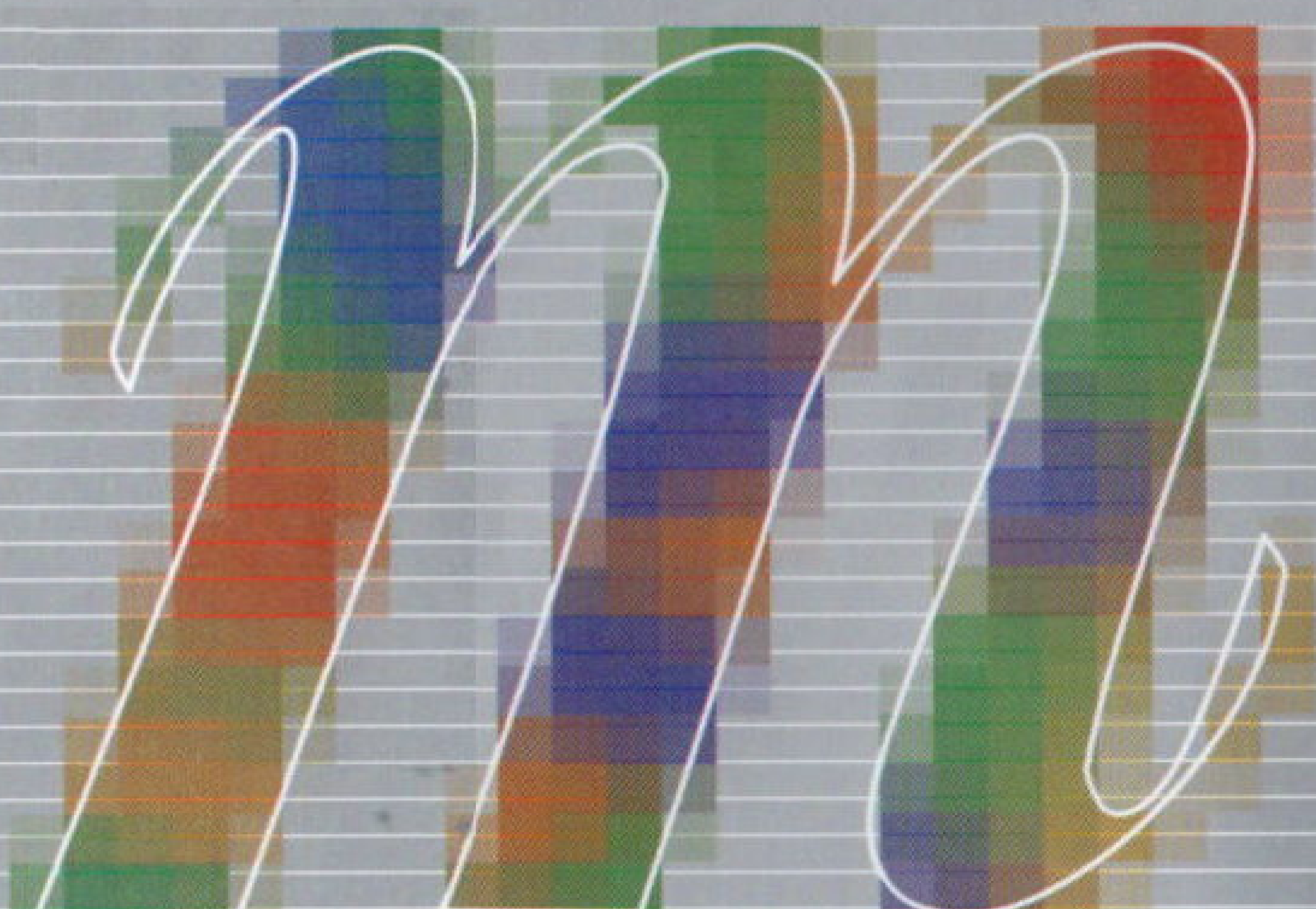
FARHANG MOASER
MILLENNIUM

ENGLISH-PERSIAN DICTIONARY

Ali M. Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

COMPILED IN THE
RESEARCH UNIT
OF FARHANG MOASER



FARHANG MOASER

Farhang Moaser Publishers

FARHANG MOASER
ENGLISH-PERSIAN MILLENNIUM DICTIONARY

Volume One

A - L

Ali Mohammad Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

Compiled in the Research
Unit of Farhang Moaser

Farhang Moaser Publishers
Tehran 2009

Farhang Moaser Publishers
154 Khiaban Daneshgah
Tehran 1314764668, Iran
Tel. (009821) 66952632
Fax: (009821) 66417018
E-mail: info@farhangmoaser.com
Website: www.farhangmoaser.com

Ninth impression 2009

• This dictionary was developed and compiled in the Research Unit of Farhang Moaser.
• Typeset in the Computer Unit of Farhang Moaser.

Authors

Ali Mohammad Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

English Language Editor

Jacqueline Haghshenas

Senior Assistants

Farveh Ghafouri
Azita Hojatollah Taleghani
Azita Abbassi

Computer Operators

Ma'soumeh Shahnazi
Lida Khemmar
Nasrin Khalili
Somayeh Khalili
Mojgan Moayedi
Shahin Tahmasebi
Zohreh Mousaie

Assistants

Mohsen Haghshenas
Elahé Vatankhahi
Hayat Ameri
Roya Rostampour
Zahra Ahmadinia
Adel Biabangard - Javan

Text Proofreader

Saba Morshed
Neguin Mansourjah

CONTENTS

Volume One

ALPHABETICAL INDEX

Preface

This dictionary is the result of over 12 years of research and compilation on the part of the authors and well over 4 years of intensive technical work on the part of the production unit of Farhang Moaser. It aims at answering the needs of users up to Ph.D level. It is mainly limited to general English, common to all academic fields and everyday situations. It therefore endeavours to avoid the inclusion of highly specialized terms, useful only to a few specialists but financially costly to many.

It comprises over **50,000** main entries, **5000** sub-entries, and **30,000** expressions, idioms, proverbs, phrases and sentences with special uses and / or collocations. It offers well over **300,000** Persian equivalents for the English entries and other lexical units. All this is based on the latest findings in linguistics, lexicology and lexicography as well as on all the practical techniques garnered from the existing works in the field.

As a result, this dictionary offers Persian equivalents together with a wealth of dialectal, stylistic, situational, contextual, grammatical and orthographic information. This will, no doubt, enable users to arrive at the most suitable equivalents with the least possible effort.

In the course of the compilation of this dictionary, the authors benefited from the good advice and suggestions of a great number of scholars, specialists, experts, craftsmen, skilled workers etc. in various fields, to all of whom we feel deeply indebted. Unfortunately, due to shortage of space we cannot include their names and can only express our gratitude to each and every one.

The authors especially wish to offer their sincere thanks to Mr. Davoud Mousaie, the managing director, for his great patience, generosity and invaluable guidance as an experienced publisher.

A.M. Haghshenas
H. Samei
N. Entekhabi

علائمِ اختصاری، نشانه‌های قراردادی و اصطلاحاتِ پوششی

در تنظیمِ مدخل‌ها و ترتیبِ آن‌ها در این فرهنگ از شماری علائمِ اختصاری، نشانه‌های قراردادی و اصطلاحاتِ پوششی به طرزِ زیر استفاده کرده‌ایم:

۱. **علائمِ اختصاری:** علائمِ اختصاری را یا به جای مقولاتِ نحوی به‌کار برده‌ایم، یا به جای مقولاتِ تصریفی و یا، به جای اصطلاحاتِ پوششی؛ به قرارِ زیر:

الف) به جای مقولاتِ نحوی

معادل‌های فارسی	مقولاتِ نحوی	اختصار
صفت	adjective	*adj*
قید	adverb	*adv*
حرف تعریف	article	*art*
فعلِ کمکی	auxiliary verb	*auxv*
حرفِ ربط	conjunction	*conj*
صوت	interjection	*int*
اسم	noun	*n*
اسمِ جمع	plural noun	*npl*
پیشوند	prefix	*pref*
حرفِ اضافه	preposition	*prep*
ضمیر	pronoun	*pron*
صفتِ موصولی	relative adjective	*reladj*
قیدِ موصولی	relative adverb	*reladv*
ضمیرِ موصولی	relative pronoun	*relpron*
پسوند	suffix	*suff*
فعلِ لازم	intransitive verb	*vi*
فعلِ متعدی	transitive verb	*vt*

ب) به جای مقولاتِ تصریفی

معادل‌های فارسی	مقولاتِ تصریفی	اختصار
صیغهٔ تفضیلیِ صفت	comparative adjective	*comp*
صیغهٔ منفیِ فعل	negative form	*neg*
شخصِ دستوری	person	*pers*
صیغهٔ جمعِ اسم	plural form	*pl*
صیغهٔ حالِ فعل	present tense	*pres*
صیغهٔ فاعلیِ فعل	present participle	*prp*
صیغهٔ گذشتهٔ فعل	past tense	*pt*
صیغهٔ مفعولیِ فعل	past participle	*pp*
صیغهٔ مفرد	singular form	*sing*
صیغهٔ عالیِ صفت	superlative adjective	*super*

پ) به جای اصطلاحاتِ پوششی

معادل‌های فارسی	اصطلاحاتِ پوششی	اختصار
بریتانیا	British	*Brit*
کسی	somebody	*sb*
چیزی	something	*sth*
سوم (شخص)	third (person)	*3rd*
ایالاتِ متحده، آمریکا	the United States	*US*

۲. **نشانه‌های قراردادی:** نشانه‌های قراردادی را به منظورِ عرضهٔ اطلاعاتِ زیر دربارهٔ بخش‌های مختلفِ مدخل‌ها به‌کار برده‌ایم:

نشانه	کاربرد
[ ]	حاویِ بافت‌ها
/	در ادغامِ واحدهای واژگانی و معادل‌ها
( )	الف) حاویِ اطلاعاتِ پیرامونی ب) در ادغامِ معادل‌ها
=	الف) در درونِ دو هلال و پیش از اطلاعاتِ دائرةالمعارفی ب) در ارجاعِ دو واحدِ واژگانی به یکدیگر
→	الف) در ارجاعِ عبارات، اصطلاح‌ها، جملات، ضرب‌المثل‌ها و جز این‌ها به مدخلی که ذیلِ آن معادل‌گذاری شده‌اند ب) در ارجاعِ یک سرمدخل به عبارتی که منحصراً در آن به‌کار رفته است
< >	حاویِ مثال‌های ترجمه نشده
<	در ارجاعِ علائمِ اختصاری به صورت‌های اصلیِ آن‌ها
-	الف) بینِ اجزاءِ سازندهٔ برخی کلماتِ مرکبِ انگلیسی یا فارسی ب) پیش یا پس از سرمدخل‌هایی که پسوند، عنصرِ پسوندی، پیشوند یا عنصرِ پیشوندی‌اند
ـ	الف) در گفتگوها، جملاتِ معترضه، میانِ دو مصراعِ یک شعر ب) به جای علامتِ «؛» در انگلیسیِ محاوره‌ای
...	الف) در درونِ معادل‌های فارسی، ناظر بر این که معادل باید با کلمهٔ مناسبی تکمیل شود ب) در عبارات و جملاتی که ناتمام گذاشته شده‌اند
؛	میانِ معادل‌های ناهم‌طراز
،	میانِ معادل‌های هم‌طراز
;	میانِ دو زیرمدخلِ مترادفِ انگلیسی

۳. **اصطلاحاتِ پوششی:** اصطلاحاتِ پوششیِ زیر را به منظورِ ایجاز درعرضهٔ واحدهای واژگانیِ نزدیک به هم به‌کار برده‌ایم:

الف) اصطلاحاتِ پوششیِ انگلیسی		ب) اصطلاحاتِ پوششیِ فارسی	
معادلِ فارسی	اصطلاحِ پوششیِ انگلیسی	اصطلاحِ پوششیِ فارسی	معادلِ انگلیسی
خود	**one**	کسی	somebody
خودش	**oneself**	چیزی	something
		کاری	something
		خود	one
		خودش	oneself
		و غیره	etc

راهنمای تصویری

buster[1] /ˈbʌstə(r)/ <*tank-buster*> *n* (در ترکیب) – شکن

-bedded /ˈbedɪd/ (در ترکیب) – تخته

a double-bedded room اتاق دو تخته

Academy Award /əˌkædəmɪ əˈwɔːd/

n (سینما) جایزهٔ اسکار

acanthus /əˈkænθəs/ (*pl* acanthi)

n (گیاه) کنگر

acanthus ornament (معماری) آرایشِ برگ‌کنگری

museum piece /mjuˈzɪəm piːs/

n (به شوخی، به طعنه) چیزِ آنتیک؛ آدمِ آنتیک

broil /brɔɪl/ *vt* ۱. [گوشت و غیره] کباب کردن؛ (مجازی، در مورد خورشید) برشته کردن، سوزندان

vi ۲. کباب شدن؛ (مجازی، از گرما) پختن، سوختن؛ (از عصبانیت) داغ شدن، آتشی شدن

BA[1] /ˌbiːˈeɪ/ < Bachelor of Arts

n (در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی) ۱. (درجهٔ) کارشناسی، لیسانس، ...

R[5] /ˈrɪvə(r)/ < River *n* (روی نقشه) رودخانه

Bushman /ˈbʊʃmən/ (*pl* Bushmen)

n بوشمن (= فردی از قومی در جنوب غربی آفریقا)

Bros /ˈbrʌðəz/ < Brothers *npl* (بازرگانی، در اسم شرکت‌ها) برادران، اخوان

buy /baɪ/ (*pt,pp* **bought**) *vt* ۱. خریدن، خریداری کردن، ابتیاع کردن ۲. به دست آوردن، حاصل کردن

<*Victory was dearly bought.*>

able /ˈeɪbl/ (*comp* **abler**, *super* **ablest**) *adj* ۱. توانا، ...

analysis /əˈnæləsɪs/ (*pl* **analyses**)

the Acting Manager / Headmaster *n* سرپرست، ...

gone /gɒn, (US) gɔːn/ *pp* of **go**

best[1] /best/ *super* of **good** *adj* بهترین، ...

labor /ˈleɪbə(r)/ (US) = **labour**[1,2]

ACAS /ˈeɪkæs/ < Advisory, Conciliation and Arbitration Service *n* (در بریتانیا) سازمانِ مشاوره و حکمیت و حلِ اختلافات، ...

a/c /əˈkaʊnt/ < account (current)

n (بازرگانی) حساب؛ حسابِ جاری

rowan tree /ˈrəʊə triː, ˈraʊən/ = **rowan**

gone /gɒn, (US) gɔːn/ *pp* of **go**

indices /ˈɪndɪsiːz/ *pl* of **index**[2,3]

acclimatise /əˈklaɪmətaɪz/ = **acclimatize**

- اطلاعاتِ توضیحی
- فقط در ترکیب به کار می‌رود.
- اطلاعاتِ موقعیتی
- اطلاعاتِ کاربردی
- مقولهٔ نحوی؛ در اینجا فعلِ لازم و فعلِ متعدی
- اطلاعاتِ زمینه‌ای
- صورتِ کاملِ علامتِ اختصاری
- اطلاعاتِ دائرة‌المعارفی
- صورت‌های بی‌قاعدهٔ افعال، صفات و اسامی
- استفاده از حروفِ بزرگ الزامی است.
- مقولهٔ تصریفی
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ املای آمریکایی
- مدخلِ علامتِ اختصاری با تلفظِ خاصِ خود
- مدخلِ علامتِ اختصاری با تلفظِ سرمدخلِ اصلی
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ یک مدخل به مدخلِ مترادفِ آن
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ صورتِ تصریف‌شدهٔ کلمه به صورتِ اصلیِ آن
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ املای دومِ کلمهٔ مدخل به املای اولِ آن

املای سرمدخل
accelerate /əkˈseləreɪt/ … vt ۱. سرعت بخشیدن به، …

تلفظ سرمدخل
academy /əˈkædəmɪ/ (*pl* academies)
n ۱. فرهنگستان، آکادمی ۲. مدرسهٔ عالی

تلفظ دیگر سرمدخل
aberrant /æˈberənt, əˈb-/ … adj نابهنجار؛ منحرف، …

تلفظ آمریکایی سرمدخل
accomplice /əˈkʌmplɪs, (US) əˈkɒm-/ … n همدست، …

مدخل های هم‌املا
act[1] /ækt/ … n ۱. کار، عمل، فعل؛ امر ۲. روندِ کار، …
act[2] /ækt/ vi ۱. عمل کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن. ۲. رفتار کردن ۳. [ماشین، ابزار] کار کردن، …

حوزه‌های معنایی
vt ۶. [فیلم، نمایش، نقش] بازی کردن، اجرا کردن؛ …

action /ˈækʃn/ n ۱. کار، عمل؛ کنش؛ فعالیت؛ …

تفکیکِ برابرهای غیر هم‌طراز
accomplish /əˈkʌmplɪʃ, (US) əˈkɒm-/
vt ۱. [کار، غیره] انجام دادن، به انجام رساندن، …

تفکیکِ برابرهای هم‌طراز
hold out on sth vt (محاوره) چیزی را پنهان کردن از

انتخابِ یکی از دو امکان
drive/send sb mad ۱. کسی را دیوانه کردن، …
be mad keen (on sb/sth) (محاوره) کشته و مرده (کسی/چیزی) بودن، عاشق سینه‌چاک (کسی/چیزی) بودن

به جای اسم یا ضمیرِ مناسب
be mad about عاشق/واله و شیدای … بودن
What is the damage? چقدر شد؟ چقدر آب می‌خورد؟

جمله بامعنا و کاربردی برابرناپذیر
acclimatize /əˈklaɪmətaɪz/ vt ۱. [انسان، حیوان، گیاه و غیره] (به آب و هوا) عادت دادن؛ (با محیط) مأنوس کردن، …

انتخابِ برابر به تنهایی یا با کلمات داخل پرانتز
advert[2] /ˈædvɜːt/ n (در بریتانیا، محاوره) آگهی (تجاری)

برابر بعد از پرانتز معادلِ یک صفت است.
Roman /ˈrəʊmən/ … adj ۱. (مربوط به) روم، رومی، …

سرمدخل فقط در حالت جمع این معنا را می‌رساند.
n ۴. (آدم) رومی؛ (در جمع) رومیان
When in rome, do as the Romans do. (porv)
خواهی نشوی رسوا همرنگِ جماعت شو.

جمله ضرب‌المثل است.
baby /ˈbeɪbɪ/ (*pl* babies; *pt,pp* babied)
n ۱. کودک، بچّه، طفل، نوزاد ۲. (صفت‌گونه) بچّه …

سرمدخل به عنوانِ صفت هم بکار می‌رود.
<a baby elephant ; a baby boy>

مثال ترجمه‌نشده
accede /əkˈsiːd/
accede to *sth* vt ۱. (رسمی) رضایت دادن به، …

اطلاعاتِ سبکی
skin /skɪn/ n ۱. [انسان] پوست؛ (صفت‌گونه) پوستی؛ … جلدی ۲. [حیوان] چرم، پوست؛ تیماج ۳. مشک، خیک ۴. [میوه] پوست؛ … ۹. (در آمریکا) پوزِ … را به خاک مالیدن

اطلاعاتِ بافتی
اطلاعاتِ گویشی

راهنمای تلفظ

۱. صامت‌ها

حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی	حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی
p	pen	پ	v	view	و در وام
b	back	ب	θ	thin	ث با تلفظِ عربی
t	top	ت	ð	this	ذ با تلفظِ عربی
d	day	د	s	sun	س
k	key	ک	z	zero	ز
g	get	گ	ʃ	shop	ش
m	map	م	ʒ	pleasure	ژ
n	sun	ن	x[1]	loch	خ
ŋ	sing	توالیِ نگ در بانگ	h	hat	ه
tʃ	cheese	چ	l	lip	ل
dʒ	jump George	ج	r	red	ر
			w	well	و با تلفظِ عربی در ولی
f	fat	ف	j	yes	ی در یک

۱. در تلفظِ اسکاتلندی یا کلماتِ قرض‌گرفته

۲. مصوت‌های ساده			۳. مصوت‌های مرکب		
حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی	حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی
iː	deed	سیب	eɪ	day	عِیْد
ɪ	did	بیا	əʊ	go	جوهر
e	bed	سِر	aɪ	five	چای
æ	bad	بَد	aʊ	now	اُوسط
ɑː	father	آباد	ɔɪ	boy	خوی
ɒ	got	بیا	ɪə	near	بامیه
ɔː	saw	بُرد	eə	hair	واقِعَه
ʊ	put	بگو	ʊə	tour	سوئد
uː	too	موم	aɪə	fire	تایر
ʌ	cup	(گیلکی) شُما	aʊə	hour	زائر
ɜː	bird	(گیلکی) دَرد	eɪə	player	(عامیانه) حالا ماهِ دیه
ə	about	(گیلکی) اِمروز	ɔɪə	employer	(عامیانه) اینجا شهرِ خویه

/ˈ/ علامتِ تکیهٔ نخستین/ اصلیِ کلمه /ˈhæpɪ/

/ˌ/ علامتِ تکیهٔ دومین /ˌfəʊtəˈgræfɪk/

(r) نشان‌دهندهٔ این‌که r فقط پیش از مصوت تلفظ می‌شود /ˈpleɪə(r)/

FARHANG MOASER

ENGLISH-PERSIAN
MILLENNIUM
DICTIONARY

Volume One

A - L

A, a

A, a /eɪ/ (*pl* **A's, a's** /eɪz/) *n* ۱. اِی، آ (= نخستین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در صحبت از شخصی مفروض) فلان کس، زیدی، ایکس، الف ۳. (نمرهٔ) آ، (نمرهٔ) الف

from A to B از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر، از (محلِ) آ به (محلِ) ب

from A to Z از اول تا آخر، از الف تا یا، از بای بسم‌الله تا تای تمّت

A[1] /eɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) جادهٔ درجهٔ یک < *A34 to Stanford* > ۲. (در بریتانیا، در نشان دادنِ اندازهٔ کاغذ) آ < an A4 pad >

A[2] /'æmpeə(r), (US) 'æmpɪər/ < **ampere**

A[3] /'ɑːnsə(r), (US) 'ænsər/ < **answer** *n* پاسخ، جواب

A[4] /eɪ/ *n* (موسیقی) لا

A1 /ˌeɪ 'wʌn/ *adj* ۱. [کشتی] درجهٔ یک ۲. (محاوره) عالی، محشر، درجه یک؛ بی‌نقص، صحیح و سالم

a[1] /ə, eɪ/ *art* ۱. یک، ـی < I saw a man. > ۲. هر ۳. (پس از فعلِ منفی) هیچ، حتی یک < He didn't tell us a thing about his trip. >

a friend of my father's یکی از دوستانِ پدرم

twice a day هر روز دوبار، روزی دوبار، دوبار در روز

> **نکتهٔ کاربردی:**
> هنگامِ ادای کوته‌نوشته‌های از نوع FM یا UN تلفظِ اولین حرفِ هر کوته‌نوشته مشخص می‌کند که قبل از آن باید حرفِ تعریفِ **a** به کار رود یا حرفِ تعریفِ **an**. در این‌باره بی‌صدابودن یا باصدابودنِ حرفِ اولِ کوته‌نوشته هیچ نقشی ندارد. برای مثال F یک حرفِ بی‌صدا است، اما به هنگامِ تلفظ با صدای /e/ آغاز می‌شود؛ بنابراین باید گفت:
> *an FM radio*
> از طرفِ دیگر U یک حرفِ باصدا است، ولی به هنگام تلفظ با صدای /j/ آغاز می‌شود؛ بنابراین باید گفت:
> *a UN declaration*

a[2] /eɪ/ *n* (نمادِ ترتیب) الف، آ

AA[1] /ˌeɪ 'eɪ/ < **Automobile Association** *n* (در بریتانیا) سازمانِ امدادِ اتومبیل

AA[2] /ˌeɪ 'eɪ/ < **Alcoholics Anonymous** *n* (در آمریکا) جمعیتِ کمک به الکلی‌ها

AAA[1] /ˌeɪ eɪ 'eɪ/ < **Amateur Athletic Association** *n* (در بریتانیا) جمعیتِ ورزشکارانِ آماتور

AAA[2] /ˌeɪ eɪ 'eɪ, ˌtrɪpl 'eɪ/ < **American Automobile Association** *n* (در آمریکا) امدادِ اتومبیلِ آمریکا

AB[1] /ˌeɪ 'biː/ < **able-bodied seaman**

AB[2] /ˌeɪ 'biː/ < **Bachelor of Arts** *n* (در آمریکا) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ علومِ انسانی، (درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی

abaci /'æbəsaɪ/ *pl* of **abacus**

aback /ə'bæk/

be taken aback *adv* یکه خوردن، جا خوردن، متحیر شدن، در شگفت ماندن

abacus /'æbəkəs/ (*pl* **abacuses, abaci**) *n* چرتکه، چتکه

abaft /ə'bɑːft, (US) ə'bæft/

adv ۱. (دریانوردی) به سمتِ پاشنه

prep ۲. (دریانوردی) از ... به پاشنه نزدیک‌تر، پشتِ < abaft the mainmast >

abandon /ə'bændən/ *vt* ۱. ترک کردن، رها کردن، ول کردن ۲. [نقشه، فکر و غیره] دست کشیدن از، کنار گذاشتن؛ [مسابقه و غیره] لغو کردن

n ۳. بی‌قیدی، بی‌خیالی

abandon oneself to خود را به دستِ ... سپردن، تسلیمِ ... شدن

with gay / wild abandon با سرخوشی، با بی‌خیالی، با بی‌قیدی

abandoned /ə'bændənd/ *adj* ۱. هرزه، فاسد، بوالهوس ۲. بی‌پروا، عنان‌گسیخته، گستاخ، بی‌خیال؛ گستاخانه ۳. متروک، متروکه، رهاشده

abandonment /ə'bændənmənt/ *n* ۱. ترک، رها کردن، ول کردن ۲. دست کشیدن (از)، کنار گذاشتن ۳. بی‌قیدی، بی‌خیالی

abase /əˈbeɪs/ *vt* خوار کردن، تحقیر کردن، کوچک کردن

abase oneself خود را خوار کردن، خود را تحقیر کردن، خود را کوچک کردن

abasement /əˈbeɪsmənt/ *n* پستی، خواری، ذلت؛ تحقیر

abash /əˈbæʃ/ *vt* خجالت‌زده کردن، دستپاچه کردن، شرمسار کردن

abashed /əˈbæʃt/ *adj* خجالت‌زده، دستپاچه، شرمنده، شرمسار

abate /əˈbeɪt/ *vt* ۱. کاهش دادن، کم کردن، تخفیف دادن، فرونشاندن ۲. (حقوق) [دعوا] خاتمه دادن؛ [مزاحمت] رفع کردن

vi ۳. [توفان، سیل، درد] فروکش کردن، کاهش یافتن

abatement /əˈbeɪtmənt/ *n* ۱. کاهش، تخفیف ۲. (حقوق) [دعوا] ختم؛ [مزاحمت] رفع

abattoir /ˈæbətwɑː(r), (US) ˌæbəˈtwɑːr/ *n* قصابخانه، کشتارگاه

abbess /ˈæbes/ *n* مادرِ روحانی

abbey /ˈæbɪ/ *n* ۱. دیر، صومعه ۲. اهلِ دیر، دیرنشینان

Westminster Abbey کلیسای وِست‌مینستر

abbot /ˈæbət/ *n* بزرگِ دیر، راهبِ بزرگ، رئیسِ دیر

abbr¹ /əˈbriːvɪeɪtɪd/ < **abbreviated**

abbr² /əˌbriːvɪˈeɪʃn/ < **abbreviation**

abbrev¹ /əˈbriːvɪeɪtɪd/ < **abbreviated**

abbrev² /əˌbriːvɪˈeɪʃn/ < **abbreviation**

abbreviate /əˈbriːvɪeɪt/ *vt* [کلمه، اسم، عنوان] مختصر کردن، کوتاه کردن؛ [داستان] خلاصه کردن

abbreviation /əˌbriːvɪˈeɪʃn/ *n* ۱. اختصار، کوتاه‌سازی، خلاصه‌سازی ۲. علامتِ اختصاری، کوته‌نوشت

ABC¹ /ˌeɪ biː ˈsiː/ *n* ۱. (حروفِ) الفبا، اِی بی سی ۲. مبادی، مقدمات

as easy as ABC مثلِ آب خوردن، سهل و آسان

ABC² /ˌeɪ biː ˈsiː/ < **American Broadcasting Company**

n (در آمریکا) (رادیوی / تلویزیونِ) اِی بی سی

ABC³ /ˌeɪ biː ˈsiː/ < **Australian Broadcasting Commission**

n رادیوی استرالیا؛ تلویزیونِ استرالیا

abdicate /ˈæbdɪkeɪt/ *vt* ۱. [تاج و تخت، مقام] کناره‌گیری کردن از، دست کشیدن از؛ ترک گفتن ۲. (رسمی) [مسئولیت و غیره] سلبِ ... از خود کردن، از قبولِ ... سرپیچی کردن، سرباز زدن از، از عهدهٔ خود برداشتن

vi ۳. کناره‌گیری کردن؛ از سلطنت کناره‌گیری کردن

abdication /ˌæbdɪˈkeɪʃn/ *n* کناره‌گیری، استعفا، ترک؛ [اختیار، مسئولیت و غیره] تفویض، سلب

abdomen /ˈæbdəmən/ *n* (کالبدشناسی) شکم

abdominal /æbˈdɒmɪnl/ *adj* (کالبدشناسی) شکمی

abduct /əbˈdʌkt, æb-/ *vt* [زن، کودک و غیره] ربودن، دزدیدن

abduction /əbˈdʌkʃn, æb-/ *n* آدم‌ربایی، آدم‌دزدی؛ بچه‌دزدی

abeam /əˈbiːm/ *adv* (دریانوردی) در پهلو، عمودِ بر

aberrant /æˈberənt, əˈb-/ *adj* نابهنجار؛ منحرف، گمراه

aberration /ˌæbəˈreɪʃn/ *n* ۱. نابهنجاری؛ انحراف، گمراهی، لغزش ۲. فراموشی، غفلت، حواس‌پرتی، بی‌حواسی؛ (روان‌شناسی) انحرافِ روانی ۳. نقص، عیب، اختلال

abet /əˈbet/ (*prp* **abetting**, *pt,pp* **abetted**)

vt ۱. [شخص] (به انجامِ کارِ خلاف) تشویق کردن، برانگیختن، تحریک کردن ۲. [جُرم، جنایت] تشویق شدن به

aid and abet sb شریکِ جُرمِ کسی بودن

abetment /əˈbetmənt/ *n* شرکت در جُرم

abetter /əˈbetə(r)/ *n* شریکِ جُرم

abettor /əˈbetə(r)/ = abetter

abeyance /əˈbeɪəns/ *n* (رسمی) بی‌تکلیفی، وقفه، تعلیق

fall / go into abeyance [قانون، قاعده، آداب و رسوم] مسکوت ماندن، به حالِ تعلیق درآمدن

put sth in abeyance [قانون و غیره] مسکوت گذاشتن، به حالِ تعلیق درآوردن

abhor /əbˈhɔː(r)/ (*prp* **abhorring**, *pt,pp* **abhorred**)

vt بیزار بودن از، منزجر بودن از، متنفر بودن از

abhorrence /əbˈhɒrəns, (US) -ˈhɔːr-/ *n* بیزاری، انزجار، تنفر، نفرت

abhorrent /əbˈhɒrənt, (US) -ˈhɔːr-/ *adj* نفرت‌انگیز، مشمئزکننده

abide¹ /əˈbaɪd/ (*pt,pp* **abided**) *vt* تحمل کردن، تابِ ... را آوردن، برتافتن

abide by *sth* *vt* [قول، تصمیم] وفادار ماندن به

abide² /əˈbaɪd/ (*pt,pp* **abode**) *vi* (کهنه) ماندن، به‌سر بردن، اقامت گزیدن

abiding /əˈbaɪdɪŋ/ *adj* (ادبی) جاودانه، پایدار، همیشگی، ابدی، دائمی

ability /əˈbɪlətɪ/ (*pl* **abilities**) *n* توانایی، قدرت، استعداد، قابلیت، شایستگی؛ عُرضه

to the best of one's abilities به بهترین وجه

ab initio /ˌæb ɪˈnɪʃɪəʊ/ *adv* از آغاز، از بدوِ امر

abject /ˈæbdʒekt/ *adj* ۱. [موقعیت] نکبت‌بار، پَست، شرم‌آور؛ [عذرخواهی] خفت‌بار، عاجزانه ۲. [شخص] فرومایه، پَست، نفرت‌انگیز

an abject failure یک شکستِ خفت‌بار

in abject poverty / misery در فقرِ مطلق، در کمالِ بدبختی، در قَعرِ نکبت، در فقر و فاقه

an abject apology یک عذرخواهیِ خاضعانه، یک پوزشِ آمیخته با فروتنی

abjection /æb'dʒekʃn/ *n* ۱. حقارت، خواری، خفت، فرومایگی؛ پستی ۲. تحقیر، خوار کردن

abjectly /'æbdʒektlɪ/ *adv* به طرزِ شرم‌آوری، به طرزِ نکبت‌باری، با خفت، با خواری

abjuration /ˌæbdʒʊə'reɪʃn/ *n* [عقیده، مذهب و غیره] انکار، ترک، برگشتن (از)، پشت کردن (به)

abjure /əb'dʒʊə(r)/ *vt* [عقیده، مذهب و غیره] پشت کردن به، برگشتن از، کافر شدن به؛ [حقوقِ خود] صرف‌نظر کردن از

ablative /'æblətɪv/ *n* ۱. (دستور) حالت مفعولٌ‌عنه، حالتِ ازی
adj ۲. (دستور) مفعولٌ‌عنهی، ازی

ablaut /'æblaʊt/ *n* (زبان‌شناسی) دگرگونیِ واکه، دگرگونیِ واکه‌ای

ablaze /ə'bleɪz/ *adj* ۱. مشتعل، سوزان ۲. فروزان، درخشان؛ برافروخته

ablaze with غرقِ در، سرشارِ از، آکنده از، پوشیده از

able /'eɪbl/ (*comp* **abler**, *super* **ablest**) *adj* ۱. توانا، مستعد، بااستعداد، قابل، ماهر، کارآمد ۲. زیرک

be able to do sth توانستن، قادر بودن

able-bodied /ˌeɪbl 'bɒdɪd/ *adj* قوی‌بنیه

able-bodied seaman /ˌeɪbl bɒdɪd 'siːmən/
= able seaman

able seaman /ˌeɪbl 'siːmən/ *n* (دریانوردی) مهناوی دوم

ablution /ə'bluːʃn/ *n* ۱. (مذهب) طهارت؛ غسل؛ وضو ۲. (رسمی، به شوخی، در جمع) شستشو، تطهیر ۳. (در بریتانیا) [مسجد و غیره] دستشویی

ably /'eɪblɪ/ *adv* با مهارت، با زبردستی، ماهرانه، استادانه؛ با زیرکی؛ با موفقیت

ABM /ˌeɪ biː 'em/ < **anti-ballistic missile**
n موشکِ ضدِ بالستیک

abnegation /ˌæbnɪ'geɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. انکارِ نفس ۲. ازخودگذشتگی، ایثار، فداکاری

abnormal /æb'nɔːml/ *adj* غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار

abnormality /ˌæbnɔː'mælətɪ/ *n* نابهنجاری

abnormally /æb'nɔːməlɪ/ *adv* ۱. به طرزی غیرعادی، به طرزِ نامتعارفی، به طرزِ شدیدی ۲. غیرعادی، عجیب و غریب، به طرزِ عجیب و غریبی

aboard /ə'bɔːd/ *prep* ۱. [کشتی، قطار، هواپیما] توی، داخلِ، درونِ، در، سوارِ
adv ۲. در کشتی؛ در قطار؛ در هواپیما

abode[1] /ə'bəʊd/ *n* جا، مسکن، منزل، محلِ سکونت، محلِ اقامت

take up one's abode سکنی گزیدن، اقامت کردن

of / with no fixed abode (حقوق) محلِ اقامتِ نامعلوم

abode[2] /ə'bəʊd/ *pt,pp* of **abide**[2]

abolish /ə'bɒlɪʃ/ *vt* پایان دادن به، موقوف کردن، برانداختن، برچیدن؛ [بردگی، رسوم] منسوخ کردن، مُلغا کردن، لغو کردن

abolition /ˌæbə'lɪʃn/ *n* فسخ؛ اِلغا؛ براندازی

abolitionist /ˌæbə'lɪʃənɪst/ *n* طرفدارِ الغای برده‌داری، الغاگر

A-bomb /'eɪ bɒm/ *n* بمبِ اتمی

abominable /ə'bɒmɪnəbl, (US) -mən-/ *adj* ۱. (رسمی) نفرت‌انگیز، شنیع، زننده ۲. (محاوره) ناخوشایند، زشت، بد

Abominable Snowman /əˌbɒmɪnəbl 'snəʊmən, (US) əˌbɒmən-/ *n* غولِ برفی، آدمِ برفی (= حیوانی انسان‌مانند و پوشیده از مو که گویا در هیمالیا زندگی می‌کند)

abominably /ə'bɒmɪnəblɪ, (US) -mən-/ *adv* به طرزی شنیع، به نحوی شرم‌آور، به طرزِ زننده‌ای، وقیحانه؛ به طرزِ وحشتناکی، بدجوری

abominate /ə'bɒmɪneɪt/ *vt* تنفر داشتن از، متنفر بودن از، بیزار بودن از، کسی بدش آمدن از

abomination /əˌbɒmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. نفرت، انزجار ۲. بدی، زشتی، پلیدی ۳. مایهٔ نفرت، مایهٔ زشتی

aboriginal /ˌæbə'rɪdʒənl/ *adj* ۱. [انسان، حیوان، گیاه] بومی ۲. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) بومیانِ استرالیا
n ۳. بومی ۴. حیوانِ بومی ۵. گیاهِ بومی ۶. بومیِ استرالیا

aborigine /ˌæbə'rɪdʒənɪ/ *n* ۱. بومی ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) بومیِ استرالیا

aborigines /ˌæbə'rɪdʒəniːz/ *npl* ۱. بومیان، ساکنانِ اولیه ۲. جانورانِ بومی، حیواناتِ بومی ۳. گیاهانِ بومی ۴. (با حرفِ بزرگ) بومیانِ استرالیا

abort /ə'bɔːt/ *vi* ۱. عقیم ماندن ۲. بچه انداختن، سقط کردن
vt ۳. عقیم گذاردن؛ متوقف کردن، نیمه‌تمام گذاشتن، لغو کردن ۴. کورتاژ کردن ۵. (کامپیوتر) [برنامه و غیره] قطع کردن، پایان دادن

abortion /ə'bɔːʃn/ *n* ۱. سقطِ جنین، کورتاژ ۲. شکست (کامل)

abortionist /ə'bɔːʃənɪst/ *n* ۱. طرفدارِ سقطِ جنین ۲. دکترِ کورتاژ

abortive /ə'bɔːtɪv/ *adj* عقیم، بیهوده، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، بی‌ثمر، ناموفق، نافرجام

abortively /ə'bɔːtɪvlɪ/ *adv* بی‌نتیجه، نیمه‌کاره، بیهوده؛ به طورِ نافرجامی

abound /əˈbaʊnd/ *vi* فراوان بودن، به وفور یافت شدن، پُر بودن

abound in / with فراوان داشتن، زیاد داشتن، غرق بودن در

about[1] /əˈbaʊt/ *adv* ۱. تقریباً، در حدودِ < It's about six o'clock. > ۲. این‌جا و آن‌جا، به هرسوی، این‌ور و آن‌ور، این‌طرف و آن‌طرف، به اطراف < The children were running about. > ۳. در جهتِ مخالف، درست در مقابل ۴. همین اطراف، همین دور و برها

That's about (the size of) it. (محاوره) خب اینم از این. همینه که هست. همه‌اش همینه.

About turn! (US) About face! (نظامی) عقب‌گرد!

be up and about again دوباره سالم و سرپا بودن

bring sth about موجبِ بروزِ چیزی شدن

come about رخ دادن، روی دادن

about[2] /əˈbaʊt/ *prep* ۱. در اطرافِ، دور و برِ < He's travelling about the world. > ۲. نزدیکِ < I found it somewhere about here. > ۳. راجع به، در موردِ، دربارهٔ < What do you know about him? > ۴. مشغول به < What are you about? >

How / What about ...? نظرت دربارهٔ ... چیست؟ دربارهٔ ... چه فکر می‌کنی؟ دربارهٔ ... چه؟

go / set about sth به کاری دست زدن

while you are about it ... وقتی مشغولِ این کار هستی، وقتی داری این کار را می‌کنی ...

be about to do sth در شرفِ انجامِ کاری بودن

نکتهٔ کاربردی:

دو کلمهٔ about و on، هردو، به معنای «دربارهٔ» یا «در بابِ» هستند؛ اما on حالتی جدی‌تر و رسمی‌تر دارد:

a book on Chinese art

و about حالتی غیررسمی‌تر دارد و بیشتر در صحبت از چیزهایی به کار می‌رود که موردِ توجهِ عامهٔ مردم است:

a book about dinosaurs

about-face /əˌbaʊt ˈfeɪs/ *vi* ۱. (نظامی) عقب‌گرد کردن *n* ۲. (نظامی) عقب‌گرد ۳. (مجازی) تغییرِ موضع، چرخش

about-turn /əˌbaʊt ˈtɜːn/ *n* ۱. (نظامی) عقب‌گرد ۲. (مجازی) تغییرِ موضع، چرخش

above[1] /əˈbʌv/ *adv* ۱. بالا < My bedroom is just above. > ۲. در بالا، پیشتر، قبلاً < as I mentioned above > ۳. از بالا، از مقاماتِ بالا ۴. در عرشِ اعلاء، در آسمان‌ها *adj* ۵. بالا، پیشین، فوق < the above statement > *n* ۶. مطالبِ بالا؛ اشخاصِ فوق‌الذکر

above[2] /əˈbʌv/ *prep* ۱. بالایِ، بر فرازِ، بالاتر از < We were flying above the clouds. > ۲. متجاوز از، بیشتر از < It weighs above 10 tons. > ۳. برتر از < He values honour above life. > ۴. فراتر از، فوقِ، دور از، منزه از < His conduct has always been above suspicion. >

above all مخصوصاً، بالاتر از همه

over and above بیش از همه

be above oneself خود را گم کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ above و over به لحاظِ معنی و کاربرد با هم برابرند و غالباً به مکانی اشاره می‌کنند که بالایِ یا برفرازِ چیزی قرار دارد:

They built a new room above / over the garage.

اما هنگامی که سخن از حرکت از یک سوی چیزی به سوی دیگرِ آن در میان باشد تنها می‌توان از کلمهٔ over استفاده کرد:

She threw the ball over the fence.
They jumped over the stream.

همین‌طور هنگامی که سخن از پوشاندنِ چیزی با چیزی دیگر در میان باشد فقط می‌توان از کلمهٔ over استفاده کرد:

He put a blanket over the sleeping child.

کلماتِ above و over به معنای «بیش از» نیز به کار می‌روند. در این صورت، above بیشتر ناظر بر یک مقدارِ معین است:

2000 feet above sea-level
He is above average height for his age.
Temperatures will not rise above zero tonight.

ولی کلمهٔ over همراه با عدد، سن و سال، پول و زمان به کار می‌رود:

He's over 50.
It costs over £100.
We waited over two hours.
Over a million people have visited the exhibition.

above-board /əˌbʌv ˈbɔːd, əˈbʌv bɔːd/ *adj* ۱. [معامله و غیره] روباز، بی‌شیله‌پیله، آشکار *adv* ۲. رُک، روراست، پوست‌کنده

above-mentioned /əˌbʌv ˈmenʃnd/ *adj* یادشده در بالا

above-named /əˌbʌv ˈneɪmd/ = above-mentioned

abracadabra /ˌæbrəkəˈdæbrə/ *int* ۱. اَجّی مَجّی لا تَرَجّی *n* ۲. وِرد ۳. حرفِ درهم‌برهم

abrade /əˈbreɪd/ *vt* ۱. ساییدن؛ [پوست] به خارش آوردن، به سوزش درآوردن ۲. (زمین‌شناسی) فرسودن ۳. (مجازی) بی‌حوصله کردن

Abraham /ˈeɪbrəhæm/ *n* ابراهیم

abrasion /əˈbreɪʒn/ *n* ۱. سایش؛ مالش؛ فرسایش ۲. ساییدگی، خراشیدگی ۳. (زمین‌شناسی) فرسایش، شست و ساب

abrasive /əˈbreɪsɪv/ *n* ۱. سُمباده؛ مادهٔ ساینده

adj ۲. سایا، ساینده، صیقل‌دهنده، پاک‌کننده؛ (مجازی) خشن، زمخت، زبر

abrasively /əˈbreɪsɪvlɪ/ adv به صورتِ خشنی، به طرزِ زمختی

abrasiveness /əˈbreɪsɪvnɪs/ n [اشیا] خشونت، زمختی، زبری

abreast /əˈbrest/ adv ۱. پهلوبه‌پهلو، شانه‌به‌شانه؛ هم‌سو ۲. هم‌طراز، برابر

be / keep abreast of sth [اطلاعات، اخبار] در جریانِ... بودن، از... عقب نیفتادن

keep sb abreast of sth [اطلاعات، اخبار] در جریانِ... قرار دادن، از... مطلع کردن

abridge /əˈbrɪdʒ/ vt ۱. کوتاه کردن، تلخیص کردن، مختصر کردن، خلاصه کردن ۲. محدود کردن ۳. کاستن، کاهش دادن، زدن از

abridgement /əˈbrɪdʒmənt/ n ۱. اختصار، خلاصه کردن ۲. خلاصه، کوتاه‌شده، تلخیص

abridgment /əˈbrɪdʒmənt/ = abridgement

abroad /əˈbrɔːd/ adv ۱. در خارج؛ به خارج؛ از خارج ۲. سرِ زبان‌ها، شایع؛ همه جا ۳. (کهنه) بیرون؛ بیرون از خانه

abrogate /ˈæbrəgeɪt/ vt (رسمی) نسخ کردن، مُلغا کردن، لغو کردن، باطل کردن

abrogation /ˌæbrəˈgeɪʃn/ n فسخ؛ الغا؛ بُطلان، ابطال

abrupt /əˈbrʌpt/ adj ۱. ناگهانی، غیرمنتظره ۲. [گفتار و کردار] بی‌ادبانه، توهین‌آمیز، خشک ۳. [شیب] تند ۴. [سبک، نوشته و غیره] بریده‌بریده، منقطع

abruptly /əˈbrʌptlɪ/ adv ۱. ناگهان، به طورِ ناگهانی، به طورِ غیرمنتظره‌ای؛ بی‌خبر ۲. [رفتار] بی‌ادبانه، خشک، خشن

abruptness /əˈbrʌptnɪs/ n ۱. شدت ۲. [رفتار] خشکی، سردی، خشونت

The train lurched forward with an abruptness that... قطار چنان یک‌دفعه به حرکت درآمد که...، قطار طوری ناگهانی حرکت کرد که...

abscess /ˈæbses/ n دُمل، آبسه

abscond /əbˈskɒnd/ vi گریختن، دررفتن، فرار کردن

abseil /ˈæbseɪl/ vi ۱. (در کوه‌نوردی) از صخره پایین آمدن، از صخره فرود آمدن، با طناب فرود آمدن
n ۲. (در کوه‌نوردی) فرود از صخره

absence /ˈæbsəns/ n ۱. غیبت؛ غیاب ۲. فقدان، عدم، نبود

leave of absence مرخصی

absence of mind حواس‌پرتی، پریشان‌خاطری

in the absence of در غیابِ

conspicuous by one's absence → conspicuous

in my / her absence در غیبتِ من / او، در غیابِ من / او

absent[1] /ˈæbsənt/ adj ۱. غایب ۲. درفکر فرورفته، متفکر

absent[2] /æbˈsent/

absent oneself (from) vt (رسمی) غایب شدن (از)، غیبت کردن (از)؛ از حضورِ در... امتناع ورزیدن

absentee /ˌæbsənˈtiː/ n ۱. (فردِ) غایب ۲. آدمِ اززیرِکاردررو، آدمِ ازکارگریز

absentee ballot /ˌæbsəntiː ˈbælət/ n (در آمریکا) رأی‌گیریِ پیشاپیش

absenteeism /ˌæbsənˈtiːɪzəm/ n گریز از کار، کارگریزی، غیبت از کار

absentee landlord /ˌæbsəntiː ˈlændlɔːd/ n مالکِ غایب

absentee voters /ˌæbsəntiː ˈvəʊtəz/ n (در آمریکا) رأی‌دهندگانِ پیشاپیش

absently /ˈæbsəntlɪ/ adv با حواس‌پرتی، با گیجی

absent-minded /ˌæbsənt ˈmaɪndɪd/ adj حواس‌پرت، گیج

absent-mindedly /ˌæbsənt ˈmaɪndɪdlɪ/ adv با حواس‌پرتی، با گیجی

absent-mindedness /ˌæbsənt ˈmaɪndɪdnɪs/ n حواس‌پرتی، گیجی

absinth /ˈæbsɪnθ/ = absinthe

absinthe /ˈæbsɪnθ/ n ۱. (گیاه) افسنطین ۲. عرقِ افسنطین

absolute /ˈæbsəluːt/ adj ۱. کامل، تمام‌عیار ۲. [قدرت] نامحدود؛ [حاکم] مستبد، خودرأی، خودکامه ۳. بدونِ قید و شرط ۴. مطلق، محض ۵. مسلم، قطعی
n ۶. وجودِ مطلق، ذاتِ مطلق ۷. اصلِ مسلم

absolute majority اکثریتِ مطلق

absolute zero صفرِ مطلق

absolute value (ریاضی) قدرِ مطلق

absolutely[1] /ˈæbsəluːtlɪ/ adv کاملاً، به‌کلّی؛ مطلقاً؛ قطعاً، صددرصد، مسلماً، حتماً، بدونِ قید و شرط

absolutely clear کاملاً واضح، روشنِ روشن

absolutely certain صددرصد مطمئن، کاملاً مطمئن

absolutely[2] /ˌæbsəˈluːtlɪ/ adv (محاوره، بیانِ موافقت) مسلماً، حتماً، صددرصد، کاملاً

absolutely not (در انکار) ابداً، اصلا و ابدا، مطلقاً، به هیچ وجه، البته که نه

absolution /ˌæbsəˈluːʃn/ n (مذهب، رسمی) بخشایش، عفو، آمرزش؛ تطهیر؛ تبرئه

absolutism /'æbsəlu:tɪzəm/ *n* (سیاسی) ۱. استبداد، خودکامگی ۲. مطلق‌گرایی ۳. حکومتِ استبدادی، حکومتِ مطلقه

absolutist /'æbsəlu:tɪst/ *adj* ۱. مستبد، خودکامه، مطلق‌گرا؛ مستبدانه، استبدادی، مطلق‌گرایانه
n ۲. آدمِ مستبد، آدمِ خودکامه، مطلق‌گرا؛ طرفدارِ حکومتِ استبدادی

absolve /əb'zɒlv/ *vt* ۱. بی‌گناه دانستن، مبرا دانستن، تبرئه کردن ۲. (مذهب) بخشیدن، عفو کردن، در گذشتن از؛ آمرزیدن

absolve sb from / of sth [اتهام، گناه] کسی را از... مبرا دانستن؛ [سوگند، نذر و غیره] کسی را از قیدِ... آزاد ساختن، از دوشِ کسی برداشتن

absorb /əb'sɔ:b/ *vt* ۱. جذب کردن، در خود مستحیل کردن؛ به خود کشیدن، به خود گرفتن؛ در خود فرو بردن، بلعیدن ۲. مجذوب کردن، جلب کردن ۳. [دانش] فرا گرفتن، یاد گرفتن

absorbed /əb'sɔ:bd/ *adj* مجذوب، مستغرق، غرق، غرقه

absorbency /əb'sɔ:bənsɪ/ *n* (فیزیک، شیمی) قدرتِ جذب، جاذبیت، خاصیتِ جذب کردن، خاصیتِ نم‌گیری

absorbent /əb'sɔ:bənt/ *adj* ۱. جاذب، جذب‌کننده؛ نم‌گیر، خشک‌کن
n ۲. مادهٔ جذب‌کننده؛ مادهٔ نم‌گیر، خشک‌کن

absorbing /əb'sɔ:bɪŋ/ *adj* جذاب، گیرا، بسیار جالب، مسحورکننده

absorption /əb'sɔ:pʃn/ *n* جذب، کشش؛ مجذوبیت، استغراق؛ شیفتگی، دلبستگی

abstain /əb'steɪn/ *vi* پرهیز کردن، خودداری کردن، اجتناب کردن، امتناع کردن

abstainer /əb'steɪnə(r)/ *n* ۱. [شخص] پرهیزگار، اهلِ پرهیز، خویشتن‌دار، متّقی ۲. (سیاسی) رأیِ ممتنع‌دهنده

abstemious /əb'sti:mɪəs/ *adj* [شخص] صرفه‌جو، مقتصد؛ مُمسک؛ معتدل؛ [خوراک، هزینه] باصرفه، کم‌خرج؛ [عادات] مقتصدانه، مُمسکانه

abstemiously /əb'sti:mɪəslɪ/ *adv* مقتصدانه؛ مُمسکانه، با امساک

abstemiousness /əb'sti:mɪəsnɪs/ *n* صرفه‌جویی؛ امساک؛ اعتدال

abstention /əb'stenʃn/ *n* ۱. خودداری، پرهیز، امتناع ۲. رأیِ ممتنع

abstinence /'æbstɪnəns/ *n* پرهیز، پرهیزگاری، تقوی، خویشتن‌داری، امساک، اجتناب؛ ریاضت

abstinent /'æbstɪnənt/ *adj* ۱. پرهیزگار، متّقی، باتقوا، پارسا، خویشتن‌دار، ریاضت‌پیشه؛ مرتاض ۲. مُمسک

abstract[1] /'æbstrækt/ *adj* ۱. انتزاعی، مجرّد ۲. نظری، عام

abstract[2] /æb'strækt/ *vt* ۱. [مواد] استخراج کردن؛ جدا کردن ۲. (محاوره) دزدیدن، زدن، کش رفتن ۳. [مفاهیم] انتزاع کردن، تجرید کردن ۴. خلاصه کردن، چکیده‌نویسی کردن ۵. کنار کشیدن از، دوری گزیدن از

abstract[3] /'æbstrækt/ *n* ۱. خلاصه، کوتاه‌شده، چکیده ۲. نقاشیِ آبستره، اثرِ آبستره ۳. فکرِ مجرد، اندیشهٔ انتزاعی

in the abstract به طورِ نظری، به طورِ مجرّد

abstract art /,æbstrækt 'ɑ:t/ *n* هنرِ انتزاعی، هنرِ آبستره

abstracted /æb'stræktɪd/ *adj* حواس‌پرت، گیج

abstractedly /æb'stræktɪdlɪ/ *adv* با حواس‌پرتی، با گیجی، گیج و مات

abstraction /əb'strækʃn/ *n* ۱. استخراج، جداسازی، تصفیه ۲. (رسمی) انتزاع، تجرید؛ امرِ انتزاعی، اندیشهٔ مجرد ۳. دزدی ۴. پریشان‌حواسی، حواس‌پرتی، گیجی

abstract noun /,æbstrækt 'naʊn/ *n* (دستور) اسمِ معنی

abstruse /əb'stru:s/ *adj* (رسمی) غامض، پیچیده، مبهم

abstrusely /əb'stru:slɪ/ *adv* به نحوِ پیچیده‌ای، به صورتِ غامضی؛ به طورِ مبهمی

abstruseness /əb'stru:snɪs/ *n* پیچیدگی، ابهام

absurd /əb'sɜ:d/ *adj* ۱. نامعقول؛ احمقانه ۲. بی‌معنی، یاوه، پوچ، بیهوده، عبث ۳. مسخره، مضحک، مزخرف
n ۴. پوچی

absurdity /əb'sɜ:dɪtɪ/ (*pl* **absurdities**)
n بی‌معنایی، پوچی، بیهودگی

absurdly /əb'sɜ:dlɪ/ *adv* به نحوِ مضحکی، به صورتِ خنده‌داری، به طورِ مسخره‌ای

abundance /ə'bʌndəns/ *n* فراوانی، وفور

in abundance فراوان، به فراوانی، به وفور

abundant /ə'bʌndənt/ *adj* فراوان، وافر، بسیار

abundant in پُر از، سرشار از

abundantly /ə'bʌndəntlɪ/ *adv* به وفور، فراوان، به فراوانی، بسیار، به حدِّ وفور

abuse[1] /ə'bju:s/ *n* ۱. سوءِاستفاده، تجاوز؛ خشونت، بدرفتاری ۲. عادتِ غلط؛ راه و رسمِ غلط؛ رفتارِ بد ۳. فحّاشی، بدزبانی، ناسزاگویی؛ فحش، دشنام

a term of abuse فحش، ناسزا، دشنام

abuse[2] /ə'bju:z/ *vt* ۱. سوءِاستفاده کردن از؛ تجاوز کردن به؛ بد به‌کار بردن ۲. دشنام دادن به، فحّاشی کردن به، ناسزا گفتن به ۳. (کهنه) بدرفتاری کردن با

abuser /ə'bju:zə(r)/ *n* ۱. آدمِ بدرفتار، آدمِ بدزبان،

آدم فحّاش؛ سوءِاستفاده‌کننده ۲. (آدمِ) متجاوز، آدمِ تجاوزکار، آدمِ تجاوزگر

abusive /əˈbjuːsɪv/ *adj* [شخص] بدزبان، فحّاش، بددهن؛ [سخن] توهین‌آمیز

abusively /əˈbjuːsɪvlɪ/ *adv* با بدزبانی، با فحّاشی

abusiveness /əˈbjuːsɪvnɪs/ *n* بدزبانی، فحّاشی

abut /əˈbʌt/ (*prp* **abutting**, *pt,pp* **abutted**)

vt مجاور بودن با، کنارِ... بودن، جنبِ... بودن

abut on / against *vi* مجاور بودن با، کنارِ... بودن، جنبِ... بودن

abutment /əˈbʌtmənt/ *n* [پل] پایهٔ کناری، تکیه‌گاه

abysmal /əˈbɪzməl/ *adj* ۱. ژرف، عمیق ۲. (مجازی، محاوره) مفرط، بی‌حد و حصر، بسیار زیاد، فوق‌العاده ۳. (محاوره) [شرایطِ زندگی] خیلی بد؛ [درآمد و غیره] خیلی ناچیز

abysmally /əˈbɪzməlɪ/ *adv* بـه شدت، به طرزِفوق‌العاده‌ای، به طورِ افتضاحی، بـه طـرزِ مفتضحانه‌ای

abyss /əˈbɪs/ *n* ۱. ورطه، مَغاک، ژرفنا ۲. دوزخ، هاویه، چاهِ ویْل ۳. اختلاف، تفاوت، شکاف، فاصله

Abyssinia /ˌæbɪˈsɪnɪə/ *n* حبشه، اتیوپی

Abyssinian /ˌæbɪˈsɪnɪən/ *adj* ۱. حبشی، اتیوپیایی، (مربوط به) حبشه، (مربوط به) اتیوپی

n ۲. اهلِ حبشه، حبشی

AC[1] /ˌeɪ ˈsiː/ < **alternating current**

AC[2] /ˌeɪ ˈsiː/ < **air-conditioning**

ac[1] /ˌeɪ ˈsiː/ = AC[1]

ac[2] /ˌeɪ ˈsiː/ = AC[2]

a/c /əˈkaʊnt/ < **account (current)**

n (بازرگانی) حساب؛ حسابِ جاری

acacia /əˈkeɪʃə/ *n* ۱. اقاقیا، اقاقی ۲. صَمغِ عربی

silk-tasselled acacia گُلِ ابریشم

sweet-scented acacia گُلِ فتنه

academe /ˈækədiːm/ = academia

academia /ˌækəˈdiːmɪə/ *n* دانشگاه، آکادمی، مدرسه؛ دنیای آکادمیک، عالمِ علم و ادب، محیطِ علم و ادب

academic /ˌækəˈdemɪk/ *adj* ۱. دانشگاهی ۲. تحصیلی، آموزشی ۳. نظری < academic debate > ۴. فرهنگستانی، آکادمیک

n ۵. دانشگاهی، استادِ دانشگاه

academic freedom آزادیِ علمی، آزادیِ دانشگاهی

academic year سالِ تحصیلی

academically /ˌækəˈdemɪklɪ/ *adv* به لحاظِ سواد، به لحاظِ تحصیلات؛ در مسائلِ نظری، در تئوری

academician /əˌkædəˈmɪʃn, (US) ˌækədəˈmɪʃn/ *n* عضوِ فرهنگستان

academy /əˈkædəmɪ/ (*pl* **academies**) *n* ۱. فرهنگستان، آکادمی ۲. مدرسهٔ عالی

Academy Award /əˌkædəmɪ əˈwɔːd/ *n* (سینما) جایزهٔ اُسکار

acanthi /əˈkænθaɪ/ *pl* of **acanthus**

acanthus /əˈkænθəs/ (*pl* **acanthi**) *n* (گیاه) کنگر

acanthus ornament (معماری) آرایشِ برگ‌کنگری

ACAS /ˈeɪkæs/ < **Advisory, Conciliation and Arbitration Service** *n* (در بریتانیا) سازمانِ مشاوره و حکمیت و حلِ اختلافات، سازمانِ اِی‌کاس

accede /əkˈsiːd/

accede to *sth* *vt* ۱. (رسمی) رضایت دادن به، موافقت کردن با، تن دادن به، تسلیم شدن (در برابرِ) ۲. [شغل، مقام] به عهده گرفتن ۳. نایل شدن به، دست یافتن به ۴. [حزب، گروه] پیوستن به، به عضویتِ... درآمدن، ملحق شدن به

accede to the throne (کهنه) به تخت نشستن، جلوس کردن

accelerandi /ækˌseləˈrændiː/ *pl* of **accelerando**

accelerando /ækˌseləˈrændəʊ/ (*pl* **accelerandos, accelerandi**) *n,adv,adj* (موسیقی) آچِه‌لِراندو، تندشونده

accelerate /əkˈseləreɪt/ *vt* ۱. سرعت بخشیدن به، شتاب دادن به، تندتر کردن، شتابانیدن؛ [حوادث] تسریع کردن

vi ۲. شتاب گرفتن، سرعت گرفتن، تند شدن

acceleration /əkˌseləˈreɪʃn/ *n* ۱. تسریع ۲. شتاب

accelerator /əkˈseləreɪtə(r)/ *n* ۱. (اتومبیل) پدالِ گاز، گاز ۲. (فیزیک) شتابگر، شتاب‌دهنده

accent[1] /ˈæksent, -sənt/ *n* ۱. (آواشناسی) تکیه؛ علامتِ تکیه ۲. لهجه ۳. (در جمع) لَحن، آهنگ ۴. تأکید < in the tender accents of love >

accent[2] /ækˈsent/ *vt* ۱. با تکیه تلفظ کردن؛ (در نوشتار) [کلمه] تکیهٔ... را گذاشتن ۲. تأکید کردن بر، اهمیت دادن به

accented /ækˈsentɪd, ˈæksəntɪd/ *adj* [تلفظ، زبان] بالهجه، لهجه‌دار، غلیظ

accentuate /əkˈsentʃʊeɪt/ *vt* تأکید کردن بر، موردِ تأکید قرار دادن، اهمیت دادن به، برجسته‌تر کردن، مشخص‌تر کردن

accentuation /əkˌsentʃʊˈeɪʃn/ *n* تأکید، اهمیت دادن؛ اصرار

accept /əkˈsept/ *vt* ۱. پذیرفتن، قبول کردن ۲. گردن نهادن به، تن دادن به، به گردن گرفتن، رضا

accidence /ˈæksɪdəns/ *n* (دستور) صرف
accident /ˈæksɪdənt/ *n* ۱. تصادف، سانحه؛ حادثه؛ اتفاق، پیشامد ۲. (فلسفه) عَرَض
by accident اتفاقی، تصادفی
Accidents will happen. **(prov)** با قضا کارزار نتوان کرد.
meet with / have an accident دچارِ حادثه شدن، دچارِ سانحه شدن
without accident به سلامت، به خیر و خوشی
a chapter of accidents → chapter
accidental /ˌæksɪˈdentl/ *adj* ۱. اتفاقی، غیرمنتظره، تصادفی ۲. فرعی ۳. عَرَضی
accidentally /ˌæksɪˈdentlɪ/ *adv* اتفاقی، برحسبِ تصادف، تصادفاً، برحسبِ تصادف
accident-insurance/ˈæksɪdənt ɪnʃʊərəns, ɪnʃɔː-/ *n* بیمهٔ حوادث
accident-prone /ˈæksɪdənt prəʊn/ *adj* بدشانس، که مرتب تصادف می‌کند
acclaim /əˈkleɪm/ *vt* ۱. کف زدن برای، هورا کشیدن برای، تشویق کردن، ابرازِ احساسات کردن برای؛ با شادی استقبال کردن از ۲. با هلهله اعلام کردن
n ۳. هورا، هلهله، تحسین، تشویق، آفرین، ابرازِ احساسات؛ فریادِ خوشامد ۴. تأیید، اقبال، استقبال، تحسین
acclamation /ˌækləˈmeɪʃn/ *n* آفرین، تحسین، هلهله، فریادِ تأیید
acclimate /ˈæklɪmeɪt/ = acclimatize
acclimation /ˌækləˈmeɪʃn/ = acclimatization
acclimatisation /əˌklaɪmətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = acclimatization
acclimatise /əˈklaɪmətaɪz/ = acclimatize
acclimatization /əˌklaɪmətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/
n خوگیری به محیط، انس یافتن با محیط؛ اُنس دادن به محیط
acclimatize /əˈklaɪmətaɪz/ *vt* ۱. [انسان، حیوان، گیاه و غیره] (به آب و هوا و غیره) عادت دادن؛ (با محیط) مأنوس کردن، آشنا کردن، وفق دادن
vi ۲. عادت کردن، خو گرفتن، مأنوس شدن، آشنا شدن
acclivity /əˈklɪvətɪ/ (*pl* **acclivities**)
n (رسمی) سربالایی، فراز
accolade /ˈækəleɪd, (US) ˌækəˈleɪd/ *n* ۱. [شوالیه] تشریف، اعطای لقب ۲. تمجید، تکریم؛ تأیید
accommodate /əˈkɒmədeɪt/ *vt* ۱. (در خود) جا دادن، جای...را داشتن، ظرفیتِ...را داشتن؛ منزل دادن < This hotel can accommodate 600 guests. > ۲. کمک کردن به، یاری کردن ۳. وفق دادن، تطبیق دادن به، تحمل کردن ۳. تأیید کردن، تصدیق کردن، موافقت کردن با ۴. تن در دادن به، به عهده گرفتن، تعهد کردن؛ (بازرگانی) پرداختِ...را تقبل کردن، پرداختِ...را به عهده گرفتن ۵. باور کردن، قبول داشتن، درست دانستن ۶. استقبال کردن از؛ پذیرای...شدن
acceptability /əkˌseptəˈbɪlətɪ/ *n* پذیرفتاری، مقبولیت، (قابلیتِ) قبول، پذیرش، پسندیدگی
acceptable /əkˈseptəbl/ *adj* پذیرفتنی، قابلِ قبول، جایز؛ پسندیده، خوشایند، مقبول، پذیرفته
acceptably /əkˌseptəˈblɪ/ *adv* به طورِ پسندیده‌ای، به طورِ قابلِ‌قبولی، به طورِ مطلوبی، به طرزِ مقبولی، به طرزِ خوشایندی
acceptance /əkˈseptəns/ *n* ۱. قبول، پذیرش ۲. تصویب؛ تأیید ۳. (بازرگانی) تعهدِ پرداخت؛ قبولیِ برات ۴. (بازرگانی) براتِ قبول‌شده، حوالهٔ قبول‌شده ۵. رضا، قبول
to gain widespread acceptance قبولِ عام یافتن
acceptation /ˌæksepˈteɪʃn/ *n* معنیِ مصطلح، معنیِ متداول
accepted /əkˈseptɪd/ *adj* پذیرفته‌شده، قبولِ عام‌یافته، موردِ تأیید واقع‌شده
access /ˈækses/ *n* ۱. راهِ دسترسی، راهِ دستیابی، راه ۲. دسترسی، دستیابی
vt ۳. (کامپیوتر) مراجعه کردن به، واردِ...شدن ۴. رسیدن به، دست یافتن به
to deny sb access to مانعِ نزدیک شدنِ کسی به...شدن، مانعِ تماسِ کسی شدن با
have access to دسترسی داشتن به
accessary /əkˈsesərɪ/ (*pl* **accessaries**)
n,adj (حقوق) شریکِ جرم
accessary before / after the fact → fact
accessibility /əkˌsesəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ دسترسی، قابلیتِ حصول ۲. قابلیتِ فهم
accessible /əkˈsesəbl/ *adj* ۱. دست‌یافتنی، قابلِ‌حصول، در دسترس ۲. پذیرا، تأثیرپذیر ۳. [کتاب، اثرِ هنری و غیره] قابلِ‌فهم، آسان‌فهم
accession /ækˈseʃn/ *n* ۱. دستیابی، رسیدن؛ به قدرت رسیدن ۲. الحاق، انضمام، پیوستن؛ افزایش
accession to the throne جلوس، بر تخت نشستن
accessory /əkˈsesərɪ/ (*pl* **accessories**)
n ۱. (حقوق) شریکِ جرم ۲. (در جمع) ضمائم، افزوده‌ها؛ لوازمِ فرعی
adj ۳. فرعی، کمکی
access-road /ˈækses rəʊd/ *n* [بزرگراه] ورودی؛ خروجی
access time /ˈækses taɪm/ *n* (کامپیوتر) زمانِ دستیابی، زمانِ دسترسی

دادن، همساز کردن ۴. به حساب آوردن، در نظر گرفتن، ملحوظ داشتن

vi ۵. سازگار شدن، تطبیق یافتن

accommodate sb with sth چیزی را برای کسی فراهم کردن؛ چیزی را به کسی دادن، چیزی را در اختیارِ کسی گذاشتن

accommodating /əˈkɒmədeɪtɪŋ/ *adj* ۱. همراه، آماده‌به‌خدمت، مددکار ۲. خوش‌محضر، خوش برخورد

accommodation /əˌkɒməˈdeɪʃn/ *n* ۱. جا، منزل، اتاق ۲. (رسمی) سازش، موافقت؛ تطبیق ۳. (رسمی) همسازی، انطباق ۴. (در آمریکا، در جمع) مسکن؛ جا و غذا

accommodation ladder /əkɒməˈdeɪʃn lædə(r)/ *n* (دریانوردی) نردبانِ کشتی

accompaniment /əˈkʌmpənɪmənt/ *n* ۱. ملازم، همراه، همپا ۲. (موسیقی) همراهی ۳. (موسیقی) همراهی‌کننده

accompanist /əˈkʌmpənɪst/ *n* (موسیقی) همراهی‌کننده

accompany /əˈkʌmpənɪ/ (*pt,pp* **accompanied**)

vt ۱. همراهی کردن ۲. همراهِ... بودن، ملازمِ... بودن، هم‌زمانِ... بودن، توأم بودن با ۳. (موسیقی) همراهی کردن

accompanied by همراه با، به اتفاقِ

accomplice /əˈkʌmplɪs, (US) əˈkɒm-/ *n* همدست، شریکِ جرم

accomplish /əˈkʌmplɪʃ, (US) əˈkɒm-/

vt ۱. [کار و غیره] انجام دادن، به انجام رساندن، به اتمام رساندن؛ [آرزو] تحقق بخشیدن به ۲. توفیق یافتن در، نایل شدن به، دست یافتن به

accomplished /əˈkʌmplɪʃt, (US) əˈkɒm-/

adj ۱. [شخص] ورزیده، قابل، تربیت‌شده؛ ماهر ۲. [کار] کمال‌یافته، تمام‌شده

an accomplished fact عملِ انجام‌شده

accomplishment /əˈkʌmplɪʃmənt, (US) əˈkɒm-/

n ۱. انجام، اتمام، اجرا؛ تحقق ۲. مهارت؛ هنر، کمال، فضیلت ۳. موفقیت، دستاورد

accord[1] /əˈkɔ:d/ *n* ۱. (سیاسی) پیمان، توافق ۲. رضایت، موافقت

of one's own accord به دلخواه، به طیبِ خاطر

in accord (with) موافق با

with one accord با توافقِ همه، یکپارچه، به اتفاقِ آرا

accord[2] /əˈkɔ:d/ *vi* ۱. (رسمی) (با هم) سازگار بودن، (با هم) جور آمدن، با هم خواندن

vt ۲. (رسمی) اعطا کردن، دادن

< He accorded him permission to go abroad. >

accordance /əˈkɔ:dəns/

n طبق، بنابر، برحسبِ **in accordance with**

according as /əˈkɔ:dɪŋ əz, æz/ *conj* (رسمی) برحسبِ این‌که، بر طبقِ این‌که، بنابر این‌که

accordingly /əˈkɔ:dɪŋlɪ/ *adv* ۱. بنابراین، از این‌رو ۲. بر همان قرار، طبقِ آن

according to /əˈkɔ:dɪŋ tə/ *prep* ۱. به عقیدهٔ، به گفتهٔ، به زعمِ ۲. بر طبقِ؛ به فراخورِ، به نسبتِ، مطابق با

accordion /əˈkɔ:dɪən/ *n* ۱. آکوردئون ۲. (صفت‌گونه) چین‌دار، کرکره‌ای، چین‌چین؛ آکوردئونی

accordion pleats in a skirt پلیسهٔ دامن

accost /əˈkɒst, (US) əˈkɔ:st/ *vt* ۱. مخاطب ساختن؛ تماس گرفتن با؛ رویاروی شدن با، مواجه شدن با ۲. [فاحشه] بلند کردن

accouchement /əˈku:ʃmɒŋ/ *n* ۱. زایمان ۲. دراز کشیدن، استراحت

account[1] /əˈkaʊnt/ *n* ۱. (بازرگانی، مالی) حساب؛ صورت‌حساب ۲. (کهنه) شمارش، محاسبه ۳. سود، منفعت، صرفه ۴. گزارش، شرح، نقل، روایت ۵. اهمیت، قدر، وقع، اعتبار ۶. دلیل، علت

on account ۱. علی‌الحساب ۲. نسیه

open an account حساب باز کردن

put sth down to one's account به حسابِ کسی گذاشتن

settle one's account (with) ۱. تصفیه حساب کردن ۲. (مجازی) به حسابِ کسی رسیدن، انتقام گرفتن

send in / render an account صورت‌حساب فرستادن

open a bank account حسابِ بانکی باز کردن

balance / square accounts (with sb) ۱. (با کسی) تسویه‌حساب کردن، حسابِ خود را پاک کردن ۲. (مجازی) (از کسی) انتقام گرفتن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن، خرده‌حساب‌ها را تسویه کردن

call / bring sb to account (مجازی) از کسی حساب پس گرفتن، کسی را بازخواست کردن؛ کسی را مسئول دانستن

work on one's own account به نفعِ خود کار کردن

turn / put sth to (good) account از چیزی خوب استفاده کردن، چیزی را هدر ندادن

by one's own account به روایتِ خودِ شخص

by / from all accounts بنا به عقیدهٔ عموم

give a good account of oneself تصویرِ خوبی از خود به دست دادن، تأثیرِ خوبی گذاشتن

be (reckoned) of some / small account با / بی‌اهمیت به حساب آمدن

take sth into account; take account of sth به چیزی وقع گذاشتن، چیزی را به حساب آوردن

take no account of sth; leave sth out of account چیزی را به حساب نیاوردن
on account of به دلیلِ، به علتِ، به خاطرِ
on sb's account به خاطرِ کسی
on this account به این دلیل
on that account به آن دلیل
on no account به هیچ وجه، به هیچ دلیل

account² /əˈkaʊnt/ *vt* ۱. دلیلِ ... بودن؛ توجیه کردن (برای)، توضیح دادن (برای) ۲. انتظارِ ... را داشتن، در نظر گرفتن، فکرِ ... را کردن ۳. پیدا کردن، محلِ ... را شناسایی کردن ۴. کشتن، نابود کردن، از بین بردن، به هلاکت رساندن؛ [شکار] به دام انداختن ۵. (محاوره) حساب پس دادن برای، پاسخ‌گوی ... بودن ۶. [مبلغ، مقدار] به خود اختصاص دادن، دارا بودن، داشتن ۷. دانستن، به حساب آوردن، شناختن < to account oneself lucky >
vi توضیح دادن (برای)، توجیه کردن برای
There is no accounting for taste. سلیقه دلیل نمی‌خواهد.

accountability /əˌkaʊntəˈbɪlɪtɪ/ *n* مسئولیت، پاسخ‌گویی، جواب‌گویی، جواب‌دهی

accountable /əˈkaʊntəbl/ *adj* مسئول، پاسخ‌گو، جواب‌گو، جواب‌ده
be held accountable مسئول به شمار آمدن

accountancy /əˈkaʊntənsɪ/ *n* حسابداری

accountant /əˈkaʊntənt/ *n* حسابدار
chartered accountant حسابدارِ قسم‌خورده، حسابدارِ خبره

accounting /əˈkaʊntɪŋ/ *n* حسابداری، نگه داشتنِ حساب

account rendered /əˌkaʊnt ˈrendəd/ *n* (مالی) صورت‌حسابِ پرداختی

accouterments /əˈkuːtrəmənts/ (US) = accoutrements

accoutrements /əˈkuːtrəmənts/ *npl* (نظامی) تجهیزات، ساز و برگ؛ (مجازی) لوازم، اسباب

accredit /əˈkredɪt/ *vt* ۱. (رسمی) مأموریتِ رسمی دادن به؛ [سفیر] با استوارنامه فرستادن ۲. [شخص] به حساب آوردن، محسوب کردن، شمردن، دانستن؛ نسبت دادن به ۳. (مالی) به حسابِ ... گذاشتن ۴. موردِ تأیید قرار دادن، معتبر دانستن، تأیید کردن

accreditation /əˌkredɪˈteɪʃn/ *n* ۱. مجوز، جواز، اجازه؛ تأیید ۲. معتبر شناختن

accredited /əˈkredɪtɪd/ *adj* [شخص] مجاز؛ [نماینده] رسمی، دارای اعتبارنامه؛ [مدرسه] مجاز، دارای امتیاز؛ [عقیده، فکر] معتبر، قابلِ‌قبول، پذیرفته

accretion /əˈkriːʃn/ *n* ۱. رشد و نمو، بزرگ شدن ۲. به‌هم چسبیدن، جوش خوردن ۳. افزایش

accrue /əˈkruː/ *vi* عاید شدن، به دست آمدن، حاصل شدن؛ تعلق گرفتن؛ منتج گردیدن

accumulate /əˈkjuːmjʊleɪt/ *vt* ۱. اندوختن؛ جمع کردن؛ جمع‌آوری کردن؛ انباشتن
vi ۲. جمع شدن، انباشته شدن

accumulation /əˌkjuːmjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. گردآوری، جمع‌آوری؛ انباشت ۲. ذخیره؛ توده، انبوه، تَل

accumulative /əˈkjuːmjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/ *adj* ۱. فزاینده، رو به افزایش، روزافزون، متزاید ۲. [جامعه] مال‌اندوز؛ زیاده‌طلب، فزونی‌خواه

accumulator /əˈkjuːmjʊleɪtə(r)/ *n* ۱. (برق، فنی) انباره؛ باتری ۲. (کامپیوتر) انباشتگر

accuracy /ˈækjərəsɪ/ *n* درستی، صحت؛ دقت

accurate /ˈækjərət/ *adj* درست، صحیح؛ دقیق

accurately /ˈækjərətlɪ/ *adv* به درستی، درست، به طورِ صحیحی؛ به دقت، به طورِ دقیقی، دقیق، دقیقاً

accursed /əˈkɜːsɪd/ *adj* ۱. (ادبی) نفرین‌شده، نفرت‌انگیز، زشت، منفور ۲. (محاوره) لعنتی

accurst /əˈkɜːst/ = accursed

accusation /ˌækjuːˈzeɪʃn/ *n* ۱. زدنِ تهمت، بستنِ اتهام؛ متهم شدن ۲. تهمت؛ اتهام؛ ادعا؛ شکایت
bring an accusation against sb کسی را متهم کردن، به کسی تهمت زدن

accusative /əˈkjuːzətɪv/ *n* ۱. (دستور) حالتِ مفعولی، حالتِ رایی
adj ۲. (دستور) مفعولی، رایی

accusatory /əˈkjuːzətərɪ, ækjʊˈzeɪtərɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* تهمت‌آمیز، اتهام‌آمیز، متهم‌کننده

accuse /əˈkjuːz/ *vt* تهمت‌زدن به، متهم ساختن؛ نسبت دادن به

accused /əˈkjuːzd/ (*pl* **accused**) *n* متهم

accuser /əˈkjuːzə(r)/ *n* متهم‌کننده؛ مدعی، خواهان، شاکی

accusing /əˈkjuːzɪŋ/ *adj* متهم‌کننده، اتهام‌آمیز، حاکی از اتهام

accusingly /əˈkjuːzɪŋlɪ/ *adv* به قصدِ تهمت، به تهمت

accustom /əˈkʌstəm/ *vt* عادت دادن
accustom oneself to خود را عادت دادن به؛ عادت کردن به، خو کردن به
become / be accustomed to اخت شدن با؛ اخت بودن با؛ خو گرفتن با

accustomed /əˈkʌstəmd/ *adj* عادی، معمولی، همیشگی؛ مأنوس، مألوف

ace¹ /eɪs/ *n* ۱. (ورق و غیره) تکخال، آس ۲. (محاوره) تکخال، ستاره، قهرمان ۳. (تنیس، والیبال) امتیازِ سرویس

have an ace up one's sleeve کارتی در آستین داشتن، برگِ برنده‌ای در اختیار داشتن

have an ace in the hole (US) = have an ace up one's sleeve

within an ace of ذره‌ای مانده به، چیزی نمانده به

ace² /eɪs/ *adj* (عامیانه) عالی، درجه یک، محشر، معرکه، تک، بی‌نظیر، شاهکار

acerbic /əˈsɜːbɪk/ *adj* (رسمی) ۱. تند، تیز، زننده، خشن، درشت؛ ناخوشایند؛ خشونت‌آمیز؛ تلخ، گزنده، نیش‌دار ۲. [طبع شوخ، نقد] بُرّا، نافذ، صریح، قاطع

acerbity /əˈsɜːbətɪ/ (*pl* **acerbities**)

n ۱. (رسمی) ترشی؛ تلخی؛ دبشی ۲. (مجازی) تندی، تلخی، درشتی؛ حرفِ تند

acetate /ˈæsɪteɪt/ *n* (شیمی) اَسِتات، نمکِ جوهرِ سرکه

acetic /əˈsiːtɪk/ *adj* (شیمی) ۱. سرکه‌ای ۲. اَسِتیک

acetic acid /əˌsiːtɪk ˈæsɪd/ *n* جوهرِ سرکه

acetylene /əˈsetəliːn/ *n* (شیمی) اَسِتیلن

ache /eɪk/ *n* ۱. درد

vi ۲. درد کردن، درد گرفتن

ache for sb / sth; ache to do sth

دل (کسی) برای کسی / چیزی / کاری پر زدن، برای کسی / چیزی / کاری بی‌تابی کردن

achievable /əˈtʃiːvəbl/ *adj* دست‌یافتنی؛ انجام‌شدنی، تحقق‌یافتنی؛ قابل‌حصول

achieve /əˈtʃiːv/ *vt* ۱. [کار] انجام دادن، از پیش بردن؛ به پایان رساندن؛ توفیق یافتن در، موفق شدن در ۲. [موفقیت، پیروزی و غیره] دست یافتن به، رسیدن به؛ نایل شدن به

achievement /əˈtʃiːvmənt/ *n* ۱. موفقیت، پیروزی؛ دستاورد ۲. دستیابی، رسیدن، نیل (به)؛ انجام، تحقق

Achilles /əˈkɪliːz/ *n* آشیل

an / one's Achilles' heel; the heel of Achilles

(مجازی) نقطه‌ضعف، ضعف، پاشنهٔ آشیل

Achilles' tendon /əˌkɪliːz ˈtendən/

n (کالبدشناسی) زردپی آشیل

achoo /əˈtʃuː/ (US) = atishoo

achromatic /ˌækrəʊˈmætɪk/ *adj* (فیزیک) بی‌فام، بی‌رنگ

acid¹ /ˈæsɪd/ *adj* ۱. ترش ۲. (مجازی) [سخن] گزنده، نیش‌دار؛ [شخص] ترشرو، بدعُنُق ۳. (شیمی) اسیدی

acid² /ˈæsɪd/ *n* ۱. (شیمی) اسید، جوهر

۲. (عامیانه) اِل اِس دی

acid house /ˈæsɪd haʊs/ *n* (موسیقی) اسیدراک

acidic /əˈsɪdɪk/ *adj* ۱. اسیدی ۲. ترش

acidification /əˌsɪdɪfɪˈkeɪʃn/ *n* اسیدی کردن، اسیدسازی؛ اسیدشدگی

acidify /əˈsɪdɪfaɪ/ (*pt,pp* **acidified**)

vt ۱. (شیمی) اسید کردن، ترشانیدن

vi ۲. اسید شدن، ترشیدن

acidity /əˈsɪdətɪ/ *n* (شیمی) ترشی، خاصیتِ اسیدی؛ ترشیدگی؛ [معده] ترش‌کردگی

acidly /ˈæsɪdlɪ/ *adv* با طعنه، با لحنِ نیش‌داری، به‌طورِ گزنده‌ای، با تمسخر، با کنایه؛ با دلخوری، با تلخی

acid-proof /ˈæsɪd pruːf/ *adj* ضدِ اسید

acid rain /ˌæsɪd ˈreɪn/ *n* بارانِ اسیدی

acid test /ˌæsɪd ˈtest/ *n* (مجازی) آزمایشِ تعیین‌کننده، آزمایشِ نهایی

acidulous /əˈsɪdjʊləs, (US) -dʒəl-/

adj (رسمی) ۱. لب‌ترش، میخوش، مَلَس ۲. (مجازی) ترشرو، عبوس، کج‌خلق

acknowledge /əkˈnɒlɪdʒ/ *vt* ۱. اذعان کردن، تصدیق کردن، قبول کردن؛ اقرار کردن به، اعتراف کردن به ۲. اعلامِ وصول کردن؛ [سلام] پاسخ دادن، جواب دادن ۳. قدردانی کردن برای، تشکر کردن برای، سپاسگزاری کردن برای ۴. آشنایی دادن به، محل گذاشتن به، اعتنا کردن به ۵. به رسمیت شناختن

acknowledgement /əkˈnɒlɪdʒmənt/ *n* ۱. اذعان، تصدیق، تأیید، قبول، اعتراف، اقرار ۲. قدردانی، سپاسگزاری، تقدیر، تشکر ۳. رسید، تأییدیه؛ اعلامِ وصول

acknowledgment /əkˈnɒlɪdʒmənt/

= acknowledgement

acme /ˈækmɪ/ *n* اوجِ کمال؛ اوج، قله، ذروه

acne /ˈæknɪ/ *n* جوشِ صورت، غرور (جوانی)

acolyte /ˈækəlaɪt/ *n* ۱. خادمِ کلیسا، خدمتکارِ کلیسا؛ دستیارِ کشیش ۲. (رسمی، به شوخی) مرید، شاگرد، نوچه؛ دستیار، کمک

aconite /ˈækənaɪt/ *n* (گیاه) تاج‌الملوک، اقونیطون؛ (پزشکی) ریشهٔ تاج‌الملوک

acorn /ˈeɪkɔːn/ *n* دانهٔ بلوط؛ میوهٔ بلوط

acoustic /əˈkuːstɪk/ *adj* ۱. (فیزیک) صوتی، (مربوط به) صوت ۲. صوت‌شناختی، (مربوط به) صوت‌شناسی ۳. (موسیقی) غیربرقی

n ۴. [تالار، اتاق و غیره] آکوستیک، وضعیتِ صوتی

acoustic phonetics آواشناسیِ فیزیکی

acoustically /əˈkuːstɪklɪ/ *adv* به لحاظِ صوتی، از نظرِ صوتی؛ از نظرِ صوت‌شناسی

The hall is excellent acoustically.

وضعِ صوتیِ این سالن خوب است.

acoustics /əˈkuːstɪks/ *n* ۱. صوت‌شناسی،

آکوستیک، مبحثِ صوت ۲. [تالار، اتاق] وضعیتِ صوتی، آکوستیک

acquaint /ə'kweɪnt/
acquaint with — *vt* [شخص] آشنا کردن با، آگاه کردن از، در جریانِ... گذاشتن، مطلع کردن از
acquaint oneself with آشنا شدن با، آگاهی یافتن از، در جریانِ... قرار گرفتن
be acquainted (with sb) سابقهٔ آشنایی داشتن (با کسی)

acquaintance /ə'kweɪntəns/ *n* ۱. آشنایی، اطلاع؛ سابقه ۲. آشنا ۳. (کهنه) آشنایان
< He has a wide acquaintance. >
have a nodding acquaintance with [شخص] دورادور آشنا بودن با؛ [موضوع، چیز] آشناییِ مختصری داشتن با
make sb's aquaintance با کسی آشنا شدن
on / upon (further) acquaintance با شناختِ بیشتر، پس از آشناییِ بیشتر

acquaintanceship /ə'kweɪntənsʃɪp/ *n* آشنایی، سلام و علیک

acquainted /ə'kweɪntɪd/ *adj* مطلع، آگاه، آشنا

acquiesce /ˌækwɪ'es/ *vi* تن در دادن، تسلیم شدن، رضایت دادن، پذیرفتن، قبول کردن
acquiesce in sth چیزی را قبول کردن، چیزی را پذیرفتن

acquiescence /ˌækwɪ'esns/ *n* رضایت، عدمِ مخالفت؛ تسلیم

acquiescent /ˌækwɪ'esnt/ *adj* پذیرا، مطیع، رام؛ راضی

acquire /ə'kwaɪə(r)/ *vt* [تجربه، عادت، شهرت، پول] به‌دست آوردن، حاصل کردن، کسب کردن؛ [زبان] فراگرفتن؛ [دانش] آموختن، اندوختن
acquire a taste for به مزهٔ... عادت کردن، (کسی) رفته‌رفته از... خوشش آمدن
an acquired taste ۱. مزهٔ اکتسابی، طعمِ اکتسابی؛ میلِ اکتسابی ۲. ذوقِ اکتسابی

acquirement /ə'kwaɪəmənt/ *n* ۱. اکتساب، تحصیل، فراگیری، یادگیری ۲. حصول، دستیابی؛ توفیق

acquisition /ˌækwɪ'zɪʃn/ *n* ۱. فراگیری، یادگیری، تحصیل، اکتساب ۲. دست‌آورد، یافته

acquisitive /ə'kwɪzətɪv/ *adj* جویان، خواهان؛ حریص، آزمند، زیاده‌طلب
the acquisitive society جامعهٔ آزمند، جامعهٔ زیاده‌طلب

acquisitiveness /ə'kwɪzətɪvnɪs/ *n* آزمندی، طمع‌کاری، حرص، طمع؛ زیاده‌طلبی، مال‌اندوزی

acquit /ə'kwɪt/ (*prp* **acquitting**, *pt,pp* **acquitted**)
vt (حقوق) [شخص] تبرئه کردن
acquit oneself ۱. رفتار کردن ۲. از عهده برآمدن
acquit oneself in حقِ... را ادا کردن، از پسِ... برآمدن

acquittal /ə'kwɪtl/ *n* (حقوق) تبرئه، برائت؛ برائتِ ذمه

acre /'eɪkə(r)/ *n* آکر، جریبِ فرنگی (= واحدِ اندازه‌گیریِ زمین، مساویِ ۴۰۵۰ مترِ مربع)
God's Acre صحنِ کلیسا، گورستان

acreage /'eɪkərɪdʒ/ *n* مساحت (به آکر)

acrid /'ækrɪd/ *adj* ۱. [بو] تند؛ [مزه] تلخ؛ تند ۲. (مجازی) [رفتار، خو] تند، زننده

acrimonious /ˌækrɪ'məʊnɪəs/ *adj* [بحث، سخن] تند، گزنده، تلخ

acrimony /'ækrɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* [رفتار، خوی، زبان] تلخی، تندی؛ کج‌خلقی

acrobat /'ækrəbæt/ *n* ۱. بندباز؛ آکروبات‌باز ۲. (سیاسی) سیاست‌بازِ کهنه‌کار، سیّاس

acrobatic /ˌækrə'bætɪk/ *adj* (مربوط به) آکروبات‌بازی؛ مثلِ آکروبات‌ها

acrobatics /ˌækrə'bætɪks/ *n* بندبازی؛ آکروبات‌بازی، آکروباسی

acronym /'ækrənɪm/ *n* واژهٔ اختصاری، سرْنام (= واژه‌ای که از ترکیبِ حروفِ اول واژه‌های یک عبارت ساخته می‌شود)

acropolis /ə'krɒpəlɪs/ *n* (در یونانِ باستان) دژ، قلعه، اَرگ

across[1] /ə'krɒs, (US) ə'krɔːs/ *adv* از این سر به آن سر، از این سو به آن سو؛ از عرض
across from (در آمریکا) مقابلِ، روبه‌روی

across[2] /ə'krɒs, (US) ə'krɔːs/ *prep* ۱. از وسطِ؛ از این‌طرف به آن‌طرفِ؛ از روی < a bridge across the river > ۲. در آن سوی، در طرفِ دیگرِ < My house is just across the street. > ۳. متقاطع روی، صلیب‌وار روی
< He sat with his arms across his chest. >

across-the-board /əˌkrɒs ðə 'bɔːd, (US) əˌkrɔːs/
adj ۱. عمومی، همگانی، فراگیر
adv ۲. به‌طورِ همگانی، به طورِ فراگیر

acrostic /ə'krɒstɪk, (US) ə'krɔːs-/
n (ادبیات) ۱. توشیح ۲. موشّح

acrylic /ə'krɪlɪk/ *adj* ۱. (بازرگانی) (مربوط به) آکریل، آکریلی
n ۲. (در جمع) موادِ آکریلیک
acrylic fibre الیافِ آکریل

act[1] /ækt/ *n* ۱. کار، عمل، فعل؛ امر ۲. روندِ کار، جریانِ عمل ۳. (حقوق) قانون؛ حکم؛ مصوبه؛ سند ۴. (تئاتر) پرده ۵. [سیرک، تماشاخانه] برنامه ۶. (محاوره) تظاهر

vt ۶. [فیلم، نمایش، نقش] بازی کردن، اجرا کردن؛ نقشِ ... را بازی کردن

act the fool → fool[1]

act as *sb / sth* vt [چیز] به جای ... به کار رفتن، کارِ ... را انجام دادن؛ [شخص] وظیفهٔ ... را انجام دادن، در مقامِ ... انجام وظیفه کردن، نقشِ ... را ایفا کردن

act for / on behalf of *sb* vi به نمایندگی از طرفِ ... اقدام کردن

act on / upon vi ۱. طبقِ ... اقدام کردن ۲. (پزشکی، شیمی) اثر کردن، تأثیر گذاردن، مؤثر بودن

act *sth* **out** vt ادای ... را درآوردن، نمایشِ ... را درآوردن

act up vi (محاوره) بازی درآوردن، ادا درآوردن، لوس‌بازی درآوردن

My car has been acting up.

ماشینم من را کلافه کرده است. ماشینم عاجزم کرده است. ماشینم اذیتم می‌کند.

acting /ˈæktɪŋ/ adj ۱. [مدیر و غیره] موقت، جانشین n ۲. (تئاتر، سینما) بازی، اجرای نقش؛ بازیگری

the acting manager / headmaster سرپرست، کفیل، قائم‌مقام

acting copy /ˈæktɪŋ kɒpɪ/ n (تئاتر) متن؛ بیاض

actinic /ækˈtɪnɪk/ adj (فیزیک) (مربوط به) تشعشعاتِ شیمیایی

actinism /ˈæktɪnɪzəm/ n (فیزیک) تشعشع شیمیایی، تشعشعِ آکتینیک (= خاصیتِ تشعشاتِ پرتوزا که موجبِ تغییراتِ شیمیایی می‌شود)

action /ˈækʃn/ n ۱. کار، عمل؛ کنش؛ فعالیت؛ اقدام؛ تأثیر، اثر ۲. طرزِ کار، سازوکار، مکانیسم؛ شیوهٔ حرکات، شیوهٔ رفتار ۳. (حقوق) دعوا(ی حقوقی) ۴. (نظامی) عملیات؛ درگیری، حمله، جنگ ۵. (تئاتر) آکسیون، حادثه، گیر و گرفت؛ [بازیگر] بازی

a man of action مردِ عمل

swing into action → swing[1]

where the action is جایی که زندگی در آن جریان دارد

in action در حینِ کار

bring / call sth into action به کار انداختن، به راه انداختن

put / set sth into action

[نقشه، اصول و غیره] عملی کردن، اجرا کردن، به اجرا درآوردن؛ [ماشین] به کار انداختن، به راه انداختن

put sth out of action از کار انداختن، متوقف کردن

do a disappearing act → disappearing

get one's act together (محاوره) عزمِ خود را جزم کردن

read the Riot Act → read[1]

be / get in on the act (محاوره) واردِ ماجرا شدن، درگیرِ قضیه شدن

catch sb in the (very) act مچ کسی را در حینِ عمل گرفتن؛ کسی را در حینِ عمل دستگیر کردن

Acts (of the Apostles) (مذهب) کتابِ اعمالِ رسولان

Act of God بلای آسمانی، بلای طبیعی، قهرِ طبیعت، قهرِ خدا، کارِ خدا

in the (very) act of doing sth در حینِ انجامِ کاری

put on an act تظاهر کردن، بازی درآوردن، وانمود کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ act و action هم به اعمالِ خوب اشاره می‌کنند و هم به اعمالِ بد. هر گاه کلمهٔ action به عنوانِ یک اسمِ قابل‌شمارش به کار رود از نظرِ معنا به کلمهٔ act نزدیک خواهد بود:

a generous act / action

و هر گاه به صورتِ actions به کار رود به رفتار، در مفهومِ عامِ کلمه، اشاره دارد:

Individuals must take responsibility for their actions.

عبارتِ an act of sth هنگامی به کار می‌رود که کیفیتی معین یا رفتاری خاص مدِّ نظر باشد:

an act of mercy / vandalism

کلمهٔ deed رسمی یا ادبی است و برای اشاره به عملی بسیار خوب یا بسیار بد به کار می‌رود:

He was guilty of many evil deeds.

کلماتِ exploit ، feat و achievement ، هر سه، برای اشاره به اعمالی مهم و برجسته به کار می‌روند. از دو کلمهٔ achievement و feat هنگامی استفاده می‌کنیم که بخواهیم بر سختیِ عملی به لحاظِ فکری یا جسمی تأکید نماییم:

Coming top in the exam was quite an achievement.

The new bridge is a major feat of engineering.

از کلمهٔ exploit هنگامی استفاده می‌شود که عملی شجاعانه و هیجان‌انگیز و، در عینِ حال، زبانزدِ مردم موردِ نظر باشد:

His exploits as an explorer brought him fame and wealth.

act[2] /ækt/ vi ۱. عمل کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن ۲. رفتار کردن ۳. [ماشین، ابزار] کار کردن ۴. (تئاتر، سینما) بازی کردن؛ (مجازی) فیلم بازی کردن، ادا درآوردن ۵. خدمت کردن، انجام وظیفه کردن

take action اقدام کردن
get a piece / slice of the action
(محاوره) سهمی از کار بردن
Actions speak louder than words. (prov)
دو صد گفته چون نیم‌کردار نیست. به عمل کار برآید به سخندانی نیست.
bring an action against sb علیه کسی اقامهٔ دعوا کردن
go into action شروع به حمله کردن
actionable /'ækʃənəbl/ *adj* (حقوق) قابل تعقیب، قابل پیگیری
action group /'ækʃn gru:p/ *n* گروه ضربت
action packed /ˌækʃn 'pækt/ *adj* پرحادثه، پرماجرا
action replay /ˌækʃn 'ri:pleɪ/ *n* (تلویزیون) تکرار صحنه
action stations /'ækʃn steɪʃnz/ *npl* (نظامی) مواضع، جایگاه‌ها
activate /'æktɪveɪt/ *vt* ۱. فعال کردن ۲. (شیمی) واکنش در ...را تسریع کردن ۳. (فیزیک) رادیواکتیو کردن، پرتوزا کردن
The burglar alarm was activated by mistake.
دزدگیر اشتباهاً به کار افتاد.
activation /ˌæktɪ'veɪʃn/ *n* ۱. راه‌اندازی، به کار انداختن ۲. (شیمی، فیزیک) فعال‌سازی، فعال کردن
active /'æktɪv/ *adj* ۱. [شخص] فعال، کاری، پرکار، زرنگ؛ [زندگی] پر جنب و جوش؛ [ذهن] فعال، وقاد؛ [امور] جاری، در جریان ۲. (دستور) [فعل] معلوم
n ۳. (دستور) وجه معلوم
under active consideration در دست اقدام
active service; (US) active duty
(نظامی) خدمت در ارتش؛ شرکت در جنگ
on active service (نظامی) در جنگ؛ در جبهه
the active list (نظامی) (فهرست) افسران و افراد در حال خدمت
actively /'æktɪvlɪ/ *adv* به طور فعالی، فعالانه؛ به طور جدی، با جدیت؛ عملاً، در عمل
activism /'æktɪvɪzəm/ *n* (سیاسی) عمل‌گرایی، سیاست کار و عمل
activist /'æktɪvɪst/ *n* هوادار فلسفهٔ عمل؛ (سیاسی) طرفدار فعال، حامی فعال؛ اهل مبارزه؛ (در جمع) مبارزان
activity /æk'tɪvətɪ/ (*pl* **activities**) *n* فعالیت، کار؛ عمل، کنش؛ وظیفه، شغل، مشغله
actor /'æktə(r)/ *n* هنرپیشه، بازیگر (مرد)
actress /'æktrɪs/ *n* هنرپیشهٔ زن، بازیگر زن، ستاره
actual /'æktʃʊəl/ *adj* واقعی؛ فعلی
in actual fact در واقع امر
your actual ... (محاوره) خودِ خودِ...
actuality /ˌæktʃʊ'ælətɪ/ (*pl* **actualities**)
n ۱. واقعیت ۲. (در جمع) واقعیات، امور واقعی
in actuality در حقیقت، در واقع
actually /'æktʃʊəlɪ/ *adv* ۱. بالفعل؛ در واقع، عملاً، در عمل ۲. راستی‌راستی، به راستی، واقعاً
actuarial /ˌæktʃʊ'eərɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) آمارگیری، (مربوط به) احصا ۲. آماری
actuary /'æktʃʊərɪ, (US) -tʃʊerɪ/ (*pl* **actuaries**)
n ۱. آمارگر، محاسب، مأمور احصا ۲. کارشناس بیمه
actuate /'æktʃʊeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) به کار واداشتن، برانگیختن ۲. به کار انداختن، راه انداختن
acuity /ə'kju:ətɪ/ *n* (رسمی) حدّت، شدت، تندی، تیزی
acumen /'ækjʊmen, ə'kju:mən/ *n* تیزهوشی، ذکاوت، فراست، تیزفهمی
acupuncture /'ækjʊpʌŋktʃə(r)/
n (پزشکی) طب سوزنی
acupuncturist /'ækjʊpʌŋktʃərɪst/
n متخصص طب سوزنی
acute /ə'kju:t/ (*comp* **acuter**, *super* **acutest**)
adj ۱. [شخص] تیزهوش، تیز؛ [ذهن] وقاد؛ [حواس] قوی ۲. (پزشکی) حاد، وخیم، بحرانی ۳. [درد، اضطراب و غیره] شدید ۴. [صدا] تیز، زیر
acute accent /əˌkju:t 'æksent, 'æksənt/
n (زبان‌شناسی) آکسان اِگو، تکیهٔ سبُک
acute angle /əˌkju:t 'æŋgl/ *n* (ریاضی) زاویهٔ حاده
acutely /ə'kju:tlɪ/ *adv* ۱. به شدت، سخت، عمیقاً ۲. با تیزهوشی، با دقت، با نازک‌بینی
acuteness /ə'kju:tnɪs/ *n* ۱. [بیماری، درد] شدت، حدّت ۲. [زاویه] حاده بودن، حدّت ۳. تیزهوشی، تیزی، هوش، ذکاوت
ad /æd/ < **advertisement** *n* (محاوره) آگهی، اعلان
AD /ˌeɪ 'di:/ *adj* بعد از میلاد (مسیح)، میلادی
adage /'ædɪdʒ/ *n* اندرز، حکمت؛ ضرب‌المثل، مَثَل؛ کلمات قصار
adagio /ə'dɑ:dʒɪəʊ/ (*pl* **adagios**)
n, adj, adv (موسیقی) آداجیو، آرام
Adam /'ædəm/ *n* آدم ابوالبشر، حضرت آدم
the old Adam نفس امّاره
not know sb from Adam (مجازی) به‌جا نیاوردن، نشناختن
adamant /'ædəmənt/ *adj* ۱. قاطع، ثابت‌قدم، مصرّ؛ یک‌رأی، سرسخت، انعطاف‌ناپذیر؛ تزلزل‌ناپذیر؛ [رفتار] سرسختانه، قاطعانه، مصرّانه
n ۲. صخرهٔ صمّا؛ سنگ خارا
adamantine /ˌædə'mæntaɪn/ *adj* آشتی‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر، سرسخت

adamantly /ˈædəməntlɪ/ *adv* قاطعانه، مصرّانه، سرسختانه، با سرسختی

Adam's apple /ˌædəmz ˈæpl/ *n* (کالبدشناسی) سیبِ آدم، جوزک

adapt /əˈdæpt/ *vt* وفق دادن، متناسب کردن، جور کردن، همساز کردن، سازگار کردن، سازش دادن؛ تعدیل کردن

adaptability /əˌdæptəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ انطباق، قابلیتِ تطبیق؛ [شخص] سازش‌پذیری، قابلیتِ تغییر، انعطاف‌پذیری

adaptable /əˈdæptəbl/ *adj* قابل‌انطباق، قابل‌تطبیق، وفق‌دادنی؛ [شخص] سازش‌پذیر، قابل‌انعطاف، انعطاف‌پذیر

adaptation /ˌædæpˈteɪʃn/ *n* ۱. انطباق، تطبیق، سازگاری، مطابقه ۲. اقتباس، تنظیم

adapter /əˈdæptə(r)/ *n* ۱. [شخص] سازگارکننده، وفق‌دهنده، تنظیم‌کننده ۲. [ابزار] تبدیل، مبدِّل؛ قطعهٔ میانی ۳. (برق) آداپتور

adaptor /əˈdæptə(r)/ = adapter

ADC /ˌeɪ diː ˈsiː/ < **aide-de-camp**

add /æd/ *vt* ۱. افزودن، اضافه کردن ۲. جمع بستن، با هم جمع بستن ۳. گفتن، اضافه کردن، ادامه دادن

add fuel to the flames آتش را دامن زدن

add insult to injury بد را بدتر کردن، موقعیت را خراب‌تر کردن

add *sth* in *vt* منضم کردن، ضمیمه کردن

add *sth* on *vt* اضافه کردن، افزودن

add to *vi* افزایش یافتن، اضافه شدن

add *sth* together *vt* ترکیب کردن، به هم درآمیختن

add (*sth*) up *vt* ۱. [ارقام] جمع بستن، حاصلِ جمعِ ... را گرفتن

vi ۲. [داستان] معنی دادن، جور درآمدن ۳. حساب کردن، جمع بستن

add up to sth ۱. [اعداد، ارقام] رسیدن به، بالغ شدن بر ۲. (محاوره) نشان‌دهندهٔ ... بودن، حاکی از ... بودن؛ برابر با ... بودن، به معنای ... بودن

addenda /əˈdendə/ *pl* of **addendum**

addendum /əˈdendəm/ (*pl* **addenda**) *n* ضمیمه، پیوست

adder /ˈædə(r)/ *n* مارِ جعفری، افعی

addict /ˈædɪkt/ *n* ۱. مُعتاد ۲. (مجازی) سخت علاقمند، اسیر

addicted /əˈdɪktɪd/ *adj* (نیز مجازی) معتاد به

be addicted to معتاد شدن به، اعتیاد به ... پیدا کردن

addiction /əˈdɪkʃn/ *n* اعتیاد

addictive /əˈdɪktɪv/ *adj* اعتیادآور، معتادکننده

adding-machine /ˈædɪŋ məʃiːn/ *n* ماشین‌حساب

addition /əˈdɪʃn/ *n* ۱. جمع، افزایش، اضافه، الحاق ۲. [نام، لقب] دنباله ۳. چیزِ اضافه‌شده؛ عضوِ جدید

with the addition of همراهِ با، با اضافه کردنِ

in addition (to) افزون بر، علاوه بر، بعلاوه، مضافاً، از این گذشته

additional /əˈdɪʃənl/ *adj* اضافی، افزوده‌شده، بیشتر

additionally /əˈdɪʃənəlɪ/ *adv* بعلاوه، علاوه بر این، مضافاً، افزون بر این

additive /ˈædɪtɪv/ *n* (در موادِ غذایی و غیره) افزودنی، داخلی

addle[1] /ˈædl/ *adj* آشفته، شوریده، گیج

addle[2] /ˈædl/ *vt* ۱. پریشان کردن، گیج کردن، آشفتن، مغشوش کردن ۲. [تخم مرغ] فاسد کردن

vi ۳. قاطی شدن، پریشان شدن، آشفته شدن، مغشوش شدن ۴. [تخم‌مرغ] فاسد شدن، گندیدن

addle-brained /ˈædl breɪnd/ *adj* گیج، پریشان، پریشان‌خاطر، شوریده، قاطی

addled /ˈædld/ *adj* ۱. [ذهن، مغز] گیج، قاطی، پریشان، مغشوش ۲. [تخم‌مرغ و غیره] گندیده، فاسد

addle-head /ˈædl hed/ *n* آدمِ گیج، آدمِ پریشان

addle-pated /ˈædl peɪtɪd/ = addle-brained

add-on /ˈæd ɒn/ *n* افزوده؛ (در جمع) اضافات

address[1] /əˈdres, (US) ˈædres/ *n* ۱. نشانی، آدرس ۲. خطابه، سخنرانی ۳. طرزِ سخن، شیوهٔ گفتار ۴. (ادبی، در جمع) اظهارِ عشق

public address system پخشِ سخنرانی با بلندگو

form of address (در خطاب به اشخاص) عنوان

pay one's addresses to a lady به زنی اظهارِ عشق کردن

address[2] /əˈdres/ *vt* ۱. مخاطب قرار دادن، طرفِ صحبت قرار دادن، خطاب کردن به ۲. [نامه، بسته] عنوان نوشتن روی؛ نشانی نوشتن روی ۳. [درخواست، شکایت و غیره] ارسال کردن، فرستادن ۴. (رسمی) پرداختن به، بذلِ توجه کردن به، عنایت داشتن به ۵. سخنرانی کردن برای

address oneself to مبادرت ورزیدن به، پرداختن به، توجه کردن به

addressee /ˌædreˈsiː/ *n* مخاطب، طرف، طرفِ خطاب، طرفِ صحبت؛ [نامه، بسته] گیرنده

Addressograph /əˈdresəʊgrɑːf, (US) -græf/ *n* ماشینِ آدرس‌زنی

adduce /ə'dju:s, (US) ə'du:s/
vt (رسمی) ۱. [دلیل، گواه] اقامه کردن، ارائه کردن، به دست دادن، آوردن ۲. [صاحب‌نظر، خبره] شاهد گرفتن، گواه گرفتن، استناد کردن به

adenoidal /,ædɪ'nɔɪdl/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) لوزهٔ سوم ۲. مبتلا به لوزهٔ سوم

adenoids /'ædɪnɔɪdz, (US) -dən-/
npl (پزشکی) لوزهٔ سوم، لوزهٔ حلقی

adept /'ædept/ *adj* ۱. زبردست، ماهر، استاد، کارکشته، کارآمد، خبره
n ۲. خبره، متخصّص، کارشناس

adequacy /'ædɪkwəsɪ/ *n* کفایت، بسندگی، تکافو

adequate /'ædɪkwət/ *adj* [مقدار، موجودی] کافی، بسنده، تکافوکننده؛ [اجرا، عمل و غیره] قانع‌کننده، رضایت‌بخش؛ [ابزار و غیره] مناسب

adequately /'ædɪkwətlɪ/ *adv* به‌قدرِ کافی، به‌قدرِ کفایت، به اندازهٔ کافی

adhere /əd'hɪə(r)/ *vi* (رسمی) چسبیدن، الصاق شدن
adhere to *sth* *vt* ۱. وفادار بودن به؛ هوادارِ ... بودن، مریدِ ... بودن؛ پیوستن به ۲. چسبیدن به

adherence /əd'hɪərəns/ *n* هواخواهی، طرفداری؛ تبعیت، پیروی؛ وفاداری

adherent /əd'hɪərənt/ *n* هواخواه، طرفدار، مُرید

adhesion /əd'hi:ʒn/ *n* ۱. التصاق؛ پیوستگی، پیوند ۲. هواداری، حمایت؛ کمک ۳. (پزشکی) چسبیدن؛ چسبیدگی

adhesive /əd'hi:sɪv/ *adj* ۱. چسبنده، چسب‌دار
n ۲. چسب

ad hoc /,æd 'hɒk/ *adj* ۱. موقت؛ غیررسمی؛ خلق‌الساعه، ارتجالی؛ ویژه < an ad hoc committee meeting >
adv ۲. موقتاً، به طورِ موقت؛ به طورِ غیررسمی؛ خلق‌الساعه، ارتجالاً؛ به طورِ ویژه
on an ad hoc basis بدونِ فکرِ قبلی، همین‌طوری

adieu /ə'dju:, (US) -'du:/ (*pl* **adieus, adieux**)
n,int (کهنه) بدرود، وداع
make one's adieu / adieus خداحافظی کردن؛ وداع کردن

adieux /ə'dju:z, (US) -'du:z/ *pl* of **adieu**

ad infinitum /,æd ɪnfɪ'naɪtəm/ *adv* تا بی‌نهایت، جاودانه، همواره، تا ابد

ad interim /,æd 'ɪntərɪm/ *adv* ۱. در این میان، در این بین، تا آن موقع
adj ۲. موقت

adipose /'ædɪpəʊs/ *adj* ۱. چرب، پیه‌دار، پرچربی ۲. (مربوط به) چربی < adipose tissue >

adj /'ædʒɪktɪv/ < **adjective**

Adj /'ædʒʊtənt/ < **adjutant** *n* (نظامی) آجودان

adjacent /ə'dʒeɪsnt/ *adj* هم‌جوار، همسایه، مجاور، نزدیک

adjacent angles /ə,dʒeɪsnt 'æŋglz/
npl زوایای مجانب، زوایای مجاور

adjectival /,ædʒek'taɪvl/ *adj* (دستور) وصفی؛ صفتی؛ صفت‌گونه

adjectivally /,ædʒek'taɪvəlɪ/ *adv* به صورتِ صفت، به شکلِ صفت، به جای صفت، به عنوانِ صفت

adjective /'ædʒɪktɪv/ *n* (دستور) صفت

adjoin /ə'dʒɔɪn/ *vt* ۱. هم‌جوارِ ... بودن، مجاورِ ... بودن، همسایهٔ ... بودن، دیوار به دیوارِ ... بودن، نزدیکِ ... بودن
vi ۲. هم‌جوارِ هم بودن، مجاورِ هم بودن، نزدیکِ هم بودن
adjoin to مجاورِ ... بودن، نزدیکِ ... بودن

adjoining /ə'dʒɔɪnɪŋ/ *adj* دیوار به دیوار، هم‌جوار، مجاورِ هم

adjourn /ə'dʒɜ:n/ *vt* ۱. [جلسه و غیره] تعطیل کردن؛ به وقتِ دیگر موکول کردن، به وقتِ دیگر انداختن، به تعویق انداختن
vi ۲. [جلسه] تعطیل شدن، به وقتِ دیگر موکول شدن، به وقتِ دیگر افتادن، به تعویق افتادن ۳. (محاوره) [اشخاص، مهمانان] پراکنده شدن؛ جا عوض کردن

adjournment /ə'dʒɜ:nmənt/ *n* ۱. [جلسه و غیره] تعلیق؛ اختتام؛ تعطیلِ موقت ۲. دورهٔ فترت، دورهٔ تعطیلی

adjudge /ə'dʒʌdʒ/ *vt* ۱. (حقوق) حکم صادر کردن که، فتوی دادن که، رأی دادن که؛ اعلام کردن ۲. اعطا کردن، مقرر داشتن

adjudicate /ə'dʒu:dɪkeɪt/ *vt* ۱. حکم صادر کردن در موردِ، رأی دادن در موردِ ۲. اعلام کردن
vi ۳. رأی دادن، تصمیم گرفتن؛ (ورزش) داوری کردن

adjudication /ə,dʒu:dɪ'keɪʃn/ *n* ۱. حکم، رأی، تصمیم، نظر؛ فتوا ۲. داوری، قضاوت ۳. (حقوق) اعلام

adjudicator /ə'dʒu:dɪkeɪtə(r)/ *n* قاضی؛ داور؛ عضوِ هیئتِ داوری

adjunct /'ædʒʌŋkt/ *n* ۱. ضمیمه، افزوده، ملحقه، فرع ۲. کمک، کمک‌کار، یاور، معاون ۳. (دستور) قید، عبارتِ قیدی، گروهِ قیدی

adjuration /,ædʒʊə'reɪʃn/ *n* استدعا، التماس، درخواست

adjure /ə'dʒʊə(r)/ *vt* (رسمی) درخواست کردن، خواستن، تقاضا کردن؛ سوگند دادن؛ دستور دادن

adjust /ə'dʒʌst/ *vt* ۱. تطبیق دادن، منطبق کردن، انطباق دادن، سازگار کردن، سازش دادن ۲. (فنی) تنظیم کردن، میزان کردن؛ [تفاوت‌ها] تعدیل کردن؛ [قطب‌نما، ساعت] میزان کردن ۳. [لباس] مرتب کردن

(روان‌شناسی) سازگار، دمساز، موافق ***well-adjusted***

adjustable /ə'dʒʌstəbl/ *adj* ۱. سازش‌پذیر، انطباق‌پذیر، تطبیق‌دادنی؛ تعدیل‌شدنی ۲. قابلِ تنظیم، تنظیم‌کردنی

adjustment /ə'dʒʌstmənt/ *n* ۱. (فنی) تنظیم، میزان کردن؛ [دستمزدها، قیمت‌ها] تعدیل، تسویه ۲. [شخص] انطباق، سازش، سازگاری ۳. وسیلهٔ تنظیم

adjutant /'ædʒʊtənt/ *n* ۱. (نظامی) آجودان ۲. دستیار، معین ۳. لک‌لکِ هندی

adjutant bird /'ædʒʊtənt bɜ:d/ *n* (پرنده) لک‌لکِ هندی

Adjutant General /,ædʒʊtənt 'dʒenrəl/

n ژنرال آجودان

ad lib /,æd 'lɪb/ (*prp* **ad libbing**, *pt,pp* **ad libbed**)

adv ۱. بدونِ آمادگیِ قبلی، فی‌البداهه

n ۲. (تئاتر) بدیهه

adj ۳. [سخن] فی‌البداهه؛ [عمل] خود به خود

vi ۴. (تئاتر) بدیهه‌گویی کردن

vt ۵. فی‌البداهه گفتن

ad libitum /,æd 'lɪbɪtəm/ *adv* (موسیقی) به دلخواه، آزاد، به طورِ دلخواه، به طورِ آزاد

Adm /'ædmərəl/ < **Admiral**

adman /'ædmæn/ (*pl* **admen**)

n (محاوره) طراحِ آگهیِ تجاری، تبلیغات‌چی

admass /'ædmæs/ *n* (در بریتانیا، کهنه) توده، تودهٔ مصرفی، تودهٔ آگهی‌زده

admin /'ædmɪn/ *n* (محاوره) اداره (امور)، اجرا، سرپرستی، رسیدگی؛ (صفت‌گونه) اداری، اجرایی

admin problems مسائلِ اجرایی، مسائلِ اداری

administer /əd'mɪnɪstə(r)/ *vt* ۱. [شرکت و غیره] اداره کردن، سرپرستی کردن؛ [اموال] سرکشی کردن به، سروسامان دادن به؛ [امورِ عمومی] رسیدگی کردن به؛ [کشور] فرمان راندن بر، حکومت کردن بر ۲. به کار بستن؛ [کارخانه] راه انداختن؛ [صدقه] توزیع کردن، تقسیم کردن؛ [کمک] رساندن، دادن؛ [ضربه] وارد آوردن، زدن؛ [عدالت] اجرا کردن ۳. [سوگند] دادن، تلقین کردن

administer to *vi* کمک کردن به، نیازِ...را برآوردن

administration /əd,mɪnɪ'streɪʃn/ *n* ۱. اداره (امور)، سرپرستی؛ رسیدگی؛ سرکشی؛ حکومت ۲. وزارتخانه؛ اداره ۳. [عدالت] اجرا؛ [سوگند] دادن، تلقین ۴. (حقوق) سرپرستی، قیمومت

administrative /əd'mɪnɪstrətɪv, (US) -streɪtɪv/

adj اداری، اجرایی

administratively /əd'mɪnɪstrətɪvlɪ, (US) -treɪt-/

adv به لحاظِ اداری، از نظرِ اجرایی

administrator /əd'mɪnɪstreɪtə(r)/ *n* ۱. مدیر؛ مُجری؛ رئیس ۲. (حقوق) قیّم؛ سرپرست؛ مباشر

admirable /'ædmərəbl/ *adj* پسندیده، ستوده؛ ستودنی، قابلِ تحسین؛ شگفت‌انگیز

admirably /'ædmərəblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ قابلِ تحسینی، به طورِ قابلِ ستایشی، به طورِ پسندیده‌ای، به طورِ ستایش‌آمیزی، به طرزِ شگفت‌آوری، به طرزی تحسین‌برانگیز، به شیوه‌ای ستودنی

admiral /'ædmərəl/ *n* ۱. فرماندهِ نیروی دریایی؛ فرماندهِ ناوگان؛ امیرالبحر ۲. دریاسالار

Admiral of the Fleet /,ædmərəl əv ðə 'fli:t/

n (نظامی) دریا بُد

admiralty /'ædmərəltɪ/ *n* ۱. فرماندهیِ نیروی دریایی، دریاسالاری، دریاداری ۲. (ادارهٔ) نیروی دریایی، (ادارهٔ) دریاداری

admiration /,ædmə'reɪʃn/ *n* ۱. تحسین، ستایش؛ شگفت ۲. چیزِ تحسین‌انگیز، چیزِ شگفت‌آور

admire /əd'maɪə(r)/ *vt* ۱. تحسین کردن، تعریف کردن از، تمجید کردن از ۲. آفرین گفتن به

admirer /əd'maɪərə(r)/ *n* ۱. هواخواه، دلبسته، دوستدار، عاشق، مرید ۲. (کهنه) عاشق، دلباخته

admiring /əd'maɪərɪŋ/ *adj* تشویق‌کننده، ستایشگر، تحسین‌کننده < *admiring glances* >

admiringly /əd'maɪərɪŋlɪ/ *adv* با تحسین، به تحسین

admissibility /əd,mɪsə'bɪlətɪ/ *n* مقبولیت، پسندیدگی، پذیرفتاری، جایز بودن، روایی؛ محکمه‌پسندی، قابلیتِ قبول

admissible /əd'mɪsəbl/ *adj* ۱. (حقوق) مجاز، قابلِ قبول، معتبر، محکمه‌پسند ۲. (رسمی) پذیرفتنی، روا، جایز، پسندیده

admission /əd'mɪʃn/ *n* ۱.ورود؛ پذیرش، پذیرفته شدن؛ اجازهٔ ورود ۲. ورودی، ورودیه، حقِ ورود ۳. (در مراکزِ آموزشی و غیره، در جمع) پذیرش، گزینش؛ پذیرفته‌شدگان ۴. اقرارنامه، اعترافنامه ۵. اقرار، اعتراف

by / on his own admission به اعترافِ خودش، به تصدیقِ خودش

admit /əd'mɪt/ *vt* ۱. [شخص] پذیرفتن، اجازهٔ ورود دادن به، راه دادن به؛ وارد کردن؛ [نور، هوا] عبور دادن، رد کردن، گذر دادن، از خود گذراندن ۲. در خود جا دادن، پذیرا شدن، جای...را داشتن، جا داشتن برای، گنجایشِ...را داشتن، ظرفیت داشتن برای ۳. قبول‌کردن، پذیرفتن، تصدیق کردن؛ اعتراف کردن به / که، اذعان کردن به / که؛ به گردن گرفتن، تن در دادن

vi ۴. اعتراف کردن

admit of (رسمی) روا دانستن، اجازه دادن، جایز دانستن، جا (باز) گذاشتن برای

admittance /əd'mɪtns/ *n* ۱. ورود؛ حقِ ورود، اجازهٔ ورود ۲. (برق) ضریبِ هدایت

admittedly /əd'mɪtɪdlɪ/ *adv* ۱. مسلماً، یقیناً، قطعاً، علی‌التحقیق ۲. باید اذعان کرد که، باید اعتراف کرد که، اذعان می‌کنم که

admix /æd'mɪks/ *vt* ۱. مخلوط کردن، آمیختن، ترکیب کردن ۲. اضافه کردن، افزودن
vi ۳. مخلوط شدن

admixture /æd'mɪkstʃə(r)/ *n* (رسمی) مخلوط، ترکیب، آمیزه

admonish /əd'mɒnɪʃ/ *vt* (رسمی) ۱. سرزنش کردن، نکوهش کردن، ملامت کردن ۲. تذکر دادن، هشدار دادن، اخطار کردن؛ برحذر داشتن

admonishment /əd'mɒnɪʃmənt/ = admonition

admonition /,ædmə'nɪʃn/ *n* ۱. سرزنش، ملامت، نکوهش ۲. (رسمی) تذکر، هشدار؛ اخطار؛ تحذیر

admonitory /əd'mɒnɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/
adj (رسمی) [رفتار، گفتار و غیره] توبیخ‌آمیز، هشداردهنده؛ ملامت‌بار، سرزنش‌بار

ad nauseam /,æd 'nɔ:zɪæm/ *adv* به حدِ انزجار، به حدِ تهوع

He talked ad nauseam about it.
(محاوره) آنقدر راجع به آن حرف زد که حالم به هم خورد. دو ساعت راجع بهش حرف زد.

ado /ə'du:/ *n* (کهنه) هیاهو، هنگامه، غوغا

make much ado (about sth)
هیاهو به راه انداختن (دربارهٔ چیزی)

without further / more ado بدونِ معطلی، بدونِ فوتِ وقت

adobe /ə'dəubɪ/ *n* ۱. خشت، خشتِ خام ۲. خاکِ رُس ۳. (صفت‌گونه) خشتی

adolescence /,ædə'lesns/ *n* نوجوانی

adolescent /,ædə'lesnt/ *n* ۱. نوجوان، جوان
adj ۲. نوجوان، نوخط ۳. (مربوط به) نوجوانی

Adonis /ə'dəunɪs/ *n* (در اساطیرِ یونان) آدونیس؛ (مجازی) جوانِ زیبا

adopt /ə'dɒpt/ *vt* ۱. [کودک] به فرزندی پذیرفتن ۲. [عقیده، روش] اختیار کردن، اتخاذ کردن، اقتباس کردن، برگزیدن ۳. (سیاسی) تصویب کردن؛ [کاندیدا] انتخاب کردن

adopted son پسرخوانده

adoption /ə'dɒpʃn/ *n* ۱. قبولِ فرزند ۲. فرزندخواندگی ۳. اختیار، انتخاب، گزینش؛ اقتباس

adoptive /ə'dɒptɪv/ *adj* ۱. اختیاری، انتخابی ۲. [فرزند، پدر، مادر] ـ خوانده < his adoptive father >

adorable /ə'dɔ:rəbl/ *adj* دوست‌داشتنی، قابلِ ستایش، پرستیدنی؛ فوق‌العاده زیبا، دلربا، جذاب

adorably /ə'dɔ:rəblɪ/ *adv* به طرزِ پرستش‌آمیزی، به طورِ ستایش‌انگیزی، به طرزی ستودنی، به طرزی دوست‌داشتنی، به طرزِ زیبایی

adoration /,ædə'reɪʃn/ *n* ستایش، پرستش؛ عشق، عُلقه

adore /ə'dɔ:(r)/ *vt* ۱. پرستیدن، ستودن، عشق ورزیدن به ۲. (محاوره) علاقهٔ شدید داشتن به، عاشقِ ... بودن ۳. عبادت کردن، پرستیدن

adorer /ə'dɔ:rə(r)/ *n* ستایشگر، عاشق

adoring /ə'dɔ:rɪŋ/ *adj* عاشقانه، حاکی از ستایش؛ دوست‌داشتنی، ستودنی

adoringly /ə'dɔ:rɪŋlɪ/ *adv* به طورِ عاشقانه‌ای، به طورِ ستایش‌آمیزی، با شیفتگی

adorn /ə'dɔ:n/ *vt* آرایش کردن، زینت دادن، تزیین کردن

adornment /ə'dɔ:nmənt/ *n* ۱. آرایش، تزیین ۲. زینت، زیور، آرایه

adrenal /ə'dri:nl/ *adj* (کالبدشناسی) فوقِ کلیوی

adrenal glands غددِ فوقِ کلیوی

adrenalin /ə'drenəlɪn/ *n* (پزشکی) آدرنالین

Adriatic /,eɪdrɪ'ætɪk/ *n* (دریای) آدریاتیک

adrift /ə'drɪft/ *adj* ۱. (دریانوردی) شناور، دستخوشِ امواج ۲. (مجازی) دستخوشِ حوادث، آواره، سرگردان ۳. (در بریتانیا، محاوره) شُل، لَق

turn sb adrift به امانِ خدا رها کردن

be cast adrift → cast[1]

go adrift خراب کار کردن، درست کار نکردن

adroit /ə'drɔɪt/ *adj* زرنگ، زیرک؛ ماهر، زبردست؛ کاربُر، چاره‌جو

adroitly /ə'drɔɪtlɪ/ *adv* با زرنگی، با زیرکی؛ با مهارت، ماهرانه، با زبردستی

adroitness /ə'drɔɪtnɪs/ *n* زرنگی، زیرکی؛ مهارت، زبردستی؛ کاربُری

adulate /,ædjʊ'leɪt, (US) ,ædʒʊ-/ *vt* تملقِ ... را گفتن، چاپلوسیِ ... را کردن، مجیزِ ... را گفتن، مدحِ ... را گفتن

adulation /,ædjʊ'leɪʃn, (US) -dʒʊ'l-/ *n* چاپلوسی، تملّق، مدّاحی، مجیز

adult /'ædʌlt, ə'dʌlt/ *adj* ۱. بالغ، بزرگسال ۲. (حقوق) بالغ، کبیر ۳. (مربوط به) بزرگسالان ۴. عاقلانه، مثلِ آدم‌های بالغ
n ۵. (فردِ) بالغ، بزرگسال ۶. حیوانِ بالغ

adult life دورانِ بزرگسالی

be adult about sth در موردِ چیزی عاقلانه رفتار کردن

advance booking /əd,vɑ:ns 'bʊkɪŋ, (US) əd,væns/
n جا گرفتن، رزروِ جا، جا ذخیره کردن

advance copy /əd,vɑ:ns 'kɒpɪ, (US) əd,væns/
n [کتاب] نسخهٔ نمونه، نسخهٔ قبل از انتشار

advanced /əd'vɑ:nst, (US) -'vænst/
adj [درس، شاگرد، کشور و غیره] پیشرفته؛ [کودک] جلوافتاده، باهوش، بااستعداد، استثنایی؛ [افکار، کتاب] تازه، نو، مترقی؛ [سن] بالا

advanced in years پیر، سالخورده

be of advanced age / years پیر بودن، سالخورده بودن

advanced credit /əd,vɑ:nst 'kredɪt, (US) əd,vænst/
n (در آمریکا، دانشگاه) واحدهای پذیرفته‌شده

advanced level /əd'vɑ:nst levl, (US) əd'vænst/
= A level

advanced standing /əd,vɑ:nst 'stændɪŋ, (US) əd,vænst/ = advanced credit

advance guard /əd,vɑ:ns 'gɑ:d, (US) əd,væns/
n (نظامی) طلایه، جلودار

advancement /əd'vɑ:nsmənt, (US) -'væns-/
n ارتقا؛ پیشرفت؛ پیشبرد، ترویج

advance notice /əd,vɑ:ns 'nəʊtɪs, (US) əd,væns/
n اطلاع قبلی

advance party /əd,vɑ:ns 'pɑ:tɪ, (US) əd,væns/
n (نظامی) گروهِ پیشتاز، نوکِ حمله، خط‌شکن

advantage /əd'vɑ:ntɪdʒ, (US) -'væn-/ *n* ۱. امتیاز، مزیت، تفوق، برتری ۲. سود، صرفه، فایده ۳. (تنیس، بعد از تساوی) امتیازِ اول
vt ۴. (رسمی) سودمند بودن برای، مفید بودن برای، فایده بخشیدن به

have an advantage (over) تفوق داشتن (بر)

win an advantage (over) تفوق یافتن (بر)

give sb an advantage (over) به کسی امتیاز دادن (در)

You have the advantage of me. شما را به‌جا نمی‌آورم. حافظه‌ام یاری نمی‌کند.

take advantage of sb کسی را گول زدن، از کسی سوءِ استفاده کردن

take (full) advantage of sth حداکثرِ استفاده را از چیزی کردن، چیزی را غنیمت شمردن

be / prove to sb's advantage برای کسی سودمند بودن، برای کسی مفید واقع شدن

turn sth to advantage چیزی را به نفعِ خود تمام کردن

to one's advantage به نفعِ خود

to advantage به نحوِ اَحسن

adult age سنِ بلوغ، سنِ کمال

adulterate[1] /ə'dʌltəreɪt/ *vt* آلودن، آغشتن، با چیزِ پست‌تر آمیختن؛ [اجناس، اغذیه] تقلب کردن در؛ [شیر و غیره] آب قاطیِ... کردن

adulterate[2] /ə'dʌltərɪt/ *adj* ۱. [اجناس] تقلبی، ناسره، آلوده، آغشته ۲. [همسر] زناکار، زانی؛ [کودک] زنازاده، حرامزاده، نامشروع

adulteration /ə,dʌltə'reɪʃn/ *n* تقلب، جا زدن

adulterer /ə'dʌltərə(r)/ *n* (مردِ) زناکار، زانی

adulteress /ə'dʌltərɪs/ *n* (زنِ) زناکار ، زانیه

adulterous /ə'dʌltərəs/ *adj* زناکار؛ بی‌عفت

adultery /ə'dʌltərɪ/ *n* زنای محصن؛ زنای محصنه

adulthood /'ædʌlthʊd, ə'dʌlt-/ *n* بلوغ، کمال، رسیدگی، بزرگسالی

adumbrate /'ædʌmbreɪt/ *vt* (رسمی) ۱. اشاره داشتن به، گویای... بودن، حاکی بودن از؛ خطوطِ کلیِ... را نشان دادن ۲. پیشگویی کردن؛ بشارت دادن ۳. سایه افکندن بر؛ مبهم کردن، در پردهٔ ابهام پیچیدن

adumbration /,ædʌm'breɪʃn/ *n* ۱. اشارت؛ پیشگویی، بشارت ۲. دورنما، طرحِ کلی

adv /'ædvɜ:b/ < **adverb**

ad valorem /,æd və'lɔ:rəm/ *adv* از روی قیمت، به نسبتِ بها

advance[1] /əd'vɑ:ns, (US) -'væns/ *n* ۱. پیشرفت، ترقی؛ (نظامی) پیشروی ۲. [قیمت، دستمزد] افزایش، ترقی، بالا رفتن ۳. مساعده؛ پیش‌پرداخت ۴. (در جمع) پیشنهادِ دوستی، پیشنهاداتِ اغواگرانه
adj ۵. از پیش، از قبل، پیشاپیش ۶. مقدم

make advances to sb به کسی پیشنهادِ دوستی دادن، به کسی پیشنهادِ سکس دادن

in advance (of) پیشاپیش، از پیش؛ جلوتر (از)، پیشتر (از)

advance[2] /əd'vɑ:ns, (US) -'væns/ *vi* ۱. پیش رفتن، جلو رفتن؛ (نظامی) پیشروی کردن ۲. [کار، تمدن] پیشرفت کردن، پیشرفت داشتن؛ [شخص] ارتقا یافتن، ترفیع گرفتن ۳. [قیمت، دستمزد] بالا رفتن، افزایش یافتن، ترقی کردن
vt ۴. [وعده، زمان] جلو انداختن، پیش انداختن؛ (نظامی) پیش راندن؛ [کار] پیش بردن؛ [شخص] ارتقا دادن ۵. [دلیل، توضیح] اقامه کردن، به دست دادن؛ [عقیده] ابراز کردن، اظهار کردن ۶. مساعده دادن به؛ قرض دادن به ۷. [قیمت، دستمزد] ترقی دادن، بالا بردن، افزودن بر

advantaged /əd'vɑ:ntɪdʒd, (US) -'væn-/
adj [شخص] مرفه؛ خوشبخت؛ [محل] برخوردار از امکانات، دارای امتیاز، مرفه

advantageous /,ædvən'teɪdʒəs/
adj سودمند، مفید، به‌صرفه، مقرون‌به‌صرفه؛ مساعد، خوب

advantageously /,ædvən'teɪdʒəslɪ/
adv (همراه) با سود، با صرفه

advent /'ædvənt/
n ۱. ظهور، آمدن، پیدایی؛ حلول؛ ورود ۲. (مذهب، با حرفِ بزرگ) ظهورِ عیسی مسیح؛ موسم (چهار یکشنبه) پیش از عیدِ میلادِ مسیح؛ رجعتِ مسیح، بازگشتِ مسیح

Adventism /'ædvəntɪzəm/
n (مذهب) انتظارِ ظهورِ مسیح، انتظارِ رجعتِ مسیح

Adventist /'ædvəntɪst, (US) əd'ventɪst/
n (مذهب) منتظرِ ظهورِ مسیح، منتظرِ رجعتِ مسیح

adventitious /,ædven'tɪʃəs/
adj ۱. (رسمی) اتفاقی ۲. عارضی، الحاقی؛ [اندام، ریشه] نابجا

adventure[1] /əd'ventʃə(r)/
n ۱. ماجرا، حادثه؛ سرگذشت ۲. ماجراجویی؛ خطر، مخاطره؛ خطرپذیری

adventure[2] /əd'ventʃə(r)/
vt به خطر انداختن، در معرضِ خطر قرار دادن؛ خطرِ ...را پذیرفتن

adventure playground /əd'ventʃə pleɪgraʊnd/
n زمینِ بازیِ کودکان

adventurer /əd'ventʃərə(r)/
n ۱. ماجراجو، حادثه‌جو ۲. آدمِ جسور، آدمِ بی‌پروا

adventuresome /əd'ventʃəsəm/
adj (ادبی) ماجراجو، حادثه‌جو

adventuress /əd'ventʃərɪs/
n ۱. (زنِ) ماجراجو، (زنِ) حادثه‌جو ۲. (به طعنه) زنِ جسور، زنِ بی‌پروا

adventurous /əd'ventʃərəs/
adj ۱. [شخص] ماجراجو، حادثه‌جو ۲. [رویداد] پر از حادثه، پرمخاطره، پرماجرا

adventurously /əd'ventʃərəslɪ/
adv ماجراجویانه، حادثه‌جویانه، جسورانه

adverb /'ædvɜ:b/
n (دستور) قید، ظرف

adverbial /æd'vɜ:bɪəl/
adj ۱. قیدی؛ قیدگونه
n ۲. عبارتِ قیدی، گروهِ قیدی، قید

adverbially /æd'vɜ:bɪəlɪ/
adv به صورتِ قید، به شکلِ قید، به جای قید، به عنوانِ قید

adverbial particle /æd,vɜ:bɪəl 'pɑ:tɪkl/
n اداتِ قیدی

adversarial /,ædvə'seərɪəl/
adj [روابط] خصومت‌آمیز، آمیخته به دشمنی، ناسازگار، خصمانه

adversary /'ædvəsərɪ, (US) -serɪ/ (*pl* **adversaries**)
n دشمن؛ رقیب، حریف؛ هماورد، مخالف، مدعی

adverse /'ædvɜ:s/
adj مخالف، مغایر؛ ناسازگار، ناساز؛ نامساعد، بد، نامطلوب

have an adverse effect on
تأثیرِ نامطلوبی داشتن در

adversely /'ædvɜ:slɪ, æd'vɜ:slɪ/
adv به طورِ نامساعدی، به طورِ نامطلوبی، به طورِ بدی

His health was adversely affected by the climate. این آب و هوا در سلامتش تأثیرِ نامطلوب داشت.

adversity /əd'vɜ:sətɪ/ (*pl* **adversities**)
n بدبختی، مصیبت، گرفتاری، سختی، فلاکت؛ ناملایمات

advert[1] /əd'vɜ:t/
vi توجه دادن، اشاره کردن؛ عطف کردن، ارجاع کردن < advert to a problem >

advert[2] /'ædvɜ:t/
n (در بریتانیا، محاوره) آگهی (تجاری)

advertise /'ædvətaɪz/
vt ۱. [کالا] تبلیغ کردن (برای) ۲. (در روزنامه و غیره) آگهی کردن؛ اعلان کردن، اعلان دادن برای، اعلام کردن ۳. جار زدن
vi ۴. تبلیغ کردن ۵. آگهی کردن، اعلان کردن، اعلام کردن

advertisement /əd'vɜ:tɪsmənt, (US) ,ædvər-'taɪzmənt/
n آگهی، اعلان؛ تبلیغ

advertiser /'ædvətaɪzə(r)/
n آگهی‌دهنده، اعلان‌کننده

advertising /'ædvətaɪzɪŋ/
n ۱. تبلیغ، تبلیغات؛ (صفت‌گونه) تبلیغاتی ۲. صنعتِ تبلیغات، کارِ تبلیغات

advice /əd'vaɪs/
n ۱. نظر، توصیه، سفارش، نصیحت، پند ۲. مشورت، مشاوره، صلاحدید، صوابدید < take medical / legal advice > ۳. (بازرگانی، معمولاً در جمع) اخبار، اطلاعات < advices from our Tokyo branch >

act on sb's advice بر اساسِ توصیهٔ کسی عمل کردن، طبقِ توصیهٔ کسی اقدام کردن

give sb a word / a few words of advice
به کسی توصیه کردن؛ کسی را نصیحت کردن

advice-note /əd'vaɪs nəʊt/
n (بازرگانی) یادداشتِ ارسال

advisability /əd,vaɪzə'bɪlətɪ/
n صلاح، مصلحت، شرطِ عقل، اقتضا، معقول بودن

advisable /əd'vaɪzəbl/
adj مقتضی، صلاح، مقرون به صواب، توصیه‌کردنی، مستحسن؛ معقول، عاقلانه، درست

Do you think it advisable to wait?
فکر می‌کنی صلاح است که صبر کنیم؟ به نظرِ تو درست است که صبر کنیم؟

advise /əd'vaɪz/
vt ۱. [شخص] توصیه کردن به، سفارش کردن به؛ راهنمایی کردن؛ نصیحت کردن (به) ۲. [اقدام] توصیه کردن، سفارش کردن، تجویز کردن ۳. (بازرگانی) اطلاع دادن، اعلام کردن

advise with *vi* (کهنه) مشورت کردن با، نظرِ ...را خواستن

advised /əd'vaɪzd/ *adj* (کهنه) [نقشه، اقدام] حساب‌شده، سنجیده، بررسی‌شده

advisedly /əd'vaɪzɪdlɪ/ *adv* دانسته، سنجیده، از روی تأمل، حساب‌شده

adviser /əd'vaɪzə(r)/ *n* مشاور؛ رایزن، مستشار

advisor /əd'vaɪzə(r)/ (US) = adviser

advisory /əd'vaɪzərɪ/ *adj* مشورتی، مشاورتی < an advisory committee >

advocacy /'ædvəkəsɪ/ *n* ۱. دفاع، حمایت، طرفداری ۲. (حقوق) وکالت

advocate[1] /'ædvəkət/ *n* ۱. مدافع، حامی، طرفدار ۲. (حقوق) وکیل مدافع

advocate[2] /'ædvəkeɪt/ *vt* حمایت کردن از، دفاع کردن از، جانبداری کردن از، طرفداری کردن از

advt /əd'vɜ:tɪsmənt, (US) ˌædvər'taɪzmənt/ < advertisement

adz /ædz/ (US) = adze

adze /ædz/ *n* (نجاری) تیشه

aegis /'i:dʒɪs/ *n* حمایت، پشتیبانی

under the aegis of در کنفِ حمایتِ، زیرِ سایهٔ، زیرِ نظرِ، در ظلِّ

aeon /'i:ən/ *n* سال‌های سال، ابدالآباد، زمانِ نامتناهی، دهر، ابدالدهر < through aeons of time >

aerate /'eəreɪt/ *vt* [مایعات] گازدار کردن؛ [خون] در معرضِ هوا قرار دادن، اکسیژن رساندن به؛ [خاک] برگردان کردن، هوا دادن

aerated water آبِ گازدار

aeration /eə'reɪʃn/ *n* [خاک] هوادهی؛ [مایعات] گازدار کردن

aerial /'eərɪəl/ *adj* ۱. هوایی < an aerial photograph > ۲. (کهنه) پوچ، پندارین، بی‌پایه *n* ۳. آنتن

aerie /'eərɪ/ *n* آشیانهٔ عقاب؛ [پرندگانِ شکاری] آشیانه

aerobatic /ˌeərə'bætɪk/ *adj* (در پرواز با هواپیما) (مربوط به) عملیاتِ آکروباتی، آکروباتی

aerobatics /ˌeərə'bætɪks/ *npl* (در پرواز با هواپیما) عملیاتِ آکروباتی

aerobic /eə'rəubɪk/ *adj* (مربوط به) اِروبیک، اِروبیکی

aerobics /eə'rəubɪks/ *npl* ورزشِ اِروبیک

aerodrome /'eərədrəum/ *n* (کهنه) فرودگاه

aerodynamic /ˌeərəudaɪ'næmɪk/ *adj* (مربوط به) آیرودینامیک، آیرودینامیکی

aerodynamics /ˌeərəudaɪ'næmɪks/ *npl* آیرودینامیک

aerogramme /'eərəgræm/ *n* نامهٔ هوایی، کاغذِ هوایی

aeronaut /'eərənɔ:t/ *n* (کهنه) خلبان، هوانورد

aeronautic /ˌeərə'nɔ:tɪk/ = aeronautical

aeronautical /ˌeərə'nɔ:tɪkl/ *adj* (مربوط به) هوانوردی؛ (مربوط به) هواپیمایی

aeronautical engineering مهندسیِ هواپیمایی

aeronautics /ˌeərə'nɔ:tɪks/ *n* علمِ هوانوردی؛ (علمِ) هواپیماسازی؛ هوانوردی

aeroplane /'eərəpleɪn/ *n* هواپیما، طیاره

aerosol /'eərəsɒl (US) -sɔ:l/ *n* ۱. اسپری، افشانه ۲. اسپری کردن، افشانه کردن

aerospace /'eərəuspeɪs/ *n* هوا ـ فضا، جوّ و بالای جوّ

aerospace industry صنایعِ هوایی ـ فضایی

aertex /'eəteks/ *n* (پارچهٔ) مَلمل

aery /'eərɪ/ = aerie

Aesop /'i:sɒp/ *n* ایزوپ (= نویسندهٔ یونانیِ قرنِ ششمِ پیش از میلاد)

Aesop's Fables افسانه‌های ایزوپ

aesthete /'i:sθi:t/ *n* زیبایی‌شناس، هنرشناس؛ دوستدارِ زیبایی

aesthetic /i:s'θetɪk/ *adj* ۱. زیبایی‌شناختی، (مربوط به) زیبایی‌شناسی، هنرشناسی؛ هنری ۲. [شخص] دوستدارِ زیبایی *n* ۳. اصولِ زیبایی‌شناسی، اصولِ هنرشناسی

aesthetical /i:s'θetɪkl/ = aesthetic

aestheticism /i:s'θetɪsɪzəm/ *n* ۱. مکتبِ اصالتِ زیبایی، زیبایی‌نگری ۲. شمِّ هنری، شمِّ زیبایی

aesthetics /i:s'θetɪks/ *n* زیبایی‌شناسی، علمِ جمال، هنرشناسی

aether /'i:θə(r)/ = ether

aetiology /ˌi:tɪ'ɒlədʒɪ/ = etiology

afar /ə'fɑ:(r)/ *adv* (ادبی) در دوردست، دورِ دور

from afar از دوردست

affability /ˌæfə'bɪlətɪ/ *n* ۱. مهربانی، دوستی، صمیمیت ۲. خوشرویی، خوش‌برخوردی؛ ادب

affable /'æfəbl/ *adj* ۱. مهربان، بامحبت، ضمیمی؛ [پاسخ و غیره] دوستانه ۲. خوشرو، خوش‌برخورد

affably /'æfəblɪ/ *adv* دوستانه، با محبت؛ با خوشرویی

affair /ə'feə(r)/ *n* ۱. کار، مسئله < That's my affair, not yours. > ۲. (در جمع) امور، مسائل، کارها، امورِ جاری ۳. (بین زن و مرد) رابطه، سَر و سِر ۴. (محاوره) حادثه، واقعه، پیشامد؛ قضیه، موضوع ۵. (محاوره) چیز

Secretary of State for Home Affairs وزیرِ کشور، وزیرِ امورِ داخله

have an affair with sb — با کسی رابطه داشتن، با کسی سَر و سِرّ داشتن

an affair of honour — قضیهٔ ناموسی؛ دوئل

affect[1] /ə'fekt/ *vt* ۱. تأثیر کردن بر / در، اثر گذاردن بر / در ۲. متأثر کردن، تحتِ تأثیر قرار دادن ۳. [بیماری] مبتلا کردن

be well affected (towards) — حسنِ ظن داشتن، نظرِ خوب داشتن (نسبت به)

be ill affected (towards) — سوءِ ظن داشتن، نظرِ بد داشتن (نسبت به)

be affected by — مبتلا شدن به، دچار شدن به

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ affect به معنیِ «تأثیر گذاشتن بر چیزی» است:

Alcohol affects drivers' concentration.

اما واژهٔ effect به خصوص در عبارتِ have an effect on اسمی است به معنیِ «نتیجه یا اثر»:

Alcohol has a very bad effect on drivers.

واژهٔ effect فعل نیز هست که کاربردی رسمی دارد و به معنیِ «موجب شدن» یا «ایجاد کردن» است:

People lack confidence in their ability to effect change in society.

برخی افراد گاه افعالِ effect و affect را به اشتباه به جای یکدیگر به کار می‌گیرند.

ضمناً مفعولِ فعلِ affect نیازی به حرفِ اضافه ندارد و غلط است اگر بگوییم:

How do you think the changes will affect on / to / in you?

affect[2] /ə'fekt/ *vt* ۱. تظاهر کردن به / که، وانمود کردن که، خود را به ... زدن، ادای ... را درآوردن ۲. تمایل داشتن به، گرایش داشتن به، عشق داشتن به، علاقه داشتن به ۳. پوشیدن

affectation /ˌæfek'teɪʃn/ *n* ۱. تصنع، تکلف؛ ادا، ناز ۲. تظاهر، ظاهرسازی

affected /ə'fektɪd/ *adj* ۱. [رفتار] ساختگی، تصنعی، غیرطبیعی، متکلفانه ۲. متظاهر ۳. [شخص] متأثّر (از)، تحتِ تأثیر ۴. مبتلا (به)، دچار

affectedly /ə'fektɪdlɪ/ *adv* به طورِ تصنعی، به طورِ ساختگی، به طورِ مصنوعی، متظاهرانه، به طورِ تکلف‌آمیزی، متکلفانه

affecting /ə'fektɪŋ/ *adj* تکان‌دهنده، تأثرانگیز، متأثرکننده

affectingly /ə'fektɪŋlɪ/ *adv* با محبت، با ملاطفت، از روی محبت، با مهربانی

affection /ə'fekʃn/ *n* ۱. محبت، مهر، دلبستگی، عشق، عطوفت ۲. (کهنه) بیماری، ناخوشی، علت، ابتلا ۳. (روان‌شناسی) عاطفه

gain / win sb's affection — کسی را عاشقِ خود کردن، کسی را دلبستهٔ خود کردن، محبتِ کسی را جلب کردن

affectionate /ə'fekʃənət/ *adj* ۱. بامحبت، مهربان، باعاطفه ۲. محبت‌آمیز

affectionately /ə'fekʃənətlɪ/ *adv* با محبت، با ملاطفت، از روی محبت، با مهربانی

Yours affectionately — (در پایانِ نامه) قربانت، تصدقت

affective /ə'fektɪv/ *adj* عاطفی

affiance /ə'faɪəns/ *vt* (ادبی) نامزد کردن، قولِ ازدواج دادن به

be affianced to sb — با کسی نامزد شدن، نامزدِ کسی شدن

affidavit /ˌæfɪ'deɪvɪt/ *n* (حقوق) اظهارنامه (به قیدِ سوگند)

affiliate[1] /ə'fɪlɪeɪt/ *vt* ۱. [افراد، مؤسسات و غیره] به وابستگی پذیرفتن، وابسته کردن، عضوِ وابسته کردن ۲. [بچهٔ نامشروع] پدرِ ... را تعیین کردن
vi ۳. وابسته شدن، مربوط شدن؛ پیوستن، ملحق شدن؛ وابسته بودن، مربوط بودن

affiliate sb / sth to / with — ۱. کسی / چیزی را زیرِ چترِ ... قرار دادن، کسی / چیزی را وابستهٔ ... کردن ۲. [بچهٔ نامشروع] نسبت دادن به، بستن به

affiliate[2] /ə'fɪlɪət/ *n* (شخصِ / مؤسسهٔ / عضوِ) وابسته

affiliation /əˌfɪlɪ'eɪʃn/ *n* ۱. پذیرش؛ وابستگی، عضویتِ وابسته ۲. (در بریتانیا، حقوق) تعیینِ پدر، تعیینِ نسب

an affiliation order — حکمِ تعیینِ پدر

affinity /ə'fɪnətɪ/ (*pl* **affinities**) *n* ۱. خویشاوندی، قرابت، بستگی؛ شباهت ۲. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی، زیست‌شناسی) خویشاوندی ۳. (حقوق) خویشاوندیِ سببی، قرابتِ سببی، سبب ۴. میل، کشش، علاقه ۵. (شیمی) میلِ ترکیبی

affirm /ə'fɜːm/ *vt* ۱. تأیید کردن، تصدیق کردن؛ به قطع و یقین گفتن، تصریح کردن
vi ۲. (حقوق) بدونِ سوگند شهادت دادن

affirmation /ˌæfə'meɪʃn/ *n* ۱. تصدیق، تأیید، تصریح ۲. (منطق) ایجاب ۳. (حقوق) شهادتِ بدونِ سوگند ۴. اعتقاد، باور، عقیده

affirmative /ə'fɜːmətɪv/ *adj* ۱. (دستور) مثبت ۲. (منطق) موجب، ایجابی
n ۳. پاسخِ مثبت، جوابِ «بلی»

affirmative action /əˌfɜːmətɪv 'ækʃn/ *n* تبعیضِ مثبت (= تبعیض به نفعِ کسانی که موردِ تبعیض قرار می‌گیرند.)

affix[1] /ə'fɪks/ *vt* (رسمی) الحاق کردن، پیوست کردن، ضمیمه کردن؛ افزودن، اضافه کردن؛ [تمبر، مدال، تصویر، برچسب] چسباندن، زدن، نصب کردن؛ [مُهر، امضا] گذاردن

affix[2] /'æfɪks/ *n* (زبان‌شناسی، دستور) وند

Afghan /ˈæfgæn/ n ۱. افغانی، اهلِ افغانستان، افغان ۲. (زبانِ) افغانی، پشتو ۳. (نیز با حروفِ کوچک) پوستینِ افغانی؛ (در آمریکا) پتوی پشمی
adj ۴. (مربوط به) افغان، افغانی، افغانستانی، (مربوط به) افغانستان

Afghan hound /ˌæfgæn ˈhaʊnd/ n سگِ افغان، (سگِ) تازیِ افغانی

aficionado /əˌfɪʃɪəˈnɑːdəʊ, əˌfɪsɪə-/ (*pl* **aficionados**) n عاشقِ سینه‌چاک، هوادارِ پروپاقرص، خوره، کشته و مرده، دوستدار، هواخواه
a cinema aficionado عاشقِ سینما، کِرمِ سینما

afield /əˈfiːld/ adv ۱. دور، دوردست ۲. دور از وطن؛ آواره ۳. در مزرعه، سرِ مزرعه
far / farther / further afield دورتر، دوردست‌ها

afire /əˈfaɪə(r)/ adj ۱. (ادبی) در آتش، بر آتش، مشتعل ۲. (مجازی) آتشین، پُرحرارت، پُرجوش، سوزان

aflame /əˈfleɪm/ adj ۱. (ادبی) شعله‌ور، مشتعل، سوزان؛ آتشگون ۲. (مجازی، از خشم) برافروخته؛ (از عشق) سوخته، در آتش، دلسوخته

AFL-CIO /ˌeɪ ef el ˌsiː aɪ ˈəʊ/ < **American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations** n (در آمریکا) فدراسیونِ آمریکاییِ کار و کنگرهٔ سازمان‌های صنعتی

afloat /əˈfləʊt/ adj ۱. شناور، روی آب ۲. در دریا، روی کشتی ۳. غوطه‌ور، آب‌گرفته، در آب ۴. [کار و کسب] دایر، در جریان؛ پُررونق ۵. [شایعه، خبر] شایع، رایج، سرِ زبان

afoot /əˈfʊt/ adj ۱. دایر، در جریان، در حالِ پیشرفت؛ در دستِ تهیه ۲. (ادبی) پیاده؛ سرپا
Something is afoot. یک اتفاقی دارد می‌افتد.

aforementioned /əˌfɔːˈmenʃənd/ (*pl* **aforementioned**) adj ۱. (رسمی) پیش‌گفته، فوق‌الذکر، مزبور
n ۲. فردِ پیش‌گفته؛ موردِ فوق‌الذکر
< The aforementioned was / were present there. >

aforesaid /əˈfɔːsed/ = aforementioned

aforethought /əˈfɔːθɔːt/ adj با نقشهٔ قبلی، با تصمیمِ قبلی، پیش‌اندیشیده، عمدی، با سوءِنیت، دانسته
with malice aforethought → malice

a fortiori /ˌeɪ ˌfɔːtɪˈɔːraɪ/ adv به طریقِ اولی، به دلیلی محکم‌تر

afoul /əˈfaʊl/
run / fall afoul of adv برخورد کردن با؛ برخورد داشتن با، درگیری داشتن با، دعوا داشتن با، مناقشه داشتن با، منازعه داشتن با

afflatus /əˈfleɪtəs/ n (رسمی) وحی؛ الهام

afflict /əˈflɪkt/ vt (به لحاظِ جسمی) رنج دادن؛ (به لحاظِ روحی) ناراحت کردن، آزردن، رنج دادن، آزار دادن، متأثر کردن
be afflicted with ۱. رنج بردن از؛ مبتلا بودن به ۲. ناراحت شدن از، رنج بردن از، متأثر شدن از

affliction /əˈflɪkʃn/ n درد، رنج، پریشانی، محنت، ناراحتی، غم، مصیبت

affluence /ˈæflʊəns/ n وفور، فراوانی؛ ثروت، دولت، خواسته

affluent[1] /ˈæflʊənt/ adj [شخص، جامعه] ثروتمند، دولتمند، مرفّه، پُربرکت، متمکّن
the affluent society جامعهٔ مرفّه

affluent[2] /ˈæflʊənt/ n (جغرافی) ریزآبه، رود‌ـ‌شاخه

afford /əˈfɔːd/ vt ۱. داشتن، در اختیار داشتن ۲. فراهم آوردن، موجبِ ... شدن؛ دادن، در اختیار گذاشتن، بخشیدن
be able to afford (to do) sth; can / could afford (to do) sth استطاعتِ ...را داشتن، توانایی ...را داشتن، از عهدهٔ ... برآمدن، از پسِ ... برآمدن، بضاعتِ ...را داشتن، پولِ ...را داشتن

affordability /əˌfɔːdəˈbɪlɪtɪ/ n استطاعتِ خرید، قدرتِ خرید، توانایی خرید

affordable /əˈfɔːdəbl/ adj قابل‌خرید، قابل‌پرداخت، قابل‌تهیه، فراهم‌کردنی، در دسترس، قابل‌دسترس
an affordable risk خطرِ قابل‌تحمل
to make sth affordable for sb چیزی را برای کسی فراهم آوردن، چیزی را در دسترسِ کسی قرار دادن

afforest /əˈfɒrɪst, (US) əˈfɔːr-/ vt جنگل‌کاری کردن (در)، زیرِ جنگل بردن

afforestation /əˌfɒrɪsˈteɪʃn, (US) əˌfɔːr-/ n جنگل‌کاری

affranchise /əˈfræntʃaɪz/ vt (از بندگی) آزاد کردن؛ معاف ساختن

affray /əˈfreɪ/ n بلوا، آشوب، جنجال، دعوا، درگیری

affront /əˈfrʌnt/ vt ۱. توهین کردن به، هتاکی کردن به؛ بی‌احترامی کردن به، بی‌حرمتی کردن به، هتکِ حرمت کردن از؛ آبروی ...را ریختن
n ۲. توهین، هتاکی؛ بی‌احترامی، بی‌حرمتی، هتکِ حرمت؛ آبروریزی

affronted /əˈfrʌntɪd/ adj تحقیرشده، توهین‌شده، دلخور، رنجیده، موردِ بی‌احترامی قرارگرفته
He felt deeply affronted at / by her rudeness. بی‌احترامیِ او را توهین به خود تلقی کرد. بی‌احترامیِ او را به دل گرفت.

afraid /əˈfreɪd/ *adj* ترسیده، ترسان، نگران؛ مردّد، دودل

be afraid of sb / sth ترسیدن از، بیم داشتن از
< Are you afraid of snakes? >

be afraid of one's own shadow
از سایهٔ خود ترسیدن

be afraid of doing sth از انجامِ کاری نگران بودن
< I was afraid of hurting him. >

be afraid that... ۱. نگران بودن از این‌که...
۲. متأسف بودن که، متأسفانه

be afraid to do sth از انجامِ کاری ناراحت بودن؛
دودل بودن < Don't be afraid to ask for my help! >

afresh /əˈfreʃ/ *adv* دوباره، از سرِ نو، مجدداً، از نو

African /ˈæfrɪkən/ *adj* ۱. آفریقایی، (مربوط به) آفریقا
n ۲. آفریقایی، اهلِ آفریقا

African American /ˌæfrɪkən əˈmerɪkən/
adj ۱. (مربوط به) سیاهانِ آمریکا
n ۲. سیاهپوستِ آمریکایی، آمریکاییِ آفریقایی‌تبار

Afrikaans /ˌæfrɪˈkɑːns/ *n* ۱. زبانِ آفریکانس
(= شاخه‌ای از زبانِ هلندی، متداول در آفریقای جنوبی)
adj ۲. آفریکانسی

Afrikaner /ˌæfrɪˈkɑːnə(r)/ *n,adj* آفریکانسی‌زبان

Afro- /ˌæfrəʊ/ آفریقایی، آفریقایی‌نژاد

Afro /ˈæfrəʊ/ (*pl* **Afros**) *adj,n* ۱. [مدلِ مو] آفریقایی
۲. (مو) مدلِ آفریقایی

Afro-American /ˌæfrəʊ əˈmerɪkən/ *n* ۱. سیاه‌پوستِ
آمریکایی، آمریکاییِ آفریقایی‌تبار
adj ۲. (مربوط به) سیاهانِ آمریکا

Afro-Asian /ˌæfrəʊ ˈeɪʃn, (US) ˈeɪʒn/
adj,n آسیایی-آفریقایی

Afro-wig /ˌæfrəʊ ˈwɪg/ *n* کلاه‌گیس (به سبْکِ)
آفریقایی

aft /ɑːft, (US) æft/ *adv* (دریانوردی) در عقبِ کشتی،
در پسِ کشتی، در پاشنهٔ کشتی

after[1] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ *adj* ۱. پسین، واپسین،
آینده، بعدی، بعد < in after years > ۲. (دریانوردی)
(مربوط به) پاشنهٔ کشتی، (مربوط به) عقبِ کشتی

after[2] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ *adv* سپس، پس از آن،
بعداً، بعد، بعدها < What comes after? >

after[3] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ *conj* پس از آن‌که، بعد از این‌که

after[4] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ *prep* ۱. (بیانگرِ زمان و ترتیب)
بعد از، پس از، به دنبالِ، در پیِ، پشتِ سرِ، متعاقبِ
۲. (بیانگرِ مکان) در پشتِ، در عقبِ، بعد از، پشتِ سرِ
۳. (بیانگرِ شیوه) به سبْکِ، به شیوهٔ، مانندِ، از رویِ؛ به
تقلیدِ < a painting after Rembrandt > ۴. (بیانگرِ تعقیب و
جستجو) در جستجوی، در تعقیبِ، به دنبالِ، در پیِ
< The policeman ran after the thief. >

the day after tomorrow پس‌فردا

after all با وجودِ همه چیز، به رغمِ همه چیز؛
با اینهمه، معهذا، همه چیز به کنار، با وجودِ این

day after day هر روزه، هر روزِ خدا

time after time همواره، بارها، یکریز، مدام

year after year سال‌ها و سال‌ها، سال‌های متمادی

one (damned) thing after another یک گرفتاری
پس از گرفتاریِ دیگر، گرفتاری‌ها یکی پس از دیگری

He takes after his father. شکلِ پدرش است.
به پدرش رفته است.

be / get after sb در تعقیبِ کسی بودن، به دنبالِ
کسی بودن

be after sth دنبالِ چیزی بودن،
به جستجوی چیزی برآمدن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **after** را، به عنوانِ حرفِ اضافه، در موردِ واقعه‌ای به کار می‌بریم که پس از پایان یافتنِ یک دورهٔ زمانیِ معین روی داده است:

After a few days, I felt much better.

اما حرفِ اضافهٔ **in** در موردِ واقعه‌ای به کار می‌رود که پیش از پایان یافتنِ یک دورهٔ زمانیِ معین روی می‌دهد:

You'll feel better in a few days.

حرفِ اضافهٔ **after** بیشتر در صحبت از اموری به کار می‌رود که در گذشته اتفاق افتاده‌اند و حرفِ اضافهٔ **in** در صحبت از اموری کاربرد دارد که در آینده روی می‌دهند:

She left after an hour.

She'll be leaving in an hour.

کلمهٔ **after**، به عنوانِ قید و به معنای «بَعد»، معمولاً پس از یک قیدِ زمان به کار می‌رود:

We arrived just / soon / shortly after.

برای اشاره به یک فاصلهٔ زمانیِ طولانی‌تر، معمولاً قیدهای **afterwards** یا **later** به کار می‌روند (و نه **after**):

She arrived three days afterwards.

در این حال استفاده از **after that** هم رایج است:

She arrived three days after that.

امّا برای به کار بردنِ کلمه‌ای که به طورِ خاص این معنی را برساند معمولاً از **afterwards** استفاده می‌شود:

We went swimming and walked afterwards.

باید گفت که به جای **afterwards**، در گفتارِ انگلیسیِ غیررسمیِ بریتانیایی، **after** را به کار می‌برند:

We went swimming and walked home after.

معمولاً جمله را با **after** شروع نمی‌کنیم و بهتر است بگوییم:

Afterwards, we left.

و یا:

After that, we left.

after- /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ *pref* بعد از، پس از
< after-sales service >

afterbirth /'ɑ:ftəbɜ:θ, (US) 'æf-/
n (پزشکی) جفت (جنین)، مشیمه

aftercare /'ɑ:ftəkeə(r), (US) 'æf-/
n (پزشکی) مراقبت‌های بعدی؛ [زندانی] مراقبت‌های بعد از خروج، مراقبت‌های بعد از آزادی

after-damp /'ɑ:ftə dæmp, (US) 'æf-/ *n* آتش‌دمه

after-effect /'ɑ:ftər ɪfekt, (US) 'æf-/ *n* ۱. پیامد، اثرِ جنبی، اثرِ بعدی، عواقب ۲. (روان‌شناسی) ردِّ حسی

afterglow /'ɑ:ftəgləʊ, (US) 'æf-/ *n* شفق

afterlife /'ɑ:ftəlaɪf, (US) 'æf-/ *n* ۱. حیاتِ اخروی، زندگیِ بازپسین؛ زندگی بعد از مرگ ۲. اواخرِ عمر

aftermath /'ɑ:ftəmɑ:θ, -mæθ, (US) 'æf-/
n ۱. [علف] چینِ دوم ۲. (مجازی) نتیجه، عواقب، پیامد
in the aftermath of در پیِ، به دنبالِ

afternoon /,ɑ:ftə'nu:n, (US) ,æf-/ *n* بعد از ظهر
late afternoon عصر، پسین

afternoons /,ɑ:ftə'nu:nz, (US) ,æf-/
adv (تمامِ) بعد از ظهرها، عصرها، هر روز عصر

afters /'ɑ:ftəz, (US) 'æf-/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) دِسر

aftershave /'ɑ:ftəʃeɪv, (US) 'æf-/
n ۱. ادکلنِ مردانه ۲. (صفت‌گونه) پس از اصلاح

afterthought /'ɑ:ftəθɔ:t, (US) 'æf-/
n تصمیمِ بعدی، فکرِ بعدی، اقدامِ بعدی
be added as an afterthought بعداً اضافه شدن

afterward /'æftəwəd/ **(US)** = afterwards

afterwards /'ɑ:ftəwədz, (US) 'æf-/ *adv* سپس، بعداً، بعد؛ بعدها

again /ə'gen, ə'geɪn/ *adv* ۱. دوباره، باز، بارِ دیگر، دومرتبه، از نو < Say it again, please! > ۲. (در جملهٔ منفی) دیگر < Don't do that again! > ۳. وانگهی، از این‌گذشته، مضافاً، تازه، افزون بر این، نیز، بعلاوه
now and again گاه‌گاهی، بعضی اوقات، هرازگاهی
again and again بارها، به کرّات، کراراً
(the) same again باز هم از همین
be oneself again به حالِ اولِ خود برگشتن، خوب شدن؛ خود را جمع و جور کردن
never again دیگر هرگز، دیگر هیچگاه
as many / much again ۱. همان اندازه، همان مقدار، همان قدر ۲. دوچندان
half as many / much / long again نصفِ آن مقدار

against /ə'genst, ə'geɪnst/ *prep* ۱. (بیانگرِ تضاد، اعتراض) بر ضدِ، (بر) علیهِ، در برابرِ، مخالفِ، بر خلافِ، به زیانِ؛ در خلافِ؛ مخالفِ ۲. (بیانگرِ برخورد و تصادف) به، با < The truck ran against a tree. >
۳. مقابلِ، برابرِ، پیشِ، کنارِ، روبه‌روی
< The pine trees were black against the morning sky. >
۴. برای، به منظورِ، برای مقابله با؛ در مقابلِ، ضدِ < take precautions against fire > ۵. (بیانگرِ مجاورت و اتکا) به < Place the ladder against the tree. >
over against ۱. روبه‌روی، جلوی، مقابلِ ۲. آن‌طرفِ، طرفِ مقابلِ ۳. در مقابلِ، در برابرِ

agape /ə'geɪp/ *adj* مات، مبهوت، انگشت‌به‌دهان، بهت‌زده

agar-agar /,eɪgɑ:r 'eɪgɑ:(r), (US) ,ɑ:gɑ:r 'ɑ:g-/
n آگارآگار، آگار، ژلوز (= ژلاتینِ تهیه‌شده از جلبک‌های دریایی برای کشتِ باکتری‌ها)

agate /'ægət/ *n* عقیق، عقیقِ شجری، آگات، باباغوری

agave /ə'geɪvɪ, (US) ə'gɑ:vɪ/ *n* (گیاه) آگاو، گوش‌خر

age[1] /eɪdʒ/ *n* ۱. سن، سال، عمر ۲. سالخوردگی، پیری، کهنسالی ۳. عصر، دوره، دوران، روزگار، زمانه، زمان ۴. (محاوره، نیز در جمع) ساعت‌ها؛ روزها، روزها و روزها؛ هفته‌ها؛ سال‌ها؛ عمری؛ دیرزمانی
be / act one's age مطابقِ سنِ خود رفتار کردن
feel one's age → feel[2]
in this day and age → day
look one's age (کسی) همانقدر که سنش است نشان دادن
be / come of age بالغ شدن
be of an age به سنی رسیدن (که ...)، سنی داشتن (که ...)
< He's of an age when he ought to get a good job. >
be over age سنِ (کسی) بالا بودن، سنِ (کسی) زیاد بودن
< He won't be called up for military service, he's over age. >
under age خردسال، نابالغ، صغیر

age[2] /eɪdʒ/ (*prp* **ageing, aging**, *pt,pp* **aged**)
vt ۱. پیر کردن؛ [لباس] سنِ ... را بالا بردن
vi ۲. پیر شدن؛ [شراب] کهنه شدن

age-bracket /'eɪdʒ brækɪt/ *n* محدودهٔ سنی

aged[1] /eɪdʒd/ *adj* به سنِ، ـساله
a boy aged ten پسری ده‌ساله

aged[2] /'eɪdʒɪd/ *adj* پیر، سالخورده
the aged سالخوردگان، افرادِ پیر

age-group /'eɪdʒ gru:p/ *n* گروهِ سنی

ageing /'eɪdʒɪŋ/ *adj* ۱. رو به پیری < an ageing man >
n ۲. پیر شدن، پیری، پا به سن گذاشتن

ageism /'eɪdʒɪzəm/ *n* (به طعنه) پیرستیزی، پیرآزاری

ageist /'eɪdʒɪst/ *n,adj* پیرستیز، پیرآزار

ageless /'eɪdʒlɪs/ *adj* همیشه‌جوان، همیشه‌بهار

age-long /'eɪdʒ lɒŋ, (US) lɔ:ŋ/ *adj* دیرپا، دائمی، همیشگی

agency /'eɪdʒənsɪ/ *n* ۱. دفترِ نمایندگی، اداره، آژانس ۲. عَمَل، وساطت، کارگزاری، میانجی‌گری

through / by the agency of (رسمی) به وسیلهٔ، به توسطِ، در نتیجهٔ عملِ

agenda /ə'dʒendə/ *n* دستورِ جلسه، برنامهٔ کار؛ برنامه

be on the agenda در دستورِ کار قرار داشتن؛ مطرح بودن

agent /'eɪdʒənt/ *n* ۱. نماینده، کارگزار، مباشر، ناظر، عامل؛ واسطه، دلال؛ آژانس ۲. (شیمی) عامل

agent provocateur /,æʒɒn prə,vɒkə'tɜ:(r)/ (*pl* **agents provocateurs** /,æʒɒn prə,vɒkə'tɜ:(r)/) *n* عاملِ فتنه، مأمورِ فتنه‌انگیزی

age of consent /,eɪdʒ əv kən'sent/ *n* سنِ قانونی، سنِ ازدواج

age-old /'eɪdʒ əʊld/ *adj* کهن، سابقه‌دار، قدیمی، دیرینه، دیرین

agglomerate¹ /ə'glɒməreɪt/ *vt* ۱. انباشتن، توده کردن، انبوه کردن، تلنبار کردن
vi ۲. انباشته شدن، انبوه شدن، تلنبار شدن، توده شدن

agglomerate² /ə'glɒmərət/ *adj* انبوه‌شده، توده‌شده، انباشته‌شده، تلنبارشده

agglomeration /ə,glɒmə'reɪʃn/ *n* ۱. انباشت، انباشتگی، توده کردن، توده شدن ۲. توده، کپه

agglutinate /ə'glu:tɪneɪt/ *vt* چسباندن، به هم پیوستن؛ ترکیب کردن

agglutinative /ə'glu:tɪnətɪv, (US) -təneɪtɪv/ *adj* (زبان‌شناسی) پیوندی

aggrandisement /ə'grændɪzmənt/ = aggrandizement

aggrandize /ə'grændaɪz/ *vt* (رسمی) بزرگ نمودن، بزرگتر کردن؛ افزودن بر، بالا بردن

aggrandizement /ə'grændɪzmənt/ *n* ۱. (عکاسی، سینما) آگراندیسمان، بزرگ‌نمایی ۲. [نفوذ] افزایش ۳. (محاوره) قدرت، نفوذ؛ افزایشِ قدرت

aggravate /'ægrəveɪt/ *vt* ۱. [بیماری، درد، اختلاف، وضع] وخیم‌تر کردن، حادتر کردن، بدتر کردن، تشدید کردن، افزودن بر، دامن زدن به ۲. (محاوره) عصبانی کردن، از کوره دربردن، عصبی کردن، کفری کردن

aggravating /'ægrəveɪtɪŋ/ *adj* (محاوره) آزارنده، آزاردهنده، ناراحت‌کننده، اعصاب‌خردکن، کُشنده

aggravation /,ægrə'veɪʃn/ *n* ۱. تشدید کردن؛ عاملِ تشدید ۲. عصبانیت؛ مایهٔ عصبانیت

I just couldn't take the aggravation.
دیگر طاقت آن همه آزار و اذیّت را نداشتم.

aggregate¹ /'ægrɪgeɪt/ *vt* ۱. [مقادیر، اعداد] جمع کردن؛ بالغ شدن بر ۲. گرد آوردن، جمع کردن؛ انباشتن، توده کردن، روی هم ریختن
vi ۳. گرد آمدن، جمع شدن؛ انباشته شدن، توده شدن

aggregate to بالغ شدن بر، سر زدن به

aggregate² /'ægrɪgət/ *n* ۱. انبوه، توده، حاصلِ جمع ۲. مجموعه، مخلوط ۳. (معماری) مخلوطِ دانه‌بندی‌شده، مصالحِ دانه‌بندی‌شده
adj ۴. کُلّی، کُلِّ مجموع

in the aggregate روی‌هم‌رفته، به طورِ کلی، یک‌جا

on aggregate در کل، در مجموع

aggregation /,ægrɪ'geɪʃn/ *n* گردآمدگی، انباشت، انبوه‌شدگی، اجتماع

aggression /ə'greʃn/ *n* ۱. پرخاشگری، خوی پرخاشگری؛ پرخاش ۲. تعرّض، تجاوز

aggressive /ə'gresɪv/ *adj* ۱. [شخص] پرخاشجو، پرخاشگر، مهاجم، متجاوز، تجاوزکار، متجاسر، ستیزه‌جو ۲. [رفتار] تجاوزکارانه، پرخاشگرانه، تهاجمی، تعرّض‌آمیز، ستیزه‌جویانه ۳. (نظامی) تعرّضی، تهاجمی ۴. متهور، بی‌باک، نترس، بی‌پروا، جسور

aggressively /ə'gresɪvlɪ/ *adv* ۱. پرخاشگرانه، پرخاشجویانه، خصمانه، تجاوزکارانه؛ به طورِ تهاجمی ۲. جسورانه، متهورانه، بی‌باکانه، با بی‌پروایی

aggressiveness /ə'gresɪvnɪs/ *n* پرخاشجویی، ستیزه‌جویی، تجاوز، تجاوزکاری

aggressor /ə'gresə(r)/ *n* مهاجم، متجاوز؛ ستیزنده

aggrieved /ə'gri:vd/ *adj* آزرده، محنت‌رسیده؛ غمگین، غصه‌دار، مغموم، غمزده، مکدر، متألم؛ ستم‌دیده، مظلوم

feel (oneself) much aggrieved (at / over)
احساسِ آزردگی کردن (از)، احساسِ مظلومیت کردن (دربارهٔ)

aggro /'ægrəʊ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، میانِ گروه‌ها، فرقه‌ها و غیره) دعوا، دعوا و مرافعه، بزن بزن

aghast /ə'gɑ:st, (US) ə'gæst/ *adj* بهت‌زده، مات و مبهوت، متحیر، خیره‌مانده؛ وحشت‌زده

agile /'ædʒaɪl, (US) 'ædʒl/ *adj* چابک، زرنگ، جَلد، چالاک، فرز

agilely /'ædʒaɪllɪ, (US) 'ædʒllɪ/ *adv* به چابکی، به چالاکی، فرز، تر و فرز، به جَلدی

agility /ə'dʒɪlətɪ/ *n* چابکی، زرنگی، جَلدی، چالاکی

agin /ə'gɪn/ = against

aging /'eɪdʒɪŋ/ = ageing

agism /'eɪdʒɪzəm/ = ageism

agitate /'ædʒɪteɪt/ *vt* ۱. [مایعات] تکان دادن، هم زدن ۲. تهییج کردن، تحریک کردن، برانگیختن؛ ناآرام کردن، سراسیمه کردن
vi ۳. (سیاسی) مبارزه کردن، تبلیغ کردن، فعالیت کردن

agitated /'ædʒɪteɪtɪd/ *adj* مضطرب، هیجان‌زده، سراسیمه، آشفته، پریشان

agitation /ˌædʒɪ'teɪʃn/ *n* ۱. [مایعات] تکان دادن، هم زدن ۲. آشفتگی، اضطراب، تشویش، سراسیمگی؛ تهییج، انگیزش ۳. بلوا، آشوب، تحریکِ عمومی، جار و جنجال

agitator /'ædʒɪteɪtə(r)/ *n* ۱. آشوبگر، مُفسِد، مَفسَده‌جو، فتنه‌انگیز ۲. (ابزار) هم‌زن

aglow /ə'gləʊ/ *adj* ۱. [آسمان] سرخ‌فام، تفته، گلگون، گُرگرفته، مشتعل، آتش‌گون؛ [آتش] گل‌انداخته، سرخ، گرفته ۲. (مجازی) [پوست، چهره] گلگون، شاداب، براق، گل‌انداخته

AGM /ˌeɪ dʒiː 'em/ < **Annual General Meeting**
n (در بریتانیا) مجمع عمومیِ سالانه

agnostic /æg'nɒstɪk/ *n,adj* لاادری، ندانم‌گوی

agnosticism /æg'nɒstɪsɪzəm/ *n* لاادری‌گرایی، ندانم‌گویی، مسلکِ لاادریه

ago /ə'gəʊ/ *adv* پیش، قبل

agog /ə'gɒg/ *adj* نگران، مشتاق، بی‌قرار، بی‌تاب

agonise /'ægənaɪz/ = agonize

agonised /'ægənaɪzd/ = agonized

agonising /'ægənaɪzɪŋ/ = agonizing

agonisingly /'ægənaɪzɪŋlɪ/ = agonizingly

agonize /'ægənaɪz/ *vi* ۱. عذاب کشیدن، سختی کشیدن، رنج بردن، مشقت بردن؛ به شدت نگران بودن ۲. تقلا کردن، دست و پا زدن، به این در و آن در زدن

agonized /'ægənaɪzd/ *adj* آکنده از عذاب، دردناک، پر از درد، حاکی از اضطراب، آکنده از درد و رنج، سوزناک

agonizing /'ægənaɪzɪŋ/ *adj* عذاب‌آور، دردآور، زجرآور، الیم، رنج‌آور، مشقت‌زا، کُشنده، مضطرب‌کننده

agonizingly /'ægənaɪzɪŋlɪ/ *adv* به شدت، بسیار، به طرزِ کُشنده‌ای، خیلی‌خیلی

He is agonizingly slow. خیلی کُند است. بیش از حد کُند است.

agony /'ægənɪ/ *n* ۱. رنج (روحی)، عذاب؛ غصه، تألم؛ اضطراب ۲. رنج (جسمی)، درد، اَلَم؛ زجر، مشقت؛ تقلا ۳. شور، سرمستی
< *in an agony of mirth* >

death agony احتضار، جان کندن، سکراتِ موت، نزع

pile on the agony → pile[3]

agony aunt /'ægənɪ ɑːnt, (US) ænt/ *n* (محاوره، روزنامه‌نگاری) مشاورِ خانواده، مسئولِ ستونِ خوانندگان

agony column /'ægənɪ kɒləm/ *n* (محاوره، روزنامه‌نگاری) ستونِ مشاورِ خانواده، ستونِ نامه‌های خوانندگان

agora /'ægərə/ *n* (در یونانِ باستان) محلِ تجمع، میدانِ عمومی؛ تجمع

agoraphobia /ˌægərə'fəʊbɪə/ *n* (روان‌شناسی) فضای‌بازهراسی، ترس از فضای باز، ترس از اماکنِ عمومی

agoraphobic /ˌægərə'fəʊbɪk/ *n,adj* مبتلا به ترسِ از فضای باز، مبتلا به فضای بازهراسی

agrarian /ə'greərɪən/ *adj* [قوانین و غیره] ارضی، کشاورزی

agrarian reforms اصلاحاتِ ارضی

agrarian society جامعهٔ کشاورزی

agree /ə'griː/ *vi* ۱. موافقت کردن، قبول کردن؛ موافقت داشتن ۲. هم‌عقیده بودن، موافق بودن، توافق داشتن، یک‌دل بودن، دمساز بودن، همزبان بودن، تفاهم داشتن، به تفاهم رسیدن ۳. مطابق بودن، با هم جور بودن، با هم خواندن، (با هم) سازگار بودن، (با هم) ساختن ۴. (دستور) (با هم) مطابقت کردن؛ (با هم) مطابقت داشتن
vt ۵. قبول داشتن (که)، حاضر شدن (که)؛ قرار گذاشتن (که)؛ توافق کردن (که)، با هم کنار آمدن که ۶. [گزارش، حساب و غیره] تأیید کردن، صحه گذاشتن بر، پذیرفتن؛ [قیمت] توافق کردن با

We must agree to differ on this.
باید قبول کنیم که در این مورد اختلافِ نظر داریم. باید بپذیریم که در این مورد تفاهم نداریم.

be agreed به توافق رسیدن، توافق داشتن

It was agreed that ... توافق شد که...

I couldn't agree more.
بدونِ تردید صد در صد موافقم.

agreeable /ə'griːəbl/ *adj* ۱. مطبوع، دلپذیر، دوست‌داشتنی، خوشایند ۲. [شخص] موافق، مایل

agreeably /ə'griːəblɪ/ *adv* به طورِ مطبوعی، به طورِ خوشایندی، به طورِ دلپذیری، به طورِ مطلوبی

agreement /ə'griːmənt/ *n* ۱. موافقت، توافق، سازش؛ هماهنگی ۲. موافقت‌نامه، پیمان، قرارداد ۳. (دستور) مطابقه

come to / arrive at / reach an agreement به توافق رسیدن
break the agreement نقضِ عهد کردن، توافق را زیرِ پا گذاشتن

agribusiness /'ægrɪbɪznəs/
n (مؤسسهٔ) کشت و صنعت

agricultural /,ægrɪ'kʌltʃərəl/
adj (مربوط به) کشاورزی، زراعی، فلاحتی

agriculturalist /,ægrɪ'kʌltʃərəlɪst/ *n* ۱. متخصصِ کشاورزی، کارشناسِ کشاورزی ۲. کشاورز، فلاح

agriculturally /,ægrɪ'kʌltʃərəlɪ/
adv از نظرِ کشاورزی، بـه لحاظِ کشاورزی، بـرای زراعت

This land is agriculturally poor. این زمین برای زراعت خوب نیست.

agriculture /'ægrɪkʌltʃə(r)/ *n* کشاورزی، زراعت، فلاحت، کشت‌کاری

agriculturist /,ægrɪ'kʌltʃərɪst/ = agriculturalist

agronomist /ə'grɒnəmɪst/ *n* متخصصِ کشاورزی، کارشناسِ کشاورزی

agronomy /ə'grɒnəmɪ/ *n* (رشتهٔ) کشاورزی

aground /ə'graʊnd/ *adv,adj* (دریانوردی) به گِل نشسته، به شن نشسته

run aground به گل نشستن

ah /ɑ:/ *int* (بیانگرِ تعجب، ناراحتی و غیره) آه، آخ، آوخ، وه

aha /ɑ:'hɑ:/ *int* (بیانگرِ تعجب، شادی، رضایت و غیره) آهان، هوم، ها، اوهوم، وَه

ahead /ə'hed/ *adv* پیش، جلو

Full speed ahead! با تمامِ سرعت به پیش!
go ahead ۱. جلو افتادن، پیش رفتن ۲. ادامه دادن ۳. دست به کار شدن
look ahead در فکرِ آتیه بودن، به فکرِ آینده بودن
in line ahead (دریانوردی) به خط، به ستون

ahead of /ə'hed əv/ *prep* ۱. جلوی، پیشاپیشِ ۲. جلوتر از، پیش‌تر از ۳. قبل از، پیش از

ahem /ə'həm/ *int* اِهِن

ahoy /ə'hɔɪ/ *int* (دریانوردی) آهای، اُهوی، های

AI[1] /,eɪ 'aɪ/ < artificial intelligence
n هوشِ مصنوعی

AI[2] /,eɪ 'aɪ/ < artificial insemination
n لقاحِ مصنوعی

aid /eɪd/ *vt* ۱. کمک کردن (به)، یاری کردن (به)، مساعدت کردن (به)؛ دستگیری کردن از
n ۲. کمک، مساعدت، یاری، معاضدت؛ دستگیری ۳. [چیز] کمک‌کار، کمک؛ [شخص] دستیار

aide /eɪd/ *n* ۱. آجودانِ مخصوص ۲. کمک، دستیار؛ (رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر) مشاور

aide-de-camp /,eɪd də 'kɒ̃, (US) 'kæmp/ (*pl* **aides-de-camp** /,eɪd də 'kɒ̃/) *n* آجودانِ مخصوص

aide-mémoire /,eɪd mem'wɑ:(r)/ (*pl* **aides-mémoire** /,eɪd mem'wɑ:(r)/)
n ۱. (سیاسی) یادداشت ۲. خلاصهٔ مطالب

Aids /eɪdz/ = AIDS

AIDS /eɪdz/ < Acquired Immune Deficiency Syndrome *n* (پزشکی) اِیدز

ail /eɪl/ *vt* ۱. (کهنه) آزردن، رنج دادن، آزار دادن
vi ۲. بیمار بودن، کسالت داشتن

aileron /'eɪlərɒn/ *n* (در بالِ هواپیما) شهپر

ailing /'eɪlɪŋ/ *adj* ناخوش، بیمار، مریض؛ مریض‌احوال، رنجور، علیل؛ (مجازی) [کار و کاسبی] بی‌رونق، کساد؛ [اقتصاد] بیمار

ailment /'eɪlmənt/ *n* ناخوشی، بیماری، مرض، درد، کسالت

aim[1] /eɪm/ *vt* ۱. [تفنگ] نشانه گرفتن، قراول رفتن ۲. پرتاب کـردن، انـداخـتن ۳. قـصد داشـتن کـه، قصدِ... داشتن
vi ۴. هدف‌گیری کردن، نشانه گرفتن، قـراول رفـتن؛ هدف قرار دادن

aim at doing sth قصدِ کاری داشتن
be aimed at sb [حرف، انتقاد] متوجهِ کسی بودن، خطاب به کسی بودن؛ [برنامه و غیره] برای کسی در نظر گرفته شده بودن

aim[2] /eɪm/ *n* ۱. نشانه‌روی، هدف‌گیری ۲. هدف، نشانه، آماج؛ قصد، مقصود، منظور

take aim نشانه‌روی کردن

aimless /'eɪmlɪs/ *adj* [شخص، زندگی] بی‌هدف، بی‌مقصد، عاطل؛ [کار، امور] بیهوده، عبث، بی‌جهت

aimlessly /'eɪmlɪslɪ/ *adv* بی‌هدف، بدونِ هدف، بی‌مقصد، سرگردان، به طورِ سرگردانی، بیهوده

aimlessness /'eɪmlɪsnɪs/ *n* بی‌هدفی، بی‌مقصدی، سرگردانی؛ بیهودگی

ain't /eɪnt/ = am not, is not, are not, has not, have not

air[1] /eə(r)/ *n* ۱. هوا ۲. (هوانوردی) هوا ۳. (صفت‌گونه) هوایی ۴. (ادبی، دریانوردی) نسیم، بـادِ ملایم ۵. (موسیقی) آهـنگ، نـغمه؛ مـلودی، آواز ۶. قیافه، ظاهر، ژست، حالت

in the air ۱. پا در هوا، نامعلوم، نامسلم ۲. شایع، سرزبان‌ها ۳. (نظامی) بی‌دفاع
clear the air ۱. هوا را تصفیه کردن ۲. رفعِ ابهام کردن، سوءِظن‌ها را برطرف کردن
by air هوایی
float / walk on air از شادی در پوستِ خود نگنجیدن، عرشِ اعلا را سیر کردن

on the air [برنامه] در حالِ پخش، روی آنتن

come on the air روی آنتن آمدن، پخش شدن

go on the air روی آنتن رفتن، پخش شدن

come / go off the air [برنامه] متوقف شدن

give oneself / put on airs قیافه گرفتن؛ خود را گرفتن؛ ادا داشتن، ناز داشتن؛ پشتِ چشم نازک کردن؛ فخر فروختن

airs and graces (به تحقیر) ادا و اطوار، ناز و غمزه؛ فیس و افاده؛ خودنمایی، جلوه‌فروشی؛ باد

air[2] /eə(r)/ *vt* ۱. باد دادن، هوا دادن؛ [لباس، پارچه، میوه و سبزی] خشک کردن، پهن کردن ۲. [اتاق، سالن] هوای ... را عوض کردن، هوای ... را تازه کردن ۳. [فکر، عقیده] عرضه کردن، در معرضِ قضاوت گذاشتن، به نمایش گذاشتن، حرف زدن از

airbase /'eəbeɪs/ *n* (نظامی) پایگاهِ هوایی

airbed /'eəbed/ *n* تشکِ بادی

air-bladder /'eə blædə(r)/ *n* (جانورشناسی) کیسهٔ هوا، بادکنک

airborne /'eəbɔːn/ *adj* ۱. در (حالِ) پرواز ۲. (نظامی) هوابُرد ۳. (انتقال) از طریقِ هوا، هوایی؛ [دانه و غیره] هوابرد

airbrake /'eəbreɪk/ *n* ترمزِ بادی

airbrush /'eəbrʌʃ/ *n* ۱. قلمِ رنگ‌پاش، قلمِ فوتی، رنگ‌پاش (بادی) *vt* ۲. (در عکاسی) دستکاری کردن در، دست بردن در، اِربراش زدن به

airbus /'eəbʌs/ *n* اِرباس، اتوبوسِ هوایی

Air Chief Marshal /ˌeə tʃiːf 'mɑːʃl/ = Air Commodore

Air Commodore /ˌeə 'kɒmədɔː(r)/ *n* فرماندهٔ نیروی هوایی؛ ارتشبدِ هوایی

air-conditioned /'eə kəndɪʃnd/ *n* دارای تهویه (مطبوع)

air conditioner /'eə kəndɪʃənə(r)/ *n* دستگاهِ تهویه مطبوع

air-conditioning /'eə kəndɪʃənɪŋ/ *n* تهویه مطبوع

air-cooled /ˌeə 'kuːld/ *adj* [موتور] خنک‌شونده با هوا

air cover /'eə kʌvə(r)/ *n* (نظامی) پشتیبانیِ هوایی، پوششِ هوایی، چترِ هوایی

aircraft /'eəkrɑːft, (US) 'eəkræft/ (*pl* **aircraft**) *n* هواپیما

aircraft carrier /'eəkrɑːft kærɪə(r), (US) 'eəkræft/ *n* ناوِ هواپیمابر

aircraftman /'eəkrɑːftmən, (US) -kræft/ (*pl* **aircraftmen**) *n* (نیروی هوایی) درجه‌دارِ مرد

aircraftwoman /'eəkrɑːftwʊmən, (US) -kræft/ (*pl* **aircraftwomen**) *n* (نیروی هوایی) درجه‌دارِ زن

aircrew /'eəkruː/ *n* خدمه (هواپیما)

air cushion /'eə kʊʃn/ *n* بالشِ بادی

air-cushion vehicle /'eə kʊʃn ˌviːəkl, (US) ˌviːhɪkl/ *n* هاورکرافت

airdrome /'eədrəʊm/ *n* (کهنه) فرودگاه

air drop /'eə drɒp/ *n* (هوانوردی) [شخص] فرود با چتر؛ [تجهیزات] بارریزیِ هوایی

air duct /'eə dʌkt/ *n* (فنی) دریچهٔ هوا

airfield /'eəfiːld/ *n* فرودگاهِ نظامی؛ فرودگاهِ کوچک

airflow /'eə fləʊ/ *n* جریانِ هوا؛ [هواپیما] اصطکاکِ هوا

air force /'eə fɔːs/ *n* نیروی هوایی

airframe /'eəfreɪm/ *n* بدنهٔ هواپیما

air freight /'eə freɪt/ *n* باربریِ هوایی

airgun /'eəgʌn/ *n* تفنگِ بادی

air hostess /'eə həʊstɪs, (US) həʊstes/ *n* مهماندار (هواپیما)

airily /'eərəlɪ/ *adv* با بی‌خیالی، با بی‌قیدی، سر به هوا، با بی‌غمی

airing /'eərɪŋ/ *n* هواخوری؛ باد دادن، در معرضِ جریانِ هوا قرار دادن

airing-cupboard /'eərɪŋ kʌbəd/ *n* (در بریتانیا) کمدِ رختخواب، گرمخانه

airless /'eəlɪs/ *adj* ۱. [اتاق، فضای سرپوشیده] خفه، بدونِ هوا ۲. [هوا] دم‌کرده، خفه، ساکن؛ شرجی؛ [روز، شب] دارای هوای دم‌کرده، دارای هوای خفه

air letter /'eə letə(r)/ *n* نامهٔ هوایی، کاغذِ هوایی

airlift /'eəlɪft/ *n* ۱. (برای کمک‌رسانی) پلِ هوایی *vt* ۲. [آذوقه، افراد و غیره] با هواپیما منتقل کردن؛ از راهِ هوا رساندن

airline /'eəlaɪn/ *n* خطِ هوایی؛ (شرکتِ) هواپیمایی

airliner /'eəlaɪnə(r)/ *n* هواپیمای مسافری

airlock /'eəlɒk/ *n* ۱. هواگرفتگی ۲. اتاقکِ هوابندی‌شده

airmail /'eəmeɪl/ *n* ۱. پستِ هوایی *vt* ۲. هوایی فرستادن، با پستِ هوایی فرستادن

airmail letter نامهٔ هوایی

airman /'eəmən/ (*pl* **airmen**) *n* ۱. عضوِ نیروی هوایی؛ درجه‌دارِ هوایی ۲. (در آمریکا) سربازِ هوایی

Air Marshal /ˌeə 'mɑːʃl/ = Air Commodore

air mass /'eə mæs/ *n* تودهٔ هوا

air-minded /ˌeə 'maɪndɪd/ *n* دوستدارِ پرواز

air pillow /'eə pɪləʊ/ = air cushion

airplane /ˈeəpleɪn/ (US) = aeroplane
air pocket /ˈeə pɒkɪt/ *n* چاهِ هوایی
airport /ˈeəpɔːt/ *n* فرودگاه
air-pump /ˈeə pʌmp/ *n* تلمبهٔ باد
air-raid /ˈeə reɪd/ *n* حملهٔ هوایی
air rifle /ˈeə raɪfl/ = airgun
airscrew /ˈeə skruː/ *n* ملخ هواپیما
air-sea base /ˌeə siː ˈbeɪs/ *n* پایگاهِ هوایی ـ دریایی
air-sea rescue /ˌeə siː ˈreskjuː/ *n* عملیاتِ نجاتِ هوایی ـ دریایی
air-shaft /ˈeə ʃɑːft, (US) ʃæft/ *n* (کانی‌شناسی) هواکش
airshed /ˈeəʃed/ *n* آشیانه (هواپیما)
airship /ˈeəʃɪp/ *n* کشتیِ هوایی، بالون
air show /ˈeə ʃəʊ/ *n* نمایشِ هوایی
airsick /ˈeəsɪk/ *adj* هواپیمازده، هواپیماگرفته
airsickness /ˈeəsɪknɪs/ *n* هواپیمازدگی، هواپیماگرفتگی
airspace /ˈeəspeɪs/ *n* حریمِ هوایی، آسمان
air speed /ˈeə spiːd/ *n* [هواپیما] سرعت در هوا
airstrip /ˈeəstrɪp/ *n* باندِ موقت (هواپیما)
air terminal /ˈeə tɜːmɪnl/ *n* پایانهٔ هوایی، فرودگاه
airtight /ˈeətaɪt/ *adj* کیپ، هوابندی‌شده، ضدِ هوا، بی‌منفذ
air-to-air /ˌeə tə ˈeə/ *adj* هوا به هوا
air-to-ground /ˌeə tə ˈgraʊnd/ *adj* هوا به زمین
air-to-surface /ˌeə tə ˈsɜːfɪs/ *adj* هوا به زمین؛ هوا به سطح
air traffic control /ˌeə træfɪk kənˈtrəʊl/
n مراقبتِ پرواز، کنترلِ پرواز
air umbrella /ˈeə ʌmbrelə/ = air cover
air-waves /ˈeə weɪvz/ *npl* امواجِ رادیویی
airway /ˈeəweɪ/ *n* ۱. مسیرِ هوایی، خطِ هوایی ۲. (در جمع) (شرکتِ) هواپیمایی ۳. [معدن] هواکش
airwoman /ˈeəwʊmən/ (*pl* airwomen)
n (زن) ۱. عضوِ نیروی هوایی؛ درجه‌دارِ هوایی ۲. (در آمریکا) سربازِ هوایی
airworthiness /ˈeəwɜːðɪnɪs/ *n* (هواپیما) صلاحیتِ پرواز، آمادگیِ پرواز
airworthy /ˈeəwɜːðɪ/ *adj* (در هواپیمایی) آمادهٔ پرواز؛ مناسبِ پرواز
airy /ˈeərɪ/ (*comp* airier, *super* airiest)
adj ۱. [اتاق و غیره] بادگیر، خوش‌هوا، هواخور ۲. [وعده و غیره] پوچ، واهی، بی‌اساس؛ [رفتار و غیره] سبک، بی‌قید و بند، بی‌غم، بی‌خیال، سر به هوا ۳. تصنعی، ساختگی، ناسره
airy-fairy /ˌeərɪ ˈfeərɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) واهی، پرت و پلا، پا در هوا

aisle /aɪl/ *n* (میانِ ردیفِ صندلی‌ها در کلیسا، تئاتر و غیره) راهرو
rolling in the aisles → rolling
aitch /eɪtʃ/ (*pl* aitches) *n* (حرفِ) اِچ
drop one's aitches اِچ را نگفتن، اِچ را تلفظ نکردن، اِچ را انداختن
aitch-bone /ˈeɪtʃ bəʊn/ *n* ۱. استخوانِ کفل ۲. (آشپزی) گوشتِ ران
ajar /əˈdʒɑː(r)/ *adj* [دَر] نیمه‌باز، پیش
aka /ˌeɪ keɪ ˈeɪ, ˈɔːlsəʊ ˌnəʊn əz/ < also known as
مشهور به، ملقب به
akimbo /əˈkɪmbəʊ/
with arms akimbo *adv* دست به کمر
akin /əˈkɪn/ *adj* ۱. خویشاوند ۲. شبیهِ هم، مثلِ هم، هم‌سنخ
akin to شبیه، مثلِ، نزدیک به، هم‌سنخ
à la /ˈɑː lɑː/ *prep* به شیوهٔ، به سبکِ، به طرزِ، مثلِ
alabaster /ˈæləbɑːstə(r), (US) -bæs-/
n ۱. (سنگ) رُخام، مَرمرِ قم
adj ۲. (از جنسِ) رُخام ۳. سفید، مرمرین
à la carte /ˌɑː lɑː ˈkɑːt/ *adv* (در رستوران) [سفارشِ غذا] از روی صورتِ غذا، جداجدا
alack /əˈlæk/ *int* افسوس، دریغا، حیف
alacrity /əˈlækrətɪ/ *n* (رسمی) نشاط، بشاشت، چابکی
with alacrity مشتاقانه، با رغبتِ تمام
à la mode /ˌɑː lɑː ˈməʊd/ *adv* ۱. بابِ روز؛ طبقِ آخرین مد ۲. (در آمریکا) [شیرینی، میوه، کمپوت] همراه با بستنی < apple pie à la mode >
alarm /əˈlɑːm/ *n* ۱. آژیر، زنگِ خطر؛ شیپورِ حاضرباش ۲. اخطار، هشدار، اعلامِ خطر ۳. هراس؛ بیم، وحشت، وحشت‌زدگی ۴. ساعتِ شماطه‌دار
vt ۵. ترساندن، متوحش ساختن، به وحشت انداختن، هراساندن، مضطرب کردن ۶. از خطر آگاهانیدن، هشدار دادن به، اعلامِ خطر کردن به
raise / sound the alarm اعلامِ خطر کردن، زنگِ خطر را به صدا درآوردن
alarm clock /əˈlɑːm klɒk/ *n* ساعتِ شماطه‌دار، ساعتِ زنگ‌دار
alarmed /əˈlɑːmd/ *adj* نگران، وحشت‌زده؛ ناراحت، دلخور
I'm rather alarmed that ... ترس برم داشته است که ...
The Americans are alarmed at this prospect. این فکر آمریکایی‌ها را خیلی ترسانده است. آمریکایی‌ها از این مسئله حسابی وحشت کرده‌اند.
They should not be too alarmed by the press reports. نباید از گزارش‌های مطبوعاتی ترس / وحشت به دل راه بدهند.

alarming /əˈlɑːmɪŋ/ *adj* وحشتناک، وحشت‌زا، هراس‌انگیز؛ اضطراب‌آور، نگران‌کننده؛ هشداردهنده

alarmingly /əˈlɑːmɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ وحشتناکی، به طورِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ هشداردهنده‌ای

alarmist /əˈlɑːmɪst/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] هوچی، شلوغ، آشوبگر؛ [خبر، نظر و غیره] جنجال‌برانگیز *n* ۲. آدمِ هوچی، آشوبگر

alas /əˈlæs/ *int* (کهنه) افسوس، آه، دریغا، حیف

Alaska /əˈlæskə/ *n* آلاسکا

alb /ælb/ *n* قبای سفید (کشیش)

Albania /ælˈbeɪnɪə/ *n* آلبانی

Albanian /ælˈbeɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) آلبانی، آلبانیایی *n* ۲. اهلِ آلبانی، آلبانیایی

albatross /ˈælbətrɒs, (US) -trɔːs/ *n* (پرنده) آلباتروس، مرغِ دریایی، مرغِ توفان

albeit /ˌɔːlˈbiːɪt/ *conj* (رسمی، کهنه) گرچه، ولو این‌که، گو این‌که، گیرم

albino /ælˈbiːnəʊ, (US) -ˈbaɪ-/ (*pl* **albinos**) *n* زال، زال‌تن، پیرزاد، آلبینو

album /ˈælbəm/ *n* [عکس، تمبر، صفحهٔ موسیقی و غیره] آلبوم

albumen /ˈælbjʊmɪn, (US) ælˈbjuːmən/ *n* ۱. سفیدهٔ تخم‌مرغ ۲. آلبومین

albumin /ˈælbjʊmɪn, (US) ælˈbjuːmən/ = albumen

albuminious /ˈælbjuːmɪnəs/ *adj* آلبومین‌دار، آلبومینی

alchemist /ˈælkəmɪst/ *n* کیمیاگر

alchemy /ˈælkəmɪ/ *n* ۱. کیمیاگری ۲. کیمیا

alcohol /ˈælkəhɒl, (US) -hɔːl/ *n* ۱. (شیمی) الکل ۲. مشروبِ الکلی

alcoholic /ˌælkəˈhɒlɪk, (US) -ˈhɔːl-/ *adj* ۱. الکل‌دار، دارای الکل؛ [مشروب] الکلی *n* ۲. الکلی، معتادِ به الکل

alcoholism /ˈælkəhɒlɪzəm, (US) -hɔːl-/ *n* الکلیسم، اعتیادِ به الکل

alcove /ˈælkəʊv/ *n* ۱. (در اتاق) شاه‌نشین، کاوِ دیوار ۲. (در دیوار) تاقچه، تاق

alder /ˈɔːldə(r)/ *n* (گیاه) توسکا، توسه، توس

alderman /ˈɔːldəmən/ (*pl* **aldermen**) *n* ۱. والی، کدخدا ۲. (در انگلستان و ایرلند) عضوِ انجمنِ شهر

ale /eɪl/ *n* (کهنه) آبجو، فُقّاع

alec /ˈælɪk/ *n* خرمردِ رند؛ (به طعنه) علامهٔ دهر

alehouse /ˈeɪlhaʊs/ *n* (در بریتانیا، کهنه) میخانه، آبجوفروشی، میکده

alert /əˈlɜːt/ *adj* ۱. گوش‌به‌زنگ، هوشیار، مواظب؛ زیرک، زرنگ *n* ۲. آماده‌باش؛ وضعیتِ قرمز، وضعِ فوق‌العاده ۳. فرمانِ آماده‌باش؛ اعلامِ خطر، آژیر *vt* ۴. (نظامی) آماده‌باش دادن به ۵. (مجازی) هشدار دادن به، متوجهِ (خطرِ) ...کردن

be on the alert مترصد بودن، گوش به زنگ بودن، هشیار بودن

alertness /əˈlɜːtnɪs/ *n* هشیاری، بیداری، گوش به زنگ بودن

A level /ˈeɪ levl/ *n* (در بریتانیا) آموزشِ سطحِ عالی؛ مدرکِ سطحِ عالی؛ امتحانِ سطحِ عالی، اِلِوِل

Alexander /ˌælɪgˈzɑːndə(r)/ *n* اسکندر

Alexandria /ˌælɪgˈzɑːndrɪə/ *n* اسکندریه

alexandrine /ˌælɪgˈzændraɪn/ *n* ۱. (ادبیات) بیتِ دوازده‌هجایی، بیتِ شش‌رکنی *adj* ۲. (ادبیات) دوازده‌هجایی، شش‌رکنی

alexia /əˈleksɪə/ *n* (پزشکی) واژه‌کوری

alfalfa /ælˈfælfə/ *n* یونجه

alfresco /ˌælˈfreskəʊ/ *adj,adv* [غذا خوردن] در فضای باز، در هوای آزاد، بیرون

< lunching alfresco; an alfresco lunch >

alga /ˈælgə/ (*pl* **algae**) *n* (گیاه) جُلبک

algae /ˈældʒiː, ˈælgiː/ *pl* of **alga**

algal /ˈælgəl/ *adj* (مربوط به) جلبک، جلبکی

algebra /ˈældʒɪbrə/ *n* جبر، جبر و مقابله

algebraic /ˌældʒɪˈbreɪɪk/ *adj* (ریاضی) جبری، (مربوط به) جبر

Algeria /ælˈdʒɪərɪə/ *n* الجزایر

Algerian /ælˈdʒɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) الجزایر، الجزایری *n* ۲. الجزایری، اهلِ الجزایر

Algiers /ælˈdʒɪəz/ *n* (شهرِ) الجزیره

ALGOL /ˈælgɒl/ < **algorithmic (oriented) language** *n* (کامپیوتر) (زبانِ) الگول

Algol /ˈælgɒl/ = ALGOL

algorithm /ˈælgərɪðəm/ *n* (ریاضی، کامپیوتر) الگوریتم

alias /ˈeɪlɪəs/ (*pl* **aliases** /-sɪz/) *n* ۱. اسمِ مستعار *adv* ۲. مشهور به ۳. به بیانِ دیگر

Smith alias Simpson اسمیت که سیمپسون هم نامیده می‌شود

alibi /ˈælɪbaɪ/ (*pl* **alibis**) *n* ۱. (حقوق) دلیل (برای اثباتِ غیبت از محلِ وقوعِ جرم) ۲. (محاوره) عذر، بهانه

alien /ˈeɪlɪən/ *adj* ۱. بیگانه، خارجی، غریبه، غریب *n* ۲. بیگانه، خارجی، اجنبی، غریبه

alien to مغایر، مخالفِ، بیگانه با

alienate /'eɪlɪəneɪt/ vt ۱. بی‌تفاوت کردن، سرد کردن، بی‌اعتنا کردن؛ بیزار کردن (از)، برگرداندن (از) ۲. [مِلک، دارایی] انتقال دادن، واگذار کردن

alienate sb from sb / sth کسی را از کسی / چیزی برگرداندن، کسی را از کسی / چیزی دور کردن، کسی را از کسی / چیزی بیزار کردن، کسی را نسبت به کسی / چیزی بیگانه کردن

alienation /ˌeɪlɪə'neɪʃn/ n ۱. بیگانگی، بی‌اعتنایی، بیزاری ۲. بیگانه‌شدگی، بی‌خویشتنی، واپیوستگی، دل‌کندگی، بریدگی ۳. (روان‌شناسی) دیوانگی، اختلالِ مشاعر ۴. [زمین و غیره] انتقال، واگذاری ۵. جدایی

alienist /'eɪlɪənɪst/ n ۱. (حقوق) روانپزشکِ دادگاه ۲. (کهنه) پزشکِ دیوانگان

alight[1] /ə'laɪt/ adj شعله‌ور، مشتعل

come alight (مجازی) [چهره، نگاه] برق زدن؛ [شخص] چهرهٔ... برق زدن، چشمانِ... درخشیدن

be alight with (در مورد چهره و نگاه) از... برق زدن

set sth alight چیزی را مشتعل ساختن، چیزی را شعله‌ور کردن

catch alight آتش گرفتن، شعله‌ور شدن

alight[2] /ə'laɪt/ vi (رسمی) ۱. [شخص] پیاده شدن، پایین آمدن، فرود آمدن ۲. [پرنده] فرود آمدن، نشستن، قرار گرفتن

alight on *sth* vt پیدا کردن، کشف کردن؛ [واقعیات] ناگهان پی بردن به، یکباره دریافتن؛ (در مورد چشم) افتادن به

align /ə'laɪn/ vt ۱. به خط کردن، ردیف کردن، به صف کردن ۲. (فنی) میزان کردن، تراز کردن ۳. (سیاسی، اقتصاد) هم‌داستان کردن، هم‌سو کردن؛ هم‌عهد کردن، به همدیگر متعهد کردن

vi ۴. [اشخاص] در یک ردیف قرار گرفتن، هم‌صف شدن، هم‌طراز شدن؛ [اشیا] در یک خط بودن، ردیف بودن

align oneself with sb با کسی متحد شدن، با کسی هم‌پیمان شدن

alignment /ə'laɪnmənt/ n ۱. صف، ردیف ۲. صف‌آرایی، صف‌بندی؛ اتحاد، هم‌پیمانی

be out of alignment در یک ردیف قرار نداشتن، نامنظم بودن

alike /ə'laɪk/ adj ۱. همانند، شبیه، یکسان

adv ۲. یک‌جور، به تساوی، مانندِ هم

be alike to sb برای کسی علی‌السّویه بودن

alimentary /ˌælɪ'mentərɪ/ adj غذایی، (مربوط به) تغذیه، (مربوط به) غذا خوردن

alimentary canal /ˌælɪmentərɪ kə'næl/ n دستگاهِ گوارش، جهازِ هاضمه

alimony /'ælɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ n خرجی، نفقه

alive /ə'laɪv/ adj ۱. زنده، در قیدِ حیات ۲. برقرار، مطرح ۳. آگاه، مطلع، باخبر، حساس، هوشیار ۴. سرزنده، باروح، کاری، فعّال

alive with سرشار از، آکنده از، مملو از

be alive به قوتِ خود باقی بودن، زنده بودن

stay alive سر پا ماندن، زنده ماندن، به حیاتِ خود ادامه دادن

keep sth alive چیزی را زنده نگه داشتن

be alive and kicking (محاوره) سر و مر و گنده بودن، هنوز سر پا بودن

Look alive! عجله‌کن! بجنب! شتاب‌کن!

eat sb alive → eat

skin sb alive → skin

alkali /'ælkəlaɪ/ (*pl* **alkalis**) n (شیمی) قلیا

alkaline /'ælkəlaɪn/ adj (شیمی) قلیایی

alkaloid /'ælkəlɔɪd/ n (پزشکی، گیاه‌شناسی) آلکالوییدِ

all[1] /ɔ:l/ adj ۱. همهٔ، تمام، تمامیِ، کلیهٔ، جملهٔ، جمیعِ، همگیِ ۲. هر، هرگونه ۳. سرتاسرِ، تمامِ، کلِ ۴. هرگونه

of all people از میانِ همه

and all that (...) (محاوره) و چیزهای این جوری، و این جور چیزا

with all speed / haste با سرعتِ تمام، با شتابِ تمام

of all idiots / nitwits در میانِ همهٔ احمق‌ها

not be all that good خیلی هم خوب نبودن

It's not as bad as all that. به آن بدی هم که می‌گویند نیست.

all[2] /ɔ:l/ adv ۱. تماماً، به کلی، بالکل، یکسره، کاملاً، سراسر ۲. (محاوره) بسیار، خیلی

< You'll be all the better for a holiday. >

be all about sth (محاوره) همه‌اش در فکرِ چیزی بودن

all alone ۱. تنهای تنها ۲. به تنهایی، یک‌تنه

all along ۱. در طولِ، سرتاسرِ ۲. (محاوره) پیوسته، دائماً، همیشه، از آغاز

all for (محاوره) مشتاقِ، خواهانِ، طرفدارِ، برلهِ

all the same با اینهمه، معهذا، با وجودِ این

be all the same to sb; be all one to sb برای کسی یکسان بودن، برای کسی تفاوت نداشتن، برای کسی فرقی نداشتن، برای کسی علی‌السویه بودن

It's all one to me. برایم فرقی نمی‌کند. برایم تفاوتی ندارد. برایم یکسان است.

all over ۱. در همه جای، در سرتاسرِ، سراسرِ، در تمامِ، روی تمام ۲. پایان‌یافته، تمام‌شده، به‌سر رسیده

all there (محاوره) هشیار، بهوش، با حواسِ جمع

He's not all there. (محاوره) عقلش پاره‌سنگ برمی‌دارد. خیلی عاقل نیست. سیم‌هایش قاطی است.

all told روی‌هم‌رفته، بر روی هم

هم غیرقابلِ‌شمارش به کار برد:
The children ate all / half the biscuits and drank all / half the milk.
اما هنگامی که اسمی در حالتِ جمع باشد و اشاره به دو چیز یا دو کس نماید تنها می‌توان از کلمهٔ **both** استفاده کرد:
Both his parents are teachers.
وجودِ معرّف‌هایی مانندِ **the**، **this** و **my** بعد از کلماتِ **all** و **both** اختیاری و بعد از کلمهٔ **half** اجباری است:
We've been here all (the) week.
Half this money is yours.
کلماتِ **all** و **both** را می‌توان به دنبالِ اسم یا ضمیر به کار برد:
The audience all applauded.
We all / both arrived late.
حضورِ حرفِ اضافهٔ **of** به دنبالِ کلماتِ **all**، **half** و **both** در صورتِ وجودِ اسم بعد از آن‌ها اختیاری و در صورتِ وجودِ ضمیر اجباری است:
Both (of) the sisters are lawyers.
All / Both / Half of us wanted to leave early.

Allah /'ælə/ *n* الله

all-around /,ɔ:l 'əraʊnd/ = all-round

allay /ə'leɪ/ *vt* (رسمی) [درد، گرفتاری، هیجان، ترس] تخفیف دادن، آرام کردن، تقلیل دادن، تسکین دادن

all clear /,ɔ:l 'klɪə(r)/ *n* ۱. علامتِ رفعِ خطر، علامتِ وضعیتِ عادی ۲. (محاوره) اجازه

sound / give the all clear وضعیتِ عادی اعلام کردن

allegation /,ælɪ'geɪʃn/ *n* ادعا؛ اتهام؛ اظهار

allege /ə'ledʒ/ *vt* (رسمی) ادعا کردن (که)، مدعی شدن (که)؛ [دلیل، دعوی] اظهار کردن، اقامه کردن

alleged /ə'ledʒd/ *adj* (رسمی) ۱. [دلیل، دعوی] اظهارشده، ادعاشده ۲. [شخص] متهم

be alleged to do sth متهم شدن که ...

allegedly /ə'ledʒɪdlɪ/ *adv* (رسمی) علی‌الظاهر، بنا به اقوال، گفته می‌شود که، ادعا می‌شود که، آن‌طور که ادعا شده، به طوری که گفته شده

allegiance /ə'li:dʒəns/ *n* (رسمی) بیعت، وفاداری، سرسپاری

oath of allegiance سوگندِ وفاداری

allegoric /,ælɪ'gɒrɪk, (US) -'gɔ:r-/ *adj* تمثیلی، رمزی

allegorical /,ælɪ'gɒrɪkl, (US) -'gɔ:rəkl/ *adj* تمثیل‌گونه، رمزگونه

allegorically /,ælɪ'gɒrɪklɪ, (US) -'gɔ:rəklɪ/ *adv* به طورِ تمثیلی، به زبانِ تمثیلی، به زبانِ رمزی، تمثیل‌گونه، تمثیل‌وار

all up (with) به پایان رسیده، به انتها رسیده، در شرفِ نابودی
all out با تمامِ قوا، با تمامِ نیرو، سخت
It's all up with him. کارش ساخته است.
all around (US) = all round
all the better هر چه بهتر
all the harder هر چه سخت‌تر
all but ۱. تقریباً ۲. همه بجز
all in ۱. خسته، کوفته ۲. در مجموع، روی‌هم‌رفته
all of بیشتر از، بیش از
all one سرهم، یکپارچه
all round ۱. از همه جهت، از هر جهت ۲. برای هر کس، برای همه
be all over پخش شده بودن در، شایع شده بودن در
be all over sb (محاوره) تمامِ وجودِ (کسی) متوجهِ کسی بودن، شش دانگِ حواسِ (کسی) پیشِ کسی بودن

all[3] /ɔ:l/ *n* دار و ندار، هستی، مایملک
< He had lost his all. >

do / give one's all تمامِ تلاشِ خود را کردن، هر چه در توان داشتن انجام دادن

all[4] /ɔ:l/ *pron* ۱. همه‌چیز، همه ۲. همه، همگی ۳. هر آنچه، همهٔ آنچه < We all want to go. >
< All I want is peace. >

in all در کل، در مجموع
all of همگی، همهٔ، هر یک از
It was all I could do not to... چاره‌ای نداشتم مگر آن‌که...، چاره‌ای جز... نداشتم
(not) at all به هر حال، به هر روی، به هر جهت، اصلاً
for all با وجودِ، با همهٔ، به رغمِ
for all I know / care (بیانگرِ بی‌تفاوتی و بی‌اطلاعی) اگر از من بپرسی؛ می‌خواهم که؛ بگذار که
< He may be dead for all I know. >
and all و هر چیزِ دیگر
It's not as / so difficult as all that. آنقدرها هم دشوار نیست. به آن سختی‌ها هم نیست.
once (and) for all یک بار برای همیشه، برای آخرین بار
all in all ۱. عزیز، گرامی، محبوب ۲. بر روی هم، روی‌هم‌رفته
not all that نه چندان
not at all ۱. ابداً، به هیچ وجه، به هیچ روی ۲. (در پاسخِ تشکر) قابل نبود، چیزی نیست، قابلی نداشت، خواهش می‌کنم

نکتهٔ کاربردی:
کلماتِ **all** و **half** را می‌توان هم با اسامیِ قابلِ‌شمارش و

allegory /'ælɪgərɪ, (US) -gɔ:rɪ/ (*pl* **allegories**)
n تمثیل، قصهٔ رمزی

allegretto /,ælɪ'gretəʊ/ *n,adj,adv* (موسیقی) آلگرِتو، نیمه‌تند

allegro /ə'leɪgrəʊ/ (*pl* **allegros**)
n,adj,adv (موسیقی) آلگرو، تند

alleluia /,ælɪ'lu:jə/ = hallelujah

all-embracing /,ɔ:l ɪm'breɪsɪŋ/ *adj* فراگیر، محیط، شامل

allergen /'ælədʒen/ *n* (پزشکی) حساسیت‌زا، آلرژی‌زا، آلرژان

allergic /ə'lɜ:dʒɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) آلرژی، (مربوط به) حساسیت ۲. حساس، آلرژیک ۳. (مجازی) متنفر، بیزار

be allergic to حساسیت داشتن به، آلرژی داشتن به

allergy /'ælədʒɪ/ (*pl* **allergies**)
n (پزشکی) حساسیت، آلرژی

alleviate /ə'li:vɪeɪt/ *vt* [درد، رنج، غم] سبک کردن، تخفیف دادن، کاستن از، کم کردن، فرونشاندن، آرام کردن، تسکین دادن

alleviation /ə,li:vɪ'eɪʃn/ *n* [درد، رنج] تخفیف، تسکین، کاهش

alley /'ælɪ/ *n* ۱. کوچه، گذر، کوی ۲. (در باغ، پارک) خیابان ۳. (میانِ دو ساختمان، چند میز یا پیشخوان) محلِ عبور، گذرگاه، راهرو

all-fired /'ɔ:l faɪəd/ *adj* (در آمریکا، محاوره) حسابی، زیاد، بیش از حد

All Fools' Day /,ɔ:l 'fu:lz deɪ/
n روزِ دست انداختن (= اولِ آوریل)

All Hallows' Day /,ɔ:l 'hæləʊz deɪ/
= All Saints' Day

alliance /ə'laɪəns/ *n* ۱. (سیاسی) اتحاد، پیمان ۲. وصلت، پیوند

in alliance (with) در اتحاد (با)، متحد (با)

allied /'ælaɪd, ə'laɪd/ *adj* ۱. متحد، متفق ۲. (زیست‌شناسی) هم‌نوع، هم‌خانواده ۳. (مجازی) وابسته، مربوطه < history and allied subjects >

allied nations مللِ متفق

the Allied Powers متفقین

alligator /'ælɪgeɪtə(r)/ *n* ۱. تمساح، سوسمارِ آبی ۲. چرمِ تمساح

alligator pear /,ælɪgeɪtə 'peə(r)/ *n* (گیاه) آووکادو

all-in /,ɔ:l 'ɪn/ *adj* ۱. (محاوره) خسته، کوفته، از پاافتاده ۲. همه‌جانبه، فراگیر، تمام‌عیار

all-in-one /,ɔ:l ɪn 'wʌn/ *adj* چندکاره، همه‌کاره

alliteration /ə,lɪtə'reɪʃn/ *n* (ادبیات، در آغازِ کلمات) همگوني آوایی، تجانسِ آوایی

alliterative /ə'lɪtrətɪv, (US) -təreɪtɪv/ *adj* (ادبیات) دارای تجانسِ آوایی، دارای همگوني آوایی

all-mains /,ɔ:l 'meɪnz/ *adj* (برق) قابلِ تبدیل

all-merciful /,ɔ:l 'mɜ:sɪfl/ *adj* سرآمدِ بخشایندگان

allocate /'æləkeɪt/ *vt* ۱. [کار، پول] اختصاص دادن، تخصیص دادن ۲. توزیع کردن، تقسیم کردن

allocation /,ælə'keɪʃn/ *n* ۱. تخصیص ۲. تقسیم، توزیع ۳. حصه، سهم، بخش

allocution /,ælə'kju:ʃən/ *n* خطابه، وعظ، سخنرانی

allot /ə'lɒt/ (*prp* **allotting**, *pt,pp* **allotted**)
vt ۱. تخصیص دادن، اختصاص دادن؛ تعیین کردن، معین کردن ۲. تقسیم کردن، توزیع کردن

allotment /ə'lɒtmənt/ *n* ۱. تقسیم، توزیع ۲. سهم، حصه، بخش ۳. (در بریتانیا، کشاورزی) زمینِ استیجاری

all-out /,ɔ:l 'aʊt/ *adj* تمام و کمال، جانانه، درست و حسابی

allow /ə'laʊ/ *vt* ۱. [شخص] اجازه دادن به، گذاشتن؛ [امور] امکان دادن، امکان‌پذیر ساختن، مجاز دانستن ۲. دادن، منظور کردن ۳. (حقوق) [ادعا، اتهام] وارد دانستن، صحّه گذاشتن ۴. قبول کردن، پذیرفتن، تصدیق کردن

Allow me! اجازه بدهید کمکتان کنم!

allow for *sb / sth* *vt* به حساب آوردن، در محاسبه وارد کردن، در نظر گرفتن، منظور کردن

allow of *sth* *vt* (رسمی) پذیرفتن، روا دانستن، تحمل کردن

نکتهٔ کاربردی:

از میانِ سه فعلِ let, allow, permit، فعلِ let رایج‌ترین کلمه است و اغلب در جملاتِ امری به کار می‌رود

Let Grandma sit there.

Don't let me forget there's a cake in the oven, will you?

Let me make a note of the phone number.

از طرفِ دیگر، این فعل را در مواردی به کار می‌بریم که بخواهیم اجازهٔ انجام یا عدمِ انجامِ کاری را به دیگران بدهیم:

Dad doesn't let me watch that programme.

The cash machine wouldn't let me get any money out.

فعلِ allow اغلب به صورتِ مجهولِ be allowed به کار می‌رود:

I'm not allowed to eat any milk products.

She was allowed home from hospital after being treated for shock.

فاعلِ این فعل می‌تواند شخص یا شیء باشد:

Smoke detectors allow a fire to be dealt with quickly.

فعلِ **permit** در زبانِ نوشتاریِ رسمی، فنی یا اداری به کار می‌رود:
Smoking is not permitted in the coach.
The mercury content of the fish was above the maximum permitted level.
You shall not permit the use of the vehicle by any other person.

allowable /əˈlaʊəbl/ *adj* جایز، مجاز، روا؛ پذیرفتنی، روادانستنی

allowance /əˈlaʊəns/ *n* ۱. مقرری، مستمری، وجه، وظیفه، پرداختی؛ (برای مسکن، اولاد و غیره) هزینه، فوق‌العادهٔ، حقِ؛ مددِ معاش؛ جیره (غذایی)؛ (از سوی شوهرِ جداشده) خرجی ۲. (بازرگانی، مالی) تخفیف
make allowance(s) for در نظر گرفتن، منظور کردن، جا باز گذاشتن برای

alloy[1] /ˈælɔɪ/ *n* (فلزشناسی) آلیاژ، هم‌سرشته، آمیزه

alloy[2] /əˈlɔɪ/ *vt* (فلزشناسی) [طلا، نقره و غیره] عیار زدن، بار زدن، در هم سرشتن؛ (رسمی، مجازی) آلودن، فاسد کردن، ضایع کردن؛ تضعیف کردن؛ ارزشِ... را پایین آوردن

all-powerful /ˌɔːl ˈpaʊəfl/ *adj* قادرِ مطلق

all purpose /ˌɔːl ˈpɜːpəs/ *adj* چندمنظوره

all right /ˈɔːl raɪt/ *adj* ۱. رضایت‌بخش؛ رضایت‌مندانه ۲. [شخص] سالم، سرحال؛ [چیز] سالم، درست، مرتب
int ۳. بسیار خوب، باشد، قبول

all-round /ˌɔːl ˈraʊnd/ *adj* همه‌کاره، ذوفنون، همه‌فن‌حریف

all-rounder /ˌɔːl ˈraʊndə(r)/ *n* آدمِ همه‌فن‌حریف، آدمِ همه‌کاره

All Saints' Day /ˌɔːl ˈseɪnts deɪ/
n (مذهب) عیدِ اولیا (= اولِ نوامبر)

All Souls' Day /ˌɔːl ˈsəʊlz deɪ/
n روزِ استغاثه برای ارواح (= دومِ نوامبر)

allspice /ˈɔːlspaɪs/ *n* ۱. فلفل کبیر، فلفل‌فرنگی ۲. چهارادویه ۳. پودرِ فلفلِ جامائیکایی، گردِ فلفلِ جامائیکایی، ادویهٔ جامائیکایی

all-star show /ˌɔːl stɑː ˈʃəʊ/ *n* نمایشی با تمامِ بازیگرانِ مشهور

all-time high /ˌɔːl taɪm ˈhaɪ/ *n* افزایشِ بی‌سابقه؛ رکورد

allude /əˈluːd/
allude to *sth* *vi* (رسمی) اشاره کردن به، به تلویح گفتن، به کنایه گفتن، گریز زدن به، سربسته گفتن

all-up weight /ˌɔːl ʌp ˈweɪt/ *n* (هواپیمای آمادهٔ پرواز) وزنِ کل

allure /əˈlʊə(r)/ *vt* ۱. به طمع انداختن، تطمیع کردن، تحریص کردن ۲. وسوسه کردن، اغوا کردن، فریفتن، به دام انداختن
n ۳. (ادبی) جذبه، کشش، گیرایی، افسون

allurement /əˈlʊəmənt/ *n* ۱. تطمیع، اغوا، فریب، وسوسه، دام ۲. جذبه، افسون، کشش

alluring /əˈlʊərɪŋ/ *adj* گیرا، افسونگر، جذاب، جادویی

allusion /əˈluːʒn/ *n* اشاره، کنایه؛ (ادبیات) تلمیح

allusive /əˈluːsɪv/ *adj* اشاره‌ای، کنایی، تلمیح‌آمیز، کنایه‌آمیز

alluvial /əˈluːvɪəl/ *adj* (جغرافی) آبرفتی

alluvium /əˈluːvɪəm/ *n* آبرُفت

ally[1] /əˈlaɪ/ (*pt,pp* **allied**) *vt* متحد کردن، متفق کردن، هم‌پیمان کردن؛ وصلت دادن
ally (oneself) with / to متحد شدن با، هم‌پیمان شدن با؛ وصلت کردن با

ally[2] /ˈælaɪ/ *n* ۱. هم‌پیمان، متحد، یار؛ پشتیبان، حامی ۲. (در جمع) متفقین

Alma Mater /ˌælmə ˈmɑːtə(r)/ *n* (رسمی، به شوخی) دانشگاهِ محلِ تحصیل؛ مدرسهٔ محلِ تحصیل

almanac /ˈɔːlmənæk, (US) ˈæl-/ *n* تقویمِ نجومی، سالنما

almanack /ˈɔːlmənæk, (US) ˈæl-/ = almanac

almighty /ɔːlˈmaɪtɪ/ *adj* قادرِ مطلق، توانا بر همه چیز، قَدَرْ قدرت

Almighty /ɔːlˈmaɪtɪ/ *n* قادرِ متعال، قدیر

almond /ˈɑːmənd/ *n* بادام؛ مغزِ بادام

almond-eyed /ˌɑːmənd ˈaɪd/ *adj* چشم بادامی

almond paste /ˌɑːmənd ˈpeɪst/ *n* خمیرِ بادام، مایهٔ بادام

almoner /ˈɑːmənə(r), (US) ˈælm-/ *n* ۱. (کهنه) مأمورِ خیرات ۲. (در بریتانیا) مددکارِ اجتماعی

almost /ˈɔːlməʊst/ *adv* ۱. تقریباً ۲. به‌ندرت، به سختی، به زحمت
He slipped and almost fell. پایش لغزید و نزدیک بود که بیفتد.
Almost no one believed her. به سختی کسی حرفش را باور می‌کرد.

نکتهٔ کاربردی:
قیودِ **almost**، **nearly**، **scarcely** و **hardly** می‌توانند با فعل، قید، صفت و اسم به کار روند.

قیدهای almost و nearly معمولاً در جملاتِ مثبت به کار می‌روند:

She fell and almost / nearly broke her neck.

He nearly / almost always arrives late.

البته می‌توان قیدِ almost را با کلماتِ منفی نیز به کار برد که در این صورت با قیدِ hardly یا scarcely قابلِ جایگزینی است:

She ate almost nothing / She ate hardly anything.

There's almost no space to sit down / There's hardly any space to sit down.

بهتر است به جای استفاده از قیدِ almost و یک فعلِ منفی، از قیدِ hardly و یک فعلِ مثبت استفاده کنیم؛ بنابراین به جای جملهٔ

I almost couldn't hear her.

بهتر است بگوییم:

She sang so quietly that I could hardly hear her.

در جملاتی که وقوعِ دو رخداد را بلافاصله پس از یکدیگر نشان می‌دهند می‌توان در ابتدای جمله از قیودِ scarcely و hardly استفاده کرد. در این صورت فعل پیش از فاعل خواهد آمد:

Hardly / Scarcely had we arrived, when it began to rain.

alms /ɑːmz/ *npl* صَدَقه، خیرات

alms-box /'ɑːmz bɒks/ *n* صندوقِ خیرات، صندوقِ صدقات

alms-giving /'ɑːmz gɪvɪŋ/ *n* صدقه دادن، خیر کردن

almshouse /'ɑːmzhaus/ *n* نوانخانه

aloe /'æləʊ/ *n* (گیاه، پزشکی) ۱. صبرِ زرد، صبر، شبیار ۲. عصارهٔ صبرِ زرد؛ جوشاندهٔ صبرِ زرد

aloft /ə'lɒft, (US) ə'lɔːft/ *adv* ۱. بالا، در هوا ۲. (دریانوردی) بالای دکل

alone /ə'ləʊn/ *adv* ۱. تنها، فقط، به تنهایی؛ یک‌تنه ۲. *adj* تنها

let alone (محاوره) بدونِ در نظر گرفتن؛ چه رسد به

< He cannot find money for necessities, let alone luxuries. >

let / leave sb / sth alone به کسی / چیزی دست نزدن، کسی / چیزی را به حالِ خود گذاشتن، کسی / چیزی را راحت گذاشتن، کسی / چیزی را اذیت نکردن

Let / Leave well (enough) alone! (prov)

گفتم این فتنه است خوابش برده به.

go it alone تنهایی دست‌به‌کار شدن، تنهایی اقدام‌کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ alone صرفاً به این معنی است که شخص تنها است. عباراتِ on your own و by yourself نیز درست به همین معنی هستند ولی صورت‌های غیررسمی‌تر و خودمانی‌ترند. هیچیک از این سه مورد بارِ مثبت یا بارِ منفی ندارند:

I just wanted to stay at home alone / by myself.

عباراتِ by yourself و on your own وقتی با افعالِ کنشی به کار روند این مفهوم را می‌رسانند که شخص کاری را به تنهایی انجام می‌دهد و نه به کمکِ کسی دیگر. پس وقتی می‌گوییم:

I want to swim on my own / by myself.

منظورمان بدونِ کمکِ دیگری است، چه با حضورِ دیگران چه بدونِ حضورِ دیگران. اما اگر بگوییم:

I want to swim alone.

منظورمان صرفاً بدونِ حضورِ دیگری است.

کلماتِ lonesome یا lonely به معنای تنهاییِ آمیخته با اندوه و غم است، با این تفاوت که lonesome در اصل به انگلیسیِ آمریکایی تعلق دارد:

I feel lonely living away from home.

a lonely old man

کلماتِ lonesome و lonely برای مکان نیز به کار می‌روند:

a lonesome little town on the prairie

کلمهٔ lonely در توصیفِ چیزهایی که انجام می‌دهیم نیز به کار می‌رود:

a lonely journey / job / life

lonely هیچگاه به عنوانِ قید به کار نمی‌رود؛ ولی alone می‌تواند قید هم باشد:

She travelled alone.

پس غلط است اگر بگوییم:

She travelled lonely.

صفت‌های lone یا solitary وقتی برای شخص به کار می‌روند بیانگرِ آنند که آن شخص در جایی تنها است و بنابراین ممکن است غمگین هم به نظر برسد. این صفت‌ها وقتی برای شیء به کار می‌روند بر منفرد بودنِ آن شیء در جایی دلالت دارند:

a lone figure in the middle of the square

این جمله در انگلیسیِ گفتاری می‌تواند به صورتِ زیر نیز بیان شود:

a figure on its own in the middle of the square

گاهی solitary بیانگرِ این است که شخصی تنهایی را خود انتخاب کرده است:

She is a very solitary person.

along /ə'lɒŋ, (US) ə'lɔːŋ/ *adv* ۱. (به) جلو

< Come along! >

prep ۲. در طولِ، در امتدادِ، در راستای، به جلو

Come along and see me sometime.

وقت کردی سری به ما بزن. وقت کردی پیشِ ما بیا.

Pass along the bus, please!

(در اتوبوس) لطفاً برید جلو!

along with همراه با، به اضافهٔ

along here در این جهت، از این طرف

alongside /ə,lɒŋ'saɪd, (US) ə,lɔːŋ-/ *prep* ۱. به موازاتِ، دوشادوشِ، در کنارِ *adv* ۲. به موازاتِ هم، دوشادوشِ هم، در کنارِ هم

aloof /əˈluːf/ *adv* ۱. دور، به کنار
adj ۲. [شخص] کناره‌گیر، منزوی، عزلت‌گزین، کناره‌جو؛ بی‌تفاوت

stand / hold / keep (oneself) aloof (from)
کناره گرفتن (از)، دوری جستن (از)، فاصله گرفتن (از)

aloofness /əˈluːfnɪs/ *n* کناره‌گزینی، عزلت‌گزینی، کناره‌جویی، انزواجویی؛ بی‌تفاوتی، بی‌احساسی

aloud /əˈlaʊd/ *adv* بلند، با صدای بلند

alp /ælp/ *n* ۱. قله، ستیغ ۲. کوهِ بلند ۳. (در سوئیس) چراگاه

the Alps کوه‌های آلپ

alpaca /ælˈpækə/ *n* ۱. آلپاکا (= حیوانی از خانوادهٔ شتر) ۲. پشمِ آلپاکا؛ پارچهٔ آلپاکا

alpenstock /ˈælpənstɒk/ *n* (کوهنوردی) چوب‌دستی

alpha /ˈælfə/ *n* ۱. آلفا (= نخستین حرفِ الفبای یونانی) ۲. (ستاره‌شناسی) ستارهٔ آلفا، قلب

Alpha and Omega آغاز و انجام، از الف تا یاء، از بای بسم‌الله تا تای تمّت

alpha plus بالاترین نمره (امتحانی)، (نمرهٔ) آی مثبت

alphabet /ˈælfəbet/ *n* ۱. الفبا ۲. مبادی، مقدمات

alphabetical /ˌælfəˈbetɪkl/ *adj* الفبایی، به ترتیبِ الفبا

in alphabetical order به ترتیبِ الفبا

alphabetically /ˌælfəˈbetɪklɪ/ *adv* به ترتیبِ (حروفِ) الفبا، به طورِ الفبایی، الفبایی

alpha particle /ˈælfə pɑːtɪkl/ *n* (فیزیک) ذرهٔ آلفا

alpine /ˈælpaɪn/ *adj* ۱. آلپی ۲. کوهستانی؛ کوهی
< alpine plants >

alpinist /ˈælpɪnɪst/ *n* کوه‌نورد، کوه‌پیما

already /ɔːlˈredɪ/ *adv* ۱. تاکنون، تااین‌زمان، تا به حال؛ تا آن موقع ۲. به این زودی ۳. پیش از این، قبلاً، از پیش

alright /ɔːlˈraɪt/ = all right

Alsace /ˈælsæs/ *n* (شهرِ) آلزاس

Alsatian /ælˈseɪʃn/ *n* ۱. اهلِ آلزاس، آلزاس‌نشین، آلزاسی ۲. سگِ گلهٔ آلمانی، سگِ گرگی

also /ˈɔːlsəʊ/ *adv* ۱. نیز، همچنین، هم ۲. افزون بر این، از این گذشته، بعلاوه < Also I must explain that... >

not only ... but also نه تنها... بلکه، سهل است (که)... نیز، که هیچ... نیز

He not only read the book but also remembered what he had read. کتاب را خواند سهل است / که هیچ، مطالبش را نیز به خاطر سپرد.

نکتهٔ کاربردی:
از میانِ واژه‌های also، too، as well و not ... either، also رسمی‌ترین کلمه است و معمولاً قبل از فعلِ اصلی می‌آید (در صورتی که be فعلِ اصلی باشد، also بعد از آن قرار می‌گیرد):
I've met Jane and I've also met her parents.
She was very rich but she was also very mean.
کلماتِ as well و too غالباً در محاوره کاربرد دارند و معمولاً در پایانِ جمله می‌آیند:
I've read the book and I've seen the film as well / too.
در جملاتِ منفی در صورتی که بخواهیم نکته‌ای را بر آنچه گفته‌ایم بیفزاییم از عبارتِ not ... either استفاده می‌کنیم:
They haven't phoned and they haven't written either.

also-ran /ˈɔːlsəʊ ræn/ *n* (اسبدوانی) اسبِ ناکام؛ اسبِ درجهٔ دو؛ (مجازی) شرکت‌کنندهٔ ناموفق؛ کاندیدای درجهٔ دوم

altar /ˈɔːltə(r)/ *n* ۱. مذبح، قربانگاه ۲. (مذهب) محراب

at / on the altar of به خاطرِ

lead sb to the altar [زن] عقد کردن، سرِ سفرهٔ عقد نشاندن

alter /ˈɔːltə(r)/ *vt* ۱. تغییر دادن، اصلاح کردن، عوض کردن؛ دگرگون کردن ۲. سازگار کردن، متناسب کردن، وفق دادن؛ [لباس] تنگ کردن؛ گشاد کردن؛ [نقاشی، شعر و غیره] اصلاح کردن، جرح و تعدیل کردن، ویراستن؛ دستکاری کردن، دست بردن در، تحریف کردن ۳. اخته کردن، مخنث کردن
vi ۴. تغییر یافتن، عوض شدن؛ دگرگون شدن

alterable /ˈɔːltərəbl/ *adj* قابلِ‌تغییر، تغییردادنی، اصلاح‌کردنی، قابلِ‌اصلاح؛ قابلِ‌تعویض؛ قابلِ جرح و تعدیل، ویراستنی

alteration /ˌɔːltəˈreɪʃn/ *n* تغییر، اصلاح؛ دگرگونی؛ جرح و تعدیل، ویرایش؛ دستکاری، تحریف

altercation /ˌɔːltəˈkeɪʃn/ *n* مشاجره، مباحثه، مجادله، ستیزه

alter ego /ˌæltər ˈegəʊ, (US) ˈiːgəʊ/ (*pl* **alter egos**)
n ۱. دوستِ جانی، رفیقِ شفیق، رفیقِ گرمابه و گلستان ۲. همزاد

alternate[1] /ɔːlˈtɜːnət, (US) ˈɔːltərnət/
adj ۱. یک در میان؛ (گیاه‌شناسی) متناوب؛ (ریاضی) متبادل ۲. [روز، هفته، کتاب و غیره] یک ... در میان

on alternate days یک روز در میان

alternate[2] /ˈɔːltəneɪt/ *vt* ۱. به نوبت انجام دادن؛ یک در میان قرار دادن، یک در میان آراستن؛ به تناوب به کار گرفتن؛ یکی را جانشینِ دیگری کردن
vi ۲. یکی پس از دیگری آمدن، جانشینِ یکدیگر شدن

alternate with جای خود را به... دادن، جایگزینِ... شدن، جانشینِ... شدن
alternate between میانِ... تناوب داشتن، میانِ... در نوسان بودن، میانِ... به نوبت عوض شدن
alternately /ɔ:l'tɜ:nətlɪ, (US) 'ɔ:ltər-/
adv یکی در میان، نوبت به نوبت
alternating /'ɔ:ltəneɪtɪŋ/ *adj* متناوب، یک در میان
alternating series (ریاضی) سلسلهٔ متناوب
alternating current /ˌɔ:ltəneɪtɪŋ 'kʌrənt/
n (برق) جریانِ متناوب
alternation /ˌɔ:ltə'neɪʃn/ *n* تناوب، یک در میانی
alternative /ɔ:l'tɜ:nətɪv/ *adj* ۱. دیگر؛ جانشین، جایگزین ۲. متفاوت، متفاوت با قبل، تازه ۳. دو شقی، منحصر به دو شق ۴. (فیزیک) دگروارهای، دگرآیشی، تناوبی
n ۵. انتخاب، اختیار، گزینش ۶. بدیل، جانشین، شقِّ دیگر، شقِّ ثانی؛ راهِ چاره
the alternative society → society
alternative energy /ɔ:lˌtɜ:nətɪv 'enədʒɪ/
n انرژیِ جایگزین‌شونده، انرژیِ غیرفسیلی
alternatively /ɔ:l'tɜ:nətɪvlɪ/ *adv* به عنوانِ راهی دیگر، به جای آن، وگرنه
or alternatively و یا این‌که
alternative medicine /ɔ:lˌtɜ:nətɪv 'medsn, (US) 'medɪsn/ *n* پزشکیِ غیرسنتی
altho /ɔ:l'ðəʊ/ (US) = although
although /ɔ:l'ðəʊ/ *conj* ۱. گرچه، اگرچه، هرچند، با این‌که، با وجودِ این‌که، به رغمِ این‌که ۲. با وجودِ این، اما
altimeter /'æltɪmi:tə(r), (US) æl'tɪmɪtər/
n ارتفاع‌سنج، اوج‌نما
altitude /'æltɪtju:d, (US) -tu:d/
n ۱. ارتفاع (از سطحِ دریا) ۲. (در جمع) بلندی‌ها، ارتفاعات ۳. (ستاره‌شناسی) ارتفاع
alto /'æltəʊ/ (*pl* altos) *n* (موسیقی) ۱. (صدای) آلتو (= زیرترین میدانِ صدای مرد؛ بم‌ترین میدانِ صدای زن) ۲. (سازِ) آلتو
altogether /ˌɔ:ltə'geðə(r)/ *adv* ۱. به‌کلی، تماماً، یکسره ۲. روی‌هم‌رفته، در جمع، در کل، از هر جهت، بر روی هم
in the altogether *n* (محاوره) لُختِ لُخت، لُختِ پتی
altruism /'æltru:ɪzəm/ *n* ایثار، نوع‌دوستی، گذشت، ازخودگذشتگی
altruist /'æltru:ɪst/ *n* ایثارگر، نوع‌دوست، باگذشت، فداکار
altruistic /ˌæltru:'ɪstɪk/ *adj* ایثارگونه، ایثارگرانه، نوع‌دوستانه
altruistically /ˌæltru:'ɪstɪklɪ/ *adv* ایثارگرانه، نوع‌دوستانه، با ازخودگذشتگی
alum /'æləm/ *n* (شیمی) زاج، زاجِ سفید، زاغ
aluminium /ˌælju'mɪnɪəm/ *n* آلومینیوم
aluminum /ə'lu:mɪnəm/ (US) = aluminium
alumna /ə'lʌmnə/ (*pl* alumnae)
n (در آمریکا) فارغ‌التحصیل (زن)، دانش‌آموخته، پرورده، درس‌خوانده
almunae /ə'lʌmni:/ *pl* of alumna
alumni /ə'lʌmnaɪ/ *pl* of alumnus
alumnus /ə'lʌmnəs/ (*pl* alumni) *n* (در آمریکا) فارغ‌التحصیل، دانش‌آموخته، پرورده، درس‌خوانده
alveolar /æl'vɪələ(r)/ *n* ۱. (آواشناسی) همخوانِ لثوی، صامتِ لثوی
adj ۲. (آواشناسی) لثوی
always /'ɔ:lweɪz/ *adv* ۱. همیشه، همواره، بدونِ استثنا، پیاپی، دائماً، مدام ۲. پیاپی، پی‌درپی، مکرر، پشتِ سرِ هم، به‌کرّات ۳. در صورتِ لزوم، در صورتِ ضرورت
as always مطابقِ معمول، کماکان، مثلِ همیشه

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ always معمولاً پس از اولین فعلِ کمکی یا فعلِ وجهی و پیش از فعلِ اصلی می‌آید:
He always wanted / had a room of his own.
You should always be careful walking alone at night.
اما جمله‌های زیر غلط هستند:
He had / wanted always a room of his own.
You should be always careful walking alone at night.
البته هرگاه یکی از صیغه‌های فعلِ to be فعلِ اصلیِ جمله باشد، کلمهٔ always بعد از آن می‌آید:
I am always hungry.
باید توجه داشت که این کلمه همواره با یک "l" و به صورت always نوشته می‌شود و صورت‌های allways یا all ways غلط هستند.

Alzheimer's disease /'æltshaɪməz dɪzi:z/
n (پزشکی) (بیماریِ) آلزایمر
AM[1] /ˌeɪ 'em/ < amplitude modulation
n تغییرِ دامنه، تعدیلِ دامنه
AM[2] /ˌeɪ 'em/ < Master of Arts
n (در آمریکا) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ ادبیات و علومِ انسانی ۲. دارندهٔ درجهٔ کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، کارشناسِ ارشد علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ ادبیات و علومِ انسانی
AM[3] /ˌeɪ 'em/ (US) = am[2]
am[1] /əm, æm, m/ اول شخصِ مفردِ زمانِ حالِ فعلِ be

am ² /ˌeɪ ˈem/ < **ante meridiem** *n* پیش از ظهر، قبل از ظهر؛ صبح، بامداد

amah /ˈɑːmə/ (زن) *n* ۱. پرستار (زن)، لَله ۲. خدمتکار (زن)

amain /əˈmeɪn/ *adv* (ادبی) ۱. با تمامِ نیرو ۲. با سرعتِ تمام؛ با شتاب، به عجله ۳. ناگهانی ۴. به فراوانی، به وفور

amalgam /əˈmælgəm/ *n* ۱. آلیاژِ جیوه، ملغمه؛ (دندانپزشکی) آمالگام ۲. مخلوط، ترکیب، سرشته، معجون

amalgamate /əˈmælgəmeɪt/

vt ۱. [فلزها] ترکیب کردن، آمیختن، مخلوط کردن؛ [شرکت‌ها، سهام] ادغام کردن، یکی کردن

vi ۲. [فلزها] ترکیب شدن، آمیختن، مخلوط شدن؛ [شرکت‌ها] ادغام شدن، یکی شدن؛ [گروه‌های اجتماعی، نژادها] در هم آمیختن، مخلوط شدن، ادغام شدن

amalgamation /əˌmælgəˈmeɪʃn/ *n* ترکیب، اختلاط، آمیزش؛ ادغام

amanuensis /əˌmænjuˈensɪs/ *n* ۱. منشی ۲. یادداشت‌بردار، نسخه‌بردار، کپی‌بردار؛ محرّر

amaranth /ˈæmərænθ/ (*pl* **amaranths**)

n (گیاه) تاج‌خروس، زلفِ عروسان، باروتک

amaryllis /ˌæməˈrɪlɪs/ *n* (گلِ) آماریلیس، آمَلیس

amass /əˈmæs/ *vt* توده کردن، انباشتن، جمع کردن؛ [ثروت] اندوختن، گرد آوردن

amateur /ˈæmətə(r)/ *n* آماتور، غیرحرفه‌ای؛ [هنرها] ذوق‌وَرز، متفنّن

amateurish /ˈæmətərɪʃ/ *adj* [کار] ناشیانه، سَرسَری، تفنّنی، ناقص، آماتوری؛ [شخص] ناشی، نابَلَد

amateurism /ˈæmətərɪzəm/ *n* ۱. کارِ تفنّنی، کارِ ذوقی؛ اجرای تفنّنی ۲. آماتور بودن، ذوقی کار کردن، آماتوریسم

amatory /ˈæmətəri, (US) -tɔːri/ *adj* عاشقانه، عشقی، دل‌انگیز؛ انگیزا، تحریک‌کننده

amaze /əˈmeɪz/ *vt* مبهوت کردن، متحیر ساختن، شگفت‌زده کردن، متعجب کردن، مات کردن

amazed /əˈmeɪzd/ *adj* مبهوت، مات، بهت‌زده، شگفت‌زده؛ [سکوت و غیره] ناشی از بهت‌زدگی، آمیخته با حیرت، حاکی از حیرت‌زدگی، بهت‌آلود

to be amazed at در حیرت بودن از، در شگفت بودن از، متحیر بودن از

amazement /əˈmeɪzmənt/ *n* حیرت، شگفتی، بُهت، تحیّر

amazing /əˈmeɪzɪŋ/ *adj* شگفت‌آور، حیرت‌انگیز، تحیّرآور، مبهوت‌کننده، خیره‌کننده

amazingly /əˈmeɪzɪŋli/ *adv* به طرزِ حیرت‌آوری، به طورِ شگفت‌آوری؛ به طورِ خیره‌کننده‌ای؛ فوق‌العاده

Amazingly, no one was hurt. شگفت آن‌که هیچ‌کس آسیب ندید. عجب این که کسی آسیب ندید.

She is amazingly clever. به طورِ وحشتناکی باهوش است. وحشتناک باهوش است.

amazon /ˈæməzən, (US) -zɒn/ *n* ۱. شیرزن ۲. (در اساطیرِ یونان، با حرفِ بزرگ) آمازون، زنِ جنگجو ۳. (با حرفِ بزرگ) (رودِ) آمازون

ambassador /æmˈbæsədə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) سفیرکبیر، سفیر؛ ایلچی ۲. نمایندهٔ رسمی

Ambassador Extraordinary سفیرِ فوق‌العاده

ambassadorial /æmˌbæsəˈdɔːriəl/

adj (سیاسی) سفارتی، (مربوط به) سفارت

ambassadress /æmˈbæsədrɪs/ *n* سفیرکبیر (زن)

amber /ˈæmbə(r)/ *n* ۱. کهربا

adj ۲. کهربایی؛ زردِ کهربایی

ambergris /ˈæmbəgriːs, (US) -grɪs/ *n* عَنبر، شاهبوی

ambiance /ˈæmbiəns/ = ambience

ambidextrous /ˌæmbɪˈdekstrəs/ *adj* ۱. ذوالیمینین ۲. تردست، کارکشته، همه‌فن‌حریف ۳. ریاکار، دورو، دورنگ

ambience /ˈæmbiəns/ *n* [محلِ زندگی، کار، تفریح] محیط، فضا، جوّ، حال و هوا

ambient /ˈæmbiənt/ *adj* (رسمی) فراگیر، احاطه‌کننده، محیط

ambiguity /ˌæmbɪˈgjuːəti/ (*pl* **ambiguities**)

n ۱. ابهام، پیچیدگی، گنگی، نامفهوم بودن ۲. [عبارت، کلمه] ایهام، دوپهلویی، چندمعنایی

ambiguous /æmˈbɪgjuəs/ *adj* ۱. مبهم، پیچیده، گنگ، نامفهوم؛ نامشخص، نامعلوم، نامعین ۲. [عبارت، کلمه] ایهام‌دار، دوپهلو، چندمعنا

ambiguously /æmˈbɪgjuəsli/ *adv* ۱. به طورِ نامعلومی، به طورِ نامعینی؛ بدونِ نتیجهٔ مشخصی ۲. به طورِ مبهم، به طورِ گنگی؛ (به طورِ) دوپهلو

ambit /ˈæmbɪt/ *n* [شهر، زمین، کشور] محدوده، حوزه، حدود؛ [قدرت، نفوذ] دامنه، بُرد

within the ambit of تحتِ نفوذِ، زیرِ کنترلِ

ambition /æmˈbɪʃn/ *n* ۱. جاه‌طلبی، بلندپروازی، نامجویی، بلندهمتی ۲. خواسته، تمایل؛ آرزو، آمال؛ هدف، آماج

ambitious /æmˈbɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] جاه‌طلب، بلندپرواز، نامجو، بلندهمت، خواهان ۲. [نقشه، برنامه، هدف] جاه‌طلبانه، بلندپروازانه

ambitiously /æmˈbɪʃəsli/ *adv* جاه‌طلبانه، بلندپروازانه، به طرزِ جاه‌طلبانه‌ای، با بلندپروازی

ambivalence /æmˈbɪvələns/ *n* ۱. ناهمخوانی، ناهماهنگی، چندگانگی ۲. تردید، دودلی، تزلزل

ambivalent /æmˈbɪvələnt/ *adj* ۱. دووجهی، دوجنبه‌ای، ذووجهین ۲. مردّد، دودل، متزلزل

amble /ˈæmbl/ *vi* ۱. [اسب] قدم آهسته رفتن؛ [شخص] سلانه‌سلانه رفتن، خرامیدن، چمیدن
n ۲. [اسب] قدم‌آهسته؛ [شخص] خرام، چم، رفتنِ به ناز و تأنّی

ambrosia /æmˈbrəʊzɪə, (US) -əʊʒə/
n (اساطیرِ یونان و روم) غذای خدایان، طعامِ خدایان؛ (مجازی) غذای خوشمزه، غذای بهشتی

ambulance /ˈæmbjʊləns/ *n* آمبولانس

ambulance chaser /ˈæmbjʊləns tʃeɪsə(r)/
n (در آمریکا، محاوره، به تحقیر) وکیلِ شرخر (= وکیلی که تصادف‌کنندگان را تشویق به خسارت‌طلبی می‌کند)

ambulanceman /ˈæmbjʊlənsmən/
(*pl* **ambulancemen**) *n* مسئولِ آمبولانس؛ (در جمع) کارکنانِ آمبولانس، مسئولانِ آمبولانس

ambulance worker /ˈæmbjʊləns wɜːkə(r)/ = ambulanceman

ambuscade /ˌæmbəˈskeɪd/ = ambush

ambush /ˈæmbʊʃ/ *n* ۱. کمینگاه، کمین؛ تله، دام
vt ۲. به دام انداختن، به تله انداختن؛ از کمین بر... تاختن
lie / wait in ambush (for) در کمین نشستن (برای)، کمین کردن (برای)

ameba /əˈmiːbə/ (US) = amoeba

ameer /əˈmɪə(r)/ = amir

ameliorate /əˈmiːlɪəreɪt/ *vt* ۱. (رسمی) بهتر کردن، اصلاح کردن، بهبود بخشیدن
vi ۲. (رسمی) بهتر شدن، اصلاح شدن، بهبود یافتن

amelioration /əˌmiːlɪəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) اصلاح، بهبودی، بهبود

amen /ɑːˈmen, (US) eɪˈmen/ *int* آمین، الهی آمین، چنین باد

amenable /əˈmiːnəbl/ *adj* ۱. [شخص] سربه‌راه، رام، حرف‌شنو، پذیرا، سربه‌زیر، مطیع ۲. (حقوق) مسئول، پاسخ‌گو، جواب‌گو ۳. [موارد، موقعیت‌ها] تابع، پذیرا؛ قابل‌بررسی

amend /əˈmend/ *vt* ۱. [قانون] اصلاح کردن، تجدیدنظر کردن؛ الحاق کردن به؛ [جمله‌بندی] حک و اصلاح کردن، تصحیح کردن، تنقیح کردن؛ [اشتباه] رفع کردن، برطرف کردن؛ [عادات] تهذیب کردن، خوب کردن، درست کردن
vi ۲. اصلاح شدن، تصحیح شدن، برطرف شدن؛ خوب شدن، درست شدن

amendable /əˈmendəbl/ *adj* اصلاح‌شدنی، اصلاح‌پذیر، درست‌کردنی؛ [اشتباه] رفع‌کردنی، قابلِ تصحیح

amendment /əˈmendmənt/ *n* اصلاح، تجدیدنظر؛ حک و اصلاح، تصحیح؛ [قانون] متمم، اصلاحیه

amends /əˈmendz/ *npl* جبران، تلافی
make (all possible) amends (to sb) (for sth) تلافی کردن، جبران (مافات) کردن

amenity /əˈmiːnətɪ/ (*pl* **amenities**)
n ۱. (در جمع) وسایلِ آسایش، اسبابِ راحتی؛ امکاناتِ رفاهی، تسهیلاتِ رفاهی ۲. (رسمی) خوشایندی، لطافت، مطبوعیت

America /əˈmerɪkə/ *n* ۱. (ایالاتِ متحدهٔ) آمریکا ۲. قارهٔ آمریکا

American /əˈmerɪkən/ *adj* ۱. آمریکایی، (مربوط به) آمریکا
n ۲. آمریکایی، اهلِ آمریکا ۳. انگلیسیِ آمریکایی
an American organ ارگِ آمریکایی
an American plan (در آمریکا، در هتل) اتاق با صبحانه

Americana /əˌmerɪˈkɑːnə/ *npl* چیزهای آمریکایی، چیزهای مربوط به آمریکا
She collects fifties Americana. هر چیزِ آمریکاییِ مربوط به سال‌های هزار و نهصد و پنجاه را جمع می‌کند. کلکسیونِ چیزهای آمریکاییِ مالِ سال‌های دههٔ پنجاه دارد.

American football /əˌmerɪkən ˈfʊtbɔːl/
n (در بریتانیا) فوتبالِ آمریکایی

American Indian /əˌmerɪkən ˈɪndɪən/
n (کهنه) سرخ‌پوست

Americanise /əˈmerɪkənaɪz/ = Americanize

Americanism /əˈmerɪkənɪzəm/ *n* ۱. انگلیسیِ آمریکایی؛ استعمالِ آمریکایی ۲. آمریکادوستی؛ آمریکازدگی، آمریکایی‌مآبی

Americanize /əˈmerɪkənaɪz/ *vt* ۱. به سبکِ آمریکایی درآوردن ۲. شکلِ آمریکایی دادن به ۳. [شخص] آمریکایی کردن

Amerind /ˈæmərɪnd/ *n* ۱. سرخپوست ۲. زبانِ سرخپوستان

Amerindian /ˌæməˈrɪndɪən/ *adj* ۱. سرخپوستی، (مربوط به) سرخپوستان؛ سرخپوست
n ۲. سرخپوست ۳. زبانِ سرخپوستان

amethyst /ˈæmɪθɪst/ *n* (سنگِ قیمتی) آماتیس، گَمَست، جَمَست، کَرکَمان

amiability /ˌeɪmɪəˈbɪlətɪ/ (*pl* **amiabilities**)
n ۱. مهربانی، خوش‌قلبی، لُطف، وِداد ۲. (در جمع) سخنانِ دوستانه، خوش و بِش

amiable /ˈeɪmɪəbl/ *adj* [اخلاق، صحبت و غیره] دوست‌داشتنی، دلپذیر، شیرین؛ [شخص] خوش‌خو، مهربان، خوش‌قلب، رئوف؛ خوش‌مَشرب، خوش‌برخورد، خوش‌اخلاق، خوش‌رو

amiably /ˈeɪmɪəblɪ/ *adv* با خوش‌رویی، با خوش‌اخلاقی؛ دوستانه، با مهربانی، با رأفت

amicable /ˈæmɪkəbl/ *adj* دوستانه؛ صلح‌جویانه، مسالمت‌آمیز

amicably /ˈæmɪkəblɪ/ *adv* در فضای دوستانه، به گرمی، با محبت، به طورِ محبت‌آمیزی؛ در صلح و صفا، با صلح و صفا، با مسالمت، به طورِ مسالمت‌آمیزی

amid /əˈmɪd/ *prep* (ادبی) در میانِ، در وسطِ، در بحبوحهٔ، در هنگامهٔ، در انبوهِ، در گرماگرمِ

amidships /əˈmɪdʃɪps/ *adv* (دریانوردی) (در) میانِ کشتی

amidst /əˈmɪdst/ = amid

amino acid /əˌmiːnəʊ ˈæsɪd/ *n* (زیست‌شناسی، شیمی) اسیدآمینه، آمینو اسید

amir /əˈmɪə(r)/ *n* آمیر

amiss /əˈmɪs/ *adj,adv* غلط، نادرست؛ ناقص

There's not much amiss with it.

چندان چیزی کم ندارد.

A drink wouldn't come amiss.

جای یک پیاله شراب خالی است.

take sth amiss از چیزی رنجیدن، دلخور شدن، آزرده‌خاطر شدن

amity /ˈæmətɪ/ *n* (رسمی) دوستی، رفاقت، مودت، وداد؛ (میانِ کشورها) مناسباتِ دوستانه، روابطِ حسنه، تفاهم

ammeter /ˈæmɪtə(r)/ *n* آمپرسنج

ammo /ˈæməʊ/ < **ammunition** *n* (محاوره، نظامی) مهمّات، تدارکات

ammonia /əˈməʊnɪə/ *n* آمونیاک

ammoniated /əˈməʊnɪeɪtɪd/ *adj* (شیمی) آمونیاک‌دار

ammonite /ˈæmənaɪt/ *n* (زیست‌شناسی، زمین‌شناسی) آمونیت

ammunition /ˌæmjʊˈnɪʃn/ *n* (نظامی) مُهمّات، تدارکات

amnesia /æmˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə/ *n* (روان‌شناسی، پزشکی) یادزدودگی، فراموشی، نسیان

amnesty /ˈæmnəstɪ/ (*pl* **amnesties**)

n عفوِ عمومی؛ امان دادن، زنهار

amoeba /əˈmiːbə/ (*pl* **amoebas, amoebae**)

n (جانور) آمیب

amoebae /əˈmiːbiː/ *pl* of **amoeba**

amoebic /əˈmiːbɪk/ *adj* (جانورشناسی، پزشکی) آمیبی

< *amoebic dysentery* >

amok /əˈmɒk/

run amok *adv* وحشی شدن، عنانِ اختیار از دست دادن، افسار گسیختن، دیوانگی کردن

among /əˈmʌŋ/ *prep* ۱. (در) میانِ، (در) بینِ، (در) وسطِ ۲. در زُمرهٔ، از جملهٔ ۳. (پیش از صفتِ عالی) یکی از

amongst /əˈmʌŋst/ = among

amoral /ˌeɪˈmɒrəl, (US) -ˈmɔːrəl/ *adj* ۱. خارج از مقولهٔ اخلاق ۲. [شخص] بی‌اخلاق، غیراخلاقی

amorous /ˈæmərəs/ *adj* ۱. عاشق‌پیشه ۲. عاشقانه

to make amorous advances to

اظهارِ عشق کردن به، اظهارِ دوستی کردن به

The boss became quite amorous at the office party. رئیس در جشنِ اداره خیلی خودمانی شد.

amorously /ˈæmərəslɪ/ *adv* (رسمی) عاشقانه، با شیفتگی، عاشق‌وار

amorphous /əˈmɔːfəs/ *adj* ۱. بی‌شکل، بدونِ نظم ۲. (کانی‌شناسی) نابلورین، غیرمتبلور؛ (زیست‌شناسی) بی‌ساخت، نامنظم ۳. [شخصیت، سبک، فکر] درهم، آشفته، نامنظم، قاطی

amortisation /əˌmɔːtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = amortization

amortise /əˈmɔːtaɪz, (US) ˈæmərt-/ = amortize

amortization /əˌmɔːtaɪˈzeɪʃn, (US) ˌæmɔːtɪˈz-/

n [بدهی] پرداختِ قسطی، تقسیط؛ استهلاک

amortize /əˈmɔːtaɪz, (US) ˈæmərt-/ *vt* (حقوق) به اقساط پرداختن، قسطی دادن، قسطی مستهلک کردن

amount /əˈmaʊnt/ *n* ۱. [ارقام، اعداد] جمع، سرجمع، کل، مبلغ ۲. مقدار، میزان ۳. اهمیت، اعتبار، ارزش

< *The information is of little amount.* >

any amount of خیلی، تا بخواهی، تا دلت بخواهد

in large amounts به مقدارِ زیاد

in small amounts به مقدارِ کم

amount to *sth* *vt* ۱. [ارقام، اعداد] بالغ شدن بر، سر زدن به، رسیدن به ۲. برابر بودن با، هم‌ارز بودن با، هم سنگِ ... بودن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ amount معمولاً با اسم‌های شمارش‌ناپذیر به کار می‌رود و به عقیدهٔ عده‌ای این تنها کاربردِ درستِ آن است:

a large amount of money / food / electricity / hard work

باید توجه داشت که کلمهٔ amount با صفت‌های high یا big به کار نمی‌رود.

با اسم‌های شمارش‌پذیر بهتر است کلمهٔ number به کار رود:

a large number of mistakes / people

اما مردم اغلب amount را با صورتِ جمعِ اسم‌های شمارش‌پذیر نیز به کار می‌برند، به خصوص وقتی چیزی را

که درباره‌اش صحبت می‌کنند همچون یک گروه به شمار آورند:
We didn't expect such a large amount of people.
an enormous amount of problems

amour /əˈmʊə(r)/ *n* ماجرای عاشقانه، رابطه، سَر و سِرّ
amour propre /ˌæmʊə ˈprɒprə/ *n* غرورِ شخصی، احترام به خود
amp[1] /æmp/ = ampere
amp[2] /æmp/ *n* (محاوره) [صدا، جریانِ برق] تقویت‌کننده، آمپلی‌فایر
ampere /ˈæmpeə(r), (US) ˈæmpɪər/ *n* آمپر (= واحدِ شدت جریانِ برق)
ampersand /ˈæmpəsænd/ *n* آمپرساند (= نام علامتِ & در زبانِ انگلیسی)
amphetamine /æmˈfetəmiːn/ *n* (پزشکی) آمفتامین
amphibian /æmˈfɪbɪən/ *n* ۱. (جانورشناسی) دوزیستان، ذوحیاتین ۲. هواپیمای آبی ـ خاکی *adj* ۳. [جانور] دوزیست؛ [وسیلهٔ نقلیه] آبی ـ خاکی
amphibious /æmˈfɪbɪəs/ *adj* [جانور، گیاه] دوزیست؛ [وسایلِ نقلیه، عملیات] آبی ـ خاکی
amphitheater /ˈæmfɪθɪətər/ (US) = amphitheatre
amphitheatre /ˈæmfɪθɪətə(r)/ *n* ۱. آمفی‌تئاتر ۲. (در کوه) میدانگاه، چال، شاه‌نشین
amphora /ˈæmfərə/ (*pl* amphoras, amphorae) *n* کوزه، سَبو
amphorae /ˈæmfəriː/ *pl* of amphora
ample /ˈæmpl/ (*comp* ampler, *super* amplest) *adj* ۱. فراخ، جادار، وسیع ۲. فراوان، زیاد، مفصّل ۳. کافی، بسنده، مکفی
amplification /ˌæmplɪfɪˈkeɪʃn/ *n* [سخن، فکر، داستان] تفصیل، بسط، گسترش ۲. [صدا، جریان، ولتاژ] تقویت، دامنه‌افزایی
amplifier /ˈæmplɪfaɪə(r)/ *n* [صدا، جریانِ برق] (دستگاهِ) تقویت‌کننده، آمپلی‌فایر، دامنه‌افزا
amplify /ˈæmplɪfaɪ/ (*pt,pp* amplified) *vt* ۱. [سخن، فکر، داستان] تفصیل دادن، بسط دادن، شرح دادن، گسترش دادن، شاخ و برگ دادن، پروراندن ۲. [صدا، جریان، ولتاژ] تقویت کردن، دامنه افزودن
amplitude /ˈæmplɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* ۱. فراوانی، وفور ۲. (فیزیک) دامنه ۳. [سبک، فکر] وسعت، گستردگی، گستره
amply /ˈæmplɪ/ *adv* ۱. فراوان، به فراوانی، مفصلاً، حسابی ۲. به قدرِ کافی، به قدر کفایت
ampoule /ˈæmpuːl/ *n* (پزشکی) آمپول
ampule /ˈæmpuːl/ (US) = ampoule

amputate /ˈæmpjʊteɪt/ *vt* (پزشکی) قطع کردن، جدا کردن، بریدن، زدن
He has had a leg amputated. یک پایش را قطع کرده‌اند.
amputation /ˌæmpjʊˈteɪʃn/ *n* (پزشکی) قطع، بریدن
amuck /əˈmʌk/ = amok
amulet /ˈæmjʊlɪt/ *n* تعویذ، حِرز، طلسم، دعا
amuse /əˈmjuːz/ *vt* ۱. سرگرم کردن، مشغول کردن ۲. خنداندن
amused /əˈmjuːzd/ *adj* [نگاه، خنده] حاکی از خوشحالی، حاکی از رضایتِ خاطر، رضایت‌بخش
be amused at / by کیف کردن از، لذت بردن از، حظ کردن از، خندیدن به، (کسی) خوشش آمدن از، خوشحال شدن از
not be amused (کسی) خوشش نیامدن
an amused expression چهره‌ای حاکی از رضایت، چهره‌ای حاکی از خوشحالی
keep sb amused کسی را سرگرم کردن، سرِ کسی را گرم کردن، کسی را مشغول کردن
She watched amused. با لذت تماشا می‌کرد. غرقِ تماشا بود.
amusement /əˈmjuːzmənt/ *n* ۱. تفریح، مشغولیت، سرگرمی؛ خوشی، مسرّت، شعف ۲. وسایلِ تفریح، وسایلِ سرگرمی
places of amusement تفریحگاه، محلِ تفریح
do sth for amusement کاری را برای سرگرمی انجام دادن
amusement arcade /əˈmjuːzmənt ɑːkeɪd/ *n* (در بریتانیا) سالنِ تفریحات
amusement grounds /əˈmjuːzmənt graʊndz/ *npl* شهربازی
amusement park /əˈmjuːzmənt pɑːk/ *n* شهربازی
amusing /əˈmjuːzɪŋ/ *adj* سرگرم‌کننده، مشغول‌کننده؛ خنده‌آور، خنده‌دار، بامزه
amusingly /əˈmjuːzɪŋlɪ/ *adv* به طورِ سرگرم‌کننده‌ای، به طرزِ جالبی، به طرزِ مضحکی، به طورِ خنده‌داری، بامزه، به طورِ بامزه‌ای
an[1] /ən, æn/ حرفِ تعریفِ نامعین پیش از حروفِ صدادار یا مصوت‌ها، برابر با a
an[2] /æn/ *conj* (کهنه) و اگر
anabolic steroid /ˌænəbɒlɪk ˈsterɔɪd, ˈstɪə-/ *n* (پزشکی) استروئیدِ تقویتی، استروئیدِ بدن‌ساز (= دارویی که ورزشکاران در دوپینگ از آن استفاده می‌کنند)
anachronism /əˈnækrənɪzəm/ *n* ۱. خطای تاریخی، سهوِ تاریخی؛ نابهنگامی، زمان‌پریشی ۲. چیزِ نابهنگام، چیزِ نابجا، چیزِ کهنه؛ آدم عوضی
anachronistic /əˌnækrəˈnɪstɪk/ *adj* ۱. کهنه، قدیمی،

از مُدافتاده ۲. خارج از زمان، نابهنگام، زمان‌پریشانه

anaconda /ænəˈkɒndə/ *n* آناکوندا (= نوعی مارِ بوآ)

anaemia /əˈniːmɪə/ *n* (پزشکی) کم‌خونی

anaemic /əˈniːmɪk/ *adj* (پزشکی) [شخص] کم‌خون؛ [حالت] (مربوط به) کم‌خونی

anaerobic /ˌæneəˈrəʊbɪk/ *adj* (زیست‌شناسی) [باکتری و غیره] بی‌هوازی

anaesthesia /ˌænɪsˈθiːzɪə, (US) -ˈθiːʒə/ *n* ۱. (پزشکی) بیهوشی؛ بی‌حسی ۲. (تخصص در) بیهوشی

general anaesthesia بیهوشیِ عمومی، بیهوشی کامل

local anaesthesia بیهوشیِ موضعی، بی‌حسیِ موضعی

anaesthetic /ˌænɪsˈθetɪk/ *n* ۱. داروی بیهوشی ۲. داروی بی‌حسی

general anaesthetic داروی بیهوشیِ عمومی، داروی بیهوشی کامل

local anaesthetic داروی بیهوشیِ موضعی، بی‌حسیِ موضعی

anaesthetise /əˈniːsθətaɪz/ = anaesthetize

anaesthetist /əˈniːsθətɪst/ *n* متخصصِ بیهوشی

anaesthetize /əˈniːsθətaɪz/ *vt* بیهوش کردن

anagram /ˈænəgræm/ *n* (ادبیات) قلب، جناسِ قلب

anal /ˈeɪnl/ *adj* (پزشکی) مَقعَدی، (مربوط به) مَقعَد

analecta /ˌænəˈlektə/ = analects

analects /ˈænəlekts/ *npl* سخنان، تأملات

< Confucian analects >

analgesia /ˌænælˈdʒiːzɪə, (US) -ʒə/ *n* (پزشکی) بی‌حسّی، بی‌دردی

analgesic /ˌænælˈdʒiːzɪk/ *n* (پزشکی) داروی مسکن، داروی ضدِ درد

analog /ˈænəlɒg, (US) -lɔːg/ = analogue

analogous /əˈnæləgəs/ *adj* ۱. قیاس‌پذیر، قابل‌قیاس، هم‌سنگ، قابل‌سنجش؛ هم‌تراز، هم‌ارز ۲. شبیه، همانند، نظیر

analogously /əˈnæləgəslɪ/ *adv* به قیاس، به طورِ قیاسی

analogue /ˈænəlɒg, (US) -lɔːg/ *n* مشابه، نظیر

analogue computer /ˌænəlɒg kəmˈpjuːtə(r), (US) ˌænəlɔːg/ *n* کامپیوترِ قیاسی، رایانهٔ قیاسی

analogy /əˈnælədʒɪ/ *n* ۱. قیاس، مقایسه، سنجش؛ شباهت، مانندگی؛ همانندانگاری ۲. (منطق) تمثیل، قیاسِ تمثیلی

draw an analogy between مقایسه کردن میانِ

by analogy از راهِ قیاس

on the analogy of در مقایسه با، در سنجش با، به قیاسِ

analyse /ˈænəlaɪz/ *vt* ۱. تجزیه کردن، تحلیل کردن ۲. (دستور) تجزیه ـ ترکیب کردن ۳. پژوهیدن، بررسی کردن، کاویدن، موشکافی کردن، باز کردن، شکافتن ۴. (روان‌شناسی) روان‌کاوی کردن

analyses /əˈnæləsiːz/ *pl* of **analysis**

analysis /əˈnæləsɪs/ (*pl* **analyses**) *n* ۱. تجزیه، تحلیل؛ بررسی، پژوهش ۲. (دستور) تجزیه ـ ترکیب ۳. (روان‌شناسی) روان‌کاوی

in the last / final analysis در تحلیلِ نهایی، در آخرینِ تحلیل، در نهایت

analyst /ˈænəlɪst/ *n* ۱. تحلیل‌گر، پژوهش‌گر ۲. (روان‌شناسی) روان‌کاو

analytic /ˌænəˈlɪtɪk/ *adj* ۱. تحلیلی ۲. [شخص] تحلیل‌گر، دارای بینشِ تحلیلی

analytical /ˌænəˈlɪtɪkl/ = analytic

analytically /ˌænəˈlɪtɪklɪ/ *adv* به طورِ تحلیلی، تحلیل‌گرانه

analyze /ˈænəlaɪz/ (US) = analyse

anapaest /ˈænəpiːst, (US) -pest/ *n* (ادبیات) رکنِ سه‌هجاییِ ضرب‌انجام

anapaestic /ˌænəˈpiːstɪk, (US) -ˈpest-/ *adj* (ادبیات) سه‌هجاییِ ضرب‌انجام

anapest /ˈænəpiːst, (US) -pest/ (US) = anapaest

anapestic /ˌænəˈpiːstɪk, (US) -ˈpest-/ (US) = anapaestic

anarchic /əˈnɑːkɪk/ *adj* دولت‌ستیزانه، آشوب‌گرایانه، هرج و مرج‌طلبانه؛ [شخص] دولت‌ستیز، آنارشیست، آشوب‌گرا، هرج و مرج‌طلب

anarchical /əˈnɑːkɪkl/ = anarchic

anarchically /əˈnɑːkɪklɪ/ *adv* دولت‌ستیزانه؛ آشوب‌گرانه، هرج و مرج‌طلبانه، آنارشیستی

anarchism /ˈænəkɪzəm/ *n* (سیاسی) دولت‌ستیزی، آشوب‌گرایی، آنارشیسم، آشفته‌بازاری

anarchist /ˈænəkɪst/ *n* دولت‌ستیز، آنارشیست، آشوب‌گرا، هرج و مرج‌طلب

anarchistic /ˌænəˈkɪstɪk/ *adj* [فعالیت، رفتار] دولت‌ستیزانه؛ آشوب‌گرایانه، هرج و مرج‌طلبانه، آنارشیست‌وار، آنارشیستی؛ [شخص، گروه] آنارشیست، آشوبگر، هرج و مرج‌طلب؛ دولت‌ستیز

anarchy /ˈænəkɪ/ *n* بی‌دولتی، فقدانِ حکومت، آنارشی، بی‌سروری، هرج و مرج، آشوب، آشفته‌بازار، بی‌نظمی

anathema /əˈnæθəmə/ *n* ۱. (مذهب) تکفیر، حکمِ تکفیر؛ [چیز] تحریم، حکمِ تحریم ۲. (مذهب) لعن، ذَمّ ۳. چیزِ مطرود، چیزِ منفور

anathematise /əˈnæθəmətaɪz/ = anathematize

anathematize /əˈnæθəmətaɪz/ *vt,vi* (مذهب) ۱. تکفیر کردن؛ تحریم کردن ۲. لعن کردن، ذم کردن

anatomical /ˌænəˈtɒmɪkl/ *adj* کالبدشناختی، تشریحی، (مربوط به) کالبدشناسی
anatomically /ˌænəˈtɒmɪklɪ/ *adv* به لحاظِ کالبدشناختی، از نظرِ تشریحی
anatomist /əˈnætəmɪst/ *n* کالبدشناس
anatomy /əˈnætəmɪ/ *n* ۱. کالبدشناسی، علمِ تشریح، آناتومی ۲. (مجازی) ساخت، ساختار، اندام‌شناسی
ancestor /ˈænsestə(r)/ *n* ۱. نیا، جَدّ، سَلَف ۲. صورتِ قدیمی، شکلِ قبلی.
ancestor worship نیاپرستی، پرستشِ نیاکان
ancestral /ænˈsestrəl/ *adj* اجدادی، نیاکانی
ancestress /ˈænsestrɪs/ *n* جدّه، نیای زن
ancestry /ˈænsestrɪ/ *n* دودمان، دوده، تبار، تخمه، نژاد، اصل و نسب، تیره
anchor /ˈæŋkə(r)/ *n* ۱. لنگر ۲. پشتیبان؛ تکیه‌گاه ۳. (در آمریکا، تلویزیون) گویندهٔ خبر
vt ۴. [کشتی] لنگر... را انداختن ۵. (مجازی) محکم کردن، تثبیت کردن
vi ۶. لنگر انداختن
drop / cast / let go the anchor لنگر انداختن
weigh anchor لنگر برداشتن
come to anchor [کشتی] توقف کردن، لنگر انداختن
bring to anchor [کشتی] متوقف کردن، نگه داشتن
lie / ride / be at anchor لنگر انداخته بودن، متوقف بودن
anchorage /ˈæŋkərɪdʒ/ *n* ۱. لنگرگاه ۲. (مجازی) مأمن، پناهگاه، تکیه‌گاه
anchorite /ˈæŋkəraɪt/ *n* تارکِ دنیا، زاهد، گوشه‌نشین، معتکف
anchorman /ˈæŋkəmæn/ (*pl* **anchormen**)
n ۱. (رادیو، تلویزیون، مرد) گرداننده، سرپرستِ برنامه؛ مسئولِ خبر ۲. (در تیم‌های ورزشی) بازیکنِ کلیدی، مهرهٔ اصلی
anchorwoman /ˈæŋkəwʊmən/ (*pl* **anchorwomen**) *n* ۱. (رادیو، تلویزیون، زن) گرداننده، سرپرستِ برنامه؛ مسئولِ خبر ۲. (در تیم‌های ورزشی) بازیکنِ کلیدی، مهرهٔ اصلی
anchovy /ˈæntʃəvɪ, (US) -ʃəʊvɪ/ *n* ماهیِ آنشوا، ماهیِ کوا
ancient /ˈeɪnʃənt/ *adj* ۱. قدیمی، باستانی، کهن، دیرین ۲. (اغلب برای شوخی) عتیقه، مالِ عهدِ عتیق
n ۳. (در جمع) پیشینیان، قدما
ancillary /ænˈsɪlərɪ, (US) ˈænsəlerɪ/
adj [خدمات، کمک‌ها، مسئولیت‌ها] جنبی، اضافی؛ [نیروها، راه و جاده] کمکی؛ [صنایع] وابسته، جنبی، کناری، تابع
and /ænd, ənd, nd, ən, n/ *conj* ۱. (نشانهٔ عطف) و < a table and four chairs > ۲. (نشانهٔ شرط) تا < Work hard and you will succeed. > ۳. بـه اضـافهٔ، بعلاوهٔ ۴. (بیانگرِ مقصود) که < Try and come early. > ۵. اما، در عوض
andante /ænˈdæntɪ/ *n,adj,adv* (موسیقی) آندانته، روان
Andean /ˈændɪən/ *adj* (مربوط به) آند
Andes /ˈændiːz/ *n* (جبالِ) آند
andiron /ˈændaɪən/ *n* [شومینه] زیرهیزمی، سه‌پایه
androgynous /ænˈdrɒdʒɪnəs/ *adj* [گیاه] یک‌پایه، دوجنسیتی؛ [لباس و غیره] مناسبِ زن و مرد؛ [شخص، چهره] دوجنسیتی
android /ˈændrɔɪd/ *n* آدم‌ماشینی، (روباتِ) آدم‌سان
anecdotal /ˌænekˈdəʊtl/ *adj* (مربوط به) داستان، (مربوط به) حکایت؛ پر از لطیفه؛ لطیفه‌وار؛ [دلیل، گواه و غیره] بی‌پایه، بی‌اساس، نامعتبر
anecdote /ˈænɪkdəʊt/ *n* حکایت، لطیفه، داستانِ خنده‌دار
anemia /əˈniːmɪə/ (**US**) = anaemia
anemic /əˈniːmɪk/ (**US**) = anaemic
anemometer /ˌænɪˈmɒmɪtə(r)/ *n* بادسنج
anemone /əˈnemənɪ/ *n* (گیاه) شقایقِ نعمانی
sea anemone (جانور) شقایقِ دریایی
anent /əˈnent/ *prep* (کهنه) مربوط به؛ دربارهٔ، در موردِ
aneroid /ˈænərɔɪd/ *adj* خشک؛ بدونِ آب
aneroid barometer جوّسنجِ فلزی
anesthesia /ˌænɪsˈθiːzɪə, (US) -ˈθiːʒə/ (**US**) = anaesthesia
anesthetic /ˌænɪsˈθetɪk/ (**US**) = anaesthetic
anesthetist /əˈniːsθətɪst/ (**US**) = anaesthetist
anesthetize /əˈniːsθətaɪz/ (**US**) = anaesthetize
anew /əˈnjuː, (US) əˈnuː/ *adv* دوباره، از نو، از سر
angel /ˈeɪndʒl/ *n* ۱. فرشته، مَلَک ۲. (مجازی) فرشته < You are an angel. >
angelic /ænˈdʒelɪk/ *adj* فرشته‌خو، فرشته‌صفت، فرشته‌وار، فرشته‌گون؛ آسمانی، ملکوتی
angelica /ænˈdʒelɪkə/ *n* (گیاه) سُنبلِ خَتایی
angelically /ænˈdʒelɪklɪ/ *adv* مثلِ فرشته‌ها، فرشته‌وار
angelus /ˈændʒɪləs/ *n* (مذهب) ۱. ناقوسِ نماز، زنگِ نماز ۲. نماز، عبادت، نیایش
anger /ˈæŋgə(r)/ *n* ۱. خشم، غضب، عصبانیت
vt ۲. خشمگین کردن، به غضب آوردن، عصبانی کردن
angina /ænˈdʒaɪnə/ *n* (پزشکی) آنژین، گلودرد
angina pectoris /ænˌdʒaɪnə ˈpektərɪs/ *n* آنژینِ صدری، اختناقِ صدری
angle[1] /ˈæŋgl/ *n* ۱. زاویه، گوشه، کنج ۲. (مجازی) نقطه‌نظر، زاویهٔ دید، دیدگاه، دید
vt ۳. [اخبار، اطلاعات، گزارش‌ها] جهت دادن به، دستکاری کردن، تحریف کردن ۴. زاویه دادن، کج کردن

angle² /'æŋgl/ *vi* ۱. (با قلاب) ماهی گرفتن ۲. (مجازی) نقشه کشیدن، دام گستردن، برنامه چیدن، دانه پاشیدن، دسیسه چیدن

angle-dozer /'æŋgl dəʊzə(r)/ *n* بولدوزر

angle-iron /'æŋgl aɪən, (US) aɪərn/ *n* آهنِ نبشی

angle-park /'æŋgl pɑːk/ *vt,vi* [اتومبیل] اریب پارک کردن

angler /'æŋglə(r)/ *n* (ورزش) ماهی‌گیر

Anglican /'æŋglɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) کلیسای انگلستان، کلیسای آنگلیکان *n* ۲. پیروِ کلیسای انگلستان، پیروِ کلیسای آنگلیکان

Anglicanism /'æŋglɪkənɪzəm/ *n* (اصولِ) کلیسای انگلستان، اصولِ کلیسای آنگلیکان

anglicise /'æŋglɪsaɪz/ = anglicize

Anglicism /'æŋglɪsɪzəm/ *n* ۱. انگلیسیِ بریتانیایی؛ استعمالِ بریتانیایی ۲. انگلیس‌زدگی، انگلیسی‌مآبی

anglicize /'æŋglɪsaɪz/ *vt* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) انگلیسی کردن ۲. انگلیسی‌مآب کردن، انگلیس‌زده کردن

angling /'æŋglɪŋ/ *n* ماهی‌گیری (با قلاب)

Anglo- /,æŋgləʊ/ انگلیسی ـ، انگلیس و ... بینِ انگلستان و ... < *Anglo-French relations* >

Anglo-American /,æŋgləʊ ə'merɪkən/ *n* ۱. آمریکاییِ انگلیسی‌تبار، آمریکاییِ انگلیسی‌الاصل *adj* ۲. [شخص، روابطِ سیاسی، بازرگانی و غیره] انگلیسی ـ آمریکایی، بینِ انگلستان و آمریکا

Anglo-Catholic /,æŋgləʊ 'kæθəlɪk/ *n* ۱. فرقهٔ آنگلوکاتولیک؛ کلیسای آنگلوکاتولیک؛ مسیحیِ آنگلوکاتولیک *adj* ۲. آنگلوکاتولیک، (مربوط به) کلیسای آنگلو کاتولیک

Anglo-Indian /,æŋgləʊ 'ɪndɪən/ *adj,n* ۱. انگلیسیِ مقیم هند ۲. دورگهٔ انگلیسی ـ هندی

Anglomania /,æŋgləʊ'meɪnɪə/ *n* انگلیس‌زدگی، عشق به انگلیس، شیفتگی به انگلیس

Anglophil /'æŋgləʊfɪl, -glə-/ = Anglophile

Anglophile /'æŋgləʊfaɪl/ *n* انگلیس‌دوست، دوستدارِ انگلیس، هواخواهِ انگلیس

Anglophobe /'æŋgləʊfəʊb/ *n* دشمنِ انگلیس، ضدِ انگلیس، انگلیس‌ستیز

Anglophobia /,æŋgləʊ'fəʊbɪə/ *n* انگلیس‌ستیزی، انگلیس‌هراسی

anglophone /'æŋgləʊfəʊn/ *adj* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ، در موردِ غیرانگلیسی‌ها) [نویسنده] انگلیسی‌نویس؛ [شخص] انگلیسی‌زبان؛ [کشور] انگلیسی‌زبان *n* ۲. نویسندهٔ انگلیسی‌نویس؛ فردِ انگلیسی‌زبان؛ کشورِ انگلیسی‌زبان

anglophone Africa آفریقای انگلیسی‌زبان

Anglophone /'æŋgləʊfəʊn/ = anglophone

Anglo-Saxon /,æŋgləʊ 'sæksn/ *adj,n* ۱. انگلوساکسون ۲. انگلیسیِ باستان

angora /æŋ'gɔːrə/ *n* ۱. بزِ آنقوره، مرغُز ۲. گربهٔ آنقوره، گربهٔ براق ۳. پارچهٔ آنقوره *adj* ۴. آنقوره

angrily /'æŋgrəlɪ/ *adv* با عصبانیت، با خشم، خشمگین، غضب‌آلوده

angry /'æŋgrɪ/ (*comp* angrier, *super* angriest) *adj* ۱. خشمگین، خشمناک، اوقات‌تلخ، برافروخته، عصبانی ۲. [زخم، آماس] ملتهب، متورم، قرمز، سوزنده، دردناک ۳. [آسمان، ابر] تیره و تار، درهم، گرفته، تهدیدآمیز؛ [دریا] طوفانی، خشم‌آلود

an angry young man جوانِ سرکش، جوانِ یاغی، جوانِ معترض

angst /æŋst/ *n* دلهره، نگرانی، تشویش

anguish /'æŋgwɪʃ/ *n* اضطراب، هراس، دلهره، نگرانی، دلشوره، تشویش، دلواپسی، عذاب (روحی)؛ زجر، شکنجه (جسمی)

anguished /'æŋgwɪʃt/ *adj* مضطرب، هراسان، نگران، دلواپس، معذّب، در عذاب؛ زجردیده، بلاکشیده

angular /'æŋgjʊlə(r)/ *adj* ۱. زاویه‌دار ۲. [اندام] استخوانی، تکیده، بی‌قواره، قناس، بی‌اندام؛ [رفتار] خشک، ناساز، متکلّف، ناپرورده، نچسب، نافرهیخته

angularity /,æŋgjʊ'lærətɪ/ *n* زاویه‌مانندی؛ زاویه‌داری؛ [اندام، لباس و غیره] بی‌قوارگی، بی‌ریختی، بدترکیبی، قناسی؛ [رفتار] خشکی، تکلف، ناپروردگی، نچسبی، نافرهیختگی

aniline /'ænɪliːn, (US) 'ænəlɪn/ *n* (شیمی) آنیلین

animadversion /,ænɪmæd'vɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* (رسمی) خرده‌گیری، انتقاد، ایراد

animadvert /,ænɪmæd'vɜːt/ *vi* (رسمی) خرده گرفتن، انتقاد کردن، ایراد گرفتن

animal /'ænɪml/ *n* ۱. حیوان، جانور ۲. چهارپا، ستور *adj* ۳. حیوانی، جانوری ۴. غریزی، طبیعی، حیوانی، بهیمی، جسمانی

the animal kingdom عالمِ جانوران، قلمروِ زیا

animal spirits شادی، شادمانی، سبکبالی، سرزندگی، نشاط

animalcule /,ænɪ'mælkjuːl/ *n* جانورِ ذره‌بینی

animal husbandry /,ænɪml 'hʌzbəndrɪ/ *n* دامداری

animal magnetism /ˌænɪml ˈmægnɪtɪzəm/ *n* جاذبهٔ شخصیتی

animate[1] /ˈænɪmət/ *adj* ۱. جاندار، زنده، ذیروح ۲. سرزنده، باروح، بانشاط، شادمان

animate[2] /ˈænɪmeɪt/ *vt* ۱. روح دادن به، زندگی بخشیدن به، حیات بخشیدن به، جان بخشیدن به ۲. (مجازی) ترغیب کردن، به شوق آوردن، برانگیختن؛ [بحث، گفتگو] جانِ تازه دادن به، تحرک بخشیدن (به)، باروح کردن

animated /ˈænɪmeɪtɪd/ *adj* ۱. متحرک ۲. سرزنده، شاد و خوش، سرحال، پرتحرک

animated cartoon /ˌænɪmeɪtɪd kɑːˈtuːn/ *n* کارتون، نقاشیِ متحرک

animatedly /ˈænɪmeɪtɪdlɪ/ *adv* با نشاط، شادمان، با شادی، با خوشحالی، با شور و حال

animation /ˌænɪˈmeɪʃn/ *n* ۱. سرزندگی، سرخوشی، جوش و خروش، جنب و جوش، تحرک، نشاط ۲. (سینما) کارتون‌سازی، تولیدِ نقاشیِ متحرک

animator /ˈænɪmeɪtə(r)/ *n* سازندهٔ فیلمِ متحرک، کارتون‌ساز

animism /ˈænɪmɪzəm/ *n* جان‌گرایی، زنده‌پنداری، اعتقاد به جان داشتنِ اشیا

animosity /ˌænɪˈmɒsətɪ/ *n* دشمنی، خصومت، عداوت

animus /ˈænɪməs/ *n* دشمنی، خصومت، عداوت، غرض

anise /ˈænɪs/ *n* (گیاه) بادیان، رازیانه، انیسون

aniseed /ˈænɪsiːd/ *n* بادیان، تخمِ أنیسون

ankle /ˈæŋkl/ *n* مچ پا، قوزک

ankle socks جورابِ ساقه‌کوتاه

anklet /ˈæŋklɪt/ *n* خلخال، پای اَبْرَنْجَن

anna /ˈænə/ *n* آنه (= سکه‌ای قدیمی در پاکستان و هند، برابر با یک شانزدهمِ روپیه)

annalist /ˈænəlɪst/ *n* وقایع‌نگار، سالنامه‌نویس

annals /ˈænlz/ *npl* سالنامه؛ وقایعِ سالانه، اخبارِ سال

anneal /əˈniːl/ *vt* ۱. [فلز، شیشه] به‌تدریج گرم و سرد کردن ۲. [اراده، ذهن] انسجام بخشیدن، استحکام بخشیدن، پروراندن، محکم کردن

annex[1] /əˈneks/ *vt* ۱. [سرزمین، اراضی و غیره] تسخیر کردن، گرفتن، منضم کردن ۲. ضمیمه کردن، ملحق کردن، اضافه کردن، افزودن، پیوست کردن

annex[2] /ˈæneks/ *n* ۱. [ساختمان] بخشِ الحاقی، ضمیمه ۲. [اسناد] افزوده، ضمیمه، پیوست

annexation /ˌænekˈseɪʃn/ *n* [سرزمین و غیره] الحاق، منضم کردن

annexe /ˈæneks/ = annex[2]

annihilate /əˈnaɪəleɪt/ *vt* نابود کردن، معدوم کردن، از میان بردن، نیست کردن

annihilation /əˌnaɪəˈleɪʃn/ *n* نابودی، معدوم کردن، نیست کردن

anniversary /ˌænɪˈvɜːsərɪ/ (*pl* anniversaries) *n* سالگرد، سالروز

Anno Domini /ˌænəʊ ˈdɒmɪnaɪ/ پس از میلاد، میلادی

annotate /ˈænəteɪt/ *vt* حاشیه نوشتن بر، تعلیق نوشتن بر، شرح کردن، توضیح کردن

annotation /ˌænəˈteɪʃn/ *n* ۱. حاشیه‌نویسی، تحشیه، تعلیق ۲. شرح، حاشیه، تعلیقات

announce /əˈnaʊns/ *vt* ۱. اعلام کردن، خبر دادن، اعلان کردن، آگهی کردن ۲. ورودِ ... را رسماً اعلام کردن

announcement /əˈnaʊnsmənt/ *n* اعلام، اعلان، آگهی، اطلاعیه، خبر

announcer /əˈnaʊnsə(r)/ *n* (رادیو، تلویزیون) گوینده، اعلام‌کننده

annoy /əˈnɔɪ/ *vt* اذیت کردن، آزار دادن، عصبانی کردن، آزردن، ایجادِ مزاحمت کردن برای؛ مکدر کردن، دلخور کردن

annoyance /əˈnɔɪəns/ *n* ۱. آزار، اذیت، تصدیع؛ ناراحتی، تکدّر، عصبانیت، دلخوری ۲. مایهٔ آزار، موی دماغ، موجباتِ تصدیع، اسبابِ مزاحمت

annoyed /əˈnɔɪd/ *adj* ۱. عصبانی، کفری، برافروخته، آشفته، خشمگین ۲. ناراحت، رنجیده، آزرده، مکدّر

to be annoyed with oneself کسی از دستِ خودش عصبانی بودن، خون خونِ کسی را خوردن

annoying /əˈnɔɪɪŋ/ *adj* آزاردهنده، آزارنده، موذی، عصبانی‌کننده، ناراحت‌کننده، مُصدّع، مزاحم

annoyingly /əˈnɔɪɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ آزارنده‌ای، به طورِ آزاردهنده‌ای؛ به طورِ عصبانی‌کننده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای؛ موذیانه

He looked annoyingly cheerful. طوری خوشحالی می‌کرد که کفرِ آدم را درمی‌آورد. خوشحالی‌اش آدم را کفری می‌کرد.

annual /ˈænjʊəl/ *adj* ۱. سالیانه، سالانه، سَنَوی ۲. [گیاه و غیره] یک‌ساله *n* ۳. گیاهِ یک‌ساله ۴. سالنامه، کتابِ سال

hardy annual ۱. گیاهِ یک‌سالهٔ مقاوم ۲. (مجازی) دردسرِ دائمی، گرفتاریِ همیشگی

annualised /ˈænjʊəlaɪzd/ = annualized

annualized /ˈænjʊəlaɪzd/ *adj* (مالی) برحسبِ سال محاسبه‌شده، سالانه، سالیانه

an annualized deficit کسریِ محاسبه‌شده بر حسبِ سال، کسریِ سالانه

annually /ˈænjʊəlɪ/ *adv* سالیانه، سالانه، هرساله، سالی، در سال

annuitant /ə'nju:ɪtənt, (US) -'nu:-/ *n* سالیانه‌بگیر، مقرری‌بگیر

annuity /ə'nju:ətɪ, (US) -'nu:-/ (*pl* **annuities**)
n ۱. مقرریِ سالیانه، مستمریِ سالیانه ۲. بیمهٔ مستمریِ سالیانه ۳. درآمدِ سالیانه

annul /ə'nʌl/ (*prp* **anulling**, *pt,pp* **annulled**)
vt [قانون، قرارداد، ازدواج و غیره] الغا کردن، لغو کردن، فسخ کردن، ابطال کردن، باطل کردن

annulment /ə'nʌlmənt/ *n* الغا، فسخ، ابطال

annunciate /ə'nʌnsieɪt/ *vt* (رسمی) اعلام کردن، خبر دادن؛ بشارت دادن

annunciation /ə,nʌnsɪ'eɪʃn/ *n* اعلام؛ بشارت

the Annunciation (مذهب) عیدِ بشارت، عیدِ تبشیر (= روز باردار شدنِ مریمِ عذرا، ۲۵ مارس)

anode /'ænəʊd/ *n* (برق) قطبِ مثبت، آنُد

anodyne /'ænədaɪn/ *n,adj* (پزشکی) (داروی) دردکُش، مسکن؛ بی‌حس‌کننده

anoint /ə'nɔɪnt/ *vt* ۱. چرب کردن، روغن مالیدن؛ پماد مالیدن به ۲. (مذهب) تدهین کردن، مسح کردن (با روغن)

anointment /ə'nɔɪntmənt/ *n* ۱. روغن‌مالی؛ پمادمالی ۲. (مذهب) تدهین، مسح (با روغن)

anomalous /ə'nɒmələs/ *adj* غیرعادی، نابهنجار، بی‌قاعده، خلافِ قاعده

an anomalous verb (دستور) فعلِ ناقص

anomalously /ə'nɒmələslɪ/ *adv* به طورِ غیرعادی؛ بدونِ قاعده، خلافِ قاعده، به طورِ نابهنجاری، بابی‌نظمی

anomaly /ə'nɒməlɪ/ (*pl* **anomalies**)
n بی‌قاعدگی، نابهنجاری، خلافِ قاعده، خلاف‌آمدِ عادت، خُلفِ عادت

anon[1] /ə'nɒn/ *adv* (کهنه) فوری، عن‌قریب، به‌زودی

ever and anon هر از گاهی، گاه‌گاهی، گه‌گاه

anon[2] /ə'nɒn/ < **anonymous** *adj* ناشناخته، ناشناس، گمنام؛ (در پایانِ متن) نویسنده ناشناس

anonymity /,ænə'nɪmətɪ/ *n* گمنامی، ناشناختگی، بی‌نامی

anonymous /ə'nɒnɪməs/ *adj* ۱. [نویسنده] گمنام، ناشناس، با نامِ مستعار؛ [نامه، نوشته] بی‌امضا، بدونِ نامِ نویسنده، با نامِ مستعار ۲. معمولی، عادی

anonymously /ə'nɒnɪməslɪ/ *adv* ناشناخته، به طورِ ناشناخته؛ به طورِ گمنام، بی‌امضا، بدونِ ذکرِ نام

anopheles /ə'nɒfɪli:z/ *n* پشهٔ مالاریا، پشهٔ آنوفل

anorak /'ænəræk/ *n* کاپشن؛ آنوراک، بادگیر

anorectic /,ænə'rektɪk/ = anorexic

anorexia /,ænə'reksɪə/ *n* (پزشکی) ۱. بی‌میلی (به غذا)، بی‌اشتهایی ۲. بی‌اشتهاییِ عصبی

anorexia nervosa /ænəreksɪə nɜ:'vəʊsə/
n (پزشکی) بی‌اشتهاییِ عصبی

anorexic /,ænə'reksɪk/ *n* ۱. آدمِ مبتلا به بی‌اشتهایی؛ آدمِ بی‌اشتها
adj ۲. مبتلا به بی‌اشتهایی؛ بی‌اشتها؛ [دارو] ضدِّ اشتها

another /ə'nʌðə(r)/ *adj* ۱. دیگر، یک ... دیگر
pron ۲. یکی دیگر، دیگری

one another یکدیگر، همدیگر

answer[1] /'ɑ:nsə(r), (US) 'æn-/ *n* ۱. پاسخ، جواب ۲. [مسئله، مشکل] راه‌حل، جواب

in answer to در جوابِ، در پاسخ به

have / know all the answers (محاوره) خود را عقلِ کل دانستن

not take no for an answer از سرِ حرفِ خود پایین نیامدن، از حرفِ خود عدول نکردن، (کسی) (جوابِ) نه تو گوشش نرفتن

answer[2] /'ɑ:nsə(r), (US) 'æn-/ *vt* ۱. [نامه، تلفن، سؤال و غیره] جواب دادن (به)، پاسخ گفتن (به) ۲. [توصیف] مطابق بودن با، خواندن با، سازگار بودن با؛ [دعا] اجابت کردن؛ [مسئله] حل کردن، جواب دادن؛ [نیاز] برآوردن، رفع کردن ۳. [اتهام، انتقاد و غیره] پاسخ دادن به، جواب داشتن برای، توضیح داشتن برای
vi ۴. پاسخ دادن، جواب دادن ۵. [طرح، نقشه و غیره] موفق شدن، نتیجه دادن

answer (to) the helm [کشتی] از سکان پیروی کردن

answer to the name of [سگ و غیره] ... نام داشتن، اسمِ (حیوانی) ... بودن

answer (to) the description of sb / sth با توصیفِ کسی / چیزی جور آمدن

answer the door در را باز کردن

answer back *vi* جوابِ تند دادن، یکی‌به‌دو کردن، دهن‌به‌دهن شدن

answer for *sth / sb* *vt* پاسخگوی ... بودن، جوابگوی ... بودن، مسئولِ ... بودن، مسئولیتِ ... را پذیرفتن

answer to *sb* *vt* در مقابلِ ... مسئول بودن

نکتهٔ کاربردی:
در گفتگو از پاسخِ یک سؤال، عادی‌ترین کلمه‌ای که به کار می‌رود answer است. کلمهٔ reply را بیشتر وقتی به کار می‌بریم که کلماتِ موجود در سؤال عیناً در پاسخ نیز تکرار شوند:

I was so nervous I couldn't reply / answer.

"Not in the least", he replied.

کلمهٔ respond نسبت به سایرِ کلماتِ این گروه رسمی‌تر است، کاربردِ کمتری دارد و غالباً در سخن گفتن از پاسخ به یک انتقاد به کار می‌رود:

So far, the travel agent hasn't responded to our complaint.

عبارتِ give sb an answer در شرایطی به کار می‌رود که اطلاعاتِ موردِ درخواستِ کسی را به او می‌دهیم و مثلاً او را از تصمیمِ خود مطلع می‌کنیم:

If we offer you the job, when could you give us an answer?

اما هرگاه پاسخ به سؤالِ شخصی را موکول به زمانی دیگر نماییم، از عبارتِ get back to sb استفاده می‌کنیم:

Sorry, I'll need to think about that and get back to you.

فعلِ answer وقتی به معنای پاسخ دادن باشد، نیاز به حرف اضافهٔ to یا at ندارد:

answer a question / an advertisement / a person

اما اگر مقصود پاسخ‌گویی به مقامی باشد که شخص در برابرِ او مسئولیتِ مستقیم دارد، از عبارتِ answer to someone استفاده می‌شود.

برای دادنِ پاسخ به یک سؤال یا انتقاد نیز از عبارتِ give an answer to و در گرفتنِ پاسخ از کسی از عبارتِ get an answer from استفاده می‌شود.

answerable /'ɑ:nsərəbl, (US) 'æn-/

adj ۱. [نامه، سؤال و غیره] پاسخ‌گفتنی، درخورِ جواب؛ [اتهام، حجّت] ردّکردنی؛ [مسئله] حل‌کردنی ۲. [شخص] مسئول، جواب‌گو، پاسخ‌گو

answerphone /'ɑ:nsəfəʊn, (US) 'æns-/

n منشیِ تلفنی، پیام‌گیر (تلفنی)

leave sth on the answerphone چیزی را در پیام‌گیر ضبط کردن، چیزی را به پیام‌گیر دادن

ant /ænt/ *n* مورچه، مور

have ants in one's pants (محاوره) کک به تنبانِ کسی افتادن، قرار نداشتن، سرِ جای خود بند نشدن

antagonise /æn'tægənaɪz/ = antagonize

antagonism /æn'tægənɪzəm/ *n* تعارض، ستیز، ضدیت، دشمنی، خصومت، مخالفت، رویارویی

antagonist /æn'tægənɪst/ *n* معارض، ستیزنده، ضد، دشمن، رقیب، مخالف، هماورد

antagonistic /æn,tægə'nɪstɪk/

adj ۱. [نیروها، گرایش‌ها] تعارض‌آمیز، متعارض، در تعارض، متخاصم، مخالفت‌آمیز ۲. دشمن، رقیب، مخالف، ضد، ستیزه‌جو؛ خصمانه، ستیزه‌جویانه

antagonistically /æn,tægə'nɪstɪklɪ/ *adv* با ضدّیت، با دشمنی، با خصومت؛ خصمانه، ستیزه‌جویانه

antagonize /æn'tægənaɪz/ *vt* [شخص] دشمنیِ ... را برانگیختن، دشمنِ خود کردن، به دشمنی برانگیختن

Antarctic /æn'tɑ:ktɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) قطبِ جنوب، جنوبگانی *n* ۲. (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان

Antarctica /æn'tɑ:ktɪkə/ *n* (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان

Antarctic Circle /æn,tɑ:ktɪk 'sɜ:kl/

n مدارِ قطبِ جنوب، مدارِ جنوبگانی

ante /'æntɪ/ *n* (در ورق‌بازی) مبلغِ خوانده

ante- /'æntɪ/ *pref* پیش از < antenuptial >

anteater /'ænti:tə(r)/ *n* مورچه‌خوار

antecedence /,æntɪ'si:dns/ *n* تقدّم، پیشی، سبقت، اولویت

antecedent /,æntɪ'si:dnt/ *adj* ۱. (رسمی) پیشین، پیشی، مقدم *n* ۲. (رسمی) پیشینه، مقدمه، سابقه ۳. (در جمع) نیاکان، پیشینیان ۴. (در جمع) سوابق ۵. (دستور) مرجعِ ضمیر ۶. (منطق) مقدّم

antechamber /'æntɪtʃeɪmbə(r)/ *n* (رسمی) اتاقِ جلویی؛ اتاقِ انتظار

antedate /,æntɪ'deɪt/ *vt* ۱. [تاریخِ نامه، سند و غیره] جلو کشیدن، جلوتر بردن ۲. مقدم بودن بر، جلوتر بودن از

antediluvian /,æntɪdɪ'lu:vɪən/ *adj* ۱. متعلق به پیش از طوفانِ نوح ۲. (به شوخی) مالِ عهدِ دقیانوس، مالِ عهدِ عتیق *n* ۳. کهنه‌پرست، قدیمی، کهنه‌پسند ۴. سالخورده، زهواردررفته

antelope /'æntɪləʊp/ (*pl* **antelope, antelopes**)

n آنتلوپ (= نوعی از چارپایانِ شبیه به گوزن)

ante meridiem /,æntɪ mə'rɪdɪəm/ پیش از ظهر، قبل از ظهر

antenatal /,æntɪ'neɪtl/ *adj* پیش از زایمان، پیش از تولد < antenatal clinics >

antenna /æn'tenə/ (*pl* **antennae, antennas**)

n ۱. (جانورشناسی) شاخک ۲. [رادیو، تلویزیون و غیره] آنتن، موج‌گیر

antennae /æn'teni:/ *pl* of **antenna**

antenuptial /,æntɪ'nʌpʃl/ *adj* پیش از ازدواج

antepenultimate /,æntɪpɪ'nʌltɪmət/ *adj* دوتا مانده به آخر، سومی از آخر < the antepenultimate syllable >

anterior /æn'tɪərɪə(r)/ *adj* (رسمی) جلویی، مقدم، پیشین، قُدّامی

anteroom /'æntɪrʊm, -ru:m/ = antechamber

anthem /'ænθəm/ *n* سرود

national anthem سرودِ ملی

anther /'ænθə(r)/ *n* (گیاه‌شناسی) بساک، کیسهٔ گرده، کُلالهٔ پرچم

ant hill /'ænt hɪl/ *n* تپهٔ مورچه، لانهٔ مورچه

anthology /æn'θɒlədʒɪ/ (*pl* **anthologies**) *n* [آثارِ ادبی] جُنگ، گلچین، منتخبات، گزیده‌ها

anthracite /'ænθrəsaɪt/ *n* (کانی‌شناسی) آنتراسیت، زغال‌سنگِ خشک

anthrax /'ænθræks/ *n* (پزشکی) سیاه‌زخم، کفگیرک

anthropoid /'ænθrəpɔɪd/ ۱. *adj* انسان‌نما ۲. *n* میمونِ انسان‌نما، نسناس

anthropological /,ænθrəpə'lɒdʒɪkl/ *adj* انسان‌شناختی، مردم‌شناختی، (مربوط به) انسان‌شناسی

anthropologist /,ænθrə'pɒlədʒɪst/ *n* انسان‌شناس، مردم‌شناس

anthropology /,ænθrə'pɒlədʒɪ/ *n* انسان‌شناسی، مردم‌شناسی

anthropomorphic /,ænθrəpə'mɔ:fɪk/ *adj* تشبیهی، تجسیمی، انسان‌انگارانه، انسان‌گونه

anthropomorphism /,ænθrəpə'mɔ:fɪzəm/ *n* تشبیه، تجسیم، انسان‌انگاری، انسان‌گونگی

anti- /,æntɪ, (US) ,æntaɪ/ *pref* ضدّ، پاد ـ

anti-aircraft /,æntɪ 'eəkrɑ:ft, (US) 'eəkræft/ *adj* ضدهوایی

antibiotic /,æntɪbaɪ'ɒtɪk/ ۱. *n* (پزشکی) آنتی‌بیوتیک، پادزیست ۲. *adj* آنتی‌بیوتیک، پادزیستی

antibody /'æntɪbɒdɪ/ (*pl* **antibodies**) *n* (پزشکی) پادتن، آنتی‌کور، پادجِرم

antichrist /'æntɪkraɪst/ *n* دجّال، مسیحِ کاذب

anticipate /æn'tɪsɪpeɪt/ ۱. *vt* پیش انداختن، جلو انداختن، پیشخور کردن ۲. (رسمی) پیشدستی کردن بر، پیشی گرفتن از / بر، سبقت جستن از ۳. تهیه دیدن، پیش‌بینی کردن، پیشگیری کردن ۴. انتظار داشتن، چشم داشتن، توقع داشتن

anticipation /æn,tɪsɪ'peɪʃn/ ۱. *n* چشمداشت، انتظار ۲. تدارک، تهیه، تمهید؛ [درد، غم] پیشگیری، پیش‌بینی؛ [سود، درآمد] پیشخوری

in anticipation از پیش، پیشاپیش

in anticipation of در تدارکِ، برای پیشگیری از

anticipatory /æn,tɪsɪ'peɪtərɪ/ *adj* پیشاپیش، از پیش، قبلی < anticipatory delight >؛ (روان‌شناسی) انتظاری

anticlimactic /,æntɪklaɪ'mæktɪk/ *adj* (رسمی) مأیوس‌کننده، یأس‌آور، یأس‌آمیز، ناامیدکننده، حاکی از سرخوردگی، حاکی از واخوردگی

anti-climax /,æntɪ 'klaɪmæks/ ۱. *n* اُفت، سقوط، نزول، پس‌رفت، هبوط، حضیض؛ [داستان] اُفتگاه، فرود، برگردان ۲. ناامیدی، یأس، سَرخوردگی، واخوردگی؛ مایهٔ ناامیدی، مایهٔ سرخوردگی، باعثِ سرخوردگی

anti-clockwise /,æntɪ 'klɒkwaɪz/ *adv* خلافِ حرکتِ عقربه‌های ساعت، چپ‌گرد

antics /'æntɪks/ *npl* ۱. رفتارِ عجیب و غریب؛ مسخره‌بازی، مسخرگی، دلقک‌بازی؛ لودگی ۲. بیمزگی، لوس‌بازی

anticyclone /,æntɪ'saɪkləʊn/ *n* (هواشناسی) واچرخه

anti-depressant /,æntɪ dɪ'presnt/ ۱. *adj* (پزشکی) ضدِ افسردگی ۲. *n* داروی ضدِ افسردگی

antidote /'æntɪdəʊt/ *n* پادزهر، نوشدارو، تِریاق

antifreeze /'æntɪfri:z/ *n* ضدِ یخ

antigen /'æntɪdʒən/ *n* (پزشکی) آنتی‌ژن، پادگِن

anti-hero /'æntɪ hɪərəʊ/ (*pl* **anti-heroes**) *n* (ادبیات) ضدِ قهرمان

antihistamine /,æntɪ'hɪstəmi:n/ *n* (پزشکی) ضدِ حساسیت، آنتی‌هیستامین

antiknock /,æntɪ'nɒk/ *n* (فنی) روغنِ سوختِ موتور، روغنِ ضدِ کوبش

Antilles /æn'tɪli:z/ *npl* (جزایرِ) آنتیل

antilogarithm /,æntɪ'lɒgərɪðəm, (US) -'lɔ:g-/ *n* (ریاضی) آنتی‌لگاریتم، عکسِ لگاریتم

antimonite /'æntɪmənaɪt/ *n* آنتیمونیت؛ سرمه، کُحل، توتیا

antimony /'æntɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* (شیمی) آنتیموان

antipathetic /,æntɪpə'θetɪk/ *adj* (رسمی) نفرت‌انگیز، منزجرکننده، بیزارکننده، کراهت‌بار، انزجارآور

antipathy /æn'tɪpəθɪ/ *n* تنفر، انزجار، بیزاری، کراهت

anti-personnel /,æntɪ pɜ:sə'nel/ *adj* (نظامی) [مین و غیره] ضدِ نفر

antiperspirant /,æntɪ'pɜ:spərənt/ *n* (مادهٔ) ضدِ عرق

Antipodean /,æntɪpə'di:ən/ *adj* (نیز با حرفِ کوچک) استرالیایی؛ نیوزیلندی؛ (مجازی، به شوخی) [تعطیلات و غیره] آن سرِ دنیایی، مالِ آن سرِ دنیا، در آن سرِ دنیا

antipodes /æn'tɪpədi:z/ *npl* ۱. (در سطحِ زمین) دونقطهٔ متقابل، دو نقطهٔ متضاد ۲. (در بریتانیا، به شوخی، با حرفِ بزرگ) آن سرِ دنیا؛ (مجازی) استرالیا؛ نیوزیلند

antiquarian /,æntɪ'kweərɪən/ ۱. *adj* باستانی، قدیمی ۲. *n* عتیقه‌شناس؛ عتیقه‌فروش؛ عتیقه‌دوست

antiquary /'æntɪkwərɪ, (US) -kwerɪ/ (*pl* **antiquaries**) *n* عتیقه‌شناس، عتیقه‌فروش؛ عتیقه‌باز

antiquated /ˈæntɪkweɪtɪd/ *adj* ۱. کهنه، قدیمی؛ منسوخ، ازمُدافتاده ۲. کهنه‌پرست، اُمُّل، قدیمی

antique /ænˈtiːk/ *adj* ۱. کهنه، قدیمی، باستانی
n ۲. عتیقه

antiquity /ænˈtɪkwətɪ/ (*pl* **antiquities**) *n* ۱. دورانِ باستان، عهدِ قدیم؛ عصرِ طلایی ۲. قِدمت، کهنگی ۳. (در جمع) آثارِ باستانی؛ رسومِ کهن

antirrhinum /ˌæntɪˈraɪnəm/ *n* گلِ میمون

anti-Semite /ˌæntɪ ˈsiːmaɪt, (US) ˈsem-/ *n,adj* [شخص] ضدِ یهود، یهودستیز

anti-Semitic /ˌæntɪ sɪˈmɪtɪk/ *adj* [شخص] ضدِ یهود، یهودآزار؛ [رفتار و غیره] ضدِ یهودی، یهودآزارانه

anti-Semitism /ˌæntɪ ˈsemɪtɪzəm/ *n* یهودستیزی، ضدیت با یهود، یهودآزاری

antiseptic /ˌæntɪˈseptɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) ضدعفونی‌کننده، پَلَشت‌بر، گندزدا ۲. ضدعفونی‌شده، استریل ۳. بی‌روح
n ۴. داروی ضدعفونی، مادهٔ گندزدا

antisocial /ˌæntɪˈsəʊʃl/ *adj* (به تحقیر) ۱. ضدِ جامعه، جامعه‌ستیز، دشمنِ جامعه ۲. گوشه‌گیر، انزواطلب، جامعه‌گریز

antitank /ˌæntɪˈtæŋk/ *adj* (نظامی) ضدِ تانک

anti-theft /ˌæntɪ ˈθeft/ *adj* ضدِ دزدی
anti-theft device دزدگیر

antitheses /ænˈtɪθəsiːz/ *pl* of **antithesis**

antithesis /ænˈtɪθəsɪs/ (*pl* **antitheses**)
n (رسمی) ۱. برابرنهاد، ضد، نقیض، آنتی‌تز، نقطهٔ مقابل ۲. تقابل، تضاد، تناقض

antithetic /ˌæntɪˈθetɪk/ = antithetical

antithetical /ˌæntɪˈθetɪkl/ *adj* ۱. برابرنهادی، (مربوط به) برابرنهاد ۲. ضد، نقیض، نقطهٔ مقابل، مخالف؛ متناقض، متضاد، متقابل

antithetically /ˌæntɪˈθetɪklɪ/ *adv* به طورِ متضادی، به طورِ متناقضی

antitoxin /ˌæntɪˈtɒksɪn/ *n* (پزشکی) پادزهر، ضدِ سمّ، ضدِ زهر، پادتن

antler /ˈæntlə(r)/ *n* ۱. شاخِ گوزن ۲. شاخِ فرعی

antonym /ˈæntənɪm/ *n* (زبان‌شناسی) متضاد

anus /ˈeɪnəs/ (*pl* **anuses**) *n* (کالبدشناسی) مقعد، کون

anvil /ˈænvɪl/ *n* ۱. سندان ۲. (کالبدشناسی) استخوانِ سندانی

anxiety /æŋˈzaɪətɪ/ *n* ۱. (روان‌شناسی) اضطراب؛ دلواپسی، نگرانی، دل‌نگرانی، بی‌قراری، دلشوره، تشویش ۲. اشتیاق، شور و شوق

anxious /ˈæŋkʃəs/ *adj* ۱. دلواپس، نگران، مضطرب، بی‌قرار، اندیشناک ۲. نگران‌کننده، اضطراب‌آور ۳. مشتاق، آرزومند، شایق

anxiously /ˈæŋkʃəslɪ/ *adv* ۱. با نگرانی، با دلواپسی، با اضطراب، مضطربانه، با بی‌قراری؛ هیجان‌زده، با هیجان ۲. مشتاقانه، با اشتیاق، با شور و شوق

any[1] /ˈenɪ/ *adj* ۱. (در جملهٔ سؤالی یا منفی) هیچ
< I haven't got any money / books. > ۲. (در جملهٔ مثبت با مفهومِ منفی) هیچ، هیچ‌گونه، هر، هرگونه
< We did the work without any difficulty. >
۳. (در جملهٔ مثبت) هر < Come any day you like. >
in any case به هرحال، به هر تقدیر، به هر صورت
at any rate به هر قیمت، هر طور که شده، به‌هر صورت که شد

any[2] /ˈenɪ/ *adv* هیچ، اصلاً < Is this car any good? >
be any the better / the worse (for) تفاوت نکردن، توفیر نداشتن، یکسان بودن، علی‌السویه بودن

any[3] /ˈenɪ/ *pron* هیچ، هیچ‌یک، هیچ‌کدام؛ هر، هریک، هرکدام < I don't believe any of them can do it. >
not to be having any (محاوره) گوشِ (کسی) بدهکار نبودن، اصلاً تو کَتِ (کسی) نرفتن

anybody /ˈenɪbɒdɪ/ *pron* ۱. (در جملهٔ سؤالی یا منفی) هیچ‌کسی، کسی ۲. (در جملهٔ مثبت) هرکسی، کسی ۳. آدمِ مهمی، کسی، آدمی
< Work harder if you want to be anybody. >

anyhow /ˈenɪhaʊ/ *adv* ۱. به هر روی، به هر صورت، به هرحال؛ به هیچ روی، به هیچ صورت، به هیچ حال ۲. به نوعی، به صورتی، به گونه‌ای
< The work was done all anyhow. > ۳. به هر قیمتی، به هر صورتِ ممکن؛ به هیچ قیمت، به هیچ وجه

anymore /ˈenɪmɔː(r)/ *adv* (در جملهٔ منفی) بیش از این، دیگر

anyone /ˈenɪwʌn/ = anybody

anyplace /ˈenɪpleɪs/ = anywhere

anything /ˈenɪθɪŋ/ *pron* ۱. (در جملهٔ سؤالی یا منفی) چیزی، هیچ‌چیز، هیچ‌کار، کاری
< There wasn't anything to be done. > ۲. (در جملهٔ مثبت) هر چیز، هرچه
< Give me something to eat, anything will do. >
anything but همه چیز ... مگر
< The film was anything but funny. >
like anything; as ... as anything (محاوره) مثلِ چی، تا بخواهی، هر چی بخواهی، یک طوری... که نپرس < She cried like anything. >
not for anything (محاوره) اصلاً، ابداً
or anything (محاوره) یا یک چیزِ دیگر
not to be anything like (محاوره) ۱. اصلاً شبیهِ ... نبودن، اصلاً به ... شباهت نداشتن ۲. اصلاً ... نبودن

anytime /ˈenɪtaɪm/ *adv* هر وقت، هر موقع، هر لحظه، هر وقت که بشود

anyway /ˈenɪweɪ/ = anyhow

anywhere /ˈenɪweə(r), (US) -hweər/ *adv,pron* جایی، هرجا، هرکجا < Put the box anywhere you like. > : هیچ جا، هیچ کجا

A-OK /ˌeɪ əʊˈkeɪ/ *adj* (در آمریکا، محاوره) درجهٔ یک، عالی

aorta /eɪˈɔːtə/ *n* (کالبدشناسی) آئورت

apace /əˈpeɪs/ *adv* (ادبی) زود، سریع، به سرعت

apache /əˈpæʃ/ *n* (در فرانسه) ولگرد، اوباش

Apache /əˈpætʃɪ/ *n* (سرخپوستِ) آپاچی

apart /əˈpɑːt/ *adv* ۱. (میانِ چند چیز) دور از هم، در فاصلهٔ ...از یکدیگر < houses a long way apart > ۲. کنار، به کنار ۳. جدا، جداگانه، مجزا

put / set sb / sth apart from کسی / چیزی را از ... متمایز ساختن

come / fall apart تکه‌تکه شدن

take sth apart چیزی را تکه‌تکه کردن

be worlds apart → world

joking apart شوخی به کنار، گذشته از شوخی، به شوخی

know / tell sb / sth and sb / sth apart از یکدیگر تشخیص دادن، از همدیگر تمیز دادن

apart from سوای، جدا از، قطعِ نظر از

apartheid /əˈpɑːtheɪt, -haɪt/ *n* تبعیضِ نژادی، تفکیکِ نژادی، جداییِ نژادی

apartment /əˈpɑːtmənt/ *n* ۱. (در بریتانیا) اتاق < a 5-apartment house > ۲. (در آمریکا، نیز جمع) آپارتمان

apartment block /əˈpɑːtmənt blɒk/ *n* (در بریتانیا) برج، بلوکِ آپارتمانی، مجتمعِ آپارتمانی

apartment house /əˈpɑːtmənt haʊs/ (US) = apartment block

apathetic /ˌæpəˈθetɪk/ *adj* بی‌تفاوت، بی‌علاقه، بی‌احساس، سرد، دل‌مرده

apathetically /ˌæpəˈθetɪklɪ/ *adv* با بی‌علاقگی، با بی‌میلی؛ با بی‌احساسی، به سردی

apathy /ˈæpəθɪ/ *n* بی‌تفاوتی، بی‌علاقگی، بی‌احساسی، سردی، دل‌مردگی

ape /eɪp/ *n* ۱. (جانور) میمونِ انسان‌نما، میمونِ بی‌دم ۲. (آدم) دلقک، مقلّد، لوده ۳. (محاوره، شخص) بوزینه، عنتر، میمون
vt ۴. ادای ... را درآوردن، تقلید کردن از

go ape (عامیانه) پاک خَر شدن، (کسی) به سرش زدن

aperient /əˈpɪərɪənt/ *adj,n* (رسمی) ملیّن، لینت‌دهنده؛ مُسهل

aperitif /əˈperətɪf, (US) əˌperəˈtiːf/ *n* (مشروبِ) اشتهاآور

aperture /ˈæpətʃə(r)/ *n* ۱. روزنه، شکاف، دهانه، منفذ، سوراخ ۲. [دوربین] دریچهٔ دیافراگم

apex /ˈeɪpeks/ (*pl* **apexes, apices**) *n* رأس، نوک، سر، تارک؛ اوج

Apex /ˈeɪpeks/ < **Advance Purchase Excursion**
n (در سفرِ هوایی) بلیتِ از پیش رزروشده، بلیتِ آپکس

APEX /ˈeɪpeks/ = Apex

aphasia /əˈfeɪzɪə, (US) -ʒə/ *n* (پزشکی) زبان‌پریشی

aphid /ˈeɪfɪd/ = aphis

aphides /ˈeɪfɪdiːz/ *pl* of aphis

aphis /ˈeɪfɪs/ (*pl* **aphides**) *n* (جانور) شته

aphorism /ˈæfərɪzəm/ *n* کلماتِ قصار، حکمت، اندرز، کلامِ موجز

aphoristic /ˌæfəˈrɪstɪk/ *adj* حکیمانه؛ پر از اندرز، پر از حکمت؛ موجز

aphrodisiac /ˌæfrəˈdɪzɪæk/ *adj* ۱. [دارو، غذا] مقویِ باه، شهوت‌زا، محرک، انگیزا
n ۲. داروی مقویِ باه، داروی انگیزا؛ غذای مقویِ باه

apiarist /ˈeɪpɪərɪst/ *n* زنبوردار، کندودار

apiary /ˈeɪpɪərɪ, (US) -ierɪ/ *n* کندوخانه، زنبورداری

apices /ˈeɪpɪsiːz/ *pl* of apex

apiculture /ˈeɪpɪkʌltʃə(r)/ *n* (حرفه، فن) زنبورداری، پرورشِ زنبور

apiece /əˈpiːs/ *adv* به ازای هریک، هریکی، دانه‌ای

apish /ˈeɪpɪʃ/ *adj* [تقلید] کورکورانه، میمون‌وار، احمقانه

aplenty /əˈplentɪ/ *adj* (محاوره، کهنه) یک عالَم، یک خروار، فراوان، به مقدارِ زیاد، در حدِ وفور < the promise of jobs aplenty >

aplomb /əˈplɒm/ *n* اعتماد به نفس، اطمینان به خود؛ متانت، آرامش

apocalypse /əˈpɒkəlɪps/ *n* کشف، مکاشفه، الهام

the Apocalypse کتابِ مکاشفاتِ یوحنا

apocalyptic /əˌpɒkəˈlɪptɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) مکاشفاتِ یوحنا ۲. شهودی، مکاشفه‌ای، غیب‌گویانه، پیامبرگونه ۳. (مربوط به) آخرالزمان، آخرالزمانی ۴. فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار؛ که از فاجعه خبر می‌دهد

Apocrypha /əˈpɒkrɪfə/ *npl* (مذهب) آپوکریف، ملحقات (کتابِ مقدس)

apocryphal /əˈpɒkrɪfl/ *adj* [کتاب، نوشته] جعلی، مجعول، ساختگی

apogee /ˈæpədʒiː/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) نقطهٔ اوج، اوج ۲. (مجازی) ذُروه، اعلی درجه، اعلیِ مرتبه، نقطهٔ کمال

apolitical /ˌeɪpəˈlɪtɪkl/ *adj* [شخص، سازمان و غیره] غیرسیاسی، بی‌علاقه به سیاست
Apollo /əˈpɒləʊ/ *n* (در اساطیر یونان و روم) آپولون
apologetic /əˌpɒləˈdʒetɪk/ *adj* عذرخواهانه، پوزش‌طلبانه، حاکی از معذرت‌خواهی
be apologetic about از چیزی شرمنده بودن، به خاطرِ چیزی متأسف بودن
apologetically /əˌpɒləˈdʒetɪklɪ/ *adv* با عذرخواهی، از روی عذرخواهی، از بابِ عذرخواهی، به نشانهٔ عذرخواهی، عذرخواهانه، پوزش‌طلبانه، به پوزش
apologetics /əˌpɒləˈdʒetɪks/ *n* ۱. فنِ اثباتِ حقانیت، دفاعیه‌پردازی؛ رویه‌نویسی؛ فنِ توجیه (عمل) ۲. (مذهب) مدافعهٔ استدلالی از مسیحیت
apologise /əˈpɒlədʒaɪz/ = apologize
apologist /əˈpɒlədʒɪst/ *n* دفاعیه‌پرداز، ردّیه‌نویس، توجیه‌گر
apologize /əˈpɒlədʒaɪz/ *vi* عذر خواستن، پوزش طلبیدن
apology /əˈpɒlədʒɪ/ *n* ۱. پوزش، عذرخواهی، معذرت ۲. (رسمی) دفاع؛ توجیه، توضیح
an apology for (به طعنه) چیزکی به عنوانِ، چیزِ ناقابلی به اسمِ، چیزی به اسمِ، شبهِ...
an apology for a lunch چیزی به اسمِ غذا، چیزکی به عنوانِ غذا
apophthegm /ˈæpəθem/ *n* کلماتِ قصار، حکمت
apoplectic /ˌæpəˈplektɪk/ *adj* ۱. سکته‌ای، (مربوط به) سکتهٔ مغزی ۲. [شخص] دچارِ سکتهٔ مغزی، مبتلا به سکتهٔ مغزی ۳. (محاوره) [شخص] جوشی، عصبی، آتشی‌مزاج
apoplexy /ˈæpəpleksɪ/ *n* سکتهٔ مغزی
apostasy /əˈpɒstəsɪ/ *n* ارتداد، از دین برگشتن، ترکِ دین
apostate /əˈpɒsteɪt/ *adj,n* مرتد، ازدین‌برگشته
a posteriori /ˌeɪ pɒsterɪˈɔːraɪ, -riː/ *adv,adj* (فلسفه) پس از تجربه، ما بعدِ تجربی، پسین، پسینی
apostle /əˈpɒsl/ *n* ۱. رسول، فرستاده ۲. (مذهب، نیز با حرفِ بزرگ) حواری ۳. [نهضت، مذهب] پیشوا، قائد، رهبر
apostolic /ˌæpəˈstɒlɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) حواریان ۲. (مربوط به) پاپ، پاپی
apostrophe[1] /əˈpɒstrəfɪ/ *n* اپوستروف (=نشانهٔ « ' » در خطِ انگلیسی)
apostrophe[2] /əˈpɒstrəfɪ/ *n* (ادبیات، به اشخاص، اشیا و مفاهیم) خطاب، التفات، گریز
apostrophise /əˈpɒstrəfaɪz/ = apostrophize
apostrophize /əˈpɒstrəfaɪz/ *vt* (ادبیات) خطاب کردن به، گریز به کار بردن دربارهٔ، گریز زدن به

apothecary /əˈpɒθəkərɪ, (US) -kerɪ/ (*pl* apothecaries) *n* (کهنه) عطار، دوافروش، دواساز
apothecaries' weight اوزانِ طبی
apothegm /ˈæpəθəm/ = apophthegm
apotheoses /əˌpɒθɪˈəʊsiːz/ *pl* of **apotheosis**
apotheosis /əˌpɒθɪˈəʊsɪs/ (*pl* **apotheoses**) *n* (رسمی) ۱. به خدایی رساندن، خدا ساختن، خداسازی؛ قداست بخشیدن؛ به خدا رسیدن؛ خدا شدن؛ تقدس یافتن ۲. تقدیس؛ تکریم؛ تجلیل ۳. مظهرِ کمال، خدا، رب‌النوع، الاهه
appal /əˈpɔːl/ (*prp* **appalling**, *pt,pp* **appalled**) *vt* ۱. ترساندن، متوحش ساختن، هراساندن ۲. (در آمریکا) متنفر کردن، منزجر ساختن، بیزار کردن
appall /əˈpɔːl/ = appal
appalled /əˈpɔːld/ *adj* منزجر، بیزار، متنفر
be appalled at / by sth حالِ (کسی) از چیزی به هم خوردن، از چیزی مشمئز شدن
appalling /əˈpɔːlɪŋ/ *adj* (محاوره) وحشتناک، ترسناک، مهیب، وحشت‌بار، مخوف، هراس‌انگیز، هولناک، نفرت‌انگیز
appallingly /əˈpɔːlɪŋlɪ/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طورِ ترسناکی، به طورِ وحشت‌باری، وحشتناک، به طورِ نفرت‌انگیزی
apparatchik /ˌæpəˈrɑːtʃɪk/ *n* (به طعنه، به شوخی) (آدمِ) کله‌گنده، (آدمِ) گنده، صاحب‌منصب
apparatus /ˌæpəˈreɪtəs, (US) -ˈrætəs/ (*pl* apparatuses) *n* ۱. تجهیزات، وسایل، ابزار، اسباب، آلات، ساز و برگ ۲. (کالبدشناسی) جهاز، دستگاه
apparel /əˈpærel/ *n* ۱. (کهنه) جامه، تن‌پوش، پوشاک
vt ۲. پوشیدن، به تن کردن
apparent /əˈpærənt/ *adj* ۱. آشکار، هویدا، پیدا، معلوم، نمایان، واضح، مبرهن ۲. ظاهری، صوری
heir apparent وارثِ مسلم، وارثِ مطلق
apparently /əˈpærəntlɪ/ *adv* ظاهراً، از قرارِ معلوم، به‌ظاهر، گویا
apparition /ˌæpəˈrɪʃn/ *n* ۱. [روح، شبح و غیره] تجسم، تظاهر، ظاهر شدن، مجسم شدن، به‌نظر آمدن ۲. شبح، سیاهی
appeal /əˈpiːl/ *vi* ۱. درخواست کردن، استدعا کردن، خواهش کردن، تمنا کردن، التماس کردن ۲. (حقوق) استیناف دادن، پژوهش خواستن، فرجام خواستن ۳. قضاوت خواستن، به داور بردن؛ شکایت بردن ۴. جالب بودن، خوشایند بودن
n ۵. درخواست، تقاضا، استدعا ۶. (حقوق) استیناف، پژوهش‌خواهی، فرجام‌خواهی ۷. داوری، قضاوت ۸. گیرایی، جاذبه، جذبه، کشش ۹. تمنّا، التماس، زاری، لابه

append /əˈpend/ *vt* (رسمی) [تعلیقه، ذیل] نوشتن؛ [یادداشت] گذاشتن؛ [اسناد] ضمیمه کردن، افزودن، پیوست کردن، الحاق کردن؛ [امضا، مُهر] (پای سند و غیره) گذاشتن، زدن

appendage /əˈpendɪdʒ/ *n* ضمیمه، پیوست، افزوده، ملحقه

appendectomy /ˌæpenˈdektəmɪ/
n (پزشکی) جراحیِ آپاندیس، عملِ آپاندیس

appendicectomy /əˌpendɪˈsektəmɪ/
= appendectomy

appendices /əˈpendɪsiːz/ *pl* of **appendix**

appendicitis /əˌpendɪˈsaɪtɪs/ *n* (پزشکی) آپاندیسیت، التهابِ رودهٔ کور

appendix /əˈpendɪks/ (*pl* **appendices; appendixes**) *n* ۱. [کتاب، اسناد] تعلیقه، ذیل؛ ضمیمه، پیوست ۲. (کالبدشناسی) آپاندیس، رودهٔ کور، آویزه

appertain /ˌæpəˈteɪn/ *vi* (رسمی) تعلق داشتن، وابسته بودن، ربط داشتن، مربوط بودن، اختصاص داشتن

appetiser /ˈæpɪtaɪzə(r)/ = appetizer

appetising /ˈæpɪtaɪzɪŋ/ = appetizing

appetite /ˈæpɪtaɪt/ *n* اشتها؛ (مجازی) میل، گرایش، اشتیاق

appetizer /ˈæpɪtaɪzə(r)/ *n* (نوشیدنیِ) اشتهاآور؛ غذای اشتهاآور، غذای مُشَهّی؛ فعالیتِ اشتهاآور؛ (در آمریکا) پیش‌غذا، اردور

appetizing /ˈæpɪtaɪzɪŋ/ *adj* اشتهاآور، مُشَهّی

applaud /əˈplɔːd/ *vt* ۱. کف زدن برای، دست زدن برای ۲. تحسین کردن، تأیید کردن، تشویق کردن، آفرین گفتن به
vi ۳. کف زدن، دست زدن

applause /əˈplɔːz/ *n* کف زدن؛ هلهله؛ تحسین، تشویق

apple /ˈæpl/ *n* سیب؛ درختِ سیب

the apple of one's eye نورِ دیده، نورِ چشم، قرةالعین

apple of discord تخمِ نفاق

a rotten apple وصلهٔ ناجور، بزِ گر

apple-cart /ˈæpl kɑːt/ *n* چهارچرخه (دستفروشی)

upset the / sb's apple-cart کاسه و کوزهٔ کسی را به‌هم زدن، نقشهٔ کسی را نقشِ بر آب کردن، برنامه‌های کسی را خراب کردن

applejack /ˈæpldʒæk/ *n* (مشروب) کنیاکِ سیب

apple pie /ˌæpl ˈpaɪ/ *n* پایِ سیب

in apple-pie order منظم و مرتب، هر چیز سرِ جای خودش

appealing /əˈpiːlɪŋ/ *adj* ۱. خوشایند، دل‌انگیز، شورانگیز؛ گیرا، جذاب، پرکشش، مطبوع، دلپذیر ۲. ملتمسانه، متضرعانه

appealingly /əˈpiːlɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ مطبوعی، به طرزِ دلپذیری، به طرزِ جذابی، به طورِ خوشایندی ۲. ملتمسانه، با التماس، با تضرع

appear /əˈpɪə(r)/ *vi* ۱. رؤیت شدن، آشکار شدن، هویدا شدن، پیدا شدن، پدیدار شدن، نمایان شدن ۲. وارد شدن، رسیدن، آمدن ۳. (حقوق) حاضر شدن، حضور به‌هم رساندن ۴. (تئاتر، سینما، تلویزیون) روی صحنه ظاهر شدن، آمدن، شرکت داشتن، شرکت کردن؛ بازی کردن ۵. [کتاب و نشریه] انتشار یافتن، منتشر شدن، درآمدن ۶. به نظر آمدن، به نظر رسیدن، جلوه کردن، نمودن

it appears as if / though; it would appear انگار، به نظر می‌رسد، ظاهراً

appearance /əˈpɪərəns/ *n* ۱. رؤیت؛ ظهور، پیدایش؛ ورود، رسیدن ۲. (حقوق) حضور، حضور به‌هم‌رسانی (در محکمه) ۳. (تئاتر، سینما، تلویزیون) شرکت، حضور؛ بازی ۴. [کتاب و نشریه] انتشار، نشر ۵. ظاهر، نما، نمود، جلوه

give every appearance of doing sth وانمود کردن که، تظاهر کردن به

judge by appearances از ظاهر قضاوت کردن

to all appearances علی‌الظاهر، بر حسبِ ظاهر، ظاهراً

put in an appearance سری زدن، خودی نشان دادن

in order of appearance به ترتیبِ ورود (به صحنه)

keep up appearances حفظِ ظاهر کردن

in appearance به‌ظاهر

to / by / from all appearance(s) علی‌الظاهر، ظاهراً، به‌ظاهر

for appearances' sake برای حفظِ ظاهر

appease /əˈpiːz/ *vt* [شخص] آرام کردن، تسکین دادن، خشنود کردن، خرسند کردن؛ [خشم، کنجکاوی و غیره] فرونشاندن، ارضا کردن، اقناع کردن؛ [گرسنگی، تشنگی] برطرف کردن، فرونشاندن

appeasement /əˈpiːzmənt/ *n* آرام‌بخشی، تسکین، تسلّی؛ فرونشانی، ارضا، اقناع

appellant /əˈpelənt/ *adj* ۱. (حقوق) استینافی
n ۲. (حقوق) استیناف‌دهنده، پژوهش‌خواه، فرجام‌خواه

appellation /ˌæpəˈleɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. نام، لقب، عنوان ۲. نام‌گذاری، تسمیه

appellee /ˌæpəˈliː, əˌpeˈliː/ *n* (حقوق) پژوهش‌خوانده، مستأنفٌ‌علیه

apple sauce /ˌæpl ˈsɔːs/ *n* ۱. سُسِ سیب ۲. (در آمریکا، محاوره) چرت و پرت، پرت و پلا، لاطائلات، مزخرف، حرف‌های صد تا یه غاز

applesauce /ˈæplsɔːs/ (US) = apple sauce

apple tree /ˈæpl triː/ *n* درختِ سیب

appliance /əˈplaɪəns/ *n* وسیله، ابزار؛ (در جمع) تجهیزات، آلات، اسباب، وسایل، ابزار

applicability /ˌæplɪkəˈbɪləti, əˈplɪk-/ *n* امکانِ استعمال، قابلیتِ کاربرد، امکانِ استفاده، کارایی

applicable /ˈæplɪkəbl, əˈplɪkəbl/ *adj* به‌کاربردنی، قابل‌کاربرد؛ مناسب، قابل‌اجرا، عملی

applicable to مربوط به، مناسبِ

where applicable در صورتِ ضرورت، اگر موردی هست

applicant /ˈæplɪkənt/ *n* درخواست‌کننده، متقاضی، داوطلب

application /ˌæplɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تقاضا، درخواست ۲. استعمال، استفاده، مصرف، کاربرد ۳. [قانون، نظریه، کشف و غیره] اجرا، کاربست، به کار زدن، به کار گرفتن، اِعمال ۴. سعی، کوشش، پشتکار ۵. (کامپیوتر) برنامهٔ کاربردی ۶. دارو، داروی غیرخوراکی

application form تقاضانامه، درخواست‌نامه، برگِ درخواست

make an application (to sb) (for sth) (از کسی) (برای چیزی) تقاضا کردن، درخواست کردن

applied /əˈplaɪd/ *adj* کاربسته، کاربردی، عملی

applied arts هنرهای تزیینی

applied sciences علومِ کاربسته، علومِ کاربردی

appliqué /əˈpliːkeɪ, (US) ˌæplɪˈkeɪ/ *n* ۱. (خیاطی) تکّه‌دوزی *vt* ۲. تکّه‌دوزی کردن

appliquéd /əˈpliːkeɪd, (US) ˌæplɪˈkeɪd/ *adj* (خیاطی) تکّه‌دوزی‌شده

apply /əˈplaɪ/ (*pt,pp* applied) *vt* ۱. استعمال کردن؛ به کار بستن، به کار گرفتن؛ اعمال کردن ۲. [نظریه، قاعده و غیره] به کار بردن، به کار زدن، اجرا کردن، به اجرا درآوردن، به موقع اجرا گذاشتن، موردِ استفاده قرار دادن ۳. [توجه، ذهن، نیرو] به کار انداختن، متمرکز کردن *vi* ۴. درخواست دادن؛ درخواست کردن، تقاضا کردن ۵. کاربرد داشتن، قابل‌اجرا بودن، مورد داشتن، مصداق داشتن

apply to sth / sb مربوط بودن به، ربط داشتن به، شاملِ... شدن

apply oneself / one's mind to sth / to doing sth خود را وقفِ چیزی / کاری کردن، خود را به چیزی / کاری مشغول کردن

appoint /əˈpɔɪnt/ *vt* ۱. تعیین کردن، معین کردن، اختصاص دادن ۲. برگماشتن، منصوب کردن ۳. (کهنه) مقرر داشتن

badly appointed نابسامان، درهم‌ریخته، آشفته؛ نامجهز

well appointed بسامان؛ مجهّز

appointee /əpɔɪnˈtiː/ *n* گماشته، منصوب

appointment /əˈpɔɪntmənt/ *n* ۱. تعیینِ وقت، قرارِ ملاقات؛ وعده، وقتِ قبلی، قرارِ قبلی ۲. (اداری) انتصاب، گماشتن، تعیین ۳. (اداری) منصب، مقام، پُست ۴. (در جمع) تجهیزات، اسباب، اثاثه

make an appointment قرار گذاشتن

by appointment only تنها با قرارِ قبلی

apportion /əˈpɔːʃn/ *vt* تقسیم کردن، قسمت‌قسمت کردن، سهم‌بندی کردن، توزیع کردن

apportion blame to sb تقصیرها را به گردنِ کسی انداختن

apportionment /əˈpɔːʃnmənt/ *n* تقسیم، قسمت کردن؛ تسهیم، توزیع؛ تخصیص، اختصاص دادن؛ واگذاری

apposite /ˈæpəzɪt/ *adj* (رسمی) درخور، مناسب، بجا، به‌موقع

appositely /ˈæpəzɪtli/ *adv* به طورِ مناسبی، بجا، به موقع

appositeness /ˈæpəzɪtnɪs/ *n* مناسبت، درخور بودن، بجا بودن

apposition /ˌæpəˈzɪʃn/ *n* (دستور) بَدَل، عطفِ بیان

appraisal /əˈpreɪzl/ *n* ارزیابی، ارزشیابی؛ تخمین، برآورد، تقویم؛ قیمت‌گذاری

appraise /əˈpreɪz/ *vt* [جواهر، ثروت، اهمیت و غیره] ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن؛ تخمین زدن، برآورد کردن، تقویم کردن؛ قیمت گذاشتن

appreciable /əˈpriːʃəbl/ *adj* محسوس، قابل‌درک، ملموس، قابل‌ملاحظه

appreciably /əˈpriːʃəbli/ *adv* به طورِ محسوسی، به طورِ ملموسی، آشکار، به طورِ آشکاری، به طورِ قابل‌ملاحظه‌ای

appreciate /əˈpriːʃieɪt/ *vt* ۱. قدرِ... را دانستن، ارج نهادن (به)، ارزشِ... را دانستن ۲. متوجهِ... بودن، از... آگاه بودن، دانستن، درک کردن، فهم کردن؛ احساس کردن؛ تصدیق کردن ۳. قدردانی کردن از، تقدیر کردن از *vi* ۴. [کالا، پول و غیره] ترقی کردن، گران شدن

I'd appreciate it if... ممنون می‌شوم اگر...

appreciation /əˌpriːʃiˈeɪʃn/ *n* ۱. ارزیابی، تخمین ۲. (رسمی، هنر، ادبیات، موسیقی) نقد، بررسی ۳. حق‌شناسی، تقدیر، قدردانی، سپاس ۴. فهم، شناخت، درک ۵. (مالی) ترقی، بالا رفتن، افزایش

appreciative /əˈpriːʃətɪv/ *adj* [شخص] حساس (به)؛ قدردان، سپاسگزار؛ [نظر، سخن] آکنده از قدردانی، حاکی از تقدیر، حاکی از تحسین، تحسین‌آمیز، با تحسین

appreciatively /əˈpriːʃətɪvlɪ/ *adv* با تحسین، به‌طورِ تحسین‌آمیزی، به‌طورِ ستایش‌آمیزی

apprehend /ˌæprɪˈhend/ *vt* ۱. (کهنه) درک کردن، فهم کردن، دریافتن ۲. (رسمی) ترسیدن از / که، بیم داشتن از / که، نگران بودن از / که ۳. (حقوق) دستگیر کردن، بازداشت کردن، جلب کردن، توقیف کردن، گرفتن

apprehensible /ˌæprɪˈhensəbl/ *adj* دریافتنی، قابل‌درک، فهم‌کردنی

apprehension /ˌæprɪˈhenʃn/ *n* ۱. درک، فهم، دریافت ۲. بیم، ترس؛ تشویش، نگرانی ۳. دستگیری، بازداشت، توقیف، جلب

apprehensive /ˌæprɪˈhensɪv/ *adj* ۱. نگران، دلواپس، مشوش، ناراحت؛ بیمناک، بیم‌زده ۲. (کهنه) تیزفهم، سریع‌الانتقال، تیز، تیزهوش

feel apprehensive about احساسِ نگرانی کردن دربارهٔ، دلواپسِ... بودن، دلِ... شور زدن برای

apprehensively /ˌæprɪˈhensɪvlɪ/ *adv* با نگرانی، با دلواپسی، با ناراحتی، با دلهره

apprentice /əˈprentɪs/ *n* ۱. شاگرد، نوآموز، کارآموز

vt ۲. به شاگردی گذاشتن، به استاد سپردن، به معلم سپردن، سرِ کار گذاشتن

be apprenticed to پیشِ... شاگردی کردن، شاگردِ... شدن

apprenticeship /əˈprentɪsʃɪp, -tɪʃɪp/

n (دورهٔ) شاگردی، نوآموزی، کارآموزی

apprise /əˈpraɪz/ *vt* (رسمی) اطلاع دادن به، مطلع کردن، آگاهی دادن به

appro /ˈæprəʊ/

on appro *n* (عامیانه، بازرگانی) به شرط؛ به شرطِ چاقو

approach /əˈprəʊtʃ/ *vt* ۱. نزدیک شدن به؛ نزدیک آمدن به؛ نزدیک بودن به ۲. (مجازی) به پای... رسیدن، با... برابری کردن

< No writer can approach Shakespeare in greatness. >

۳. ره یافتن به، راه بردن به؛ برخوردن به؛ داخلِ گفتگو شدن با

vi ۴. نزدیک بودن؛ نزدیک شدن

n ۵. تقرب، نزدیکی؛ رسیدن، نزدیک شدن ۶. رهیافت، راهبرد، نگرش، تلقی، برخورد، رویکرد؛ روش، شیوه ۷. راه، راهِ دسترسی، راهِ رسیدن ۸. تقاضا، درخواست؛ پیشنهاد

easy of approach سهل‌الوصول، زودیاب

difficult of approach دیریاب، دور از دسترس

make approaches to sb نزدِ کسی راه جستن؛ در دلِ کسی راه باز کردن، تو دلِ کسی جا باز کردن، به کسی تقرب جستن

approachable /əˈprəʊtʃəbl/ *adj* ۱. دست‌یافتنی، قابل‌دسترس ۲. خوش‌برخورد، زودجوش

approbation /ˌæprəˈbeɪʃn/ *n* (رسمی) تصویب، تصدیق، تأیید

appropriate[1] /əˈprəʊprɪət/ *adj* درخور، مناسب، مقتضی، سزاوار، موافق

appropriate[2] /əˈprəʊprɪeɪt/ *vt* ۱. [پول، سرمایه] کنار گذاشتن، اختصاص دادن ۲. [مال] تصرف کردن، خوردن، به جیب زدن، بلند کردن، دزدیدن؛ [فکر، دستاورد] دزدیدن، برداشتن، به اسمِ خود جا زدن

appropriately /əˈprəʊprɪətlɪ/ *adv* به تناسب، به مناسبت، به طورِ مناسبی، به طورِ متناسبی، به طورِ بجایی، به نحوِ شایسته‌ای، به طورِ درخوری

appropriateness /əˈprəʊprɪətnɪs/ *n* مناسبت، اقتضا

appropriation /əˌprəʊprɪˈeɪʃn/ *n* ۱. اختصاص، تخصیص ۲. تصرف، دزدی ۳. (در آمریکا، سیاسی) اعتبارِ تخصیصی، بودجهٔ خاص

approval /əˈpruːvl/ *n* ۱. تأیید، موافقت، رضایت، نظرِ مساعد، قبولی ۲. تأییدِ رسمی، تصویب

on approval (بازرگانی) به شرطِ پسند، به شرط، شرطی

meet with one's approval موردِ قبولِ کسی قرار گرفتن

give sth the seal of approval مهرِ تأیید بر چیزی زدن، چیزی را تأیید کردن

approve /əˈpruːv/ *vt* ۱. تصویب کردن، تأیید کردن، قبول کردن، پذیرفتن

vi ۲. رضایت دادن، راضی بودن، موافقت کردن

approve of sth / sb موافقِ چیزی / کسی بودن، با چیزی / کسی موافقت کردن

approved school /əˈpruːvd skuːl/

n (در بریتانیا) دارالتأدیب، کانونِ اصلاح و تربیت

approving /əˈpruːvɪŋ/ *adj* تأییدکننده؛ به نشانهٔ تأیید؛ موافق

approvingly /əˈpruːvɪŋlɪ/ *adv* به نشانهٔ تأیید، به نشانهٔ قبول، به تأیید

approximate[1] /əˈprɒksɪmeɪt/ *vi* ۱. نزدیک شدن ۲. شباهت داشتن

vt ۳. نزدیک کردن به ۴. نزدیک شدن به ۵. شباهت داشتن به

approximate[2] /əˈprɒksɪmət/ *adj* تقریبی، نزدیک

approximate to نزدیک به

approximately /əˈprɒksɪmətlɪ/ *adv* تقریباً، به تقریب، حدوداً

We have approximately 40 pupils. حدودِ / قریبِ چهل دانش‌آموز داریم.

approximation /əˌprɒksɪˈmeɪʃn/ *n* ۱. تقریب؛ نزدیکی، شباهت ۲. تخمین، برآورد

appurtenance /əˈpɜːtɪnəns/ *n* (حقوق، معمولاً جمع) متعلقات

APR /ˌeɪ piː ˈɑː(r)/ < annual percentage rate *n* (مالی) نرخِ بهرهٔ سالانه

Apr /ˈeɪprəl/ < April

après-ski /ˌæpreɪ ˈskiː/ *adj* بعد از اسکی < après-ski fun and games >

apricot /ˈeɪprɪkɒt/ *n* ۱. زردآلو؛ درختِ زردآلو ۲. (رنگِ) گل‌بهیِ روشن

April /ˈeɪprəl/ *n* آوریل (= ماهِ چهارمِ سالِ میلادی)

April Fool /ˌeɪprəl ˈfuːl/ *n* (در روزِ اولِ آوریل) دروغِ اولِ آوریل؛ دماغ سوختهٔ اولِ آوریل، احمقِ آوریل

April Fools' Day /ˌeɪprəl ˈfuːlz deɪ/ = All Fools' Day

a priori /ˌeɪ praɪˈɔːraɪ, praɪˈɔːriː/ *adv,adj* (فلسفه) پیش از تجربه، ماقبلِ تجربی، پیشین، پیشینی

apron /ˈeɪprən/ *n* ۱. پیش‌بند، پیش‌دامن ۲. (هوانوردی) پیش‌بند، توقف‌گاه ۳. (تئاتر) جلوی صحنه، پیش صحنه

be tied to one's mother's / wife's apron strings به مادرِ / همسرِ خود چسبیده بودن، زیرِ سلطهٔ مادرِ / همسرِ خود بودن، به مادرِ / همسرِ خود متکی بودن

apron stage /ˌeɪprən ˈsteɪdʒ/ *n* (تئاتر) جلوی صحنه، پیش‌صحنه

apropos /ˌæprəˈpəʊ/ *adv,adj* بجا، به‌موقع

apropos of نسبت به، راجع به، دربارهٔ

apse /æps/ *n* (مذهب) محراب

apt /æpt/ (*comp* apter, *super* aptest) *adj* ۱. [چیز] مستعد، قابل؛ [شخص] متمایل، آماده ۲. محتمل، ممکن < Am I apt to find him in at this time? > ۳. [سخن، نظر] بجا، مناسب، درخور، شایسته ۴. [شخص] بااستعداد، مستعد، باقریحه، باذوق

aptitude /ˈæptɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* استعداد، قابلیت، شایستگی، لیاقت، آمادگی؛ ظرفیت

aptitude test /ˈæptɪtjuːd test, (US) ˈæptɪtuːd/ *n* آزمونِ استعداد

aptly /ˈæptlɪ/ *adv* آنچنان که شایسته است، به طورِ مناسبی، بجا، به نحوِ مقتضی، آنگونه که باید

aptness /ˈæptnɪs/ *n* ۱. متناسب، اقتضا، بجا بودن ۲. قابلیت، استعداد، توانایی

aqualung /ˈækwəlʌŋ/ *n* (در غواصی) وسایلِ تنفس

aquamarine /ˌækwəməˈriːn/ *n* ۱. زمرّدِ کبود ۲. (رنگِ) کبود *adj* ۳. کبود

aquanaut /ˈækwənɔːt/ *n* غواص

aquaplane /ˈækwəpleɪn/ *n* ۱. (چوبِ) اسکی روی آب *vi* ۲. اسکی روی آب کردن

aquaria /əˈkweərɪə/ *pl* of **aquarium**

Aquarian /əˈkweərɪən/ *adj,n* متولدِ برجِ دَلو

aquarium /əˈkweərɪəm/ (*pl* **aquariums**, **aquaria**) *n* آکواریوم، آبزیدان

Aquarius /əˈkweərɪəs/ *n* (ستاره‌شناسی) دَلو (= یازدهمین صورتِ منطقةالبروج)

aquatic /əˈkwætɪk/ *adj* ۱. [جانور، گیاه] آبی، آبزی ۲. (ورزش) آبی

aquatint /ˈækwətɪnt/ *n* ۱. حکاکی با اسید ۲. تصویرِ حکاکی‌شده با اسید

aqueduct /ˈækwɪdʌkt/ *n* (برای انتقالِ آب) آبروِ سواره، آباره، آب‌بر، پلخنگ

aqueous /ˈeɪkwɪəs/ *adj* (شیمی) آب‌مانند، مثلِ آب، مایع؛ با آب

aqueous humor /ˌeɪkwɪəs ˈhjuːmə(r)/ (**US**) = aqueous humour

aqueous humour /ˌeɪkwɪəs ˈhjuːmə(r)/ *n* (کالبدشناسی) زلالیه

aquifer /ˈækwɪfə(r)/ *n* (زمین‌شناسی) لایهٔ آب‌دار، سفرهٔ آب‌دار، (سفرهٔ) آب‌خیز

aquiline /ˈækwɪlaɪn/ *adj* عقاب‌وار، عقاب‌مانند؛ [بینی، نیمرخ] عقابی

Arab /ˈærəb/ *n* ۱. عرب، تازی، اعرابی ۲. بادیه‌نشین، بَدَوی ۳. اسبِ عربی ۴. ولگرد *adj* ۵. عربی، تازی

arabesque /ˌærəˈbesk/ *n* (هنر) اسلیمی، عربانه، آرابسک، نقشِ عربی، سبْکِ عربی

Arabia /əˈreɪbɪə/ *n* (شبهِ جزیرهٔ) عربستان

Arabian /əˈreɪbɪən/ *adj* ۱. عربی؛ (مربوط به) اعراب؛ (مربوط به) عربستان *n* ۲. عرب، تازی؛ اهلِ عربستان

the Arabian Nights (قصه‌های) هزار و یک شب

the Arabian camel شترِ یک‌کوهانه، جمّازه

Arabic /ˈærəbɪk/ *adj* ۱. عربی، تازی *n* ۲. (زبانِ) عربی

Arabic figures /ˌærəbɪk ˈfɪgəz, (US) ˈfɪgjərz/ = Arabic numerals

Arabic numerals /ˌærəbɪk ˈnjuːmərəlz, (US) ˈnuː-/ *npl* اعدادِ عربی، اعدادِ هندی

Arabist /ˈærəbɪst/ *n* عرب‌شناس

arable /ˈærəbl/ *adj* ۱. [زمین] قابل‌کشت، مزروعی، زراعی

n ۲. زمینِ مزروعی، زمینِ قابل‌کشت

arachnid /əˈræknɪd/ *n* (جانورشناسی) جانورِ عنکبوتی

arachnids عنکبوتیان

arbiter /ˈɑːbɪtə(r)/ *n* ۱. حَکَم، داور، میانجی ۲. صاحب‌اختیار، مختارِ مطلق

arbitrage /ˈɑːbɪtrɑːʒ, -trɪdʒ/ *n* (بازرگانی) [ارز، سهام، کالا و غیره] خرید و فروش به سود، معامله به سود، واسطه‌گری

arbitrager /ˈɑːbɪtrɑːʒə(r), -trɪdʒə(r)/

n (بازرگانی) [سهام، کالا و غیره] واسطه، معامله‌گر، سوداگر؛ دلّالِ ارز، دلّالِ اوراقِ بهادار

arbitrament /ɑːˈbɪtrəmənt/ *n* (رسمی) ۱. حَکَمیّت، داوری، میانجی‌گری ۲. حُکم، رأی

arbitrarily /ˈɑːbɪtrərɪlɪ, (US) -trerɪlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دلبخواهی، بدونِ حساب، به طورِ تصادفی، به طورِ اتفاقی، به طورِ دیمی، خودرأیانه ۲. مستبدانه، با زور، با تحکم

arbitrariness /ˈɑːbɪtrərɪnɪs, (US) -trerɪ-/

n ۱. دلبخواهی بودن، بی‌حساب و کتابی ۲. خودسری، خودسرانگی، تحکم

arbitrary /ˈɑːbɪtrərɪ, (US) -trerɪ/ *adj* ۱. دلخواهانه، دلبخواهی، اختیاری، من‌درآوردی، مِن عِندی، دیمی ۲. استبدادی، دیکتاتوری، خودسرانه

arbitrate /ˈɑːbɪtreɪt/ *vt* ۱. حَکَمیّت کردن در، داوری کردن در، میانجی‌گری کردن در

vi ۲. حکمیت کردن، داوری کردن، میانجی‌گری کردن

arbitration /ˌɑːbɪˈtreɪʃn/ *n* حَکَمیّت، داوری، میانجی‌گری

go to arbitration به داوری ارجاع کردن

arbitrator /ˈɑːbɪtreɪtə(r)/ *n* (حقوق) حَکَم، داور، میانجی

arbor /ˈɑːbə(r)/ = arbour

arboreal /ɑːˈbɔːrɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. درختی؛ درخت‌گونه ۲. درخت‌زی، درخت‌نشین

arboreta /ˌɑːbəˈriːtə/ *pl* of **arboretum**

arboretum /ˌɑːbəˈriːtəm/ (*pl* **arboretums, arboreta**) *n* باغ گیاه‌شناسی

arbour /ˈɑːbə(r)/ *n* آلاچیق، سایبان

arc /ɑːk/ *n* ۱. قوس، کمان ۲. قوسِ الکتریکی

vi ۳. چرخیدن، دور زدن، گشتن ۴. جرقه زدن

arcade /ɑːˈkeɪd/ *n* تیمچه، پاساژ، بازارِ سرپوشیده؛ دالان، گذرِ طاقدار، ساباط

Arcadian /ɑːˈkeɪdɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) آرکادی ۲. [فکر، شخص] ساده، روستایی، بی‌آلایش

n ۳. آدمِ ساده، آدمِ بی‌آلایش

arcane /ɑːˈkeɪn/ *adj* سرّی، محرمانه؛ مرموز، اسرارآمیز

arch[1] /ɑːtʃ/ *n* ۱. (معماری) تاق، قوس؛ هلال ۲. (کالبدشناسی) قوس < the arch of the foot >

vt ۳. قوس دادن، خم کردن

vi ۴. خم شدن؛ قوز کردن؛ قوس زدن

arch[2] /ɑːtʃ/ *adj* [شخص] شیطان، ناقلا، تُخس، شرور، شرّ؛ [رفتار] شیطنت‌آمیز، مکّارانه، حاکی از شرارت

archaeological /ˌɑːkɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* باستان‌شناختی، (مربوط به) باستان‌شناسی

archaeologist /ˌɑːkɪˈɒlədʒɪst/ *n* باستان‌شناس

archaeology /ˌɑːkɪˈɒlədʒɪ/ *n* باستان‌شناسی

archaic /ɑːˈkeɪɪk/ *adj* ۱. (زبان‌شناسی) مهجور، کهنه، منسوخ ۲. (به طعنه) قدیمی، باستانی، ابتدایی

archaism /ˈɑːkeɪɪzəm/ *n* ۱. (زبان‌شناسی) صورتِ کهنه، شکلِ مهجور ۲. (در سبک یا بیان) کهنه‌گرایی

archangel /ˈɑːkeɪndʒl/ *n* فرشتهٔ مقرّب، مَلَکِ مقرّب

archbishop /ˌɑːtʃˈbɪʃəp/ *n* (مذهب) اسقفِ اَعظم، سراسقف، مَطران

archbishopric /ˌɑːtʃˈbɪʃəprɪk/ *n* ۱. مقامِ سراسقفی، مقامِ مَطرانی ۲. سراسقف‌نشین، مَطران‌نشین

archdeacon /ˌɑːtʃˈdiːkən/ *n* (مذهب) شمّاسِ بزرگ

archdeaconry /ˌɑːtʃˈdiːkənrɪ/ (*pl* **archdeaconries**)

n ۱. مقامِ شمّاسی ۲. شمّاس‌نشین

archdiocese /ˌɑːtʃˈdaɪəsɪs/ *n* سراسقف‌نشین، قلمروِ اسقفِ اعظم، مَطران‌نشین

archduchess /ˌɑːtʃˈdʌtʃəs/ *n* دوشسِ بزرگ

archduke /ˌɑːtʃˈdjuːk, (US) -ˈduːk/ *n* دوکِ بزرگ

arch-enemy /ˌɑːtʃ ˈenəmɪ/ *n* ۱. دشمنِ بزرگ، دشمنِ اصلی ۲. (با حرفِ بزرگ) شیطان، ابلیس

archer /ˈɑːtʃə(r)/ *n* ۱. کمانگیر، کمانکش، تیرانداز ۲. (ستاره‌شناسی، با حرفِ بزرگ) قوس، کمان، رامی (= نهمین صورتِ منطقةالبروج)

archery /ˈɑːtʃərɪ/ *n* ۱. کمانداری، کمانگیری، تیراندازی ۲. تیر و کمان

archetypal /ˌɑːkɪˈtaɪpl/ *adj* (رسمی) مثالی، ازلی

archetype /ˈɑːkɪtaɪp/ *n* صورتِ ازلی، نمونهٔ شامل، سرمشقِ نخستین، کهن‌الگو، صورتِ نوعی

archimandrite /ˌɑːkɪˈmændraɪt/ *n* راهبِ بزرگ؛ (در کلیسای ارتدکس) رئیسِ دیْر

Archimedes /ˌɑːkɪˈmiːdiːz/ *n* ارشمیدس

archipelago /ˌɑːkɪˈpeləgəʊ/ (*pl* **archipelagos, archipelagoes**) *n* ۱. مجمع‌الجزایر ۲. دریای پرجزیره

the Archipelago دریای اژه

architect /ˈɑːkɪtekt/ *n* معمار، آرشیتکت

architectural /ˌɑːkɪˈtektʃərəl/ *adj* (مربوط به) معماری؛ ساختمانی

architecturally /ˌɑːkɪˈtektʃərəlɪ/ *adv* از نظرِ معماری؛ از نظرِ ساختمانی

architecture /ˈɑːkɪtektʃə(r)/ *n* معماری

architrave /ˈɑːkɪtreɪv/ *n* (معماری) گچبریِ اطرافِ در، زَغَره

archive /ˈɑːkaɪv/ *n* (معمولاً جمع) ۱. بایگانی، آرشیو ۲. اسناد، اوراق

archivist /ˈɑːkɪvɪst/ *n* بایگان، ضباط

archly /ˈɑːtʃlɪ/ *adv* با شیطنت، موذیانه

arch-rival /ˌɑːtʃ ˈraɪvl/ *n* رقیبِ اصلی

archway /ˈɑːtʃweɪ/ *n* دروازه؛ گذرگاهِ سرپوشیده

arc-lamp /ˈɑːk læmp/ *n* لامپِ قوسی

arc-light /ˈɑːk laɪt/ *n* نورِ قوسی

arctic /ˈɑːktɪk/ *adj* ۱. (جغرافی) شمالگانی، قطبی، (مربوط به) قطبِ شمال ۲. سرد، منجمد، یخ‌زده
n ۳. (با حرفِ بزرگ) شمالگان، قطب‌شمال

the Arctic Ocean اقیانوسِ منجمدِ شمالی

Arctic Circle /ˌɑːktɪk ˈsɜːkl/ *n* مدارِ شمالگان

ardent /ˈɑːdnt/ *adj* باحرارت، پرشور، خونگرم، گرم

ardently /ˈɑːdntlɪ/ *adv* با حرارت، با شور و شوق، با گرمی؛ پرشور؛ به طرزِ پرشوری

ardor /ˈɑːdə(r)/ (US) = ardour

ardour /ˈɑːdə(r)/ *n* شور و شوق، اشتیاق، خونگرمی، گرمی، حرارت

arduous /ˈɑːdjʊəs, (US) -dʒʊ-/ *adj* ۱. [کار] سخت، دشوار، شاقّ، طاقت‌فرسا ۲. [راه، تپه و غیره] صعب، صعب‌العبور، سخت، پرنشیب و فراز

arduously /ˈɑːdjʊəslɪ, (US) ˈɑːdʒʊəslɪ/ *adv* با سختی، با زحمت، با دشواری، با مشقّت

are[1] /ə(r), ɑː(r)/ صیغهٔ جمع و نیز دوم شخص مفردِ زمانِ حالِ فعلِ **be**

are[2] /ɑː(r)/ *n* آر، دکامتر (= واحدِ سطح، برابر با ۱۰۰ مترِ مربع)

area /ˈeərɪə/ *n* ۱. مساحت، سطح ۲. ناحیه، منطقه، بخش ۳. (مجازی) [شناخت، تحقیق] حوزه، پهنه، زمینه، عرصه، ساحت، میدان، قلمرو ۴. (معماری) حیاط‌خلوت، نورگیر

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **area** عام‌ترین کلمه‌ای است که برای اشاره به بخشی از سطحِ زمین به کار می‌رود. این بخش که ممکن است بزرگ یا کوچک باشد، معمولاً محدودهٔ معینی از زمین نیست:

the shopping / downtown area of the city
a rural area of the country
the Houston area

در گونه‌های غیررسمیِ زبانِ انگلیسی، به جای کلمهٔ **area**، از عباراتِ **part of the world / the country / town** نیز می‌توان استفاده کرد:

There is no video shop in our part of town.
New England is a delightful part of the country.

کلمهٔ **region** معمولاً به ناحیه‌ای وسیع از یک کشور اشاره می‌کند. این ناحیه گاهی اوقات محدودهٔ معینی است و گاهی نیست:

the arctic region of Canada
The south east is the richest region in England.

کلمهٔ **district** برای اشاره به ناحیه‌ای کوچکتر از **region** به کار می‌رود و معمولاً محدودهٔ اداریِ معینی از یک کشور یا شهر را مشخص می‌کند:

the financial district of town
the central district of Hong Kong
the Lake District

area code /ˈeərə kəʊd/ *n* (در آمریکا، تلفن) پیش‌شماره، کدِ منطقه

areca /ˈærɪkə/ *n* (گیاه) فوفل، نخلِ هندی

arena /əˈriːnə/ *n* ۱. (در رومِ باستان، تئاتر) صحنه، گود، میدان ۲. (مجازی) عرصه، میدان، جولانگاه، صحنه < the arena of politics > ۳. استادیوم

aren't /ɑːnt/ = are not, am not

arête /æˈreɪt/ *n* [کوه] تیغه، گرده

argent /ˈɑːdʒənt/ *n* ۱. (ادبی) نقره، سیماب، سیم
adj ۲. (ادبی) سیمین، سیمابگون، نقره‌ای

Argentina /ˌɑːdʒənˈtiːnə/ *n* آرژانتین

Argentine /ˈɑːdʒəntaɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) آرژانتین، آرژانتینی
n ۲. آرژانتینی، اهلِ آرژانتین

the Argentine آرژانتین

Argentinian /ˌɑːdʒənˈtɪnɪən/ *adj* (مربوط به) آرژانتین، آرژانتینی، (مربوط به) آرژانتینی‌ها، (مربوط به) مردمِ آرژانتین

argon /ˈɑːgɒn/ *n* (شیمی) آرگون

Argonaut /ˈɑːgənɔːt/ *n* (اساطیر) آرگونوت (= هر یک از ملاحانِ کشتیِ آرگو، در اساطیرِ یونان)

argosy /ˈɑːgəsɪ/ (*pl* argosies)
n (ادبی) کشتی (تجارتی)، سفینه

argot /ˈɑːgəʊ/ *n* زبانِ صنفی، زبانِ اقشار (مانندِ زبانِ نظامی، زبانِ محصلی و غیره)؛ زبانِ لاتی

arguable /ˈɑːgjʊəbl/ *adj* استدلال‌پذیر، قابل‌بحث، دفاع‌کردنی، قابل‌دفاع، ردّکردنی

It is arguable that ... قابل‌اثبات است که ...، قابل‌دفاع است که ...

arguably /'ɑ:gjʊəblɪ/ *adv* مسلماً، محققاً، به تحقیق
David is arguably the best actor of his generation. با استدلال می‌شود نشان داد که دیوید بهترین بازیگرِ نسلِ خودش است.

argue /'ɑ:gju:/ *vi* ۱. مشاجره کردن، بگومگو کردن، جرّ و بحث کردن ۲. استدلال کردن، سخن گفتن، دلیل آوردن، حجت آوردن، دفاع کردن؛ ردّ کردن
vt ۳. بحث و گفتگو کردن دربارهٔ، مباحثه کردن در خصوصِ ۴. نشان دادن، دلالت کردن بر، حاکی بودن از
argue the toss → toss
argue *sb* **into** *sth* *vt* ترغیب کردن به، تشویق کردن به، متقاعد کردن که، مجاب کردن که
argue *sb* **out of** *sth* *vt* برحذر داشتن از

argument /'ɑ:gjʊmənt/ *n* ۱. بگومگو، مشاجره، جرّ و بحث، دعوا ۲. بحث و گفتگو، مباحثه؛ استدلال، دلیل آوردن ۳. دلیل، حجّت، برهان ۴. [کتاب] خلاصهٔ مطالب، لُبِّ مطلب، چکیده
for the sake of argument برای پیشرفتِ بحث، به فرض

argumentation /,ɑ:gjʊmen'teɪʃn/ *n* ۱. استدلال، احتجاج ۲. مباحثه، بگومگو، مناظره، مناقشه، بحث و گفتگو، جَدَل

argumentative /,ɑ:gjʊ'mentətɪv/ *adj* [شخص] اهلِ جرّ و بحث، جنجالی؛ [کتاب، اثر] بحث‌انگیز

Argus /'ɑ:gəs/ *n* (اساطیرِ یونان) آرگوس، غولِ صدچشم

Argus-eyed /,ɑ:gəs 'aɪd/ *adj* مراقب، مواظب، مترصد

argy-bargy /,ɑ:dʒɪ 'bɑ:dʒɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جر و بحث، بگومگو

aria /'ɑ:rɪə/ (*pl* **arias**) *n* (موسیقی) آریا، آزادخوانی، تک‌خوانی

Arian[1] /'eərɪən/ = Aryan

Arian[2] /'eərɪən/ *adj* ۱. (مذهب) (مربوط به) آریوس، آریوسی، (مربوط به) آریانیسم
n ۲. (مذهب) پیروِ آریوس، پیروِ آریانیسم

Arianism /'eərɪənɪzəm/ *n* (مذهب) آیینِ آریوس، آریانیسم

arid /'ærɪd/ *adj* ۱. [منطقه، زمین] خشک، بایر، لم‌یزرع، کم‌باران ۲. (مجازی) بی‌لطف، بی‌مزه، بی‌روح

aridity /ə'rɪdətɪ/ *n* [زمین، منطقه] خشکی، بی‌حاصلی؛ بی‌آبی

Aries /'eəri:z/ *n* (ستاره‌شناسی) حَمَل، برّه (= نخستین صورتِ منطقة‌البروج)

aright /ə'raɪt/ *adv* (کهنه) درست، به درستی

arise /ə'raɪz/ (*pt* **arose**, *pp* **arisen**)
vi ۱. [مشکل] رخ دادن، روی دادن، پدید آمدن، به‌وجود آمدن؛ [سؤال، مسئله] طرح شدن، پیش آمدن، مطرح شدن؛ [گریه، خنده] دست دادن؛ [ابر، مه] برخاستن، پدیدار شدن ۲. ناشی شدن، منتج شدن، به حاصل آمدن ۳. (کهنه) [شخص] بیدار شدن، بلند شدن، برخاستن؛ [خورشید] برآمدن، سرزدن، طلوع کردن
when the need arises وقتی لازم باشد، در صورتِ لزوم

arisen /ə'rɪzn/ *pp* of **arise**

aristocracy /,ærɪ'stɒkrəsɪ/ (*pl* **aristocracies**) *n* ۱. اشراف‌سالاری، حکومتِ اشراف، آریستوکراسی ۲. اشرافیت، نجیب‌زادگی ۳. (طبقهٔ) اشراف، (طبقهٔ) نجبا ۴. (مجازی) نخبگان، برگزیدگان

aristocrat /'ærɪstəkræt, (US) ə'rɪst-/ *n* نجیب‌زاده، اشراف‌زاده؛ آریستوکرات

aristocratic /,ærɪstə'krætɪk, (US) ə,rɪstə-/ *adj* اشرافی، اَعیانی

aristocratically /,ærɪstə'krætɪklɪ, (US) ə,rɪstə-/ *adv* به شیوهٔ اشرافی، اشرافی؛ به لحاظِ اشرافی؛ به صورتِ اشرافی

Aristotelian /,ærɪstə'ti:lɪən/ *adj* ارسطویی؛ (مربوط به) ارسطو

Aristotle /'ærɪstɒtl/ *n* ارسطو

arithmetic[1] /ə'rɪθmətɪk/ *n* (علم) حساب، علمِ اَعداد
mental arithmetic محاسبهٔ ذهنی

arithmetic[2] /,ærɪθ'metɪk/ *adj* حسابی، عددی

arithmetical /,ærɪθ'metɪkl/ *adj* حسابی، عددی

arithmetical progression /,ærɪθ,metɪkl prə'greʃn/ *n* (ریاضی) تصاعدِ حسابی، تصاعدِ عددی

arithmetician /ə,rɪθmə'tɪʃn/ *n* حسابدان

arithmetic progression /,ærɪθmetɪk prə'greʃn/ *n* (ریاضی) تصاعدِ حسابی، تصاعدِ عددی

ark /ɑ:k/ *n* کشتیِ نوح

Ark of the Covenant /,ɑ:k əv ðə 'kʌvənənt/ *n* (مذهب) تابوتِ عهد، صندوقِ تورات

arm[1] /ɑ:m/ *n* ۱. دست، بازو ۲. [لباس] آستین؛ [درخت] شاخهٔ بزرگ؛ [رود] شاخه؛ [صندلی] دسته؛ [گرامافون] بازو، دسته ۳. [شرکت] شعبه، شاخه ۴. (نظامی) نیرو
in sb's arms در آغوشِ کسی، در بغلِ کسی
in each other's arms در آغوشِ یکدیگر
under sb's arm زیرِ بغلِ کسی
(with one's) arms akimbo دست به کمر

as long as your arm → long[1]

chance one's arm → chance[2]

cost / pay an arm and a leg
(محاوره) خرجِ زیادی برداشتن، خیلی آب خوردن

babe in arms بچهٔ راه نیفتاده

keep sb at arm's length از کسی دوری کردن، از کسی کناره گرفتن، با کسی خودمانی نشدن، به کسی رو ندادن

with open arms با آغوشِ باز

walk arm-in-arm دست در دستِ هم رفتن

the (long) arm of the law (مجازی) دستِ (توانای) قانون، قدرتِ (قاهرِ) قانون

arm[2] /ɑ:m/ *n* (نظامی) نیرو < the air arm >؛ واحد < the infantry arm >

arm[3] /ɑ:m/ *vi* ۱. مسلح شدن، سلاح برداشتن *vt* ۲. مسلح کردن

armed to the teeth تا دندان مسلح، کاملاً مسلح

armada /ɑ:'mɑ:də/ *n* (نظامی) ناوگان

the Armada (در جنگِ با انگلستان) ناوگانِ اسپانیا

armadillo /ˌɑ:mə'dɪləʊ/ (*pl* **armadillos**)
n آرمادیلو (= پستانداری از راستهٔ بی‌دندانان)

Armageddon /ˌɑ:mə'gedn/
n ۱. (مذهب) حارمَجِّدون (= آخرین نبرد میانِ خیر و شر در پایانِ جهان) ۲. (مجازی) نبردِ نهایی، جنگِ سرنوشت

armament /'ɑ:məmənt/ *n* ۱. (معمولاً جمع) نیروهای مسلح ۲. (معمولاً جمع) تسلیحات، مهمات؛ اسلحه، جنگ‌افزار ۳. مسلح‌سازی، تجهیز، بسیج

armature /'ɑ:mətʃʊə(r)/ *n* ۱. [موتور، دینام] آرمیچر ۲. [آهن‌ربا] جوشن ۳. [مجسمه و غیره] اسکلت، آرماتور

armband /'ɑ:mbænd/ *n* ۱. بازوبند ۲. (در جمع) بازوبندِ شنا

armchair /'ɑ:mtʃeə(r), ɑ:m'tʃeə(r)/
n ۱. صندلیِ دسته‌دار، صندلیِ راحتی؛ مبل
adj ۲. [خدمات، معاملات و غیره] از راهِ دور، غیرحضوری، با تلفن

an armchair critic عالمِ بی‌عمل، واعظِ غیرمتعظ، خرده‌گیرِ ساحل‌نشین

armed /ɑ:md/ *adj* مسلح؛ مجهّز

the armed forces / services (نظامی) نیروهای مسلح

armed neutrality بی‌طرفیِ مسلحانه

Armenia /ɑ:'mi:nɪə/ *n* ارمنستان

Armenian /ɑ:'mi:nɪən/ *adj* ۱. ارمنی، (مربوط به) ارمنیان؛ (مربوط به) ارمنستان
n ۲. ارمنی؛ اهلِ ارمنستان ۳. (زبانِ) ارمنی

armful /'ɑ:mfʊl/ (*pl* **armfuls**) *n* (مقدار) بغل

by the armful در بغل

armhole /'ɑ:mhəʊl/ *n* حلقهٔ آستین

armistice /'ɑ:mɪstɪs/ *n* آتش‌بسِ موقت، آتش‌بس

Armistice Day /'ɑ:mɪstɪs deɪ/ *n* روزِ آتش‌بس (= در بریتانیا، یازدهمِ نوامبر روزِ یادمانِ پایانِ جنگ‌های اول و دومِ جهانی)

armlet /'ɑ:mlɪt/ = armband

armoire /'ɑ:mwɑ:(r), (US) ɑ:m'wɑ:r/ *n* گنجه، دولابچه، قفسه

armor /'ɑ:mə(r)/ = armour

armored /'ɑ:məd/ (US) = armoured

armorer /'ɑ:mərə(r)/ (US) = armourer

armorial /ɑ:'mɔ:rɪəl/ *adj* (مربوط به) نشانِ خانوادگی؛ (مربوط به) آرم

armorial bearings نشانِ خانوادگی؛ آرم

armor-plated /ˌɑ:mə 'pleɪtɪd/ (US) = armour-plated

armory /'ɑ:mərɪ/ (US) = armoury

armour /'ɑ:mə(r)/ *n* ۱. زره، جوشن ۲. [خودرو، هواپیما، کشتی] پوششِ زرهی؛ [جانور، گیاه] سپر؛ لاک ۳. (نظامی) نیروی زرهی

a chink in sb's armour → chink[1]

a knight in shining armour → knight

armoured /'ɑ:məd/ *adj* ۱. زره‌دار، زره‌پوش ۲. مسلّح، مجهّز به سلاح، سلاح‌پوشیده

armourer /'ɑ:mərə(r)/ *n* ۱. اسلحه‌ساز، قورچی؛ زره‌ساز، زرّاد ۲. اسلحه‌دار، قورچی‌باشی، نگهبانِ اسلحه

armour-plated /ˌɑ:mə 'pleɪtɪd/ *adj* (نظامی) زرهی

armoury /'ɑ:mərɪ/ (*pl* **armouries**) *n* اسلحه‌خانه، قورخانه، زرّادخانه، انبارِ مهمّات، جَبّه‌خانه

armpit /'ɑ:mpɪt/ *n* (گودیِ) زیرِ بغل

arms /ɑ:mz/ *npl* ۱. اسلحه، مهمات، تسلیحات ۲. [شخص، خاندان، مؤسسه] نشان، آرم، علامت

lay down (one's) arms سلاح به زمین گذاشتن، دست از جنگ کشیدن

take up arms سلاح برداشتن، مسلح شدن، دست به اسلحه بردن

rise up in arms قیامِ مسلحانه کردن

under arms مسلّح، آماده به جنگ

be up in arms مبارزهٔ سرسختانه کردن

bear arms → bear[2]

brothers in arms → brother[1]

present arms → present[3]

arms-race /'ɑ:mz reɪs/ *n* مسابقهٔ تسلیحاتی

army /'ɑ:mɪ/ *n* ۱. ارتش، سپاه، لشکر؛ نیروی زمینی، قشون ۲. جمعیت، جماعت، هیئت؛ گروهِ کثیر

be in the army ارتشی بودن

go into the army; join the army
۱. واردِ ارتش شدن ۲. به سربازی رفتن

an army of — گروهِ کثیری از، انبوهی از

army-corps /'ɑːmɪ kɔː(r)/ *n* (نظامی) واحد، یگان

arnica /'ɑːnɪkə/ *n* (پزشکی، گیاه) همیشه‌بهارِ کوهی، تنباکوی کوهی

A-road /'eɪ rəʊd/ *n* (در بریتانیا) جادهٔ درجهٔ یک

aroma /ə'rəʊmə/ (*pl* **aromas**) *n* ۱. بوی خوش، عطر، رایحه، نکهت ۲. (مجازی) رنگ و بو، بو < the aroma of wealth >

aromatherapy /əˌrəʊmə'θerəpɪ/ *n* (پزشکی) عطردرمانی

aromatic /ˌærə'mætɪk/ *adj* معطّر، خوشبو، بُودار

arose /ə'rəʊz/ *pt* of **arise**

around[1] /ə'raʊnd/ *adv* ۱. گرداگرد، دور و اطراف، دور تادور، از هر طرف، این‌طرف و آن‌طرف، دور و بر ۲. (محاوره) همین دور و ورها، این نزدیکی‌ها

have been around — سرد و گرم چشیدن، تجربه اندوختن

all around — گرداگرد، دور و اطراف، دور تا دور، از هر طرف، این‌طرف و آن‌طرف، دور و بر

around[2] /ə'raʊnd/ *prep* ۱. سرتاسرِ ۲. دورِ، گردِ، اطرافِ، پیرامونِ ۳. در حدودِ

all around — سرتاسرِ

arousal /ə'raʊzl/ *n* ۱. بیدار کردن؛ بیداری ۲. برانگیختن، تحریک؛ برانگیختگی، تحریک‌شدگی

arouse /ə'raʊz/ *vt* ۱. بیدار کردن ۲. برانگیختن، تحریک کردن، تهییج کردن

arpeggio /ɑː'pedʒɪəʊ/ (*pl* **arpeggios**) *n* (موسیقی) آرپژ، چنگانه

arquebus /'ɑːkwɪbəs/ *n* تفنگِ شمخال

arr[1] /ə'reɪndʒd baɪ/ < **arranged by** *n* (موسیقی) تنظیم، تنظیم‌شده به وسیلهٔ، تنظیم از

arr[2] /ə'raɪvl/ < **arrival** *n* [هواپیما، قطار] (ساعتِ) ورود

arrack /'æræk/ *n* (مشروب) عَرَق

arraign /ə'reɪn/ *vt* (حقوق) متهم کردن؛ تحتِ تعقیبِ قانونی قرار دادن، به دادگاه احضار کردن

arraignment /ə'reɪnmənt/ *n* (حقوق) اتهام؛ تعقیبِ قانونی، احضار به دادگاه

arrange /ə'reɪndʒ/ *vt* ۱. [چیزها] مرتب کردن، منظم کردن، آراستن، چیدن ۲. [امور] ترتیب دادن، سازمان دادن؛ طرح ریختن؛ برنامه‌ریزی کردن؛ قرار گذاشتن (که)؛ توافق کردن (روی) ۳. (کهنه) [اختلاف] رفع و رجوع کردن، رفع کردن ۴. (موسیقی) تنظیم کردن
vi ۵. مقرر داشتن ۶. موافقت کردن، به توافق رسیدن

arrangement /ə'reɪndʒmənt/ *n* ۱. تنظیم، مرتب کردن؛ آرایش، ترتیب ۲. توافق، قرار ۳. (در جمع) مقدمات، تمهیدات، تدارکات ۴. (موسیقی) تنظیم

by arrangement — با قرارِ قبلی

make arrangements for — مقدماتِ ... را فراهم کردن، ترتیبِ ... را دادن

come to an arrangement — به توافق رسیدن

arrant /'ærənt/ *adj* [احمق، دروغگو و غیره] تمام‌عیار، محض

arrant nonsense — اراجیف، مزخرف

arras /'ærəs/ *n* فرشینه؛ دیوارپوش

array /ə'reɪ/ *vt* ۱. (نظامی) به صف آراستن، به صف کشیدن، آرایش دادن ۲. پوشاندن، به تن کردن
n ۳. (نظامی) صف، آرایش ۴. (رسمی) لباس، جامه، رخت ۵. (ریاضی) آرایش، آرایه، ترتیب ۶. عرضه، نمایش < a fine array of tools > ۷. مجموعه، دسته

arrears /ə'rɪəz/ *npl* ۱. وجوهِ عقب‌افتاده، وجوهِ معوقه، پس‌افت ۲. کارِ عقب‌افتاده، کارِ معوقه

be in / fall into arrears (with) — (در پرداخت) تأخیر کردن، دیرکرد داشتن

arrest /ə'rest/ *vt* ۱. متوقف کردن، جلوگیری کردن از، بازداشتن ۲. [شخص] توجهِ ... را جلب کردن، نظرِ ... را گرفتن؛ [توجه] جلب کردن ۳. دستگیر کردن، بازداشت کردن، توقیف کردن، جلب کردن
n ۴. دستگیری، بازداشت، توقیف، جلب ۵. (حقوق) تعلیق، تعلیقِ حکم

under arrest — زندانی، تحتِ بازداشت

be under arrest — زندانی شدن؛ زندانی بودن

place sb under arrest — کسی را زندانی کردن

make an arrest — اقدام به بازداشت کردن، دست به بازداشت زدن

arrester hook /ə'restə hʊk/ *n* (هوانوردی) سیستمِ متوقف‌کننده، گیرنده

arresting /ə'restɪŋ/ *adj* گیرا، جذاب، چشمگیر

arrière pensée /ˌærɪeə 'pɒnseɪ, (US) pɒn'seɪ/ *n* نیت (پنهان)، قصد (واقعی)، مقصود (اصلی)

arrival /ə'raɪvl/ *n* ۱. ورود، رسیدن، آمدن ۲. از راه رسیده

new arrival — ۱. تازه‌وارد، نووارد ۲. (کودکِ) نورسیده، نوزاد

late arrival — دیررسیده، کسی که دیر رسیده است

on arrival — به محضِ رسیدن؛ به محضِ ورود

arrive /ə'raɪv/ *vi* ۱. رسیدن (به)، وارد شدن، آمدن؛ [کودک] به دنیا آمدن ۲. [زمان] فرا رسیدن؛

[کالا] واصل شدن، رسیدن ۳. کامیاب شدن، به کامِ خود رسیدن، موفق شدن

arrive at *sth* *vt* [توافق] دست یافتن به؛ [سن، کمال] رسیدن به؛ [تصمیم] راه بردن به، موفق به گرفتنِ ... شدن؛ [قیمت] تعیین کردن، موفق به تعیینِ ... شدن

arrogance /ˈærəgəns/ *n* تکبّر، خودبینی، خودپسندی، نخوت، غرور

arrogant /ˈærəgənt/ *adj* (به طعنه) ۱. متکبّر، خودبین، خودپسند، پرنخوت، مغرور ۲. تکبّرآمیز، خودخواهانه

arrogantly /ˈærəgəntlɪ/ *adv* ۱. متکبّرانه، خودبینانه، با خودپسندی، با نخوت، مغرورانه ۲. به طورِ تکبّرآمیزی، به طورِ خودخواهانه‌ای

arrogate /ˈærəgeɪt/

arrogate sth to oneself *vt* (رسمی) چیزی را برای خود قائل شدن، چیزی را به خود اختصاص دادن

arrogate sth to sb (رسمی) چیزی را به کسی بستن، چیزی را به کسی نسبت دادن

arrow /ˈærəʊ/ *n* ۱. تیر، خدنگ ۲. (علامتِ) پیکان، فِلِش

straight as an arrow کاملاً مستقیم

arrowhead /ˈærəʊhed/ *n* پیکان، نوکِ تیر

arrowroot /ˈærəʊruːt/ *n* ۱. (گیاه) (بوتهٔ) مارانتا ۲. نشاستهٔ مارانتا؛ آردِ مارانتا

arse /ɑːs/ *n* کون

lick sb's arse → lick

not know one's arse from one's elbow → know

a pain in the arse → pain

silly arse احمق، گول

arse about / around *vi* (در بریتانیا، عامیانه) خربازی درآوردن

arsehole /ˈɑːshəʊl/ *n* ۱. سوراخِ کون ۲. (آدمِ) عوضی، گُه، آشغال

arsenal /ˈɑːsənl/ *n* (کارخانهٔ) اسلحه‌سازی، زرّادخانه؛ اسلحه‌خانه، قورخانه، جَبّه‌خانه

arsenic /ˈɑːsnɪk/ *n* (شیمی) آرسنیک

arson /ˈɑːsn/ *n* ایجادِ حریق، آتش‌زنی

art[1] /ɑːt/ *n* ۱. هُنر ۲. استادی، صنعتگری، مهارت؛ فن، صنعت ۳. (دانشگاه، در جمع) ادبیات و علومِ انسانی ۴. مکر، حیله، نیرنگ، خدعه؛ حیله‌گری، شیطنت، نیرنگ‌بازی ۵. (صفت‌گونه) هنری؛ هنرمندانه؛ (مربوط به) هنر

< an art historian >

get sth down to a fine art → fine[3]

a work of art اثرِ هنری؛ اثرِ هنرمندانه

the fine arts هنرهای زیبا

the black art جادو، سِحر، جادو و جنبل

Faculty of Arts دانشکدهٔ ادبیات و علومِ انسانی

Bachelor of Arts ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ علومِ انسانی، (درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی

Master of Arts ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ ارشدِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ علومِ انسانی

art[2] /ɑːt/ (کهنه) دومِ شخصِ مفردِ زمانِ حالِ فعلِ **be**. معادلِ تویی، هستی

art[3] /ɑːtɪkl/ < **article** *n* (دستور) حرفِ تعریف

artefact /ˈɑːtɪfækt/ = artifact

arterial /ɑːˈtɪərɪəl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) سرخرگی، شریانی ۲. [جاده، راه‌آهن] اصلی، مهم

arterial road شاهراه

arteriosclerosis /ɑːˌtɪərɪəʊsklәˈrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) تصلّبِ شرایین، سخت شدنِ شرایین

artery /ˈɑːtərɪ/ (*pl* **arteries**) *n* ۱. (کالبدشناسی) سرخرگ، شریان ۲. جادهٔ اصلی، شاهراه ۳. رودِ بزرگ

artesian well /ɑːˌtiːzɪən ˈwel, (US) ɑːrˈtiːʒn/ *n* چاهِ آرتزین، چاهِ جهنده

artful /ˈɑːtfl/ *adj* ۱. حیله‌گر، مکّار، فریبکار، نیرنگ‌باز؛ زرنگ ۲. ماهرانه، استادانه

artfully /ˈɑːtfəlɪ/ *adv* با زرنگی، با کلک، با حقه‌بازی، با دوز و کلک، زیرکانه؛ ماهرانه

artfulness /ˈɑːtflnɪs/ *n* زیرکی، زرنگی، حقه‌بازی؛ کلک، دوز و کلک

art gallery /ˈɑːt gælərɪ/ *n* نمایشگاهِ آثارِ هنری، گالری

arthritic /ɑːˈθrɪtɪk/ *adj* (پزشکی) ۱. مبتلا به التهابِ مفاصل ۲. (مربوط به) التهابِ مفاصل، (مربوط به) مفاصل

arthritis /ɑːˈθraɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ مفاصل، ورمِ مفاصل، بادِ مفاصل، آرتروز

artichoke /ˈɑːtɪtʃəʊk/ *n* ۱. کنگرفرنگی، خُرشوف، آرتیشو ۲. سیب‌زمینیِ ترشی، یرالماسی

article /ˈɑːtɪkl/ *n* ۱. (بازرگانی) قَلَم، فقره < articles of clothing >؛ چیز، شیء، کالا ۲. مقاله ۳. (حقوق) [معاهده، سند] ماده، بند ۴. (دستور) حرفِ تعریف

vt (حقوق) ۵. قید کردن، منظور کردن ۶. [شخص] متعهد کردن، مقید کردن ۷. به کارآموزی پذیرفتن

an article of faith ایمانِ راسخ، اعتقادِ راسخ

articulate[1] /ɑːˈtɪkjʊlət/ *adj* ۱. [سخن] شمرده، رسا، روشن ۲. [شخص] بلیغ، فصیح، زبان‌آور ۳. (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) بندبند، مفصل‌دار

articulate[2] /ɑːˈtɪkjʊleɪt/ *vt* ۱. [سخن] شمرده گفتن، روشن بیان کردن ۲. (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) مفصل دادن، بند دادن
vi ۳. شمرده سخن گفتن ۴. (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) مفصل داشتن، بند خوردن

articulated /ɑːˈtɪkjʊleɪtɪd/ *adj* [کامیون، اتوبوس] مفصل‌دار
an articulated lorry تریلی

articulately /ɑːˈtɪkjʊlətlɪ/ *adv* با فصاحت، با بلاغت، به طورِ رسایی، به روشنی، به طورِ واضحی؛ شمرده، جداجدا

articulation /ɑːˌtɪkjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. طرزِ بیان؛ (زبان‌شناسی) [آوا] تولید ۲. بیان، ادا، بر زبان آوردن؛ حرف زدن ۳. پیوندِ مفصلی؛ مفصل، بند

artifact /ˈɑːtɪfækt/ *n* (چیز / کالای) مصنوع، ساختهٔ بشر، دست‌ساخته

artifice /ˈɑːtɪfɪs/ *n* ۱. استادی، مهارت، خُبرگی ۲. حیله‌گری، نیرنگ‌بازی، مکّاری؛ حیله، نیرنگ، خدعه، مکر

artificer /ɑːˈtɪfɪsə(r)/ *n* استادکار، صنعتگر، پیشه‌ور
an engine-room artificer (دریانوردی) مسئولِ موتورخانه

artificial /ˌɑːtɪˈfɪʃl/ *adj* مصنوعی، ساختگی، تصنعی، جعلی، بَدَلی
artificial person شخصِ حقوقی، شخصیتِ حقوقی

artificial insemination /ˌɑːtɪfɪʃl ɪnsemɪˈneɪʃn/ *n* لقاحِ مصنوعی

artificial intelligence /ˌɑːtɪfɪʃl ɪnˈtelɪdʒəns/ *n* هوشِ مصنوعی

artificiality /ˌɑːtɪfɪʃɪˈælətɪ/ *n* تصنع؛ ساختگی بودن، تصنعی بودن؛ حالتِ مصنوعی

artificially /ˌɑːtɪˈfɪʃəlɪ/ *adv* به طورِ تصنعی، به طورِ ساختگی؛ [مواد، کالا و غیره] به طورِ مصنوعی

artificial respiration /ˌɑːtɪfɪʃl respəˈreɪʃn/ *n* تنفسِ مصنوعی

artillery /ɑːˈtɪlərɪ/ *n* توپ؛ آتشبار؛ توپخانه

artisan /ˌɑːtɪˈzæn, (US) ˈɑːrtɪzn/ *n* ۱. (رسمی) صنعتگر، صنعتکار، افزارمند؛ پیشه‌ور ۲. کارگرِ فنی

artist /ˈɑːtɪst/ *n* ۱. هنرمند، نقاش، اهلِ هنر ۲. استاد، هنروَر، هنری

artiste /ɑːˈtiːst/ *n* هنرمند

artistic /ɑːˈtɪstɪk/ *adj* ۱. هنرمند، هنرمندمآب ۲. خوش‌ذوق، باسلیقه، هنردوست ۳. [کار، رفتار] هنرمندانه، هنری

artistically /ɑːˈtɪstɪklɪ/ *adv* ۱. هنرمندانه، به طورِ هنرمندانه‌ای ۲. به لحاظِ هنری، از نظرِ هنری ۳. با سلیقه

artistry /ˈɑːtɪstrɪ/ *n* هنرمندی، ذوقِ هنری، نبوغِ هنری؛ ذوق، سلیقه

artless /ˈɑːtlɪs/ *adj* ۱. [شخص] خام، ساده‌دل، بی‌آلایش، بی‌گناه، معصوم، بی‌ریا ۲. ساده‌لوح، ناآگاه؛ بی‌هنر ۳. [چیز، کار] طبیعی، ساده، نپخته، ناشیانه

artlessly /ˈɑːtlɪslɪ/ *adv* ناشیانه، به طورِ ناپخته‌ای، به طورِ خامی؛ ساده‌لوحانه

artlessness /ˈɑːtlɪsnɪs/ *n* خامی، سادگی؛ بی‌هنری

art school /ˈɑːt skuːl/ *n* دانشکدهٔ هنرها، مدرسهٔ هنرها

artwork /ˈɑːtwɜːk/ *n* ۱. [مجله، روزنامه و کتاب] تصاویر، عکس‌ها ۲. اثرِ هنری، کارِ هنری ۳. (چاپ) نمونهٔ اصلی

arty /ˈɑːtɪ/ *adj* (محاوره، به تحقیر) [شخص] هنرمندنما؛ [دکور، سبک] متکلّف، پرزرق و برق

arum lily /ˌeərəm ˈlɪlɪ/ *n* (گیاه) گلِ شیپوری

Aryan /ˈeərɪən/ *adj* ۱. [زبان] هند و ایرانی؛ هند و اروپایی ۲. [نژاد] آریایی
n ۳. آریایی، آرین، آریان، آریا

as /əz, æz/ *prep* ۱. مثلِ، مانندِ، شبیهِ، همچون ۲. به عنوانِ، در مقامِ، به منزلهٔ، به مثابهِ؛ مثلِ
adv ۳. همچون، عیناً، مثلِ < as before >
conj ۴. هنگامی‌که؛ مادامی‌که، همچنان‌که
< I saw him as he was getting off the bus. >
۵. چون (که)، از آن‌جا که، نظر به این‌که
< As he wasn't ready in time, we went without him. >
۶. گرچه، با این‌که، قبول که
< Much as I like you, I will not marry you. > ۷. هر چه، هر چقدر که < Try as he would, he couldn't do it. > ۸. همان‌طور که، همان‌گونه که، همچنان که، آنچنان که < Do as I do! >
as if; as though چنان‌که گویی، که گویی، که انگار، که پنداری < He talks as if he knew all about it. >
as for و امّا، ولی
< As for you, I never want to see you here again. >
as to; as regards دربارهٔ، راجع به، در موردِ < As to your brother, I will see him later. >
so as to (بیانگرِ نتیجهٔ عمل) تا، تا این‌که، برای این‌که
< He stood up so as to see better. >
as a child... ۱. از آن جایی که بچه است... ۲. وقتی بچه بود...
as usual مطابقِ معمول، مثلِ همیشه
such as → such

as such → such

as against برخلافِ؛ در مقابلِ

as and when ۱. هر وقت که، هر موقع که
۲. (محاوره) هر وقت که شد

as from; as of (بیانگرِ زمان) از

as it is با توجه به اوضاع، ظاهراً

as it were به عبارتی، می‌شود گفت

as yet → yet

as ... as < as white as a sheet > ۱. به اندازهٔ، به قدرِ
۲. همان اندازه ... که، همان‌قدر ... که، به آن اندازه ... که

as tall as به بلندیِ، به درازیِ

as often as not همیشه

as likely as not به احتمالِ زیاد

as / so long as ۱. به شرطِ این‌که، با این شرط که
< You can go where you like so long as you get back before dark. >
۲. مادامی‌که
< You shall never enter this house as long as I live in it. >
۳. به اندازهٔ، همان‌قدر که

as much ۱. همان‌اندازه، همان‌قدر
۲. همین‌طور < I want as much. >
< He has read so many books and I have read as much. >

نکتهٔ کاربردی:
وقتی از شباهتِ میانِ افراد، چیزها یا کارها صحبت می‌کنیم، هم می‌توانیم کلمهٔ **as** را به کار ببریم و هم **like** را.
کلمهٔ **like** حرفِ اضافه است و پیش از اسم و ضمیر می‌آید:
He has blue eyes like me.
کلمهٔ **as** حرفِ ربط است و بر سرِ جمله می‌آید:
She enjoys all kinds of music, as I do.
در بسیاری موارد در انگلیسیِ گفتاری، **like** به صورتِ حرفِ ربط و به جای **as** و **as if** به کار می‌رود:
Nobody understands him as / like I do.
It looks like / as if we're going to be late.
البته باید توجه داشت که **as** و **like** برای اشاره به نقش، شغل یا مقام هم به کار می‌روند:
She works as a teacher.
She ordered us around like a teacher.

ASA[1] /ˌeɪ es ˈeɪ/ < **Advertising Standards Authority** *n* (در بریتانیا) آ اِس آ (= سازمانِ نظارت بر صحتِ آگهی‌های تبلیغاتی)

ASA[2] /ˌeɪ es ˈeɪ/ < **American Standards Association** *n* (در فیلمِ عکاسی) آ اِس آ (= واحدِ حساسیتِ فیلم)

asap /ˌeɪ es eɪ ˈpiː/ < **as soon as possible** *adv* در اسرعِ وقت، هرچه زودتر، بلافاصله، بی‌درنگ

asbestos /æsˈbestɒs, əzˈbestəs/ *n* (کانی‌شناسی) پنبهٔ نسوز، پنبهٔ کوهی، آزبست

asbestosis /ˌæsbesˈtəʊsɪs/ *n* بیماریِ آزبستی (= بیماریِ ریوی ناشی از استنشاقِ ذراتِ پنبهٔ نسوز)

ascend /əˈsend/ *vi* ۱. (رسمی) صعود کردن، بالا رفتن؛ ارتقا یافتن؛ [رود] رو به بالا رفتن
vt ۲. (رسمی) صعود کردن از، بالا رفتن از

ascend the throne بر تخت نشستن، جلوس کردن

in ascending order of به ترتیبِ صعودی

ascendancy /əˈsendənsɪ/ *n* استیلا، غلبه، تسلط، تفوق، برتری

have the ascendancy برتری داشتن، تسلط داشتن

gain the ascendancy برتری یافتن، تسلط یافتن

ascendant /əˈsendənt/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) طالع
adj ۲. [شخص] مسلط، غالب، برتر، فائق؛ [گیاه] بالارونده، بالاخزنده

in the ascendant (مجازی) رو به پیش، رو به قدرت، رو به بهروزی

ascendency /əˈsendənsɪ/ = ascendancy

ascendent /əˈsendənt/ = ascendant

ascension /əˈsenʃn/ *n* صعود، عروج، بالا رفتن

the Ascension (مذهب) مِعراج، صعود، عروج

Ascension Day /əˈsenʃn deɪ/ *n* (مذهب) عیدِ صعود (= پنج‌شنبهٔ چهل روز بعد از عیدِ پاک)

ascent /əˈsent/ *n* ۱. صعود، بالا رفتن؛ [رتبه] ترقی، ارتقا ۲. سربالایی، فراز

ascertain /ˌæsəˈteɪn/ *vt* (رسمی) محقّق کردن، معلوم کردن؛ روشن ساختن؛ تحقیق کردن؛ معین کردن، مسلم کردن؛ فهمیدن، پی‌بردن

ascertainable /ˌæsəˈteɪnəbl/ *adj* تحقّق‌پذیر؛ معلوم‌ساختنی، روشن‌کردنی، قابلِ تحقیق

ascetic /əˈsetɪk/ *adj* ۱. [شخص] زاهد، عابد، پرهیزکار، پارسا، ریاضت‌کش ۲. [رفتار] زاهدانه، پرهیزکارانه، مرتاضانه، پارسایانه
n ۳. زاهد، پرهیزکار، عابد، پارسا، مرتاض

ascetically /əˈsetɪklɪ/ *adv* پرهیزکارانه، زاهدانه، زاهدوار، مثلِ زاهدان؛ با ریاضت‌کشی، ریاضت‌کشانه، مثلِ مرتاض‌ها

asceticism /əˈsetɪsɪzəm/ *n* زهد، پرهیزکاری، پارسایی، وَرَع، ریاضت، ریاضت‌کشی

ASCII /ˈæskɪ/ < **American Standard Code for Information Interchange** *n* (در کامپیوتر) اَسکی (= کدِ استانداردِ آمریکایی برای تبادلِ اطلاعات)

ascorbic acid /əˌskɔːbɪk ˈæsɪd/ *n* ویتامین ث، اسید آسکوربیک

ascribable /əˈskraɪbəbl/ *adj* نسبت‌دادنی، حمل‌کردنی، قابلِ اسناد

ascribe /əˈskraɪb/

ascribe *sth* **to** *sb / sth* *vt* ۱. نسبت دادن به، مربوط دانستن به، بستن به ۲. اِسناد دادن به، حَمل کردن بر، اطلاق کردن به

ascription /əˈskrɪpʃn/ *n* اِسناد، انتساب، اطلاق، حمل

asdic /ˈæzdɪk/ *n* (نظامی، دریانوردی) ردیابِ صوتیِ زیردریایی

ASEAN /ˈæsɪæn/ < **Association of South East Asian Nations** *n* آسه‌آن، اتحادیهٔ کشورهای جنوب‌شرقیِ آسیا

Asean /ˈæsɪæn/ = ASEAN

asepsis /ˌeɪˈsepsɪs, (US) əˈsep-/ *n* (پزشکی) ضدعفونی

aseptic /ˌeɪˈseptɪk, (US) əˈsep-/ *adj* (پزشکی) ضدعفونی‌شده

asexual /ˌeɪˈsekʃʊəl/ *adj* ۱. غیرجنسی، غیرتناسلی ۲. فاقدِ اندامِ جنسی ۳. [شخص] سرد، سردمزاج، فاقدِ میلِ جنسی

asexual reproduction تولیدمثلِ غیرجنسی

asexuality /eɪˌsekʃʊˈælətɪ/ *n* فقدانِ جنسیت، فقدانِ اندامِ جنسی

asexually /ˌeɪˈsekʃʊəlɪ/ *adv* به طورِ غیرجنسی

ash[1] /æʃ/ *n* (گیاه) زبان‌گنجشک، وَن، آهَر

ash[2] /æʃ/ *n* خاکستر

ashamed /əˈʃeɪmd/ *adj* شرمنده، شرمسار، خجل، سرافکنده، خجالت‌زده

ashamedly /əˈʃeɪmɪdlɪ/ *adv* با شرمساری، از روی شرمندگی، با سرافکندگی

ash-bin /ˈæʃ bɪn/ *n* سطلِ آشغال، ظرفِ آشغال

ash-can /ˈæʃ kæn/ = ash-bin

ashen /ˈæʃn/ *adj* ۱. خاکستری؛ خاکستری‌رنگ، سُربی، طوسی؛ پریده‌رنگ، رنگ‌پریده ۲. از چوبِ زبان‌گنجشک

ashes /ˈæʃɪz/ *npl* ۱. خاکستر ۲. خاکسترِ مرده؛ جسد ۳. بقایا، ویرانه‌ها، (آثارِ) باقیمانده

sackcloth and ashes → sackcloth

rake over old ashes → rake[1]

ash-key /ˈæʃ kiː/ *n* تخمِ زبان‌گنجشک

ashore /əˈʃɔː(r)/ *adv* در ساحل، به ساحل

go ashore [دریانورد، مسافرِ کشتی] به خشکی رفتن، از کشتی پیاده شدن

run / be driven ashore ۱. (در موقعِ اضطراری) ساحل گرفتن ۲. به گِل نشستن

ash-pan /ˈæʃ pæn/ *n* (در بخاری) سینیِ خاکستر، خاکستردان

ashram /ˈæʃrəm/ *n* آشرام (= محلِ عبادت و مراقبهٔ هندویان، شبیهِ خانقاه و زاویهٔ دراویش)

ashtray /ˈæʃtreɪ/ *n* زیرسیگاری

Ash Wednesday /ˌæʃ ˈwenzdeɪ, ˈwenzdɪ/ *n* (مذهب) چهارشنبهٔ خاکستر (= نخستین روز از ایامِ روزهٔ بزرگ)

ashy /ˈæʃɪ/ *adj* ۱. پر از خاکستر ۲. پوشیده از خاکستر، خاکسترپوش ۳. خاکسترگون، خاکسترمانند؛ خاکستری؛ پریده‌رنگ

Asia /ˈeɪʃə, (US) -ʒə/ *n* آسیا

Asia Minor آسیای صغیر

Asian /ˈeɪʃn, (US) ˈeɪʒn/ *adj* ۱. آسیایی، (مربوط به) آسیا

n ۲. آسیایی، اهلِ آسیا

Asiatic /ˌeɪʃɪˈætɪk, (US) ˌeɪʒɪ-/ *adj* ۱. آسیایی، (مربوط به) آسیا

n ۲. آسیایی، اهلِ آسیا

aside /əˈsaɪd/ *adv* ۱. (به) کنار، (به) کناری، به سویی

n ۲. (تئاتر) گفتار با خود، گفتارِ پیشِ خود

joking aside شوخی به کنار، گذشته از شوخی

lay aside کنار گذاشتن، دست کشیدن، ترک کردن

put aside نگاه داشتن، حفظ کردن، گوشه‌ای گذاشتن

set aside (حقوق) لغو کردن، نقض کردن

turn aside دور شدن، جدا شدن، بیرون رفتن

asinine /ˈæsɪnaɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) خر، خرکی ۲. (محاوره) [شخص] خَر، احمق، نادان؛ [عمل و غیره] ابلهانه، احمقانه

ask /ɑːsk, (US) æsk/ *vt* ۱. پرسیدن (از)، سؤال کردن (از) ۲. خواهش کردن، تقاضا کردن، خواستن (از) ۳. مطالبه کردن، توقع داشتن، طلب کردن (از) ۴. دعوت کردن (از)

vi ۵. پرسیدن، کسبِ اطلاع کردن، جویا شدن

ask for trouble / it دنبالِ دردسر گشتن، دنبالِ شر گشتن، (کسی) تنش خاریدن

ask the banns (کهنه) خبرِ عروسی را اعلام کردن

I ask you! (محاوره، بیانگرِ ناراحتی) تو را به خدا! آخه!

if you ask me به عقیدهٔ من، به نظرِ من

ask after *sb* *vt* جویا شدن از، احوالپرسی کردن از

ask along *sb* *vt* دعوت کردن از، فراخواندن

ask around *vi* پرس و جو کردن، سراغ گرفتن

ask back *sb* *vt* ۱. بازخواندن ۲. بازدیدِ ... را پس دادن

ask for *sb / sth* *vt* دنبالِ ... گشتن، پیِ ... گشتن

ask in *sb* *vt* به درون خواندن، به داخل دعوت کردن

ask out *sb* *vt* به بیرون خواندن، به خارج دعوت کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **ask** عادی‌ترین فعل برای بیانِ تقاضاست:

I've asked Andrew to babysit.

Dial 999 and ask for an ambulance.

فعلِ **request** در نوشتار و گفتارِ رسمی به خصوص در تابلوها و اعلانات به کار می‌رود، و اغلب نیز در صیغهٔ مجهول است:

Customers are requested not to smoke.

I gave my credit card number as requested.

فعلِ **beg** را هنگامی به کار می‌بریم که خواستارِ چیزی هستیم که برایمان بسیار مهم است و از نداشتنِ آن دچارِ پریشانی و ناراحتی هستیم:

He begged her to forgive him for hurting her.

"Please don't cry!" I begged.

فعل‌های **beseech**، **implore** و **entreat** همگی رسمی هستند و به ویژه در ادبیات کاربرد دارند و بیان‌کنند؛ درخواستی جدی و آمیخته با نگرانی‌اند.

askance /ə'skæns/

adv **look askance at** چپ‌چپ نگاه کردن به، از گوشهٔ چشم نگریستن به؛ با تحقیر نگاه کردن به؛ با سوءِظن نگریستن به

askew /ə'skju:/ *adv,adj* کج، کجکی، یک‌بَر، یکوَر، یکوَری

asking /'ɑ:skɪŋ, (US) 'æskɪŋ/

n **for the asking** به محضِ تقاضا، به شرطِ درخواست

< This watch is yours for the asking. >

asking price /'ɑ:skɪŋ praɪs, (US) 'æsk-/

n قیمتِ اعلام‌شده، قیمتِ تعیین‌شده

aslant /ə'slɑ:nt, (US) ə'slænt/ *adv* ۱. اُریب، اُریبی، کجکی، به طورِ مایل *prep* ۲. اُریب از، کج روی

< The wrecked coach lay aslant the railway track. >

asleep /ə'sli:p/ *adj* ۱. خوابیده، خفته، خواب، در حالِ خواب ۲. [دست و پا] خواب‌رفته، بی‌حس

asp¹ /æsp/ = aspen

asp² /æsp/ *n* افعی، کبرای مصری

asparagus /ə'spærəgəs/ *n* (گیاه) مارچوبه

aspect /'æspekt/ *n* ۱. ظاهر؛ [شخص] چهره، سیما، قیافه؛ [ساختمان و غیره] نما، منظر؛ جهت، سَمت ۲. (مجازی) [مسئله، موضوع] جنبه، وجه؛ (در جمع) ابعاد ۳. (دستور) جنبه

aspectual /æ'spektʃʊəl/ *adj* (دستور) از نظرِ جنبه، جنبه‌ای

aspen /'æspən/ *n* (گیاه) سپیدار؛ کبوده

asperity /æ'sperəti/ (*pl* **asperities**) *n* (رسمی) [رفتار، شخص] خشونت، تندی، درشتی؛ [صدا] کلفتی، نخراشیدگی، زمختی؛ [سبک] زمختی، ناهنجاری؛ [سطح] ناهمواری؛ [آب و هوا] سختی، بدی، شدت

asperse /ə'spɜ:s/ *vt* (رسمی) بد گفتن از، بدنام کردن، آبروی... را ریختن، بی‌آبرو کردن، هتکِ حیثیت کردن از؛ [شهرت] لکه‌دار کردن، آلودن، دروغ بستن بر

aspersion /ə'spɜ:ʃn, (US) -ʒn/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. رسوایی، بی‌آبرویی، هتکِ حرمت، هتکِ حیثیت، بدنامی ۲. بدگویی، توهین، هتاکی، دشنام؛ افترا، تهمت

cast aspersions on / upon sb / sb's honour

→ cast¹

asphalt /'æsfælt, (US) -fɔ:lt/ *n* ۱. قیر ۲. آسفالت *vt* ۳. آسفالت کردن

asphyxia /əs'fɪksɪə, (US) æs'f-/ *n* (پزشکی) خفگی، اختناق

asphyxiate /əs'fɪksɪeɪt/ *vt* (پزشکی) دچارِ خفگی کردن، باعثِ خفگیِ... شدن

asphyxiation /əs,fɪksɪ'eɪʃn/ *n* (پزشکی) خفگی، اختناق

aspic /'æspɪk/ *n* ۱. (گیاه) اُستوخدوس، اسطوخدوس ۲. ژلهٔ گوشت

aspidistra /,æspɪ'dɪstrə/ (*pl* **aspidistras**)

n (گیاه) برگِ عبایی

aspirant /ə'spaɪərənt/ *n,adj* (رسمی) (آدم) نامجو، (آدم) جاه‌طلب، (آدم) بلندپرواز

aspirant to خواهانِ، آرزومندِ

aspirate¹ /'æspərət/ *n* ۱. صدای «ه»، (صدای) سایشِ چاکنایی ۲. (آواشناسی) آوای دمیده

aspirate² /'æspəreɪt/ *vt* ۱. [صدای (ه)، حرفِ h] تلفظ کردن ۲. (آواشناسی) دمیده کردن، با دمش تلفظ کردن ۳. [گرد و غبار] فروبردن، فروخوردن، فرودادن ۴. (پزشکی) [گاز، مایع] بیرون کشیدن

aspiration /,æspə'reɪʃn/ *n* ۱. اشتیاق، آرزو؛ آرمان، خواست ۲. (آواشناسی) دَمش

aspire /ə'spaɪə(r)/ *vi* آرزومند بودن، شوق داشتن، اشتیاق داشتن، خواهان بودن، سودای (چیزی) در سر داشتن

aspirin /'æsprɪn, (US) -pər-/ *n* (پزشکی) آسپیرین؛ قرصِ آسپیرین

ass¹ /æs/ *n* ۱. خر، الاغ ۲. کودن، احمق، گول

make an ass of oneself خود را مضحکهٔ دیگران کردن، وسیلهٔ خنده و تفریحِ مردم شدن، سبکسری کردن، خود را سبک کردن

ass² /æs/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. کون ۲. گاییدن، بکن‌بکن

get some ass off sb (عامیانه) کسی را گاییدن، کسی را کردن، ترتیبِ کسی را دادن

assail /ə'seɪl/ *vt* (رسمی) ۱. حمله‌ور شدن به، هجوم بردن به، تاختن به ۲. (مجازی) موی دماغِ... شدن، درمانده کردن، خسته کردن، عاجز کردن

assailable /ə'seɪləbl/ *adj* حمله‌کردنی، هجوم‌بردنی، تاختنی، بی‌دفاع، آسیب‌پذیر

assailant /ə'seɪlənt/ *n* (رسمی) مهاجم، حمله‌کننده، یورش‌برنده، تجاوزکننده

assassin /ə'sæsɪn, (US) -sn/ *n* (سیاسی) آدم‌کش، قاتل، تروریست

Assassin /ə'sæsɪn, (US) -sn/ *n* فداییِ اسماعیلی، عضوِ حشاشین

assassinate /ə'sæsɪneɪt, (US) -sən-/ *vt* (سیاسی) ترور کردن، به قتل رساندن، از میان برداشتن

assassination /ə,sæsɪ'neɪʃn, (US) -sə'neɪʃn/ *n* (سیاسی) ترور، قتل، آدم‌کشی

assault /ə'sɔ:lt/ *n* ۱. حمله، یورش، تک، تاخت و تاز ۲. (حقوق) تجاوز
vt ۳. (نظامی) حمله کردن به، یورش بردن به، تک آوردن به ۴. تجاوز کردن به، هتکِ ناموس کردن از ۵. (حقوق) حمله کردن به، مضروب کردن ۶. [احساسات] جریحه‌دار کردن
an assault craft (نظامی) قایقِ هجومی
under assault در معرضِ حمله، در معرضِ هجوم

assault and battery /ə,sɔ:lt ənd 'bætərɪ/ *n* (حقوق) ضرب و جرح

assault course /ə'sɔ:lt kɔ:s/ *n* (نظامی) میدانِ مشق

assay /ə'seɪ/ *n* ۱. محک، عیارگیری، تعیینِ خلوص ۲. سنجش، امتحان؛ مزه‌مزه
vt ۳. عیار گرفتن، محک زدن، تعیینِ خلوص کردن، امتحان کردن ۴. کوشیدن که، دست زدن به

assemblage /ə'semblɪdʒ/ *n* ۱. [ماشین، دستگاه] مونتاژ، سوار کردن، جمع کردن، جفت و جور کردن ۲. جمع‌آوری، گردآوری؛ مجموعه، کلکسیون ۳. گردهم‌آیی؛ مجمع، انجمن

assemble /ə'sembl/ *vt* ۱. گردِ هم آوردن، دورِ هم جمع کردن ۲. [ماشین، دستگاه] سوار کردن، جمع کردن، مونتاژ کردن، سرهم کردن ۳. (سیاسی) [جلسه] تشکیل دادن، بر پا کردن، برگزار کردن
vi ۴. گردِهم آمدن، دورِهم جمع شدن، انجمن کردن

assembly /ə'semblɪ/ *n* ۱. اجتماع، گردهم‌آیی، تجمع ۲. مجلس، انجمن، مجمع، جمعیت، محفل ۳. [دستگاه، ماشین] مونتاژ، سوار کردن ۴. (نظامی) شیپورِ حاضرباش ۵. (سیاسی) مجلس، شورا ۶. قسمت، بخش

assembly hall /ə'semblɪ hɔ:l/ *n* (فنی) کارگاهِ مونتاژ؛ قسمتِ مونتاژ

assembly line /ə'semblɪ laɪn/ *n* (فنی) خطِ تولید

assembly room /ə'semblɪ ru:m, rʊm/ *n* تالارِ اجتماعات

assembly rooms /ə'semblɪ ru:mz, rʊmz/
= assembly room

assent /ə'sent/ *n* ۱. موافقت، توافق، قبول، پذیرش، رضایت؛ [مصوباتِ مجلس] توشیح
vi ۲. موافقت کردن، رضایت دادن، قبول کردن
by common assent با توافقِ عام
with one assent به اتفاقِ آرا

assert /ə'sɜ:t/ *vt* [ادعا، باور] دفاع کردن از، پای فشردن بر، تأکید کردن بر، اصرار ورزیدن بر؛ [حق] مطالبه کردن، خواستار شدن
assert oneself عرضِ وجود کردن، خود را نشان دادن

assertion /ə'sɜ:ʃn/ *n* ۱. پافشاری، تأکید، اصرار، دفاع ۲. مطالبه، طلبِ حق

assertive /ə'sɜ:tɪv/ *adj* ۱. [شخص] از خود مطمئن، مصرّ، گستاخ، پرمدعا، جسور، دارای اعتماد به نفس، قرص و محکم ۲. [حالت، لحن] مصرانه، قاطعانه، گستاخانه، جسورانه، حاکی از اعتماد به نفس

assertively /ə'sɜ:tɪvlɪ/ *adv* با اعتمادبه‌نفس، قاطعانه، محکم، قرص و محکم؛ جسورانه، گستاخانه

assertiveness /ə'sɜ:tɪvnɪs/ *n* اعتمادبه‌نفس، قاطعیت، استحکام، قدرت؛ جسارت، گستاخی

assess /ə'ses/ *vt* ۱. [مزد، قیمت] تعیین کردن؛ [مِلک] ارزیابی کردن، تقویم کردن، تعیینِ قیمت کردن؛ [مالیات، جریمه] بریدن، بستن؛ [خسارت] برآورد کردن، تخمین زدن ۲. (مجازی) ارزشیابی کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن

assessment /ə'sesmənt/ *n* ۱. ارزیابی، تقویم، برآورد، تخمین ۲. [قیمت، مزد] تعیین؛ [مالیات، جریمه] بریدن ۳. (مجازی) ارزشیابی، سنجش

assessor /ə'sesə(r)/ *n* (حقوق) ارزیاب، مُقوِّم

asset /'æset/ *n* ۱. (معمولاً جمع) دارایی، اموال، املاک، سرمایه ۲. نعمت، موهبت، امتیاز
< *Good health is a great asset.* >

asset-stripping /'æset strɪpɪŋ/ *n* (بازرگانی) حیف‌خری، بزخری، مفت‌خری

asseverate /ə'sevəreɪt/ *vt* (رسمی) پای فشردن بر، اصرار ورزیدن بر

asseveration /ə,sevə'reɪʃn/ *n* (رسمی) پافشاری، اصرار

asshole /'æshəʊl/ *n* ۱. (در آمریکا، عامیانه) کون، سوراخِ کون ۲. الاغ، عوضی، گُه

assiduity /,æsɪ'dju:ətɪ, (US) -'du:-/ (*pl* **assiduities**) *n* (رسمی) ۱. دقت؛ سعی، پشتکار ۲. مراقبت، مواظبت

assiduous /ə'sɪdjʊəs, (US) -dʒʊəs/ *adj* (رسمی) ۱. کوشا، ساعی، باپشتکار، زحمت‌کش ۲. مداوم، مستمر، پی‌گیر

assiduously /ə'sɪdjʊəslɪ, (US) -dʒʊəslɪ/ *adv* (رسمی) مُجدانه، با پشتکار، با جدیت، با کوششِ بسیار؛ سرسختانه، پیگیرانه

assign /ə'saɪn/ *vt* ۱. [کار، وظیفه] محول کردن، واگذار کردن، تخصیص دادن؛ [وقت، زمان] تعیین کردن، مقرر کردن؛ [رویداد، زمانِ رویداد] نسبت دادن < The event is assigned to 1985. >؛ [مکان] اختصاص دادن؛ [معنی، دلیل] قرار دادن، اسناد دادن، تراشیدن ۲. [شخص] گماشتن، منصوب کردن، مأمور کردن ۳. (حقوق) [ملک، حق] واگذار کردن، انتقال دادن

assignable /ə'saɪnəbl/ *adj* واگذاردنی، محول‌کردنی؛ تعیین‌کردنی؛ نسبت‌دادنی؛ گماشتنی؛ واگذاشتنی، قابل‌انتقال

assignation /,æsɪg'neɪʃn/ *n* ۱. قرارِ ملاقات، وعدهٔ دیدار، میعاد ۲. تخصیص، اختصاص؛ تعیین

assignment /ə'saɪnmənt/ *n* ۱. وظیفه، تکلیف، کار، مأموریت ۲. تخصیص، واگذاری؛ تعیین، انتساب؛ [شخص] انتصاب، گمارش ۳. (حقوق) انتقال؛ سندِ انتقال، حواله

assimilate /ə'sɪməleɪt/ *vt* ۱. [غذا] جذب کردن ۲. [فکر، دانش، مهاجر و غیره] جذب کردن، پذیرفتن، در خود تحلیل بردن ۳. همگون کردن، شبیه ساختن، همانند کردن

vi ۴. جذب شدن؛ همگون شدن

assimilation /ə,sɪmə'leɪʃn/ *n* ۱. جذب، تحلیل ۲. همگونی، همانندی

assist /ə'sɪst/ *vt,vi* کمک کردن (به)، یاری کردن (به)، مساعدت کردن (به)؛ دستگیری کردن از؛ همکاری کردن (با)، شرکت کردن (در)، مشارکت کردن (در)

assistance /ə'sɪstəns/ *n* (رسمی) کمک، یاری، مساعدت، دستیاری، دستگیری؛ همکاری، مشارکت

be of assistance کمک کردن، کمک‌کار بودن

assistant /ə'sɪstənt/ *n* ۱. دستیار، کمک‌کار؛ (در فروشگاه و غیره) فروشنده؛ (در ترکیب) کمک ۲. معاون

assistant professor /ə,sɪstənt prə'fesə(r)/ *n* (در آمریکا) استادیار

assistantship /ə'sɪstəntʃɪp/ *n* (در آمریکا) ۱. (در دانشگاه و غیره) کمک‌هزینه (تحصیلی)، کمکِ مالی ۲. (در دانشگاه) دستیاری؛ (پزشکی) آسیستانی

assize /ə'saɪz/ *n* ۱. محاکمه (با هیئتِ منصفه) ۲. (در جمع) جلساتِ دادگاهِ جنایی

court of assize دادگاهِ جنایی

Assoc[1] /ə'səʊʃɪeɪtɪd/ < **associated** *adj,n* وابسته

Assoc[2] /ə,səʊsɪ'eɪʃn/ < **association** *n* انجمن، مجمع، کانون

assoc[1] /ə'səʊʃɪeɪtɪd/ = Assoc[1]

assoc[2] /ə,səʊsɪ'eɪʃn/ = Assoc[2]

associate[1] /ə'səʊʃɪət/ *adj* ۱. متحد، پیوسته، وابسته، همبسته

n ۲. همکار، هم‌ردیف، هم‌قطار، مصاحب، معاشر، هم‌طراز، همدوش؛ (حقوق) شریک، همدست ۳. [انجمن] عضوِ پیوسته

associate[2] /ə'səʊʃɪeɪt/ *vt* ۱. (با هم) پیوند دادن، (به هم) ربط دادن، (به هم) مربوط کردن، (به هم) وابسته کردن

vi ۲. رفت و آمد داشتن، رابطه داشتن، نشست و برخاست کردن، معاشر بودن

associate oneself with; be associated with همدست بودن با، شریک بودن با؛ دست داشتن در، شرکت داشتن در

associate professor /ə,səʊʃɪət prə'fesə(r)/ *n* (در آمریکا) دانشیار

association /ə,səʊsɪ'eɪʃn/ *n* ۱. معاشرت، همنشینی، مصاحبت ۲. انجمن، مجمع، جمعیت، کانون ۳. [اندیشه‌ها] تداعی، پیوند، ارتباط

in association (with) در مصاحبتِ، به همراهِ

Association football /ə,səʊsɪeɪʃn 'fʊtbɔ:l/ *n* (در بریتانیا، رسمی) فوتبال

assonance /'æsənəns/ *n* (ادبیات) همگونیِ مصوت‌ها

assorted /ə'sɔ:tɪd/ *adj* ۱. [خوراکی‌ها] متنوع، جوراجور، رنگارنگ؛ ازهمه‌رنگ، مخلوط ۲. متناسب با هم، جفت و جور، جور، سازگار < a well-assorted pair >

assortment /ə'sɔ:tmənt/ *n* ۱. تنظیم، تنسیق، آرایش، دسته‌بندی ۲. مجموعهٔ متنوع، چیزهای جوراجور؛ آدم‌های گوناگون، گروهِ متنوع

asst /ə'sɪstənt/ < **assistant** *n* دستیار

assuage /æ'sweɪdʒ/ *vt* (رسمی) [گرسنگی، تشنگی] فرو نشاندن، تشفّی دادن؛ [آرزو، میل] ارضاکردن، برآوردن؛ [خشم، درد] تخفیف دادن، تسکین دادن، کاستن؛ [شخص] آرام کردن، آرامش بخشیدن به؛ ساکت کردن

assume /ə'sju:m, (US) -'su:m/ *vt* ۱. فرض کردن، انگاشتن، تلقی کردن، پنداشتن (که)؛ مسلم گرفتن ۲. [مسئولیت] به عهده گرفتن، به گردن گرفتن، تقبل کردن، پذیرفتن ۳. تظاهر کردن به، به خود گرفتن، وانمود کردن که، خود را به ... زدن

assumed /ə'sju:md, (US) -'su:md/ *adj* ۱. بی‌پایه، بی‌اساس؛ [نام] مستعار ۲. مفروض، فرضی ۳. ظاهری، دروغین، زورکی

assumed name نامِ مستعار

assumption /ə'sʌmpʃn/ *n* ۱. فَرض ۲. [مسئولیت، قدرت] قبول، تقبل ۳. تظاهر، وانمود کردن

on the assumption that با قبولِ این‌که، با فرضِ این‌که

Assumption /əˈsʌmpʃn/

the Assumption — *n* عیدِ عروجِ مریم (= ۱۵ اوت)

assurance /əˈʃɔːrəns, (US) -ˈʃʊərəns/ *n* ۱. اعتماد به نفس، اطمینان به خود ۲. گستاخی، پررویی، بی‌پروایی ۳. قول، تضمین ۴. (در بریتانیا) بیمه؛ بیمهٔ عمر ۵. یقین، اطمینان، خاطرجمعی

make assurance doubly sure رفعِ هرگونه ابهامی کردن

assure /əˈʃɔː(r), (US) -ˈʃʊər/ *vt* ۱. اطمینان دادن (به)، مطمئن کردن، قول دادن (به)، خاطرجمع کردن ۲. تضمین کردن ۳. (در بریتانیا) بیمه کردن

assure oneself (of) مطمئن شدن (از)، متقاعد شدن (از)، اطمینان یافتن (از)

assured /əˈʃɔːd, (US) -ˈʃʊərd/ *adj* مطمئن، واثق، دلگرم

rest assured (that) مطمئن باش (که)، خاطرجمع باش (که)، مطمئن باشید (که)، خاطرجمع باشید (که)

assuredly /əˈʃɔːrɪdlɪ, (US) -ˈʃʊərədlɪ/ *adv* یقیناً، بی‌گمان، به‌طورِ حتم، مطمئناً

aster /ˈæstə(r)/ *n* گلِ مینا

asterisk /ˈæstərɪsk/ *n* (علامتِ) ستاره

astern /əˈstɜːn/ *adv* ۱. (در) عقبِ کشتی ۲. (به) عقب، عقب‌عقب

fall astern (of) عقب افتادن (از)

asteroid /ˈæstərɔɪd/ *n* (ستاره‌شناسی) سیارک، خرده‌سیاره، اخترواره، شبهِ سیاره

asthma /ˈæsmə, (US) ˈæzmə/ *n* (پزشکی) آسم، تنگیِ نفس، نفس‌تنگی

asthmatic /æsˈmætɪk, (US) æz-/ *adj* (پزشکی) ۱. مبتلا به آسم، آسمی ۲. (مربوط به) آسم

astigmatic /ˌæstɪɡˈmætɪk/ *adj* ۱. [شخص، عینک] آستیگمات ۲. (مربوط به) آستیگماتیسم

astigmatism /əˈstɪɡmətɪzəm/

n (پزشکی) آستیگماتیسم (= نقصِ دید به علتِ اختلافِ تحدّبِ عدسیِ چشم)، آستیگمات بودن

astir /əˈstɜː(r)/ *adj* ۱. هیجان‌زده، برانگیخته، پرجنب و جوش ۲. بیدار

astonish /əˈstɒnɪʃ/ *vt* متعجب کردن، حیرت‌زده کردن، به شگفت آوردن، متحیر کردن

astonished /əˈstɒnɪʃt/ *adj* [شخص] حیرت‌زده، متحیر، شگفت‌زده، حیران، متعجب، مات و مبهوت؛ [نگاه و غیره] حاکی از تعجب

astonishing /əˈstɒnɪʃɪŋ/ *adj* حیرت‌انگیز، شگفت‌آور

astonishingly /əˈstɒnɪʃɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ حیرت‌انگیزی، به طرزِ شگفت‌آوری، به طورِ گیج‌کننده‌ای ۲. در کمالِ تعجب

astonishment /əˈstɒnɪʃmənt/ *n* شگفتی، حیرت، تحیر، تعجب

to my astonishment با کمالِ تعجب

astound /əˈstaʊnd/ *vt* مبهوت کردن، گیج کردن، حیران کردن، بهت‌زده کردن

astounding /əˈstaʊndɪŋ/ *adj* حیرت‌آور، بهت‌آور، حیرت‌انگیز؛ گیج‌کننده

astrakhan /ˌæstrəˈkæn, (US) ˈæstrəkən/ *n* ۱. پوستِ هشترخان، پوستِ حاجی‌طرخان ۲. (صفت‌گونه) [کلاه، کت و غیره] هشترخان، حاجی‌طرخان

astral /ˈæstrəl/ *adj* (ستاره‌شناسی) ستاره‌ای، ستاره‌مانند، ستاره‌گون

astray /əˈstreɪ/ *adv,adj* راه‌گم‌کرده، سرگردان؛ (مجازی) منحرف، گمراه، بیراه

go astray به بیراهه افتادن

lead sb astray کسی را از راه به دربردن

astride /əˈstraɪd/ *adv* ۱. دولنگه < riding astride >

prep ۲. دولنگه روی < sitting astride his father's knee >

a village astride the main road دهکده‌ای در دو سوی جاده

astringency /əˈstrɪndʒənsɪ/ *n* (پزشکی) قبض

astringent /əˈstrɪndʒənt/ *n* ۱. (پزشکی) (داروی) قابض؛ [خون] بندآور

adj ۲. (پزشکی) قابض، تُرُنج‌آور ۳. (مجازی) سفت، سخت، خشن، درشت

astro- /æstr(ə)/ ستاره‌ای، نجومی، فضایی

astrodome /ˈæstrədəʊm/ *n* [هواپیما] دریچهٔ رصد

astrolabe /ˈæstrəleɪb/ *n* اُسطرلاب

astrologer /əˈstrɒlədʒə(r)/ *n* اختربین، طالع‌بین

astrological /ˌæstrəˈlɒdʒɪkl/ *adj* اختربینانه، طالع‌بینانه

astrology /əˈstrɒlədʒɪ/ *n* اختربینی، طالع‌بینی، علمِ احکامِ نجوم

astronaut /ˈæstrənɔːt/ *n* فضانورد، کیهان‌نورد

astronautics /ˌæstrəˈnɔːtɪks/ *n* فضانوردی، کیهان‌نوردی

astronomer /əˈstrɒnəmə(r)/ *n* ستاره‌شناس، اخترشناس، منجّم

astronomic /ˌæstrəˈnɒmɪk/ = astronomical

astronomical /ˌæstrəˈnɒmɪkl/ *adj* ۱. ستاره‌شناختی، اخترشناختی، نجومی، (مربوط به) ستاره‌شناسی ۲. (محاوره) خیلی بزرگ، بسیار زیاد، نجومی، بی‌شمار

astronomically /ˌæstrəˈnɒmɪklɪ/ *adv* به طورِ نجومی، به‌طورِ عظیمی، در حدِ خیره‌کننده‌ای، فوق‌العاده

astronomy /əˈstrɒnəmɪ/ *n* ستاره‌شناسی، اخترشناسی، نجوم، هیئت

astrophysics /ˌæstrəʊˈfɪzɪks/ *n* فیزیکِ نجومی، اخترفیزیک

astute /əˈstjuːt, (US) -ˈstuːt/ *adj* ۱. زرنگ، زِبِل، ناقلا، تیز ۲. باهوش، تیزفهم، باذکاوت؛ [عمل] زیـرکانه، هوشمندانه

astutely /əˈstjuːtlɪ, (US) -tuːt-/ *adv* ۱. با زرنگی، با زِبلیِ تمام؛ مکّارانه ۲. با هوشیاری، بـاذکـاوتِ تمام، هوشیارانه

astuteness /əˈstjuːtnɪs, (US) -tuːt-/ *n* ۱. زرنگی، زِبلی، زیرکی ۲. هوش، تیزفهمی، ذکاوت

asunder /əˈsʌndə(r)/ *adv* (ادبی) ۱. جدا، دور از هم ۲. تکّه‌تکّه، پاره‌پاره، تکّه‌پاره

asylum /əˈsaɪləm/ *n* ۱. پناهندگی، حمایت‌خواهی امان خواستن، زنهار ۲. پناهگاه، مأمن، ملجأ؛ (کهنه) جای بَست‌نشینی ۳. تیمارستان، دارالمجانین

seek asylum in پناه جستن در

grant asylum to پناه دادن به

asylum seeker /əˈsaɪləm siːkə(r)/ *n* پناه‌جو، پناهنده

asymmetric /ˌeɪsɪˈmetrɪk/ *adj* نامتقارن

asymmetrical /ˌeɪsɪˈmetrɪkl/ = asymmetric

at /ət, æt/ *prep* ۱. (مکان) در، درونِ، توی ۲. پیشِ، دمِ، نزدیکِ < at his uncle's house > ۳. به سوی، به طرفِ؛ به < to dry oneself at the fire > ۴. (فاصله) از < shoot at sb > ۵. (ورود و خروج) از راهِ، از < It looks better at a distance. > ۶. (زمان) در < go in at one ear and out at the other > ۷. هنگامِ، موقعِ < at all times > ۸. (کار) سرِ، در حالِ < at sunset > ۹. (پس از صفت) در، تو < at work > ۱۰. (حالت، وضعیت) مشغول به، سرگرمِ، در حالِ < good at translation > ۱۱. (شیوه) در < at war > ۱۲. (میزان، سرعت، ترتیب) با < to finish something at a sitting > ۱۳. (علت) از، دربارهٔ < at full speed > < be surprised at sth >

be at sb (محاوره) پدرِ کسی را درآوردن، کسی را اذیت کردن؛ به کسی غر زدن

be hard at it سخت مشغول بودن

at that به علاوه، نیز، همچنین

atabrine /ˈætəbriːn/ *n* (پزشکی) آتبرین (= داروی مالاریا)

atavism /ˈætəvɪzəm/ *n* (زیست‌شناسی) نیامانندی، به‌نیارفتگی (= بروزِ مجددِ ویژگی‌های ارثیِ اجدادی)

atavistic /ˌætəˈvɪstɪk/ *adj* نیامانند، به‌نیارفته

ate /et, (US) eɪt/ *pt* of **eat**

atelier /əˈtelɪeɪ, (US) ˌætlˈjeɪ/ *n* کارگاهِ نقاشی، آتلیه

atheism /ˈeɪθɪɪzəm/ *n* کفر، الحاد، خدانشناسی، بی‌خدایی، تعطیل

atheist /ˈeɪθɪɪst/ *n* کافر، ملحد، خدانشناس، بی‌خدا، اهلِ تعطیل، مُعطِّل

atheistic /ˌeɪθɪˈɪstɪk/ *adj* ملحدانه، کفرآمیز، خدانشناسانه

Athenian /əˈθiːnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) آتن؛ آتنی *n* ۲. آتنی، اهلِ آتن

Athens /ˈæθɪnz/ *n* آتن

athirst /əˈθɜːst/ *adj* (ادبی) تشنه؛ (مجازی) مشتاق

athlete /ˈæθliːt/ *n* ورزشکار، قهرمان؛ پهلوان

athlete's foot /ˌæθliːts ˈfʊt/ *n* (محاوره، پزشکی) قارچِ انگشتانِ پا

athletic /æθˈletɪk/ *adj* ۱. ورزشی ۲. [شخص] ورزشکار؛ نیرومند، خوش‌هیکل ۳. ورزشکاری، ورزشکارانه

athleticism /æθˈletɪsɪzəm/ *n* ۱. خوش‌هیکلی، خوش‌اندامی، قهرمانی ۲. نیرومندی، قدرتمندی ۳. اعتیاد به ورزش

athletics /æθˈletɪks/ *npl* ورزش؛ بازی‌های ورزشی

at-home /ət ˈhəʊm/ *n* پذیرایی؛ پذیراییِ عصر

athwart /əˈθwɔːt/ *adv* ۱. (دریانوردی) از پهلو، یکوَری، روی پهلو *prep* ۲. برخلافِ، روباروی، از وسطِ

atishoo /əˈtɪʃuː/ *int* (صدای عطسه) آپیشته

Atlantic /ətˈlæntɪk/ *adj* (مربوط به) اقیانوسِ اطلس

the Atlantic (Ocean) اقیانوسِ اطلس

Atlantic Charter منشورِ آتلانتیک

North Atlantic Pact پیمانِ آتلانتیکِ شمالی، پیمانِ ناتو

an Atlantic liner (کشتیِ / هواپیمای) اطلس‌پیما

Atlantis /ətˈlæntɪs/ *n* (سرزمینِ) آتلانتیس

atlas /ˈætləs/ *n* (جغرافی) اطلس

atmosphere /ˈætməsfɪə(r)/ *n* ۱. جوّ، آتمسفر ۲. هوا ۳. (مجازی) فضا، محیط، حال و هوا

atmospheric /ˌætməsˈferɪk/ *adj* ۱. جوّی ۲. متمایز، متفاوت، فوق‌العاده

atmospheric pressure /ˌætməsferɪk ˈpreʃə(r)/ *n* (فیزیک) فشارِ جوّ

atmospherics /ˌætməsˈferɪks/ *npl* (فیزیک، رادیو) جوّیات، پارازیت‌های جوّی

atoll /ˈætɒl/ *n* (جغرافی) آبسنگِ حلقوی، آتول

atom /ˈætəm/ *n* ۱. (فیزیک) اتم ۲. (فلسفه) جزءِ لایتجزا، جوهرِ فرد ۳. ذره، خرده

atom bomb /ˈætəm bɒm/ *n* بمبِ اتمی

atomic /əˈtɒmɪk/ *adj* اتمی، هسته‌ای

atomic bomb /əˌtɒmɪk ˈbɒm/ *n* بمبِ اتمی

atomic energy /əˌtɒmɪk ˈenədʒɪ/ *n* انرژیِ اتمی، نیروی اتمی

atomic number /əˌtɒmɪk ˈnʌmbə(r)/ *n* عددِ اتمی

atomic pile /əˌtɒmɪk ˈpaɪl/ *n* پیلِ اتمی، رآکتورِ هسته‌ای، رآکتورِ اتمی

atomic weight /ə,tɒmɪk 'weɪt/ *n* وزنِ اتمی

atomise /'ætəmaɪz/ = atomize

atomiser /'ætəmaɪzə(r)/ = atomizer

atomize /'ætəmaɪz/ *vt* پودر کردن، تبدیل به گرد کردن

atomizer /'ætəmaɪzə(r)/ *n* افشانه، اِسپری

atonal /eɪ'təʊnl/ *adj* (موسیقی) غیرتونال

atonality /,eɪtəʊ'nælətɪ/ *n* (موسیقی) آتونالیته، غیرتونالی (= عدمِ تبعیتِ کامل از گامی معین)

atone /ə'təʊn/ *vi* (رسمی) جبران کردن؛ تاوان دادن؛ کفاره دادن

atonement /ə'təʊnmənt/ *n* جبران؛ تاوان دادن؛ کفاره دادن

the Atonement گناهشویانِ مسیح (= رنج و مرگِ مسیح بر صلیب برای جبرانِ گناهانِ انسان)

atop /ə'tɒp/ *adv* ۱. (در آمریکا) بالا، در بالا، رو
prep ۲. (در آمریکا) بالای، در بالای، روی

atrabilious /,ætrə'bɪlɪəs/ *adj* سودایی، مالیخولیایی؛ گرفته، غمگین

atrocious /ə'trəʊʃəs/ *adj* ۱. [شخص] شریر، ستمگر، بی‌رحم، قسی‌القلب، سنگدل؛ [عمل، رفتار] شرارت‌آمیز، سنگدلانه، بی‌رحمانه، فجیع، شرم‌آور ۲. (محاوره) بسیار بد، مزخرف، وحشتناک، افتضاح
< atrocious weather >

atrociously /ə'trəʊʃəslɪ/ *adv* ۱. ظالمانه، ستمگرانه، شریرانه؛ بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، با قساوتِ قلب، سنگدلانه؛ به طرزِ فجیعی ۲. مفتضحانه، به طورِ شرم‌آوری

atrocity /ə'trɒsətɪ/ (*pl* **atrocities**) *n* شرارت، بی‌رحمی، قساوت، سنگدلی، ستمگری، شقاوت؛ (در جمع) فجایع

atrophy /'ætrəfɪ/ (*pt,pp* **atrophied**)
n ۱. (پزشکی) تحلیل رفتن، پلاسیدگی، توقفِ رشد ۲. (مجازی) تزلزل، ضعف، نقصان
vi ۳. (پزشکی) تحلیل رفتن، پلاسیدن، لاغر شدن ۴. ضعیف شدن، تحلیل رفتن، نقصان پیدا کردن
vt ۵. (پزشکی) تحلیل بردن، پلاساندن، لاغر کردن

attaboy /,ætə'bɔɪ/ *int* (در آمریکا، محاوره) آفرین، هورا، ماشاالله

attach /ə'tætʃ/ *vt* ۱. ضمیمه کردن، پیوست کردن، منضم کردن، چسباندن، متصل کردن ۲. ربط دادن، نسبت دادن، قائل شدن ۳. (حقوق) [شخص] دستگیر کردن، گرفتن؛ [اموال] توقیف کردن، ضبط کردن

attach oneself to پیوستن به، ملحق شدن به، خود را چسباندن به، خود را بستن به

no strings attached → string[1]

be attached to ۱. (نظامی) [شخص، گروه] ملحق شدن، پیوستن؛ مأموریت یافتن ۲. پای‌بند بودن به، وابسته بودن به، متکی بودن به

attach to *vi* [تهمت، نسبت، بدگمانی و غیره] چسبیدن به، متوجهِ ... بودن < No blame attaches to him. >

attaché /ə'tæʃeɪ, (US) ,ætə'ʃeɪ/ *n* (سیاسی) رایزن؛ (در سفارت) وابسته

attaché case /ə'tæʃeɪ keɪs, (US) ,ætə-/ *n* (برای حملِ اسناد و مدارک) کیف

attached /ə'tætʃt/ *adj* ۱. دلبسته، شیفته، علاقمند؛ پای‌بند ۲. وابسته، ملحق ۳. [نامه، سند و غیره] ضمیمه، پیوست

attachment /ə'tætʃmənt/ *n* ۱. پیوست، انضمام، اتصال، الحاق ۲. ضمیمه، افزوده، وابسته، ملحقه ۳. دلبستگی، عشق، تعلق، دوستی، عاطفه ۴. (حقوق) [شخص] دستگیری؛ [اموال] توقیف، ضبط

on attachment to مأمور به خدمت در

attack /ə'tæk/ *vt* ۱. حمله کردن به، هجوم بردن به، تاختن به، یورش بردن به ۲. [کار، مسأله] پرداختن به، درگیر شدن با، درآویختن با ۳. [بیماری] دامنگیرِ ...شدن، مبتلا شدن به، دچار شدن به ۴. (شیمی) [فلز] خوردن، فرسودن؛ (مجازی) به خطر انداختن، تهدید کردن
< This idea attacks the whole structure of society. >
vi ۵. حمله کردن، یورش بردن
n ۶. حمله، هجوم، یورش؛ (نظامی) تک ۷. (پزشکی) حمله

come under attack موردِ حمله قرار گرفتن

attacker /ə'tækə(r)/ *n* مهاجم، حمله‌کننده

attain /ə'teɪn/ *vt* ۱. رسیدن به، نائل شدن به، راه بردن به، دست یافتن به، توفیق یافتن در، حاصل کردن
vi ۲. رسیدن، نائل شدن

attainable /ə'teɪnəbl/ *adj* دست‌یافتنی، یافتنی، قابلِ‌حصول، در دسترس، راه‌بردنی، تحقق‌پذیر

attainder /ə'teɪndə(r)/ *n* (حقوق) محرومیت از حقوقِ اجتماعی

Bill of Attainder لایحهٔ سلبِ حقوقِ اجتماعی

attainment /ə'teɪnmənt/ *n* ۱. اکتساب، دستیابی، حصول، نیل؛ تحقق ۲. (معمولاً جمع) یافته، دستاورد، دریافت؛ موفقیت

attar /'ætə(r)/ *n* عطرِ گلِ سرخ، عطر

attempt /ə'tempt/ *vt* ۱. مبادرت کردن به، دست زدن به، اقدام کردن به، کوشیدن در ۲. (کهنه) سوءِقصد کردن به، قصدِ جانِ ... را کردن

n ۳. کوشش، سعی، تلاش، مبادرت، اقدام ۴. سوءِقصد؛ قصد، دست‌اندازی، حمله

make an attempt اقدام کردن، اقدامی کردن

attempted /ə'temptɪd/ *adj* نافرجام، ناموفق، شکست‌خورده، بی‌حاصل

attend /ə'tend/ *vt* ۱. [کلاس، جلسه و غیره] حاضر شدن در، حضور یافتن در، شرکت کردن در ۲. (رسمی) ملازم... بودن، همراهِ... بودن، در خدمتِ... بودن؛ [بیمار] مراقبت کردن از، مواظبت کردن از، پرستاری کردن از، تیمارداری کردن از ۳. (کهنه) مراقبِ... بودن، مراقبت کردن از؛ در رکابِ... بودن، ملازمِ... بودن

vi ۴. (رسمی) توجه کردن، گوش کردن

attend to [توصیه، نظر] گوش کردن به، دقت کردن به، توجه کردن به؛ [کار] پرداختن به، انجام دادن؛ [مشتری] رسیدن به

attendance /ə'tendəns/ *n* ۱. خدمت، ملازمت؛ (پزشکی) مراقبت، مواظبت، تیمار، پرستاری؛ (رقص) همراهی ۲. حضور ۳. حاضران، حضّار؛ (کهنه) ملازمان، ملتزمان

dance attendance on / upon sb → dance[2]

be in attendance در رکاب بودن، مراقب بودن، همراه بودن

attendance allowance /ə'tendəns əlaʊəns/

n (در بریتانیا، در موردِ بیماران) حقِ پرستاری، حقِ مراقبت

attendant /ə'tendənt/ *n* ۱. مستخدم، خدمتکار، پیشخدمت، نوکر، خادم؛ نگهبان ۲. متصدی، مأمور، مسئول ۳. (در جمع) ملازمان، همراهان، ملتزمینِ رکاب، چاکران

adj (رسمی) ۴. وابسته، ملازم، همراه

< famine and its attendant diseases >

۵. مراقب، مواظبت‌کننده

attender /ə'tendə(r)/ *n* شرکت‌کننده، مشتری

a regular attender مشتریِ پروپا قرص، مشتریِ دائمی

He was a regular attender at the cinema.

مشتریِ پروپا قرصِ سینما بود.

attention /ə'tenʃn/ *n* ۱. توجه، دقت ۲. (رسمی، اغلب در جمع) لطف، توجه، گوشه‌چشم ۳. (نظامی) خبردار

int ۴. توجه، توجه کنید، توجه توجه ۵. (نظامی) خبردار

come to / stand at attention (نظامی) خبردار ایستادن

catch sb's attention → catch[1]

draw attention to sth / sb → draw[1]

give one's undivided attention to → undivided

get / have sb's undivided attention → undivided

call sb's attention توجه دادن، درخواستِ توجه کردن

attract attention جلبِ توجه کردن

Attention, Mr... (در نامه‌های رسمی یا تجاری) جهتِ اطلاعِ آقای...، قابلِ توجهِ آقای...

pay attention توجه کردن، دقت کردن، گوش کردن، حواسِ خود را جمع کردن

pay one's attentions to sb (کهنه) به کسی اظهارِ عشق کردن، به کسی تمایل نشان دادن

attentive /ə'tentɪv/ *adj* دقیق؛ متوجه؛ نگران، دلسوز

attentively /ə'tentɪvlɪ/ *adv* با دقت؛ با توجهِ کامل

attentiveness /ə'tentɪvnɪs/ *n* دقت؛ توجه؛ دلسوزی

attenuate /ə'tenjʊeɪt/ *vt* ۱. [قیمت، مجازات] تخفیف دادن، پایین آوردن؛ [نیرو، قدرتِ تخریبی] کم کردن، کاستن از؛ [امواجِ رادیویی] ضعیف کردن؛ [بیماری] سبک کردن، تسکین دادن؛ [گاز] رقیق کردن؛ [رشته، نخ] نازک کردن، ظریف کردن

vi ۲. لاغر شدن، ظریف شدن؛ کم شدن

attenuation /ə,tenjʊ'eɪʃn/ *n* (رسمی) تخفیف، کاهش؛ تضعیف

attest /ə'test/ *vt* (رسمی) ۱. اثبات کردن، به ثبوت رساندن، تصدیق کردن، گواهی دادن؛ مؤیدِ... بودن ۲. با سوگند اظهار کردن؛ [شخص] سوگند دادن

vi (رسمی) ۳. (نظامی، با سوگندِ وفاداری) اسم‌نویسی کردن

attest to گویا بودن از، حاکی بودن از، خبر دادن از، مؤیدِ... بودن؛ تصدیق کردن، گواهی دادن

attest a signature (حقوق) تصدیقِ امضا کردن

attested milk (از نظرِ بهداشتی) شیرِ تأییدشده

attested cattle (از نظرِ بهداشتی) گاوِ تأییدشده

attic /'ætɪk/ *n* اتاقِ زیرشیروانی

Attic /'ætɪk/ *adj* آتنی

attire /ə'taɪə(r)/ *n* ۱. (ادبی) جامه، تن‌پوش

vt ۲. (کهنه) به تن آراستن، به بر کردن، به تن کردن

attired /ə'taɪəd/ *adj* (رسمی، کهنه) ملبّس

He was attired in a black coat and grey trousers. کتِ سیاه و شلوارِ خاکستری پوشیده بود / به تن داشت.

attitude /'ætɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* ۱. (رسمی) شیوهٔ ایستادن، حالت، وضع، هیئت، ریخت، قیافه ۲. شیوهٔ اندیشیدن، نگرش، (طرزِ) برخورد، (طرزِ) تلقی

strike an attitude ژستی به خود گرفتن، قیافه‌ای گرفتن

attitudinise /,ætɪ'tju:dɪnaɪz, (US) -'tu:dən-/

= attitudinize

attitudinize /,ætɪ'tju:dɪnaɪz, (US) -'tu:dən-/

vi متکلفانه نوشتن؛ با تکلف سخن گفتن؛ پز دادن، ژست گرفتن، قیافه گرفتن

attn /fə: ðɪ əˈtenʃn əv/ < for the attention of
(بازرگانی) قابلِ توجهِ، جهتِ اطلاع

attorney /əˈtɜ:nɪ/ *n* (حقوق) ۱. نمایندهٔ رسمی، وکیل ۲. وکیلِ دادگستری، وکیلِ دعاوی
letter of attorney وکالتنامه
power of attorney وکالت

Attorney General /ˌətɜ:nɪ ˈdʒenrəl/ *n* دادستانِ کل

attract /əˈtrækt/ *vt* ۱. جذب کردن، جلب کردن، کشیدن ۲. جلبِ توجهِ...کردن؛ شیفته کردن، مجذوب کردن، گرفتن؛ گرایش داشتن به

attraction /əˈtrækʃn/ *n* کشش، جذب، جلب، ربایش؛ جاذبه، گیرایی

attractive /əˈtræktɪv/ *adj* جذب‌کننده، جالب؛ فریبنده، دلکش، دلربا، جذاب، گیرا

attractively /əˈtræktɪvlɪ/ *adv* به طورِ جذابی، به طورِ جالبی؛ به طرزِ زیبایی، به طورِ گیرایی، به طورِ دلربایی

attractiveness /əˈtræktɪvnɪs/ *n* جذابیت، جاذبه؛ فریبندگی، دلربایی، گیرایی

attributable /əˈtrɪbjʊtəbl/
be attributable to *adj* ناشی از...بودن، نتیجهٔ...بودن

attribute[1] /əˈtrɪbju:t/ *vt* نسبت دادن به
attribute *sth* **to** *sb / sth* *vt* نسبت دادن به، (ناشی) دانستن از، حملِ بر...کردن، اسناد دادن به

attribute[2] /ˈætrɪbju:t/ *n* ۱. صفت، ویژگی، خاصیت، نعت، مختصه، خصیصه ۲. مظهر، رَمز، نشانه < The crown is an attribute of kingship. > ۳. (دستور) صفت

attribution /ˌætrɪˈbju:ʃn/ *n* ۱. وصف، اسناد، انتساب، نعت، اتّصاف، توصیف ۲. (در جمع) اوصاف، ویژگی‌ها، خصایص

attributive /əˈtrɪbjʊtɪv/ *n* ۱. (دستور) صفت؛ صفت‌گونه
adj ۲. وصفی، توصیفی

attributively /əˈtrɪbjʊtɪvlɪ/ *adv* به عنوانِ صفت، مثلِ صفت

attrition /əˈtrɪʃn/ *n* ۱. فرسایش ۲. (مذهب) پشیمانی، ندامت؛ توبه
war of attrition جنگِ فرسایشی

attune /əˈtju:n, (US) -ˈtu:n/ *vt* ۱. (موسیقی) کوک کردن ۲. هماهنگ کردن، سازگار کردن، دمساز کردن، اُخت دادن

atypical /ˌeɪˈtɪpɪkl/ *adj* خلافِ قاعده، غیرطبیعی، نامعمول؛ غیرعادی، عجیب، عجیب و غریب

atypically /ˌeɪˈtɪpɪklɪ/ *adv* به طورِ نامعمولی، به طرزی غیرعادی؛ فوق‌العاده

aubergine /ˈəʊbəʒi:n/ *n* بادنجان

auburn /ˈɔ:bən/ *adj* [مو] خرمایی، بلوطی

auction /ˈɔ:kʃn, ˈɒk-/ *n* ۱. مزایده، حراج
vt ۲. حراج کردن، به مزایده گذاشتن
put sth up for auction چیزی را به حراج گذاشتن، چیزی را به مزایده گذاشتن
auction *sth* **off = auction** *vt*

auctioneer /ˌɔ:kʃəˈnɪə(r), ˌɒk-/ *n* دلالِ حراج، مسئولِ حراج

audacious /ɔ:ˈdeɪʃəs/ *adj* ۱. جسور، بی‌باک، متهور؛ بی‌پروا، بی‌احتیاط ۲. بی‌شرم، گستاخ، پررو، بی‌حیا

audaciously /ɔ:ˈdeɪʃəslɪ/ *adv* ۱. جسورانه، بی‌باکانه؛ با بی‌پروایی، از روی بی‌احتیاطی ۲. بی‌شرمانه، گستاخانه، با پررویی، از فرطِ بی‌حیایی

audacity /ɔ:ˈdæsətɪ/ *n* ۱. جسارت، بی‌باکی، تهور؛ بی‌پروایی، بی‌احتیاطی ۲. بی‌شرمی، گستاخی، پررویی، بی‌حیایی، وقاحت
have the audacity to do sth با وقاحت کاری را انجام دادن، بی‌ملاحظه کاری را انجام دادن

audibility /ˌɔ:dəˈbɪlətɪ/ *n* [صدا] رسایی، شنیدنی بودن، شنودپذیری

audible /ˈɔ:dəbl/ *adj* [صدا] شنیدنی، رسا، قابلِ‌شنیدن، محسوس

audibly /ˈɔ:dəblɪ/ *adv* به طوری که قابلِ‌شنیدن باشد، به طورِ محسوسی؛ به وضوح، به طورِ آشکاری

audience /ˈɔ:dɪəns/ *n* ۱. [تئاتر، سینما] تماشاگران، تماشاچیان، تماشاکنندگان؛ [سخنرانی] حضّار، مخاطبان، مستمعان؛ [رادیو، موسیقی] شنوندگان؛ [تلویزیون] بینندگان؛ [کتاب] خوانندگان ۲. اجازهٔ ملاقات، اجازهٔ حضور، بار
< The Pope granted him an audience. >
request an audience with تقاضای شرفیابی کردن از
have an audience with شرفیاب شدن به حضورِ

audio- /ˈɔ:dɪəʊ/ شنیداری، سمعی، شنوایی

audio /ˈɔ:dɪəʊ/ *adj* سمعی؛ شنیداری؛ صوتی

audio-frequency /ˌɔ:dɪəʊ ˈfri:kwənsɪ/
n (فیزیک) بسامدِ شنیداری، بسامدِ سمعی

audio-lingual /ˌɔ:dɪəʊ ˈlɪŋgwəl/
adj شنیداری ـ گفتاری
audio-lingual methods (در زبان‌آموزی) روش‌های شنیداری ـ گفتاری

audiovisual /ˌɔ:dɪəʊˈvɪʒʊəl/ *adj* سمعی ـ بصری، شنیداری ـ دیداری

audiovisual aids /ˌɔ:dɪəʊvɪʒʊəl ˈeɪdz/ *npl* (آموزشی)

وسایلِ سمعی ـ بصری، وسایلِ شنیداری ـ دیداری

audit /'ɔ:dɪt/ *n* ۱. حسابرسی، ممیّزی ۲. رسیدگی، بازرسی

vt ۳. حسابرسی کردن ۴. (در آمریکا، دانشگاه) مستمع آزاد شرکت کردن در

audition /ɔ:'dɪʃn/ *n* ۱. شنوایی، سامعه ۲. (تئاتر، سینما و غیره) آزمونِ صدا

vt ۳. (تئاتر، سینما و غیره) آزمونِ صدا گرفتن از

auditor /'ɔ:dɪtə(r)/ *n* ۱. شنونده، مستمع ۲. حسابرس، ممیز ۳. (دانشگاه) مستمعِ آزاد

auditoria /,ɔ:dɪ'tɔ:rɪə/ *pl* of **auditorium**

auditorium /,ɔ:dɪ'tɔ:rɪəm/ (*pl* **auditoriums, auditoria**) *n* تالارِ اجتماعات، تالارِ سخنرانی

auditory /'ɔ:dɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* شنیداری، سمعی، (مربوط به) شنوایی

au fait /,əʊ 'feɪ/ *adj* مطلع، در جریان، باخبر، آگاه

put sb au fait of sth کسی را در جریانِ چیزی گذاشتن، کسی را از چیزی مطلع کردن

au fond /,əʊ 'fɒn/ *adv* اساساً، از بنیاد، در اصل، اصلاً؛ کاملاً

Aug /'ɔ:gəst/ < **August**

auger /'ɔ:gə(r)/ *n* مَتّه (دستی)

aught /ɔ:t/ *n* (کهنه) آنچه، چیزی < for aught I know >؛ هیچ، هیچ چیز < for aught I care >

augment /ɔ:g'ment/ *vt* ۱. (رسمی) افزودن بر، زیاد کردن، بالا بردن؛ تحکیم بخشیدن

vi ۲. (رسمی) زیاد شدن، بالا رفتن، افزایش یافتن

augmentation /,ɔ:gmen'teɪʃn/ *n* (رسمی) افزایش، فزونی؛ افزوده، اضافه، زیادت

augur /'ɔ:gə(r)/ *n* ۱. (در روم باستان) غیب‌گو، پیشگو، کاهن

vt ۲. پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن، از... خبر دادن

augur well *vi* خوش‌یمن بودن

augur ill بدیمن بودن

augury /'ɔ:gjʊrɪ/ (*pl* **auguries**) *n* پیشگویی، پیش‌بینی، تفأل؛ یمن؛ شگون

august /ɔ:'gʌst/ *adj* همایون، خجسته، جلیل، والامقام، عظیم‌الشأن

August /'ɔ:gəst/ *n* (ماهِ) آگوست، (ماهِ) اوت (= ماهِ هشتمِ سالِ میلادی)

Augustan /ɔ:'gʌstən/ *adj* ۱. (مربوط به) آگوست ۲. (مربوط به) دورهٔ آگوست، آگوستی

the Augustan age ۱. (ادبیاتِ لاتینی) عصرِ طلایی ۲. (ادبیاتِ انگلیسی) عصرِ نوکلاسیک

Augustinian /,ɔ:gə'stɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سنتِ آگوستین، آگوستینی

n ۲. پیروِ سنتِ آگوستین؛ راهبِ آگوستینی

Augustus /ɔ:'gʌstəs/ *n* آگوست (= اولین امپراتورِ روم، قرنِ اولِ میلادی)

auk /ɔ:k/ *n* اوک (= پرنده‌ای شناگر در آب‌های سردِ شمالی)

auld lang syne /,ɔ:ld læŋ 'saɪn/ *n* ۱. ایامِ خوشِ گذشته ۲. آهنگِ اولدلانگ‌ساین

aunt /ɑ:nt, (US) ænt/ *n* عمه؛ خاله؛ زن‌دایی؛ زن‌عمو

Aunt Sally آلتِ دست، بازیچه، مضحکه

auntie /'ɑ:ntɪ, (US) 'æntɪ/ = aunt

aunty /'ɑ:ntɪ, (US) 'æntɪ/ = aunt

au pair /,əʊ 'peə(r)/ *n* (در بریتانیا) دخترِ سرخانه (= دخترِ خارجی‌ای که در یک خانواده پذیرفته می‌شود)

aura /'ɔ:rə/ *n* ۱. بو، رایحه، عطر ۲. فضا، جوّ، محیط، حالت، هاله < *There is an aura of holiness about him.* > ۳. (پزشکی) [صرع] پیش‌حمله، پیش‌درآمد

aural /'ɔ:rəl/ *adj* شنیداری، سمعی

aurally /'ɔ:rəlɪ/ *adv* از طریقِ گوش، از راهِ گوش

aureola /ɔ:'rɪələ/ = aureole

aureole /'ɔ:rɪəʊl/ *n* هاله، هالهٔ نور

au revoir /,əʊ rə'vwɑ:(r)/ *int* خدانگهدار، به امیدِ دیدار، خداحافظ

auricle /'ɔ:rɪkl/ *n* (کالبدشناسی) ۱. لالهٔ گوش ۲. (محاوره) زائدهٔ دهلیزِ قلب؛ گوشک؛ دهلیزِ قلب

auricular /ɔ:'rɪkjʊlə(r)/ *adj* ۱. (مربوط به) گوش، گوشی؛ سمعی ۲. [گفتگو] درگوشی، خصوصی ۳. گوش‌مانند ۴. [قلب] دهلیزی

auriferous /ɔ:'rɪfərəs/ *adj* زرخیز، طلادار

Aurora /ɔ:'rɔ:rə/ *n* (اساطیرِ روم) الههٔ سپیده‌دم، ایزدبانوی سپیده‌دم

aurora australis /ɔ:,rɔ:rə ɒ'streɪlɪs/ *n* شفقِ جنوبی، سپیدهٔ جنوبی

aurora borealis /ɔ:,rɔ:rə ,bɔ:rɪ'eɪlɪs/ *n* شفقِ شمالی، سپیدهٔ شمالی

auspice /'ɔ:spɪs/ *n* (از روی پروازِ پرندگان) تفأل؛ فالِ نیک، شگون

under (the) auspices of با لطفِ، به کمکِ، به سرپرستیِ، در سایهٔ حمایتِ، تحتِ توجهاتِ

auspicious /ɔ:'spɪʃəs/ *adj* فرخنده، خجسته، بختیار، مبارک، میمون، سعید، خوش‌یمن، خوش‌شگون

auspiciously /ɔ:'spɪʃəslɪ/ *adv* به میمنت، به فرخندگی، با خجستگی، به مبارکی

Aussie /'ɒzɪ/ *n* (عامیانه) استرالیایی

austere /ɒ'stɪə(r), ɔ:'st-/ *adj* ۱. [شخص] زهدپیشه، زاهدمنش، ریاضت‌کش ۲. عبوس، خشک، ترشروی ۳. [زندگی، شیوه] ساده، بی‌پیرایه، زاهدانه

austerely /ɒ'stɪəlɪ, ɔ:'st-/ *adv* ۱. زاهدانه، ریاضت‌کشانه ۲. با ترشرویی، به خشکی، با سختی ۳. با سادگی، بی‌پیرایه

austerity /ɒ'sterətɪ, ɔ:'st-/ (*pl* **austerities**)
n زهدپیشگی، زاهدمنشی، ریاضت، سختی
days / years of austerity زمانهٔ عسرت، روزگارِ تنگی

Australasia /ˌɒstrə'leɪʒə, -ʃə, (US) ˌɔ:s-/
n استرالیا و زلاندنو؛ اقیانوسیه

Australia /ɒ'streɪlɪə/ *n* استرالیا

Australian /ɒ'streɪlɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) استرالیا؛ استرالیایی
n ۲. استرالیایی، اهلِ استرالیا

Australian Rules /ˌɒstreɪlɪən 'ru:lz/
n راگبیِ استرالیایی

Austria /'ɒstrɪə/ *n* اتریش

Austrian /'ɒstrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) اتریش؛ اتریشی
n ۲. اتریشی، اهلِ اتریش

autarchy /'ɔ:tɑ:kɪ/ *n* حکومتِ خودکامه، حکومتِ استبدادی؛ استبداد، خودکامگی

autarky /'ɔ:tɑ:kɪ/ *n* خودبسندگیِ اقتصادی، خودکفایی

authentic /ɔ:'θentɪk/ *adj* معتبر، موثق؛ درست؛ صحیح، قابل‌اعتماد؛ اصیل

authentically /ɔ:'θentɪklɪ/ *adv* به درستی، با صحت، به طورِ موثقی، به طورِ قابل‌اعتمادی

authenticate /ɔ:'θentɪkeɪt/ *vt* [امضا، سند و غیره] تأیید کردن، موثق دانستن، صحه گذاشتن بر، صحتِ... را اثبات کردن

authentication /ɔ:ˌθentɪ'keɪʃn/ *n* اثبات، تأیید، تصدیق، صحه‌گذاری

authenticity /ˌɔ:θen'tɪsətɪ/ *n* صحت، درستی، اعتبار، سندیت، اصالت

author /'ɔ:θə(r)/ *n* ۱. نویسنده، مؤلف ۲. (هنر) خالق، آفریننده ۳. [اتفاقات] مسبّب

authoress /'ɔ:θərɪs/ *n* نویسندهٔ زن

authorial /ɔ:'θɔ:rɪəl/ *adj* (مربوط به) نویسنده، (مربوط به) مؤلف

authorisation /ˌɔ:θəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/
= authorization

authorise /'ɔ:θəraɪz/ = authorize

authoritarian /ɔ:ˌθɒrɪ'teərɪən/ *adj,n* (آدمِ) خودکامه، (آدمِ) سلطه‌جو، (آدمِ) قدرت‌گرا، مستبد، دیکتاتور

authoritarianism /ɔ:ˌθɒrɪ'teərɪənɪzəm/
n خودکامگی، سلطه‌جویی، اقتدارگرایی، دیکتاتوری، استبداد

authoritative /ɔ:'θɒrɪtətɪv, (US) -teɪtɪv/
adj ۱. [شخص] مقتدر، قدرتمند، توانا، بااقتدار ۲. [رفتار، حالت] مقتدرانه، آمرانه، تحکم‌آمیز ۳. [منبع، عقیده، قرارداد، نسخه، چاپ] معتبر، قابل‌اعتماد، موثق

authoritatively /ɔ:'θɒrətətɪvlɪ, (US) -teɪtɪvlɪ/
adv با اقتدار، مقتدرانه، قدرتمندانه؛ آمرانه، با تحکم، به طورِ تحکم‌آمیز

authority /ɔ:'θɒrətɪ/ (*pl* **authorities**)
n ۱. قدرت، نفوذ، سلطه، مرجعیت، اقتدار، توانایی ۲. حق، اختیار، اجازه ۳. (معمولاً جمع) مقامات، مراجع، اولیای امور، صاحبانِ قدرت ۴. (کتابِ) مرجع، مأخذ؛ (شخصِ) صاحب‌نظر، مرجع
under the authority of; under sb's authority تحتِ مسئولیتِ، در عهدهٔ
have it on good authority اطلاعِ موثق داشتن

authorization /ˌɔ:θəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/
n دادنِ حق، اعطای اختیار؛ اجازه؛ تصویب

authorize /'ɔ:θəraɪz/ *vt* ۱. اختیار دادن به، حق دادن به ۲. اجازه دادن، تصویب کردن ۳. (کهنه، حقوق) تنفیذ کردن

Authorized Version /ˌɔ:θəraɪzd 'vɜ:ʃn, (US) 'vɜ:ʒn/
n [کتابِ مقدس] نسخهٔ مجاز، ترجمهٔ کینگ جیمز

authorship /'ɔ:θəʃɪp/ *n* ۱. نویسندگی، تألیف ۲. اصلِ کتاب؛ نویسندهٔ حقیقی
< Nothing is known of the authorship of the book. >

autism /'ɔ:tɪzəm/ *n* (روان‌شناسی) اوتیسم، درخودماندگی، درخودفرورفتگی، سر به خویش بردگی

autistic /ɔ:'tɪstɪk/ *adj* (روان‌شناسی) مبتلا به اوتیسم، درخودمانده، درخودفرورفته، سر به خویش برده
< autistic children >

auto /'ɔ:təʊ/ (*pl* **autos**) *n* (محاوره) اتومبیل، ماشین

auto- /ɔ:təʊ/ < auto-intoxication > خود؛ خودبه‌خود

autobahn /'ɔ:təbɑ:n/ (*pl* **autobahns, autobahnen**) *n* شاهراه، بزرگراه، اتوبان، آزادراه

autobahnen /'ɔ:təbɑ:nən/ *pl* of **autobahn**

autobiographic /ˌɔ:təbaɪə'græfɪk/ *adj* سرگذشت‌وار، شرحِ حال‌مانند، حسبِ حال‌گونه

autobiographical /ˌɔ:təbaɪə'græfɪkl/
= autobiographic

autobiography /ˌɔ:təbaɪ'ɒgrəfɪ/ (*pl* **autobiographies**)
n ۱. زندگی‌نویسیِ خود، حدیثِ نفس ۲. سرگذشتِ خود، حسبِ حال، شرحِ حالِ خود، زندگی‌نامهٔ شخصی

autocracy /ɔ:'tɒkrəsɪ/ *n* ۱. حکومتِ خودکامه، نظامِ استبدادی، حکومتِ مطلقه ۲. خودکامگی، استبداد

autocrat /'ɔ:təkræt/ *n* ۱. فرمانروای خودکامه، حاکمِ مطلق ۲. مستبد، خودکامه، خودرأی

autocratic /ˌɔːtəˈkrætɪk/ *adj* [شخص] خودرأی، مستبد؛ [نظام، قانون] استبدادی، دیکتاتوری؛ [رفتار] مستبدانه

autocratically /ˌɔːtəˈkrætɪklɪ/ *adv* مستبدانه، با خودرأیی، با خودکامگی، با استبداد

auto-criticism /ˌɔːtəʊ ˈkrɪtɪsɪzəm/ *n* انتقاد از خود

autocross /ˈɔːtəʊkrɒs/ *n* (در بریتانیا، در اتومبیل‌رانی) رالی

Autocue /ˈɔːtəʊkjuː/ *n* (در تلویزیون) صفحهٔ متن، (دستگاهِ) متن‌رسان

auto-da-fé /ˌɔːtəʊ dɑː ˈfeɪ, (US) ˌaʊtəʊ də/ (*pl* **autos-da-fé**) *n* ۱. حکمِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید؛ اعلامِ حکمِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید ۲. اجرای حکمِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید

autograph /ˈɔːtəgrɑːf, (US) -græf/ *n* ۱. [نویسنده] دست‌خط؛ امضا؛ [کتاب و غیره] با امضای نویسنده *vt* ۲. امضا کردن

auto-intoxication /ˌɔːtəʊ ɪnˌtɒksɪˈkeɪʃn/ *n* (پزشکی) مسمومیتِ خودبه‌خود

automat /ˈɔːtəmæt/ *n* (در آمریکا) بوفهٔ ماشینی، بوفهٔ خودکار

automata /ɔːˈtɒmətə/ *pl* of **automaton**

automate /ˈɔːtəmeɪt/ *vt* (علوم، بازرگانی) خودکار کردن

fully automated تمام اتوماتیک

automatic /ˌɔːtəˈmætɪk/ *adj* ۱. خودکار، اتوماتیک ۲. [عمل، رفتار] غیرارادی، خودبه‌خودی، ماشینی *n* ۳. اسلحهٔ خودکار ۴. ماشینِ دنده‌اتوماتیک

automatically /ˌɔːtəˈmætɪklɪ/ *adv* ۱. خودبه‌خود، به‌طورِ خودکار ۲. به طورِ غیرارادی، ناخودآگاه

automatic pilot /ˌɔːtəmætɪk ˈpaɪlət/ *n* خلبانِ ماشینی، هدایت‌گرِ خودکار

automatic transmission /ˌɔːtəmætɪk trænzˈmɪʃn/ *n* دندهٔ اتوماتیک

automation /ˌɔːtəˈmeɪʃn/ *n* ۱. خودکاری ۲. [صنعت، دستگاه] خودکارسازی، خودکارگردانی

automaton /ɔːˈtɒmətən, (US) -tɒn/ (*pl* **automatons, automata**) *n* ۱. روبات، آدمکِ مصنوعی ۲. [شخص] آدمِ ماشینی، آدمِ آهنی، ماشین

automobile /ˈɔːtəməbiːl, (US) ˌɔːtəməˈbiːl/ *n* اتومبیل، ماشین، خودرو، سواری

automotive /ˌɔːtəˈməʊtɪv/ *adj* (مربوط به) اتومبیل، (مربوط به) اتومبیل‌سازی، (مربوط به) خودرو، (مربوط به) خودروسازی

an automotive engineer مهندسِ خودروسازی، مهندسِ اتومبیل‌سازی

autonomous /ɔːˈtɒnəməs/ *adj* مستقل، آزاد، خودسامان؛ (به‌ویژه سیاسی) خودمختار، خودگردان

autonomously /ɔːˈtɒnəməslɪ/ *adv* به طورِ مستقل، آزادانه؛ به طورِ خودسامان

autonomy /ɔːˈtɒnəmɪ/ (*pl* **autonomies**) *n* استقلال، آزادی، خودسامانی؛ (به‌ویژه سیاسی) خودمختاری

autopilot /ˈɔːtəʊpaɪlət/ *n* [در هواپیما، کشتی] هدایت‌گرِ خودکار، راهنمای ماشینی

autopsy /ˈɔːtɒpsɪ/ (*pl* **autopsies**) *n* (پزشکی) کالبدشکافی

autos-da-fé /ˌɔːtəʊz dɑː ˈfeɪ, (US) ˌaʊtəʊz də/ *pl* of **auto-da-fé**

autostrada /ˌɔːtəʊˈstrɑːdə/ (*pl* **autostradas, autostrade**) *n* اتوبان، بزرگراه، شاهراه

autostrade /ˌɔːtəʊˈstrɑːdeɪ/ *pl* of **autostrada**

auto-suggestion /ˌɔːtəʊ səˈdʒestʃən/ *n* (روان‌شناسی) تلقینِ به خود، خودالقایی، تلقین به نفس

autumn /ˈɔːtəm/ *n* پاییز، خزان

autumnal /ɔːˈtʌmnəl/ *adj* پاییزی، پاییزه، خزانی

auxiliary /ɔːgˈzɪlɪərɪ/ *adj* ۱. کمکی، معین، کمک‌رسان، امدادی؛ یدکی؛ جنبی *n* ۲. (دستور) فعلِ کمکی، فعلِ معین ۳. (معمولاً جمع) نیروی کمکی، نیروی پشتیبان

AV[1] /ˌeɪ ˈvi/ < **audiovisual**

AV[2] /ˌeɪ ˈviː/ < **Authorized Version**

avail /əˈveɪl/ *vi* (ادبی) سودمند بودن، سود بخشیدن، کارگر افتادن، مؤثر بودن، به درد خوردن

avail oneself of *vt* بهره بردن از، سود جستن از، استفاده کردن از، غنیمت شمردن

of no avail *n* بی‌اثر، بی‌تأثیر، بی‌فایده

of little avail کم‌اثر، کم‌تأثیر، کم‌فایده

without avail; to no avail بی‌نتیجه، ناموفق، بیهوده

availability /əˌveɪləˈbɪlətɪ/ *n* ۱. [چیزها] قابلیتِ استفاده، در دسترس بودن، موجود بودن، فراهم بودن ۲. [اشخاص] حضور، آمادگی

available /əˈveɪləbl/ *adj* ۱. [چیزها] در دسترس، موجود، قابلِ‌استفاده، فراهم ۲. [اشخاص] حاضر، آماده

avalanche /ˈævəlɑːnʃ, (US) -læntʃ/ *n* ۱. بهمن ۲. (مجازی) باران، طوفان، انبوه، تلّ

< an avalanche of words / letters / questions >

avantgarde /ˌævɒŋˈgɑːd/ *n* ۱. (نظامی) پیشرو، طلایه ۲. پیشگامان، پیشتازان ۳. افکارِ نو، اندیشه‌های تازه، چیزهای تازه *adj* ۴. پیشتاز، پیشرو، پیشگام، آوانگارد

avarice /ˈævərɪs/ *n* (رسمی) آز، حرص، شَرَه، طمع، مال‌پرستی، مال‌اندوزی

avaricious /ˌævəˈrɪʃəs/ *adj* آزمند، حریص، طمعکار؛ مال‌پرست، مال‌اندوز، خسیس

avariciously /ˌævəˈrɪʃəslɪ/ *adv* آزمندانه، طمعکارانه، حریصانه، با حرص؛ با خسّت، خسیسانه

avast /ə'vɑ:st, (US) -'væst/ *int* (دریانوردی) ایست

avatar /ˌævə'tɑ:(r)/ *n* ۱. (اساطیرِ هندی) تجسّد ۲. [مفهوم، فکر] تجسم

avaunt /ə'vɔ:nt/ *int* (کهنه) دور شو، گم شو

avdp /ˌævədə'pɔɪz, ˌævwɑ:dju:'pwɑ:/ < **avoirdupois**

n اوردِپویز (= دستگاهِ اوزانِ کشورهای انگلیسی‌زبان، پیش از سیستمِ متریک)

Ave /'ævənju; (US) -nu:/ < **Avenue**

n [باغ، شهر] خیابان

avenge /ə'vendʒ/ *vt* انتقامِ ... را گرفتن، کینِ ... را خواستن، تلافیِ ... را درآوردن، تقاصِ ... را گرفتن

avenger /ə'vendʒə(r)/ *n* انتقام‌جو، کینه‌خواه، تقاص‌گیرنده

avenue /'ævənju:, (US) -nu:/ *n* ۱. [باغ، شهر] خیابان ۲. (مجازی) راه، طریق، رهگذر

aver /ə'vɜ:(r)/ (*prp* **averring**, *pt,pp* **averred**)

vt (کهنه) تصدیق کردن، تأیید کردن؛ با اطمینان گفتن

average /'ævərɪdʒ/ *n* ۱. (ریاضی) معدّل، میانگین ۲. حدِّ متوسط، حدِّ وسط

adj ۳. متوسط، معمولی، عادی < men of average ability > ۴. میانگین، متوسط

vt ۵. معدلِ ... را گرفتن، میانگینِ ... را گرفتن

vi ۶. به طورِ متوسط ... بودن، روی‌هم‌رفته ... شدن

< The rainfall averages 36 inches a year. >

be above the average از حدِّ متعارف بالاتر بودن

be below the average از حدِّ متعارف پایین‌تر بودن

on (an / the) average به طورِ متوسط، روی‌هم‌رفته

< On the average there are ten boys present. >

average (*sth*) **out** *vt* ۱. متوسطِ ... را حساب کردن، میانگینِ ... را تخمین زدن *vi* ۲. سر به سر شدن

average out at / to میانگینِ (چیزی) ... شدن

averse /ə'vɜ:s/ *adj* مخالف، بیزار، متنفر

not be averse to sth (کسی) از چیزی بدش نیامدن

aversion /ə'vɜ:ʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. بیزاری، تنفر، نفرت ۲. مایهٔ نفرت، مایهٔ بیزاری

pet aversion حساسیت، نقطه‌ضعف

avert /ə'vɜ:t/ *vt* [خطر، حادثه] پرهیز کردن از، اجتناب کردن از، دوری جستن از؛ [ضربه] رد کردن، دفع کردن؛ [سوءظن] برطرف کردن، از میان برداشتن؛ [نگاه، فکر] منحرف کردن، برگرداندن

aviary /'eɪvɪərɪ, (US) -vɪerɪ/ *n* مرغدانی؛ جای پرندگان، پرنده‌خانه

aviation /ˌeɪvɪ'eɪʃn/ *n* هوانوردی، هواپیمایی، پرواز

aviation spirit بنزینِ هواپیما

aviator /'eɪvɪeɪtə(r)/ *n* (کهنه) هوانورد، خلبان

avid /'ævɪd/ *adj* خواهان، مشتاق، آرزومند، حریص

avidity /ə'vɪdətɪ/ *n* (رسمی) اشتیاق، آرزو، میلِ مفرط، تمنا، کشش

avidly /'ævɪdlɪ/ *adv* مشتاقانه، با اشتیاقِ تمام؛ حریصانه، با حرص

avionics /ˌeɪvɪ'ɒnɪks/ *n* (علمِ) الکترونیکِ هواپیمایی، (علمِ) الکترونیکِ هوانوردی، الکتروهواپیمایی

avocado /ˌævə'kɑ:dəʊ/ (*pl* **avocados**)

n (گیاه) آووکادو، گلابیِ آلیگاتور

avocation /ˌævə'keɪʃn/ *n* (رسمی) مشغولیت، کارِ جنبی، کارِ دوم، سرگرمی

avoid /ə'vɔɪd/ *vt* [شخص، مانع] خودداری کردن از، پرهیز کردن از، اجتناب کردن از، پرهیختن از، دوری کردن از؛ [خطر] گریختن از، روی گرداندن از، احتراز کردن از

avoid sb / sth like the plague (محاوره) از کسی / چیزی فرار کردن، از کسی / چیزی دررفتن

avoidable /ə'vɔɪdəbl/ *adj* اجتناب‌پذیر، پرهیزکردنی، قابلِ احتراز، گریزپذیر

avoidance /ə'vɔɪdəns/ *n* پرهیز، اجتناب، احتراز، دوری، خودداری، گریز، کناره‌گیری

avoirdupois /ˌævədə'pɔɪz, ˌævwɑ:dju:'pwɑ:/

n ۱. اوردِپویز، وزن بر مبنای پوند (= دستگاهِ اوزانِ کشورهای انگلیسی‌زبان، پیش از سیستمِ متریک) ۲. [شخص] وزن، سنگینی

avoirdupois pound پوند (= واحدِ وزن، معادلِ ۰/۴۵۴ کیلوگرم)

avouch /ə'vaʊtʃ/ *vt* (ادبی) ۱. تصدیق کردن، تأکید کردن، اطمینان دادن ۲. تضمین کردن، ضمانت کردن ۳. آشکار گفتن که؛ اقرار کردن به / که، اعتراف کردن به / که؛ تأیید کردن

avow /ə'vaʊ/ *vt* (رسمی) اقرار کردن به، اعتراف کردن به، پذیرفتن؛ اظهار کردن، ابراز کردن؛ اعلام کردن؛ اذعان کردن به

the avowed aim / intention هدفِ اعلام‌شده

avowal /ə'vaʊəl/ *n* (رسمی) اقرار، اعتراف؛ اظهار، ابراز؛ اعلام؛ اذعان

avowedly /ə'vaʊɪdlɪ/ *adv* (رسمی) به اقرارِ خود؛ آشکارا، به وضوح، به صراحت

avuncular /ə'vʌŋkjʊlə(r)/ *adj* عمومانند، مثلِ یک عمو

AWACS /'eɪwæks/ < **airborne warning and control system** *n* (هواپیمای) آواکس؛ دستگاهِ (رادارِ) آواکس

await /əˈweɪt/ vt (رسمی) چشم به راهِ... بودن، انتظارِ... را کشیدن؛ آمادهٔ... بودن، پذیرای... بودن، مهیای... بودن < Death awaits all men. >

awake[1] /əˈweɪk/ (*pt* **awoke**, *pp* **awoken**)

vi ۱. (از خواب) بیدار شدن

vt ۲. بیدار کردن

awake to *sth* vt هشیار شدن به، متوجهِ... شدن، از... آگاه شدن، به... وقوف یافتن

awake[2] /əˈweɪk/ adj ۱. بیدار ۲. متوجه، آگاه، هشیار، واقف

wide awake بیدارِ بیدار، کاملاً بیدار

keep sb awake اجازه ندادن که کسی بخوابد، نگذاشتن که کسی بخوابد

lie awake (کسی) خوابش نبردن

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ **awake** بیانگرِ حالتی است که شخص هنوز نخوابیده است یا تازه از خواب بیدار شده است:

I was awake half the night worrying.

Is the baby awake yet?

فعلِ **wake up** به معنیِ «بیدارشدن» است:

What time do you usually wake up?

فعلِ **awake** معمولاً فقط در نوشتار و در زمانِ گذشتهٔ ساده، به صورتِ **awoke**، به کار می‌رود:

She awoke to a day of brilliant sunshine.

برای بیانِ مفهومِ «بیدار کردن»، هم می‌توان از فعلِ **wake up** استفاده کرد و هم از فعلِ **wake**:

The children woke me up.

I was woken (up) by the telephone.

فعل‌های **awaken** و **waken** به مراتب رسمی‌تر هستند:

She asked not to be wakened.

awaken به خصوص در زبانِ ادبی به کار می‌رود:

The Prince awakened Sleeping Beauty with a kiss.

awaken /əˈweɪkən/ vt ۱. (از خواب) بیدار کردن ۲. برانگیختن، تحریک کردن

vi ۳. بیدار شدن؛ هشیار شدن، متوجه شدن

awaken (*sb*) **to** *sth* vt به... هشیار کردن، از... آگاه کردن، متوجهِ... ساختن، به... واقف کردن

awakening /əˈweɪknɪŋ/ n (مجازی) بیداری، هشیاری، وقوف، تنبّه؛ آگاهی، اطلاع

a rude awakening یک اطلاعِ تکان‌دهنده

award /əˈwɔːd/ vt ۱. اعطا کردن، دادن ۲. مقرر داشتن، تعیین کردن؛ حکم کردن که

n ۳. حکم، رأی ۴. جایزه ۵. (در بریتانیا، دانشگاه) کمک‌هزینه، هزینه، بورس، مقرری

award-winning /əˈwɔːd wɪnɪŋ/ adj ۱. برندهٔ جایزه ۲. نامزدِ دریافتِ جایزه

aware /əˈweə(r)/ adj باخبر، آگاه، متوجه

be acutely / well aware that ... به خوبی دانستن که

awareness /əˈweənɪs/ n آگاهی، باخبری، متوجه بودن

awash /əˈwɒʃ/ adj آب‌گرفته؛ غوطه‌ور در آب؛ دستخوشِ امواج، موج‌گرفته

awash with پوشیده از، مملو از، انباشته از، غرق در

away /əˈweɪ/ adv ۱. دور، در دوردست؛ به فاصلهٔ ۲. بیرون، خارج؛ غایب ۳. پیوسته، مدام، لاینقطع، هی، یکریز < She was muttering away. > ۴. (بیانگرِ تحلیل رفتن و ضایع شدن) به‌تدریج، خرده‌خرده، ریزه‌ریزه، کم‌کم < The water has all boiled away. >

away with سرگرمِ، غرق در، غرقهٔ، مشغولِ < Now she is away with the idea that... >

The lake is 3 kilometres away. دریاچه سه کیلومتر دورتر است.

He's away in London. او این‌جا نیست و به لندن رفته است.

an away match (ورزش) بازی در زمینِ غیر، بازی در زمینِ حریف

far and away بسیار، به مراتب < This is far and away better. >

out and away بی‌هیچ تردیدی، بی‌هیچ قیاسی < This is out and away the best. >

right / straight away بی‌درنگ

Away with fear! ترس به کنار!

Away with you! برو بیرون! برو گم‌شو! دست‌بردار!

awe /ɔː/ n ۱. ترسِ آمیخته با احترام ۲. (کهنه) هیبت، شکوه، ابهت

vt ۳. ترس در دلِ... انداختن، ترساندن

be / live / stand in awe of sb; hold sb in awe از کسی ترسیدن، در ترس از کسی به سر بردن

be awed by ترسیدن از، بهت‌زده شدن از

awe-inspiring /ˈɔː ɪnspaɪərɪŋ/ adj ترس‌انگیز، هیبت‌انگیز

awesome /ˈɔːsəm/ adj ۱. هیبت‌انگیز، ترس‌آور، مهیب، ترسناک، مخوف ۲. حیرت‌انگیز، باابهت ۳. (در آمریکا، محاوره) محشر، عالی

awesomely /ˈɔːsəmlɪ/ adv به طرزِ مهیبی، به طرزِ وحشت‌باری، به طرزِ ترس‌آوری، به طرزِ ترسناکی؛ وحشتناک

awestricken /ˈɔːstrɪkən/ = awestruck

awestruck /ˈɔːstrʌk/ adj مبهوت، حیرت‌زده، بهت‌زده، متحیر

awful /ˈɔːfl/ adj ۱. مهیب، ترسناک، هولناک، مخوف ۲. (محاوره، بیانگرِ شدت و اندازه) وحشتناک، خیلی بد، افتضاح، مزخرف؛ غول‌آسا، عظیم

adv ۳. (در آمریکا، محاوره) خیلی، حسابی

awfully /ˈɔːflɪ/ adv ۱. وحشتناک، خیلی بد ۲. خیلی، زیاد، بیش از حد

awfulness /'ɔ:flnɪs/ *n* مهابت، وحشتناکی؛ زشتی؛ بدی؛ بی‌قوارگی

awhile /ə'waɪl, (US) -'hwaɪl/ *adv* چندی، لحظه‌ای، لختی، چنددقیقه‌ای

awkward /'ɔ:kwəd/ *adj* ۱. [وسیله، ابزار] بد، ناجور، بدجور؛ نامناسب؛ بددست ۲. [راه، پیچ، شرایط و غیره] سخت، دشوار؛ دست و پاگیر؛ [زمان، لحظه] نامناسب ۳. [سکوت] ناراحت‌کننده، آزارنده، آزاردهنده؛ [شخص] معذب، ناراحت؛ دستپاچه ۴. دست و پاچلفتی، ناشی

put sb in an awkward position کسی را در موقعیتِ دشواری قرار دادن

an awkward customer (محاوره) آدمِ بدقلق، آدمِ ناجور؛ حیوانِ خطرناک

the awkward age سنِ بیقراری، سنِ بحران

awkwardly /'ɔ:kwədlɪ/ *adv* ۱. با حالتی معذب، با حالتی ناراحت؛ به صورتی دستپاچه، با دستپاچگی ۲. ناشیانه، با ناشی‌گری ۳. به طورِ ناجوری، به طرزِ بدی، به طورِ نامناسبی

awkwardness /'ɔ:kwədnɪs/ *n* ۱. ناشی‌گری، ناآزمودگی ۲. [موقعیت و غیره] دشواری، سختی ۳. معذب بودن، ناراحتی؛ دستپاچگی

awl /ɔ:l/ *n* درفش

awning /'ɔ:nɪŋ/ *n* سایبان، چادر

awoke /ə'wəʊk/ *pt* of **awake**[1]

awoken /ə'wəʊkən/ *pp* of **awake**[1]

AWOL /'eɪwɒl/ < **absent without leave**
n غیبتِ غیرمجاز، مرخصیِ بدونِ اجازه

go AWOL (محاوره) (کسی) غیبش زدن

awry /ə'raɪ/ *adj* ۱. نامرتب، به هم ریخته، آشفته، ژولیده ۲. غلط، برخطا
adv ۳. خطا، غلط

go awry خطا رفتن، بد از آب درآمدن

ax /æks/ (US) = axe

axe /æks/ (*pl* **axes** /'æksɪz/) *n* ۱. تبر ۲. کاهشِ هزینه‌ها ۳. اخراج
vt (محاوره) ۴. [قیمت] شکاندن، شکستن، پایین آوردن؛ [خدماتِ عمومی] کاستن از، کم کردن ۵. [شخص] بیرون کردن، جواب کردن

have an axe to grind (مجازی) نفعِ خود را خواستن، سنگِ خود را به سینه زدن، دنبالِ نفعِ شخصی بودن، سلامِ لُر بی‌طمع نبودن

get the axe (محاوره) اخراج شدن

face the axe با کمبودِ بودجه مواجه شدن

give sb the axe (محاوره) کسی را اخراج کردن

give sth the axe (محاوره) خود را از شرِ چیزی خلاص کردن

axes /'æksi:z/ *pl* of **axis**

axiom /'æksɪəm/ *n* ۱. اصلِ اولیه؛ اصلِ بدیهی ۲. اصلِ متعارف ۳. (منطق) اصلِ موضوع

axiomatic /ˌæksɪə'mætɪk/ *adj* بدیهی، متعارف، آشکار، معلوم

axis /'æksɪs/ (*pl* **axes**) *n* ۱. محور، آسه ۲. (ریاضی) خطِ تقارن ۳. (کالبدشناسی) مُهرهٔ محوری (= دومین مُهرهٔ گردن) ۴. اتحادِ سیاسی ۵. (با حرفِ بزرگ) دولِ محور، متحدین

the earth's axis محورِ زمین

Axis Powers دولِ محور، متحدین

axle /'æksl/ *n* ۱. [چرخ] میله ۲. (اتومبیل) محورِ میانِ دو چرخ، اکسل

axle tree /'æksl tri:/ *n* (اتومبیل) محورِ میانِ دو چرخ، اکسل

ay /aɪ/ = aye[1]

ayah /'aɪə/ *n* (در هند و پاکستان) دایه؛ لَلِه

Ayatollah /ˌaɪə'tɒlə/ *n* آیت‌الله؛ رهبر

ayatollah /ˌaɪə'tɒlə/ = Ayatollah

aye[1] /aɪ/ *int* ۱. (در اسکاتلند و شهرستان‌ها) بله، آری؛ (در جوابِ فرمان) بله قربان
n ۲. (در جمع) آرای موافق، موافقان

The ayes have it. (در اعلامِ نتیجهٔ رأی‌گیری) موافقان رأیِ بیشتری آورده‌اند. موافقان برنده شده‌اند. آرای موافق بیشتر است.

vote aye رأیِ مثبت دادن، رأیِ موافق دادن

aye[2] /eɪ/ *adv* (کهنه) همیشه، جاودانه، تا ابد

azalea /ə'zeɪlɪə/ *n* (گیاه) آزاله؛ بوتهٔ آزاله

azimuth /'æzɪməθ/ *n* (ستاره‌شناسی) سَمت (= تقاطعِ دایرهٔ افق و دایرهٔ ارتفاع)

azote /ə'zəʊt, 'æzəʊt/ *n* (شیمی) ازت، نیتروژن

azure /'æʒə(r), 'æzjʊə(r)/ *adj* ۱. لاجوردی، نیلگون، نیلی، کبود
n ۲. آسمانِ آبی ۳. آبیِ آسمانی

azureness /'æʒənɪs, 'æzjʊə-/ *n* آبی رنگی، رنگِ آبی، رنگِ لاجوردی

i: = see   ɪ = sit   æ = cat   ɑ: = father   ɒ = got   ɔ: = saw   ʊ = cook   u: = too   ʌ = cup   ɜ: = bird   ə = about
eɪ = say   əʊ = go   aɪ = five   aʊ = now   ɔɪ = boy   ɪə = near   eə = hair   ʊə = pure   eɪə = player   aɪə = fire
aʊə = hour   j = yes   w = wet   tʃ = chain   dʒ = jam   θ = thin   ð = this   ʃ = shoe   ʒ = vision   ŋ = sing

B,b

B, b /bi:/ (*pl* **B's, b's** /bi:z/) *n* ۱. بی (= دومین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در دانشگاه و غیره) نمرهٔ ب ۳. شمارهٔ دو
from A to B → A
We'll have to adopt plan B. مجبور هستیم نقشهٔ شماره دو را استفاده کنیم.
B[1] /bi:/ *n* (موسیقی) (نتِ) سی
B[2] /bi:/ *adj* ۱. رتبهٔ دوم، دوم ۲. (در بریتانیا) [جاده] درجه دو
b /bɔ:n/ < **born** متولدِ
BA[1] /ˌbi: ˈei:/ < **Bachelor of Arts** *n* (در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی) ۱. (درجهٔ) کارشناسی، (درجهٔ) لیسانس ۲. کارشناس، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانس
Jim Fox BA (Hons) جیم فاکس دارای مدرکِ کارشناسی (با درجهٔ عالی)
have a BA in history لیسانسِ تاریخ داشتن
be a BA in history لیسانسِ تاریخ بودن
BA[2] /ˌbi: ˈei:/ < **British Airways**
n خطوطِ هواپیمایی بریتانیا، بریتیش ایرویز
baa /bɑ:/ *n* بَع‌بَع
vi بَع‌بَع کردن
baa-lamb /ˈbɑ: læm/ *n* (در زبانِ کودکان) بع‌بعی
baas /bɑ:s/ *n* (در آفریقای جنوبی) ارباب، آقا، صاحب
babble /ˈbæbl/ *vi* ۱. ور زدن، وراجی کردن، پرگویی کردن؛ وِروِر کردن، ناشمرده حرف زدن؛ [نوزاد] قان و قون کردن؛ [چشمه‌سار] زمزمه کردن
vt ۲. [یاوه، مزخرف] گفتن؛ [راز] فاش کردن
n ۳. وِروِر، وراجی، پرحرفی؛ [نوزاد] قان‌وقون؛ [چشمه‌سار] زمزمه
babbler /ˈbæblə(r)/ *n* وَرّاج، پرحرف؛ دهن‌لق
babe /beɪb/ *n* ۱. (ادبی) کودک، طفل ۲. (آدمِ) معصوم، صاف و ساده، ساده‌دل ۳. (در آمریکا، عامیانه، در خطاب به دختر یا زنِ جوان) لعبت، نازنین، شنگک، ملوس
a babe in arms بچهٔ بغلی، نوزاد
babel /ˈbeɪbl/ *n* ولوله، غلغله، قیل و قال
Babel /ˈbeɪbl/ *n* (شهرِ) بابل
the Tower of Babel برجِ بابل
baboo /ˈbɑ:bu:/ *n* (در هندوستان) ۱. آقا ۲. منشی، میرزا ۳. (کهنه) انگلیسی‌مآبی
baboon /bəˈbu:n, (US) bæ-/ *n* بابون (= نوعی بوزینه)
babu /ˈbɑ:bu:/ = baboo
baby /ˈbeɪbɪ/ (*pl* **babies**; *pt,pp* **babied**)
n ۱. کودک، بچه، طفل، نوزاد ۲. (صفت‌گونه) بچه < a baby elephant; a baby boy > ؛ بچگانه < baby face > ؛ کوچک < baby car > ۳. (محاوره) دختر؛ محبوب، عزیز ۴. (به طعنه) بچه، بچه‌ننه، لوس
vt ۵. لوس کردن، لی‌لی به لالای...گذاشتن؛ رسیدن به
be sb's baby (محاوره) [طرح و غیره] کارِ کسی بودن
leave sb to hold / holding the baby همهٔ مسئولیت‌ها را به‌دوشِ کسی انداختن، همهٔ کارها را سرِ کسی خراب کردن
throw the baby out with the bath water → throw[1]
baby boom /ˈbeɪbɪ bu:m/ *n* دورانِ افزایشِ زاد و ولد
baby buggy /ˈbeɪbɪ bʌgɪ/ *n* کالسکهٔ بچه
baby carriage /ˈbeɪbɪ kærɪdʒ/ *n* کالسکه؛ ساکِ بچه
baby-faced /ˈbeɪbɪ feɪst/ *adj* [شخص] بچه‌مانند، مثلِ بچه‌ها
baby-farmer /ˈbeɪbɪ fɑ:mə(r)/ *n* مادرِ مزدی (= زنی که در ازای پول کودکی را بزرگ می‌کند)
baby fat /ˈbeɪbɪ fæt/ *n* چاقیِ کودکی
baby grand /ˌbeɪbɪ ˈgrænd/ *n* پیانوی رویالِ کوچک
Babygro /ˈbeɪbɪgrəʊ/ (*pl* **Babygros**)
n [نوزاد] لباسِ سرهمی
babyhood /ˈbeɪbɪhʊd/ *n* کودکی، طفولیت، بچگی؛ دورانِ کودکی، ایامِ طفولیت
babyish /ˈbeɪbɪɪʃ/ *adj* کودکانه، بچگانه
Babylon /ˈbæbɪlən/ *n* بابِل
baby-minder /ˈbeɪbɪ maɪndə(r)/ *n* (در بریتانیا) دایه
babysit /ˈbeɪbɪsɪt/ (*prp* **babysitting**, *pt,pp* **babysat**) *vi* بچه نگه داشتن، بچه پاییدن
babysitter /ˈbeɪbɪsɪtə(r)/ *n* بچه‌نگهدار، پرستارِ بچه

babysitting /ˈbeɪbɪsɪtɪŋ/ *n* بچه‌پایی

baby-talk /ˈbeɪbɪ tɔːk/ *n* زبانِ کودکانه

baby tooth /ˈbeɪbɪ tuːθ/ *n* دندانِ شیری

baccalaureate /ˌbækəˈlɔːrɪət/ *n* ۱. (در فرانسه، آموزش و پرورش) امتحانِ نهایی ۲. (در دانشگاه) لیسانس، کارشناسی

baccarat /ˈbækərɑː/ *n* (بازیِ) باکارا (= نوعی بازیِ ورق)

bacchanal /ˈbækənl/ *adj* ۱. (مربوط به) باکوس (= خدای شراب)؛ با آیینِ باکوس، باکوس‌وار ۲. [شخص] میگسار، عیّاش، خراباتی؛ [رفتار] میگسارانه، عیاشانه، خراباتی

n ۳. [شخص] باکوسی، پیروِ باکوس ۴. آیینِ باکوس، جشنِ باکوس؛ مستی، شادخواری، رقص و پایکوبی

bacchanalia /ˌbækəˈneɪlɪə/ *n* ۱. عیدِ باکوس، جشنِ باکوس ۲. (مجلسِ) بزم، نشاط، شادخواری، خوش‌گذرانی، عیش و نوش

bacchanalian /ˌbækəˈneɪlɪən/ *adj* باکوس‌وار، عیاشانه، مستانه

baccy /ˈbækɪ/ *n* (محاوره) توتون

bachelor /ˈbætʃələ(r)/ *n* ۱. (مردِ) عزب ۲. (آدمِ) مجرّد < a bachelor girl > ۳. (در دانشگاه) لیسانس، کارشناسی ۴. (در دانشگاه) لیسانسیه، کارشناس

a bachelor flat آپارتمانِ تک‌نفره

bacilli /bəˈsɪlaɪ/ *pl* of **bacillus**

bacillus /bəˈsɪləs/ (*pl* **bacilli**) *n* باسیل

back[1] /bæk/ *n* ۱. پشت، کمر ۲. [صندلی و غیره] پشتی، تکیه‌گاه ۳. عقب، پشت، پس ۴. انتها، ته، آخر ۵. (فوتبال) بک؛ هاف‌بک

at the back of sb; at sb's back پشتیبانِ، حامیِ، پشتِ

do / say sth behind sb's back غیبتِ کسی را کردن، پشتِ سرِ کسی حرف زدن، پشتِ سرِ کسی بدگویی کردن

break one's back کمرِ خود را شکستن؛ (مجازی) کارِ زیادی کردن، خود را خسته کردن

break the back of sth کمرِ کار را شکستن، عمدهٔ کار را تمام کردن

get off sb's back دست از سرِ کسی برداشتن، (کسی) شرش را از سرِ کسی کم کردن

give sb a back; make a back for sb کسی را به دوش گرفتن، کسی را به دوش بردن؛ (در بازیِ یک‌پی دوپی) برای کسی پشت گرفتن، برای کسی دولا شدن

be glad to see the back of sb از رفتنِ کسی خوشحال شدن، از شرِ کسی آسوده شدن

be with / have one's back to the wall در مخمصه افتادن، در تنگنا بودن، گیر کردن

be on one's back بستری بودن

put one's back into sth تمامِ همّ خود را صرفِ کاری کردن، تمامِ نیروی خود را در کاری صرف کردن

put / get sb's back up کسی را عصبانی کردن، کفرِ کسی را درآوردن، کسی را مگسی کردن

turn one's back on sb به کسی پشت کردن، کسی را ول کردن، از کسی روی گرداندن، از کسی دوری جستن

break her back (کشتی را) دو نیم کردن

back[2] /bæk/ *adv* ۱. عقب، پس؛ در / به / از عقب ۲. به حالِ اول، به جای اول؛ پس؛ دوباره، باز ۳. در عوض، به جایش < Throw the ball back to me! > ۴. پیش، قبل < some few years back >

back and forth جلو و عقب، پس و پیش

go back (up)on / from one's word از حرفِ خود برگشتن، زیرِ قولِ خود زدن

(in) back of پشتِ، عقبِ، در پسِ

be back برگشتن، بازگشتن

have / get one's own back (on sb) انتقام گرفتن، تلافی درآوردن

back[3] /bæk/ *vt* ۱. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، جانبداری کردن از؛ همراهی کردن؛ تقویت کردن، استحکام بخشیدن، تحکیم کردن؛ [جلد، نقشه و غیره] ضخیم کردن ۲. (مالی) [سفته و غیره] ظهرنویسی کردن، پشت‌نویسی کردن، جیرو کردن ۳. [اسب و غیره] شرط‌بندی کردن روی ۴. پس‌پس راندن، عقب‌عقب راندن، عقب راندن، عقب زدن ۵. پشتِ... را پوشاندن، آستر کردن < backed with sheet iron >

vi ۶. پس‌پس رفتن، عقب‌عقب رفتن ۷. (در خلافِ مسیرِ عقربه‌های ساعت) [باد] تغییرِ جهت دادن

back sb into a corner کسی را گیر انداختن، کسی را در تنگنا قرار دادن

back the oars; back water پاروی وارونه زدن

back the wrong horse → horse

back away *vi* عقب نشستن، گریختن

back down *vi* کوتاه آمدن، جا زدن، دست کشیدن

back on to *sth* *vt* [خانه، ساختمان] پشت به ... داشتن، پشت به پشتِ... بودن، پهلو به پهلوی... بودن، پشت به هم داشتن

back out *vi* ۱. عقب‌عقب بیرون رفتن ۲. شانه‌خالی کردن؛ دبه درآوردن؛ پشت پا زدن

back (*sth / sb*) **up** *vt* ۱. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ تقویت کردن ۲. (کامپیوتر) کپی کردن، بک‌آپ گرفتن از

vi ۳. [اتومبیل] دنده عقب رفتن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

back[4] /bæk/ adj ۱. پشتی، عقبی، پشت، عقب ۲. قبلی، پیشین
by / through the back door از راهِ نادرست، از راهِ پنهان

backache /ˈbækeɪk/ n پشت‌درد، کمردرد

backband /ˈbækbænd/ n [اسبِ گاری] پشت‌بند

back-bencher /ˌbæk ˈbentʃə(r)/ n (مجلس) نمایندهٔ عادی

back-benches /ˌbæk ˈbentʃɪz/ npl (در بریتانیا، مجلس) کرسی‌های نمایندگانِ عادی

backbite /ˈbækbaɪt/ vi ۱. بدگویی کردن، غیبت کردن vt ۲. بدگویی کردن از، غیبتِ... را کردن

backbiter /ˈbækbaɪtə(r)/ n غیبت‌کننده، اهلِ بدگویی

backbiting /ˈbækbaɪtɪŋ/ n غیبت، بدگویی

back-blocks /ˈbæk blɒks/ npl جای پرت، محلِ دورافتاده

backboard /ˈbækbɔːd/ n [گاری، وانت] درِ عقب، درِ افتان

backbone /ˈbækbəʊn/ n ۱. (کالبدشناسی) ستونِ فقرات، تیرهٔ پشت؛ (مجازی) ستون (فقرات)، استخوان‌بندی، مایهٔ استواری ۲. (مجازی) بنیه، توان، استواری، استقامت
to the backbone از هر نظر، یکسره، به تمامی

back-breaking /ˈbæk breɪkɪŋ/ adj شاق، دشوار، کشنده

back burner /ˈbæk bɜːnə(r)/ n (در اجاق) شعلهٔ عقبی
put sth on the back burner (محاوره) چیزی را به تعویق انداختن، چیزی را برای بعد گذاشتن

backchat /ˈbæktʃæt/ n (محاوره) زبان‌درازی، یکی به دو؛ مهمل‌بافی

backcloth /ˈbækklɒθ/ n (در بریتانیا) ۱. (تئاتر) نقاشیِ زمینه، پردهٔ پشتِ صحنه ۲. متن، سابقه، پس‌زمینه، پیشینه
against a backcloth of با توجه به سابقهٔ، با توجه به پیشینهٔ

backcomb /ˈbækkəʊm/ vt [مو] از عقب شانه کردن، برعکس شانه کردن، پوش دادن

backdate /ˈbækdeɪt/ vt [نامه، چک] تاریخِ... را عقب بردن، تاریخِ قبل گذاشتن روی، تاریخِ... را زودتر گذاشتن؛ [افزایشِ حقوق و غیره] به گذشته تسری دادن

backdoor /ˌbækˈdɔː(r)/ n ۱. [ساختمان] درِ عقب adj ۲. پشت‌پرده، زیرجلی، پنهانی، نهانی
< backdoor influence >

back-down /ˈbæk daʊn/ n دست کشیدن، سپر انداختن، تسلیم

backdrop /ˈbækdrɒp/ = backcloth

backend /ˌbækˈend/ n [اتوبوس، قطار] قسمتِ عقب، انتها، ته

backer /ˈbækə(r)/ n ۱. حامی، پشتیبان؛ (سیاسی) هوادار، طرفدار؛ (مالی) ضامن ۲. شرط‌بند

backfire /ˈbækfaɪə(r)/ n ۱. [اتومبیل] احتراقِ ناقص، کمپرس؛ عطسهٔ اگزوز vi ۲. [اتومبیل] پس زدن، کمپرس کردن؛ [اگزوز] عطسه کردن ۳. نتیجهٔ عکس دادن، نتیجهٔ منفی دادن

backformation /ˈbækfɔːmeɪʃn/ n (زبان‌شناسی) اشتقاقِ پسرو

backgammon /ˌbækˈgæmən, ˈbækgæ-/ n تخته‌نرد؛ بازیِ تخته‌نرد

background /ˈbækgraʊnd/ n ۱. [نقاشی، عکس و غیره] پس‌زمینه، زمینه؛ چشم‌انداز، دورنما؛ [شرح، توصیف] پیشینه، سابقه ۲. [شخص] تجربیات، آموخته‌ها، سوابق، مایه ۳. [جامعه] وضعِ موجود، شرایط، وضعیت، محیط، موقعیت ۴. [دانش و فن] اطلاعاتِ موجود، داده‌ها
in the background پشتِ پرده

background music /ˈbækgraʊnd mjuːzɪk/ n (تئاتر، سینما، تلویزیون) موسیقیِ متن؛ (در رستوران و غیره) موسیقیِ ملایم

backhand /ˈbækhænd/ n (تنیس) ضربهٔ پشتی، ضربهٔ پشت‌دستی، بک‌هند

backhanded /ˌbækˈhændɪd/ adj ۱. [ضربه] پشت‌دستی؛ (در خط) [شکلِ حروف] مایل به چپ؛ (تنیس) پشتی، پشت‌دستی ۲. (مجازی) [سخن، تعریف] دوپهلو؛ کنایه‌دار؛ نیش‌دار
a backhanded compliment مدحِ شبیه به ذم، تعریفِ دوپهلو؛ ذمِ شبیه به مدح؛ طعنِ دوپهلو

backhander /ˈbækhændə(r)/ n ۱. (محاوره) رشوه ۲. ضربه با پشتِ دست؛ سیلی با پشتِ دست ۳. (در تنیس و غیره) ضربه با پشتِ راکت، بک‌هند

backing /ˈbækɪŋ/ n ۱. پشتیبانی، حمایت؛ تحکیم، تقویت؛ (سیاسی) هواداری، طرفداری؛ (مالی) ضمانت؛ (موسیقی) همراهی ۲. شرط‌بندی

back issue /ˌbæk ˈɪʃuː, ˈɪsjuː/ = back number

backlash /ˈbæklæʃ/ n ۱. (فنی) لقی، لق‌زنی؛ [انفجار] پس زدن ۲. (مجازی، سیاسی) عکس‌العمل، واکنش

backless /ˈbæklɪs/ adj [لباس] پشت‌باز

backlog /ˈbæklɒg, (US) -lɔːg/ n کارهای مانده، کارهای انبارشده؛ [قسط، اجاره] پس‌افت، عقب‌افتاده

backmost /ˈbækməʊst/ adj پس‌ترین، عقب‌ترین، آخرین

back number /ˌbæk ˈnʌmbə(r)/ n [مجله، روزنامه] شمارهٔ قدیمی؛ (مجازی) آدمِ قدیمی؛ چیزِ قدیمی، چیزِ کهنه؛ روشِ قدیمی

backpack /ˈbækpæk/ n ۱. کوله‌پشتی vi ۲. با کوله‌پشتی حرکت کردن، با کوله‌پشتی سفر کردن

backpacker /ˈbækpækə(r)/ n (مسافرِ) کوله‌پشتی به‌دوش

backpay /ˈbækpeɪ/ n حقوقِ عقب‌افتاده

backpedal /ˌbækˈpedl/ vi (دوچرخه‌سواری) به عقب پا زدن، به عقب رکاب زدن؛ (مجازی) زیرِ قولِ خود زدن

backrent /ˈbækrent/ n اجارهٔ عقب‌افتاده، کرایهٔ عقب‌افتاده

backroom /ˌbækˈrʊm, -ˈruːm/ n اتاقِ عقبی، پستو

backroom boys /ˈbækrʊm bɔɪz, -bækruːm/ npl (محاوره) متخصصانِ پشتِ پرده، محققانِ پشتِ پرده

backscratcher /ˈbækskrætʃə(r)/ n ۱. (چوبِ)پشت‌خار ۲. (مجازی) چاپلوس، متملق

backscratching /ˈbækskrætʃɪŋ/ n (محاوره) کمک، خدمت، مساعدت

backseat /ˌbækˈsiːt/ n (اتومبیل) صندلیِ عقب

take a backseat (مجازی) کنار کشیدن؛ آفتابی نشدن؛ فروتنی کردن

backseat driver /ˌbæksiːt ˈdraɪvə(r)/ n رانندهٔ صندلیِ عقب، مسافرِ فضول

backsheesh /ˌbækˈʃiːʃ/ = baksheesh

backside /ˈbæksaɪd/ n (محاوره) کفل، لُمبَر، باسن

backslapping /ˈbækslæpɪŋ/ n ۱. تعریف، تمجید، تحسین؛ تشویق، آفرین
adj ۲. تحسین‌آمیز، حاکی از تمجید؛ تشویق‌آمیز

backslide /ˈbækslaɪd/ vi ۱. از راهِ راست منحرف شدن، گمراه شدن، به بیراهه افتادن ۲. عدول کردن، پس رفتن؛ به حالِ اول بازگشتن، به عادتِ گذشته روی آوردن

backsliding /ˈbækslaɪdɪŋ/ n پس‌رفت، پس‌روی، عقب‌گرد، بازگشت، عدول

backspace /ˈbækspeɪs/ vi (ماشین‌نویسی) عقب‌گرد زدن

backstage /ˌbækˈsteɪdʒ/ adv ۱. (تئاتر) پشتِ صحنه ۲. پشتِ پرده، پنهانی، در خلوت
adj ۳. پشتِ پرده، پنهانی، در خلوت

backstair /ˈbæksteə(r)/ adj پنهانی، نهانی، مخفیانه، محرمانه

backstairs /ˈbæksteəz/ npl پلکانِ فرعی، راه‌پلهٔ پشت (ساختمان)

backstreet /ˈbækstriːt/ n ۱. خیابانِ دورافتاده؛ (در جمع) کوچه‌پس‌کوچه‌ها، راه‌های فرعی ۲. (صفت‌گونه) [کار و غیره] غیرقانونی، غیرمجاز، خلاف؛ [شخص] خلافکار

backstroke /ˈbækstrəʊk/ n (شنای) کرالِ پشت

backsword /ˈbæksɔːd/ n شمشیرِ یک‌دَمه

backtalk /ˈbæktɔːk/ n یاوه، حرفِ مهمل

back tax /ˈbæk tæks/ n مالیاتِ معوقه، مالیاتِ عقب‌افتاده

back-to-back /ˌbæk tə ˈbæk/ adj [ساختمان] پشت‌به‌پشت

backtrack /ˈbæktræk/ vi ۱. مسیرِ رفته را بازگشتن ۲. از حرفِ خود برگشتن، از ادعای خود دست برداشتن، عقب‌نشینی کردن، کوتاه آمدن

backup /ˈbækʌp/ n (محاوره) پشتیبانی، حمایت، تقویت، کمک

backward[1] /ˈbækwəd/ adj ۱. به عقب < a backward movement > ۲. عقب‌مانده، عقب‌افتاده، عقب ۳. کمرو؛ دودل؛ کند، تنبل
< Although he, is clever, he is backward in giving his views. >

backward[2] /ˈbækwəd/ = backwards

backwardness /ˈbækwədnɪs/ n ۱. عقب‌ماندگی، عقب‌افتادگی؛ [کشور] توسعه‌نیافتگی ۲. کمرویی؛ کم‌دلی، کم‌جرأتی

backwards /ˈbækwədz/ adv ۱. به عقب، عقب ۲. عقب‌عقب، از عقب، از آخر، برعکس
< Can you say the alphabet backwards? >

know sth backwards از سر تا تهِ چیزی را دانستن، چیزی را به تمام و کمال دانستن

backwards and forwards جلو ـ عقب، از این‌طرف به آن‌طرف، از سویی به سویی

bend / lean over backwards (محاوره) تلاشِ زیادی کردن، خیلی سعی کردن

backwash /ˈbækwɒʃ/ n ۱. تلاطمِ آب، غلتاب، شُتُرَک؛ [جمعیت] غلغله، جوشش ۲. (مجازی) [کار و عمل] عواقب، پی‌آمد (ناخواسته)، نتایج (نامطلوب)

backwater /ˈbækwɔːtə(r)/ n ۱. تالاب؛ مرداب، آبگیر ۲. جای پرت، جای دورافتاده؛ جای بکر، جای دست‌نخورده

backwoods /ˈbækwʊdz/ npl جنگلِ دست‌نخورده، جنگلِ بکر؛ (مجازی) ناحیهٔ عقب‌مانده، جای پرت

backwoods man /ˈbækwʊdz mən/ n (آدمِ) جنگلی؛ (مجازی) دهاتی

backyard /ˌbækˈjɑːd/ n حیاطِ خلوت

in one's (own) backyard در خانهٔ خودِ کسی؛ زیرِ دماغِ خودِ کسی

bacon /ˈbeɪkən/ n ژامبون، مازهٔ دودیِ خوک؛ مازهٔ نمک‌سودِ خوک

bring home the bacon (محاوره) دستِ پُر برگشتن، موفق شدن، شیر برگشتن

save one's bacon (محاوره) قِسِر دررفتن، جان به در بردن، از خطر جستن

bacteria /bæk'tɪərɪə/ *pl* of **bacterium**

bacterial /bæk'tɪərɪəl/ *adj* باکتریایی، (مربوط به) باکتری

bacteriological /bæk,tɪərɪə'lɒdʒɪkəl/ *adj* باکتری‌شناختی، (مربوط به) باکتری‌شناسی

bacteriologist /bæk,tɪərɪ'ɒlədʒɪst/ *n* باکتری‌شناس

bacteriology /bæk,tɪərɪ'ɒlədʒɪ/ *n* باکتری‌شناسی

bacterium /bæk'tɪərɪəm/ (*pl* **bacteria**) *n* باکتری

bad[1] /bæd/ (*comp* **worse**, *super* **worst**)

adj ۱. بد؛ ناباب ۲. نامطبوع، ناخوشایند، بد؛ [مهمان] ناخوانده ۳. زننده، فاحش، زشت، آشکار < That was a bad mistake. > ۴. بی‌ارزش، پَست؛ افتضاح؛ غلط، نادرست، خراب ۵. [غذا] فاسد، خراب، گندیده ۶. زیان‌بخش، زیان‌بار، مضر ۷. ناخوش، بیمار، مریض ۸. (محاوره) مایهٔ تأسف < It's too bad she's so ill. > ۹. (محاوره) متأسف، ناراحت، آزرده ۱۰. (محاوره) [شخص] شیطان، ناقلا

adv ۱۱. (محاوره) بدجوری، خیلی

too bad (محاوره) حیف، خیلی بد

turn up like a bad penny → penny

in bad faith با سوءِ نیت، مغرضانه

a bad egg / hat / lot آدم بدجنس، خبیث، رذل

call sb bad names به کَسی فحش / دشنام دادن

be in a bad way بیمار بودن؛ گرفتار بودن، درمانده بودن

be in bad (with) (محاوره) بد بودن (با)، کُفری بودن (از)، دلخور بودن (از)

go from bad to worse از چاله به چاه افتادن، رو به پس داشتن، از بد بدتر شدن

with bad grace با ترشرویی، با اخم، با بداخلاقی

not (so) bad (محاوره) نه چندان بد، خوب، خوش

not half bad خیلی خوب

go bad فاسد شدن، خراب شدن؛ گندیدن

be taken bad بیمار شدن، به بستر افتادن

bad[2] /bæd/ *n* ۱. بد؛ چیزهای بد؛ کارهای بد؛ آدم‌های بد؛ حوادثِ بد ۲. بدی، شرارت

go to the bad به راهِ کج افتادن

to the bad (در بریتانیا، حسابداری) کسری، کسر

I am £50 to the bad. ۵۰ پوند کم آورده‌ام.

take the bad with the good بد و خوب را با هم پذیرفتن

bad business /,bæd 'bɪznɪs/ *n* واقعهٔ ناگوار، مسئلهٔ غم‌انگیز

bad debt /,bæd 'det/ *n* طلبِ سوخته، طلبِ سوخت‌شده

baddie /'bædɪ/ = baddy

baddy /'bædɪ/ (*pl* **baddies**) *n* (محاوره) آدمِ بد

goodies and baddies (در فیلم، کتاب و غیره) قهرمان‌های خوب و قهرمان‌های بد

bade /bæd, beɪd/ *pt* of **bid**[1]

badge /bædʒ/ *n* ۱. [تیم، پلیس و غیره] آرم، پلاک، علامت، نشان، نشانه ۲. (مجازی) مشخصه، مظهر، سمبل < Chains are a badge of slavery. >

badger[1] /'bædʒə(r)/ *n* (جانور) رودک، گورکَن

badger[2] /'bædʒə(r)/ *vt* زیرِ فشار گذاشتن، در تنگنا قرار دادن، اذیت کردن، کلافه کردن

badinage /'bædɪnɑ:ʒ, (US) ,bædən'ɑ:ʒ/ *n* شوخی، مزاح، خوشمزگی

bad job /,bæd 'dʒɒb/ = bad business

bad-lands /'bæd lændz/ *n* زمینِ لم‌یزرع، زمینِ بایر

bad language /,bæd 'læŋgwɪdʒ/ *n* فحش، دشنام؛ بدزبانی، فحاشی

bad law /,bæd 'lɔ:/ *n* قانونِ غیرقابل‌اجرا؛ رسمِ بد

badly /'bædlɪ/ (*comp* **worse**, *super* **worst**)

adv ۱. بد، بدجوری، به بدی ۲. بسیار، سخت، خیلی < badly in need of repair >

badly off فقیر، تنگدست

be badly off for sth [پول، لباس و غیره] وضعِ...(کسی) خراب بودن

badminton /'bædmɪntən/ *n* بدمینتون

bad-mouth /'bæd maʊθ/ *vt* (در آمریکا، محاوره) بدگویی‌کردن دربارهٔ، پشتِ سرِ... حرف زدن

badness /'bædnɪs/ *n* ۱. بدی، شرارت ۲. وخامت

bad shot /,bæd 'ʃɒt/ *n* (مجازی) حدسِ نادرست، تیرِ خطارفته

bad-tempered /,bæd 'tempəd/ *adj* بداخلاق، بدخلق

bad word /,bæd 'wɜ:d/ *n* فحش، دشنام، حرفِ بد

baffle[1] /'bæfl/ *vt* [شخص] گیج کردن، مبهوت کردن، سردرگم کردن، مات کردن؛ [کوشش] بی‌نتیجه گذاردن، بی‌ثمر کردن؛ [نقشه، امید، آرزو] برهم زدن، باطل کردن؛ [منظره، مسئله] به وصف درنگنجیدن، قابل‌تبیین نبودن < The scene baffled all description. >

baffle[2] /'bæfl/ *n* (فیزیک، فنی) سپر، موج‌گیر

bafflement /'bæflmənt/ *n* گیجی، سردرگمی، بهت‌زدگی، مات‌شدگی

baffling /'bæflɪŋ/ *adj* گیج‌کننده، مبهوت‌کننده، بهت‌آور، سردرگم‌کننده

bag[1] /bæg/ *n* ۱. کیسه؛ کیف؛ توبره؛ خورجین؛ جوال؛ چنته؛ انبان ۲. یک توبره شکار؛ شکار ۳. (زیرِ چشم) پف، باد

a bag of nerves → nerve

bag and baggage اسباب و اثاثیه، دار و ندار، بار و بنه

a bag of bones [شخص] پوست و استخوان

let the cat out of the bag بند را آب دادن، از دهانِ (کسی) دررفتن
pack one's bags بار (سفر) بستن
the whole bag of tricks → whole
sb's bag of tricks → trick
be in the bag (محاوره) [نتیجه، حاصل] بر وفقِ مراد بودن
an old bag زنِ نق‌نقو
bag[2] /bæg/ (*prp* **bagging**, *pt,pp* **bagged**)
vt ۱. کیسه کردن، در کیسه ریختن؛ در کیف گذاشتن ۲. [شکار] گرفتن، به دام انداختن، شکار کردن ۳. (در بریتانیا، محاوره) به چنگ آوردن، چنگ انداختن روی، برداشتن، قاپیدن
vi ۴. [شلوار] جا انداختن؛ زانو انداختن؛ گشاد شدن
bagatelle /,bægə'tel/ *n* ۱. باگاتِل (= نوعی بازی شبیهِ بیلیارد) ۲. چیزِ ناقابل، چیزِ بی‌مقدار، چیزِ بی‌ارزش ۳. (موسیقی) باگاتِل (= قطعه‌ای کوتاه برای پیانو)
a mere bagatelle چیزِ ناقابل، چیزِ بی‌مقدار / بی‌ارزش
bagel /'beɪgl/ *n* نانِ حلقه‌ای
baggage /'bægɪdʒ/ *n* ۱. [سفر] بار، بار و بنه، اثاثیه ۲. (نظامی) ساز و برگ، تجهیزات ۳. دخترِ ملوس، دخترِ نمکی
baggage car /'bægɪdʒ kɑ:(r)/ *n* (در آمریکا) واگنِ بار، واگنِ اثاثیه
baggage room /'bægɪdʒ ru:m, rʊm/
n (در آمریکا، در فرودگاه و غیره) انبارِ توشه
baggy /'bægɪ/ (*comp* **baggier**, *super* **baggiest**)
adj [پوست] افتاده، آویزان، آویخته، شل؛ [پوست] پف‌آلود، کیس‌دار؛ [لباس] کیسه‌ای، شل و ول، گل و گشاد، [شلوار] بَگی
bagnio /'bɑ:nɪəʊ, 'bæ-/ *n* (کهنه) ۱. زندان ۲. فاحشه‌خانه
bagpipes /'bægpaɪps/ *npl* (موسیقی) نی‌انبان
bags[1] /bægz/ *npl* (محاوره) شلوار
bags[2] /bægz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) یک خروار، یک عالمه، یک دنیا، کلی
bah /bɑ:/ *int* (بیانگرِ ناخشنودی و تنفر) آه، پیف
bail[1] /beɪl/ *n* ۱. (حقوق) وجه‌الضمان، وثیقه ۲. آزادی به قیدِ ضمانت
vt ۳. (حقوق) به قیدِ ضمانت آزاد کردن، ضامنِ ... شدن
jump bail → jump[2]
go / stand bail (for sb) ضمانت (کسی را) کردن، ضامن (کسی) شدن
put in bail ضمانت سپردن
on bail به قیدِ ضمانت
(be) out on bail به قیدِ ضمانت آزاد (شدن)
forfeit one's bail به ضمانتِ خود عمل نکردن، در دادگاه حاضر نشدن
refuse bail [قاضی] از قبولِ ضمانت امتناع کردن
surrender to one's bail به ضمانتِ خود عمل کردن، در دادگاه حاضر شدن
bail *sb* out *vt* (حقوق) به قیدِ ضمانت آزاد کردن، ضامنِ ... شدن
bail[2] /beɪl/ *vt* ۱. [قایق و غیره] آبِ ... را خالی کردن؛ [آب] با سطل خالی کردن
vi ۲. با سطل آب خالی کردن
bail (*sth*) out *vt* ۱. [قایق و غیره] آبِ ... را خالی کردن؛ [آب] با سطل خالی کردن
vi ۲. با سطل آب خالی کردن ۳. از هواپیما با چتر پریدن
bail[3] /beɪl/ *n* (در کریکت) میلهٔ افقی
bailee /,beɪ'li:/ *n* (حقوق) ودیعه‌گیر، امانت‌دار، امین، مستودَع
bailey /'beɪlɪ/ *n* [قلعه] ۱. حصار، بارو ۲. محوطه
Bailey bridge /'beɪlɪ brɪdʒ/ *n* پلِ پیش‌ساخته
bailiff /'beɪlɪf/ *n* ۱. معاونِ کلانتر ۲. (در آمریکا) [دادگاهِ بخش] مأمورِ اجرا؛ پلیسِ دادگاه ۳. (در بریتانیا) [املاکِ شخصی] ناظر
bailment /'beɪlmənt/ *n* (حقوق) ودیعه‌گذاری؛ امانت‌گذاری
bailor /,beɪ'lɔ:(r)/ *n* (حقوق) ودیعه‌گذار؛ امانت‌گذار
bairn /beən/ *n* (در اسکاتلند و شمالِ انگلستان) بچه، کودک، فرزند
bait /beɪt/ *n* ۱. (شکار) طعمه، چشته، دانه ۲. (مجازی) دام، تله
vt ۳. (شکار، ماهیگیری) طعمه گذاشتن؛ دانه پاشیدن ۴. [اسب] علوفه دادن (به) ۵. سگ به جانِ ... انداختن ۶. اذیت کردن، آزار دادن؛ نیش زدن به، زخمِ زبان زدن به
vi ۷. [اسب] علوفه خوردن
swallow the bait → swallow[1]
live bait طعمهٔ زنده
rise to the bait به دام افتادن، در تله افتادن، فریب خوردن، از راه به در رفتن
baize /beɪz/ *n* ماهوت
bake /beɪk/ *vt* ۱. [نان، شیرینی، آجر] پختن
vi ۲. [نان] پختن، پخته شدن ۳. (محاوره) [شخص] (از گرما) پختن، سوختن
baked beans /,beɪkt 'bi:nz/ *n* کنسروِ لوبیا، لوبیاپخته

bakelite /ˈbeɪkəlaɪt/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) باکِلیت، صمغِ مصنوعی
baker /ˈbeɪkə(r)/ *n* نانوا، خبّاز
a baker's dozen سیزده تا
bakery /ˈbeɪkərɪ/ *n* (دکانِ) نانوایی، خبازی
baking /ˈbeɪkɪŋ/ *adj* ۱. سوزان، داغ *n* ۲. نان‌پزی
baking-hot /ˌbeɪkɪŋ ˈhɒt/ *adj* (محاوره) بسیار گرم، سوزان، داغ
baking-powder /ˈbeɪkɪŋ paʊdə(r)/ *n* گردِ نان‌پزی، بکینگ پودر
baking soda /ˈbeɪkɪŋ səʊdə/ *n* (در آمریکا) جوش‌شیرین
baksheesh /ˌbækˈʃiːʃ/ *n* صدقه، بخشش، انعام
balaclava /ˌbæləˈklɑːvə/ *n* کلاهِ دوچشمی
balalaika /ˌbæləˈlaɪkə/ *n* بالالایکا (= نوعی سازِ زهیِ روسی)
balance[1] /ˈbælәns/ *vt* ۱. [فکر، مسئله، تصمیم] سبک و سنگین کردن، سنجیدن؛ [دو چیز] با هم مقایسه کردن ۲. متعادل کردن، به حالِ تعادل درآوردن ۳. (بازرگانی، مالی) [حساب] متوازن کردن، متعادل کردن، تراز کردن *vi* ۴. (بازرگانی، مالی) [ستون‌های بدهکار و بستانکار] متوازن بودن، تراز بودن، با هم خواندن
balance the budget بودجه را متوازن کردن
balance[2] /ˈbæləns/ *n* ۱. ترازو ۲. [ساعت] کوک، پیچِ تنظیم ۳. توازن، تعادل، متوازن بودن، متعادل بودن ۴. (هنر) تناسب، هماهنگی ۵. (بازرگانی، حسابداری، مالی) تراز؛ مابه‌التفاوت ۶. [حساب] مانده، تتمه، موجودی ۷. (مجازی) پس‌مانده، ته‌مانده
redress the balance → redress
be / hang in the balance [نتیجه، حاصلِ کار] نامعلوم بودن، نامسلم بودن، مشخص نبودن، پا در هوا بودن
tip the balance → tip[2]
hold the balance اختیارِ تصمیم‌گیری داشتن
keep one's balance تعادلِ خود را حفظ کردن، سرِ پا ایستادن؛ (مجازی) آرامشِ خود را حفظ کردن
lose one's balance تعادلِ خود را از دست دادن، افتادن؛ (مجازی) آرامشِ خود را از دست دادن
throw sb off balance تعادلِ کسی را به هم زدن، کسی را انداختن
on balance با در نظر گرفتنِ همهٔ جوانب، روی‌هم‌رفته
strike a balance (between) → strike[2]
Balance /ˈbæləns/ *n* (ستاره‌شناسی) میزان، ترازو (= هفتمین صورتِ منطقةالبروج)
balanced /ˈbælənst/ *adj* ۱. متعادل، متوازن، تراز؛ موزون، هماهنگ، متناسب ۲. [تصمیم و غیره] معقول، سنجیده ۳. [رژیمِ غذایی و غیره] جامع، جامع‌الاطراف
a balanced diet رژیمِ غذاییِ متعادل
balance of payments /ˌbæləns əv ˈpeɪmənts/ *n* (مالی) ترازِ پرداخت‌ها
balance of power /ˌbæləns əv ˈpaʊə(r)/ *n* (سیاسی) موازنهٔ قدرت
balance of trade /ˌbæləns əv ˈtreɪd/ *n* (مالی) ترازِ بازرگانی
balance-sheet /ˈbæləns ʃiːt/ *n* (مالی) ترازنامه
balance-wheel /ˈbæləns wiːl, (US) hwiːl/ *n* [ساعت] رقاصک
balancing act /ˈbælənsɪŋ ækt/ *n* دودوزه‌بازی
balconied /ˈbælkənɪd/ *adj* [ساختمان] بالکن‌دار
balcony /ˈbælkənɪ/ *n* ۱. بالکن، مهتابی، مَنظر، تراس ۲. (تئاتر) بالکن، تاقنما
bald /bɔːld/ *adj* ۱. [شخص] تاس، بی‌مو؛ [پرنده] کَل، بدونِ پر؛ [حیوان] گَر؛ [درخت] لُخت، بی‌برگ؛ [زمین، تپه و غیره] لُخت، عریان، بی‌گیاه ۲. (مجازی) صریح، ساده، سرراست، رُک < a bald style of writing >
(as) bald as a coot (در بریتانیا، محاوره) تاسِ تاس
bald eagle /ˌbɔːld ˈiːgl/ *n* عقابِ سرسفید، عقابِ آمریکایی
balderdash /ˈbɔːldədæʃ/ *n* یاوه، چرند، مزخرف، پرت و پلا؛ لاطائلات، اراجیف
bald-head /ˈbɔːld hed/ *n* (آدمِ) کله‌تاس
bald-headed /ˌbɔːld ˈhedɪd/ *adj* کله‌تاس، کچل
go at it bald-headed (محاوره) بی‌پروا حمله کردن
balding /ˈbɔːldɪŋ/ *adj* [آدم، سر] رو به تاسی، در حالِ تاس شدن، رو به بی‌مویی
a balding man مردی که موهایش در حالِ ریختن است، مردی که دارد تاس می‌شود
baldly /ˈbɔːldlɪ/ *adv* بی‌باکانه، با بی‌پروایی، بی‌محابا
baldness /ˈbɔːldnɪs/ *n* ۱. تاسی، بی‌مویی؛ گَری؛ لُختی، عریانی ۲. صراحت، سادگی، سرراستی ۳. بی‌پروایی، تهور، بی‌باکی
bald-pate /ˈbɔːld peɪt/ = bald-head
baldric /ˈbɔːldrɪk/ *n* حمایل؛ بندِ شمشیر؛ بندِ شیپور
bale[1] /beɪl/ *n* ۱. (بازرگانی) عدل، لنگه *vt* ۲. عدل زدن، عدل بستن، لنگه زدن، لنگه بستن
bale[2] /beɪl/ = bail[2]
bale[3] /beɪl/ *n* (کهنه) ۱. مصیبت، بلا؛ شومی، نحوست ۲. اندوه، غم؛ رنج
baleful /ˈbeɪlfəl/ *adj* ۱. مصیبت‌بار؛ شوم، نحس ۲. اندوه‌بار، غم‌انگیز؛ رنج‌آور ۳. مضر، زیان‌آور، زیان‌بخش؛ تهدیدآمیز ۴. کینه‌توزانه، پر از کینه
balefully /ˈbeɪlfəlɪ/ *adv* ۱. با تهدید، تهدیدکنان، به طورِ تهدیدآمیزی ۲. کینه‌توزانه

balk[1] /bɔːk/ *n* ۱. (معماری) تیر (چوبی) ۲. (کشاورزی) باریکهٔ شخم‌نخورده ۳. مانع، سدّ

balk[2] /bɔːk/ *vt* ۱. سدِّ راهِ...شدن، بازداشتن، ایجادِ مانع کردن بر سرِ راه
vi ۲. پا پس کشیدن، درنگ کردن، دودل بودن

Balkan /'bɔːlkən/ *adj* ۱. (مربوط به) بالکان
n ۲. (در جمع) کشورهای بالکان

the Balkan Peninsula (شبه‌جزیرهٔ) بالکان

balkanize /'bɔːlkənaɪz/ *vt* [سرزمین] تجزیه کردن، تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن

ball[1] /bɔːl/ *n* ۱. (ورزش) توپ؛ گوی ۲. (فوتبال، کریکت) ضربه؛ (بیس‌بال) پرتاب ۳. [کاموا، طناب] کلاف، گلوله؛ [برف] گلوله ۴. [تفنگ و غیره] گلوله؛ ساچمه ۵. (کالبدشناسی) کُره، گوی < the ball of the foot > ۶. (عامیانه) خایه، تُخم
vt ۷. گلوله کردن
vi ۸. گلوله شدن

be on the ball (محاوره) گوش به زنگ بودن، چهارچشمی مواظب بودن؛ بر اوضاع مسلط بودن

have the ball at one's feet شانسِ موفقیت داشتن

play ball (محاوره) همکاری کردن، تن به بازی دادن، راه آمدن

keep the ball rolling ۱. مجلس را گرم کردن، مجلس‌داری کردن ۲. بازارِ کار را گرم نگه داشتن، گردشِ کار را حفظ کردن

start / set the ball rolling سرِ صحبت را باز کردن؛ کار را راه انداختن، چرخ را به گردش درآوردن

The ball is in your court. The ball is with you. نوبتِ تو است. بعدش تویی.

no ball (کریکت) خطا، فول

ball of fire (شخص) گلولهٔ آتش، آتشپاره

have something / a lot on the ball (در آمریکا، محاوره) آدمِ لایقی بودن

ball *sth* **up** *vt* (در آمریکا، عامیانه) گندِ ... را بالا آوردن، گند زدن به، خراب کردن

ball[2] /bɔːl/ *n* مجلسِ رقص، بال

have (oneself) a ball (محاوره) خیلی به ... خوش گذشتن

ballad /'bæləd/ *n* (ادبیات) شَروِه، فهلوی، بالاد، سرود، ترانه (= شعر یا آوازی ساده و عامیانه با مایهٔ داستانی)؛ شَروِه‌خوانی، سرودخوانی

ballade /bæ'lɑːd/ *n* ۱. (ادبیات) بالاد، ترجیع‌بند (= نوعی قالبِ شعری اروپایی متشکل از سه بند و یک شریطه با تکرارِ مصراعی یگانه در پایانِ هر بند و شریطه) ۲. (موسیقی) آهنگِ عاشقانه

ballast /'bæləst/ *n* ۱. (دریانوردی، هواشناسی) وزنهٔ تعادل، سنگِ تعادل ۲. (مجازی) ثباتِ ذهنی ۳. (راه‌سازی، راه‌آهن) مخلوطِ ریگ‌وسنگِ شکسته، مصالح شکسته
vt ۴. شن‌ریزی کردن ۵. مستحکم کردن، سرِ جای خود نگه داشتن

ball-bearing /ˌbɔːl 'beərɪŋ/ *n* بُلبرینگ، کاسه ساچمه

ball-bearings /ˌbɔːl 'beərɪŋz/ = ball-bearing

ballboy /'bɔːlbɔɪ/ *n* (در تنیس) (پسرِ) توپ‌جمع‌کن

ball-cartridge /'bɔːl kɑːtrɪdʒ/ *n* فشنگ

ballcock /'bɔːlkɒk/ *n* [منبع آب] (توپِ) شناور

ball-dress /'bɔːl dres/ *n* لباسِ رقص (زنانه)

ballerina /ˌbælə'riːnə/ *n* بالِرین

ballet /'bæleɪ/ *n* ۱. باله ۲. گروهِ باله ۳. هنرِ باله

ballet-dancer /'bæleɪ dɑːnsə(r), (US) dænsə(r)/ *n* رقصندهٔ باله، بالِرین

ballet-skirt /'bæleɪ skɜːt/ *n* دامنِ باله، شلیتهٔ باله

ball game /'bɔːl geɪm/ *n* ۱. بازی با توپ ۲. (در آمریکا) مسابقهٔ بیس‌بال ۳. (عامیانه) وضع، اوضاع

ballgirl /'bɔːlgɜːl/ *n* (در تنیس) (دخترِ) توپ‌جمع‌کن

ballista /bə'lɪstə/ *n* منجنیق، سنگ‌انداز، قلعه‌کوب

ballistic /bə'lɪstɪk/ *adj* پرتابی؛ پرتاب‌شناختی، (مربوط به) پرتاب‌شناسی

ballistic missile /bəˌlɪstɪk 'mɪsaɪl, (US) 'mɪsl/ *n* موشکِ بالستیک

ballistics /bə'lɪstɪks/ *n* پرتاب‌شناسی

ballocks /'bɒləks/ *npl* (عامیانه) ۱. تخم‌ها، خایه‌ها ۲. چرت، مزخرف، یاوه

balloon /bə'luːn/ *n* ۱. بالون ۲. بادکنک ۳. حباب (= محلِ نوشتنِ حرف‌های شخصیت‌ها در داستان‌های مصور)
vi ۴. ورم‌کردن، پف کردن، باد کردن ۵. با بالون پرواز کردن

when the balloon goes up (در بریتانیا، محاوره) وقتی دردسر شروع می‌شود

balloon barrage /bə'luːn bærɑːʒ, (US) bərɑːʒ/ *n* (نظامی) دفاعِ بالونی

balloonist /bə'luːnɪst/ *n* بالون‌ران، بالون‌نشین، رانندهٔ بالون

balloon tyre /bə'luːn taɪə(r)/ *n* (اتومبیل) لاستیکِ پهن، تایرِ اسپرت

ballot /'bælət/ *n* ۱. برگهٔ رأی‌گیری، ورقهٔ رأی ۲. رأی‌گیریِ مخفی ۳. رأیِ مخفی
vi ۴. رأی دادن ۵. قرعه‌کشی کردن

take a ballot با ورقه رأی گرفتن

ballot-box /'bælət bɒks/ *n* صندوقِ رأی

ballot-paper /'bælət peɪpə(r)/ *n* برگهٔ رأی‌گیری، ورقهٔ رأی

ballpark /'bɔ:lpɑ:k/ *n* ۱. (در آمریکا، ورزش) میدانِ بیس‌بال، زمینِ بیس‌بال ۲. (محاوره) زمینه، رشته، حوزه ۳. سطح، تراز ۴. (صفت‌گونه) [محاسبه، رقم] تخمینی، سردستی

be in the same ballpark به یک حوزه (تخصصی) تعلق داشتن، در یک حوزه کار کردن؛ هم‌عقیده بودن

As an investigative organization they are not in the same ballpark as the FBI.

به عنوانِ یک سازمانِ پلیسی به پای اف‌بی‌آی نمی‌رسند.

ball-pen /'bɔ:l pen/ *n* خودکار

ballpoint-pen /,bɔ:lpɔɪnt 'pen/ = ball-pen

ballroom /'bɔ:lru:m, -rʊm/ *n* سالنِ رقص

ballroom dancing /,bɔ:lru:m 'dɑ:nsɪŋ, (US) 'dænsɪŋ/ *n* رقصِ رسمی

balls /bɔ:lz/ *n* (عامیانه) ۱. (در بریتانیا) مزخرف، حرفِ مفت، چرت و پرت ۲. جگر، دل، جرأت

int ۳. (در بریتانیا، عامیانه) مزخرف، چرت، چرت و پرت

balls *sth* **up** *vt* گند زدن به، ریدن به، خرابی کردن به، تر زدن به

balls-up /'bɔ:lz ʌp/ *n* (عامیانه) گند، ریدمان

to make a balls-up of sth به چیزی گند زدن، به چیزی ریدمان کردن، چیزی را ضایع کردن، چیزی را خراب کردن

ball-up /'bɔ:l ʌp/ **(US)** = balls-up

bally /'bælɪ/ *adj,adv* (در بریتانیا، عامیانه) وحشتناک

< What a bally nuisance! >

ballyhoo /,bælɪ'hu:, (US) 'bælɪhu:/

n (محاوره) ۱. تبلیغ، بازارگرمی، ساز و دهل راه انداختن، جلوه‌فروشی ۲. سروصدا، جار و جنجال، داد و قال، غوغا، هنگامه

balm /bɑ:m/ *n* ۱. (روغنِ) بَلَسان ۲. (مجازی) مرهم، مایهٔ تسکین، آرام‌بخش

balmy /'bɑ:mɪ/ (*comp* **balmier**, *super* **balmiest**)

adj ۱. [هوا] ملایم، مطبوع، لطیف ۲. شفابخش، آرام‌بخش ۳. خوشبو، معطر ۴. (در آمریکا، محاوره) کله‌پوک، احمق

baloney /bə'ləʊnɪ/ = boloney

balsa /'bɔ:lsə/ *n* ۱. درختِ بالزا (= درختی از مناطقِ استوایی آمریکا با چوبی بسیار سبک) ۲. چوبِ بالزا

balsam /'bɔ:lsəm/ *n* ۱. روغنِ بَلَسان ۲. درختِ بَلَسان ۳. گلِ حنا

baluster /'bæləstə(r)/ *n* (معماری) ۱. صُراحی، ستون ۲. (در جمع) تارُمی، نرده

balustrade /,bælə'streɪd/ *n* تارُمی، نرده

bambino /bæm'bi:nəʊ/ *n* ۱. طفل، کودک ۲. (هنر) عیسای کودک

bamboo /bæm'bu:/ (*pl* **bamboos**)

n ۱. (گیاه) خیزران، نی ۲. عصای خیزران

bamboozle /bæm'bu:zl/ *vt* (محاوره) ۱. گیج کردن، پیچاندن، حواسِ ... را پرت کردن، سردرگم کردن ۲. عقلِ ... را دزدیدن، قاپِ ... را دزدیدن، گول زدن

ban /bæn/ (*prp* **banning**, *pt,pp* **banned**)

vt ۱. تحریم کردن، ممنوع کردن، غدغن کردن، غیرقانونی اعلام کردن

n ۲. حکمِ تحریم، فرمانِ منع؛ تحریم، منع، ممنوعیت

be banned from sth / doing sth از کاری منع شدن

banal /bə'nɑ:l, (US) 'beɪnl/ *adj* پیش‌پاافتاده، مبتذل، عادی، سبک، بی‌مزه، بی‌لطف، لوس، خنک

banality /bə'nælətɪ/ *n* ۱. سبکی، پیش‌پاافتادگی، ابتذال ۲. چیزِ پیش‌پاافتاده، چیزِ مبتذل

banana /bə'nɑ:nə, (US) bə'nænə/ (*pl* **bananas**)

n ۱. موز ۲. درختِ موز

be / go bananas (عامیانه) خر شدن، به کلهٔ (کسی) زدن، قاطی کردن

banana republic /bə,nɑ:nə rɪ'pʌblɪk, (US) bə,nænə/

n (برای توهین) کشورِ مُوزی

banana skin /bə'nɑ:nə skɪn, (US) bə'nænə/

n (در بریتانیا، محاوره) اشتباهِ فاحش، گاف

banana split /bə,nɑ:nə 'splɪt, (US) bə,nænə/

n دسرِ موزبستنی

band /bænd/ *n* ۱. بند، تسمه، طوق ۲. [لباس] نوار، روبان، مغزی ۳. [طرح، نقاشی و غیره] باریکه، نوار ۴. گروه، دسته، باند ۵. (رادیو) باند

vt ۶. با بند بستن، با تسمه بستن، نوار پیچیدن دورِ ۷. گردِ هم آوردن، متحد کردن؛ دسته کردن

vi ۸. ملحق شدن، پیوستن

bandage /'bændɪdʒ/ *n* ۱. نوار؛ نوارِ زخم

vt ۲. زخمِ ... را بستن، پانسمان کردن؛ [اندام] باندپیچی کردن، بستن

bandage *sth / sb* **up** = bandage *vt*

Band-aid /'bænd eɪd/ *n* (نیز با حرفِ کوچک) چسبِ زخم

bandanna /bæn'dænə/ *n* لَچَک، دستمالِ سر

B and B /,bi: ən 'bi:/ < **bed and breakfast**

n (محاوره، در هتل، مهمانخانه و غیره، نیز با حرفِ کوچک) تخت و صبحانه

bandbox /'bændbɒks/ *n* جعبهٔ کلاه

bandeau /'bændəʊ, (US) bæn'dəʊ/ (*pl* **bandeaux**)

n روبانِ سر، گیسوبند

bandeaux /'bændəʊz, (US) bæn'dəʊz/ *pl* of **bandeau**

bandit /'bændɪt/ *n* راهزن، سارق، قطّاعِ طریق

banditry /'bændɪtrɪ/ *n* راهزنی، سرقت

bandmaster /'bændmɑ:stə(r), (US) -mæs-/

n سردسته، رهبرِ باند، رئیسِ گروه

bandoleer /ˌbændəˈlɪə(r)/ = bandolier

bandolier /ˌbændəˈlɪə(r)/ *n* قطارِ فشنگ، حمایل

band-saw /ˈbænd sɔː/ *n* ارّهٔ نواری

bandsman /ˈbændzmən/ (*pl* **bandsmen**)
n عضوِ ارکستر، عضوِ گروه، عضوِ باند

bandstand /ˈbændstænd/ *n* جایگاهِ ارکستر، جایگاهِ نوازندگان (در فضای باز)

bandwagon /ˈbændwægən/ *n* ۱. ارابهٔ دستهٔ موسیقی، (مجازی) دار و دسته ۲. سر و صدا، هو و جنجال، بحثِ داغ

climb / jump on the bandwagon فرصت‌طلبی کردن، رنگ عوض کردن، به هر سازی رقصیدن

bandy¹ /ˈbændɪ/ (*pt,pp* **bandied**) *vt* [توپ، سخن] مبادله کردن، رد و بدل کردن، پاس دادن

have one's name bandied about
خود را سرِ زبان‌ها انداختن

bandy a story about داستانی را سرِ زبان‌ها انداختن، داستانی را نُقلِ مجالس کردن

bandy words with sb (کهنه) با کسی بگومگو کردن

bandy *sth* **about / around** *vt* [شایعه و غیره] شایع کردن، سرِ زبان‌ها انداختن

bandy² /ˈbændɪ/ *adj* ۱. [پا] چنبری، کمانه‌ای، قوسی ۲. چوگان، چوبِ سرکج

bandy-legged /ˈbændɪ legd, legɪd/
adj [شخص، حیوان] پاچنبری

bane /beɪn/ *n* ۱. سمّ، زهر ۲. مایهٔ هلاکت، مایهٔ نابودی

the bane of one's life / existence بلای جانِ کسی

baneful /ˈbeɪnfʊl/ *adj* زهرآگین، مهلک، کشنده، زیان‌بار

banefully /ˈbeɪnfʊlɪ/ *adv* به طرزی مهلک، به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ زیان‌باری، به طرزِ زهرآگینی

bang¹ /bæŋ/ *n* ضربهٔ شدید؛ صدای مهیب؛ انفجار؛ صدای دَنگ

go (off / over) with a bang (محاوره) با صدا منفجر شدن / ترکیدن؛ [کار، موفقیت] مثلِ توپ صدا کردن، همه جا پیچیدن، نُقلِ مجالس شدن، حسابی گرفتن

bang² /bæŋ/ *vt* ۱. کوفتن، کوبیدن؛ [در] به هم زدن
vi ۲. [در] به هم خوردن ۳. [ترقه] ترکیدن؛ [تفنگ] دررفتن، به صدا درآمدن؛ [شخص] سر و صدا راه انداختن

bang about / around *vi* شلوغ کردن، سر و صدا راه انداختن

bang on about *sth* *vt* (در بریتانیا، محاوره) دادِ سخن دادن دربارهٔ

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **bang** به معنیِ زدنِ ضربهٔ محکم به چیزی است به طوری که صدای آن شنیده شود:

A little boy was banging a drum.

فعلِ **bang** ممکن است بیانگرِ عملی عمدی باشد که برای نشان دادنِ عصبانیت انجام می‌شود:

He banged on the wall angrily.

I heard voices, then a car door banging.

فعلِ **bang** می‌تواند بیانگرِ اصابت کردنِ قسمتی از بدن به چیزی نیز باشد:

She banged her head when she dived into the pool.

فعلِ **bump** به معنای برخورد کردنِ ناگهانی و تصادفی به کسی یا چیزی است بی آن که با آسیب‌دیدگیِ جدی همراه باشد:

Who's bumped into the back of my car?

He's always bumping his head on that low ceiling.

فعلِ **knock** یعنیِ چیزی را با وارد کردنِ ضربه به صدا در آوردن، خصوصاً به منظورِ جلبِ توجهِ دیگران:

Someone's knocking at the door _ can you answer it?

Please come in _ you don't need to knock.

فعلِ **knock** همچنین به معنای شکستنِ چیزی برحسبِ اتفاق نیز به کار می‌رود:

I knocked the glass off the table with my elbow.

فعلِ **bash** واژه‌ای است غیررسمی به معنای وارد آوردنِ ضربه‌ای محکم به کسی یا چیزی، به طوری که موجبِ آسیب‌دیدگی یا خسارت شود:

Thieves bashed her over the head and stole her purse.

The boat bashed into the rocks.

bang³ /bæŋ/ *adv* ۱. (محاوره) درست، دقیقاً < He hit bang in the middle of the target. > ۲. یکدفعه، یه هو؛ دَنگی، دَرقی < The gun went bang. > ۳. کاملاً
int ۴. دَنگ، بنگ

Bang went his hopes of promotion.
(محاوره) امیدِ ارتقایش دود شد و رفت هوا.

be bang on (در بریتانیا، عامیانه) درست از آب درآمدن

go bang (محاوره) ۱. با سر و صدا بسته شدن، درقی بسته شدن ۲. درقی منفجر شدن، دنگی ترکیدن

bang⁴ /bæŋ/ *vt* ۱. (در آمریکا) [موی سر] چتری زدن
n ۲. چترِ زلف، چتری

banger /ˈbæŋə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. سوسیس ۲. ترقهٔ پرصدا ۳. ابوطیاره، ابوقراضه

bangle /ˈbæŋgl/ *n* ۱. النگو؛ دستبند ۲. خلخال، پابند، پارَنْجَن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

banian /ˈbænɪən/ *n* ۱. بازرگانِ هندی ۲. درختِ لول، لور

banish /ˈbænɪʃ/ *vt* ۱. تبعید کردن، نفیِ بلد کردن ۲. (از ذهن / خود) دور کردن، راندن، بیرون کردن

banishment /ˈbænɪʃmənt/ *n* ۱. تبعید؛ نفیِ بلد، اخراج، راندن ۲. گم‌شدگی، بی‌نشانی، سربه‌نیستی

banister /ˈbænɪstə(r)/ = baluster

banjo /ˈbændʒəʊ/ (*pl* **banjos**) *n* بانجو (= نوعی سازِ زهیِ آفریقایی)

bank[1] /bæŋk/ *n* ۱. [رود، کانال] ساحل، کناره، کرانه، رودبار ۲. (کشاورزی) [زمین] مرز، پشته ۳. سکو (دریایی) ۴. [ابر، برف و غیره] توده، انبوه ۵. [جاده] شیب (سرِ پیچ)

bank[2] /bæŋk/ *vi* [اتومبیل، هواپیما] به پهلو خم شدن، روی یک پهلو رفتن

bank (*sth*) **up** *vt* ۱. [ابر، برف و غیره] توده کردن، روی هم انباشتن ۲. [رودخانه و غیره] سد کردن، مسدود کردن، بستن، بند آوردن ۳. [آتش] پوشاندن، کپه کردن، خواباندن، زیرِ خاکستر کردن
vi ۴. [ابر، برف و غیره] توده شدن، روی هم انباشته شدن

bank[3] /bæŋk/ *n* (بازرگانی، پزشکی، قمار) بانک
break the bank (قمار) بانک را بردن

bank[4] /bæŋk/ *vt* ۱. [پول] در بانک گذاشتن
vi ۲. حساب داشتن
bank on / upon *sb / sth* *vt* حساب کردن روی، امید بستن به، چشم داشتن به

bank[5] /bæŋk/ *n* ۱. [کلید، شستی و غیره] ردیف، رَج؛ [ارگ، پیانو] کلاویه ۲. [قایق] نیمکتِ پاروزنان

bank balance /ˈbæŋk bæləns/ *n* موجودیِ حساب

bank-bill /ˈbæŋk bɪl/ *n* حوالهٔ بانکی؛ (در آمریکا) اسکناس

bank-book /ˈbæŋk bʊk/ *n* دفترچهٔ حساب

bank card /ˈbæŋk kɑːd/ = cheque card

bank draft /ˈbæŋk drɑːft, (US) dræft/ *n* حوالهٔ بانکی

banker /ˈbæŋkə(r)/ *n* (بازرگانی، قمار) بانکدار
a banker's card کارتِ بانکی

banker's order /ˌbæŋkəz ˈɔːdə(r)/ = standing order

bank holiday /ˌbæŋk ˈhɒlədeɪ/ *n* تعطیلِ عمومی، تعطیلِ بانکی

banking /ˈbæŋkɪŋ/ *n* بانکداری

banknote /ˈbæŋknəʊt/ *n* اسکناس

bank-rate /ˈbæŋk reɪt/ *n* نرخِ بانکی

bankroll /ˈbæŋkrəʊl/ *vt* ۱. (در آمریکا، محاوره) تأمین کردن، حمایتِ مالی کردن از، کمکِ مالی کردن به
n ۲. (در آمریکا) نقدینه، نقدینگی، موجودی، وجهِ نقد ۳. پشتوانهٔ مالی، امکانِ مالی، پول

bankrupt /ˈbæŋkrʌpt/ *n* ۱. (حقوق) ورشکسته
adj ۲. (حقوق) ورشکسته
vt ۳. ورشکسته کردن
go bankrupt ورشکسته شدن
bankrupt in / of (مجازی) خالی از، تهی از، بی‌بهره از

bankruptcy /ˈbæŋkrəpsɪ/ *n* ورشکستگی، اِفلاس

bank statement /ˈbæŋk steɪtmənt/ *n* صورت‌حسابِ بانکی

banner /ˈbænə(r)/ *n* ۱. پرچم، عَلَم، بیرق ۲. (مذهب، سیاسی) علامت، نشان، شعار
under the banner (of) زیرِ عَلَمِ، تحتِ لوای

banner headline /ˌbænə ˈhedlaɪn/ *n* (روزنامه‌نگاری) سرِخط، عنوان

banning-order /ˈbænɪŋ ɔːdə(r)/ *n* حکمِ تحریم، فرمانِ منع

bannister /ˈbænɪstə(r)/ = baluster

banns /bænz/ *npl* (در کلیسا) اعلانِ ازدواج
put up the banns اعلانِ ازدواج کردن
forbid the banns به این ازدواج معترض بودن

banquet /ˈbæŋkwɪt/ *n* ۱. مهمانی، ضیافت
vt ۲. ضیافت دادن، مهمانی کردن
vi ۳. به ضیافت رفتن، مهمانی رفتن

banqueting /ˈbæŋkwɪtɪŋ/ *adj* (مربوط به) ضیافت، درخورِ ضیافت، (مربوط به) جشن، درخورِ جشن

banshee /bænˈʃiː, (US) ˈbænʃiː/ *n* (اساطیرِ ایرلند) مُروادیو، مُروازن، بانشی

bant /bænt/ *vi* رژیم گرفتن؛ وزن کم کردن

bantam /ˈbæntəm/ *n* ۱. خروسِ پاکوتاه؛ مرغِ پاکوتاه ۲. [شخص] خروس‌جنگی، دعوایی، شرّ ۳. (مشت‌زنی) خروس‌وزن

bantamweight /ˈbæntəmweɪt/ *n* مشت‌زنِ خروس‌وزن، بکسورِ ۵۳ کیلوگرم؛ کشتی‌گیرِ خروس‌وزن

banter /ˈbæntə(r)/ *vi* ۱. شوخی کردن، متلک گفتن، سربه‌سر گذاشتن
vt ۲. دست انداختن، سربه‌سرِ ...گذاشتن، شوخی کردن با، متلک گفتن به
n ۳. شوخی، خوشمزگی، مطایبه

bantering /ˈbæntərɪŋ/ *adj* [شخص، رفتار] بانمک، خوشمزه، شوخ؛ [رفتار] مطایبه‌آمیز

banteringly /ˈbæntərɪŋlɪ/ *adv* به طورِ بانمکی، با خوشمزگی، به شوخی

banting /ˈbæntɪŋ/ *n* رژیم (گرفتن)

Bantu /ˌbænˈtuː, (US) ˈbɑːntuː/ *n* ۱. قبیلهٔ بانتو ۲. زبانِ بانتو
adj ۲. (مربوط به) بانتو

banyan /ˈbænjən/ = banian

baobab /ˈbeɪəbæb, (US) ˈbaʊbæb/ *n* (درختِ) بائوباب

baptise /bæpˈtaɪz/ = baptize

baptism /ˈbæptɪzəm/ *n* ۱. (مذهب) غسلِ تعمید، تعمید، نامگذاران ۲. (مجازی) اولین تجربه < a soldier's baptism of fire >

baptismal /bæpˈtɪzməl/ *adj* (مذهب) تعمیدی

baptist /ˈbæptɪst/ *n* ۱. (مذهب) تعمیددهنده ۲. (با حرفِ بزرگ) باپتیست
adj ۳. (با حرفِ بزرگ) باپتیستی

baptistery /ˈbæptɪstrɪ/ *n* (مذهب) جایگاهِ تعمید، تعمیدگاه

baptize /bæpˈtaɪz/ *vt* (مذهب) تعمید دادن، نامگذاری کردن

Bar /bɑː(r)/ *n* مقامِ وکالت؛ وکلای مدافع
be called to the Bar به عضویتِ کانونِ وکلا پذیرفته شدن، به مقامِ وکالت رسیدن
read for the Bar دورهٔ وکالت دیدن

bar[1] /bɑː(r)/ *n* ۱. [فلز] میله، میل؛ [چوب] باریکه؛ [طلا] شمش؛ [شکلات] تخته، تکه، قطعه؛ [صابون] قالب ۲. [در، پنجره] میله، نرده ۳. [جاده و غیره] مانع، (تیرِ) راهبند ۴. (مجازی) مانع، سدّ < a bar to success > ۵. [رود، بندرگاه] بندآب ۶. [نور، رنگ] پرتو، شعاع، نوار ۷. [مدال، نشان] باریکه، خط ۸. (موسیقی) میزان؛ خطِ میزان ۹. [دادگاه، مجلس] نرده ۱۰. (مجازی) محکمه < the bar of conscience > ۱۱. پیاله‌فروشی، بار؛ دکه، کافهٔ سرپایی؛ [هتل، رستوران و غیره] بار ۱۲. پیشخوان ۱۳. (برق) اِلمنت
the prisoner at the bar متهم
behind bars پشتِ میله‌های زندان، زندانی

bar[2] /bɑː(r)/ (*prp* **barring**, *pt,pp* **barred**)
vt ۱. [جاده، در، پنجره و غیره] سد کردن، بستن، مانع گذاشتن در، مسدود کردن ۲. زندانی کردن، محبوس کردن ۳. ممنوع کردن، غدغن کردن؛ بازداشتن، جلوگیری کردن از ۴. راه‌راه کردن، خط انداختن، هاشور زدن
with no holds barred → hold[2]

bar[3] /bɑː(r)/ *prep* (محاوره) مگر
bar none بدونِ استثنا
bar one به جز یکی

bar[4] /bɑːr/ *n* ماهیِ بار

barb /bɑːb/ *n* ۱. [تیر] پیکان؛ [قلابِ ماهیگیری] نوک، خمیدگی ۲. [پرِ پرندگان] کُرک ۳. (گیاه‌شناسی) خار ۴. (مجازی) نیش < the barbs of criticism >

barbarian /bɑːˈbeərɪən/ *adj,n* (به طعنه) وحشی، بربر، بی‌تمدن، بی‌فرهنگ؛ اجنبی

barbaric /bɑːˈbærɪk/ *adj* (به طعنه) [رفتار] وحشیانه؛ خشن، زمخت، خام

barbarism /ˈbɑːbərɪzəm/ *n* ۱. (به طعنه) بربریت، جاهلیت، جهالت؛ وحشیگری، خشونت ۲. (زبان‌شناسی) فسادِ زبانی، استعمالِ واژه‌های بیگانه و عامیانه

barbarity /bɑːˈbærətɪ/ *n* بی‌رحمی، وحشیگری، قساوت، درنده‌خویی، بربریت

barbarize /ˈbɑːbəraɪz/ *vt* ۱. [مردم، جامعه] به توحش بازگرداندن، بی‌تمدن کردن، فرهنگ زدودن از، به خشونت کشاندن ۲. [زبان] فاسد کردن، به واژه‌های بیگانه آمیختن

barbarous /ˈbɑːbərəs/ *adj* (به طعنه) بی‌تمدن، بی‌فرهنگ؛ وحشی، سبع؛ بی‌رحم، ظالم؛ [رفتار، سلیقه] خام، ناپخته، ناپرورده، ناسوده، زمخت، خشن؛ [زبان] آلوده، مغلوط، آشفته، درهم‌برهم

barbarously /ˈbɑːbərəslɪ/ *adv* ۱. وحشیانه؛ بی‌رحمانه، ظالمانه ۲. به طرزی ناپخته، به طورِ ناپرورده ۳. با خشونت ۴. [زبان] به طرزِ آشفته‌ای، به طورِ درهم‌برهمی، به طورِ مغلوطی

barbecue /ˈbɑːbɪkjuː/ *n* ۱. [کباب] سیخ و منقل ۲. کباب؛ [مرغ، بره و غیره] بریان ۳. کباب‌خوران، مهمانیِ کباب
vt ۴. [گوشت، مرغ، بره و غیره] کباب کردن، بریان کردن

barbed /bɑːbd/ *adj* خاردار؛ [تیر] پیکان‌دار؛ [قلابِ ماهیگیری] نوک‌دار؛ [سخن] نیشدار، گزنده

barbed wire /ˌbɑːbd ˈwaɪə(r)/ *n* سیمِ خاردار

barbel /ˈbɑːbl/ *n* ماهیِ ریشدار

barber /ˈbɑːbə(r)/ *n* سلمانی، آرایشگر (مردانه)، دلاک

barberry /ˈbɑːbərɪ/ *n* (گیاه) زرشک؛ بوتهٔ زرشک

barber-shop /ˈbɑːbə ʃɒp/ *n* ۱. آرایشگاه (مردانه)، سلمانی ۲. آوازِ چهارنفره
adj ۳. [آواز] چهارنفره

barber shop /ˈbɑːbə ʃɒp/ = barber-shop

barber's shop /ˈbɑːbəz ʃɒp/ = barber-shop

barbican /ˈbɑːbɪkən/ *n* برج و بارو؛ برجِ دیدبانی

barbitone /ˈbɑːbɪtəʊn/ *n* (پزشکی) ورونال، باربیتون (= دارویی خواب‌آور)

barbiturate /bɑːˈbɪtjʊrət/ *n* (شیمی) باربیتورات (= نمکِ اسید باربیتوریک؛ دارویی خواب‌آور)

barcarole /ˌbɑːkəˈrəʊl, -ˈrɒl/ *n* ۱. بارکارول (= آوازِ کرجی‌رانان) ۲. موسیقیِ بارکارول

barcarolle /ˌbɑːkəˈrəʊl, -ˈrɒl/ = barcarole

bar code /ˈbɑː kəʊd/ *n* رمزِ میله‌ای، بارکد

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

bard /bɑ:d/ *n* ۱. آوازه‌خوانِ دوره‌گرد؛ نقّال، شاعرِ دوره‌گرد ۲. (ادبی) شاعر
the Bard of Avon شاعرِ رودِ آوُن، شکسپیر
bardic /'bɑ:dɪk/ *adj* شاعرانه
bare[1] /beə(r)/ *adj* ۱. لُخت، برهنه، عریان ۲. ساده، بی‌آرایش ۳. تُهی، خالی، عاری ۴. کمترین، حداقل؛ صرف، محض < the bare necessities of life >
sleep on bare boards روی تختِ لُخت خوابیدن
lay bare [راز] پرده برداشتن از، آشکار کردن
in one's bare skin لُخت، بدونِ لباس
bare bones اس و اساس، چارچوبِ اصلی، استخوان‌بندی
bare[2] /beə(r)/ *vt* برهنه کردن، لخت کردن؛ آشکار کردن؛ [شمشیر] از غلاف بیرون کشیدن
bare one's heart / soul احساساتِ خود را ابراز کردن، احساساتِ خود را نشان دادن، سفرهٔ دلِ خود را باز کردن
bare its teeth [حیوان] دندان نشان دادن، خشمگین شدن
bareback /'beəbæk/ *adj,adv* [اسب و غیره] لُخت، بدونِ زین
barebacked /'beəbækt/ = bareback
barefaced /'beəfeɪst/ *adj* (به طعنه) پررو، بی‌شرم، وقیح، بی‌حیا
barefacedly /'beəfeɪstlɪ, -sɪdlɪ/ *adv* با پررویی، با بی‌شرمی، وقیحانه
barefoot /'beəfʊt/ *adj* ۱. پابرهنه
adv ۲. با پای برهنه، پابرهنه، پاپتی
barefooted /,beə'fʊtɪd/ = barefoot
bareheaded /,beə'hedɪd/ *adj,adv* سربرهنه، برهنه‌سر، با سرِ برهنه
barelegged /,beə'legd, -'legɪd/ *adj* بی‌جوراب؛ با پای لخت
barely /'beəlɪ/ *adv* ۱. به زحمت، به زور، به سختی < a room barely furnished > ۲. تنها، فقط، همین‌قدر < We barely had time to catch the train. >
۳. صاف و پوست‌کنده، سرراست؛ به اجمال < to state a fact barely >
bareness /'beənɪs/ *n* ۱. برهنگی، لُختی، عریانی ۲. [سَبک] سادگی، بی‌آرایگی
bargain[1] /'bɑ:gɪn/ *n* ۱. معامله؛ توافق؛ کنار آمدن ۲. موقعیتِ استثنایی، معاملهٔ شیرین، فرصتِ خوب
A bargain's a bargain. قول، قول است. آدم باید سرِ حرفش بایستد.
drive / strike a hard bargain → hard[1]
a good / bad bargain معاملهٔ خوب / بد
into the bargain; in the bargain اضافه بر آن، بالای آن، علاوه بر آن
make / strike a bargain به توافق رسیدن، معامله را قطعی کردن / بریدن، کنار آمدن
It's a real bargain! معاملهٔ شیرینی است!
bargain[2] /'bɑ:gɪn/ *vi* ۱. چانه زدن؛ معامله کردن؛ مذاکره کردن
vt ۲. قرار گذاشتن (که)، شرط گذاشتن (که)
bargain about چانه زدن سرِ
bargain for (محاوره) توقع داشتن از، انتظار داشتن از، امید داشتن از
get more than one bargains for انتظار نداشتن، خیط شدن، بور شدن
bargain over sth سرِ چیزی چانه زدن
bargain *sth* **away** *vt* تاوان دادن، عوض دادن، قربانی کردن < bargain away one's freedom >
bargain-hunter /'bɑ:gɪn hʌntə(r)/ *n* (آدمِ) بزخر، ارزان‌خر، بزبگیر
bargain-hunting /'bɑ:gɪn hʌntɪŋ/ *n* بزخری، ارزان‌خری، مفت‌خری
bargaining /'bɑ:gɪnɪŋ/ *n* چانه‌زنی؛ معامله؛ مذاکره
bargaining counter /'bɑ:gɪnɪŋ kaʊntə(r)/ *n* (در مذاکره) برگِ برنده
bargaining position /'bɑ:gɪnɪŋ pəzɪʃn/ *n* (در مذاکره و غیره) موضع؛ موقعیت، وضع
be in a good bargaining position در موضعِ قدرت بودن، دستِ بالا را داشتن
be in a bad bargaining position در موضعِ ضعف بودن، دستِ پایین را داشتن
bargaining power /'bɑ:gɪnɪŋ paʊə(r)/ *n* امکانِ چانه زدن
barge[1] /bɑ:dʒ/ *n* ۱. (دریانوردی) سکوی شناور، ترادهٔ شناور ۲. (نظامی) قایقِ فرماندهی ۳. بَلَم؛ قایقِ تفریحی؛ قایقِ تشریفاتی
barge[2] /bɑ:dʒ/ *vi* (محاوره) تنه زدن، هل دادن، با تنه راهِ خود را باز کردن
barge about *vi* سر به هوا راه رفتن
barge in *vi* دخالت کردن، فضولی کردن
barge in on *sb* *vt* مانعِ کارِ ... شدن، در کارِ ... دخالت کردن؛ وسطِ حرفِ ... پریدن
barge into *sth* *vt* دخالت کردن در، فضولی کردن در، وسطِ ... پریدن
bargee /bɑ:'dʒi:/ *n* ملاح، قایقران، جاشو
swear like a bargee فحش‌های چارواداری دادن، فحش‌های جاشویی دادن
bargepole /'bɑ:dʒpəʊl/ *n* (چوبِ) فِرزی، شَست
I wouldn't touch it with a bargepole. اصلاً نزدیکش نمی‌شوم. نمی‌خواهم ریختش را ببینم.

baritone /ˈbærɪtəʊn/ *n* (موسیقی) باریتون (= صدای متوسطِ مرد، میانِ تنور و باس)

barium /ˈbeərɪəm/ *n* (شیمی) باریُم

barium meal /ˌbeərɪəm ˈmi:l/ *n* (پزشکی) سولفاتِ باریم

bark[1] /bɑ:k/ *n* ۱. [درخت] پوست، پوسته
vt ۲. [درخت] پوست کندن ۳. [آرنج، زانو و غیره] پوستِ... را بردن

bark[2] /bɑ:k/ *n* ۱. [سگ] پارس، عوعو، واق‌واق؛ (مجازی) صدای تفنگ، صدای سرفه
vi ۲. [سگ] پارس کردن، صدا کردن ۳. (عامیانه) سرفه کردن ۴. داد زدن، فریاد کشیدن
vt ۵. با فریاد گفتن، داد زدن و گفتن

His bark is worse than his bite. (محاوره) پارسِ بیخود می‌کند. فقط حرفش را می‌زند. فقط هارت و پورت می‌کند.

bark up the wrong tree ۱. اشتباهی گرفتن، سوراخِ دعا را گم کردن، راهِ عوضی رفتن ۲. کاسه کوزه‌ها را سرِ دیگری شکستن

bark[3] /bɑ:k/ *n* ۱. کشتیِ بادبانی ۲. (ادبی) زورق، کشتی

barker /ˈbɑ:kə(r)/ *n* ۱. (محاوره، در حراج و غیره) جارزن، مشتری‌جمع‌کن ۲. (عامیانه) تپانچه

barking mad /ˌbɑ:kɪŋ ˈmæd/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) خُلِ خُل، پاک خُل

barley /ˈbɑ:lɪ/ *n* (گیاه) جو

barley-corn /ˈbɑ:lɪ kɔ:n/ *n* ۱. دانهٔ جو ۲. (محاوره) آبجو

barley-sugar /ˈbɑ:lɪ ʃʊgə(r)/ *n* آب‌نبات

barley-water /ˈbɑ:lɪ wɔ:tə(r)/ *n* (در بریتانیا) شربتِ جو، ماءالشعیر

barm /bɑ:m/ *n* مُخمّرِ آبجو، بوزک

barmaid /ˈbɑ:meɪd/ *n* (دخترِ) مشروب‌فروش، مسئولِ بار، دخترِ پشتِ بار

barman /ˈbɑ:mən/ (*pl* **barmen**) *n* (مردِ) مشروب‌فروش، مسئولِ بار، مردِ پشتِ بار

barmy /ˈbɑ:mɪ/ (*comp* **barmier**, *super* **barmiest**) *adj* (محاوره) کله‌پوک، احمق

barn /bɑ:n/ *n* ۱. انبارِ علوفه؛ کاهدان؛ انبارِ غله ۲. (به تحقیر) [خانه] کاروانسرا، انباری، خانهٔ ولنگ‌وواز ۳. طویله، گاودانی

barnacle /ˈbɑ:nəkl/ *n* ۱. بارناکل (= نوعی گوش‌ماهیِ دریایی)، انگلِ دریایی ۲. (مجازی) مویِ دماغ، کنه

barn dance /ˈbɑ:n dɑ:ns, (US) dæns/ *n* رقصِ محلی

barn-door /ˈbɑ:n dɔ:(r)/ *n* درِ انبار

as big as a barn-door (مجازی، محاوره) گنده، بزرگ، خیلی بزرگ

barn-door fowl /ˌbɑ:n dɔ: ˈfaʊl/ *n* ماکیان، مرغ و خروس

barn-owl /ˈbɑ:n aʊl/ *n* جغدِ سفید

barnstorm /ˈbɑ:nstɔ:m/ *vi* (در آمریکا) دورِ کشور راه افتادن، کشور را دور زدن؛ (تئاتر) در شهرهای مختلف نمایش دادن؛ (سیاسی) سفرِ انتخاباتی کردن

barnstormer /ˈbɑ:nstɔ:mə(r)/ *n* (در آمریکا، تئاتر) بازیگرِ دوره‌گرد؛ (سیاسی) سخنرانِ دوره‌گرد

barnstorming /ˈbɑ:nstɔ:mɪŋ/ *adj* (در بریتانیا) [اجرا، بازی] پرشور، پرهیجان، محشر، پرتب‌وتاب

barnyard /ˈbɑ:njɑ:d/ *n* حیاطِ طویله؛ حیاطِ قلعه

barometer /bəˈrɒmɪtə(r)/ *n* جوّسنج، فشارسنج، بارومتر

barometric /ˌbærəˈmetrɪk/ *adj* جوّی، (مربوط به) جوّ

baron /ˈbærən/ *n* ۱. (در بریتانیا) بارون؛ نجیب‌زاده، اشراف‌زاده ۲. (در آمریکا) سلطان
< an oil baron; a grain baron >

baronage /ˈbærənɪdʒ/ *n* طبقهٔ بارون‌ها؛ اعیان و اشراف

baroness /ˈbærənɪs/ *n* بارونس؛ همسرِ بارون

baronet /ˈbærənɪt/ *n* بارونت (= عنوانی اشرافی میانِ شوالیه و بارون)

baronial /bəˈrəʊnɪəl/ *adj* درخورِ بارون؛ اعیانی

barony /ˈbærənɪ/ *n* (مقامِ) بارونی

baroque /bəˈrɒk, (US) -ˈrəʊk/ *adj* ۱. (موسیقی، معماری) باروک ۲. پرنقش و نگار ۳. نامنظم
n ۴. (موسیقی، معماری) سَبْکِ باروک

barouche /bəˈru:ʃ/ *n* کالسکهٔ چهارنفره

barque /bɑ:k/ = bark[3]

barrack /ˈbærək/ *vt,vi* ۱. هو کردن، مسخره کردن ۲. تشویق کردن، دست‌زدن (برای)

barracking /ˈbærəkɪŋ/ *n* هو کردن، مسخره کردن

barracks /ˈbærəks/ *n,npl* ۱. سربازخانه، پادگان ۲. (محاوره) ساختمانِ بدقواره، عمارتِ بدقواره

barracuda /ˌbærəˈku:də/ *n* ماهیِ باراکودا

barrage /ˈbærɑ:ʒ, (US) bəˈrɑ:ʒ/ *n* ۱. [رود، نهر] سد، بند، آب‌بند ۲. (نظامی) سدِّ آتش؛ (مجازی) [سؤال، سرزنش، کلمات] باران، سیل

barrage balloon /ˈbærɑ:ʒ bəlu:n, (US) bəˈrɑ:ʒ/ *n* (نظامی) بالونِ دفاعی

barrel /ˈbærəl/ (*prp* **barrelling, (US) barreling,** *pt,pp* **barrelled, (US) barreled**) *n* ۱. بشکه، چلیک ۲. لولهٔ تفنگ ۳. [خودنویس] پمپِ جوهر، فشنگ، مخزن ۴. [ساعت] جعبهٔ فنر
vt ۵. در بشکه ریختن، بشکه کردن، در بشکه نگه داشتن

have sb over a barrel (محاوره) کسی را تو منگنه قرار دادن، کسی را تو محظور گذاشتن
lock, stock and barrel → lock[2]
scrape the barrel → scrape[1]
barrelled /ˈbærəld/ *adj* بشکه‌شده، بشکه‌ای
< barrelled beer >
barrel organ /ˈbærəl ɔːgən/ *n* (موسیقی) ارگِ دندانه‌ای، جعبهٔ موسیقی
barrel-roofed vault /ˌbærəl ruːft ˈvɔːlt/ *n* (معماری) تاقِ گهواره‌ای، تاقِ گربه‌رو
barren /ˈbærən/ *adj* ۱. [زمین] خشک، بایر، بی‌آب و علف؛ [گیاه، درخت] بی‌بر، بی‌ثمر، بی‌حاصل ۲. [زن، حیوان] عقیم، نازا ۳. (مجازی) بی‌نتیجه، بی‌ارزش، پوچ
barrenness /ˈbærənnɪs/ *n* ۱. [زمین] خشکی، بی‌آب و علفی، بایری؛ [گیاه، درخت] بی‌ثمری، بی‌بری، بی‌حاصلی ۲. [زن، حیوان] نازایی، عقیمی، سترونی ۳. (مجازی) پوچی، بی‌ارزشی، بی‌نتیجگی
barricade /ˌbærɪˈkeɪd/ *n* ۱. مانع، سدِّ راه؛ سنگر
vt ۲. [راه، در و غیره] بستن، مسدود کردن، سد کردن، سنگربندی کردن جلوی
barricade oneself in / into سنگر گرفتن در
barrier /ˈbærɪə(r)/ *n* ۱. سد، حصار، حایل، مانع ۲. (مجازی) مانع، سد ۳. (قسمتِ) بازرسی
barring /ˈbɑːrɪŋ/ = bar[3]
barrister /ˈbærɪstə(r)/ *n* (در بریتانیا) وکیلِ مدافع
barrow[1] /ˈbærəʊ/ *n* ۱. فرقون؛ زنبه ۲. چرخ‌دستی، گاری‌دستی
barrow[2] /ˈbærəʊ/ *n* (باستان‌شناسی) سنگ‌چین، تلّ، گورپشته
barrow-boy /ˈbærəʊ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا) دستفروش، طواف، دوره‌گرد
barrow-man /ˈbærəʊ mən/ = barrow-boy
Bart /bɑːt/ < Baronet
bartender /ˈbɑːtendə(r)/ (US) = barman
barter /ˈbɑːtə(r)/ *n* ۱. معاملهٔ پایاپای، معاملهٔ تهاتری، مبادله، معاوضه
vt ۲. معاوضه کردن، مبادله کردن، تاخت زدن
vi ۳. معاملهٔ پایاپای کردن، معاملهٔ تهاتری کردن، سودا کردن
barter *sth* **away** *vt* [حق، آزادی و غیره] فروختن، از دست دادن، گذاشتن (بر سرِ چیزی)
barterer /ˈbɑːtərə(r)/ *n* معاوضه‌گر، مبادله‌گر
basalt /ˈbæsɔːlt, (US) bəˈsɔːlt/ *n* (زمین‌شناسی) بازالت (= سنگِ آتشفشانیِ سیاه‌رنگ)
bascule /ˈbæskjuːl/ *n* باسکول، قپان
bascule bridge /ˈbæskjuːl brɪdʒ/ *n* (معماری) پلِ متحرک، پلِ بازشو

base[1] /beɪs/ *n* ۱. پایه، پی، قاعده، شالوده، مبنا، بنیاد، اساس؛ [درخت] بیخ، بن، کُنده؛ [فشنگ، لامپ و غیره] ته، کونه ۲. (ریاضی) قاعده، پایه، مبنا ۳. (شیمی) قلیا، باز ۴. (نظامی) پایگاه، قرارگاه ۵. (بیس‌بال) گوشِ زمین، گوشه
get to first base (در آمریکا، مجازی) شروعِ خوبی داشتن، با موفقیت شروع کردن
off base (در آمریکا، محاوره) اشتباه، غلط
base[2] /beɪs/ *vt* مستقر کردن
base *sth* **on / upon** *sth* *vt* بر پایهٔ ... قرار دادن، بر مبنای ... استوار کردن، بر اساسِ ... بنا کردن
base[3] /beɪs/ (*comp* **baser**, *super* **basest**)
adj (رسمی، به طعنه) [شخص] پست، فرومایه، حقیر؛ [رفتار و غیره] حقیرانه، پست، بی‌شرمانه، شرم‌آور؛ [سکه] تقلبی
baseball /ˈbeɪsbɔːl/ *n* (ورزش) بیس‌بال
baseboard /ˈbeɪsbɔːd/ *n* (معماری) [دیوار] ازاره، پاچین
baseless /ˈbeɪslɪs/ *adj* بی‌پایه، بی‌اساس، بدونِ مدرک، بدونِ مأخذ
baseline /ˈbeɪslaɪn/ *n* ۱. (ورزش) خطِ انتهای زمین ۲. خطِ کور، خطِ صفر، خطِ مبدأ، خطِ مبنا، خطِ تراز ۳. (در چاپ) خطِ کرسی، خطِ پایه
basely /ˈbeɪslɪ/ *adv* حقیرانه، با پستی؛ بی‌شرمانه، با رذالت، با دنائت، با فرومایگی
basement /ˈbeɪsmənt/ *n* [ساختمان] زیرزمین
base metals /ˌbeɪs ˈmetlz/ *npl* فلزاتِ کم‌بها
baseness /ˈbeɪsnɪs/ *n* حقارت؛ پستی، رذالت؛ دنائت، بی‌شرمی، وقاحت، فرومایگی
base rate /ˈbeɪs reɪt/ *n* (مالی) نرخِ بهرهٔ پایه
bases /ˈbeɪsiːz/ *pl* of **basis**
bash /bæʃ/ *vt* ۱. (محاوره) محکم زدن، کوبیدن < bash sb on the head > ۲. به شدت انتقاد کردن از
vi ۳. خوردن، اصابت کردن
n ۴. (محاوره) ضربه، مشت
have a bash (در بریتانیا، محاوره) کوششی کردن، سعی‌ای کردن
bash ahead *vi* پشتکار نشان دادن، همت کردن
bash away = **bash ahead**
bash *sth* **down** = **bash** *sth* **in**
bash *sth* **in** *vt* به داخل زدن، شکستن
bash on = **bash ahead**
bash *sb* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) حمله کردن به
bashful /ˈbæʃfl/ *adj* کمرو، خجالتی، خجول، باحیا، شرم‌رو
bashfully /ˈbæʃfəlɪ/ *adv* با کمرویی، خجولانه
bashing /ˈbæʃɪŋ/ *n* کتک‌کاری، گوشمالی؛ انتقادِ شدید

give sb a bashing کسی را به بادِ انتقاد گرفتن؛ کسی را لت و پار کردن، کسی را درب و داغان کردن، به کسی مشت و مال دادن

basic /ˈbeɪsɪk/ *adj* ۱. اساسی، اصلی، بنیادی؛ پایه، مبنا، مقدماتی ۲. (شیمی) قلیایی، بازی

basic English انگلیسیِ پایه

basic slag کودِ شیمیاییِ فسفات‌دار

Basic /ˈbeɪsɪk/ = BASIC

BASIC /ˈbeɪsɪk/ < Beginners' All-purpose Symbolic Instruction Code *n* (کامپیوتر) (زبانِ) بیسیک

basically /ˈbeɪsɪklɪ/ *adv* اساساً، از بنیاد، علی‌الاصول

basics /ˈbeɪsɪks/ *npl* ۱. مسائلِ اصلی، مسائلِ اساسی، اصول، اصولِ اولیه ۲. (در علوم) مقدمات، مبانی، مبادی ۳. کالاهای اساسی، کالاهای پایه، ضروریاتِ زندگی، نیازهای اساسی (زندگی)

get back to basics به مسائلِ اساسی روی آوردن

get down to basics به مسائلِ مهم پرداختن، به مسائلِ اساسی پرداختن

learn the basics of sth مقدماتِ... را فراگرفتن / آموختن

basil /ˈbæzl/ *n* (گیاه) ریحان، شاه اسپرغم

basilica /bəˈzɪlɪkə/ *n* ۱. (در رومِ باستان، معماری) تالارِ دادرسی؛ تالارِ اجتماعات ۲. (معماری) کلیسای بازیلیک ۳. (مذهب) کلیسای جامع

basilisk /ˈbæzɪlɪsk/ *n* ۱. (جانور) سوسمارِ یال‌دار ۲. (اساطیر) اژدها

basin /ˈbeɪsn/ *n* ۱. لگن، تشت، تاس؛ (کاسهٔ) دستشویی ۲. کاسه، بادیه، قدح ۳. حوض، حوضچه، آبگیر، آب‌نما ۴. (در بندرگاه) حوضچه ۵. [رود] آبریز، سرچشمه‌ها، حوضه، آبگیر

basinful /ˈbeɪsnfʊl/ *n* (مقدار) تشت، تاس، لگن

two basinfuls of water دو لگن پر از آب، دو تشت آب

basis /ˈbeɪsɪs/ (*pl* **bases**) *n* اصل، اساس، مبنا؛ پایه، بنیاد، شالوده

bask /bɑːsk, (US) bæsk/ *vi* ۱. (از نور و حرارت) بهره بردن، لذت بردن، کیف کردن، گرم شدن، گرما گرفتن ۲. (از محبت و غیره) برخوردار شدن، سرشار شدن، بهره‌مند شدن

basket /ˈbɑːskɪt, (US) ˈbæskɪt/ *n* سبد، زنبیل

put all one's eggs in / into one basket → egg[1]

the pick of the basket گلِ سرسبد

a basket of به اندازهٔ یک سبد، یک زنبیل پر

basketball /ˈbɑːskɪtbɔːl, (US) ˈbæs-/ *n* بسکتبال

basketful /ˈbɑːskɪtfʊl, (US) ˈbæs-/ *n* (مقدار) سبد، زنبیل

two basketfuls of fruit دو سبد پر از میوه، دو سبد میوه

bas-relief /ˌbæs rɪˈliːf, ˈbɑː rɪliːf/ *n* (هنر) نقشِ برجسته، برجسته‌کاری

bass[1] /bæs/ (*pl* **bass, basses**) *n* ماهیِ خاردار

bass[2] /beɪs/ *adj* ۱. [صدا، نت] بَم، باس
n (موسیقی) ۲. خوانندهٔ باس؛ صدای بَم، صدای باس ۳. گیتارِ بَم، گیتارِ باس ۴. کنترباس

bass[3] /bæs/ *n* پوستهٔ درختِ نمدار، پوستهٔ درختِ زیرفون

bass clef /ˌbeɪs ˈklef/ *n* (موسیقی) کلیدِ فا

basset /ˈbæsɪt/ *n* سگِ شکاریِ پاکوتاه

basset hound /ˈbæsɪt haʊnd/ = basset

bass guitar /ˌbeɪs gɪˈtɑː(r)/ *n* گیتارِ باس، گیتارِ بَم

bassinet /ˌbæsɪˈnet/ *n* گهوارهٔ سبدی

bassist /ˈbeɪsɪst/ *n* نوازندهٔ گیتارِ باس؛ نوازندهٔ کنترباس

bassoon /bəˈsuːn/ *n* (موسیقی) باسون

bast /bæst/ *n* ۱. پوستهٔ درختِ نمدار ۲. پوستهٔ درخت

bastard /ˈbɑːstəd, (US) ˈbæs-/ *n* ۱. (بچهٔ) حرامزاده، نامشروع ۲. (عامیانه، برای توهین) تخمِ حرام، ولدالزنا ۳. (عامیانه) طفلک، حیوانکی، بیچاره
adj ۴. نامشروع ۵. غیراصیل، بدلی، عوضی ۶. [زبان، لهجه] ناسره، آلوده

bastardise /ˈbɑːstədaɪz, (US) ˈbæs-/ = bastardize

bastardize /ˈbɑːstədaɪz, (US) ˈbæs-/
vt ۱. حرامزاده خواندن، نامشروع خواندن؛ حرامزادگیِ... را اثبات کردن ۲. [اسناد، اطلاعات] مخدوش کردن، تحریف کردن، دست بردن در

bastardy /ˈbɑːstədɪ, (US) ˈbæs-/ *n* (حقوق) حرامزادگی، نامشروع بودن

baste[1] /beɪst/ *vt* (خیاطی) کوک زدن

baste[2] /beɪst/ *vt* [گوشت، کباب] روغن زدن

baste[3] /beɪst/ *vt* شلاق زدن، چوب زدن، زدن

bastinado /ˌbæstɪˈnɑːdəʊ/ (*pl* **bastinados**)
n ۱. چوب فلک، فلک
vt ۲. فلک کردن، کف‌پایی زدن

bastion /ˈbæstɪən/ *n* برج (قلعه)؛ (نظامی) استحکامات، باستیون؛ (مجازی) دژِ مستحکم

bat[1] /bæt/ *n* خفاش، شب‌پره، شب‌کور

have bats in the belfry (عامیانه) نامتعادل بودن؛ افکارِ عجیب و غریب داشتن، خل بودن

as blind as a bat [شخص] تقریباً کور

like a bat out of hell (محاوره) مثلِ برق

bat[2] /bæt/ (*prp* **batting**, *pt,pp* **batted**)

n ۱. (بیس‌بال و غیره) دارتوپ، چوب، چوگان ۲. (کریکت) چوب‌دار، چوگان‌دار

vi ۳. (کریکت) چوب زدن، چوب‌دار بودن

vt ۴. [توپ] زدن

carry one's bat (کریکت) تو بازی بودن

(right) off the bat (در آمریکا، محاوره) بی‌معطلی، بلافاصله

do sth off one's own bat کاری را دست تنها انجام دادن، یک‌تنه انجام دادن

go off at a terrific / rare bat (عامیانه) مثلِ تیر رفتن، مثلِ برق رفتن، مثلِ شصت تیر رفتن

bat[3] /bæt/ (*prp* **batting**, *pt,pp* **batted**)

vt (عامیانه) چشمک زدن به

not bat an eyelid / eye ۱. بی‌خوابی کشیدن، چشم برهم نگذاشتن ۲. به روی خود نیاوردن

batch /bætʃ/ *n* ۱. [نان، شیرینی] یک تنور، یک پُخت ۲. دسته، گروه، مجموعه

< a batch of letters to be answered >

batch processing /ˌbætʃ ˈprəʊsesɪŋ, (US) ˈprɒsesɪŋ/ *n* (کامپیوتر) پردازشِ دسته‌ای

bate /beɪt/ *vt* کاهش دادن، کم کردن، فرونشاندن، پایین آوردن

with bated breath با نفسِ در سینه حبس شده؛ با صدای خفه، با صدای شکسته در گلو

bath /bɑ:θ, (US) bæθ/ (*pl* **baths** /bɑ:ðz, (US) bæðz/)

n ۱. شستشو؛ استحمام، حمام کردن؛ آبتنی ۲. آب، آبِ گرم ۳. وان؛ تشت، لگن ۴. (در جمع) حمام، گرمابه؛ استخر

vt (در بریتانیا) ۵. حمام بردن، شستشو دادن

vi ۶. حمام رفتن، شستشو کردن

throw the baby out with the bath water → throw[1]

bath chair /ˌbɑ:θ ˈtʃeə(r), (US) ˌbæθ/ = Bath chair

Bath chair /ˌbɑ:θ ˈtʃeə(r), (US) ˌbæθ/ *n* صندلیِ چرخ‌دار

bathe /beɪð/ *vt* (در آمریکا) ۱. شستشو دادن، شستن

vi ۲. آبتنی کردن، در آب رفتن؛ شنا کردن

n ۳. استحمام؛ آبتنی؛ شنا

bathed /beɪðd/

bathed in / with *adj* [عرق و غیره] خیس؛ [محبت، عشق] غرق در، سرشار از

bather /ˈbeɪðə(r)/ *n* شنا کننده؛ آب‌تنی‌کننده؛ شناگر

bathing /ˈbeɪðɪŋ/ *n* آبتنی، شنا

bathing-cap /ˈbeɪðɪŋ kæp/ *n* کلاهِ شنا

bathing-costume /ˈbeɪðɪŋ kɒstju:m, (US) kɒstu:m/ *n* (در بریتانیا) لباسِ شنا، مایو

bathing-hut /ˈbeɪðɪŋ hʌt/ *n* (کنارِ استخر یا دریا) رختکن

bathing-machine /ˈbeɪðɪŋ məʃi:n/ *n* رختکنِ متحرّک

bathing-suit /ˈbeɪðɪŋ su:t, sju:t/ = bathing-costume

bath mat /ˈbɑ:θ mæt, (US) ˈbæθ/ *n* فرشِ حمام، زیرپایی

bathos /ˈbeɪθɒs/ *n* (ادبیات) اُفت، سقوط، ابتذال، مضحکه

bathrobe /ˈbɑ:θrəʊb, (US) ˈbæθ-/ *n* ۱. حولهٔ پالتویی ۲. (در آمریکا) رُب‌دوشامبر، لباسِ خانه

bathroom /ˈbɑ:θru:m,-rʊm, (US) ˈbæθ-/ *n* ۱. حمام ۲. (در آمریکا) دستشویی، توالت

bathtowel /ˈbɑ:θtaʊəl, (US) ˈbæθ-/ *n* حولهٔ حمام

bath-tub /ˈbɑ:θ tʌb, (US) ˈbæθ/ *n* وان، تن‌شویه

bathysphere /ˈbæθɪsfɪə(r)/ *n* (برای غواصی) اطاقکِ زیرِ دریایی

batik /bəˈti:k/ *n* (روی پارچه) چاپِ مومی، چاپِ باتیک

batiste /bæˈti:st/ *n* پارچهٔ باتیست، پاتیس

batman /ˈbætmən/ (*pl* **batmen**) *n* (نظامی) گماشته

baton /ˈbætn, ˈbætɒn, (US) bəˈtɒn/ *n* ۱. باتوم ۲. (موسیقی) چوبِ میزانه ۳. تعلیمی؛ عصای سلطنت

baton round /ˈbætn raʊnd, (US) bəˈtɒn/ *n* (نظامی) گلولهٔ پلاستیکی، گلولهٔ کائوچویی

bats /bæts/ *adj* (عامیانه) خل، مجنون، قاطی

batsman /ˈbætsmən/ (*pl* **batsmen**)

n ۱. (کریکت) چوب‌زن، چوب‌دار، چوگان‌دار ۲. (هوانوردی) راهنمای هواپیما

battalion /bəˈtælɪən/ *n* (نظامی) گُردان

batten[1] /ˈbætn/ *n* ۱. [کفِ اتاق] تختهٔ کف‌پوش، قار؛ [سقف] لَمبه، تختهٔ سقف‌پوش، توفال؛ [شیروانی] لاپه؛ [بادبان] بَستِ چوبی، گیرهٔ چوبی؛ (بخاری) پشت‌بند، بستِ چوبی

vt ۲. تخته‌کوب کردن؛ پشت‌بند زدن، بست زدن

batten *sth* **down** = batten *vt*

batten[2] /ˈbætn/

batten on / upon *sb / sth* *vt* مُفت خوردن، (از قِبَلِ دیگران) پروار شدن، چاق شدن، فربه شدن؛ پرخوردن، چریدن، خود را خفه کردن

batter[1] /ˈbætə(r)/ *vt* ۱. خرد کردن، داغان کردن، شکستن؛ از شکل انداختن

vi ۲. خرد شدن، شکستن، داغان شدن ۳. کوبیدن، زدن

batter *sth* **down** *vt* شکستن، خرد کردن

batter[2] /ˈbætə(r)/ *n* (آشپزی) مایه (کیک)

batter[3] /ˈbætə(r)/ *n* (در آمریکا، بیس‌بال) توپ‌زن

battered /ˈbætəd/ *adj* ۱. کهنه، فرسوده، ژنده، درب و داغون ۲. داغون، لت و پار، خرد و خمیر، خرد و خاکشیر

battering ram /ˈbætərɪŋ ræm/ *n* (نظامی) قوچ قلعه‌خراب‌کن، دژکوب

battery /ˈbætərɪ/ (*pl* **batteries**) *n* ۱. (نظامی) توپخانه؛ آتشبار ۲. (برق) باتری، پیل، قوه ۳. دست، مجموعه، سری < a battery of lenses > ۴. (حقوق) ضرب و جرح ۵. (در بریتانیا) جعبهٔ مرغداری

recharge one's batteries → recharge

battery farm /ˌbætərɪ ˈfɑːm/ *n* (در بریتانیا، محل) مرغداری

battery farming /ˌbætərɪ ˈfɑːmɪŋ/ *n* مرغداری، پرورش مرغ

battery hen /ˈbætərɪ hen/ *n* جوجهٔ پرورشی

batting /ˈbætɪŋ/ *n* پنبهٔ تخت، نوار پنبه

battle /ˈbætl/ *n* ۱. نبرد، پیکار، رزم، مصاف، مبارزه ۲. پیروزی؛ موفقیت، توفیق

vi ۳. جنگیدن، پیکار کردن، دست و پنجه نرم کردن، مبارزه کردن

a battle of wits جنگِ روانی، جنگِ عقیدتی، جنگِ اعصاب

die in battle در جنگ جان باختن، شهید شدن

give / offer battle مبارزه‌طلبی کردن

refuse battle از درگیری پرهیز کردن

battle royal جنگِ بزرگ؛ دعوای حسابی

do battle جنگیدن، مبارزه کردن؛ دعوا کردن؛ بحث کردن

half the battle مهمترین قسمتِ کار، نصفِ قضیه

join battle → join

a losing battle سعیِ بیهوده، مبارزه‌ای که نتیجهٔ آن معلوم است

fight a losing battle سعیِ بیهوده کردن، دست به مبارزه‌ای زدن که نتیجهٔ آن معلوم است

battleaxe /ˈbætlæks/ *n* ۱. تبرزین ۲. (محاوره، به طعنه) سلیطه؛ زنِ حرّاف

battle-cruiser /ˈbætl kruːzə(r)/ *n* ناوچه

battle cry /ˈbætl kraɪ/ *n* شُعار

battledore /ˈbætldɔː(r)/ *n* (بدمینتون) راکت

battledress /ˈbætldres/ *n* (نظامی) لباسِ کار؛ لباسِ سربازی

battlefield /ˈbætlfiːld/ *n* میدانِ نبرد، میدانِ جنگ، کارزار

battleground /ˈbætlgraʊnd/ = battlefield

battlements /ˈbætlmənts/ *npl* ۱. (معماری) کنگره ۲. برج و بارو

battleship /ˈbætlʃɪp/ *n* رزم‌ناو، کشتیِ جنگی

battue /bæˈtuː/ *n* (شکار) رم دادن، کیش دادن، کیش

batty /ˈbætɪ/ (*comp* **battier**, *super* **battiest**) *adj* (عامیانه) خُل، خل‌وضع، دیوانه

bauble /ˈbɔːbl/ *n* چیزِ تزیینی، زَلَم زیمبو

baulk /bɔːk/ = balk

bauxite /ˈbɔːksaɪt/ *n* (شیمی) بوکسیت

bawbee /ˈbɔːbiː/ *n* ۱. (در اسکاتلند) نیم‌پنی ۲. (محاوره) پولِ سیاه، پشیز

bawd /bɔːd/ *n* (کهنه) دلاله، دلالِ محبت؛ (در عشرتکده) خانم رئیس

bawdily /ˈbɔːdɪlɪ/ *adv* به طرزِ مستهجنی، به طورِ رکیکی، به طرزِ شنیعی، به طورِ زشتی؛ وقیحانه، با جلفی، با هرزگی

bawdiness /ˈbɔːdɪnɪs/ *n* زشتی، وقاحت، هرزگی، جلفی

bawdy /ˈbɔːdɪ/ (*comp* **bawdier**, *super* **bawdiest**) *adj* ۱. [حرف] شنیع، زشت، وقیح، مستهجن، رکیک؛ [شخص] هرزه، جلف

n ۲. [زبان و غیره] دری‌وری، یاوه، حرفِ هرزه ۳. (آدمِ) هرزه، آدمِ کثیف، آدمِ جلف

a bawdy house روسپی‌خانه، عشرتکده، فاحشه‌خانه

bawl /bɔːl/ *vi* فریاد زدن، داد کشیدن، نعره زدن، عربده کشیدن؛ زار زدن

bawl *sth / sb* **out** *vt* ۱. جار زدن، با فریاد گفتن ۲. هتاکی کردن به

bay[1] /beɪ/ *n* ۱. (درختِ) غار، رَند، برگِ بو ۲. (در جمع) تاجِ غار، تاجِ افتخار

bay[2] /beɪ/ *n* خَلیج، خور

bay[3] /beɪ/ *n* ۱. (معماری) درگاهی، تاقچه، تاقدیس، تاق‌نما، غرفه ۲. (در راه‌آهن) سکو، آخرِ خط ۳. (در هواپیما) محفظه، مخزن < bomb bay > ۴. (در کشتی، دانشگاه و غیره) درمانگاه، بخشِ بیماران ۵. (در انبار) قسمت، مخزن

bay[4] /beɪ/ *n* ۱. صدای سگ، پارس، عوعو، واغ‌واغ

vi ۲. [سگ] پارس کردن، عوعو کردن، زوزه کشیدن

be at bay [صید] به شکارچی حمله‌ور شدن؛ (مجازی) در تنگنا افتادن، راهِ پس و پیش نداشتن، مستأصل شدن، با چنگ و دندان تلاش کردن

keep / hold sb / sth at bay [دشمن و غیره] متوقف کردن، سد کردن، پس راندن، دور نگه داشتن

bring to bay [حیوان، دشمن] به تله انداختن، گرفتار کردن؛ عاجز کردن

bay[5] /beɪ/ *adj* ۱. [اسب] کَهَر

n ۲. اسبِ کَهَر

bay-laurel /ˈbeɪ lɒrəl, (US) lɔːrəl/ = bay-tree

bayonet[1] /ˈbeɪənɪt/ *n* سرنیزه

bayonet[2] /ˈbeɪənət, ˌbeɪəˈnet/ *vt* با سرنیزه زدن

bayou /ˈbaɪuː/ *n* (در آمریکا) نهر؛ ریزابه

bay rum /ˈbeɪ rʌm/ *n* روغنِ برگِ بو

bay-tree /ˈbeɪ triː/ *n* (درختِ) غار، رَند، برگِ بو

bay window /ˌbeɪ ˈwɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ بیرون نشسته، پنجرهٔ سه‌بر؛ شاه‌نشین

bay-wreath /ˈbeɪ riːθ/ *n* تاجِ غار، تاجِ افتخار

bazaar /bəˈzɑː(r)/ *n* ۱. بازار ۲. بازارِ روز، روزبازار ۳. فروشِ خیریه؛ بازارِ خیریه

bazooka /bəˈzuːkə/ *n* (نظامی) بازوکا، ضدِ تانک

BBC /ˌbiː biː ˈsiː/ < **British Broadcasting Corporation** *n* (رادیو، تلویزیون) بی‌بی‌سی

BC /ˌbiːˈsiː/ < **Before Christ** پیش از میلاد (مسیح)

be[1] /biː/ (*pres* **am, is, are**; *pt* **was, were**; *pp* **been**) *vi* ۱. پس از **there**، بیانگرِ وجودِ چیزی، معادلِ بودن و وجود داشتن:

There are no easy answers. هیچ پاسخِ ساده‌ای وجود ندارد.

There's a bus-stop down the road. یک ایستگاهِ اتوبوس پایینِ خیابان هست.

۲. پس از **it** بیانگرِ وقت و زمان، معادلِ بودن:

It's two o'clock. ساعت دو است.

It's half past two. ساعت دو و نیم است.

۳. با قید یا حرفِ اضافه، بیانگرِ موقعیتِ چیزی در زمان یا مکانِ معین، معادلِ بودن یا قرار داشتن

The lamp is on the table. چراغ روی میز است.

The election was on Monday. انتخابات روز دوشنبه بود.

for the time being در حالِ حاضر، علی‌الحساب، فعلاً

۴. بیانگرِ بقای چیزی در جایی، معادلِ ماندن، باقی ماندن، بودن:

They're here till Christmas. تا کریسمس اینجا می‌مانند.

۵. بیانگرِ حضور در جایی، معادلِ حضور داشتن، حاضر بودن، بودن:

Were you at church yesterday? دیروز در کلیسا بودید؟

۶. با قید یا حرفِ اضافه، بیانگرِ حرکت به جایی یا از جایی، بسته به موقعیت معادلِ رفتن، آمدن، رسیدن:

I've been to Paris. به پاریس رفته‌ام.

I've been to see you. آمده‌ام شما را ببینم.

He'll be here soon. بزودی به اینجا خواهد رسید.

I've never been to Spain. هیچ‌وقت اسپانیا را ندیده‌ام.

been and ... (عامیانه، به شوخی، بیانگرِ تعجب، اعتراض و غیره) آمده و...

Who's been and taken my dictionary? کی بوده فرهنگم را برداشته؟

۷. بیانگرِ کیفیت یا موقعیت، معادلِ بودن:

The earth is round. زمین گرد است.

leave / let sb / sth be (محاوره) به کسی / چیزی کاری نداشتن، کسی / چیزی را به حالِ خود گذاشتن، کسی / چیزی را ولش کردن، کسی / چیزی را اذیت نکردن

the be-all and end-all مهمترین بخش، غایت، نهایت، همه چیز

۸. بیانگرِ جنس، معادلِ بودن:

Your jacket is real leather. کتِ شما (از) چرمِ واقعی است.

۹. بیانگرِ هویت، نام، حرفه و نظایرِ آن، معادلِ بودن:

Today is Monday. امروز دوشنبه است.

You are the man I want. تو همان مردی هستی که من می‌خواهم.

as / that was سابق، که قبلاً به آن ... می‌گفتند

be oneself طبیعی رفتار کردن، (کسی) خودش بودن

be that as it may معهذا، با این وجود، علیرغمِ آن

-to-be (در ترکیب) معهود، آینده

Among those girls who's the bride-to-be? میانِ آن دخترها، کدام یکی قرار است عروس شود؟

would-be مدعی < a would-be poet >

might-have been امکانِ از دست‌رفته، فرصتِ بربادرفته

۱۰. بیانگرِ مالکیت، معادلِ بودن:

The money is not yours. این پول مالِ شما نیست / به شما تعلق ندارد.

۱۱. بیانگرِ قیمت، معادلِ بودن:

That dress is £50. قیمتِ آن لباس ۵۰ پوند است.

۱۲. بیانگرِ برابریِ مقادیر و اعداد، معادلِ شدن:

Three and three is six. سه و سه می‌شود شش.

۱۳. بیانگرِ ارزش، معادلِ به معنای... بودن، برابری کردن با، به... ارزیدن:

A thousand dollars is nothing to a rich man. در نظرِ یک آدمِ ثروتمند هزار دلار هیچ ارزشی ندارد.

۱۴. بیانگرِ تغییر، معادلِ شدن:

He wants to be a doctor. می‌خواهد دکتر بشود

be[2] /biː/ (*pres* **am, is, are**; *pt* **was, were**; *pp* **been**)

auxv ۱. همراه با صورتِ مفعولیِ فعل برای ساختنِ فعلِ مجهول، معادلِ شدن در زبانِ فارسی:

He was killed in the war. او در جنگ کشته شد.

۲. همراه با صورتِ فاعلیِ فعل برای ساختنِ فعل‌های استمراری، گاه معادلِ داشتن در فارسیِ گفتاری:

He is reading. دارد مطالعه می‌کند.

I was studying English. داشتم انگلیسی می‌خواندم. انگلیسی می‌خواندم.

We shall be seeing him. او را خواهیم دید.

I'm always being criticized. همیشه موردِ انتقاد قرار می‌گرفتم.

۳. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ بایستن، لازم بودن، موظف بودن و ناچار بودن:

باید / لازم است / ناچارم به آن‌ها تلفن کنم. *I'm to phone them.*
۴. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ قرار بودن و قصد داشتن:
They are to be married. قرار است / قصد دارند ازدواج کنند.
۵. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ توانستن و امکان داشتن:
The book was not to be found. این کتاب امکان نداشت / ممکن نبود پیدا شود.
۶. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ مقدر بودن:
He was never to see her again. مقدر نبود که او را دوباره ببیند.
۷. در جملهٔ شرطی به صورتِ **were** همراه با مصدرِ دارای **to**، بیانگرِ شرطِ نامحتمل:
If I were to tell you / Were I to tell you... اگر به تو / شما گفته بودم...
۸. همراه با مصدرِ دارای **to**، بیانگرِ آنچه باید اتفاق بیفتد یا اتفاق افتاده است:
This discovery was to have a major effect on the treatment of heart disease. این کشف تأثیر عمده‌ای بر معالجهٔ بیماری‌های قلبی داشت.

beach /bi:tʃ/ *n* ۱. ساحل (شنی)؛ کنارِ دریا *vt* ۲. [قایق] به ساحل کشیدن، به شن نشاندن *vi* ۳. به شن نشستن
not the only pebble on the beach → pebble

beach ball /ˈbi:tʃ bɔ:l/ *n* توپِ پلاستیکی

beach buggy /ˈbi:tʃ bʌgɪ/ *n* ماشین باگی

beachcomber /ˈbi:tʃkəʊmə(r)/ *n* ۱. موجِ ساحلی ۲. دست‌فروشِ کنارِ ساحل، دوره‌گردِ کنارِ ساحل

beachhead /ˈbi:tʃhed/ *n* (نظامی) سرِ پل (ساحلی)

beachwear /ˈbi:tʃweə(r)/ *n* لباسِ کنار دریا

beacon /ˈbi:kən/ *n* ۱. (کهنه) علامت (با آتش) ۲. علامتِ خطر، چراغِ خطر ۳. چراغِ دریایی ۴. (در بریتانیا) چراغِ عابرِ پیاده ۵. (در آمریکا) شعاعِ نور ۶. (هوانوردی) دستگاهِ هدایتِ رادیویی

beacon-fire /ˈbi:kən faɪə(r)/ *n* علامت (با آتش)

beacon-light /ˈbi:kən laɪt/ *n* چراغِ دریایی

bead /bi:d/ *n* ۱. دانهٔ تسبیح؛ مهره، منجوق؛ (در جمع) تسبیح، گردنبند ۲. [اشک، عرق] قطره، دانه ۳. [تفنگ] مگسک
tell one's beads (کهنه) تسبیح گفتن، ورد خواندن؛ تسبیح گرداندن
beads of sweat قطراتِ عرق، دانه‌های عرق

beaded /ˈbi:dɪd/ *adj* منجوق‌دار؛ منجوق‌دوزی‌شده
beaded with sweat پوشیده از قطراتِ عرق

beading /ˈbi:dɪŋ/ *n* (معماری) ابزارِ دانه تسبیحی؛ (خیاطی) منجوق‌کاری؛ [ظرف] کارِ دانه‌نشان

beadle /ˈbi:dl/ *n* (کهنه، در کلیسا، کنیسه، دانشگاه) خادم، فراش

beady /ˈbi:dɪ/ (*comp* **beadier**, *super* **beadiest**) *adj* [چشم] دکمه‌ای، ریز و برّاق

beagle /ˈbi:gl/ *n* (در شکار) تولهٔ پاکوتاه

beagling /ˈbi:glɪŋ/ *n* شکارِ با توله

beak[1] /bi:k/ *n* ۱. [پرنده، لاک‌پشت و غیره] منقار، نوک ۲. [ظرفِ مایعات] لَبه ۳. [دماغهٔ کشتی] قوچ ۴. (عامیانه) دماغ

beak[2] /bi:k/ *n* ۱. (عامیانه) قاضی ۲. (کهنه، عامیانه، در مکتب) ملا، آخوند؛ (در مدرسه) مدیر، رئیس

beaker /ˈbi:kə(r)/ *n* ۱. پارچ، تُنگ، مشربه ۲. (شیمی) بِشِر ۳. (کهنه) پیاله، جام ۴. آبخوری

beam /bi:m/ *n* ۱. (معماری) تیرآهن؛ تیرِ چوبی ۲. (دریانوردی) شاه‌تیر؛ عرضِ کشتی ۳. [ترازو] شاهین ۴. [گاوآهن] چوب، دسته ۵. (فیزیک) [نور، امواجِ رادیویی] تابه، دستهٔ شعاع، پرتو؛ (هوانوردی، دریانوردی) علامتِ رادیویی ۶. (مجازی) برقِ خنده، پرتوِ شادی *vi* ۷. [خورشید و غیره] پرتو افکندن، گرما بخشیدن؛ (مجازی) بشاش بودن، خندان بودن، شاد بودن *vt* ۸. [برنامهٔ رادیویی یا تلویزیونی] پخش کردن؛ [پیام، تلگراف] مخابره کردن
be on her beam-ends [کشتی] یکوری شدن، به پهلو رفتن
be on one's beam-ends در مضیقهٔ مالی بودن، کفگیرِ کسی به تهِ دیگ خوردن
broad in the beam (محاوره) کفل‌گنده، پت و پهن، با بقچه‌بندیِ بزرگ
be on the beam [هواپیما] در مسیرِ درست بودن؛ (مجازی، محاوره) تو خط بودن، راهِ درست رفتن
be off the beam [هواپیما] در مسیرِ غلط بودن؛ (مجازی، محاوره) از مرحله پرت بودن، راهِ عوضی رفتن

bean /bi:n/ *n* ۱. لوبیا ۲. دانه (گیاهی)
be without / not have a bean (محاوره) آه در بساط نداشتن
be full of beans سرِدماغ بودن، سرِحال بودن
give sb beans گوشمال دادن، مالاندن
old bean یارِ غار
know how many beans make five → know
a hill of beans → hill
spill the beans بند را آب دادن

beanbag /ˈbi:nbæg/ *n* مبلِ کیسه‌ای

bean curd /ˈbi:n kɜ:d/ *n* پنیرِ سویا

beanfeast /ˈbi:nfi:st/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) سور، جشن و سرور

beano /ˈbiːnəʊ/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) سور، جشن و سرور

beanpole /ˈbiːnpəʊl/ *n* (محاوره) آدمِ دراز، دیلاق

bean sprouts /biːn spraʊts/ *npl* جوانهٔ لوبیا

beanstalk /ˈbiːnstɔːk/ *n* ساقهٔ لوبیا

bear[1] /beə(r)/ *n* ۱. خرس ۲. (شخص) خرس؛ عوضی ۳. (بازرگانی) پیش‌فروش‌کننده

the Great Bear (ستاره‌شناسی) دبّ اکبر، خرسِ بزرگ

the Little Bear (ستاره‌شناسی) دبّ‌اصغر، خرسِ کوچک

like a bear with a sore head مثلِ برجِ زهرِ مار، بدعنق

bear[2] /beə(r)/ (*pt* **bore**, *pp* **borne**)

vt ۱. حمل کردن؛ بردن؛ آوردن ۲. [اثر، داغ، امضا] بر خود داشتن، با خود داشتن ۳. [نام، شهرت، شخصیت] برخوردار بودن از، بهره داشتن از، داشتن ۴. به دل گرفتن، در سر داشتن، احساس کردن ۵. فراهم آوردن، آوردن ۶. [وزن، بار و غیره] نگه داشتن، تحمل کردن؛ [مسئولیت] تقبل کردن، به دوش گرفتن، قبول کردن ۷. روا داشتن، تحمل کردن، برتافتن، کنار آمدن با ۸. درخورِ... بودن، مناسبِ... بودن، ارزشِ... را داشتن ۹. [بچه] زاییدن، آوردن؛ [میوه، بار] دادن، آوردن؛ [سود، بهره] داشتن، به بار آوردن

vi ۱۰. متمایل شدن، پیچیدن ۱۱. مقاومت داشتن، تحمل داشتن، تاب آوردن ۱۲. [درخت] بر دادن، میوه دادن ۱۳. تکیه کردن، فشار آوردن، سنگینی کردن

bear arms (کهنه) در نظام بودن، در قشون خدمت کردن

bear comparison with sb / sth → comparison

bear fruit بار دادن، ثمر دادن، نتیجه دادن

bring pressure to bear on sb → pressure

bring sth to bear [نفوذ، توجه و غیره] تمامِ... را به کار انداختن، از تمامِ... استفاده کردن

bear away (the palm) گویِ سبقت را ربودن، جایزه را بردن

bear a hand کمک کردن، دستِ یاری دادن

bear oneself خود را نشان دادن؛ رفتار کردن

bear witness (to sth) (به چیزی) شهادت دادن، شاهد (چیزی) بودن

bear false witness (against sb) (علیهِ کسی) گواهیِ دروغ دادن، (علیهِ کسی) شهادتِ ناحق دادن

bear the brunt of sth فشارِ چیزی را متحمل شدن

bear in mind (that) در نظر گرفتن (که)، به یاد سپردن (که)، به حساب آوردن (که)

be borne in on / upon مسلّم شدن بر، آشکار شدن بر

bear down *sb / sth* *vt* شکست دادن، در هم شکستن

bear down on / upon *sth*

vt [کشتی، ماشین] نزدیک شدن به

bear on / upon *sth* *vt* تأثیر گذاشتن بر؛ رابطه داشتن با

bring to bear on / upon ربط دادن با؛ تأثیر دادن در؛ اختصاص دادن به

bear hard / heavily / severely on / upon فشار آوردن بر، سنگینی کردن بر، گران آمدن بر

bear *sth / sb* **out** *vt* تأیید کردن، حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

bear up *vi* خم به ابرو نیاوردن، تاب آوردن، تحمل کردن

bear with *sb* *vt* تحمل کردن، تحملِ... را داشتن

bearable /ˈbeərəbl/ *adj* برتافتنی، تحمل‌پذیر، تحمل‌کردنی، قابلِ تحمل

beard[1] /bɪəd/ *n* ۱. [انسان، حیوان] ریش ۲. [گندم، جو] داسه، گیس؛ [بلال] کاکُل

a billy-goat's beard ریش پروفسوری، ریش بزی

beard[2] /bɪəd/ *vt* ضدیت کردن با، مخالفت کردن با؛ (مجازی) به چالش طلبیدن

beard the lion in his den به کنامِ شیر رفتن، با شیر دست و پنجه نرم کردن

bearded /ˈbɪədɪd/ *adj* ریشدار، ریشو

beardless /ˈbɪədlɪs/ *adj* [شخص] کُوسه، بی‌ریش

bearer /ˈbeərə(r)/ *n* ۱. [نامه، خبر] حامل، آورنده؛ برنده ۲. حمّال، باربر ۳. مرده‌کش ۴. خدمتکار ۵. [نام، عنوان] دارنده؛ [گذرنامه] صاحب؛ [چک] حامل، آورنده ۶. (درخت و غیره) بارآور ۷. (معماری) حمّال ۸. (در هند) خدمتکار، نوکر

bearer-bonds /ˈbeərə bɒndz/ *npl* (مالی) اوراقِ قرضهٔ بی‌نام

bear-hug /ˈbeə hʌg/ *n* در بغل گرفتن، در بغل فشار دادن

bearing /ˈbeərɪŋ/ *n* ۱. رفتار، وضع، حالت ۲. رابطه؛ جنبه < We must consider the question in all its bearings. > ۳. تابِ تحمل، تاب، تحمل، طاقت، بردباری ۴. (دریانوردی) سمت، جهت، موقعیت ۵. (اتومبیل) یاتاقان ۶. [درخت و غیره] باردهی، ثمربخشی

get / take one's bearings [کشتی] تعیینِ جهت کردن؛ [شخص] موقعیتِ خود را پیدا کردن

lose / be out of one's bearings [کشتی] جهت را گم کردن؛ (مجازی) گیج شدن، سرگردان بودن

bearings /ˈbeərɪŋz/ *n* (اتومبیل) یاتاقان

bearish /ˈbeərɪʃ/ *adj* خشن، بی‌تربیت، زمخت

bearskin /ˈbeəskɪn/ *n* ۱. (نظامی) کلاه‌پوستی ۲. پوستِ خرس

beast /biːst/ *n* ۱. (رسمی) حیوان (چهارپا)، دَد و دام

۲. چهارپا؛ گاو، ورزاو؛ حیوانِ سواری؛ حیوانِ بارکش ۳. (مجازی، به تحقیر) آدمِ ددمنش، حیوان، جانور

a beast of prey (حیوانِ) درنده، دَد

Beast /bi:st/ *n* (مذهب) دجّال

beastliness /'bi:stlɪnɪs/ *n* ۱. دَدْمنشی، درنده‌خویی، سبعیت ۲. (محاوره) زشتی، بدی، قباحت

beastly /'bi:stlɪ/ *adj* ۱. [شخص] دَدْمنش، درنده‌خو، حیوان‌صفت؛ [رفتار] دَدْمنشانه، حیوانی، وحشیانه، غیرانسانی ۲. (محاوره) زشت، بد، مزخرف

adv ۳. سخت، بسیار، خیلی زیاد < He was beastly drunk. >

beast of burden /ˌbi:st əv 'bɜ:dn/ *n* حیوانِ بارکش

beat[1] /bi:t/ (*pt* **beat**, *pp* **beaten**)

vt ۱. [شخص، حیوان] زدن، کتک زدن؛ [قالی] تکاندن؛ [طبل، در] کوبیدن، زدن؛ [راه] باز کردن ۲. [تخم‌مرغ، خامه و غیره] زدن ۳. ضربه زدن، کوبیدن، صاف کردن، چکش‌کاری کردن ۴. شکست دادن، پیروز شدن بر، (گوی سبقت را) بردن ۵. [مسائل، مشکلات] از پا درآوردن، خسته کردن، درمانده کردن ۶. زدن < The bird was beating its wings against the sides of the cage. >

vi ۷. [آفتاب، باران، باد و غیره] خوردن، اصابت کردن < The rain was beating against the window. > ۸. تپیدن، زدن، پرپر زدن < Her heart was beating with joy. >

beat one's brains به مغزِ خود فشار آوردن

beat a retreat (نظامی) فرمانِ عقب‌نشینی دادن؛ (مجازی) عقب نشستن، پا پس کشیدن

Beat it! (عامیانه) بزن بچاک! فلنگ را ببند!

beat the rap (در آمریکا، عامیانه) قِسِر دررفتن

a rod / stick to beat sb with بهانهٔ سرزنشِ کسی، وسیلهٔ سرکوفتِ کسی

beat the woods جنگل را زیرِ پا گذاشتن

beat the record رکورد شکستن

dead beat خسته، کوفته، مانده

beat time (موسیقی) ضرب گرفتن، ضرب زدن

beat about the bush [سخن] حاشیه رفتن

beat sb at his / her own game روی دستِ کسی بلند شدن

beat the clock کار را پیش از موعد تمام کردن

beat the daylights out of sb → daylight

beat the drum for sb / sth فریادِ دفاع از چیزی سردادن

beat hell out of sb / sth → hell

beat sb hollow (در بریتانیا) کسی را حسابی شکست دادن

beat sb to sth پیش از کسی به جایی رسیدن

beat sb to it بر کسی پیشدستی کردن

if you can't beat them, join them → join

beat *sb / sth* **back** *vt* پس راندن، پس زدن، عقب زدن

beat (*sb / sth*) **down** *vt* ۱. [قیمت] پایین آوردن، کم کردن؛ [شخص] متقاعد کردن که قیمت را پایین بیاورد ۲. (مجازی) خواباندن < The rain has beaten down the wheat. >

vi ۳. [باران و غیره] به شدت باریدن، کوبیدن، به شدت فرود آمدن؛ [خورشید] به شدت تابیدن

beat *sb / sth* **off** *vt* [حمله] دفع کردن؛ [مهاجم] پس راندن، عقب راندن

beat *sth* **out** *vt* ۱. [آتش] خاموش کردن، خواباندن؛ [فتنه] فرونشاندن، سرکوب کردن، فرو خواباندن ۲. [فلز] چکش‌کاری کردن، به صورتِ ورقه درآوردن ۳. (موسیقی) ضربِ ... را گرفتن

beat *sth / sb* **up** *vt* ۱. [تخم‌مرغ، خامه و غیره] زدن ۲. کتک زدن، لت و پار کردن

beat[2] /bi:t/ *n* ۱. تپش، ضربان، ضربه ۲. (موسیقی) ضرب، ریتم؛ [شعر] تکیه، فشار ۳. [شخص] مسیر، خطِ سیر؛ [پلیس، نگهبان] حوزهٔ نگهبانی، محلِ گشت، پُست

be off / out of one's beat (مجازی) در رشتهٔ خود مشغول نبودن، کارِ غیرتخصصی کردن

It's off my beat. این کارِ من نیست.

beat[3] /bi:t/ *adj* ۱. بیتنیکی، مثلِ بیتنیک‌ها *n* ۲. بیتنیک، هیپی

beat[4] /bi:t/ *adj* خسته، کوفته، هلاک

beaten[1] /'bi:tn/ *adj* ۱. [فلز] چکش‌خورده، کوبیده؛ [راهِ مالرو، گذر] کوبیده‌شده، پاخورده ۲. شکست‌خورده، از پا درآمده، مغلوب

off the beaten track دور از آبادی

be / go off the beaten track از مرحله پرت بودن / شدن، از موضوع دور افتادن، از راه بیرون افتادن

keep to the beaten track سرِ رشته را از دست ندادن، تو خط بودن، راهِ درست را دنبال کردن، ره به آیینِ رهروان رفتن

beaten[2] /'bi:tn/ *pp* of **beat**[1]

beater /'bi:tə(r)/ *n* ۱. مخلوط‌کن، بهم‌زن ۲. (در شکار) رم‌دهنده

beatific /bɪə'tɪfɪk/ *adj* (رسمی) فرخنده، میمون، خجسته؛ سعادت‌بخش؛ روح‌انگیز، دلپذیر < a beatific smile >

beatification /bɪˌætɪfɪ'keɪʃn/ *n* (مذهب) اعلامِ آمرزش (برای مردگان)

beatify /bɪ'ætɪfaɪ/ (*pt,pp* **beatified**) *vt* (مذهب) اعلامِ آمرزش کردن برای، سعادتِ جاودانی بخشیدن به

beating /ˈbi:tɪŋ/ *n* ۱. کتک، تنبیهِ بدنی ۲. (محاوره) شکست

beatitude /bɪˈætɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* خوشبختی، سعادت؛ (مذهب) آمرزیدگی، عاقبت‌بخیری، سعادتِ اخروی

the Beatitudes موعظهٔ عیسی (در انجیلِ متی ۵: ۳-۱۱)

beatnik /ˈbi:tnɪk/ *n* بیتنیک، هیپی

beat-up /ˌbi:t ˈʌp/ *adj* (محاوره) قراضه، خراب، درب و داغون، لکنتی

beau /bəʊ/ (*pl* **beaux**) *n* ۱. (کهنه) مردِ شیک و پیک، کج‌کلاه‌خان ۲. دوست پسر؛ عاشق، خاطرخواه

beau ideal /ˌbəʊ aɪˈdɪəl/ *n* [مُد] سرمشق، سمبل

Beaujolais /ˈbəʊʒəleɪ, (US) ˌbəʊʒəˈleɪ/ (*pl* **Beaujolais**) *n* شرابِ بوژوله

beau monde /ˌbəʊ ˈmɔ:nd/ *n* جامعهٔ مُدپرست

beaut /bju:t/ *n* ۱. (در آمریکا، استرالیا، عامیانه) لعبت، قرصِ ماه، (آدمِ) خوشگل، تیکه
adj ۲. (عامیانه) مثلِ ماه، خوشگل، لعبت، قشنگ، محشر

beauteous /ˈbju:tɪəs/ *adj* (ادبی) زیبا، قشنگ

beautician /bju:ˈtɪʃn/ *n* متخصصِ زیبایی، آرایشگر

beautiful /ˈbju:tɪfl/ *adj* زیبا، قشنگ، خوشگل، خوش‌ترکیب

نکتهٔ کاربردی:
از صفت‌های **beautiful** و **pretty** می‌توان برای توصیفِ زنان، کودکان و چیزها استفاده کرد؛ ولی این صفت‌ها معمولاً برای مردان به کار نمی‌روند، مگر اینکه بخواهیم بگوییم ویژگی‌های زنانه دارند:

a beautiful girl / house / view
a pretty child / picture / voice

صفتِ **beautiful** قوی‌ترین کلمه برای توصیفِ ظاهرِ بسیار جذاب است، به عبارتِ دیگر این صفت در موردِ شخصی به کار می‌رود که چهرهٔ زیبای بی‌نقصی دارد. صفت **pretty** در موردِ فردی به کار می‌رود که زیبا است ولی جذابیتِ خاصی ندارد.
صفتِ **handsome** در انگلیسیِ گفتاری رایج نیست. این صفتِ معمولاً برای توصیفِ مردان به کار می‌رود، به خصوص اگر ویژگی‌های معمول و برجسته‌ای را که معمولاً فرض می‌شود مردانِ داستان‌های عاشقانه دارند دارا باشند. این صفت در موردِ زنان وقتی به کار می‌رود که جذابیتِ آن‌ها ناشی از سلامتی و نیرومندیِ جسمانیِ آن‌ها باشد.
صفتِ **good-looking** به معنای «خوش‌قیافه» است و می‌تواند هم برای مردان و هم زنان به کار رود، ولی معمولاً در موردِ چیزها به کار نمی‌رود:

Gina and Barry are a good-looking couple.

صفتِ **attractive** می‌تواند در توصیفِ مردان، زنان و چیزها به کار رود:

an attractive colour / idea / young man

فردِ دارای این صفت ممکن است خیلی خوش‌قیافه نباشد، ولی دیگران را از نظر جنسی به سوی خود جلب می‌کند.
sexy صفتِ کسی است که جذابیت او کاملاً جنبهٔ جنسی دارد.

beautifully /ˈbju:tɪflɪ/ *adv* ۱. به طورِ زیبایی، قشنگ، خیلی زیبا ۲. (خیلی) عالی، به خوبی، خوب، بی‌نقص ۳. حسابی، کاملاً

The sea was beautifully calm.
دریا حسابی آرام بود. دریا آرامِ آرام بود.

beautify /ˈbju:tɪfaɪ/ (*pt,pp* **beautified**) *vt* زیبا کردن، قشنگ کردن، خوشگل کردن

beauty /ˈbju:tɪ/ *n* ۱. زیبایی، قشنگی، حُسن، جمال ۲. زنِ زیبا، زنِ قشنگ؛ چیزِ زیبا

***Beauty is only skin deep.* (prov)**
صورتِ زیبای ظاهر هیچ نیست.

beauty-contest /ˈbju:tɪ kɒntest/ *n* مسابقهٔ زیبایی، انتخابِ ملکهٔ زیبایی

beauty-parlour /ˈbju:tɪ pɑ:lə(r)/ *n* سالنِ زیبایی، سالنِ آرایش، آرایشگاه

beauty queen /ˈbju:tɪ kwi:n/ *n* ملکهٔ زیبایی

beauty-salon /ˈbju:tɪ sælɒn, (US) səlɒn/ = beauty-parlour

beauty-sleep /ˈbju:tɪ sli:p/ *n* خوابِ پیش از نیمه‌شب؛ خوابِ اضافی

beauty-spot /ˈbju:tɪ spɒt/ *n* ۱. جای خوش‌منظره ۲. خال

beaux /bəʊz/ *pl* of **beau**

beaver[1] /ˈbi:və(r)/ *n* ۱. (جانور) بیدَستَر ۲. پوستِ بیدَستَر ۳. کلاهِ پوستِ بیدَستَر

beaver away *vi* (محاوره) بُکُش کار کردن، بکوب کار کردن، سخت کار کردن

beaver[2] /ˈbi:və(r)/ *n* (کهنه) [کلاهخود] چانه‌بند؛ نقاب

bebop /ˈbi:bɒp/ = bop

becalmed /bɪˈkɑ:md/ *adj* [کشتیِ بادبانی] از حرکت افتاده، متوقف‌مانده

became /bɪˈkeɪm/ *pt* of **become**

because /bɪˈkɒz, ˈbɪkəz, (US) bɪˈkɔ:z/ *conj* زیرا، چون (که)، برای این‌که، به دلیلِ این‌که، چه، چراکه

because of به دلیلِ، به سببِ، به علتِ

beck[1] /bek/ *n* (در انگلستان) نهر، جویبار

beck[2] /bek/

be at sb's beck and call *n* گوش به فرمانِ کسی بودن، ملازمِ خدمتِ کسی بودن، غلامِ حلقه به گوشِ کسی بودن

have sb at one's beck and call کسی را تحتِ نفوذِ خود داشتن، کسی را تو دستِ خود داشتن

beckon /'bekən/ *vt* ۱. اشاره کردن به، با اشاره به نزدیک خواندن
vi ۲. اشاره کردن

become /bɪ'kʌm/ (*pt* **became**, *pp* **become**)
vi ۱. شدن، گردیدن، تبدیل شدن به
< The custom has now become a rule. >
vt (رسمی) ۲. آمدن به، متناسب بودن با ۳. درخورِ... بودن، شایستهٔ... بودن، درخورِ... بودن، برازندهٔ... بودن، مناسبِ... بودن
become of سرِ... آمدن، برای... پیش آمدن
< I don't know what has become of him. >

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ **become**، **get**، **go** و **turn** می‌توانند پیش از یک صفت بیایند تا تغییری موقت یا دائمی را در وضعیت یا در ظاهر شخص یا چیزی بیان کنند. از افعالِ **become** و **get** می‌توان برای بیانِ تغییر در احساس یا در وضعیتِ جسمی افراد استفاده کرد. فعلِ **become** رسمی‌تر است و فعلِ **get** بیشتر در زبانِ گفتاری به‌کار می‌رود:
He became / got very angry.
I'm getting tired.
این دو فعل می‌توانند تغییراتِ طبیعی یا اجتماعی را نیز بیان کنند:
It's starting to get dark.
Divorce is becoming more common.
فعلِ **go** برای بیانِ بروزِ تغییراتِ منفی در اشخاص یا چیزها به کار می‌رود:
He's going bald / deaf.
The radio's gone wrong.
The meat went bad.
افعالِ **go** و **turn** برای بیانِ تغییر در رنگ به کار می‌روند:
Her fingers went blue with cold.
Wait till the lights turn green.
فعلِ **turn** تغییراتِ آب و هوایی را نیز بیان می‌کند:
It suddenly turned very cold.

becoming /bɪ'kʌmɪŋ/ *adj* ۱. [لباس، مدلِ مو و غیره] زیبنده، برازنده، متناسب ۲. مناسب، سزاوار، درخور، شایسته

becomingly /bɪ'kʌmɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ شایسته‌ای، به طورِ برازنده‌ای، به طرزِ زیبنده‌ای، به طورِ دلپذیری، به طرزِ مطلوبی

B Ed /ˌbiː 'ed/ < **Bachelor of Education**
n ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ تعلیم و تربیت، (درجهٔ) لیسانسِ تعلیم و تربیت ۲. کارشناسِ تعلیم و تربیت، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ تعلیم و تربیت

bed[1] /bed/ *n* ۱. بستر، رختخواب، تختخواب، جا؛ تشک؛ (مجازی) همخوابگی ۲. (فنی) [ماشین، دستگاه] کرسی، پایه؛ صفحهٔ پایه ۳. (زمین‌شناسی) [رود، دریا و غیره] بستر، کف؛ [زغال، سنگِ آهن] رگه، لایه؛ [مرجان، سنگ] صخره ۴. [ساختمان] زیرسازی، پایه، کُرسی، پی؛ [جاده، راه‌آهن] زیرسازی ۵. [سبزیجات] کَرت، کَرته؛ [گل] باغچه، حاشیه، نما
die in one's bed → die
wet the / one's bed → wet
Life is not always a bed of roses.
زندگی همه‌اش عیش و عشرت نیست. اوضاع همیشه بر وفقِ مراد نیست.
make the bed رختخواب جمع کردن، تخت را مرتب کردن
As you make your bed so you must lie on it.
(**prov**) از هر دست که بدهی با همان دست می‌گیری.
have got out of bed on the wrong side
از دندهٔ چپ بلند شده بودن
take to / keep to one's bed بیمار شدن، بستری شدن

bed[2] /bed/ (*prp* **bedding**, *pt,pp* **bedded**)
vt ۱. [گل، گیاه] نشا کردن، نشاندن ۲. [آجر] چیدن؛ [تأسیسات] نصب کردن، مستقر کردن ۳. (عامیانه، با زن) خوابیدن
be bedded in; bed itself in [گلوله، خار و غیره] جا گرفتن در، فرو رفتن در
bed (*sb / sth*) **down** *vi* ۱. شب ماندن، اتراق کردن
vt ۲. [مهمان، مسافر و غیره] منزل دادن، جا دادن
bed *sth* **out** *vt* [گیاه] نشا کردن

bed and board /ˌbed ən 'bɔːd/ *n* (در هتل و غیره) تخت و غذا

bed and breakfast /ˌbed ən 'brekfəst/
n (در هتل، مهمانخانه و غیره) تخت و صبحانه

bedaubed /bɪ'dɔːbd/ *adj* آلوده، آغشته

bedbug /'bedbʌg/ *n* ساس

bedchamber /'bedtʃeɪmbə(r)/ *n* (کهنه) اتاقِ خواب

bedclothes /'bedkləʊðz/ *npl* وسایلِ خواب، رختخواب، پوشَن

bedcover /'bedkʌvə(r)/ *n* روتختی

-bedded /'bedɪd/ (در ترکیب) ـ‌تخته
a double-bedded room اتاقِ دونفره / دوتخته
a single-bedded room اتاقِ یک‌نفره / یک‌تخته

bedding /'bedɪŋ/ *n* ۱. وسایلِ خواب، رختخواب، پوشَن ۲. [حیوان] جای خواب، تخته پهن

bedding plant /'bedɪŋ plɑːnt, (US) plænt/
n گیاهِ باغچه‌ای؛ گلِ باغچه‌ای

bedecked /bɪˈdekt/ *adj* آراسته، مزین

bedevil /bɪˈdevl/ (*prp* **bedevilling, (US) bedeviling,** *pt,pp* **bedevilled, (US) bedeviled**) *vt* ۱. آشفتن، به هم ریختن؛ پیچیده کردن ۲. اذیت کردن، موی دماغ... شدن

bedevilment /bɪˈdevlmənt/ *n* ۱. آشوب، درهم ریختگی، آشفتگی؛ بی‌نظمی ۲. اذیت، آزار

bedewed /bɪˈdjuːd, (US) -ˈduːd/ *adj* خیس، تر (شده)، نمناک

bedfellow /ˈbedfeləʊ/ *n* ۱. هم‌تخت ۲. همکار، همراه، شریک؛ دوست

bedhead /ˈbedhed/ *n* (در بریتانیا) [تختخواب] (تختهٔ) بالاسر، بالاسری

bedimmed /bɪˈdɪmd/ *adj* [چشم] تار؛ [ذهن] تیره؛ [اتاق] کم‌نور، تاریک

bedlam /ˈbedləm/ *n* ۱. (کهنه) تیمارستان، دیوانه‌خانه، دارالمجانین ۲. شلوغ‌بازار، حمام‌زنانه، شلوغی

bedlinen /ˈbedlɪnɪn/ *n* [تخت، بالش] ملحفه، ملافه

Bedouin /ˈbeduɪn/ (*pl* **Bedouin**) *n* (نیز با حرفِ کوچک) عربِ بَدَوی، عربِ بادیه، بادیه‌نشین

bedpan /ˈbedpæn/ *n* لگن (بیمار)

bedpost /ˈbedpəʊst/ *n* پایهٔ تختخواب

bedraggled /bɪˈdrægld/ *adj* [شخص، لباس] گل‌آلود، خاک‌آلود، گلی، کثیف

bedridden /ˈbedrɪdn/ *adj* زمین‌گیر، علیل

bedrock /ˈbedrɒk/ *n* (زمین‌شناسی) بسترِ سنگی؛ (مجازی) [نظریه، تئوری] پایه، بنیاد، سنگِ اول، مبنا، شالوده

bed-roll /ˈbed rəʊl/ *n* رختخوابِ سفری، کیسه خواب

bedroom /ˈbedruːm, -rʊm/ *n* ۱. اتاق خواب *adj* ۲. سکسی

a bedroom suite سرویسِ اتاقِ خواب

a hilarious bedroom comedy یک کمدیِ سکسیِ خنده‌دار، یک کمدیِ سکسیِ باحال

-bedroomed /ˈbedruːmd, -rʊmd/ (در ترکیب) ـ اتاق‌خوابه < four-bedroomed >

bedside /ˈbedsaɪd/ *n* ۱. کنارِ تخت *adj* ۲. کنارِ تختی ۳. بالینی

bedside manner /ˌbedsaɪd ˈmænə(r)/ *n* رفتارِ بالینی، برخورد با بیمار، رفتار با بیمار، شیوهٔ برخورد با بیمار

bedsit /ˈbedsɪt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) اتاقِ اجاره‌ای؛ تک‌اتاقه، استودیو

bedsitter /ˌbedˈsɪtə(r)/ = bedsit

bedsitting room /ˌbedˈsɪtɪŋ ruːm, rʊm/ = bedsit

bedsore /ˈbedsɔː(r)/ *n* (پزشکی) زخمِ بستر

bedspread /ˈbedspred/ *n* روتختی

bedstead /ˈbedsted/ *n* تخت، تختخواب

bedtime /ˈbedtaɪm/ *n* موقعِ خواب، وقتِ خواب

Beduin /ˈbeduɪn/ = Bedouin

bedwetting /ˈbedwetɪŋ/ *n* (پزشکی) شب‌ادراری، شب‌شاشی

bee /biː/ *n* ۱. زنبورِ عسل ۲. محفل، اجتماعِ دوستانه، دورِهم‌نشینی

have a bee in one's bonnet دیوانهٔ (چیزی) بودن، خورهٔ (چیزی) بودن

the bee's knees (محاوره) گلِ سرسبد؛ بهترین آدم؛ بهترین چیز

busy as a bee → busy

the birds and the bees → bird

beech /biːtʃ/ *n* (گیاه) راش، آلش، چِلِر؛ چوبِ راش

beech mast دانهٔ راش، میوهٔ راش

beech tree /ˈbiːtʃ triː/ = beech

beef /biːf/ (*pl* **beeves**) *n* ۱. گوشتِ گاو ۲. عضله؛ زورِ بازو ۳. گاوِ پرواری *vi* ۴. (عامیانه) نِق زدن، غُر زدن

beef *sth* **up** *vt* (در آمریکا، محاوره) بهتر کردن، اصلاح کردن؛ تقویت کردن

beef-brained /ˈbiːf breɪnd/ *adj* کودن، کله‌پوک، گاو

beefburger /ˈbiːfbɜːgə(r)/ *n* همبرگر

beefcake /ˈbiːfkeɪk/ *n* (عامیانه) (پوسترِ) مردِ خوش‌هیکل، (پوسترِ) آقا قهرمان

beef cattle /ˈbiːf kætl/ *n* گاوِ گوشتی، گاوِ پرواری

beefeater /ˈbiːfiːtə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. نگهبانِ برجِ لندن، گاردِ برجِ لندن ۲. گاردِ سلطنتی

beefsteak /ˈbiːfsteɪk/ *n* (آشپزی) بیفتک، استیک

beef tea /ˌbiːf ˈtiː/ *n* (در بریتانیا) عصارهٔ گوشت

beefy /ˈbiːfɪ/ (*comp* **beefier,** *super* **beefiest**) *adj* (محاوره) [شخص] تنومند، هیکل‌دار، گردن‌کلفت، قُلچماق؛ [اندام] عضلانی، ورزیده

beehive /ˈbiːhaɪv/ *n* کندو، کندوی عسل

beeline /ˈbiːlaɪn/

make a beeline for *n* (محاوره) یکراست سراغ... رفتن، به طرفِ... پر گرفتن

been /biːn/ *pp* of **be**

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ been صفتِ مفعولیِ be است:

I've never been seriously ill.

کلمهٔ been صفتِ مفعولیِ go نیز هست:

I've never been to London.

کلمهٔ gone هم صفتِ مفعولیِ دیگری برای go است. وقتی می‌گوییم:

They've been to the cinema.

به این معنی است که آن‌ها به سینما رفته‌اند و اکنون برگشته‌اند؛ اما وقتی می‌گوییم:

They've gone to the cinema.

به این معنی است که آن‌ها به سینما رفته‌اند و هنوز هم آنجا هستند.

beep /bi:p/ *n* ۱. صدای بیب، بیب‌بیب، بوق‌بوق *vi* ۲. بیب‌بیب کردن

beer /bɪə(r)/ *n* آبجو

small beer چیزِ بی‌بها، چیزِ بی‌ارزش

beer and skittles عیش و نوش، بازی و تفریح، خوشی

beer barrel /'bɪə bærəl/ *n* بشکهٔ آبجو

beer bottle /'bɪə bɒtl/ *n* بطریِ آبجو

beer brewing /'bɪə bru:ɪŋ/ *n* آبجوسازی

beer can /'bɪə kæn/ *n* قوطیِ آبجو

beer glass /'bɪə glɑ:s, (US) glæs/ *n* آبجوخوری

beer house /'bɪə haʊs/ *n* آبجوفروشی

beer-mat /'bɪə mæt/ *n* زیرلیوانی

beery /'bɪərɪ/ *adj* با مزهٔ آبجو، با طعمِ آبجو؛ با بوی آبجو؛ مثلِ آبجو، آبجومانند

beeswax /'bi:zwæks/ *n* ۱. موم ۲. واکس زدن

beet /bi:t/ *n* ۱. چغندر ۲. (در آمریکا) لبو

beetle[1] /'bi:tl/ *n* تُخماق، کلوخ‌کوب

beetle[2] /'bi:tl/ *n* ۱. سوسک ۲. سرگین‌غلطان، جُعَل، خزوک

beetle[3] /'bi:tl/ *vi* فرو آویختن؛ جلوآمدگی داشتن؛ بیرون زدن

beetle-browed /'bi:tl braʊd/ *adj* [شخص] ابرو آویخته، ابرو پرپشت

beetroot /'bi:tru:t/ *n* چغندرِ قرمز، لبو

red as a beetroot → red[1]

beetsugar /ˌbi:t'ʃʊgə(r)/ *n* قندِ چغندر

beeves /bi:vz/ *pl* of **beef**

befall /bɪ'fɔ:l/ (*pt* **befell**, *pp* **befallen**) *vi* ۱. (کهنه) [حادثه، اتفاق] رخ دادن، پیش آمدن، اتفاق افتادن *vt* ۲. (کهنه) رخ دادن برای، به سرِ...آمدن، اتفاق افتادن برای

befallen /bɪ'fɔ:lən/ *pp* of **befall**

befell /bɪ'fel/ *pt* of **befall**

befit /bɪ'fɪt/ (*prp* **befitting**, *pt,pp* **befitted**) *vt* (رسمی) شایستهٔ...بودن، درخورِ...بودن، مناسبِ...بودن، شایستن به، سزیدن به، برازیدن به

befitting /bɪ'fɪtɪŋ/ *adj* درخور، مناسب، شایسته، سزاوار، برازنده، زیبنده

befittingly /bɪ'fɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ شایسته‌ای، به طورِ مناسبی، به طرزِ برازنده‌ای، به طرزِ سزاواری، به طورِ زیبنده‌ای

befogged /bɪ'fɒgd, (US) -'fɔ:gd/ *adj* ۱. مِه‌گرفته، پوشیده در مِه ۲. (مجازی) [شخص] گیج، آشفته‌ذهن، پریشان‌خاطر

before[1] /bɪ'fɔ:(r)/ *adv* پیش از این / آن، پیش‌تر، قبلاً؛ از قبل، از پیش

before[2] /bɪ'fɔ:(r)/ *conj* پیش از این / آن‌که، قبل از این / آن‌که

before[3] /bɪ'fɔ:(r)/ *prep* ۱. (بیانگرِ زمان، مکان یا ترتیب) پیش از، قبل از، جلوِ، جلوتر از ۲. در حضورِ، پیشِ روی، مقابلِ، نزدِ < He was brought before the judge. > ۳. مقدم بر، پیش از < Death before dishonour. >

before long بزودی

Before Christ پیش از میلاد

carry all before one در هر کاری موفق شدن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ before و after به وضعیتِ چیزها و اشخاص در ترتیب و توالیِ زمانی اشاره می‌کنند. این کلمات می‌توانند قید، حرفِ اضافه یا حرفِ ربط باشند.

۱. به عنوانِ قید:

I think we've met before.

They lived happily ever after.

۲. به عنوانِ حرفِ اضافه:

the day after / before my birthday

۳. به عنوانِ حرفِ ربط:

We had dinner after / before they arrived.

کلماتِ in front of و behind حرفِ اضافه‌اند و به لحاظِ معنی متضادِ یکدیگرند. این دو کلمه برای بیانِ موقعیتِ افراد یا چیزها نسبت به یکدیگر به کار می‌روند:

The garage is behind the house.

The baby loves hiding behind the curtains.

My dog ran in front of a bus.

John is in front of me in the photo.

عبارتِ in front و کلمهٔ behind قید نیز هستند:

The taxi followed on behind.

I'd like to sit in front.

beforehand /bɪ'fɔ:hænd/ *adv* از پیش، از قبل، قبلاً

be beforehand with پیشدستی کردن بر، پیش افتادن از

befoul /bɪ'faʊl/ *vt* (ادبی) آلودن

befriend /bɪ'frend/ *vt* دستِ دوستی به...دادن، دوستی کردن با؛ مساعدت کردن با، همراهی کردن با، یاری دادن به

i: = see   ɪ = sit   æ = cat   ɑ: = father   ɒ = got   ɔ: = saw   ʊ = cook   u: = too   ʌ = cup   ɜ: = bird   ə = about
eɪ = say   əʊ = go   aɪ = five   aʊ = now   ɔɪ = boy   ɪə = near   eə = hair   ʊə = pure   eɪə = player   aɪə = fire
aʊə = hour   j = yes   w = wet   tʃ = chain   dʒ = jam   θ = thin   ð = this   ʃ = shoe   ʒ = vision   ŋ = sing

befuddled /bɪˈfʌdld/ *adj* [ذهن] مغشوش، آشفته؛ [شخص] گیج، منگ

He was befuddled by old age. پیری خنگش کرده بود. پیری عقلش را ضایع کرده بود. پیری خرفتش کرده بود.

beg /beg/ (*prp* **begging**, *pt,pp* **begged**)

vi ۱. گدایی کردن، دریوزگی کردن ۲. خواهش کردن؛ خواستن، طلب کردن؛ استدعا کردن، تمنا کردن

vt ۳. گدایی کردن، دریوزگی کردن ۴. خواستن، طلب کردن ۵. اجازه خواستن (که)، مایل بودن (که)

< I beg to inform you that ... >

a begging letter نامهٔ تکدی

beg for sth چیزی گدایی کردن

go begging [چیزها] طالب نداشتن، خواهان نداشتن

beg sb's pardon از کسی عذر خواستن، طلبِ بخشش کردن

I beg your pardon. ۱. معذرت می‌خواهم. ببخشید. ۲. (در گفتگو) ببخشید. متوجه نشدم. چه فرمودید؟

beg the question مصادرهٔ به مطلوب کردن، (مسألهٔ موردِ بحث را) مسلّم فرض کردن

beg (*sb*) **off** *vt* ۱. شفاعتِ ... را کردن، وساطتِ ... را کردن، پادرمیانیِ ... را کردن

vi ۲. عذر خواستن، معذرت خواستن

begad /bɪˈgæd/ *int* (کهنه) به خدا قسم، قسم به خدا

began /bɪˈgæn/ *pt* of **begin**

begat /bɪˈgæt/ *pt* of **beget**

beget /bɪˈget/ (*prp* **begetting**, *pt* **begot, begat,** *pp* **begotten**) *vt* ۱. (کهنه) [فرزند] هستی بخشیدن، به بار آوردن، پدرِ ... بودن < Abraham begat Isaac. >

۲. (ادبی) موجب شدن، سبب شدن، پدید آوردن

begetter /bɪˈgetə(r)/ *n* پدیدآورنده، علت، موجد

beggar /ˈbegə(r)/ *n* ۱. گدا، سائل، دریوزه‌گر ۲. صدقه‌جمع‌کن ۳. (در بریتانیا، محاوره) یارو، باباهه

vt ۴. به گدایی انداختن، به خاکِ سیاه نشاندن، خاکسترنشین کردن

Beggars can't be choosers! (محاوره) گدا را چه به چانه زدن!

You lucky beggar! ای ناقلا! ای بدجنس!

beggar description به وصف درنیامدن، فراتر از توصیف بودن

beggarly /ˈbegəlɪ/ *adj* [مبلغ، حقوق] ناچیز، بی‌مقدار؛ [زندگی] پست، گدامنشانه، حقارت‌آمیز؛ [غذا] فقیرانه

beggarman /ˈbegəmən/ *n* گدا، سائل، دریوزه‌گر

beggarwoman /ˈbegəwʊmən/ *n* (زنِ) گدا، سائل، دریوزه‌گر

beggary /ˈbegərɪ/ *n* ۱. فقر، افلاس، تهیدستی ۲. گدایی، تکدّی ۳. گدایان

begin /bɪˈgɪn/ (*pt* **began**, *pp* **begun**)

vt ۱. شروع کردن، آغاز کردن ۲. شروع به ...کردن، آغاز به ...کردن، داشتن

vi ۳. [چیز] شروع شدن؛ [شخص] شروع کردن

< Today we begin at page 30. >

Charity begins at home. (**prov**) → charity

begin on شروع کردن، دست گرفتن

< He has begun on a new book. >

begin life as زندگی را به عنوانِ... شروع کردن

begin the world زندگی را آغاز کردن، کارِ خود را شروع کردن

I'm beginning to understand. دارم می‌فهمم.

to begin with اولاً، در وهلهٔ اول

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ **begin** و **start** اغلب می‌توانند به جای هم به کار روند، گرچه **start** در زبانِ گفتاری رایج‌تر است:

She started / began working here a year ago.

The concert starts / begins at 7.30.

As soon as everyone is quiet, we can begin / start.

از فعلِ **begin** اغلب هنگامی استفاده می‌کنیم که بخواهیم از سلسله‌ای از حوادث سخن بگوییم:

The story begins in a London suburb.

فعلِ **start** می‌تواند به این دو معنی هم به کار رود: «آغاز کردنِ چیزی که ادامه خواهد یافت" و یا "روشن کردنِ یک ماشین»:

Who started the fire?

The car won't start / I can't start the car.

توجه کنید که پس از صیغهٔ استمراریِ دو فعلِ **start** و **begin**، صورتِ ing دارِ افعال معمولاً به کار نمی‌رود:

He started / began crying / to cry.

It's starting / beginning to rain.

در مثالِ آخر نمی‌توان از صورتِ **raining** استفاده کرد.

beginner /bɪˈgɪnə(r)/ *n* ۱. مبتدی، نوآموز، تازه‌کار ۲. شروع‌کننده، آغازکننده، مسبب

beginning /bɪˈgɪnɪŋ/ *n* ۱. ابتدا، آغاز، اول ۲. منشأ، سرچشمه

the beginning of the end آغازِ پایان

نکتهٔ کاربردی:

برای بیانِ چیزی که درست در شروعِ یک رویدادی خاص یا در دوره‌ای معین اتفاق می‌افتد از عبارتِ **at the beginning of** استفاده می‌کنیم:

At the beginning of the Civil War Fort Sumter was attacked.

There's a car chase at the beginning (= at the start of the film).

از عبارتِ **in the beginning** وقتی استفاده می‌کنیم که

بخواهیم بگوییم چیزی در مراحلِ آغازینِ یک رخداد یا در آغازِ دوره‌ای طولانی‌تر اتفاق افتاده است:

In the beginning the South had some success.

(یعنی در اوایلِ جنگِ داخلی)

I was too shy to speak to her in the beginning.

(یعنی در چند ملاقات اولیه‌مان)

باید توجه داشت که پس از **in the beginning** حرفِ اضافهٔ **of** به کار نمی‌رود.

کلمهٔ **beginning** با دو حرفِ **n** نوشته می‌شود.

begone /bɪˈɡɒn, (US) -ˈɡɔːn/ *int* (ادبی، تنها در وجهِ امری) دور شو، گم شو

begonia /bɪˈɡəʊnɪə/ *n* (گیاه) بگونیا

begorra /bɪˈɡɒrə/ *int* (در ایرلند) به خدا، به خدا قسم

begot /bɪˈɡɒt/ *pt* of **beget**

begotten /bɪˈɡɒtn/ *pp* of **beget**

begrimed /bɪˈɡraɪmd/ *adj* آلوده، کثیف، چرک، جرم‌گرفته

begrudge /bɪˈɡrʌdʒ/ *vt* ۱. حسرتِ ... را خوردن، غبطه خوردن به ۲. دریغ داشتن (از)، مضایقه کردن (از)

We shouldn't begrudge her this success.

ما نباید به موفقیتِ او غبطه بخوریم.

begrudging /bɪˈɡrʌdʒɪŋ/ *adj* تنگ‌نظر، نظرتنگ، حسود

begrudgingly /bɪˈɡrʌdʒɪŋlɪ/ *adv* ۱. با اکراه، با بی‌میلی ۲. با تنگ‌نظری، با حسادت

beguile /bɪˈɡaɪl/ *vt* ۱. فریفتن، گول زدن، اغوا کردن ۲. [وقت، سفر] به خوشی گذراندن، به شادی سپری کردن ۳. سرگرم کردن

beguiling /bɪˈɡaɪlɪŋ/ *adj* فریبنده، افسون‌کننده، اغواکننده

beguilingly /bɪˈɡaɪlɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ فریبنده‌ای، به طورِ افسون‌کننده‌ای، به طورِ اغواکننده‌ای

begum /ˈbeɪɡəm/ *n* بیگُم، خاتون

begun /bɪˈɡʌn/ *pp* of **begin**

behalf /bɪˈhɑːf, (US) -ˈhæf/

in / on behalf of *n* ۱. برای، به خاطرِ، به سودِ ۲. از سوی، به نمایندگی از

on sb's behalf به خاطرِ کسی؛ از سوی کسی

on my behalf به خاطرِ من؛ از سوی من

behave /bɪˈheɪv/ *vi* ۱. رفتار کردن؛ درست رفتار کردن، ادب نگاه داشتن، مؤدب بودن ۲. [دستگاه و غیره] کار کردن، عمل کردن

behave oneself درست رفتار کردن، ادب نگاه داشتن، مؤدب بودن

-behaved /bɪˈheɪvd/ *adj* (در ترکیب) ـ رفتار

badly-behaved بی‌تربیت، بی‌ادب، بدرفتار، سبک

well-behaved مؤدب، باتربیت، باادب، متین، موقر، سنگین

behavior /bɪˈheɪvjə(r)/ (**US**) = behaviour

behavioral /bɪˈheɪvjərəl/ (**US**) = behavioural

behaviorism /bɪˈheɪvjərɪzəm/ (**US**) = behaviourism

behaviorist /bɪˈheɪvjərɪst/ (**US**) = behaviourist

behaviour /bɪˈheɪvjə(r)/ *n* رفتار، حرکات، سلوک

be on one's best behaviour مراقبِ رفتارِ خود بودن

put sb on his best behaviour رفتارِ بدِ کسی را به او گوشزد کردن

behavioural /bɪˈheɪvjərəl/ *adj* (مربوط به) رفتار، رفتاری

behavioural sciences /bɪˌheɪvjərəl ˈsaɪənsɪz/ *npl* علومِ رفتاری

behaviourism /bɪˈheɪvjərɪzəm/ *n* (روان‌شناسی) رفتارگرایی، رفتارنگری، مکتبِ اصالتِ رفتار

behaviourist /bɪˈheɪvjərɪst/ *n* (روان‌شناسی) رفتارگرا، رفتارنگر، پیروِ اصالتِ رفتار

behead /bɪˈhed/ *vt* گردن زدن، سر از تنِ... جدا کردن

beheld /bɪˈheld/ *pt,pp* of **behold**

behest /bɪˈhest/

at sb's behest *n* (کهنه) به حکمِ کسی، به فرمانِ کسی، به امرِ کسی

behind[1] /bɪˈhaɪnd/ *adv* ۱. (از / در) عقب، پشتِ سر ۲. (بیانگرِ زمان) عقب

from behind از عقب، از پشتِ سر

fall / lag behind عقب افتادن

stay / remain behind عقب ماندن، جا ماندن

be behind with / in عقب بودن در / از، عقب ماندن در، تأخیر داشتن در

behind[2] /bɪˈhaɪnd/ *n* (محاوره) کَفَل، نشیمن

< He fell on his behind. >

behind[3] /bɪˈhaɪnd/ *prep* ۱. پشتِ، عقبِ، پسِ < The boy was behind the tree. > ۲. عقب‌تر از، عقب‌افتاده‌تر از < behind other boys of his age >

leave behind (one) جا گذاشتن، پشتِ سرِ خود گذاشتن، باقی گذاردن

be behind one پشتِ سرِ کسی بودن؛ در گذشتهٔ کسی بودن < My schooldays are behind me. >

be behind time تأخیر داشتن، عقب بودن

be behind the times [چیز] کهنه بودن، قدیمی بودن؛ [شخص] کهنه‌پسند بودن، متعلق به زمانِ خود نبودن

be / lie behind sth باعثِ چیزی بودن، سببِ چیزی بودن

be behind sb پشتیبانِ کسی بودن، پشتِ کسی بودن

behindhand /bɪ'haɪndhænd/ *adj* ۱. عقب ۲. عقب، کم از دیگران، بعد از دیگران

< He did not want to be behindhand in generosity. >

be / get behindhand عقب بودن، عقب افتادن، تأخیر داشتن

behold /bɪ'həʊld/ (*pt,pp* **beheld**)

vt (ادبی) نگریستن، تماشا کردن، نظاره کردن

Behold! آنک! هان! بنگر!

lo and behold → lo

beholden /bɪ'həʊldən/ *adj* مرهون، مدیون، زیرِ بار، زیرِ منت

beholder /bɪ'həʊldə(r)/ *n* نظاره‌گر، تماشاگر

Beauty is in the eye of the beholder.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی ــ به غیر از خوبیِ لیلی نبینی.

علف باید به دهانِ بزه شیرین بیاید.

behoove /bɪ'hu:v/ (**US**) = behove

behove /bɪ'həʊv/ *vt* (ادبی، رسمی) ۱. شایستن به، سزیدن به، برازیدن به

۲. < It behoves you to thank him for his help. > بایستن، واجب بودن، مقتضی بودن، فرض بودن

< It behoves you to go and see your father. >

beige /beɪʒ/ *n* ۱. پارچهٔ پشمی (با رنگِ طبیعی) ۲. رنگِ نخودی، رنگِ کِرِم، رنگِ بژ

adj ۳. کِرِم، نخودی، بژ

being[1] /'bi:ɪŋ/ *n* ۱. وجود، هستی، بود، بُوش ۲. موجود، مخلوق، آفریده

bring / call sth into being چیزی را پدید آوردن، آفریدن، هستی بخشیدن، در وجود آوردن

come into being پدید آمدن، هستی یافتن، در وجود آمدن

in being موجود، زنده

a human being انسان

the Supreme Being ذاتِ باریتعالی

being[2] /'bi:ɪŋ/ *prp* of **be**[1,2]

bejeweled /bɪ'dʒu:əld/ (**US**) = bejewelled

bejewelled /bɪ'dʒu:əld/ *adj* آراسته به جواهر، غرق در جواهر

belabor /bɪ'leɪbə(r)/ (**US**) = belabour

belabour /bɪ'leɪbə(r)/ *vt* (کهنه) کتک زدن، دمار از روزگارِ... درآوردن، داغون کردن

belated /bɪ'leɪtɪd/ *adj* ۱. دیرشده، دیررسیده، بی‌گاه، بی‌موقع، با تأخیر ۲. (کهنه) مانده در شب، به تاریکی افتاده

belatedly /bɪ'leɪtɪdlɪ/ *adv* دیر، با تأخیر

belay /bɪ'leɪ/ *vt* ۱. (دریانوردی، کوه‌نوردی) [طناب] مهار کردن، بستن، پیچیدن

n ۲. (کوه‌نوردی) مهار، بستن؛ گیره

a belaying-pin میخِ مهار

belch /beltʃ/ *vt* ۱. [دود، شعله، خاکستر] بیرون دادن، بیرون ریختن، به بیرون پرتاب کردن

vi ۲. آروغ زدن

n ۳. آروغ ۴. [شعله، دود و غیره] فوران

beleaguer /bɪ'li:gə(r)/ *vt* ۱. محاصره کردن، احاطه کردن ۲. عاجز کردن، به ستوه آوردن؛ حمله کردن به

beleaguered /bɪ'li:gəd/ *adj* ۱. در محاصره، محاصره‌شده ۲. گرفتار، به‌ستوه‌آمده، عاجز، در تنگنا؛ در معرضِ تهاجم، در معرضِ حمله

belfry /'belfrɪ/ *n* (در کلیسا) بُرجِ ناقوس، جرس‌خانه

bats in the belfry → bat[1]

Belgian /'beldʒən/ *adj* ۱. (مربوط به) بلژیک، بلژیکی

n ۲. بلژیکی، اهلِ بلژیک

Belgium /'beldʒəm/ *n* بلژیک

belie /bɪ'laɪ/ (*prp* **belying**, *pt,pp* **belied**)

vt ۱. بد وانمود کردن، غلط جلوه دادن، تصویرِ غلط از ...دادن ۲. امیدِ...را بر باد دادن، فریب دادن، اغوا کردن ۳. [وعده، قول‌وقرار] خطِ بطلان کشیدن بر، دروغ بودنِ...را آشکار کردن، برملا کردن، رسوا کردن

belief /bɪ'li:f/ *n* ۱. ایمان، اعتقاد؛ اعتماد؛ اطمینان ۲. باور، عقیده؛ (در جمع) معتقدات، اعتقادات؛ مذهب، آیین

beyond belief باورنکردنی

in the belief that بدان امید که، به گمان این که

to the best of my belief به اعتقادِ من

believable /bɪ'li:vəbl/ *adj* باورکردنی، قابل‌قبول

believe /bɪ'li:v/ *vt* ۱. اعتقاد داشتن به، معتقد بودن به؛ گمان داشتن که، گمان کردن که، باور داشتن که، باور کردن که؛ تصور کردن که، فکر کردن که

vi ۲. ایمان داشتن، اعتقاد داشتن

believe sth of sb چیزی را در موردِ کسی قبول کردن

believe it or not عجیب است اما...، باورکردنی نیست اما...

Don't you believe it! امکان ندارد! ممکن نیست!

give sb to believe → give[1]

I can't believe my ears / eyes.

آنچه را می‌شنوم / می‌بینم باور نمی‌کنم.

Would you believe (it)? (بیانگرِ تعجبِ شدید) باورت میشه؟ باور می‌کنی؟

believe (you) me باورکن، به تو اطمینان می‌دهم

make believe وانمود کردن، تظاهر کردن

believe in *sb / sth* *vt* ۱. اعتماد داشتن به، اطمینان داشتن به ۲. ایمان داشتن به، گرویدن به، اعتقاد داشتن به ۳. اهمیّت دادن به، وقع گذاشتن به، اعتبار دادن به

< He believes in old-fashioned remedies. >

believer /bɪˈliːvə(r)/ *n* مؤمن، معتقد، گرویده

be a (great / firm) believer in sth به چیزی خیلی اعتقاد داشتن

believing /bɪˈliːvɪŋ/ *n* ایمان، اعتقاد

Seeing is believing. **(prov)** شنیدن کی بود مانندِ دیدن.

belike /bɪˈlaɪk/ *adv* (کهنه) بسا که، بو که

Belisha beacon /bəˌliːʃə ˈbiːkən/ *n* (در بریتانیا) چراغِ عابرِ پیاده

belittle /bɪˈlɪtl/ *vt* تحقیر کردن، کوچک کردن، کم‌اهمیت جلوه دادن، بی‌اهمیت جلوه دادن، دستِ‌کم گرفتن

belittling /bɪˈlɪtlɪŋ/ *adj* تحقیرآمیز، حقارت‌آور، خفت‌بار، توهین‌آمیز

bell /bel/ *n* ۱. [مدرسه، ساعت، تلفن و غیره] زنگ؛ [کلیسا] ناقوس؛ [شتر، کاروان] درای، جرس؛ [حیوانات] زنگوله ۲. (گیاه‌شناسی) کاسهٔ گل
vt ۳. زنگ بستن به، زنگوله بستن به ۴. به شکلِ زنگ درآوردن
vi ۵. نعره زدن

bell the cat زنگوله را به گردنِ گربه انداختن، خطر کردن

belladonna /ˌbeləˈdɒnə/ *n* (گیاه، پزشکی) مِهرگیاه، شابیزک، بَلادانه، بِلادُن

bell-bottomed /ˈbel bɒtəmd/ *adj* [شلوار] پاچه‌گشاد

bell-bottoms /ˈbel bɒtəmz/ *npl* شلوارِ پاچه‌گشاد

bellboy /ˈbelbɔɪ/ *n* (در آمریکا، در هتل، فروشگاه) پادو، پیشخدمت

bell-buoy /ˈbel bɔɪ/ *n* (دریانوردی) بویهٔ زنگدار، شناورِ زنگدار

belle /bel/ *n* زنِ زیبا، دخترِ خوشگل، زیباروی

the belle of the ball ستارهٔ مجلس، ماهِ مجلس

belles-lettres /ˌbel ˈletrə/ *npl* آثارِ ادبی، ادبیات

bell-flower /ˈbel flaʊə(r)/ *n* گلِ استکانی

bell-founder /ˈbel faʊndə(r)/ *n* زنگ‌ساز، ناقوس‌ساز

bell-foundry /ˈbel faʊndrɪ/ *n* (کارگاهِ) زنگ‌سازی، ناقوس‌سازی

bellhop /ˈbelhɒp/ = bellboy

bellicose /ˈbelɪkəʊs/ *adj* (ادبی) ستیزه‌جو؛ جنگجو؛ ستیزه‌خو، پرخاش‌جو

bellicosity /ˌbelɪˈkɒsətɪ/ *n* (رسمی) ستیزه‌جویی، ستیزه‌خویی؛ جنگجویی، پرخاش‌جویی

-bellied /-belɪd/ (در ترکیب) شکم

big-bellied شکم‌گنده

flat-bellied بدونِ شکم

belligerence /bɪˈlɪdʒərəns/ = belligerency

belligerency /bɪˈlɪdʒərənsɪ/ *n* ۱. (سیاسی) جنگ‌طلبی، جنگ‌خواهی؛ در حالِ جنگ بودن ۲. پرخاشگری، ستیزه‌جویی، خصومت

belligerent /bɪˈlɪdʒərənt/ *adj* ۱. [شخص، ملت و غیره] جنگ‌طلب، جنگ‌افروز؛ در حالِ جنگ، متخاصم ۲. [شخص] پرخاش‌جو، ستیزه‌جو، پرخاشگر؛ [رفتار] پرخاش‌جویانه، ستیزه‌جویانه، پرخاشگرانه، خصمانه
n ۳. [شخص، ملت و غیره] جنگ‌طلب، جنگ‌افروز؛ کشورِ در حالِ جنگ، (کشورِ) متخاصم ۴. (آدمِ) پرخاش‌جو، (آدمِ) ستیزه‌جو، (آدمِ) پرخاشگر

belligerently /bɪˈlɪdʒərəntlɪ/ *adv* ستیزه‌جویانه، پرخاش‌جویانه، پرخاشگرانه، خصمانه، با پرخاش‌جویی

bell-metal /ˈbel metl/ *n* (برای ساختنِ زنگ) مفرغ

bellow /ˈbeləʊ/ *vi* ۱. نعره کشیدن، فریاد زدن، غریدن؛ [گاو] ماغ کشیدن
vt ۲. با صدای بلند گفتن؛ با صدای بلند خواندن
n ۳. نعره، فریاد، غرش؛ [گاو] ماغ

bellow *sth* **out** = **bellow** *vt*

bellows /ˈbeləʊz/ *npl* ۱. (در کورهٔ آتش) دم، انبانِ باد ۲. [اُرگ] دم ۳. (در دوربینِ عکاسی) فانوس

bell pull /ˈbel puːl/ *n* دستهٔ زنگ؛ طنابِ ناقوس

bell-push /ˈbel pʊʃ/ *n* شستیِ زنگ، دکمهٔ زنگ

bell-ringer /ˈbel rɪŋə(r)/ *n* (در کلیسا) ناقوس‌زن

bell-ringing /ˈbel rɪŋɪŋ/ *n* نواختنِ ناقوس

bell-shaped /ˈbel ʃeɪpt/ *adj* ناقوس‌شکل، زنگ‌مانند

bell-tent /ˈbel tent/ *n* خیمه

bell-wether /ˈbel weðə(r)/ *n* [گلّه] قوچِ پیشاهنگ

belly /ˈbelɪ/ (*pt,pp* **bellied**) *n* ۱. (محاوره) شکم، دل ۲. معده ۳. [ظرف، کشتی و غیره] شکم؛ (در سازِ موسیقی) کاسه، جعبه ۴. (کهنه) رَحِم، زهدان
vt ۵. برآمده کردن، شکم‌دار کردن
vi ۶. برآمدن، شکم دادن، باد کردن

belly (*sth*) **out** = **belly** *vt,vi*

bellyache /ˈbelɪeɪk/ *n* (محاوره) ۱. دل‌درد ۲. غرولند، نق‌ونق، گله‌وشکایت، آه‌وناله
vi ۳. (محاوره) نق زدن، غر زدن، غرولند کردن، نق‌ونق کردن

belly button /ˈbelɪ bʌtn/ *n* (محاوره) ناف

belly-dance /'belɪ dɑ:ns, (US) dæns/ *n* رقصِ شکم، رقصِ عربی

belly-dancer /'belɪ dɑ:nsə(r), (US) dænsə(r)/ *n* رقاصِ رقصِ شکم، رقاصِ عربی

bellyflop /'belɪflɒp/ *n* (محاوره) شیرجهٔ شکمی

bellyful /'belɪfʊl/ *n* یک شکم سیر، یک وعدهٔ حسابی

He's had his bellyful of ice-cream. یک شکم سیر بستنی خورده است.

belly-land /'belɪ lænd/ *vi* [هواپیما] روی شکم فرود آمدن، بدونِ چرخ فرود آمدن

belly-landing /'belɪ lændɪŋ/ *n* [هواپیما] فرودِ با شکم

belly-laugh /'belɪ lɑ:f, (US) læf/ *n* ۱. قهقهه *vi* ۲. قهقهه زدن، قاه‌قاه خندیدن

belong /bɪ'lɒŋ, (US) -'lɔ:ŋ/ *vi* تعلق داشتن (به)، وابسته بودن، احساسِ تعلق کردن

belong to *sb / sth* *vt* ۱. تعلق داشتن به، مالِ ... بودن، از آنِ ... بودن ۲. عضویت داشتن در، وابسته بودن به ۳. [شهر و غیره] اهلِ ... بودن، به ... تعلق داشتن، مالِ ... بودن

belongings /bɪ'lɒŋɪŋz, (US) -'lɔ:ŋ-/ *npl* ۱. اموالِ منقول ۲. خویشان، خویشاوندان، کسان، وابستگان، منسوبان، متعلّقان

personal belongings وسایلِ شخصی

beloved[1] /bɪ'lʌvd/ *adj* محبوب، عزیز؛ عزیزکرده

beloved[2] /bɪ'lʌvɪd/ *adj,n* محبوب، دلبند، عزیز

below /bɪ'ləʊ/ *adv* ۱. (در) زیر، (در) پایین *prep* ۲. پایین‌تر از، زیرِ، پایینِ ۳. دونِ، کمتر از

< below one's dignity >

be / go below (دریانوردی) پایین بودن / رفتن (از عرشه)

down below ۱. [ساختمان، کشتی و غیره] در قسمت‌های پایین ۲. در جهنم

here below بر کُرهٔ خاک، روی زمین

see below نگاه کنید به بخش‌های بعدی / زیر

as stated below آنگونه که در زیر خواهد آمد، آنگونه که در زیر آمده است

speak below one's breath زیرِ لب گفتن، نجوا کردن

below-mentioned /bɪ,ləʊ 'menʃnd/ *adj* که در پایین به آن اشاره می‌شود، که در ذیل آمده است

belt /belt/ *n* ۱. کمربند، کمر؛ شکم‌بند ۲. بندِ شلوار ۳. (فنی) تسمه، نوار ۴. (جغرافی) منطقه، ناحیه، کمربند *vt* ۵. با کمربند بستن؛ با تسمه بستن ۶. با شلاق زدن؛ (محاوره) مشت‌کاری کردن *vi* ۷. (عامیانه) برقی رفتن، تندی رفتن

hit below the belt (در دعوا) زیرِ کمر زدن؛ (مجازی) نامردی کردن، ناجوانمردانه عمل کردن

tighten one's belt کمربندِ خود را سفت کردن؛ (مجازی) پذیرای سختی شدن، قناعت کردن، امساک کردن

commuter belt (در اطرافِ شهر) شهرک‌های مسکونی، کمربندِ مسکونی

green belt کمربندِ سبز، ناحیه سبز

belt along *vi* (محاوره) برقی رفتن، تند رفتن

belt *sth* **out** *vt* (محاوره) [آواز] خواندن

belt up *vi* (عامیانه) فکِ خود را بستن، خفه شدن، زیپِ دهنِ خود را کشیدن

belting /'beltɪŋ/ *n* تنبیه، کتک، شلاق زدن

beltway /'beltweɪ/ *n* (در آمریکا) جادهٔ کمربندی، کنارگذر

belying /bɪ'laɪɪŋ/ *prp* of **belie**

bemoan /bɪ'məʊn/ *vt* (ادبی) در سوگِ ... نشستن، غم خوردن برای، گریستن برای، مویه کردن برای، ماتم گرفتن برای

bemused /bɪ'mju:zd/ *adj* ۱. دل‌مشغول، گرفتار، غرقِ فکر ۲. متحیر، سرگردان

ben[1] /ben/ *n* (در اسکاتلند) اتاقِ عقب؛ پستو

ben[2] /ben/ *n* (در اسکاتلند) قلّه (کوه)

bench /bentʃ/ *n* ۱. نیمکت؛ سکّو ۲. (مجلس) کرسی، جایگاه، جای ویژه ۳. (حقوق، نیز با حرفِ بزرگ) هیئتِ قضات؛ مسندِ قضاوت؛ دادگاه، محکمه ۴. (در آهنگری، نجاری و غیره) میزِ کار

serve / sit on the bench به کارِ قضاوت پرداختن، بر مسندِ قضا نشستن

be raised to the Bench بر مسندِ قضا نشستن، به مقامِ قضاوت منسوب شدن

the King's / Queen's Bench (Division) دادگاهِ عالی، دیوانِ عالی

bencher /'bentʃə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. قاضی ۲. نمایندهٔ مجلس

benchmark /'bentʃmɑ:k/ *n* ۱. (معماری) نشان، نشانه، نشانهٔ مبنا، انگپایه ۲. ملاک، معیار، محک

bench seat /'bentʃ si:t/ *n* (اتومبیل) صندلیِ دونفره؛ صندلیِ سه‌نفره

bend[1] /bend/ (*pt,pp* **bent**) *vt* ۱. خم کردن، دولا کردن، تا کردن ۲. [مسیر] کج کردن؛ [نگاه، چشم] برگرداندن، متوجه کردن؛ [فکر] متوجه کردن ۳. [کمان] کشیدن، تاب دادن، خم کردن *vi* ۴. خم شدن، دولا شدن، تا شدن؛ [جاده، رودخانه] پیچ خوردن، پیچیدن

bend sb's ear (محاوره) دربارهٔ مسئلهٔ خود با کسی حرف زدن

bend over backwards → backwards

bend the knee (to) (ادبی) زانو زدن، به خاک افتادن (در برابرِ)

on bended knees (ادبی) زانو زده، به خاک افتاده

bend the rules → rule

be bent on sth چیزی را مصممانه دنبال کردن، چیزی را قاطعانه خواستن

bend (*sb*) **to** *sth* *vt* ۱. (رسمی) به تسلیم واداشتن در برابر، به زانو درآوردن در مقابلِ ۲. تسلیم شدن در برابر، سر فرود آوردن در پیشِ، تعظیم کردن در مقابلِ

bend² /bend/ *n* ۱. خم، خمیدگی، انحنا؛ [جاده] پیچ ۲. گره

round the bend (عامیانه) خُل و چِل، مشنگ

take a bend [اتومبیل] پیچیدن

bender /ˈbendə(r)/ *n* (عامیانه) دورهٔ عرق‌خوری، دورهٔ مشروب‌خوری

He went on a drunken bender for three days.

سه روزِ تمام مشروب خورد. سه روز کارش مشروب‌خوری بود.

bends /bendz/ *npl* آزارِ صندوق؛ بیماریِ کیسون (= نوعی بیماری ناشی از کم شدنِ ناگهانیِ فشار)

beneath /bɪˈniːθ/ *prep* ۱. (ادبی) در زیر، پایینِ، پایین‌تر از ۲. دونِ شأنِ

adv ۳. (رسمی) زیر، پایین

It's beneath my notice. ارزشِ توجه کردن را ندارد.

benedick /ˈbenɪdɪk/ *n* تازه‌داماد، نوداماد

benedict /ˈbenɪdɪkt/ (**US**) = benedick

Benedictine /ˌbenɪˈdɪktɪn/ *n* ۱. (مذهب) راهبِ بندیکتی

adj ۲. بندیکتی

benedictine /ˌbenɪˈdɪktiːn/ *n* بِندیکتین (= نوعی مشروبِ الکلی که راهبانِ بندیکتی سازندهٔ آن بودند)

benediction /ˌbenɪˈdɪkʃn/ *n* (در کلیسا) دعای اختتام، دعای خیر؛ (سرِ سفره) دعا

benefaction /ˌbenɪˈfækʃn/ *n* (رسمی) نیکوکاری، کارِ خیر کردن، احسان، بخشش؛ کارِ خیر؛ خیر، خیرات

benefactor /ˈbenɪfæktə(r)/ *n* نیکوکار، خیّر، بانیِ خیر؛ (هنر) حامی، ولی‌نعمت

benefactress /ˈbenɪfæktrɪs/ *n* بانوی نیکوکار، بانوی خیّر

benefice /ˈbenɪfɪs/ *n* ۱. تیول ۲. (مذهب) موقوفه، درآمدِ موقوفات

beneficed /ˈbenɪfɪst/ *adj* (مذهب) موقوف‌علیه

beneficence /bɪˈnefɪsns/ *n* نیکوکاری، احسان، بخشش، کَرَم

beneficent /bɪˈnefɪsnt/ *adj* نیکوکار، کریم، بخشنده

beneficial /ˌbenɪˈfɪʃl/ *adj* ۱. سودمند، نافع، مفید ۲. ذی‌نفع، سودبرنده

beneficially /ˌbenɪˈfɪʃəlɪ/ *adv* به طرزِ سودمندی، به طورِ مفیدی، به طورِ نافعی

beneficiary /ˌbenɪˈfɪʃərɪ, (US) -ˈfɪʃɪerɪ/ *n* ذی‌نفع؛ موقوفٌ‌علیه

benefit /ˈbenɪfɪt/ (*pt,pp* **benefited, (US) benefitted**)

n ۱. سود، صرفه، منفعت، نفع، استفاده ۲. نیکی، احسان، خوبی ۳. امتیاز، مزیّت، حُسن ۴. (در بیماری، بیکاری و غیره) کمک‌هزینه، مزایا، بیمه

vt ۵. فایده رساندن به، مفید بودن برای، سودمند بودن برای

vi ۶. فایده بردن، سود بردن، بهره بردن

for sb's benefit به خاطرِ کمک به کسی، برای راهنماییِ کسی

give sb the benefit of the doubt

(در نبودِ شواهدِ کافی) کسی را بی‌گناه دانستن، حرفِ کسی را اجمالاً درست فرض کردن

a benefit concert کنسرتِ خیریه

a benefit match مسابقهٔ خیریه

benefits in kind کمک‌های غیرنقدی، کمک‌های جنسی

unemployment benefit بیمهٔ بیکاری

benevolence /bɪˈnevələns/ *n* نیکخواهی، خیراندیشی؛ نیکوکاری، احسان

benevolent /bɪˈnevələnt/ *adj* ۱. نیکخواه، خیراندیش ۲. نیکخواهانه، خیراندیشانه

benevolently /bɪˈnevələntlɪ/ *adv* با نیکخواهی، با خیراندیشی، نیکخواهانه

B Eng /ˌbiː ˈendʒ/ < **Bachelor of Engineering**

n ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ مهندسی؛ (درجهٔ) لیسانسِ مهندسی ۲. کارشناسِ مهندسی، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ مهندسی

Bengal /beŋˈɡɔːl/ *n* بنگال

Bengali /beŋˈɡɔːlɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) بنگال، بنگالی

n ۲. بنگالی، اهلِ بنگال ۳. زبانِ بنگالی

benighted /bɪˈnaɪtɪd/ *adj* ۱. (ادبی) [شخص] تیره‌دل، کورباطن، اسیرِ تاریکیِ جهل، غافل، تیره‌رای، بی‌بصیرت ۲. (کهنه) [مسافر] مانده در شب، گرفتارِ تاریکی

benign /bɪˈnaɪn/ *adj* ۱. [شخص] مهربان، بامحبت، رئوف؛ آرام ۲. [آب و هوا] ملایم، مطبوع، دلپذیر ۳. [بیماری] بی‌خطر؛ [غده] خوش‌خیم

benignant /bɪˈnɪɡnənt/ *adj* (رسمی) ۱. مهربان، بالطف؛ باوقار ۲. [رفتار] لطف‌آمیز، پرمهر

benignantly /bɪˈnɪɡnəntlɪ/ *adv* (رسمی) با مهربانی، با محبت

benignity /bɪ'nɪgnətɪ/ *n* (رسمی) مهربانی، لطف، خوش‌قلبی، محبت، مهر، شفقت

benignly /bɪ'naɪnlɪ/ *adv* با مهربانی، با محبت

benison /'benɪzn/ *n* (کهنه) ۱. لطفِ حق، عنایتِ الهی؛ رحمت ۲. دعای خیر

bent[1] /bent/ *n* تمایل، گرایش، علاقه؛ استعداد، ذوق

follow one's bent دنبالِ ذوق و استعدادِ خود رفتن

to the top of one's bent به میلِ خود، برای دلِ خود

bent[2] /bent/ *adj* (عامیانه) ۱. [شخص] نادرست، فاسد ۲. منحرف، همجنس‌باز ۳. خُل و چل، خل

bent[3] /bent/ *n* مَرغ، علفِ خزنده، چمنِ رونده

bent[4] /bent/ *pt,pp* of **bend**[1]

bentwood /'bentwʊd/ *n* ۱. (در نجاری) چوبِ شکل‌داده‌شده

adj ۲. [چوب] شکل‌داده‌شده؛ [میز، صندلی] از چوبِ شکل‌داده‌شده

benumbed /bɪ'nʌmd/ *adj* ۱. [اندام‌ها] کرخت، بی‌حس، سِر ۲. [ذهن، اراده، فکر] فلج

benzene /'benzi:n/ *n* (شیمی) بَنْزِن

benzine /'benzi:n/ *n* بنزینِ سفید

benzol /'benzɒl, (US) -zɔ:l/ = benzene

bequeath /bɪ'kwi:ð/ *vt* (رسمی) ۱. به ارث گذاشتن ۲. (مجازی) [فرهنگ، تمدن] منتقل کردن، باز گذاشتن، به میراث گذاشتن

bequest /bɪ'kwest/ *n* (رسمی) ۱. ارث‌گذاری ۲. ارث، میراث، ترکه، مرده‌ریگ

berate /bɪ'reɪt/ *vt* (رسمی) ملامت کردن، نکوهش کردن

Berber /'bɜ:bə(r)/ *n* ۱. بَربَر (= عضوِ قبایلِ بربر، در شمالِ آفریقا) ۲. زبانِ بَربَر

adj ۳. (مربوط به) بَربَرها، بَربَری؛ بَربَر

bereave /bɪ'ri:v/ (*pt,pp* **bereft, bereaved**)

vt (رسمی) محروم کردن از، بی‌بهره کردن از

Anger has bereft him of reason.

عصبانیت جلوی چشمش را گرفته است. عصبانیت چشمش را کور کرده است.

be bereaved of sb به خاطرِ مرگِ کسی عزادار بودن، به عزای کسی نشسته بودن

bereaved /bɪ'ri:vd/ *adj* (رسمی) داغدیده، داغدار، مصیبت‌زده، عزادار

the bereaved wife شوی‌مرده، بیوه‌زن

bereavement /bɪ'ri:vmənt/ *n* ۱. محرومیّت ۲. مصیبت، داغدیدگی، داغ

bereft[1] /bɪ'reft/ *pt,pp* of **bereave**

bereft[2] /bɪ'reft/ *adj* (رسمی) مأیوس، ناامید؛ تنها، غریب، بی‌کس؛ ناتوان، عاجز

bereft of محروم از، فاقدِ

be bereft of hope مأیوس شدن / بودن، ناامید شدن / بودن

be bereft of reason دیوانه بودن، عقلِ خود را از دست داده بودن

be bereft of speech گنگ شدن / بودن، لال ماندن

beret /'bereɪ, (US) bə'reɪ/ *n* (کلاهِ) بره

berg /bɜ:g/ = iceberg

beri-beri /,berɪ 'berɪ/ *n* (پزشکی) بِری بِری

berk /bɜ:k/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) خُل، خُل و چل، احمق

to feel a (right) berk حماقت کردن

berry /'berɪ/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) سِتِه ۲. (میوه) توت‌مانند ۳. دانه؛ دانهٔ قهوه

(as) brown as a berry → brown

berserk /bə'sɜ:k/ *adj* عصبانی، کُفری

be berserk کُفری بودن

go berserk از جا در رفتن، کُفری شدن، عنانِ اختیار از دست دادن

send sb berserk از جا در بردن، کُفری کردن

berth /bɜ:θ/ *n* ۱. (در قطار) کوپهٔ خواب؛ (در هواپیما، کشتی) کابینِ خواب ۲. (دریانوردی) لنگرگاه ۳. (محاوره) شغل، کار

vi ۴. [کشتی] لنگر انداختن؛ پهلو گرفتن

vt ۵. (دریانوردی) [کشتی] جا دادن؛ مهار کردن، به اسکله بستن ۶. [مسافر] جای خواب دادن به

give a wide berth to (مجازی) دوری جستن از، فاصله گرفتن از

find a snug berth یک کارِ عشقی پیدا کردن، یک کارِ بی‌دردسر پیدا کردن

beryl /'berəl/ *n* زُمرّد

beseech /bɪ'si:tʃ/ (*pt,pp* **besought, beseeched**)

vt (ادبیات) استدعا کردن، التماس کردن، تمنّا کردن، به لابه خواستن

beseeching /bɪ'si:tʃɪŋ/ *adj* متضرّعانه، ملتمسانه

beseechingly /bɪ'si:tʃɪŋlɪ/ *adv* (رسمی) با تضرّع، با التماس، ملتمسانه، متضرّعانه

beseem /bɪ'si:m/ *vt* (ادبی، کهنه) برازندهٔ ... بودن، شایستهٔ ... بودن، بر ... برازیدن

< It ill beseems you to refuse. >

beset /bɪ'set/ (*prp* **besetting**, *pt,pp* **beset**)

vt (رسمی) احاطه کردن، محاصره کردن، فراگرفتن؛ از همه سو حمله کردن؛ به ستوه آوردن، کلافه کردن

besetting /bɪ'setɪŋ/ *adj* همیشگی، دائمی؛ [هوس، میل] به ستوه‌آورنده، آزارنده

a besetting sin نقطه‌ضعف، عیبِ اصلی

< His besetting sin is laziness. >

کردن، از پیش تعیین کردن، از پیش گرفتن ۲. حاکی بودن از، دلالت داشتن بر، گویای (چیزی) بودن

bespectacled /bɪˈspektəkld/ adj (رسمی) عینکی، باعینک

bespoke[1] /bɪˈspəʊk/ adj (در بریتانیا) [لباس] سفارشی؛ [خیاط] سفارشی‌دوز

bespoke shoemaker / tailor کفّاشِ / خیّاطِ سفارشی‌دوز

bespoke[2] /bɪˈspəʊk/ *pt,pp* of **bespeak**

bespoken /bɪˈspəʊkən/ *pp* of **bespeak**

best[1] /best/ *super* of **good** adj بهترین، عالی‌ترین، برترین، خوب‌ترین، نیکوترین

one's best bet (محاوره) بهترین کار

one's best card → card[1]

the best part of بیشترین، بخشِ اعظم، قسمتِ عمدهٔ

the best thing to do بهترین کار

make the best use of sth از چیزی حداکثرِ استفاده را کردن، از چیزی بهترین استفاده را کردن

one's best bib and tucker → bib[1]

put one's best foot forward با شتاب رفتن، تند رفتن؛ (مجازی) به کارِ خود رسیدن، مشغولِ کارِ خود شدن

with the best will in the world با حُسنِ نیتِ تمام، با کمالِ حُسنِ نیت، با خلوصِ نیتِ تمام

best[2] /best/ *super* of **well** adv ۱. به بهترین وجه، بهتر از همه ۲. بیشتر از همه

for reasons / some reason best known to oneself → reason[1]

know best → know

best dressed خوش‌پوش‌ترین، خوش‌لباس‌ترین

as best one may / can به بهترین وجهِ ممکن

think best صلاح دیدن، مصلحت دانستن

< Do as you think best. >

had best بهتر است که

best[3] /best/ n ۱. بهترین چیز ۲. بالاترین، بیشترین، حداکثر

the best of بهترینِ، سرآمدِ، حدِ اعلای، افضل

the best of friends بهترینِ دوستان

That's the best of having a car. این بهترینِ شانسِ ما برای داشتنِ ماشین است.

be all for the best به خوشی تمام شدن، به خیر گذشتن

bring out the best in sb بهترین جنبهٔ کسی را نشان دادن

for the best با نیتِ خیر، از روی خیرخواهی

hope for the best → hope

beshrew /bɪˈʃruː/ vt (کهنه) لعنت فرستادن بر، نفرین کردن بر

Beshrew me! لعنت بر من! تفو بر من!

beside /bɪˈsaɪd/ prep ۱. کنارِ، پهلوی، دمِ، پیشِ، نزدیکِ ۲. گذشته از، (به) جز، غیر از، سوای < Who, beside him, is qualified? > ۳. در سنجشِ با، در مقایسه با، در برابرِ، نسبت به

< You're quite tall beside your sister. >

set beside مقایسه کردن با، برابرِ... گذاشتن، پیشِ... گذاشتن، سنجیدن با

< There's no one to set beside him as a general. >

be beside the point / mark / question از موضوع خارج بودن، پرت بودن، نامربوط بودن

be beside oneself از خود بیخود بودن / شدن، عنانِ اختیار از دست دادن، دیوانه شدن

besides /bɪˈsaɪdz/ adv ۱. گذشته از این، وانگهی، بعلاوه، علاوه بر این، افزون بر این، از این گذشته

< I don't like that new dictionary; besides, it's too expensive. >

prep ۲. گذشته از، علاوه بر، افزونِ بر، به جز، به غیر از

< I have three other hats besides this. >

besiege /bɪˈsiːdʒ/ vt ۱. محاصره کردن؛ از همه سو حمله‌ور شدن، هجوم آوردن ۲. در میان گرفتن، دور (کسی را) گرفتن، احاطه کردن

besiege sb with [پرسش، درخواست و غیره] کسی را به ستوه آوردن با، کسی را بستن به، کسی را محاصره کردن با

besieger /bɪˈsiːdʒə(r)/ n محاصره‌کننده؛ هجوم‌آورنده، مهاجم

besmear /bɪˈsmɪə(r)/ vt (رسمی) آلوده کردن، کثیف کردن

besmirch /bɪˈsmɜːtʃ/ vt (رسمی) ۱. کثیف کردن، چرک کردن، آلودن ۲. [شهرت، نام] لوث کردن، لکه‌دار کردن، ضایع کردن؛ [شخص] بدنام کردن

besom /ˈbiːzəm/ n جارو، جاروی ترکه‌ای، جاروباغبانی

besotted /bɪˈsɒtɪd/ adj ۱. (از الکل) لایعقل، خراب؛ (از دارو) منگ، گیج، خرفت ۲. (از عشق) مجنون، حیران، مست

besought /bɪˈsɔːt/ *pt,pp* of **beseech**

bespangled /bɪˈspæŋgld/ adj پولک‌دوزی‌شده، پولک‌زده

bespattered /bɪˈspætəd/ adj [لکه، گِل، قطرهٔ آب و غیره] پوشیده از، آغشته به؛ آلوده به

bespeak /bɪˈspiːk/ (*pt* **bespoke**, *pp* **bespoke**, **bespoken**) vt ۱. [کالا] سفارش دادن؛ [جا] رزرو

bestiary /ˈbestɪərɪ, (US) -tɪerɪ/ *n* داستان‌های حیوانات

bestir /bɪˈstɜ:(r)/ (*prp* **bestirring**, *pt,pp* **bestirred**)

bestir oneself *vt* تکانی به خود دادن، حرکتی به خود دادن؛ وول خوردن، جنبیدن؛ بالا و پایین پریدن، این طرف و آن طرف دویدن

best man /ˌbest ˈmæn/ *n* (در عروسی) ساقدوش، شاهد

bestow /bɪˈstəʊ/ *vt* ۱. (کهنه) اعطا کردن، ارزانی داشتن، دادن ۲. [انرژی، امکانات] وقف (کاری) کردن، در خدمت (چیزی) گذاشتن ۳. (کهنه) جای دادن، گذاردن

bestow the hand of one's daughter دستِ دخترِ خود را در دستِ داماد گذاشتن

bestowal /bɪˈstəʊəl/ *n* اعطا، بخشش

bestrew /bɪˈstru:/ (*pt* **bestrewed**, *pp* **bestrewn, bestrewed**) *vt* ۱. (ادبی) به اطراف پراکندن، ریختن و پاشیدن ۲. پوشاندن

bestrewn /bɪˈstru:n/ *pp* of **bestrew**

bestrid /bɪˈstrɪd/ *pt* of **bestride**

bestridden /bɪˈstrɪdn/ *pp* of **bestride**

bestride /bɪˈstraɪd/ (*pt* **bestrode**, *pp* **bestrid, bestrode, bestridden**) *vt* (روی صندلی، اسب، دوچرخه) دو لنگه نشستن؛ (روی جوی) جناغی ایستادن، یک پا به این‌طرف و یک پا به آن‌طرف ایستادن؛ (مجازی) در چنگالِ خود داشتن، زیرِ سلطه داشتن

bestrode /bɪˈstrəʊd/ *pt,pp* of **bestride**

best seller /ˌbest ˈselə(r)/ *n* کتابِ پرفروش

best selling /ˌbest ˈselɪŋ/ *adj* [کتاب و غیره] پرفروش

bet /bet/ (*prp* **betting**, *pt,pp* **bet, betted**)

vi ۱. شرط بستن، شرطبندی کردن، گرو بستن ۲. (محاوره) مطمئن بودن، شرط بستن

< I bet he'll come. >

vt ۳. شرط بستن با

n ۴. شرط، شرطبندی؛ (در شرطبندی) وجهِ شرط

bet one's bottom dollar (محاوره) کاملاً مطمئن بودن، صددرصد اطمینان داشتن

I bet (that) ... (محاوره) شرط می‌بندم که...

you bet (محاوره) مطمئن باشید، مطمئن باش، حتم داشته باش

beta /ˈbi:tə, (US) ˈbeɪtə/ (= دومین حرفِ الفبای یونانی) *n* بِتا

betake /bɪˈteɪk/ (*pt* **betook**, *pp* **betaken**)

betake oneself to *vt* ۱. (کهنه) پناه بردن به، گذاشتن و رفتن به ۲. دست زدن به، مبادرت کردن به

betaken /bɪˈteɪkən/ *pp* of **betake**

betel /ˈbi:tl/ *n* (گیاه) تَنْبول، نخلِ هندی

betel-nut /ˈbi:tl nʌt/ *n* (گیاه) فوفل

look one's / its best در بهترین / زیباترین حالتِ خود بودن

The best of British (luck) to you! (به طنز) موفق باشی! انشاءالله به نتیجه برسی!

do sth all for the best با نیتِ خیر انجام دادن

be / dress in one's (Sunday) best لباس نوی / مهمانی خود را به تن داشتن / پوشیدن، بهترین لباسِ خود را به تن داشتن / پوشیدن

All the best! (رسمی، در خداحافظی) به امیدِ خدا! خیر پیش!

the best of it [لطیفه، داستان، فیلم و غیره] خوشمزه‌ترین جایش، جالب‌ترین قسمتش

at best خیلی که خوش‌بین باشیم، در بهترین شرایط

be at its / their / his best در اوجِ شکوفاییِ خود بودن؛ از همیشه بهتر بودن

(even) at the best of times (حتی) در مساعدترین شرایط، (حتی) در بهترین وضعیت

have / get the best of sth [نزاع، معامله و غیره] پیروز شدن، بردن، دستِ بالا یافتن

have / get the best of everything از همهٔ مواهب برخوردار بودن

with the best همپای بهترین کسان، پابه‌پای بهترین‌ها

with the best of intentions با منتهای حُسنِ نیت

do one's best منتهای تلاشِ خود را کردن

(do sth) to the best of one's ability / power به بهترین وجه (کاری را انجام دادن)

make the best of a bad job / business (در برابرِ مشکلات) خم به ابرو نیاوردن، با دلِ خونین لبِ خندان آوردن

make the best of one's way home به رغمِ مشکلات خود را به خانه رساندن

make the best of things (در شرایطِ نامناسب) حداکثر استفاده را کردن، ساختن، خرسند بودن

to the best of my knowledge / belief / recollection تا آنجا که می‌دانم، به اعتقادِ من، تا آنجا که به یاد می‌آورم

want the best of both worlds هم خدا را و هم خرما را خواستن

best[4] /best/ *vt* (محاوره) جلو زدن از، بردن؛ شکست دادن

bestial /ˈbestɪəl, (US) -tʃəl/ *adj* حیوانی، جانوری؛ بی‌رحمانه، سبعانه، غیرانسانی

bestiality /ˌbestɪˈælətɪ, (US) ˌbestʃɪ-/ *n* ۱. درنده‌خویی، سبعیت، ددمنشی، حیوان‌صفتی، توحش ۲. نزدیکی با حیوانات

bestially /ˈbestɪəlɪ, (US) -tʃɪəlɪ/ *adv* وحشیانه، دَدْمنشانه، با درنده‌خویی

bête noire /ˌbeɪt ˈnwɑː(r)/ (*pl* **bêtes noires**)
n [شخص، چیز] خارِ چشم، بلای جان، آفتِ جان، خوره

bêtes noires /ˌbeɪt ˈnwɑːz/ *pl* of **bête noire**

bethel /ˈbeθl/ *n* ۱. عبادتگاه، معبد؛ مکانِ مقدس ۲. عبادتگاهِ دریانوردان

bethink /bɪˈθɪŋk/ (*pt,pp* **bethought**)

bethink oneself to *vt* (کهنه) باز اندیشیدن، تأمل کردن؛ به یاد آوردن

Bethlehem /ˈbeθlɪhem/ *n* بیتِ اللَّحم

bethought /bɪˈθɔːt/ *pt,pp* of **bethink**

betide /bɪˈtaɪd/ *vi* ۱. رخ دادن، پیش آمدن
< whatever (may) betide >
vt ۲. فروباریدن بر سرِ، دامنِ ... را گرفتن

woe betide him / you وای بر او / تو، بدا به حالِ او / تو

betimes /bɪˈtaɪmz/ *adv* (کهنه) بهنگام، به موقع، سر وقت؛ زود؛ تند، فوری

betoken /bɪˈtəʊkən/ *vt* (کهنه) نشانهٔ (چیزی) بودن، خبر دادن از، حاکی بودن از

betook /bɪˈtʊk/ *pt* of **betake**

betray /bɪˈtreɪ/ *vt* ۱. [کشور، دوست، همسر] خیانت کردن به، بی‌وفایی کردن به؛ [امید و غیره] بر باد دادن، نقش برآب کردن ۲. [شخص] لو دادن ۳. [راز] افشا کردن، فاش کردن، آفتابی کردن، رو کردن ۴. [سن، مقصود، واقعیت و غیره] معلوم کردن، آشکار کردن، نشان دادن

betray oneself ذاتِ خود را نشان دادن

betrayal /bɪˈtreɪəl/ *n* خیانت، بی‌وفایی؛ لو دادن؛ افشا، پرده‌دری؛ آشکار کردن

betrayer /bɪˈtreɪə(r)/ *n* خائن

betroth /bɪˈtrəʊð/ *vt* (کهنه) نامزد کردن

betrothal /bɪˈtrəʊðl/ *n* نامزدی

betrothed /bɪˈtrəʊðd/ *adj* ۱. نامزدشده، شیرینی‌خورده
n ۲. نامزد

better[1] /ˈbetə(r)/ *comp* of **good** *adj* ۱. بهتر، خوب‌تر، عالی‌تر، بیشتر، نیکوتر ۲. [بیماری] رو به بهبودی، در حالِ بهبودی، بهتر
< The patient is better today, but is still not well enough to get up. >

Discretion is the better part of valour. **(prov)**
→ discretion

Prevention is better than cure → prevention

That's better! (برای آرام کردنِ کسی) حالا بهتر شد! آفرین!

Two heads are better than one. **(prov)**
→ head[1]

be better than one's word عملِ کسی بهتر از قولش بودن

do sth against one's better judgement
به رغمِ تشخیصِ خود کاری را انجام دادن

be no better than دستِ کمی از ... نداشتن، درست مثلِ یک ... بودن، عینِ یک ... بودن، عینهو ... بودن

She's no better than she should be! از خودش بدتر خودش است! از خودش فاسدتر خودش است!

the better part of بخشِ اعظمِ، قسمتِ عمدهٔ، بخشِ بیشترِ

see / know better days از رونق افتادن، روزهای خوش را پشتِ سر گذاشتن، بهار (کسی) سرآمدن

one's better feelings / nature
وجدان < This goes against my better feelings. >

one's better half (محاوره) همسر، عیال، طرفِ مربوطه < Where is your better half? >

Better luck next time. انشاالله دفعهٔ دیگر بهتر می‌شود.

better[2] /ˈbetə(r)/ *comp* of **well** *adv* بهتر، بیشتر، به طرزِ بهتری

be better off doing sth برای (کسی) بهتر بودن که، برای (کسی) عاقلانه‌تر بودن که

Better the devil you know (than the devil you don't). **(prov)** چاله بهتر که چاه. دیوِ آزموده به از مردمِ ناآزموده.

Better late than never. ۱. دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است ۲. تأخیرِ مرا ببخشید

do better to do sth بهتر بودن که، به نفعِ (کسی) بودن که

go one better than sb / sth
رو دستِ کسی / چیزی بلند شدن

not know any better بد بارآمده بودن

old enough to know better → old[1]

be better off راحت‌تر بودن، از رفاهِ بیشتری برخوردار بودن، حال و روزِ بهتری داشتن؛ داراتر بودن

be better off without بدونِ ... خوشحال‌تر بودن / راحت‌تر بودن

know better ۱. عاقل‌تر بودن ۲. گول (حرفِ کسی را) نخوردن

think better of sth / of doing sth
از (انجام) کاری منصرف شدن

had better بهتر آن است که، بهتر است که

Better safe than sorry. **(prov)**
کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند.

better[3] /ˈbetə(r)/ (چیز / شخصِ) بهتر، بزرگتر *n*
think (all) the better of sb → think[1]
feel / be (all) the better for sth
بعد از چیزی حالِ کسی بهتر شدن
a change for the better → change[2]
the less / least said about sb / sth the better
هر چه در موردِ کسی / چیزی کمتر حرف زده شود بهتر
the sooner the better → soon
one's (elders and) betters بزرگترها، بالادستها
get the better of sb / sth [شخص] فائق آمدن بر، چیره شدن بر؛ [چیز] غلبه کردن بر
so much the better چه بهتر، دیگر بهتر
for better or for worse ۱. چه در شادی چه در غم ۲. هر چه پیش آید خوش آید، هرچه بادا باد
for better or worse بخواهیم یا نخواهیم، خوشمان بیاید یا نیاید، خوب یا بد

better[4] /ˈbetə(r)/ اصلاح کردن، بهبود بخشیدن؛ پیش افتادن در / از، پیشی گرفتن در / از *vt*
better oneself موقعیتِ خود را بهتر کردن، بر موفقیتِ خود افزودن، ترقی کردن

better[5] /ˈbetə(r)/ شرطبند، اهلِ شرطبندی *n*

betterment /ˈbetəmənt/ (رسمی) اصلاح، بهبود، ترقی *n*

betting /ˈbetɪŋ/ شرطبندی *n*
What's the betting it'll rain tomorrow? شرطِ چی که فردا باران می‌آید؟ سَرِ چی که فردا باران می‌آید؟

betting-shop /ˈbetɪŋ ʃɒp/ (در بریتانیا) موسسهٔ شرطبندی، مغازهٔ شرطبندی *n*

bettor /ˈbetə(r)/ = better[5]

between /bɪˈtwiːn/ ۱. در این / آن میان، در این / آن فاصله *adv*
۲. (بیانگرِ مکان، زمان، ترتیب و غیره) (در) میانِ، (در) بینِ، مابینِ *prep*
< The Mediterranean Sea is between Europe and Africa. >؛ (بیانگرِ رابطه و همکاری) با، با هم
< The boys managed to lift the box between them. >
in between در این / آن میان، در این / آن فاصله
far between با فواصلِ زیاد
few and far between دیربه‌دیر؛ دور از هم، با فاصله؛ کم، اندک‌شمار
There's nothing to choose between them.
همه‌شان مثلِ همند. سر و ته یک کرباسند. همه‌شان از یک قماشند.
between ourselves بینِ خودمان (باشد)
between you, me and the gatepost
بینِ خودمان بماند، از این چهاردیواری بیرون نرود
between you and me بینِ من و تو، بینِ خودمان

betwixt /bɪˈtwɪkst/ (کهنه) در میان *prep,ad*
betwixt and between (کهنه) نه این و نه آن، بینابین

bevel /ˈbevl/ (*prp* **bevelling, (US) beveling,** *pt,pp* **bevelled, (US) beveled**) ۱. گونیا *n*
۲. [لبهٔ چوب، شیشه و غیره] پَخ، شیب، تراشِ شیب‌دار
۳. پَخ زدن، پَخ دادن *vt*
bevel gear چرخ‌دندهٔ مخروطی

beverage /ˈbevərɪdʒ/ آشامیدنی، نوشیدنی، نوشابه *n*

bevy /ˈbevɪ/ [شخص] دسته، گروه؛ ازدحام؛ [پرنده] انبوه، گلّه، دسته *n*

bewail /bɪˈweɪl/ (ادبی) شکوه کردن از، شکایت کردن از، گلایه کردن از؛ مویه کردن برای، شیون کردن برای، ندبه کردن برای، زاری کردن برای *vt*

beware /bɪˈweə(r)/ ۱. (تنها در وجهِ امری و وجهِ مصدری) برحذر بودن، مواظب بودن؛ دقت کردن *vi*
۲. مواظبِ ... بودن، مراقبِ ... بودن *vt*

bewilder /bɪˈwɪldə(r)/ سرگردان کردن، گیج کردن، سردرگم کردن؛ آشفتن، متحیر کردن *vt*

bewildering /bɪˈwɪldərɪŋ/ سرگردان‌کننده، گیج‌کننده؛ حیرت‌زا *adj*

bewilderingly /bɪˈwɪldərɪŋlɪ/ به طرزِ حیرت‌زایی، به طورِ بهت‌آوری، به طورِ گیج‌کننده‌ای، به طورِ حیرت‌آوری، به طورِ شگفت‌آوری *adv*

bewilderment /bɪˈwɪldəmənt/ سرگردانی، سردرگمی؛ حیرت، آشوب *n*

bewitch /bɪˈwɪtʃ/ ۱. جادو کردن، سِحر کردن *vt*
۲. (مجازی) مسحور کردن، افسون کردن، فریفتن، مفتون کردن، مجذوب کردن؛ شور انگیختن

bewitching /bɪˈwɪtʃɪŋ/ [دختر] جذاب، افسونگر؛ [نگاه، خنده و غیره] جادویی، سحرانگیز، سحار، فتنه‌انگیز؛ [اجرا] مسحورکننده *adj*

bewitchingly /bɪˈwɪtʃɪŋlɪ/ به طرزی فریبا، به طرزی جادویی، به طورِ مسحورکننده‌ای *adv*

bey /beɪ/ (در ترکیه) بِیگ، بَگ *n*

beyond /bɪˈjɒnd/ ۱. آن‌سو، آن‌سوتر، دورتر، آن‌طرف‌تر، بیشتر *adv*
۲. (در مکان) آن‌سوی، فراسوی، آن‌طرفِ، ورای، پشتِ، پس از *prep* < We saw peak beyond peak. > ۳. (در زمان) دیرتر از، بعد از، پس از، بیش از
< She won't stay much beyond a month. > ۴. (در بیانِ حد و اندازه) فراتر از، فوقِ، بالای، برتر از، بیشتر از
< We succeeded beyond our hopes. > ۵. (در جمله‌های منفی و پرسشی) جز، مگر، غیر از، اِلاّ، سوای
< He has nothing beyond his pension. >
be beyond sb (محاوره) ورای تصورِ کسی بودن؛ ورای فهمِ کسی بودن؛ ورای توانایی کسی بودن

be beyond repair غیرقابل‌تعمیر بودن، قابل‌تعمیر نبودن

bezique /bɪˈziːk/ *n* (بازی) بزیک (= نوعی بازیِ ورق)

bhang /bæŋ/ *n* بَنگ، حشیش

bi- /baɪ/ *pref* ۱. هر دو ... یک بار <bi-monthly> ۲. دو ... ه <bilingual> ۳. دو ... ی <bi-labial>

نکتهٔ کاربردی:
پیشوندِ bi در برخی عبارت‌های مربوط به زمان به کار می‌رود و از آن هر دو معنی «هر دو...یک بار» و «دو بار در یک...» اراده می‌شود؛ مثلِ bimonthly که هم به معنیِ «هر دو ماه یک بار» است و هم به معنیِ «دو بار در یک ماه». همین کیفیتِ دو معنایی بودن پیشوندِ bi سبب شده است که تفاوتی آشکار میانِ معانیِ دو کلمهٔ biannual و biennial به وجود آید؛ چه اوّلی به معنی «دو بار در یک سال» است و دومی به معنی "هر دو سال یک بار".

biannual /baɪˈænjʊəl/ *adj* [جشن و غیره] دو بار در سال، سالی دو بار، شش ماه یک بار، نیم‌سالانه

biannually /baɪˈænjʊəlɪ/ *adv* شش ماه یک بار، هر از شش ماه یک بار، هر سال دو بار

bias /ˈbaɪəs/ (*prp* **biasing, biassing,** *pt,pp* **biased, biassed**) *n* ۱. گرایش، تمایل؛ تعصّب، جانبداری، سوگیری، پیش‌داوری، غرض‌ورزی، جبهه‌گیری ۲. (در پرتابِ توپ، در سِرتو) پیچ زدن *vt* ۳. تحتِ تأثیر قرار دادن، تأثیر گذاردن بر؛ برانگیختن، تحریک کردن

cut on the bias (در خیاطی) اریب بریدن

bias sb / sth towards کسی / چیزی را به سمتِ ...سوق دادن

bias binding /ˌbaɪəs ˈbaɪndɪŋ/ *n* (در خیاطی) نوار اریب، نوارِ مغزی

biased /ˈbaɪəst/ *adj* [شخص] متعصب، مغرض، غرض‌ورز؛ [رفتار] مغرضانه، غرض‌ورزانه، جانبدارانه، سوگیرانه، طرفدارانه، جهت‌دار

The judge was biased. قاضی بی‌غرض / بی‌طرف نبود.

be biased towards متمایل به ... بودن، تمایل به ... داشتن، طرفدارِ ... بودن، از ... جانبداری کردن، نسبت به ... تعصب داشتن

biassed /ˈbaɪəst/ = biased

bib[1] /bɪb/ *n* ۱. [کودک] پیشبند ۲. پیش‌سینه

one's best bib and tucker (به شوخی) لباسِ پلوخوری، لباسِ مهمانی، لباسِ عید

be in one's bib and tucker (محاوره) شیک و پیک کرده بودن

bib[2] /bɪb/ (*prp* **bibbing,** *pt,pp* **bibbed**) *vi* میخوارگی کردن، پُر نوشیدن

Bible /ˈbaɪbl/ *n* کتابِ مقدس، تورات و انجیل

a Bible puncher مُبَلغِ کتابِ مقدس

Bible-bashing /ˈbaɪbl bæʃɪŋ/ *n* (عامیانه، به طعنه) حقنهٔ انجیل

biblical /ˈbɪblɪkl/ *adj* توراتی، انجیلی

bibliographer /ˌbɪblɪˈɒgrəfə(r)/ *n* کتاب‌شناس، کتاب‌نگار

bibliographic /ˌbɪblɪəʊˈgræfɪk/ = bibliographical

bibliographical /ˌbɪblɪəʊˈgræfɪkl/ *adj* کتاب‌شناختی، کتاب‌نگاشتی

bibliography /ˌbɪblɪˈɒgrəfɪ/ *n* ۱.کتاب‌نامه ۲.کتاب‌شناسی، کتاب‌نگاری

bibliophile /ˈbɪblɪəfaɪl/ *n* کتاب‌دوست، کتاب‌باز

bibulous /ˈbɪbjʊləs/ *adj* عرق‌خور، وصلهٔ میخانه؛ الکلی

bicameral /ˌbaɪˈkæmərəl/ *adj* [دستگاهِ قانون‌گذاری] دومجلسی

bicarb /ˈbaɪkɑːb/ *n* (محاوره) جوش‌شیرین

bicarbonate /ˌbaɪˈkɑːbənət/ *n* (شیمی) بیکربنات، نمکِ اسیدکربنیک

bicarbonate of soda /baɪˌkɑːbənət əv ˈsəʊdə/ *n* جوش شیرین

bicentenary /ˌbaɪsenˈtiːnərɪ, (US) -ˈsentənerɪ/ *n* دویستمین سالگرد، جشنِ دویست سالگی

bicentennial /ˌbaɪsenˈtenɪəl/ *adj* ۱. دویست سال یک بار، هر دویست سال ۲. دویست‌ساله ۳. دویست سالگی *n* ۴. جشنِ دویست سالگی

biceps /ˈbaɪseps/ (*pl* **biceps**) *n* (کالبدشناسی) ماهیچهٔ دوسر

bicker /ˈbɪkə(r)/ *vi* ۱. جرّ و بحث کردن، کشمکش کردن ۲. [جویبار] زمزمه کردن؛ [شُعله] پِت‌پِت کردن، سوسو زدن

bicycle /ˈbaɪsɪkl/ *n* ۱. دوچرخه؛ (محاوره) چرخ *vi* ۲. دوچرخه‌سواری کردن

bicyclist /ˈbaɪsɪklɪst/ *n* دوچرخه‌سوار

bid[1] /bɪd/ (*prp* **bidding,** *pt* **bid, bade,** *pp* **bid, bidden**) *vt* ۱. امر کردن، فرمان دادن، دستور دادن ۲. [سلام، بدرود، خوش‌آمد] گفتن ۳. (کهنه) فراخواندن، دعوت کردن ۴. [قیمت] پیشنهاد دادن ۵. (ورق‌بازی) اعلام کردن، گفتن *vi* ۶. (مزایده، مناقصه) قیمت دادن؛ قیمت را بالا بردن ۷. (در انتخاباتِ سیاسی) قول دادن، وعده دادن

bid up قیمت را بالا بردن
bid for (محاوره) تلاش کردن برای، زدن برای
bid against روی دستِ... بلند شدن
bid on در مناقصهٔ... شرکت کردن
bid fair to احتمالِ زیاد داشتن، مسلم نمودن
< Our plan bids fair to succeed. >
bid defiance to (کهنه) به مبارزه خواندن، هل مِن مبارز طلبیدن، به چالش خواستن

bid[2] /bɪd/ *n* ۱. (در مزایده، مناقصه) پیشنهادِ قیمت، قیمتِ پیشنهادی ۲. (در آمریکا) مزایده، مناقصه ۳. تلاش، تقلا ۴. (در بازیِ ورق) خواندن، بالاتر خواندن
make a suicide bid دست به خودکشی زدن
make a bid for power برای کسبِ قدرت کوشیدن

biddable /ˈbɪdəbl/ *adj* (محاوره) [شخص] رام، مطیع، سربه‌راه

bidden /ˈbɪdn/ *pp* of **bid**[1]

bidder /ˈbɪdə(r)/ *n* (در مزایده، مناقصه) پیشنهاددهنده

bidding /ˈbɪdɪŋ/ *n* ۱. (در مزایده، مناقصه) پیشنهاد ۲. (رسمی) فرمان، فرمان دادن، فرمایش، اَمر ۳. (در بازیِ ورق) خواندن
do sb's bidding از فرمانِ کسی پیروی کردن، سر به فرمانِ کسی فرود آوردن

bide /baɪd/ *vt* (ادبی) تحمل کردن، برتافتن
bide one's time منتظرِ موقعِ مناسب بودن، گوش خواباندن

bidet /ˈbiːdeɪ, (US) biːˈdeɪ/ *n* (در توالت) بیده

biennial /baɪˈeniəl/ *adj* ۱. دوساله؛ دو سال یک بار، دوسالانه، هر دو سال یک بار
n ۲. گیاهِ دوساله

biennially /baɪˈeniəli/ *adv* دو سال یک بار، دوسالانه، هر از دو سال، دوساله، هر دو سال یک بار

bier /bɪə(r)/ *n* زیرِ تابوتی، میزِ تابوت

biff /bɪf/ *n* ۱. (عامیانه) ضربه، مشت
vt ۲. (عامیانه) مشت زدن، ضربه زدن، زدن

bifocal /ˌbaɪˈfəʊkl/ *adj* [عینک، عدسی] دودید، دوکانونه، دوکانونی

bifocals /ˌbaɪˈfəʊklz/ *npl* عینکِ دوکانونه

bifurcate /ˈbaɪfəkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [جاده، رود، درخت و غیره] دوشاخه کردن
vi ۲. دوشاخه شدن
adj ۳. دوشاخه، دوشقّه

bifurcated /ˈbaɪfəkeɪtɪd/ *adj* دوشاخه، دوشقّه

bifurcation /ˌbaɪfəˈkeɪʃn/ *n* [جاده، رود، درخت و غیره] دو شاخه شدن، انشعاب؛ محلِ انشعاب

big /bɪg/ (*comp* **bigger**, *super* **biggest**)
adj ۱. بزرگ، گنده؛ زیاد، عظیم، گسترده؛ مهم، برجسته ۲. (در آمریکا، محاوره) رایج، مد، موردِ توجه
adv ۳. (عامیانه) خیلی، حسابی ۴. با موفقیت
be big on sth (محاوره) به چیزی علاقمند بودن، دنبالِ چیزی بودن
be big on sb (به شوخی) نشانهٔ لطفِ کسی بودن
a big cheese (عامیانه) آدمِ دم‌کلفت، آدمِ کلفت
Big deal! (محاوره، به شوخی) فوق‌العاده است! شق‌القمر کرده‌اند!
be a big fish (in a little pond) در محیطِ کوچک برای خود کسی بودن
the big three سه تا مهمترین‌ها، سه تا بزرگترین
his eyes are bigger than his stomach → eye[1]
give sb a big hand برای کسی کف زدن، کسی را تشویق کردن
get a big hand موردِ تحسین واقع شدن، موردِ تشویق قرار گرفتن
have bigger / other fish to fry → fish[1]
get / grow too big for one's boots (محاوره) غَرّه شدن، خود را گم کردن
have (got) a big mouth → mouth[1]
have big ideas بلندپرواز بودن، جاه‌طلب بودن
talk big حرف‌های گنده زدن
be in the big time (عامیانه) کار و بارِ... سکه بودن
in a big way → way[1]
big with child آبستن، حامله

نکتهٔ کاربردی:
از صفت‌های **big** یا **large** برای توصیفِ اندازهٔ حیوانات، اشیاء، مکان‌ها و مانندِ آن‌ها استفاده می‌کنیم. **big** در گفتار بیشتر به کار می‌رود:
They live in a big / large house.
Which is the biggest / largest desert in the world?
a big / large crowd of people
صفت **big** را می‌توان در توصیفِ مردم و به خصوص کودکان نیز به کار برد:
He wasn't a very big baby.
هنگامِ صحبت از لباس نیز معمولاً از **big** استفاده می‌کنیم:
The skirt doesn't fit _ it's too big.
صفتِ **large** را برای توصیفِ اندازهٔ اشیایی که می‌خریم به کار می‌بریم:
Small, medium or large _ the T-shirts are all the same price.
A burger and large fries, please.
large گاهی، به عنوانِ یک کلمهٔ مؤدبانه، به معنای «چاق» به کار می‌رود:
She's rather a large woman.
همچنین عباراتی مانند **a large number / amount / quantity of** بیشتر در موقعیت‌های رسمی به کار می‌روند و معنای «مقدارِ زیادی» را می‌رساند:

They spent a large amount of money on their daughter's wedding.

از صفتِ great برای توصیفِ کسی یا چیزی استفاده می‌کنیم که اهمیت یا عظمتِ زیادی دارد:

a great artist

the great Pacific Ocean

Peter the Great was a Russian ruler.

great با اسامیِ غیرقابل‌شمارش نیز به کار می‌رود:

It gives me great pleasure to announce the winner.

He was in great pain.

great big غیررسمی‌تر است و معنیِ «خیلی بزرگ» یا «گنده» می‌رساند:

A great big dog came running towards us.

bigamist /ˈbɪgəmɪst/ *n* مردِ دوزنه؛ زنِ دوشوهره

bigamous /ˈbɪgəməs/ *adj* دوهمسره؛ دوزنه؛ دوشوهره؛ [ازدواج] با دو نفر؛ با دو زن؛ با دو مرد

bigamously /ˈbɪgəməslɪ/ *adv* با دو همسر، با دو شوهر؛ با دو زن؛ [ازدواج کردن] با دو نفر

bigamously marry sb با داشتنِ همسر با کسی ازدواج کردن

bigamy /ˈbɪgəmɪ/ *n* دوهمسری؛ دوزنی؛ دوشوهری

Big Apple /ˌbɪg ˈæpl/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. نیویورک ۲. رقصِ جاز

big bang /ˌbɪg ˈbæŋ/ *n* (ستاره‌شناسی) انفجارِ بزرگ، مِه بانگ

big-boned /ˌbɪg ˈbəʊnd/ *adj* [شخص] درشت‌استخوان، چهارشانه، قوی‌هیکل

Big Brother /ˌbɪg ˈbrʌðə(r)/ *n* (سیاسی) برادرِ بزرگ

big bug /ˈbɪg bʌg/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

big business /ˌbɪg ˈbɪznɪs/ *n* شرکت‌های عظیم

big dipper /ˌbɪg ˈdɪpə(r)/ *n* (در بریتانیا، وسیلهٔ بازی) ترنِ هوایی

Big Dipper /ˌbɪg ˈdɪpə(r)/

the Big Dipper *n* (در آمریکا، ستاره‌شناسی) دبِّ اکبر

big end /ˌbɪg ˈend/ *n* (در موتور) سرِ شاتون

big game /ˌbɪg ˈgeɪm/ *n* شکارِ بزرگ

big head /ˈbɪg hed/ *n* (محاوره) پُرمدعا

big-hearted /ˌbɪg ˈhɑːtɪd/ *adj* خیلی مهربان؛ باگذشت

bight /baɪt/ *n* ۱. (در طناب) حلقه ۲. [خطِ ساحلی] پیچ و خم، انحنا ۳. (جغرافی) خور

big mouth /ˈbɪg maʊθ/ *n* (در صحبت کردن) شلوغ؛ وزّاج، پرحرف

big name /ˌbɪg ˈneɪm/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

bigness /ˈbɪgnɪs/ *n* بزرگی، گُندگی، درشتی؛ عظمت، گستردگی، وسعت

big noise /ˌbɪg ˈnɔɪz/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

bigot /ˈbɪgət/ *n* (در فلسفه، سیاست، مذهب) شخصِ متعصب، فردِ متحجّر، آدمِ خشک‌مغز

bigoted /ˈbɪgətɪd/ *adj* [شخص] متعصّب، متحجّر، خشک‌مغز

bigotry /ˈbɪgətrɪ/ *n* تعصّب، تحجّر، خشک‌مغزی

big shot /ˈbɪg ʃɒt/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

big stick /ˈbɪg stɪk/ *n* ۱. (عامیانه) آدمِ کله‌گنده ۲. سیاستِ زور، سیاستِ چماق

big toe /ˌbɪg ˈtəʊ/ *n* شستِ پا

big top /ˌbɪg ˈtɒp/ *n* چادرِ بزرگِ سیرک

big wheel /ˌbɪg ˈwiːl, (US) ˈhwiːl/ *n* (وسیلهٔ بازی) چرخ و فلک

bigwig /ˈbɪgwɪg/ *n* (محاوره) آدمِ کله‌گنده، آدمِ دم‌کلفت

big words /ˌbɪg ˈwɜːdz/ *npl* (عامیانه) حرف‌های گنده، لاف و گزاف

bijou /ˈbiːʒuː/ (*pl* **bijoux**) ۱. *n* جواهر ۲. *adj* [خانه، ویلا] نُقلی، جمع و جور

bijoux /ˈbiːʒuː/ *pl* of **bijou**

bike /baɪk/ ۱. *n* (محاوره) دوچرخه، چرخ ۲. *vi* (محاوره) چرخ‌سواری کردن

biker /ˈbaɪkə(r)/ *n* موتورسیکلت‌سوار، موتورسوار

bikini /bɪˈkiːnɪ/ *n* مایوی دوتکّه

bilabial /ˌbaɪˈleɪbɪəl/ *adj,n* (آواشناسی) [صامت] دولبی

bilateral /ˌbaɪˈlætərəl/ *adj* دوطرفه؛ (حقوق) [قرارداد، توافق] دوجانبه

bilateralism /ˌbaɪˈlætərəlɪzəm/ *n* (بازرگانی) رابطهٔ دوجانبه

bilaterally /ˌbaɪˈlætərəlɪ/ *adv* به طورِ دوطرفه؛ (حقوق) به طورِ دوجانبه

bilberry /ˈbɪlbərɪ, (US) -berɪ/ (*pl* **bilberries**) *n* (گیاه) قره‌قاط

bile /baɪl/ *n* (کالبدشناسی) صفرا، زَهره، زرداب؛ (مجازی) صفرایی‌مزاجی، تندخویی، کج‌خلقی

the bile-duct (کالبدشناسی) مجرای صفرا

a bile stone سنگِ کیسهٔ صفرا

bilge /bɪldʒ/ *n* ۱. [بشکه] شکم ۲. [کشتی] تَه، خَن ۳. آبِ خَن، گنداب ۴. (عامیانه) اراجیف، یاوه، شِر و وِر

bilge-water /ˈbɪldʒ wɔːtə(r)/ *n* آبِ خَن، گنداب

bilharzia /ˌbɪlˈhɑːzɪə/ *n* (پزشکی) [بیماری] بیلارزیا (= نوعی بیماریِ انگلی که از طریقِ کرم‌های صاف منتقل می‌شود)

biliary /ˈbɪlɪərɪ/ *adj* (پزشکی) صفرایی، زردابی

bilingual /ˌbaɪˈlɪŋgwəl/ ۱. *adj* [شخص، کشور، نوشته] دوزبانه ۲. *n* (آدمِ) دوزبانه

bilious /ˈbɪlɪəs/ adj ۱. صفرایی، کبدی ۲. (مجازی) صفرایی‌مزاج، تندخو، عصبانی، کج‌خلق، بداخلاق؛ نومید، غمزده ۳. مهوع، نفرت‌انگیز ۴. مریض، ناخوش ۵. زردرنگ

a bilious attack حملهٔ کبدی

a bilious complaint ناراحتیِ کبدی

a bilious patient بیمارِ کبدی

biliousness /ˈbɪlɪəsnɪs/ n ۱. ابتلا به بیماریِ کبدی، ابتلا به بیماریِ زردی ۲. تندخویی، کج‌خلقی، بداخلاقی

bilk /bɪlk/ vt سرِ ... کلاه گذاشتن، پولِ ... را بالا کشیدن؛ گول زدن

He bilked us (out) of all our money.
تمامِ پولِ ما را خورد. تمامِ پولِ ما را بالا کشید.

bill[1] /bɪl/ n داسکاله، دسغاله، داس، دَهره

bill[2] /bɪl/ n ۱. [پرندگان، لاک‌پشت] منقار، نوک ۲. [کلاه] لبه ۳. (جغرافیا) دماغه

vi ۴. [کبوتر] بغ‌بغو کردن؛ نوک به نوک زدن

bill and coo (مجازی، محاوره) معاشقه کردن، بوسه‌بازی کردن

bill[3] /bɪl/ n ۱. (مالی) صورت‌حساب، حساب، فاکتور ۲. [تئاتر و غیره] آفیش؛ (در فروشِ خانه و غیره) آگهی، اعلان؛ (برای اطلاعِ عموم) اعلامیه ۳. (حقوق، در قانونگذاری) لایحهٔ قانونی؛ (در دادرسی) دادخواست، شکایت (نامه) ۴. (در آمریکا) اسکناس ۵. (مالی) برات، سفته، حواله، قبض، سند ۶. (بازرگانی) گواهی، گواهی‌نامه، جواز، پروانه؛ سیاهه، صورت، ریز، لیست، بیجَک

vt ۷. آگهی دادن، اعلان کردن ۸. صورت‌حساب فرستادن برای

pick up the bill → pick[3]

be billed as به عنوانِ ... معرفی شدن، به عنوانِ ... اعلام شدن

bill sb for sth صورت‌حسابِ چیزی را برای کسی فرستادن

foot the bill (در مخارج) زیرِ صورت‌حساب را امضا کردن؛ پرداختن

fill / fit the bill منظور را تأمین کردن، مناسب بودن

head / top the bill (تئاتر و غیره) نفرِ اول بودن، نقشِ اول را به عهده داشتن

a bill of indictment کیفرخواست، ادعانامه

a clean bill of health ۱. گواهی‌نامهٔ بهداشتِ کشتی ۲. (مجازی) سلامتِ جسم؛ صلاحیتِ اخلاقی

billboard /ˈbɪlbɔːd/ n (در آمریکا) تابلوی آگهی‌ها، تختهٔ اعلانات

billet[1] /ˈbɪlɪt/ n ۱. (نظامی) اتراق‌گاه، محلِ اسکان؛ پروانهٔ اُتراق ۲. (محاوره) شغل، کار، منصب

vt ۳. (نظامی) [سربازان] اتراق دادن، اسکان دادن

billet[2] /ˈbɪlɪt/ n ۱. هیزم، هیمه ۲. شمش

billet-doux /ˌbɪleɪ ˈduː/ (*pl* **billets-doux**)
n (به شوخی) نامهٔ عاشقانه، نامهٔ فدایت شوم

billets-doux /ˌbɪleɪ ˈduːz/ *pl* of **billet-doux**

billfold /ˈbɪlfəʊld/ n (در آمریکا) کیفِ پول

billhook /ˈbɪlhʊk/ = bill[1]

billiard-player /ˈbɪlɪəd pleɪə(r)/ n بیلیاردباز

billiards /ˈbɪlɪədz/ n بیلیارد

billingsgate /ˈbɪlɪŋzgeɪt/ n زبانِ چاروادارى، زبانِ لاتی

billion /ˈbɪljən/ (*pl* **billion, billions**)
n (در بریتانیا) بیلیون (= میلیون‌میلیون؛ 10^{12})؛ (در آمریکا) میلیارد (= هزارمیلیون؛ 10^{9})

billionaire /ˌbɪljəˈneə(r)/ n میلیاردر

billionairess /ˌbɪljəˈneərəs/ n میلیاردر (زن)

bill of entry /ˌbɪl əv ˈentrɪ/ n (بازرگانی، در گمرک) صورتِ کالاهای ورودی، پروانهٔ سبز

Bill of Exchange /ˌbɪl əv ɪksˈtʃeɪndʒ/
n (مالی) برات، سفته، سندِ مالی

bill of fare /ˌbɪl əv ˈfeə(r)/ n (کهنه) صورتِ غذا، مِنو

bill of health /ˌbɪl əv ˈhelθ/ n (برای کارکنانِ کشتی) پروانهٔ بهداشت

bill of lading /ˌbɪl əv ˈlædɪŋ/ n (بازرگانی) بارنامه

bill of quantities /ˌbɪl əv ˈkwɒntətɪz/
n صورتِ برآورد، جزئیاتِ کار و بها

Bill of Rights /ˌbɪl əv ˈraɪts/ n (در بریتانیا، سیاسی) بیِلهٔ حقوق، منشورِ حقوق

bill of sale /ˌbɪl əv ˈseɪl/ n (بازرگانی) بیع‌نامه، سندِ فروش

billow /ˈbɪləʊ/ n ۱. (ادبی) موج، خیزاب، کوهابه؛ (در جمع) دریا ۲. (مجازی) [آتش، دود و غیره] موج؛ [جمعیت] سیل، موج

vi ۳. [دریا] متلاطم شدن، برآشفتن؛ [بادبان] پر باد شدن، از باد آکنده شدن؛ [پارچه] موج زدن، موجدار بودن؛ [آتش] شعله کشیدن، زبانه کشیدن؛ [دود] درهم غلتیدن، روی هم غلت زدن، موج زدن

billowy /ˈbɪləʊɪ/ adj [دریا] موّاج، آشفته، متلاطم؛ [موج] کوه‌آسا؛ [بادبان] بادگرفته؛ [دود] غلتان، مواج

bill-poster /ˈbɪl pəʊstə(r)/ n آگهیِ چسبان

bills payable /ˌbɪlz ˈpeɪəbl/ npl (مالی) اسنادِ پرداختنی

bills receivable /ˌbɪlz rɪˈsiːvəbl/
npl (مالی) اسنادِ دریافتنی

bill-sticker /ˈbɪl stɪkə(r)/ = bill-poster

billy /ˈbɪlɪ/ n یَغْلاوی

billycan /ˈbɪlɪkæn/ = billy

billy-goat /ˈbɪlɪ gəʊt/ n (جانور) کَل، چَپش، بُزِ نر

billy-ho /'bɪlɪ həʊ/ = billy-o
billy-o /'bɪlɪ əʊ/
like billy-o n (عامیانه) مثلِ چی، چنان...که نگو
< It was raining like billy-o. >
billy-oh /'bɪlɪ əʊ/ = billy-o
bimbo /'bɪmbəʊ/ (*pl* **bimbos, bimboes**)
n ۱. (در بریتانیا، به تحقیر) دخترِ عروسکی، عروسک ۲. (در آمریکا، به تحقیر) (آدم) کله‌پوک، احمق، بی‌شعور، خل
bimetallic /ˌbaɪmɪ'tælɪk/ adj (اقتصاد) [نظام] دوفلزه
bimetallism /ˌbaɪ'metəlɪzəm/ n (اقتصاد) نظامِ دوفلزی
bimonthly /ˌbaɪ'mʌnθlɪ/ adj ۱. دوماهه ۲. دو بار در ماه
adv ۳. دو ماه یک بار ۴. ماهی دو بار
bin /bɪn/ (*prp* **binning**, *pt,pp* **binned**)
n ۱. صندوق، لاوَک؛ (در ترکیب) جا < bread bin >
vt ۲. (محاوره) دور انداختن
binary /'baɪnərɪ/ adj دوتایی، دوواحدی، دوشقی
binary scale (ریاضی) مبنای دوتایی
binary system /'baɪnərɪ sɪstəm/ n دستگاهِ دوواحدی؛ (ستاره‌شناسی) منظومهٔ دوواحدی، منظومهٔ دوسیاره‌ای
bind /baɪnd/ (*pt,pp* **bound**) vt ۱. پیوند دادن، ربط دادن، به هم بستن ۲. [حاشیهٔ قالی، لباس، کتاب و غیره] سجاف دوختن، حاشیه دادن، وصّالی کردن، مغزی دوختن ۳. [کتاب] جلد کردن، تجلید کردن، صحافی کردن، شیرازه بستن ۴. متعهد کردن، موظف کردن، واداشتن، مجبور کردن
vi ۵. [کتاب] در دستِ صحافی بودن ۶. به هم چسبیدن، سفت شدن، قبض شدن، بستن، سخت شدن ۷. (عامیانه) نک و نال کردن، نق زدن، نالیدن
n ۸. بند، قید ۹. (محاوره) مخمصه ۱۰. (موسیقی) خطِ اتّصال
bind sb hand and foot → hand[1]
bind oneself عزمِ خود را جزم کردن، به خود قول دادن، پیشِ خود قرار گذاشتن، با خود پیمان کردن
bind *sb* over vt (حقوق) تعهد گرفتن از، به طورِ مشروط آزاد کردن
bind sb over as an apprentice کسی را به شاگردی سپردن، کسی را به کارآموزی گماشتن
bind *sth* up vt ۱. [زخم، موی سر و غیره] پیچیدن، بستن ۲. به هم چسباندن، سفت کردن، منقبض کردن، سخت کردن < Frost binds the soil. >
binder /'baɪndə(r)/ n ۱. [شخص] صحّاف ۲. بند ۳. مادهٔ چسبان، چسب؛ (در بنّایی) ملاط ۴. پوشه، کلاسور ۵. (در کشاورزی) کمباین؛ ماشینِ بافه‌زنی
bindery /'baɪndərɪ/ n [کارگاه] صحّافی
binding /'baɪndɪŋ/ adj ۱. الزامی، اجباری، الزام‌آور
n ۲. [کتاب] جلد، شیرازه ۳. تَرک، سجاف، نوار
be binding on / upon الزامی بودن، الزام‌آور بودن، لازم‌الاجرا بودن
bindweed /'baɪndwi:d/ n (گیاه) پیچک، عَشَقه، لَبلاب، دَواله
bine /baɪn/ n ۱. (در گیاهانِ بالارونده) ساقهٔ پیچان ۲. پیچک
binge /bɪndʒ/ n ۱. (عامیانه) عیش و نوش، بساطِ لهو و لعب
vi ۲. (در آمریکا) پرخوری کردن
have a binge; go on the binge سور و سات راه انداختن، بساطِ عرق‌خوری پهن کردن
bingo /'bɪŋgəʊ/ n دَبِلنا بینگو (= نوعی بازیِ با کارت)
bin-liner /'bɪn laɪnə(r)/ n (در بریتانیا) کیسهٔ زباله
binnacle /'bɪnəkl/ n (در کشتی) جای قطب‌نما
binoculars /bɪ'nɒkjʊləz/ npl دوربینِ دوچشمی
binomial /baɪ'nəʊmɪəl/ adj (ریاضی) دوجمله‌ای
biochemical /ˌbaɪəʊ'kemɪkl/ adj زیست‌شیمیایی
biochemist /ˌbaɪəʊ'kemɪst/ n متخصصِ زیست‌شیمی، بیوشیمیست
biochemistry /ˌbaɪəʊ'kemɪstrɪ/ n زیست‌ـشیمی، بیوشیمی، شیمیِ زیستی
biodegradable /ˌbaɪəʊdɪ'greɪdəbl/ adj (شیمی) قابلِ تجزیهٔ زیست‌شناختی
biographer /baɪ'ɒgrəfə(r)/ n زندگی‌نامه‌نویس، سیره‌نویس، تذکره‌نویس
biographic /ˌbaɪə'græfɪk/ adj زندگی‌نامه‌نوشتی، تذکره‌نوشتی، سیره‌نوشتی
biographical /ˌbaɪə'græfɪkl/ = biographic
biography /baɪ'ɒgrəfɪ/ n ۱. زندگی‌نامه، سرگذشت، سیره، شرحِ حال، تذکره ۲. زندگی‌نامه‌نویسی، تذکره‌نویسی، سیره‌نویسی
biological /ˌbaɪə'lɒdʒɪkl/ adj ۱. زیست‌شناختی ۲. زیستی
biological clock /baɪəˌlɒdʒɪkl 'klɒk/ n ساعتِ زیستی
biological warfare /baɪəˌlɒdʒɪkl 'wɔ:feə(r)/ n جنگ‌افزارِ زیست‌شناختی، جنگ‌افزارِ بیولوژیکی
biologist /baɪ'ɒlədʒɪst/ n زیست‌شناس
biology /baɪ'ɒlədʒɪ/ n زیست‌شناسی
biomass /'baɪəʊmæs/ n (زیست‌شناسی) تودهٔ زنده، زیست‌توده
bionic /baɪ'ɒnɪk/ adj بیونیکی، زنده‌شناختی

bionics /baɪ'ɒnɪks/ *n* بیونیک، زنده‌شناسی، علمِ فرآیندهای زیستی
biopic /'baɪəʊpɪk/ *n* زندگی‌نگاره، فیلمِ زندگی
biopsy /'baɪɒpsɪ/ *n* (پزشکی) بافت‌برداری
biorhythm /'baɪəʊrɪðəm/ *n* چرخهٔ زیستی
bioscope /'baɪəskəʊp/ *n* (در آفریقای جنوبی) سینما
biosphere /'baɪəsfɪə(r)/ *n* زیست‌کُره
biotechnology /,baɪəʊtek'nɒlədʒɪ/ *n* زیست‌تکنولوژی، تکنولوژیِ زیستی
bipartisan /,baɪpɑ:tɪ'zæn, (US) ,baɪ'pɑ:rtɪzn/ *adj* (سیاسی) دوحزبی
a bipartisan foreign policy سیاستِ خارجیِ موردِ تأییدِ دو حزب
bipartite /baɪ'pɑ:taɪt/ *adj* ۱. دوبخشی، دوتایی ۲. [اسناد] دونسخه‌ای؛ [قرارداد] دوعضوی، دارای دو عضو ۳. (گیاه‌شناسی) دوقسمتی
biped /'baɪped/ *n* جانورِ دوپا
biplane /'baɪpleɪn/ *n* هواپیمای دوباله
birch /bɜ:tʃ/ (*pl* **birch, birches**) *n* ۱. درختِ غان، غوشه ۲. چوبِ غان ۳. (برای تنبیه) ترکهٔ غان
vt ۴. تنبیه (بدنی) کردن، ترکه زدن، چوب زدن
birch-rod /'bɜ:tʃ rɒd/ *n* (برای تنبیه) ترکهٔ غان
bird /bɜ:d/ *n* ۱. پرنده، مرغ ۲. (محاوره) آدم، شخص < He is a rare bird. > ۳. (عامیانه، زن) جیگر، تیکه
the birds and the bees مسائلِ جنسی
***A bird in the hand is worth two in the bush.* (prov)** سیلیِ نقد به از حلوای نسیه. گنجشکِ در دست بهتر از بازِ در هوا است.
***Birds of a feather flock together.* (prov)** کبوتر با کبوتر باز با باز ـ کند همجنس با همجنس پرواز.
(strictly) for the birds (محاوره) مزخرف، کَشک
get the bird (عامیانه) هو شدن
give sb the bird (عامیانه) کسی را هو کردن
kill two birds with one stone با یک تیر دو نشان زدن
the bird has flown مرغ از قفس پرید
early bird → early
bird-bath /'bɜ:d bɑ:θ, (US) bæθ/ *n* تشتِ آبِ پرنده
birdbrained /'bɜ:dbreɪnd/ *adj* (محاوره، به تحقیر) [شخص] کله‌پوک، بی‌مخ؛ [پیشنهاد و غیره] احمقانه، بی‌معنی
birdcage /'bɜ:dkeɪdʒ/ *n* قفسِ پرنده
bird-call /'bɜ:d kɔ:l/ *n* آوازِ پرنده
bird-fancier /'bɜ:d fænsɪə(r)/ *n* پرنده‌باز
bird feeder /'bɜ:d fi:də(r)/ = bird table
birdie /'bɜ:dɪ/ *n* ۱. (محاوره، در زبانِ کودکان) جوجو، توتو ۲. (در گلف) امتیازِ زیرِ استاندارد؛ ضربهٔ زیرِ استاندارد

bird-lime /'bɜ:d laɪm/ *n* (برای گرفتنِ پرنده) چسب، سریش
bird-nesting /'bɜ:d nestɪŋ/ *n* پیدا کردنِ لانهٔ پرنده، شکارِ لانهٔ پرنده
bird of paradise /,bɜ:d əv 'pærədaɪs/ *n* (پرنده) مرغِ بهشتی
bird of passage /,bɜ:d əv 'pæsɪdʒ/ *n* پرندهٔ مهاجر
bird of prey /,bɜ:d əv 'preɪ/ *n* مرغِ شکاری
bird sanctuary /'bɜ:d sæŋktʃuərɪ, (US) sæŋktʃuerɪ/ *n* پناهگاهِ پرندگان
birdseed /'bɜ:dsi:d/ *n* دانهٔ ارزن؛ غذای پرنده، دان، خوراکِ طیور
bird's-eye view /,bɜ:dz aɪ 'vju:/ *n* ۱. چشم‌اندازِ هوایی ۲. (مجازی) نظرِ کلی
bird's nest /'bɜ:dz nest/ *n* آشیانهٔ پرنده
bird-song /'bɜ:d sɒŋ, (US) sɔ:ŋ/ *n* آوازِ پرندگان
bird-table /'bɜ:d teɪbl/ *n* محلِ دانه خوردنِ پرندگان
bird-watch /'bɜ:d wɒtʃ/ *vi* پرنده پاییدن
bird-watcher /'bɜ:d wɒtʃə(r)/ *n* [شخص] پرنده‌پا
bird-watching /'bɜ:d wɒtʃɪŋ/ *n* پرنده‌پایی
biretta /bɪ'retə/ *n* کلاهِ کشیشی، (کلاهِ) بیرّتا
biro /'baɪərəʊ/ (*pl* **biros**) *n* (در بریتانیا) (قلمِ) خودکار
birth /bɜ:θ/ *n* ۱. زایش، تولد، ولادت، میلاد ۲. اصل، تبار
give birth to زاییدن، به دنیا آوردن؛ (مجازی) آفریدن، هستی بخشیدن
by birth مادرزادی
be of good birth (کهنه) نژاده بودن، اصیل‌زاده بودن
birth-certificate /'bɜ:θ sətɪfɪkət/ *n* گواهیِ تولد
birth-control /'bɜ:θ kəntrəʊl/ *n* کنترلِ موالید، کنترلِ زاد و ولد
birthday /'bɜ:θdeɪ/ *n* زادروز، روزِ تولد، میلاد
in one's birthday suit (محاوره، به شوخی) برهنه، لخت، لخت و پتی
birthmark /'bɜ:θmɑ:k/ *n* ماه‌گرفتگی، لکه (مولودی)، خالِ مادرزادی
birth-pill /'bɜ:θ pɪl/ *n* (پزشکی) قرصِ ضدِ آبستنی
birthplace /'bɜ:θpleɪs/ *n* زادگاه، محلِ تولد، مسقط‌الرأس، زادبوم
birthrate /'bɜ:θreɪt/ *n* میزانِ موالید، نرخِ تولد، نسبتِ موالید، زه و زاد
birthright /'bɜ:θraɪt/ *n* ۱. حقوقِ مولودی؛ زادحق، حقِ طبیعی، حقِ مسلم ۲. حقِ نخست‌زادگی، حقِ اولادِ ارشد
biscuit /'bɪskɪt/ *n* ۱. بیسکویت ۲. (در آمریکا) کلوچه ۳. [رنگ] بژ، قهوه‌ای روشن
take the biscuit (عامیانه) مایهٔ تعجب بودن،

تکان‌دهنده بودن؛ مظهر (چیزی) بودن، (در چیزی) سر بودن

bisect /baɪˈsekt/ *vt* نصف کردن، دو نیم کردن

bisection /baɪˈsekʃn/ *n* [خط، زاویه، دایره و غیره] نیم‌سازی، تصنیف

bisector /baɪˈsektə(r)/ *n* (ریاضی) نیمساز

bisexual /ˌbaɪˈsekʃʊəl/ *adj* ۱. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) مربوط به هر دو جنس؛ دوجنسه، دوجنسی ۲. [شخص] نر ـ ماده

n ۳. [شخص] دوجنس‌باز؛ [گیاه، جانور] دوجنسه

bisexuality /ˌbaɪsekʃʊˈæləti/ *n* ۱. دوجنسیتی، دوجنسگی ۲. دوجنس‌بازی، دوجنس‌گرایی

bishop /ˈbɪʃəp/ *n* ۱. (مذهب) اسقف ۲. (در شطرنج) فیل

bishopric /ˈbɪʃəprɪk/ *n* ۱. مقام اسقفی ۲. اسقف‌نشین، قلمرو اسقف

bismuth /ˈbɪzməθ/ *n* (شیمی) بیسموت

bison /ˈbaɪsn/ (*pl* **bison**) *n* گاومیش

bistro /ˈbiːstrəʊ/ (*pl* **bistros**) *n* کافه، دکّه

bit[1] /bɪt/ *n* ۱. [اسب] دهنه؛ آب‌خوری ۲. سرِ مَتّه

champ at the bit → champ[1]

get / take the bit between one's / the teeth [اسب] رَم کردن، افسار گسیختن؛ (مجازی) خطر کردن، به استقبالِ خطر (یا مشکلات) رفتن، خود را به آب و آتش زدن

bit[2] /bɪt/ *n* ۱. خُرده، تکه، ریزه، ذره، پاره ۲. [پول] مبلغ، مقدار، رقم < He has saved a nice bit of money. > ۳. (در موردِ پولِ خرد) سکّه ۴. (عامیانه) چیزا، چیزمیزا

a bit (در بریتانیا) ۱. کمی، تا حدودی ۲. مدتِ کمی، یک کمی

a bit much (محاوره) بیش از حد، نامعقول

not take a blind bit of notice → blind[1]

bit by bit ذره‌ذره، کم‌کم، یواش‌یواش، اندک‌اندک

a bit at a time به‌نوبت، به‌تدریج، نوبت‌به‌نوبت

every bit as... as درست به مانندِ، همان‌قدر... که، درست به اندازهٔ ...

be every bit as... تماماً / یکسره... بودن، جزءجزء (چیزی)... بودن

do one's bit سهم خود را ادا کردن

Wait a bit! یک کمی صبر کن!

a bit of (به طعنه و اغراق) یک‌کم، کمی؛ یک‌عالم، خیلی < He is a bit of a coward. >

a bit of all right (عامیانه) حسابی سرِحال، خوبِ خوب، تختِ تخت، کوکِ کوک

a bit of crumpet / fluff / skirt / stuff (عامیانه) لعبت، تیکه

not a bit; not one bit اصلاً، ابداً، به‌هیچ‌وجه، به هیچ روی

not a bit of it اصلا و ابدا، به‌هیچ‌وجه مِنَ‌الوجوه

pull / cut / tear sth to bits متلاشی کردن، خرد و خاکشیر کردن، تکّه‌تکّه کردن؛ اوراق کردن

go / come to bits متلاشی شدن، خرد و خاکشیر شدن، تکه‌تکه شدن؛ اوراق شدن

bits and pieces / bobs خرده‌ریز، خرت و پرت، آت و آشغال

It's a bit thick → thick

bit[3] /bɪt/ *pt* of **bite**[1]

bit[4] /bɪt/ *n* (کامپیوتر) بیت

bitch /bɪtʃ/ *n* ۱. ماده‌سگ، ماچه‌سگ، لاس ۲. (عامیانه، به تحقیر) سلیطه، دریده، پتیاره

vi ۳. (محاوره) نق زدن، غر زدن؛ کولی‌بازی درآوردن، سلیطه‌گری کردن

bitchy /ˈbɪtʃi/ (*comp* **bitchier**, *super* **bitchiest**) *adj* (محاوره) [زن] سلیطه، غرشمال، کولی

bite[1] /baɪt/ (*pt* **bit**, *pp* **bitten**) *vt* ۱. گاز گرفتن، گاز زدن، دندان گرفتن ۲. (مار، حشرات) گزیدن، نیش زدن، زدن ۳. (سرما) زدن، گزیدن؛ (خردل، فلفل) سوزاندن؛ (اسید) خوردن ۴. محکم گرفتن، چفت شدن به، جفت شدن با، جا افتادن در < Because of ice, the wheels of the train did not bite the rails. >

vi ۵. [ماهی] قلاب را گرفتن؛ (مجازی) دُم به تله دادن، زیرِ بار رفتن ۶. [پرنده] نوک زدن

be bitten by sth شیفتهٔ چیزی بودن

bite the bullet (محاوره) خم به ابرو نیاوردن، تحمل کردن و دم نزدن

bite / snap sb's head off → head[1]

What's biting you? (محاوره) چی ناراحتت می‌کنه؟ دردت چیه؟

bite at sth به دندان گرفتن؛ با دهان قاپ زدن

bite off با دندان کندن، دریدن، گاز زدن

bite one's tongue جلوی زبانِ خود را گرفتن؛ حرفِ دهانِ خود را فهمیدن، زبانِ خود را گاز گرفتن، از حرف زدنِ خود پشیمان شدن

bite off more than one can chew لقمهٔ بزرگتر از دهانِ خود برداشتن

(have) sth to bite on لقمه نانی داشتن، نانِ بخور و نمیری داشتن، آب باریکه‌ای داشتن

bite the dust (مجازی، محاوره) به خاک افتادن، لنگ انداختن، شکست خوردن؛ در خاک غلتیدن، کشته شدن

bite one's lip (از خشم) دندان روی جگر گذاشتن، لب به دندان گزیدن
bite the hand that feeds one نمک را خوردن و نمکدان را شکستن، باده را خوردن و سنگ به جام انداختن، نمک‌نشناسی کردن
be bitten گزیده شدن؛ (مجازی) مغبون شدن
Once bitten twice shy. **(prov)** مارگزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.
The biter bitten. چاه مکن بهرِ کسی اول خودت دوم کسی. هر آتشی که روشن کنی دودش اول به چشمِ خودت می‌رود. چاه‌کن همیشه تهِ چاه است.
bite into *sth* **= bite** *vt*

bite² /baɪt/ *n* ۱. [انسان، حیوان] گاز، دندان زدن؛ [مار، حشره] گزیدن، گزش، نیش زدن ۲. گازگرفتگی؛ گزیدگی، نیش ۳. گاز، تکّه، لقمه ۴. (محاوره) غذا، < Give me a bite of your bread! > خوردنی < I'll get a bite on the train. > ۵. (در ماهیگیری) گرفتنِ قلاب، تُک زدن به طعمه ۶. سوز، نیش، گزندگی < There's a bite in the air this morning. > ۷. گیرش، گیر، گیرندگی < a screw with plenty of bite >
sb's bark is worse than his / her bite → bark²
have / get two bites at the cherry فرصتی دوباره داشتن، بختِ خود را بارِ دیگر آزمودن

bite-sized /'baɪt saɪzd/ *adj* [لقمه] اندازهٔ دهان

biting /'baɪtɪŋ/ *adj* [باد، سرما و غیره] گزنده، زننده، تیز، سوزان، سخت؛ [سخن] نیش‌دار، پرطعنه

bitingly /'baɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. [سرما و غیره] به طورِ گزنده‌ای، به طورِ زننده‌ای، به طورِ سوزنده‌ای ۲. [سخن] به طورِ نیش‌داری، با طعنه، به طورِ گزنده‌ای

bit part /'bɪt pɑ:t/ *n* (سینما، تئاتر) نقشِ کوچک، نقشِ جزئی

bitten /'bɪtn/ *pp* of **bite¹**

bitter /'bɪtə(r)/ *adj* ۱. [مزه] تلخ ۲. [شخص، نگاه، لحن] تلخ، ناخوشایند؛ [نقد، سخن] تند، زننده، زهرآگین، نیش‌دار؛ [سرنوشت، تجربه] شوم، دردناک، غم‌انگیز؛ [نفرت] عمیق؛ [اعتراض، نزاع، دشمنی] سخت، شدید؛ [درد] تحمل‌ناپذیر، توان‌فرسا ۳. [سرما، زمستان] سخت، شدید، کُشنده
n ۴. تلخی ۵. (در بریتانیا) آبجوی تلخ، آبجوی انگلیسی ۶. (در جمع) شربتِ تلخ؛ لیکورِ تلخ
a bitter pill (to swallow) آشِ کشکِ خاله
to the bitter end تا آخرین نفس، تا دمِ آخر
take the bitter with the sweet غم و شادی را با هم پذیرفتن، نوش و نیش را پذیرا شدن

bitter aloes /ˌbɪtər 'æləʊz/ *n* عصارهٔ صبرِ زرد، جوشاندهٔ صبرِ زرد

bitterly /'bɪtəlɪ/ *adv* ۱. به تلخی، با تلخی؛ [گریه کردن] زارزار ۲. به طرزی کوبنده، به شدت، به تندی؛ [مقاومت کردن] سرسختانه ۳. [ناامید بودن، حسادت کردن و غیره] به شدت، سخت، عمیقاً

bittern /'bɪtən/ *n* (پرنده) بوتیمار، غم‌خورک

bitterness /'bɪtənɪs/ *n* [مزه و غیره] تلخی؛ [شخص، رفتار] ناخوشایندی؛ [هوا] سختی؛ [اعتراض و غیره] شدت، تندی

bitter-sweet /ˌbɪtə 'swi:t/ *adj* تلخ و شیرین

bitty /'bɪtɪ/ *adj* (در بریتانیا، به طعنه) تکه‌تکه، پاره‌پاره؛ نامنسجم

bitumen /'bɪtjʊmən, (US) bə'tu:-/ *n* قیر؛ آسفالت

bituminous /bɪ'tju:mɪnəs, (US) -'tu:-/ *adj* قیری، قیردار

bivalve /'baɪvælv/ *n* (جانورشناسی) ۱. (جانورِ) دوکپه‌ای ۲. صدفِ خوراکی
adj ۳. دوکپه‌ای، دولختی، دو دریچه‌ای

bivouac /'bɪvʊæk/ (*prp* **bivouacking,** *pt,pp* **bivouacked**) *n* ۱. اتراقگاه، اردوگاهِ موقت
vi ۲. اتراق کردن، اردوی موقت زدن

biweekly /ˌbaɪ'wi:klɪ/ *adj,adv* ۱. هفته‌ای دو بار ۲. دو هفته یک بار

biz /bɪz/ *n* (عامیانه) کاروکاسبی، کسب‌وکار، شغل
Good biz! (عامیانه) دست مریزاد! بارک‌الله!

bizarre /bɪ'zɑ:(r)/ *adj* عجیب و غریب، شگفت، غیرعادی؛ بی‌منطق، بی‌تناسب؛ باورنکردنی

bizarrely /bɪ'zɑ:lɪ/ *adv* به طورِ عجیبی، به طورِ عجیب‌غریبی، (به طورِ) غیرعادی؛ به طورِ بی‌منطقی، بی‌منطق

bizonal /ˌbaɪ'zəʊnl/ *adj* (سیاسی) دومنطقه‌ای، دوناحیه‌ای

bk /bʊk/ (*pl* **bks**) < **book** *n* کتاب

blab /blæb/ (*prp* **blabbing,** *pt,pp* **blabbed**)
vi (محاوره) ۱. دهن‌لقی کردن، فضولی کردن؛ بند را به آب دادن؛ ور زدن، پرحرفی کردن
vt ۲. [راز] فاش کردن، برملا کردن
blab *sth* **out = blab** *vt*

blabber /'blæbə(r)/ *vi* (محاوره) دهن‌لقی کردن، فضولی کردن؛ وراجی کردن، پرحرفی کردن

blabbermouth /'blæbəmaʊθ/ *n* (محاوره، به تحقیر) دهن‌لق، فضول؛ وراج

black¹ /blæk/ *adj* ۱. سیاه، مشکی ۲. سیاه‌پوست، سیاه؛ (به تحقیر) کاکاسیاه، زنگی ۳. [نور] تیره، تاریک، بی‌نور ۴. سیاه، کثیف، چرک ۵. (مجازی) [عمل، نیت، جنایت] زشت، شوم، پلید؛ [اندیشه، چشم‌انداز] تیره، اندوهبار، نومیدکننده؛ [سوگ] شدید، سخت، عمیق؛ [خشم] کور، بی‌دلیل؛ [نومیدی] ژرف، دلتنگ‌کننده؛ [حالت] عبوس، گرفته، تلخ ۶. (در اعتصاب) [کار، کالا] تحریم‌شده، بایکوت‌شده

black and blue (از کتک خوردن) کبود، کوفته، له و لورده
black in the face (از خشم) سرخ و برافروخته، سیاه
be in sb's black book(s) موردِ غضبِ کسی بودن، در لیستِ سیاهِ کسی قرار داشتن
look black at sb; give sb a black look به کسی چشم‌غره رفتن، به کسی غضبناک نگاه کردن
not so black as one / it is painted نه به آن بدی‌ها هم که می‌گویند، آنقدرها هم که می‌گویند بد نیست
black as ink / pitch سیاه مثلِ قیر
as black as thunder [شخص] مثلِ برجِ زهرمار

black² /blæk/ *n* ۱. (رنگِ) سیاه ۲. تاریکی، تیرگی، سیاهی ۳. دوده ۴. سیاه‌پوست، سیاه؛ (به تحقیر) کاکاسیاه، زنگی ۵. (در محاسباتِ مالی) ستونِ بستانکار
be in / get into the black بستانکار بودن
work like a black → work²

black³ /blæk/ *vt* ۱. سیاه کردن، واکس (سیاه) زدن ۲. (در بریتانیا، در اعتصاب) تحریم‌کردن، بایکوت‌کردن
black (*sth*) **out** *vi* ۱. بیهوش شدن، غش کردن، از حال رفتن، ضعف کردن؛ دچارِ بیهوشی شدن
vt ۲. (در حملهٔ هوایی و غیره) چراغ‌های ... را خاموش کردن؛ تاریک کردن ۳. [نوشته] سیاه کردن، خط زدن

Black /blæk/ *n* سیاه‌پوست، سیاه؛ (به تحقیر) زنگی
blackamoor /ˈblækəmʊə(r)/ *n* (کهنه) کاکاسیاه، (سیاهِ) زنگی
black and white /ˌblæk ən ˈwaɪt/
adj [نقاشی] سیاه‌قلم؛ [عکس، فیلم، تلویزیونِ] سیاه و سفید
in black and white ۱. [فیلم و غیره] به صورتِ سیاه و سفید ۲. به صورتِ مکتوب، نوشته‌شده؛ به صورتِ چاپی، چاپ‌شده ۳. (مجازی) سیاه و سفید
< see / view sth in black and white >
have sth down in black and white روی کاغذ آوردن، ثبت کردن
black art /blæk ˈɑːt/ *n* جادوگری، جادوجنبل
blackball /ˈblækbɔːl/ *vt* علیهِ عضویتِ ... رأی دادن، رأیِ منفی دادن به، مهرهٔ سیاه انداختن برای
black-beetle /ˈblæk biːtl/ *n* سوسکِ سیاه
black belt /ˌblæk ˈbelt/ *n* (کاراته، جودو و غیره) ۱. کمربندِ سیاه ۲. صاحبِ کمربندِ سیاه
blackberry /-berɪ (US) ˈblækbərɪ/
(*pl* **blackberries**; *pt,pp* **blackberried**)
n ۱. تمشک (سیاه)؛ بوتهٔ تمشک
vi ۲. تمشک چیدن
blackberrying /ˈblækbərɪɪŋ, (US) -berɪ-/ *n* تمشک‌چینی
go blackberrying به تمشک‌چینی رفتن، تمشک‌چینی کردن
blackbird /ˈblækbɜːd/ *n* (پرنده) توکای سیاه
blackboard /ˈblækbɔːd/ *n* تخته (سیاه)
black box /ˌblæk ˈbɒks/ *n* [هواپیما] جعبهٔ سیاه
black cherry /ˌblæk ˈtʃerɪ/ *n* (گیاه، میوه) ۱. آلبالو ۲. گیلاسِ مشهدی، گیلاسِ سیاه
black coffee /ˌblæk ˈkɒfɪ, (US) ˈkɔːfɪ/
n قهوهٔ بدونِ شیر، قهوهٔ سیاه
black comedy /ˌblæk ˈkɒmədɪ/
n (در تئاتر) کمدیِ تلخ، کمدیِ سیاه
Black Country /ˈblæk kʌntrɪ/ *n* (در انگلستان) منطقهٔ صنعتیِ میدلندز
blackcurrant /ˌblækˈkʌrənt/ *n* انگورفرنگی، انگورک
Black Death /ˌblæk ˈdeθ/ *n* (در قرنِ ۱۴ میلادی) طاعونِ سیاه
black economy /ˌblæk ɪˈkɒnəmɪ/ *n* فعالیتِ اقتصادیِ غیرقانونی، اقتصادِ سیاه
blacken /ˈblækən/ *vt* ۱. سیاه کردن ۲. بدنام کردن، حیثیتِ ... را لکه‌دار کردن؛ [نام، شهرت و غیره] لکه‌دار کردن، خراب کردن
vi ۳. سیاه شدن
Black English /ˌblæk ˈɪŋglɪʃ/ *n* انگلیسیِ سیاهان
black eye /ˌblæk ˈaɪ/ *n* کبودیِ دورِ چشم
black-eyed beans /ˌblæk aɪd ˈbiːnz/
npl لوبیای چشم‌بلبلی
black flag /ˌblæk ˈflæg/ *n* پرچمِ دزدانِ دریایی؛ (در زندان) پرچمِ سیاه
black frost /ˌblæk ˈfrɒst, (US) ˈfrɔːst/
n (در سرمای سخت) برفک
blackguard /ˈblægɑːd/ *n* ۱. (کهنه) آدمِ رذل، آدمِ بی‌شرف، آدمِ پست‌فطرت
vt ۲. فحاشی کردن به؛ بدگویی کردن دربارهٔ
blackguardly /ˈblægədlɪ/ *adj* [عمل] رذیلانه، بی‌شرفانه، کثیف؛ [شخص] بی‌شرف، پست‌فطرت، رذل
blackhead /ˈblækhed/ *n* جوشِ سرسیاه، دانهٔ سرسیاه
black-hearted /ˈblæk hɑːtɪd/ *adj* تیره‌دل، بددل؛ سیاهکار، شریر
black hole /ˌblæk ˈhəʊl/ *n* (ستاره‌شناسی) سیاه‌چال
black ice /ˌblæk ˈaɪs/ *n* [سطحِ جاده] یخ‌زدگی
blacking /ˈblækɪŋ/ *n* واکسِ سیاه
blackjack /ˈblækdʒæk/ *n* ۱. پارچ (آبجوخوری) ۲. پرچمِ سیاهِ دزدانِ دریایی ۳. (ورق‌بازی) (بازیِ) بیست و یک ۴. چماق، باتوم

black-water fever /ˌblæk wɔːtə 'fiːvə(r)/
n (پزشکی) مالاریای بدخیم
black widow /ˌblæk 'wɪdəʊ/ *n* (در آمریکا) بیوهٔ سیاه (= نوعی عنکبوتِ سمی)
bladder /'blædə(r)/ *n* ۱. (کالبدشناسی) مثانه، آبدان، پیشابدان ۲. تاوَل ۳. (توپِ فوتبال) تویی، تیوب ۴. (گیاهان، آبزیان) کیسهٔ هوا
bladder-stone /'blædə stəʊn/ *n* (پزشکی) سنگِ مثانه
blade /bleɪd/ *n* ۱. [چاقو، برف‌پاک‌کن، زبان، برگ و غیره] تیغه؛ [توربین، پروانه] پره؛ [بیل، پارو] تیغه، پره ۲. (ادبی) شمشیر، تیغ ۳. شمشیرزن، تیغ‌زن؛ (محاوره) جوانِ تر و فرز ۴. (کالبدشناسی) استخوانِ کتف
blaeberry /'bleɪbərɪ, (US) -berɪ/ = bilberry
blah /blɑː/ *n* (محاوره) وِرور، حرفِ مزخرف، حرفِ مفت
blame /bleɪm/ *vt* ۱. سرزنش کردن، ملامت کردن، سرکوفت زدن، مقصّر دانستن
n ۲. تقصیر، گناه ۳. سرزنش، ملامت، سرکوفت
be to blame سزاوارِ سرزنش بودن، تقصیر داشتن، مقصر بودن
bear / take the blame بارِ تقصیر را به دوش کشیدن، گناهی را به گردن گرفتن، به گناهِ خود خستو شدن
put / lay the blame on sb کسی را مقصر دانستن، تقصیر را به گردنِ کسی انداختن، کاسه کوزه‌ها را سرِ کسی شکستن
blame sth on sb کسی را به خاطرِ چیزی سرزنش کردن، کسی را برای چیزی ملامت کردن
blameless /'bleɪmlɪs/ *adj* بی‌تقصیر، بی‌گناه؛ پاکدامن، معصوم
blamelessly /'bleɪmlɪslɪ/ *adv* بدونِ گناه، بی‌احساسِ گناه، بی‌احساسِ سرزنش، بدونِ ناراحتیِ وجدان
blameworthy /'bleɪmwɜːðɪ/ *adv* سزاوارِ سرزنش، درخورِ ملامت
blanch /blɑːntʃ, (US) blæntʃ/ *vt* ۱. سفید کردن؛ [دانه] پوست کندن ۲. [غذا] آب‌پز کردن
vi ۳. سفید شدن؛ رنگ باختن
blancmange /blə'mɒnʒ/ *n* ژلهٔ شیر
bland /blænd/ *adj* ۱. [رفتار، گفتار] ملایم، باادب، موقر، آرام، متین ۲. [هوا و غیره] مطبوع، ملایم، گوارا، دلپذیر ۳. [غذا و غیره] بی‌مزه؛ [بنا و غیره] بی‌روح؛ [نظر و غیره] بی‌بو و خاصیت
blandishments /'blændɪʃmənts/ *npl* (رسمی) چاپلوسی‌ها، تملق‌ها، چرب‌زبانی‌ها، مداهنه‌ها
blandly /'blændlɪ/ *adv* به آرامی، با متانت، با ملایمت، آهسته؛ به نرمی؛ موقرانه؛ با خونسردی
blandness /'blændnɪs/ *n* ۱. ملایمت، وقار، متانت ۲. گوارایی، خوبی، مطبوع بودن ۳. خنکی، بی‌مزگی

vt ۵. با چماق زدن، باتوم‌کاری کردن ۶. با تهدید به... واداشتن
black lead /ˌblæk 'led/ *n* ۱. سربِ سیاه، گرافیت؛ مغزِ مداد
vt ۲. با سربِ سیاه واکس زدن، با سربِ سیاه پولیش کردن
blackleg /'blækleg/ *n* ۱. (به تحقیر) اعتصاب‌شکن
vi ۲. اعتصاب‌شکنی کردن
vt ۳. (در اعتصاب) خیانت کردن به
blacklist /'blæklɪst/ *n* ۱. لیستِ سیاه
vt ۲. در لیستِ سیاه آوردن
black magic /ˌblæk 'mædʒɪk/ *n* جادوی سیاه، جادوجنبل، جادو، جادوگری
blackmail /'blækmeɪl/ *n* ۱. حق‌السکوت، باج‌سبیل، اخاذی ۲. تهدید، ارعاب
vt ۳. حقّ‌السکوت خواستن، باج‌سبیل طلب کردن، اخّاذی کردن ۴. تهدید کردن، مرعوب ساختن
blackmailer /'blækmeɪlə(r)/ *n* حقّ‌السکوت‌بگیر، باج‌بگیر، اخّاذ
Black Maria /ˌblæk mə'raɪə/ *n* (عامیانه) ماشینِ زندان، ماشینِ (حملِ) زندانی
black mark /ˌblæk 'mɑːk/ *n* لکهٔ سیاه، نقطه‌ضعف
black market /ˌblæk 'mɑːkɪt/ *n* بازارِ سیاه
black marketeer /ˌblæk mɑːkɪ'tiː(r)/
n بازارِ سیاه راه‌انداز، اهلِ بازار سیاه
black mass /ˌblæk 'mæs/ *n* (مذهب، در ختم و ترحیم) عشای سیاه؛ (در شیطان‌پرستی) عشای شیطانی
Black Muslim /ˌblæk 'mʊzlɪm, (US) 'mʌzləm/
n مسلمانِ سیاه، عضوِ نهضتِ سیاهانِ مسلمان
blackout /'blækaʊt/ *n* ۱. قطعِ کاملِ برق؛ (در جنگ) خاموشی ۲. فراموشیِ موقت؛ بیهوشیِ موقت؛ [خلبان] کوریِ موقت، منگیِ آنی، گیجیِ آنی ۳. (تئاتر) تاریک شدنِ صحنه ۴. سانسور
Black Panther /ˌblæk 'pænθə(r)/ *n* عضوِ جنبشِ سیاهان، عضوِ جنبشِ حقوقِ سیاهان
black pepper /ˌblæk 'pepə(r)/ *n* فلفلِ سیاه
Black Power /ˌblæk 'paʊə(r)/ *n* جنبشِ سیاهان، جنبشِ حقوقِ سیاهان
black pudding /ˌblæk 'pʊdɪŋ/ *n* سوسیسِ خون
Black Sea /'blæk siː/ *n* دریای سیاه
black sheep /ˌblæk 'ʃiːp/ *n* [شخص] مایهٔ آبروریزی، مایهٔ سرشکستگی، اسبابِ رسوایی
blackshirt /'blækʃɜːt/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) عضوِ پیراهن‌سیاهان (= عضوِ سازمانی فاشیستی در ایتالیا)
blacksmith /'blæksmɪθ/ *n* آهنگر، چلنگر؛ نعل‌بند
black spot /'blæk spɒt/ *n* (در جاده) تصادفگاه، قتلگاه
blackthorn /'blækθɔːn/ *n* هلاله، گوجهٔ وحشی
black-tie /ˌblæk 'taɪ/ *adj* با لباسِ رسمی

blank /blæŋk/ adj ۱. [کاغذ، صفحه] سفید، خالی، نانوشته ۲. [زندگی] خالی، تهی، پوچ، بی‌معنی، بی‌محتوا؛ [چهره، نگاه] مات، مبهوت، بی‌روح، بی‌حالت، بُهت‌زده؛ [حالت] گنگ، منگ؛ [سکوت، تاریکی] عمیق، بَحت؛ [جواب] رودررو، روراست، رُک؛ [دیوار] یکدست، بی‌در و پنجره

n ۳. [آزمون، برگهٔ درخواست و غیره] جای خالی، جای سفید، جای پرنشده ۴. (در بخت‌آزمایی) بلیتِ باخته، بلیتِ سوخته ۵. خلأ، شکاف، جای تهی؛ (در نوشته، کتاب) افتادگی ۶. [فشنگ] مشقی ۷. قلبِ هدف

< point blank >

give sb a blank cheque چکِ سفیدامضا به کسی دادن؛ (مجازی) اختیارِ تام دادن، دستِ کسی را (در کاری) بازگذاشتن

come up against a blank wall (مجازی) به بن‌بست رسیدن، سر (کسی) به سنگ خوردن، مات شدن

fill in the blanks [برگهٔ درخواست] جاهای خالی را پر کردن

draw a blank باختن، سوختن، نتیجه نگرفتن

blank *sth* **out** vt کاملاً پوشاندن

blank bill /ˌblæŋk ˈbɪl/ n (مالی) براتِ سفید، سفتهٔ سفید

blank cartridge /ˌblæŋk ˈkɑːtrɪdʒ/ n فشنگِ مشقی

blank check /ˌblæŋk ˈtʃek/ (US) = blank cheque

blank cheque /ˌblæŋk ˈtʃek/ n (مالی) چکِ سفیدامضا

blanket /ˈblæŋkɪt/ n ۱. پتو، پوشش؛ [چهارپایان] جُل؛ [برف] لایه، لحاف؛ [مِه] شولا؛ [دود] پرده ۲. (صفت‌گونه) فراگیر، همه‌جانبه، عمومی

< a blanket insurance policy >

vt ۳. (در برف، مِه، دود و غیره) پوشاندن، فروپوشاندن؛ فراگرفتن، دربرگرفتن؛ [صدا] خفه کردن، در خود فروخوردن

born on the wrong side of the blanket [کودک] حرامزاده، نامشروع

a wet blanket آیهٔ یأس

blankety-blank /ˌblæŋkətɪ ˈblæŋk/ n,adj (محاوره، به شوخی) فلان‌فلان‌شده

blankly /ˈblæŋklɪ/ adv ۱. با چشم‌های بی‌حالت؛ مبهوت، بهت‌زده؛ گیج، گیج و منگ ۲. با صراحت، رک و راست، صریحاً، بدونِ پرده‌پوشی

blankness /ˈblæŋknɪs/ n بی‌روحی، بی‌حالتی؛ گنگی، بهت‌زدگی

blank verse /ˌblæŋk ˈvɜːs/ n شعرِ سپید، شعرِ بی‌قافیه

blank wall /ˌblæŋk ˈwɔːl/ n دیوارِ بدون در و پنجره، دیوارِ یکدست

blare /bleə(r)/ n ۱. سر و صدا؛ [شیپور، بوقِ اتومبیل] صدا

vi ۲. سروصدا کردن، قیل و قال کردن، صدای (چیزی) بلند شدن

vt ۳. به صدا درآوردن؛ صدای ... را بلند کردن؛ بلند گفتن، داد زدن، جار زدن

blare (*sth*) **out** = **blare** vi,vt

blarney /ˈblɑːnɪ/ n ۱. (محاوره) زبان‌بازی؛ چاچول‌بازی؛ مجیزگویی، تملق، چاپلوسی

vt ۲. مجیزِ ... را گفتن، تملقِ ... را گفتن؛ (کسی را) رنگ کردن

vi ۳. زبان‌بازی کردن؛ چاچول‌بازی کردن

blasé /ˈblɑːzeɪ, (US) blɑːˈzeɪ/ adj دلزده، زده؛ بی‌اعتنا، بی‌تفاوت

blaspheme /blæsˈfiːm/ vi,vt [مقدّسات] کفر گفتن، بی‌حرمتی کردن (به)، توهین کردن (به)؛ سبّ کردن

blasphemer /blæsˈfiːmə(r)/ n سبّ‌کننده، کفرگوینده، توهین‌کننده

blasphemous /ˈblæsfəməs/ adj [شخص] کفرگوینده، ناسزاگو؛ [زبان] کفرآمیز

blasphemously /ˈblæsfəməslɪ/ adv به طورِ کفرآمیزی

to speak blasphemously کفر گفتن

blasphemy /ˈblæsfəmɪ/ n (به مقدّسات) کفر، ناسزا، توهین؛ کفرگویی، سبّ، ناسزاگویی

blast[1] /blɑːst, (US) blæst/ n ۱. [باد] جریان، وزش، توفان ۲. موجِ انفجار ۳. [کوره] دم، دمش ۴. (در سازهای بادی، انفجار) صدا، غرش

at full blast (محاوره) با تمامِ شدت، با تمامِ قدرت، با تمامِ ظرفیت

in blast [کوره] روشن، دایر

out of blast [کوره] خاموش، تعطیل

blast[2] /blɑːst, (US) blæst/ vt ۱. [سنگ] ترکاندن، منفجر کردن؛ [درخت] صاعقه زدن؛ [گیاه] پژمرده کردن، پژمراندن؛ [شهرت، امید، آینده] نابود کردن، بر باد دادن، تباه کردن؛ [زندگی، حال و روز] پاشاندن، داغان کردن ۲. (عامیانه) پریدن به، حسابی انتقاد کردن از، پنبهٔ ... را زدن ۳. لعنت فرستادن به، نفرین کردن

int ۴. تُف، آه

Blast it! لعنتی! مرده‌شوربرده!

blast off vi [موشک] پرتاب شدن، زمین را ترک کردن

blasted /ˈblɑːstɪd, (US) ˈblæ-/ adj ۱. [جنگل] خشک‌شده، نابودشده؛ [درخت] صاعقه‌زده؛ [امید، زندگی] تباه‌شده، داغان، بربادرفته ۲. (عامیانه) کوفتی، لعنتی

blast-effect /ˈblɑːst ɪfekt, (US) ˈblæst/ n اثرِ انفجار

blast-furnace /ˈblɑ:st fɜ:nɪs, (US) ˈblæst/
n (در فولادسازی) کورهٔ بلند

blast-off /ˈblɑ:st ɒf, (US) ˈblæst ɔ:f/ *n* [موشک] پرتاب

blatancy /ˈbleɪtnsɪ/ *n* وقاحت، بی‌شرمی، گستاخی، دریدگی، بی‌پردگی، زنندگی

blatant /ˈbleɪtnt/ *adj* وقیحانه، بی‌شرمانه، بی‌پرده، دریده، شرم‌آور؛ فاحش، آشکار

blatantly /ˈbleɪtntlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ زشتی، وقیحانه، گستاخانه، به طرزِ شرم‌آوری، بی‌شرمانه؛ به طرزِ وقیحی، بی‌پرده ۲. آشکارا، به طرزِ فاحشی، به وضوح

blather /ˈblæðə(r)/ = blether

blaze[1] /bleɪz/ *n* ۱. [آتش] شعله، شراره، زبانه؛ تابش، پرتو، فروغ ۲. آتش؛ حریق، آتش‌سوزی ۳. [زیبایی، آب و رنگ] برق، درخشش، جلا، تلألؤ ۴. [آتش] اشتعال، طغیان؛ [خشم] غلیان، انفجار

blaze[2] /bleɪz/ *vi* ۱. [آتش] مشتعل بودن، شعله‌ور بودن، روشن بودن؛ [خورشید] تابیدن، تافتن ۲. (از زیبایی، آب و رنگ) درخشیدن، در تلألؤ بودن، برق زدن ۳. (از خشم، نفرت) برافروخته بودن، جوشیدن

blaze sth abroad *vt* [خبر] سرِ زبان‌ها انداختن، جار زدن

blaze away *vi* ۱. [آتش] شعله‌ور بودن، شعله کشیدن ۲. شلیک کردن، تیراندازی کردن، آتش‌بازی کردن

blaze forth *vi* [خورشید] ناگهان ظاهر شدن؛ [خشم] سرکشیدن، شعله‌ور شدن

blaze out *vi* [آتش] درگرفتن؛ [خورشید] سر زدن؛ [نور] برق زدن؛ [خشم، نفرت] سر برداشتن

blaze up *vi* [آتش] مشتعل شدن، شعله کشیدن، شراره زدن؛ [شخص] عنانِ اختیار از کف دادن

blaze[3] /bleɪz/ *n* ۱. [اسب، گاو] سفیدیِ پیشانی، غُره؛ (بر تنهٔ درخت) نشان، علامت
vt ۲. [درخت] نشاندار کردن، نشان کردن

blaze a trail [جادهٔ جنگلی] نشانه‌گذاری کردن، علامت گذاشتن؛ (مجازی) باب کردن، راه (انجامِ کاری را) باز کردن

blaze[4] /bleɪz/ = blazon

blazer /ˈbleɪzə(r)/ *n* کتِ بِلیزر

blazes /ˈbleɪzɪz/ *npl* (عامیانه) جهنم، دَرَک

like blazes → like[1]

blazing /ˈbleɪzɪŋ/ *adj* مشتعل، شعله‌ور، آتش‌گرفته؛ فروزان، درخشان، تابان، براق؛ خیره‌کننده؛ [دروغ] فاحش، آشکار؛ [بو] تُند

blazon /ˈbleɪzn/ *n* ۱. نشانِ خانوادگی
vt ۲. [حکایت، خصایل] پراکندن، منتشر کردن

blazonry /ˈbleɪznrɪ/ *n* جلا، برق، زرق و برق، آب و رنگ

bleach /bli:tʃ/ *vt* ۱. سفید کردن؛ رنگِ... را زدودن، رنگِ... را بردن
vi ۲. سفید شدن، رنگ باختن
n ۳. رنگ‌بَر؛ آب‌اکسیژنه، آب ژاول

bleaching powder پودرِ رنگ‌بر، پودرِ سفیدکننده

bleachers /ˈbli:tʃəz/ *npl* (در آمریکا، در پارک، میدانِ ورزش) نیمکت، سکو

bleak /bli:k/ *adj* [مکان، سرزمین] بادگیر؛ بی‌روح، غمزده، دلگیر؛ لخت، ساده، بی‌آرایه، بدونِ تجمل؛ [هوا، باد] سرد، یخ‌زده؛ [زندگی] تهی، تیره، غمبار؛ [چشم‌انداز، آینده] غم‌انگیز، تاریک، سرد، مأیوسانه، یأس‌آور، مأیوس‌کننده؛ [تبسم] رنگ‌پریده، مرده، بی‌حالت

bleakly /ˈbli:klɪ/ *adv* ۱. مأیوسانه، نومیدانه، با ناامیدی ۲. به طرزِ دلگیری، به طورِ سردی، به طورِ بی‌روحی، به طورِ تیره و تاری

bleakness /ˈbli:knɪs/ *n* ۱. وضعِ مأیوس‌کننده، وضعیتِ یأس‌آور، وضعِ تیره و تار ۲. [چهره، خنده] غمگینی، ماتم‌زدگی، حزن‌انگیزی؛ [هوا] سردی، گرفتگی، تیرگی

blearily /ˈblɪərɪlɪ/ *adv* با چشمانِ نیمه‌باز، با چشمانِ خواب‌آلود، با چشمانِ پف‌آلود، با چشمانِ خسته

bleary /ˈblɪərɪ/ *adj* ۱. تیره، تار، مبهم، نامشخص ۲. [چشم] قی‌گرفته، پف‌کرده، پف‌آلود، اشک‌گرفته؛ کم‌سو، کم‌نور

bleary-eyed /ˌblɪərɪ ˈaɪd/ *adj* [شخص] با چشمانِ قی‌گرفته، با چشمانِ پف‌کرده، با چشمانِ اشک‌گرفته؛ نیمه‌کور

bleat /bli:t/ *n* ۱. بَع‌بَع ۲. نق‌نق، غُرغُر
vi ۳. بَع‌بَع کردن ۴. نق زدن، غُر زدن، گله کردن، شکایت کردن
vt ۵. مِنّ و مِنّ‌کنان گفتن

bleat sth out = bleat *vt*

bled /bled/ *pt,pp* of **bleed**

bleed /bli:d/ (*pt,pp* **bled**) *vi* ۱. خونریزی کردن، خون از دست دادن ۲. دل (کسی) سوختن، دلِ (کسی) خون بودن، متأسف بودن ۳. [گیاه] شیره زدن، اَنگُم پس دادن
vt ۴. خونِ... را گرفتن؛ رگِ... را زدن، حجامت کردن ۵. (مجازی) خونِ... را مکیدن، سر و کیسه کردن، تلکه کردن ۶. هوای... را گرفتن، هواگیری کردن

My heart bleeds for them. دلم برایشان کباب است.

bleed sb white کسی را از هستی ساقط کردن، خونِ کسی را مکیدن

bleeder /ˈbli:də(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) آدم، یارو، مرتیکه، مردک ۲. (محاوره) آدمِ هموفیلی، مبتلا به هموفیلی

bleeding /ˈbliːdɪŋ/ = bloody[1]

bleep /bliːp/ *n* ۱. (در ارتباطِ رادیویی) علامت (صوتی)، بیپ

vi ۲. علامت (صوتی) فرستادن، بیپ بیپ کردن، بیپ زدن

bleeper /ˈbliːpə(r)/ *n* پیجر، (دستگاهِ) پی‌جو

blemish /ˈblemɪʃ/ *n.* ۱. لَک، لکه؛ عیب، نقص، خدشه

vt ۲. لکه‌دار کردن، ضایع کردن، خدشه‌دار کردن، خراب کردن

blench /blentʃ/ *vi* (از ترس و وحشت) از جا پریدن؛ پس رفتن؛ رنگ باختن

blend /blend/ (*pt,pp* **blended, blent**)

vt ۱. مخلوط کردن، در هم آمیختن، قاطی کردن، در هم کردن < Our coffees are carefully blended. >

vi ۲. مخلوط شدن، به هم آمیختن، در هم شدن ۳. با هم تناسب داشتن، با هم ساختن، به هم آمدن، به هم خوردن

n ۴. مخلوط، آمیزه

blend (*sth*) **in** *vi* ۱. تناسب داشتن، متناسب بودن

vt ۲. (آشپزی) اضافه کردن

blender /ˈblendə(r)/ *n* مخلوط‌کن

blent /blent/ *pt,pp* of **blend**

bless /bles/ (*pt,pp* **blessed** /blest/, **blest**)

vt ۱. تبرک کردن، متبرک کردن ۲. دعای خیر کردن برای؛ [خدا] تسبیح گفتن، ستایش کردن، ثنا خواندن

Bless you! (بعد از عطسه) عافیت باشد!

be blessed with از نعمتِ (چیزی) برخوردار بودن < May you always be blessed with good health. >

He has not a bean to bless himself with. آه ندارد که با ناله سودا کند. در هفت آسمان یک ستاره هم ندارد.

Bless me! Bless my soul! (کهنه، محاوره) خدای من! خدایا! ای خدا!

Well, I'm blest! (کهنه، محاوره) یعنی چه! این دیگر چیست! آخر که چه!

I'm blest if I know! (کهنه، محاوره) من چه می‌دانم! خدا می‌داند!

blessed /ˈblesɪd/ *adj* ۱. مقدس، مبارک؛ خجسته، میمون، سعید ۲. رستگار، سعادتمند، خوشبخت ۳. (عامیانه) لعنتی، نکبتی

۴. مطبوع، < This blessed car is always breaking down. > دلپذیر، لذت‌بخش

npl ۵. (با حرفِ بزرگ) آمرزیدگان، رستگاران، اهلِ جنّت

the Blessed Virgin باکرهٔ مقدّس، مریمِ عذرا

the Blessed Sacrament آیینِ قربانیِ مقدس، آیینِ عشای ربانی

Blessed are the pure in heart. (در انجیل) خوشا به حالِ پاک‌دلان.

blessedly /ˈblesɪdlɪ/ *adv* به طرزِ مطبوعی، به طرزِ دلپذیری، به طورِ خوشایندی

blessedness /ˈblesɪdnɪs/ *n* رستگاری، فلاح، سعادت؛ مبارکی، میمنت، خوشی، خجستگی

blessing /ˈblesɪŋ/ *n* ۱. رحمت، برکت؛ دعای خیر؛ دعای سرِ سفره، شکرِ نعمت ۲. خوبی، منفعت، موهبت، نعمت < the blessings of civilization >

ask a blessing [سرِ سفره] دعا کردن، برکت طلبیدن

count one's blessings → count[1]

a blessing in disguise توفیقِ اجباری، به ظاهر زحمت به باطن رحمت

blest /blest/ *pt,pp* of **bless**

blether /ˈbleðə(r)/ *n* ۱. حرفِ مفت، یاوه، مزخرف

vi ۲. حرفِ مفت زدن، یاوه گفتن، مزخرف گفتن

be a blether (محاوره) وراج بودن، ور زیادی زدن

bleu cheese /ˌbluː ˈtʃiːz/ (**US**) = blue cheese

blew /bluː/ *pt* of **blow**[1]

blight /blaɪt/ *n* ۱. (در کشاورزی) آفت؛ بادزدگی ۲. بلا، آفت، مصیبت

vt ۳. آفت زدن به، صدمه زدن، ضایع کردن، خراب کردن، تباه کردن، بر باد دادن؛ مستأصل کردن، بیچاره کردن

blighter /ˈblaɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) ۱. موی دماغ، مزاحم ۲. آدم < a funny blighter >

Blighty /ˈblaɪtɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، کهنه، نظامی) وطن، ولایت، خانه

blimey /ˈblaɪmɪ/ *int* (در بریتانیا، عامیانه) واویلا، خاکِ عالم (بر سرم)

blimp /blɪmp/ *n* ۱. بالونِ کوچک ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه، با حرفِ بزرگ) (پسرِ) اُتورخانِ رشتی، آدمِ پرافاده

blind[1] /blaɪnd/ *adj* ۱. [شخص] کور، نابینا ۲. (مربوط به) نابینایان، مخصوصِ نابینایان ۳. [عمل، رفتار] نسنجیده، بی‌خردانه، بی‌حساب، احمقانه ۴. < In his blind haste he almost ran into the river. > بی‌مقصد، بی‌هدف < Some people think that the world is governed by blind forces. >

۵. (عامیانه) مستِ لایعقل، کله‌پا ۶. [پرواز، پیچ و غیره] کور، بدونِ دید

not take a blind bit of notice هیچ توجهی نکردن، گوش (کسی) بدهکار نبودن

be blind to sth از دیدنِ چیزی عاجز بودن، قدرتِ دیدنِ چیزی را نداشتن

go blind کور شدن، نابینا شدن، بینایی خود را از دست دادن

turn a / one's blind eye to sth نادیده گرفتن، چشم پوشیدن، اغماض کردن، غمضِ عین کردن

blind² /blaɪnd/ *vt* کور کردن؛ (در موردِ نور، خورشید) چشمِ ... را خیره کردن، چشمِ ... را زدن؛ (مجازی) چشمِ ... را بستن، غافل کردن

blind sb with science با معلوماتِ خود چشمِ کسی را خیره کردن؛ با حرف‌های پیچیده کسی را گیج کردن

blind³ /blaɪnd/ *n* ۱. پرده کرکره، کرکره، پشت‌پنجره‌ای، پشت‌شیشه‌ای ۲. (مجازی) دروغ، بهانه، فریب < It was only a blind. > ۳. (در مطالعهٔ پرندگان) کمینگاه، پناه

pull down / lower the blinds پرده‌ها را کشیدن

venetian blind پرده کرکره؛ کرکرهٔ چوبی

blind alley /ˌblaɪnd ˈælɪ/ *n* (کوچهٔ) بن‌بست

blind date /ˌblaɪnd ˈdeɪt/ *n* اولین قرارِ ملاقات، دیدارِ نخستین

blinder /ˈblaɪndə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. کارِ معرکه، کارِ محشر، سکه؛ بازیِ محشر، اجرای معرکه ۲. مشروب‌خوریِ حسابی

He played an absolute blinder! یک بازیِ معرکه کرد! حسابی شیرین کاشت!

go / be on a blinder حسابی مشروب‌خوری کردن، حسابی مشروب خوردن، عرقِ سیری خوردن

blinders /ˈblaɪndəz/ *npl* (در آمریکا) [اسب] چشم‌بند

blind flying /ˌblaɪnd ˈflaɪɪŋ/ *n* پروازِ بدونِ دید، پروازِ کور

blindfold /ˈblaɪndfəʊld/ *vt* ۱. چشمِ ... را بستن، چشم‌بند زدن به
n ۲. چشم‌بند
adj ۳. چشم‌بندزده، چشم‌بسته

blinding /ˈblaɪndɪŋ/ *adj* ۱. [درد و غیره] شدید، حاد، کشنده ۲. [نور] خیره‌کننده، کورکننده ۳. (در بریتانیا، محاوره) عالی، محشر، معرکه

blindingly /ˈblaɪndɪŋlɪ/ *adv* ۱. آشکارا، به وضوح، به طرزِ آشکاری ۲. به طرزِ شگفت‌آوری، به طرزِ خیره‌کننده‌ای، به طرزِ تعجب‌آوری

blindly /ˈblaɪndlɪ/ *adv* کورکورانه؛ (مجازی) بی‌خردانه، بی‌باکانه؛ از روی تعصب

blind-man's buff /ˌblaɪnd mænz ˈbʌf/ *n* بازیِ چشم‌بندی، بازیِ تنها در تاریکی

blindness /ˈblaɪndnɪs/ *n* کوری؛ نابینایی؛ نادانی، بی‌بصیرتی

blind spot /ˈblaɪnd spɒt/ *n* (در چشم) نقطهٔ کور

blind turning /ˌblaɪnd ˈtɜːnɪŋ/ *n* (در جاده) پیچِ کور، پیچِ بدونِ دید

blink /blɪŋk/ *vi* ۱. چشمک زدن؛ کورکوری کردن؛ پلک زدن ۲. [نور] سوسو زدن، خاموش و روشن شدن
vt ۳. [چشم] به هم زدن، باز و بسته کردن
n ۴. چشمک؛ سوسو

blink the fact that ... این حقیقت را نادیده گرفتن که، از این واقعیت چشم پوشیدن که

in the blink of an eye در یک چشم به هم زدن

on the blink [دستگاه] خراب

blink *sth* away / back *vt* [اشک] جلوی ... را گرفتن

blinkered /ˈblɪŋkəd/ *adj* ۱. [اسب] با چشم‌بند، چشم‌بندزده ۲. (در بریتانیا، مجازی، به طعنه) کورباطن، متعصب، کوته‌فکر؛ [عقیده و غیره] کورکورانه، تعصب‌آمیز، جزمی

blinker /ˈblɪŋkə(r)/ *n* ۱. چراغِ چشمک‌زن ۲. (در اتومبیل) (چراغِ) راهنما

blinkers /ˈblɪŋkəz/ *npl* [اسب] چشم‌بند

blinking /ˈblɪŋkɪŋ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) لعنتی، صاحب‌مرده، کوفتی < It's a blinking nuisance! >

blip /blɪp/ *n* ۱. (روی صفحهٔ رادار) نقطه (روشن)، اِکو ۲. تغییرِ موقت، نوسان

bliss /blɪs/ *n* رستگاری، سعادت، خوشبختی؛ خوشی، بهجت

blissful /ˈblɪsfl/ *adj* رستگار، سعادتمند، خوشبخت؛ خوش، مسرور

blissful ignorance سعادتِ بی‌خبری، نعمتِ جهل

blissfully /ˈblɪsfəlɪ/ *adv* با خوشی، با شادی، با مسرت، با لذت، به طورِ لذت‌بخشی

blister /ˈblɪstə(r)/ *n* ۱. (پوست) تاول ۲. (رنگِ روی دیوار، آهن، چوب و غیره) دانه، آبله
vi ۳. تاول زدن؛ آبله زدن، دون‌دون شدن
vt ۴. باعثِ تاول شدن؛ آبله‌دار کردن، دون‌دون کردن

blistered /ˈblɪstəd/ *adj* تاول‌زده، پر از تاول؛ پر از آبله

blistering /ˈblɪstərɪŋ/ *adj* ۱. بسیار زیاد، بیش از حد؛ [گرما] داغ، سوزان؛ [سرعت] برق‌آسا، سرسام‌آور، تند ۲. [نقد] تند، گزنده، نیش‌دار، کوبنده

blisteringly /ˈblɪstərɪŋlɪ/ *adv* به طورِ گزنده‌ای؛ به طورِ سوزانی؛ به طرزِ کشنده‌ای

blister pack /ˈblɪstə pæk/ *n* بسته‌بندیِ حبابی

blithe /blaɪð/ *adj* سرخوش، راحت، بی‌خیال، بی‌غم؛ سر به هوا، بی‌قید، بوالهوس، لاابالی

blithely /ˈblaɪðlɪ/ *adv* با بی‌خیالی، با خوش‌خیالی، بی‌دغدغهٔ خاطر، سرخوشانه؛ ساده‌دلانه؛ بوالهوسانه، با بی‌قیدی

blithering /ˈblɪðərɪŋ/ *adj* (محاوره، به طعنه) تمام عیار

blithering idiot خرِ نفهم، احمقِ بی‌شعور

blithesome /'blaɪðsəm/ = blithe

B Litt /ˌbi: 'lɪt/ < Bachelor of Letters

n ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ادبیات، (درجهٔ) لیسانسِ ادبیات ۲. کارشناسِ ادبیات، لیسانسیهٔ ادبیات

blitz /blɪts/ *n* ۱. حملهٔ برق‌آسا، حملهٔ کوبنده، حملهٔ بی‌امان؛ حملهٔ هوایی ۲. (در جنگِ جهانیِ دوم، با حرفِ بزرگ) حملاتِ هواییِ آلمان به انگلستان

vt ۳. (با یک حمله) ویران کردن، زیر و رو کردن، به خاک و خون کشیدن؛ بمباران کردن

blitzed areas مناطقِ ویران‌شده، نواحیِ بمباران‌شده

blitzkrieg /'blɪtskri:g/ *n* حملهٔ برق‌آسا، حملهٔ کوبنده، یورشِ بی‌امان، شبیخون

blizzard /'blɪzəd/ *n* کولاک، برف و بوران

bloated /'bləʊtɪd/ *adj* بادکرده، ورآمده، ورم‌کرده؛ [صورت] پف‌کرده، پف‌آلود؛ [معده] نفخ‌کرده؛ (مجازی) [شخص] پرنخوت، متکبّر، مدمّغ؛ [سبک] مطنطق

bloater /'bləʊtə(r)/ *n* ماهیِ حشینهٔ دودی؛ ماهیِ حشینهٔ نمک‌سود

blob /blɒb/ *n* [آب، عسل، چسب] قطره؛ [جوهر، رنگ] لکه

bloc /blɒk/ *n* (سیاسی) بلوک، جبهه

block[1] /blɒk/ *n* ۱. تخته سنگ؛ کُنده؛ [یخ و غیره] قالب ۲. [موتور] بدنه، تنه ۳. (در گردن زدن) کندهٔ زیرِ تبر ۴. [کلاه‌مالی] قالب ۵. [نقاله] قرقره ۶. [چاپ، باسمه] مُهر، کلیشه ۷. [ساختمان و غیره] دستگاه؛ ردیف، بلوک؛ قطعه؛ راسته؛ (سالنِ سینما و غیره) قسمت، بخش ۸. [سهام، بلیت و غیره] دسته ۹. سدّ، مانع؛ (عبور و مرور) راه‌بندان؛ [خون] لخته؛ خون‌لختگی؛ [لوله] گیر، گرفتگی ۱۰. (عامیانه) کلّه، دک و دهن، پک و پوز

be a chip off the old block → chip[1]

knock sb's block off → knock[2]

be sent / go to the block (در مجازات) سر (کسی) از تن جدا شدن

block[2] /blɒk/ *vt* ۱. [راه، ترافیک، لوله] بستن، سد کردن، مانع ایجاد کردن در ۲. [پیشرفت، کار] متوقف کردن، بازداشتن ۳. [حساب، دارایی، معامله] مسدود کردن، بلوکه کردن، متوقف کردن ۴. [کلاه و غیره] قالب گرفتن ۵. (در فوتبال) [توپ] نگاه داشتن

block *sth* **in** *vt* [برنامه، نقشه] طرح‌ریزی کردن

block *sth* **off** *vt* مسدود کردن، بستن، سد کردن

block *sth* **out** *vt* ۱. طرح‌ریزی کردن ۲. [نور، صدا و غیره] جلوی ... را گرفتن، مانعِ ورودِ ... شدن ۳. [فکر، خاطره] از سر دور کردن

block *sth* **up** *vt* [راه، ترافیک، لوله] بستن، سد کردن، مانع ایجاد کردن در

blockade /blɒ'keɪd/ *n* ۱. محاصره، شهربندان، حصر

vt ۲. محاصره کردن؛ (مجازی) مسدود کردن، بستن

break the blockade محاصره را شکستن

raise the blockade به محاصره پایان دادن، محاصره را برداشتن

run the blockade از خطِ محاصره گذشتن

blockade-runner /blɒ'keɪd rʌnə(r)/ *n* محاصره‌شکن، محاصره‌گریز

blockage /'blɒkɪdʒ/ *n* انسداد، گیر، گرفتگی؛ [خون] لختگی

mental blockage انجمادِ فکری، تحجّر، گیرِ ذهنی

block and tackle /ˌblɒk ən 'tækl/ *n* طناب و قرقره

blockbuster /'blɒkbʌstə(r)/ *n* (محاوره) ۱. بمبِ بسیار قوی ۲. فیلمِ پر سر و صدا، فیلمِ پرفروش؛ کتابِ پرسر و صدا، کتابِ موفق ۳. (آدمِ) مفت‌خر، (آدمِ) ارزان‌خر

blockbusting /'blɒkbʌstɪŋ/ *n* مفت‌خری، ارزان‌خری

block capital /ˌblɒk 'kæpɪtl/ = block letter

block diagram /ˌblɒk 'daɪəgræm/ *n* نمودارِ عمومی، نمودارِ کلی

block grant /'blɒk grɑ:nt/ *n* (کمک‌های دولتی) اعانهٔ غیرمستمر، کمکِ یکجا

blockhead /'blɒkhed/ *n* (محاوره) [شخص] ابله، گول، کله‌پوک

blockhouse /'blɒkhaʊs/ *n* (نظامی) سنگر، جان‌پناه

block letter /ˌblɒk 'letə(r)/ *n* (در نگارشِ انگلیسی) حرفِ کتابیِ بزرگ

block vote /ˌblɒk 'vəʊt/ *n* رأیِ نسبی، رأیِ اعتباری

block writing /ˌblɒk 'raɪtɪŋ/ *n* (در نگارشِ انگلیسی) حروفِ کتابیِ بزرگ

bloke /bləʊk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدم، یارو، بابا

< That bloke is my boss. >

blond /blɒnd/ *adj* ۱. (مرد) بور، مو بور؛ سفیدرو

n ۲. (مردِ) بور، (مردِ) مو بور؛ (مردِ) سفیدرو

blonde /blɒnd/ *adj* ۱. (زن) بلوند، مو بور، موطلایی

n ۱. (زنِ) بلوند، (زنِ) موبور، (زنِ) موطلایی

blood[1] /blʌd/ *n* ۱. خون ۲. خُلق، حال ۳. (رسمی) خون، خانواده، نسب، تبار، نژاد ۴. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) جوانِ خوش‌گذران

be after / out for sb's blood (محاوره، به شوخی) به خونِ کسی تشنه بودن، سایهٔ کسی را با تیر زدن

having sb's blood on one's hands مسئولِ مرگِ کسی بودن، مسئولیتِ مرگِ کسی را به عهده داشتن

draw blood → draw
flesh and blood → flesh
freeze one's blood; make one's blood freeze → freeze
give blood خون دادن
spill blood → spill [1]
stir the blood → stir
new / fresh blood (مجازی) خونِ تازه
infuse new blood (into sth) (به چیزی) جانِ تازه بخشیدن، خونِ تازه (به رگ‌های چیزی) وارد کردن
let blood (پزشکی) خون گرفتن، فَصد کردن، حجامت کردن
get blood out of / from a stone از آب کره گرفتن
blood and iron سیاستِ خون و شمشیر
sweat blood خونِ جگر خوردن
His blood is up. عصبانی است.
(kill sb) in cold blood با خونسردی / با قساوتِ قلب (کسی را کشتن)
make bad blood between persons دوبه‌هم‌زنی کردن، میانهٔ افراد را به هم زدن، تفرقه افکندن
make one's blood boil خونِ کسی را به جوش آوردن، کفرِ کسی را درآوردن
make one's blood run cold به وحشت انداختن، زهره‌ترک کردن
of the (royal) blood از تبارِ شاهان، از تخمهٔ شاهی
Blood is thicker than water. (prov) به خویشان دلِ مردم افزون کشد ـ که خون عاقبت جانبِ خون کشد.

blood[2] /blʌd/ *vt* [سگِ شکاری] خون چشاندن؛ (مجازی) [سرباز] به جنگ آشنا کردن؛ [عضو] وارد کردن، پذیرفتن

blood and thunder /ˌblʌd ən ˈθʌndə(r)/ *adj* [داستان، فیلم، نمایش] مهیج، پرماجرا، پرالتهاب

blood bank /ˈblʌd bæŋk/ *n* (پزشکی) بانکِ خون

blood-bath /ˈblʌd bɑːθ, (US) bæθ/ *n* حمامِ خون، کشتار

blood brother /ˈblʌd brʌðə(r)/ *n* برادرِ خونی

blood count /ˈblʌd kaʊnt/ *n* شمارشِ (گویچه‌های) خون

blood culture /ˈblʌd kʌltʃə(r)/ *n* (پزشکی) کشتِ خون

blood-curdling /ˈblʌd kɜːdlɪŋ/ *adj* وحشت‌زا، هراس‌انگیز

blood-donation /ˈblʌd dəʊneɪʃn/ *n* اهدای خون

blood-donor /ˈblʌd dəʊnə(r)/ *n* اهداکنندهٔ خون

blood feud /ˈblʌd fjuːd/ *n* [میانِ دو خانواده] پدرکشتگی، خون و خونریزی

blood-group /ˈblʌd gruːp/ *n* (پزشکی) گروهِ خون

blood-heat /ˈblʌd hiːt/ *n* دمای طبیعیِ بدن، درجهٔ حرارتِ طبیعیِ بدن

bloodhound /ˈblʌdhaʊnd/ *n* سگِ پلیس؛ (مجازی) کارآگاهِ سمج

bloodied /ˈblʌdɪd/ *adj* خون‌آلود، آغشته به خون، خونین
to be bloodied by sth آسیب‌دیدن از چیزی، آزرده شدن از چیزی، دلشکسته شدن از چیزی؛ ضرر دیدن از چیزی، صدمه خوردن از چیزی

bloodily /ˈblʌdɪlɪ/ *adv* ۱. با خونریزی، با کُشت و کشتار، به طرزِ فجیعی، با خشونتِ تمام، به طرزِ وحشیانه‌ای ۲. غرقه در خون، خون‌آلود

bloodless /ˈblʌdlɪs/ *adj* ۱. بدونِ خونریزی ۲. کم‌خون، زردروی ۳. بی‌عاطفه، سرد

bloodlessly /ˈblʌdlɪslɪ/ *adv* بدونِ خونریزی

blood-letting /ˈblʌd letɪŋ/ *n* ۱. (پزشکی) خون‌گیری، حجامت، فَصد ۲. خونریزی، کُشتار، قتل ۳. مشاجره، منازعه

bloodlust /ˈblʌdlʌst/ *n* خونخواری، خونخوارگی، سفاکی

blood-money /ˈblʌd mʌnɪ/ *n* ۱. پولِ خون، خونبها، دیه ۲. پولِ آدمکشی

blood-orange /ˈblʌd ɒrɪndʒ, (US) ɔːrɪndʒ/ *n* پرتقال خونی

blood-poisoning /ˈblʌd pɔɪznɪŋ/ *n* مسمومیتِ خونی، گند خونی

blood pressure /ˈblʌd preʃə(r)/ *n* (پزشکی) فشار خون

blood red /ˌblʌd ˈred/ *adj* خون‌رنگ، به رنگِ خون

blood-relation /ˈblʌd rɪleɪʃn/ *n* خویشاوندِ نسبی

blood relative /ˈblʌd relətɪv/ = blood relation

bloodshed /ˈblʌdʃed/ *n* خونریزی، قتل، کشت و کشتار

bloodshot /ˈblʌdʃɒt/ *adj* [چشم] خون‌گرفته، سرخ، قرمزشده

blood-sports /ˈblʌd spɔːts/ *npl* شکار

bloodstain /ˈblʌdsteɪn/ *n* لکهٔ خون، خون‌لکه

bloodstained /ˈblʌdsteɪnd/ *adj* خونی، خونین، خون‌آلود، آغشته به خون؛ [تاریخ] پر از خونریزی، خونبار

bloodstock /ˈblʌdstɒk/ *n* اسب‌های نژاده، اسب‌های اصیل؛ اسب‌های مسابقه

bloodstone /ˈblʌdstəʊn/ *n* (کانی‌شناسی) یشمِ ختایی، حجرالدَم

bloodstream /ˈblʌdstriːm/ *n* جریانِ خون

blood-sucker /ˈblʌd sʌkə(r)/ *n* ۱. زالو ۲. خونخوار

blood test /'blʌd test/ *n* آزمایشِ خون

bloodthirstily /'blʌdθɜ:stɪlɪ/ *adv* به طرزِ خون‌آشامی، با سفاکیِ تمام، با بی‌رحمیِ تمام

bloodthirstiness /'blʌdθɜ:stɪnɪs/ *n* سفاکی، خونریزی، خون‌آشامی

bloodthirsty /'blʌdθɜ:stɪ/ *adj* تشنه به خون، سفاک، خون‌ریز، خون‌آشام، بی‌رحم، ظالم، آدمکش؛ [کتاب، فیلم] پر از خون‌ریزی، پر از خشونت، پر از کشت‌وکشتار، پر از قتل

blood-transfusion /'blʌd trænsfju:ʒn/ *n* انتقالِ خون

blood-type /'blʌd taɪp/ *n* گروهِ خون

blood-vessel /'blʌd vesl/ *n* رگ

bloody[1] /'blʌdɪ/ (*comp* **bloodier**, *super* **bloodiest**; *pt,pp* **bloodied**) *adj* ۱. خونی، خونین، خون‌آلود؛ خون‌رنگ، به رنگِ خون ۲. [جنگ] خونین، خونبار ۳. خون‌ریز، سفاک؛ بی‌رحم، ظالم
vt ۴. خون‌آلود کردن، خونی کردن، به خون آغشتن

bloody[2] /'blʌdɪ/ *adv,adj* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. خیلی، زیاد ۲. زشت، کثیف، گند، نکبتی، لعنتی
Not bloody likely! (عامیانه) کور خواندی! فکرش را هم نکن!
bloody well (در بریتانیا، عامیانه) صددرصد، حتمِ حتم
What the bloody hell are you doing? چه غلطی داری می‌کنی؟ چه گُهی داری می‌خوری؟

bloody-minded /ˌblʌdɪ 'maɪndɪd/ *adj* (عامیانه) کله‌خر؛ لجوج، لجباز

bloody-mindedness /ˌblʌdɪ 'maɪndɪdnɪs/ *n* (عامیانه) کله‌خری، لجاجت، لجبازی

bloody-shirt /'blʌdɪ ʃɜ:t/ *n* پیراهنِ عثمان

bloom /blu:m/ *n* ۱. گُل ۲. (دورانِ) شکوفایی، اوج، کمال ۳. [روی برگ، میوه] کُرک
vi ۴. گُل دادن، به گُل نشستن ۵. (مجازی) شکوفا بودن، در اوجِ (شکوفایی) بودن، در اوجِ زیبایی بودن
in bloom به گُل نشسته، پوشیده در گُل
take the bloom off sth چیزی را از آب و رنگ انداختن، طراوت و شادابی چیزی را گرفتن
The bloom had gone from her cheeks. از آب و رنگ افتاده بود. دیگر آن شادابی را نداشت.

bloomer /'blu:mə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) افتضاح، گاف، خرابی
< He made a tremendous bloomer. >

bloomers /'blu:məz/ *npl* ۱. (در بریتانیا، محاوره) شورت (زنانه) ۲. شلوار (زنانه) پفی، شلوار سه‌ربعی، شلوار برمودا

blooming /'blu:mɪŋ/ *adj* ۱. شکوفان، شکوفا ۲. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) فلان‌فلان‌شده، علیه ما علیه < You blooming idiot! >
adv ۳. اصلاً، مطلقاً

blooper /'blu:pə(r)/ *n* (محاوره) خیطی، گاف

blossom /'blɒsəm/ *n* ۱. شکوفه، گُل
vi ۲. شکوفه کردن ۳. بزرگ شدن، شکوفا شدن، رشد کردن
in blossom پرشکوفه، شکوفان، پرگُل، پوشیده از گُل
blossom out *vi* بزرگ شدن، شکوفا شدن، رشد کردن

blot /blɒt/ (*prp* **blotting**, *pt,pp* **blotted**) *n* ۱. [جوهر] لکه، لک ۲. (مجازی) عیب، نقص، لکهٔ ننگ؛ شائبه، خدشه < a blot on his character >
vt ۳. (با جوهر) لک انداختن، لک کردن ۴. (با جوهرخشک‌کن) خشک کردن
a blot on the landscape (ساختمان) وصلهٔ ناجور
blot one's copy-book (محاوره) سابقهٔ خود را خراب کردن
blot *sth* out *vt* ۱. (بخشی از نوشته) سیاه کردن، محو کردن ۲. (از چشم) پوشاندن ۳. [دشمن و غیره] نابود کردن، از بین بردن

blotch /blɒtʃ/ *n* لک، پیس، لک و پیس

blotched /blɒtʃt/ *adj* لک‌دار، پر از لک و پیس، پر از لکه

blotchy /'blɒtʃɪ/ = blotched

blotter /'blɒtə(r)/ *n* ۱. (جوهر) خشک‌کن ۲. دفترِ ثبتِ وقایعِ پلیس

blotting-paper /'blɒtɪŋ peɪpə(r)/ *n* (جوهر) خشک‌کن

blotto /'blɒtəʊ/ *adj* (عامیانه) [مست] کله‌پا، پاتیل

blouse /blaʊz, (US) blaʊs/ *n* ۱. بلیز، بلوز ۲. [کارگر، گارسون و غیره] روپوش (نیمتنه) ۳. (نظامی) نیمتنه

blow[1] /bləʊ/ (*pt* **blew**, *pp* **blown**) *vt* ۱. [باد] بردن، با خود بردن، راندن، به حرکت درآوردن، از جا کندن ۲. فوت کردن؛ [آتش] دمیدن؛ [کوره، ارگ] دماندن، راه انداختن ۳. [حباب] درست کردن؛ [شیشه‌گری] باد کردن، دمیدن در ۴. [سازِ بادی] نواختن، زدن، دمیدن در ۵. [فیوز] پراندن؛ [گاوصندوق] منفجر کردن ۶. (عامیانه) [پول] به باد دادن، نفله کردن ۷. (عامیانه) لو دادن، فروختن ۸. [فرصت، شانس] از دست‌دادن، خراب کردن
vi ۹. [باد] وزیدن، آمدن؛ [هوا] جریان داشتن ۱۰. با باد رفتن، با باد به حرکت درآمدن، در باد تکان خوردن، باد بردن ۱۱. [سازِ بادی] به صدا درآمدن، صدای... بلند شدن؛ صدای... آمدن ۱۲. نفس‌نفس زدن؛ از نفس افتادن ۱۳. [وال] فواره زدن، فوران زدن ۱۴. [فیوز] پریدن؛ [لامپ] سوختن ۱۵. (عامیانه) فلنگ را بستن

Blow the expense! فکرِ پولش را نکن! گورِ پدرِ پولش!

blow sb's mind (عامیانه) کسی را از خود بیخود کردن، عقل از کلهٔ کسی پراندن

see which way the wind is blowing → way[1]

puff and blow → puff[2]

It's an ill wind that blows nobody any good. (prov) → ill

blow sb a kiss برای کسی (با دست) بوسه فرستادن

What good wind blows you here! چه عجب از این‌طرف‌ها! راه گم کردید!

blow hot and cold (محاوره) دمدمی بودن، از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن، ثبات نداشتن

blow one's nose فین کردن

blow one's own trumpet (محاوره) منم منم کردن، باد در غبغب انداختن

blow one's top / stack (محاوره) از کوره دررفتن، جوش آوردن

blow the whistle on sth / sb → whistle

blow back *vi* [لولهٔ گاز] منفجر شدن

blow (*sth*) **down** *vt* ۱. (با فوت) انداختن؛ (با باد) خراب کردن
vi ۲. [درخت و غیره] با باد افتادن؛ [دیوار] فروریختن

blow in *vi* از در درآمدن، وارد شدن

blow into *sth* *vt* واردِ ... شدن، توی ... آمدن

blow (*sth*) **off** *vt* ۱. (در موردِ باد) [کلاه] بردن ۲. [هوا] جلوی ... را نگرفتن، گذاشتن که بیاید
vi ۳. [کلاه] با باد رفتن، باد بردن

blow off steam (محاوره) آنچه در دل داشتن گفتن، خود را سبُک کردن، عصبانیتِ خود را بیرون ریختن

blow (*sth*) **out** *vt* ۱. [شمع، کبریت و غیره] خاموش کردن، فوت کردن
vi ۲. [شمع] خاموش شدن؛ [لاستیک] ترکیدن؛ [فیوز] پریدن؛ [گاز، نفت] فوران کردن

blow itself out (مجازی) کمرِ (چیزی) شکستن، زورِ خود را زدن

blow sb's brains out مغزِ کسی را (با گلوله) متلاشی کردن

blow over *vi* [طوفان، مشاجره] آرام گرفتن، از سر گذشتن، به آخر رسیدن؛ [ماجرا] فراموش شدن

blow (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. منفجر شدن، ترکیدن ۲. [باد، طوفان] برخاستن، پدید آمدن ۳. (محاوره) عصبانی شدن، اختیار خود را از دست دادن
vt ۴. (محاوره) [شخص] سرزنش کردن، سرکوفت زدن ۵. [معدن] منفجر کردن؛ [ساختمان، پل] خراب کردن ۶. [لاستیک] باد کردن ۷. [عکس] بزرگ کردن؛ (محاوره) [ماجرا] مبالغه کردن، اغراق کردن، بزرگ جلوه دادن

blow[2] /bləʊ/ *n* ۱. وزش، دمش؛ [بینی] فین ۲. (جریانِ) هوا، باد ۳. لاف و گزاف

have / go for a blow برای هواخوری بیرون رفتن

blow[3] /bləʊ/ *n* ۱. ضربه، مشت ۲. ضربه، شوک؛ فاجعه، ضایعه

deal sb a blow → deal[3]

at one blow; at a (single) blow با یک ضربه، با یک مشت؛ در یک مرحله؛ با یک خیز

come to blows به دعوا کشیدن، دست به گریبان شدن

exchange blows دعوا کردن، کتک‌کاری کردن

get a blow in درست (به جایی) زدن، ضربهٔ جانانه زدن

strike a blow for سنگِ ... را به سینه زدن، از ... حمایت کردن

without striking a blow بدونِ جنگ و دعوا

a blow-by-blow account [مسابقه] گزارشِ لحظه به لحظه، گزارشِ جزءبه‌جزء

blow[4] /bləʊ/ (*pt* **blew**, *pp* **blown**) *vi* (کهنه، ادبی) شکفتن، باز شدن؛ شکوفا شدن

blow[5] /bləʊ/ *int* آه، لعنتی

blow[6] /bləʊ/ (*pt* **blew**, *pp* **blowed**)

Blow it! I forgot to phone Jane. *vt* (محاوره) آه! فراموش کردم به جین تلفن کنم.

I'll be blowed if... اگر سرم برود ...

Well, I'm blowed! عجب! به حقِ چیزهای نشنیده!

blow back /ˈbləʊ bæk/ *n* [لولهٔ گاز] انفجار

blow-dry /ˈbləʊ draɪ/ (*pt,pp* **blow-dried**) *vt* [مو] خشک کردن، سشوار کشیدن

blower /ˈbləʊə(r)/ *n* ۱. [دستگاه] بادزن؛ پنکه؛ پمپِ باد؛ دستگاهِ تهویه؛ پروانه ۲. (محاوره) بلندگو؛ (در بریتانیا، محاوره) تلفن

blowfly /ˈbləʊflaɪ/ *n* مگسِ گوشت، خرمگس

blowhole /ˈbləʊhəʊl/ *n* ۱. (در تونل) هواگیر، هواکش ۲. (زمین‌شناسی) دیگِ جنّ ۳. سوراخِ بینیِ وال

blowing-up /ˌbləʊɪŋ ˈʌp/ *n* سرزنش، سرکوفت

blowlamp /ˈbləʊlæmp/ *n* (در بریتانیا) مشعل، پریموسِ کوره‌ای، چراغِ لحیم‌کاری

blown[1] /bləʊn/ *adj* ۱. بادکرده، پف‌کرده ۲. ازنفس‌افتاده ۳. شکفته، بازشده؛ شکوفا

blown[2] /bləʊn/ *pp* of **blow**[1,4]

blow-out /ˈbləʊ aʊt/ *n* ۱. [لاستیک] ترکیدن ۲. [فیوز] پریدن ۳. (عامیانه) سورچرانی، سور، پلوخوران

blowpipe /ˈbləʊpaɪp/ *n* ۱. (در مشعل، شیشه‌گری، زرگری) لولهٔ بوری، لولهٔ دم ۲. [سلاح] پِیْچِه

blowsy /ˈblaʊzɪ/ = blowzy

blowtorch /ˈbləʊtɔːtʃ/ (**US**) = blowlamp

blow-up /'bləʊ ʌp/ *n* بزرگ کردنِ عکس، آگراندیسمان؛ عکسِ بزرگ‌شده

blowy /'bləʊɪ/ *adj* توفانی؛ بادی

It was blowy yesterday. دیروز باد می‌آمد.

blowzy /'blaʊzɪ/ *adj* (به طعنه) [مو] به‌هم‌ریخته، آشفته؛ [زن] شلخته، ولنگار

blubber[1] /'blʌbə(r)/ *n* ۱. پیهِ وال ۲. [انسانِ چاق] پیه

blubber[2] /'blʌbə(r)/ *vi* ۱. هق هق کردن
vt ۲. با هق هق گفتن

blubber *sth* **out = blubber** *vt*

bludgeon /'blʌdʒən/ *n* ۱. گُرز، چماق
vt ۲. چماق زدن، کتک زدن

bludgeon *sb* **into** *doing sth* *vt* با زور واداشتن به

blue[1] /bluː/ (*comp* **bluer**, *super* **bluest**) *adj* ۱. [رنگ] آبی، نیلی، کبود، لاجوردی ۲. مکدّر، گرفته، غمگین ۳. [شوخی، فیلم و غیره] وقیح، زشت، زننده

between the devil and the deep blue sea → devil[1]

black and blue → black[1]

blue-eyed boy (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) عزیزدردونه، یکی‌یک‌دونه

scream / cry / yell blue murder (محاوره) داد و بیداد راه انداختن، قشقرق برپا کردن؛ جیغ بنفش کشیدن

work / talk till one is blue in the face (محاوره) (کسی) آنقدر کار کردن / حرف زدن که جانش دربیاید

once in a blue moon → once

look blue (محاوره) دلتنگ بودن، ملول بودن

Things are looking blue. اوضاع ملال‌آور است. اوضاع دلتنگ‌کننده است.

blue[2] /bluː/ *n* ۱. (رنگِ) آبی، نیلی، کبود، لاجوردی ۲. (ادبی) آسمان، گنبدِ مینا، سپهرِ نیلگون ۳. (ادبی) دریا ۴. (در جنوبِ آمریکا، در جمع) بلوز، جازِ ملایمِ سیاهان ۵. لاجورد

out of the blue بغتتاً، یکمرتبه

the boys in blue → boy[1]

out of the blue ناگهان، مثلِ اجلِ معلق، بغتتاً، یکمرتبه

a bolt from the blue غیرمنتظره، نامنتظر، مثلِ صاعقه

the blues (محاوره) غمزدگی، شوریدگی

blue[3] /bluː/ *vt* آبی کردن

blue one's money (عامیانه) ولخرجی کردن، ریخت و پاش کردن، بر باد دادن

blue baby /ˌbluː 'beɪbɪ/ *n* (پزشکی) بچهٔ کبود

bluebell /'bluːbel/ *n* سنبلِ وحشی؛ (در اسکاتلند) گلِ استکانی

blueberry /'bluːbərɪ, (US) -berɪ/ *n* (گیاه) بوتهٔ قره‌قات؛ (میوهٔ) قره‌قات

blue blood /ˌbluː 'blʌd/ *n* خونِ اشرافی، اصالت

blue blooded /ˌbluː 'blʌdɪd/ *adj* دارای خونِ اشرافی، نجیب‌زاده

blue book /'bluː bʊk/ *n* (سیاسی) کتابِ آبی، گزارش‌نامهٔ رسمی

bluebottle /'bluːbɒtl/ *n* خرمگس

blue cheese /ˌbluː 'tʃiːz/ *n* پنیرِ کَپَکی، بلوچیز

blue chip /ˌbluː 'tʃɪp/ *adj* [سهام و غیره] مطمئن، معتبر

blue chips /ˌbluː 'tʃɪps/ *npl* (مالی) سهامِ مطمئن، سهامِ معتبر

blue collar /ˌbluː 'kɒlə(r)/ *adj* کارگری

blue collar workers کارگران

blue film /ˌbluː 'fɪlm/ *n* فیلمِ وقیح، فیلمِ هرزه

bluegrass /'bluːgrɑːs, (US) -græs/
n (در آمریکا) ۱. (موسیقی) آهنگِ بلوگراس ۲. چمن

blue-jacket /'bluː dʒækɪt/ *n* ملوان

blue jokes /ˌbluː 'dʒəʊks/ *npl* شوخی‌های زننده، شوخی‌های وقیح، شوخی‌های هرزه

blueness /'bluːnɪs/ *n* ۱. رنگِ آبی؛ کبودی؛ کبودشدگی ۲. وقاحت، زشتی، زنندگی ۳. افسردگی، ناراحتی، غم، اندوه

blue-pencil /ˌbluː 'pensl/ *vt* ویراستن؛ حذف کردن؛ سانسور کردن

Blue Peter /ˌbluː 'piːtə(r)/ *n* [کشتی] پرچمِ حرکت

blueprint /'bluːprɪnt/ *n* (چاپ) اوزالید؛ (مجازی) طرحِ کلی، نقشهٔ اصلی

blue ribbon /ˌbluː 'riːbən/ *n* نشانِ امتیاز، نشانِ برتری

bluestocking /'bluːstɒkɪŋ/ *n* (به طعنه) بانوی ادیب

blue tit /'bluː tɪt/ *n* (پرنده) چرخ‌ریسکِ سرآبی

blue whale /ˌbluː 'weɪl, (US) 'hweɪl/ *n* والِ کبود

bluff[1] /blʌf/ *n* (جغرافی) سنگ‌پوز، دماغه

bluff[2] /blʌf/ *vt,vi* ۱. لاف زدن، بلوف زدن، توپ زدن، قمپز درکردن
n ۲. لاف، بلوف، توپ، قُمپز

bluff sb into doing sth کسی را به کاری کشاندن، کسی را به راهی کشاندن

bluff it out (با لطایف‌الحیل) جان به‌دربردن، از معرکه جستن

bluff one's way out of sth دُم به تله ندادن، خود را از چنگِ چیزی خلاص کردن

call sb's bluff دستِ کسی را خواندن، مشتِ کسی را باز کردن، جلو توپِ کسی درآمدن

bluff[3] /blʌf/ adj ۱. دماغه‌ای؛ دماغه‌دار
۲. [شخص، رفتار] قاطع، برنده؛ رُک، صریح

bluffer /ˈblʌfə(r)/ n لاف‌زن، بلوف‌زن

bluffly /ˈblʌflɪ/ adv با قاطعیت، قاطعانه، به طورِ بُرنده‌ای؛ با صراحت، صریحاً، رک؛ بی‌ملاحظه

bluffness /ˈblʌfnɪs/ n ۱. [ساحل] دماغه‌دار بودن، پیش‌آمدگی ۲. [شخص، رفتار] قاطعیت، صراحت

bluish /ˈbluːɪʃ/ adj مایل به آبی، آبی‌رنگ، تقریباً آبی

blunder /ˈblʌndə(r)/ n ۱. خبط، گاف، اشتباهِ بزرگ
vi ۲. خبط کاشتن، گاف کردن، اشتباهِ بزرگ کردن، خبط کردن
vt ۳. [کار، شغل] خراب کردن، به هم ریختن

blunder through to sth تصادفی به چیزی دست یافتن

blunder upon sth / sb تصادفی به چیزی / کسی برخوردن

blunder about / around vi کورمال کورمال به این‌طرف و آن‌طرف رفتن

blunder into *sth* vt ۱. برخوردن به، تصادف کردن با ۲. غفلتاً درگیرِ ... شدن، اشتباهاً واردِ ... شدن

blunder *sth* **out** vt بدونِ فکر گفتن، غفلتاً به زبان آوردن

blunderbuss /ˈblʌndəbʌs/ n (تفنگِ) شَمخال

blunderer /ˈblʌndərə(r)/ n خبط‌کار، خبط‌کننده؛ دست‌وپـاچلفتی، آدمِ بی‌دقت

blunt /blʌnt/ adj ۱. [چاقو، مداد و غیره] کُند، کُل
۲. [شخص] کـودن، کـندذهن؛ خِـنگ ۳. [سخن] بی‌تعارف، سرراست، پوست‌کنده، درشت
vt ۴. [چـاقو، سـوزن و غـیره] کُـند کـردن، کُـل کـردن؛ [احساسات] زده کردن، فرو کشتن؛ کم اثر کردن

bluntly /ˈblʌntlɪ/ adv [سخن] بی‌تعارف، بی‌پرده، پوست‌کنده، رُک

bluntness /ˈblʌntnɪs/ n [چاقو و غیره] کُندی؛ [سخن] بی‌پردگی، پوست‌کندگی، بی‌تعارفی؛ [شخص] کودنی، کندذهنی

blur /blɜː(r)/ (*prp* **blurring**, *pt,pp* **blurred**)
n ۱. لکه، لک ۲. چیزِ تار، چیزِ مبهم، چیزِ نامشخص ۳. تیرگی، تاری، ابهام
vt ۴. لک کردن، لکه انداختن، آلودن ۵. مبهم کـردن، تار کردن، نامشخص کردن؛ درهـم بـرهـم کـردن، آشفتن ۶. [شهرت] لکه‌دار کردن

blurb /blɜːb/ n (روی جلدِ کتاب) معرفی، تبلیغ، چکیدهٔ آراء

blurred /blɜːd/ adj ۱. تار، تیره و تار ۲. مبهم، نامشخص

blurry /ˈblɜːrɪ/ adj تار، تیره و تار، مبهم

blurt /blɜːt/

blurt *sth* **out** vt [اطلاعات، اسرار] نادانسته افشا کردن، بند را به آب دادن، (از دهان) پرانـدن، بروز دادن

blush /blʌʃ/ vi ۱. (از خجالت) سرخ شدن
۲. خجالت کشیدن، شرمگین شدن
n ۳. (از خجالت) سرخیِ چهره ۴. (کهنه) نظر، نگاه
< at first blush >

spare sb's blushes → spare[2]

blusher /ˈblʌʃə(r)/ n روژگونه، سرخاب

blushing /ˈblʌʃɪŋ/ adj [چهره] سرخ، شرمین، شرمگین؛ [شخص] خجالتی، شرم‌رو، کمرو

blushingly /ˈblʌʃɪŋlɪ/ adv با کم‌رویی، با شرم، با خجالت

bluster /ˈblʌstə(r)/ vi ۱. [باد] توفیدن، به شدت وزیدن؛ [دریـا] متلاطم بودن، ناآرام بـودن، مـواج بودن ۲. [شخص] هارت‌و پورت کردن، عرض‌اندام کردن، شلوغ کردن
n ۳. [باد، دریا] غرش ۴. هارت‌و پورت، عرض‌انـدام؛ خط‌و نشان؛ رجزخوانی

bluster it out vt شلوغ کردن، سروصدا راه انداختن

bluster one's way out of sth با سروصدا خود را از چیزی نجات دادن، با شلوغ کردن خـود را از چیزی خلاص کردن

blustery /ˈblʌstərɪ/ adj [هوا] طوفانی، ناآرام

BMA /ˌbiː em ˈeɪ/ < **British Medical Association**
n انجمنِ پزشکانِ بریتانیا

B-movie /ˈbiː muːvɪ/ n فیلمِ آبکی، فیلمِ دوزاری، فیلمِ بازاری

B Mus /ˌbiː ˈmʌs/ < **Bachelor of Music**
n,adj ۱. (درجـــهٔ) کـــارشناسیِ مـــوسیقی، (درجـــهٔ) لیسانسِ موسیقی ۲. کارشناسِ موسیقی، لیسانسیهٔ موسیقی

Bn /ˌbiː ˈen/ < **battalion**

bn /ˈbɪljən/ < **billion**

bo /bəʊ/ int (به نشانهٔ نارضایتی) هو؛ (علامتِ تعجب) بَه، اَو، اَکِه‌هِه

BO /ˌbiː ˈəʊ/ < **body odour** n (در بریتانیا، محاوره) بوی بدن

boa /ˈbəʊə/ n ۱. مارِ بوآ ۲. شالِ پر

boa-constrictor /ˈbəʊə kənˌstrɪktə(r)/ n مارِ بوآ

boar /bɔː(r)/ n ۱. گرازِ نر ۲. خوکِ نر

board[1] /bɔːd/ n ۱. تخته ۲. [آگهی، راهنمایی و رانندگی و غیره] تابلو ۳. [شطرنج، نرد و غیره] صفحه ۴. (در جمع) [تئاتر] سِن، صحنه ۵. [کشتی] عرشه ۶. (کـهنه) میزِ قمار ۷. هیأت، شورا؛ مشاوران؛ کمیته؛ هـیأت مدیره، هیأت رئیسه ۸. (در هتل، شبانه‌روزی و غیره) شام و ناهار، غذا ۹. (در صحافی و غیره) مقوا

be on / tread the boards (تئاتر) هنرپیشه بودن

push the boat out → push[2]
rock the boat → rock[2]
be (all) in the same boat همگی سرنوشتِ مشترکی داشتن، همه در معرضِ خطرِ یکسانی بودن؛ وضعِ مشابهی داشتن، هم‌درد بودن؛ همه یک مسئله داشتن، همه یک مشکل داشتن
burn one's boats پل‌ها را پشتِ سرِ خود خراب کردن
take to the boats [سرنشینانِ کشتی] به قایق‌های نجات پناه بردن
go boating قایق‌سواری کردن
boater /'bəʊtə(r)/ *n* کلاه‌حصیری، کلاهِ قایق‌رانان
boat-hook /'bəʊt hʊk/ *n* چوب‌دستِ قایق
boat-house /'bəʊt haʊs/ *n* آشیانهٔ قایق
boatman /'bəʊtmən/ (*pl* **boatmen**) *n* ۱. قایق‌ران ۲. کرجی‌بان
boat people /'bəʊt pi:pl/ *npl* پناه‌جویانِ قایق‌سوار
boat-race /'bəʊt reɪs/ *n* مسابقهٔ قایق‌رانی
boatswain /'bəʊsn/ *n* سرملوان
boat-train /'bəʊt treɪn/ *n* قطارِ (مسافرانِ) کشتی
boatyard /'bəʊtjɑ:d/ *n* ۱. (کارخانهٔ) قایق‌سازی، کارگاهِ قایق‌سازی ۲. تعمیرگاهِ قایق ۳. ایستگاهِ قایق
bob[1] /bɒb/ (*prp* **bobbing**, *pt,pp* **bobbed**)
vi ۱. بالا و پایین رفتن
n ۲. بالا و پایین رفتن، ورجه‌وورجه ۳. ادای احترام، تعظیم ۴. تکان، بالا و پایین کردن
bob a curtsy جلوی پای... بلند شدن، ادای احترام کردن
bob up *vi* (مجازی) از سر گرفته شدن؛ (سر و کلهٔ کسی) دوباره پیدا شدن؛ [مسأله] دوباره مطرح شدن
bob[2] /bɒb/ (*prp* **bobbing**, *pt,pp* **bobbed**)
vt ۱. [موی زن، دُم اسب] کوتاه کردن
n ۲. (مو) مدلِ مصری ۳. [پاندول، شاقول] وزنه؛ [پرده] منگوله، آویز
bob[3] /bɒb/ (*pl* **bob**) *n* (عامیانه) شیلینگ (= پولِ خُردِ سابقِ انگلستان)
bob[4] /bɒb/
Bob's your uncle! *n* (محاوره) دیگر کار تمام است! دیگر کاریت نباشه! دیگر برو پاهایت را دراز کن! دیگر راحت باش! همین و همین!
To switch the oven on, turn the knob, and bob's your uncle! برای روشن کردنِ فر، دکمه را بچرخانید و دیگر کارتان نباشد!
bobbed /bɒbd/ *adj* [موی سر] کوتاه‌شده، مدلِ مصری
bobbin /'bɒbɪn/ *n* قرقره؛ ماسوره

take sth on board (محاوره) ۱. مسئولیتِ چیزی را پذیرفتن، چیزی را بر عهده گرفتن ۲. چیزی را کاملاً فهمیدن، چیزی را کاملاً درک کردن
a diving-board [شنا] تختهٔ پرش، دایو
on board در کشتی، سوارِ کشتی
go on board سوارِ کشتی شدن، سوارِ هواپیما شدن
go by the board (از کشتی) به دریا پرتاب شدن؛ (مجازی) [امید، نقشه و غیره] نقش برآب شدن، برباد رفتن، مالیدن
sweep the board (در قمار) همهٔ پول را بردن؛ (مجازی، در کار، زندگی) رو شانس بودن، برنده بودن
across the board عمومی، فراگیر، همگانی، سراسری
board[2] /bɔ:d/ *vt* ۱. تخته‌کوبی کردن، تخته زدن ۲. پانسیون کردن، به شبانه‌روزی پذیرفتن ۳. [کشتی، هواپیما، قطار و غیره] سوارِ... شدن
vi ۴. پانسیون شدن، به شبانه‌روزی رفتن، (نزدِ خانواده‌ای) منزل کردن
be boarding [هواپیما، کشتی] آمادهٔ مسافرگیری بودن، آمادهٔ سوار شدن بودن
board (*sb*) **out** *vt* ۱. به شبانه‌روزی سپردن
vi ۲. غذا بیرون خوردن
boarder /'bɔ:də(r)/ *n* (شاگردِ) شبانه‌روزی
board-game /'bɔ:d geɪm/ *n* بازیِ صفحه‌دار
boarding /'bɔ:dɪŋ/ *n* ۱. تخته‌کوبی ۲. پانسیون کردن؛ پانسیون شدن ۳. (به کشتی، هواپیما) سوار شدن
boarding-card /'bɔ:dɪŋ kɑ:d/ *n* کارتِ سوار شدن به هواپیما
boarding-house /'bɔ:dɪŋ haʊs/ *n* (خانهٔ) شبانه‌روزی
boarding-school /'bɔ:dɪŋ sku:l/ *n* مدرسهٔ شبانه‌روزی
boardroom /'bɔ:dru:m, -rʊm/ *n* اتاقِ هیئت مدیره
boardwalk /'bɔ:dwɔ:k/ *n* (در آمریکا) گذرگاهِ تخته‌ای
boast /bəʊst/ *n* ۱. (به طعنه) لاف، خودستایی، فخر، فخرفروشی ۲. مایهٔ مباهات، مایهٔ سرافرازی، دلخوشی
vi ۳. خودستایی کردن، لاف زدن، فخر فروختن، پز دادن
vt ۴. نازیدن به، بالیدن به
boaster /'bəʊstə(r)/ *n* لاف‌زن، خودستا، فخرفروش
boastful /'bəʊstfʊl/ *adj* ۱. [شخص] لاف‌زن، خودستا، پُزو، چاخان، خودنما، فخرفروش ۲. [سخن و غیره] خودستایانه، فخرفروشانه، حاکی از خودنمایی
boastfully /'bəʊstfəlɪ/ *adv* خودستایانه، با خودستایی، با فخرفروشی، با خودنمایی، با تبختر، با مباهات
boat /bəʊt/ *n* ۱. قایق ۲. ظرفِ سوپ‌خوری، ظرفِ آش‌خوری
vi ۳. با قایق سفر کردن
miss the boat → miss[3]

bobble /ˈbɒbl/ n [کلاه و غیره] منگوله
bobby /ˈbɒbɪ/ n (در بریتانیا، محاوره) پلیس
bobby pin /ˈbɒbɪ pɪn/ n (در آمریکا) سنجاقِ سر
bobby-socks /ˈbɒbɪ sɒks/ n (در آمریکا، عامیانه) جورابِ ساق‌کوتاه
bobby-sox /ˈbɒbɪ sɒks/ = bobby-socks
bobby-soxer /ˈbɒbɪ sɒksə(r)/ n (در آمریکای دهۀ ۴۰، عامیانه) دخترِ نوجوانِ روز، دخترِ آلامد
bobsled /ˈbɒbsled/ n سورتمه (مسابقه)
bobsleigh /ˈbɒbsleɪ/ = bobsled
bobtail /ˈbɒbteɪl/ n [اسب، سگ] دُم کَل، دُم کوتاه
the rag-tag and bobtail ازدحام، غوغا، جمعیت
bod /bɒd/ n (در بریتانیا، محاوره) آدم؛ مرد
He's an odd bod. موجودِ عجیبی است.
bode /bəʊd/ vt نشانۀ (چیزی) بودن، خبر دادن از؛ پیشگویی کردن
bode well for vi نشانۀ خوب بودن، مژده دادن از
bode ill for نشانۀ بد بودن، از آیندۀ بد خبر دادن
bodice /ˈbɒdɪs/ n ۱. [پیراهنِ زنانه] بالاتنه ۲. نیم‌تنه ۳. (کهنه) پستان‌بند، کُرست
-bodied /-bɒdɪd/ (در ترکیب) ـهیکل، ـبنیه < big-bodied; strong-bodied >
bodily /ˈbɒdɪlɪ/ adj ۱. جسمی، جسمانی، بدنی، تنی، فیزیکی
adv ۲. یکسره، کلاً؛ همگی، جمعاً، همچون یک تنِ واحد ۳. شخصاً؛ به تنِ خود؛ با پای خود
boding /ˈbəʊdɪŋ/ n ۱. دل گواهی، گواهیِ بد، فالِ بد
adj ۲. بدیمن، شوم، نحس، ناخجسته
bodkin /ˈbɒdkɪn/ n (در گذراندنِ بند یا کش از لیفه) سنجاق، بندکش
body /ˈbɒdɪ/ n ۱. [انسان، حیوان] بدن، تن، جسم، کالبد ۲. جسد، لاشه ۳. [انسان، حیوان] تنه ۴. بدنه (اصلی)، بخشِ اصلی ۵. هیأت، گروه ۶. (محاوره) آدم، انسان؛ (در ترکیب) کَس < everybody; anybody > ۷. توده، مجموعه، انبوه < He has a large body of facts. > ۸. جرم، جسم < heavenly bodies > ۹. [شراب و غیره] قوام، غلظت < wine of good body >
sell one's body → sell
body and soul با تمامِ وجود، با تمامِ قوا، از دل و جان
keep body and soul together زندگی بخور و نمیری داشتن
over my dead body مگر این که از روی جسدِ من بگذری
in a body همه با هم، متفقاً، یک‌صدا، همچون یک تن
body blow /ˈbɒdɪ bləʊ/ n ضربۀ کاری، ضربه
body-building /ˈbɒdɪ bɪldɪŋ/ n پرورشِ اندام، زیباییِ اندام
body clock /ˈbɒdɪ klɒk/ n ساعتِ زیستی
bodyguard /ˈbɒdɪgɑːd/ n محافظِ شخصی، پاسدار؛ محافظانِ شخصی
body language /ˈbɒdɪ læŋgwɪdʒ/ n زبانِ تن
body odour /ˈbɒdɪ əʊdə(r)/ n بوی بدن، بوی تن، بوی عرقِ بدن
body politic /ˌbɒdɪ ˈpɒlətɪk/ n (محاوره) مردمِ کشور، ملت، شهروندان، اهلِ مدینه
body-snatcher /ˈbɒdɪ snætʃə(r)/ n مرده‌دزد
body stocking /ˈbɒdɪ stɒkɪŋ/ n (لباس) بادیِ ساق‌دار، جورابِ تن‌پوش
bodywork /ˈbɒdɪwɜːk/ n بدنۀ ماشین، اتاقِ ماشین
Boer /bɔː(r)/ n,adj بوئر، آفریکانی (= هلندی‌نژادانِ آفریقای جنوبی)
the Boer War جنگِ بوئر
boffin /ˈbɒfɪn/ n (در بریتانیا، محاوره) محقق؛ عالِم
bog /bɒg/ (*prp* **bogging**, *pt,pp* **bogged**)
n ۱. باتلاق، زمینِ باتلاقی، گِلابه، لجنزار ۲. (عامیانه) مستراح
vi ۳. به گِل نشستن؛ (در چیزی) گیر کردن؛ (مجازی) به مانع برخوردن، متوقف شدن
vt ۴. به گِل نشاندن
bog (*sth / sb*) **down** = **bog** vi,vt
bogey[1] /ˈbəʊgɪ/ = bogie
bogey[2] /ˈbəʊgɪ/ = bogy[1]
bogey[3] /ˈbəʊgɪ/ n (در گُلف) رکورد
bogeyman /ˈbəʊgɪmæn/ = bogy[1]
boggle /ˈbɒgl/ vi (محاوره) پا پس کشیدن، مردد بودن، درنگ کردن، دودل بودن؛ حیران بودن، متوحش بودن
the mind / imagination boggles (محاوره، بیانگرِ تعجب) آدم شاخ درمی‌آورد، کلۀ آدم سوت می‌کشد
boggle sb's / the mind به حیرت انداختن، حیرت‌زده کردن؛ شوکه کردن، تکان دادن، چشمانِ کسی را خیره کردن
boggy /ˈbɒgɪ/ adj [زمین] باتلاقی
bogie /ˈbəʊgɪ/ n ۱. چرخ خرید؛ سینیِ چرخ‌دار؛ چرخ بار ۲. (در راه‌آهن) واگنِ دنباله ۳. (در راه‌آهن) شاسیِ چرخ جفتی
bogus /ˈbəʊgəs/ adj قلابی، ساختگی، دروغی، بَدَلی، عَوَضی
bogy[1] /ˈbəʊgɪ/ n دیو، غول، لولو، لولوخورخوره
bogy[2] /ˈbəʊgɪ/ = bogie
bogyman /ˈbəʊgɪmæn/ = bogy[1]
boh /bəʊ/ = boo
Bohemia /bəʊˈhiːmɪə/ n (ناحیۀ) بوهِم
bohemian /bəʊˈhiːmɪən/ n ۱. قلندر، آسمان‌جل ۲. (با حرفِ بزرگ) اهلِ بوهم؛ چک ۳. کولی

adj ۴. (بـا حـرفِ بـزرگ) (مـربوط بـه) بـوهم؛ چِک ۵. (مربوط به) کولی‌ها؛ کولی ۶. [هنرمند] قلندرپیشه، آسمان‌جل؛ [زندگی] کولی‌وار، مثلِ کولی‌ها

bohemianism /bəʊˈhiːmɪənɪzəm/ *n* قَلَندری، کولی‌مآبی

boil[1] /bɔɪl/ *n* (پزشکی) کورک، جوش، سوزه

boil[2] /bɔɪl/ *vi* ۱. [آب و غیره] جوشیدن، به جوش آمدن؛ [غذا] آب‌پز شدن ۲. [دریا] متلاطم بودن، آشفته بودن، ناآرام بودن؛ [شخص] برآشفتن، از کوره دررفتن، خونِ (کسی) به جوش آمدن، خون خونِ (کسی) را خوردن، آتشی شدن
vt ۳. جوشاندن، به جوش آوردن؛ آب‌پز کردن
n ۴. جوشش، غلیان

boil dry [ظرف] سوختن
make sb's blood boil → blood[1]
keep the pot boiling امرارِ معاش کردن، نان درآوردن، چرخِ زندگی را گرداندن
boiled water آبِ جوشیده
the boil نقطهٔ جوش
on the boil جوشان، در حالِ جوشیدن
bring sth to the boil چیزی را جوشاندن
come to the boil شروع به جوشیدن کردن
boil away *vi* ۱. جوشیدن و جوشیدن؛ غُلغُل کردن ۲. تا ته جوشیدن
boil (*sth*) down *vt* ۱. جوشاندن و غلیظ کردن ۲. (مجازی) تلخیص کردن
vi ۳. [عصاره و غیره] جوشیدن و غلیظ شدن
boil down to [سخن، نوشته] خلاصه شدن به
boil over *vi* [مایعات] سر رفتن؛ [شخص] آتشی شدن، کفری شدن

boiled sweet /ˌbɔɪld ˈswiːt/ *n* آب‌نبات

boiler /ˈbɔɪlə(r)/ *n* ۱. دیگ؛ آبگرمکن؛ دیگِ بخار ۲. (در ترکیب) [شخص] ـ‌پَز، ـ‌پزنده < soap-boiler >

boiler suit /ˈbɔɪlə suːt, sjuːt/ *n* لباسِ سرِ هم

boiling /ˈbɔɪlɪŋ/ *n* ۱. [آب و غیره] جوشش، جوش، جوشیدن
adj ۲. [آب و غیره] جـوشان؛ [گوشت و غیره] آب‌پـز ۳. [شخص] عصبانی، کفری، آتشی ۴. خیلی داغ
boiling water آبِ جوش

boiling-hot /ˌbɔɪlɪŋ ˈhɒt/ *adj* (محاوره) داغِ داغ، جوشان

boiling-point /ˈbɔɪlɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ جوش

boisterous /ˈbɔɪstərəs/ *adj* ۱. [دریا] متلاطم، آشفته، طوفانی؛ [باد] خشمگین، شدید، تند ۲. [شخص] پرسروصدا، شلوغ؛ [تظاهرات] پرهیاهو، پرشور، غوغایی

boisterously /ˈbɔɪstərəslɪ/ *adv* با سروصدا، با هیاهو، با شور و شوق

boisterousness /ˈbɔɪstərəsnɪs/ *n* ۱. شور، غوغا، هنگامه، سروصدا، شلوغی ۲. [دریا] تلاطم، آشوب

bold /bəʊld/ *adj* ۱. [شخص] جسور، بی‌باک، نترس، متهور، بی‌کله؛ [عمل] جسورانه، بی‌باکانه، متهورانه ۲. گستاخ، بی‌حیا، بی‌شرم، پـررو ۳. (هـنر) [خـطوط، توصیف] تند، کوبنده، برجسته؛ [چشم‌انداز] واضـح، روشن، صریح، تند ۴. [حروفِ چاپی] سیاه
be / make so bold as to do sth در انجامِ کاری جَسارت ورزیدن
make bold with sth در استفاده از چیزی خود را مجاز دانستن
put on / show a bold front از رو نرفتن، کله‌شقی کردن، عرضِ‌اندام کردن
as bold as brass پررو، مثل سنگِ‌پای قزوین

boldly /ˈbəʊldlɪ/ *adv* جسورانه، با بی‌باکی، بدونِ ترس؛ گستاخانه، با بی‌حیایی، با پررویی

boldness /ˈbəʊldnɪs/ *n* جسارت، بی‌باکی، تهور؛ گستاخی، بی‌حیایی، بی‌شرمی

bole /bəʊl/ *n* تنهٔ درخت، کُنده

bolero[1] /bəˈleərəʊ/ (*pl* **boleros**) *n* آهنگِ بولرو؛ رقصِ بولرو

bolero[2] /ˈbɒlərəʊ/ *n* جلیقهٔ بی‌دکمه (زنانه)، نیم‌تنهٔ بی‌دکمه (زنانه)

Bolivia /bəˈlɪvɪə/ *n* بولیوی

Bolivian /bəˈlɪvɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) بولیوی؛ بولیویایی
n ۲. بولیویایی، اهلِ بولیوی

boll /bəʊl/ *n* [پنبه، خشخاش و غیره] غوزه
a boll weevil شپشهٔ غوزه

bollard /ˈbɒlɑːd/ *n* (در بریتانیا) ۱. (در اسکله، کشتی) تیرِ مهار ۲. (در جاده، خیابان) خطرنما

bollocks /ˈbɒləks/ = ballocks

boloney /bəˈləʊnɪ/ *n* (عامیانه) اراجیف، مزخرف؛ ریاکاری، تزویر

Bolshevik /ˈbɒlʃəvɪk/ *n* ۱. بلشویک؛ (محاوره) کمونیستِ روسی؛ (محاوره) چپ‌رو، چپی
adj ۲. بلشویکی؛ کمونیستی

Bolshevism /ˈbɒlʃəvɪzəm/ *n* (سیاسی) بلشویسم

Bolshevist /ˈbɒlʃəvɪst/ *n* (سیاسی) بلشویست

bolshie /ˈbɒlʃɪ/ = bolshy

bolshy /ˈbɒlʃɪ/ *n* ۱. (سیاسی، عامیانه) شورشی، سرخ
adj ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) لجوج، لجباز؛ شورشی

bolster /ˈbəʊlstə(r)/ *n* ۱. [رختخواب] زیربالشی، بالشتک ۲. (معماری) زیرسری، بالشتک

vt ۳. [شخص، نهضت و غیره] حمایت کردن از، کمک کردن به، به دادِ... رسیدن، زیرِ بالِ... را گرفتن

bolster *sb / sth* **up = bolster** vt

bolt[1] /bəʊlt/ n ۱. [در، پنجره] کشو (پشتی)، چفت، کلون ۲. پیچ ۳. (کهنه) [کمان] تیر ۴. آذرخش، صاعقه ۵. [پارچه، منسوج] توپ

vt ۶. [در، پنجره] چفت کردن، کلون کردن

vi ۷. چفت شدن، کلون شدن

as / like a bolt from the blue مثلِ صاعقه، مثلِ پتک

the nuts and bolts → nut

shoot one's (last) bolt آخرین تیرِ ترکشِ خود را رها کردن

A fool's bolt is soon shot. **(prov)**
چنتهٔ آدمِ احمق زود خالی می‌شود. ابلهی کو روزِ روشن شمعِ کافوری نهد ــ زود باشد کَش به شب روغن نبینی در چراغ.

bolt *sb* **in** vt [شخص] حبس کردن

bolt *sb* **out** vt [شخص] پشتِ در (بسته) نگه داشتن

bolt[2] /bəʊlt/ vi ۱. (مثلِ تیر) دررفتن، به‌چاک زدن، فرار کردن؛ [اسب] رم کردن، سربرداشتن ۲. [گیاهان] زود رشد کردن و به برنشستن

vt ۳. [غذا] بلعیدن، قورت دادن

n ۴. فرار، دررفتن، گریز

make a bolt for it مثلِ تیر دررفتن، فلنگ را بستن

make a bolt for sth به طرفِ چیزی هجوم بردن، به طرفِ چیزی پریدن

lock / shut / close the stable door after the horse has bolted → stable[2]

bolt[3] /bəʊlt/ vt [آرد] الک کردن، غربال کردن، بیختن

bolt[4] /bəʊlt/

bolt upright adv سیخ، راست، صاف، شق و رق

bolt-hole /ˈbəʊlt həʊl/ n [روباه، موش و غیره] سوراخ؛ [انسان] پناهگاه، مفرّ

bomb /bɒm/ n ۱. بمب؛ (کهنه) نارنجک ۲. بمبِ اتمی؛ بمبِ هیدروژنی ۳. (در بریتانیا، محاوره) پولِ زیاد ۴. (در آمریکا، عامیانه) شکست

vt ۵. بمباران کردن؛ بمب انداختن

go like a bomb (عامیانه) [موفقیت و کارآیی] سکه بودن، گُل کردن، روبه‌راه بودن، موفق بودن، توپ بودن

bomb *sb* **out** vt (به زورِ بمب) متواری کردن

bomb (*sth*) **up** vi,vt [هواپیما] بمب‌گیری کردن

bombard /bɒmˈbɑːd/ vt ۱. (نظامی) به توپ بستن؛ (فیزیک) بمباران کردن ۲. سؤال‌پیچ کردن، ذله کردن، به ستوه آوردن

bombardier /ˌbɒmbəˈdɪə(r)/ n سرجوخهٔ توپخانه؛ [هواپیما] بمب‌انداز؛ (کهنه) توپچی

bombardment /bɒmˈbɑːdmənt/ n بمباران؛ [توپ] گلوله‌باران

bombast /ˈbɒmbæst/ n گُنده‌گویی، گزافه‌گویی، لاف‌زنی

bombastic /bɒmˈbæstɪk/ adj [شخص] گُنده‌گو، گزافه‌باف؛ لاف‌زن؛ [سخن] گُنده، گـزافـه؛ [رفتار] پرطمطراق، پرزرق و برق

bombastically /bɒmˈbæstɪklɪ/ adv با لاف، با گزاف، با طنطنه؛ با طمطراق؛ قلنبه

bomb bay /ˈbɒm beɪ/ n مخزنِ بمب

bomb-disposal squad /ˈbɒm dɪspəʊzl skwɒd/
n واحدِ خنثی کردنِ بمب، واحدِ از کار انداختنِ بمب

bomber /ˈbɒmə(r)/ n ۱. بمب‌افکن ۲. بمب‌گذار

bombproof /ˈbɒmpruːf/ adj ضدِ بمب

bombshell /ˈbɒmʃel/ n ۱. بمب ۲. (محاوره) [حادثه، خبر] بمب، شوک، رویدادِ غیرمترقبه، خبرِ تکان‌دهنده ۳. (زن) فتنه، شهرآشوب

bomb-sight /ˈbɒm saɪt/ n (در بمب‌افکن) دستگاهِ نشانه‌گیر

bomb-site /ˈbɒm saɪt/ n محلِ انفجارِ بمب

bona fide /ˌbəʊnə ˈfaɪdɪ/ adj ۱. حقیقی، واقعی، راستین؛ جدی؛ مخلصانه؛ با اصالت

adv ۲. حقیقتاً، واقعاً، به راستی؛ به طورِ جدی؛ از روی اخلاص؛ اصالتاً

bona fides /ˌbəʊnə ˈfaɪdɪz/ npl (حقوق) حسن‌نیت، صداقت

bonanza /bəˈnænzə/ n ۱. گنجِ سرشار، ثروتِ زاینده، نعمت ۲. (کانی‌شناسی) رگـهٔ غنیِ طلا ۳. (صفت‌گونه) سعد، میمون، پربرکت < a bonanza year >

Bonaparte /ˈbəʊnəpɑːt/ n بناپارت

bonbon /ˈbɒnbɒn/ n آب‌نبات؛ خروس‌قندی؛ شیرینی

bond /bɒnd/ n ۱. تعهد، التزام، تضمین؛ تعهدنامه، ضمانت‌نامه ۲. (مالی، در جمع) اوراقِ قرضه ۳. رشتهٔ (پیوند)، علقه، بند، الفت

< Common tastes form a bond between the two men. >

۴. پیوند، چسب، اتصال ۵. (در جمع) [زندانی] زنجیر، غل، بند ۶. (شیمی) اتصال، پیوند ۷. (معماری) [آجر، سنگ] رج‌چینی

vt ۸. (بازرگانی) [کالا] در انبار (گمرک) گذاشتن؛ در گروِ عوارض نگه داشتن ۹. پیوند دادن؛ چسباندن ۱۰. (معماری) رج چیدن

enter into a bond with sb به کسی متعهد شدن، به کسی تعهد سپردن

His word is as good as his bond.
حرفش سند است.

bone china /ˌbəʊn ˈtʃaɪnə/ *n* چینیِ استخوانی
bone dry /ˌbəʊn ˈdraɪ/ *adj* خشکِ خشک، کاملاً خشک
bonehead /ˈbəʊnhed/ *n* (عامیانه، به طعنه) کله‌پوک، بی‌مغز، خِنگ
bone-idle /ˌbəʊn ˈaɪdl/ *adj* (محاوره) تنبل
bone-lazy /ˌbəʊn ˈleɪzɪ/ = bone-idle
bonemeal /ˈbəʊnmiːl/ *n* کودِ استخوان
boner /ˈbəʊnə(r)/ *n* (عامیانه) اشتباهِ مضحک، گاف، خیطی
bone-setter /ˈbəʊn setə(r)/ *n* شکسته‌بند
bone-setting /ˈbəʊn setɪŋ/ *n* شکسته‌بندی
bone shaker /ˈbəʊn ʃeɪkə(r)/ *n* (محاوره) ابوطیاره، ابوقراضه
bonfire /ˈbɒnfaɪə(r)/ *n* آتش‌بازی؛ آتش
Bonfire Night /ˈbɒnfaɪə naɪt/ *n* جشنِ آتش‌بازی، جشنِ پنجمِ نوامبر (= جشنی به مناسبتِ شکستِ توطئه باروت)
bongo /ˈbɒŋgəʊ/ (*pl* **bongos, bongoes**)
n طبل، بونگو
bonhomie /ˈbɒnəmɪ, (US) ˌbɒnəˈmiː/ *n* خوش‌طینتی، خوش‌قلبی؛ بی‌شیله‌پیلگی
bonito /bəˈniːtəʊ/ *n* (ماهیِ) تونِ اطلس
bonk /bɒŋk/ *vt* ۱. (عامیانه، به شوخی) کردن، گائیدن، ترتیبِ...را دادن ۲. (محاوره) زدن، مالوندن، خدمتِ... رسیدن
n ۳. (عامیانه، به شوخی) سکس، رابطه ۴. (محاوره) زدن؛ ضربه
bonkers /ˈbɒŋkəz/ *adj* (عامیانه) دیوانه، خل، بی‌مخ
bon mot /ˌbɒn ˈməʊ/ (*pl* **bons mots**)
n نکته، شوخی، لطیفه، خوشمزگی
bonnet /ˈbɒnɪt/ *n* ۱. کلاهِ بی‌لبه؛ عرق‌چین (منگوله‌دار)؛ کلاهِ پره ۲. سرپوش؛ [اتومبیل] کاپوت؛ [دودکش] کلاهک
have a bee in one's bonnet → bee
bonnily /ˈbɒnɪlɪ/ *adv* به زیبایی، به طرزی زیبا، به طورِ جذابی، به طورِ گیرایی، به خوبی
look bonnily قشنگ بودن، زیبا بودن، جذاب بودن
bonny /ˈbɒnɪ/ (*comp* **bonnier**, *super* **bonniest**)
adj ۱. جذّاب، گیرا، قشنگ، زیبا ۲. سرحال، سالم؛ [صورت] شاداب
bonsai /ˈbɒnsaɪ/ (*pl* **bonsai**) *n* ۱. درختِ مینیاتوری، (درختِ) بن‌سای ۲. پرورشِ درختانِ مینیاتوری، پرورشِ بن‌سای
bons mots /ˌbɒn ˈməʊz/ *pl* of **bon mot**

burst one's bonds از بند رستن
in bond (بازرگانی) [کالا] در انبارِ گمرک؛ در گروِ پرداختِ عوارض
bonded goods کالای در گمرک مانده؛ کالای گروی
bondage /ˈbɒndɪdʒ/ *n* ۱. بندگی، بردگی؛ نوکری؛ رعیتی ۲. انقیاد
bonded warehouse /ˌbɒndɪd ˈweəhaʊs/
n انبارِ گمرک؛ انبارِ کالاهای گروی
bond-holder /ˈbɒnd həʊldə(r)/ *n* (مالی) صاحبِ اوراقِ قرضه
bondmaid /ˈbɒndmeɪd/ *n* کنیز
bondman /ˈbɒndmən/ *n* غلام، بنده، برده
bondservant /ˈbɒndsɜːvənt/ *n* برده، زرخرید؛ کنیز؛ غلام
bondservice /ˈbɒndsɜːvɪs/ *n* بردگی، بندگی؛ کنیزی؛ غلامی
bondwoman /ˈbɒndwʊmən/ = bondmaid
bone /bəʊn/ *n* ۱. استخوان؛ [ماهی] تیغ ۲. (کهنه، موسیقی) قاشقک؛ (در قمار) تاس
vt ۳. [گوشت، جوجه] استخوان گرفتن، استخوان درآوردن؛ [ماهی] تیغ گرفتن ۴. (عامیانه) کش رفتن، به جیب زدن
a bag of bones → bag[1]
the bare bones → bare[1]
be close to / near the bone
(در بریتانیا، محاوره) ۱. [حرف، نظر] زیادی رُک بودن ۲. [داستان، صحنه] بی‌پرده بودن، تند بودن
dry as a bone → dry[1]
be skin and bone → skin
work one's fingers to the bone → finger
a bone of contention مایهٔ نفاق / دشمنی
feel in one's bones that به دلِ کسی برات شدن که، حتم داشتن که
have a bone to pick with sb از کسی گله داشتن، با کسی دعوا داشتن
make no bones about (doing) sth تردید به خود راه ندادن، ملاحظهٔ هیچ چیز را نکردن
to the bone تا مغزِ استخوان، تا بنِ دندان، به‌کلّی
not make old bones عمرِ درازی نکردن، جوان مردن
What is bred in the bone will come out in the flesh. (prov) عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود. اصلِ بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است.
bone up (on) *sth* *vt* (عامیانه) [درس، امتحان] حسابی ... خواندن
bone-ache /ˈbəʊn eɪk/ *n* استخوان‌درد

bonus /'bəʊnəs/ (*pl* **bonuses**) *n* پاداش، جایزه؛ [مزد، حقوق] فوق‌العاده، پرداختِ اضافی؛ عیدی

bony /'bəʊnɪ/ *adj* ۱. [بافت] استخوانی ۲. (مجازی) [شخص، اندام] استخوانی، لاغر ۳. درشت‌استخوان، پراستخوان ۴. [گوشت] پراستخوان؛ [ماهی] پرتیغ

boo /bu:/ *int* ۱. (به نشانهٔ نارضایتی) هو؛ (علامتِ تعجب) بَه، اَو، اَکِه‌هِه

vt, vi ۲. هو کردن

not say boo to a goose بزدل بودن، ترسو بودن، کم‌جرأت بودن، جرأتِ نفس کشیدن نداشتن، با یک پخ دررفتن

boob[1] /bu:b/ *n* (محاوره) ۱. خُل؛ ساده‌لوح ۲.گاف، اشتباهِ احمقانه، خیط

vi ۳. (محاوره) خیط کردن، گاف کردن، اشتباهِ احمقانه کردن

boob[2] /bu:b/ *n* (عامیانه) مَمِه

booboo /'bu:bu:/ (**US**) = boob[1]

booby /'bu:bɪ/ *n* خُل؛ ساده‌لوح؛ احمق

booby prize /'bu:bɪ praɪz/ *n* (به‌عنوانِ شوخی) جایزهٔ نفرِ آخر

booby-trap /'bu:bɪ træp/ (*prp* **booby-trapping**, *pt,pp* **booby-trapped**) *n* ۱. تلهٔ آدم‌رنگ‌کنی، تلهٔ سیاه‌کاری ۲. (نظامی) تلهٔ انفجاری

vt ۳. بمب‌گذاری کردن در، بمب گذاشتن در

boodle /'bu:dl/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. پول، پولِ دزدی ۲. رشوه ۳. مالِ دزدی

boogey /'bʊgɪ/ (**US**) = bogy[1]

boogeyman /'bʊgɪmæn/ (**US**) = bogy[1]

boogie /'bu:gɪ, (US) 'bʊgɪ/ *n* (موسیقی) بلوزِ تند، جازِ تند (سیاهان)، بوگی ووگی

boogie-woogie /ˌbu:gɪ 'wu:gɪ, (US) ˌbʊgɪ 'wʊgɪ/ = boogie

Book /bʊk/

the Book *n* کتابِ مقدس، مُصحف

book[1] /bʊk/ *n* ۱.کتاب، دفتر، نامه ۲. [کتاب و غیره] مجلد، دفتر؛ [کتاب مقدس] سِفر ۳. [بلیت، تمبر و غیره] کتابچه، دفترچه ۴. [باشگاه، شرط‌بندی و غیره] دفترِ ثبت ۵. (بازرگانی، مالی، در جمع) دفترِ حساب ۶. (در اپرا و غیره) کتابچهٔ اشعار

not suit one's book مناسبِ حالِ کسی نبودن، به صرفِ کسی نبودن

cook the books → cook

every trick in the book → trick

be on the books of ۱. در لیستِ... بودن ۲. در باشگاهِ... بازی کردن

an open book → open[1]

read sb like a book → read

suit one's / sb's book → suit[2]

take a leaf out of sb's book → leaf

be in sb's good books موردِ لطفِ کسی بودن

be in sb's bad / black books موردِ بی‌مهریِ کسی بودن

bring sb to book از کسی حساب خواستن، کسی را بازخواست کردن

by the book طبقِ قاعده، طبقِ مقررات

know sb / sth like a book کسی / چیزی را مثلِ کفِ دستِ خود شناختن

throw the book at sb (محاوره) معنیِ قانون را بـه کسی فـهماندن، عـواقبِ قـانون‌شکنی را بـه کسی فهماندن؛ کسی را به حداکثرِ مجازات محکوم کردن

You've stolen and struck a police officer. I'm going to throw the book at you.
دزدی کرده‌ای و مأمورِ پلیس را هم زده‌ای. حالا بـهت نشان می‌دهم که قانون‌شکنی یعنی چه.

a book of samples بروشور، کاتالوگ، آلبوم

be a closed book to sb برای کسی ناشناخته بودن، مجهول بودن

in one's book به عقیدهٔ کسی، به گمانِ کسی، به حسابِ کسی

book[2] /bʊk/ *vt* ۱. [جا، اتاق و غیره] رزرو کردن، گرفتن؛ [بلیت] (از پیش) خریدن ۲. [شخص] جا رزرو کردن بـرای، جـا گـرفتن بـرای ۳. [شخص] استخدام کردن؛ دعوت کردن از ۴. [اسم و غیره] وارد کـردن، ثـبت کـردن ۵. (در موردِ پلیس) [شخص] مشخصاتِ...را نوشتن؛ (در موردِ داور) اخطار دادن به

vi ۶. جا رزرو کردن، جا گرفتن

(fully) booked up (در رستوران، تئاتر و غیره) ظرفیت تکمیل

book (*sb*) **in** *vi* ۱. جا رزرو کردن

vt ۲. جا رزرو کردن برای

book into *sth* *vt* جا رزرو کردن در

bookable /'bʊkəbl/ *adj* ۱. [جا] رزروکردنی، قابل‌رزرو ۲. (فوتبال) [خطا] که اخطار دارد

bookbinder /'bʊkbaɪndə(r)/ *n* صحاف، جلدساز

bookbinding /'bʊkbaɪndɪŋ/ *n* صحافی، جلدسازی

bookcase /'bʊkkeɪs/ *n* قفسهٔ کتاب، قفسه، جاکتابی، کتابخانه

book-club /'bʊk klʌb/ *n* باشگاهِ کتاب‌خوانان

book-ends /'bʊk endz/ *npl* (در قفسهٔ کتاب) کتاب‌گیر، بالشتکِ کتاب، غش‌گیر

bookie /'bʊkɪ/ *n* (محاوره، در اسبدوانی) مأمورِ شرط‌بندی

booking /'bʊkɪŋ/ *n* رزرو کردن، (از پیش) جا تعیین کردن، نگهداریِ جا

booking clerk /'bʊkɪŋ klɑ:rk, (US) klɜ:rk/ *n* بلیت‌فروش، مسئولِ رزرو

booking office /'bʊkɪŋ ɒfɪs, (US) ɔ:fɪs/
n باجهٔ فروشِ بلیت، بلیت‌فروشی

bookish /'bʊkɪʃ/ adj ۱. [شخص] اهلِ کتاب؛ ملانقطی، کتاب‌زده ۲. [سبک، بیان] کتابی، لفظِ قلم، فضل‌فروشانه

bookishness /'bʊkɪʃnɪs/ n ۱. سبْکِ کتابی؛ فضل‌فروشی ۲. کتاب‌زدگی

book-jacket /'bʊk dʒækɪt/ n روکشِ کتاب

bookkeeper /'bʊkki:pə(r)/ n دفتردار، حسابدار

bookkeeping /'bʊkki:pɪŋ/ n دفترداری، حسابداری

booklet /'bʊklɪt/ n کتابچه، دفترچه، جزوه

bookmaker /'bʊkmeɪkə(r)/ n (در اسبدوانی) مأمورِ شرط‌بندی

bookmaking /'bʊkmeɪkɪŋ/ n شرط‌بندی، شرط‌پذیری

bookmark /'bʊkma:k/ n چوب‌الف، نشانه (لای کتاب)

bookmarker /'bʊkma:kə(r)/ = bookmark

book mobile /'bʊk məʊbi:l/ n (در آمریکا) کتابخانهٔ سیار

Book of Common Prayer /,bʊk əv 'kɒmən preɪə(r)/ n (در کلیسای آنگلیکان) کتابِ دعا

book-plate /'bʊk pleɪt/ n برچسبِ مأمورِ شرط‌بندی

book rest /'bʊk rest/ n رَحل، کتابیار

bookseller /'bʊkselə(r)/ n کتاب‌فروش

book shelf /'bʊk ʃelf/ n (در قفسه) ردیفِ کتاب

bookshop /'bʊkʃɒp/ n (مغازه) کتاب‌فروشی

bookstall /'bʊkstɔ:l/ n دکهٔ کتاب‌فروشی، دکـهٔ روزنـامه‌فروشی، بسـاطِ کـتاب، کـیوسکِ کتاب‌فروشی، کیوسکِ روزنامه‌فروشی

book stand /'bʊk stænd/ n کتابیار، رَحل

bookstore /'bʊkstɔ:(r)/ n (در آمریکا) کتاب‌فروشی؛ (در فروشگاه) غرفهٔ کتاب

book token /'bʊk təʊkən/ n کوپنِ کتاب، پتهٔ کتاب

bookworm /'bʊkwɜ:m/ n ۱. موریانه، رِشمیز ۲. (مجازی) [شخص] کرمِ کتاب، خورهٔ کتاب

boom[1] /bu:m/ n ۱. (در بادبان) دیرکِ افقی ۲. [جرثقیل، میکروفون و غیره] بـازوی مـتحرک ۳. (در عرضِ رودخانه، بندرگاه) سدِّ ایمنی

boom[2] /bu:m/ vi ۱. [دریا، طوفان، توپ و غیره] غریدن؛ [باد] زوزه کشیدن؛ [تفنگ، ارگ، صدا] طنین افکندن؛ [شخص] غریو برداشتن، فریاد زدن، نعره زدن
vt ۲. با فریاد گفتن
n ۳. غرش، غریو، زوزه، نعره

boom (*sth*) out = boom[2] *vi, vt*

boom[3] /bu:m/ n ۱. (بازرگانی، مالی) ترقیِ ناگهانی، افزایشِ یکباره؛ رواج، رونق، شکوفایی
vi ۲. ترقی کردن، رونق یافتن؛ رواج یافتن، بازارِ گرم پیدا کردن، گُل کردن، مشهور شدن

boom town شهرِ روبه‌توسعه

boomerang /'bu:məræŋ/ n ۱. بومرنگ، پرانه
vi ۲. [سخن، رفتار] دودِ (چیزی) به چشمِ خودِ (کسی) رفتن، نتیجهٔ عکس دادن

have a boomerang effect نتیجهٔ عکس دادن

boon[1] /bu:n/ n ۱. (ادبی) خواهش، تمنّا ۲. لطف، مرحمت؛ احسان، بخشش ۳. امتیاز؛ موهبت، برکت، نعمت < Parks are a great boon to people in big cities. >

boon[2] /bu:n/

a boon companion adj یارِ همدم، یارِ موافق، رفیقِ شفیق

boondocks /'bu:ndɒks/ npl (در آمریکا، عامیانه، به طعنه) آن‌طرفِ دنیا، پشتِ کوهِ قاف، جای پرت

boor /bʊə(r), bɔ:(r)/ n ۱. دهاتی، روستایی ۲. آدمِ زمخت، آدمِ بی‌ظرافت، آدمِ بی‌تربیت

boorish /'bʊərɪʃ, 'bɔ:r-/ adj ۱. روستایی، دهاتی ۲. زمخت، بی‌تربیت، بی‌شعور، بی‌نزاکت، بی‌فرهنگ

boorishly /'bʊərɪʃlɪ, 'bɔ:r-/ adv ۱. مثلِ دهاتی‌ها، دهاتی‌وار ۲. به طرزِ زمختی، بدونِ هیچ ظرافتی

boorishness /'bʊərɪʃnɪs, 'bɔ:r-/ n ۱. دهاتی‌گری، روستایی‌گری ۲. بی‌نزاکتی، بی‌تربیتی؛ بی‌شعوری

boost /bu:st/ vt ۱. [برق، موتور] تقویت کردن ۲. [قیمت، فروش] بالا بردن، ترقی دادن؛ [تولید] افزایش دادن، زیاد کردن؛ [روحیه و غیره] تقویت کردن، بالا بردن ۳. [شخص، کالا] تبلیغ کردن برای، حمایت کردن
n ۴. کمک، تقویت، تشدید؛ حمایت؛ افزایش، ترقی، ازدیاد

booster /'bu:stə(r)/ n ۱. (شخص) حامی، حمایت‌کننده؛ مُبَلِّغ ۲. (برق، دستگاه و غیره) تقویت‌کننده، تشدیدکننده ۳. (پزشکی) تزریقِ یادآور ۴. موشکِ پرتاب

boot[1] /bu:t/ n ۱. نیم‌چکمه، پوتین ۲. (در بریتانیا) [اتومبیل] صندوق‌عقب ۳. (محاوره) اردنگی، تیپا، لگد
vt ۴. اردنگی زدن به، لگد زدن به ۵. (کـامپیوتر) بـوت کردن، راه انداختن

have one's heart in one's boots → heart

tough as old boots → tough

get / grow too big for one's boots → big

high boots چکمه

die with one's boots on; die in one's boots در حینِ انجامِ وظیفه مردن، جانِ خود را بر سرِ وظـیفه گذاشتن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

get the boot (عامیانه) (با اردنگی) اخراج شدن

give sb the boot (عامیانه، از کار) کسی را (با اردنگی) اخراج کردن، کسی را بیرون کردن

lick sb's boots → lick[1]

put the boot in (عامیانه) لگد زدن، با لگد به‌جانِ کسی افتادن؛ (مجازی) بی‌رحم بودن

the boot is on the other foot آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت، وضع برگشته است

boot *sb / sth* **out** *vt* ۱. (عامیانه) بیرون کردن، بیرون انداختن، اخراج کردن ۲. دور انداختن، از شرِ ... راحت شدن

boot[2] /bu:t/

to boot *n* افزون بر، گذشته از، علاوه بر

bootee /bu:'ti:/ *n* [نوزاد] کفشِ بافتنی، کفشِ جورابی؛ [زن] نیم‌چکمهٔ آستردار، نیم‌چکمهٔ کرک‌دار

booth /bu:ð, (US) bu:θ/ *n* [نمایشگاه] غرفه؛ [فروشگاهِ موقت] چادر، دکه؛ [تلفن] کیوسک، باجه، کابین؛ [آزمایشگاهِ زبان و غیره] اتاقک

a polling booth چادرِ رأی‌گیری، اتاقکِ رأی‌گیری

bootlace /'bu:tleɪs/ *n* بندِ پوتین

bootleg /'bu:tleg/ (*prp* **bootlegging,** *pt,pp* **bootlegged**) *vt* ۱. [مشروبِ الکلی] قاچاقی ساختن؛ قاچاقی فروختن، قاچاق کردن

adj ۲. قاچاقی < bootleg vodka >

bootlegger /'bu:tlegə(r)/ *n* [مشروباتِ الکلی] قاچاق‌فروش؛ قاچاقچی

bootless /'bu:tlɪs/ *adj* (ادبی) بی‌سود، بی‌فایده، بیهوده؛ ناموفق

bootlicker /'bu:tlɪkə(r)/ *n* چاپلوس، متملق

bootstrap /'bu:tstræp/

pull oneself up by one's bootstraps → pull[2] *n*

boottree /'bu:ttri:/ *n* قالبِ پوتین

booty /'bu:tɪ/ *n* غنیمت، غنایم

booze /bu:z/ *vi* ۱. (محاوره) عرق‌خوری کردن، مست کردن

n ۲. (محاوره) مشروب (الکلی)

go / be on the booze توی عرق‌خوری افتادن، عرق‌خوری پیش گرفتن

booze up = booze *vi*

boozer /'bu:zə(r)/ *n* عرق‌خور؛ (عامیانه) عرق‌فروشی، پیاله‌فروشی

booze-up /'bu:z ʌp/ *n* مجلسِ عرق‌خوری

boozy /'bu:zɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] مست؛ عرق‌خور؛ (مهمانی) عرق‌خوری

a boozy party مجلسِ عرق‌خوری

bop /bɒp/ (*prp* **bopping,** *pt,pp* **bopped**)

n ۱. جازِ تند، پاپ؛ رقصِ پاپ

vi ۲. (در بریتانیا، محاوره) پاپ رقصیدن

bopeep /,bəʊ'pi:p/ *n* (در بازی با کودک) دالّی موشک، دالّی کردن

boracic /bə'ræsɪk/ *adj* (شیمی) بوره‌ای

borage /'bɒrɪdʒ, (US) 'bɔ:rɪdʒ/ *n* گُلِ گاوزبان

borax /'bɔ:ræks/ *n* (شیمی) بوره

Bordeaux /bɔ:'dəʊ/ (*pl* **Bordeaux**) *n* شرابِ بوردو

bordello /bɔ:'deləʊ/ (*pl* **bordellos**) *n* فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

border /'bɔ:də(r)/ *n* ۱. لبه، لب، کناره، کنار، کنار، حد ۲. مرز، سرحد؛ (صفت‌گونه) مرزی، سرحدی

vt ۳. مرزبندی کردن، تحدید کردن، محدود کردن، محصور کردن، حصر کردن ۴. هم‌مرز بودن با ۵. حاشیه گذاشتن برای؛ حاشیه‌دوزی کردن

the border مرزِ انگلستان و اسکاتلند

border on / upon *sth* *vt* ۱. مجاور بودن با، در کنارِ ... بودن، پهلوی ... بودن ۲. شباهت داشتن به، پهلو زدن به

> **نکتهٔ کاربردی:**
> کلماتِ border و frontier بر نوار یا ناحیه‌ای دلالت می‌کنند که دو کشور را از هم جدا می‌کند:
> the border / frontier between Spain and France
> the Canadian border / frontier
> کلمهٔ border برای مرزِ بینِ دو استان یا دو بخش از یک کشور هم به کار می‌رود:
> *We crossed the border from Victoria to South Australia at midnight.*
> کلمهٔ frontier (و نه کلمهٔ border) را برای توصیفِ چیزهای انتزاعی‌تر نیز به کار می‌برند:
> The frontiers of science are being pushed back all the time.
> کلمهٔ boundary بیانگرِ محدودهٔ یک منطقه یا سرزمین است:
> The lane marks the boundary of our land.

border dispute /'bɔ:də dɪspju:t/ *n* اختلافِ مرزی

borderer /'bɔ:dərə(r)/ *n* مرزنشین

borderland /'bɔ:dəlænd/ *n* ۱. منطقهٔ مرزی ۲. (مجازی) مرز، حدِ فاصل؛ حالتِ بین < the borderland between sleeping and waking >

borderline /'bɔ:dəlaɪn/ *n* ۱. خطِ مرزی، نوارِ مرزی

adj ۲. مرزی، در مرز، بینابینی

borderline case /'bɔ:dəlaɪn keɪs/

n موردِ میان‌مرزی، موردِ بینابینی، حدِ واسط

bore[1] /bɔ:(r)/ *vt* ۱. سوراخ‌کردن، سفتن، کندن؛ [چاه، تونل] حفر کردن ۲. [شخص] موی دماغِ ... شدن، آزار دادن

vi ۳. نقب زدن؛ چاه زدن، حفر کردن ۴. سوراخ شدن

n ۵. (در حفاری) گمانه؛ چاه، حفره، سوراخ ۶. قطرِ لوله؛ کالیبر

There's one born every minute. (prov)
کارِ دنیا بدونِ احمق پیش نمی‌رود. دنیا از احمق پر نمی‌شود. همیشه برای یک احمقِ دیگر جا هست.
not be born yesterday → yesterday
born again /ˌbɔːn əˈgen, əˈgeɪn/ *adj* نومسیحی
borne /bɔːn/ *pp* of **bear**[2]
boron /ˈbɔːrɒn/ *n* (شیمی) بور (= عنصرِ شیمیاییِ غیرفلز)
borough /ˈbʌrə, (US) -rəʊ/ *n* ۱. (در تقسیماتِ شهری) منطقه ۲. (تقسیماتِ کشوری در انگلستان) شهرستانِ آزاد؛ [وکلای مجلس] حوزهٔ انتخابی؛ حوزهٔ نمایندگی
borrow /ˈbɒrəʊ/ *vt* ۱. قرض گرفتن، قرض کردن، وام گرفتن، به عاریه گرفتن، عاریه کردن، امانت گرفتن ۲. اقتباس کردن
borrowed time عمرِ دوباره
be living on borrowed time عمرِ دوباره کردن
borrower /ˈbɒrəʊə(r)/ *n* وام‌گیرنده، قرض‌گیرنده، عاریه‌کننده
borrowing /ˈbɒrəʊɪŋ/ *n* ۱. وام، قرض، بدهی ۲. واژهٔ قرضی، کلمهٔ دخیل، وام‌واژه ۳. قرض‌گیری، وام‌گیری
borsch /bɔːʃ/ *n* (سوپ) بُرش
borscht /bɔːʃt/ (US) = borsch
borstal /ˈbɔːstl/ *n* دارالتأدیب، کانونِ اصلاح و تربیت
Borstal /ˈbɔːstl/ = borstal
bortsch /bɔːʃ/ = borsch
borzoi /ˈbɔːzɔɪ/ *n* (سگِ) تازیِ روسی
bosh /bɒʃ/ *n,int* مزخرف، مهمل، پوچ، دَری‌وَری
bosky /ˈbɒskɪ/ *adj* (ادبی) [زمین، تپه] بیشه‌زار
bo'sn /ˈbəʊsn/ = boatswain
bosom /ˈbʊzəm/ *n* ۱. (کهنه) سینه؛ [زن] پستان؛ [لباس] پیش‌سینه ۲. دل، تهِ دل، قلب، صمیمِ قلب ۳. آغوش، قلب، میان < in the bosom of one's family >
bosom friend /ˌbʊzəm ˈfrend/ *n* رفیقِ گرمابه و گلستان، دوستِ جون‌جونی
bosomy /ˈbʊzəmɪ/ *adj* (محاوره) پستان‌بزرگ، خوش‌پستان
Bosphorus /ˈbɒsfərəs/
the Bosphorus *n* تنگهٔ بوسفور، بُغازِ بوسفور
boss[1] /bɒs/ *n* ۱. (محاوره) بالادست، رئیس؛ کارفرما، مدیر، صاحب‌کار؛ آقابالاسر
vt ۲. ریاست کردن، گرداندن، اداره کردن؛ تحکم کردن
boss sb about / around به کسی فرمان دادن، دستور دادن
boss[2] /bɒs/ *n* برآمدگی، کوژک، قوز، قبه؛ (روی در، سپر) گل‌میخ؛ گل‌سپر

bore one's way through راهِ خود را باز کردن از میانِ
bore[2] /bɔː(r)/ *vt* ۱. کسل کردن، خسته کردن؛ بی‌دل و دماغ کردن، حوصلهٔ ... را سر بردن
n ۲. آدمِ خسته‌کننده، چیزِ کسل‌کننده
a crashing bore → crash[2]
bore sb to death / tears جانِ کسی را به لب رساندن، نفسِ کسی را گرفتن، حالِ کسی را گرفتن
bore[3] /bɔː(r)/ *n* (در مصبِ رود) موج، اُشترک
bore[4] /bɔː(r)/ *pt* of **bear**[2]
bored /bɔːd/ *adj* بی‌حوصله، کسل، خسته، بی‌حال، بی‌دل و دماغ
be bored with sth از چیزی خسته بودن، از چیزی کلافه بودن
boredom /ˈbɔːdəm/ *n* ملالت، کسالت، بی‌حوصلگی، ملال، دلتنگی، خستگی
bore-hole /ˈbɔː həʊl/ *n* (در حفّاری) گمانه؛ چاه، حفره، سوراخ
borer /ˈbɔːrə(r)/ *n* ۱. (ابزار) مته ۲. [شخص] حفّار ۳. (مجازی) مزاحم، موی دماغ
boric acid /ˌbɔːrɪk ˈæsɪd/ *n* اسید بوریک، جوهرِ بوره
boring[1] /ˈbɔːrɪŋ/ *adj* ملال‌آور، خسته‌کننده، کسل‌کننده
boring[2] /ˈbɔːrɪŋ/ *n* ۱. حفّاری، گمانه‌زنی ۲. گمانه ۳. (در حفّاری) خاک و خُل، گِل و لای
born[1] /bɔːn/ *pp* of **bear**[2]
born[2] /bɔːn/ *adj* مادرزاد < a born poet >
be born that way → way[1]
born and bred به لحاظِ تولد و تربیت، هم به زاد هم به پرورش
be born and bred in / to در ... زاده و پرورده شده بودن
be born of زادهٔ ... بودن
in all one's born days (محاوره) در تمامِ طولِ عمرِ خود
not know one is born (در بریتانیا، محاوره) قدرِ نعمت را ندانستن
be to the manner born → manner
be born زاده شدن، تولد یافتن، به دنیا آمدن
be born with a silver spoon in one's mouth بندِ نافِ کسی را با قیچیِ طلا بریدن، در خانوادهٔ ثروتمندی چشم به دنیا گشودن
born on the wrong side of the blanket حرام‌زاده، نامشروع

boss[3] /bɒs/ *n* (عامیانه) حدسِ آلکی، تیرِ در تاریکی

boss-eyed /ˈbɒs aɪd/ *adj* (در بریتانیا، محاوره)
۱. [شخص] یک چشم کور، یک‌چشمی، یک لامپی
۲. [شخص] لوچ، چپول

bossily /ˈbɒsɪlɪ/ *adv* ریاست‌مآبانه، ارباب‌منشانه؛ آمرانه، با تحکم؛ مستبدانه

bossiness /ˈbɒsɪnɪs/ *n* ریاست‌مآبی، ارباب‌منشی، تحکم، امر و نهی

boss-shot /ˈbɒsʃɒt/ = boss[3]

bossy /ˈbɒsɪ/ (*comp* **bossier**, *super* **bossiest**)
adj (به طعنه) رئیس‌مآب، ریاست‌پیشه، دستوربده، امرونهی‌بکن، ارباب‌منش

bo'sun /ˈbəʊsn/ = boatswain

botanical /bəˈtænɪkl/ *adj* گیاه‌شناختی

botanical gardens /bəˌtænɪkl ˈgɑːdnz/
npl باغِ گیاه‌شناسی، باغِ کشاورزی

botanic gardens /bəˌtænɪk ˈgɑːdnz/
= botanical gardens

botanist /ˈbɒtənɪst/ *n* گیاه‌شناس

botanize /ˈbɒtənaɪz/ *vt* تحقیقاتِ گیاهی کردن؛ گیاه جمع کردن

botany /ˈbɒtənɪ/ *n* گیاه‌شناسی

botch /bɒtʃ/ *vt* ۱. بد وصله کردن؛ سرهم‌بندی کردن، وصله‌پینه کردن، غلفتی کردن، سرسری درست کردن
n ۲. وصلهٔ ناجور، وصلهٔ بدنما؛ (کارِ) سرهم‌بندی

botch *sth* **up** = botch *vt*

botcher /ˈbɒtʃə(r)/ *n* اهلِ سرهم‌بندی، وصله‌کار، غلفتی‌کار

both /bəʊθ/ *adj* ۱. هردو(ی)، جفتِ
< I want both books. >
adv ۲. هم ... و هم < She was both laughing and crying. >
pron ۳. هر دو < Both are good. >

have / want it / things both ways
هم خدا و هم خرما را خواستن

bother /ˈbɒðə(r)/ *vt* ۱. ناراحت کردن، زحمت دادن به، اذیت کردن، عذاب دادن، به تنگ آوردن ۲. (در جمله‌های تعجبی، بیانگرِ بی‌طاقتی) امان از، فریاد از < Bother the flies! >
vi ۳. خود را ناراحت کردن، زحمت (کاری را) به‌خود دادن، زحمت کشیدن، جوش زدن
n ۴. ناراحتی، اذیت، زحمت، دردسر ۵. مایهٔ نگرانی، مایهٔ دردسر
int ۶. (بیانگرِ ناراحتی) ای بابا، گندش بزنند

can't be bothered خود را به زحمت نیانداختن

be hot and bothered → hot[1]

bother oneself / one's head about / نگرانِ چیزی کاری بودن، غمِ چیزی را خوردن، در فکرِ چیزی بودن

botheration /ˌbɒðəˈreɪʃn/ *int* عجب روزگاری، چه دردسری

bothersome /ˈbɒðəsəm/ *adj* اذیت‌کننده، آزاردهنده، رنج‌آور، عذاب‌آور، پردردسر

bothy /ˈbɒθɪ/ *n* (در اسکاتلند) آلونک، کلبه

bottle /ˈbɒtl/ *n* ۱. بُطری، شیشه ۲. مشروب ۳. [بچه] شیشه‌شیر، شیشه پستانک ۴. کپسولِ گاز ۵. (در بریتانیا، عامیانه) دل و جرأت، جیگر
vt ۶. [مایعات] بطری کردن، شیشه کردن

brought up on the bottle [کودک] شیرِ خشک‌خورده، با شیرِ خشک بزرگ‌شده

too fond of the bottle [شخص] مردهٔ مشروب، عرق‌خور، وصلهٔ میخانه

hit the bottle → hit[1]

be on the bottle (محاوره) الکلی بودن

bottle out *vi* (در بریتانیا، محاوره) ترسیدن، جرأت نکردن

bottle *sth* **up** *vt* [احساسات، خشم و غیره] در دل نگه داشتن، به درون ریختن، پنهان کردن، فرو خوردن، بروز ندادن

bottle bank /ˈbɒtl bæŋk/ *n* ظرفِ بطری‌های خالی

bottlebrush /ˈbɒtl brʌʃ/ *n* شیشه‌شور

bottle-fed /ˈbɒtl fed/ *adj* [کودک] شیرخشک‌خورده

bottle-green /ˌbɒtl ˈgriːn/ *adj* سبزِ سیر، سبزِ تُند

bottleneck /ˈbɒtlnek/ *n* ۱. (در جاده) راه تنگ، گلوگاه، تنگنا، تنگ‌راه ۲. (در خطِ تولید) مضیقه، تنگنا، تنگی

bottle opener /ˈbɒtl əʊpənə(r)/ *n* [بطری] دربازکن

bottle party /ˈbɒtl pɑːtɪ/ *n* (در بریتانیا) مهمانیِ مشروب با مهمان

bottom /ˈbɒtəm/ *n* ۱. [ظروف] تَه؛ [کوه، دیوار، درخت] پا ۲. انتها، آخر، منتهی‌الیه؛ پایین، پایین‌دست
< The poor relations were seated at the bottom of the long table. >
۳. [دریا، رود و غیره] کف، ته، قعر، ژرفا ۴. نشیمن، کَفَل، نشین؛ [صندلی و غیره] نشیمن‌گاه ۵. [کشتی] زیر ۶. بنیاد، منشأ، سرچشمه، خاستگاه ۷. (صفت‌گونه) پایین‌ترین، آخرین، آخر
vt ۸. ته و توی ...را درآوردن، به عمقِ ...رسیدن، غور کردن در ۹. نصب کردن روی؛ بنیاد نهادن ۱۰. [کفش، ظرف و غیره] ته انداختن، کف انداختن
adj ۱۱. پایین‌ترین؛ آخرین

be at the bottom of sth باعث و بانیِ چیزی بودن، چیزی زیرِ سرِ (کسی) بودن

at bottom در اصل، اساساً، به ذات خود

Bottoms up! (در مشروب‌خواری) به‌سلامتی!

from the bottom of my heart از تهِ دل، از صمیمِ قلب

get to the bottom of sth به کُنهِ چیزی پی بردن، ته و توی چیزی را درآوردن

knock the bottom out of sth پنبهٔ چیزی را زدن، بی‌پایه بودنِ چیزی را نشان دادن

bottom out *vi* (اقتصاد) به پایین‌ترین حدِّ خود رسیدن

bottom dollar /ˌbɒtəm ˈdɒlə(r)/ *n* آخرین دلار، شاهیِ آخر

bottom floor /ˌbɒtəm ˈflɔ:(r)/ *n* طبقهٔ همکف

bottom half /ˌbɒtəm ˈhɑ:f, (US) ˈhæf/ *n* [محتویاتِ ظرف] نیمهٔ دوم؛ [شاگردانِ کلاس] زیرِ متوسط

bottomless /ˈbɒtəmlɪs/ *adj* بدونِ ته؛ ژرف، عمیق؛ بی‌انتها، بی‌پایان

bottom line /ˌbɒtəm ˈlaɪn/ *n* عاملِ اصلی، عاملِ عمده؛ جانِ کلام، خلاصهٔ کلام

bottommost /ˈbɒtəmməʊst/ *adj* عمیق‌ترین، ژرف‌ترین، پایین‌ترین

bottom price /ˌbɒtəm ˈpraɪs/ *n* پایین‌ترین قیمت

botulism /ˈbɒtjʊlɪzəm/ *n* (پزشکی) بوتولیسم (= مسمومیتِ حادِ غذایی)

boudoir /ˈbu:dwɑ:(r)/ *n* اتاقِ خلوت (بانوان)

bouffant /ˈbu:fɑ:n, ˈbu:fɒ̃, (US) bu:ˈfɑ:nt/ *adj* [مو، لباس] پفی، پف‌کرده، پف‌دار

bougainvillaea /ˌbu:gənˈvɪlɪə/ *n* (گیاه) گُلِ کاغذی

bougainvillea /ˌbu:gənˈvɪlɪə/ = bougainvillaea

bough /baʊ/ *n* [درخت] شاخهٔ اصلی

bought /bɔ:t/ *pt,pp* of **buy**

bouillon /ˈbu:jɒn/ *n* سوپِ گوشت، سوپِ رقیق

boulder /ˈbəʊldə(r)/ *n* گِرداله، تخته‌سنگ

boulevard /ˈbu:ləvɑ:d, (US) ˈbʊl-/ *n* بولوار

bounce /baʊns/ *vi* ۱. [توپ و غیره] برگشتن، پس جهیدن؛ جهیدن؛ بالا و پایین پریدن ۲. [شخص] ورجه‌ورجه کردن، جست‌وخیز کردن، بالا و پایین پریدن؛ پریدن، جستن، جهیدن، خیز برداشتن ۳. < He bounced out of the room. > (محاوره) [چک] برگشت خوردن، برگشتن
vt ۴. [توپ و غیره] زدن‌وگرفتن، به زمین زدن، (به جایی) زدن ۵. [شخص] به جست‌وخیز واداشتن، به ورجه‌ورجه درآوردن؛ از جا پراندن؛ (عامیانه) بیرون انداختن، به بیرون پرت کردن ۶. (محاوره) [چک] برگشت زدن
n ۷. [توپ و غیره] جهش، پرش، برگشت؛ بالا و پایین پریدن، جست‌وخیز ۸. [شخص] جنب‌وجوش، نشاط، سرزندگی

bounce back (پس از رکود، پسرفت) بازگشت کردن، دوباره گُل کردن، دوباره قد راست کردن

bouncer /ˈbaʊnsə(r)/ *n* (در کافه، کاباره و غیره) بپّا، محافظ، مأمورِ نظم، یکه‌بزن، گردن‌کلفت

bouncing /ˈbaʊnsɪŋ/ *adj* (محاوره) [شخص] سالم‌وسرحال، چاق و چله؛ پرنشاط، پرجنب‌وجوش

bouncy /ˈbaʊnsɪ/ (*comp* **bouncier**, *super* **bounciest**) *adj* ۱. [شخص] سرزنده، پرشور، پرتحرک، پرجنب و جوش، با نشاط، سرحال، فنرمانند، فنروار ۲. [توپ] جهنده، مثلِ فنر؛ [صندلی و غیره] فنری

bound[1] /baʊnd/ *n* ۱. (معمولاً در جمع) حدود، حد، محدوده، حدود و ثغور، حد و مرز، حوزه، چهارچوب
vt ۲. محدود کردن؛ تعیینِ حدودِ ... را کردن؛ مرزِ ... بودن

be bounded by محدود بودن / شدن به

bound[2] /baʊnd/ *vi* ۱. پریدن، جهیدن، جستن، جست زدن، پرش کردن؛ جست‌وخیز کردن، بالا و پایین پریدن، بالا و پایین رفتن
n ۲. پرش، جهش، جست، خیز؛ جست‌وخیز

by leaps and bounds → leap

bound[3] /baʊnd/ *adj* آمادهٔ رفتن (به)، عازم، در راهِ، روانهٔ < The ship is bound for Finland. >

homeward bound عازمِ وطن، در راهِ دیار

outward bound عازمِ خارج، آمادهٔ رفتن به خارج

bound[4] /baʊnd/ *adj* ۱. مقیّد، بسته؛ پیوسته؛ [کتاب] صحافی‌شده، جلدشده؛ (زبان‌شناسی) وابسته ۲. مسلم، آشکار، حتمی < It's bound to rain. > ۳. مجبور، ملزم، مؤظف، مکلف
۴. < I'm bound to visit my grandmother every week. > مصمم < a team bound on winning > ۵. [مزاج] یُبس، مبتلا به یبوست

I'll be bound (محاوره) برایم مسلم است، تردید ندارم

bound up in دلبسته به، غرقِ در، پای‌بند به، مشغولِ

bound up with مبتنی بر، منوط به، بسته به

bound[5] /baʊnd/ *pp* of **bind**

boundary /ˈbaʊndrɪ/ *n* مرز، خطِ مرزی، سرحد، حدود؛ (صفت‌گونه) مرزی

bounden /ˈbaʊndən/

bounden duty *adj* (کهنه) وظیفهٔ مسلم، وظیفهٔ ناگزیر؛ وظیفهٔ وجدانی، وظیفهٔ اخلاقی

bounder /ˈbaʊndə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ بدذات، آدمِ نانجیب، حرامزاده

boundless /ˈbaʊndlɪs/ *adj* بی‌حد و مرز، بی‌پایان، نامتناهی، بی‌کران، تمام‌نشدنی، بی‌نهایت

boundlessly /ˈbaʊndlɪslɪ/ *adv* به طورِ بی‌پایانی، به طورِ نامتناهی، به طرزی تمام‌نشدنی، بی‌نهایت، بی‌حد، بی‌حد و مرز

bounds /baʊndz/ *npl* حدود، ثغور، مرزها

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

know no bounds حد و اندازه نداشتن، بی‌نهایت بودن، بی‌حد و حصر بودن، خارج از تصور بودن

out of bounds ۱. [محل، منطقه] ممنوعه، ورود ممنوع ۲. [ورزش] خارج (از زمین)، اوت

be out of bounds در منطقهٔ ممنوعه قرار داشتن

to go beyond the bounds of sth از مرزهای چیزی فراتر رفتن، پا از حوزهٔ چیزی بیرون گذاشتن

to keep within the bounds of sth در محدودهٔ چیزی باقی ماندن، در چارچوبِ چیزی عمل کردن

bounteous /ˈbaʊntɪəs/ *adj* (ادبی) [محصول، باران] پربرکت، پرخیر؛ [شخص] سخی، کریم، گشاده‌دست، باسخاوت، بخشنده

bounteously /ˈbaʊntɪəslɪ/ *adv* ۱. سخاوتمندانه، با گشاده‌دستی، کریمانه ۲. به فراوانی، حسابی، به طورِ بی‌حد و حصر، به شدت

bountiful /ˈbaʊntɪfl/ *adj* ۱. فراوان، پر و پیمان ۲. سخاوتمند، بخشنده، سخی

bounty /ˈbaʊntɪ/ *n* ۱. (کهنه) سخاوت، گشاده‌دستی، بخشندگی ۲. (کهنه) عطیه، هدیه؛ پیشکش، هبه، دهش، بخشش ۳. جایزه، پاداش

bouquet /bʊˈkeɪ/ *n* ۱. دستهٔ گل ۲. عطرِ شراب، بوی خوشِ می

bouquet garni /ˌbuːkeɪ ˈgɑːniː/ *n* (آشپزی) کیسهٔ ادویه؛ کیسهٔ سبزی

bourbon /ˈbɜːbən/ *n* (ویسکیِ) بوربون

bourgeois /ˈbʊəʒwɑː, (US) ˌbʊərˈʒwɑː/ (*pl* **bourgeois**) *n,adj* ۱. بورژوا، سرمایه‌دار؛ بازرگان، سوداگر ۲. (به تحقیر) پول‌پرست، بازاری؛ ظاهرالصلاح

bourgeoisie /ˌbʊəʒwɑːˈziː/ *n* بورژوازی، طبقهٔ متوسط، طبقهٔ سوداگر

bourn /bʊən/ *n* (کهنه) ۱. مرز، حد ۲. غایت، نهایت

bourne /bʊən/ = bourn

bourse /bʊəs/ *n* بورس، بازارِ سهام و ارز

Bourse /bʊəs/ = bourse

bout /baʊt/ *n* ۱. [تحصیل، کار، بیماری و غیره] مدت، دوره، دوران < a drinking bout > ۲. [بیماری] حمله، دوره < He's had several bouts of illness. > ۳. مسابقهٔ کُشتی؛ مسابقه بوکس

boutique /buːˈtiːk/ *n* بوتیک

bovine /ˈbəʊvaɪn/ *adj* گاوی؛ از جنسِ گاو؛ گاومانند؛ (مجازی) کودن، خرفت

bow[1] /bəʊ/ *n* ۱. کمان ۲. (موسیقی) آرشه، کمان ۳. خم، قوس، خمیدگی؛ رنگین‌کمان، قوس و قزح ۴. گرهِ پروانه‌ای، گرهِ لغزنده
vi ۵. [ویلن] آرشه کشیدن، نواختن، زدن
vt ۶. خم کردن، قوس دادن

have two strings / a second string to one's bow بیش از یک تیر در ترکش داشتن، بیش از یک برگِ برنده در آستین داشتن

bow[2] /baʊ/ *vi* ۱. سر فرود آوردن، سر خم کردن؛ کرنش کردن، تعظیم کردن؛ رکوع کردن ۲. خم شدن، دولا شدن ۳. تسلیم شدن، پذیرفتن، تن دردادن
vt ۴. خم کردن، دولا کردن
n ۵. تعظیم، کرنش، سر فرود آوردن، سر خم کردن

bow and scrape (به طعنه) تا کمر خم شدن، تعظیمِ غرایی کردن

bow sb in کسی را با تعظیم پذیره شدن، کسی را با تعظیم به درون خواندن

bow sb out کسی را با تعظیم بدرقه کردن

bow oneself out تعظیم‌کنان خارج شدن

bow (oneself) out (of) (خود را) کنار کشیدن (از)، (خود را) معذور داشتن (از)، دست شستن از

have a bowing acquaintance with [شخص] دورادور آشنا بودن با، سلام و علیک داشتن با؛ [موضوع، چیز] آشناییِ مختصری داشتن با

take / make a / one's bow تعظیم کردن

bow[3] /baʊ/ *n* ۱. [کشتی، قایق] سینه ۲. [قایق] پاروزنِ سینه

a shot across the / sb's bows → shot[1]

on the port bow; off the starboard bow در سمتِ چپِ جلوی کشتی

on the starboard bow; off the port bow در سمتِ راستِ جلوی کشتی

Bow Bells /ˌbəʊ ˈbelz/ *npl* ناقوس‌های کلیسای بَو

born within the sound of Bow Bells متولدِ نافِ لندن، بچهٔ خودِ لندن

bowdlerise /ˈbaʊdləraɪz/ = bowdlerize

bowdlerize /ˈbaʊdləraɪz/ *vt* [کتاب] هرزه‌زدایی کردن، پاکسازی کردن، هزل‌زدایی کردن

bowel /ˈbaʊəl/ *n* ۱. (نیز در جمع) روده ۲. (مجازی، در جمع) شکم، دل، اعماق؛ دل و روده < in the bowels of the earth >

bowel movement /ˈbaʊəl muːvmənt/ *n* دفعِ مدفوع

bower /ˈbaʊə(r)/ *n* ۱. آلاچیق؛ کلاه‌فرنگی ۲. خلوتخانه؛ (ادبی) خلوت، گوشهٔ دنج

bowie knife /ˈbəʊɪ naɪf/ *n* دشنه، خنجر

bowl[1] /bəʊl/ *n* ۱. پیاله، کاسه، بادیه، جام، قدح ۲. [قاشق] گودی، کفی؛ [پیپ] جام، سر؛ [لامپ] شیشه، حباب؛ [دستشویی] کاسه، لگن، تشت ۳. (جغرافی) گودال؛ حوضچه ۴. (در آمریکا) آمفی‌تئاتر

bowl[2] /bəʊl/ *n* ۱. (بولینگ) توپ، گوی ۲. (در جمع) بولینگ؛ بولینگِ روی چمن

bowl[3] /bəʊl/ *vi* ۱. بولینگ بازی کردن ۲. (کریکت) توپ زدن *vt* ۳. (کریکت و بولینگ) [توپ] انداختن، پرتاب کردن ۴. [توپ‌زن کریکت] بیرون راندن، سوزاندن، اوت کردن

bowl along *vi* [اتومبیل] نرم و تند رفتن

bowl *sb* **over** *vt* [شخص] ۱. به زمین زدن، به زمین انداختن، درغلتاندن ۲. مبهوت کردن، مات کردن، از پا انداختن

bowl *sb* **out** *vt* [توپ‌زن کریکت] بیرون راندن، سوزاندن، اوت کردن

bow-legged /ˌbaʊ ˈlegd, ˈlegɪd/ *adj* [شخص] پاچنبری

bow legs /ˌbaʊ ˈlegz/ *npl* پای‌چنبری، کمان‌لنگی

bowler[1] /ˈbəʊlə(r)/ *n* ۱. بولینگ‌باز ۲. (کریکت) توپ‌پرتاب‌کن

bowler[2] /ˈbəʊlə(r)/ *n* کلاه لگنی

bowler hat /ˌbəʊlə ˈhæt/ = bowler[2]

bowline /ˈbəʊlɪn/ *n* گرهِ حلقه، گرهِ خرگوش

bowling /ˈbəʊlɪŋ/ *n* بولینگ؛ بولینگِ روی چمن

bowling alley /ˈbəʊlɪŋ ælɪ/ *n* ۱. خطِ بولینگ ۲. (در جمع) سالنِ بولینگ

bowling green /ˈbəʊlɪŋ griːn/ *n* زمینِ بولینگ

bowling pin /ˈbəʊlɪŋ pɪn/ *n* میلهٔ بولینگ

bowls /bəʊlz/ *n* (بازیِ) بولینگِ روی چمن

bowman /ˈbəʊmən/ (*pl* **bowmen**) *n* کمان‌دار، کمان‌گیر

bowsprit /ˈbəʊsprɪt/ *n* (دریانوردی) دکلِ سینه، دکلِ اریب

bowstring /ˈbəʊstrɪŋ/ *n* [کمان، آرشه] زِه، چله

bow tie /ˌbəʊ ˈtaɪ/ *n* پاپیون

bow window /ˌbəʊ ˈwɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ دایره‌ای، پنجرهٔ کمانی

bow-wow /ˌbaʊ ˈwaʊ/ *n* ۱. عوعو، واق‌واق ۲. (در زبانِ کودکان) هاپو

box[1] /bɒks/ *n* ۱. جعبه، قوطی؛ کارتون؛ صندوقچه، صندوق؛ (مجازی، عامیانه) تلویزیون ۲. (در سالنِ نمایش) لُژ، تاقنما؛ (در دادگاه) جایگاه (ویژه)؛ [نگهبان، تلفن و غیره] باجه، کیوسک، اتاقک، کابین؛ [رانندهٔ درشکه و غیره] صندلی ۳. (در پرسش‌نامه) خانه ۴. (محاوره) تلویزیون ۵. (فوتبال) منطقهٔ جریمه ۶. (عامیانه) کُس *vt* ۷. در جعبه گذاشتن، در صندوق گذاشتن، قوطی کردن، کارتون کردن

sb's box of tricks → trick

on the box (عامیانه) رو صفحهٔ تلویزیون

box *sb / sth* **up** *vt* چپاندن

box[2] /bɒks/ *vt* ۱. بوکس بازی کردن با ۲. مشت زدن به، با مشت زدن؛ سیلی زدن به *vi* ۳. بوکس بازی کردن، مشت‌زنی کردن *n* ۴. مشت ۵. سیلی، توگوشی

box sb's ears توی گوشِ کسی خواباندن

box *sb / sth* **in** *vt* گیر انداختن، اجازهٔ جُنب خوردن به ... ندادن، خِفت انداختن

box[3] /bɒks/ *n* ۱. شمشاد ۲. چوبِ شمشاد

boxcar /ˈbɒkskɑː(r)/ *n* (در آمریکا) [راه‌آهن] واگنِ بار

boxer /ˈbɒksə(r)/ *n* ۱. بوکسور، بوکس‌باز، مشت‌زن ۲. (سگِ) بوکسه

boxer shorts /ˈbɒksə ʃɔːts/ *npl* شورتِ پاچه‌دار

boxful /ˈbɒksfʊl/ *n* (مقدار) جعبه

box girder /ˌbɒks ˈgɜːdə(r)/ *n* (در ساختمان) تیرِ صندوقه‌ای

boxing /ˈbɒksɪŋ/ *n* مشت‌زنی، بوکس‌بازی

Boxing Day /ˈbɒksɪŋ deɪ/ *n* (در بریتانیا) روزِ هدیه (= ۲۶ دسامبر)، عیدِ هدیه

boxing-glove /ˈbɒksɪŋ glʌv/ *n* دستکشِ مشت‌زنی، دستکشِ بوکس

boxing-match /ˈbɒksɪŋ mætʃ/ *n* مسابقهٔ بوکس، مسابقهٔ مشت‌زنی

boxing ring /ˈbɒksɪŋ rɪŋ/ (*pl* **boxing rings**) *n* (مشت‌زنی) رینگ

box-number /ˈbɒks nʌmbə(r)/ *n* (برای آگهی) ۱. (در ادارهٔ پست) (شمارهٔ) صندوقِ پستی ۲. (در ادارهٔ روزنامه) شمارهٔ صندوقِ مراسلات

box-office /ˈbɒks ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ *n* [فروشِ بلیت] باجه، گیشه

boxroom /ˈbɒksruːm, -rʊm/ *n* انباری، صندوق‌خانه

box wood /ˈbɒks wʊd/ *n* چوبِ شمشاد

boy[1] /bɔɪ/ *n* ۱. پسر، پسربچه، بچه؛ جوان، نوجوان ۲. شاگرد (پسر) ۳. نوکر، پادو، خانه‌شاگرد ۴. رفیق، همپالکی

an old boy (در دانشگاه، مدرسه) شاگردِ قدیمی

the old boy (محاوره) رئیس؛ بابا

the boys in blue (در بریتانیا، محاوره) پلیس؛ پلیس‌ها

blue-eyed boy → blue[1]

boys will be boys مردها هیچوقت بزرگ نمی‌شوند

jobs for the boys → job[1]

man and boy → man[1]

sort out the men from the boys → sort[2]

boy[2] /bɔɪ/ *int* (در آمریکا، محاوره، بیانگرِ تعجب) وای، خدایا، خدای من

boycott /ˈbɔɪkɒt/ *vt* ۱. بایکوت کردن؛ تحریم (اقتصادی) کردن؛ قطعِ رابطه کردن با
n ۲. تحریم، بایکوت

boyfriend /ˈbɔɪfrend/ *n* دوست‌پسر؛ رفیقِ خصوصی، معشوق

boyhood /ˈbɔɪhʊd/ *n* (دورانِ) کودکی، (ایـام) بچگی، دورانِ پسربچگی، (روزگارِ) نوجوانی

boyish /ˈbɔɪɪʃ/ *adj* بچگانه، کودکانه؛ پسرانه

boyishly /ˈbɔɪɪʃlɪ/ *adv* مثلِ پسربچه‌ها، مثلِ پسرها، مثلِ بـچه‌ها، (بـه طـرزی) بـچگانه، (بـه‌طرزی) کودکانه، پسرانه

boy scout /ˌbɔɪ ˈskaʊt, ˈbɔɪ skaʊt/ *n* پیشاهنگ (پسر)

Br[1] /ˈbrɪtɪʃ/ < **British**

Br[2] /ˈbrʌðə(r)/ < **Brother** *n* (مذهب) برادر

bra /brɑː/ < **brassière**

brace[1] /breɪs/ *n* ۱. بست، بند؛ (در بنّایی) تیرِ حائل، مهار؛ (پزشکی، در شکسته‌بندی) میله؛ (در دندان‌سازی) سیم ۲. (در جمع) بندِ شلوار ۳. متهٔ شترگلو، متهٔ خرطومی ۴. آکولاد، ابرو

brace[2] /breɪs/ (*pt,pp* **braced**) *vt* ۱. بست زدن، بستن؛ سفت کردن، محکم کردن ۲. [روحیه] تقویت کردن؛ [شخص] دل و جرئت دادن به ۳. روح دادن، زندگی بخشیدن

brace *sb / sth* **up** *vt* [روحیه] تقویت کردن؛ [شخص] دل و جرئت دادن به

Brace up! شجاع باش! دل داشته باش!

brace[3] /breɪs/ (*pl* **brace**) *n* (حیوان) جفت

bracelet /ˈbreɪslɪt/ *n* النگو؛ دستبند؛ بازوبند؛ (عامیانه) [پلیس] دستبند

bracing /ˈbreɪsɪŋ/ *adj* [آب و هوا] فرح‌بخش، روح‌افزا، نشاط‌انگیز، زندگی‌بخش

bracken /ˈbrækən/ *n* (گیاه) سَرَخس

bracket /ˈbrækɪt/ *n* ۱. (معماری) پایهٔ بازویی، پایهٔ سه‌گوش، گونیا؛ [چراغ برق، چراغ گاز] دیوارکوب ۲. رَف، تاقچه ۳. (در نوشتار) قلاب، چنگک، کروشه؛ ابرو، آکولاد؛ کمان، پرانتز ۴. رده، طبقه، دسته، گروه
< the lower income bracket >
vt ۵. (در نوشتار) در قلاب گذاشتن، در ابرو گذاشتن، در کمان گذاشتن ۶. [اشخاص، اسامی] در یک گروه گذاشتن، در یک مقوله جای دادن، با هم طبقه‌بندی کردن

brackish /ˈbrækɪʃ/ *adj* [آب] لب‌شور، شورمزه، تلخ؛ [مزه] بدطعم، بدمزه، نامطبوع

bract /brækt/ *n* (گیاه‌شناسی) برگه

brad /bræd/ *n* پین، خار، میخِ بی‌سر

bradawl /ˈbrædɔːl/ *n* درفشِ سرپهن

brae /breɪ/ *n* (در اسکاتلند) سرازیری، سراشیبی؛ دامنهٔ تپه

brag /bræg/ (*prp* **bragging**, *pt,pp* **bragged**)
vi مباهات کردن، فخر فروختن، لاف زدن

brag about / of نازیدن به، بالیدن به، مباهات کردن به

braggart /ˈbrægət/ *n* فخرفروش، خودستا، لاف‌زن

bragging /ˈbrægɪŋ/ *n* فخر، مباهات، قیطان، خودستایی، لاف

Brahman /ˈbrɑːmən/ = Brahmin

Brahmin /ˈbrɑːmɪn/ *n* (مذهب) بَرَهْمَن

braid /breɪd/ *n* ۱. [مو] گیس، بافه ۲. [لباس] قیطان، گلابتون؛ یراق، طراز ۳. (نظامی) واکسیل، گیس
vt ۴. [گیس] بافتن؛ [لباس] قیطان‌دوزی کـردن، یـراق دوختن، حاشیه‌دوزی کردن

braille /breɪl/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) خطِ بِریل، الفبای نابینایان

brain /breɪn/ *n* ۱. (کالبدشناسی) مغز، مخ ۲. (محاوره، معمولاً در جمع) کلّه ۳. (در جمع) (خـوراکِ) مغز ۴. (محاوره) هوش؛ ذهن، عقل ۵. [شخص] نخبه، مخ، آدمِ با کله < He's the brain of the school. >
vt ۶. مغز (کسی را) داغان کردن، کشتن

tax one's brain [مسألهٔ پیچیده، کارِ فکری] کلنجار رفتن

blow out one's brains → blow[1]

pick sb's brain(s) فکر و نقشهٔ کسی را دزدیدن

beat / rack one's brains (about sth) (برای چیزی) به مغزِ خود فشار آوردن

have sth on the brain مُدام به چیزی فکر کردن، فکر و ذکرِ (کسی) چیز بودن

brainchild /ˈbreɪntʃaɪld/ *n* فکرِ بکر، ابداع، ابتکار

It's his brainchild. ابتکارِ خودِ او است. زاییدهٔ فکرِ خودش است.

brain dead /ˈbreɪn ded/ *adj* مبتلا به مرگِ مغزی

brain death /ˈbreɪn deθ/ *n* مرگِ مغزی، مرگِ مغز

brain drain /ˈbreɪn dreɪn/ *n* فرارِ مغزها

brain-fag /ˈbreɪn fæg/ *n* (محاوره) خستگیِ مغزی، خستگیِ فکری

brain fever /ˈbreɪn fiːvə(r)/ *n* التهابِ مغـزی، مننژیت

brainless /ˈbreɪnlɪs/ *adj* احمق، بی‌مغز، بی‌کله، کله‌پوک، بی‌مخ

brain pan /ˈbreɪn pæn/ *n* کاسهٔ سر، جمجمه

brainpower /ˈbreɪnpaʊə(r)/ *n* (روزنامه‌نگاری) ۱. هوش، عقل، قدرتِ تـفکر، مـغز، مـخ، کـله ۲. اندیشمندان، متفکران

brainstorm /ˈbreɪnstɔːm/ *n* ۱. طغیانِ روحی، طغیانِ عاطفی، طوفانِ روحی ۲. (در بریتانیا، محاوره) آشوبِ ذهنی، سردرگمی ۳. (در آمریکا) جرقهٔ فکری، فکرِ بکر

branch out [شرکت، فعالیت] گسترش یافتن؛ شعبه زدن *vi*

branch depot /ˈbrɑːntʃ depəʊ, (US) ˈbræntʃ diːpəʊ/ *n* انبارِ فرعی؛ (نظامی) آمادگاهِ رسته‌ای

branch line /ˈbrɑːntʃ laɪn, (US) ˈbræntʃ/ *n* (در راه‌آهن) خطِ فرعی

branch-office /ˈbrɑːntʃ ɒfɪs, (US) ˈbræntʃ ɔːfɪs/ *n* (در شرکت) شعبه (محلی)

branchy /ˈbrɑːntʃɪ/ *adj* [درخت] پرشاخ و برگ

brand /brænd/ *n* ۱. (بازرگانی) علامتِ تجارتی؛ مارک، انگ، نشان ۲. نیم‌سوز ۳. انگ، داغ؛ (مجازی) داغِ ننگ ۴. (ادبی) مشعل ۵. نوع، جور

< a new brand of nonsense >

vt ۶. (بازرگانی) مارک زدن ۷. داغ زدن به، داغ کردن؛ انگ زدن به ۸. نسبت بد دادن به، بدنام کردن، انگِ بدنامی زدن به

a brand from the burning نجات یافته از آتشِ گناه، توبه‌کار

branding-iron (در داغ‌زنی) آهنِ داغ، سیخِ داغ

brand sth on sb's memory چیزی را در خاطرِ کسی حک کردن، چیزی را در خاطرِ کسی نقش کردن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ brand به محصول یا کالائی اطلاق می‌شود که شرکت معین آن را ساخته باشد و نشان تجاری خاصی بر آن خورده باشد. کاربردِ این کلمه به مواد غذایی و کالاهای کوچکِ خانگی محدود می‌شود:

The supermarket's own brands are packaged in blue and white.

Which brand of washing powder do you buy?

کلمهٔ brand در تبلیغات زیاد به کار می‌رود.
کلمهٔ make معمولاً در موردِ وسایلِ الکتریکی و اتومبیل به کار می‌رود:

What make of car do you drive?

Our washing machine is an Italian make.

brandish /ˈbrændɪʃ/ *vt* [شمشیر] آختن؛ [چوب] دورِ سر گرداندن؛ [کمند، شلاق] تاب دادن؛ [شخص] شاخ و شانه کشیدن، عرض‌اندام کردن

brand name /ˈbrænd neɪm/ *n* [کالا] مارک، اسم

brand-new /ˌbrænd ˈnjuː, (US) ˈnuː/ *adj* کاملاً نو، نوی نو، آکبند

brandy /ˈbrændɪ/ *n* برَندی، کنیاک

brandy snap /ˈbrændɪ snæp/ *n* (شیرینی) سیگارتِ زنجبیلی

bran-new /ˌbræn ˈnjuː, (US) ˈnuː/ = brand-new

vi ۴. رأی‌افکنی کردن، فکرپرانی کردن، اندیشه‌گشایی کردن

brainstorming /ˈbreɪnstɔːmɪŋ/ *n* رأی‌افکنی، فکرپرانی، اندیشه‌گشایی، مشکل‌گشاییِ گروهی

Brains Trust /ˈbreɪnz trʌst/ *n* (در صنعت، نیز با حرفِ کوچک) مغزهای مشاور، گروهِ کارشناسان

brain-teaser /ˈbreɪn tiːzə(r)/ *n* مسألهٔ پیچیده، معمّا

brain trust /ˈbreɪn trʌst/ = Brains Trust

brainwash /ˈbreɪnwɒʃ/ *vt* شستشوی مغزی دادن، عقلِ...را دزدیدن، مغزشویی کردن

brainwashing /ˈbreɪnwɒʃɪŋ/ *n* شستشوی مغزی، مغزشویی

brainwave /ˈbreɪnweɪv/ *n* (در آمریکا، محاوره) جرقهٔ فکری؛ الهامِ ناگهانی، فکرِ بکر

brainy /ˈbreɪnɪ/ (*comp* **brainier**, *super* **brainiest**) *adj* باهوش، بااستعداد

braise /breɪz/ *vt* [گوشت و غیره] آرام پختن، ملایم پختن

brake[1] /breɪk/ *n* ۱. [وسایلِ نقلیه] ترمز
vi ۲. ترمز کردن
vt ۳. [اتومبیل] نگه داشتن

put on / slam on the brake ترمز کردن، ترمز زدن

act as a brake upon [پیشرفت، ابتکار] مانع شدن، سدِّ راه شدن

brake[2] /breɪk/ *n* ۱. (گیاه) سرخس ۲. بوته‌زار

brake[3] /breɪk/ *n* کالسکه، درشکه

brake fluid /ˈbreɪk fluːɪd/ *n* روغن ترمز

brake lever /ˈbreɪk liːvə(r), (US) lev-/ *n* ترمزدستی

brake light /ˈbreɪk laɪt/ *n* چراغ ترمز

brake lining /ˈbreɪk laɪnɪŋ/ *n* لنتِ ترمز

brake man /ˈbreɪk mən/ *n* (در راه‌آهن) کمک راننده

brake pedal /ˈbreɪk pedl/ *n* پدالِ ترمز

bramble /ˈbræmbl/ *n* ۱. بوتهٔ تمشک ۲. بوتهٔ خار، خاربن

bran /bræn/ *n* [گندم، برنج و غیره] سبوس، پوسته

branch /brɑːntʃ, (US) bræ-/ *n* ۱. [درخت] شاخه، شاخ؛ [رود] شاخه، شعبه؛ [رشته‌کوه، خانواده، راه، زبان] شاخه؛ [سازمان، شرکت] شعبه، بخش؛ [علوم] رشته
vi ۲. [درخت] شاخه زدن، شاخه گستردن؛ [رود، راه] منشعب شدن، شاخه‌شاخه شدن، چندشاخه شدن ۳. (در خیاطی) گلدوزی کردن، گل و بوته انداختن

root and branch از بیخ و بن، به‌کلّی، از بنیاد

branch off *vi* [جاده] منشعب شدن، جدا شدن؛ [اتومبیل] به جادهٔ فرعی رفتن؛ [قطار] بـه خـطِ فرعی رفتن

brash /bræʃ/ adj (محاوره) ۱. [کار] شتاب‌زده، عجولانه؛ [شخص] عجول؛ بی‌تاب، بی‌قرار ۲. [شخص] پررو، گستاخ، بی‌ادب، جسور، بی‌پروا

brashly /ˈbræʃlɪ/ adv جسورانه، گستاخانه، با گستاخی، با پررویی، وقیحانه

brashness /ˈbræʃnɪs/ n گستاخی، بی‌پروایی، پررویی، جسارت

brass /brɑːs, (US) bræs/ n ۱. (فلز) برنج ۲. (نیز در جمع) اجناس برنجی، ظروف برنجی، برنجی‌ها، برنج‌آلات < clean / do the brass / the brasses > ۳. (موسیقی) سازهای برنجی ۴. (عامیانه) پول ۵. (عامیانه) بی‌شرمی، بی‌حیایی، وقاحت

get down to brass tacks به اصلِ مطلب پرداختن، حاشیه نرفتن، سرِ اصلِ قضیه رفتن

bold as brass → bold

brassard /ˈbræsɑːd/ n ۱. بازوبند ۲. آستینِ زره

brass band /ˌbrɑːs ˈbænd, (US) ˌbræs/ n گروهِ نوازندگانِ سازهای برنجی

brasserie /ˈbræsərɪ/ n آبجوفروشی

brass hat /ˌbrɑːs ˈhæt, (US) ˌbræs/ n (عامیانه، نظامی) افسرِ ارشد، امیرِ ارتش

brassière /ˈbræsɪə(r), (US) brəˈzɪər/ n پستان‌بند، سینه‌بند، کُرست، سوتین

brassiere /ˈbræsɪə(r), (US) brəˈzɪər/ = brassière

brass knuckles /ˌbrɑːs ˈnʌklz, (US) ˌbræs/ npl (در آمریکا) پنجه‌بوکس

brass plate /ˌbrɑːs ˈpleɪt, (US) ˌbræs/ n پلاکِ برنجی

brass rubbing /ˈbrɑːs rʌbɪŋ, (US) ˈbræs/ n نقش انداختن روی برنج

brassy /ˈbrɑːsɪ, (US) ˈbræsɪ/ adj ۱. برنجین، برنجی ۲. [رنگ] زردِ برنجی؛ [صدا] گوشخراش، بلند ۳. [شخص] بی‌حیا، بی‌شرم ۴. [جنس] بنجل، ارزان، پرزرق‌وبرق

brat /bræt/ n (در تحقیرِ کودک) توله، کرّه

bravado /brəˈvɑːdəʊ/ n عرض‌اندام؛ بی‌باکی، تهور، کله‌خری

brave /breɪv/ (*comp* **braver**, *super* **bravest**)

adj ۱. [شخص] دلیر، شجاع، نترس، بی‌باک، متهوّر، پردل، دلاور ۲. [عمل] شجاعانه، دلیرانه، جسورانه ۳. (کهنه) زیبا، شکوهمند، پرجلال

n ۴. [سرخ‌پوستان] جنگجو، دلاور

vt ۵. مواجه شدن با، به استقبالِ خطرِ... رفتن، به چالش طلبیدن

put on a brave front → front

brave new world (به طنز) دنیای نو، زندگیِ تازه

brave it out زیرِ بار نرفتن، خود را از تک و تا نیانداختن، کوتاه نیامدن

bravely /ˈbreɪvlɪ/ adv دلیرانه، شجاعانه، با بی‌باکی

bravery /ˈbreɪvərɪ/ n ۱. شجاعت، دلیری، تهوّر، بی‌باکی، پردلی ۲. (کهنه) شکوه، جلال، جلوه

bravo /ˌbrɑːˈvəʊ/ (*pl* **bravos**) n,int براوو، هورا، آفرین، بارک‌الله

bravura /brəˈvjʊərə, (US) -ˈvʊ-/ n ۱. جلوه‌فروشی، خودنمایی، طمطراق

adj ۲. (ادبی) [اجرا و غیره] درخشان، مشعشع، عالی

brawl /brɔːl/ n ۱. دعوا و مرافعه، جار و جنجال

vi ۲. دعوا و مرافعه کردن، جار و جنجال راه انداختن؛ [نهر، رود] خروشیدن، غلغل کردن

a drunken brawl عربده (مستانه)

brawler /ˈbrɔːlə(r)/ n [شخص] شرّ، پای دعوا، عربده‌کش

brawn /brɔːn/ n ۱. ماهیچه، عضله؛ قدرت، زور ۲. (در بریتانیا) خوراکِ کله‌پاچه (خوک)

brawny /ˈbrɔːnɪ/ (*comp* **brawnier**, *super* **brawniest**) adj پرعضله، ماهیچه‌دار؛ پرزور، پرقدرت

bray /breɪ/ n ۱. [خر] عرعر؛ صدای شیپور، بوق

vi ۲. عرعر کردن؛ [شیپور] به صدا درآمدن؛ (مجازی) [شخص] با صدای نکره گفتن

braze /breɪz/ vt (با آلیاژِ برنج) زردجوش کردن

brazen /ˈbreɪzn/ adj برنجین، برنجی؛ [رنگ] زرد برنجی؛ [صدا] بلند، گوش‌خراش ۲. بی‌حیا، بی‌شرم، بی‌چشم و رو

brazen it out زیرِ بار نرفتن، خود را از تک و تا نیانداختن، کوتاه نیامدن

brazen-faced /ˈbreɪzn feɪst/ adj بی‌حیا، بی‌شرم؛ بی‌چشم و رو

brazenly /ˈbreɪznlɪ/ adv با بی‌شرمی، بی‌شرمانه، با وقاحتِ تمام، وقیحانه، با پررویی

brazier[1] /ˈbreɪzɪə(r)/ n منقل، آتشدان

brazier[2] /ˈbreɪzɪə(r)/ n (در فلزکاری) برنج‌کار

breach /briːtʃ/ n ۱. [قانون، سوگند، پیمان] نقض، شکستن؛ [حقوق] تجاوز به؛ [آرامش، امنیت] برهم زدن؛ [اعتماد] سلب ۲. رخنه، نفوذ ۳. شکاف، سوراخ < The sheep made a breach in the hedge and got out. >

vt ۴. رخنه کردن، نفوذ کردن، شکاف پدید آوردن

step into / fill the breach جای(کسی را) پر کردن، وظیفهٔ (کسی را) به عهده گرفتن

throw / fling oneself into the breach به یاری شتافتن، کمک کردن

stand in the breach [در حمله] سینه سپر کردن، ایستادن؛ سخت‌ترین بخشِ کار را انجام دادن

bread /bred/ n ۱. نان ۲. روزی، رزق، قوت ۳. (عامیانه) پول

one's daily bread معاش، رزق، روزی

earn one's bread روزیِ خود را به‌دست آوردن، کسبِ معیشت کردن؛ [زندگی] گذراندن

He knows which side his bread is buttered. می‌داند کجا نانش توی روغن است.

take the bread out of sb's mouth نانِ کسی را آجر کردن، روزیِ کسی را بریدن

bread and water (در بریتانیا) نانِ بخور و نمیر، نان و پنیر

bread and butter /ˌbred ən ˈbʌtə(r)/ *n* ۱. نان و کره ۲. (مجازی) رزق و روزی، معاش، معیشت

a bread and butter letter نامهٔ تشکر (از میزبان)

breadbasket /ˈbredbɑːskɪt, (US) -bæs-/ *n* ۱. سبدِ نان ۲. (در آمریکا، مجازی) سرزمینِ حاصلخیز، انبارِ غله ۳. (در آمریکا، عامیانه) شکم

bread bin /ˈbred bɪn/ *n* جا نانی

breadboard /ˈbredbɔːd/ *n* (در آشپزخانه) تختهٔ نان‌بُری

bread box /ˈbred bɒks/ (US) = bread bin

breadcrumbs /ˈbredkrʌmz/ *npl* خرده نان، خرده‌های نان

bread fruit /ˈbred fruːt/ *n* (گیاه) درختِ نان؛ میوهٔ نان

breadline /ˈbredlaɪn/ *n* (در آمریکا) صفِ مستمندان، صفِ طلبِ غذا، صفِ صدقه‌بگیران

live on the breadline تهیدست بودن، فقیر بودن، مستمند بودن

breadstuffs /ˈbredstʌfs/ *npl* ۱. غلات؛ آرد ۲. نان

breadth /bredθ/ *n* ۱. پهنا، عرض ۲. [فکر، ذهن، سبک] وسعت، گستره؛ [اثرِ هنری، موسیقی] بُرد

over the length and breadth of sth → length

breadthways /ˈbredθweɪz/ *adv* از پهنا، از عرض

breadthwise /ˈbredθwaɪz/ = breadthways

breadwinner /ˈbredwɪnə(r)/ *n* نان‌آور

break[1] /breɪk/ (*pt* **broke**, *pp* **broken**)

vt ۱. شکستن، خرد کردن، متلاشی کردن؛ [رشته، طناب] پاره کردن ۲. کندن، جدا کردن، قطع کردن ۳. خراب کردن، از کار انداختن ۴. [حیوانات] رام کردن؛ تربیت کردن، آموخته کردن ۵. [اراده، مقاومت و غیره] در هم شکستن، شکستن < break sb's resistance > ۶. [قانون، قرارداد، قول و غیره] نقض کردن، شکستن، زیرِ پا گذاشتن، رعایت نکردن، سرپیچی کردن، وفا نکردن ۷. خاتمه دادن، پایان دادن، متوقف کردن ۸. (ورزش) رکوردِ...را شکستن ۹. [رمز] کشف کردن ۱۰. (در آمریکا) [اسکناس] خرد کردن

vi ۱۱. شکستن، خرد شدن، متلاشی شدن؛ [رشته، طناب] پاره شدن، گسستن ۱۲. کنده شدن، جدا شدن، قطع شدن ۱۳. [تاول، دمل و غیره] ترکیدن، سر باز کردن؛ [روز] آغاز شدن، برآمدن؛ (هنگامِ بلوغ) [صدا] دورگه شدن، کلفت شدن، عوض شدن؛ (هنگامِ هیجان) [صدا] گرفتن، در گلو خفه شدن؛ [توفان] شروع شدن، درگرفتن؛ [سرما، گرما و غیره] به سر رسیدن، تمام شدن؛ [هوای ابری] باز شدن؛ [ابر] کنار رفتن؛ [دریا، امواج] برخورد کردن؛ فروشکستن؛ [دشمن] از هم پاشیدن، فرو پاشیدن، هزیمت شدن؛ [بانک، شرکت] ورشکسته شدن ۱۴. (در کریکت) [توپ] پیچ خوردن ۱۵. [هوا] تغییر کردن

break into / to pieces تکه‌تکه کردن / شدن، خرد کردن / شدن

break sth from چیزی را از...کندن، چیزی را از...جدا کردن

break in two دو نیم کردن / شدن

break sb of a habit عادتی را از سرِ کسی انداختن

break oneself of a habit عادتی را ترک کردن

break one's word / promise زیرِ قولِ خود زدن، پیمان شکستن

break faith with sb به کسی خیانت کردن، کسی را گول زدن

break one's fast (کهنه) افطار کردن، روزهٔ خود را شکستن

break short متوقف کردن

break sb's back / neck / nose کمرِ / گردنِ / بینیِ کسی را شکستن

break the bank (در ورق‌بازی) بانک را بردن

break bounds (از پادگان) دررفتن، غیبت کردن

break one's fall شدتِ سقوطِ خود را کاهش دادن

break sth open → open[1]

break the force of sth از شدتِ چیزی کاستن، شدتِ چیزی را کم کردن

break fresh / new ground (مجازی) پیشگام شدن، راه باز کردن (برای دیگران)، مبتکر بودن

break sb's heart دلِ کسی را شکستن

break a man ۱. آدمی را به خاکِ سیاه نشاندن ۲. به اعتراف واداشتن

break the news خبر(چیزی را) اعلام کردن

break the (bad) news (to sb) خبری(بد) را کم‌کم (به کسی) دادن

break an officer (نظامی) افسری را خلعِ درجه کردن، افسری را اخراج کردن

break a path / way راه باز کردن

break prison / gaol از زندان گریختن / فرار کردن

break ranks (نظامی) [سربازان] از صف خارج شدن، صف را به هم زدن

break a record رکورد شکستن

break a set of sth [کتاب، چینی و غیره] دورهٔ / مجموعهٔ چیزی را ناقص کردن

break the skin on one's elbow / knees پوستِ آرنج / زانو را زخمی کردن / خراشیدن

break step (نظامی)[سربازان] قدم آهسته رفتن

break a strike اعتصاب را شکستن

break wind تیز دادن، گوزیدن

break the ice سرِ صحبت را باز کردن، درِ آشنایی را باز کردن

break cover از سوراخ درآمدن، آفتابی شدن

break one's neck خود را به آب و آتش زدن، خود را کشتن

break the case [پلیس] قضیه را کشف کردن

break a lance with sb با کسی درافتادن، با کسی دست و پنجه نرم کردن؛ مشاجرهٔ قلمی کردن

break even [سود و زیان] سربه‌سر شدن، پربه‌پر شدن

break loose رها شدن، از بند گریختن، افسار گسیختن؛ از اختیار خارج شدن؛ (مجازی) درهم ریختن، آشوب شدن

break away *vi* ۱. فرار کردن، گریختن، دررفتن؛ خود را خلاص کردن؛ [گروه] انشعاب کردن، جدا شدن؛ [سرزمین، ایالت] مجزا شدن، تجزیه شدن ۲. [مسابقه] جلو افتادن، فاصله گرفتن

break (*sth*) **down** *vt* ۱. [دیوار] خراب کردن، ویران کردن؛ [در] فروشکستن، خرد کردن؛ [مقاومت، مخالفت] سرکوب کردن، در هم شکستن ۲. [هزینه و غیره] ریزِ ارقام... را دادن، صورتِ... دادن؛ [مواد] تجزیه کردن؛ [مطالب] تقسیم کردن، بخشبندی کردن

vi ۳. [ماشین، دستگاه] از کار افتادن، خراب شدن؛ [سلامتی] از دست رفتن، تحلیل رفتن؛ [شخص] از حال رفتن، بیمار شدن؛ [بحث] وارفتن، بی‌اثر ماندن؛ [مقاومت] درهم شکستن، فروریختن؛ [معامله، نقشه] شکست خوردن، بی‌نتیجه ماندن ۴. زیرِ گریه زدن، گریه سردادن، به گریه افتادن

break forth *vi* [آب] فواره زدن، بیرون جهیدن؛ [نور] ساطع شدن؛ [توفان] ناگهان درگرفتن؛ [خشم، شادی، نفرت] بیرون ریختن، منفجر شدن

break forth into song زیرِ آواز زدن

break (*sb*) **in** *vt* ۱. تربیت کردن، به کارِ خود آشنا کردن

vi ۲. به زور واردِ ساختمان شدن

break in (up)on sb / sth ۱. سرزده بر کسی وارد شدن، سرِ کسی خراب شدن، ناخوانده وارد شدن بر کسی ۲. در چیزی مداخله کردن؛ در گفتگوی کسی وارد شدن، تو حرفِ کسی پریدن / دویدن

break a horse in رام کردن

break into *sth* *vt* ۱. [ساختمان و غیره] به قصدِ دزدی وارد شدن، زدن ۲. [آواز، خنده و غیره] زیرِ ... زدن؛ [فحاشی و غیره] دست به ... زدن ۳. [دو، یورتمه و غیره] پا به ... گذاشتن، شروع به ... کردن ۴. [وقت، امکانات] به خود اختصاص دادن، خوردن، فروبلعیدن < Social duties break into my time. > ۵. [پول] خرد کردن ۶. [ذخیره، پس‌انداز و غیره] از ... خوردن

break (*sth*) **off** *vt* ۱. جدا کردن، قطع کردن، کندن ۲. خاتمه دادن، پایان دادن، بریدن، به هم زدن

vi ۳. قطع شدن؛ به‌هم خوردن ۴. (در صحبت) سکوت کردن، خاموش ماندن ۵. (در کار) درنگ کردن، دست کشیدن ۶. قطعِ رابطه کردن، بریدن از

break out *vi* ۱. گریختن، فرار کردن، دررفتن (از) ۲. [آتش، جنگ، توفان] درگرفتن؛ [بیماری] شیوع یافتن

break out in *sth* *vi* ۱. [جوش، لک و غیره] پوشیده شدن از؛ [عرق] ریختن، به تن نشستن ۲. [فریاد] سر دادن؛ [خشم] بیرون ریختن

break through (*sth*) *vt* ۱. بر ... پیروز شدن، بر ... غلبه کردن؛ [دیوارِ صوتی، مانع] شکستن

vi ۲. (از موانع) عبور کردن، گذشتن؛ (نظامی) رخنه کردن، نفوذ کردن؛ [خورشید] رخ نمودن، آشکار شدن

break (*sth*) **up** *vt* ۱. خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن؛ خراب کردن؛ اوراق کردن ۲. تقسیم کردن ۳. [جمعیت، گروه] متفرق کردن، پراکندن ۴. [رابطه، اتحاد] پایان دادن، به هم زدن، گسیختن

vi ۵. خرد شدن، تکه‌تکه شدن، متلاشی شدن؛ [سلامت] لطمه خوردن؛ [جمعیت، گروه] پراکنده شدن، متفرق شدن ۶. [شخص] له شدن، داغون شدن، خرد شدن ۷. [مدرسه و غیره] تعطیل شدن، تمام شدن ۸. [رابطه، زوج] به هم خوردن، گسیختن؛ جدا شدن ۹. تقسیم شدن، تجزیه شدن ۱۰. [هوا] خراب شدن، بد شدن، عوض شدن

break with *sb / sth* *vt* ۱. [دوستی] به هم زدن با، بریدن از ۲. [عادت، علائق] ترک کردن، دل بریدن از، دل کندن از

break[2] /breɪk/ *n* ۱. شکست، شکستن؛ گسیختن؛ [رابطه] قطع، بریدن ۲. شکستگی؛ گسیختگی؛ پارگی؛ شکاف، تَرَک، رخنه ۳. وقفه، درنگ؛ (در مدرسه) زنگِ تفریح؛ [کار] تنفس، استراحت ۴. [وضع زندگی، هوا و غیره] تغییر، دگرگونی ۵. (تنیس، کریکت) [توپ] تغییرِ جهت، پیچ ۶. مهلت، فرصت ۷. (محاوره) شانس، بخت ۸. (از زندان) فرار، گریز

break of day (رسمی) سپیده‌دم، پگاه

without a break یکریز، یکسره، بی‌وقفه، مُدام

give sb a break (محاوره) به کسی فرصتِ... دادن

a bad break بدشانسی

a lucky break خوش‌شانسی

(make a) break for it پا به فرار گذاشتن

make a clean break → clean[1]

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **break** به معنیِ زمانِ استراحت در خلالِ کارِ روزانه و نیز به معنیِ زنگِ تفریح در مدرسه است:

a lunch / coffee break

the mid-morning break

10 minutes' break

کلمهٔ **pause** بیانگرِ وقفه‌ای کوتاه است و اغلب در موردِ سخن گفتن به کار می‌رود:

a pause for breath

a pause / break in the conversation

کلمهٔ **recess** به معنیِ تعطیلاتِ مجلسِ شورا است و در انگلیسیِ آمریکایی در مفهومِ زنگِ تفریح در مدرسه نیز به کار می‌رود.

کلمهٔ **interval** در انگلیسیِ بریتانیایی به معنیِ آنتراکتِ میانِ بخش‌های یک نمایش، فیلم و مانندِ آن است:

We had a quick drink in the interval.

به جای کلمهٔ **interval** در انگلیسیِ آمریکایی از کلمهٔ **intermission** استفاده می‌شود.

کلمهٔ **interlude** یا به وقفه‌ای کوتاه در یک فعالیتِ طولانی اشاره دارد و یا به رخدادی کوتاه که با رخدادِ اصلی در تقابل است:

Her time in Paris was a happy interlude in a difficult career.

کلمهٔ **rest** مبینِ استراحتِ ضروری پس از یک فعالیت است:

You look tired. You need a good rest.

break[3] /breɪk/ = brake

breakable /ˈbreɪkəbl/ *adj* ۱. شکستنی، شکننده
npl ۲. (در جمع) شکستنی‌ها، چیزهای شکستنی، چیزهای شکننده

breakage /ˈbreɪkɪdʒ/ *n* ۱. شکستن؛ [زنجیر] بریدن، پاره کردن؛ پاره شدن ۲. شکستگی؛ بریدگی، پاره‌شدگی ۳. (معمولاً در جمع) چیزهای شکسته؛ خسارتِ چیزهای شکسته

breakaway /ˈbreɪkəweɪ/ *n* [افراد] جدایی، شکاف، ترَک؛ [گروه، حزب] انشعاب؛ (صفت‌گونه) جدایی‌طلب
< a breakaway group >

break-dancing /ˈbreɪk dɑːnsɪŋ, (US) dænsɪŋ/ *n* رقصِ بریک

breakdown /ˈbreɪkdaʊn/ *n* ۱. [دستگاه] خرابی، نقص، ازکارافتادگی ۲. [ارتباط] قطع؛ گسل، شکن، شکست ۳. (پزشکی) فروپاشی (جسمی)؛ تحلیل (جسمی)؛ کوفتگیِ عصبی، درهم‌ریختگیِ روانی، درهم‌ریختگیِ عصبی ۴. ریزِ ارقام، صورتِ جزئیات

breakdown gang /ˈbreɪkdaʊn gæŋ/ *n* گروهِ نجات، گروهِ امداد

breaker /ˈbreɪkə(r)/ *n* ۱. شِکَن، موجِ کف‌آلود ۲. [اتومبیل و غیره] اوراقچی؛ [اسب] رام‌کننده؛ [سنگ و غیره] ــشکن < a breaker of oaths; a breaker of idols > ۳. (دستگاهِ) خردکننده

breakfast /ˈbrekfəst/ *n* ۱. صبحانه، ناشتایی
vi ۲. صبحانه خوردن، ناشتایی خوردن

look like a dog's breakfast → dog[1]

to make a dog's breakfast of sth → dog[1]

break-in /ˈbreɪk ɪn/ *n* دزدی

breakneck /ˈbreɪknek/ *adj* [سرعت] سرسام‌آور، مرگبار < at breakneck speed >

break out /ˈbreɪk aʊt/ *n* فرار از زندان

breakthrough /ˈbreɪkθruː/ *n* ۱. (نظامی) رخنه، نفوذ ۲. (در پژوهش‌های علمی) پیروزی، توفیق، پیشرفت، موفقیت (تازه)

breakup /ˈbreɪkʌp/ *n* ۱. [رابطه، اتحاد و غیره] جدایی، قطع، ختم؛ شکست، سقوط، تلاشی، فروپاشی ۲. [دارایی، املاک] تجزیه، تقسیم، تفکیک

breakwater /ˈbreɪkwɔːtə(r)/ *n* موج‌شکن

bream /briːm/ (*pl* **bream**) *n* ۱. ماهیِ سیم ۲. ماهیِ سیمِ آب‌شور، سیمِ دریایی، شانک

breast /brest/ *n* ۱. پستان ۲. سینه، صدر ۳. (مجازی) دل، قلب، سینه، وجدان
< a troubled breast >
vt ۴. سینه جلو دادن برای، عرض‌اندام کردن برای، شاخ و شانه کشیدن؛ (مجازی) رویارویی شدن با، مبارزه کردن با

make a clean breast of [گناه، اشتباه، خطا] به همه چیز اعتراف کردن، از دل بیرون ریختن

breastbone /ˈbrestbəʊn/ *n* جناغِ سینه، استخوانِ سینه، استخوانِ جناغ

breast-deep /ˌbrest ˈdiːp/ *adv* [عمق] تا سینه

breast-fed /ˈbrest fed/ *adj* [کودک] شیرِ مادرخورده، سینه‌پرورد

breast-feed /ˈbrest fiːd/ *vt,vi* (از پستان) شیر دادن

breast-high /ˌbrest ˈhaɪ/ *adj,adv* [ارتفاع] تا سینه

breastplate /ˈbrestpleɪt/ *n* ۱. (در لباسِ روحانیانِ یهودی) پیش‌بند ۲. سینهٔ زره

breast pocket /ˌbrest ˈpɒkɪt/ *n* [کُت] جیبِ بغل؛ [پیراهن] جیبِ پیش‌سینه
breast-stroke /ˈbrest strəʊk/ *n* شنای قورباغه
breastwork /ˈbrestwɜːk/ *n* (نظامی) خاکریز، جان‌پناه
breath /breθ/ *n* ۱. نَفَس، دم ۲. بادِ ملایم، نسیم ۳. (مجازی) نشان، بو < not a breath of suspicion > ۴. (مجازی) نیرو، جان < Save your breath! >
bad breath بوی بدِ دهان
catch / hold one's breath نفسِ خود را در سینه حبس کردن
get one's breath (again / back) نفسِ کسی جا آمدن
in the same breath هم‌زمان، با هم
lose one's breath از نفس افتادن
out of / short of breath از نفس افتاده
speak / say sth below / under one's breath زیرِ لب گفتن، نجوا کردن
take breath نفس تازه کردن
take sb's breath away خیره کردن، مات و مبهوت کردن، حیرت‌زده کردن
waste one's breath بیهوده حرف زدن، بیهوده خود را خسته کردن
breathalyse /ˈbreθəlaɪz/ = breathalyze
breathalyser /ˈbreθəlaɪzə(r)/ = breathalyzer
breathalyze /ˈbreθəlaɪz/ *vt* مستی آزمودن؛ (از راهِ تنفس) الکل‌سنجی کردن
breathalyzer /ˈbreθəlaɪzə(r)/ *n* مستی‌آزما، الکل‌سنج تنفسی
breathe /briːð/ *vi* ۱. نفس کَشیدن ۲. زیستن ۳. وزیدن *vt* ۴. [هوا] تنفس کردن؛ [آه، نفس] کشیدن ۵. گفتن، دم زدن؛ [راز، سخن، عطر و غیره] پراکندن، منتشر کردن ۶. [هوا، جان، نیرو و غیره] دمیدن ۷. راحت گذاشتن، آسوده گذاشتن
breathe one's last (رسمی) به رحمتِ خدا پیوستن، چشم از جهان فروبستن
not breathe a word حرفی‌نزدن، کلمه‌ای بر زبان نیاوردن، هیچ چیز بروز ندادن
breathe sth into sb / sth [زندگی، جان و غیره] در کسی / چیزی دمیدن
breathe hard نفس‌نفس زدن
breathe again; breathe freely (again) (پس از ترس، هیجان و غیره) نفسِ راحتی کشیدن، راحت شدن
breathe down sb's neck ۱. (در مسابقه) پابه‌پای کسی رفتن ۲. کسی را زیرِ نظر گرفتن، کسی را پاییدن
breather /ˈbriːðə(r)/ *n* ۱. (ساعتِ) تنفس، وقتِ استراحت ۲. هواخوری < Let's go for a breather. >
breathing /ˈbriːðɪŋ/ *n* ۱. تنفس ۲. (آواشناسی) دَمِش
breathing-space /ˈbriːðɪŋ speɪs/ *n* (ساعتِ) تنفس؛ استراحت
breathless /ˈbreθlɪs/ *adj* ۱. ازنفس‌افتاده، نفس‌بریده ۲. نفس‌گیر، نفس‌بُر؛ [توجه، انتظار] مشتاقانه، بی‌تابانه ۳. [هوا] دم‌کرده، خفه، ساکن
breathlessly /ˈbreθlɪslɪ/ *adv* نفس‌نفس‌زنان؛ شتابان، به عجله
breathlessness /ˈbreθlɪsnɪs/ *n* نفس‌تنگی، تنگیِ نفس، گرفتگیِ نفس، ازنفس‌افتادگی؛ نفس‌گرفتگی
breathtaking /ˈbreθteɪkɪŋ/ *adj* ۱. خیره‌کننده، مبهوت‌کننده ۲. فوق‌العاده، خارق‌العاده، بی‌نظیر
breathtakingly /ˈbreθteɪkɪŋlɪ/ *adv* به طورِ خیره‌کننده‌ای، به طورِ مبهوت‌کننده‌ای، به طورِ فوق‌العاده‌ای، فوق‌العاده، به طرزِ بی‌نظیری، به طورِ خارق‌العاده‌ای
breath test /ˈbreθ test/ *n* آزمونِ مستی
bred /bred/ *pt,pp* of **breed**
breech /briːtʃ/ *n* ۱. کفل، سُرین، لمبر ۲. کونه، ته ۳. [تفنگ، توپ] کولاس، خزانهٔ فشنگ
breech birth /ˈbriːtʃ bɜːθ/ *n* تولد با پا
breech-block /ˈbriːtʃ blɒk/ *n* گلنگدن، گاوه کولاس
breech delivery /ˌbriːtʃ dɪˈlɪvərɪ/ = breech birth
breeches /ˈbrɪtʃɪz/ *npl* ۱. شلوار برمودا، شلوار سه‌ربعی ۲. (محاوره) شلوار
riding-breeches شلوارِ سواری
wear the breeches [زن] سوارِ شوهر بودن
be too big for one's breeches حرف‌های گنده‌تر از دهانِ خود زدن، پا از گلیمِ خود درازتر کردن، خود را داخلِ آدم حساب کردن
breeches-buoy /ˈbrɪtʃɪz bɔɪ/ *n* (دریانوردی) بویهٔ نجات
breed /briːd/ (*pt,pp* **bred**) *vt* ۱. [حیوانات] تخم‌کشی کردن؛ پرورش دادن، پروردن ۲. [کودک] تربیت کردن، پروراندن، بار آوردن ۳. سبب شدن، (با خود) آوردن، به‌بار آوردن < War breeds misery and ruin. > *vi* ۴. [حیوانات] زاییدن؛ تولیدِمثل کردن، زاد و ولد کردن *n* ۵. [حیوانات] نژاد، تخم؛ گونه
born and bred → born[2]
familiarity breeds contempt → familiarity
What's bred in the bone will come out in the flesh. (prov) → bone
of a good breed [حیوان، انسان] اصیل، نژاده
breeder /ˈbriːdə(r)/ *n* ۱. [حیوانات] پرورش‌دهنده، پرورنده ۲. (فیزیک) رآکتورِ زاینده، رآکتورِ بارور

breeder reactor /'bri:də rɪæktə(r)/
n (فیزیک) رآکتورِ زاینده، رآکتورِ بارور
breeding /'bri:dɪŋ/ n ۱. [حیوانات] پرورش؛ تخم‌کشی ۲. [حیوانات] تولیدِمثل، زاد و ولد ۳. [انسان] تربیت، ادب، آداب‌دانی
breeding-ground /'bri:dɪŋ graʊnd/ n ۱. محلِ رشد، زمینهٔ رشد، بستر ۲. محلِ زاد و ولد؛ [پرنده] محلِ تخم‌گذاری
breeze[1] /bri:z/ n نسیم، بادِ ملایم
shoot the breeze → shoot[1]
breeze in vi (محاوره) شاد و شنگول وارد شدن؛ سرزده وارد شدن
breeze out vi (محاوره) شاد و شنگول بیرون رفتن؛ یکمرتبه بیرون رفتن
breeze[2] /bri:z/ n خل و خاکستر، پس‌ماندهٔ ذغال
breeze concrete (در بنّایی) بتونِ سبک
breeze-block /'bri:z blɒk/ n (در بریتانیا، بنّایی) بلوکِ سبک
breezily /'bri:zɪlɪ/ adv با سرخوشی، به شادی، شادمانه
breeziness /'bri:zɪnɪs/ n ۱. [هوا] خنکی، طراوت، باطراوتی ۲. شادی، سرخوشی، شنگولی، سرحالی، سرزندگی
breezy /'bri:zɪ/ adj ۱. [هوا] نسیم‌دار، خوش، خنک، باطراوت ۲. [جا] بادگیر ۳. [شخص] شاد، شنگول، سرحال؛ خوش
Bren /bren/ n (نظامی) مسلسلِ سبُک
brethren /'breðrən/ npl (مذهب، کهنه) برادران
Breton /'bretən/ adj ۱. (مربوط به) برتانی
n ۲. اهلِ برتانی ۳. زبانِ برتانی
breve /bri:v/ n ۱. (آوانگاری) نشانهٔ کوتاهیِ واکه ۲. (موسیقی) گِردِ مضاعف
brevet /'brevɪt, (US) brɪ'vet/ n ۱. درجهٔ افتخاری
vt ۲. درجهٔ افتخاری اعطا کردن به
breviary /'bri:vɪərɪ, (US) -vɪerɪ/ n (در کلیسای کاتولیک) کتابِ دعای روزانه
brevity /'brevətɪ/ n کوتاهی؛ [سخن] اختصار، ایجاز
brew /bru:/ vt ۱. [آبجو] ساختن، درست کردن؛ [چای، قهوه و غیره] دم کردن، درست کردن؛ (مجازی) [نقشه، توطئه] در سر پروراندن، طرح‌ریزی کردن، طرح ریختن
vi ۲. آبجو درست کردن ۳. [آبجو] عمل آمدن، کف کردن؛ [چای، قهوه و غیره] دم کشیدن، درست شدن؛ (مجازی) [طوفان] در حالِ تکوین بودن؛ [توطئه، نقشه] شکل گرفتن، در دستِ تهیه بودن
n ۴. [آبجو] ساخت، نوع ۵. [گیاهانِ طبی] جوشانده

brew up vi چای درست کردن؛ قهوه درست کردن
brewer /'bru:ə(r)/ n آبجوساز
brewery /'brʊərɪ/ n [کارخانه] آبجوسازی
brew-up /'bru: ʌp/ n (در بریتانیا، محاوره) چای درست کردن
have a brew-up چای درست کردن، چای دم کردن
briar /'braɪə(r)/ = brier
bribable /'braɪbəbl/ adj [شخص] رشوه‌بگیر، رشوه‌ای؛ خریدنی، پولکی
bribe /braɪb/ n ۱. رشوه
vt ۲. رشوه دادن، دَمِ...را دیدن؛ تطمیع کردن
bribe sb into doing sth کسی را با رشوه به کاری وادار کردن
bribery /'braɪbərɪ/ n رشوه‌خواری، ارتشاء؛ رشوه‌گیری، رشوه‌دهی
bric-à-brac /'brɪk ə bræk/ n خرت و پرت، خنزرپنزر؛ خرده‌ریز
brick /brɪk/ n ۱. آجر؛ خشت ۲. [اسباب‌بازی] مکعب ۳. [کَره، صابون و غیره] قالب ۴. (آدمِ) لوطی، (آدمِ) بامعرفت
vt ۵. (با آجر) ساختن؛ فرش کردن؛ نما دادن
adj ۶. [ساختمان، رنگ و غیره] آجری
bang one's head against a brick wall → head[1]
like a cat on hot bricks → cat
come down on sb like a ton of bricks → ton
drop a brick (محاوره) بند را آب دادن
make bricks without straw آب در هاون کوفتن، گره بر باد زدن، آب در غربال کردن
brick *sth* in / up vt دیوار کشیدن، تیغه کردن
brickbat /'brɪkbæt/ n ۱. پاره‌آجر ۲. (مجازی) بددهنی، بدگویی، زخمِ زبان
brick-field /'brɪk fi:ld/ n محوطهٔ خشت‌زنی
brickie /'brɪkɪ/ n (در بریتانیا، محاوره) بنّا، آجرچین، آجرکار
brickkiln /'brɪkkɪln/ n کورهٔ آجرپزی
bricklayer /'brɪkleɪə(r)/ n بنّا، آجرچین، آجرکار
bricklaying /'brɪkleɪɪŋ/ n بنّایی، آجرچینی، آجرکاری
brick red /,brɪk 'red/ adj [رنگ] آجری
brickwork /'brɪkwɜ:k/ n آجرکاری؛ کارِ (با) آجر
brickworks /'brɪkwɜ:ks/ npl کوره‌پزخانه، آجرپزخانه
brickyard /'brɪkjɑ:d/ n آجرپزخانه، آجرپزی، کارخانهٔ آجرپزی، کوره‌پزخانه
bridal /'braɪdl/ n عروسی؛ جشنِ عروسی

bride /'braɪd/ *n* عروس؛ تازه‌عروس
bridecake /'braɪdkeɪk/ *n* (کهنه) کیکِ عروسی
bridegroom /'braɪdgrum/ *n* داماد، شاه‌داماد؛ تازه‌داماد
bridesmaid /'braɪdzmeɪd/ *n* ورنشینِ عروس، ینگه، ساقدوش
bridge[1] /brɪdʒ/ *n* ۱. پُل ۲. (در کشتی) عرشهٔ فرماندهی ۳. برآمدگیِ بینی ۴. (در سازهای زهی) خَرَک ۵. (در دندان‌سازی) پُل ۶. پلِ عینک
vt ۷. پل بستن بر روی، پل زدن بر روی؛ پل ساختن بر روی
bridge over (مجازی) [دشواری‌ها، موانع] غالب آمدن بر، پیروز شدن بر
burn one's bridges → burn[2]
cross one's bridges when one comes to them → cross[2]
a lot of / much water has flowed under the bridge → water[1]
water under the bridge → water[1]
bridge[2] /brɪdʒ/ *n* (بازیِ ورق) بریج
bridgehead /'brɪdʒhed/ *n* ۱. (نظامی) سرِ پل (ساحلی) ۲. مبنا، نقطهٔ آغاز، نقطهٔ شروع؛ موضعِ محکم، جای پای محکم
bridging loan /'brɪdʒɪŋ ləʊn/ *n* وامِ موقتی، وامِ کارگشایی
bridle /'braɪdl/ *n* ۱. [اسب] لگام، افسار؛ کله‌گی
vt ۲. [اسب] لگام زدن، افسار بستن ۳. (مجازی) [احساسات و غیره] جلوی... خود را گرفتن، غلبه کردن بر، نگاه داشتن، فروخوردن
vi ۴. (نشانهٔ غرور، تحقیر و غیره) باد به غبغب انداختن، سر بالا گرفتن
bridle one's tongue جلوی زبانِ خود را گرفتن؛ ساکت ماندن
bridle-path /'braɪdl pɑ:θ, (US) pæθ/ *n* راهِ مال‌رو، باریکه راه
bridle-road /'braɪdl rəʊd/ = bridle-path
bridle-way /'braɪdl weɪ/ = bridle-path
Brie /bri:/ *n* پنیرِ بری
brief[1] /bri:f/ *adj* ۱. [دیدار، اقامت، مدت] کوتاه ۲. [سخن و غیره] فشرده، موجز، مختصر ۳. [رفتار، پاسخ، سخن] تند، قاطع
in brief به اجمال، به اختصار، در یک کلام، به طورِ خلاصه
brief[2] /bri:f/ *n* ۱. (حقوق) خلاصهٔ پرونده، خلاصهٔ دعوی ۲. شرحِ وظایف؛ دستورالعمل‌ها، سفارش‌ها، توصیه‌ها؛ (نظامی) توجیهات ۳. (بازرگانی) سفارش، توصیه، دستورالعمل
vt ۴. در جریان گذاشتن؛ (نظامی) توجیه کردن؛ (بازرگانی) گزارشِ... را دادن، صورتِ وضعیتِ... را دادن ۵. وکیل گرفتن برای؛ به وکیل مراجعه کردن برای ۶. خلاصه کردن، کوتاه کردن
hold a brief for (مجازی) از... دفاع کردن، به حمایتِ... برخاستن
hold no brief for (مجازی) حاضر به دفاع از... نبودن
briefcase /'bri:fkeɪs/ *n* کیف‌دستی (مردانه)
briefing /'bri:fɪŋ/ *n* ۱. جلسهٔ توجیهی، جلسهٔ اطلاع‌رسانی ۲. خلاصهٔ دستورالعمل‌ها، سفارش‌ها، توصیه‌ها؛ (نظامی) توجیهات
briefly /'bri:flɪ/ *adv* ۱. لحظه‌ای، برای چند لحظه، برای مدتِ کوتاهی، لختی، کمی، اندکی ۲. خلاصه، به اختصار، به اجمال، به طورِ خلاصه، مختصراً، به ایجاز ۳. در یک کلام، کوتاه‌سخن، حاصل آن‌که
briefs /bri:fs/ *npl* تُنکه، شورت
brier /'braɪə(r)/ *n* ۱. ریشهٔ خلنگ ۲. پیپِ خلنگ ۳. بوتهٔ خار، خاربن
brier-rose /'braɪə rəʊz/ *n* گلِ نسترن
Brig /,brɪgə'dɪə(r)/ < **Brigadier** *n* (پیش از اسم) سرتیپ
< Brig (John) West >
brig /brɪg/ *n* ۱. کشتیِ دودکله، بومِ دودکله ۲. (در آمریکا) زندان؛ زندانِ کشتی
brigade /brɪ'geɪd/ *n* ۱. (نظامی) تیپ ۲. گروه
brigadier /,brɪgə'dɪə(r)/ *n* (نظامی) سرتیپ
brigadier-general /,brɪgədɪə 'dʒenrəl/ = brigadier
brigand /'brɪgənd/ *n* (کهنه) راهزن
brigantine /'brɪgənti:n/ = brig
bright /braɪt/ *adj* ۱. درخشان، تابان، براق، درخشنده، تابناک، روشن؛ نورانی، پرنور ۲. بشاش، شاد؛ سرزنده، سرحال ۳. باهوش، تیزهوش، زرنگ
adv ۴. با درخششِ تمام
see the bright side of things; look on the bright side خوش‌بین بودن، جنبهٔ خوبِ چیزها را دیدن
a bright spark → spark
bright and early صبحِ زود، گرگ و میش
(as) bright as a button باهوش، تیز
the bright lights شور و حرارتِ زندگیِ شهری، جنب و جوشِ زندگیِ شهری
brighten /'braɪtn/ *vt* ۱. [شخص] سرحال آوردن، شاد کردن، مسرور کردن؛ [اتاق] روح بخشیدن، روشن کردن؛ [گفتگو] جان دادن؛ [آینده، وضعیت] بهبود بخشیدن، نوری تازه تاباندن به ۲. براق کردن، درخشان کردن
vi ۳. [هوا، آسمان] روشن شدن؛ باز شدن، صاف شدن

۴. [چشم] برق زدن، درخشیدن، روشن شدن؛ [کلام] جان گرفتن؛ [شخص] سرحال آمدن، خوشحال شدن، جانِ تازه‌ای گرفتن؛ [آینده] نوری تازه تافتن، بهتر شدن

brighten (*sth*) **up = brighten**

brightly /ˈbraɪtlɪ/ *adv* ۱. به روشنی، به طورِ روشنی ۲. با رنگِ روشن ۳. به شادی، شادمانه، به سرخوشی، با سرزندگی، با خوشحالی

brightly coloured curtains پرده‌هایی با رنگ‌های تند

The sun shone brightly. خورشید می‌درخشید.

brightness /ˈbraɪtnɪs/ *n* ۱. روشنی، تند بودن؛ درخشندگی، براقی؛ درخشش، تابش، برق، روشنایی ۲. هوش، زرنگی، زیرکی، تیزهوشی، تیزی

brill¹ /brɪl/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر

What a brill idea! چه فکرِ بکری!

brill² /brɪl/ (*pl* **brill**) *n* ماهیِ باربو

brilliance /ˈbrɪlɪəns/ *n* ۱. درخشش، درخشندگی، برق، تلألؤ، جلا ۲. هوش، ذکاوت

brilliancy /ˈbrɪlɪənsɪ/ = brilliance

brilliant /ˈbrɪlɪənt/ *adj* ۱. درخشان، تابناک، پرتلألؤ، روشن، براق ۲. باهوش، زیرک، تیز، درخشان؛ برجسته، طراز اول، ممتاز ۳. زیرکانه، ماهرانه؛ (در بریتانیا، محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر، درخشان *n* ۴. الماس، برلیان

brilliantine /ˈbrɪlɪəntiːn/ *n* روغنِ مو، بریانتین

brilliantly /ˈbrɪlɪəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ درخشانی؛ ماهرانه، استادانه ۲. به طورِ محشری، به صورتی عالی، به طورِ بی‌نظیری، عالی، محشر، بسیار خوب ۳. بسیار تابناک، با درخشش ۴. با رنگِ روشن، با رنگِ تند، روشن، تند

brim /brɪm/ (*prp* **brimming**, *pt,pp* **brimmed**)

n ۱. [کاسه، لیوان، کلاه و غیره] لب، لبه؛ [دریاچه] کناره

vi ۲. [لیوان، فنجان و غیره] لبالب بودن، پُرِ پُر بودن، مالامال بودن

brim over *vi* لبریز شدن، سرریز کردن

brimful /ˌbrɪmˈfʊl/ *adj* پُر، لبریز، مالامال، آکنده، مملو

brimfull /ˌbrɪmˈfʊl/ = brimful

brimstone /ˈbrɪmstəʊn/ *n* (کهنه) گوگرد

brindled /ˈbrɪndld/ *adj* (موی گاو، گربه) قهوه‌ایِ راه‌راه

brine /braɪn/ *n* ۱. آب، نمک ۲. آبِ دریا ۳. دریا؛ اقیانوس

vt ۴. در آب‌نمک خواباندن

bring /brɪŋ/ (*pt,pp* **brought**) *vt* ۱. (با خود) آوردن ۲. موجب شدن، پدید آوردن، سبب شدن < The hot weather brings storms. > ۳. (حقوق) [اتهام، تهمت] وارد کردن، زدن؛ [دلیل، دعوی] اقامه کردن

bring sb to do sth کسی را به کاری واداشتن، به کسی قبولاندن که

bring oneself to do sth خود را به کاری واداشتن، به خود قبولاندن که، قبول کردن که، پذیرفتن که

bring sb to book → book¹

bring sth to an end خاتمه بخشیدن، پایان دادن

bring sth home to sb چیزی را حالیِ کسی کردن

bring (sb) low (کسی را) کوچک کردن، خوار کردن

bring sth to light چیزی را آفتابی کردن، چیزی را روی دایره ریختن، چیزی را در معرضِ دید گذاشتن

bring sth to mind چیزی را به خاطر آوردن، چیزی را به یاد آوردن

bring sth to pass باعثِ بروزِ چیزی شدن، چیزی را پدید آوردن

bring sth into line چیزی را ترتیب دادن، چیزی را ردیف کردن، چیزی را آماده به کار کردن

bring sth into play چیزی را به کار انداختن، از چیزی بهره‌برداری کردن

bring sb to his senses کسی را سرِ عقل آوردن

bring *sth* **about** *vt* ۱. باعث شدن، موجب شدن، پدید آوردن ۲. [قایق] برگرداندن، تغییرِ جهت دادن

bring *sth* **along** *vt* (با خود) آوردن

bring *sth / sb* **back** (*sth*) *vt* ۱. به یاد آوردن، به خاطر آوردن، به یاد انداختن ۲. احیا کردن، تجدید کردن ۳. بازگرداندن به، باز دادن به ۴. باز آوردن برای، آوردن برای؛ برگرداندن برای، پس آوردن برای

bring *sb / sth* **before** *sb* *vt* [شخص] به حضورِ ... آوردن، در محضرِ ... حاضر کردن؛ [مسئله و غیره] نزدِ ... مطرح کردن

bring *sth / sb* **down** *vt* ۱. [حکومت، هواپیمای دشمن] سرنگون کردن، ساقط کردن ۲. [قیمت، درجه حرارت، سطحِ زندگی، بادبادک] پایین آوردن ۳. [شکار] انداختن، از پای درآوردن ۴. [هواپیما] فرود آوردن ۵. [ورم] فرونشاندن، فروخواباندن ۶. [درخت، بازیکنِ فوتبال] انداختن؛ [دشمن] به زانو درآوردن، به زمین زدن ۷. (ریاضی، در چهار عملِ اصلی) [رقم] به ستونِ بعد بردن

bring the house down; bring down the house
[نمایش، بازیگر، سخنران و غیره] موردِ تشویقِ فراوان قرار گرفتن، حاضران را به هیجان آوردن، موجبِ کف زدن‌های پیاپی شدن

bring down sb's wrath / fury on one's head غیظِ کسی را درآوردن، کسی را بر سرِ خشم آوردن، کفرِ کسی را درآوردن

bring ***sth*** **forth** *vt* [درخت] میوه دادن، بار آوردن؛ [شخص] به دنیا آوردن، زاییدن؛ (مجازی) [انتقاد، ایراد] به بار آوردن، موجب شدن، به دنبال داشتن

bring ***sth*** **forward** *vt* ۱. ارائه کردن، عرضه کردن، پیش نهادن، به‌دست دادن؛ مطرح کردن ۲. [موعد و غیره] جلو انداختن، پیش انداختن ۳. (حسابداری) [عدد] به صفحهٔ بعد نقل کردن

bring ***sth / sb*** **in** *vt* ۱. [متخصص و غیره] دعوت کردن، به همکاری فراخواندن ۲. جلب کردن، گرفتن، بازداشت کردن، دستگیر کردن ۳. [لایحه، قانون] به مجلس ارائه کردن، تقدیم کردن ۴. [محصول] جمع‌آوری کردن، برداشت کردن، جمع کردن ۵. (حقوق) [رأی] صادر کردن؛ اعلام کردن ۶. [شخص] نظرِ ... را پرسیدن؛ (در کاری) شرکت دادن ۷. [مد، عادت] باب کردن، متداول کردن

bring *(sb)* **in** ***sth*** *vt* ۱. (در موردِ معامله و غیره) عایدی داشتن برای، سود دادن به ۲. [مقدارِ پول] عایدی داشتن، سود داشتن، سود دادن

bring ***sth / sb*** **off** *vt* ۱. (دریانوردی) [شخص] نجات دادن ۲. [نقشه، هدف، حمله] موفق شدن در، به انجام رساندن

bring ***sb / sth*** **on** *(sb)* *vt* ۱. سبب شدن، پدید آوردن ۲. [گل و غیره] به‌عمل آوردن، رشد دادن، رویاندن ۳. [شاگرد، ورزشکار] پروراندن، تربیت کردن ۴. [دردسر، بی‌آبرویی و غیره] برای ... به بار آوردن

bring ***sth / sb*** **out** *vt* ۱. [معنی] شکافتن، باز کردن، توضیح دادن؛ [گل، شکوفه] باز کردن، شکوفان کردن
< The sunshine will bring out the apple blossom. > ۲. [کتاب] انتشار دادن، درآوردن؛ [کالا] عرضه کردن؛ [هنرپیشه] شناساندن، واردِ صحنه کردن ۳. [شخص] رویِ ... را باز کردن ۴. [کیفیت] آشکار کردن، ظاهر کردن
< Danger brings out the best in him. > ۵. به اعتصاب کشاندن

bring ***sb*** **over** *vt* ۱. همراه آوردن ۲. [شخص] متقاعد کردن، به راهِ خود کشاندن، با خود هم‌عقیده کردن

bring ***sb / sth*** **round** *vt* ۱. [شخص] به هوش آوردن، به‌حال آوردن ۲. متقاعد کردن، هم‌عقیده ساختن ۳. [کشتی، قایق] برگرداندن، تغییرِ جهت دادن ۴. [صحبت، بحث] کشاندن به
< He brought the conversation round to football. >

bring ***sb*** **through** *vt* [بیمار] نجات دادن

bring *(sb / sth)* **to** *vt* ۱. [شخص] به هوش آوردن، به حال آوردن ۲. [کشتی] متوقف کردن
vi ۳. [کشتی] متوقف شدن

bring together *vt* ۱. [اشخاص] تماس برقرار کردن میانِ، اسبابِ ملاقاتِ ... را فراهم کردن؛ یکجا جمع کردن ۲. آشتی دادن

bring ***sb / sth*** **under** *vt* ۱. مطیع ساختن؛ سرکوب کردن ۲. [مطلب و غیره] (زیرِ عنوانی) آوردن، جای دادن

bring ***sb / sth*** **up** *vt* ۱. [کودک، حیوان] پروردن، بارآوردن، بزرگ کردن ۲. بالا آوردن، استفراغ کردن ۳. [مسأله، پرسش] مطرح کردن، توجه دادن، ذکر کردن ۴. (نظامی) [افراد، تجهیزات] (به جبهه) فراخواندن، آوردن ۵. (حقوق) احضار کردن، فراخواندن ۶. [وسیلهٔ نقلیه، شخص] ناگهان متوقف کردن، نگه داشتن

bring up the rear (نظامی) در آخرِ ستون قرار گرفتن

bring up at (کهنه) [کشتی] به مقصد رسیدن، به پایانِ خط رسیدن

نکتهٔ کاربردی:

فعل **bring** یعنی «با خود آوردنِ چیزی یا کسی به جایی که اکنون در آن هستیم، یا به خانهٔ خود یا به جایی که داریم درباره‌اش صحبت می‌کنیم»:

They came to my party and brought me a present.
When I'm next in San Francisco, bring your new boyfriend to see me.
Have you brought your camera?

از فعلِ **bring** به معنی «آوردنِ چیزی برای کسی که با او یا دربارهٔ او صحبت می‌کنیم» نیز استفاده می‌شود:

Hold on, I'll bring you a towel.
They brought her everything she needed.

در فعلِ **take** جهتِ حرکت برخلافِ فعلِ **bring** است، یعنی از سوی گوینده است به سوی کسی که با او یا دربارهٔ او صحبت می‌کند:

We went to her party and took her a present.
When I'm in San Francisco I'll take you to Alcatraz.
Take your camera when you go out.
Can you take me home now?

فعلِ **fetch** در انگلیسیِ بریتانیایی به معنیِ «رفتن و چیزی یا کسی را آوردن» است:

Can you fetch Janice from the station?

فعلِ **carry** هیچ تصوری از جهتِ حرکت به ما نمی‌دهد، ولی تلویحاً به این معنی است که «شما چیزی را در میانِ بازوها یا با دست‌های خود گرفته‌اید و حمل می‌کنید»:

Will you carry the baby / the groceries for me?

bring-and-buy sale /ˌbrɪŋ ən ˈbaɪ seɪl/
n (در بریتانیا) فروشِ خیریه، بازارِ نیکوکاری
brink /brɪŋk/ n ۱. [پرتگاه و غیره] لبه، لب، کنار
۲. (مجازی) [جنگ، خطر، ویرانی و غیره] آستانه
brinkmanship /ˈbrɪŋkmənʃɪp/ n سیاستِ لبهٔ پرتگاه، سیاستِ بازی با آتش، خطرپذیری
briny /ˈbraɪnɪ/ adj ۱. شور، پرنمک
n ۲. (محاوره) دریا؛ اقیانوس
brio /ˈbriːəʊ/ n سرزندگی، شور و شوق، نشاط، شور، گرمی
brioche /briːˈɒʃ, (US) ˈbriːəʊʃ/ n نانِ بریُوش
briquet /brɪˈket/ = briquette
briquette /brɪˈket/ n گلوله (خاکه زغال)
brisk /brɪsk/ adj ۱. [شخص] چابک، چالاک، فرز، جلد، کاربر، زرنگ ۲. [رفتار] تند، سریع ۳. [مزه، بو] تند، تندو تیز ۴. [حمله] سریع، برق‌آسا؛ [بازارِ فروش] گرم، پررونق ۵. [آبجو] پرکف؛ [شامپاین] گازدار، پرگاز ۶. [هوا] خوش، فرح‌بخش، لطیف، تازه
brisket /ˈbrɪskɪt/ n ۱. [حیوان] سینه ۲. (گوشتِ) سرِسینه
briskly /ˈbrɪsklɪ/ adv ۱. به سرعت، خیلی سریع، به تندی، تند، سریع، با شتاب؛ خیلی زود؛ فوری ۲. به چابکی، به چالاکی، تند، فرز
Cars are selling briskly. بازارِ ماشین خیلی داغ است. ماشین را روی دست می‌برند.
briskness /ˈbrɪsknɪs/ n ۱. شتاب، سرعت؛ فرزی، چابکی، چالاکی ۲. [بازار، تجارت و غیره] فعالیت، جنب و جوش، گرمی ۳. [هوا] تازگی، لطافت، خنکی
bristle /ˈbrɪsl/ n ۱. [حیوان] موی زبر، موی سیخ؛ [بُرس] مو؛ [گیاه] کرکِ زبر
vi ۲. [مو] سیخ شدن، راست شدن ۳. (مجازی) خشمِ خود را بروز دادن، خشمگین شدن، به خشم آمدن؛ منزجر شدن، نفرتِ خود را نشان دادن
bristle up vi [مو] سیخ شدن، راست شدن
bristle with *sth* vt پُر بودن از، آکنده بودن از، پوشیده بودن از؛ پُر شدن از، آکنده شدن از، پوشیده شدن از
< The battle-front bristled with bayonets. >
bristly /ˈbrɪslɪ/ adj [مو، ریش، سبیل] زبر، سیخ‌سیخی
Brit /brɪt/ n (محاوره، نیز به طعنه) بریتانیایی، انگلیسی
Britain /ˈbrɪtn/ n بریتانیا
Britannic /brɪˈtænɪk/ adj بریتانیایی، (مربوط به) بریتانیا
Her Britannic Majesty علیاحضرت ملکهٔ بریتانیا
Briticism /ˈbrɪtɪsɪzəm/ = Anglicism
British /ˈbrɪtɪʃ/ adj ۱. برتون‌نژاد، از نژادِ برتون
۲. بریتانیایی، انگلیسی؛ (مربوط به) بریتانیا، (مربوط به) انگلستان
the British بریتانیایی‌ها، انگلیسی‌ها
the best of British luck to you → best[3]

نکتهٔ کاربردی:
در انگلیسیِ بریتانیایی هیچ اسمی وجود ندارد که اشاره به ملیتِ مردمِ بریتانیا کند و در عوض از صفتِ **British** برای این منظور استفاده می‌شود:
She's British.
The British are said to have an unusual sense of humour.
کلمهٔ **Britisher** که از نظرِ دستوری اسم است در انگلیسیِ آمریکایی کاربرد دارد:
We were given a tour of London by a real live Britisher.
کلمهٔ **Briton** را روزنامه‌نگاران در گزارش‌های خود دربارهٔ مردمِ بریتانیا به کار می‌برند:
12 Britons are among the survivors.
61% of Britons believe that tobacco advertising should be banned.
کلمهٔ اخیر به ساکنینِ اولیهٔ بریتانیا نیز اطلاق می‌شود:
the ancient Britons
Brit عنوانی غیررسمی است که اغلب در روزنامه‌ها به‌کار می‌رود، غالباً جنبهٔ شوخی دارد و گاه نیز می‌تواند تحقیرآمیز باشد.

British English /ˌbrɪtɪʃ ˈɪŋglɪʃ/ n انگلیسیِ بریتانیایی
Britisher /ˈbrɪtɪʃə(r)/ n بریتانیایی، انگلیسی، اهلِ بریتانیا، اهلِ انگلستان
British Isles /ˌbrɪtɪʃ ˈaɪlz/ n جزایرِ بریتانیا
Britishness /ˈbrɪtɪʃnɪs/ n سرشتِ بریتانیایی، خصلتِ بریتانیایی، بریتانیایی‌مآبی
Briton /ˈbrɪtn/ n ۱. برتون‌نژاد ۲. (ادبی) بریتانیایی
Brittany /ˈbrɪtənɪ/ n بِرُتانی
brittle /ˈbrɪtl/ adj ۱. شکننده، تُرد، زودشکن، متزلزل؛ آسیب‌پذیر، حساس، زودرنج ۲. [صدا] خشک، خشن؛ [شخص] سرد، خونسرد، نجوش
brittleness /ˈbrɪtlnɪs/ n شکنندگی، تردی؛ تزلزل؛ آسیب‌پذیری، حساسیت
broach[1] /brəʊtʃ/ vt ۱. [بشکه، منبع] سوراخ کردن، شیر نصب کردن در؛ (مجازی) [موضوع، مطلب] مطرح کردن، پرداختن به، عرضه کردن
n ۲. سیخ، سنبه، سوراخ‌کن؛ جدارتراش
broach[2] /brəʊtʃ/

broach (*sth*) **to** *vi* ۱. (دریانوردی) [کشتی] به سمتِ باد آمدن

vt ۲. به‌سمتِ باد گرداندن

B-road /'bi: rəud/ *n* (در بریتانیا) جادهٔ درجهٔ دو، جادهٔ فرعی

broad¹ /brɔ:d/ *adj* ۱. پهن، عریض ۲. با ... پهنا، به پهنای ... < a river fifty feet broad > ۳. [اقیانوس، دشت و غیره] وسیع، پَهناور، بزرگ، گسترده، فراخ ۴. تمام و کمال ۵. کلی، اجمالی ۶. [اندیشه، ذهن] باز، وسیع، آزاد، بلند ۷. [لهجه] غلیظ؛ [طرزِ بیان] شل و ول، لق ۸. [شوخی و غیره] خالی از ظرافت، زمخت، تند

broad in the beam → beam

It's as broad as it is long. چه علی خواجه چه خواجه علی. همه‌اش مثلِ هم است. فرقی نمی‌کند.

in broad daylight روزِ روشن، وسطِ روز

a broad hint اشارهٔ صریح

in broad outline به اجمال، بدونِ ذکرِ جزئیات

broad² /brɔ:d/ *n* ۱. پهنا، عرض ۲. (در آمریکا، عامیانه) فاحشه، جنده، هرزه

broad-based /ˌbrɔ:d 'beɪst/ *adj* فراگیر، عمومی

broad bean /ˌbrɔ:d 'bi:n/ *n* باقلا

broad-brimmed /'brɔ:d brɪmd/ *adj* [کلاه و غیره] لبه‌پهن

broadcast /'brɔ:dkɑ:st, (US) -kæst/ (*pt,pp* **broadcast, broadcasted**) *vt* ۱. [خبر، برنامه] (از رادیو و تلویزیون) پخش کردن؛ (مجازی) [شایعه] پراکندن، سرِ زبان‌ها انداختن ۲. [بذر] پاشیدن، افشاندن

vi ۳. (رادیو، تلویزیون) برنامه پخش کردن، برنامه فرستادن، سخن‌پراکنی کردن؛ [بازیگر، مصاحبه‌کننده، مصاحبه‌شونده] برنامه داشتن

n ۴. (در رادیو، تلویزیون) پخش

adj ۵. (از رادیو یا تلویزیون) پخش‌شده

adv ۶. [زراعت] به شیوهٔ پاشاندن، با پاشاندن، با افشاندن < to sow seed broadcast >

repeat broadcast برنامهٔ تکراری، پخشِ مجدد

broadcaster /'brɔ:dkɑ:stə(r), (US) -kæst-/ *n* (در رادیو و تلویزیون) مجریِ برنامه، گوینده؛ مصاحبه‌گر؛ خبرنگار

broadcasting /'brɔ:dkɑ:stɪŋ, (US) -kæst-/ *n* (از رادیو و تلویزیون) پخشِ برنامه؛ سخن‌پراکنی

broadcasting station ایستگاهِ / فرستندهٔ رادیویی؛ ایستگاهِ / فرستندهٔ تلویزیونی

Broad Church /ˌbrɔ:d 'tʃɜ:tʃ/ *n* (در بریتانیا) کلیسای تجددطلبان

broad cloth /'brɔ:d klɒθ, (US) klɔ:θ/ *n* ماهوتِ سیاه (دولا پهنا)

broaden /'brɔ:dn/ *vt* ۱. پهن کردن، تعریض کردن؛ فراخ کردن، وسعت دادن

vi ۲. پهن شدن، تعریض شدن؛ فراخ شدن، وسعت یافتن

broaden (*sth*) **out = broaden**

broad jump /'brɔ:d dʒʌmp/ *n* (ورزش) پرشِ طول

broadleaf /ˌbrɔ:d'li:f/ *adj* ۱. [درخت، برگ] خزان‌کننده، خزان‌شونده، خزان‌پذیر ۲. [درخت] پهن‌برگ، برگ‌پهن

broad-leaved /ˌbrɔ:d 'li:vd/ = broadleaf

broadly /'brɔ:dlɪ/ *adv* به اختصار، به اجمال، کوتاه سخن، اجمالاً؛ کلاً، در کل

broadly-based /ˌbrɔ:dlɪ 'beɪst/ *adj* فراگیر، عمومی

broad-minded /ˌbrɔ:d 'maɪndɪd/ *adj* آزاداندیش، آزادفکر، بلندنظر؛ روادار، آسان‌گیر

broad-mindedness /ˌbrɔ:d 'maɪndɪdnɪs/ *n* آزاداندیشی، بلندنظری؛ رواداری

broadness /'brɔ:dnɪs/ *n* پهنا، عرض؛ [شوخی، لطیفه] بی‌ظرافتی، زمختی؛ [لهجه] غلیظی، غلیظ بودن

broadsheet /'brɔ:dʃi:t/ *n* لوح (کاغذی)

broad-shouldered /ˌbrɔ:d 'ʃəʊldəd/ *adj* چهارشانه، شانه پهن

broadside /'brɔ:dsaɪd/ *n* ۱. (دریانوردی) [کشتی] پهلو؛ [پهلوی کشتی] دستهٔ توپ‌ها؛ شلیکِ توپ‌ها ۲. (مجازی) حملهٔ بی‌امان، هجومِ همه‌جانبه

broadside on (to) [کشتی] از پهلو

< a collision broadside on >

broadsword /'brɔ:dsɔ:d/ *n* غدّاره

broadways /'brɔ:dweɪz/ *adv* از پهنا، از عرض

broadwise /'brɔ:dwaɪz/ = broadways

brocade /brə'keɪd/ *n* ۱. [پارچه] گلدوزی؛ سوزن‌دوزی؛ نقره‌دوزی؛ زردوزی

vt ۲. گلدوزی کردن

broccoli /'brɒkəlɪ/ *n* کلم گلِ ایتالیایی، گل کلمِ ایتالیایی، بروکلی

brochure /'brəʊʃə(r), (US) brəʊ'ʃʊər/ *n* بروشور، دفترچهٔ راهنما

broderie anglaise /ˌbrəʊdrɪ ɒŋ'gleɪz/ *n* برودری دوزی

brogue¹ /brəʊg/ *n* کفشِ پیاده‌روی

brogue² /brəʊg/ *n* ۱. لهجهٔ محلی ۲. لهجهٔ ایرلندی

broil /brɔɪl/ *vt* ۱. [گوشت و غیره] کباب کردن؛ (مجازی، در موردِ خورشید) برشته کردن، سوزاندن

vi ۲. کباب شدن؛ (مجازی، از گرما) پختن، سوختن؛ (از عصبانیت) داغ شدن، آتشی شدن

broiler /'brɔɪlə(r)/ *n* ۱. جوجهٔ کبابی ۲. کباب‌پز

broke¹ /brəʊk/ *pt* of **break**¹

broke² /brəʊk/ *adj* (عامیانه) بی‌پول، مفلس، آس و پاس

stony / flat broke (عامیانه) بی‌پولِ بی‌پول، آس و پاس

broken¹ /'brəʊkən/ *adj* ۱. شکسته، خردشده؛ پاره؛ (مجازی) [قول] نقض‌شده، زیرِ پا گذاشته‌شده؛ [قرار] به‌هم‌خورده ۲. [زمین] ناهموار، پست و بلند؛ [جاده] پردست‌انداز؛ [هوا] متغیر؛ [خط] موجدار؛ (هنر) شکسته، منکسر؛ [خطِ ساحلی] مضرس ۳. [سفر] ناتمام؛ [خواب] به‌هم‌خورده، آشفته؛ [ازدواج] نافرجام؛ [خانه، خانواده] از هم پاشیده؛ [صدا، حرکت] بریده بریده؛ [کلمه] کوتاه‌شده، مرخّم؛ [زبان، سخن] شکسته‌بسته، دست و پا شکسته ۴. [سلامتی] از دست رفته، تحلیل‌رفته؛ [روحیه] خراب؛ [شخص] بریده؛ ورشکسته

broken² /'brəʊkən/ *pp* of **break¹**

broken-down /ˌbrəʊkən 'daʊn/ *adj* [دستگاه، اتومبیل] خراب، ازکارافتاده؛ [اسب] ازپاافتاده؛ [خانه] ویران

broken-hearted /ˌbrəʊkən 'hɑ:tɪd/ *adj* دلشکسته

broken home /ˌbrəʊkən 'həʊm/ *n* خانوادهٔ ازهم پاشیده

broken reed /ˌbrəʊkən 'ri:d/ *n* آدمِ غیرقابلِ‌اعتماد

broken-winded /ˌbrəʊkən 'wɪndɪd/ *adj* تنگ‌نفس

broker /'brəʊkə(r)/ *n* ۱. دلال، کارگزار، واسطه ۲. سمسار، امانت‌فروش

brokerage /'brəʊkərɪdʒ/ *n* (پولِ / حقِ) دلالی، کمیسیون

brolly /'brɒlɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چتر

bromide /'brəʊmaɪd/ *n* ۱. (شیمی) برومور ۲. (محاوره) حرفِ سطحی، حرفِ پیش‌پاافتاده؛ آدمِ خسته‌کننده

bromine /'brəʊmi:n/ *n* (شیمی) بروم

bronchi /'brɒŋkaɪ/ *pl* of **bronchus**

bronchial /'brɒŋkɪəl/ *adj* (پزشکی) نایژه‌ای؛ (مربوط به) نایژه

bronchitic /brɒŋ'kɪtɪk/ *adj* (پزشکی) برونشیتی؛ [شخص] مبتلا به برونشیت

bronchitis /brɒŋ'kaɪtɪs/ *n* (پزشکی) برونشیت

bronchus /'brɒŋkəs/ (*pl* **bronchi**)
n (کالبدشناسی) نایژه

bronco /'brɒŋkəʊ/ (*pl* **broncos**) *n* (در آمریکا) اسبِ وحشی

broncobuster /'brɒŋkəʊbʌstə(r)/ *n* (عامیانه) کابوی

brontosaurus /ˌbrɒntə'sɔ:rəs/ (*pl* **brontosauruses**)
n برونتوزوروس (= نوعی دایناسورِ گیاه‌خوار)

Bronx cheer /ˌbrɒŋks 'tʃɪə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره) شیشکی

bronze /brɒnz/ *n* ۱. برنز، مفرغ ۲. (رنگِ) برنزی، گندمگون، زردسوخته ۳. کارِ برنزی، اشیای برنز *vt* ۴. [پوست] گندمگون کردن، آفتاب‌سوخته کردن، برنزه کردن؛ [اشیا] آب برنز دادن *vi* ۵. گندمگون شدن، آفتاب‌سوخته شدن، برنزه شدن

Bronze Age /'brɒnz eɪdʒ/ *n* عصرِ مفرغ

bronze medal /ˌbrɒnz 'medl/ *n* (ورزش) مدالِ برنز

brooch /brəʊtʃ/ *n* سنجاق سینه، گل‌سینه

brood /bru:d/ *n* ۱. (پرندگان) جوجه‌های همزاد؛ (خزندگان) بچه‌های همزاد؛ (خانواده) بچه‌ها، اولاد، تخم و ترکه؛ نسل < a new brood of poets > *vi* ۲. (پرندگان) روی تخم خوابیدن ۳. (مجازی) تو فکر فرورفتن، اندیشه کردن؛ ماتم گرفتن

brood-hen /'bru:d hen/ *n* مرغ مادر

broodily /'bru:dɪlɪ/ *adv* غمگینانه، با غم، با غصه، غمگین

broodiness /'bru:dɪnɪs/ *n* ۱. [مرغ] کُرچی، کرچ شدن ۲. دمغی، گرفتگی، غمگینی، غمزدگی، افسردگی

brooding /'bru:dɪŋ/ *adj* ۱. نگران‌کننده، اضطراب‌آور، مضطرب‌کننده ۲. نگران، درخودفرورفته، غرق در تفکر؛ غمگین، غصه‌دار

brood-mare /'bru:d meə(r)/ *n* مادیان

broody /'bru:dɪ/ (*comp* **broodier**, *super* **broodiest**)
adj ۱. [مرغ] کُرچ ۲. [زن] خواهانِ بچه، که دلش بچه می‌خواهد ۳. (مجازی) [شخص] غصه‌دار، مغموم، اندوهگین، غمگین، غمزده، دمغ، گرفته، تولب، افسرده؛ [حالت] غمگینانه

feel broody دلِ (کسی) بچه خواستن، هوای بچه کردن

brook¹ /brʊk/ *n* جویبار، نهر

brook² /brʊk/ *vt* (اغلب در جمله‌های منفی و پرسشی) [مخالفت، دخالت، جواب، تأخیر] برتافتن، تحمل کردن، تن دادن به، تاب آوردن
< He cannot brook interference. >

broom /bru:m, brʊm/ *n* ۱. (بوتهٔ) طاووسی، (بوتهٔ) گل طاووسی ۲. جارو (دسته بلند)

a new broom (مجازی) رئیسِ تازه‌نفس، رئیسِ تازه‌وارد

new brooming (مجازی) خانه‌تکانی

a new broom sweeps clean هر رئیسِ تازه‌ای دست به خانه تکانی می‌زند

broomstick /'bru:mstɪk/ *n* دستهٔ جارو

Bros /'brʌðəz/ < **Brothers** *npl* (بازرگانی، در اسم شرکت‌ها) برادران، اخوان

broth /brɒθ/ *n* آبِ آبگوشت؛ سوپِ سبزی

Too many cooks spoil the broth. (prov)
→ cook

brothel /'brɒθl/ *n* فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

brother¹ /'brʌðə(r)/ *n* ۱. برادر ۲. هم‌قطار، هم‌مسلک، همردیف

brothers in arms (نظامی) سربازانِ هم‌قطار

brother[2] /'brʌðə(r)/ (*pl* **brethren**)
n (مذهب) برادر (دینی)

brotherhood /'brʌðəhʊd/ *n* ۱. برادری، اخوت ۲. انجمنِ اخوت

brother-in-law /'brʌðər ɪn lɔ:/ *n* برادر ـ شوهر؛ برادر ـ زن؛ شوهر ـ خواهر، آیزنه

brotherly /'brʌðəlɪ/ *adj* برادرانه، برادروار؛ دوستانه، مهرآمیز

brougham /'bru:əm/ *n* کالسکه (یک اسبه)

brought /brɔ:t/ *pt,pp* of **bring**

brouhaha /'bru:hɑ:hɑ:/ *n* (محاوره) هیاهو، جار و جنجال

brow /braʊ/ *n* ۱. (معمولاً در جمع) ابرو ۲. پیشانی، جبین ۳. [تپه، شیب]نوک، بالا؛ [صخره]ابرو، پیش‌آمدگی

knit one's brows روی ترش کردن، اخم کردن، گره بر ابرو انداختن

browbeat /'braʊbi:t/ (*pt* **browbeat**, *pp* **browbeaten**) *vt* نگاهِ تهدیدآمیز کردن به، چشم‌غرّه رفتن به، تشر زدن به، نهیب زدن به؛ قلدری کردن برای

browbeat sb into doing sth با تهدید به انجامِ کاری واداشتن

browbeaten[1] /'braʊbi:tn/ *adj* مرعوب‌شده، زهرِ چشم‌گرفته، کتک‌خورده

browbeaten[2] /'braʊbi:tn/ *pp* of **browbeat**

brown /braʊn/ *adj* ۱. [رنگ] قهوه‌ای؛ خرمایی ۲. [پوست، شخص] برنزه، گندمگون
n ۳. (رنگِ) قهوه‌ای؛ خرمایی
vt ۴. قهوه‌ای کردن، به رنگِ قهوه‌ای درآوردن ۵. [شخص، پوست] برنزه کردن، سوزاندن ۶. [گوشت، ماهی، سیب‌زمینی] سرخ کردن؛ [نان] برشته کردن
vi ۷. قهوه‌ای شدن ۸. [شخص، پوست] برنزه شدن، سوختن ۹. [گوشت و غیره] سرخ شدن؛ [نان] برشته شدن

in a brown study غرق در اندیشه‌های خود؛ غرق در خواب و خیال

(as) brown as a berry [شخص، پوست] آفتاب‌سوخته، مثلِ ذغال

browned off (عامیانه) پکر، ملول، دمغ

brown ale /,braʊn 'eɪl/ *n* آبجوی سیاه

brown bread /,braʊn 'bred/ *n* نانِ سیاه

brownie /'braʊnɪ/ *n* ۱. از ما بهتران، پری ۲. (در آمریکا) کیکِ شکلاتی

Brownie /'braʊnɪ/ *n* پیشاهنگ (دختر)

Brownie Guide پیشاهنگ دختر

brownie point /'braʊnɪ pɔɪnt/ *n* تشویق و تحسین

brownish /'braʊnɪʃ/ *adj* قهوه‌ای رنگ، مایل به قهوه‌ای؛ مایل به خرمایی

brown paper /,braʊn 'peɪpə(r)/ *n* کاغذِ بسته‌بندی

brownstone /'braʊnstəʊn/ *n* (در آمریکا) ۱. (ماسه) سنگ قهوه‌ای ۲. ساختمانِ سنگ قهوه‌ای

brown sugar /,braʊn 'ʃʊgə(r)/ *n* شکرِ سرخ، شکرِ خام

browny /'braʊnɪ/ = brownish

browse /braʊz/ *vi* ۱. [حیوان] چریدن ۲. گشتی زدن، نگاه کردن، گشت زدن
n ۳. چرا؛ علف، شاخ و برگ، سرشاخه

browse among / through [کتاب] تورق کردن، نگاهِ سرسری کردن به

bruin /'bru:ɪn/ *n* (در داستان‌های کودکانه) آقا خرسه

bruise /bru:z/ *n* ۱. [شخص، بدن] لکهٔ کبود، کبودی، کبودشدگی، کوفتگی؛ [میوه] لک، لهشدگی
vt ۲. [شخص، بدن] کبود کردن، کوفتن، مضروب کردن؛ [میوه] لک‌دار کردن، لک انداختن، له کردن؛ [چیزهای فلزی] ضربه زدن، قُر کردن؛ [روح، دل] آزرده کردن، جریحه‌دار کردن
vi ۳. [بدن] کبود شدن، ضرب دیدن، کوفته شدن؛ [میوه] لک افتادن، لک‌دار شدن

bruiser /'bru:zə(r)/ *n* ۱. (عامیانه) [شخص] قُلدر، گردن‌کلفت؛ شرور ۲. مشت‌زنِ حرفه‌ای

bruising /'bru:zɪŋ/ *adj* ۱. ناراحت‌کننده، تلخ، نامطبوع ۲. [درگیری، دعوا] خشن، بی‌رحمانه
n ۳. زخم، جراحت

bruit /bru:t/

bruit *sth* **abroad** *vt* (کهنه) [شایعه، خبر] پراکندن، سمر کردن

brunch /brʌntʃ/ *n* (محاوره) صبحانهٔ دیر، صبحانه ناهار

brunette /bru:'net/ *adj,n* موخرمایی؛ چشم و ابرو مشکی؛ سبزه

brunt /brʌnt/ *n* ۱. [حمله، انتقاد] فشار ۲. [کار، هزینه و غیره] بار، سنگینی، فشار

bear the brunt of sth → bear[2]

brush[1] /brʌʃ/ *n* ۱. بُرس؛ جارو ۲. بُرس زدن؛ مسواک زدن ۳. دُمِ روباه ۴. بوته‌زار؛ علف‌زار؛ خار و خاشاک ۵. درگیری، برخورد

tarred with the same brush → tar[1]

a clothes / hat brush ماهوت‌پاک‌کن

a hairbrush برسِ سَر

a shaving brush فرچه

have a brush with sb با کسی بگومگو داشتن، با کسی دعوا داشتن

brush[2] /brʌʃ/ *vt* ۱. [لباس، مو و غیره] بُرس زدن؛ [دندان] مسواک زدن؛ [کفش و غیره] برق انداختن؛ [بطری] شستن؛ [فرش و غیره] جارو کردن ۲. تماس پیدا کردن با، خوردن به
< The leaves of the trees brushed my face. >

brush against / past *sb / sth* *vt* خود را مالیدن به؛ تنه زدن به

brush *sth* **aside** *vt* [دشواری‌ها، اعتراض] نادیده گرفتن، اعتنا نکردن

brush *sth* **away** *vt* [اشک] پاک کردن؛ [لباس و غیره] تکاندن، بُرس زدن؛ [فرش و غیره] جارو کردن، روفتن؛ [حشرات] پراندن، زدن؛ [مشکلات] از سر راه برداشتن، کنار زدن

brush *sth* **down** *vt* [لباس] بُرس زدن؛ [اسب] قشو کردن

brush (*sth / sb*) **off** *vt* ۱. [لباس و غیره] تکاندن، پاک کردن؛ [فرش و غیره] جارو زدن، روفتن؛ [مگس و غیره] زدن، پراندن ۲. (محاوره) [چیز] دور انداختن، کنار گذاشتن؛ [شخص] طرد کردن، بی‌اعتنایی کردن، راندن

vi ۳. [گِل و غیره] کنده شدن، ریختن، ورآمدن

< The mud will brush off when it dries. >

brush *sth* **up** *vt* ۱. [گِل، رنگ، لکه] با بُرس تمیز کردن ۲. [درس، دانش] مرور کردن، دوره کردن، نگاهِ تازه انداختن به

brush-off /'brʌʃ ɒf, (US) ɔ:f/ (*pl* **brush-offs**)

n (محاوره) بی‌اعتنایی، کم‌محلی

brush-up /'brʌʃ ʌp/ (*pl* **brush-ups**)

n [درس، معلومات] دوره، مرور، نگاهِ تازه

brushwood /'brʌʃwʊd/ *n* ۱. بوته‌زار؛ علف‌زار ۲. خار و خاشاک

brushwork /'brʌʃwɜ:k/ *n* نقاشی؛ سبکِ نقاشی، شیوهٔ نقاشی

brusque /bru:sk, (US) brʌsk/ *adj* [شخص] خشن، تند، کج‌خلق؛ [رفتار] بی‌ادبانه

brusquely /'bru:sklɪ, (US) 'brʌsklɪ/ *adv* با تندی؛ بدونِ ملاحظه

brusqueness /'bru:sknɪs, (US) 'brʌ-/

n [سخن، رفتار] خشونت، تندی؛ بی‌ادبی

Brussels /'brʌslz/ *n* بروکسل

Brussels sprout /,brʌslz 'spraʊt/ *n* کلم‌دکمه‌ای، کلمِ بروکسل

brutal /'bru:tl/ *adj* [شخص] وحشی، درنده‌خو، سبع، ددمنش؛ [رفتار] وحشیانه، سبعانه؛ [غریزه] حیوانی

brutalise /'bru:təlaɪz/ = brutalize

brutality /bru:'tælətɪ/ *n* وحشیگری، خشونت، سبعیت، درنده‌خویی، ددمنشی

brutalize /'bru:təlaɪz/ *vt* بی‌رحم کردن، وحشی کردن، خشن کردن، خشن بارآوردن، به توحّش کشاندن

< Years of warfare had brutalized the troops. >

brutally /'bru:təlɪ/ *adv* با بی‌رحمی، با قساوت، وحشیانه، ددمنشانه، بی‌رحمانه، سبعانه، بـه طـورِ بی‌رحمانه‌ای، به طرزِ وحشیانه‌ای، به طرزِ فجیعی

be brutally frank به شدت رُک بودن

brute /bru:t/ *n* ۱. حیوان، جانور ۲. (شخص) حیوان

adj ۳. حیوانی؛ جسمانی؛ شهوانی؛ بی‌شعور

brute force زورِ حیوانی، زورِ جسمانی

brute matter مادهٔ بی‌شعور

brutish /'bru:tɪʃ/ *adj* حیوانی؛ وحشی؛ زمخت، ناپرورده؛ شهوانی؛ بی‌شعور، نافهم

brutishly /'bru:tɪʃlɪ/ *adv* ۱. مثلِ حیوانات، به طرزی حیوانی ۲. به طرزِ زمختی، به طرزِ خشنی؛ با بی‌شعوری

BS[1] /,bi: 'es/ < Bachelor of Science

n (در رشته‌های علوم و فنی) ۱. (درجهٔ) لیسانس، (درجهٔ) کارشناسی ۲. لیسانسیه، کارشناس

be a BS in Biology لیسانسِ زیست‌شناسی داشتن، لیسانسیهٔ زیست‌شناسی بودن، کارشناسِ زیست‌شناسی بودن

BS[2] /,bi: 'es/ < Bachelor of Surgery *n* ۱. دیپلمِ جراحی ۲. دیپلمهٔ جراحی، دیپلمه در جراحی

BS[3] /,bi: 'es/ < British Standard

n (روی برچسب) استانداردِ بریتانیا

BS[4] /,bi: 'es/ < bullshit *n* (در آمریکا، عامیانه) چرت و پرت، مزخرف، چرند و پرند، حرفِ مفت

BSc /,bi: es 'si:/ = BS[1]

BSE /,bi: es 'i:/ < bovine spongiform encephalopathy

n (پزشکی) جنونِ گاوی

BSI /,bi: es 'aɪ/ < British Standard Institution

n مؤسسهٔ استانداردِ بریتانیا

BST /,bi: es 'ti:/ < British Summer Time

n ساعتِ تابستانیِ بریتانیا

Bt /'bærənɪt/ < Baronet

bubble /'bʌbl/ *n* ۱. [آب و غیره] حباب ۲. (مجازی) خیالِ واهی، وهم، سراب ۳. [آب و غیره] جوش، گاز؛ قُل‌قُل

vi ۴. [مایع] جوشیدن، جوش زدن، قُل‌قُل کردن؛ [آبجو، شامپاین] کف کردن ۵. [شخص] فوران کردن، جوش و خروش کردن، سرشار بودن از

< She was bubbling over with joy. >

bubble over *vi* [مایعات] سر رفتن؛ (مجازی) سرریز کردن

bubble up *vi* [مایعات] کف کردن، بالا آمدن

bubble and squeak /,bʌbl ən 'skwi:k/

n (در بریتانیا) خوراکِ کلم و سیب‌زمینی

bubble bath /'bʌbl bɑ:θ, (US) bæθ/ *n* ۱. شامپو بدن ۲. حمامِ کف

bubble chamber /ˌbʌbl ˈtʃeɪmbə(r)/ *n* (فیزیک) اتاقکِ حباب

bubble company /ˈbʌbl kʌmpənɪ/ *n* (بازرگانی، مالی) شرکتِ دَغل، کسب و کارِ دَغل

bubble gum /ˈbʌbl gʌm/ *n* آدامسِ بادکنکی

bubbly /ˈbʌblɪ/ *adj* ۱. پرحباب، جوشان *n* ۲. (عامیانه) شامپاین

bubo /ˈbju:bəʊ/ *n* (پزشکی) ورمِ غدهٔ لنفاوی؛ خیارک

bubonic /bju:ˈbɒnɪk/ *adj* (پزشکی) خیارکی

bubonic plague /bju:ˌbɒnɪk ˈpleɪg/ *n* (پزشکی) طاعونِ خیارکی

buccaneer /ˌbʌkəˈnɪə(r)/ *n* دزدِ دریایی؛ ماجراجو

buck[1] /bʌk/ (*pl* **buck, bucks**) *n* ۱. گوزنِ نر؛ خرگوشِ نر ۲. (صفت‌گونه) نر

buck[2] /bʌk/ *vi* ۱. [اسب] جفتک انداختن *vt* ۲. [سوار] به زمین زدن، پرت کردن

buck (*sb*) **up** *vt* ۱. برانگیختن، سرحال آوردن، جنباندن، به جنب و جوش درآوردن *vi* ۲. عجله کردن، شتاب کردن، جنبیدن

buck one's ideas up (در بریتانیا، محاوره) هشیارتر شدن، بیشتر مراقب بودن

Buck up! یالا! بجنب!

buck[3] /bʌk/ *n* (عامیانه) دلار (آمریکا)

make a quick / fast buck (به طعنه) پولِ مفت درآوردن، زود پولدار شدن

buck[4] /bʌk/

pass the buck (to sb) *n* (محاوره) از زیرِ مسئولیت دررفتن، از مسئولیت طفره رفتن؛ کاسه کوزه‌ها را سرِ دیگری شکستن، مسئولیت‌ها را به گردنِ دیگری انداختن؛ کاسه کوزه‌ها را سرِ کسی شکستن، مسئولیت‌ها را به گردنِ کسی انداختن

The buck stops here. دیگر نمی‌شود کاسه و کوزه‌ها را سرِ دیگران شکاند. دیگر نمی‌شود گناه را به گردنِ دیگران انداخت.

bucket[1] /ˈbʌkɪt/ *n* ۱. سطل، دلو ۲. (بیلِ مکانیکی) سربیل؛ (زنجیرِ نقاله) بیلچه

a drop in the bucket → drop[1]

kick the bucket غزلِ خداحافظی را خواندن، مردن

bucket[2] /ˈbʌkɪt/ *vi* [سوار] چهارنعل رفتن، تاختن

bucketful /ˈbʌkɪtfʊl/ *n* (مقدار) سطل (پر)

bucket seat /ˈbʌkɪt si:t/ *n* (در اتومبیل، هواپیما) صندلیِ یک‌نفره

bucket-shop /ˈbʌkɪt ʃɒp/ *n* (محاوره، برای پروازهای هوایی) آژانسِ بلیت‌های ارزان

buckle /ˈbʌkl/ *n* ۱. [کفش، کمربند] سگک، قلاب ۲. [چرخ، فلز] تاب، کجی
vt ۳. [کمربند، بند و غیره] بستن، محکم کردن ۴. [چرخ، فلز] تاب دادن، کج کردن
vi ۵. [کمربند، بند و غیره] بسته شدن، سفت شدن ۶. [چرخ، فلز] تاب ورداشتن، کج و کوله شدن

buckle sb in / into sth کسی را به چیزی بستن

buckle *sth* **on** *vt* [کمربند، بند] بستن، محکم کردن

buckle to / down to *sth* *vt* [کار] شروع کردن، پرداختن به

buckler /ˈbʌklə(r)/ *n* سِپَر

buckram /ˈbʌkrəm/ *n* کرباسِ آهارزده، قدک

buckshee /ˌbʌkˈʃi:/ *adv,adj* (در بریتانیا، عامیانه) مفتی، مجانی

buckshot /ˈbʌkʃɒt/ *n* [تفنگِ شکاری] چهارپاره

buckskin /ˈbʌkskɪn/ *n* چرمِ گوزن؛ تیماج، شِورو

buck-teeth /ˌbʌk ˈti:θ/ *pl* of **buck-tooth**

buck-tooth /ˌbʌk ˈtu:θ/ (*pl* **buck-teeth**) *n* دندانِ گرازی، دندانِ پیش‌آمده

buck-toothed /ˌbʌk ˈtu:θt/ *adj* دندان‌گُرازی

buckwheat /ˈbʌkwi:t, (US) -hwi:t/ *n* (گیاه) گندمِ سیاه

buckwheat flour آردِ گندمِ سیاه

bucolic /bju:ˈkɒlɪk/ *adj* ۱. (رسمی) روستایی؛ شبانی *npl* ۲. (در جمع) اشعارِ شبانی، اشعارِ دهگانی

bud[1] /bʌd/ (*prp* **budding**, *pt,pp* **budded**)
n ۱. [گیاه، درخت] جوانه؛ (باغبانی) پیوندِ شکمی ۲. [گل] غنچه
vi ۳. [گیاه] جوانه زدن، جوانه کردن؛ [گل] غنچه دادن، غنچه کردن
vt ۴. [درخت] پیوند (شکمی) زدن

in bud پر از جوانه؛ در حالِ جوانه زدن

nip sth in the bud در نطفه خفه کردن

bud[2] /bʌd/ *n* (در آمریکا، محاوره) رفیق، دوست، داداش

Buddha /ˈbʊdə/ *n* بودا

Buddhism /ˈbʊdɪzəm/ *n* دینِ بودا، آیینِ بودایی

Buddhist /ˈbʊdɪst/ *n* بودایی

budding /ˈbʌdɪŋ/ *adj* رو به پیش، جوان، نوپا
< a budding poet >

buddy /ˈbʌdɪ/ *n* (محاوره) رفیق، دوست

budge /bʌdʒ/ *vt* ۱. از جای خود حرکت دادن، جنباندن، تکان دادن *vi* ۲. از جای خود حرکت کردن، جنبیدن، جنب خوردن، تکان خوردن؛ (مجازی) تغییرِ عقیده دادن، تغییرِ موضع دادن

budgerigar /ˈbʌdʒərɪgɑ:(r)/ *n* مرغِ عشق

budget /ˈbʌdʒɪt/ *n* ۱. بودجه، حسابِ دخل و خرج؛ هزینه
vi ۲. بودجه تنظیم کردن ۳. پس‌انداز کردن، پول کنار گذاشتن
vt ۴. [پول] در نظر گرفتن، منظور کردن

budget account /ˈbʌdʒɪt əkaʊnt/
n (بانک) حسابِ بودجه‌ای، حسابِ هزینه‌های ثابت؛ (در مغازه) حسابِ دائمی (مشتری)
budgetary /ˈbʌdʒɪtərɪ, (US) -terɪ/ *adj* بودجه‌ای
budget plan /ˈbʌdʒɪt plæn/ = budget account
budgie /ˈbʌdʒɪ/ *n* (محاوره) مرغ عشق
buff¹ /bʌf/ *n* ۱. چرمِ گاومیش ۲. (رنگِ) نخودی، شتری ۳. [انسان] پوستِ لخت < stripped to the buff >
adj ۴. چرمی، از چرمِ گاومیش ۵. [رنگ] نخودی، شتری
vt ۶. براق کردن، برق انداختن
in the buff (محاوره) لخت، لخت و پتی
buff² /bʌf/ *n* (محاوره) طرفدار، هواخواه، علاقمند
a computer buff خورهٔ کامپیوتر، کِرمِ کامپیوتر
buffalo /ˈbʌfələʊ/ (*pl* **buffalo, buffaloes**)
n گاومیش
buffer¹ /ˈbʌfə(r)/ *n* ضربه‌گیر، سپر، بالشتک
buffer state (سیاسی) کشورِ میانگیر
buffer² /ˈbʌfə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ متحجّر، فسیل؛ خرفت
buffet¹ /ˈbʊfeɪ, (US) bəˈfeɪ/ *n* ۱. بوفه، رستورانِ سرپایی ۲. (در آمریکا) بوفه، گنجه، قفسه
buffet² /ˈbʌfɪt/ *n* ۱. ضربه، مشت؛ سیلی
vt ۲. ضربه زدن، مشت زدن؛ سیلی زدن؛ شلاق زدن ۳. زیرِ ضرباتِ خود گرفتن ۴. به چالش طلبیدن، به مبارزه طلبیدن < The waves buffeted the boat. >
vi ۵. ستیزه کردن، درافتادن
the buffets of fate (مجازی) سیلیِ سرنوشت، دستِ قضا
buffet car /bəˈfeɪ kɑ:(r)/ *n* (راه‌آهن) واگنِ رستوران
buffeting /ˈbʌfɪtɪŋ/ *n* ۱. صدمه، کوبش ۲. (هواپیمایی) لرزشِ آیرودینامیک
get a buffeting from sth زیرِ ضرباتِ چیزی قرار گرفتن، موردِ حملهٔ چیزی قرار گرفتن
buffet supper /bəˈfeɪ sʌpə(r)/ *n* غذای سرپایی
buffoon /bəˈfu:n/ *n* دلقک؛ آدمِ لوده
play the buffoon لودگی کردن، دلقک‌بازی درآوردن، مسخرگی کردن
buffoonery /bəˈfu:nərɪ/ *n* دلقک‌بازی، مسخرگی، لودگی
bug /bʌg/ (*prp* **bugging**, *pt,pp* **bugged**)
n ۱. (جانور) ساس؛ حشره ۲. (محاوره) میکروب ۳. (عامیانه، در دستگاه، موتور) نقص، گیر، عیب ۴. (محاوره، در جاسوسی) میکروفن مخفی
vt ۵. (محاوره) [تلفن و غیره] کنترل کردن؛ [اتاق و غیره] میکروفنِ مخفی کار گذاشتن در ۶. (محاوره) به اشتباه کشاندن، گمراه کردن ۷. (عامیانه) به تنگ آوردن، عاصی کردن
a big bug (عامیانه) [شخص] کله گنده
snug as a bug in a rug → snug
bitten by the bug (محاوره) حسابی علاقمند شدن
bugaboo /ˈbʌgəbu:/ (*pl* **bugaboos**) = bugbear
bugbear /ˈbʌgbeə(r)/ *n* ۱. لولو، لولوخورخوره ۲. (مایهٔ) ناراحتی، (اسبابِ) نگرانی
bug-eyed /ˌbʌg ˈaɪd/ *adj* (عامیانه) [شخص] چشم‌گاوی
bugger /ˈbʌgə(r)/ *n* ۱. (حقوق) منحرف؛ لواط‌کار، بچه‌باز ۲. (عامیانه) منحرف، کثیف، پست ۳. (محاوره) یارو، پسره، مرتیکه < You silly bugger! >
vt ۴. (حقوق) لواط کردن با، مرتکبِ لواط شدن با
play silly buggers → silly
Bugger (it)! لعنتی! تف!
bugger (*sb*) about / around
vi (در بریتانیا، عامیانه) ۱. ول چرخیدن؛ بازی کردن
vt ۲. اذیت کردن؛ بازی کردن با
bugger off *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن، به چاک زدن
bugger *sth* up *vt* ضایع کردن، به‌هم زدن، خراب کردن
buggered up خراب، ضایع
buggered /ˈbʌgəd/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) درب و داغون، خسته و کوفته، لت و پار، له و لورده، خرد و خمیر؛ [چیز] خراب، شکسته، زهواردررفته
I'll be buggered if... اسمم را عوض می‌کنم اگر...، نامردم اگر...، بی‌غیرتم اگر...، از سگ کمترم اگر...
be buggered زرتِ (کسی) قمصور شده بودن، ریقِ (کسی) درآمده بودن
buggery /ˈbʌgərɪ/ *n* (حقوق) انحرافِ جنسی؛ لواط، بچه‌بازی
buggy /ˈbʌgɪ/ *n* ۱. درشکهٔ (یک‌اسبه) ۲. کالسکه (بچه)
a beach buggy → beach
a baby buggy کالسکه (بچه)
bug house /ˈbʌg haʊs/ *n* (عامیانه) دیوانه‌خانه، تیمارستان
bug-hunter /ˈbʌg hʌntə(r)/ *n* (محاوره) حشره‌شناس
bugle /ˈbju:gl/ *n* شیپور، بوق
bugler /ˈbju:glə(r)/ *n* شیپورزن، شیپورچی
bug-ridden /ˈbʌg rɪdn/ *adj* آلوده، پر از ساس
buhl /bu:l/ *n* خاتم، خاتم‌کاری

i: = see   ɪ = sit   æ = cat   ɑ: = father   ɒ = got   ɔ: = saw   ʊ = cook   u: = too   ʌ = cup   ɜ: = bird   ə = about
eɪ = say   əʊ = go   aɪ = five   aʊ = now   ɔɪ = boy   ɪə = near   eə = hair   ʊə = pure   eɪə = player   aɪə = fire
aʊə = hour   j = yes   w = wet   tʃ = chain   dʒ = jam   θ = thin   ð = this   ʃ = shoe   ʒ = vision   ŋ = sing

build /bɪld/ (*pt,pp* **built**) *vt* ۱. ساختن، درست کردن؛ [شهر] بنا کردن، پی نهادن؛ [نظریه] پرداختن؛ [طرح] ریختن؛ [امپراطوری] تأسیس کردن، بنیاد نهادن؛ [اندام، عضله] پروردن *vi* ۲. ساختمان کردن، بنّایی کردن ۳. [ساختمان] ساخته شدن *n* ۴. شکل، ریخت، هیکل، اندام

build *sth* **in** *vt* تو کار ساختن، (تو کار) درآوردن < The carpenter built in some cupboards. >

build *sth* **into** *sth* *vt* ۱. [فلز، چوب و غیره] به صورتِ ... درآوردن < He has built these scraps of metal into a sculpture. > ۲. ساختن در، درآوردن در < The carpenter is building some cupboards into the walls. > ۳. قرار دادن در، واردِ ... کردن

build (*sth*) **on** *sth* *vt* ۱. [امید و غیره] بنا گذاشتن بر، بنا کردن بر، استوار کردن بر ۲. اعتماد کردن به، تکیه کردن به

build (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [شخص] اعتبار دادن، بزرگ کردن، گنده کردن ۲. ایجاد کردن، پدید آوردن، راه انداختن < He has built up a good business. > ۳. [ناحیه، زمین] زیرِ ساختمان بردن ۴. جمع کردن، گرد آوردن، فراهم آوردن < They are building up their military forces. > ۵. [تولید] بالا بردن، افزایش دادن؛ [نیرو] تقویت کردن؛ [فشار] زیاد کردن؛ [تشنج، هیجان] دامن زدن *vi* ۶. انبوه شدن، متراکم شدن ۷. افزایش یافتن، افزوده شدن، فزونی گرفتن

builder /ˈbɪldə(r)/ *n* ۱. سازنده ۲. معمار؛ بنّا ۳. (مجازی) بانی، بنیانگذار، پدیدآورنده، مؤسس

building /ˈbɪldɪŋ/ *n* ۱. بنّایی، ساختن، ساختمان، عمارت‌کردن ۲. بنا، ساختمان، عمارت

building block /ˈbɪldɪŋ blɒk/ *n* عنصرِ اصلی، جزءِ اصلی

building contractor /ˈbɪldɪŋ kɒntræktə(r)/ *n* پیمانکار (ساختمانی)

building industry /ˈbɪldɪŋ ɪndəstrɪ/ *n* صنایعِ ساختمانی

building labourer /ˈbɪldɪŋ leɪbərə(r)/ *n* کارگرِ ساختمانی

building land /ˈbɪldɪŋ lænd/ *n* زمینِ ساختمانی

building materials /ˈbɪldɪŋ mətɪərɪəlz/ *npl* مصالحِ ساختمانی

building permit /ˈbɪldɪŋ pɜ:mɪt/ *n* پروانهٔ ساختمان، جوازِ ساختمان

building plot /ˈbɪldɪŋ plɒt/ *n* قوارهٔ زمین

building site /ˈbɪldɪŋ saɪt/ *n* محلِ ساختمان، سرِ ساختمان

building society /ˈbɪldɪŋ səsaɪətɪ/ *n* صندوقِ مسکن، تعاونیِ مسکن

build-up /ˈbɪld ʌp/ (*pl* **build-ups**) *n* ۱. [فشار، تولید، تشنج] افزایشِ تدریجی، ازدیاد؛ [گاز، ترافیک] تراکم؛ (نظامی) [نیروها] تشکل، بسیج ۲. [جنس، تولید و غیره] تبلیغ، اشاعه، ترویج

built[1] /bɪlt/ *pt,pp* of **build**

built[2] /bɪlt/ *adj* [عمارت] ساخته‌شده، تمام‌شده، آماده

built-in /ˌbɪlt ˈɪn/ *adj* ۱. از خود، سرخود، لاینفک < a radio with a built-in aerial >؛ جاسازی‌شده، درون ـ ساخته ۲. ذاتی، جبلّی، درونی، فطری < a built-in ability >

built-up /ˌbɪlt ˈʌp/ *adj* ۱. تقویت‌شده، گسترش‌یافته، توسعه‌یافته ۲. [منطقه] ساخته‌شده

bulb /bʌlb/ *n* ۱. [لاله، سنبل و غیره] پیاز، سوخ ۲. [حرارت‌سنج] مخزن؛ [لامپ و غیره] حباب؛ لامپ (برق)

bulbous /ˈbʌlbəs/ *adj* ۱. [گیاه] پیازدار ۲. پیازی‌شکل؛ [بینی] کوفته‌ای

bulbul /ˈbʊlbʊl/ *n* بُلبل، هزاردستان

Bulgaria /bʌlˈgeərɪə/ *n* بلغارستان

Bulgarian /bʌlˈgeərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) بلغارستان، بلغاری، بلغار *n* ۲. اهلِ بلغارستان، بلغار

bulge /bʌldʒ/ *n* ۱. برآمدگی، تحدّب؛ [دیوار] شکم؛ [گچ، رنگ] طبله؛ [جیب] برآمدگی، پف؛ [گونه] برجستگی ۲. (محاوره) [مقدار] افزایشِ موقت؛ [فروش، قیمت، سود] ترقی، رشدِ موقت؛ [زاد و ولد] ازدیادِ موقت، افزایشِ ناگهانی *vi* ۳. برآمدن، برجسته شدن، بیرون زدن؛ [دیوار] شکم دادن؛ [گچ، رنگ] طبله کردن؛ [جیب، لباس، لُپ] باد کردن، پف کردن *vt* ۴. برآمده کردن؛ پف‌دار کردن؛ باد در ... انداختن

the postwar bulge انفجارِ جمعیت پس از جنگ

be bulging at the seams → seam

bulginess /ˈbʌldʒɪnɪs/ *n* برآمدگی، قلنبگی، برجستگی، شکم‌دادگی، شکم، بیرون‌زدگی

bulgy /ˈbʌldʒɪ/ *adj* برآمده، برجسته، محدب؛ بیرون‌زده؛ [دیوار] شکم‌داده؛ [رنگ، چوب، غیره] طبله کرده؛ [جیب، لباس] پف‌کرده، بادکرده؛ [چشم] قلنبه، برآمده

bulimia /bju:ˈlɪmɪə/ *n* (پزشکی) جوع، پراشتهاییِ روانی

bulimia nervosa /bju:ˈlɪmɪə nɜ:vəʊsə/ = **bulimia**

bulimic /bju:ˈlɪmɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) مبتلا به جوع، مبتلا به پراشتهاییِ روانی؛ (مربوط به) جوع *n* ۲. بیمارِ مبتلا به جوع، آدمِ مبتلا به پراشتهایی

bulk /bʌlk/ *n* ۱. اندازه، حجم؛ جسم، لَش؛ [انسان] جثّه ۲. قسمتِ عمده، بخشِ اصلی
< He left the bulk of his property to his brother. >
in bulk ۱. (بازرگانی) عمده < buy in bulk >
۲. [جنس، کالا] فَلّه‌ای
bulk large *vi* به نظر بزرگ آمدن، حجیم بودن؛ به نظر مهم آمدن
bulk-buying /ˈbʌlk baɪɪŋ/ *n* (بازرگانی) عمده‌خری
bulkhead /ˈbʌlkhed/ *n* (در تقسیم‌بندی) دیواره، تیغه؛ (در محافظت) جدار، حائل، حفاظ
bulky /ˈbʌlkɪ/ (*comp* **bulkier**, *super* **bulkiest**)
adj حجیم، گنده، جاگیر؛ دست‌و‌پاگیر؛ [کتاب] قطور، کلفت؛ [شخص] تنومند، هیکل‌دار
bull[1] /bʊl/ *n* ۱. نرّه‌گاو، گاوِ نر ۲. نره‌فیل؛ نره‌وال ۳. (بازرگانی) سلف‌خر، پیش‌خر
a red rag to a bull → red[1]
like a bull in a china shop [شخص] مثلِ گاو در آیینه‌خانه، مثلِ شتر در چینی‌فروشی
take the bull by the horns (با مشکلات) سرشاخ شدن، شاخ‌به‌شاخ شدن، مستقیماً مواجه شدن
bull[2] /bʊl/ *n* (مذهب) فتوای پاپ، فرمانِ پاپ
bull[3] /bʊl/ *n* ضد و نقیض، کوسه و ریشِ پهن
bulldog /ˈbʊldɒg/ *n* بولداگ، سگِ بوکسور
bulldog clip /ˈbʊldɒg klɪp/ *n* کاغذگیر، گیرهٔ کاغذ
bulldoze /ˈbʊldəʊz/ *vt* [زمین، جاده] (با بولدوزر) صاف کردن، بولدوزر انداختن، خاک‌برداری کردن
bulldoze sb into doing sth کسی را به انجامِ کاری مجبور کردن، کسی را با تهدید به کاری واداشتن، کسی را وادار به کاری کردن
bulldozer /ˈbʊldəʊzə(r)/ *n* بولدوزر، ماشینِ خاک‌برداری
bullet /ˈbʊlɪt/ *n* [تفنگ] گلوله
bite the bullet → bite[1]
bullet-headed /ˌbʊlɪt ˈhedɪd/ *adj* کله‌قندی
bullet hole /ˈbʊlɪt həʊl/ *n* جای گلوله
bulletin /ˈbʊlətɪn/ *n* ۱. خبرِ رسمی؛ بیانیهٔ رسمی، اطلاعیه ۲. خبرنامه، بولتن
bulletin board /ˈbʊlətɪn bɔːd/ *n* (در آمریکا) تابلوی اعلانات
bulletproof /ˈbʊlɪtpruːf/ *adj* ضدِ گلوله
bullfight /ˈbʊlfaɪt/ *n* گاوبازی
bullfighter /ˈbʊlfaɪtə(r)/ *n* گاوباز، ماتادور
bullfighting /ˈbʊlfaɪtɪŋ/ *n* گاوبازی
bullfinch /ˈbʊlfɪntʃ/ *n* (پرنده) سِهرهٔ دمگاه‌سفید؛ فینچ
bullfrog /ˈbʊlfrɒg/ *n* قورباغهٔ گاوی، غوکِ آمریکایی

bull-headed /ˌbʊl ˈhedɪd/ *adj* کله‌خر، بی‌فکر؛ لجباز، کله‌شق
bull-horn /ˈbʊl hɔːn/ *n* (در آمریکا) بلندگو
bullion /ˈbʊlɪən/ *n* (طلا، نقره) شمش
bull market /ˈbʊl mɑːkɪt/ *n* بازارِ داغ
bull-necked /ˌbʊl ˈnekt/ *adj* گردن‌کلفت
bullock /ˈbʊlək/ *n* ۱. جوان‌گاو ۲. گاوِ اخته
bullring /ˈbʊlrɪŋ/ *n* میدانِ گاوبازی
bull's-eye /ˈbʊlzaɪ/ *n* ۱. خالِ هدف، وسطِ هدف ۲. نورگیر(گرد)؛ دریچهٔ گرد؛ روزنه، بادگیر ۳. آب‌نباتِ نعنایی
hit / score a bull's-eye درست به وسطِ / خالِ هدف زدن
bullshit /ˈbʊlʃɪt/ (*prp* **bullshitting**, *pt,pp* **bullshitted**) *n* (عامیانه) ۱. چرت و پرت، مزخرف، چرندپرند، حرفِ مفت
vi (عامیانه) ۲. مزخرف گفتن، چرت و پرت گفتن، حرفِ مفت زدن
vt (عامیانه) ۳. مزخرف بارِ ...کردن، حرفِ مفت تحویلِ... دادن، گند زدن به
bull-terrier /ˌbʊl ˈterɪə(r)/ *n* سگِ بولِ تریر
bully[1] /ˈbʊlɪ/ (*pt,pp* **bullied**) *n* ۱. قُلدر، گردن‌کلفت، ضعیف‌کُش
vt ۲. اذیت کردن؛ تهدید کردن، ترساندن
bully *sb* **into** *doing sth* *vt* با زور وادار به ...کردن، با تهدید به ... واداشتن
bully[2] /ˈbʊlɪ/ *n* کنسروِ گوشتِ گاو؛ (در آمریکا) گوشتِ گاوِ نمک‌سود
bully[3] /ˈbʊlɪ/ *adj* (عامیانه) عالی، محشر، تمیز
Bully for you! (محاوره، به شوخی) ناز شستت! دستت درد نکند! دست مریزاد! دست خوش!
bully beef /ˈbʊlɪ biːf/ = bully[2]
bully-boy /ˈbʊlɪ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا) قلدر، گردن‌کلفت، یکه‌بزن، قمه‌کش
bullying /ˈbʊlɪɪŋ/ *n* ۱. تهدید، ارعاب، ترساندن ۲. گردن‌کلفتی، بزن‌بهادری، قلدری
adj ۳. [شخص] قلدر، بزن‌بهادر، گردن‌کلفت؛ وحشی؛ [رفتار] سبعانه، وحشیانه، حیوانی؛ تهدیدآمیز
bulrush /ˈbʊlrʌʃ/ *n* نی؛ نیِ بوریا؛ جگن؛ پیزر
bulwark /ˈbʊlwək/ *n* ۱. خاکریز، جان‌پناه، سدِ دفاعی؛ (مجازی) محافظ، مدافع، پاسدار، نگهبان ۲. موج‌شکن < Law is the bulwark of society. > ۳. (معمولاً جمع) [عرشهٔ کشتی] دیواره
bum[1] /bʌm/ *n* (محاوره) ماتحت، نشیمن‌گاه، نشیمن؛ کَفَل

bum² /bʌm/ (*prp* **bumming**, *pt,pp* **bummed**)
n ۱. (عامیانه) گدا؛ مفت‌خور؛ ولگرد؛ بی‌سروپا
adj ۲. (عامیانه) بی‌ارزش، به‌دردنخور، نامرغوب
vt ۳. (عامیانه) [پول، غذا] تلکه کردن، گدایی کردن
bums on seats (درمسابقه و غیره) تماشاچی‌ها، جماعتِ تماشاچی
put bums on seats تماشاچی جلب کردن، جا به تماشاچی‌ها فروختن
bum around *vi* (عامیانه) ولگردی کردن؛ مفت‌خوری کردن، گدایی کردن؛ انگل بودن
bumble /ˈbʌmbl/ *vi* ۱. وزوز کردن، پچ‌پچ کردن ۲. گیج‌گیج خوردن
bumble on *vi* وزوز کردن، پچ‌پچ کردن
bumble-bee /ˈbʌmbl biː/ *n* زنبورِ عسلِ مودار
bumbling /ˈbʌmblɪŋ/ *adj* [شخص] گیج، دست و پاچلفتی، بی‌عرضه، ناشی؛ [رفتار] ناشیانه
bumboat /ˈbʌmbəʊt/ *n* (دریانوردی) قایقِ آذوقه
bumf /bʌmf/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) کاغذپاره
bummer /ˈbʌmə(r)/ *n* (عامیانه) گند، چیزِ گه، مزخرف
bump /bʌmp/ *vt* ۱. زدن، کوبیدن؛ آسیب رساندن به، صدمه زدن به < *I bumped my head against the door.* >
vi ۲. خوردن، تصادم کردن، اصابت کردن، تصادف کردن < *The car bumped into the car in front.* >؛ آسیب دیدن، صدمه دیدن
n ۳. مشت؛ ضربه؛ تکان؛ (صدای برخورد) بامپ ۴. جای ضربه، جای مشت؛ ورم، باد؛ برآمدگی؛ [جاده] دست‌انداز، ناهمواری، چاله‌چوله ۵. (پروازِ هواپیما) چاهِ هوایی
adv ۶. به شدت، به سرعت؛ ناگهانی، یکهو < *Our car ran bump into the wall.* >
bump along *vi* [اتومبیل، کالسکه و غیره] بالا و پایین پریدن
bump into *sb* *vt* تصادفی دیدن، برخورد کردن با
bump *sb* off *vt* (عامیانه) کشتن؛ نفله کردن
bump (*sth*) up *vi* ۱. پریدن، پرت شدن < *The car bumped up onto the pavement.* >
vt ۲. [قیمت، فروش، آمار] یکمرتبه بالا بردن، ناگهان افزایش دادن
bumper¹ /ˈbʌmpə(r)/ *n* [اتومبیل] سپر
front bumper سپرِ جلو
rear bumper سپرِ عقب
bumper² /ˈbʌmpə(r)/ *n* ۱. [شراب] جامِ لبریز، پیالهٔ پر
adj ۲. فراوان، زیاد، وافر < *a bumper harvest* >
bumper-to-bumper /ˌbʌmpə tə ˈbʌmpə(r)/ *adj,adv* سپر به سپر، شاخ به شاخ
bumph /bʌmf/ = bumf
bumpkin /ˈbʌmpkɪn/ *n* دهاتی؛ ساده‌لوح

bumptious /ˈbʌmpʃəs/ *adj* متکبّر، متفرعن، پرنخوت، ازخودراضی
bumptiously /ˈbʌmpʃəslɪ/ *adv* با تکبّر، مغرورانه، با خودبینی
bumptiousness /ˈbʌmpʃəsnɪs/ *n* تکبّر، تفرعن، نخوت، غرور، خودبینی
bumpy /ˈbʌmpɪ/ *adj* [جاده] ناهموار، پردست‌انداز، پر از چاله‌چوله؛ [پیشانی] ناصاف؛ [سواری، سفر] پرتکان
bun /bʌn/ *n* کیکِ فنجانی، کلوچه
in a bun (آرایشِ مو) (به شکلِ) گوجه
have a bun in the oven آبستن بودن، بارِ کسی شیشه بودن، دو نفسه بودن
bunch /bʌntʃ/ *n* ۱. [میوه] خوشه؛ [گل، شاخه، کلید و غیره] دسته؛ [سبزیجات] بند؛ [مو] بافه ۲. (عامیانه) [مردم] گروه، دسته، جمع، جماعت
vt ۳. [گل] دسته کردن؛ [سبزیجات] بند پیچیدن دورِ
vi ۴. جمع شدن، دسته شدن
the best of the bunch گلِ سرسبد
bunch (*sb*) together *vi* ۱. گردِ هم آمدن، جمع شدن
vt ۲. گردِ هم آوردن؛ گرد آوردن، جمع کردن
bunch (*sb / sth*) up *vt* ۱. [لباس] جمع کردن، دسته کردن ۲. گردِ هم آوردن، پهلوی هم گذاشتن
vi ۳. جمع شدن، دسته شدن
bundle /ˈbʌndl/ *n* ۱. [کالا] بسته؛ [لباس] بقچه؛ [علوفه، چوب، کاغذ و غیره] دسته؛ مشت؛ [هیزم] پشته ۲. (محاوره) مبلغِ زیادی
vt ۳. بسته‌بندی کردن؛ بقچه‌بندی کردن؛ دسته کردن؛ پیچیدن، بستن ۴. روی هم انباشتن، توده کردن ۵. به شتاب روانه کردن، فرستادن؛ از سر واکردن
go a bundle on sb / sth (در بریتانیا، محاوره) به کسی / چیزی خیلی علاقه داشتن
be a bundle of nerves → nerve
bundle away *vi* به عجله رفتن، فلنگ را بستن
bundle *sth / sb* into *sth* *vt* ۱. ریختن در، تلنبار کردن در ۲. انداختن در
bundle (*sb*) off / out *vt* ۱. بیرون انداختن
vi ۲. به عجله رفتن، فلنگ را بستن
bundle *sth* up / together *vt* بسته‌بندی کردن؛ بقچه‌بندی کردن؛ دسته کردن؛ پیچیدن، بستن
bung /bʌŋ/ *n* ۱. [بشکه، چلیک] درپوش
vt ۲. [بشکه، چلیک] درپوش گذاشتن، سرِ ... را بستن
bung-hole [بشکه، چلیک] دهنه، سوراخ
bunged up [لوله، بینی] گرفته، بسته
bung *sth* up = bung *vt*

bungaloid /ˈbʌŋgəlɔɪd/ *adj* بَنگَله‌شکل، کلبه‌مانند
bungaloid growth ناحیهٔ کپرنشین، منطقهٔ زاغه‌نشین
bungalow /ˈbʌŋgələʊ/ *n* خانهٔ ویلایی، خانهٔ یک‌طبقه
bungle /ˈbʌŋgl/ *vi* ۱. سرهم‌بندی کردن؛ ناشیانه کار کردن
vt ۲. [کار] ضایع کردن، خراب کردن
n ۳. (کارِ) سرهم‌بندی؛ سَمبَل‌کاری
bungler /ˈbʌŋglə(r)/ *n* سَمْبَل‌کار؛ آدمِ ناشی، خام‌دست
bunion /ˈbʌnjən/ *n* (پزشکی) ورمِ کیسهٔ زلالی، وَکَع، قوزِ شستِ پا، بونیون
bunk[1] /bʌŋk/ *n* (در قطار، کشتی و غیره) تختخوابِ دیواری
bunk beds تختخوابِ دوطبقه
bunk[2] /bʌŋk/ *vi* (عامیانه) دررفتن، جیم شدن؛ از مدرسه فرار کردن
do a bunk *n* جیم شدن، فلنگ را بستن
bunk[3] /bʌŋk/ = bunkum
bunker /ˈbʌŋkə(r)/ *n* ۱. (در کشتی) مخزنِ سوخت ۲. (در زمینِ گلف) دست‌انداز، گودال ۳. (نظامی) زاغهٔ مهمات؛ پناهگاهِ زیرزمینی
vt ۴. [کشتی] مخزنِ سوختِ ... را پر کردن ۵. (گلف) به گودال انداختن؛ (مجازی) در مخمصه انداختن، تو هچل انداختن
vi ۶. [کشتی] سوخت‌گیری کردن
bunk-house /ˈbʌŋk haʊs/ *n* خوابگاهِ کارگران
bunkum /ˈbʌŋkəm/ *n* (محاوره) حرفِ مفت، دری‌وری، پرت و پلا، مزخرف
bunny /ˈbʌnɪ/ *n* (در زبانِ کودکان) خرگوش
bunny-rabbit /ˈbʌnɪ ræbɪt/ = bunny
Bunsen burner /ˌbʌnsn ˈbɜːnə(r)/ *n* چراغِ بونزن
bunting[1] /ˈbʌntɪŋ/ *n* (به عنوانِ آذین‌بندی در جشن‌ها) پرچم، کاغذ رنگی، شِرشِره
bunting[2] /ˈbʌntɪŋ/ *n* زرده‌پره (= پرنده‌ای کوچک شبیه به گنجشک)
buoy /bɔɪ/ *n* ۱. (در کشتی‌رانی) شناور، بویهٔ شناور ۲. (دریانوردی) حلقهٔ نجات، بویهٔ نجات
vt ۳. [راهِ آبی، محلِ خطر و غیره] بویه گذاشتن، شناور نصب کردن، با شناور نشان کردن
buoy sb / sth up *vt* شناور نگه داشتن، روی آب نگه داشتن؛ (مجازی) امیدوار نگه داشتن، دلداری دادن
buoyancy /ˈbɔɪənsɪ/ *n* ۱. [کشتی، جسم] شناوری؛ [مایع] رانش، نیروی بالابر ۲. (مجازی) سرخوشی، شادی، سبکبالی، بهجت، سبکی؛ آسان‌گیری ۳. (مالی) [قیمت‌ها] گرایش به ترقی، میل به افزایش
buoyancy aid جلیقهٔ نجات
buoyant /ˈbɔɪənt/ *adj* ۱. [کشتی، جسم] شناورشونده؛ شناور؛ [مایع] شناورکننده، بالابرنده ۲. (مجازی) سرخوش، شاد، سبکبال، سبک‌روح؛ آسان‌گیر ۳. (مالی) [قیمت‌ها] رو به افزایش، بالارونده
buoyantly /ˈbɔɪəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ شناور، شناور ۲. (مجازی) با سبکبالی، سبکبال، سبک؛ شاد، خوشحال، شاد و سرحال
bur /bɜː(r)/ *n* خَسَک، خارخسک؛ (مجازی) موی دماغ، سرخر، مزاحم، کَنه
burble /ˈbɜːbl/ *vi* غلغل کردن؛ (در بریتانیا، به طعنه) [شخص] زمزمه کردن
burden /ˈbɜːdn/ *n* ۱. بار؛ (مجازی) [مشکلات، مسئولیت‌ها] سنگینی، فشار
< the burden of taxation on industry >
۲. [کشتی] ظرفیت، گنجایش ۳. [آواز، همخوانی] بندگردان، ترجیع ۴. [سخن، استدلال] اصل، جوهر، لُبّ
vt ۵. باری بر دوشِ ... بودن، باری سنگین بر ... تحمیل کردن
be a burden to sb سربارِ کسی بودن
a beast of burden حیوانِ بارکش
burden sb with بردوشِ کسی سنگینی کردن، باری بر دوشِ کسی بودن؛ کسی را به ستوه آوردن
burden of proof /ˌbɜːdn əv ˈpruːf/ *n* (حقوق) وظیفهٔ اثبات
burdensome /ˈbɜːdnsəm/ *adj* (رسمی) [بار] سنگین؛ [کار، مسئولیت، محدودیت] طاقت‌فرسا، شاق، خردکننده، خسته‌کننده
burdock /ˈbɜːdɒk/ *n* (گیاه) باباآدم، آراقیطون
bureau /ˈbjʊərəʊ/ (*pl* **bureaux, bureaus**) *n* ۱. میزتحریر ۲. اداره؛ دایره ۳. دفتر (کار) ۴. (در آمریکا) گنجهٔ لباس
bureaucracy /bjʊəˈrɒkrəsɪ/ *n* ۱. سازمانِ اداری، دستگاهِ اداری؛ کارمندان (دولت)، اداریان ۲. کاغذبازی، قرطاس‌بازی ۳. [حکومت] دیوان‌سالاری
bureaucrat /ˈbjʊərəkræt/ *n* کارمند (دولت)، مأمورِ دولت؛ نوکرِ دولت
bureaucratic /ˌbjʊərəˈkrætɪk/ *adj* اداری، دیوانی؛ [شخص] مقرراتی؛ [کار] بر طبقِ مقررات، اداری‌مآبانه
bureaucratically /ˌbjʊərəˈkrætɪklɪ/ *adv* (نیز به طعنه) (به طورِ) اداری، (به طورِ) دیوان‌سالارانه؛ خیلی بر طبقِ مقررات؛ خشک، با خشکی
bureaux /ˈbjʊərəʊz/ *pl* of **bureau**

burette /bjʊəˈret/ *n* (شیمی) بورت

burg /bɜːg/ *n* (در آمریکا، محاوره) شهر؛ آبادی

burgeon /ˈbɜːdʒən/ *vi* (ادبی) [گل] شکفتن؛ [گیاه] جوانه زدن؛ [استعداد] شکوفا شدن

burger /ˈbɜːgə(r)/ *n* (محاوره) همبرگر

burgh /ˈbʌrə/ *n* ۱. (در شهر) منطقه، ناحیه ۲. (در اسکاتلند) شهر

burgher /ˈbɜːgə(r)/ *n* (در گفتگو از شهرهای آلمان و هلند) شهرنشین، شهروند

burglar /ˈbɜːglə(r)/ *n* دزد، سارق، شبرو

burglar alarm /ˈbɜːglər əlɑːm/ *n* دزدگیر

burglarious /bɜːˈgleərɪəs/ *adj* (حقوق) ۱. (مربوط به) سرقت، (مربوط به) دزدی ۲. دزدمآبانه، دزدی‌مانند؛ از نوعِ سرقت

burglarise /ˈbɜːgləraɪz/ (US) = burgle

burglarize /ˈbɜːgləraɪz/ (US) = burgle

burglar-proof /ˈbɜːglə pruːf/ *adj* ضدِ دزد

burglary /ˈbɜːglərɪ/ *n* دزدی، سرقت

burgle /ˈbɜːgl/ *vt* ۱. [خانه و غیره] زدن، دزدی کردن از، دستبرد زدن به *vi* ۲. دزدی کردن، مرتکبِ دزدی شدن

burgomaster /ˈbɜːgəmɑːstə(r), (US) -mæs-/ *n* (در گفتگو از شهرهای آلمان و هلند) شهردار

Burgundy /ˈbɜːgəndɪ/ *n* شرابِ بورگوندی

burial /ˈberɪəl/ *n* دَفن، خاکسپاری؛ (مذهب) مراسمِ تدفین

burial-ground /ˈberɪəl graʊnd/ *n* گورستان، قبرستان

Burial Service /ˈberɪəl sɜːvɪs/ *n* مراسمِ تدفین

burial vault /ˈberɪəl vɔːlt/ *n* دَخمه

burke /bɜːk/ *vt* [رسوایی] سرپوش گذاشتن بر؛ [تبلیغ، جار و جنجال] اجتناب کردن از؛ [مسئله، لایحه، سؤال] مسکوت گذاشتن

burlap /ˈbɜːlæp/ *n* کَرباس

burlesque /bɜːˈlesk/ *n* ۱. [رفتار، بیان، کتاب، شعر و غیره] تقلید، ادا؛ ریشخند ۲. (ادبیات) [طرز، سبک] سخریّه، تَسْخَر ۳. (در آمریکا، در نمایش) واریته *adj* ۴. [رفتار، بیان، شعر و غیره] ریشخندآمیز؛ خنده‌آور *vt* ۵. تـقلیدِ...را درآوردن، ادای...را درآوردن؛ بـه مسخره گرفتن، مسخره کردن

burly /ˈbɜːlɪ/ (*comp* **burlier**, *super* **burliest**) *adj* [شخص] قوی‌هیکل، تنومند، هیکل‌دار؛ [اندام] قوی، عضلانی

Burmese /bɜːˈmiːz/ *adj* ۱. (مربوط به) برمه، برمه‌ای *n* ۲. برمه‌ای، اهلِ برمه ۳. زبانِ برمه‌ای

burn[1] /bɜːn/ *n* (در اسکاتلند) جوی

burn[2] /bɜːn/ (*pt,pp* **burnt, burned** /bɜːnd/)

vt ۱. [زغال، برق، چوب] سوزاندن؛ مصرف کردن؛ [شهر، ساختمان] آتش زدن، به آتش کشیدن ۲. [غذا، نان، شیر و غیره] سوزاندن ۳. [اسید] خوردن؛ [خورشید] سوزاندن ۴. [آجر، آهک و غیره] پختن

vi ۵. [چوب و غیره] سوختن؛ آتش گرفتن؛ شعله‌ور بودن ۶. [غذا] سوختن؛ [شیر و غیره] ته گرفتن ۷. [پوست، شخص] سوختن؛ (مجازی) داغ شدن، گُر گرفتن < Her cheeks were burning with shame. >

n ۸. سوختگی، اثرِ سوختگی ۹. [موشک] آتش کردن

burn sth to a crisp چیزی را جزغاله کردن، چیزی را سوزاندن

feel one's ears burning → ear[1]

sb's ears are burning → ear[1]

have money to burn → money

burn to ashes / a cinder تبدیل به خاکستر شدن

burn one's fingers باعثِ آزارِ خود شدن، دستِ خود را سوزاندن

be burnt to death زنده زنده سوزاندن

money burns a hole in his pocket پول در جیبش بند نمی‌شود، پول‌هایش را آتش می‌زند

burn one's boats / one's bridges پل‌ها را پشتِ سر خود خراب کردن

burn the candle at both ends (با کارِ زیاد) خود را از پای درآوردن

burn the midnight oil دودِ چراغ خوردن، شب بیدار ماندن

burning glass ذره‌بین

burn (*sth*) **away** *vt* ۱. سوزاندن و از بین بردن *vi* ۲. مشتعل بودن، شعله‌ور بودن، در حالِ سوختن بودن ۳. مصرف شدن، سوختن و تمام شدن، به ته رسیدن

burn (*sth*) **down** *vt* ۱. [ساختمان و غیره] آتش زدن، با خاک یکسان کردن *vi* ۲. [خانه و غیره] سوختن و با خاک یکسان شدن، خاکستر شدن ۳. [آتش، شمع] رو به خاموشی رفتن

burn (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. [شمع، آتش] خاموش شدن؛ [لامپ، دستگاه] سوختن *vt* ۲. [سوخت] تمام کردن، به ته رساندن؛ [لامپ، شمع] سوزاندن، باعثِ سوختنِ... شدن ۳. (با آتش) از میان بردن، نابود کردن ۴. با آتش (از جایی) بیرون راندن

burn oneself out (با کارِ زیاد) خود را از پای درآوردن

burn (*sth*) **up** *vi* ۱. مشتعل شدن، گُر گرفتن ۲. [سفینهٔ فضایی و غیره] سوختن، از میان رفتن *vt* ۳. [آشغال، شاخ و برگ] آتش زدن، سوزاندن، از بین بردن

نکتهٔ کاربردی:

در انگلیسیِ آمریکایی زمانِ گذشته و صفتِ مفعولیِ فعلِ **burn** به صورتِ **burned** می‌آید:

She burned a hole in my new shirt.

در انگلیسیِ بریتانیایی در این مورد بیشتر از **burnt** استفاده می‌شود، گرچه **burned** نیز گاهی موردِ استفاده قرار می‌گیرد، به خصوص وقتی که عمل برای مدتی ادامه داشته باشد:

The fire burned brightly.

I've burnt my hand.

The house burnt down.

اما وقتی غرض کاربردِ یک صفتِ بیانی باشد، هم در انگلیسیِ آمریکایی و هم در انگلیسیِ بریتانیایی از **burnt** استفاده می‌کنند:

burnt toast, a burnt tree

این وضعیت در مورد افعالِ زیر نیز مشاهده می‌شود:

spoil: spoiled / spoilt, learn: learned / learnt, spill: spilled / spilt, spell: spelled / spelt, smell: smelled / smelt

در افعالِ زیر نیز همین وضع وجود دارد، اما تلفظِ دو صیغه با یکدیگر متفاوت است:

lean: leaned / leant, leap: leaped / leapt, dream: dreamed / dreamt, kneel: kneeled / knelt

burner /'bɜ:nə(r)/ *n* ۱. [اجاقِ خوراک‌پزی] شعله؛ [چراغ] فتیله؛ [کوره] مشعل ۲. کوره، اجاق

burning /'bɜ:nɪŋ/ *adj* ۱. [شهر، جنگل] شعله‌ور، مشتعل؛ [آتش، شمع] روشن؛ [زغال] سرخ؛ [احساس] تند، پرشور، آتشین ۲. [تشنگی، تب] سوزان، تند، پرالتهاب؛ [ایمان، نفرت] شدید، سخت؛ [کلمات] آتشین؛ [مسئله، موضوع] حادّ، داغ، گرم؛ [بی‌آبرویی، ننگ] غوغابرانگیز، جنجالی

n ۳. [آشپزی] سوختگی، سوختن ۴. آتش زدن، سوزاندن

burnish /'bɜ:nɪʃ/ *vt* ۱. [فلز] پرداختن، پرداخت کردن، صیقل دادن، جلا دادن، برق انداختن

vi ۲. [فلز] پرداخت شدن، صیقل یافتن؛ پرداخت‌پذیر بودن

burnouse /bɜ:'nu:s/ *n* بُرنُس (= ردای کلاه‌دار)

burn-out /'bɜ:n aʊt/ *n* ۱. [موشک] تمام شدنِ سوخت ۲. خستگیِ مفرط، شکستگی

burnt[1] /bɜ:nt/ *pt,pp* of **burn**

burnt[2] /bɜ:nt/ *adj* سوخته، جزغاله‌شده

***A burnt child dreads the fire.* (prov)**

مارگزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.

burnt sugar کارامل

burnt almonds بادامِ سوخته

burnt offering /ˌbɜ:nt 'ɒfərɪŋ, (US) 'ɔ:fərɪŋ/ *n* ۱. نذرِ سوزاندنی، قربانی برای سوختن ۲. (به شوخی) غذای سوخته

burn-up /'bɜ:n ʌp/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) کورس، مسابقه

burp /bɜ:p/ *n* ۱. (محاوره) آروغ

vi ۲. آروغ زدن

vt ۳. [نوزاد] به آروغ زدن واداشتن

burr[1] /bɜ:(r)/ = bur

burr[2] /bɜ:(r)/ *n* ۱. (صدای چرخ، پروانه) فِرفِر ۲. تلفظ غلیظِ "ر" ۳. لهجهٔ غلیظ (دهاتی / محلی)

vi ۴. فِرفِر کردن

burr-drill (دندان‌سازی) مته

burrow /'bʌrəʊ/ *n* ۱. [روباه، خرگوش و غیره] سوراخ ۲. پناهگاهِ زیرزمینی؛ نقب

vi ۳. [روباه، خرگوش و غیره] سوراخ کندن، نقب زدن؛ (مجازی) کندوکاو کردن

vt ۴. [لانه، سوراخ] حفر کردن، کندن؛ (مجازی) کاویدن

bursar /'bɜ:sə(r)/ *n* ۱. (در مدرسه، دانشگاه و غیره) خزانه‌دار، صندوق‌دار ۲. [دانشجو] بورسیه، دانشجوی دولتی

bursary /'bɜ:sərɪ/ *n* ۱. (در مدرسه، دانشگاه و غیره) خزانه‌داری، صندوق‌داری ۲. (تحصیل) بورس، هزینهٔ تحصیلی

burst /bɜ:st/ (*pt,pp* **burst**) *vi* ۱. [بمب، نارنجک، دیگِ بخار] منفجر شدن، ترکیدن، دررفتن؛ [دُمل] سر باز کردن؛ [تایر، بادکنک، لامپ، تاول] ترکیدن، پکیدن؛ [غنچه] شکفتن، باز شدن؛ [سد] شکستن؛ [رگ] پاره شدن ۲. پُرپر بودن، دیگر جا نداشتن ۳. جهیدن، پریدن؛ [مایعات] فوران کردن، فواره زدن؛ [خورشید] سر زدن، بیرون آمدن

vt ۴. [بمب، نارنجک، دیگ] منفجر کردن، ترکاندن؛ [تایر، بادکنک، لامپ] ترکاندن، پکاندن؛ [سد] شکستن، شکاندن؛ [رگ] پاره کردن

n ۵. [بمب و غیره] انفجار؛ [لوله و غیره] ترکیدگی، شکستگی؛ [خشم، خنده، نفرت و غیره] فوران، غلیان، طغیان؛ [فعالیت] موج؛ [آتش] شعله، زبانه؛ [مسلسل، باران] رگبار

be bursting to (برای کاری) بی‌قرار بودن، قرار نداشتن، آرام نداشتن

burst with لبریز بودن از، آکنده بودن از، سرشار بودن از

be bursting (محاوره) به شدت شاش داشتن، در حالِ ترکیدن بودن

burst open [دَر] به‌شدت باز شدن، ناگهان باز شدن

be bursting at the seams → seam
burst into flames آتش گرفتن
burst into bloom گل دادن، شکوفه دادن
burst into view ظاهر شدن، آشکار شدن
burst into speech / laughter
شروع به صحبت / خنده کردن
burst on / upon ناگهان ظاهر شدن / آشکار شدن؛ [صدا] به گوش رسیدن
burst one's sides with laughter از خنده روده‌بر شدن
He almost burst a blood vessel.
داشت خون خونش را می‌خورد.
burst forth → burst out
burst in سرزده وارد شدن، یکدفعه تو آمدن
burst in on / upon ۱. [گفتگو و غیره] پریدن در ۲. سرزده واردِ... شدن، یکدفعه واردِ اتاقِ... شدن
burst on / onto *sth* *vt* یکباره ظاهر شدن در
burst out *vi* ۱. بیرون پریدن، بیرون جهیدن ۲. فریاد زدن، داد زدن؛ یکدفعه شروع به صحبت کردن، یکدفعه شروع به تهدید کردن
burst out laughing / crying / singing
زیرِ خنده / گریه / آواز زدن

burthen /'bɜ:ðən/ = burden
burton /'bɜ:tn/ *n* آبجوی برتون
go for a burton (در بریتانیا، عامیانه) گم‌وگور شدن، سربه‌نیست شدن، دود شدن و به هوا رفتن
bury /'berɪ/ (*pt,pp* buried) *vt* ۱. [جسد، شخص] دفن کردن، خاک کردن، به خاک سپردن؛ به دریا انداختن؛ مراسمِ تدفینِ... را انجام دادن؛ از دست دادن ۲. پنهان کردن، قایم کردن، پوشاندن؛ خاک کردن و از یاد بردن
bury the hatchet آشتی کردن، اختلافات را کنار گذاشتن
bury one's head in the sand → head[1]
dead and buried مرده و از دست رفته
bury oneself in the country پشت به شهر کردن و گوشه گرفتن
bury oneself in one's books / studies
غرقِ در کتاب / مطالعه شدن
be buried in thoughts / memories of the past
در فکرِ / یادِ گذشته فرورفتن
burying-ground /'berɪɪŋ graʊnd/ *n* گورستان
bus /bʌs/ (*pl* buses, (US) busses; *prp* bussing, busing, *pt,pp* bused, (US) bussed) *n* ۱. اتوبوس (شهری) ۲. (عامیانه) طیّاره؛ ابوطیّاره
vi ۳. اتوبوس سوار شدن
vt ۴. با اتوبوس بردن < He bused the children to school. >

miss the bus (محاوره) فرصت را از دست دادن
busboy /'bʌsbɔɪ/ *n* پیشخدمت، پادو
busby /'bʌzbɪ/ *n* [سواره‌نظام] کلاه‌پوستی؛ (در بریتانیا) کلاهِ گارد
bus conductor /'bʌs kəndʌktə(r)/ *n* [اتوبوس] کمک‌راننده
bus driver /'bʌs draɪvə(r)/ *n* رانندهٔ اتوبوس
bush /bʊʃ/ *n* ۱. بوته ۲. بوته‌زار، بیشه‌زار ۳. (عامیانه) دمِ انبوه؛ ریش ۴. سرزمینِ دست‌نخورده، سرزمینِ بکر
A bird in the hand is worth two in the bush. (prov) → bird
beat about the bush → beat[1]
bushed /bʊʃt/ *adj* ۱. (محاوره) خسته، کوفته ۲. سرگردان
bushel /'bʊʃl/ *n* ۱. بوشِل (= واحد اندازه‌گیریِ گنجایش) ۲. (در آمریکا، محاوره، در جمع) کُلّی، مقدارِ زیادی
hide one's light under a bushel شکسته‌نفسی کردن، فروتنی کردن
Bushman /'bʊʃmən/ (*pl* **Bushmen**) *n* بوشمن (= فردی از قومی در جنوبِ غربیِ آفریقا)
bush telegraph /,bʊʃ 'telɪgrɑ:f, (US) 'telɪgræf/ *n* دستگاهِ پخشِ شایعه
bushy /'bʊʃɪ/ (*comp* **bushier**, *super* **bushiest**) *adj* ۱. [زمین، ناحیه] بوته‌زار، پوشیده از بوته ۲. [ریش، دم، ابرو، مو] پرپشت، انبوه
busily /'bɪzɪlɪ/ *adv* فعالانه، با جدیت، با شور و شوق؛ (به طعنه) با جوش و حرارتِ زیاد
business /'bɪznɪs/ *n* ۱. خرید و فروش، داد و ستد، کار و کاسبی، معامله، کاسبی، کسب، پیشه، کار؛ تجارت ۲. مغازه، دکان؛ شرکت، بنگاه ۳. کار، وظیفه، شغل ۴. مشکل، مسئله، دردسر، گرفتاری < Finding a flat is quite a business. > ۵. قضیه، ماجرا، جریان، موضوع < I'm sick of the whole business. > ۶. [بازیگرِ تئاتر] حرکات، اطوار
be in business کار و کاسبی داشتن
be in business for oneself کارِ آزاد داشتن، برای خود کار کردن
set up in business as sth کاری را پیشه کردن
do business with sb با کسی طرفِ معامله بودن، با کسی معامله داشتن
business is looking up کارها روبه‌راه است، کار و کاسبی رو به رونق است
business is business حساب حساب است کاکا برادر، کار دوستی برنمی‌دارد
be away on business برای کار در سفر بودن

business as usual ۱. (به عنوانِ اطلاعیه) مغازه باز است ۲. کارها به روالِ عادی است
know one's business به کارِ خود وارد بودن
go into business کاری را شروع کردن، دست به کاری زدن
go out of business دکان (کسی) تخته شدن
business comes before pleasure اول کار بعد تفریح
the business of the day دستورجلسه، برنامهٔ کار
the business end of sth [چاقو] لبهٔ تیز؛ [میخ] نوک‌تیز
get down to business دست به‌کار شدن، به کار مشغول شدن
make it one's business to do sth خود را موظف / متعهد به انجامِ کاری کردن، به عهده گرفتن
mean business جدی گفتن، شوخی نکردن
mind one's own business در کارِ دیگران مداخله نکردن، فضولی نکردن
send sb about his business [مزاحم] بیرون کردن، پِیِ کارِ خود فرستادن
make a business of sth مرتب به چیزی اندیشیدن، چیزی مشغلهٔ دائمی (کسی) شدن
That's my business and none of yours. به من مربوط می‌شود و به شما دخلی ندارد.
That's none of his business. به او مربوط نیست.
have no business to do sth / doing sth حقِ دخالت در کاری را نداشتن
funny business → funny
be in the business of sth / doing sth در چیزی / کاری دخالت داشتن؛ قصد داشتن که...
like nobody's business (محاوره) خیلی‌زیاد؛ خیلی خوب؛ خیلی تند

business address /ˈbɪznɪs ədres, (US) ædres/ *n* آدرسِ تجاری
business card /ˈbɪznɪs kɑːd/ *n* کارتِ ویزیت
business centre /ˈbɪznɪs sentə(r)/ *n* مرکزِ تجاری
business college /ˈbɪznɪs kɒlɪdʒ/ *n* مدرسهٔ بازرگانی
business end /ˈbɪznɪs end/ *n* (در بریتانیا، محاوره) [تفنگ] لوله؛ [چاقو و غیره] تیغه
business expenses /ˈbɪznɪs ɪkspensɪz/ *npl* (شرکت) مخارجِ عمومی
business hours /ˈbɪznɪs aʊəz/ *npl* ساعتِ کار؛ ساعتِ اداری
businesslike /ˈbɪznɪslaɪk/ *adj* جدی، رسمی؛ منظم، دقیق؛ کاری، قابل، کاردان، کارآمد
businessman /ˈbɪznɪsmæn, -mən/ (*pl* **businessmen**) *n* بازرگان، تاجر؛ کاسب، پیشه‌ور؛ شرکت‌دار
business park /ˈbɪznɪs pɑːk/ *n* منطقهٔ تجاری
business sense /ˈbɪznɪs sens/ *n* شمِّ تجاری
business studies /ˈbɪznɪs stʌdɪz/ *npl* علومِ اداری
business suit /ˈbɪznɪs suːt, sjuːt/ *n* کت و شلوار، لباسِ رسمی
businesswoman /ˈbɪznɪswʊmən/ (*pl* **businesswomen**) *n* (زن) تاجر، بازرگان، شرکت‌دار
busk /bʌsk/ *vi* (در بریتانیا، محاوره، در اماکنِ عمومی) ساز زدن، نوازندگی کردن؛ با نوازندگی امرارِ معاش کردن
busker /ˈbʌskə(r)/ *n* آوازه‌خوانِ دوره‌گرد؛ نوازندهٔ دوره‌گرد
busking /ˈbʌskɪŋ/ *n* نوازندگی (در اماکنِ عمومی)، ساززنی (در معابرِ شهر)
bus lane /ˈbʌs leɪn/ *n* خطِ ویژه (اتوبوس)
busload /ˈbʌsləʊd/ *n* (مقدار) اتوبوس
busman /ˈbʌsmən/ *n*
take a busman's holiday روزِ تعطیل سرِ کار رفتن، تعطیلات را با کار گذراندن، در تعطیلات هم کار کردن
bus service /ˈbʌs sɜːvɪs/ *n* (خطوطِ) اتوبوس‌رانی؛ خطِ اتوبوس‌رانی
bus shelter /ˈbʌs ʃeltə(r)/ *n* ایستگاهِ (سرپوشیدهٔ) اتوبوس
bus station /ˈbʌs steɪʃn/ *n* ترمینالِ اتوبوس
bus-stop /ˈbʌs stɒp/ *n* ایستگاهِ اتوبوس
bust¹ /bʌst/ *n* ۱. مجسمهٔ نیم‌تنه ۲. [زن] سینه، پستان ۳. (خیاطی و غیره) دورِ سینه
bust² /bʌst/ (*pt,pp* **bust, busted**)
vt ۱. (عامیانه) خرد و خاکشیر کردن، درب و داغون کردن ۲. دستگیر کردن، گرفتن؛ [محل] گشتن، بازرسی کردن ۳. (در آمریکا، نظامی) تنزلِ درجه دادن
n ۴. توقیف، بازداشت؛ [محل] بازرسی
adj (محاوره) ۵. [دستگاه] شکسته، خراب ۶. [شخص، مؤسسه] ورشکسته
go bust [شخص] آس و پاس شدن؛ [شرکت] ورشکسته شدن
have a bust; go on the bust خوش‌گذرانی کردن، عیاشی کردن
bust (*sth*) up *vi* ۱. (محاوره) [زن و شوهر] از هم جدا شدن، به هم زدن
vt ۲. برهم زدن، خراب کردن، به هم ریختن

bustard /ˈbʌstəd/ *n* هوبَره (= نوعی پرنده)

buster¹ /ˈbʌstə(r)/ *n* (در ترکیب) ـ شکن
< a tank-buster; a dam-buster; a block-buster >

buster² /ˈbʌstə(r)/ *n* (در آمریکا، عامیانه) رفیق، داداش، داشَم

bustle¹ /ˈbʌsl/ *vi* ۱. این‌طرف و آن‌طرف دویدن، جنب و جوش داشتن، جنبیدن؛ عجله کردن
vt ۲. به جنب و جوش واداشتن، به تکاپو واداشتن
n ۳. جنب و جوش، تکاپو؛ شلوغی

bustle² /ˈbʌsl/ *n* فنرِ دامن

bust-up /ˈbʌst ʌp/ *n* (عامیانه) دعوا

busy /ˈbɪzɪ/ (*pt,pp* **busied**) *adj* ۱. [شخص] مشغول، گرفتار؛ سرگرم ۲. [شخص] فعّال، پرکار؛ [روز] پرمشغله؛ [مکان] شلوغ، پرجنب و جوش، پررفت و آمد ۳. (خطِ تلفن) مشغول، اِشغال

be busy doing sth مشغولِ انجامِ کاری بودن
< She's busy cooking. >

get busy شروع (به کاری) کردن، دست به کار شدن

be as busy as a bee سخت مشغول بودن، سخت گرفتار بودن

busy oneself (by / in) doing sth; busy oneself (with) *vt* سرِ خود را با کاری گرم کردن

busybody /ˈbɪzɪbɒdɪ/ *n* (به طعنه) فضول، نخودِ هر آش، مگسِ هر معرکه

but¹ /bʌt/ *adv* فقط، تنها < He left but an hour ago. >

one cannot / could not but... نتوانستن مگر که...
< I could not choose but go. > چاره‌ای نداشتن مگر...

but² /bət, bʌt/ *conj* ۱. اما، ولی، لیکن
۲. بلکه < We tried to do it but couldn't. >
۳. (همراه با فعلِ منفی) بی‌آن‌که، که < He wasn't singing, but he was shouting. >
۴. (همراه با فعلِ منفی) مگر، مگر این‌که < Never a week passes but she is ill. >
< I had no alternative but to sign the contract. >

not only ... but also ... نه تنها... بلکه...

but that جز آن‌که
< He would have helped us but that he was short of money at the time. >

but then ولی، اما، با اینهمه
< London is a noisy place but then you get the best entertainment there. >

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **but** جزءِ کلماتِ پربسامد در انگلیسیِ گفتاری است که اغلب در آغازِ جمله می‌آید:
"I read it in a newspaper." "But newspapers aren't always right!"
از کلمهٔ **but** در نوشتار نیز استفاده می‌شود با این تفاوت که معمولاً در آغازِ جمله نمی‌آید.
کلمهٔ **however** در نوشته‌های رسمی‌تر زیاد به کار می‌رود و اغلب با دو ویرگول، یکی پیش و دیگری پس از آن، در وسطِ جمله قرار می‌گیرد:
This had been reported in a newspaper. One must remember, however, that newspapers are not always accurate.
نکتهٔ دستوری: در جمله‌های مرکب هرگاه در جملهٔ پیرو از کلمهٔ **although** استفاده کنیم، در جملهٔ پایه نمی‌توانیم کلمه‌های **but** یا **however** را به کار بریم. مثلاً:
Although they're very busy, I think they enjoy it.
اما درست نیست که بگوییم:
Although they're very busy, but / however I think they enjoy it.
در عینِ حال می‌توانیم جمله را با عباراتِ **but although** یا **however although** شروع کنیم:
I tried doing the accounts, but although I know some maths I found it very difficult.
جملهٔ زیر به لحاظِ معنایی برابرِ جملهٔ بالاست:
I tried doing the accounts and I know some maths but I still found it difficult.

but³ /bət, bʌt/ *prep* (به) جز، به استثنای، (به) غیر از، مگر < They're all wrong but me. >

first but one اوّلی نه، دومی

next but one اوّلی نه، بعدیش

last but one یکی مانده به آخر

but for بدونِ، اگر... نبود / نباشد
< But for your help I would be dead. >

but⁴ /bʌt/ *pron* (همراه با فعلِ منفی) که
There is not one of us but wishes to help you.
هیچ کس از ما نیست که نخواهد به تو کمک کند.

but⁵ /bʌt/ *n* اعتراض، مخالفت، بگومگو

ifs and buts شرط و شروط، بگومگو، اگر و مگر

butane /ˈbjuːteɪn/ *n* گازِ بوتان

butch /bʊtʃ/ *adj* (محاوره) ۱. [زن] مردنما، دارای رفتارِ مردانه
n ۲. زنِ مردنما

butcher /ˈbʊtʃə(r)/ *n* ۱. قصاب ۲. (مجازی) آدمکش، خون‌ریز، قاتل
vt ۳. کشتن، خون ریختن؛ کشتار کردن؛ قصابی کردن

butcher's meat گوشتِ قرمز

the butcher's (مغازهٔ) قصابی، گوشت‌فروشی

butchery /ˈbʊtʃərɪ/ *n* ۱. قصابی، گوشت‌فروشی ۲. خونریزی، آدمکشی، قتل، کشتار

butler /ˈbʌtlə(r)/ *n* سرخدمتکار، ناظر، خوانسالار؛ خدمتکارِ مخصوص

butt[1] /bʌt/ n (شراب، آبِ باران و غیره) خمره، چلیک

butt[2] /bʌt/ n ۱. [چوبِ ماهیگیری و غیره] دسته؛ [تفنگ] قنداق ۲. [سیگار، شمع] ته

butt[3] /bʌt/ n ۱. [تیر] بُرد؛ [تیراندازی] هدف، نشانه؛ [پشتِ هدف] تپه، خاکریز ۲. [شخص] مضحکه، وسیلهٔ خنده؛ آماجِ طعنه

butt[4] /bʌt/ vt [بز، گاو] شاخ زدن به؛ [شخص] با کله زدن به

butt in vi (محاوره) خود را به دیگران تحمیل کردن؛ در گفتگوی دیگران مداخله کردن؛ توی حرفِ دیگری دویدن

butt into vi با سر وارد شدن

butter /ˈbʌtə(r)/ n ۱. کره ۲. کِرِم < peanut butter > vt ۳. کره مالیدن به؛ با کَره پختن

look as if / though butter would not melt in one's mouth قیافهٔ حق‌به‌جانب / مظلوم به خود گرفتن، خود را به موش‌مردگی زدن

like a knife through butter → knife

butter *sb* **up** vt تملقِ ... را گفتن، چاپلوسیِ ... را کردن

butter-bean /ˈbʌtə biːn/ n باقلاً زرد، باقالی خشک، لپه باقالی

buttercup /ˈbʌtəkʌp/ n (گلِ) آلاله

butter-fingers /ˈbʌtə fɪŋgəz/ (*pl* **butter-fingers**) n (محاوره) آدمِ دست و پاچلفتی

butterfly /ˈbʌtəflaɪ/ (*pl* **butterflies**) n پروانه

have butterflies in the / one's stomach (محاوره) دلهره داشتن، دلشوره داشتن، دلِ (کسی) تاپ تاپ کردن

butterfly knot /ˈbʌtəflaɪ nɒt/ n گره فُکلی، گرهِ پاپیونی

butterfly stroke /ˈbʌtəflaɪ strəʊk/ n شنای پروانه

buttermilk /ˈbʌtəmɪlk/ n شیرِ چرخ‌کرده، شیرِ چربی‌گرفته، شیرِ بی‌چربی

buttery[1] /ˈbʌtərɪ/ (*pl* **butteries**) n (در دانشگاه‌های بریتانیا) انبارِ آذوقه؛ گنجهٔ غذا

buttery[2] /ˈbʌtərɪ/ adj ۱. کَره‌مانند، مثلِ کَره ۲. کَره‌ای؛ کَره‌دار؛ کَره‌مال؛ کَره‌زده ۳. چرب‌زبان، متملق؛ زبان‌باره

buttock /ˈbʌtək/ n ۱. لُمبر، سرین ۲. (در جمع) کَفَل، باسن

button /ˈbʌtn/ n ۱. [لباس] دکمه ۲. [زنگ، لامپ و غیره] دکمه، شستی ۳. قارچِ دکمه‌ای ۴. (محاوره، در جمع) [مهمانخانه، باشگاه و غیره] پادو vi ۵. [لباس] دکمه شدن؛ دکمه خوردن vt ۶. [لباس] دکمهٔ ... را انداختن، دکمهٔ ... را بستن

bright as a button → bright

on the button (در آمریکا، محاوره) درست، دقیق

push / press the button دکمهٔ (چیزی را) فشار دادن؛ زنگ زدن

button *sth* **up** vt ۱. (محاوره) [کار] (به خوبی) تمام کردن، ترتیب دادن ۲. [لباس] دکمه انداختن، دکمه بستن

button down /ˈbʌtn daʊn/ adj [پیراهن] یقه‌دکمه‌ای؛ [یقه] دکمه‌دار، دکمه‌ای

buttoned-up /ˌbʌtnd ˈʌp/ adj (محاوره) [شخص] تودار

buttonhole /ˈbʌtnhəʊl/ n ۱. جادکمه ۲. گُلِ یقه vt ۳. جادکمه وا کردن ۴. یقهٔ ... را گرفتن؛ وادار به گوش دادن کردن

buttonhook /ˈbʌtnhʊk/ n دکمه‌انداز، قلابِ دکمه

button mushroom /ˌbʌtn ˈmʌʃrʊm, -ruːm/ n قارچِ دکمه‌ای

button-wood /ˈbʌtn wʊd/ n درختِ چنار

buttress /ˈbʌtrɪs/ n ۱. (معماری) [دیوار] پشتبند، شمع؛ (مجازی) پشتیبان، نگاهبان، حامی vt ۲. [دیوار] پشتبند ساختن، شمع زدن؛ (مجازی) تقویت کردن، تحکیم کردن

buttress *sth* **up** = **buttress** vt

buxom /ˈbʌksəm/ adj [زن] تُپل؛ سرحال؛ خوش‌رو

buy /baɪ/ (*pt,pp* **bought**) vt ۱. خریدن، خریداری کردن، ابتیاع کردن ۲. به‌دست آوردن، حاصل کردن < Victory was dearly bought. > ۳. رشوه دادن به ۴. (محاوره) قبول کردن، پذیرفتن < He won't buy that explanation. > vi ۵. خرید کردن n ۶. (محاوره) معامله، خرید

buy a pup سرِ (کسی) کلاه رفتن

buy a pig in a poke چشم‌بسته خرید کردن

buy one's way با رشوه راهِ خود را باز کردن

buy time دست دست کردن، دفع‌الوقت کردن، وقت‌کشی کردن، این دست و آن دست کردن، وقت گذراندن

a good buy یک معاملهٔ چرب و شیرین

buy *sth* **back** vt [کالا] پس ورداشتن، پس گرفتن

buy *sth* **in** vt ۱. [مایحتاج] خریدن و ذخیره کردن، از پیش خریدن، یکجا خریدن ۲. (در حراج) برای خود برداشتن

buy into *sth* vt [سهام] خریدن

buy *sth* / *sb* **off** vt [شخص] حق‌السکوت دادن، (با رشوه) دهانِ ... را بستن؛ [ادعا] (با رشوه) مسکوت گذاشتن

buy *sb* **out** — *vt* (مالی) سهم ... را خریدن

buy *sb* **over** — *vt* رشوه دادن به، با پول خریدن

buy *sth* **up** — *vt* کلِ موجودیِ ... را خریدن

buyer /ˈbaɪə(r)/ *n* ۱. خریدار، مشتری ۲. مأمورِ خرید، کارپرداز

buyer's market /ˌbaɪəz ˈmɑːkɪt/ *n* (اقتصاد) بازارِ مناسبِ خرید، بازارِ خرید

buy-out /ˈbaɪ aʊt/ *n* خریدنِ سهامِ شرکت

buzz /bʌz/ *vi* ۱. [حشره، زنبور] وزوز کردن؛ [ماشین‌آلات] فـرفر کـردن؛ درق و دروق کـردن ۲. [گوش] صدا کردن، زنگ زدن
vt ۳. [هواپیما] به‌سرعت از نزدیکِ... گذشتن
n ۴. [زنبور و غیره] وزوز؛ (در گفتگو) پـچ‌پچ، هـمهمه؛ [دستگاه] فرفر، غان‌غان؛ [رادیو، دستگاه‌های مخابراتی] پارازیت، سوت

give sb a buzz — (عامیانه) تلفن زدن به کسی

buzz about / around — *vi* وول خوردن؛ لولیدن؛ تندتند رفتن

buzz off — *vi* (عامیانه) به چاک زدن

buzzard /ˈbʌzəd/ *n* ۱. سارگپه، صَقر، چَرغ (= خانواده‌ای از پرندگانِ شکاری) ۲. لاشخور، کرکس، دال ۳. (مجازی) (آدمِ) مفت‌خور، (آدمِ) کاسه‌لیس

buzzer /ˈbʌzə(r)/ *n* (در تلفن، اداره و غیره) زنگ؛ (در کارخانه) سوت

buzz-word /ˈbʌz wɜːd/ *n* شعارِ روز

by[1] /baɪ/ *adv* ۱. نزدیک، دور و بر < He hid the money when nobody was by. > ۲. از کنارِ، از پهلوی < Fame passed him by. > ۳. کنار

live near by — همین دور و برها زندگی کردن

lay / put / set sth by — چیزی را کنار گذاشتن

by and by — بعداً، به‌زودی

by and large — روی‌هم‌رفته، به طورِ کلی

by[2] /baɪ/ *prep* ۱. نزدیکِ، پهلوی، (در) کنارِ < Come and sit by me! > ۲. (بـیانگرِ جهتِ حرکت) از (طریقِ)، از راهِ < We came by the fields, not by the road. > ۳. از کنارِ، از پهلوی، از بغلِ < He walked by me without speaking. > ۴. (بیانگرِ طولِ زمان) در (طولِ) < Do you prefer travelling by night or by day? > ۵. (بیانگرِ زمان) تا، پیش از < Can you finish the work by tomorrow? > ۶. (برای ساختنِ عباراتِ قیدی، بیانگرِ مقدار) برمبنای < freight charged by weight >؛ (در ترکیب) ـانه < to rent a house by the year >؛ (در ترکیب) ـی < to sell cloth by the metre > ۷. (بـیانگرِ وسـیله) بـا، بـه‌وسیلهٔ < The streets are lighted by electricity. >؛ به‌دستِ < a painting by Van Gogh > ۸. (بیانگرِ شیوه، وسیله، حالت) با، < to send sth by post / bus >؛ به‌وسیلهٔ (در ترکیب) ـی، از طریقِ < to travel by land / sea / air > ۹. (بر) طبقِ، براساسِ، برمبنای، برحسبِ، بنابر < by what he says >؛ با < by your leave > ۱۰. به اندازهٔ، به قدرِ < It needs to be longer by two feet. > ۱۱. (در سوگند) به < I swear by Almighty God... > ۱۲. (در بیانِ ابعاد) در < a carpet 3 metres by 4 metres > ۱۳. (در عملِ تقسیم) (بخش) بر < 15 by 3 equals 5. > ۱۴. (در جهت‌یابی با قطب‌نما) میانِ، بینِ ۱۵. (در عملِ ضرب) (ضرب) در < 3 by 3 equals 9. >

have sth by one — چیزی را دمِ دست داشتن

stand by sb — در کنارِ کسی بودن، از کسی حمایت کردن

by the by / bye; by the way — راستی، ضمناً

count by tens — ده‌تا ده‌تا شمردن

by degrees — درجه (به) درجه، به‌تدریج

one by one — یک به یک، یکی یکی

little by little — کم کم

know / learn sth by heart — از بر بودن / کردن

know sb by name — کسی را به اسم شناختن

know sb by reputation — کسی را از روی شهرتش شناختن

know sb by sight — کسی را از روی قیافه / قیافتاً شناختن

by accident — تصادفی، به تصادف، برحسبِ اتفاق

by mistake — اشتباهی، اشتباهاً، به اشتباه

by chance — اتفاقی، شانسی

by good fortune — از بختِ خوش

by means of — به وسیلهٔ

by nature — طبیعتاً، ذاتاً، به‌ذات

by birth — مادرزاد، مادرزادی، در اصل

by oneself — بدونِ کمک، یک‌تنه، به تنهایی، شخصاً؛ تنها

seize sb by the hair — موی کسی را گرفتن / چسبیدن

better by far — خیلی بهتر

by far the best — بهترین

North by East — نقطه‌ای میانِ شمال و شمالِ شرق

by[3] /baɪ/ = bye

bye /baɪ/ *n*

by the bye → by[2]

bye-bye[1] /ˈbaɪ baɪ/ *n* (در زبانِ کودکان) لالا

go bye-bye — ۱. لالا کردن ۲. رفتن

bye-bye[2] /ˌbaɪ ˈbaɪ/ *int* (محاوره) خداحافظ

bye-byes /ˈbaɪ baɪz/ *n* (در زبانِ کودکان) لالا

go to bye-byes — لالا کردن

by-election /ˈbaɪ ɪlekʃn/ *n* (در بریتانیا) انتخاباتِ میان‌دوره‌ای

فــرعی، درگـــیریِ جـنبی؛ فـعالیت‌های فـرعی، درگیری‌های جنبی

by-product /ˈbaɪ prɒdʌkt/ *n* ۱. (در صنعت) فرآوردهٔ جنبی، محصولِ فـرعی، تـولیدِ جـانبی؛ تـولیداتِ جانبی ۲. پیامدِ جـانبی، دسـتاوردِ فـرعی، نـتیجهٔ کناری

byroad /ˈbaɪrəʊd/ *n* جادهٔ فرعی، جادهٔ کم‌رفت و آمد، جادهٔ پرت

bystander /ˈbaɪstændə(r)/ *n* (حادثه، فعالیت) تماشاگر، ناظر، تماشاچی؛ عابر، رهگذر

byte /baɪt/ *n* (کامپیوتر) بایت

byway /ˈbaɪweɪ/ *n* ۱. جادهٔ فرعی، راهِ جانبی ۲. (مجازی، در جمع) گوشه‌های مبهم، زوایـای کـمتر شناخته‌شده

byword /ˈbaɪwɜːd/ *n* [شخص، محل و غیره] عبرت؛ مَثَل، نمونه، مظهر

< She became the byword of the village. >

Byzantine /bɪˈzæntaɪn/ *adj* (مربوط به) بیزانس، بیزانسی

Byzantium /bɪˈzæntɪəm/ *n* بیزانس

bygone /ˈbaɪgɒn, (US) -gɔːn/ *adj* ۱. گذشته، قدیم

< in bygone days >

n ۲. (در جمع) گذشته‌ها

let bygones be bygones گذشته‌ها گذشته، گذشته‌ها را فراموش کن

by-law /ˈbaɪ lɔː/ *n* ۱. (در آمریکا) آیین‌نامهٔ داخلی، نظام‌نامهٔ داخلی ۲. (در بریتانیا) قانونِ محلی

byline /ˈbaɪlaɪn/ *n* (روزنامه‌نگاری) جای امضای نویسنده، سطرِ نامِ نویسنده

bypass /ˈbaɪpɑːs, (US) -pæs/ *n* ۱. (در شهر و غیره) (جادهٔ) کمربندی، کنارگذر ۲. [لوله و غیره] مـجرای فرعی؛ (برق) خطِ فرعی ۳. (پزشکی) بای‌پاس *vt* ۴. (جادهٔ) کمربندی ساختن برای ۵. [شهر، مانع] دور زدن، اجـتناب کـردن از؛ (مـجازی) [مسئله] نـادیده گرفتن، کنار گذاشتن، از کنارِ...گذشتن

bypass surgery عملِ بای‌پاس

bypath /ˈbaɪpɑːθ/ *n* راهِ فرعی؛ جادهٔ پرت، جادهٔ کم رفت و آمد

byplay /ˈbaɪpleɪ/ *n* (در نمایش) رخدادِ فرعی؛ وقایعِ فرعی، رخدادهای فرعی؛ (مـجازی) فـعالیتِ

C, c

C, c /si:/ (*pl* **C's, c's** /si:z/) *n* سی (= سومین حرفِ الفبای انگلیسی)

C /si:/ *n* ۱. (در عددنویسیِ رومی) صد ۲. (موسیقی) دو

cab /kæb/ *n* ۱. تاکسی ۲. (کهنه) درشکه ۳. [اتوبوس، قطار] جایگاهِ راننده؛ [کامیون] اتاقِ جلو

cabal /kə'bæl/ *n* ۱. دسیسه، توطئه؛ تبانی ۲. (سیاست، مذهب و غیره) دار و دسته، باند، فرقه، دسته *vi* ۳. دار و دسته تشکیل دادن، فرقه تشکیل دادن ۴. دسیسه کردن، توطئه چیدن؛ تبانی کردن

cabaret /'kæbəreɪ, (US) ˌkæbə'reɪ/ *n* ۱. کاباره ۲. برنامه (کاباره)، بزم

cabbage /'kæbɪdʒ/ *n* ۱. کلم‌پیچ، کلم‌برگ؛ کلم قرمز ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) آدمِ بی‌بو و خاصیت، آدمِ منفعل؛ (آدم) عقب‌مانده

cabbie /'kæbɪ/ = cabby

cabby /'kæbɪ/ *n* (محاوره) تاکسیران، رانندهٔ تاکسی؛ درشکه‌چی

cab-driver /'kæb draɪvə(r)/ *n* رانندهٔ تاکسی، تاکسیران

caber /'keɪbə(r)/ *n* (ورزش) میل

tossing the caber پرتابِ میل

cabin /'kæbɪn/ *n* ۱. [کشتی، هواپیما] کابین ۲. کلبهٔ (چوبی)؛ (در راه‌آهن) اتاقکِ سوزنبان، سوزنبانی

cabin-boy /'kæbɪn bɔɪ/ *n* مستخدمِ کشتی، خدمتکارِ کشتی

cabin class /'kæbɪn klɑ:s, (US) klæs/ *n* [کشتیِ مسافری] درجهٔ دو

cabin crew /'kæbɪn kru:/ *n* خدمهٔ هواپیما، مهماندارانِ هواپیما

cabin cruiser /'kæbɪn kru:zə(r)/ *n* قایقِ تفریحی

cabinet /'kæbɪnɪt/ *n* ۱. قفسه، کابینت ۲. (در رادیو، دستگاه‌های صوتی) جعبه ۳. هیئت دولت، هیئت وزرا، کابینه ۴. (کهنه) اتاقِ خلوت

a china cabinet بوفهٔ ظرف

a filing cabinet کابینتِ پرونده

a Cabinet Minister وزیرِ کابینه

cabinet-maker /'kæbɪnɪt meɪkə(r)/ *n* (نجارِ) فرنگی‌ساز

cable /'keɪbl/ *n* ۱. کابل؛ سیم؛ طناب؛ مفتول، طنابِ فلزی؛ [لنگر] زنجیر ۲. تلگراف، تلگرام *vt, vi* ۳. تلگراف زدن

cable-car /'keɪbl kɑ:(r)/ *n* تله‌کابین

cablegram /'keɪblgræm/ *n* تلگرام، تلگراف

cable-laying /'keɪbl leɪɪŋ/ *n* کابل‌کشی، کابل‌گذاری

cable-length /'keɪbl leŋθ/ *n* (دریانوردی) کابْل (= واحدِ اندازه‌گیریِ مسافت)

cable-railway /ˌkeɪbl 'reɪlweɪ/ *n* قطارِ کابلی

cable's-length /'keɪblz leŋθ/ = cable-length

cable television /ˌkeɪbl 'telɪvɪʒn/ *n* تلویزیونِ کابلی

cable TV /ˌkeɪbl ti: 'vi:/ = cable television

cablevision /'keɪblvɪʒn/ = cable television

cabman /'kæbmən/ *n* رانندهٔ تاکسی، تاکسیران؛ درشکه‌چی

caboodle /kə'bu:dl/

the whole caboodle *n* (عامیانه) همگی، همه‌اشان، همه، کُلِشت

caboose /kə'bu:s/ *n* ۱. (در کشتی) آشپزخانه ۲. (در آمریکا، در قطارِ باری) واگنِ خدمه

cab-rank /'kæb ræŋk/ = cabstand

cabstand /'kæbstænd/ *n* ایستگاهِ تاکسی

ca' canny /ˌkɑ: 'kænɪ/ *n* (عامیانه، در اعتصاب) کندکاری، کم‌کاری

cacao /kə'kɑ:əʊ/ (*pl* cacaos) *n* کاکائو؛ درختِ کاکائو

cacao-bean /kə'kɑ:əʊ bi:n/ *n* کاکائو

cacao-tree /kə'kɑ:əʊ tri:/ *n* درختِ کاکائو

cache /kæʃ/ *n* (برای اسلحه، آذوقه) مخفیگاه، نهانگاه؛ (در مخفیگاه) آذوقه؛ اسلحه

cachet /'kæʃeɪ, (US) kæ'ʃeɪ/ *n* ۱. [سند، نامه] مُهر؛ مُهرِ تأیید ۲. نشانِ اصالت؛ علامتِ مرغوبیت ۳. (در داروسازی) کاشه

cackle /'kækl/ *n* ۱. [مرغ] قُدقُد؛ [شخص] قاه‌قاه؛ [سخن] پرت و پلا *vi* ۲. [مرغ] قدقد کردن؛ [شخص] قهقه زدن؛ پرت و پلا گفتن

cut the cackle (در بریتانیا، محاوره) دست از پرت و پلا گفتن برداشتن، دیگر چرت و پرت نگفتن، از وراجی کردن دست کشیدن
cacophonous /kəˈkɒfənəs/ *n* [صداها، الفاظ] متنافر، ناهمگون؛ بدآوا؛ (موسیقی) ناموزون، ناهماهنگ
cacophony /kəˈkɒfənɪ/ *n* (در گفتار و گفتگو) تنافرِ آواها، تنافرِ الفاظ، ناهمگونی؛ بدآوایی؛ (موسیقی) ناموزونی، ناهماهنگی
cacti /ˈkæktaɪ/ *pl* of **cactus**
cactus /ˈkæktəs/ (*pl* **cactuses, cacti**) *n* کاکتوس
cad /kæd/ *n* آدمِ پست؛ آدمِ بی‌سر و پا؛ ولگرد
CAD /kæd, ˌsi: eɪ ˈdi:/ < **computer-aided design**
n طراحیِ کامپیوتری، طراحی به کمکِ کامپیوتر
cadaver /kəˈdɑ:və(r), (US) kəˈdævər/ *n* جَسَد، نعش؛ میّت
cadaverous /kəˈdævərəs/ *adj* مردنی، تکیده، وارفته؛ مثلِ میّت؛ رنگ‌پریده
caddie /ˈkædɪ/ = caddy [1]
caddish /ˈkædɪʃ/ *adj* [شخص] نانجیب، نالوطی، نامرد؛ [رفتار] بی‌شرمانه، پست
caddy[1] /ˈkædɪ/ *n* (گلف) ۱. کوله‌کش
vi ۲. وسایلِ بازی را حمل کردن، کوله‌کشی کردن
caddy[2] /ˈkædɪ/ *n* قوطیِ چای، چای‌دان
cadence /ˈkeɪdns/ *n* [صدا، گفتار] وزن؛ آهنگ؛ افت و خیز، فراز و فرود؛ (موسیقی) کادانس، فرود
cadenza /kəˈdenzə/ *n* (موسیقی) کادانس
cadet /kəˈdet/ *n* ۱. دانشجوی دانشکدهٔ افسری ۲. کارآموز، شاگرد ۳. (در خانواده) پسرِ کوچک، برادرِ کوچک
cadet school مدرسهٔ نظام
cadge /kædʒ/ *vt, vi* گدایی کردن؛ تلکه کردن
cadger /ˈkædʒə(r)/ *n* طفیلی، انگل، گدا
cadmium /ˈkædmɪəm/ *n* (شیمی) کادمیُم
cadre /ˈkɑ:də(r), (US) ˈkædrɪ/ *n* ۱. چهارچوب، کادر، استخوان‌بندی ۲. (حقوق) (افسرانِ) کادر ۳. کادرِ رهبری
Caesar /ˈsi:zə(r)/ *n* قیصر (روم)، سزار
Caesarean /sɪˈzeərɪən/ *n* (پزشکی) سزارین
Caesarean section /sɪˌzeərɪən ˈsekʃn/ = Caesarean
Caesarian /sɪˈzeərɪən/ = Caesarean
caesium /ˈsi:zɪəm/ *n* (شیمی) سزیم
caesura /sɪˈzjʊərə, (US) -ˈʒʊərə/
n (ادبیات، در میانِ مصراع) سکتهٔ ملیح، درنگ
café /ˈkæfeɪ, (US) kæˈfeɪ/ *n* کافه، کافه رستوران؛ (در بریتانیا) قهوه‌خانه، چایخانه

café-au-lait شیرقهوه
cafeteria /ˌkæfɪəˈtɪərɪə/ *n* کافه‌تریا، سلف‌سرویس
caff /kæf/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) کافه، قهوه‌خانه
caffeine /ˈkæfi:n/ *n* کافئین
caffeine-free [قهوه] بدونِ کافئین
caftan /ˈkæftæn/ *n* جُبّه، قبا، قفتان؛ پیراهن (زنانه)، کفتان، پیراهنِ عربی
cage /keɪdʒ/ *n* ۱. قفس ۲. [اسرای جنگ] اردوگاه ۳. [آسانسور] اتاقک
vt ۴. در قفس گذاشتن؛ در قفس نگه داشتن
cage *sb* **in** *vt* زندانی کردن در
feel caged in احساسِ در قفس بودن داشتن، احساسِ زندانی بودن کردن
cagey /ˈkeɪdʒɪ/ (*comp* **cagier**, *super* **cagiest**)
adj (محاوره) ۱. تودار، آب‌زیرکاه؛ کم‌حرف؛ مرموز، موذی ۲. محتاط، محافظه‌کار؛ دست به عصا
cageyness /ˈkeɪdʒɪnɪs/ = caginess
cagily /ˈkeɪdʒɪlɪ/ *adv* ۱. زیرکانه؛ موذیانه؛ به طورِ مرموز؛ رازدارانه ۲. محتاطانه، با احتیاط
caginess /ˈkeɪdʒɪnɪs/ *n* ۱.زیرکی؛ موذی‌گری؛ کم‌حرفی، توداری، رازداری ۲. احتیاط‌کاری، احتیاط
cagoule /kəˈgu:l/ *n* (پوشاک) بارانی
cahoots /kəˈhu:ts/
be in cahoots *npl* تبانی کردن؛ همدست شدن
caiman /ˈkeɪmən/ *n* کایمان (= نوعی تمساحِ آمریکایی)
Cain /keɪn/ *n* قابیل
raise Cain داد و قال راه انداختن، رسوایی به پا کردن؛ دردسر درست کردن
cairn /keən/ *n* (به‌عنوانِ نشانه در راه و غیره) سنگ‌چین؛ (روی قبر) سنگ‌نشانه
Cairo /ˈkaɪərəʊ/ *n* قاهره
caisson /ˈkeɪsn/ *n* ۱. (نظامی) صندوقِ مهمات؛ ارابهٔ مهمات ۲. (معماری زیرآبی) صندوقهٔ هوا
caitiff /ˈkeɪtɪf/ *n* (کهنه) پست، زبون؛ بزدل، جبون
cajole /kəˈdʒəʊl/ *vt* با زبان‌بازی ... را راضی کردن، با چرب‌زبانی ... را متقاعد کردن؛ زیرِ پای ... نشستن؛ هندوانه زیرِ بغلِ ... گذاشتن؛ گول زدن
cajole sb into doing sth / to do sth
(با چرب‌زبانی) کسی را وادار کردن که ...، (با زبان‌بازی) کسی را راضی کردن که ...
cajole sth out of sb
[اطلاعات و غیره] با چرب‌زبانی از کسی بیرون کشیدن، با زبان‌بازی از کسی درآوردن
cajolery /kəˈdʒəʊlərɪ/ *n* تملق، چاپلوسی، مداهنه؛ زبان‌بازی

cake /keɪk/ n ۱. کیک؛ شیرینی؛ کلوچه ۲. کتلت، شامی < oat-cakes; fish-cakes > ۳. [صابون، یخ، شکلات و غیره] قالب
vt ۴. با لایه‌ای از... پوشاندن ۵. سفت کردن، خشک کردن؛ [خون] لخته کردن، دلمه کردن
vi ۶. سفت شدن، خشک شدن؛ [خون] لخته شدن، دلمه شدن

icing on the cake → icing
a piece of cake (عامیانه) (چیزِ) راحت و آسان، مثلِ آب خوردن
have one's cake and eat it (محاوره) هم خدا را و هم خرما را خواستن
cakes and ale تفریح، خوش‌گذرانی
sell / go like hot cakes مثلِ ورقِ زر بردن، بازارِ داغی داشتن، (چیزی را) سرِ دست بردن
get a slice / share of the cake سهمی بردن
demand / want a slice / share of the cake سهمِ خود را طلب کردن
take the cake مظهرِ (چیزی) بودن، (در چیزی) سر بودن
That takes the cake. نمره‌اش بیست است. از این بهتر نمی‌شود.

CAL /kæl/ < computer-aided / -assisted learning
n یادگیری به کمکِ کامپیوتر، یادگیریِ کامپیوتری

Cal /kæl/ = CAL

cal /'kælərɪ/ < calorie

calabash /'kæləbæʃ/ n (گیاه) کدوی قلیانی

calamine /'kæləmaɪn/ n ۱. (شیمی) کالامین، سنگِ توتیا ۲. لوسیونِ کالامین

calamine lotion /'kæləmaɪn ləʊʃn/
n لوسیونِ کالامین

calamitous /kə'læmɪtəs/ adj [واقعه، تصمیم] مصیبت‌بار، پربلا، فاجعه‌انگیز؛ [شخص] مصیبت‌زده، فلاکت‌زده؛ بدبخت، بیچاره

calamity /kə'læmətɪ/ n مصیبت، بلا، فاجعه؛ بدبختی، نکبت، بیچارگی

calcification /,kælsɪfɪ'keɪʃn/ n آهکی‌شدگی، تصلب پیداکردگی، تصلب، سفت‌شدگی

calcify /'kælsɪfaɪ/ (*pt,pp* **calcified**)
vt ۱. آهکی کردن
vi ۲. آهکی شدن؛ تصلب پیدا کردن، سفت شدن

calcination /,kælsɪ'neɪʃn/ n ۱. آهک‌پزی، آهک‌سازی ۲. (شیمی) تکلیس؛ تشویه ۳. احراق، سوزاندن و خاکستر کردن

calcine /'kælsaɪn/ vt ۱. [سنگِ آهک] پختن، آهک کردن ۲. (شیمی) تکلیس کردن؛ اکسیدن ۳. سوزاندن و خاکستر کردن
vi ۴. [سنگِ آهک] پخته شدن، آهک شدن ۵. (شیمی) تکلیس شدن؛ اکسیده شدن

calcium /'kælsɪəm/ n کلسیم

calcium carbide /,kælsɪəm 'kɑːbaɪd/
n کربورِ کلسیم

calcium hydroxide /,kælsɪəm haɪ'drɒksaɪd/
n هیدروکسیدِ کلسیم

calculable /'kælkjʊləbl/ adj ۱. حساب‌کردنی، شمارپذیر، برآوردکردنی، قابل‌اندازه‌گیری، قابل‌محاسبه ۲. قابل‌اطمینان، اعتمادکردنی

calculate /'kælkjʊleɪt/ vt ۱. (ریاضی) حساب کردن، محاسبه کردن ۲. ترتیب دادن، طراحی کردن < This advertisement is calculated to attract the attention of housewives. > ۳. گمان کردن، معتقد بودن، عقیده داشتن، اعتقاد داشتن ۴. برآورد کردن، تخمین زدن، ارزیابی کردن
vi ۵. (ریاضی) حساب کردن، شمار کردن

a calculating machine ماشین‌حساب
a calculated insult توهینِ دانسته / حساب‌شده، اهانتِ عمدی
a calculated risk خطرِ حساب‌شده، خطرِ سنجیده
calculate on *sth* vi روی چیزی حساب کردن
< We can't calculate on having good weather. >

calculated /'kælkjʊleɪtɪd/ adj حساب‌شده؛ سنجیده، اندیشیده؛ دانسته، آگاهانه؛ عمدی، با نقشهٔ قبلی
be calculated to do sth برای چیزی / کاری طراحی شده بودن، برای چیزی / کاری در نظر گرفته شده بودن

calculating /'kælkjʊleɪtɪŋ/ adj [شخص] حسابگر؛ موذی؛ محتاط، محافظه‌کار

calculation /,kælkjʊ'leɪʃn/ n ۱. حساب، محاسبه؛ برآورد، ارزیابی، تخمین ۲. پیش‌بینی
be out in one's calculations در محاسباتِ خود اشتباه کردن

calculator /'kælkjʊleɪtə(r)/ n ۱. [شخص] محاسب، حساب‌کننده ۲. ماشین‌حساب

calculi /'kælkjʊlaɪ/ *pl* of **calculus**

calculus /'kælkjʊləs/ (*pl* **calculi, calculuses**)
n ۱. (ریاضی) حساب، آنالیزِ ریاضی ۲. (پزشکی) [مثانه، کلیه، کیسهٔ صفرا] سنگ
differential calculus حسابِ دیفرانسیل، حسابِ فاضله
integral calculus حسابِ انتگرال، حسابِ جامعه

caldron /'kɔːldrən/ = cauldron

calendar /'kælɪndə(r)/ n ۱. تقویم ۲. گاه‌شماری، تقویم

calendar month /,kælɪndə 'mʌnθ/ n ماهِ شمسی، بُرج

calendar year /ˌkælɪndə ˈjɪə(r), ˈjɜ:(r)/ n سال؛ سالِ شمسی، سالِ خورشیدی

calender[1] /ˈkælɪndə(r)/ n ۱. (کاغذسازی، پارچه‌بافی) اتوی غلتکی، غلتکِ اتو
vt ۲. زیرِ اتو گذاشتن، غلتک زدن؛ صاف کردن؛ برق انداختن
a calendering machine ماشینِ اتو

calender[2] /ˈkælɪndə(r)/ n قَلَندر

calends /ˈkælendz/ npl (در تقویم رومی) غُرّه، روزِ اوّلِ ماه
on the Greek calends هرگز، وقتِ گلِ نی

calendula /kəˈlendjʊlə/ n گلِ اشرفی، همیشه‌بهار

calf[1] /kɑ:f, (US) kæf/ (*pl* calves) n ۱. گوساله ۲. بچه فیل؛ کرّه گوزن؛ بچه وال ۳. چرمِ گوساله
a cow in / with calf گاوِ آبستن

calf[2] /kɑ:f, (US) kæf/ (*pl* calves) n (کالبدشناسی) ماهیچهٔ ساقِ پا، نرمهٔ ساقِ پا

calf-love /ˈkɑ:f lʌv, (US) ˈkæf/ n عشقِ نوجوانی، عشقِ کودکی

calfskin /ˈkɑ:fskɪn, (US) ˈkæf-/ n چرمِ گوساله

caliber /ˈkælɪbə(r)/ (US) = calibre

calibrate /ˈkælɪbreɪt/ vt مدرّج کردن، درجه‌بندی کردن؛ [وسایلِ اندازه‌گیری] تنظیم کردن، میزان کردن

calibration /ˌkælɪˈbreɪʃn/ n (در ابزارِ اندازه‌گیری) درجه؛ درجه‌بندی

calibre /ˈkælɪbə(r)/ n ۱. [لوله، تفنگ، بشکه و غیره] کالیبر، قطرِ داخلی ۲. [شخص] استعداد، توانایی، قابلیت؛ پایگاه، مقام، اهمیت؛ [چیز] کیفیت

calico /ˈkælɪkəʊ/ (*pl* calicoes, calicos) n چلوار؛ چیت

calif /ˈkeɪlɪf/ = caliph

calipers /ˈkælɪpəz/ = callipers

caliph /ˈkeɪlɪf/ n خلیفه

caliphate /ˈkælɪfeɪt/ n خلافت

calisthenics /ˌkælɪsˈθenɪks/ = callisthenics

calk[1] /kɔ:k/ n ۱. [اسب] سیخکِ نعل؛ [کفش] نَعل
vt ۲. [اسب، کفش] نعل زدن

calk[2] /kɔ:k/ (US) = caulk

call[1] /kɔ:l/ n ۱. فریاد، داد؛ صدا، ندا < a call for help > ۲. [پرنده] صدا، آوا؛ (صدای) شیپور، بوق، سوت ۳. پیام، خبر؛ تلفن ۴. دعوت، احضار، فراخوانی؛ ندا؛ جذبه ۵. ملاقات، دیدار، دیدن ۶. [پول و غیره] درخواست، تقاضا ۷. لزوم، ضرورت < There's no call for you to worry. > ۸. (بریج) نوبت (خواندن)

at sb's beck and call → beck[2]
a close call → close[1]
within call در صدارس، در دسترس
make a call تلفن کردن
take the call تلفن را جواب دادن
the call of conscience ندای وجدان، ندای درون
a call of nature قضای حاجت
the call of the sea جذبهٔ دریا
the call of the unknown جذبهٔ ناشناخته‌ها
be on call [پزشک و غیره] کشیک بودن
pay a call on sb به کسی سر زدن، به دیدنِ کسی رفتن
a port of call [کشتی] بندرِ توقف
have many calls on one's time سرِ کسی شلوغ بودن، اربابِ‌رجوع زیاد داشتن، گرفتار بودن
have many calls on one's purse خرجِ کسی زیاد بودن
money on call; money payable at / on call وام عِندالمطالبه، وام دیداری، وام بدونِ سررسید

call[2] /kɔ:l/ vi ۱. فریاد زدن، صدا زدن، صداً کردن ۲. سری زدن، دیدنی کردن؛ آمدن < A man has called to read the gas meter. >؛ رفتن < I am calling to see Mr Green. >؛ (در جایی) توقف کردن
vt ۳. صدا زدن، نامیدن، خواندن؛ نام‌گذاری کردن، اسم گذاشتن روی ۴. تلقی کردن، تصور کردن، دانستن؛ قبول کردن ۵. فراخواندن، صدا زدن، احضار کردن، دعوت کردن؛ بیدار کردن؛ پیام دادن، خبر کردن؛ تلفن کردن؛ (در دادگاه) [دعوا] مطرح کردن ۶. (در بریج) خواندن ۷. (در شِبر یا خط) گفتن
call for دنبالِ (چیزی / کسی) آمدن؛ [غذا، مشروب] سفارش دادن
call sb / sth to mind → mind[1]
he who pays the piper calls the tune → pay[2]
the pot calling the kettle black → pot[1]
call sb names به کسی توهین کردن، فحش دادن
call sth one's own چیزی را مالِ خود دانستن، چیزی را از آنِ خود دانستن
call collect (در آمریکا) به طورِ مقصدقبول تلفن کردن، به حسابِ طرفِ مقابل تلفن کردن
be / feel called to do sth خود را موظف به انجامِ کاری دانستن؛ موظف به انجامِ کاری بودن
call a meeting درخواستِ تشکیلِ جلسه کردن، به جلسه دعوت کردن
call a strike اعلامِ اعتصاب کردن، دعوت به اعتصاب کردن

call sb / sth to order [شخص، جلسه] به سکوت فراخواندن، دعوت به سکوت کردن

call (sb) to account → account[1]

call attention to → attention

call the banns (مذهب) اعلامِ ازدواج کردن

be called to the Bar → bar[1]

Duty calls (me)! خوب، کار را شروع کنیم! برویم سرِ کار!

call a spade a spade → spade[1]

London calling (در رادیو) اینجا لندن است، این صدای لندن است

call the shots / tune (محاوره) صاحب‌اختیار بودن

call to arms (دعوت به) قیامِ مسلحانه کردن

call sth into being آفریدن، خلق کردن

call sb's bluff → bluff[2]

call it a day (محاوره) دست از کار کشیدن، کار را تعطیل کردن

call it quits → quits

call a halt to متوقف کردن، ممنوع کردن

call sth into play واردِ کار کردن، به‌کار انداختن، به‌کار گرفتن

call sth in / into question چیزی را موردِ سؤال قرار دادن، در چیزی تردید کردن

call the roll حضور و غیاب کردن

call time (در ورزش) وقت خواستن

call game از بازی بیرون رفتن

call by *vi* (محاوره) سرزدن

call *sb / sth* **down** *vt* ۱. (عامیانه) سرزنش کردن، ملامت کردن، سرکوفت زدن ۲. (نظامی) دستورِ ... دادن

call *sth* **down on** *sb* *vt* آرزوی ... برای ... کردن؛ باعث شدن که ... بر سرِ ... ببارد

You called down curses on your head. خودت فحش می‌خواستی.

call for *sth* *vt* ضرورت داشتن، ضروری بودن، ایجاب کردن، مستلزم بودن

call *sth* **forth** *vt* ۱. (رسمی) [اعتراض و غیره] باعث شدن، برانگیختن ۲. [نیرو و غیره] جمع کردن و به کار انداختن

call *sb / sth* **in** *vt* ۱. [پزشک، پلیس] صدا کردن، آوردن ۲. [پول، کتاب‌های کتابخانه] خواستارِ بازگرداندنِ ... شدن، تقاضای پس آوردنِ ... را کردن؛ [اسکناس، ماشین‌های اسقاط و غیره] از رده خارج کردن، جمع کردن

call *sb / sth* **off** *vt* ۱. [سگ و غیره] صدا کردن ۲. لغو کردن؛ خاتمه دادن، پایان دادن؛ فسخ کردن، باطل کردن

call on / upon *sb* *vt* ۱. به ... سر زدن، به سراغِ ... رفتن ۲. از ... تقاضای (انجامِ کاری) کردن، درخواست کردن

call (*sb*) **out** *vi* ۱. داد زدن
vt ۲. [پزشک، مأمورِ آتش‌نشانی و غیره] صدا کردن، آوردن؛ [سرباز] واردِ میدان کردن ۳. (به انجام کاری) دعوت کردن

call *sth* **over** *vt* ۱. [شخص] صدا زدن، صدا کردن ۲. [لیستِ افراد] خواندن

call *sb / sth* **up** *vt* ۱. تلفن کردن به ۲. [خاطره] به یاد آوردن ۳. (نظامی) به خدمت فراخواندن

call-box /ˈkɔːl bɒks/ *n* باجهٔ تلفن، تلفن عمومی

caller /ˈkɔːlə(r)/ *n* ملاقات‌کننده، دیدارکننده، مهمان؛ (در بریتانیا) تلفن‌کننده

call-girl /ˈkɔːl ɡɜːl/ *n* فاحشهٔ تلفنی

calligrapher /kəˈlɪɡrəfə(r)/ *n* خطّاط، خوشنویس

calligraphy /kəˈlɪɡrəfɪ/ *n* ۱. خطّاطی، خوشنویسی ۲. خط (خوش)

call-in /ˈkɔːl ɪn/ (**US**) = phone-in

calling /ˈkɔːlɪŋ/ *n* ۱. (رسمی) حرفه، شغل، کار، پیشه ۲. وظیفه، رسالت

calling card /ˈkɔːlɪŋ kɑːd/ (**US**) = visiting card

callipers /ˈkælɪpəz/ *npl* ۱. کولیس، قطرسنج، کالیبرسنج ۲. (پزشکی) پرگار

callisthenics /ˌkælɪsˈθenɪks/ *npl* نرمش (سوئدی)

call-loan /ˈkɔːl ləʊn/ *n* وامِ عندالمطالبه، وامِ دیداری، وامِ بدونِ سررسید

call-money /ˈkɔːl mʌnɪ/ = call-loan

callosity /kæˈlɒsətɪ/ *n* [پوست] پینه، کبره؛ پینه‌زدگی، کبره‌بستگی

callous /ˈkæləs/ *adj* ۱. [پوست] پینه‌بسته، کبره‌بسته ۲. (مجازی) سنگدل، بی‌عاطفه، بی‌احساس

calloused /ˈkæləst/ *adj* پینه‌بسته، کبره‌بسته

callously /ˈkæləslɪ/ *adv* با منتهای سنگدلی، سنگدلانه، بی‌رحمانه، با کمالِ بی‌عاطفگی

callousness /ˈkæləsnɪs/ *n* بی‌رحمی، سنگدلی، بی‌عاطفگی

call-over /ˈkɔːl əʊvə(r)/ *n* (در مدرسه، ارتش و غیره) حضور و غیاب

callow /ˈkæləʊ/ *adj* [شخص] خام، بی‌تجربه، ناپخته

callowness /ˈkæləʊnɪs/ *n* خامی، ناپختگی، بی‌تجربگی، نارسی، چشم‌وگوش بستگی

call-up /ˈkɔːl ʌp/ *n* (در ارتش) احضار؛ [خاطره] یادآوری

callus /ˈkæləs/ *n* [پوست] پینه، کبره

camaraderie /ˌkæməˈrɑːdərɪ, (US) -ˈræd-/ n رفاقت، صمیمیت

camber /ˈkæmbə(r)/ n ۱. انحنا، خمیدگی، قوز، قوس، گُردەماهی، گُرده
vi ۲. انحنا داشتن، قوس داشتن، قوز داشتن
vt ۳. انحنا دادن، قوس دادن

cambric /ˈkeɪmbrɪk/ n (پارچهٔ) مَلمَل

camcorder /ˈkæmkɔːdə(r)/ n دوربینِ (فیلمبرداریِ) ویدئو

came /keɪm/ *pt* of **come**

camel /ˈkæml/ n ۱. شُتر ۲. (رنگِ) شتری

camel-hair /ˈkæml heə(r)/ n پشمِ شتر

camellia /kəˈmiːlɪə/ n (گیاه) کاملیا

camel's-hair /ˈkæmlz heə(r)/ = camel-hair

camel-train /ˈkæml treɪn/ n کاروانِ شتر

Camembert /ˈkæməmbeə(r)/ n پنیرِ کاماَمبر

cameo /ˈkæmɪəʊ/ (*pl* **cameos**)
n ۱. [سنگ‌های قیمتی] نقش‌برجسته؛ نگینِ نقش برجسته ۲. (در فیلم، نمایش) نقش؛ (در ادبیات) توصیف، وصف

camera /ˈkæmərə/ n دوربینِ عکاسی؛ دوربین
a film / movie camera دوربینِ فیلمبرداری
a TV camera دوربینِ تلویزیون
in camera (حقوق) در دفترِ قاضی، (به طورِ) خصوصی؛ در پرده، پنهانی
He's on camera. (تلویزیون) دارند از او فیلمبرداری می‌کنند. دارند نشانش می‌دهند.

cameraman /ˈkæmərəmæn/ (*pl* **cameramen**)
n فیلمبردار، متصدیِ دوربین، تصویربردار

camera obscura /ˌkæmərə əbˈskjʊərə/
n اتاقِ تاریک، جعبهٔ تاریک

camerawork /ˈkæmərəwɜːk/ n فیلمبرداری؛ عکاسی

camion /ˈkæmɪən/ n کامیون، (ماشینِ) باری

camisole /ˈkæmɪsəʊl/ n زیرپیراهن (زنانه)؛ تاپ

camomile /ˈkæməmaɪl/ n (گیاه) بابونه
camomile tea جوشاندهٔ بابونه

camouflage /ˈkæməflɑːʒ/ n ۱. استتار، پوشش
< *The white fur of the polar bear is a natural camouflage.* >
vt ۲. استتار کردن، پوشاندن، پنهان کردن

camp[1] /kæmp/ n ۱. اردوگاه، اردو، اتراق‌گاه، کمپ ۲. (مذهب، سیاست و غیره) گروه، دسته، حزب، مسلک، فرقه
vi ۳. اردو برپا کردن، چادر زدن، اتراق کردن؛ در اردو به سر بردن، اردویی زندگی کردن
break / strike camp اردو را جمع کردن، چادر / چادرها را بستن و رفتن

calm /kɑːm/ adj ۱. [هوا، دریا] آرام، ساکن ۲. [شخص، شهر] آرام؛ ساکت؛ [صدا] آرام
n ۳. [هوا و غیره] آرامش، سکون؛ [شخص] آرامش؛ سکوت
vt ۴. آرام کردن، ساکت کردن؛ فرونشاندن
vi ۵. آرام شدن، ساکت شدن؛ فرو نشستن
the calm before the storm آرامشِ پیش از توفان
calm (*sb / sth*) **down**= calm vt, vi

calmly /ˈkɑːmlɪ/ adv به‌آرامی، آهسته، با ملایمت، آرام

calmness /ˈkɑːmnɪs/ n آرامش؛ خونسردی؛ وقار، ملایمت، متانت

calomel /ˈkæləmel/ n (پزشکی) کلومل (= داروی مسهل و ضدِ کرم)

Calor gas /ˈkælə gæs/ n (در بریتانیا) گازِ مایع، گازِ بوتان

calorie /ˈkælərɪ/ n کالری

calorific /ˌkæləˈrɪfɪk/ adj کالری‌زا؛ انرژی‌زا، گرمازا، حرارت‌زا

calumniate /kəˈlʌmnɪeɪt/ vt تهمت زدن به، افترا زدن به، بهتان زدن به؛ بدنام کردن، شهرتِ... را لکه‌دار کردن

calumnious /kəˈlʌmnɪəs/ adj (رسمی) تهمت‌آمیز، بهتان‌آمیز

calumny /ˈkæləmnɪ/ n (رسمی) تهمت، بهتان، افترا؛ بدنام کردن، لکه‌دار کردن، بی‌آبرو کردن

calvados /ˈkælvədɒs/ n (مشروب) کنیاک (سیب)

calvary /ˈkælvərɪ/ n ۱. تمثالِ عیسای مصلوب؛ تعزیهٔ جلجتا ۲. عذاب، رنج

Calvary /ˈkalvərɪ/ n جُلْجُتا (= تپه‌ای که عیسی بر آن مصلوب شد)

calve /kɑːv, (US) kæv/ vi [گاو] زاییدن، گوساله آوردن

calves /kɑːvz, (US) kævz/ *pl* of **calf**[1,2]

Calvinism /ˈkælvɪnɪzəm/ n کیشِ کالون، کالوینیسم

Calvinist /ˈkælvɪnɪst/ n ۱. پیروِ کالون، کالوینیست
adj ۲. (مربوط به) کالوینیسم، کالوینیستی ۳. سختگیرانه، متعصبانه

Calvinistic /ˈkælvɪnɪstɪk/ = Calvinist

calyces /ˈkeɪlɪsiːz/ *pl* of **calyx**

calypso /kəˈlɪpsəʊ/ (*pl* **calypsos**) n کالیپسو، مضمون‌خوانی، مضمون‌سازی

calyx /ˈkeɪlɪks/ (*pl* **calyxes, calyces**)
n (گیاه‌شناسی) کاسهٔ گل

cam /kæm/ n (فنی) بادامک

be in the same camp هم‌مسلک بودن

have a foot in both camps با هر دو گروه سر و سرّی داشتن، شریکِ دزد و رفیقِ قافله بودن

go camping اردو رفتن؛ اردویی سفر کردن

camp out = camp¹ *vi*

camp² /kæmp/ *adj* (محاوره) ۱. [مرد] اواخواهر؛ همجنس‌باز؛ [رفتار] زنانه، اواخواهری ۲. [لباس و غیره] جلف، سبک؛ نمایشی، پرزرق و برق؛ عجیب، مسخره

n ۳. ادا و اطوار؛ سبکی

camp it up *vi* (عامیانه) قر و اطوار ریختن؛ ادا درآوردن

campaign /kæm'peɪn/ *n* ۱. (نظامی) عملیات؛ نبرد، جنگ ۲. اقدامات، فعالیت‌ها، مبارزات < a political campaign >

vi ۳. (نظامی) دست به عملیات زدن، در عملیات شرکت کردن ۴. اقدام کردن، دست به مبارزه زدن

campaigner /kæm'peɪnə(r)/ *n* ۱. مبارز، فعالیت‌کننده، پیکارگر < a campaigner against apartheid > ۲. سرباز قدیمی، کهنه‌سرباز؛ (مجازی) کهنه‌کار

campaigning /kæm'peɪnɪŋ/ *n* ۱. (نظامی) عملیات ۲. مبارزه، فعالیت

campanile /ˌkæmpə'ni:lɪ/ *n* برجِ ناقوس

campanologist /ˌkæmpə'nɒlədʒɪst/ *n* (موسیقی) زنگ‌نواز، نوازندهٔ زنگ، نوازندهٔ ناقوس

campanology /ˌkæmpə'nɒlədʒɪ/ *n* (رسمی، موسیقی) زنگ‌نوازی، ناقوس‌نوازی

campanula /kəm'pænjʊlə/ *n* گلِ استکانی، گلِ زنگوله

camp-bed /ˌkæmp 'bed/ *n* رختخوابِ سفری

camp-chair /ˌkæmp 'tʃeə(r)/ *n* صندلیِ سفری

camper /'kæmpə(r)/ *n* ۱. اردونشین؛ اردوزن ۲. اتومبیلِ کمپینگ؛ کاروان

camper van /'kæmpə væn/ *n* اتومبیلِ کمپینگ؛ کاروان

camp-fire /'kæmp faɪə(r)/ *n* (در هوای باز) آتش

camp-follower /'kæmp fɒləʊə(r)/ *n* ۱. (در اردوگاهِ نظامی) دستفروش، پیله‌ور ۲. (در سیاست) هوادار

campground /'kæmpgraʊnd/ (US) = camp-site

camphor /'kæmfə(r)/ *n* کافور

camphorated /'kæmfəreɪtɪd/ *adj* کافورزده، کافوردار، کافوری

camping /'kæmpɪŋ/ *n* اردوزنی، اردو زدن، چادر زدن؛ اردو

camping site /'kæmpɪŋ saɪt/ = camp-site

camp-site /'kæmp saɪt/ *n* اردوگاه، کمپ، اردوگاهِ توریستی

camp-stool /'kæmp stu:l/ *n* چهارپایهٔ تاشو

camp-stove /'kæmp stəʊv/ *n* اجاقِ سفری

campus /'kæmpəs/ (*pl* **campuses**)

n ۱. محوطهٔ دانشگاه، فضای دانشگاه، پردیس ۲. دانشگاه؛ (صفت‌گونه) دانشگاهی

camshaft /'kæmʃɑ:ft, (US) -ʃæft/ *n* (مکانیک) میلِ بادامک؛ میلِ سوپاپ

can¹ /kæn/ (*prp* **canning**, *pt,pp* **canned**)

n ۱. [روغن، پنیر و غیره] حَلَب، پیت ۲. قوطی (کنسرو) ۳. (در آمریکا، عامیانه) هلفدونی ۴. (در آمریکا، عامیانه) مستراح

vt ۵. [غذا و غیره] کنسرو کردن؛ قوطی کردن

a can of worms → worm

carry the can (for sb) (عامیانه) سپر بلای (کسی) شدن، گناه (کسی) را به گردن گرفتن

be in the can [فیلم] حاضر و آماده بودن

can² /kən; kæn/ (*neg* **cannot, can't**; *pt* **could**; *neg* **couldn't**)

auxv ۱. (بیانگرِ احتمال و امکان) امکان داشتن، ممکن بودن، توانستن

< The prisoner escaped yesterday, he can / could be anywhere by now. >

۲. (بیانگرِ شگفتی و تحیّر) توانستن، ممکن بودن < How can / could you be so unkind! > ۳. (بیانگرِ قابلیت و استعداد) توانستن، قادر بودن، توانایی... را داشتن < Can you lift this box? > ۴. بلد بودن، توانستن < He can swim. > ۵. (بیانگرِ اجازه) توانستن، اجازه داشتن < You can go home. > ۶. (بیانگرِ درخواست) ممکن بودن، توانستن، امکان داشتن < Do you think I could leave now? > ۷. (بیانگرِ سرزنش) بایستن، لازم بودن < You could have told me before. > ۸. (بیانگرِ تمایل) دلِ (کسی) خواستن < I could smack him! >

as big / pretty as can / could be در نهایتِ بزرگی / زیبایی

as soon as can / could be هر چه زودتر، در اسرعِ وقت

He could help us if he wanted to.

اگر می‌خواست می‌توانست کمکمان کند.

They could hear him speak.

صدایش را می‌شنیدند.

Tell him that he can come in.

بهش بگو بیاید تو.

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ can را هنگامی به کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم کسی توانایی یا فرصتِ انجامِ کاری را دارد:

Can you swim?

We can have lunch in the garden today.

عبارت **be able to** برای بیانِ مفهومِ توانستن در زمان‌های آینده و حالِ کامل یا در حالتِ مصدری به کار می‌رود:

You'll be able to get a taxi outside the station.
I haven't been able to get much work done today.
We are pleased to be able to offer families a 10% discount.

کلمهٔ **could** برای بیانِ مفهومِ توانستن در زمانِ گذشته به کار می‌رود:

Hannah could walk when she was 9 months old.

اما **was / were able to** برای بیانِ توفیق در انجامِ کاری مشخص در موقعیتی خاص در زمانِ گذشته به کار می‌رود:

I was able to get a half price ticket with my student identity card.

عبارتِ **manage to** را برای بیانِ توفیق یا عدمِ توفیق شخص در انجامِ کاری در گذشته به کار می‌بریم:

She didn't manage to answer all the questions in the exam.
Luckily we managed to get a last minute cancellation.

افزون بر این‌ها کلمهٔ **can** به منظورِ اجازه گرفتن و اجازه دادن نیز به کار می‌رود.

Canada /'kænədə/ *n* کانادا

Canadian /kə'neɪdɪən/ *n* ۱. کانادایی؛ اهلِ کانادا *adj* ۲. کانادایی، (مربوط به) کانادا، (مربوط به) کانادایی‌ها، (مربوط به) مردمِ کانادا

canal /kə'næl/ *n* ۱. (در کشتی‌رانی) آبراهه، کانال، ترعه؛ (آبیاری، آبرسانی) آب‌گذر، نهر ۲. (کالبدشناسی) [تغذیه، تنفس و غیره] مجرا

canalisation /,kænəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = canalization

canalise /'kænəlaɪz/ = canalize

canalization /,kænəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* ۱. ترعه‌کشی، کانال‌زنی؛ نهرکشی ۲. شبکهٔ کانال‌ها؛ شبکهٔ نهرها ۳. (کالبدشناسی) مجراسازی؛ (پزشکی) لوله‌گذاری

canalize /'kænəlaɪz/ *vt* ۱. ترعه کشیدن در، کانال زدن در، آبراهه ساختن در؛ نهر کشیدن در ۲. [رود] تبدیل به کانال کردن ۳. [آب] به کانال انداختن ۴. (مجازی) هدایت کردن؛ جهت دادن

canapé /'kænəpeɪ, (US) ,kænə'peɪ/ *n* ساندویچِ کوکتل

canard /kæ'nɑːd, 'kæ-/ *n* خبرِ دروغ، شایعهٔ بی‌اساس، گزارشِ غلط

canary /kə'neərɪ/ *n* ۱. قناری ۲. رنگِ زردِ روشن ۳. شرابِ قناری

canasta /kə'næstə/ *n* (ورق‌بازی) کاناستا

cancan /'kænkæn/ *n* رقصِ کَنکَن

cancel /'kænsl/ (*prp* **cancelling, (US) canceling,** *pt,pp* **cancelled, (US) canceled**) *vt* ۱. خط زدن، قلم گرفتن، زدن، حذف کردن ۲. [توافق، قرار، ملاقات] لغو کردن، به هم زدن؛ [قرارداد] فسخ کردن، الغا کردن؛ [چک، تمبر] باطل کردن؛ [سفارش] پس گرفتن

cancel *sth* **out** *vt* (ریاضی) حذف کردن، ساده کردن؛ (مجازی) خنثی کردن، تعدیل کردن

cancellation /,kænsə'leɪʃn/ *n* ۱. خط زدن، قلم گرفتن، حذف؛ لغو، فسخ، الغا، ابطال؛ (ریاضی) حذف، ساده کردن؛ تحویل؛ (مجازی) خنثی کردن، تعدیل ۲. خط‌خوردگی، قلم‌خوردگی؛ مُهرِ ابطال

cancer /'kænsə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) سرطان ۲. (مجازی) آفت، بلا

Cancer /'kænsə(r)/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) خرچنگ، سرطان (= چهارمین صورتِ فلکی در منطقةالبروج) ۲. (آدمِ) متولدِ ماهِ سرطان

the tropic of Cancer (جغرافی) مدارِ رأس‌السرطان

cancerous /'kænsərəs/ *adj* سرطانی

candelabra[1] /,kændɪ'lɑːbrə/ (*pl* **candelabras**) *n* شمعدانِ چندشاخه؛ چهلچراغ

candelabra[2] /,kændɪ'lɑːbrə/ *pl* of **candelabrum**

candelabrum /,kændɪ'lɑːbrəm/ (*pl* **candelabra**) *n* شمعدانِ چندشاخه؛ چهلچراغ

candid /'kændɪd/ *adj* ۱. [شخص] رُک، ساده، صاف و ساده؛ صادق، صمیمی، بی‌ریا؛ [سخن، نظر] رک و راست؛ صمیمانه، صادقانه؛ منصفانه ۲. [دوربین، عکس] مخفی

candidacy /'kændɪdəsɪ/ *n* نامزدی، کاندیداتوری

candidate /'kændɪdət, (US) -deɪt/ *n* ۱. کاندید، نامزد ۲. (در امتحان) داوطلب

candidature /'kændɪdətʃə(r)/ *n* (رسمی) نامزدی، داوطلبی

candidly /'kændɪdlɪ/ *adv* رک و راست، صاف و پوست‌کنده؛ صادقانه، خالصانه

candied /'kændɪd/ *adj* [میوه، پوست پرتقال و غیره] شکرپوش

candle /'kændl/ *n* شمع

burn the candle at both ends → burn[2]

is not fit to / can't hold a candle to (محاوره) قابل‌مقایسه نبودن با، به گردِ پای... نرسیدن، انگشتِ کوچکِ... هم نشدن

The game is not worth the candle.
آفتابه خرجِ لحیم کردن است. به زحمتش نمی‌ارزد.

candlelight /ˈkændllaɪt/ *n* نورِ شمع، روشناییِ شمع

candlelit /ˈkændllɪt/ *adj* زیرِ نورِ شمع

a candlelit dinner شام زیرِ نورِ شمع

candlepower /ˈkændlpaʊə(r)/ *n* (برق) شدتِ نور، شمع

candlestick /ˈkændlstɪk/ *n* شمعدان

candlewick /ˈkændlwɪk/ *n* ۱. فتیلهٔ شمع ۲. پارچهٔ حوله‌ای؛ (صفت‌گونه) [روتختی و غیره] از جنسِ پارچهٔ حوله‌ای، حوله‌ای

candor /ˈkændə(r)/ (US) = candour

candour /ˈkændə(r)/ *n* سادگی، صفا، خلوص، صداقت، صمیمیت، بی‌ریایی؛ صراحت، رک‌گویی

C and W /ˌkʌntrɪ ən ˈwestən/ < country-and-western *n* موسیقیِ کابوییِ محلیِ آمریکایی، موسیقیِ کانتری آند وسترن

candy /ˈkændɪ/ (*pt,pp* candied) *n* ۱. آب‌نبات؛ نبات؛ نقل و نبات
vt ۲. [شکر] نبات کردن؛ [میوه] شکرپوش کردن ۳. شیرین کردن
vi ۴. تبدیل به نبات شدن؛ [میوه] شکرپوش شدن

candyfloss /ˈkændɪflɒs/ *n* (در بریتانیا) پشمک

cane /keɪn/ *n* ۱. نی، خیزران، بامبو؛ ترکه؛ (صفت‌گونه) حصیری؛ بامبو ۲. عصا، چوب‌دست؛ (در تنبیه) ترکه، چوب؛ (در نگه داشتنِ شاخه‌ها) دوشاخه
vt ۳. (با ترکه) تنبیه کردن، چوب زدن

get the cane تنبیه شدن، کتک خوردن، شلاق خوردن، چوب خوردن

canebrake /ˈkeɪnbreɪk/ *n* نیستان، نیزار

cane chair /ˈkeɪn tʃeə(r)/ *n* صندلیِ حصیری

cane sugar /ˈkeɪn ʃʊgə(r)/ *n* قندِ نیشکر، شکرِ نیشکر

canine /ˈkeɪnaɪn/ *adj* ۱. سگی، سگ‌سان؛ سگ‌مانند
n ۲. دندانِ نیش، دندانِ ناب ۳. (رسمی) سگ

canine tooth /ˈkeɪnaɪn tuːθ/ *n* دندانِ نیش، دندانِ ناب

canister /ˈkænɪstə(r)/ *n* ۱. [چای، شکر و غیره] قوطی، (در ترکیب) ــدان < a tea canister > ۲. (نظامی) کانیستر، قوطیِ خرج، ساچمه‌پران

canker /ˈkæŋkə(r)/ *n* ۱. [گوش] زخم، قرحه؛ [تنهٔ درخت] پوسیدگی، خوردگی، آفت ۲. (مجازی، در جامعه) بلا، خوره، آفت
vt ۳. از بین بردن، فاسد کردن، نابود کردن؛ آفتِ...شدن، بلای جانِ...شدن

cankerous /ˈkæŋkərəs/ *adj* [زخم] خورنده، فاسدکننده؛ (مجازی) آفت‌زا، مخرب، زیان‌بار؛ [بافت] آفت‌زده، پوسیده

canker sore /ˈkæŋkə sɔː(r)/ *n* (در آمریکا، پزشکی) آفت

cannabis /ˈkænəbɪs/ *n* ۱. (گیاه) شاهدانه ۲. حشیش، چرس، بنگ

canned /kænd/ *adj* ۱. (عامیانه) مست ۲. (محاوره) [صدا، موسیقی] ضبط‌شده

canned music /ˌkænd ˈmjuːzɪk/ *n* (عامیانه) صفحهٔ موسیقی، نوارِ موسیقی

cannelloni /ˌkænəˈləʊnɪ/ *n* خوراکِ کانِلونی

cannery /ˈkænərɪ/ *n* (کارخانهٔ) کنسروسازی

cannibal /ˈkænɪbl/ *n* [شخص] آدم‌خوار؛ [حیوان] هم‌جنس‌خوار

cannibalisation /ˌkænɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = cannibalization

cannibalise /ˈkænɪbəlaɪz/ = cannibalize

cannibalism /ˈkænɪbəlɪzəm/ *n* [شخص] آدم‌خواری؛ [حیوان] هم‌جنس‌خواری

cannibalistic /ˌkænɪbəˈlɪstɪk/ *adj* آدم‌خوارانه؛ هم‌جنس‌خوارانه

cannibalization /ˌkænɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* [ماشین، دستگاه و غیره] اوراق‌کاری، اوراق کردن، اوراق‌سازی

cannibalize /ˈkænɪbəlaɪz/ *vt* ۱. [ماشین، دستگاه و غیره] اوراق کردن
vi ۲. آدم خوردن؛ به جان و مالِ مردم افتادن

cannily /ˈkænɪlɪ/ *adv* زیرکانه، با زیرکی، با زرنگی؛ حسابگرانه

canniness /ˈkænɪnɪs/ *n* زیرکی، زرنگی؛ حسابگری؛ احتیاط‌کاری

cannon /ˈkænən/ (*pl* cannon; cannons) *n* (نظامی) توپ

cannon against / into / off sb / sth *vi* [توپ و غیره] به کسی / چیزی خوردن، به کسی / چیزی اصابت کردن

cannonade /ˌkænəˈneɪd/ *n* ۱. گلوله باران
vt ۲. به توپ بستن، گلوله‌باران کردن

cannon ball /ˈkænən bɔːl/ *n* (نظامی) (گلولهٔ) توپ

cannon-fodder /ˈkænən fɒdə(r)/ *n* (محاوره) گوشتِ دمِ توپ

cannot /ˈkænɒt/ *neg* of can[2]

canny /ˈkænɪ/ (*comp* cannier, *super* canniest) *adj* ۱. زیرک، زرنگ، ناقلا، باهوش ۲. عاقل، محتاط، دست‌به‌عصا ۳. مقتصد، حسابگر

canoe /kəˈnuː/ (*prp* canoeing, *pt,pp* canoed) *n* ۱. قایق، بلم
vi ۲. قایق‌رانی کردن

paddle one's own canoe → paddle[1]

canoeing /kəˈnuːɪŋ/ *n* (ورزش) قایق‌رانی، بَلَم‌رانی

canoeist /kəˈnuːɪst/ *n* (ورزش) قایق‌ران، بَلَم‌ران

canon[1] /ˈkænən/ *n* ۱. شریعت، شرع؛ قانونِ شرع؛ حکمِ شرع ۲. معیار، ملاک، میزان، محک؛ آیین، رسم، سنت ۳. آثارِ معتبر، آثارِ اصیل؛ (کتابِ مقدس) نسخهٔ رسمی، نسخهٔ مجاز ۴. فهرستِ رسمی، صورتِ اسامی

canon[2] /ˈkænən/ *n* (در کلیسای جامع) کشیش

cañon /ˈkænjən/ = canyon

canonical /kəˈnɒnɪkl/ *adj* شرعی، مشروع؛ مجاز، قانونی؛ رسمی، متداول، مرسوم

canonisation /ˌkænənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = canonization

canonise /ˈkænənaɪz/ = canonize

canonization /ˌkænənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* مقدس‌سازی، تقدیس، قداست‌بخشی

canonize /ˈkænənaɪz/ *vt* (مذهب) مقامِ قدیسی بخشیدن به، قدیس خواندن؛ (محاوره) مجاز کردن، مشروع ساختن، حلال کردن

canon law /ˌkænən ˈlɔː/ *n* قانونِ شرع؛ قانونِ کلیسا

can opener /ˈkæn əʊpnə(r)/ *n* قوطی‌بازکن، دربازکن

canopy /ˈkænəpɪ/ *n* ۱. سایبان، چتر؛ [تخت] آسمانه؛ (مجازی) [آسمان] گنبد، قبّه ۲. (در هواپیما) دریچهٔ بالای سرِ خلبان، سرپوشِ شیشه‌ای

cant[1] /kænt/ *n* ۱. زهدفروشی، سالوس، ریا، تزویر ۲. زبانِ حرفه‌ای، اصطلاح
< *thieves' cant; lawyers' cant* >
vi ۳. زهدفروشی کردن ۴. به زبانِ حرفه‌ای سخن گفتن

cant[2] /kænt/ *n* ۱. سطحِ شیب‌دار، سطحِ مایل ۲. کجی، انحراف، تمایل ۳. تکان، ضربه
vi ۴. کج شدن، یکوَر شدن، مایل شدن (به سویی)؛ چرخیدن؛ واژگون شدن، برگشتن
vt ۵. کج کردن، مایل کردن، یکوَر کردن؛ چرخاندن؛ واژگون کردن

can't /kɑːnt, (US) kænt/ = cannot

Cantab /ˈkæntæb/ < **Cantabrigiensis**
adj [درجه، فارغ‌التحصیل] از دانشگاهِ کمبریج

cantaloup /ˈkæntəluːp/ *n* طالبی؛ گرمک

cantaloupe /ˈkæntəluːp/ = cantaloup

cantankerous /kænˈtæŋkərəs/ *adj* بداخم، عبوس، ترشروی؛ تندخو، پرخاشگر، دعوایی، شرور؛ گمراه، منحرف

cantata /kænˈtɑːtə/ *n* (موسیقی) کانتات (= قطعه‌ای موسیقیِ آوازی)

canteen /kænˈtiːn/ *n* ۱. (در بریتانیا) [کارخانه، اداره و غیره] بوفه، غذاخوری ۲. (در بریتانیا) [قاشق، چنگال و غیره] جعبه ۳. (نظامی) قُمقُمه؛ یغلاوی

canter /ˈkæntə(r)/ *n* ۱. [اسب] تاخت، چهارنعلِ ملایم
vi ۲. تاختن، تاخت رفتن
vt ۳. به تاخت راندن، چهارنعل بردن
at a canter به راحتی، به آسانی

canticle /ˈkæntɪkl/ *n* سرود، آواز (مذهبی)
the Canticles غزلِ غزل‌های سلیمان

cantilever /ˈkæntɪliːvə(r)/ *n* (معماری) طرّه، پیشامدگی

cantilever bridge /ˈkæntɪliːvə brɪdʒ/ *n* پلِ بازویی

canto /ˈkæntəʊ/ (*pl* **cantos**) *n* (در شعر) بَند

canton /ˈkæntɒn/ *n* ۱. (در سوئیس) ایالت، کانتون ۲. بلوک، ناحیه، بخش

Cantonese /ˌkæntəˈniːz/ *n* (زبانِ) کانتونی

cantonment /kænˈtuːnmənt, (US) -təʊn-/ *n* (نظامی) پادگان، سربازخانه

cantor /ˈkæntɔː(r)/ *n* (در کلیسا) رهبرِ آواز، سرخوان؛ (در کنیسه) تک‌خوان

Canuck /kəˈnʊk/ *n* (در آمریکا، عامیانه) کانادایی (فرانسوی‌زبان)

canvas /ˈkænvəs/ (*pl* **canvases**) *n* ۱. برزنت؛ کرباس ۲. (نقاشی) بوم؛ نقاشیِ روی بوم، نقاشیِ رنگ و روغن
under canvas ۱. [سرباز، پیشاهنگ و غیره] زیرِ چادر، در چادر ۲. [کشتی] با بادبان‌های برافراشته

canvass /ˈkænvəs/ *vi* ۱. (در انتخابات) تبلیغ کردن، رأی جمع کردن ۲. (بازرگانی) بازاریابی کردن، مشتری جمع کردن ۳. نظرخواهی کردن
vt ۴. [موضوع، مسئله] مذاقه کردن، بررسی کردن، غور کردن، کندوکاو کردن
n ۵. بررسی، غور، تحقیق ۶. (در انتخابات) تبلیغ

canvasser /ˈkænvəsə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) تبلیغات‌چی، تبلیغ‌کننده ۲. (بازرگانی) بازاریاب

canyon /ˈkænjən/ *n* (جغرافی) تنگ، کانیون، ژرف‌دره

cap /kæp/ (*prp* **capping**, *pt,pp* **capped**)
n ۱. کلاهِ بافتنی، کلاهِ کشباف؛ شبکلاه؛ عرقچین؛ کلاهِ دانشگاهی؛ کلاهِ پرستاری ۲. [بطری و غیره] درپوش، سرپوش؛ تشتک ۳. (نظامی) چاشنی؛ (در تفنگِ کودکان) ترقه
vt ۴. سرِ...را پوشاندن ۵. (در بریتانیا)[نرخ و غیره] محدود کردن، حدی گذاشتن برای؛ [سازمان و غیره] بودجهٔ...را محدود کردن ۶. [داستان، حادثه و غیره]

روی دستِ...بلند شدن ۷. [دندان] روکش کردن، روکش گذاشتن برای ۸. (در بریتانیا، ورزش) لباسِ تیمِ ملی به تنِ...کردن، برای تیم ملی انتخاب کردن

cap and bells کلاهِ زنگوله‌دار؛ کلاهِ بوقی

if the cap fits, (wear it) حرفِ حساب جواب ندارد، اگر درست است باید پذیرفت، اگر نمی‌چسبد چرا باید به دل گرفت

cap and gown لباسِ دانشگاهی

cap in hand دست‌به‌سینه، خاضعانه

set one's cap at sb [زن، دختر] دلبری کردن، شوهر به تور زدن

cap a story / joke داستان / لطیفهٔ بهتری گفتن

a capped player (در بریتانیا) بازیکنِ ملی‌پوش

capped with که سرِ آن با... پوشیده است

to cap it all (محاوره) دستِ آخر، از همه بهتر / بدتر، آخرِ همه

a feather in one's cap → feather[1]

CAP /ˌsiː eɪ ˈpiː/ < Common Agricultural Policy
n (در اتحادیهٔ اروپا) سیاستِ مشترکِ کشاورزی

capability /ˌkeɪpəˈbɪləti/ *n* ۱. توانایی، قابلیت؛ شایستگی، صلاحیت ۲. (در جمع) امکاناتِ بالقوه، استعدادها

capable /ˈkeɪpəbl/ *adj* [شخص] توانا، لایق، قابل؛ کاردان، ماهر

capable of (رسمی) مستعدِ، آمادهٔ، پذیرای

capably /ˈkeɪpəbli/ *adv* از روی لیاقت، با لیاقت، با کاردانی، با شایستگی؛ با مهارت، ماهرانه

capacious /kəˈpeɪʃəs/ *adj* (رسمی) جادار، فراخ، وسیع، با گنجایشِ زیاد

capaciousness /kəˈpeɪʃəsnɪs/ *n* وسعت، فراخی، جاداری، گنجایشِ زیاد

capacity /kəˈpæsəti/ *n* ۱. گنجایش، ظرفیت، جا ۲. قابلیت، توانایی، استعداد، امکانات ۳. پایگاه، مقام، موقعیت، سِمَت ۴. [موتور] حجم

filled to capacity ظرفیت تکمیل (است)، پُر

in one's capacity as در مقامِ، در موقعیتِ

cap-à-pie /ˌkæpəˈpiː/ *adv* از فرقِ سر تا نوکِ پا، سراپا

armed cap-à-pie غرقِ در سلاح، تا دندان مسلح

caparison /kəˈpærɪsn/ *n* ۱. بَرگُستُوان (= زرهِ اسب) *vt* ۲. [اسب] به برگستوان پوشاندن

caparisoned /kəˈpærɪsnd/ *adj* (رسمی، کهنه) آراسته به بَرگستوان، پوشیده در بَرگستوان، بَرگستوان‌پوش

cape[1] /keɪp/ *n* شِنِل

cape[2] /keɪp/ *n* (جغرافی) دماغه؛ سنگپوز

the Cape (of Good Hope) دماغهٔ امیدِ نیک

Cape Coloured /ˌkeɪp ˈkʌləd/ *n,adj* (در آفریقای جنوبی) دورگهٔ استانِ کیپ، دورگه

caped /keɪpt/ *adj* شنل‌پوش، شنل‌به‌دوش

caper[1] /ˈkeɪpə(r)/ *vi* ۱. جست و خیز کردن، ورجه‌وورجه کردن؛ روی پا بند نبودن
n ۲. جست و خیز، ورجه‌وورجه؛ شیطنت، بازیگوشی ۳. (محاوره) خلاف، نقشه؛ (کهنه) حقه، کلک

cut a caper / capers جست و خیز کردن؛ شیطنت کردن، بازیگوشی کردن

caper[2] /ˈkeɪpə(r)/ *n* (گیاه) کَبَر، کَوَر، خیارشنگ، مارگیر

caper sauce سُسِ کَبَر، چاشنیِ کَبَر

capillary /kəˈpɪləri, (US) ˈkæpɪleri/
n ۱. (زیست‌شناسی) مویرگ
adj ۲. مویین، موییِنه

capillary action /kəˈpɪləri ækʃn, (US) ˈkæpɪleri/ = capillary attraction

capillary attraction /kəˌpɪləri əˈtrækʃn/
n (فنی) کششِ مویین، جاذبهٔ مویین، مَکِش

capital[1] /ˈkæpɪtl/ *n* ۱. پایتخت، مرکز، کُرسی ۲. (خط) حرفِ بزرگ ۳. سرستون
adj ۴. مستوجبِ مرگ ۵. اصلی، عمده؛ بنیادین، اساسی ۶. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) عالی، درجه یک، بی‌نقص
< What a capital idea! >

capital punishment مجازاتِ مرگ، اعدام

with a capital به شدت، شدیداً

capital[2] /ˈkæpɪtl/ *n* (مالی، بازرگانی) سرمایه؛ مایه، مایهٔ دست

fixed capital سرمایهٔ ثابت

floating capital سرمایهٔ در گردش

a capital of سرمایه‌ای به ارزشِ

make capital of sth از چیزی به سودِ خود استفاده کردن

capital expenditure /ˌkæpɪtl ɪkˈspendɪtʃə(r)/
n هزینه‌های سرمایه‌ای

capital gain /ˌkæpɪtl ˈgeɪn/ *n* سودِ سرمایه

capital goods /ˌkæpɪtl ˈgʊdz/ *npl* کالای سرمایه‌ای، داراییِ ثابت

capital-intensive /ˌkæpɪtl ɪnˈtensɪv/
adj (اقتصاد) سرمایه‌بر، سرمایه‌طلب

capital investment /ˈkæpɪtl ɪnvestmənt/
n سرمایه‌گذاری

capitalisation /ˌkæpɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = capitalization

capitalise /ˈkæpɪtəlaɪz/ = capitalize

capitalism /ˈkæpɪtəlɪzəm/ *n* سرمایه‌داری، کاپیتالیسم

capitalist /ˈkæpɪtəlɪst/ *n* ۱. سرمایه‌دار ۲. هوادارِ سرمایه‌داری، کاپیتالیست
adj ۳. (مربوط به) سرمایه‌داری

capitalistic /ˌkæpɪtəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) سرمایه‌داری؛ سرمایه‌دارانه ۲. هوادارِ سرمایه‌داری

capitalization /ˌkæpɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تبدیل به سرمایه، سرمایه‌سازی؛ نقد کردن، تبدیل به پول کردن ۲. سرمایه ۳. (در چاپ و نوشتن) با حروفِ بزرگ نوشتن

capitalize /ˈkæpɪtəlaɪz/ *vt* ۱. با حرفِ بزرگ نوشتن ۲. تبدیل به سرمایه کردن، به عنوانِ سرمایه به‌کار بردن، تبدیل به پول کردن، نقد کردن؛ (مجازی) استفاده کردن از، بهره بردن از؛ به سودِ خود به‌کار بردن

capitalize on *sth* *vt* سود بردن از، بهره بردن از، به نفعِ خود استفاده کردن از

capital letter /ˌkæpɪtl ˈletə(r)/ *n* (خط) حَرفِ بزرگ

capital levy /ˌkæpɪtl ˈlevɪ/ *n* مالیات بر سرمایه

capital sum /ˌkæpɪtl ˈsʌm/ *n* ۱. سرمایهٔ اولیهٔ مؤسسان، کلِ سرمایه، مبلغِ سرمایه ۲. (بیمه) حداکثر غرامت

capitation /ˌkæpɪˈteɪʃn/ *n* ۱. مالیاتِ سرانه؛ وضعِ مالیاتِ سرانه ۲. جزیه

Capitol /ˈkæpɪtl/ *n* کاپیتول، عمارتِ کنگرهٔ آمریکا

capitulate /kəˈpɪtʃʊleɪt/ *vi* ۱. (به طورِ مشروط) تسلیم شدن ۲. دست از مقاومت کشیدن

capitulation /kəˌpɪtʃʊˈleɪʃn/ *n* ۱. تسلیم (مشروط)؛ پیمانِ تسلیم ۲. (حقوق، در جمع) کاپیتولاسیون، حقِ قضاوتِ کنسولی ۳. رئوسِ مطالب، خلاصه

capon /ˈkeɪpɒn, -pən/ *n* خروسِ اخته

cappuccino /ˌkæpʊˈtʃiːnəʊ/ (*pl* **cappuccinos**) *n* (قهوهٔ) کاپوچینو

caprice /kəˈpriːs/ *n* ۱. هوس؛ بوالهوسی، دمدمی‌مزاجی، تلوّن مزاج ۲. (موسیقی) کاپریچیو

capricious /kəˈprɪʃəs/ *adj* [شخص] بوالهوس، هوسباز، دمدمی‌مزاج، متلوّن؛ [رفتار و غیره] بوالهوسانه؛ بی‌نظم؛ غیرقابل‌اعتماد؛ متزلزل، ناپایدار؛ [آب و هوا] بی‌ثبات، متغیر

capriciously /kəˈprɪʃəslɪ/ *adv* بوالهوسانه، با بوالهوسی، هوس‌بازانه

capriciousness /kəˈprɪʃəsnɪs/ *n* ۱. هوس؛ هوسبازی، بوالهوسی؛ دمدمی‌مزاجی ۲. تزلزل؛ ناپایداری؛ بی‌ثباتی

Capricorn /ˈkæprɪkɔːn/ *n* (ستاره‌شناسی) ۱. جدی، بزغاله (= دهمین صورتِ فلکی در منطقة البروج) ۲. متولدِ برجِ جدی

the tropic of Capricorn (جغرافی) مدارِ رأس‌الجدی

capsicum /ˈkæpsɪkəm/ *n* فلفل قرمز، فلفل هندی؛ فلفل دلمه‌ای؛ فلفل سبز

capsize /kæpˈsaɪz, (US) ˈkæp-/ *vt* ۱. [قایق و غیره] وارونه کردن، واژگون کردن، برگرداندن *vi* ۲. وارونه شدن، واژگون شدن، برگشتن

capstan /ˈkæpstən/ *n* (دریانوردی) گردونهٔ لنگر، قرقرهٔ لنگر

capsule /ˈkæpsjuːl, (US) ˈkæpsl/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) پوشینه ۲. (پزشکی) کپسول ۳. (کالبدشناسی) سرپوش، پوشه ۴. (فضانوردی) کپسول

Capt /ˈkæptɪn/ < **Captain** *n* (دریانوردی) ناخدا؛ ناخدا یکم؛ (در هواپیما) خلبان؛ (ورزش) کاپیتان

captain /ˈkæptɪn/ *n* ۱. فرمانده؛ (ورزش) کاپیتان؛ (دریانوردی) ناخدا؛ (هوانوردی) خلبان، کاپیتان ۲. (نیروی زمینی) سروان؛ (نیروی دریایی) ناخدا یکم *vt* ۳. فرماندهی کردن، رهبری کردن، هدایت کردن؛ (ورزش) کاپیتانِ... بودن

captaincy /ˈkæptənsɪ/ *n* ۱. (ورزش) کاپیتانی، دورهٔ کاپیتانی ۲. (نظامی) (درجهٔ) خلبانی؛ ناخدایی؛ (درجهٔ) ناخدا یکمی

captain of industry /ˌkæptɪn əv ˈɪndəstrɪ/ *n* صاحب مؤسسه؛ غولِ صنعت؛ (در جمع) صاحبانِ صنایع

caption /ˈkæpʃn/ *n* ۱. [مقاله] عنوان؛ زیرعنوان ۲. شرحِ (زیر) تصویر ۳. [فیلم] شرحِ صحنه *vt* ۴. شرحِ نوشتن بر، توضیح نوشتن برای

captious /ˈkæpʃəs/ *adj* ایرادگیر، خرده‌گیر، عیب‌جو؛ ملانقطی

captiously /ˈkæpʃəslɪ/ *adv* خرده‌گیرانه، عیب‌جویانه، از روی عیب‌جویی

captivate /ˈkæptɪveɪt/ *vt* مفتون کردن، مجذوب کردن، فریفتن، شیفته کردن، افسون کردن، مسحور کردن

captivating /ˈkæptɪveɪtɪŋ/ *adj* جذّاب، گیرا، دلکش، دلربا؛ افسونگر، فریبا، فتّان، فریبنده

captive /ˈkæptɪv/ *adj* ۱. [انسان، حیوان] اسیر، دربند، گرفتار، زندانی، محبوس ۲. [شنونده، بازار] اجباری، ناگزیر *n* ۳. زندانی، اسیر

take / hold sb captive به اسارت گرفتن، اسیر کردن، در بند کردن، در زندان نگاه داشتن

a captive balloon (نظامی) بالونِ مهارشده

captivity /kæpˈtɪvətɪ/ *n* اسارت، گرفتاری، بند

captor /ˈkæptə(r)/ *n* اسیرکننده، دستگیرکننده؛ [جایزه] رباینده، برنده

capture /ˈkæptʃə(r)/ *vt* ۱. اسیر کردن، دستگیر کردن، گرفتن؛ [شهر] تصرف کردن، تسخیر کردن؛ [جایزه] ربودن؛ [توجه، علاقه] جلب کردن، جذب کردن ۲. (کامپیوتر) ذخیره کردن

n ۳. دستگیری، گرفتن؛ [شهر] تسخیر، تصرف؛ (فیزیک) جذب، ربایش ۴. اسیر؛ غنیمت

car /kɑ:(r)/ *n* ۱. خودرو، اتومبیل، ماشین، سواری ۲. (راه‌آهن) واگن ۳. [بالون، آسانسور] اتاقک ۴. (ادبی) ارابه، گردونه

carafe /kə'ræf/ *n* تُنگ، صُراحی

car allowance /'kɑ:r əlaʊəns/ *n* هزینهٔ ایاب‌وذهاب

caramel /'kærəmel/ *n* ۱. کارامل، شکرسوخته ۲. سوهان ۳. (رنگِ) قهوه‌ایِ روشن

caramel custard / cream کِرِم کارامل

caramelise /'kærəməlaɪz/ = caramelize

caramelize /'kærəməlaɪz/ *vi* ۱. کارامل شدن، به شکرِ سوخته تبدیل شدن
vt ۲. کارامل‌پوش کردن، با کارامل پوشاندن ۳. در شکرِ سوخته پختن، در کارامل پختن

carapace /'kærəpeɪs/ *n* [لاک‌پشت] لاک، کاسه؛ [سخت‌پوستان] پوستِ شاخی

carat /'kærət/ *n* ۱. قیراط (= واحدِ وزن) ۲. [طلا] عیار < a gold ring of 20 carats >

caravan /'kærəvæn/ (*prp* **caravanning,** *pt,pp* **caravanned**) *n* ۱. کاروان، قافله ۲. [کولی‌ها] ارابه، گاری؛ (در بریتانیا) [اتومبیل] کاراوان، واگن
vi ۳. (در بریتانیا) با کاراوان رفتن، توی واگن سفر کردن

caravanning /'kærəvænɪŋ/ *n* سفر در کاراوان، گشت‌وگذار در کاراوان

caravansary /,kærə'vænsərɪ, -səraɪ/ *n* کاروانسرا

caravanserai /,kærə'vænsərɪ, -səraɪ/ = caravansary

caraway /'kærəweɪ/ *n* (گیاه) زیره (سیاه)، زیرهٔ کرمانی

carbide /'kɑ:baɪd/ *n* (شیمی) کربور

carbine /'kɑ:baɪn/ *n* کارابین، قَرابینه، تفنگِ لوله‌کوتاه

carbohydrate /,kɑ:bəʊ'haɪdreɪt/ *n* (شیمی) کربوهیدرات، هیدرات کربن

carbolic /kɑ:'bɒlɪk/ = carbolic acid

carbolic acid /kɑ:,bɒlɪk 'æsɪd/ *n* (شیمی) اسید کربولیک، فِنُل

carbon /'kɑ:bən/ *n* ۱. (شیمی) کربن ۲. (برق) زغال ۳. کاغذ کُپی، کاربُن ۴. کُپی، کپیه

carbonated /'kɑ:bəneɪtɪd/ *adj* گازِ کربن‌دار

a carbonated beverage نوشابهٔ گازدار

carbon black /'kɑ:bən blæk/ *n* دوده

carbon copy /,kɑ:bən 'kɒpɪ/ *n* کُپی، کپیه

carbon dating /,kɑ:bən 'deɪtɪŋ/ *n* تاریخ‌گذاری با کربنِ رادیواکتیو

carbon dioxide /,kɑ:bən daɪ'ɒksaɪd/ *n* انیدریک کربنیک، گاز کربنیک

carbonic acid /kɑ:,bɒnɪk 'æsɪd/ *n* اسید کربنیک

carboniferous /,kɑ:bə'nɪfərəs/ *adj* (زمین‌شناسی) زغال‌خیز، زغال‌سنگ‌دار

Carboniferous /,kɑ:bə'nɪfərəs/ *n* (زمین‌شناسی) دورهٔ کربونیفر

carbonization /,kɑ:bənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ *n* (شیمی) ۱. زغالش ۲. کربنش، کربنیزاسیون

carbonize /'kɑ:bənaɪz/ *vt* ۱. (تبدیل به) زغال کردن؛ کُک کردن ۲. کربن زدن به، کربنی کردن
vi ۳. زغال شدن؛ کُک شدن ۴. کربن‌دار شدن، کربنی شدن

carbon monoxide /,kɑ:bən mɒn'ɒksaɪd/ *n* مونوکسیدِ کربن

carbon paper /'kɑ:bən peɪpə(r)/ *n* کاغذ کُپی، کاربن

carborundum /,kɑ:bə'rʌndəm/ *n* کربوراندوم (=کربورِ سیلیسیم، نوعی سنگِ سنباده)

carboy /'kɑ:bɔɪ/ *n* قَرّابه، کُپ

carbuncle /'kɑ:bʌŋkl/ *n* ۱. لعلِ سرخ ۲. (پزشکی) کفگیرک

carburetor /'kɑ:rbəreɪtər/ (US) = carburettor

carburettor /,kɑ:bə'retə(r), (US) 'kɑ:rbəreɪtər/ *n* (فنی) کاربراتور

carcase /'kɑ:kəs/ = carcass

carcass /'kɑ:kəs/ *n* ۱. (قصابی) لاشه ۲. [انسان] جسد، نعش ۳. (به تحقیر) لَش، تنِ لَش، هیکل ۴. [ماهی، مرغ و غیره] پس‌مانده، استخوان‌ها ۵. [کشتی، اتومبیل و غیره] اسکلت، بدنه، تنه

card[1] /kɑ:d/ *n* ۱. کارت؛ برگه، ورقه ۲. کارتِ ویزیت ۳. کارت پستال ۴. [مسابقه و غیره] برنامه، جدول ۵. ورقِ بازی، ورق، گنجفه ۶. (در جمع) بازیِ ورق، ورق‌بازی ۷. (کهنه، محاوره) آدمِ خوشمزه
vt ۸. فیش کردن، فیش تهیه کردن برایِ

have the cards stacked against one → stack

show one's cards → show[2]

get one's cards (محاوره) اخراج شدن

give sb their cards (محاوره) کسی را اخراج کردن، کسی را بیرون کردن

a birthday card کارتِ تولد

a Christmas / New Year card کارتِ کریسمس / تبریکِ سالِ نو

an index card فیش، برگه

an invitation card کارتِ دعوت

a library card کارتِ (عضویتِ) کتابخانه

a member's card کارتِ عضویت

a postcard کارتِ پستی، کارت‌پستال

a record card فیش، یادداشت

a visiting / calling card کارتِ ویزیت

have a card up one's sleeve آسِ برنده در آستین داشتن

hold / keep one's cards close to one's chest
دست خود را رو نکردن، تودار بودن

make a card (بازیِ ورق) یک دست بردن

be on the cards محتمل بودن، امکان داشتن

play one's best / strongest / last card
بهترین / آخرین برگِ خود را به زمین زدن

play one's cards well (دستِ خود را) خوب بازی کردن

play a sure / safe card سنجیده عمل کردن، گز کرده پاره کردن

play a doubtful card نسنجیده عمل کردن، خطر کردن، گز نکرده پاره‌کردن

lay / put one's cards on the table دستِ خود را رو کردن؛ روراست بودن

throw in one's cards ول کردن، دست کشیدن، از خیرِ چیزی گذشتن

card[2] /kɑ:d/ *n* ۱. (در ریسندگی، پارچه‌بافی) شانه؛ ماشینِ شانه‌زنی
vt ۲. [پشم، پنبه] شانه زدن، زدن

cardamom /ˈkɑ:dəməm/ *n* (گیاه) هِل

cardboard /ˈkɑ:dbɔ:d/ *n* ۱. مقوّا
adj ۲. مقوایی

card-carrying member /ˈkɑ:d kærɪŋ membə(r)/
n عضوِ رسمی، عضوِ پیوسته

card catalogue /ˈkɑ:d kætəlɒg, (US) kætəlɔ:g/
(**US**) = card index

card game /ˈkɑ:d geɪm/ *n* ورق‌بازی

cardholder /ˈkɑ:dhəʊldə(r)/ *n* صاحبِ کارتِ اعتباری، کارتِ اعتباری‌دار، دارندهٔ کارتِ اعتباری؛ [رستوران و غیره] مشتریِ دائمی؛ [حزب، کتابخانه و غیره] عضو (رسمی)

cardiac /ˈkɑ:dɪæk/ *adj* (پزشکی) قلبی

cardiac arrest توقفِ قلب

cardiac symptoms نشانه‌های بیماریِ قلبی

cardigan /ˈkɑ:dɪgən/ *n* ژاکت

cardinal[1] /ˈkɑ:dɪnl/ *adj* ۱. اصلی؛ اساسی، بنیادی؛ مهم
n ۲. عددِ اصلی

cardinal numbers اعدادِ اصلی

cardinal points جهاتِ اصلی، چهار جهتِ اصلی

cardinal[2] /ˈkɑ:dɪnl/ *n* ۱. رنگِ سرخ ۲. شنلِ زنانه ۳. سهرهٔ آمریکایی، فینچِ آمریکایی
adj ۴. [رنگ] قرمزِ سیر، سرخِ تیره

cardinal[3] /ˈkɑ:dɪnl/ *n* کاردینال (= دومین مقام در کلیسای کاتولیک)

card index /ˈkɑ:d ɪndeks/ *n* (در کتابخانه) فهرستِ برگه‌ای، نمایهٔ برگه‌ای

cardiogram /ˈkɑ:dɪəgræm/ *n* (پزشکی) نوارِ قلب، نگارهٔ قلب

cardiograph /ˈkɑ:dɪəgræf/
n (پزشکی) (دستگاهِ) قلب‌نگار

cardiography /ˌkɑ:dɪˈɒgrəfɪ/
n (پزشکی) قلب‌نگاری، کاردیوگرافی

cardiologist /ˌkɑ:dɪˈɒlədʒɪst/ *n* (پزشکی) متخصّصِ قلب

cardiology /ˌkɑ:dɪˈɒlədʒɪ/ *n* (پزشکی) تخصّصِ قلب، کاردیولوژی

card-sharp /ˈkɑ:d ʃɑ:p/ *n* ورق‌بازِ متقلب، قماربازِ متقلب

card-sharper /ˈkɑ:d ʃɑ:pə(r)/ = card-sharp

card table /ˈkɑ:d teɪbl/ *n* میزِ قمار، میزِ بازی

card trick /ˈkɑ:d trɪk/ *n* تردستی با ورق

card vote /ˈkɑ:d vəʊt/ *n* رأیِ اعتباری، رأیِ نسبی

care[1] /keə(r)/ *n* ۱. دقت، توجه؛ مراقبت، مواظبت، پرستاری، نگاه‌داری ۲. حمایت، سرپرستی؛ مسئولیت < The child was left in its sister's care. > ۳. ناراحتی؛ غم‌وغصه، پریشانی، دغدغه، نگرانی؛ ترس، دلهره ۴. (در جمع) ناملایمات، مسائل، مصائب

have a care (کهنه) مواظب بودن، مراقب بودن

in care (در بریتانیا) [کودکان] تحتِ سرپرستی

in the care of sb تحتِ مراقبتِ کسی، تحتِ مسئولیتِ کسی، زیرِ نظرِ کسی

take care مواظب بودن، مراقب بودن، دقت کردن

care of (در آدرسِ پستی) توسطِ

Child Care Officer مددکارِ کودکان

take into care [کودک] به مددکار سپردن

take care of (محاوره) به عهده گرفتن؛ انجام دادن؛ مواظبت کردن

be under the care of sb تحتِ نظرِ کسی بودن، زیرِ نظرِ کسی بودن

care[2] /keə(r)/ *vi* ناراحت بودن، نگران بودن؛ اهمیت دادن

for aught / all one / sb cares اما / گرچه برای کسی اصلاً مهم نبودن

not care less (محاوره) اصلاً اهمیت ندادن، اصلاً برای (کسی) مهم نبودن

care about ناراحت بودن برای، اهمیت دادن به، به فکرِ... بودن

care for ۱. به فکرِ... بودن، اهمیت دادن به، برای (کسی) مهم بودن ۲. مراقبت کردن از، مواظبت

کَردن از، نگهداری کردن از، حمایت کردن از ۳. دوست داشتن، علاقه داشتن به، دلِ (کسی) خواستن؛ میل داشتن مایل بودن که...، دوست داشتن که... **care to do sth**

I don't care! As if I cared! Who cares?

به من چه! به درک! کی حوصلهٔ این حرف‌ها را دارد؟

not care a straw about sth → straw

نکتهٔ کاربردی:

هر دو عبارتِ **take care of** و **care for** به معنای «مراقبت کردن» هستند:

Who takes care of the children while you're at work?

He's caring for his elderly parents.

عبارتِ **care for** گاهی به معنای «دوست داشتنِ کسی یا چیزی» یا «عشق ورزیدن به کسی یا چیزی» هم به کار می‌رود:

Steve didn't think she cared for him any more.

I don't care for seafood.

هر دو عبارتِ **care for** و **care to do** کاملاً رسمی‌اند و هر دو به معنای «آرزو داشتن» یا «دوست داشتن» به کار می‌روند. در این مفهوم، عباراتِ مزبور بیشتر با **would** و در جملاتِ منفی به کار می‌روند:

I wouldn't care to be in his position.

گاه نیز افادهٔ معنای «دعوت کردن» یا «پیشنهاد نمودن» می‌کنند:

Would you care for a cup of coffee?

عبارت **care about** و یا کلمهٔ **care** به معنای «علاقمند بودن به» یا «نگرانِ... بودن» است:

She doesn't care about anybody except herself.

Don't you care what happens to him?

careen /kəˈriːn/ *vt* ۱. [کشتی] به پهلو خواباندن، یکوَر کردن؛ تعمیر کردن ۲. [کشتی] یک پهلو راندن، به پهلو بردن

vi ۳. [کشتی] یکوَر شدن، کج شدن

career /kəˈrɪə(r)/ *n* ۱. سیر (زندگی)، دوره (زندگی)، زندگانی، زندگی، احوال، سیره ۲. پیشه، کار، شغل، حرفه؛ (صفت‌گونه) حرفه‌ای، شغلی < a career diplomat > ۳. سرعت، حرکت، شتاب < in full career >

vi ۴. تند رفتن، به تاخت رفتن، مثلِ برق رفتن

careers guidance راهنماییِ شغلی

a careers officer مشاورِ شغلی

career girl /kəˈrɪə gɜːl/ *n* (به طعنه) زنِ اهلِ کار، زنِ بیرون

careerist /kəˈrɪərɪst/ *n* (در کار، شغل) جاه‌طلب؛ (عامیانه) خورهٔ کار

career woman /kəˈrɪə wʊmən/ = career-girl

carefree /ˈkeəfriː/ *adj* فارغ‌البال، آسوده‌خاطر؛ سرخوش؛ بی‌غم، بی‌خیال، راحت، خوش

careful /ˈkeəfl/ *adj* ۱. [شخص، کار] دقیق < a careful analysis; a careful worker > ۲. مـــراقب، مواظب، متوجه؛ بااحتیاط؛ [کار] محتاطانه

be careful with money حسابگر، محتاط

be careful (about / of) مراقب بودن، مواظب بودن، دقت کردن، متوجه بودن؛ احتیاط کردن

carefully /ˈkeəfəlɪ/ *adv* با دقت، به دقت؛ با احتیاط، محتاطانه

carefulness /ˈkeəfəlnɪs/ *n* دقت؛ احتیاط؛ توجه

careladen /ˈkeəleɪdn/ *adj* ناراحت، پریشان، دردمند

careless /ˈkeəlɪs/ *adj* ۱. بی‌دقت، بی‌توجه؛ بی‌مبالات، بی‌فکر، بی‌قید، بی‌خیال، بی‌بند و بار، شلخته، ولنگار؛ بی‌احتیاط ۲. [کار] سرسری، بی‌تأمل، نسنجیده، سطحی ۳. (ادبی) سبکبار، آسوده‌خاطر، سبکبال، سرخوش ۴. (ادبی) بی‌خیال، بی‌غم، لاابالی، بی‌اعتنا؛ خرسند

carelessly /ˈkeəlɪslɪ/ *adv* با بی‌دقتی، با بی‌مبالاتی، از روی بی‌توجهی، لاابالی‌وار، با بی‌قیدی

carelessness /ˈkeəlɪsnɪs/ *n* بی‌دقتی، بی‌توجهی؛ بی‌مبالاتی، بی‌فکری؛ بی‌قیدی، شلختگی، ولنگاری، بی‌بند و باری؛ بی‌احتیاطی

carer /ˈkeərə(r)/ *n* پرستار (سرخانه)؛ مراقب؛ بیماردار

caress /kəˈres/ *n* ۱. نوازش، ناز

vt ۲. نوازش کردن، ناز کردن

caressing /kəˈresɪŋ/ *adj* [رفتار، گفتار] ملاطفت‌آمیز، مهربان؛ عاشقانه، دلنواز

caressingly /kəˈresɪŋlɪ/ *adv* با نوازش، نوازش‌کنان؛ به نشانهٔ محبت، با محبت

caret /ˈkærət/ *n* (نگارش، چاپ) نشانِ افتادگی

caretaker /ˈkeəteɪkə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) خانه‌پا، سرایدار؛ دربان

adj ۲. موقت

a caretaker government دولتِ موقت

careworn /ˈkeəwɔːn/ *adj* ناراحت، پریشان، دردمند؛ غمزده، محزون، غمگین، دردمند، غصه‌دار

carfare /ˈkɑːfeə(r)/ *n* (در آمریکا) کرایهٔ ماشین؛ کرایهٔ اتوبوس، کرایه

car-ferry /ˈkɑː ferɪ/ *n* کشتیِ اتومبیل‌بر

cargo /ˈkɑːgəʊ/ (*pl* cargoes, cargos)

n (در حمل و نقل) بار، محموله

a cargo ship کشتیِ باری

a cargo plane هواپیمای باری

caribou /ˈkærɪbuː/ (*pl* caribou, caribous)

n گوزنِ شمالی، گوزنِ کانادایی، کاریبو

caricature /ˈkærɪkətjʊə(r)/ *n* ۱. کاریکاتور؛ [رفتار، صدا و غیره] تقلید، ادا ۲. هنرِ کاریکاتور

vt ۳. کاریکاتورِ... را کشیدن؛ ادای... را درآوردن

caricaturist /'kærɪkətjʊərɪst/ *n* کاریکاتوریست

caries /'keəri:z/ *n* (پزشکی) [استخوان] پوسیدگی؛ [دندان] کرم‌خوردگی

carillon /kə'rɪljən, (US) 'kærəlɒn/ *n* ۱. کاریون (= سازی مرکب از تعدادی زنگ) ۲. صدای کاریون

caring /'keərɪŋ/ *adj* [پدر، مادر، معلم] مهربان، دلسوز، بامحبت؛ [جامعه، محیط] نوع‌دوست، انسانی، پرمحبت

carious /'keərɪəs/ *adj* (پزشکی) [استخوان] پوسیده؛ [دندان] کرم‌خورده

car journey /'ka: dʒɜ:nɪ/ *n* مسافرت با اتومبیل

carload /'ka:ləʊd/ *n* (مقدار) ماشین (پر)؛ (در قطار، مقدار) واگن (بار)

Carmelite /'ka:məlaɪt/ *n,adj* (راهبِ / راهبهٔ) کَرمَلی (= متعلق به فرقهٔ مسیحیِ کَرمَلیان)

carmine /'ka:maɪn/ *n,adj* (رنگِ) زرشکی، قرمزِ سیر، جگری، قرمزِ آتشی

carnage /'ka:nɪdʒ/ *n* (ادبی) کشتار، خونریزی، قصابی، قتلِ عام

carnal /'ka:nl/ *adj* جسمانی، جسمی؛ دنیوی، مادی، این‌جهانی، زمینی؛ نفسانی، شهوانی؛ حیوانی

carnal knowledge /,ka:nl 'nɒlɪdʒ/ *n* (حقوق) رابطهٔ جنسی

carnally /'ka:nəlɪ/ *adv* به لحاظِ جسمانی؛ جسماً؛ از روی شهوت؛ به طورِ مادی، به لحاظِ دنیوی، به نحوِ زمینی

carnation /ka:'neɪʃn/ *n* ۱. (گُلِ) میخک ۲. (صفت‌گونه) (رنگِ) صورتی؛ (رنگِ) قرمز

carnival /'ka:nɪvl/ *n* ۱. (در مسیحیت) کلوخ‌اندازان ۲. شادخواری، جشن؛ کارناوال، کاروانِ شادی

carnivora /ka:'nɪvərə/ *npl* (جانورشناسی) گوشت‌خواران

carnivore /'ka:nɪvɔ:(r)/ *n* (جانورِ) گوشت‌خوار

carnivorous /ka:'nɪvərəs/ *adj* گوشت‌خوار

carol /'kærəl/ (*prp* **carolling, (US) caroling,** *pt,pp* **carolled, (US) caroled**) *n* ۱. آواز، ترانه، نغمه؛ (مذهب) سرود، کارول < a Christmas carol >
vi ۲. آواز خواندن، ترانه خواندن، نغمه سرودن؛ (مذهب) سرود خواندن، کارول خواندن
vt ۳. [ترانه، سرود] خواندن؛ جشن گرفتن (با سرودخوانی)

caroller /'kærələ(r)/ *n* آوازخوان، ترانه‌خوان؛ سرودخوان

carotid /kə'rɒtɪd/ *n* ۱. (کالبدشناسی) سرخرگِ سُبات، شریانِ گردن
adj ۲. (مربوط به) سرخرگِ سُبات، (مربوط به) شریانِ گردن

carousal /kə'raʊzl/ *n* شادخواری، میگساری، عرق‌خوری، باده‌نوشی

carouse /kə'raʊz/ *vi* شادخواری کردن، میگساری کردن، عرق‌خواری کردن، باده‌نوشی کردن

carousel /,kærə'sel/ *n* ۱. (در آمریکا) چرخ و فلک ۲. (در فرودگاه و غیره) تسمه‌نقاله ۳. [پروژکتور] حلقهٔ اسلاید، خشابِ گرد

carp[1] /ka:p/ (*pl* **carp**) *n* ۱. ماهیِ کپور ۲. ماهیِ حوض، ماهیِ قرمز؛ ماهیِ قنات

carp[2] /ka:p/ *vi* نِق زدن، غُر زدن؛ عیب گرفتن، خرده گرفتن، ایراد گرفتن؛ سرزنش کردن

carpal /'ka:pl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) مُچی، (مربوط به) مُچ
n ۲. (کالبدشناسی) استخوانِ مچ (دست)

car park /'ka: pa:k/ *n* پارکینگ

carpenter /'ka:pɪntə(r)/ *n* ۱. نجّار، درودگر
vi ۲. نجاری کردن

carpentry /'ka:pɪntrɪ/ *n* نجّاری، درودگری

carpet /'ka:pɪt/ *n* ۱. قالی، فرش؛ موکت ۲. (مجازی) فرش < a carpet of leaves >
vt ۳. (با قالی و غیره) فرش کردن؛ پوشاندن ۴. (عامیانه) توبیخ کردن، بازخواست کردن، دراز کردن
be on the carpet [موضوع] موردِ بحث بودن، مطرح بودن؛ [شخص] موردِ سرزنش قرار گرفتن، توبیخ شدن، موردِ بازخواست قرار گرفتن
sweep sth under the carpet قایم کردن، از انظار پنهان کردن، سرپوش گذاشتن؛ پشتِ گوش انداختن

carpet-bag /'ka:pɪt bæg/ *n* خورجین؛ مفرش

carpet-bagger /'ka:pɪt bægə(r)/ *n* (به طعنه) سیاستمدارِ وارداتی، سیاستمدارِ غیرمحلی

carpet-beater /'ka:pɪt bi:tə(r)/ *n* قالی‌تکان؛ قالی‌شو

carpeting /'ka:pɪtɪŋ/ *n* فرش؛ موکت

carpet-knight /'ka:pɪt naɪt/ *n* طبلِ میان‌تهی، ببرِ کاغذی، خر در پوستِ شیر، پهلوان‌پنبه

carpet-slippers /'ka:pɪt slɪpəz/ *npl* (در بریتانیا) سرپایی، دمپایی

carpet-sweeper /'ka:pɪt swi:pə(r)/ *n* جارو نپتون

carport /'ka:pɔ:t/ *n* [اتومبیل] سایبان

carriage /'kærɪdʒ/ *n* ۱. کالسکه، درشکه ۲. (راه‌آهن) واگن ۳. [کالا] حمل؛ کرایهٔ حمل ۴. (دروسایلِ چرخدار) چرخ، چهارچرخه؛ [توپ] عراده، ارابه ۵. (در ماشین‌تحریر) ناقل؛ (در دستگاه‌های صنعتی) نقاله ۶. [شخص] حالت (بدن)؛ طرزِ راه رفتن < She has a graceful carriage. >
a carriage and pair / four کالسکهٔ دو / چهاراسبه

carriage forward کرایهٔ حمل به عهدهٔ گیرنده، کرایه در مقصد، پس‌کرایه‌شده
carriage paid / free کرایهٔ حمل به عهدهٔ فرستنده، پیش‌کرایه‌شده

carriage trade /'kærɪdʒ treɪd/ *n* مشتریِ حسابی، مشتریِ کله‌گنده

carriageway /'kærɪdʒweɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. سواره‌رو، سطح مفیدِ جاده ۲. یک سمتِ جاده، یک سمتِ راه

carrier /'kærɪə(r)/ *n* ۱. حامل؛ باربر، حمّال؛ پادو؛ نامه‌بر، پیک ۲. شرکتِ باربری، شرکتِ حمل و نقل؛ شرکتِ مسافربری ۳. [دوچرخه، موتور] ترک، ترک‌بند؛ [اتومبیل] باربند ۴. (پزشکی) [بیماری] ناقل ۵. ناوِ هواپیمابر

carrier-bag /'kærɪə bæg/ *n* (در بریتانیا) کیسه پلاستیکی، پاکتِ پلاستیکی

carrier-pigeon /'kærɪə pɪdʒɪn/ *n* کبوترِ قاصد، کبوترِ نامه‌بر

carrion /'kærɪən/ *n* لاشه، مردار، جسد

carrion-crow /'kærɪən krəʊ/ *n* کلاغِ ابلق، کلاغِ لاشه‌خوار

carrot /'kærət/ *n* ۱. هویج؛ زردک ۲. وعده و وعید، پاداش
the carrot and the stick (سیاستِ) تهدید و ترغیب، (روشِ) بیم و امید
hold out / offer a carrot to sb تطمیع کردن، (با رشوه) از راه به در بردن

carroty /'kærətɪ/ *adj* [مو] حنایی، قرمز

carrousel /ˌkærə'sel/ (US) = carousel

carry /'kærɪ/ (*pt,pp* **carried**) *vt* ۱. حمل کردن، بردن، کشیدن، آوردن؛ نقل کردن، منتقل کردن؛ [پیام، خبر] رساندن ۲. (همراه) داشتن، با خود داشتن، با خود برداشتن، با خود بردن؛ با خود آوردن ۳. نتیجه دادن، بار آوردن، آوردن، در پی داشتن، انجامیدن به، به دنبال داشتن ۴. [ستون و غیره] حمل کردن، تحمل کردن، نگه داشتن ۵. (در موردِ لوله) [آب و غیره] رساندن، فرستادن، منتقل کردن، آوردن، بردن؛ (در موردِ سیم) [برق] انتقال دادن، هدایت کردن ۶. عبور دادن، گذراندن، کشیدن، کشاندن ۷. پیروز شدن بر، غلبه کردن بر، مستولی شدن بر؛ تسخیر کردن، مسخر کردن؛ تار و مار کردن؛ زیرِ نفوذ قرار دادن؛ [پیشنهاد، قانون] تصویب کردن، گذراندن ۸. (در موردِ روزنامه و غیره) درج کردن، گزارش کردن، منتشر کردن، داشتن ۹. (پزشکی) حامله بودن، آبستن بودن
vi ۱۰. [تیر، تفنگ] بُرد داشتن، تیررسی داشتن، رفتن؛ [صدا] رسیدن، رسایی داشتن
n ۱۱. [تیر، تفنگ] برد، تیررس ۱۲. حمل، انتقال

as fast as one's legs can carry one → fast[1]
fetch and carry for sb → fetch
carry coals to Newcastle زیره به کرمان بردن
carry the can → can[1]
carry one's life in one's hands جانِ خود را در کفِ دست گرفتن
carry a torch for sb عشق یک جانبه به کسی داشتن، پنهانی عاشقِ کسی بودن
carry in one's head در سر داشتن، پیوسته اندیشیدن به
carry conviction قانع‌کننده بودن
carry interest (مالی) سود دادن
carry weight اهمیت داشتن، وزن داشتن؛ مؤثر بودن
carry sth too far شورِ چیزی را درآوردن، از حد گذراندن
carry the day پیروز شدن، فاتح شدن، غلبه کردن
carry everything before one موانع را از پیشِ پای برداشتن، بر مشکلات فائق آمدن
carry one's point حرفِ خود را به کرسی نشاندن
carry oneself هیئتِ... داشتن، قیافهٔ... را به خود گرفتن؛ سر و گردنِ خود را... نگه داشتن
< *He carries himself like a soldier.* >
carry the war into the enemy's camp دست به حمله زدن، جنگ را به اردوگاهِ دشمن کشاندن

carry *sb / sth* **away** *vt* ۱. از خود بیخود کردن، از جا دربردن ۲. [توفان، باد] بردن، از جا کندن
get carried away by sth تحتِ تأثیرِ چیزی قرار گرفتن، در برابرِ چیزی اختیار از دست دادن

carry *sb* **back** *vt* به یادِ گذشته انداختن، به گذشته بازگرداندن

carry *sth* **forward** *vt* (بانکداری، حسابداری) [جمعِ ارقام] به صفحه یا ستونِ بعد منتقل کردن

carry *sth* **off** *vt* ۱. کشتن، از میان بردن ۲. در ربودن، برداشتن؛ (مجازی) [جایزه، امتیاز] ربودن، بردن، به چنگ آوردن
carry it / sth off (well) (خوب) از پسِ چیزی برآمدن

carry (*sth*) **on** *vi* ۱. ادامه دادن، دنبال کردن ۲. (محاوره) جار و جنجال راه انداختن، شلوغ کردن
vt ۳. دنبال کردن، ادامه دادن

carry on *sth* *vt* [کار] از پیش بردن، پرداختن به، اداره کردن
carry on with sth / sb ۱. [کار] ادامه دادن به ۲. [شخص] رابطه داشتن با، سر و سری داشتن با

carry *sth* **out** *vt* [نقشه، فکر و غیره] اجرا کردن، تحقق بخشیدن، به مرحلهٔ عمل درآوردن، عملی کردن، به‌کار بستن، پیاده کردن؛ [قانون، فرمان] مُجرا داشتن، اجرا کردن؛ [آزمایش، تحقیق،

cartoon /kɑ:'tu:n/ *n* ۱. کاریکاتور ۲. (در قالی‌بافی، کاشی‌کاری و غیره) نقشه ۳. کارتون، نقاشیِ متحرک
vt ۴. کاریکاتور کشیدن از
cartoonist /kɑ:'tu:nɪst/ *n* کاریکاتوریست؛ نقاشِ کارتون
car transporter /'kɑ: trænspɔ:tə(r)/ *n* تریلیِ ماشین‌بر
cartridge /'kɑ:trɪdʒ/ *n* ۱. فشنگ؛ پوکهٔ فشنگ ۲. [گرامافون] سرِ پیکاپ، محفظهٔ سوزن ۳. نوارِ کاست، نوار ۴. [خودکار و غیره] فشنگ، مغزی، تویی
cartridge-belt /'kɑ:trɪdʒ belt/ *n* (نظامی) فانوسقه؛ نوارِ فشنگ
cartridge-box /'kɑ:trɪdʒ bɒks/ *n* (نظامی) خشاب؛ جعبهٔ فشنگ
cartridge case /'kɑ:trɪdʒ keɪs/ *n* (نظامی) پوکه (فشنگ)
cartridge clip /'kɑ:trɪdʒ klɪp/ *n* خشاب، شانه
cartridge paper /'kɑ:trɪdʒ peɪpə(r)/
n ۱. [پوکهٔ ساچمه‌ای] مقوای فشنگ ۲. کاغذ نقاشی
cart-road /'kɑ:t rəʊd/ *n* (جادهٔ) مالرو، راهِ خاکی
cart-track /'kɑ:t træk/ = cart-road
cart-wheel /'kɑ:t wi:l, (US) hwi:l/ *n* ۱. چرخِ گاری ۲. (ژیمناستیک) چرخ‌فلک
vi ۳. [بندباز] چرخ‌فلک زدن؛ [ماشین] معلق زدن
turn cart-wheels چرخ‌فلک زدن؛ [ماشین] معلق زدن
carve /kɑ:v/ *vt* ۱. کندن، حک کردن، نقش کردن، نَقر کردن؛ قلم‌زنی کردن ۲. تراشیدن از، درآوردن از ۳. [گوشتِ بریان] بریدن، برش زدن
vi ۴. کنده‌کاری کردن، حکاکی کردن؛ قلم‌زنی کردن ۵. گوشت بریدن
carve *sth* **out (for** *oneself***)** *vt* برای خود دست و پا کردن، برای خود تراشیدن، به زحمت به‌دست آوردن
carve *sth* **up** *vt* (محاوره) تکه‌تکه کردن، تقسیم کردن، پاره‌پاره کردن
carver /'kɑ:və(r)/ *n* ۱. کنده‌کار، حکاک؛ حجار، سنگتراش؛ قلم‌زن ۲. کاردِ گوشت‌بُری؛ (در جمع) کارد و چنگالِ گوشت‌بری
carving /'kɑ:vɪŋ/ *n* ۱. (عمل، چیز) کنده‌کاری، حکاکی؛ حجاری، سنگتراشی؛ قلم‌زنی؛ مجسمه‌سازی، پیکرتراشی ۲. گوشت‌بُری
carving fork /'kɑ:vɪŋ fɔ:k/ *n* چنگالِ گوشت‌بُری
carving knife /'kɑ:vɪŋ naɪf/ *n* کاردِ گوشت‌بُری
car wash /'kɑ:r wɑ:ʃ, (US) wɔ:ʃ/ *n* ماشین‌شویی، کارواش

اصلاح] انجام دادن، پیش بردن؛ [وظیفه، تعهد، قول] عمل کردن به، وفا کردن به
carry *sth* **over** *vt* ۱. منتقل کردن، نقلِ مکان دادن ۲. (حسابداری) نقل کردن ۳. به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن
carry *sb / sth* **through** *vt* ۱. [شخص] کمک کردن، حمایت کردن، دستِ یاری دادن ۲. [نقشه] (با موفقیت) به پایان رساندن، تحقق بخشیدن
carryall /'kærɪɔ:l/ *n* (در آمریکا) ساکِ لباس، جامه‌دان
carrycot /'kærɪkɒt/ *n* (در بریتانیا) سبدِ نوزاد، ساکِ نوزاد
carryings-on /ˌkærɪɪŋz 'ɒn/ *npl* (محاوره، به طعنه) کارهای عجیب و غریب؛ رفتارِ بی‌ملاحظه
carry-on /'kærɪ ɒn/ *n* (محاوره، به طعنه) جار و جنجال، هیاهو
carsick /'kɑ:sɪk/ *adj* ماشین‌گرفته، دچارِ ماشین‌گرفتگی
carsickness /'kɑ:sɪknɪs/ *n* ماشین‌گرفتگی
cart /kɑ:t/ *n* ۱. گاری؛ گاری‌دستی
vt ۲. با گاری بردن ۳. با کامیون حمل کردن ۴. [بسته، خرید و غیره] دست گرفتن، زیرِ بغل کشیدن
be in the cart (عامیانه) تو هچل افتادن، در مخمصه بودن
put the cart before the horse سرنا را از سرِ گشادش زدن، قضایا را وارونه دیدن، خیار را از ته گاز زدن
cartage /'kɑ:tɪdʒ/ *n* باربری، حمل و نقل؛ کرایهٔ حمل
carte blanche /ˌkɑ:t 'blɒnʃ/ *n* اختیارِ تام، تفویض مطلق
cartel /kɑ:'tel/ *n* (بازرگانی) کارتِل
n ۲. (فلسفه) پیروِ فلسفهٔ دکارت
carter /'kɑ:tə(r)/ *n* گاری‌چی
Cartesian /kɑ:'te:zɪən/ *adj* ۱. (فلسفه) دکارتی
cart-horse /'kɑ:t hɔ:s/ *n* اسبِ گاری
cartilage /'kɑ:tɪlɪdʒ/ *n* (کالبدشناسی) بافتِ غضروفی، غضروف؛ نرمه‌استخوان
cartilaginous /ˌkɑ:tɪ'lædʒɪnəs/ *adj* غضروفی
cart-load /'kɑ:t ləʊd/ *n* (مقدار) گاری (پر)، بارِ گاری
cartographer /kɑ:'tɒgrəfə(r)/ *n* (جغرافی) نقشه‌نگار، نقشه‌کش
cartography /kɑ:'tɒgrəfɪ/ *n* (جغرافی) نقشه‌نگاری، نقشه‌کشی
carton /'kɑ:tn/ *n* کارتن، جعبه (مقوایی)؛ [شیر، خامه و غیره] پاکت؛ [سیگار] باکس

caryatid /ˌkærɪˈætɪd/ *n* (معماری) کاریاتید (= ستونی که به صورتِ مجسمهٔ زن است)

cascade /kæˈskeɪd/ *n* ۱. آب‌شیب؛ آبشار؛ [لباس] چین، موج
vi ۲. شُرّه کردن، فروریختن، سرازیر شدن، جاری شدن، ریختن

case[1] /keɪs/ *n* ۱. مورد، نمونه؛ امر، مسئله، موضوع، قضیه؛ وضعیت، وضع؛ صورت؛ واقعیت؛ اوضاع، شرایط ۲. (پزشکی) مورد (بیماری)؛ بیمار < There were five cases of influenza. > ۳. (حقوق) دعوا، پرونده، مرافعه، قضیه ۴. دعوی، مدعا، دلیل ۵. (دستور) حالت

- **a case in point** مثالِ مناسب، شاهدِ مدعا، گواهِ صادق
- **as is the case here** همان‌طور که در این‌جا مصداق پیدا می‌کند
- **such being the case** حال که چنین است
- **in such a case** در چنین صورتی
- **as the case may be** بر حسبِ مورد، به مقتضای مورد
- **that's not the case** مسئله این نیست، قضیه از این قرار نیست
- **in case** در صورتی‌که، اگر، چنانچه، هرآینه
- **in case of** در صورتِ
- **(just) in case** در صورتِ ضرورت، احتیاطاً
- **in any case** در هر صورت، در هر حال
- **in no case** به هیچ وجه، به هیچ روی
- **in this / that case** در این / آن‌صورت
- **try a case** (در دادگاه) دعوایی را مطرح کردن، پرونده‌ای را رسیدگی کردن
- **win one's case** (در دادگاه) دعوا را بردن
- **make out a case (for)** دفاعِ جانانه کردن (از)، دلایلِ محکمه‌پسند ارائه کردن
- **make out one's case** حقانیتِ خود را اثبات کردن

case[2] /keɪs/ *n* ۱. صندوق، جعبه، قوطی؛ محفظه؛ چمدان؛ یخدان، مِجری؛ صندوقچه؛ جعبه‌آینه، ویترین؛ پوسته؛ [جواهر] حقه؛ [چتر، دوربین، کتاب] جلد، غلاف ۲. (در چاپ) گارسه، گاسه
vt ۳. در صندوق / جعبه / قوطی گذاشتن؛ صندوق کردن، جعبه کردن؛ در ویترین گذاشتن؛ در جلد گذاشتن؛ جلد کردن؛ غلاف کردن؛ پوشاندن؛ روکش کردن

- **case the joint** (عامیانه، برای دزدی) محل را شناسایی کردن
- **a dressing-case** کیفِ توالت
- **a glass case** جعبه‌آینه، ویترین
- **a pillow-case** روبالشی
- **a seed case** [دانهٔ گیاه] حقه؛ پوست
- **a cased edition** [کتاب] با جلدِ اعلا / زرکوب

casebook /ˈkeɪsbʊk/ *n* سوابق، پرونده، پیشینه

case file /ˈkeɪs faɪl/ *n* (پزشکی، حقوق و غیره) پرونده

case-harden /ˈkeɪs hɑːdn/ *vt* (فلزشناسی) برون‌سخت ساختن، زغال دادن

case-hardened /ˈkeɪs hɑːdnd/ *adj* (مجازی) پوست‌کلفت

case-history /ˌkeɪs ˈhɪstrɪ/ *n* (پزشکی و غیره) تاریخچه، شرحِ حال، پیشینه

casein /ˈkeɪsiːn/ *n* کازئین (= پروتئینِ اصلیِ شیر)

case-law /ˈkeɪs lɔː/ *n* (حقوق) رویهٔ قضایی

case-load /ˈkeɪs ləʊd/ *n* مشتریان، مراجعین؛ [پزشک] بیماران

casement /ˈkeɪsmənt/ *n* ۱. پنجره (لولادار)، دریچه؛ (ادبی) روزن، منظر ۲. پوشش، رویه، غلاف

case papers /ˈkeɪs peɪpəz/ *npl* (پزشکی، حقوق و غیره) اوراقِ پرونده، محتوای پرونده

case-study /ˈkeɪs stʌdɪ/ *n* ۱. (جامعه‌شناسی) سرگذشت‌پژوهی، موردشناسی ۲. (روان‌شناسی) شرحِ حال‌شناسی

casework /ˈkeɪswɜːk/ *n* ۱. مددکاریِ اجتماعی ۲. موردشناسی، موردپژوهی، شرحِ حال‌پژوهی

cash /kæʃ/ *n* ۱. پول، نقد، نقدینه ۲. (محاوره) پول، وجه، پول و پله
vt ۳. [چک] نقد کردن، خرد کردن؛ وصول کردن

- **pay in cash** (در مقابلِ چک دادن و غیره) نقد پرداختن
- **pay cash (down)** (در مقابلِ نسیه پرداختن) نقد پرداختن
- **pay cash on delivery** به مجردِ تحویلِ کالا پرداختن
- **ready cash** پولِ نقد، موجودی، نقدینه
- **cash in hand** نقدی
- **be short of cash** پولِ کافی نداشتن
- **be out of cash** بی‌پول بودن
- **cash in (on)** *vi* استفاده کردن (از)، سود بردن (از)، منفعت کردن (از)

cashable /ˈkæʃəbl/ *adj* [چک] نقدکردنی، قابلِ‌وصول

cash-and-carry /ˌkæʃ ən ˈkærɪ/ *adj* ۱. بخر و ببر، حمل به عهدهٔ مشتری
n ۲. روشِ بخر و ببر؛ فروشگاهِ بخر و ببر

cashbook /ˈkæʃbʊk/ *n* دفترِ نقدی

cashbox /ˈkæʃbɒks/ *n* صندوق

cashcard /ˈkæʃkɑːd/ *n* (در بریتانیا) کارتِ نقدی، کارتِ عابربانک

cash crop /ˈkæʃ krɒp/ *n* (در برابرِ مصرفِ شخصی) محصولِ فروشی

cashdesk /ˈkæʃdesk/ *n* (در بریتانیا) [مغازه، رستوران] صندوق؛ [سینما، بانک] باجه

cash discount /ˌkæʃ ˈdɪskaunt/ *n* (در ازای خریدِ نقدی) تخفیفِ نقدی، تخفیف

cash dispenser /ˈkæʃ dɪspensə(r)/
n (در بریتانیا، دستگاه) عابربانک، باجهٔ خودپرداز

cashew /ˈkæʃuː/ *n* (گیاه) بَلادُر، بادام هندی

cash flow /ˈkæʃ fləʊ/ *n* گردشِ پولِ نقد، جریانِ نقدی

cashier[1] /kæˈʃɪə(r)/ *n* صندوقدار، تحویلدار

cashier[2] /kəˈʃɪə(r)/ *vt* اخراج کردن، عذرِ ... را خواستن؛ طرد کردن

cashmere /ˌkæʃˈmɪə(r)/ *n* [پشم، شال و غیره] کشمیر

cashpoint /ˈkæʃpɔɪnt/ *n* (در بریتانیا، دستگاه) عابربانک، باجهٔ خودپرداز

cash price /ˈkæʃ praɪs/ *n* نرخِ (خریدِ) نقدی

cash register /ˈkæʃ redʒɪstə(r)/ *n* صندوق، صندوقِ حساب

casing /ˈkeɪsɪŋ/ *n* روکش، پوشش، غلاف؛ [چاهِ نفت] جداره

casino /kəˈsiːnəʊ/ (*pl* **casinos**) *n* کازینو

cask /kɑːsk, (US) kæsk/ *n* بشکه، چلیک

casket /ˈkɑːskɪt, (US) ˈkæskɪt/ *n* ۱. [جواهر و غیره] جعبه، صندوقچه، دُرج ۲. (در آمریکا) تابوت

cassava /kəˈsɑːvə/ *n* ۱. (گیاه) مانیوک، مانیهوت ۲. نشاستهٔ مانیوک

casserole /ˈkæsərəʊl/ *n* ۱. (در بریتانیا) قابلمه، قابلمهٔ لعابی؛ پیرکس ۲. خوراک، کاسرول
vt ۳. با حرارتِ ملایم پختن

cassette /kəˈset/ *n* [ضبطِ صوت] کاست، نوار؛ [دوربینِ عکاسی] حلقهٔ فیلم

cassock /ˈkæsək/ *n* (برای روحانیون) قبا

cassowary /ˈkæsəweərɪ/ *n* کاسُوواری (= شترمرغِ استرالیایی)

cast[1] /kɑːst, (US) kæst/ (*pt,pp* **cast**) *vt* ۱. پرتاب کردن، افکندن، انداختن ۲. [فلز، گچ و غیره] ریختن؛ قالب گرفتن ۳. (در نمایش) شرکت دادن، نقشی را به عهدهٔ (کسی) گذاشتن < He was cast as Hamlet. >
vi ۴. (در نرد) تاس ریختن؛ (ماهیگیری) قلاب انداختن ۵. استفراغ کردن، بالا آوردن ۶. [فلز، گچ و غیره] گرفتن

the die is cast → die[1]

cast anchor لنگر انداختن

cast aspersions on sb رسوا کردن، بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، بی‌اعتبار کردن، هتکِ حرمت کردن

cast sb's horoscope طالعِ کسی را دیدن، فالِ کسی را گرفتن

cast one's net wide → net[1]

cast one's bread upon the waters → water[1]

cast light on sth پرتوِ تازه‌ای بر چیزی افکندن

cast lots دل به دریا زدن، دست به قماری زدن

be cast adrift با آب رفتن، دستخوشِ امواج بودن

cast in one's lot with sb شریکِ بختِ کسی شدن، خود را در غم و شادیِ کسی شریک کردن

cast oneself on sb's mercy به کسی التجا بردن، خود را درپناهِ لطفِ کسی قرار دادن

cast pearls before swine گوهر به گردنِ خر بستن، مروارید به پای خوکان ریختن

cast a shadow on سایه انداختن بر؛ (مجازی) گردِ غم پاشیدن بر

cast a shoe [اسب] نعل پراندن، نعل انداختن

cast a spell over sb افسون کردن، جادو کردن، طلسم کردن

cast sth in sb's teeth عیبِ کسی را به رخِ او کشیدن، کسی را به‌خاطرِ چیزی سرزنش کردن

cast a vote رأی ریختن، رأی دادن

cast its young [حیوان] کرّه انداختن

cast about for *sth* *vt* به دنبالِ ... دویدن، برای ... این‌طرف و آن‌طرف دویدن

cast *sb / sth* **aside** *vt* رها کردن، کنار گذاشتن، دور انداختن

cast *sb* **away** *vt* تنها رها کردن

cast back *vi* به یادِ گذشته افتادن، به گذشته بازگشتن

cast *sth* **down** *vt* به زمین نهادن، به زمین انداختن، فروافکندن

be cast down غمگین بودن، افسرده بودن، ملول بودن

cast *sth* **off** *vt* ۱. [کشتی] لنگر کشیدن، حرکت دادن ۲. دور انداختن، کنار گذاشتن ۳. [بافتنی] تمام کردن، کور کردن

cast *sth* **on** *vt* [بافتنی] سر انداختن، سر گرفتن

cast *sb* **out** *vt* (رسمی) بیرون کردن، راندن، اخراج کردن

cast *sth* **up** *vt* ۱. به هوا انداختن، بالا انداختن ۲. بالا آوردن، استفراغ کردن ۳. [ستونِ ارقام] جمع زدن، حساب کردن

cast[2] /kɑːst, (US) kæst/ *n* ۱. پرتاب، انداختن ۲. (ماهیگیری) قلاب‌اندازی؛ تورانـدازی ۳. گردشِ چشم، نظر، نگاه ۴. حدس، گمانه؛ پیش‌بینی ۵. [فلز، گچ و غیره] ریختن، قالب‌گیری، قالب‌ریزی؛ چیزِ ریختگی، چیزِ قالبی ۶. قالب ۷. (نمایش) دستهٔ بازیگران؛ تعیینِ نقش ۸. شکل، هیئت، ریخت، وضع؛ نوع، کیفیت < of an aristocratic cast > ۹. (پزشکی) [چشم] لوچی، انحراف، پیچ

a cast of mind شرایطِ ذهنی، حالتِ روحی

castanets /ˌkæstəˈnets/ *npl* (موسیقی) قاشقک

castaway /'kɑ:stəweɪ, (US) 'kæst-/
n ۱. کشتیِ‌شکسته ۲. آدمِ مطرود؛ چیزِ دور انداخته شده، چیزِ رهاشده
adj ۳. کشتیِ‌شکسته ۴. مطرود؛ دورانداخته شده

caste /kɑ:st, (US) kæst/ *n* [جامعه] کاست، طبقه؛ نظامِ طبقاتی؛ (صفت‌گونه) طبقاتی
lose caste with / among پایگاهِ خود را از دست دادن، بی‌اعتبار شدن، مقامِ خود را از دست دادن، خوار شدن؛ سقوط کردن، تنزل کردن

castellated /'kæstəleɪtɪd/ *adj* (معماری) [ساختمان] دارای استحکامات، مجهّز به برج و بارو؛ دژمانند

caster /'kɑ:stə(r), (US) 'kæs-/ = castor [1]

caster sugar /ˌkɑ:stə 'ʃʊgə(r), (US) ˌkæst-/ = castor sugar

castigate /'kæstɪgeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. تنبیه کردن، ادب کردن ۲. به بادِ انتقاد گرفتن؛ سرزنش کردن، شماتت کردن

castigation /ˌkæstɪ'geɪʃn/ *n* تنبیه، تأدیب، مجازات، گوشمالی؛ انتقادِ تند

casting /'kɑ:stɪŋ, (US) 'kæst-/ *n* [فلز، گچ و غیره] ریخته‌گری، قالب‌ریزی، قالب‌گیری؛ چیزِ ریختگی

casting vote /ˌkɑ:stɪŋ 'vəʊt, (US) ˌkæst-/
n رأیِ تعیین‌کننده، رأیِ سرنوشت‌ساز

cast-iron /ˌkɑ:st 'aɪən, (US) ˌkæst 'aɪərn/ *n* ۱. چدن
adj ۲. چدنی؛ (مجازی) آهنین، سخت، استوار، محکم

castle /'kɑ:sl, (US) 'kæsl/ *n* ۱. قلعه، دژ، کوشک؛ خانهٔ اعیانی، قصر، کاخ ۲. (شطرنج) رُخ
vi ۳. (شطرنج) قلعه رفتن
castles in the air; castles in Spain خیالِ خام، پندارِ پوچ، خیالِ واهی
An Englishman's house / home is his castle. گدا در خانهٔ خود شاه است.

cast-off /'kɑ:st ɒf, (US) 'kæst ɔ:f/ *adj* ۱. کهنه، نیم‌دار
n ۲. لباسِ کهنه، رختِ نیم‌دار

castor[1] /'kɑ:stə(r), (US) 'kæs-/ *n* ۱. [زیرِ مبل، میز، یخچال و غیره] چرخ ۲. [شکر، نمک و غیره] (در ترکیب) ـ پاش < a salt-castor >

castor[2] /'kɑ:stə(r), (US) 'kæstə(r)/
n ۱. (گیاه) کرچک، بیدانجیر ۲. (جانور) بیدستر، سگِ آبی؛ پوستِ بیدستر
a castor bean دانهٔ کرچک

castor oil /ˌkɑ:stər 'ɔɪl, (US) 'kæstər ɔɪl/
n روغنِ کرچک
a castor oil plant درختِ کرچک

castor sugar /ˌkɑ:stə 'ʃʊgə(r), (US) ˌkæst-/
n شکرِ ریز

castrate /kæ'streɪt, (US) 'kæstreɪt/ *vt* [حیوان، انسان] اخته کردن، عقیم کردن؛ (مجازی) [شخصیت] بی‌اعتبار کردن، بی‌ارزش کردن؛ [فیلم، کتاب و غیره] بی‌خاصیت کردن، زدن از، (بخشی را) زدودن از

castration /kæ'streɪʃn/ *n* (عملِ) اخته کردن، عقیم‌سازی

casual /'kæʒʊəl/ *adj* ۱. اتفاقی، تصادفی، شانسی؛ بی‌نقشه، بدونِ برنامهٔ قبلی؛ غیرمنتظره، پیش‌بینی‌نشده ۲. سرسری، سطحی؛ [شخص] بی‌تفاوت، بی‌توجه ۳. [شخص، رفتار] بی‌تکلف، خودمانی، بی‌رودرواسی؛ [لباس] غیررسمی، سردستی، اسپرت ۴. نامنظم، گاه‌گاهی؛ [کار، کارگر] موقّت، فصلی
n ۵. کارگرِ موقت، کارگرِ فصلی ۶. (در جمع) لباسِ غیررسمی، لباسِ سردستی؛ کفشِ اسپرت

casually /'kæʒʊəlɪ/ *adv* ۱. اتفاقی، اتفاقاً، به طورِ تصادفی، شانسی، به طورِ گذرا ۲. با بی‌تکلفی، بی‌رودرواسی؛ به طور غیررسمی ۳. با بی‌اعتنایی، سرسری ۴. موقتاً، گاه‌گاه

casualness /'kæʒʊəlnɪs/ *n* بی‌قیدی، بی‌توجهی، بی‌اعتنایی

casualty /'kæʒʊəltɪ/ *n* ۱. حادثه، سانحه ۲. [جنگ، حادثه] قربانی، تلفات، کشته و مجروح، مصدوم ۳. (در بیمارستان) بخشِ سوانح

casuist /'kæzjʊɪst/ *n* (رسمی) واعظِ اخلاق؛ واعظِ غیرمتعظ؛ سفسطه‌باز

casuistic /ˌkæzjʊ'ɪstɪk/ *adj* مغلطه‌آمیز، سفسطه‌آمیز

casuistical /ˌkæzjʊ'ɪstɪkl/ = casuistic

casuistically /ˌkæzjʊ'ɪstɪklɪ/ *adv* با سفسطه، با مغلطه، به طورِ مغلطه‌آمیزی، به طورِ سفسطه‌آمیزی

casuistry /'kæzjʊɪstrɪ/ *n* (رسمی) موعظهٔ اخلاقی؛ سفسطه‌بازی، مغلطه

casus belli /ˌkɑ:sʊs 'beli:, ˌkeɪsəs 'belaɪ/
n بهانهٔ جنگ؛ دستاویزِ جنگ

cat /kæt/ *n* ۱. گربه؛ گربه‌سان ۲. تازیانهٔ نُه‌بند
not have a cat in hell's chance (محاوره) یک ذره شانس نداشتن، کوچکترین شانسی نداشتن
curiosity killed the cat → curiosity
look like something the cat brought in (محاوره) کثیف و نامرتب بودن
rain cats and dogs → rain [2]
bell the cat → bell
let the cat out of the bag → bag [1]
like a cat on hot bricks مثلِ ماهی در تابه، مثلِ مرغِ سرکنده
Cat got your tongue? → tongue
put / set the cat among the pigeons ولوله راه انداختن، آب در خوابگهِ مورچگان ریختن

wait for the cat to jump; see which way the cat jumps منتظر شدن که در روی کدام پاشنه می‌چرخد، منتظر شدن که باد از کدام جهت می‌وزد

lead a cat-and-dog life [زن و شوهر و غیره] مثلِ سگ و گربه زندگی کردن، زندگیِ پر از جنگ و دعوا داشتن

play cat and mouse / a cat-and-mouse game with sb (محاوره) کسی را سردواندن، با کسی موش و گربه بازی کردن، با کسی بازی کردن

When the cat's away the mice will play. **(prov)** چشمهٔ خورشید چو پنهان شود ـ شب‌پره بازیگرِ میدان شود. شیر که نیست روباه جولان می‌دهد.

A cat may look at a king. **(prov)** هر کسی حقِ نفس کشیدن دارد. هر کسی در دیارِ خویش کسی است.

be the cat's whiskers / pyjamas (محاوره) تافتهٔ جدا بافته بودن، از دماغ فیل افتاده بودن

There's no room to swing a cat. جای تکان خوردن نیست. جا برای نفس کشیدن نیست.

cataclysm /'kætəklɪzəm/ *n* واقعه، بلیه، فاجعه؛ انقلاب؛ بلوا، آشوب؛ توفان

cataclysmic /ˌkætə'klɪzmɪk/ *adj* فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار

catacombs /'kætəku:mz, (US) -kəʊmz/ *n* دخمه، سردابه

catafalque /'kætəfælk/ *n* ۱. (در حملِ تابوت) نَخل، عماری، تخت ۲. تختِ جسد

catalepsy /'kætəlepsɪ/ *n* (روان‌شناسی، پزشکی) کاتالِپسی، جمودِ خلسه‌ای

cataleptic /ˌkætə'leptɪk/ *adj* ۱. کاتالپتیک، مبتلا به جمودِ خلسه‌ای *n* ۲. بیمارِ کاتالپتیک

catalog /'kætəlɔ:g/ **(US)** = catalogue

catalogue /'kætəlɒg, (US) -lɔ:g/ *n* ۱. کاتالوگ، فهرست ۲. مجموعه، سلسله *vt* ۳. فهرست کردن، فهرست برداشتن از

catalpa /kə'tælpə/ *n* درختِ ماری، کاتالْپا

catalysis /kə'tæləsɪs/ *n* (شیمی) کاتالیز، واکنش‌یاری

catalyst /'kætəlɪst/ *n* (شیمی) کاتالیزگر، کاتالیزور، واکنش‌یار

catalytic /ˌkætə'lɪtɪk/ *adj* (شیمی) کاتالیزی

catalytic convertor /ˌkætəlɪtɪk kən'vɜ:tə(r)/ *n* (فنی) مبدلِ کاتالیزوری

catamaran /ˌkætəmə'ræn/ *n* ۱. کاتاماران؛ قایقِ دوبدنه ۲. کَلَک

catapult /'kætəpʌlt/ *n* ۱. تیرکمان؛ فلاخن، قلماسنگ ۲. منجنیق، سنگ‌انداز؛ اژدرانداز ۳. (هواپیمایی) پرتاب‌کننده *vt* ۴. [هواپیما، موشک] پرتاب کردن *vi* ۵. (با تیرکمان، یا منجنیق) سنگ انداختن

cataract /'kætərækt/ *n* ۱. آبشار؛ سیلاب؛ رگبارِ تند ۲. (پزشکی) آب‌مروارید

catarrh /kə'tɑ:(r)/ *n* (پزشکی) زُکام، نزله؛ سرماخوردگی، آب‌ریزش (بینی)

catastrophe /kə'tæstrəfɪ/ *n* حادثه، فاجعه، مصیبت، بلا، بلیه؛ (ادبیات، داستان، نمایش‌نامه) سرانجام، نتیجه، فرجام

catastrophic /ˌkætə'strɒfɪk/ *adj* ۱. فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار، اسف‌بار، فجیع ۲. بسیار بد؛ ناموفق

catastrophically /ˌkætə'strɒfɪklɪ/ *adv* ۱. به طرزِ فاجعه‌آمیزی، به طورِ مصیبت‌باری، به طورِ اسف‌باری، به طورِ فجیعی ۲. به طرزِ بدی، بدجوری

cat burglar /'kæt bɜ:glə(r)/ *n* دزد، شبرو

catcall /'kætkɔ:l/ *vi* ۱. (در ابرازِ مخالفت) سوت کشیدن، هو کردن *n* ۲. سوت، هو

catch[1] /kætʃ/ (*pt,pp* **caught**) *vt* ۱. گرفتن؛ گیر آوردن، به چنگ آوردن؛ دستگیر کردن، به دام انداختن، شکار کردن؛ جلوی (چیزی / کسی را) گرفتن، بازداشتن ۲. غافلگیر کردن؛ گیر انداختن ۳. به موقع رسیدن به، سرِ وقت رسیدن به، رسیدن به ۴. گرفتن به، گیر کردن به < The nail caught her dress. > ۵. فهمیدن، متوجه شدن، دریافتن، درک کردن؛ شنیدن ۶. [بیماری] گرفتن، دچارِ...شدن، مبتلا شدن به ۷. [مشت، ضربه] زدن ۸. (عکاسی، نقاشی) گرفتن، ثبت کردن *vi* ۹. گرفتن، گیر کردن < Her dress caught on the nail. >؛ محکم شدن، در جای خود قرار گرفتن ۱۰. < The latch has caught. > آتش گرفتن، شعله‌ور شدن؛ [یخ و غیره] گرفتن، بستن

catch sb at it; catch sb in the act (of doing sth) مچِ کسی را گرفتن

(You won't) catch me doing that again! دیگر این کار را نمی‌کنم.

catch one's breath نفسِ خود را در سینه حبس کردن

catch sb on the wrong foot (محاوره) بی‌موقع چیزی را از کسی خواستن، بدموقع سراغِ کسی رفتن

catch sb with his pants / trousers down (محاوره) کسی را غافلگیر کردن، مچ کسی را گرفتن

catch sb napping کسی را غافلگیر کردن، مچ کسی را گرفتن
catch sb red-handed مچ کسی را گرفتن، کسی را (حینِ عمل) گیر انداختن، کسی را غافلگیر کردن
get caught by sb غافلگیر شدن، گیر افتادن، گیر کردن
catch it چوبش را خوردن، سزایش را دیدن، (از جایی) خوردن
be caught short → short²
catch the light زیرِ نور درخشیدن
catch the sun آفتاب‌سوخته شدن، سوختن
catch sb's attention توجهِ کسی را جلب کردن
catch sb's fancy علاقهٔ کسی را جلب کردن
catch sb's eye نظرِ کسی را جلب کردن، نگاهِ کسی را متوجه خود کردن
catch sight / a glimpse of یک لحظه دیدن، یک نظر دیدن
catch fire آتش گرفتن، شعله‌ور شدن
catch one's death of cold (محاوره) سرمای سخت خوردن
catch hold of چنگ زدن به

catch at *sth* *vt* چنگ زدن به، چنگ انداختن به
catch on *vi* (محاوره) ۱. مُد شدن، رواج یافتن، سرِ زبان‌ها افتادن ۲. فهمیدن، دریافتن، متوجه شدن
catch *sb* **out** *vt* غافلگیر کردن، مچ ... را گرفتن
catch (*sb*) **up** *vi* ۱. عقب‌افتادگیِ خود را جبران کردن، جبرانِ مافات کردن
vt ۲. [شخص] رسیدن به، گرفتن؛ پیش افتادن از، جلو زدن از
catch up with sb ۱. به کسی رسیدن؛ به پای کسی رسیدن؛ از کسی پیش افتادن ۲. [مجرم] گرفتن، دستگیر کردن، به چنگ آوردن، گیر انداختن ۳. (در موردِ مشکلات و غیره) کسی را رها نکردن، همچنان کسی را گرفتار کردن
catch up on sth ۱. [کارِ عقب‌افتاده و غیره] جبران کردن؛ انجام دادن ۲. [خبر و غیره] در جریانِ... قرار گرفتن، مطلع شدن از
be/get caught up in sth ۱. درگیرِ چیزی شدن، گرفتارِ چیزی شدن ۲. به چیزی علاقمند شدن

catch² /kætʃ/ *n* ۱. گرفتن، گرفت ۲. شکار، صید < That was a difficult catch. > ۳. حقه، کلک، دام؛ نکته، پیچ، معما؛ گیر، گره < He's a good catch for some women. > ۴. قفل، چفت؛ [قفل، چفت] مادگی، گیره ۵. (موسیقی) [همنوازی، همخوانی] کانون
a catch question سؤالِ انحرافی، سؤالِ پیچ‌دار
catch-as-catch-can به هر وسیله، هر طور که شده، با چنگ و دندان

catch-22 /ˌkætʃ twentɪ ˈtuː/ *n* (عامیانه) گرهِ کور، مخمصه
a catch-22 situation دورِ باطل، دورِ تسلسل
catch-all /ˈkætʃ ɔːl/ *n* ۱. جعبهٔ خرت و پرت ۲. کلمهٔ نامفهوم؛ عبارتِ مبهم، عبارتِ کلّی
catch-crop /ˈkætʃ krɒp/ *n* (کشاورزی) پس‌ـکشت
catcher /ˈkætʃə(r)/ *n* (بیس‌بال) بُل‌گیر
catching /ˈkætʃɪŋ/ *adj* [بیماری] واگیر، مُسری؛ (مجازی) جذاب، گیرا
catchment /ˈkætʃmənt/ *n* ۱. [باران، قنات و غیره] میزانِ آب ۲. [رود، قنات و غیره] آب‌ریز، حوزه، سرچشمه‌ها ۳. (برای مدرسه، بیمارستان و غیره) حوزه، منطقهٔ خدماتی
catchment area /ˈkætʃmənt eərɪə/ *n* ۱. [رود، قنات و غیره] آب‌ریز، حوزه، سرچشمه‌ها ۲. (برای‌مدرسه، بیمارستان و غیره) حوزه، منطقهٔ خدماتی
catchment basin /ˈkætʃmənt beɪsn/ *n* [رود، قنات و غیره] آب‌ریز، حوزه، سرچشمه‌ها
catchpenny /ˈkætʃpenɪ/ *adj* مشتری‌جلب‌کن، پول‌ساز < a book with a catchpenny title >
catchphrase /ˈkætʃfreɪz/ *n* وردِ زبان، تکیهٔ کلام، شعار (همیشگی)
catchup /ˈkætʃəp/ = ketchup
catchword /ˈkætʃwɜːd/ *n* ۱. (در روزنامه، مجله) اهمِ مطالب، چکیدهٔ مقاله؛ (کتاب، لغت‌نامه) سرصفحه؛ پاصفحه ۲. (سیاسی) شعار
catchy /ˈkætʃɪ/ (*comp* catchier, *super* catchiest) *adj* ۱. [آهنگ و غیره] مردم‌پسند، جالب؛ به‌یادماندنی ۲. فریبنده، گمراه‌کننده
catechism /ˈkætəkɪzəm/ *n* ۱. (مذهب) توضیح‌المسائل ۲. (تعلیم) سؤال و جواب، پرسش و پاسخ ۳. سلسله سؤالاتِ رسمی؛ سؤال
catechist /ˈkætəkɪst/ *n* (مذهب) مسئله‌گو؛ مسئله‌آموز
catechize /ˈkætəkaɪz/ *vt* (مذهب) مسئله گفتن؛ (مجازی، از طریقِ سؤال و جواب) تعلیم دادن، آموختن؛ طرحِ مسئله کردن، تحقیق کردن، تعمق کردن
categorical /ˌkætəˈgɒrɪkl, (US) -gɔːr-/ *adj* [حُکم] بی‌قید و شرط؛ مطلق؛ قاطع، برّنده، قطعی؛ صریح، روشن
categorically /ˌkætəˈgɒrɪklɪ, (US) -ˈgɔːr-/ *adv* به طورِ صریح، صریحاً، به طورِ روشن؛ قاطعانه، با قطعیت
categorise /ˈkætəgəraɪz/ = categorize
categorize /ˈkætəgəraɪz/ *vt* مقوله‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن
category /ˈkætəgərɪ, (US) -gɔːrɪ/ *n* ۱. [منطق] مقوله؛ طبقه ۲. دسته، زمره، صنف، عِداد

cater /'keɪtə(r)/ *vi* ۱. غذا تهیه دیدن، غذا تدارک دیدن، سیورسات فراهم کردن
vt ۲. غذا تهیه دیدن برای، سیورسات فراهم کردن برای
cater for / to sb / sth ۱. [شخص] امکانات فراهم کردن برای، تسهیلات فراهم کردن برای؛ (تلویزیون) برنامه تهیه کردن برای ۲. [تقاضا، نیاز] برآوردن، پاسخ گفتن به ۳. ارضا کردن
caterer /'keɪtərə(r)/ *n* ۱. مسئول تدارکِ غذا، سیورساتچی ۲. هتل‌دار، رستوران‌دار
catering /'keɪtərɪŋ/ *n* تدارکِ غذا، آذوقه‌رسانی، تهیهٔ غذا
the catering industry هتل‌داری، رستوران‌داری
caterpillar /'kætəpɪlə(r)/ *n* ۱. (جانور) کرمِ پروانه، کاترپیلار ۲. (فنی) چرخ و زنجیر، شنی
caterpillar tractor /,kætəpɪlə 'træktə(r)/ *n* تراکتورِ چرخ و زنجیری
caterwaul /'kætəwɔ:l/ *vi* ۱. [گربه] مای و موی کردن؛ [شخص] جیغ و ویغ کردن، جیغ کشیدن
n ۲. [گربه] مای و موی؛ جیغ
catfish /'kætfɪʃ/ (*pl* **catfish**) *n* اِسبِله ماهی، اِسبِله، گربه‌ماهی
catgut /'kætgʌt/ *n* [سازهای زهی، راکتِ تنیس و غیره] زه، روده (تابیده)؛ (پزشکی) نخِ بخیه، کاتگوت
Cath /'kæθəlɪk/ < Catholic
catharses /kə'θɑ:si:z/ *pl* of **catharsis**
catharsis /kə'θɑ:sɪs/ (*pl* **catharses**)
n ۱. (پزشکی) [روده] تخلیه ۲. (روان‌شناسی، ادبیات) تخلیهٔ هیجانی، برون‌ریزی، روان‌پالایی، پالایش
cathartic /kə'θɑ:tɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) ملیّن؛ (روان‌شناسی) پالایشی، برون‌ریختی
n ۲. (پزشکی) مسهل، کارکن
cathedral /kə'θi:drəl/ *n* کلیسای جامع، کاتدرال
Catherine wheel /'kæθrɪn wi:l, (US) hwi:l/
n (در آتش‌بازی) چرخِ فشفشه، گردونهٔ آتش
catheter /'kæθɪtə(r)/ *n* (پزشکی) سوند، لولَه
cathode /'kæθəʊd/ *n* ۱. (برق) الکترودِ منفی، کاتود ۲. (در باتری) قطبِ مثبت؛ (در لامپ الکترونی) قطبِ منفی
cathode ray /,kæθəʊd 'reɪ/ *n* اشعهٔ کاتودی
cathode ray tube /,kæθəʊd 'reɪ tju:b, (US) tu:b/
n لولهٔ / لامپِ شعاع کاتدی
Catholic /'kæθəlɪk/ *adj* ۱. مسیحی؛ کاتولیک
n ۲. کاتولیک
catholic /'kæθəlɪk/ *adj* فراگیر، همگانی، عام، شامل، عالمگیر؛ [سلیقه، علائق] متنوع، گوناگون؛ [فکر، نظر] باز، وسیع؛ [شخص] آزادمنش، بلندنظر، باز
Catholic Church /'kæθəlɪk tʃɜ:tʃ/
the Catholic Church *n* جامعهٔ مسیحیت، مسیحیان
Catholicism /kə'θɒləsɪzəm/ *n* مذهبِ کاتولیک، آیینِ کاتولیک
catholicity /,kæθə'lɪsətɪ/ *n* عمومیت، شمول، فراگیری، عالمگیری؛ تنوع، گوناگونی؛ [فکر] وسعت؛ [شخص] آزادمنشی، بلندنظری، سعهٔ صدر
catkin /'kætkɪn/ *n* (گیاه‌شناسی) دم‌گربه‌ای (= نوعی گل‌آذین)
catmint /'kætmɪnt/ *n* (در بریتانیا، گیاه) قَطرَم گربه‌ای، علفِ گربه، پونه‌سای (گربه‌ای)، نعنای گربه‌ای
catnap /'kætnæp/ *n* ۱. چرت
vi ۲. یک چرت خوابیدن، چرتی زدن
catnip /'kætnɪp/ = catmint
cat-o'-nine-tails /,kæt ə 'naɪn teɪlz/ *n* تازیانهٔ نُه‌بند
cat's cradle /,kæts 'kreɪdl/ *n* نخ‌بازیِ سرانگشت، قیچی‌بازی
cat's eye /'kæts aɪ/ *n* ۱. (کانی‌شناسی) چشمِ گربه، عین‌الهِرّ ۲. (در بریتانیا، ترافیک) میخِ چشم‌گربه‌ای
cat's paw /'kæts pɔ:/ *n* [شخص] آلتِ دست
catsuit /'kætsu:t/ *n* بلوز ـ شلوارِ سرهم، پیراهن ـ شلواری، (لباسِ) سرهمیِ چسبان
catsup /'kætsəp/ = ketchup
cattily /'kætɪlɪ/ *adv* شرورانه، با خباثت، با بدطینتی، خبیثانه، موذیانه
cattiness /'kætɪnɪs/ *n* گربه‌صفتی؛ شرارت، خباثت؛ بدطینتی؛ حیله‌گری، مکاری
cattish /'kætɪʃ/ = catty
cattle /'kætl/ *npl* گاو گل، رمهٔ گاو؛ گاو
cattle breeder /'kætl bri:də(r)/ *n* گاوپرور
cattle breeding /'kætl bri:dɪŋ/ *n* گاوپروری
cattle-cake /'kætl keɪk/ *n* خوراکِ دام
cattle-grid /'kætl grɪd/ *n* (در جاده و غیره) نرده
cattleman /'kætlmən/ *n* گاودار
cattle plague /'kætl pleɪg/ *n* طاعونِ گاوی
cattle shed /'kætl ʃed/ *n* طویله (گاو)
catty /'kætɪ/ (*comp* **cattier**, *super* **cattiest**)
adj گربه‌صفت؛ دزدمآب؛ خبیث، شرور؛ بدطینت؛ بی‌چشم و رو؛ حیله‌گر، آب‌زیرکاه، موذی؛ [رفتار، حرف] موذیانه، مزوّرانه
catwalk /'kætwɔ:k/ *n* (روی پل) پیاده‌رو؛ (کارخانه، تئاتر و غیره) راهرو
Caucasian /kɔ:'keɪzɪən, (US) kɔ:'keɪʒn/ *n,adj* ۱. قفقازی ۲. [نژاد] سفیدپوست، آریایی

Caucasoid /ˈkɔːkəzɔɪd/ = Caucasian

caucus /ˈkɔːkəs/ *n* (سیاسی) جلسهٔ سرانِ حزب؛ (جلسهٔ) کمیتهٔ حزبی؛ کمیتهٔ نظارت

caught /kɔːt/ *pt,pp* of **catch**[1]

caul /kɔːl/ *n* [جنین] مشیمه، پردهٔ جنین

cauldron /ˈkɔːldrən/ *n* [ظرف] پاتیل

cauliflower /ˈkɒlɪflaʊə(r), (US) ˈkɔːlɪ-/ *n* کلم‌گل، گل‌کلم

cauliflower cheese /ˌkɒlɪflaʊə ˈtʃiːz, (US) ˌkɔːlɪ-/ *n* (در بریتانیا، غذا) گل‌کلم با سُسِ پنیر

cauliflower ear /ˌkɒlɪflaʊər ˈɪə(r), (US) ˌkɔːlɪ-/ *n* (مشت‌زنی) گوشِ شکسته

caulk /kɔːk/ *vt* [بدنهٔ کشتی] درز گرفتن، اندودن، قیر اندودن، بتونه کردن

causal /ˈkɔːzl/ *adj* علّی، علت و معلولی؛ سببی

causal verbs (دستور) افعالِ سببی

causality /kɔːˈzælətɪ/ *n* (رسمی) علیّت، رابطهٔ علت و معلولی؛ سببیّت

causation /kɔːˈzeɪʃn/ *n* (رسمی) علیّت؛ علت بودن؛ معلول بودن؛ سببیّت

causative /ˈkɔːzətɪv/ *adj* ۱. (رسمی) مسبّب، پدیدآورنده، باعث، موجب، انگیزنده ۲. (دستور) سببی

cause /kɔːz/ *n* ۱. علت، سبب ۲. دلیل، جهت؛ انگیزه، موجب، باعث ۳. هدف، غایت، مقصود، منظور، آرمان ۴. (حقوق) دعوی، مرافعه، قضیه

vt ۵. علتِ...بودن، باعثِ...شدن، موجبِ...شدن، برانگیختن، پدید آوردن، به وجود آوردن

cause and effect علت و معلول

make common cause with sb با کسی همگام / همداستان شدن، دست به دستِ کسی دادن، دست به یکی کردن

in the cause of justice به منظورِ اجرای عدالت

fight for a good cause در راهِ آرمانی مبارزه کردن

plead sb's cause از حقانیتِ کسی دفاع کردن

cause sb to do sth کسی را به انجامِ کاری واداشتن

causeless /ˈkɔːzlɪs/ *adj* بی‌دلیل، بی‌سبب، بی‌علت؛ بدونِ علتِ معلوم

causerie /ˈkəʊzərɪ/ *n* گفتگو، اختلاط، صحبت

causeway /ˈkɔːzweɪ/ *n* (در زمینِ آبگیر) راه، گذر، معبر، جاده

caustic /ˈkɔːstɪk/ *adj* ۱. (شیمی) سوزنده، سوزان، محرق، خورنده ۲. (مجازی) [رفتار، گفتار] زننده، تند، برخورنده؛ نیش‌دار، طعنه‌آمیز، گزنده؛ تلخ

caustically /ˈkɔːstɪklɪ/ *adv* با بدزبانی؛ با طعنه، به طورِ نیشداری، به طرزی گزنده

caustic soda /ˌkɔːstɪk ˈsəʊdə/ *n* سودِ سوزآور

cauterise /ˈkɔːtəraɪz/ = cauterize

cauterize /ˈkɔːtəraɪz/ *vt* [زخم، نیشِ مار] سوزاندن، داغ کردن

caution /ˈkɔːʃn/ *n* ۱. احتیاط؛ توجه، دقت، هوشیاری ۲. هشدار، اعلامِ خطر، اخطار؛ تحذیر؛ توبیخ، سرزنش ۳. (عامیانه) [شخص] آدمِ عجیب و غریب

vt ۴. هشدار دادن، اخطار کردن؛ برحذر داشتن؛ سرزنش کردن، توبیخ کردن

throw / fling caution to the winds جانبِ احتیاط را مراعات نکردن، دل به دریا زدن، دست از جان شستن

cautionary /ˈkɔːʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* هشداردهنده، تحذیری؛ عبرت‌انگیز

cautious /ˈkɔːʃəs/ *adj* [شخص] محتاط، با احتیاط؛ مواظب، مراقب؛ هوشیار؛ [کار، رفتار] احتیاط‌آمیز، محتاطانه؛ هوشیارانه

cautiously /ˈkɔːʃəslɪ/ *adv* محتاطانه، با احتیاط، از روی احتیاط؛ با دقت؛ هوشیارانه

cautiousness /ˈkɔːʃəsnɪs/ *n* احتیاط، احتیاط‌کاری؛ هوشیاری

cavalcade /ˌkævlˈkeɪd/ *n* دستهٔ سوار؛ موکب

cavalier /ˌkævəˈlɪə(r)/ *n* ۱. (کهنه) اسب‌سوار، سوارکار، سوار؛ شوالیه، شهسوار، دلاور ۲. (در جنگ‌های داخلیِ بریتانیا، نیز با حرفِ بزرگ) کاوالیر، طرفدارِ شاه ۳. (به شوخی) ملازم، پیش‌رکاب

adj ۴. [شخص، رفتار] بی‌قید، سرخوش، آزاد، راحت، بی‌تکلف؛ سرکش، مغرور، سرفراز

cavalierly /ˌkævəˈlɪəlɪ/ *adv* ۱. با بی‌قیدی، با بی‌تکلفی ۲. مثلِ شوالیه‌ها، مثلِ شهسواران، شوالیه‌وار

cavalry /ˈkævlrɪ/ *n* سواره‌نظام

cave /keɪv/ *n* ۱. غار، شِکَفت، مَغار ۲. (سیاسی) شکاف، انشعاب

vi ۳. غارنوردی کردن

cave (*sth*) **in** *vi* ۱. [سقف، ساختمان] فروریختن، ریزش کردن؛ وادادن

vt ۲. گود کردن، کندن، سوراخ کردن

caveat /ˈkævɪæt/ *n* ۱. اخطار، هشدار ۲. (حقوق) تقاضای تعویقِ رسیدگی ۳. (در رفعِ سوءِ تفاهم) توضیح ۴. تقاضای ثبتِ اختراع

put in / enter a caveat (against) تقاضای تعویقِ رسیدگی کردن؛ قید و شرط قائل شدن (برای چیزی)

caveat emptor /ˌkævɪæt ˈemptɔː(r)/ *n* (رسمی، در هشدار به مشتری) خرید به مسئولیتِ مشتری

cave-dweller /ˈkeɪv dwelə(r)/ *n* غارنشین

cave-in /ˈkeɪv ɪn/ *n* [ساختمان، سقف] فروریزی، فروریختن؛ (مجازی) فروپاشی، وادادن

caveman /ˈkeɪvmæn/ (*pl* **cavemen**) *n* ۱. غارنشین ۲. (محاوره) آدمِ بدوی، آدمِ وحشی

cave painting /ˈkeɪv peɪntɪŋ/ *n* نقاشیِ غار

cavern /ˈkævən/ *n* (ادبی) غار، مَغاره، کَهف

cavernous /ˈkævənəs/ *adj* ۱. [کوهستان] پرغار ۲. پرحفره، سوراخ‌سوراخ ۳. غارمانند؛ [چشم، لُپ] گودرفته، فرورفته؛ [تاریکی] عمیق؛ [صدا] کلفت، بم

a cavernous yawn دهان‌دره

caviar /ˈkævɪɑː(r)/ *n* خاویار

caviar to the general مروارید در پای خوک ریختن، گوهر به گردنِ خر بستن؛ سخن‌شناس نه‌ای جانِ من خطا اینجاست

caviare /ˈkævɪɑː(r)/ = caviar

cavil /ˈkævl/ (*prp* **cavilling, (US) caviling,** *pt,pp* **cavilled, (US) caviled**) *vi* خرده گرفتن، عیب جستن

caving /ˈkeɪvɪŋ/ *n* غارنوردی

go caving غارنوردی کردن

cavity /ˈkævətɪ/ *n* حفره؛ سوراخ؛ گودال

cavity wall /ˌkævətɪ ˈwɔːl/ *n* دیوارِ دوجداره، دیوارِ توخالی

cavort /kəˈvɔːt/ *vi* (محاوره) ورجه‌وورجه کردن، شلنگ‌تخته انداختن، جست‌وخیز کردن

caw /kɔː/ *n* ۱. [کلاغ] قارقار *vi* ۲. قارقار کردن

caw *sth* out *vt* [شخص] کلاغ‌وار ادا کردن

cay /kiː/ = key[3]

cayenne /keɪˈen/ *n* فلفل قرمز

cayenne pepper /ˌkeren ˈpepə(r)/ = cayenne

cayman /ˈkeɪmən/ = caiman

CB[1] /ˌsiː ˈbiː/ < **citizens' band** *n* موجِ مجاز

CB[2] /ˌsiː ˈbiː/ < **Companion (of the Order) of the Bath** *n* (در بریتانیا) دارندهٔ نشانِ افتخارِ شهرِ بات

CBC /ˌsiː biː ˈsiː/ < **Canadian Broadcasting Corporation** *n* سی‌بی‌سی (= بنگاهِ رادیو ـ تلویزیونیِ کانادا)

CBE /ˌsiː biː ˈiː/ < **Commander (of the Order) of the British Empire** *n* (در بریتانیا) دارندهٔ نشانِ افتخارِ امپراتوریِ بریتانیا

CBI /ˌsiː biː ˈaɪ/ < **Confederation of British Industry** *n* (در بریتانیا) کنفدراسیونِ صنایعِ بریتانیا

CBS /ˌsiː biː ˈes/ < **Columbia Broadcasting System** *n* سی‌بی‌اس (= در آمریکا، شبکهٔ رادیو ـ تلویزیونیِ کلمبیا)

cc[1] /ˌsiː ˈsiː/ < **carbon copy** *n* (بازرگانی) رونوشت

cc[2] /ˌsiː ˈsiː/ < **cubic centimetre(s)** *n* سانتی‌مترِ مکعب

CD /ˌsiː ˈdiː/ < **compact disc** *n* سی‌دی، دیسکِ فشرده

Cdr /kəˈmɑːndə(r), (US) - ˈmæn-/ < **Commander** *n* (نیروی دریایی) فرمانده؛ ناخدا سوم

Cdre /ˈkɒmədɔː(r)/ < **Commodore** *n* (نیروی دریایی) ناخدایکمِ ارشد؛ فرماندهٔ ناوگان

CD-ROM /ˌsiː diː ˈrɒm/ < **compact disc read-only memory** *n* (کامپیوتر) سی دی رام، دیسکِ نوری

CE /ˌtʃɜːtʃ əv ˈɪŋglənd/ < **Church of England** *n* کلیسای انگلستان

cease /siːs/ *vi* ۱. (رسمی) متوقف شدن، باز ایستادن؛ بند آمدن؛ خاتمه یافتن، پایان گرفتن؛ از کار دست کشیدن، دست برداشتن *vt* (رسمی) ۲. متوقف کردن؛ بند آوردن؛ پایان دادن، خاتمه دادن؛ [کار] دست کشیدن از *n* (رسمی) ۳. وقفه، توقف

Wonders will never cease. (prov) → wonder

cease fire آتش‌بس دادن

without cease مدام، بی‌وقفه، پیاپی، پیوسته، لاینقطع

cease-fire /ˌsiːs ˈfaɪə(r)/ *n* (نظامی) آتش‌بس

ceaseless /ˈsiːslɪs/ *adj* بی‌پایان، بی‌وقفه، پیوسته، مداوم

ceaselessly /ˈsiːslɪslɪ/ *adv* بی‌وقفه، مدام، پیوسته، یکریز، لاینقطع، دائماً

cedar /ˈsiːdə(r)/ *n* (گیاه) سِدرِ لبنان، سروِ لبنان

cede /siːd/ *vt* (رسمی) [حق، زمین و غیره] واگذار کردن، تسلیم کردن

cedilla /sɪˈdɪlə/ *n* سِدیل (= در خط‌های فرانسه، اسپانیایی و پرتقالی، نشانه‌ای که زیرِ حرفِ c گذاشته می‌شود تا صدای /s/ بدهد: ç)

ceiling /ˈsiːlɪŋ/ *n* ۱. سقف، تاق ۲. (هواپیمایی) حداکثر ارتفاع؛ [قیمت‌ها] حداکثر، سقف

< wage ceilings >

hit the ceiling → hit[1]

celandine /ˈseləndaɪn/ *n* مامیران (= نوعی گیاه گلدارِ خودرو)

celebrant /ˈselɪbrənt/ *n* (در مراسم عشای ربانی) پیش‌نماز

celebrate /ˈselɪbreɪt/ *vt* ۱. [واقعه، سالگرد] جشن گرفتن، عید گرفتن؛ [مراسم، آیین] برپا کردن، بجای آوردن، گزاردن ۲. (رسمی) [شخص] ستودن، بزرگ داشتن، گرامی داشتن، موردِ ستایش قرار دادن

celebrated /ˈselɪbreɪtɪd/ *adj* مشهور، معروف، بلندآوازه، نامدار، نامی، شهیر

celebration /ˌselɪˈbreɪʃn/ *n* ۱. جشن، عید، مراسم؛ جشن گرفتن، عید گرفتن ۲. [شخص] تجلیل، بزرگداشت، گرامیداشت

celebratory /ˌseləˈbreɪtərɪ, (US) ˈseləbrətɔːrɪ/ *adj* (مربوط به) جشن، (مربوط به) عید؛ (مربوط به) گرامیداشت

celebrity /sɪˈlebrətɪ/ *n* ۱. شهرت، آوازه، اعتبار ۲. آدمِ مشهور، شخصِ نامدار؛ (در جمع) مشاهیر، معاریف، بزرگان

celerity /sɪˈlerətɪ/ *n* [شخص] چابکی، جلدی، تحرک، سرعت، فرزی

celery /ˈselərɪ/ *n* (گیاه) کَرَفس

celestial /sɪˈlestɪəl, (US) -tʃl/ *adj* ۱. آسمانی، سماوی، فلکی ۲. ملکوتی، الهی، خدایی، عُلوی ۳. کامل، بی‌نقص

celestial body /sɪˌlestɪəl ˈbɒdɪ, (US) sɪˌlestʃl/ *n* جرمِ آسمانی، جرمِ فلکی

celestial equator /sɪˌlestɪəl ˈɪkweɪtə(r), (US) sɪˌlestʃl/ *n* استوای سماوی

celestial globe /sɪˌlestɪəl ˈgləʊb, (US) sɪˌlestʃl/ *n* کرهٔ سماوی

celestial sphere /sɪˌlestɪəl ˈsfɪə(r), (US) sɪˌlestʃl/ *n* کرهٔ آسمان؛ گنبدِ آسمان، (چرخ) گردون

celibacy /ˈselɪbəsɪ/ *n* تجرّد، بی‌همسری؛ عزبیّت

celibate /ˈselɪbət/ *n* مجرّد، بی‌همسر؛ عزب

cell /sel/ *n* ۱. [زندان] سلول؛ [صومعه] حجره، زاویه؛ [شانهٔ عسل] خانه ۲. (زیست‌شناسی) یاخته، سلول ۳. (برق) خانه، پیل، باتری ۴. (سیاسی) کانون، هسته

cellar /ˈselə(r)/ *n* زیرزمین، انبار؛ سرداب، خُمخانه

cellarage /ˈselərɪdʒ/ *n* ۱. فضای انبار، گنجایشِ زیرزمین ۲. حقِ انبارداری

cellist /ˈtʃelɪst/ *n* (موسیقی) نوازندهٔ ویولون‌سل

cello /ˈtʃeləʊ/ (*pl* **cellos**) *n* (موسیقی) ویولون‌سل

Cellophane /ˈseləfeɪn/ *n* (نیز با حرفِ کوچک) سلوفان

cellular /ˈseljʊlə(r)/ *adj* ۱. (زیست‌شناسی) سلولی، یاخته‌ای < cellular tissue > ۲. (نساجی) خانه‌خانه، مشبک، لانه‌زنبوری < cellular shirts > ۳. [تلفن] یاخته‌ای

celluloid /ˈseljʊlɔɪd/ *n* ۱. سلولوئید ۲. (کهنه) فیلم‌های سینمایی؛ سینما

cellulose /ˈseljʊləʊs/ *n* سلولوز

Celsius /ˈselsɪəs/ *adj,n* (درجهٔ) سانتی‌گراد

Celt /kelt, (US) selt/ *n* [قوم] سِلت

Celtic /ˈkeltɪk, (US) ˈseltɪk/ *adj* ۱. سِلتی، سِلت *n* ۲. (زبانِ) سلتی

cement /sɪˈment/ *n* ۱. سیمان، سمنت، ساروج ۲. چسب ۳. [دندان] ساروج؛ (دندانپزشکی) آمالگام *vt* ۴. سیمان ریختن، سیمان کردن، سیمان زدن ۵. تحکیم کردن، محکم کردن، استحکام بخشیدن به ۶. با سیمان محکم کردن؛ چسباندن ۷. [دندان] پر کردن

cement-mixer /sɪˈment mɪksə(r)/ = concrete mixer

cemetery /ˈsemətrɪ, (US) -terɪ/ *n* گورستان، قبرستان

cenotaph /ˈsenətɑːf, (US) -tæf/ *n* گورِ سربازِ گمنام؛ سنگِ (قبرِ) یادبود؛ بنای یادبود

censer /ˈsensə(r)/ *n* بخوردان، مِجْمَر، عودسوز

censor /ˈsensə(r)/ *n* ۱. مأمورِ سانسور، سانسورچی، مُمیّز ۲. (در رومِ باستان) مُحتسب؛ مأمورِ سرشماری *vt* ۳. [کتاب و غیره] سانسور کردن، ممیّزی کردن

censorious /senˈsɔːrɪəs/ *adj* (رسمی) [شخص] عیبجو، خرده‌گیر، نکته‌گیر، ایرادگیر؛ [رفتار] انتقادآمیز، عیبجویانه، خرده‌گیرانه

censoriously /senˈsɔːrɪəslɪ/ *adv* (رسمی) خرده‌گیرانه، از روی خرده‌گیری، عیبجویانه

censoriousness /senˈsɔːrɪəsnɪs/ *n* (رسمی) خرده‌گیری، عیبجویی

censorship /ˈsensəʃɪp/ *n* سانسور، ممیّزی

censure /ˈsenʃə(r)/ *vt* ۱. سرزنش کردن، نکوهش کردن، خرده گرفتن از / به، انتقاد کردن از؛ محکوم کردن *n* ۲. سرزنش، نکوهش، خرده‌گیری، انتقاد؛ خرده

census /ˈsensəs/ (*pl* **censuses**) *n* سرشماری، آمارگیری

cent¹ /sent/ *n* ۱. سِنت (= یک صدمِ دلار) ۲. صد؛ صدم

per cent < five per cent = 5% > درصد، صدی

one hundred per cent صددرصد، کاملاً

نکتهٔ کاربردی:

هر صد cent در آمریکا برابر است با یک dollar:

Coffee is 90 cents a cup.

گاهی لفظِ penny را هم برای cent به کار می‌برند.

در انگلیسیِ آمریکاییِ گفتاری سکهٔ پنج سنتی را nickel، سکهٔ ده سنتی را dime و سکهٔ بیست و پنج سنتی را غالباً quarter می‌خوانند.

cent² /ˈsentʃərɪ/ < century *n* قرن، سده

centaur /ˈsentɔː(r)/ *n* قَنطورَس (= در اساطیرِ یونان، موجودی خیالی نیم‌انسان و نیم‌اسب)

Centaurus /senˈtɔːrəs/ *n* (ستاره‌شناسی) (صورتِ فلکیِ) قَنطورَس

centenarian /ˌsentɪˈneərɪən/ *n,adj* (آدمِ) صدساله

centenary /senˈtiːnərɪ, (US) ˈsentənerɪ/ *adj* ۱. [جشن، مراسم] صدساله؛ (مربوط به) صدمین سال *n* ۲. صدمین سالگرد؛ جشنِ صدسالگی ۳. قرن، سده

centennial /senˈtenɪəl/ *adj* ۱. صدساله؛ صدسال یک‌بار، هر از صد سال *n* ۲. صدمین سالگرد، جشنِ صدسالگی

center /ˈsentə(r)/ (US) = centre

centerboard /ˈsentərbɔːd/ (US) = centreboard

centerfold /ˈsentərfəʊld/ (US) = centrefold

center-stage /ˌsentər ˈsteɪdʒ/ (US) = centre-stage

centigrade /ˈsentɪgreɪd/ *adj* صددرجه‌ای، صدبخشی، سانتی‌گراد

a centigrade thermometer دماسنج صدبخشی

centigram /ˈsentɪgræm/ = centigramme

centigramme /ˈsentɪgræm/ *n* صدم گرم، سانتی‌گرم

centile /ˈsentaɪl, ˈsentɪl/ *n* (در آمریکا، آمار) صدک، صد یک

centiliter /ˈsentɪliːtər/ (US) = centilitre

centilitre /ˈsentɪliːtər/ *n* سانتی‌لیتر، یک صدم لیتر

centime /ˈsɒntiːm/ (= یک صدم فرانکِ فرانسه) *n* سانتیم

centimeter /ˈsentɪmiːtər/ (US) = centimetre

centimetre /ˈsentɪmiːtə(r)/ *n* سانتی‌متر، سانت

centipede /ˈsentɪpiːd/ *n* هزارپا

central /ˈsentrəl/ *adj* ۱. مرکزی، میانی، وسطی *n* ۲. اصلی، اساسی، عمده، بنیادی، محوری ۳. (در آمریکا) مرکزِ تلفن

the central government (سیاسی) حکومتِ مرکزی

central bank /ˌsentrəl ˈbæŋk/ *n* بانکِ مرکزی

central heating /ˌsentrəl ˈhiːtɪŋ/ *n* حرارتِ مرکزی، شوفاژ

centralisation /ˌsentrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = centralization

centralise /ˈsentrəlaɪz/ = centralize

centralism /ˈsentrəlɪzəm/ *n* تمرکزگرایی، مرکزگرایی، مرکزمداری

centralist /ˈsentrəlɪst/ *n* ۱. (آدم) مرکزگرا، (آدم) مرکزمدار *adj* ۲. مرکزگرا، مرکزمدار؛ مرکزگرایانه، مرکزمدارانه

centrality /senˈtrælətɪ/ *n* ۱. مرکزیت ۲. اهمیت

centralization /ˌsentrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* تمرکز

centralize /ˈsentrəlaɪz/ *vt* ۱. متمرکز ساختن، تمرکز دادن *vi* ۲. متمرکز شدن، تمرکز یافتن

centrally /ˈsentrəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مرکزی، از مرکز ۲. در مرکز ۳. به طورِ اساسی، به طورِ عمده؛ عمدتاً، اساساً، بیشتر از همه

central nervous system /ˌsentrəl ˈnɜːvəs sɪstəm/ *n* (کالبدشناسی) دستگاهِ عصبیِ مرکزی

central processing unit /ˌsentrəl ˈprəʊsesɪŋ juːnɪt, (US) ˈprɒsesɪŋ/ *n* (کامپیوتر) واحدِ پردازشِ مرکزی، پردازندهٔ مرکزی

central reservation /ˌsentrəl rezəˈveɪʃn/ *n* (در بریتانیا، ترافیک) جزیرهٔ میانی، باریکهٔ میانی

centre /ˈsentə(r)/ *n* ۱. مرکز؛ محور، مدار؛ وسط، میان، قلب؛ قطب، کانون، هستهٔ مرکزی ۲. (در بریتانیا، ورزش) سانتر، بازیکنِ خطِ میانی ۳. (ورزش) (ضربهٔ) سانتر ۴. (سیاسی) میانه *vt* ۵. در مرکز قرار دادن، به مرکز آوردن؛ به مرکز بردن؛ متمرکز کردن، مرکزیت دادن ۶. (ورزش) [توپ] سانتر کردن

the centre of the target قلبِ هدف

be the centre of attraction مرکزِ توجه بودن، در معرضِ توجه بودن؛ تو چشم بودن؛ چشم و چراغ بودن

the city centre مرکزِ شهر

right / left of centre (سیاسی) متمایل به راست / چپ

centre (*sth*) **on / upon / round** *sb / sth* *vt* [فکر، سخن، کار] پیرامونِ ... دور زدن، روی ... متمرکز شدن، متوجه بودن به

centre-bit /ˈsentə bɪt/ *n* سرمته

centreboard /ˈsentəbɔːd/ *n* (دریانوردی) سکانِ میانی

centrefold /ˈsentəfəʊld/ *n* (در کتاب، مجله) صفحهٔ نقشه، صفحهٔ دولا، صفحهٔ چهار ورق

centre forward /ˌsentə ˈfɔːwəd/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) بازیکنِ سانترفوروارد، بازیکنِ نوکِ حمله؛ میانهٔ خطِ فوروارد

centre half /ˌsentə ˈhɑːf, (US) ˈhæf/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) بازیکنِ هافبکِ میانی؛ میانهٔ خطِ هافبک

centre of gravity /ˌsentər əv ˈgrævətɪ/ *n* (فیزیک) مرکزِ ثقل، گرانیگاه

centre parties /ˈsentə pɑːtɪz/ *npl* (سیاسی) احزابِ میانه‌رو

centre piece /ˈsentə piːs/ *n* ۱. [میز، سقف و غیره] گلِ وسط ۲. محور، هستهٔ مرکزی، قلب

centre spread /ˌsentə ˈspred/ *n* [روزنامه، مجله] دو صفحهٔ وسط

centre-stage /ˌsentə ˈsteɪdʒ/ *n* نقشِ کلیدی، موقعیتِ محوری، جایگاهِ مهم

centrifugal /senˈtrɪfjʊgl/ *adj* (فیزیک) مرکزگریز

centrifugal force /senˌtrɪfjʊgl ˈfɔːs/ *n* (فیزیک) نیروی مرکزگریز، نیروی گریز از مرکز

centrifuge /ˈsentrɪfjuːdʒ/ *n* (فنی) دستگاهِ مرکزگریز

centripetal /senˈtrɪpɪtl, ˌsentrɪˈpiːtl/ *adj* (فیزیک) مرکزگرا، رو به مرکز

centripetal force نیروی مرکزگرا

centrist /ˈsentrɪst/ *adj,n* (آدم) میانه‌رو

centurion /senˈtjʊərɪən, (US) -ˈtʊər-/ *n* (در گروه‌های صدنفریِ ارتشِ روم) امیر، رئیس، سرکرده

century /'sentʃərɪ/ n ۱. سده، قرن ۲. دورهٔ صدساله ۳. (در ارتشِ روم) واحدِ صدنفری ۴. (عامیانه، در موردِ پول) صدی ۵. (کریکت) امتیازِ صد

a century note اسکناسِ صدی

ceramic /sɪ'ræmɪk/ adj ۱. [ظروف] سفالی، سفالین، لعابی، سرامیک
n ۲. ظرفِ سفالی، سفالینه

ceramics /sɪ'ræmɪks/ n ۱. سفالگری، کوزه‌گری، سرامیک‌سازی ۲. ظروفِ سفالین، ظروفِ سرامیک، ظروفِ کاشی، سفالینه‌ها

cereal /'sɪərɪəl/ n ۱. غلّه؛ (در جمع) غلات، گندمیان، گیاهانِ گندمی ۲. غذای نشاسته‌ای، غذای نشاسته‌دار ۳. کورن‌فلکس، برشتوک

cerebra /'serəbrə/ *pl* of **cerebrum**

cerebral /'serɪbrəl, (US) sə'ri:brəl/ adj ۱. مغزی ۲. اهلِ فکر، اهلِ اندیشه، متفکر ۳. متفکرانه، اندیشمندانه

cerebral palsy /ˌserɪbrəl 'pɔ:lzɪ/ n فلجِ مغزی

cerebration /ˌserɪ'breɪʃn/ n فعالیّتِ مغزی؛ تفکر، تعقل

cerebrum /'serəbrəm/ (*pl* **cerebra**) n (کالبدشناسی) مُخ

ceremonial /ˌserɪ'məʊnɪəl/ adj ۱. [مناسک، مراسم] آیینی، به‌آیین؛ [لباس] رسمی، تشریفاتی
n ۲. مراسم، مناسک، آیین، تشریفات

ceremonious /ˌserɪ'məʊnɪəs/ adj تشریفاتی، رسمی؛ [شخص] پایبندِ تشریفات، مقید به آداب، متکلّف، تعارفی

ceremoniously /ˌserɪ'məʊnɪəslɪ/ adv با تشریفات (تمام)، به طورِ رسمی، با رعایتِ تشریفات

ceremony /'serɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ n ۱. مراسم، آیین، مناسک، تشریفات، آداب، رسوم ۲. تکلّف، تعارف، تشریفات

Master of Ceremonies رئیسِ تشریفات

stand on ceremony تعارف کردن، تشریفات به کار بردن، تکلّف کردن؛ رودرواسی کردن

without ceremony بی‌تعارف، بی‌تکلّف، بدونِ تشریفات

cerise /sə'ri:z, (US) -i:s/ adj ۱. قرمزِ روشن
n ۲. (رنگِ) قرمزِ روشن

CERN /sɜ:n/ < **European Organization for Nuclear Research** n- سازمانِ تحقیقاتِ اتمیِ اروپا

Cern /sɜ:n/ = CERN

cert[1] /sɜ:t/ n (در بریتانیا، محاوره، شخص، چیز) شانسِ مسلم، شانسِ صددرصد

be a (dead) cert شانسِ مسلم بودن؛ امرِ قطعی بودن

cert[2] /sə'tɪfɪkət/ < **certificate** n گواهی، گواهی‌نامه؛ جواز، پروانه

cert[3] /'sɜ:tɪfaɪd/ < **certified** n ۱. گواهی‌شده، تأییدشده، تصدیق‌شده ۲. دوره‌دیده، کارآموخته، مجاز

certain /'sɜ:tn/ adj ۱. [امور] مسلم، محقق، آشکار، یقین، یقینی، حتمی
< It is certain that two and two make four. > ؛ [شخص] مطمئن < Are you certain of / about that? > ۲. قطعی، حتمی، مسلّم
< There is no certain cure for this disease. > ۳. معیّن، مشخّص، معلوم < on certain conditions > ۴. کمی، اندکی، نوعی، ـی
< There was a certain coldness in her attitude. >

be certain [شخص] حتم داشتن، یقین داشتن، تردید نداشتن، مطمئن بودن، خاطرجمع بودن؛ [امور] بودن، معلوم بودن

for certain به طورِ حتم، بی‌تردید، بی‌گمان، یقیناً، به طورِ قطع

make certain ۱. یقین حاصل کردن، اطمینان به دست آوردن؛ مسلم داشتن ۲. تعیین کردن، مشخص کردن، معلوم کردن

a certain person شخصی، یکی

a certain Mr Smith آقای اسمیت نامی، آقایی به نامِ اسمیت

certain of pron بعضی (از)، برخی (از)، پاره‌ای، ـی

نکتهٔ کاربردی:

کلمات certain و sure غالباً کاربردی مشابه دارند:

Are you sure / certain (that) you locked the door?
They're sure / certain to be late.
We must make sure / certain (that) we arrive on time.

ولی، در عین‌حال که عبارتِ it is certain درست است، عبارتِ it is sure غلط است:

It is certain that thousands of people died during the revolution.

میزانِ یقینی که با کلمهٔ sure القا می‌شود کمتر از آن است که از certain حاصل می‌شود؛ و این به‌خصوص در مکالماتِ روزمره صادق است:

I'm sure she'll come if she can.
I'm 100 per cent certain she'll come.

certainly /'sɜ:tnlɪ/ adv ۱. بی‌شک، مسلماً، یقیناً، حتماً، قطعاً، به طورِ قطع، به طورِ حتم، مطمئناً، بی‌تردید ۲. (در جواب) البته

Certainly not! نخیر! البته که نه!

certainty /'sɜ:tntɪ/ n ۱. امرِ مسلم، امرِ محتوم، حقیقت، واقعیت ۲. یقین، اطمینان، وثوق، خاطرجمعی؛ حتمیت، قطعیت

for a certainty به طورِ حتم، بی‌تردید، بی‌گمان، یقیناً، به طورِ قطع

certifiable /ˌsɜːtɪˈfaɪəbl/ *adj* ۱. قابلِ تأیید، قابلِ تصدیق، تأییدکردنی ۲. (محاوره) خُل، دیوانه

certificate /səˈtɪfɪkət/ *n* ۱. گواهی، تصدیق، گواهی‌نامه، تأییدیه؛ اجازهٔ کتبی ۲. جواز، پروانه ۳. (آموزش و پرورش، کارآموزی و غیره) دیپلم، گواهی‌نامه، تصدیق
vt ۴. گواهی صادر کردن برای؛ جواز دادن به، پروانه صادر کردن برای؛ تأییدیه دادن به

certificated /səˈtɪfɪkeɪtɪd/ *adj* مجاز، تأییدشده؛ [معلم، خیاط و غیره] دوره‌دیده، کارآموخته

Certificate of Secondary Education /səˌtɪfɪkət əv ˌsekəndrɪ edʒʊˈkeɪʃn/ *n* گواهی‌نامهٔ دورهٔ اولِ متوسطه

certification /ˌsɜːtɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تأیید، گواهی، تصدیق ۲. تأییدیه، اجازه، گواهی(نامه)

certified cheque /ˌsɜːtɪfaɪd ˈtʃek/ *n* (مالی) چکِ تضمین‌شده

certified copy /ˌsɜːtɪfaɪd ˈkɒpɪ/ *n* رونوشتِ گواهی‌شده

certified lunatic /ˌsɜːtɪfaɪd ˈluːnətɪk/ *n* (حقوق) مجنون

certified mail /ˌsɜːtɪfaɪd ˈmeɪl/ *n* (در آمریکا) پستِ سفارشی

certified public accountant /ˌsɜːtɪfaɪd ˌpʌblɪk əˈkaʊntənt/ *n* (در آمریکا، مالی) حسابدارِ خبره، حسابدارِ رسمی، حسابدارِ قسم‌خورده

certify /ˈsɜːtɪfaɪ/ *vt* ۱. تأیید کردن، گواهی دادن، تصدیق کردن ۲. (حقوق) مجنون اعلام کردن، مجنون شناختن ۳. (بازرگانی) [کالا] تضمین کردن، ضمانت کردن ۴. اجازه دادن به، پروانه دادن به

certitude /ˈsɜːtɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) یقین، ایقان، اطمینان، وثوق

cerulean /sɪˈruːlɪən/ *adj* [رنگ] لاجوردی، نیلگون، آسمانی

cervical /sɜːˈvaɪkl, (US) ˈsɜːvɪkl/ *adj* (کالبدشناسی) گلوگاهی؛ (مربوط به) گردنِ رحم
cervical cancer (پزشکی) سرطانِ گردنِ رحم
a cervical smear (پزشکی) نمونه‌برداری از گردنِ رحم

cervices /ˈsɜːvɪsiːz/ *pl* of **cervix**

cervix /ˈsɜːvɪks/ (*pl* **cervices, cervixes**) *n* (کالبدشناسی) گردنِ رحم، گلوگاهِ زهدان

Cesarean /sɪˈzeərɪən/ = Caesarean

cesium /ˈsiːzɪəm/ **(US)** = caesium

cessation /seˈseɪʃn/ *n* توقف، قطع، انقطاع؛ وقفه

cession /ˈseʃn/ *n* [زمین، حق و غیره] تسلیم، واگذاری؛ موردِ واگذاری، موضوعِ تسلیم

cesspit /ˈsespɪt/ *n* مَزبله؛ چاهِ مستراح، (چاهِ) فاضلاب

cesspool /ˈsespuːl/ *n* چاهِ فاضلاب، چاهِ مستراح، چاهک، آبشی؛ (مجازی) لانهٔ فساد، کثافت‌خانه، مستراح

cf /ˌsiː ˈef/ < **confer** (در کتاب، مقاله) بسنجید (با)، مقایسه کنید (با)، قس

CFC /ˌsiː ef ˈsiː/ < **chloro-fluorocarbon** *n* (شیمی) گازِ سی اف سی، گازِ کلرو فلوئورو کربن

CFE /ˌsiː ef ˈiː/ < **College of Further Education**
n (در بریتانیا) مدرسهٔ بزرگسالان، آموزشگاهِ بزرگسالان

ch /ˈtʃæptə(r)/ < **chapter** *n* [کتاب] فصل، باب [قرآن] سوره

Chablis /ˈʃæbliː/ *n* شرابِ شَبلی (= نوعی شرابِ سفیدِ فرانسوی)

cha-cha /ˈtʃɑː tʃɑː/ (*pl* **cha-chas**) *n* (رقص) چاچا
dance / do the cha-cha چاچا رقصیدن

cha-cha-cha /ˌtʃɑː tʃɑː ˈtʃɑː/ = cha-cha

chafe /tʃeɪf/ *vt* ۱. [پوست] خراشیدن، بردن؛ زخم کردن؛ [اندام] پوستِ...را بردن، خوردن؛ [لباس] بردن ۲. [دست‌ها و غیره] مالیدن؛ به هم مالیدن
vi ۳. [پوست] خراشیده شدن، رفتن؛ زخم شدن؛ [اندام] پوستِ...رفتن؛ [لباس] رفتن ۴. عصبی شدن، عصبانی شدن، بی‌تاب شدن، بی‌طاقت شدن
n ۵. رفتگیِ پوست، خراش؛ زخم

chaff[1] /tʃɑːf, (US) tʃæf/ *n* ۱. [غلات] پوست، پوسته، کاه، پوشال ۲. (در خوراکِ چهارپایان) علوفه، کاه
vt ۳. [علوفه، کاه] بریدن، خرد کردن
separate the wheat from the chaff
→ separate[2]

chaff[2] /tʃɑːf, (US) tʃæf/ *n* ۱. شوخی، مزاح، خوشمزگی، مطایبه
vt,vi ۲. شوخی کردن (با)، سر به سر گذاشتن، مزاح کردن

chaffinch /ˈtʃæfɪntʃ/ *n* (جانور) سِهرهٔ جنگلی

chafing dish /ˈtʃeɪfɪŋ dɪʃ/ *n* (کهنه) غذاپزِ رومیزی

chagrin /ˈʃægrɪn, (US) ʃəˈgriːn/ *n* ۱. رنجش، آزردگی، دلشکستگی؛ تأسف، تکدر، ملالِ خاطر؛ تلخ‌کامی
vt ۲. رنجاندن، آزردن؛ متأسف کردن
much to one's chagrin با تأسفِ بسیار
be / feel chagrined at / by متأسف بودن از، غم خوردن از

chain /tʃeɪn/ *n* ۱. زنجیر؛ (در جمع) [زندانی]

غُل و زنجیر، بند ۲. [کوه، فکر، حادثه و غیره] سلسله، رشته، زنجیره؛ [شتر، قاطر و غیره] قطار ۳. (در اندازه‌گیری) زنجیرهٔ مساحی
vt ۴. زنجیر کردن؛ با زنجیر بستن؛ در زنجیر نهادن
in chains [زندانی] پای در زنجیر، دربند، بندی، زنجیری
chain *sth* **up** *vt* [حیوان] بستن
chain-armour /'tʃeɪn ɑːmə(r)/ *n* زره، جوشن
chain-gang /'tʃeɪn gæŋ/ *n* (در آمریکا) هم‌زنجیران، هم‌بندها
chain-letter /'tʃeɪn letə(r)/ *n* نامهٔ زنجیره‌ای (= نامه‌ای که می‌خوانند و به دیگری رد می‌کنند)
chain-mail /'tʃeɪn meɪl/ = chain-armour
chain reaction /ˌtʃeɪn rɪ'ækʃn/ *n* (مجازی، فیزیک) واکنشِ زنجیره‌ای
chain-saw /'tʃeɪn sɔː/ *n* ارّه زنجیری
chain-smoke /'tʃeɪn sməʊk/ *vi* آتش به آتش سیگار کشیدن
chain-smoker /'tʃeɪn sməʊkə(r)/ *n* سیگاریِ آتش به آتش
chain-stitch /'tʃeɪn stɪtʃ/ *n* (خیاطی) کوکِ زنجیری، زنجیره
chain-store /'tʃeɪn stɔː(r)/ *n* فروشگاهِ زنجیره‌ای
chair /tʃeə(r)/ *n* ۱. صندلی؛ مبل، راحتی ۲. [جلسه] ریاست، صدارت؛ صندلیِ ریاست، مسندِ ریاست ۳. (در دانشگاه) کرسی < the Chair of Philosophy >
vt ۴. [قهرمان] سرِ دست بردن، بر تخت بردن ۵. [جلسه، شرکت] ریاست کردن بر، اداره کردن، گرداندن
take a chair نشستن
go to the chair با صندلیِ برقی اعدام شدن
take the chair ریاستِ جلسه را به عهده گرفتن
be in the chair ریاستِ جلسه را به عهده داشتن
leave the chair جلسه را پایان دادن
chairlift /'tʃeəlɪft/ *n* تِلِه‌سی‌یژ
chairman /'tʃeəmən/ (*pl* **chairmen**) *n* ۱. [مؤسسه و غیره] رئیس ۲. رئیسِ جلسه؛ رئیسِ هیئت‌مدیره، صدرِ هیئت‌مدیره ۳. [حزب و غیره] صدر، رهبر، رئیس
chairmanship /'tʃeəmənʃɪp/ *n* ۱. ریاست، ریاستِ جلسه؛ ریاستِ هیئت‌مدیره، صدرنشینی؛ صدارت (جلسه) ۲. دورهٔ ریاست
chairperson /'tʃeəpɜːsn/ (*pl* **chairpersons**)
n ۱. [مؤسسه] رئیس ۲. رئیسِ جلسه؛ رئیسِ هیئت مدیره، صدرِ هیئت‌مدیره
chairwoman /'tʃeəwʊmən/ (*pl* **chairwomen**)
n (زن) ۱. [مؤسسه و غیره] رئیس ۲. رئیسِ جلسه؛ رئیسِ هیئت‌مدیره ۳. [حزب] رهبر، رئیس، صدر

chaise /ʃeɪz/ *n* درشکه
chaise longue /ˌʃeɪz 'lɒŋ, (US) 'lɔːŋ/ (*pl* **chaises longues**) *n* کاناپه
chaises longues /ˌʃeɪz 'lɒŋ, (US) 'lɔːŋ/ *pl* of **chaise longue**
chalet /'ʃæleɪ/ *n* کلبه، کومه؛ خانهٔ ییلاقی، ویلا؛ بنگله
chalice /'tʃælɪs/ *n* جامِ شراب، پیاله
chalk /tʃɔːk/ *n* ۱. گِلِ سفید، سفیدگل، گل گیوه ۲. (برای نوشتن) گچ
vt ۳. (با گچ) کشیدن، (با گچ) نوشتن؛ [دیوار و غیره] گل‌گیوه مالیدن، سفید کردن
(be) as different as chalk and / from cheese; as like as chalk (is) to cheese دخلی به هم نداشتن، این کجا و آن کجا
by a long chalk به مراتب، خیلی هم
not by a long chalk حالا خیلی مانده، اصلا و ابدا
chalk *sth* **out** *vt* (با گچ) خط کشیدن دورِ
chalk *sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) [پیروزی] به دست آوردن، دست یافتن به؛ [امتیاز] به ثبت رساندن ۲. [هزینه] به حساب گذاشتن
chalk sth up to sb / sth [هزینه] به حسابِ کسی گذاشتن؛ (در آمریکا) [تقصیر و غیره] به حسابِ چیزی گذاشتن، ناشی از چیزی دانستن
chalkboard /'tʃɔːkbɔːd/ *n* (در آمریکا) تخته‌سیاه، تخته
chalkiness /'tʃɔːkɪnɪs/ *n* [خاک و غیره] گچ‌مانندی، گچ‌گونگی؛ خاصیتِ گچی
chalkpit /'tʃɔːkpɪt/ *n* معدنِ گلِ سفید
chalky /'tʃɔːkɪ/ (*comp* **chalkier**, *super* **chalkiest**)
adj ۱. گلِ سفیدی؛ گلِ سفیدمانند؛ گلِ سفیددار ۲. [آب و زمین] گچ‌دار؛ [رنگِ چهره] مثلِ گچ؛ [لباس، دست] گچی، گچ‌آلود
challenge /'tʃælɪndʒ/ *n* ۱. مبارزه‌طلبی، دعوت به مبارزه، هماوردجویی، عرض‌اندام ۲. چالش ۳. (نظامی) فرمانِ ایست ۴. اعتراض، ایراد، مخالفت
vt ۵. به مبارزه طلبیدن، به چالش خواستن ۶. توضیح خواستن در موردِ، دلیل خواستن برای؛ به پرسش گرفتن، زیرِ سؤال بردن؛ اعتراض کردن به ۷. (نظامی) فرمانِ ایست دادن به
challenge sb to sth / to do sth کسی را به چیزی / کاری دعوت کردن
take up the challenge به مبارزه برخاستن
challenger /'tʃælɪndʒə(r)/ *n* رقیب، حریف، مدعی
challenging /'tʃælɪndʒɪŋ/ *adj* ۱. دشوار، پرزحمت، سخت، پرمشقت، طاقت‌شکن؛ پردردسر ۲. چالش‌طلبانه، چالش‌انگیز، مبارزه‌طلبانه
chamber /'tʃeɪmbə(r)/ *n* ۱. (کهنه) اتاق، حجره؛

champ[2] /tʃæmp/ *n* (محاوره) قهرمان

champagne /ʃæmˈpeɪn/ *n* شامپاین

champers /ˈʃæmpəz/ *n* (در بریتانیا، محاوره) شامپاین

champion /ˈtʃæmpɪən/ *n* ۱. مدافع، حامی، پرچمدار، مبارز < a champion of free speech > ۲. [مسابقه، رقابت] قهرمان *adj* ۳. برنده، بی‌رقیب ۴. (محاوره) محشر، درخشان، عالی، تک < That's champion! > *vt* ۵. حمایت کردن، پشتیبانی کردن از؛ دفاع کردن از

championship /ˈtʃæmpɪənʃɪp/ *n* ۱. دفاع، پشتیبانی، حمایت ۲. قهرمانی؛ (نیز در جمع) مسابقاتِ قهرمانی

chance[1] /tʃɑːns, (US) tʃæns/ *n* ۱. اتفاق، پیشامد، تصادف، حادثه؛ بخت ۲. امکان، احتمال، شانس ۳. فرصت، مجال ۴. (صفت‌گونه) اتفاقی، تصادفی، شانسی، اللّه‌بختی، همین‌طوری، پیش‌بینی‌نشده < a chance meeting >

as chance would have it بدونِ برنامه‌ریزیِ قبلی، بدونِ تصمیمِ قبلی؛ به طورِ اتفاقی، تصادفاً

the chances are (that) ... (محاوره) احتمالش هست که ...، ممکن است که ...، شاید

chance would be a fine thing (محاوره) کاشکی شانسش وجود داشت، کاش امکانش بود، کاشکی می‌شد

fat chance → fat[1]

a fighting chance → fighting

give sb / sth half a chance شانسِ کمی به کسی / چیزی دادن، فرصتِ ناچیزی در اختیارِ کسی / چیزی قرار دادن

have an eye for / on / to the main chance; with an eye to / on / for the main chance → eye[1]

take a chance / chances دل به دریا زدن، ریسک کردن

no chance (محاوره) اصلاً ممکن نیست، غیرممکن است، امکان ندارد

not have a cat in hell's chance → cat

not have a dog's chance → dog[1]

not have a snowball's chance in hell / a snowball in hell's chance → snowball

by chance اتفاقاً، به تصادف، از روی شانس، شانسی، ناگاه

by any chance احتمالاً

a game of chance بازیِ حوادث

take one's chance از فرصت کمالِ استفاده را کردن

on the off chance (محاوره) شانسی، اللّه‌بختکی

on the off chance that ... / of doing sth به امیدِ (این‌که)، به خیالِ (این‌که)...

اتاقِ خواب، خوابگاه ۲. (در جمع) اقامتگاه، محلِ سکونت؛ [قاضی، وکیل مدافع] دفتر، محضر ۳. تالار، مجلس ۴. (کالبدشناسی) محفظه، اتاقک، حفره < the chambers of the heart > ۵. (زمین‌شناسی) حفره ۶. (فنی) محفظه، مخزن؛ [تفنگ] اتاقِ خرج، خزانه

hear a case in chambers (حقوق) [قاضی] دعوایی را در خلوت رسیدگی کردن

Lower Chamber مجلسِ عوام، مجلسِ شورا، مجلسِ نمایندگان

Upper Chamber مجلسِ اعیان، مجلسِ سنا

chamber concert /ˈtʃeɪmbə kɒnsət/ *n* کنسرتِ مجلسی

chamberlain /ˈtʃeɪmbəlɪn/ *n* (کهنه) فراشِ خلوت، حاجب، پرده‌دار؛ پیشکار، ناظر، مباشر؛ ملازم؛ (در بریتانیا) خزانه‌دار

chambermaid /ˈtʃeɪmbəmeɪd/ *n* (در هتل و غیره) خدمتکارِ زن، کلفت، خادمه

chamber music /ˈtʃeɪmbə mjuːzɪk/ *n* موسیقیِ مجلسی

Chamber of Commerce /ˌtʃeɪmbər əv ˈkɒmɜːs/ *n* اتاقِ بازرگانی

Chamber of Deputies /ˌtʃeɪmbər əv ˈdepjʊtɪz/ *n* مجلسِ نمایندگان

chamber of horrors /ˌtʃeɪmbər əv ˈhɒrəz, (US) ˈhɔːr-/ *n* تونلِ وحشت، دخمه

chamber orchestra /ˈtʃeɪmbə ɔːkɪstrə/ *n* ارکسترِ مجلسی

chamber-pot /ˈtʃeɪmbə pɒt/ *n* قاروره، لگن، پیشابدان

chameleon /kəˈmiːlɪən/ *n* ۱. (جانور) آفتاب‌پرست، حِرباء ۲. (مجازی) آدمِ بوقلمون‌صفت؛ آدمِ دمدمی، آدمِ متلوّن

chammy /ˈʃæmɪ/ = chamois-leather

chammy leather /ˈʃæmɪ leðə(r)/ = chamois-leather

chamois /ˈʃæmwɑː, (US) ˈʃæmɪ/ *n* بزِ کوهی، پازن

chamois-leather /ˈʃæmwɑː leðə(r), (US) ˈʃæmɪ/ *n* پوستِ بز، تیماج، ساغری، جیر (بز)

chamomile /ˈkæməmaɪl/ = camomile

champ[1] /tʃæmp/ *vt* ۱. [اسب] جویدن، دندان زدن، با صدا خوردن؛ هوف‌هوف خوردن *vi* ۲. ملچ‌ملچ کردن ۳. (مجازی) بی‌صبری کردن، بی‌قرار بودن، بی‌تابی کردن

champ at the bit ۱. [اسب] دهنهٔ خود را دندان زدن ۲. (مجازی) ناآرامی کردن، بی‌تابی کردن

take no chance محکم‌کاری کردن، هیچ چیزی را به دستِ بخت نسپردن، اطراف و جوانب را سنجیدن
stand a good / fair chance شانسِ پیروزی داشتن؛ شانسِ خوبی داشتن
the chance of a lifetime فرصتی که تنها یک بار در زندگی پیش می‌آید
have a ghost of a chance شانسِ بسیار کمی داشتن
an even chance یک شانسِ پنجاه‌پنجاه
Now's your chance! این‌گوی و این میدان!
Not a chance! ممکن نیست! ابدا! اصلا!
the main chance فرصتِ پول درآوردن

chance[2] /tʃɑ:ns, (US) tʃæns/ *vt* ۱. اتفاق افتادن، پیش‌آمدن < I chanced to hear his name. > ۲. خطر کردن، ریسک کردن، خطرِ ... را پذیرفتن
< I want to see her alone and I'll have to chance finding her husband there. >
chance it; chance one's arm (در بریتانیا، محاوره) دل به دریا زدن
chance one's luck بختِ خود را آزمودن
chance on / upon *sb / sth* *vt* اتفاقاً برخوردن به، اتفاقاً پیدا کردن، بر حسبِ تصادف دیدن

chancel /'tʃɑ:nsl, (US) 'tʃænsl/ *n* (در کلیسا) محراب، صدر

chancellery /'tʃɑ:nsələrɪ, (US) 'tʃæns-/ *n* ۱. (در آلمان، اتریش) صدارت عظمی؛ کاخ صدارت عظمی ۲. (در بریتانیا، در دانشگاه) ریاستِ عالیه، ریاستِ افتخاری ۳. (در بریتانیا، در سفارت) دبیر اولی؛ کنسولگری ۴. ریاستِ دیوانِ عالیِ کشور؛ دیوانِ عالیِ کشور ۵. وزارتِ دارایی، وزارتِ خزانه‌داری

chancellor /'tʃɑ:nsələ(r), (US) 'tʃæns-/ *n* ۱. (در آلمان و اتریش) صدراعظم ۲. (در بریتانیا، در دانشگاه) ریاستِ عالیه، رئیسِ افتخاری؛ (در آمریکا) رئیسِ دانشگاه ۳. (در بریتانیا، در سفارت) دبیر اول
the Lord Chancellor (of England) ۱. رئیسِ دیوانِ عالیِ انگلستان ۲. رئیسِ مجلسِ اعیان
the Lord High Chancellor = the Lord Chancellor of England

Chancellor of the Exchequer /ˌtʃɑ:nsələr əv ðɪ ɪks'tʃekə(r), (US) 'tʃænsələr/ *n* وزیرِ دارایی، وزیرِ خزانه‌داری

chancery /'tʃɑ:nsərɪ, (US) 'tʃæns-/ *n* ۱. (در بریتانیا) دیوانِ عالی ۲. (در آمریکا) دادگاهِ انصاف ۳. ادارهٔ ثبتِ احوال ۴. کنسولگری
a ward in chancery (حقوق) [فرد] تحتِ قیمومتِ دیوانِ عالی، کودکِ تحتِ سرپرستیِ دیوانِ عالی

chancy /'tʃɑ:nsɪ, (US) 'tʃænsɪ/ (*comp* **chancier**, *super* **chanciest**) *adj* (محاوره) ۱. نامعلوم، غیرقابلِ پیش‌بینی ۲. خطردار، مخاطره‌آمیز

chandelier /ˌʃændə'lɪə(r)/ *n* چلچراغ، لوستر، قندیل

chandler /'tʃɑ:ndlə(r), (US) 'tʃænd-/ *n* ۱. (در آمریکا) شمع‌ساز، شمع‌فروش ۲. سقط‌فروش؛ رنگ‌فروش ۳. ابزارِ کشتی‌فروش
a ship's chandler ابزارِ کشتی‌فروش

change[1] /tʃeɪndʒ/ *vt* ۱. [لباس، جا و غیره] عوض کردن، تغییر دادن ۲. مبادله کردن، معاوضه کردن، با هم عوض کردن ۳. [پول] خرد کردن؛ [ارز] تبدیل کردن ۴. دگرگون کردن، تغییر دادن، متحول کردن، زیر و رو کردن؛ به صورتِ... درآوردن
vi ۵. عوض شدن، تغییر کردن، دگرگون شدن، برگشتن؛ [شیر] بریدن ۶. تغییرِ لباس دادن، لباس عوض کردن ۷. (ترن و غیره) خط عوض کردن
change places → place[1]
chop and change → chop[4]
change colour تغییرِ رنگ دادن، رنگ عوض کردن
change hands دست به دست شدن / گشتن
change the scene (در تئاتر) تغییرِ دکور دادن، صحنه عوض کردن
change trains قطار عوض کردن، خط عوض کردن
change one's tune / note لحن عوض کردن؛ عوض شدن
change one's ways شیوهٔ زندگیِ خود را عوض کردن، راهِ خود را عوض کردن
change the subject موضوع را عوض کردن
change one's mind تغییرِ عقیده دادن، برگشتن، منصرف شدن
change step (در رژه) قدم عوض کردن
change gear [اتومبیل] دنده عوض کردن
change sides (تنیس، فوتبال) زمین عوض کردن؛ (مجازی) تغییرِ موضع دادن
change horses in midstream → horse
All change! همه پیاده!
change one's spots → spot
change (*sth*) **back** *vi* ۱. به وضعیتِ قبلی برگشتن، به عقب بازگشتن ۲. لباس عوض کردن، تعویضِ لباس کردن، تغییرِ لباس دادن
vt ۳. [لباس] عوض کردن، تعویض کردن ۴. [ارز] دوباره تبدیل کردن
change down *vi* [اتومبیل] به دندهٔ سنگین رفتن
change over *vi* تغییر کردن، تبدیل شدن، انتقال یافتن
< The country has changed over from military to democratic rule. >

(just) for a change برای تغییر، برای تنوع، برخلافِ همیشه، یک بار هم که شده

a change of clothes (در سفر) یک دست لباسِ اضافی

a change of scene (تئاتر) تغییرِ صحنه؛ (مجازی) تغییرِ محیط، تغییرِ آب و هوا

the change of life (پزشکی) یائسگی

a change of heart تغییرِ عقیده، تحول، دگرگونی

make a change in sth چیزی را اصلاح کردن، تغییر دادن

It makes a change! مؤثره! بی‌تأثیر نیست!

ring the changes (در کلیسا) زنگ‌ها را هر بار به صورتی نواختن؛ (مجازی) [مطلب، سخن] چند جور گفتن؛ [کار] چند جور انجام دادن

get no change out of (محاوره) چیزی دستگیرِ (کسی) نشدن، چیزی (به کسی) نماسیدن، خیری ندیدن از

changeable /'tʃeɪndʒəbl/ *adj* [شخص، شخصیت] بی‌ثبات، متلوّن، دمدمی‌مزاج؛ [رنگ، هوا و غیره] ناپایدار، متغیر، تغییرپذیر، برگشتنی، دگرگون‌شدنی

changeableness /'tʃeɪndʒəblnɪs/ *n* بی‌ثباتی، ناپایداری، تغییرپذیری؛ تلوّن، دمدمی‌مزاجی

changeful /'tʃeɪndʒfʊl/ *adj* پیوسته در تغییر، پرتغییر، ناآرام، بی‌قرار، پرحادثه

changeless /'tʃeɪndʒlɪs/ *adj* [اوضاع، هوا و غیره] ثابت، ساکن، راکد، بی‌تحرک، بی‌تغییر؛ [شخص، شخصیت] باثبات، تزلزل‌ناپذیر، پایدار

changeling /'tʃeɪndʒlɪŋ/ *n* بچهٔ اشتباهی، بچهٔ عوضی

change-over /'tʃeɪndʒ əʊvə(r)/ *n* انتقال، جایگزینی، تبدیل

channel /'tʃænl/ (*prp* **channelling,** **(US) channeling,** *pt,pp* **channelled**) *n* ۱. تنگه، باب؛ (در آبیاری) نهر، جوی، مادی ۲. [رود] بستر، مسیل، مسیر؛ مجرا ۳. [دریا، رود] قسمت‌های گود، قسمت‌های عمیق، قسمت‌های پرآب ۴. [تلویزیون] شبکه، کانال؛ [رادیو] ایستگاه، موج ۵. (مجازی) [اطلاعات، اخبار] کانال، راه، مسیر ۶. [رادیو، تلویزیون] طولِ موج

vt ۷. [کانال، جوی، مسیر] بریدن، کندن، حفر کردن، باز کردن، کشیدن ۸. (مجازی) [جمعیت، نیرو، اطلاعات] به راهی انداختن، متوجهِ...کردن، هدایت کردن به سوی، جهت دادن

through the usual channels از طرقِ عادی؛ با وسایلِ عادی

chant /tʃɑːnt, (US) tʃænt/ *n* ۱. آواز، نوا، نغمه، ترانه، گلبانگ؛ آوازخوانی، ترنم؛ (مذهب) سرود؛

change up *vi* [اتومبیل] به دندهٔ سبک / سبک‌تر رفتن، دندهٔ سبک زدن

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ change، alter، modify و vary در معنای «ایجادِ تغییر در چیزی» مشترکند. فعلِ change کاربردی عام دارد و به معنیِ هر عملی است که موجبِ تغییر در چیزی می‌شود:

He changed the design completely.

The name in the passport had been changed.

فعلِ alter را زمانی به کار می‌بریم که در ظاهر، خصوصیات و یا کاربردِ چیزی تغییری ایجاد کنیم:

Mum altered my sister's old dresses to fit me.

این فعل، همچنین، ممکن است مبین آن باشد که میانِ یک مکان یا یک زمان و مکان یا زمانی دیگر تفاوت‌هایی وجود دارد:

On the last stage of our journey the scenery altered dramatically.

فعلِ modify فعلِ رسمی‌تری است و به معنای ایجادِ تغییر در ساخت یا کاربردِ یک چیز، به‌خصوص یک دستگاه، است:

The car has been modified for racing.

این فعل، همچنین، به معنای تغییری است که به اقتضای موقعیت‌های مختلف در رفتار، طرزِ تلقی و یا در طرزِ فکرمان می‌دهیم:

Adults often modify their language when talking to young children.

فعلِ vary بیانگرِ تغییراتی است که برای حفظِ مطلوبیتِ چیزی به طورِ مداوم در آن ایجاد می‌کنیم:

Vegetarians can vary their diet with nuts, pulses and grains.

تمامِ این افعال به جز modify به صورتِ فعلِ لازم نیز به کار می‌روند:

Her expression changed when she heard the news.

This town hasn't altered since I was a child.

Political opinions vary according to wealth and family background.

change² /tʃeɪndʒ/ *n* ۱. تغییر؛ تحول، دگرگونی؛ تبدیل، جایگزینی؛ تنوع ۲. پول خرد، خرده؛ بقیهٔ پول، باقی ۳. بورس

a wind / the winds of change → wind¹

a change of air / climate تغییرِ آب و هوا

a change for the better به سوی بهبود، تغییر در جهتِ بهبودی

a change for the worse بدتر شدن، رو به بدی رفتن، تغییر به سوی بدی

تَـرْتیل، مـناجات ۲. [جـمعیت، تظاهرکنندگان و غیره] شعارخوانی، دم گرفتن؛ شعار، دم

vi ۳. آواز خواندن؛ (مذهب) سرود خوانـدن، مـناجات کردن؛ [جمعیت، تظاهرکنندگان] دم گرفتن، شعار دادن

vt ۴. [آواز، سرود] خواندن، سر دادن؛ (مذهب) تـلاوت کردن؛ [شعار] دم گرفتن، تکرار کردن، سر دادن

chant sb's praises کسی را مُدام ستودن

chantey /ˈʃæntɪ/ *n* آوازِ پاروزنان

chanty /ˈʃæntɪ/ = chantey

chaos /ˈkeɪɒs/ *n* ۱. آشوب، آشفتگی، هرج و مرج، بی‌نظمی ۲. (فلسفه) آشوبِ ازلی، هاویه، خائوس، هیولا

chaotic /keɪˈɒtɪk/ *adj* آشفته، بی‌نظم، درهم‌برهم

chaotically /keɪˈɒtɪklɪ/ *adv* به طورِ بی‌نظمی، به طرزِ آشفته‌ای، به طورِ درهم‌برهمی

chap[1] /tʃæp/ (*prp* **chapping**, *pt,pp* **chapped**)

vi ۱. [پوست و غیره] ترک‌ترک شـدن، تـرک خـوردن، خشکی زدن؛ قاچ‌قاچ شدن

vt ۲. ترک‌ترک کردن، ترکاندن، خشکاندن

n ۳. [پوست و غیره] ترک، خشکی، قاچ، ترکیدگی

chap[2] /tʃæp/ *n* فک، آرواره، چک و چونه؛ لُپ، گونه

chap[3] /tʃæp/ *n* (محاوره) ۱. آدم، مرد، پسر ۲. یارو، مرده، پسره

Old chap! (در خطاب) رفیق! داداش!

Be a good chap and say nothing! پسرِ خوبی باش و هیچ چیز نگو!

chap[4] /ˈtʃæptə(r)/ < **chapter** *n* [کتاب و غیره] فصل، باب

chapel /ˈtʃæpl/ *n* ۱. (در قصر، مدرسه، زندان و غیره) نمازخانه ۲. (در کلیسا) خلوت، زاویه، گوشه، کنج ۳. (برای مذاهبِ غیررسمی) معبد، کلیسای اقلیّت ۴. نـماز، عبادت ۵. اتحادیهٔ کارگرانِ چاپخانه ۶. انجمنِ محلی

go to chapel به کلیسا رفتن، عبادت کردن

chapelgoer /ˈtʃæplgəʊə(r)/ *n* (برای مذاهبِ غیررسمی) پیروِ کلیسای اقلیّت، اقلیّت

chaperon /ˈʃæpərəʊn/ *n* ۱. [دخترِ جوان، زن] ندیمه، همراه، همدم

vt ۲. ندیمهٔ (کسی) بودن، همراهِ (کسی) بودن

chaperonage /ˈʃæpərəʊnɪdʒ/ *n* ندیمگی، ملازمت، همدمی

chaperone /ˈʃæpərəʊn/ = chaperon

chap-fallen /ˈtʃæp fɔːlən/ *adj* با لب و لوچهٔ آویزان، دماغ‌سوخته، بور

chaplain /ˈtʃæplɪn/ *n* (در ارتش) قاضی‌عسکر؛ (در مدرسه، بیمارستان، کلیساهای کوچک و غیره) کشیش

chaplaincy /ˈtʃæplɪnsɪ/ *n* ۱. قاضی‌عسکری؛ کشیشی ۲. [قاضی‌عسکر، کشیش] حوزه، محدوده، قلمرو

chaplet /ˈtʃæplɪt/ *n* ۱. تاج، افسر؛ تاجِ گل ۲. تسبیح؛ ذکر، تَسبیح‌گویی ۳. گـردنبند، طـوق ۴. (معماری) نقشِ دانه‌تسبیحی

chapman /ˈtʃæpmən/ *n* ۱. (کهنه) پیله‌ور، دستفروش، دوره‌گرد ۲. معامله‌گر، کاسب؛ واسطه، دلال

chappy /ˈtʃæpɪ/ = chap[3]

chapter /ˈtʃæptə(r)/ *n* ۱. [کتاب] فصل، باب؛ [قرآن] سوره ۲. دوره، عصر، فصل، بخش، بـرهه، گوشه ۳. (در کـلیسا) مجمعِ عمومی، شورای عمومی ۴. انجمنِ محلی

give / quote chapter and verse منابع و مراجعِ خود را ذکر کردن؛ مستند صحبت کردن

a chapter of accidents یک سلسله حوادث، رشته‌ای از پیشامدهای ناگوار

chapter house /ˈtʃæptə haʊs/ *n* (در کلیسا) اتاقِ شورا، تالارِ مجمعِ عمومی

chapter room /ˈtʃæptə rʊm/ = chapter house

char[1] /tʃɑː(r)/ (*prp* **charring**, *pt,pp* **charred**)

vt ۱. نیم‌سوز کردن، زغال کردن، سوزاندن

vi ۲. نیم‌سوز شدن، زغال شدن، سوختن

char[2] /tʃɑː(r)/ (*prp* **charring**, *pt,pp* **charred**)

n ۱. (زن) نظافت‌چی، کلفَت، کارگرِ خانه

vi ۲. نظافت کردن، کلفَتی کردن؛ کارِ خانه کردن

char[3] /tʃɑː(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) چای

char[4] /tʃɑː(r)/ *n* قزل‌آلای نهری

char-à-banc /ˈʃærəbæŋ/ *n* (در بریتانیا، کهنه) ۱. دلیجان ۲. اتوبوس (مسافری)

charabanc /ˈʃærəbæŋ/ = char-à-banc

character /ˈkærəktə(r)/ *n* ۱. شخصیت، منش، خوی، سرشت، طبیعت؛ خصیصه، خصلت ۲. عزم، اراده، قدرت (روحی) < It takes character to say such things. > ۳. [مکـان، چـیزها] ویـژگی‌ها، خـصایص، خـصوصیات؛ خصوصیاتِ جالب، خصوصیاتِ خاص ۴. آدم؛ آدمِ برجسته، شخصیت، چهره؛ آدمِ جالب، آدمِ خـاص ۵. (در داستان، نمایشنامه) شخصیت، پرسوناژ؛ نـقش، رل ۶. شـهرت، اعـتبار، حـیثیت ۷. (در کـاریابی) معرفی‌نامه، رضایت‌نامه ۸. (در خط) حرف، نشانه؛ (حروفِ) الفبا؛ [چاپ] حرف

be in character for sb برازنده کسی بودن، در شأنِ کسی بودن

be out of character for sb دور از شأنِ کسی بودن، برازندهٔ کسی نبودن

of good character خوش‌نام، معتبر

of bad character بدنام، بی‌آبرو

character actor /ˈkærəktər æktə(r)/ *n* (در تئاتر) بازیگرِ نقش‌های عجیب و غریب

character actress /ˈkærəktər æktrɪs/
n (در تئاتر، زن) بازیگرِ نقش‌های عجیب و غریب

characterful /ˈkærəktəfʊl/ *adj* فوق‌العاده، جالب، جذّاب، باحال، باروح، دلپذیر

characterisation /ˌkærəktəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/
= characterization

characterise /ˈkærəktəraɪz/ = characterize

characteristic /ˌkærəktəˈrɪstɪk/ *adj* ۱. ویژه، خاص، مختص، مخصوص، شاخص
< with his characteristic enthusiasm >
n ۲. ویژگی، خصیصه، خصوصیت، مختصه، مشخصه، صفت

characteristically /ˌkærəktəˈrɪstɪklɪ/
adv ۱. به طورِ مشخصی، به طورِ منحصربه‌فردی، مشخصاً، بنا بر خصلت ۲. مثلِ همیشه، طبقِ معمول، همان طور که انتظارش می‌رفت
He made a characteristically witty speech.
سخنرانیِ بامزه‌ای کرد که مخصوص به خودش بود.

characterization /ˌkærəktəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/
n شخصیت‌پردازی، شخصیت‌آفرینی؛ توصیف، وصف

characterize /ˈkærəktəraɪz/ *vt* مشخص کردن، توصیف کردن، وصف کردن، ترسیم کردن؛ مشخصهٔ ... بودن، ویژگیِ ... بودن، معرّفِ ... بودن
<Lack of attention to detail characterizes your work.>

characterless /ˈkærəktəlɪs/ *adj* عادی، معمولی، بدونِ صفتِ خاص

charade /ʃəˈrɑːd, (US) -ˈreɪd/
n ۱. (سرگرمی، در جمع) لال‌بازی ۲. ادا، بازی

charcoal /ˈtʃɑːkəʊl/ *n* ۱. زغال (چوب) ۲. (رنگِ) نوک‌مدادی

charcoal-burner /ˈtʃɑːkəʊl bɜːnə(r)/
n ۱. [شخص] زغالی، زغال‌پز ۲. اجاق زغالی

chard /tʃɑːd/ *n* چغندرِ برگ

charge¹ /tʃɑːdʒ/ *n* ۱. اتهام، تهمت ۲. حمله، هجوم، یورش، تاخت، تک ۳. هزینه، خرج، مخارج؛ قیمت، پول، بها ۴. [اسلحهٔ گرم] خرج؛ باروت ۵. (برق) بار ۶. (رسمی) تکلیف، وظیفه، عهده؛ مسئولیت، تصدی، مباشرت، سرپرستی؛ امانت، سپرده؛ شخصِ تحتِ تکفل، شخصِ تحتِ سرپرستی ۷. (رسمی) توصیه، سفارش؛ دستور؛ رهنمود، دستورالعمل

reverse the charges → reverse ²

prefer / press / bring a charge
(حقوق) شکایت کردن، اقامهٔ دعوی کردن

face a charge (of sth) (به چیزی) متهم بودن، متهم شدن، با تهمت (چیزی) روبرو شدن

lay sth to sb's charge کسی را به چیزی متهم کردن، تهمتِ چیزی به کسی زدن

repudiate a charge اتهامی را رد کردن

make a charge for sth برای چیزی خرج بالا آوردن، حساب بالا آوردن

free of charge مجانی، رایگان

at a charge of به قیمتِ، به بهای

extra charge هزینهٔ اضافی

charge for admission ورودی

no charge مجانی، رایگان

at one's own charge به هزینهٔ خود

put sb in charge (of) کسی را مسئول کردن، مسئولیت به کسی دادن

be in charge (of) مسئول بودن، مسئولیت داشتن

put sb in sb's charge کسی را به دستِ کسی سپردن

be in sb's charge تحتِ سرپرستیِ کسی بودن

give sb in charge کسی را تحویلِ پلیس دادن

take charge of مسئولیتِ ... را به عهده گرفتن

charge² /tʃɑːdʒ/ *vt* ۱. متهم کردن، تهمت زدن به، اتهام وارد کردن به، نسبت دادن به ۲. حمله بردن به، تاختن به، یورش بردن به، هجوم آوردن به، تک آوردن به ۳. [بها، هزینه] مطالبه کردن، درخواست کردن، خواستن، حساب کردن ۴. به حسابِ ... گذاشتن، به پای ... نوشتن، حسابِ ... را بدهکار کردن ۵. [اسلحهٔ گرم] خرج گذاشتن در؛ [تفنگ] فشنگ گذاشتن در، پر کردن ۶. (در بریتانیا، محاوره) [لیوان] پر کردن ۷. (برق) باردار کردن؛ [باتری] شارژ کردن، پر کردن؛ (مجازی) انباشتن، آکندن، بار کردن ۸. دستور دادن؛ سفارش کردن، توصیه کردن؛ رهنمود دادن
vi ۹. (محاوره) مثلِ برق آمدن، تندی آمدن؛ مثلِ برق رفتن، تندی رفتن؛ به طرفِ ... پریدن ۱۰. حمله کردن، تاختن، پیش تاختن ۱۱. (برق) باردار شدن؛ [باتری] شارژ شدن، پر شدن

charge oneself with به عهده گرفتن، قبول کردن، پذیرفتن

charge sb with sth / doing sth (رسمی) به عهدهٔ ... گذاشتن، سپردن به، موظف کردن، گماشتن

charge *sth* **up** *vt* به حسابِ ... گذاشتن، به پای ... نوشتن، حسابِ ... را بدهکار کردن

chargeable /ˈtʃɑːdʒəbl/ *adj* ۱. (حقوق) [شخص، جرم] قابلِ تعقیب ۲. (بازرگانی) [بها، هزینه] قابلِ مطالبه، مطالبه کردنی؛ قابلِ پرداخت، پرداختنی ۳. [کالا، سود] مالیات‌پذیر

chargeable with قابلِ تعقیب به اتهامِ

charge-account /'tʃɑ:dʒ əkaʊnt/
n (در آمریکا، بازرگانی) حساب، حسابِ اعتباری
charge-cap /'tʃɑ:dʒ kæp/ *n* [هزینه‌های عمومی] تعیینِ سقف
charge-capping /'tʃɑ:dʒ kæpɪŋ/ *n* (برای هزینه‌های عمومی) تعیینِ سقف
charge card /'tʃɑ:dʒ kɑ:d/ *n* کارتِ خرید
chargé d'affaires /ˌʃɑ:ʒeɪ dæ'feə(r)/ (*pl* **chargés d'affaires**) *n* (سیاسی) کاردار
charge-hand /'tʃɑ:dʒ hænd/ *n* (در بریتانیا) سرکارگر
charge-nurse /'tʃɑ:dʒ nɜ:s/ *n* (در بریتانیا) سرپرستار
charger[1] /'tʃɑ:dʒə(r)/ *n* ۱. (کهنه، نظامی) اسبِ جنگی؛ اسبِ تشریفات ۲. دستگاهِ شارژِ باتری
charger[2] /'tʃɑ:dʒə(r)/ *n* (کهنه) دیس، قاب
chargés d'affaires /ˌʃɑ:ʒeɪ dæ'feə(r)/ *pl* of **chargé d'affaire**
charge-sheet /'tʃɑ:dʒ ʃi:t/ *n* (در بریتانیا) گزارشِ پلیس
charily /'tʃeərɪlɪ/ *adv* ۱. محتاطانه، با احتیاط ۲. با ناخن‌خشکی، با خسّت
chariot /'tʃærɪət/ *n* ارابه، گردونه
charioteer /ˌtʃærɪə'tɪə(r)/ *n* ارابه‌ران، گردونه‌ران
charisma /kə'rɪzmə/ *n* ۱. (مذهب) فرّه‌ایزدی، کرامت، موهبت، فیض ۲. [رهبر، پیشوا، فرمانده] سِحر، افسون؛ جَذَبه، هیبت، ابهت
charismatic /ˌkærɪz'mætɪk/ *adj* فره‌مند، صاحب‌کرامت؛ پرجَذَبه، پرهیبت
charitable /'tʃærətəbl/ *adj* ۱. [شخص] بخشنده، کریم، نیکوکار، خیّر؛ [سازمان، عمل، جنس] (مربوط به) خیریه، خیراتی ۲. خیرخواه، بلندنظر
a charitable institution مؤسسهٔ خیریه
charitably /'tʃærətəblɪ/ *adv* خیرخواهانه، با خیرخواهی؛ با بلندنظری؛ به نشانهٔ دستگیری
charity /'tʃærətɪ/ *n* ۱. محبت، عطوفت، شفقت، مهر؛ نوع‌دوستی ۲. دستگیری، احسان، نیکوکاری، بخشش، خیر ۳. صدقه؛ خیرات، کمک ۴. مؤسسهٔ خیریه، انجمنِ خیریه
***Charity begins at home.* (prov)** چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. اول خویش دوم درویش.
live on / off charity با صدقه زندگی کردن / گذران کردن
charivari /ˌʃɑ:rɪ'vɑ:rɪ, (US) ˌʃɪvə'ri:/ *n* دری‌وری، شرّ و ور؛ جار و جنجال، شرّ و شور، هیاهو
charlady /'tʃɑ:leɪdɪ/ = charwoman
charlatan /'ʃɑ:lətən/ *n* شیاد، حقه‌باز، شارلاتان، چاچول‌باز؛ دکتر قلابی
charlatanism /'ʃɑ:lətənɪzəm/ *n* شیادی، حقه‌بازی، چاچول‌بازی، زبان‌بازی، شارلاتانی
Charleston /'tʃɑ:lstən/ *n* (رقصِ) چارلستون
charlie /'tʃɑ:lɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (آدمِ) احمق، خنگ، مشنگ
feel a proper charlie احساسِ حماقت کردن
charlock /'tʃɑ:lɒk/ *n* (گیاه) خردلِ وحشی
charm /tʃɑ:m/ *n* ۱. جذابیت، جذبه، جاذبه؛ فریبندگی، افسون؛ زیبایی، جمال، قشنگی، دلربایی، دلنشینی ۲. سِحر، جادو، طلسم، افسون؛ حِرز، تعویذ
vt ۳. جذب کردن، مجذوب کردن، شیفته کردن، فریفتن، مفتون کردن، مسحور کردن، افسون کردن ۴. طلسم کردن، جادو کردن؛ [مار] افسون کردن؛ (با طلسم، تعویذ و غیره) محافظت کردن، آسیب‌ناپذیر کردن
under a charm افسون‌شده، جادوشده، سِحرشده
work like a charm کارگر افتادن، کاری بودن، معجزه کردن
be charmed to مسرور بودن از، خوشوقت بودن از
lead a charmed life نظرکرده بودن
charm *sth* away *vt* (با جادو) دور کردن، دفع کردن، بیرون کردن
charm *sth* from / out of *sb / sth*
vt با افسونگری از دستِ... درآوردن، با افسونگری ...را به چنگ آوردن
charmer /'tʃɑ:mə(r)/ *n* ساحر، جادوگر؛ [شخص] جادو، فتنه، آفت؛ زیباروی
charming /'tʃɑ:mɪŋ/ *adj* ۱. زیبا، دلربا، فریبنده، جذاب، فریبا، دلکش؛ ملیح ۲. مهربان، بامحبّت، خوش‌رو
Charming! چشمم روشن! دستم درد نکند! دیگه چی!
charmingly /'tʃɑ:mɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زیبایی، به طرزِ دلربایی، به طورِ فریبنده‌ای؛ به شیرینی ۲. با مهربانی، با محبت، دوستانه، با خوش‌رویی
charmless /'tʃɑ:mlɪs/ *adj* بی‌نمک؛ نچسب؛ ساده، بی‌روح؛ بی‌ریخت
charnel-house /'tʃɑ:nl haʊs/ *n* (برای جسدِ مرده، استخوانِ مرده) دخمه، سرداب، استودان
chart /tʃɑ:t/ *n* ۱. نقشه (دریایی) ۲. [حرارت، قیمت و غیره] نمودار، نگاره ۳. (در جمع) فهرستِ آهنگ‌های پرفروش
vt ۴. [جاده، سفر] روی نقشه مشخص کردن / نشان دادن ۵. نقشهٔ... را کشیدن؛ [فروش، منافع، نتایج] نمودارِ... را کشیدن، منحنیِ... را رسم کردن
charter /'tʃɑ:tə(r)/ *n* ۱. منشور، فرمان؛ اجازه(نامه)، پروانه، مجوز ۲. [سازمان، جمعیت] اساسنامه، نظامنامه، آیین‌نامه ۳. [نمایندگی، حقوق] امتیاز ۴. [هواپیما، کشتی] اجاره، کرایه

vt ۵. فرمان صادر کردن برای؛ منشور دادن به؛ امتیاز اعطا کردن به؛ مجوز دادن به، پروانه دادن به ۶. [هواپیما، کشتی] اجاره کردن، کرایه کردن

chartered accountant /ˌtʃɑːtəd əˈkaʊntənt/
n (در بریتانیا) حسابدارِ خبره، حسابدارِ قسم‌خورده، حسابدارِ مجاز

chartered company /ˌtʃɑːtəd ˈkʌmpənɪ/
n شرکتِ با حقوقِ ویژه

charter flight /ˈtʃɑːtə flaɪt/ *n* پروازِ دربستی

charter member /ˈtʃɑːtə membə(r)/
n (در آمریکا) عضوِ مؤسس

charter-party /ˈtʃɑːtə pɑːtɪ/ *n* (بازرگانی) قراردادِ اجارهٔ کشتی

charter plane /ˈtʃɑːtə pleɪn/ *n* هواپیمای دربستی

chartreuse /ʃɑːˈtrɜːz, (US) -ˈtruːz/
n ۱. [مشروب] شارتروز ۲. [رنگ] مغزپسته‌ای

charwoman /ˈtʃɑːwʊmən/ (*pl* **charwomen**)
n کلفَت، نظافت‌چی، کارگرِ خانه

chary /ˈtʃeərɪ/ *adj* ۱. مراقب، مواظب، محتاط ۲. مضایقه‌کار؛ ناخن‌خشک، خسیس

Charybdis /kəˈrɪbdɪs/ *n* (در اساطیرِ یونان) خاروبدیس (= گردابی در تنگهٔ مسینا، نزدیکِ سیسیل)

chase[1] /tʃeɪs/ *vt* ۱. تعقیب کردن، دنبال کردن؛ شکار کردن؛ دنبالِ...کردن، دنبالِ...دویدن ۲. دنبالِ...افتادن
vi ۳. عجله کردن، شتاب کردن
n ۴. تعقیب، دنبال کردن؛ شکار ۵. شکار، صید، نخجیر ۶. شکارگاه

chase after تعقیب کردن، دنبال کردن؛ دنبالِ...کردن؛ دنبالِ...افتادن
give chase (to) تعقیب کردن، دنبالِ (چیزی) افتادن
in chase of در تعقیبِ، به دنبالِ
(go on) a wild goose chase آب در هاون کوبیدن، گره بر باد زدن، کارِ بی‌حاصل کردن
chase about / around (*sth*) *vi,vt* با عجله گشتن (در)
chase *sb / sth* **away** *vt* دور کردن، گریزاندن، راندن
chase *sb / sth* **off / out** *vt* بیرون کردن، دور کردن
chase *sb / sth* **up** *vt* ۱. یادآوری کردن به، تذکر دادن به، مکرر خواستن از ۲. [شخص] دنبال کردن، دنبالِ... رفتن، تعقیب کردن؛ پیدا کردن ۳. پیِ... را گرفتن، دنبالِ... را گرفتن، پیگیری کردن

chase[2] /tʃeɪs/ *vt* (روی فلز و غیره) حک کردن، نقش انداختن، قلم زدن؛ [نگین، جواهر] نشاندن، درج کردن

chaser /ˈtʃeɪsə(r)/ *n* ۱. [شخص] تعقیب‌کننده، شکارچی؛ [هواپیما] شکاری ۲. (محاوره) [مشروب] پشت‌بند < whisky with beer chasers >

chasm /ˈkæzəm/ *n* (جغرافی) شکاف، گسستگی؛ مغاک، ورطه؛ (مجازی، میانِ اشخاص، گروه‌ها و غیره) شکافِ عمیق، فاصلهٔ زیاد، اختلاف

chassis /ˈʃæsɪ/ (*pl* **chassis** /ˈʃæsɪz/)
n [اتومبیل و غیره] شاسی؛ [رادیو، تلویزیون] قاب، بدنه؛ (مجازی، عامیانه) [شخص] هیکل، قد و قواره

chaste /tʃeɪst/ *adj* ۱. پاکدامن، عفیف، باعفت؛ باتقوی، پرهیزگار؛ معصومانه ۲. (کهنه) بی‌همسر، عزب ۳. [سبک، سلیقه] ساده، بی‌پیرایه

chastely /ˈtʃeɪstlɪ/ *adv* ۱. پرهیزکارانه، عفیفانه، با پاکدامنی؛ معصومانه ۲. به سادگی، بدونِ پیرایه، به طورِ بی‌آلایشی

chasten /ˈtʃeɪsn/ *vt* ۱. تنبیه کردن، تأدیب کردن، ادب کردن ۲. [سبک] پیراستن، تهذیب کردن، مُنَقَّح کردن

chastise /tʃæˈstaɪz/ *vt* ۱. (کهنه) تنبیه کردن، گوشمالی دادن، (چوب) زدن ۲. انتقاد کردن از، خرده گرفتن بر، سرزنش کردن

chastisement /tʃæˈstaɪzmənt, ˈtʃæstɪz-/
n (رسمی) تنبیه، گوشمالی

chastity /ˈtʃæstətɪ/ *n* ۱. پاکدامنی، عفت، عصمت؛ تقوا، پاکدامنی ۲. (کهنه) بی‌همسری، تجرد ۳. [سبک] سادگی، بی‌پیرایگی، پاکیزگی
a chastity belt کمربندِ عفت

chasuble /ˈtʃæzjʊbl/ *n* (کشیش) لَبّاده

chat /tʃæt/ (*prp* **chatting**, *pt,pp* **chatted**)
n ۱. گَپ، اختلاط، صحبت
vi ۲. گپ زدن، صحبت کردن، اختلاط کردن، حرف زدن
have a chat with sb با کسی گپ زدن، با کسی حرف زدن، با کسی اختلاط کردن
chat *sb* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) گرم گرفتن با

château /ˈʃætəʊ, -ˈtəʊ/ (*pl* **châteaux**) *n* کوشک، کاخِ ییلاقی؛ عمارتِ اربابی

châteaux /ˈʃætəʊz, -ˈtəʊ/ *pl* of **château**

chatelaine /ˈʃætəleɪn/ *n* ۱. بانوی کوشک، خاتونِ قلعه ۲. (کهنه) [کلید، ساعت و غیره] زنجیر، قلاب

chat show /ˈtʃæt ʃəʊ/ *n* (رادیو و تلویزیون) میزِ گرد

chattel /ˈtʃætl/ *n* (در جمع) اموال، دارایی؛ (حقوق) اموالِ منقول، اسبابِ شخصی، اثاثه

chatter /ˈtʃætə(r)/ *vi* ۱. وراجی کردن، ور زدن، پرحرفی کردن، پرچانگی کردن ۲. [میمون] جیغ زدن؛ [پرنده] جیک‌جیک کردن؛ [ماشین‌تحریر] تق‌تق

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

کردن؛ [دندان‌ها] به هم خوردن، قرچ‌قرچ کردن
n ۳. وراجی، پرگویی، پرچانگی؛ [میمون‌ها، بچه‌ها] جیغ و ویغ؛ [پرندگان] جیک‌جیک؛ [ماشین‌تحریر، دستگاه] تق‌تق، ترق‌توروق؛ [دندان‌ها] قرچ‌قرچ

chatterbox /ˈtʃætəbɒks/ *n* (آدم) حرّاف، (آدمِ) وراج، (آدم) پرچانه، (آدم) پرحرف

chatty /ˈtʃætɪ/ (*comp* **chattier**, *super* **chattiest**)
adj ۱. [شخص] خوش‌حرف، خوش‌زبان، خوش‌صحبت ۲. [سبکِ نگارش] خودمانی، ساده، دوستانه؛ [نامه] پرمطلب، پرازحرف، پر و پیمان

chauffeur /ˈʃəʊfə(r), (US) ʃəʊˈfɜːr/
n ۱. راننده (خصوصی)
vt ۲. رانندگیِ...را کردن، رانندهٔ...بودن

chauffeuse /ˈʃəʊfɜːz, (US) ʃəʊˈfɜːz/
n (زن) راننده (خصوصی)

chauvinism /ˈʃəʊvɪnɪzəm/ *n* ۱. عصبیتِ وطنی، میهن‌ستایی، میهن‌پرستیِ کورکورانه، مباهات به آب و خاک، شووینیسم ۲. مردسالار، طرفدارِ برتریِ مردان

chauvinist /ˈʃəʊvɪnɪst/ *n* میهن‌ستا، میهن‌پرستِ افراطی، شووینیست

a male chauvinist مردسالار، طرفدارِ برتریِ مردان

chauvinistic /ˌʃəʊvɪˈnɪstɪk/ *adj* ۱. میهن‌ستایانه، خاک‌پرستانه، از روی عصبیتِ وطنی ۲. [شخص] مردسالار؛ [رفتار] مردسالارانه

chauvinistically /ˌʃəʊvɪˈnɪstɪklɪ/ *adv* میهن‌ستایانه، خاک‌پرستانه، شوونیستی

chaw /tʃɔː/ *vt* ۱. (عامیانه) ملچ‌ملوچ کردن
n ۲. (عامیانه) ملچ‌ملوچ

chaw-bacon /ˈtʃɔː beɪkən/ *n* کله‌پوک، الاغ

ChB /ˌsiː eɪtʃ ˈbiː/ *n* (دارندهٔ) دیپلمِ جراحی

cheap /tʃiːp/ *adj* ۱. [قیمت] ارزان، نازل؛ مناسب، شیرین ۲. کم‌بها، کم‌ارزش، ناچیز، پست، بی‌ارزش، حقیر؛ سبک؛ سطحی
adv ۳. ارزان

cheap and nasty ارزان و نامرغوب
cheap at the price به قیمتش ارزیدن، ارزشش را داشتن
cheap for the price (US) = cheap at the price
not come cheap ارزان نبودن، گران‌قیمت بودن
on the cheap به قیمتِ ارزان، به بهای نازل
a cheap edition [کتاب] چاپِ ارزان
be dirt cheap خیلی ارزان بودن، مفت و مجانی بودن
feel cheap (محاوره) شرمنده شدن، احساسِ سبکی / خواری کردن، سکهٔ یک پول شدن
hold sth cheap کوچک شمردن، حقیر دانستن، ناچیز انگاشتن
make oneself cheap خود را سبک کردن، خود را پایین آوردن
buy / get / sell cheap ارزان خریدن / به‌دست آوردن / فروختن
go cheap (محاوره) ارزان شدن

cheapen /ˈtʃiːpən/ *vt* ۱. ارزان کردن، قیمتِ...را پایین آوردن، قیمتِ...را کاهش دادن؛ (مجازی) کوچک کردن، خوار کردن، پایین آوردن، بی‌ارزش کردن، سبک کردن ۲. (کهنه) چانه زدن بر سرِ
vi ۳. ارزان شدن؛ (مجازی) کوچک شدن، خوار شدن، سبک شدن، بی‌ارزش شدن

cheapen oneself [زن] جلفی کردن، سبکی کردن

cheap gibe /ˈtʃiːp dʒaɪb/ *n* گوشه و کنایه، طعنه، زخمِ زبان

cheap jack /ˈtʃiːp dʒæk/ *adj* بی‌ارزش، کهنه

cheaply /ˈtʃiːplɪ/ *adv* ارزان، به بهای نازل، به ثمنِ بَخس

get off cheaply (محاوره) از معرکه خوب / راحت جستن

cheapness /ˈtʃiːpnɪs/ *n* ارزانی، کم‌بهایی؛ (مجازی) کم‌ارزشی، پیش‌پاافتادگی؛ [سبک، روش] تصنعی

cheat /tʃiːt/ *vt* ۱. گول زدن، کلاهِ...را برداشتن، کلاه سرِ...گذاشتن، فریب دادن ۲. (در روابطِ زناشویی) خیانت کردن به، وفادار نبودن به
vi ۳. کلاهبرداری کردن؛ تقلب کردن
n ۴. کلاهبردار؛ متقلب، حقه‌باز، دغل ۵. کلاهبرداری؛ تقلب، حقه‌بازی، نیرنگ‌بازی، دغل‌بازی

cheat death جانِ سالم به در بردن
cheat sb (out) of sth چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

check[1] /tʃek/ *vt* ۱. بازبینی کردن، بررسی کردن، بازدید کردن، دیدن، کنترل کردن؛ تیک زدن، علامت گذاشتن؛ به محک زدن، آزمودن؛ مقابله کردن، سنجیدن ۲. بازداشتن، منع کردن، جلوگیری کردن از، متوقف ساختن، مانع شدن از، جلوی...را گرفتن، کنترل کردن، مهار کردن ۳. [شطرنج] کیش دادن ۴. (در آمریکا) [کلاه، کیف، پالتو و غیره] سپردن و رسید گرفتن، سپردن و شماره گرفتن

check in *vi* [هتل] مشخصات (خود را) دادن؛ اتاق گرفتن؛ [کارخانه، اداره] دفتر (حضور و غیاب) را امضا کردن، کارت زدن، ساعت زدن؛ (در فرودگاه، ایستگاهِ راه‌آهن و غیره) [چمدان، بار] تحویل دادن

check *sth* off *vt* تیک زدن، علامت گذاشتن

check on *sb / sth* *vt* بررسی کردن دربارهٔ، تحقیق کردن در موردِ

check (*sth / sb*) out *vt* ۱. تحقیق کردن دربارهٔ، بررسی کردن در موردِ ۲. نگاه کردن به، توجه

کردن به ۳. بازبینی کردن، معاینه کردن؛ امتحان کردن ۴. (در آمریکا، کتابداری) امانت گرفتن، قرض گرفتن

vi ۵. [اطلاعات] درست بودن، صحیح بودن ۶. (در هتل و غیره) تصفیه‌حساب کردن، صورت‌حساب را پرداختن ۷. (عامیانه) مردن، غزلِ خداحافظی را خواندن

check *sb / sth* **up = check up on** *sb / sth*

check up on *sb / sth* *vt* ۱. (پزشکی) معاینهٔ عمومی کردن، چک‌آپ کردن ۲. تحقیق کردن دربارهٔ، بررسی کردن در موردِ، اطلاعات جمع‌آوری کردن دربارهٔ

check² /tʃek/ *n* ۱. جلوگیری، ممانعت، بازداشتن، کنترل؛ مانع، رادع، بازدارنده، سدّ ۲. بازبینی، بررسی، کنترل، بازدید؛ مقابله، مراجعه؛ معیار، میزان ۳. (در آمریکا) علامتِ ( )، تیک ۴. (در سپردنِ وسایل، امانات) شماره، رسید، قبض ۵. (در شطرنج) کیش ۶. (در آمریکا، در رستوران) صورت حساب ۷. (در آمریکا) چک

int ۸. (در آمریکا) قبول ۹. (در شطرنج) کیش

take a rain check → rain check

keep / hold in check متوقف ساختن، جلوگیری کردن از؛ مهار کردن، کنترل کردن

keep a check on زیرِ نظر گرفتن، تحتِ مراقبت قرار دادن

make a check on بازدید کردن، کنترل کردن

check³ /tʃek/ *n* ۱. نقشِ شطرنجی، طرحِ چهارخانه؛ پارچهٔ شطرنجی، پارچهٔ پیچازی ۲. (صفت‌گونه) چهارخانه، شطرنجی، پیچازی < a check tablecloth >

checkbook /'tʃekbʊk/ *n* (در آمریکا) دسته‌چک

checked /tʃekt/ *adj* [نقش، پارچه] شطرنجی، چهارخانه، پیچازی

checker¹ /'tʃekə(r)/ *n* ۱. بازرس، مأمورِ کنترل ۲. (در فروشگاه) صندوق‌دار ۳. مأمورِ امانات

checker² /'tʃekə(r)/ (**US**) = chequer

checkerboard /'tʃekəbɔ:d/ *n* صفحهٔ شطرنج، تختهٔ شطرنج

checkered /tʃekəd/ = chequered

checkers /'tʃekəz/ *npl* بازیِ درافت، مُهره‌بازی

check-in /'tʃek ɪn/ *n* (در فرودگاه) تحویل (بار / چمدان)

checking account /'tʃekɪŋ əkaʊnt/ *n* (در آمریکا) حسابِ جاری

check-list /'tʃek lɪst/ *n* فهرستِ بازبینی، صورتِ رسیدگی

checkmate /'tʃekmeɪt/ *vt* ۱. (در شطرنج) کیش و مات کردن، مات کردن، شاه‌مات کردن ۲. [شخص] شکست دادن، به زانو درآوردن؛ [طرح، نقشه] متوقف کردن، برهم زدن، نقش‌برآب کردن

n ۳. (در شطرنج) کیش و مات، مات، شه‌مات؛ (مجازی) شکست

checkout /'tʃekaʊt/ *n* (در فروشگاه) صندوق، محلِ پرداخت؛ (در هتل) تصفیه‌حساب

checkpoint /'tʃekpɔɪnt/ *n* پستِ بازرسی، ایستِ بازرسی

checkroom /'tʃekru:m, -rʊm/ *n* (در آمریکا) ۱. (در فرودگاه، ایستگاه و غیره) محلِ سپردنِ چمدان، دفترِ امانات ۲. (در سینما، رستوران و غیره) محلِ سپردنِ پالتو، رختکن

checks and balances /ˌtʃeks ən 'bælənsɪz/ *npl* (سیاسی) [روش] تعدیل و توازن، نظارت و موازنه

check-up /'tʃek ʌp/ *n* بازبینی، کنترل، بازدید؛ (پزشکی) معاینه

Cheddar /'tʃedə(r)/ *n* (نیز با حرفِ کوچک) پنیرِ چدار

cheek /tʃi:k/ *n* ۱. گونه، عِذار؛ لپ؛ رخساره، رخ، چهره، عارض ۲. وقاحت، بی‌شرمی، پررویی، رو، جسارت، بی‌ادبی ۳. (محاوره) لمبر، کفل، ران

vt ۴. بی‌ادبانه حرف زدن با، زبان‌درازی کردن با

cheek by jowl پهلوی هم، بغلِ هم؛ خودمانی

cheek to cheek در آغوشِ هم

turn the other cheek (در برابرِ خشونت) مدارا کردن، خشونت نشان ندادن

tongue-in-cheek → tongue

What (a) cheek! چه رویی!

No more of your cheek! روت را کم کن!

The cheek of him / her! چه پررو! رو را برو!

None of your cheek! فضولیش به تو نیامده!

cheek-bone /'tʃi:k bəʊn/ *n* استخوانِ گونه

-cheeked /'tʃi:kt/ (در ترکیب) ـ‌چهره، ـ‌چهر؛ ـ‌لپ < a rosy-cheeked boy >

cheekily /'tʃi:kɪlɪ/ *adv* با بی‌شرمی، با پررویی، با وقاحت، بی‌ادبانه، گستاخانه

cheeky /'tʃi:kɪ/ (*comp* **cheekier**, *super* **cheekiest**) *adj* وقیح، پررو، بی‌شرم، دریده

cheep /tʃi:p/ *vi* ۱. [جوجه] جیک‌جیک کردن

n ۲. جیک‌جیک

cheer¹ /tʃɪə(r)/ *vt* ۱. امید دادن، امیدوار کردن، روحیه دادن، روحیهٔ ...را تقویت کردن، سرحال آوردن، دلخوش کردن؛ تسلی دادن، آرامش دادن ۲. هلهله کردن برای، شادی کردن برای، کف زدن

برای؛ (با فریاد و هلهله) تأیید کردن؛ شادباش گفتن؛ (با فریاد و شادی) پذیرا شدن؛ (در مسابقه) تشویق کردن، دست زدن
vi ۳. هلهله کردن، شادی کردن، کف زدن
cheer *sb* on *vt* تشویق کردن؛ آفرین گفتن به
cheer (*sb*) up *vi* ۱. خوشحال شدن، سرحال آمدن، گل از گلِ (کسی) شکفتن، چهرهٔ (کسی) باز شدن
vt ۲. سرِ حال آوردن، زنده کردن

cheer[2] /tʃɪə(r)/ *n* ۱. شادی، خوشی، خوشحالی ۲. امید، رَجا؛ مایهٔ خوشی، دلخوشی ۳. هلهله، هورا، فریادِ شادی، فریادِ آفرین
good cheer (کهنه) سفرهٔ شاهانه، سور و سات
What cheer? (کهنه) چگونه‌ای؟
be of good cheer دل‌شاد بودن، امیدوار بودن
words of cheer سخنانِ امیدبخش

cheerful /ˈtʃɪəfl/ *adj* ۱. امیدبخش، شادی‌بخش؛ [رنگ و غیره] شاد، زنده ۲. شاد، خوشحال، خوش، سرحال؛ گشاده‌رو، بشّاش ۳. مشتاق

cheerfully /ˈtʃɪəfəlɪ/ *adv* ۱. با خوشحالی، شادمانه؛ مشتاقانه، با اشتیاق؛ با گشاده‌رویی، با روی باز، با خوش‌رویی ۲. خوش‌بینانه؛ با سرخوشی، سرخوشانه، با بی‌قیدی

cheerfulness /ˈtʃɪəflnɪs/ *n* خوشی، شادی، سرخوشی، سرزندگی؛ خوش‌رویی؛ شور، اشتیاق

cheerily /ˈtʃɪərɪlɪ/ *adv* با شادی، با سرزندگی، شادمانه، سرخوشانه؛ به گرمی؛ با گشاده‌رویی

cheering /ˈtʃɪərɪŋ/ *n* ۱. هلهله، هورا، فریادِ شادی، فریادِ آفرین
adj ۲. [خبر، منظره و غیره] شادی‌بخش، نشاط‌آور؛ امیدبخش

cheerio /ˌtʃɪərɪˈəʊ/ *int* (در بریتانیا، محاوره) ۱. خداحافظ ۲. (در مشروب‌خواری) به سلامتی، سلام، نوش

cheer-leader /ˈtʃɪə liːdə(r)/ *n* (در مسابقهٔ ورزشی) دَم‌بگیر، معرکه‌بگیر

cheerless /ˈtʃɪəlɪs/ *adj* [شخص] افسرده، غمگین، گرفته، دلتنگ، ملول، کدر؛ [چیز] غم‌انگیز، ملال‌آور، سرد، دلتنگ‌کننده

cheerlessly /ˈtʃɪəlɪslɪ/ *adv* با دلتنگی، با افسردگی؛ به سردی؛ غمگینانه؛ به طورِ ملال‌آوری

cheerlessness /ˈtʃɪəlɪsnɪs/ *n* دلتنگی، گرفتگی، افسردگی، سردی، اندوه، غم

cheers /tʃɪəz/ *int* ۱. (محاوره، در مشروب‌خواری) به سلامتی، سلام، نوش ۲. (در بریتانیا) خداحافظ، به امیدِ دیدار، قربانت ۳. (در بریتانیا) ممنون، متشکر، سپاسگزار، دستِ شما درد نکند

cheery /ˈtʃɪərɪ/ (*comp* **cheerier**, *super* **cheeriest**)
adj شاد، باروح، گرم، سرزنده، بانشاط، نشاط‌انگیز

cheese /tʃiːz/ *n* ۱. پنیر ۲. آدمِ کله‌گنده، چیزِ مهم
a big cheese → big
as different as chalk and / from cheese → chalk
think oneself to be quite a cheese خود را آدمی خیال کردن، ازخودراضی تشریف داشتن
Say cheese! (در عکاسی) لبخند بزنید! بگو هلو!
Cheese it! *vt* (عامیانه) بزن به چاک! فلنگ را ببند! در رو!
cheese *sb* off *vt* (محاوره) خسته کردن، کسل کردن، کفری کردن، کلافه کردن، عصبانی کردن

cheese-board /ˈtʃiːz bɔːd/ *n* تختهٔ پنیر؛ بشقابِ پنیر؛ (سینیِ) پنیر

cheeseburger /ˈtʃiːzbɜːgə(r)/ *n* چیزبرگر

cheesecake /ˈtʃiːzkeɪk/ *n* ۱. کیکِ پنیر ۲. (عامیانه، در تبلیغات) [زن] تکه، لعبت

cheesecloth /ˈtʃiːzklɒθ, (US) -klɔːθ/
n پارچهٔ دورِ پنیر؛ تنزیب، کتان، ململ

cheese dip /ˈtʃiːz dɪp/ *n* سُسِ پنیر

cheesed off /ˌtʃiːzd ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *adj* (عامیانه) پکر، تولب، دمغ

cheese-paring /ˈtʃiːz peərɪŋ/ *n* ۱. خِسّت، گدابازی
adj ۲. [شخص] خسیس، ناخن‌خشک

cheesy /ˈtʃiːzɪ/ *adj* ۱. پنیرمانند، مثلِ پنیر ۲. (عامیانه) [شخص، چیز] فلک‌زده، درب و داغون، نفله

cheetah /ˈtʃiːtə/ *n* یوزپلنگ، یوز

chef /ʃef/ *n* سرآشپز، آشپزباشی

chef-d'oeuvre /ʃeɪ ˈdɜːvrə/ (*pl* **chefs-d'oeuvre**)
n شاهکار

chefs-d'oeuvre /ʃeɪ ˈdɜːvrə/ *pl* of **chef-d'oeuvre**

chemical /ˈkemɪkl/ *adj* ۱. شیمیایی
n ۲. (در جمع) موادِ شیمیایی

chemical engineer /ˌkemɪkl endʒɪˈnɪə(r)/
n مهندسِ شیمی

chemical engineering /ˌkemɪkl endʒɪˈnɪərɪŋ/
n مهندسیِ شیمی

chemically /ˈkemɪklɪ/ *adv* از لحاظِ شیمیایی، به لحاظِ شیمیایی

chemical warfare /ˌkemɪkl ˈwɔːfeə(r)/
n جنگِ شیمیایی

chemise /ʃəˈmiːz/ *n* زیرپوش (زنانه)، زیرپیراهنی (زنانه)؛ پیراهن (زنانه)

chemist /ˈkemɪst/ *n* ۱. شیمیدان ۲. داروساز؛ داروفروش؛ متصدیِ داروخانه
a chemist's (shop) داروخانه

chemistry /'kemɪstrɪ/ n ۱. شیمی ۲. (مجازی) ترکیب؛ فرایند

They work so well together because the chemistry is right. با هم خوب کار می‌کنند چون جورشان جور است.

chemotherapy /,ki:məʊ'θerəpɪ/ n (پزشکی) شیمی‌درمانی

chenille /ʃə'ni:l/ n نخ پُرزدار

cheque /tʃek/ n (مالی) چک

a bad cheque چکِ بی‌محل، چکِ برگشتی

cheque-book /'tʃek bʊk/ n دسته‌چک

cheque card /'tʃek kɑ:d/ n چک‌کارت

chequer /'tʃekə(r)/ n ۱. طرحِ پیچازی، چهارخانه vt ۲. چهارخانه کردن، شطرنجی کردن

chequered /'tʃekəd/ adj ۱. شطرنجی، پیچازی، چهارخانه ۲. پرفراز و نشیب، پر از بلندی و پستی

cherish /'tʃerɪʃ/ vt [شخص، خاطره] عزیز داشتن، گرامی داشتن، عشق ورزیدن به؛ [احساسات، عقاید] پاس داشتن، حرمت گذاشتن؛ [امید، آرزو] پروردن، بال و پر دادن

cheroot /ʃə'ru:t/ n سیگارِ برگ

cherry /'tʃerɪ/ n ۱. گیلاس؛ درختِ گیلاس ۲. آلبالو؛ درختِ آلبالو ۳. چوبِ آلبالو ۴. (رنگِ) آلبالویی adj ۵. [رنگ] آلبالویی؛ قرمز

cherub[1] /'tʃerəb/ (*pl* **cherubim**) n (مذهب) کرّوب، کرّوبی، مَلَک مقرب

cherub[2] /'tʃerəb/ (*pl* **cherubs**) n (در نقاشی، گچبری و غیره) فرشته؛ کودکِ معصوم

cherubic /tʃɪ'ru:bɪk/ adj ۱. (مذهب) کرّوبی ۲. [صورت، لبخند] ملکوتی، آسمانی؛ [کودک] معصوم، پاک، بی‌گناه

cherubim /'tʃerəbɪm/ *pl* of **cherub**[1]

chervil /'tʃɜ:vɪl/ n جعفری فرنگی

chess /tʃes/ n شطرنج

play chess شطرنج بازی کردن

chessboard /'tʃesbɔ:d/ n صفحهٔ شطرنج

chessman /'tʃesmæn/ (*pl* **chessmen**) n مهرهٔ شطرنج

chessplayer /'tʃespleɪə(r)/ n شطرنج‌باز

chest /tʃest/ n ۱. صندوق؛ جعبه ۲. (کالبدشناسی) قفسهٔ سینه، سینه ۳. (در آمریکا، در انجمن، باشگاه و غیره) صندوق، خزانه؛ موجودیِ صندوق

get sth off one's chest (محاوره) عقدهٔ دل را باز کردن، دلِ خود را خالی کردن

hold / keep one's cards close to one's / the chest دستِ خود را رو نکردن، تودار بودن

chest cold /'tʃest kəʊld/ n (در سرماخوردگی) سینه‌درد

chesterfield /'tʃestəfi:ld/ n ۱. پالتو ۲. کاناپه

chestnut /'tʃesnʌt/ n ۱. شاه‌بلوط؛ درختِ شاه‌بلوط؛ شاه‌بلوطِ هندی ۲. چوبِ بلوط ۳. رنگِ بلوطی، رنگِ خرمایی ۴. اسبِ کَهَر ۵. (محاوره) لطیفهٔ کهنه، جوکِ بی‌مزه

pull sb's chestnuts out of the fire کسی را از مخمصه نجات دادن، برای کسی خود را به آب و آتش زدن

chest of drawers /,tʃest əv 'drɔ:z/ n گنجهٔ کشویی

chest specialist /'tʃest speʃəlɪst/ n پزشکِ دستگاهِ تنفسی، متخصصِ دستگاهِ تنفس

chesty /'tʃestɪ/ adj (محاوره) ۱. (در بریتانیا) [شخص] مبتلا به سینه‌درد؛ [سرفه] خلط‌دار ۲. [زن] پستان‌گنده ۳. (در آمریکا، عامیانه) پرمدعا، لاف‌زن؛ ازخودراضی، مغرور

to get chesty سینه‌درد گرفتن، به سینه‌درد مبتلا شدن

cheval glass /ʃə'væl glɑ:s, (US) glæs/ n آینهٔ قدیِ متحرک

chevron /'ʃevrən/ n ۱. (برای درجه‌داران) درجه ۲. آرم بازو؛ یراقِ سردست ۳. (در بریتانیا، کنارِ جاده) علامتِ خطر

chew /tʃu:/ vt,vi ۱. جویدن، خاییدن n ۲. جویدنی، خاییدنی؛ جویدن، خاییدن

bite off more than one can chew → bite[1]

chew the cud نشخوار کردن؛ (مجازی) [خاطره، اندیشه] مرور کردن، فرورفتن در

chew the rag / the fat (عامیانه) اختلاط کردن، گپ زدن

a chew of tobacco یک وعده توتون برای جویدن

chew on / upon *sth* = **chew** *sth* **over**

chew *sth* **over** vt (محاوره) فکر کردن، تو بحرِ چیزی رفتن

chew *sth* **up** vt جویدن، خاییدن

chewing-gum /'tʃu:ɪŋ gʌm/ n آدامس، سقز

Chianti /kɪ'æntɪ/ n شرابِ کیانتی

chiaroscuro /kɪ,ɑ:rə'skʊərəʊ/ n (نقّاشی) سایه‌روشن، کیارسکورو

chic /ʃi:k/ adj ۱. [لباس] برازنده، شیک؛ [شخص] خوش‌پوش n ۲. شیکی، برازندگی، خوش‌پوشی

chicanery /ʃɪˈkeɪnərɪ/ *n* سفسطه، مغلطه، زبان‌بازی، پشت‌هم‌اندازی؛ ضد و نقیض‌گویی، مغالطه، خِلطِ مبحث

chichi /ˈʃi:ʃi:/ *adj* (محاوره) [شخص] خودنما، ادایی، اتوکشیده؛ [چیز، رفتار] تصنعی، قلابی، ساختگی؛ بازاری، پیش‌پاافتاده، نازل

chick /tʃɪk/ *n* ۱. جوجه ۲. بچه، کوچولو؛ (کهنه، عامیانه) دختر، لعبت

chicken /ˈtʃɪkɪn/ *n* ۱. جوجه؛ جوجه‌مرغ ۲. [غذا] (گوشتِ) مرغ، جوجه *adj* ۳. (عامیانه) بزدل، ترسو، جبون

a chicken-and-egg situation → situation

She's no chicken! (مجازی، عامیانه) [دختر] دیگه بچه نیست. سن و سالی ازش گذشته!

Don't count your chickens before they are hatched. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند. خر نخریده آخورش نبند.

chicken out *vi* (محاوره) جا زدن، منصرف شدن، ترسیدن

chicken farming /ˈtʃɪkɪn fa:mɪŋ/ *n* مرغداری

chickenfeed /ˈtʃɪkɪnfi:d/ *n* (مجازی، عامیانه) چیزِ ناقابل؛ پولِ ناچیز

chicken-hearted /ˌtʃɪkɪn ˈhɑ:tɪd/ *adj* بزدل، ترسو، جبون

chickenpox /ˈtʃɪkɪnpɒks/ *n* (پزشکی) آبله‌مرغان

chicken-run /ˈtʃɪkɪn rʌn/ *n* مرغدانی

chicken wire /ˈtʃɪkɪn waɪə(r)/ *n* توریِ سیمی

chick-pea /ˈtʃɪk pi:/ *n* نخود؛ بوتهٔ نخود

chickweed /ˈtʃɪkwi:d/ *n* (گیاه) حشیشةالطیور، علفِ مرغ

chicle /ˈtʃɪkl/ *n* صمغِ آدامس

chicory /ˈtʃɪkərɪ/ *n* (گیاه) ۱. کاسنی ۲. کاسنیِ فرنگی، آندیو

chid /tʃɪd/ *pt,pp* of chide

chidden /tʃɪdn/ *pp* of chide

chide /tʃaɪd/ (*pt* chided, chid; *pp* chided, chid, chidden) *vt* (ادبیات) سرزنش کردن، ملامت گفتن؛ اظهارِ ناخرسندی کردن از، گلایه سر دادن پیشِ

chief /tʃi:f/ *n* ۱. رئیس؛ قائد، پیشوا؛ فرمانده، سرکرده؛ مهتر *adj* ۲. عمده، اصلی؛ مهم‌ترین؛ سر ـ، کل؛ بزرگ، اعظم < the chief priest >

in chief عمدتاً، به ویژه، خصوصاً

-in-chief کل، سر ـ < commander-in-chief >

the Chief Justice (در آمریکا) رئیسِ دیوانِ عالی

the chief editor (در روزنامه، مجله) سردبیر

Chief Constable /ˌtʃi:f ˈkʌnstəbl, (US) ˈkɒn-/ *n* (در بریتانیا) رئیسِ شهربانی

chiefly /ˈtʃi:flɪ/ *adv* ۱. در درجهٔ اول، پیش از هر چیز، عمدتاً، خصوصاً، به ویژه ۲. اکثر، اغلب، بیشتر *adj* ۳. در خورِ بزرگان، شایانِ رئیس

Chief of Staff /ˌtʃi:f əv ˈstɑ:f, (US) ˈstæf/ *n* (حقوق) رئیسِ ستاد

chieftain /ˈtʃi:ftən/ *n* [قبیله، طایفه] رئیس، خان، ایلخان، ایل‌بیگی، سالار، سردار؛ [دسته، گروه] سردسته، سرکرده

chieftaincy /ˈtʃi:ftənsɪ/ *n* [طایفه، قبیله] خانی، ایلخانی، ایل‌بیگی، سرداری، سالاری؛ [دسته، گروه] سردستگی، سرکردگی

chiffon /ˈʃɪfɒn, (US) ʃɪˈfɒn/ *n* حریر، شیفون

chiffonier /ˌʃɪfəˈnɪə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) میزِ کشویی؛ میز توالت ۲. (در آمریکا) گنجهٔ کشویی

chignon /ˈʃi:njɒn/ *n* (آرایشِ مو) گوجه‌فرنگی، شینیون

chihuahua /tʃɪˈwɑ:wə, (US) -ˈwɑ:wɑ:/ *n* سگِ شی‌واوا، سگِ مکزیکی

chilblain /ˈtʃɪlbleɪn/ *n* (پزشکی) سرمازدگی

chilblained /ˈtʃɪlbleɪnd/ *adj* (پزشکی) سرمازده، دچارِ سرمازدگی

child /tʃaɪld/ (*pl* children) *n* ۱. بچه، کودک، طفل؛ نوزاد؛ فرزند ۲. (مجازی) ثمره، نتیجه، زاده، حاصل < the child of his imagination > ۳. (به طعنه) بچه؛ آدمِ بی‌تجربه، آدمِ خام

spare the rod and spoil the child → spare[2]

be with child (کهنه) حامله بودن، آبستن بودن

Don't be such a child! بچه نشو! بچه نباش!

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ child اصطلاحی پوششی است که معانیِ کلماتِ infant, baby و toddler را در برمی‌گیرد.

کلمهٔ baby در زبانِ انگلیسی به معنای «(کودکِ) نوزاد یا شیرخوار» است.

کلمهٔ infant به لحاظِ معنایی با baby برابر است اما کاربردی رسمی‌تر دارد:

Many infants have died in the refugee camps.

کلمهٔ toddler به کودکی اطلاق می‌شود که تازه راه رفتن را یاد گرفته است.

کلمهٔ teenagers به افرادی گفته می‌شود که بینِ سنینِ ۱۳ تا ۱۹ سال هستند. برای افرادِ سطوحِ پایین‌ترِ این گروه می‌توان کلمهٔ adolescent را نیز به کار برد. اما این واژه بیشتر کاربردی رسمی دارد؛ گاهی هم از آن معنایی منفی استنباط می‌شود:

a group of giggly adolescent girls

کلمهٔ **youth** اغلب در گزارش‌های رسمیِ مربوط به جرائم یا رفتارهای ناهنجار اغلب به پسرانِ بالاتر از ۱۵ سال اطلاق می‌شود:

The police are seeking two youths who raped a teenage girl.

این کلمه در عنوان‌های رسمی در موردِ هر دو جنس به کار می‌رود:

a youth club / group / scheme / worker / centre / hostel

در انگلیسیِ روزمره، عبارتِ **young people** برای همین گروهِ سنی به کار برده می‌شود:

a disco full of young people dancing

کلمهٔ **kid** کاربردی غیررسمی و محاوره‌ای دارد. این کلمه هم به جای کلمهٔ **child** به کار می‌رود، چنانچه بر افرادِ زیرِ ۱۴ سال دلالت کند، مثلِ:

The kids are playing in the yard.

و هم به جای **young people**، مثلِ:

We met a group of college kids.

نکتهٔ دستوری: به خاطر داشته باشیم که جمع کلمهٔ **child**، **children** است و این دو کلمه جز در حالتِ اضافهٔ ملکی پسوندِ "S" نمی‌گیرند:

this child's education / these children's education

child abuse /'tʃaɪld əbju:s/ *n* سوءاستفاده (جنسی) از کودکان؛ بدرفتاری با کودکان، کودک‌آزاری

child-bearing /'tʃaɪld beərɪŋ/ *n* بچّه آوردن، (بچّه) زاییدن، بارداری، بچّه‌دار شدن

child benefit /ˌtʃaɪld 'benɪfɪt/ *n* (در بریتانیا) حقِ اولاد

childbirth /'tʃaɪldbɜ:θ/ *n* زایمان، وضعِ حمل

child care /'tʃaɪld keə(r)/ *n* نگهداری از کودکان

childhood /'tʃaɪldhʊd/ *n* (دورانِ) کودکی، (دورانِ) بچّگی، طفولیت

second childhood دورانِ کودکیِ دوم، دورانِ کهولت، سالخوردگی

childish /'tʃaɪldɪʃ/ *adj* کودکانه، بچّگانه؛ ناپخته، خام

childishly /'tʃaɪldɪʃlɪ/ *adv* از روی بچّگی؛ بچّگانه، مثلِ بچّه‌ها، کودکانه؛ به طرزِ بچّگانه‌ای، به نحوِ کودکانه‌ای

childishness /'tʃaɪldɪʃnɪs/ *n* ۱. بچّگی، کودکی؛ کیفیتِ بچّگانه، رفتارِ کودکانه ۲. خامی، ناپختگی، بچّگی

childless /'tʃaɪldlɪs/ *adj* بی‌فرزند، بی‌بچّه، بی‌اولاد

childlike /'tʃaɪldlaɪk/ *adj* کودکانه، کودک‌وار؛ معصومانه؛ معصوم، بی‌آلایش، صاف و ساده

child minder /'tʃaɪld maɪndə(r)/ *n* پرستارِ بچّه، بچّه‌نگهدار، بچّه‌پا

children /'tʃɪldrən/ *pl* of **child**

child's play /'tʃaɪldz pleɪ/ *n* کارِ پیش‌پاافتاده، مثلِ آب خوردن

chile /'tʃɪlɪ/ = **chilli**

Chile /'tʃɪlɪ/ *n* شیلی

Chilean /'tʃɪlɪən/ *adj* (مربوط به) شیلی، شیلیایی
n اهلِ شیلی، شیلیایی

chili /'tʃɪlɪ/ (**US**) = **chilli**

chill /tʃɪl/ *n* ۱. سرما، سوز ۲. (مجازی) [رفتار، برخورد و غیره] سردی، دلسردی، وارفتگی، دمغی، افسردگی ۳. مایهٔ دلسردی ۴. سرماخوردگی، چایمان
adj ۵. سرد، گزنده؛ (مجازی) [رفتار و غیره] یخ، سرد، غیردوستانه، بی‌حرارت
vt ۶. سرد کردن، خنک کردن؛ (فلزشناسی) تبرید کردن، چاییده کردن ۷. (مجازی) [شور، شوق] سرد کردن، فرونشاندن، از بین بردن ۸. به وحشت انداختن، ترساندن
vi ۹. سرد شدن، خنک شدن؛ (فلزشناسی) چاییدن

take the chill off سرمای (چیزی را) گرفتن، تکِ (چیزی را) شکستن

cast a chill over sb کسی را دمغ کردن، آب یخ روی سرِ کسی ریختن

catch a chill سرما خوردن، چاییدن

be chilled to the bone تا مغزِ استخوان یخ کردن، سرما تا مغزِ استخوانِ (کسی) رخنه کردن

chill sb's blood آب یخ روی سرِ کسی ریختن، حالِ کسی را گرفتن، روحیهٔ کسی را خراب کردن

chilli /'tʃɪlɪ/ (*pl* **chillies**) *n* فلفلِ هندی، فلفلِ قرمز؛ فلفلِ سبز

chilli con carne /ˌtʃɪlɪ kɒn 'kɑ:nɪ/
n [خوراک] گوشت و لوبیای تند

chilliness /'tʃɪlɪnɪs/ *n* سردی؛ بی‌روحی

chilling /'tʃɪlɪŋ/ *adj* ۱. ترسناک، وحشت‌آور، وحشتناک، موحش، مخوف؛ تکان‌دهنده ۲. سرد، بسیار سرد ۳. [نگاه و غیره] سرد، یخ، بی‌روح

chilly /'tʃɪlɪ/ *adj* [هوا، باد] سرد؛ [شخص، رفتار] سرد، خشک؛ غیردوستانه، نامهربان؛ [لبخند، لحن، نگاه] بی‌حالت، بی‌روح، مرده، یخ‌زده

feel chilly احساسِ سرما کردن

chimaera /kaɪ'mɪərə/ = **chimera**

chime /tʃaɪm/ *n* ۱. ناقوس، زنگ؛ صدای زنگ، صدای ناقوس، طنین
vi ۲. زنگ زدن؛ به صدا درآمدن

vt ۳. [ناقوس، زنگ] زدن، به صدا درآوردن، نـواخـتن؛ [ساعت] (با زنگ) اعلام کردن

chime in *vi* (برای تأیید) تو حرفِ کسی پریدن
< 'Of course', he chimed in. >

chime (in) with *sth* *vt* دمساز بودن با، خواندن با، هماهنگ بودن با، همنوا بودن با

chimera /kaɪ'mɪərə/ *n* ۱. (در اساطیرِ یونان) خیمایرا (= عفریتی با سرِ شیر، بدنِ بز و دمِ اژدها) ۲. لولو، غـول، جن و پری، هیولا ۳. (مجازی) وهم، پندار، خیال

chimerical /kaɪ'merɪkl/ *adj* واهی، خیالی، موهوم، پندارین

chimney /'tʃɪmnɪ/ *n* ۱. دودکش ۲. لولهٔ چراغ، شیشهٔ چراغ ۳. (درکوه‌نوردی) دودکشِ سنگی

chimney-breast /'tʃɪmnɪ brest/
n (معماری) سینهٔ بخاری

chimney corner /'tʃɪmnɪ kɔ:nə(r)/ *n* [جای نشستن] کنارِ آتش، جلوی بخاری، دورِ بخاری

chimneypiece /'tʃɪmnɪpi:s/ *n* (در بریتانیا) بخاریِ دیواری، شومینه؛ پیش‌بخاری

chimney-pot /'tʃɪmnɪ pɒt/ *n* لوله‌بخاری

chimneystack /'tʃɪmnɪstæk/ *npl* دودکش‌ها، لوله‌های بخاری

chimney-sweep /'tʃɪmnɪ swi:p/ *n* [شخص، ابزار] بخاری‌پاک‌کن

chimney-sweeper /'tʃɪmnɪ swi:pə(r)/
= chimney-sweep

chimp /tʃɪmp/ *n* (محاوره) شمپانزه

chimpanzee /ˌtʃɪmpæn'zi:, -pən-/ *n* شمپانزه

chin /tʃɪn/ *n* چانه، زنخ، زنخدان

keep one's chin up مقاومت کردن، ایستادگی کردن، سر خم نکردن، خم به ابرو نیاوردن

chuck sb under the chin → chuck[1]

china /'tʃaɪnə/ *n* [ظرف] چینی؛ ظروفِ چینی، چینی‌آلات

like a bull in a china shop → bull[1]

china clay /tʃaɪnə 'kleɪ/ *n* خاکِ چینی، کائولَن

china-closet /'tʃaɪnə klɒzɪt/ *n* بوفهٔ ظرف

chinaware /'tʃaɪnəweə(r)/ *n* چینی‌آلات، مصنوعاتِ چینی

chinchilla /tʃɪn'tʃɪlə/ *n* چین‌چیلا (= پستاندارِ جوندهٔ کوچکی در آمریکای جنوبی)؛ پوستِ چین‌چیلا

chine /tʃaɪn/ *n* [گوشت] راستهٔ بااستخوان، مازه

chink[1] /tʃɪŋk/ *n* [دیوار، در و غیره] رخنه، روزنه، شکاف، درز

a chink in sb's armour نقطه‌ضعف، خلل

chink[2] /tʃɪŋk/ *vi* ۱. جرینگ‌جرینگ کردن، جرینگی صدا کردن

vt ۲. صدای جرینگ‌جرینگ درآوردن از

n ۳. جرینگ‌جرینگ

Chink /tʃɪŋk/ *n* (عامیانه، به نشانهٔ تحقیر) چینیِ نفهم

chinless /'tʃɪnlɪs/ *adj* ۱. [شخص] چانه‌کوچک، بی‌چانه ۲. بی‌اراده، مردد، بی‌تصمیم؛ ترسو، ضعیف

a chinless wonder (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) شازدهٔ بی‌اراده، پولدارِ دست و پاچلفتی

chin-strap /'tʃɪn stræp/ *n* بندِ کلاه، بندِ کلاهخود

chintz /tʃɪnts/ *n* [پارچه] چیت

chin-wag /'tʃɪn wæg/ *n* (در بریتانیا، محاوره) گپ، اختلاط

chin-wagging /'tʃɪn wægɪŋ/ *n* (محاوره) پرچانگی، وراجی

chip /tʃɪp/ (*prp* **chipping**, *pt,pp* **chipped**)

n ۱. خرده، ریزه، پاره، تکه، قطعه، بـریده، تـراشـه، تریشه، خراشه ۲. [سیب‌زمینی و غیره] بـرش، قـاچ، خلال ۳. [ظرف] پریدگی؛ لب‌پریدگی ۴. (حصیربافی، سبدبافی) تریشه، تراشه؛ (صفت‌گونه) حصیری < a chip basket > ۵. (قمار) ژتون ۶. تراشـه، چـیپ؛ مدارِ مجتمع ۷. (فوتبال، گلف) شوتِ قـوسی، ضـربهٔ قوسی ۸. (نیز در جمع) سیب‌زمینیِ سرخ‌کرده

vt ۹. [فنجان، بشقاب و غیره] لبِ ... را پراندن، لب‌پر کردن؛ [اثاثیه] زخمی کردن، شکستن، قـلوه‌کـن کـردن؛ [رنگ] تراشیدن، خراشیدن؛ [سنگ و غیره] کـندن، شکستن ۱۰. [سیب‌زمینی و غیره] خـلال کـردن، قـاچ کـردن، خـرد کـردن ۱۱. (در مجسمه‌سازی و غیره) تراشیدن، تراش دادن، قـلم زدن ۱۲. (فوتبال، گلف و غیره) ضربهٔ قوسی زدن به، شوتِ قوسی کردن

vi ۱۳. لبِ (چیزی) پریدن، لب‌پر شدن؛ زخمی شدن، شکستن، قلوه‌کن شـدن؛ ورآمـدن، پـوست‌پوست شدن؛ کنده شدن ۱۴. (فوتبال، گلف و غیره) ضربهٔ قوسی زدن، شوتِ قوسی کردن

be a chip off / of the old block
(محاوره) کسی به باباش رفتن، کسی عینِ باباش بـودن، کسی از جنسِ باباش بودن

have a chip on one's shoulder (محاوره) عقده‌ای بودن، عقده داشتن، (کسی) یک چیزیش شدن

have had one's chips (در بریتانیا، عامیانه) کارِ کسی تمام بودن، به آخرِ خط رسیده بودن، روزِ کسی سر رسیده بودن، فاتحهٔ کسی خوانده بودن

(when) the chips are down (محاوره) (وقتی) هوا پس است

chip (*sth*) **away** *vi* ۱. [رنگ و غیره] ورآمدن، پوست‌پوست شدن

vt ۲. [رنگ و غیره] تراشیدن، خراشیدن

chip in (with *sth*) *vi* (محاوره) ۱. تو حرفِ ... دویدن، حرفِ ... را قطع کردن، واردِ صحبتِ ... شدن ۲. پول جمع کردن، پول روی‌هم گذاشتن

chipboard /ˈtʃɪpbɔːd/ *n* نئوپان

chipmunk /ˈtʃɪpmʌŋk/ *n* سنجابِ خط‌دار

chipolata /ˌtʃɪpəˈlɑːtə/ *n* (در بریتانیا) سوسیس کوکتل

chippie /ˈtʃɪpɪ/ = chip shop

chippings /ˈtʃɪpɪŋz/ *npl* (در بریتانیا) سنگِ شکستهٔ ریز، خرده‌سنگ

chippy /ˈtʃɪpɪ/ = chip shop

chip shop /ˈtʃɪp ʃɒp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چیپس و ماهی‌فروشی، اغذیه‌فروشی، ساندویچ‌فروشی

chiropodist /kɪˈrɒpədɪst/ *n* متخصّصِ پا، پزشکِ پا

chiropody /kɪˈrɒpədɪ/ *n* پزشکیِ پا، پاپزشکی

chiropractic /ˌkaɪərəʊˈpræktɪk/ *n* طبِّ مَفصلی؛ طبابتِ مَفصلی (= فنِ درمانِ بیماری از راهِ دستکاریِ مَفصل‌ها و ستونِ فقرات)

chiropractor /ˈkaɪərəʊpræktə(r)/ *n* طبیبِ مَفصلی

chirp /tʃɜːp/ *vi* ۱. [پرنده] جیک‌جیک کردن؛ [حشره] جیرجیر کردن؛ [شخص] شیرین‌زبانی کردن *vt* ۲. تند و بلند گفتن؛ یکریز گفتن *n* ۳. [پرنده] جیک‌جیک؛ [حشره] جیرجیر؛ [شخص] شیرین‌زبانی

chirpily /ˈtʃɜːpɪlɪ/ *adv* با شادی، شاد و شنگول، با خوشحالی

chirpiness /ˈtʃɜːpɪnɪs/ *n* سرحالی، شادی، سرزندگی، شنگولی

chirpy /ˈtʃɜːpɪ/ (*comp* **chirpier**, *super* **chirpiest**) *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] سرحال، سردماغ، خوش، شنگول؛ [صدا، حالت] شاد، زنده

chirrup /ˈtʃɪrəp/ = chirp

chisel /ˈtʃɪzl/ (*prp* **chiselling, (US) chiseling,** *pt,pp* **chiselled, (US) chiseled**) *n* ۱. اِسکنه؛ (در حجاری) قلم *vt* ۲. با اسکنه تراشیدن، اسکنه‌کاری کردن روی؛ قلم زدن ۳. (محاوره) گوشِ ... بریدن، کلاه سرِ ... گذاشتن

chiselled /ˈtʃɪzəld/ *adj* ۱. اسکنه‌خورده؛ قلم‌خورده ۲. خوش‌ترکیب، خوش‌ساخت، خوش‌تراش؛ [خطوطِ چهره و غیره] روشن، واضح

chiseller /ˈtʃɪzələ(r)/ *n* (عامیانه) متقلب، کلاهبردار، دغل، کَلَک

chit[1] /tʃɪt/ *n* ۱. بچه، کودک ۲. دختربچه

a mere chit of a girl یک الف بچه؛ یک دختربچه

chit[2] /tʃɪt/ *n* ۱. یادداشت ۲. صورت‌حساب

chit-chat /ˈtʃɪt tʃæt/ *n* (محاوره) ۱. گپ، اختلاط؛ وراجی ۲. غیبت

chivalrous /ˈʃɪvlrəs/ *adj* [شخص] شهسوار، سلحشور، دلاور، جوانمرد، شجاع، بلندهمت، بزرگوار؛ [رفتار] جوانمردانه، عیارانه، دلیرانه، شجاعانه، شوالیه‌وار

chivalrously /ˈʃɪvlrəslɪ/ *adv* بزرگوارانه، با بلندهمتی، جوانمردانه؛ مثلِ شهسواران، به شیوهٔ سلحشوران، به رسمِ دلاوران، شوالیه‌وار

chivalry /ˈʃɪvəlrɪ/ *n* ۱. [آیین، ویژگی] شهسواری، سلحشوری، دلاوری، شوالیه‌گری، جوانمردی ۲. شهسواران، دلاوران، شوالیه‌ها، جوانمردان، عیاران

chive /tʃaɪv/ *n* (گیاه) تَره، گَندُنا

chivvy /ˈtʃɪvɪ/ (*pt,pp* **chivvied**) *vt* (در بریتانیا، محاوره) اذیت کردن، عذاب دادن، آزار رساندن؛ راحت نگذاشتن، موی دماغِ ... شدن، پاپیِ ... شدن؛ عاصی کردن، به تنگ آوردن، به ستوه آوردن

chivy /ˈtʃɪvɪ/ = chivvy

chloride /ˈklɔːraɪd/ *n* ۱. (شیمی) کلرور، کلرید *vt* ۲. با کلروفورم بیهوش کردن

chlorinate /ˈklɔːrɪneɪt/ *vt* [آب و غیره] کلر زدن، کلردار کردن

chlorination /ˌklɔːrɪˈneɪʃn/ *n* [آب و غیره] کلرزنی، کلر زدن، کلردار کردن

chlorine /ˈklɔːriːn/ *n* (شیمی) کُلر

chloroform /ˈklɒrəfɔːm, (US) ˈklɔːr-/ *n* ۱. (شیمی) کلروفورم *vt* ۲. با کلروفورم بیهوش کردن

chlorophyll /ˈklɒrəfɪl, (US) ˈklɔːr-/ *n* (گیاه‌شناسی) سبزینه، کلروفیل

ChM /ˌsiː eɪtʃ ˈem/ *n* (دارندهٔ) تخصصِ جراحی

choc /tʃɒk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) شکلات؛ (صفت‌گونه) شکلاتی

choc-bar /ˈtʃɒk bɑː(r)/ = choc-ice

choc-ice /ˈtʃɒk aɪs/ *n* بستنی شکلاتی

chock /tʃɒk/ *n* ۱. [چرخِ کامیون] دنده پنج، چوب‌چرخ؛ [چرخِ هواپیما، کشتی، بشکه] گُوه؛ [دَر] جلودری *vt* ۲. دنده پنج گذاشتن، چوب‌چرخ گذاشتن؛ گُوه گذاشتن ۳. (محاوره) پر کردن، چپاندن، کیپِ هم گذاشتن

chock *sth* **up = chock** *vt*

chock-a-block /ˌtʃɒk ə ˈblɒk/ *adj* (در بریتانیا) [شهر، خیابان و غیره] غلغله، غوغا

chock-a-block with پر از، مملو از

chock-full /ˌtʃɒk ˈfʊl/ *adj* لبریز، مالامال، لبالب، پر

chocolate /ˈtʃɒklət/ *n* ۱. کاکائو ۲. (نوشیدنی) کاکائو؛ شیرکاکائو ۳. شکلات ۴. (رنگِ) شکلاتی، قهوه‌ای *adj* ۵. کاکائویی، شکلاتی ۶. (رنگ) قهوه‌ای، شکلاتی

choice /tʃɔɪs/ *n* ۱. انتخاب، گزینش ۲. حقِ انتخاب؛ اختیار، چاره ۳. امکانِ (برای) انتخاب، میدان برای انتخاب
< This shop has a large choice of clothes. > ۴. [شخص، چیز] انتخاب، گزینش، پسند
adj ۵. برگزیده، منتخب، دست‌چین؛ ممتاز، عالی، درجه‌یک؛ مطلوب < choice fruit >

by choice بنا به تصمیم خود، به میلِ خود، به اختیارِ خود
be spoilt for choice → spoil
make a choice انتخاب کردن
take one's choice به میلِ خود انتخاب کردن، اختیار کردن
of one's (own) choice دلخواهِ خود
have no choice چاره‌ای نداشتن، ناگزیر بودن، مجبور بودن
for choice در صورتِ داشتن حقِ انتخاب، ترجیحاً
out of / from choice به اختیارِ خود، به میلِ خود
Hobson's choice انتخابِ تحمیلی، انتخابِ زورکی
have a free choice مخیّر بودن، اختیار داشتن، انتخابِ آزاد داشتن

choir /ˈkwaɪə(r)/ *n* ۱. (موسیقی، مذهب) کُر، گروهِ همسرایان ۲. [کلیسا] جایگاهِ کُر

choirboy /ˈkwaɪəbɔɪ/ *n* سرودخوانِ پسر

choirmaster /ˈkwaɪəmɑːstə(r), (US) -mæs-/ *n* رهبرِ کُر، رهبرِ همسرایان

choir-school /ˈkwaɪə skuːl/ *n* هنرستانِ همسرایی

choke /tʃəʊk/ *vt* ۱. [شخص] خفه کردن، به حالِ خفگی انداختن، دچارِ خفگی کردن؛ [صدا] بند آوردن، خفه کردن؛ [نَفَس] بند آوردن، گرفتن ۲. [آتش] خاموش کردن، کشتن؛ [لوله] بستن، مسدود کردن؛ [اتاق، خیابان و غیره] پر کردن، انباشتن؛ [باغ، درخت و غیره] پوشاندن، گرفتن، خفه کردن
vi ۳. [شخص] خفه شدن، گلوی (کسی) گرفتن، نفسِ (کسی) گرفتن ۴. [لوله] مسدود شدن، گرفتن، بند شدن
n (اتومبیل) ۵. ساسات ۶. (عملِ) خفه کردن؛ صدای خفه کردن

choke the life out of sb نفسِ کسی را گرفتن، جانِ کسی را بالا آوردن، عرصه بر کسی تنگ کردن
choke *sth* **back** *vt* [احساسات] فرو خوردن، فرو پوشاندن، سرکوب کردن، کشتن، بروز ندادن
choke *sth* **down** = **choke** *sth* **back**
choke *sb / sth* **off** *vt* ۱. [پیشنهاد، فکر] در نطفه خفه کردن؛ [بحث] مانع شدن از، جلوگیری کردن از ۲. [شخص] توبیخ کردن، سرزنش کردن؛ تو ذوق (کسی) زدن؛ بازداشتن
choke (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. [لوله و غیره] مسدود شدن، گرفتن ۲. تحتِ تأثیرِ شدید قرار گرفتن
vt ۳. [لوله و غیره] مسدود کردن، بستن ۴. [شخص] با توپ و تشر ساکت کردن

choked /tʃəʊkt/ *adj* (عامیانه) مگسی، کفری، عصبانی، ناراحت؛ دمغ، گرفته، تولب، توهَم

be choked (up) about sth از چیزی پکر بودن، از چیزی کفری بودن

chokedamp /ˈtʃəʊkdæmp/ *n* گازکربنیک، دم

choker /ˈtʃəʊkə(r)/ *n* ۱. یقهٔ آهاری ۲. دستمال‌گردن؛ کراوات؛ (به طنز) افسارِ تمدن ۳. (زیورِ زنانه) طوقِ گردن، قلاده

chokey /ˈtʃəʊkɪ/ *n* (عامیانه) هلفدونی

choky /ˈtʃəʊkɪ/ = chokey

choler /ˈkɒlə(r)/ *n* (کهنه، ادبی) صفراوی‌مزاجی، تندخویی، آتش‌مزاجی، خشم، غضب

cholera /ˈkɒlərə/ *n* (پزشکی) وبا

choleric /ˈkɒlərɪk/ *adj* (رسمی) [شخص] صفرایی، تندخو، آتشی‌مزاج

cholesterol /kəˈlestərɒl/ *n* (پزشکی) کلسترول

chomp /tʃɒmp/ *vt* ۱. ملچ‌ملوچ خوردن، با سروصدا خوردن
vi ۲. ملچ‌ملوچ کردن

choose /tʃuːz/ (*pt* **chose**, *pp* **chosen**)
vt,vi ۱. انتخاب کردن، برگزیدن، دست‌چین کردن؛ اختیارکردن؛ پسند کردن ۲. قصد داشتن، تصمیم داشتن، سر (چیزی) داشتن؛ صلاح دانستن؛ خواستن، میل داشتن، خوش داشتن

There is nothing / not much / little to choose between them. باجی به هم نمی‌دهند. سر و ته یک کرباس‌اند. سگِ زرد برادرِ شغال است.
as you choose هر طور بخواهی، هر طور دلت می‌خواهد
cannot choose but جز ... چاره‌ای نداشتن، چاره‌ای نیست مگر ...
pick and choose → pick[3]

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **choose** هنگامِ برگزیدنِ یکی از چند چیزِ موجود به کار می‌رود:
You may choose up to seven library books.
I can't decide which wine to have _ you choose.
این فعل هنگامِ برگزیدنِ یکی از دو چیزِ موجود نیز به کار می‌رود:
She chose the red sweater rather than the pink one.
فعلِ **select** هنگامی به کار می‌رود که در امرِ انتخاب دقتِ زیاد صرف شده باشد:
Our shops select only the best produce.

فعلِ pick زمانی به کار می‌رود که در امرِ انتخاب دقت زیادی صورت نگرفته باشد:
Every time you get a question right you can pick a card.
عبارتِ opt for اشاره به انتخابِ یک خط‌مشی پس از در نظر گرفتنِ اطراف و جوانب و سبک و سنگین کردنِ آن دارد:
Most people in Britain opt for buying a house rather than renting.

chooser /'tʃu:zə(r)/
Beggars can't be choosers. → beggar *n*

choosey /'tʃu:zɪ/ = choosy

choosy /'tʃu:zɪ/ (*comp* **choosier**, *super* **choosiest**) *adj* (محاوره) [شخص] مشکل‌پسند، سختگیر

chop[1] /tʃɒp/ (*prp* **chopping**, *pt,pp* **chopped**)
vt ۱. قطع کردن، جدا کردن، بریدن؛ خرد کردن، شکستن؛ قطعه‌قطعه کردن، تکه‌تکه کردن، ریزریز کردن؛ [گوشت] قیمه کردن ۲. [راه] بریدن، باز کردن ۳. [توپ و غیره] پایین زدن؛ آبشار زدن ۴. (در بریتانیا، محاوره) متوقف کردن؛ کم کردن، کاهش دادن
chop a / one's way through راهِ (خود) را از میانِ... باز کردن
chop at *sth* *vt* پریدن به طرفِ، حمله‌ور شدن به سمتِ
chop *sth* **down** *vt* [درخت] انداختن، قطع کردن
chop *sth* **off** (*sth*) *vt* جدا کردن، بریدن، کندن، شکاندن
chop *sth* **up** *vt* ریزریز کردن، تکه‌تکه کردن، قیمه کردن

chop[2] /tʃɒp/ *n* ۱. ضربه، ضربهٔ قاطع ۲. گوشتِ دنده؛ کبابِ دنده
be for / get the chop (عامیانه) ۱. دمِ تیغ قرار گرفتن، در معرضِ خطر قرار گرفتن ۲. اخراج شدن

chop[3] /tʃɒp/ *n* مُهر؛ علامتِ تجارتی، انگ؛ [کالا] نوع، جور، رقم، نمونه؛ (محاوره) کیفیت، درجه

chop[4] /tʃɒp/ (*prp* **chopping**, *pt,pp* **chopped**)
chop and change *vi* پیوسته تغییر عقیده دادن، از شاخی به شاخی پریدن، به یک حال نماندن
chop logic منطق بافتن، بحثِ بیهوده کردن
chop about *vi* [باد] تغییرِ جهت دادن، جهت عوض کردن

chop[5] /tʃɒp/ = chap[2]

chop-chop /ˌtʃɒp 'tʃɒp/ *adv* ۱. (عامیانه) مثلِ برق، تندی *int* ۲. (عامیانه) یالاّ، بجنب، زودباش، جان بکن

chop-house /'tʃɒp haʊs/ *n* [رستوران] کبابی

chopper[1] /'tʃɒpə(r)/ *n* ساطور

chopper[2] /'tʃɒpə(r)/ *n* (محاوره) هلی‌کوپتر

choppiness /'tʃɒpɪnɪs/ *n* [دریا] تلاطم، ناآرامی

chopping block /'tʃɒpɪŋ blɒk/ *n* کنده (هیزم‌شکنی)

chopping board /'tʃɒpɪŋ bɔ:d/ *n* تخته (آشپزخانه)

chopping knife /'tʃɒpɪŋ naɪf/ *n* کارد (گوشت‌بُری)

choppy /'tʃɒpɪ/ (*comp* **choppier**, *super* **choppiest**) *adj* ۱. [باد] متغیر، پیوسته در تغییر؛ [دریا] مواج، متلاطم، ناآرام ۲. تکه‌تکه، قطعه‌قطعه، ناپیوسته، گسسته، بریده‌بریده

chopsticks /'tʃɒpstɪks/ *npl* چوبِ غذاخوری، چاپ‌استیک (= وسیلهٔ خوردنِ غذا در چین و ژاپن)

chopsuey /ˌtʃɒp'su:ɪ/ *n* (آشپزی) چاپ‌سویی (= نوعی غذای چینی)

choral /'kɔ:rəl/ *adj* (موسیقی) کورال، همراه با کُر
a choral service عبادتِ همراه با کُر
a choral society انجمنِ همسرایان
a choral symphony سمفونیِ کورال

chorale /kə'rɑ:l/ *n* (موسیقی) ۱. آوازِ دسته‌جمعی، سرودِ کُر ۲. کُر، گروهِ همسرایان؛ گروهِ خوانندگان

chord /kɔ:d/ *n* ۱. [دایره] وتر ۲. (موسیقی) آکورد ۳. (کالبدشناسی) طناب ۴. (موسیقی) [سازِ زهی] سیم، زه، تار؛ (مجازی) [احساسات] رشته، تار، رگ
the spinal chord نخاع (شوکی)، مغزِ تیره، مغزِ حرام
vocal chords (آواشناسی) تارآواها، تارهای صوتی
strike / touch the right chord [سخنرانی و غیره] به دل نشستن، گل کردن؛ [سخنران و غیره] در دلِ مخاطبانِ خود راه یافتن
strike / touch a chord ۱. [سخنرانی و غیره] به دل نشستن، گل کردن؛ [سخنران و غیره] در دلِ مخاطبانِ خود راه یافتن ۲. [اسم و غیره] زنگِ آشنایی داشتن، آشنا به‌نظر رسیدن
strike a chord with sb به سخنانِ / حرفِ (کسی) به دلِ کسی نشستن، حرفِ (کسی) در دلِ کسی اثر کردن

chore /tʃɔ:(r)/ *n* کارِ روزمرّه؛ تکلیفِ شاق، بیگاری، خرحمالی
do the chores تو خانه جان کندن، تو خانه کلفتی کردن

choreograph /'kɒrɪəgrɑ:f, -græf, (US) 'kɔ:rɪəgræf/ *vt* [رقص و غیره] طراحی کردن، تنظیم کردن

choreographed /'kɒrɪəgrɑ:ft, -græft, (US) 'kɔ:rɪəgræft/ *adj* [رقص و غیره] طراحی‌شده، تنظیم‌شده

choreographer /ˌkɒrɪ'ɒgrəfə(r), (US) ˌkɔ:rɪ-/ *n* طراحِ رقص، رقص‌پرداز

choreographic /ˌkɒrɪə'græfɪk, (US) ˌkɔ:rɪə-/ *adj* (مربوط به) طراحیِ رقص

choreography /ˌkɒrɪˈɒgrəfɪ, (US) ˌkɔːrɪ-/
n طراحیِ رقص، رقص‌پردازی

chorister /ˈkɒrɪstə(r), (US) ˈkɔːr-/
n (در گروهِ کُر) آوازخوان، سرودخوان، خواننده

chortle /ˈtʃɔːtl/ *vi* ۱. نخودی خندیدن، هوم‌هوم خندیدن؛ بلند خندیدن، قاه‌قاه زدن
n ۲. خندهٔ نخودی؛ خندهٔ بلند، قاه‌قاه

chorus /ˈkɔːrəs/ *n* ۱. موسیقیِ کُر، همسرایی، گروه‌سرایی ۲. آوازِ جمعی؛ برگردانِ جمعی ۳. فریادِ جمعی ۴. گروهِ کُر، گروهِ همسرایان ۵. (در تئاترِ یونان) همسرایان؛ (در تئاترِ جدید) راوی، گوینده
vt ۶. [آواز، شعر] همسرایی کردن، گروه‌سرایی کردن، با هم خواندن؛ [سخن] با هم گفتن، یک‌صدا گفتن
in chorus همه با هم، هم‌صدا، به اتفاق، دسته‌جمعی

chorus-girl /ˈkɔːrəs gɜːl/ *n* دخترِ آوازخوان

chose /tʃəʊz/ *pt* of **choose**

chosen[1] /ˈtʃəʊzn/ *adj* برگزیده، منتخب
the chosen people قومِ برگزیده، قومِ یهود

chosen[2] /ˈtʃəʊzn/ *pp* of **choose**

chow[1] /tʃaʊ/ *n* سگِ چاو

chow[2] /tʃaʊ/ *n* (عامیانه) غذا

chow-chow /ˈtʃaʊ tʃaʊ/ = chow[1]

chowder /ˈtʃaʊdə(r)/ *n* سوپِ ماهی؛ سوپِ صدف

chow mein /ˌtʃaʊ ˈmeɪn/ *n* (آشپزی) چاوْمین (= نوعی غذای چینی)

Christ /kraɪst/ *n* ۱. مسیح، عیسی مسیح ۲. شمایلِ مسیح
int ۳. (محاوره) لعنتی

christen /ˈkrɪsn/ *vt* ۱. (مذهب) تعمید دادن؛ اسم گذاردن < The child was christened Mary. >؛ بـه مسیحیت پذیرفتن ۲. [کشتی و غیره] نامگذاری کردن
christen sb after sb نامِ کسی را بر کودکی نهادن

Christendom /ˈkrɪsndəm/ *n* مسیحیت، عالمِ مسیحیت، جهانِ مسیحی

christening /ˈkrɪsnɪŋ/ *n* (مذهب) مراسمِ تعمید، نامگذاران

Christhood /ˈkraɪsthʊd/ *n* مسیحیت، مسیحی بودن؛ مسیح‌گونگی

Christian /ˈkrɪstʃən/ *adj* ۱. مسیحی، عیسوی، (مربوط به) مسیحیت ۲. (مربوط بـه) مسـیحیان؛ [ناحیه] مسیحی‌نشین ۳. [رفتار] خوب، درست؛ انسانی
n ۴. مسیحی؛ نصرانی

Christian Era /ˌkrɪstʃən ˈɪərə/ *n* دورانِ مسیحی، عصرِ مسیحیت، پس از میلادِ مسیح

Christianity /ˌkrɪstɪˈænətɪ/ *n* آیینِ مسیح، دیـنِ مسـیح، مسـیحیّت، عـیسویت، نـصرانـیت؛ مسیحی بودن، عیسوی بودن

Christian name /ˈkrɪstʃən neɪm/ *n* ۱. نامِ اول، اسمِ کوچک ۲. نامِ تعمیدی، نامِ مذهبی

Christian Science /ˌkrɪstʃən ˈsaɪəns/ (فرقهٔ) معرفتِ مسیحی

Christian Scientist /ˈkrɪstʃən saɪəntɪst/
n پیروِ معرفتِ مسیحی

Christlike /ˈkraɪstlaɪk/ *adj* مسیحیایی، مسیح‌وار، مسیح‌گونه

Christmas /ˈkrɪsməs/ *n* کریسمس، عیدِ میلادِ مسیح، عیدِ نوئل

Christmas-box /ˈkrɪsməs bɒks/ *n* (در بریتانیا) عیدی، هدیهٔ کریسمس

Christmas cake /ˈkrɪsməs keɪk/
n (در بریتانیا) کیکِ کریسمس

Christmas card /ˈkrɪsməs kɑːd/ *n* کارتِ (تبریک) کریسمس

Christmas carol /ˌkrɪsməs ˈkærəl/ *n* سرودِ کریسمس

Christmas cracker /ˌkrɪsməs ˈkrækə(r)/
n کِراکِر (= نوعی وسیلهٔ بازی)

Christmas Day /ˌkrɪsməs ˈdeɪ/ *n* روزِ عیدِ میلادِ مسیح

Christmas Eve /ˌkrɪsməs ˈiːv/ *n* شبِ عیدِ میلادِ مسیح

Christmas pudding /ˌkrɪsməs ˈpʊdɪŋ/
n (در بریتانیا) پودینگِ کریسمس

Christmas-tide /ˈkrɪsməs taɪd/ *n* ایامِ کریسمس

Christmas-time /ˈkrɪsməs taɪm/
= Christmas-tide

Christmas-tree /ˈkrɪsməs triː/ *n* درختِ کریسمس

chromatic /krəʊˈmætɪk/ *adj* ۱. رنگی، رنگ‌دار؛ پررنگ ۲. (موسیقی) کروماتیک، نیم‌پرده‌ای
the chromatic scale (موسیقی) گامِ کروماتیک

chromatics /krəʊˈmætɪks/ *n* رنگ‌شناسی

chrome /krəʊm/ *n* (شیمی) ۱. کُروم؛ آلیاژِ کروم ۲. نمکِ کروم ۳. رنگ‌دانهٔ کروم

chrome steel /ˌkrəʊm ˈstiːl/ *n* فولادِ کروم‌دار، فولادِ آب‌کروم‌داده

chrome yellow /ˌkrəʊm ˈjeləʊ/ *n* کرومِ زرد، زردکروم

chromium /ˈkrəʊmɪəm/ *n* (شیمی) کروم

chromium-plated /ˈkrəʊmɪəm pleɪtɪd/
adj آبِ کروم‌زده

chromium-plating /ˈkrəʊmɪəm pleɪtɪŋ/
n آبِ کروم‌کاری

chromosomal /ˈkrəʊməsəʊməl/
adj (زیست‌شناسی) کروموزومی

chromosome /'krəʊməsəʊm/
n (زیست‌شناسی) کروموزوم
chronic /'krɒnɪk/ *adj* ۱. [بیماری] مزمن، کهنه؛ [بیمار] دائمی، همیشگی ۲. (عامیانه) [سیگاری، دروغگو و غیره] پروپاقرص، حرفه‌ای، حسابی؛ سخت، شدید؛ مستمر، پیگیر ۳. (در بریتانیا، عامیانه) مزخرف، آشغال، گند، افتضاح
chronically /'krɒnɪklɪ/ *adv* ۱. [بیماری] به طورِ مزمن؛ به طورِ دائمی، بـه طورِ همیشگی، همیشه ۲. به شدت، به طورِ شدیدی، جداً، شدیداً
chronicle /'krɒnɪkl/ *n* ۱. وقایع‌نامه، شرحِ وقایع، رویدادنامه؛ تاریخ (ایام)، اخبار (ایام)
vt ۲. [وقایع] به ترتیبِ زمان نوشتن؛ در وقایع‌نامه ثبت کردن، در تاریخ آوردن
Chronicles (در تورات) کتابِ تواریخ ایام
a chronicle of disasters (مجازی) رشته‌ای از حوادث
chronicler /'krɒnɪklə(r)/ *n* وقایع‌نگار، تاریخ‌نویس، رویدادنگار
chronological /,krɒnə'lɒdʒɪkl/ *adj* به ترتیبِ زمان، به ترتیبِ تاریخ، زمانی
chronologically /,krɒnə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* ۱. به ترتیبِ زمان، از نظرِ زمانی، برحسبِ تاریخ؛ به‌طورِ ادواری ۲. بر حسبِ سنِ حقیقی، از نظرِ سنِ تقویمی
chronology /krə'nɒlədʒɪ/ *n* ۱. گاه‌شماری، تاریخ‌گذاری ۲. وقایع‌نگاری، رویدادنگاری ۳. گاه‌شمار، سال‌شمار
chronometer /krə'nɒmɪtə(r)/ *n* زمان‌سنج، کرونومتر
chrysalis /'krɪsəlɪs/ (*pl* **chrysalises**)
n (زیست‌شناسی) [حشره] ۱. شفیره، نوچه، بادامه ۲. پیله
chrysanthemum /krɪ'sænθəməm, krɪ'zæn-/
n گُلِ داوودی
chub /tʃʌb/ (*pl* **chub**) *n* ماهیِ چاب
chubbiness /'tʃʌbɪnɪs/ *n* چاقی، تپلی، گوشتالویی
chubby /'tʃʌbɪ/ (*comp* **chubbier**, *super* **chubbiest**) *adj* [شخص، صورت و غیره] چاق، تپل، گوشتالو
chubby-cheeked صورت‌گوشتالو، صورت‌پهن، صورت‌چاقالو، لُپو
chubby-faced = chubby-cheeked
chuck[1] /tʃʌk/ *vt* (محاوره) ۱. دور ریختن، بیرون ریختن، دور انداختن؛ [شخص] بیرون انداختن، (به) بیرون پرت کردن ۲. [کار، سرگرمی، دوست] ول کردن، ترک کردن
n ۳. (عامیانه) اخراج
chuck sb under the chin دست به سر و گوشِ کسی کشیدن، (زیرِ چانهٔ) کسی را نوازش کردن
Chuck it! (عامیانه) ولش کن! دست وردار!
get the chuck اخراج شدن
give sb the chuck اخراج کردن، بیرون کردن
chuck *sb* **off / out** *vt* (محاوره) به زور بیرون انداختن، بیرون کردن
chuck[2] /tʃʌk/ *n* (فنی) [مته و غیره] مرغک، گیره، مهار
a three-jaw chuck مرغکِ سه‌آرواره‌ای، سه‌نظام
chuck[3] /tʃʌk/ *n* (گوشتِ) سردست
chucker-out /,tʃʌkər 'aʊt/ *n* (عامیانه، در کافه) کافه‌پا، قلدر، بزن‌بهادر؛ (در میتینگِ سیاسی و غیره) محافظ، مأمورِ انتظامات
chuckle /'tʃʌkl/ *n* ۱. خندهٔ نخودی
vi ۲. نخودی خندیدن، هوم‌هوم خندیدن، بـا دهـانِ بسته خندیدن؛ پیشِ خود خندیدن
chuck steak /'tʃʌk steɪk/ = chuck[3]
chuffed /tʃʌft/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] خوش، سرحال، خوشحال، شاد، شنگول
be / feel / look chuffed سرحال بودن، خوش بودن، شنگول بودن
chug /tʃʌg/ (*prp* **chugging**, *pt,pp* **chugged**)
vi ۱. [ماشین، موتور] پت‌پت کردن
n ۲. پت‌پت
chug along *vi* [اتومبیل، قطار] پت‌پت‌کنان رفتن
chukker /'tʃʌkə(r)/ *n* (بازیِ چوگان) دور، نوبت
chum /tʃʌm/ (*prp* **chumming**, *pt,pp* **chummed**)
n ۱. رفیق، دوستِ صمیمی ۲. (در آمریکا) هم‌اتاق
a new chum (در استرالیا) تازه‌وارد؛ مهاجرِ تازه
chum up (with *sb***)** *vi* گرم گرفتن (با)، خودمانی شدن (با)
chummily /'tʃʌmɪlɪ/ *adv* (به طورِ) خودمانی، دوستانه، با گرمی، با مهربانی
chumminess /'tʃʌmɪnɪs/ *n* صمیمیت، دوستی، مهربانی
chummy /'tʃʌmɪ/ *adj* (محاوره) خودمانی، نزدیک، دوستانه، گرم، مهربان
chump /tʃʌmp/ *n* ۱. کُنده ۲. [گوشت] شَقه، تکّه ۳. (عامیانه) کله‌پوک، خرفت، خنگ، کودن؛ احمق، ابله ۴. (عامیانه) کله، سر
off one's chump دیوانه، خُل و چِل، خلاص
chump chop /,tʃʌmp 'tʃɒp/ *n* (آشپزی) قلوه‌گاه (گوسفند)
chump steak /,tʃʌmp 'steɪk/ = chump chop

chunk /tʃʌŋk/ *n* [چوب، آهن، گوشت، نان و غیره] تکه (بزرگ)، قطعه، پاره؛ (مجازی) بخشِ عمده، قسمتِ بزرگ

chunky /'tʃʌŋkɪ/ (*comp* **chunkier**, *super* **chunkiest**) *adj* ۱. کلفت، درشت، زمخت، یغور؛ [شخص] خپله ۲. [غذا] پر مواد، پرملات ۳. [لباس] زبر، درشت‌باف، خشن

church /tʃɜ:tʃ/ *n* ۱. کلیسا ۲. (در کلیسا) مراسمِ دینی، نماز، عبادت ۳. (با حرفِ بزرگ) جامعهٔ مسیحی، (قاطبهٔ) مسیحیان، عالمِ مسیحیت

go to church کلیسا رفتن، عبادت کردن

be in church مشغولِ عبادت بودن

after church پس از عبادت، پس از نماز

enter the Church کشیش شدن، به سلکِ روحانیت درآمدن؛ به صومعه پیوستن

Church Fathers /'tʃɜ:tʃ fɑ:ðəz/ *npl* آباءِ کلیسا

churchgoer /'tʃɜ:tʃgəʊə(r)/ *n* کلیسارو، اهلِ کلیسا (رفتن)

churchman /'tʃɜ:tʃmən/ (*pl* **churchmen**) *n* ۱. کشیش، روحانی ۲. عضوِ کلیسا؛ (آدمِ) اهلِ کلیسا

Church of England /ˌtʃɜ:tʃ əv 'ɪŋglənd/ *n* کلیسای انگلستان

church register /'tʃɜ:tʃ redʒɪstə(r)/ *n* دفترِ ثبتِ احوالِ کلیسا

churchwarden /tʃɜ:tʃ'wɔ:dn/ *n* متولیِ کلیسا

churchwoman /'tʃɜ:tʃwʊmən/ (*pl* **churchwomen**) *n* ۱. کشیش (زن)، روحانی (زن) ۲. عضوِ کلیسا، زنِ اهلِ کلیسا

churchyard /'tʃɜ:tʃjɑ:d/ *n* قبرستان (کلیسا)، صحنِ کلیسا

churl /tʃɜ:l/ *n* آدمِ بی‌تربیت، دهاتی؛ آدمِ بداخلاق، آدمِ بدخلق

churlish /'tʃɜ:lɪʃ/ *adj* [شخص] بی‌تربیت، دهاتی، زمخت؛ بداخلاق، بدخلق

churlishly /'tʃɜ:lɪʃlɪ/ *adv* با بی‌ادبی، گستاخانه، بی‌ادبانه؛ با بداخلاقی، با بدخلقی

churlishness /'tʃɜ:lɪʃnɪs/ *n* گستاخی، بی‌ادبی، بی‌تربیتی؛ تندخویی، بدخلقی، بداخلاقی، بدعنقی

churn /tʃɜ:n/ *n* ۱. مَشک ۲. دبّهٔ شیر

vt ۳. [شیر] زدن، کره گرفتن از ۴. به هم زدن، متلاطم کردن ۵. (مجازی) [احساسات] برانگیختن، به جوش آوردن

vi ۶. [دریا و غیره] به تلاطم درآمدن، به هم خوردن، کف کردن

churn *sth* out *vt* پشتِ سرِ هم بیرون دادن؛ [کتاب، نامه، مقاله] بیرون دادن

churn *sth* up *vt* ۱. [مالیات] به هم زدن، به تلاطم درآوردن ۲. [احساسات] برانگیختن

chute /ʃu:t/ *n* ۱. [زباله] شوت؛ [زغال، چوب و غیره] سُرسُره، ناودان ۲. (در مسیرِ رود) تندآب ۳. (محاوره) چترِ نجات

chutney /'tʃʌtnɪ/ *n* چاتْنی، چاشنیِ هندی

CI /'tʃænl aɪləndz/ < **Channel Islands**

npl (در بریتانیا) جزایرِ دریای مانش

CIA /ˌsi: aɪ 'eɪ/ < **Central Intelligence Agency**

n سیا (= سازمانِ اطلاعات و جاسوسیِ آمریکا)

cicada /sɪ'kɑ:də, (US) -'keɪdə/ *n* (جانور) زَنْجِره، سیرسیرک

cicatrice /'sɪkətrɪs/ (*pl* **cicatrices** /sɪkə'traɪsi:z/)

n اثرِ زخم، جای زخم، جوشگاه

cicatrix /'sɪkətrɪks/ = cicatrice

cicerone /ˌtʃɪtʃə'rəʊnɪ/ (*pl* **ciceroni**)

n (در جهانگردی) راهنما، بَلَد

ciceroni /ˌtʃɪtʃə'rəʊni:/ *pl* of **cicerone**

CID /ˌsi: aɪ 'di:/ < **Criminal Investigation Department** *n* (در بریتانیا) ادارهٔ آگاهی

cider /'saɪdə(r)/ *n* شرابِ سیب، سیدْر

sweet cider شربتِ سیب

cider-press /'saɪdə pres/ *n* دستگاهِ آب‌سیب‌گیری، چرخِ آب‌سیب‌گیری

cigar /sɪ'gɑ:(r)/ *n* سیگارِ برگ

cigarette /ˌsɪgə'ret, (US) 'sɪgəret/ *n* سیگار

cigarette ash /sɪgə'ret æʃ/ *n* خاکسترِ سیگار

cigarette-case /sɪgə'ret keɪs/ *n* قوطیِ سیگار؛ جعبهٔ سیگار

cigarette end /sɪgə'ret end/ *n* ته‌سیگار

cigarette-holder /sɪgə'ret həʊldə(r)/ *n* چوب‌سیگار

cigarette lighter /sɪgə'ret laɪtə(r)/ *n* فندک

cigarette-paper /sɪgə'ret peɪpə(r)/ *n* کاغذ سیگار

C-in-C /ˌsi: ɪn 'si:/ < **Commander-in-Chief**

n (نظامی) فرماندهٔ کلِ قوا

cinch /sɪntʃ/ *n* ۱. [زینِ اسب] تَنگ ۲. (عامیانه) مسلم، معلوم، روشن؛ راحت، آسان، آب‌خوردن

<It's a cinch.>

vt ۳. [اسب] تنگ (زین را) بستن ۴. (عامیانه) [موفقیت، پیروزی] چهارمیخ کردن، قطعی کردن، قرص و محکم کردن

cinchona /sɪŋ'kəʊnə/ *n* ۱. (گیاه) گنه‌گنه ۲. پوستِ درختِ گنه‌گنه

cincture /'sɪŋktʃə(r)/ *n* (ادبی) کمربند، حلقه، طوق؛ بند، نوار

cinder /'sɪndə(r)/ *n* خاکستر، خل؛ (در ذوبِ فلز) سرباره، روباره، تفاله

be burnt to a cinder [غذا] سوختن، جزغاله شدن، زغال شدن

cinder block /'sɪndə blɒk/ = breeze-block

Cinderella /ˌsɪndə'relə/ *n* (شخص، چیز) بچهٔ یتیم، خاکسترنشین؛ (صفت‌گونه) فراموش‌شده

cine-camera /'sɪnɪ kæmərə/ *n* (در بریتانیا) دوربینِ فیلم‌برداری

cine-film /'sɪnɪ fɪlm/ *n* فیلمِ سینما، فیلمِ خام

cinema /'sɪnəmə/ *n* سینما؛ هنرِ سینما، کارِ سینما، صنعتِ سینما، فیلم‌سازی

cinematic /ˌsɪnə'mætɪk/ *adj* سینمایی

cinematographer /ˌsɪnəmə'tɒgrəfə(r)/ *n* فیلم‌بردار؛ مدیرِ فیلم‌برداری

cinematographic /ˌsɪnəmætə'græfɪk/ *adj* سینمایی، (مربوط به) سینما

cinematography /ˌsɪnəmə'tɒgrəfɪ/ *n* هنرِ سینما، صنعتِ سینما؛ فیلم‌سازی؛ فیلم‌برداری؛ هنرِ فیلم‌برداری

cine-projector /'sɪnɪ prədʒektə(r)/ *n* آپارات، پروژکتور، تصویرنما

cineraria /ˌsɪnə'rerɪə/ *n* گلِ سینره

cinnamon /'sɪnəmən/ *n* ۱. دارچین، دارچینی؛ درختِ دارچین ۲. (رنگِ) قهوه‌ایِ مایل به زرد

cinquefoil /'sɪŋkfɔɪl/ *n* ۱. (گیاه) پنج‌انگشت، پنج‌برگ، پای‌غاز (= خانواده‌ای از تیرهٔ گل‌سرخیان) ۲. (معماری) نقشِ پنج‌پر

cipher /'saɪfə(r)/ *n* ۱. [عدد] صفر ۲. رَقَم، عدد، عددِ یک‌رقمی ۳. (مجازی، به طعنه) آدمِ بی‌اهمیت؛ چیزِ بی‌ارزش، پوچ ۴. رَمز؛ پیامِ رمز؛ کلیدِ رمز

vt ۵. به رمز نوشتن ۶. (محاوره) [مسئلهٔ حساب] حل کردن؛ [جوابِ مسئله] درآوردن، حساب کردن

vi ۷. (محاوره) مسئله حل کردن، حساب کردن، جمع و تفریق کردن

a cipher key کلیدِ رمز

the cipher officer مأمورِ رمز

in cipher به رمز، رمزی

circa /'sɜ:kə/ *prep* (بیانگرِ زمان) (در) حدودِ < born circa 150 BC >

circle /'sɜ:kl/ *n* ۱. (ریاضی) دایره؛ محیطِ دایره ۲. حلقه، دایره؛ میدان ۳. (در سالنِ تئاتر، سینما) لُژ ۴. [اشخاص] جمع، جمعیت، محفل، مجمع؛ حلقه، جرگه، انجمن، حوزه ۵. چرخه، دور، دوره، گردش < the circle of the seasons > ۶. [کاربرد، نفوذ] دامنه، میدان، مجال، قلمرو، گستره ۷. (در ژیمناستیک) آفتاب‌مهتاب ۸. (ستاره‌شناسی) [اجرامِ سماوی، عرضِ جغرافیایی] مدار ۹. (ستاره‌شناسی) دایرهٔ عظیمه

vt ۱۰. احاطه کردن، دوره کردن، فراگرفتن، دورِ... حلقه زدن ۱۱. دورِ... گشتن، دورِ... چرخیدن، (چیزی را) دور زدن ۱۲. خط کشیدن دورِ، دایره کشیدن دورِ

vi ۱۳. [پرنده، هواپیما] چرخیدن، چرخ زدن

run round in (small) circles (محاوره) دورِ خود گشتن، در جا زدن

square the circle → square[3]

draw a circle دایره کشیدن

stand in a circle دایره زدن، حلقه زدن

a vicious circle دورِ باطل، دورِ تسلسل، دور؛ دورِ معیوب

go round in circles دچارِ دورِ باطل شدن

political circles محافلِ سیاسی

come full circle یک دورِ تمام زدن، به نقطهٔ اول بازگشتن

circlet /'sɜ:klɪt/ *n* [زینت] حلقه، طوق؛ گردنبند؛ النگو، دست‌بند؛ انگشتر، حلقه

circuit /'sɜ:kɪt/ *n* ۱. دور، محیط، پیرامون ۲. گردش، گردش به دور، حرکتِ دوری، حرکتِ دایره‌ای، دورگردی ۳. سفرِ ادواری، بازدیدِ ادواری، گشت، دوره؛ حوزهٔ گشت، مسیرِ گشت ۴. [سینما، تئاتر و غیره] زنجیره، گروه < the nightclub circuit > ۵. (برق) مدار ۶. (ورزش) مسابقاتِ دوره‌ای

make a circuit of دورِ... گشتن، دور زدن

go on circuit (به) گشت رفتن؛ سفرِ ادواری رفتن؛ سرکشی کردن

circuit court (حقوق) دادگاهِ سیار

circuit board /'sɜ:kɪt bɔ:d/ *n* (برق) تختهٔ مدار

circuit-breaker /'sɜ:kɪt breɪkə(r)/ *n* (برق) برق‌شکن، مدارشکن، فیوز

circuitous /sɜ:'kju:ɪtəs/ *adj* [راه، روش] غیرمستقیم، کج، انحرافی، پیچدار، پیچاپیچ

circuitously /sɜ:'kju:ɪtəslɪ/ *adv* (به طورِ) غیرمستقیم؛ به طورِ پیچ‌درپیچ

circuitry /'sɜ:kɪtrɪ/ *n* (الکترونیک) مدار؛ مداربندی؛ مدارات

circuit training /'sɜ:kɪt treɪnɪŋ/ *n* (ورزش) تمریناتِ متوالی، حرکاتِ متوالی

circular /'sɜ:kjʊlə(r)/ *adj* ۱. گِرد، مدور، دایره‌ای، دایره‌وار؛ منحنی؛ مستدیر، ادواری، دوری، چرخشی، دوَرانی

n ۲. بخشنامه، اطلاعیه

circularise /'sɜ:kjʊləraɪz/ = circularize

circularity /ˌsɜ:kjʊ'lærətɪ/ *n* ۱. دوَران، چرخش ۲. (منطق) دورِ باطل؛ دور

circularize /ˈsɜːkjʊləraɪz/ *vt* بخشنامه فرستادن به، اعلامیه صادر کردن برای

circular-letter /ˌsɜːkjʊlə ˈletə(r)/ *n* نامهٔ همگانی

circular saw /ˌsɜːkjʊlə ˈsɔː/ *n* ارهٔ گِرد

circulate /ˈsɜːkjʊleɪt/ *vi* ۱. چرخیدن، دور زدن، گردش کردن، گشتن؛ جریان یافتن، دایر شدن؛ انتشار یافتن، منتشر شدن، پخش شدن ۲. (با بخشنامه یا اطلاعیه) مطلع کردن، اطلاع دادن به *vt* ۳. به گردش درآوردن، به جریان انداختن؛ دایر کردن؛ منتشر کردن، پخش کردن، انتشار دادن، رواج دادن

circulating /ˈsɜːkjʊleɪtɪŋ/ *adj* در گردش، در جریان، دایر؛ رایج، متداول

circulating decimal /ˌsɜːkjʊleɪtɪŋ ˈdesɪməl/ *n* (ریاضی) عددِ اعشاریِ متناوب

circulating library /ˌsɜːkjʊleɪtɪŋ ˈlaɪbrərɪ, (US) ˈlaɪbrerɪ/ *n* کتابخانهٔ واسپاری، کتابخانهٔ درگردش

circulating medium /ˌsɜːkjʊleɪtɪŋ ˈmiːdɪəm/ *n* (مالی) [پول، چک و غیره] وسیلهٔ رایج، وسیلهٔ در گردش

circulation /ˌsɜːkjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. [پول و غیره] گردش، جریان ۲. گردشِ خون، جریانِ خون ۳. [اخبار، شایعات] انتشار، اشاعه، پراکندن؛ شیوع، رواج ۴. [روزنامه، مجله] تیراژ

put into circulation (مالی) به جریان انداختن، به گردش درآوردن

take out of / withdraw from circulation (مالی) از دور خارج کردن، جمع کردن، از گردش انداختن

in circulation (مالی) در گردش، جاری

blood circulation گردشِ خون، جریانِ خون

with a wide circulation کثیرالانتشار، پرتیراژ

circulatory /ˌsɜːkjʊˈleɪtərɪ, (US) ˈsɜrkjələtɔːrɪ/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) گردشِ خون، (مربوط به) جریانِ خون

circumcise /ˈsɜːkəmsaɪz/ *vt* (پزشکی) ختنه کردن

circumcision /ˌsɜːkəmˈsɪʒn/ *n* (پزشکی) ختنه

the Circumcision (مذهب) ختنه‌سورانِ مسیح

circumference /səˈkʌmfərəns/ *n* (ریاضی) محیطِ دایره، پیرامونِ دایره؛ دور، محیط

circumflex /ˈsɜːkəmfleks/ *adj* ۱. کج، خمیده، منحنی *n* ۲. (در خطِ لاتین) سیرکومفلکس، تکیهٔ خمان

circumlocution /ˌsɜːkəmləˈkjuːʃn/ *n* (رسمی) اطناب، درازگویی

circumlocutory /ˌsɜːkəmˈlɒkjʊtərɪ, (US) -ˈlɒkjətɔːrɪ/ *adj* طولانی، کشدار؛ پر از درازگویی، پر از اِطناب

circumnavigate /ˌsɜːkəmˈnævɪgeɪt/ *vt* (رسمی) [جهان، دماغه و غیره] با کشتی دور زدن؛ دور زدن، از کنارِ... گذشتن

circumnavigation /ˌsɜːkəmˌnævɪˈgeɪʃn/ *n* جهانگردی با کشتی؛ کرانه‌نوردی

circumscribe /ˈsɜːkəmskraɪb/ *vt* ۱. دور (چیزی) خط کشیدن؛ (در هندسه) محیط کردن بر ۲. تحدید کردن، حد گذاشتن؛ محدود کردن، محدودیت گذاشتن

circumscription /ˌsɜːkəmˈskrɪpʃn/ *n* ۱. خط‌کشی (دورِ چیزی)؛ تحدید؛ محدودیت ۲. حد، مرز ۳. محدوده، محوطه ۴. [سکه] دورنویس

circumspect /ˈsɜːkəmspekt/ *adj* دوراندیش، مآل‌اندیش، ملاحظه‌کار؛ محتاط، محافظه‌کار، بااحتیاط

circumspection /ˌsɜːkəmˈspekʃn/ *n* دوراندیشی، مآل‌اندیشی، ملاحظه‌کاری؛ احتیاط، حزم

circumspectly /ˈsɜːkəmspektlɪ/ *adv* محتاطانه، با احتیاط؛ ملاحظه‌کارانه، با دوراندیشی، محافظه‌کارانه

circumstance /ˈsɜːkəmstəns, -stɑːns, -stæns/ *n* ۱. (معمولاً در جمع) موقعیت، شرایط، اوضاع و احوال، اطراف و جوانب، چگونگی ۲. مورد، واقعیت؛ پیشامد، اتفاق، رخداد

< There is one important circumstance you have not mentioned. >

۳. (در جمع) وضع (مالی)، اوضاع (مالی)

in / under the circumstances در چنین شرایطی، در این صورت

in / under no circumstances هرگز، به هیچ روی، تحتِ هیچ شرایطی

take the circumstances into account شرایط را در نظر گرفتن

in easy circumstances در رفاه، مرفه

in reduced circumstances در مضیقه، تنگدست

pomp and circumstance کبکبه و دبدبه؛ جلال و شکوه

circumstantial /ˌsɜːkəmˈstænʃl/ *adj* ۱. [گزارش، سخن] مشروح، مفصل، تفصیلی، به تفصیل، مستوفا، با ذکرِ جزئیات ۲. [اطلاعات، شواهد] غیرمستقیم، ضمنی، مبنی بر قرائن ۳. ثانوی، جنبی، فرعی ۴. پر کبکبه و دبدبه؛ پر جلال و شکوه، مجلل، شکوهمند

circumstantially /ˌsɜːkəmˈstænʃəlɪ/ *adv* ۱. به تفصیل، مفصلاً، به طورِ مشروحی، به طورِ مفصلی ۲. به طورِ جنبی؛ اتفاقی، اتفاقاً ۳. به طورِ غیرمستقیم، به طورِ ضمنی، با توجه به قرائن، به قرائن

circumvent /ˌsɜːkəmˈvent/ *vt* ۱. [شخص] به تله انداختن، گیر انداختن؛ فریب دادن، گول زدن، کلاه گذاشتن بر سرِ ۲. [قانون، قاعده] نادیده گرفتن، زیرِ پا گذاشتن، شکستن؛ از چنگِ...گریختن؛ پیچاندن ۳. [مشکل] پرهیز کردن از، دور زدن؛ غلبه کردن بر ۴. [نقشه، طرح] به‌هم زدن، مانع شدن، جلوگیری کردن از، کارشکنی کردن در، به شکست کشاندن

circumvention /ˌsɜːkəmˈvenʃn/ *n* [شخص] فریب، گول زدن؛ پیشدستی؛ [قانون] شکستن، زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن؛ [نقشه] ممانعت، جلوگیری، کارشکنی

circus /ˈsɜːkəs/ *n* ۱. (در روم باستان) میدانِ ورزش، ورزشگاه، جولانگاه ۲. سیرک ۳. (در بریتانیا، در تقاطعِ خیابان‌ها) میدان، میدانگاه ۴. (محاوره) دار و دسته، گروه

cirrhosis /sɪˈrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) سیروز، تشمعِ کبدی

cirri /ˈsɪraɪ/ *pl* of **cirrus**

cirrus /ˈsɪrəs/ (*pl* **cirri**) *n* ۱. (هواشناسی) ابرِ سیروس، ابرِ طرّه، شیرابر ۲. [پیچک‌ها] چنگک ۳. (زیست‌شناسی) شاخک، مژه

cissy /ˈsɪsɪ/ = sissy

cistern /ˈsɪstən/ *n* [آب] منبع، مخزن، تانکر

citadel /ˈsɪtədəl, -del/ *n* دژ، ارگ، برج و بارو، قلعه؛ (مجازی) پناهگاه، مأمن، ملجأ، حِصن

citation /saɪˈteɪʃn/ *n* ۱. [مطلب، عبارت] نقل، ذکر، استناد، استشهاد؛ نقلِ قول، قول ۲. (نظامی) تقدیرنامه ۳. (حقوق) احضار، فراخوانی؛ (برگ) احضاریه

cite /saɪt/ ۱. [کتاب، مقاله و غیره] نقل کردن، ذکر کردن، آوردن؛ استناد کردن، استشهاد کردن ۲. (نظامی) [شجاعت، فداکاری] تقدیر کردن، گرامی داشتن، بزرگ داشتن ۳. (حقوق) احضار کردن، فراخواندن

citizen /ˈsɪtɪzn/ *n* ۱. شهرنشین، شهری، اهلِ شهر ۲. تبعه، شهروند، اهل؛ رعیت ۳. (در آمریکا، شخص) غیرنظامی

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **citizen**، **subject** و **national** بر شخصی دلالت می‌کنند که در یک کشور زندگی می‌کند و از تمامی حقوقِ زندگی در آن، مثلِ حقِ رأی، برخوردار است.

لفظِ **citizen** در موردِ هر نوع کشوری به کار می‌رود:

a French / Norwegian citizen

کلمهٔ **subject** در موردِ کشورهای سلطنتی به کار می‌رود، یعنی کشوری که یک پادشاه یا ملکه در رأسِ آن است:

a British subject

کلمهٔ **national** اغلب در موردِ کسی به کار می‌رود که ساکنِ کشور دیگری است:

Many Turkish nationals work in Germany.

citizenry /ˈsɪtɪzənrɪ/ *n* (رسمی) شهروندان، سکنه، اهالی، جمعیت

citizen's arrest /ˌsɪtɪznz əˈrest/ *n* (توسطِ مردم) بازداشت، جلب

citizens' band /ˌsɪtɪznz ˈbænd/ *n* (در ارتباطاتِ رادیویی) موجِ مجاز

citizenship /ˈsɪtɪznʃɪp/ *n* تابعیت، شهروندی؛ حقِ آب و خاک، حقوقِ شهروندی

citrate /ˈsɪtreɪt/ *n* سیترات، نمکِ جوهرِ لیمو

citric /ˈsɪtrɪk/ *adj* (شیمی) سیتریک

citric acid /ˌsɪtrɪk ˈæsɪd/ *n* (شیمی) اسیدسیتریک، جوهرلیمو

citron /ˈsɪtrən/ *n* (گیاه، میوه) بالنگ، بادرنگ، ترنج

citrus /ˈsɪtrəs/ *n* (گیاهشناسی) مرکبات

a citrus tree درختِ مرکبات

citrus fruit میوهٔ مرکبات

city /ˈsɪtɪ/ *n* ۱. شهر ۲. اهالیِ شهر، مردمِ شهر، شهریان

give sb the freedom of a / the city → freedom

the City سیتی (= مرکزِ اقتصادیِ لندن)

the city centre مرکزِ شهر

a city dweller اهلِ شهر، شهری

the city fathers (اعضای) انجمنِ شهر

a city man بازرگان، تاجر، سوداگر، معامله‌گر

city planning شهرسازی

city desk /ˈsɪtɪ desk/ *n* (روزنامه‌نگاری) ۱. (در بریتانیا) سرویسِ اقتصادی ۲. (در آمریکا) سرویسِ اخبارِ محلی، سرویسِ شهرستان‌ها

city editor /ˌsɪtɪ ˈedɪtə(r)/ *n* [مطبوعات] (در بریتانیا) سردبیرِ اخبارِ بازرگانی؛ (در آمریکا) سردبیرِ اخبارِ محلی

city hall /ˌsɪtɪ ˈhɔːl/ *n* (عمارتِ) شهرداری

city-state /ˌsɪtɪ ˈsteɪt/ *n* دولت‌ـشهر

civet /ˈsɪvɪt/ *n* ۱. گربهٔ زَباد ۲. [مادهٔ معطر] زَباد

civic /ˈsɪvɪk/ *adj* ۱. شهری ۲. مدنی، شهروندی < civic duties >

civic pride عِرقِ شهری

civic centre /ˌsɪvɪk ˈsentə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ اداریِ شهر

civics /ˈsɪvɪks/ *npl* تعلیماتِ مدنی، تعلیماتِ اجتماعی

civies /ˈsɪvɪz/ *npl* (عامیانه، در برابرِ لباسِ نظامی) لباسِ شخصی

civil /ˈsɪvl/ *adj* ۱. اجتماعی، مدنی < We all have civil rights and civil duties. > ۲. [کشور] داخلی، درون‌مرزی < the Spanish Civil War > ۳. کشوری، غیرنظامی ۴. عرفی، غیرمذهبی، غیرشرعی

۵. [شخص] مؤدب، باتربیت، متمدن، با فرهنگ؛ [رفتار] مؤدبانه، از روی ادب

That's very civil of you. این نشانهٔ لطف شماست. محبت دارید!

civil commotion /ˌsɪvl kəˈməʊʃn/ *n* قیامِ داخلی

civil death /ˌsɪvl ˈdeθ/ *n* محرومیت از حقوقِ مدنی

civil defence /ˌsɪvl dɪˈfens/ *n* دفاعِ غیرنظامی، پدافندِ کشوری

civil defense /ˌsɪvl dɪˈfens/ (US) = civil defence

civil disobedience /ˌsɪvl dɪsəˈbiːdɪəns/ *n* نافرمانیِ مدنی

civil engineer /ˌsɪvl endʒɪˈnɪə(r)/ *n* مهندسِ عمران، مهندسِ راه و ساختمان

civil engineering /ˌsɪvl endʒɪˈnɪərɪŋ/ *n* مهندسیِ راه‌وساختمان، مهندسیِ عمران

civilian /sɪˈvɪlɪən/ *n,adj* غیرنظامی، کشوری، شخصی

civilisation /ˌsɪvəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = civilization

civilise /ˈsɪvəlaɪz/ = civilize

civilised /ˈsɪvəlaɪzd/ = civilized

civility /sɪˈvɪlətɪ/ *n* ادب، تربیت، فرهنگ، تمدن

civilization /ˌsɪvəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تمدن، مدنیت ۲. متمدن کردن، متمدن شدن ۳. جهانِ متمدن، مللِ متمدن ۴. فرهیختگی؛ فرهنگ

civilize /ˈsɪvəlaɪz/ *vt* ۱. متمدن کردن ۲. تربیت کردن، پروردن؛ ادب آموختن به

civilized /ˈsɪvəlaɪzd/ *adj* ۱. متمدن ۲. بافرهنگ، باتمدن، فرهیخته؛ باتربیت، بافرهنگ

civil law /ˌsɪvl ˈlɔː/ *n* قانونِ مدنی

civil liberty /ˌsɪvl ˈlɪbətɪ/ (*pl* **civil liberties**) *n* آزادیِ فردی

civil list /ˈsɪvl lɪst/ *n* (در بریتانیا) بودجهٔ خانوادهٔ سلطنتی، حقوقِ خانوادهٔ سلطنتی

civilly /ˈsɪvəlɪ/ *adv* مؤدبانه، از روی ادب

civil marriage /ˌsɪvl ˈmærɪdʒ/ *n* ازدواجِ عرفی، ازدواجِ مدنی

civil rights /ˌsɪvl ˈraɪts/ *npl* حقوقِ مدنی، حقوقِ اجتماعی

civil servant /ˌsɪvl ˈsɜːvənt/ *n* کارمند (دولت)، مستخدمِ دولت، کارمندِ کشوری

civil service /ˌsɪvl ˈsɜːvɪs/ *n* دستگاهِ اداری، ادارات (دولتی)

civil war /ˌsɪvl ˈwɔː(r)/ *n* جنگِ داخلی

civil year /ˌsɪvl ˈjɪə(r)/ *n* سالِ عرفی

civvies /ˈsɪvɪz/ = civies

civvy street /ˈsɪvɪ striːt/ *n* (عامیانه، نیز با حرفِ بزرگ) زندگیِ غیرنظامی، زندگیِ شخصی

cl[1] /ˈsentɪliːtə(r)/ (*pl* **cl,cls**) < **centilitre** *n* سانتی‌لیتر، یک صدمِ لیتر

cl[2] /klɑːs, (US) klæs/ < **class** *n* [بلیت و غیره] درجه

two 2nd cl tickets دوتا بلیتِ درجه دو

clack /klæk/ *vi* ۱. [ماشین‌تحریر و غیره] تق‌تق کردن، تلق‌تلق کردن؛ [شخص] وروِر کردن

n ۲. تق‌تق، تلق‌تلق؛ [شخص] وروِر

clad /klæd/ *adj* لباس‌پوشیده، ملبس؛ پوشیده؛ (رسمی، در ترکیب) ـ‌پوش < iron-clad >

cladding /ˈklædɪŋ/ *n* ۱. (معماری) روکش، نما، روکار؛ پوشش، پوششِ محافظ ۲. (فلزشناسی) روکش‌کاری

claim[1] /kleɪm/ *vt* ۱. [مالکیت، جایزه، حق] مطالبه کردن، درخواست کردن، مدعیِ ... شدن، ادعای ... را کردن؛ ادعای مالکیتِ ... را کردن ۲. ادعای ... را کردن، مدعیِ ... شدن، ادعا کردن (که)، مدعی شدن (که) < Both armies claimed victory. > ۳. [توجه، علاقه] نیاز داشتن به، خواستن، طلبیدن، درخورِ ... بودن < These matters claim your attention. > ۴. [بیمه] خسارت خواستن از ۵. تلفات دادن، قربانی گرفتن

vi ۶. (بیمه) خسارت خواستن، ادعای خسارت کردن

claim damages خسارت خواستن، ادعای خسارت کردن

claim *sth* **back** *vt* درخواست کردن، مطالبه کردن، ادعای ... را کردن

claim[2] /kleɪm/ *n* ۱. ادعا، دعوی، مطالبه، طلب، درخواست، تقاضا ۲. (بیمه) خسارت؛ ادعای خسارت ۳. حق، حقِ مطالبه < You have no claim to the throne. > ۴. موردِ مطالبه، مدعا به، موردِ درخواست؛ معدنِ واگذارشده

lay claim to ادعای... داشتن، (چیزی را) مطالبه کردن

put in a claim ادعای خسارت کردن، درخواستِ خسارت کردن

stake out a claim [زمینِ معدن] تعیینِ حدّ کردن، علامت‌گذاری کردن

claimant /ˈkleɪmənt/ *n* مُدَّعی

clairvoyance /kleəˈvɔɪəns/ *n* ۱. غیب‌گویی، غیب‌بینی، نهان‌بینی ۲. روشن‌بینی، بینش، بصیرت

clairvoyant /kleəˈvɔɪənt/ *n,adj* ۱. غیب‌گو، غیب‌بین، نهان‌بین ۲. روشن‌بین، بصیر، بینا

clam /klæm/ (*prp* **clamming**, *pt,pp* **clammed**)

n ۱. (جانور) صدفِ دوکپه‌ای؛ صدفِ خوراکی ۲. (محاوره) آدمِ کم‌حرف، آدمِ ساکت، آدمِ تودار

vi ۳. صدف گرفتن، صدف صید کردن

clam up *vi* (محاوره) حرف نزدن، ساکت ماندن، سکوت کردن؛ دم نزدن، نُطُق نکشیدن

clambake /ˈklæmbeɪk/ *n* (در آمریکا) صدف‌خوران، پیک‌نیکِ لبِ دریا

clamber /ˈklæmbə(r)/ *vi* ۱. چهاردست و پا بالا رفتن، بالا خزیدن، خود را به زحمت بالا کشیدن
< clamber up / over a wall >
n ۲. بالا رفتنِ سخت، صعودِ دشوار

clammily /ˈklæmɪlɪ/ *adv* به طورِ لزجی، به طورِ چسبناکی
to sweat clammily خیسِ عرق شدن

clamminess /ˈklæmɪnɪs/ *n* لزجی، چسبندگی، چسبناکی؛ نمناکی، نموری، تَری، رطوبت

clammy /ˈklæmɪ/ (*comp* **clammier**, *super* **clammiest**) *adj* [پوست، دست] عرق‌کرده، چسبناک، لزج؛ [دیوار] نمور، نمناک، مرطوب

clamor /ˈklæmə(r)/ (**US**) = clamour

clamorous /ˈklæmərəs/ *adj* پرهیاهو، پرسر و صدا، پرداد و قال

clamour /ˈklæmə(r)/ *n* ۱. جنجال، هیاهو، های‌وهو، سر و صدا، داد و قال، داد و بیداد، جیغ و داد، فریاد، قشقرق
vi ۲. جنجال به پا کردن، هیاهو کردن، سر و صدا راه انداختن، داد و قال کردن، داد و بیداد کردن، جیغ و داد برپا کردن، فریاد کردن، قشقرق راه انداختن
< The foolish people were clamouring for war. >

clamp /klæmp/ *n* ۱. گیره، بَست؛ قید؛ پَنس؛ بند، طوق
vt ۲. لای گیره گذاشتن؛ در قید گذاشتن؛ پَنس زدن؛ بست زدن، بند زدن، طوق زدن

clamp down (on) *vi* (محاوره) تحتِ فشار گذاشتن، فشار وارد آوردن بر، تحمیل کردن

clamp-down /ˈklæmp daʊn/ *n* اعمالِ زور، فشار، تحمیل

clan /klæn/ *n* ۱. عشیره، قبیله، طایفه، دوده، خاندان؛ خانواده ۲. دسته، جماعت، گروه

clandestine /klænˈdestɪn, ˈklændəstaɪn/ *adj* مخفی، مخفیانه، سرّی، پشت‌پرده، در خفا، زیرجلی، دزدکی < a clandestine marriage >

clang /klæŋ/ *n* ۱. [صدای زنگ، برخوردِ دو فلز] دَنگ‌دَنگ، جَلنگ‌جَلنگ
vi ۲. دَنگ‌دَنگ کردن، جَلنگ‌جَلنگ کردن
vt ۳. [زنگ و غیره] دَنگ‌دَنگ به صدا درآوردن، جَلنگ‌جلنگ زدن

clanger /ˈklæŋə(r)/ *n* (عامیانه) خیطی، گاف، افتضاح، آبروریزی
drop a clanger خیطی بالا آوردن، افتضاح کردن

clangor /ˈklæŋgə(r), ˈklæŋə(r)/ (**US**) = clangour

clangorous /ˈklæŋgərəs, ˈklæŋərəs/ *adj* [صدا و غیره] بلند، گوش‌خراش؛ دَنگ‌دَنگ‌کننده، جَلنگ‌جَلنگ‌کننده

clangour /ˈklæŋgə(r), ˈklæŋə(r)/ *n* [صدای زنگ، برخوردِ دو فلز] دَنگ‌دَنگ، جَلنگ‌جَلنگ

clank /klæŋk/ *n* ۱. [صدای زنجیر و غیره] جرینگ‌جرینگ، جینگ‌جینگ؛ [شمشیر] چکاچاک
vi ۲. جرینگ‌جرینگ کردن، جینگ‌جینگ کردن
vt ۳. جرینگ‌جرینگ به صدا درآوردن، جینگ‌جینگ به صدا درآوردن

clannish /ˈklænɪʃ/ *adj* قومی، قبیله‌ای، طایفه‌ای؛ [گروه، قوم] بسته، متعصب، به هم پیوسته؛ [شخص] قبیله‌دوست، دارای حمیتِ قومی؛ گروه‌دوست، گروه‌مدار

clannishly /ˈklænɪʃlɪ/ *adv* متعصبانه، با تعصب، جهت‌دارانه؛ از روی تعصبِ قبیله‌ای، با تعصبِ قومی

clannishness /ˈklænɪʃnɪs/ *n* تعصب؛ گروه‌مداری، گروه‌دوستی؛ حمیتِ قومی، قبیله‌دوستی؛ اتحادِ قومی، به‌هم‌پیوستگیِ قومی

clansman /ˈklænzmən/ (*pl* **clansmen**) *n* مردِ قبیله، فردِ طایفه؛ هم‌قبیله، هم‌طایفه، هم‌عشیره

clanswoman /ˈklænzwʊmən/ (*pl* **clanswomen**) *n* زنِ قبیله، زنِ طایفه؛ (زنِ) هم‌قبیله، (زنِ) هم‌طایفه، (زنِ) هم‌عشیره

clap[1] /klæp/ (*prp* **clapping**, *pt,pp* **clapped**) *vt* ۱. [دست‌ها] به هم‌کوفتن، به هم زدن ۲. دست زدن برای، کف زدن برای، تشویق کردن ۳. انداختن، پرت کردن؛ زدن
vi ۴. دست زدن، کف زدن
n ۵. بومب، تاپ، درق؛ صدای ناگهانی ۶. صدای دست زدن، صدای کف ۷. ضربهٔ محبت‌آمیز، ضربهٔ آرام
clap sb on the back / shoulder بر پشتِ کسی زدن، روی شانهٔ کسی زدن
clap sb in irons کسی را زنجیر کردن
clap sb in prison (محاوره) به زندان انداختن
clap eyes on sb (محاوره) نظر بر کسی انداختن، چشم (کسی) بر کسی افتادن
clap on one's hat کلاهِ خود را سر گذاشتن
clap on sail (دریانوردی) بادبان برافراشتن
clap on the brake [اتومبیل] پا رو ترمز گذاشتن، رو ترمز زدن
get a good clap موردِ تشویق قرار گرفتن
in / at a clap در یک چشم به هم زدن، مثلِ برق، فوری
give sb a clap ۱. نوازش کردن، دست به پشتِ کسی زدن ۲. برای کسی دست زدن، کسی را تشویق کردن

clap *sth* **on** (*sth*) *vt* (محاوره) [قیمت] کشیدن روی، اضافه کردن به، افزودن به

clap[2] /klæp/ *n* (عامیانه) کوفت، سوزاک

clapboard /ˈklæpbɔːd, (US) ˈklæbɔːrd/ *n* تخته‌بندی، تخته کوبی

clapped-out /ˌklæpt ˈaʊt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) [شخص] خسته زهواردررفته، درب‌وداغون، قراضه؛

clapper /ˈklæpə(r)/ *n* ۱. [زنگ] زبانه، دسته ۲. جِغجِغه؛ (موسیقی) قاشقک؛ (در مزارع برای راندنِ پرندگان) تق‌تقه، چوبک

go like the clappers (در بریتانیا، عامیانه) مثلِ برق رفتن

clapperboard /ˈklæpəbɔːd/ *n* (در فیلم‌برداری) تختهٔ تقّه، کلاکت

clapper boy /ˈklæpə bɔɪ/ *n* (در فیلم‌برداری) تقه‌زن

clapping /ˈklæpɪŋ/ *n* کف زدن، دست زدن؛ تشویق، تأیید

claptrap /ˈklæptræp/ *n* گزافه، گزافه گویی؛ حرفِ مفت، مزخرف، چرند، مهمل

claque /klæk/ *n* (در تئاتر، کنسرت و غیره) کف‌زنِ حرفه‌ای، مشوّقِ مزدور؛ بازارگرم‌کن

claret /ˈklærət/ *n* ۱. شرابِ قرمز، شرابِ بوردو ۲. (رنگِ) قرمزِ ارغوانی، شرابی *adj* ۳. [رنگ] شرابی، قرمزِ ارغوانی

clarification /ˌklærɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. [مایعات، شکر] تصفیه، پالایش؛ پالودگی، صفا ۲. [منظور، موقعیت و غیره] توضیح؛ روشنی، وضوح

clarified /ˈklærɪfaɪd/ *adj* [مایعات، شکر و غیره] تصفیه‌شده، پالوده، صاف؛ ناب، خالص

clarified butter روغنِ حیوانی

clarify /ˈklærɪfaɪ/ (*pt,pp* **clarified**)

vt ۱. [مایعات، شکر] صاف کردن، تصفیه کردن، پالودن ۲. [منظور، موقعیت] روشن کردن، وضوح بخشیدن، توضیح دادن

vi ۳. صاف شدن، تصفیه شدن، پالوده شدن ۴. روشن شدن، وضوح یافتن

clarinet /ˌklærɪˈnet/ *n* (موسیقی) قره‌نی، کلارینت

clarinetist /ˌklærɪˈnetɪst/ = clarinettist

clarinettist /ˌklærɪˈnetɪst/ *n* (موسیقی) قره‌نی‌زن، کلارینت‌نواز

clarion /ˈklærɪən/ *n* ۱. شیپور، بوق، کرنا ۲. صدای شیپور، نفیر

a clarion call بانگ، ندا

clarity /ˈklærətɪ/ *n* روشنی، وضوح؛ صافی، شفافیت

clash /klæʃ/ *vi* ۱. [شمشیر، چیزهای فلزی] با صدا به هم خوردن، درقی به هم خوردن؛ [سنج] طنین افکندن، به صدا درآمدن، جِنگ‌جِنگ کردن ۲. [اشخاص، گروه‌ها، ارتش‌ها] برخورد کردن، به هم برخوردن، درگیر شدن، روبروی هم قرار گرفتن ۳. [دو واقعه و غیره] مقارن شدن، مصادف شدن، برخورد داشتن، هم‌زمان بودن، تقارن پیدا کردن، برخورد کردن ۴. [علائق، روحیات، رنگ‌ها و غیره] ناسازگار بودن، با هم نخواندن، اختلاف داشتن، متضاد بودن، منافات داشتن، تنافر داشتن

vt ۵. [چیزهای فلزی] با صدا به هم زدن، درقی به هم زدن؛ به صدا درآوردن

n ۶. تــرق‌تروق، دنگ‌دنگ، جِنگ‌جِنگ؛ [شمشیر] چکاچاک ۷. [میانِ اشخاص، گروه‌ها، ارتش‌ها] برخورد، تصادم، درگیری ۸. [میانِ وقایع، کارها و غیره] تقارن، برخورد، هم‌زمانی ۹. [میانِ علائق، روحیات، رنگ‌ها] ناسازگاری، تضاد، منافات، اختلاف، تنافر

clasp /klɑːsp, (US) klæsp/ *n* ۱. [کمربند، دستبند، کیف و غیره] قلاب، سگک، قفل، چفت، قزن‌قفلی، گیره ۲. [روی مدال] برچسب ۳. بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ دست دادن، مصافحه

vt ۴. محکم گرفتن، چنگ زدن، چنگ انداختن به ۵. [گردن‌بند، کمربند و غیره] قلاب کردن، انداختن، بستن

vi ۶. گیر کردن، محکم شدن، بند شدن؛ گرفتن، گیرندگی داشتن

clasp hands محکم دست دادن، دستِ هم را فشردن

clasp one's hands دست‌های خود را به هم قلاب کردن

clasp sb to one's heart کسی را به سینهٔ خود فشردن

clasp-knife /ˈklɑːsp naɪf, (US) ˈklæsp/ *n* چاقوی ضامن‌دار

class /klɑːs, (US) klæs/ *n* ۱. نوع، مقوله، جور، گروه، دسته؛ درجه، رتبه، مرتبه، پایه < He usually travels first-class. > ۲. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) رده ۳. [جامعه] طبقه؛ (صفت‌گونه) طبقاتی، طبقه‌ای < the class struggle > ۴. (در مدرسه، دانشگاه) کلاس؛ درس ۵. (در تحصیل، خدمتِ نظام) هم‌دوره، هم‌دوره‌ها

adj ۶. ممتاز، نخبه، درجه یک، عالی < He's a class tennis player. >

vt ۷. طبقه‌بندی کردن؛ در زمرهٔ...قرار دادن، در ردهٔ...گذاشتن

in a class of one's / its own = in a class by oneself / itself

the class of 1970 فارغ‌التحصیلانِ سالِ ۱۹۷۰

in a class by oneself / itself بی‌رقیب، بی‌همتا، بهترین در نوعِ خود

class conflict /ˈklɑːs kɒnflɪkt, (US) ˈklæs/ *n* تعارضِ طبقاتی، برخوردِ طبقاتی

class-conscious /'klɑ:s kɒnʃəs, (US) 'klæs/
adj ۱. حساس به طبقه، دارای تعصبِ طبقاتی؛ دارای آگاهیِ طبقاتی ۲. [شخص، رفتار] نوکیسه، نودولت
class-consciousness /'klɑ:s kɒnʃəsnɪs, (US) 'klæs/
n حساسیتِ طبقاتی، تعصبِ طبقاتی؛ آگاهیِ طبقاتی، شعورِ طبقاتی
class-feeling /'klɑ:s fi:lɪŋ, (US) 'klæs/
n چشم‌همچشمیِ طبقاتی
class-fellow /'klɑ:s feləʊ, (US) 'klæs/ *n* هم‌کلاسی
classic /'klæsɪk/ *adj* ۱. نمونه، عالی، برجسته، ممتاز، طراز اول ۲. [فرهنگ، هنر، ادب] یونانی ـ رومی؛ کلاسیک ۳. [آثار، آیین، مراسم] اصیل، معتبر، ریشه‌دار، دیرینه، کهن، قدیم؛ باستانی ۴. [شیوهٔ رفتار، لباس پوشیدن و غیره] سنتی، قدیمی، کهنه
n ۵. [نویسنده، کتاب، هنرمند و غیره] اُسوه، نمونه، نمونهٔ اعلی؛ هنرمندِ اصیل؛ اثرِ اصیل ۶. نویسندهٔ یونانِ باستان؛ نویسندهٔ رومِ باستان؛ نویسندهٔ کلاسیک ۷. (در جمع) ادبیاتِ یونان و رومِ باستان، ادبیاتِ کلاسیکِ یونان و روم ۸. رسم، آیین، سنت
Classics (رشتهٔ) ادبیاتِ کلاسیک / باستان
classical /'klæsɪkl/ *adj* ۱. [ادبیات، هنر، فرهنگ] یونانی ـ رومی؛ باستانی؛ دیرین، قدیم ۲. [موسیقی و غیره] کلاسیک، اصیل، سنتی ۳. ساده، بی‌پیرایه
classical studies مطالعاتِ یونانی ـ رومی؛ (رشتهٔ) فرهنگ‌های باستانی
a classical scholar محققِ فرهنگِ یونانی ـ رومی
a classical education تحصیلاتِ قدیمی
classically /'klæsɪkəlɪ/ *adv* ۱. (هنر) به طورِ کلاسیک، به طورِ اصولی، بر اساسِ سنت، به آئین، درست و حسابی ۲. (هنر، ادبیات، فرهنگ) به شیوهٔ یونانی ـ رومی، مثلِ یونانیان و رومیان ۳. به طورِ ساده‌ای، به طرزِ بی‌پیرایه؛ به طورِ کلاسیکی، به طورِ سنتی ۴. نوعاً، بنا به قاعده، علی‌الاصول
classicism /'klæsɪsɪzəm/ *n* ۱. [هنر، ادب] کلاسیسیسم، سبکِ کلاسیک؛ سبکِ قدیم، سبکِ باستان ۲. مطالعاتِ یونانی ـ رومی ۳. (در نگارشِ انگلیسی، فرانسه و غیره) اصطلاحِ یونانی؛ تعبیرِ لاتینی
classicist /'klæsɪsɪst/ *n* ۱. [هنر، ادب] کلاسیسیست، پیروِ سبکِ کلاسیک؛ پیروِ سبکِ قدیم، پیروِ سبکِ باستان ۲. عالمِ ادبیاتِ یونانی ـ رومی
classifiable /'klæsɪfaɪəbl/ *adj* قابلِ طبقه‌بندی، قابلِ رده‌بندی
classification /,klæsɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. طبقه‌بندی، دسته‌بندی، رده‌بندی ۲. طبقه، دسته، رده
classified /'klæsɪfaɪd/ *adj* ۱. طبقه‌بندی‌شده، دسته‌بندی‌شده، رده‌بندی‌شده ۲. [اسناد و مدارک، اطلاعات] محرمانه
a classified directory [مشاغل، نیازمندی‌ها] دفترچهٔ راهنما، کتابِ زرد
classified ad /,klæsɪfaɪd 'æd/ = classified advertisement
classified advertisement /,klæsɪfaɪd æd'vɜ:tɪzmənt/ *n* (روزنامه‌نگاری) ۱. آگهی ۲. (در جمع) نیازمندی‌ها
classifieds /'klæsɪfaɪdz/ = classified advertisements
classify /'klæsɪfaɪ/ *vt* ۱. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن؛ در طبقهٔ...قرار دادن، در ردهٔ... گذاشتن، در زمرهٔ...گذاردن ۲. [اسناد و مدارک، اطلاعات] محرمانه قلمداد کردن، محرمانه خواندن
class interests /'klɑ:s ɪntrəsts, (US) 'klæs/
npl منافعِ طبقاتی
classless /'klɑ:slɪs, (US) 'klæs-/ *adj* [جامعه] بی‌طبقه
class-list /'klɑ:s lɪst, (US) 'klæs/ *n* ۱. صورتِ اسامیِ دانش‌آموزان؛ صورتِ اسامیِ دانشجویان ۲. صورتِ اسامیِ قبول‌شدگان بر حسبِ امتیاز
classmate /'klɑ:smeɪt, (US) 'klæs-/ *n* هم‌کلاسی، هم‌شاگردی
classroom /'klɑ:sru:m, -rʊm, (US) 'klæs-/
n اتاقِ درس، کلاس (درس)
class status /'klɑ:s steɪtəs, (US) 'klæs/
n پایگاهِ طبقاتی
class struggle /,klɑ:s 'strʌgl, (US) ,klæs/ = class-warfare
class system /'klɑ:s sɪstəm, (US) 'klæs/
n نظامِ طبقاتی
class war /'klɑ:s wɔ:(r), (US) 'klæs/ = class-warfare
class-warfare /'klɑ:s wɔ:feə(r), (US) 'klæs/
n جنگِ طبقاتی، مبارزهٔ طبقاتی
classy /'klɑ:sɪ, (US) 'klæsɪ/ *adj* (محاوره) [خانه، اتومبیل، هتل] شیک، لوکس، درجهٔ یک؛ اعیانی؛ [شخص] اعیان، اشراف، طبقهٔ بالا
clatter /'klætə(r)/ *n* ۱. [صدا] گُرپ ـ گُرپ؛ ترق توروق؛ [شخص] سر و صدا، قیل و قال
vt ۲. سر و صدای ... را درآوردن
vi ۳. سر و صدای ... بلند بودن، ترق‌توروق کردن؛ شلوغ کردن، سر و صدا راه انداختن، قیل و قال کردن
clatter down با سر و صدا ریختن؛ با سر و صدا افتادن؛ با سر و صدا حرکت کردن

clause /klɔ:z/ *n* ۱. (دستور) بند ۲. (حقوق) ماده، بند
a dependent / subordinate clause جملهٔ پیرو، بندِ وابسته
a principal clause جملهٔ پایه، بندِ هسته
claustrophobia /ˌklɔ:strəˈfəʊbɪə/ *n* (روان‌شناسی) فضای بسته هراسی، ترس از فضای بسته
claustrophobic /ˌklɔ:strəˈfəʊbɪk/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) دچارِ هراس از فضای بسته ۲. [جا، مکان] تنگ و تاریک، گرفته، خفه، دلگیر؛ خفقان‌آور
clave /kleɪv/ *pt* of **cleave**²
clavichord /ˈklævɪkɔ:d/ *n* (موسیقی) کلاویکورد (= سازی زهی، پیشروِ پیانوی کنونی)
clavicle /ˈklævɪkl/ *n* (کالبدشناسی) استخوانِ چنبر، ترقوه؛ (در پرندگان) جناغ
claw /klɔ:/ *n* ۱. [گربه، خرس، پرنده و غیره] پنجه، ناخن، چنگال؛ (مجازی، عامیانه) دست ۲. [خرچنگ] قلاب، چنگ ۳. (فنی) قلاب، چنگک
vt ۴. پنجه کشیدن به، پنجول زدن به، چنگ زدن، ناخن کشیدن به، خراشیدن؛ گرفتن؛ چنگ انداختن به
claw one's way up به سختی بالا رفتن، چهارچنگولی بالا رفتن
get one's claws into sb کسی را به چنگ انداختن، به چنگ آوردن، دستِ کسی به کسی رسیدن
get one's claws on (محاوره) روی... دست گذاشتن
Get your claws off! (عامیانه) دستِ خر کوتاه!
claw one's way across / through به سختی رَد شدن از، به دشواری عبور کردن از
claw at *vi* پنجه کشیدن به، پنجول زدن به، چنگ زدن، ناخن کشیدن، خراشیدن، گرفتن؛ چنگ انداختن به
claw *sth* back *vt* ۱. باز پس گرفتن، دوباره به دست آوردن ۲. از طریقِ مالیات پس گرفتن
claw-back /ˈklɔ: bæk/ *n* (محاوره) پس‌گیری، پس گرفتن
claw-hammer /ˈklɔ: hæmə(r)/ *n* چکشِ میخ‌کش
clay /kleɪ/ *n* ۱. خاکِ رُس، رُست؛ خاکِ کوزه‌گری ۲. (صفت‌گونه) گِلی، گلین، سفالی، سفالین
have feet of clay → foot¹
clay court /ˈkleɪ kɔ:t/ (تنیس) زمینِ خاکِ رس
clayey /ˈkleɪɪ/ *adj* ۱. رُستی ۲. گِل‌آلود، گِلی
claymore /ˈkleɪmɔ:(r)/ *n* شمشیرِ دودَم
clay pigeon /ˌkleɪ ˈpɪdʒɪn/ *n* (تیراندازی) هدفِ متحرک، هدفِ پرنده
clay pipe /ˌkleɪ ˈpaɪp/ *n* چپق؛ پیپ (سفالی)
clean¹ /kli:n/ *adj* ۱. پاک، پاکیزه، تمیز، نظیف؛ طاهر؛ [سگ، گربه و غیره] تربیت‌شده ۲. تازه، دست‌نخورده، مصرف‌نشده؛ [کاغذ] سفید؛ [لباس، ملافه] شسته ۳. ناب، خالص، منزه؛ معصومانه، بی‌آلایش، بی‌غل و غش، سالم؛ [شهرت] بی‌خدشه؛ [بازی، رقابت] شرافتمندانه، بی‌تقلب؛ [شوخی، داستان] مؤدبانه؛ (عامیانه) [شخص] بی‌سلاح ۴. خوش‌ساخت، خوش‌ترکیب، خوش‌ریخت، متناسب، ظریف ۵. منظم؛ صاف، یکدست < a clean profile > ۶. ماهر، چابک؛ < A sharp knife makes a clean cut. > ۷. < a clean boxer > کارکشته، زبردست ۸. [حیوان، گوشت] حلال، پاک ۸. کامل، تمام؛ بی‌نقص، شسته رُفته ۹. (محاوره) [سلاحِ اتمی] تمیز
adv ۱۰. کاملاً، یکسره، قشنگ، حسابی، پاک < I clean forgot about it. >
a clean bill of health گواهیِ سلامت، برگهٔ بهبودی
keep one's nose clean → nose¹
show a clean pair of heels → show²
wipe the slate clean → wipe
have clean hands (مجازی) بی‌گناه بودن، بی‌تقصیر بودن، دست نداشتن
a clean bomb (مجازی) بمبِ پاک
be as clean as a new pin (محاوره) مثلِ آیینه برق زدن
clean living زندگیِ سالم، زندگیِ بی‌آلایش
a clean record / sheet / slate (حقوق) حسنِ سابقه، حسنِ پیشینه
keep the party clean (مجازی) نزاکت را رعایت کردن، از ادب خارج نشدن
make a clean sweep (of sth) ۱. پاک روفتن، خانه‌تکانی کردن، چیزهای زائد را بیرون ریختن ۲. تمامِ مسابقات را بردن، مدال‌ها را درو کردن
make a clean break با گذشته قطعِ رابطه کردن، تحولی در شیوهٔ زندگیِ خود ایجاد کردن
make a clean breast of → breast
clean as a whistle (محاوره) ۱. پاکِ پاک، تمیزِ تمیز ۲. با مهارتِ تمام، مثلِ آب خوردن
come clean اعتراف کردن
clean² /kli:n/ *vt* ۱. پاک کردن، تمیز کردن؛ [خانه، اتاق و غیره] نظافت کردن، روفتن، جارو کردن؛ [لباس، ظرف، دندان و غیره] شستن
vi ۲. تمیز شدن، پاک شدن
n ۳. نظافت کردن، تمیز کردن، پاک کردن
clean *sth* down *vt* گردگیری کردن، خاکِ ... را گرفتن؛ [قالی و غیره] تکاندن
clean *sth* off *vt* [نوشته و غیره] پاک کردن
clean *sth* / *sb* out *vt* ۱. [اتاق، جعبه، کشو و غیره] بیرون ریختن و تمیز کردن ۲. جیبِ ... را خالی کردن، لخت کردن، سر و کیسه کردن
be cleaned out (محاوره) آس و پاس شدن، پاک بی‌پول شدن، مفلس شدن

clean *(sth)* **up** *vt* ۱. [اتاق، خانه و غیره] پاک کردن، تمیز کردن ۲. [شهر، تلویزیون و غیره] پاکسازی کردن؛ نظم برقرار کردن در
vi ۳. نظافت کردن، مرتب کردن، سر و سامان دادن ۴. (مجازی، محاوره) جیب خود را پر کردن، صرفه کردن، سود بردن

clean-cut /ˌkliːn ˈkʌt/ *adj* برجسته، روشن، واضح

cleaner /ˈkliːnə(r)/ *n* ۱. نظافتچی؛ رفتگر ۲. [مواد، ابزار] لکه‌گیر؛ (در ترکیب) ــ پاک‌کن ۳. (مکان، در جمع) لباسشویی، خشک‌شویی

the cleaner's (مغازهٔ) لباسشویی، (مغازهٔ) خشک‌شویی

take sb to the cleaners / cleaner's (عامیانه) کسی را سر و کیسه کردن، کسی را لخت کردن، کسی را چاپیدن

a vacuum-cleaner جاروبرقی

a window-cleaner [شخص، ماده] شیشه‌پاک‌کن

cleaning /ˈkliːnɪŋ/ *n* نظافت‌کاری، نظافت، نظافت کردن، رُفت و روب، تمیزکاری، تمیز کردن، جار و پارو

cleaning lady /ˈkliːnɪŋ leɪdɪ/ *n* خدمتکار (زن)، (زنِ) نظافت‌چی

cleaning woman /ˈkliːnɪŋ wʊmən/ (*pl* **cleaning women**) = cleaning lady

clean-limbed /ˌkliːn ˈlɪmd/ *adj* خوش‌هیکل، خوش‌اندام

cleanliness /ˈklenlɪnɪs/ *n* پاکیزگی، تمیزی، نظافت

clean-living /ˌkliːn ˈlɪvɪŋ/ *adj* پاک، بی‌آلایش، شرافتمندانه

cleanly[1] /ˈklenlɪ/ *adj* [شخص، حیوان] پاکیزه، تمیز؛ نظافت‌دوست

cleanly[2] /ˈkliːnlɪ/ *adv* به آسانی، به راحتی؛ (به طورِ) دقیق، قشنگ، خوب؛ تمیز < This knife doesn't cut cleanly. >

cleanse /klenz/ *vt* (کهنه) پاک کردن، شستن، طاهر کردن؛ شستشو دادن؛ پالودن، تصفیه کردن

cleanser /ˈklenzə(r)/ *n* (مادهٔ) تمیزکننده، (مادهٔ) پاک‌کننده

clean-shaven /ˌkliːn ˈʃeɪvn/ *adj* ۱. [صورت] دوتیغه، صاف و صوف، تراشیده؛ بی‌ریش و سبیل ۲. [سر] از ته تراشیده

clean-up /ˈkliːn ʌp/ *n* ۱. [شخص، خانه] نظافت، تمیز کردن ۲. [شهر، تلویزیون و غیره] (از جنایتکار و غیره) پاکسازی، تصفیه ۳. (محاوره) سود، منفعت، صرفه

clear[1] /klɪə(r)/ *adj* ۱. [شیشه، رنگ و غیره] شفاف؛ [آب، چشمه، دریاچه] زلال، صاف؛ [آسمان، هوا] صاف، آفتابی، باز؛ [آتش، نور] درخشان، روشن؛ [چهره، تصویر، نما] واضح، آشکار، مشخص، برجسته، روشن ۲. پاک، معصوم، بی‌آلایش ۳. [صدا] رسا، واضح، صریح ۴. [گزارش، توضیح، استدلال] روشن، مفهوم، واضح؛ [ذهن] نافذ، تیز، وقاد ۵. [دلیل، نشانه، نتیجه، نکته، مورد] آشکار، مسلم، معلوم، بارز، روشن، مبرهن، عیان، پیدا، هویدا، بدیهی ۶. [جاده، راه] باز، بلامانع، خلوت؛ امن، بی‌خطر؛ [فضا، مکان] خالی، تهی، باز؛ [شخص] خلاص، آسوده، فارغ، آزاد < I wish I were clear of debt. > ۷. [زمان، مدت] کامل، تمام < three clear days >؛ [مقدار، میزان] مطلق، قاطع < a clear majority >؛ [سود و زیان] خالص، خرج دررفته < a clear profit >
n ۸. فضای خالی، فضای باز

(as) clear as a bell [صدا] واضح، رسا، قابل‌شنیدن

clear honey عسلِ شفاف

clear soup سوپِ رقیق، سوپِ آبکی

a clear conscience وجدانِ راحت

make oneself / one's meaning clear مقصودِ خود را به روشنی گفتن، خوب تفهیم کردن، شیرفهم کردن، فهماندن

be quite clear on sth در موردِ چیزی مطمئن بودن؛ چیزی را روشن بیان کردن، چیزی را با صراحت تفهیم کردن

as clear as day روشن مثلِ روز

(as) clear as mud (عامیانه، به کنایه) مبهم، مثلِ شب روشن

All clear! ۱. خطر رفع شد! ۲. امن است!

the coast is clear (مجازی) راه باز است، خطری در میان نیست

be clear of the town شهر را پشتِ سر گذاشتن، از شهر بیرون رفتن

to send a message in clear نامه‌ای را به طورِ عادی فرستادن، نامه‌ای را به طورِ غیررمزی فرستادن

be in the clear ۱. بی‌گناه بودن، بی‌تقصیر بودن، مبرا بودن ۲. تبرئه شدن ۳. دیگر بدهی نداشتن، بدهکار نبودن ۴. از خطر جستن، از خطر گذشتن، در خطر نبودن

clear[2] /klɪə(r)/ *adv* ۱. روشن، واضح، مشخص ۲. تماماً، کاملاً، به‌کل، یکسره

loud and clear [سخن گفتن] فاش، آشکارا، بلند

get clear away دررفتن و اثری به جای نگذاشتن، آب شدن و به زمین فرورفتن

keep / stay / steer clear of پرهیز کردن از، دوری کردن از، کنار کشیدن از، فاصله گرفتن از

stand clear (of) (از) دور ایستادن، فاصله گرفتن (از)

get clear of دور شدن از، فاصله گرفتن از

clear of دور از، جدا از؛ به فاصلهٔ

clear[3] /klɪə(r)/ *vt* ۱. [مایعات، شراب] صاف کردن، زلال کردن؛ [خون] تصفیه کردن، پالودن؛ [شکم] تنقیه کردن، تخلیه کردن؛ (مجازی) [موقعیت، مطلب] توضیح دادن، روشن کردن، رفعِ ابهام کردن از؛ [رمز، خط] خواندن، کشف کردن ۲. [راه، کانال، لوله و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، روفتن، باز کردن، خالی کردن؛ [مانع] برداشتن، از میان برداشتن، زدودن، رفع کردن، برچیدن؛ [سفره، میز، بساط] جمع کردن ۳. [گناه، اتهام] تبرئه کردن، بری دانستن، مبرا دانستن؛ [برنامه، طرح و غیره] به تأیید (کسی) رساندن < You must clear the project with the manager. > ۴. [مانع] (بدونِ برخورد) گذشتن از، عبور کردن از، رد شدن از، جَستن از، پریدن از؛ بلند شدن از < Jack up that wheel until it clears the ground. > ۵. [سود] بردن، به جیب زدن، گیر آوردن، به‌دست آوردن ۶. [کشتی، محموله] جوازِ خروج / ورود صادر کردن، اجازهٔ خروج / ورود دادن؛ [کشتی] خارج شدن از، ترک کردن؛ [کالا] تخلیه کردن، پیاده کردن، خالی کردن؛ (از گمرک) ترخیص کردن، آزاد کردن؛ (از انبار) تحویل گرفتن؛ (مجازی) [وجدان] آسوده کردن، راحت کردن، سبُک کردن ۷. [چک، اوراقِ بهادار] پایاپای کردن، تسویه کردن؛ [قرض، حساب] تصفیه کردن، پرداختن

vi ۸. [هوا، آسمان] صاف شدن، باز شدن؛ [مِه] برخاستن؛ [چهره، بیان] روشن شدن؛ [ابهام] رفع شدن ۹. [کشتی] راهیِ دریا شدن، روانه شدن

clear the air → air[1]

clear one's throat سینه صاف کردن، صدا صاف کردن

clear one's head تمددِ اعصاب کردن، رفعِ خستگی کردن

clear the decks (for action) (نظامی) (کشتی را) بسیج کردن، آمادهٔ نبرد کردن؛ (مجازی) (برای کاری) آماده شدن، حاضر به یراق شدن، بسیج شدن

clear one's mind of doubt شک و تردید را از خود دور کردن

clear the way راه را باز کردن؛ راه را هموار کردن، زمینه فراهم کردن

clear a way / a path through راه باز کردن از میانِ، راه بریدن از میانِ

clear a room (از اشخاص) اتاق را خلوت کردن؛ (از اشیاء) اتاق را خالی کردن

clear the ground (مجازی) زمینه چیدن، راه را هموار کردن

clear the ball (در فوتبال، هاکی و غیره) توپ را (از حوالیِ دروازه) دفع کردن

clear sb of suspicion از کسی رفعِ اتهام / سوءِ ظن کردن

clear expenses [کسب و کار] خرج خود را درآوردن

clear (*sth*) **away** *vt* ۱. [بساط، میز و غیره] برچیدن، جمع کردن ۲. برطرف کردن، دور کردن

vi ۳. [ابر] عبور کردن، ردّ شدن، گذشتن؛ [مِه] برخاستن، رفتن

clear (*sth*) **off** *vt* ۱. خود را نجات دادن از، خود را خلاص کردن از، از جلوی روی خود برداشتن، از شرِ چیزی خلاص شدن

vi ۲. (محاوره) فلنگ را بستن، به چاک زدن، جیم شدن

clear (*sth*) **out** *vt* ۱. [اتاق، گنجه، انبار و غیره] خالی کردن، بیرون ریختن؛ (مجازی) لخت کردن، جیبِ ... را خالی کردن

vi ۲. (محاوره) دررفتن، جیم شدن، فلنگ را بستن

clear (*sth*) **up** *vt* ۱. مرتب کردن، منظم کردن، جمع و جور کردن ۲. [رمز، راز] کشف کردن، گشودن؛ [مشکل] حل کردن، رفع کردن، رفع و رجوع کردن

vi ۳. [هوا، آسمان] صاف شدن، باز شدن؛ روشن شدن

clearance /ˈklɪərəns/ *n* ۱. [راه، جاده، زمین] پاکسازی، پاک کردن، باز کردن؛ [اتاق و غیره] تخلیه؛ مرتب کردن، جمع و جور کردن؛ [زباله، اشیاءِ کهنه] بیرون ریختن، دور ریختن ۲. (بازرگانی) مفاصا حساب، تصفیه حساب؛ [چک، اوراقِ بهادار] تهاتر، تسویه، پایاپای کردن ۳. فضای بازی، فضای مانور؛ فاصله، جا؛ [پل] ارتفاع ۴. [ورودِ / خروجِ کشتی، محموله] اجازه، مجوز، پروانه؛ [کالا] ترخیص؛ پروانهٔ ترخیص

a clearance sale فروشِ تمانباری

a clearance certificate پروانهٔ خروجِ کشتی از بندر

clearance inwards اجازهٔ ورودِ کشتی

clearance outwards اجازهٔ خروجِ کشتی

give (sb) clearance for take-off (هواپیمایی) اجازهٔ پرواز صادر کردن

clear-cut /ˌklɪə ˈkʌt/ *adj* دقیق، روشن، مشخص؛ شسته رُفته

clear-headed /ˌklɪə ˈhedɪd/ *adj* [شخص] تیزهوش؛ روشن

clear-headedly /ˌklɪə ˈhedɪdlɪ/ *adv* با هوشمندی، با تیزهوشی

clear-headedness /ˌklɪə ˈhedɪdnɪs/ *n* تیزهوشی، هوش، تیزفهمی

clearing /ˈklɪərɪŋ/ *n* ۱. (در جنگل) فضای باز، سِتُرده ۲. (مالی) تصفیه، تسویه، تهاتر

clementine /'klemənti:n/ *n* نارنگیِ یافا

clench /klentʃ/ *vt* ۱. [دندان‌ها، فک‌ها] برهم فشردن؛ [مشت‌ها، دست‌ها] گیره کردن ۲. محکم گرفتن، در چنگ فشردن ۳. (فنی) [سرِ میخ] پهن کردن، پرچ کردن، خواباندن ۴. (مجازی) [مدعا، بحث و جدل] ثابت کردن، محقق کردن، به کرسی نشاندن
vi ۵. (در مشت‌زنی) گلاویز شدن، درگیر شدن
n ۶. (فنی) [سرِ میخ] پرچ، پهن کردن ۷. (در مشت‌زنی) درگیری، گلاویز شدن ۸. (محاوره) بغل کردن، تو بغل گرفتن

clerestory /'klɪəstɔ:rɪ/ *n* (معماری، در کلیسا) پنجرهٔ بام، پنجرهٔ تاق

clergy /'klɜ:dʒɪ/ *npl* روحانیت، روحانیون
< The clergy are opposed to the plan. >

clergyman /'klɜ:dʒɪmən/ (*pl* **clergymen**)
روحانی؛ (در مسیحیت) کشیش؛ (در اسلام) آخوند، ملا؛ (در یهودیت) خاخام

cleric /'klerɪk/ *n* روحانی؛ کشیش

clerical /'klerɪkl/ *adj* ۱. روحانی ۲. [شغل، کار، موقعیت] دفتری، اداری، دیوانی
clerical dress لباسِ روحانیت
a clerical error اشتباهِ دفتری، سهو، غلط

clerihew /'klerɪhju:/ *n* مَتَل، مضمون

clerk /klɑ:k, (US) klɜ:rk/ *n* ۱. کارمند؛ کارمندِ دفتری ۲. دفتردار، منشی، دبیر ۳. [مغازه، فروشگاه] فروشنده؛ [هتل] متصدیِ پذیرش ۴. (کهنه) روحانی؛ اهلِ علم، عالم؛ میرزا، مکتبی ۵. (در کلیسا) خادم
vi ۶. (در آمریکا) فروشندگی کردن، فروشنده بودن
a bank clerk کارمندِ بانک
the desk clerk (در هتل) متصدیِ پذیرش
clerk of (the) works (در کارهای ساختمانی) انباردار

clever /'klevə(r)/ *adj* ۱. [شخص] باهوش، بااستعداد، مستعد، زرنگ؛ [کتاب، فیلم، اختراع و غیره] هنرمندانه، استادانه، هوشمندانه؛ [لطیفه، قصه] ظریف، هوشیارانه ۲. [شخص] ماهر، حاذق، زبردست، کارآمد، کارکشته، متبحّر، وارد، توانا، کاردان؛ [چیز، کار] ماهرانه، استادانه ۳. (محاوره، به طعنه) [شخص] زیرک، زبل، زرنگ، شیطان؛ چابک، فِرز؛ [کار] زیرکانه، شیطنت‌آمیز
be too clever by half (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) زیادی به هوشِ خود مطمئن بودن، زیادی از خود مطمئن بودن

clever clogs /'klevə klɒgz/ = clever Dick

clever Dick /'klevə dɪk/ *n* (محاوره، به طعنه) شیطان، موذی، حرامزاده

clearing bank /'klɪərɪŋ bæŋk/ *n* (در بریتانیا) بانکِ پایاپای، بانکِ تهاتری

clearing-house /'klɪərɪŋ haʊs/ *n* (مالی) اتاقِ پایاپای، دفترِ تهاتر، کِلِر

clearly /'klɪəlɪ/ *adv* ۱. [دیدن، شنیدن، گفتن] واضح، مشخص، روشن، به خوبی؛ صریحاً، به وضوح ۲. آشکارا، بی‌تردید، بی‌گمان، مسلماً

clear-sighted /ˌklɪə 'saɪtɪd/ *adj* روشن‌بین، خوش‌فکر، بصیر، بافهم

clearway /'klɪəweɪ/ *n* بزرگراه، جادهٔ اصلی، شاهراه

cleat /kli:t/ *n* ۱. (چوبِ) بست، (چوبِ) گیره، پشت‌بند ۲. [تختِ کفش] پُل، عاج، استوک ۳. گوه، فانه

cleavage /'kli:vɪdʒ/ *n* ۱. شکاف، شقاق، بریدگی، گسستگی؛ قاچ، تَرَک؛ [عقاید] اختلاف، دودستگی ۲. جهتِ شکافتن، جهتِ برش ۳. (گیاه‌شناسی) شکافت؛ (زیست‌شناسی) [یاخته] تقسیم ۴. (محاوره) چاکِ پستان، چاکِ سینه
< a dress which showed her cleavage >

cleave[1] /kli:v/ (*pt* **clove, cleft, cleaved**, *pp* **cloven, cleft, cleaved**)
vt ۱. شکافتن، تقسیم کردن، دونیمه کردن؛ جدا کردن ۲. [راه] باز کردن، بریدن، رَاهِ خود را از میانِ... باز کردن، شکافتن
vi ۳. شکاف خوردن، تَرَک خوردن، تقسیم شدن، دونیمه شدن، از هم جدا شدن

cleave[2] /kli:v/ (*pt* **cleaved, clave**, *pp* **cleaved**)
cleave to *sb / sth* *vt* چسبیدن به، محکم گرفتن، چنگ زدن به؛ (مجازی) وفادار ماندن به، پایبند ماندن به

cleaver /'kli:və(r)/ *n* ساطورِ قصابی

clef /klef/ *n* (موسیقی) کلید

cleft[1] /kleft/ *adj* ۱. شکافته، ترک‌خورده؛ تَرَک‌تَرَک، قاچ‌قاچ
n ۲. شکاف، شکافت؛ چاک، رخنه
in a cleft stick (مجازی) در تنگنا، در مخمصه

cleft[2] /kleft/ *pt,pp* of **cleave**[1]

cleft lip /ˌkleft 'lɪp/ *n* (کالبدشناسی) لب‌شکری

cleft palate /ˌkleft 'pælət/ *n* (کالبدشناسی) سقفِ شکافته، سقِ شکری

clematis /'klemətɪs/ *n* (گیاه) کُلَک، کِلماتیس

clemency /'klemənsɪ/ *n* (رسمی) ۱. عفو، گذشت، بخشایش، رأفت ۲. [هوا] ملایمت، اعتدال، لطافت

clement /'klemənt/ *adj* (رسمی) ۱. بخشاینده، بخشایش‌گر، رحیم، رئوف ۲. [هوا] ملایم، معتدل، مطبوع

cleverly /'klevəlɪ/ *adv* ۱. هوشمندانه، هوشیارانه؛ استادانه، هنرمندانه؛ با ظرافت؛ ماهرانه، با زبردستی ۲. زیرکانه، با زبلی، با زرنگی، با شیطنت، با تردستی

cleverness /'klevənɪs/ *n* ۱. باهوشی، هوشمندی، استعداد؛ استادی؛ ظرافت؛ مهارت، زبردستی، کارکشتگی، تبحر، کاردانی ۲. زیرکی، زبلی، زرنگی، شیطنت؛ تردستی؛ فرزی

clew /klu:/ *n* ۱. (دریانوردی، در بادبان) حلقه، گرهٔ طناب
vt ۲. (دریانوردی) بادبان کشیدن

cliché /'kli:ʃeɪ, (US) kli:'ʃeɪ/ *n* حرفِ قالبی، حرفِ تکراری، مطلبِ پیش‌پاافتاده، کِلیشه، حرفِ مبتذل، خشکه‌عبارت

click /klɪk/ *n* ۱. [صدا] تَلَق، تیلیک؛ (آواشناسی) نُچ، (آوای) کلیک
vi ۲. تیلیکی صدا کردن، تَلَقی صدا کردن
< The door clicked shut. > ۳. (عامیانه) رفیق شدن، دوست شدن، روی هم ریختن، جفت و جور شدن
vt ۴. تیلیکی به هم زدن، تلقی به صدا درآوردن، تلقی جا انداختن، پیچاندن
Suddenly it clicked! (مجازی، محاوره) یکدفعه سکه‌ام افتاد! یکدفعه دوزاری‌ام افتاد!

client /'klaɪənt/ *n* ۱. مراجعه‌کننده، مُراجع، مشورت‌کننده؛ (حقوق) موکل ۲. مشتری

clientele /ˌkli:ən'tel, (US) ˌklaɪən-/ *n* (در رستوران، تاتر و غیره) ارباب‌رجوع، مشتریان؛ مشتریانِ دائمی

cliff /klɪf/ *n* [کوه، ساحلِ دریا] پرتگاه،صخره، تُندان، کَمَر

cliff-dweller /'klɪf dwelə(r)/ *n* ۱. غارنشین
۲. آسمان‌خراش‌نشین، برج‌نشین

cliff-hanger /'klɪf hæŋə(r)/ *n* داستانِ نفس‌گیر، داستانِ مهیج؛ موقعیتِ دلهره‌آور؛ ماجرای پر تب و تاب

cliff-hanging /'klɪf hæŋɪŋ/ *adj* [داستان، موقعیت و غیره] نفس‌گیر، مهیج، پرتب و تاب، دلهره‌آور

climacteric /klaɪ'mæktərɪk/ *n* ۱. [انسان] سنِ بحران، مرحلهٔ تحول؛ [زن] سنِ یائسگی ۲. [جامعه، زندگی] دورهٔ بحرانی، دورانِ سرنوشت‌ساز
adj ۳. بحرانی؛ سخت، سرنوشت‌ساز

climactic /klaɪ'mæktɪk/ *adj* در اوج، به اوج رسیده؛ اوج‌گیرنده

climate /'klaɪmɪt/ *n* ۱. آب و هوا، اقلیم؛ شرایطِ اقلیمی ۲. (مجازی) اوضاع، جوّ، حال و هوا، شرایط، فضا < the political climate >
a change of climate → change[2]

climatic /klaɪ'mætɪk/ *adj* آب و هوایی، اقلیمی، (مربوط به) آب و هوا

climatically /klaɪ'mætɪklɪ/ *adv* از نظرِ آب و هوا، به لحاظِ اقلیمی

climatology /ˌklaɪmə'tɒlədʒɪ/ *n* آب و هواشناسی، اقلیم‌شناسی

climax /'klaɪmæks/ *n* ۱. اوج، نقطهٔ اوج، منتها درجه؛ اوج لذتِ جنسی؛ واگشتگاه، قله
vt ۲. به اوج رساندن
vi ۳. به اوج رسیدن ۴. به اوجِ لذتِ جنسی رسیدن
come to a climax (مجازی) به اوج رسیدن، به منتها درجه رسیدن
work up to a climax (مجازی) [داستان، واقعه، سخنران] به سوی اوج رفتن، اوج گرفتن

climb /klaɪm/ *vt* ۱. بالا رفتن از، صعود کردن از
vi ۲. بالا رفتن، صعود کردن؛ [گیاه] بالا خزیدن؛ [انسان] پیش رفتن، ترقی کردن؛ [هواپیما] اوج گرفتن، ارتفاع گرفتن؛ [خورشید] برآمدن، طلوع کردن
n ۳. صعود، بالا رفتن؛ کوه‌نوردی
climb on the bandwagon → bandwagon
climb down *vi* پایین آمدن، فرود آمدن؛ (مجازی) کوتاه آمدن، از موضعِ خود عقب‌نشینی کردن، دست برداشتن
climb up *sth* *vt* ۱. بالا رفتن از، صعود کردن از
vi ۲. بالا رفتن، صعود کردن؛ [گیاه] بالا خزیدن؛ [انسان] پیش رفتن، ترقی کردن؛ [هواپیما] اوج گرفتن، ارتفاع گرفتن؛ [خورشید] برآمدن، طلوع کردن

climb-down /'klaɪm daʊn/ *n* (محاوره) کوتاه آمدن

climber /'klaɪmə(r)/ *n* ۱. صعودکننده؛ کوه‌نورد؛ [گیاه] بالارونده ۲. (مجازی، محاوره) آدمِ جاه‌طلب

climbing /'klaɪmɪŋ/ *adj* ۱. بالارونده، صعودکننده؛ [گیاه] بالاخزنده
n ۲. بالاروی، صعود؛ [هواپیما] اوج‌گیری ۳. کوه‌نوردی

climbing irons /'klaɪmɪŋ aɪənz, (US) aɪərnz/ *npl* رکاب (= ابزارِ بالا رفتن از تیرهای چوبی)؛ یخ‌شکن

climbing speed /'klaɪmɪŋ spi:d/ *n* [هواپیما] سرعتِ اوج‌گیری

clime /klaɪm/ *n* (ادبی) اقلیم، سرزمین، بوم و بر

clinch /klɪntʃ/ *vt* ۱. (فنی) [سرِ میخ] پهن کردن، پرچ کردن، خواباندن ۲. (مجازی) [مدعا، بحث و جدل] ثابت کردن، محقق کردن، به کرسی نشاندن؛ یکسره کردن، تمام کردن
vi ۳. (در مشت‌زنی) گلاویز شدن، درگیر شدن
n ۴. (فنی) [سرِ میخ] پرچ، پهن کردن ۵. (در مشت‌زنی) درگیری، گلاویز شدن ۶. (محاوره) بغل کردن، تو بغل گرفتن
clinch the deal معامله را بریدن، معامله را قطعی کردن

clinch an agreement قراردادی را مهر و امضا کردن
get into a clinch گلاویز شدن، درگیر شدن
break a clinch مشت‌زن‌ها را از هم جدا کردن

clincher /'klɪntʃə(r)/ *n* کلام آخر، آخرین حرف، ختمِ کلام

cline /klaɪn/ *n* (زیست‌شناسی) زنجیرهٔ تفاوت‌ها، پیوستار

cling /klɪŋ/ (*pt,pp* **clung**) *vi* ۱. چسبیدن، ماندن ۲. وابسته بودن، متکی بودن
cling on محکم گرفتن، چسبیدن
cling to ۱. چسبیدن به، محکم گرفتن ۲. دل نکندن از، وِل نکردن، آویزان شدن از، وابسته شدن به
cling together به هم چسبیدن، همدیگر را محکم گرفتن، به هم بسته بودن

cling film /'klɪŋ fɪlm/ *n* (بسته‌بندی) سِلِفون، نایلونِ محافظ

clinging /'klɪŋɪŋ/ *adj* [لباس] چسبان، تنگ؛ [عطر] تند، گیرا؛ [شخص] سمج، مثلِ کَنه

clingy /'klɪŋɪ/ = clinging

clinic /'klɪnɪk/ *n* ۱. درمانگاه، کلینیک ۲. آموزشِ بالینی، پزشکیِ بالینی، دورهٔ بالینی؛ کارآموزانِ بالینی، دانشجویانِ بالینی ۳. (در آمریکا) پزشکانِ درمانگاه، کلینیک

clinical /'klɪnɪkl/ *adj* ۱. [درمان، آموزش] بالینی، کلینیکی ۲. (مجازی) [برخورد، نگرش] واقع‌بینانه، خونسردانه، سرد، بی‌احساس <a clinical judgement> ۳. [اتاق و غیره] ساده، بدونِ تزیین
a clinical thermometer درجه، دماسنجِ بالینی

clinically /'klɪnɪklɪ/ *adv* به لحاظِ بالینی

clink[1] /klɪŋk/ *n* ۱. [صدا] جرینگ‌جرینگ، جلنگ‌جلنگ
vi ۲. جرینگ‌جرینگ کردن، جلنگ‌جلنگ کردن
vt ۳. جرینگ‌جرینگ به صدا درآوردن، صدای جرینگ‌جرینگ درآوردن از
clink glasses with sb (در مشروب‌خواری) گیلاس‌ها را به هم زدن

clink[2] /klɪŋk/ *n* (عامیانه) هلفدونی
be put in (the) clink تو هلفدونی افتادن
be in (the) clink آب خنک خوردن، تو هلفدونی بودن

clinker /'klɪŋkə(r)/ *n* ۱. آجرجوش ۲. (در آجرپزی، ذوبِ فلز و غیره) خاکه‌جوش، فساله، تفالهٔ کوره

clinker-built /'klɪŋkə bɪlt/ *adj* [بدنهٔ کشتی و غیره] لابه‌لا، لبه روی هم

clip[1] /klɪp/ (*prp* **clipping**, *pt,pp* **clipped**)
n ۱. کاغذگیر، گیره، کلیپس ۲. سنجاق‌سینه، سنجاق ۳. خشاب، شانه
vt ۴. [کاغذ] گیره زدن، با گیره وصل کردن، کلیپس زدن <clip papers together>؛ سنجاق کردن <clip one paper to another>
clip *sth* **on** *vt* [سنجاق‌سینه، گوشواره] زدن؛ [اسناد و غیره] سنجاق کردن

clip[2] /klɪp/ (*prp* **clipping**, *pt,pp* **clipped**)
vt ۱. چیدن، زدن، قیچی کردن، بریدن؛ [شمشاد، درخت] هرس کردن؛ [گوسفند و غیره] پشم چیدن؛ [موی سر] کوتاه کردن، اصلاح کردن ۲. [صدا، کلمه] خوردن ۳. [بلیت، کارت و غیره] سوراخ کردن ۴. (عامیانه) (با مشت) زدن، خواباندن <I clipped him on the jaw.>
n ۵. [گوسفند و غیره] پشم‌زنی، پشم‌چینی؛ یک چین پشم ۶. (محاوره) سیلی، مشت، ضربه ۷. سرعتِ زیاد، گام‌های تند <going at a good clip> ۸. [فیلم] کلیپ، فیلمِ کوتاه
clip sb's wings (مجازی) بال و پرِ کسی را سوزاندن، مانعِ پیشرفتِ کسی شدن، نوکِ کسی را چیدن
clip *sth* **out** *vt* (از روزنامه) [مقاله] بریدن، جدا کردن، کندن

clipboard /'klɪpbɔːd/ *n* تخته‌شاسی؛ تختهٔ طراحی

clip-joint /'klɪp dʒɔɪnt/ *n* (عامیانه، به طعنه) [رستوران، مغازه و غیره] بساطِ کلاهبرداری، بساطِ گوش‌بری

clip-on /'klɪp ɒn/ *adj* [کراوات، گل‌سینه و غیره] سنجاقی، سنجاق‌دار

clipped /klɪpt/ *adj* ۱. [لحن، گفتار] صریح، روشن؛ قاطع؛ شمرده؛ بریده‌بریده، جویده ۲. [لباس، سبیل و غیره] تروتمیز، آراسته، مرتب، منظم؛ [پرچین و غیره] اصلاح‌شده، هرس‌شده، کوتاه‌شده
in a clipped voice با لحنی جویده

clipper /'klɪpə(r)/ *n* ۱. (در جمع) [مو] ماشینِ اصلاح؛ [گوسفند و غیره] قیچیِ پشم‌زنی؛ [درخت، شمشاد] قیچیِ باغبانی، شاخه‌زن ۲. کشتیِ بادبانی (تندرو) ۳. هواپیمای ملخی
nail-clippers ناخن‌گیر، قیچیِ ناخن

clipping /'klɪpɪŋ/ *n* ۱. برش، چیدن ۲. [روزنامه، پارچه و غیره] بریده

clique /kliːk/ *n* جرگه، دار و دسته، دسته، باند، فرقه

cliquey /'kliːkɪ/ = cliquish

cliquish /'kliːkɪʃ/ *adj* [شخص، گروه] اهلِ زد و بند؛ اهلِ دار و دسته، اهلِ باندبازی؛ پر از باندبازی، پر از زد و بند

cliquy /'kliːkɪ/ = cliquish

clitoral /'klɪtərəl/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) خروسه، (مربوط به) چوچوله

clitoris /ˈklɪtərɪs/ *n* (کالبدشناسی) خروسه، چوچوله

Cllr /ˈkaʊnsələ(r)/ < **Councillor** *n* وکیل، مشاورِ حقوقی؛ عضوِ شورا

cloak /kləʊk/ *n* ۱. بالاپوش، عبا، ردا، لباده، جُبّه؛ شنل؛ (مجازی) پوشش، پرده، حجاب، لفافه

< under the cloak of darkness >

vt ۲. (مجازی) [فکر، مقصود و غیره] پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن، در پرده نگاه داشتن

cloak-and-dagger /ˌkləʊk ən ˈdægə(r)/ *adj* جاسوسی، پلیسی، مخفی، پررمز و راز

< a cloak-and-dagger story >

cloakroom /ˈkləʊkru:m, -rʊm/ *n* ۱. رختکن ۲. (در بریتانیا، به طعنه) دستشویی، توالت

clobber¹ /ˈklɒbə(r)/ *vt* (عامیانه) ۱. دمار از روزگارِ ... درآوردن، درب و داغون کردن، لِه و لَورده کردن، خرد و خاکشیر کردن، لت و پار کردن ۲. تار و مار کردن، از میدان به در بردن

< Our team got clobbered on Saturday. >

clobber² /ˈklɒbə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) جُل و پلاس؛ خِرت و پرت، اسباب‌اثاثیه، بار و بندیل

cloche /klɒʃ/ *n* ۱. [گلدان، گیاه] سرپوشِ بلوری ۲. کلاهِ لبه‌دار (زنانه)

clock¹ /klɒk/ *n* ۱. ساعت دیواری؛ ساعت رومیزی ۲. [تاکسی] تاکسی‌متر؛ (محاوره) [اتومبیل] کیلومترشمار

put the clock back ۱. ساعت‌ها را عقب کشیدن ۲. (مجازی) عقربهٔ زمان را به عقب کشیدن، (به) عقب بردن

You can't put the clock back! گذشته‌ها گذشته است! نمی‌توان به عقب برگشت!

against the clock خیلی سریع، با شتابِ تمام، با حداکثرِ سرعت

work round the clock بیست و چهار ساعت کار کردن، شب و روز کار کردن

round-the-clock شبانه‌روزی، بیست و چهارساعته

beat the clock → beat¹

watch the clock → watch²

clock² /klɒk/ *vt* [مسابقات و غیره] وقت گرفتن، وقت نگه داشتن، زمان گرفتن

He clocked 10 seconds for the 100 metres.
۱۰۰ متر را در ۱۰ ثانیه دوید.

clock sb one (در بریتانیا، عامیانه) مالاندن، زدن، خدمتِ (کسی) رسیدن

clock (*sb*) **in / on** *vi* ۱. کارتِ ورود زدن، ساعتِ ورود زدن
vt ۲. کارتِ ورودِ ... را زدن، ساعتِ ورودِ ... را زدن

clock (*sb*) **off / out** *vi* ۱. کارتِ خروج زدن، ساعتِ خروج زدن
vt ۲. کارتِ خروجِ ... را زدن، ساعتِ خروجِ ... را زدن

clock³ /klɒk/ *n* گلِ روی جوراب

clock-dial /ˈklɒk daɪəl/ *n* صفحهٔ ساعت

clock-face /ˈklɒk feɪs/ = clock-dial

clock-maker /ˈklɒk meɪkə(r)/ *n* ساعت‌ساز

clock radio /ˌklɒk ˈreɪdɪəʊ/ *n* رادیوی ساعتی

clock tower /ˈklɒk taʊə(r)/ *n* برجِ ساعت

clock-watcher /ˈklɒk wɑ:tʃə(r)/ *n* (کارگرِ) ساعت‌پا، گریزپا

clock-watching /ˈklɒk wɑ:tʃɪŋ/ *n* ساعت‌پایی، گریزپایی

clockwise /ˈklɒkwaɪz/ *adj,adv* در جهتِ حرکتِ عقربهٔ‌ساعت، راست‌گرد

clockwork /ˈklɒkwɜ:k/ *n* ۱. [ساعت و غیره] مکانیسم کوکی، سازوکارِ چرخ و دنده‌ای ۲. (صفت‌گونه) کوکی، خودکار، فنری

go like clockwork (مجازی) دقیق کار کردن، منظم کار کردن، مثلِ ساعت کار کردن

with clockwork precision دقیق مثلِ ساعت

clod /klɒd/ *n* [خاک] کلوخ

clodhopper /ˈklɒdhɒpə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (به طعنه) آدمِ زمخت، دهاتی، آدمِ نتراشیده نخراشیده، عَمله؛ آدمِ دست‌وپاچلفتی ۲. (به شوخی) کفشِ یغور، کفشِ بدقواره

clog¹ /klɒg/ *n* ۱. کفشِ چوبی، قَبقاب ۲. آخیه؛ (مجازی) مانع، پابند، سد < a clog on his movements >

clog² /klɒg/ (*prp* **clogging**, *pt,pp* **clogged**)
vt ۱. [لوله، گذرگاه] بستن، سد کردن، مسدود کردن، گرفتن، بند آوردن؛ [چرخ، دستگاه] از حرکت انداختن، کُند کردن ۲. (مجازی) جلوی دست و پای ... را گرفتن، مزاحم شدن، مانع شدن؛ تحمیل کردن بر، فشار آوردن بر، سنگین کردن

< Don't clog (up) your memory with useless facts. >

vi ۳. [لوله و غیره] بسته‌شدن، مسدودشدن، گرفتن، بند آمدن؛ [چرخ، دستگاه] گیر کردن، از حرکت افتادن، کُند شدن

clog (*sth*) **up** = **clog²**

clog-dance /ˈklɒg dɑ:ns, (US) dæns/ *n* رقصِ قبقاب، رقص با کفشِ چوبی

cloggy /ˈklɒgɪ/ *adj* سنگین، لَخت، مزاحم؛ چسبنده، چسبناک؛ جلوگیرنده، بندآورنده

cloisonné /klwɑ:ˈzɒneɪ, (US) ˌklɔɪzəˈneɪ/ *n* میناکاریِ خانه‌خانه

cloister /ˈklɔɪstə(r)/ *n* ۱. [کلیسا] رِواق ۲. صومعه، دیر ۳. گوشه، زاویه، خلوت ۳. صومعه‌نشینی، رهبانیت؛ گوشه‌نشینی، خلوت‌نشینی

vt ۴. به صومعه فرستادن؛ صومعه‌نشینی کردن، رهبانیت پیشه کردن، گوشه گرفتن

cloistered /ˈklɔɪstəd/ *adj* گوشه‌نشین، عزلت‌گزیده، منزوی، خلوت‌گزیده، گوشه‌گرفته؛ [زندگی] گوشه‌گیرانه

lead a cloistered life گوشه گرفتن، عزلت گزیدن، خلوت اختیار کردن

clone /kləʊn/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) کلون (= موجودی که به طورِ مصنوعی یا آزمایشگاهی تولید شده است) ۲. (کامپیوتر) مدلِ مشابه، مدلِ تقلیدی ۳. (نسخهٔ) مشابه، کپی، بدیل، بدل

vt ۴. (زیست‌شناسی) (به شیوهٔ) کلونی تولید کردن، به طورِ مصنوعی تولید کردن، مشابه‌سازی کردن

clonk /klɒŋk/ *n* ۱. (محاوره) (صدای) دانگ، (صدای) تق، درق

vi ۲. تق‌تق کردن، درقی صدا کردن، دانگی صدا کردن

vt ۳. صدای دَنگِ ... را درآوردن ۴. (محاوره) زدن

close¹ /kləʊs/ *adj* ۱. [مکان، زمان] نزدیک ۲. [خط، بافتِ پارچه، باران و غیره] نزدیکِ هم، به هم فشرده، توهم، تنگِ هم، ریز، بی‌فاصله، انبوه ۳. [مراقبت، بررسی] دقیق، پیگیر، سخت، قاطع، بی‌امان، شدید ۴. [بحث، استدلال] دقیق، موجز، منسجم، استوار، فشرده؛ [گزارش] نزدیک به واقع ۵. [مطالعه، تحقیق و غیره] همه‌جانبه، مشروح، مبسوط، فراگیر، گسترده، به تفصیل، کامل؛ [ترجمه] وفادار؛ [سکوت] یکپارچه، یکدست، مطلق ۶. [دوست] صمیمی، یکدل، همدم؛ [دوستی، پیوند] صمیمانه، ناگسستنی، استوار؛ [شباهت، رابطه و غیره] نزدیک ۷. [فرصت، امکان] محدود، اختصاصی ۸. [رقابت، انتخابات] فشرده، نزدیک به هم، تنگاتنگ ۹. (آواشناسی) [مصوت] بسته ۱۰. خسیس، ناخن‌خشک ۱۱. [هوا] سنگین، گرفته، ساکن، خفه‌کننده؛ [اتاق] خفه، بی‌هوا؛ [هوای اتاق] دم‌کرده، مانده، سنگین ۱۲. پوشیده، مخفی، پنهان؛ تودار، مرموز، رازدار

in close combat (دریانوردی) جنگِ تن به تن، نبردِ تنگاتنگ

in close proximity در همسایگی، در مجاورت

a close call / thing (محاوره) خطرِ بیخِ گوش، خطرِ حتمی، اجلِ معلق

have a close shave از خطرِ حتمی جستن، خطر از بیخِ گوش (کسی) گذشتن

at close quarters از نزدیک؛ (نظامی) رویاروی

in close formation / order (نظامی) در صفوفِ فشرده

keep a close eye / watch on sb / sth کسی / چیزی را از نزدیک زیرِ نظر گرفتن

keep / lie close for a while مخفی شدن، پنهان شدن، قایم شدن

keep sth close [راز، سخن] پنهان کردن، پوشیده داشتن، به کسی نگفتن

be close about sth چیزی را مخفی نگه داشتن، در موردِ چیزی مرموز بودن، رازدار بودن

be close to sb's heart → heart

close to home → home¹

close² /kləʊs/ *adv* نزدیک، از نزدیک، تنگ، تنگاتنگ، تنگِ هم

close at hand نزدیک، دمِ دست

close by (sth); close to (sth) نزدیکِ، دمِ، پهلوی

close by همین دور و بر، همین نزدیکی‌ها، همین حول و حوش

close up (to sb / sth) خیلی نزدیکِ، تنگِ، دمِ، پهلوی

close up / upon تقریباً، نزدیکِ، حدودِ، قریبِ

sail close to the wind [کشتی] برخلافِ جریانِ باد حرکت کردن؛ (مجازی) کمابیش قانون را شکستن؛ به مرزِ بی‌ادبی رسیدن

close on تقریباً، حدوداً، نزدیک به

come close نزدیک شدن

come close to doing sth نزدیک بودن که، چیزی نمانده بودن که

hold / keep one's cards close to one's chest → card¹

run sb / sth close به پای کسی / چیزی رسیدن، با کسی / چیزی برابری کردن، از کسی / چیزی کم نداشتن

close³ /kləʊs/ *n* ۱. (در بریتانیا) [کلیسا، مدرسه و غیره] محوطه، حیاط ۲. (کوچهٔ) بن‌بست

close⁴ /kləʊz/ *vt* ۱. بستن؛ [جاده، لوله] مسدود کردن؛ [راه، روزن] گرفتن؛ [مشت] گره کردن؛ [کارخانه، مدرسه و غیره] تعطیل کردن ۲. [مذاکره، گفتگو] پایان دادن، خاتمه دادن؛ [حساب] بستن، تسویه کردن؛ [قرارداد، معامله] یکسره کردن، بریدن، قطعی کردن، منعقد کردن ۳. به هم نزدیک کردن، به هم آوردن

vi ۴. بسته شدن؛ [جاده و غیره] مسدود شدن؛ [راه و غیره] گرفتن؛ [مشت] گره شدن؛ [مغازه و غیره] تعطیل شدن ۵. [مذاکره و غیره] پایان یافتن، خاتمه یافتن ۶. به هم نزدیک شدن، به هم آمدن، نزدیک شدن

close the door on sth → door

close one's eyes to sth → eye¹

close one's mind to new ideas دریچه‌های ذهن خود را بر اندیشه‌های تازه بستن

the closing price (بازرگانی) قیمتِ نهایی

close ranks (نظامی) (فرمانِ) صف‌جمع دادن؛ (مجازی) فاصله‌ها را از میان برداشتن

close around / round / over *sb / sth* *vt* در میان گرفتن، فراگرفتن؛ گرفتن

close⁵ /kləʊz/ *n* [روز، کار، فعالیت و غیره] پایان، خاتمه، آخر، انتها
draw / bring sth to a close خاتمه دادن، به پایان رساندن، به اتمام رساندن
close-cropped /ˌkləʊs ˈkrɒpt/ *adj* [مو، چمن و غیره] از تَه زده
close-cut /ˌkləʊs ˈkʌt/ = close-cropped
closed /kləʊzd/ *adj* بسته؛ [جاده، لوله، راه و غیره] مسدود، بند، گرفته؛ [کارخانه، مدرسه و غیره] تعطیل
with one's eyes closed → eye¹
a closed book موضوعِ ناشناخته، مطلبِ ناآشنا، درِ بسته
behind closed doors پشتِ درهای بسته
closed circuit /ˌkləʊzd ˈsɜːkɪt/ *n* [تلویزیون] مدارِ بسته؛ (صفت‌گونه) مداربسته
closed-circuit television /ˌkləʊzd ˌsɜːkɪt ˈtelɪvɪʒn/ *n* تلویزیونِ مداربسته
close-down /ˈkləʊz daʊn/ *n* ۱. [مغازه و غیره] تعطیل، بسته شدن ۲. [رادیو، تلویزیون] پایانِ برنامه‌ها
closed shop /ˌkləʊzd ˈʃɒp/ *n* (در صنایع) مؤسسهٔ محدود
close-fisted /ˌkləʊs ˈfɪstɪd/ *adj* ناخن‌خشک، خسیس
close-fitting /ˌkləʊs ˈfɪtɪŋ/ *adj* [لباس] چسبان، تنگ
close-fought /ˌkləʊs ˈfɔːt/ *adj* [مسابقه و غیره] تنگاتنگ، فشرده
close-grained /ˌkləʊs ˈɡreɪnd/ *adj* [چوب و غیره] توپُر، سخت (بافت)، فشرده
close-hauled /ˌkləʊs ˈhɔːld/ *adj* [کشتیِ بادبانی] رو به باد، سینه به سینهٔ باد
close-knit /ˌkləʊs ˈnɪt/ *adj* (مجازی) یکپارچه، به‌هم‌بافته
close-run /ˌkləʊs ˈrʌn/ = close-fought
close season /ˈkləʊz siːzn/ *n* فصلِ ممنوعیت (شکار)
close-set /ˌkləʊs ˈset/ *adj* [چشم، دندان و غیره] نزدیکِ هم، توهَم
closet /ˈklɒzɪt/ *n* ۱. پستو، صندوق‌خانه، انباری؛ کمد، کمدِ دیواری، گنجه ۲. (کهنه) اتاقِ خلوت، خلوت ۳. (کهنه) آبریزگاه، دستشویی، توالت
adj ۴. (محاوره) پنهانی، زیرجلکی، در خفا
be closeted with sb / together *vt* دیدارِ خصوصی با کسی / با هم داشتن، با کسی / با هم خلوت کردن
come out of the closet *vt* رازِ خود را برملا کردن، دست از دل برداشتن
close-up /ˈkləʊs ʌp/ *n* [سینما، تلویزیون] نمای درشت، تصویرِ نزدیک، درشت‌نمایی

close (*sth*) **down** *vi* ۱. [مغازه، کارخانه و غیره] تعطیل شدن، جمع شدن، ورچیده شدن ۲. [رادیو، تلویزیون] به پایانِ برنامه‌ها رسیدن
vt ۳. [مغازه، کارخانه و غیره] تعطیل کردن، جمع کردن
close in *vi* ۱. [روزها] کوتاه شدن ۲. [تاریکی و غیره] همه جا را فراگرفتن، همه جا را احاطه کردن؛ [دشمن و غیره] نزدیک شدن، فرا رسیدن
close in on / upon *sb / sth* *vt* ۱. [تاریکی، مِه] فراگرفتن، در خود فرو بردن، احاطه کردن ۲. [دشمن، شکارچی و غیره] نزدیک شدن به
close (*sth*) **up** *vi* ۱. [مردم] به هم فشرده شدن؛ (نظامی) صف‌جمع شدن، صفوفِ خود را فشرده کردن؛ [زخم] جوش خوردن، هم آمدن
vt ۲. [مغازه و غیره] بستن، تعطیل کردن؛ [لوله، راه] بند آوردن، مسدود کردن، گرفتن؛ [زخم] جوش دادن
close with *sb / sth* *vt* ۱. قرارداد بستن با، کار را تمام کردن با ۲. [پیشنهاد، شرایط] قبول کردن، پذیرفتن، موافقت کردن با ۳. گلاویز شدن با، دست به یقه شدن با

نکتهٔ کاربردی:
دو فعلِ close و shut در معنای «بستن» مشترکند: اما close غالباً به حرکتی آرام‌تر اشاره می‌کند:
Close / shut the door behind you.
The door shut / closed behind me.
I shut / closed my eyes and fell asleep immediately.
از فعلِ shut معمولاً در گفتگو از بستنِ درِ جعبه، قوطی و مانندِ آن‌ها استفاده می‌شود:
My suitcase was so full I couldn't shut it.
هر دو فعلِ shut و close برای اشاره به ساعاتِ تعطیلیِ مؤسسات و فروشگاه‌ها نیز به کار می‌روند:
What time do the banks shut / close?
فعلِ close برای مکان‌های عمومی نظیرِ موزه و تئاتر به کار می‌رود:
Museums are closed on Mondays.
The gallery will close in 10 minutes.
فعلِ close به مفهومِ «خاتمه یافتن» یا «خاتمه دادن» نیز هست:
The meeting closed at 10 pm.
The chair closed the meeting at 10 pm.
فعلِ close برای اشاره به بستنِ جاده یا مسیرِ قطار و در نتیجه غیرقابل‌استفاده ساختنِ آن نیز استفاده می‌شود:
They've closed the road because of an accident.
فعلِ lock به معنیِ بستن و قفل کردنِ درِ اتاق، درِ جعبه و نظایرِ آن است:
Don't forget to lock the back door.

closing date /'kləʊzɪŋ deɪt/ *n* آخرین روز، آخرین مهلت، ضرب‌الاجل

closing-time /'kləʊzɪŋ taɪm/ *n* [فروشگاه، رستوران و غیره] ساعتِ تعطیلی، زمانِ بسته شدن

closure /'kləʊʒə(r)/ *n* ۱. (در مجلس) رأی کفایتِ مذاکرات ۲. [کار، کارخانه] تعطیل کردن، بستن؛ تعطیل شدن؛ تعطیل بودن، تعطیلی

move the closure تقاضای کفایتِ مذاکرات کردن

clot /klɒt/ (*prp* **clotting**, *pt,pp* **clotted**)

n ۱. [خون، شیر و غیره] لخته، دَلَمه ۲. (عامیانه) خُل، خِنگِ خدا

vi ۳. [خون و غیره] لخته شدن، دَلَمه شدن، بستن

vt ۴. لخته کردن، دَلَمه کردن

a blood clot خونِ لخته

cloth /klɒθ, (US) klɔːθ/ (*pl* **cloths** /klɒθs, (US) klɔːðz/)

n ۱. پارچه، منسوج، قماش ۲. [شغل، مقام] کسوت، زی، لباس

< the respect due to his cloth >

cloth-binding [کتاب] جلدِ پارچه‌ای

a cloth-bound book کتابِ جلدپارچه‌ای

the cloth روحانیت

cut one's coat according to one's cloth → coat

cloth cap /ˌklɒθ 'kæp, (US) ˌklɔːθ/

n (در بریتانیا) کلاهِ کارگری

clothe /kləʊð/ (*pt,pp* **clothed** /kləʊðd/)

vt ۱. [لباس] پوشیدن، به تن کردن؛ [شخص] لباس پوشاندن، لباس به تنِ...کردن ۲. (مجازی) بیان کردن، ادا کردن، به زیورِ کلام آراستن

be clothed in sth (رسمی) در چیزی پوشیده بودن

clothes /kləʊðz, (US) kləʊz/ *npl* ۱. لباس، رخت، جامه، پوشاک ۲. رختخواب، پوشن

with one's clothes on لباس پوشیده، با لباس

with one's clothes off لخت، بدونِ لباس، عریان

put on one's clothes لباس پوشیدن

take off one's clothes لخت شدن، لباس کندن

in long clothes [بچه] قُنداقی، تو قنداق

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **clothes** رایج‌ترین کلمه برای پوشاک است:

She's got some beautiful clothes.

در جملهٔ بالا استعمالِ کلمهٔ **cloths** به جای **clothes** نادرست است.

کلمهٔ **clothing** اسمی غیرقابل شمارش است و نسبت به کلمهٔ **clothes** در مفهوم عامِ «لباس»، کاربردی رسمی‌تر دارد:

The workers here all have to wear protective clothing.

a clothes / clothing shop

کلمهٔ **clothing** را نباید جمع بست.

عبارتِ **something to wear** را وقتی به کار می‌بریم که از لباسی برای کاری خاص سخن می‌گوییم:

It's Gloria's wedding tomorrow and I haven't got anything to wear.

جملهٔ بالا به این معنی است که لباسی که مناسبِ این عروسی باشد ندارم.

کلمهٔ **clothes** با اعداد به کار نمی‌رود و اگر بخواهیم دربارهٔ یک تکه لباس صحبت کنیم نامِ خودِ آن را ذکر می‌کنیم:

I want to buy a new coat.

در جملهٔ بالا به جای عبارتِ **a new coat** نمی‌توان عبارتِ **a new cloth / clothing** را به کار برد.

کلمهٔ **garment** نیز، که قابلِ‌شمارش است، مثلِ عبارتِ **a piece of clothing** به معنیِ یک تکه لباس است اما کاربردی رسمی‌تر دارد. در مغازه‌های لباس‌فروشی اغلب می‌نویسند:

Only three garments may be taken into the fitting room.

در جملهٔ بالا به جای عبارتِ **three garments** نمی‌توان عبارتِ **three clothes** را به کار برد.

کلماتِ **material**، **fabric** و **cloth** به موادِ اولیهٔ لباس یعنی پارچه‌های پشمی، ابریشمی، کتانی یا اکریلیک، اشاره دارند:

I brought back a lovely piece of cloth from Thailand to make a dress out of.

اسمِ قابلِ‌شمارشِ **cloth** با صورتِ جمعِ کلمهٔ **cloths** به معنای تکه پارچه‌ای است که برای گردگیری، خشک کردنِ ظروف و جز آن به کار می‌رود:

Oh dear, I've spilt my beer ‒ have you got a cloth?

کلمهٔ **dress**، اگر قابلِ‌شمارش باشد، به معنیِ لباسِ زنانه است:

What a pretty dress she's wearing!

کلمهٔ **dress**، اگر اسمِ قابلِ‌شمارش باشد، در برخی عبارت‌ها به معنیِ نوعی لباسِ خاص است:

The men were expected to wear casual dress / formal evening dress / national dress / fancy dress for the dinner.

clothes-basket /'kləʊðz bɑːskɪt, (US) 'kləʊz bæs-/

n سبدِ رخت

clothes-brush /'kləʊðz brʌʃ, (US) 'kləʊz/

n بُرسِ لباس، ماهوت‌پاک‌کن

clothes-hanger /'kləʊðz hæŋə(r), (US) 'kləʊz/

n چوب‌لباس، چوب‌لباسی، رخت‌آویز

clothes-horse /'kləʊðz hɔːs, (US) 'kləʊz/

n رخت‌پهن‌کن

clothes-line /'kləʊðz laɪn, (US) 'kləʊz/
n طنابِ رخت، بند (لباس)

clothes-moth /'kləʊðz mɒθ, (US) 'kləʊz mɔ:θ/
n (جانور) بید

clothes-peg /'kləʊðz peg, (US) 'kləʊz/
n (در بریتانیا) گیره (لباس)، گیرهٔ رخت

clothes-pin /'kləʊðz pɪn, (US) 'kləʊz/
(US) = clothes-peg

clothes-tree /'kləʊðz tri:, (US) 'kləʊz/
n جالباسی، جارختی

clothing /'kləʊðɪŋ/ *n* ۱. پوشاک، لباس، رخت، جامه ۲. پوشش
a wolf in sheep's clothing → wolf
an article of clothing تکّه رخت

clotted-cream /,klɒtɪd 'kri:m/ *n* خامهٔ سفت

cloture /'kləʊtʃə(r)/ *n* (در مجلس) رأیِ کفایتِ مذاکرات

cloud /klaʊd/ *n* ۱. ابر ۲. [ملخ، حشرات و غیره] خیل، توده؛ [دود، خاک، شن و غیره] ابر، انبوه ۳. [در مایعات، آینه، مرمر] لکه، سایه ۴. [جنگ، ترس، غم و غیره] ابر، غبار، هاله < a cloud of gloom >
vt ۵. [آسمان] از ابر پوشاندن، ابر گرفتن؛ [مایعات، آینه] تیره کردن، کدر کردن؛ [صورت، لحن] غمگین کردن، تیره و تار کردن؛ [ذهن، خاطر] مکدّر کردن، پریشان کردن؛ [شهرت] لکه‌دار کردن
vi ۶. [آسمان] ابری شدن، ابر شدن، گرفتن؛ [صورت، لحن] تیره و تار شدن، مکدر شدن، تاریک شدن، گرفتن
be on cloud nine (محاوره) عرش را سیر کردن، در پوستِ خود نگنجیدن
have one's head in the clouds (مجازی) تو ابرها زندگی کردن، در عالمِ خیال زندگی کردن
***Every cloud has a silver lining.* (prov)**
پایانِ شبِ سیه سپید است.
under a cloud ۱. موردِ بدگمانی، مظنون؛ بدنام ۲. موردِ بی‌مهری، مطرود، رانده، مغضوب
cloud the issue خلطِ مبحث کردن
a clouded sky آسمانِ ابری، آسمانِ ابرآلود
cloud over = cloud *vi*

cloud-bank /'klaʊd bæŋk/ *n* پشته ابر، تودهٔ ابر

cloudburst /'klaʊdbɜ:st/ *n* رگبار، بارانِ سیل‌آسا

cloud-capped /'klaʊd kæpt/ *adj* [کوه و غیره] ابر بر سر، پوشیده در ابر، ابرپوش

cloud-cuckoo-land /,klaʊd 'kʊku: lænd/
n وهم‌آباد، شهرِ خیال، ناکجاآباد، هیچ‌آباد

cloudiness /'klaʊdɪnɪs/ *n* ابری بودن؛ (هواشناسی) پوششِ ابری، ابرناکی

cloud-land /'klaʊd lænd/ **(US)** = cloud-cuckoo-land

cloudless /'klaʊdlɪs/ *adj* [آسمان] صاف، بی‌ابر، باز

cloudy /'klaʊdɪ/ (*comp* **cloudier**, *super* **cloudiest**)
adj ۱. [آسمان] ابری، ابرآلود ۲. [مایعات و غیره] کدر، تیره، تار
a cloudy sky آسمانِ ابری، آسمانِ ابرآلود

clout /klaʊt/ *n* ۱. (محاوره) مشت؛ ضربه ۲. نفوذ، قدرت
vt ۳. (محاوره) مشت زدن به؛ زدن؛ ضربه زدن به

clove[1] /kləʊv/ *pt* of **cleave**[1]

clove[2] /kləʊv/ *n* درختِ میخک؛ میخک
oil of cloves [دارو] روغنِ میخک

clove[3] /kləʊv/ *n* [پیازِ گل، سیر و غیره] حبّه، پر < a clove of garlic >

clove hitch /'kləʊv hɪtʃ/ *n* گرهِ شکافدار

cloven /'kləʊvn/ *pp* of **cleave**[1]

cloven foot /,kləʊvn 'fʊt/ = cloven hoof

cloven-footed /,kləʊvn 'fʊtɪd/ = cloven hoofed

cloven hoof /,kləʊvn 'hu:f/ *n* [حیوان] سُمِ شکافته؛ [جن و پری] سُم

cloven hoofed /,kləʊvn 'hu:ft/
adj [حیوان] سُم‌شکافته؛ [جن و پری] سُم‌دار

clover /'kləʊvə(r)/ *n* (گیاه) شَبدَر
be / live in clover (مجازی) تو پرِ قو خوابیدن، در ناز و نعمت غرق بودن
a four-leaf clover شبدرِ چهاربرگه

clover-leaf /'kləʊvə li:f/ (*pl* **clover-leafs, clover-leaves**)
n (در شاهراه‌ها) تقاطعِ شبدری، تقاطعِ غیرهم‌سطح

clown /klaʊn/ *n* ۱. دلقک، مقلّد؛ (مجازی) لوده، مسخره ۲. آدمِ زمخت، دهاتی، عمله
vi ۳. دلقک‌بازی درآوردن، لودگی کردن، مسخره‌بازی درآوردن
clown about / around = clown *vi*

clownish /'klaʊnɪʃ/ *adj* دلقک‌مآب، لوده، مسخره

cloy /klɔɪ/ *vt* ۱. (در موردِ غذا، خوشی و غیره) دلِ... را زدن، حالِ... را به هم زدن، زدن، وازده کردن، بیزار کردن، اشتهای... را کور کردن
vi ۲. دلِ (کسی) به هم خوردن، حالِ (کسی) به هم خوردن، زده شدن، وازده شدن، بیزار شدن، اشتهای (کسی) کور شدن

cloying /'klɔɪɪŋ/ *adj* [غذا، فیلم، رفتار] دل به هم‌زن، حال به هم‌زن، مهوّع؛ مشمئزکننده

club[1] /klʌb/ (*prp* **clubbing**, *pt,pp* **clubbed**)
n ۱. چماق، گُرز ۲. (گلف، هاکی و غیره) چوگان، چوب
vt ۳. با چماق زدن، با چوب زدن، کوبیدن

club[2] /klʌb/ *n* (ورق‌بازی) گشنیز، خاج

club[3] /klʌb/ (*prp* **clubbing,** *pt,pp* **clubbed**)
n ۱. کانون، انجمن، محفل ۲. باشگاه، کلوب ۳. کلوبِ شبانه، نایت کلاب
vi ۴. (در کارِ جمعی) دست به دست هم دادن، کمک کردن
vt ۵. [امکانات] روی هم گذاشتن، یک‌کاسه کردن
in the club (در بریتانیا، عامیانه) حامله، آبستن
join the club → join
club together *vi* ۱. جمع شدن، گردِ هم آمدن ۲. پول روی هم گذاشتن، شریک شدن

clubbable /ˈklʌbəbl/ *adj* ۱. شایستهٔ عضویت در باشگاه ۲. [شخص] اجتماعی، مردم‌دار

club-foot /ˌklʌb ˈfʊt/ *n* (پزشکی) پای چنبری، پای گرزی

club-footed /ˌklʌb ˈfʊtɪd/ *adj* (پزشکی) [شخص] پاچنبری، گرزه‌پا، پاگرزی

clubhouse /ˈklʌbhaus/ *n* ۱. باشگاهِ ورزشی، کلوبِ ورزشی ۲. کلوبِ گلف

clubland /ˈklʌblænd/ *n* (در بریتانیا) کانونِ تفریحات، تفریحگاه، منطقهٔ تفریحی

club sandwich /ˌklʌb ˈsænwɪdʒ, (US) ˈsænwɪtʃ/
n ساندویچ دوطبقه

cluck /klʌk/ *vi* ۱. [مرغ] قُدقُد کردن ۲. [شخص] نچ‌نچ کردن
n ۳. قُدقُد

clue /kluː/ *n* سرنخ، سررشته، رَدّ، دلیل، راهنما، کلید، اثر، نشانه، نشان، نشانی
find a clue to sth سرنخِ چیزی را به دست آوردن، کلیدِ حلِ رازی را پیدا کردن
have a clue سرنخی در دست داشتن، اطلاع داشتن، خبر داشتن، دانستن
not have a clue ۱. (محاوره) هیچ ندانستن، پاک بی‌خبر بودن ۲. (به طعنه) بی‌عرضه بودن، دست و پا چلفتی بودن
clue *sb* **up** *vt* (عامیانه) به کسی حالی کردن، شیرفهم کردن، خوب روشن کردن
be clued up on سررشته داشتن از، حسابی مطلع بودن از، چم و خم...را دانستن

clueless /ˈkluːlɪs/ *adj* (محاوره، به تحقیر) کودن، احمق؛ دست و پاچلفتی، بی‌عرضه؛ نادان

clump[1] /klʌmp/ *n* ۱. [درخت، گل، گیاه] کُپّه، دسته < growing in clumps >؛ [آدم و غیره] انبوه
vt ۲. کپه‌کپه کاشتن

clump[2] /klʌmp/ *vi* ۱. با قدم‌های سنگین راه رفتن، به زحمت قدم برداشتن
n ۲. [قدم] صدای گُرپ‌گُرپ

clumpy /ˈklʌmpɪ/ (*comp* **clumpier,** *super* **clumpiest**)
adj [کفش] یغور، زمخت؛ بی‌ریخت، بی‌قواره، بدقواره

clumsily /ˈklʌmzɪlɪ/ *adv* ۱. ناشیانه، ناپخته، با ناشی‌گری، به طورِ ناپخته‌ای، با خام‌دستی ۲. نسنجیده، به طورِ نامناسبی

clumsiness /ˈklʌmzɪnɪs/ *n* ۱. ناشی‌گری، ناپختگی، بی‌دست و پایی، بی‌عرضگی، خام‌دستی، بی‌مهارتی ۲. نسنجیدگی، عدمِ ظرافت

clumsy /ˈklʌmzɪ/ (*comp* **clumsier,** *super* **clumsiest**)
adj ۱. [شخص] ناشی، دست‌وپاچلفتی، خام‌دست، ناپخته، بی‌مهارت؛ [کار، رفتار] ناشیانه، ناپخته؛ [ابزار، وسیله] نامناسب، بدقلق؛ [شکل، ساخت] بدترکیب، بدریخت، بدساخت، بی‌قواره ۲. [شخص] بی‌ادب، زمخت؛ [نکته] بی‌جا، نسنجیده، زشت؛ [عذر] بدتر از گناه

clung /klʌŋ/ *pt,pp* of **cling**

clunk /klʌŋk/ *n* ۱. (صدای) دنگ، (صدای) تق
vi ۲. دنگی صدا کردن، تق‌تق کردن

cluster /ˈklʌstə(r)/ *n* ۱. [گل، میوه، ستاره و غیره] خوشه، دسته؛ [شخص] گروه، حلقه
vi ۲. جمع شدن، دسته شدن، خوشه شدن، گرد آمدن، حلقه زدن < The village clusters round the church. >؛ [اشخاص] گردِ هم آمدن

clutch[1] /klʌtʃ/ *vt* ۱. چنگ زدن به، به چنگ گرفتن؛ چنگ انداختن به، قاپیدن، ربودن؛ محکم گرفتن، در بغل فشردن
n ۲. چنگ‌زنی، چنگ زدن؛ چنگ‌اندازی، قاپ زدن، ربایش ۳. (در جمع) سلطه، نفوذ، اختیار ۴. [اتومبیل] کلاچ
be in / get into the clutches of در چنگِ...گرفتار بودن / افتادن، در چنگالِ...اسیر شدن، زیرِ سلطهٔ...بودن / رفتن
be / get out of the clutches of از چنگِ...خلاص شدن، از سلطهٔ...رها شدن، خلاص شدن از
clutch plate صفحه کلاچ
clutch at *sth* *vt* چنگ زدن به، به چنگ گرفتن؛ چنگ انداختن به، قاپیدن، ربودن؛ محکم گرفتن، در بغل فشردن

clutch[2] /klʌtʃ/ *n* ۱. (جوجه‌کشی) (مجموعهٔ) تخم‌ها ۲. جوجه‌ها (ی همزاد) ۳. گروه، دسته

clutter /ˈklʌtə(r)/ *vt* ۱. درهم‌برهم کردن، به هم ریختن، شلوغ کردن؛ روی هم انباشتن
vi ۲. سر و صدا راه انداختن، شلوغ کردن، جار و جنجال کردن

n ۳. آشفتگی، درهم‌برهمی، به‌هم‌ریختگی، شلوغی ۴. چیزهای به‌هم‌ریخته، چیزهای درهم‌برهم
clutter *sth* **up = clutter** *vt*
cm /'sentɪmi:tə(r)/ (*pl* **cm, cms**) < **centimetre**
n سانتی‌متر، سانت
Cmdr /kə'mɑ:ndə(r), (US) -'mæn-/ = Cdr
Cmdre /'kɒmədɔ:(r)/ = Cdre
CND /,si: en 'di:/ < **Campaign for Nuclear Disarmament** *n* (در بریتانیا) مبارزه برای خلعِ سلاحِ هسته‌ای
CO /,si: 'əʊ/ (*pl* **COs**) < **commanding officer**
n (افسرِ) فرمانده
Co[1] /'kʌmpənɪ/ < **company** *n* شرکت
Co[2] /kəʊ/
and Co *n* (محاوره) و دار و دسته، و هم‌پالکی‌ها، و رفقا، و دوستان، و اعوان و انصار، و همدست‌ها، و شرکا
Co[3] /'kaʊntɪ/ < **county** *n* استان، ایالت
c/o /,si: 'əʊ/ < **care of** *n* (روی پاکتِ نامه) توسطِ، به وسیلهٔ
coach[1] /kəʊtʃ/ *n* ۱. کالسکه، دلیجان ۲. (در راه‌آهن) واگن ۳. اتوبوس (بینِ شهری) < travel by coach >
a coach and four → four
a state-coach کالسکهٔ تشریفاتی
drive a coach and horses through (sth) [مدعا، استدلال، قانون] پنبهٔ ... را زدن، بی‌اعتباریِ ... را ثابت کردن
coach[2] /kəʊtʃ/ *n* ۱. معلم خصوصی ۲. (ورزش) مربی
vt ۳. درس (خصوصی) دادن به؛ (ورزش) تربیت کردن، پرورش دادن، تمرین دادن به
vi ۴. درس دادن، آموزگاری کردن، معلم بودن؛ مربی بودن
coach sb for an exam کسی را برای امتحان آماده کردن
coach-builder /'kəʊtʃ bɪldə(r)/ *n* (اتومبیل‌سازی) اتاق‌ساز
coach-house /'kəʊtʃ haʊs/ *n* کالسکه‌خانه، محلِ نگهداریِ کالسکه
coachload /'kəʊtʃləʊd/ *n* (گنجایش) اتوبوس
a coachload of children یک اتوبوس (پر از) بچّه
coachman /'kəʊtʃmən/ (*pl* **coachmen**) *n* سورچی، کالسکه‌ران
coach station /'kəʊtʃ steɪʃn/ *n* (برای اتوبوس‌های بینِ شهری) ترمینال، پایانه
coach trip /'kəʊtʃ trɪp/ *n* سفر با اتوبوس
coachwork /'kəʊtʃwɜ:k/ *n* اتاق (اتومبیل)، بدنهٔ اتومبیل؛ بدنهٔ واگن

coagulate /kəʊ'ægjʊleɪt/ *vt* [مایعات] بستن، منعقد شدن، دلمه شدن؛ [خون] لخته شدن
coagulation /kəʊ,ægjʊ'leɪʃn/ *n* [خون و غیره] انعقاد، بستن
coal /kəʊl/ *n* ۱. زغال سنگ
vt,vi ۲. [کشتی و غیره] زغال زدن، زغال بار کردن
carry coals to Newcastle زیره به کرمان بردن
heap coals of fire on sb's head بدیِ کسی را با نیکی پاسخ گفتن، کسی را شرمندهٔ نیکی‌های خود کردن
haul sb over the coals به بادِ سرزنش گرفتن، ملامت کردن
a coaling-station بندرِ بارگیریِ زغال
coalbin /'kəʊlbɪn/ *n* جازغالی
coal-black /,kəʊl 'blæk/ *adj* سیاه مثلِ زغال
coal-burning /'kəʊl bɜ:nɪŋ/ *adj* زغال‌سوز، زغالی
coal-dust /'kəʊl dʌst/ *n* دودهٔ معدنی، گردِ زغال
coalesce /,kəʊə'les/ *vi* (رسمی) درهم ادغام شدن، یکی شدن، درهم آمیختن؛ متصل شدن، به هم پیوستن؛ جوش خوردن، به هم آمدن
coalescence /,kəʊə'lesns/ *n* ادغام، یکی شدن، آمیزش، به‌هم‌پیوستگی
coalface /'kəʊlfeɪs/ *n* (در معدنِ زغال) سرِ رگه، رخساره
coalfield /'kəʊlfi:ld/ *n* منطقهٔ زغال‌خیز
coal-fired /,kəʊl 'faɪəd/ *adj* زغالی، زغال‌سوز
coal gas /'kəʊl gæs/ *n* گازِ زغال
coal-hole /'kəʊl həʊl/ *n* انبارِ زغال‌سنگ
coal industry /'kəʊl ɪndəstrɪ/ *n* صنعتِ زغال‌سنگ
coalition /,kəʊə'lɪʃn/ *n* اتحاد، اتفاق، پیوند؛ (سیاسی) ائتلاف
a coalition government حکومتِ ائتلافی
form a coalition ائتلاف کردن
coalman /'kəʊlmən/ (*pl* **coalmen**) *n* زغال‌فروش، زغالی
coal measures /'kəʊl meʒəz/ *n,npl* (زمین‌شناسی) لایه‌های زغالی
coalmine /'kəʊlmaɪn/ *n* معدنِ زغال‌سنگ
coalminer /'kəʊlmaɪnə(r)/ *n* کارگرِ معدنِ زغال‌سنگ
coal oil /'kəʊl ɔɪl/ *n* (در آمریکا) نفت (سفید)
coal-pit /'kəʊl pɪt/ *n* معدنِ زغال‌سنگ
coal-scuttle /'kəʊl skʌtl/ *n* سطلِ زغال، جازغالی
coal-seam /'kəʊl si:m/ *n* رگهٔ زغال
coal tar /'kəʊl tɑ:(r)/ *n* قطران زغال
coaming /'kəʊmɪŋ/ *n* (در اطرافِ دریچهٔ عرشهٔ کشتی و غیره) دیواره، حایل
coarse /kɔ:s/ *adj* ۱. زمخت، کلفت؛ درشت < coarse sugar > ۲. زبر، خشن < a coarse skin > [غذا، شراب] معمولی، عادی، نامرغوب، کم‌بها،

بی‌ارزش، پست ۳. [رفتار] زمخت، ناپخته، زننده، ناهنجار، نتراشیده نخراشیده؛ [زبان، لطیفه] زشت، مستهجن، بی‌ادبانه، وقیح؛ [خنده] بلند، نکره، دهاتی‌وار؛ [لحن، لهجه] عامیانه، لاتی؛ [سلیقه] دهاتی، پیش‌پاافتاده، مبتذل

coarse fish /ˌkɔːs ˈfɪʃ/ (*pl* **coarse fish**) *n* ماهیِ آبِ شیرین؛ ماهیِ رودخانه

coarse fishing /ˌkɔːs ˈfɪʃɪŋ/ *n* (ورزش) ماهیگیری

coarse-grained /ˈkɔːs greɪnd/ *adj* درشت‌باف، زمخت

coarsely /ˈkɔːslɪ/ *adv* ۱. درشت‌درشت، بزرگ‌بزرگ، گنده‌گنده ۲. به طورِ خشنی؛ به طورِ زبری؛ به طورِ زمختی ۳. وقیحانه، بی‌ادبانه، به زشتی، به طورِ زننده‌ای

coarsen /ˈkɔːsn/ *vi* ۱. زمخت شدن، درشت شدن، کلفت شدن؛ زبر شدن؛ خشن شدن
vt ۲. زمخت کردن، درشت کردن، کلفت کردن؛ زبر کردن؛ خشن کردن

coarseness /ˈkɔːsnɪs/ *n* ۱. بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌نزاکتی، زشتی، زنندگی، وقاحت ۲. درشتی؛ زبری؛ زمختی؛ خشنی

coast¹ /kəʊst/ *n* [دریا و غیره] ساحل، کرانه، کناره، لبِ دریا

The coast is clear! (مجازی) راه باز است!

> **نکتهٔ کاربردی:**
> هر دو کلمهٔ **coast** و **shore** به معنای زمین‌هایی است که در مجاورتِ پهنهٔ بزرگی از آب قرار دارند. کلمهٔ **shore** به زمین‌های کنارِ دریا یا دریاچه اشاره دارد:
> *They camped on the shore of Lake Bala.*
> *The survivors swam to the shore.*
> کلمهٔ **bank** بر ساحلِ رود یا نهر دلالت دارد؛ کلمهٔ **coast** می‌تواند به منطقه‌ای بزرگ در امتدادِ دریا یا اقیانوس نیز اشاره داشته باشد:
> *We live at / on the coast.*
> *Genoa is on Italy's Mediterranean coast.*
> کلمهٔ **coast** در انگلیسیِ آمریکایی به ساحلِ اقیانوسِ اطلس و ساحلِ اقیانوسِ آرام در آمریکا و کانادا نیز اشاره دارد:
> *Don and Sally relocated to the west coast last year.*
> کلمهٔ **beach** به آن قسمت از ساحلِ دریا یا دریاچه گفته می‌شود که به هنگامِ مدِ دریا از آب پوشیده می‌شود و مردم از آن برای قدم زدن و تفریح استفاده می‌کنند:
> *We spent the day at the beach.*
> *The beach was crowded with people sunbathing.*
> **seaside** در انگلیسیِ بریتانیایی به ناحیه‌ای در کنارِ دریا یا اقیانوس گفته می‌شود که مردم برای گذراندنِ تعطیلاتشان به آنجا می‌روند:
> *Brighton is a famous British seaside town.*
> *The kids love going to the seaside.*

coast² /kəʊst/ *vi* ۱. [کشتی] در امتدادِ ساحل حرکت کردن؛ [شخص] در امتدادِ ساحل سفر کردن ۲. سُر خوردن، سُریدن ۳. (با اتومبیل) خلاص رفتن؛ (با دوچرخه) بدونِ پا زدن رفتن ۴. به آسانی موفق شدن؛ بی‌دردسر رسیدن

coast along *vi* [کشتی] در امتدادِ ساحل حرکت کردن؛ [شخص] در امتدادِ ساحل سفر کردن

coastal /ˈkəʊstl/ *adj* ساحلی < coastal traffic >

coaster /ˈkəʊstə(r)/ *n* ۱. کشتیِ ساحل‌پیما ۲. زیر لیوانی

coastguard /ˈkəʊstgɑːd/ *n* گاردِ ساحلی، پلیسِ دریا

coastline /ˈkəʊstlaɪn/ *n* خطِ ساحلی

coastwise /ˈkəʊstwaɪz/ *adj* ۱. طرفِ ساحل، نزدیکِ ساحل
adv ۲. به طرفِ ساحل؛ در امتدادِ ساحل

coat /kəʊt/ *n* ۱. [زن، مرد] پالتو؛ بالاپوش؛ [زن] مانتو، روپوش ۲. کُت، نیم‌تنه ۳. [حیوان] پوشش؛ [گیاه، میوه] پوسته، پوست ۴. [رنگ، لعاب و غیره] لایه، ورقه، روکش، دست
vt ۵. پوشاندن، اندودن، روکش کردن، لعاب دادن

turn one's coat (مجازی) رنگ عوض کردن، بوقلمون‌صفت بودن، ابن‌الوقت بودن

cut one's coat according to one's cloth پا را به اندازهٔ گلیمِ خود دراز کردن

His tongue was coated. زبانش بار داشت.

coatee /kəʊˈtiː/ *n* [پالتو، مانتو] نیم‌تنه

coat hanger /ˈkəʊt hæŋə(r)/ *n* چوب‌رختی، چوب‌لباسی

coating /ˈkəʊtɪŋ/ *n* ۱. پوشش، روکش، لعاب، لایه، ورقه ۲. پارچهٔ کت و شلواری

a rough coating (در رنگ‌پاشی، نقاشی) آستر

coat of arms /ˌkəʊt əv ˈɑːmz/ *n* [خاندان، دانشگاه، شهر] نشان، علامت، آرم، شعار

coat of mail /ˌkəʊt əv ˈmeɪl/ *n* نیم‌تنهٔ زره

coatstand /ˈkəʊtstænd/ *n* جالباسی، جارختی، رخت‌آویز

coattails /ˈkəʊtteɪlz/ *npl* دنباله (فراک)

ride on sb's coattails (مجازی) خود را به کسی بستن، زیرِ عَلَمِ کسی سینه زدن

coax /ˈkəʊks/ *vt* ترغیب کردن، کشاندن، واداشتن، راغب کردن

coax sb into doing sth کسی را با چرب‌زبانی به کاری واداشتن، کسی را گول زدن، زیرِ پای کسی نشستن

coax sb out of doing sth کسی را با چرب‌زبانی از کاری بازداشتن

coax *sth* **from / out of** *sb* *vt* با چرب‌زبانی به دست آوردن از

coaxing /ˈkəʊksɪŋ/ *n* چرب‌زبانی، زبان‌بازی؛ نازکشیدن؛ ناز
< He took a lot of coaxing before he agreed to take her to the theatre. >
ور رفتن، انگولک

coaxingly /ˈkəʊksɪŋlɪ/ *adv* با چرب‌زبانی، با زبان‌بازی؛ با ملایمت، به نرمی؛ با ناز و نوازش

cob /kɒb/ *n* ۱. قُوی نر ۲. اسبِ پاکوتاه، تاتو ۳. فَندق (درشت) ۴. چوبِ بلال ۵. نانِ گرد ۶. (در بریتانیا) کاهگل

cobalt /ˈkəʊbɔ:lt/ *n* (شیمی) کوبالت

cobber /ˈkɒbə(r)/ *n* (در استرالیا، عامیانه) یارو

cobble[1] /ˈkɒbl/ *n* ۱. قلوه‌سنگ؛ سنگ‌فرش
vt ۲. [خیابان و غیره] با قلوه‌سنگ فرش کردن، سنگ‌فرش کردن < cobbled streets >

cobble[2] /ˈkɒbl/ *vt* (کهنه) [کفش و غیره] وصله کردن، پینه‌دوزی کردن، وصله‌پینه کردن، تعمیر کردن

cobble *sth* **together** *vt* سرهم‌بندی کردن، سَمبَل کردن

cobbler /ˈkɒblə(r)/ *n* ۱. (شخص) پینه‌دوز ۲. کارگرِ ساده، کارگرِ غیرماهر ۳. (در آمریکا) کیکِ میوه ۴. (در آمریکا، مشروب) کابلر

cobblers /ˈkɒbləz/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) مزخرفات، چرندیات، چرت و پرت

a load of (old) cobblers یک مشت مزخرف، یک مشت دری‌وری

cobble-stone /ˈkɒbl stəʊn/ *n* قلوه‌سنگ

cob-nut /ˈkɒb nʌt/ *n* فندق (درشت)

COBOL /ˈkəʊbɒl/ < **common business-oriented language** > *n* (کامپیوتر) زبانِ کوبول

cobra /ˈkəʊbrə/ *n* مارِ کبرا

cobweb /ˈkɒbweb/ *n* تارعنکبوت

Coca-Cola /ˌkəʊkə ˈkəʊlə/ *n* [نوشابه] کوکاکولا

cocaine /kəʊˈkeɪn/ *n* کوکائین

coccyges /ˈkɒksɪdʒi:z/ *pl* of **coccyx**

coccyx /ˈkɒksɪks/ (*pl* **coccyxes, coccyges**) *n* (کالبدشناسی) (استخوانِ) دنبالچه

cochineal /ˌkɒtʃɪˈni:l/ *n* [حشره، رنگیزه] کشنیل، قرمزدانه

cochlea /ˈkɒklɪə/ (*pl* **cochleae**) *n* (کالبدشناسی) حلزون (گوش)

cochleae /ˈkɒklɪi:/ *pl* of **cochlea**

cock[1] /kɒk/ *n* ۱. خروس ۲. (در ترکیب، پرنده) نر < peacock > ۳. (در بریتانیا، عامیانه) مزخرف، چرت، یاوه ۴. (در بریتانیا، کهنه، محاوره، در خطاب) رفیق

live like fighting-cocks شاهانه غذا خوردن

cock of the walk یکه‌بزنِ محله، پهلوانِ سرِ گذر، علمدارِ دسته

cock[2] /kɒk/ *n* ۱. [بشکه، لوله و غیره] شیر، شیرِ سماوری، شیرِ قطع و وصل؛ شیرِ تنظیم ۲. [تفنگ] چخماق، چکش، ضارب ۳. (عامیانه) کیر

at full cock [تفنگ] مسلح

at half cock [تفنگ] نیمه‌مسلح

go off at half cock (مجازی) [نقشه، مراسم و غیره] پیش از موقع شروع شدن

cock[3] /kɒk/ *vt* ۱. [کلاه] کج نهادن؛ [گردن، سر] برافراشتن، راست نگه داشتن؛ [گوش] تیز کردن؛ [چشم، نگاه] دوختن، برگرداندن ۲. [تفنگ] مسلح کردن
vi ۳. گردن افراشتن، سر بالا گرفتن، سینه جلو انداختن؛ باد در غبغب انداختن

cock a snook (at) (در بریتانیا، محاوره) بیلاخ دادن، دهن‌کجی کردن

a cocked hat کلاهِ دوگوش؛ کلاهِ سه‌گوش

knock sb / sth into a cocked hat له و لورده کردن، درب و داغون کردن، مچاله کردن

cock an ear for / at گوش به زنگِ ... بودن، برای.... گوش خوابانده بودن

cock an eye for / at چشم دوختن به، در بحرِ ... فرورفتن

cock *sth* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) به هم ریختن، خراب کردن، ضایع کردن

cock[4] /kɒk/ *n* ۱. [علف، برنج، گندم و غیره] کُپه
vt ۲. [علف و غیره] کُپه‌کُپه کردن

cockade /kɒˈkeɪd/ *n* گلِ کلاه، روبانِ کلاه؛ (نظامی) کوکارد، نشانِ کلاه

cock-a-doodle-doo /ˌkɒk ə ˌdu:dl ˈdu:/ *n* قوقولی‌قوقو

cock-a-hoop /ˌkɒk ə ˈhu:p/ *adj,adv* سرمست، مست از بادهٔ غرور، مغرور

cock-and-bull story /ˌkɒk ən ˈbʊl stɔ:rɪ/ *n* آسمان‌ریسمون، کُس‌شعر

cockatoo /ˌkɒkəˈtu:/ (*pl* **cockatoos**) *n* طوطیِ کاکلی، کاکاتو

cockchafer /ˈkɒktʃeɪfə(r)/ *n* سوسکِ طلایی

cock-crow /ˈkɒk krəʊ/ *n* خروس‌خوان، سحر، سپیده‌دم

cocker /ˈkɒkə(r)/ *n* سگِ کوکِر

cockerel /ˈkɒkərəl/ *n* جوجه‌خروس

cocker spaniel /ˌkɒkə ˈspænjəl/ = cocker

cock-eyed /ˈkɒk aɪd/ *adj* (محاوره) ۱. [شخص] چپ، چپول، لوچ ۲. کج، یکوری ۳. ابلهانه، مسخره ۴. مَست، پاتیل

cock fighting /ˈkɒk faɪtɪŋ/ *n* جنگِ خروس

cockhorse /ˌkɒkˈhɔ:s/ *n* (در زبانِ کودکان) اسبِ چوبی

ride a cockhorse اسب‌بازی کردن
cockily /ˈkɒkɪlɪ/ *adv* مغرورانه، با نخوت، با خودپسندی، از روی خودبینی، متکبرانه، با تبختر، با حالتِ ازخودراضی
cockiness /ˈkɒkɪnɪs/ *n* غرور، خودبینی، خودپسندی، نخوت، تکبّر، تبختر
cockle /ˈkɒkl/ *n* ۱. صدفِ خوراکی ۲. گوش‌ماهی، صدف ۳. زورق، کرجی ۴. [کاغذ، پارچه] چروک، چین‌خوردگی
vt ۵. [کاغذ، پارچه] چروک کردن، چین دادن
vi ۶. چروکیدن، چین خوردن
warm / delight the cockles of one's heart دلِ کسی را روشن کردن، دلِ کسی را گرم کردن
cockle-shell /ˈkɒkl ʃel/ *n* گوش‌ماهی، صدف
cockney /ˈkɒknɪ/ (*pl* **cockneys**)
adj,n کاکنی (= ساکنِ بخشِ شرقیِ لندن و لهجهٔ او)
a cockney accent لهجهٔ کاکنی
cockpit /ˈkɒkpɪt/ *n* ۱. (در جنگِ خروس) گود، میدان؛ (مجازی) میدانِ جنگ، عرصهٔ کارزار ۲. [هواپیما] اتاقِ خلبان، کابینِ خلبان؛ [اتومبیلِ مسابقه] جای راننده
cockroach /ˈkɒkrəʊtʃ/ *n* سوسک، سوسکِ حمام
cockscomb /ˈkɒkskəʊm/ *n* ۱. تاجِ خروس ۲. کلاهِ دلقکی ۳. گلِ تاج‌خروس، زلف‌عروسان
cocksure /ˌkɒkˈʃʊə(r), -ʃɔ:(r)/ *adj* (محاوره) ازخودمطمئن، ازخودراضی، مغرور
cocktail /ˈkɒkteɪl/ *n* ۱. [مشروبِ الکلی] کوکتل ۲. پیش‌غذا، اشتهاآور ۳. (محاوره) معجون، مخلوط، ترکیب
cocktail dress /ˈkɒkteɪl dres/ *n* لباسِ نیمه‌رسمی
cocktail onion /ˈkɒkteɪl ʌnɪən/ *n* پیازِ ریز
cocktail sausage /ˈkɒkteɪl sɒsɪdʒ, (US) sɔ:s-/ *n* سوسیسِ انگشتی، سوسیسِ ریز
cocktail shaker /ˈkɒkteɪl ʃeɪkə(r)/ *n* کوکتل مخلوط‌کن
cocktail stick /ˈkɒkteɪl stɪk/ *n* چوبِ کوکتل
cocktail table /ˈkɒkteɪl teɪbl/ *n* میزِ کوتاه، میزِ پذیرایی
cock-up /ˈkɒk ʌp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) افتضاح؛ آشِ شله‌قلمکار
cocky /ˈkɒkɪ/ (*comp* **cockier**, *super* **cockiest**)
adj (محاوره) ازخودراضی، مغرور، مدمغ
coco /ˈkəʊkəʊ/ *n* درختِ نارگیل
cocoa /ˈkəʊkəʊ/ *n* [پودر، نوشیدنی] کاکائو؛ شیرکاکائو
coconut /ˈkəʊkənʌt/ *n* نارگیل
coconut milk شیرِ نارگیل
coconut oil روغنِ نارگیل
coconut matting /ˌkəʊkənʌt ˈmætɪŋ/ *n* حصیرِ نارگیلی
coconut palm /ˈkəʊkənʌt pɑ:m/ = coco
coconut shy /ˈkəʊkənʌt ʃaɪ/ *n* (در بریتانیا، بازی) نارگیل‌زنی
coconut tree /ˈkəʊkənʌt tri:/ = coconut palm
cocoon /kəˈku:n/ *n* ۱. (جانورشناسی) پیله؛ (مجازی) پوشش
vt ۲. پوشاندن، پنهان کردن، مخفی کردن
coco-palm /ˈkəʊkə pɑ:m/ = coco
cocotte /kɒˈkɒt/ *n* زنِ جلف، هرزه
cod[1] /kɒd/ (*pl* **cod**) *n* ماهیِ روغن
cod[2] /kɒd/ *vt,vi* اذیت کردن، آزار دادن، جان گرفتن؛ سر به سر گذاشتن، چزاندن
COD[1] /ˌsi: əʊ ˈdi:/ < **cash on delivery**
n (در بریتانیا) پرداخت هنگامِ تحویل، فروشِ نقدی
COD[2] /ˌsi: əʊ ˈdi:/ < **collect on delivery**
n (در آمریکا) دریافت هنگامِ تحویل، وصولِ وجه هنگامِ تحویل، تحویلِ نقدی
coda /ˈkəʊdə/ *n* (موسیقی) کودا
coddle /ˈkɒdl/ *vt* ۱. [کودک، بیمار] نوازش کردن، مراقبت کردن از، پرستاری کردن از، تروخشک کردن ۲. [تخم‌مرغ و غیره] آرام پختن، آب‌پز کردن
code /kəʊd/ *n* ۱. آیین‌نامه، نظام‌نامه؛ (حقوق) مجموعهٔ قوانین، قانون < the Labour code > ۲. [جامعه، گروه، طبقه] آداب، رسوم، اصول، مقررات < You must live up to the code of the school. > ۳. (در ارتباطات، وراثت، کامپیوتر و غیره) رَمز، کُد، برنامه
vt ۴. به رمز نوشتن، رمزی کردن، به رمز درآوردن
break a code رمز گشودن، کشفِ رمز کردن، رمزگشایی کردن
the Morse code الفبای مورس، مورس
codeine /ˈkəʊdi:n/ *n* (شیمی، پزشکی) کدئین
code-name /ˈkəʊd neɪm/ *n* اسمِ مستعار، اسمِ رمزی
code of practice /ˌkəʊd əv ˈpræktɪs/ (*pl* **codes of practice**) *n* ضوابط، اصول، مقررات
codex /ˈkəʊdeks/ (*pl* **codices**) *n* نسخهٔ خطی، دست‌نوشته
codfish /ˈkɒdfɪʃ/ = cod[1]
codger /ˈkɒdʒə(r)/ *n* (محاوره) پیرِ خنزرپنزری؛ آدمِ عجیب و غریب
codices /ˈkəʊdɪsi:z/ *pl* of **codex**
codicil /ˈkəʊdɪsɪl, (US) ˈkɒdəsl/ *n* ۱. (حقوق) متمم وصیت‌نامه ۲. [سند] متمم، مکمل، افزوده

codification /ˌkəʊdɪfɪˈkeɪʃn, (US) ˌkɒd-/
n تدوین، تنظیم؛ رمزگذاری، کدگذاری

codify /ˈkəʊdɪfaɪ, (US) ˈkɒdəfaɪ/ (*pt,pp* **codified**)
vt [قوانین، قواعد و غیره] تدوین کردن، تنظیم کردن، مدوّن کردن؛ رمزگذاری کردن، کدگذاری کردن

cod-liver oil /ˌkɒd lɪvər ˈɔɪl/ n روغنِ ماهی

co-driver /ˈkəʊ draɪvə(r)/ n [کامیون، اتوبوس و غیره] رانندهٔ کمکی

coed /ˌkəʊˈed/ n ۱. (محاوره) دانش‌آموزِ دخترِ مدرسهٔ مختلط؛ دانشجوی دختر
adj ۲. (محاوره) [مدرسه، آموزش] مختلط، دخترانه و پسرانه

coeducation /ˌkəʊedʒʊˈkeɪʃn/ n آموزشِ مختلط

coeducational /ˌkəʊedʒʊˈkeɪʃənl/ adj [مدرسه، آموزش] مختلط، دخترانه و پسرانه

coefficient /ˌkəʊɪˈfɪʃnt/ n (ریاضی، فیزیک) ضریب

coerce /kəʊˈɜːs/ vt (رسمی) ۱. مجبور کردن، واداشتن، به زور وادار کردن ۲. باز داشتن

coercion /kəʊˈɜːʃn, (US) -ʒn/ n اجبار، (اِعمالِ) زور، فشار، اضطرار، ناچاری

coercive /kəʊˈɜːsɪv/ adj اجباری، جبری، قهری
< coercive methods >

coeval /ˌkəʊˈiːvl/ adj,n [شخص] همسال، هم‌سن؛ [اشخاص، چیزها] هم‌زمان، معاصر، مقارن؛ هم‌دوره

coexist /ˌkəʊɪɡˈzɪst/ vi ۱. با هم زندگی کردن، با هم زیستن، با هم بودن ۲. هم‌زیستی کردن

coexistence /ˌkəʊɪɡˈzɪstəns/ n هم‌زیستی

C of E /ˌsiː əv ˈiː/ < **Church of England**
n کلیسای انگلستان
Are you C of E? تو / شما پیروِ کلیسای انگلستان هستی / هستید؟

coffee /ˈkɒfɪ, (US) ˈkɔːfɪ/ n ۱. (بوته، دانه، نوشیدنی) قهوه ۲. (رنگِ) قهوه‌ای روشن، شکلاتی
black coffee قهوهٔ بدونِ شیر
white coffee شیرقهوه

coffee bar /ˈkɒfɪ bɑː(r), (US) ˈkɔːfɪ/
n (در بریتانیا) کافه (تریا)

coffee-bean /ˈkɒfɪ biːn, (US) ˈkɔːfɪ/ n دانهٔ قهوه

coffee break /ˈkɒfɪ breɪk, (US) ˈkɔːfɪ/
n وقتِ استراحت، وقتِ قهوه

coffee-coloured /ˈkɒfɪ kʌləd, (US) ˌkɔːfɪ/
adj قهوه‌ایِ روشن

coffee cup /ˈkɒfɪ kʌp, (US) ˈkɔːfɪ/ n قهوه‌خوری

coffee-house /ˈkɒfɪ haʊs, (US) ˈkɔːfɪ/ n (کهنه) کافه، قهوه‌خانه

coffee-mill /ˈkɒfɪ mɪl, (US) ˈkɔːfɪ/ n آسیای قهوه، قهوه‌ساب

coffee-morning /ˈkɒfɪ mɔːnɪŋ, (US) ˈkɔːfɪ/
n (در بریتانیا) مهمانیِ صبح

coffee percolator /ˈkɒfɪ pɜːkəleɪtə(r), (US) ˈkɔːfɪ/
n قهوه‌جوش

coffeepot /ˈkɒfɪpɒt, (US) ˈkɔːfɪ-/ n قهوه‌جوش؛ قوری (قهوه)

coffee-shop /ˈkɒfɪ ʃɒp, (US) ˈkɔːfɪ/ n کافی‌شاپ، کافه‌تریا

coffee-stall /ˈkɒfɪ stɔːl, (US) ˈkɔːfɪ/ n دکهٔ قهوه

coffee table /ˈkɒfɪ teɪbl, (US) ˈkɔːfɪ/ n (میزِ) عَسلی

coffee-table book /ˈkɒfɪ teɪbl bʊk, (US) ˈkɔːfɪ/
n کتابِ لوکس

coffee tree /ˈkɒfɪ triː, (US) ˈkɔːfɪ/ n بوتهٔ قهوه

coffer /ˈkɒfə(r)/ n ۱. [پول، جواهر و غیره] صندوق ۲. (در جمع) خزانه، گنجینه ۳. (معماری) قاب، قاب‌بندی ۴. [رودخانه، دریاچه و غیره] بَستاب، بندِ موقت ۵. (در معماری زیرِ آبی) صندوقه
the coffers (of state) خزانهٔ دولت، بیت‌المال

coffer-dam /ˈkɒfə dæm/ n ۱. [رودخانه، دریاچه و غیره] بَستاب، بندِ موقت ۲. (در معماری زیرِ آبی) صندوقه

coffin /ˈkɒfɪn/ n تابوت
be a nail in sb / sth's coffin (مجازی) میخی بر تابوتِ کسی / چیزی بودن، کسی / چیزی را به پرتگاهِ نابودی نزدیک‌تر کردن

cog /kɒɡ/ n [چرخ‌دنده] دندانه
be a cog in the machine (مجازی) مهره‌ای ناچیز در دستگاه بودن

cogency /ˈkəʊdʒənsɪ/ n [ادله، استدلال] قدرت، استحکام، انسجام

cogent /ˈkəʊdʒənt/ adj [حجت، دلیل] محکم، استوار، قانع‌کننده، متقاعدکننده، قاطع

cogently /ˈkəʊdʒəntlɪ/ adv به طورِ محکمی، به نحوِ مستدلی، به صورتِ قانع‌کننده‌ای

cogitate /ˈkɒdʒɪteɪt/ vi تأمل کردن، اندیشه کردن، تعمق کردن؛ سگالیدن

cogitation /ˌkɒdʒɪˈteɪʃn/ n ۱. تأمّل، تعمق، اندیشه، تفکر ۲. (در جمع) اندیشه‌ها، تفکرات، تأملات

cognac /ˈkɒnjæk/ n کُنیاک

cognate /ˈkɒɡneɪt/ adj ۱. (زبان‌شناسی) [زبان، واژه، نژاد و غیره] هم‌ریشه، هم‌خانواده، خویشاوند ۲. به هم پیوسته، مربوط به هم، مرتبط؛ نزدیک به هم
< Physics and astronomy are cognate sciences. >
n ۳. (زبان‌شناسی) (واژهٔ) خویشاوند

cognition /kɒɡˈnɪʃn/ n (روان‌شناسی) شناخت، معرفت، علم، ادراک

cognitive /ˈkɒɡnətɪv/ adj (روان‌شناسی) شناختی، (مربوط به) شناخت، شناختاری، شناخت‌نگر

cohesive /kəʊ'hi:sɪv/ *adj* به‌هم‌پیوسته، همبسته، متحد، یکپارچه، یکدست، منسجم؛ (فیزیک) همدوس، (مربوط به) همدوسش؛ چسباننده؛ چسبنده
cohesively /kəʊ'hi:sɪvlɪ/ *adv* به طورِ منسجمی، به طورِ یکپارچه، با اتحاد
cohesiveness /kəʊ'hi:sɪvnɪs/ *n* انسجام، یکپارچگی، همبستگی، اتحاد، پیوستگی
cohort /'kəʊhɔ:t/ *n* ۱. (نظامی) گروهان (= واحدی نظامی در روم باستان، معادلِ یک‌دهم لژیون) ۲. دسته، گروه، جماعت ۳. (به طعنه) رفیق، دوست؛ (در جمع) دار و دسته؛ همکاران
coif /kɔɪf/ *n* (کهنه) عرق‌چین، شب‌کلاه
coiffeur /kwɑ:'fɜ:(r)/ *n* آرایشگر (مو)
coiffeuse /kwɑ:'fɜ:z/ *n* (زن) آرایشگر
coiffure /kwɑ:'fjʊə(r)/ *n* مدلِ مو، آرایشِ مو
coiffured /kwɑ:'fjʊəd/ *adj* [مو] آرایش‌شده، درست‌شده
coign /kɔɪn/ *n* ۱. (معماری) سنگِ نبش، سنگِ زاویه؛ سوک، سرِ نبش ۲. (چاپ) گُوِه، خار
coign of vantage /,kɔɪn əv 'vɑ:ntɪdʒ, (US) 'væ-/ *n* زاویهٔ دیدِ مناسب، دیدگاهِ مناسب، موضعِ مناسب؛ موقعیتِ خوب
coil /kɔɪl/ *vt* ۱. [طناب، سیم و غیره] کلاف کردن، حلقه کردن، پیچیدن؛ [مو] جمع کردن؛ [مار] چنبر کردن، دورِ خود پیچیدن
vi ۲. [رود] پیچ خوردن؛ [طناب، سیم و غیره] کلاف شدن، حلقه شدن، پیچیدن؛ [مو] جمع شدن؛ [مار] چنبر زدن
n ۳. [طناب و غیره] کلاف؛ حلقه، پیچه، مارپیچ؛ [مو] دسته، بافه؛ [مار] چنبر، چنبره ۴. (برق) پیچه، سیم‌پیچ، بوبین ۵. (محاوره، پزشکی) آی یو دی
coin /kɔɪn/ *n* ۱. پولِ خُرد، سکه، مسکوک
vt ۲. [سکه] زدن، ضرب کردن ۳. [واژه، اصطلاح] ساختن، درست کردن، وضع کردن
the other side of the coin (مجازی) آن روی سکه، روی دیگرِ ورق، طرفِ دیگرِ قضیه
pay sb back in the same / his own coin با کسی معامله به مثل کردن
coin it / money (محاوره) راحت پول درآوردن
be coining money کار و کسبِ (کسی) سکه بودن، پولِ حسابی درآوردن
to coin a phrase (به طعنه) به قولِ (بچه‌ها) گفتنی، به قولِ معروف
coinage /'kɔɪnɪdʒ/ *n* ۱. ضربِ سکه، سکه‌زنی ۲. مسکوکات، پول‌خرد؛ نظامِ سکه‌ای ۳. واژه‌سازی، اختراعِ واژه ۴. واژهٔ تازه، واژهٔ نو؛ اصطلاحِ تازه

cognizance /'kɒgnɪzəns/ *n* ۱. (رسمی) درک، آگاهی، فهم؛ (حقوق) وقوف، اطلاع، علم، خبر ۲. (حقوق) صلاحیتِ رسیدگی؛ رسیدگی
take cognizance of کسبِ اطلاع کردن، کسبِ خبر کردن
have cognizance of وقوف داشتن، باخبر بودن
fall within one's cognizance در صلاحیتِ کسی بودن
go beyond one's cognizance در صلاحیتِ کسی نبودن، از صلاحیتِ کسی خارج بودن
cognizant /'kɒgnɪzənt/ *adj* (حقوق) ذیصلاح، دارای صلاحیت
cognizant of (رسمی) آگاه به، عالم به، عارف به، مشعر به؛ مطلع از، واقف به
cognomen /kɒg'nəʊmən/ *n* ۱. نامِ خانوادگی، شهرت ۲. لقب؛ کنیه
cognoscenti /,kɒnjə'ʃentɪ/ *npl* اهلِ فن، صاحب‌نظران، خبرگان، متخصصین، باتجربه‌ها، کهنه‌کارها
cogwheel /'kɒgwi:l, (US) -hwi:l/ *n* چرخ دنده
cohabit /kəʊ'hæbɪt/ *vi* (رسمی) [زن و مرد] (بدونِ ازدواج) با هم زندگی کردن
cohabitation /,kəʊhæbɪ'teɪʃn/ *n* [زن و مرد] زندگیِ بدونِ ازدواج، زندگیِ با هم، همخانگی
cohere /kəʊ'hɪə(r)/ *vi* به‌هم پیوستن، به هم چسبیدن؛ [اشخاص] با هم بودن، یکی بودن، متحد بودن، همبستگی داشتن؛ [بحث، استدلال، سبک] منسجم بودن، یکدست بودن، نظم و نسق داشتن، ضبط و ربط داشتن
coherence /,kəʊ'hɪərəns/ *n* [بحث، استدلال، سبک و غیره] انسجام، پیوستگی، ضبط و ربط، سامان‌مندی، یکدستی؛ [اشخاص] اتحاد، اتفاق، وحدت، یگانگی، پیوند؛ [چیزها] اتصال، پیوستگی، ربط، چسبندگی
coherency /,kəʊ'hɪərənsɪ/ = coherence
coherent /kəʊ'hɪərənt/ *adj* [فکر، بحث، استدلال] منسجم، یکدست، منطقی، بسامان؛ [سبک، سخن، گزارش] فصیح، روشن، مفهوم؛ [اشخاص] متحد، یگانه، با هم، به‌هم‌پیوسته؛ [چیزها] چسبیده، متصل، مرتبط، مربوط
coherently /kəʊ'hɪərəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ منسجمی، به طورِ یکدستی، به طورِ یکپارچه ۲. به روشنی، روشن، به طورِ واضحی، به وضوح؛ به طرزی منطقی
cohesion /kəʊ'hi:ʒn/ *n* ۱. چسبندگی ۲. به‌هم‌پیوستگی، اتصال، التصاق، پیوند ۳. (فیزیک) [مولکول] چسبندگی

coincide /ˌkəʊɪnˈsaɪd/ *vi* [چیزها] روی هم قرار گرفتن، منطبق شدن؛ [رویدادها] مصادف شدن، تلاقی کردن، هم‌زمان بودن؛ [افکار، سلیقه‌ها و غیره] مطابقت داشتن، تطبیق کردن، با هم خواندن، هماهنگ بودن، موافقت داشتن، یکی بودن، جور بودن، سازگار بودن

coincidence /kəʊˈɪnsɪdəns/ *n* ۱. [چیزها] انطباق، برهم افتادن؛ [رویدادها] تلاقی، تقارن، هم‌زمانی؛ [افکار، سلیقه‌ها و غیره] مطابقت، توافق، همخوانی، سازگاری، هماهنگی ۲. اتفاق، تصادف

What a coincidence! عجب اتفاقی!

coincident /kəʊˈɪnsɪdənt/ *adj* [رویدادها] مصادف، مقارن، هم‌زمان؛ [افکار، سلیقه‌ها و غیره] مطابق، موافق، هماهنگ، منطبق

coincidental /kəʊˌɪnsɪˈdentl/ *adj* تصادفی، اتفاقی، از روی تصادف

coincidentally /kəʊˌɪnsɪˈdentlɪ/ *adv* تصادفاً، تصادفی، (به طورِ) اتفاقی، برحسبِ اتفاق، ازروی تصادف، از قضای روزگار

coiner /ˈkɔɪnə(r)/ *n* سکهٔ قلب‌ساز، سکه‌ساز

coin-operated /ˌkɔɪn ˈɒpəreɪtɪd/ *adj* [دستگاه] سکه‌ای

coir /ˈkɔɪə(r)/ *n* لیفِ نارگیل، الیافِ نارگیل

coital /ˈkəʊɪtl/ *adj* (پزشکی) مقاربتی، (مربوط به) همخوابگی، (مربوط به) جَماع

coition /kəʊˈɪʃn/ = coitus

coitus /ˈkəʊɪtəs/ *n* جَماع، مقاربت، نزدیکی، همخوابگی

coke[1] /kəʊk/ *n* ۱. (کانی‌شناسی) کُک
vt ۲. کُک ساختن

coke[2] /kəʊk/ *n* (محاوره، نیز با حرفِ بزرگ) کوکا، کوکاکولا

coke[3] /kəʊk/ *n* (عامیانه) کوکائین

cokernut /ˈkəʊkənʌt/ = coconut

col[1] /kɒl/ *n* [کوهستان] گردنه، گریوه

col[2] /ˈkɒləm/ < **column** *n* [روزنامه و غیره] ستون

Col /ˈkɜːnl/ < **Colonel** *n* (نظامی) سرهنگ

cola /ˈkəʊlə/ = kola

colander /ˈkʌləndə(r)/ *n* [ظرف] آبکش، صافی، پالونه

cola-nut /ˈkəʊlə nʌt/ = kola-nut

cold[1] /kəʊld/ (*comp* **colder**, *super* **coldest**)
adj ۱. [هوا، آب، غذا و غیره] سرد، یخ ۲. (مجازی) [شخص] سرد، بی‌اعتنا، بی‌تفاوت؛ بی‌عاطفه، نامهربان، بی‌محبت، بی‌احساس؛ [رفتار و غیره] غیردوستانه، بی‌روح، سرد، خشک؛ [ارزیابی، بررسی] واقع‌بینانه، عینی، صِرف؛ [حقیقت، طبیعت] خشن، بی‌رحم؛ [رنگ] سرد، سنگین ۳. (به لحاظِ جنسی) سرد، سردمزاج ۴. [ردِ پا و غیره] از بین‌رفته، پاک‌شده ۵. (در بازی یا مسابقه) دور، پرت ۶. (محاوره) بیهوش ۷. (کهنه) مرده

give sb the cold shoulder (مجازی) به کسی محل نگذاشتن، به کسی کم‌محلی کردن، به کسی بی‌اعتنایی کردن، کسی را تحویل نگرفتن

get the cold shoulder به (کسی) کم‌محلی شدن، موردِ بی‌اعتنایی قرار گرفتن

have / get cold feet (مجازی) دست و دلِ (کسی) لرزیدن، پای (کسی) پیش نرفتن، ترس داشتن

be out cold (محاوره) از مرحله پرت بودن، بیغ بودن

leave sb cold در کسی اثر نداشتن، کسی را تکان ندادن

(kill sb) in cold blood → blood[1]

make one's blood run cold → blood[1]

knock sb (out) cold کسی را بیهوش کردن

pour / throw cold water on [نقشه، تصمیم و غیره] تو سرِ... زدن، آیهٔ یأس برای... خواندن، کم‌بها جلوه دادن

get cold [هوا، غذا، محل] سرد شدن؛ [شخص] احساسِ سرما کردن

be in a cold sweat (about) (به خاطرِ چیزی) عرقِ سرد به پیشانیِ (کسی) نشستن، خیسِ عرق شدن

go hot and cold ترسیدن، وحشت کردن، هول کردن، شوکه شدن

blow hot and cold → blow[1]

cold[2] /kəʊld/ *n* ۱. سرما، سردی ۲. (فیزیک) (سرمای) صفردرجه، (سرمای) زیرِ صفر ۳. سرماخوردگی، چایمان، زکام

be left out in the cold سرِ (کسی) بی‌کلاه ماندن؛ موردِ بی‌اعتنایی قرار گرفتن، بی‌کس و تنها ماندن

catch (a) cold سرما خوردن، چاییدن، زکام شدن

the common cold سرماخوردگی

have a cold (in the head) زکام بودن، سرماخوردگی داشتن

cold-blooded /ˌkəʊld ˈblʌdɪd/ *adj* ۱. (زیست‌شناسی) خونسرد ۲. (مجازی) [شخص] بی‌احساس، بی‌عاطفه، بی‌رحم؛ [رفتار] بی‌رحمانه، از روی خونسردی

cold buffet /ˌkəʊld ˈbʊfeɪ, (US) bəˈfeɪ/ *n* غذای سرد

cold chisel /ˈkəʊld tʃɪzl/ *n* (فنی) قلمِ سردبُر، قلمِ سرپهن

cold comfort /ˌkəʊld ˈkʌmfət/ *n* دل‌خوش‌کُنک

cold cream /ˈkəʊld kriːm/ *n* [آرایش] کِرِمِ پوست

cold cuts /ˈkəʊld kʌts/ *npl* غذای سرد، بشقابِ سرد

cold frame /ˈkəʊld freɪm/ *n* [گل، گیاه، نشا] شاسی (سرد)، گلخانه

cold front /ˌkəʊld ˈfrʌnt/ *n* جبههٔ (هوای) سرد

cold-hearted /ˌkəʊld ˈhɑːtɪd/ *adj* بی‌احساس، بی‌عاطفه، سنگدل، بی‌رحم؛ بی‌اعتنا، بی‌تفاوت

coldly /ˈkəʊldlɪ/ *adv* [نگاه، سخن، رفتار] به سردی، با بی‌اعتنایی

coldness /ˈkəʊldnɪs/ *n* سرما، سردی؛ (مجازی) بی‌اعتنایی

cold-shoulder /ˌkəʊld ˈʃəʊldə(r)/ *vt* کم‌محلی کردن به، بی‌اعتنایی کردن به، محل نگذاشتن به

cold snap /ˈkəʊld snæp/ *n* سرمای ناگهانی

cold sore /ˈkəʊld sɔ:(r)/ *n* (محاوره) تب‌خال

cold steel /ˌkəʊld ˈsti:l/ *n* اسلحهٔ سرد

cold storage /ˌkəʊld ˈstɔ:rɪdʒ/ *n* [غذا] نگهداری در سردخانه

cold store /ˈkəʊld stɔ:(r)/ *n* سردخانه

cold sweat /ˌkəʊld ˈswet/ *n* عرقِ سرد

cold turkey /ˌkəʊld ˈtɜ:kɪ/ *n* ۱. [معتاد] خماری، حالتِ ترک ۲. حرفِ رک

go cold turkey تو خماری بودن، تو ترک بودن، خمار شدن

talk cold turkey رک و پوست‌کنده با کسی حرف زدن، رک بودن

cold war /ˌkəʊld ˈwɔ:(r)/ *n* (سیاسی) جنگِ سرد

coleslaw /ˈkəʊlslɔ:/ *n* سالادِ کلم

colic /ˈkɒlɪk/ *n* قولنج، دل‌درد، دل‌پیچه

colicky /ˈkɒlɪkɪ/ *adj* گرفتارِ قولنج، مبتلا به دل‌درد، گرفتارِ دل‌پیچه

colitis /kəˈlaɪtɪs/ *n* (پزشکی) کلیت، التهابِ قولون

collaborate /kəˈlæbəreɪt/ *vi* ۱. (فعالیت، هنر و غیره) همکاری کردن، تشریکِ مساعی کردن، با هم کار کردن

collaborate with (در خیانت و جاسوسی) همکاری داشتن با، همدست بودن با

collaboration /kəˌlæbəˈreɪʃn/ *n* ۱. همکاری، تشریکِ مساعی ۲. (در خیانت و غیره) همدستی

collaborationist /kəˌlæbəˈreɪʃənɪst/ *n* همکارِ دشمن، همدستِ دشمن

collaborative /kəˈlæbərətɪv, (US) -reɪt-/ *adj* مشترک، گروهی، دسته‌جمعی، جمعی

collaborator /kəˈlæbəreɪtə(r)/ *n* ۱. (در کار و تحقیق) همکار ۲. (در خیانت و غیره) همدست، شریک

collage /ˈkɒlɑ:ʒ, (US) kəˈlɑ:ʒ/ *n* ۱. (هنر) کلاژ، تکّه‌کاری ۲. مجموعه، کلکسیون

collapsable /kəˈlæpsəbl/ = collapsible

collapse /kəˈlæps/ *vi* ۱. [ساختمان، سقف و غیره] فروریختن، ویران شدن، خراب شدن، ریختن؛ [بادکنک] ترکیدن، خالی شدن؛ [تیرآهن، میله] خمیدن، کج شدن ۲. [شخص] (به لحاظِ سلامتی) از دست رفتن، از پا افتادن، از حال رفتن؛ [حکومت، تمدن، جامعه، مؤسسه] فروپاشیدن، سقوط کردن، زوال یافتن، مضمحل شدن؛ [دفاع، مقاومت] در هم شکستن، در هم فروریختن؛ [قیمت‌ها] پایین آمدن، شکستن؛ [طرح، نقشه] نقش برآب شدن، بر باد رفتن، به هم خوردن ۳. [میز، صندلی، چادر، سه‌پایه و غیره] جمع شدن، تا شدن ۴. (پزشکی) [رگ، شش] رو هم افتادن، به هم چسبیدن، جمع شدن ۵. نشستن، لم دادن، ولو شدن *vt* ۶. [میز و صندلی، چادر و غیره] جمع کردن، تا کردن، بستن، ورچیدن ۷. (پزشکی) [رگ، شش] رو هم انداختن، به هم چسباندن، جمع کردن *n* ۸. [ساختمان، سقف و غیره] ریزش، خرابی، فروریزی، ویرانی؛ [شخص] (به لحاظِ سلامتی) از کار افتادن، از پا افتادن، از دست رفتن؛ [حکومت، تمدن، جامعه و غیره] فروپاشی، سقوط، زوال، اضمحلال؛ [دفاع، مقاومت] در هم شکستن؛ [قیمت‌ها] اُفت، شکست؛ [طرح، نقشه] به هم خوردن، بر باد رفتن

collapsible /kəˈlæpsəbl/ *adj* [میز، صندلی، چتر و غیره] تاشو

collar /ˈkɒlə(r)/ *n* ۱. یقه، گریبان؛ یقهٔ مصنوعی ۲. [سگ] قلاده؛ [اسب] گردنی، زهبند؛ [پرندگان و غیره] طوق ۳. (فنی) [اتصالِ لوله‌ها و غیره] بَست، طوقه؛ اتصالی *vt* ۴. یقهٔ... را گرفتن، گریبانِ... را گرفتن ۵. (کهنه، محاوره) کش رفتن، ورداشتن

get hold of sb by the collar گریبانِ کسی را گرفتن، یقهٔ کسی را گرفتن

blue collar کارگر (صنعتی)

white collar کارمند (اداری)

hot under the collar [شخص] عصبانی، کُفری

collarbone /ˈkɒləbəʊn/ *n* استخوانِ ترقوه، استخوانِ چنبر

collar stud /ˈkɒlə stʌd/ *n* دکمهٔ یقه

collate /kəˈleɪt/ *vt* ۱. [نسخه‌های خطی، کتب و غیره] مقابله کردن ۲. (صحافی) صفحه‌شماری کردن

collateral /kəˈlætərəl/ *adj* ۱. جنبی، کناری، اضافی، فرعی، ثانوی ۲. دوشادوش، پهلو به پهلو، هم‌عرض، متوازی؛ [واقعه، پدیده] متقارن، هم‌زمان ۳. [خویشاوند] نَسَبی درجهٔ دو، غیرصُلبی، جنبی، عَرَضی *n* ۴. (مالی) وثیقه، گروی ۵. خویشاوندِ جنبی، خویشاوندِ غیرصُلبی

collateral security (مالی) گروی تأمینی، وثیقه

collateral heirs (حقوق) وراثِ معالواسطه

collation /kəˈleɪʃn/ *n* ۱. غذای سبک، میان‌غذا ۲. [نسخه‌های خطی و غیره] مقابله ۳. (صحافی) صفحه‌شماری ۴. (کتاب‌شناسی) مشخصاتِ کتاب

colleague /ˈkɒli:g/ *n* همکار، هم‌قطار

collect[1] /kəˈlekt/ *vt* ۱. جمع کردن، گرد آوردن، فراهم آوردن؛ روی هم گذاشتن؛ [مالیات، اجاره و غیره] دریافت کردن، وصول کردن ۲. [تمبر، عتیقه، سکه و غیره] جمع‌آوری کردن، جمع کردن، گردآوری کردن ۳. [چمدان، بار و غیره] تحویل گرفتن، (پس) گرفتن ۴. دنبالِ...رفتن، رفتن (و) برداشتن
< The school bus collects the children each morning. >
۵. (محاوره) گرفتن، به‌دست آوردن
vi ۶. [اشخاص] (دورِ هم) جمع شدن، گرد آمدن، انجمن کردن؛ [چیزها] روی هم جمع شدن، انباشته شدن؛ [آب، کار و غیره] انبار شدن، جمع شدن
adj,adv ۷. (در آمریکا، بازرگانی) پرداخت به مجردِ تحویل، مقصدقبول < a collect telegram >

collect one's wits حواسِ خود را جمع کردن
collect oneself خود را جمع و جور کردن
collect one's thoughts افکارِ خود را متمرکز کردن
a collect call تلفنِ مقصدقبول

collect[2] /ˈkɒlekt/ *n* (در مسیحیت) دعا، نماز

collected /kəˈlektɪd/ *adj* [شخص] آرام، آسوده‌خاطر، خاطرجمع؛ خویشتن‌دار، خوددار
collected works مجموعه (آثار)، کلیات

collectedly /kəˈlektɪdlɪ/ *adv* ۱. به آرامی، به خونسردی؛ با خودداری، با خویشتن‌داری ۲. (به طور) دسته‌جمعی، با هم، (به طورِ) گروهی

collection /kəˈlekʃn/ *n* ۱. جمع‌آوری، گردآوری؛ [مالیات، اجاره و غیره] دریافت، وصول ۲. [تمبر، عتیقه، مُد و غیره] مجموعه، کلکسیون ۳. [گرد و غبار، آشغال و غیره] توده، انبوه، تل، انبار ۴. (مذهب) اعانه، کمک (مالی)، پول
take (up) / make a collection اعانه جمع کردن، پول جمع کردن

collective /kəˈlektɪv/ *adj* ۱. جمعی، گروهی، اشتراکی؛ [بلیت، گذرنامه] دسته‌جمعی، مشترک
n ۲. تعاونی؛ اعضای تعاونی
collective leadership رهبریِ جمعی
collective security (سیاسی) امنیتِ جمعی

collective bargaining /kəˌlektɪv ˈbɑːgɪnɪŋ/ *n* (اقتصاد) مذاکرهٔ جمعی (بر سرِ شرایطِ عمومیِ کار)، معاملهٔ جمعی

collective farm /kəˌlektɪv ˈfɑːm/ *n* (اقتصاد) مزرعهٔ اشتراکی

collectively /kəˈlektɪvlɪ/ *adv* در جمع، روی‌هم‌رفته، به طورِ کلی، یکجا

collective noun /kəˌlektɪv ˈnaʊn/ *n* (دستور) اسمِ جمع

collective ownership /kəˌlektɪv ˈəʊnəʃɪp/ *n* (اقتصاد) مالکیتِ جمعی / اشتراکی

collectivisation /kəˌlektɪvaɪˈzeɪʃn, (US) -vɪˈz-/ = collectivization

collectivise /kəˈlektɪvaɪz/ = collectivize

collectivism /kəˈlektɪvɪzəm/ *n* (سیاسی، اقتصاد) نظامِ اشتراکی، (نظامِ) مالکیتِ اشتراکی، نظریهٔ مالکیتِ اشتراکی

collectivist /kəˈlektɪvɪst/ *n* ۱. (سیاسی، اقتصاد) طرفدارِ نظامِ اشتراکی، طرفدارِ مالکیتِ جمعی
adj ۲. اشتراکی، (مربوط به) نظامِ اشتراکی

collectivization /kəˌlektɪvaɪˈzeɪʃn, (US) -vɪˈz-/ *n* (سیاسی، اقتصاد) اشتراکی کردن؛ مالکیتِ اشتراکی

collectivize /kəˈlektɪvaɪz/ *vt* (سیاسی، اقتصاد) جمعی کردن، اشتراکی کردن، دولتی کردن، ملی کردن

collector /kəˈlektə(r)/ *n* [مالیات] تحصیلدار، مأمورِ دارایی؛ [اجاره، قسط، اعانه] مأمورِ وصول؛ [تمبر، سکه و غیره] کلکسیونر، جمع‌کننده؛ (در راه‌آهن و غیره) مأمورِ بلیت

collector's item /kəˈlektəz aɪtəm/ *n* جنسِ کلکسیونی، جنسِ بابِ طبعِ کلکسیونرها

collector's piece /kəˈlektəz piːs/ = collector's item

colleen /ˈkɒliːn/ *n* (در ایرلند) دختر

college /ˈkɒlɪdʒ/ *n* ۱. دانشکده؛ مدرسهٔ عالی ۲. (در نامِ مدارس) مدرسه، کالج ۳. مَجمع، انجمن، هیئت، شورا

collegiate /kəˈliːdʒɪət/ *adj* [زندگی، تحصیلات و غیره] دانشگاهی؛ دانشجویی
Oxford is a collegiate university.
آکسفورد دانشگاهی است با چندین دانشکده. دانشگاهِ آکسفورد دانشکده‌های مختلفی دارد.

collide /kəˈlaɪd/ *vi* ۱. تصادف کردن، برخورد کردن، به هم خوردن، تصادم کردن ۲. برخورد داشتن، در تضاد بودن، تضاد داشتن، مغایرِ هم بودن
< If the aims of the two countries collide, there may be a war. >

collie /ˈkɒlɪ/ *n* سگِ گله (اسکاتلندی)

collier /ˈkɒlɪə(r)/ *n* ۱. (کهنه) معدنچیِ زغال، کارگرِ معدنِ زغال ۲. کشتیِ زغال‌کش

colliery /ˈkɒlɪərɪ/ *n* معدنِ زغال

collision /kəˈlɪʒn/ *n* ۱. تصادف، برخورد، تصادم ۲. برخورد، درگیری؛ اختلاف؛ تضاد
be in / come into collision with تصادف کردن با، برخورد کردن با، تصادم کردن با

collision course /kəˈlɪʒn kɔːs/
be on a collision course *n* ۱. در آستانهٔ برخورد قرار داشتن، در آستانهٔ جنگ بودن ۲. در مسیرِ تصادف قرار داشتن، در معرضِ تصادف بودن

collocate /'kɒləkeɪt/ *vt* ۱. ردیف کردن، منظم کردن، مرتب کردن
vi ۲. (زبان‌شناسی) [واژه‌ها] با هم آمدن، ترکیب‌پذیر بودن، همنشین شدن
< "Weak" collocates with "tea", but "feeble" does not. >
collocation /,kɒlə'keɪʃn/ *n* ۱. تنظیم، ترتیب ۲. (زبان‌شناسی) [واژه‌ها] باهم‌آیی، هم‌آیی، ترکیب‌پذیری؛ ترکیب، هم‌آیند
< "Strong tea" and "heavy drinker" are English collocations. >
colloquial /kə'ləʊkwɪəl/ *adj* [کلمه، عبارت، سبک] محاوره‌ای، گفتاری؛ [گفتار] خودمانی
colloquialism /kə'ləʊkwɪəlɪzəm/ *n* [کلمه، عبارت] گونهٔ محاوره‌ای، گونهٔ گفتاری
colloquially /kə'ləʊkwɪəlɪ/ *adv* در گفتار، به زبانِ گفتاری، (به طورِ) افواهی
colloquy /'kɒləkwɪ/ *n* (رسمی) گفتگو، صحبت؛ مذاکره
collude /kə'lu:d/ *vi* تبانی کردن، همدست شدن، همدستی کردن، ساخت و پاخت کردن
collusion /kə'lu:ʒn/ *n* (رسمی) تبانی، زد و بند، ساخت و پاخت، بند و بست، توطئه، دسیسه
collusive /kə'lu:sɪv/ *adj* (رسمی) توطئه‌آمیز، دسیسه‌آمیز، توأم با زد و بند، توأم با ساخت و پاخت
collywobbles /'kɒlɪwɒblz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) دل‌درد، دل‌پیچه؛ دلشوره، دلهره
colon[1] /'kəʊlən/ *n* (کالبدشناسی) رودهٔ بزرگ، قولون
colon[2] /'kəʊlən/ *n* (در نقطه‌گذاری) دونقطه
colonel /'kɜ:nl/ *n* سرهنگ
Colonel Blimp /,kɜ:nl 'blɪmp/ = Blimp
colonial /kə'ləʊnɪəl/ *adj* ۱. مستعمراتی؛ استعماری ۲. (در آمریکا، معماری) به سبکِ دورهٔ مستعمرات
n ۳. مستعمره‌نشین
Colonial Office (در بریتانیا) وزارتِ مستعمرات
colonialism /kə'ləʊnɪəlɪzəm/ *n* استعمار، سیاستِ استعماری، استعمارگری
colonialist /kə'ləʊnɪəlɪst/ *n* ۱. استعمارگر؛ طرفدارِ استعمار
adj ۲. استعماری، استعمارگرانه
colonisation /,kɒlənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = colonization
colonise /'kɒlənaɪz/ = colonize
colonist /'kɒlənɪst/ *n* مهاجر، نووارد، مستعمره‌نشین
colonization /,kɒlənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ *n* مستعمره‌سازی؛ استعمار
colonize /'kɒlənaɪz/ *vt* آبادی برپا کردن در، تشکیلِ مهاجرنشین دادن در، مستعمره کردن

colonizer /'kɒlənaɪzə(r)/ *n* مستعمره‌نشین، مهاجر، نووارد
colonnade /,kɒlə'neɪd/ *n* (معماری) ردیفِ ستون‌ها، ستون‌بندی
colonnaded /,kɒlə'neɪdɪd/ *adj* (معماری) [ایوان، تالار] ستون‌بندی‌شده
colony /'kɒlənɪ/ *n* ۱. مستعمره، مهاجرنشین؛ مستعمره‌نشینان، مهاجران ۲. [مهاجران، هنرمندان و غیره] محله، گذر؛ جمعیت، جماعت، گروه < the American colony in Paris > ۳. (زیست‌شناسی) [باکتری‌ها] کولونی، پَرگنه؛ [جانوران، گیاهان] اجتماع، گروه، دسته
color /'kʌlə(r)/ (US) = colour
coloration /,kʌlə'reɪʃn/ *n* رنگ‌آمیزی؛ رنگ کردن
coloratura /,kɒlərə'tʊərə, (US) ,kʌl-/ *n* (اپرا) ۱. کولوراتور (= قطعهٔ آوازی بسیار پیچیده) ۲. خوانندهٔ کولوراتور
colorcast /'kʌləkɑ:st, (US) -kæst/ *n* ۱. [تلویزیون] برنامهٔ رنگی
vt ۲. [برنامهٔ تلویزیونی] رنگی پخش کردن
colored /'kʌləd/ (US) = coloured
colorful /'kʌləfʊl/ (US) = colourful
coloring /'kʌlərɪŋ/ (US) = colouring
colorless /'kʌləlɪs/ (US) = colourless
colossal /kə'lɒsl/ *adj* بزرگ، عظیم، کوه‌پیکر، غول‌آسا؛ [قیمت] هنگفت، فوق‌العاده زیاد
colossally /kə'lɒsəlɪ/ *adv* ۱. فوق‌العاده، بسیار، خیلی ۲. به طورِ عظیمی، به طورِ غول‌آسایی، به طورِ چشمگیری، به صورتِ قابل‌ملاحظه‌ای
colossi /kə'lɒsaɪ/ *pl* of **colossus**
colossus /kə'lɒsəs/ (*pl* **colossi, colossuses**) *n* ۱. مجسمهٔ کوه‌پیکر ۲. آدمِ غول‌پیکر، آدمِ عظیم‌الجثه؛ (مجازی) غول
colour[1] /'kʌlə(r)/ *n* ۱. رنگ؛ صبغه؛ (صفت‌گونه) رنگی < colour film > ۲. [چهره] رنگ و رو، آب و رنگ ۳. (در جمع) رنگ، مادهٔ رنگی ۴. [رویدادها، توصیف‌ها] ظاهر، صورتِ ظاهر، جلوه، صبغه، لعاب؛ لفافه، بهانه ۵. (موسیقی) زنگ، طنین، حالت ۶. [شعر، داستان] آب و تاب، رنگ و جلا؛ [قطعهٔ موسیقی] رنگ‌آمیزی، طنطنه ۷. (در بریتانیا، در جمع) [حزب، مدرسه، باشگاه و غیره] نشان، علامت، آرم، شعار؛ [کشتی، سپاه و غیره] پرچم، بیرق ۸. نژاد، رنگ (پوست)
take the colour out of sth چیزی را بی‌رنگ کردن، رنگِ چیزی را بردن
see the colour of sb's money → money

change colour ۱. رنگ از صورتِ (کسی) پریدن ۲. سرخ شدن

have a high colour سرخ‌رو بودن

lose colour رنگ باختن، رنگ پریدن

be / feel / look off colour کسل بودن، دل و دماغ نداشتن، سرِحال نبودن

get one's colour back سرِحال آمدن، رنگ به چهرهٔ (کسی) بازگشتن

paint sth in bright colours چیزی را قشنگ جلوه دادن، بزک کردن، رنگ و روغن زدن

paint sth in dark colours چیزی را زشت / نامطلوب جلوه دادن

see sth in its true colours چهرهٔ واقعیِ چیزی را دیدن، چیزی را آنگونه که هست دیدن

appear in its true colours چهرهٔ واقعیِ (چیزی) آشکار شدن، ماهیتِ (چیزی) ظاهر شدن

local colour آب و رنگِ محلی، صبغهٔ محلی

give / lend colour to ظاهرِ پذیرفتنی دادن به، قابل‌قبول کردن

give false colour to تحریف کردن، عوضی وانمود کردن

under (the) colour of به بهانهٔ، در لفافهٔ

get / win one's colours عضویتِ تیم را به‌دست آوردن

come through / off with flying colours پیروزیِ بزرگی به‌دست آوردن، موفقیتِ چشمگیری کسب کردن

lower one's colours از میدان به در رفتن، از موضعِ خود دست کشیدن، لُنگ انداختن، تسلیم شدن

nail one's colours to the mast تصمیمِ خود را گرفتن؛ نظرِ خود را صراحتاً اعلام کردن، موضعِ خود را مشخص کردن

sail under false colours تظاهر کردن، سالوسی کردن، ریا کردن

show one's true colours ماهیتِ حقیقیِ خود را نشان دادن، چهرهٔ واقعیِ خود را آشکار کردن

stick to one's colours پایبندِ اصولِ خود بودن، به اصولِ خود وفادار ماندن

colour[2] /ˈkʌlə(r)/ *vt* ۱. رنگ زدن، رنگ کردن؛ [اتاق، دیوار و غیره] نقاشی کردن؛ [تصویر، پارچه] رنگ‌آمیزی کردن، رنگرزی کردن ۲. [قضاوت، نظر و غیره] تحتِ تأثیر قرار دادن، تأثیر گذاشتن بر، تحت‌الشعاع قرار دادن، سایه افکندن بر
vi ۳. [چیزها] رنگ عوض کردن، رنگ گرفتن؛ [انسان] سرخ شدن

colour *sth* in *vt* رنگ کردن

colour-bar /ˈkʌlə bɑ:(r)/ *n* تبعیضِ نژادی

colour-blind /ˈkʌlə blaɪnd/ *adj* کوررنگ

colour-blindness /ˈkʌlə blaɪndnɪs/ *n* کوررنگی

colour code /ˈkʌlə kəʊd/ *n* نشانگذاری با رنگ

colour coded /ˈkʌlə kəʊdɪd/ *adj* با رنگِ متمایز، در رنگِ متفاوت

coloured /ˈkʌləd/ *adj* ۱. رنگی، رنگین ۲. (در ترکیب) ـفام، ـگون، ـرنگ، به رنگِ < ash-coloured hair > ۳. [شخص، نژاد] رنگین‌پوست، دورگه
n ۴. (آدمِ) رنگین‌پوست، دورگه

colour-fast /ˈkʌlə fɑ:st, (US) fæst/ *adj* بارنگِ ثابت، دارای ثباتِ رنگ

colourful /ˈkʌləfʊl/ *adj* پررنگ، رنگین، رنگارنگ؛ شاد، زنده، سرزنده؛ پرتحرک، پرجنبش، پرجنب و جوش < lead a colourful life >

colouring /ˈkʌlərɪŋ/ *n* ۱. رنگ‌آمیزی؛ شیوهٔ رنگ‌آمیزی، رنگ‌بندی ۲. مادهٔ رنگی، رنگ ۳. رنگ و رو، رنگِ چهره ۴. (مجازی) [امور، اخبار، وقایع و غیره] ظاهر، نما؛ لفاف، پوشش، نقاب < with a colouring of truth > ۵. اثر، تأثیر؛ نفوذ

colourless /ˈkʌləlɪs/ *adj* ۱. بی‌رنگ، کم‌رنگ، رنگ‌پریده ۲. (مجازی) [سبک، زندگی و غیره] یکنواخت، بی‌تحرک، بی‌جنب و جوش، بی‌روح، پژمرده، بی‌فروغ، بی‌حالت

colour problem /ˈkʌlə prɒbləm/ *n* مسئلهٔ نژادی، مشکلِ نژادی

colour scheme /ˈkʌlə ski:m/ *n* تنظیمِ رنگ‌ها، ترکیبِ رنگ‌ها

colour sergeant /ˈkʌlə sɑ:dʒənt/ *n* (نظامی) پرچمدار

colour supplement /ˈkʌlə sʌplɪmənt/ *n* ضمیمهٔ رنگی (روزنامه)

colour TV /ˈkʌlə ti: vi:/ *n* تلویزیونِ رنگی

colour-wash /ˈkʌlə wɒʃ/ *n* رنگِ لعابی

colt[1] /kəʊlt/ *n* کرهٔ اسب (نر)؛ (مجازی) جوانِ بی‌تجربه

colt[2] /kəʊlt/ *n* کُلت، تپانچه

colter /ˈkəʊltə(r)/ **(US)** = coulter

coltish /ˈkəʊltɪʃ/ *adj* چابک، فرز، جلد، سبک، سرزنده، سرحال؛ بازیگوش

columbine /ˈkɒləmbaɪn/ *n* (گلِ) تاج‌الملوک

Columbine /ˈkɒləmbaɪn/ *n* کولومباین (= از اشخاصِ بازیِ پانتومیم غربی)

Columbus /kəˈlʌmbəs/ *n* کریستف کُلمب

column /ˈkɒləm/ *n* ۱. ستون ۲. [اعداد] ستون، ریز، ردیف ۳. (نظامی) ستون ۴. صف، خط

a column of smoke ستونِ دود

the spinal column ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها

a refining column برجِ تصفیه

a newspaper column ستونِ روزنامه

columnist /'kɒləmnɪst/ *n* نویسندهٔ روزنامه، نویسندهٔ ستون؛ مفسرِ روزنامه

coma /'kəʊmə/ (*pl* **comas**) *n* (پزشکی) اِغما، کُما، بیهوشی

be in a coma در اغما بودن

go into a coma بیهوش شدن، در اغما فرورفتن

comatose /'kəʊmətəʊs/ *adj* ۱. در اغما، در کُما؛ بیهوش ۲. خواب‌آلوده، مستِ خواب

comb /kəʊm/ *n* ۱. (ابزار) شانه؛ [اسب] قَشو ۲. (عمل) شانه، شانه زدن ۳. (نساجی و غیره) شانه، دَفه، دفتین ۴. [عسل] شانه، شان ۵. [خروس و غیره] تاج ۶. [موج] قله

vt ۷. [مو، پشم، پنبه و غیره] شانه کردن، شانه زدن؛ [اسب] قَشو کردن ۸. [منطقه، شهر و غیره] جستجو کردن، زیرِ پا گذاشتن

vi ۹. [موج] شکستن، فروریختن

with a fine-tooth comb → fine-tooth comb

comb *sth / sb* **out** *vt* ۱. [چیز، شخص] کنار گذاشتن، دور ریختن، پاکسازی کردن، بیرون کردن ۲. [مو] شانه کردن، صاف کردن؛ تمیز کردن، پاک کردن

combat /'kɒmbæt/ *n* ۱. نبرد، رزم، حرب، درگیری، جنگ؛ (صفت‌گونه) جنگی، رزمی

< a combat mission >

vt ۲. جنگیدن با، نبرد کردن با، رزمیدن با؛ دست و پنجه نرم کردن با، مبارزه کردن با

single combat جنگِ تن‌به‌تن، نزاع، دعوا

combatant /'kɒmbətənt, (US) kəm'bætnt/

adj ۱. جنگنده، جنگی، رزمی

n ۲. رزمنده، جنگاور، جنگجو

combative /'kɒmbətɪv, (US) kəm'bæ-/ *adj* جنگجو، جنگی؛ آماده‌به‌جنگ، پرخاش‌جو، ستیزه‌جو

combatively /'kɒmbətɪvlɪ, (US) kəm'bæ-/

adv جنگ‌جویانه، ستیزه‌جویانه، پرخاشگرانه

combination /,kɒmbɪ'neɪʃn/ *n* ۱. ترکیب، آمیختن، تلفیق، تألیف؛ آمیختگی، امتزاج، اختلاط؛ [اشخاص، احزاب، گروه‌ها] ائتلاف، اتحاد، پیوند ۲. آمیزه، مخلوط، ترکیب، مجموعه ۳. موتورسیکلتِ یدک‌دار ۴. (در جمع) [لباسِ زنانه] زیرپوش، زیرپیراهن ۵. [قفل] رمز

enter into combination with ترکیب شدن با، آمیختن با

combination-lock /kɒmbɪ'neɪʃn lɒk/

n قفلِ رمزی

combination room /kɒmbɪ'neɪʃn ru:m, rʊm/

n (در کمبریج) اتاقِ استراحت، بوفهٔ دانشجویی

combine[1] /kəm'baɪn/ *vt* ۱. ترکیب کردن، تلفیق کردن، آمیختن؛ توأم کردن، همراه کردن؛ یکی کردن، متحد کردن، به هم پیوستن

vi ۲. ترکیب شدن، آمیختن؛ توأم شدن، همراه شدن، جور شدن؛ یکی شدن، متحد شدن، به هم پیوستن، ملحق شدن

combined operations / exercises

(نظامی) عملیاتِ / مانورِ مرکب، عملیاتِ / مانورِ نیروهای سه‌گانه

combine[2] /'kɒmbaɪn/ *n* ۱. (اقتصاد، سیاسی) اتحادیه، گروه؛ (مالی، بازرگانی) تراست، کارتل ۲. (کشاورزی) ماشینِ درو، کمباین

combine harvester /,kɒmbaɪn 'hɑ:vɪstə(r)/

n ماشینِ درو، کمباین

combining form /kəm'baɪnɪŋ fɔ:m/

n (زبان‌شناسی) عنصرِ ترکیبی

combo /'kɒmbəʊ/ (*pl* **combos**) *n* (محاوره) گروهِ جاز، گروهِ موسیقی

comb-out /'kəʊm aʊt/ *n* پاکسازی، تصفیه

combustible /kəm'bʌstəbl/ *adj* ۱. سوختنی، احتراق‌پذیر، قابل‌احتراق؛ (مجازی) [شخص] تحریک‌پذیر، آتشی‌مزاج، تندخو

n ۲. (معمولاً در جمع) سوخت، مادهٔ محترقه، مادهٔ سوختنی

combustion /kəm'bʌstʃən/ *n* احتراق، سوخت، سوختن

combustion chamber /kəm'bʌstʃən tʃeɪmbə(r)/

n محفظهٔ احتراق

come /kʌm/ (*pt* **came**, *pp* **come**) *vi* ۱. آمدن؛ [صدا] به گوش رسیدن ۲. رسیدن؛ [زمان و غیره] فرا رسیدن ۳. آمدن، قرار گرفتن، قرار داشتن، جای داشتن؛ واقع شدن، بودن ۴. طی کردن، پیمودن، راه آمدن ۵. [کالا] موجود بودن، داشتن؛ عرضه شدن ۶. شدن ۷. (محاوره) انزال به (کسی) دست دادن، به اوجِ لذت رسیدن، شدن، آمدن

int ۸. یالاّ، بجنب ۹. دست‌بردار، بی‌لطفی نفرمایید

come to do sth ۱. به منظورِ انجامِ کاری آمدن ۲. سرانجام به جایی رسیدن که، بالاخره، دستِ آخر

< He came to realize that... >

come doing sth در حالِ انجامِ کاری آمدن

The children came running to meet us.

بچه‌ها دوان دوان برای دیدنِ ما آمدند.

come as a surprise مایهٔ شگفتی شدن

come home به خانه بازگشتن؛ به وطن برگشتن

come for sb / sth ۱. به دنبالِ کسی / چیزی آمدن ۲. به کسی حمله‌ور شدن، به کسی حمله کردن

Coming! آمدم! دارم می‌آیم!

come what may هرچه باداباد، هرچه شد شد

come sth خود را چیزی نشان دادن، قیافهٔ چیزی را به خود گرفتن، خود را چیزی وانمود کردن

< Don't come high and mighty over me. >

Nothing came of it. نتیجه‌ای نداشت. به جایی نرسید.

how come (that)... چطور، چطور است که، چرا

come true به حقیقت پیوستن

come naturally to sb [کار، قابلیت] در خونِ کسی بودن، برای کسی آسان بودن

come apart جدا شدن؛ ورآمدن، کنده شدن؛ تکّه‌تکّه شدن

be as... as they come در (چیزی) سرآمدِ همگان بودن، حدِ (چیزی) بودن، در (چیزی) رودست نداشتن

< He's as clever as they come. >

to come آینده، بعدی، بعد

in years to come در سال‌هایی که در پیش است

the life to come زندگیِ بعدی، زندگیِ پس از مرگ، جهانِ دیگر

come Christmas کریسمس که بیاید

She will be 21 come May. ماهِ مه که بیاید بیست و یک سالش تمام می‌شود.

Come October, and we shall go. به مجردِ فرا رسیدنِ اکتبر، خواهیم رفت.

She is coming ten. تو ده‌سالگی است. ده سالش تمام نشده است.

Come to think of it.... خوب که فکرش را می‌کنی....

She had it coming to her. (آنچه به سرش آمد) حقش بود. خودش به سرِ خودش آورد.

you could see that coming اظهرِ من‌الشمس بود، مثلِ روز روشن بود

come again (محاوره) ۱. ببخشید، چه گفتید ۲. (در تعارف) قابلی نداشت، کاری نکردم

That's coming it a bit strong! (عامیانه) خیلی تند میروی! پیاده‌شو با هم بریم!

First come, first served. نوبتی است. آسیا به نوبت است.

come about *vi* ۱. پیش آمدن، اتفاق افتادن، رخ دادن، شدن

< How does it come about that you are here? >

۲. (دریانوردی) [باد] تغییرِ جهت دادن، برگشتن

come across (*sb / sth*) *vt* ۱. برخوردن به، روبرو شدن با، مواجه شدن با؛ تصادفی پیدا کردن

vi ۲. [فکر] خطور کردن، به ذهن رسیدن ۳. موردِ قبول واقع شدن ۴. فهمیده شدن، درک شدن ۵. تأثیر گذاشتن

come across with *sth* *vt* (کهنه، محاوره) ۱. [پول، بدهی] پس دادن، تحویل دادن ۲. [اخبار، اطلاعات] لو دادن، افشا کردن، دادن

come after *sb* *vt* کسی را تعقیب کردن، کسی را دنبال کردن

come along *vi* ۱. خوب پیش رفتن، رو به بهبودی بودن، پیشرفت کردن ۲. پیش آمدن، به دست آمدن؛ رخ دادن

< when the right opportunity comes along, ... >

۳. همراه آمدن، مشایعت کردن، همراهی کردن

Come along! ۱. بیشتر سعی کن / کنید! بیشتر فکر کن / کنید! ۲. یالاً! بجنب! عجله کن!

come at *sb / sth* *vt* ۱. رسیدن به، دست یافتن به، دسترسی پیدا کردن به ۲. حمله‌ور شدن به، حمله کردن به

come away (from) *vi* ۱. رفتن، دور شدن، ترک کردن ۲. کَنده شدن، ورآمدن، جدا شدن

come back *vi* ۱. بازگشتن، برگشتن، بازآمدن ۲. دوباره رواج یافتن، دوباره باب شدن ۳. به یاد آمدن، در خاطر زنده شدن

come back at *sb* *vt* جوابِ تند و تیز دادن به، (جوابی را) کفِ دستِ کسی گذاشتن

come before *sb / sth* *vt* ۱. مطرح شدن نزدِ / در ۲. مقدم بودن بر، پیش از ... قرار گرفتن؛ برتر بودن از

come before a judge [متهم] در دادگاه حاضر شدن؛ [پرونده] در دادگاه مطرح شدن

come between *sb* **and** *sb / sth* *vt* ۱. میانهٔ ... را به‌هم زدن

۲. فاصله انداختن میانِ، جدایی انداختن بینِ، مانع شدن میانِ

come by *sth* *vt* ۱. به‌دست آوردن، گیر آوردن، پیدا کردن، فراهم کردن ۲. [آسیب، زخم] وارد آوردن، به سرِ (کسی) آوردن

come down *vi* ۱. پایین آمدن، فرود آمدن ۲. [ساختمان] فروریختن، خراب شدن، ریختن، ریزش کردن ۳. [باران و غیره] باریدن، آمدن ۴. [قیمت‌ها] پایین آمدن، سقوط کردن، افتادن ۵. (به شهرستان، ولایت، ده) مهاجرت کردن؛ کوچ کردن؛ رفتن ۶. سخاوت به خرج دادن، بذل و بخشش کردن، بذلِ مال کردن ۷. (در بریتانیا) دانشگاه را ترک کردن، فارغ‌التحصیل شدن

come down in the world مقامِ خود را از دست دادن، ستارهٔ اقبالِ (کسی) افول کردن؛ فقیر شدن، بیچاره شدن

come down in favour of sb / sth; come down on the side of sb / sth طرفِ کسی / چیزی را گرفتن، حمایت کردن از، جانبداری کردن از

come down on / upon *sb*
vt (محاوره) ۱. سرزنش کردن، ملامت کردن؛ به سرِ کسی فرود آمدن ۲. (به خاطرِ بدهی) ... را تحتِ فشار قرار دادن، زیرِ منگنه قرار دادن

come down to *sth*
vt ۱. رسیدن به ۲. منحصر شدن به، محدود شدن به ۳. [سنت، افسانه و غیره] (دست به دست) رسیدن به، انتقال یافتن به

come down to it در بحرش فرو رفتن، موردِ بررسی قرارش دادن، زیرِ ذره‌بینش گذاشتن

come down to earth چشم به واقعیت گشودن، چشمانِ (کسی) باز شدن، بیدار شدن، متنبه شدن

come down to doing sth از سرِ ناچاری به کاری دست زدن، به انجامِ کاری ناچار شدن

come down with *sth*
vt (عامیانه) ۱. [بیماری] گرفتن، مبتلا شدن به ۲. [پول] سلفیدن، دادن

come forward
vi ۱. داوطلب شدن، پا پیش گذاشتن، جلو آمدن ۲. (بازرگانی) [کالا] موجود بودن، در دسترس بودن

come from *sth*
vt ۱. اهلِ ... بودن، بومیِ ... بودن ۲. مالِ ... بودن، از ... آمدن ۳. نتیجهٔ ... بودن

come in
vi ۱. [مَد] بالا آمدن ۲. فصلِ ... شدن، (به بازار) آمدن ۳. مُد شدن، بابِ روز شدن، متداول شدن ۴. (کریکت) نوبتِ بازی شدن، نوبت گرفتن ۵. [مسابقه، رقابت] رُتبهٔ ... را به‌دست آوردن، نفرِ ... شدن < He came in fourth. > ۶. (سیاسی) انتخاب شدن، در انتخابات پیروز شدن؛ سرِ کار آمدن، به قدرت رسیدن ۷. [پول و غیره] حاصل شدن، به‌دست آمدن؛ درآمد داشتن ۸. نقش داشتن در، شرکت داشتن در، سهم داشتن در < Where do I come in? > ۹. آمدن توی / به ۱۰. [خبر، گزارش] رسیدن، دریافت شدن

come in handy / useful (for sth)
به‌درد خوردن، به‌کاری آمدن، مفید واقع شدن، سودمند بودن

come in for *sth*
vt ۱. [ارث، سهم، سود و غیره] بردن، به دست آوردن، رسیدن به ۲. [انتقاد، ملامت و غیره] هدفِ ... قرار گرفتن؛ آماجِ ... بودن، متحملِ ... شدن، در معرضِ ... بودن؛ [ستایش و غیره] موردِ ... قرار گرفتن

come in on شرکت کردن در، سهیم شدن در، واردِ ... شدن
< Why didn't you come in on the scheme? >

come into *sth*
vt ۱. به ارث بردن، رسیدن به ۲. اهمیت داشتن برای، در موردِ ... مهم بودن

come into blossom شکوفه دادن

come into bud جوانه زدن

come into contact ملاقات کردن، تماس برقرار کردن

come into flower گل دادن

come into focus مشخص شدن، خوب روشن شدن

come into a fortune به ثروت رسیدن، ثروتمند شدن

come into leaf برگ دادن

come into a legacy ارث بردن

come into money به پول رسیدن، پولدار شدن

come into operation به‌کار افتادن، شروع به‌کار کردن

come into one's own توانایی‌های خود را آشکار کردن، (قابلیت‌های) خود را نشان دادن، جای خود را پیدا کردن

come into power به قدرت رسیدن، بر اریکهٔ قدرت نشستن

come into sight / view ظاهر شدن، به نظر رسیدن، آشکار شدن

come of
vi ۱. از خانوادهٔ / اخلافِ ... بودن ۲. حاصل شدن از، نتیجه دادن

come of age → age[1]

come off (*sth*)
vi ۱. قابل برداشتن بودن، قابل حذف کردن بودن، قابل پاک کردن بودن ۲. (محاوره) انجام شدن، صورت گرفتن، رخ دادن، اتفاق افتادن، برگزار شدن ۳. موفقیت‌آمیز بودن، به نتیجه رسیدن، درخشیدن ۴. افتادن، جدا شدن، کنده شدن
vt ۵. افتادن از، جدا شدن از، کنده شدن از؛ [لکه] پاک شدن از ۶. [قیمت، پول] کم شدن از ۷. [دارو و غیره] ترک کردن، کنار گذاشتن

come off badly (محاوره) شکست خوردن

come off best بردن، پیروز شدن، موفق شدن، از عهده برآمدن

Come off it! (محاوره) دست وردار! ول‌کن بابا! بس کن! بسه!

come on
vi ۱. (به دنبالِ کسی) رفتن، روانه شدن؛ آمدن < You go first, I'll come on later. > ۲. پیش رفتن، توسعه یافتن؛ رشد کردن، بزرگ شدن ۳. [شب، تاریکی] فرارسیدن، شدن؛ [بیماری، باران و غیره] شروع شدن، گرفتن؛ [توفان] درگرفتن، برپا شدن؛ [فصول] آغاز شدن، سر رسیدن ۴. [موضوع، مسئله، پرونده] مطرح شدن، بررسی شدن ۵. [هنرپیشه] بر صحنه ظاهر شدن، روی صحنه آمدن؛ [نمایش‌نامه] اجرا شدن، به اجرا درآمدن؛ [فیلم] روی پرده آمدن، نشان داده شدن ۶. [بازیکن] به میدان آمدن، به بازی آمدن

Come on ... ! ۱. (در ترغیب) یالاّ...! بجنب...! زودباش...! ۲. (در مبارزه‌طلبی) اگر مردی...! اگر جرئت داری...!

come on to شروع کردن، سرگرفتن
< It came on to rain. >

vi **come out** ۱. بیرون آمدن، خارج شدن، درآمدن؛ ظاهر شدن ۲. [خورشید، ستاره] برآمدن، سر زدن، طلوع کردن ۳. [گل، غنچه] باز شدن، شکفتن ۴. [راز، خبر، حقیقت] آشکار شدن، فاش شدن، برملا شدن، آفتابی شدن ۵. [کتاب، مجله] بیرون آمدن، منتشر شدن، درآمدن، پخش شدن، انتشار یافتن ۶. [کارگران] اعتصاب کردن، دست از کار کشیدن ۷. (در عکس) افتادن؛ [خصوصیات] بروز کردن، آشکار شدن، خود را نشان دادن ۸. [لکه و غیره] پاک شدن، زدوده شدن ۹. [رنگ و غیره] رفتن، محو شدن؛ کم‌رنگ شدن، رنگ باختن ۱۰. [مسئله] حل شدن، رفع شدن؛ [محاسبه، معادله] درآمدن ۱۱. آغاز کردن؛ (محاوره) زندگیِ اجتماعیِ خود را شروع کردن ۱۲. [معنی، مفهوم] روشن شدن، مفهوم شدن، درآمدن ۱۳. [امتحان، مسابقه] رتبهٔ ... را به دست آوردن، نفرِ ... شدن ۱۴. [کلمه، سخن] ادا شدن، بر زبان جاری شدن ۱۵. هم‌جنس باز بودنِ خود را اعلام کردن

come out of oneself از لاکِ خود بیرون آمدن، با دیگران رابطه برقرار کردن، با مردم گرم گرفتن

vt **come out at** *sth* سر زدن به، بالغ شدن بر، رسیدن به

vt **come out in** *sth* [جوش، دانه، کهیر] پوشیده شدن از، زدن

vt **come out with** *sth* (محاوره) ۱. [داستان، سرگذشت] گفتن، تعریف کردن؛ [فحش و فضیحت] از دهنِ (کسی) بیرون ریختن، دادن ۲. (بازرگانی) به بازار عرضه کردن، بیرون دادن

vi **come over** (*sb*) ۱. فهمیده شدن، درک شدن ۲. تأثیر گذاشتن ۳. (در مقابلِ مانع) دور زدن ۴. [جشن، فصل و غیره] بازگشتن، فرارسیدن، باز آمدن ۵. سفر کردن، مسافرت کردن، آمدن ۶. سرزدن، دیدن کردن ۷. تغییرِ موضع دادن، تغییرِ عقیده دادن ۸. [فکر و غیره] خطور کردن، به ذهن رسیدن
vt ۹. (در موردِ احساسات و غیره) به ... دست دادن، غلبه کردن بر، به سرِ ... آمدن، دچارِ ... شدن، بر ... مستولی شدن، کسی را فراگرفتن
< She came over faint. >

vi **come round** ۱. (در مقابلِ مانع) دور زدن ۲. سری زدن ۳. [جشن، فصل و غیره] بازگشتن، فرارسیدن، بازآمدن ۴. تغییرِ عقیده دادن، فکرِ (کسی) عوض شدن ۵. به هوش آمدن، به خود آمدن ۶. سرِ حال آمدن، به حالِ عادی بازگشتن، سرِ خلق آمدن

come round to ۱. سری زدن به، دیداری کردن از ۲. تغییرِ عقیده دادن به

come round to doing sth فرصتِ انجامِ کاری را یافتن

vt **come through** (*sth*) ۱. [جنگ، بیماری، خطر] جان به در بردن از، پشتِ سر گذاشتن
vi ۲. سلامتِ خود را بازیافتن، از خطر جستن، نجات یافتن، جان به‌دربردن ۳. (رادیو، تلویزیون) [پیام] دریافت شدن، رسیدن؛ پخش شدن ۴. مراحلِ اداری را طی کردن، موردِ تأیید قرار گرفتن، تأیید شدن ۵. فهمیده شدن، درک شدن ۶. تأثیر گذاشتن

vt **come through with** *sth* پرداختن، پرداخت کردن، دادن

vt **come to** (*sth / sb*) ۱. رسیدن به، بالغ شدن بر، سر زدن به ۲. (در موردِ ارث، ثروت) به ... رسیدن؛ (در موردِ فکر و غیره) به ذهنِ ... خطور کردن، از ذهنِ ... گذشتن؛ (در موردِ خطا، بلا و غیره) بر سرِ ... فرود آمدن، متوجهِ ... شدن ۳. منتهی شدن به، منجر شدن به، انجامیدن به، رسیدن به
vi ۴. به هوش آمدن، به خود آمدن

come to much موفق بودن، عاقبتِ خوب داشتن، سودِ فراوان داشتن، مثمرِ ثمر بودن

come to nothing موفق نبودن، سودی در پی نداشتن، مثمرِ ثمر نبودن

come to little چندان موفقیتی نداشتن، سودِ چندانی در پی نداشتن، چندان مثمرِ ثمر نبودن

if it comes to that اگر (وضع) این‌طوری باشد، اگر (کار) به آنجا بکشد

come to an agreement به توافق رسیدن

come to blows (with) دعوا کردن با، دست به یقه شدن با

come to a decision به تصمیمی رسیدن، تصمیم گرفتن

come to an end به پایان رسیدن، تمام شدن

come to fruition به ثمر رسیدن، به بر نشستن، بار دادن

come to a halt / standstill باز ایستادن، متوقف شدن

come to light مشخص شدن؛ روشن شدن، آشکار شدن، معلوم شدن؛ آفتابی شدن

come to one's notice / attention موردِ توجهِ کسی قرار گرفتن

come to pieces تکه‌تکه شدن

come to one's senses / oneself ۱. به هوش آمدن، حالِ کسی بجا آمدن ۲. سرِ عقل آمدن، به خود آمدن، متنبه شدن، متوجه شدن

come to terms به توافق رسیدن، توافق حاصل کردن

come together *vi* دورِ هم جمع شدن؛ همدیگر را دیدن

come under *sth* *vt* ۱. زیرِ عنوانِ ... آمدن، در مقولهٔ ... جای داشتن ۲. تحتِ ... قرار گرفتن؛ هدفِ ... قرار گرفتن

come up *vi* ۱. بالا آمدن؛ [خورشید] طلوع کردن ۲. (به شهر، پایتخت) آمدن، سفر کردن ۳. (در بریتانیا) به دانشگاه رفتن ۴. [شخص] نزدیک شدن ۵. [دانه، گیاه] سبز شدن، سر از خاک درآوردن ۶. [مسئله، موضوع، پرونده] مطرح شدن، طرح شدن، موردِ بحث قرار گرفتن، بررسی شدن؛ (در دادگاه) [متهم] حاضر شدن ۷. (محاوره، در قرعه‌کشی) [بلیت] درآمدن، بردن، برنده شدن ۸. [برنامه، نقشه، سفر و غیره] عملی شدن، تحقق یافتن، صورت گرفتن؛ [حادثه] پیش آمدن، اتفاق افتادن ۹. ارتقاء یافتن، ترقی کردن ۱۰. [زمان و غیره] نزدیک شدن، آمدن، فرارسیدن

come up against *sth / sb* *vt* روبرو شدن با، مواجه شدن با، رویارو شدن با

come up for *sth* *vt* به عنوانِ کاندیدای ... انتخاب شدن، به عنوانِ نامزدِ ... معرفی شدن

come up to *sth / sb* *vt* ۱. رسیدن به، بالا آمدن تا ۲. مطابقت کردن با، برابری کردن با، خواندن با، در حدِ ... بودن ۳. [دانشگاه] رفتن به ۴. [شخص] نزدیک شدن به، به طرفِ ... رفتن

come up with *sth* *vt* ۱. همراه شدن با، هم‌پا شدن با، هم‌سفر شدن با ۲. [فکر، نقشه، طرح] به‌دست دادن، پیش نهادن، ارائه کردن، دادن ۳. [پول] درآوردن، به دست آوردن، پیدا کردن، گیر آوردن

come upon *sth / sb* *vt* ۱. حمله‌ور شدن به، غافلگیر کردن؛ بر سرِ ... فرود آمدن، اصابت کردن به ۲. برخوردن به، روبرو شدن با، مواجه شدن با؛ تصادفی پیدا کردن

come-at-able /ˌkʌm ˈæt əbl/ *adj* (محاوره) در دسترس، قابلِ‌دسترسی، دست‌یافتنی

comeback /ˈkʌmbæk/ *n* ۱. [هنرپیشه، ورزشکار و غیره] ظهورِ دوباره در صحنه، بازگشت به میدان؛ تجدیدِ حیات؛ بازگشتِ موفقیت‌آمیز ۲. جوابِ تند و تیز، حاضرجوابی ۳. [خسارت] جبران، غرامت

make a comeback [هنرپیشه، سیاستمدار و غیره] به صحنه بازگشتن، دوباره به میدان آمدن؛ [مُد] دوباره رواج یافتن، تجدیدِ حیات کردن

comedian /kəˈmiːdɪən/ *n* ۱. هنرپیشهٔ کُمدی، بازیگرِ فکاهی، کُمِدیَن؛ (مجازی) دلقک، لوده، شوخ ۲. (کهنه) نویسندهٔ کُمدی، کُمدی‌نویس، فکاهی‌نویس

comedienne /kəˌmiːdɪˈen/ *n* (در نمایش‌های کمدی) کُمِدیَنِ زن، بازیگرِ زن

comedown /ˈkʌmdaʊn/ *n* (محاوره) [شخص] تنزل، سقوط، افت؛ تحقیر، خفت، خواری، سرشکستگی

comedy /ˈkɒmədɪ/ *n* ۱. [نمایش] کُمدی؛ نمایش‌نامهٔ کمدی؛ فیلمِ کمدی ۲. بازی، شوخی، طنز

musical comedy نمایشِ موزیکال

comedy of manners /ˌkɒmədɪ əv ˈmænəz/ *n* [نمایش] طنزِ اجتماعی، کمدیِ انتقادی

come-hither /ˌkʌm ˈhɪðə(r)/ *adj* (کهنه، محاوره) [نگاه، رفتار و غیره] عشوه‌گرانه، دلبرانه، اغواگرانه

comeliness /ˈkʌmlɪnɪs/ *n* (کهنه) ۱. ملاحت، جذابیت، بانمکی، قشنگی، زیبایی ۲. شایستگی، برازندگی، تناسب

comely /ˈkʌmlɪ/ (*comp* **comelier**, *super* **comeliest**) *adj* ۱. (ادبی) ملیح، قشنگ؛ جذاب ۲. (کهنه) شایسته، برازنده، متناسب

come-on /ˈkʌm ɒn/ *n* درِ باغِ سبز، دام، دانه

give sb the come-on به کسی نخ دادن، به کسی چراغ زدن، به کسی درِ باغِ سبز نشان دادن

comer /ˈkʌmə(r)/ *n* (در ترکیب) ـرسیده، ـوارد، از راه رسیده

all comers همه، همگان؛ علاقمندان

a new-comer نورسیده، تازه از راه رسیده، تازه‌وارد

a late-comer دیررسیده، دیر از راه رسیده

comestible /kəˈmestəbl/ *n* (کهنه، معمولاً در جمع) خوراکی، خوردنی، مأکولات

comet /ˈkɒmɪt/ *n* (ستاره‌شناسی) ستارهٔ‌دنباله‌دار، ذوذَنَب

comeuppance /kʌmˈʌpəns/ *n* (محاوره) مکافات، پادافره، جزای اعمال (بد)، سزا

get one's comeuppance (مجازی) چوبِ عملِ خود را خوردن، مکافات دیدن

comfit /ˈkʌmfɪt/ *n* (کهنه) نُقل، نُقل و نبات؛ آب‌نبات

comfort /ˈkʌmfət/ *n* ۱. راحتی، آسایش، آسودگی، آرامش، فراغت، فراغ، فراغ‌بال؛ رضایت، خرسندی، خشنودی؛ سلامت، تندرستی ۲. همدردی، دلداری، تسلی ۳. مایهٔ تسلی، مایهٔ آرامش، مایهٔ دلخوشی؛ وسیلهٔ آسایش، اسبابِ راحتی، اسبابِ فراغت
vt ۴. دلداری دادن، تسلی دادن، آسودگی بخشیدن، آرام کردن

words of comfort سخنانِ تسلی‌بخش

take comfort from sth راحتیِ خود را در چیزی جستن / دیدن، با چیزی خوش بودن

comfortable /ˈkʌmftəbl (US) -fərt-/
adj [صندلی، تختخواب] راحت؛ [شخص، زندگی] آسوده، آرام؛ فارغ‌البال، مرفه؛ [فکر، نظر، خبر] راحتی‌بخش، امیدوارکننده، امیدبخش؛ [پیروزی، اکثریت] قاطع، مطمئن؛ [درآمد] مکفی، خوب، کافی
be in comfortable circumstances مرفه بودن، پولدار بودن، دولتمند بودن، متمکن بودن
be / feel comfortable احساسِ راحتی کردن، آسوده بودن، راحت بودن
make oneself comfortable راحت بودن / شدن؛ قرار گرفتن، آرام گرفتن؛ مستقر شدن؛ به خود رسیدن

comfortably /ˈkʌmftəblɪ/ *adv* راحت، به راحتی، به آسودگی، آسوده، خوب
be comfortably off [شخص] وضعِ خوبی داشتن، پولِ کافی داشتن، بی‌نیاز بودن

comforter /ˈkʌmfətə(r)/ *n* ۱. [شخص] تسلی‌دهنده، دلداری‌دهنده، تسلی‌بخش ۲. (در بریتانیا) شال‌گردن ۳. (در بریتانیا) [بچه] پستانک، گول‌زنک ۴. (در آمریکا) لحاف
the Comforter (مذهب) روح‌القدس

comforting /ˈkʌmfətɪŋ/ *adj* تسلی‌بخش، مایهٔ آرامش، آرامش‌بخش، دلگرم‌کننده، دلخوش‌کننده

comfortingly /ˈkʌmfətɪŋlɪ/ *adv* به طورِ دلگرم‌کننده‌ای، با لحنِ آرامش‌بخشی، با لحنِ آرام‌کننده‌ای، به طورِ تسلی‌بخشی

comfortless /ˈkʌmfətlɪs/ *adj* [اتاق] بدونِ اسبابِ راحتی؛ [شخص] ناراحت، غمگین، دلتنگ، پَکَر، دَمَغ، گرفته؛ [فکر] تیره، تاریک

comfort-station /ˈkʌmfət steɪʃn/ *n* مستراحِ عمومی

comfrey /ˈkʌmfrɪ/ *n* (گیاه) سَنَفیتون، اُذُن‌الحمار، گوشِ خر

comfy /ˈkʌmfɪ/ (*comp* **comfier**, *super* **comfiest**)
< **comfortable**

comic /ˈkɒmɪk/ *adj* ۱. خنده‌دار، خنده‌آور، بامزه؛ سرگرم‌کننده؛ مُضحک ۲. [فیلم، نمایش، اپرا] کُمدی
n ۳. بازیگرِ کمدی، هنرپیشهٔ کمدی ۴. داستانِ مصور، قصهٔ مصوّر، کتابِ مصوّر ۵. (در جمع) فکاهیِ مصوّر
comic verse شعرِ فکاهی

comical /ˈkɒmɪkl/ *adj* مسخره، خنده‌دار، مضحک؛ عجیب و غریب

comically /ˈkɒmɪklɪ/ *adv* به نحوِ مضحکی، به شکلِ خنده‌داری، به طرزِ مسخره‌ای؛ به طورِ عجیبی

comic book /ˈkɒmɪk bʊk/ *n* (در آمریکا) داستانِ مصوّر، قصهٔ مصوّر، کتابِ مصوّر

comic strip /ˈkɒmɪk strɪp/ *n* فکاهیِ مصور

coming /ˈkʌmɪŋ/ *n* ۱. ظهور، آمدن
adj ۲. آینده، آتی، بعد < the coming generation > ۳. [شخص] آینده‌دار، دارای آیندهٔ روشن، آتیه‌دار < a coming man >؛ آینده < a coming politician >
the Second Coming (مذهب) رجعت، بازگشت
comings and goings (محاوره) رفت و آمد، آمد و رفت، برو و بیا، آمد و شد

comity /ˈkɒmɪtɪ/ *n* ۱. (رسمی) خوش‌رفتاری، ادب، مجامله ۲. [میانِ دولت‌ها، نهادها و غیره] حسنِ رابطه ۳. توافق، سازگاری، دمسازی

comity of nations /ˌkɒmɪtɪ əv ˈneɪʃnz/
n حسنِ رابطه میانِ ملت‌ها

comma /ˈkɒmə/ (*pl* **commas**)
n (در نقطه‌گذاری) کاما، ویرگول
inverted commas گیومه، علامتِ نقلِ قول

command[1] /kəˈmɑːnd, (US) -ˈmænd/ *vt* ۱. فرمان دادن به / که، دستور دادن به / که، حکم کردن به / که، امر کردن به / که، فرمودن به / که ۲. [ارتش، کشتی، کشور] فرمان راندن بر، حکم راندن بر، زیرِ فرمان داشتن، تحتِ اختیارِ خود داشتن؛ زیرِ کنترلِ خود داشتن، زیرِ نظارتِ خود داشتن؛ [احساسات، غرایز] تسلط داشتن بر، کنترل کردن، جلوگیری کردن از، بازداشتن، نگه داشتن، جلوی... را گرفتن ۳. (رسمی) [پول، امکانات] در اختیار داشتن، زیرِ دست داشتن ۴. [احترام، توجه و غیره] شایستهٔ... بودن، سزاوارِ... بودن، درخورِ... بودن ۵. [مکان] مشرف بودن بر، ناظر بودن بر، زیرِ پا داشتن

command[2] /kəˈmɑːnd, (US) -ˈmænd/ *n* ۱. فرمان، دستور، امر، حکم ۲. فرماندهی، سرکردگی؛ حاکمیت، سلطه، تسلط؛ کنترل، نظارت ۳. (نظامی) یگان ۴. احاطه، تسلط، تبحر
your wish is my command → wish
at the word of command (نظامی) با شنیدنِ فرمان، به مجردِ (صدورِ) فرمان
do sth at / by sb's command به دستورِ کسی کاری کردن
be at sb's command زیرِ فرمانِ کسی بودن، گوش به فرمانِ کسی بودن، مطیعِ کسی بودن، در اختیارِ کسی بودن
have command of فرماندهی داشتن بر؛ تسلط داشتن بر، مسلط بودن بر
take command of فرماندهیِ... را به دست گرفتن؛ قدرتِ... را در دست گرفتن، بر اوضاعِ... مسلط شدن
under the command of تحتِ فرماندهیِ؛ تحتِ تسلطِ، زیرِ قدرتِ
have a command of تسلط داشتن بر، احاطه داشتن در
have at one's command در اختیار داشتن، در دست داشتن

Command /kə'mɑːnd, (US) -'mænd/ *n* (نظامی) یگان

commandant /ˌkɒmən'dænt/ *n* (نظامی) فرمانده

commandeer /ˌkɒmən'dɪə(r)/ *vt* (نظامی) [اسب، ساختمان و غیره] گرفتن، اشغال کردن، تصرف کردن، به زور گرفتن

commander /kə'mɑːndə(r), (US) -'mæn-/ *n* رئیس، سرکرده، امیر؛ (نظامی) فرمانده؛ (دریانوردی) ناخداسوم

commander-in-chief / kəˌmɑːndər ɪn 'tʃiːf, (US) kəˌmændər/ (*pl* **commanders-in-chief**)
n فرماندهٔ کلِ قوا

commanding /kə'mɑːndɪŋ, (US) -'mænd-/
adj ۱. (نظامی) فرمانده ۲. [شخص] فرمان‌بده، فرمان‌دهنده ۳. [نگاه، لحن، صدا و غیره] آمرانه، تحکم‌آمیز ۴. [مکان] مشرف، مسلط، بلند، با چشم‌اندازِ وسیع

commandment /kə'mɑːndmənt, (US) -'mænd-/
n فرمانِ الهی، حکمِ الهی، امرِ خدا
the Ten Commandments احکامِ دهگانه (موسی)، ده فرمان

command module /kə'mɑːnd mɒdjuːl, (US) kə'mænd mɒdʒuːl/ *n* [فضاپیما] سفینهٔ فرمان، مودولِ فرماندهی

commando /kə'mɑːndəʊ, (US) -'mæn-/
(*pl* **commandos**) *n* ۱. کماندو، تکاور ۲. یگانِ تکاور، واحدِ کماندویی، نیروی ویژه، نیروی ضربت

command performance /kəˌmɑːnd pə'fɔːməns, (US) kəˌmænd/ *n* [نمایش] اجرا در حضورِ شاه

commemorate /kə'meməreɪt/ *vt* ۱. (در موردِ مراسم، بنا و غیره) به یادِ... بر پا شدن، به یادبودِ... برپا شدن < Christmas commemorates the birth of Christ. > ۲. (در موردِ شخص) خاطرهٔ... را گرامی داشتن

commemoration /kəˌmemə'reɪʃn/ *n* ۱. یادآوری، بزرگداشت، یادبود ۲. (مذهب) مراسمِ یادبود؛ تذکار، ذکرِ اولیا
in commemoration of به یادِ، به یادگارِ، در بزرگداشتِ

commemorative /kə'memərətɪv, (US) -reɪt-/
adj [بنا، تمبر، مراسم و غیره] یادبود، یادگاری

commence /kə'mens/ *vt* ۱. (رسمی) آغاز کردن، ابتدا کردن، شروع کردن، دست (به کاری) زدن
vi ۲. (رسمی) شروع شدن، آغاز شدن

commencement /kə'mensmənt/ *n* ۱. (رسمی) آغاز، شروع، ابتدا، اول ۲. [دانشگاه] جشنِ پایانِ تحصیل

commend /kə'mend/ *vt* ۱. تعریف کردن از، ستایش کردن از، تمجید کردن از، آفرین گفتن به؛ به نیکی یاد کردن از ۲. (رسمی) سپردن
commend one's soul to God به خدا توکل کردن
commend sth to چیزی را به دستِ... سپردن، چیزی را نزدِ... گذاشتن، چیزی را امانت نهادن پیشِ
commend oneself / itself to (رسمی) به مذاقِ... خوش آمدن، خوشایند بودن برای، مطلوبِ... بودن
< This book does not commend itself to me. >

commendable /kə'mendəbl/ *adj* ستودنی، قابلِ‌ستایش، درخورِ ستایش، مطلوب، پسندیده، ستوده، شایانِ تعریف؛ موردِ تأیید، پذیرفتنی، قابلِ‌قبول

commendably /kə'mendəblɪ/ *adv* به طورِ تحسین‌آمیزی، به طرزِ مطلوبی، به طورِ پسندیده‌ای، به طرزِ درخورِ ستایشی

commendation /ˌkɒmen'deɪʃn/ *n* ۱. ستایش، تعریف، تمجید؛ تأیید، قبول ۲. توصیه، سفارش ۳. (کهنه، در جمع) درود و تحیّات

commensurable /kə'menʃərəbl/
adj ۱. به یک اندازه، مساوی، هم‌اندازه، برابر؛ قابلِ‌مقایسه، سنجش‌پذیر، سنجیدنی؛ (ریاضی) متوافق ۳. متناسب، درخور، فراخور

commensurate /kə'menʃərət/ *adj* (رسمی) متناسب، درخور، فراخور، به‌اندازه

comment /'kɒment/ *n* ۱. نظر، رأی؛ اظهار نظر؛ شرح، تفسیر؛ نقد؛ [کتاب] تعلیق، حاشیه ۲. آراء، نظرات ۳. بدگویی، حرف
< Her strange behaviour caused a good deal of comment. >
vi ۳. نظر دادن، اظهارِ نظر کردن، اظهارِ عقیده کردن؛ [کتاب] حاشیه نوشتن بر
No comment! نظری ندارم! حرفی ندارم! از اظهارِ نظر معذورم!

commentary /'kɒməntrɪ, (US) -terɪ/
n ۱. [کتاب و غیره] تفسیر، شرح، حواشی، تعلیقات ۲. [واقعه، اخبار، مسابقات] گزارش، تفسیر
a running commentary گزارشِ زنده، گزارشِ لحظه به لحظه
< He kept up a running commentary on the race. >

commentate /'kɒmənteɪt/ *vi* گزارش تهیه کردن
commentate on sth (رادیو و تلویزیون) تفسیر کردن؛ تفسیر نوشتن بر، حاشیه نوشتن بر؛ [مسابقه و غیره] گزارش کردن

commentator /'kɒmənteɪtə(r)/
n ۱. (رادیو و تلویزیون) گزارشگر، تفسیرنویس، مفسّر ۲. [کتاب و غیره] شارح، حاشیه‌نویس

commerce /ˈkɒmɜːs/ *n* ۱. بازرگانی، تجارت، سوداگری ۲. معاشرت، رفت و آمد، مراوده ۳. جِماع، مباشرت، نزدیکی، همخوابگی

commercial /kəˈmɜːʃl/ *adj* ۱. بازرگانی، تجاری، تجارتی ۲. اقتصادی؛ پول‌ساز، مقرون‌به‌صرفه، سوددهنده ۳. (به طعنه) بازاری

n ۴. (رادیو، تلویزیون) آگهیِ تجارتی، آگهیِ تبلیغاتی

commercial paper اوراقِ بهادارِ بازرگانی

commercial TV / radio رادیو / تلویزیونِ غیردولتی، رادیو / تلویزیونِ آزاد، رادیو / تلویزیونِ خصوصی

commercial art /kəˌmɜːʃl ˈɑːt/ *n* گرافیکِ تبلیغاتی

commercial break /kəˌmɜːʃl ˈbreɪk/

n (رادیو، تلویزیون) زمانِ پخشِ آگهی، زمانِ آگهی

commercialise /kəˈmɜːʃəlaɪz/ = commercialize

commercialism /kəˈmɜːʃəlɪzəm/ *n* ۱. سوداگری، تجارت ۲. روحیهٔ سودجویی، حسابگری، بازاری‌مَنِشی، تاجرمآبی

commercialize /kəˈmɜːʃəlaɪz/ *vt* جنبهٔ تجاری دادن به، تجاری کردن

< Is it wise to commercialize sport? >

commercially /kəˈmɜːʃəlɪ/ *adv* ۱. از لحاظِ تجاری، به لحاظِ بازرگانی، از لحاظِ اقتصادی، به لحاظِ مالی ۲. در مقیاسِ تجاری؛ از نظرِ بازاریابی

Designers are becoming more commercially minded. طراحان روز به روز به جنبه‌های اقتصادیِ کارهایشان بیشتر توجه می‌کنند.

commercially available موجود در بازار، قابل‌تهیه، خریدنی

commercial traveller /kəˌmɜːʃl ˈtrævlə(r)/

n نمایندهٔ فروشِ سیار؛ فروشندهٔ سیار، بازرگانِ سیار

commercial vehicles /kəˌmɜːʃl ˈviːəklz, (US) ˈviːhɪklz/ *npl* وسایلِ نقلیهٔ باری

commie /ˈkɒmɪ/ *adj,n* (محاوره) کمونیست

commination /ˌkɒmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تهدید (به عذابِ الهی)، اِنذار ۲. تقبیح؛ تکفیر

comminatory /ˈkɒmɪnətrɪ, (US) -tɔːrɪ/

adj ۱. تهدیدآمیز، تهدیدکننده ۲. (رسمی) تقبیحی؛ تکفیرآمیز

commingle /kəˈmɪŋgl/ *vt* ۱. در هم آمیختن، ترکیب کردن، مخلوط کردن

vi ۲. در هم آمیختن، ترکیب شدن، مخلوط شدن

commiserate /kəˈmɪzəreɪt/ *vi* ۱. (ابرازِ) همدردی کردن، دلسوزی کردن، تسلی دادن ۲. دلِ (کسی) سوختن، احساسِ همدردی کردن، تأسف خوردن

commiseration /kəˌmɪzəˈreɪʃn/ *n* ۱. ابرازِ همدردی، اظهارِ تأسف ۲. همدردی، دلسوزی، تأسف

commissar /ˈkɒmɪsɑː(r)/ *n* (کهنه، در شورویِ سابق) ۱. کمیسر ۲. مأمورِ عقیدتی ـ سیاسی

commissariat /ˌkɒmɪˈseərɪət/ *n* ۱. (کهنه، در شورویِ سابق) کمیساریا ۲. (کهنه، نظامی) ادارهٔ خواربار و کارپردازیِ ارتش، سررشته‌داری ۳. خواروبار، آذوقه

commissary /ˈkɒmɪsərɪ, (US) -serɪ/

(*pl* **commissaries**) *n* ۱. نماینده، مباشر، وکیل ۲. (کهنه، نظامی) مأمورِ کارپردازیِ ارتش، مأمورِ سررشته‌داری

commissary general رئیسِ کارپردازیِ ارتش، رئیسِ سررشته‌داری

commission /kəˈmɪʃn/ *n* ۱. مأموریت؛ نمایندگی، وکالت، اختیار؛ تکلیف، وظیفه؛ سفارش ۲. تفویض، اختیار دادن؛ انتصاب؛ تصدی ۳. هیئت، کمیسیون، کمیته < a commission of inquiry > ۴. حکم، فرمان، دست‌خط، امریه؛ اجازهٔ کتبی، مجوّز ۵. (رسمی) [جرم، جنایت] ارتکاب، اقدام ۶. (بازرگانی) حق‌العمل، (حقِ) دلالی، کارمزد، کمیسیون ۷. [کشتی] تجهیزات، ساز و برگ ۸. (نظامی) درجه، رتبه

vt ۹. مأموریت دادن؛ وکالت دادن، نمایندگی دادن، اختیار دادن ۱۰. [کتاب، اثرِ هنری] سفارش دادن ۱۱. درجهٔ افسری دادن به، افسر کردن ۱۲. [کشتی] به‌کار انداختن، راه انداختن

get one's commission (نظامی) حکمِ افسری گرفتن

resign / give up one's commission [افسر] از ارتش استعفا دادن

on commission (به طورِ) حق‌العملی، کارمزدی

in commission [کشتی و غیره] آمادهٔ حرکت، آماده‌به‌کار، دایر، ساخته و پرداخته، مجهّز

out of commission [کشتی و غیره] ۱. ذخیره ۲. خارج از رده، خراب؛ (مجازی) غیرقابل‌استفاده، عاطل، ازکارافتاده

commission agent /kəˈmɪʃn eɪdʒənt/

n حق‌العمل‌کار، دلال، واسطه

commissionaire /kəˌmɪʃəˈneə(r)/

n [سینما، هتل، رستوران و غیره] دربان، مأمور

commissioned officer /kəˌmɪʃnd ˈɒfɪsə(r), (US) ˈɔːf-/ *n* افسرِ ارتش، افسرِ کادر

commissioner /kəˈmɪʃənə(r)/ *n* ۱. عضوِ هیئت، عضوِ کمیته، عضوِ کمیسیون ۲. مأمور؛ نماینده، وکیل ۳. مأمورِ عالی‌رتبه، کمیسرِ عالی؛ (در کشورهای مشترک‌المنافع) سفیر

commit /kəˈmɪt/ (*prp* **committing**, *pt,pp* **committed**) *vt* ۱. [جرم، جنایت، خلاف] مرتکبِ ... شدن، دست به ... زدن، کردن ۲. سپردن، تسلیم کردن، تحویل دادن، فرستادن ۳. [پول، وقت و غیره] اختصاص دادن

commit oneself به عهده گرفتن، به گردن گرفتن، متعهد شدن، تعهد کردن، قول دادن، خود را مؤظف کردن،

by common consent با توافقِ همه
a man of no common ability آدمِ فوق‌العاده، آدمِ استثنایی
common as dirt / muck [شخص] مبتذل، مزخرف، آشغال، گُه
the common touch → touch[2]
common or garden معمولی، عادی
make common cause (رسمی) متحد شدن، یکی شدن
common[2] /'kɒmən/ *n* زمینِ باز، محوطهٔ عمومی، چمن‌زار، چمن
in common همگانی، عمومی؛ مشاع
have (sth) in common (with) (چیزی) مشترک داشتن (با)
hold in common (چیزی را با هم) شریک بودن، (چیزی را) سهیم بودن با
in common with همراه با، همگام با، هماهنگ با
out of the common غیرمعمول، غیرعادی
common accident /,kɒmən 'æksɪdənt/ *n* (منطق) عرضِ عام
commonalty /'kɒmənəltɪ/ *n* عامه، عوام، تودهٔ مردم، مردمِ عادی
common belief /,kɒmən 'bɪli:f/ *n* اعتقادِ عمومی، باورِ همگانی
common carrier /,kɒmən 'kærɪə(r)/ *n* ۱. شرکتِ حمل و نقلِ عمومی ۲. گاراژدار
common decency /,kɒmən 'di:snsɪ/ *n* ادب، تربیت
common denominator /,kɒmən dɪ'nɒmɪneɪtə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) مخرجِ مشترک ۲. وجهِ مشترک، ویژگیِ مشترک
common divisor /,kɒmən dɪ'vaɪzə(r)/ *n* (ریاضی) مقسوم‌علیهِ مشترک، بخش‌یابِ مشترک
commoner /'kɒmənə(r)/ *n* ۱. آدمِ معمولی، عامی ۲. نماینده (مجلسِ عوام)
common factor /,kɒmən 'fæktə(r)/ *n* عاملِ مشترک
common fraction /,kɒmən 'frækʃn/ *n* (ریاضی) کسرِ متعارفی
common ground /,kɒmən 'graʊnd/ *n* زمینهٔ (تفاهم) مشترک
common herd /,kɒmən 'hɜ:d/ *n* عوام‌الناس، خلایق، غوغا
common knowledge /,kɒmən 'nɒlɪdʒ/ *n* معلوماتِ عمومی، چیزی که همه از آن خبر دارند
be common knowledge → knowledge
common land /'kɒmən lænd/ *n* ۱. زمینِ مشاع ۲. زمینِ باز، محوطهٔ عمومی

خود را ملزم کردن، قبول کردن، بر ذمّه گرفتن، پذیرفتن؛ خود را درگیر کردن، خود را گرفتار کردن
commit a perjury (حقوق) شهادتِ دروغ دادن، قسمِ دروغ خوردن
commit sb to prison زندانی کردن، به زندان انداختن
commit sb for trial بازداشت کردن، در بازداشت نگه داشتن
commit sth to paper / to writing روی کاغذ آوردن، به رشتهٔ تحریر کشیدن، نوشتن
commit to the flames به آتش سپردن، در آتش انداختن، سوزاندن
commit to memory به خاطر سپردن، از بر کردن
commitment /kə'mɪtmənt/ *n* ۱. واگذاری، سپردن، تسلیم، تحویل ۲. قبولِ مسئولیت، تعهد، تقبل؛ گرفتاری، درگیری؛ الزام، اجبار ۳. مسئولیت؛ قول، عهد، پیمان ۴. (حقوق) حکمِ توقیف ۵. (در مجلس) [لایحه] ارجاع به کمیسیون
committal /kə'mɪtl/ = commitment
committed /kə'mɪtɪd/ *adj* متعهد، دلسوز، پایبند
a committed writer نویسندهٔ متعهد
committee /kə'mɪtɪ/ *n* کمیته، هیئت، کمیسیون
be / sit on a committee عضوِ کمیته‌ای بودن، در کمیسیونی شرکت داشتن
in committee به عنوانِ عضوِ کمیته، به عنوانِ یک عضوِ کمیسیون
a committee of inquiry کمیسیونِ تحقیق
a parliamentary committee کمیتهٔ پارلمانی
commode /kə'məʊd/ *n* ۱. گنجهٔ کشویی ۲. توالت فرنگیِ متحرک
commodious /kə'məʊdɪəs/ *adj* (رسمی) [خانه، اتاق، کُمُد و غیره] جادار، فضادار، بزرگ، وسیع
commodity /kə'mɒdətɪ/ (*pl* **commodities**) *n* کالا، جنس، متاع؛ (در جمع) لوازم، اسباب، اثاثیه
staple commodities کالاهای اساسی، کالاهای ضروری، نیازمندی‌های اولیه
household commodities لوازمِ خانه
commodore /'kɒmədɔ:(r)/ *n* ۱. (نظامی، دریانوردی) ناخدا یکمِ ارشد ۲. (در باشگاهِ قایق‌رانی) رئیس ۳. فرماندهٔ ناوگان
common[1] /'kɒmən/ *adj* ۱. [زبان، منافع و غیره] مشترک، اشتراکی ۲. عمومی، همگانی، فراگیر، جهانی ۳. معمولی، عادی، متعارف؛ متداول، جاری، مرسوم؛ زیاد، فراوان ۴. (به طعنه) عامیانه، عوامانه؛ پیش‌پاافتاده، مبتذل، سبُک، پست ۵. (ریاضی) مشترک

common-law /ˌkɒmən ˈlɔː/ *n* عُرف، عُرفِ عام، حقوقِ عرفی
common-law husband /ˌkɒmən lɔː ˈhʌzbənd/ *n* شوهرِ غیرشرعی، همسرِ عرفی
common-law marriage /ˌkɒmən lɔː ˈmærɪdʒ/ *n* ازدواجِ آزاد، ازدواجِ غیرشرعی
common-law wife /ˌkɒmən lɔː ˈwaɪf/ *n* زنِ غیرشرعی، همسرِ عرفی
commonly /ˈkɒmənlɪ/ *adv* ۱. معمولاً، عموماً، به‌طورِ عادی، به شیوهٔ رایج ۲. (به طعنه) عوامانه، عـامیانه؛ به طورِ مبتذل، سبک
common man /ˈkɒmən mæn/ *n* عامی، آدمِ عادی
Common Market /ˌkɒmən ˈmɑːkɪt/ *n* بازارِ مشترک
common measure /ˌkɒmən ˈmeʒə(r)/ *n* (موسیقی) ۱. میزانِ دوضربی ۲. میزانِ چهارضربی
common metre /ˌkɒmən ˈmiːtə(r)/ *n* [شعر] چهارپاره، دوبیتی
common multiple /ˌkɒmən ˈmʌltɪpl/ *n* (ریاضی) مضربِ مشترک
common noun /ˌkɒmən ˈnaʊn/ *n* (دستور) اسمِ عام
common nuisance /ˌkɒmən ˈnjuːsns, (US) -ˈnuː-/ *n* آفتِ عمومی، ضررِ عمومی؛ (حقوق) اضرارِ عمومی
common ownership /ˌkɒmən ˈəʊnəʃɪp/ *n* مالکیتِ عمومی
common people /ˈkɒmən piːpl/ *n* عامه، عوام‌الناس، مردمِ عادی
commonplace /ˈkɒmənpleɪs/ *adj* ۱. عادی، معمولی، پیش‌پاافتاده، مبتذل
n ۲. چیزِ عادی، چیزِ معمولی، چیزِ پیش‌پاافتاده
common property /ˈkɒmən prɒpətɪ/ *n* ۱. زمینِ عمومی؛ زمینِ مشاع ۲. معلوماتِ عمومی
common-room /ˈkɒmən ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ معلمان، اتاقِ دبیران؛ اتاقِ دانش‌آموزان
common run /ˈkɒmən rʌn/ *n* روالِ عمومی، رسمِ رایج
commons /ˈkɒmənz/ *npl* ۱. (کهنه) خلایق، عوام‌الناس، غوغا، وَضیع ۲. ارزاقِ عمومی، مایحتاج
be on short commons تنگدست بودن، بی‌چیز بودن، شکم گرسنه بودن
Commons /ˈkɒmənz/ *npl* (در بریتانیا) مجلسِ عوام، مجلسِ شورا؛ نمایندگان مجلسِ عوام، نـمایندگانِ مجلسِ شورا
the House of Commons (در بریتانیا) مجلسِ عوام؛ مجلسِ شورا
common salt /ˈkɒmən sɔːlt/ *n* نمک، نمکِ طعام
common sense /ˌkɒmən ˈsens/ *n* ۱. عقلِ سلیم، شعور، حسِ مشترک ۲. معرفتِ عمومی، دریـافتِ همگانی، عرفِ عام
common sight /ˈkɒmən saɪt/ *n* منظرهٔ آشنا
common soldier /ˈkɒmən səʊldʒə(r)/ *n* سربازِ صفر، سربازِ عادی
common time /ˌkɒmən ˈtaɪm/ = common measure
commonweal /ˈkɒmənwiːl/ *n* نفعِ عمومی، مصلحتِ عمومی
commonwealth /ˈkɒmənwelθ/ *n* ۱. ملّت، شـــهروندان، جـــمهور؛ کشـــور ۲. جـــمهوری، دموکراسی، دولتِ مردمی ۳. فـدراسیون، ایـالاتِ مـتحده ۴. (در آمـریکا) ایـالت ۵. [اشـخاص] جـامعه، جمعیت، هیئت ۶. (کهنه) مصلحتِ عمومی، نفعِ عمومی
Commonwealth /ˈkɒmənwelθ/ *n* (در بریتانیا) کشورهای مشترک‌المنافع
commotion /kəˈməʊʃn/ *n* آشوب، شلوغی، به‌هم‌ریختگی؛ هیجان، اضطراب، تشویش؛ هیاهو، جاروجنجال، دادوقال، سر و صـدا ۲. (کـهنه) بـلوا، اغتشاش، شورش، فتنه
communal /ˈkɒmjʊnl, kəˈmjuːnəl/ *adj* ۱. [مـنافع، خیر و غـیره] اجـتماعی، عـمومی، عـام، هـمگانی، جـمعی ۲. گـروهی، اقـلیتی، فـرقه‌ای، طایفه‌ای، صنفی؛ محلی، ناحیه‌ای، بُلوکی ۳. [زمین، مزرعه و غیره] اشتراکی، مشترک، دسته‌جمعی
communally /ˈkɒmjʊnəlɪ, kəˈmjuːnəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دسته‌جمعی، به طورِ جـمعی؛ بـه طـورِ عمومی، به طورِ همگانی ۲. به طورِ اشتراکی
commune[1] /kəˈmjuːn/ *vi* ۱. (رسمی) همدلی کردن، همدل بودن، یکی شدن، یگانه شدن؛ صمیمانه گـفتگو کردن، درد و دل کردن، خـلوت کـردن، راز و نـیاز کردن ۲. (مذهب) در عشای ربانی شرکت کردن
commune[2] /ˈkɒmjuːn/ *n* ۱. بخش، ناحیه، دهستان، بلوک ۲. شورای محلی، انجمنِ محلی ۳. [گروهِ اشخاص] کمون، جمع، گروهه
the Commune کمونِ پاریس
communicable /kəˈmjuːnɪkəbl/ *adj* ۱. [فکر و غیره] قابل‌انتقال، انتقال‌پذیر، رساندنی؛ [بـیماری] مُسری، واگیردار، سرایت‌کردنی ۲. (کهنه) پرگو، پرحرف، وراج
communicant /kəˈmjuːnɪkənt/ *n* ۱. (مذهب) گـیرندهٔ عشـای ربـانی ۲. اطـلاع‌دهنده، خبررسان، پیام‌آور، منبعِ خبر، آگاه‌کننده
communicate /kəˈmjuːnɪkeɪt/ *vt* ۱. [خبر، پیام، اطلاعات] رساندن، دادن، ابلاغ کردن، اطـلاع دادن، آگاهانیدن از؛ [حرارت، حـرکت و غـیره] انـتقال دادن، منتقل کردن؛ [احساسات] بیان کردن، اظهار کـردن؛ [بیماری] سرایت دادن

vi ۲. ارتباط برقرار کردن، تماس گرفتن؛ گفتگو کردن؛ مکاتبه کردن؛ ارتباط داشتن، رابطه داشتن، تماس داشتن؛ پیوند داشتن، دمخور بودن

communicate with sth ۱. [اتاق‌ها، باغ‌ها، جاده‌ها و غیره] راه داشتن به، وصل بودن به، مرتبط بودن به ۲. ارتباط برقرار کردن با، تماس گرفتن با

communicating rooms اتاق‌های تو در تو

communication /kə,mju:nɪ'keɪʃn/ *n* ۱. انتقال، رساندن؛ [بیماری] سرایت ۲. [خبر، اطلاعات] ارتباط ۳. رابطه، تماس؛ مکاتبه، گفتگو ۴. خبر، پیام، اطلاع؛ اعلامیه، اطلاعیه، آگهی ۵. راهِ ارتباط، وسیلهٔ ارتباط، رسانه، خط (ارتباطی)

be in communication with sb با کسی رابطه داشتن، تماس داشتن

get into communication with sb با کسی ارتباط برقرار کردن، تماس گرفتن

communication lines (نظامی) خطوطِ ارتباطی

mass communications media وسایلِ ارتباطِ جمعی، رسانه‌های گروهی

a communications network شبکهٔ ارتباطات

a communications satellite ماهوارهٔ مخابراتی

communication cord /kə,mju:nɪ'keɪʃn kɔ:d/ *n* (در راه‌آهن) ترمزِ خطر، دستگیرهٔ خطر

communicative /kə'mju:nɪkətɪv, (US) -keɪtɪv/ *adj* ۱. [شخص] خوش‌حرف، پرحرف، زبان‌آور ۲. [مشکلات و غیره] ارتباطی

communicator /kə'mju:nɪkeɪtə(r)/ *n* آدمِ روشن‌بیان، آدمِ فصیح، شارحِ تردست، آدمِ خوش‌بیان، آدمِ خوش‌زبان

She is a good communicator. مطلب را خوب تفهیم می‌کند. مطلب را خوب منتقل می‌کند / می‌رساند.

communion /kə'mju:nɪən/ *n* ۱. اشتراک، انبازی، شرکت؛ مشارکت ۲. (رسمی) مصاحبت، معاشرت، تبادلِ افکار؛ آمیزش، اختلاط ۳. (مذهب) فرقه ۴. (مذهب) عشای ربانی

hold communion with oneself در خود فرورفتن، غرقِ اندیشه شدن، سر به جیبِ مراقبت فرو بردن

self-communion در خود نگریستن، تأمل، در خود اندیشیدن، مراقبه

go to Communion در عشای ربانی شرکت کردن

communiqué /kə'mju:nɪkeɪ; (US) kə,mju:nə'keɪ/ *n* اطلاعیهٔ رسمی، ابلاغیه، بیانیه

communism /'kɒmjʊnɪzəm/ *n* ۱. کمونیسم، مرامِ اشتراکی ۲. (محاوره، نیز با حرفِ بزرگ) نظامِ کمونیستی، نظامِ اشتراکی

communist /'kɒmjʊnɪst/ *n* ۱. کمونیست *adj* ۲. کمونیستی

Communist Party /'kɒmjʊnɪst pɑ:tɪ/ *n* ۱. حزبِ کمونیست ۲. (در کشورهای کمونیستی) حزبِ حاکم

community /kə'mju:nətɪ/ *n* ۱. [کشور، شهر و غیره] اجتماع؛ اهالی ۲. اقلیت؛ جمعیت، جامعه < the Jewish community in London > ۳. محلّه، منطقه ۴. اشتراک؛ یگانگی، وحدت؛ شباهت، همانندی < community of interests > ۵. [حیوان، گیاه] جامعه، اجتماع

in community دسته‌جمعی، با هم، همه با هم

community centre /kə'mju:nətɪ sentə(r)/ *n* مرکزِ تجمع، باشگاه، کانون

community chest /kə'mju:nətɪ tʃest/ *n* صندوقِ اعانه (عمومی)، صندوقِ قرض‌الحسنه

community singing /kə,mju:nətɪ 'sɪŋɪŋ/ *n* آوازخوانیِ دسته‌جمعی

community spirit /kə'mju:nətɪ spɪrɪt/ *n* روحِ یگانگی، حسِ وحدت، حسِ همبستگی

communize /'kɒmju:naɪz/ *vt* ۱. [کشور] کمونیستی کردن ۲. [کارخانه، زمین و غیره] اشتراکی کردن؛ ملی کردن، عمومی کردن

commutability /kə,mju:tə'bɪlɪtɪ/ *n* ۱. تبدیل‌پذیری، قابلیتِ تبدیل؛ جانشین‌پذیری ۲. (حقوق) تخفیف‌پذیری، قابلیتِ تخفیف

commutable /kə'mju:təbl/ *adj* ۱. تبدیل‌کردنی، قابل‌تبدیل، تبدیل‌پذیر؛ جانشین‌شونده، جانشین‌کردنی ۲. (حقوق) تخفیف‌پذیر، قابلِ تخفیف

commutation /,kɒmju:'teɪʃn/ *n* ۱. تبدیل، تعویض؛ جانشین‌سازی؛ جانشینی، جابجایی ۲. (مالی) معاوضه، مبادله؛ عوض، بَدَل ۳. (حقوق) [مجازات، جرم] تخفیف ۴. [جریانِ برق] تغییر، تبدیل ۵. (در آمریکا) آمدوشدِ هر روزه، سفرِ روزانه

a commutation ticket کارتِ آمدوشد

commutator /'kɒmju:teɪtə(r)/ *n* [جریانِ برق] یکسوکننده، تغییردهنده، مبدّل

commute /kə'mju:t/ *vt* ۱. تبدیل کردن، تعویض کردن، عوض کردن، مبدّل کردن؛ جانشین کردن؛ جابجا کردن ۲. (مالی) معاوضه کردن، مبادله کردن ۳. (حقوق) [مجازات، جرم] تخفیف دادن، سبُک کردن ۴. [جریان، برق] تغییر دادن، یکسو کردن *vi* ۵. جانشین شدن ۶. [میانِ خانه و محلِ کار] هر روز آمدوشد کردن

commuter /kə'mju:tə(r)/ *n* [میانِ خانه و محلِ کار] مسافرِ هرروزه

the commuter belt → belt

compact[1] /ˈkɒmpækt/ *n* موافقت، توافق، قرار؛ موافقت‌نامه، قرارداد، پیمان‌نامه

compact[2] /kəmˈpækt/ *adj* ۱. فشرده، متراکم، به‌هم‌فشرده، تنگِ هم، تو هَم؛ سفت، محکم، سخت؛ [سبکِ نگارش] موجز، فشرده؛ [خانه، ساختمان] جمع و جور، کم‌حجم، نقلی

vt ۲. به هم فشردن، تنگِ هم گذاشتن، پهلوی هم قرار دادن؛ فشرده کردن، سفت کردن؛ جمع و جور کردن، جمع کردن

compact[3] /ˈkɒmpækt/ *n* ۱. (در لوازمِ آرایش) جعبهٔ پودر ۲. ماشینِ کوچک، اتومبیلِ نقلی

compact disc /kəmˌpækt ˈdɪsk/ *n* (کامپیوتر و غیره) دیسکِ فشرده، سی دی

compactly /kəmˈpæktlɪ/ *adv* به طرزِ محکمی؛ تو هَم، به طورِ متراکم؛ [سخن، نوشته] به طورِ موجزی، به ایجاز، به صورتِ فشرده‌ای؛ [خانه و غیره] به طورِ جمع و جوری، (به صورتِ) نُقلی

compactness /kəmˈpæktnɪs/ *n* فشردگی، تراکم؛ جمع و جوری، کم‌حجمی؛ ایجاز، اختصار

companion[1] /kəmˈpænɪən/ *n* ۱. یار، دوست، رفیق، همنشین، هم‌صحبت، مصاحب، معاشر، قرین، انیس؛ همدل، مونس، هم‌زبان، همدم؛ همدرد، غمخوار، شریکِ غم؛ شریکِ شادی؛ همکار، هم‌قطار؛ ملازم، همراه، ندیم؛ ندیمه؛ پرستار ۲. جفت، تا، همتا، لنگه، جور، قرینه ۳. (کتابِ) راهنما، کتابِ (دمِ) دستی ۴. (با حرفِ بزرگ) [فرقهٔ مذهبی] پیرو، سرسپرده

a boon companion → boon[2]

companion[2] /kəmˈpænɪən/ *n* [کشتی] راه‌پله، پلکان

the companion ladder نردبانِ کشتی

companionable /kəmˈpænɪənəbl/

adj [شخص] درخورِ معاشرت، قابلِ دوستی، شایستهٔ رفاقت؛ خوش‌صحبت، خوش‌برخورد، اجتماعی، خوش‌مشرب؛ [حضور، معاشرت] مطبوع، دوست‌داشتنی

companionship /kəmˈpænɪənʃɪp/ *n* دوستی، رفاقت، هم‌صحبتی، مصاحبت، معاشرت، اُنس، الفت، همنشینی، ملازمت

companion-way /kəmˈpænɪən weɪ/

n [کشتی] راه‌پله، پلکان

company /ˈkʌmpənɪ/ *n* ۱. مصاحبت، معاشرت، آمیزش، همراهی، دوستی، رفاقت ۲. مهمان، مدعو؛ دیدارکننده؛ مهمانان، مدعوین؛ دیدارکنندگان ۳. معاشران، دوستان، همنشینان ۴. (بازرگانی، مالی) شرکت ۵. گروه، دسته ۶. (نظامی) گروهان

the company one keeps دوستان، همنشینان، آشنایان

be in good company (به شوخی) جزءِ کله گنده‌ها بودن، جزءِ از ما بهتران بودن

present company excepted → present[1]

Two's company (three's a crowd). **(prov)** دونفری مصاحبت است سه‌نفری مزاحمت.

be good company مصاحبِ خوبی بودن

be bad company مصاحبِ بدی بودن

for company برای همراهی، برای ملازمت

in company with همراه با، به اتفاقِ؛ با هم

keep sb company پیشِ کسی ماندن، همراهِ کسی بودن

keep company with sb با کسی معاشرت کردن، با کسی رفت و آمد کردن

part company (with sb) (از کسی) بریدن، (با کسی) به هم زدن، قطعِ رابطه کردن، ترکِ دوستی گفتن

request the company of sb حضورِ کسی را خواستار شدن، از کسی دعوت به عمل آوردن

get into / keep good company با خوبان آمیزش کردن، با آدم‌های خوب نشست و برخاست کردن

get into / keep bad company با بدان آمیزش کردن، با آدم‌های بد نشست و برخاست کردن

a limited liability company شرکت با مسئولیتِ محدود

the ship's company خدمهٔ کشتی، پرسنلِ کشتی

comparable /ˈkɒmpərəbl/ *adj* سنجیدنی، سنجش‌پذیر، قابلِ مقایسه، قابلِ قیاس، مقایسه‌کردنی

comparably /ˈkɒmpərəblɪ/ *adv* در مقایسه، به نسبت

comparative /kəmˈpærətɪv/ *adj* ۱. [مطالعه، روش و غیره] مقایسه‌ای، تطبیقی، سنجشی ۲. نسبی ۳. (دستور) [صفت، قید] < living in comparative comfort > تفضیلی، برتر

n ۴. (دستور) [صفت، قید] صیغهٔ تفضیلی، وجهِ تفضیلی

comparatively /kəmˈpærətɪvlɪ/ *adv* در مقایسه، به نسبت، بالنسبه، نسبتاً، به طورِ نسبی

compare /kəmˈpeə(r)/ *vt* ۱. مقایسه کردن، سنجیدن، برابر نهادن، مقابله کردن، تطبیق کردن ۲. تشبیه کردن، مانند کردن، قیاس کردن ۳. (دستور) [صفت، قید] صیغهٔ تفضیلیِ ... را ساختن

vi ۴. مقایسه شدن، قابلِ مقایسه بودن، قابلِ قیاس بودن، برابری کردن

(as) compared with در مقایسه با، در سنجش با، پیشِ

compare notes تبادلِ نظر کردن

beyond / past / without compare

n (ادبی) فراتر از هر سنجشی؛ بی‌همتا، بی‌مانند، بی‌نظیر

comparison /kəmˈpærɪsn/ *n* ۱. مقایسه، سنجش، مقابله، مطابقه، تطبیق؛ تشبیه؛ شباهت، همانندی ۲. (دستور) تفضیل

compass saw /'kʌmpəs sɔ:/ *n* ارّهٔ نوکی، ارّهٔ تیغه‌باریک

compatibility /kəm,pætə'bɪlətɪ/ *n* سازگاری، توافق، دمسازی، تناسب، هماهنگی

compatible /kəm'pætəbl/ *adj* [افکار، اصول و غیره] سازگار، موافق، دمساز، متناسب، هماهنگ

compatibly /kəm'pætəblɪ/ *adv* به طورِ سازگار، به گونه‌ای موافق؛ به طرزی متناسب، هماهنگ

compatriot /kəm'pætrɪət, (US) -'peɪt-/ *n* هم‌میهن، هم‌وطن

compeer /'kɒmpɪə(r)/ *n* (رسمی) هم‌قطار، هم‌تراز، نظیر؛ یار، رفیق، همپالکی

compel /kəm'pel/ (*prp* **compelling**, *pt,pp* **compelled**) *vt* ۱. مجبور کردن، وادار کردن، واداشتن، ناگزیر کردن، ناچار ساختن؛ ضروری ساختن ۲. به زور گرفتن؛ تحمیل کردن ۳. برانگیختن، جلب کردن

compelling /kəm'pelɪŋ/ *adj* [وضعیت، شرایط] ناگزیر، گزیرناپذیر، الزام‌آور؛ [شخصیت] پرهیبت، پرجَذَبه، باصلابت، بانفوذ؛ [داستان، سخن، لحن و غیره] جالب، گیرا؛ [جواب، دلیل] دندان‌شکن، قانع‌کننده، کوبنده، قاطع

compendia /kəm'pendɪə/ *pl of* **compendium**

compendious /kəm'pendɪəs/ *adj* [کتاب و غیره] موجز، فشرده؛ مجمل، مختصر، چکیده، کوتاه‌شده

compendium /kəm'pendɪəm/ (*pl* **compendiums**, **compendia**) *n* ۱. [نوشته] خلاصه، زبده، چکیده، ملخّص، مختصر ۲. (در بریتانیا) جعبهٔ اسباب‌بازی

compensate /'kɒmpenseɪt/ *vt,vi* ۱. خسارت دادن، عوض دادن، تاوان دادن، غرامت دادن؛ جبران کردن، تلافی کردن، پاداش دادن، جای...را پر کردن، جای...را گرفتن؛ ترمیم کردن ۲. (فنی) خنثی کردن، تعدیل کردن، تصحیح کردن

compensation /,kɒmpen'seɪʃn/ *n* ۱. جبران، تلافی؛ ترمیم ۲. خسارت، عوض، تاوان، غرامت ۳. (در جمع) محاسن، مزایا ۴. (فنی) تصحیح، تعدیل، خنثی کردن

compensatory /,kɒmpen'seɪtərɪ, (US) kəm'pensətɔ:rɪ/ *adj* جبرانی، جبران‌کننده؛ ترمیمی؛ تعدیلی، تعدیل‌کننده، تصحیحی

< a compensatory enlargement of the heart >

compère /'kɒmpeə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) [رادیو، تلویزیون، تاتر و غیره] مُجری برنامه، گردانندهٔ برنامه
vt ۲. (در بریتانیا) [برنامه، شو، نمایش] اجرا کردن، گرداندن

There's no comparison. اصلاً قابل‌مقایسه نیست.

by / in comparison with در مقایسه با، به نسبتِ، در قیاس با، پیشِ، نسبت به

make a comparison between مقایسه کردن، سنجیدن؛ تشبیه کردن

Comparisons are odious! جای مقایسه نیست! مقایسه موردی ندارد!

bear / stand comparison with قابل‌مقایسه بودن، برابری کردن، هم‌تراز بودن، همسری کردن؛ شبیه بودن، مانستن

degrees of comparison [صفت، قید] درجاتِ سه‌گانهٔ مقایسه

compartment /kəm'pɑ:tmənt/ *n* قسمت، بخش، خانه؛ [قطار] کوپه؛ [کشتی] کابین، اتاق

compartmentalise /,kɒmpɑ:t'mentəlaɪz/ = compartmentalize

compartmentalize /,kɒmpɑ:t'mentəlaɪz/ *vt* تقسیم کردن، قسمت‌بندی کردن، بخش‌بندی کردن، خانه‌خانه کردن

compass[1] /'kʌmpəs/ (*pl* **compasses**) *n* ۱. قطب‌نما؛ جهت‌نما، جهت‌یاب ۲. (در جمع) پرگار ۳. حد، مرز؛ محیط، پیرامون؛ حدود، حوزه، حیطه؛ دامنه، گستره، وسعت، برد، محدوده؛ (موسیقی) دانگ

a pair of compasses پرگار

compass[2] /'kʌmpəs/ *vt* ۱. (چیزی را) دور زدن؛ احاطه کردن، فراگرفتن، دورِ...را گرفتن ۲. درک کردن، دریافتن، فهم کردن

compass card /'kʌmpəs kɑ:d/ *n* گلباد، صفحهٔ قطب‌نما

compass course /'kʌmpəs kɔ:s/ *n* [هواپیما، کشتی و غیره] مسیرِ مغناطیسی

compassion /kəm'pæʃn/ *n* رحم، دلسوزی، ترحم، شفقت، غمخواری

have / take compassion on sb به کسی ترحم کردن، بر کسی دل سوزاندن، دلِ (کسی) برای کسی سوختن

out of compassion از سرِ ترحم، از روی دلسوزی

compassionate /kəm'pæʃənət/ *adj* [شخص] دلسوز، غمخوار، رحیم، دل‌رحم، بامحبت؛ [کار، رفتار] شفقت‌آمیز، دلسوزانه، غمخوارانه، از روی ترحم

on compassionate grounds به ملاحظاتِ انسانی

compassionate leave /kəm,pæʃənət 'li:v/ *n* (در بریتانیا، نظامی) مرخصیِ اضطراری

compassionately /kəm'pæʃənətlɪ/ *adv* با شفقت، با دلسوزی، با دل‌رحمی، غمخوارانه، به همدردی، از روی ترحم

compete /kəm'pi:t/ *vi* [مسابقه، امتحان و غیره] شرکت کردن؛ رقابت کردن، همچشمی کردن

compete with one another چشم و همچشمی کردن

competence /'kɒmpɪtəns/ *n* ۱. توانایی، توان، قدرت، قابلیت، کاردانی، کارآیی، شایستگی، عرضه، لیاقت ۲. قدرتِ مالی، توانمندی، وضع (مالی) خوب < have a small competence > ۳. (حقوق) صلاحیت، اهلیت ۴. (زبان‌شناسی) توانش

competent /'kɒmpɪtənt/ *adj* ۱. توانا، قادر، قابل، باکفایت، کاردان، وارد، ماهر، کارآمد، شایسته، باعرضه، متبحر، سررشته‌دار ۲. کافی، بسنده، قابل‌قبول ۳. (حقوق) صالح، ذیصلاح، صلاحیت‌دار

competently /'kɒmpɪtəntlɪ/ *adv* با توانایی، توانمندانه، با کفایت، ماهرانه، با تبحر، با قابلیتِ تمام، به طورِ قابلی

competition /,kɒmpə'tɪʃn/ *n* ۱. رقابت، کشمکش، هم‌گردنی، همچشمی؛ مبارزه ۲. مسابقه ۳. رقبا، حریفان

go in for a competition در مسابقه شرکت جستن

competitive /kəm'petətɪv/ *adj* ۱. [انتخاب و غیره] از طریقِ مسابقه، با مسابقه ۲. [شخص] اهلِ رقابت، رقابت‌جو، رقابت‌طلب ۳. قابل‌رقابت، قادر به رقابت، رقابت‌پذیر؛ [قیمت] اقتصادی‌تر، ارزان‌تر، مناسب‌تر

a competitive examination مسابقه

competitive spirit روحیهٔ رقابت‌طلبی، روحیهٔ چالش‌طلبی

competitively /kəm'petətɪvlɪ/ *adv* ۱. چالش‌طلبانه، رقابت‌جویانه، به طورِ رقابتی، با رقابت؛ رقابت‌طلبانه ۲. با شور و شوق، با حرارت، با اشتیاق ۳. به طورِ ارزانی، به صورتِ قابل‌رقابتی

competitiveness /kəm'petətɪvnɪs/ *n* رقابت؛ رقابت‌جویی؛ قابلیتِ رقابت، رقابت‌پذیری

competitor /kəm'petɪtə(r)/ *n* رقیب، حریف، همچشم، رقابت‌کننده

compilation /,kɒmpɪ'leɪʃn/ *n* ۱. [اطلاعات، مطالبِ کتاب، فرهنگِ لغات و غیره] گردآوری، جمع‌آوری، تألیف، تدوین؛ [فهرست و غیره] تنظیم ۲. (کامپیوتر) همگردانی

compile /kəm'paɪl/ *vt* ۱. [مطالبِ کتاب، فرهنگِ لغات و غیره] گرد آوردن، تألیف کردن، تدوین کردن؛ [اطلاعات، لغات، امثال] گردآوری کردن، جمع‌آوری کردن، جمع کردن؛ [فهرست، دفترچهٔ راهنما] تنظیم کردن، ترتیب دادن ۲. (کامپیوتر) همگردانی کردن

compiler /kəm'paɪlə(r)/ *n* ۱. [کتاب، فرهنگِ لغات، اطلاعات و غیره] گردآورنده، مؤلف، تدوین‌کننده، تنظیم‌کننده ۲. (کامپیوتر) همگردان

complacence /kəm'pleɪsns/ *n* ۱. رضایت از خود، ازخودراضی بودن ۲. رضایت، رضا، خرسندی، آسوده‌خاطری، خشنودی

complacency /kəm'pleɪsnsɪ/ = complacence

complacent /kəm'pleɪsnt/ *adj* ۱. [رفتار] خودبینانه، خودخواهانه، مغرورانه، خودپسندانه؛ [شخص] ازخود ـ راضی، خودبین، خودخواه، مغرور، غرّه ۲. بامحبت، مهربان، حاضر به خدمت، گشاده‌رو ۳. خرسند، خشنود، راضی، قانع؛ خوش‌خیال، خاطرآسوده

complacently /kəm'pleɪsntlɪ/ *adv* خودبینانه، خودخواهانه، مغرورانه؛ با خاطرجمعی؛ با بی‌خیالی

complain /kəm'pleɪn/ *vi* شکایت کردن، شکوه کردن، گله کردن، گلایه کردن، نالیدن، غرغر کردن، غرولند کردن، غر زدن

complainant /kəm'pleɪnənt/ *n* (حقوق) شاکی، مدّعی، خواهان، دادخواه، عارض

complainingly /kəm'pleɪnɪŋlɪ/ *adv* با شکایت، گله‌مندانه، (با لحنی) شکوه‌آمیز، گلایه‌آمیز، گلایه‌آمیزانه

complaint /kəm'pleɪnt/ *n* ۱. شکایت، شکوه، گله، گله‌گزاری، گلایه، ناله، اظهارِ نارضایتی، اظهارِ ناخشنودی ۲. بیماری، مرض، عارضه

lodge / lay a complaint against (حقوق) شکایت کردن از، اقامهٔ دعوی کردن علیه

complaisance /kəm'pleɪzəns/ *n* (رسمی) آسان‌گیری، ملایمت، خوش‌خویی؛ خوش‌رویی، گشاده‌رویی؛ لطف، مهربانی، محبت؛ حاضرخدمتی، خوش‌خدمتی

complaisant /kəm'pleɪzənt/ *adj* (رسمی) گشاده‌رو، خوش‌رو؛ بالطف، بامحبت، مهربان؛ پذیرا؛ حاضر به‌خدمت، خوش‌خدمت؛ متواضع، فروتن

complement /'kɒmplɪmənt/ *n* ۱. مکمل، متمم، تتمه، تکمله ۲. کلیه، تمامی، مجموعه، همگی؛ تمامیِ اعضا، کلیهٔ خدمه < the ship's complement > ۳. (ریاضی) [زاویه] متمم ۴. (دستور) متمم، مسند

vt ۵. کامل کردن، تکمیل کردن؛ متممِ... بودن

complementary /,kɒmplɪ'mentrɪ/ *adj* تکمیلی، تکمیل‌کننده، متمّم، مکمّل

complementary angle /,kɒmplɪmentrɪ 'æŋgl/ *n* زاویهٔ مکمل

complementary colour /,kɒmplɪmentrɪ 'kʌlə(r)/ *n* رنگِ مکمل

complementary medicine /,kɒmplɪmentrɪ 'medsn, (US) 'medɪsn/ = alternative medicine

complete /kəm'pli:t/ *adj* ۱. کامل، تام؛ تام و تمام، تمام‌عیار، حسابی ۲. انجام‌یافته، تمام‌شده، پایان‌یافته؛ [پرسش‌نامه] پرشده

vt ۳. کامل کردن، تکمیل کردن؛ [کار] تمام کردن، انجام دادن، به انجام رساندن؛ [خوشبختی، بدبختی، مهارت و غیره] به کمال رساندن، به اوج رساندن؛ [پرسش‌نامه و غیره] پر کردن

the complete works مجموعهٔ آثار، کلیات

completely /kəm'pli:tlɪ/ *adv* کاملاً، به‌کلی، یکسره، به تمامی، به طورِ کامل، سراسر

completeness /kəm'pli:tnɪs/ *n* تمامیت، کمال‌یافتگی، جامعیت

completion /kəm'pli:ʃn/ *n* [کار، قرارداد و غیره] انجام، اتمام؛ [بدبختی، خوشبختی، پرسش‌نامه] تکمیل، کمال

complex[1] /'kɒmpleks, (US) kəm'pleks/ *adj* ۱. پیچیده، درهم‌بافته؛ بغرنج، دشوار، سخت ۲. (زبان‌شناسی، دستور) [جمله] مرکب (ناهمپایه)؛ [واژه] مشتق

complex[2] /'kɒmpleks/ *n* ۱. مجموعه، مجتمع < a building complex > ۲. (روان‌شناسی) عقده، گره ۳. (محاوره) وحشت، هراس، نگرانیِ شدید

an Electra complex عقدهٔ الکترا، عقدهٔ مادرستیزی

an inferiority complex عقدهٔ حقارت، عقدهٔ خودکم‌بینی

an Oedipus complex عقدهٔ اِدیپ، عقدهٔ پدرستیزی

a superiority complex عقدهٔ برتری، عقدهٔ خودبزرگ‌بینی

complexion /kəm'plekʃn/ *n* ۱. رنگِ رو، رنگِ چهره، رنگِ پوست؛ بشره، رو؛ چهره، صورت، سیما، ظاهر ۲. (کهنه) مزاج، طبیعت

complexity /kəm'pleksətɪ/ *n* پیچیدگی، درهم‌بافتگی، تعقید؛ بغرنجی، دشواری، سختی

complex sentence /ˌkɒmpleks 'sentəns, (US) ˌkəmpleks 'sentns/ *n* (دستور) جملهٔ مرکب

compliance /kəm'plaɪəns/ *n* ۱. (رسمی) تبعیت، پیروی، مطاوعت، اطاعت، سرسپاری، گردن‌نهی؛ اجابت، رعایت ۲. قبول، پذیرش، موافقت، رضایت، تسلیم

in compliance with به پیروی از، در اجابتِ، (بر) طبقِ، بنابر

compliant /kəm'plaɪənt/ *adj* مطیع، فرمانبردار، تابع، پیرو؛ آمادهٔ قبول، پذیرنده

complicate /'kɒmplɪkeɪt/ *vt* پیچیده کردن، بغرنج کردن؛ دشوار کردن، مشکل کردن

complicated /'kɒmplɪkeɪtɪd/ *adj* پیچیده، بغرنج؛ دشوار، سخت، مشکل

complication /ˌkɒmplɪ'keɪʃn/ *n* ۱. پیچیدگی، بغرنجی، دشواری؛ درهم‌ریختگی، آشفتگی، آشوب؛ اِشکال، گرفتاری، دردسر ۲. (پزشکی، در جمع) عوارض

complicity /kəm'plɪsətɪ/ *n* [جرم] همدستی، تبانی، شرکت

compliment[1] /'kɒmplɪmənt/ *n* ۱. تعریف، تحسین، تمجید، ستایش، خوش‌آمدگویی ۲. (رسمی، در جمع) تبریک، تهنیت، شادباش؛ درود، سلام؛ تعارف، اظهارِ ادب

pay sb a compliment; pay a compliment to sb (on sth) از کسی تعریف کردن، کسی را تحسین کردن، کسی را ستایش کردن

give sb one's compliments به کسی سلام رساندن

with the compliments of the season با تبریکاتِ کریسمس و سالِ نو

fish for compliments دنبالِ تعریفِ دیگران گشتن

compliment[2] /'kɒmplɪment/ *vt* ۱. تعریف کردن از، تحسین کردن، ستایش کردن ۲. تبریک گفتن به، تهنیت گفتن به؛ تعارف کردن به

complimentary /ˌkɒmplɪ'mentrɪ/ *adj* ۱. تعریف‌آمیز، ستایش‌آمیز؛ تعارف‌آمیز ۲. رایگان، مفتی، مجانی، افتخاری < a complimentary ticket >

complin /'kɒmplɪn/ = compline

compline /'kɒmplɪn/ *n* (در کلیسای کاتولیک) نمازِ آخرِ روز

comply /kəm'plaɪ/ (*pt,pp* **complied**)

vi تبعیت کردن، پیروی کردن، متابعت کردن، سر نهادن، اطاعت کردن؛ اجابت کردن، پذیرفتن، تن دردادن

comply with تبعیت کردن از

component /kəm'pəʊnənt/ *adj* ۱. [اجزاء] تشکیل‌دهنده، سازنده

n ۲. مؤلفه، سازه، جزءِ سازنده، عنصر؛ (فنی) قطعه، جزء

comport /kəm'pɔ:t/ *vi* متناسب بودن، هماهنگ بودن، موافق بودن، سازگار بودن

comport oneself *vt* (رسمی) رفتار کردن؛ سلوک کردن

comportment /kəm'pɔ:tmənt/ *n* (رسمی) رفتار؛ سلوک

compose /kəm'pəʊz/ *vt* ۱. (رسمی) ساختن، تشکیل دادن، ترکیب کردن، درست کردن ۲. [شعر، ترانه] سرودن، آفریدن، ساختن؛ [آهنگ] تصنیف کردن؛ [سخنرانی] ترتیب دادن، تنظیم کردن؛ [کتاب و غیره] تألیف کردن، نوشتن، پرداختن ۳. [حروفِ چاپ] چیدن ۴. [فکر، احساسات و غیره] مهار کردن، تحتِ کنترل درآوردن، جمع و جور کردن، سامان دادن، منظم کردن

vi ۵. شعر سرودن؛ آهنگ ساختن، موسیقی تصنیف کردن ۶. [چاپ] حروف‌چینی کردن

be composed of مرکب بودن از، متشکل بودن از، صورت بستن از

compose oneself خود را آرام کردن، بر خود مسلط شدن

compose one's features خود را آرام نشان دادن، قیافهٔ آرام به خود گرفتن

composed /kəm'pəʊzd/ *adj* ۱. [شخص] آرام، موقر، متین، سنگین؛ مسلط‌برخود، خویشتن‌دار، خونسرد ۲. ترکیب‌شده، مرکب، تشکیل‌شده، متشکل از

composedly /kəm'pəʊzɪdlɪ/ *adv* به آرامی، با متانت، با وقار؛ با خونسردی، با خویشتن‌داری، خویشتن‌دارانه

composer /kəm'pəʊzə(r)/ *n* (موسیقی) آهنگساز، مصنف، سازنده؛ تصنیف‌ساز

composite /'kɒmpəzɪt/ *adj* ۱. مرکب، هم‌نهاده، ترکیبی، ترکیب‌شده، سرشته، عجین؛ درهم، مختلط، آمیخته، امتزاج‌یافته

n ۲. چیزِ مرکب، ترکیب، معجون، تلفیق، هم‌نهش؛ (گیاه‌شناسی) مرکب

composition /,kɒmpə'zɪʃn/ *n* ۱. ترکیب، تلفیق، هم‌نهش، امتزاج؛ [شعر] سرودن، آفرینش؛ [آهنگ] تصنیف، ساختن؛ [سخنرانی] تنظیم؛ [کتاب و غیره] تألیف، نگارش ۲. ترکیب، آمیزه، معجون؛ [شعر، موسیقی، کتاب و غیره] اثر، ساخته، آفریده، تصنیف، تألیف؛ (آموزشی) انشا؛ مقاله ۳. ترکیب، قوام، ساخت ۴. اجزاءِ سازنده، عناصرِ تشکیل‌دهنده ۵. مزاج، طبیعت، سرشت ۶. (هنر) ترکیبِ عناصر، تلفیقِ عناصر، ترکیب‌بندی ۷. (چاپ) حروف‌چینی ۸. (حقوق) قراردادِ ارفاقی، مصالحهٔ (با طلبکار) ۹. (صفت‌گونه) ترکیبی، شیمیایی، مصنوعی < composition rubber >

compositor /kəm'pɒzɪtə(r)/ *n* [چاپ] حروف‌چین

compos mentis /,kɒmpəs 'mentɪs/ *adj* (محاوره) با کله، مخ‌دار، عاقل

He's not quite compos mentis.
مشاعرش خراب است. کله‌اش خوب کار نمی‌کند.

compost /'kɒmpɒst/ *n* ۱. (کشاورزی) کودِ گیاهی، خاکِ برگ

vt ۲. تبدیل به کود (گیاهی) کردن ۳. کود (گیاهی) دادن

composure /kəm'pəʊʒə(r)/ *n* [شخص] آرامش، وقار، متانت، سنگینی؛ تسلط‌برخود، خویشتن‌داری، خونسردی

compote /'kɒmpɒt, (US) -pəʊt/ *n* ۱. کمپوت ۲. [ظرف] کمپوت‌خوری

compound[1] /'kɒmpaʊnd/ *n* ۱. (شیمی، زبان‌شناسی و غیره) ترکیب

adj ۲. (شیمی، فنی، ریاضی، زبان‌شناسی) مرکب

compound[2] /kəm'paʊnd/ *vt* ۱. (رسمی) ترکیب کردن، ساختن، درست کردن؛ [مواد] آمیختن، مخلوط کردن ۲. [دعوا، بدهی و غیره] مصالحه کردن سرِ، توافق کردن سرِ، کنار آمدن سرِ ۳. [مسئله، مشکلات] افزودن، تشدید کردن، وخیم‌تر کردن، اضافه کردن

vi ۴. [دعوا، بدهی و غیره] کنار آمدن، مصالحه کردن، به توافق رسیدن

compound[3] /'kɒmpaʊnd/ *n* ۱. [محلِ سکونت و غیره] مجتمع؛ کوی ۲. حیاط، محوطه

compound fracture /,kɒmpaʊnd 'fræktʃə(r)/ *n* (پزشکی) شکستگیِ همراه با زخم

compound interest /,kɒmpaʊnd 'ɪntrəst, (US) 'ɪntrest/ *n* (بازرگانی) بهرهٔ مرکب، ربح مرکب

compound sentence /,kɒmpaʊnd 'sentəns, (US) 'sentns/ *n* (زبان‌شناسی) جملهٔ مرکب (همپایه)

comprehend /,kɒmprɪ'hend/ *vt* ۱. دریافتن، فهمیدن، درک کردن، فهم کردن ۲. فراگرفتن، دربرگرفتن، شامل شدن، احاطه کردن

comprehensibility /,kɒmprɪ,hensə'bɪlətɪ/ *n* قابل‌درک بودن، قابل‌فهم بودن، فهم‌پذیری

comprehensible /,kɒmprɪ'hensəbl/ *adj* دریافتنی، فهمیدنی، قابل‌درک، قابل‌فهم، مفهوم (شدنی)، فهم‌پذیر

comprehension /,kɒmprɪ'henʃn/ *n* ۱. دریافت، درک، فهم؛ نیروی ادراک، درّاکه ۲. (آموزشی) (تمرینِ) درکِ مطلب، آزمونِ فهم ۳. احاطه، فراگیری، شمول، جامعیت

comprehensive /,kɒmprɪ'hensɪv/ *adj* [توصیف گزارش و غیره] جامع، مفصل، کامل، همه‌جانبه، مبسوط؛ [قانون و غیره] فراگیر، شامل، عام؛ [ذهن، دانش] وسیع، گسترده

n ۲. دبیرستانِ جامع، مدرسهٔ جامع

a comprehensive school *n* دبیرستانِ جامع، مدرسهٔ جامع

comprehensively /,kɒmprɪ'hensɪvlɪ/ *adv* به طورِ کامل، کاملاً، به طورِ همه‌جانبه، به طورِ جامع

comprehensiveness /,kɒmprɪ'hensɪvnɪs/ *n* گستردگی، جامعیت، وسعت، کامل بودن، همه‌جانبگی، شمول؛ مفصل بودن، تفصیل

compress[1] /kəm'pres/ *vt* ۱. به هم فشردن، چپاندن؛ پرس کردن؛ فشرده کردن، متراکم کردن ۲. [افکار، مقاله و غیره] فشرده گفتن، خلاصه کردن، فشردن

compressed air هوای فشرده، هوای متراکم

compress[2] /'kɒmpres/ *n* (پزشکی) کمپرس، حولهٔ تر

compression /kəm'preʃn/ *n* ۱. فشار، پرس؛ (فنی) کمپرس ۲. فشردگی، تراکم ۳. [افکار و غیره] اختصار، کوتاه‌شدگی

compressor /kəm'presə(r)/ *n* (فنی) کمپرسور، تلمبهٔ فشار، متراکم‌کننده

comprise /kəm'praɪz/ *vt* مرکب بودن از، متشکل بودن از، تشکیل شدن از؛ شاملِ ... بودن، دربرداشتن، دارا بودن

< The committee comprises men of different views. >

compromise /'kɒmprəmaɪz/ *n* ۱. [دعوی، بدهی و غیره] مصالحه، سازش، توافق ۲. چیزِ بینابین، حدِ وسط؛ (صفت‌گونه) بینابین، وسط
< a compromise solution >
vt ۳. [دعوی، بدهی و غیره] مصالحه کردن، چشم پوشیدن از ۴. [شخص، شهرت و غیره] بی‌اعتبار کردن، لطمه زدن، رسوا کردن، بدنام کردن؛ به خطر انداختن، به مخاطره افکندن
come to / reach a compromise به توافق رسیدن، مصالحه کردن

compromising /'kɒmprəmaɪzɪŋ/ *adj* رسواکننده، افشاگرانه؛ بدنامی‌آور، شرم‌آور، مفتضح، خجالت‌آور

comptometer /kɒmp'tɒmɪtə(r)/ *n* ماشین‌حساب

comptroller /kən'trəʊlə(r)/ *n* (مالی) مدیرِ امورِ مالی، رئیسِ حسابداری؛ ناظرِ خرج، ممیز، بازبین

compulsion /kəm'pʌlʃn/ *n* ۱. اجبار، اضطرار؛ جبر، زور، فشار؛ ناچاری، ناگزیری ۲. (روان‌شناسی) وسواس
under compulsion از روی ناچاری، به‌ناگزیر، به اکراه

compulsive /kəm'pʌlsɪv/ *adj* ۱. [دلیل] محکم، قاطع، کوبنده، دندان‌شکن؛ [خواهش] گریزناپذیر، مصرّانه، مبرم، الزام‌آور ۲. [میل، رفتار] وسواسی؛ معتاد، بی‌اختیار، ناگزیر، ناخواسته، بی‌اراده
< She's a compulsive talker. > ۳. بسیار عالی، جذاب، قابلِ توجه، محشر، خیره‌کننده

compulsively /kəm'pʌlsɪvlɪ/ *adv* ۱. از روی وسواس، از فرطِ وسواس؛ بی‌اختیار، بی‌اراده، به طورِ مقاومت‌ناپذیری ۲. به طوری عالی، به طورِ محشری، به طرزِ جذابی

compulsorily /kəm'pʌlsərəlɪ/ *adv* اجباراً، به اجبار؛ جبراً، قهراً، به زور

compulsory /kəm'pʌlsərɪ/ *adj* [عمل، تحصیل، خدمتِ نظام] اجباری، الزامی؛ جبری، زوری، قهری

compunction /kəm'pʌŋkʃn/ *n* (رسمی) احساسِ گناه، عذابِ وجدان، ناراحتیِ وجدان؛ پشیمانی، افسوس، دریغ، تأسف

computation /,kɒmpju:'teɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. حساب، محاسبه ۲. تخمین، برآورد

computational /,kɒmpju:'teɪʃənl/ *adj* ۱. کامپیوتری، رایانه‌ای ۲. محاسبه‌ای، محاسباتی

compute /kəm'pju:t/ *vt,vi* ۱. حساب کردن، محاسبه کردن ۲. تخمین زدن، برآورد کردن

computer /kəm'pju:tə(r)/ *n* حسابگر، کامپیوتر، رایانه
the computer age عصرِ کامپیوتر
computer language زبانِ کامپیوتر
computer programming برنامه‌ریزیِ کامپیوتری
a computer society جامعهٔ کامپیوتری

computerisation /kəm,pju:təraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = computerization

computerise /kəm'pju:təraɪz/ = computerize

computerization /kəm,pju:təraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* کامپیوتری کردن

computerize /kəm'pju:təraɪz/ *vt* ۱. [اطلاعات] به کامپیوتر دادن ۲. کامپیوتری کردن

computing /kəm'pju:tɪŋ/ *n* ۱. کار با کامپیوتر، کاربردِ کامپیوتر، استفاده از کامپیوتر، کامپیوتر ۲. کارِ کامپیوتر
adj ۳. (مربوط به) کامپیوتر، کامپیوتری

comrade /'kɒmreɪd, (US) -ræd/ *n* ۱. رفیق، یار، دوست، همدم ۲. (در احزابِ چپ) رفیق، همپالکی

comrade-in-arms /,kɒmreɪd ɪn 'ɑ:mz/ (*pl* **comrades-in-arms**) *n* (نظامی، کهنه) هم‌قطار

comradely /'kɒmreɪdlɪ/ *adj* دوستانه، رفیقانه، توأم با رفاقت، صمیمانه

comradeship /'kɒmreɪdʃɪp/ *n* رفاقت، دوستی، هم‌قدمی؛ هم‌قطاری

con[1] /kɒn/
pro and con *adj,adv* له و علیه، موافق و مخالف
the pros and cons *n* دلایلِ له و علیه، دلایلِ موافق و مخالف

con[2] /kɒn/ (*prp* **conning**, *pt,pp* **conned**)
n ۱. (عامیانه) کلاهبرداری، سوءِاستفاده؛ (صفت‌گونه) کلاهبردار، دغل‌باز، کلک؛ [کار] دغل‌بازانه
vt ۲. (محاوره) فریب دادن، اغوا کردن، زیرِ پای... نشستن
a con game کلاهبرداری، سوءِ استفاده، حقه‌بازی

con[3] /kɒn/ *vt* از بر کردن، از حفظ کردن؛ یاد گرفتن، مطالعه کردن

Con /kən'sɜ:vətɪv/ = Cons

concatenate /kɒn'kætɪneɪt/ *vt* ۱. همنشین کردن، به دنبالِ هم آوردن، به‌هم پیوستن
adj ۲. به‌هم‌پیوسته، مسلسل، زنجیروار

concatenation /kɒn,kætɪ'neɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. به‌هم‌پیوستگی، تسلسل ۲. زنجیره، رشته، سلسله

concave /'kɒŋkeɪv/ *adj* [سطح] فرورفته، تورفته، گود؛ (فیزیک) مقعّر، کاو

concavity /,kɒn'kævətɪ/ *n* فرورفتگی، تورفتگی، گودی؛ (فیزیک) تقعّر، کاوی

conceal /kən'si:l/ *vt* [چیز، خبر، احساسات و غیره] پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن، نهفتن، قایم کردن؛ از انظار پنهان داشتن، در پرده نگه داشتن؛ سرپوش گذاشتن، کتمان کردن

Concealed turning (در جاده) پیچ بدونِ دید

concealment /kən'si:lmənt/ *n* ۱. [خبر، راز و غیره] پوشیدگی، اختفا؛ پوشیدن، پنهان کردن، کتمان ۲. پنهان‌کاری، مخفی‌کاری ۳. مخفیگاه، نهانگاه، پناهگاه

concede /kən'si:d/ *vt* ۱. [امتیاز، حق و غیره] اعطا کردن، دادن، امتیاز دادن؛ واگذار کردن، تسلیم کردن؛ دست کشیدن از، چشم پوشیدن از ۲. پذیرفتن، قبول کردن، اجازه دادن؛ تن دردادن، گردن نهادن

concede victory به شکستِ خود اعتراف کردن

conceit /kən'si:t/ *n* ۱. خودبینی، کِبر، غرور، نخوت، عُجب، خودپسندی ۲. (ادبیات) استعارهٔ غریب، استعارهٔ بعید

in one's own conceit (کهنه) به خیالِ خود، به باورِ خود، به زعمِ خود

out of conceit with (کهنه) بیزار از، زده‌شده از

conceited /kən'si:tɪd/ *adj* خودبین، مغرور، خودپسند، متکبر، پرنخوت، ازخودراضی

conceitedly /kən'si:tɪdlɪ/ *adv* خودبینانه، باتکبر، از روی غرور، خودپسندانه

conceivable /kən'si:vəbl/ *adj* قابل‌تصور، تصورپذیر، قابل‌درک، تصورکردنی

conceivably /kən'si:vəblɪ/ *adv* احتمالاً، به اغلبِ احتمال، به احتمالِ زیاد

conceive /kən'si:v/ *vt* ۱. [اندیشه، نفرت، عشق و غیره] در سر پختن، به فکرِ (کسی) خطور کردن، در سر داشتن، به ذهن راه دادن، از ذهنِ (کسی) گذشتن ۲. تصور کردن، فکر کردن، خیال کردن، پنداشتن؛ درک کردن، فهمیدن ۳. < I conceived that there must be some difficulties. > [زن] حامله شدن، آبستن شدن، باردار شدن

vi ۴. فکر کردن، اندیشیدن، تصور کردن ۵. [زن] حامله شدن، آبستن شدن، باردار شدن

concentrate /'kɒnsntreɪt/ *vt* ۱. [نیروها، حواس، فکر و غیره] متمرکز کردن، جمع کردن، گردآوردن، تمرکز دادن به ۲. غلیظ کردن، تغلیظ کردن

vi ۳. [نیروها و غیره] متمرکز شدن، جمع شدن، تجمع کردن، تمرکز یافتن ۴. فکرِ خود را متمرکز کردن، حواسِ خود را جمع کردن، دقت کردن

n ۵. عصاره، فشرده، افشره

concentrated /'kɒnsntreɪtɪd/ *adj* ۱. شدید، زیاد، مفرط، تند ۲. غلیظ، فشرده

concentration /ˌkɒnsn'treɪʃn/ *n* ۱. تمرکز، تجمع ۲. توجه، دقت ۳. تراکم، غلظت

concentration camp /ˌkɒnsn'treɪʃn kæmp/ *n* اردوگاهِ کارِ اجباری، اردوگاهِ بیگاری

concentric /kən'sentrɪk/ *adj* [دایره] متّحدالمرکز، هم‌مرکز

concept /'kɒnsept/ *n* (فلسفه) تصور؛ مفهوم

conception /kən'sepʃn/ *n* ۱. تصور؛ درک، فهم، دریافت؛ فکر، اندیشه، ایده < I have no conception of what you mean. > ۲. بارداری، آبستنی، حاملگی

conception control کنترلِ موالید، کنترلِ زاد و ولد

conceptual /kən'septʃʊəl/ *adj* عقلی، تعقلی، ذهنی، مجرد؛ ادراکی

conceptualise /kən'septʃʊəlaɪz/ = conceptualize

conceptualize /kən'septʃʊəlaɪz/ *vt* مفهوم ساختن، به صورتِ مفهوم درآوردن، متصور کردن، در تصور آوردن، مجسم کردن

concern[1] /kən'sɜ:n/ *vt* ۱. مربوط بودن به، ربط داشتن به؛ جالب بودن برای؛ مهم بودن برای، اهمیت داشتن برای ۲. نگران کردن، دلواپس کردن، دل‌مشغول کردن، ناراحت کردن

be concerned to do sth به انجامِ کاری علاقمند بودن، مشتاقِ انجامِ کاری بودن، مایل به انجامِ کاری بودن

be concerned with sth مربوط به چیزی بودن، دربارهٔ چیزی بودن، به چیزی پرداختن

as concerns اما دربارهٔ، ولی راجع به، در خصوصِ

to whom it may concern جهتِ اطلاعِ افرادِ ذیربط / ذیصلاح

as / so far as he is concerned تا آنجا که به او مربوط می‌شود

the persons concerned افرادِ ذیربط، اشخاصِ ذیصلاح، افرادِ دخیل، دست‌اندرکاران

be concerned in (رسمی) ذینفع بودن در، دخیل بودن در، دست داشتن در

concern oneself with / in / about سرگرم بودن با، خود را مشغول داشتن به، پرداختن به؛ دخالت کردن در

be concerned about / for دلواپس بودن برای، نگرانِ ... بودن، دلواپسِ ... بودن

concern[2] /kən'sɜ:n/ *n* ۱. ربط، ارتباط، دخل، بستگی، علاقه ۲. موردِ علاقه، کار؛ وظیفه ۳. کار، شغل، کار و بار ۴. سهم؛ شرکت؛ منافع < He has a concern in this business. > ۵. نگرانی، دلواپسی، ناراحتی، غصه

have no concern with ربطی نداشتن به، دخلی نداشتن به، بستگی نداشتن به

Mind your own concerns! به تو چه ربطی دارد! در کارِ دیگران دخالت نکن!

(It's) none of your concern! فضولی موقوف! به تو چه!

a going concern ۱. کارِ دایر، کارِ در گردش ۲. کارِ پررونق، کار و بارِ سکه

concerned /kən'sɜ:nd/ *adj* ۱. نگران، دلواپس، ناراحت، دل‌نگران، دل‌مشغول ۲. مشتاق، علاقمند، مایل ۳. ذینفع، ذیربط ۴. مطرح، دخیل، موردِ نظر

concernedly /kən'sɜ:nɪdlɪ/ *adv* ۱. با نگرانی، با دلواپسی، با دل‌نگرانی ۲. با علاقمندی، از روی علاقه، با دلبستگی

concerning /kən'sɜ:nɪŋ/ *prep* دربارهٔ، راجع به، درخصوصِ

concert¹ /'kɒnsət/ *n* ۱. (موسیقی) کنسرت ۲. [صداها و غیره] هم‌آوایی، هم‌خوانی، هم‌نوایی ۳. توافق، موافقت؛ هماهنگی

at concert pitch در اوجِ کارآیی؛ در اوجِ آمادگی

in concert هماهنگ، دسته‌جمعی، یک‌صدا

in concert with (رسمی) به اتفاقِ، همراهِ، به همدستیِ

concert² /kən'sɜ:t/ *vt* ترتیبِ... را با هم دادن، کاری را با یکدیگر کردن، دسته‌جمعی دست زدن به، با هم اقدام کردن؛ با هم رفع و رجوع کردن، با یکدیگر حل و فصل کردن

concerted /kən'sɜ:tɪd/ *adj* دسته‌جمعی، با هم، به اتفاقِ هم، مشترک، هماهنگ

< to take a concerted action >

concertgoer /'kɒnsətgəʊə(r)/ *n* کنسرت‌رو

concert grand /ˌkɒnsət 'grænd/ *n* پیانوی کنسرت

concert-hall /'kɒnsət hɔ:l/ *n* تالارِ کنسرت، سالنِ کنسرت

concertina /ˌkɒnsə'ti:nə/ (*prp* **concertinaing** *pt,pp,* **concertinaed**)

n ۱. (موسیقی) کنسرتینا (= سازی شبیهِ آکوردئون)

vi ۲. مچاله شدن، له شدن

concertmaster /'kɒnsətmɑ:stə(r), (US) -mæstə(r)/ *n* (در کنسرت) ویولن‌نوازِ اول

concerto /kən'tʃeətəʊ, -'tʃɜ:t-/ (*pl* **concertos**) *n* (موسیقی) کنسرتو (= آهنگی برای یک یا چند سازِ سولو به همراهیِ ارکستر)

concession /kən'seʃn/ *n* ۱. سازش، توافق؛ واگذاری، اعطا، تسلیم؛ قبول، پذیرش، موافقت؛ اقدامِ موافق ۲. [معدن، زمین و غیره] امتیاز، حقِ بهره‌برداری، حقِ استفاده ۳. (در بریتانیا) تخفیف

concessionaire /kənˌseʃə'neə(r)/ *n* [زمین، معدن و غیره] صاحب‌امتیاز

concessionary /kən'seʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. (حقوق) امتیازی؛ [بلیت و غیره] با تخفیف، تخفیفی *n* ۲. (حقوق) صاحب‌امتیاز

concessive /kən'sesɪv/ *adj* (دستور) پذیرشی

< a concessive clause introduced by "although" >

a concessive clause بندِ پذیرشی، جملهٔ پذیرشی

a concessive conjunction حرفِ پذیرش

conch /kɒntʃ/ *n* ۱. (جانور) حلزون؛ صدفِ حلزونی ۲. (کالبدشناسی) صدفِ گوش ۳. (معماری) نیم‌گنبد، نیم‌تاق

concha /'kɒŋkə/ *n* ۱. (کالبدشناسی) صدفِ گوش ۲. (معماری) نیم‌گنبد، نیم‌تاق

conchology /kɒŋ'kɒlədʒɪ/ *n* ۱. صدف‌شناسی

concierge /ˌkɒnsɪ'eəʒ, (US) ˌkɒnsɪ'erʒ/ *n* سرایدار، دربان

conciliate /kən'sɪlɪeɪt/ *vt* ۱. جلب کردن، به‌دست آوردن، تحصیل کردن ۲. جلبِ رضایتِ... را کردن، جلبِ نظرِ... را کردن؛ دلجویی کردن از، استمالت کردن از، رفعِ کدورت کردن با؛ خشمِ... را فرونشاندن، آرام کردن ۳. [نظراتِ مخالف و غیره] آشتی دادن، با هم وفق دادن

conciliation /kənˌsɪlɪ'eɪʃn/ *n* ۱. جلبِ رضایت، جلبِ نظر؛ دلجویی، استمالت؛ تسکین ۲. آشتی، مصالحه، توافق

a conciliation board هیئتِ حلِ اختلاف

conciliator /kən'sɪlɪeɪtə(r)/ *n* میانجی، آشتی‌دهنده، صلح‌دهنده؛ دلجویی‌کننده

conciliatory /kən'sɪlɪətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* [شخص] آشتی‌جو، مصالحه‌جو، آشتی‌طلب، آشتی‌دهنده؛ [رفتار، روحیه، سخن] آشتی‌جویانه، صلح‌آمیز، مسالمت‌آمیز، دوستانه، صلح‌جویانه

concise /kən'saɪs/ *adj* [سخن، نوشته و غیره] کوتاه، مختصر، مجمل؛ موجز، فشرده

concisely /kən'saɪslɪ/ *adv* به طورِ مختصر، اجمالاً، به اجمال، به اختصار؛ به ایجاز، به طورِ موجزی

conciseness /kən'saɪsnɪs/ *n* [سخن، نوشته و غیره] کوتاهی، اختصار، اجمال؛ ایجاز، فشردگی

concision /kən'sɪʒn/ = conciseness

conclave /'kɒŋkleɪv/ *n* ۱. (مذهب) مجمعِ کاردینال‌ها ۲. جلسهٔ محرمانه، نشستِ غیرعلنی

sit in conclave جلسهٔ محرمانه داشتن

conclude /kən'klu:d/ *vt* ۱. به پایان رساندن، تمام کردن، خاتمه دادن، به انجام رساندن ۲. [قرارداد و غیره] منعقد کردن، بستن ۳. نتیجه گرفتن (که)، به این نتیجه رسیدن (که) ۴. تصمیم گرفتن، بر آن شدن (که)

vi ۵. به پایان رسیدن، تمام شدن، خاتمه یافتن، به انجام رسیدن؛ انجامیدن، منتهی شدن، منجر شدن

to conclude به‌عنوانِ نتیجه، در پایان، در خاتمه، حاصل آنکه

concluding /kən'klu:dɪŋ/ *adj* پایانی، آخرین، آخر، نهایی، فرجامین، واپسین

conclusion /kən'klu:ʒn/ *n* ۱. پایان، آخر، خاتمه، انتها، انجام، فرجام ۲. [قرارداد و غیره] انعقاد، عقد، بستن ۳. نتیجه‌گیری، نتیجه ۴. (منطق، در قیاس) نتیجه

try conclusions with sb با کسی رقابت کردن، با کسی چالش کردن

bring to a conclusion به پایان بردن، به آخر رساندن، خاتمه دادن

in conclusion در پایان، سرانجام، دستِ آخر

come to / reach the conclusion that نتیجه گرفتن که، به این نتیجه رسیدن که

draw a conclusion from نتیجه گرفتن از

a foregone conclusion توافقِ قبلی

jump / leap to conclusions / to the conclusion زود قضاوت کردن، عجولانه نتیجه‌گیری کردن

conclusive /kən'klu:sɪv/ *adj* [دلیل، گواه و غیره] قاطع، قطعی، مسلّم، قانع‌کننده

conclusively /kən'klu:sɪvlɪ/ *adv* به طورِ قاطع، با قاطعیت، قاطعانه، به طورِ قطعی، با قطع و یقین، به طرزی قانع‌کننده

concoct /kən'kɒkt/ *vt* سرهم کردن، جور کردن، فراهم کردن، درست کردن؛ [بهانه] تراشیدن؛ [طرح، نقشه] ریختن؛ [داستان، قصه] ساختن، پرداختن، از خود درآوردن، جعل کردن

concoction /kən'kɒkʃn/ *n* ۱. معجون، آمیزه، ترکیب، مخلوط ۲. جعل، سرهم کردن، به‌هم بافتن، اختراع کردن

concomitant /kən'kɒmɪtənt/ *adj* ۱. (رسمی) ملازم، همراه، توأم؛ مقارن، همزمان

n ۲. (رسمی) لازمه، لازم، همراه؛ ضمیمه، پیوسته

concord /'kɒŋkɔ:d/ *n* ۱. (رسمی) توافق، هماهنگی، سازگاری، موافقت ۲. (زبان‌شناسی، دستور) مطابقه ۳. (موسیقی) همخوانی

concordance /kən'kɔ:dəns/ *n* ۱. انطباق، یگانگی، تطابق؛ موافقت، هماهنگی، توافق ۲. فهرستِ الفبایی؛ کشف‌اللغات؛ کشف‌الآیات

concordant /kən'kɔ:dənt/ *adj* موافق، هماهنگ، سازگار، جور؛ مطابق، منطبق

concordat /kən'kɔ:dæt/ *n* (مذهب) کنکوردا، پیمانِ پاپ و دولت

concourse /'kɒŋkɔ:s/ *n* ۱. [حوادث و غیره] هم‌آیی، ملازمت، همراهی ۲. (رسمی) [مردم، اتومبیل و غیره] تجمع، اجتماع، ازدحام ۳. محلِ تجمع؛ سالن؛ (در آمریکا) شارعِ عام

concrete[1] /'kɒŋkri:t/ *adj* ۱. عینی، متعین، متجسّم، مجسّم، محسوس، حسی، ملموس، مادی؛ [شعر، موسیقی] تجسّمی؛ [عدد] مقیّد ۲. [دلیل، گواه، پیشنهاد] مشخص، معین، مسلم، قطعی

a concrete noun (دستور) اسمِ ذات

concrete[2] /'kɒŋkri:t/ *vt* ۱. سفت کردن، سخت کردن

vi ۲. سِفت شدن، سخت شدن، به‌هم چسبیدن، بستن

concrete[3] /'kɒŋkri:t/ *n* ۱. بتون

vt ۲. بتونی کردن، بتون ریختن

a concrete jungle (شهرهای بزرگ) جنگلِ سیمانی، جنگلِ بتونی

concretely /'kɒŋkri:tlɪ/ *adv* (به طورِ) عینی، به طورِ محسوس، به طرزِ ملموسی، مشخصاً

make one's point more concretely منظورِ خود رامشخص‌تر گفتن، منظورِ خود را واضح‌تر بیان کردن

concrete mixer /'kɒŋkri:t mɪksə(r)/ *n* ماشینِ بتون‌ساز، بتونیر

concrete music /,kɒŋkri:t 'mju:zɪk/ *n* موسیقیِ عینی، موسیقیِ تجسمی، موسیقیِ انضمامی

concrete poetry /,kɒŋkri:t 'pəʊɪtrɪ/ *n* شعرِ عینی، شعرِ تجسمی، شعرِ انضمامی

concretion /kən'kri:ʃn/ *n* ۱. (رسمی) سفت‌شدگی، سخت‌شدگی؛ [مایعات] انجماد ۲. (زمین‌شناسی) سنگال

concubine /'kɒŋkjʊbaɪn/ *n* ۱. (کهنه) معشوقه، همخوابه، سُرّیه ۲. زنِ دوم؛ زنِ صیغه‌ای، متعه

concupiscence /kən'kju:pɪsns/ *n* (رسمی) شهوت، نفسِ اماره؛ میلِ جنسی، شهوت‌پرستی

concur /kən'kɜ:(r)/ (*prp* **concurring**, *pt,pp* **concurred**) *vi* ۱. موافق بودن، هم‌رأی بودن، هم‌عقیده بودن ۲. [حوادث، شرایط و غیره] هم‌زمان بودن، مقارن بودن ۳. [رویدادها، اشخاص] دست به دستِ هم دادن، با هم کار کردن، همکاری کردن

concurrence /kən'kʌrəns/ *n* ۱. موافقت، توافق، هم‌رأیی، هم‌عقیده بودن ۲. همکاری، تعاون ۳. تقارن، هم‌زمانی؛ تصادف، تلاقی، برخورد

concurrent /kən'kʌrənt/ *adj* ۱. هم‌زمان، مقارن ۲. همراه، همگام، همپا، ملازم ۳. موافق، هم‌رأی، هم‌عقیده، دمساز ۴. (ریاضی) [خطوط و غیره] متقاطع

concurrently /kən'kʌrəntlɪ/ *adv* به طورِ همزمان، همزمان با هم، مقارن با هم، یکجا، با هم

concuss /kən'kʌs/ *vt* آسیب رساندن به، تکان دادن؛ (پزشکی) [مغز] ضربه زدن به، صدمه زدن به

concussion /kən'kʌʃn/ *n* ۱. (پزشکی) ضربهٔ مغزی، صدمهٔ مغزی، ضُغطه ۲. لطمه، تکانِ شدید؛ انگیزش، تهییج، آشوب

condemn /kən'dem/ *vt* ۱. محکوم کردن؛ تخطئه کردن، نکوهیدن، سرزنش کردن؛ مقصر شمردن؛ مطرود دانستن؛ [ابزار، ساختمان، دستگاه و غیره] از رده خارج کردن، کنار گذاشتن، غیرقابل‌استفاده

دانستن، معیوب دانستن ۲. (حقوق) محکوم کردن، مجرم شناختن ۳. (پزشکی) [بیمار] جواب کردن، علاج‌ناپذیر دانستن ۴. [اموال، املاک و غیره] مصادره کردن، ضبط کردن ۵. رسوا کردن، لو دادن < His nervous looks condemned him. >

condemnable /kənˈdemnəbl/ *adj* محکوم‌کردنی، محکوم‌شدنی؛ قابل‌سرزنش، نکوهیدنی

condemnation /ˌkɒndemˈneɪʃn/ *n* ۱. محکومیّت؛ تخطئه، سرزنش، نکوهش ۲. (حقوق) محکومیت ۳. [اموال و غیره] مصادره، ضبط ۴. رسوا کردن؛ رسوایی

condemned cell /kənˌdemd ˈsel/ *n* سلولِ محکومین به مرگ

condensation /ˌkɒndenˈseɪʃn/ *n* ۱. تغلیظ، فشردن؛ غلظت، فشردگی ۲. [نوشته و غیره] تلخیص؛ خلاصه، فشرده، کوتاه‌شده ۳. (فیزیک) [بخار، گاز و غیره] چگالش، تراکم، میعان ۴. بخار، عرق

condense /kənˈdens/ *vt* ۱. [مایعات] غلیظ کردن، تغلیظ کردن ۲. (فیزیک) [گازها] چگالیدن، متراکم کردن، مایع کردن؛ [نور] متمرکز کردن ۳. [نوشته] کوتاه‌کردن، فشرده‌کردن، خلاصه‌کردن، تلخیص کردن *vi* ۴. [مایعات] غلیظ شدن؛ [گازها] چگالیدن، متراکم شدن، مایع شدن؛ [نور] متمرکز شدن

condensed type (چاپ) حرفِ نازک

condensed milk /kənˌdenst ˈmɪlk/ *n* شیرِ عسلی، شیرِ غلیظ‌شده

condenser /kənˈdensə(r)/ *n* ۱. (برق، فنی) خازن، اندوزه ۲. (فیزیک) [گازها] چگالنده، متراکم‌کن ۳. (فیزیک) [نور] عدسیِ محدب، ذره‌بین؛ آیینهٔ محدّب

condescend /ˌkɒndɪˈsend/ *vi* (به طعنه) ۱. (به زیردست) لطف کردن، محبت کردن، عنایت کردن، بذلِ توجه کردن، مرحمت کردن، تفضل کردن، کرم کردن، بنده‌نوازی کردن؛ سر فرود آوردن، تمکین کردن ۲. خود را خفیف کردن، خود را سبُک کردن، خود را پست کردن

condescend to sb منت سرِ کسی گذاشتن، کسی را ممنون خود کردن، کسی را رهینِ منتِ خود کردن، به کسی افتخار دادن

condescending /ˌkɒndɪˈsendɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] منت‌گذار، متفرعن، متکبر، پرافاده، فخرفروش، ازخودراضی؛ [رفتار] تکبرآمیز، متکبرانه، پرنخوت ۲. [شخص، رفتار] خوار، سبُک، پست، نازل، حقیر، کوچک ۳. [شخص] بامحبت، مهربان، بنده‌نواز؛ متواضع، فروتن؛ [رفتار] محبت‌آمیز، مرحمت‌آمیز، باالطف و عنایت؛ متواضعانه، از روی فروتنی

condescendingly /ˌkɒndɪˈsendɪŋlɪ/ *adv* ۱. با فروتنی، خاضعانه، با خضوع، متواضعانه؛ با مهربانی، با ملاطفت ۲. فخرفروشانه، با تکبر، با افاده، با نخوت، با تفرعن

condescension /ˌkɒndɪˈsenʃn/ *n* ۱. منت، منت‌گذاری، تفرعن، نخوت، تکبر ۲. خفّت، تنزل، خواری، سبُکی، پستی ۳. لطف، محبت، عنایت، بذلِ توجه، مرحمت، تفضل، بنده‌نوازی؛ تمکین

condign /kənˈdaɪn/ *adj* [مجازات، انتقام و غیره] متناسب، مناسب، درخور، شایسته، به‌سزا، سزاوار

condiment /ˈkɒndɪmənt/ *n* ادویه؛ چاشنی؛ نمک و فلفل

condition[1] /kənˈdɪʃn/ *n* ۱. شرط، قید؛ لازمه، سبب ۲. وضع، وضعیت، کنونه، حالت، حال؛ کیفیت، چگونگی ۳. (در جمع) شرایط، اوضاع، احوال < under favourable conditions > ۴. (کهنه) مقام، موقعیت، پایگاه، جایگاه، منزلت ۵. بیماری، ناراحتی، مرض < a heart condition >

in mint condition → mint[2]

on condition (that) به این شرط که، با این قید که، به شرطی که، اگر

on this / that condition به این / آن شرط

on no condition (رسمی) به هیچ وجه، به هیچ روی

buy on condition شرطی خریدن، به شرط خریدن

make it a condition شرط کردن، شرط گذاشتن

in good condition [شخص] سرحال، سالم، تندرست؛ [چیز] صحیح و سالم، بی‌عیب، بی‌نقص، در وضعیتِ خوب

in bad condition [شخص] ناخوش، مریض‌احوال؛ [چیز] در وضعیتِ بد، معیوب؛ به‌هم‌ریخته

out of condition [شخص] بیمار، ناتوان، مریض‌احوال، ناخوش؛ [چیز] خراب، معیوب، در وضعیتِ بد

be in no condition (to) در شرایطی نبودن که، در وضعیتی نبودن که، حالِ (کاری را) نداشتن

change one's condition زن گرفتن، عروسی کردن، ازدواج کردن

condition[2] /kənˈdɪʃn/ *vt* ۱. مشروط کردن، مقید کردن، شرطِ ... بودن؛ محدود کردن، تعیین‌کننده بودن < My expenditure is conditioned by my income. > ۲. منظم کردن، سر و سامان دادن ۳. در وضعیتِ مناسبی قرار دادن، اصلاح کردن، خوب کردن، حال آوردن؛ [سگ، اسب و غیره] پرورش دادن ۴. عادت دادن؛ تغییر دادن؛ تحتِ تأثیر قرار دادن ۵. وادار کردن، ملزم کردن، مجبور کردن ۶. (آموزشی) [دانشجو] مشروط کردن؛ [دانش‌آموز] تجدید کردن ۷. (روان‌شناسی) شرطی کردن، مشروط ساختن

ill-conditioned بداخلاق، بدخلق، عصبانی، ترشرو، تند، زودخشم
well-conditioned ۱. خوش‌اخلاق، خوش‌خوی، خوش‌رفتار ۲. [حیوان] سالم، سرحال، قبراق
conditional /kən'dɪʃənl/ *adj* مشروط، مقید
a conditional clause (دستور) بندِ شرطی، جملهٔ شرطی
conditional on / upon موکول به، بسته به
the conditional mood (دستور) وجهِ شرطی
conditionally /kən'dɪʃənəlɪ/ *adv* به طورِ مشروط
conditioned /kən'dɪʃnd/ *adj* ۱. مشروط، مقید، شرطی ۲. (روان‌شناسی) شرطی
a conditioned response پاسخِ شرطی
conditioned reflex /ken,dɪʃnd 'ri:fleks/ *n* بازتابِ شرطی
conditioner /kən'dɪʃənə(r)/ *n* [مو، پارچه] نرم‌کننده
conditioning /kən'dɪʃənɪŋ/ *n* (روان‌شناسی) شرطی‌سازی، شرطی کردن، مشروط‌سازی؛ شرطی‌شدگی
condolatory /kən'dəʊlətrɪ/ *adj* تسلیت‌آمیز، تسلّی‌بخش، مبنی بر همدردی
condole /kən'dəʊl/ *vi* همدردی کردن، دلداری دادن، تسلیت گفتن، تسلی دادن
condolence /kən'dəʊləns/ *n* (اغلب در جمع) همدردی، تسلیت، دلداری
condom /'kɒndəm/ *n* کاپوت، کاندوم
condominium /,kɒndə'mɪnɪəm/ *n* ۱. (سیاسی) حاکمیتِ مشترک، سلطهٔ مشترک؛ [سرزمین، کشور] تحت‌الحمایهٔ مشترک ۲. مالکیتِ مشاع، مالکیتِ مشترک؛ مِلکِ مشاع
condonation /,kɒndəʊ'neɪʃn/ *n* ۱. [گناه، خطا] چشم‌پوشی، گذشت، بخشایش، عفو، اغماض ۲. [اعمالِ گذشته] طلبِ مغفرت، استغفار، عذرِ تقصیر، جبران
condone /kən'dəʊn/ *vt* ۱. [خطا، گناه] چشم پوشیدن از، بخشودن، درگذشتن از، اغماض کردن، عفو کردن ۲. [اعمالِ گذشته، گناهان] جبران کردن
condor /'kɒndɔ:(r)/ *n* (جانور) کُندر، دالِ آمریکایی
conduce /kən'dju:s, (US) -'du:s/ *vi* (رسمی) منتهی شدن، منجر شدن، انجامیدن، به بارآوردن، در پی داشتن، رهنمون شدن به
conducive /kən'dju:sɪv, (US) -'du:s-/ *adj* در پی‌آورنده، پدیدآرنده، موجب، منشأ، سرچشمه
be conducive to منجر شدن به، منتهی شدن به، انجامیدن به، به‌بارآوردن، در پی داشتن، منشأ (چیزی) بودن
conduct[1] /'kɒndʌkt/ *n* ۱. رفتار، کردار، سلوک ۲. اداره، رهبری، هدایت، اجرا

conduct[2] /kən'dʌkt/ *vt* ۱. راهنمایی کردن، هدایت کردن، بردن ۲. اداره کردن، رهبری کردن، گرداندن؛ اجرا کردن، از پیش بردن ۳. [مواد] رساندن، انتقال دادن، منتقل کردن؛ [برق، حرارت] گذراندن، عبور دادن، رد کردن، هادیِ... بودن، هدایت کردن
conduct oneself رفتار کردن، سلوک کردن
conduct an inquiry اجرای تحقیقی را به عهده گرفتن
conduct sb's case (حقوق) دفاع از پروندهٔ کسی را بر عهده گرفتن، از پروندهٔ کسی دفاع کردن
conducted tour /kən,dʌktɪd 'tʊə(r), 'tɔ:(r)/ *n* گردشِ برنامه‌ریزی‌شده، گردش با راهنما
conduction /kən'dʌkʃn/ *n* [برق، حرارت و غیره] انتقال، رسانش، هدایت
conductive /kən'dʌktɪv/ *adj* (فیزیک، برق) [سیم، لوله و غیره] منتقل‌کننده، هادی، رسانا، هدایت‌کننده
conductivity /,kɒndʌk'tɪvətɪ/ *n* (فیزیک، برق) [سیم، لوله و غیره] قابلیتِ انتقال، رسانایی، رسانندگی
conductor /kən'dʌktə(r)/ *n* ۱. رهبر، مدیر، گرداننده، سرپرست، مجری؛ (موسیقی) رهبرِ ارکستر ۲. [اتوبوس] کمک راننده، شاگردشوفر، پارکابی؛ مأمورِ قطار، رئیسِ قطار؛ مأمورِ بلیت ۳. (فیزیک) [برق، حرارت] هادی، رسانا
conductor rail /kən'dʌktə reɪl/ *n* (در راه‌آهنِ برقی) خطِ برق
conductress /kən'dʌktrɪs/ *n* (در بریتانیا) [اتوبوس] کمک‌راننده (زن)
conduit /'kɒndɪt, (US) -dju:ɪt, -dwɪt/ *n* [سیمِ برق، آب و غیره] لوله، مجرا، کانال
cone /kəʊn/ *n* (ریاضی، زیست‌شناسی، فنی، گیاه‌شناسی و غیره) مخروط؛ [بستنی] نانِ قیفی؛ (در راهنمایی و رانندگی) مخروطِ ایمنی، کله‌قندی
cone shaped مخروطی، قیفی، کله‌قندی
cone *sth* off *vt* [جاده، خیابان، گذرگاه] کله‌قندی گذاشتن، کلاهک‌گذاری کردن
coney /'kəʊnɪ/ = cony
confab[1] /'kɒnfæb/ < confabulate
vi (عامیانه) دل دادن و قلوه گرفتن، گپ زدن، حرف زدن
confab[2] /'kɒnfæb/ < confabulation
n (عامیانه) گپ، حرف، اختلاط
confabulate /,kən'fæbjʊleɪt/ *vi* گفتگو کردن، هم‌زبان شدن، صحبت کردن، اختلاط کردن
confabulation /kən,fæbjʊ'leɪʃn/ *n* گفتگو، هم‌زبانی، صحبت، اختلاط، درددل
confection /kən'fekʃn/ *n* ۱. (رسمی) شیرینی؛ نقل و نبات ۲. ساخت، ترکیب؛ آمیزه ۳. لباسِ پُرزرق و برق
confectioner /kən'fekʃənə(r)/ *n* شیرینی‌فروش؛ قناد، شیرینی‌پز

a confession of faith شهادت، تشهد، اذعانِ دین
confessional /kən'feʃənl/ n (مذهب) اعتراف‌گاه، محلِ اعتراف، جایگاهِ اعتراف
confessor /kən'fesə(r)/ n [کشیش] اعتراف‌پذیر، توبه‌شنو، شافی
confetti /kən'fetɪ/ n (در عروسی‌ها، کارناوال‌ها) کاغذِ رنگی‌ریز
confidant /ˌkɒnfɪ'dænt/ n [عشق و غیره] مَحرمِ اسرار، رازدار، مَحرمِ راز
confide /kən'faɪd/ vt [راز، سرّ] گفتن، درمیان گذاشتن؛ [چیز، شخص] سپردن؛ [کار] محوّل کردن، واگذاشتن
confide in sb vt اعتماد کردن به، اطمینان کردن به، تکیه کردن به؛ رازِ خود را با کسی درمیان گذاشتن، دردِ دل کردن
confidence /'kɒnfɪdəns/ n ۱. اعتماد، اطمینان، وثوق؛ پشت‌گرمی، قوتِ قلب، دلگرمی، امید، رجا؛ توکل، ایمان، باور، اعتقاد ۲. راز، سرّ، حرفِ خصوصی ۳. اعتمادبه‌نفس، اطمینان به خود ۴. (ادبی) جسارت، گستاخی، بی‌پروایی
be in sb's confidence موردِ اعتمادِ کسی بودن، محرمِ رازِ کسی بودن
in strict confidence کاملاً محرمانه
take sb into one's confidence به کسی اعتماد کردن، کسی را محرمِ اسرارِ خود قرار دادن
have confidence in sb به کسی اعتماد داشتن
lose confidence in sb از کسی سلبِ اعتماد کردن
put confidence in sb / sth به‌کسی / چیزی اعتماد کردن
a motion of (no) confidence رأیِ (عدمِ) اعتماد
confidence game /'kɒnfɪdəns geɪm/ (US) = confidence trick
confidence man /'kɒnfɪdəns mæn/ = confidence trickster
confidence trick /'kɒnfɪdəns trɪk/ n کلاهبرداری، شیادی، حقه‌بازی، سوءاستفاده
confidence trickster /'kɒnfɪdəns trɪkstə(r)/ n کلاهبردار، حقه‌باز، شیاد
confident /'kɒnfɪdənt/ adj ۱. [شخص] مطمئن، دلگرم، خاطرجمع؛ [نگاه، لبخند و غیره] آکنده از اعتماد، پراعتماد، اطمینان‌بخش ۲. مطمئن از خود، بااعتمادبه‌نفس ۳. (ادبی) گستاخ، جسور، بی‌پروا
confidential /ˌkɒnfɪ'denʃl/ n ۱. [نامه، نکته، خبر] محرمانه، سرّی، پوشیده، پنهانی ۲. [منشی، کارمند و غیره] مَحرم، موردِ اعتماد، مُعتَمد ۳. زودباور، ساده‌دل

a confectioner's (shop) شیرینی‌فروشی، قنادی؛ شیرینی‌پزی
confectionery /kən'fekʃənərɪ, (US) -ʃənerɪ/ n ۱. شیرینی، شیرینی‌جات، نقل و نبات ۲. (حرفه، محل) شیرینی‌فروشی، قنادی؛ شیرینی‌پزی
confederacy /kən'fedərəsɪ/ n ۱. [گروه‌ها، مردم، دولت‌ها] اتحاد، اتفاق، هم‌پیمانی ۲. (سیاسی) فدراسیون؛ کنفدراسیون، اتحادیه ۳. دسته‌بندی، اسباب‌چینی، تبانی، دسیسه
the (Southern) Confederacy ائتلافیهٔ ایالاتِ آمریکا، ایالاتِ مؤتلفهٔ آمریکا
confederate[1] /kən'fedərət/ adj ۱. (سیاسی) ائتلافی، مؤتلفه، متحده، هم‌پیمان، متفق
n ۲. (سیاسی) متحد، هم‌پیمان، متفق ۳. (در توطئه و غیره) همدست، شریک
confederate[2] /kən'fedəreɪt/ vt ۱. متحد کردن، متفق کردن
vi ۲. متحد شدن، متفق شدن، پیمان بستن، هم‌پیمان شدن، ائتلاف کردن
Confederate States /kənˌfedərət 'steɪts/ npl (در جنگ‌های داخلیِ آمریکا) ایالاتِ متحدهٔ جنوب
confederation /kənˌfedə'reɪʃn/ n ۱. اتحاد، اتفاق، ائتلاف، هم‌پیمانی ۲. اتحادیه، کنفدراسیون
confer /kən'fɜː(r)/ (*prp* conferring, *pt,pp* conferred) vt ۱. اعطا کردن، عطا کردن، دادن، بخشیدن
vi ۲. مشورت کردن، مشاوره کردن، تبادلِ نظر کردن، رای زدن؛ مذاکره کردن، گفتگو کردن
conference /'kɒnfərəns/ n ۱. گردهم‌آیی، همایش، مجمع، کنفرانس ۲. مذاکره، گفتگو، تبادلِ آرا، رای‌زنی
conferment /kən'fɜːmənt/ n ۱. (رسمی) اعطا، دهش، بخشش ۲. مشاوره، رای‌زنی؛ مذاکره، گفتگو
confess /kən'fes/ vt ۱. اعتراف کردن به / که، اقرار کردن به / که، مُقر آمدن که؛ قبول کردن (که)، به گردن گرفتن، تصدیق کردن که، خستو شدن به ۲. (مذهب) اعتراف کردن به ۳. (مذهب) اعتراف گرفتن از، به اعترافِ ... گوش کردن
vi ۴. اعتراف کردن، اقرار کردن
confessedly /kən'fesɪdlɪ/ adv ۱. به اعترافِ همه، علناً، آشکارا، علی‌التحقیق ۲. به اعترافِ خود، به گفتهٔ خود
confession /kən'feʃn/ n ۱. اعتراف، اقرار؛ تصدیق ۲. (مذهب) اعتراف؛ شهادت، تشهد، اذعانِ دین ۳. (مذهب) اعتراف‌نامه، اعتقادنامه، شهادت‌نامه ۴. (در جمع) اعترافات
< the Confessions of St. Augustine >

confidentiality /ˌkɒnfɪˌdenʃɪ'ælətɪ/
n محرمانه بودن؛ سرّی بودن

confidentially /ˌkɒnfɪ'denʃəlɪ/ *adv* سرّی، محرمانه، به طورِ سرّی، پنهانی، به طورِ خصوصی

Confidentially, what do you think of the new boss? بینِ خودمان (بماند)، نظرت راجع به رئیسِ جدید چیست؟

confidently /'kɒnfɪdəntlɪ/ *adv* ۱. با اطمینان، با خاطرجمعی، با اعتماد، از روی اعتماد؛ به طورِ قطعی، قاطعانه ۲. با اعتمادبه‌نفس ۳. با جسارت، جسورانه، گستاخانه، بی‌پروا

confiding /kən'faɪdɪŋ/ *adj* زودباور، خوش‌نیت؛ پاکدل

confidingly /kən'faɪdɪŋlɪ/ *adv* خوش‌باورانه، از روی اطمینان

configuration /kənˌfɪgə'reɪʃn, (US) -gjʊ-/
n ۱. ظاهر، شکل، شکلِ ظاهر، ریخت، قواره ۲. (ستاره‌شناسی) هیئت، آرایش؛ (فیزیک، شیمی) پیکربندی، شکل‌بندی؛ ترکیب‌بندی

confine /kən'faɪn/ *vt* ۱. [سخن، نوشته] محدود کردن، منحصر کردن ۲. محبوس کردن، زندانی کردن، نگه داشتن

be confined (کهنه) زاییدن، فارغ شدن
confine in a cage [پرنده] در قفس انداختن، در قفس نگه داشتن
be confined to the house خانه‌نشین شدن
be confined to bed به بستر افتادن، بستری شدن، زمین‌گیر شدن
confine sb to barracks (نظامی) بازداشت کردن، توقیف کردن

confined /kən'faɪnd/ *adj* [فضا] محدود، محصور، بسته، تنگ، گرفته

confinement /kən'faɪnmənt/ *n* ۱. زندانی بودن؛ زندان، حبس؛ محدودیت؛ توقیف، بازداشت، تحدید ۲. زایمان

in confinement در زندان، در بازداشت
solitary confinement زندانِ انفرادی

confines /'kɒnfaɪnz/ *npl* (رسمی) حدود، حد، مرز؛ حدود و ثغور، چهارچوب، محدوده

confirm /kən'fɜ:m/ *vt* ۱. [خبر، گزارش، بدگمانی و غیره] تأیید کردن، تصدیق کردن؛ [نفوذ، قدرت] تحکیم کردن، تثبیت کردن، تقویت کردن؛ [تصمیمات] تأکید کردن بر، پای فشردن بر؛ [وعده و غیره] موردِ تأیید قرار دادن، قطعی کردن ۲. (مذهب) به عضویتِ کلیسا پذیرفتن، تأیید کردن ۳. (حقوق) [حکم] ابرام کردن، مسجّل کردن؛ [قرارداد، انتخاب و غیره] تصویب کردن، تنفیذ کردن

confirmation /ˌkɒnfə'meɪʃn/ *n* ۱. تأیید، تصدیق؛ تحکیم؛ تقویت؛ تأکید، پافشاری؛ (حقوق) ابرام، تسجیل ۲. (مذهب) مراسمِ تأیید، مراسمِ پذیرش ۳. دلیلِ قاطع، مدرک، برهان

confirmed /kən'fɜ:md/ *adj* ۱. [بیمار، معتاد] دائمی، همیشگی، قطعی، محرز؛ [بیماری، عادت] مُزمن، کهنه، قدیمی؛ [هوادار، مجرم و غیره] پابرجا، پروپاقرص ۲. [گزارش] تأییدشده، موردِ تأیید، موثق

confiscate /'kɒnfɪskeɪt/ *vt* ۱. مصادره کردن، ضبط کردن، توقیف کردن، گرفتن
adj ۲. مصادره‌شده، ضبط‌شده

confiscation /ˌkɒnfɪ'skeɪʃn/ *n* مصادره، ضبط، توقیف، گرفتن

conflagrant /kən'fleɪgrənt/ *adj* سوزان، مشتعل

conflagration /ˌkɒnflə'greɪʃn/ *n* آتش‌سوزی، حریق

conflict[1] /'kɒnflɪkt/ *n* ۱. دعوا، ستیزه، نزاع، کش‌مکش، زدوخورد؛ برخورد، درگیری؛ بگومگو، مشاجره، مجادله ۲. [علایق، عقاید و غیره] تضاد، تعارض، برخورد؛ اختلاف، ناسازگاری

armed conflict درگیریِ مسلحانه
wordy conflict درگیریِ لفظی، مشاجره
be in conflict with مغایرت داشتن با، سازگار نبودن با، تعارض داشتن با

conflict[2] /kən'flɪkt/ *vi* با هم مغایرت داشتن، با هم نخواندن، با هم ناسازگار بودن، با هم اختلاف داشتن، با هم برخورد داشتن

conflict with مغایرت داشتن با، مغایر بودن با، نخواندن با

conflicting /kən'flɪktɪŋ/ *adj* [نظرات، علایق و غیره] متضاد، مخالف، مغایر، ناسازگار، متناقض، متعارض

confluence /'kɒnfluəns/ *n* ۱. (رسمی) هم‌آمیزی، تلاقی ۲. [رودخانه‌ها] دوآب، محلِ تلاقی، تلاقی‌گاه، ملتقا ۳. ازدحام، اجتماع، تجمع

confluent /'kɒnfluənt/ *adj* ۱. (رسمی) یکی‌شده، درهم‌آمیخته
n ۲. [رودخانه] هم‌آب

conform /kən'fɔ:m/ *vi* ۱. وفق داشتن، سازگار بودن، همساز بودن، خواندن، مطابقت داشتن، تطبیق کردن، هماهنگ بودن، جور بودن، توافق داشتن
vt ۲. وفق دادن، سازگار کردن، همساز کردن، مطابقت دادن، تطبیق دادن، سازش دادن، هماهنگ کردن، جور کردن

conformable /kən'fɔ:məbl/ *adj* ۱. مطابق، شبیه، همانند، نظیر ۲. موافق، جور، سازگار، هماهنگ ۳. مطیع، تابع، پذیرا

conformation /ˌkɒnfɔ:'meɪʃn/ *n* (رسمی) ساخت، بنیان؛ ترکیب؛ شکل، آرایش

conformist /kənˈfɔːmɪst/ *n* ۱. (آدم) دنباله‌رو؛ (آدم) سازگار، (آدم) هم‌رنگِ جماعت ۲. (مذهب) پیروِ کلیسای انگلستان

conformity /kənˈfɔːmətɪ/ *n* ۱. مطابقت، شباهت، همانندی، هم‌شکلی، هم‌رنگی ۲. توافق، موافقت، سازگاری، هماهنگی، انطباق ۳. متابعت، دنباله‌روی، پیروی؛ (مذهب) تعبّد (به کلیسا)
in conformity with بر طبقِ، بنابر، به موجبِ، برحسبِ

confound /kənˈfaʊnd/ *vt* ۱. (رسمی) متعجب کردن، متحیر ساختن، حیرت‌زده کردن، به شگفت آوردن، شگفت‌زده کردن ۲. [مسائل، اندیشه‌ها و غیره] عوضی گرفتن، قاتی کردن، خلط کردن، اشتباه کردن ۳. (رسمی) [دشمن] عاجز کردن، درمانده کردن، به شکست کشاندن، از پا درآوردن، شکست دادن، مغلوب کردن؛ [نقشه و غیره] برهم زدن، باطل کردن، نقش برآب کردن
Confound it! به جهنم! به درک! لعنتی!
Confound you! (کهنه، محاوره) گم‌شو! گورت را گم کن!

confounded /kənˈfaʊndɪd/ *adj* ۱. (رسمی) لعنتی، نکبتی ۲. گیج، بهت‌زده، مبهوت

confoundedly /kənˈfaʊndɪdlɪ/ *adv* (کهنه، محاوره) وحشتناک، خیلی، عجیب < confoundedly hot >

confrère /ˈkɒnfreə(r)/ *n* همکار، هم‌قطار، هم‌پالکی

confront /kənˈfrʌnt/ *vt* ۱. [متهم، گناهکار] روبرو کردن، مواجه کردن ۲. [دشمن، خطر و غیره] مواجه شدن با، روبرو شدن با، رویاروی شدن با ۳. [خانه، محل و غیره] مقابلِ... بودن، روبروی... بودن، برابرِ... بودن

confrontation /ˌkɒnfrʌnˈteɪʃn/ *n* مواجهه، رویارویی، برخورد

Confucian /kənˈfjuːʃn/ *adj* ۱. کنفوسیوسی
n ۲. پیروِ کنفوسیوس

Confucius /kənˈfjuːʃəs/ *n* کنفوسیوس (= اندیشمندِ چینی، ۴۷۹ـ۵۵۱ پیش از میلاد)

confuse /kənˈfjuːz/ *vt* ۱. [رقیب، دشمن] سردرگم کردن، گیج کردن، سراسیمه کردن؛ [نقشه و غیره] برهم زدن، درهم ریختن، زیرورو کردن، درهم برهم کردن ۲. متحیر کردن، شگفت‌زده کردن، حیرت‌زده کردن ۳. خجل کردن، شرمسار کردن، خجلت‌زده کردن، دستپاچه کردن ۴. [شخص] پریشان کردن، آشفته کردن، ناراحت کردن؛ [ذهن، افکار، حافظه] مختل کردن، مغشوش کردن، آشفتن، مشوش کردن ۵. [مسائل و غیره] با هم اشتباه کردن، درهم آمیختن، قاتی کردن، خلط کردن

confused /kənˈfjuːzd/ *adj* ۱. [شخص] سردرگم، گیج، آشفته، پریشان، سراسیمه؛ متحیر، شگفت‌زده؛ دستپاچه؛ شرمسار، خجالت‌زده ۲. [ذهن، حافظه، افکار] مغشوش، مشوش، پریشان، آشفته؛ [صدا و غیره] درهم‌برهم، نامشخص، مبهم
get confused گیج شدن، قاتی کردن؛ دستپاچه شدن، دست و پای خود را گم کردن

confusedly /kənˈfjuːzɪdlɪ/ *adv* ۱. با سردرگمی، گیج و سردرگم؛ از روی گیجی ۲. مات و متحیّر، با تحیّر ۳. با بی‌نظمی، به طورِ مغشوشی، به طرزِ نامرتبی، به طورِ آشفته‌ای

confusing /kənˈfjuːzɪŋ/ *adj* گیج‌کننده، آشفته‌کننده

confusingly /kənˈfjuːzɪŋlɪ/ *adv* به طورِ گیج‌کننده‌ای

confusion /kənˈfjuːʒn/ *n* ۱. [شخص] سردرگمی، گیجی، آشفتگی، پریشانی؛ تحیّر، شگفت‌زدگی، تعجب؛ دستپاچگی، شرمساری، خجالت ۲. [افکار، خاطرات، ذهن] پریشانی، آشفتگی، آشوب، تشویش؛ [موقعیت و غیره] درهم‌ریختگی، درهم‌برهمی، بی‌نظمی

confutation /ˌkɒnfjuːˈteɪʃn/ *n* [نظر، برهان] ردّ، ابطال

confute /kənˈfjuːt/ *vt* (رسمی) [برهان، استدلال] ردّ کردن، ابطال کردن، بطلانِ... را نشان دادن؛ [شخص] نظرِ... را ردّ کردن، پاسخ گفتن به

conga /ˈkɒŋgə/ *n* ۱. موسیقیِ کانگا ۲. رقصِ کانگا

congé /ˈkɒnʒeɪ/ *n* ۱. اخراج، بیرون کردن ۲. اجازهٔ مرخصی، اجازهٔ رفتن، رُخصت ۳. تودیع، مراسمِ خداحافظی ۴. (در هنگامِ خداحافظی) کُرنش، تعظیم

congeal /kənˈdʒiːl/ *vi* ۱. یخ زدن، یخ بستن، منجمد شدن؛ [روغن، شیر] بستن، سفت شدن؛ [خون] لخته شدن، منعقد شدن، دلمه شدن
vt ۲. منجمد کردن؛ سفت کردن؛ [خون] لخته کردن، منعقد کردن، دَلَمه کردن

congenial /kənˈdʒiːnɪəl/ *adj* ۱. [شخص] دمساز، هم‌زبان، همدل، همدم، هم‌خو، دم‌خور، موافق ۲. [چیز، کار و غیره] مطلوب، مطبوع، دلخواه، متناسب، سازگار، مناسب

congenially /kənˈdʒiːnɪəlɪ/ *adv* به طورِ متناسبی؛ به طرزی مطلوب؛ به طورِ مناسبی

congenital /kənˈdʒenɪtl/ *adj* ۱. (پزشکی) [بیماری و غیره] مادرزاد، مادرزادی ۲. (مجازی) فطری، ذاتی
He has a congenital cheerfulness. شادی در خونِ او است.

conger /ˈkɒŋgə(r)/ *n* مارماهی

conger eel /ˌkɒŋgər ˈiːl/ = conger

congested /kənˈdʒestɪd/ *adj* ۱. متراکم، انباشته، آکنده، مملو، پر؛ [شهر، حومه] پرجمعیت؛ [خیابان و

غیره] پررفت و آمد، پرترافیک، شلوغ، پرازدحام ۲. (پزشکی) [مغز، شش و غیره] پرخون

congestion /kən'dʒestʃən/ *n* ۱. تراکم، انباشت، آکندگی، امتلاء، پری؛ [شهر، حومه] تراکمِ جمعیت؛ [خیابان و غیره] ازدحام، شلوغی ۲. (پزشکی) پرخونی، احتقان

conglomerate[1] /kən'glɒmərət/ *adj* ۱. [زبان، نژاد و غیره] مختلط، آمیخته، درهم‌جوش، قاتی؛ [سنگ‌ها، اجسام] به‌هم‌چسبیده، جوش‌خورده، درهم
n ۲. (زمین‌شناسی) جوش‌سنگ، سنگ درهم ۳. (بازرگانی) شرکتِ مختلط

conglomerate[2] /kən'glɒməreɪt/ *vi* ۱. درهم آمیختن، به‌هم جوش خوردن، به‌هم چسبیدن؛ جمع شدن، توده شدن، گرد آمدن، فراهم آمدن
vt ۲. با هم آمیختن، مخلوط کردن، قاتی کردن؛ جمع کردن، توده کردن، گرد آوردن، فراهم آوردن

conglomeration /kən,glɒmə'reɪʃn/ *n* ۱. درهم‌آمیزی، درهم‌جوشی؛ درهم‌آمیختگی، درهم‌جوش‌خوردگی ۲. توده، انبوهه، کپه، پشته؛ آمیزه

Congolese /,kɒŋgəʊ'li:z/ *adj* ۱. کنگویی
n ۲. اهلِ کنگو

congratulate /kən'grætʃʊleɪt/ *vt* تبریک گفتن به، تهنیت گفتن به، شادباش گفتن به، مبارک‌باد گفتن به

congratulate oneself on به خود آفرین گفتن به خاطرِ؛ احساسِ شادی کردن از، خود را خوشبخت دانستن به خاطرِ

congratulation /kən,grætʃʊ'leɪʃn/
n (اغلب در جمع) تبریک، تهنیت، شادباش

offer sb one's congratulations به کسی تبریک گفتن

congratulatory /kən'grætʃʊlətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/
adj تبریک‌آمیز، تهنیت‌آمیز، حاکی از تبریک

a congratulatory telegram تلگرافِ تبریک

congregate /'kɒŋgrɪgeɪt/ *vi* ۱. جمع شدن، گرد آمدن، انجمن کردن، اجتماع کردن
vt ۲. جمع کردن، گرد هم آوردن، فراهم آوردن

congregation /,kɒŋgrɪ'geɪʃn/ *n* ۱. تجمع، گردهمآیی؛ اجتماع، مجمع، انجمن، شورا ۲. (مذهب) جماعتِ عبادت‌کننده، عبادت‌کنندگان

congregational /,kɒŋgrɪ'geɪʃənl/ *adj* ۱. گروهی، جمعی، دسته‌جمعی ۲. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) کلیساهای آزاد، (مربوط به) کلیساهای مستقل، (مربوط به) کلیساهای محلی؛ (مربوط به) نظامِ کلیساهای مستقل

the Congregational Church کلیسای آزاد، کلیسای مستقل، کلیسای محلی

congregationalism /,kɒŋgrɪ'geɪʃənəlɪzəm/
n (مذهب) نظامِ آزادی کلیساهای محلی، نظامِ کلیساهای مستقل؛ جمعیتِ کلیساهای آزاد

congress /'kɒŋgres, (US) -grəs/ *n* ۱. کنگره، مجمع، مجلس، همایش ۲. (در آمریکا، سیاسی، با حرفِ بزرگ) کنگره

congressional /kən'greʃənl/
adj ۱. (مربوط به) مجمع ۲. (در آمریکا، سیاسی) (مربوط به) کنگره؛ وابسته به کنگره

Congressman /'kɒŋgresmən, (US) -grəs-/
(*pl* **Congressmen**) *n* عضوِ کنگره (آمریکا)، نمایندهٔ کنگره (آمریکا)

Congresswoman /'kɒŋgreswʊmən, (US) -grəs-/
(*pl* **Congresswomen**) *n* (زن) عضوِ کنگره (آمریکا)، نمایندهٔ کنگره (آمریکا)

congruence /'kɒŋgrʊəns/ *n* ۱. (رسمی) تناسب، سازگاری، توافق، هماهنگی، وفاق ۲. (ریاضی) تساوی، هم‌نهشتی، هم‌ارزی، انطباق، همسانی

congruent /'kɒŋgrʊənt/ *adj* ۱. مناسب، متناسب، سازگار، موافق؛ هماهنگ، مطابق، منطبق، برابر ۲. (ریاضی، هندسه) متساوی، هم‌نهشت

congruity /kɒŋ'gru:ətɪ/ *n* ۱. تناسب؛ شایستگی، سزاواری ۲. (ریاضی) هم‌نهشتی، هم‌ارزی، انطباق، تساوی

congruous /'kɒŋgrʊəs/ *adj* مناسب، متناسب؛ شایسته، سزاوار، درخور

conic /'kɒnɪk/ *adj* ۱. (هندسه) مخروطی
n ۲. (ریاضی، در جمع) مخروطات

conical /'kɒnɪkl/ *adj* مخروطی، قیفی، کله‌قندی

a conical projection (جغرافی) نقشه‌کشیِ مخروطی

conifer /'kɒnɪfə(r)/ *n* (گیاه‌شناسی، در جمع) مخروطیان

coniferous /kə'nɪfərəs/ *adj* (گیاه‌شناسی) مخروطی، از تیرهٔ مخروطیان

conjectural /kən'dʒektʃərəl/ *adj* ۱. حدسی؛ فرضی، احتمالی ۲. حدس‌زننده، گمانه‌زن، نظرپرداز، فرضیه‌ساز

conjecture /kən'dʒektʃə(r)/ *vt,vi* ۱. (رسمی) حدس زدن، گمان بردن؛ فرض کردن، احتمال دادن، پنداشتن
n ۲. حدس، گمان، ظن، گمانه؛ فرض، احتمال، پنداشت ۳. گمان‌زنی، تخمین؛ گمانه‌زنی، نظرپردازی

conjoin /kən'dʒɔɪn/ *vt* ۱. (رسمی) پیوند دادن، به‌هم پیوستن؛ یکی کردن، متحد کردن
vi ۲. (رسمی) پیوند یافتن، پیوستن؛ یکی شدن، متحد شدن

conjoint /kən'dʒɔɪnt, 'kɒndʒɔɪnt/
adj (رسمی) به‌هم‌پیوسته؛ متحد، یکپارچه، مشترک، واحد، یکی‌شده

conjointly /kən'dʒɔɪntlɪ, 'kɒndʒɔɪntlɪ/
adv (رسمی) مشترکاً، (به طورِ) مشترک، (به طورِ) یکجا، توأماً، با هم، متحداً

در نظر مجسم کردن، پیشِ چشم آوردن؛ [غذا] دست و پا کردن، ترتیب دادن

conjurer /'kʌndʒərə(r)/ *n* شعبده‌باز، چشم‌بند؛ جادوگر، افسون‌گر، ساحر؛ تردست، حقه‌باز

conjuror /'kʌndʒərə(r)/ = conjurer

conk[1] /kɒŋk/ *n* (در بریتانیا) دَماغ

conk[2] /kɒŋk/ *vi* ۱. [ماشین، دستگاه] از کار افتادن، خراب شدن

vt ۲. (محاوره) زدن، مالاندن؛ تو سرِ...زدن

conk out *vi* (محاوره) [شخص] سَقَط شدن؛ کَپهٔ مرگ گذاشتن؛ [ماشین، موتور] تَـقّی از کـار افتادن، خراب شدن

conker /'kɒŋkə(r)/ *n* ۱. (محاوره) شاه‌بلوطِ هندی ۲. (در بریتانیا، در جمع) بلوط‌بازی

con man /'kɒn mæn/ *n* (محاوره) کلاهبردار، سوءِاستفاده‌چی، حقه‌باز

connect /kə'nekt/ *vt* ۱. وصل کردن، متصل کردن، به‌هم پیوستن؛ به‌هم مربوط کردن، ایـجادِ رابـطه کردن میانِ، به‌هم ربط دادن، پیوند دادن ۲. به هم مربوط کردن، به هم ربط دادن

vi ۳. وصل شدن، متصل شدن، به‌هم مـربوط شـدن؛ رابطه داشتن؛ نسبت داشتن، منسوب بودن؛ وصلت کردن ۴. (محاوره) خوردن، اصابت کردن

connect to the mains به برق زدن، به برق وصل کردن

be connected with خویشاوند بودن با، منسوب بودن با؛ رابطه داشتن با؛ معامله داشتن با

be well connected سری در سرها داشتن، با آدم‌های متنفذ مربوط بودن

connect sb / sth with کسی / چیزی را ربط دادن به، کسی / چیزی را نسبت دادن به، کسـی / چـیزی را مربوط کردن با؛ کسی / چیزی را شناختن به

connect *(sth)* **up** *vt* ۱. به هم وصل کردن، به هم متصل کردن؛ به هم مربوط کردن، ایجادِ رابطه کردن میانِ، به هم ربط دادن، به هم پیوند دادن

vi ۲. به هم وصل شدن، به هم متصل شدن؛ با هم رابطه داشتن

connect sth up to / with چیزی را وصل کردن به، چیزی را متصل کردن به

connecting rod /kə'nektɪŋ rɒd/ *n* (فنی) شاتون

connection /kə'nekʃn/ *n* ۱. وصل، اتصال؛ پیوند، پـیوستگی؛ ربـط، ارتـباط، رابـطه، دخـل؛ نسبت، انتساب ۲. [وسیله، هواپیما، قطار] رابط، اتصالی، اتصال ۳. ارباب رجـوع، مـراجـعین، مشـتریان ۴. خویشاوندی، نسبت؛ خویشاوند، خویش، منسوب ۵. (مذهب) فرقه

conjugal /'kɒndʒʊgl/ *adj* (رسمی) [حقوق، عواطف و غیره] زناشویی، زن و شوهری، (مربوط به) زن و شوهر

conjugally /'kɒndʒʊgəlɪ/ *adv* (رسمی) در چارچوبِ روابطِ زناشویی، به عنوانِ فردی متأهل

conjugate /'kɒndʒʊgeɪt/ *vt* ۱. (دستور) [فعل] صرف کردن ۲. (زیست‌شناسی) جفت کردن، آمیختن

vi ۳. (دستور) صرف شدن ۴. (زیست‌شناسی) جفت شدن، آمیختن

conjugated /'kɒndʒʊgeɪtɪd/ *adj* (شیمی) مزدوج، دوگانه، جفت

conjugation /,kɒndʒʊ'geɪʃn/ *n* ۱. (دستور) [فعل] صـرف، تـصریف ۲. (زیست‌شـناسی) گُشـن‌گیری، هم‌یوغی

conjunction /kən'dʒʌŋkʃn/ *n* ۱. (دستور) حرفِ ربـط؛ حـرفِ عـطف ۲. (رسـمی) پـیوند، اتـصال؛ پیوستگی، اتحاد ۳. [حوادث و غیره] تقارن، هم‌زمانی، هم‌آیی؛ (ستاره‌شناسی) قِران

in conjunction with به همراهِ، با، به ضمیمهٔ

conjunctiva /,kɒdʒʌŋk'taɪvə/ *n* (کالبدشناسی) مُلتَحِمهٔ چشم

conjunctive /kən'dʒʌŋktɪv/ *adj* ۱. پیونددهنده؛ ربط‌دهنده، رابط، ربطی

n ۲. (دستور) حرفِ ربط؛ حرفِ عطف

conjunctivitis /kɒn,dʒʌŋktɪ'vaɪtɪs/ *n* (پزشکی) ورمِ مُلتَحِمهٔ چشم

conjuncture /kən'dʒʌŋktʃə(r)/ *n* ۱. [رویدادها و غیره] هم‌آیی، ترکیب، اتحاد ۲. بحران، بزنگاه

conjuration /,kɒndʒʊ'reɪʃn/ *n* ۱. التماس، استدعا، درخواست، تمنّا ۲. سِحر، جـادو، طـلسم؛ شـعبده، تردستی، چشم‌بندی

conjure[1] /kən'dʒʊə(r)/ *vt* (رسمی) به لابه خواستن، التماس کردن، استدعا کردن، به زاری خـواسـتن، تمنا کردن

conjure[2] /'kʌndʒə(r)/ *vt* ۱. [خرگوش، کبوتر و غیره] (با چشم‌بندی) درآوردن، ظاهر کردن

vi ۲. تردستی کردن، چشم‌بندی کردن، شعبده کـردن؛ جادو کردن، افسون کردن، سحر کـردن؛ لا حـول گفتن، عزایم خواندن، ورد خواندن

a name to conjure with اسمی که معجزه می‌کند، اسمی که هر دری را باز می‌کند، حلّالِ مشکـلات، اسمِ شناخته‌شده، اسمِ معروف

conjure *sth* **away** *vt* غیب کردن، دفع کردن، راندن، دور ساختن

conjure *sth* **up** *vt* [ارواح، اجنه] احضار کردن، فرا خواندن؛ [خاطرات] زنده کردن، به یاد آوردن،

in this / that connection (رسمی) در این مورد، در این زمینه، در این باره

in connection with در خصوص، در موردِ، در باب؛ عطف به، پیرو

in another connection از طرفِ دیگر، از جنبهٔ دیگر، از نظرِ دیگر

form a connection with sb با کسی باب مراوده باز کردن، رابطه برقرار کردن

break off a connection (with sb) قطعِ رابطه کردن (با کسی)، بریدن (از کسی)

have no further connection with دست شستن از، بریدن از، قطعِ رابطه کردن با

connections قوم و خویش، فامیل

connective /kə'nektɪv/ *adj* ۱. رابط، متصل‌کننده، اتصالی *n* ۲. (دستور) حرفِ ربط؛ حرفِ عطف

connexion /kə'nekʃn/ = connection

conning tower /'kɒnɪŋ taʊə(r)/ *n* ۱. (در کشتی) اتاقِ فرمان ۲. (در زیردریایی) برجِ دیده‌بانی

connivance /kə'naɪvəns/ *n* [اشتباه، جرم و غیره] ۱. چشم‌پوشی، غمضِ عین، تظاهر به نفهمیدن، تجاهل ۲. همدستی، همکاری، تبانی

connive /kə'naɪv/ *vi* همدستی کردن، مشارکت کردن، تبانی کردن

connive at / in (به طعنه) [اشتباه، جرم و غیره] نادیده گرفتن، به روی خود نیاوردن، چشم بر روی... بستن، تظاهر به نفهمیدنِ... کردن، تجاهل کردن به

connoisseur /ˌkɒnə'sɜː(r)/ *n* خِبره، (در ترکیب) ـشناس < a connoisseur of wine >

connotation /ˌkɒnə'teɪʃn/ *n* معنیِ ضمنی، اشارهٔ ضمنی؛ (منطق) دلالتِ ضمنی، دلالتِ تضمّن

connote /kə'nəʊt/ *vt* (در موردِ کلمه) رساندن، معنیِ... را دادن، حاکی بودن از، گویای... بودن؛ القا کردن؛ (فلسفه، زبان‌شناسی) دلالتِ ضمنی کردن بر، متضمنِ... بودن

connubial /kə'njuːbɪəl, (US) -'nuː-/ *adj* زناشویی، زن و شوهری، همسری

conquer /'kɒŋkə(r)/ *vt* ۱. [دشمن، عاداتِ بد] شکست دادن، پیروز شدن بر، چیره شدن بر، فائق آمدن بر، مغلوب کردن، غالب آمدن بر، غلبه کردن بر، ظفر یافتن بر ۲. [سرزمین، دل و غیره] فتح کردن، تسخیر کردن، گشودن، (به زور) گرفتن، تصرف کردن، متصرف شدن، دست یافتن بر

conqueror /'kɒŋkərə(r)/ *n* فاتح، پیروز، پیروزمند، مظفّر؛ کشورگشا، جهان‌گیر، تسخیرگر، جهان‌گشا

conquest /'kɒŋkwest/ *n* ۱. غلبه، پیروزی، چیرگی، ظفر، استیلا ۲. فتح، تسخیر، تصرف؛ کشورگشایی، جهان‌گیری ۳. (در جمع) متصرفات ۴. تحسین‌کننده؛ (در جمع) عشاق

make a conquest of sb دلِ کسی را بردن، محبتِ کسی را جلب کردن، در دلِ کسی جای گرفتن

conquistador /kɒn'kwɪstədɔː(r)/ (*pl* conquistadors, conquistadores) *n* (در آمریکای لاتین) فاتحِ اسپانیایی

Cons /kən'sɜːvətɪv/ < Conservative *n* (در بریتانیا، سیاسی) عضوِ حزبِ محافظه‌کار

consanguinity /ˌkɒnsæŋ'gwɪnətɪ/ *n* ۱. (رسمی) هم‌خونی، خویشاوندیِ نسبی، هم‌نیایی، نَسَبیّت ۲. همانندی، همگونی، سنخیت

conscience /'kɒnʃəns/ *n* ۱. وجدان، ضمیر، درون، باطن ۲. (کهنه) شعور، آگاهی، خودآگاهی

have a clear conscience وجدانِ آسوده / راحت داشتن

have a guilty conscience وجدانِ ناراحت داشتن

have no conscience بی‌وجدان بودن، آمادهٔ هر کاری بودن، به هر کاری دست زدن

have sth on one's conscience احساسِ گناه کردن، چیزی بر وجدانِ کسی سنگینی کردن

for conscience sake برای راحتیِ / آسودگیِ وجدان

in all conscience وجداناً، به راستی، به حق، حقاً، انصافاً

make sth / be a matter of conscience به وجدانِ خود رجوع کردن، وجدانی با چیزی برخورد کردن

upon my conscience به وجدانم سوگند

conscience money /'kɒnʃəns mʌnɪ/ *n* ردِّ مظالم؛ کفارهٔ گناه

conscience-smitten /'kɒnʃəns smɪtn/ *n* گرفتارِ عذابِ وجدان، نادم، پشیمان

conscience-stricken /'kɒnʃəns strɪkən/ = conscience-smitten

conscientious /ˌkɒnʃɪ'enʃəs/ *adj* ۱. [شخص] باوجدان، وظیفه‌شناس، موظف، دلسوز، جدّی؛ [رفتار، اعتراض] وجدانی، از روی وجدان، به‌وجدان ۲. [کار] دقیق، بی‌نقص، تمیز، استادانه

conscientiously /ˌkɒnʃɪ'enʃəslɪ/ *adv* ۱. با وجدانِ تمام، وجداناً، از روی وظیفه‌شناسی، با وظیفه‌شناسی، با وجدانِ کار؛ جدّی ۲. به طورِ کاملی، به طورِ بی‌نقصی، با دقت، با وسواس

conscientiousness /ˌkɒnʃɪ'enʃəsnɪs/ *n* وظیفه‌شناسی، وجدانِ کار، وجدان؛ جدیت

conscientious objector /ˌkɒnʃɪenʃəs əb'dʒektə(r)/ *n* معترضِ وجدانی، مخالفِ جنگ

conscious /'kɒnʃəs/ *adj* ۱. هشیار، آگاه، بیدار، متوجه، واقف، به‌هوش ۲. [اعمال، احساسات و غیره]

دانسته، آگاهانه؛ [گناه و غیره] عمدی، از قصد ۳. (فلسفه) ذی‌شعور، باشعور، خودآگاه
n ۴. (روان‌شناسی) هشیاری

become conscious (پزشکی) به هوش آمدن

consciously /'kɒnʃəslɪ/ *adv* ۱. آگاهانه، هشیارانه ۲. دانسته، عمدی، عمداً، از روی قصد

consciousness /'kɒnʃəsnɪs/ *n* ۱. هشیاری، آگاهی، بیداری، توجه، وقوف ۲. (فلسفه) شعور، خودآگاهی، آگاهی

lose consciousness (پزشکی) بی‌هوش شدن، از هوش رفتن

regain consciousness (پزشکی) به‌هوش آمدن

consciousness-raising /'kɒnʃəsnɪs reɪzɪŋ/ *n* روشنگری، ارتقاءِ آگاهی

conscript[1] /kən'skrɪpt/ *vt* (نظامی) به زیرِ پرچم فراخواندن، به خدمت فراخواندن، نام‌نویسی کردن از، به خدمت (سربازی) بردن

conscript[2] /'kɒnskrɪpt/ *n* سرباز وظیفه، سرباز

conscription /kən'skrɪpʃn/ *n* (نظامی) ۱. احضار به خدمت، سربازگیری، نام‌نویسی ۲. مالیاتِ زمانِ جنگ؛ جریمهٔ سربازی

consecrate /'kɒnsɪkreɪt/ *vt* ۱. [مال، زندگی] وقفِ...کردن، تخصیص دادن به ۲. [کلیسا و غیره] تقدیس کردن، تبرک کردن ۳. (مذهب) به مقامِ (اسقفی) منصوب کردن

consecration /,kɒnsɪ'kreɪʃn/ *n* ۱. [مال، زندگی] وقف، تخصیص، اختصاص ۲. [کلیسا و غیره] تبرک، تقدیس ۳. (مذهب) [اسقف و غیره] ارتسام

consecutive /kən'sekjʊtɪv/ *adj* پیاپی، پی در پی، پیوسته، متوالی، پشت سرهم

consecutively /kən'sekjʊtɪvlɪ/ *adv* پی در پی، پیاپی، به طورِ متوالی، متوالی، به طورِ پیوسته، پشتِ سرِ هم

consensus /kən'sensəs/ *n* ۱. اتفاقِ آرا، اتفاقِ نظر، توافقِ عمومی، اجماع، هم‌رأیی ۲. نظرِ عمومی، عقیدهٔ همگانی

consent /kən'sent/ *vi* ۱. رضایت دادن، راضی شدن، رضا دادن، اجازه دادن، موافقت کردن
n ۲. رضایت، موافقت، توافق، اجازه

with one consent به اتفاقِ آرا، متفقاً

by common consent به عقیدهٔ همه، به اعترافِ همگان

by mutual consent با توافقِ دو طرف

the age of consent سنِ تکلیف

Silence gives consent. سکوت علامتِ رضا است.

consequence /'kɒnsɪkwəns, (US) -kwens/ *n* ۱. نتیجه، پیامد، اثر، حاصل، عاقبت؛ (در جمع) نتایج، آثار، عواقب ۲. (رسمی) اهمیت، اعتبار

in consequence of (محاوره) در نتیجهٔ، در اثرِ

take / face the consequences of عواقبِ...را پذیرفتن، پای لرزِ... نشستن

of consequence مهم، مؤثر، بانفوذ

consequent /'kɒnsɪkwənt/ *adj* ۱. (رسمی) حاصله، تابعه، منتجه، بَعدی، تبعی، حاصل از...، منتج از...، متعاقبِ...
n ۲. (رسمی) پیامد، نتیجه؛ (در جمع) تبعات ۳. (منطق، ریاضی) تالی

consequent on / upon منتج از، ناشی از، برآمده از، متعاقبِ

consequential /,kɒnsɪ'kwenʃl/ *adj* ۱. (رسمی) حاصله، تابعه، منتجه، بَعدی، تبعی، حاصل از...، منتج از...، متعاقبِ... ۲. مهم، قابلِ‌ملاحظه، چشمگیر ۳. [شخص] ازخودراضی، متکبر، خودپسند، مغرور

consequentially /,kɒnsɪ'kwenʃəlɪ/ *adv* ۱. در نتیجه، بنابراین، از این رو؛ به تعاقبِ آن، متعاقباً، به تبعِ آن، در پیِ آن ۲. به طورِ غیرمستقیم ۳. متکبرانه، مغرورانه، خودپسندانه

consequently /'kɒnsɪkwəntlɪ/ *adv* در نتیجه، بنابراین، لذا، پس، با این حساب، حاصل آن‌که

conservancy /kən'sɜːvənsɪ/ *n* ۱. [محیطِ زیست، جنگل، رود، بندر و غیره] حفاظت، نگهداری، حراست ۲. (در بریتانیا) سازمانِ حفاظت، سازمانِ نگهداری
< the Nature Conservancy >

a conservancy district ناحیهٔ حفاظت‌شده

conservancy work اقداماتِ حفاظتی

conservation /,kɒnsə'veɪʃn/ *n* ۱. نگهداری، حفاظت، حفظ، حراست؛ حمایت ۲. حفاظتِ محیطِ زیست ۳. (فیزیک) بقا

the conservation of energy (اصلِ) بقای انرژی

conservation area /kɒnsə'veɪʃn eərɪə/ *n* (در بریتانیا) منطقهٔ حفاظت‌شده

conservationist /,kɒnsə'veɪʃənɪst/ *n* طرفدارِ حفظِ محیطِ زیست

conservatism /kən'sɜːvətɪzəm/ *n* ۱. (سیاسی) محافظه‌کاری؛ مرامِ محافظه‌کاری ۲. (با حرفِ بزرگ) اصولِ حزبِ محافظه‌کار، عقایدِ حزبِ محافظه‌کار، باورهای حزبِ محافظه‌کار

conservative /kən'sɜːvətɪv/ *adj* ۱. (سیاسی) محافظه‌کار، (مربوط به) حزبِ محافظه‌کار؛ [رفتار، کار] محافظه‌ـ کارانه ۲. [شخص] محتاط، احتیاط‌کار، دست‌به‌عصا،

میانه‌رو؛ [هنر، سبک] سنتی، سنت‌گرا، کهنه‌گرا؛ [رفتار] محتاطانه؛ [حدس] متعادل، سنجیده ۳. [لباس] عادی، معمولی، محافظه‌کارانه ۴. (فیزیک) پایستار، نگهدار *n* ۵. (آدم) محافظه‌کار، (آدم) میانه‌رو، آدمِ دست‌به‌عصا ۶. عضوِ حزبِ محافظه‌کار ۷. آدمِ سنتی، آدمِ قدیمی

There must have been a thousand people there, at a conservative guess.
حداقل هزار نفر (آدم) آن‌جا بود.

Conservative /kən'sɜ:vətɪv/
adj ۱. (سیاسی) محافظه‌کار، (مربوط به) حزبِ محافظه‌کار؛ [رفتار، کار] محافظه‌کارانه
n ۲. (نیز با حرفِ کوچک) عضوِ حزبِ محافظه‌کار ۳. (با حرفِ کوچک) آدمِ محافظه‌کار

conservatively /kən'sɜ:vətɪvlɪ/ *adv* ۱. محافظه‌کارانه، محتاطانه، از روی احتیاط، با احتیاط ۲. [سبک، لباس و غیره] به طورِ عادی، معمولی، محافظه‌کارانه

Conservative Party /kən'sɜ:vətɪv pɑ:tɪ/
n (در بریتانیا) حزبِ محافظه‌کار

conservatoire /kən'sɜ:vətwɑ:(r)/ *n* [نقاشی و غیره] هنرستان، هنرکده، [موسیقی] کنسرواتوار

conservatory /kən'sɜ:vətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/
n ۱. گلخانه ۲. [نقاشی و غیره] هنرستان، هنرکده، [موسیقی] کنسرواتوار

conserve¹ /kən'sɜ:v/ *vt* ۱. نگه داشتن، نگهداری کردن، حفظ کردن ۲. [میوه] مربا کردن

conserve² /'kɒnsɜ:v/ *n* (معمولاً جمع) مربا

consider /kən'sɪdə(r)/ *vt* ۱. [مسئله، موضوع و غیره] موردِ توجه قرار دادن، توجه کردن به، پرداختن به، عنایت کردن به؛ ملاحظه کردن، رسیدگی کردن، موردِ رسیدگی قرار دادن، وارسی کردن؛ سنجیدن، سبک و سنگین کردن، حساب کردن؛ فکر کردن به، دقت کردن به ۲. [واقعیت، احساساتِ دیگران و غیره] به حساب آوردن، به شمار آوردن، در نظر گرفتن، منظور داشتن ۳. فرض کردن، پنداشتن، انگاشتن، تصور کردن، دانستن، تلقی کردن، قلمداد کردن، محسوب کردن، شمردن

< They considered themselves very important. >

It's my considered opinion that ...
بعد از بررسیِ کافی به این نتیجه رسیده‌ام که ....، حساب‌هایش را که می‌کنم می‌بینم که ....

all things considered با توجه به همهٔ جوانب، پس از بررسیِ همهٔ جوانب

considerable /kən'sɪdərəbl/ *adj* قابلِ ملاحظه، قابلِ توجه، چشمگیر؛ [مقدار] زیاد، نسبتاً زیاد، معتنابه، فراوان؛ [شخص] مهم، اصلی

considerably /kən'sɪdərəblɪ/ *adv* بسیار، خیلی، بسی، نسبتاً زیاد

considerate /kən'sɪdərət/ *adj* [شخص] ملاحظه‌کار، باملاحظه، باتوجه، بافکر

He's very considerate towards me.
خیلی به فکرِ من است. خیلی ملاحظهٔ مرا می‌کند.

considerately /kən'sɪdərətlɪ/ *adv* با ملاحظه، ملاحظه‌کارانه، از روی ملاحظه

considerateness /kən'sɪdərətnɪs/ *n* ملاحظه‌کاری، ملاحظه، توجه، لطف، محبت

consideration /kən,sɪdə'reɪʃn/ *n* ۱. ملاحظه، توجه، عنایت؛ رسیدگی، بررسی؛ نظر، فکر، اندیشه، تأمل؛ دقت ۲. ملاحظه‌کاری، ملاحظه، رعایت، توجه

< He never shows much consideration for his wife. >

۳. عامل، امر، جنبه، مسئله، واقعیت، مهم؛ (در جمع) عوامل، امور، جهات، مسائل

< Time is an important consideration in this case. >

۴. (رسمی) پول، پاداش، عوض ۵. اهمیت، اعتبار، ارزش، منزلت، قدر

give sth one's consideration به چیزی توجه کردن، بذلِ توجه کردن، عنایت کردن، ملاحظه کردن

leave sth out of consideration از قلم انداختن، از نظر دور داشتن، توجه نکردن، کنار گذاشتن

take sth into consideration موردِ توجه قرار دادن، در نظر گرفتن، به حساب آوردن، منظور داشتن

taking everything into consideration
با توجه به جمیعِ جهات، با ملاحظهٔ همهٔ جوانب

under consideration در دستِ بررسی، تحتِ رسیدگی

worthy of consideration درخورِ ملاحظه، شایانِ توجه

after due consideration پس از تأملِ کافی

in consideration of; out of consideration for
نظر به، به ملاحظهٔ؛ به خاطرِ، برای؛ به پاسِ، به پاداشِ

on no consideration به هیچ وجه، به هیچ روی، به هیچ قیمتی

do sth for a consideration
کاری را برای پول انجام دادن

considering /kən'sɪdərɪŋ/ *prep* ۱. با توجه به، با در نظر گرفتنِ، برای

< She's active, considering her age. >

adv ۲. روی‌هم‌رفته، بر روی هم

< You did very well, considering. >

considering that چون، نظر به این‌که

consign /kən'saɪn/ *vt* ۱. [کالا] ارسال کردن، فرستادن، روانه کردن؛ امانت فرستادن ۲. (رسمی) واگذار کردن، سپردن، واگذاردن، امانت گذاشتن؛ تسلیم کردن ۳. (به شوخی) روانه کردن، انداختن

consignee /,kɒnsaɪ'ni:/ *n* [کالا، امانت] گیرنده، دریافت‌کننده

consigner /kən'saɪnə(r)/ = consignor

consignment /kənˈsaɪnmənt/ *n* ۱. [کالا] ارسال، فرستادن؛ حمل؛ امانت‌سپاری، امانت‌گذاری ۲. کالا، محموله، بار، مرسوله

on consignment به‌طورِ امانی

a consignment note بارنامه

consignor /kənˈsaɪnə(r)/ *n* [کالا، امانت] فرستنده، ارسال‌کننده

consist /kənˈsɪst/

consist in *sth* *vt* (رسمی) عبارت بودن از؛ قائم بودن به، بسته بودن به، موکول بودن به، مبتنی بودن بر، منوط بودن به

< His happiness consists in helping others. >

consist of *sth* *vt* ۱. متشکل بودن از، شاملِ ... بودن، مرکب بودن از

< The committee consists of ten members. >

نکتهٔ کاربردی:

وقتی از مجموعهٔ اجزاءِ تشکیل‌دهنده‌؛ یک چیز سخن می‌گوییم از فعلِ **consist of** یا **be made up of** استفاده می‌کنیم. فعل‌هایِ **be composed of / comprise** نیز در این معنی به کار می‌روند اما کاربردی رسمی‌تر دارند:

New York City comprises Manhattan, Queens, Brooklyn, The Bronx and Staten Island.

a street composed mainly of detached houses

در عبارتِ بالا، استفاده از حروفِ اضافهٔ **from** یا **by** پس از فعلِ **composed** نادرست است:

a family made up of six people

Dinner consisted of a starter, a main course and a dessert.

در جملهٔ بالا استعمالِ حروفِ اضافهٔ **on** یا **in** پس از فعلِ **consisted** نادرست است. همچنین استعمالِ شکلِ **was consisted of** در جملهٔ بالا درست نیست.

برخی حرفِ اضافه **of** را با فعلِ **comprise** به کار می‌برند که به عقیده برخی دیگر این کاربرد نادرست است:

The company comprises of / is comprised of five divisions.

کلمهٔ **include** را هنگامی به کار می‌بریم که بخواهیم به برخی از اجزاءِ تشکیل‌دهندهٔ یک چیز اشاره کنیم:

New York City includes Brooklyn and Queens.

فعلِ **make up** یا فعلِ **constitute** را در کاربردی رسمی‌تر وقتی به کار می‌بریم که بخواهیم همهٔ اجزاءِ تشکیل‌دهندهٔ یک چیز را ذکر کنیم. فعلِ **comprise** نیز گاه در این معنا به کار می‌رود:

Manhattan, Queens, Brooklyn, The Bronx and Staten Island constitute / comprise New York City.

How many people make up a basketball team?

نکتهٔ دستوری: این افعال در این معانی صورتِ استمراری ندارند.

consistence /kənˈsɪstəns/ = consistency

consistency /kənˈsɪstənsɪ/ *n* ۱. [کار، رفتار، استدلال] ثبات، دوام، تداوم، استقامت، پایداری ۲. انسجام، استحکام؛ یکدستی، یکپارچگی؛ همسازی، سازگاری ۳. [مایعات] غلظت، قوام، سفتی

consistent /kənˈsɪstənt/ *adj* ۱. [شخص] ثابت‌قدم، باثبات، راسخ، پابرجا؛ منطقی، اصولی؛ [رفتار، استدلال و غیره] محکم، استوار، منسجم، متین، یکدست، یکپارچه ۲. سازگار، دمساز، موافق، همساز

consistently /kənˈsɪstəntlɪ/ *adv* ۱. مرتب، منظم، پیوسته، دایم، یکریز، پیاپی ۲. بدونِ تناقض، منسجم، یکدست ۳. سازگار، موافق، دمساز، هماهنگ

consistory /kənˈsɪstərɪ/ *n* (مذهب) ۱. شورای کاردینال‌ها ۲. انجمنِ روحانیان / کاتوزیان؛ دادگاهِ روحانیان

consolation /ˌkɒnsəˈleɪʃn/ *n* ۱. تسلی، دلداری؛ تسلیت ۲. مایهٔ تسلی، مایهٔ دلداری

consolation prize /kɒnsəˈleɪʃn praɪz/

n [مسابقه] جایزهٔ افتخاری؛ (به نفرِ آخر) جایزهٔ جبرانی

consolatory /kənˈsɒlətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* تسلی‌بخش، تسلیت‌آمیز

console[1] /kənˈsəʊl/ *vt* تسلی دادن، دلداری دادن، آرام کردن

console[2] /ˈkɒnsəʊl/ *n* ۱. [رَف، تاقچه و غیره] پایهٔ بازویی، پایهٔ سه‌گوش، گونیا ۲. [اُرگ] میز، پیشخوان ۳. [رادیو، تلویزیون و غیره] جعبه، کنسول ۴. (برق، فنی) میزِ فرمان، پیشانه ۵. (معماری) پایهٔ گچبری

console table /ˈkɒnsəʊl teɪbl/ *n* میز دیواری، کُنسول

consolidate /kənˈsɒlɪdeɪt/ *vt* ۱. سفت کردن، محکم کردن، سخت کردن؛ [موقعیت، نفوذ] استحکام بخشیدن، تحکیم کردن، تثبیت کردن، استوار کردن ۲. (مالی، بازرگانی) [شرکت‌ها، دیون و سرمایه‌ها] یکی کردن، یکجا کردن، یک‌کاسه کردن، ادغام کردن *vi* ۳. سفت شدن، محکم شدن، سخت شدن؛ [موقعیت و غیره] تحکیم شدن، استحکام یافتن، تثبیت شدن

consolidated annuities /kənˌsɒlɪdeɪtɪd əˈnju:ətɪz, (US) əˈnu:ətɪz/

npl (در بریتانیا) اسنادِ تثبیت‌شده

Consolidated Fund /kənˌsɒlɪdeɪtɪd ˈfʌnd/

n (در بریتانیا) صندوقِ تحکیم و تثبیت

consolidation /kənˌsɒlɪˈdeɪʃn/ *n* ۱. تحکیم، تثبیت، تقویت؛ سفت کردن ۲. استحکام، استواری، ثبات؛ سفت‌شدگی ۳. (بازرگانی، مالی) ادغام، یکی کردن

consols /ˈkɒnsɒlz/ *npl* (در بریتانیا) صندوقِ تحکیم و تثبیت

consommé /kənˈsɒmeɪ, (US) ˌkɒnsəˈmeɪ/ *n* سوپِ گوشت

consonance /ˈkɒnsənəns/ *n* ۱. [صداها] همخوانی، همسازی ۲. [اندیشه‌ها] هماهنگی، دمسازی، توافق ۳. (ادبیات) همگونیِ همخوان‌ها

consonant¹ /ˈkɒnsənənt/ *n* (آواشناسی) همخوان، صامت؛ [الفبا] حرفِ بی‌صدا

consonant² /ˈkɒnsənənt/ *adj* هماهنگ، دمساز، سازگار، موافق

consonant to موافقِ، مطابقِ، موافق با، دمساز با

consonantal /ˌkɒnsəˈnæntl/ *adj* (آواشناسی) همخوانی، صامتی

a consonantal feature مشخصهٔ همخوان‌ها، مشخصهٔ همخوانی

consort¹ /ˈkɒnsɔːt/ *n* ۱. همسر؛ زوج؛ زوجه ۲. (دریانوردی) کشتیِ همراه، کشتیِ هم‌سفر

in consort with sb (رسمی) به همراهِ کسی

consort² /kənˈsɔːt/ *vi* ۱. هم‌نشین شدن، هم‌صحبت بودن، معاشرت کردن، دمساز بودن ۲. سازگار بودن، تناسب داشتن، موافق بودن، خواندن، جور بودن، خوردن

< His practice does not consort with his preaching. >

consortia /kənˈsɔːtɪə, (US) -ʃɪə/ *pl* of **consortium**

consortium /kənˈsɔːtɪəm, (US) -ˈsɔːʃɪəm/ (*pl* **consortia**) *n* (بازرگانی) کنسرسیوم (= ائتلافِ کوتاه‌مدتِ چند شرکت)

conspectus /kənˈspektəs/ (*pl* **conspectuses**) *n* ۱. [موضوع، منظره و غیره] نگاهِ کلی، مرور، نظر ۲. [مطالب] خلاصه، مجمل، نمای کلی

conspicuous /kənˈspɪkjʊəs/ *adj* [شخص] برجسته، سرشناس؛ [رفتار، لباس] چشمگیر، نظرگیر، توچشم‌زن؛ [تفاوت، واقعیت و غیره] روشن، واضح، آشکار، معلوم، هویدا، عیان، فاحش؛ [تابلوی راهنمایی، پوستر] مشهود، قابل‌رؤیت، جلوی چشم

make oneself conspicuous توجهِ دیگران را به خود جلب کردن، جلبِ توجه کردن

be conspicuous by one's absence جای خالیِ کسی محسوس بودن، جای کسی خالی بودن

conspicuous consumption /kənˌspɪkjʊəs kənˈsʌmpʃn/ *n* ولخرجیِ متظاهرانه

conspicuously /kənˈspɪkjʊəslɪ/ *adv* آشکارا، به طورِ آشکاری، علناً، به وضوح، به روشنی، به طورِ مشهودی

He was conspicuously absent. غیبتِ او به وضوح احساس می‌شد. جایش آشکارا خالی بود.

conspicuousness /kənˈspɪkjʊəsnɪs/ *n* سرشناسی، برجستگی؛ چشمگیری؛ وضوح

conspiracy /kənˈspɪrəsɪ/ *n* تبانی، توطئه، دسیسه، ساخت‌وپاخت، اسباب‌چینی؛ نقشه

a conspiracy of silence توطئهٔ سکوت

conspirator /kənˈspɪrətə(r)/ *n* تبانی‌کننده، توطئه‌گر، دسیسه‌کار؛ فتنه‌جو، مفسده‌جو؛ شریکِ فتنه، همدست

conspiratorial /kənˌspɪrəˈtɔːrɪəl/ *adj* توطئه‌آمیز، دسیسه‌کارانه، فتنه‌جویانه، مفسده‌جویانه

conspire /kənˈspaɪə(r)/ *vi* ۱. تبانی کردن، توطئه چیدن، دسیسه کردن، نقشه کشیدن ۲. [حوادث] دست‌به‌دستِ هم دادن، جمع آمدن، همراه شدن

< events that conspired to bring about his downfall >

vt ۳. (کهنه) نقشهٔ... در سر پروراندن

constable /ˈkʌnstəbl, (US) ˈkɒn-/ *n* ۱. (در بریتانیا) پلیس، پاسبان؛ ژاندارم ۲. (کهنه، دربار) حاجبِ بزرگ ۳. (کهنه) [قلعه] کوتوال

Chief Constable رئیسِ شهربانی؛ رئیسِ ژاندارمری

a special constable پلیسِ ویژه

constabulary /kənˈstæbjʊlərɪ, (US) -lerɪ/ *n* ۱. نیروی پلیس، پلیس، شهربانی ۲. ژاندارمری

constancy /ˈkɒnstənsɪ/ *n* (رسمی) ۱. ثباتِ قدم، استواری، ایستادگی، سرسختی، ثبات ۲. وفاداری ۳. [درجهٔ حرارت و غیره] تغییرناپذیری، یکنواختی

constant /ˈkɒnstənt/ *adj* ۱. [شکایت، دعوا، مزاحمت] مداوم، مدام، همیشگی، دائمی، پیوسته، همواره، بی‌وقفه، لاینقطع ۲. [دوست] وفادار، باوفا، ثابت‌قدم، ماندگار؛ [دوستی، محبت، شخصیت] محکم، راسخ، استوار، قرص، پایدار، پایا ۳. [درجهٔ حرارت و غیره] تغییرناپذیر، یکنواخت

n ۴. (فیزیک، ریاضی) مقدارِ ثابت، ثابت

Constantinople /ˌkɒnstæntɪˈnəʊpl/ *n* قسطنطنیه (= نامِ قدیمِ استانبول)

constantly /ˈkɒnstəntlɪ/ *adv* دائم، مدام، همیشه، پیوسته، همواره، بی‌وقفه، لاینقطع، پی‌درپی، پیاپی، مستمر، مکرر

constellation /ˌkɒnstəˈleɪʃn/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) صورتِ فلکی ۲. (مجازی) مجموعه، گروه، دسته

consternation /ˌkɒnstəˈneɪʃn/ *n* هراس، ترس، دلهره، وحشت، رُعب؛ اضطراب؛ بهت، ناباوری، حیرت

constipate /ˈkɒnstɪpeɪt/ *vt* یبوست دادن، خشکی آوردن، قَبض کردن

constipated /ˈkɒnstɪpeɪtɪd/ *adj* دچارِ یبوست، یُبس

constipation /ˌkɒnstɪˈpeɪʃn/ *n* یبوست، خشکی، قبض

constituency /kənˈstɪtjʊənsɪ/ *n* ۱. (مجلس) حوزهٔ

انتخاباتی، حوزهٔ انتخابی ۲. [حوزهٔ انتخاباتی] رأی‌دهندگان؛ موکلان ۳. حامیان، هواداران

constituent /kən'stɪtjʊənt/ *adj* ۱. [جزء، عنصر] سازنده، تشکیل‌دهنده، سازا ۲. (سیاسی) دارای حقِ انتخاب، گزیننده، انتخاب‌کننده ۳. (سیاسی) [هیئت، شورا] مؤسس، قانون‌گذار
n ۴. سازه، مؤلفه، جزءِ سازنده ۵. (سیاسی) رأی‌دهنده، انتخاب‌کننده؛ موکلان

constituent assembly /kən,stɪtjʊənt ə'semblɪ/ *n* مجلسِ مؤسسان؛ مجمعِ مؤسسان

constitute /'kɒnstɪtju:t, (US) -tu:t/ *vt* ۱. منصوب کردن، برگماشتن، برگزیدن (به)، تعیین کردن ۲. [سازمان، هیئت و غیره] تأسیس کردن، تشکیل دادن، برپا کردن، بنیاد کردن، پایه‌گذاری کردن ۳. (رسمی) ساختن، تشکیل دادن، بودن ۴. مساویِ...بودن، بودن

constitution /,kɒnstɪ'tju:ʃn, (US) -'tu:ʃn/ *n* ۱. (سیاسی) قانونِ اساسی؛ [حکومت] مشروطیت؛ مشروطه ۲. [شرکت‌ها و غیره] اساسنامه ۳. [شخص] سرشت، طبیعت، مزاج، نهاد، طینت، ذات، خمیره ۴. (رسمی) ساخت، ساختمان، سازمان، ترکیب، ریخت؛ [حکومت] نظام، تشکیلات
an unwritten constitution قانونِ اساسیِ عرفی / نانوشته
a written constitution قانونِ اساسیِ مدون / نوشته

constitutional /,kɒnstɪ'tju:ʃənl, (US) -'tu:-/ *adj* ۱. [حکومت، حاکم و غیره] مشروطه، مبتنی بر قانونِ اساسی؛ [پدیده و غیره] قانونمند؛ [امور، اقدام] قانونی، مشروع؛ [حقوق و غیره] اساسی ۲. [حزب، شخص] مشروطه‌خواه، هواخواهِ مشروطه ۳. [ضعف، تمایل و غیره] فطری، ذاتی؛ مزاجی، جسمانی
n ۴. (محاوره) پیاده‌روی، قدم زدن، هواخوری
constitutional history تاریخِ مشروطیت
constitutional reform اصلاحِ قانونِ اساسی
go for a constitutional چرخی زدن، هوایی خوردن

constitutionalism /,kɒnstɪ'tju:ʃənlɪzm, (US) -'tu:-/ *n* (سیاسی) مشروطه‌خواهی، هواداری از حکومتِ قانون؛ مشروطیت

constitutionalist /,kɒnstɪ'tju:ʃənlɪst, (US) -'tu:-/ *n* مشروطه‌خواه، هوادارِ حکومتِ قانون

constitutionalize /,kɒnstɪ'tju:ʃənəlaɪz, (US) -'tu:-/ *vt* (سیاسی) [حکومت] مشروطه کردن

constitutionally /,kɒnstɪ'tju:ʃənəlɪ, (US) -'tu:-/ *adv* ۱. (سیاسی) طبقِ قانونِ اساسی، به لحاظِ قانونِ اساسی، مطابقِ قانونِ اساسی ۲. به طورِ فطری، فطرتاً، ذاتاً، به طورِ ذاتی، طبیعتاً

constitutive /'kɒnstɪtju:tɪv, kən'stɪtjʊtɪv, (US) -'stɪtʃʊ-/ *adj* ۱. [جزء، عنصر] سازنده، تشکیل‌دهنده؛ به‌وجودآورنده، پدیدآرنده؛ [مشخصه و غیره] ذاتی، اصلی، اساسی، بنیادی ۲. اجرایی

constrain /kən'streɪn/ *vt* (رسمی) ۱. واداشتن، مجبور کردن، ملزم کردن، ناگزیر کردن، ناچار کردن، در فشار گذاشتن، در تنگنا قرار دادن ۲. مانع شدن، جلو گرفتن، بازداشتن، نگه داشتن، جلوگیری کردن ۳. [شخص، آزادی] محدود کردن، مقید کردن

constrained /kən'streɪnd/ *adj* [صدا، رفتار و غیره] تصنعی، ساختگی، زورکی، غیرطبیعی، متکلف؛ [محیط و غیره] گرفته، خفه، آزارنده

constrainedly /kən'streɪnɪdlɪ/ *adv* به طورِ تصنعی، به طرزی ساختگی، به طورِ غیرطبیعی، با زور

constraint /kən'streɪnt/ *n* ۱. اجبار، الزام، واداشتن، اضطرار، ناگزیری، ناچاری؛ فشار، زور، تنگنا ۲. جلوگیری، ممانعت، بازداری ۳. (رسمی) محدودیت، تکلف، قید، بند
under constraint از روی ناچاری، از روی اجبار؛ مجبور، ناچار، ناگزیر

constrict /kən'strɪkt/ *vt* ۱. جمع کردن، هم کشیدن؛ تنگ کردن، به هم فشردن؛ [ماهیچه، رگ] منقبض کردن ۲. محدود کردن، مقید کردن

constricted /kən'strɪktɪd/ *adj* ۱. محدود، مقید، تحتِ فشار ۲. بسته، منقبض
a constricted view نظری محدود، دیدی باریک

constriction /kən'strɪkʃn/ *n* ۱. فشار، قبض، هم کشیدن؛ فشردگی، تنگی، گرفتگی، هم‌آمدگی؛ [ماهیچه و غیره] انقباض ۲. محدودیت، قید

construct /kən'strʌkt/ *vt* [ساختمان و غیره] ساختن، بنا کردن، ایجاد کردن؛ [قصه، نمایشنامه] نوشتن، تألیف کردن؛ [نظریه] پرداختن، طرح ریختن، پی افکندن؛ (هندسه) [شکلِ هندسی] رسم کردن، کشیدن

construction /kən'strʌkʃn/ *n* ۱. (عمل) ساختن، احداث، بنا، ساختمان؛ [نظریه و غیره] طرح، طرح‌ریزی، ایجاد ۲. ساختمان، بنا، عمارت؛ ساخت، ساختار ۳. (ریاضی) [شکلِ هندسی] رسم، ترسیم، کشیدن ۴. (رسمی) [سخن، جمله] تعبیر، تفسیر، برداشت؛ معنی ۵. (دستور) [واژه‌ها] آرایش، نظم، ترکیب
in the course of construction; under construction در دستِ ساختمان، در دستِ احداث

constructional /kən'strʌkʃənl/ *adj* ۱. (مربوط به) ساختمان، ساختمانی ۲. ساختاری، ساختی

constructive /kən'strʌktɪv/ adj ۱. [نقد، پیشنهاد و غیره] سازنده، مؤثر، سودمند، مفید، راه‌گشا، مثبت ۲. ساختمانی ۳. تلویحی، ضمنی، غیرصریح، اعتباری

constructively /kən'strʌktɪvlɪ/ adv به طرزِ سازنده‌ای، به نحوِ مؤثری، به طرزی سودمند، به طورِ راه‌گشایی

constructor /kən'strʌktə(r)/ n سازنده، (در ترکیب) ـساز < motor-car body constructors >؛ [داستان، نظریه] پردازنده، (در ترکیب) ـپرداز

construe /kən'stru:/ vt ۱. (رسمی) [شعر، سخن و غیره] توضیح دادن، شرح کردن، معنی کردن، تفسیر کردن، تأویل کردن، تعبیر کردن ۲. (دستور) [جمله] تحلیل کردن، تجزیه و ترکیب کردن؛ [واژه‌ها] ترکیب کردن، آرایش دادن
vi ۳. [شعر، سخن] قابل‌تأویل بودن، قابل‌تفسیر بودن، شرح‌پذیر بودن، معنی داشتن ۴. (دستور) [جمله] قابل‌تجزیه بودن، قابل‌تحلیل بودن، تجزیه شدن

consubstantiation /,kɒnsəbstænʃɪ'eɪʃn/ n (مذهب) همگوهری، هم‌ماهیتی (= اعتقاد به یگانگیِ نان و شراب با گوشت و خونِ مسیح)

consul /'kɒnsl/ n (سیاسی، تاریخی) کنسول، قنسول

consular /'kɒnsjʊlə(r), (US) -səl-/ adj (سیاسی) کنسولی

consulate /'kɒnsjʊlət, (US) -səl-/ n (سیاسی) [مقام، اداره] کنسولگری، قنسولگری

consulship /'kɒnslʃɪp/ n (سیاسی) مقام کنسولی؛ دورهٔ کنسولی

consult /kən'sʌlt/ vt ۱. [پزشک، وکیل، کتاب و غیره] مراجعه کردن به، رجوع کردن به ۲. (کهنه) به حساب آوردن، به شمار آوردن، در نظر گرفتن
vi ۳. مشورت کردن، نظرِ (کسی را) خواستن؛ گفتگو کردن، صحبت کردن

consult sb about sth چیزی را با کسی در میان گذاشتن

a consulting engineer (معماری) مهندسِ مشاور

consulting hours (پزشکی) اوقاتِ پذیرایی

a consulting room (پزشکی) اتاقِ معاینه

consultant /kən'sʌltənt/ n ۱. [پزشک، وکیل و غیره] مشاور ۲. (در بریتانیا، در بیمارستان) پزشکِ متخصص

a consultant engineer مهندسِ مشاور

consultation /,kɒnsl'teɪʃn/ n ۱. مشورت، مشاوره، نظرخواهی، رای‌زنی، کنکاش؛ شور، مذاکره، گفتگو ۲. جلسهٔ مشاوره، شورا

consultative /kən'sʌltətɪv/ adj مشورتی، مشاوره‌ای؛ شورایی

consume /kən'sju:m, (US) -'su:m/ vt ۱. (رسمی) [غذا، نوشیدنی] صرف کردن؛ خوردن؛ نوشیدن، آشامیدن، گساردن ۲. [آذوقه، نیرو و غیره] مصرف کردن؛ به مصرف رساندن، تمام کردن ۳. خراب کردن، نابود کردن؛ تلف کردن، ضایع کردن، بر باد دادن، آتش زدن به، از میان بردن؛ تحلیل بردن؛ [آتش] سوزاندن، فروخوردن

consume away vi تحلیل رفتن، آب شدن؛ ضایع شدن، تلف شدن

consumer /kən'sju:mə(r), (US) -'su:-/ n (اقتصاد) مصرف‌کننده

consumer credit /kən,sju:mə 'kredɪt, (US) kən,su:mə/ n اعتبارِ مصرفی؛ وامِ مصرفی

consumer durables /kən,sju:mə 'djʊərəblz, (US) kən,su:mər 'dʊərəblz/ npl کالاهای مصرفیِ بادوام

consumer economics /kən,sju:mər i:kə'nɒmɪks, ekə'nɒmɪks, (US) kən,su:mər/ n اقتصادِ مصرف

consumer goods /kən'sju:mə gʊdz, (US) kən'su:mər/ npl کالاهای مصرفی

consumerism /kən'sju:mərɪzəm, (US) -'su:-/ n (اقتصاد) ۱. نهضتِ حمایت از مصرف‌کننده ۲. مصرف‌گرایی

consumerist /kən'sju:mərɪst, (US) -'su:-/ adj مصرف‌گرا، مصرف‌زده؛ مصرفی

consumer protection /kən,sju:mə prə'tekʃn, (US) kən,su:mər/ n حمایت از مصرف‌کننده

consumer research /kən,sju:mə rɪ'sɜ:tʃ, ri:'sɜ:tʃ, (US) kən,su:mər/ n بررسیِ بازار، بازارسنجی

consumer resistance /kən'sju:mə rɪzɪstəns, (US) kən'su:mər/ n عدمِ استقبالِ مصرف‌کننده

consumer sales resistance /kən,sju:mə ,seɪlz rɪ'zɪstəns, (US) kən'su:mər/ = consumer resistance

consumer society /kən'sju:mə səsaɪətɪ, (US) kən'su:mər/ n جامعهٔ مصرفی، جامعهٔ مصرف‌کننده

consuming /kən'sju:mɪŋ, (US) -'su:-/ adj [عشق، آرزو و غیره] سوزان، کُشنده، بی‌امان، حاد، شدید

consummate[1] /kən'sʌmət/ adj (رسمی) ۱. کامل، تمام‌عیار، تمام و کمال، به کمال ۲. ماهر، آزموده، زبردست، حاذق، مجرب، پخته، خبره

consummate[2] /'kɒnsəmeɪt/ vt انجام دادن، به اتمام رساندن، تمام کردن، به پایان رساندن؛ کامل کردن، به کمال رساندن

consummate a marriage داماد شدن، به کام رسیدن، کامیاب شدن

consummation /,kɒnsə'meɪʃn/ n ۱. انجام، اتمام؛ تکمیل؛ [ازدواج] زفاف، دامادی، کامروایی، وصل ۲. [اثرِ هنری، آرزو، میل] کمال، اوج، منتها

consumption /kən'sʌmpʃn/ n ۱. [غذا، سوخت، مواد و غیره] مصرف، صرف؛ میزانِ مصرف ۲. زوال، تحلیل ۳. (کهنه، پزشکی) سِلِ ریوی

consumptive /kən'sʌmptɪv/ *adj* ۱. نابودکننده، تحلیل‌برنده ۲. (پزشکی) مسلول، دُچارِ سل (ریوی)
n ۳. (پزشکی) مسلول، مبتلا به سل

cont[1] /'kɒntents/ < **contents** *npl* محتویات؛ [کتاب] مطالب، مندرجات

cont[2] /kən'tɪnju:d/ < **continued** *adj* ادامه، دنباله، بقیه

contact /'kɒntækt/ *n* ۱. تماس، برخورد، تلاقی؛ تصادف؛ ارتباط، اتصال؛ ملاقات؛ نزدیکی، مجاورت ۲. [شخص] آشنا، رابط ۳. (برق) اتصال؛ کلید ۴. (پزشکی) [شخص] مشکوک (به بیماری)
vt ۵. تماس برقرار کردن با، تماس گرفتن با، ارتباط برقرار کردن با؛ برخوردن به

be in contact تماس داشتن، در تماس بودن، رابطه داشتن

be out of contact تماس نداشتن، رابطه نداشتن، فاصله داشتن

come into contact تماس پیدا کردن، برخوردن، ارتباط یافتن

bring into contact نزدیک کردن، تماس برقرار کردن، ارتباط دادن

make contact ۱. تماس برقرار کردن، تماس گرفتن؛ آشنایی برقرار کردن، آشنا شدن ۲. وصل کردن؛ به برق زدن

radio contact تماسِ رادیویی

break contact قطع کردن؛ از برق کشیدن

contact breaker /'kɒntækt breɪkə(r)/
n (برق) [مدارِ برق] کلیدِ خودکار؛ [اتومبیل] پلاتین

contact lens /'kɒntækt lenz/ *n* عدسیِ مماس، لِنز

contact man /'kɒntækt mæn/ *n* (بازرگانی) رابط، واسطه

contact print /'kɒntækt prɪnt/ *n* (عکاسی) کنتاکت

contagion /kən'teɪdʒən/ *n* ۱. (پزشکی) [بیماری] سرایت، واگیری، شیوع ۲. (پزشکی) بیماریِ واگیردار، بیماریِ مُسری ۳. (مجازی) [افکار، شایعات و غیره] اشاعه، رواج، گسترش، انتشار، شیوع

a contagion of fear موجی از ترس

contagious /kən'teɪdʒəs/ *adj* ۱. (نیز مجازی، پزشکی) [بیماری، هیجان، خنده و غیره] واگیردار، مُسری ۲. (پزشکی) [شخص] آلوده، سرایت‌دهنده

contagiously /kən'teɪdʒəslɪ/ *adv* به طورِ سرایت‌دهنده‌ای؛ به طورِ واگیرداری، به طورِ سرایت‌کننده‌ای

contain /kən'teɪn/ *vt* ۱. [کتاب، بُطری و غیره] حاویِ...بودن، شاملِ...بودن، مشتمل بودن بر، دارای...بودن، محتویِ...بودن، داشتن، در خود داشتن، دربرداشتن ۲. مساویِ...بودن، برابر بودن با < A gallon contains eight pints. > ۳. جا داشتن، گنجایش داشتن، ظرفیت داشتن، گرفتن ۴. [هیجان، شادی و غیره] جلوگیری کردن از، جلوی...را گرفتن، مسلط شدن بر، کنترل کردن، بازداشتن؛ [خشم] فروخوردن، فرونشاندن ۵. (هندسه) محصور بودن به، محاط بودن به ۶. (ریاضی) [عدد] قابل تقسیم بودن به

contain oneself خودداری کردن، جلوی خود را گرفتن

container /kən'teɪnə(r)/ *n* ۱. [بُطری، جعبه و غیره] ظرف، جا، آوند ۲. [کالا، محموله] صندوق، کانتینر

a container crane جرثقیلِ کانتینری، جرثقیلِ صندوقی

a container ship / liner کشتیِ کانتینربر، کشتیِ بسته‌ای

containerisation /kən,teɪnəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = containerization

containerise /kən'teɪnəraɪz/ = containerize

containerization /kən,teɪnəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/
n [کالا و غیره] کانتینری کردن؛ در کانتینر گذاشتن

containerize /kən'teɪnəraɪz/ *vt* [کالا، محموله] کانتینری کردن، در کانتینر گذاشتن

containment /kən'teɪnmənt/ *n* ۱. جلوگیری، ممانعت، بازداری، تحدید؛ کنترل، مهار ۲. (سیاسی) سیاستِ تحدیدِ نفوذ

contaminant /kən'tæmɪnənt/ *n* (رسمی) (مادهٔ) آلوده‌کننده، (مادهٔ) آلاینده

contaminate /kən'tæmɪneɪt/ *vt* ۱. آلودن، آلوده کردن، کثیف کردن، ملوّث کردن، چرک کردن؛ عفونی کردن ۲. (مجازی) [اخلاق] فاسد کردن، خراب کردن

contamination /kən,tæmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. عفونت، آلودگی، آلایش، ناپاکی، لوث، پلیدی ۲. آلوده کردن ۳. چرک، کثافت، گند

contd /kən'tɪnju:d/ = cont[2]

contemn /kən'tem/ *vt* (ادبی) خوار شمردن، حقیر داشتن، ناچیز دانستن، کوچک شمردن، پست شمردن

contemplate /'kɒntempleɪt/ *vt* ۱. برانداز کردن، نگریستن، در بحرِ...فرورفتن، خیره شدن به، چشم دوختن به، تماشا کردن، سیر کردن ۲. [کار، سفر و غیره] در صددِ...بودن، در فکرِ...بودن، قصد داشتن که، فکر کردن که، بر آن بودن که؛ در پیش داشتن، انتظار داشتن ۳. اندیشیدن دربارهٔ
vi ۴. اندیشیدن، تأمل کردن، غور کردن، به مراقبه پرداختن، مداقه کردن

contemplation /ˌkɒntemˈpleɪʃn/ *n* ۱. تأمل، تفکر، تعمق، غور؛ مداقه، دقت، باریک‌بینی ۲. سیر، تماشا ۳. (رسمی) قصد، فکر، اندیشه، نظر ۴. انتظار، چشمداشت، توقع

deep in contemplation غرقِ در اندیشه، در حالِ مراقبه

contemplative /kənˈtemplətɪv/
adj ۱. [شخص] اندیشمند، متفکر، فکور؛ اهلِ فکر، اهلِ نظر، اهلِ تعمق؛ اهلِ مراقبه ۲. [زندگی، حالت و غیره] اندیشمندانه، فکورانه، متفکرانه، تفکرآمیز
n ۳. (مذهب) اهلِ مراقبه، طالبِ حضور

lead a contemplative life زندگی را به مراقبه و تفکر گذراندن

contemporaneous /kənˌtempəˈreɪnɪəs/
adj (رسمی) همزمان، معاصر، هم‌عصر، مقارن

contemporaneously /kənˌtempəˈreɪnɪəslɪ/
adv (رسمی) (به طورِ) همزمان، در یک زمان

contemporary /kənˈtemprərɪ, (US) -pərerɪ/
adj ۱. هم‌عصر، معاصر، همزمان، هم‌روزگار ۲. جدید، امروزی، معاصر
n ۳. [شخص، پدیده] معاصر

contempt /kənˈtempt/ *n* ۱. خواری، خفت، حقارت، کوچکی، ذلت، سرشکستگی، سرافکندگی ۲. نفرت، بیزاری، تنفر، انزجار ۳. بی‌توجهی، بی‌احترامی، بی‌اعتنایی، تحقیر، سبک شمردن؛ توهین، اهانت

hold in contempt حقیر شمردن، تحقیر کردن، کوچک شمردن، خوار شمردن، سبک داشتن

beneath contempt کمتر از کم، بی‌مقدار، بی‌ارزش

in contempt of danger بی‌اعتنا به خطر

Familiarity breeds contempt. (prov)
دوری و دوستی.

contemptible /kənˈtemptəbl/ *adj* خوار، پست، حقیر، کوچک، ذلیل؛ نکوهیدنی، قابلِ تحقیر، سزاوارِ سرزنش

contempt of court /kənˌtempt əv ˈkɔːt/
n (حقوق) اهانت به دادگاه؛ اخلال در دادگاه

contemptuous /kənˈtemptʃʊəs/
adj [شخص] تحقیرکننده، خوارشمارنده؛ متنفر، بیزار؛ مغرور، خودبین؛ [رفتار] تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، اهانت‌بار، موهن، توهین‌آمیز

contemptuously /kənˈtemptʃʊəslɪ/ *adv* با لحنی تحقیرآمیز، با تحقیر، به طورِ تحقیرآمیزی؛ به نحوِ اهانت‌باری، به طرزِ موهنی؛ مغرورانه، خودبینانه

contend /kənˈtend/ *vi* ۱. مبارزه کردن، زد و خورد کردن، کشمکش کردن، دست و پنجه نرم کردن، درآویختن، نزاع کردن، ستیزه کردن؛ مشاجره کردن، مجادله کردن ۲. رقابت کردن، همچشمی کردن، چالش کردن، همگردنی کردن
vt ۳. مدعی بودن که، ادعا کردن که، معتقد بودن که؛ تأکید کردن که

contender /kənˈtendə(r)/ *n* رقیب، حریف، چالش‌گر، طرفِ مقابل؛ مدعی

contending /kənˈtendɪŋ/ *adj* مخالف، متضاد، مغایر
< contending passions >

content[1] /kənˈtent/ *adj* ۱. راضی، خرسند، قانع، خشنود ۲. آماده، مایل، حاضر، راغب ۳. (در مجلسِ اعیانِ بریتانیا) موافق
n ۴. رضایت، خرسندی، خشنودی، قناعت
vt ۵. (رسمی) راضی کردن، خرسند کردن، قانع کردن، خشنود کردن

be content with sth به چیزی راضی بودن، به چیزی قانع بودن

be content to do sth برای انجامِ کاری آماده بودن

to one's heart's content از صمیمِ دل، با کمالِ رضایت، از تهِ دل

content oneself راضی بودن، خرسند بودن، قانع بودن، خشنود بودن، ساختن (با)

content[2] /ˈkɒntent/ *n* ۱. (در جمع) محتوا، محتویات؛ [کتاب] مضمون، مندرجات، مطالب؛ فهرست، فهرستِ مطالب ۲. (در جمع) ظرفیت، گنجایش، حجم ۳. [کتاب، فیلم و غیره] محتوا، معنی، پیام، درون‌مایه ۴. میزان، مقدار، اندازه < the sugar content of milk >

contented /kənˈtentɪd/ *adj* [شخص] راضی، خرسند، قانع، خشنود، پدرام؛ [رفتار] رضایت‌آمیز، حاکی از خشنودی

contentedly /kənˈtentɪdlɪ/ *adv* با خرسندی، با خشنودی، به نشانهٔ رضایت، با رضایتِ خاطر، آسوده‌خاطر

contention /kənˈtenʃn/ *n* (رسمی) ۱. مشاجره، مجادله، بحث، بگومگو، جروبحث، دعوا، نزاع، مرافعه، جدال ۲. مدعا، موضوعِ بحث، حرف، سخن؛ نظر، عقیده ۳. رقابت، مسابقه، مبارزه

a bone of contention مایهٔ نفاق، مایهٔ دشمنی

contentious /kənˈtenʃəs/
adj (رسمی) [شخص] پرخاش‌جو، اهلِ جرّوبحث، ستیزه‌جو، دعوایی، اهلِ دعوا، مرافعه‌جو، ستیهنده؛ [موضوع، مسئله] بحث‌انگیز، موردِ اختلاف

contentment /kənˈtentmənt/ *n* رضایت، خرسندی، قناعت، خشنودی

conterminous /kɒnˈtɜːmɪnəs/ = coterminous

contest[1] /kənˈtest/ *vt* ۱. [مسئله، موضوع و غیره] موردِ سؤال قرار دادن، زیرِ سؤال بردن، موردِ تردید قرار دادن، اعتراض کردن به؛ بحث کردن بر سرِ، موردِ بحث قرار دادن، بگومگو کردن در

contingency arrangements /kən,tɪndʒənsɪ əˈreɪndʒmənts/ *npl* اقداماتِ احتیاطی

contingency funds /kənˈtɪndʒənsɪ fʌndz/ *npl* (اقتصاد) وجوهِ احتیاطی

contingency plans /kənˈtɪndʒənsɪ plænz/ *npl* طرح‌های احتیاطی

contingency table /kənˈtɪndʒənsɪ teɪbl/ *n* (ریاضی) جدولِ توافق، جدولِ وابستگی

contingent[1] /kənˈtɪndʒənt/ *adj* ۱. محتمل، ممکن، احتمالی ۲. اتفاقی، تصادفی، شانسی ۳. (منطق) ممکنِ خاص
contingent upon (رسمی) مشروط به، موکول به، منوط به، وابسته به

contingent[2] /kənˈtɪndʒənt/ *n* ۱. سهم، سهمیه ۲. (در مسابقاتِ ورزشی، کنفرانس و غیره) هیئتِ نمایندگی، گروهِ شرکت‌کننده ۳. (نظامی) [جنگ، اتحادیهٔ نظامی و غیره] نیرو، قشون، لشگر
< the British contingent in the Balkan campaign >

continua /kənˈtɪnjʊə/ *pl* of **continuum**

continual /kənˈtɪnjʊəl/ *adj* ۱. دائمی، همیشگی، مدام، پیوسته، بی‌وقفه، یکریز ۲. پیاپی، مکرر، متوالی، به دنبالِ هم ۳. زنجیره‌ای

continually /kənˈtɪnjʊəlɪ/ *adv* ۱. دائماً، بی‌وقفه، مدام، همواره، پیوسته، همیشه، یکریز، یک‌بند؛ مکرر، مکرراً ۲. به طورِ متوالی، (به طورِ) پیاپی، پشتِ سرِ هم

continuance /kənˈtɪnjʊəns/ *n* ۱. دوره، مدت، زمان، طول < during the continuance of the war > ۲. تداوم، استمرار؛ دوام، بقا ۳. دنباله، تتمه، باقی، ادامه، بقیه ۴. (حقوق) تعویق

continuation /kən,tɪnjʊˈeɪʃn/ *n* ۱. ادامه، پیگیری، تعقیب؛ تداوم، استمرار ۲. ازسرگیری، دنبال‌گیری، شروعِ دوباره ۳. دنباله، بقیه، باقی، باقیمانده، تتمه، ادامه

continue /kənˈtɪnjuː/ *vi* ۱. ادامه یافتن، ادامه داشتن، رفتن تا، پیش رفتن ۲. دوباره شروع شدن، سرگرفتن، باز ادامه یافتن ۳. ماندن، باقی ماندن، بازماندن
vt ۴. ادامه دادن، پیش بردن، دنبال کردن، پی گرفتن، پیِ ... را گرفتن، تعقیب کردن؛ [گفتگو، کار] از سرگرفتن، باز ادامه دادن، دوباره شروع کردن ۵. [سنت، سیاست و غیره] حفظ کردن، نگاه داشتن، ابقا کردن، تداوم بخشیدن ۶. (حقوق) اعلامِ تنفس کردن

continued /kənˈtɪnjuːd/ *adj* مستمر، مداوم، بی‌وقفه، یکریز، متوالی، پیاپی، پیوسته؛ [داستان و غیره] دنباله‌دار

مورد، مجادله کردن دربارهٔ ۲. مبارزه کردن بر سرِ، جنگیدن برای، دست و پنجه نرم کردن به خاطرِ؛ رقابت کردن بر سرِ، همچشمی کردن برای
vi ۳. مبارزه کردن، جنگیدن، کشمکش کردن، زدوخورد کردن، نزاع کردن، ستیزه کردن

contest[2] /ˈkɒntest/ *n* مبارزه، کشمکش، زدوخورد، نزاع، ستیزه، جنگ، دعوا؛ رقابت، همچشمی، چالش؛ مسابقه

contestant /kənˈtestənt/ *n* [مسابقه، نبرد] رقیب، حریف، چالش‌گر، مدعی، طرفِ دعوا

context /ˈkɒntekst/ *n* ۱. [سخن] بافت، متن، سیاقِ عبارت، فحوای کلام ۲. [پدیده] موقعیت، زمینه، شرایط، قراین

contextual /kənˈtekstʃʊəl/ *adj* بافتاری، (مربوط به) بافت، بافتی، متنی، موقعیتی، زمینه‌ای

contextually /kənˈtekstʃʊəlɪ/ *adv* طبقِ متن؛ از نظرِ بافت؛ بر اساسِ متن؛ بر اساسِ بافت

contiguity /,kɒntɪˈgjuːətɪ/ *n* مجاورت، همسایگی، نزدیکی

contiguous /kənˈtɪgjʊəs/ *adj* (رسمی) مجاور، متصل، به‌هم‌پیوسته، همسایه، نزدیک، پهلوی هم

contiguously /kənˈtɪgjʊəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ هم‌جوار، مجاورِ هم ۲. پشتِ سرِ هم، (به طورِ) پیاپی، به طورِ به هم پیوسته‌ای، به طورِ متصلی

continence /ˈkɒntɪnəns/ *n* خویشتن‌داری، کفِ نفس، پرهیزگاری؛ عفت، پاکدامنی

continent[1] /ˈkɒntɪnənt/ *adj* ۱. (رسمی) خویشتن‌دار، پرهیزگار؛ عفیف، پاکدامن ۲. (در موردِ ادرار و مدفوع) خودنگهدار

continent[2] /ˈkɒntɪnənt/ *n* (جغرافی) قاره
the Continent (در بریتانیا) خاکِ اصلیِ اروپا

continental /,kɒntɪˈnentl/ *adj* ۱. (جغرافی) قاره‌ای ۲. اروپایی
n ۳. (در بریتانیا، به‌جز اهلِ بریتانیا) اروپایی، اهلِ اروپا
continental climate آب و هوای قاره‌ای، اقلیمِ بری

continental breakfast /,kɒntɪnentl ˈbrekfəst/ *n* صبحانهٔ فرانسوی

continental drift /,kɒntɪnentl ˈdrɪft/ *n* (نظریهٔ) رانهٔ قاره‌ای

continental quilt /,kɒntɪnentl ˈkwɪlt/ *n* لحافِ پر

continental shelf /,kɒntɪnentl ˈʃelf/ *n* ژرفاشیب، کفهٔ دریایی، فلات قاره

contingency /kənˈtɪndʒənsɪ/ *n* ۱. احتمال، امکان ۲. اتفاق، تصادف، پیشامد، حادثه، سانحه ۳. (ریاضی) توافق، احتمال ۴. (منطق) امکانِ خاص

to be continued [داستان و غیره] بقیه در شمارهٔ آینده
continuing /kənˈtɪnjuːɪŋ/ = continued
continuity /ˌkɒntɪˈnjuːətɪ, (US) -ˈnuː-/ *n* ۱. پیوستگی، تسلسل، تداوم، اتصال، پیوند، توالی؛ انسجام، یکدستی ۲. (سینما، تلویزیون) سناریو، فیلمنامه ۳. (رادیو، تلویزیون) ربطِ صحنه، پیوندِ صحنه
continuous /kənˈtɪnjʊəs/ *adj* پیوسته، مداوم، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع، متصل، مدام، مستمر

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ continual اعمالِ مجزا و اغلب آزارنده و ناخوشایندی را توصیف می‌کند که برای مدتی تکرار شوند:
These continual interruptions are driving me mad.
She's continually flying off to different places.
کلمهٔ continuous بیشتر برای توصیفِ چیزها و یا حوادثی به کار می‌رود که بی‌وقفه ادامه می‌یابند:
The police formed a continuous line round the building.
This product is the result of years of continuous development.
We landed after flying continuously for 16 hours.
مواردِ استعمالی که ذکر شد در نظرِ بسیاری از اهلِ زبان تنها مواردِ درست‌اند. با این حال برخی از سخنگویانِ انگلیسی اغلب کلمهٔ continuous(ly) را نیز به مانندِ continual(ly) برای توصیفِ اعمالِ مجزا و مکرر به کار می‌برند:
There were continuous interruptions.
به همین سبب کلمهٔ continuous(ly) در انگلیسیِ گفتاری از بسامدِ بیشتری برخوردار است. در بافتی که امکانِ استفاده از هر دو کلمهٔ بالا وجود دارد، از کلمهٔ continuous(ly) کمتر معنیِ عملِ مکرر و آزارنده استنباط می‌شود. دو جملهٔ زیر را از این دید با هم مقایسه کنید:
It rained continuously all summer, which was good for the rice crop.
It rained continually all summer, which completely spoiled our vacation.

continuous assessment /kənˌtɪnjʊəs əˈsesmənt/ *n* (آموزشی) ارزیابیِ مستمر، سنجشِ در طولِ دوره
continuously /kənˈtɪnjʊəslɪ/ *adv* (به طورِ) پیوسته، به طورِ مداوم، مدام، دائماً، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع
continuous tense /kənˈtɪnjʊəs tens/ *n* (دستور) زمانِ استمراری
continuum /kənˈtɪnjʊəm/ (*pl* **continuums, continua**) *n* پیوستار، رشته، زنجیره، سلسله؛ زنجیرهٔ تفاوت‌ها
contort /kənˈtɔːt/ *vt* ۱. [چهره و غیره] درهم کشیدن، از شکل انداختن، منقبض کردن، کج و معوج کردن ۲. (مجازی) [سخن، داستان] تحریف کردن، پیچاندن

contorted /kənˈtɔːtɪd/ *adj* ۱. کج، کج و کوله، کج و معوج؛ منقبض، درهم‌رفته؛ پیچ‌خورده ۲. (مجازی) [سخن و غیره] تحریف‌شده
contortion /kənˈtɔːʃn/ *n* [چهره] درهم‌کشیدگی، انقباض، ازشکل‌افتادگی؛ [بدن] پیچ و تاب، پیچش، پیچ، تاب
contortionist /kənˈtɔːʃənɪst/ *n* آکروبات‌باز، بندباز
contour /ˈkɒntʊə(r)/ *n* ۱. [ساحل، رشته‌کوه و غیره] نما، طرح، (خطوطِ) کناره‌نما؛ حاشیه، کناره، لبه ۲. (جغرافی، در جمع) [نقشه] خطوطِ تراز، منحنی‌های تراز ۳. (آواشناسی) منحنیِ آهنگ
vt ۴. (جغرافی) [پستی و بلندی] با خطِ تراز نشان دادن؛ [نقشه] خطِ تراز کشیدن بر ۵. [جاده] در مسیرِ خطوطِ طبیعی ساختن
contoured /ˈkɒntʊəd/ *adj* ترازشده
contour line /ˈkɒntʊə laɪn/ *n* (جغرافی) خطِ تراز، منحنیِ تراز، منحنیِ میزان
contour map /ˈkɒntʊə mæp/ *n* (جغرافی) نقشهٔ ارتفاعی
contour ploughing /ˈkɒntʊə plaʊɪŋ/ *n* (کشاورزی) شخمِ پله‌ای
contra- /ˌkɒntrə/ *prep* ۱. ضدِ، خلافِ، مقابلِ ۲. (موسیقی) کُنتر ـ < contra-bassoon >
contraband /ˈkɒntrəbænd/ *n* ۱. قاچاق؛ قاچاقچی‌گری ۲. جنسِ قاچاق، کالای غیرمجاز ۳. (صفت‌گونه) [کالا، تجارت] قاچاقی، قاچاق، غیرمجاز
contraband of war (نظامی) قاچاقِ جنگی
contrabandist /ˈkɒntrəbændɪst/ *n* قاچاقچی؛ قاچاق‌فروش
contraception /ˌkɒntrəˈsepʃn/ *n* (پزشکی) جلوگیری (از آبستنی)
contraceptive /kɒntrəˈseptɪv/ *n* ۱. (پزشکی) داروی ضدِ آبستنی؛ وسیلهٔ ضدِ آبستنی، وسیلهٔ جلوگیری
adj ۲. [وسیله، تدابیر] ضدِ آبستنی، ضدِ حاملگی
contract[1] /ˈkɒntrækt/ *n* ۱. قرارداد، پیمان، میثاق؛ کنترات، مقاطعه؛ پیمان‌نامه، تعهدنامه ۲. عقد (ازدواج)؛ عقدنامه، قباله
be under contract to sb با کسی قرارداد داشتن، در قراردادِ کسی بودن
a contract worker کارگرِ قراردادی
enter into / make a contract قرارداد بستن
draw up a contract قرارداد تنظیم کردن
exchange contracts قرارداد مبادله کردن
sign a contract قرارداد امضا کردن
bind oneself by contract خود را با قرارداد متعهد کردن
put work out to contract کار را به مقاطعه دادن، کنترات دادن

by contract ۱. طبقِ قرارداد ۲. از طریقِ مقاطعه، قراردادی
breach of contract نقضِ قرارداد
contract parties طرف‌های قرارداد
contract work مقاطعه‌کاری، پیمانکاری

contract[2] /kən'trækt/ *vt* ۱. [دوستی، صلح و غیره] قراردادِ... بستن، پیمانِ... بستن؛ [کار] مقاطعه کردن، کنترات کردن ۲. [بیماری] گرفتن، مبتلا شدن؛ [قرض] بالا آوردن؛ [عادت] کسب کردن؛ [بدی، عیب] آلوده شدن به، گرفتار شدن به
vi ۳. قرارداد بستن، متعهد شدن، تعهد کردن
contract a marriage عقد کردن
contract (*sth*) **out** *vt* ۱. مقاطعه دادن، کنترات دادن
vi ۲. (از طرح، قرارداد و غیره) انصراف دادن، خود را کنار کشیدن
contract out of sth [طرح و غیره] کنار کشیدن از، شرکت نکردن در

contract[3] /kən'trækt/ *vt* ۱. [ماهیچه، فلز و غیره] منقبض کردن، جمع کردن؛ [صورت، پیشانی و غیره] درهم کشیدن، درهم بردن، چین انداختن ۲. (زبان‌شناسی) [کلمه، جمله] ادغام کردن، کوتاه کردن، مخفف کردن، شکستن
vi ۳. [ماهیچه، فلز و غیره] منقبض شدن، جمع شدن؛ [صورت و غیره] درهم رفتن، چین افتادن؛ [درّه] تنگ شدن؛ (زبان‌شناسی) ادغام شدن، کوتاه شدن، شکستن

contractible /kən'træktəbl/ *adj* [فلز و غیره] قابلِ انقباض، انقباض‌پذیر، جمع‌شدنی؛ (زبان‌شناسی) ادغام‌شدنی، کوتاه شدنی، ادغام‌پذیر

contractile /kən'træktaɪl, (US) -tl/ *adj* قابلِ انقباض، انقباض‌پذیر، جمع‌شدنی، جمع‌کردنی

contraction /kən'trækʃn/ *n* ۱. [ماهیچه، فلز و غیره] انقباض، جمع شدن؛ جمع کردن؛ [کلمه، جمله] ادغام، کوتاه شدن؛ کوتاه کردن ۲. (زبان‌شناسی) ادغام‌شده، کوتاه‌شده، مخفف، شکسته < "Can't" is a contraction of "cannot". > ۳. (اقتصاد) رکود، تنزّل ۴. (پزشکی) دردِ زایمان

contractor /kən'træktə(r)/ *n* طرفِ مقاطعه؛ مقاطعه‌کار، پیمانکار

contractual /kən'træktʃʊəl/ *adj* قراردادی، پیمانی

contradict /ˌkɒntrə'dɪkt/ *vt* ۱. [سخن، نوشته] رّد کردن، نقض کردن، مخالفت کردن با؛ [شخص] مخالفت کردن با، حرفِ... را رّد کردن؛ [گزارش، خبر] تکذیب کردن، بی‌اساس خواندن، انکار کردن ۲. [واقعه، حکم و غیره] در تناقض بودن با، تناقض داشتن با، نقیضِ... بودن، مخالف بودن با، عکسِ... بودن، ناسازگار بودن با، تضاد داشتن با، متضاد بودن با، ضدِ... بودن، درتعارض بودن با، مغایرت داشتن با، نفی کردن

contradiction /ˌkɒntrə'dɪkʃn/ *n* ۱. رد، نفی، نقض، مخالفت، انکار، تکذیب ۲. تناقض، تضاد؛ خلاف، ضد؛ ضد و نقیض؛ اختلاف، ناسازگاری، مغایرت
be in contradiction with تناقض داشتن با، مغایرِ... بودن
a contradiction in terms ضد و نقیض، تناقض‌گویی

contradictory /ˌkɒntrə'dɪktərɪ/ *adj* متناقض، متضاد، مخالف، منافی، ضد، نقیض، مغایر

contradistinction /ˌkɒntrədɪ'stɪŋkʃn/ *n* (رسمی) تمایز، تباین، تقابل، تمیز، بازشناسی
in contradistinction to در تقابلِ با، در تمایزِ با

contradistinguish /ˌkɒntrədɪ'stɪŋgwɪʃ/ *vt* فرق گذاشتن میانِ، از هم بازشناختن، تمایز گذاشتن میانِ

contraflow /'kɒntrəfləʊ/ *n* (در بریتانیا، در ترافیک) عبورِ خلافِ جهت، عبورِ مخالفِ جریان، عبور از خطِ مقابل
On this section of the motorway, a contraflow system is in operation. در این قسمتِ آزادراه، یک سمت بسته و سمتِ دیگر دوطرفه است.

contraindication /ˌkɒntrəɪndɪ'keɪʃn/ *n* (پزشکی) [دارو] موردِ عدمِ استعمال

contralto /kən'træltəʊ/ (*pl* **contraltos**) *n* (موسیقی) [صدا، خواننده] کنترآلتو (= بم‌ترین صدای زنانه)

contraption /kən'træpʃn/ *n* (محاوره) اختراعِ محیّرالعقول، چیزِ عجیب و غریب

contrapuntal /ˌkɒntrə'pʌntl/ *adj* (موسیقی) (مربوط به) کُنتْرپوان

contrariety /ˌkɒntrə'raɪətɪ/ *n* (رسمی) ۱. تناقض، تضاد، ناسازگاری، مخالفت، مغایرت، ضدیت، اختلاف، ستیز ۲. ضد؛ (در جمع) امورِ متضاد، اضداد

contrarily[1] /kən'trərɪlɪ/ *adv* ۱. متقابلاً، در برابر، در مقابل ۲. برعکس، بالعکس، به عکس

contrarily[2] /kən'treərɪlɪ/ *adv* لجوجانه، از روی لجاجت، با لجبازی، با یکدندگی، خودسرانه، با خودسری

contrariness /kən'treərɪnɪs/ *n* لجاجت، لجبازی، خودسری، خودرأیی، یکدندگی

contrariwise[1] /'kɒntrərɪwaɪz/ *adv* ۱. برعکس ۲. به طورِ معکوس، در جهتِ مخالف، بالعکس

contrariwise[2] /kən'treərɪwaɪz/ *adv* خودسرانه، از روی لجبازی، بوالهوسانه

contrary[1] /'kɒntrərɪ, (US) -trerɪ/ adj ۱. متضاد، مخالف، مغایر، ناسازگار ۲. [هوا] نامساعد؛ [باد] مخالف
contrary to برخلافِ، برعکسِ، به رغمِ
contrary[2] /kən'treərɪ/ adj (به تحقیر) خودسر، خودرأی، لجوج، لجباز، سرسخت، یکدنده
contrary[3] /'kɒntrərɪ, (US) -trerɪ/ n ضد، عکس، خلاف، متضاد
quite the contrary بلکه کاملاً به عکس، بلکه دقیقاً خلافِ آن
on the contrary بر عکس
to the contrary خلافِ آن، عکسِ آن
go by contraries [رویدادها، آرزوها] خلافِ انتظار روی دادن، خلافِ انتظار بودن، برعکس پیش آمدن
contrast[1] /kən'trɑːst, (US) -'træst/
vt ۱. مقایسه کردن، سنجیدن، مقابله کردن، برابر نهادن، پهلوی هم گذاشتن
vi ۲. مغایرت داشتن، فرق کردن، با هم نخواندن
contrast[2] /'kɒntrɑːst, (US) -træst/ n ۱. مقایسه، سنجش، مقابله، برابرگذاری ۲. اختلاف، فرق، تمایز، تباین، تقابل، تضاد؛ (عکاسی، تلویزیون) کنتراست
by / in contrast (with); in contrast (to)
۱. در مقایسه (با)، در سنجش (با) ۲. درست برعکس، در مقابل
be in contrast در تضاد بودن، در تقابل بودن
contravene /ˌkɒntrə'viːn/ vt ۱. (رسمی) [قانون، رسوم] تخطی کردن از، تجاوز کردن از، زیرِ پا گذاشتن، نقض کردن، تخلف کردن از ۲. [سخن، اصل] رد کردن، نفی کردن، مخالفت کردن با، متعرضِ...شدن، حمله کردن به ۳. [چیز] ناسازگار بودن با، ناهماهنگ بودن با، نساختن با، موافقت نداشتن با
contravention /ˌkɒntrə'venʃn/ n [قانون و غیره] تخطی، تخلف، نقض، تجاوز، زیرِ پا گذاشتن، تعرض
in contravention of the rules برخلافِ مقررات
contretemps /'kɒntrətɒm/ (*pl* **contretemps**)
n اتفاق، پیشامد، حادثهٔ نابهنگام؛ اختلاف، برخورد
contribute /kən'trɪbjuːt/ vt [پول، غذا] بخشیدن، دادن، اعانه دادن، اهدا کردن؛ (روزنامه‌نگاری) [مقاله، شعر و غیره] فرستادن، ارائه کردن، عرضه کردن
contribute to vi اعانه دادن به؛ کمک کردن به؛ [کار، بحث و غیره] شرکت کردن در، سهیم بودن در، دست داشتن در؛ [روزنامه و غیره] همکاری کردن با، همکاری داشتن با
contribution /ˌkɒntrɪ'bjuːʃn/ n ۱. [فعالیتِ گروهی و غیره] همکاری، کمک، تشریکِ مساعی، شرکت؛ [امورِ خیریه] اعانه، بخشش، دهش ۲. [روزنامه] مقاله، نوشته ۳. سهم، سهمیه ۴. (کهنه) باج، خراج
lay a country under contribution
از مردمِ کشوری باج خواستن
contributor /kən'trɪbjuːtə(r)/ n ۱. همکار، شرکت‌کننده، سهیم، کمک‌کار؛ (روزنامه‌نگاری) نویسنده، مقاله‌نویس؛ [امورِ خیریه] کمک‌دهنده، خیّر، بخشنده ۲. عامل، علّت
contributory /kən'trɪbjʊtrɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj ۱. [علت، عامل] کمک‌کننده، سبب‌شونده، دخیل، سهیم، کمکی ۲. سهامی، تعاونی، حصه‌ای
a contributory pension scheme صندوقِ بازنشستگی
contrite /'kɒntraɪt/ adj (رسمی) ۱. نادم، پشیمان؛ تائب، توبه‌کار؛ منفعل ۲. [سخن و غیره] حاکی از پشیمانی، از روی ندامت؛ منفعلانه
contritely /'kɒntraɪtlɪ/ adv از روی پشیمانی، با ندامت، توأم با پشیمانی؛ منفعلانه
contrition /kən'trɪʃn/ n ندامت، پشیمانی؛ توبه
contrivance /kən'traɪvəns/ n (رسمی) ۱. شیوه، روش، راه، طریق، تمهید، تدبیر ۲. ابتکار، نیروی خلاقه، خلاقیت، توانایی ۳. ساخته، اختراع، ساخته و پرداخته ۴. وسیله، دستگاه، ماشین ۵. حیله، ترفند، نیرنگ، اسباب‌چینی
contrive /kən'traɪv/ vt (رسمی) ۱. [اسباب، وسایل] درست کردن، اختراع کردن، جور کردن، دست و پا کردن، سرهم کردن؛ [طرح، نقشه] ریختن و پرداختن ۲. ترتیبی دادن (که)، کاری کردن (که)، اسبابِ...را فراهم کردن، زمینه‌سازی کردن برای، راهِ...را پیدا کردن
vi ۳. (ادبی) امرارِ معاش کردن، گذران کردن، گذرانِ معیشت کردن
control[1] /kən'trəʊl/ n ۱. نظارت، کنترل، مراقبت، رسیدگی، وارسی، ممیزی؛ سرپرستی؛ فرمان، هدایت؛ جلوگیری، منع، مهار، ضبط و ربط ۲. [ترافیک و غیره] اداره، تنظیم، تدبیر، رتق و فتق ۳. (در تحقیق، آزمایشِ علمی) گواه، شاهد ۴. (معمولاً جمع) [هواپیما، اتومبیل، قطار و غیره] ابزارِ هدایت، اهرم‌های کنترل؛ [رادیو، تلویزیون و غیره] دکمه‌های کنترل ۵. (مسابقاتِ اتومبیل‌رانی) ایستگاهِ بازرسی
control of the seas (سیاسی) نظارت بر دریاها
be in control of sth زیرِ نظر داشتن، تحتِ کنترل داشتن، نظارت داشتن بر، در اختیار داشتن، مسلط بودن بر
have sth under control = be in control of sth
be under control روبه‌راه بودن، مرتب بودن، خوب کار کردن؛ تحتِ کنترل بودن، زیرِ نظر قرار داشتن
come under control روبه‌راه شدن، مرتب شدن، سر و سامان گرفتن؛ تحتِ کنترل آمدن، زیرِ نظر قرار گرفتن
bring / get sth under control چیزی را

روبه‌راه کردن، چیزی را مرتب کردن، چیزی را راه انداختن، به چیزی سر و سامان دادن؛ چیزی را زیرِ نظر گرفتن؛ چیزی را تحتِ کنترل آوردن، چیزی را مهار کردن

be / get out of control از کنترل خارج شدن، از اختیار به‌در رفتن

have control over / of مسلط بودن بر، زیرِ کنترل داشتن، تحتِ اختیار داشتن

get / keep control over / of مسلط شدن بر، کنترل یافتن بر، تحتِ اختیار درآوردن، عنانِ اختیارِ ... را در دست گرفتن

lose control of sth عنانِ اختیارِ چیزی را از کف دادن، از اختیارِ (کسی) خارج شدن

lose control (of oneself) از جا دررفتن، کنترلِ خود را از دست دادن، عصبانی شدن، بی‌اختیار شدن

take control of کنترلِ ... را به عهده گرفتن، متقبلِ ادارهٔ ... شدن

be beyond one's control از دستِ کسی خارج بودن، از اختیارِ کسی بیرون بودن

Who is in control here? مسئولِ اینجا چه کسی است؟

birth-control کنترلِ موالید

the volume control [رادیو] کلیدِ صدا، پیچِ صدا، دکمهٔ صدا

control[2] /kən'trəʊl/ (*prp* **controlling**, *pt,pp* **controlled**) *vt* [احساسات و غیره] مسلط شدن بر، کنترل کردن، جلوگیری کردن از، نگه داشتن، غلبه کردن بر؛ [حیوان] رام کردن، مطیع کردن؛ [اتومبیل] کنترل کردن، هدایت کردن؛ [کار، مؤسسه] اداره کردن، گرداندن، نظارت کردن بر؛ [هزینه‌ها] تنظیم کردن؛ [قیمت‌ها، دستمزدها] نظارت کردن بر، کنترل کردن؛ [حساب‌ها] رسیدگی کردن به، بررسی کردن؛ [بیماری، مهاجرت] مهار کردن، محدود کردن

نکتهٔ کاربردی:

بیشترِ معانیِ کلمهٔ **control** (اعم از اسم و فعل) بیانگرِ این فکر است که شخصی یا نیرویی دارای این قدرت است که چیزی را تغییر دهد یا متوقف کند، بی‌آن‌که افراد یا چیزهایی که این قدرت بر آن‌ها اعمال می‌شود بتوانند کاری انجام دهند. بدین ترتیب افراد، تشکیلات، ماشین‌ها و غیره می‌توانند چنین نیرویی را بر مردم، بر تشکیلاتِ دیگر و مانندِ این‌ها اعمال کنند.

هر گاه بخواهیم که افرادی کار یا شرکتی را اداره می‌کنند و در عینِ حال، به دیگر افرادِ دخیل در آن نیز حقِ اظهارِ نظر و دخالت می‌دهند، ما می‌توانیم از افعالِ **manage**، **be in charge of** و **run** استفاده کنیم:

He's managing / running an electrical shop / project group / rock band.

Margaret is in charge of the school while Mrs Williams is away.

هرگاه بخواهیم دربارهٔ اشخاص، چیزها یا کارها سخن بگوییم تا از درستیِ کارِ آن‌ها مطلع شویم، بی‌آن‌که مستقیماً بر آن‌ها اثر بگذاریم، می‌توانیم از افعالِ **check on** یا **inspect** استفاده کنیم:

We need to check on our sales.

The department is going to be inspected next week.

کلمهٔ **control** در برخی بافت‌ها، و معمولاً وقتی به عنوان اسم به کار می‌رود، هم‌معنیِ **check on** است:

quality control, stock control

فعلِ **monitor** به معنیِ «زیرِ نظر گرفتن» و «مراقبِ ... بودن» است. این عمل می‌تواند به وسیلهٔ شخص یا ماشین، و اغلب در بافت‌های فنی یا رسمی، انجام گیرد.

control group /kən'trəʊl gru:p/ *n* (پزشکی، روان‌شناسی و غیره) گروهِ گواه، گروهِ شاهد

controllable /kən'trəʊləbl/ *adj* قابلِ‌کنترل، کنترل‌کردنی، قابلِ‌مهار، مهارشدنی، مهارکردنی؛ رام، مطیع

controlled /kən'trəʊld/ *adj* ۱. [شخص] خونسرد، خوددار، آرام؛ [احساس و غیره] کنترل‌شده، مهارشده ۲. (در ترکیب) تحتِ نظارتِ، زیرِ نظرِ، در دستِ، تحتِ کنترلِ، تحتِ تسلطِ، تحتِ ادارهٔ ۳. (در ترکیب) تنظیم‌شده، برنامه‌ریزی‌شده، کنترل‌شده < state-controlled >

controller /kən'trəʊlə(r)/ *n* ۱. (مالی) [هزینه‌ها و غیره] بازرس، بازبین، ممیز، ناظرِ خرج؛ مدیرِ امورِ مالی، رئیسِ حسابداری ۲. (اداری) مدیر، گرداننده، مسئول ۳. (فنی) کنترل‌کننده، ابزارِ کنترل

controlling interest /kən,trəʊlɪŋ 'ɪntrəst, 'ɪntrest/ *n* (مالی) سهمِ عمده، سهامِ عمده، سهامِ تعیین‌کننده

control panel /kən'trəʊl pænl/ *n* [کشتی، تلویزیون، کامپیوتر] صفحهٔ فرمان

control room /kən'trəʊl rʊm, ru:m/ *n* [کشتی، رادیو و تلویزیون] اتاقِ فرمان؛ (نظامی) ستادِ عملیات

control tower /kən'trəʊl taʊə(r)/ *n* (هواپیمایی) برجِ مراقبت

controversial /,kɒntrə'vɜ:ʃl/ *adj* [سخن، کتاب، شخص] بحث‌انگیز، مناقشه‌آمیز، جنجالی

controversialist /,kɒntrə'vɜ:ʃəlɪst/ *n* اهلِ مباحثه، اهلِ مجادله، اهلِ بحث، جدلی

controversially /,kɒntrə'vɜ:ʃəlɪ/ *adv* به طرزی بحث‌برانگیز، به طورِ مناقشه‌آمیزی، به طرزِ جنجال‌برانگیزی

controversy /'kɒntrəvɜ:sɪ, kən'trɒvəsɪ/ *n* بحث، مباحثه، مجادله، مناظره، بحث و گفتگو؛ مشاجره، یکی‌به‌دو، بگومگو، جر و بحث، کشمکش

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

controvert /ˌkɒntrəˈvɜːt/ *vt* (رسمی) ۱. بحث کردن، مباحثه کردن، مجادله کردن ۲. رد کردن، انکار کردن، منکرِ ...شدن ۳. مخالفت کردن، نقض کردن

contumacious /ˌkɒntjuːˈmeɪʃəs, (US) -tuː-/ *adj* (رسمی) سرکش، نافرمان، گردنکش، خودسر، یاغی، طاغی، متمرد، عنود

contumaciously /ˌkɒntjuːˈmeɪʃəslɪ, (US) -tuː-/ *adv* از روی سرکشی، خودسرانه، از روی نافرمانی، گردن‌کشانه، با خودسری

contumacy /ˈkɒntjʊməsɪ, (US) kənˈtuːməsɪ/ *n* (رسمی) سرکشی، نافرمانی، سرپیچی، گردنکشی، عصیان، طغیان، تمرّد، عناد، لجاجت

contumelious /ˌkɒntjuːˈmiːlɪəs, (US) -təˈm-/ *adj* (رسمی) [شخص] بی‌شرم، بدزبان، گستاخ، جسور، وقیح؛ [رفتار، سخن] بی‌شرمانه، گستاخانه، جسورانه، وقیحانه

contumeliously /ˌkɒntjuːˈmiːlɪəslɪ, (US) -təˈm-/ *adv* ۱. گستاخانه، جسورانه، بی‌شرمانه، با بی‌شرمی، وقیحانه، با وقاحت ۲. (کهنه) با بدزبانی، به طرزی توهین‌آمیز

contumely /ˈkɒntjuːmlɪ, (US) kənˈtuːməlɪ/ *n* (رسمی) بدزبانی، اهانت، تحقیر، توهین

contuse /kənˈtjuːz, (US) -ˈtuːz/ *vt* (پزشکی) [دست، زانو و غیره] کوفته کردن، له کردن، کبود کردن

contusion /kənˈtjuːʒn, (US) -ˈtuː-/ *n* (پزشکی) کوفتگی، له‌شدگی، کبودی، کبودشدگی

conundrum /kəˈnʌndrəm/ *n* چیستان، لُغز، معمّا؛ (مجازی) مسئلهٔ بغرنج، مشکل

conurbation /ˌkɒnɜːˈbeɪʃn/ *n* منظومهٔ شهری، سوادِ اعظم

convalesce /ˌkɒnvəˈles/ *vi* (پزشکی) دورانِ نقاهت را گذرانیدن

convalescence /ˌkɒnvəˈlesns/ *n* (پزشکی) نقاهت؛ دورهٔ نقاهت

convalescent /ˌkɒnvəˈlesnt/ *n* ۱. (پزشکی) شخص در دورهٔ نقاهت
adj (پزشکی) ۲. [شخص] در دورهٔ نقاهت ۳. (مربوط به) نقاهت

a convalescent hospital نقاهت‌خانه

convection /kənˈvekʃn/ *n* (فیزیک) [مایع، گاز] هم‌رفت، جابجایی

convector /kənˈvektə(r)/ *n* (فنی) کنوِکتور، گرماپخش

convector heater /kənˈvektə(r) hiːtə(r)/ = convector

convene /kənˈviːn/ *vt* ۱. (رسمی) [جلسه، انجمن و غیره] تشکیل دادن، برپا کردن، برگزار کردن، منعقد کردن؛ [افراد، اعضا] فراخواندن، دعوت کردن، احضار کردن، خواندن
vi ۲. جمع شدن، گردِ هم آمدن، فراهم آمدن، حضور به‌هم رساندن، انجمن کردن

convener /kənˈviːnə(r)/ *n* ۱. [جلسه، انجمن و غیره] گرداننده، برگزارکننده ۲. نمایندهٔ اتحادیه، نماینده

convenience /kənˈviːnɪəns/ *n* ۱. راحتی، آسایش، آسودگی، فراغت؛ سهولت، آسانی؛ راه‌دست ۲. مایهٔ آسایش، مایهٔ راحتی؛ (در جمع) وسایلِ آسایش، وسایلِ راحتی ۳. (در بریتانیا) مستراح، دستشویی

at one's earliest convenience در اولین فرصت، هرچه زودتر

at your own convenience هرطور که راحتی، هروقت که راحتی، هرطور یا هروقت که برایت مناسب باشد

find sth to one's convenience چیزی مناسبِ حالِ خود یافتن

a flag of convenience پرچم مصلحتی، پرچمِ عوضی

a marriage of convenience ازدواجِ مصلحتی

make a convenience of sb از حُسنِ خلقِ کسی سوءِاستفاده کردن، از کسی سواری گرفتن

public conveniences مستراحِ عمومی، آبریزگاه

convenience food /kənˈviːnɪəns fuːd/ *n* غذای آماده، حاضری

convenience store /kənˈviːnɪəns stɔː(r)/ *n* فروشگاهِ غذای آماده

convenient /kənˈviːnɪənt/ *adj* [وقت، مکان، وسیله و غیره] مناسب؛ راحت، بی‌دردسر، بی‌زحمت؛ مفید، راه‌گشا؛ در دسترس، دمِ دست؛ نزدیک؛ سهل‌الوصول، زودیاب، آسان، آسان‌یاب

conveniently /kənˈviːnɪəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مناسبی؛ به طورِ قابل‌دسترسی، به طورِ سهل‌الوصولی، به طورِ آسانی ۲. راحت، به راحتی، به طورِ بی‌دردسری، بدونِ زحمت؛ به طورِ مفیدی ۳. راحت‌طلبانه، با راحت‌طلبی، به طورِ رفاه‌زده‌ای، با آسان‌گیری

convening /kənˈviːnɪŋ/ *adj* میزبان، دعوت‌کننده؛ [جلسه، مراسم] برگزارکننده

the convening country کشورِ میزبان

convenor /kənˈviːnə(r)/ = convener

convent /ˈkɒnvənt, (US) -vent/ *n* ۱. زنانِ تارکِ دنیا، راهبگان ۲. [زنان] صومعه، دیر

conventicle /kənˈventɪkl/ *n* [فرقه‌های مذهبی و غیره] محفل، انجمنِ سرّی؛ نهانخانه

convention /kənˈvenʃn/ *n* ۱. [حزب، مؤسسه و غیره] مجمع، کنوانسیون، جلسه، کنگره، اجلاسیه ۲. [میانِ دولت‌ها و غیره] قرارداد، میثاق، پیمان، توافق ۳. [رفتارهای اجتماعی] رسم، عرف، آداب، ادب، قاعده،

عادت ۴. (بازیِ ورق، شطرنج و غیره) بـازیِ قـراردادی، حرکتِ قراردادی

conventional /kən'venʃənl/ *adj* ۱. [رفتار] مرسوم، جاری، متداول، رایج، متعارف؛ قراردادی؛ [نکته، عبارت] مصطلح؛ [شخص] قدیمی، سنت‌گرا؛ معمولی ۲. [شیوه، هنر و غیره] سنتی، قدیمی
conventional weapons سلاح‌های غیراتمی
conventional war جنگِ کلاسیک

conventionality /kən,venʃə'næləti/ *n* ۱. [هنر و غیره] سنتی بودن؛ جنبهٔ سنتی، سبْکِ کهنه، شیوهٔ متعارف ۲. رسم، عرف، قاعده، عادت، آداب

conventionally /kən'venʃənəli/ *adv* ۱. معمولی، عادی ۲. (به شیوه‌ای) سنتی، به شیوهٔ قدما، به طورِ سنتی؛ به طورِ متعارف، به طورِ مرسوم

converge /kən'vɜːdʒ/ *vi* [خطوط، عقاید و غیره] به هم نزدیک شدن، همگرا بودن، به هم گراییدن، به هم میل کردن؛ تلاقی کردن، به هم رسیدن، به هم پیوستن؛ یکی شدن

convergence /kən'vɜːdʒəns/ *n* ۱. [خطوط و غیره] تقارب، نزدیکی، همگرایی؛ تلاقی، برخورد ۲. تلاقی‌گاه، محلِ برخورد، ملتقا

convergent /kən'vɜːdʒənt/ *adj* متقارب، همگرا، به هم نزدیک شونده
convergent series (ریاضی) رشتهٔ همگرا

converging /kən'vɜːdʒɪŋ/ *adj* متقارب، همگرا
a converging lens (فیزیک) عدسیِ همگرا، عدسیِ محدب

conversant /kən'vɜːsnt/ *adj* (رسمی) آگاه، آشنا، وارد، مطلع، متبحّر، دانا، خبره

conversation /,kɒnvə'seɪʃn/ *n* ۱. گفتگو، صحبت، مکالمه، محاوره، گفت و شنود؛ سخن گفتن ۲. مذاکره ۳. جماع، آمیزش، نزدیکی
criminal conversation → criminal

conversational /,kɒnvə'seɪʃənl/ *adj* ۱. [کلمه، لحن و غیره] محاوره‌ای ۲. [شخص] خوش‌صحبت، خوش‌حرف

conversationalist /,kɒnvə'seɪʃənəlɪst/
n آدمِ خوش‌صحبت، آدمِ خوش‌بیان، آدمِ سر و زبان‌دار، آدمِ مجلس‌آرا

converse[1] /kən'vɜːs/ *vi* (رسمی) گفتگو کردن، صحبت کردن، گفت و شنود کردن؛ مذاکره کردن

converse[2] /'kɒnvɜːs/ = conversation

converse[3] /'kɒnvɜːs/ *adj* ۱. [سخن، اندیشه] مخالف، متضاد ۲. (منطق) عکس، معکوس
n ۳. ضد، خلاف، عکس، وارونه، قلب ۴. (منطق) قضیهٔ عکس

conversely /'kɒnvɜːsli/ *adv* برعکس

conversion /kən'vɜːʃn, (US) -'vɜːrʒn/
n ۱. تبدیل، تغییر، برگرداندن، قلب؛ (مالی) تسعیر ۲. (مذهب) تغییرِ دین، تغییرِ مذهب؛ گروش (به)، ایمان آوردن به، نوگروی، نوکیشی ۳. (مالی) اختلاس ۴. (منطق) عکس ۵. (روان‌شناسی) تبدیل

convert[1] /kən'vɜːt/ *vt* ۱. تبدیل کردن، بدل کردن، تغییر دادن، گرداندن، قلب کردن؛ (مالی) تسعیر کردن ۲. عقیدهٔ...را عوض کردن، به کیشِ دیگری خواندن، گرواندن، کشاندن، هدایت کردن ۳. (مالی) اختلاس کردن ۴. (راگبی) گل زدن
preach to the converted → preach

convert[2] /'kɒnvɜːt/ *n* نوکیش، نوآیین؛ نودین، تازه‌مذهب، گرویده

converted /kən'vɜːtɪd/ *adj* تبدیل‌شده، تغییریافته
< a converted house >

converter /kən'vɜːtə(r)/ *n* ۱. (برق) مبدّل، تبدیل‌کننده، تبدیل ۲. (فلزشناسی) کُنورتِر

convertibility /kən,vɜːtə'bɪləti/ *n* قابلیتِ تبدیل، تغییرپذیری

convertible /kən'vɜːtəbl/ *adj* ۱. قابلِ تبدیل، تغییرپذیر، تبدیل‌کردنی، تبدیل‌شدنی
n ۲. اتومبیلِ کروکی

convertor /kən'vɜːtə(r)/ = converter

convex /'kɒnveks/ *adj* [سطح] برآمده، برجسته؛ (فیزیک) محدب، کوژ

convexity /kɒn'veksəti/ *n* برآمدگی، برجستگی؛ (فیزیک) تحدّب، کوژی

convexly /'kɒnveksli/ *adv* به طورِ برآمده‌ای، به طرزی برجسته؛ به طورِ محدب، به شکلِ کوژی

convey /kən'veɪ/ *vt* ۱. (رسمی) [کالا، مسافر] بردن، حمل کردن؛ [مایعات، گازها] انتقال دادن، رساندن ۲. [فکر، مقصود] فهماندن، افاده کردن، بیان کردن؛ [سلام، تشکر، دستور] ابلاغ کردن ۳. (حقوق) [مِلک] منتقل کردن، واگذار کردن

conveyance /kən'veɪəns/ *n* ۱. (رسمی) انتقال، نقل، حمل ۲. (رسمی) وسیلهٔ نقلیه، وسیلهٔ حمل و نقل ۳. (حقوق) انتقال، واگذاری؛ سندِ انتقال

conveyancer /kən'veɪənsə(r)/ *n* (حقوق) قباله‌نویس، تنظیم‌کنندهٔ سند (انتقال)

conveyancing /kən'veɪənsɪŋ/ *n* (حقوق) واگذاری، انتقال؛ قباله‌نویسی

conveyer /kən'veɪə(r)/ = conveyor

conveyor /kən'veɪə(r)/ *n* ۱. انتقال‌دهنده، رساننده؛ (حقوق) [مِلک] منتقل‌کننده، واگذارکننده ۲. (فنی) نقاله؛ تسمه نقاله

conveyor belt /kən'veɪə belt/ *n* تسمهٔ نقاله

convict[1] /kən'vɪkt/ *vt* ۱. مجاب کردن، متقاعد کردن ۲. (حقوق) محکوم کردن، مجرم شناختن، مقصر دانستن

convict[2] /'kɒnvɪkt/ *n* (حقوق) محکوم، مجرم، مقصر

conviction /kən'vɪkʃn/ *n* ۱. (حقوق) محکومیت ۲. مجاب کردن، متقاعد کردن، اقناع؛ مجاب شدن، متقاعد شدن ۳. یقین، ایمان، اعتقاد، باور، اعتقادِ راسخ ۴. اعتبار، سندیت

have / lack the courage of one's convictions → courage

carry conviction متقاعدکننده بودن، مجاب‌کننده بودن

be open to conviction پذیرا بودن، گوشِ شنوا داشتن، حرف‌پذیر بودن

convince /kən'vɪns/ *vt* متقاعد کردن، مجاب کردن؛ مطمئن کردن، اطمینان بخشیدن

convinced /kən'vɪnst/ *adj* ۱. مطمئن، خاطرجمع؛ متقاعد، مجاب ۲. مؤمن، معتقد، باایمان؛ پروپاقرص، دوآتشه

convincible /kən'vɪnsəbl/ *adj* حرف‌شنو، پذیرا، متقاعدشدنی

convincing /kən'vɪnsɪŋ/ *adj* [سخن، سخنور] متقاعدکننده، مجاب‌کننده، نافذ، گیرا؛ [بحث، استدلال] قاطع، کوبنده، دندان‌شکن، قانع‌کننده؛ [رفتار] مطمئن، باطمأنینه؛ [پیروزی] قاطع، چشمگیر

convincingly /kən'vɪnsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ قانع‌کننده‌ای، به طرزی مجاب‌کننده، به طورِ متقاعدکننده‌ای، به طورِ قابل‌قبولی؛ قاطعانه، به طورِ کوبنده‌ای؛ با اطمینان

convivial /kən'vɪvɪəl/ *adj* ۱. [شخص] سرخوش، شاد، شنگول؛ صمیمی، گرم، باصفا؛ اهلِ معاشرت، معاشرتی ۲. [گفتگو و غیره] دوستانه، صمیمانه، گرم ۳. [محیط، روز و غیره] پرنشاط، طرب‌انگیز؛ پر از صمیمیت

convivial companions رفقای هم‌پیاله

conviviality /kən,vɪvɪ'ælətɪ/ *n* سرخوشی، شادی، سرمستی؛ عشرت، کیف؛ طرب، نشاط، فرح

convivially /kən'vɪvɪəlɪ/ *adv* شاد، شاد و شنگول؛ دوستانه، صمیمانه، گرم، با صمیمیت

convocation /,kɒnvə'keɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) دعوت، فراخوانی، احضار ۲. انجمن، مجمع، جمعیت، کانون؛ (در کلیسای انگلستان) مجمع روحانیان

convoke /kən'vəʊk/ *vt* (رسمی) [جلسه] منعقد کردن، تشکیل دادن؛ [اعضا، افراد] دعوت کردن، فراخواندن، احضار کردن

convoluted /'kɒnvəlu:tɪd/ *adj* ۱. (رسمی، جانورشناسی زیست‌شناسی) چین‌خورده، شکنج‌دار، تاخورده، پیچ‌خورده ۲. (مجازی) دشوار، پیچیده، گره‌خورده، غامض

convolution /,kɒnvə'lu:ʃn/ *n* ۱. چین‌خوردگی، چین و شکنج، چین، شکنج، تاخوردگی؛ پیچ، حلقه ۲. پیچیدگی، دشواری، پیچ و خم

convolvulus /kən'vɒlvjʊləs/ (*pl* **convolvuluses**) *n* (گیاه) نیلوفرپیچ، پیچک، لَبلاب

convoy[1] /'kɒnvɔɪ/ *vt* (نظامی، دریانوردی) اسکورت کردن، همراهی کردن، همراهِ... رفتن

convoy[2] /'kɒnvɔɪ/ *n* ۱. مشایعت، بدرقه؛ راهنمایی؛ (دریانوردی، نظامی) همراهی، اسکورت؛ محافظت ۲. (دریانوردی، نظامی) گروهِ محافظ، اسکورت، محافظ ۳. (دریانوردی، نظامی) کاروانِ دریایی؛ ستونِ موتوری

in convoy با هم، به اتفاق

convulse /kən'vʌls/ *vt* ۱. تکان دادن، به لرزه درآوردن، لرزاندن؛ [کشور و غیره] زیرورو کردن، آشفتن، برهم زدن؛ [صورت، بدن و غیره] متشنج کردن، دچارِ تشنج کردن
vi ۲. لرزیدن، تکان خوردن، دچارِ تشنج شدن

be convulsed with laughter از خنده ریسه رفتن، از خنده روده‌بر شدن

convulsion /kən'vʌlʃn/ *n* ۱. [زمین و غیره] تکان، لرزه؛ [دریا] تلاطم؛ [کشور، جامعه] آشوب، بلوا، تشنج، فتنه ۲. (پزشکی، معمولاً جمع) تشنج ۳. (در جمع) قاه‌قاه (خنده)، قهقهه

go into convulsions of laughter از خنده روده‌بر شدن، ریسه رفتن

convulsive /kən'vʌlsɪv/ *adj* ۱. تکان‌دهنده؛ به لرزه درآورنده؛ تشنج‌زا ۲. متشنج، پرازتشنج؛ پرتکان؛ متلاطم، ناآرام، آشفته ۳. بی‌اختیار، غیرارادی

convulsively /kən'vʌlsɪvlɪ/ *adv* بی اراده، بی‌اختیار، به طورِ غیرارادی؛ با تشنج، به طرزی متشنج

cony /'kəʊnɪ/ (*pl* **conies**) *n* ۱. (کهنه) خرگوش ۲. پوستِ خرگوش

coo[1] /ku:/ (*prp* **cooing**, *pt,pp* **cooed**, *pl* **coos**) *vi* ۱. [کبوتر] بغ‌بغو کردن؛ [کودک] غان‌وغون کردن؛ [عاشق و معشوق] راز و نیاز کردن، زمزمه کردن
vt ۲. به نجوا گفتن
n ۳. [کبوتر] بغ‌بغو؛ [کودک] غان‌وغون؛ (مجازی) راز و نیاز، زمزمه

bill and coo → bill[2]

coo[2] /ku:/ *int* (در بریتانیا، محاوره، به نشانهٔ تعجب) وای، اَکّه هه، وای‌وای

cook /kʊk/ *vt* ۱. [غذا] پختن، درست کردن ۲. (محاوره) [حساب، کتاب] دست بردن در، دستکاری کردن، مخدوش کردن

n ۷. هوای خنک؛ جای خنک؛ خنکی، خنکا ۸. آرامش، وقار، متانت، سنگینی

Play it cool! (محاوره) خودت را نباز! خونسرد باش! دستپاچه نشو!

have a cool head خونسرد بودن

as cool as a cucumber با بی‌اعتنایی، با خونسردی، آرام، خونسرد

keep one's cool (محاوره) خونسردی خود را حفظ کردن، آرامشِ خود را حفظ کردن، دستپاچه نشدن

cool[2] /ku:l/ *vt* ۱. خنک کردن، سرد کردن ۲. (مجازی) [خشم، دعوا و غیره] فرونشاندن، خواباندن، آرام کردن

vi ۳. [هوا، مایع] خنک شدن، سرد شدن

Cool one's heels منتظر ماندن، معطل ماندن، بلاتکلیف ماندن

Cool it! (عامیانه) جوش نزن! آرام بگیر!

cool down *vi* ۱. [هوا و غیره] سرد شدن ۲. [خشم، بحران و غیره] آرام شدن، فروخوابیدن، فرونشستن

cool off *vi* [شوق، احساسات و غیره] سرد شدن، بی‌علاقه شدن

coolant /'ku:lənt/ *n* (فنی) خنک‌کن، خنک‌کننده

cooler /'ku:lə(r)/ *n* ۱. کولر ۲. دستگاهِ خنک‌کننده؛ یخچال ۳. نوشیدنیِ خنک ۴. (عامیانه) هلفدونی

cool-headed /,ku:l 'hedɪd/ *adj* آرام، خونسرد

coolie /'ku:lɪ/ *n* (کهنه، عامیانه) حمال، عمله

cooling /'ku:lɪŋ/ *n* ۱. خنک‌سازی، سرد کردن *adj* ۲. خنک‌کننده

cooling-off period /,ku:lɪŋ 'ɒf pɪərɪəd, (US) 'ɔ:f/ *n* (در اعتصابات) زمانِ انتظار، مهلتِ بازاندیشی

cooling tower /'ku:lɪŋ taʊə(r)/ *n* (فنی) برج خنک‌کننده

coolly /'ku:llɪ/ *adv* ۱. با خونسردی، به آرامی، آرام ۲. به سردی، با بی‌تفاوتی، با بی‌اعتنایی، سرد ۳. وقیحانه، بی‌شرمانه، با پررویی

coolness /'ku:lnɪs/ *n* ۱. [هوا، آب و غیره] خنکی، خنکا، سردی ۲. خونسردی، آرامش، متانت ۳. [رفتار] سردی، بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی ۴. بی‌شرمی، وقاحت، پررویی

coon /ku:n/ *n* ۱. (جانور) راکون ۲. (عامیانه) زنگی، کاکاسیاه، سیاه برزنگی

coop /ku:p/ *n* ۱. مرغدانی؛ سبدِ مرغ ۲. (مجازی، عامیانه) زندان، قفس؛ هلفدونی *vt* ۳. [مرغ و جوجه] در مرغدانی گذاشتن

fly the coop دررفتن، جیم شدن

vi ۳. [غذا] درست شدن، پختن ۴. آشپزی کردن ۵. خبری بودن، اتفاقی افتادن

n ۶. آشپز

cook the books (محاوره) حساب‌ها را دستکاری کردن، در اعداد و ارقام دست بردن، حساب‌سازی کردن

cook sb's goose → goose

What's cooking? (عامیانه) چه خبره؟ چی شده؟ قضیه چیه؟

be head cook and bottle-washer (محاوره) همهٔ کارها را دست تنها کردن، همهٔ زحمت‌ها را به دوش داشتن

Too many cooks spoil the broth. **(prov)** خانه‌ای را که دو کدبانو است خاک تا زانوست. ماما که دو تا می‌شود سرِ بچه کج می‌شود. آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.

cook *sth* up *vt* (محاوره) [داستان، بهانه] تراشیدن، سرهم کردن، از خود درآوردن، درست کردن، بافتن

cookbook /'kʊkbʊk/ = cookery-book

cook-chill /'kʊk tʃɪl/ *adj* [غذا] آماده (پخت)، قبلاً پخته شده؛ (مربوط به) پختِ غذا

cooker /'kʊkə(r)/ *n* ۱. اجاق، (اجاقِ) گاز، (اجاقِ) خوراک‌پزی ۲. میوهٔ پختنی، میوهٔ پزا

cookery /'kʊkərɪ/ *n* آشپزی، پخت و پز

cookery-book /'kʊkərɪ bʊk/ *n* (در بریتانیا) کتابِ آشپزی

cookhouse /'kʊkhaʊs/ (*pl* **cookhouses**) *n* (نظامی، دریانوردی) آشپزخانه

cookie /'kʊkɪ/ = cooky

cooking /'kʊkɪŋ/ *n* ۱. آشپزی، پخت و پز ۲. غذای گرم *adj* ۳. پختنی، مناسبِ پختن

cooking salt نمکِ آشپزخانه

cookware /'kʊkweə(r)/ *n* لوازمِ آشپزی، وسایلِ آشپزی

cooky /'kʊkɪ/ (*pl* **cookies**) *n* ۱. شیرینی خشک ۲. (در آمریکا) بیسکویت ۳. (در آمریکا) آدم

cool[1] /ku:l/ *adj* ۱. [هوا، آب، جا، لباس] خنک؛ معتدل، ملایم ۲. [شخص] آرام، خونسرد، باوقار، خوددار، مسلط بر خود؛ [رفتار، لحن] آرام، متین ۳. [شخص] بی‌شرم، پررو، وقیح، بی‌پروا، جسور؛ [رفتار] بی‌شرمانه، وقیحانه ۴. [رفتار] سرد، خشک، بی‌تفاوت ۵. (محاوره) [مبلغ، مقدار و غیره] شیرین، قشنگ، مُک، حسابی ۶. (عامیانه) عالی، محشر، معرکه، حسابی < My car cost me a cool thousand. >

آرایش، انتظام، هماهنگی ۲. تناسب، موزونی؛ آراستگی، نظم؛ (زبان‌شناسی) همپایگی
in co-ordination with با همکاریِ، با یاریِ

co-ordinator /ˌkəʊˈɔːdɪneɪtə(r)/ *n* ۱. [شخص] هماهنگ‌کننده؛ تنظیم‌کننده ۲. (زبان‌شناسی) همپایه‌ساز، حرفِ عطف

coot /kuːt/ *n* ۱. (پرنده) چَنگَر ۲. (عامیانه) خِرِفت، بُله، احمق، گول
the bald coot چَنگَرِ کله‌سفید
as bald as a coot تاسِ تاس

cop[1] /kɒp/ *n* (عامیانه) آجان، پاسبان

cop[2] /kɒp/ (*prp* copping, *pt,pp* copped)
vt ۱. (عامیانه) دستگیر کردن، گرفتن، به تله انداختن، گیر انداختن، مچ...را گرفتن ۲. (در بریتانیا) دچارِ...شدن، نصیبِ...شدن، یقهٔ...را گرفتن، روی سر...خراب شدن، جورِ...را کشیدن ۳. (در بریتانیا) گرفتن، نگهداشتن
n ۴. (عامیانه) دستگیری، گرفتن
cop hold of sth (در بریتانیا، عامیانه) چیزی را گرفتن، چیزی را نگهداشتن
cop it (عامیانه) ۱. سزایش را دیدن، عقوبت کشیدن ۲. سقط شدن، مردن، ریقِ رحمت را سرکشیدن
It's a fair cop. بالاخره گیر افتادم. تو تله افتادم.
(It's) not much cop! (در بریتانیا، عامیانه) تحفه‌ای نیست! مالی نیست! چیزی نیست!

cop out *vi* جا زدن، دبه در آوردن، وادادن
cop out of (عامیانه) [تعهد، قول] زیرِ...زدن؛ [کار، وظیفه] ول کردن، از زیرِ...در رفتن، شانه خالی کردن از

co-partner /ˌkəʊˈpɑːtnə(r)/ *n* (بازرگانی، اقتصاد) شریک، سهیم

co-partnership /ˌkəʊˈpɑːtnəʃɪp/ *n* (بازرگانی، اقتصاد) شراکت؛ سهیم کردن

cope[1] /kəʊp/ *n* (مذهب) عَبا، ردا

cope[2] /kəʊp/ *vi* از عهدهٔ کارها برآمدن، گلیمِ خود را از آب بیرون کشیدن
cope with ۱. [مشکلات، مسائل] از عهدهٔ...برآمدن، از پسِ...برآمدن، کششِ...را داشتن ۲. حریفِ...شدن، برابری کردن با، به رقابت برخاستن با، دست و پنجه نرم کردن با

copeck /ˈkəʊpek/ *n* کوپِک (= یک صدمِ روبل، واحدِ پول شوروی)

Copenhagen /ˌkəʊpnˈheɪgən/ *n* کُپنهاگ

Copernican /kəˈpɜːnɪkən/ *adj* کوپرنیکی
the Copernican system / theory نظامِ / نظریهٔ کوپرنیکی

Copernicus /kəˈpɜːnɪkəs/ *n* کوپرنیک

copestone /ˈkəʊpstəʊn/ = coping-stone

coop *sb / sth* **up** *vt* [شخص، احساسات] محدود کردن، مقید کردن، زندانی کردن

co-op /ˈkəʊ ɒp/ *n* (محاوره) [مغازه، فروشگاه] تعاونی

cooper /ˈkuːpə(r)/ *n* بشکه‌ساز، چلیک‌ساز

co-operate /kəʊˈɒpəreɪt/ *vi* ۱. همکاری کردن، تشریکِ مساعی کردن، شرکت کردن، دست به دستِ هم دادن، سهیم شدن ۲. کمک کردن، یاری کردن

co-operation /kəʊˌɒpəˈreɪʃn/ *n* ۱. همکاری، تعاون، معاضدت، همیاری، تشریکِ مساعی ۲. مساعدت، کمک، دستِ یاری
in co-operation with; with the co-operation of به کمکِ، با همکاریِ، با شرکتِ، به یاریِ

co-operative /kəʊˈɒpərətɪv/ *adj* ۱. [مؤسسه] تعاونی؛ [شخص] یاری‌بخش، کمک‌کار، دستگیر، همدست؛ [رفتار] کمک‌کارانه، دستگیرانه ۲. مشترک، جمعی
n ۳. (شرکت) تعاونی < agricultural co-operatives > ۴. کارِ دسته‌جمعی، فعالیتِ دسته‌جمعی
a co-operative society شرکت تعاونی

co-operatively /kəʊˈɒpərətɪvlɪ/ *adv* به طورِ مشترک، با همکاریِ هم، با هم، مشترکاً، جمعی، دسته‌جمعی

co-operator /kəʊˈɒpəreɪtə(r)/ *n* ۱. همکار، شریک‌کار ۲. [حکومت، حزب و غیره] پشتیبان، حامی ۳. عضوِ تعاونی

co-opt /kəʊ ˈɒpt/ *vt* [عضوِ هیئت و غیره] انتخاب کردن، به عضویت پذیرفتن

co-ordinate[1] /ˌkəʊˈɔːdɪnət/ *adj* ۱. همپایه، هم‌مرتبه، هم‌تراز، هم‌سنگ، هم‌رتبه، هماهنگ
n ۲. (ریاضی) مختص، مختصه، هم‌آرا؛ (در جمع) مختصات ۳. (در جمع) [لباس، مبلمان] دست، سِت
a co-ordinate conjunction (دستور) حرفِ ربطِ همپایه، حرفِ عطف
a co-ordinate axes محورهای مختصات، محورهای هم‌آرا
co-ordinate geometry هندسهٔ تحلیلی، هندسهٔ آراسته
a co-ordinate system دستگاهِ محورهای مختصات

co-ordinate[2] /ˌkəʊˈɔːdɪneɪt/ *vt* ۱. هماهنگ کردن، متناسب ساختن، موزون کردن ۲. آراستن، منظم کردن، مرتب کردن

co-ordinate clause /kəʊˌɔːdɪnət ˈklɔːz/ *n* (دستور) بندِ همپایه

coordinately /ˌkəʊˈɔːdɪnətlɪ/ *adv* ۱. به طورِ هماهنگ ۲. به طورِ هم‌پایه، به طورِ هم‌مرتبه، به طورِ هم‌رتبه

co-ordination /ˌkəʊˌɔːdɪˈneɪʃn/ *n* ۱. تنظیم، ترتیب،

copier /ˈkɒpɪə(r)/ n ۱. دستگاهِ فتوکپی ۲. [شخص] نسخه‌نویس؛ (مجازی) مقلد

co-pilot /ˌkəʊ ˈpaɪlət/ n کمک‌خلبان

coping /ˈkəʊpɪŋ/ n (معماری) قرنیز، هِرّه، رُخبام، درپوش

coping-stone /ˈkəʊpɪŋ stəʊn/ n ۱. (معماری) سنگِ قرنیز، سنگِ هرّه ۲. (مجازی) [کار] نقطهٔ پایان، نقطهٔ نهایی، آخرین مرحله؛ اوج، ذروه

copious /ˈkəʊpɪəs/ adj فراوان، زیاد، مفصّل، وافر؛ [نویسنده] پرکار

copiously /ˈkəʊpɪəslɪ/ adv مفصّل، مفصّلاً، به طورِ مفصّلی، به شدت، به طورِ معتنابهی، به فراوانی، فراوان

cop-out /ˈkɒp aʊt/ n وا دادن، دبه درآوردن؛ وِل کردن

copper¹ /ˈkɒpə(r)/ n ۱. (فلزشناسی، شیمی) مِس ۲. پولِ خرد، پولِ سیاه، پشیز ۳. دیگ (مسی) ۴. (صفت‌گونه) مسی، مسین

vt ۵. [کشتی] مِس‌پوش کردن

copper² /ˈkɒpə(r)/ n (عامیانه) آجان، پاسبان

copper age /ˈkɒpər eɪdʒ/ n عصرِ مس

copper beech /ˌkɒpə ˈbiːtʃ/ n (گیاه) راشِ سرخ

copper-bottom /ˌkɒpə ˈbɒtəm/

vt [کشتی] مس‌پوش کردن

copper-bottomed /ˌkɒpə ˈbɒtəmd/

adj ۱. [کشتی] مِس‌پوش ۲. (مجازی) قرص، محکم، دوقبضه، قابل‌اعتماد

copper-coloured /ˌkɒpə ˈkʌləd/

adj [شخص] رنگین‌پوست، دورگه

copperhead /ˈkɒpəhed/ n مارِ سرخ‌سر

copperplate /ˈkɒpəpleɪt/ n ۱. خطِ شکسته، قلمِ شکسته ۲. مسِ قلم‌زده ۳. (چاپ) کلیشهٔ مسی

copperplate handwriting /ˌkɒpəpleɪt ˈhændraɪtɪŋ/ n خطِ شکسته، دست‌خطِ شکسته

coppersmith /ˈkɒpəsmɪθ/ n مسگر

coppery /ˈkɒpərɪ/ adj [رنگ] مسی؛ [برگ] مسی‌رنگ، قهوه‌ای مایل به قرمز

coppice /ˈkɒpɪs/ n بوته‌زار؛ بیشه‌زار؛ هیمه‌زار

copra /ˈkɒprə/ n مغزِ نارگیل

copse /kɒps/ = coppice

Copt /kɒpt/ n ۱. [شخص، قوم] قبطی ۲. (مذهب) [شخص] عیسویِ قبطی

Coptic /ˈkɒptɪk/ adj ۱. قبطی

n ۲. (زبانِ) قبطی

Coptic Church /ˌkɒptɪk ˈtʃɜːtʃ/ n کلیسای قبطی

copula /ˈkɒpjʊlə/ n (زبان‌شناسی، دستور) فعلِ ربطی؛ (منطق) رابطه

copulate /ˈkɒpjʊleɪt/ vi (رسمی) [حیوان] جفت‌گیری کردن؛ [انسان] جماع کردن، مقاربت

copulation /ˌkɒpjʊˈleɪʃn/ n [حیوان] جفت‌گیری؛ [انسان] جماع، مقاربت

copulative /ˈkɒpjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/

adj ۱. (رسمی) پیونددهنده، رابط ۲. (دستور) [حرفِ ربط، جمله] همپایه؛ [فعل] ربطی

n ۳. (دستور) حرفِ ربط، اداتِ ربط

copy¹ /ˈkɒpɪ/ n ۱. [نقاشی، نامه، سند و غیره] نسخهٔ بدل، رونوشت، روگرفت، کپی، کپیه، عکس، برگردان؛ فتوکپی ۲. [کتاب] نسخه، جلد؛ [روزنامه، مجله] نسخه، شماره ۳. [مجله و غیره] مطلب، موضوع، سوژه، خبر < The murder will make good copy. > ؛ [آگهی] متن

a carbon copy → carbon

a fair copy پاکنویس، نسخهٔ نهایی

a rough copy چرک‌نویس، مسوّده

copy² /ˈkɒpɪ/ (*pt,pp* **copied**) vt ۱. [مطلب، نامه و غیره] رونویس کردن، استنساخ کردن، کپی کردن، نسخه برداشتن از ۲. تقلید کردن از، گرده برداشتن از

vi ۳. [امتحان و غیره] از روی دستِ دیگری نوشتن، تقلب کردن

copy sth down (from sth) (از روی چیزی) نوشتن

copybook /ˈkɒpɪbʊk/ n ۱. دفترِ خط، دفترِ مشقِ خط

adj ۲. پیش‌پاافتاده، مبتذل ۳. بی‌نقص، عالی، تمام و کمال

blot one's copybook → blot

copycat /ˈkɒpɪkæt/ n (محاوره، به تحقیر) مقلد، دلقک؛ دنباله‌رو

copy desk /ˈkɒpɪ desk/ n (روزنامه‌نگاری) میزِ دبیر سرویس، پستِ دبیر سرویس

copy editor /ˈkɒpɪ edɪtə(r)/ n ۱. (روزنامه‌نگاری) دبیر سرویس ۲. (چاپ و نشر) آماده‌ساز، ویراستارِ فنی

copyhold /ˈkɒpɪhəʊld/ n [زمین، مِلک] اقطاع‌داری؛ اقطاع

copyholder /ˈkɒpɪhəʊldə(r)/ n اقطاع‌دار

copyist /ˈkɒpɪɪst/ n ۱. نسخه‌نویس، کاتب ۲. مقلد، تقلیدگر

copy reader /ˈkɒpɪ riːdə(r)/ n (در آمریکا) نمونه‌خوان

copyright /ˈkɒpɪraɪt/ n ۱. [کتاب، فیلم، صفحه] حقوقِ (انحصاریِ) اثر

adj ۲. [کتاب، فیلم و غیره] دارای حقوقِ انحصاری (اثر)

vt ۳. [کتاب، غیره] حقوقِ انحصاری (اثری) را به‌دست آوردن

copywriter /ˈkɒpɪraɪtə(r)/ n (روزنامه‌نگاری) آگهی‌نویس

coquetry /ˈkɒkɪtrɪ/ n عشوه‌گری، دلبری، طنازی، لوندی، عشوه، ناز، غمزه، غنج، کرشمه

coquette /kɒˈket/ n (محاوره) (زنِ) عشوه‌گر، (زنِ) طنّاز، (زنِ) لوند

coquettish /kɒˈketɪʃ/ adj [شخص] عشوه‌گر، دلربا، لوند؛ [نگاه، لبخند و غیره] پرعشوه، طناز

coquettishly /kɒˈketɪʃlɪ/ adv با عشوه‌گری، با لوندی، با دلبری، به طنازی، با غمزه، با قر و اطوار

coracle /ˈkɒrəkl/ n قایقِ پوستِ گاوی، بَلَمِ پوستی

coral /ˈkɒrəl, (US) ˈkɔːrəl/ n ۱. مرجان، بُسَّد
۲. (صفت‌گونه) مرجانی
adj ۳. قرمز، صورتی، بُسدین

coral island /ˌkɒrəl ˈaɪlənd, (US) ˌkɔːr-/
n جزیرهٔ مرجانی

coral-reef /ˌkɒrəl ˈriːf, (US) ˌkɔːr-/ n آب‌سنگِ مرجانی، صخرهٔ مرجانی

cor anglais /ˌkɔːr ˈɒŋgleɪ, (US) ɔːŋˈgleɪ/
n (موسیقی) کورآنگله، کُرِّ انگلیسی (*pl* **cors anglais**)

corbel /ˈkɔːbl/ n (محاوره) [تاقچه، قرنیز، هره] زیرسری، متکا

cord /kɔːd/ n ۱. بند، ریسمان، رشته، نخ پَرک، نخ قند ۲. (کالبدشناسی) طناب؛ [حنجره] تـار ۳. (برق) سیمِ رابط ۴. کورد (= واحدِ اندازه‌گیریِ چوب، برابر با ۱۲۸ فوتِ مکعب) ۵. (صفت‌گونه) [پارچه، موکت و غیره] کبریتی، راه‌راه
vt ۶. بند پیچیدن دور، با ریسمان بستن

cordage /ˈkɔːdɪdʒ/ n [کشتی، چادر و غیره] مجموعهٔ طناب‌ها، طناب‌بست

cordial[1] /ˈkɔːdɪəl, (US) ˈkɔːrdʒəl/ adj [احساسات، رفتار] گرم، صمیمی، صمیمانه، دوستانه، مودت‌آمیز؛ [نـفرت] عمیق، شدید، قلبی

cordial[2] /ˈkɔːdɪəl, (US) ˈkɔːrdʒəl/ n آشامیدنیِ مقوی، نوشیدنیِ نیروبخش، مشروبِ فرح‌بخش؛ شربت

cordiality /ˌkɔːdɪˈælətɪ, (US) ˌkɔːrdʒɪ-/
n ۱. [رفتار، عواطف] صمیمیت، گرمی، محبت، مـودّت، دوستی، صفا ۲. (در جمع) تعارفات، تعارف

cordially /ˈkɔːdɪəlɪ, (US) -rdʒəlɪ/ adv از صمیمِ قلب، از تهِ دل، قلباً، به گرمی، دوستانه؛ عمیقاً، به شدت

cordite /ˈkɔːdaɪt/ n (شیمی، نظامی) کوردیت (= نوعی مادهٔ منفجرهٔ بدونِ دود)

cordless /ˈkɔːdlɪs/ adj [تلفن، وسایلِ الکتریکی] بی‌سیم

cordon /ˈkɔːdn/ n ۱. [سربازان، افرادِ پلیس، پاسگاه‌های نگهبانی و غیره] صف، حلقه، کمربند ۲. درختِ مـیوهٔ هرس‌شده ۳. [مِدال، نشان] روبان، نوار، حمایل

cordon *sb / sth* **off** vt [جمعیت] دور نگه داشتن، عقب نگه داشتن، جـلوی ... را گـرفتن؛ [محل، محوطه] قُرُق کردن، بستن، محصور کردن

cords /kɔːdz/ < **corduroys** npl (محاوره) شلوارِ مخمل کبریتی

corduroy /ˈkɔːdərɔɪ/ n ۱. مَخملِ کبریتی
۲. (در جمع) شلوارِ مخمل‌کبریتی

corduroy road /ˌkɔːdərɔɪ ˈrəʊd/ n جادهٔ باتلاقی

core /kɔː(r)/ n ۱. [سیب، گلابی و غیره] تخمدان؛ [اتم، زمین] هسته؛ [رآکتورِ اتمی] مغز؛ [کابلِ برق] سیم، رشته؛ [دینام] مـحورِ مـرکزی؛ [قـالبِ ریـخته‌گـری] ماهیچه؛ [شمشِ فولاد] مغزه؛ (مجازی) [مسئله، مطلب] لُب، جوهر، اصل
vt ۲. [سیب، گلابی و غیره] تخم‌های ... را بیرون ریـختن، وسطِ ... را درآوردن

to the core تا مغز، تا ته، کاملاً

get to the core of the subject
به عمقِ مطلب پرداختن، به جانِ کلام پرداختن

Core /kɔː(r)/ = CORE

CORE /kɔː(r)/ < **Congress of Racial Equality**
n (در آمریکا) مجمعِ برابریِ نژادی

co-religionist /ˌkəʊ rɪˈlɪdʒənɪst/ n (رسمی) هم‌دین، هم‌کیش، هم‌مذهب

co-respondent /ˌkəʊ rɪˈspɒndənt/
n (حقوق، در دعوای طلاق) شریکِ زنا

corgi /ˈkɔːgɪ/ (*pl* **corgis**) n سگِ کُرگی

coriander /ˌkɒrɪˈændə(r), (US) ˌkɔːr-/ n (گیاه) گشنیز؛ تخمِ گشنیز

Corinth /ˈkɒrɪnθ/ n کورینتوس، کورنت (= شهری در یونان)

Corinthian /kəˈrɪnθɪən/ adj ۱. کورَنتی
n ۲. اهلِ کورَنت، کورَنتی ۳. (معماری) سبْکِ کورَنتی ۴. (مذهب، در کـتابِ مـقدس، در جـمع) رسـالاتِ کـورَنتی، کورَنتیان، قرنتیان

cork /kɔːk/ n ۱. چوب‌پنبه ۲. (صفت‌گونه) چوب‌پنبه‌ای
vt ۳. [بطری و غـیره] بـا چـوب‌پنبه بسـتن، چـوب‌پنبه گذاشتن سرِ ۴. (با چوب‌پنبهٔ سوخته) سیاه کردن ۵. (مجازی) راه بر ... بستن، جلوی ... را گرفتن

cork *sth* **up** vt ۱. (مجازی) [احساسات] توی خود ریختن، در خود نگـه داشـتن ۲. [بطری و غیره] با چوب‌پنبه بستن، چوب‌پنبه گذاشتن سرِ

corkage /ˈkɔːkɪdʒ/ n (در رستوران) حقِ چوب‌پنبه

corked /kɔːkt/ adj [شراب] بوی چوب‌پنبه‌گرفته، خراب‌شده

corker /ˈkɔːkə(r)/ n (عامیانه) ۱. (کهنه) [شخص، بازیگر] اعجوبه؛ [دختر] تیکه، هنگامه؛ [چیز، کار] معرکه ۲. جوابِ دندان‌شکن، دلیلِ قاطع، حرفِ آخر ۳. دروغِ شاخدار، دروغِ گُنده

cork-oak /'kɔ:k əʊk/ *n* درختِ چوب‌پنبه

corkscrew /'kɔ:kskru:/ *n* ۱. چوب‌پنبه‌کش، دربازکن ۲. (صفت‌گونه) مارپیچ، پیچ‌دار

cork-tipped /,kɔ:k 'tɪpt/ *adj* [سیگار] فیلتردار

cork tree /'kɔ:k tri:/ = cork-oak

corm /kɔ:m/ *n* (گیاه‌شناسی) سوخه

cormorant /'kɔ:mərənt/ *n* ۱. باکلان (= گونه‌ای مرغِ ماهی‌خوار) ۲. آدمِ شکم‌باره، آدمِ پرخور؛ آدمِ آزمند، آدمِ حریص

the pygmy cormorant باکلانِ کوچک

corn[1] /kɔ:n/ *n* ۱. غلّه؛ غلّات ۲. (در آمریکا) ذرت ۳. [گندم، فلفل و غیره] دانه

corn[2] /kɔ:n/ *n* (پزشکی) میخچه

tread on sb's corns (مجازی) انگشت روی نقطهٔ حساسِ کسی گذاشتن

a corn plaster چسبِ میخچه

corn[3] /kɔ:n/ *vt* [گوشت] نمک‌سود کردن

corn-cob /'kɔ:n kɒb/ *n* چوبِ بلال

corncrake /'kɔ:nkreɪk/ *n* (پرنده) یَلوهٔ حنایی

cornea /'kɔ:nɪə/ *n* (کالبدشناسی) قَرنیه

corneal /'kɔ:nɪəl/ *adj* (کالبدشناسی) قَرنیه‌ای

a corneal graft پیوندِ قرنیه

corned beef /,kɔ:nd 'bi:f/ *n* کنسروِ گوشتِ گاو؛ (در آمریکا) گوشتِ گاوِ نمک‌سود

cornelian /kɔ:'ni:lɪən/ *n* (زمین‌شناسی) عقیقِ سرخ، مُهرِ سلیمان

corner[1] /'kɔ:nə(r)/ *n* ۱. گوشه، زاویه، کُنج؛ نبش، سه‌کنج؛ [جاده، خیابان] پیچ ۲. خلوت، زاویه، گوشه، گوشهٔ دنج؛ مخفیگاه، پنهان‌جای ۳. بخش، گوشه و کنار، گوشه < in every corner of the garden >؛ (در جمع) اکناف ۴. (بازرگانی) [کالا] احتکار ۵. (فوتبال) کُرنر، گوشهٔ زمین ۶. (مشت‌زنی) گوشهٔ رینگ؛ (کشتی) گوشهٔ دشک ۷. تنگنا، مخمصه، گرفتاری

just round the corner (محاوره) همین بغل، همین دَم

cut off a corner میان‌بُر زدن

cut corners [پیچ جاده] بریدن، شکستن، قطع کردن؛ (مجازی) ضوابط را نادیده گرفتن، میان‌بر زدن

drive sb into a corner کسی را گیر انداختن؛ در تنگنا انداختن، در مضیقه گذاشتن، تو مخمصه انداختن، عرصه را بر کسی تنگ کردن، لای منگنه گذاشتن

turn the corner [بیماری، مشکل و غیره] از خطر جستن، دشواری‌ها را پشتِ سر گذاشتن، از چنگِ... دررفتن

be in a tight corner گرفتار بودن، در تنگنا بودن، در مضیقه بودن، عرصه (بر کسی) تنگ بودن

look at sb out of the corner of one's eye ۱. به کسی چپ‌چپ نگاه کردن، به کسی چشم‌غره رفتن ۲. از گوشهٔ چشم به کسی نگاه کردن

take a corner ۱. [اتومبیل] پیچیدن ۲. کُرنر کردن

hole-and-corner methods شیوه‌های زیرجلی، روش‌های پنهانی

make a corner in sth چیزی را احتکار کردن، در انحصار گرفتن، چیزی را انبار کردن

have a corner of sth بازار (چیزی را) در دست داشتن

back sb into a corner → back[3]

corner[2] /'kɔ:nə(r)/ *vt* ۱. گیر انداختن، گرفتار کردن، به دام انداختن؛ در تنگنا انداختن، تو مخمصه انداختن، عرصه را بر... تنگ کردن، در مضیقه گذاشتن ۲. (بازرگانی) [کالا] احتکار کردن، انبار کردن *vi* ۳. (در بریتانیا) [اتومبیل، راننده] پیچیدن

cornered /'kɔ:nəd/ *adj* (در ترکیب) ـگوش < a three-cornered hat >

corner kick /'kɔ:nə kɪk/ *n* (در فوتبال) ضربهٔ کرنر

corner shop /,kɔ:nə 'ʃɒp/ *n* مغازهٔ دونبش

cornerstone /'kɔ:nəstəʊn/ *n* ۱. (نخستین) سنگِ بنا؛ سنگِ سوک، سنگِ کُنج ۲. (مجازی) پایه، بنیاد، اساس، پی، سنگ پایه

cornerways /'kɔ:nəweɪz/ *adj* ۱. [تا و غیره] لچکی، اریب *adv* ۲. از گوشه، اریب، به‌طورِ مورّب

cornerwise /'kɔ:nəwaɪz/ = cornerways

cornet[1] /'kɔ:nɪt/ *n* ۱. (موسیقی) کورنت (پیستون‌دار) ۲. (در بریتانیا) [شیرینی و غیره] کاغذِ قیفی؛ [بستنی] نانِ قیفی

cornet[2] /'kɔ:nɪt/ *n* (نظامی، در سواره‌نظامِ ارتشِ بریتانیا) پرچم‌دار، علم‌دار

corn-exchange /'kɔ:n ɪkstʃeɪndʒ/ *n* بازارِ غله

cornflakes /'kɔ:nfleɪks/ *npl* کورن‌فلکس، برشتوک

cornflour /'kɔ:nflaʊə(r)/ *n* آرد؛ آردِ ذرت؛ آردِ برنج

cornflower /'kɔ:nflaʊə(r)/ *n* گلِ گندم، گلِ نان‌روغنی

cornice /'kɔ:nɪs/ *n* ۱. (معماری) قرنیز، رُخبام ۲. (معماری) [زیرِ سقف] گچبری، گیلویی، گـلویی ۳. (معماری) [نمای دیوار] کتیبه ۴. [لبهٔ پرتگاه] نقابِ برفی، طرهٔ برفی

Cornish /'kɔ:nɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) کورن‌وال (= ایالتی در جنوبِ غربیِ انگلیس)، کورن‌والی *n* ۲. کورن والی‌ها، مردمِ کورن‌وال ۳. زبانِ کورن‌والی

Cornish pasty /,kɔ:nɪʃ 'pæstɪ/ *n* پیراشکیِ گوشت

corn on the cob /ˌkɔːn ɒn ðə ˈkɒb/ *n* بَلال

corn pone /ˈkɔːn pəʊn/ *n* نانِ ذرت

cornstarch /ˈkɔːnstɑːtʃ/ **(US)** = cornflour

cornucopia /ˌkɔːnjʊˈkəʊpɪə/ *n* ۱. (در اساطیرِ یونان) کورنوکوپیا ۲. نمادِ فراوانی، شاخِ فراوانی ۳. (مجازی) وفور، فراوانی؛ منبعِ سرشار

corn whiskey /ˈkɔːn wɪskɪ, (US) hwɪ-/ *n* ویسکیِ ذرت، بوربون

corny /ˈkɔːnɪ/ (*comp* **cornier**, *super* **corniest**) *adj* ۱. (عامیانه) [لطیفه، داستان] لوس، خنک، بی‌مزه ۲. (به طعنه) احساساتی، سوزناک، آبکی

corolla /kəˈrɒlə/ *n* (گیاه‌شناسی) جام (گل)

corollary /kəˈrɒlərɪ, (US) ˈkɒrəlerɪ/ *n* نتیجهٔ منطقی، نتیجهٔ طبیعی، فایده؛ فرع، لازمه، تبع، پیامد

corona /kəˈrəʊnə/ (*pl* **coronas; coronae**) *n* ۱. تاج، دیهیم، افسر، اکلیل ۲. (ستاره‌شناسی) [خورشید] تاج؛ [ماه] هاله ۳. (کالبدشناسی) [دندان و غیره] تاج ۴. (معماری) [قرنیز] تاج، لبه، پیش‌آمدگی ۵. (در کلیسا) چلچراغ (گرد)

Corona Australis /kəˈrəʊnə ɒstrɒlɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) اکلیلِ جنوبی

Corona Borealis /kəˈrəʊnə bɔːrɪɒlɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) اکلیلِ شمالی

coronae /kəˈrəʊniː/ *pl* of **corona**

coronary /ˈkɒrənrɪ, (US) ˈkɔːrənerɪ/ *adj* ۱. تاجی، اکلیلی ۲. (کالبدشناسی) (مربوط به) سرخرگِ تاجی، (مربوط به) شریانِ اکلیلی
n ۳. (محاوره) سکتهٔ قلبی

coronary artery /ˌkɒrənrɪ ˈɑːtərɪ, (US) ˌkɔːrənerɪ/ *n* (کالبدشناسی) سرخرگِ تاجی، شریانِ اکلیلی

coronary heart disease /ˌkɒrənrɪ ˈhɑːt dɪziːz, (US) ˌkɔːrənerɪ/ *n* (پزشکی) بیماریِ اکلیلی

coronary thrombosis /ˌkɒrənrɪ θrɒmˈbəʊsɪs, (US) ˌkɔːrənerɪ/ (*pl* **coronary thromboses**) *n* (پزشکی) ترومبوزِ اکلیلی؛ سکتهٔ قلبی

coronation /ˌkɒrəˈneɪʃn, (US) ˌkɔːrə-/ *n* (مراسمِ) تاج‌گذاری

coroner /ˈkɒrənə(r), (US) ˈkɔːr-/ *n* پزشکِ قانونی، مأمورِ پزشکیِ قانونی
the coroner's jury هیئتِ تحقیقِ پزشکیِ قانونی

coroner's inquest /ˌkɒrənəz ˈɪŋkwest, (US) ˌkɔːr-/ *n* تحقیقِ پزشکیِ قانونی

coronet /ˈkɒrənet, (US) ˈkɔːr-/ *n* ۱. [شاهزاده، دوک و غیره] نیم‌تاج ۲. [زیورِ زنان] پیشانی‌بند؛ تاجِ گل

Corp /ˌkɔːpəˈreɪʃn/ < **Corporation**
n (بازرگانی) شرکت، شرکتِ سهامی، مؤسسه؛ (در آمریکا) شرکتِ با مسئولیتِ محدود

corpora /ˈkɔːpərə/ *pl* of **corpus**

corporal[1] /ˈkɔːpərəl/ *adj* (رسمی) بدنی، تنی، جسمی، جسمانی

corporal[2] /ˈkɔːpərəl/ *n* (نظامی) سرجوخه؛ (دریانوردی) دژبانِ دریایی

corporal punishment /ˌkɔːpərəl ˈpʌnɪʃmənt/ *n* تنبیهِ بدنی

corporate /ˈkɔːpərət/ *adj* ۱. (بازرگانی، اقتصاد) (مربوط به) شرکت ۲. [مالکیت، کار] گروهی، جمعی، اشتراکی، دسته‌جمعی، مشترک ۳. (کهنه) یکی‌شده، متحد
corporate name نامِ حقوقیِ شرکت
corporate stocks سهامِ شرکت
corporate responsibility مسئولیتِ مشترک

corporation /ˌkɔːpəˈreɪʃn/ *n* ۱. انجمنِ شهر؛ (صفت‌گونه) شهری ۲. (اقتصاد، بازرگانی) شرکت (سهامی)، مؤسسه؛ (در آمریکا) شرکتِ با مسئولیتِ محدود ۳. (محاوره، به شوخی) شکمِ گنده، بشکه، خمره
develop a corporation شکم گنده کردن

corporation tax /ˌkɔːpəˈreɪʃn tæks/ *n* مالیاتِ شرکت‌ها

corporeal /kɔːˈpɔːrɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. [نیاز و غیره] جسمانی، جسمی ۲. مادی

corps /kɔː(r)/ (*pl* **corps** /kɔːz/) *n* ۱. (نظامی) واحد، یکان < artillery corps > ۲. (نظامی) سپاه ۳. گروه، هیئت
the Corps Diplomatique; the Diplomatic Corps هیئتِ نمایندگیِ سیاسی، هیئتِ دیپلماتیک

corps de ballet /ˌkɔː də ˈbæleɪ/ *n* گروهِ باله

corpse /kɔːps/ *n* جسد، نعش، جنازه؛ لاشه

corpulence /ˈkɔːpjʊləns/ *n* (رسمی) تنومندی؛ چاقی، فربهی

corpulent /ˈkɔːpjʊlənt/ *adj* (رسمی) تنومند، هیکل‌دار؛ چاق، فربه

corpus /ˈkɔːpəs/ (*pl* **corpora, corpuses**) *n* ۱. جسد، پیکر ۲. (حقوق) مجموعهٔ قوانین ۳. تنه، بدنه ۴. [تحقیق] پیکره، مواد ۵. (مالی) اصلِ سرمایه، سرمایهٔ اولیه

corpuscle /ˈkɔːpʌsl/ *n* ۱. (زیست‌شناسی، کالبدشناسی) گویچه، گلبول ۲. (فیزیک) ذره
a red corpuscle گویچهٔ قرمز، گلبولِ قرمز
a white corpuscle گویچهٔ سفید، گلبولِ سفید

corpuscular /kɔːˈpʌskjʊlə(r)/ *adj* (فیزیک) ذره‌ای

corral /kəˈrɑːl, (US) -ˈræl/ (*prp* **corralling**, *pt,pp* **corralled**) *n* ۱. [رمهٔ اسب، گاو و غیره] اصطبلِ روباز، محوطه ۲. (نظامی) حلقهٔ پدافند، حصارِ دفاعی
vt ۳. [رمهٔ اسب و غیره] به اصطبل راندن، داخلِ محوطه راندن ۴. (نظامی) به شکلِ حلقهٔ دفاعی درآوردن

correct[1] /kəˈrekt/ *adj* ۱. درست، صحیح، صواب، بی‌غلط، بی‌اشتباه؛ دقیق؛ راست، برحق ۲. [رفتار، شیوه، لباس] به‌قاعده، به‌آیین، بجا، مناسب، شایسته، درخور، بی‌نقص؛ [شخص] درست، معقول

correct[2] /kəˈrekt/ *vt* ۱. [کار، متن و غیره] تصحیح کردن، درست کردن، اصلاح کردن؛ غلط‌گیری کردن؛ [خطا، نقص] جبران کردن، رفع کردن، از میان برداشتن؛ [بیماری] درمان کردن، علاج کردن ۲. [شخص] غلطِ... را گرفتن؛ اشتباهِ... را رفع کردن؛ تنبیه کردن، تأدیب کردن، ادب کردن

I stand corrected. اشتباهِ خود را قبول می‌کنم. می‌پذیرم که اشتباه کردم.

correction /kəˈrekʃn/ *n* ۱. [کار، متن، تمرین و غیره] اصلاح، تصحیح، غلط‌گیری؛ [خطا، نقص] جبران ۲. (کهنه) تأدیب، تنبیه، مجازات

a house of correction (کهنه) زندان، مَحبس

Correction. (محاوره) تصحیح می‌کنم. اصلاح می‌کنم.

correctitude /kəˈrektɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) آداب‌دانی، حُسنِ رفتار، نزاکت

corrective /kəˈrektɪv/ *adj* ۱. [کار] اصلاحی، اصلاح‌کننده، تصحیح‌کننده؛ (پزشکی) ترمیمی، جبرانی؛ (حقوق) [اقدامات] تأدیبی

n ۲. [مشکلات و غیره] دارو، دوا، مرهم؛ علاج، درمان ۳. اصلاح، تعدیل، عاملِ تعدیل‌کننده

correctly /kəˈrektlɪ/ *adv* ۱. به طورِ صحیحی، درست، بی‌غلط، بدونِ اشتباه، به درستی؛ خوب ۲. به طورِ مناسبی، به طرزی شایسته، به طورِ بی‌نقصی ۳. مؤدبانه، به قاعده؛ به طرزی معقول

correctness /kəˈrektnɪs/ *n* ۱. درستی، صحّت، بی‌غلطی؛ برحقی، حقانیت ۲. [رفتار و غیره] شایستگی، بی‌نقصی

correlate /ˈkɒrəleɪt, (US) ˈkɔːr-/ *vi* ۱. ربط داشتن، مربوط بودن، متناظر بودن، تناظر داشتن؛ همبسته بودن، لازم و ملزوم بودن

vt ۲. ربط دادن، مربوط کردن؛ برابرِ هم گذاشتن، مقابلِ هم گذاشتن

n ۳. لازمه

correlation /ˌkɒrəˈleɪʃn, (US) ˌkɔːr-/ *n* همبستگی، ارتباط، رابطه

correlative /kɒˈrelətɪv/ *adj,n* [واژه‌ها، چیزها] همبسته، وابسته، مرتبط؛ متناظر، ملازم؛ قرینه، جفت، نظیر

correspond /ˌkɒrɪˈspɒnd, (US) ˌkɔːr-/ *vi* ۱. مطابقت داشتن، مطابق بودن، تطبیق کردن، خواندن، وفق داشتن ۲. مساوی بودن، برابر بودن؛ همانند بودن؛ نظیرِ هم بودن، با هم تناظر داشتن ۳. مکاتبه داشتن، نامه‌نگاری کردن

correspondence /ˌkɒrɪˈspɒndəns, (US) ˌkɔːr-/ *n* ۱. مطابقت، تطابق، انطباق؛ سازگاری، هماهنگی، موافقت ۲. همانندی، مشابهت، شباهت؛ تناظر، تقابل ۳. مکاتبه، نامه‌نگاری؛ نامه

be in correspondence with sb با کسی مکاتبه داشتن

commercial correspondence نامه‌نگاریِ بازرگانی؛ نامهٔ بازرگانی

correspondence column /kɒrɪˈspɒndəns kɒləm, (US) kɔːr-/ *n* [روزنامه] ستونِ نامه‌ها، ستونِ خوانندگان

correspondence course /kɒrɪˈspɒndəns kɔːs, (US) kɔːr-/ *n* دورهٔ مکاتبه‌ای

correspondent /ˌkɒrɪˈspɒndənt, (US) ˌkɔːr-/ *adj* ۱. مطابق، موافق؛ مساوی، برابر؛ همانند، شبیه، نظیر؛ (ریاضی) متناظر، متقابل

n ۲. طرفِ مکاتبه، مخاطبِ نامه ۳. خبرنگار، مُخبر؛ گزارشگر ۴. (بازرگانی) [شخص، شرکت، بانک و غیره] کارگزار، طرف، طرفِ معامله

corresponding /ˌkɒrɪˈspɒndɪŋ, (US) ˌkɔːr-/ *adj* مطابق، موافق؛ مساوی، برابر؛ همانند، نظیر، شبیه، مشابه؛ (ریاضی) متناظر، متقابل

correspondingly /ˌkɒrɪˈspɒndɪŋlɪ, (US) ˌkɔːr-/ *adv* به همان نسبت، بر همین قیاس، متناسباً

corridor /ˈkɒrɪdɔː(r), (US) ˈkɔːr-/ *n* راهرو، کریدور، دالان، دهلیز

the corridors of power مجاریِ قدرت، مقاماتِ بالا

a corridor train قطارِ راهرودار

corrie /ˈkɒrɪ, (US) ˈkɔːrɪ/ *n* (زمین‌شناسی) چالگاه، چال

corrigenda /ˌkɒrɪˈdʒendə/ *pl* of **corrigendum**

corrigendum /ˌkɒrɪˈdʒendəm/ (*pl* **corrigenda**) *n* [کتاب] ۱. غلطِ چاپی، لغزش ۲. (در جمع) غلط‌نامه

corrigible /ˈkɒrɪdʒəbl, (US) ˈkɔːr-/ *adj* (رسمی) درست‌شدنی، قابلِ تصحیح، تصحیح‌شدنی؛ [شخص] اصلاح‌پذیر، قابلِ اصلاح، تربیت‌پذیر

corroborant /kəˈrɒbərənt/ *adj* تقویت‌کننده، نیروبخش، مقوی

corroborate /kəˈrɒbəreɪt/ *vt* تقویت کردن، تحکیم کردن، استوار کردن؛ تأیید کردن، حمایت کردن، پشتیبانی کردن؛ بر اعتبارِ... افزودن

corroboration /kəˌrɒbəˈreɪʃn/ *n* تأیید، اثبات؛ حمایت، پشتیبانی

in corroboration of در تأییدِ؛ به حمایت از

corroborative /kəˈrɒbərətɪv, (US) -reɪtɪv/ *adj* تأییدکننده، مؤید، ثابت‌کننده

corroboratory /kəˌrɒbəˈreɪtərɪ/ = corroborative

corrode /kəˈrəʊd/ *vt* ۱. [فلز] فرسودن، خوردن، پوساندن ۲. (مجازی) ضایع کردن، خراب کردن، تباه کردن، از بین بردن؛ تحلیل بردن
vi ۳. [فلز] فرسوده شدن، خورده شدن، پوسیدن؛ زنگ زدن

corrosion /kəˈrəʊʒn/ *n* ۱. فرسایش، خوردن؛ پوسیدن؛ (مجازی) تحلیل، تباهی، فساد ۲. فرسودگی، خوردگی، پوسیدگی؛ زنگ‌زدگی، زنگ

corrosive /kəˈrəʊsɪv/ *adj* ۱. [ماده] خورنده؛ [جنگ، درگیری و غیره] فرساینده ۲. (مجازی) [سخن] تلخ، گزنده، برّنده، نیش‌دار
n ۳. مادهٔ خورنده، خورا؛ زنگ

corrosive sublimate (شیمی) سوبلیمه

corrugate /ˈkɒrəgeɪt, (US) ˈkɔːr-/ *vt* ۱. چین دادن، چین انداختن بر، شیاردار کردن، تا زدن بر؛ [پوست] چروک انداختن بر؛ [جاده، سطح] موجدار کردن
vi ۲. چین خوردن، چین افتادن، تا خوردن؛ چروک افتادن؛ موجدار شدن

corrugated /ˈkɒrəgeɪtɪd, (US) ˈkɔːr-/ *adj* چین‌دار، چین‌خورده، شیاردار؛ [سطح، جاده] موجدار؛ [پوست] چروکیده

corrugated cardboard مقوای زنبوری

corrugated iron آهن‌کرکره

corrugated paper کاغذِ فانوسی

corrugation /ˌkɒrəˈgeɪʃn, (US) ˌkɔːr-/ *n* ۱. چین دادن، تا زدن، موج دادن ۲. چین‌خوردگی، تاخوردگی ۳. چین؛ موج؛ تا؛ شیار؛ چروک

corrupt[1] /kəˈrʌpt/ *adj* ۱. (به تحقیر) [شخص] فاسد؛ رشوه‌خوار؛ رشوه‌گیر ۲. عیاش، هرزه، منحرف؛ [اخلاق] فاسد؛ [رفتار و غیره] کثیف، غیراخلاقی ۳. [هوا، خون، محیط و غیره] آلوده، ناخالص، ناپاک؛ خراب، گندیده، متعفن ۴. [زبان] ناسره، ناخالص، آشفته، مسخ‌شده؛ [متن، نوشته] پرغلط، مغشوش، تحریف‌شده، مخدوش

corrupt practices ارتشاء

corrupt[2] /kəˈrʌpt/ *vt* ۱. [شخص، اخلاق] فاسد کردن، به فساد کشاندن، تباه کردن، منحرف کردن، گمراه کردن؛ رشوه دادن به، تطمیع کردن ۲. [متن] تحریف کردن، آشفتن، مخدوش کردن ۳. [زبان و غیره] مسخ کردن، خراب کردن، ضایع کردن
vi ۴. فاسد شدن، تباه شدن، منحرف شدن، گمراه شدن؛ رشوه گرفتن

corruptibility /kəˌrʌptəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. فسادپذیری ۲. رشوه‌پذیری ۳. [زبان] خدشه‌پذیری، آسیب‌پذیری، تحریف‌پذیری

corruptible /kəˈrʌptəbl/ *adj* [شخص] فاسدشدنی، فسادپذیر؛ رشوه‌گیر، خریدنی

corruption /kəˈrʌpʃn/ *n* ۱. [شخص] فساد، تباهی، انحراف، گمراهی، ضلالت؛ ارتشاء، رشوه‌خواری ۲. [زبان، متن] تحریف، آشفتگی، مسخ‌شدگی

corruptly /kəˈrʌptlɪ/ *adv* ۱. با فساد، به زورِ رشوه، از طریقِ ارتشاء ۲. به طورِ غلطی، به غلط، به اشتباه، اشتباهاً

corruptness /kəˈrʌptnɪs/ *n* فساد، آلودگی، تباهی؛ گمراهی، انحراف؛ مفسده، مفسده‌انگیزی؛ نادرستی

corsage /kɔːˈsɑːʒ/ *n* ۱. [لباسِ زنانه] بالاتنه ۲. دستهٔ گل (روی سینه)

corsair /ˈkɔːseə(r)/ *n* دزدِ دریایی؛ کشتیِ دزدانِ دریایی

cors anglais /ˌkɔːr ˈɒŋgleɪ, (US) ɔːŋˈgleɪ/ *pl* of **cor anglais**

corse /kɔːs/ *n* (کهنه، ادبی) کالبد، پیکر

corselet /ˈkɔːslɪt/ *n* زرهِ نیم‌تنه، دِرْع

corset /ˈkɔːsɪt/ *n* ۱. (نیز در جمع) کُرسِت، شکم‌بند
vt ۲. کرست بستن، شکم‌بند بستن

corslet /ˈkɔːslɪt/ = corselet

cortege /kɔːˈteɪʒ/ *n* موکب، ملتزمینِ رکاب، ملازمان، همراهان؛ (در تشییع‌جنازه) دستهٔ تشریفات، تشییع‌کنندگان

cortège /kɔːˈteɪʒ/ = cortege

cortex /ˈkɔːteks/ (*pl* **cortices**)
n ۱. (گیاه‌شناسی) پوست، پوسته ۲. (کالبدشناسی) قشر، لایهٔ بیرونی، پوشش ۳. (کالبدشناسی) قشرِ مخ

cortical /ˈkɔːtɪkl/ *adj* ۱. (گیاه‌شناسی) (مربوط به) پوسته، پوسته‌ای ۲. (کالبدشناسی) (مربوط به) لایهٔ بیرونی، قشری ۳. (کالبدشناسی) (مربوط به) قشرِ مخ، مُخی

cortices /ˈkɔːtɪsiːz/ *pl* of **cortex**

cortisone /ˈkɔːtɪzəʊn/ *n* (پزشکی) کورتیزون

corundum /kəˈrʌndəm/ *n* (زمین‌شناسی) سنباده، سنگِ سنباده

coruscate /ˈkɒrəskeɪt, (US) ˈkɔːr-/ *vi* درخشیدن، برق زدن، تلألؤ داشتن؛ جرقه زدن

coruscation /ˌkɒrəˈskeɪʃn, (US) ˌkɔːr-/ *n* درخشش، تابش، تلألؤ، برق، جرقه

corvée /ˈkɔːveɪ/ *n* بیگاری، سُخره؛ کارِ بی‌مزد، کارِ شاق

corvette /kɔːˈvet/ *n* ۱. (کهنه) کشتیِ جنگی ۲. قایقِ توپ‌دار، ناوچه

corymb /ˈkɒrɪm, ˈkɒrɪmb/ *n* (گیاه‌شناسی) (گل‌آذینِ) دیهیم

cos[1] /kɒs/ *n* کاهو

cos[2] /kɒs/ < **cosine**

cos[3] /kəz/ < **because** *conj* (محاوره) برای این‌که، چون‌که

cosec /'kəʊsek/ < **cosecant**

cosecant /,kəʊ'si:kənt/ *n* (ریاضی) کُسِکانت، عکسِ سینوس

cosh /kɒʃ/ *n* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) چماق، باتوم، گُرز *vt* ۲. با چماق زدن، باتوم‌کاری کردن

cosher /'kəʊʃə(r)/ = kosher

co-signatory /,kəʊ 'sɪgnətərɪ, (US) 'sɪgnətɔ:rɪ/ *adj,n* شریکِ امضا، هم‌امضا

cosily /'kəʊzɪlɪ/ *adv* به راحتی، راحت، با آسودگی

cosine /'kəʊsaɪn/ *n* (ریاضی) کسینوس، جَیبِ تمام

cosiness /'kəʊzɪnɪs/ *n* راحتی، آسودگی؛ جای دنج

cos lettuce /,kɒs 'letɪs/ = cos[1]

cosmetic /kɒz'metɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) آرایش، آرایشی ۲. ظاهری، سطحی، صوری *n* ۳. لوازمِ آرایش، آرایه

cosmetically /kɒz'metɪklɪ/ *adv* به کمکِ آرایش؛ به صورتِ ظاهری

cosmetician /,kɒzmə'tɪʃn/ *n* ۱. آرایشگر ۲. لوازمِ آرایش فروش

cosmetic surgery /kɒz,metɪk 'sɜ:dʒərɪ/ *n* جراحیِ پلاستیک، جراحیِ زیبایی

cosmic /'kɒzmɪk/ *adj* ۱. کیهانی ۲. (مجازی) بیکران، نامتناهی، عظیم

cosmic dust /,kɒzmɪk 'dʌst/ *n* غبارِ کیهانی

cosmic ray /,kɒzmɪk 'reɪ/ *n* پرتوِ کیهانی

cosmogony /kɒz'mɒgənɪ/ *n* کیهان‌زایی، تکوین‌شناسی

cosmography /kɒz'mɒgrəfɪ/ *n* کیهان‌نگاری

cosmologist /kɒz'mɒlədʒɪst/ *n* کیهان‌شناس

cosmology /kɒz'mɒlədʒɪ/ *n* کیهان‌شناسی، کیهان‌شناخت

cosmonaut /'kɒzmənɔ:t/ *n* فضانورد، کیهان‌نورد

cosmopolitan /,kɒzmə'pɒlɪtən/ *adj* ۱. جهانی ۲. جهان‌وطنی *n* ۳. [شخص] جهان‌وطن

cosmos[1] /'kɒzmɒs/ *n* ۱. کیهان، جهان، گیتی، عالم ۲. نظم، هماهنگی، نظام

cosmos[2] /'kɒzmɒs/ *n* (گلِ) کوزموس

Cossack /'kɒsæk/ *n* قزاق

cosset /'kɒsɪt/ *vt* (به طعنه) لوس کردن، نُنُر کردن

an industry cosseted by government subsidies (مجازی) صنعتی که به سوبسیدهای دولت وابسته شده است

cost[1] /kɒst, (US) kɔ:st/ (*pt,pp* **cost**) *vt* ۱. ارزیدن، ارزش داشتن، قیمت داشتن < The book costs £5. > ۲. (محاوره) خرج برداشتن، تمام شدن، درآمدن، آب خوردن < The house cost him £15000. > ۳. به بهای / قیمتِ... تمام شدن < Careless driving may cost you your life. > ۴. در پی داشتن، به دنبال داشتن < His behaviour cost his mother many sleepless nights. > ۵. طلب کردن، لازم داشتن، خواستن، بردن < Compiling a dictionary costs much time and patience. > ۶. (محاوره) گران بودن برای

cost an arm and a leg → arm

cost sb dear برای کسی گران تمام شدن، به ضررِ کسی تمام شدن

cost[2] /kɒst, (US) kɔ:st/ (*pt,pp* **costed**) *vt* (بازرگانی، مالی) [کالا] قیمت‌گذاری کردن، تعیینِ قیمت کردن؛ [کار، تولید] برآوردِ هزینهٔ... را کردن، قیمتِ... را برآورد کردن

cost *sth* **out** *vt* [هزینه] برآورد کردن، حساب کردن

cost[3] /kɒst, (US) kɔ:st/ *n* ۱. هزینه، خرج، قیمت، بها ۲. (حقوق، در جمع) مخارجِ دادگاه، هزینهٔ دادگاه

at any cost تحتِ هر شرایطی

living costs هزینهٔ زندگی

at cost به قیمتِ تمام‌شده، مایه‌کاری

at all costs به هر قیمتی، به هر بهایی، به هر وسیله‌ای

at the cost of به بهای، به قیمتِ

count the cost اطراف و جوانبِ قضیه را سنجیدن، سنگین و سبک کردن، سنجیدن

to one's cost به تجربه (خودِ شخص)

نکتهٔ کاربردی:

وقتی از مقدار پولی سخن می‌گوییم که برای خریدِ چیزِ بخصوصی نیاز داریم از کلمهٔ **price** استفاده می‌کنیم:

the price of a CD / piece of land / packet of cigarettes / cauliflower

کلمهٔ **cost** اگر اسم باشد شبیهِ کلمهٔ **price** است با این تفاوت که آن را برای اشیا به کار نمی‌بریم بلکه بیشتر برای خدمات و فعالیت‌ها از آن استفاده می‌کنیم:

the cost of having the house painted / going on holiday

کلمهٔ **cost** رابه عنوانِ اسم برای چیزهای عام نیز به کار می‌بریم:

the cost of living
the cost of food
the cost of production / postage

برای اسمِ **cost** از صفت‌های **low** یا **high** استفاده می‌کنیم و نهٔ صفت‌های **expensive** و **free**.

فعلِ **cost** به معنیِ «قیمت داشتن»، «خرج برداشتن»، «تمام شدن» و نیز به «قیمتِ (چیزی) تمام شدن» است:

How much did this CD cost you?
It cost £1000 to have the house painted.
برای فعلِ **cost** صفتِ **a lot** را به کار می‌بریم و نه صفت‌های **expensive** و **high**.
فعلِ **charge** را برای مبلغی به کار می‌بریم که فروشندهٔ کالا یا انجام دهندهٔ خدمات از کسی طلب می‌کند:
How much did he charge you for mending the car / for that CD?
کلمهٔ **charge** اگر اسم باشد به معنیِ مبلغی است که در قبالِ استفاده از چیزی و یا در قبالِ انجامِ خدمتی از ما طلب می‌کنند:
There will be a small charge for admission to the museum / for reconnecting your gas supply.
کلمهٔ **fare** به معنای کرایهٔ سفر با هواپیما، قطار، اتوبوس و غیره است.
کلمهٔ **fees** (به صورتِ جمع) به معنیِ هزینه‌ای است که برای خدماتِ حرفه‌ای، و همچنین برای دوره‌های آموزشی و غیره پرداخت می‌کنیم.
کلمهٔ **rent** به معنیِ اجاره‌ای است که برای یک خانه یا یک اتاق می‌پردازیم. اما باید توجه کرد که در موردِ کرایهٔ هتل از کلمهٔ **price** استفاده می‌کنیم.
کلمهٔ **rental** به معنیِ مبلغی است که به عنوانِ کرایه یا اجاره؛ یک ماشین برای مدتی طولانی می‌پردازیم.
نکتهٔ دستوری: به خاطر داشته باشیم که زمانِ گذشته و نیز صیغهٔ مفعولیِ **cost** همان **cost** است.

cost accountant /ˈkɒst əkaʊntənt, (US) ˈkɔːst/
n حسابدارِ قیمتِ تمام‌شده، حسابدارِ صنعتی

cost accounting /ˈkɒst əkaʊntɪŋ, (US) ˈkɔːst/
n حسابداریِ قیمتِ تمام‌شده، حسابداریِ صنعتی

co-star /ˈkəʊ stɑː(r) (*prp* **co-starring**, *pt,pp* **co-starred**)
n ۱. [فیلم] همبازی
vi ۲. نقشِ اصلی را به عهده داشتن، بازیگرِ اصلی بودن
vt ۳. نقشِ اصلی را به ... دادن
co-star with با ... همبازی بودن
co-starring ... نیز با شرکتِ

cost-benefit /ˌkɒst ˈbenɪfɪt, (US) ˌkɔːst/
n (اقتصاد) هزینه ـ منفعت

cost clerk /ˈkɒst klɑːk, (US) ˈkɔːst klɜːrk/
= cost accountant

cost-cutting /ˈkɒst kʌtɪŋ, (US) ˈkɔːst/
n کاهشِ بودجه

cost-effective /ˌkɒst ɪˈfektɪv, (US) ˌkɔːst/
adj مقرون به صرفه، اقتصادی، سودآور

cost-effectiveness /ˌkɒst ɪˈfektɪvnɪs, (US) ˌkɔːst/
n مقرون به صرفه بودن، اقتصادی بودن

coster /ˈkɒstə(r)/ = costermonger

costermonger /ˈkɒstəmʌŋgə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه) میوه‌فروشِ دوره‌گرد، طواف، چرخی

costing /ˈkɒstɪŋ, (US) ˈkɔːstɪŋ/
n (بازرگانی) قیمت‌گذاری، تعیینِ قیمت؛ برآوردِ قیمت؛ برآوردِ هزینه

costive /ˈkɒstɪv/ *adj* ۱. دچارِ یبوست، یُبس ۲. یبوست‌آور، قابض ۳. (مجازی) عبوس، گرفته ۴. (مجازی) خسیس، بخیل

costliness /ˈkɒstlɪnɪs, (US) ˈkɔːst-/ *n* ۱. گرانی، پرخرجی، پرهزینگی ۲. ارزشمندی، گرانبهایی، گران‌قیمتی؛ ارزش، ارزشِ والا ۳. (کهنه) جواهرات، جواهرآلات، گنجینه، خزائن

costly /ˈkɒstlɪ, (US) ˈkɔːst-/ (*comp* **costlier**, *super* **costliest**)
adj گران، گران‌قیمت؛ [جواهر و غیره] گرانبها، ارزشمند، نفیس؛ [سفر و غیره] پرخرج، پرهزینه؛ [ضیافت و غیره] مجلل، باشکوه

cost of living /ˌkɒst əv ˈlɪvɪŋ, (US) ˌkɔːst/
n هزینهٔ زندگی

cost-of-living allowance /ˌkɒst əv ˈlɪvɪŋ əlaʊəns, (US) ˌkɔːst/
n کمک‌هزینه

cost-of-living index /ˌkɒst əv ˈlɪvɪŋ ɪndeks, (US) ˌkɔːst/
n شاخصِ هزینهٔ زندگی

cost-plus /ˌkɒst ˈplʌs, (US) ˌkɔːst/
n (بازرگانی) سودِ افزوده

cost price /ˈkɒst praɪs, (US) ˈkɔːst/
n (بازرگانی) قیمتِ تمام‌شده، قیمتِ مایه
at cost price به قیمتِ تمام‌شده، مایه‌کاری

costume /ˈkɒstjuːm, (US) -tuːm/ *n* ۱. لباس، جامه؛ لباسِ محلی ۲. (کهنه) کت و دامن ۳. لباسِ مبدل، لباسِ بالماسکه ۴. (محاوره) لباسِ شنا، مایو
national costume لباسِ ملی

costume ball /ˈkɒstjuːm bɔːl, (US) ˈkɒstuːm/
n بالماسکه

costumed /ˈkɒstjuːmd, (US) -tuːmd/ *adj* لباس‌پوشیده، بالباس

costume jewellery /ˈkɒstjuːm dʒuːəlrɪ, (US) ˈkɒstuːm/
n جواهرِ بدلی

costume piece /ˈkɒstjuːm piːs, (US) ˈkɒstuːm/
n نمایشِ تاریخی

costume play /ˈkɒstjuːm pleɪ, (US) ˈkɒstuːm/
= costume piece

costumer /kɒˈstjuːmə(r), (US) -ˈstuː-/ = costumier

costumier /kɒˈstjuːmɪə(r), (US) -ˈstuː-/
n ۱. لباس‌دوز؛ لباس‌فروش ۲. رخت‌آویز، جالباسی

cosy[1] /ˈkəʊzɪ/ (*comp* **cosier**, *super* **cosiest**)
adj ۱. [اتاق و غیره] گرم و نرم، راحت، دنج ۲. دوستانه، صمیمانه، خودمانی، گرم ۳. (به طعنه) زیادی راحت

cotton belt /'kɒtn belt/ *n* منطقهٔ پنبه‌خیز، کمربندِ پنبه
cotton cake /'kɒtn keɪk/ *n* کنجالهٔ پنبه، کنجیدهٔ پنبه
cotton candy /,kɒtn 'kændɪ/ *n* (در آمریکا) پَشمک
cotton gin /'kɒtn dʒɪn/ *n* ماشینِ پنبه‌پاک‌کنی
cotton goods /'kɒtn gʊdz/ *npl* قماشِ نخی، منسوجاتِ نخی
cotton grass /'kɒtn grɑ:s, (US) græs/ *n* گلِ زُلفی
cotton mill /'kɒtn mɪl/ *n* کارخانهٔ نخ‌ریسی
cotton-plant /'kɒtn plɑ:nt, (US) plænt/ *n* بوتهٔ پنبه
cottonseed /'kɒtnsi:d/ *n* پنبه‌دانه
cottonseed oil /,kɒtnsi:d 'ɔɪl/ *n* روغنِ پنبه‌دانه
cotton-tail /'kɒtn teɪl/ *n* خرگوش
cotton-wool /,kɒtn 'wʊl/ *n* پنبه (تصفیه‌شده)، پنبهٔ هیدروفیل
cotton yarn /'kɒtn jɑ:n/ *n* نخِ پنبه‌ای
cotyledon /,kɒtɪ'li:dn/ *n* (گیاه‌شناسی) لپه، برگ‌دانه
couch[1] /kaʊtʃ/ *n* ۱. (ادبی) بستر ۲. کاناپه؛ نیمکت، تخت
retire to one's couch به بستر رفتن، غنودن
couch[2] /kaʊtʃ/ *vt* ۱. (رسمی) [مطلب، سؤال] ادا کردن، بیان کردن، گفتن، به زبان آوردن ۲. [نیزه و غیره] آمادهٔ پرتاب کردن
vi ۳. [حیوان] خوابیدن، دراز کشیدن؛ خیز برداشتن ۴. (ادبی) غنودن، دراز کشیدن
couch[3] /kaʊtʃ/ = couch-grass
couchant /'kaʊtʃənt/ *adj* [شیر، ببر و غیره] خوابیده، درازکشیده
couchette /ku:'ʃet/ *n* [قطار] کوپهٔ خواب
couch-grass /'kaʊtʃ grɑ:s, (US) græs/ *n* (گیاه) مَرغ
couch potato /'kaʊtʃ pəteɪtəʊ/ *n* خورهٔ تلویزیون
cougar /'ku:gə(r)/ *n* (جانور) پوما، شیرِ کوهی
cough /kɒf, (US) kɔ:f/ *vi* ۱. سرفه کردن
۲. [دستگاه] صدای بلندی دادن
vt ۳. [خون و غیره] با سرفه بالا آوردن
n ۴. سرفه ۵. سینه‌درد
give sb a warning cough با سرفه به کسی هشدار دادن
have a (bad) cough سینه‌درد داشتن
cough *sb* **down** *vt* با سر و صدا مانعِ سخنرانیِ ... شدن
cough (*sth*) **up** *vt* ۱. [خون و غیره] با سرفه بالا آوردن ۲. سرفه‌ای کردن و گفتن ۳. (عامیانه) به زبان آوردن، گفتن؛ اقرار کردن ۴. (عامیانه) [پول] سلفیدن، دادن
vi (عامیانه) ۵. به حرف آمدن، حرف زدن، اعتراف کردن ۶. پول دادن، سلفیدن، سرِ کیسه را شل کردن

a cosy little corner یک گوشهٔ دنج
cosy[2] /'kəʊzɪ/ *n* روقوری
cot[1] /kɒt/ *n* ۱. (در بریتانیا) تختخوابِ بچه ۲. (در آمریکا) تختِ سفری، تختِ تاشو
cot[2] /kɒt/ *n* ۱. (ادبی) کلبه، آشیان، سرپناه ۲. آغُل
cot[3] /kɒt/ < cotangent
cotangent /kəʊ'tændʒənt/ *n* (ریاضی) کوتانژانت، ظلِّ تمام
cot-death /'kɒt deθ/ *n* [کودک] مرگِ در خواب
cote /kəʊt/ *n* [گوسفند] آغل؛ [ماکیان] مرغدانی؛ [کبوتر] لانه، کبوترخانه
co-tenant /,kəʊ 'tenənt/ *n* (در اجاره‌نشینی) هم‌خانه
coterie /'kəʊtərɪ/ *n* [ادبا، شعرا و غیره] محفل، حلقه، گروه
coterminous /,kəʊ'tɜ:mɪnəs/ *adj* ۱. (رسمی) [کشور، باغ و غیره] هم‌مرز، همسایه، مجاور؛ پهلو به پهلو ۲. هم‌ارز، موازی؛ همانند، مشابه؛ هم‌زمان، هم‌عصر
cotilion /kə'tɪlɪən/ = cotillion
cotillion /kə'tɪlɪən/ *n* آهنگِ کوتیلیون؛ رقصِ کوتیلیون
cottage /'kɒtɪdʒ/ *n* ۱. خانه (روستایی)، کلبه؛ کومه ۲. ویلا، خانهٔ ییلاقی
cottage cheese /,kɒtɪdʒ 'tʃi:z/ *n* (پنیر) لور
cottage hospital /,kɒtɪdʒ 'hɒspɪtl/
n (در بریتانیا) درمانگاه؛ بیمارستانِ روستایی
cottage industry /,kɒtɪdʒ 'ɪndəstrɪ/
n صنایعِ روستایی، صنایعِ دستی
cottage loaf /,kɒtɪdʒ 'ləʊf/ *n* (در بریتانیا) نانِ گرد
cottage pie /,kɒtɪdʒ 'paɪ/ *n* سوفلهٔ گوشت و سیب‌زمینی
cottager /'kɒtɪdʒə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) کشاورز، روستایی ۲. (در آمریکا) ییلاق‌نشین
cottar /'kɒtə(r)/ *n* (در اسکاتلند) ده‌نشین، روستایی، کشاورز
cotter /'kɒtə(r)/ = cottar
cotton[1] /'kɒtn/ *n* ۱. پنبه؛ بوتهٔ پنبه ۲. نخ (پنبه‌ای) ۳. (صفت‌گونه) پنبه‌ای، نخی
cotton[2] /'kɒtn/
cotton on *vi* (عامیانه) دوزاریِ (کسی) افتادن، گوشی دستِ (کسی) آمدن، سکهٔ (کسی) افتادن
cotton on to *sth* *vt* (عامیانه) [نکته، مطلب] فهمیدن، دستگیرِ (کسی) شدن، گرفتن، سر درآوردن از
cotton to *sb* *vt* (در آمریکا، محاوره) چنگی به دلِ ... زدن، به مذاقِ ... خوش آمدن
cotton up to *sb* *vt* (عامیانه) دوست شدن با، دوستی برقرار کردن با
cotton batting /'kɒtn bætɪŋ/ = cotton-wool

cough it up (عامیانه) ۱. سلفیدن ۲. حرف زدن، به زبان آمدن

Come on, cough up! یالاّجون بکن! یالاّ حرف بزن!

cough-drop /ˈkɒf drɒp, (US) ˈkɔːf/

n قرصِ مکیدنی (سینه)

cough-lozenge /ˈkɒf lɒzɪndʒ, (US) ˈkɔːf/

= cough-drop

cough mixture /ˈkɒf mɪkstʃə(r), (US) ˈkɔːf/

n شربت سینه

cough syrup /ˈkɒf sɪrəp, (US) ˈkɔːf/ *n* شربت سینه

could /kəd, kʊd/ *pt* of **can**[2]

نکتهٔ کاربردی:

در گفتگوهای روزمره برای اجازه گرفتن یا اجازه دادن بیشتر از فعلِ **can** استفاده می‌کنیم تا از فعلِ **may**:

You can go now.

برخی می‌گویند در این حالت کاربردِ فعلِ **may** صحیح‌تر است، گرچه کاربردِ آن بیشتر محدود به بافت‌های رسمی است. هنگامی که از امرِ اجازه دادن در گذشته صحبت می‌شود، افراد اغلب از عبارتِ **was / were allowed to** استفاده می‌کنند و یا با تغییرِ جمله از فعلِ **let** استفاده می‌کنند:

He was allowed to leave at ten.

I let him leave at ten.

هنگامی که اجازهٔ انجامِ کاری را می‌خواهیم بگیریم، به جای فعلِ **can**، اغلب از فعلِ **could** (و به خصوص در انگلیسیِ آمریکایی از فعلِ **might**) استفاده می‌کنیم، زیرا درخواستِ ما غیرمستقیم‌تر و مؤدبانه‌تر به نظر خواهد رسید:

Could I borrow your car?

در این موقعیت کاربردِ فعلِ **may** رسمی‌تر است و به خصوص در موقعیت‌های اداری به کار گرفته می‌شود. به طورِ مثال در فرودگاه گفته می‌شود:

May I see your passport, madam?

در انگلیسیِ روزمره برای اجازه گرفتن معمولاً از عباراتِ **Do you mind if...** و **Would you mind if...** و یا عبارتِ **Is it alright if...** استفاده می‌شود:

Do you mind if I smoke?

علاوه بر این، از فعلِ **can** برای بیانِ توانایی انجامِ کاری معین در زمانِ حال نیز استفاده می‌شود:

I can swim now.

برای این که بگوییم در آینده توانایی به خصوصی را کسب خواهیم کرد از عبارتِ **will be able to** استفاده می‌کنیم:

I'll be able to speak better if I practise more.

در سخن گفتن از توانایی‌ها که به زمانِ گذشته محدود می‌شود از فعلِ **could** یا عبارتِ **was / were able to** استفاده می‌شود. البته بینِ این دو صورت در برخی موقعیت‌ها تفاوتِ معنایی اندکی وجود دارد. فعلِ **could** بیشتر به آن نوع توانایی‌ها اشاره می‌کند که در گذشته وجود داشته است (و شاید هرگز هم به کار نرفته باشد):

I could swim when I was eight.

یعنی «در سنِ هشت سالگی بلد بودم شنا کنم.»

She couldn't buy a ticket.

یعنی «برای بلیت پولِ کافی نداشت.»

عبارتِ **was / were able to** بیشتر ممکن است بیانگرِ این معنا باشد که اوضاع طوری بود که شخص می‌توانست (شاید با کمی تلاش) موفق به انجامِ کار شود:

By arriving at two I was able to swim for an hour.

یعنی «استخر آنقدر باز بود که فرصت داشتم یک ساعت شنا کنم.»

I wasn't able to buy a ticket.

یعنی «بلیتی باقی نمانده بود که به دست آورم؛ یا من نتوانستم.»

عبارتِ **used to be able to** به این معنی است که قبلاً می‌توانسته‌ایم کاری را انجام دهیم ولی حالا دیگر نه:

He used to be able to run a 100 metres in under 10 seconds, but he's getting a bit old these days.

هنگامی که دربارهٔ چیزی صحبت می‌کنیم که از آن مطمئن نیستیم اغلب از فعلِ **may** استفاده می‌کنیم و اگر خیلی شک داشته باشیم از افعالِ **might** یا **could** استفاده می‌کنیم:

The road may / might / could be blocked.

یعنی «جاده شاید / ممکن است بسته باشد.»

The road could be blocked.

یعنی «ممکن است جاده را ببندند.»

اگر عدمِ اطمینان مربوط به کاری در گذشته باشد از عبارتِ **may have / might have / could have** استفاده می‌کنیم:

There may have been an accident.

یعنی «شاید حادثه‌ای رخ داده باشد.»

اگر اکنون بدانیم که حادثه‌ای رخ نداده بوده است، از افعالِ **might have** یا **could have** استفاده می‌کنیم.

اگر بخواهیم دربارهٔ وقوعِ کاری سؤال کنیم معمولاً از فعلِ **can** استفاده می‌کنیم:

Can this really be true?

یعنی «ممکن است این مسئله درست باشد؟»

اگر بخواهیم دربارهٔ عدمِ امکانِ وقوعِ چیزی اظهارنظر کنیم می‌گوییم:

That can't be true.

استفاده از صیغهٔ **could** در مواردِ اخیر بیانگرِ تردید در وقوعِ کاری است (و این استعمال در انگلیسیِ آمریکایی رایج‌تر است):

Could that really be true?

فعلِ **can** اغلب همراهِ افعالِ مربوط به حواس و ذهن مانندِ **feel**، **hear**، **see** یا **believe** استفاده می‌شود:

Look at this photo – can you see somebody famous in it?

نکتهٔ دستوری: باید در نظر داشت که افعالِ **can**، **could**، **may** و **might** همیشه با مصدرِ بدونِ **to** به کار می‌روند و هرگز از صورتِ همراه با **to** استفاده نمی‌شود:

I can help you.

اما نمی‌توان گفت:

I can to help you.

couldn't /ˈkʊdnt/ *neg* of **could**

couldst /kʊdst/ *auxv* (صورتِ کهنهٔ دوم شخصِ مفردِ گذشتهٔ فعلِ can) توانستی، می‌توانستی

coulter /ˈkəʊltə(r)/ *n* (کشاورزی) [گاوآهن] علف‌بر، کارد

council /ˈkaʊnsl/ *n* شورا، مجلس، هیئت، انجمن؛ جلسه

a city council شورای شهر، انجمنِ شهر

the municipal council = city council

the Security Council شورای امنیت

the Council of Ministers کابینه، هیئتِ وزرا

be / meet in council در جلسه بودن، جلسه داشتن

council-board /ˈkaʊnsl bɔːd/ *n* میزِ شورا

council-chamber /ˈkaʊnsl tʃeɪmbə(r)/ *n* اتاقِ شورا

council estate /ˈkaʊnsl ɪsteɪt/ *n* (در بریتانیا، در خانه‌سازی) مجتمعِ سازمانی، خانه‌های سازمانی

council flat /ˈkaʊnsl flæt/ *n* آپارتمانِ سازمانی

council house /ˈkaʊnsl haʊs/ *n* خانهٔ سازمانی

councillor /ˈkaʊnsələ(r)/ *n* عضوِ شورا، عضوِ هیئت، عضوِ انجمن

council of war /ˌkaʊnsl əv ˈwɔː(r)/ (*pl* **councils of war**) *n* شورای نظامی، شورای جنگ

councilor /ˈkaʊnsələ(r)/ (**US**) = councillor

council tax /ˈkaʊnsl tæks/ *n* (در بریتانیا) عوارضِ شهرداری

counsel¹ /ˈkaʊnsl/ *n* ۱. (رسمی) شور، مشورت، نظرخواهی، رای‌جویی ۲. نظر، رای؛ توصیه ۳. (حقوق) وکیل؛ مشاورِ حقوقی؛ وکلا؛ مشاورانِ حقوقی ۴. (کهنه) پند، اندرز، نصیحت

hold / take counsel with sb (رسمی) با کسی مشورت کردن، نظرِ کسی را خواستن

keep one's own counsel (رسمی) تودار بودن

take counsel together (رسمی) نظرخواهی کردن، رای‌جویی کردن، رای زدن، با هم مشورت کردن

a counsel of perfection فکرِ بلندپروازانه؛ آرمانِ غیرعملی

King's / Queen's Counsel (در بریتانیا، عنوان) وکیلِ دعاوی

counsel² /ˈkaʊnsl/ (*prp* **counselling, (US) counseling**, *pt,pp* **counselled, (US) counseled**) *vt* ۱. مشورت دادن به، راهنمایی کردن ۲. (رسمی) توصیه به...کردن، توصیه کردن ۳. (رسمی) توصیه کردن به، پیشنهاد دادن به *vi* ۴. مشورت کردن، نظرخواهی کردن، رای زدن

counselling /ˈkaʊnsəlɪŋ/ *n* مشاوره، مشاورت؛ (صفت‌گونه) مشورتی، مشاوره‌ای، (مربوط به) مشاوره

counsellor /ˈkaʊnsələ(r)/ *n* ۱. مشاور ۲. [دانشجویان، افرادِ اردو] سرپرست، راهنما ۳. (در ایرلند و آمریکا) وکیل؛ مشاورِ حقوقی

counselor /ˈkaʊnsələ(r)/ (**US**) = counsellor

count¹ /kaʊnt/ *vt* ۱. حساب کردن، شمردن، شمارش کردن ۲. به حساب آوردن، به شمار آوردن، منظور داشتن ۳. دانستن، محسوب داشتن، شماردن، به حساب آوردن

< I count it an honour to help you. >

vi ۴. شمردن ۵. به حساب آمدن، به شمار آمدن، منظور شدن ۶. اهمیت داشتن، ارزش داشتن، اعتبار داشتن < He doesn't count very much. >

count one's blessings شکرگزار بودن، شاکر بودن

count the votes (در انتخابات) آراء را شمارش کردن

Don't count your chickens (before they're hatched). (**prov**) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند. خر نخریده آخورش نبند.

count sheep (به قصدِ خواب رفتن) تا صد شمردن، بره‌ها را شمردن

not counting ... بدونِ احتساب، بدونِ در نظر گرفتنِ

count for nothing / little; not count for anything / much به حساب نیامدن، بی‌ارزش بودن، ارزشی نداشتن، بی‌اهمیت بودن

counting from tonight از امشب؛ با امشب

count the cost of sth چوبِ چیزی را خوردن، عواقبِ چیزی را تحمل کردن

stand up and be counted ایستادن و موافقتِ خود را اعلام کردن، با صدای بلند موافقتِ خود را اعلام کردن

count against *sb* *vt* نقطه‌ضعفِ ... بودن

count *sth* **against** *sb* *vt* نقطه‌ضعفِ ... تلقی کردن

count among *sb / sth* *vt* در زمرهٔ ... قرار گرفتن، به عنوانِ ... قلمداد شدن، جزوِ ... به شمار آمدن

count *sb / sth* **among** *sb / sth* *vt* در زمرهٔ ... قرار دادن، به عنوانِ ... قلمداد کردن، جزوِ ... به شمار آوردن

count down *vi* معکوس شمردن

count *sb / sth* **in** *vt* به حساب آوردن، منظور داشتن

Count me in! من هم هستم!

count on / upon *sb / sth* *vt* روی ... حساب کردن، اعتماد کردن به، پشتگرم بودن به، امید بستن به

count *sb / sth* **out** *vt* ۱. [پول، چیز] دانه‌دانه شمردن ۲. [مشت‌زن] (تا ده شمردن و) ناک‌اوت

اعلام کردن ۳. به حساب نیاوردن، منظور نداشتن، کنار گذاشتن، مستثنا شمردن

count the House out (مجلس) جلسه را به علتِ به حدِ نصاب نرسیدنِ اعضا تعطیل کردن

count towards *sth* *vt* مؤثر بودن در، دخالت داشتن در، به حساب آمدن در، منظور شدن در

count *sth* **up** *vt* حسابِ چیزی را نگه داشتن

count² /kaunt/ *n* ۱. شمارش، شمردن، حساب؛ شماره، تعداد ۲. اهمیت، وقع، توجه ۳. (حقوق) [اتهام] فقره، مورد < He was found guilty on 3 counts. >

keep count (of) حساب (چیزی را) نگه داشتن

lose count (of) حساب (چیزی را) از دست دادن، حساب از دست (کسی) دررفتن

take the count [مشت‌زن] ناک‌اوت شدن

be out for the count = take the count

take no count of توجه نکردن به، وقعی نگذاشتن به، اهمیت ندادن به

count³ /kaunt/ *n* [عنوان، لقب] کُنت

countable /ˈkauntəbl/ *adj* شمردنی، قابل‌شمارش، شمارپذیر

countable noun /ˌkauntəbl ˈnaun/ = count noun

countdown /ˈkauntdaun/ *n* شمارشِ معکوس

countenance /ˈkauntɪnəns/ *n* (رسمی) ۱. سیما، چهره، قیافه، صورت؛ حالتِ چهره ۲. حمایت، پشتیبانی؛ تأیید، تصدیق

vt ۳. (رسمی) حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ تأیید کردن، تصدیق کردن

change countenance قیافهٔ (کسی) تغییر کردن، رنگِ صورتِ (کسی) عوض شدن

keep one's countenance ظاهرِ خود را حفظ کردن، متانتِ خود را حفظ کردن؛ از خنده خودداری کردن

put / stare sb out of countenance
کسی را از پا دربردن؛ کسی را مضطرب کردن؛ کسی را دستپاچه کردن؛ کسی را بور کردن

give countenance to sb / sth [شخص] تشجیع کردن، تشویق کردن، دل دادن به؛ [نقشه] حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ [شایعه، خبر] تأیید کردن، اعتبار بخشیدن به

counter¹ /ˈkauntə(r)/ *n* [مغازه] پیشخوان، دَخل؛ [بانک، پست‌خانه و غیره] باجه، گیشه؛ [رستوران، میخانه] بار

under the counter [فروشِ کالا، خریدِ کالا] قاچاقی، پنهانی، زیرجلکی

a counter hand [مغازه] فروشنده؛ [بار] فروشندهٔ پشتِ بار، پیاله‌فروش

over the counter ۱. [دارو] بدونِ نسخه ۲. بدونِ مجوز

counter² /ˈkauntə(r)/ *n* ۱. (در بازی و غیره) ژتون ۲. (در ترکیب) کنتور، شمارگر، ـشمار، ـسنج < the speed-counter >

counter³ /ˈkauntə(r)/

counter to *adv* (بر) عکسِ، (به) ضدِ، (بر) خلافِ

go / run counter to برخلافِ... پیش رفتن، عکسِ... عمل کردن

counter⁴ /ˈkauntə(r)/ *vt* ۱. [تصمیم، دستور، نقشه] مخالفت کردن با، ضدیت کردن با، واکنش نشان دادن در مقابلِ، مقابله کردن با؛ [ضربه] رد کردن، دفع کردن، ردوبدل کردن

vi ۲. تلافی کردن، معامله‌به‌مثل کردن، پاسخ دادن به؛ (مشت‌زنی، شمشیربازی و غیره) جواب دادن، بدل زدن

counter- /ˌkauntə(r)/ ضدـ، متقابل، پادـ

counteract /ˌkauntəˈrækt/ *vt* [نیرو، اثر] خنثی کردن، بی‌اثر کردن، باطل کردن، از بین بردن؛ عملِ متقابل کردن، مقابله کردن

counteraction /ˌkauntəˈrækʃn/ *n* اثرِ متقابل، اثرِ عکس؛ عملِ متقابل

counteractive /ˌkauntəˈræktɪv/ *n,adj* بی‌اثرکننده، خنثی‌کننده

counter-attack /ˈkauntər ətæk/ *n* ۱. (نظامی) ضدِ حمله، پاتک ۲. پاسخ، جواب، عکس‌العمل، عملِ متقابل

vt,vi ۳. پاتک کردن، ضدِ حمله زدن

counter-attraction /ˌkauntər əˈtrækʃn/

n جاذبهٔ متقابل، کششِ متقابل

counterbalance¹ /ˈkauntəbæləns/ *n* ۱. وزنهٔ تعادل، پارسنگ؛ عاملِ تعادل، عاملِ توازن ۲. نیروی تعادل، نیروی توازن؛ موازنه

counterbalance² /ˌkauntəˈbæləns/

vt موازنه برقرار کردن، تعادل ایجاد کردن

counterblast /ˈkauntəblɑːst, (US) -blæst/

n [گفتگو، مجادله] حملهٔ متقابل، جوابِ تند

countercharge /ˈkauntətʃɑːdʒ/ *n* (حقوق) اتهامِ متقابل، تهمتِ متقابل

countercheck /ˈkauntətʃek/ *n* ۱. بازرسیِ دوباره، بازبینیِ مجدد

vt ۲. جلوی کارِ... را گرفتن، مانعِ کارِ... شدن ۳. بازبینی کردن، دوباره بازرسی کردن، بازدید کردن

counterclaim /ˈkauntəkleɪm/ *n* ادعای متقابل، دعویِ متقابل

counter-clockwise /ˌkauntə ˈklɒkwaɪz/ **(US)**
= anti-clockwise

counter-espionage /ˌkauntər ˈespɪənɑːʒ/

n ضدِ جاسوسی

counterfeit /ˈkauntəfɪt/ *adj* ۱. بدلی، مصنوعی، جعلی، تقلبی، قلابی، تصنعی، ساختگی، ظاهری ۲. (کهنه) متقلّب، دَغَل، مزوّر

n ۳. بَدَل، چیزِ ساختگی، چیزِ جعلی ۴. (کهنه) (آدمِ) متقلّب، دغل

vt ۵. [امضا، اسکناس و غیره] جعل کردن؛ [سکه] قلب زدن؛ [نقاشی، نوشته] کپی کردن ۶. تظاهر کردن، وانمود کردن، به‌خود بستن، تقلب کردن

counterfeiter /'kauntəfɪtə(r)/ *n* ۱. سازندهٔ سکهٔ قلب؛ سکه‌ساز ۲. [نقاشی و غیره] کپی‌بردار، نسخه‌بردار ۳. جعل‌کننده، بدل‌ساز

counterfoil /'kauntəfɔɪl/ *n* (در بریتانیا) ته‌چک؛ ته‌رسید، ته‌قبض

counter-insurgency /ˌkauntər ɪn'sɜːdʒənsɪ/ *n* عملیاتِ ضدِ شورش، (اقداماتِ) ضدِ شورش

counter-intelligence /ˌkauntər ɪn'telɪdʒəns/ *n* ضدِ اطلاعات، ضدِ جاسوسی

counter-intuitive /ˌkauntər ɪn'tjuːɪtɪv/ *adj* برخلافِ انتظار، دور از انتظار؛ خلافِ شمّ، مغایرِ شمّ

counter-irritant /ˌkauntər 'ɪrɪtənt/ *n* (پزشکی) [دارو] ضدِ تحریک

countermand /ˌkauntə'mɑːnd, (US) -'mænd/ *vt* ۱. (رسمی) [دستور، سفارش] لغو کردن، پس گرفتن ۲. [نیروها و غیره] فراخواندن، پس خواندن، احضار کردن ۳. [قرارداد، قرار] به‌هم زدن، فسخ کردن؛ [پرداخت و غیره] متوقف کردن، نگه داشتن

countermeasure /'kauntəmeʒə(r)/ *n* اقدامِ متقابل، عملِ متقابل؛ (نظامی) ضدِ عملیات

countermine /'kauntəmaɪn/ *n* ۱. (نظامی) عملیاتِ ضدِ مین ۲. (مجازی) ضدِ توطئه، توطئه‌شکنی

vt ۳. (نظامی) مین‌گذاری کردن علیه ۴. [نقشه، توطئه] خنثی کردن، بی‌اثر ساختن

vi ۵. مین‌گذاری کردن ۶. اقدامِ متقابل کردن

counter-offensive /'kauntər əˌfensɪv/ *n* (نظامی) پاتک، ضدِ حمله

counteroffer /'kauntərɒfə(r)/ *n* پیشنهادِ متقابل

counterpane /'kauntəpeɪn/ *n* (کهنه) روتختی

counterpart /'kauntəpɑːt/ *n* ۱. [سند و غیره] نسخهٔ دوم، المثنی، برگردان ۲. مشابه، بدل، بدیل، همانند؛ [شخص] همتا، نظیر؛ (سینما) همبازی، بازیگرِ مقابل

counterplot /'kauntəplɒt/ (*prp* **counterplotting**, *pt,pp* **counterplotted**) *n* ۱. ضدِ توطئه، توطئه‌شکنی

vt,vi ۲. توطئهٔ متقابل کردن (علیه)، دست به ضدِ توطئه زدن (علیه)

counterpoint /'kauntəpɔɪnt/ *n* (موسیقی) کنترپوان (= فنِ ترکیبِ نغمه‌ها؛ نغمه‌های ترکیب‌شده)

counterpoise /'kauntəpɔɪz/ *n* ۱. پارسنگ، وزنهٔ تعادل؛ عاملِ تعادل، عاملِ توازن ۲. نیروی تعادل، نیروی توازن ۳. تعادل، توازن، موازنه

vt ۴. متوازن کردن، متعادل کردن، موازنه ایجاد کردن، تعادل برقرار کردن

counter-revolution /ˌkauntə ˌrevə'luːʃn/ *n* ضدِ انقلاب

counter-revolutionary /ˌkauntə ˌrevə'luːʃənərɪ, (US) ˌrevə'luːʃənerɪ/ *adj* ۱. ضدِ انقلابی

n ۲. [شخص] ضدِ انقلاب

countersank /'kauntəsæŋk/ *pt* of **countersink**

countersign /'kauntəsaɪn/ *n* ۱. اسمِ شب، اسمِ عبور؛ اسمِ رمز ۲. تصدیقِ امضا

vt ۳. [سند، امضا] تصدیق کردن، تأیید کردن؛ [چک] پشت‌نویسی کردن

countersignature /ˌkauntə'sɪgnətʃə(r)/ *n* تصدیقِ امضا؛ امضای دوم

countersink /'kauntəsɪŋk/ (*pt* **countersank**, *pp* **countersunk**) *vt* ۱. [سوراخ] خزینه‌دار کردن ۲. [میخ، پیچ] پخ کردن

countersunk /'kauntəsʌŋk/ *pp* of **countersink**

counter-tenor /ˌkauntə 'tenə(r)/ *n* (موسیقی) ۱. کنترتِنور ۲. خوانندهٔ کنترتِنور ۳. قطعهٔ کنترتِنور

countervail /'kauntəveɪl/ *vt* ۱. موازنه برقرار کردن، تعادل ایجاد کردن ۲. جبران کردن، تلافی کردن

countervailing /'kauntəveɪlɪŋ/ *adj* (رسمی) جبرانی، جبران‌کننده؛ تعدیلی، تعدیل‌کننده؛ مخالف، متضاد، مقابل

counterweight /'kauntəweɪt/ = counterbalance

countess /'kauntɪs/ *n* [لقب، عنوان] کُنتِس

counting house /'kauntɪŋ haus/ *n* [اداره، دفتر] حسابداری

countless /'kauntlɪs/ *adj* بی‌شمار، بی‌حد، بی‌حصر، بی‌مَر، بی‌حساب، بی‌اندازه

on countless occasions به‌دفعات، بارها و بارها، مکرر

count noun /'kaunt naun/ *n* (دستور) اسمِ قابل‌شمارش

countrified /'kʌntrɪfaɪd/ *adj* روستایی، دهاتی

country /'kʌntrɪ/ *n* ۱. کشور، مملکت ۲. میهن، وطن، زاد و بوم، مرز و بوم، سرزمین، دیار ۳. مردمِ کشور، اهالیِ مملکت؛ ملت ۴. بیرونِ شهر؛ صحرا، دشت و صحرا؛ روستا، ده؛ ییلاق ۵. (صفت‌گونه) روستایی ۶. ناحیه، منطقه؛ (مجازی) حوزه، زمینه

across country از میانِ مزارع، بیرون از جاده

go to the country (در بریتانیا) به آراءِ عمومی مراجعه کردن، همه‌پرسی کردن، رفراندم کردن

live in the country بیرونِ شهر زندگی کردن، در ده زندگی کردن

This is unknown country to me.

برایم منطقهٔ ناشناخته‌ای است. (مجازی) برایم زمینهٔ ناشناخته‌ای است.

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ country معمول‌ترین و عادی‌ترین کلمه‌ای است که برای منطقه‌ای جغرافیایی با حکومتی مستقل به کار می‌رود:

We passed through four countries on our way to Greece.

کلمهٔ state بر سازمانِ سیاسیِ منطقه‌ای تأکید دارد که از حکومتی مستقل برخوردار است. گاه نیز این کلمه منحصراً به خودِ آن حکومت اطلاق می‌شود:

the member states of the EU

a one party state

The state provides free education and health care.

کلمهٔ nation بر واحدی سیاسی دلالت دارد و از state رسمی‌تر است:

the United Nations

How many countries are there in the Association of South East Asian Nations?

کلمهٔ state می‌تواند در موردِ بخشی از یک کشورِ بزرگ‌تر نیز به کار رود که از اختیاراتِ محدودی برخوردار است:

There are 13 states in Malaysia.

دو کلمهٔ country و nation بر کلِ مردمِ یک کشور نیز دلالت می‌کنند:

The president will address the nation on television this evening.

The whole country was outraged by the bombing.

علاوه بر این، کلمهٔ nation به جامعه‌ای با فرهنگ و زبانِ مشترک نیز اطلاق می‌شود:

the Zulu nation

کلمهٔ land را به ویژه در ادبیات، به معنای «کشور» یا «سرزمین» به کار می‌برند:

He left the land of his birth twenty years ago.

the most magnificent castle in all the land

country and western /ˌkʌntrɪ ən ˈwestən/ *n* موسیقیِ محلیِ آمریکایی، موسیقیِ کانتری اَند وسترن

country born /ˌkʌntrɪ ˈbɔːn/ *adj* روستازاده

country bred /ˌkʌntrɪ ˈbred/ *adj* روستایی، روستاپرورد

country club /ˈkʌntrɪ klʌb/ *n* باشگاهِ صحرایی

country cousin /ˌkʌntrɪ ˈkʌzn/ *n* (محاوره) روستایی، هالو

country dance /ˌkʌntrɪ ˈdɑːns, (US) ˈdæns/ *n* رقصِ محلی

country dweller /ˈkʌntrɪ dwelə(r)/ *n* روستانشین، ده‌نشین

country folk /ˈkʌntrɪ fəʊk/ *n* مردمِ روستا، اهالیِ روستا

country gentleman /ˈkʌntrɪ dʒentlmən/ *n* مالک، ارباب، دهگان

country house /ˌkʌntrɪ ˈhaʊs/ *n* خانهٔ اربابی، عمارتِ اربابی، خانهٔ اعیانی، خانهٔ ییلاقی

country life /ˈkʌntrɪ laɪf/ *n* زندگیِ روستایی

countryman /ˈkʌntrɪmən/ (*pl* **countrymen**) *n* ۱. روستایی ۲. هم‌وطن، هم‌میهن

country party /ˈkʌntrɪ pɑːtɪ/ *n* (سیاسی) حزبِ طرفدارِ کشاورزی

country people /ˈkʌntrɪ piːpl/ = country folk

country road /ˈkʌntrɪ rəʊd/ *n* جادهٔ روستایی

country seat /ˌkʌntrɪ ˈsiːt/ = country house

countryside /ˈkʌntrɪsaɪd/ *n* نواحیِ روستایی، بیرون از شهر، طبیعت

< The preservation of the countryside is important. >

country-wide /ˌkʌntrɪ ˈwaɪd/ *adj,adv* سراسری، در سرتاسرِ کشور

countrywoman /ˈkʌntrɪwʊmən/ (*pl* **countrywomen**) *n* ۱. زنِ روستایی ۲. [زن] هم‌وطن، هم‌میهن

county /ˈkaʊntɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) استان، ایالت ۲. (در آمریکا) ناحیه ۳. (کهنه) کنت‌نشین ۴. اهالیِ استان؛ اهالیِ ناحیه

adj ۵. (در بریتانیا، محاوره) اعیانی، اشرافی

the home counties استان‌های اطرافِ لندن

the county (در استان، ایالت) اعیان، متمکنان

county borough /ˌkaʊntɪ ˈbʌrə, (US) ˈbʌrəʊ/ *n* (در بریتانیا) ۱. شهرستانِ آزاد ۲. [نمایندگیِ مجلس] حوزهٔ انتخابی

county council /ˌkaʊntɪ ˈkaʊnsl/ *n* شورای استان، انجمنِ ایالت

county councillor /ˌkaʊntɪ ˈkaʊnslə(r)/ *n* عضوِ شورای استان، عضوِ انجمنِ ایالت

county court /ˌkaʊntɪ ˈkɔːt/ *n* دادگاهِ بخش

county family /ˌkaʊntɪ ˈfæməlɪ/ *n* [ناحیه، استان و غیره] خانوادهٔ سرشناس

county seat /ˌkaʊntɪ ˈsiːt/ (**US**) = county town

county town /ˌkaʊntɪ ˈtaʊn/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ استان، مرکزِ ناحیه، حاکم‌نشین، کُرسی

coup /kuː/ (*pl* **coups** /kuːz/) *n* ۱. حملهٔ ناگهانی، ضربهٔ کاری، اقدامِ قاطع ۲. کودتا

coup de grâce /ˌkuː də ˈɡrɑːs, (US) ˈɡræs/
n تیرِ خلاص، ضربهٔ کاری

coup d'état /kuː derˈtɑː/ *n* کودتا

coupé /ˈkuːpeɪ, (US) kuːˈpeɪ/ *n* ۱. درشکه ۲. [قطار] کوپه ۳. اتومبیلِ کوپه

coupe /kuːp/ *n* (در آمریکا) اتومبیلِ کوپه

couple[1] /ˈkʌpl/ *n* ۱. جفت، زوج ۲. زن و شوهر؛ [رقص] کوپل

in two / a couple of shakes → shake[2]

a couple of یکی‌دوتا...، چندتایی...

a courting couple جفتِ عاشق، جفتِ عاشق و معشوق، جفتِ نامزد

couple[2] /ˈkʌpl/ *vt* ۱. جفت کردن، به‌هم بستن، وصل کردن، متصل کردن؛ پیوند دادن ۲. به ازدواجِ هم درآوردن، وصلت دادن

vi ۳. جفت شدن، وصل شدن، متصل شدن، پیوستن ۴. [حیوانات] جفت‌گیری کردن؛ [انسان] نزدیکی کردن ۵. ازدواج کردن، وصلت کردن

coupler /ˈkʌplə(r)/ *n* بَست؛ [واگنِ راه‌آهن] بازوی اتصال

couplet /ˈkʌplɪt/ *n* (ادبیات) مزدَوَج، بیت (هم‌قافیه)

coupling /ˈkʌplɪŋ/ *n* ۱. اتصال، پیوند، وصل ۲. بست، جفت، رابط، اتصال، کوپلینگ؛ بازوی اتصال

coupon /ˈkuːpɒn/ *n* کُوپن، بُن، بُن‌چک

courage /ˈkʌrɪdʒ/ *n* شجاعت، شهامت، تهور، بی‌باکی، دلاوری، دلیری، جسارت، جرئت، دل، زَهره

screw up one's courage → screw

have the courage of one's convictions
جرئتِ بیانِ اعتقاداتِ خود را داشتن، بر سرِ اعتقاداتِ خود مردانه پا فشردن

not have the courage (to do sth)
جرئتِ (کاری را) نداشتن، دل نداشتن، زهره نداشتن

lose courage ترسیدن، خود را باختن، جرئتِ خود را از دست دادن

take / pluck up / muster up courage
جرئت کردن، جسارت ورزیدن، شجاعت نشان دادن

take one's courage in both hands
دل به دریا زدن، جرئت به خرج دادن

a man of courage شجاع، جسور، دلاور، بی‌باک

Dutch courage → Dutch

courageous /kəˈreɪdʒəs/ *adj* شجاع، دلیر، دلاور، بی‌باک، نترس، جسور، پرجرئت، پُردل؛ [رفتار] شجاعانه، دلیرانه، بی‌باکانه، جسورانه، متهورانه

courageously /kəˈreɪdʒəslɪ/ *adv* دلیرانه، شجاعانه، با شجاعت، با شهامت، با بی‌باکی، با جرئت، جسورانه، بی‌پروا

courgette /kɔːˈʒet/ *n* کدو (سبز)

courier /ˈkʊrɪə(r)/ *n* ۱. پیک، قاصد؛ نامه‌بر، نامه‌رسان ۲. [شخص] راهنمای تور، راهنمای سفر، مسافربر، حمله‌دار

course[1] /kɔːs/ *n* ۱. [زندگی، حوادث، زمان و غیره] جریان، سیر، گذشت، گذار ۲. مسیر، راه، طریق، خطِ سیر، خط؛ [رود] بستر؛ [ستاره] مدار؛ جهت، سمت ۳. روش، روند، روال؛ رفتار، طرزِ رفتار ۴. (ورزش) میدان، زمین؛ (در اسبدوانی) اسْپْریس ۵. [دانشگاه، دبیرستان] دوره؛ درس، کلاس ۶. (پزشکی) دوره ۷. (معماری) [آجر و غیره] ردیف، رج، لایه، رگه ۸. [غذا] وعده؛ بخش < a dinner of 5 courses > ۹. (دریانوردی) بادبانِ پایین ۱۰. (کهنه، در سرگذشتِ پهلوانان) خان، مرحله، ماجرا

in course of (رسمی) در جریانِ، در دستِ

in due course به جای خود، در زمانِ خود، به موقعِ خود

in the course of در جریانِ، در طولِ، طیِ، در ظرفِ، در ضمنِ

in the (ordinary) course of / events / things nature به‌طورِ طبیعی، خودبه‌خود، به‌طورِ عادی

in (the) course of time به مرورِ زمان، با گذشتِ زمان؛ سرانجام، بالاخره، عاقبت

keep / hold one's course راهِ خود را دنبال کردن

change course مسیر عوض کردن، تغییرِ جهت دادن

run / take its course دورهٔ خود را گذراندن، مسیرِ خود را طی کردن

(as) a matter of course (به‌عنوانِ) یک امرِ بدیهی، (به‌عنوانِ) یک چیزِ قطعی

of course البته، مسلماً، طبیعتاً، به‌طورِ قطع

on course در مسیر، در راه

off course خارج از مسیر

go off course از مسیر خارج شدن

take a certain course of action
روشِ مشخصی را در پیش گرفتن، خطِ معیّنی را دنبال کردن

stay the course (نیز مجازی) تا آخر ادامه دادن، استقامت ورزیدن، پایداری کردن

a course of treatment دورهٔ معالجه

course[2] /kɔːs/ *vi* ۱. شتافتن، تند رفتن، با شتاب رفتن ۲. [آب، اشک و غیره] جاری شدن، سیلان داشتن؛ جاری بودن ۳. (در شکار) دنبالِ خرگوش کردن (با تازی)

vt (در شکار) ۴. [خرگوش] دنبال کردن، تعقیب کردن ۵. [سگ] تازاندن، به دنبالِ خرگوش انداختن

course down سرازیر شدن

course of action /ˌkɔːs əv ˈækʃn/ (*pl* **courses of action**) *n* روش، راه، روند، روال

courser /ˈkɔːsə(r)/ *n* ۱. (ادبی) [اسب] سمند، بادپا، توسن ۲. دو دوک (= نوعی پرنده) ۳. شکارچیِ خرگوش ۴. (سگِ) تازی

course-work /ˈkɔːs wɜːk/ *n* (آموزش) مقاله، کارِ پایان ترم

coursing /ˈkɔːsɪŋ/ *n* شکارِ خرگوش (با تازی)

court[1] /kɔːt/ *n* ۱. دادگاه، محکمه؛ هیئتِ قضایی ۲. دربار؛ درباریان ۳. (تنیس و غیره) زمین ۴. [خانه] حیاط؛ [مدرسه، مسجد و غیره] صَحن؛ [دانشگاه، کاخ و غیره] محوطه ۵. مجتمعِ مسکونی ۶. (کوچهٔ) بن‌بست ۷. تملق، چاپلوسی، مجیزگویی ۸. اظهارِ عشق، اظهارِ محبت

court of justice = court of law

court of assize (در انگلستان و ویلز، تا ۱۹۷۱) دادگاهِ نقض و ابرام

court of quarter sessions = court of assize

Crown Court (در انگلستان و ویلز، از ۱۹۷۱) دادگاهِ نقض و ابرام

be ruled / be put out of court حقِ ارجاع به دادگاه را از دست دادن، از حضورِ دادگاه محروم شدن

put oneself out of court = be ruled out of court

settle a case out of court دعوایی را خارج از دادگاه فیصله دادن، دوستانه حل کردن، (خارج از دادگاه) صلح کردن

the Court of St James دربارِ سلطنتیِ بریتانیا

be presented at court بار یافتن

hold court ۱. [شاه] بار دادن ۲. [هنرپیشه و غیره] موردِ استقبالِ هوادارانِ خود قرار گرفتن

pay court to sb به کسی اظهارِ عشق کردن

the ball is in one's / sb's court → ball[1]

take sb to court از کسی شکایت کردن، کسی را به دادگاه کشاندن

laugh sb / sth out of court → laugh

out of court بی‌ارزش، نامناسب، به دردنخور

court[2] /kɔːt/ vt ۱. (کهنه) عشقِ ... را به دست آوردن، جلبِ محبتِ ... را کردن؛ دوست شدن با، بیرون رفتن با ۲. [تأیید، حمایت، محبت] سعی در جلبِ ... کردن ۳. [خطر، شکست و غیره] به پیشوازِ ... رفتن، پذیرای ... شدن، اسبابِ ... خود را فراهم آوردن

vi ۴. [دختر و پسر] با هم بودن

a courting couple جفتِ عاشق، عاشق و معشوق، جفتِ نامزد

court-card /ˈkɔːt kɑːd/ *n* (در ورقِ بازی) صورت (= شاه، بی‌بی، سرباز)

courteous /ˈkɜːtɪəs/ *adj* مؤدب، باادب، مبادیِ آداب، آداب‌دان، خوش‌رفتار؛ مهربان

courteously /ˈkɜːtɪəslɪ/ *adv* مؤدبانه، با ادب، از روی ادب، به طورِ مؤدبانه‌ای، به نزاکت؛ با احترام، به نشانهٔ احترام

courtesan /ˌkɔːtɪˈzæn, (US) ˈkɔːtɪzn/ *n* فاحشهٔ اشرافی، روسپیِ درباری

courtesy /ˈkɜːtəsɪ/ *n* ۱. ادب، نزاکت؛ احترام، تکریم، تعظیم، کرنش ۲. لطف، مرحمت ۳. (در جمع) تعارفات *adj* ۴. اهدایی، اعطایی؛ رایگان؛ مجانی ۵. از روی ادب، از روی احترام

by courtesy of اهدایی، اعطایی، هدیهٔ؛ به لطفِ

courtesy call /ˈkɜːtəsɪ kɔːl/ *n* (به نشانهٔ ادای وظیفه) دیدار؛ دیدارِ دوستانه

courtesy card /ˈkɜːtəsɪ kɑːd/ *n* کارتِ افتخاری

courtesy light /ˈkɜːtəsɪ laɪt/ *n* ۱. [اتومبیل] چراغِ اتاق ۲. (در جمع) هم‌فکر

courtesy title /ˈkɜːtəsɪ taɪtl/ *n* (در بریتانیا) عنوانِ افتخاری

courtesy visit /ˈkɜːtəsɪ vɪzɪt/ = courtesy call

court-house /ˈkɔːt haʊs/ *n* (در آمریکا) مجمعِ قضایی، دادگستری

courtier /ˈkɔːtɪə(r)/ *n* ۱. درباری، ملازم ۲. ندیمه

courtliness /ˈkɔːtlɪnɪs/ *n* ۱. ظرافت، آراستگی؛ برازندگی ۲. وقار، متانت، ادب

courtly /ˈkɔːtlɪ/ (*comp* **courtlier**, *super* **courtliest**) *adj* [رفتار، منش] ظریف، آراسته، مهذب؛ باوقار

court-martial /ˌkɔːt ˈmɑːʃl/ (*pl* **courts-martial**; *prp* **court-martialling, (US) court-martialing**, *pt,pp* **court-martialled, (US) court-martialed**) *n* ۱. (نظامی) دادگاهِ نظامی *vt* ۲. در دادگاهِ نظامی محاکمه کردن

court of appeal /ˌkɔːt əv əˈpiːl/ *n* دادگاهِ استیناف، دادگاهِ پژوهش

Court of Exchequer /ˌkɔːt əv ɪksˈtʃekə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه) دیوانِ محاسبات

court of inquiry /ˌkɔːt əv ɪnˈkwaɪərɪ, (US) ɪnˈkwɒrɪ/ *n* (نظامی) کمیسیونِ تحقیق

court of law /ˌkɔːt əv ˈlɔː/ *n* (محلِ) دادگاه

court order /ˌkɔːt ˈɔːdə(r)/ *n* قرارِ دادگاه، دستورِ دادگاه

courtroom /ˈkɔːtruːm, -rʊm/ *n* سالنِ دادگاه، محلِ دادگاه، دادگاه

courtship /ˈkɔːtʃɪp/ *n* ۱. رابطهٔ عاشقانه، رابطهٔ نزدیک، با هم بودن ۲. [حیوانات] معاشقه، عشق‌بازی ۳. جلبِ حمایت، جلبِ توجه، جلبِ نظر

court shoe /'kɔːt ʃuː/ *n* کفشِ پاشنه‌بلند

courtyard /'kɔːtjɑːd/ *n* [خانه] حیاط؛ [مدرسه، مسجد و غیره] صحن؛ [دانشگاه، کاخ و غیره] محوطه

cousin /'kʌzn/ *n* ۱. عموزاده، پسر / دخترعمو؛ دایی‌زاده، پسر / دختردایی؛ عمه‌زاده، پسر / دخترعمه؛ خاله‌زاده، پسر / دخترخاله ۲. خویشاوند (دور)، منسوب ۳. هم‌فکر، هم‌مرام

cousinly /'kʌznlɪ/ *adj* درخورِ خویشان، شایستهٔ اقوام، خویشاوندانه < cousinly affection >

couture /kuː'tjʊə(r), (US) -tʊər/ *n* ۱. طراحانِ مد ۲. طراحیِ لباس، طراحیِ مد؛ مدِ لباس ۳. لباس‌های مارک‌دار؛ (صفت‌گونه) مارک‌دار

couturier /kuː'tjʊərɪeɪ, (US) -tʊər-/ *n* طراحِ مد، طراحِ لباس

covalence /kəʊ'veɪləns/ *n* (شیمی) هم‌ظرفیتی، هم‌ارزی، کووالانس

covalent /kəʊ'veɪlənt/ *adj* (شیمی) هم‌ظرفیت، هم‌ارز، کووالان

cove[1] /kəʊv/ *n* ۱. (جغرافی) خلیجِ کوچک، خور ۲. [کوه] شِکَفت، تاقچه ۳. (معماری) گچبریِ توگود؛ گیلویی، گلویی

cove[2] /kəʊv/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) یارو، پسره، باباهه

coven /'kʌvn/ *n* محفلِ جادوگران

covenant /'kʌvənənt/ *n* ۱. (حقوق) پیمان، میثاق، قرارداد، تعهد ۲. (مالی) تعهدِ پرداخت، تقبلِ پرداخت ۳. (فلسفه، مذهب) وعدهٔ الهی

vt, vi ۴. عهد بستن، پیمان کردن، تعهد کردن

covenanted /'kʌvənəntɪd/ *adj* ۱. تعهدشده، تعهدی، موافقت‌شده ۲. [شخص] تحتِ تعهد، متعهد

Coventry /'kɒvəntrɪ/ *n* کاونتری (= شهری در انگلستان)

send sb to Coventry به کسی محل نگذاشتن؛ کسی را طرد کردن؛ با کسی صحبت نکردن

cover[1] /'kʌvə(r)/ *vt* ۱. [چیز، شخص] پوشاندن، پوشیدن؛ [کتاب] جلد کردن ۲. [شخص، احساسات و غیره] پنهان کردن، مخفی کردن؛ [صدا] خفه کردن ۳. حمایت کردن از، محافظت کردن از، دفاع کردن از، زیرِ پوشش قرار دادن؛ بیمه کردن ۴. [فاصله] پیمودن، طی کردن، پشتِ سر گذاشتن، درنوردیدن ۵. مشرف بودن بر، اشراف داشتن بر، زیرِ نظر داشتن، مسلط بودن بر ۶. جلوی لولهٔ اسلحه نگه داشتن؛ هدف‌گیری کردن، نشانه رفتن به؛ تحتِ آتشِ پشتیبانی قرار دادن، زیرِ پوشش گرفتن ۷. [پول] کافی بودن برای، بس بودن برای، تکافو کردن، جوابگوی... بودن، کفافِ... را کردن؛ [مخارج] تأمین کردن؛ جبران کردن ۸. [کتاب، سخن، تحقیق و غیره] دربرگرفتن، دربرداشتن، فراگرفتن، شاملِ... بودن ۹. (ورزش) [یار] حمایت کردن، پشتیبانی کردن؛ [حریف] گرفتن ۱۰. (روزنامه‌نگاری) [خبر، واقعه و غیره] گزارش کردن ۱۱. [اسب] جفت‌گیری کردن با؛ [مرغ] خوابیدن روی

cover sb / sth with کسی / چیزی را غرقِ در... کردن، به کسی / چیزی پاشیدن، روی کسی / چیزی ریختن

be covered with پوشیده بودن در / از؛ غرقِ... بودن

cover oneself with خود را در... غرق کردن؛ غرق در... شدن

cover for sb جای کسی کار کردن، کارهای کسی را انجام دادن

a covered wagon گاریِ چادری، ارابهٔ چادری

cover one's tracks ردپایی از خود باقی نگذاشتن، ایز گم کردن، برگه‌ای از خود به جا نگذاشتن

cover against بیمه کردن در برابرِ

cover a lot of ground راهِ زیادی را پیمودن؛ (مجازی) بر مسائلِ زیادی احاطه داشتن

cover a multitude of sins → multitude

cover *sth* **in** *vt* [سوراخ، گور] پر کردن، انباشتن

cover *sth* **over** *vt* روی... را گرفتن، پوشاندن

cover *sth / sb* **up** *vt* ۱. پوشاندن، روی... را پوشاندن ۲. [حقیقت، اشتباه] مخفی کردن، پنهان کردن، سرپوش گذاشتن روی؛ [آثارِ جرم، ردِ پا] از انظار پنهان کردن، از میان برداشتن

cover up for *sb* *vt* خطای... را مخفی کردن، گناهِ... را پنهان کردن، روی اشتباهِ... سرپوش گذاشتن؛ حمایت کردن از، دفاع کردن از

cover[2] /'kʌvə(r)/ *n* ۱. پوشش؛ [ظرف] درپوش، سرپوش، در، سر؛ [چتر و غیره] غلاف، جلد؛ [صورت] نقاب؛ [صندلی، مبل] رویه؛ [اثاثیه] روکش؛ [اتومبیل و غیره] چادر؛ [میز] رومیزی؛ [رختخواب] روتختی؛ ملافه، شمد، رواندار ۲. [کتاب، مجله] جلد ۳. [بسته‌بندی] کاغذ؛ لفاف؛ پاکت؛ کاور ۴. [انسان، حیوان] پناهگاه، پناه، مخفیگاه، مأمن، جان‌پناه، حفاظ ۵. [شخص] هویتِ ظاهری، هویتِ مستعار ۶. (نظامی) حمایت، دفاع ۷. (در سرِ میزِ غذاخوری) جا، سرویس < Covers were laid for six. > ۸. (بازرگانی، مالی) گروی، وثیقه، ضمانت، پشتوانه ۹. بیمه ۱۰. سرپوش، پوشش ۱۱. (شخص، کارمند) جانشین

from cover to cover از اول تا آخر، از بای بسم‌الله تا تای تمّت

under plain cover در پاکتِ بدونِ نشان

under separate cover در یک پاکتِ جداگانه؛ در یک بستهٔ جدا
take cover پناه گرفتن، پنهان شدن، قایم شدن
break cover → break[1]
under cover پوشیده، پنهان، مخفی، در پناه
under cover of darkness با استفاده از تاریکی
under cover of زیرِ پوشش، به نام، زیرِ عنوانِ، در لوای
give cover حمایت کردن از، دفاع کردن از
full cover بیمهٔ کامل

coverage /'kʌvərɪdʒ/ *n* ۱. (دامنهٔ) شمول ۲. موردِ بیمه ۳. [روزنامه، رادیو، تلویزیون] گزارش، پوششِ خبری
give full coverage of an event رویدادی را به طورِ کامل گزارش کردن

coveralls /'kʌvərɔ:lz/ *npl* (در آمریکا) لباسِ سرهمی، لباسِ کار

cover charge /'kʌvə tʃɑ:dʒ/ *n* (در رستوران) (پولِ) سرویس

covered /'kʌvəd/ *adj* سرپوشیده، پوشیده، سقف‌دار
chocolate-covered biscuits بیسکویتِ شکلاتی
covered in / with پوشیده از، پر از، مملو از، انباشته از، غرقِ در

covered wagon /ˌkʌvəd 'wægən/ *n* (در آمریکا) دلیجان، گاریِ چادری، ارابهٔ چادری

cover girl /'kʌvə gɜ:l/ *n* (دختر، زن) مدلِ روی جلد (مجله)

covering /'kʌvərɪŋ/ *n* ۱. پوشش؛ لفاف؛ پاکت ۲. [برف، خاک و غیره] لایه

covering fire /'kʌvərɪŋ faɪə(r)/ *n* (نظامی) آتشِ حمایت، آتشِ پوششی

covering letter /'kʌvərɪŋ letə(r)/ *n* نامهٔ ضمیمه؛ نامهٔ توضیحی

coverlet /'kʌvəlɪt/ *n* روتختی

cover letter /'kʌvə letə(r)/ (US) = covering letter

cover note /'kʌvə nəʊt/ *n* (در بریتانیا) بیمه‌نامهٔ موقت

cover story /'kʌvə stɔ:rɪ/ *n* [روزنامه، مجله] مطلبِ اصلی

covert[1] /'kʌvət, (US) 'kəʊvɜ:rt/ *adj* [تهدید] ضمنی، نهفته، نیمه‌آشکار، در پرده؛ [نگاه] پنهان، دزدکی، زیرچشمی، مخفیانه؛ [حمله] غیرمستقیم، پوشیده

covert[2] /'kʌvət/ *n* [حیوانات] پناهگاه، نهانگاه، مخفیگاه، کنام؛ بیشه
draw a covert از مخفیگاه بیرون راندن، رماندن

covertly /'kʌvətlɪ, (US) 'kəʊvɜ:rtlɪ/ *adv* مخفیانه، پنهانی، دزدانه، دزدکی، یواشکی، زیرچشمی

cover-up /'kʌvər ʌp/ *n* (به طعنه) سرپوش، پوشش، لاپوشانی

covet /'kʌvɪt/ *vt* (رسمی) چشم داشتن به، چشم و دل (کسی) دویدن برای، غبطه خوردن به، مشتاقِ... بودن، آرزوی... را داشتن؛ چشمِ طمع دوختن به، حرص زدن برای، طمع بستن در

covetous /'kʌvɪtəs/ *adj* [شخص، سرشت، نگاه] خواهان، آزمند، حریص، طمع‌کار، طمّاع؛ [رفتار] آزمندانه، حریصانه

covetously /'kʌvɪtəslɪ/ *adv* (به تحقیر) حریصانه، با حرص، آزمندانه، طمع‌کارانه، با طمع؛ آرزومندانه، با حسرت، با غبطه

covetousness /'kʌvɪtəsnɪs/ *n* آزمندی، حرص، طمع، آز

covey /'kʌvɪ/ (*pl* coveys) *n* [کبک و غیره] گله، دسته

cow[1] /kaʊ/ *n* ۱. (ماده) گاو ۲. [فیل، کرگدن، وال و غیره] ماده، مادینه ۳. (عامیانه، به تحقیر) زنیکه
till the cows come home (محاوره) تا قیامِ قیامت، تا ابدالدهر
Let him wait till the cows come home!
بگذار آنقدر بایستد تا علف زیرِ پایش سبز شود!

cow[2] /kaʊ/ *vt* مرعوب کردن، ترساندن، وحشت‌زده کردن، تو دلِ... را خالی کردن

coward /'kaʊəd/ *n* (به تحقیر) (آدمِ) بزدل، (آدمِ) ترسو، (آدمِ) جبون
turn coward ترسیدن، ترس (کسی را) برداشتن

cowardice /'kaʊədɪs/ *n* ترس، جبن، بزدلی، ترسویی، کم‌دلی

cowardly /'kaʊədlɪ/ *adj* ۱. (به تحقیر) [شخص] ترسو، بزدل، جبون؛ [رفتار، سخن] از روی ترس، بزدلانه، ترس‌آمیز ۲. نفرت‌انگیز، انزجارآور

cowbell /'kaʊbel/ *n* زنگوله

cowboy /'kaʊbɔɪ/ *n* ۱. کابوی، گاوچران ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) آدمِ فاقدِ مسئولیت، آدمِ نالایق؛ آدمِ بی‌خیال
play cowboys and Indians جنگِ کابویی و سرخ‌پوستی راه انداختن، کابوی‌بازی کردن
a bunch of cowboys یک مشت آدمِ بی‌سر و پا، یک مشت گاوچران

cow-catcher /'kaʊ kætʃə(r)/ *n* [لوکوموتیو] سپر

cowed /kaʊd/ *adj* مرعوب، ترسیده، وحشت‌زده، هراسیده
a cowed look قیافهٔ آدم‌های کتک‌خورده، قیافهٔ وحشت‌زده
feel cowed مرعوب شدن، وحشت کردن

cower /'kaʊə(r)/ *vi* (از ترس، سرما و غیره) خود را جمع کردن، لرزیدن؛ کِز کردن، قوز کردن

cowhand /'kaʊhænd/ *n* گاوبان، گاوچران

cowherd /'kaʊhɜ:d/ = cowhand

cowhide /ˈkaʊhaɪd/ *n* ۱. پوستِ گاو، چرمِ گاو ۲. (در آمریکا) شلاقِ چرمی، تازیانه *vt* ۳. شلاق زدن

cowhouse /ˈkaʊhaʊs/ *n* گاودانی

cowl /kaʊl/ *n* ۱. [راهب و غیره] خرقه (باشُلَق‌دار)، قبا ۲. [لوله‌بخاری] کلاهک

cowlick /ˈkaʊlɪk/ *n* (محاوره، بالای پیشانی) پیچ مو

cowling /ˈkaʊlɪŋ/ *n* [موتورِ هواپیما] روکش، کاپوت

cowman /ˈkaʊmən/ (*pl* **cowmen**) *n* ۱. گاودار ۲. گاوبان، گاوچران

co-worker /ˌkəʊ ˈwɜːkə(r)/ *n* همکار

cow parsley /ˈkaʊ pɑːslɪ/ *n* جعفريِ وحشی

cow-pat /ˈkaʊ pæt/ *n* تاپاله

cowpox /ˈkaʊpɒks/ *n* (پزشکی) آبلهٔ گاوی

cowrie /ˈkaʊrɪ/ *n* ۱. (جانور) کاوری (= نوعی صدف در هند) ۲. پولِ کاوری

cowshed /ˈkaʊʃed/ *n* گاودانی، طویله

cowskin /ˈkaʊskɪn/ *n* پوستِ گاو، چرمِ گاو

cowslip /ˈkaʊslɪp/ *n* گلِ پامچالِ وحشی

cox /kɒks/ *n* ۱. (محاوره) [قایقِ پارویی] سکاندار *vi* ۲. سکانداری کردن *vt* ۳. سکانداریِ ... را کردن

coxcomb /ˈkɒkskəʊm/ *n* ۱. ازخودراضی، خودبین؛ قرتی، آدمِ جلف، کج‌کلاه‌خان ۲. کلاه‌بوقی، کلاه‌دلقکی

coxswain /ˈkɒksn/ *n* ۱. [قایقِ پارویی] سکاندار ۲. [کشتی] پیشکار

coy /kɔɪ/ (*comp* **coyer**, *super* **coyest**) *adj* ۱. [دختر] خجالتی، کم‌رو، محجوب، خجول، شرم‌رو، شرمین ۲. پُرناز، عشوه‌گر

coyly /ˈkɔɪlɪ/ *adv* ۱. محجوبانه، با شرم، با شرم‌رویی، خجولانه، با کم‌رویی ۲. به طورِ طفره‌آمیزی، با طفره

coyness /ˈkɔɪnɪs/ *n* ۱. شرم‌رویی، حجب، شرم، کم‌رویی ۲. طفره

coyote /ˈkɔɪəʊt, kɔɪˈəʊtɪ, (US) ˈkaɪəʊt, kaɪˈəʊtɪ/ *n* گرگِ چمنزار، کویوت

coypu /ˈkɔɪpuː/ *n* (جانور) کُوئِپُو، بیدسترِ آمریکایی

cozen /ˈkʌzn/ *vt* ۱. کلاهِ ... را برداشتن، گول زدن، فریب دادن، سرِ ... کلاه گذاشتن، مالِ ... را خوردن ۲. از راه به‌در بردن، اغفال کردن، گمراه کردن

cozy /ˈkəʊzɪ/ (**US**) = cosy [1]

CP /ˌsiː ˈpiː/ < **Communist Party** *n* حزبِ کمونیست

cp /ˌsiː ˈpiː/ < **compare** *n* (در کتاب، نوشته) مقایسه کنید با، نگاه کنید به، رجوع کنید به، نک

Cpl /ˈkɔːpərəl/ < **Corporal** *n* (نظامی) سرجوخه

cps /ˌsiː piː ˈes/ < **cycles per second** *npl* (فیزیک) دور در ثانیه

CPU /ˌsiː piː ˈjuː/ (*pl* **CPUs**) < **central processing unit** *n* (در کامپیوتر) سی‌پی‌یو، واحدِ پردازشِ مرکزی

crab[1] /kræb/ *n* ۱. خرچنگ ۲. جرثقیل ۳. (محاوره) شپشک

catch a crab (در قایقرانی) اشتباه پارو زدن

crab[2] /kræb/ *n* ۱. (میوه، درخت) سیبِ خودرو ۲. آدمِ بدعُنُق، ترشرو

crab[3] /kræb/ (*prp* **crabbing**, *pt,pp* **crabbed**) *vt* ۱. ایراد گرفتن به، انتقاد کردن از *vi* ۲. (محاوره، به تحقیر) غر زدن، نق زدن؛ ایراد گرفتن

crab one's act / the deal کاری را خراب کردن، کاری را به‌هم زدن، به کاری گند زدن

Crab /kræb/

the Crab *n* (ستاره‌شناسی) خرچنگ، سرطان (= چهارمین صورتِ فلکی در منطقة البروج)

crab-apple /ˈkræb æpl/ *n* (میوه، درخت) سیبِ وحشی، سیبِ خودرو

crabbed /ˈkræbɪd/ *adj* ۱. [شخص] بداخلاق، بدخلق، بدعنق، یبس، عبوس؛ عصبانی، تندخو، آتشی‌مزاج ۲. [خط] ناخوانا، بد، خرچنگ‌قورباغه؛ [نوشته] مبهم، گنگ، مُغلق، پیچیده

crabby /ˈkræbɪ/ (*comp* **crabbier**, *super* **crabbiest**) *adj* (محاوره) [شخص] غرغرو، نق‌نقو؛ نحس، بداخلاق، سگ

crab-louse /ˈkræb laʊs/ *n* شپشک، شپشِ زهار

crabwise /ˈkræbwaɪz/ *adv* یکوری، کج‌کج، کجکی، از پهلو، از بغل، به پهلو

crack[1] /kræk/ *n* ۱. تَرَک، شکاف، قاچ، ترکیدگی؛ سوراخ، روزن، رخنه ۲. [شاخه‌های خشک و غیره] ترق‌توروق؛ [شلاق] شَرَق‌شَرَق ۳. ضربه، ضربت ۴. (عامیانه) متلک؛ شوخی، لطیفه ۵. (عامیانه) سعی، همت ۶. عیب، نقص ۷. (محاوره) لاف و گزاف؛ پرحرفی، وراجی؛ غیبت ۸. (مادهٔ مخدر) کراک *adj* ۹. درجه‌یک، ماهر، زبردست، خبره، زبده

paper over the cracks → paper

through the crack in the door از لای در

open sth a crack لای چیزی را باز کردن

leave the window open a crack لای پنجره را باز گذاشتن

a fair crack of the whip شانسِ مساوی، امکانِ برابر

the crack of dawn (محاوره) کلهٔ سحر، دمِ صبح

شدن، خرد و خاکشیر شدن، داغون شدن ۵. زیرِ خنده زدن، زدن به خنده؛ زیرِ گریه زدن، زدن به گریه

It's not what it is cracked up to be. آن‌طورها هم که تعریف می‌کنند نیست.

crack-brained /'kræk breɪnd/ *adj* (محاوره) [شخص] بی‌مغز، کله‌پوک، خل؛ [رفتار] احمقانه، دیوانه‌وار

crack-down /'kræk daʊn/ *n* تنبیه، اقدامِ انضباطی؛ جلوگیری، منع؛ سرکوبی

cracked /krækt/ *adj* ۱. ترک‌خورده، تَرَک‌تَرَک، تَرَک‌دار، قاچ‌قاچ ۲. (محاوره) خل، دیوانه، کله‌پوک، بی‌مغز ۳. [صدا] دورگه، کلفت، خس‌دار، گرفته، ناخوشایند؛ خشن، نخراشیده

cracker /'krækə(r)/ *n* ۱. بیسکویتِ تُرد؛ بیسکویتِ شور ۲. ترقه ۳. (در بریتانیا) کِراکر (= نوعی وسیلهٔ بازی) ۴. (در ترکیب) ـشکن ۵. (در بریتانیا، محاوره) اعجوبه؛ لعبت، تکه

nut-crackers فندق‌شکن، آجیل‌شکن

crackerjack /'krækədʒæk/ *adj* ۱. محشر، بی‌نظیر، درخشان، تک
n ۲. (در آمریکا، عامیانه) آدمِ محشر، آدمِ بی‌نظیر، آدمِ درخشان، آدمِ تک؛ چیزِ محشر، چیزِ بی‌نظیر، چیزِ درخشان، چیزِ تک

crackers /'krækəz/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) خُل، دیوونه، چِل، بی‌مخ

cracking /'krækɪŋ/ *n* ۱. تَرَک، شکاف
adj ۲. (در بریتانیا، محاوره) عالی، معرکه، محشر، فوق‌العاده، بی‌نظیر، خیلی خوب، هیجان‌انگیز
adv ۳. (محاوره) بی‌نهایت، خیلی، بسیار، بی‌اندازه، بی‌حد

at a cracking pace سریع، فوری، زود، با شتابِ فوق‌العاده، با سرعتِ زیاد

get cracking (در بریتانیا، محاوره) فوری جنبیدن، دست به کار شدن، تکانی به خود دادن، عجله کردن

crack-jaw /'kræk dʒɔː/ *adj* (محاوره) [کلمه، نام] قلنبه‌سلنبه، دهن‌پرکن

crackle /'krækl/ *vi* ۱. تَرَق‌تَرَق کردن
n ۲. تَرَق‌تَرَق؛ تَرَق‌توروق ۳. چینیِ تگری؛ ظرفِ تگری

crackle-china /'krækl tʃaɪnə/ *n* چینیِ تگری

crackle-ware /'krækl weə(r)/ *n* ظرفِ تگری

crackling /'kræklɪŋ/ *n* ۱. (صدای) تَرَق‌تَرَق، تَرَق‌توروق ۲. [مرغ، ماهی، خوک و غیره] پوستِ برشته

crackpot /'krækpɒt/ *n* (محاوره) خُل، مَشَنگ، دیوانهٔ بی‌آزار

crackpot ideas افکارِ واهی، اوهام، خیالات

cracksman /'kræksmən/ (*pl* **cracksmen**) (کهنه) دزد، شبرو

crack-up /'kræk ʌp/ *n* [نقشه، سازمان] به هم خوردن،

a crack of thunder صدای رعد، غرشِ رعد

the crack of doom (مذهب) صوراسرافیل

give sb a crack on the head تو سرِ کسی زدن

make a crack about برای ... دست گرفتن، متلک گفتن به

have a crack at sth در کاری زورِ خود را زدن، سعیِ خود را کردن

a crack shot تیراندازِ ماهر

crack² /kræk/ *vt* ۱. ترکاندن، ترک انداختن (روی / به)؛ شکافتن، شکاف دادن؛ [گردو، پسته و غیره] شکستن ۲. [شاخه، شلاق و غیره] صدای ... را درآوردن، ترق‌توروقِ ... درآوردن ۳. (شیمی) [نفت] شکستن ۴. (محاوره) [رمز و غیره] کشف کردن، گشودن
vi ۵. تَرَک برداشتن، تَرَک خوردن، مو برداشتن، ترکیدن؛ شکاف خوردن، شکاف برداشتن؛ قاچ خوردن، تَرَک‌تَرَک شدن ۶. [شاخه‌های خشک و غیره] صدا کردن، ترق‌توروق کردن؛ [شلاق] شَرَق‌شَرَق کردن ۷. [صدا] گرفتن، خشن شدن؛ [صدای پسر] کلفت شدن، دورگه شدن ۸. به جنب و جوش افتادن، به تکاپو افتادن ۹. از پا درآمدن، از تاب و توان افتادن

crack one's finger joints / knuckles
انگشت‌های خود را شکستن، صدای انگشتانِ خود را درآوردن

crack open → open¹

a cracking plant دستگاهِ کراکینگ

crack a bottle (محاوره) بطری باز کردن

crack a book (محاوره) لای کتابی را باز کردن، شروع به خواندن کردن

crack a case (wide open) [پلیس] ته و توی قضیه‌ای را درآوردن، رازِ مسئله‌ای را کشف کردن

crack a joke (محاوره) متلک گفتن، مزه انداختن؛ جوک گفتن، لطیفه گفتن

crack a safe (محاوره) گاوصندوقی را زدن / شکستن

get cracking (محاوره) دست به کار شدن، جنبیدن

Get cracking! یالاّ! بجنب! دست به کار شو!

crack down on *vi* [شخص] زهرِ چشم گرفتن از؛ [مخارج، اعمال] جلوگیری از، جلوی ... را گرفتن؛ [مخالفت، نهضت و غیره] سرکوب کردن، منکوب کردن

crack on (with *sth***)** *vi* کار کردن (روی)، به کار ادامه دادن (روی)

crack (*sb / sth***) up** *vt* ۱. [شخص، خصوصیت و غیره] تعریف کردن از، تمجید کردن از، ستودن ۲. [اتومبیل، هواپیما] متلاشی کردن، خرد و خاکشیر کردن، داغون کردن
vi ۳. (محاوره) [شخص] از پا درآمدن، از تاب و توان افتادن؛ قاطی کردن ۴. [اتومبیل، هواپیما] متلاشی

از هم پاشیدن؛ [شخص] از پا درآمدن، از نا افتادن، داغون شدن؛ [اتومبیل، هواپیما] حادثه، سانحه، تصادف

cradle /ˈkreɪdl/ *n* ۱. [نوزاد] گهواره، مهد ۲. (مجازی) خاستگاه، زادگاه، گاهواره < the cradle of civilization > ۳. [توپ و غیره] سکو، کرسی؛ [کشتی] زین، پایه؛ [دستگاهِ تلفن] جای گوشی ۴. [داربستِ ساختمان] سکوی متحرک
vt ۵. [کودک] در گهواره گذاشتن؛ [گوشیِ تلفن] سرِ جای خود گذاشتن ۶. بغل کردن؛ (در دست) گرفتن، نگه داشتن

from the cradle to the grave ز گهواره تا گور

from the cradle از بدوِ تولد، از آغازِ طفولیت

cradle a child in one's arms کودکی را در آغوش گرفتن؛ بچه‌ای را در بغل تکان دادن

cradle the telephone under one's chin گوشیِ تلفن را زیرِ چانه گذاشتن

craft /krɑːft, (US) kræft/ *n* ۱. استادی، مهارت ۲. حرفه، فن، صنعت؛ (در ترکیب) ـسازی < needle-craft > ۳. [اهلِ صنعت] صنف ۴. کشتی، قایق؛ هواپیما؛ سفینه ۵. (محاوره، به تحقیر) حیله‌گری، حقه‌بازی، زرنگی، زیرکی؛ نیرنگ‌بازی، دغل‌کاری
vt ۶. ماهرانه ساختن، استادانه درست کردن

the Craft فراماسونری

the craft guild صنفِ پیشه‌وران، صنفِ صنعتگران

the craft union اتحادیهٔ صنفی

craftily /ˈkrɑːftɪlɪ, (US) ˈkræf-/ *adv* موذیانه، با حیله‌گری، با موذی‌گری؛ زیرکانه، با زرنگی، با حقه‌بازی

craftiness /ˈkrɑːftɪnɪs, (US) ˈkræf-/ *n* مکر، حیله، حیله‌گری، موذی‌گری، زیرکی، زرنگی، حقه‌بازی، دغل‌بازی

craftsman /ˈkrɑːftsmən, (US) ˈkræft-/ (*pl* **craftsmen**) *n* صنعتگر، صنعتکار، استادکار

craftsmanship /ˈkrɑːftsmənʃɪp, (US) ˈkræft-/ *n* صنعتگری، استادکاری، استادی

crafty /ˈkrɑːftɪ, (US) ˈkræftɪ/ (*comp* **craftier**, *super* **craftiest**) *adj* حیله‌گر، زیرک، زرنگ، حقه‌باز، مکار، موذی؛ زیرکانه، موذیانه

crag /kræg/ *n* [کوه] کَمَر، صخره

cragged /ˈkrægɪd/ *adj* [صخره] پرشیب؛ مضرس، ناهموار؛ [ناحیه] پرفراز و نشیب؛ [صورت] زبر، خشن، ناهموار

craggy /ˈkrægɪ/ (*comp* **craggier**, *super* **craggiest**) *adj* [صخره] پرشیب؛ مضرّس، ناهموار؛ [ناحیه] پرفراز و نشیب؛ [صورت] زبر، خشن، ناهموار

cragsman /ˈkrægsmən/ (*pl* **cragsmen**) *n* سنگ‌نورد

crake /kreɪk/ = corncrake

cram /kræm/ (*prp* **cramming**, *pt,pp* **crammed**) *vt* ۱. انباشتن، پر کردن، آکندن ۲. تپاندن، چپاندن، خوراندن، فروکردن ۳. (محاوره) [شاگردان، موضوعِ درس] با عجله برای امتحان آماده کردن
vi ۴. پر خوردن، پرخوری کردن، با ولع خوردن

cram-full /ˌkræm ˈfʊl/ *adj* [اتاق، جعبه و غیره] آکنده، انباشته، لبالب، پُرِ پُر، لبریز، مملو، پر

crammer /ˈkræmə(r)/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) مدرسهٔ تقویتی؛ کلاسِ فشرده؛ کلاسِ کنکور ۲. کتابِ تقویتی، کتابِ راهنما، کتابچهٔ تست ۳. معلمِ تقویتی ۴. شاگردِ خرخوان، محصلِ پرخوان

cramp[1] /kræmp/ *n* ۱. (پزشکی) [عضلهٔ پا، انگشت و غیره] گرفتگی، چنگه ۲. (در جمع) شکم‌درد، دل‌درد
vt ۳. (پزشکی) باعثِ گرفتگیِ ...شدن

cramp[2] /kræmp/ *vt* [شخص و غیره] در تنگنا قرار دادن، در قید گذاشتن؛ جلوگیری کردن از، سد کردن، مانعِ ...شدن

be cramped for room / space جا کم داشتن، در مضیقهٔ جا بودن

cramp sb's style (محاوره) مانعِ کارِ کسی شدن، کسی را از کارش بازداشتن

cramp[3] /kræmp/ *n* ۱. گیره، بست، قلاب، بند، طوق
vt ۲. بست زدن، قلاب زدن، بند زدن، باگیره بستن

cramped /kræmpt/ *adj* ۱. [خط] توهم، درهم‌برهم، خرچنگ قورباغه ۲. [جا] تنگ؛ درهم برهم، شلوغ

cramp-iron /ˈkræmp aɪən, (US) aɪərn/ *n* گیره، بست، قلاب، بند، طوق

crampon /ˈkræmpɒn/ *n* (معمولاً در جمع) ۱. [جرثقیل] چنگک، قلاب ۲. (کوه‌نوردی) یخ‌شکن

cranberry /ˈkrænbərɪ, (US) -berɪ/ *n* قَره‌قاط (= نوعی درختچه)

crane[1] /kreɪn/ *n* ۱. (جانور) دُرنا، کلنگ، کُرکی ۲. جرثقیل

crane[2] /kreɪn/ *vt* ۱. [گردن] دراز کردن، کشیدن
vi ۲. گردن دراز کردن، گردن کشیدن، سرک کشیدن

crane-fly /ˈkreɪn flaɪ/ *n* (جانور) لَغَل، پشهٔ باغی، بابالنگ‌دراز

crane's-bill /ˈkreɪnz bɪl/ *n* (گیاه) شمعدانی

crania /ˈkreɪnɪə/ *pl* of **cranium**

cranial /ˈkreɪnɪəl/ *adj* (کالبدشناسی) جمجمه‌ای، (مربوط به) جمجمه

cranial nerves اعصابِ مغزی

cranium /ˈkreɪnɪəm/ (*pl* **crania, craniums**)
n (کالبدشناسی) جمجمه

crank[1] /kræŋk/ *n* ۱. (فنی) هندل، لنگ؛ میل‌لنگ
vt ۲. [اتومبیل، تلفن و غیره] هندل زدن؛ با هندل روشن کردن

crank *sth* **up = crank** *vt*

crank[2] /kræŋk/ *n* (به تحقیر) آدمِ عجیب و غریب، خُل، آدمِ عوضی، آدمِ غیرعادی؛ متعصب

a religious crank خشکه‌مقدس، متعصب

a fresh air crank متعصب نسبت به هوای تازه

crankcase /ˈkræŋkkeɪs/ *n* کارتِر، محفظهٔ میل‌لنگ

crankshaft /ˈkræŋkʃɑːft, (US) -ʃæft/
n (فنی) میل‌لنگ

cranky /ˈkræŋkɪ/ (*comp* **crankier**, *super* **crankiest**) *adj* (محاوره، به تحقیر)
۱. [شخص] عجیب و غریب، خل‌وضع، عوضی ۲. (در آمریکا) [شخص] غرغرو، نق‌نقو ۳. [دستگاه، ماشین و غیره] زهواردررفته، درب و داغون؛ نامطمئن

crannied /ˈkrænɪd/ *adj* [دیوار و غیره] تَرَک‌تَرَک،

cranny /ˈkrænɪ/ *n* پر از شکاف [دیوار و غیره] تَرَک، درز، شکاف، رخنه

every nook and cranny → nook

crap[1] /kræp/ (*prp* **crapping**, *pt,pp* **crapped**)
vi ۱. (عامیانه) ریدن
n (عامیانه) ۲. گُه، اَن ۳. ریدمان ۴. مزخرف؛ آشغال، کثافت
adj ۵. (عامیانه) آشغال، گند، چرت، گُه

crap[2] /kræp/ *adj* (مربوط به) تاس‌بازی

crape /kreɪp/ *n* ۱. (پارچه) کرپِ مشکی
۲. [دورِ بازو، کلاه] نوارِ سیاه

crappy /ˈkræpɪ/ *adj* (عامیانه) بد، مزخرف، کثافت، گند

craps /kræps/ *n* (در آمریکا) تاس بازی

shoot craps تاس‌بازی کردن

crap-shooting /ˈkræp ʃuːtɪŋ/ = craps

crapulence /ˈkræpjʊləns/ *n* ۱. افراط در خوردن، بیماريِ ناشی از پرخوری؛ عوارضِ پرخوری؛ عوارضِ مشروب‌خوريِ بیش از حد؛ افراط در مشروب‌خوری ۲. زیاده‌روی، افراط، بی‌اعتدالی

crapulent /ˈkræpjʊlənt/ *adj* (رسمی) ۱. مبتلا به عوارضِ پرخوری؛ مبتلا به مشروب‌خوريِ مفرط؛ (مربوط به) پرخوريِ مفرط؛ (مربوط به) مشروب‌خوريِ مفرط ۲. افراط‌کار

crash[1] /kræʃ/ *n* ۱. (صدای) غرش، گرومپ، صدا(ی انفجار) ۲. [اتومبیل] تصادف، تصادم، برخورد؛ [هواپیما و غیره] سقوط؛ سانحه، حادثه ۳. (مالی) [شرکت و غیره] ورشکستگی؛ [قیمت، نرخ] سقوط، افت، تنزل
adv ۴. با صدای گرومپی، بامبی، درقی
< He went crash into the tree. >
adj ۵. [دورهٔ آموزشی و غیره] فشرده

Crash, bang, wallop! (محاوره) دَرق و دورق!

crash[2] /kræʃ/ *vt* ۱. [اتومبیل] زدن؛ [درخت، هواپیما و غیره] انداختن، پرت کردن؛ [ظرف] شکاندن، خرد کردن، با صدا شکستن ۲. (عامیانه) بی‌دعوت واردِ... شدن، ناخوانده واردِ... شدن، رو سرِ... خراب شدن، سرزده واردِ... شدن، بدونِ بلیت واردِ...شدن، دزدکی واردِ...شدن ۳. با سر و صدا حرکت دادن؛ با خشونت به حرکت درآوردن
vi ۴. [اتومبیل] خوردن، تصادف کردن، برخورد کردن؛ [هواپیما، غیره] سقوط کردن، افتادن، به زمین خوردن؛ [سقف و غیره] ریختن، پایین آمدن ۵. (بازرگانی، مالی) [بانک، شرکت] ورشکست شدن، زمین خوردن؛ [طرح، برنامه] شکست خوردن، با شکست روبرو شدن؛ [قیمت، نرخ] افتادن، سقوط کردن، تنزل کردن، شکستن ۶. با سر و صدا حرکت کردن؛ غریدن و عبور کردن ۷. (عامیانه) خوابیدن، دراز شدن

crash through a barrier مانعی را خرد کردن و ردّ شدن

a crashing bore آدمِ کسل‌کننده

crash[3] /kræʃ/ *n* پارچهٔ حوله‌ای، پارچهٔ درشت‌باف

crash barrier /ˈkræʃ bærɪə(r)/ *n* [وسطِ جاده و غیره] حفاظ، مانع

crash course /ˈkræʃ kɔːs/ *n* (آموزشی) دورهٔ فشرده

crash-dive /ˈkræʃ daɪv/ *n* ۱. [زیردریایی] فرورفتنِ ناگهانی
vi ۲. ناگهانی فرورفتن

crash-helmet /ˈkræʃ helmɪt/ *n* کلاهِ کاسکت، کلاهخود

crash-land /ˌkræʃ ˈlænd/ *vi* ۱. [هواپیما] فرودِ غیرعادی کردن، غیرعادی نشستن
vt ۲. [هواپیما] غیرعادی فرود آوردن، غیرعادی نشاندن

crash-landing /ˌkræʃ ˈlændɪŋ/ *n* [هواپیما] فرودِ غیرعادی، سقوطِ اضطراری

crash pad /ˈkræʃ pæd/ *n* (عامیانه) آلونک، سرپناه

crash programme /ˈkræʃ prəʊgræm, (US) prəʊgrəm/ *n* برنامهٔ فشرده

crass /kræs/ *adj* (رسمی) ۱. احمقانه، ناشی از بی‌شعوری ۲. [حماقت، نادانی و غیره] بی‌حد، بی‌اندازه؛ محض، صرف، کامل ۳. خشن، بی‌لطف، بی‌ظرافت؛ بی‌نزاکت، عاری از نزاکت ۴. نفهم، احمق، بی‌شعور؛ بی‌احساس

crassly /ˈkræslɪ/ *adv* ۱. به طورِ احمقانه‌ای، به طورِ حماقت‌آمیزی؛ با بی‌نزاکتی ۲. بسیار، بی‌اندازه، بی‌حد، خیلی

crassness /ˈkræsnɪs/ *n* ۱. حماقت، بی‌شعوری، نفهمی؛ بی‌نزاکتی؛ بی‌لطفی؛ بی‌ظرافتی ۲. احمقانه بودن، بی‌معنایی

crate /kreɪt/ *n* ۱. [کالا] صندوق، جعبه (مشبک)؛ سَبَد ۲. (عامیانه) ابوطیاره، ابوقراضه
vt ۳. [کالا] صندوق کردن، جعبه کردن، در صندوق گذاشتن

crater /ˈkreɪtə(r)/ *n* ۱. دهانهٔ آتشفشان ۲. [بمب] قیفِ انفجار؛ چالهٔ ترکش

crater lake /ˌkreɪtə ˈleɪk/ *n* دریاچهٔ آتشفشان

cravat /krəˈvæt/ *n* کراوات

crave /kreɪv/ *vt* ۱. تمنا کردن، طلب کردن، درخواست کردن، استدعا کردن، التماس کردن، تقاضا کردن ۲. محتاج بودن به، نیازمند بودن به، احتیاجِ شدید داشتن به ۳. خواستن، آرزوی... داشتن، مشتاقِ... بودن، آرزومندِ... بودن، تشنهٔ... بودن، مردن برای

crave for sth *vi* ۱. به چیزی محتاج بودن، احتیاجِ شدید به چیزی داشتن ۲. چیزی را خواستن، آرزوی چیزی را داشتن

craven /ˈkreɪvn/ *adj,n* (رسمی، به تحقیر) (آدمِ) ترسو، (آدمِ) بزدل، (آدمِ)جبون

craving /ˈkreɪvɪŋ/ *n* میلِ شدید، اشتیاق، آرزو؛ تمنا، خواهش، طلب؛ تشنگی، عطش؛ احتیاجِ مبرم، نیاز

crawfish /ˈkrɔːfɪʃ/ = crayfish

crawl /krɔːl/ *vi* ۱. خزیدن؛ [شخص] سینه‌خیز رفتن، خزیده رفتن؛ [بچه] کون‌خیزه کردن؛ رو شکم رفتن ۲. [وسیلهٔ نقلیه] یواش رفتن، سلانه‌سلانه رفتن، آهسته رفتن ۳. (محاوره، به تحقیر) خودشیرینی کردن، چاپلوسی کردن، خایه‌مالی کردن ۴. [تن، گوشتِ تن] لرزیدن، مشمئز شدن
n ۵. خزیدن، خزش؛ (به تحقیر) [وسیلهٔ نقلیه] حرکتِ آهسته، حرکتِ لاک‌پشتی ۶. شنای کرال

crawl to sb (محاوره، به تحقیر) پیشِ کسی خودشیرینی کردن، خایه‌مالیِ کسی را کردن، چاپلوسی کردن؛ خود را پیشِ کسی کوچک کردن، خود را پیشِ کسی خفیف کردن

My flesh crawled. چندشم شد.

make sb's skin / flesh crawl تنِ کسی را لرزاندن، کسی را مشمئز کردن، مو به تنِ کسی سیخ کردن

do the crawl (شنای) کرال کردن

crawl with *sth* *vi* موج زدن از، مالامال بودن از
< The street is crawling with policemen. >

crawler /ˈkrɔːlə(r)/ *n* ۱. خزنده ۲. (محاوره، به تحقیر) چاپلوس، خایه‌مال ۳. (محاوره) ماشینِ فس‌فسو

crawler lane (در بریتانیا) [جاده، شاهراه] خطِ حرکتِ آهسته

crayfish /ˈkreɪfɪʃ/ (*pl* **crayfish**) *n* خرچنگِ دراز

crayon /ˈkreɪən/ *n* ۱. مدادشمعی ۲. گچ (قلمی)
vt ۲. [نقاشی] با مداد شمعی کشیدن

craze /kreɪz/ *n* ۱. جنون، میلِ شدید، کشش ۲. مُد (روز)، موج، تب ۳. [چینی و غیره] تَرَک، تَرَک‌خوردگی
vt ۴. دیوانه کردن، مفتون کردن ۵. [چینی و غیره] تَرَک انداختن؛ تَرَک‌تَرَک کردن؛ شکستن، خرد کردن
vi ۶. دیوانه شدن، مفتون شدن ۷. [چینی و غیره] ترک خوردن، مو برداشتن؛ شکستن، خرد شدن

crazed /kreɪzd/ *adj* ۱. شیفته، مفتون؛ دیوانه ۲. [چینی و غیره] تَرَک‌خورده، ترکیده، موبرداشته

crazily /ˈkreɪzɪlɪ/ *adv* احمقانه، به طورِ احمقانه‌ای؛ دیوانه‌وار، مثلِ دیوانه‌ها؛ به طورِ عجیبی

craziness /ˈkreɪzɪnɪs/ *n* حماقت؛ دیوانگی، جنون؛ بی‌معنایی

crazy /ˈkreɪzɪ/ (*comp* **crazier**, *super* **craziest**)
adj ۱. (محاوره) شیفته، عاشق، دیوانه، مجنون ۲. (محاوره) دیوانه، خُل، مُخبَّط؛ احمق ۳. [ساختمان] سُست، معیوب، خطرناک، در شرفِ ریزش ۴. [لحاف و غیره] چهل‌تکّه؛ [سنگفرش] پوست‌ماری، موزاییک

go crazy دیوانه شدن، عقلِ خود را از دست دادن، بی‌عقلی کردن

drive sb crazy کسی را دیوانه کردن، کسی را سخت عصبانی کردن

like crazy (محاوره) سریع، تند، سخت، مثلِ برق، مثلِ چی

crazy-paving /ˌkreɪzɪ ˈpeɪvɪŋ/ *n* سنگفرشِ نامنظم

creak /kriːk/ *n* ۱. (صدای) جیرجیر، غژغژ
vi ۲. [لولا، کفش و غیره] جیرجیر کردن، غژغژ کردن، صدا کردن

creakily /ˈkriːkɪlɪ/ *adv* با سر و صدا، با غژغژ، جیرجیرکنان، غِژّی

creaky /ˈkriːkɪ/ (*comp* **creakier**, *super* **creakiest**)
adj [لولا، کفش، پلکانِ چوبی] پرسر و صدا، جیرجیری، غژغژی

cream /kriːm/ *n* ۱. خامه؛ سرشیر ۲. (شیرینی‌پزی) کِرِم ۳. [کفش، اثاثیه] واکس، روغن؛ [صورت] کِرِم ۴. [سرکه و غیره] لِرد ۵. نخبه، گلِ سرسبد، گزیده، زبده، بهترین ۶. (صفت‌گونه) [رنگ] شیری، کِرِم ۷. (صفت‌گونه) خامه‌ای؛ کِرِم‌دار

vt ۸. [شیر] خامه گرفتن از؛ سرشیر گرفتن از ۹. (آشپزی) خامه زدن به، کِرِم زدن به ۱۰. (آشپزی) زدن، به‌صورتِ کِرِم درآوردن ۱۱. دستچین کردن، برگزیدن، انتخاب کردن ۱۲. (عامیانه) له و لورده کردن، خرد و خمیر کردن، مشت و مال دادن

double cream خامهٔ سفت

single cream خامهٔ شُل

a bit of cream سودِ چرب و شیرین، امتیازِ اضافی

chocolate cream کِرِمِ شکلاتی

cold cream → cold[1]

cream of lime دوغابِ آهک

cream of tartar (شیمی) طَرطیر

the cream of society نخبگانِ جامعه

cream cakes شیرینیِ تر، شیرینیِ خامه‌ای

cream ices بستنی

creamed potatoes پورهٔ سیب‌زمینی

cream cheese /ˌkriːm ˈtʃiːz/ *n* پنیر خامه‌ای

cream cracker /ˌkriːm ˈkrækə(r)/ *n* (در بریتانیا) بیسکویتِ ترد؛ بیسکویتِ شور

creamery /ˈkriːmərɪ/ *n* ۱. لبنیات‌فروشی ۲. لبنیات‌سازی، کارخانهٔ لبنیات

cream tea /ˌkriːm ˈtiː/ *n* چای و شیرینی

creamy /ˈkriːmɪ/ (*comp* **creamier**, *super* **creamiest**) *adj* ۱. خامه‌دار، پرخامه ۲. خامه‌مانند ۳. شیری (رنگ)، کِرِم (رنگ)

crease /kriːs/ *n* ۱. [پارچه، کاغذ و غیره] چروک؛ چین؛ تا ۲. [زمینِ کریکت] خط، خط‌کشی *vt* ۳. چروک کردن؛ چین انداختن ۴. (در بریتانیا، محاوره) خوشحال کردن، شاد کردن، سرگرم کردن *vi* ۵. چروک خوردن؛ چین افتادن، چین خوردن

crease resistant [پارچه] ضدِ چروک، چروک‌نشو

create /kriːˈeɪt/ *vt* ۱. آفریدن، خلق کردن، به وجود آوردن، هستی دادن به؛ ابداع کردن؛ احداث کردن ۲. پدید آوردن، ایجاد کردن؛ برانگیختن، برپا کردن؛ موجبِ ... شدن، باعثِ ... شدن ۳. [مقام، عنوان] منصوب کردن، گماشتن، کردن، دادن، اعطا کردن *vi* ۴. (در بریتانیا، عامیانه) قشقرق راه انداختن، الم‌شنگه برپا کردن

create a part [هنرپیشه] نقشی را برای اولین بار بازی کردن، نقش آفریدن

creation /kriːˈeɪʃn/ *n* ۱. آفرینش، خلق، خلقت، تکوین؛ ایجاد، ابداع، پدید آوردن؛ پیدایش، نشئت؛ [مقام، منصب] اعطا ۲. کائنات، موجودات، گیتی، عالمِ وجود، مخلوقات، آفریدگان ۳. [شعر، قصه، تابلو و غیره] آفریده، آفرینش، زادهٔ طبع، زادهٔ دست، اثر؛ [لباس، مُد] ساخته، پدیده، دستاورد، تولید ۴. (فلسفه) عالمِ خلق

since the creation از روزِ ازل، از آغازِ هستی

creative /kriːˈeɪtɪv/ *adj* ۱. [ذهن، شخص، فعالیت و غیره] آفریننده، خلاق، خلاقه، آفرینش‌گر، سازنده ۲. (مربوط به) آفرینش، ایجادی، آفرینشی

creatively /kriːˈeɪtɪvlɪ/ *adv* به طورِ خلاق، خلاقانه، با خلاقیت، مبتکرانه، ابتکاری

creativeness /kriːˈeɪtɪvnɪs/ *n* خلاقیت، آفرینندگی، ابتکار، نوآوری، آفرینش‌گری، ابداع

creativity /ˌkriːeɪˈtɪvətɪ/ *n* خلاقیت، آفرینش‌گری، قدرتِ ابداع، آفرینندگی

creator /kriːˈeɪtə(r)/ *n* آفریننده، خالق، صانع، پدیدآورنده، آفرینش‌گر، مبدع

the Creator آفریدگار، کردگار، جهان‌آفرین

creature /ˈkriːtʃə(r)/ *n* ۱. موجود، مخلوق، آفریده ۲. جانور، حیوان، زبان‌بسته ۳. آدم، شخص ۴. جیره‌خوار، عامل، آلتِ دست، دست‌نشانده ۵. مشروبِ قوی؛ ویسکی

be the creature of sb; be sb's creature (رسمی، به طعنه) نوکرِ کسی بودن، آدمِ کسی بودن، زیردستِ کسی بودن

a creature of habit بندهٔ عادات، دنباله‌روی رسومات

creature comforts /ˌkriːtʃə ˈkʌmfəts/ *npl* وسایلِ آسایش، اسبابِ فراغت

crèche /kreɪʃ, kreʃ/ *n* ۱. (در بریتانیا) مهدِ کودک ۲. (در آمریکا) شبیه‌سازی زایشِ مسیح، طویلهٔ مسیح

credence /ˈkriːdns/ *n* ۱. (رسمی) باور، اعتقاد ۲. اعتبار ۳. (مذهب، در عشای ربانی) میزِ نان و شراب

give / attach credence to [حرفِ مردم و غیره] وقع نهادن به، اعتبار دادن به

a letter of credence (سیاسی) اعتبارنامه، استوارنامه

credentials /krɪˈdenʃlz/ *npl* ۱. معرفی‌نامه، توصیه‌نامه؛ (سیاسی) اعتبارنامه، استوارنامه ۲. اوراقِ هویت، اوراقِ شناسایی ۳. صلاحیت، شرایطِ لازم

credibility /ˌkredəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ قبول، پذیرفتاری، اعتبار، قابلیتِ اعتماد

credibility gap /kredəˈbɪlətɪ gæp/ *n* ۱. ناهماهنگی، اختلاف (میانِ حرف و عمل) ۲. بی‌اعتباری، عدمِ اعتبار

credibility rating /kredəˈbɪlətɪ reɪtɪŋ/ *n* دامنهٔ اعتبار، میزانِ صحت

credible /ˈkredəbl/ *adj* [شخص، شاهد، حکم] قابل‌قبول، پذیرفتنی، معتبر، موثق، درخورِ اعتماد؛ [رویداد] باورکردنی

credibly /ˈkredəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ موثق، به طورِ مطمئنی، به طورِ قابل‌اعتمادی؛ به طورِ قابل‌قبولی، به طرزی پذیرفتنی ۲. مطمئناً، بی‌شک، حتماً

credit[1] /'kredɪt/ *n* ۱. (بازرگانی، مالی) اعتبار ۲. (مالی) [حسابِ بانکی] موجودی ۳. (مالی) اعتبارِ بانکی، وامِ بانکی ۴. (حسابداری) بستانکار، ستونِ بستانکار ۵. (در آمریکا، آموزشی) واحدِ درسی، واحد ۶. اعتبار، شهرت، خوش‌نامی، احترام؛ آبرو، آبرومندی، مایهٔ سرافرازی، افتخار ۷. باور، ایمان؛ اعتماد؛ مقبولیت، پذیرفتاری، قبول ۸. (در جمع) [فیلمِ سینما] عناوین، اسامی

buy on credit نسیه خریدن، به وعده خریدن، اعتباری خریدن

Cash or on credit? نقد یا نسیه؟

a letter of credit (مالی) اعتبارنامه (بانکی)، برگهٔ اعتبار

sell on credit نسیه فروختن، وعده‌ای فروختن، اعتباری فروختن

be a credit to مایهٔ خوش‌نامیِ ... بودن، مایهٔ سرافرازیِ ... بودن

do sb credit; do credit to sb; be / stand to sb's credit بر اعتبارِ کسی افزودن، به شهرتِ کسی افزودن، مایهٔ سرافرازیِ کسی شدن، موجبِ سربلندیِ کسی شدن

get / take credit (for sth) اعتبار کسب کردن؛ امتیاز گرفتن، نمره گرفتن

give credit (for sth) اعتبار دادن؛ امتیاز دادن، نمره دادن

lose credit with اعتبارِ خود را پیشِ ... از دست دادن، حنای (کسی) دیگر پیشِ ... رنگی نداشتن

reflect credit on sb = do sb credit

give credit to صحه گذاشتن، تأیید کردن، بر اعتبارِ ... افزودن

gain credit with موردِ قبول قرار گرفتن، تأیید شدن نزد، اعتبار یافتن پیشِ

lend credit to تأیید کردن

a man of credit آدم معتبر

on the credit side اما از طرفِ دیگر، اما خوشبختانه

have sth to one's credit افتخارِ رسیدن به چیزی را داشتن، در کارنامهٔ افتخاراتِ خود داشتن

credit[2] /'kredɪt/ *vt* [شایعه، خبر] قبول کردن، باور کردن، قبول داشتن، پذیرفتن

credit sb / sth with sth; credit sth to sb / sth ۱. [خصوصیت و غیره] به کسی / چیزی نسبت دادن، کسی / چیزی را به ... متصف ساختن، کسی / چیزی را به ... شناختن ۲. [مبلغ] به حسابِ کسی / جایی ریختن، در ستونِ بستانکارِ کسی / جایی وارد کردن

credit sb / sth as کسی / چیزی را به (عنوانِ) ... شناختن

creditable /'kredɪtəbl/ *adj* ۱. افتخارآفرین، موجبِ سربلندی، مایهٔ اعتبار، درخورِ احترام، آبرومندانه؛ درخورِ ستایش، ستودنی، شایانِ تحسین ۲. (کهنه) قابل‌قبول، پذیرفتنی، باورکردنی

creditably /'kredɪtəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌تمجیدی، به طورِ قابل‌ستایشی، به نحوِ تحسین‌برانگیزی، با افتخار، به طرزی افتخارآفرین، آبرومندانه

credit account /'kredɪt əkaʊnt/ *n* (مالی) حساب، حسابِ نسیه

credit balance /'kredɪt bæləns/ *n* (مالی) [حسابِ بانکی] ماندهٔ بستانکار

credit card /'kredɪt kɑ:d/ *n* (مالی، بازرگانی) [بانک، شرکت] کارتِ اعتباری

credit course /'kredɪt kɔ:s/ *n* (آموزشی) درسِ واحدی؛ دورهٔ واحدی

credit entry /'kredɪt entrɪ/ *n* (مالی) ثبت در ستونِ بستانکار

credit facilities /'kredɪt fəsɪlətɪz/ *npl* (مالی، بازرگانی) تسهیلاتِ اعتباری

credit note /'kredɪt nəʊt/ *n* (بازرگانی) برگِ بستانکار

creditor /'kredɪtə(r)/ *n* طلبکار

credit rating /'kredɪt reɪtɪŋ/ *n* (مالی) میزانِ اعتبار، درجهٔ اعتبار

credit sale /'kredɪt seɪl/ *n* (بازرگانی) فروشِ اعتباری، فروشِ نسیه، نسیه

credit-side /'kredɪt saɪd/ *n* (حسابداری) ستونِ بستانکار

on the credit-side از جنبهٔ مثبتِ قضایا، به عنوانِ یک امتیاز

credit squeeze /'kredɪt skwi:z/ *n* (اقتصاد) سیاستِ تحدیدِ اعتبار

credit titles /'kredɪt taɪtlz/ *npl* [فیلمِ سینما] عناوین، اسامی

credit transfer /'kredɪt trænsfɜ:(r)/ *n* (مالی) انتقالِ اعتبار

creditworthiness /'kredɪtwɜ:ðɪnɪs/ *n* (مالی) اعتبار، قابلیتِ اعتبار

creditworthy /'kredɪtwɜ:ðɪ/ *adj* (مالی) معتبر، دارای اعتبار

credo /'kri:dəʊ, 'kreɪdəʊ/ (*pl* credos) = creed

credulity /krɪ'dju:lətɪ, (US) -'du:-/ *n* زودباوری، سادگی، ساده‌دلی، ساده‌لوحی، صاف و صادقی

credulous /'kredjʊləs, (US) -dʒə-/ *adj* زودباور، ساده، ساده‌دل، ساده‌لوح، صاف و صادق

credulously /'kredjʊləslɪ, (US) -dʒə-/ *adv* ساده‌دلانه، ساده‌لوحانه، با زودباوری، با سادگی، خوش‌باورانه

creed /kri:d/ *n* (مذهب) ۱. اعتقاد، عقیده؛ اصولِ اعتقادات؛ کیش، آیین، مرام، مذهب ۲. تشهد، شهادت؛ کلمهٔ شهادت ۳. اعتقادنامه، شهادت‌نامه؛ اصولِ عقیدتی
the (Apostles') Creed (در مسیحیت) اعتقادنامهٔ رسولان

creek /kri:k/ *n* ۱. (در بریتانیا، جغرافی) آبنای ۲. (در آمریکا) نهر
be up the creek (عامیانه) تو مخمصه افتادن

creel /kri:l/ *n* سبدِ ماهیگیری

creep /kri:p/ (*pt,pp* **crept**) *vi* ۱. [حیوان] خزیدن؛ [انسان] خزیده رفتن، سینه‌خیز رفتن، چهار دست و پا رفتن، دولا دولا رفتن ۲. یواش رفتن، آرام رفتن، بی‌صدا حرکت کردن، دزدیده راه رفتن ۳. [گیاه] خزیدن، شاخه دواندن؛ بالا رفتن ۴. خود را جا کردن، رخنه کردن، نفوذ کردن؛ راه یافتن < An error crept into it. > ۵. [زمان، سن] سررسیدن، ناگهان رسیدن ۶. [تن، گوشتِ تن] لرزیدن، مرتعش شدن، متشنج شدن
n ۷. (عامیانه) چاپلوس، متملق، خایه‌مال
creep about on tiptoe رو نوکِ پا رفتن
give sb the creeps (محاوره) تنِ کسی را لرزاندن، کسی را مشمئز کردن
make one's flesh creep → flesh
creep up *vi* [قیمت] افزایش یافتن، بالا رفتن
creep up on *sb* *vt* غافلگیر کردن، سراغ ... آمدن

creeper /'kri:pə(r)/ *n* ۱. [شخص، حیوان] خزنده ۲. [گیاه] رونده؛ بالارونده ۳. [پرنده] دارخزک، دیوارخزک ۴. (محاوره) متملق، چاپلوس

creeping /'kri:pɪŋ/ *adj* ۱. تدریجی، آرام ۲. پیش‌رونده، خزنده

creepy /'kri:pɪ/ (*comp* **creepier**, *super* **creepiest**)
adj (محاوره) ۱. [شخص، جا و غیره] چندش‌آور، مشمئزکننده ۲. [داستان و غیره] ترسناک، وحشت‌آور
a creepy story داستانی که مو بر تنِ آدم راست می‌کند

creepy-crawly /,kri:pɪ 'krɔ:lɪ/ *n* (محاوره) جک و جانور، مار و مور، مور و مگس

cremate /krɪ'meɪt/ *vt* [جسد، مرده] سوزاندن

cremation /krɪ'meɪʃn/ *n* مرده‌سوزان، جسدسوزان

crematoria /,kremə'tɔ:rɪə/ *pl* of **crematorium**

crematorium /,kremə'tɔ:rɪəm/ (*pl* **crematorium, crematoria**) *n* (در مرده‌سوزانی) آتشگاه، آتشخانه؛ کورهٔ جسدسوزی

crematory /'kremətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ = crematorium

crème de la crème /,krem də lɑ: 'krem/ *n* زبده، گلِ سرسبد، نخبه

crème de menthe /,krem də 'mɒnθ/ *n* لیکورِ نعناع، کِرِمِ دومانت

crenelated /'krenəleɪtɪd/ (US) = crenellated

crenelation /,krenə'leɪʃn/ (US) = crenellation

crenellated /'krenəleɪtɪd/ *adj* [دیوارِ قلعه، برج و غیره] کنگره‌دار، دندانه‌دار، دندانه‌دندانه

crenellation /,krenə'leɪʃn/ *n* [دیوار، برج و غیره] کنگره، دندانه

Creole /'kri:əʊl/ *adj,n* (در مستعمرات) اروپایی‌نژاد؛ دورگهٔ اروپایی ـ آفریقایی

creole /'kri:əʊl/ *n,adj* [زبان] کریول، (مربوط به) زبانِ مادریِ آمیخته

creosote /'krɪəsəʊt/ *n* ۱. (شیمی، پزشکی) کرئوزوت، جوهرِ قطران
vt ۲. با جوهرِ قطران رنگ کردن

crepe /kreɪp/ *n* (پارچه، لاستیک) کِرِپ

crêpe /kreɪp/ = crepe

crêpe de Chine /,kreɪp də 'ʃi:n/ *n* [پارچه] کرپ دوشین

crepe paper /,kreɪp 'peɪpə(r)/ *n* کاغذِ کشی

crepe rubber /,kreɪp 'rʌbə(r)/ *n* لاستیکِ کِرِپ

crepe-soled shoes /,kreɪp səʊld 'ʃu:z/ *npl* کفشِ ته‌کرپ

crepitate /'krepɪteɪt/ *vi* ترق‌توروق کردن

crepitation /,krepɪ'teɪʃn/ *n* (صدای) ترق‌توروق

crept /krept/ *pt,pp* of **creep**

crepuscular /krɪ'pʌskjʊlə(r)/ *adj* (رسمی) سحرگاهی، سپیده‌دمی؛ شامگاهی < crepuscular birds >

crescendo /krɪ'ʃendəʊ/ (*pl* **crescendos**)
n ۱. (موسیقی) اوج‌گیری ۲. (مجازی) افزایش، تزاید ۳. اوج، نقطهٔ اوج
adj,adv ۴. (موسیقی) [حرکت، سرعت] اوج‌گیر ۵. اوج‌گیرنده، افزاینده، رو به افزایش

crescent /'kresnt/ *n* ۱. هلال، ماهِ نو ۲. (شهرسازی) نیم‌دایره، نیم‌فلکه، میدانگاهی ۳. (صفت‌گونه) هلالی، هلالی‌شکل ۴. (صفت‌گونه) روبه‌رشد، روبه‌افزایش

Crescent /'kresnt/ *n* (مجازی) اسلام

cress /kres/ *n* (گیاه) شاهی، تره‌تیزک

crest /krest/ *n* ۱. [پرنده] کاکل؛ [خروس] تاج ۲. [کلاهخود] جِقّه؛ نوک ۳. (ادبی) مغفر، کلاهخود ۴. [کوه، تپه، موج] قله، ستیغ، نوک؛ خطِ رأس ۵. [سپر، کاغذ، مهر و غیره] آرم، نشان، علامت، مارک ۶. [اسب، سگ] خطِ پشتِ گردن؛ یال ۷. [دیوار] شیروانی، آهنکوب ۸. اوج، ذُروه، نقطهٔ اوج ۹. [استخوان] تیغه
vt ۱۰. بر تارکِ (چیزی) نهادن، تاجی از ... گذاشتن بر سرِ < The waves crested with foam. > ۱۱. بر سرِ ... قرار گرفتن، نوکِ ... قرار گرفتن ۱۲. [کوه، تپه] به قلهٔ ... رسیدن
vi ۱۳. [موج] قله بستن، اوج گرفتن ۱۴. به اوج رسیدن

on the crest of a / the wave در اوجِ موفقیت؛ در اوجِ خوشبختی

the family crest نشانِ خانوادگی

crested /ˈkrestɪd/ *adj* ۱. [کاغذ و غیره] آرم‌دار، نشان‌دار، مارک‌دار ۲. [پرنده] کاکلی، کاکل‌دار، تـاجدار؛ (در ترکیب) کاکل، تاج < the golden-crested wren >

crestfallen /ˈkrestfɔːlən/ *adj* دماغ‌سوخته، تولب، پکر، گرفته، افسرده، مغموم، دمغ

He returned empty-handed and crestfallen. با دستِ خالی و لب و لوچهٔ آویزان برگشت.

cretaceous /krɪˈteɪʃəs/ *adj* (مربوط به) گِلِ سفید، سفید گلی

the Cretaceous (age) (زیست‌شناسی) دورهٔ کرتاسه

Cretan /ˈkriːtən/ *adj* ۱. کِرِتی، (مربوط به) کِرِت
n ۲. اهلِ کِرِت، کِرِتی

Crete /kriːt/ *n* (جزیرهٔ) کِرِت

cretin /ˈkretɪn, (US) ˈkriːtn/ *n* ۱. (پزشکی) عقب‌ماندهٔ کوتوله، کِرِتَن ۲. (محاوره) کودن، ابله، احمق

cretinism /ˈkretɪnɪzəm, (US) ˈkriːt-/
n (پزشکی) کِرِتینیسم (= عقب‌ماندگیِ توأم با کوتولگی)

cretinous /ˈkretɪnəs (US) ˈkriːt-/
adj ۱. (پزشکی) (مربوط به) کرتینیسم ۲. (پزشکی) دچارِ کرتینیسم ۳. (محاوره) کودن، ابله، بُله

cretonne /ˈkretɒn/ *n* [پارچه] کتانِ گلدار

crevasse /krɪˈvæs/ *n* (زمین‌شناسی) شکافِ یخی، کافت

crevice /ˈkrevɪs/ *n* [صخره، دیوار و غیره] شکاف، تَرَک، رخنه

crew[1] /kruː/ *n* ۱. [کشتی، هواپیما، قطار و غیره] خَدَمه، کارکنان ۲. [قایقِ مسابقه] گروهِ پاروزنان ۳. دسته، گروه، باند، تیم
vi ۴. (کشتی‌رانی) به‌عنوانِ خدمه کارکردن، جزو خدمه بودن

the ground crew [هواپیما] خدمهٔ زمینی

crew[2] /kruː/ *pt* of **crow**[2]

crew-cut /ˈkruː kʌt/ *n* موی کوتاه، موی آلمانی

crew neck /ˈkruː nek/ *n,adj* [پیراهن، ژاکت] یقه گرد

crib[1] /krɪb/ (*prp* **cribbing**, *pt,pp* **cribbed**)
n ۱. آخور ۲. [غله] کَنِه، گنجه ۳. [نمک و غیره] قوطی، جعبه؛ سبد ۴. (در بریتانیا) شبیه‌سازیِ زایشِ مسیح، طویلهٔ مسیح ۵. تختِ نوزاد
vt ۶. (کهنه) حبس کردن، تو سیاه‌چال انداختن

crib[2] /krɪb/ (*prp* **cribbing**, *pt,pp* **cribbed**)
n ۱. سرقتِ ادبی، دزدیِ ادبی ۲. (آموزشی) ترجمهٔ تحت‌ـ اللفظی ۳. (آموزشی) تقلب، کپی‌کردن ۴. (محاوره) دله‌دزدی
vt ۵. [برگهٔ امتحانی، نوشته، اثر] کپی کردن، نوشتن از روی
۶. (محاوره) کش رفتن، دزدیدن
vi ۷. (آموزشی) تقلب کردن، نوشتن از روی دستِ

cribbage /ˈkrɪbɪdʒ/ *n* (بازیِ ورق) کریبیج

cribbage board /ˈkrɪbɪdʒ bɔːd/
n (بازیِ ورق) صفحهٔ کریبیج

crick /krɪk/ *n* ۱. (پزشکی) [گردن، کمر] گرفتگی، چنگه
vt ۲. [عضلهٔ گردن، کمر] گرفتن، خشک شدن

I cricked my neck. گردنم گرفت.

cricket[1] /ˈkrɪkɪt/ *n* جیرجیرک

cricket[2] /ˈkrɪkɪt/ *n* (ورزش) کریکت

that's not cricket (در بریتانیا، مجازی، محاوره) انصاف نیست، بی‌انصافی است، ناجوانمردی است

cricketer /ˈkrɪkɪtə(r)/ *n* کریکت‌باز، بازیکنِ کریکت

cricketing /ˈkrɪkɪtɪŋ/ *adj* (مربوط به) کریکت؛ علاقمند به کریکت، کریکت‌باز

crier /ˈkraɪə(r)/ *n* ۱. [دادگاه] مأمورِ اعلام، فرّاش، جارزن ۲. آدمِ گریه‌ای؛ بچهٔ گریه‌ای، بچهٔ زرزرو

a town-crier (کهنه) جارچی، منادی

crikey /ˈkraɪkɪ/ *int* (در بریتانیا، محاوره، بیانگرِ تعجب و حیرت) وای، اَکّه هه

crime /kraɪm/ *n* ۱. جرم، جنایت، بزه؛ تبهکاری، بـزهکاری، قـانون‌شکنی ۲. خـطا، گـناه، تـقصیر؛ حماقت ۳. (نظامی) بی‌انضباطی، خلاف، خلافکاری
vt ۴. (نظامی) (به بی‌انـضباطی) مـتهم کـردن؛ (بـرای بی‌انضباطی) محکوم کردن

a crime wave موجِ جنایت، موجِ جنایات

Crimea /kraɪˈmɪə/ *n* (شبه‌جزیرهٔ) کریمه

crime fiction /ˈkraɪm fɪkʃn/ *n* رمانِ جنایی، داستانِ جنایی

crime sheet /ˈkraɪm ʃiːt/ *n* (نظامی) پروندهٔ بی‌انضباطی

criminal /ˈkrɪmɪnl/ *adj* ۱. [عمل، انگیزه] جنایتکارانه، تبهکارانه؛ [قانون و غیره] جنایی ۲. خـلافِ اخـلاق، شرم‌آور، ننگین
n ۳. جـانی، جنایتکار، تبهکار؛ بـزهکار، مجرم

criminal assault تجاوزِ جنایتکارانه

criminal conversation (در آمریکا) زنای محصنه

criminal law (حقوق) حقوقِ جزا، حقوقِ جنایی

It's criminal to stay indoors today. (مجازی) چنین روزِ خوبی در خانه ماندن گناه است.

criminalise /ˈkrɪmɪnəlaɪz/ = criminalize

criminality /ˌkrɪmɪˈnælətɪ/ *n* ارتکابِ جرم، جرم، بزهکاری، جنایت، تبهکاری؛ مجرمیت، جنایتکاری

criminalize /ˈkrɪmɪnəlaɪz/ *vt* ۱. مثلِ جنایتکاران رفتار کردن با، جنایتکار قلمداد کردن ۲. غیرقانونی اعلام کردن، ممنوع کردن

criminally /ˈkrɪmɪnəlɪ/ *adv* ۱. از لحاظِ کیفری، از نظرِ جزایی؛ از لحاظِ جنایی ۲. به طورِ شرم‌آوری، به طرزی ننگ‌آور

criminologist /ˌkrɪmɪˈnɒlədʒɪst/ *n* جرم‌شناس

criminology /ˌkrɪmɪˈnɒlədʒɪ/ *n* جرم‌شناسی

crimp /krɪmp/ *vt* ۱. [مو] فر زدن، تاب دادن؛ [پارچه و غیره] چین دادن، چین‌دار کردن ۲. (در آمریکا، محاوره) سدِ راه شدن، مانعِ ...شدن، جلوگیری کردن از
n (در آمریکا) ۳. جلوگیری، ممانعت ۴. [مو] حلقه، طره، فر، تاب؛ [پارچه و غیره] چین، تا

crimson /ˈkrɪmzn/ *n,adj* ۱. (رنگِ) زرشکی، سرخِ آتشین، خون‌رنگ
vt ۲. زرشکی کردن، سرخ کردن، به رنگِ سرخ درآوردن
vi ۳. زرشکی شدن، سرخ شدن

cringe /krɪndʒ/ *vi* ۱. قوز کردن، کز کردن، تو خود جمع شدن، خود را جمع کردن؛ خود را پس کشیدن، پس رفتن
< The dog cringed at the sight of the whip. > ۲. خود را کوچک کردن، خود را خوار کردن، خود را حقیر کردن؛ حقیر بودن، کوچک بودن، خوار بودن

crinkle /ˈkrɪŋkl/ *n* ۱. [کاغذ و غیره] چین، چروک، موج
vt ۲. چروک کردن، موج‌دار کردن، موج انداختن
vi ۳. چروک خوردن، چروکیدن، چین خوردن، موج‌دار شدن، موج افتادن

crinkly /ˈkrɪŋklɪ/ *adj* [کاغذ و غیره] چروک، چروکیده، چین‌خورده، موج‌دار؛ [مو] تاب‌خورده، فردار، مجعّد

crinoline /ˈkrɪnəlɪn/ *n* ۱. (خیاطی) [کُت و غیره] پارچهٔ مویی، لایی، لایی مویی، قدک ۲. [دامنِ زنانه] ژِپون

cripes /kraɪps/ *int* (بیانگرِ تعجب و حیرت) خدای من

cripple /ˈkrɪpl/ *n* ۱. شَل، چُلاق؛ فَلَج، اِفلیج؛ زمین‌گیر، علیل، عاجز، معلول؛ بی‌دست و پا
vt ۲. شَل کردن، چلاق کردن؛ علیل کردن، زمین‌گیر کردن؛ ناقص کردن ۳. (مجازی) [کشتی، هواپیما] از کار انداختن؛ [کار، فعالیت، تولید و غیره] متوقف کردن، لنگ کردن، خواباندن، فلج کردن

crippling taxes مالیات‌های کمرشکن

crises /ˈkraɪsiːz/ *pl* of **crisis**

crisis /ˈkraɪsɪs/ (*pl* **crises**) *n* [بیماری، زندگی، تاریخ و غیره] بحران، مرحلهٔ بحرانی، موقعِ حساس، نقطهٔ عطف

come to a crisis; reach a crisis بحرانی شدن، به مرحلهٔ بحرانی رسیدن، به بحران نزدیک شدن

get a crisis on one's hands دچارِ بحران شدن، با بحران دست به گریبان شدن

crisp /krɪsp/ (*comp* **crisper**, *super* **crispest**)
adj ۱. [بیسکویت و غیره] خشک، شکننده، ترد؛ [میوه و سبزی] تازه، تر و تازه ۲. [هوا] سرد و خشک، گزنده ۳. [مو] فرفری ۴. [شیوه، پاسخ] قاطع، دقیق، صریح ۵. [تصویر، طرح] واضح، مشخص، آشکار ۶. [کاغذ، پارچه] صاف، شق و رق، بدونِ چروک
n ۷. چیپس
vt ۸. (در بریتانیا) برشته کردن
vi ۹. (در بریتانیا) برشته شدن

crisp (*sth*) **up** = **crisp** *vt,vi*

crispbread /ˈkrɪspbred/ *n* (بیسکویتِ) ترد، بیسکویتِ چاودار

crisply /ˈkrɪsplɪ/ *adv* ۱. [پختن] به صورتی برشته، کاملاً برشته ۲. [اتو کردن] کاملاً صاف ۳. [گفتن] با لحنی خشک، به سردی؛ با صراحت

crispness /ˈkrɪspnɪs/ *n* ۱. تردی، خشکی ۲. صراحت، قاطعیت؛ ایجاز، اختصار

crispy /ˈkrɪspɪ/ (*comp* **crispier**, *super* **crispiest**)
adj (محاوره) ۱. [بیسکویت و غیره] ترد، برشته، خشک ۲. [میوه، سبزی] تازه، تر و تازه

crisscross /ˈkrɪskrɒs, (US) -krɔːs/ *adj* ۱. [خطوط] متقاطع؛ درهم‌برهم ۲. [طرح] مشبک، خط‌خطی، ضربدری
n ۳. ضربدر ۴. خطوطِ متقاطع، شبکه
adv ۵. چپ‌اندرقیچی، زیگزاگ، ضربدری
vi ۶. ضربدری رفتن، زیگزاگ رفتن ۷. همدیگر را قطع کردن
vt ۸. ضربدر زدن؛ خط‌خطی کردن ۹. قطع کردن

criteria /kraɪˈtɪərɪə/ *pl* of **criterion**

criterion /kraɪˈtɪərɪən/ (*pl* **criteria, criterions**)
n معیار، ملاک، ضابطه، سنجه، میزان، مقیاس، محک

critic /ˈkrɪtɪk/ *n* ۱. (ادبیات، هنر) منتقد ۲. نکته‌سنج، نقّاد؛ خرده‌گیر، عیب‌جو

critical /ˈkrɪtɪkl/ *adj* ۱. [وضعیتِ بیمار، وضعِ اجتماعی] بحرانی، حساس، وخیم، خطرناک، سخت، حاد ۲. [نوشته، تحلیل، نسخه] انتقادی ۳. [شخص، نگاه] نکته‌سنج، نقاد، خرده‌بین، موشکاف؛ خرده‌گیر، عیب‌جو؛ [برخورد، بررسی] انتقادآمیز، نقادانه، عیب‌جویانه

critically /ˈkrɪtɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ خطرناکی، به طرزی جدی، به طورِ وخیمی، به طرزی بحرانی، به طرزی حادّ؛ سخت ۲. نقّادانه، موشکافانه؛ به طورِ انتقادآمیزی، عیب‌جویانه ۳. موشکافانه، به دقت، به طورِ دقیقی، با نکته‌سنجی

criticise /ˈkrɪtɪsaɪz/ = criticize

criticism /ˈkrɪtɪsɪzəm/ *n* ۱. (ادبیات، هنر) نقد ۲. عیب‌جویی، انتقاد، خرده‌گیری

criticize /ˈkrɪtɪsaɪz/ *vt* ۱. [کتاب، غیره] نقد کردن ۲. [رفتار، شخص] عیب‌جویی کردن از، خرده گرفتن از، انتقاد کردن از، ایراد گرفتن از؛ سرزنش کردن، ملامت کردن، نکوهیدن
vi ۳. انتقاد کردن، عیب‌جویی کردن

critique /krɪ'ti:k/ *n* [مقاله، فن] نقد

croak /krəʊk/ *n* ۱. [قورباقه] غورغور؛ [کلاغ] قارقار؛ [شخص] خِرخِر، خِس‌خِس

vi ۲. [قورباقه] غورغور کردن؛ [کلاغ] قـارقار کـردن؛ [شخص] خِرخِر کردن، خِس‌خِس کردن ۳. (عامیانه) بـه خِرخِر افتادن، نفسِ آخر را کشیدن، مردن ۴. نفوسِ بد زدن، شگونِ بد زدن، مُرغوا زدن، فالِ بد زدن

vt ۵. با خِرخِر گفتن، خِـرخِـرکنان گـفتن ۶. (عـامیانه) کشتن، نفله کردن

Croat /'krəʊæt/ *n* کِرُوات، اهلِ کِرُواسی

Croatia /krəʊ'eɪʃɪə/ *n* کِرُواسی

Croatian /krəʊ'eɪʃɪən/ *adj* کرواتی، کرواسیایی، (مربوط به) کِرُواسی

crochet /'krəʊʃeɪ, (US) krəʊ'ʃeɪ/ (*pt,pp* **crocheted** /'krəʊʃeɪd, (US) krəʊ'ʃeɪd/)

n ۱. قلاب‌بافی

vt ۲. [پیراهن] با قلاب بافتن

vi ۳. قلاب‌بافی کردن

a crochet hook میلِ قلاب‌بافی، قلاب

crock[1] /krɒk/ *n* ۱. کوزهٔ سفالی، سَبو؛ دیگِ سفالی، دیزیِ گلی ۲. تکهٔ سفال، سفال شکسته ۳. (در جمع) ظروفِ سـفالی ۴. (در آمـریکا، مـجازی، عـامیانه) یـاوه، گزافه، حرفِ پوچ، مزخرف

crock[2] /krɒk/ *n* (در بریتانیا) ۱. اسبِ مردنی، یابو لقه ۲. آدمِ فکسنی، آدمِ لاجـون، مـردنی، آدمِ لق‌لقو ۳. ماشینِ زهواردررفته، ابوطیاره

crock (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. (محاوره) [اسب، ماشین، شخص] رُسِّ ... را کشیدن، درب و داغون کردن

vi ۲. (محاوره) زهوارِ ... دررفتن، از پا افتادن

crockery /'krɒkərɪ/ *n* ۱. ظروفِ سفالی، ظروفِ گلی، سفالینه ۲. ظروف، ظرف

crocodile /'krɒkədaɪl/ *n* ۱. تِمساح، سوسمار (آبی) ۲. (صفت‌گونه) (از) چرمِ تـمساح ۳. (در بریتانیا، محاوره) صفِ شاگردان (به ستون دو)

crocodile tears اشکِ تمساح، اشکِ ریا

crocus /'krəʊkəs/ (*pl* **crocuses** /-sɪz/)

n ۱. زعفرانِ گل (= نوعی گلِ زینتی) ۲. رنگِ زعفرانی

crocus sativus زعفران

Croesus /'kri:səs/ *n* کروزوس (= پادشاهِ ثروتمندِ لیدیایی، قرنِ ششمِ پیش از میلاد)

be as rich as Croesus گنجِ قارون داشتن، ثروتِ سرشار داشتن، توی پول غلت زدن

croft /krɒft, (US) krɔ:ft/ *n* ۱. (در بریتانیا) مزرعهٔ کوچک ۲. (کهنه) باغچه، باغ

crofter /'krɒftə(r), (US) 'krɔ:ft-/ *n* (در بریتانیا) زارعِ خرده‌پا، کشاورزِ خرده‌پا

croissant /'krwʌsɒŋ, (US) krʌ'sɒŋ/ *n* کرواسان (= نوعی نانِ صبحانهٔ هلالی‌شکل)

cromlech /'krɒmlek/ *n* دُلْمَن (= طاق‌های پیش از تاریخ، متشکل از چند تخته سنگ به‌عنوانِ ستون و یک تخته سنگ به‌عنوانِ سقف)

crone /krəʊn/ *n* عجوزه، پیرزنِ فرتوت

crony /'krəʊnɪ/ *n* (محاوره) رفیق، دوستِ صمیمی، یارِ غار، همپالکی

crook /krʊk/ *n* ۱. عصای چوپانی، چوب‌دست، کَجَک؛ [اسقف] عصا ۲. قلاب، چنگک ۳. [جاده، رود] پیچ، خم ۴. (محاوره) متقلب، کلاهبردار، دزد

adj ۵. (در استرالیا، محاوره) مریض، بیمار

vt ۶. [انگشت، بازو و غیره] خم کردن، تا کردن، کج کردن ۷. (عامیانه) کش رفتن، دزدیدن

vi ۸. خم شدن، تا شدن، کج شدن

by hook or by crook → hook

on the crook ۱. (عامیانه) متقلب، کلاهبردار، ناتو ۲. با تقلب

crook-back /'krʊk bæk/ *n,adj* (کهنه) گوژپشت، قوزی

crook-backed /'krʊk bækt/ = crook-back

crooked /'krʊkɪd/ *adj* ۱. [عصا و غیره] کج، خمیده، کج و مـعوج، نـاصاف، تـاب‌خورده، پـیچ‌خورده؛ [قامت] دولا، دوتا؛ [راه] پرپیچ و خم؛ [کاغذ و غیره] چروکیده، چروک‌خورده ۲. (مجازی) [شخص] دغل، کلاهبردار، متقلب، ناتو، نادرست، ناجور، کـجرو؛ [عمل، شیوه] نامشروع، دغل‌کارانه

a crooked smile خندهٔ زورکی

crookedly /'krʊkɪdlɪ/ *adv* ۱. [لبخند] کجکی، به طورِ کـجکی، کـج، بـه طـرزی کـج و کـوله ۲. دغل‌بازانه، دغل‌کارانه، با نادرستی

crookedness /'krʊkɪdnɪs/ *n* ۱. [بدن و غیره] خمیدگی، قوز، کج و مـعوجی، کـجی؛ پـیچ و خـم، اعوجاج، خم ۲. دغل، دغل‌کاری، دوز و کلک، تقلّب

croon /kru:n/ *vt* ۱. زمزمه کردن، زیرِ لب خواندن، برای خود خواندن؛ آرام حرف زدن برای، زیرِ لب خواندن برای

vi ۲. دل‌ای‌دل‌ای کردن، زمزمه کردن

crooner /'kru:nə(r)/ *n* ترانه‌خوان، آوازه‌خوان

crop /krɒp/ (*prp* **cropping**, *pt,pp* **cropped**)

n ۱. [مـیوه، غـله و غـیره] مـحصول، بـرداشت، کشت، حاصل ۲. [سؤال، مسئله] سِری، رشته؛ [شخص] گروه، تعداد، دسته ۳. [پرنده] چینه‌دان ۴. دسـتهٔ شـلاق ۵. تازیانه، شلاق ۶. موی از ته تراشیده، موی بسیار کوتاه؛ تراشیدنِ مو از ته

vt ۷. [اسب، گاو و غیره] چریدن، خوردن، پـوز زدن ۸.

[موی انسان] زدن، تراشیدن؛ [دم اسب، گوشِ سگ] بریدن ۹. [بذر] افشاندن؛ [دانه، گیاه] کاشتن
vi ۱۰. [زمین، زراعت، درخت] محصول دادن، بار دادن، ثمر دادن

get the crops in محصول برداشتن، محصول جمع‌آوری کردن
in / under crop [زمین] زیرِ کشت
out of crop [زمین] آیش
neck and crop → neck
give sb a (close) crop موی کسی را از ته تراشیدن
crop out *vi* (زمین‌شناسی) [صخره، موادِ معدنی] بیرون آمدن، بالا آمدن، رو آمدن
crop up *vi* ۱. [مسئله، مشکل] سبز شدن، پیش آمدن، ظاهر شدن؛ [حادثه] روی دادن، پدیدار شدن، اتفاق افتادن ۲. (زمین‌شناسی) [صخره و غیره] رو آمدن، بالا آمدن

crop-duster /ˈkrɒp dʌstə(r)/ *n* (کشاورزی) ۱. سمپاش ۲. هواپیمای سمپاش

crop-dusting /ˈkrɒp dʌstɪŋ/ *n* (کشاورزی) سمپاشی

cropper /ˈkrɒpə(r)/ *n* ۱. ماشینِ درو؛ ماشینِ برداشتِ محصول؛ (شخص) دروگر؛ محصول‌بردار ۲. گیاهِ بارده، درختِ بارآور ۳. ماشینِ پشم‌چینی؛ (شخص) پشم‌چین ۴. (محاوره) شکست، سقوط، ناکامی

a bad / light cropper گیاهِ کم‌بار / کم‌بر / کم‌ثمر
a good / heavy cropper گیاهِ پربار / پرثمر / پربر
come a cropper (محاوره) ۱. زمین خوردن، با سر افتادن، افتادن ۲. شکست خوردن، ناکام شدن

crop rotation /ˈkrɒp rəʊteɪʃn/ *n* (کشاورزی) کشتِ گرد، کشتِ تناوبی

crop-sprayer /ˈkrɒp spreɪə(r)/ = crop-duster

crop-spraying /ˈkrɒp spreɪɪŋ/ = crop-dusting

croquet /ˈkrəʊkeɪ, (US) krəʊˈkeɪ/ *n* کروکه، (بازی) گوی و حلقه

croquette /krəʊˈket/ *n* (غذا) کوفته

crore /krɔː(r)/ *n* (در هند و پاکستان) کرور (= ده‌میلیون)

crosier /ˈkrəʊzɪə(r), (US) -ʒər/ *n* عصای اسقفی

cross[1] /krɒs, (US) krɔːs/ *n* ۱. (علامت) ضربدر؛ بعلاوه ۲. (در حروفِ f, t و غیره) خطِ افقی، سرکش ۳. صلیب، چلیپا، خاج ۴. (مجازی) رنج، درد، محنت، مصیبت ۵. نشانِ صلیب، نشانِ شجاعت < the Victoria Cross > ۶. عبور، قطع، گذشتن ۷. (زیست‌شناسی، نیز مجازی) پیوند، آمیزه، مخلوط < A mule is a cross between a horse and an ass. > ۸. (عامیانه) دوز و کلک، حقه‌بازی

make one's cross مُهرِ خود را پای... گذاشتن
the Cross ۱. صلیبِ عیسی ۲. مسیحیت
bear one's cross تحملِ رنج کردن، جور کشیدن، بارِ رنج‌ها را بر دوش کشیدن
take up one's cross پذیرای رنج شدن، آمادهٔ قبولِ رنج شدن
cut on the cross (خیاطی) اریب بریدن

cross[2] /krɒs, (US) krɔːs/ *vt* ۱. [خیابان، رود، اتاق، بیابان و غیره] قطع کردن، از وسطِ ...گذشتن، عبور کردن از، رد شدن از، گذشتن از ۲. [کلمه، رقم و غیره] خط زدن، قلم زدن، قلم گرفتن، خط کشیدن روی ۳. روی هم انداختن، همدیگر را قطع کردن ۴. [اشخاص] (بی‌خبر) از کنارِ یکدیگر گذشتن، از مقابلِ هم گذشتن (و همدیگر را ندیدن) ۵. مخالفت کردن با ۶. [دو گیاه] پیوند زدن؛ [دو حیوان] جفت‌گیری کردن ۷. (فوتبال و غیره) پاس دادن، سانتر کردن
vi ۸. (از جایی به جایی) رفتن؛ [کوه، رود، راه] ادامه داشتن، امتداد داشتن، کشیده شدن ۹. [اشخاص، جاده‌ها و غیره] از کنارِ یکدیگر گذشتن ۱۰. (فوتبال و غیره) سانتر کردن، پاس دادن

cross my heart (and hope to die) (محاوره) به شرافتم قسم، به جانِ خودم، این تن بمیرد
cross sb's path با کسی برخورد کردن، به کسی برخوردن، کسی را دیدن
cross one's mind به ذهنِ کسی رسیدن، از ذهنِ کسی گذشتن، به مغزِ کسی خطور کردن، به نظرِ کسی رسیدن
Don't cross your bridges before you come to them. (prov) چو فردا شود فکرِ فردا کنیم.
cross the floor (of the House) (سیاسی) [مجلس] به حزبِ مخالف پیوستن
cross the Rubicon دست به کارِ غیرقابل‌برگشت زدن، پلِ پشتِ سر را خراب کردن، دل به دریا زدن
cross a cheque (در بریتانیا) چکی را بستن
a crossed cheque (در بریتانیا) چکِ بسته، چکِ غیرقابل‌انتقال، چکِ غیرقابل‌پشت‌نویسی
cross one's t's and dot one's i's در کارِ خود دقت کردن، در کارِ خود دقیق بودن، دقت به خرج دادن
cross one's legs پا روی پا انداختن
cross one's arms on one's chest دست‌ها را روی سینه در هم قفل کردن، دست به سینه شدن
cross sb's palm with silver پولی کفِ دستِ کسی گذاشتن
cross swords with sb با کسی دست و پنجه نرم کردن، با کسی پنجه درافکندن، با کسی درافتادن
cross one's fingers; keep one's fingers crossed (مجازی) دعا کردن (برای کسی)، دعای خیر کردن، آرزوی موفقیت کردن

The lines are crossed. [تلفن] خط روی خط افتاده است.

a crossed line [تلفن] خطروخط

They've got their lines / wires crossed.
(مجازی، محاوره) حرفِ همدیگر را نمی‌فهمند. سوءِ تفاهمی میانشان پیدا شده.

with the arms crossed دست به سینه

with the legs crossed چهارزانو، پا روی پا

Your letter crossed mine in the post.
پیش از دریافتِ نامهٔ تو بهت نامه نوشتم.

Our letters crossed in the post. پیش از دریافتِ نامهٔ یکدیگر به هم نامه نوشتیم.

crossed in love در عشق شکست خورده

cross oneself (مذهب) صلیب کشیدن (روی سینه)؛ به خدا پناه بردن

cross *sb / sth* off *vt* خط زدن؛ [شخص] اسمِ ... را خط زدن

cross *sth* out / through *vt* خط زدن، خط کشیدن روی

cross over *vi* تغییر کردن، عوض شدن

cross3 /krɒs, (US) krɔ:s/ (*comp* **crosser**, *super* **crossest**) *adj* ۱. (محاوره) [شخص] بداخلاق، بدعنق، عصبانی، عبوس؛ [حرف، کلمه] تند، تلخ ۲. [باد] مخالف، نامساعد ۳. [جهت، حرکت و غیره] عرضی

as cross as two sticks (محاوره) مثلِ برجِ زهرمار

crossbar /'krɒsbɑ:(r), (US) 'krɔ:s-/ *n* ۱. [دروازهٔ فوتبال و غیره] تیرِ عرضی ۲. [دوچرخه] میلهٔ عرضیِ تنه

crossbeam /'krɒsbi:m, (US) 'krɔ:s-/ *n* تیرِ افقی، تیرِ عرضی؛ (محاوره) شاه‌تیر، (تیرِ) حمّال

crossbencher /'krɒsbentʃə(r), (US) 'krɔ:s-/ *n* (در پارلمان) نمایندهٔ مستقل

crossbenches /'krɒsbentʃɪz, (US) 'krɔ:s-/ *npl* (در پارلمان) کرسی‌های نمایندگانِ مستقل

crossbill /'krɒsbɪl, (US) 'krɔ:s-/ *n* (جانور) سِهرهٔ نوک‌قیچی

crossbones /'krɒsbəʊnz, (US) 'krɔ:s-/ *npl* علامتِ خطرِ مرگ (= نقشِ دو استخوانِ متقاطع، معمولاً با جمجمه‌ای بالای آن‌ها)

crossbow /'krɒsbəʊ, (US) 'krɔ:s-/ *n* کمانِ تفنگی، کمانِ زنبوری

crossbred1 /'krɒsbred, (US) 'krɔ:s-/ *adj* [گیاه] پیوندی؛ [حیوان] دو تخمه، مخلوط، دورگه

crossbred2 /'krɒsbred, (US) 'krɔ:s-/ *pt,pp* of **crossbreed**

crossbreed /'krɒsbri:d, (US) 'krɔ:s-/ (*pt,pp* **crossbred**) *n* ۱. (گیاهِ) پیوندی ۲. (حیوانِ) دوتخمه، دورگه *vt* ۳. [دو نوع گیاه] پیوند زدن ۴. [دو نوع حیوان] با هم آمیختن، مخلوط کردن *vi* ۵. پیوند زدن ۶. دورگه پروردن

cross-check /ˌkrɒs 'tʃek, (US) ˌkrɔ:s/ *vt,vi* ۱. [محاسبه، نتیجه و غیره] بررسیِ همه‌جانبه کردن، چندجانبه دیدن، کنترلِ چندجانبه کردن *n* ۲. بررسیِ همه‌جانبه، کنترلِ چندجانبه، بازبینی

cross-country /ˌkrɒs 'kʌntrɪ, (US) ˌkrɔ:s/ *adj,adv* ۱. [مسابقه و غیره] صحرایی ۲. سرتاسری *n* ۳. مسابقهٔ صحرایی

cross-cultural /ˌkrɒs 'kʌltʃərəl, (US) ˌkrɔ:s/ *adj* میان‌فرهنگی

cross-current /'krɒs kʌrənt, (US) 'krɔ:s/ *n* [رود، حرکتِ سیاسی] جریانِ مخالف

crosscut /'krɒskʌt, (US) 'krɔ:s/ *adj* ۱. [جاده، راه] میان‌بر ۲. [ارّه] مَقطع‌بُر، قطع‌کن *n* ۳. راهِ میان‌بر ۴. [معدنِ زغال] کانالِ رابط

cross-division /ˌkrɒs dɪ'vɪʒn, (US) ˌkrɔ:s/ *n* طبقه‌بندیِ متقاطع، طبقه‌بندیِ ضربدری

cross-dress /ˌkrɒs 'dres, (US) ˌkrɔ:s/ *vt* لباسِ جنسِ مخالف را پوشیدن؛ [مرد] لباسِ زنانه پوشیدن؛ [زن] لباسِ مردانه پوشیدن

cross-dresser /ˌkrɒs 'dresə(r), (US) ˌkrɔ:s/ *n* مردِ زنانه‌پوش؛ زنِ مردانه‌پوش

cross-dressing /ˌkrɒs 'dresɪŋ, (US) ˌkrɔ:s/ *n* پوشیدنِ لباسِ جنسِ مخالف، مبدل‌پوشی؛ [مرد] زنانه‌پوشی؛ [زن] مردانه‌پوشی

crosse /krɒs, (US) krɔ:s/ *n* (ورزش) راکتِ (بازیِ) لاکراس

cross-examination /ˌkrɒs ɪgˌzæmɪ'neɪʃn, (US) ˌkrɔ:s/ *n* (حقوق) بازجویی، استنطاق، سین‌جیم، سؤال‌پیچ کردن

cross-examine /ˌkrɒs ɪg'zæmɪn, (US) ˌkrɔ:s/ *vt* ۱. (حقوق) [متهم، شاهد] بازجویی کردن، سؤال‌پیچ کردن، استنطاق کردن ۲. [شخص] به سؤال کشیدن، سین‌جیم کردن، به بادِ سؤال گرفتن

crosseyed /'krɒsaɪd, (US) 'krɔ:s-/ *n* (آدمِ) لوچ، دوبین، چپول، چپ (چشم)، اَحْوَل

cross-fertilisation /ˌkrɒs ˌfɜ:təlaɪ'zeɪʃn, (US) ˌkrɔ:s ˌfɜ:rtlɪ'zeɪʃn/ = **cross-fertilization**

cross-fertilise /ˌkrɒs 'fɜ:təlaɪz, (US) ˌkrɔ:s/ = **cross-fertilize**

cross-fertilization /ˌkrɒs ˌfɜːtəlaɪˈzeɪʃn, (US) ˌkrɔːs ˌfɜːrtlɪˈzeɪʃn / *n* ۱. (زیست‌شناسی، گیاه‌شناسی) لقاح چلیپایی، گشن‌گیریِ ضربدری ۲. (مجازی) غنی سازی، بارورسازی؛ امتزاج

cross-fertilize /ˌkrɒs ˈfɜːtəlaɪz, (US) ˌkrɔːs/ *vt* ۱. (زیست‌شناسی، گیاه‌شناسی) لقاح چلیپایی کردن، گشن‌گیریِ ضربدری کردن ۲. (مجازی) غنی ساختن، بارور کردن، بهره‌مند کردن

crossfire /ˈkrɒsfaɪə(r), (US) ˈkrɔːs-/ *n* ۱. (نظامی) آتشِ متقاطع ۲. (مجازی) [سؤال، پرخاش و غیره] باران، رگبار < caught in a crossfire of questions >

cross-grained /ˌkrɒs ˈgreɪnd, (US) ˌkrɔːs/ *adj* ۱. [چوب] گره‌خورده، گره‌دار ۲. [شخص] کج‌رو، منحرف ۳. [شخص] ترشرو، بداخلاق، بدعنق، بداخم

cross-hatch /ˈkrɒs hætʃ, (US) ˌkrɔːs ˈhætʃ/ *vt* هاشورِ متقاطع زدن؛ سایه زدن

cross-hatching /ˈkrɒs hætʃɪŋ, (US) ˌkrɔːs ˈhætʃɪŋ/ *n* هاشورِ متقاطع؛ هاشور، سایه زدن، سایه‌زنی

cross-head /ˈkrɒs hed, (US) ˈkrɔːs/ *n* [مقاله، ستونِ روزنامه] عنوانِ فرعی، سوتیتر

cross-heading /ˈkrɒs hedɪŋ, (US) ˈkrɔːs/ = cross-head

cross-index /ˌkrɒs ˈɪndeks, (US) ˌkrɔːs/ *n* ۱. ارجاع، ارجاعِ متقابل ۲. [اسامی، اماکن، مطالب و غیره] فهرستِ راهنما *vt* ۳. ارجاع دادن به ۴. فهرستِ راهنما نوشتن برای

crossing /ˈkrɒsɪŋ, (US) ˈkrɔːs-/ *n* ۱. عبور، گذشتن، گذار ۲. (محلِ) تقاطع؛ گذرگاه ۳. سفرِ دریایی
a level crossing [راه‌آهن، جاده] تقاطعِ تراز
a pedestrian / zebra crossing گذرگاهِ عابرِ پیاده

cross-legged /ˌkrɒs ˈlegd, (US) ˌkrɔːs/ *adv* چهارزانو؛ پا روی پا انداخته

crossly /ˈkrɒslɪ, (US) ˈkrɔːslɪ/ *adv* با عصبانیت، با بداخلاقی، با بدخلقی، با ترشرویی، به تندی، غضب‌آلود، عبوسانه

crossness /ˈkrɒsnɪs, (US) ˈkrɔːsnɪs/ *n* عصبانیت، کج‌خلقی، ترشرویی، بداخلاقی، بدعنقی، تندی

crossover /ˈkrɒsəʊvə(r), (US) ˈkrɔːs-/ *n* ۱. (در آمریکا) پلِ هوایی ۲. (موسیقی، مُد و غیره) تغییر؛ انتقال، پل‌زنی

crosspatch /ˈkrɒspætʃ, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (کهنه، محاوره) بداخم، عبوس، بدعنق

cross-piece /ˈkrɒs piːs, (US) ˈkrɔːs/ *n* [داربست و غیره] میلهٔ عرضی، تیرِ عرضی

cross-ply /ˈkrɒs plaɪ, (US) ˈkrɔːs/ *adj* [لاستیکِ ماشین] با نخ‌بندیِ ضربدری، نخی

cross-purpose /ˌkrɒs ˈpɜːpəs, (US) ˌkrɔːs/ *n* سوءتفاهم، بدفهمی، کژفهمی
be at cross-purposes مقاصدِ مختلفی را دنبال کردن، حرفِ یکدیگر را نفهمیدن، سوءِ تفاهمی در کار بودن
talk at cross-purposes هر کدام حرفِ خود را زدن

cross-question /ˌkrɒs ˈkwestʃən, (US) ˌkrɔːs/ = cross-examine

cross-reference /ˌkrɒs ˈrefrəns, (US) ˌkrɔːs/ *n* ۱. [کتاب، نوشته] ارجاع، ارجاعِ متقاطع، ارجاعِ درون‌متنی *vt* ۲. ارجاع دادن

crossroad /ˈkrɒsrəʊd, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (در بریتانیا) راهِ فرعی، جادهٔ فرعی

crossroads /ˈkrɒsrəʊdz, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (*pl* crossroads) ۱. تقاطع، چهارراه ۲. [زندگی و غیره] نقطهٔ عطف ۳. محلِ اجتماع، میعادگاه، محلِ برخورد
at the crossroads بر سرِ دوراهی

cross-section /ˌkrɒs ˈsekʃn, (US) ˌkrɔːs-/ *n* ۱. بُرشِ مقطعی، بُرشِ عرضی ۲. تصویرِ مقطع ۳. [جامعه و غیره] مقطع، بُرش

cross-stitch /ˈkrɒs stɪtʃ, (US) ˈkrɔːs/ *n* ۱. (خیاطی) دوختِ ضربدری؛ (جراحی) بخیهٔ ضربدری *vt* ۲. ضربدری دوختن

cross-talk /ˈkrɒs tɔːk, (US) ˈkrɔːs/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. حاضرجوابی، متلک‌پرانی به‌هم ۲. (تلفن) مکالمهٔ خطروخط؛ (رادیو) برنامهٔ ایستگاه رو ایستگاه

cross-town /ˈkrɒs taʊn, (US) ˈkrɔːs/ *adj* (در آمریکا) [اتوبوس و غیره] سر تا سری

crosstrees /ˈkrɒstriːz, (US) ˈkrɔːs-/ *npl* [دکلِ کشتی] تیرهای افقی

crosswalk /ˈkrɒswɔːk, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (در آمریکا) گذرگاهِ عابرِ پیاده

crosswind /ˈkrɒswɪnd, (US) ˈkrɔːs-/ *n* بادِ مخالف

crosswise /ˈkrɒswaɪz, (US) ˈkrɔːs-/ *adv* ۱. از عرض، از وسط، از پهنا؛ اریبی ۲. ضربدری، چلیپاوار

crossword /ˈkrɒswɜːd, (US) ˈkrɔːs-/ *n* جدول (کلماتِ متقاطع)

crotch /krɒtʃ/ *n* ۱. محلِ انشعاب، ملتقا؛ [درخت] دوشاخه ۲. [شلوار] خشتک؛ (کالبدشناسی) [پاها، انگشت‌ها و غیره] جناغی

crotchet /ˈkrɒtʃɪt/ *n* ۱. (در بریتانیا، موسیقی) سیاه ۲. هوس، بوالهوسی، تفنن

crotchety /ˈkrɒtʃɪtɪ/ *adj* ۱. بوالهوس، دمدمی‌مزاج ۲. (محاوره) بداخلاق، بدعنق، غرغرو، نق‌نقو

crouch /kraʊtʃ/ *vi* ۱. قوز کردن، کز کردن، جمع شدن ۲. خم شدن، دولا شدن ۳. نشستن، سرِ پا نشستن *vt* ۴. (کهنه) خم کردن، پایین آوردن *n* ۵. حالتِ قوزکردگی، حالتِ قوز

crouch down = crouch *vi*

crouched /krautʃt/ *adj* کزکرده، قوزکرده

croup[1] /kru:p/ *n* (پزشکی) خروسک

croup[2] /kru:p/ *n* [اسب و غیره] کَفَل

croupier /ˈkru:pɪeɪ, (US) -pɪər/ *n* (در قمارخانه) کروپیه، مسئولِ میز

croûton /ˈkru:tɒn/ *n* (برای ریختن در سوپ) خرده‌نان (سرخ کرده)

crow[1] /krəʊ/ *n* کلاغ

as the crow flies به خطِ مستقیم

make sb eat crow (در آمریکا، محاوره) باعثِ تحقیرِ کسی شدن

eat crow (محاوره) شرمنده شدن، کوچک شدن؛ حرفِ خود را پس گرفتن

crow[2] /krəʊ/ (*pt* **crowed, crew,** *pp* **crowed**)

vi ۱. [خروس] خواندن، بانگ زدن ۲. [نوزاد] غان و غون کردن ۳. پز دادن، افتخار کردن

n ۴. بانگِ خروس، صدای خروس

crow about / over با غرور صحبت کردن از، پزِ ... را دادن

stone the crows → stone

crowbar /ˈkrəʊbɑ:(r)/ *n* اهرم؛ اهرمِ دوشاخ

crowd[1] /kraʊd/ *n* ۱. [شخص] انبوهِ خلق، جمعیت، شلوغی؛ [چیز] کُپه، انبوهه، توده ۲. توده، خلق، غوغا، مردم، خلق‌الله ۳. (محاوره) دار و دسته، جماعت، گروه، حضرات

(would) pass in a crowd (محاوره) ظاهراً خوب بودن، عیب و علتی نداشتن، ظاهر (چیزی) بی‌نقص بودن

follow / move with the crowd همرنگِ جماعت بودن

crowds / a (whole) crowd (of) انبوهِ مردم، جمعیت

crowd[2] /kraʊd/ *vi* ۱. فشار دادن، فشار آوردن، هُل دادن ۲. جمع شدن، ازدحام کردن

vt ۳. فشار دادن، فشار آوردن به، هُل دادن ۴. جمع شدن در، ازدحام کردن در ۵. پر کردن، آکندن ۶. چپاندن، انباشتن؛ روی هم ریختن ۷. (محاوره) دستپاچه کردن، (کسی را) هول کردن، گیج کردن

< Don't crowd me; give me time to think! >

crowd round جمع شدن (دور)، گرد آمدن، حلقه زدن، اجتماع کردن

crowd through هجوم آوردن به

crowd on sail (دریانوردی) همهٔ بادبان‌ها را برافراشتن

crowd (*sb / sth*) **in** *vi* ۱. درهم چپیدن، به هم فشرده شدن، جمع شدن

vt ۲. روی هم جمع کردن، انباشتن، روی هم ریختن

crowd in on sb [فکر، مسئله و غیره] به کسی هجوم آوردن، تمامِ توجهِ کسی را به خود مشغول کردن

crowd (*sb / sth*) **into / onto** *sth* *vi* ۱. هجوم آوردن به، سرازیر شدن به، ریختن به، چپیدن در ۲. چپاندن در، ریختن در، انباشتن در؛ روی هم ریختن در، جمع کردن در

crowd *sb / sth* **out** *vt* پس زدن، پس راندن، رد کردن، نپذیرفتن

crowded /ˈkraʊdɪd/ *adj* [شهر، رستوران، اتوبوس و غیره] شلوغ، پُر، پرازدحام، پر از جمعیت

crowd-puller /ˈkraʊd pʊlə(r)/ *n* (محاوره، شخص، چیز) مردم‌پسند، مردم‌جلب‌کن

crowfoot /ˈkrəʊfʊt/ *n* (گیاه) آلاله

crown[1] /kraʊn/ *n* ۱. تاج، افسر، دیهیم ۲. [مقام، قدرت، قلمرو] پادشاهی، سلطنت، شهریاری ۳. تاج گل ۴. کراون (= سکهٔ بیست و پنج پنسی) ۵. [سر] فرق، تارک، وسط؛ [کلاه، شیروانی، تاق، لنگر و غیره] نوک؛ [جاده] وسط؛ [دندان] تاج؛ [تپه] سر، بالا، قله، نوک؛ (مجازی) اوج، کمال، ذروه، حد

the jewel in the crown گلِ سرسبد، نگینِ درخشان

wear the crown حکم راندن، فرمانروایی کردن

succeed to the crown بر تخت نشستن، به سلطنت رسیدن

an officer of the crown مقامِ رسمی (دولتی)

a minister of the crown وزیرِ کابینه

the Crown شاه، پادشاه، سلطان، شهریار

half a crown; a half-crown (سکهٔ) نیم کراونی

the crown of one's labours حاصلِ زحمات، دسترنج

the crown of the year فصلِ برداشت، فصلِ محصول، پاییز

crown[2] /kraʊn/ *vt* ۱. تاج بر سرِ ... گذاشتن، بر تخت نشاندن، شاه کردن ۲. بزرگ داشتن، مفتخر کردن، شرف بخشیدن؛ جایزه دادن ۳. بر تارکِ ... جای داشتن، بر بالای ... قرار داشتن ۴. به اوجِ کمال رساندن، به حدِ خود رساندن، کامل کردن، تمام کردن < The hill is crowned with a wood. > < to open a bottle to crown a feast > ۵. [دندان] روکش گذاشتن ۶. (عامیانه) بر فرقِ ... کوبیدن، بر سرِ ... زدن ۷. (ادبی) پوشاندن، تارکِ ... را فراگرفتن

the crowned head تاجدار، شاه؛ ملکه

crown sb king کسی را به شاهی برگزیدن، بر تخت نشاندن

be crowned with success قرینِ موفقیت گشتن، توفیق یافتن

to crown (it) all (محاوره) روی همه این‌ها، همهٔ این‌ها کم بود که، از همه بدتر، قوز بالا قوز

That crowns it all! (محاوره) همین یکی کم بود! گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

The end crowns all. کار را که کرد آن که تمام کرد.

crown colony /ˌkraʊn ˈkɒlənɪ/ *n* (در بریتانیا) مستعمرهٔ انگلستان

crown court /ˌkraʊn ˈkɔːt/ *n* (حقوق) دادگاهِ جنایی

crowning /ˈkraʊnɪŋ/ *adj* برترین، بالاترین، بزرگترین < Her crowning glory is her hair. >

crown jewels /ˌkraʊn ˈdʒuːəlz/ *npl* جواهراتِ سلطنتی

crown-land /ˈkraʊn lænd/ *n* املاکِ سلطنتی، خالصجات

crown law /ˌkraʊn ˈlɔː/ *n* (در بریتانیا) حقوقِ جزا؛ قانونِ جزا

crown prince /ˌkraʊn ˈprɪns/ *n* ولیعهد

crown princess /ˌkraʊn prɪnˈses/ *n* ۱. همسرِ ولیعهد ۲. ملکهٔ آینده

crown wheel /ˈkraʊn wiːl, (US) hwiːl/ *n* (فنی) [دیفرانسیل] چرخ‌دندهٔ بشقابی، کرون‌ویل

crown witness /ˈkraʊn wɪtnɪs/ *n* (حقوق) شاهدِ دادستان، گواهِ دادستان

crow's-feet /ˈkrəʊz fiːt/ *npl* [گوشهٔ چشم] چروک، چین و چروک

crow's-nest /ˈkrəʊz nest/ *n* (دریانوردی) [دکلِ کشتی] سکوی دیدبانی

crozier /ˈkrəʊzɪə(r), (US) -ʒər/ = crosier

cruces /ˈkruːsiːz/ *pl* of **crux**

crucial /ˈkruːʃl/ *adj* ۱. تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز، حیاتی، حساس، بحرانی ۲. سخت، دشوار، شدید ۳. (پزشکی) [بُرشِ جراحی] ضربدری، صلیبی، چلیپایی

crucially /ˈkruːʃəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ تعیین‌کننده‌ای، به نحوِ سرنوشت‌سازی، به طورِ حیاتی؛ اساساً، جداً ۲. بسیار، خیلی، فوق‌العاده

crucible /ˈkruːsɪbl/ *n* ۱. (فلزشناسی) بوته؛ [کورهٔ ذوبِ فلز] دیگ ۲. (مجازی، ادبی) آزمونِ سخت، بوتهٔ آزمایش، کورهٔ حوادث

crucifix /ˈkruːsɪfɪks/ *n* شمایلِ عیسای مصلوب، مسیحِ مصلوب

crucifixion /ˌkruːsɪˈfɪkʃn/ *n* تصلیب، مصلوب کردن، به چهارمیخ کشیدن

the Crucifixion تصلیبِ عیسی، مصلوب کردنِ عیسی

cruciform /ˈkruːsɪfɔːm/ *adj* صلیب‌شکل، صلیب‌گونه، صلیب‌مانند، چلیپایی، صلیبی

crucify /ˈkruːsɪfaɪ/ (*pt,pp* **crucified**)

vt ۱. مصلوب کردن، به صلیب کشیدن ۲. (مذهب) [تن، جسم] ریاضت دادن؛ [شهوت، نفس] کشتن ۳. (محاوره) آزار دادن، عذاب دادن، شکنجه دادن، پدرِ... را درآوردن

crud /krʌd/ *n* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) آدمِ نچسب، آدمِ مزخرف ۲. کثافت، آشغال

cruddy /ˈkrʌdɪ/ *adj* (عامیانه) عوضی، نچسب، مزخرف

crude /kruːd/ *adj* ۱. [مواد] خام، ناخالص، تصفیه‌نشده ۲. [شیوه، رفتار، فکر] خام، ناپخته؛ [شخص] زمخت، نتراشیده نخراشیده، بی‌ظرافت ۳. [چیز] زمخت، خشن؛ [نقاشی] ابتدایی، ناشیانه؛ [کار] ناقص، ناتمام؛ [نور، رنگ] تند، زننده؛ [حقیقت، واقعیت] عریان، بی‌پرده، لُخت ۴. [آمار] ناویژه

crude oil نفتِ خام

crude ore سنگِ معدنِ طبیعی

crude sugar شکرِ تصفیه‌نشده

crudely /ˈkruːdlɪ/ *adv* ۱. به طورِ ناپخته‌ای، به طرزی خام، به طورِ ناقصی ۲. به طورِ ناشیانه‌ای؛ بدونِ ظرافت؛ به طرزِ سرهم‌بندی شده‌ای، به طورِ سردستی؛ به طورِ ابتدایی ۳. بی‌پرده، به طورِ عریانی؛ بی‌ادبانه، با بی‌تربیتی، (به طرزی) خشن

crudeness /ˈkruːdnɪs/ *n* زمختی، بی‌ظرافتی؛ بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌نزاکتی؛ ابتذال

crudités /ˈkruːdɪteɪ, (US) ˌkruːdɪˈteɪ/

npl (پیش از غذا) سبزیجاتِ خام

crudity /ˈkruːdɪtɪ/ *n* خامی؛ زمختی، عدمِ ظرافت، ناپختگی

cruel /krʊəl/ (*comp* **crueller**, *super* **cruellest**)

adj ۱. (به تحقیر) [شخص] ستمکار، ستمگر، بی‌رحم، ظالم؛ سنگدل، قسی‌القلب ۲. [رفتار، موقعیت و غیره] بی‌رحمانه، ظالمانه

cruelly /ˈkrʊəlɪ/ *adv* بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، به طورِ بی‌رحمانه‌ای، ظالمانه، با سنگدلی، سنگدلانه، با قساوتِ قلب

cruelty /ˈkrʊəltɪ/ *n* ۱. ستم، ظلم، بی‌رحمی، سنگدلی، قساوت ۲. (حقوق) سوءرفتار، بدرفتاری، ایذا

cruet /ˈkruːɪt/ *n* ۱. [روغن زیتون، سرکه، خردل و غیره] تُنگِ کوچک، شیشه ۲. جانمکدانی؛ جافلفلدانی؛ جاسرکه‌ای

a vinegar cruet ظرفِ سرکه

cruet-stand /ˈkruːɪt stænd/ *n* جانمکدانی؛ جافلفلدانی؛ جاسرکه‌ای

cruise /kruːz/ *vi* ۱. [کشتی] گشت زدن، گشتن، به دریا رفتن ۲. [اتومبیل] (با سرعتِ مناسب) حرکت کردن؛ [هواپیما] (در ارتفاعِ مناسب) پرواز کردن ۳. [تاکسی، ماشینِ پلیس] گشت زدن ۴. راحت موفق شدن ۵. (عامیانه) [همجنس‌باز] دنبالِ شکار گشتن، پرسه زدن

n ۶. گردشِ دریایی، سفرِ تفریحی در دریا، دریاگردی ۷. [ماشینِ پلیس و غیره] گشت‌زنی، گشت

a cruising yacht قایقِ تفریحی

a cruising speed [اتومبیل، هواپیما] سرعتِ مناسب، نواختِ حرکت

a cruising range [هواپیما] شعاعِ عَملِ پرواز، دامنهٔ پرواز

a cruising taxi تاکسی (سیار)

go on a cruise به گردشِ دریایی رفتن، به سفرِ تفریحی در دریا رفتن

cruise to sth چیزی را راحت به‌دست آوردن، بدونِ دردسر به چیزی رسیدن

cruise missile /ˌkruːz ˈmɪsaɪl, (US) ˈmɪsl/ *n* موشکِ هدایت‌شونده، موشکِ کروز

cruiser /ˈkruːzə(r)/ *n* ۱. (دریانوردی، نظامی) رزم‌ناو ۲. قایقِ تفریحی

cruiser weight (مشت‌زنی) میان‌وزن

crumb /krʌm/ *n* ۱. [غذا، شیرینی، نان] خرده، ریزه ۲. خرده‌نان؛ خمیرِ نان، وسطِ نان ۳. (مجازی) [اطلاعات، آسایش] ریزه، خرده، ذره < a crumb of comfort > ۴. (در آمریکا) آدمِ رذل، آدمِ پست

crumble /ˈkrʌmbl/ *vt* ۱. خُرد کردن، ریزریز کردن *vi* ۲. [نان، گچ و غیره] خرد شدن، تکه‌تکه شدن؛ [ساختمان، دیوار و غیره] فروریختن، ویران شدن، ریختن؛ [حکومت، امپراتوری] فروپاشیدن، سقوط کردن ۳. (مجازی) [امید، آرزو] بر باد رفتن، نقش برآب شدن *n* ۴. (در بریتانیا) دسرِ میوه

that's the way the cookie crumbles → way[1]

crumbly /ˈkrʌmblɪ/ *adj* شکننده، تُرد، خردشونده؛ سُست

crumbs /krʌmz/ *int* (در بریتانیا، محاوره، برای نشان دادنِ تعجب، ناباوری و غیره) دِ، نه، اکّهه، اِ

crummy /ˈkrʌmɪ/ (*comp* **crummier**, *super* **crummiest**) *adj* (عامیانه) مزخرف، آشغال، افتضاح، گند؛ پیش‌پاافتاده

feel crummy شل و وِل بودن، بی‌دل و دماغ بودن، بی‌حال بودن

crumpet /ˈkrʌmpɪt/ *n* (در بریتانیا) ۱. کرامپت (= نوعی نان شبیه به کُماج) ۲. (عامیانه) کَله ۳. (عامیانه) [دختر، زن] تیکه، جیگر، مال

a bit of crumpet → bit[2]

crumple /ˈkrʌmpl/ *vt* ۱. [پارچه، لباس و غیره] مچاله کردن، چروک کردن، از اتو انداختن ۲. له کردن، خرد کردن، داغون کردن *vi* ۳. مچاله شدن، چروک شدن، از اتو افتادن ۴. درهم شکستن، از پا درآمدن

crumple *(sth)* **up = crumple** *vt, vi*

crumpled /ˈkrʌmpld/ *adj* چروک، مچاله، مچاله‌شده

crunch /krʌntʃ/ *vt* ۱. با قرچ‌قروچ خوردن، با سر و صدا خوردن، قرچ‌قروچ خوردن ۲. (با صدا) له کردن، خرد کردن ۳. (کامپیوتر) سریع پردازش کردن *vi* ۴. له شدن، خرد شدن، قرچ‌قرچ صدا کردن *n* ۵. [دندان‌ها، ریگ، برگ‌های خشک و غیره] قرچ‌قروچ، قرچ‌قرچ ۶. (محاوره) لحظهٔ حساس، موقعِ تصمیم

when it comes to the crunch; when the crunch comes همین‌که وقتش رسید، موقعش که برسه

crunchy /ˈkrʌntʃɪ/ (*comp* **crunchier**, *super* **crunchiest**) *adj* [سیب، بیسکویت، نان] تُرد، شکننده

crupper /ˈkrʌpə(r)/ *n* [اسب] ۱. پاردُم، رانکی ۲. کَفَل

crusade /kruːˈseɪd/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) جنگِ صلیبی ۲. جهاد؛ نهضت؛ مبارزه *vi* ۳. در جنگِ صلیبی شرکت کردن ۴. جهادکردن؛ مبارزه کردن

crusader /kruːˈseɪdə(r)/ *n* ۱. جنگجوی صلیبی؛ (در جمع) صلیبیون ۲. مجاهد؛ مبارز

crush[1] /krʌʃ/ *vt* ۱. [سنگ] خرد کردن، کوبیدن؛ [میوه] فشردن، چلاندن، له کردن؛ [غله] آسیا کردن، آرد کردن ۲. چپاندن، در هم فشردن، تپاندن ۳. [لباس و غیره] مچاله کردن، چروک کردن، از شکل انداختن ۴. [دشمن، کشور] از پا درآوردن، شکست دادن، تار و مار کردن؛ [انقلاب] سرکوب کردن، خفه کردن، در هم کوفتن؛ [امید، آرزو] پایمال کردن، بر باد دادن؛ [رقیب، حریف] از میدان به در بردن، سرِ جای خود نشاندن، مقهور کردن ۵. خیط کردن، بور کردن، از رو بردن، روی... را کم کردن ۶. [راه] باز کردن، بریدن *vi* ۷. خرد شدن، له شدن، فشرده شدن ۸. [لباس و غیره] مچاله شدن، چروک شدن، از شکل افتادن ۹. هجوم بردن، حمله بردن؛ هجوم آوردن

crush *sth* **out** *vt* ۱. [آب میوه] گرفتن، کشیدن ۲. [ته‌سیگار] خاموش کردن، له کردن ۳. [قیام] سرکوب کردن، فرونشاندن

crush *sth* **up** *vt* [غله] آرد کردن؛ [سنگ] پودر کردن، کوبیدن

crush[2] /krʌʃ/ *n* ۱. فشار، هُل ۲. ازدحام، شلوغی، انبوهِ خلق ۳. (عامیانه) خاطرخواهی، عشق ۴. (در بریتانیا) افشره، آب‌میوه

get / have a crush on sb خاطرخواهِ کسی بودن، گلوی (کسی) پیشِ کسی گیر کردن

crush barrier /ˈkrʌʃ bærɪə(r)/ *n* [جمعیت، ازدحام] مانع، نرده، حفاظ

crushing /ˈkrʌʃɪŋ/ *adj* [شکست] خردکننده، نابودکننده؛ [جواب] کوبنده، دندان‌شکن، قاطع
crushingly /ˈkrʌʃɪŋlɪ/ *adv* به شدت، به غایت، بسیار، خیلی، بدجوری
crush resistant /ˈkrʌʃ rɪzɪstənt/ *adj* ضدِ ضربه
crust /krʌst/ *n* ۱. پوستهٔ نان، رویهٔ نان، برشتهٔ نان ۲. برشِ نان، تکهٔ نان ۳. [شیرینی، برف، یخ و غیره] قشر، لایه، ورقه؛ [زخم] کبره، خشکیدگی ۴. [شراب] رسوب، جِرم
vt ۵. رویِ ... را پوشاندن
earn one's crust (مجازی) خرجِ زندگیِ خود را درآوردن، روزیِ خود را فراهم کردن، شکمِ خود را سیر کردن
the earth's crust (زمین‌شناسی) پوستهٔ زمین
crust over *vi* پوست بستن، رویه بستن، قشر بستن؛ [زخم] کبره بستن؛ [بطری] جِرم گرفتن
crustacean /krʌˈsteɪʃn/ *adj,n* (جانورشناسی) سخت‌پوست
crusted /ˈkrʌstɪd/ *adj* ۱. رویه‌بسته، پوست‌بسته؛ [زخم] کبره‌بسته، خشکیده؛ [بطری] جِرم‌گرفته ۲. کهن، ریشه‌دار، پیر، دیرینه ۳. [عادات، عقاید] پابرجا، استوار، عمیق، ریشه‌دار
crusted with پوشیده از
crusty /ˈkrʌstɪ/ *adj* ۱. رویه‌بسته، پوسته‌بسته؛ سخت، خشک، سفت ۲. (محاوره) [شخص] عصبانی، عنق، بدخلق، تندمزاج، تندخو، عصبی؛ [رفتار] تند، خشن
crutch /krʌtʃ/ *n* ۱. چوبِ زیربغل ۲. تکیه، تکیه‌گاه؛ پایه؛ [درخت] دوشاخه؛ [دیوار] شمع ۳. (مجازی) تکیه‌گاه، پناه، کمک، نگاهبان < Alcohol is a crutch for him. > ۴. [انگشت‌ها، پاها و غیره] جناغی؛ [شلوار] خشتک
crux /krʌks/ (*pl* **cruces, cruxes**) *n* ۱. [مسئله] گره، پیچ، اصل، هستهٔ اصلی ۲. (ستاره‌شناسی، با حرفِ بزرگ) صلیبِ جنوبی
cry[1] /kraɪ/ (*pt,pp* **cried**) *vt* ۱. با فریاد خواستن، فریادِ ... سردادن؛ طلبِ ... کردن، لابه کردن برای، زاری کردن برای، به زاری خواستن ۲. [خبر، کالای فروشی] جار زدن، جار کشیدن، با فریاد اعلام کردن، با صدای بلند گفتن ۳. [اشک] فروریختن
vi ۴. فریاد زدن، داد زدن، جیغ کشیدن ۵. گریه کردن، گریستن، اشک ریختن، مویه کردن ۶. لابه کردن، تضرع کردن، درخواست کردن ۷. [پرنده، سگ و غیره] جیغ کشیدن ۸. [سگِ شکاری] له‌له زدن
cry shame on sb به بادِ سرزنش گرفتن
cry wolf چوپانِ دروغگو بودن، هشدارِ دروغ دادن
cry one's eyes / heart out به تلخی گریستن، زارزار گریستن، زار زدن
cry oneself to sleep زیرِ گریه به خواب رفتن، از فرطِ گریه خوابیدن
give sb / sth to cry for / about برای گریهٔ بیهوده تنبیه کردن
cry for sth چیزی را با گریه خواستن
***It's no use crying over spilt milk.* (prov)** آب رفته به جوی باز نمی‌گردد. روغنِ ریخته جمع نمی‌شود. جوجه را گربه پس نخواهد داد.
cry for mercy درخواستِ بخشش کردن، عفو طلبیدن
cry for the moon چیزِ ناممکن خواستن، چیزی خواستن که شدنی نیست
for crying out loud پناه بر خدا، خدای من
laugh till / until one cries از فرطِ خنده به اشک افتادن، از شدتِ خنده به گریه افتادن
a shoulder to cry on → shoulder
cry *sth* down *vt* [کار، کوشش، موفقیت] بی‌اعتبار کردن، کوچک شمردن، تخطئه کردن
cry (*sth*) off *vi* (در بریتانیا) ۱. منصرف شدن، تغییرِ عقیده دادن
vt ۲. [قرار، معامله] لغو کردن، به هم زدن؛ [برنامه، طرح] منصرف شدن از، خود را کنار کشیدن از
cry out *vi* داد زدن، فریاد کشیدن
cry out for *sth* *vt* به ... نیاز داشتن، خواستن، طلب کردن
cry *sth* up *vt* ستودن، تعریف کردن از، تمجید کردن
cry[2] /kraɪ/ (*pl* **cries**) *n* ۱. داد، فریاد، جیغ، نعره؛ زوزه ۲. (کهنه) جار ۳. شُعار ۴. گریه، زاری، هق‌هق
a hue and cry → hue[2]
give a cry داد زدن، فریاد کشیدن، جیغ کشیدن
a cry for help فریادِ کمک
a far / long cry from دور از، خیلی دور از؛ بسیار متفاوت با
set up / raise a cry of فریادِ ... را سر دادن
be in full cry [دستهٔ سگانِ شکاری] عوعوکنان ... را تعقیب کردن؛ (مجازی) در تعقیبِ ... بودن
It's all the cry. مُدِ روز است.
Much cry and little wool.(prov) آفتابه لگن هفت دست شام و نهار هیچی. هیاهوی بسیار برای هیچ.
within cry (of) در صدا رس، در بُردِ صدای
have one's cry out عقدهٔ دل گشودن، خود را با گریه سبک کردن
cry-baby /ˈkraɪ beɪbɪ/ *n* (محاوره، به تحقیر) بچه زِرزِرو
crying /ˈkraɪɪŋ/ *adj* [بی‌آبرویی، بدی و غیره] آشکار، فاحش، هویدا؛ [نیاز] مبرم
cryogenic /ˌkraɪəˈdʒenɪk/ *adj* برودتی، (مربوط به) برودت‌شناسی، (مربوط به) سرمازایی، سرمازا
cryogenics /ˌkraɪəˈdʒenɪks/ *n* (فیزیک) برودت‌شناسی، سرمازایی

crypt /krɪpt/ *n* [کلیسا] سرداب، زیرزمین؛ دخمه
cryptic /'krɪptɪk/ *adj* رمزی، سرّی، مرموز، اسرارآمیز؛ پوشیده، نهفته، پنهان؛ گیج‌کننده، مبهم
cryptically /'krɪptɪklɪ/ *adv* به طرزِ مرموزی، مرموزانه، به نحوِ اسرارآمیزی، به صورتی مرموز؛ مبهم، به طورِ گیج‌کننده‌ای
crypto- /ˌkrɪptəʊ/ *pref* پنهان، مخفی، نهانی < a crypto-fascist >
cryptogam /'krɪptəgæm/ *n* (گیاه‌شناسی) نهانزاد
cryptogram /'krɪptəgræm/ *n* رمزنوشته
cryptography /krɪp'tɒgrəfɪ/ *n* رمزنویسی
crystal /'krɪstl/ *n* ۱. (کانی‌شناسی، شیمی) بلور ۲. [ظرف، زیور] بلور، کریستال ۳. (صفت‌گونه) بلوری؛ بلورین، شفاف، روشن ۴. (در آمریکا) شیشهٔ ساعت
crystal ball /ˌkrɪstl 'bɔ:l/ *n* گوی بلورین؛ تیله
crystal clear /ˌkrɪstl 'klɪə(r)/ *adj* کاملاً شفاف، مثلِ بلور؛ (مجازی) مفهوم روشن، آشکار
crystal-gazing /'krɪstl geɪzɪŋ/ *n* آیینه‌بینی، طالع‌بینی، فالگیری
crystalline /'krɪstəlaɪn/ *adj* ۱. بلوری، کریستالی، (مربوط به) بلور ۲. (محاوره) بلورین، بلورمانند؛ روشن، شفاف، زلال
crystallisation /ˌkrɪstəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = crystallization
crystallise /'krɪstəlaɪz/ = crystallize
crystallised /'krɪstəlaɪzd/ = crystallized
crystallization /ˌkrɪstəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* (نیز مجازی) تبلور
crystallize /'krɪstəlaɪz/ *vt* ۱. به صورتِ بلور درآوردن، متبلور کردن، بلور کردن ۲. [میوه و غیره] شکرپوش کردن، آب‌نباتی کردن ۳. (مجازی) [فکر، نقشه] متبلور کردن، شکل دادن، مشخص کردن *vi* ۴. به صورتِ بلور درآمدن، متبلور شدن، بلور شدن ۵. (مجازی) [فکر و غیره] متبلور شدن، شکل گرفتن، مشخص شدن
crystallized /'krɪstəlaɪzd/ *adj* [میوه] شکرپوش، شکراندود
crystallography /ˌkrɪstə'lɒgrəfɪ/ *n* بلورشناسی
crystal set /'krɪstl set/ *n* رادیوی کریستالی، گیرندهٔ کریستالی
c/s /ˌsi: 'es/ = cps
CSE /ˌsi: es 'i:/ < Certificate of Secondary Education *n* (در بریتانیا) سی اس ای، گواهینامهٔ دورهٔ اولِ متوسطه
CS gas /ˌsi: es 'gæs/ *n* گازِ اشک‌آور، گازِ سوزآور

CST /ˌsi: es 'ti:/ < Central Standard Time *n* (در ایالاتِ مرکزیِ آمریکا) وقتِ محلی
Ct /kɔ:t/ < court *n* ۱. (کوچهٔ) بن‌بست ۲. مجتمعِ مسکونی
ct[1] /'kærət/ (*pl* cts) < carat *n* ۱. (واحدِ وزن) قیراط ۲. [طلا] عیار
ct[2] /sent/ (*pl* cts) < cent *n* سنت (= یک صدمِ دلار)
cu /'kju:bɪk/ < cubic *adj* (واحدِ اندازه‌گیری) مکعب
cub /kʌb/ *n* ۱. [شیر، پلنگ، خرس، روباه] توله، بچه ۲. (کهنه، محاوره) پسربچهٔ تُخس، شیطان ۳. (پیشاهنگی، با حرفِ بزرگ) شیربچه
Cuba /'kju:bə/ *n* کوبا
Cuban /'kju:bən/ *adj* ۱. کوبایی، (مربوط به) کوبا *n* ۲. اهلِ کوبا، کوبایی
cubby-hole /'kʌbɪ həʊl/ *n* آلونک، سوراخ؛ گوشهٔ دنج
cube /kju:b/ *n* ۱. مکعب ۲. (ریاضی) قوهٔ سه، توانِ سه، مکعب *vt* ۳. (ریاضی) [عدد] به توانِ سه رساندن، به قوهٔ سه رساندن، مکعب کردن ۴. [غذا] چهارگوش بریدن، مکعبی بریدن، تکه‌تکه بریدن
cube root /ˌkju:b 'ru:t/ *n* (ریاضی) ریشهٔ سوم، کَعب
cubic /'kju:bɪk/ *adj* مکعب، مکعبی؛ (ریاضی) [معادله، منحنی] درجهٔ سه
the cubic content ظرفیت به مترِ مکعب
a cubic metre مترِ مکعب
cubical /'kju:bɪkl/ = cubic
cubicle /'kju:bɪkl/ *n* اتاقک، کیوسک، کابین؛ رختکن
cubism /'kju:bɪzəm/ *n* کوبیسم
cubist /'kju:bɪst/ *n* ۱. کوبیست *adj* ۲. کوبیستی
cubit /'kju:bɪt/ *n* (کهنه) اَرَش، ذِراع (= واحدِ اندازه‌گیریِ طول، برابر با ۴۵ تا ۵۶ سانتیمتر)
cub reporter /'kʌb rɪpɔ:tə(r)/ *n* خبرنگارِ جوان، خبرنگارِ کم‌تجربه
Cub Scout /'kʌb skaʊt/ = cub
cuckold /'kʌkəʊld/ *n* ۱. (کهنه) قُرمساق، دَیّوث، زن‌قحبه، قُلتبان *vt* (کهنه) ۲. زنِ (کسی را) گاییدن ۳. [زن] کلاهِ قرمساقی سرِ (شوهرِ خود) گذاشتن، به (شوهرِ خود) خیانت کردن
cuckoo[1] /'kʊku:/ *n* فاخته، کوکو
cuckoo[2] /'kʊku:/ *adj* (محاوره) خل، چل، خل‌وچل، دیوانه، مشنگ؛ احمق

go cuckoo خل شدن، خل و چل شدن
cuckoo-clock /'kʊku: klɒk/ *n* ساعتِ کوکو
cucumber /'kju:kʌmbə(r)/ *n* خیار؛ خیارچنبر
as cool as a cucumber → cool[1]
cud /kʌd/ *n* [نشخوارکنندگان] نشخوارینه، نیم‌جویده
chew the cud → chew
cuddle /'kʌdl/ *vt* ۱. بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ نوازش کردن، ناز کردن
n ۲. در آغوش گرفتن؛ نوازش
cuddle up *vi* همدیگر را در آغوش گرفتن، همدیگر را بغل کردن؛ بغل هم خوابیدن
cuddle up to / against بغلِ... خوابیدن، با... خوابیدن
cuddlesome /'kʌdlsəm/ = cuddly
cuddly /'kʌdlɪ/ (*comp* **cuddlier**, *super* **cuddliest**)
adj (محاوره) دوست‌داشتنی؛ شیرین، دلپذیر؛ در آغوش گرفتنی
cudgel /'kʌdʒl/ (*prp* **cudgelling, (US) cudgeling,** *pt,pp* **cudgelled, (US) cudgeled**) *n* ۱. چماق، چوب، چوب‌دست
vt ۲. با چماق زدن، با چوب زدن
take up the cudgels for جنگیدن در راهِ؛ سینه سپر کردن برای، سنگِ... را به سینه زدن
cudgel one's brains (در بریتانیا) به مغزِ خود فشار آوردن، مغزِ خود را به کار انداختن
cue[1] /kju:/ (*prp* **cueing**) *n* ۱. علامت، نشانه، اشاره؛ سرِ نخ، رهنمود ۲. سرمشق، الگو
vt ۳. علامت دادن
(right) on cue درست همان موقع، سر بزنگاه
give sb his cue به کسی فرمان دادن، به کسی دستور دادن
take one's cue from sb ۱. (در تئاتر) علامت گرفتن ۲. (مجازی) پا جای پای کسی گذاشتن، کسی را سرمشقِ خود قرار دادن
be in the cue for حوصلهٔ... را داشتن
cue *sb* **in** *vt* علامت دادن
cue[2] /kju:/ *n* چوبِ بیلیارد
cuff[1] /kʌf/ *n* ۱. [پیراهن] مچ، سردست؛ [کُت] سرآستین؛ (در آمریکا) [شلوار] دوبل، برگردان ۲. (محاوره، در جمع) دستبند (پلیس)
play it off the cuff (محاوره) متلک پراندن، مزه ریختن؛ بدیهه‌گویی کردن
buy on the cuff (در آمریکا، عامیانه) نسیه خریدن
cuff[2] /kʌf/ *n* ۱. چَک، سیلیِ ملایم
vt ۲. چَک زدن به، سیلی زدن به
cuff-links /'kʌf lɪŋks/ *npl* دکمه سردست
cuirass /kwɪ'ræs/ *n* زره، جوشن
cuirassier /ˌkwɪrə'sɪə(r)/ *n* سوارِ زره‌پوش

cuisine /kwɪ'zi:n/ *n* ۱. آشپزخانه ۲. (شیوهٔ) آشپزی
cul-de-sac /'kʌl də sæk/ (*pl* **cul-de-sacs**) *n* بن‌بست
culinary /'kʌlɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (رسمی) (مربوط به) آشپزی
culinary plants سبزی‌های پختنی
cull /kʌl/ *vt* ۱. [گل] چیدن؛ کندن ۲. [مطالب] گلچین کردن، برگزیدن، انتخاب کردن، دستچین کردن ۳. ریز و درشت کردن، (خوب و بد را) سوا کردن، جدا کردن ۴. [حیوان] کشتن
n ۵. (حیوان، گیاه) وازده، پس‌زده ۶. کشتار
cullender /'kʌləndə(r)/ = colander
culminate /'kʌlmɪneɪt/ *vi* [اجرامِ سماوی، فعالیت‌ها، شادی‌ها و غیره] به اوجِ خود رسیدن
culminate in *sth* *vt* (رسمی) منتهی شدن به، منجر شدن به، انجامیدن به
culmination /ˌkʌlmɪ'neɪʃn/ *n* اوج، نقطهٔ اوج، حدِ اعلا، منتها درجه؛ نتیجهٔ نهایی، حاصل
culottes /kju:'lɒts/ *npl* دامن‌شلواری
culpability /ˌkʌlpə'bɪlətɪ/ *n* تقصیر، قصور، خَطاکاری
culpable /'kʌlpəbl/ *adj* (رسمی) مقصّر، مجرم، خطاکار، درخورِ سرزنش
hold sb culpable کسی را مقصر دانستن
culpably /'kʌlpəblɪ/ *adv* به طورِ قابلِ‌سرزنشی، به طرزِ ملامت‌انگیزی، به طورِ قابلِ‌توبیخی، به طرزی نکوهیدنی
culprit /'kʌlprɪt/ *n* گناهکار، مجرم، خاطی، خطاکار، تقصیرکار؛ (حقوق) متهم
cult /kʌlt/ *n* ۱. (کهنه) عبادت، نیایش، پرستش ۲. (مذهب) مراسم، مناسک ۳. کیش، آیین ۴. سرسپردگی، تعلق، پیروی ۵. گروهِ پیروان، جماعتِ پیروان، فرقه ۶. تب، موج، مُد؛ (شخص) بُت ۷. طرفداران، دوستداران، عشاقِ سینه‌چاک
cultivable /'kʌltɪvəbl/ *adj* ۱. [زمین] کاشتنی، کشت‌کردنی، قابلِ‌زراعت، مزروعی ۲. (مجازی) پروردنی، پرورش‌دادنی، تربیت‌کردنی
cultivate /'kʌltɪveɪt/ *vt* ۱. [زمین] آمادهٔ کشت کردن، کاشتن، زیرِ کشت بردن؛ شخم زدن؛ بیل زدن، زیر و رو کردن ۲. [درخت، گیاه] کاشتن، کشت کردن؛ پرورش دادن ۳. (مجازی) [ذهن، دوستی و غیره] پروردن، پرورش دادن، تربیت کردن؛ گسترش دادن، توسعه دادن ۴. گرم گرفتن با، توجه کردن به، دوست شدن با، جلب کردن، محبتِ... را به دست آوردن
cultivated /'kʌltɪveɪtɪd/ *adj* ۱. [زمین] زیرِ کشت، مزروع ۲. [شخص] فرهیخته، بافرهنگ، تربیت‌یافته؛ [ذهن] پرورده، پرورش‌یافته ۳. [گل، مروارید] پرورشی

cultivation /ˌkʌltɪˈveɪʃn/ *n* ۱. [زمین] زراعت، کشت، کاشت، آمایش، شخم ۲. [گیاه، ذهن و غیره] پرورش، تربیت ۳. ایجاد، توسعه

under cultivation زیرِ کشت

go out of cultivation بایر شدن

cultivator /ˈkʌltɪveɪtə(r)/ *n* ۱. کشاورز، زارع ۲. ماشینِ کشاورزی؛ ماشینِ شخم‌زنی؛ ماشینِ علف‌کنی

cultural /ˈkʌltʃərəl/ *adj* ۱. فرهنگی؛ هنری ۲. کشاورزی، زراعی

culturally /ˈkʌltʃərəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ فرهنگی، به لحاظِ فرهنگی ۲. از نظرِ هنری

culture /ˈkʌltʃə(r)/ *n* ۱. پرورش، تربیت؛ رُشد ۲. فرهنگ ۳. کشت، زراعت؛ [گل، زنبور، ماهی و غیره] پرورش؛ اصلاح ۴. (زیست‌شناسی) [باکتری و غیره] کِشت *vt* ۵. (پزشکی) [میکرب] کشتِ دادن

cultured /ˈkʌltʃəd/ *adj* ۱. [شخص] بافرهنگ، فرهیخته؛ تربیت‌شده؛ [ذوق، سلیقه] پرورده، مهذّب ۲. [میوه، گل، مروارید و غیره] پرورشی، دست‌پرورد ۳. (پزشکی) [میکرب] کشت‌داده‌شده

cultured pearls مرواریدِ پرورشی

culture shock /ˈkʌltʃə ʃɒk/ *n* شوکِ فرهنگی، سرگشتگیِ فرهنگی

culvert /ˈkʌlvət/ *n* ۱. آب‌گذر، جوی سرپوشیده ۲. [کابلِ برق] کانالِ زیرزمینی

cumber /ˈkʌmbə(r)/ *vt* ۱. جلوگیری کردن از، مانعِ...شدن، جلوی...را بستن ۲. بار بر دوشِ... نهادن، مایهٔ زحمتِ...شدن، سربارِ...شدن، زحمت دادن به

cumbersome /ˈkʌmbəsəm/ *adj* پرزحمت، پردردسر، دست و پاگیر؛ سخت، دشوار؛ ناراحت‌کننده، ملال‌آور، خسته‌کننده؛ کند، بطیء، سنگین

cumbrous /ˈkʌmbrəs/ = cumbersome

cumin /ˈkʌmɪn/ *n* زیرهٔ سبز

cummerbund /ˈkʌməbʌnd/ *n* کمربند، کمر

cumulative /ˈkjuːmjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/ *n* ۱. فزاینده، متزاید، رو به افزایش ۲. متراکم، تراکمی، انباشتی ۳. اضافی، افزوده

cumulative interest (مالی) ربحِ مرکب

cumulative voting رأیِ جمعی

cumulative evidence (حقوق) شواهدِ فزاینده

cumuli /ˈkjuːmjʊlaɪ/ *pl* of **cumulus**

cumulonimbus /ˈkjuːmjʊləʊˌnɪmbəs/ *n* ابرِ کومولونیمبوس

cumulus /ˈkjuːmjʊləs/ (*pl* **cumuli**) *n* ۱. ابرِ پشته، ابرِ کومولوس ۲. توده، پشته

cuneiform /ˈkjuːnɪfɔːm, (US) kjuːˈnɪəfɔːrm/ *adj* ۱. [خط] میخی *n* ۲. خطِ میخی

cuneiform characters حروفِ خطِ میخی

cunnilingus /ˌkʌnɪˈlɪŋgəs/ *n* فرجْ لیسی، شَرْمْ لیسی

cunning /ˈkʌnɪŋ/ *adj* ۱. زیرک، حیله‌گر، مکار، حقه‌باز، زرنگ، ناقلا؛ [رفتار] حیله‌گرانه ۲. (کهنه) حاذق، زبردست، کارکشته ۳. (در آمریکا، عامیانه) [بچه، لبخند و غیره] شیرین، تودل‌برو، ملوس، ناز ۴. ابتکاری، بدیع *n* ۵. زیرکی، حیله‌گری، مکاری، زرنگی؛ مکر، حیله، نیرنگ ۶. (کهنه) حذاقت، زبردستی

cunningly /ˈkʌnɪŋlɪ/ *adv* حیله‌گرانه، مزورانه، مکارانه، با حقه‌بازی؛ به زیرکی، زیرکانه، با زرنگی، با شیطنت

cunt /kʌnt/ *n* (عامیانه) ۱. کُس ۲. مهبل ۳. (به تحقیر، شخص) گُه، کثافت

cup[1] /kʌp/ *n* ۱. فنجان؛ استکان؛ (در ترکیب) ـخوری < a teacup > ۲. (مقدار) پیمانه، فنجان < a cup of flour > ۳. جام، پیاله، ساغر؛ کاسه ۴. (مجازی) نصیب، قسمت، سهم، بهره < His cup of happiness was full. > ۵. (در مسابقه‌های ورزشی و غیره) جام، کاپ ۶. شراب ۷. مشروبِ خنک، نوشیدنیِ خنک ۸. [گل و غیره] جام، کاسه

a cup and saucer استکان و نعلبکی، فنجان و نعلبکی

be not one's cup of tea (محاوره) باب طبعِ کسی نبودن، به مذاقِ کسی خوش نیامدن، پسندِ کسی نبودن

It's a different cup of tea. امری جداگانه است. مطلبی علیحده است.

be in one's cups (کهنه) سرمست بودن، سرخوش بودن

cup[2] /kʌp/ (*prp* **cupping**, *pt,pp* **cupped**) *vt* ۱. [دست و غیره] گود کردن، به صورتِ کاسه درآوردن ۲. (کهنه، پزشکی) بادکش کردن ۳. در فنجان ریختن؛ در جام ریختن

cup bearer /ˈkʌp beərə(r)/ *n* شراب‌دار، ساقی

cupboard /ˈkʌbəd/ *n* گنجه، قفسه، کُمُد

a skeleton in the cupboard → skeleton

cupboard love /ˈkʌbɔːd lʌv/ *n* (در بریتانیا) علاقهٔ مصلحتی

cupcake /ˈkʌpkeɪk/ *n* شیرینیِ فنجانی

cup-final /ˈkʌp faɪnl/ *n* (در بریتانیا، در فوتبال) بازیِ فینال

cupful /ˈkʌpfʊl/ *n* (مقدار) فنجان، پیمانه

Cupid /ˈkjuːpɪd/ *n* ۱. (اساطیرِ رومی) کوپیدون، آمور، ایزدِ عشق، رب‌النوعِ عشق ۲. (نقاشی، مجسمه‌سازی، نیز با حرف کوچک) فرشته، کودکِ معصوم

cupidity /kjuːˈpɪdətɪ/ *n* (رسمی) حرص، آز، طمع؛ مال‌اندوزی

cupola /ˈkjuːpələ/ *n* ۱. قبّه، گنبد ۲. سقفِ گنبدی ۳. (فلزشناسی) کورهٔ کوپُل

cuppa /ˈkʌpə/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) فنجان چای؛ استکان چای، چایی < What about a cuppa? >

cupping /ˈkʌpɪŋ/ *n* (کهنه، پزشکی) بادکشی، بادکش کردن

a cupping-glass شیشهٔ بادکشی

cupric /ˈkjuːprɪk/ *adj* (شیمی) (مربوط به) مس، کوئیپْریک

cupric oxide اکسیدِ مس

cupro-nickel /ˌkjuːprəʊ ˈnɪkl/ *n* آلیاژِ مس و نیکل

cup-tie /ˈkʌp taɪ/ *n* (در بریتانیا، در فوتبال) جام حذفی

cur /kɜː(r)/ *n* (کهنه، به تحقیر) ۱. سگِ وِلگرد، سگِ غیراصیل ۲. (مجازی) آدمِ پست، رذل

curability /ˌkjʊərəˈbɪlətɪ/ *n* علاج‌پذیری، درمان‌پذیری، قابلیتِ علاج

curable /ˈkjʊərəbl/ *adj* علاج‌پذیر، درمان‌پذیر، قابلِ‌علاج؛ چاره‌پذیر

curaçao /ˌkjʊərəˈsəʊ, (US) -ˈsaʊ/
n (لیکورِ) کوراسائو

curaçoa /ˌkjʊərəˈsəʊ, (US) -ˈsaʊ/ = curaçao

curacy /ˈkjʊərəsɪ/ *n* معاونتِ کشیش، کشیش‌یاری

curate /ˈkjʊərət/ *n* معاونِ کشیش، کشیش‌یار، دستیارِ کشیش

curative /ˈkjʊərətɪv/ *adj* ۱. شفابخش، درمان‌کننده؛ درمانی
n ۲. درمان

curator /kjʊəˈreɪtə(r)/ *n* ۱. [موزه، نمایشگاه و غیره] مدیر، مسئول، سرپرست ۲. (حقوق) قیّم

curb /kɜːb/ *n* ۱. [اسب] زنجیرِ دهنه، تسمهٔ لگام ۲. (مجازی) مهار، مانع، سد ۳. [خیابان، پیاده‌رو] جدول، لبهٔ جدول
vt ۴. [اسب] لگام زدن، دهنه زدن ۵. (مجازی) [احساسات و غیره] مهار کردن، جلوگیری کردن از، کنترل کردن، بازداشتن، فرونشاندن؛ [مخارج] کاهش دادن، محدود کردن

put / keep a curb on [خشم، احساسات و غیره] مهار کردن، دهنه زدن بر، لگام زدن بر

curd /kɜːd/ *n* ۱. (اغلب در جمع) لور، دَلَمه ۲. (در ترکیب) کِرِم < lemon-curd >

curdle /ˈkɜːdl/ *vi* ۱. [شیر] بریدن، ترش شدن؛ [خون] بستن، منعقد شدن، دلمه شدن؛ [روغن] سفت شدن، منجمد شدن
vt ۲. [شیر] ترش کردن، بُرّاندن؛ [خون] بستن، منعقد کردن، دلمه کردن؛ [روغن] منجمد کردن

curdle one's blood (مجازی) مو بر تنِ کسی راست کردن، خون در رگِ کسی منجمد کردن، وحشت‌زده کردن

cure[1] /kjʊə(r)/ *n* ۱. مداوا، معالجه، درمان؛ بهبودی، شفا ۲. دارو، دوا ۳. (مذهب) وظایفِ مذهبی، امورِ مذهبی؛ وظایفِ کشیشی، کارِ کشیشی؛ مقامِ کشیشی

past / beyond cure [شخص، بیماری، وضعیت و غیره] علاج‌ناپذیر، درمان‌ناپذیر، لاعلاج، بی‌درمان

obtain a cure به مقامِ کشیشی نایل شدن

resign a cure از مقامِ کشیشی دست کشیدن

Prevention is better than cure. (prov)
→ prevention

cure[2] /kjʊə(r)/ *vt* ۱. [شخص، بیماری] مداوا کردن، معالجه کردن، درمان کردن؛ شفا دادن، بهبودی بخشیدن، خوب کردن؛ [فقر، بی‌عدالتی و غیره] چاره کردن، علاج کردن، از میان برداشتن، از بین بردن ۲. [گوشت، ماهی] نمک زدن، نمک‌سود کردن؛ دود دادن؛ خشک کردن ۳. [توتون، چرم و غیره] عمل آوردن

kill or cure → kill

What can't be cured must be endured. (prov)
چارهٔ دردِ بی‌درمان تحمل است.

curé /ˈkjʊəreɪ, (US) kjʊˈreɪ/ *n* (در فرانسه) کشیش

cure-all /ˈkjʊər ɔːl/ *n* دوای همهٔ دردها، اکسیر

curfew /ˈkɜːfjuː/ *n* ۱. (کهنه، نظامی) اعلامِ خاموشی؛ شیپورِ خاموشی؛ ساعاتِ خاموشی ۲. ساعاتِ منعِ رفت و آمد، ساعاتِ قُرُق، ساعاتِ حکومت‌نظامی؛ منعِ رفت و آمد، حکومت‌نظامی

impose a curfew on اعلامِ منعِ رفت و آمد کردن

lift / end the curfew منعِ رفت و آمد را لغو کردن

curio /ˈkjʊərɪəʊ/ (*pl* curios) *n* طُرفه، نادره، تحفه، چیزِ عجیب، چیزِ کمیاب

curiosity /ˌkjʊərɪˈɒsətɪ/ *n* ۱. کنجکاوی؛ اشتیاق، علاقه، شوق ۲. فضولی ۳. چیزِ عجیب؛ طرفه، تحفه، نادره

Curiosity killed the cat. فضولی موقوف. فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است.

curious /ˈkjʊərɪəs/ *adj* ۱. کنجکاو، علاقمند، مشتاق، شایق ۲. (به تحقیر) [شخص] فضول؛ [پرسش و غیره] حاکی از فضولی، فضول‌مآبانه ۳. عجیب، عجیب و غریب؛ بعید، دور از ذهن؛ مرموز؛ غیرعادی ۴. شگفت‌انگیز، شگرف، خارق‌العاده

curiously /ˈkjʊərɪəslɪ/ *adv* ۱. کنجکاوانه، با کنجکاوی؛ مشتاقانه، با اشتیاق، از روی علاقمندی ۲. با تعجب، از روی تعجب، با کمالِ تعجب، عجیب این که، شگفت این که، شگفتا که ۳. به طورِ غیرعادی، به طرزی غریب، عجیب، به طرزِ عجیبی

گـردش ۳. رواج، شیـوع، انتشـار، قبولِ عـام
foreign currency ارزِ خارجی
paper currency پولِ کاغذی، اسکناس
gain currency رواج یافتن، به جریان افتادن، شایع شدن، پخش شدن
give currency to رواج دادن، به جریان انداختن، شایع کردن، پخش کردن

currency note /ˈkʌrənsɪ nəʊt/ *n* (مالی) اسکناس

current[1] /ˈkʌrənt/ *adj* ۱. رایج، متداول، معمول؛ شایع؛ در جریان، در گردش ۲. جاری، (مربوط به) روز، حاضر، فعلی؛ روزمره
be current رایج بودن، متداول بودن؛ شایع بودن
be in current use معمول بودن، متداول بودن، موردِ استفاده بودن
current events وقایعِ روز، رویدادهای جاری
the current issue (روزنامه‌نگاری) شمارهٔ روز، شمارهٔ آخر
current job کارِ فعلی، شغلِ حاضر
the current month ماهِ جاری

current[2] /ˈkʌrənt/ *n* ۱. جریانِ آب؛ آبِ جاری، آبِ روان ۲. جریانِ هوا، کـوران ۳. جـریانِ بـرق، جریانِ الکتریسیته ۴. (مجازی) [زندگی، حـوادث، فکـر] جریان، کوران، روند، رَوال؛ سیر، گذار
go with the current (نیز مجازی) در مسیرِ آب شنا کردن
drift with the current (نیز مجازی) خود را به جریانِ آب سپردن
go against the current (نیز مجازی) خلافِ جریانِ آب شنا کردن

current account /ˌkʌrənt əˈkaʊnt/ *n* (در بریتانیا، مالی) حسابِ جاری

current affairs /ˌkʌrənt əˈfeəz/ *npl* امورِ جاری

current assets /ˌkʌrənt ˈæsets/ *npl* (مالی) داراییِ جاری

currently /ˈkʌrəntlɪ/ *adv* ۱. اینک، اکنون، الآن، در حالِ حاضر ۲. [خواندن، نوشتن] بـه روانـی، بـه راحتی، مثـلِ آبِ روان

curricula /kəˈrɪkjʊlə/ *pl of* **curriculum**

curriculum /kəˈrɪkjʊləm/ (*pl* **curriculums, curricula**) *n* (آموزشی) برنامهٔ درسی، برنامهٔ آموزشی، برنامه

curriculum vitae /kəˌrɪkjʊləm ˈviːtaɪ/ *n* تاریخچهٔ شغلی، سوابقِ شغلی، سوابق

curried /ˈkʌrɪd/ *adj* [غذا] کاری‌زده، با (ادویهٔ) کاری

currish /ˈkɜːrɪʃ/ *adj* ۱. پست، رذل، فرومایه ۲. بداخلاق، بـدخو، بـدعنق؛ بـی‌تربیت، بـی‌ادب؛ بی‌بتّه ۳. مثلِ سگ

curl[1] /kɜːl/ *n* [دودِ سیگار و غیره] حلقه؛ [مو] جعد، پیچ، پیچ و خم؛ [موج] چین و شکن
with a curl of the lips (مجازی) با اخم، با حالتِ تحقیرآمیز
in curl [مو] مجعّد، فرفری، حلقه‌حلقه

curl[2] /kɜːl/ *vt* ۱. [مو] فر زدن، حلقه‌حلقه کردن؛ [گیاه] پیچ دادن، حلقه کردن
vi ۲. [مـو] فر داشتن، مجعّد بودن؛ فر خوردن، حلقه‌حلقه شدن؛ پیچیدن، پیچ خوردن؛ [لب] جمع شدن
curl one's lip اخم‌های خود را درهم کردن
It's enough to make your hair curl. (مجازی، محاوره) مو را به تنت سیخ می‌کند.

curl (*sb*) up *vt* ۱. نقشِ زمین کردن، به زمین غلتاندن ۲. (محاوره، از شرم و غیره) [شخص] آب شدن، به زمین فرورفتن
vi ۳. لوله شدن، پیچ خـوردن، پـیچیدن؛ [شخص، حیوان] گـلوله شـدن؛ [بـرگ] پـژمردن، در هـم فرورفتن؛ [دود] حلقه شدن
curl oneself up [شخص، حیوان] گلوله شدن، خود را جمع کردن

curler /ˈkɜːlə(r)/ *n* بیگودی

curlew /ˈkɜːljuː/ *n* (جانور) گیلانشاه، تلیله، مرغِ باران

curling /ˈkɜːlɪŋ/ *n* (بازی) سنگ سُره (= بازیِ سُر دادنِ سنگ روی یخ)

curling-irons /ˈkɜːlɪŋ aɪənz, (US) aɪərnz/ *npl* فرِ موی داغ، بابیلیس

curling-pins /ˈkɜːlɪŋ pɪnz/ *npl* فرِ سرد

curling-tongs /ˈkɜːlɪŋ tɒŋz/ = curling-irons

curly /ˈkɜːlɪ/ (*comp* **curlier**, *super* **curliest**) *adj* ۱. [مـو] مجعّد، فرفری، فردار، فرخـورده، فـری ۲. پیچ در پیچ، پیچ‌خورده، پیچ‌پیچی
curly-headed [شخص] موفرفری
curly lettuce کاهوی پیچ

curmudgeon /kɜːˈmʌdʒən/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) آدمِ بـداخـلاق، آدمِ بـدعنق، آدمِ نـق‌نقو ۲. (کهنه) آدمِ خسیس

curmudgeonly /kɜːˈmʌdʒənlɪ/ *adj* (کهنه) ۱. بداخلاق، بدخلق، تندخو، بدعنق، ترش‌رو، نچسب؛ [رفتار] تندخویانه، عبوسانه ۲. خسیس، لئیم، کنس؛ [رفتار] خست‌آمیز، خسیسانه

currant /ˈkʌrənt/ *n* ۱. کشمش (بی‌دانه) ۲. انگور فرنگی
a currant bun کیکِ کشمشی

currency /ˈkʌrənsɪ/ *n* ۱. (مالی) پول، پولِ رایج؛ (صفت‌گونه) پـولی ۲. گـردشِ پـول؛ [پـول] جـریان، گردش ...

currishly /'kɜ:rɪʃlɪ/ *adv* ۱. با فرومایگی، با پستی، رذیلانه ۲. مثلِ سگ، با تندخویی

curry[1] /'kʌrɪ/ *n* ۱. (خوراکِ)کاری
vt ۲. [غذا] کاری زدن به؛ با ادویهٔ تند پختن
chicken curry کاریِ مرغ
beef curry کاریِ گوساله

curry[2] /'kʌrɪ/ *vt* ۱. [اسب] قشو کردن، تیمار کردن ۲. [چرم، پوست] دباغی کردن، عمل آوردن
curry favour with (مجازی) تملقِ...را گفتن، چاپلوسیِ...را کردن، خودشیرینی کردن برای؛ سبزیِ...را پاک کردن

currycomb /'kʌrɪkəʊm/ *n* قشو

curry-powder /'kʌrɪ paʊdə(r)/ *n* ادویهٔ کاری، پودرِ کاری

curse[1] /kɜ:s/ *n* ۱. نفرین، لعنت، لعن ۲. (مجازی) آفت، بلا، مصیبت، اسبابِ بدبختی ۳. فحش، دشنام، ناسزا ۴. (محاوره) رِگل، قاعدگی، عادتِ ماهانه
be under a curse نفرین شده بودن
call down curses (from Heaven) upon sb کسی را نفرین کردن، کسی را لعنت کردن
lay sb under a curse به نفرینِ الهی دچار کردن، نفرین کردن
It's not worth a curse. مفت نمی‌ارزد. به لعنتِ خدا نمی‌ارزد.

curse[2] /kɜ:s/ *vt* ۱. نفرین کردن، لعنت کردن
vi ۲. فحش دادن، دشنام دادن
be cursed with (مجازی) به مصیبتِ...گرفتار بودن، دچارِ بلای...بودن

cursed /'kɜ:sɪd/ *adj* ۱. نفرین‌شده، ملعون ۲. (محاوره) لعنتی، منحوس؛ منفور، نفرت‌انگیز

cursedly /'kɜ:sɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزی نفرت‌انگیز، به طورِ نفرت‌باری، به طورِ منفوری، به طورِ منحوسی؛ به طرزی نکبت‌آور ۲. به طورِ وحشتناکی، به طرزِ موحشی، به شدت، بسیار ۳. (کهنه) با بدطینتی، از فرطِ بدخواهی، موذیانه

cursive /'kɜ:sɪv/ *adj* ۱. [دست‌خط] شکسته؛ سرهم
n ۲. خطِ شکسته

cursor /'kɜ:sə(r)/ *n* (کامپیوتر) مکان‌نما

cursorily /'kɜ:sərəlɪ/ *adv* ۱. (به طورِ) سرسری، به طورِ گذرا، به اجمال، (به طورِ) سطحی؛ بدونِ فکر ۲. شتابزده، عجولانه؛ تند، به سرعت، با شتاب

cursory /'kɜ:sərɪ/ *adj* [کار، قرائت و غیره] سرسری، شتاب‌زده، سطحی، تند، گذرا
give a cursory glance at نگاهی سرسری انداختن به

curst /kɜ:st/ = cursed

curt /kɜ:t/ *adj* (به تحقیر) [گوینده، رفتار] تند، خشن، خشک؛ [سخن، جواب] کوتاه، رک، بی‌تعارف، تند، بی‌ملاحظه

curtail /kɜ:'teɪl/ *vt* [سخن] کوتاه کردن، مختصر کردن، خلاصه کردن؛ [تعطیلات و غیره] زدن از، کاستن از؛ محدود کردن
curtail sb of [حقوق، امتیازات و غیره] کسی را محروم کردن از

curtailment /kɜ:'teɪlmənt/ *n* کاهش، کم کردن، کاستن؛ کوتاه کردن؛ محدودیت، محدود کردن؛ تلخیص، خلاصه کردن

curtain /'kɜ:tn/ *n* ۱. [پنجره، صحنه و غیره] پرده ۲. [بازیگرِ تئاتر، خواننده و غیره]دعوت به صحنه ۳. پوشش، حفاظ ۴. (محاوره، در جمع) آخرِ خط، پایانِ بازی
vt ۵. پرده زدن به، با پرده پوشاندن، با پرده آراستن ۶. (مجازی) پوشاندن، پنهان کردن، پرده‌پوشی کردن
draw a curtain over sth → draw[1]
raise the curtain (مجازی) افشا کردن، پرده برداشتن از روی
behind the curtain (مجازی) پشتِ پرده، پسِ پرده، پنهانی
take the curtain (در پاسخ به ابرازِ احساسات) به جلوی صحنه آمدن
a curtain of fire (نظامی) پوششِ آتش
curtain *sth* off *vt* با پرده جدا کردن

curtain-call /'kɜ:tn kɔ:l/ *n* (تئاتر) دعوت به صحنه

curtain hook /'kɜ:tn hʊk/ *n* قلابِ پرده

curtain-lecture /'kɜ:tn lektʃə(r)/ *n* (کهنه) غرولندِ آخرِ شب

curtain-raiser /'kɜ:tn reɪzə(r)/ *n* (تئاتر) پیش‌پرده

curtain ring /'kɜ:tn rɪŋ/ *n* حلقهٔ پرده

curtain rod /'kɜ:tn rɒd/ *n* میلهٔ پرده، چوب‌پرده

curtly /'kɜ:tlɪ/ *adv* [سخن] به تندی، با خشونت، به خشکی، کوتاه، رک، بدونِ تعارف

curtness /'kɜ:tnɪs/ *n* تندی، خشونت؛ خشکی؛ گستاخی، بی‌ملاحظگی، رُکی

curtsey /'kɜ:tsɪ/ (*pl* curtseys; *pt,pp* curtseyed)
n ۱. [زنان] تعظیم، ادای احترام، کرنش
vi ۲. [زنان] تعظیم کردن، کرنش کردن، ادای احترام کردن
make / drop a curtsey تعظیم کردن، اظهارِ ادب کردن

curtsy /'kɜ:tsɪ/ (*pl* curtsies; *pt,pp* curtsied)
= curtsey

curvaceous /kɜ:'veɪʃəs/ *adj* (محاوره) [زن] خوش‌اندام، خوش‌هیکل، خوش‌تراش، بالابلند

curvature /'kɜ:vətʃə(r), (US) -tʃʊər/ *n* ۱. انحنا، خمیدگی؛ (پزشکی) [ستونِ فقرات، پا و غیره] انحراف ۲. درجهٔ انحنا

custodial /kʌ'stəʊdɪəl/ *adj* (حقوق) ۱. (مربوط به) حبس، (مربوط به) زندان، (مربوط به) بازداشت، توقیفی ۲. (مربوط به) سرپرستی، (مربوط به) حضانت؛ (مربوط به) تولیت
a custodial sentence حکمِ بازداشت، حکمِ زندان
custodian /kʌ'stəʊdɪən/ *n* [ساختمان] سرایدار، نگهبان؛ [موزه] سرپرست؛ [مسجد] متولی؛ [سنت و غیره] پاسدار، نگاهبان
custody /'kʌstədɪ/ *n* ۱. سرپرستی، مراقبت؛ نگهبانی، محافظت؛ (حقوق) حضانت ۲. حبس، توقیف، بازداشت، زندانی کردن
in custody در زندان، در بازداشت، زندانی
give sb into custody تحویلِ پلیس دادن
take sb into custody بازداشت کردن، دستگیر کردن، توقیف کردن
custom /'kʌstəm/ *n* ۱. رسم، عادت، سنت، عرف، آیین؛ آداب، رسوم، سنن ۲. (در بریتانیا، رسمی، بازرگانی) خرید، معامله ۳. (صفت‌گونه) [لباس، کفش و غیره] سفارشی
as custom has it بنا به رسم، بنا به سنت، بنا به عرف
get sb's custom [مغازه‌دار و غیره] کسی را مشتریِ خود کردن
lose custom مشتریانِ خود را از دست دادن
take / give one's custom to مشتریِ (مغازه‌ای) شدن، از (مغازه‌ای) خرید کردن
withdraw one's custom from دیگر از (مغازه‌ای) خرید نکردن، با (مغازه‌ای) قطعِ معامله کردن
customarily /'kʌstəmərəlɪ, (US) ,kʌstə'merəlɪ/ *adv* طبقِ عادت، عادتاً، بنا به رسمِ رایج، معمولاً؛ بنا به عرف، عرفاً
customary /'kʌstəmərɪ, (US) -merɪ/ *adj* ۱. مرسوم، رایج، معمول، متداول، مألوف، عادی ۲. (حقوق) عرفی
custom-built /,kʌstəm 'bɪlt/ *adj* سفارشی
customer /'kʌstəmə(r)/ *n* ۱. (بازرگانی) مشتری، خریدار ۲. (محاوره) آدم، شخص، موجود
a queer customer آدمِ عجیب و غریب
customise /'kʌstəmaɪz/ = customize
customize /'kʌstəmaɪz/
vt [اتومبیل و غیره] سفارشی ساختن، طبقِ سفارش ساختن، سفارشی درست کردن؛ [لباس] سفارشی دوختن
custom-made /,kʌstəm 'meɪd/
adj [لباس و غیره] سفارشی
customs /'kʌstəmz/ *npl* حقوقِ گمرکی، عوارضِ (گمرکی)؛ گمرک؛ ادارهٔ گمرک
go through the Customs از گمرک رد شدن

curve /kɜ:v/ *n* ۱. (ریاضی) (خطِ) منحنی ۲. انحنا، خمیدگی، قوس، تاب؛ [جاده، رود] پیچ
vt ۳. انحنا دادن، قوس دادن، تاب دادن، پیچ دادن، خم کردن
vi ۴. انحنا داشتن، قوس داشتن، تاب داشتن، خم داشتن؛ [جاده، رود] پیچ خوردن، پیچیدن
curved /kɜ:vd/ *adj* منحنی، خمیده، هلالی، تاب‌دار، کج؛ قوس‌دار، قوسی
curvet /kɜ:'vet/ *n* ۱. (سوارکاری) پرش
vi ۲. [اسب] پرش کردن، پریدن
curvy /'kɜ:vɪ/ (*comp* **curvier**, *super* **curviest**)
adj (محاوره) ۱. منحنی، خمیده، هلالی؛ قوس‌دار؛ پرپیچ و خم، پرانحنا ۲. [زن] خوش‌تن و بدن، خوش‌بر و بالا، گرد و قلنبه؛ تپل‌مپل؛ [لب] قلوه‌ای، قلنبه
cushion /'kʊʃn/ *n* ۱. بالش، کوسَن، نازبالش؛ تشکچه؛ پُشتی، مخده ۲. [سوزن و غیره] بالشتک ۳. (فنی) ضربه‌گیر، بالشتک؛ زیرسری ۴. (مجازی) پشت‌گرمی، قوت‌قلب ۵. [میزِ بیلیارد] لبهٔ داخلی
vt ۶. بالش گذاشتن زیرِ؛ روی بالش گذاشتن؛ پشتی گذاشتن؛ تشکچه گذاشتن ۷. (فنی) بالشتک گذاشتن زیرِ / میانِ؛ زیرسری گذاشتن برای ۸. (مجازی) [ضربه، اصطکاک] جلوگیری کردن از، مانعِ ...شدن، از فشارِ ...کاستن ۹. (مجازی) حمایت کردن از، محافظت کردن از، حفظ کردن
cushy /'kʊʃɪ/ (*comp* **cushier**, *super* **cushiest**)
adj (عامیانه) راحت، بی‌دردسر، خوش، آسان
a cushy number → number
cusp /kʌsp/ *n* نوک، رأس، سر، تیغه، تیزه؛ [قلب] لَت
on the cusp of در مرزِ، در حدِ فاصلِ
cuspidor /'kʌspɪdɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) تُف‌دان، خِلط‌دان
cuss /kʌs/ *n* (کهنه، محاوره) ۱. فحش، لعنت ۲. یارو، مردک، مرتیکه؛ زنیکه
not give / care a cuss بی‌خیال بودن، بی‌غم بودن
It's not worth a tinker's cuss. به لعنتِ خدا نمی‌ارزد.
cussed /'kʌsɪd/ *adj* ۱. (محاوره، به تحقیر) کله‌شق، لجوج، لجباز، یکدنده، سِرتِق، قُد ۲. ملعون، لعنتی
cussedly /'kʌsɪdlɪ/ *adv* (محاوره، به تحقیر) لجوجانه، از روی لجبازی، با کله‌شقی، با یکدندگی، با قُدّی
cussedness /'kʌsɪdnɪs/ *n* (نیز مجازی) لجاجت، لجبازی، یکدندگی، کله‌شقی، قُدّی
custard /'kʌstəd/ *n* کِرِمِ شیر و تخم‌مرغ، کاستر
custard pie /,kʌstəd 'paɪ/ *n* (در فیلم‌های کمدی) کیکِ خامه‌ای

customs duties /ˈkʌstəmz djuːtɪz, (US) duːtɪz/ *npl* حقوقِ گمرکی، عوارضِ گمرکی

customs house /ˈkʌstəmz haʊs/ *n* ادارهٔ گمرک، گمرک

customs inspection /ˈkʌstəmz ɪnspekʃn/ *n* بازرسیِ گمرکی

customs union /ˈkʌstəmz juːnɪən/ *n* اتحادیهٔ گمرکی

custom tailor /ˈkʌstəm teɪlə(r)/ *n* خیاطِ سفارشی‌دوز

cut[1] /kʌt/ (*prp* **cutting**, *pt,pp* **cut**) *vt* ۱. بریدن؛ [گل] چیدن؛ [جو، گندم و غیره] درو کردن؛ [درخت و غیره] انداختن، قطع کردن؛ [مو، پرچین] کوتاه کردن، زدن؛ [ناخن] گرفتن؛ [گوشت، کیک و غیره] بریدن، قطعه‌قطعه کردن، تقسیم کردن، برش زدن؛ [طناب و غیره] پاره کردن، دونیمه کردن؛ [حیوان] اخته کردن ۲. [مجسمه] تراشیدن؛ [خط، تصویر] حک کردن، قلم زدن؛ [پله و غیره] کندن، درآوردن؛ [تونل] حفر کردن؛ [جواهر، بلور] تراش دادن، نراشیدن؛ [پارچه] بریدن ۳. [قیمت، حقوق و غیره] کم کردن، تقلیل دادن، کاستن از؛ [مسافرت، کار و غیره] کوتاه کردن، نیمه‌کاره گذاشتن؛ [رکوردِ ورزشی] شکستن، پایین آوردن؛ [متن، کتاب و غیره] زدن از، سانسور کردن ۴. (محاوره) [کار، وظیفه] ول کردن، تعطیل کردن، رها کردن ۵. [خطوط، راه‌ها] (همدیگر را) قطع کردن ۶. زخم کردن، بریدن، زخم زدن؛ (مجازی) آزردن، جریحه‌دار کردن، رنجاندن ۷. (ورزش) [توپ] کات زدن، پیچی زدن ۸. [ورقِ بازی] کشیدن، کوپ کردن ۹. [چراغ، موتور و غیره] خاموش کردن ۱۰. [صفحه، نوار] ضبط کردن، پر کردن

vi ۱۱. [کارد، ابزار و غیره] بریدن، قطع کردن ۱۲. [کاغذ، پارچه و غیره] بریده شدن، قطع شدن، پاره شدن؛ قاچ خوردن ۱۳. (ریاضی) [خطوط] همدیگر را قطع کردن ۱۴. (سینما، تلویزیون) کات کردن، قطع کردن ۱۵. (ورق‌بازی) کوپ کردن، ورق کشیدن

cut sb's throat سرِ کسی را بریدن؛ گلوی کسی را بریدن؛ (مجازی) کسی را نابود کردن، کسی را پایمال کردن

cut sth in half / in two چیزی را نصف کردن، چیزی را دو قسمت کردن

cut in pieces تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن؛ (مجازی) [سپاه] پخش کردن؛ [شهرت] از بین بردن، ضایع کردن

cut sb / sth into pieces لت و پار کردن، داغون کردن

cut open شکافتن، شکاف دادن؛ قاچ زدن؛ شکستن، درّاندن

cut sb free بند از پای کسی برداشتن، کسی را آزاد کردن

cut short کوتاه کردن؛ متوقف کردن، نیمه‌کاره رها کردن

cut sb short حرفِ کسی را قطع کردن، تو حرفِ کسی پریدن، تو حرفِ کسی دویدن

cut sb / sth loose from باز کردن از، از قیدِ... خلاص کردن، آزاد کردن

cut one's way through راه خود را از میانِ... باز کردن

cut (off) a corner میان‌بر زدن، از وسط رد شدن

cut corners (مجازی) میان‌بر زدن

cut a tooth [کودک] دندان درآوردن

cut both / two ways مثلِ شمشیرِ دودَم بودن، هم نتیجهٔ خوب و هم نتیجهٔ بد داشتن، دو جنبهٔ عکس داشتن

cut it fine ۱. بیش از حدّ از (چیزی) زدن، باریک بریدن، جای سانور نگذاشتن ۲. وقتِ کافی نگذاشتن، وقت برایش کم گذاشتن، دیر جنبیدن

Cut the cackle! (عامیانه) حاشیه نرو! حرفت را بزن!

cut one's coat according to one's cloth لقمه را به اندازهٔ دهانِ خود برداشتن، پا را به اندازهٔ گلیمِ خود دراز کردن

cut the ground from under sb / from under sb's feet زیرِ پای کسی را خالی کردن، زیرِ پای کسی را جارو کردن

cut no / not much ice چندان اثری نداشتن، تأثیری نداشتن، حنای (کسی / چیزی) رنگی نداشتن

cut one's teeth on sth با کاری آشنا شدن، یاد گرفتن، تجربه کردن

cut a sorry figure ظاهرِ غمزده داشتن، غمگین نمودن؛ قیافهٔ ماتم‌زده به خود گرفتن

cut a dash (در بریتانیا) چشم‌ها را به خود متوجه کردن، چشم‌ها را خیره کردن، (در جایی) درخشیدن

cut one's losses جلوی ضررِ بیشتر را گرفتن

cut sb dead به کسی بی‌اعتنایی کردن، محلِ سگ نگذاشتن

cut sb to the heart / quick دلِ کسی را به درد آوردن، تا مغزِ استخوانِ کسی را سوزاندن

cut and run (محاوره) به چاک زدن، فلنگ را بستن

cut loose (from) (مجازی) [شخص] بریدن (از)، جدا شدن (از)

Cut! کات! قطع!

cut across *sth* *vt* ۱. میان‌بُر زدن، از وسطِ... رد شدن ۲. مغایرت داشتن با، در تضاد بودن با، برخورد داشتن با

cut at *sb / sth* *vt* به جانِ... افتادن، حمله‌ور شدن به

cut *sth* **away** *vt* بریدن، قطع کردن، زدن

cut (*sth***) back** *vt* ۱. [بوته، درختچه و غیره] از پایین زدن ۲. [تولید، مخارج] پایین آوردن، کم کردن، تقلیل دادن

vi ۳. بازگشتن

cut *sth / sb* **down** *vt* ۱. [درخت] انداختن؛ [شخص] از پای انداختن، کشتن؛ [بیماری] از پا درآوردن ۲. کاستن، کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن، تقلیل دادن؛ [قیمت] تخفیف گرفتن از؛ [شلوار] کوتاه کردن؛ [مقاله] زدن از

cut sb down to size (محاوره) سرِ جای خود نشاندن، روی کسی را کم کردن

cut down on *sth* *vt* [غذا، مشروب، سیگار] از مصرفِ ... زدن، زدن از، کم کردن؛ [هزینه] پایین آوردن، کاهش دادن

cut *(sb)* **in** *vt* ۱. (محاوره، در معامله، بازی و غیره) شریک کردن، سهیم کردن، وارد کردن
vi ۲. [اتومبیل، راننده] ویراژ دادن

cut in on ۱. [اتومبیل، راننده] جلوی... پیچیدن ۲. توی حرفِ... پریدن، حرفِ... را قطع کردن

cut into *sth* *vt* ۱. تو... پریدن، دخالت کردن در ۲. [کیک، نان و غیره] بریدن ۳. اشغال کردن، خوردن، گرفتن
< His homework cuts into his weekends. >

cut *sb / sth* **off** *vt* ۱. بریدن، قطع کردن؛ کندن؛ چیدن؛ [ناخن] گرفتن ۲. [تلفن، برق، کمک، آذوقه و غیره] قطع کردن؛ [آب، گاز، راه] بستن ۳. [شخص، لشگر، شهر] رابطهٔ ... را قطع کردن؛ در محاصره قرار دادن

cut off one's nose to spite one's face تیشه به ریشهٔ خود زدن، به خود بد کردن

be cut off منزوی بودن / شدن، جدا افتادن، دور افتادن از

cut off sb with a shilling کسی را از ارث محروم کردن

cut off a corner میان‌بر زدن، از وسط گذشتن

cut *(sth / sb)* **out** *vt* ۱. [مقاله، تصویر] بریدن، جدا کردن، کندن ۲. [مجسمه، نقش] درآوردن، حک کردن، کندن؛ [راه] باز کردن، کشیدن؛ [لباس] بریدن، برش زدن ۳. (محاوره) [جزئیات، زوائد] زدن، قلم گرفتن، انداختن، درز گرفتن ۴. (محاوره) [سیگار، مشروب] ترک کردن، کنار گذاشتن، وِل کردن ۵. [دشمن، رقیب] از میدان به‌در بردن، شکست دادن
vi ۶. [اتومبیل، هواپیما و غیره] از کار افتادن، خراب شدن

Cut out talking! حرف زدن موقوف!

You can cut out the tears for a start! اول گریه‌ات را تمام کن تا بِگم!

Cut it / that out! (محاوره) وِل کن! نکن! دست بردار! بس کن! بسه!

cut out the dead wood (محاوره) شاخ و برگِ (چیزی را) زدن، جمع و جور کردن

be cut out for (محاوره) شایستهٔ ... بودن، برای... مناسب بودن، به دردِ... خوردن

have one's work cut out (for one) تقلاّ کردن، جان کندن

cut *sth / sb* **up** *vt* ۱. [چوب، گوشت و غیره] خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن، قطعه‌قطعه کردن ۲. [دشمن و غیره] تار و مار کردن، نابود کردن ۳. (محاوره) ناراحت کردن، متأثر کردن، پریشان کردن ۴. سخت انتقاد کردن، به بادِ انتقاد گرفتن، کوبیدن، حسابِ ... را رسیدن

cut up rough (عامیانه) پاک عصبانی شدن، زمین و زمان را به‌هم ریختن، آسمان را به زمین آوردن

cut up for *sth* *vt* [ثروت، ارث] به‌جا گذاشتن

cut up into *sth* *vt* تقسیم شدن به، به ... قابلِ تقسیم بودن

This piece of cloth will cut up into three suits. از این پارچه سه دست لباس در می‌آید.

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ cut، saw، chop، hack، slash و tear که همگی در مفهوم «بریدن» و «قطع کردن» مشترکند، می‌توانند با حروفِ اضافه و ادات مختلف به کار روند. فعلِ cut رایج‌ترین و پرکاربردترینِ این افعال است:

She cut her finger on some broken glass.

He cut the advertisement out of the newspaper.

I want to have my hair cut.

Cut two holes in the mask for the eyes.

فعلِ saw به معنیِ بریدن با استفاده از ارّه است، و فعلِ chop به معنیِ قطع کردن با تبر است:

We can saw off any dead branches and chop them for firewood.

فعلِ hack مبیّنِ وارد آوردنِ ضرباتِ سنگین بر چیزی به قصدِ بریدن، منهدم کردن و یا از میان بردنِ آن است:

When are they going to stop hacking down all the rainforests?

فعلِ slash به معنیِ ضایع کردن یا صدمه زدن به کسی یا چیزی است از طریقِ دریدن یا پاره‌پاره کردنِ آن با چاقو:

Vandals went through the train slashing seats.

فعلِ tear اشاره به پاره کردنِ کاغذ یا چیزهای دیگر به وسیلهٔ انگشتان دارد:

Can I tear this article out of your magazine?

She tore up the letter in disgust.

cut² /kʌt/ *adj* ۱. بریده، قطع‌شده؛ خرد، تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه ۲. حک‌شده، حکاکی‌شده، تراش‌خورده، تراشیده؛ [پارچه] بریده ۳. [هزینه‌ها و غیره] کاهش‌یافته، تـقلیل‌یافته؛ [کـتاب، مقاله] کـوتاه‌شده ۴. [حـیوان] اخته‌شده ۵. [برگ] بریده‌بریده، مضرس، دندانه‌دار

cut³ /kʌt/ *n* ۱. بُرش، بریدن، قطع، قطع کردن ۲. [شـمشیر، شـلاق و غـیره] ضـربه، ضـربت ۳. زخـم، بریدگی؛ جای زخم؛ قاچ، شکاف؛ چاک ۴. [قیمت، مقدار و غیره] کاهش، تقلیل، اُفت ۵. [کتاب، فیلم و غیره] سانسور، حذف، زدن؛ بریدگی، بـریده ۶. [گـوشت] قطعه، تکه، پاره؛ [پشم] چین؛ (محاوره) سهم، قسمت، بـهره ۷. (خـیاطی) بُـرش؛ [جـواهـر] تـراش ۸. (ورزش) [توپ] کات، پیچ ۹. (ورق‌بازی) کوپ ۱۰. نـیش، زخـم زبـان، مـتلک، طـعنه، کـنایه ۱۱. بی‌اعتنایی، کم‌محلی ۱۲. [راه‌آهن و غیره] گذر، مـعبر ۱۳. باسمهٔ چوبی، کلیشهٔ چوبی، مهرِ چوبی

be a cut above (مجازی، محاوره) ۱. یک سر و گردن بالاتر از... بودن ۲. از سرِ... زیادتر بودن

cut and thrust جرّ و بحث، بگومگو، کشمکش

a power cut ۱. ضعیف شدنِ برق، اُفتِ برق ۲. قطعِ برق

make cuts in سانسور کردن، زدن از

give sb a cut بی‌اعتنایی کردن، کم‌محلی کردن

a short cut راهِ میان‌بُر

cut and dried /ˌkʌt ən ˈdraɪd/ *adj* [عقاید، تصمیم و غیره] ساخته و پرداخته، حاضرآماده، شکل‌گرفته

cutaneous /kjuːˈteɪnɪəs/ *adj* (پزشکی) پوستی، جِلدی؛ (مربوط به) پوست

cutaway /ˈkʌtəweɪ/ *n* ۱. (سینما) برش ۲. (در آمریکا) کتِ فراک

cut-back /ˈkʌt bæk/ *n* ۱. [هزینه‌ها و غیره] تقلیل، کاهش، اُفت ۲. (سینما) فلاش‌بَک، پس‌گرد

cute /kjuːt/ *adj* ۱. تیزهوش، تیز؛ زیرک ۲. (در آمریکا، محاوره) جذاب، تودل‌برو؛ بانمک، ملیح، قشنگ، شیرین، دلنشین

cutely /ˈkjuːtlɪ/ *adv* ۱. زیرکانه، با زیرکی، با تیزهوشی، به تیزی ۲. با ملاحت؛ با دلبری

cuteness /ˈkjuːtnɪs/ *n* ۱. تیزهوشی؛ زیرکی ۲. (در آمـریکا، مـحاوره) گـیرایـی؛ مـلاحت، نـمک، قشنگی، ظرافت

cut flowers /ˈkʌt flaʊəz/ *n* شاخهٔ گل، گلِ شاخه‌ای

cut glass /ˌkʌt ˈglɑːs, (US) ˈglæs/ *n* بلورِ تراش‌خورده

cuticle /ˈkjuːtɪkl/ *n* ۱. [پوست] بشره، کوتیکول ۲. (جانورشناسی) پوششِ شاخی

cutie /ˈkjuːtɪ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. (دخترِ) شیرین، ملیح، بانمک ۲. (آدمِ) شیطان، ناقلا، بلا ۳. شیرین‌کاری، زبلی

cutlass /ˈkʌtləs/ *n* ۱. (کهنه) قَمه، شمشیر ۲. ساطور

cutler /ˈkʌtlə(r)/ *n* چاقوساز؛ چاقوفروش

cutlery /ˈkʌtlərɪ/ *n* ۱. چاقوسازی؛ چاقوفروشی ۲. [سفره] قاشق و چنگال، کارد و چنگال

cutlet /ˈkʌtlɪt/ *n* کُتلت

cut-off /ˈkʌt ɒf/ *n* ۱. قطع، بریدن ۲. راهِ میان‌بر ۳. [گاز، مایعات] شیر

the cut off switch (برق) کلیدِ قطع

cut-out /ˈkʌt aʊt/ *n* ۱. [تصویر، طرح] بریده ۲. (برق) کلید، سویچ

cut-price /ˌkʌt ˈpraɪs/ *adj* با قیمتِ پایین، با قیمتِ نازل، زیرِ قیمت

cutpurse /ˈkʌtpɜːs/ *n* (کهنه) جیب‌بر

cut-rate /ˌkʌt ˈreɪt/ (US) = cut-price

cutter /ˈkʌtə(r)/ *n* ۱. (خیاطی) بُرشکار؛ [جواهر، سنگ] تراشکـار، قـلم‌زن؛ [فیلم] بُـرشگر، تدوین‌کننده ۲. دستگاهِ برش، ماشینِ برش؛ تیغه، تیغ؛ (در ترکیب) ـچین، ـبُر < wire-cutters > ۳. کشـتیِ یک دکله؛ قایقِ کشتی ۴. (نظامی) قایقِ توپ‌دار ۵. سورتمه

cutthroat /ˈkʌtθrəʊt/ *n* ۱. آدمکش، جانی، قاتل، خونی ۲. (صفت‌گونه) بی‌امان، سخت، توان‌فرسا، کشنده

cutthroat competition رقابتِ بی‌امان

cutthroat razor /ˌkʌtθrəʊt ˈreɪzə(r)/ *n* تیـغِ سلمانی

cutting¹ /ˈkʌtɪŋ/ *n* ۱. بُرش، بریدن، قطع ۲. [روزنامه] بریده ۳. [الـماس] تـراش ۴. (گـیاه‌شناسی) قلمه ۵. [فیلم] تدوین، مـونتاژ، بـرش ۶. [قیمت‌ها، هزینه] کاهش، تقلیل

press cuttings بریده‌های جراید

take a cutting قلمه زدن

cutting² /ˈkʌtɪŋ/ *adj* ۱. [کارد، لبه و غیره] تیز، تند، برّنده ۲. (مجازی) [باد] سرد؛ [باران] تـند؛ [سـرما] گـزنده؛ [کلمات] نیش‌دار، زهردار، گزنده، توهین‌آمیز

cutting-out scissors (خیاطی) قیچیِ برش

a cutting tongue زبانِ تلخ، زبانِ گزنده

cutting-room /ˈkʌtɪŋ ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ تدوین

cuttlefish /ˈkʌtlfɪʃ/ *n* ماهیِ مرکب

cut tobacco /ˈkʌt təbækəʊ/ *n* توتونِ بریده

cutworm /ˈkʌtwɜːm/ *n* کرمِ طوقه‌خوار

CV /ˌsiː ˈviː/ < **curriculum vitae** *n* تاریخچهٔ شغلی، سوابقِ کاری، سوابق

cv /ˌsiː ˈviː/ = CV

cwm /kuːm, kʊm/ *n* (در کوهستان) چالگاه

cwt /ˈhʌndrədweɪt/ (*pl* **cwts**) < **centum weight** *n* هاندرِد ویت (= واحدِ وزن برابر با ۵۰/۸ کیلوگرم در بریتانیا، ۴۵/۴ کیلوگرم در آمریکا)

cyanide /ˈsaɪənaɪd/ *n* (شیمی) سیانور

cybernetic /ˌsaɪbəˈnetɪk/ *adj* (مربوط به) سیبرنتیک، سیبرنتیکی، (مربوط به) فرمانش، فرمانشی

cybernetics /ˌsaɪbəˈnetɪks/ *n* سیبرنتیک، (علم) فرمانش، فرمانش‌شناسی

cyclamate /ˈsaɪkləmeɪt, ˈsɪk-/ *n* (شیمی) سیکلامات

cyclamen /ˈsɪkləmən, (US) ˈsaɪk-/ *n* گل نگونسار، سیکلمه، بخور مریم

cycle /ˈsaɪkl/ *n* ۱. [فصل‌ها، رویدادها و غیره] دور، گردش، چرخه، سلسله، حلقه ۲. [اشعار، آثار و غیره] دوره، کلیات، مجموعه ۳. دوچرخه؛ موتورسیکلت
vi ۴. دوچرخه‌سواری کردن ۵. دور زدن، چرخیدن، بازگشتن

the Arthurian cycle ماجراهای شاه‌آرتور

cyclic /ˈsaɪklɪk, ˈsɪ-/ *adj* دوری، ادواری، دورانی، چرخه‌ای

cyclical /ˈsaɪklɪkl, ˈsɪ-/ = cyclic

cyclically /ˈsaɪklɪklɪ, ˈsɪ-/ *adv* به طورِ دوره‌ای، به طورِ چرخه‌ای، دورانی، (به طورِ) ادواری

cycling /ˈsaɪklɪŋ/ *n* دوچرخه‌سواری

cyclist /ˈsaɪklɪst/ *n* دوچرخه‌سوار

cyclone /ˈsaɪkləʊn/ *n* ۱. تندباد، توفان ۲. (جغرافی) چرخه

cyclonic /saɪˈklɒnɪk/ *adj* ۱. (جغرافی) (مربوط به) چرخه ۲. [خشم، احساسات و غیره] توفانی، توفنده، پرخروش، خروشان

cyclopaedia /ˌsaɪkləˈpiːdɪə/ = encyclopaedia

Cyclopean /saɪˈkləʊpɪən/
adj ۱. (مربوط به) سیکلوپ‌ها ۲. (کهنه) [بنا] سیکلوپی، غول‌آسا، کوه‌پیکر

Cyclops /ˈsaɪklɒps/ *n* (اساطیر یونان) سیکلوپ، غولِ یک‌چشم

cyclostyle /ˈsaɪkləstaɪl/ *n* ۱. دستگاهِ پلی‌کپی، دستگاهِ استنسیل
vt ۲. پلی‌کپی کردن، استنسیل کردن

cyclotron /ˈsaɪklətrɒn/ *n* سیکلوترون
(= دستگاهی که به ذراتِ هسته‌ای سرعتِ بسیار زیاد می‌دهد)

cyder /ˈsaɪdə(r)/ = cider

cygnet /ˈsɪgnɪt/ *n* جوجه‌قو

cylinder /ˈsɪlɪndə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) استوانه ۲. [ماشین‌تحریر و غیره] غلتک ۳. [موتور] سیلندر
< a 4-cylinder motor-car >

firing / working on all cylinders
(مجازی، محاوره) بکوب کار کردن، پشتِ کار گذاشتن، تخت‌گاز رفتن

cylinder block /ˈsɪlɪndə blɒk/ *n* [اتومبیل] بدنهٔ موتور، پوستهٔ موتور

cylinder head /ˈsɪlɪndə hed/ *n* [اتومبیل] سرسیلندر

cylindrical /sɪˈlɪndrɪkl/ *adj* استوانه‌ای، استوانه‌شکل

cymbal /ˈsɪmbl/ *n* (ساز) سنج

cynic /ˈsɪnɪk/ *n,adj* (آدمِ) بدبین

Cynic /ˈsɪnɪk/ *n,adj* (فلسفه) کلبی، پیروِ کلبیون

cynical /ˈsɪnɪkl/ *adj* ۱. [شخص] بدبین؛ [لبخند، حرف] بدبینانه ۲. [شخص] کنایه‌گو، نیش‌زن؛ [سخن] کنایه‌آمیز، نیش‌دار ۳. (فلسفه) کلبی، کلبی‌مسلک ۴. خودخواهانه، نفع‌طلبانه؛ بی‌تفاوت، بی‌توجه

cynically /ˈsɪnɪklɪ/ *adv* ۱. بدبینانه، با بدگمانی، با بدبینی، از روی بدبینی ۲. با خودخواهی، از روی خودخواهی، نفع‌طلبانه؛ با بی‌تفاوتی

cynicism /ˈsɪnɪsɪzəm/ *n* ۱. فلسفهٔ کلبی ۲. بدبینی

cynosure /ˈsɪnəzjʊə(r), (US) ˈsaɪnəʃʊər/
n قبلهٔ انظار، شمعِ مجلس، ستارهٔ مجلس

Cynosure /sɪnəzjʊə(r), (US) ˈsaɪnəʃʊər/
n (کهنه، ستاره‌شناسی) ۱. دبِ اصغر ۲. ستارهٔ قطبی

cypher /ˈsaɪfə(r)/ = cipher

cypress /ˈsaɪprəs/ *n* ۱. (گیاه) سَرو؛ چوبِ سرو ۲. شاخِ سرو (= نشانهٔ عزا)

Cypriot /ˈsɪprɪət/ *adj* ۱. قبرسی، (مربوط به) قبرس
n ۲. اهلِ قبرس، قبرسی ۳. زبانِ قبرسی

Cyprus /ˈsaɪprəs/ *n* قِبرس

Cyrillic /sɪˈrɪlɪk/ *adj* [خط، نوشته] سیریلی

the Cyrillic alphabet الفبای سیریلی

Cyrus /ˈsaɪrəs/ *n* کوروش

cyst /sɪst/ *n* (کالبدشناسی، پزشکی) کیسه، کیست

cystic fibrosis /ˌsɪstɪk faɪˈbrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) فیبروزِ کیستی

cystitis /sɪˈstaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ مثانه

cytology /saɪˈtɒlədʒɪ/ *n* یاخته‌شناسی

czar /zɑː(r)/ *n* (در روسیه) تزار، امپراتور

czarina /zɑːˈriːnə/ *n* امپراتریس

Czech /tʃek/ *n,adj* [شخص، زبان] چک

Czechoslovak /ˌtʃekəˈsləʊvæk/
adj ۱. چکوسلواکیایی، (مربوط به) چکوسلواکی
n ۲. اهلِ چکوسلواکی، چکوسلواکیایی

Czechoslovakia /ˌtʃekəʊsləˈvækɪə/ *n* چکوسلواکی

Czechoslovakian /ˌtʃekəsləˈvækɪən/
= Czechoslovak

D, d

D[1], d /di:/ (*pl* **D's, d's** /di:z/) *n* ۱. دی (= چهارمین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در امتحاناتِ دانشگاه) نمرهٔ دِ

D[2], d /di:/ *n* (در عددنویسی رومی) ۵۰۰

D[1] /di:/ *n* (موسیقی) (نتِ) رِ

D[2] /'deməkræt/ < **Democrat** *n* (در آمریکا) عضوِ حزبِ دموکرات

D[3] /,demə'krætɪk/ < **Democratic** *n* (در آمریکا) حزبِ دموکرات

d[1] /dɪ'neərɪəs, -'nɑ:r-/ < **denarius** *n* (در بریتانیا، کهنه) پنی، پنس

d[2] /daɪd/ < **died** *n* متوفی

DA[1] /,di: 'eɪ/ < **District Attorney** *n* (در آمریکا، حقوق) دادستانِ منطقه

DA[2] /dɪ'pɒzɪt əkaʊnt/ < **deposit account** *n* (بانکی) حسابِ سپرده

dab[1] /dæb/ (*prp* **dabbing**, *pt,pp* **dabbed**)
vt ۱. آهسته لمس کردن، با ملایمت زدن به، یواش کشیدن روی، آهسته مالیدن به
< She was dabbing her cheeks with a powder-puff. >
n ۲. [رنگ، پودر، مرهم و غیره] کمی، اندکی < a dab of paint > ۳. ضربهٔ ملایم؛ لمس؛ مالش < A dab with a sponge won't remove the dirt. > ۴. (در بریتانیا، عامیانه) اثرِ انگشت، جاانگشت

dab one's eyes آهسته دست به چشمِ خود کشیدن، چشمِ خود را مالیدن

dab at *vi* با ملایمت زدن به، یواش کشیدن روی، آهسته مالیدن به

dab *sth* **on** (*sth*) *vt* زدن (روی)، مالیدن (روی)

dab paint on sth با نیشِ قلم‌مو روی چیزی کشیدن

dab *sth* **off** (*sth*) *vt* کندن (از روی)؛ برداشتن (از روی)؛ پاک کردن (از روی)

dab[2] /dæb/ *n* ماهیِ لیماند

dab[3] /dæb/ *n* (محاوره) خبره، ماهر

be a dab at sth / at doing sth در کاری کارکشته بودن، مهارت داشتن

dabble /'dæbl/ *vt* ۱. نم زدن، خیس کردن، آب زدن؛ شتک زدن
vi ۲. آب‌بازی کردن؛ ترشح کردن، شتک کردن، آب پاشیدن ۳. تفننی کار کردن

dabble one's hands / feet in the water آب‌بازی کردن، تو آب شلپ‌شلوپ کردن

dabble at / in [هنر، سیاست و غیره] تفننی پرداختن به، ور رفتن با

dabbler /'dæblə(r)/ *n* متفنّن، آماتور

dabchick /'dæbtʃɪk/ *n* (پرنده) کَشیمِ کوچک

dab hand /,dæb 'hænd/ = dab[3]

da capo /,dɑ: 'kɑ:poʊ/ *adv,adj* (موسیقی) از سر، دوباره از آغاز

dace /deɪs/ (*pl* **dace**) *n* ماهیِ شبوط

dacha /'dætʃə/ *n* (در روسیه) خانهٔ ییلاقی

dachshund /'dækshnd, -hʊnd/ *n* داکسوند، سگِ پاکوتاه

dacoit /də'kɔɪt/ *n* دزدِ مسلح، راهزن

Dacron /'dækrɒn/ *n* (در آمریکا) داکرون (= پارچه‌ای از الیافِ مصنوعی)

dactyl /'dæktɪl/ *n* (ادبیات) رکنِ سه‌هجاییِ ضربْ‌آغاز

dactylic /dæk'tɪlɪk/ *adj* (ادبیات) سه‌هجاییِ ضربْ‌آغاز

dad /dæd/ *n* (محاوره) بابا

Dada /'dɑ:dɑ:/ *n* مکتبِ دادا، داداییسم

dadaism /'dɑ:dɑ:ɪzəm/ = Dada

daddy /'dædɪ/ *n* (محاوره) بابا، باباجون

daddy-long-legs /,dædɪ 'lɒŋ legz, (US) 'lɔ:ŋ/ *n* (محاوره، جانور) لَعل، پشهٔ باغی، بابا لنگ‌دراز

dado /'deɪdəʊ/ (*pl* **dados, (US) dadoes**) *n* [دیوار] اِزاره؛ [ستون، مجسمه] سکو، صفّه، ستون

daemon /'di:mən/ = demon

daffodil /'dæfədɪl/ *n* (گلِ) نسرین، نرگسِ زرد

daffy /'dæfɪ/ *adj* (عامیانه) خُل، احمق، دیوانه

daft /dɑ:ft, (US) dæft/ (*comp* **dafter**, *super* **daftest**)
adj (محاوره) [شخص] احمق، ابله، خل، سفیه، دیوانه؛ [فکر] احمقانه، ابلهانه

daftly /'dɑ:ftlɪ, (US) 'dæ-/ *adv* (در بریتانیا، محاوره) ابلهانه، احمقانه، از روی حماقت، با حماقت

daftness /'dɑ:ftnɪs, (US) 'dæ-/ n (در بریتانیا، محاوره) حماقت، خریّت، دیوانگی، بلاهت

dagger /'dægə(r)/ n ۱. خنجر، دشنه ۲. (چاپ) چلیپا، صلیب

be at daggers drawn with sb به خونِ کسی تشنه بودن، با کسی خصومت داشتن، با کسی کارد و پنیر بودن

look daggers at sb به کسی چشم‌غره رفتن، به کسی نگاهِ غضب‌آلود انداختن

dago /'deɪgəʊ/ (*pl* **dagos**) n (عامیانه، به تحقیر) (آدمِ) سیاه‌سوخته

daguerreotype /də'gerətaɪp/ n عکاسیِ لوحی؛ عکسِ لوحی

dahlia /'deɪlɪə, (US) 'dælɪə/ n (گلِ) کوکب

Dail Eireann /ˌdɔɪl 'eərən/ n مجلسِ (شورای) ایرلند

daily /'deɪlɪ/ adj,adv ۱. روزانه، هر روزه، یومیه؛ روزبه‌روز

n ۲. روزنامه (یومیه) ۳. (در بریتانیا، محاوره) کلفتِ روزانه، کارگر

a daily dozen (محاوره) نرمشِ روزانه

one's daily bread روزی، رزق

daily help /ˌdeɪlɪ 'help/ n (در بریتانیا، محاوره) کلفتِ روزانه، کارگر

daintily /'deɪntɪlɪ/ adv با ظرافت؛ به قشنگی، به زیبایی، قشنگ، ظریف؛ با خوش‌سلیقگی؛ تر و تمیز

daintiness /'deɪntɪnɪs/ n ۱. [شخص] ظرافت، لطافت، نازک‌طبعی ۲. [چیز] قشنگی، ظرافت

dainty /'deɪntɪ/ (*comp* **daintier**, *super* **daintiest**)

adj ۱. [شخص] ظریف، لطیف؛ نازک‌طبع؛ خوش‌سلیقه ۲. [چیز] قشنگ، ظریف ۳. [شخص] مشکل‌پسند، سختگیر ۴. [غذا] لذیذ، خوشمزه، مطبوع

n ۵. خوردنیِ خوشمزه، خوراکِ لذیذ

dairy /'deərɪ/ n ۱. (کارگاه) لبنیات‌سازی؛ ماست‌بندی ۲. [مغازه] لبنیاتی، لبنیات‌فروشی

adj ۳. لَبَنی، شیری، (مربوط به) لبنیات؛ [گاو] شیرده، شیری

dairy butter /'deərɪ bʌtə(r)/ n کرهٔ حیوانی

dairy-cattle /'deərɪ kætl/ n گاوهای شیری، گاوهای شیرده

dairy-farm /'deərɪ fɑ:m/ n (مؤسسه) گاوداری

dairy-farming /'deərɪ fɑ:mɪŋ/ n (شغل) گاوداری

dairying /'deərɪɪŋ/ n (شغل) گاوداری

dairymaid /'deərɪmeɪd/ n (کهنه) کارگرِ لبنیاتی (زن)

dairyman /'deərɪmən/ (*pl* **dairymen**)

n ۱. کارگرِ لبنیاتی (مرد) ۲. لبنیات‌فروش، لبنیاتی

dairy produce /'deərɪ prɒdju:s, (US) prɒdu:s/

n فرآورده‌های شیری، موادِ لَبَنی، لبنیات

dais /'deɪɪs/ (*pl* **daises**) n شاه‌نشین، سکو

daisy /'deɪzɪ/ (*pl* **daisies**) n ۱. بابونهٔ گاوی؛ مارگریت ۲. (گلِ) گاوچشم؛ مینا؛ داوودی

fresh as a daisy سرحال، قبراق، آماده

push up (the) daisies (عامیانه) زیرِ خاک رفتن

whoops-a-daisy → whoops

daisy wheel /'deɪzɪ wi:l, (US) hwi:l/

n [ماشین‌تحریر، چاپگر] چرخِ چاپ، چرخِ خورشیدی

dale /deɪl/ n (در شمالِ انگلستان، ادبی) درّه

dalesman /'deɪlzmən/ (*pl* **dalesmen**) n دره‌نشین

dalliance /'dælɪəns/ n (کهنه، ادبی) ۱. بازیگوشی، سبکسری، لاابالی‌گری، لودگی ۲. قر و غمزه، قر و اطوار، عشوه، لاس ۳. وقت‌گذرانی، اتلافِ وقت

dally /'dælɪ/ (*pt,pp* **dallied**) vi ۱. وررفتن، بازی کردن؛ لاس زدن ۲. وقت گذراندن، اتلافِ وقت کردن، فِس‌فِس کردن

Dalmatian /dæl'meɪʃn/

n (نیز با حرفِ کوچک) سگِ دالماسی

dam[1] /dæm/ n ۱. [رود، دره] سد، بند ۲. دریاچهٔ سد

vt ۳. سد بستن روی، سد ساختن بر ۴. سد کردن ۵. (مجازی) [احساسات، کلمات] جلوگیری کردن از، جلوی ... را گرفتن، نگاه داشتن، مهار کردن

dam *sth* **up** = **dam**[1] vt

dam[2] /dæm/ n [حیوان] مادر

dam[3] /dæm/ = damn[2]

damage /'dæmɪdʒ/ n ۱. خسارت، آسیب، صدمه، لطمه، ضرر، زیان؛ خسارات، صدمات ۲. (حقوق، در جمع) غرامت، تاوان، خسارت ۳. (محاوره) هزینه، قیمت

vt ۴. خسارت رساندن به، صدمه زدن به، آسیب رساندن به، لطمه وارد کردن به، ضرر زدن به، خراب کردن، زیان رساندن به

What's the damage? (محاوره) چقدر شد؟ چقدر آب می‌خوره؟

damage limitation /ˌdæmɪdʒ lɪmɪ'teɪʃn/

n جلوگیری از خسارتِ بیشتر، زیان‌کاهی

damaging /'dæmɪdʒɪŋ/ adj مضرّ، زیان‌آور، زیان‌بار، زیانمند، پرضرر، مخرب

damascene /'dæməsi:n/ adj ۱. [پارچه، فولاد] موج‌دار، نقش‌دار، شامی

vt ۲. [فولاد و غیره] موج‌دار کردن، نقش‌دار کردن؛ زرنشان کردن، سیم‌نشان کردن

Damascene /'dæməsi:n, dæmə'si:n/ adj ۱. دمشقی، (مربوط به) دمشق

n ۲. اهلِ دمشق، دمشقی

Damascus /də'mæskəs/ n دمشق

damask /'dæmәsk/ *n* ۱. پارچهٔ موج‌دار، پارچهٔ شامی، رومیزیِ نقش‌دار ۲. فولادِ موج‌دار، فولادِ نقش‌دار، فولادِ شامی
adj ۳. دمشقی، شامی ۴. [رنگ] صورتیِ تند، گلی
damask rose /,dæmәsk 'rәʊz/ *n* گلِ محمدی، گلِ سوری، گلِ گلاب
dame /deɪm/ *n* ۱. (کهنه) خانم، زن ۲. (در آمریکا، عامیانه) ضعیفه، زنیکه ۳. (با حرفِ بزرگ) [لقب] دِیِم، بانو
Dame Nature مادرِ گیتی
damn[1] /dæm/
int **Damn!** (محاوره) تُف! آه! لعنتی!
Damn him! (محاوره) بره گم شه! گورش رو گم کنه!
Damn it all! (محاوره) به دَرک! گورِ پدرِ همش!
damn[2] /dæm/ *adj* ۱. (محاوره) لعنتی، گند، کثافت
adv ۲. (محاوره) پاک، حسابی، خیلی < He is damn silly. >
damn all (محاوره) هیچ، هیچِ هیچ، مطلقاً هیچ
damn well مسلماً، محققاً، حتماً
damn[3] /dæm/ *vt* ۱. لعنت کردن، نفرین کردن ۲. محکوم کردن؛ بد دانستن، ردّ کردن، مردود دانستن ۳. باعثِ بدبختیِ...شدن، به خاکِ سیاه نشاندن ۴. [عواقب، خرج و غیره] بی‌خیالِ...شدن، ولش کردن
damn sb / sth with faint praise → praise
I'll be damned if... بر پدرم لعنت اگر...، اگر گردنم را هم بزنی...
as near as damn it / dammit → near[2]
Let's enjoy ourselves and damn the consequences! عشقمان را بکنیم ـ گورِ پدرِ عواقبش.
damn[4] /dæm/ *n* (محاوره) لعنت، نفرین، لعن، دشنام
not give / care a damn (محاوره) محلِ سگ نگذاشتن
not be worth a damn به لعنتِ خدا نیرزیدن، مفت هم نیرزیدن، مفت گران بودن
damnable /'dæmnәbl/ *adj* نفرت‌انگیز، منفور؛ (کهنه، محاوره) بد، زشت، گند، کثافت، کوفتی، نکبتی، لعنتی
damnably /'dæmnәblɪ/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طورِ لعنت‌باری، به طورِ نفرت‌انگیزی، به طورِ بسیار بدی؛ خیلی‌خیلی
damnation /dæm'neɪʃn/ *n* ۱. لعنت، لعن، نفرین ۲. نکبت، بدبختی، فلاکت
int ۳. (کهنه) چه نکبتی! چه فلاکتی!
damned /dæmd/ *adj* ۱. لعنت‌شده، سزاوارِ لعن ۲. (محاوره) لعنتی، گند، کثافت
adv ۳. (محاوره) خیلی، حسابی، پاک < a damned good job >
the damned (مذهب) دوزخیان، اهلِ جهنم، جهنمیان
damnedest /'dæmdɪst/
n **the damnedest...** (محاوره) عجیب‌ترین ...
do / try one's damnedest خود را به آب و آتش زدن، تمام زورِ خود را زدن
damning /'dæmɪŋ/ *adj* ۱. نفرت‌انگیز، زشت، بد ۲. قانع‌کننده، قاطع؛ محکم؛ محکوم‌کننده
Damocles /'dæmәkli:z/ *n* داموکِلِس
a sword of Damocles شمشیرِ داموکِلِس، خطرِ در کمین
damp[1] /dæmp/ (*comp* **damper**, *super* **dampest**)
adj ۱. مرطوب، نمدار، نمناک، تر
n ۲. رطوبت، نم؛ هوای مرطوب ۳. [چاه، معدن] دَم، گاز
a damp squib فشفشهٔ نم‌گرفته؛ (مجازی، محاوره) تلاشِ ناموفق، سعیِ بیهوده
cast / strike a damp over افسرده کردن، غمگین کردن، دمغ کردن، از دل و دماغ انداختن؛ مأیوس کردن، آیهٔ یأس خواندن
damp[2] /dæmp/ *vt* ۱. مرطوب کردن، نم زدن به، نم کردن ۲. [شوق، شهامت] سرد کردن، کشتن ۳. [صدا] خفه کردن؛ [اشتها] کور کردن
damp sb's spirits کسی را دلسرد کردن، دمغ کردن، از دل و دماغ انداختن
damp *sth* down *vt* [آتش] خفه کردن، خواباندن
damp off *vi* [گیاه، نهال] (از رطوبتِ زیاد) خشک شدن، خفه شدن، پوسیدن
damp course /'dæmp kɔ:s/ *n* [ساختمان] لایهٔ نم‌بند، لایهٔ نمگیر
dampen /'dæmpәn/ *vt* ۱. مرطوب کردن، نم زدن به ۲. [شوق و غیره] سرد کردن، کشتن، خواباندن؛ کاهش دادن، فروکاستن
vi ۳. مرطوب شدن، رطوبت گرفتن، نم زدن
dampener /'dæmpәnә(r)/ (**US**) = damper
damper /'dæmpә(r)/ *n* ۱. [دودکش] دریچهٔ هوا، دریچهٔ خفه‌کن ۲. (عامیانه) مایهٔ دلسردی، آب یخ ۳. (موسیقی) خفه‌کن ۴. (فنی، برق) کاهنده، میرانه، تعدیل‌کننده؛ ضربه‌گیر؛ [اتومبیل] کمک‌فنر ۵. [تمبر، پاکت] اسفنجِ تر؛ [لباس] نم‌زن
put a damper on (محاوره) دلسرد کردن، آبِ یخ روی سرِ... ریختن
dampish /'dæmpɪʃ/ *adj* نمناک، دونم
damply /'dæmplɪ/ *adv* به طورِ مرطوبی، به طورِ نمناکی
The house is damply cold. خانه سرد و مرطوب است.
dampness /'dæmpnɪs/ *n* رطوبت، نم
damp-proof /'dæmp pru:f/ *n* ضدِ نم

damp proof course /'dæmp pru:f kɔ:s/
= damp course

damsel /'dæmzl/ n (کهنه) دوشیزه، دختر

damselfly /'dæmzlflaɪ/ n سنجاقک (= نوعی حشره)

damson /'dæmzn/ n آلوسیاه؛ درختِ آلوسیاه

dance[1] /dɑ:ns, (US) dæns/ n ۱. رقص، پایکوبی، دست‌افشانی؛ ۲. آهنگِ رقص ۲. مجلسِ رقص؛ پارتی

a song and dance → song

lead sb a (merry / pretty) dance کسی را سردواندن، کسی را رقصاندن

give a dance مجلسِ رقص برپا کردن؛ پارتی دادن

dance[2] /dɑ:ns, (US) dæns/ vi ۱. رقصیدن، پایکوبی کردن، دست‌افشانی کردن ۲. [برگ و غیره] حرکت کردن، چرخ خوردن؛ [قایق] بالا و پایین رفتن؛ (از خشم، درد) به خود پیچیدن؛ (از خوشحالی) بالا و پایین پریدن

vt ۳. [والس، تانگو و غیره] رقصیدن، رقصِ ... کردن ۴. جنباندن، به حرکت درآوردن، بالا و پایین انداختن

dance to sb's tune به سازِ کسی رقصیدن، فرمانبرِ کسی بودن

dance attendance on / upon sb (رسمی) برای کسی خوش‌خدمتی کردن، خوش‌رقصی کردن، فرمانِ کسی را بردن

dance-band /'dɑ:ns bænd, (US) 'dæns/ n ارکسترِ رقص

dance floor /'dɑ:ns flɔ:(r), (US) 'dæns/ n پیستِ رقص

dancehall /'dɑ:nshɔ:l, (US) 'dæns-/ n سالنِ رقص

dance music /'dɑ:ns mju:zɪk, (US) 'dæns/ n موسیقیِ رقص

dance of death /ˌdɑ:ns əv 'deθ, (US) ˌdæns/
= danse macabre

dance of macabre /ˌdɑ:ns əv mə'kɑ:brə, (US) ˌdæns/ = danse macabre

dance orchestra /'dɑ:ns ɔ:kɪstrə, (US) 'dæns/
= dance-band

dancer /'dɑ:nsə(r), (US) 'dænsə(r)/ n رقصنده، رقاص؛ رقاصه

dancing /'dɑ:nsɪŋ, (US) 'dænsɪŋ/ adj ۱. رقصان، در حالِ رقص، دست‌افشان

n ۲. رقص، پایکوبی، دست‌افشانی

dancing girl /'dɑ:nsɪŋ gɜ:l, (US) 'dænsɪŋ/ n رقاصه، رقاص

dancing-master /'dɑ:nsɪŋ mɑ:stə(r), (US) 'dænsɪŋ mæstə(r)/ n معلمِ رقص

dancing-partner /'dɑ:nsɪŋ pɑ:tnə(r), (US) 'dænsɪŋ/ n پای رقص، هم‌رقص

dancing-shoes /'dɑ:nsɪŋ ʃu:z, (US) 'dænsɪŋ/ n کفشِ رقص

D and C /ˌdi: ən 'si:/ n (پزشکی) دی ان سی، کورتاژ

dandelion /'dændɪlaɪən/ n گلِ قاصدک، شیردندان، کاسنیِ زرد

dander /'dændə(r)/

get sb's dander up n (محاوره) کسی را کفری کردن، کسی را عصبانی کردن، کسی را از جا دربردن

get one's dander up (محاوره) کفری شدن، عصبانی شدن، از جا دررفتن

dandified /'dændɪfaɪd/ adj ژیگول، قرتی، مثلِ کج‌کلاه‌خان

dandle /'dændl/ vt [بچه] روی زانو جنباندن؛ در بغل جنباندن؛ بازی کردن با

dandruff /'dændrʌf/ n شورهٔ سر، پوسته

dandy[1] /'dændɪ/ n (کهنه) ژیگول، قرتی، سوسول، کج‌کلاه‌خان

dandy[2] /'dændɪ/ (*comp* **dandier**, *super* **dandiest**) adj (عامیانه) عالی، محشر، معرکه، ماه، تک، درجه یک

Dane /deɪn/ n اهلِ دانمارک، دانمارکی

danger /'deɪndʒə(r)/ n خطر، مخاطره

at danger (راه‌آهن) در وضعیتِ خطر

in danger در معرضِ خطر، در خطر

out of danger از خطر جسته، دور از خطر

be on the danger list [بیمار] در وضعیتِ بحرانی قرار داشتن، حالِ (کسی) وخیم بودن

danger list /'deɪndʒə lɪst/ n (محاوره) لیستِ بیمارانِ در حالِ مرگ، لیستِ محتضرین

danger money /'deɪndʒə mʌnɪ/ n پولِ جان، حقِ خطر کردن

dangerous /'deɪndʒərəs/ adj [شخص، حیوان، رود و غیره] خطرناک؛ [سفر، کار] پرمخاطره، پرخطر

dangerously /'deɪndʒərəslɪ/ adv به طورِ خطرناکی، به طرزِ مخاطره‌آمیزی، به طورِ وخیمی

danger point /'deɪndʒə pɔɪnt/ n نقطهٔ بحرانی

dangle /'dæŋgl/ vt ۱. آویزان کردن، آویختن؛ تکان‌تکان دادن، تاب دادن

vi ۲. آویزان شدن، آویختن؛ آویزان بودن؛ تکان‌تکان خوردن، تاب خوردن

dangle sth before / in front of sb (مجازی) [امید، ثروت و غیره] پیشِ چشمِ کسی رسم کردن، جلوی چشمِ کسی گرفتن، درِ باغِ سبز به کسی نشان دادن

dangle round / about *sb / sth* *vt* دنبالِ ... افتادن، دور و برِ ... گشتن

Daniel /'dænɪəl/ *n* دانیالِ نبی؛ (مجازی) قاضیِ درستکار

Danish /'deɪnɪʃ/ *adj* ۱. دانمارکی، (مربوط به) دانمارک/ *n* ۲. زبانِ دانمارکی ۳. شیرینیِ دانمارکی

Danish blue /ˌdeɪnɪʃ 'blu:/ *n* پنیرِ دانمارکی

Danish pastry /ˌdeɪnɪʃ 'peɪstrɪ/ *n* شیرینیِ دانمارکی

dank /dæŋk/ (*comp* **danker**, *super* **dankest**)
adj [هوا] مرطوب، دم‌کرده؛ [جا] نمور، نمناک

dankness /'dæŋknɪs/ *n* رطوبت، نم، دم، دم‌کردگی

danse macabre /ˌdɑ:ns mə'kɑ:brə, (US) ˌdæns/
n رقصِ مرگ

Danube /'dænju:b/ *n* (رودِ) دانوب

Daphne /'dæfnɪ/ *n* ۱. دافنه (= در اساطیرِ یونان، پری‌ای که به دنبالِ عشقِ آپولون به درختِ غار تبدیل شد) ۲. (گیاه، با حرفِ کوچک) مازریون، هفت‌برگ

dapper /'dæpə(r)/ *adj* [شخص] ۱. آراسته، جمع و جور، تر و تمیز ۲. زبر و زرنگ، زبل

dapple /'dæpl/ *vt* لکه‌لکه کردن، خالدار کردن، خال‌خالی کردن

dappled /'dæpld/ *adj* [سطح، آسمان، اسب و غیره] لکه‌لکه، خالدار، خال‌خالی، گل‌باقالی، پیسه، اَبلق

dapple-grey /ˌdæpl 'greɪ/ *adj* ۱. [اسب] اَبرَش، اَبلق
n ۲. اسبِ اَبرَش، اسبِ اَبلق

Darby and Joan /ˌdɑ:bɪ ən 'dʒəʊn/ *n* (در بریتانیا، به شوخی) زن و شوهرِ پیر، عشاقِ پیر، مادام موسیو، لیلی و مجنونِ پیر

dare[1] /deə(r)/ (*pt* **dared**, **durst**; *pp* **dared**;
neg **dare not, daren't**; *3rd pers sing* **dare(s)**)
auxv (در جمله‌های منفی، سؤالی و شرطی) جرئت داشتن، جرئت کردن، جسارت داشتن، زهره داشتن، گستاخی کردن < He never dared go there again. >

How dare you! چه جسارتی! چه رویی!

Don't (you) dare do that again! دیگر نبینم از این غلط‌ها بکنی!

dare say فرض کردن، حدس زدن، گمان کردن، باجرئت گفتن < I dare say he'll come later. >

dare[2] /deə(r)/ *vi* ۱. جرئت کردن، جرئت داشتن، جسارت ورزیدن، گستاخی کردن
< He didn't dare (to) go. >
vt ۲. [خطر، مرگ] پذیرفتن، روبرو شدن با، به‌جان خریدن، استقبال کردن از ۳. شیر کردن، ترغیب کردن
n ۴. ترغیب، شیر کردن

for a dare برای مبارزه‌طلبی، به خاطرِ استقبالِ از خطر

I dare you to say that again! اگر مردی / اگر جرئتش را داری / اگر راست می‌گویی دومرتبه بگو!

do sth for a dare شیر شدن و دست به کاری زدن

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> فعلِ **dare** را در مفهومِ «جرئت کردن» گاهی فعلِ نیمه ـ وجهی به شمار می‌آورند، زیرا از برخی جهات رفتارش شبیهِ افعالِ وجهی است و در عینِ حال صیغه‌هایی نظیرِ افعالِ اصلی دارد. این فعل به‌خصوص در جملاتِ منفی و سؤالی پس از **if / whether** یا با کلماتِ از نوعِ **no one**، **hardly**، **never** و **nobody** به کار می‌رود. استفاده از فعلِ **dare** در جملاتِ مثبت چندان معمول نیست. به جای آن غالباً از عباراتی چون **not be afraid to** استفاده می‌شود:
>
> *She's not afraid to say what she thinks.*
>
> فعلِ **dare** ویژگی‌هایی نظیرِ افعالِ وجهی دارد. صیغهٔ سوم شخصِ مفردِ آن ممکن است بدونِ **s** به کار رود (هر چند به این صورت چندان رایج نیست) و صورت‌های منفی و پرسشیِ آن بدونِ استفاده از **do** و **did** ساخته می‌شود. فعلِ **dare** به عنوانِ فعلِ وجهی با مصدرِ بدونِ **to** می‌آید و صورت‌های منفیِ آن، در زمانِ حال، **dare not** (با صورتِ کوتاه‌شدهٔ **daren't** و تلفظِ /deənt/) و در زمانِ گذشته، **dared not** است.
>
> البته باید توجه داشت که **dare not** و **dared not** بسیار رسمی اما **daren't** کاملاً رایج است:
>
> *I daren't ask my boss for a day off.*
>
> *Churchill dared not go against the Americans.*
>
> **dare** به عنوانِ فعلِ اصلی نیز به کار می‌رود. در این حال صیغهٔ سوم شخصِ مفردِ آن **s** می‌گیرد و به کمکِ **do** و **did** نیز سؤالی و منفی می‌شود. همچنین مصدری که به دنبالِ **dare**، به عنوانِ فعلی اصلی، می‌آید می‌تواند با **to** یا بدونِ **to** به کار رود:
>
> *They didn't dare (to) disobey.*
>
> *We hardly dared (to) breathe as somebody walked past the door.*

daredevil /'deədevl/ *n* کله‌خر، آدمِ بی‌باک؛ (صفت‌گونه) بی‌باک، نترس، بی‌پروا، جسور، بی‌کله؛ [کار، نمایش] بی‌باکانه، جسورانه

daring /'deərɪŋ/ *n* ۱. جرئت، جسارت، تهور، بی‌باکی
adj ۲. [شخص] پرجرئت، جسور، متهور، بی‌باک، نترس؛ [پیشنهاد، عقیده، کوشش و غیره] جسورانه، متهورانه، بی‌باکانه

lose one's daring جرئتِ خود را از دست دادن، ترسیدن

daringly /'deərɪŋlɪ/ *adv* جسورانه، با جسارت، متهورانه، بی‌باکانه؛ با جرئت، با شهامت

Darius /də'raɪəs/ *n* داریوش

dark[1] /dɑ:k/ *n* ۱. تاریکی، ظلمت ۲. شب ۳. رنگِ تیره، تیرگی؛ [نقاشی] سایه ۴. (مجازی) نادانی، جهل

after dark شب‌هنگام، پس از غروبِ آفتاب

before dark پیش از تاریکی، پیش از غروبِ آفتاب

be in the dark (about sth) بی‌خبر بودن، خبر نداشتن، غافل بودن، اطلاع نداشتن

keep sb in the dark (about sth) کسی را بی‌خبر نگاه داشتن، به کسی خبر ندادن، اطلاع ندادن

a leap / shot / stab in the dark (مجازی) تیری در تاریکی

whistle in the dark → whistle

dark[2] /dɑːk/ (*comp* **darker**, *super* **darkest**)

adj ۱. تاریک، بی‌نور؛ [شب و غیره] ظلمانی، دیجور ۲. [رنگ] تیره، سیر، پررنگ؛ [شیشه] مات، تار؛ [نان] سیاه ۳. [پوست، چهره] سبزه، تیره، گندمگون؛ [مو، نژاد] سیاه ۴. نهفته، پنهان، پوشیده، درپرده؛ اسرارآمیز، مرموز ۵. [افکار و غیره] تیره، تاریک، گرفته، غمگین، نومیدانه، مکدّر ۶. اهریمنی، شیطانی، سیاه، شرارت‌بار <dark designs> ۷. نامفهوم، گنگ، مبهم، نامعلوم <a dark saying> ۸. [شخص] کور، نابینا

a dark secret رازِ مگو

Keep it dark! صدایش را در نیاور! نگذار آفتابی شود!

a dark horse (اسبدوانی) اسبِ ناشناخته؛ (مجازی) (آدمی با) استعدادِ ناشناخته

look on the dark side of things جنبهٔ منفیِ قضایا را دیدن

dark[3] /dɑːk/ = darken

Dark Ages /ˈdɑːk eɪdʒɪz/ *npl* قرونِ سیاه، دورانِ تاریکِ قرونِ وسطی

dark-complexioned /ˈdɑːk kəmplekʃnd/ *adj* سیه‌چرده، سبزه

Dark Continent /ˌdɑːk ˈkɒntɪnənt/ *n* آفریقا، قارهٔ سیاه

darken /ˈdɑːkən/ *vt* ۱. [اتاق، آسمان و غیره] تاریک کردن؛ [خورشید] پوشاندن ۲. [رنگ] تیره کردن، سیر کردن؛ [شیشه و غیره] مات کردن، تار کردن ۳. [پوست] برنزه کردن، قهوه‌ای کردن، سوزاندن ۴. (مجازی) [عقل] زایل کردن، کور کردن؛ [آینده و غیره] سیاه کردن، تاریک کردن

vi ۵. تاریک شدن؛ تیره شدن؛ تیره و تار شدن؛ سیاه شدن

darken sb's door به دیدنِ کسی رفتن، سرِ کسی خراب شدن، مزاحمِ کسی شدن

Never darken my door again! دیگر پا به خانهٔ من نگذار!

His brow darkened. چهره‌اش درهم رفت.

darkey /ˈdɑːkɪ/ *n* (محاوره) کاکاسیاه، سیاه برزنگی

dark-eyed /ˈdɑːk aɪd/ *adj* سیه‌چشم

darkie /ˈdɑːkɪ/ = Darkey

darkly /ˈdɑːklɪ/ *adv* ۱. با بدبینی، منفی‌بافانه، به طورِ منفی ۲. به طورِ مرموزی، به طورِ مبهمی، با ابهام ۳. موذیانه، با بدجنسی

darkness /ˈdɑːknɪs/ *n* ۱. [شب، جا] تاریکی، ظلمت، سیاهی ۲. [رنگ، پوست] تیرگی ۳. [راز و غیره] پوشیدگی، در پرده بودن؛ اسرارآمیزی ۴. [سخن و غیره] ابهام، گنگی ۵. جهل، نادانی، غفلت، بی‌خبری ۶. کوری، نابینایی

darkroom /ˈdɑːkruːm, -rʊm/ *n* (عکاسی) تاریک‌خانه

dark-skinned /ˈdɑːk skɪnd/ *adj* [شخص] سبزه، گندمگون؛ [نژاد] رنگین‌پوست

darky /ˈdɑːkɪ/ = darkey

darling /ˈdɑːlɪŋ/ *n* ۱. محبوب، دلدار، معشوق، فرشته، بت؛ عزیزکرده، دردانه؛ (در خطاب) عزیزم

adj ۲. [بچه] ناز، ملوس، عزیزکرده؛ (محاوره) [جا، داستان و غیره] دلپذیر، دلچسب، دوست‌داشتنی

the darling of the people بتِ مردم، محبوبِ مردم

a mother's darling دردانهٔ مادر

She is a perfect darling. فرشته‌ای است.

darn[1] /dɑːn/ *vt,vi* ۱. [جوراب، لباس] رفو کردن

n ۲. رفو

darn[2] /dɑːn/ *vt* ۱. (محاوره، به شوخی) لعنت کردن، نفرین کردن

adj ۲. (محاوره، به شوخی) لعنتی، کوفتی، کثافت، نکبتی

adv ۳. (محاوره، به شوخی) پاک، حسابی، خیلی، یک عالم

darned /dɑːnd/ *adj* ۱. (محاوره، به شوخی) لعنتی، کوفتی، کثافت، نکبتی

adv ۲. (محاوره، به شوخی یا طعنه) پاک، حسابی، خیلی، یک‌عالم

darnel /ˈdɑːnl/ *n* (گیاه) شَلْمَک، چَچَم

darning /ˈdɑːnɪŋ/ *n* ۱. رفو، رفوگری ۲. لباس‌های رفویی

darning-needle /ˈdɑːnɪŋ niːdl/ *n* سوزنِ رفو

dart[1] /dɑːt/ *n* ۱. خیز، جَست، پرش ۲. (کهنه) تیر، سهم، زوبین، خشت، ناوک، خدنگ؛ [مار، زنبور] نیش ۳. (در بازیِ دارت) تیر ۴. (در جمع) بازیِ دارت ۵. (خیاطی) دَرز، تو، ساسون

make a sudden dart at / for به طرفِ... خیز برداشتن، به سوی... پریدن

a game of darts (بازیِ) دارت

dart[2] /dɑːt/ *vi* ۱. جست زدن، جهیدن، پریدن، خیز برداشتن، مثلِ برق رفتن، مثلِ تیر رفتن

vt ۲. پرتاب کردن، پرت کردن، انداختن، افکندن

dartboard /'dɑ:tbɔ:d/ *n* صفحهٔ دارت

Darwinian /dɑ:'wɪnɪən/ *adj* ۱. داروینی، (مربوط به) داروین
n ۲. پیروِ داروین

Darwinism /'dɑ:wɪnɪzəm/ *n* داروینیسم

dash[1] /dæʃ/ *n* ۱. هجوم، حمله، خیز، یورش ۲. [آب، مایعات] برخورد، تصادم؛ ترشح، پَشَنگ، شَتَک؛ صدای برخورد، شلپ‌شلپ ۳. (نقطه‌گذاری) تیره، دَش ۴. [مورس] خط ۵. (ورزش) دوِ سرعت ۶. تحرک؛ قدرت، انرژی، نیرو < an officer famous for his skill and dash> ۷. (محاوره) [اتومبیل] داشبورد

make a dash for هجوم بردن به، خیز برداشتن به سمتِ، یورش بردن به سوی
make a dash for freedom راهِ نجات جستن، پا به فرار گذاشتن
at a dash به سرعت، به شتاب، تند و فرز، در یک چشم به هم زدن
a dash (of) کمی، اندکی؛ [چاشنی و غیره] یک ذره، یک پر، یک گرد؛ [سرکه و غیره] یک قطره، یک چکه، یک اشک؛ [رنگ] یک سایه
with a dash of a pen با یک نیش قلم
cut a dash → cut[1]

dash[2] /dæʃ/ *vt* ۱. پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن ۲. زدن به، کوبیدن به < The ship was dashed against the rocks.> ۳. [آب، گِل] پاشیدن ۴. (مجازی) [شخص، روحیه] خرد کردن، از بین بردن؛ [امید] بر باد دادن، پایمال کردن
vi ۵. خیز برداشتن، جست زدن، جهیدن، پریدن، هجوم آوردن ۶. عجله کردن، شتافتن، شتاب کردن ۷. برخورد کردن، خوردن، اصابت کردن، تصادم کردن
int ۸. تُف، لعنت

dash sth to pieces خرد کردن، تکه‌تکه کردن
dash sth down به زمین انداختن
dash past / through به‌شتاب گذشتن، تند ردّ شدن از
Dash it! (محاوره، به شوخی) لعنتی! آه!
Dash it all! (محاوره) ولش کن! گورِ پدرش!
dash (*sth*) off *vi* ۱. با عجله رفتن
vt ۲. [نامه] با عجله نوشتن؛ [نقاشی] با عجله کشیدن

dashboard /'dæʃbɔ:d/ *n* ۱. [ارابه، واگن و غیره] گلگیر ۲. [اتومبیل] داشبورد

dashing /'dæʃɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] بی‌باک، بی‌پروا؛ [رفتار] بی‌باکانه، با بی‌پروایی ۲. [شخص] پرتحرک، فعال، پرجنب‌وجوش، پرانرژی، سرزنده ۳. [شخص] خودنما، جلوه‌فروش ۴. شیک و پیک، تر و تمیز، تودل‌برو، لوند

dashingly /'dæʃɪŋlɪ/ *adv* به طورِ جذابی؛ خیلی قشنگ؛ خیلی شیک، شیک‌وپیک

dastard /'dæstəd/ *n* (کهنه) (آدمِ) ناجوانمرد، نامرد؛ موذی

dastardly /'dæstədlɪ/ *adj* (کهنه) [شخص] نامرد، ناجوانمرد، سِفله؛ موذی؛ بزدل؛ [رفتار] ناجوانمردانه؛ موذیانه؛ بزدلانه

data /'deɪtə/ *npl* ۱. اطلاعات، دانسته‌ها، شواهد ۲. (کامپیوتر) داده، داده‌ها

data bank /'deɪtə bæŋk/ *n* بانکِ داده‌ها، بانکِ اطلاعات، دادگان

database /'deɪtəbeɪs/ *n* پایگاهِ داده‌ها، دادگان

datable /'deɪtəbl/ *adj* [دست‌نویس، سکه و غیره] قابل تعیینِ تاریخ

data processing /ˌdeɪtə 'prəʊsesɪŋ, (US) 'prɒ-/ *n* داده‌پردازی، پردازشِ داده‌ها

date[1] /deɪt/ *n* ۱. تاریخ، زمان، سالمَهْ ۲. عصر، عهد، روزگار، دوران، دوره < date of birth> ۳. (محاوره) وعده، [زن و مرد] قرار؛ راندوو ۴. (محاوره) دوست‌پسر؛ دوست‌دختر؛ یار
vt ۵. [کتابِ کتابخانه] مُهرِ تاریخ زدن؛ [تمبرِ پستی] مُهرِ ابطال زدن

be out of date کهنه بودن، منسوخ بودن، از مُد افتاده بودن، قدیمی بودن؛ اعتبار نداشتن، دیگر معتبر نبودن
go out of date کهنه شدن، منسوخ شدن، از مُد افتادن، قدیمی شدن؛ از اعتبار ساقط شدن
be up to date ۱. تازه بودن، جدید بودن، امروزی بودن، نو بودن ۲. [اسناد و غیره] حاویِ آخرین اطلاعات بودن؛ آخرین اطلاعات را دربرداشتن؛ [شخص] در جریانِ آخرین اطلاعات بودن
be up to date in one's work (در کارِ خود) عقب نبودن
bring sth / sb up to date ۱. امروزی کردن، مدرن کردن، نو کردن ۲. [اسناد و غیره] آخرین اطلاعات را افزودن بر؛ [شخص] در جریانِ آخرین اطلاعات گذاشتن
to date تا امروز، تا به‌حال، تاکنون
at a later date بعدها، در آینده
have a date with sb با کسی قرار داشتن

نکتهٔ کاربردی:
روز، ماه و سال در شیوهٔ تاریخ‌گذاری زبان انگلیسی: در انگلیسی بریتانیایی تاریخ را (مانندِ فارسی) به ترتیبِ روز ـ ماه ـ سال می‌نویسیم. می‌توان از اعدادِ اصلی و یا ترتیبی استفاده کرد:
22 / 22nd June 1999 یا 22. 6. 99
در گفتار و هنگامِ خواندنِ تاریخ، کلماتِ the و of را به آنچه نوشته‌ایم اضافه می‌کنیم:

« *When's your birthday?* » « *The sixteenth of March.*»

در انگلیسیِ آمریکایی ترتیبِ روز و ماه برعکس است و در نوشتار فقط اعدادِ اصلی به کار می‌رود:

June 22 1999 یا *6. 22. 99*

در گفتار هم از کلماتِ **the** و **of** استفاده نمی‌کنیم:

Her birthday is March sixteenth.

تاریخِ هر سال را معمولاً در دو مرحله به صورتِ دو شماره بیان می‌کنیم؛ مثلاً در جملهٔ:

He was born in 1989.

عددِ ۱۹۸۹ را به صورتِ زیر می‌خوانیم:

nineteen eighty-nine

و یا تاریخِ ۱۶۰۳ _ ۱۵۵۸ در جملهٔ زیر را:

Queen Elizabeth I reigned from 1558 - 1603.

به این صورت می‌خوانیم:

fifteen fifty-eight to sixteen o three

در تاریخِ بالا عددِ ۱۵۵۸ را به صورتِ زیر نیز می‌خوانیم:

fifteen hundred and fifty-eight

اگر چه این شیوه چندان مرسوم نیست.

دو حرفِ **AD** قبل از عددِ سال به معنیِ «بعد از میلاد مسیح است.» پس تاریخِ **AD 55** را به صورتِ زیر می‌خوانیم:

AD fifty-five

دو حرفِ **BC** نیز به معنی «قبل از میلاد مسیح» است. پس تاریخِ **1000 BC** را به صورتِ زیر می‌خوانیم:

one thousand BC

کلمهٔ **hundred** را در خواندنِ اولین سالِ هر قرن به کار می‌بریم. در نتیجه سالِ ۱۹۰۰ را می‌خوانیم:

nineteen hundred

date[2] /deɪt/ *vt* ۱. [نامه و غیره] تاریخ گذاشتن روی، تاریخ زدن ۲. [دست‌نویس، سکه و غیره] تاریخِ...را تعیین کردن ۳. (در موردِ لباس) پیرتر نشان دادن، پیر کردن < That suit dates you. > ۴. (محاوره) قرار گذاشتن با، وعده گذاشتن با ۵. (محاوره) [دختر، پسر] بیرون رفتن با
vi ۶. [لباس، اصطلاح و غیره] کهنه شدن، منسوخ شدن، از رواج افتادن

date from / back to *vi* از (تاریخِ)... وجود داشتن، به (زمانِ)... برگشتن
< The castle dates back to the 14th century. >

date[3] /deɪt/ *n* ۱. خُرما ۲. درختِ خرما، نَخل، خرما بُن

dated /'deɪtɪd/ *adj* ۱. [اسناد و غیره] تاریخ‌دار، باتاریخ ۲. کهنه، منسوخ، از رواج‌افتاده، از مُدافتاده

dateless /'deɪtlɪs/ *adj* ۱. [کتاب، نقاشی و غیره] بی‌تاریخ، بدونِ تاریخ ۲. [رسم] کهنه، بسیار قدیمی، بسیار کهن ۳. همیشه تازه، کهنه‌نشدنی، بی‌زمان، ابدی، جاودان، همیشگی

date-line /'deɪt laɪn/ *n* ۱. (جغرافی) خطِ (بین‌المللیِ) تاریخ ۲. [مقاله، نوشته] تاریخ (نگارش)

date-palm /'deɪt pɑ:m/ *n* درختِ خرما، نَخل، خرما بُن

date-stamp /'deɪt stæmp/ *n* ۱. [کتابخانه و غیره] مُهرِ تاریخ ۲. [تمبرِ پستی] مُهرِ ابطال

dative /'deɪtɪv/ *n*. ۱. (دستور) حالتِ مفعولِ با واسطه
adj ۲. (دستور) (مربوط به) مفعولِ با واسطه

datum /'deɪtəm/ (*pl* **data**) *n* (کامپیوتر) داده

daub /dɔ:b/ *vt* ۱. [رنگ، گچ، گِل] مالیدن ۲. [نقاشی] رنگ مالیدن به ۳. کثیف کردن، چرک کردن، آلودن، لکه‌لکه کردن
vi ۴. رنگ‌مالی کردن
n ۵. [دیوار و غیره] اندود ۶. نقاشیِ بدرنگ‌شده، نقاشیِ ناشیانه

daub the wall with plaster; daub plaster on the wall به دیوار گچ مالیدن، دیوار را گچ‌مالی کردن

dauber /'dɔ:bə(r)/ *n* (به تحقیر) نقّاشِ ناشی

daughter /'dɔ:tə(r)/ *n* دختر

daughter-in-law /'dɔ:tər ɪn lɔ:/ (*pl* **daughters-in-law**) *n* عروس

daughterly /'dɔ:təlɪ/ *adj* در خورِ یک دختر، دخترانه، دختروار

daunt /dɔ:nt/ *vt* ترساندن، تو دلِ...را خالی کردن، مرعوب کردن

nothing daunted (رسمی) بدون ذره‌ای ترس

daunting /'dɔ:ntɪŋ/ *adj* دلهره‌آور، ترسناک، رعب‌آور، ترس‌انگیز، هولناک، وحشتناک؛ تشویش‌زا، مضطرب‌کننده، اضطراب‌آور

dauntingly /'dɔ:ntɪŋlɪ/ *adv* به طورِ رعب‌انگیزی، به طورِ ترس‌انگیزی، به طورِ دلهره‌آوری، به طورِهولناکی، به طورِ وحشتناکی

dauntless /'dɔ:ntlɪs/ *adj* [شخص] نترس، بی‌باک، جسور، متهور، بی‌پروا، پردل، پرجرئت، شجاع

dauntlessly /'dɔ:ntlɪslɪ/ *adv* بی‌باکانه، شجاعانه، متهورانه، جسورانه، با جرئت، بی‌محابا

dauphin /'dɔ:fɪn/ *n* دوفین (= لقبِ پسرِ ارشدِ پادشاهِ فرانسه)

davenport /'dævnpɔ:t/ *n* ۱. (در بریتانیا) میز تحریر ۲. (در آمریکا) کاناپه

David /'deɪvɪd/ *n* داوود (نبی)

davit /'dævɪt/ *n* [کشتی] ۱. (جرثقیلِ) قایق‌کِش ۲. لنگرکش

Davy Jones /'deɪvɪ 'dʒəʊnz/ *n* روحِ دریا

Davy Jones's locker /ˌdeɪvɪ dʒəʊnzɪz ˈlɒkə(r)/
n (محاوره، به شوخی) تهِ دریا، اعماقِ دریا
go to Davy Jones's locker غرق شدن
Davy lamp /ˈdeɪvɪ læmp/ *n* (در معدن) چراغ ایمنی
daw /dɔː/ *n* کلاغ گردن‌بور
dawdle /ˈdɔːdl/ *vi* تنبلی کردن، کند بودن؛ ول گشتن، بیکار گشتن؛ وقت تلف کردن، بیهوده وقت گذراندن
dawdle about / around = dawdle
dawdle *sth* **away** *vt* [وقت] تلف کردن، ضایع کردن
dawdler /ˈdɔːdlə(r)/ *n* آدم تنبل، بی‌عار؛ علاف، ولگرد، بیکاره
dawn[1] /dɔːn/ *n* ۱. سپیده‌دم، پگاه، سحر، فجر ۲. [تمدن، امید، فکر] طلیعه، سرآغاز؛ پیدایش، ظهور
at the crack of dawn → crack
at dawn صبح سحر، بامدادان
dawn[2] /dɔːn/ *vi* ۱. سپیده زدن، صبح شدن، هوا روشن شدن، سپیده دمیدن ۲. ظاهر شدن، آشکار شدن
dawn on / upon sb به ذهنِ کسی خطور کردن، از ذهنِ کسی گذشتن، به فکرِ کسی رسیدن، در ذهنِ کسی جوانه زدن
dawn chorus /ˌdɔːn ˈkɔːrəs/ *n* آوازِ پرندگان، چهچهِ صبحگاهیِ پرندگان
day /deɪ/ *n* ۱. روز؛ شبانه‌روز؛ روزِ کاری ۲. (اغلب در جمع) ایام، روزگار، زمانه، روزها، دوران، دوره، مدت، عصر؛ زندگانی، عُمر ۳. چالش، مسابقه
all day long در تمامِ طولِ روز، همهٔ روز
at the end of the day ۱. در پایانِ کار ۲. بالاخره
before day پیش از سپیده‌دم
be all in a / the day's work جزوِ کارِ روزانه بودن، امرِ عادی بودن
It's (too) early in the day ...; It's early days ... هنوز وقتش نرسیده است (که)
It's (too) late in the day ... کار از آن مرحله گذشته است (که)
by day در طولِ روز، روز، هنگامِ روز
call it a day دست از کار کشیدن، کار را تعطیل کردن
the day after tomorrow پس‌فردا
the day before yesterday پریروز
day after day هر روز، همه روزه
day by day روزبه‌روز، هر روز
day and night شب و روز، شبانه‌روز
the Day of Judgement روزِ قیامت، روزِ داوری
the day of reckoning (رسمی) روزِ حساب، روزِ بازخواست
a nine days' wonder روزِ بازخواست
day in day out روزهای پیاپی، روزها، هر روز
every day هر روز، همه روزه
every other day یک روز در میان
for days on end روزهای متوالی، روزها پس از روزها
from day to day روز به روز
from one day to the next روز به روز
from that day on از آن روز (به بعد)
from this day forth از امروز (به بعد)، از حالا
Good day! صبح بخیر!
if he's / she's a day (در موردِ سن) دست کم < He's fifty if he's a day. >
the Last Day روزِ بازپسین، روزِ قیامت
live from day to day روزبه‌روز زندگی کردن
name the day روزِ ازدواج را تعیین کردن، قرار و مدارِ ازدواج گذاشتن
not be one's day روزِ بدبیاریِ (کسی) بودن؛ روزِ بدشانسیِ (کسی) بودن
one day روزی، یک روز
one of these days یکی از همین روزها، همین زودی‌ها
one of those days یکی از آن روزها(ی سخت)
the other day چند روز پیش
pass the time of day سلام علیک کردن، سلام و احوالپرسی کردن، سلام و تعارف کردن
some day روزی (در آینده)
this day week هفتهٔ دیگر همین روز، یک هفتهٔ دیگر
this day fortnight دو هفتهٔ دیگر همین روز، دو هفتهٔ دیگر
That'll be the day. بزک نمیر بهار میاد.
to this day تا به امروز
to a / the day درست، دقیقاً
better days ایامِ بهتر، روزهای بهتر
Every dog has its day. (prov) بالاخره شانس درِ خانهٔ هر کسی را یک بار هم شده می‌زند.
end one's day مُردن
fall on evil days به فلاکت افتادن، روزگارِ کسی سیاه شدن، بدبخت شدن
the good old days ۱. یادِ آن روزها بخیر، خوشا آن روزها ۲. روزهای خوشِ گذشته
sb's / sth's days are numbered پای کسی لبِ گور بودن، چیزی از عمرِ کسی نمانده بودن؛ چیزی آخرین روزهای عمرِ خود را گذراندن
(in) these days این روزها، در این روزگار، در این دوره و زمانه
(in) those days آن روزها، در آن روزگار

استفاده از حروفِ اضافهٔ in یا at در این موارد درست نیست.
حرف اضافهٔ on هنگامی که از روزِ معینی صحبت نمی‌کنیم، هیچگاه با عبارت the other day، به کار نمی‌رود:
I saw Joey in Dick's Bar the other day.
این جمله را با جملهٔ زیر مقایسه کنید:
We spent two days in the mountains _ on one day we went hiking and on the other we went fishing.
به خاطر داشته باشید که عبارتِ these days بدونِ حرفِ اضافهٔ in و those days با این حرفِ اضافه به کار می‌رود:
In those days not many people had TVs, but these days a lot of households have more than one.
همچنین عباراتِ during the day یا in daytime صحیح و عباراتِ during day و in the day ناصحیح است:
I couldn't get much work done during the day.
حرفِ تعریفِ the با عبارتِ all day به کار نمی‌رود.
به خاطر داشته باشید که لفظ today یک کلمه است و بدونِ فاصله میانِ to و day نوشته می‌شود.

day bed /ˈdeɪ bed/ *n* تختخوابِ روزانه، نیمکت، تخت
day-book /ˈdeɪ bʊk/ *n* (بازرگانی) دفترِ روزنامه
day-boy /ˈdeɪ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، در مدارسِ شبانه‌روزی) پسر مدرسه‌ایِ روزانه
daybreak /ˈdeɪbreɪk/ *n* سپیده‌دم، صبح، فجر، طلوعِ صبح، بامداد
day care center /ˈdeɪ keə sentə(r)/ *n* (در آمریکا) مهدِ کودک
day centre /ˈdeɪ sentə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ نگهداریِ سالمندان
day-dream /ˈdeɪ driːm/ *n* ۱. خیالبافی؛ رؤیای بیداری *vi* ۲. خیالپردازی کردن
day-girl /ˈdeɪ gɜːl/ *n* (در بریتانیا، در مدارسِ شبانه‌روزی) دختر مدرسه‌ایِ روزانه
day-labourer /ˈdeɪ leɪbərə(r)/ *n* کارگرِ روزمزد
day letter /ˈdeɪ letə(r)/ *n* (در آمریکا) تلگرافِ غیرفوری
daylight /ˈdeɪlaɪt/ *n* ۱. روزِ روشن، روز، روشنیِ روز ۲. سحر، سپیده‌دم
see daylight فهمیدن، مطلب دستگیرِ (کسی) شدن
daylight robbery /ˌdeɪlaɪt ˈrɒbərɪ/ *n* (محاوره) دزدی تو روزِ روشن؛ کلاهبرداریِ علنی
daylights /ˈdeɪlaɪts/

That has had its day. روزگارش سپری شده است. کهنه و فرسوده شده است.
in this day and age در این دوره و زمانه
make one's day (محاوره) کسی را خوشحال کردن، کسی را شاد کردن
men of the day رجالِ معاصر
the present day زمانِ حاضر، زمانِ حال
one's day ۱. روزگارِ خوشیِ (کسی)، ایامِ بهروزیِ ۲. عمر
Those were the days. یادِ آن روزها بخیر. چه روزهای خوشی.
carry / win the day (نظامی، مجازی) پیروز شدن، بردن
The day is ours. دور دورِ ماست. پیروزی از آنِ ماست.
lose the day (مجازی، نظامی) شکست خوردن، باختن
any day now بزودی، در ظرفِ چند روزِ آینده
break of day → break[2]
clear as day → clear[1]
high days and holidays → high days
in all one's born days → born[2]
make a day of it (محاوره) تمامِ روز را صرفِ آن کردن
Rome wasn't built in a day. (prov) رم یک‌شبه ساخته نشده است.
save the day → save[1]
one's salad days → salad
save sth for a rainy day → rainy
at the end of the day (در بریتانیا) در نهایت، در آخرِ کار، در پایان
the order of the day → order[1]

نکتهٔ کاربردی:
عباراتِ day by day و from day to day در توصیفِ عملی به کار می‌روند که به طورِ پیوسته و هر روز ادامه می‌یابد:
The problem is getting worse day by day.
We just muddle along from day to day.
عبارتِ day after day در توصیفِ عملی به کار می‌رود که هر روز تکرار می‌شود:
Day after day he tramps the streets looking for work.
به خاطر داشته باشید که حرفِ اضافهٔ on با اسمِ روزهای هفته و خودِ کلمهٔ day به کار می‌رود:
on Thursday / on that day / on the same day / on the second day

beat / knock the (living) daylights out of sb
npl (محاوره) کسی را له و لورده کردن، کسی را لت و پار کردن، دمار از روزگارِ کسی درآوردن، کسی را مالاندن، کسی را حسابی زدن

frighten / scare the (living) daylights out of sb
(محاوره) کسی را حسابی ترساندن، کسی را به وحشت انداختن، کسی را زهره‌ترک کردن، زهرهٔ کسی را آب کردن

daylight saving /ˌdeɪlaɪt ˈseɪvɪŋ/ *n* ۱. جلو بردنِ ساعت‌ها، ساعت‌گردانی ۲. ساعتِ تابستانی

daylight saving time /ˌdeɪlaɪt ˈseɪvɪŋ taɪm/ *n* ساعتِ تابستانی

daylight time /ˈdeɪlaɪt taɪm/ = daylight saving time

daylong /ˈdeɪlɒŋ, (US) -lɔːŋ/ *adj,adv* تمامِ روز؛ یک‌روزه

day nursery /ˈdeɪ nɜːsərɪ/ *n* (در بریتانیا) مهدِ کودک

day off /ˌdeɪ ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *n* تعطیلی، روزِ تعطیل

day-old chick /ˌdeɪ əʊld ˈtʃɪk/ *n* جوجهٔ یک‌روزه

day out /ˌdeɪ ˈaʊt/ *n* سفرِ یک‌روزه، تورِ یک‌روزه

day release /ˌdeɪ rɪˈliːs/ *n* (در بریتانیا) مرخصیِ آموزشی

day return /ˌdeɪ rɪˈtɜːn/ *n* (در بریتانیا) [قطار] بلیتِ دوسرهٔ یک‌روزه

day return ticket /ˌdeɪ rɪtɜːn ˈtɪkɪt/ = day return

day-room /ˈdeɪ ruːm, rʊm/ *n* (در بیمارستان و غیره) سالنِ عمومی

day-school /ˈdeɪ skuːl/ *n* مدرسهٔ روزانه

day shift /ˈdeɪ ʃɪft/ *n* شیفتِ روزانه، نوبتِ روزانه

day-spring /ˈdeɪ sprɪŋ/ *n* (ادبی) آفتاب‌خیزان، خروس‌خوان، پگاه

daytime /ˈdeɪtaɪm/ *n* روز

day-to-day /ˌdeɪ tə ˈdeɪ/ *adj* روزانه؛ هر روزه؛ روزمره

day-trip /ˈdeɪ trɪp/ *n* سفرِ روزانه، سفرِ یک‌روزه

day-tripper /ˈdeɪ trɪpə(r)/ *n* مسافرِ یک‌روزه

daze /deɪz/ *vt* ۱. (در موردِ دارو، ضربه، خبر و غیره) گیج کردن ۲. (در موردِ نور، برق) خیره کردن
n ۳. گیجی ۴. خیرگی؛ بهت‌زدگی

in a daze ۱. گیج ۲. خیره؛ بهت‌زده

dazed /deɪzd/ *adj* گیج، منگ؛ مات و مبهوت، بهت‌زده، حیرت‌زده

dazedly /ˈdeɪzɪdlɪ/ *adv* گیج، مبهوت

dazzle /ˈdæzl/ *vt* ۱. (در موردِ برق، شکوه و غیره) خیره کردن، چشمِ...را زدن؛ مبهوت کردن، بهت‌زده کردن
n ۲. درخشش، تابش، برق، نورِ تند ۳. شکوه، جلال

dazzling /ˈdæzlɪŋ/ *adj* خیره‌کننده، کورکننده؛ درخشان، براق

dB /ˈdesɪbel/ < **decibel(s)** *n* (فیزیک) دِسی‌بِل

DBE /ˌdiː biː ˈiː/ < **Dame Commander (of the Order) of the British Empire** *n* (در بریتانیا) بانوی دارندهٔ نشانِ افتخارِ امپراتوریِ بریتانیا

dc /ˌdiː ˈsiː/ = DC[3]

DC[1] /ˌdiː ˈsiː/ *adj,adv* (در موسیقی) از سر، دوباره، از آغاز

DC[2] /ˌdiː ˈsiː/ < **District of Columbia** *n* دی سی، ناحیهٔ کلمبیا

DC[3] /ˌdiː ˈsiː/ < **direct current** *n* (برق) جریانِ مستقیم

DC[4] /ˌdiː ˈsiː/ < **District Commissioner** *n* (در مستعمرات) نمایندهٔ عالی‌رتبهٔ دولت

DD /ˌdiː ˈdiː/ < **Doctor of Divinity** *n* ۱.(درجهٔ) دکتری در الهیات ۲. دکتر در الهیات، دارندهٔ درجهٔ دکتری در الهیات

D-day /ˈdiː deɪ/ *n* ۱. (در جنگِ جهانیِ دوم) دی دِی (= روزِ ۶ ژوئنِ ۱۹۴۴، روزِ استقرارِ ارتشِ متفقین در فرانسه) ۲. روزِ عمل، روزِ معرکه، روزِ روز، روزِموعود

DDT /ˌdiː diː ˈtiː/ < **dichlorodiphenyl-trichloroethane** *n* (حشره‌کش) دِدِت

deacon /ˈdiːkən/ *n* (مذهب) شَمّاس، خادمِ کلیسا

deaconess /ˈdiːkənɪs/ *n* (مذهب) شَمّاسِ زن، خادمهٔ کلیسا

dead[1] /ded/ *adj* ۱. [انسان، حیوان] مرده؛ [گیاه] پژمرده، خشکیده، خشک‌شده ۲. [سنگ و غیره] بی‌جان، بی‌روح ۳. (محاوره) [شهر و غیره] آرام، بی‌جنبش، بی‌حرکت، ساکت، بی‌سر و صدا؛ [آتش] خاموش ۴. [زبان، عادت و غیره] کهنه، مرده، مهجور، منسوخ ۵. [دست و غیره] بی‌حس، کرخ ۶. محض؛ مطلق؛ کامل ۷. ازکارافتاده، به‌دردنخور، خراب، بی‌مصرف، بی‌ارزش ۸. < The telephone has gone dead. > [صدا] خفه، گرفته؛ [رنگ] مات، مرده، بی‌جلا، بی‌نور ۹. (ورزش) [توپ] مرده، سوخته، اوت ۱۰. (محاوره) خسته، کوفته، هلاک

Dead men tell no tales. (prov) سرِ بریده سخن نگوید. از مرده حدیث نیاید.

wait for a dead man's shoes مترصدِ مرگِ کسی برای اشغالِ مقامش بودن

make a dead set at sb → set[1]

be the dead spit of sb → spit[1]

dead or alive مرده یا زنده

dead and buried → bury

as dead as mutton / a doornail (محاوره) مردهٔ مرده

be a dead duck (محاوره) حسابِ (کسی) پاک بودن، شکستِ (کسی) حتمی بودن، کلکِ (کسی) کنده بودن

Over my dead body! اگر گذاشتم! کور خوندی! مگر از روی جسدم رد شوی!

dead beat /ˌded ˈbiːt/ *adj* (محاوره) خسته؛ کوفته، هلاک، داغون

dead-beat /ˈded biːt/ *n* (عامیانه) ۱. آدمِ تنبل، شُل و وِل، بیعار، آدمِ بیکار و بیعار ۲. زالو، انگل ۳. (در آمریکا) آدمِ کسل‌کننده

dead centre /ˈded sentə(r)/ *n* (فنی، در ماشینِ بخار) نقطهٔ مرگ

deaden /ˈdedn/ *vt* [ضربه، شوک] جلوی ... را گرفتن، از شدتِ ...کاستن؛ [احساسات] فرونشاندن، فروخواباندن، کشتن؛ [صدا] خـفه کـردن، گـرفتن، جلوگیری کردن از؛ [درد] تسکین دادن، آرام کردن، فرونشاندن؛ کم کردن، تخفیف دادن؛ [اندام] بی‌حس کردن، کرخ کردن، از حساسیت انداختن

deaden *sb* **to** *sth* *vt* بی‌تفاوت کردن نسبت به، بی‌اعتنا کردن نسبت به

dead end /ˌded ˈend/ *n* بن‌بست

be at / come to / reach a dead end به بن‌بست رسیدن

dead-end /ˌded ˈend/ *adj* بن‌بست؛ [نقشه، کار] بی‌آینده

dead file /ˌded ˈfaɪl/ *n* پروندهٔ راکد

dead hand /ˈded hænd/ *n* دستِ بازدارنده، سایهٔ سنگین

deadhead /ˈdedhed/ *n* (در آمریکا، مجازی) ۱. [قطار، اتوبوس] مسافرِ مجانی؛ [تئاتر] تماشاگرِ مجانی ۲. (در آمریکا) قطارِ خالی؛ ماشینِ خالی ۳. (محاوره) (آدمِ) احمق؛ آدمِ خسته‌کننده ۴. (در بریتانیا) گُلِ خشک

vt ۵. [بوتهٔ گل سرخ و غیره] شاخه‌های خشکِ ... را زدن، دُمِ گل‌های ... را زدن، هرس کردن

dead heat /ˌded ˈhiːt/ *n* (در مسابقات) نتیجهٔ مساوی

dead language /ˈded læŋgwɪdʒ/ *n* زبانِ مرده

dead letter /ˌded ˈletə(r)/ *n* ۱. قانونِ ازاعتبارافتاده ۲. (پُست) نامهٔ بی‌صاحب، نامهٔ بی‌نشانی

deadline /ˈdedlaɪn/ *n* ضرب‌الاجل، موعدِ مقرر، مهلت، موعد؛ (مالی) سررسید

meet a deadline سرِ موعد انجام دادن؛ سرِ موعد تحویل دادن؛ سرِ موعد پرداخت کردن

deadliness /ˈdedlɪnɪs/ *n* مرگباری، کُشندگی، مهلکی

deadlock /ˈdedlɒk/ *n* بن‌بست، گره، گره‌خوردگی

be at a deadlock در بن‌بست بودن

come to / reach a deadlock به بن‌بست رسیدن

break the deadlock بن‌بست را شکستن؛ از بن‌بست خارج شدن

dead loss /ˌded ˈlɒs, (US) ˈlɔːs/ *n* ۱. (بازرگانی) زیانِ مطلق، ضررِ صددرصد ۲. (عامیانه) آدمِ به‌دردنخور، آدمِ بیخود

You'll marry him over my dead body. اگر گذاشتم با او ازدواج کنی! به همین خیال بـاش کـه می‌گذارم با او ازدواج کنی!

stone dead کاملاً مرده، مردهٔ مرده

dead to بی‌خیال، بی‌توجه، بی‌اعتنا

< dead to all feelings of shame >

dead to the world در خوابِ عمیق، در خوابِ سنگین

be dead from the neck up (عامیانه) کلهٔ (کسی) کار نکردن، مخ (کسی) از کار افتادن

go into / be in a dead faint کاملاً بیهوش شدن

hit sth in the dead centre درست به قلبِ هدف زدن

be in dead earnest عزمِ خود را جزم کردن، هیچ شوخی نداشتن

be a dead cert (عامیانه) ردخور نداشتن، برو برگرد نداشتن

be a dead ringer for sb (عامیانه) درست شبیهِ کسی بودن، با کسی مو نزدن

My love for him is dead. دیگر به او علاقه‌ای ندارم.

cut sb dead وانمود کردن که کسی را ندیدن، خود را به ندیدن زدن؛ از پذیرفتنِ کسی سر باز زدن

(as) dead as a / the dodo کاملاً مرده، متعلق به گذشته، قدیمیِ قدیمی

flog a dead horse → flog

I wouldn't be seen dead… سرم هم برود ...

dead[2] /ded/ *n* ۱. مردگان، اموات، رفتگان، درگذشتگان؛ کشتگان، مقتولان

adv ۲. کاملاً، تماماً، به‌کلی، مطلقاً؛ درست، دقیق

raise from the dead زنده کردن، جانِ دوباره بخشیدن

rise from the dead زنده شدن، جانِ دوباره یافتن

in the dead of night در دلِ شب

in the dead of winter در چلهٔ زمستان

dead ahead کاملاً مستقیم

dead broke (عامیانه) آس و پاس، بی‌پولِ بی‌پول

be dead certain about sth (محاوره) حتم داشتن

dead drunk (محاوره) مستِ لایعقل، سیاه‌مست، پاتیل

be dead on time درست به موقع رسیدن، سرِ وقت بودن

go dead slow خیلی یواش رفتن

stop dead میخکوب شدن، جابجا ایستادن

dead tired خسته و کوفته، له و لورده، از پا افتاده

go dead white رنگِ صورتِ (کسی) مثلِ گچ سفید شدن، رنگ از صورتِ (کسی) پریدن

be dead set on sth مصمم بودن، عزم جزم کردن

cut sb dead → cut[1]

dead battery /ˈded bætrɪ, bætərɪ/ *n* باتریِ خالی‌شده

deadly /ˈdedlɪ/ (*comp* **deadlier**, *super* **deadliest**)
adj ۱. [ضربه، زهر و غیره] کشنده، مرگبار، مُهلک، مرگ‌زا ۲. [دشمن] قهار، خونی، کینه‌توز، آشتی‌ناپذیر، قسم‌خورده، سرسخت ۳. مرده‌وار ۴. (محاوره) شدید، سخت، مرگبار < a deadly paleness > ۵. (محاوره) ملال‌انگیز، خسته‌کننده، کسالت‌آور < a deadly silence >
adv ۶. مثلِ مرده، مرده‌وار ۷. (محاوره) پاک، حسابی < deadly serious >

deadly nightshade /ˌdedlɪ ˈnaɪtʃeɪd/ *n* (گیاه) شابیزک، بلادن

deadly sins /ˌdedlɪ ˈsɪnz/ *npl* (مذهب) گناهانِ کبیره، معاصیِ کبیره

dead man's handle /ˌded mænz ˈhændl/ *n* (در قطارِ برقی و غیره) دستگیرهٔ دکمهٔ اطمینان، دستهٔ دکمهٔ فشارکار

dead march /ˈded mɑːtʃ/ *n* مارشِ عزا

deadmen /ˈdedmən/ *npl* (محاوره، در مشروب‌خواری) بطرهای خالی

dead-pan /ˌded ˈpæn/ *adj* [صورت، نگاه] بی‌روح، بی‌حالت، سرد، بی‌احساس، خشک؛ [نمایشنامه، شوخی و غیره] بی‌مزه، یخ، بی‌روح، خنک

deadpan /ˈdedpæn/ = dead-pan

dead reckoning /ˌded ˈrekənɪŋ/ *n* [کشتی] ناوبریِ کور؛ [هواپیما] پروازِ کور

Dead Sea /ˌded ˈsiː/
the Dead sea *n* بحرالمیّت

Dead Sea Scrolls /ˌded siː ˈskrəʊlz/ *npl* طومارهای بحرالمیّت

dead shot /ˈded ʃɒt/ *n* ۱. تیراندازِ ماهر ۲. تیرِ بی‌خطا

dead silence /ˈded saɪləns/ *n* سکوتِ محض، سکوتِ مطلق

dead sleep /ˈded sliːp/ *n* خوابِ عمیق

dead weight /ˌded ˈweɪt/ *n* ۱. وزنِ لَخت ۲. وزنِ خشکه؛ [وسیلهٔ نقلیه] وزنِ بدونِ بار؛ [پل] وزنِ ثابت ۳. بارِ وزنی، بارِ بر حسبِ وزن ۴. (مجازی) بارِ طاقت‌فرسا، بارِ سنگین؛ سایهٔ شوم، بختک ۵. بدنِ لَخت، بدنِ سنگین

dead wire /ˈded waɪə(r)/ *n* سیمِ بدونِ برق

dead wood /ˈded wʊd/ *n* کاغذِ باطله؛ به‌دردنخور، چیزهای به‌دردنخور؛ آدمِ به‌دردنخور، آدمِ بی‌مصرف

deaf /def/ (*comp* **deafer**, *super* **deafest**) *adj* ۱. کَر، ناشنوا ۲. بی‌توجه، بی‌اعتنا، کَر
the deaf ناشنوایان، کرها
deaf in one ear از یک گوش کر
There are none so deaf as those who will not hear. **(prov)** کَرِ مصلحتی دوا ندارد.
deaf as a post / doorpost (محاوره) کرِ کر، کاملاً کر
turn a deaf ear to sth خود را به کَری زدن، بی‌توجهی کردن
fall on deaf ears موردِ بی‌توجهی قرار گرفتن، با بی‌اعتنایی مواجه شدن

deaf-aid /ˈdef eɪd/ *n* (در بریتانیا) سمعک

deaf-and-dumb /ˌdef ən ˈdʌm/ *adj* ۱. (مربوط به) کر و لال‌ها ۲. کر و لال

deaf-and-dumb alphabet /ˌdef ən dʌm ˈælfəbet/ *n* الفبای کر و لال‌ها

deafen /ˈdefn/ *vt* ۱. کَر کردن؛ گوشِ ... را بردن، گوشِ ... را کر کردن ۲. [اتاق و غیره] ضدِ صوت کردن

deafening /ˈdefnɪŋ/ *adj* [صدا] کرکننده، گوش‌خراش

deafeningly /ˈdefnɪŋlɪ/ *adv* [صدا] به طورِ کرکننده‌ای، به طورِ گوش‌خراشی

deaf-mute /ˌdef ˈmjuːt/ *n* کر و لال

deafness /ˈdefnɪs/ *n* کَری، ناشنوایی

deal[1] /diːl/ *n* چوبِ کاج؛ چوبِ صنوبر
deal furniture میز و صندلیِ چوبِ کاج / چوبِ صنوبر

deal[2] /diːl/ *n* مقدار، تعداد، اندازه
a good deal of; a great deal of; a deal of مقدارِ زیادی، مقدارِ قابل‌توجهی؛ تعدادِ زیادی
have a great deal to do کارِ زیادی برای انجام دادن داشتن
That's saying a good deal. این حرفِ کسی نیست. این از خیلی چیزها حکایت می‌کند.
think a great deal of sb به کسی خیلی احترام گذاشتن، برای کسی اهمیتِ زیادی قائل شدن، کسی را دوست داشتن
mean a great deal to sb برای کسی عزیز بودن، پیشِ کسی احترام داشتن
a good deal خیلی زیاد، بسیار، فراوان، تا حدِّ زیادی

نکتهٔ کاربردی:
دو عبارت a good deal of و a great deal of معمولاً با اسامی غیرقابل‌شمارش به کار می‌روند:
a great deal of time / money / difficulty / pressure / interest
با اسامی قابل‌شمارش، می‌توان از عبارتِ a good many استفاده کرد. دو جملهٔ زیر را با یکدیگر مقایسه کنید:
There has been a good deal of change.
There have been a good many changes.

deal[3] /diːl/ (*pt,pp* **dealt**) *vt* ۱. [هدیه، پول و غیره] تقسیم کردن، قسمت کردن، پخش کردن، توزیع کردن؛ [ورقِ بازی] دادن

vi ۲. (بازرگانی) معامله کردن، معامله داشتن، داد و ستد داشتن، خرید و فروش کردن ۳. رفتار کردن ۴. (ورق‌بازی) ورق دادن

deal sb a blow; deal a blow at / to sb (رسمی) ۱. به کسی ضربه‌ای وارد کردن ۲. (مجازی) به کسی ضربه زدن، کسی را آزردن، کسی را ناراحت کردن

deal out justice عدالت برقرار کردن

deal in sth ۱. در معاملهٔ چیزی بودن، در کارِ چیزی بودن، تو خرید و فروشِ چیزی بودن ۲. وقتِ خود را به چیزی گذراندن، با چیزی سرگرم شدن

deal at a place با جایی معامله داشتن، از جایی خرید کردن

deal well by sb با کسی خوش‌رفتاری کردن، با کسی خوب تا کردن

deal badly by sb با کسی بدرفتاری کردن، با کسی بد تا کردن

wheeling and dealing → wheel

deal *sb* **in** *vt* ۱. [ورقِ بازی] دادن به ۲. [شخص] به حساب آوردن، داخل کردن

deal *sth* **out = deal**³ *vt*

deal with *sb / sth* *vt* ۱. رابطه برقرار کردن با؛ سر و کار داشتن با ۲. رفتار کردن با، تا کردن با، جلوی ... درآمدن، از پسِ ... برآمدن، سلوک کردن با؛ در افتادن با، درآویختن با ۳. [کار] به عهده گرفتن، پرداختن به؛ [مسئله] حل و فصل کردن، حل کردن؛ (بازرگانی) [سفارش] رسیدگی کردن به ۴. (در موردِ کتاب، فیلم و غیره) دربارهٔ ... بودن، مربوط به ... بودن، دربارهٔ ... بحث کردن ۵. (بازرگانی) معامله داشتن با، خرید کردن از

be easy to deal with آدمِ راحتی بودن، آدمِ خوش‌سلوکی بودن

deal⁴ /diːl/ *n* ۱. (ورق‌بازی) ورق دادن؛ نوبت (ورق دادن)؛ دست، دور ۲. (مالی، بازرگانی) معامله، خرید و فروش، داد و ستد ۳. (محاوره، در معامله) بند و بست، زد و بند ۴. رفتار، سلوک

a new deal برنامهٔ اصلاحات، طرحِ اصلاحات

It's a deal! [معامله، قرار و مدار] قبول! باشه!

do / make a deal with sb با کسی معامله کردن؛ با کسی قرار و مدار گذاشتن، با کسی کنار آمدن

Big deal! (محاوره) هنر کردی! شق‌القمر کردی!

a fair / square deal رفتارِ منصفانه

a raw / rough deal (محاوره) رفتارِ غیرمنصفانه، رفتارِ غیرعادلانه

dealer /ˈdiːlə(r)/ *n* ۱.(ورق‌بازی)ورق‌دهنده، توزیع‌کننده ۲.(بازرگانی) معامله‌گر، تاجر، بازرگان؛ واسطه، دلال؛ فروشنده، (در ترکیب)ـفروش <a horse-dealer>

a second-hand dealer سمسار، کهنه‌فروش

نکتهٔ کاربردی:

هر سه اسمِ **dealer**، **trader** و **merchant** بر افرادی دلالت دارند که با فروشِ کالا، پول به دست می‌آورند. کلمهٔ **dealer** در سخن گفتن از افرادی به کار می‌رود که اشیای خاصی را که دربارهٔ آن‌ها اطلاعاتِ کافی دارند می‌خرند و می‌فروشند:

She's an antique dealer / a car dealer.

کلمهٔ **dealer** می‌تواند در موردِ فردی نیز به کار رود که اجناسِ دزدی یا غیرقانونی می‌خرد و یا می‌فروشد:

a drug dealer

دو عبارتِ **street trader** و **market trader** برای افرادی به کار می‌روند که جنسِ خود را در موقعیتی غیررسمی، مثلاً در کوچه و بازار، می‌فروشند. افزون بر این کلمهٔ **trader** می‌تواند در موردِ شخص یا شرکتی نیز به کار رود که اجناس را از یک کشور خریده و به کشورِ دیگری می‌فروشد:

He's an international currency trader on Wall Street.

کلمهٔ **merchant** به فردی دلالت دارد که کالاهای خاصی را به صورتِ انبوه می‌فروشد:

tea / wine merchants

dealership /ˈdiːləʃɪp/ *n* ۱. واسطه‌گری، دلالی، فروشندگی ۲. نمایندگی

dealing /ˈdiːlɪŋ/ *n* ۱. توزیع، پخش، تقسیم؛ (ورق‌بازی) ورق دادن ۲. رفتار؛ سلوک، رابطه ۳. (در جمع) معامله، خرید و فروش، داد و ستد

have dealings (with sb) (با کسی) ارتباط داشتن، (با کسی) سروکار داشتن، (با کسی) معامله داشتن

dealt /delt/ *pt,pp* of **deal**³

dean /diːn/ *n* ۱. [کلیسا] رئیس، پیشوا ۲. [دانشگاه، دانشکده] رئیس؛ مدیر، سرپرست ۳. (در بریتانیا) سرکشیشِ روستا ۴. (در آمریکا) ریش‌سفید، پیش‌کسوت

deanery /ˈdiːnəri/ *n* [کلیسا، دانشگاه و غیره] ۱. دفترِ رئیس، دفترِ سرپرستی؛ محلِ اقامتِ رئیس ۲. (مقام) ریاست، پیشوایی

dear /dɪə(r)/ *adj* ۱. گرامی، عزیز، محبوب؛ دوست‌داشتنی، نازنین ۲.(در آغازِ نامه و غیره) ارجمند، عزیز، محترم <Dear Sir> ۳. (در بریتانیا) [کالا، مغازه] گران ۴. [مغازه] گران‌فروش ۵. ارزشمند، گرانبها، قیمتی، پربها

adv ۶. گران، به قیمتِ گران

n ۷. آدمِ عزیز، آدمِ نازنین، آدمِ دوست‌داشتنی، فرشته *int* ۸. خدای من، ای وای، عجب

hold sth / sb dear (رسمی) گرامی داشتن، عزیز داشتن، محترم شمردن، ارج نهادن، دوست داشتن

What a dear little dress! چه لباسِ قشنگی تو دل برویی!

dear money پولِ گران، پول با بهرهٔ زیاد

my dear / dearest عزیزم، جونم، عمرم

poor dear حیوانکی، طفلکی

Give it to me, there's a dear! (محاوره) بِدِش به من، قربونت برم!

Oh dear! خدای من! وای خدا!

Dear me! ای دادا! ای وای! نه بابا!

dear to sb's heart → heart

cost sb dear → cost[1]

for dear life → life

one's nearest and dearest → near[1]

dearest /'dɪərɪst/ *n* ۱. (در خطاب) عزیزم، عزیزِ دلم؛ (در نامه) عزیز *adj* ۲. (در نامه) عزیز ۳. [آرزو] بزرگترین، بیشترین

dearie /'dɪərɪ/ *n* (محاوره) عزیزِ دلم

dearly /'dɪəlɪ/ *adv* ۱. خیلی، زیاد، بسیار، سخت ۲. گران، به قیمتِ زیاد

pay dearly for sth برای چیزی بهای گزافی پرداختن، چیزی را به قیمتِ گران به‌دست آوردن، برای (کسی) گران تمام شدن

dearness /'dɪənɪs/ *n* ۱. گرانی، بالا بودنِ قیمت ۲. عزت، ارج ۳. علاقه، محبت، دلبستگی

dearth /dɜ:θ/ *n* [غذا، منابع و غیره] کمبود، کمی، کمیابی؛ قحط

deary /'dɪərɪ/ = dearie

death /deθ/ *n* ۱. مرگ، مردن، فوت، درگذشت، رحلت، فقدان، موت، اَجَل؛ (در جمع) مرگ ومیر ۲. اعدام؛ کشتن، قتل ۳. (مجازی) [امید، طرح و غیره] نابودی، مرگ، زوال، پایان

at death's door در آستانهٔ مرگ، در شرفِ مردن، دمِ مرگ

to death تا سرحدِ مرگ؛ به شدت، بسیار، فوق‌العاده

be the death of sb باعثِ مرگِ کسی شدن؛ (به شوخی) قاتلِ جانِ کسی شدن

bore sb to death کسی را به تنگ آوردن، به ستوه آوردن، به جان آوردن

catch one's death (of cold) (محاوره) سرمای سختی خوردن

sick to death of sth / sb به جان آمده، خسته، به ستوه آمده

the Black Death (سالِ) طاعون

be in at the death شاهدِ پایانِ کار بودن، شاهدِ مرگِ همه چیز بودن

put sb to death کشتن، به قتل رساندن، اعدام کردن

stone sb to death سنگسار کردن، سنگباران کردن

dice with death → dice

die the death → die[3]

do sth to death چیزی را زیادی به کار بردن، از چیزی بیش از حد استفاده کردن

flog sth to death → flog

frighten / scare sb to death بسیار ترساندن، تا سرحدِ مرگ کسی را ترساندن، کسی را وحشت‌زده کردن، کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن

a matter of life and death → life

sudden death → sudden

to the death تا آخرین نفس، تا سرحدِ مرگ، تا پای جان

deathbed /'deθbed/ *n* ۱. بسترِ مرگ؛ (مجازی) دمِ واپسین، دمِ مرگ *adj* ۲. آخرین، واپسین، پیش از مرگ

death blow /'deθ bləʊ/ *n* ضربهٔ کاری، ضربهٔ مرگبار، ضربهٔ مهلک

death cell /'deθ sel/ *n* سلولِ مرگ، سلولِ محکومین به مرگ

death certificate /'deθ sətɪfɪkət/ *n* گواهیِ فوت

death-duties /'deθ dju:tɪz, (US) du:tɪz/ *npl* مالیات بر ارث

death-knell /'deθ nel/ *n* نشانِ مرگ، ناقوسِ مرگ

deathless /'deθlɪs/ *adj* (رسمی) بی‌مرگ، جاودانی، ابدی، جاوید، زوال‌ناپذیر

deathlike /'deθlaɪk/ *adj* [سکوت و غیره] مرگبار، مرگ‌آسا

deathly /'deθlɪ/ (*comp* **deathlier**, *super* **deathliest**) *adj,adv* مرگ‌آسا، مرده‌وار، مثلِ مردگان

death march /'deθ mɑ:tʃ/ *n* مارشِ عزا

death-mask /'deθ mɑ:sk, (US) mæsk/ *n* ماسکِ مرده

death penalty /'deθ penltɪ/ *n* (حقوق) مجازاتِ مرگ، اعدام

death rate /'deθ reɪt/ *n* میزانِ مرگ و میر

death rattle /'deθ rætl/ *n* خِرخِر (مرگ)

death-roll /'deθ rəʊl/ *n* اسامیِ کشته‌شدگان

death row /,deθ 'rəʊ/ *n* (در آمریکا) [زندان] بندِ محکومانِ به مرگ

death sentence /'deθ sentəns, (US) sentns/ *n* (حقوق) حکمِ اعدام

death's head /'deθs hed/ *n* نشانِ مرگ، جمجمه

death-toll /'deθ təʊl/ = death-roll

death-trap /'deθ træp/ *n* [جاده و غیره] قتلگاه، تلهٔ مرگ، پرتگاه

death-warrant /'deθ wɒrənt, (US) wɔ:r-/ *n* ۱. (حقوق) حکمِ اعدام ۲. (مجازی) حکمِ نابودی، حکمِ قتل

death-watch beetle /ˌdeθ wɒtʃ 'bi:tl/ *n* سوسکِ چوب‌خوار

death wish /'deθ wɪʃ/ *n* آرزوی مرگ

deb /deb/ < **débutante**

débâcle /deɪ'bɑ:kl/ *n* ۱. (جغرافی) آبتاز، شکستنِ یخ (رودخانه) ۲. درهم‌ریختگی، ازهم‌پاشیدگی؛ شکست، هزیمت؛ سقوط، فروپاشی

debag /ˌdi:'bæg/ (**debagging**, *pt,pp* **debagged**) *vt* (در بریتانیا، عامیانه) شلوار از پای ... کندن

debar /dɪ'bɑ:(r)/ (*prp* **debarring**, *pt,pp* **debarred**) *vt* محروم کردن؛ مانع شدن، جلوی ... را گرفتن، بازداشتن

debark /dɪ'bɑ:k/ *vi* ۱. (از کشتی / هواپیما) پیاده شدن
vt ۲. (از کشتی / هواپیما) پیاده کردن، تخلیه کردن

debarkation /ˌdi:bɑ:'keɪʃn/ = disembarkation

debase /dɪ'beɪs/ *vt* ۱. [شخص] کوچک کردن، ارزشِ ... را پایین آوردن، حقیر کردن ۲. [شخصیت، اخلاق و غیره] فاسد کردن، تباه کردن، پست کردن، خراب کردن ۳. [سکه] از ارزشِ ... کاستن؛ بی‌ارزش کردن

debase oneself خود را کوچک کردن، خود را سبک کردن

debasement /dɪ'beɪsmənt/ *n* تحقیر، کوچک‌انگاری، خوارشماری، خوار شماردن، بی‌ارزش کردن

debatable /dɪ'beɪtəbl/ *adj* [نکته، مسئله] قابل‌بحث، قابل‌گفتگو؛ موردِ دعوا؛ محلِ تردید

debate /dɪ'beɪt/ *n* ۱. بحث، گفتگو، مجادله، مباحثه؛ مناظره
vt ۲. [مسئله] به بحث گذاشتن، موردِ گفتگو قرار دادن، بحث کردن دربارهٔ، گفتگو کردن دربارهٔ ۳. سبک و سنگین کردن، اندیشیدن دربارهٔ
vi ۴. بحث کردن، گفتگو کردن، مجادله کردن؛ واردِ بحث شدن، در بحث شرکت کردن ۵. تأمل کردن، اندیشیدن

open the debate بحث را آغاز کردن؛ مناظره را آغاز کردن

under debate موردِ بحث، در دستِ گفتگو

debater /dɪ'beɪtə(r)/ *n* اهلِ بحث؛ طرفِ بحث؛ مناظره‌کننده

debauch /dɪ'bɔ:tʃ/ *vt* ۱. [شخص، زن] از راه به در بردن، گمراه کردن، به فساد کشاندن، فریب دادن، فریفتن، اغوا کردن؛ [اخلاق] فاسد کردن، خراب کردن
n ۲. عیاشی، عیش و عشرت، فسق و فجور

debauched /dɪ'bɔ:tʃt/ *adj* [شخص] عیاش، هرزه، فاسد، شهوت‌ران؛ [زندگی] بی‌بندوبار، توأم با شهوت‌رانی، فاسد

debauchee /dɪbɔ:'tʃi:/ *n* گمراه، فاسد، عیاش، هرزه

debauchery /dɪ'bɔ:tʃərɪ/ *n* فسق، هرزگی، فسق و فجور، الواتی، عیاشی

debenture /dɪ'bentʃə(r)/ *n* (مالی) ۱. سندِ قرضه ۲. (در جمع) اوراقِ قرضه ۳. (گمرگ) قبضِ استرداد، سندِ برگشتی

debilitate /dɪ'bɪlɪteɪt/ *vt* ناتوان کردن، ضعیف کردن، سُست کردن، از پا انداختن

debility /dɪ'bɪlətɪ/ *n* ناتوانی، ضعف، سُستی

debit /'debɪt/ *n* ۱. (حسابداری) بدهکار، بدهی؛ ستونِ بدهکار
vt ۲. [مبلغ] به حسابِ بدهکار گذاشتن؛ [شخص] بدهکار کردن

debit entry /'debɪt entrɪ/ *n* ثبت در ستونِ بدهکار

debit-side /'debɪt saɪd/ *n* ستونِ بدهکار

debonair /ˌdebə'neə(r)/ *adj* شاد، خوشحال، بشاش، سرحال، سرخوش؛ آسوده‌خاطر، فارغ‌البال، راحت

debouch /dɪ'baʊtʃ/ *vi* ۱. (نظامی، جغرافی) [لشکر، رود] سر درآوردن، بیرون آمدن، پدیدار شدن؛ سرازیر شدن، ریختن
vt ۲. بیرون آوردن، به بیرون فرستادن

debrief /ˌdi:'bri:f/ *vt* [خلبان، مأمور و غیره] گزارش خواستن از، کسبِ اطلاعات کردن از، توضیح خواستن از؛ مصاحبه کردن با

debriefing /ˌdi:'bri:fɪŋ/ *n* (جلسهٔ) گفتگو، (جلسهٔ) مذاکره، جلسهٔ پرسش و پاسخ؛ گزارش

debris /'deɪbri:, (US) də'bri:/ *n* ۱. تکه‌پاره‌ها، خرده‌ها، آثارِ بازمانده؛ آت و آشغال ۲. (زمین‌شناسی) آوار

débris /'deɪbri:, (US) də'bri:/ = debris

debt /det/ *n* بدهی، قرض، وام، دِین

be in debt مقروض بودن، بدهی داشتن، قرض داشتن

be in one's debt for sth / for having done sth (رسمی، مجازی) برای چیزی / کاری مدیونِ کسی بودن

be out of debt قرض نداشتن، بدهکار نبودن، بدهی نداشتن

the debt of nature مرگ، اَجَل

get into debt بدهکار شدن، مقروض شدن، قرض بالا آوردن

get out of debt قرض‌ها را پرداختن، بدهی‌ها را پرداختن

the National Debt قرضهٔ ملی، وامِ ملی

an outstanding debt بدهی‌های پس‌اُفتاده، بدهی‌های معوّقه

repay a debt (مجازی) از زیرِ دین خارج شدن

debt of honour /ˌdet əv ˈɒnə(r)/ *n* (در قمار، شرط‌بندی) بدهیِ شرافتی، قرضِ شرافتی

debtor /ˈdetə(r)/ *n* بدهکار، مقروض، مدیون، وام‌دار

debug /ˌdiːˈbʌg/ (*prp* debugging, *pt,pp* debugged) *vt* (محاوره) ۱. [کامپیوتر، موتور و غیره] رفعِ عیب کردن از، عیبِ...را گرفتن ۲. وسایلِ استراق سمعِ...را جمع کردن

debunk /ˌdiːˈbʌŋk/ *vt* (محاوره) [شخص، مؤسسه] پنبهٔ...را زدن، رسوا کردن، دستِ...را رو کردن؛ [ادعا، سخن] بطلانِ...را آشکار کردن، بی‌پایگیِ...را نشان دادن، کذبِ...را آشکار کردن

début /ˈdeɪbjuː, (US) dɪˈbjuː/ *n* [دختر] نخستین جلوه، ورود به جامعهٔ بزرگسالان؛ [بازیگر] بازیِ اول، کارِ اول؛ [نوازنده] اجرای اول

debut /ˈdeɪbjuː, (US) dɪˈbjuː/ = début

débutante /ˈdebjuːtɑːnt/ *n* (دختر) چهرهٔ تازه، نووارد

debutante /ˈdebjuːtɑːnt/ = débutante

Dec /dɪˈsembə(r)/ < **December** *n* دسامبر (= دوازدهمین ماهِ سالِ میلادی)

deca- /dekə/ دَه < decametre >

decade /ˈdekeɪd, dɪˈkeɪd/ *n* ۱. [مجموعه، گروه] ده‌تایی، ده‌دهی ۲. دهه، ده سال

decadence /ˈdekədəns/ *n* (به طعنه) انحطاط، زوال، سقوط

decadent /ˈdekədənt/ *adj* ۱. [شخص، تمدن، مؤسسه] رو به انحطاط، رو به زوال؛ منحط

n ۲. (آدمِ) منحط، فاسد

decaffeinate /ˌdiːˈkæfɪneɪt/ *vt* [قهوه] کافئین‌زدایی کردن

decaffeinated /ˌdiːˈkæfɪneɪtɪd/ *adj* بدونِ کافئین

decaffeinated coffee قهوهٔ بدونِ کافئین

decagone /ˈdekəgən, (US) -gɒn/ *n* (هندسه) ده‌ضلعی

decagram /ˈdekəgræm/ (US) = decagramme

decagramme /ˈdekəgræm/ *n* ده‌گرمی (= وزن یا وزنه‌ای معادل با ده گرم)

decal /dɪˈkæl/ = decalcomania

decalcification /diːˌkælsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* آهک‌زدایی

decalcify /ˌdiːˈkælsɪfaɪ/ *vt* آهک‌زدایی کردن، بی‌آهک کردن

decalcomania /dɪˌkælkəˈmeɪnɪə/ *n* (در آمریکا) عکس‌برگردان

Decalogue /ˈdekəlɒg, (US) -lɔːg/ *n* (در کتابِ مقدّس) ده فرمان

decameter /ˈdekəmiːtə(r)/ (US) = decametre

decametre /ˈdekəmiːtə(r)/ *n* ۱. ده‌متری ۲. (ادبیات) وزنِ ده‌هجایی

decamp /dɪˈkæmp/ *vi* ۱. (نظامی) اردو برچیدن؛ اردو را رها کردن ۲. (محاوره) دررفتن، فرار کردن، گریختن

decant /dɪˈkænt/ *vt* [شراب] ۱. آهسته خالی کردن؛ صاف کردن، دُرد گرفتن ۲. ظرف به ظرف کردن؛ در تُنگ ریختن

decanter /dɪˈkæntə(r)/ *n* [شراب و غیره] تُنگ، صُراحی، مینا

decapitate /dɪˈkæpɪteɪt/ *vt* گردن زدن، سر بریدن، سر از تنِ...جدا کردن

decapitation /dɪˌkæpɪˈteɪʃn/ *n* گردن‌زنی، گردن زدن، سربُری

decapod /ˈdekəpɒd/ *n,adj* (جانورِ) ده‌پا

decarbonise /ˌdiːˈkɑːbənaɪz/ = decarbonize

decarbonize /ˌdiːˈkɑːbənaɪz/ *vt* کربن‌زدایی کردن

decasyllabic /ˌdekəsɪˈlæbɪk/ *adj* (ادبیات) [مصراع] ده‌هجایی

decasyllable /ˈdekəsɪləbl/ *n* (ادبیات) مصراعِ ده‌هجایی

decathlete /dɪˈkæθliːt/ *n* (دو و میدانی) ورزشکارِ دهگانه، شرکت‌کننده در مسابقهٔ دهگانه

decathlon /dɪˈkæθlɒn/ *n* ورزش‌های دهگانه، مسابقهٔ دهگانه

decay /dɪˈkeɪ/ *vi* ۱. [غذا، سبزی و غیره] خراب شدن، فاسد شدن، گندیدن؛ [چوب، دندان و غیره] پوسیدن ۲. [ساختمان] فروریختن، ویران شدن، خراب شدن ۳. (فیزیک) [اتم‌های رادیواکتیو] واپاشیدن، متلاشی شدن ۴. (مجازی) [آمال] بر باد رفتن، تباه شدن؛ [زیبایی] پژمردن، از بین رفتن؛ [تمدن] زوال یافتن، مضمحل شدن، فروپاشیدن، نابود شدن؛ [نژاد] رو به زوال رفتن، رو به نابودی رفتن؛ [توانایی] تحلیل رفتن، سُستی گرفتن، به ضعف گراییدن، کاهش یافتن

vt ۵. [غذا و غیره] فاسد کردن، خراب کردن؛ [چوب، دندان] پوساندن

n ۶. فساد، خرابی، گندیدگی؛ [چوب، دندان] پوسیدگی ۷. [ساختمان] خرابی، ویرانی ۸. (فیزیک) تلاشی، واپاشی، تباهی ۹. (مجازی) [امید، دوستی، زیبایی] مرگ، نابودی، از میان رفتن؛ [تمدن، نژاد] انقراض، اضمحلال، زوال، انحطاط، فروپاشی؛ [نیرو] سستی، ضعف، کاستی

fall into decay رو به نابودی رفتن، مضمحل شدن؛ ویران شدن، خراب شدن

decease /dɪˈsiːs/ *n* ۱. (رسمی، حقوق) فوت، رحلت، درگذشت، وفات، مرگ

vi ۲. فوت کردن، درگذشتن، رحلت کردن، وفات یافتن

deceased /dɪˈsiːst/ *adj* (رسمی، حقوق) متوفی

the deceased متوفی، درگذشته؛ درگذشتگان

deceit /dɪ'si:t/ *n* ۱. اغوا، تقلب، فریب دادن ۲. فریب، حیله، نیرنگ، حقه، ترفند؛ دروغ ۳. فریبکاری، نیرنگ‌بازی، حقه‌بازی، دغل‌کاری

deceitful /dɪ'si:tfl/ *adj* ۱. فریبکار، نیرنگ‌باز، حقه‌باز، دغل‌باز، حیله‌گر، متقلب، مکار ۲. فریبکارانه، دغل‌بازانه، حیله‌گرانه، مکارانه؛ غلط‌انداز، گول‌زننده

deceitfully /dɪ'si:tfəlɪ/ *adv* با حقه‌بازی، با دغل‌بازی، حیله‌گرانه، مکارانه، با حیله‌گری، با نیرنگ، فریبکارانه

deceitfulness /dɪ'si:tflnɪs/ *n* فریبکاری، نیرنگ‌بازی، دغل‌بازی، حیله‌گری، تقلب، مکر

deceive /dɪ'si:v/ *vt* فریب دادن، گول زدن، فریفتن؛ گمراه کردن، اغفال کردن، اغوا کردن

deceiver /dɪ'si:və(r)/ *n* فریبکار، گمراه‌کننده، اغواکننده، متقلب

deceivingly /dɪ'si:vɪŋlɪ/ *adv* فریبکارانه، به قصدِ فریب، با نیرنگ‌بازی، با تقلب

decelerate /ˌdi:'seləreɪt/ *vt* ۱. [اتومبیل و غیره] از سرعتِ...کاستن، سرعتِ...را پایین آوردن، آهسته کردن، کُند کردن

vi ۲. از سرعتِ خود کاستن، سرعتِ خود را کم کردن، شتاب (چیزی) کند شدن، حرکت (چیزی) آهسته شدن

deceleration /ˌdi:selə'reɪʃn/ *n* کاهشِ سرعت، کُند شدنِ سرعت؛ (فیزیک) شتابِ منفی

December /dɪ'sembə(r)/ *n* دِسامبر (= دوازدهمین ماهِ سالِ میلادی)

decency /'di:snsɪ/ (*pl* **decencies**) *n* ۱. آراستگی، برازندگی، تناسب، مقبولیّت؛ [رفتار] شایستگی؛ [شخص] وقار، نزاکت، شرم و حیا ۲. (در جمع) آداب، اصول؛ آدابِ معاشرت ۳. (در جمع) اسبابِ معیشت

decent /'di:snt/ *adj* ۱. [سخن، لباس] آراسته، مناسب، متناسب، مقبول، پاکیزه، محترمانه؛ [رفتار] معقول، مناسب؛ [شخص] موقر، محجوب، شایسته، برازنده ۲. [شخص] محترم، قابل‌احترام ۳. (محاوره) [شخص] دوست‌داشتنی، نازنین، خوب، پاک؛ [غذا، خانه و غیره] مطبوع، مطلوب، دلپذیر

make a decent living زندگیِ آبرومندانه‌ای داشتن

I want to come in, are you decent? می‌خواهم بیایم تو، لُخت که نیستی؟

It was decent of you to remember my birthday. محبتِ تو را می‌رساند که تولد مرا به یاد داشتی.

be very decent to sb با کسی با محبت رفتار کردن

decently /'di:sntlɪ/ *adv* به نحوِ شایسته‌ای، به طورِ معقولی، به طرزی مناسب، به‌طرزِ متناسبی؛ به نحوِ مطلوب، خوب؛ به طورِ آراسته‌ای؛ محترمانه، آبرومندانه

decentralisation /di:ˌsentrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = decentralization

decentralise /ˌdi:'sentrəlaɪz/ = decentralize

decentralization /di:ˌsentrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* عدمِ تمرکز؛ تمرکززدایی

decentralize /ˌdi:'sentrəlaɪz/ *vt* نامتمرکز کردن، تمرکززدایی کردن

deception /dɪ'sepʃn/ *n* ۱. فریبکاری، حیله‌گری، نیرنگ‌بازی، دغل‌بازی؛ اغوا، اغفال ۲. فریب، حیله، نیرنگ، دروغ، خدعه، ترفند

deceptive /dɪ'septɪv/ *adj* گمراه‌کننده، فریب‌دهنده، گول‌زننده، اغواکننده

deceptively /dɪ'septɪvlɪ/ *adv* به طرزِ گمراه‌کننده‌ای، به طورِ غلط‌اندازی، به طورِ فریب‌دهنده‌ای، به نحوِ گول‌زننده‌ای

deci- /desɪ/ یک‌دهم، عُشر <a decigramme>

decibel /'desɪbel/ *n* دِسی‌بِل (= واحدِ شدتِ صوت، برابر با یک‌دهمِ بل)

decide /dɪ'saɪd/ *vt* ۱. تصمیم گرفتن (که)، اراده کردن، برآن شدن، مصمم شدن، عزم جزم کردن ۲. [مسئله، دعوا، کار] حل و فصل کردن، خاتمه دادن، قطعی کردن، فیصله دادن، تکلیفِ...را معین کردن، تصمیم گرفتن دربارهٔ ۳. واداشتن (به / که)، سوق دادن، سبب شدن، باعث شدن <What decided you to give up your job?> ۴. (در موردِ حوادث و غیره) تعیین کردن، رقم زدن

vi ۵. تصمیم گرفتن، مصمم شدن ۶. قضاوت کردن، داوری کردن، حکم کردن، رأی دادن

decided /dɪ'saɪdɪd/ *adj* ۱. [اختلاف و غیره] آشکار، واضح، روشن، مشخص، بارز؛ بی‌چون و چرا، قطعی، مسلم ۲. [عقیده] راسخ، محکم، استوار ۳. مصمم، قاطع، پابرجا

decidedly /dɪ'saɪdɪdlɪ/ *adv* قاطعانه، با قاطعیت، به طورِ قطع؛ آشکارا، به وضوح، به نحوِ بارزی

decider /dɪ'saɪdə(r)/ *n* (در بریتانیا، ورزش) بازیِ تعیین‌کننده؛ (فوتبال، هاکی) گُلِ سرنوشت‌ساز، گُلِ تعیین‌کننده

deciding /dɪ'saɪdɪŋ/ *n* [عامل، بازی، نکته] تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز

deciduous /dɪ'sɪdjʊəs, -'sɪdʒʊəs/ *adj* ۱. [درخت] برگ‌ریز، خزان‌کننده، خزان‌شونده؛ [برگ] ریزنده، خزان‌دار؛ خزان‌کننده، خزان‌شونده؛ [شاخ] افتادنی ۲. زودگذر؛ گذرا، موقتی

deciliter /'desɪli:tə(r)/ (US) = decilitre

decilitre /'desɪli:tə(r)/ *n* یک‌دهم لیتر، دسی‌لیتر

decimal /'desɪml/ *adj* ۱. [عدد، پول، وزن] دَهدَهی، اعشاری

n ۲. کسرِ اعشاری ۳. رقمِ اعشاری ۴. (در جمع) حسابِ دهدهی

a decimal fraction کسرِ اعشاری

the decimal system دستگاهِ دَهدَهی، دستگاهِ اعشاری

decimalisation /ˌdesɪməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z/ = decimalization

decimalise /'desɪməlaɪz/ = decimalize

decimalization /ˌdesɪməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* ۱. (ریاضی) تبدیل به (کسرِ) اعشاری کردن، اعشاری نوشتن ۲. [پول، واحدِ اندازه‌گیری] دَه‌دهی کردن

decimalize /'desɪməlaɪz/ *vt* ۱. (ریاضی) تبدیل به کسرِ اعشاری کردن، اعشاری نوشتن ۲. [پول] دَهدَهی کردن

decimal point /ˌdesɪml 'pɔɪnt/ *n* (در عددِ اعشاری) مُمیز

decimate /'desɪmeɪt/ *vt* ۱. کشتار کردن، قتلِ عام کردن، نابود کردن، از بین بردن ۲. (محاوره) کاهش دادن، کم کردن، تقلیل دادن؛ زدن از

decimation /ˌdesɪ'meɪʃn/ *n* ۱. نابودی، زوال، تخریب؛ قتل، کشتار ۲. کاهش، تقلیل، کم کردن

decimeter /'desɪmi:tə(r)/ (US) = decimetre

decimetre /'desɪmi:tə(r)/ *n* دسی‌متر (= واحدی برای اندازه‌گیریِ طول، برابرِ یک‌دهمِ متر)

decipher /dɪ'saɪfə(r)/ *vt* [رمز] گشودن، کشف کردن؛ [کتیبه، خطِ بد] خواندن، سر درآوردن از؛ [معما] حل کردن؛ [متنِ پیچیده] سر درآوردن از، معنیِ ... را پیدا کردن، معنیِ ... را کشف کردن

decipherable /dɪ'saɪfrəbl/ *adj* [خط، نوشته] فهمیدنی، سردرآوردنی، قابل‌فهم

decision /dɪ'sɪʒn/ *n* ۱. تصمیم‌گیری، تصمیم ۲. قضاوت، داوری؛ حکم، رأی ۳. [مسئله] حل و فصل، فیصله دادن ۴. قدرتِ تصمیم‌گیری؛ عزم، اراده، پایمردی، استقامت؛ استواری، مصمم بودن

make a decision تصمیم گرفتن، تصمیمی گرفتن

decision-maker /dɪ'sɪʒn meɪkə(r)/ *n* تصمیم‌گیرنده

decision-making /dɪ'sɪʒn meɪkɪŋ/ *n* تصمیم‌گیری

decisive /dɪ'saɪsɪv/ *adj* ۱. [نبرد، تجربه، پیروزی، عامل] تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز؛ قطعی ۲. [جواب، شیوه] قاطع، محکم [شخص] راسخ، استوار، مصمم

decisively /dɪ'saɪsɪvlɪ/ *adv* ۱. قاطعانه، قاطعیت، به طورِ قاطعانه‌ای، محکم؛ به طورِ قطعی ۲. به طورِتعیین‌کننده‌ای، به طرزِ سرنوشت‌سازی

decisiveness /dɪ'saɪsɪvnɪs/ *n* قاطعیت؛ استواری، مصمم بودن

deck[1] /dek/ *n* ۱. (دزیانوردی) عرشه، عرشهٔ کشتی ۲. [اتوبوس، جمبوجت و غیره] طبقه ۳. (در آمریکا) ورقِ بازی، دستهٔ ورق ۴. [ضبطِ صوت و غیره] دِک

vt ۵. (در آمریکا، محاوره) نقشِ زمین کردن، زمین زدن

clear the decks → clear[3]

hit the deck (در آمریکا، عامیانه) ۱. از خوابِ بلند شدن ۲. آماده به‌کار شدن ۳. خود را به زمین انداختن؛ زمین خوردن

on deck (محاوره) آماده، حاضربه‌یراق؛ روی عرشه

below deck توی کشتی، داخلِ کشتی

the top deck; the upper deck طبقهٔ بالا

stack the deck ورق جور کردن؛ تقلب کردن

deck[2] /dek/ *vt* ۱. [خیابان، خانه و غیره] تزیین کردن، آذین کردن، آذین بستن، زینت دادن؛ [شخص] آرایش کردن، آراستن ۲. [کشتی، قایق] عرشه‌دار کردن، عرشه زدن روی

deck *sb / sth* **out** *vt* [خیابان و غیره] تزیین کردن، آذین بستن؛ [شخص] آراستن

deck cabin /'dek kæbɪn/ *n* کابینِ عرشه

deck-chair /'dek tʃeə(r)/ *n* صندلیِ تاشو، صندلیِ راحتی

-decker /dekə(r)/ (در ترکیب) ـطبقه

< a double-decker bus >

deck-hand /'dek hænd/ *n* جاشو، ملاح، کارگرِ عرشه

deckle /'dekl/ *n* [کاغذ] لبهٔ ناصاف

deckle edge /'dekl edʒ/ = deckle

deckle-edged /ˌdekl 'edʒd/ *adj* [کاغذ] با لبهٔ ناصاف

deck officers /'dek ɒfɪsəz, (US) ɔ:f-/ *npl* خدمهٔ کشتی، کارکنانِ کشتی

deck passenger /'dek pæsɪndʒə(r)/ *n* مسافرِ روی عرشه

declaim /dɪ'kleɪm/ *vt* ۱. [شعر و غیره] دِکلمه کردن ۲. با ادا و اصول ادا کردن، با احساس گفتن

vi ۳. دِکلمه کردن، سخنوری کردن ۴. با ادا و اصول حرف زدن، رسمی صحبت کردن، با احساس حرف زدن ۵. پرخاش کردن، پریدن

declaim against sb / sth کسی / چیزی را به بادِ انتقاد گرفتن، به کسی / چیزی تاختن

declamation /ˌdeklə'meɪʃn/ *n* دِکلمه، دِکلاماسیون، سخنوری

declamatory /dɪ'klæmətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* [سخن] تصنعی، ساختگی؛ مطنطن، پرطمطراق

declarable /dɪ'kleərəbl/ *adj* (مالی) [کالای گمرکی، درآمد] قابلِ‌اظهار، اظهارکردنی

declaration /ˌdekləˈreɪʃn/ *n* ۱. اعلام، اعلان، اظهار، ابراز ۲. اعلامیه، بیانیه ۳. (مالی) [درآمد، کالا، مالیات] اظهارنامه

the Declaration of Independence اعلامیهٔ استقلالِ آمریکا

declare /dɪˈkleə(r)/ *vt* ۱. اعلام کردن؛ اعلان کردن؛ اظهار کردن، ابراز کردن، گفتن؛ تصریح کردن ۲. (مالی) [درآمد، کالای گمرکی، مالیات] اظهار کردن، اظهاریه دادن برای؛ اظهارنامه نوشتن برای
vi ۳. اعلام کردن، اظهار داشتن ۴. (کریکت) شکست را قبول کردن

declare war اعلامِ جنگ کردن / دادن
declare against اعلامِ مخالفت کردن با
declare for اعلامِ موافقت کردن با
Well, I declare! به حقِ چیزهای نشنیده!
declare trumps (بازیِ ورق) حکم کردن، حکم اعلام کردن

declared /dɪˈkleəd/ *adj* آشکار، علنی؛ شناخته‌شده، اعلام‌شده، اظهارشده، اقرارشده

declassification /diːˌklæsɪfɪˈkeɪʃn/
n [اسنادِ محرمانه، اطلاعات] انتشار، غیرمحرمانه اعلام کردن، علنی‌سازی

declassify /diːˈklæsɪfaɪ/ (*pt,pp* **declassified**)
vt [اسنادِ محرمانه، اطلاعات] در اختیارِ عموم گذاشتن، غیرمحرمانه اعلام کردن، منتشر کردن، از طبقه‌بندی خارج کردن

declension /dɪˈklenʃn/ *n* (دستور) صَرف، تصریف

declinable /dɪˈklaɪnəbl/ *adj* (دستور) صَرف‌شدنی، تصریف‌پذیر

declination /ˌdeklɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) مِیل ۲. [عقربهٔ قطب‌نما] زاویهٔ انحراف؛ انحراف

decline¹ /dɪˈklaɪn/ *vt* ۱. مایل کردن، خم کردن ۲. [دعوت و غیره] رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن؛ [عقیده و غیره] روی‌گرداندن از، برگشتن از ۳. امتناع کردن از / که، پرهیز کردن از، سر باز زدن از، خودداری کردن از ۴. (دستور) صَرف کردن، تصریف کردن
vi ۵. مایل شدن، خم شدن ۶. رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن، امتناع کردن، سر باز زدن ۷. [سلامتی] تحلیل رفتن، رو به ضعف رفتن؛ [تأثیر، نفوذ] کاهش یافتن، کم شدن، تقلیل یافتن؛ [قدرت، کارایی] پس رفتن، تنزل کردن، نزول کردن؛ [امپراتوری] زوال یافتن، رو به انحطاط رفتن، متزلزل شدن، ضعیف شدن؛ [قیمت‌ها] اُفت کردن، پایین آمدن، کاهش یافتن ۸. [خورشید] افول کردن، پایین رفتن؛ [روز] رو به پایان بودن ۹. (دستور) صَرف شدن

decline in importance از اهمیتِ...کاسته شدن، کم‌اهمیت شدن

decline² /dɪˈklaɪn/ *n* ۱. [روز، زندگی] پایان، غروب، آخر؛ [امپراتوری] زوال، انحطاط؛ [سلامتی] تضعیف، تحلیل رفتن؛ [قیمت‌ها] اُفت، نزول، کاهش؛ [قدرت، کارایی] کاهش، تنزل؛ [نفوذ، شهرت و غیره] تقلیل، کم شدن ۲. بیماری؛ سِل ۳. شیب، سرازیری

fall into a decline ضعیف شدن، سُستی گرفتن؛ رو به ضعف گذاشتن؛ رو به زوال نهادن
on the decline در حالِ افول، رو به پایان؛ رو به کاهش

declivity /dɪˈklɪvətɪ/ *n* شیب، سراشیب، سرازیری، سرپایینی، نشیب، فرود

declutch /ˌdiːˈklʌtʃ/ *vi* [اتومبیل] کلاچ گرفتن، خلاص کردن

decode /ˌdiːˈkəʊd/ *vt* [نوشتهٔ به رمز] کدشکنی کردن، رمزِ...را گشودن، رمزگشایی کردن از، بازخواندن، به زبانِ معمولی برگرداندن

decoder /ˌdiːˈkəʊdə(r)/ *n* [شخص] رمزخوان، مأمورِ رمز؛ [دستگاه] رمزشکن، رمزگُشا

decoke /ˌdiːˈkəʊk/ *vt* (محاوره) کربنِ...را گرفتن، کربن‌زدایی کردن

décolleté /deɪˈkɒlteɪ, (US) -kɒlˈteɪ/ *adj* [لباس] دِکولِْته، یقه‌باز؛ [زن] دِکولِْته‌پوش

decolonisation /diːˌkɒlənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = decolonization

decolonise /ˌdiːˈkɒlənaɪz/ = decolonize

decolonization /diːˌkɒlənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/
n استعمارزدایی

decolonize /ˌdiːˈkɒlənaɪz/ *vt* [سرزمین و غیره] استقلال بخشیدن، از چنگِ استعمار رها کردن، آزادی دادن به

decompose /ˌdiːkəmˈpəʊz/ *vt* ۱. [ماده، نور و غیره] تجزیه کردن ۲. متلاشی کردن؛ فاسد کردن، خراب کردن؛ پوساندن
vi ۳. تجزیه شدن، متلاشی شدن؛ فاسد شدن، خراب شدن؛ پوسیدن؛ گندیدن

decomposition /ˌdiːkɒmpəˈzɪʃn/ *n* ۱. تجزیه؛ تلاشی؛ گندیدن؛ پوسیدن ۲. از هم‌پاشیدگی؛ فساد، گندیدگی؛ پوسیدگی

decompress /ˌdiːkəmˈpres/ *vt* ۱. به فشارِ عادی بازگرداندن ۲. از فشارِ...کاستن

decompression /ˌdiːkəmˈpreʃn/ *n* تقلیلِ فشار

decongestant /ˌdiːkənˈdʒestənt/ *n* ۱. (پزشکی) داروی ضدِ احتقان، داروی دکونژستان
adj ۲. [دارو] ضدِ احتقان، دکونژستان

deconstruct /ˌdiːkənˈstrʌkt/ *n* (ادبیات، فلسفه) ساختار ـ شکنی کردن، ساخت‌گشایی کردن، سازه‌گشایی کردن

deconstruction /ˌdiːkənˈstrʌkʃn/ *n* (ادبیات، فلسفه) ساخت‌شکنی، ساخت‌گشایی، سازه‌گشایی

deconstructionism /ˌdiːkənˈstrʌkʃənɪzəm/
n (ادبیات، فلسفه) مکتبِ ساخت‌شکنی، نظریهٔ ساخت‌گشایی، نحلهٔ سازه‌گشایی

deconstructionist /ˌdiːkənˈstrʌkʃənɪst/
n ۱. (ادبیات، فلسفه) [شخص] پیروِ نظریهٔ ساختارشکنی، معتقدِ به نظریهٔ ساخت‌گشایی، ساخت‌شکن
adj ۲. [نظر و غیره] (مربوط به) ساخت‌شکنی، (مربوط به) ساخت‌گشایی، ساخت‌گشا، ساخت‌شکن؛ سازه‌گشایانه، ساخت‌شکنانه

decontaminate /ˌdiːkənˈtæmɪneɪt/
vt [محیط، فضا و غیره] پاک کردن، آلودگی‌زدایی کردن، پاکسازی کردن، پالودن

decontamination /ˌdiːkənˌtæmɪˈneɪʃn/
n [محیط و غیره] پاکسازی، آلودگی‌زدایی، رفعِ آلودگی

decontrol /ˌdiːkənˈtrəʊl/ *vt* رفعِ محدودیت کردن از، محدودیتِ... را لغو کردن، نظارت بر... را برداشتن

décor /ˈdeɪkɔː(r), (US) deɪˈkɔːr/ *n* دِکور، دکوراسیون

decorate /ˈdekəreɪt/ *vt* ۱. آراستن، آرایش دادن، تزیین کردن، آذین بستن ۲. [خانه، ساختمان] نونوار کردن، تعمیر کردن ۳. مدال دادن به، نشان (افتخار) دادن به، نشان اعطا کردن به

decoration /ˌdekəˈreɪʃn/ *n* ۱. دِکوراسیون، آرایش، تزیین؛ آذین‌بندی ۲. زینت، زیور، آرایه، آذین ۳. مدال، نشان (افتخار)

decorative /ˈdekərətɪv, (US) -reɪtɪv/ *adj* تزیینی، زینتی؛ زینت‌بخش

decorator /ˈdekəreɪtə(r)/ *n* [خانه و غیره] دکوراتور، تزیین‌کار، طراح (داخلی)

decorous /ˈdekərəs/ *adj* (رسمی) [عمل، رفتار] شایسته، زیبنده، برازنده، مناسب، درخور؛ [شخص] مؤدب، مبادیِ آداب، باادب، آداب‌دان

decorously /ˈdekərəslɪ/ *adv* با نزاکت، با وقار، با متانت، متین، مؤدبانه، به نحوی شایسته

decorum /dɪˈkɔːrəm/ *n* ۱. آداب‌دانی، حُسنِ سلوک ۲. شایستگی، برازندگی، لیاقت ۳. (در جمع) آداب، رسوم؛ آداب معاشرت

decoy[1] /ˈdiːkɔɪ/ *n* ۱. [شکارِ پرنده] مرغِ دام؛ کبوترِ پرقیچی ۲. (مجازی) طعمه ۳. دام، تله
a police decoy پلیس مخفی

decoy[2] /dɪˈkɔɪ/ *vt* به دام انداختن، به تله انداختن؛ گول زدن، منحرف کردن

decrease[1] /dɪˈkriːs/ *vi* ۱. [میزان، مقدار و غیره] کم شدن، کاهش یافتن، تقلیل یافتن، پایین آمدن، اُفت کردن؛ [شور و هیجان] فروکش کردن
vt ۲. کم کردن، کاهش دادن، تقلیل دادن، پایین آوردن، کاستن از

decrease[2] /ˈdiːkriːs/ *n* [مقدار، ارزش، جمعیت و غیره] کاهش، تقلیل، کم شدن، اُفت، پایین آمدن
on the decrease رو به کاهش، در حالِ نقصان

decree /dɪˈkriː/ *n* ۱. فرمان، حکم، امر، دستور؛ (مذهب) فتوی ۲. (مذهب) مشیّت، تقدیر، قضا ۳. (حقوق) حُکم، رأی
vt ۴. فرمان دادن (که)، امر کردن (که)، مقرر داشتن (که)؛ فرمانِ... را صادر کردن، امر کردن به؛ (مذهب) فتوی دادن (که) ۵. (حقوق) حکمِ... را صادر کردن، رأی دادن (به / که)
issue a decree فرمان صادر کردن، حکم کردن؛ فتوی دادن

decree absolute /dɪˌkriː ˈæbsəluːt/
n (حکمِ) طلاقِ بائن

decree nisi /dɪˌkriː ˈnaɪsɪ, ˈnaɪsaɪ/ *n* (حکمِ) طلاقِ رَجعی، طلاقِ مشروط

decrepit /dɪˈkrepɪt/ *adj* [چوب‌بست و غیره] پوسیده، تق و لق، فرسوده؛ [ساختمان] مخروبه، زهوار ـ خاموشی؛ دررفته، کهنه، کلنگی؛ [شخص] فرتوت، شکسته، سالخورده، ازکارافتاده؛ [اسب] مردنی

decrepitude /dɪˈkrepɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ۱. [شخص] فرتوتی، پیری، ناتوانی، شکستگی، ازکارافتادگی ۲. [چیز] فرسودگی؛ پوسیدگی؛ کهنگی

decry /dɪˈkraɪ/ (*pt,pp* **decried**) *vt* (رسمی) بدگفتن از، بدِ... را گفتن؛ به بادِ انتقاد گرفتن؛ بی‌اعتبار کردن، بی‌آبرو کردن، بی‌بها کردن، کوچک کردن؛ تقبیح کردن

dedicate /ˈdedɪkeɪt/ *vt* ۱. [وقت، نیرو و غیره] دادن، صرف کردن، کنار گذاشتن ۲. [کلیسا، زندگی و غیره] وقف کردن ۳. [کتاب] اهدا کردن، پیشکش کردن، تقدیم کردن، هدیه کردن

dedicated /ˈdedɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. متعهد، دلسوز، پایبند؛ علاقمند، مشتاق ۲. (کامپیوتر و غیره) اختصاصی
She is dedicated to her work. وقفِ کارش است. فکر و ذکرش کارش است.

dedication /ˌdedɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. [کلیسا، زمین و غیره] وقف ۲. [وقت، نیرو و غیره] اختصاص، تخصیص، صَرف ۳. [کتاب] اهدا؛ تقدیم‌نامه، اهدائیه ۴. از خودگذشتگی، ایثار

deduce /dɪˈdjuːs, (US) dɪˈduːs/ *vt* استنباط کردن، استنتاج کردن، نتیجه گرفتن، دریافتن

deducible /dɪˈdjuːsəbl, (US) -ˈduːsəbl/
adj استنباط کردنی، قابلِ استنتاج، دریافتنی

deduct /dɪˈdʌkt/ *vt* [مقدار، عدد و غیره] کسر کردن، کم کردن، تفریق کردن، برداشتن

deductible /dɪˈdʌktəbl/ *adj* کسرکردنی، کم‌کردنی، قابل‌کسر

deduction /dɪˈdʌkʃn/ *n* ۱. [مبلغ، عدد و غیره] کسر، تقلیل، تفریق؛ تخفیف ۲. استنباط، استنتاج، نتیجه‌گیری؛ قیاس ۳. نتیجه

deductive /dɪˈdʌktɪv/ *adj* استنباطی، استنتاجی، قیاسی

deductively /dɪˈdʌktɪvlɪ/ *adv* به قیاس، به طورِ قیاسی، از طریقِ قیاس؛ به طورِ استنباطی، به طورِ استنتاجی، از راهِ استنتاج

deed /diːd/ *n* ۱. کار، عمل، فعل، کردار، رفتار ۲. (حقوق) سند، قباله؛ (در ترکیب) ـ‌نامه

a deed of endowment وقف‌نامه

in deed در عمل، عملاً، در واقع، واقعاً، به راستی

in word and deed در قول و عمل، به گفتار و کردار

deed of covenant /ˌdiːd əv ˈkʌvənənt/ *n* تعهدنامه (پرداختِ اعانه)

deed poll /ˈdiːd pəʊl/ *n* تعهد (یک‌طرفه)

deem /diːm/ *vt* (رسمی) انگاشتن، فرض کردن، معتقد بودن، عقیده داشتن، باور داشتن

He deemed it wise to go alone. عاقلانه دانست که تنها برود.

deep[1] /diːp/ (*comp* **deeper**, *super* **deepest**)

adj ۱. [آب، سوراخ، زخم، گنجه و غیره] عمیق، گود، ژرف؛ [برف] سنگین ۲. به عمقِ < a hole two feet deep >؛ به درازای، به طولِ < a plot of land 15 metres deep > ۳. [لبه، حاشیه، سینه] پهن، کُلُفت ۴. [صدا] بَم، کُلُفت؛ [خواب] عمیق، سنگین؛ [رنگ] سیر، پررنگ، تند، تیره؛ [غم، احساسات] عمیق، ژرف، از تهِ دل؛ [علاقه] شدید؛ [تاریکی] عمیق، ژرف؛ [راز] مبهم، پیچیده؛ [شخص] (محاوره) آب‌زیرکاه، تودار، موذی، ناقلا؛ [نویسنده، متفکر] عمیق، ژرف‌اندیش

the deep end [استخرِ شنا] قسمتِ عمیق

go (in) off the deep end (مجازی، محاوره) از کوره دررفتن، از جا دررفتن، منفجر شدن، چاکِ دهان خود را کشیدن

in deep water(s) (مجازی) غرق در مشکلات، گرفتار

ankle-deep in mud تا مچِ پا در گِل

deep in ۱. غرق در، مستغرق در، غرقه در ۲. تا آخر در، تا ته توی؛ در عمقِ

deep in debt تا خرخره در قرض

be a deep one (محاوره) آدمِ توداری بودن

between the devil and the deep blue sea → devil[1]

throw sb in at the deep end کسی را یکدفعه واردِ سخت‌ترین قسمتِ کار کردن

Beauty is only skin deep. (prov) → beauty

of the deepest dye → dye[2]

deep[2] /diːp/ (*comp* **deeper**, *super* **deepest**)

adv ۱. تا اعماق، پایین، تا ته، عمیق < We had to dig deep to find water. > ۲. دور، تا دوردست < to go deep into the forest > ۳. تا دیروقت، تا اواخر < He went on studying deep into the night. > ۴. بسیار، زیاد < to drink deep >

Still waters run deep. (prov) → still[1]

He's in it pretty deep. He's pretty deep in. (محاوره) توش غرق شده. حسابی گرفتار شده.

deep down (محاوره) در واقع، در باطن، باطناً

go / run deep جدی بودن، ریشه‌دار بودن

deep[3] /diːp/ *n* ۱. (ادبی) دریا، بَحر، لُجّه ۲. میان، وسط، دل < in the deep of winter >

deep-breathing /ˈdiːp briːðɪŋ/ *n* (ورزش) نفسِ عمیق

deep-chested /ˌdiːp ˈtʃestɪd/ *adj* ۱. [شخص] سینه‌فراخ، چهارشانه ۲. [صدا] نخراشیده، کلُفت

deepen /ˈdiːpən/ *vt* ۱. [سوراخ] گود کردن، عمیق کردن؛ [غم، علاقه] تشدید کردن، شدید کردن، افزایش دادن؛ [تاریکی] شدت بخشیدن؛ [رنگ] سیر کردن، پررنگ کردن؛ [صدا] کلُفت کردن؛ بَم کردن *vi* ۲. عمیق شدن، گود شدن؛ تشدید شدن، شدت یافتن، شدید شدن، افزایش یافتن؛ پررنگ شدن، سیر شدن؛ کلُفت شدن، بَم شدن

deep-freeze /ˌdiːp ˈfriːz/ (*pt* **deep-froze**, *pp* **deep-frozen**) *vt* ۱. [غذا] منجمد کردن، فریز کردن *n* ۲. فریزر؛ [یخچال] جایخی

deep-froze /ˌdiːp ˈfrəʊz/ *pt* of **deep-freeze**

deep-frozen[1] /ˌdiːp ˈfrəʊzn/ *adj* [غذا] منجمد، یخ‌زده

deep-frozen[2] /ˌdiːp ˈfrəʊzn/ *pp* of **deep-freeze**

deep-fry /ˌdiːp ˈfraɪ/ (*pt,pp* **deep-fried**) *vt* [غذا] توی روغن سرخ کردن، با روغنِ زیاد سرخ کردن

deep-laid /ˌdiːp ˈleɪd/ *adj* [نقشه و غیره] محرمانه، مخفیانه، پنهانی، پوشیده

deeply /ˈdiːplɪ/ *adv* ۱. عمیقاً، کاملاً، حسابی ۲. به‌شدت، شدیداً، خیلی، بسیار، زیاد

go deeply into sth (مجازی) در چیزی مستغرق شدن، در چیزی فرورفتن، غرق در... شدن

deep-mined /ˌdiːp ˈmaɪnd/ *adj* [زغال‌سنگ] غیرسطحی، عمقی

deep-mining /ˌdiːp ˈmaɪnɪŋ/ *n* [زغال سنگ] معدن‌کاریِ عمیق

deepness /ˈdiːpnɪs/ = depth

deep-rooted /ˌdiːp ˈruːtɪd/ *adj* ریشه‌دار، عمیق، کهنه، دیرینه

deep-sea /ˌdiːp ˈsiː/ *n* ۱. آب‌های عمیق، ژرفنا *adj* ۲. (مربوط به) آب‌های عمیق، در آب‌های عمیق < deep-sea fishing >

deep-seated /ˌdiːp ˈsiːtɪd/ *adj* [عقیده] محکم، استوار، راسخ، پابرجا؛ [نفرت] عمیق، ریشه‌دار

deep-set /ˌdiːp ˈset/ *adj* [چشم] گود، گودرفته؛ [پنجره] تورفته

Deep South /ˌdiːp ˈsaʊθ/

the Deep South *n* (در آمریکا) ایالاتِ جنوبی

deep structure /ˈdiːp strʌktʃə(r)/ *n* (زبان‌شناسی) ژرف‌ساخت

deep-water /ˈdiːp wɔːtə(r)/ = deep-sea

deer /dɪə(r)/ (*pl* **deer**) *n* گوزن

deerskin /ˈdɪəskɪn/ *n* چرمِ گوزن؛ پوستِ گوزن

deerstalker /ˈdɪəstɔːkə(r)/ *n* ۱. شکارچیِ گوزن ۲. کلاهِ شکار

deerstalking /ˈdɪəstɔːkɪŋ/ *n* شکارِ گوزن

de-escalate /ˌdiː ˈeskəleɪt/ *vt* از شدتِ...کاستن، تخفیف دادن، پایین آوردن؛ محدود کردن

de-escalation /ˌdiː ˌeskəˈleɪʃn/ *n* کاهش، تقلیل، پایین آوردن، تخفیف

deface /dɪˈfeɪs/ *vt* ۱. از شکل انداختن؛ (مجازی) خدشه‌دار کردن، بی‌اعتبار کردن، از اعتبار انداختن ۲. [نقاشی، اثرِ تاریخی] خراب کردن، ضایع کردن؛ [کتیبه و غیره] خط انداختن روی، خط‌خطی کردن، ناخوانا کردن

defacement /dɪˈfeɪsmənt/ *n* تخریب، تضییع؛ از شکل انداختن، از ریخت و قیافه انداختن

de facto /ˌdeɪ ˈfæktəʊ/ *adj* ۱. [حکومت، شناسایی] دوفاکتو، بالفعل، موجود *adv* ۲. عملاً، در واقع

defalcation /ˌdiːfælˈkeɪʃn/ *n* خیانت در امانت، دزدی؛ (حقوق) اختلاس

defamation /ˌdefəˈmeɪʃn/ *n* ۱. افترا، تهمت، بدگویی ۲. آبروریزی، هتکِ حرمت

defamatory /dɪˈfæmətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* افتراآمیز؛ رسواکننده، بدنام‌کننده؛ موهن

defame /dɪˈfeɪm/ *vt* بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، رسوا کردن؛ افترا زدن به؛ بدگویی کردن از

default[1] /dɪˈfɔːlt/ *n* ۱. غیبت، غیاب، عدمِ حضور، نبود ۲. قصور، کوتاهی، تقصیر؛ (مالی) قصور در پرداخت، نکول

judgment by default (حقوق) حکمِ غیابی

in default of (رسمی) در غیابِ، در نبودِ؛ بەواسطهٔ عدمِ

default[2] /dɪˈfɔːlt/ *vi* ۱. غایب بودن، غیبت کردن؛ (حقوق) در دادگاه حاضر نشدن ۲. کوتاهی کردن، تقصیر کردن، قصور ورزیدن؛ (مالی) به تعهدِ خود عمل نکردن، نکول کردن ۳. (ورزش) در مسابقه حاضر نشدن؛ به دلیلِ غیبت باختن *vt* ۴. کوتاهی کردن در؛ (مالی) سرِ موعد نپرداختن ۵. [مسابقه] به دلیلِ غیبت باختن

defaulter /dɪˈfɔːltər/ *n* ۱. مقصر، خطاکار، تقصیرکار، متخلف ۲. (نظامی) خاطی؛ تحتِ بازداشت ۳. (حقوق) غایب ۴. (مالی) قصورکننده (در پرداخت)، قاصر

defeat /dɪˈfiːt/ *vt* ۱. شکست دادن، غلبه کردن بر، فائق آمدن بر، پیروز شدن بر، از پای درآوردن ۲. [امید، آرزو، نقشه و غیره] نقش‌برآب کردن، نابود کردن، برباد دادن، تباه کردن ۳. (در مجلس) [لایحه] ردّ کردن *n* ۴. شکست، باخت، هزیمت ۵. نابودی ۶. عجز

defeat one's own ends / object [شخص] به خود لطمه زدن، به ضررِ خود کار کردن؛ [نقشه و غیره] با هدف‌های خود مغایرت داشتن، در تناقض با خود بودن

defeatism /dɪˈfiːtɪzəm/ *n* قبولِ شکست، سرخوردگی، بدبینی، ناامیدی، یأس

defeatist /dɪˈfiːtɪst/ *n* ۱. آدمِ مأیوس، آدمِ ناامید، آدمِ سرخورده، آدمِ بدبین *adj* ۲. توأم با بدبینی، مأیوسانه، ناامیدانه

defecate /ˈdefəkeɪt/ *vt* ۱. [شکر، شراب و غیره] تصفیه کردن، صاف کردن *vi* ۲. تصفیه شدن، صاف شدن ۳. (پزشکی) مزاجِ (کسی) کار کردن، بیرون رفتن

defecation /ˌdefəˈkeɪʃn/ *n* ۱. تصفیه، پالایش ۲. (پزشکی) اجابتِ مزاج، تخلیهٔ شکم

defect[1] /ˈdiːfekt, dɪˈfekt/ *n* نقص، عیب، کمبود، نقصان، کاستی؛ (در جمع) نقائص

defect[2] /dɪˈfekt/ *vi* ۱. پشت کردن، بریدن، برگشتن؛ فرار کردن ۲. پناهنده شدن، روی آوردن، فرار کردن

defection /dɪˈfekʃn/ *n* ۱. (سیاسی) پشت کردن، برگشت، ترک، رویگردانی؛ (مذهب) ارتداد، رِفض ۲. جلای وطن، تبعیدِ اختیاری

defective /dɪˈfektɪv/ *adj* ۱. [دستگاه و غیره] خراب، معیوب ۲. (پزشکی، دستور) ناقص

a defective verb (دستور) فعلِ ناقص

mentally defective (پزشکی) ناقص‌العقل

defectively /dɪˈfektɪvlɪ/ *adv* به طورِ ناقصی، ناقص، به طرزی معیوب؛ به طورِ نادرستی، نادرست، با اِشکال

defectiveness /dɪˈfektɪvnɪs/ *n* نقص، عیب، خرابی، اِشکال

defector /dɪˈfektə(r)/ *n* ۱. آدمِ به‌حزب‌پشت‌کرده، آدمِ ازعقیده‌برگشته، بریده، مرتد ۲. پناهنده؛ فراری

defence /dɪˈfens/ *n* ۱. دفاع، پدافند؛ حمایت، پشتیبانی؛ مقاومت، ایستادگی ۲. وسیلهٔ دفاعی؛ (در جمع) سیستمِ دفاعی، استحکامات ۳. (حقوق) دفاع؛ دفاعیه؛ وکیلِ مدافع؛ وکلای مدافع ۴. [شکار، محیطِ زیست] حفاظت، حفظ ۵. (ورزش) دفاع؛ خطِ دفاع

in defence of در حمایت از، در دفاع از

Secretary / Minister of Defence وزیرِ دفاع

Department / Ministry of Defence وزارتِ دفاع

the body's defences سیستمِ دفاعیِ بدن

put up a stubborn defence سرسختانه دفاع کردن

in his defence در (مقامِ) دفاع از او

a witness for the defence شاهدِ وکیل مدافع

the case for the defence دفاعیه

defence forces /dɪˈfens fɔːsɪs/

npl (نظامی) نیروهای دفاعی

defenceless /dɪˈfenslɪs/ *adj* ۱. بی‌دفاع، بدونِ دفاع ۲. در معرضِ خطر ۳. بی‌پناه، بیچاره، مستأصل؛ بدونِ پشتیبان

defencelessness /dɪˈfenslɪsnɪs/ *n* بی‌دفاعی، بی‌پناهی؛ استیصال

defence mechanism /dɪˈfens mekənɪzəm/

n (زیست‌شناسی، روان‌شناسی) مکانیسمِ دفاعی، ساز و کارِ دفاعی

defend /dɪˈfend/ *vt* ۱. دفاع کردن از؛ حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ محافظت کردن از، حفاظت کردن از، پاسداری کردن از ۲. (ورزش) دفاع کردن از، حفاظت کردن؛ (در موردِ قهرمان) [مقام، رتبه] دفاع کردن از

vi ۳. (ورزش) دفاع کردن، در خطِ دفاع بازی کردن

defendant /dɪˈfendənt/ *n* (حقوق) متهم، مدّعی‌علیه، خوانده

defender /dɪˈfendə(r)/ *n* ۱. مدافع؛ حامی، پشتیبان؛ حافظ، محافظ، پاسدار ۲. (حقوق، ورزش) مدافع

defense /dɪˈfens/ **(US)** = defence

defenseman /dɪˈfensmæn/ (*pl* **defensemen**)

n (در آمریکا، ورزش) مدافع، دفاع

defensible /dɪˈfensəbl/ *adj* قابل‌دفاع، دفاع‌کردنی

defensive /dɪˈfensɪv/ *adj* ۱. دفاعی، تدافعی

n ۲. حالتِ دفاع، وضعیتِ تدافعی

be / act on the defensive در حالتِ دفاع بودن، وضعیتِ دفاعی به خود گرفتن

defensively /dɪˈfensɪvlɪ/ *adv* ۱. با حالتِ دفاعی، از موضعِ دفاع، به طورِ تدافعی ۲. متزلزل، به طورِ نامطمئنی

defensiveness /dɪˈfensɪvnɪs/ *n* حالتِ دفاعی، موضعِ دفاعی؛ تزلزل، نامطمئنی

defer[1] /dɪˈfɜː(r)/ (*prp* **deferring**, *pt,pp* **deferred**)

vt به تأخیرانداختن، به تعویق انداختن، به عقب انداختن، به وقتِ دیگر موکول کردن

deferred payment پرداخت به اقساط

defer[2] /dɪˈfɜː(r)/ (*prp* **deferring**, *pt,pp* **deferred**)

vi تمکین کردن، سر فرود آوردن، تسلیم شدن؛ احترام گذاشتن

deference /ˈdefərəns/ *n* تمکین، تسلیم؛ احترام، حرمت، ملاحظه

in deference to; out of deference for

به احترام، به ملاحظهٔ، به پاسِ

deferential /ˌdefəˈrenʃl/ *adj* [رفتار، حالت] احترام‌آمیز، محترمانه

be deferential to sb به کسی احترام گذاشتن، رعایتِ حالِ کسی را کردن، با کسی با احترام رفتار کردن

deferentially /ˌdefəˈrenʃəlɪ/ *adv* محترمانه، مؤدبانه، به طورِ احترام‌آمیزی، با احترام

deferment /dɪˈfɜːmənt/ *n* تعویق، عقب انداختن، موکول کردن به بعد

deferral /dɪˈfɜːrəl/ = deferment

deferred shares /dɪˌfɜːd ˈʃeəz/ *npl* سهامِ مؤخر

defiance /dɪˈfaɪəns/ *n* مبارزه‌طلبی، چالش، دعوت به جنگ؛ اعتراض، مخالفت؛ [قانون، دستور] سرپیچی، تمرّد؛ بی‌اعتنایی

glare defiance at sb / sth → glare[2]

in defiance of بی‌اعتنا به، بی‌توجه به، علیرغمِ؛ در اعتراض به

act in defiance of orders از دستورات سرپیچیدن

bid defiance to به مبارزه طلبیدن، به چالش طلبیدن

set sth at defiance سرپیچی کردن از، درافتادن با، بی‌اعتنایی کردن به

defiant /dɪˈfaɪənt/ *adj* ۱. [رفتار، پاسخ] مبارزه‌جویانه، گستاخانه، تحریک‌آمیز، جسورانه؛ معترضانه ۲. [شخص] متمرد، سرکش، نافرمان، جسور؛ گستاخ، جَری

be defiant of sth از چیزی سرپیچی کردن

defiantly /dɪˈfaɪəntlɪ/ *adv* گستاخانه، جسورانه، با جسارت، با بی‌پروایی، با سرکشی، متمردانه، معترضانه

deficiency /dɪˈfɪʃnsɪ/ *n* ۱. [کالا] کمبود، نقصان، کمی؛ نبود ۲. (مالی) کسر، کسری ۳. [شخصیت، نظام و غیره] نارسایی، نقص، ضعف

vitamin deficiency (پزشکی) کمبودِ ویتامین

deficiency diseases /dɪˈfɪʃnsɪ dɪziːzɪz/

npl بیماری‌های ناشی از سوءِ تغذیه

deficient /dɪˈfɪʃnt/ *adj* نارسا، دارای کمبود، ضعیف؛ ناقص، معیوب
deficient in courage کم‌جرئت
mentally deficient کندذهن، ناقص‌العقل
deficiently /dɪˈfɪʃəntlɪ/ *adv* به طرزی ناقص، ناقص؛ به طورِ ضعیفی
deficit /ˈdefɪsɪt/ *n* (مالی و غیره) کسری، کسر، کمبود؛ کسریِ موازنه
defile¹ /dɪˈfaɪl/ *vt* ۱. آلودن، کثیف کردن ۲. به فساد کشاندن، فاسد کردن ۳. نجس کردن، ملوث کردن؛ [شخص] بدنام کردن
defile² /ˈdiːfaɪl, dɪˈfaɪl/ *n* [کوهستان] تنگ، معبرِ باریک
defile³ /dɪˈfaɪl/ *vi* (نظامی) به ستون (یک) رفتن
defilement /dɪˈfaɪlmənt/ *n* ۱. آلودن، آلوده‌سازی، کثیف کردن ۲. آلودگی، آلایش، کثافت؛ ناپاکی، پلیدی
definable /dɪˈfaɪnəbl/ *adj* قابلِ تعریف، تعریف‌پذیر، تعریف‌بردار؛ توصیف‌پذیر، شرح‌کردنی؛ تعیین‌کردنی؛ قابلِ تشخیص
define /dɪˈfaɪn/ *vt* ۱. [مفهوم، اصطلاح] تعریف کردن، حدّ کردن؛ [کلمه] معنی کردن ۲. خطوطِ... را مشخص کردن، متمایز ساختن؛ [وظایف، شرایط] مشخص ساختن، تعیین کردن؛ [قدرت] تحدید کردن، حدودِ... را مشخص کردن ۳. [احساسات و غیره] شرح دادن، بازنمودن، توضیح دادن، روشن کردن
definite /ˈdefɪnət/ *adj* ۱. [جواب] واضح، صریح، روشن؛ [تصمیم، موافقت، فروش] قطعی؛ [لکه، علامت] مشخص، آشکار؛ [پیشرفت] مسلم، محقّق؛ [نقشه] مشخص، معین، تعیین‌شده ۲. مسلم، قطعی، محقّق؛ [شخص، رفتار، لحن] قاطع، مطمئن
definite article /ˌdefɪnət ˈɑːtɪkl/
n (دستور) حرفِ معرفه
definitely /ˈdefɪnətlɪ/ *adv* ۱. بی‌شک، مسلماً، محققاً، قطعاً، مطمئناً، به طورِ قطع، حتماً، به طورِ حتم ۲. آشکارا، به وضوح، به روشنی، صراحتاً، به صراحت ۳. قاطعانه، با تأکید ۴. (مجازی، در پاسخِ سؤال) البته، حتماً
definition /ˌdefɪˈnɪʃn/ *n* ۱. [مفهوم، کلمه] تعریف؛ (منطق) حد ۲. [قدرت، وظایف و غیره] تعیین، تحدید ۳. صراحت، روشنی، وضوح، مشخص بودن ۴. (در رادیو و تلویزیون) [عکس، تصویر و صدا] وضوح؛ [عدسی] بُردِ وضوح
by definition بنا به تعریفِ خود، بر حسبِ تعریف
definitive /dɪˈfɪnətɪv/ *adj* ۱. [پیشنهاد، نتیجه و غیره] قطعی، نهایی ۲. مشخص‌کننده، روشنگر، دقیق
definitively /dɪˈfɪnətɪvlɪ/ *adv* بی‌شک، به‌طورِ قطع

deflate¹ /dɪˈfleɪt/ *vt* ۱. [تایر، بادکنک و غیره] بادِ... را خالی کردن، پنچر کردن ۲. (مجازی، محاوره) [شخص] نوکِ... را چیدن، بادِ... را خالی کردن، روی... را کم کردن، خیط کردن ۳. [غرور، شهرت و غیره] صدمه زدن به، خدشه وارد کردن به، لطمه زدن به
deflate² /diːˈfleɪt/ *vt* (مالی) ۱. [پول] از میزانِ... کاستن، از تورمِ... جلوگیری کردن؛ [قیمت‌ها] پایین آوردن، تنزل دادن، کم کردن
vi ۲. از تورم جلوگیری کردن، حجمِ پول را کاهش دادن
deflation /dɪˈfleɪʃn, diː-/ *n* ۱. [تایر، توپ و غیره] تخلیهٔ باد، خالی کردنِ باد ۲. (مالی) [پول] انقباض؛ [قیمت‌ها] کاهش، تنزل ۳. (زمین‌شناسی) باد رُفت
deflationary /ˌdiːˈfleɪʃnərɪ, (US) -nerɪ/
adj (مالی) [اقدام، سیاست] ضدِ تورمی، انقباضی
deflect /dɪˈflekt/ *vt* ۱. [گلوله، رود، شخص و غیره] منحرف کردن، کج کردن
vi ۲. منحرف شدن، کج شدن
deflection /dɪˈflekʃn/ *n* ۱. [گلوله و غیره] انحراف؛ [میله و غیره] کجی، خمیدگی ۲. [نور] شکست، انکسار
defloration /ˌdiːflɔːˈreɪʃn/ *n* ازالهٔ بکارت
deflower /diːˈflaʊə(r)/ *vt* ۱. (کهنه) بکارت برداشتن از، ازالهٔ بکارت کردن از ۲. تاراج کردن، غارت کردن ۳. پایمال کردن، نابود کردن؛ ویران کردن
defoliant /ˌdiːˈfəʊlɪənt/ *n* مادهٔ برگ‌زدا
defoliate /ˌdiːˈfəʊlɪeɪt/ *vt* [درخت] برگ‌زدایی کردن؛ برگ‌های... را کندن
defoliation /ˌdiːfəʊlɪˈeɪʃn/ *n* برگ‌زدایی
deforest /ˌdiːˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/
vt [زمین] جنگل‌زدایی کردن، جنگل‌های... را تخریب کردن، از جنگل پاک کردن
deform /dɪˈfɔːm/ *vt* از شکل انداختن؛ بدشکل کردن، بی‌ریخت کردن، بدقواره کردن
deformation /ˌdiːfɔːˈmeɪʃn/ *n* تغییرِ شکل؛ بدشکلی، بدقوارگی؛ نقص
deformed /dɪˈfɔːmd/ *adj* [بدن، شخص] بی‌ریخت، بدقواره، بدترکیب، از شکل‌افتاده؛ [ذهن، عقل] ناقص
deformity /dɪˈfɔːmətɪ/ *n* [بدن و غیره] از شکل‌افتادگی، بدشکلی، تغییرِ شکل؛ بدقوارگی، بی‌ریختی، بدترکیبی؛ نقص، عیب
defraud /dɪˈfrɔːd/ *vt* فریب دادن، گول زدن، سرِ... کلاه گذاشتن، مغبون کردن
defraud sb of sth کسی را از چیزی محروم کردن، چیزی را با حقه‌بازی از کسی گرفتن، چیزی را از چنگِ کسی درآوردن
defray /dɪˈfreɪ/ *vt* (رسمی) [پول] فراهم کردن، تهیه کردن؛ [هزینه] متحمّل شدن، تقبّل کردن، دادن، پرداختن

defrayal /dɪˈfreɪəl/ n تحملِ هزینه، پرداختِ مخارج

defrayment /dɪˈfreɪmənt/ = defrayal

defrock /ˌdiːˈfrɒk/ vt [روحانی] خلعِ لباس کردن، طرد کردن

defrost /ˌdiːˈfrɒst, (US) -ˈfrɔːst/
vt [یخچال] برفکِ ... را آب کردن؛ [شیشهٔ اتومبیل] یخ ... را پاک کردن؛ [گوشت، سبزی] یخ ... را آب کردن

defroster /ˌdiːˈfrɒstə(r), (US) -ˈfrɔːstə(r)/
n یخ‌آب‌کن، یخ‌زدا؛ [اتومبیل] گرم‌کنِ شیشه

deft /deft/ adj تردست، زبردست، ماهر، چابک، چالاک؛ [حرکت] ماهرانه، استادانه

deftly /ˈdeftlɪ/ adv با زبردستی، به چالاکی، ماهرانه، استادانه، با استادی

deftness /ˈdeftnɪs/ n تردستی، زبردستی، مهارت، استادی، چُستی

defunct /dɪˈfʌŋkt/ adj ۱. [شخص] مرحوم، درگذشته، ازدست‌رفته، مرده ۲. [قوانین و غیره] منسوخ، قدیمی

the defunct مرحوم، متوفیٰ

defuse /ˌdiːˈfjuːz/ vt ۱. [بُمب و غیره] فیوزِ ... را قطع کردن، خنثی کردن ۲. (مجازی) [بحران و غیره] آرام کردن، تخفیف دادن، فروخواباندن

defy /dɪˈfaɪ/ (*pt,pp* **defied**) vt ۱. [شخص] به مبارزه طلبیدن، به چالش طلبیدن؛ [قانون و غیره] سرپیچی کردن از، مخالفت کردن با، نادیده گرفتن، نقض کردن، زیرِ پا گذاشتن؛ [خطر، مرگ] ناچیز شمردن، کوچک شمردن، خوار داشتن ۲. مقاومت کردن در برابرِ، ایستادگی کردن در مقابلِ ۳. تحریک کردن، تشجیع کردن، شیر کردن

It defies description. به وصف درنمی‌آید.

The problem defies solution. مسئله راه‌حلی ندارد. مسئله به هیچ وجه حل نمی‌شود.

The door defied all attempts to open it. هر چه کردند در باز نشد.

deg /dɪˈgriː/ < degree n [دما] درجه

degauss /ˌdiːˈgaʊs/ vt مغناطیس‌زدایی کردن از، مغناطیسِ ... را پاک کردن

degeneracy /dɪˈdʒenərəsɪ/ n فساد، انحطاط، تباهی، تبهگنی؛ [نژاد، ملت] زوال

degenerate[1] /dɪˈdʒenəreɪt/ vi [نژاد، مردم و غیره] سقوط کردن، انحطاط یافتن، رو به زوال گذاشتن، اُفت کردن، نزول کردن، رو به فساد گذاشتن

degenerate[2] /dɪˈdʒenərət/ adj ۱. فاسد، منحط، تبهگن، تباه؛ [نژاد، حیوان] رو به انحطاط، رو به زوال
n ۲. آدمِ فاسد، آدمِ منحط

degeneration /dɪˌdʒenəˈreɪʃn/ n فساد، تباهی، انحطاط، تبهگنی؛ [نژاد، ملت] زوال

degenerative /dɪˈdʒenərətɪv/ adj [بیماری] حادشونده، وخیم‌ترشونده

degradable /dɪˈgreɪdəbl/ adj (شیمی) قابلِ تجزیه، تجزیه‌شونده

degradation /ˌdegrəˈdeɪʃn/ n ۱. تنزلِ مقام، تنزلِ رتبه؛ (نظامی) خلعِ درجه ۲. فساد، انحطاط، تباهی؛ خفّت، خواری، پستی ۳. (شیمی) تجزیه، تلاشی ۴. (زمین‌شناسی) فروسایی

degrade /dɪˈgreɪd/ vt ۱. [کارمند و غیره] تنزلِ مقام دادن، رتبهٔ ... را گرفتن، پایین کشیدن؛ (نظامی) خلعِ درجه کردن، درجهٔ ... را گرفتن ۲. فاسد کردن، منحط کردن، به فساد کشیدن؛ خوار کردن، کوچک کردن، پست کردن، خفّت دادن به ۳. (شیمی) تجزیه کردن، متلاشی کردن ۴. (زمین‌شناسی) فروساییدن

degrading /dɪˈgreɪdɪŋ/ adj (به طعنه) تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، موهن، خفّت‌بار

degree /dɪˈgriː/ n ۱. [زاویه، حرارت] درجه، زینه ۲. مرحله، درجه، پله ۳. مقام، مرتبه، منزلت، رتبه، پایگاه، پایه؛ موقعیتِ اجتماعی ۴. [تحصیلاتِ دانشگاهی] درجه ۵. (دستور، موسیقی) درجه

zero / nought degrees صفر درجه

by degrees به‌تدریج، کم‌کم، رفته‌رفته، متدرجاً

to a degree (محاوره) بی‌نهایت، بی‌اندازه، به شدت

to a high / the highest degree به نهایت، به نهایتِ درجه، تا منتها درجه

To what degree? تا چه حد؟ تا چه اندازه؟

to some degree; to a certain degree تا حدی، تا اندازه‌ای

first degree ۱. [سوختگی و غیره] درجهٔ یک ۲. درجهٔ لیسانس

the third degree [بازجویی] استنطاق، سین‌جیم؛ شکنجه

of high degree عالی‌مقام، بلندمرتبه

study for an M.A. degree دورهٔ فوقِ لیسانس را گذراندن، در دورهٔ فوقِ لیسانس درس خواندن

confer a degree on / upon درجه اعطا کردن به

have a degree in در رشتهٔ ... لیسانس داشتن، فارغ‌التحصیلِ (رشتهٔ) ... بودن

the positive degree [صفت] حالتِ مطلق

the comparative degree [صفت] حالتِ تفضیلی

the superlative degree [صفت] حالتِ عالی

dehumanisation /diːˌhjuːmənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = dehumanization

dehumanise /ˌdiːˈhjuːmənaɪz/ = dehumanize

dehumanization /di:ˌhju:mənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* انســانیت‌زدایــی، غــیرانســانی کــردن، عــاری از انسانیت کردن؛ غیرانسانی بودن، فقدانِ انسانیت

dehumanize /ˌdi:ˈhju:mənaɪz/ *vt* از انسانیت دور کردن، فاقدِ صفاتِ انسانی کردن، از انسانیت عاری کردن، از صفاتِ انسانی تهی کردن

dehydrate /ˌdi:ˈhaɪdreɪt/ *vt* ۱. (شیمی) آب‌زدایی کردن از؛ [سبزی، میوه و غیره] خشک کردن، آبِ...را گرفتن

vi ۲. آب از دست دادن، خشک شدن

dehydration /ˌdi:haɪˈdreɪʃn/ *n* ۱. (شیمی) آب‌زدایی، آبگیری ۲. (پزشکی) از دست رفتنِ آب (بدن)

de-ice /ˌdi: ˈaɪs/ *vt* یخ...را گرفتن، یخ...را پاک کردن، یخ‌زدایی کردن

de-icer /ˌdi: ˈaɪsə(r)/ *n* یخ‌زدا

deification /ˌdi:ɪfɪˈkeɪʃn/ *n* خداانگاری؛ خداگونگی، خداوارگی

deify /ˈdi:ɪfaɪ/ (*pt,pp* **deified**) *vt* ۱. به مقامِ خدایی رساندن، خدا دانستن؛ پرستیدن ۲. (مجازی) چــون بت پرستیدن، بت ساختن از

deign /deɪn/ *vi* لطف کردن، محبت کردن، عنایت کردن، بذلِ توجه کردن، تفضّل کردن، بنده‌نوازی کردن، منت گذاشتن؛ لایق شمردن؛ رضایت دادن

< He passed by without deigning to look at me. >

deism /ˈdi:ɪzəm/ *n* خداشناسیِ طبیعی، خداآیینی

deist /ˈdi:ɪst/ *n* خداشناسِ طبیعی، خداآیین

deity /ˈdi:ɪtɪ/ *n* ۱. الوهیت، خدایی، ربوبیّت ۲. خدا، اِله؛ اِلهه

the Deity خداوند، پروردگار، خدا، اللّه

déjà vu /ˌdeɪʒɑ: ˈvju:/ *n* ۱. پنداره؛ (روان‌شناسی) آشناپنداری ۲. (محاوره) احساسِ آشنایی

deject /dɪˈdʒekt/ *vt* افسرده کردن، غمگین کردن، دلخور کردن، دلشکسته کردن، پکَر کردن

dejected /dɪˈdʒektɪd/ *adj* افسرده، غمگین، آزرده، ملول، پکَر، دلتنگ

dejectedly /dɪˈdʒektɪdlɪ/ *adv* مأیوسانه، غمگینانه، با اندوه؛ با آزردگی، با ناامیدی، با حالتِ یأس

dejection /dɪˈdʒekʃn/ *n* افسردگی، آزردگی، دلشکستگی، دلخوری، دلتنگی، پکَری

de jure /ˌdeɪ ˈdʒʊərɪ/ *adj,adv* [حکومت، شناسایی] قانونی؛ برحق، به استحقاق؛ دوژوره

dekko /ˈdekəʊ/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) نگاه، نظر

have a dekko نگاهی انداختن، نظری انداختن

delay /dɪˈleɪ/ *vt* ۱. به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن، عقب انداختن، پس انداختن

vi ۲. تأخیر کردن، دیر کــردن، درنگ کــردن، مــعطل کردن، دست به دست کردن، تعلل ورزیدن

n ۳. تأخیر، تعویق، دیرکرد، درنگ، معطلی، تعلل

without delay بی‌درنگ، بدونِ معطلی

delayed-action /dɪˌleɪd ˈækʃn/ *adj* ۱. تأخیری، زمان‌دار

n ۲. کنشِ تأخیری، عملِ تأخیری

a delayed-action bomb بمبِ ساعتی

delectable /dɪˈlektəbl/ *adj* ۱. (ادبی) خوش‌آیند، دلپسند، لذت‌بخش ۲. خوشمزه، لذیذ، مطبوع

delectation /ˌdi:lekˈteɪʃn/ *n* لذت، خوشی، حظِّ نفس؛ تفریح، سرگرمی

delegacy /ˈdelɪgəsɪ/ (*pl* **delegacies**) *n* ۱. نمایندگی ۲. هیئتِ نمایندگی

delegate[1] /ˈdelɪgət/ *n* نماینده، فرستاده

delegate[2] /ˈdelɪgeɪt/ *vt* ۱. [شخص] به نمایندگی فرستادن، نماینده کردن، نمایندگی دادن به؛ مأمور کردن ۲. [قدرت، وظایف] تــفویض کــردن، سپردن، محول کردن، واگذار کردن

delegation /ˌdelɪˈgeɪʃn/ *n* ۱. اعزامِ نماینده ۲. نــمایندگی، نــیابت ۳. [قدرت و غیره] تــفویض، واگذاری ۴. هیئتِ نمایندگی، گروهِ نمایندگان

delete /dɪˈli:t/ *vt* خط زدن، حذف کردن، برداشتن

deleterious /ˌdelɪˈtɪərɪəs/ *adj* (رسمی) زیان‌بخش، زیان‌بار، زیان‌آور، آسیب‌رسان، مُضر

deletion /dɪˈli:ʃn/ *n* ۱. حذف، خط زدن ۲. خط‌زدگی، حذف

delf /delf/ = delft

delft /delft/ *n* سفالِ لُعابی

delftware /ˈdelftweə(r)/ = delft

deli /ˈdelɪ/ *n* (محاوره) ۱. اغذیه‌فروشی؛ فــروشگاه غــذاهــای آمــاده (مــصرف) ۲. اغــذیه، غذاهای آماده (مصرف)

deliberate[1] /dɪˈlɪbərət/ *adj* ۱. [عمل، دروغ، اهانت] عمدی، به‌قصد، دانسته ۲. [تصمیم، سخن، رفتار و غیره] سنجیده، حساب‌شده، اندیشیده، شمرده، محتاطانه، باملاحظه

deliberate[2] /dɪˈlɪbəreɪt/ *vi* (رسمی) ۱. اندیشیدن، فکر کردن، تأمل کردن، غور کردن ۲. شور کردن، مشورت کردن، رای زدن

vt ۳. اندیشیدن دربارهٔ، فکــر کــردن روی، ســنجیدن، سبک و سنگین کردن، تأمــل کــردن در، بــررسی کردن، غور کردن

deliberately /dɪˈlɪbərətlɪ/ *adv* ۱. عمداً، به‌عمد، از روی عمد، به‌قصد ۲. سنجیده، حساب‌شده، دانسته

deliberation /dɪˌlɪbəˈreɪʃn/ *n* ۱. بررسی، تأمّل، سنجش، غور، کنکاش ۲. مشورت، مشاوره، شور ۳. حساب‌شدگی، احتیاط؛ مــتانت، وقــار، آرامش، تأنی

deliberative /dɪˈlɪbərətɪv, (US) -reɪtɪv/ *adj* ۱. مشورتی، شورایی، (مربوط به) بررسی ۲. [سخن و غیره] اندیشیده، حساب‌شده < a deliberative assembly >

delicacy /ˈdelɪkəsɪ/ (*pl* **delicacies**) *n* ۱. [ابریشم، پوست] لطافت، نرمی؛ [کار] ظرافت، دقت؛ [چینی، گیاه] ظرافت، تُردی، زودشکنی؛ [رنگ] کم‌رنگی، ملایمت ۲. [سلامتی] شکنندگی؛ [شخص] زودرنجی، حساسیت، نازک‌طبعی، دل‌نازکی؛ [معده، مزاج] ضعف ۳. [ابزار] دقت، حساسیت؛ [کار، حرکت] ظرافت، مهارت؛ [شخص] باریک‌بینی، دقت؛ ملاحظه، ظرافت ۴. [جراحی، موقعیت] حساسیت، دشواری؛ [مسئله، نکته] باریکی ۵. [غذا] لذیذ بودن، خوشمزگی؛ ملایمت؛ [مزه] عالی بودن؛ [گوشت] نَرمی ۶. غذای خوشمزه، غذای لذیذ، خوردنی

delicate /ˈdelɪkət/ *adj* ۱. [ابریشم، پوست] لطیف، نرم؛ [کار] ظریف، دقیق؛ [چینی، گُل] ظریف، تُرد، زودشکن؛ [رنگ] کم‌رنگ، ملایم؛ [بو] ملایم، دلپذیر، خوب ۲. [سلامتی] شکننده؛ [شخص] کم‌بنیه، ضعیف، مریض‌احوال؛ [معده، مزاج] ضعیف، بیمار ۳. [ابزار] دقیق، حساس؛ [کار، حرکت] ظریف، ماهرانه؛ [شخص] باریک‌بین، دقیق؛ باملاحظه، باظرافت؛ [شامه] تیز، قوی ۴. [جراحی، موقعیت] حساس، دشوار؛ [مسئله، نکته] باریک، دقیق ۵. [غذا] لذیذ، خوشمزه؛ ملایم؛ [مزه] عالی، مطبوع؛ [گوشت] نَرم

delicately /ˈdelɪkətlɪ/ *adv* با ظرافت، با دقت؛ از روی سلیقه؛ با ملاحظه

delicatessen /ˌdelɪkəˈtesn/ *n* ۱. اغذیه‌فروشی؛ فروشگاه غذاهای آماده (مصرف) ۲. اغذیه، غذاهای آماده

delicious /dɪˈlɪʃəs/ *adj* [غذا] خوشمزه، لذیذ؛ [بو] خوش، مطبوع، لذت‌بخش؛ [شوخی] بامزه، نغز؛ [شخص] شیرین، دوست‌داشتنی، تودل‌برو

deliciously /dɪˈlɪʃəslɪ/ *adv* به‌طورِ مطبوعی، به‌طورِ لذیذی

delight[1] /dɪˈlaɪt/ *n* ۱. خوشی، شادی، شعف، لذت، سرور، خوشحالی، خوشوقتی، بهجت ۲. مایهٔ خوشی، مایهٔ شادی، مایهٔ نشاط؛ (در جمع) شادی‌ها، خوشی‌ها، لذت‌ها

take delight in لذت بردن از، کیف کردن از

delight[2] /dɪˈlaɪt/ *vt* لذت بخشیدن به، شاد کردن، شادی بخشیدن به، خوشحال کردن، به نشاط آوردن، سرحال آوردن

delight in *sth* *vt* لذت بردن از، کیف کردن از

He delights in teasing his young sister.
خوشش می‌آید که سر به سرِ خواهرِ کوچکش بگذارد.

delighted /dɪˈlaɪtɪd/ *adj* ۱. خوشحال، شاد، خرسند، خوش؛ بانشاط، سرحال؛ مسرور، مشعوف ۲. [خنده و غیره] مسرت‌بخش، روح‌انگیز، دلچسب، خوشایند

be delighted خوشحال شدن، شاد شدن، خوشوقت شدن

Will you come to my graduation party? _ I'd be delighted (to)! در جشنِ فارغ‌التحصیلی من شرکت می‌کنی؟ _با کمالِ میل!

delightedly /dɪˈlaɪtɪdlɪ/ *adv* با خوشحالی، با خرسندی، با شعف، با شادی، شادمانه

delightful /dɪˈlaɪtfl/ *adj* [شخص، شخصیت] دلپذیر، دوست‌داشتنی، جذاب، دلپسند؛ [تبسم] شیرین، مسرت‌بخش، روح‌انگیز؛ [تعطیلات] لذت‌بخش، خوش، خوب؛ [اوقات] نشاط‌آور، شادی‌بخش، سرورانگیز؛ [منظره] روح‌افزا، فرح‌بخش؛ دل‌انگیز، بهجت‌زا، دلگشا؛ [شهر، لباس] قشنگ، زیبا، دلچسب، شاد

delightfully /dɪˈlaɪtfəlɪ/ *adv* به طرزِ مطبوعی، به طورِ دلچسبی، به طورِ دلپذیری، به طرزِ قشنگی

delimit /diːˈlɪmɪt/ *vt* (رسمی) مرزِ ...را تعیین کردن، مرز تعیین کردن برای، حدودِ ...را مشخص کردن، محدود کردن

delimitate /diːˈlɪmɪteɪt/ = delimit

delimitation /diːˌlɪmɪˈteɪʃn/ *n* تعیینِ مرز، تعیینِ حدود، تحدید

delineate /dɪˈlɪnɪeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. بازنمودن، تصویر کردن، ترسیم کردن، طرحِ ...را کشیدن، به تصویر کشیدن ۲. توصیف کردن، شرح دادن، توضیح دادن

delineation /dɪˌlɪnɪˈeɪʃn/ *n* ۱. ترسیم، بازنمایی؛ تصویر، طرح ۲. توصیف، تشریح، توضیح؛ شرح

delinquency /dɪˈlɪŋkwənsɪ/ *n* ۱. کوتاهی، اهمال، قصور، تقصیر، غفلت ۲. خطا، گناه، جُرم، بِزه؛ بزهکاری ۳. بدهیِ معوّقه

delinquent /dɪˈlɪŋkwənt/ *n,adj* تقصیرکار، اهمال‌کار، غفلت‌کار؛ خطاکار، مقصر؛ گناهکار، بزهکار، مُجرم

deliquescence /ˌdelɪˈkwesəns/ *n* (شیمی) نَم‌پذیری

deliquescent /ˌdelɪˈkwesnt/ *adj* (شیمی) نم‌پذیر

delirious /dɪˈlɪrɪəs/ *adj* ۱. (پزشکی) دچارِ هذیان؛ هذیانی ۲. هیجان‌زده، دیوانه

deliriously /dɪˈlɪrɪəslɪ/ *adv* به طورِ هیجان‌زده‌ای، دیوانه‌وار

delirium /dɪˈlɪrɪəm/ *n* ۱. (پزشکی) هذیان، سرسام ۲. شور، هیجان، جنون

delirium tremens /dɪˌlɪrɪəm ˈtriːmenz/ *n* (رسمی، پزشکی) روان آشفتگیِ الکلی

deliver /dɪˈlɪvə(r)/ *vt* ۱. [نامه، بسته و غیره] رساندن، تحویل دادن، تسلیم کردن ۲. (کهنه) حفظ کردن، در پناهِ خود گرفتن، نجات دادن، رهانیدن < May God deliver us from evil.> ۳. [سخن] ادا کردن، ابراز داشتن، ایراد کردن، بر زبان راندن؛ [سخنرانی، کلاس] برگزار کردن ۴. [زنِ آبستن] زایاندن؛ [کودک] به دنیا آوردن ۵. (رسمی) تسلیم کردن، واگذار کردن، واگذاشتن <to deliver a fortress to the enemy> ۶. [ضربه] حواله کردن، پرتاب کردن، نواختن ۷. (محاوره) رأی جمع کردن برای، طرفدار جمع کردن برای ۸. دست یافتن به، رسیدن به

vi ۹. به قولِ خود عمل کردن، به وعده وفا کردن

deliver the goods (مجازی) به وعده وفا کردن، بار را به منزل رساندن، کارِ خود را به انجام رسانیدن

deliver oneself of an opinion عقیده‌ای را ابراز کردن، اظهارِ عقیده کردن

be delivered of a child (بچّه) زاییدن، فارغ شدن، وضعِ حمل کردن

deliver *sth* **up / over** *vt* (رسمی) تسلیم کردن، واگذار کردن، واگذاشتن

deliverance /dɪˈlɪvərəns/ *n* ۱. (رسمی) رستگاری، رهایی، نجات ۲. اظهارِ نظر، اظهارِ عقیده

deliverer /dɪˈlɪvərə(r)/ *n* ۱. نجات‌دهنده، ناجی، رهاننده، رستگاری‌بخش ۲. [نامه، بسته و غیره] رساننده، تحویل‌دهنده، آورنده ۳. بیان‌کننده، سخنران

delivery /dɪˈlɪvərɪ/ *n* ۱. واگذاری، تسلیم؛ انتقال ۲. [بسته، کالا] تحویل؛ [نامه] توزیع، پخش ۳. ایراد، بیان؛ طرزِ بیان، شیوهٔ بیان ۴. (پزشکی) زایمان، وضعِ حمل ۵. پرتاب، حواله کردن؛ طرزِ پرتاب

on delivery هنگامِ تحویل

take delivery of تحویل گرفتن، دریافت کردن

delivery man /dɪˈlɪvərɪ mæn/ *n* تحویل‌دهنده

delivery note /dɪˈlɪvərɪ nəʊt/ *n* رسید

delivery room /dɪˈlɪvərɪ ruːm, rʊm/ *n* (پزشکی) اتاقِ زایمان

delivery truck /dɪˈlɪvərɪ trʌk/ *n* (در آمریکا) ماشینِ توزیع

delivery van /dɪˈlɪvərɪ væn/ = delivery truck

dell /del/ *n* درهٔ کوچک

delouse /ˌdiːˈlaʊs/ *vt* شپشِ... را گرفتن، جوریدن

Delphi /ˈdelfaɪ/ *n* دِلفی (= شهری در یونانِ قدیم که معبدِ آپولون در آن جای داشت)

Delphic /ˈdelfɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) دلفی؛ (مربوط به) سروشِ معبدِ دلفی ۲. (مجازی) معماگونه، سربسته، گُنگ

delphinium /delˈfɪnɪəm/ *n* (گل) زبان‌درقفا

delta /ˈdeltə/ *n* ۱. دِلتا (= از حروفِ الفبای یونانی) ۲. (جغرافی) دِلتا

delta wing aircraft /ˌdeltə wɪŋ ˈeəkrɑːft/ *n* هواپیمای بال‌مثلثی

delta-winged /ˌdeltə ˈwɪŋd/ *adj* [هواپیما] با بالِ مثلثی، مثلث‌بال

delude /dɪˈluːd/ *vt* فریب دادن، گول زدن، اغفال کردن، گمراه کردن، به بیراهه کشیدن

deluge /ˈdeljuːdʒ/ *n* ۱. (نیز مجازی) توفان؛ رگبار؛ سیل *vt* ۲. غرق کردن، سیل گرفتن

a deluge of protests سیلِ اعتراضات

a deluge of questions سیلِ سؤالات

the Deluge توفانِ نوح

deluge with (مجازی) غرقِ در ... کردن

delusion /dɪˈluːʒn/ *n* ۱. فریب، اغفال، گول زدن؛ گمراهی ۲. (روان‌شناسی) وهم، پندار، توهّم، خیالِ باطل

be under a delusion دچارِ توهّم بودن، اسیرِ پندار بودن

delusions of grandeur جنونِ عظمت

delusive /dɪˈluːsɪv/ *adj* ۱. گمراه‌کننده، فریبنده، گول‌زننده، اغفال‌کننده ۲. پندارین، خیالی، موهوم، بی‌اساس، بی‌پایه، واهی

delusively /dɪˈluːsɪvlɪ/ *adv* به طورِ اغفال‌کننده‌ای، به طورِ گمراه‌کننده‌ای؛ به طرزی موهوم

de luxe /dɪ ˈlʌks, də ˈlʌks, -ˈlʊks/ *adj* تجملی، پرتجمل، مجلل، لوکس، دولوکس

delve /delv/ *vi* ۱. (کهنه) بیل زدن ۲. (مجازی) غور کردن، کندوکاو کردن، تحقیق کردن ۳. زیر و رو کردن، گشتن

vt ۴. (کهنه) کندن، حفر کردن

Dem[1] /ˈdeməkræt/ < democrat *n* (در آمریکا) عضوِ حزبِ دموکرات؛ طرفدارِ حزبِ دموکرات

Dem[2] /ˌdeməˈkrætɪk/ < democratic *adj* (در آمریکا) دموکراتیک، (مربوط به) دموکرات

demagnetisation /diːˌmægnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = demagnetization

demagnetise /ˌdiːˈmægnɪtaɪz/ = demagnetize

demagnetization /ˌdiːˌmægnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* [آهن‌ربا] مغناطیس‌زدایی

demagnetize /ˌdiːˈmægnɪtaɪz/ *vt* [آهن‌ربا] مغناطیس زدودن از

demagogic /ˌdeməˈgɒgɪk/ *adj* (سیاسی) عوام‌فریبانه

demagogue /ˈdeməgɒg, (US) -gɔːg/ *n* (سیاسی) عوام‌فریب

demagoguery /ˌdeməˈgɒgərɪ/ = demagogy

demagogy /ˈdeməgɒgɪ/ *n* (سیاسی) عوام‌فریبی

demand[1] /dɪˈmɑːnd, (US) -ˈmænd/ *n* ۱. درخواست، تقاضا، مطالبه؛ موردِ تقاضا، خواست، طلب ۲. [وظیفه، موقعیت و غیره] لازمه، مقتضا؛ (در جمع) مقتضیات، ضروریات < the demands of the case > ۳. (بازرگانی، اقتصاد) تقاضا

on demand به محضِ درخواست، عندالمطالبه

make demands on از کسی طلب کردن، از کسی تقاضا کردن، از کسی توقع داشتن

have many demands on one's time سرِ (کسی) شلوغ بودن، تمامِ وقتِ (کسی) پر بودن، کارِ زیادی داشتن

supply and demand عرضه و تقاضا

be in demand خواهان داشتن، خریدار داشتن، طالب داشتن

demand[2] /dɪˈmɑːnd, (US) -ˈmænd/ *vt* ۱. [پول، کمک، توضیح و غیره] خواستن، مطالبهٔ ...کردن، خواستارِ ...شدن، درخواستِ ...کردن، تقاضای ...کردن، پرسیدن (که) ۲. نیاز به ...داشتن، مستلزمِ ...بودن، اقتضا کردن، ایجاب کردن، لازم داشتن < This sort of work demands great patience. >

demand bill /dɪˈmɑːnd bɪl, (US) dɪˈmænd/ *n* براتِ دیداری، براتِ عندالمطالبه

demanding /dɪˈmɑːndɪŋ, (US) -ˈmændɪŋ/ *adj* [شخص] متوقع، پرتوقع؛ [کار] مشکل، شاق، پرزحمت، توان‌فرسا

demand loan /dɪˈmɑːnd ləʊn, (US) dɪˈmænd/ *n* وامِ دیداری، وامِ عندالمطالبه

demand note /dɪˈmɑːnd nəʊt, (US) dɪˈmænd/ *n* درخواستِ پرداخت

demarcate /ˈdiːmɑːkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) علامت‌گذاری کردن، نشان گذاردن؛ مرزِ ...را مشخص کردن، حدِّ ...را تعیین کردن ۲. جدا کردن، متمایز کردن

demarcation /ˌdiːmɑːˈkeɪʃn/ *n* ۱. تعیینِ مرز، مرزبندی، مرزنمایی؛ علامت‌گذاری ۲. جداسازی، تمایز

a line of demarcation مرز، خطِ مرز

démarche /ˈdeɪmɑːʃ/ *n* (سیاسی) خط‌مشی؛ مَشی، روش؛ حرکت، اقدام، مانور، تدبیر

demean /dɪˈmiːn/ *vt* خوار کردن، کوچک کردن، حقیر کردن

demeaning /dɪˈmiːnɪŋ/ *adj* تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، موهن، سبُک

demeanor /dɪˈmiːnə(r)/ (US) = demeanour

demeanour /dɪˈmiːnə(r)/ *n* (رسمی) رفتار، سلوک، طرزِ رفتار؛ اطوار، ژست، حالت

demented /dɪˈmentɪd/ *n* دیوانه، مجنون؛ (محاوره) پریشان، پریشان‌احوال

dementedly /dɪˈmentɪdlɪ/ *adv* دیوانه‌وار، مثلِ دیوانه‌ها

dementia /dɪˈmenʃə/ *n* (پزشکی) دیوانگی، جنون؛ اختلالِ مشاعر، زوالِ عقل

dementia praecox /dɪˌmenʃə ˈpriːkɒks/ *n* (رسمی، پزشکی) اسکیزوفرنی، شیزوفرنی، روان‌گسیختگی

demerara /ˌdeməˈreərə/ *n* شکرِ سرخ

demerara sugar /ˌdeməreərə ˈʃʊgə(r)/ = demerara

demerit /diːˈmerɪt/ *n* ۱. (رسمی) عیب، نقص ۲. (رسمی) ناشایستگی، بی‌مایگی، بی‌کفایتی ۳. (آموزشی) نمرهٔ بد

demesne /dɪˈmeɪn/ *n* ۱. (حقوق) [زمین و غیره] تملک، تصرف (مالکانه) ۲. مِلکِ خصوصی، زمینِ شخصی ۳. زمین، عَرصه ۴. سرزمین، ناحیه

demigod /ˈdemɪgɒd/ *n* نیم‌خدا، نیمه‌خدا

demijohn /ˈdemɪdʒɒn/ *n* قَرابه، کُپ

demilitarisation /diːˌmɪlɪtəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = demilitarization

demilitarise /diːˈmɪlɪtəraɪz/ = demilitarize

demilitarization /diːˌmɪlɪtəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* غیرنظامی‌سازی، غیرنظامی کردن

demilitarize /diːˈmɪlɪtəraɪz/ *vt* غیرنظامی کردن

a demilitarized zone منطقهٔ غیرنظامی

demi-mondaine /ˌdemɪ mɔːnˈdeɪn/ *n* زنِ خوش‌گذران، زنِ عیاش

demi-monde /ˌdemɪ ˈmɔːnd/ *n* ۱. طبقهٔ زنانِ خوش‌گذران، زنانِ عیاش ۲. فواحش ۳. مردمِ عیاش

demise /dɪˈmaɪz/ *n* ۱. (رسمی) فوت، درگذشت ۲. [ملک، سلطنت و غیره] انتقال، واگذاری ۳. سقوط، افول، اضمحلال

vt ۴. [ملک، سلطنت و غیره] واگذار کردن، انتقال دادن

demist /diːˈmɪst/ *vt* (در بریتانیا) [شیشه و غیره] بخارِ ...را پاک کردن، بخار زدودن از

demister /diːˈmɪstə(r)/ *n* بُخار پاک‌کن، بُخارگیر

demo /ˈdeməʊ/ (*pl* demos) < demonstration *n* (محاوره) تظاهرات

demob[1] /diːˈmɒb/ (*prp* demobbing, *pt,pp* demobbed) < demobilize *vt* (در بریتانیا، محاوره) [سرباز] مرخص کردن

demob[2] /diːˈmɒb/ < demobilization *n* (در بریتانیا، محاوره) پایانِ خدمت

demobilisation /diːˌməʊbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = demobilization

demobilise /diːˈməʊbəlaɪz/ = demobilize

demobilization /di:ˌməʊbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* (نظامی) مرخص کردن

demobilize /di:ˈməʊbəlaɪz/ *vt* (نظامی) ۱. [سرباز] مرخص کردن، پایان خدمت دادن به ۲. [کشور] از حالتِ بسیج خارج کردن، به حالتِ عادی درآوردن

democracy /dɪˈmɒkrəsɪ/ (*pl* **democracies**) *n* (سیاسی) ۱. دموکراسی، مردم‌سالاری، حکومتِ مردم بر مردم ۲. مساوات، برابری

democrat /ˈdeməkræt/ *n* ۱. دموکرات، طرفدارِ مردم‌سالاری ۲. (در آمریکا، با حرفِ بزرگ) عضوِ حزبِ دموکرات؛ طرفدارِ حزبِ دموکرات

democratic /ˌdeməˈkrætɪk/ *adj* ۱. دموکراتیک، مردم‌سالارانه، مردمی، (مربوط به) دموکراسی ۲. [احزاب، اشخاص] دموکرات ۳. طرفدارِ برابری، طرفدارِ مساوات

democratically /ˌdeməˈkrætɪklɪ/ *adv* ۱. با دموکراسی، به طورِ دموکراتیک، به طورِ مردمی ۲. آزادانه، آزادمنشانه

Democratic Party /deməˈkrætɪk pɑ:tɪ/ *n* (در آمریکا) حزبِ دموکرات

democratise /dɪˈmɒkrətaɪz/ = democratize

democratization /dɪˌmɒkrətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* ایجادِ دموکراسی، برقراریِ دموکراسی

democratize /dɪˈmɒkrətaɪz/ *vt* (رسمی) دموکراسی برقرار کردن در، حکومتِ مردمی برپا کردن در، دموکراسی کردن

démodé /ˌdeɪˈməʊdeɪ, (US) ˌdeɪməʊˈdeɪ/ *adj* از مُدافتاده، ورافتاده، دِمُده، کهنه‌شده

demographer /dɪˈmɒgrəfə(r)/ *n* ۱. جمعیت‌شناس ۲. جمعیت‌نگار

demographic /ˌdeməˈgræfɪk/ *n* ۱. جمعیت‌شناختی، (مربوط به) جمعیت‌شناسی ۲. جمعیت‌نگاشتی، (مربوط به) جمعیت‌نگاری

demography /dɪˈmɒgrəfɪ/ *n* ۱. جمعیت‌شناسی ۲. جمعیت‌نگاری

demoiselle /ˌdemwəˈzel/ *n* ۱. دوشیزه ۲. دُرنای کوچک ۳. سنجاقک

demolish /dɪˈmɒlɪʃ/ *vt* ۱. [ساختمان] خراب کردن، تخریب کردن، ویران کردن؛ [استحکامات] منهدم کردن ۲. (مجازی) محو کردن، نابود کردن؛ [استدلال، نظریه] درهم کوفتن، درهم ریختن، باطل کردن ۳. (محاوره) [شیرینی، غذا و غیره] پاک خوردن، دخلِ ...را درآوردن

demolition /ˌdeməˈlɪʃn/ *n* ۱. تخریب، انهدام، ویران‌سازی؛ (صفت‌گونه) مخرّب، ویران‌کننده ۲. ویرانی، خرابی

demon /ˈdi:mən/ *n* ۱. دیو، عفریت، جن؛ (در جمع) شیاطین، اجنه ۲. (محاوره) خوره، قهّار، زِبِل ۳. (محاوره) تخم جن، بدجنس < He's a demon for work. >

the demon drink (در بریتانیا، به شوخی) مشروب

demonetisation /di:ˌmʌnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = demonetization

demonetise /di:ˈmʌnɪtaɪz/ = demonetize

demonetization /di:ˌmʌnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* [پول و غیره] از رواج انداختن، از اعتبار انداختن، از گردش خارج کردن، از دور خارج کردن

demonetize /di:ˈmʌnɪtaɪz/ *n* (اقتصاد) [سکه] از رواج انداختن، از اعتبار انداختن، از گردش خارج کردن

demoniac /dɪˈməʊnɪæk/ *adj* ۱. جن‌زده، جنّی، زارگرفته ۲. شیطانی، اهریمنی؛ دیوانه‌وار ۳. [شخص] دیوانه، شیطان
n ۴. آدمِ جن‌زده، زارگرفته

demoniacal /ˌdi:məˈnaɪəkl/ *adj* ۱. جن‌زده، جنّی، زارگرفته ۲. شیطانی، اهریمنی؛ دیوانه‌وار ۳. [شخص] دیوانه، شیطان

demonic /di:ˈmɒnɪk/ *adj* اهریمنی، شیطانی

demonism /di:ˈmənɪzəm/ *n* شیطان‌پرستی، دیوپرستی

demonology /di:məˈnɒlədʒɪ/ *n* دیوشناسی

demonstrability /ˌdemənstrəˈbɪlɪtɪ/ *n* ۱. قابلیتِ اثبات، اثبات‌پذیری ۲. توضیح‌پذیری، شرح‌پذیری

demonstrable /ˈdemənstrəbl, (US) dɪˈmɒnstrəbl/ *adj* ۱. قابل‌اثبات، ثابت‌کردنی، اثبات‌پذیر ۲. توضیح‌پذیر، نشان‌دادنی، قابل‌شرح

demonstrably /ˈdemənstrəblɪ, (US) dɪˈmɒnstrəblɪ/ *adv* به طورِ آشکاری، آشکارا، به وضوح، به روشنی

demonstrate /ˈdemənstreɪt/ *vt* ۱. [حقیقت، موضوع] ثابت کردن، اثبات کردن، به ثبوت رساندن؛ برهان آوردن ۲. [طرزِ کار، دستگاه] نشان دادن، توضیح دادن، شرح دادن ۳. [احساسات] بروز دادن
vi ۴. تظاهرات کردن، در تظاهرات شرکت کردن ۵. (نظامی) قدرتِ خود را به نمایش گذاشتن، نمایشِ قدرت دادن

demonstration /ˌdemənˈstreɪʃn/ *n* ۱. اثبات؛ (منطق) برهان، استدلال ۲. شرح، توضیح ۳. (بازرگانی) [کالا] نمایش، به نمایش گذاردن ۴. [احساسات، عشق] ابراز، نشان دادن، تظاهر ۵. (سیاسی) تظاهرات ۶. (نظامی) نمایشِ قدرت ۷. (صفت‌گونه) [کالا، خدمات و غیره] نمایشی، نمونه

a demonstration model (بازرگانی) مدلِ نمونه، مدلِ نمایشی

demonstrative /dɪˈmɒnstrətɪv/ *adj* ۱. ثابت‌کننده، نشان‌دهنده؛ روشنگر ۲. [شخص، رفتار] باز، راحت، برون‌گرا ۳. (دستور) (مربوط به) اشاره

a demonstrative adjective صفتِ اشاره

a demonstrative pronoun ضمیرِ اشاره

demystify /ˌdiːˈmɪstɪfaɪ/ (*pt,pp* **demystified**)
vt از پردهٔ ابهام درآوردن، توضیح دادن، تشریح کردن

den /den/ *n* ۱. [جانورانِ وحشی] کنام، لانه؛ سوراخ ۲. (به طعنه) [دزدان] کمینگاه، پناهگاه، مأمن ۳. (محاوره) گوشهٔ دنج، خلوت

a den of iniquity / vice لانهٔ فساد

an opium den شیره‌کش‌خانه

a gambling den قمارخانه

beard the lion in his den → beard[2]

denary /ˈdiːnərɪ/ = decimal

denationalisation /diːˌnæʃənəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = denationalization

denationalise /ˌdiːˈnæʃənəlaɪz/ = denationalize

denationalization /diːˌnæʃənəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n خصوصی‌سازی، واگذاری به بخشِ خصوصی

denationalize /ˌdiːˈnæʃənəlaɪz/
vt ۱. [صنایع] خصوصی کردن، به بخشِ خصوصی واگذار کردن ۲. [ملت، قوم و غیره] از حقوقِ ملی محروم کردن، هویتِ ملیِ ...را پایمال کردن

denatured /ˌdiːˈneɪtʃəd/ *adj* [موادِ غذایی و غیره] بی‌خاصیت‌شده، خاصیتِ خود را از دست داده، دیگرگون‌شده

deniable /dɪˈnaɪəbl/ *adj* قابل‌انکار، ردّکردنی، انکارپذیر، قابل‌تکذیب

denial /dɪˈnaɪəl/ *n* ۱. انکار، نفی؛ ردّ، نپذیرفتن، عدمِ پذیرش؛ تکذیب ۲. دریغ کردن، عدمِ اعطا

denier /ˈdenɪə(r)/ *n* دِنیه (= واحدِ اندازه‌گیریِ ظرافتِ ابریشم، ریون و نایلون)

denigrate /ˈdenɪgreɪt/ *vt* ۱. لکه‌دار کردن، بدنام کردن، بی‌آبرو کردن؛ بی‌اعتبار کردن ۲. تحقیر کردن، کوچک شمردن؛ دست کم گرفتن

denigration /ˌdenɪˈgreɪʃn/ *n* ۱. بی‌آبرویی، بدنامی، بی‌اعتباری، رسوایی ۲. تحقیر، کوچک شماردن

denim /ˈdenɪm/ *n* ۱. پارچهٔ جین، پارچهٔ کتانی ۲. (محاوره، در جمع) شلوارِ جین

denizen /ˈdenɪzn/ *n* ۱. بومی، ساکن، اهل ۲. بومی‌شده؛ [شخص] تبعه‌شده، مقیم

denominate /dɪˈnɒmɪneɪt/ *vt* نام گذاشتن بر، نام‌گذاری کردن؛ نامیدن، خواندن

denomination /dɪˌnɒmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. نام‌گذاری ۲. (رسمی) نام، عنوان ۳. [اشخاص، چیزها] گروه، طبقه، دسته؛ (مذهب) فرقه ۴. [وزن، طول، پول و غیره] واحد

denominational /dɪˌnɒmɪˈneɪʃənl/
adj (مذهب) فرقه‌ای

a denominational school مدرسهٔ مذهبی

demonstratively /dɪˈmɒnstrətɪvlɪ/ *adv* به گرمی، با احساسات؛ خیلی راحت

demonstrativeness /dɪˈmɒnstrətɪvnɪs/
n [احساسات و غیره] بروز، نمایش

demonstrator /ˈdemənstreɪtə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) تظاهرکننده ۲. (آموزشی) معلمِ آزمایشگاه، استادِ (دروسِ) عملی ۳. (بازرگانی) نمایش‌دهندهٔ کالا

demoralisation /dɪˌmɒrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -ˌmɔːrəlɪˈz-/ = demoralization

demoralise /dɪˈmɒrəlaɪz, (US) -ˈmɔːr-/ = demoralize

demoralised /dɪˈmɒrəlaɪzd, (US) -ˈmɔːr-/ = demoralized

demoralising /dɪˈmɒrəlaɪzɪŋ, (US) -ˈmɔːr-/ = demoralizing

demoralization /dɪˌmɒrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -ˌmɔːrəlɪˈz-/
n تضعیفِ روحیه؛ یأس، ناامیدی، دلسردی

demoralize /dɪˈmɒrəlaɪz, (US) -ˈmɔːr-/ *vt* ۱. از راه به در بردن، فاسد کردن، گمراه کردن، به راهِ بد کشاندن ۲. روحیهٔ ...را تضعیف کردن، دلسرد کردن

demoralized /dɪˈmɒrəlaɪzd, (US) -ˈmɔːr-/ *adj* ناامید، مأیوس، دلسرد، بی‌روحیه

demoralizing /dɪˈmɒrəlaɪzɪŋ, (US) -ˈmɔːr-/
adj مأیوس‌کننده، ناامیدکننده، دلسردکننده، یأس‌آور

demote /ˌdiːˈməʊt/ *vt* تنزلِ مرتبه دادن، تنزلِ درجه دادن، درجهٔ ...را گرفتن

demotic /dɪˈmɒtɪk/ *adj* ۱. (رسمی) عامیانه، (مربوط به) مردم
n ۲. (زبانِ) یونانیِ عامیانه

demotion /ˌdiːˈməʊʃn/ *n* تنزلِ مرتبه، تنزلِ درجه

demulcent /dɪˈmʌlsənt/ *n* (پزشکی) مرهم

demur /dɪˈmɜː(r)/ (*prp* **demurring**, *pt,pp* **demurred**) *vi* ۱. (رسمی) تردید کردن؛ اشکال کردن، ایراد گرفتن؛ اعتراض کردن، مخالفت کردن
n ۲. تردید، شبهه؛ ایراد، اشکال؛ اعتراض، مخالفت

demure /dɪˈmjʊə(r)/ *adj* ۱. [شخص] افتاده، متواضع؛ سنگین، موقّر؛ [رفتار] متواضعانه؛ موقّرانه ۲. کم‌حرف؛ تودار ۳. [شخص] کمرو، خجالتی، محجوب؛ [نگاه، لبخند] محجوبانه، خجولانه

demurely /dɪˈmjʊəlɪ/ *adv* موقّرانه، با وقار، با متانت، محجوبانه، خجولانه، با کمرویی

demureness /dɪˈmjʊənɪs/ *n* ۱. افتادگی، تواضع؛ وقار، سنگینی ۲. کم‌حرفی؛ توداری ۳. کمرویی، حجب

demystification /ˌdiːˌmɪstɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ابهام‌زدایی، توضیح، تشریح

denominator /dɪˈnɒmɪneɪtə(r)/ *n* (ریاضی) [کسر] مَخرج

denotation /ˌdiːnəʊˈteɪʃn/ *n* ۱. دلالت؛ (منطق) دلالت بر مصداق ۲. معنی؛ معنیِ اصلی، معنیِ صریح ۳. نشان، علامت

denote /dɪˈnəʊt/ *vt* نشانهٔ ... بودن، نشان دادن، دلالت کردن بر، معنی دادن، اشاره داشتن بر

< In algebra the sign x denotes an unknown quantity.>

dénouement /ˌdeɪˈnuːmɒːŋ, (US) ˌdeɪnuːˈmɔːŋ/ *n* [داستان، نمایش‌نامه و غیره] ۱. گره‌گشایی، گشایش ۲. فرجام، عاقبت

denouement /ˌdeɪˈnuːmɒŋ, (US) ˌdeɪnuːˈmɔːŋ/ = dénouement

denounce /dɪˈnaʊns/ *vt* ۱. [شخص] (آشکارا) متهم کردن، تهمت زدن به ۲. [عمل، چیز] بد شمردن، تقبیح کردن، محکوم کردن، مردود شمردن ۳. [قرارداد، معاهده] رسماً لغو کردن، منتفی شماردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن ۴. لو دادن، معرفی کردن

dense /dens/ (*comp* **denser**, *super* **densest**)

adj ۱. [مایعات، مه، دود] غلیظ، چگال ۲. [جمعیت، جنگل و غیره] انبوه، متراکم، فشرده ۳. (عکاسی) غلیظ ۴. (محاوره) ابله، احمق؛ کودن، کندذهن ۵. مُفرط، شدید

dense ignorance جهلِ مرکب، نادانیِ مفرط

densely /ˈdenslɪ/ *adv* به‌طورِ متراکم، فشرده؛ به‌طورِ مفرط، به‌شدّت، بسیار

densely populated پُرجمعیت

densely wooded پُردرخت

denseness /ˈdensnɪs/ *n* ۱. چگالی، غلظت؛ انبوهی، تراکم، فشردگی ۲. حماقت، بلاهت، کودنی

densitometer /ˌdensɪˈtɒmɪtə(r)/ *n* ۱. (عکاسی) غلظت‌سنج، نورچگالی‌سنج ۲. (فیزیک) چگالی‌سنج

density /ˈdensətɪ/ *n* ۱. [مایعات، گازها] غلظت؛ [جمعیت، جنگل و غیره] تراکم، انبوهی، فشردگی ۲. (فیزیک) چگالی، جرمِ مخصوص

dent /dent/ *n* ۱. فرورفتگی، تورفتگی، گودی ۲. (مجازی) لطمه، صدمه

vt ۳. قُر کردن، فرو بردن، تو بردن

vi ۴. قُر شدن، فرورفتن، تو رفتن

make a dent in sth به چیزی صدمه زدن، به چیزی لطمه زدن

dental /ˈdentl/ *adj* ۱. (مربوط به) دندان؛ (مربوط به) دندانپزشکی، دندان‌سازی ۲. (آواشناسی) دندانی

n ۳. (آواشناسی) آوای دندانی

dental floss /ˈdentl flɒs, (US) flɔːs/ *n* (دندانپزشکی) نخِ دندان

dental hygienist /ˌdentl haɪˈdʒiːnɪst/ *n* کمک‌دندانپزشک

dental plate /ˈdentl pleɪt/ *n* (دندان‌سازی) ۱. آکریل ۲. پلاک (متحرک)

dental surgeon /ˈdentl sɜːdʒən/ *n* دندانپزشک

dentifrice /ˈdentɪfrɪs/ *n* (رسمی) ۱. دندان‌شویه ۲. خمیردندان

dentist /ˈdentɪst/ *n* دندانپزشک؛ دندان‌ساز

dentistry /ˈdentɪstrɪ/ *n* دندانپزشکی؛ دندان‌سازی

denture /ˈdentʃə(r)/ *n* (دندان‌سازی) ۱. آکریل ۲. پلاک (متحرک)

dentures /ˈdentʃəz/ *npl* دندان(های) مصنوعی

denudation /ˌdiːnjuːˈdeɪʃn, (US) -nuː-/ *n* ۱. برهنگی، لختی، عریانی ۲. حذف، زدودن ۳. محروم‌سازی ۴. (زمین‌شناسی) برهنگی

denude /dɪˈnjuːd, (US) -ˈnuːd/ *vt* برهنه کردن، عریان کردن، لخت کردن

denuded of عاری از

denunciation /dɪˌnʌnsɪˈeɪʃn/ *n* ۱. تقبیح، نکوهش؛ تهمت، متهم کردن ۲. [قرارداد] الغا، لغو ۳. هشدار، اخطار

deny /dɪˈnaɪ/ (*pt,pp* **denied**) *vt* ۱. نپذیرفتن، ردّ کردن، قبول نکردن؛ انکار کردن، حاشا کردن، منکر شدن؛ تکذیب کردن؛ نفی کردن ۲. دریغ کردن، روا نداشتن، مضایقه کردن از

deny oneself بر خود حرام کردن، ترک کردن

deodar /ˈdɪədɑː(r)/ *n* (گیاه) صنوبرِ هندی

deodorant /diːˈəʊdərənt/ *n* بُوزدا، ضدِ بو، دِئودورانت

deodorise /diːˈəʊdəraɪz/ = deodorize

deodorize /diːˈəʊdəraɪz/ *vt* بوی ... را بردن، بو زدودن از

dep[1] /dɪˈpɑːtʃə(r)/ < **departure** *n* [قطار و غیره] (ساعتِ) حرکت، (ساعتِ) عزیمت

dep[2] /ˈdepjʊtɪ/ < **deputy**

depart /dɪˈpɑːt/ *vi* (رسمی) ۱. [شخص] رفتن، عزیمت کردن، روانه شدن؛ [اتوبوس، قطار، هواپیما و غیره] حرکت کردن ۲. فاصله گرفتن، جدا شدن، دور شدن

depart (from) this life (کهنه) رحلت کردن، درگذشتن

departed /dɪˈpɑːtɪd/ *adj* (رسمی) ۱. درگذشته، متوفی، مرحوم ۲. [شکوه، شادی و غیره] سپری‌شده، گذشته، بربادرفته؛ [دوست] ازدست‌رفته

the departed ۱. (شخصِ) متوفی، مرحوم ۲. درگذشتگان، رفتگان

department /dɪˈpɑːtmənt/ *n* ۱. (سیاسی) وزارت، وزارتخانه ۲. [کارخانه، سازمان] اداره، دایره، بخش، واحد ۳. [فروشگاه] قسمت، بخش، غرفه ۴. [دانشگاه] گروه ۵. (در فرانسه) استان ۶. (مجازی) رشته، زمینهٔ (کار)، حوزه، کار

< Gardening is my wife's department.>

departmental /ˌdiːpɑːtˈmentl/ *adj* ۱. وزارتی، وزارتخانه‌ای ۲. اداری، سازمانی ۳. (مربوط به) بخش، (مربوط به) گروه، (مربوط به) قسمت

department store /dɪˈpɑːtmənt stɔː(r)/ *n* فروشگاهِ بزرگ

departure /dɪˈpɑːtʃə(r)/ *n* ۱. [شخص] عزیمت، رفتن؛ [اتوبوس، قطار و غیره] حرکت، خروج ۲. [عادات، اصول و غیره] جدایی، دوری، ترک، انحراف، دستکشی ۳. راهِ تازه، کارِ تازه، نوآوری، کشف، بدعت ۴. (ادبی) رحلت، درگذشت، وفات

a point of departure → point[1]

departure gate /dɪˈpɑːtʃə geɪt/ *n* (در فرودگاه) درِ خروج

departure lounge /dɪˈpɑːtʃə laʊndʒ/ *n* (در فرودگاه) سالنِ خروجی

departure time /dɪˈpɑːtʃə taɪm/ *n* [هواپیما، قطار] ساعتِ حرکت

depend /dɪˈpend/ *vi* بسته بودن، بستگی داشتن
< It depends on whether he comes or not. >

that depends; it (all) depends تا وضع چه باشد، تا چه پیش آید، معلوم نیست

depend on / upon *sb / sth* *vt* ۱. وابسته بودن به، متکی بودن به، نیازمند بودن به؛ مبتنی بودن بر، منوط بودن به، موکول بودن به
۲. < Your success depends on your effort. > اعتماد کردن به، حساب کردن روی، مطمئن بودن از، امید داشتن به

dependability /dɪˌpendəˈbɪlətɪ/ *n* قابل‌اطمینان بودن، مطمئن بودن، قابل‌اعتماد بودن

dependable /dɪˈpendəbl/ *adj* [شخص] مطمئن، امین، معتمد، موردِ اعتماد؛ [اتومبیل و غیره] مطمئن، قابل‌اعتماد، اعتمادکردنی؛ [اطلاعات] موثق

dependably /dɪˈpendəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌اعتمادی، به طرزی موثّق

dependant /dɪˈpendənt/ *n* (در جمع) عائله، افرادِ تحتِ تکفل، متعلقان، وابستگان؛ زیردستان

dependence /dɪˈpendəns/ *n* ۱. وابستگی، نیازمندی، حاجت، احتیاج ۲. اعتماد، اطمینان، پشتگرمی، اتّکا، امید، چشمِ امید ۳. وابستگی، تبعیت، مشروط بودن، موکول بودن

dependency /dɪˈpendənsɪ/ (*pl* dependencies)
n ۱. وابستگی، نیازمندی، حاجت، احتیاج ۲. اعتماد، اطمینان، پشتگرمی، اتّکا، امید، چشمِ امید ۳. وابستگی، تبعیت، مشروط بودن، موکول بودن ۴. تابع، وابسته؛ [سرزمین] تحت‌الحمایه

dependent /dɪˈpendənt/ *adj* ۱. متکی، وابسته، نیازمند، محتاج ۲. تحتِ تکفل، نان‌خور ۳. معتاد ۴. مشروط، موکول، منوط، وابسته، تابع
n ۵. (در جمع) عائله، افرادِ تحتِ تکفل، متعلقان، وابستگان؛ زیردستان

dependent clause /dɪˌpendənt ˈklɔːz/
= subordinate clause

depersonalize /diːˈpɜːsənəlaɪz/ *vt* ۱. فردیّت‌زدایی کردن؛ غیرشخصی کردن ۲. بی‌هویّت کردن، مبتذل کردن

depict /dɪˈpɪkt/ *vt* ۱. ترسیم کردن، تصویر کردن، مجسم کردن، به تصویر کشیدن، کشیدن ۲. توصیف کردن، شرح دادن

depiction /dɪˈpɪkʃn/ *n* ۱. ترسیم، تجسّم، نمایش ۲. توصیف، شرح

depilate /ˈdepɪleɪt/ *vt* مو زدودن از، بی‌مو کردن؛ نوره کشیدن، واجبی کشیدن

depilatory /dɪˈpɪlətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* ۱. [ماده] مُوزدا، موبَر
n ۲. نوره، واجبی

deplane /ˌdiːˈpleɪn/ *vi* [سرباز و غیره] از هواپیما پیاده شدن

deplete /dɪˈpliːt/ *vt* ۱. کاهش دادن، کم کردن؛ پایین آوردن؛ تحلیل بردن ۲. تمام کردن، به ته رساندن، روفتن

depletion /dɪˈpliːʃn/ *n* ۱. کاهش، نقصان؛ تحلیل ۲. اتمام

deplorable /dɪˈplɔːrəbl/ *adj* ۱. [حادثه، رفتار] اسفناک، تأسف‌انگیز، قابل‌ترحم، رقت‌انگیز ۲. زشت، نفرت‌انگیز، محکوم‌کردنی

deplorably /dɪˈplɔːrəblɪ/ *adv* به طورِ بسیار زشتی، خیلی بد، به طرزِ نفرت‌انگیزی؛ به طرزِ اسفباری

deplore /dɪˈplɔː(r)/ *vt* اظهارِ تأسف کردن از / برای؛ محکوم کردن، تقبیح کردن

deploy /dɪˈplɔɪ/ *vt* ۱. (نظامی) [سربازان و غیره] پخش کردن، واردِ میدان کردن، مستقر کردن، واردِ کارزار کردن ۲. (مجازی) [شواهد، دلایل و غیره] قطار کردن، به‌کار گرفتن، ردیف کردن
vi ۳. (نظامی) [سربازان و غیره] پخش شدن، موضع گرفتن، مستقر شدن، صف‌آرایی کردن، آرایش گرفتن

deployment /dɪˈplɔɪmənt/ *n* (نظامی و غیره) ۱. صف‌آرایی، آرایش؛ استقرار ۲. آماده کردن، آماده‌سازی

depolarization /diːˌpəʊləraɪˈzeɪʃn/
n (برق) قُطبش‌زدایی

depolarize /di:ˈpəʊləraɪz/ *vt* (برق) قطبش‌زدایی کردن از

deponent /dɪˈpəʊnənt/ *n* (حقوق) شهادت (کتبی) دهنده؛ شاهد، گواه

depopulate /ˌdi:ˈpɒpjʊleɪt/ *vt* [سرزمین، ناحیه] از سکنه خالی کردن، جمعیتِ... را کاهش دادن، دچارِ کم‌جمعیتی کردن، از آبادانی انداختن

depopulation /ˌdi:pɒpjʊˈleɪʃn/ *n* کاهشِ جمعیت

deport¹ /dɪˈpɔ:t/ *vt* [بیگانه، جاسوس] اخراج کردن، بیرون کردن؛ (کهنه) [زندانی، جنایتکار] تبعید کردن، نفیِ بلد کردن

deport² /dɪˈpɔ:t/

deport oneself *vt* (رسمی) رفتار کردن

deportation /ˌdi:pɔ:ˈteɪʃn/ *n* اخراج، بیرون کردن؛ تبعید، نفیِ بلد

deportee /ˌdi:pɔ:ˈti:/ *n* [بیگانه] اخراجی، محکوم به اخراج؛ [زندانی] تبعیدی، محکوم به تبعید

deportment /dɪˈpɔ:tmənt/ *n* (رسمی) رفتار؛ طرزِ رفتار

depose /dɪˈpəʊz/ *vt* ۱. [شاه و غیره] خلع کردن، عزل کردن، معزول کردن، به زیر کشیدن ۲. (حقوقی) شهادت دادن (که)، گواهی دادن (که)
vi ۳. (حقوق) شهادت دادن، گواهی دادن

deposit¹ /dɪˈpɒzɪt/ *vt* ۱. گذاشتن، قرار دادن، نهادن ۲. [پول و غیره] سپردن، امانت گذاشتن، نگه داشتن؛ ودیعه گذاشتن، گروی گذاشتن، وثیقه گذاشتن ۳. بیعانه دادن، از پیش پرداختن ۴. رسوب دادن، ته‌نشین کردن، لای انداختن، بجا گذاشتن

deposit² /dɪˈpɒzɪt/ *n* ۱. [پول و غیره] سپرده، امانت؛ ودیعه، گروی ۲. بیعانه، پیش‌پرداخت ۳. [رود، شراب و غیره] رسوب، ته‌نشست، نهشت ۴. (زمین‌شناسی) [نفت، موادِ معدنی] لایه

money on deposit ۱. سپرده؛ ودیعه، گروی، وثیقه ۲. بیعانه، پیش‌پرداخت

deposit account /dɪˈpɒzɪt əkaʊnt/ *n* (بانکداری) ۱. حسابِ سپرده ۲. حسابِ پس‌انداز

depositary /dɪˈpɒzɪterɪ/ = depository

deposition /ˌdepəˈzɪʃn/ *n* ۱. [شاه و غیره] خلع، عزل ۲. شهادت، گواهی؛ (حقوق) شهادت به سوگند ۳. رسوب، ته‌نشینی؛ ته‌نشست، نهشت

depositor /dɪˈpɒzɪtə(r)/ *n* سپرده‌گذار، صاحب سپرده؛ امانت‌گذار؛ ودیعه‌گذار

depository /dɪˈpɒzɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ (*pl* **depositories**)
n ۱. امانت‌نگهدار؛ امانت‌دار، امین ۲. انبار، مخزن، خزانه

deposit safe /dɪˈpɒzɪt seɪf/ *n* (بانکداری) صندوقِ امانت

depot /ˈdepəʊ, (US) ˈdi:pəʊ/ *n* ۱. انبار، دِپو؛ (نظامی) آمادگاه ۲. (در بریتانیا) [اتوبوس] گاراژ ۳. (در آمریکا) ایستگاهِ اتوبوس؛ ایستگاهِ قطار

depravation /ˌdeprəˈveɪʃn/ *n* ۱. تباهی، فساد، گمراهی، ضلالت، انحراف، انحطاط ۲. [زبان، متن] تحریف؛ آشفتگی

deprave /dɪˈpreɪv/ *vt* (رسمی) فاسد کردن، تباه کردن، گمراه کردن، از راه به‌دربردن

depraved /dɪˈpreɪvd/ *adj* فاسد، منحرف، گمراه، تباه

depravity /dɪˈprævətɪ/ *n* فساد، انحراف، گمراهی، تباهی؛ بدی، شرارت

deprecate /ˈdeprəkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [رفتار، عمل] بد شماردن، تقبیح کردن، زشت شمردن، محکوم کردن؛ مخالفت کردن با ۲. (ادبی) به دعا خواستن، به لابه خواستن

deprecating /ˈdeprəkeɪtɪŋ/ *adj* ۱. [لحن، حالت] ملامت‌بار، حاکی از سرزنش ۲. [لبخند، نگاه] پوزش‌طلبانه، حاکی از عذرخواهی

deprecatingly /ˈdeprəkeɪtɪŋlɪ/ *adv* با لحنی ملامت‌آمیز، با حالتی سرزنش‌آمیز، معترضانه، با اعتراض، با نارضایتی

deprecatory /ˌdeprəˈkeɪtərɪ, (US) -tɔ:rɪ/
adj سرزنش‌آمیز، ملامت‌آمیز، اعتراض‌آمیز، معترضانه

depreciate /dɪˈpri:ʃɪeɪt/ *vt* ۱. [پول، مِلک و غیره] از ارزشِ... کاستن، قیمتِ... را پایین آوردن، مستهلک کردن، تنزل دادن ۲. (مجازی) [کمک، استعداد] بی‌ارزش شمردن، تحقیر کردن، ناچیز شمردن، خوار داشتن
vi ۳. (مجازی، مالی) تنزل کردن، اُفت کردن، سقوط کردن، پایین آمدن، بی‌ارزش شدن، مستهلک شدن

depreciation /dɪˌpri:ʃɪˈeɪʃn/ *n* ۱. (بازرگانی، اقتصاد) [کالا، اموال] استهلاک، اُفتِ قیمت؛ (حسابداری) توفیرِ استهلاک ۲. [پول] کاهشِ ارزش ۳. (مجازی) تحقیر، ناچیز شماردن، کوچک انگاشتن

depreciatory /dɪˈpri:ʃətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/
adj ۱. (بازرگانی) استهلاکی، تنزل‌دهندهٔ ارزش ۲. (مجازی) تحقیرآمیز، خوارکننده

depredation /ˌdeprəˈdeɪʃn/ *n* (رسمی) ویرانی، خرابی؛ تاراج، غارت، چپاول

depress /dɪˈpres/ *vt* ۱. (رسمی) فشار دادن (روی)، فشار آوردن بر ۲. ملول کردن، دلتنگ کردن، افسرده کردن، غمگین کردن، غصه‌دار کردن ۳. [کاسبی، تجارت] کساد کردن، از رونق انداختن، گرفتارِ رکود کردن، خوابانیدن؛ [قیمت‌ها] پایین آوردن

depressant /dɪˈpresənt/ *n,adj* (پزشکی) (داروی) کُندساز، (داروی) کاهش‌دهنده

depressed /dɪˈprest/ *adj* ۱. [شخص] افسرده، ملول، دلتنگ، غمگین، غصه‌دار ۲. [صنایع، ناحیه] دچارِ رکود، گرفتارِ کسادی، بحران‌زده؛ [کاسبی، تجارت] راکد، خوابیده، کساد، بی‌رونق، کاسد ۳. [طبقهٔ اجتماعی] محروم، فقیر، ستمدیده

depressed area /ˌdɪprest ˈeərɪə/ *n* منطقهٔ محروم

depressing /dɪˈpresɪŋ/ *adj* ملالت‌بار، دلتنگ‌کننده، خسته‌کننده، افسرده‌کننده، ناامیدکننده، یأس‌آور

depressingly /dɪˈpresɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ناامیدکننده‌ای، به طورِ مأیوس‌کننده‌ای، به طرزِ یأس‌آوری، به طرزی غم‌انگیز، به طرزِ اسف‌انگیزی، به طورِ تأسف‌باری

depression /dɪˈpreʃn/ *n* ۱. ملال، دلتنگی، حزن؛ (روان‌شناسی) افسردگی ۲. گودال، چاله، حفره؛ تورفتگی، فرورفتگی، گودی ۳. (اقتصاد) کسادی، رکود، بحران ۴. (هواشناسی) فروبار، توده هوای کم‌فشار ۵. [دکمه، کلیدِ پیانو و غیره] فشار

the Depression بحرانِ سالِ ۱۹۲۹

depressive /dɪˈpresɪv/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) افسرده‌ساز، افسرده‌کننده، افسردگی‌آور؛ (مربوط به) افسردگی ۲. (اقتصاد) کندکننده، کندساز
n ۳. (روان‌شناسی) افسرده‌خو

depressurisation /diːˌpreʃəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = depressurization

depressurise /diːˈpreʃəraɪz/ = depressurize

depressurization /diːˌpreʃəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* تقلیلِ فشار، کاهشِ فشار

depressurize /diːˈpreʃəraɪz/ *vt* [هوا، گاز] فشارِ ... را کم کردن

deprivation /ˌdeprɪˈveɪʃn/ *n* ۱. محرومیت، بی‌نصیبی، حرمان؛ فقر؛ فقدان ۲. محروم کردن؛ خَلع

deprive /dɪˈpraɪv/ *vt* محروم کردن، بی‌نصیب کردن، بی‌بهره کردن

deprived /dɪˈpraɪvd/ *adj* محروم، بی‌نصیب، بی‌بهره

Dept /dɪˈpɑːtmənt/ < **department**
n ۱. (سیاسی) وزارت، وزارتخانه ۲. [سازمان و غیره] اداره، دایره، بخش، واحد ۳. [فروشگاه] قسمت، بخش، غرفه ۴. [دانشگاه] گروه، دپارتمان

depth /depθ/ *n* ۱. [آب، گنجه و غیره] عمق، گودی، ژرفا، قعر؛ [برف و غیره] ارتفاع ۲. [لبه، حاشیه] پهنا، ضخامت؛ [صدا] بَمی، کلفتی؛ [رنگ] تندی، سیری ۳. [احساسات، علاقه، دانش] شدت، حدت، فرط، بسیاری ۴. (نیز در جمع) مرکز، وسط، قلب، اعماق؛ انتها، عمق، قعر، ته ۵. قوهٔ درک، فهم

in depth ۱. [آب و غیره] در عمق، از لحاظِ عمق ۲. عمیقاً

in-depth عمیق

be / go / get out of one's depth ۱. (شنا) به قسمت‌های عمیق رفتن ۲. (مجازی) عقلِ (کسی) قد ندادن، از (حدِ) فهمِ (کسی) بیرون بودن، خارج از فهمِ (کسی) بودن

in the depths of despair در منتهای ناامیدی

in the depth(s) of one's heart از صمیمِ قلب

in the depth of winter در چلهٔ زمستان

in the depth of night در دلِ شب

plumb the depths of sth → plumb

depth-bomb /ˈdepθ bɒm/ *n* بمبِ زیرآبی

depth charge /ˈdepθ tʃɑːdʒ/ = depth-bomb

depth psychology /ˈdepθ saɪkɒlədʒɪ/ *n* روان‌شناسیِ اعماق، روان‌شناسیِ ژرفایی

deputation /ˌdepjʊˈteɪʃn/ *n* ۱. هیئتِ نمایندگی؛ نمایندگان ۲. نمایندگی

depute /dɪˈpjuːt/ *vt* (رسمی) ۱. [قدرت، کار] تفویض کردن، واگذار کردن، سپردن، محول کردن ۲. [شخص] مأمور کردن، نماینده کردن، وکالت دادن به

deputise /ˈdepjʊtaɪz/ = deputize

deputize /ˈdepjʊtaɪz/ *vi* ۱. نمایندگی داشتن، نماینده بودن
vt ۲. (در آمریکا) [شخص] مأمور کردن، نماینده کردن، وکالت دادن به

deputy /ˈdepjʊtɪ/ (*pl* **deputies**) *n* ۱. قائم‌مقام، جانشین، کفیل، نایب ۲. [اداره، سازمان] معاون ۳. نماینده، عضوِ هیئتِ نمایندگی ۴. نمایندهٔ مجلس، وکیلِ مجلس

derail /dɪˈreɪl/ *vt* ۱. [قطار] از خط خارج کردن
vi ۲. [قطار] از خط خارج شدن

derailment /dɪˈreɪlmənt/ *n* [قطار] خارج شدن از خط

derange /dɪˈreɪndʒ/ *vt* [دستگاه] مختل کردن؛ [نقشه و غیره] به‌هم ریختن، به‌هم زدن، آشفته کردن؛ [شخص، ذهن] مشوّش کردن، پریشان کردن؛ دیوانه کردن

a deranged person آدم آشفته، آدمِ دیوانه

deranged /dɪˈreɪndʒd/ *adj* دیوانه؛ آشفته، پریشان؛ [خنده، رفتار] دیوانه‌وار، عنان‌گسیخته، خارج از کنترل

derangement /dɪˈreɪndʒmənt/ *n* [دستگاه] اختلال؛ [نقشه و غیره] به‌هم‌ریختگی، آشفتگی؛ [شخص] اختلالِ مشاعر، دیوانگی؛ پریشانی

derate /ˌdiːˈreɪt/ *vt* (در بریتانیا) [صنایع و غیره] تخفیفِ مالیاتی قائل شدن برای

derby[1] /ˈdɑːbɪ, (US) ˈdɜːrbɪ/ *n* ۱. (در آمریکا) مسابقهٔ اسبدوانی ۲. مسابقه (ورزشی)

a local derby مسابقهٔ محلی

derby[2] /ˈdɜːrbɪ/ *n* (در آمریکا) کلاهِ لگنی، کلاهِ مِلُن

Derby /ˈdɑːbɪ, (US) ˈdɜːrbɪ/ *n* مسابقاتِ اسبدوانیِ داربی

Derby Day /ˈdɑːbɪ deɪ, (US) ˈdɜːrbɪ/ *n* روزِ مسابقاتِ داربی

deregulate /ˌdiːˈregjʊleɪt/ *vt* [تجارت، قیمت و غیره] آزاد کردن، رفعِ محدودیت کردن از؛ نظارتِ دولت را از... برداشتن

deregulation /ˌdiːˌregjʊˈleɪʃn/ *n* [تجارت، قیمت و غیره] آزادسازی، رفعِ محدودیت؛ حذفِ نظارتِ دولت

derelict /ˈderəlɪkt/ *adj* ۱. [خانه، کشتی و غیره] متروکه، بی‌صاحب؛ مخروبه، ویران ۲. [شخص] بی‌فکر، بی‌مسئولیت، وظیفه‌نشناس

n ۳. (آدم) بی‌خانمان، آدمِ خانه‌به‌دوش، ولگرد

dereliction /ˌderəˈlɪkʃn/ *n* ۱. [خانه، زمین] ترک، رها کردن ۲. ویرانی، خرابی ۳. (رسمی) قصور، کوتاهی، اهمال

derestrict /ˌdiːrɪˈstrɪkt/ *vt* محدودیتِ... را برداشتن

a derestricted road جادهٔ بدونِ محدودیتِ سرعت

deride /dɪˈraɪd/ *vt* مسخره کردن، ریشخند کردن، دست انداختن، خندیدن به

de rigueur /də rɪˈgɜː(r)/ *adj* الزامی، واجب، بایسته < Evening dress is de rigueur at the Casino. >

derision /dɪˈrɪʒn/ *n* ریشخند، تمسخر، استهزا، مسخرگی

hold sb / sth in derision کسی / چیزی را مسخره کردن، کسی / چیزی را ریشخند کردن، کسی / چیزی را دست انداختن

an object of derision مضحکه، مسخره، اسباب خنده

derisive /dɪˈraɪsɪv/ *adj* [نگاه، رفتار] تمسخرآمیز؛ [شخص] مسخره‌کننده، طعنه‌زن

a derisive smile پوزخند، نیشخند

derisively /dɪˈraɪsɪvlɪ/ *adv* به طورِ تمسخرآمیزی، با تمسخر، با لحنِ تمسخرآمیزی، با حالتِ تمسخرآمیزی؛ با طعنه

derisory /dɪˈraɪsərɪ/ = derisive

derivation /ˌderɪˈveɪʃn/ *n* ۱. اخذ، گرفتن، استخراج، بیرون کشیدن؛ (زبان‌شناسی) اشتقاق؛ (ریاضی) مشتق‌گیری ۲. اصل، مأخذ، منشأ، مبدأ، سرچشمه؛ (زبان‌شناسی) ریشه، اصل ۳. (زبان‌شناسی، ریاضی و غیره) مشتق

derivative /dɪˈrɪvətɪv/ *adj* ۱. برگرفته، مأخوذ، گرفته‌شده؛ (زبان‌شناسی، شیمی، ریاضی) مشتق؛ [کارهای ادبی] اقتباس‌شده، اقتباسی

n ۲. (زبان‌شناسی، شیمی، ریاضی) مشتق؛ (ادبی) اقتباس

derive /dɪˈraɪv/ *vt* ۱. (رسمی) [مواد، دارو] استخراج کردن، بیرون کشیدن؛ [فکر] استنتاج کردن ۲. [فایده، سود] به‌دست آوردن، حاصل کردن، کسب کردن، بردن؛ [نام، خصوصیات] گرفتن، اخذ کردن ۳. [کلمه] ریشه‌یابی کردن

vi ۴. منشأ گرفتن، ناشی شدن، نشئت یافتن، مشتق شدن، سرچشمه گرفتن، درآمدن

dermatitis /ˌdɜːməˈtaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ پوست، آماسِ پوست، درماتیت

dermatologist /ˌdɜːməˈtɒlədʒɪst/ *n* (پزشکی) متخصّصِ پوست، پوست‌پزشک

dermatology /ˌdɜːməˈtɒlədʒɪ/ *n* (پزشکی) تخصّصِ پوست، پوست‌پزشکی

dermis /ˈdɜːmɪs/ *n* (کالبدشناسی) دِرم، پوستِ حقیقی، زیرپوست

derogate /ˈderəgeɪt/ *vt* (ادبی) ۱. [قدر، ارزش] کاستن از، پایین آوردن ۲. خوار کردن، کوچک کردن، تحقیر کردن

vi (رسمی) ۳. کاستن، کم کردن، خدشه وارد آوردن ۴. خوار شدن، کوچک شدن، بی‌آبرو شدن، سبک شدن

derogation /ˌderəˈgeɪʃn/ *n* ۱. [اعتبار، شهرت، قدر] کاستن، پایین آوردن؛ کاهش ۲. خواری، تحقیر، بی‌اعتباری، خفت

derogatory /dɪˈrɒgətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* [رفتار، سخن] تحقیرآمیز، خوارکننده، خفت‌آور؛ توهین‌آمیز، موهن

derrick /ˈderɪk/ *n* ۱. [اسکله، کشتی] جرثقیل ۲. [چاهِ نفت] دکلِ حفاری

a derrick crane جرثقیل

derring-do /ˌderɪŋ ˈduː/ *n* (کهنه) تهور، جسارت، بی‌باکی

derv /dɜːv/ *n* (در بریتانیا) گازوئیل

dervish /ˈdɜːvɪʃ/ *n* دَرویش

DES[1] /ˌdiː iː ˈes/ < Department of Education and Science *n* (در بریتانیا) وزارتِ آموزش و علوم

DES[2] /ˌdiː iː ˈes/ < Department of Employment Security *n* (در آمریکا) ادارهٔ امنیتِ شغلی

desalinate /ˌdiːˈsælɪneɪt/ = desalinize

desalination /ˌdiːˌsælɪˈneɪʃn/ *n* (در موردِ آبِ دریا) شیرین‌سازی

desalinization /ˌdiːˌsælɪnaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* [آبِ دریا] شیرین کردن، شیرین‌سازی

desalinize /ˌdiːˈsælɪnaɪz/ *vt* [آبِ دریا] شیرین کردن

desalt /ˌdiːˈsɔːlt/ = desalinize

descale /ˌdiːˈskeɪl/ *vt* [کتری، لولهٔ آب گرم و غیره] جرم‌گیری کردن، جرم زدودن از

descant[1] /ˈdeskænt/ *n* (موسیقی) آهنگِ همراه

descant[2] /dɪˈskænt/ *vi* ۱. (موسیقی) همراهی کردن ۲. (رسمی) [موضوع] شرح دادن، بسط دادن

descend /dɪˈsend/ *vi* ۱. (رسمی) پایین آمدن، پایین رفتن؛ [راه، تپه] سرازیر شدن؛ [هواپیما، بالون] فرود آمدن؛ [برف، باران] باریدن، فرو باریدن؛ [بلا، مصیبت] نازل شدن؛ [شب، تاریکی و غیره] فرا رسیدن ۲. [نقشه، حادثه و غیره] منشأ گرفتن، سرچشمه گرفتن، نشئت

یـــافتن ۳. [املاک، خصوصیات، امتیازات] (بـه ارث) رسیدن ۴. خود را پایین آوردن، خود را کوچک کردن، تن دادن به < You would never descend to cheating. >
vt ۵. پایین آمدن از، فرود آمدن از
be descended from از نسلِ... بودن، از تبارِ... بودن، از پشتِ... بودن، از تخمهٔ... بودن
descend on / upon *sb / sth* *vt* هجوم آوردن به، حمله‌ور شـدن بـه، یـورش بـردن بـه؛ (مـجازی، محاوره) روی سرِ... خراب شدن
descend to *sth* *vt* کشیده شدن به، تن دادن به
descend to particulars (در بحث) به جزئیات پرداختن، واردِ جزئیات شدن

descendant /dɪ'sendənt/ *n* زاده، خلف؛ (در جمع) اخلاف، اعقاب، اولاد، فرزندان

descent /dɪ'sent/ *n* ۱. فرود، هبوط، نزول؛ سقوط ۲. سرازیری، نشیب، سراشیبی ۳. نژاد، تبار، اصـل، سُلاله، نسب ۴. حـمله، یـورش، هـجوم؛ (مـجازی، محاوره) خراب شدن ۵. [املاک، امتیازات] وراثت، توارث

describe /dɪ'skraɪb/ *vt* ۱. [منظره، شخص و غیره] وصف کردن، توصیف کردن، شرح دادن، تعریف کردن ۲. [شکل، تصویر] رسم کردن، کشیدن، ترسیم کردن
describe as معرفی کردن، قلمداد کردن، دانستن، خواندن < He describes himself as a doctor. >

description /dɪ'skrɪpʃn/ *n* ۱. توصیف، تعریف، تشریح؛ وصف، شرح ۲. (محاوره) نوع، گونه، جـور < vehicles of every description >
answer the description مطابق با نشانی
beggar description → beggar
beyond description بیرون از حدِّ توصیف، وصف‌ناپذیر

descriptive /dɪ'skrɪptɪv/ *adj* توصیفی
a descriptive adjective (دستور) صفتِ توصیفی، صفتِ بیانی
descriptive geometry هندسهٔ ترسیمی
descriptive linguistics زبان‌شناسیِ توصیفی

descriptively /dɪ'skrɪptɪvlɪ/ *adv* به لحاظِ توصیفی، از نظرِ توصیفی

descriptiveness /dɪ'skrɪptɪvnɪs/ *n* توصیف، وصف

descry /dɪ'skraɪ/ (*pt,pp* **descried**) *vt* (رسمی) مشاهده کردن، دیدن، تشخیص دادن، به نظرِ (کسی) رسیدن

desecrate /'desɪkreɪt/ *vt* هتکِ حرمت کردن به، توهین کردن به

desecration /,desɪ'kreɪʃn/ *n* هتکِ حرمت، بی‌حرمتی، توهین

desegregate /,di:'segrɪgeɪt/ *vt* تبعیضِ نژادی را (در جایی) لغو کردن

desegregation /,di:,segrɪ'geɪʃn/ *n* لغوِ تبعیضِ نژادی

deselect /,di:sɪ'lekt/ *vt* (در بریتانیا، در انتخابات) نامزدیِ... را ردّ کردن، صلاحیتِ... را ردّ کردن

deselection /,di:sɪ'lekʃn/ *n* (در بریتانیا، در انتخابات) ردِّ صلاحیت، ردِّ نامزدی

desensitisation /,di:,sensɪtaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ = desensitization

desensitise /,di:'sensɪtaɪz/ = desensitize

desensitization /,di:,sensɪtaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ *n* حساسیت‌زدایی

desensitize /,di:'sensɪtaɪz/ *vt* حساسیتِ... را کم کردن؛ حساسیتِ... را از میان بردن

desert[1] /dɪ'zɜ:t/ *vt* ۱. ترک کردن، رها کردن، وِل کردن، دستِ کشـیدن از؛ [شهر، خیابان] خـالی کردن؛ [خانواده] تنها گذاشتن، واگذاردن ۲. (نظامی) [محلِ خدمت] فرار کردن از، گریختن از
vi ۳. (نظامی) ترکِ وظیفه کردن، فرار کردن، گریختن
His courage deserted him. خودش را باخت.
desert to the enemy [سرباز] به دشمن پیوستن

desert[2] /'dezət/ *n* ۱. بیابان، صحرا، کویر
adj ۲. [نـاحیه] بـی‌آب و عـلف، لم‌یـزرع؛ [آب و هـوا] صحرایی، بیابانی ۳. متروک، خالی از سکنه، ویرانه

deserted /dɪ'zɜ:tɪd/ *adj* رهاشده، وانهاده، متروک

deserter /dɪ'zɜ:tə(r)/ *n* (نظامی) فراری

desertification /dɪ,zɜ:tɪfɪ'keɪʃn/ *n* بیابان شدن، بایر شدن، کویر شدن؛ بایر کـردن، کـویر کـردن، بیابان کردن

desertion /dɪ'zɜ:ʃn/ *n* ۱. ترک، رها کردن، وِل کردن؛ (حقوق) ترکِ انفاق ۲. رها شـدن؛ [شـهر، خیابان] تخلیه، خالی شـدن ۳. (نظامی) فـرار، تـرکِ وظیفه

desert island /,dezət 'aɪlənd/ *n* جزیرهٔ خالی از سکنه، جزیرهٔ متروکه

deserts /dɪ'zɜ:ts/ *npl* استحقاق، حق، شایستگی؛ پاداش؛ جزا، سزا
get one's deserts; meet with one's deserts به حقِ خود رسیدن؛ به سزای خود رسیدن

deserve /dɪ'zɜ:v/ *vt* سزاوارِ... بودن، لایقِ... بودن، شایستهٔ... بودن، استحقاقِ... را داشتن، مـستحقِ... بودن، درخورِ... بودن؛ حقِ (کسی / چیزی) بودن که < He certainly deserves to be sent to prison. >
One good turn deserves another. (prov) → turn[2]

deserve well of vi (رسمی) شایستهٔ محبتِ / خوبیِ... بودن

deserve ill of (رسمی) شایستهٔ نفرتِ / بدیِ... بودن

deserved /dɪ'zɜ:vd/ adj شایسته، برحق، سزاوار، درخور، به‌حق

deservedly /dɪ'zɜ:vɪdlɪ/ adv به‌حق، حقاً

deserving /dɪ'zɜ:vɪŋ/ adj (رسمی) سزاوار، شایسته، لایق، مستحق، ارزنده

a deserving case آدمِ مستحق

déshabillé /ˌdeɪzæ'bi:eɪ/ = dishabille

desiccant /'desɪkənt/ n (در آمریکا) نم‌گیر، خشک‌کننده

desiccate /'desɪkeɪt/ vt [میوه و غیره] خشک کردن، نمِ... را گرفتن

desiccated /'desɪkeɪtɪd/ adj [موادِ غذایی] خشک، خشک‌شده

desiderata /dɪˌzɪdə'rɑ:tə/ *pl* of **desideratum**

desideratum /dɪˌzɪdə'rɑ:təm/ (*pl* **desiderata**)
n (رسمی) کمبود، نقص؛ نیاز، احتیاج؛ (چیزِ) مطلوب

design /dɪ'zaɪn/ n ۱. [ساختمان، کتاب، دستگاه، لباس و غیره] طرح، نقشه ۲. [قالی، لباس، سفال] طرح، نقش ۳. طراحی، نقشه‌کشی ۴. نیت، مقصود، هدف؛ قصد؛ نقشه
vt ۵. [لباس، خانه، دستگاه] طراحی کردن، طرحِ... را کشیدن نقشهٔ... را کشیدن؛ [نقشه] کشیدن ۶. [دستگاه، ساختمان و غیره] تخصیص دادن، در نظر گرفتن، ساختن، برنامه‌ریزی کردن
vi ۷. طراحی کردن، طرح کشیدن، نقشه کشیدن

by design حساب‌شده، با قصدِ قبلی، به‌عمد، عمدی

have designs on / against برای... نقشه کشیدن، به... نظر (بد) داشتن، برای... خیالاتی داشتن، به... چشمِ طمع داشتن

designate[1] /'dezɪgneɪt, -nət/ adj [رئیس و غیره] تعیین‌شده، معرفی‌شده، نامزدشده
< the chairman designate >

designate[2] /'dezɪgneɪt/ vt ۱. [مرز] تعیین کردن، مشخص کردن ۲. [ناحیه، عنصر] نام‌گذاری کردن، نامیدن ۳. [شخص، کارمند] در نظر گرفتن، برگزیدن، انتخاب کردن، معرفی کردن، نامزد کردن؛ منصوب کردن، گماشتن

designation /ˌdezɪg'neɪʃn/ n (رسمی) ۱. [شخص، کارمند] انتخاب، معرفی، نامزدی، تعیین؛ انتصاب ۲. سِمت؛ عنوان، لقب

designedly /dɪ'zaɪnɪdlɪ/ adv به قصد، عمداً، با نقشهٔ قبلی

designer /dɪ'zaɪnə(r)/ n طراح؛ نقشه‌کش؛ [تئاتر، سینما] دکوراتور

designer stubble /dɪˌzaɪnə 'stʌbl/ n (به شوخی) ته‌ریش

designing /dɪ'zaɪnɪŋ/ adj ۱. (به طعنه) توطئه‌چین، دسیسه‌گر؛ موذی، حیله‌گر
n ۲. [دستگاه، ساختمان و غیره] طراحی، نقشه‌کشی

desirability /dɪˌzaɪərə'bɪlətɪ/ n ۱. مطلوبیت، پسندیدگی؛ لزوم، ضرورت ۲. فایده، ارزش ۳. جذابیت، جاذبه، هوس‌انگیزی، سکسی بودن

desirable /dɪ'zaɪərəbl/ adj [مقام، عمل و غیره] خواستنی، مطلوب، پسندیده، دلخواه؛ [زن] جذاب، فریبا

desirably /dɪ'zaɪərəblɪ/ adv به طورِ مطلوبی، به طرزِ پسندیده‌ای، به طرزی خوشایند، به گونه‌ای دلخواه

desire[1] /dɪ'zaɪə(r)/ n ۱. میل، کشش، شوق، طلب، خواست، اشتیاق، علاقه؛ تمایل، گرایش ۲. میلِ جنسی، شهوت ۳. درخواست، تقاضا، خواهش ۴. آرزو، تمنا، خواسته، مراد، کام

desire[2] /dɪ'zaɪə(r)/ vt (رسمی) ۱. خواهانِ... بودن، آرزومندِ... بودن، خواستن، تمنای... داشتن ۲. [شخص] خواستن، عاشقِ... بودن ۳. درخواست کردن، تقاضا کردن

leave a lot / much / something to be desired →leave[1]

desirous /dɪ'zaɪərəs/ adj (رسمی) خواهان، طالب، مشتاق، مایل، آرزومند، علاقمند < desirous of peace >

desist /dɪ'zɪst/ vi (رسمی) دست کشیدن، دست برداشتن، خاتمه دادن

desk /desk/ n ۱. میزِ تحریر؛ میزِ کار ۲. [رستوران، فروشگاه] صندوق ۳. [هتل، فرودگاه] پذیرش، اطلاعات ۴. (روزنامه‌نگاری) سرویس، میز < the news desk >

desk bound /'desk baʊnd/ adj پشتِ میزنشین

desk clerk /'desk klɑ:k, (US) klɜ:k/ n (در آمریکا) [هتل] کارمندِ پذیرش

desk job /'desk dʒɒb/ n کارِ دفتری

desk lamp /'desk læmp/ n چراغِ مطالعه

desktop /'desktɒp/ n ۱. بالای میز، روی میز ۲. کامپیوترِ رومیزی
adj ۳. [کامپیوتر] رومیزی

desktop computer /ˌdesktɒp kəm'pju:tə(r)/ n کامپیوترِ رومیزی

desktop publishing /ˌdesktɒp 'pʌblɪʃɪŋ/ n نشرِ رومیزی، نشرِ کامپیوتری

desolate[1] /'desələt/ adj ۱. [جا] متروک، مخروبه، ویران؛ [سرزمین] نامسکون، خالی از سکنه؛ [زمین] بی‌آب و علف، سترون ۲. [شخص] دلتنگ، غمزده، مغموم، ناامید؛ بیچاره، بینوا، مضطر؛ تنها

desolate[2] /'desəleɪt/ vt ۱. [سرزمین، جا] ترک کردن، وِل کردن، رها کردن؛ ویران کردن، خراب کردن ۲.

[شخص] تنها گذاشتن، وانهادن؛ دلتنگ کردن، غمگین کردن، ناامید کردن؛ بیچاره کردن، بینوا کردن

desolately /'desələtlɪ/ *adv* به طورِ غم‌انگیزی، به طورِ دلتنگ‌کننده‌ای، به طورِ ملالت‌آوری، به طرزی مغموم‌کننده؛ با بیچارگی، با بینوایی

desolation /ˌdesə'leɪʃn/ *n* ۱. ویرانی، خرابی؛ تخریب ۲. غم، غصه، حزن؛ افسردگی، ناامیدی، دلتنگی؛ بیچارگی، فلاکت، بدبختی

despair /dɪ'speə(r)/ *n* ۱. ناامیدی، یأس، نومیدی ۲. مایهٔ ناامیدی، مایهٔ یأس

< This child is the despair of his parents. >

vi ۳. ناامید شدن، مأیوس شدن، قطعِ امید کردن، امید بریدن

drive sb to despair ناامید کردن، مأیوس کردن

despairing /dɪ'speərɪŋ/ *adj* [شخص] ناامید، مأیوس؛ [نگاه، رفتار] مأیوسانه، آکنده از نومیدی؛ (محاوره) [موقعیت] افتضاح، خراب

despairingly /dɪ'speərɪŋlɪ/ *adv* مأیوسانه، با ناامیدی، ناامیدانه

despatch /dɪ'spætʃ/ = dispatch

desperado /ˌdespə'rɑːdəʊ/ (*pl* **desperadoes**) *n* (کهنه) (آدمِ) جانی، تبهکار (حرفه‌ای)؛ یاغی

desperate /'despərət/ *adj* ۱. [شخص] به جان آمده، مستأصل، بی‌طاقت‌شده، کارد به‌استخوان‌رسیده، دست‌ازجان‌شسته؛ [جانی] سرکش، عنان‌گسیخته ۲. [کوشش، پیکار] از سرِ ناامیدی، از فرطِ استیصال ۳. [موقعیت] ناامیدکننده، یأس‌آور؛ خطرناک، وخیم، بحرانی ۴. محتاج، نیازمند < desperate for money > ۵. [تدبیر، کوشش] بیهوده، بی‌نتیجه ۶. شدید، حاد ۷. بی‌رحمانه، خشن

desperately /'despərətlɪ/ *adv* ۱. ناامیدانه، مأیوسانه؛ از روی ناچاری، از فرطِ استیصال ۲. به شدت، جداً، شدیداً، به طورِ حادی؛ خیلی

desperation /ˌdespə'reɪʃn/ *n* ناامیدی، یأس، درماندگی، ناچاری، استیصال

fight with desperation دست از جان شستن و جنگیدن

despicable /dɪ'spɪkəbl/ *adj* (رسمی) [عمل، شخص] نفرت‌انگیز، منزجرکننده، منفور

despicably /dɪ'spɪkəblɪ/ *adv* به شکلِ نفرت‌انگیزی، به طورِ منزجرکننده‌ای، به نحوِ مشمئزکننده‌ای

despise /dɪ'spaɪz/ *vt* خوار شمردن، تحقیر کردن، حقیر شمردن؛ بد آمدن از

despite /dɪ'spaɪt/ *prep* به رغمِ، با وجودِ

(in) despite of *n* (کهنه) به رغمِ، با وجودِ

despiteful /dɪ'spaɪtfʊl/ *adj* (کهنه) ۱. شرور، شریر، کینه‌توز ۲. شرورانه، خصمانه

despitefully /dɪ'spaɪtfəlɪ/ *adv* (کهنه) ۱. از روی کینه، از روی بدخواهی، بدخواهانه، مغرضانه، کینه‌توزانه ۲. خصمانه، شرورانه، ظالمانه، شریرانه

despoil /dɪ'spɔɪl/ *vt* (ادبی) [شخص، کشور] غارت کردن، تاراج کردن، به تاراج بردن، چپاول کردن

despondency /dɪ'spɒndənsɪ/ *n* دلسردی، افسردگی، دلمردگی، اندوه؛ نومیدی، یأس

despondent /dɪ'spɒndənt/ *adj* دلسرد، افسرده، دلمرده، اندوهگین؛ نومید، مأیوس؛ نومیدانه، مأیوسانه

despondently /dɪ'spɒndəntlɪ/ *adv* ناامیدانه، مأیوسانه، با ناامیدی

despot /'despɒt/ *n* فرمانروای مستبد، حاکمِ مطلق، جَبّار؛ (مجازی) خودکامه، مستبد، خودرأی

despotic /dɪ'spɒtɪk/ *adj* مستبد، مطلق‌العنان، خودکامه؛ استبدادی، مستبدانه، جابرانه

despotism /'despətɪzəm/ *n* استبداد، خودکامگی، جباریّت؛ حکومتِ مطلق، حکومتِ استبدادی

dessert /dɪ'zɜːt/ *n* دِسِر

dessert plate /dɪ'zɜːt pleɪt/ *n* پیش‌دستی

dessertspoon /dɪ'zɜːtspuːn/ *n* قاشقِ مرباخوری

dessertspoonful /dɪ'zɜːtspuːnfʊl/ *n* (مقدار) قاشقِ مرباخوری

destabilisation /diːˌsteɪbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = destabilization

destabilise /diː'steɪbəlaɪz/ = destabilize

destabilization /diːˌsteɪbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* تضعیف، بی‌ثباتی؛ ایجادِ بی‌ثباتی

destabilize /diː'steɪbəlaɪz/ *vt* [کشور، گروه و غیره] تضعیف کردن، بی‌ثبات کردن، متزلزل کردن، ثباتِ ... را برهم زدن

destination /ˌdestɪ'neɪʃn/ *n* ۱. مقصد ۲. مقصود، هدف، غایت

destine /'destɪn/ *vt* [شخص، چیز] تعیین کردن، تخصیص دادن

destined /'destɪnd/ *adj* (رسمی) مقدّر؛ درنظرگرفته‌شده، اختصاص‌یافته، تخصیص‌یافته

destined for به مقصدِ، عازمِ، رهسپارِ

be destined مقدر شدن، مقدر بودن

< They were destined never to meet again. >

destiny /'destɪnɪ/ (*pl* **destinies**) *n* سرنوشت، تقدیر، قسمت؛ قضا، قضا و قدر

destitute /'destɪtjuːt, (US) -tuːt/ *adj* فقیر، بی‌چیز، تهیدست، بینوا

destitute of (رسمی) فاقدِ، عاری از، تهی از
the destitute فقرا، تهیدستان
destitution /ˌdestɪˈtjuːʃn, (US) -ˈtuːʃn/ n فقر، تهیدستی؛ بینوایی، بی‌چیزی
destroy /dɪˈstrɔɪ/ vt ۱. [شهر، خانه] خراب کردن، ویران کردن؛ [جنگل] نابود کردن؛ [جعبه، بازیچه] شکستن، خراب کردن؛ [اسناد] پاره کردن، معدوم کردن، [حکومت] برانداختن ۲. [دشمن، حیوان] کشتن، هلاک کردن، معدوم کردن، از بین بردن، نابود کردن؛ (به شوخی) راحت کردن ۳. [شهرت، عشق، امید، زیبایی و غیره] بر باد دادن، زایل کردن، نابود کردن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ destroy به معنای آسیب رساندن به چیزی است، به گونه‌ای که دیگر قابل‌تعمیر نباشد یا کاملاً از بین برود:
Whole areas of the city were destroyed.
a drug to destroy cancer cells
Their traditional way of life has been destroyed.
فعلِ ruin به معنای آسیب رساندن به چیزی سالم یا مفید است، به گونه‌ای که آن چیز از بین نرود ولی کیفیت یا ویژگی‌های خوبِ خود را از دست بدهد. از فعلِ spoil وقتی که شدتِ آسیب کمتر باشد به همین معنی استفاده می‌شود:
Too much sugar can ruin your teeth.
You've completely spoiled my day.

destroyer /dɪˈstrɔɪə(r)/ n ۱. (رسمی) مخرب، مایهٔ نابودی، باعثِ ویرانی؛ (شخص) قاتل، آدمکش ۲. (نظامی) ناوشکن
destructibility /dɪˌstrʌktəˈbɪlətɪ/ n فناپذیری، زوال‌پذیری، تباه شدن، از بین رفتن
destructible /dɪˈstrʌktəbl/ adj خراب‌شدنی، ویران‌شدنی، خلل‌پذیر، فروریختنی؛ نابودشدنی، ازبین‌رفتنی، فناپذیر؛ بربادرفتنی
destruction /dɪˈstrʌkʃn/ n ۱. ویران‌سازی، تخریب، انهدام، خراب کردن؛ نابودسازی، نابود کردن، معدوم کردن؛ تباه کردن، بر باد دادن؛ کشتن؛ براندازی ۲. ویرانی، خرابی، انهدام؛ نابودی، از بین رفتن؛ تباهی؛ هلاکت ۳. (رسمی) مایهٔ ویرانی، مایهٔ خرابی؛ مایهٔ نابودی؛ مایهٔ تباهی ۴. ویرانی‌ها، خرابی‌ها، خسارات
destructive /dɪˈstrʌktɪv/ adj ویرانگر، نابودکننده؛ مخرّب، زیان‌بار؛ مهلک، کشنده
destructively /dɪˈstrʌktɪvlɪ/ adv به طورِ مخرّبی، ویرانگرانه، به طرزِ ویرانکننده‌ای، به طرزی نابودکننده، به طورِ زیان‌باری؛ به طورِ کشنده‌ای، به طرزی مهلک
destructiveness /dɪˈstrʌktɪvnɪs/ n ویرانگری، نابودکنندگی؛ زیان‌باری؛ کشندگی

desuetude /dɪˈsjuːɪtjuːd, (US) -tuːd/ n (رسمی)
fall into desuetude [عادات، کلمات و غیره] از دور خارج شدن، از رواج افتادن
desultorily /ˈdesəltrɪlɪ, (US) -tɔːr-/ adv به طورِ پراکنده، با بی‌نظمی، به طورِ نامنظم، به طورِ آشفته؛ بی‌هدف، بدونِ برنامه، با بی‌برنامگی
desultoriness /ˈdesəltrɪnɪs, (US) -tɔːr-/ n پراکندگی، آشفتگی، بی‌نظمی، نامنظمی
desultory /ˈdesəltrɪ, (US) -tɔːrɪ/ adj [صحبت، تیراندازی، کوشش و غیره] پراکنده، نامنظم؛ بی‌هدف
Det /dɪˈtektɪv/ < **Detective** n کارآگاه، پلیسِ مخفی
detach /dɪˈtætʃ/ vt ۱. جدا کردن، سوا کردن، باز کردن ۲. (نظامی) اعزام کردن، فرستادن
detach oneself from خود را کنار کشیدن از، کناره گرفتن از، فاصله گرفتن از، ترک کردن
detachable /dɪˈtætʃəbl/ adj جداشدنی، قابلِ جدا کردن
detached /dɪˈtætʃt/ adj ۱. [عقیده، رفتار] بی‌طرفانه، خالی از تعصب، مستقل؛ [شخص] بی‌طرف ۲. [بخش، قسمت] جدا، سوا، مجزّا ۳. جدا افتاده، تنها، وانهاده
a detached house (در بریتانیا) خانهٔ دورباز، خانهٔ چهارطرف‌باز
detachment /dɪˈtætʃmənt/ n ۱. جداسازی، جدا کردن؛ جدا شدن؛ جدایی ۲. وارستگی، تجرّد؛ بی‌طرفی، بی‌تعصبی، استقلال؛ بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی، بی‌علاقگی ۳. (نظامی) گروه، دسته، عده
detail[1] /ˈdiːteɪl, (US) dɪˈteɪl/ n ۱. جُزء؛ (در جمع) جزئیات، شاخ‌وبرگ ۲. تفصیل، شرح؛ تفاصیل ۳. [تصویر و غیره] تکه، بریده ۴. (نظامی) گروه، دسته، عده
go / enter into details واردِ جزئیات شدن
in detail به تفصیل، جزء به جزء، مو به مو، مفصّلاً
points of detail نکاتِ جزئی
detail[2] /ˈdiːteɪl, (US) dɪˈteɪl/ vt ۱. [موضوع، استدلال] تفصیل دادن، شرح دادن، بسط دادن، گسترش دادن؛ [داستان، واقعه] به تفصیل گفتن، مشروح گفتن؛ جزء‌به‌جزء شرح دادن ۲. (نظامی) مأموریت دادن، گماشتن، مأمور کردن، فرستادن
detailed /ˈdiːteɪld, (US) dɪˈteɪld/ adj مفصل، مشروح، پر از جزئیات؛ مبسوط، جامع
detailing /ˈdiːteɪlɪŋ, (US) dɪˈteɪ-/ n تزئینات
detain /dɪˈteɪn/ vt ۱. نگه داشتن، معطل کردن، بازداشتن، گیر انداختن ۲. < I was detained in the office by unexpected callers. > بازداشت کردن، توقیف کردن
detainee /ˌdiːteɪˈniː/ n بازداشت‌شده، توقیف‌شده، بازداشتی

detect /dɪ'tekt/ *vt* کشف کردن، پیدا کردن، شناسایی کردن؛ متوجهِ ... شدن؛ [راز، جُرم] پی بردن به، پرده برداشتن از، سر درآوردن از؛ [حرکت، صدا] تشخیص دادن، تمیز دادن؛ (فیزیک) [امواجِ رادیویی] آشکار کردن، یافتن

detectable /dɪ'tektəbl/ *adj* کشف‌کردنی، پیداکردنی؛ پی‌بردنی، فهمیدنی، سردرآوردنی؛ قابل‌تشخیص، قابل‌تمیز

detection /dɪ'tekʃn/ *n* کشف، پیدا کردن، یافتن؛ شناسایی، تشخیص؛ (فیزیک) آشکارسازی

escape detection [مجرم] ناشناخته ماندن؛ [اشتباه] از زیرِ چشم دررفتن

detective /dɪ'tektɪv/ *n* کارآگاه، پلیس مخفی

detective novel /dɪ'tektɪv nɒvl/ *n* داستانِ پلیسی

detective story /dɪ'tektɪv stɔ:rɪ/ = detective novel

detector /dɪ'tektə(r)/ *n* (فیزیک) آشکارساز؛ موج‌یاب

détente /ˌdeɪ'tɑ:nt/ *n* (سیاسی) تشنج‌زدایی، تنش‌زدایی

detention /dɪ'tenʃn/ *n* [مجرم] بازداشت، توقیف، دستگیری؛ [دانش‌آموز] حبس

detention centre /dɪ'tenʃn sentə(r)/ *n* دارالتأدیب؛ بازداشتگاهِ نوجوانان

detention home /dɪ'tenʃn həʊm/ (US) = detention centre

deter /dɪ'tɜ:(r)/ (*prp* deterring, *pt,pp* deterred) *vt* منع کردن، بازداشتن؛ منصرف کردن، چشمِ...را ترساندن

detergent /dɪ'tɜ:dʒənt/ *adj,n* (مادهٔ) پاک‌کننده، زدایه

deteriorate /dɪ'tɪərɪəreɪt/ *vt* ۱. [دستگاه] خراب کردن؛ [مواد] فاسد کردن، ضایع کردن *vi* ۲. [مواد، اخلاق] فاسد شدن، خراب شدن، ضایع شدن؛ [سلامتی، روابط، هوا] رو به وخامت گذاشتن، وخیم شدن، بدتر شدن؛ [موقعیت] تنزل کردن، رو به خرابی گذاشتن

deterioration /dɪˌtɪərɪə'reɪʃn/ *n* وخامت، وخامتِ حال؛ بدتر شدن؛ خراب شدن؛ [روابط] تیرگی

determinable /dɪ'tɜ:mɪnəbl/ *adj* ۱. قابل‌تعیین، مشخص‌کردنی، معین‌کردنی ۲. (حقوق) [قرارداد] لغوکردنی، فسخ‌کردنی، ابطال‌پذیر

determinant /dɪ'tɜ:mɪnənt/ *adj,n* (رسمی) [عامل، عنصر و غیره] تعیین‌کننده، موجب

determinate /dɪ'tɜ:mɪnət/ *adj* مشخص، معین، معلوم؛ ثابت، قطعی؛ محدود

determination /dɪˌtɜ:mɪ'neɪʃn/ *n* ۱. تعیین، مشخص کردن؛ تحدید ۲. [مقدار و غیره] محاسبه، حساب کردن ۳. تصمیم، عزم، اراده، قصد؛ قاطعیت، ثبات

determinative /dɪ'tɜ:mɪnətɪv, (US) -neɪtɪv/ *adj,n* ۱. (رسمی) تعیین‌کننده، مشخص‌کننده؛ محدودکننده ۲. (دستور) معرّف

determine /dɪ'tɜ:mɪn/ *vt* ۱. (رسمی) تعیین کردن، مشخص کردن، معلوم کردن، معین کردن، روشن کردن ۲. (رسمی) حساب کردن، محاسبه کردن؛ پیدا کردن <to determine the speed of light> ۳. تصمیم گرفتن که، مصمم شدن که، عزم جزم کردن که، قصد کردن که، بر آن شدن که ۴. (رسمی) واداشتن، وادار کردن، سوق دادن، راندن ۵. تعیین‌کنندهٔ ... بودن
<Do heredity and environment determine a man's character?>
vi ۶. تصمیم گرفتن، مصمم شدن، عزم جزم کردن، اراده کردن

determined /dɪ'tɜ:mɪnd/ *adj* ۱. [شخص، ظاهر] مصمم، قاطع ۲. [مقدار] معین، مشخص؛ قطعی

determinedly /dɪ'tɜ:mɪndlɪ/ *adv* قاطعانه، مصمّمانه، با سرسختی

determiner /dɪ'tɜ:mɪnə(r)/ *n* (دستور) معرّف، تخصیص‌گر

determinism /dɪ'tɜ:mɪnɪzəm/ *n* (فلسفه) ۱. حتمیّت، موجبیت؛ جبر ۲. حتمیّت‌گرایی، جبرآیینی

deterrence /dɪ'terəns, (US) -'tɜ:-/ *n* بازدارندگی

deterrent /dɪ'terənt, (US) -'tɜ:-/ *adj,n* بازدارنده، مانع، جلوگیرنده

detest /dɪ'test/ *vt* متنفر بودن از، بیزار بودن از، نفرت داشتن از، بد آمدن از

detestable /dɪ'testəbl/ *adj* نفرت‌انگیز، منفور، زشت، قبیح

detestably /dɪ'testəblɪ/ *adv* به طورِ نفرت‌انگیزی، به طرزِ زشتی

detestation /ˌdi:te'steɪʃn/ *n* ۱. نفرت، بیزاری، تنفر، انزجار ۲. مایهٔ نفرت، مایهٔ بیزاری

dethrone /ˌdi:'θrəʊn/ *vt* [شاه] از تخت به زیر کشیدن، خلع کردن؛ (مجازی) [صاحبِ مقام] عزل کردن، معزول کردن

dethronement /ˌdi:'θrəʊnmənt/ *n* خلع، عزل

detonate /'detəneɪt/ *vt* ۱. منفجر کردن، درکردن *vi* ۲. منفجر شدن، دررفتن، ترکیدن

detonation /ˌdetə'neɪʃn/ *n* انفجار؛ صدای انفجار، تراک

detonator /'detəneɪtə(r)/ *n* [بمب] چاشنی، تراکه

detour /ˈdi:tʊə(r), (US) dɪˈtʊər/ *n* ۱. [رود و غیره] انحراف، تغییرِ مسیر، پیچ، دور ۲. مسیرِ انحرافی، جادهٔ انحرافی
vi ۳. (راه را) دور زدن، تغییرِ مسیر دادن
vt ۴. از مسیرِ انحرافی عبور دادن
make a detour تغییرِ مسیر دادن، دور زدن

detoxification /ˌdi:ˌtɒksɪfɪˈkeɪʃn/ *n* زهرزدایی، سم‌زدایی

detoxify /ˌdi:ˈtɒksɪfaɪ/ (*pt,pp* **detoxified**)
vt غیرسمی کردن، زهرزدایی کردن، زهرِ ... را گرفتن

detract /dɪˈtrækt/ *vt* ۱. (کهنه) کوچک کردن، خوار کردن، بی‌اعتبار کردن
detract from *sth* *vt* [ارزش، اعتبار و غیره] کاستن از، کم کردن از، پایین آوردن

detraction /dɪˈtrækʃn/ *n* آبروریزی، بی‌اعتبار کردن؛ تحقیر، کوچک‌شماری

detractor /dɪˈtræktə(r)/ *n* بی‌آبروکننده؛ خوارکننده، کوچک‌کننده؛ عیبجو، انتقادکننده، خرده‌گیر

detrain /ˌdi:ˈtreɪn/ *vt* ۱. (رسمی) [سربازان و غیره] از قطار پیاده کردن
vi ۲. (رسمی) از قطار پیاده شدن

detribalisation /ˌdi:ˌtraɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = detribalization

detribalise /ˌdi:ˈtraɪbəlaɪz/ = detribalize

detribalization /ˌdi:ˌtraɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n زدودنِ فرهنگِ قومی، بی‌فرهنگ کردن؛ بیگانه‌سازی با قبیله

detribalize /ˌdi:ˈtraɪbəlaɪz/ *vt* ۱. [شخص، غیره] از قبیله بیگانه کردن ۲. فرهنگِ قومی زدودن از، بی‌فرهنگ کردن

detriment /ˈdetrɪmənt/ *n* زیان، ضرر
to the detriment of (رسمی) به قیمتِ، به بهایِ، به زیانِ
without detriment to (رسمی) بدونِ صدمه زدن به، بدونِ آسیب رساندن به

detrimental /ˌdetrɪˈmentl/ *adj* زیان‌بخش، مُضِر، زیان‌آور
detrimental to مُضِر به حالِ، زیان‌آور برای

detrimentally /ˌdetrɪˈmentəlɪ/ *adv* به شکلِ زیان‌آوری، به طرزِ مضرّی، به طورِ زیان‌بخشی

detritus /dɪˈtraɪtəs/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) آوار ۲. فضولات، آشغال

de trop /də ˈtrəʊ/ *adj* سربار، زیادی، بارِ اضافی؛ اسبابِ زحمت، مویِ دماغ
feel de trop احساسِ اضافه بودن کردن، احساسِ ناخواسته بودن داشتن

deuce[1] /dju:s, (US) du:s/ *n* ۱. (ورقِ بازی) دولو؛ [تاس] دوکور، (خالِ) دو ۲. (در تنیس) تساوی، مساوی

deuce[2] /dju:s, (US) du:s/ *n* بلا، بدشانسی، مصیبت
How the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه چطور...؟
What the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه چی...؟
Where the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه کجا...؟
Who the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه کی...؟
the deuce of a... بدترین...، وحشتناک‌ترین...، مزخرف‌ترین...

deuced /dju:st, (US) du:st/ *adj* ۱. (کهنه، محاوره، به شوخی) لعنتی، شیطانی، نکبتی <in a deuced fix>
adv ۲. (کهنه، محاوره، به شوخی) بسیار، خیلی، وحشتناک <What deuced bad weather!>

deucedly /ˈdju:sɪdlɪ, (US) ˈdu:-/ *adv* (کهنه، محاوره، به شوخی) بسیار، خیلی، وحشتناک

deuterium /dju:ˈtɪərɪəm/ *n* (شیمی) دوتریوم، ئیدروژنِ سنگین
deuterium oxide آبِ سنگین

Deutschmark /ˈdɔɪtʃmɑ:k/ *n* (واحدِ پول) مارک، مارکِ آلمان

devaluate /ˌdi:ˈvæljʊeɪt/ = devalue

devaluation /ˌdi:ˌvæljʊˈeɪʃn/ *n* [پول و غیره] کاهشِ ارزش

devalue /ˌdi:ˈvælju:/ *vt* ۱. (اقتصاد) [پول] ارزشِ... را کاهش دادن، از ارزشِ... کاستن ۲. از ارزشِ... کاستن، بی‌مقدار کردن، کوچک شمردن، دست کم گرفتن

devastate /ˈdevəsteɪt/ *vt* ۱. [شهر، زمین] ویران کردن، خراب کردن، نابود کردن ۲. (محاوره) [رقیب، دشمن] از پای درآوردن، خرد کردن

devastating /ˈdevəsteɪtɪŋ/ *adj* [توفان، قدرت] ویرانگر، ویران‌کننده، بنیان‌کن، نابودکننده؛ [خبر، استدلال، پاسخ] کوبنده، خردکننده؛ [عشق، زیبایی] خانمان‌برانداز، خانمان‌سوز؛ [زن] فتنه‌گر، شهرآشوب

devastatingly /ˈdevəsteɪtɪŋlɪ/ *adv* فوق‌العاده، خیلی، بسیار، به شدت

devastation /ˌdevəˈsteɪʃn/ *n* تخریب، انهدام؛ خرابی، ویرانی

develop /dɪˈveləp/ *vt* ۱. [بدن، ذهن] پروردن، رشد دادن؛ [گیاه] پروراندن، پرورش دادن؛ [کار، صنایع، منابع و غیره] توسعه دادن، گسترش دادن، وسعت دادن، قابلِ بهره‌برداری کردن؛ [نظریه، داستان] بسط دادن، باز کردن؛ [فکر، احساسات] شکل دادن ۲. [استعداد] شکوفا کردن، از قوه به فعل رساندن؛ [عادت] به‌تدریج کسب کردن، پروراندن؛ [بیماری، سرفه] دچارِ...شدن، گرفتن، مبتلا شدن به ۳. [فیلم، عکس] ظاهر کردن ۴. [ناحیه] آباد کردن، توسعه دادن، رونق دادن، پیش بردن
vi ۵. [شخص، ذهن و غیره] پرورش یافتن، رشد یافتن،

leave sb to his own devices
کسی را به حالِ خود گذاشتن

a clever device اختراعِ ماهرانه؛ (مجازی) نقشهٔ زیرکانه

devil[1] /'devl/ *n* ۱. دیو، شیطان، عفریت، روحِ پلید؛ آدمِ شریر ۲. (محاوره) آدمِ بدبخت، آدمِ بیچاره؛ آدم، شخص

Better the devil you know (than the devil you don't). (prov) → better[2]

Be a devil. (محاوره، به شوخی) جرأت داشته باش. شجاع باش.

between the devil and the deep (blue) sea
نه راهِ پس نه راهِ پیش

The devil finds work for idle hands. (prov)
بیکاری مایهٔ شرّ است. از بیکاری جز شرّ برنمی‌خیزد.

the devil take the hindmost → hindmost

give the devil his due انصاف دادن / داشتن، پا روی حق نگذاشتن

go to the devil خراب شدن، ضایع شدن

Go to the devil! (کهنه، عامیانه) برو گم شو! گورت را گم کن!

play the devil with آسیب رساندن به، صدمه زدن به، خراب کردن، ضایع کردن، بدتر کردن

raise the devil جار و جنجال راه انداختن

speak / talk of the devil (محاوره) چه حلال‌زاده، عجب حلال‌زاده

the Devil شیطان، اهریمن، ابلیس

Poor devil! حیوانکی! طفلک!

the devil of a job کاری شاق، کاری سخت

the devil of a wind بادی بسیار سخت

the devil of a way راهی طولانی

the devil of a time روزگاری عجیب

like a devil (محاوره) [کار، عمل] مثلِ خر؛ مثلِ دیوانه‌ها

there will be the devil to pay گران تمام خواهد شد، عواقبِ وخیمی خواهد داشت

How the devil ...? (محاوره) آخه چطور...؟

What the devil ...? (محاوره) آخه چی...؟

Where the devil ...? (محاوره) آخه کجا...؟

Who the devil ...? (محاوره) آخه کی...؟

a printer's devil (کهنه) شاگردِ چاپخانه

devil[2] /'devl/ (*prp* **devilling, (US) deviling,** *pt,pp* **devilled, (US) deviled**) *vt* ۱. [گوشت] با فلفل و ادویه کباب کردن / پختن
vi ۲. (در بریتانیا) جان کندن، پادویی کردن

بالیدن؛ [گیاه] روییدن، نمو کردن؛ [کار و غیره] توسعه یافتن، گسترش یافتن؛ [موقعیت، حادثه] بوجود آمدن، ایجاد شدن؛ [طرح، نظریه] بسط یافتن، باز شدن؛ [فکر، احساسات] شکل گرفتن ۶. [استعداد] شکوفا شدن؛ [عادت، بیماری] پدید آمدن، آشکار شدن ۷. (عکاسی) ظاهر شدن ۸. [ناحیه] آباد شدن، توسعه یافتن، رونق یافتن، پیش رفتن

developed /dɪ'veləpt/ *adj* ۱. رشدیافته، پرورش‌یافته، پرورده؛ بالغ ۲. پیشرفته، پررونق، شکوفا؛ گسترش‌یافته، آباد ۳. شکل‌یافته، بالیده، بسط‌یافته ۴. (سیاسی، اقتصاد) توسعه‌یافته، پیشرفته، مترقّی

developer /dɪ'veləpə(r)/ *n* ۱. (عکاسی) داروی ظهور ۲. شرکتِ توسعه و عمران، شرکتِ ساختمانی؛ [شخص] بساز و بفروش ۳. طراح؛ سازنده

developing /dɪ'veləpɪŋ/ *adj* [کشور، منطقه و غیره] در حالِ توسعه، رو به‌رشد، در حالِ پیشرفت

a developing country کشورِ در حالِ توسعه، کشورِ رو به رشد

development /dɪ'veləpmənt/ *n* ۱. [شخص، بدن و غیره] رشد؛ پرورش؛ [گیاه] نمو، رویش؛ [استعداد] شکوفایی؛ [نظریه، طرح] بسط، شرح و بسط؛ [فکر، احساسات] شکل‌گیری، تکوین ۲. [عادت، موقعیت] بروز، ظهور، ایجاد؛ [بیماری] پیشرفت؛ پیشرفتگی ۳. [فیلم، عکس] ظهور ۴. [کار، صنایع] توسعه، گسترش؛ [ناحیه] عمران، پیشرفت، آبادانی ۵. تحوّل، پیشامد، حادثه، رخداد ۶. منطقهٔ نوساز، شهرک

development area /dɪ'veləpmənt eəriə/
n (در بریتانیا) ناحیهٔ در حالِ توسعه، ناحیهٔ در دستِ عمران

deviance /'di:vɪəns/ *n* انحراف، نابهنجاری، کجروی

deviancy /'di:vɪənsɪ/ = deviance

deviant /'di:vɪənt/ *adj* ۱. [رفتار] غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار؛ [شخص] منحرف، کجرو
n ۲. (آدم) منحرف

deviate /'di:vɪeɪt/ *vi* (از حقیقت، راه و غیره) منحرف شدن، دور افتادن، دور شدن

deviation /,di:vɪ'eɪʃn/ *n* ۱. انحراف، دور افتادن؛ دورافتادگی ۲. (سیاسی، فنی) انحراف ۳. (زبان‌شناسی) هنجارگریزی

deviationism /,di:vɪ'eɪʃənɪzəm/ *n* (سیاسی) انحراف، کجروی؛ تجدیدنظرطلبی

deviationist /,di:vɪ'eɪʃənɪst/ *n* (سیاسی، شخص) کجرو؛ تجدیدنظرطلب

device /dɪ'vaɪs/ *n* ۱. نقشه، طرح؛ تدبیر، تمهید؛ حیله، شگرد، ترفند ۲. وسیله، ابزار ۳. (ادبیات) صناعت، فن، صنعت < a rhetorical device > ۴. نشان، علامت، شعار

devilish /ˈdevəlɪʃ/ *adj* ۱. [اختراع، نقشه] شیطانی، اهریمنی ۲. بسیار، مفرط، زیاد < in a devilish hurry >
adv ۳. (کهنه، محاوره) خیلی، بسیار، زیاد، فوق‌العاده، بی‌نهایت < It's devilish cold. >

devilishly /ˈdevəlɪʃlɪ/ *adv* بی‌نهایت، فوق‌العاده، بسیار، خیلی، زیاد

devil-may-care /ˌdevl meɪ ˈkeə(r)/ *adj* بی‌خیال، بی‌غم، برهنهٔ خوشحال

devilment /ˈdevlmənt/ *n* ۱. شرارت، ایذاء، آزار؛ موذی‌گری، بدجنسی ۲. بازیگوشی، شیطنت

devilry /ˈdevlrɪ/ *n* ۱. جادو، جادوگری، سِحر، افسون ۲. شرارت، ایذاء؛ موذی‌گری ۳. بازیگوشی، شیطنت

devil's advocate /ˌdevlz ˈædvəkət/ *n* مخالف‌خوان

deviltry /ˈdevɪltrɪ/ (US) = devilry

devious /ˈdiːvɪəs/ *adj* ۱. [جاده] پرت، غیرمستقیم، پرپیچ و خم ۲. [ذهن] پیچیده، پرپیچ و خم؛ [شیوه، طریقه] کج، خلاف، نادرست؛ [شخصیت] تودار، مرموز؛ فریبکار، موذی

deviously /ˈdiːvɪəslɪ/ *adv* خلافکارانه، با نادرستی؛ فریبکارانه، موذیانه

deviousness /ˈdiːvɪəsnɪs/ *n* نادرستی، خلافکاری؛ موذی‌گری، فریبکاری؛ مرموزی، توداری

devise /dɪˈvaɪz/ *vt* ۱. [نقشه، کار و غیره] طرح ریختن، کشیدن، در سر پختن، تدبیر کردن، اندیشیدن؛ اختراع کردن ۲. (حقوق) به ارث گذاشتن

devitalisation /diːˌvaɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = devitalization

devitalise /diːˈvaɪtəlaɪz/ = devitalize

devitalization /diːˌvaɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تضعیف ۲. از رمق‌افتادگی، از پاافتادگی

devitalize /diːˈvaɪtəlaɪz/ *vt* ضعیف کردن، از توان انداختن، از بنیه انداختن، بی‌جان کردن، از نا انداختن

devoid /dɪˈvɔɪd/
devoid of *adj* عاری از، خالی از، تهی از، بدونِ، فاقدِ

devolution /ˌdiːvəˈluːʃn, (US) ˌdev-/ *n* ۱. [ملک، قدرت و غیره] تفویض، واگذاری، انتقال ۲. [حکومت و غیره] تمرکززدایی

devolve /dɪˈvɒlv/ *vt* (رسمی) محول کردن، واگذار کردن، سپردن؛ منتقل کردن
devolve (*sth*) **on / upon** *sb / sth* *vt* ۱. (رسمی) [وظایف، کار] محول شدن به، واگذار شدن به؛ [مِلک] منتقل شدن به ۲. (رسمی) محول کردن به، واگذار کردن به، سپردن به؛ منتقل کردن به

devote /dɪˈvəʊt/
devote sth to *vt* [وقت، زندگی و غیره] وقفِ...کردن، به... اختصاص دادن، به... تخصیص دادن، بر سرِ... گذاشتن
devote oneself to (زندگی) خود را وقفِ...کردن

devoted /dɪˈvəʊtɪd/ *adj* [همسر، مادر] فداکار، ازجان‌گذشته؛ [دوست] صمیمی، مخلص؛ [ستایشگر] پرشور؛ [دوستی، خدمت] صمیمانه، بی‌دریغ، خالصانه، مخلصانه

devotedly /dɪˈvəʊtɪdlɪ/ *adv* صمیمانه، خالصانه، مخلصانه، صادقانه؛ فداکارانه، با ازخودگذشتگی؛ مشتاقانه، عاشقانه، شیفته‌وار، به طورِ پرشوری

devotee /ˌdevəˈtiː/ *n* [مکتب، نظریه] هواخواه، سرسپرده؛ [دین] فدایی؛ [شعر، موسیقی، ورزش] دوستدار

devotion /dɪˈvəʊʃn/ *n* ۱. دلبستگی، علاقه، عشق، پایبندی؛ اخلاص، سرسپردگی ۲. فداکاری، ایثار؛ وقف ۳. (مذهب) زهد، پارسایی، تدیّن ۴. (مذهب، در جمع) نیایش، عبادت، نماز

devotional /dɪˈvəʊʃənl/ *adj* (مذهب) عبادی، (مربوط به) دعا < devotional literature >

devour /dɪˈvaʊə(r)/ *vt* ۱. [غذا] با ولع خوردن، بلعیدن ۲. (مجازی) [کتاب، پول و غیره] بلعیدن، خوردن ۳. در کامِ خود فروبردن، نابود کردن
be devoured by [کنجکاوی، حسادت و غیره] پر بودن از، آکنده بودن از

devout /dɪˈvaʊt/ *adj* ۱. [شخص] دین‌دار، مؤمن، بادیانت، متدیّن، باخدا، متورّع، متقی ۲. [عبادت، آرزو و غیره] قلبی، خالصانه

devoutly /dɪˈvaʊtlɪ/ *adv* خالصانه، از صمیمِ قلب؛ صمیمانه، مشتاقانه

devoutness /dɪˈvaʊtnɪs/ *n* دیانت، دین‌داری، تقوا، تدیّن

dew /djuː, (US) duː/ *n* شبنم، ژاله

dewdrop /ˈdjuːdrɒp, (US) ˈduː-/ *n* قطرهٔ شبنم

dewlap /ˈdjuːlæp, (US) ˈduː-/ *n* [گاو، سگ و غیره] غبغب

dewy /ˈdjuːɪ, (US) ˈduːɪ/ *adj* ۱. شبنم‌زده، پوشیده از شبنم ۲. شبنم‌گون، ژاله‌گون

dewy-eyed /ˌdjuːɪ ˈaɪd, (US) ˌduːɪ/ *adj* ۱. ساده‌لوح، زودباور؛ معصوم ۲. احساساتی

dexterity /dekˈsterətɪ/ *n* ۱. مهارت، زبردستی، چیره‌دستی، چابکی، هنرمندی، چالاکی ۲. تیزهوشی، زیرکی

dexterous /ˈdekstrəs/ *adj* [شخص] ماهر، چالاک، زبردست، چیره‌دست، چابک؛ [حرکت] ماهرانه، هنرمندانه، استادانه

dexterously /ˈdekstrəslɪ/ *adv* ماهرانه، با مهارت، با چیره‌دستی، با زبردستی، به چالاکی

dextrose /ˈdekstrəʊz, -əʊs/ *n* گلوکز، دکستروز، قندِ انگور

dextrous /ˈdekstrəs/ = dexterous

dextrously /ˈdekstrəslɪ/ = dexterously

DFE /ˌdi: ef ˈi:/ < **Department for Education**
n (در بریتانیا) وزارتِ آموزش و پرورش

DG[1] /ˌdi: ˈdʒi:/ < **Dei Gratia** (روی سکه) با عنایتِ خداوند، به لطفِ پروردگار

DG[2] /ˌdi: ˈdʒi:/ < **Deo Gratias** سپاس خدای را، خدا را شکر

DG[3] /ˌdi: ˈdʒi:/ < **director-general** *n* مدیرکل

dhoti /ˈdəʊtɪ/ *n* لُنگ

dhow /daʊ/ *n* دَهو (= کشتیِ یک دکلهٔ عربی)

DHSS /ˌdi: eɪtʃ es ˈes/ < **Department of Health and Social Security** *n* (در بریتانیا) وزارتِ بهداشت و تأمینِ اجتماعی

diabetes /ˌdaɪəˈbi:ti:z/ *n* (پزشکی) مرضِ قند، دیابت

diabetic /ˌdaɪəˈbetɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) دیابت، (مربوط به) مرضِ قند
n ۲. بیمارِ قندی

diabolic /ˌdaɪəˈbɒlɪk/ *adj* [عمل، اختراع، نقشه، قدرت] شیطانی، اهریمنی؛ شریرانه، سبعانه، پلید

diabolical /ˌdaɪəˈbɒlɪkl/ *adj* ۱. (در بریتانیا، محاوره) افتضاح، مزخرف، گند؛ کثیف، زشت ۲. شیطانی، اهریمنی؛ پلید، شریرانه، سبعانه

diabolically /ˌdaɪəˈbɒlɪklɪ/ *adv* (محاوره) فوق‌العاده، بی‌نهایت، بسیار زیاد

diachronic /ˌdaɪəˈkrɒnɪk/
adj [بررسی‌های علمی] در زمانی، تاریخی

diacritic /ˌdaɪəˈkrɪtɪk/ *adj* ۱. زیر و زبَری
n ۲. نشانهٔ زیر و زبَری، زیر و زبَر

diacritical /ˌdaɪəˈkrɪtɪkl/ *adj* زیر و زبری

diadem /ˈdaɪədem/ *n* ۱. تاج، افسرشاهی، دیهیم ۲. قدرتِ شاهی؛ شکوهِ سلطانی

diaereses /daɪˈerəsi:z/ *pl* of **diaeresis**

diaeresis /daɪˈerəsɪs/ (*pl* **diaereses**)
n ۱. (آواشناسی) توالیِ دو واکه، التقای دو مصوت ۲. علامتِ توالیِ واکه‌ها (= دو نقطه، مثلاً در **naïve**) ۳. (ادبی) [وزنِ شعر] وقفه

diagnose /ˈdaɪəgnəʊz, (US) -əʊs/
vt [بیماری] تشخیص دادن؛ [مشکل و غیره] فهمیدن، پی بردن به، متوجهِ... شدن

diagnoses /ˌdaɪəgˈnəʊsi:z/ *pl* of **diagnosis**

diagnosis /ˌdaɪəgˈnəʊsɪs/ (*pl* **diagnoses**)
n (مجازی، پزشکی) تشخیص

diagnostic /ˌdaɪəgˈnɒstɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) تشخیصی، (مربوط به) تشخیص
n ۲. (کامپیوتر) برنامهٔ تشخیص، برنامهٔ خطایاب

diagnostics /ˌdaɪəgˈnɒstɪks/ *n* (پزشکی) فنِ تشخیص

diagonal /daɪˈægənl/ *adj* ۱. ضربدری ۲. (هندسه) قطری
n ۳. (هندسه) [چهارضلعی، چند ضلعی] قُطر

diagonally /daɪˈægənəlɪ/ *adv* ضربدری، به‌طورِ ضربدر

diagram /ˈdaɪəgræm/ *n* نمودار، شکل

diagrammatic /ˌdaɪəgrəˈmætɪk/ *adj* نموداری

diagrammatical /ˌdaɪəgrəˈmætɪkl/
= diagrammatic

diagrammatically /ˌdaɪəgrəˈmætɪklɪ/ *adv* به صورتِ نمودار، با نمودار، به کمکِ شکل

dial /ˈdaɪəl/ (*prp* **dialling, (US) dialing,** *pt,pp* **dialled, (US) dialed**) *n* ۱. [ساعت، ترازو، کنتور و غیره] صفحه؛ [رادیو] صفحهٔ موج؛ [ماشینِ لباسشویی و غیره] پیچِ تنظیم ۲. [تلفن] شماره‌گیر
vt ۳. [برنامهٔ رادیو] گرفتن ۴. [شماره تلفن] گرفتن

dialect /ˈdaɪəlekt/ *n* ۱. لهجه، گویش
۲. (صفت‌گونه) [کلمه، تلفظ] محلی، لهجه‌ای، گویشی

dialectal /ˌdaɪəˈlektl/ *adj* لهجه‌ای، گویشی

dialect atlas /ˈdaɪəlekt ætləs/ *n* اطلسِ زبان‌شناسی؛ اطلسِ گویش‌شناسی

dialectic /ˌdaɪəˈlektɪk/ *n* (نیز در جمع) ۱. احتجاج، استدلال ۲. مناظره، گفتگو ۳. (منطق) جدل ۴. دیالکتیک؛ منطقِ دیالکتیک

dialectical /ˌdaɪəˈlektɪkl/ *adj* ۱. جدلی؛ منطقی ۲. دیالکتیکی ۳. لهجه‌ای، گویشی

dialectically /ˌdaɪəˈlektɪklɪ/ *adv* ۱. از راهِ جدل، به صورتِ جدلی، با دیالکتیک، به صورتِ دیالکتیکی ۲. از طریقِ استدلال، به طورِ منطقی ۳. از نظرِ گویشی

dialectical materialism /daɪəˌlektɪkl məˈtɪərɪəlɪzəm/ *n* ماتریالیسم دیالکتیک

dialectician /ˌdaɪəlekˈtɪʃn/ *n* ۱. جدلی، اهلِ جدل؛ اهلِ مناظره ۲. منطق‌دان ۳. لهجه‌شناس، گویش‌شناس

dialectology /ˌdaɪəlekˈtɒlədʒɪ/ *n* لهجه‌شناسی، گویش‌شناسی

dialling code /ˈdaɪəlɪŋ kəʊd/ *n* (در بریتانیا) کُد (تلفن)

dialling tone /ˈdaɪəlɪŋ təʊn/ *n* (در بریتانیا) بوقِ آزاد

dialog /ˈdaɪəlɒg,(US) -lɔ:g/ = dialogue

dialogue /ˈdaɪəlɒg, (US) -lɔ:g/ *n* ۱. گفتگو، مکالمه، گفت و شنود، صحبت؛ دیالوگ ۲. مذاکره، تبادلِ‌نظر

dial tone /ˈdaɪəl təʊn/ (**US**) = dialling tone

dialyses /daɪˈælɪsi:z/ *pl* of **dialysis**

dialysis /daɪˈælɪsɪs/ (*pl* **dialyses**) *n* (شیمی) دیالیز، تراکافت

diamanté /ˌdaɪəˈmæntɪ, dɪəˈmɒnteɪ/ *adj* الماس‌گون، الماس‌شکل، شبیهِ الماس؛ پوشیده از خرده‌الماس

diameter /daɪ'æmɪtə(r)/ *n* ۱. [دایره، لوله، درخت و غیره] قُطر ۲. [عدسی] واحدِ درشت‌نمایی
a lens that magnifies 20 diameters عدسی‌ای که ۲۰ بار بزرگ می‌کند
diametrical /ˌdaɪə'metrɪkl/ *adj* قطری، متقاطر، در طولِ قطر، برروی قطر
diametrically /ˌdaɪə'metrɪklɪ/ *adv* ۱. از قطر، از عرض ۲. کاملاً، به‌کلی، یکسره، مطلقاً
diamond /'daɪəmənd/ *n* ۱. الماس ۲. (هندسه) لوزی ۳. (ورق‌بازی، در جمع) (خالِ) خشت ۴. (بیس‌بال) محوطهٔ مربع
a rough diamond الماسِ نتراشیده؛ (مجازی) آدمِ زمخت ولی خوش‌قلب
diamond drill /'daɪəmənd ˌdrɪl/ *n* متهٔ الماسه
diamond jubilee /ˌdaɪəmənd 'dʒuːbɪliː/ *n* شصتمین سالگرد
diamond wedding /ˌdaɪəmənd 'wedɪŋ/ *n* شصتمین سالگردِ ازدواج
diaper /'daɪəpə(r), (US) 'daɪpər/ *n* ۱. [پارچه] طرحِ لوزی، طرحِ خشتی ۲. (در آمریکا) کهنهٔ بچه؛ پوشک
diaphanous /daɪ'æfənəs/ *adj* ۱. [پارچه] توری، بدن‌نما، نازک ۲. (مجازی) مبهم، نامشخص؛ اثیری
diaphragm /'daɪəfræm/ *n* ۱. (کالبدشناسی) حجابِ حاجز، دیافراگم ۲. [دوربینِ عکاسی و غیره] دیافراگم ۳. [تلفن، بلندگو] غشا، پردهٔ ارتعاش ۴. (در جلوگیری از آبستنی) دیافراگم، دستگاه
diarchy /'daɪɑːkɪ/ (*pl* **diarchies**) *n* (سیاسی) دوسالاری، دوشاهی
diarist /'daɪərɪst/ *n* خاطره‌نویس، وقایع‌نویس
diarrhea /ˌdaɪə'rɪə/ (US) = diarrhoea
diarrhoea /ˌdaɪə'rɪə/ *n* اسهال، شکم‌روش
diary /'daɪərɪ/ (*pl* **diaries**) *n* ۱. خاطرات ۲. دفترِ خاطرات؛ (دفترِ) سررسید
keep a diary خاطراتِ خود را به طورِ منظم نوشتن
Diaspora /daɪ'æspərə/ *n* ۱. سرگردانیِ قومِ یهود، آوارگیِ قومِ یهود ۲. یهودیانِ آواره، یهودیانِ سرگردان ۳. (سرزمینِ) یهودی‌نشین ۴. (رسمی، با حرفِ کوچک) [قوم، ملّت] آوارگی، سرگردانی؛ آوارگان
diastase /'daɪəsteɪs/ *n* (شیمی) (آنزیمِ) دیاستاز
diatom /'daɪətəm, (US) -tɒm/ *n* (زیست‌شناسی) (جلبکِ) دیاتومه
diatonic /ˌdaɪə'tɒnɪk/ *adj* (موسیقی) جداپرده، دیاتونیک
the diatonic scale گامِ جداپرده، گامِ دیاتونیک
diatribe /'daɪətraɪb/ *n* انتقادِ تند، سخنِ تلخ، درشتی
dibber /'dɪbə(r)/ = dibble
dibble /'dɪbl/ *n* ۱. [باغبانی] بیلچهٔ نشا، میخِ نشا
vt ۲. نشا کردن

dice /daɪs/ (*pl* **dice**) *n* ۱. [نرد و غیره] تاس، مُهره، کعبتین
vi ۲. تاس بازی کردن؛ نرد باختن
vt ۳. [هویج، سیب‌زمینی و غیره] خرد کردن
no dice (عامیانه) اصلاً، نه؛ غیرممکنه
play dice تاس بازی کردن؛ نرد بازی کردن
dice with death (محاوره) با آتش بازی کردن، خطرِ مرگ را به جان خریدن، جانِ خود را به خطر انداختن، به استقبالِ مرگ رفتن
load the dice → load[2]
dice-box /'daɪs bɒks/ *n* پیالهٔ تاس، تاس‌دان
dicey /'daɪsɪ/ (*comp* **dicier**, *super* **diciest**)
adj (محاوره) [کار، اقدام، تصمیم] خطرناک؛ نامعلوم، نامشخص
dichotomous /daɪ'kɒtəməs/ *adj* ۱. دوشاخه، دوپاره، دوشعبه، دوتایی، دوگانه ۲. [ماه] نیمه
dichotomy /daɪ'kɒtəmɪ/ (*pl* **dichotomies**)
n ۱. (رسمی) تقسیمِ دوتایی، انشعابِ دوشاخه؛ دوگانگی، دوپارگی، دو شاخگی ۲. (ستاره‌شناسی) [ماه و غیره] تربیع
dick /dɪk/ *n* ۱. (محاوره، کهنه) کارآگاه، مأمورِ مخفی ۲. (عامیانه) کیر ۳. (عامیانه، به طعنه، شخص) کله‌پوک، الاغ، احمق
dickens /'dɪkɪnz/ *n* (محاوره) مکافات، دردسر
How the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه چطور...؟
What the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه چی...؟
Where the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه کجا...؟
Who the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه کی...؟
Dickensian /dɪ'kenzɪən/ *adj* دیکنزی، (مربوط به) داستان‌های دیکنز، شبیه به داستان‌های دیکنز
dicker /'dɪkə(r)/ *vi* (محاوره) چانه زدن، چک و چانه زدن
dickey /'dɪkɪ/ = dicky[1]
dick-head /'dɪk hed/ *n* (عامیانه، به طعنه، شخص) کله‌پوک، الاغ، احمق
dicky[1] /'dɪkɪ/ *n* (محاوره) ۱. (کهنه) [پیراهن] پیش‌سینه ۲. [بچه] پیش‌بند ۳. صندلیِ درشکه‌چی ۴. (در بریتانیا، کهنه) [اتومبیلِ کوپه] صندلیِ عقب
dicky[2] /'dɪkɪ/ (*comp* **dickier**, *super* **dickiest**)
adj (در بریتانیا، کهنه، محاوره) [شخص، قلب، موقعیت] فَکَسَّنی، فِزِرتی، درب و داغون، ریغماسی
dicky-bird /'dɪkɪ bɜːd/ *n* (در زبانِ کودکانه) جوجو
not say a dicky-bird (در بریتانیا، محاوره) جیک نزدن
not hear a dicky-bird from sb خبری از کسی نداشتن
dicky-box /'dɪkɪ bɒks/ *n* صندلیِ درشکه‌چی
dicky-seat /'dɪkɪ siːt/ *n* [اتومبیلِ کوپه] صندلیِ عقب

dicotyledon /ˌdaɪkɒtəˈli:dən/ *n* (زیست‌شناسی) گیاهِ دولپه‌ای

dicta /ˈdɪktə/ *pl* of **dictum**

Dictaphone /ˈdɪktəfəʊn/ *n* دیکتافون، ماشینِ املا

dictate[1] /dɪkˈteɪt, (US) ˈdɪkteɪt/

vt ۱. [نامه، پیام] املا کردن، دیکته کردن ۲. [شرایط، کار] تحمیل کردن، به زور قبولاندن؛ تعیین کردن

vi ۳. املا کردن، دیکته کردن

dictate to *sb* *vt* دستور دادن به، فرمان دادن به، امر و نهی کردن به، تعیینِ تکلیف کردن برای، حکم کردن به

dictate[2] /ˈdɪkteɪt/ *n* (معمولاً در جمع) حکم، فرمان، دستور

the dictates of conscience ندای وجدان

dictation /dɪkˈteɪʃn/ *n* ۱. املا، دیکته ۲. دستور، فرمان، امر

dictator /dɪkˈteɪtə(r), (US) ˈdɪkteɪtər/ *n* دیکتاتور، مستبد، حاکم مطلق، خودکامه

dictatorial /ˌdɪktəˈtɔ:rɪəl/ *adj* دیکتاتوری، استبدادی، خودکامه، مطلق؛ تحکم‌آمیز، آمرانه، دیکتاتورمآب

dictatorially /ˌdɪktəˈtɔ:rɪəlɪ/ *adv* دیکتاتورمآبانه، با خودکامگی، مستبدانه، به طورِ استبدادی، به طورِ تحکم‌آمیزی، با تحکم، آمرانه

dictatorship /dɪkˈteɪtəʃɪp/ *n* دیکتاتوری، خودکامگی، استبداد؛ حکومتِ دیکتاتوری، حکومتِ مطلقه، حکومتِ استبدادی

diction /ˈdɪkʃn/ *n* (ادبیات) سبک، طرزِ بیان، شیوهٔ سخن، زبان

dictionary /ˈdɪkʃənrɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **dictionaries**)
n فرهنگ، قاموس، لغت‌نامه؛ واژه‌نامه

dictum /ˈdɪktəm/ (*pl* **dictums, dicta**)
n ۱. اظهارنظرِ رسمی ۲. ضرب‌المثل، مَثَلِ سائر، قول

did /dɪd/ *pt* of **do**

didactic /dɪˈdæktɪk, daɪ-/ *adj* (رسمی) ۱. آموزشی، تعلیمی ۲. آموزنده، اخلاقی ۳. [شخص] آموزگار ـ مآب، معلم‌منش

didactically /dɪˈdæktɪklɪ, daɪ-/ *adv* ۱. معلم‌منشانه، معلم‌وار، آموزگارمآبانه ۲. به طورِ آموزشی

diddle /ˈdɪdl/ *vt* ۱. [وقت] ضایع کردن، هدر دادن، تلف کردن ۲. (محاوره) کلاه گذاشتن، فریب دادن، تیغ زدن

diddle sb out of sth سرِ چیزی سرِ کسی کلاه گذاشتن؛ [پول] چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

die[1] /daɪ/ (*pl* **dice**) *n* (کهنه) [نرد و غیره] تاس، مهره، کعبتین

The die is cast. کاری است گذشته است و سبویی است شکسته. کار از کار گذشته.

die[2] /daɪ/ (*pl* **dies** /daɪz/) *n* ۱. [سکه، حروفِ چاپ و غیره] قالب ۲. [نقشِ برجسته] مُهر ۳. (فنی) [لوله، پیچ] حدیده ۴. (ریخته‌گری) شفتاهنگ

die[3] /daɪ/ (*prp* **dying**, *pt,pp* **died**) *vi* ۱. مردن، جان دادن؛ [انسان] فوت کردن، درگذشتن، از دنیا رفتن؛ [حیوان] سقط شدن، تلف شدن؛ [گیاه] خشک شدن ۲. [موتور] از کار افتادن، ایستادن؛ [آتش] خاموش شدن؛ [روز] به پایان رسیدن، تمام شدن؛ [عشق، خاطره] فراموش شدن، از یاد رفتن، محو شدن؛ [عادات] از میان رفتن

die the death (به شوخی) غزلِ خداحافظی را خواندن، فاتحهٔ (چیزی) خوانده شدن

be dying در حالِ احتضار بودن

die a martyr شهید شدن

die in one's bed به مرگِ طبیعی مردن؛ در بستر مردن

die like flies → fly[1]

die with one's boots on در میدان مردن؛ در حینِ انجام وظیفه مردن

die in the last ditch تا آخرین نفس جنگیدن، تا پای مرگ دفاع کردن

die game به استقبالِ مرگ رفتن

die hard [شخص] جان‌سخت بودن، جان‌سختی کردن؛ [عادات] به آسانی از میان نرفتن

die in harness در حینِ کار مردن

die of grief دق کردن

die a thousand deaths هزار بار مردن و زنده شدن

Never say die! هرگز ناامید نشو!

You only die once. آدم فقط یک بار می‌میرد.

He will carry on to the end, live or die. تا پایانِ کار از پای نخواهد نشست ولو آنکه به قیمتِ جانش تمام شود.

be dying for sth / to do sth (مجازی) برای چیزی مردن، برای چیزی جان دادن، دلِ (کسی) لک زدن برای

die away *vi* [صدا، سروصدا و غیره] محو شدن، فروخوابیدن، فرومردن

die back *vi* [گیاه] شاخ و برگ خشکاندن

die down *vi* [گیاه] شاخ و برگ خشکاندن؛ [آتش، باد، هیجان و غیره] فرونشستن، فروخوابیدن، آرام گرفتن

die off *vi* یکی پس از دیگری مردن، پی‌درپی مردن

die out *vi* [نژاد، خانواده] منقرض شدن، به کلی نابود شدن؛ [عادات] از میان رفتن، منسوخ شدن، فراموش شدن

die-cast /'daɪ kɑ:st, (US) kæst/ *adj* قالبی، ریخته‌شده، ریختگی

die-casting /'daɪ kɑ:stɪŋ, (US) kæstɪŋ/ *n* ریخته‌گریِ تحتِ فشار

die coating /'daɪ kəʊtɪŋ/ *n* روغن‌کاریِ قالب

diehard /'daɪhɑ:d/ = die-hard

die-hard /'daɪ hɑ:d/ *n* ۱. آدمِ مرتجع؛ محافظه‌کارِ دوآتشه
adj ۲. مرتجع؛ سرسخت، یکدنده

dieresis /daɪ'erəsɪs/ (US) = diaeresis

diesel /'di:zl/ *n* ۱. (فنی) دیزل؛ موتورِ دیزل، موتورِ گازوئیلی ۲. وسیلهٔ نقلیهٔ دیزلی ۳. گازوئیل

diesel-electric /,di:zl ɪ'lektrɪk/
n [لوکوموتیو] برقْ دیزلی

diesel engine /'di:zl endʒɪn/ *n* موتورِ دیزل، موتورِ گازوئیلی

diesel oil /'di:zl ɔɪl/ *n* گازوئیل

die-sinker /'daɪ sɪŋkə(r)/ *n* قالب‌ساز

diet[1] /'daɪət/ *n* ۱. غذا، خوراک ۲. رژیم (غذایی)، پرهیز
vt ۳. رژیم دادن، پرهیز دادن
vi ۴. رژیم داشتن، پرهیز داشتن

diet (oneself) رژیم گرفتن

a diet of مقدارِ زیادی از، موجِ، فورانِ

diet[2] /'daɪət/ *n* جلسه؛ مجمع، انجمن؛ مجلسِ شورا

dietary /'daɪətərɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. غذایی، (مربوط به) غذا ۲. (مربوط به) رژیمِ غذایی

dieter /'daɪətə(r)/ *n* آدمِ تحتِ رژیم (غذایی)، آدمِ رژیمی

dietetics /,daɪə'tetɪks/ *n* علمِ تغذیه

dietician /,daɪə'tɪʃn/ *n* متخصصِ تغذیه، کارشناسِ تغذیه

dietitian /,daɪə'tɪʃn/ = dietician

differ /'dɪfə(r)/ *vi* ۱. فرق داشتن، تفاوت داشتن، متفاوت بودن ۲. اختلافِ نظر داشتن، توافق نداشتن، هم‌رأی نبودن، مخالف بودن

I beg to differ متأسفانه با شما هم‌عقیده نیستم

agree to differ اختلافِ نظر با یکدیگر را پذیرفتن

difference /'dɪfrəns/ *n* ۱. تفاوت، فرق، اختلاف، توفیر؛ مابه‌التفاوت، باقیمانده؛ تفاضل ۲. اختلافِ نظر ۳. (منطق) فَصل

as near as makes no difference → near[2]

for all the difference it / sth makes با توجه به تفاوت‌های جزئی

sink one's differences → sink[1]

with a difference استثنایی، خاص؛ غیرعادی

split the difference → split

make a difference اهمیتی داشتن، فرقی کردن، توفیری داشتن

make a difference between تفاوت گذاشتن میانِ، فرق گذاشتن بینِ

different /'dɪfrənt/ *adj* ۱. متفاوت، مختلف، ناهمانند؛ متمایز، مجزا، سوا؛ دیگر ۲. گوناگون، جور به جور، متنوع

different from / to / than متفاوت با، متمایز از

be on a different wavelength → wavelength

(as) different as chalk and / from cheese (در بریتانیا) کاملاً متفاوت

a (very) different kettle of fish (محاوره) یه آدمِ دیگه، آدمی کاملاً متفاوت؛ چیزی کاملاً متفاوت، یه چیزِ دیگه

know different → know

sing a different song / tune → sing[1]

نکتهٔ کاربردی:
بعد از کلمهٔ **different** در انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی، حروفِ اضافهٔ متفاوتی به کار می‌رود. در انگلیسیِ بریتانیایی قبل از یک اسم یا یک عبارتِ قیدی از عبارت‌های **different from** و **different to** استفاده می‌شود:

Paul's very different from / to his brother.
This visit is very different from / to last time.

در انگلیسیِ آمریکایی عبارتِ **different than** نیز به کار می‌رود امّا از **different to** استفاده نمی‌شود:

Your trains are different than / from ours.
You look different than before.

قبل از جمله، مخصوصاً در انگلیسیِ آمریکایی، به جای **different from** از عبارتِ **different than** نیز استفاده می‌شود:

She looked very different from what I'd expected / than what I'd expected.

differential /,dɪfə'renʃl/ *adj* ۱. تفاضلی، افتراقی، اختلافی، تباینی ۲. متفاوت، متمایز
n ۳. (اقتصاد) اختلافِ دستمزدها ۴. [اتومبیل] دیفرانسیل

differential calculus (ریاضی) حسابِ فاضله، حسابِ دیفرانسیل

a differential equation (ریاضی) معادلهٔ دیفرانسیل، معادلهٔ فاضله

differential gear [اتومبیل] دیفرانسیل

differentiate /,dɪfə'renʃɪeɪt/ *vt* ۱. فرق گذاشتن میانِ، تفاوت گذاشتن میانِ، تمایز قائل شدن بینِ ۲. تمیز دادن، متمایز کردن، بازشناختن، تفکیک کردن ۳. (ریاضی) مشتق گرفتن از، دیفرانسیل گرفتن از
vi ۴. تبعیض قائل شدن، فرق گذاشتن، تفاوت گذاشتن

differentiation /,dɪfərenʃɪ'eɪʃn/ *n* ۱. تفاوت‌گذاری، تمیز، تفکیک؛ تبعیض ۲. تفاوت، فرق، تمایز ۳. (ریاضی) مشتق‌گیری، دیفرانسیل‌گیری

تونل، سوراخ و غیره] کندن، حفر کردن؛ [سیب‌زمینی، چغندر و غیره] درآوردن ۲. فرو کردن، فرو بردن، زدن < to dig a fork into a potato > ۳. (عامیانه) سر درآوردن از، حالیِ (کسی) شدن، فهمیدن؛ توجه کردن
vi ۴. نقب زدن، سوراخ کردن؛ گود کندن، چاله کندن ۵. (کانی‌شناسی، باستان‌شناسی) حفاری کردن؛ (مجازی) کاوش کردن، کند و کاو کردن، جستجو کردن، گشتن ۶. (محاوره) کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن ۷. (در بریتانیا، عامیانه) اجاره‌نشین بودن، نشستن

dig sb in the ribs به کسی سُقُلمه زدن

dig one's heels / toes in (محاوره) محکم ایستادن، قُدی کردن، پای خود را در یک کفش کردن

dig (deep) in / into one's pocket(s) تمامِ پولِ خود را خرج کردن؛ بیشتر از پولِ خود خرج کردن

dig one's own grave با دستِ خود خود را توی دردسر انداختن، خود را بدبخت کردن، گورِ خود را کندن

dig *sth* **in** *vt* ۱. با خاک مخلوط کردن ۲. فرو کردن
vi ۳. (محاوره) دست به غذا بردن، شروع به خوردن کردن ۴. (نظامی) سنگر کندن

dig oneself in ۱. (نظامی) سنگر گرفتن ۲. (مجازی، محاوره) جا خوش کردن، مستقر شدن

dig (*sth*) **into** *sth* *vt* ۱. شروع به خوردنِ ...کردن، دست به ...بردن ۲. فروکردن در

dig *sth / sb* **out** (**of** *sth*) *vt* ۱. [گیاه، حیوان و غیره] درآوردن از، بیرون آوردن از ۲. [واقعیت، اطلاعات] بیرون کشیدن از؛ استخراج کردن از

dig *sth* **over** *vt* [زمین] بیل زدن

dig *sth* **up** *vt* ۱. [زمین] بیل زدن، زیر و رو کردن، شخم زدن ۲. [درخت] کندن، درآوردن ۳. [چیزهای قیمتی و غیره] (از زیرزمین) پیدا کردن، کشف کردن، درآوردن ۴. (مجازی) [خبرِ پنهانی، راز، سرّ] برملا کردن، آفتابی کردن

dig² /dɪg/ *n* ۱. سُقُلمه ۲. متلک، نیش، طعنه، کنایه ۳. حفاری؛ بیل‌زنی؛ زیر و رو کردنِ خاک ۴. (باستان‌شناسی) محلِ حفاری

give sb a dig in the ribs به کسی سُقُلمه زدن

digest¹ /ˈdaɪdʒest/ *n* [کتاب، رویدادها] فشرده، خلاصه، چکیده

digest² /dɪˈdʒest, daɪ-/ *vt* ۱. [غذا] هضم کردن ۲. [مطلب، فکر] فهمیدن، دریافتن، درک کردن، جذب کردن ۳. [مطالب] تنظیم کردن، مرتب کردن؛ خلاصه کردن ۴. تحمل کردن، قبول کردن
vi ۵. [غذا] هضم شدن، گواریدن

differently /ˈdɪfrəntlɪ/ *adv* جورِ دیگر، به نحوِ متفاوتی، به طورِ متفاوتی، به گونه‌ای دیگر

difficult /ˈdɪfɪkəlt/ *adj* ۱. دشوار، سخت، مشکل، پرزحمت ۲. [شخص] سختگیر، مشکل‌پسند؛ زودرنج

difficulty /ˈdɪfɪkəltɪ/ (*pl* **difficulties**)
n ۱. دشواری، سختی، اشکال، زحمت، مشکل؛ مضیقه ۲. مانع، دردسر، گرفتاری

get into difficulty / difficulties دچارِ مشکل شدن، دردسر داشتن، به زحمت افتادن

make difficulties اشکال‌تراشی کردن، ایراد گرفتن، دردسر درست کردن

diffidence /ˈdɪfɪdəns/ *n* کمرویی؛ دودلی، تردید؛ عدمِ اعتمادبه‌نفس، تزلزل

diffident /ˈdɪfɪdənt/ *adj* کمرو؛ دودل، مردد؛ متزلزل؛ بدونِ اعتمادبه‌نفس؛ [رفتار] حاکی از تردید

diffidently /ˈdɪfɪdəntlɪ/ *adv* با کمرویی؛ با تردید، با دودلی

diffract /dɪˈfrækt/ *vt* (فیزیک) [نور، صوت و غیره] پراشیدن

diffraction /dɪˈfrækʃn/ *n* (فیزیک) [نور و غیره] پرّاش

diffuse¹ /dɪˈfjuːz/ *vt* ۱. [نور] پخش کردن؛ [حرارت، عطر] پراکندن، از خود ساطع کردن، افشاندن؛ [خبر] منتشر کردن؛ [دانش، فرهنگ] اشاعه دادن ۲. (فیزیک) [گاز، مایع] پخش کردن، نفوذ دادن
vi ۳. پخش شدن؛ پراکنده شدن؛ منتشر شدن؛ اشاعه یافتن ۴. (فیزیک) پخش شدن، نفوذ یافتن

diffused lighting نورِ غیرمستقیم

diffuse² /dɪˈfjuːs/ *adj* ۱. [نویسنده] پرچانه، روده‌دراز، پرگو، پرحرف؛ [سبک] پراطناب، پرطول و تفصیل؛ مبهم، گنگ ۲. پخش‌شده، منتشرشده؛ اشاعه‌یافته؛ پراکنده

diffusely /dɪˈfjuːslɪ/ *adv* ۱. (کهنه) به طورِ آشفته، به طورِ مبهمی، به طرزی گنگ ۲. به طورِ پراکنده‌ای، به طورِ پخش‌شده‌ای، با گسترشِ زیاد، به طورِ گسترده‌ای ۳. به تفصیل، به طورِ مشروحی، با طول و تفصیل، با شرح و تفصیلِ زیاد

diffuseness /dɪˈfjuːsnɪs/ *n* ۱. [سبک] اطناب، تفصیل؛ [نویسنده] پرگویی، روده‌درازی ۲. [نور و غیره] پخش، انتشار؛ پراکندگی؛ اشاعه

diffuser /dɪˈfjuːzə(r)/ *n* [نور و غیره] پخش‌کن، پخش‌کننده

diffusion /dɪˈfjuːʒn/ *n* ۱. [نور] پخش؛ [حرارت، عطر] پراکندن؛ [خبر] انتشار؛ [دانش، فرهنگ] اشاعه ۲. (فیزیک) [گازها، مایعات] پخش، نفوذ

dig¹ /dɪg/ (*prp* **digging**, *pt,pp* **dug**) *vt* ۱. [زمین،

digestibility /dɪˌdʒestəˈbɪlətɪ, daɪ-/ *n* قابلیتِ هضم، قابلیتِ گوارش
digestible /dɪˈdʒestəbl, daɪ-/ *adj* ۱. [غذا] قابلِ‌هضم، هضم‌شدنی ۲. فهمیدنی، قابلِ‌درک
digestion /dɪˈdʒestʃən, daɪ-/ *n* [غذا] هضم، گوارش، جذب؛ هاضمه
easy of digestion زودهضم، سبک
difficult of digestion دیرهضم، سنگین
digestive /dɪˈdʒestɪv, daɪ-/ *adj* ۱. (مربوط به) هضم، گوارشی، هاضمه
n ۲. بیسکویتِ سبوس‌دار، بیسکویتِ گندمِ کامل
digestive biscuit /dɪˌdʒestɪv ˈbɪskɪt, daɪ-/
n (در بریتانیا) بیسکویتِ سبوس‌دار، بیسکویتِ گندمِ کامل
digestive system /dɪˈdʒestɪv sɪstəm, daɪ-/
n دستگاهِ گوارش، جهازِ هاضمه
digger /ˈdɪgə(r)/ *n* ۱. (معمولاً در ترکیب) حفرکننده، کَننده، ـکَن <a grave-digger> ۲. دستگاهِ حفاری ۳. (عامیانه) استرالیایی
digging /ˈdɪgɪŋ/ *n* ۱. [زمین] بیل‌زنی ۲. حفاری، حفر، کندن ۳. (باستان‌شناسی، در جمع) حفریات، کشفیات ۴. (در جمع) محلِ حفاری؛ معدن
digit /ˈdɪdʒɪt/ *n* ۱. (ریاضی) رَقَم ۲. انگشت
digital /ˈdɪdʒɪtl/ *adj* ۱. (مربوط به) انگشت، انگشتی؛ انگشت‌مانند ۲. ارقامی، رقمی، دیجیتالی
digital clock /ˌdɪdʒɪtl ˈklɒk/ *n* ساعتِ کامپیوتری
digital computer /ˌdɪdʒɪtl kəmˈpjuːtə(r)/ *n* کامپیوترِ رقمی
digital recording /ˌdɪdʒɪtl rɪˈkɔːdɪŋ/ *n* ضبطِ دیجیتالی، ضبطِ رقمی
digital watch /ˌdɪdʒɪtl ˈwɒtʃ/ = digital clock
dignified /ˈdɪgnɪfaɪd/ *adj* ۱. [شخص] باوقار، متین؛ محترم، بزرگ، والامرتبه ۲. [رفتار] موقرانه، بامتانت، محترمانه، بزرگ‌منشانه
dignify /ˈdɪgnɪfaɪ/ (*pt, pp* **dignified**) *vt* (رسمی) بزرگی بخشیدن به، شرافت بخشیدن به، شأن دادن، بزرگ گردانیدن، برکشیدن، شکوه بخشیدن به؛ بزرگ جلوه دادن، مهم کردن
dignitary /ˈdɪgnɪtərɪ, (US) -terɪ/ (*pl* **dignitaries**)
n (رسمی) رَجُل، شخصیت، مقامِ عالی‌رتبه؛ (در جمع) بزرگان، مقامات، رجال، اعیان
dignity /ˈdɪgnətɪ/ (*pl* **dignities**) *n* ۱. بزرگی، شرافت، جاه؛ مرتبه، منزلت، مقام، شأن، ارزش، پایگاه ۲. وقار، سنگینی، متانت، رزانت
be beneath one's dignity کسرِ شأنِ کسی بودن، در خورِ مقامِ کسی نبودن، در شأنِ کسی نبودن
stand on / upon one's dignity احترامِ خود را نگه داشتن، شخصیتِ خود را حفظ کردن

digraph /ˈdaɪgrɑːf, (US) -græf/ *n* (در خط) حرفِ مرکب
digress /daɪˈgres/ *vi* (از موضوع) پرت شدن، (از مطلب) دور افتادن، منحرف شدن؛ از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن
digression /daɪˈgreʃn/ *n* خارج شدن از موضوع؛ گریز؛ انحراف، پرت‌شدگی از موضوع
by way of digression به‌عنوانِ معترضه
digs /dɪgz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) اتاقِ اجاره‌ای
dike /daɪk/ *n* ۱. جوی، نهر، آب‌گذر ۲. (در امتدادِ ساحل و غیره) سد، دیوار ۳. (در زمینِ آبگیر) جاده ۴. (زن) هم‌جنس‌باز، لِزبیَن
vt ۵. سد زدن دورِ، دیوار ساختن جلوی ۶. جوی ساختن در، نهر زدن در
vi ۷. جوی ساختن، نهر زدن ۸. سد بستن، دیواره کشیدن
diktat /ˈdɪktæt/ *n* (به طعنه) فرمایش، دستور، امر، امر و نهی، حکم
dilapidated /dɪˈlæpɪdeɪtɪd/ *adj* [خانه] خرابه، خراب، کلنگی؛ [اثاثیه] زهواردررفته، شکسته؛ [لباس] مندرس، ژنده؛ [کتاب] پاره
dilapidation /dɪˌlæpɪˈdeɪʃn/ *n* [خانه] خرابی، ویرانی؛ [اثاثیه] شکستگی، زهواردررفتگی؛ [لباس] ژندگی، مندرس بودن؛ [کتاب] پارگی
dilate /daɪˈleɪt/ *vt* ۱. گشاد کردن، متّسع کردن، باز کردن؛ متورم کردن
vi ۲. گشاد شدن، متّسع شدن، باز شدن؛ باد کردن، ورم کردن
dilate on / upon *sth* *vt* (رسمی) به تفصیل سخن گفتن دربارهٔ، شرح دادن، بسط دادن
dilation /daɪˈleɪʃn/ *n* اتّساع، گشادی، انبساط، بازشدگی؛ بادکردگی
dilatorily /ˈdɪlətərɪlɪ, (US) -tɔːrɪ-/ *adv* به کُندی، به آهستگی، به طورِ بطئی، با تأخیر
dilatoriness /ˈdɪlətərɪnɪs, (US) -tɔːrɪ-/ *n* کُندی، آهستگی؛ تأخیر؛ کم‌تحرکی
dilatory /ˈdɪlətərɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] کُند، کم‌تحرک ۲. [عمل، روش] بازدارنده، تأخیری
dilemma /dɪˈlemə, daɪ-/ *n* ۱. برهانِ ذوحدّین ۲. محظور، دوراهی، تنگنا، وضعیتِ دشوار
be in / on the horns of a dilemma بر سرِ دوراهیِ دشواری قرار داشتن، در محظور بودن
place sb in a dilemma کسی را در تنگنا گذاشتن، در محظور قرار دادن
dilettante /ˌdɪlɪˈtæntɪ/ (*pl* **dilettantes, dilettanti**)
n ۱. هنردوست ۲. آماتور، متفنّن
dilettanti /ˌdɪlɪˈtantiː/ *pl* of **dilittante**
dilettantish /ˌdɪlɪˈtæntɪʃ/ *adj* (به طعنه) سطحی، متفنّن

diligence /'dɪlɪdʒəns/ *n* پشتکار، تلاش، جدیت، همت، پایمردی

diligent /'dɪlɪdʒənt/ *adj* [شخص] کوشا، ساعی، باپشتکار، سخت‌کوش، جدی؛ [کار] دقیق، جدی، مداوم، پیگیر

diligently /'dɪlɪdʒəntlɪ/ *adv* با سعی و کوشش، با جدیت، با پشتکار، با سخت‌کوشی

dill /dɪl/ *n* (گیاه) شوید

dilly-dally /'dɪlɪ dælɪ/ (*pt,pp* **dilly-dallied**)
vi (محاوره) وقت تلف کردن، وقت گذراندن؛ دست‌دست کردن، دل‌دل کردن، این‌پا و اون‌پا کردن

dilute /daɪ'lju:t, (US) -'lu:t/ *vt* ۱. [مایع، رنگ] رقیق کردن، آبکی کردن ۲. (مجازی) آب قاطیِ ...کردن، آبکی کردن، شل کردن؛ سست کردن، تضعیف کردن
adj ۳. [اسیدها و غیره] رقیق‌شده؛ رقیق، آبکی؛ [رنگ] کم‌رنگ

dilution /daɪ'lju:ʃn, (US) -'lu:-/ *n* ۱. رقیق‌شدگی؛ رقّت؛ رقیق کردن؛ رقیق شدن ۲. (مایع) رقیق‌شده

dim /dɪm/ (*comp* **dimmer**, *super* **dimmest**; *prp* **dimming**, *pt,pp* **dimmed**)
adj ۱. [نور] ضعیف، کم؛ [چراغ] کم‌نور؛ [اتاق، جنگل و غیره] تاریک؛ [منظره، خطوط، خاطره] مبهم، نیمه‌روشن، محو؛ [رنگ، فلز] مات، بی‌جلا؛ [صدا] مبهم، نامشخص؛ [چشم] تار، ضعیف، کم‌سو، کم‌نور ۲. (محاوره) کودن، خنگ
vt ۳. [نور، صدا] ضعیف کردن، کم کردن؛ [چراغ] کم‌نور کردن؛ [منظره، خاطره، خطوط و غیره] مبهم کردن، محو کردن، تار کردن، گنگ کردن؛ [رنگ] مات کردن؛ [زیبایی] از رنگ و رو انداختن؛ [فلز] از جلا انداختن؛ [چشم] کم‌سو کردن، کم‌نور کردن، تار کردن؛ [فضا، اتاق] تاریک کردن؛ [حواس، ذهن] کند کردن، تضعیف کردن؛ [شکوه] کاستن از
vi ۴. [نور] ضعیف شدن، کم شدن؛ [چراغ] کم‌نور شدن؛ [چشم] کم‌سو شدن، تار شدن؛ [منظره، خاطره] مبهم شدن، محو شدن، تار شدن؛ [رنگ] مات شدن؛ [زیبایی] از رنگ و رو افتادن؛ [اتاق و غیره] تاریک شدن؛ [حواس، ذهن] کند شدن؛ [شکوه] کاهش یافتن
take a dim view of → view[1]

dime /daɪm/ *n* (در آمریکا و کانادا) سکهٔ ده سِنْتی
They're a dime a dozen. (مجازی، محاوره) فتّ و فراوان است. توی دست و پا ریخته است. صد تا یک غاز است.

dimension /daɪ'menʃn, dɪ-/ *n* ۱. بُعد؛ اندازه ۲. (در جمع) اَبعاد، وسعت، گستره، دامنه ۳. (ریاضی) بُعد < x^2y is of three dimensions. > ۴. (محاوره) جنبه، بُعد

dimensional /daɪ'menʃənl, dɪ-/ *adj* (در ترکیب) ـبُعدی
< two / three-dimensional figures >

diminish /dɪ'mɪnɪʃ/ *vt* ۱. کاهش دادن، تقلیل دادن، کم کردن، کاستن از؛ تحلیل بردن، ضعیف کردن ۲. کوچک جلوه دادن، بی‌ارزش کردن، دستِ کم گرفتن، تحقیر کردن
vi ۳. کاهش یافتن، تقلیل یافتن، کم شدن؛ تحلیل رفتن، ضعیف شدن

diminished responsibility /dɪ,mɪnɪʃt rɪspɒnsə'bɪlətɪ/ *n* (حقوق) عدمِ سلامتِ روانی

diminuendo /dɪ,mɪnjʊ'endəʊ/ (*pl* **diminuendos**) *n* (موسیقی) فرودِ تدریجی

diminution /,dɪmɪ'nju:ʃn, (US) -'nu:ʃn/ *n* کاهش، تقلیل، اُفت، کم شدن

diminutive /dɪ'mɪnjʊtɪv/ *adj* ۱. [شخص] ریز، ریزنقش؛ [چیز] کوچک، کوچولو؛ [خانه، باغ] نُقلی، جمع و جور ۲. (دستور) مصغّر
n ۳. (دستور) اسمِ مصغّر؛ صفتِ مصغّر

dimity /'dɪmɪtɪ/ *n* (پارچهٔ) کتانِ پرده‌ای

dimly /'dɪmlɪ/ *adv* ۱. [نور] به طورِ ضعیفی؛ [چراغ] به طورِ کم‌نوری، به طورِ نیمه‌روشنی ۲. [منظره، خاطره و غیره] به طورِ تیره و تاری، به طوری مبهم، به طورِ محوی، به طرزِ نامشخصی، به طورِ ضعیفی

dimmer /'dɪmə(r)/ *n* کلیدِ تنظیمِ شدتِ نور، کلیدِ کاهنده

dimmer switch /'dɪmə swɪtʃ/ = dimmer

dimness /'dɪmnɪs/ *n* تاریکی، کم‌نوری، تیرگی، تاری

dimple /'dɪmpl/ *n* ۱. [گونه، چانه] چال، فرورفتگی؛ چاهِ زنخدان ۲. [آب] لَمبر، موج
vt ۳. [گونه] چال انداختن، گود انداختن ۴. [آب] لَمبر دادن، موج انداختن، موج‌دار کردن
vi ۵. چال افتادن، گود افتادن ۶. لَمبر خوردن، موج افتادن، موج‌دار شدن

dimpled /'dɪmpld/ *adj* [گونه، چانه] چال‌دار

dim-wit /'dɪm wɪt/ *n* (محاوره) (آدمِ) احمق، خنگ، الاغ

dim-witted /,dɪm 'wɪtɪd/ *adj* (محاوره) احمق، خنگ

din /dɪn/ (*prp* **dinning**, *pt,pp* **dinned**)
n ۱. سروصدا، هیاهو، ولوله، غوغا، دادوقال، جاروجنجال
vi ۲. سروصدا کردن، هیاهو کردن، صدا کردن
din into sb's ears *vt* در گوشِ کسی پیچیدن، در گوشِ کسی طنین انداختن، در گوشِ کسی زنگ زدن

DIN /dɪn/ *n* (عکاسی) دین

dinar /'di:nɑ:(r)/ *n* دینار (= واحدِ پولِ برخی از کشورهای عربی)

dine /daɪn/ *vi* ۱. (رسمی) شام خوردن؛ غذا خوردن
vt ۲. به شام دعوت کردن، شام دادن به؛ به صرفِ غذا دعوت کردن

wine and dine → wine

dine out *vi* بیرون غذا خوردن

dine out on *sth* *vt* با آب‌وتاب گفتن، تعریف کردن، نقلِ مجلس کردن

diner /'daɪnə(r)/ *n* ۱. [قطار] (واگنِ) رستوران ۲. (در آمریکا) رستورانِ کوچک ۳. (در رستوران) مشتری

dinette /daɪ'net/ *n* (در آمریکا) اتاقِ غذاخوری، اتاقِ ناهارخوری

ding-dong /,dɪŋ 'dɒŋ/ *n* ۱. دینگ‌دانگ، دَنگ‌دَنگ ۲. (محاوره) دعوا، کتک‌کاری؛ بگومگو، جر و بحث، یکی‌به‌دو

a ding-dong struggle دعوای بزن و بخور

dinghy /'dɪŋgɪ/ (*pl* **dinghies**) *n* قایق؛ قایقِ بادی

dingily /'dɪndʒɪlɪ/ *adv* به طورِ کثیفی؛ به طورِ گرفته‌ای؛ بـه طرزِ دلگیری

dinginess /'dɪndʒɪnɪs/ *n* کثافت، چرکی، آلودگی

dingle /'dɪŋgl/ *n* درهٔ عمیق

dingo /'dɪŋgəʊ/ (*pl* **dingoes**) *n* (سگِ) دینگو، سگِ وحشیِ استرالیایی

dingy /'dɪndʒɪ/ (*comp* **dingier**, *super* **dingiest**)
n [اتاق و غیره] کثیف؛ تاریک؛ دلگیر

dining-car /'daɪnɪŋ kɑ:(r)/ *n* [قطار] (واگنِ) رستوران

dining-room /'daɪnɪŋ rʊm, ru:m/ *n* اتاقِ غذاخوری، نهارخوری

dining-table /'daɪnɪŋ teɪbl/ *n* میزِ نهارخوری

dinky /'dɪŋkɪ/ (*comp* **dinkier**, *super* **dinkiest**)
adj (در بریتانیا، محاوره) قشنگ؛ بامزه، ناز؛ نُقلی، تر و تمیز؛ (در آمریکا) کوچک، محقر

dinner /'dɪnə(r)/ *n* ۱. شام؛ نهار؛ غذا ۲. ضیافت، مهمانی

a dog's dinner → dog[1]

It's time for dinner! وقتِ غذا است!

be at dinner سرِ غذا بودن

have dinner شام خوردن؛ غذا خوردن

ask sb to dinner کسی را به شام / نهار دعوت کردن؛ کسی را به صرفِ غذا دعوت کردن

give a dinner for sb به افتخارِ کسی ضیافت دادن

نکتهٔ کاربردی:
کـاربردِ کـلماتِ **supper**،**lunch**،**dinner** و **tea** از یک کشورِ انگلیسی‌زبان به کشورِ دیگر تفاوت می‌کند و حتی در خودِ بریتانیا هم از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر متفاوت است. غذایی را که در وسطِ روز می‌خورند معمولاً **lunch** می‌نامند. در انگلیسیِ بریتانیایی به این وعدهٔ غذا **dinner** هم می‌گویند. غذایـی را هـم کـه شب‌ها مـی‌خورند، بـه خصوص اگر در موقعیتی رسمی باشد، **dinner** می‌نامند.
به غذایی که معمولاً در موقعیتی غیررسمی در خانه و شب‌ها صرف می‌شود **supper** می‌گویند. این وعدهٔ غذا ممکن است دیرهنگام صرف شود یا چیزی باشد که قبل از خواب می‌خورند یا می‌نوشند.
غذای سبکی را، که ممکن است ساندویچ، شیرینی و نظایر این‌ها باشد و بعدازظهرها به همراهِ فنجانی چای صرف می‌شود، **tea** می‌نامند:
Come for afternoon tea.
در انگلیسی بریتانیایی به غذای اصلی‌ای هم که خصوصاً بچه‌ها در اولِ شب می‌خورند **tea** می‌گویند:
What time do the kids have their tea?
آنچه را در مدرسه در وسطِ روز به دانش‌آموزان می‌دهند **school dinner** و آنـچه را دانش‌آمـوزان از خـانه بـه همراهِ خود می‌برند **packed lunch** می‌نامند.

dinner-jacket /'dɪnə dʒækɪt/ *n* (در بریتانیا) لباسِ رسمی، اسموکینگ

dinner-party /'dɪnə pɑ:tɪ/ *n* ضیافت، مهمانیِ شام؛ مهمانیِ نهار

dinner-service /'dɪnə sɜ:vɪs/ *n* سرویسِ غذاخوری

dinner-set /'dɪnə set/= dinner-service

dinner-time /'dɪnə taɪm/ *n* وقتِ غذا

dinosaur /'daɪnəsɔ:(r)/ *n* ۱. (جانور) دایناسور ۲. (به طعنه، شخص) فسیل؛ (چیز) غولِ قدیمی

dint /dɪnt/ *n* ۱. فرورفتگی، تورفتگی، گودی ۲. (مجازی) لطمه، صدمه

by dint of به ضربِ، به زورِ

diocesan /daɪ'ɒsɪsn/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) اسقف‌نشین
n ۲. (مذهب) اسقف‌نشین

diocese /'daɪəsɪs/ *n* (مذهب) اسقف‌نشین، قلمروِ اسقف

dioxide /daɪ'ɒksaɪd/ *n* (شیمی) دی‌اکسید

dip[1] /dɪp/ (*p/p* **dipping**, *pt,pp* **dipped**)
vt ۱. فرو بردن، فرو کردن، زدن؛ غوطه دادن ۲. [پرچم] پایین آوردن، فرود آوردن؛ [سر] خم کردن، پایین آوردن
vi ۳. [زمین] شیب یافتن، سرازیر شدن؛ [درجهٔ حرارت و غیره] پایین آمـدن؛ [قیمت‌ها] کـاهش یـافتن، اُفت کردن؛ [خورشید] غروب کردن، فـرورفتن؛ [پـرنده] فرود آمدن

dip sheep گوسفند شستن و ضدعفونی کردن

dip candles شمع ساختن، شمع درست کردن

dip garments لباس رنگ کردن

dip the headlights [اتومبیل] نورِ پایین را زدن

dip into *sth* ۱. دست کردن در ۲. دست بردن به، دست زدن به ۳. تکه‌هایی از ... را خواندن، نگاهی انداختن به، ورقی زدن *vt*

dip into one's purse خرج کردن، دست به جیب بردن

dip into the future به آینده فکر کردن

dip into a book با کتابی وررفتن، کتابی را زیر و بالا کردن

dip into one's savings از پس‌اندازِ خود خوردن

dip[2] /dɪp/ ۱. غوطه؛ (محاوره) آبتنی، شستشو ۲. [گوسفند] مایعِ شستشو ۳. [زمین] شیب، سراشیب، سرازیری ۴. [پرچم] پایین‌آمدگی، فرود ۵. شُس *n*

have a dip آبتنی کردن

Dip /dɪ'pləʊmə/ < Diploma دیپلم، مدرک، گواهی‌نامه *n*

Dip Ed /ˌdɪp 'ed/ < Diploma in Education

۱. مدرکِ تعلیم و تربیت ۲. دارای مدرکِ تعلیم و تربیت *n*

diphtheria /dɪf'θɪərɪə/ (پزشکی) دیفتری، خنّاق *n*

diphthong /'dɪfθɒŋ, (US) -θɔːŋ/ (آواشناسی) واکهٔ مرکب، مصوتِ مرکب *n*

diploma /dɪ'pləʊmə/ [خیاطی، معماری و غیره] دیپلم، مدرک، گواهی‌نامه *n*

diplomacy /dɪ'pləʊməsɪ/ ۱. دیپلماسی ۲. (مجازی) تدبیر (امور)، سیاست *n*

diplomat /'dɪpləmæt/ ۱. دیپلمات، نمایندهٔ سیاسی ۲. (مجازی) آدمِ با تدبیر، آدمِ با سیاست *n*

diplomatic /ˌdɪplə'mætɪk/ ۱. دیپلماتیک، (مربوط به) دیپلماسی ۲. (مجازی) [جواب، رفتار] سیاستمدارانه؛ [شخص] باسیاست *adj*

diplomatically /ˌdɪplə'mætɪklɪ/ ۱. به طورِ دیپلماتیک، از طریقِ دیپلماسی، از نظرِ سیاسی ۲. به زیرکی، زیرکانه، به طورِ حساب‌شده، مدبّرانه، سیاستمدارانه، با سیاست *adv*

diplomatic bag /ˌdɪpləˌmætɪk 'bæg/ محمولهٔ دیپلماتیک *n*

diplomatic body /ˌdɪplə'mætɪk bɒdɪ/ = diplomatic corps

diplomatic corps /ˌdɪplə'mætɪk kɔːz/ نمایندگانِ سیاسی، هیئتِ نمایندگی (سیاسی) *n*

diplomatic immunity /ˌdɪpləˌmætɪk ɪm'juːnətɪ/ مصونیتِ سیاسی *n*

diplomatic service /ˌdɪplə'mætɪk sɜːvɪs/ کادرِ سیاسی *n*

diplomatist /dɪ'pləʊmətɪst/ = diplomat

dipper /'dɪpə(r)/ ۱. ملاقه؛ آبگردان، چَمچه ۲. (فنی) بیلِ مکانیکی ۳. زیرِ آب رُوَک (= نوعی پرنده) *n*

the Big Dipper (ستاره‌شناسی) دبّ اکبر

the Little Dipper (ستاره‌شناسی) دبّ اصغر

dipsomania /ˌdɪpsə'meɪnɪə/ (روان‌شناسی) جنونِ میخوارگی، باده‌خواهی *n*

dipsomaniac /ˌdɪpsə'meɪnɪæk/ (روان‌شناسی) الکلی، باده‌خواه *n*

dipstick /'dɪpstɪk/ [روغنِ اتومبیل و غیره] میلهٔ بازدید، میلهٔ اندازه‌گیری *n*

dip-switch /'dɪp swɪtʃ/ (در بریتانیا) [وسیلهٔ نقلیه] کلیدِ نورِ پایین *n*

dire /'daɪə(r)/ ۱. (رسمی) [حادثه، اخبار] وحشتناک، ترسناک، هولناک ۲. (محاوره) سخت، شدید؛ [نیاز] مبرم؛ [پیش‌بینی] شوم *adj*

be in dire poverty به نانِ شب محتاج بودن

direct[1] /dɪ'rekt, daɪ-/ ۱. [خط، راه و غیره] مستقیم، راست ۲. [علت، نتیجه، برخورد] بی‌واسطه، مستقیم؛ [جانشین] بلافصل؛ [خطر] آنی، فوری ۳. [نقض، نفی، مخالفت] صریح، آشکار، قاطع ۴. [شخص، شخصیت] روراست، رک؛ [سؤال، جواب] سرراست، پوست‌کنده، صریح ۵. کامل، محض، مطلق *adj*

۶. یکراست، راست، مستقیم، مستقیماً ۷. شخصاً *adv*

be in direct contact with sb مستقیماً با کسی در تماس بودن

make a direct hit درست به هدف زدن

direct[2] /dɪ'rekt, daɪ-/ ۱. راهنمایی کردن، هدایت کردن، راه نشان دادن به ۲. (رسمی) [نگاه، قدم] متوجه کردن، برگرداندن؛ [اسلحه] نشانه رفتن، قراول رفتن ۳. (رسمی) [نامه، بسته و غیره] فرستادن، ارسال کردن ۴. (رسمی) [سخن، نوشته] خطاب کردن، متوجهِ ...کردن ۵. [کار و غیره] اداره کردن، گرداندن، نظارت کردن بر، زیرِ نظر داشتن؛ [افراد] رهبری کردن، سرپرستی کردن؛ [فیلم، نمایش‌نامه، برنامه] کارگردانی کردن ۶. (رسمی) دستور دادن به، فرمان دادن به، امر کردن به؛ توصیه کردن به ۷. [فیلم، نمایش] کارگردانی کردن *vt*

۸. رهبری کردن، سرپرستی کردن *vi*

direct access /dɪˌrekt 'ækses, daɪ-/ (کامپیوتر) دستیابیِ تصادفی، دستیابیِ مستقیم *n*

direct action /dɪˌrekt 'ækʃn, daɪ-/ اقدامِ مستقیم *n*

direct current /dɪˌrekt 'kʌrənt, daɪ-/ (برق) جریانِ مستقیم *n*

direct debit /dɪˌrekt 'debɪt, daɪ-/ (بانکداری) پرداختِ مستقیمِ بدهی *n*

direction /dɪˈrekʃn, daɪ-/ n ۱. مسیر، راه؛ جهت، سمت، طرف، سو، جانب؛ امتداد ۲.(در جمع) دستورِ عمل، راهنمایی(ها)، دستورالعمل ۳.(در جمع) [نامه، بسته] آدرس، نشانی ۴. اداره، رهبری، سرپرستی، مدیریت، هدایت؛ نظارت، کنترل ۵. [فیلم، نمایش‌نامه، برنامه] کارگردانی

in every direction در همهٔ جهات

in the wrong / right direction در مسیرِ غلط / درست، در راهِ غلط / درست

It's a step in the right direction. (مجازی) اقدامِ درستی است. کارِ درستی است.

a sense of direction حسِ جهت‌یابی

directional /dɪˈrekʃənl, daɪ-/ adj (مربوط به) جهت، جهتی؛ جهت‌دار، سمت‌دار

a directional antenna آنتنِ جهت‌دار

direction-finder /dɪˈrekʃn faɪndə(r), daɪ-/ n [رادار، رادیو] جهت‌یاب، سمت‌یاب

directive /dɪˈrektɪv, daɪ-/ n دستور، دستورِ عمل، رهنمود، دستورالعمل

directly /dɪˈrektlɪ, daɪ-/ adv ۱. مستقیماً، یکراست، درست، مستقیم ۲. سرراست، روراست، بدونِ شائبه ۳. فوری، بی‌درنگ، زود، همین الآن ۴. به‌زودی ۵. دقیقاً، کاملاً

conj ۶. به مجردِ این‌که، همین‌که

directness /dɪˈrektnɪs, daɪ-/ n صراحت، صراحتِ لهجه، روراستی، صداقت

direct object /dɪˌrekt ˈɒbdʒɪkt, daɪ-/ n (دستور) مفعولِ بی‌واسطه

director /dɪˈrektə(r), daɪ-/ n مدیر، گرداننده، سرپرست؛ [سینما، تئاتر، تلویزیون] کارگردان

the director of music (نظامی) سردستهٔ ارکستر

Director of Public Prosecutions (در بریتانیا، حقوق) دادستانِ کل

the director of studies (در دانشگاه) ۱. مدیرِ دروس ۲. استادِ راهنما

the Board of Directors هیئت مدیره

directorate /dɪˈrektərət, daɪ-/ n ۱. (مقام) مدیریت ۲. هیئتِ مدیره

director general /dɪˌrektə ˈdʒenrəl, daɪ-/ n مدیرکل

directorial /ˌdɪrekˈtɔːrɪəl, ˌdaɪ-/ adj ۱. (مربوط به) کارگردانی، (مربوط به) کارگردان ۲. (مربوط به) مدیریت، (مربوط به) مدیر

directorship /dɪˈrektəʃɪp, daɪ-/ n ۱. (مقام) مدیریت ۲. دورهٔ مدیریت

directory /dɪˈrektərɪ, daɪ-/ (*pl* **directories**) n [شماره‌های تلفن، مشاغل، شرکت‌ها و غیره] دفترِ راهنما

directory enquiries /dɪˌrektərɪ ɪnˈkwaɪərɪz, daɪ-, (US) ɪnˈkwərɪz/ n (مرکزِ) اطلاعاتِ تلفن

direct speech /dɪˌrekt ˈspiːtʃ, daɪ-/ n (دستور) نقلِ قولِ مستقیم

direct tax /dɪˈrekt tæks, daɪ-/ n مالیاتِ مستقیم

direful /ˈdaɪəfl/ adj (ادبی) هراسناک،هولناک، موحش

direfully /ˈdaɪəfəlɪ/ adv (ادبی) به طورِ هراسناکی، به طرزِی هولناک، به طرزِ موحشی، به طورِ خوفناکی

dirge /dɜːdʒ/ n (نیز به طعنه) نوحه، مرثیه، رثا

dirigible /ˈdɪrɪdʒəbl/ n ۱. کشتیِ هوایی، بالون

adj ۲. قابل‌هدایت، هدایت‌شونده

dirk /dɜːk/ n دشنه، خنجر

dirndl /ˈdɜːndl/ n پیراهنِ زنانه

dirt /dɜːt/ n ۱. چرک، کثافت؛ لکه، لک ۲. خاک؛ گرد و خاک؛ گِل ۳.(محاوره) حرفِ زشت، فحش؛ بدگویی، هرزه‌گویی ۴. رسوایی، آبروریزی ۵.(محاوره) گُه، کثافت

as cheap / common as dirt بی‌ارزش، پیش‌پاافتاده، مبتذل

treat sb like dirt برای کسی پشیزی ارزش قائل نبودن، با کسی مثلِ سگ رفتار کردن، کسی را تحقیر کردن

eat the dirt (محاوره) به غلط کردن افتادن، عذر خواستن

hit the dirt (عامیانه) فلنگ را بستن، به چاک زدن

fling / throw dirt at sb کسی را بی‌آبرو کردن، به کسی بهتان زدن، تهمت زدن

dirt-cheap /ˌdɜːt ˈtʃiːp/ adj,adv (محاوره) ارزان، مفت و مجانی

dirt farmer /ˈdɜːt fɑːmə(r)/ n (در آمریکا) کشاورز، زارع، دهقان

dirtily /ˈdɜːtɪlɪ/ adv ۱. به طورِ کثیفی، به طرزِ آلوده‌ای ۲. به طرزِ زشتی، به طورِ پَستی

dirt road /ˌdɜːt ˈrəʊd/ n جادهٔ خاکی

dirt-track /ˈdɜːt træk/ n ۱. راهِ مالرو ۲. [مسابقهٔ موتورسواری و غیره] پیستِ صحرایی، پیستِ خاکی

dirty[1] /ˈdɜːtɪ/ (*comp* **dirtier**, *super* **dirtiest**)

adj ۱. [لباس، دست، خانه و غیره] کثیف، چرک، ناپاک؛ [کفش] گلی، گل‌آلود ۲. [هوا] خراب، توفانی ۳. [فکر، شخص] کثیف، منحرف؛ [داستان، کلام، کلمه] زشت، رکیک، پلید، مستهجن ۴. (محاوره) پست، زشت ۵. [رنگ] کدر، مرده

adv ۶. (در بریتانیا، محاوره) خیلی

do the dirty on sb (در بریتانیا، محاوره) به کسی حقه زدن، سرِ کسی کلک سوار کردن

wash one's dirty linen in public → wash[2]

do sb's dirty work → work[1]

a dirty word چیزِ مزخرف، چیزِ گند

physically/ mentally handicapped اما امروزه بسیاری بر این باورند که این کلمات، آزارنده و ناخوشایند هستند و ترجیح می‌دهند به جای این‌ها از کلماتِ **disabled** و **disability** استفاده کنند.

برای اشاره به مفهوم جمع بیشتر عبارتِ **disabled people** را به کار می‌برند تا عبارتِ **the disabled** را، زیرا معنایی انسانی‌تر دارد.

کلمهٔ **impaired** را هرگاه دربارهٔ شنوایی، گویایی و بینایی به کار بریم به این معنی است که توانایی موردِ بحث آسیب دیده اما به کلی از بین نرفته است:

impaired hearing / speech / sight (or vision)

کلمهٔ **impaired** در توصیفِ افرادی که مشکلاتِ شنوایی یا بینایی دارند نیز به کار می‌رود:

hearing impaired, visually impaired

در موردِ افرادِ دارای ضعفِ بینایی عبارت **partially sighted** نیز به کار می‌رود:

Books in large print are available for the partially sighted.

disablement /dɪs'eɪblmənt/ *n* معلولیت، از کارافتادگی، ناتوانی، توان‌خواهی

disabuse /ˌdɪsə'bju:z/ *vt* (رسمی) رفعِ شُبهه کردن از، از اشتباه درآوردن، از حقیقت آگاه کردن

disadvantage /ˌdɪsəd'vɑ:ntɪdʒ, (US) -'væn-/ *n* ۱. اشکال، دردسر، گرفتاری، وضعیتِ نامطلوب، وضعِ بد، وضعیتِ نامساعد ۲. نقطه‌ضعف، ضعف، عیب، نقص ۳. ضرر، زیان، مضرت، خسارت

disadvantaged /ˌdɪsəd'vɑ:ntɪdʒd, (US) -'væn-/ *adj* محروم، فقیر، آسیب‌پذیر

the disadvantaged محرومان، محرومین، اقشارِ آسیب‌پذیر

disadvantageous /ˌdɪsædvɑ:n'teɪdʒəs (US) -væn-/ *adj* [موقعیت] مشکل، نامطلوب، نامساعد، بد

disadvantageously /ˌdɪsædvɑ:n'teɪdʒəslɪ, (US) -væn-/ *adv* به طورِ نامساعدی، به طرزِ نامطلوبی، به طورِ بدی؛ به صورتی زیان‌بار، به شکلِ زیان‌آوری

disaffected /ˌdɪsə'fektɪd/ *adj* ناراضی، ناخشنود؛ عاصی، یاغی، سرکش

disaffection /ˌdɪsə'fekʃn/ *n* نارضایتی؛ طغیان، عصیان، سرکشی

disafforest /ˌdɪsə'fɒrɪst, (US) -'fɔ:r-/ = disforest

disagree /ˌdɪsə'gri:/ (*pt,pp* **disagreed**) *vi* ۱. مخالفت کردن، موافق نبودن، موافقت نکردن؛ با هم اختلاف داشتن، جور نبودن ۲. [ارقام، اخبار و غیره] (با هم) نخواندن، توافق نداشتن، (با هم) فرق داشتن

play a dirty trick on sb در حقِ کسی ناجوانمردی کردن

get a dirty look به (کسی) نگاهِ غضب‌آلود شدن

give sb a dirty look به کسی نگاهِ غضب‌آلود کردن

dirty[2] /'dɜ:tɪ/ (*pt,pp* **dirtied**) *vt* ۱. [لباس، دست] کثیف کردن، چرک کردن؛ [اعتبار، آبرو] خدشه‌دار کردن، لکه‌دار کردن، آلودن *vi* ۲. کثیف شدن، چرک شدن

dirty old man /ˌdɜ:tɪ əʊld 'mæn/ *n* (محاوره) پیرمردِ کثیف، پیرمردِ هیز

dirty trick /ˌdɜ:tɪ 'trɪk/ *n* حقه، کلک، نارو، ناجوانمردی؛ توطئه، دسیسه

dirty weekend /ˌdɜ:tɪ wi:k'end/ *n* (به شوخی) آخر هفتهٔ باحال

disability /ˌdɪsə'bɪlətɪ/ (*pl* **disabilities**) *n* ۱. ناتوانی، عجز، درماندگی، ازکارافتادگی؛ نقص، عیب، نقصِ عضو، معلولیت ۲. (حقوق) عدمِ صلاحیت

disable /dɪs'eɪbl/ *vt* ۱. [شخص] علیل کردن، ناتوان کردن، عاجز کردن، ناقص کردن؛ [کشتی، تفنگ و غیره] از کار انداختن ۲. (حقوق) از صلاحیت انداختن، سلبِ صلاحیت کردن؛ اعلامِ عدمِ صلاحیتِ ... را کردن

disabled /dɪs'eɪbld/ *adj* ۱. [شخص] علیل، معلول، ناقص؛ عاجز، ناتوان، درمانده؛ ازکارافتاده ۲. [کشتی و غیره] ازکارافتاده ۳. (حقوق) فاقدِ صلاحیت

the disabled معلولان

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ **disabled** به معنای معلول است و دربارهٔ فردی به کار می‌رود که برای همیشه از توانایی راه رفتن محروم است:

The Dolphin Centre has a top class pool and excellent facilities for disabled swimmers.

کلمهٔ **disability** اسمِ آن و به معنیِ معلولیت است. معلولیت هم ممکن است مادرزاد باشد و هم از تصادف یا بیماری ناشی شود:

Services the State can provide depend on the degree of disability.

کلمهٔ **disability** صرفاً به معنای معلولیتِ جسمی نیست و انواع دیگرِ ناتوانی‌ها را نیز در بر می‌گیرد:

More than a million people in Britain have some sort of learning disability.

صفتِ **handicapped** برای شخصی به کار می‌رود که نقصِ عضو یا عقب‌ماندگی ذهنی دارد. کلمهٔ **handicap** نیز اسم آن و به معنیِ نقصِ عضو یا عقب‌ماندگیِ ذهنی است. از کلماتِ **handicap** و **handicapped** در گذشته زیاد استفاده می‌شد، به خصوص در عبارت‌هایی چون

disagree with *sb* *vt* [غذا، هوا] سازگار نبودن با، نساختن به، بد بودن برای

disagreeable /ˌdɪsəˈgri:əbl/ *adj* [هوا، کار و غیره] نامطبوع، نامساعد، نامطلوب، ناگوار، بد؛ [تجربه، جواب] تلخ، ناخوشایند؛ [شخص] بداخلاق، (بد) عُنق، بدخلق، نَحس

disagreeableness /ˌdɪsəˈgri:əblnɪs/ *n* ۱. ناسازگاری؛ نامطبوعی، ناخوشایندی ۲. بدعنقی، بدخلقی، بداخلاقی ۳. [هوا] نامساعدی، بدی

disagreeably /ˌdɪsəˈgri:əblɪ/ *adv* به طورِ نامطبوعی، به طرزی نامطلوب، به طورِ ناگواری، به طرزِ بدی

disagreement /ˌdɪsəˈgri:mənt/ *n* مخالفت، عدمِ توافق؛ ناسازگاری، اختلاف؛ اختلافِ نظر؛ دعوا، مشاجره، بگومگو

disallow /ˌdɪsəˈlaʊ/ *vt* مردود دانستن، ردّ کردن، نپذیرفتن

disappear /ˌdɪsəˈpɪə(r)/ *vi* [شخص، اتومبیل و غیره] ناپدید شدن؛ [چیز] گم شدن؛ [مخالفت، مشکلات، رسوم] از بین رفتن؛ [برف] آب شدن؛ [خاطره] فراموش شدن، محو شدن؛ [کالا] نایاب شدن

do a disappearing act (کسی) غیبش زدن

disappearance /ˌdɪsəˈpɪərəns/ *n* ۱. ناپدید شدن، غیب شدن، سربه‌نیست شدن ۲. نابودی، نابود شدن، از بین رفتن

disappoint /ˌdɪsəˈpɔɪnt/ *vt* ۱. [شخص] مأیوس کردن، دلسرد کردن، ناامید کردن، سرخورده کردن، دلشکسته کردن ۲. [انتظار، توقع] برنیاوردن، نادیده گرفتن، باطل کردن؛ [نقشه] برهم زدن، نقش برآب کردن

disappointed /ˌdɪsəˈpɔɪntɪd/ *adj* [شخص] مأیوس، نومید، دلسرد، سرخورده، ناکام، دلشکسته، متأسف؛ [امید، آرزو] بربادرفته؛ [نقشه] نقش برآب‌شده

disappointedly /ˌdɪsəˈpɔɪntɪdlɪ/ *adv* با ناامیدی، از روی یأس، به نومیدی، با دلسردی

disappointing /ˌdɪsəˈpɔɪntɪŋ/ *adj* مأیوس‌کننده، نومیدکننده، یاس‌آور

disappointingly /ˌdɪsəˈpɔɪntɪŋlɪ/ *adv* ۱. متأسفانه، با کمالِ تأسف ۲. به طورِ مأیوس‌کننده‌ای، به طورِ یأس‌آوری، به طرزِ نومیدکننده‌ای، به نحوِ دلسردکننده‌ای

disappointment /ˌdɪsəˈpɔɪntmənt/ *n* ۱. نومیدی، یأس، سرخوردگی، دلسردی، ناکامی ۲. مایهٔ نومیدی، مایهٔ دلسردی، مایهٔ یأس

to my great disappointment با تأسفِ بسیار

disapprobation /ˌdɪsˌæprəˈbeɪʃn/ = disapproval

disapproval /ˌdɪsəˈpru:vl/ *n* مخالفت، عدمِ تأیید، ردّ کردن، اعتراض؛ مذمّت، تقبیح، نکوهش؛ نارضایتی، ناخشنودی

disapprove /ˌdɪsəˈpru:v/ *vi,vt* مخالفت کردن (با)، ردّ کردن، قبول نکردن؛ غلط دانستن، جایز نشمردن، مذمّت کردن، بد دانستن؛ محکوم کردن

disapproving /ˌdɪsəˈpru:vɪŋ/ *adj* مخالفت‌آمیز، حاکی از مخالفت، اعتراض‌آمیز، حاکی از نارضایتی

disapprovingly /ˌdɪsəˈpru:vɪŋlɪ/ *adv* با نارضایتی، با مخالفت

disarm /dɪsˈɑ:m/ *vt* ۱. خلعِ سلاح کردن ۲. (مجازی) دهانِ... را بستن، جلوی... را گرفتن؛ آرام کردن
vi ۳. غیرمسلح شدن، تسلیحات خود را کاهش دادن؛ سلاح به زمین گذاشتن

disarmament /dɪsˈɑ:məmənt/ *n* خلعِ سلاح

disarming /dɪsˈɑ:mɪŋ/ *adj* آرامش‌بخش، آرام‌کننده

disarmingly /dɪsˈɑ:mɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ آرامش‌بخشی

disarrange /ˌdɪsəˈreɪndʒ/ *vt* (رسمی) [لباس، نقشه و غیره] به هم ریختن، به هم زدن، پاشیدن، آشفتن، نامنظم کردن؛ مختل کردن

disarrangement /ˌdɪsəˈreɪndʒmənt/ *n* ۱. ایجادِ بی‌نظمی، به هم زدن، به هم ریختن، آشفتن ۲. بی‌نظمی، به‌هم‌ریختگی، آشوب؛ اختلال

disarray /ˌdɪsəˈreɪ/ *n* ۱. آشفتگی، بی‌نظمی، درهم‌ریختگی، آشوب
vt ۲. به هم ریختن، آشفتن، بی‌نظم کردن ۳. (کهنه) برهنه کردن، لخت کردن

disassociate /ˌdɪsəˈsəʊʃɪeɪt/ = dissociate

disaster /dɪˈzɑ:stə(r), (US) -ˈzæs-/ *n* ۱. فاجعه، مصیبت، بلا، واقعهٔ ناگوار؛ بدبختی، سیه‌روزی ۲. (محاوره، شخص، چیز) افتضاح، آبروریزی

disaster area /dɪˈzɑ:stər eərɪə, (US) dɪˈzæstər/ *n* ناحیهٔ مصیبت‌زده

disastrous /dɪˈzɑ:strəs, (US) -ˈzæs-/ *adj* مصیبت‌بار، بدبختی‌آور، شوم، منحوس، نابودکننده، بربادده‌نده، ویران‌گر

disastrously /dɪˈzɑ:strəslɪ, -ˈzæs-/ *adv* ۱. به طورِ وحشتناکی، به طورِ فاجعه‌آمیزی ۲. افتضاح، بسیار بد، وحشتناک

disavow /ˌdɪsəˈvaʊ/ *vt* (رسمی) رد کردن، قبول نکردن، نپذیرفتن؛ انکار کردن، منکر شدن

disavowal /ˌdɪsəˈvaʊəl/ *n* ردّ؛ انکار

disband /dɪsˈbænd/ *vt* ۱. [ارتش، سازمان، گروه و غیره] منحل کردن، از هم پاشاندن، به هم زدن
vi ۲. منحل شدن، از هم پاشیدن، به هم خوردن، پراکنده شدن

disbandment /dɪsˈbændmənt/ *n* انحلال، ازهم‌پاشیدگی

disbar /dɪs'bɑ:(r)/ (*prp* **disbarring**, *pt,pp* **disbarred**) *vt* (حقوق) ممنوع‌الوکاله کردن، از حقِ وکالت محروم کردن

disbelief /ˌdɪsbɪ'li:f/ *n* بی‌اعتقادی، ناباوری؛ بی‌ایمانی

disbelieve /ˌdɪsbɪ'li:v/ *vt* ۱. [اخبار و غیره] باور نکردن، دروغ پنداشتن؛ [شخص] اعتقاد نداشتن به *vi* ۲. اعتقاد نداشتن، ایمان نداشتن، عقیده نداشتن، معتقد نبودن

disbud /dɪs'bʌd/ (*prp* **disbudding**, *pt,pp* **disbudded**) *vt* [درخت، گیاه] بارِ...را سبک کردن، غنچه‌های زیادیِ...را چیدن

disburden /dɪs'bɜ:dn/ *vt* (رسمی) [پول] پرداختن، خلاص کردن، بار از دوشِ... برداشتن؛ [بار] خالی کردن، به زمین گذاشتن

disburse /dɪs'bɜ:s/ *vt* (رسمی) [پول] پرداختن، خرج کردن *vi* ۲. پول پرداختن، خرج کردن

disbursement /dɪs'bɜ:smənt/ *n* ۱. پرداخت، خرج، پول دادن ۲. پرداختی، هزینه

disc /dɪsk/ *n* ۱. [ماه، خورشید و غیره] قُرص؛ [گرامافون] صفحه؛ [اتومبیل] دیسک، صفحه ۲. (کالبدشناسی، کامپیوتر، کشاورزی) دیسک

a slipped disc (پزشکی) مبتلا به دیسک

discard[1] /dɪ'skɑ:d/ *vt* ۱. [لباس، چیز و غیره] بیرون انداختن، دور انداختن، رها کردن؛ [فکر، نقشه] دست کشیدن از، چشم پوشیدن از، کنار گذاشتن ۲. [ورق بازی] انداختن، کنار گذاشتن

discard[2] /'dɪskɑ:d/ *n* (ورق‌بازی) ورقِ انداخته؛ ورق‌های انداخته

disc brake /'dɪsk breɪk/ *n* ترمزِ دیسکی

discern /dɪ'sɜ:n/ *vt* (رسمی) دیدن، مشاهده کردن، تشخیص دادن، تمیز دادن؛ راه بردن به، پی بردن به، دریافتن، درک کردن، فهمیدن

discernible /dɪ'sɜ:nəbl/ *adj* قابلِ تشخیص، تشخیص‌دادنی، تمیزدادنی؛ قابلِ فهم

discerning /dɪ'sɜ:nɪŋ/ *adj* [شخص] بصیر، بینا؛ تیزفهم؛ باریک‌بین، نکته‌سنج

discernment /dɪ'sɜ:nmənt/ *n* ۱. تشخیص، تمیز؛ فهم ۲. بصیرت، قوهٔ تشخیص، قوهٔ تمیز

discharge[1] /dɪs'tʃɑ:dʒ/ *vt* ۱. [کشتی، بار] خالی کردن، تخلیه کردن ۲. [مایع، گاز، برق و غیره] تخلیه کردن، بیرون ریختن؛ [چرک] بیرون دادن ۳. [تفنگ] شلیک کردن، آتش کردن، درکردن؛ [تیر، موشک] پرتاب کردن ۴. [کارمند] منفصل کردن، بیرون کردن، اخراج کردن؛ [سرباز، بیمار و غیره] مرخص کردن؛ [زندانی، متهم] آزاد کردن ۵. (رسمی) [قرض] پس دادن، پرداختن، ادا کردن؛ [وظیفه] انجام دادن، ایفا کردن *vi* ۶. [تفنگ] شلیک کردن، تیر درکردن ۷. [زخم] چرک آمدن از ۸. [پارچه] رنگ پس دادن ۹. [رود، عرق] ریختن

discharge[2] /'dɪstʃɑ:dʒ/ *n* ۱. [بار، کشتی] تخلیه، خالی کردن، باراندازی ۲. [مایع، گاز] خروجی، جریان، دررفت؛ [برق] تخلیه ۳. [تفنگ] شلیک؛ [تیر، موشک] پرتاب ۴. [کارمند] اخراج، انفصال؛ [سرباز، بیمار] مرخص کردن، مرخصی؛ [زندانی] آزادی، آزاد کردن ۵. [دین، قرض] تأدیه، پرداخت، تصفیه؛ [تکلیف] انجام، ایفا ۶. (پزشکی) ترشح؛ [زخم] خونابه، چرک

disc harrow /'dɪsk hærəʊ/ *n* (کشاورزی) کلوخ‌کوبِ دیسکی

disciple /dɪ'saɪpl/ *n* مُرید، حواری، شاگرد، پیرو

the Twelve Disciples حواریونِ مسیح

disciplinarian /ˌdɪsəplɪ'neərɪən/ *n* برقرارکنندهٔ نظم؛ طرفدارِ نظم، طرفدارِ انضباط

disciplinary /'dɪsɪplɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. انضباطی؛ تنبیهی، تأدیبی؛ انتظامی ۲. [شاخه‌های علوم] (مربوط به) رشته، رشته‌ای

discipline[1] /'dɪsɪplɪn/ *n* ۱. انضباط، دیسیپلین ۲. نظم، نظم و ترتیب؛ اطاعت ۳. مقررات، قواعد؛ شیوه، مِتُد ۴. تنبیه، تأدیب ۵. [علوم، تحصیل] شاخه، رشته

discipline[2] /'dɪsɪplɪn/ *vt* ۱. انضباط برقرار کردن در، تحتِ انضباط درآوردن ۲. [ذهن، شخصیت] تربیت کردن، پروراندن ۳. ریاضت دادن ۴. تنبیه کردن، ادب کردن

disciplined /'dɪsɪplɪnd/ *adj* منضبط، مقرراتی؛ منظم، مرتب

disc jockey /'dɪsk dʒɒkɪ/ *n* [برنامهٔ موسیقی] گرداننده، مُجری

disclaim /dɪs'kleɪm/ *vt* ۱. انکار کردن، ردّ کردن؛ نپذیرفتن، قبول نکردن؛ طرد کردن ۲. (حقوق) ترکِ دعوای...کردن، از ادعای... صرف‌نظر کردن

disclaimer /dɪs'kleɪmə(r)/ *n* ۱. انکار، ردّ، تکذیب ۲. (حقوق) ترکِ دعوا

disclose /dɪs'kləʊz/ *vt* (رسمی) [راز، خبر، نیّت و غیره] فاش کردن، افشا کردن، آشکار کردن، علنی کردن، پرده برداشتن از، برملا کردن؛ نشان دادن، نمایان کردن

disclosure /dɪs'kləʊʒə(r)/ *n* افشا، آفتابی کردن؛ آفتابی شدن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

disco /'dɪskəʊ/ (*pl* **discos**) *n* ۱. (محاوره)دیسکوتک، دیسکو، دانسینگ ۲. وسایلِ دیسکو
discolor /dɪs'kʌlə(r)/ (**US**) = discolour
discoloration /ˌdɪskʌlə'reɪʃn/ (**US**) = discolouration
discolour /dɪs'kʌlə(r)/ *vt* ۱. رنگِ... را بردن، رنگِ... را خراب کردن؛ بی‌رنگ کردن؛ [دندان، پارچهٔ سفید و غیره] زرد کردن ۲. لک انداختن به، لک کردن
vi ۳. رنگِ... رفتن، رنگِ... خراب شدن، رنگِ خود را از دست دادن، بی‌رنگ شدن، رنگ باختن، تغییرِ رنگ دادن؛ [دندان و غیره] زرد شدن ۴. لک افتادن، لک شدن؛ [آینه] کدر شدن، از جلا افتادن
discolouration /ˌdɪskʌlə'reɪʃn/ *n* ۱. رنگ‌زدایی، رنگ‌بَری، بی‌رنگ کردن؛ بی‌رنگ شدن ۲. لک، لکه، رنگ‌رفتگی
discomfit /dɪs'kʌmfɪt/ *vt* ۱. شکست دادن، از میدان به‌در بردن ۲. نقشهٔ... را برهم زدن، دماغِ... را سوزاندن ۳. (رسمی) دستپاچه کردن، گیج کردن، آشفته کردن
discomfiture /dɪs'kʌmfɪtʃə(r)/ *n* ناآرامی، آشفتگی، دستپاچگی
discomfort /dɪs'kʌmfət/ *n* ۱. ناراحتی، رنج، درد؛ سختی، زحمت، مشقت؛ عذاب ۲. مایهٔ ناراحتی، مایهٔ زحمت، مایهٔ دردسر ۳. خجالت، دستپاچگی، ناراحتی
vt ۴. ناراحت کردن، اذیت کردن، رنج دادن
discommode /ˌdɪskə'məʊd/ *vt* (رسمی) دردسر فراهم کردن برای، زحمت دادن به
discompose /ˌdɪskəm'pəʊz/ *vt* (رسمی) از جا دربردن، پریشان کردن، عصبانی کردن؛ آرامشِ... را برهم زدن، مضطرب کردن
discomposure /ˌdɪskəm'pəʊʒə(r)/ *n* عصبانیت، آشفتگی، پریشانی، تشویش
disconcert /ˌdɪskən'sɜːt/ *vt* آرامشِ... را برهم زدن، مشوش کردن، نگران کردن، از جا دربردن، پریشان کردن
disconcerted /ˌdɪskən'sɜːtɪd/ *adj* ناراحت، نگران، معذّب، پریشان، مشوّش، دستپاچه
disconcerting /ˌdɪskən'sɜːtɪŋ/ *adj* ناراحت‌کننده، آزاردهنده، نگران‌کننده
disconcertingly /ˌdɪskən'sɜːtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ناراحت‌کننده‌ای، به طرزِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ آزاردهنده‌ای
disconnect /ˌdɪskə'nekt/ *vt* جدا کردن، سوا کردن، بریدن؛ [برق، تلویزیون، تلفن] قطع کردن؛ [آب، گاز] بستن
I've been disconnected. ارتباطِ تلفنی‌ام قطع شد. خط قطع شد.
disconnected /ˌdɪskə'nektɪd/ *adj* [فکر، سخن، نوشته] آشفته، پراکنده، بریده‌بریده، منقطع، بی‌ربط
disconnectedly /ˌdɪskə'nektɪdlɪ/ *adv* به طورِ پراکنده‌ای، بریده‌بریده، به طرزی منقطع
disconnection /ˌdɪskə'nekʃn/ *n* ۱. [برق، تلفن و غیره] قطع ۲. جدایی، قطعِ رابطه، انفصال
disconsolate /dɪs'kɒnsələt/ *adj* دلشکسته، ناامید، مأیوس؛ غمگین، ملول؛ تسلی‌ناپذیر
disconsolately /dɪs'kɒnsələtlɪ/ *adv* با ناامیدی، با یأس، با دلشکستگی، با افسردگی
discontent /ˌdɪskən'tent/ *n* ۱. نارضایتی، ناخشنودی، ناخرسندی ۲. مایهٔ نارضایتی، اسبابِ ناخرسندی ۳. شکایت، گله
vt ۴. ناراضی کردن، باعث ناخشنودیِ...شدن
discontented /ˌdɪskən'tentɪd/ *adj* ناراضی، ناخشنود، گله‌مند
discontentedly /ˌdɪskən'tentɪdlɪ/ *adv* با نارضایتی، با دلخوری
discontentment /ˌdɪskən'tentmənt/ = discontent
discontinuance /ˌdɪskən'tɪnjʊəns/ = discontinuation
discontinuation /ˌdɪskəntɪnjʊ'eɪʃn/ *n* توقف؛ تعطیل؛ قطع؛ وقفه؛ انفصال؛ خاتمه، پایان
discontinue /ˌdɪskən'tɪnjuː/ *vt* ۱. (رسمی) متوقف کردن، ادامه ندادن، دنبال نکردن؛ رها کردن، کنار گذاشتن، ول کردن، دست کشیدن از، بس کردن؛ تعطیل کردن، خاتمه دادن
vi ۲. (رسمی) متوقف شدن، ادامه نیافتن؛ تعطیل شدن، خاتمه یافتن، پایان یافتن
discontinuity /dɪsˌkɒntɪ'njuːətɪ/ *n* ۱. عدمِ تداوم، گسستگی، گسیختگی، بریدگی، ناپیوستگی، انفصال، انقطاع، وقفه ۲. شکاف، فاصله، گسل
discontinuous /ˌdɪskən'tɪnjʊəs/ *adj* منقطع، ناپیوسته، گسسته، بریده، منفصل
discord /'dɪskɔːd/ *n* (رسمی) ۱. عدمِ توافق، اختلاف، ناسازگاری، ناهماهنگی؛ دعوا، نفاق، نزاع ۲. (موسیقی) تنافر، ناهمخوانی، ناسازی
an / the apple of discord → apple
discordance /dɪs'kɔːdəns/ *n* ۱. عدمِ توافق، اختلاف، ناسازگاری، ناهماهنگی ۲. (موسیقی) تنافر، ناهمخوانی، ناسازی
discordant /dɪs'kɔːdənt/ *adj* ۱. ناسازگار، ناهماهنگ، مخالف؛ [صدا] ناجور، ناهنجار، ناموزون، گوش‌خراش، نخراشیده ۲. (موسیقی) [نُت‌ها] متنافر، ناهمخوان، ناساز
discordantly /dɪs'kɔːdəntlɪ/ *adv* به طورِ ناهماهنگی، به طورِ ناموزونی؛ به طرزی ناهنجار؛ به طرزی ناسازگار

discotheque /ˈdɪskətek/ n دیسکوتِک، دانسینگ

discount[1] /ˈdɪskaʊnt/ n (مالی، بازرگانی) تخفیف؛ تنزیل

discount for cash تخفیفِ خریدِ نقدی

be at a discount [کالا] زیر قیمت بودن، تخفیف داشتن؛ خریدار نداشتن، فراوان بودن؛ (مجازی) بی‌ارزش بودن، ارزان بودن

discount[2] /dɪsˈkaʊnt, (US) ˈdɪskaʊnt/ vt ۱. [مبلغ] کم کردن، کسر کردن؛ [کالا] تخفیف دادن، با تخفیف فروختن؛ [چک، سفته و غیره] (پیش از سررسید) نقد کردن، خرد کردن ۲. [خبر، داستان و غیره] دربست قبول نکردن، یکجا باور نکردن، جدی نگرفتن، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن به

discount broker /ˈdɪskaʊnt brəʊkə(r)/ n (بازرگانی) دلال، واسطه

discountenance /dɪsˈkaʊntɪnəns/ vt (رسمی) تأیید نکردن، نپذیرفتن، نپسندیدن؛ موافقت نکردن با، مخالفت کردن با

discount house /ˈdɪskaʊnt haʊs/ n ۱. مؤسسهٔ تنزیل ۲. (در آمریکا) مغازهٔ ارزان (فروش)، فروشگاهِ جنس‌های ارزان

discount shop /ˈdɪskaʊnt ʃɒp/ n مغازهٔ ارزان (فروش)، فروشگاهِ جنس‌های ارزان

discount store /ˈdɪskaʊnt stɔ:(r)/
= discount shop

discount warehouse /ˈdɪskaʊnt weəhaʊs/
= discount shop

discourage /dɪˈskʌrɪdʒ/ vt ۱. دلسرد کردن، چشمِ...را ترساندن، توی دلِ...را خالی کردن، روحیهٔ...را تضعیف کردن، مأیوس کردن، ناامید کردن ۲. منع کردن، مانع شدن، بازداشتن

discouraged /dɪˈskʌrɪdʒd/ adj مأیوس، دلسرد، ناامید

discouragement /dɪˈskʌrɪdʒmənt/ n ۱. دلسردی، یأس، ناامیدی ۲. عدمِ تأیید، دلسرد کردن؛ جلوگیری، منع ۳. مایهٔ دلسردی، مایهٔ ناامیدی، عاملِ دلسردکننده

discourse[1] /ˈdɪskɔ:s/ n (رسمی) ۱. سخن، کلام ۲. رساله، گفتار ۳. خطابه، نطق؛ خطبه ۴. (کهنه) گفتگو، صحبت ۵. (زبان‌شناسی، فلسفه) سخن، گفتمان

the universe of discourse عالمِ مقال

discourse analysis سخن‌کاوی، تحلیلِ گفتمان

discourse[2] /dɪˈskɔ:s/ vi (رسمی) سخن گفتن؛ سخن راندن؛ وعظ کردن، سخنرانی کردن؛ گفتگو کردن

discourteous /dɪsˈkɜ:tɪəs/ adj بی‌ادب، گستاخ؛ بدرفتار؛ [رفتار] بی‌ادبانه، گستاخانه، زشت

discourteously /dɪsˈkɜ:tɪəslɪ/ adv بی‌ادبانه، با بی‌نزاکتی؛ گستاخانه؛ با بدرفتاری؛ به طرزی زننده؛ به طرزی زشت

discourtesy /dɪsˈkɜ:təsɪ/ (*pl* **discourtesies**) n بی‌ادبی، گستاخی، بی‌تربیتی؛ بدرفتاری

discover /dɪˈskʌvə(r)/ vt ۱. [سرزمین، مطلب و غیره] کشف کردن؛ [گنج، چیزِ پنهان] پیدا کردن؛ [دلیل، علت] پی بردن به، فهمیدن، دریافتن، یافتن؛ [اشتباه] متوجهِ...شدن؛ [راز، نکته] معلوم کردن، روشن کردن ۲. غافلگیر کردن، مچِ...را گرفتن

discoverer /dɪˈskʌvərə(r)/ n کاشف، مکتشف

discovery /dɪˈskʌvərɪ/ (*pl* **discoveries**) n ۱. کشف، اکتشاف، پیدا کردن؛ پیدا شدن ۲. (در جمع) کشفیات، اکتشافات

discredit[1] /dɪsˈkredɪt/ vt ۱. موردِ تردید قرار دادن، تردید کردن در، قبول نکردن، باور نکردن، نپذیرفتن، رد کردن ۲. بی‌اعتبار کردن، بدنام کردن، رسوا کردن

discredit[2] /dɪsˈkredɪt/ n ۱. بی‌اعتباری، بی‌آبرویی، بدنامی، رسوایی ۲. تردید، شک، بی‌اعتمادی؛ ناباوری

a discredit to مایهٔ بی‌آبرویی برای، مایهٔ بدنامی برای

discreditable /dɪsˈkredɪtəbl/ adj (رسمی) ننگین، ننگ‌آور، زشت، رسوایی‌آور

discreditably /dɪsˈkredɪtəblɪ/ adv به طورِ ننگ‌آوری، به طرزِ رسوایی‌آوری، به نحوِ شرم‌آوری، به طورِ زشتی

discreet /dɪˈskri:t/ adj ۱. عاقل، بابصیرت؛ محتاط، بااحتیاط؛ تودار، رازدار ۲. [سکوت] محتاطانه؛ رازپوشانه

a discreet perfume (مجازی) عطرِ ملایم

discreetly /dɪˈskri:tlɪ/ adv ۱. محتاطانه، با احتیاط؛ ملاحظه‌کارانه؛ معقولانه، عاقلانه؛ با ادبانه، از روی ادب ۲. رازپوشانه؛ پنهانی، مخفیانه، محرمانه، یواشکی ۳. به طورِ نامحسوسی

discrepancy /dɪˈskrepənsɪ/ (*pl* **discrepancies**) n [حساب، مطلب و غیره] اختلاف، تفاوت، فرق

There is a discrepancy between the two explanations. این دو توضیح با هم مغایرت دارند.

discrepant /dɪˈskrepənt/ adj مختلف، متفاوت؛ ناهماهنگ، ناسازگار، متضاد، مغایر

discrete /dɪˈskri:t/ adj جدا، مجزا، گسسته، ناپیوسته، منفصل

discretely /dɪˈskri:tlɪ/ adv جداگانه، به طورِ مجزا، به طورِ گسسته، به طرزی منفصل، ناپیوسته

discreteness /dɪ'skri:tnɪs/ *n* گسستگی، جدایی، ناپیوستگی، انفصال

discretion /dɪ'skreʃn/ *n* ۱. رازداری، رازپوشی؛ حزم، احتیاط؛ عقل، بصیرت، تمیز ۲. اختیار، آزادی؛ صلاحدید؛ مصلحت؛ انصاف

the years / age of discretion سنِ عقل، سنِ تمیز

Discretion is the better part of valour. (prov) احتیاط شرطِ عقل است.

at the discretion of (بسته) به میلِ، به نظرِ، به دلخواهِ، به اختیارِ

leave sth to sb's discretion به اختیارِ کسی گذاشتن

use one's own discretion به صلاحدیدِ خود عمل کردن

discretionary /dɪ'skreʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* بسته به نظرِ شخصی، بسته به تصمیم‌گیریِ شخصی، بسته به تشخیص؛ [پرداخت و غیره] عنداللزوم؛ [خرج کردن] دلبخواهی، اختیاری

discretionary powers آزادیِ عمل، قدرتِ تصمیم‌گیری، حقِ اِعمالِ قضاوتِ شخصی

with discretionary powers صاحب‌اختیار، تام‌الاختیار

discriminate /dɪ'skrɪmɪneɪt/ *vt* ۱. تمیز دادن، تشخیص دادن، بازشناختن

vi ۲. فرق گذاشتن، تمایز گذاشتن، تفاوت گذاشتن ۳. تبعیض قائل شدن، فرق گذاشتن

discriminating /dɪ'skrɪmɪneɪtɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] دارای قوهٔ تمیز، اهلِ تشخیص، بافراست؛ [ذوق] تمیزدهنده، ظریف، حساس؛ [نظر، رأی] صائب؛ [ذهن] دقیق، تیزبین ۲. تبعیضی

< discriminating rates >

discrimination /dɪˌskrɪmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. تمیز، تشخیص، بازشناسی؛ قوهٔ تمیز، قوهٔ تشخیص ۲. تبعیض، فرق‌گذاری ۳. سلیقه، حسنِ انتخاب

racial discrimination تبعیضِ نژادی

sexual discrimination تبعیض میانِ زن و مرد

discriminatory /dɪ'skrɪmɪnətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* تبعیضی، تبعیض‌آمیز

discursive /dɪ'skɜ:sɪv/ *adj* ۱. [نوشته، سخن، سبک] پراکنده، تودرتو، پرمطلب، پرگریز ۲. (فلسفه) برهانی، استدلالی

discursively /dɪ'skɜ:sɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ پراکنده، با بی‌نظمی، بدونِ نظم و ترتیب، به طرزی غیرمنسجم ۲. با برهان، به طورِ استدلالی، به شیوهٔ قیاس

discursiveness /dɪ'skɜ:sɪvnɪs/ *n* ۱. پراکندگی، بی‌نظمی، عدمِ انسجام ۲. برهان، استدلال، قیاس

discus /'dɪskəs/ *n* (ورزش) دیسک

the discus (throw) (مسابقهٔ) پرتابِ دیسک

discuss /dɪ'skʌs/ *vt* ۱. به بحث گذاشتن، شرح دادن، بررسی کردن ۲. [موضوع] طرح کردن، مطرح کردن؛ بحث کردن دربارهٔ، گفتگو کردن دربارهٔ، صحبت کردن دربارهٔ؛ مذاکره کردن دربارهٔ، تبادلِ نظر کردن دربارهٔ

discussion /dɪ'skʌʃn/ *n* بحث، مباحثه، گفتگو، صحبت؛ مذاکره

under discussion در دستِ گفتگو، در دستِ مذاکره

disdain /dɪs'deɪn/ *vt* ۱. (رسمی) عار داشتن از، کسرِ شأن خود دانستن، اکراه داشتن از، تحقیر کردن، کوچک شمردن؛ بیزار بودن از، نفرت داشتن از، منزجر بودن از

n ۲. تحقیر، کوچک شمردن؛ خواری

in disdain با تحقیر

disdainful /dɪs'deɪnfl/ *adj* تحقیرآمیز، حقارت‌آمیز، تحقیرکننده؛ نفرت‌بار، حاکی از بیزاری

disdainfully /dɪs'deɪnfəlɪ/ *adv* به طورِ تحقیرآمیزی، با لحنِ تحقیرکننده‌ای، به طورِ اهانت‌آمیزی؛ با بیزاری، با نفرت

disease /dɪ'zi:z/ *n* بیماری، ناخوشی، مریضی، مرض

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **disease** و **illness** مانندِ هم به کار می‌روند و هر دو در انگلیسیِ گفتاری به یک اندازه رایج هستند.

کلمهٔ **illness** در اصل، به وضعیت یا مدتِ بیماری اشاره دارد:

She died after a long illness.

How many working days have you missed through illness?

اما کلمهٔ **disease** بر بیماری‌های معین دلالت می‌کند و، در نتیجه، با نام بیماری‌ها همراه است. بیماری‌های مزبور به اعضای بدن ارتباط دارند، و می‌توانند با مفاهیم «گرفتن»، «داشتن» یا «انتقال دادن» به کار روند:

a kidney / sexually transmitted disease

infectious disease

Alzheimer's disease

با وجودِ این، در موردِ بیماری‌های روانی معمولاً از کلمهٔ **illness** استفاده می‌کنیم:

mental illness

diseased /dɪ'zi:zd/ *adj* [شخص] بیمار، مریض، ناخوش؛ [اندام] معیوب، معلول، بیمار، علیل

disembark /ˌdɪsɪm'bɑ:k/ *vt* ۱. (از کشتی / هواپیما) پیاده کردن؛ [بار] (از کشتی / هواپیما) تخلیه کردن، خالی کردن

vi ۲. (از کشتی / هواپیما) پیاده شدن

disembarkation /ˌdɪsembɑ:'keɪʃn/ *n* پیاده شدن؛ تخلیه، پیاده کردن، خالی کردن

disentanglement /ˌdɪsɪnˈtæŋglmənt/
n گره‌گشایی؛ باز شدن، گشوده شدن

disequilibrium /ˌdɪsiːkwɪˈlɪbrɪəm, -ekw-/
n (رسمی) عدم تعادل، عدمِ توازن؛ بی‌ثباتی، تزلزل

disestablish /ˌdɪsɪˈstæblɪʃ/ *vt* قطعِ رابطه کردن با، به هم زدن با

disestablishment /ˌdɪsɪˈstæblɪʃmənt/ *n* قطعِ مناسبات، قطعِ رابطه، به هم زدن

disfavor /dɪsˈfeɪvə(r)/ (US) = disfavour

disfavour /dɪsˈfeɪvə(r)/ *n* ۱. (رسمی) بی‌مهری، بی‌علاقگی، بی‌محبتی؛ دلخوری؛ بیزاری، نفرت؛ خشم، غضب، قهر؛ نارضایتی، ناخشنودی
vt ۲. اعتنا نکردن به، توجه نکردن به، تأیید نکردن

regard sth with disfavour به چیزی اعتنا نکردن، به چیزی توجه نکردن، به چیزی روی خوش نشان ندادن

be in disfavour with sb موردِ بی‌مهریِ کسی بودن

fall into disfavour with sb از چشم کسی افتادن، مغضوبِ کسی واقع شدن

incur sb's disfavour باعثِ بی‌مهریِ کسی شدن، خشمِ کسی را برانگیختن

disfigure /dɪsˈfɪgə(r), (US) -gjər/ *vt* از ریخت انداختن، بدشکل کردن، بدترکیب کردن، زشت کردن، بدنما کردن

disfigurement /dɪsˈfɪgəmənt, (US) -gjər-/
n ۱. بدشکلی، بدترکیبی، زشتی، بدنمایی، بی‌قوارگی ۲. بدشکل کردن، بدترکیب کردن، زشت کردن ۳. مایهٔ زشتی، مایهٔ بدترکیبی، مایهٔ بدنمایی

disforest /dɪsˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/ *vt* [زمین] جنگل‌های... را بریدن، جنگل‌زدایی کردن از

disfranchise /dɪsˈfræntʃaɪz/ *vt* ۱. [شرکت و غیره] از حقوقِ / امتیازاتِ خود محروم کردن ۲. [شخص] از (شرکت در) انتخابات محروم کردن، از حقِ رأی محروم کردن؛ [شهر] از حقِ فرستادنِ نماینده محروم کردن

disfranchisement /dɪsˈfræntʃɪzmənt/
n ۱. محرومیت از حقوق، محرومیت از امتیازات ۲. محرومیت از (شرکت در) انتخابات؛ [شهر] محرومیت از فرستادنِ نماینده

disgorge /dɪsˈgɔːdʒ/ *vt* ۱. [غذا] بالا آوردن، استفراغ کردن ۲. (مجازی) پس دادن، رد کردن، اِخ کردن ۳. بیرون دادن، بیرون ریختن، خالی کردن
vi ۴. [رودخانه و غیره] ریختن ۵. سرازیر شدن، ریختن

disgrace[1] /dɪsˈgreɪs/ *n* ۱. بدنامی، بی‌آبرویی، ننگ، رسوایی، روسیاهی، خواری، خفت ۲. مایهٔ ننگ، مایهٔ رسوایی، مایهٔ بی‌آبرویی، مایهٔ خفت

be in disgrace آبروی (کسی) رفتن، رسوا شدن

disembarrass /ˌdɪsɪmˈbærəs/ *vt* (رسمی) آسوده کردن، از دوشِ... برداشتن، خلاصی بخشیدن

disembarrassment /ˌdɪsɪmˈbærəsmənt/
n (رسمی) آسودگی، خلاصی، رهایی

disembodied /ˌdɪsɪmˈbɒdɪd/ *adj* ۱. [روح] عاری از جسد، بی‌جسد؛ [سر] بدونِ پیکر، از تن جدا شده ۳. [صدا] مرموز، ناشناخته

disembody /ˌdɪsɪmˈbɒdɪ/ *vt* [روح] از جسد خارج کردن، از قالب آزاد کردن

disembowel /ˌdɪsɪmˈbaʊəl/ (*prp* disembowelling, (US) disemboweling, *pt,pp* disembowelled, (US) disemboweled)
vt دل و رودهٔ...را درآوردن، شکمِ...را دریدن؛ خالی کردن، تهی کردن

disenchant /ˌdɪsɪnˈtʃɑːnt, (US) -ˈtʃænt/ *vt* سرخورده کردن، دلزده کردن، زده کردن، ناامید کردن

disenchanted /ˌdɪsɪnˈtʃɑːntɪd, (US) -ˈtʃænt-/
adj دلسرد، مأیوس، ناامید، سرخورده؛ دلزده، زده

be disenchanted with sth از چیزی مأیوس شده بودن، از چیزی دلسرد شده بودن، از چیزی قطعِ امید کردن

disenchantment /ˌdɪsɪnˈtʃɑːntmənt, (US) -ˈtʃænt-/
n سرخوردگی، دلزدگی، زدگی، ناامیدی؛ قطعِ امید

disencumber /ˌdɪsɪnˈkʌmbə(r)/ *vt* (رسمی) خلاص کردن، نجات دادن، رها کردن

disenfranchise /ˌdɪsɪnˈfræntʃaɪz/
= disfranchise

disengage /ˌdɪsɪnˈgeɪdʒ/ *vt* ۱. جدا کردن، سوا کردن؛ رها کردن، آزاد کردن؛ باز کردن؛ [کلاچ] گرفتن؛ [دنده] خلاص کردن ۲. (نظامی) عقب کشاندن
vi ۳. جدا شدن، سوا شدن؛ رها شدن، آزاد شدن؛ باز شدن، از گیر درآمدن ۴. (نظامی) عقب‌نشینی کردن، عقب نشستن

disengaged /ˌdɪsɪnˈgeɪdʒd/ *adj* ۱. (رسمی) [شخص] آزاد، فارغ، بیکار ۲. [قطعات، اجزا و غیره] جدا، باز، رها؛ [کلاچ، ترمز و غیره] خلاص

disengagement /ˌdɪsɪnˈgeɪdʒmənt/ *n* ۱. جداسازی، رهاسازی ۲. جدایی، رهایی، خلاصی؛ فراغت، راحتی، آزادی؛ (سیاسی) قطعِ درگیری

disentangle /ˌdɪsɪnˈtæŋgl/ *vt* ۱. [کلاف، مسئله، راز و غیره] گرهِ...را باز کردن، از هم باز کردن، گشودن؛ [مو، سیم و غیره] صاف کردن ۲. خلاص کردن، جدا کردن، رها کردن
vi ۳. گرهِ...باز شدن، گشوده شدن، باز شدن

disentangle oneself from خود را خلاص کردن از، خود را بیرون کشیدن از

disgrace² /dɪsˈgreɪs/ vt ۱. [شخص، کشور، خانواده] آبروی ... را بردن، باعثِ بی‌آبرویی ... شدن، بدنام کردن ۲. [شخص] مغضوب کردن، طرد کردن، از نظر انداختن

disgraceful /dɪsˈgreɪsfl/ adj ننگین، شرم‌آور، فضاحت‌بار، مفتضح

disgracefully /dɪsˈgreɪsfəlɪ/ adv به طورِ شرم‌آوری، به طرزی ننگین، به طورِ زشتی

disgruntled /dɪsˈgrʌntld/ adj ناراضی، ناخشنود، دلخور؛ عصبانی، کج‌خلق؛ [لحن] تند، عصبانی

disguise¹ /dɪsˈgaɪz/ vt ۱. [چهره، صدا، ظاهر] عوض کردن، تغییر دادن، مبدّل کردن ۲. [احساسات، واقعیات و غیره] پوشاندن، پنهان کردن، مخفی کردن

disguise oneself تغییرِ هیئت دادن، چهره عوض کردن، تغییرِ قیافه دادن؛ لباسِ مبدّل پوشیدن

disguise² /dɪsˈgaɪz/ n ۱. تغییرِ چهره، تغییرِ قیافه؛ تغییرِ لباس؛ تغییرِ صدا ۲. قیافهٔ مبدل، لباسِ مبدّل ۳. (مجازی) پنهان‌کاری، ظاهرسازی؛ سرپوش، ماسک، پرده < She made no disguise of her feelings. >

in disguise در لباسِ مبدّل، با قیافهٔ مبدّل

in the disguise of در هیئتِ، با ظاهرِ، در قیافهٔ

a blessing in disguise → blessing

under the disguise of به بهانهٔ، در لفافهٔ، در لباسِ

disgust /dɪsˈgʌst/ n ۱. تنفر، انزجار، بیزاری، نفرت
vt ۲. متنفر کردن، منزجر کردن، بیزار کردن، دلِ ... را به هم زدن

disgusted /dɪsˈgʌstɪd/ adj متنفر، منزجر، بیزار، زده

disgustedly /dɪsˈgʌstɪdlɪ/ adv با تنفر، با نفرت، با بیزاری، از روی انزجار، از روی نفرت

disgusting /dɪsˈgʌstɪŋ/ adj تنفرانگیز، نفرت‌انگیز، منزجرکننده، بیزارکننده، مشمئزکننده

disgustingly /dɪsˈgʌstɪŋlɪ/ adv ۱. با نفرت، از روی تنفر، با انزجار، از روی بیزاری ۲. (به شوخی) به شدت، فوق‌العاده، بسیار، وحشتناک

dish¹ /dɪʃ/ n ۱. دیس ۲. (در جمع) ظروف (غذاخوری)، ظرف‌ها ۳. غذا، خوراک، طعام ۴. (فنی) بشقاب، قاب، جام؛ [آزمایشگاه، عکاسی] تشت ۵. (عامیانه) تکه، لعبت

dish² /dɪʃ/ vt ۱. [غذا] کشیدن، سِرو کردن، دادن ۲. (در بریتانیا، محاوره) [دشمن، رقیب] به جان آوردن، از پای درآوردن، ناکام کردن؛ [شانس و غیره] بـه هـم زدن، خراب کردن، بر باد دادن

dish the dirt (محاوره) بدگویی کردن، لجن‌پراکنی کردن، بد گفتن

dish it out (محاوره) پاچه گرفتن، به همه پریدن

dish *sth* **out** vt ۱. تقسیم کردن، توزیع کردن، قسمت کردن؛ بذل و بـخشش کـردن ۲. [غـذا] کشیدن، دادن، سِرو کردن

dish *sth* **up** vt ۱. [غذا] کشیدن، سِرو کردن، دادن ۲. [اطلاعات، آمار و غیره] بـه‌دست دادن، ارائـه کردن، عرضه کردن؛ (به طعنه) پیش کشیدن

dishabille /ˌdɪsəˈbiːl/ n ۱. [زن] لباسِ خواب؛ لباسِ سردستی ۲. تو لباسِ خواب بودن، نیمه‌لخت بودن

in dishabille با لباسِ خواب؛ توی لباسِ سردستی

dish aerial /ˌdɪʃ ˈeərɪəl/ n آنتن بشقابی

dish antenna /ˌdɪʃ ˈæntenə/ = dish aerial

disharmonious /ˌdɪshɑːˈməʊnɪəs/ adj ناهماهنگ، ناموزون، ناساز، ناهمخوان

disharmony /dɪsˈhɑːmənɪ/ n ناهماهنگی، ناسازی، ناهمخوانی، ناموزونی، ناسازگاری، اختلاف، عدمِ توافق، تعارض

dishcloth /ˈdɪʃklɒθ, (US) -klɔːθ/ n دستمالِ ظرف‌شویی، ابرِ ظرف‌شویی

dishearten /dɪsˈhɑːtn/ vt دلسرد کردن، مأیوس کردن، ناامید کردن، توی دلِ (کسی) را خالی کردن، ترساندن

disheartened /dɪsˈhɑːtnd/ adj دلسرد، ناامید، مأیوس، سرخورده

disheartening /dɪsˈhɑːtnɪŋ/ adj ۱. مأیوس‌کننده، ناامیدکننده، دلسردکننده، یأس‌آور
n ۲. یأس، ناامیدی، سرخوردگی

dishearteningly /dɪsˈhɑːtnɪŋlɪ/ adv به طورِ مأیـوس‌کننده‌ای، بـه طـرزِ نـاامیدکننده‌ای، بـه طورِدلسردکننده‌ای

disheveled /dɪˈʃevld/ (US) = dishevelled

dishevelled /dɪˈʃevld/ adj [مو] ژولیده، آشفته؛ [لباس] نامرتب، نامنظم؛ [سر و وضع] درهم؛ [شخص] ژولیده‌مو، پریشان

dishful /ˈdɪʃful/ n (مقدار) دیس < He ate several dishfuls of rice. >

dishonest /dɪsˈɒnɪst/ adj [شخص] نادرست، بی‌شرافت، ریاکار، فریبکار، متقلب، حقه‌باز، دغل، دغل‌باز، دورو؛ [کار، رفتار] نادرست، ریاکارانه، فریبکارانه، غیرشرافتمندانه، تقلب‌آمیز؛ [پول و غیره] نامشروع، حرام

dishonestly /dɪsˈɒnɪstlɪ/ adv فریبکارانه، ریاکارانه، با حقه‌بازی، با دغل‌بازی، از روی نادرستی

dishonesty /dɪsˈɒnɪstɪ/ n بی‌شرافتی، نادرستی، ریا، ریاکاری، دغل‌بازی، دغل، تقلب

dishonor /dɪsˈɒnə(r)/ (US) = dishonour

dishonour /dɪsˈɒnə(r)/ n ۱. بی‌آبرویی، رسوایی، ننگ، بدنامی
vt ۲. (رسـمی) [شـخص، خـانواده] آبـروی ... را بـردن، آبروی ... را ریختن، رسوا کـردن، بـی‌آبرو کـردن، بـدنام کـردن، حـیثیتِ ... را لکـه‌دار کـردن؛ [زن] دامنِ ... را لکه‌دار کردن، بی‌سیرت کردن، تجاوز کردن به ۳. [چک، برات] نکول کردن، برگشت زدن، نپرداختن

dishonour an agreement نقضِ عهد کردن، پیمانِ خود را زیرِ پا گذاشتن، پیمان‌شکنی کردن

a dishonour to مایهٔ ننگ، مایهٔ بی‌آبرویی

dishonourable /dɪsˈɒnərəbl/ *adj* [شخص] بی‌آبرو، رسوا، بی‌حیثیت، بی‌شرف، فرومایه، رذل، پست؛ [کار، رفتار] پست، ناشایسته، بی‌شرفانه، شرم‌آور، زشت

dishonourably /dɪsˈɒnərəblɪ/ *adv* رذیلانه؛ بی‌شرمانه، با بی‌شرمی؛ با بی‌آبرویی؛ به طورِ زشتی

dishtowel /ˈdɪʃtaʊəl/ *n* (در آمریکا) قاب‌دستمال، ظرف‌خشک‌کن، دستمالِ خشک‌کن

dishwasher /ˈdɪʃwɒʃə(r), (US) -wɔ:-/ *n* ۱. ظرف‌شور ۲. ماشینِ ظرف‌شویی

dishwater /ˈdɪʃwɔ:tə(r)/ *n* آبِ ظرف‌شویی؛ (به شوخی) آبِ زیپو

dishy /ˈdɪʃɪ/ (*comp* **dishier**, *super* **dishiest**) *adj* (در بریتانیا، عامیانه) [شخص] جذاب، سکسی، تو دل برو

disillusion /ˌdɪsɪˈlu:ʒn/ *vt* ۱. از اشتباه درآوردن، رفعِ شبهه کردن از، از خواب (غفلت) بیدار کردن *n* ۲. دلسردی، سردی، ناامیدی، یأس، سرخوردگی

disillusioned /ˌdɪsɪˈlu:ʒnd/ *adj* مأیوس، ناامید، دلسرد، سرخورده

be / grow disillusioned دلسرد شدن، سرد شدن، ناامید شدن، مأیوس شدن، از خواب و خیال بیرون آمدن

disillusionment /ˌdɪsɪˈlu:ʒnmənt/ *n* دلسردی، سردی، ناامیدی، یأس، سرخوردگی

disincentive /ˌdɪsɪnˈsentɪv/ *n* اقدامِ دلسردکننده، مایهٔ دلسردی، حرکتِ منفی، مانع

< Is high taxation a disincentive to members of the managerial class? >

disinclination /ˌdɪsɪnklɪˈneɪʃn/ *n* (رسمی) بی‌میلی، اکراه، عدمِ تمایل، بی‌رغبتی، بیزاری

disincline /ˌdɪsɪnˈklaɪn/ *vt* بیزار کردن، بی‌میل کردن

disinclined /ˌdɪsɪnˈklaɪnd/ *adj* بی‌میل، بی‌علاقه؛ بیزار؛ گریزان

be disinclined for رغبت نداشتن به / که، میل نداشتن به / که، بد آمدن از / که، دوست نداشتن

disinfect /ˌdɪsɪnˈfekt/ *vt* گندزدایی کردن، ضدعفونی کردن

disinfectant /ˌdɪsɪnˈfektənt/ *adj,n* (مادهٔ) گندزدا، ضدعفونی‌کننده، پلشت‌بر

disinfection /ˌdɪsɪnˈfekʃn/ *n* گندزدایی، پلشت‌بری، ضدعفونی

disinfest /ˌdɪsɪnˈfest/ *vt* [حشره، موش و غیره] کشتن، ریشه‌کن کردن

disinfestation /ˌdɪsɪnfeˈsteɪʃn/ *n* دفعِ آفات، انگل‌زدایی؛ [مالاریا، موش و غیره] ریشه‌کنی

disinflation /ˌdɪsɪnˈfleɪʃn/ *n* (اقتصاد) تورم‌زدایی، رفعِ تورم (پولی)

disinformation /dɪsˌɪnfəˈmeɪʃn/ *n* اطلاعاتِ نادرست، اخبارِ جعلی، اطلاعاتِ گمراه‌کننده

disingenuous /ˌdɪsɪnˈdʒenjʊəs/ *adj* (رسمی) پرفریب، مکار، حیلت‌ساز، مزوّر، ترفندباز، ریاکار؛ [رفتار، گزارش] ریاکارانه، مزوّرانه

disingenuously /ˌdɪsɪnˈdʒenjʊəslɪ/ *adv* ریاکارانه، مزوّرانه، با تزویر، حیله‌گرانه، فریبکارانه، با ترفندبازی

disingenuousness /ˌdɪsɪnˈdʒenjʊəsnɪs/ *n* مکر، تزویر، غش، حیله

disinherit /ˌdɪsɪnˈherɪt/ *vt* از ارث محروم کردن

disinheritance /ˌdɪsɪnˈherɪtəns/ *n* محرومیت از ارث؛ محروم کردن از ارث

disintegrate /dɪsˈɪntɪgreɪt/ *vt* ۱. متلاشی کردن، خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن، از هم پاشیدن، فروپاشاندن *vi* ۲. متلاشی شدن، خرد شدن، تکه‌تکه شدن، از هم پاشیدن، فروپاشیدن

disintegration /dɪsˌɪntɪˈgreɪʃn/ *n* تلاشی، فروپاشی، از هم پاشیدن؛ تباهی

disinter /ˌdɪsɪnˈtɜ:(r)/ (*prp* **disinterring**, *pt,pp* **disinterred**) *vt* (رسمی) ۱. از زیرِ خاک درآوردن ۲. (مجازی) احیا کردن، از نو زنده کردن، دوباره مطرح کردن

disinterested /dɪsˈɪntrəstɪd/ *adj* ۱. بی‌علاقه، بی‌میل ۲. بی‌طرف، بی‌غرض؛ [کار، رفتار] بی‌طرفانه، بی‌غرضانه

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ uninterested (in someting) به معنی «بی‌علاقه نسبت به چیزی» است:

I'm completely uninterested in football.

an uninterested student

کلمهٔ uninterested در عبارتِ اخیر به معنیِ خسته، بی‌حوصله و بی‌حال است. کلمهٔ disinterested به فردی اطلاق می‌شود که می‌تواند دربارهٔ موضوعی منصفانه و بی‌طرفانه قضاوت کند زیرا که درگیرِ جنگ و جدال‌های مربوط به آن نیست و در آن موضوع نفعی ندارد:

We need the advice of a disinterested party.

معنیِ جملهٔ بالا این است که «ما نیازمندِ مشورتِ با یک فردِ بی‌طرف هستیم.»

گاهی سخنگویانِ زبانِ انگلیسی عبارتِ

disinterested in something را بــه جـای عـبارتِ **uninterested in something** به کار می‌برند که معمولاً مثلِ جملهٔ زیر نادرست است:

I'm completely disinterested in football.

disinterestedly /dɪsˈɪntrəstɪdlɪ/ *adv* با بی‌طرفی، بی‌طرفانه، بی‌غرضانه؛ صادقانه

disinterestedness /dɪsˈɪntrəstɪdnɪs/ *n* بی‌علاقگی، بی‌میلی؛ بی‌طرفی، بی‌غرضی

disinterment /ˌdɪsɪnˈtɜːmənt/ *n* ۱. نبشِ قبر، از زیرِ خاک درآوردن ۲. [اشیا] زیرِ خاکی

disinvest /ˌdɪsɪnˈvest/ *vt* (مالی) [سرمایه، پول] کاهش دادن، سرمایه‌گذاریِ منفی کردن

disinvestment /ˌdɪsɪnˈvestmənt/ *n* (مالی) سرمایه‌برداری؛ سـرمایه‌گـذاریِ مـنفی، تـخریبِ سرمایه، کاهشِ سرمایه

disjoint /dɪsˈdʒɔɪnt/ *vt* ۱. از جا درآوردن ۲. تکه‌تکه کردن، خرد کردن، قطعه‌قطعه کردن

disjoint one's leg پای (کسی) دررفتن

disjointed /dɪsˈdʒɔɪntɪd/ *adj* [سخن، نوشته، سبک] پریشان، آشفته، پراکنده؛ بی‌ربط، بی‌سر و ته، نامربوط، پرت

disjointedly /dɪsˈdʒɔɪntɪdlɪ/ *adv* به طرزی آشفته، (به طورِ) پراکنده، بی‌سر و ته، نامنسجم

We talked disjointedly. از این در و آن در حرف زدیم.

disjointedness /dɪsˈdʒɔɪntɪdnɪs/ *n* [سخن، نوشته] پریشانی، آشفتگی، پراکندگی؛ بی‌ربطی، بـی‌سر و تَهی

disjunction /dɪsˈdʒʌŋkʃn/ *n* ۱. انفصال، گسستگی، جدایی ۲. (منطق) قضیهٔ (شرطیِ) منفصل

disjunctive /dɪsˈdʒʌŋktɪv/ *adj* منفصل، گسسته

a disjunctive conjunction (دستور) ۱. حرفِ استثنا ۲. حرفِ انفصال

a disjunctive proposition (منطق) قضیهٔ (شرطیِ) منفصل

disk /dɪsk/ = disc

disk drive /ˈdɪsk draɪv/ *n* (کامپیوتر) دیسک‌گردان، دیسک‌خوان

diskette /dɪsˈket/ *n* (کامپیوتر) فلاپی‌دیسک، دیسکت، دیسکِ کوچک، دیسکِ نرم

dislike /dɪsˈlaɪk/ *vt* ۱. دوست نداشتن، بد آمدن از، خوش نیامدن از، نفرت داشتن از، بیزار بودن از
n ۲. بی‌میلی، نفرت، بیزاری

take a dislike to sb از کسی متنفر شدن، احساسِ نفرت پیدا کردن نسبت به

likes and dislikes → like [2]

dislocate /ˈdɪsləkeɪt, (US) -ləʊk-/ *vt* ۱. [استخوان، اندام] از جا درآوردن ۲. (رسمی) [ترافیک، نقشه، کار] بـرهم زدن، مختل کردن

He dislocated his shoulder. کتفش دررفته است.

dislocation /ˌdɪsləˈkeɪʃn, (US) -ləʊˈk-/ *n* ۱. [استخوان، اندام] دررفتگی، جـابجایی ۲. [تـرافیک، کـار و غـیره] اختلال، بی‌نظمی، آشفتگی، نابسامانی

dislodge /dɪsˈlɒdʒ/ *vt* [سنگ، پیچ و غیره] از جا کندن، از جا درآوردن، بیرون آوردن، درآوردن؛ (مـجازی) [شخص، دشمن] بیرون کردن، بیرون رانـدن، بـیرون انداختن

dislodgement /dɪsˈlɒdʒmənt/ *n* ۱. جابجایی، تغییرِ مکان، تغییرِ جـا؛ جـانشینی، جـایگزینی ۲. اخراج، بیرون کردن، بیرون راندن

disloyal /dɪsˈlɔɪəl/ *adj* [شخص] خائن، پیمان‌شکن، عهدشکن، بی‌وفا؛ [رفتار] خائنانه، عهدشکنانه

disloyally /dɪsˈlɔɪəlɪ/ *adv* خیانتکارانه، خائنانه؛ پیمان‌شکنانه، عهدشکنانه؛ از روی بی‌وفایی

disloyalty /dɪsˈlɔɪəltɪ/ (*pl* **disloyalties**) *n* خیانت، عهدشکنی، پیمان‌شکنی، بی‌وفایی

dismal /ˈdɪzməl/ *adj* ۱. [چشم‌انداز، آینده] تاریک، شــوم، تــیره و تــار؛ نکبت‌بار؛ [شـخص، حـالت] اندوهگین، ملول، دلتنگ، محزون، گرفته، غمگین؛ [هوا] مـلالت‌بار، غـم‌انگـیز، گـرفته، مـلال‌آور ۲. (محاوره) بسیار بد، افتضاح، مزخرف

dismally /ˈdɪzməlɪ/ *adv* کاملاً؛ به طرزِ بدی؛ به طورِ ناامیدکننده‌ای

dismantle /dɪsˈmæntl/ *vt* ۱. از پوشش درآوردن، پوششِ دورِ...را باز کـردن ۲. [خـانه، کشـتی و غـیره] خالی کردن، لُخت کردن؛ [اثـاثیه] جـمع کـردن ۳. [دستگاه] اوراق کردن، پیاده کـردن، بـاز کـردن ۴. [نظام، تشکیلات و غیره] جمع کردن، برچیدن

dismantlement /dɪsˈmæntlmənt/ *n* ۱. [موتور، دستگاه و غیره] پیاده کردن، باز کردن، اوراق کردن ۲. [خانه، شهر و غیره] خالی کردن، لُخت کردن؛ تخلیه

dismantling /dɪsˈmæntlɪŋ/ *n* پایان؛ جمع شدن، برچیده شدن

dismay /dɪsˈmeɪ/ *n* ۱. ترس، هراس، وحشت، دلهره؛ نگرانی، اضطراب
vt ۲. تــرساندن، وحشت‌زده کــردن، بـه وحشت انداختن، هراساندن، نگران کردن، مضطرب کردن

dismember /dɪsˈmembə(r)/ *vt* ۱. [اندام] قطع کردن، بریدن، جدا کـردن ۲. تکـه‌تکه کـردن، قـطعه‌قطعه کردن، پاره‌پاره کردن؛ مُثله کردن؛ [سرزمین] تجزیه کردن

dismemberment /dɪsˈmembəmənt/ *n* ۱. قطعِ دست و پا، قطعِ عضو ۲. [کشور و غیره] تجزیه ۳. جدا شدن

بــه‌هم‌ریختگی، نــابسامانی ۲. (سـیاسی) آشـوب، اغتشاش، هرج و مرج، ناآرامی، شورش، شلوغی ۳. (پـزشکی) [مـعده، قـلب، ذهـن و غـیره] اخـتلال، به‌هم‌خوردگی، ناراحتی، بی‌نظمی

vt ۴. آشفتن، به هم زدن، مختل کردن، خراب کـردن، درهم ریختن

disordered /dɪs'ɔ:dəd/ *adj* درهم‌برهم، به‌هم‌ریخته، بـی‌نظم، نـابسامان، آشـفته، پـریشان، مـغشوش؛ (پزشکی) [معده، قلب و غیره] ناراحت، بیمار

disorderliness /dɪs'ɔ:dəlɪnɪs/ *n* ۱. بی‌نظمی، بـــه‌هم‌ریختگی، نـــامرتبی، نـامنظمی، آشـفتگی، درهم‌برهمی، نابسامانی ۲. اغتشاش؛ آشوب

disorderly /dɪs'ɔ:dəlɪ/ *adj* بی‌نظم، نامنظم، بـــه‌هم‌ریخته، درهـــم‌برهم، نـــابسامان، آشـــفته، مغشوش، پریشان

drunk and disorderly → drunk[1]

a disorderly house عشرتکده، لانهٔ فساد؛ قمارخانه

a disorderly person آدم شرّ

disorganisation /dɪs,ɔ:gənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = disorganization

disorganise /,dɪs'ɔ:gənaɪz/ = disorganize

disorganised /dɪs'ɔ:gənaɪzd/ = disorganized

disorganization /dɪs,ɔ:gənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/

n ایجادِ اختلال، ایجادِ بی‌نظمی، اخـلال؛ بـی‌نظمی، آشوب، اختلال

disorganize /,dɪs'ɔ:gənaɪz/ *vt* نظم...را برهم زدن، مختل کردن، به هم ریختن، آشفته کردن

disorganized /dɪs'ɔ:gənaɪzd/ *adj* بی‌نظم، نامرتب، نامنظم، شلخته؛ به‌هم‌ریخته، درهم‌وبرهم، آشـفته، نابسامان؛ بی‌برنامه

disorient /dɪs'ɔ:rɪənt/ (US) = disorientate

disorientate /dɪs'ɔ:rɪənteɪt/ *vt* گیج کردن، سرگردان کردن، حیران کردن

disorientated /dɪs'ɔ:rɪənteɪtɪd/ *adj* گیج، سردرگم، آشفته، سرگردان

be disorientated جهتِ خود را گم کرده بودن

disorientation /dɪs,ɔ:rɪən'teɪʃn/ *n* گیجی، سردرگمی، سرگردانی، آشفتگی؛ گم کردنِ جهت

disoriented /dɪs'ɔ:rɪəntɪd/ = disorientated

disown /dɪs'əʊn/ *vt* [فرزند] طرد کردن، عاق کردن، از خود راندن؛ [کشـور] پشت کردن به، رَها کردن، قطعِ رابطه کردن با؛ [عـقیده] کـنار گـذاشـتن، دور انداختن؛ [بدهی، امضا] انکار کردن، از خود ندانستن

disparage /dɪ'spærɪdʒ/ *vt* کوچک شمردن، تحقیر کردن، (دستِ) کم گرفتن، پست شمردن

dismiss /dɪs'mɪs/ *vt* ۱. [کارمند و غیره] بیرون کردن، اخـــراج کـــردن، بـرکنار کـردن، مـنفصل کـردن، عذرِ...را خواستن ۲. [شاگردان، هیئتِ منصفه] مرخص کردن، روانه کردن؛ [کلاس، جلسه] تعطیل کـردن ۳. [موضوعِ صحبت] کنار گذاشتن، دنبال نگرفتن؛ [فکر] (از سر) بیرون کردن، فراموش کردن؛ [درخـواست] رد کردن ۴. (حـقوق) [متهم] مـرخـص کـردن، آزاد کردن؛ [پرونده] غیرقابل‌طرح اعلام کردن؛ [شکایت] ردّ کردن، وارد ندانستن ۵. (کریکت) از بازی بیرون کردن، سوزاندن

dismissal /dɪs'mɪsl/ *n* ۱. [کارمند] اخراج، انفصال، عزل، برکناری ۲. [شاگردان] مرخص کردن؛ مرخص شدن؛ مـرخـصی؛ [کـلاس، جـلسه] تـعطیل ۳. [فکر، موضوع] کنار گذاشتن؛ فراموش کردن، فراموشی ۴. (حقوق) [پرونده، شکایت] ردّ؛ [متهم] آزادی

dismissive /dɪs'mɪsɪv/ *adj* تحقیرآمیز؛ بی‌اعتنا، بی‌توجه؛ بی‌اهمیت

dismissively /dɪs'mɪsɪvlɪ/ *adv* با بی‌اعتنایی؛ با لحنی تحقیرآمیز

dismount /,dɪs'maʊnt/ *vi* ۱. پیاده شدن، پایین آمدن، فرود آمدن

vt ۲. [سوار] پیاده کردن، پایین آوردن، فـرود آوردن؛ [تفنگ، دستگاه] پیاده کردن، به زمین گذاشتن ۳. پایین انداختن، به زیر انداختن

disobedience /,dɪsə'bi:dɪəns/ *n* سرپیچی، نافرمانی، تمرد، سرکشی، عدمِ اطاعت

disobedient /,dɪsə'bi:dɪənt/ *adj* نافرمان، سرکش، متمرد؛ [کودک] حرف‌نشنو

disobediently /,dɪsə'bi:dɪəntlɪ/ *adv* از روی نافرمانی، با سرکشی، با تمرد

disobey /,dɪsə'beɪ/ *vt* نافرمانی کردن از، اطاعت نکردن از؛ [قانون و غیره] سرپیچی کـردن از، تـمرد کردن از، سرپیچیدن از، سر باز زدن از

disoblige /,dɪsə'blaɪdʒ/ *vt* (رسمی) رنجانیدن، پاسخِ ردّ دادن به، خاطرِ...را آزردن؛ خواهشِ...را ردّ کَردن؛ کمک نکردن به، همکاری نکردن با

disobliging /,dɪsə'blaɪdʒɪŋ/ *adj* فاقدِ حسِ همکاری، خـــالی از حسِ هـمکاری، نـاتوان از هـمکاری؛ بی‌تفاوت، بی‌توجه، بی‌اعتنا؛ نامهربان

Sorry to be so disobliging. ببخشید که نمی‌توانم کمکی بکنم. معذرت مـی‌خواهـم کـه کـاری از دستم برنمی‌آید.

disobligingly /,dɪsə'blaɪdʒɪŋlɪ/ *adv* نامهربانانه، با نامهربانی، از رویِ نامهربانی

disorder /dɪs'ɔ:də(r)/ *n* ۱. بی‌نظمی، آشفتگی،

disparagement /dɪˈspærɪdʒmənt/ *n* تحقیر، مذمّت، بدگویی، انتقاد

disparaging /dɪˈspærɪdʒɪŋ/ *adj* اهانت‌آمیز، موهن، تحقیرآمیز، تحقیرکننده

disparagingly /dɪˈspærɪdʒɪŋlɪ/ *adv* به طورِ تحقیرآمیزی، با تحقیر

disparate /ˈdɪspərət/ *adj* ۱. (رسمی) متفاوت، مختلف، ناهمگون، نابرابر، متمایز، بی‌شباهت، غیرقابل‌مقایسه *npl* ۲. چیزهای متفاوت، چیزهای ناهمگون

disparately /ˈdɪspərətlɪ/ *adv* جداگانه، به طورِ جداگانه؛ به طورِ ناهمگونی، با ناهمخوانی

disparity /dɪˈspærətɪ/ (*pl* disparities) *n* (رسمی) نابرابری، تفاوت، اختلاف

dispassionate /dɪˈspæʃənət/ *adj* ۱. بی‌طرف، بی‌غرض، بی‌تعصب؛ بی‌طرفانه، بی‌غرضانه ۲. خونسرد، بی‌تفاوت

dispassionately /dɪˈspæʃənətlɪ/ *adv* ۱. با بی‌طرفی، بی‌طرفانه، بی‌غرضانه؛ منصفانه ۲. با خونسردی

dispassionateness /dɪˈspæʃənətnɪs/ *n* ۱. بی‌طرفی، بی‌غرضی، عدمِ تعصب ۲. بی‌تفاوتی، خونسردی

dispatch[1] /dɪˈspætʃ/ *vt* ۱. [نامه، کالا] فرستادن، ارسال کردن؛ [پیام، تلگراف] مخابره کردن؛ (نظامی) [نیرو، سرباز] اعزام کردن؛ [کاروان] روانه کردن، گسیل داشتن ۲. [کار] به‌سرعت انجام دادن، تند تمام کردن، سریع به پایان رساندن ۳. [حیوان، شخص] کشتن، خلاص کردن

dispatch[2] /dɪˈspætʃ/ *n* ۱. [نامه، کالا] ارسال، فرستادن؛ [پیام، خبر] مخابره؛ [نیرو] اعزام، گسیل ۲. گزارش (رسمی)؛ خبر؛ پیام ۳. شتاب، تعجیل؛ انجامِ سریع

with dispatch به سرعت، سریع

Dispatch Box /dɪˈspætʃ bɒks/ *n* (مجلسِ انگلستان) تریبونِ وزرا

dispatch-box /dɪˈspætʃ bɒks/ *n* ۱. کیفِ (محتویِ) گزارش‌ها ۲. کیفِ چمدانی

dispatch-case /dɪˈspætʃ keɪs/ (US) = dispatch-box

dispatch-rider /dɪˈspætʃ raɪdə(r)/ *n* (نظامی) پیک (موتورسوار)

dispel /dɪˈspel/ (*prp* dispelling, *pt,pp* dispelled) *vt* پراکندن، متفرق کردن؛ پس راندن، تاراندن، دفع کردن؛ از میان بردن، زدودن؛ دور کردن، رفع کردن

dispensable /dɪˈspensəbl/ *adj* غیرضروری، چشم‌پوشیدنی، صرفِ‌نظرکردنی

dispensary /dɪˈspensərɪ/ (*pl* dispensaries) *n* ۱. [بیمارستان، درمانگاه] داروخانه ۲. درمانگاه، بهداری

dispensation /ˌdɪspenˈseɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) [غذا، خیرات] تقسیم، توزیع، پخش، دادن ۲. (رسمی) ادارهٔ امور، تدبیرِ امور؛ (مذهب) مشیت، تقدیر، خواست (خدا) ۳. بخشودگی، معافیت؛ معاف داشتن، معذور داشتن ۴. شریعت، دین

the dispensation of justice اجرای عدالت

dispense /dɪˈspens/ *vt* ۱. [غذا، خیرات] تقسیم کردن، توزیع کردن، پخش کردن، دادن؛ [اسبابِ راحتی] عرضه کردن، در اختیار گذاشتن ۲. [دارو، نسخه] پیچیدن، آماده کردن ۳. معاف کردن، مستثنا کردن، معذور داشتن

dispense justice اجرای عدالت کردن، قضاوت کردن

a dispensing chemist (در بریتانیا) داروساز؛ نسخه‌پیچ

dispense with *sb / sth* *vt* ۱. صرفِ‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از، گذشتن از ۲. غیرضروری کردن، کنار زدن، از دور خارج کردن

dispenser /dɪˈspensə(r)/ *n* ۱. [داروخانه] نسخه‌پیچ، داروساز ۲. [ظرفِ پودر، سیگار و غیره] فشاری

dispersal /dɪˈspɜːsl/ *n* پخش، انتشار؛ پراکنده کردن؛ پراکنده شدن؛ متفرق کردن؛ متفرق شدن؛ [دانش] گسترش، رواج؛ [نور] تجزیه، پراکند؛ (محیطِ زیست) پراکنش

disperse /dɪˈspɜːs/ *vt* ۱. پراکنده کردن، پراکندن؛ [جمعیت] متفرق کردن، تاراندن؛ [گروهِ سربازان] پخش کردن؛ [دانش، غم] گستراندن؛ [بذر] پاشیدن، افشاندن؛ [نور] تجزیه کردن *vi* ۲. پراکنده شدن؛ متفرق شدن؛ پخش شدن؛ رواج یافتن، منتشر شدن، گستردن؛ پاشیده شدن؛ تجزیه شدن

dispersion /dɪˈspɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. پخش، انتشار؛ پراکنده کردن؛ پراکنده شدن؛ متفرق کردن؛ متفرق شدن؛ [دانش] گسترش، رواج؛ [نور] تجزیه، پراکند؛ (محیطِ زیست) پراکنش ۲. (رسمی) پراکندگی، انتشار ۳. (با حرفِ بزرگ) سرگردانیِ قومِ یهود، آوارگیِ یهودیان

dispirit /dɪˈspɪrɪt/ *vt* دلسرد کردن، مأیوس کردن، ناامید کردن، تو دلِ... را خالی کردن

dispirited /dɪˈspɪrɪtɪd/ *adj* دلسرد، سرخورده، مأیوس، ناامید

dispiritedly /dɪˈspɪrɪtɪdlɪ/ *adv* مأیوسانه، نومیدانه، با دلسردی، با افسردگی

dispiriting /dɪˈspɪrɪtɪŋ/ *adj* مأیوس‌کننده، ناامیدکننده، یأس‌آور، دلسردکننده

displace /dɪsˈpleɪs/ *vt* ۱. [اثاثیه] از جای خود برداشتن، از جای خود حرکت دادن، جای... را تغییر دادن؛ [شخص] آواره کردن، بی‌جا و مکان کردن، از جای خود بیرون کردن ۲. [کارمند] بیرون کردن، اخراج کردن، برکنار کردن؛ جانشین کردن؛ جای... را گرفتن ۳. جابجا کردن

displaced person /ˌdɪspleɪst ˈpɜːsn/ *n* (کهنه) آواره

displacement /dɪsˈpleɪsmənt/ *n* ۱. تغییرِ جا، تغییرِ مکان، جابجایی ۲. جایگزینی، جانشینی ۳. (فیزیک) [آب، هوا] میزانِ جابجایی ۴. (جغرافی) گسل

display[1] /dɪˈspleɪ/ *vt* ۱. به نمایش گذاشتن، در معرضِ دید گذاشتن، نشان دادن؛ به رخِ دیگران کشیدن ۲. [علاقه، توجه و غیره] ابراز کردن، نشان دادن ۳. (کامپیوتر) نمایش دادن

display[2] /dɪˈspleɪ/ *n* ۱. نمایش، ابراز، نشان دادن؛ تظاهر، جلوه ۲. (کامپیوتر و غیره) صفحهٔ نمایش، نمایشگر ۳. (صفت‌گونه) نمایشی

a display cabinet / case جعبه آینه، ویترین

a display window [مغازه] ویترین

be on display در معرضِ نمایش بودن

displease /dɪsˈpliːz/ *vt* عصبانی کردن، ناراحت کردن، رنجانیدن، آزردن، دلخور کردن

displeased /dɪsˈpliːzd/ *adj* ۱. عصبانی، خشمگین ۲. ناراضی، ناخشنود؛ ناراحت، دلخور، آزرده، دلگیر، مکدّر

be displeased with / at sb از کسی رنجیدن، از دستِ کسی ناراحت شدن، دلخور شدن

displeasing /dɪsˈpliːzɪŋ/ *adj* ناخوشایند، نامطلوب، نامطبوع

displeasingly /dɪsˈpliːzɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ناخوشایندی، به طرزِ نامطلوبی؛ به نحوِ آزارنده‌ای

displeasure /dɪsˈpleʒə(r)/ *n* ناخشنودی، رنجش، نارضایتی، ناراحتی، عصبانیت

to one's great displeasure با کمالِ تأسف

disport /dɪˈspɔːt/

disport oneself *vt* (رسمی) تفریح کردن، خوش گذراندن، خود را سرگرم کردن

disposable /dɪˈspəʊzəbl/ *adj* [حوله، دستمال و غیره] یک‌بارمصرف، دورانداختنی

disposal /dɪˈspəʊzl/ *n* ۱. [زباله] انهدام، از بین بردن؛ [کالا] فروش، ردّ کردن؛ [ملک] انتقال، واگذاری؛ [مسئله] حل، پاسخ ۲. [امور، اثاثیه] تنظیم، مرتب کردن؛ [گروهِ سربازان] آرایش، صف‌آرایی ۳. [منابع، افراد، اموال] نظارت، کنترل، اداره، اختیار

the means at one's disposal امکانات (شخص)

put oneself / be at sb's disposal در خدمتِ کسی بودن، خود را در اختیارِ کسی قرار دادن

disposal unit /dɪˈspəʊzl juːnɪt/ *n* دستگاهِ زباله خردکنی

dispose /dɪˈspəʊz/ *vi* ۱. [پول] خرج کردن؛ [وقت] صرف کردن

vt ۲. (رسمی) [اشیا] مرتب کردن، منظم کردن، آراستن؛ [سربازان] به صف کردن، به خط کردن ۳. (رسمی) برانگیختن، متمایل کردن، ترغیب کردن

Man proposes, God disposes. (prov) بَرَد کشتی آنجا که خواهد خدای ـ اگر جامه بر تن دَرَد ناخدای. هر چه دلم خواست نه آن شد ـ هر چه خدا خواست همان شد.

dispose of *sb / sth* *vt* [آشغال و غیره] دور ریختن، بیرون ریختن؛ از شرِّ... خلاص شدن، نجات یافتن از دستِ، از پیشِ پای خود برداشتن، کلکِ... را کندن

disposed /dɪˈspəʊzd/ *adj* (رسمی) ۱. آماده، حاضر؛ مایل، علاقمند، مشتاق، راغب ۲. تنظیم‌شده، آرایش‌یافته، ترتیب‌یافته

be well disposed to / towards sb / sth نظرِ مساعدی نسبت به کسی / چیزی داشتن، نظرِ خوبی نسبت به کسی / چیزی داشتن

be ill disposed to / towards sb / sth نظرِ نامساعدی نسبت به کسی / چیزی داشتن، نظرِ بدی نسبت به کسی / چیزی داشتن

disposition /ˌdɪspəˈzɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تنظیم، ترتیب، آرایش؛ نظم ۲. سرشت، طبیعت، منش، خصلت، خلق و خو ۳. (رسمی) گرایش، تمایل، میل؛ آمادگی ۴. اختیار، اداره، نظارت؛ حقِ استفاده، حقِ تصرّف

dispossess /ˌdɪspəˈzes/ *vt* اموالِ... را گرفتن، اموالِ... را مصادره کردن، خلعِ ید کردن از

dispossess sb of sth چیزی را از کسی گرفتن، چیزی را از دستِ کسی درآوردن، کسی را از چیزی محروم کردن

dispossessed /ˌdɪspəˈzest/ *adj* که اموالش مصادره شده، که مالکیّتش سلب شده

dispossession /ˌdɪspəˈzeʃn/ *n* مصادرهٔ اموال؛ خلعِ ید؛ سلبِ مالکیت

disproof /dɪsˈpruːf/ *n* ۱. (رسمی) ردّ، انکار، ابطال ۲. دلیلِ مخالف، دلیلِ علیه

disproportion /ˌdɪsprəˈpɔːʃn/ *n* عدمِ تناسب، بی‌تناسبی، ناسازی، ناهمخوانی، عدمِ توازن

disproportionate /ˌdɪsprəˈpɔːʃənət/ *adj* بی‌تناسب، نامتناسب، ناساز؛ بیش از حدّ، خارج از اندازه

disproportionately /ˌdɪsprəˈpɔːʃənətlɪ/ *adv* به طرزِ بی‌تناسبی، به طورِ نامتناسبی، خارج از حد

disprove /ˌdɪsˈpruːv/ *vt* ردّ کردن، ابطال کردن، کذبِ... را اثبات کردن

disputable /dɪˈspjuːtəbl/ *adj* قابلِ تردید، قابلِ بحث؛ نامعلوم، نامسلم

disputably /dɪ'spju:təblɪ/ *adv* به طورِ قابلِ‌بحثی، به طرزِ بحث‌انگیزی، به طرزی قابلِ‌تردید

disputant /dɪ'spju:tənt, 'dɪspjʊ-/ *n* طرفِ بحث، طرفِ گفتگو، بحث‌کننده؛ طرفِ مشاجره، طرفِ دعوا

disputation /ˌdɪspju:'teɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) بحث، گفتگو؛ جر و بحث، مشاجره، بگومگو، مجادله ۲. کشمکش، مبارزه، جدال، ستیزه

disputatious /ˌdɪspju:'teɪʃəs/ *adj* (رسمی) اهلِ مجادله، اهلِ بحث

disputatiously /ˌdɪspju:'teɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) به طرزِ قابلِ‌بحثی

dispute[1] /dɪ'spju:t, 'dɪs-/ *n* بحث، گفتگو؛ مشاجره، جر و بحث، بگومگو، مجادله، کشمکش، ستیزه، مناقشه، دعوا؛ اختلافِ نظر، اختلاف

in dispute موردِ بحث، موردِ تردید، موردِ سؤال

be in dispute with اختلاف داشتن با، اختلافِ نظر داشتن با

beyond / past (all) dispute بدونِ چون و چرا، بدونِ بگومگو، مسلّم

in dispute with در حالِ بگومگو با، در حالِ کشمکش با

without dispute بی‌چون و چرا، بی‌گفتگو، بی‌تردید، مسلّم

dispute[2] /dɪ'spju:t/ *vt* ۱. تردید کردن در، موردِ تردید قرار دادن، زیرِ سؤال بردن، چون و چرا کردن ۲. بحث کردن در موردِ، گفتگو کردن دربارهٔ ۳. مبارزه کردن برای، جنگیدن برای، کوشیدن در راهِ ۴. ایستادن در برابرِ، مقاومت کردن جلوی *vi* ۵. بحث کردن، بگومگو کردن، مجادله کردن، مشاجره کردن، دعوا داشتن

disqualification /dɪsˌkwɒlɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. سلبِ صلاحیت؛ عدمِ شایستگی ۲. علتِ سلبِ صلاحیت

disqualify /dɪs'kwɒlɪfaɪ/ (*pt,pp* **disqualified**) *vt* سلبِ صلاحیت کردن از؛ فاقدِ صلاحیت اعلام کردن

disquiet /dɪs'kwaɪət/ *vt* ۱. (رسمی) پریشان کردن، ناآرام کردن، آرامشِ ... را به هم زدن، بی‌قرار کردن، برآشفتن، مضطرب کردن، نگران کردن *n* ۲. پریشانی، ناآرامی، بی‌قراری، آشفتگی، اضطراب، تشویش، نگرانی، دلواپسی

disquieting /dɪs'kwaɪətɪŋ/ *adj* نگران‌کننده، ناراحت‌کننده

disquietingly /dɪs'kwaɪətɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ اضطراب‌آوری

disquietude /dɪs'kwaɪətju:d, (US) -tu:d/ *n* پریشانی، بی‌قراری، بی‌تابی، ناآرامی، اضطراب، تشویش، نگرانی

disquisition /ˌdɪskwɪ'zɪʃn/ *n* گفتار، جُستار؛ مقاله، رساله

disregard /ˌdɪsrɪ'gɑ:d/ *vt* ۱. توجه نکردن به، اعتنا نکردن به، بی‌اعتنایی کردن به، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن به، به چیزی نگرفتن؛ [قانون] رعایت نکردن، محترم نشمردن *n* ۲. بی‌اعتنایی، بی‌توجهی، عدمِ رعایت

disrepair /ˌdɪsrɪ'peə(r)/ *n* خرابی، ویرانی، وضعِ بد

in disrepair خراب، ویران، محتاجِ تعمیر

disreputable /dɪs'repjʊtəbl/ *adj* [شخص] بدنام، بی‌آبرو؛ [رفتار] شرم‌آور، ننگین، زشت، بی‌شرمانه؛ [لباس] جلف، سبُک؛ [ناحیه] بدنام

a disreputable crowd اراذل و اوباش

be disreputable to به ... لطمه زدن، مایهٔ بدنامیِ ... بودن

disreputably /dɪs'repjʊtəblɪ/ *adv* بی‌شرمانه، با کمالِ وقاحت، در منتهای بی‌شرمی

disrepute /ˌdɪsrɪ'pju:t/ *n* بدنامی، بی‌آبرویی، رسوایی

fall into disrepute بدنام شدن، بی‌آبرو شدن

disrespect /ˌdɪsrɪ'spekt/ *n* بی‌احترامی، بی‌حرمتی، اهانت، توهین

disrespectful /ˌdɪsrɪ'spektfl/ *adj* [شخص] بی‌توجه، بی‌ادب؛ [رفتار] غیرمحترمانه، بی‌ادبانه، توهین‌آمیز، موهن

disrespectfully /ˌdɪsrɪ'spektfəlɪ/ *adv* غیرمحترمانه، با بی‌احترامی، با بی‌ادبی، بی‌ادبانه، به طورِ توهین‌آمیزی

disrobe /dɪs'rəʊb/ *vt* ۱. [لباس] از تن درآوردن، بیرون آوردن *vi* ۲. جامه کندن، لباس از تن درآوردن

disrupt /dɪs'rʌpt/ *vt* [روابط، ارتباط] گسیختن، پاره کردن، مختل کردن، وقفه ایجاد کردن در؛ [صحبت] قطع کردن؛ [صلح] برهم زدن، شکستن؛ [نقشه، جلسه] درهم ریختن، آشفتن؛ [اتحاد، حکومت] شکاف ایجاد کردن؛ [کشور] تجزیه کردن

disruption /dɪs'rʌpʃn/ *n* ایجادِ شکاف؛ شکاف؛ تجزیه؛ وقفه، قطع؛ برهم زدن؛ بر هم خوردن؛ بی‌نظمی، اختلال؛ آشوب، اغتشاش، ناآرامی

disruptive /dɪs'rʌptɪv/ *adj* [نیرو، عامل و غیره] آشوبگر، اخلال‌گر، آشوب‌طلب؛ خردکننده، بنیان‌کن

disruptively /dɪs'rʌptɪvlɪ/ *adv* آشوبگرانه، اخلال‌گرانه، به طرزِ اختلال‌برانگیزی، به صورتِ مختل‌کننده‌ای

dissatisfaction /dɪˌsætɪs'fækʃn, ˌdɪsˌsæ-/ *n* نارضایی، ناخشنودی، عدمِ رضایت

dissatisfied /dɪ'sætɪsfaɪd, dɪs'sæ-/ *adj* ناراضی، ناخشنود

dissimilitude /ˌdɪsɪˈmɪlɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* تفاوت، اختلاف، ناهمانندی

dissimulate /dɪˈsɪmjʊleɪt/ *vt* (رسمی) ۱. کتمان کردن، مخفی کردن، پوشاندن ۲. وانمود کردن، تظاهر کردن به
vi ۳. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن؛ تجاهل کردن؛ ریا کردن

dissimulation /dɪˌsɪmjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. کتمان، پوشیدن، پنهان‌سازی ۲. تظاهر، ظاهرسازی؛ تجاهل

dissipate /ˈdɪsɪpeɪt/ *vt* ۱. ناپدید کردن، محو کردن؛ [مه، ابر] پراکندن؛ [ترس، تردید، بدگمانی] برطرف کردن، پس زدن؛ [امید] برباد دادن، از میان بردن ۲. [مال، وقت، نیرو] تلف کردن، ضایع کردن، برباد دادن، هدر دادن
vi ۳. ناپدید شدن، محو شدن؛ پراکنده شدن؛ از میان رفتن
۴. عُمر ضایع کردن؛ عیاشی کردن، خوش‌گذرانی کردن

dissipated /ˈdɪsɪpeɪtɪd/ *adj* (به طعنه) [شخص] عیاش، خوش‌گذران؛ [رفتار، زندگی] توأم با عیاشی
fall into dissipated ways به عیاشی کشیده شدن، به خوش‌گذرانی افتادن
lead a dissipated life عُمر به بطالت گذراندن، عیاشی کردن، خوش‌گذرانی کردن

dissipation /ˌdɪsɪˈpeɪʃn/ *n* ۱. [نیرو، وقت] اتلاف؛ [ثروت] اسراف، تبذیر، حیف و میل؛ ولخرجی ۲. عیاشی، خوش‌گذرانی، الواتی ۳. [ابر] پراکندن؛ [ترس، تردید] پس زدن؛ [امید] بر باد دادن / رفتن

dissociate /dɪˈsəʊʃɪeɪt, -ˈsəʊs-/ *vt* ۱. جدا کردن، جدا نگه داشتن، سوا کردن؛ تفکیک کردن
vi ۲. قطعِ رابطه کردن، کناره گرفتن، کنار کشیدن، بریدن، گسستن

dissociation /dɪˌsəʊsɪˈeɪʃn, -səʊʃ-/ *n* ۱. تفکیک، جدایی، جدا کردن؛ جدا شدن؛ (شیمی) شِکَند ۲. قطعِ رابطه؛ (روان‌شناسی) گُسَست

dissolubility /dɪˌsɒljʊˈbɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ حل، قابل‌حل بودن ۲. خاتمه‌پذیری؛ انحلال‌پذیری، قابلیتِ انحلال

dissoluble /dɪˈsɒljʊbl/ *adj* ۱. [نمک، شکر و غیره] حل‌شدنی، حل‌کردنی، قابل‌حل ۲. خاتمه‌پذیر، پایان‌یافتنی، ازمیان‌رفتنی، منحل‌شدنی

dissolute /ˈdɪsəljuːt, -luːt/ *adj* (به طعنه) [شخص] هرزه، بی‌بندوبار، عیاش، الوات، خوش‌گذران؛ [رفتار، زندگی] آلوده به هرزگی، آمیخته با هرزگی، فاسد؛ پر از عیاشی

dissolutely /ˈdɪsəljuːtlɪ, -luːt-/ *adv* به طورِ بی‌قیدی، با بی‌قیدی، با هرزگی، از روی عیاشی، از روی خوش‌گذرانی

dissatisfy /dɪˈsætɪsfaɪ, dɪsˈsæ-/ *vt* ناراضی کردن، ناخشنود کردن

dissect /dɪˈsekt/ *vt* ۱. [حیوان، گیاه] تشریح کردن ۲. (مجازی) [کتاب، مطلب، نظریه] شکافتن، تحلیل کردن، به دقت بررسی کردن

dissection /dɪˈsekʃn/ *n* ۱. [حیوان، گیاه] تشریح، کالبدشکافی ۲. موردِ تشریح؛ بُرش ۳. (مجازی) موشکافی، تحلیل، بررسی

dissemble /dɪˈsembl/ *vt* ۱. (رسمی) پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن، کتمان کردن، به روی خود نیاوردن، بروز ندادن ۲. (رسمی) وانمود کردن به، تظاهر کردن به ۳. توجه نکردن؛ تجاهل کردن
vi ۴. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن؛ ریا کردن

dissembler /dɪˈsemblə(r)/ *n* متظاهر، ریاکار، سالوس؛ فریبکار

disseminate /dɪˈsemɪneɪt/ *vt* ۱. [فکر، عقیده و غیره] پراکندن، منتشر کردن، پخش کردن، اشاعه دادن، گسترش دادن؛ [دانه] افشاندن، پاشیدن
vi ۲. پخش شدن، پراکنده شدن، منتشر شدن، اشاعه یافتن

dissemination /dɪˌsemɪˈneɪʃn/ *n* [فکر، عقیده] پخش، انتشار، اشاعه، پراکندن؛ [دانه] افشاندن، پاشیدن

dissension /dɪˈsenʃn/ *n* اختلافِ عقیده؛ بگومگو، جر و بحث، مشاجره، دعوا، نفاق

dissent[1] /dɪˈsent/ *n* اختلافِ عقیده؛ مخالفت، عدمِ توافق

dissent[2] /dɪˈsent/ *vi* مخالفت کردن، مخالف بودن، اختلاف (عقیده) داشتن، توافق نداشتن
dissent from مخالفِ... بودن، مخالفت کردن با، پیروی نکردن از

dissenter /dɪˈsentə(r)/ *n* (مذهب) مخالف (کلیسای انگلستان)

dissenting /dɪˈsentɪŋ/ *adj* مخالف

dissertation /ˌdɪsəˈteɪʃn/ *n* [دانشگاه] رساله، پایان‌نامه، تز؛ گفتار

disservice /dɪsˈsɜːvɪs/ *n* آزار، اذیت؛ زیان
do sb a disservice به کسی آزار رساندن، به کسی زیان وارد کردن

dissever /dɪˈsevə(r)/ = sever

dissidence /ˈdɪsɪdəns/ *n* [فکر، عقیدهٔ سیاسی] مخالفت؛ اختلاف، اختلافِ عقیده

dissident /ˈdɪsɪdənt/ *adj,n* [فکر، عقیدهٔ سیاسی] مخالف

dissimilar /dɪˈsɪmɪlə(r)/ *adj* متفاوت، ناهمانند، بی‌شباهت

dissimilarity /ˌdɪsɪmɪˈlærətɪ/ *n* تفاوت، اختلاف، ناهمانندی، عدمِ شباهت

dissoluteness /ˈdɪsəljuːtnɪs, -luːt-/ *n* هرزگی، الواتی، بی‌بندوباری، خوش‌گذرانی، عیاشی

dissolution /ˌdɪsəˈluːʃn/ *n* ۱. [نمک و غیره] حل ۲. فروپاشی، تلاشی؛ زوال، مرگ ۳. [قرارداد و غیره] فَسخ؛ [جلسه، مجلس] اختتام، ختم؛ انحلال؛ [رابطه] قطع

dissolve /dɪˈzɒlv/ *vt* ۱. [نمک، شکر و غیره] حل کردن ۲. [منظره، تصویر] محو کردن، زایل کردن، از بین بردن ۳. [قرارداد و غیره] فسخ کردن، به هم زدن، باطل کردن؛ [جلسه، مجلس] خاتمه دادن (به)، پایان دادن؛ منحل کردن

vi ۴. [ماده] حل شدن ۵. [منظره و غیره] محو شدن، زایل شدن ۶. [قرارداد و غیره] فسخ شدن، باطل شدن؛ [جلسه] خاتمه یافتن، منحل شدن ۷. (مجازی) [ترس، امید] ناپدید شدن، زایل شدن، از میان رفتن

dissolve into thin air دود شدن و به هوا رفتن، غیب شدن

dissolve into tears زارزار گریه کردن، مثلِ بارانِ بهاری گریه کردن

dissonance /ˈdɪsənəns/ *n* ۱. (موسیقی) تنافر، نــاهمخوانــی، نــاسازی ۲. (رسمی) نــاهماهنگی، ناسازگاری، عدمِ توافق

dissonant /ˈdɪsənənt/ *adj* ۱. (موسیقی) متنافر، ناهمخوان، ناساز؛ بدآهنگ، ناموزون ۲. ناسازگار، ناموافق، مخالف، ناجور

dissonantly /ˈdɪsənəntlɪ/ *adv* به طورِ ناهمخوانی، به طرزِ نـاسازی، بـه طـورِ نـاموزونی، بـه طـورِ مخالفی، به طورِ ناهماهنگی

dissuade /dɪˈsweɪd/ *vt* بازداشتن، منع کردن، منصرف کردن، رأیِ...را زدن

dissuasion /dɪˈsweɪʒn/ *n* مَنع، ممانعت، منصرف کردن، بازداشتن

dissuasive /dɪˈsweɪsɪv/ *adj* بازدارنده، منصرف‌کننده، ممانعت‌کننده، منع‌کننده

dissyllabic /ˌdɪsɪˈlæbɪk/ (**US**) = disyllabic

dissyllable /dɪˈsɪləbl/ (**US**) = disyllable

distaff /ˈdɪstɑːf, (US) -tæf/ *n* (ریسندگی) قُرموک

on the distaff side (مجازی) [خویشاوند] مادری، از طرفِ مادر؛ از طرفِ زن

distance /ˈdɪstəns/ *n* ۱. [مکان، مقام] فاصله، مسافت؛ دوری، بُعد ۲. مـدت (زمـان)، فـاصله ۳. سردی، سردیِ روابط، دوری

vt ۴. جـلو افـتادن از، پـیش افـتادن از، پشـتِ سـر گذاشتن، فاصله گرفتن از

at a distance نه چندان نزدیک، کمی دور، در فاصلهٔ کمی

at a distance of به فاصلهٔ

in the distance خیلی دور، در دوردست، در فاصله‌ای بعید

no distance نزدیک

from a distance از دور

some distance نسبتاً دور

within hailing distance در صدارس

It's a good distance. دور است. فاصله‌اش زیاد است.

It's 5 minutes' walking distance away. تا / از این‌جا پنج دقیقه پیاده راه است.

keep sb at a distance با کسی به سردی رفتار کردن، به کسی رو ندادن

keep one's distance فاصله خود را حفظ کردن، خودمانی نشدن

go the (full) distance (ورزش و غیره) تا پایان (مسابقه) دوام آوردن

distant /ˈdɪstənt/ *adj* ۱. [فاصله، شهر، آینده و غیره] دور ۲. [خویشاوند] دور؛ [شباهت] کم، اندک، مبهم ۳. [شخص، رفتار] سرد، خشک؛ غیردوستانه ۴. [نگاه، حالت] گنگ، مات، محو

be on distant terms with each other با هم میانهٔ خوبی نداشتن

distantly /ˈdɪstəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دوری، دورادور؛ دور، از دور ۲. کمی، اندکی، به طورِ ضـعیفی، بـه طرزِ مبهمی؛ به سختی ۳. با سردی، به خشکی، با بی‌علاقگی؛ با بی‌اعتنایی، بدونِ توجه

distaste /dɪsˈteɪst/ *n* ۱. بی‌میلی، بی‌رغبتی ۲. تنفر، بیزاری، انزجار

distasteful /dɪsˈteɪstfl/ *adj* ۱. ناگوار، ناخوشایند، ناراحت‌کننده، زننده ۲. حاکی از نفرت، حاکی از انزجار

distastefully /dɪsˈteɪstfəlɪ/ *adv* ۱. با بی‌میلی، از روی انزجار، با تنفر ۲. به طورِ چندش‌آوری، به طرزِ ناخوشایندی، به طـورِ نـفرت‌آوری؛ بـه‌طرزِ زننده‌ای، به نحوِ ناراحت‌کننده‌ای

distastefulness /dɪsˈteɪstfəlnɪs/ *n* ۱. زنندگی، ناخوشایندی ۲. تنفر، انزجار، نفرت

distemper[1] /dɪˈstempə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) رنگِ لعابی

vt ۲. [دیوار و غیره] رنگِ لعابی زدن

distemper[2] /dɪˈstempə(r)/ *n* [سگ، اسب و غیره] بیماری، مرض

distend /dɪˈstend/ *vt* ۱. متورم کردن، منبسط کردن

vi ۲. متورم شدن، ورم کردن، باد کردن، بزرگ شدن

distension /dɪˈstenʃn/ *n* تورم، باد کردن

distention /dɪˈstenʃn/ (**US**) = distension

distil /dɪˈstɪl/ (*prp* **distilling**, *pt,pp* **distilled**)

vt ۱. تقطیر کردن؛ تصفیه کـردن ۲. از طـریقِ تـقطیر حاصل کردن؛ [عرق و غیره] کشیدن، گرفتن، درست کردن ۳. [نَم، شیره و غیره] بیرون دادن، پس دادن، چکاندن ۴. [اطلاعات و غیره] فشرده کردن، تلخیص کردن

distinguishable /dɪˈstɪŋgwɪʃəbl/ adj قابل‌تشخیص، تشخیص‌دادنی، بازشناختنی، قابل‌تمیز

distinguished /dɪˈstɪŋgwɪʃt/ adj ۱. مشهور، نامدار، سرشناس؛ برجسته، ممتاز، درخشان ۲. موقّر، متین

distort /dɪˈstɔːt/ vt ۱. از شکل انداختن، بدشکل کردن، از ریخت انداختن، کج و معوج کردن؛ (فیزیک) [تصویر] واپیچیدن، تابیدن ۲. [متن، خبر، حقیقت و غیره] تحریف کردن، بد جلوه دادن، وارونه جلوه دادن، تصرف کردن در، قلب کردن

distortion /dɪˈstɔːʃn/ n ۱. [درخت، خطوطِ صورت، دست و پا و غیره] تغییرِ شکل، اعوجاج، کجی، پیچیدن؛ کج‌شدگی، پیچیدگی، پیچ ۲. [متن، حقیقت و غیره] تحریف، دستکاری، تصرف، قلب ۳. (فیزیک) [تصویر] اعوجاج، تابیدگی، واپیچش

distract /dɪˈstrækt/ vt ۱. [ذهن، توجه] منحرف کردن؛ [شخص] حواسِ... را پرت کردن، توجهِ... را منحرف کردن ۲. [شخص و غیره] گیج کردن، پریشان کردن، آشفته کردن ۳. (کهنه) دیوانه کردن، شوریده کردن

distracted /dɪˈstræktɪd/ adj گیج، پریشان، آشفته، شوریده؛ حیرت‌زده، متحیر

distractedly /dɪˈstræktɪdlɪ/ adv با پریشانی، با گیجی، با آشفتگی؛ با حواس‌پرتی، با بی‌تابی، با بی‌قراری

distracting /dɪˈstræktɪŋ/ adj گیج‌کننده، آشفته‌کننده، پریشان‌کننده، مزاحم

be distracting حواسِ (کسی) را پرت کردن، (کسی) را گیج کردن، مزاحمِ (کسی) بودن

distractingly /dɪˈstræktɪŋlɪ/ adv به طرزِ گیج‌کننده‌ای، به طورِ آشفته‌کننده‌ای، به طورِ پریشان‌کننده‌ای

distraction /dɪˈstrækʃn/ n ۱. بی‌توجهی، بی‌دقتی، حواس‌پرتی، گیجی، پریشانی ۲. ممانعت، بازداشتن، مزاحمت، دردسر ۳. عاملِ بازدارنده، مزاحم ۴. سرگرمی، مشغولیت ۵. اختلالِ حواس، حواس‌پرتی، تشتتِ خیال؛ دیوانگی

to distraction تا سر حدِّ جنون، تا حدِّ دیوانگی

distrain /dɪˈstreɪn/ vi (حقوق) ضبطِ اموال کردن، توقیفِ دارایی کردن

distrain upon *sb / sth* vt ۱. [دارایی، اموال] ضبط کردن، توقیف کردن ۲. [شخص] اموالِ... را توقیف کردن، داراییِ... را ضبط کردن

distraint /dɪˈstreɪnt/ n (حقوق) ضبطِ اموال، توقیف

distrait /dɪˈstreɪ/ adj گیج، حواس‌پرت، سرگشته، حیران

distraught /dɪˈstrɔːt/ adj آشفته، حیرت‌زده، متحیر؛ شوریده، پریشان

vi ۵. چکه کردن، تراوش کردن، نشت کردن، قطره‌قطره چکیدن

distil sth from با تقطیرِ... چیزی را حاصل کردن

distill /dɪˈstɪl/ (US) = distil

distillation /ˌdɪstɪˈleɪʃn/ n ۱. تقطیر؛ عرق‌گیری، عرق‌کشی ۲. عرق، عصاره، شیره

distiller /dɪˈstɪlə(r)/ n ۱. عرق‌کش، عرق‌گیر ۲. دستگاهِ تقطیر

distillery /dɪˈstɪlərɪ/ (pl **distilleries**) n (کارخانهٔ) عرق‌کشی، عرق‌سازی، رسومات

distinct /dɪˈstɪŋkt/ adj ۱. [علامت، صدا و غیره] واضح، مشخص، روشن، معلوم، آشکار؛ [پیشنهاد] صریح؛ [تلفظ] شمرده؛ [پیشرفت] محسوس، ملموس ۲. جدا، متفاوت، متمایز، مجزا

distinction /dɪˈstɪŋkʃn/ n ۱. فرق‌گذاری، تفاوت‌گذاری، ترجیح، تمیز؛ تبعیض؛ تشخیص؛ تفاوت، تمایز، فرق ۲. برتری، امتیاز، فضل ۳. نشان (افتخار)؛ لقب، عنوان؛ [درسِ دانشگاه] نمرهٔ ممتاز، درجهٔ عالی

without distinction به‌طورِ یکسان، علی‌السویه، بدونِ استثنا

distinctions of birth تمایزاتِ اجتماعی (ناشی از موقعیتِ خانواده)

a distinction without a difference ترجیح بلامرجح، تبعیض

make a distinction between تمایز گذاشتن بینِ / میانِ، فرق گذاشتن بینِ / میانِ؛ تمیز دادن

of distinction برجسته، ممتاز

< a writer of distinction >

distinctive /dɪˈstɪŋktɪv/ adj متمایز، مشخص، خاص، مختص، ممیّز

distinctively /dɪˈstɪŋktɪvlɪ/ adv به طورِ مشخصی، به طرزِ بارزی، به طورِ خاصی

distinctly /dɪˈstɪŋktlɪ/ adv به‌وضوح، آشکارا، به‌روشنی، مشخصاً؛ صریحاً، به‌صراحت؛ [صحبت کردن] شمرده شمرده

distinctness /dɪˈstɪŋktnɪs/ n تمایز، تفاوت، فرق؛ خاص بودن

distinguish /dɪˈstɪŋgwɪʃ/ vt ۱. تشخیص دادن، تمیز دادن، بازشناختن ۲. [چیزها، امور] تشخیص دادن، بازشناختن؛ مشاهده کردن، دیدن ۳. جدا کردن، متمایز کردن

vi ۴. تمایز گذاشتن، فرق گذاشتن، تشخیص دادن، تمیز دادن

distinguish oneself خود را مشهور کردن، خود را شناساندن، خود را معرفی کردن

distress[1] /dɪ'stres/ *n* ۱. رنج، درد، محنت، فشار؛ اندوه، تألم، دلتنگی؛ رنجوری، افسردگی ۲. تنگدستی، فقر، فاقه، مضیقه، فلاکت، مسکنت ۳. مایهٔ درد، مایهٔ رنج؛ مایهٔ اندوه ۴. خطر، گرفتاری، گیر، اضطرار

distress[2] /dɪ'stres/ *vt* ۱. رنج دادن، ناراحت کردن؛ متألم کردن، دلتنگ کردن، اندوهگین کردن ۲. رنجور کردن، ضعیف کردن، از پای درآوردن

distressed /dɪ'strest/ *adj* ۱. رنج‌دیده، ناراحت، رنج‌کشیده؛ غمزده، دلتنگ ۲. فقیر، تنگدست، بی‌چیز، محتاج، تهیدست

a distressed area ناحیهٔ فقیرنشین

distressful /dɪ'stresfl/ *adj* ۱. رنج‌آور، دردناک، مصیبت‌بار؛ غم‌انگیز، اندوه‌بار ۲. رنج‌دیده، دردمند؛ متألم، اندوه‌زده، پریشان

distressfully /dɪ'stresfəlɪ/ = distressingly

distressing /dɪ'stresɪŋ/ *adj* رنج‌آور، دردناک، مصیبت‌بار؛ ناراحت‌کننده، غم‌انگیز، اندوه‌بار

distressingly /dɪ'stresɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ غم‌انگیزی، به طورِ دلخراشی، به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ دردآوری، به طرزِ رنج‌آوری

distribute /dɪ'strɪbju:t/ *vt* ۱. توزیع کردن، تقسیم کردن، پخش کردن؛ [نامه، بسته] رساندن ۲. پراکندن، پاشاندن، پخش کردن ۳. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن

distribution /ˌdɪstrɪ'bju:ʃn/ *n* توزیع، تقسیم، پخش؛ پراکندگی؛ (محیطِ زیست) پراکنش

distributional /ˌdɪstrɪ'bju:ʃənl/ *adj* (مربوط به) توزیع، (مربوط به) پخش، توزیعی

distributive /dɪ'strɪbjʊtɪv/ *adj* ۱. (بازرگانی) (مربوط به) توزیع ۲. (دستور، منطق) توزیعی

distributive trades (اقتصاد) بخشِ توزیع

distributive pronouns ضمایرِ توزیعی

distributively /dɪ'strɪbjʊtɪvlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ توزیع ۲. جداگانه، به طورِ مجزا

distributor /dɪ'strɪbjʊtə(r)/ *n* ۱. (بازرگانی) توزیع‌کننده، موزّع، عاملِ فروش ۲. دستگاهِ توزیع؛ [اتومبیل] دِلکو

district /'dɪstrɪkt/ *n* ناحیه، منطقه، حوزه؛ [شهر] برزن

an electoral district حوزهٔ انتخاباتی

a postal district منطقهٔ پستی

district attorney /ˌdɪstrɪkt ə'tɜ:nɪ/ *n* (در آمریکا، حقوق) دادستانِ منطقه‌ای

district court /ˌdɪstrɪkt 'kɔ:t/ *n* (در آمریکا، حقوق) دادگاهِ فدرال

district nurse /ˌdɪstrɪkt 'nɜ:s/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ سرخانه

distrust /dɪs'trʌst/ *n* ۱. بی‌اعتمادی، عدمِ اعتماد، سوءِظن، بدگمانی

vt ۲. اعتماد نداشتن به، اعتماد نکردن به، بدگمان بودن به، سوءِظن داشتن به، مظنون بودن به

distrustful /dɪs'trʌstfl/ *adj* بی‌اعتماد، بدگمان، ظنین

distrustfully /dɪs'trʌstfəlɪ/ *adv* از روی بدگمانی، با بدگمانی، با بی‌اعتمادی، با شک و تردید، با سوءِظن

disturb /dɪ'stɜ:b/ *vt* ۱. [شخص] مزاحمِ ...شدن، زحمت دادن به، ناراحت کردن ۲. [شخص] مشوش کردن، مضطرب کردن، پریشان کردن، نگران کردن ۳. [سکوت، خواب، تعادل و غیره] برهم زدن، آشفته کردن ۴. [آب، رسوبات و غیره] به‌هم زدن، درهم ریختن، آشفتن

disturb the peace (حقوق) آرامشِ عمومی را برهم زدن، نظمِ عمومی را مختل کردن

disturbance /dɪ'stɜ:bəns/ *n* ۱. آشوب، اغتشاش، بی‌نظمی، فتنه، شلوغی ۲. [مایع، اوراق و غیره] به‌هم زدن، آشفتن؛ به‌هم‌خوردگی، آشفتگی ۳. پریشانی، بی‌قراری، اضطراب، نگرانی، آشفتگی، اختلال ۴. مایهٔ آشوب، مایهٔ پریشانی، مایهٔ بی‌نظمی

disturbance of the peace (حقوق) برهم زدنِ آرامشِ عمومی

disturbed /dɪ'stɜ:bd/ *adj* ۱. [شخص] پریشان، بی‌قرار، مضطرب ۲. [خواب، شب] آشفته، پریشان؛ [آب] متلاطم

disturbing /dɪ'stɜ:bɪŋ/ *adj* نگران‌کننده، ناراحت‌کننده

disturbingly /dɪ'stɜ:bɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای

disunion /dɪs'ju:nɪən/ *n* (رسمی) ۱. جدایی، انفصال ۲. اختلاف، شِقاق، نفاق، چنددستگی

disunite /ˌdɪsju:'naɪt/ *vt* ۱. جدا کردن؛ تفرقه انداختن بینِ، اختلاف انداختن میانِ

vi ۲. جدا شدن، از هم بریدن، چند دسته شدن

disunity /dɪs'ju:nətɪ/ *n* جدایی، انفصال؛ اختلاف، شقاق، چنددستگی، نفاق، تفرقه

disuse /dɪs'ju:s/ *n* عدمِ استعمال، به‌کار نبردن، ترک، کنار گذاشتن

fall into disuse از کار افتادن، از حیّزِ انتفاع ساقط شدن، متروک شدن؛ [واژه] منسوخ شدن، دیگر استعمال نشدن

disused /dɪs'ju:zd/ *adj* [ساختمان] متروک؛ [دستگاه] ازکارافتاده

disyllabic /ˌdɪsɪ'læbɪk, ˌdaɪsɪ-/ *adj* دوهجایی

disyllable /dɪ'sɪləbl, daɪ-/ *n* ۱. کلمهٔ دوهجایی ۲. (ادبیات) رکنِ دوهجایی

ditch /dɪtʃ/ *n* ۱. جوی، نهر؛ خَندق؛ گودال

vt ۲. با جوی محصور کردن، جوی کشیدن دورِ ۳. توی

جوی انداختن، دور انداختن؛ (مجازی، عامیانه) ول کردن
vi ۴. جوی کندن، نهر کندن؛ خندق کندن
the last ditch → last[1]
dull as ditch-water بی‌مزه، لوس، خنک
ditch the plane هواپیما را در دریا فرود آوردن
dither /ˈdɪðə(r)/ *vi* ۱. (کهنه) لرزیدن ۲. (محاوره) تردید داشتن، دودل بودن، این دست و آن دست کردن، مردد بودن
n ۳. لرز، لرزه ۴. تردید، دودلی، بی‌تصمیمی؛ عصبی بودن
be all of a dither (محاوره) سرا پا در شک و تردید بودن، دودل بودن
have the dithers (محاوره) تردید داشتن، مردد بودن؛ عصبی بودن
ditto /ˈdɪtəʊ/ *adv* ۱. ایضاً، همچنین، نیز
n ۲. همان؛ یکی دیگر ۳. علامتِ ایضاً، دُو ۴. کُپی، رونوشت، نُسخه
ditty /ˈdɪtɪ/ (*pl* **ditties**) *n* ترانه، تصنیف
diuretic /ˌdaɪjʊˈretɪk/ *adj,n* (پزشکی) مُدّر
diurnal /daɪˈɜ:nl/ *adj* ۱. روزانه، (مربوط به) روز ۲. (ستاره‌شناسی) [حرکت، مدار] یومی ۳. (زیست‌شناسی) روزخیز
diurnally /daɪˈɜ:nəlɪ/ *adv* هرروز، روز به روز، روزانه
Div /dɪˈvɪʒn/ < **division** *n* بخش، قسمت
diva /ˈdi:və/ (*pl* **divas**) *n* (در اپرا، زن) ستارهٔ آواز
divagate /ˈdaɪvəgeɪt/ *vi* (رسمی) ۱. سرگردان شدن ۲. منحرف شدن، دور افتادن؛ از موضوع پرت شدن
divagation /ˌdaɪvəˈgeɪʃn/ *n* ۱. پرسه، ولگردی ۲. انحراف، دور شدن
divan /dɪˈvæn,(US) ˈdaɪvæn/ *n* ۱. (صندلیِ) عسلی، نیمکت ۲. (در دربارهای شرقی) بارگاه، تالار؛ (در دورهٔ عثمانی) دیوان، دیوانخانه ۳. شورا؛ اتاقِ شورا، دیوان ۴. مجموعهٔ شعر، دیوان
divan-bed /ˈdɪvæn bed, (US) ˌdaɪvæn/ *n* نیمکتِ راحتی، تخت
dive[1] /daɪv/ (*pt* **dived, (US) dove** *pp* **dived**)
vi ۱. [شناگر] شیرجه رفتن، در آب پریدن؛ [دروازه‌بان، هواپیما و غیره] شیرجه رفتن ۲. [زیردریایی] زیرِ آب رفتن، غوصی رفتن؛ [غواص] غواصی کردن ۳. پایین آمدن، فرورفتن؛ پریدن، خیز برداشتن، حمله‌ور شدن؛ دست فرو کردن
dive for pearls شکارِ مروارید رفتن
dive for *sth* *vt* پریدن به سوی، دویدن به طرفِ، خیز برداشتن برای، دنبالِ ... رفتن
dive into *sth* *vt* (محاوره) دست بردن در، دست فرو کردن در

dive[2] /daɪv/ *n* ۱. [شناگر، دروازه‌بان، هواپیما] شیرجه؛ [زیردریایی، غواص] زیرِ آب رفتن، غوطه ۲. (محاوره) عشرتکده، خرابات
dive-bomb /ˈdaɪv bɒm/ *vt,vi* [هواپیما] شیرجه رفتن و بمباران کردن
dive-bomber /ˈdaɪv bɒmə(r)/ *n* بمب‌افکنِ شیرجه‌ای
diver /ˈdaɪvə(r)/ *n* ۱. غواص ۲. شیرجه‌زن، شیرجه‌رو
diverge /daɪˈvɜ:dʒ/ *vi* [خطوط، راه‌ها، عقاید و غیره] (ازهم) فاصله گرفتن، دور شدن، اختلاف پیدا کردن؛ جدا شدن، منشعب شدن؛ (فیزیک) واگراییدن، واگرا شدن
divergence /daɪˈvɜ:dʒəns/ *n* ۱. جدایی، دوری، فاصله گرفتن؛ انشعاب ۲. اختلاف، تباین ۳. (فیزیک) واگرایی
divergency /daɪˈvɜ:dʒənsɪ/ = divergence
divergent /daɪˈvɜ:dʒənt/ *adj* ۱. (از هم) دورشونده، جداشونده؛ واگرا، متباعد؛ منشعب؛ [فکر، اندیشه] پراکنده ۲. مختلف، متفاوت، متباین
a divergent lens عدسیِ واگرا
divers /ˈdaɪvəz/ *adj* (کهنه) چند، چندین، متعدد؛ گوناگون، مختلف
diverse /daɪˈvɜ:s/ *adj* متنوع، گوناگون، جوراجور؛ متفاوت، مختلف
diversification /daɪˌvɜ:sɪfɪˈkeɪʃn/ *n* تنوع، گوناگونی؛ چندشاخه شدن
diversify /daɪˈvɜ:sɪfaɪ/ (*pt,pp* **diversified**)
vt ۱. تنوع بخشیدن به، تنوع دادن به، متنوع کردن
vi ۲. (بازرگانی) بسط یافتن، گسترش پیدا کردن
diversion /daɪˈvɜ:ʃn, (US) ˈvɜ:rʒn/ *n* ۱. تغییرِ مسیر، تغییرِ جهت، برگرداندن، منحرف کردن ۲. سرگرمی، مشغولیت، تفریح ۳. اقدامِ انحرافی؛ (نظامی) عملیاتِ انحرافی
diversionary /daɪˈvɜ:ʃənərɪ, (US) -ˈvɜ:rʒənerɪ/
adj [رفتار، نکته، عملیات و غیره] انحرافی، گمراه‌کننده
diversionist /daɪˈvɜ:ʃnɪst, (US) -ˈvɜ:rʒn-/ *n* خرابکار، آشوبگر، اخلالگر
diversity /daɪˈvɜ:sətɪ/ *n* تنوع، گوناگونی، جوراجوری؛ کثرت، تعدد؛ اختلاف، تمایز
divert /daɪˈvɜ:t/ *vt* ۱. [رود، جریانِ آب] برگرداندن، منحرف کردن؛ [جهت، مسیر] عوض کردن؛ [کشتی، هواپیما، قطار] مسیرِ ... را عوض کردن، جهتِ ... را تغییر دادن؛ [توجه] بازداشتن، منحرف کردن؛ [چشم] به سوی دیگر متوجه کردن؛ [صحبت] عوض کردن، تغییر دادن ۲. سرگرم کردن، سرِ ... را گرم کردن، مشغول کردن

diverting /daɪˈvɜːtɪŋ/ *adj* سرگرم‌کننده، مشغول‌کننده

divertingly /daɪˈvɜːtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ سرگرم‌کننده‌ای، به طورِ مشغول‌کننده‌ای

Dives /ˈdaɪviːz/ *n* (آدمِ) ثروتمند، دولتمند، قارون

divest /daɪˈvest/ *vt* محروم کردن، بی‌بهره کردن، باز گرفتن

divest oneself of خود را خلاص کردن از، خود را آزاد کردن از

divest sb of (رسمی) برهنه کردن، عریان کردن، از تنِ... بیرون کردن

divide¹ /dɪˈvaɪd/ *vt* ۱. [پول، کار و غیره] تقسیم کردن، توزیع کردن، قسمت کردن، سرشکن کردن ۲. [زمین، خانه و غیره] تقسیم کردن، بخش کردن، خرد کردن ۳. جدا کردن، سوا کردن ۴. (ریاضی) تقسیم کردن، بخش کردن ۵. اختلاف انداختن میانِ، جدایی انداختن میانِ، باعثِ اختلاف میانِ...شدن ۶. [مجلس] وادار به رأی‌گیری کردن

vi ۷. [رود، جاده] چند شاخه شدن، منشعب شدن، تقسیم شدن ۸. تقسیم شدن، خرد شدن، بخش شدن ۹. (ریاضی) تقسیم کردن، عملِ تقسیم انجام دادن ۱۰. [مجلس] رأی‌گیری کردن

the policy of divide and rule سیاستِ تفرقه بینداز و حکومت کن

divide (*sth*) up / out *vt* ۱. [پول، کار و غیره] تقسیم کردن، توزیع کردن، قسمت کردن، سرشکن کردن

vi ۲. تقسیم شدن، خرد شدن، بخش شدن

divide² /dɪˈvaɪd/ *n* ۱. (جغرافی) آب‌پخشان، خط‌الرأس ۲. تقسیم؛ توزیع ۳. شکاف، شکن، گسل، اختلاف، وجهِ تمایز، مرز

divided highway /dɪˌvaɪdɪd ˈhaɪweɪ/ *n* (در آمریکا) بزرگراه

dividend /ˈdɪvɪdend/ *n* ۱. (ریاضی) مقسوم، بخشی ۲. (بازرگانی) سودِ سهام ۳. (مالی) پاداش، پرداختِ اضافی، فوق‌العاده؛ [بیمه] تخفیفِ عدمِ ادعای خسارت

pay dividends → pay²

dividend-warrant /ˈdɪvɪdend wɒrənt, (US) wɔːr-/ *n* (بازرگانی) حوالهٔ پرداختِ سودِ سهام

divider /dɪˈvaɪdə(r)/ *n* جداکننده، سواکننده؛ مانع، دیوار، پرده؛ پارتیشن

dividers /dɪˈvaɪdəz/ *npl* پرگارِ اندازه‌گیری

dividing line /dɪˈvaɪdɪŋ laɪn/ *n* مرز، حدِ فاصل، خطِ فاصل

divination /ˌdɪvɪˈneɪʃn/ *n* ۱. غیبگویی، پیشگویی؛ تفأل ۲. حدسِ زیرکانه

divine¹ /dɪˈvaɪn/ *adj* ۱. خدایی، الهی، (مربوط به) خدا، آسمانی، اُلوهی، رَبوبی، قدسی ۲. (کهنه، محاوره) محشر، معرکه، عالی

Divine Providence مشیّتِ الهی، خواستِ خدا

divine right حقِ خداداده، حقِ خدایی

Divine Service عبادت، نماز

divine² /dɪˈvaɪn/ *n* عالمِ دین؛ روحانی

divine³ /dɪˈvaɪn/ *vt* ۱. پیشگویی کردن (دربارهٔ)، غیبگویی کردن دربارهٔ ۲. (رسمی) به فراست دریافتن، استنباط کردن، حدس زدن

vi ۳. پیشگویی کردن، غیبگویی کردن، تفأل زدن، فال گرفتن

divinely /dɪˈvaɪnlɪ/ *adv* ۱. از جانبِ خدا ۲. محشر، عالی، معرکه

diviner /dɪˈvaɪnə(r)/ *n* (در موردِ آب) غیبگو

diving /ˈdaɪvɪŋ/ *n* ۱. شیرجه ۲. غواصی

diving-bell /ˈdaɪvɪŋ bel/ *n* حبابِ غواصی

diving-board /ˈdaɪvɪŋ bɔːd/ *n* دایو، تختهٔ پرش

diving-dress /ˈdaɪvɪŋ dres/ *n* لباسِ غواصی

diving-suit /ˈdaɪvɪŋ suːt, sjuːt/ = diving-dress

divining rod /dɪˈvaɪnɪŋ rɒd/ *n* (برای یافتنِ آب) عصای غیبگویی

divinity /dɪˈvɪnətɪ/ *n* ۱. الوهیت، ربوبیت، خدایی ۲. خدا، پروردگار، ایزد ۳. الهیات

a doctor of divinity دکترِ الهیات

divisible /dɪˈvɪzəbl/ *adj* (ریاضی) قابلِ تقسیم، بخش‌پذیر

division /dɪˈvɪʒn/ *n* ۱. تقسیم، تقسیم‌بندی، بخش‌بندی، قسمت‌بندی ۲. (ریاضی) تقسیم، بخش ۳. بخش، قسمت؛ (نظامی) لشگر ۴. مَرز، حدِ فاصل ۵. اختلاف، جدایی، دو دستگی، تفرقه، نفاق ۶. [مجلس] رأی‌گیری

call a division رأی‌گیری کردن، به رأی گذاشتن

call for a division تقاضای رأی‌گیری کردن

carry a division اکثریتِ آراء را به‌دست آوردن

divisional /dɪˈvɪʒənl/ *adj* (مربوط به) بخش، (مربوط به) قسمت، (مربوط به) منطقه

division bell /dɪˈvɪʒn bel/ *n* (در بریتانیا، در پارلمان) زنگِ رأی‌گیری

division lobby /dɪˈvɪʒn lɒbɪ/ *n* (در بریتانیا، مجلس) دالانِ رأی‌گیری

division sign /dɪˈvɪʒn saɪn/ *n* (ریاضی) علامتِ تقسیم

divisive /dɪˈvaɪsɪv/ *adj* [عمل، سیاست و غیره] تفرقه‌افکنانه، باعثِ جدایی، منافقانه

divisively /dɪˈvaɪsɪvlɪ/ *adv* منافقانه، تفرقه‌افکنانه، نفاق‌افکنانه

divisiveness /dɪˈvaɪsɪvnɪs/ *n* نفاق، تفرقه

divisor /dɪˈvaɪzə(r)/ *n* (ریاضی) مقسومٌ‌علیه، بخش‌یاب

divorce /dɪˈvɔːs/ *n* ۱. طلاق، متارکه؛ جدایی

vt ۲. [زن] طلاق دادن؛ [شوهر] طلاق گرفتن از ۳. (مجازی) جدا کردن؛ ترک کردن، رها کردن، جدا شدن از

dm /ˈdesɪmiːtə(r)/ (*pl* dm,dms) < decimetre
n (واحدِ اندازه‌گیری) دسی‌متر
DM /ˈdɔɪtʃəmɑːk/ *n* (واحدِ پول) مارک، مارکِ آلمان
D-mark /ˈdɔɪtʃəmɑːk/ = DM
DMus /ˌdiːˈmʌs/ < Doctor of Music *n* ۱. (درجهٔ) دکترای موسیقی ۲. دکتر در موسیقی، دارندهٔ درجهٔ دکتری در موسیقی
DNA /ˌdiː en ˈeɪ/ < deoxyribonucleic acid *n* (شیمی) دی اِن اِی، دی اِن آ
do¹ /də, du, duː/ (*3rd pers sing pres* does, *pt* did, *pp* done, *neg* do not, don't, does not, doesn't, did not, didn't) *auxv* ۱. پیش از فعلِ اصلی، با not، برای منفی کردنِ فعل:
He doesn't go to school. (او به) مدرسه نمی‌رود.
۲. پیش از فعلِ اصلی، برای سؤالی کردنِ جمله:
Did he want it? آیا آن را می‌خواست؟
۳. به جای فعلِ اصلی، در جمله‌های پرسشیِ تأکیدی:
He lives in London, doesn't he?
در لندن زندگی می‌کند، اینطور نیست؟
۴. به جای فعلِ اصلی، برای جلوگیری از تکرار:
You speak better than I do. شما از من بهتر صحبت می‌کنید.
Who broke the window? _ I did.
چه کسی شیشه را شکست؟ _ من شکستم.
۵. پیش از فعلِ اصلی، برای تأکید بر مثبت بودنِ فعل:
He does look tired. خسته به نظر می‌رسد.
۶. پیش از فعلِ اصلی، هنگامی که قید در آغازِ جمله قرار می‌گیرد:
Only rarely did he visit us. خیلی به‌ندرت به دیدنِ ما می‌آمد.
do² /də, du, duː/ (*3rd pers sing pres* does, *pt* did, *pp* done) *vt* ۱. کردن، انجام دادن، سرگرمِ... بودن، به... مشغول بودن ۲. درست کردن، ساختن، تولید کردن، کردن، پدید آوردن، ایجاد کردن؛ تهیه کردن، فراهم کردن ۳. انجام دادن، کردن؛ [مقاله، نقد و غیره] نوشتن ۴. [موادِ درسی] خواندن، یاد گرفتن، آموختن ۵. [مسئله، جدول] حل کردن، جوابِ... را پیدا کردن ۶. مرتب کردن، منظم کردن، آراستن، چیدن؛ [کراوات] زدن ۷. تمیز کردن، نظافت کردن؛ [دندان] مسواک زدن؛ [لباس] بُرس زدن؛ [ظرف] شستن؛ [کفش] واکس زدن ۸. پرداختن به، رسیدن به ۹. تمام کردن، به پایان رساندن، خاتمه دادن، انجام دادن، کامل کردن ۱۰. خوب بودن برای، مناسب بودن برای، درخورِ... بودن؛ کافی بودن برای، بسنده بودن برای ۱۱. طی کردن، رفتن، پشتِ سر گذاشتن، پیمودن ۱۲. (تئاتر و غیره) نقشِ... را بازی کردن، رلِ... را بازی کردن

sue for a divorce (حقوق) تقاضای طلاق کردن
take / start divorce proceedings (حقوق) تقاضای طلاق کردن
obtain / get a divorce (from) طلاق گرفتن (از)
divorcee /dɪˌvɔːˈsiː/ *n* [زن] طلاق‌گرفته، مطلقه، بیوه؛ [مرد] بیوه
divot /ˈdɪvət/ *n* (در گلف و غیره) چمنِ کنده‌شده
divulge /daɪˈvʌldʒ/ *vt* [راز و غیره] افشا کردن، فاش کردن، برملا کردن، آفتابی کردن، بروز دادن
divulgence /daɪˈvʌldʒəns/ *n* افشا، فاش‌سازی، بروز
divvy /ˈdɪvɪ/ (*pl* divvies; *pt,pp* divvied) *n* (در بریتانیا، محاوره، بازرگانی) سودِ سهام
divvy *sth* **up** *vt* تقسیم کردن، قسمت کردن، توزیع کردن
Diwali /diːˈwɑːlɪ/ *n* (در هندوستان) جشنوارهٔ دیوالی
dixie /ˈdɪksɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، نظامی) یغلاوی، یغلبی
Dixie /ˈdɪksɪ/ *n* (در آمریکا، محاوره) ایالاتِ جنوبی، جنوب
Dixieland /ˈdɪksɪlænd/ *n* ۱. (در آمریکا) ایالاتِ جنوبی، جنوب ۲. موسیقیِ جازِ دیکسی‌لَند؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) جازِ دیکسی‌لَند
DIY /ˌdiː aɪ ˈwaɪ/ < do it yourself *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) کارِ فنی
adj ۲. [قفسه، میز] بگیر و بساز، خودت‌بساز، بخر و بساز
He's useless at DIY. دست به ابزارش خوب نیست. کارِ فنی ازش نمی‌آید.
dizzily /ˈdɪzɪlɪ/ *adv* به طورِ سرگیجه‌آوری، با سرگیجه؛ با حالتِ سرگیجه
dizziness /ˈdɪzɪnɪs/ *n* سرگیجه
dizzy /ˈdɪzɪ/ (*comp* dizzier, *super* dizziest; *pt,pp* dizzied) *adj* ۱. [شخص] دچارِ سرگیجه ۲. [ارتفاع، مکان] سرگیجه‌آور؛ [سرعت و غیره] سرسام‌آور؛ [شرایط] گیج‌کننده ۳. (مجازی) [شخص] گیج، منگ؛ خنگ، ابله
vt ۴. دچارِ سرگیجه کردن؛ گیج کردن، متحیر کردن، حیرت‌زده کردن
dizzying /ˈdɪzɪɪŋ/ *adj* سرگیجه‌آور؛ گیج‌کننده
DJ¹ /ˌdiː ˈdʒeɪ/ < dinner-jacket *n* (در بریتانیا، محاوره) لباسِ رسمی، اسموکینگ
DJ² /ˌdiː ˈdʒeɪ/ < disc jockey *n* (رادیو، برنامهٔ موسیقیِ پاپ) مجری
djinn /dʒɪn/ = genie
dl /ˈdesɪliːtə(r)/ (*pl* dl,dls) < decilitre *n* یک دهم لیتر، دسی‌لیتر
DLitt /ˌdiː ˈlɪt/ < Doctor of Letters *n* ۱. (درجهٔ) دکترای ادبیات ۲. دکترِ ادبیات، دارندهٔ درجهٔ دکتری در ادبیات

do shopping خرید کردن
do the housework کارهای خانه را انجام دادن
do 6 years (in jail) شش سال زندانی کشیدن، شش سال در زندان بودن
Now you've done it! دیدی عجب دسته‌گلی به آب دادی!
do the cooking آشپزی کردن
do a sum (ریاضی) مسئله‌ای را حل کردن، جوابِ مسئله‌ای را پیدا کردن
Done! (بازرگانی) قبول! باشه!
when all's said and done با توجه به همهٔ جوانب، دستِ آخر
It's all over and done. دیگه همه چیز تمام شده. کار تمامه.
do sb to death کسی را کشتن
get done with sth قالِ چیزی را کندن، چیزی را تمام کردن
do the polite thing (در مهمانی و غیره) حفظِ ظاهر کردن، اجتماعی بودن، اجتماعی رفتار کردن
He tried to do me out of my job. سعی کرد شغلم را از دستم دربیاورد. سعی کرد زیرِ پایم را خالی کند.
do sb well (محاوره) از کسی پذیرایی کردن، به کسی رسیدن
(be) hard done by موردِ بی‌مهری قرار گرفتن، با (کسی) بدرفتاری شدن
Do as you would be done by. (prov) آنچه برخود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند.
do well / badly by sb با کسی خوش‌رفتاری / بدرفتاری کردن، با کسی خوب / بد تا کردن، با کسی خوب / بد بودن
do oneself well / proud از خود پذیرایی کردن، به خود بد نگذراندن، به خود خوب رسیدن
done to a turn خوب پخته، حسابی پخته
well done پختهٔ‌پخته، مغزپخت، کاملاً پخته
That will do! کافی است! همین کافیه!
be done درست بودن، پسندیده بودن، شایسته بودن
make sth do; make do (with sth) → make[1]
What's doing? چه خبره؟
There's nothing doing in this town. تو این شهر هیچ چیزِ جالبی نیست. تو این شهر هیچ خبری نیست.
Nothing doing! (عامیانه) حرفش را نزن! اصلا و ابدا!
How do you do? (هنگامِ معرفی) (از آشناییِ شما) خوشوقتم!
How are you doing? چطوری؟ حالت چطوره؟ چطورید؟ حالتون چطوره؟
have to do with مربوط بودن به، دخل داشتن به، کار داشتن به؛ ناشی شدن از

۱۳.(محاوره) کلاه سرِ ... گذاشتن، فریب دادن؛ از دستِ ... درآوردن ۱۴. (محاوره) [شهر، کشور، موزه] دیدن کردن از، بازدید کردن از ۱۵. [غذا] پختن، درست کردن؛ [سالاد] آماده کردن، درست کردن ۱۶.(عامیانه) خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن ۱۷.(در آمریکا، محاوره) ترتیبِ ... را دادن ۱۸.(عامیانه) [فروشگاه، خانه و غیره] زدن، دزدی کردن از ۱۹.(در بریتانیا) دستگیر کردن، گرفتن ۲۰. [مدت‌زمان] گذاراندن، صرف کردن، بودن

vi ۲۱. رفتار کردن، عمل کردن، کار کردن؛ مشغول بودن ۲۲. کارِ خود را تمام کردن (با)، دیگر لازم نداشتن <Have you done with that book?> ۲۳. کافی بودن، کفایت کردن، بس بودن، بسنده بودن، تکافو کردن ۲۴. خوب بودن، مناسب بودن، به‌کار آمدن، سودمند بودن، به‌دردخور بودن ۲۵.(محاوره) اتفاق افتادن، پیش آمدن ۲۶. پیش رفتن، رشد کردن، پیشرفت کردن؛ [بیمار] بهتر شدن، رو به بهبود بودن

do a bunk → bunk[2]
That does it! (محاوره) بسه! کافیه!
it / that will never / won't do اصلاً درست نیست، اصلاً خوب نیست، بارِ آخر باشد
Will you do us the honour of addressing us? ما را با ایرادِ سخنرانی مفتخر خواهید فرمود؟
do harm زیان رساندن، آزار رساندن
It won't do any harm to try it! امتحانش ضرری ندارد!
do justice to sb / sth حقِ کسی / چیزی را ادا کردن
do wonders معجزه کردن، اعجاز کردن
It'll do you good. برایت خیلی مفید است.
do one's best / utmost تمامِ تلاشِ خود را کردن
What is to be done? چه باید کرد؟
What can I do for you? چه فرمایشی داشتید؟ چه خدمتی از دست من برمی‌آید؟
What is done cannot be undone. کاری است گذشته است و سبویی است شکسته.
Well done! بارک‌الله! آفرین! نازِ شستت!
It's as good as done. کار را انجام شده بگیر. فکرش را نکن. خیالت تخت باشد.
No sooner said than done. لب تر کنی تمام است.
It's easier said than done. گفتنش از کردنش آسان‌تر است. به زبان آسان می‌آید.
Well begun is half done. شروعِ خوب نصفِ کار است.
do a play ۱. نمایشی را روی صحنه آوردن ۲. در نمایشی بازی کردن
do a film ۱. فیلمی را تهیه کردن ۲. در فیلمی بازی کردن

بـریتانیا، کـهنه) تـحمل کـردن، طـاقتِ ... را داشـتن، ساختن با < I can't do with whining children. > ۳. (با can یا could) خواستن، نیاز داشتن، احتیاج داشتن
< I could do with a cup of tea. >

vi **do without** *sb / sth* صرف‌نظر کردن از، گذشتن از؛ بی‌نیاز بودن از؛ بدونِ ... سر کردن، بدونِ ... گذراندن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ do، به عنوانِ فعلِ کمکی، دارای صورت‌های زیر است:

۱) زمان حال:

صورت‌های کوتاه‌نشده		صورت‌های منفیِ کوتاه‌شده	
I you	do	I you	don't
he she it	does	he she it	doesn't
we you they	do	we you they	don't

صورت‌های منفیِ کوتاه‌نشد؛ فعلِ do با اضافه کردنِ not به آن ساخته می‌شود:

I do not, you do not, he does not, ...

برای سؤالی کردنِ جمله کافی است فعلِ do را قبل از فاعلِ جمله بیاوریم:

do I? don't you? does he not? ...

۲) صورتِ فاعلی: doing

۳) زمان گذشته:

صورتِ گذشتهٔ فعلِ do برای تمامیِ اشخاص did است و صورت‌های منفیِ آن نیز didn't و did not است.

برای سؤالی کردنِ جمله نیز کافی است فعلِ did را قبل از فاعلِ جمله بیاوریم:

did I? didn't you? did he not? ...

۴) صورتِ مفعولی: done

فعلِ do، اگر خود فعلِ اصلیِ جمله باشد، به کمکِ فعل‌های کمکیِ do / does یا did منفی و سؤالی می‌شود:

How did you do it?

I don't do any teaching now.

تصریفِ فعلِ do در زمان‌های دیگر مانند تصریفِ دیگر فعل‌ها است:

Will do, would do, have done...

have something / a great deal to do with ربط داشتن به، دخالت داشتن در، تأثیر داشتن در

have nothing / not much to do with هیچ ربط نداشتن به، هیچ دخالت نداشتن در، هیچ تأثیر نداشتن در

vt **do away with** *sth / sb* (محاوره) ۱. نادیده گرفتن، رعایت نکردن؛ [سازمان و غیره] تعطیل کردن، بستن؛ [کار] خاتمه دادن؛ [ساختمان] خراب کردن ۲. [شخص، حیوان] کشتن، خلاص کردن

do away with oneself (محاوره) خود را کشتن، خودکشی کردن

vt **do** *sb* **down** (در بریتانیا، محاوره) ۱. نارو زدن به، کلاه سرِ ... گذاشتن ۲. بدگویی کردن از، تحقیر کردن

vt **do for** *sb / sth* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) خدمتکاری کردن برای، کلفتی کردن برای، کارِ ... را کردن، کارِ خانه کردن برای ۲. تهیه کردن، فراهم کردن، به‌دست آوردن، ترتیبِ ... را دادن ۳. خراب کردن، از بین بردن، نابود کردن، به خاکِ سیاه نشاندن ۴. بهتر کردن، زیباتر کردن

vt **do** *sb / sth* **in** ۱. (عامیانه) کشتن، از بین بردن ۲. (محاوره) مجروح کردن، زخمی کردن؛ صدمه زدن به

be done in خسته و کوفته شدن، از پا افتادن، از نا افتادن

vt **do** *sth* **out** (در بریتانیا، محاوره) [اتاق و غیره] تمیز کردن، روفتن؛ مرتب کردن، جمع و جور کردن

vt **do** *sb* **out of** *sth* (محاوره) (سرِ چیزی) کلاه سرِ ... گذاشتن، فریب دادن؛ از دستِ ... درآوردن

vt **do** *sth / sb* **over** ۱. [اتاق و غیره] رنگ زدن، نقاشی کردن، تغییرِ دکور دادن ۲. (عامیانه) زدن، له و لورده کردن

vt **do** *sth* **to** *sth / sb* کردن با

What have you done to the television? چه بلایی سرِ تلویزیون آورده‌ای؟ با تلویزیون چکار کرده‌ای؟

vt **do** (*sth*) **up** ۱. (در بریتانیا) [خانه، اتاق] تعمیر کردن، نو ساختن، مرمت کردن؛ [لباسِ کهنه و غیره] درست کردن، دستی به سر و روی ... کشیدن؛ [مو] درست کردن، آرایش دادن ۲. [کالا] بستن، بسته‌بندی کردن، پیچیدن ۳. [دکمه، زیپ] بستن؛ [کفش] بندِ ... را بستن؛ [لباس] دکمهٔ ... را بستن / انداختن؛ زیپِ ... را کشیدن؛ قلابِ ... را انداختن ۴. خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن

vi ۵. [لباس] بسته شدن

vt **do** (*sth*) **with** *sb / sth* ۱. کردن با < What are we to do with this naughty boy? > ۲. (در

do³/du:/ (*pl* **dos, do's** /du:z/) *n* ۱. (عامیانه) کلاهبرداری، شیادی؛ حقه، کلک، سیاه‌بازی ۲. (در بریتانیا، محاوره) جشن، پارتی، مهمانی ۳. مقررات، قانون

the dos and don'ts ۱. بکن‌نکن، امر و نهی ۲. مقررات، توصیه‌ها، دستورالعمل‌ها

It's a poor do. کارِ بی‌ارزشی است.

Fair dos! (در بریتانیا، عامیانه) انصاف داشته باشید! مراعاتِ حالِ همدیگر را بکنید!

do⁴/'dɪtəʊ/ = ditto

do⁵ /dəʊ/ *n* (موسیقی) دو (= نخستین و هشتمین نُت در یک اکتاو)

dobbin /'dɒbɪn/ *n* یابو، اسبِ مزرعه

doc /dɒk/ *n* (محاوره، در خطاب) دکتر

docile /'dəʊsaɪl, (US) 'dɒsl/ *adj* سربه‌راه، مطیع، رام

docilely /'dəʊsaɪllɪ, (US) 'dɒsl-/ *adv* به آرامی؛ با حرف‌شنویی

docility /dəʊ'sɪlətɪ/ *n* سربه‌راهی، تعلیم‌پذیری، رام بودن

dock¹/dɒk/ *n* (دریانوردی) ۱. حوضچهٔ باراندازی؛ حوضچهٔ تعمیرات ۲. (غالباً در جمع) لنگرگاه، بارانداز؛ تعمیرگاهِ کشتی

dock²/dɒk/ *vi* ۱. [کشتی] لنگر انداختن، پهلو گرفتن، به لنگرگاه آمدن ۲. (دو یا چند فضاپیما) در هوا جفت شدن
vt ۳. [کشتی] به لنگرگاه آوردن / بردن ۴. (دو یا چند فضاپیما) در هوا جفت کردن

dock³/dɒk/ *n* (در دادگاه) جایگاهِ متّهم

dock⁴/dɒk/ *vt* ۱. [دمِ حیوان] بریدن، کوتاه کردن، زدن ۲. [حقوق، مزایا و غیره] کم کردن از، زدن از، کاستن از

dock⁵/dɒk/ *n* (گیاه) تُرشک

dock-dues /'dɒk dju:z, (US) du:z/ *npl* عوارضِ لنگرگاه، حقِ لنگرگاه

docker /'dɒkə(r)/ *n* کارگرِ کشتی‌سازی؛ کارگرِ اسکله، کارگرِ بارانداز

docket /'dɒkɪt/ *n* ۱. خلاصه، مضمون، محتویات، صورت؛ (حقوق) خلاصهٔ پرونده ۲. (روی پاکت، بسته و غیره) برچسب (محتویات) ۳. (حقوق) دفترِ ثبت؛ تقویمِ حقوقی، فهرستِ دعاوی ۴. یادداشت؛ برنامهٔ کار ۵. (در بریتانیا) پتهٔ گمرکی، رسید
vt ۶. [محتویات] خلاصه کردن ۷. (حقوق) [دعاوی] ثبت کردن، در دفتر وارد کردن ۸. [بسته، پاکت و غیره] برچسب زدن روی

dockland /'dɒklænd/ *n* ناحیهٔ بارانداز

dockyard /'dɒkjɑ:d/ *n* تعمیرگاهِ کشتی، کارگاهِ کشتی‌سازی

doctor /'dɒktə(r)/ *n* ۱. پزشک، دکتر، طبیب ۲. [رشته‌های دانشگاهی] دکتر، صاحبِ درجهٔ دکتری
vt ۳. (محاوره) مداوا کردن، معالجه کردن ۴. (محاوره) [حیوان] اخته کردن ۵. (محاوره) [غذا، شراب] از مزه انداختن، خراب کردن؛ [متن، سند و غیره] تحریف کردن، دستکاری کردن، دست بردن در

doctoral /'dɒktərəl/ *adj* [رساله] دکتری

doctorate /'dɒktərət/ *n* دکتری، درجهٔ دکتری

doctrinaire /ˌdɒktrɪ'neə(r)/ *n* ۱. نظریه‌پردازِ تخیلی
adj ۲. (به طعنه) نظری؛ غیرعملی؛ جزمی، خشک، تعصب‌آمیز

doctrinal /dɒk'traɪnl, (US) 'dɒktrɪnl/ *adj* مکتبی، عقیدتی

doctrine /'dɒktrɪn/ *n* ۱. آموزه، تعالیم ۲. مکتب، مشرب، مسلک، آیین، مشی ۳. عقیده، نظر؛ عقاید، آرا

document¹ /'dɒkjʊmənt/ *n* سند، مدرک

document² /'dɒkjʊment/ *vt* مستند کردن، با مدرک ثابت کردن، سند ارائه دادن برای، مدرک آوردن برای

documentary /ˌdɒkjʊ'mentrɪ/ *adj* ۱. مستند، مدرک‌دار، مبنی بر سند
n ۲. فیلمِ مستند

documentary evidence (حقوق) مدارک، دلایلِ کتبی

documentation /ˌdɒkjʊmen'teɪʃn/ *n* ۱. استناد، ارائهٔ سند، ارائهٔ مدرک ۲. اسناد، مدارک ۳. جمع‌آوریِ اسناد، گردآوریِ مدارک

dodder /'dɒdə(r)/ *vi* (محاوره) ۱. لرزیدن، تکان خوردن ۲. لنگ‌لنگان قدم برداشتن، لرزان‌لرزان پیش رفتن، تلوتلو خوردن، خود را به این سوی و آن سوی کشاندن

dodderer /'dɒdərə(r)/ *n* پیر و پاتال، پیرِ انجیری

doddering /'dɒdərɪŋ/ *adj* لرزان، مرتعش؛ رعشه‌ای

doddery /'dɒdərɪ/ = doddering

doddle /'dɒdl/ *n* (در بریتانیا، محاوره) کارِ ساده

be a doddle مثلِ آب خوردن بودن

dodge¹ /dɒdʒ/ *n* ۱. جاخالی، گریز، فرار؛ طفره ۲. حیله، ترفند، نیرنگ، حقه، کلک ۳. شگرد؛ نقشه، تمهید

dodge² /dɒdʒ/ *vi* ۱. جاخالی دادن، خود را کنار کشیدن، دررفتن، گریختن؛ طفره رفتن، دم به تله ندادن
vt ۲. [ضربه، توپ] رد کردن، جاخالی دادن جلوی؛ [تعقیب‌کننده] دررفتن از، فرار کردن از، گریختن از چنگِ ۳. [سؤال، جواب] طفره رفتن از، گذشتن از کنارِ؛ (محاوره) [مشکلات، کار، وظیفه، مالیات] از زیرِ (بارِ)...دررفتن، تن ندادن به

dodge behind پناه گرفتن پشتِ، پناه بردن به، قایم شدن

dodgem /'dɒdʒəm/ *n* (محاوره، در پارکِ بازی، فانفار و غیره) ماشین برقی

dodgem car /'dɒdʒəm kɑ:(r)/ = dodgem

dodger /'dɒdʒə(r)/ *n* ۱. حیله‌گر، حقه‌باز، کَلَک ۲. (آدمِ) از زیرِکاردررو؛ طفره‌زن

dodgy /'dɒdʒɪ/ (*comp* dodgier, *super* dodgiest)
adj (محاوره) ۱. حیله‌گر، شیطان، حقه‌باز، کلک ۲. [موقعیت و غیره] حساس، باریک، خطرناک

dodo /'dəʊdəʊ/ (*pl* dodos, dodoes) *n* دودو
(= پرنده‌ٔ جنگلیِ بزرگِ بی‌پرواز که اینک منقرض شده است)
dead as a / the dodo → dead[1]

doe /dəʊ/ *n* ۱. ماده‌گوزن ۲. ماده‌خرگوش

DOE /di: əʊ 'i:/ < Department of Environment
n (در بریتانیا) وزارتِ محیطِ زیست

doer /'du:ə(r)/ *n* ۱. انجام‌دهنده، کننده، اجراکننده ۲. اهلِ عمل، اهلِ کار

does /dʌz/ *3rd pers sing pres* of do

doe skin /'dəʊ skɪn/ *n* پوستِ گوزن؛ چرمِ گوزن

doesn't /'dʌznt/ *neg* of does

doff /dɒf, (US) dɔ:f/ *vt* (رسمی، کهنه) ۱. [لباس] درآوردن، کندن، از تن بیرون آوردن؛ [کلاه] از سر برداشتن ۲. کنار گذاشتن، ول کردن، دور انداختن

dog[1] /dɒg, (US) dɔ:g/ *n* ۱. سگ ۲. [سگ، گرگ، روباه و غیره] نَر ۳. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) مسابقهٔ سگ‌دوانی ۴. (کهنه) آدمِ شرور، آدمِ خبیث ۵. (محاوره، همراهِ صفت) آدم < a gay dog; a dirty dog> ۶. (فنی) قلاب، گیره؛ سگک؛ چنگک؛ نوک‌گیر؛ میخ‌کش ۷. [بخاریِ دیواری] سه‌پایه ۸. (ستاره‌شناسی) کَلبِ اکبر، کَلبِ جبار؛ کَلبِ اصغر ۹. (عامیانه، در جمع) پاها ۱۰. (در آمریکا، عامیانه) آشغال، چیزِ گند، جنسِ بنجل
It's (a case of) dog eat dog. هر کس به فکرِ خویش است. گرگ‌ها به جانِ هم افتاده‌اند.
die like a dog; die a dog's death ذلیل مردن، به ذلت مردن
He's a dog in the manger. نه خود خورد نه کَس دهد ـ گنده شود به سگ دهد.
(be) dressed like a dog's dinner (محاوره) خود را هفت قلم آرایش کردن، شیک و پیک کردن
give / throw sth to the dogs دور ریختن؛ پیشِ سگ انداختن
Give a dog a bad name (and hang him). (prov) اسمِ سگ را بد گذاری بد شود. نکبتی به آدم زود می‌چسبد.
go to the dogs (محاوره) [شخص] خانه‌خراب شدن، بدبخت شدن؛ [موقعیت، کار] خراب شدن، بد شدن
Help a lame dog over a stile. دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست ـ در پریشان‌حالی و درماندگی.
lead a dog's life مثلِ سگ زندگی کردن، در زندگی روی خوش ندیدن، آبِ خوش از گلوی (کسی) پایین نرفتن
lead sb a dog's life زندگی را بر کسی تلخ کردن، زندگیِ کسی را خراب کردن
let sleeping dogs lie → lie[2]
look like a dog's breakfast / dinner (محاوره) قاتی‌پاتی بودن، درهم برهم بودن، افتضاح بودن، وضعِ درامی داشتن
make a dog's breakfast of sth (محاوره) به چیزی گند زدن، چیزی را خراب کردن
Love me, love my dog. (prov) کسی که گوش را دوست دارد گوشواره‌اش را هم دوست دارد.
not stand / have (even) a dog's chance کوچک‌ترین شانسی نداشتن، هیچ امکانی نداشتن
be top dog دستِ بالا داشتن، بالادست بودن
every dog has his / its day → day

dog[2] /dɒg, (US) dɔ:g/ *vt* تعقیب کردن، دنبال کردن، پیِ ... افتادن، ردِ پای ... را گرفتن

dog-biscuit /'dɒg bɪskɪt, (US) 'dɔ:g/ *n* بیسکویتِ سگ

dogcart /'dɒgkɑ:t, (US) 'dɔ:g-/ *n* درشکهٔ تک‌اسبه، گاری

dog-collar /'dɒg kɒlə(r), (US) 'dɔ:g/ *n* ۱. قلاده ۲. (محاوره) [پیراهن] یقهٔ آخوندی

dog days /'dɒg deɪz, (US) 'dɔ:g/ *npl* چلهٔ تابستان، قلب‌الاسد

doge /dəʊdʒ/ *n* (در جمهوری‌های ونیز و جنوا) رئیس‌جمهور

dog-eared /'dɒg ɪəd, (US) 'dɔ:g/ *adj* [کتاب] با ورق‌های لوله‌شده، تاخورده، گوش‌سگی

dogfight /'dɒgfaɪt, (US) 'dɔ:g-/ *n* ۱. نبردِ هوایی ۲. جنگِ سگ‌ها، سگ‌دعوا ۳. جنگ و دعوا، کتک و کتک‌کاری؛ مشاجره

dogfish /'dɒgfɪʃ, (US) 'dɔ:g-/ (*pl* dogfish)
n سگ‌ماهی

dogged /'dɒgɪd, (US) 'dɔ:g-/ *adj* [تصمیم، مقاومت و غیره] سرسختانه، لجوجانه، با یکدندگی

doggedly /'dɒgɪdlɪ, (US) 'dɔ:g-/ *adv* با سرسختی، با لجاجت، با سماجت، لجوجانه

doggedness /'dɒgɪdnɪs, (US) 'dɔ:g-/ *n* سرسختی، لجاجت، سماجت، یکدندگی

doggerel /'dɒgərəl, (US)'dɔ:g-/ *n* شعرِ بندتنبانی

doggie /'dɒgɪ, (US) 'dɔ:gɪ/ = doggy

doggie-paddle /'dɒgɪ pædl, (US) 'dɔ:gɪ/
= dog-paddle

doggo /'dɒgəʊ, (US) 'dɔ:g-/
lie doggo *adv* (عامیانه) قایم شدن، تو سوراخی چپیدن

doggone /'dɒgɒn, (US) 'dɔ:gɔ:n/ (در آمریکا، محاوره) *adj* ۱. کوفتی، لعنتی، کثافت، مرده‌شوربُرده
adv ۲. بدجوری، حسابی
int ۳. مرده‌شور ببردش، لعنت بهش، آه،
give a doggone for sth کوچکترین اهمیتی به چیزی ندادن، محلِ سگ به چیزی نگذاشتن

doggoned /'dɒgɒnd, (US) 'dɔ:gɔ:nd/ *adj* ۱. کوفتی، لعنتی، کثافت، مرده‌شوربُرده
adv ۲. بدجوری
I'll be doggoned if... لعنت به من اگر...، کور بشوم اگر...

doggy /'dɒgɪ, (US) 'dɔ:gɪ/ *n* (محاوره، در زبانِ کودکان) هاپو

doghouse /'dɒghaus, (US) 'dɔ:g-/ *n* (در آمریکا) سگ‌دانی
in the doghouse (محاوره) مغضوب، موردِ غضب

dog-leg /'dɒg leg, (US) 'dɔ:g/ *n* پیچ تند

dog-like /'dɒg laɪk, (US) 'dɔ:g/ *adj* مثلِ سگ، سگ‌مانند، سگی

dogma /'dɒgmə, (US) 'dɔ:g-/ *n* ۱. عقیده؛ مکتب، مشرب؛ حکمِ جزمی، عقیدهٔ جزمی، دُگم ۲. عقاید، آراء، احکام؛ اُصولِ اعتقادی

dogmatic /dɒg'mætɪk, (US) dɔ:g-/ *adj* ۱. [شخص] خشک‌اندیش، جزمی، دُگم، جزم‌اندیش، متعصب؛ [احکام] جزمی، خشک؛ جزم‌اندیشانه ۲. قاطع، آمرانه ۳. [فلسفه و غیره] نظری، قیاسی، غیراستدلالی ۴. عقیدتی، مکتبی

dogmatically /dɒg'mætɪklɪ, (US) dɔ:g-/ *adv* با تعصب، با خشک‌اندیشی، جزم‌اندیشانه، با جزم‌اندیشی

dogmatise /'dɒgmətaɪz, (US) 'dɔ:g-/ = dogmatize

dogmatism /'dɒgmətɪzəm, (US) 'dɔ:g-/ *n* (به طعنه) جزمیت، جزم‌اندیشی؛ خشک‌اندیشی

dogmatize /'dɒgmətaɪz, (US) 'dɔ:g-/ *vi* ۱. احکامِ جزمی صادر کردن
vt ۲. با قاطعیت اظهار کردن، قاطعانه گفتن، به عنوانِ اصلی جزمی پیش نهادن

do-gooder /,du: 'gʊdə(r)/ *n* خیرخواهِ دوآتشه، مصلحِ ناشی

dog-paddle /'dɒg pædl, (US) 'dɔ:g/ *n* شنای سگی

dogrose /'dɒgrəʊz, (US) 'dɔ:g-/ *n* نسترنِ جنگلی

dogsbody /'dɒgzbɒdɪ, (US) 'dɔ:g-/ *n* (در بریتانیا) (آدمِ) زحمت‌کش، (آدمِ) باربر؛ (آدمِ) خرحمال

Dog Star /'dɒg stɑ:(r), (US) 'dɔ:g/
the Dog Star *n* (ستاره‌شناسی) شِعرای یمانی

dog's-tooth /'dɒgz tʊθ, (US) 'dɔ:gz/ *n* [کت و شلوار و غیره] طرحِ چهارخانه

dog tired /,dɒg 'taɪəd, (US) ,dɔ:g/ *adj* (محاوره) خسته، کوفته، از پاافتاده، هلاک

dog tooth /'dɒg tʊθ, (US) 'dɔ:g/ *n* (معماری) دندان‌موشی

dogtrot /'dɒgtrɒt, (US) 'dɔ:g/ *n* ۱. یورتمه ۲. (در آمریکا) راهرو

dog-watch /'dɒg wɒtʃ, (US) 'dɔ:g/ *n* (دریانوردی) نگهبانیِ دوساعته

dogwood /'dɒgwʊd, (US) 'dɔ:g-/ *n* (درختِ) زغال اخته

doh /dəʊ/ = do[5]

doily /'dɔɪlɪ/ (*pl* **doilies**) *n* (دستمالِ) زیربشقابی؛ زیرگلدانی؛ (دستمالِ) کفِ‌بشقابی

doing /'du:ɪŋ/ *n* ۱. کار، کرده، عمل، اقدام ۲. (محاوره، در جمع) کارها، اعمال، حرکات؛ کردار، رفتار ۳. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) اسباب، وسایل، چیزها
that takes some doing کارِ راحتی نیست، کار می‌برد

do it yourself /,dʊ ɪt jɔ:'self/ *adj* بگیر و بساز، خودت بساز، بخر و بساز
a do-it-yourself shop مغازهٔ بگیر و بساز
a do-it-yourself craze تبِ بگیر و بساز

doldrums /'dɒldrəmz/ *npl* ۱. (جغرافی) منطقهٔ سکون؛ سکونِ استوایی ۲. (مجازی) سکون، خمودی، بی‌تحرکی، افسردگی؛ رکود
be in the doldrums [شخص] افسرده بودن، دچارِ خمودگی بودن؛ [کار] راکد بودن

dole /dəʊl/ *n* ۱. کمکِ غذایی؛ کمکِ مالی؛ صَدَقه ۲. (در بریتانیا، محاوره) کمک‌هزینهٔ بیکاری ۳. (کهنه) سرنوشت، تقدیر، قسمت
be on the dole مشمولِ بیمهٔ بیکاری بودن، کمک‌هزینه گرفتن
go on the dole بیمهٔ بیکاری گرفتن
dole *sth* **out** *vt* [غذا، کمکِ مالی و غیره] توزیع کردن، تقسیم کردن، پخش کردن، دادن

doleful /'dəʊlfl/ *adj* [چهره، لحن] ماتمزده، غمگین، غمزده، گرفته؛ [آینده، چشم‌انداز] تیره، تار، گرفته، غم‌انگیز؛ [ترانه] محزون، غمبار، اندوه‌بار، غم‌انگیز

dolefully /'dəʊlfəlɪ/ *adv* ناامیدانه، با افسردگی، غمگینانه؛ با لحنی غمزده؛ با حالتی غمزده

dolefulness /'dəʊlflnɪs/ *n* ناامیدی، افسردگی، غمگینی، غمزدگی، اندوه‌باری؛ گرفتگی، حالتِ غمناک، حالتِ غم‌انگیز

doll[1] /dɒl, (US) dɔ:l/ *n* ۱. عروسک ۲. (عامیانه، زن) عروسک، لعبت، تیکه

doll[2] /dɒl, (US) dɔ:l/
doll (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. (محاوره) [شخص، چیز] دستی به سر و روی ... کشیدن، خوشگل کردن

domestic servants, domestic staff کلفت و نوکر

domestically /dəˈmestɪklɪ/ *adv* ۱. در داخل، در داخلِ کشور؛ به طورِ محلی ۲. در خانه، در داخلِ خانه

domesticate /dəˈmestɪkeɪt/ *vt* ۱. [شخص] اهلِ خانه و زندگی کردن ۲. [حیوان] اهلی کردن، رام کردن، دست‌آموز کردن، آموخته کردن ۳. [حیوان، گیاه] بومی کردن، اُخت کردن؛ [عادت، واژۀ بیگانه و غیره] اشاعه دادن، رواج دادن، مألوف کردن، مأنوس کردن

domesticated /dəˈmestɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. [شخص] اهلِ خانه و زندگی، خانه‌دار؛ خانواده‌دوست ۲. [حیوان] اهلی، دست‌آموز، خانگی

domestication /dəˌmestɪˈkeɪʃn/ *n* اهلی کردن، دست‌آموز کردن، اهلی‌سازی؛ اهلی شدن

domesticity /ˌdəʊmeˈstɪsətɪ, ˌdɒme-/ *n* ۱. زندگیِ خانوادگی ۲. دلبستگی به خانه و زندگی ۳. (در جمع) امورِ خانه، کارهای خانه

domestic science /dəˌmestɪk ˈsaɪəns/ *n* فنونِ خانه‌داری

domicile /ˈdɒmɪsaɪl/ *n* ۱. (رسمی) مَسکن، منزل، خانه؛ (حقوق) محلِ سکونت، محلِ اقامت، اقامتگاه *vt* ۲. سکنی دادن، منزل دادن، اقامت دادن، جا دادن

domiciled /ˈdɒmɪsaɪld/ *adj* (رسمی، حقوق) مقیم، ساکن

domiciled at مقیم، ساکنِ، به نشانیِ

domiciliary /ˌdɒmɪˈsɪlɪərɪ, (US) -lɪerɪ/ *adj* (رسمی) مسکونی؛ (مربوط به) محلِ اقامت، (مربوط به) منزل؛ در خانه، در محلِ اقامت

a domiciliary visit [پزشک] عیادتِ در خانه؛ [بازرس] بازرسیِ محلِ اقامت

dominance /ˈdɒmɪnəns/ *n* تسلط، تفوق، استیلا، غلبه، نفوذ، سیطره، اِشراف

dominant /ˈdɒmɪnənt/ *adj* ۱. [ملت، نوع و غیره] مسلط، غالب؛ [ژن] غالب، بارز؛ [ویژگی] اصلی، عمده؛ [خصوصیت، وضعیت] برجسته، آشکار، نمایان، بارز؛ [شخص، شخصیت] مقتدر، متنفذ، ذی‌نفوذ؛ [لحن] نافذ؛ [ساختمان، کوه] مُشرف ۲. (موسیقی) [درجۀ گام] نمایان، دومینانت

n ۳. (موسیقی) درجۀ نمایان، دومینانت ۴. (زیست‌شناسی) ژنِ غالب؛ گونۀ غالب

dominate /ˈdɒmɪneɪt/ *vt* ۱. حاکم بودن بر، نظارت داشتن بر، فرمان راندن بر ۲. مسلط بودن بر، تسلط داشتن بر، تفوق داشتن بر، غالب بودن بر، مستولی بودن بر، نفوذ داشتن در، اِشراف داشتن بر ۳. [ساختمان، کوه و غیره] مشرف بودن بر

vi ۴. مسلط بودن، غالب بودن، تسلط داشتن

vi ۲. (محاوره) شیک و پیک کردن، ژیگول کردن، خوشگل کردن

dollar /ˈdɒlə(r)/ *n* دلار

the sixty-four thousand dollar question → question

bet one's bottom dollar → bet

like a million dollars (محاوره) بی‌نظیر، عالی، بی‌نقص

dollop /ˈdɒləp/ *n* (محاوره) [کره، غذا] لقمۀ گنده، قُلنبه

dolly /ˈdɒlɪ, (US) ˈdɔːlɪ/ (*pl* **dollies**) *n* ۱. عروسک ۲. (عامیانه، زن) عروسک، لعبت، تیکه ۳. [حملِ بار] چهارچرخه، ارابه؛ [دوربینِ فیلمبرداری] جرثقیل

dolly-bird /ˈdɒlɪ bɜːd, (US) ˈdɔːlɪ/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره، زن) تیکۀ مامان، عروسک

dolmen /ˈdɒlmen/ = cromlech

dolor /ˈdɒlə(r), (US) ˈdəʊlər/ (**US**) = dolour

dolorous /ˈdɒlərəs, (US) ˈdəʊl-/ *adj* (ادبی) اندوه‌زده، محنت‌بار، محنت‌زده، غم‌انگیز

dolour /ˈdɒlə(r), (US) ˈdəʊlər/ *n* (ادبی) اندوه، محنت، غم، اَلَم، حزن

dolphin /ˈdɒlfɪn/ *n* ۱. (جانور) دلفین ۲. (ستاره‌شناسی) [صورتِ فلکی] صلیب، دلفین

dolt /dəʊlt/ *n* (به طعنه) آدمِ خُل، مشنگ، کودن، احمق، (آدمِ) بی‌شعور

doltish /ˈdəʊltɪʃ/ *adj* احمق، کودن، کله‌پوک، بی‌مخ

domain /dəʊˈmeɪn/ *n* ۱. مُلک، مملکت، قلمرو، ولایت ۲. مِلک، زمین؛ زمینِ خالصه ۳. (مجازی) زمینه، قلمرو، حوزه

in the public domain → public domain

dome /dəʊm/ *n* ۱. (معماری) گنبد، قُبّه ۲. (ادبی) عمارت، کاخ ۳. [تپه] قلّه ۴. (عامیانه) کَلّه

domed /dəʊmd/ *adj* ۱. [ساختمان] گنبددار، قبه‌دار ۲. [پیشانی و غیره] گرد، گنبدی، برآمده

Domesday /ˈduːmzdeɪ/ *n* (کهنه) روزِ قیامت، روزِ شمار

Domesday Book /ˈduːmzdeɪ bʊk/ *n* دُومزدِی بوک (= دفترِ ثبتِ املاکِ انگستان در ۱۰۸۶ م)

domestic /dəˈmestɪk/ *adj* ۱. خانوادگی، (مربوط به) خانواده، (مربوط به) خانه؛ [شخص] اهلِ خانه و زندگی، خانه‌نگهدار ۲. [سیاست، امور، اخبار و غیره] داخلی؛ محلی ۳. [حیوان] اهلی، رام، دست‌آموز؛ خانگی؛ [محصولات] داخلی، وطنی

n ۴. خدمتکار، نظافت‌چی؛ نوکر؛ کلفت ۵. (در جمع) تولیداتِ داخلی، اجناسِ وطنی

domestic life زندگیِ خانوادگی

domination /ˌdɒmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. حکومت، فرمانروایی، حکمرانی ۲. تسلط، تفوق، استیلا، نفوذ، برتری، غلبه، سلطه، سیطره، اِشراف ۳. [ساختمان و غیره] مشرف بودن

domineer /ˌdɒmɪˈnɪə(r)/ *vt* (به تحقیر) ۱. تحکم کردن به، حکم راندن بر، توی سرِ...زدن
vi ۲. تحکم کردن، حکم کردن

domineering /ˌdɒmɪˈnɪərɪŋ/ *adj* [شخص] سلطه‌جو، قدرت‌طلب؛ [رفتار] تحکم‌آمیز، آمرانه

domineeringly /ˌdɒmɪˈnɪərɪŋlɪ/ *adv* مستبدانه، سلطه‌جویانه، قدرت‌طلبانه؛ تحکم‌آمیز، با تحکم، آمرانه

Dominican[1] /dəˈmɪnɪkən/ *n,adj* (مذهب) دومینیکی، دومینیکَن

Dominican[2] /dəˈmɪnɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) جمهوریِ دومینیکَن
n ۲. اهلِ دومینیکَن

dominie /ˈdɒmɪnɪ/ *n* (در اسکاتلند) ۱. آخوندِ مکتبی؛ معلمِ مدرسه ۲. (محاوره) روحانی، شخصیتِ مذهبی

dominion /dəˈmɪnɪən/ *n* ۱. (رسمی) حکومت، سیادت، سروری، فرمانروایی، حاکمیت، سلطه؛ سلطنت ۲. مُلک، کشور، مملکت، قلمرو، سرزمین ۳. (در بریتانیا، کهنه) دومینیون

Dominion /dəˈmɪnɪən/ *n* (در بریتانیا، کهنه، سیاسی) دومینیون

domino /ˈdɒmɪnəʊ/ (*pl* dominoes, dominos)
n ۱. مُهرهٔ دومینو ۲. (در جمع) (بازیِ) دومینو ۳. (در بالماسکه، کارناوال) شنل و نقاب؛ نقاب؛ نقابدار

domino effect /ˈdɒmɪnəʊ ɪfekt/ *n* پدیدهٔ حوادثِ زنجیره‌ای، عواقبِ ناگوار

don[1] /dɒn/ *n* ۱. (در بریتانیا) استادِ دانشگاه، عضوِ هیئت علمی ۲. (در اسپانیا) دُون، آقا <Don Felipe>

don[2] /dɒn/ (*prp* donning *pt,pp* donned)
vt (کهنه) [لباس] پوشیدن، به تن کردن، در بر کردن

donate /dəʊˈneɪt, (US) ˈdəʊneɪt/ *vt* [پول، خون و غیره] اهدا کردن، بخشیدن، هبه کردن، (هدیه) دادن

donation /dəʊˈneɪʃn/ *n* ۱. اهدا، هبه، بخشش، دادن ۲. هدیه، اهدایی

done[1] /dʌn/ *pp* of **do**[1,2]

done[2] /dʌn/ *adj* ۱. دُرست، خوب، بجا، به‌قاعده، درخور ۲. (محاوره) خسته، کوفته، از پا افتاده ۳. تمام‌شده، به‌آخررسیده، پایان‌یافته، ته‌کشیده ۴. [غذا] پخته، جاافتاده، آماده
int ۵. باشه، قبول

be the done thing → thing

be done خلاص شدن، کارِ (کسی) تمام شدن

get sth done چیزی را تمام کردن، چیزی را به پایان رساندن

be / have done with sth / sb کارِ (کسی) با کسی / چیزی تمام شدن، با چیزی / کسی دیگر کاری نداشتن، از چیزی / کسی خلاص شدن

be done for کارِ (کسی) ساخته بودن، در وضعیتِ بدی بودن، خلاصی نداشتن

done in خسته، له و لورده، کوفته

hard done by → hard[2]

be over and done with به پایان رسیدن، تمام شدن

donjon /ˈdɒndʒən/ *n* [قلعه و غیره] بُرج

Don Juan /ˌdɒn ˈdʒuːən/ *n* (محاوره) دون‌ژوان، (مردِ) دخترکُش

donkey /ˈdɒŋkɪ/ (*pl* donkeys) *n* ۱. خَر، الاغ ۲. آدمِ کله‌شق، آدمِ لجباز، آدمِ یکدنده؛ احمق، خر، کودن

I haven't seen him for donkey's years.
(در بریتانیا، محاوره) یک قرن است / خیلی وقت است / سال‌های سال است که او را ندیده‌ام.

talk the hind legs off a donkey (محاوره) وراجی کردن، پرحرفی کردن، کلّهٔ کسی را خوردن

donkey engine /ˈdɒŋkɪ endʒɪn/ *n* (فنی) موتورِ یدکی، موتورِ کمکی

donkey-jacket /ˈdɒŋkɪ dʒækɪt/ *n* (در بریتانیا) کُتِ کار

donkey ride /ˈdɒŋkɪ raɪd/ *n* خَرسواری

donkey-work /ˈdɒŋkɪ wɜːk/ *n* خرحمالی

donnish /ˈdɒnɪʃ/ *adj* [نگاه، لحن] استادمآبانه، فاضلانه؛ [شخص] استادمآب

donor /ˈdəʊnə(r)/ *n* [پول، خون، کلیه و غیره] اهداکننده، دهنده

Don Quixote /ˌdɒn ˈkwɪksət, (US) kɪˈhəʊtɪ/ *n* (آدمِ) خیالباف، (آدمِ) رویایی، (آدمِ) خیال‌پرداز

don't /dəʊnt/ *neg* of **do**[1]

donut /ˈdəʊnʌt/ = doughnut

doodle /ˈduːdl/ *vi* ۱. وقت‌گذرانی کردن، وِل گشتن ۲. (با حواس‌پرتی) خط‌خطی کردن، بی‌هدف نقاشی کردن
n ۳. (محاوره) خط‌خطی

doodlebug /ˈduːdlbʌg/ *n* بُمبِ کور، بمبِ بی‌هدف

doom[1] /duːm/ *n* ۱. ویرانی؛ زوال؛ مرگ، نابودی، فنا ۲. (روزِ) قیامت، روزِ حساب، روزِ شمار، روزِ محشر، رستاخیز

go to one's doom نابود شدن، زوال یافتن

send sb to his doom نابود کردن، از بین بردن، به خاکِ سیاه نشاندن

doom and gloom; gloom and doom (وضعیت) بدبختی و بیچارگی، سیاهی، آه و ناله

doom[2] /duːm/ *vt* محکوم کردن

open the door to sth راه را برای چیزی باز کردن، راه بر چیزی هموار کردن

close / shut the door to sth راه بر چیزی بستن، جلوی چیزی را گرفتن، مانعِ ادامهٔ چیزی شدن

doorbell /'dɔ:bel/ *n* زنگِ در

door-case /'dɔ: keɪs/ *n* چارچوبِ در

door-frame /'dɔ: freɪm/= door-case

door-handle /'dɔ: hændl/ *n* دستگیرهٔ در

door-keeper /'dɔ: ki:pə(r)/ *n* دربان

doorknob /'dɔ:nɒb/ *n* دستگیرهٔ در

door-knocker /'dɔ: nɒkə(r)/ *n* کوبهٔ در

doorman /'dɔ:mən/ (*pl* **doormen**) *n* (در آمریکا) دربان

doormat /'dɔ:mæt/ *n* ۱. پادری، کفش‌پاک‌کن ۲. (مجازی) آدمِ پَپه، آدمِ دست‌وپاچلفتی، آدمِ بی‌عرضه

doornail /'dɔ:neɪl/ *n* گل‌میخ

dead as a doornail مردهٔ مرده، به‌کلی مرده

door-plate /'dɔ: pleɪt/ *n* (روی در) پلاک

doorpost /'dɔ:pəʊst/ *n* بازوی در، تیرکِ چارچوب

deaf as a doorpost کَرِ کَر، به‌کلی کَر

doorstep /'dɔ:step/ *n* پلهٔ درگاه، پلهٔ جلوی در

on one's doorstep دمِ در، دمِ دست، خیلی نزدیک

doorstop /'dɔ:stɒp/ = doorstopper

doorstopper /'dɔ:stɒpə(r)/ *n* زیردری، لاستیکِ پای در

door-to-door /ˌdɔ: tə 'dɔ:(r)/ *adj* ۱. [فروشنده] دوره‌گرد؛ [تحقیق و غیره] خانه به خانه
adv ۲. خانه به خانه

doorway /'dɔ:weɪ/ درگاه، آستانه (در)، دمِ در، (در) ورودی

dope /dəʊp/ *n* ۱. پولیش، واکس، روغن ۲. (محاوره) مادهٔ مخدر، دوا؛ [ورزشکار، اسب] داروی محرک ۳. (عامیانه) آدمِ معتاد، عملی ۴. (عامیانه) آدمِ کودن، بُله، آدمِ خنگ ۵. (عامیانه) خبر، اطلاعات ۶. (در عکاسی) داروی ظهور
vt ۷. مادهٔ مخدر خوراندن به؛ [ورزشکار، اسب] داروی محرک دادن به؛ [غذا، نوشیدنی] دارو زدن به ۸. گیج کردن، بیهوش کردن
vi ۹. مادهٔ مخدر مصرف کردن؛ [ورزشکار] دوپینگ کردن

take dope; be on dope معتاد بودن، عملی بودن

dopey /'dəʊpɪ/ (*comp* **dopier**, *super* **dopiest**)
adj ۱. معتاد، عَمَلی ۲. (عامیانه) چُرتی، گیج، منگ، خواب‌آلود ۳. (عامیانه) خنگ، بُله، کودن

dopy /'dəʊpɪ/ = dopey

Doric /'dɒrɪk, (US) 'dɔ:r-/ *adj* (معماری) [ستون، سبک] دوریک، دوریایی

be doomed to محکوم به ... بودن / شدن، مقدر بودن / شدن که

Doomsday /'du:mzdeɪ/ *n* (روزِ) قیامت، روزِ حساب، محشر، رستاخیز، روزِ شمار

till Doomsday تا قیامِ قیامت، تا ابدالدهر

door /dɔ:(r)/ *n* ۱. دَر ۲. آستانهٔ در، جلوی در ۳. (مجازی) راه، راهِ رسیدن ۴. ساختمان، خانه

be on the door (محاوره) دربان بودن

by / through the back door → back[4]

leave the door open جا برای بحثِ بیشتر را باز گذاشتن، امکانِ گفتگوی بیشتر را دادن

get / have a foot in the door → foot[1]

keep the wolf from the door → wolf

lock the stable door after the horse has bolted → stable[2]

a hinged door درِ لولادار

a sliding door درِ کشویی

a revolving door درِ چرخان

next door خانهٔ بغلی، خانهٔ پهلویی، خانهٔ همسایه

next door to (مجازی) تقریباً، کمابیش

two / three doors away / off / down دو / سه خانه آن‌طرف‌تر

from door to door ۱. از این در به آن در ۲. از این خانه به آن خانه

out of doors بیرون، خارج از خانه، در هوای آزاد

within doors در خانه، در خلوت، تو

at death's door دمِ مرگ

in the door تو راهرو، تو درگاهی

behind closed doors پشتِ درهای بسته

shut / close / slam the door in sb's face در را به روی کسی بستن، کسی را از در بیرون انداختن، کسی را راه ندادن

lay sth at sb's door کسی را به چیزی متهم کردن، چیزی را گردنِ کسی انداختن، مسئولیتِ چیزی را به گردنِ کسی انداختن

lie at sb's door به گردنِ کسی بودن، مسئولیتِ... به عهدهٔ کسی بودن

show sb the door کسی را بیرون کردن

see sb to the door کسی را بدرقه کردن، کسی را مشایعت کردن

pull the door shut / to → pull[2]

darken sb's door → darken

When one door shuts another opens. (prov)
خدا گر ز حکمت ببندد دری ـ ز رحمت گشاید درِ دیگری.

dorm /dɔːm/ = dormitory

dormant /'dɔːmənt/ *adj* [نیرو، استعداد و غیره] نهفته، بالقوه؛ [گیاه، جانور] خواب؛ [آتشفشان] خاموش، ساکت، غیرفعال؛ [قانون، مقررات] معلق، مسکوت؛ [لقب] منسوخ، متروک

lie dormant خفته بودن، خوابیده بودن، خواب بودن؛ نهفته بودن؛ خاموش بودن؛ معلق بودن؛ متروک بودن

dormer /'dɔːmə(r)/ *n* پنجرهٔ شیروانی

dormice /'dɔːmaɪs/ *pl* of **dormouse**

dormitory /'dɔːmɪtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ (*pl* **dormitories**) *n* [مدرسه، دانشگاه] خوابگاه

dormitory town /'dɔːmɪtrɪ taʊn, (US) 'dɔːmɪtɔːrɪ/ *n* (در بریتانیا) شهرِ محلِ سکونت

dormobile /'dɔːməbiːl/ *n* خانهٔ سیّار، دُرمُبیل

dormouse /'dɔːmaʊs/ (*pl* **dormice**) *n* سنجابک، موشِ زمستان‌خواب

dorsal /'dɔːsl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) پشتی، (مربوط به) پشت ۲. (آواشناسی) پسین، پشت‌زبانی

dory[1] /'dɔːrɪ/ (*pl* **dories**) *n* (در آمریکا) قایقِ مسطح

dory[2] /'dɔːrɪ/ *n* دوره‌ماهی

dosage /'dəʊsɪdʒ/ *n* [دارو] تعیینِ مقدار؛ مقدارِ خوراک، دوزاژ

do's and don'ts /ˌduːz ən 'dəʊnts/ *npl* ۱. بکن‌نکن، امر و نهی ۲. توصیه‌ها، دستورالعمل‌ها، مقررات

dose /dəʊs/ *n* ۱. [دارو] مقدار، مقدارِ خوراک، دوز، وعده ۲. (عامیانه) سوزاک

vt ۳. دارو دادن به، به دوا بستن؛ [دارو] خوراندن به، دادن به

dose sb with sth چیزی به کسی خوراندن، چیزی به کسی دادن

a dose of یک شکم، یک فصل

< He gave me a dose of flattery. >

like a dose of salts (عامیانه) تند و تیز، خیلی سریع، مثلِ برق، مثلِ برق و باد

doss /dɒs/ *n* تخت (خواب)

doss down *vi* (در بریتانیا، عامیانه) خوابیدن، کپه گذاشتن

dosser /'dɒsə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ولگرد، خانه‌به‌دوش

doss-house /'dɒs haʊs/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) خوابگاه

dossier /'dɒsɪeɪ, (US) 'dɔːs-/ *n* پرونده، سابقه

dost /dʌst/ *vt,vi* صورتِ کهنهٔ دوم شخصِ مفردِ فعلِ **do**

Freeze, freeze, thou bitter sky _ That dost not bite so nigh _ As benefits forgot

و تو ای آسمانِ سرد _ هرقدر یخ ببندی و ببندی _ چندان نمی‌سوزانی که _ محبتِ بی‌مزد می‌سوزاند

dot /dɒt/ (*prp* **dotting**, *pt,pp* **dotted**) *n* ۱. نقطه؛ خال

vt ۲. نقطه گذاشتن روی؛ نقطه‌گذاری کردن؛ نقطه‌نقطه کردن، خال‌خال کردن

dots and dashes [تلگراف] خط و نقطه

on the dot (محاوره) سرِ موقع، سرِ ساعت

on the dot of رأسِ ساعتِ، سرِ

dot one's / the i's and cross one's / the t's (مجازی) روشن کردن، مشخص کردن، رفعِ ابهام کردن؛ دقتِ بسیار کردن، وسواس نشان دادن

dot and carry one ۱. (ریاضی) ده بر یک کردن ۲. (محاوره) لنگیدن؛ لنگ‌لنگان رفتن

a field dotted with sheep مزرعه‌ای که در آن گوسفندان اینجا و آنجا پراکنده‌اند

the year dot → year

dotage /'dəʊtɪdʒ/ *n* ۱. خِرفتی، خرفی، پیرمغزی؛ پیری، فرتوتی ۲. عشقِ دیوانه‌وار، شیفتگی

in one's dotage در زمانِ کهولت، در دورانِ پیری

dotard /'dəʊtəd/ *n* پیرِ خِرف؛ پیرِ فرتوت

dote /dəʊt/ *vi* خرف بودن؛ خرف شدن

dote on / upon *sb / sth* *vt* بیش از حد علاقه داشتن به، شیفتهٔ ... بودن، دیوانهٔ ... بودن، دیوانه‌وار عشق ورزیدن به

doth /dʌθ/ *vt,vi* صورتِ کهنهٔ سوم شخصِ مفردِ فعلِ **do**

doting /'dəʊtɪŋ/ *adj* [مادر، شوهر] مهربان، فداکار، باوفا

dotingly /'dəʊtɪŋlɪ/ *adv* عاشقانه، دیوانه‌وار، با شیفتگی

dot matrix printer /'dɒt meɪtrɪks ˌprɪntə(r)/ *n* (کامپیوتر) چاپگرِ سوزنی، چاپگرِ ماتریسی

dotted line /ˌdɒtɪd 'laɪn/ *n* نقطه‌چین

sign on the dotted line → sign[2]

dottiness /'dɒtɪnɪs/ *n* حماقت، ابلهی؛ دیوانگی

dottle /'dɒtl/ *n* (توتونِ) تهِ پیپ

dotty /'dɒtɪ/ (*comp* **dottier**, *super* **dottiest**) *adj* (محاوره) ۱. [شخص] خل، دیوانه؛ احمق، ابله؛ عجیب و غریب ۲. [رفتار] احمقانه، ابلهانه؛ مضحک، خنده‌آور

dotty about عاشقِ، شیفتهٔ، کشته‌مردهٔ، دیوانهٔ

double[1] /'dʌbl/ *adj* ۱. دو چندان، دو برابر، مضاعف، دوبل ۲. دوتایی، دوگانه، جفتی، دو؛ دولایه، دوجداره؛ دونفره ۳. دو برابرِ ۴. دوچهره، دورو؛ دوپهلو، مبهم ۵. [گل] پُرپَر

double[2] /'dʌbl/ *n* ۱. دو برابر

< 10 is the double of 5. >

۲. [چیز، شخص] کپی، لنگه، المثنی، مثل، مانند ۳. (در سینما) بَدَل ۴. (در تئاتر) بازیگرِ دونقشه ۵. (در جمع) تنیسِ چهار نفره، بازیِ چهارنفره ۶. (بازیِ ورق) دو برابر کردن ۷. (ورزش) بردِ مضاعف، دوبرد

double or quits [قمار] یا سرِ دو برابر یا بزن به چاک

double-check /ˌdʌbl ˈtʃek/ *vt* بازبینی کردن، کنترلِ مجدد کردن، دوباره دیدن

double chin /ˌdʌbl ˈtʃɪn/ *n* غبغب

double cream /ˌdʌbl ˈkriːm/ *n* خامهٔ پرچربی

double-cross /ˌdʌbl ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/ *vt* ۱. (به طعنه) لو دادن؛ خیانت کردن به، نارو زدن به
n ۲. خیانت، نارو؛ دودوزه‌بازی؛ لو دادن

double-crosser /ˌdʌbl ˈkrɒsə(r), (US) ˈkrɔːsə(r)/
n آدمِ دورو، ریاکار، حقه‌باز

double date /ˌdʌbl ˈdeɪt/ *n* قرارِ ملاقاتِ چهارنفره

double-dealer /ˌdʌbl ˈdiːlə(r)/ *n* (به طعنه) آدمِ دورو، آدمِ دورنگ، مزوّر

double-dealing /ˌdʌbl ˈdiːlɪŋ/ *n* تزویر، دورویی، ریا، دورنگی

double-decker /ˌdʌbl ˈdekə(r)/ *n* [اتوبوس] دوطبقه؛ [کشتی] دوعرشه؛ [ساندویچ] دوبل

double door /ˌdʌbl ˈdɔː(r)/ *n* درِ دولنگه

double-dutch /ˌdʌbl ˈdʌtʃ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) حرفِ درهم برهم، حرفِ نامفهوم

It was double-dutch to me. انگار به زبانِ یأجوج و مأجوج بود.

double Dutch /ˌdʌbl ˈdʌtʃ/ = double-dutch

double-dyed /ˌdʌbl ˈdaɪd/ *adj* تمام‌عیار، حسابی، کامل

double-edged /ˌdʌbl ˈedʒd/ *adj* [کارد و غیره] دولبه، دودم؛ (مجازی) [گفته، تعریف] دوپهلو

double entendre /ˌduːbl ɑːnˈtɑːndrə/ *n* ابهام، ایهام، سخنِ دوپهلو

double-entry /ˌdʌbl ˈentrɪ/ *n* دفترداریِ دوبل، دفترداریِ دوطرفه

double exposure /ˌdʌbl ɪkˈspəʊʒə(r)/ *n* عکسِ دونوره، عکسِ روی‌هم‌افتاده؛ نوردهیِ دوباره

double-faced /ˌdʌbl ˈfeɪst/ *adj* [پارچه، کاغذ و غیره] دورو؛ (مجازی) [شخص] ریاکار، مزوّر، دورو، دوچهره

double feature /ˌdʌbl ˈfiːtʃə(r)/ *n* [سینما] برنامهٔ دوفیلمه

double-figure /ˌdʌbl ˈfɪgə(r), (US) ˈfɪgjər/
adj [عدد] دورقمی

double-figures /ˌdʌbl ˈfɪgəz, (US) ˈfɪgjərz/
npl اعدادِ دورقمی

double-first /ˌdʌbl ˈfɜːst/ *n* (در بریتانیا) درجهٔ لیسانس در دو رشته

double-glaze /ˌdʌbl ˈgleɪz/ *vt* [پنجره] دوجداره‌کردن

double-glazing /ˌdʌbl ˈgleɪzɪŋ/ *n* پنجرهٔ دوجداره

mixed doubles تنیسِ چهارنفرهٔ مختلط

at the double; (US) on the double (محاوره) به سرعت، به دو

double[3] /ˈdʌbl/ *vt* ۱. [رقم، مبلغ و غیره] دو برابر کردن، دوچندان کردن، مضاعف کردن ۲. دولا کردن، تا کردن، تا زدن؛ [مشت] به هم فشردن، پر کردن ۳. (دو کارِ مختلف) با هم کردن، با هم داشتن؛ (دو نقشِ مختلف) با هم بازی کردن ۴. (ورق‌بازی) دو برابر کردن
vi ۵. دو برابر شدن، دوچندان شدن، مضاعف شدن ۶. [شخص، حیوان] چرخیدن، برگشتن، دور زدن؛ [جاده] پیچیدن ۷. دو کار داشتن؛ (تئاتر) دو نقش بازی کردن ۸. دویدن، به دو رفتن

double *sth* **across** *vt* دولا کردن، تا کردن

double (*sth*) **back** *vi* ۱. چرخیدن، برگشتن، دور زدن؛ [جاده] پیچیدن
vt ۲. تا زدن، تا کردن، دولا کردن

double (*sth*) **over** *vi* ۱. خم شدن، تا شدن، تا خوردن
vt ۲. خم کردن، تا کردن، دولا کردن

double (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. تا شدن، دولا شدن، خم شدن، جمع شدن ۲. به خود پیچیدن
vt ۳. تا کردن، دولا کردن، خم کردن، جمع کردن ۴. پیچاندن

double[4] /ˈdʌbl/ *adv* ۱. دو برابر، دوچندان ۲. دوتا؛ دوتا دوتا؛ دولا؛ دوبه‌دو؛ با هم

double act /ˈdʌbl ækt/ *n* زوجِ هنری

double-acting /ˈdʌbl æktɪŋ/ *adj* دوکاره

double agent /ˌdʌbl ˈeɪdʒənt/ *n* جاسوسِ دوجانبه

double-barrelled /ˌdʌbl ˈbærəld/ *adj* [تفنگ] دولول؛ [تعریف و تمجید] دوپهلو؛ (در بریتانیا) [نام خانوادگی] دوبخشی

double-bass /ˌdʌbl ˈbeɪs/ *n* (موسیقی) کنترباس

double bed /ˌdʌbl ˈbed/ *n* تختِ دونفره

double-bedded /ˌdʌbl ˈbedɪd/ *adj* [اتاق] دوتخته، دونفره

double bill /ˌdʌbl ˈbɪl/ *n* سئانسِ دونمایشی، سئانسِ دوفیلمی

double bind /ˌdʌbl ˈbaɪnd/ *n* محظور، دوراهی، تنگنا

double bluff /ˌdʌbl ˈblʌf/ *n* راستِ دروغ‌نما

double-book /ˌdʌbl ˈbʊk/ *vt* [هتل، بلیط و غیره] برای دونفر رزرو کردن

double-booking /ˌdʌbl ˈbʊkɪŋ/ *n* رزروِ جا برای دو نفر

double-breasted /ˌdʌbl ˈbrestɪd/ *adj* [کت و غیره] چهاردکمه، شش‌دکمه، دوطرف دکمه‌خور

double indemnity /ˌdʌbl ɪnˈdemnətɪ/
n [بیمه] خسارتِ مضاعف

double-jointed /ˌdʌbl ˈdʒɔɪntɪd/ *adj* با بدنِ نرم

double knit /ˌdʌbl ˈnɪt/ *adj* [بافتنی] جودانه، یکی زیر یکی رو

double life /ˌdʌbl ˈlaɪf/ *n* زندگیِ پشتِ پرده، زندگیِ پنهانی، زندگیِ خصوصی

double-park /ˌdʌbl ˈpɑːk/ *vt,vi* [اتومبیل] دوبله پارک کردن

double pneumonia /ˌdʌbl njuːˈməʊnɪə, (US) nuː-/
n سینه‌پهلوی دو ریه

double-quick /ˌdʌbl ˈkwɪk/ *adj,adv* خیلی سریع، فوری، تند

double standard /ˌdʌbl ˈstændəd/ *n* قانونِ تبعیضی، اصلِ اخلاقیِ استثناپذیر، معیارِ دوگانه

doublet /ˈdʌblɪt/ *n* ۱. نیمتنهٔ چسبان، صُدره ۲. جُفت، زوج ۳. قرینه، لنگه؛ (زبان‌شناسی) جفتِ هم‌ریشه

throw doublets (در بازیِ نرد) جفت آوردن

double take /ˌdʌbl ˈteɪk/ *n* خنگ‌بازی

do a double take دیر فهمیدن، سکهٔ (کسی) دیر افتادن

double-talk /ˈdʌbl tɔːk/ *n* حرفِ دوپهلو، حرفِ گمراه‌کننده

double-think /ˈdʌbl θɪŋk/ *n* دوباوری، دوفکری

double-time /ˌdʌbl ˈtaɪm/ *n* ۱. دستمزدِ مضاعف، دستمزدِ دو برابر ۲. قدم‌دو

double transitive verb /ˌdʌbl trænzətɪv ˈvɜːb/
n (زبان‌شناسی) فعلِ متعدیِ دومفعولی

doubly /ˈdʌblɪ/ *adv* ۱. دو برابر، دوچندان، مضاعف ۲. دوتا دوتا، دوبه‌دو ۳. به دو دلیل، از دو جهت

doubt¹ /daʊt/ *n* شک، تردید؛ شُبهه؛ دودلی، تزلزل

in doubt مردد، دودل

be in doubt ۱. موردِ تردید بودن ۲. شک داشتن، تردید داشتن؛ مردد بودن

beyond / past (all) doubt; without a doubt بدونِ هیچ شکی، مسلماً، محققاً، قطعاً

no doubt به احتمالِ زیاد، حتماً، بدونِ شک

cast / throw doubt upon sth چیزی را موردِ تردید قرار دادن، دربارهٔ چیزی تردید کردن

give sb the benefit of the doubt → benefit¹

have one's doubts چشم (کسی) آب نخوردن، تردید داشتن، مطمئن نبودن

There's no room for doubt. جای تردید نیست. شکی نیست.

if / when in doubt در صورتِ تردید، اگر شکی هست

doubt² /daʊt/ *vt* ۱. شک کردن در، تردید کردن در، صحتِ ... را موردِ تردید قرار دادن، باور نداشتن به *vi* ۲. شک داشتن، تردید داشتن، مطمئن نبودن

doubtful /ˈdaʊtfl/ *n,adj* ۱. [شخص] مردد، دودل، متزلزل؛ [مسئله] قابلِ تردید، نامطمئن، محلِ تردید؛ بعید، نامحتمل؛ [نتیجه] نامشخص، مبهم، نامعلوم ۲. [شخص، قضیه] مشکوک، غیرقابلِ اعتماد

be doubtful about sb / sth شک داشتن دربارهٔ، تردید داشتن دربارهٔ

be doubtful about doing در انجامِ کاری تردید کردن

doubtfully /ˈdaʊtfəlɪ/ *adv* با تردید، با دودلی، نامطمئن، با شک، با شک و تردید

doubting Thomas /ˌdaʊtɪŋ ˈtɒməs/ *n* آدمِ شکاک، آدمِ دیرباور، آدمِ وسواسی

doubtless /ˈdaʊtlɪs/ *adv* ۱. به احتمالِ زیاد، به احتمالِ قریب به یقین، مسلماً، محققاً، قطعاً، بدونِ شک، بی‌تردید، یقیناً، حتماً *adj* ۲. مسلم، محقق، خالی از تردید

douche /duːʃ/ *n* ۱. (عمل، ابزار) دوش؛ (پزشکی) [بینی، گوش و غیره] شستشو *vt* ۲. شستشو دادن *vi* ۳. دوش گرفتن

dough /dəʊ/ *n* ۱. [نان، شیرینی و غیره] خمیر ۲. (عامیانه) پول

be dough in sb's hand مثلِ موم در دستِ کسی بودن

doughboy /ˈdəʊbɔɪ/ *n* پیراشکی

doughnut /ˈdəʊnʌt/ *n* (آشپزی) دونات

doughty /ˈdaʊtɪ/ *adj* (کهنه) دلیر، دلاور، شیردل؛ [عمل] دلیرانه، دلاورانه

doughy /ˈdəʊɪ/ *adj* ۱. خمیری، خمیرشکل؛ شُل، شُل و وِل، سُست؛ [نان] خمیر ۲. [پوست] زرد، رنگ‌پریده

dour /dʊə(r)/ *adj* ۱. سرسخت، سخت، خشن ۲. لجوج، کله‌شق، لجباز ۳. عبوس، ترشرو؛ [سکوت] سنگین؛ [نگاه] سرد؛ [آسمان، حالت و غیره] غم‌انگیز، گرفته، دلتنگ‌کننده

dourly /ˈdʊəlɪ/ *adv* ۱. عبوسانه، با ترشرویی ۲. لجوجانه، با لجبازی، با کله‌شقی

douse /daʊs/ *vt* ۱. در آب فرو بردن، تو آب زدن؛ خیس کردن؛ آب زدن به، آب پاشیدن به، آب ریختن به ۲. [آتش، چراغ] خاموش کردن

dove¹ /dʌv/ *n* ۱. کبوتر؛ قمری، یاکریم ۲. (مجازی) کبوترِ صلح ۳. (محاوره) طرفدارِ صلح، صلح‌دوست، (آدمِ) صلح‌طلب

dove² /dəʊv/ (US) *pt* of dive¹

dovecote /ˈdʌvkɒt, -kəʊt/ *n* کبوترخان، کفترخان، لانهٔ کبوتر

flutter the dovecotes آب در خوابگه مورچگان ریختن

dovetail /ˈdʌvteɪl/ *n* ۱. (نجاری) کام و زبانهٔ دُم‌چلچله‌ای، اتصالِ دُم‌فاخته‌ای
vt ۲. (نجاری) کام و زبانه کردن، (با کام و زبانه) چفت کردن، کلاف کردن؛ (مجازی) جفت کردن، یکی کردن، با هم جور کردن
vi ۳. (نجاری) کام و زبانه شدن، چفت شدن، کلاف شدن؛ (مجازی) جفت شدن، یکی شدن، جور شدن

dowager /ˈdaʊədʒə(r)/ *n* ۱. [شاهزاده، دوک و غیره] بیوه < the dowager duchess > ۲. (محاوره) خانوم بزرگ، خانوم‌خانوما، بانو

dowdily /ˈdaʊdɪlɪ/ *adv* به طورِ بی‌قواره‌ای، به طورِ از مُدافتاده‌ای، (به طورِ) دِمُده

dowdiness /ˈdaʊdɪnɪs/ *n* بدلباسی؛ [لباس] بی‌قوارگی، بی‌ریختی

dowdy /ˈdaʊdɪ/ (*comp* **dowdier**, *super* **dowdiest**)
adj (به طعنه) بدلباس؛ [لباس] بی‌ریخت، بی‌قواره، ازمُدافتاده

dowel /ˈdaʊəl/ *n* میخ چوبی، نَری؛ میخ پرچ، خار

dower /ˈdaʊə(r)/ *n* ۱. [اَرث] سهمِ زن ۲. جهیزیه، جهاز ۳. موهبت، نعمتِ خداداده
vt ۴. جهاز دادن به، جهیزیه دادن به ۵. اعطا کردن، دادن، بخشیدن

down¹ /daʊn/ *n* [جوجه، میوه، برگ، پوست] کُرک؛ [پرنده] نرمه‌پر، پرِ نرم؛ [صورتِ جوان] موی نرم، خط

down² /daʊn/ *adv* ۱. بیانگرِ حرکت از بالا به پایین یا از سطحی بالاتر به سطحی پایین‌تر:

The sun went down. خورشید غروب کرد.
He bent down to pick up his gloves.
دولا شد دستکشش را بردارد.
He's down with flu. سرماخورده و در رختخواب افتاده است.
down there آنجا؛ آن پایین
head down ۱. سرازیر، کله‌معلق، سر و ته
۲. سربه‌پایین
face down رو به زمین، دَمَرو
Down with ...! مرگ بر ...!
up and down جلو و عقب؛ بالا و پایین

۲. بیانگرِ مکان یا موقعیتی که در پایین قرار دارد، در فارسی گاه معادلِ پایین:

The bread is on the third shelf down.
نان روی سومین طبقه از بالاست.
We're two goals down. دو گل از سایرین عقب هستیم.
be down for the next race
اسمِ (کسی) در فهرستِ مسابقهٔ بعدی بودن
The sea is down. دریا آرام شده است.
The back tyres are down. لاستیک‌های عقب کم‌باد / پنجر است.
The price of fruit is down. قیمتِ میوه پایین است. میوه ارزان است.
Don't hit a man when he's down! بر ضعیفان روا نباشد زور!
He isn't down yet. هنوز پایین نیامده است.
The telephone lines are down. سیم‌های تلفن پاره شده‌اند.
The river is down. رودخانه فروکش کرده است.
be down for the count (مشت‌زنی) ناک‌اوت شدن
I'm feeling rather down today. (محاوره) امروز یک کمی پکرم / بی‌حوصله‌ام.
The blinds are down. پرده‌کرکره‌ها پایین هستند. مغازه تعطیل است.
down and out (محاوره) ۱. (در مشت‌زنی) ناک‌اوت
۲. (مجازی) آس و پاس، مفلس
be down on sb با کسی بد بودن، با کسی دشمنی داشتن
down in the dumps (محاوره) بی‌دل و دماغ، بی‌حوصله
down in the mouth (محاوره) گرفته، پکر
be down on one's luck (محاوره) بد آوردن، روی دندهٔ بدشانسی بودن

۳. در جدول، معادلِ عمودی:

I can't do 3 down. ۳ عمودی را نمی‌توانم انجام دهم.

۴. بیانگرِ دور شدن از مرکز یا شهری بزرگ:

move from London down to the country
از لندن به شهرستان رفتن

۵. بیانگرِ حرکت به سمت جنوب یا بودن در جنوب:

living down south زندگی در جنوب
down under (محاوره) استرالیا؛ زلاند نو

۶. بیانگرِ دور شدن از دانشگاه، به خصوص کمبریج یا آکسفورد:

go down at the end of the year آخرِ سال از دانشگاه رفتن

۷. بیانگرِ کاهش در حجم، فعالیت یا کیفیت:

Please turn the radio down! لطفاً صدای رادیو را کم کن!
I'm two kilos down on what I expected.
۲ کیلو از آنچه فکر می‌کردم سبک‌ترم.

۸. بیانگرِ نوشته شدن و ثبت:

write sth down چیزی را نوشتن، چیزی را ثبت کردن

۹. بیانگرِ حدِ بالا و / یا پایین در یک طیف:

Everyone played well, from the captain down.
همه خوب بازی کردند، از کاپیتان گرفته تا بقیه.
down to the present time تا همین دورانِ اخیر
from the biggest down to the smallest
از بزرگترین تا کوچکترین

know sth down to the ground چیزی را تا ته دانستن، از سیر تا پیازِ چیزی را دانستن

۱۰. بیانگرِ مقدارِ پولِ خرج‌شده:

After paying all the bills, I found myself £5 down. وقتی همهٔ صورت‌حساب‌ها را دادم دیدم فقط ۵ پوند خرج کرده‌ام.

۱۱. بیانگرِ بخشی از پرداخت:

Pay me £50 down and the rest at the end of the month. ۵۰ پوند به من بده و بقیه بماند برای آخرِ ماه.

money / cash down پرداختِ نقدی

۱۲. بیانگرِ میزانِ پیشرفت در بررسیِ مجموعه‌ای از افراد یا چیزها:

How many candidates have you seen so far? _ Ten down, four to go. چند تا از کاندیداها را تا به حال دیده‌ای؟ _ ده تا و چهار تا هم مانده است.

down[3] /daʊn/ *prep* ۱. به پایین < He ran down the hill. > ۲. پایین، پایین‌دستِ ۳. در امتدادِ، در طولِ < She lives farther down the street. > < He was walking down the street. >

go down town به شهر رفتن، به مرکزِ شهر رفتن، به پایینِ شهر رفتن

down the ages طیِ قرون

down (the) wind [قایق] پشت به باد

down[4] /daʊn/ *vt* (محاوره) [رقیب، بازیکن] به زمین انداختن، زمین زدن؛ [هواپیما] انداختن؛ [آبجو و غیره] زدن، بالا انداختن، سرکشیدن

down tools (در بریتانیا) [کارگران] دست از کار کشیدن؛ اعتصاب کردن

down[5] /daʊn/ *n* ۱. فرود ۲. اُفت، نزول ۳. بدبختی، ادبار؛ پستی، خواری

ups and downs فراز و نشیب، پستی و بلندی، خوشی و ناخوشی

have a down on sb (در بریتانیا، محاوره) با کسی بد بودن، از کسی دلِ پُری داشتن

down[6] /daʊn/ *adj* ۱. (محاوره) ناراحت، غمگین، دلتنگ؛ افسرده، ناامید ۲. [کامپیوتر] خاموش، غیرفعال ۳. نوشته‌شده

down-and-out /ˌdaʊn ən ˈaʊt/ *n* آدمِ مفلس، آدمِ آس و پاس

down-at-heel /ˌdaʊn ət ˈhiːl/ *adj* [شخص، ظاهر] مفلوک

downbeat /ˈdaʊnbiːt/ *n* ۱. (موسیقی) ضربِ پایین *adj* ۲. (محاوره) غم‌انگیز، غمبار، دلخراش ۳. سرد، خشک

downcast /ˈdaʊnkɑːst, (US) -kæst/ *adj* ۱. [شخص] افسرده، دلتنگ، مغموم، غمگین، غمزده؛ [نگاه، چشم] روبه‌پایین، فروافتاده *n* ۲. [معدن] چاهِ هواکش

down draft /ˈdaʊn dræft/ (US) = down draught

down draught /ˈdaʊn drɑːft, (US) dræft/ *n* ۱. جریانِ رو به پایینِ هوا ۲. (هواشناسی) فروهنج

downer /ˈdaʊnə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. (داروی) خواب‌آور، (داروی) آرام‌بخش؛ (داروی) افسرده‌کننده ۲. آدمِ کسل‌کننده، آینهٔ دق؛ حال‌گیری

downfall /ˈdaʊnfɔːl/ *n* ۱. [باران و غیره] بارش، ریزش، رگبار ۲. (مجازی) سقوط، فروریزی، فروپاشی، زوال، انحطاط ۳. علتِ سقوط، موجبِ نابودی، مایهٔ شکست

downgrade /ˈdaʊngreɪd/ *vt* ۱. تنزلِ رتبه دادن، درجهٔ ... را گرفتن، تنزلِ درجه دادن *n* ۲. سراشیب، سرازیری

on the downgrade (مجازی) در حالِ سقوط، در سراشیبی

downgrading /ˈdaʊngreɪdɪŋ/ *n* تنزل، سقوط؛ کاهش

downhearted /ˌdaʊnˈhɑːtɪd/ *adj* افسرده؛ دلشکسته، مغموم، غمگین

downhill /ˌdaʊnˈhɪl/ *adv* ۱. در سرازیری، در سراشیبی *adj* ۲. رو به پایین، سرازیر ۳. راحت، آسان، مثلِ آب خوردن

go downhill [جاده] پایین رفتن، شیب پیدا کردن؛ [اتومبیل] در سراشیبی افتادن؛ (مجازی) [شخص، شرکت و غیره] وضعِ ... رو به بدی گذاشتن، در سرازیری افتادن؛ رو به زوال نهادن

Downing Street /ˈdaʊnɪŋ striːt/ *n* ۱. داونینگ‌استریت (= خیابانی در لندن) ۲. دولتِ بریتانیا؛ نخست‌وزیرِ بریتانیا

download /ˌdaʊnˈləʊd/ *vt* (کامپیوتر) [داده، برنامه و غیره] بار گذاشتن رو به پایین، انتقال دادن

down-market /ˌdaʊn ˈmɑːkɪt/ *adj* ۱. [کالا و غیره] ارزان؛ بنجل؛ بازاری، عامه‌پسند *adv* ۲. عامه‌پسندانه

down payment /ˌdaʊn ˈpeɪmənt/ *n* (مالی) پیش‌پرداخت، بیعانه

downplay /ˌdaʊnˈpleɪ/ *vt* کم‌ارزش نشان دادن، کم‌اهمیت جلوه دادن، کوچک شمردن، کم بها دادن به

downpour /ˈdaʊnpɔː(r)/ *n* رگبار، بارانِ تند

downright /ˈdaʊnraɪt/ *adj* ۱. [شخص] رُک، روراست، صریح؛ [رفتار] سرراست، قاطع، صریح ۲. [دروغ، یاوه] محض، فاحش، صِرف، مطلق، آشکار *adv* ۳. کاملاً، یکسره، مطلقاً

downrightness /ˈdaʊnraɪtnɪs/ *n* صراحت، روراستی، رُکی؛ قاطعیت

downs /daʊnz/ *npl* دامنه‌های بی‌درخت، تپه‌های سبزه‌پوش، زمین‌های بی‌درخت

downside /ˈdaʊnsaɪd/ *n* جنبهٔ منفی، نقطه‌ضعف، ضرر، زیان؛ مضرات

Down's syndrome /'daunz sɪndrəum/
n سندرمِ داون، نشانگانِ داون

downstairs /,daun'steəz/ adv ۱. (به) طبقهٔ پایین، پایین؛ در طبقهٔ پایین
adj ۲. (مربوط به) طبقهٔ پایین، طبقهٔ پایینی، پایینی، پایین، زیرین
npl ۳. طبقهٔ پایین، زیرزمین

downstream /,daun'stri:m/ adj ۱. (مربوط به) پایینِ رودخانه، پایین‌دستِ رودخانه
adv ۲. (به) پایینِ رودخانه، به‌طرفِ پایینِ رودخانه

down time /'daun taɪm/ n (کامپیوتر) زمانِ خاموشی

down-to-earth /,daun tu 'ɜ:θ/ adj [شخص] واقع‌بین؛ [نقشه] واقع‌بینانه

downtown /,daun'taun/ adv ۱. (به / در) پایینِ شهر ۲. (به / در) مرکزِ شهر
adj ۳. (مربوط به) مرکزِ شهر، مرکزیِ شهر

downtown New York مرکزِ نیویورک

a downtown movie theatre سینمای مرکزِ شهر

downtrodden /'dauntrɒdn/ adj ستمدیده، مظلوم

downturn /'dauntɜ:n/ n ۱. سقوط، تنزل، افت، کاهش ۲. رکود، کسادی

downward /'daunwəd/ adj ۱. رو به پایین، پایین‌رونده؛ نزولی، رو به کاهش
adv ۲. به طرفِ پایین، به پایین، رو به پایین

on the downward path رو به وخامت

face downward دَمَرو

from the 10th century downward از قرنِ دهم به بعد، از قرنِ دهم به این طرف

from the king downward از شاه تا گدا

downwards /'daunwədz/ adv به طرفِ پایین، به پایین، رو به پایین

downwind /,daun'wɪnd/ adj پشت به باد، در جهتِ باد

be downwind of sth زیرِ بادِ چیزی بودن

downy /'daunɪ/ adj ۱. [پوست، برگ، میوه] کرک‌دار، پوشیده از کرک ۲. کرک‌مانند، مثلِ کرک؛ نرم؛ لطیف ۳. پَردار، از پَر ۴. (در بریتانیا، عامیانه) موذی، شیطان، حرامزاده

a downy cushion بالشِ پَر

dowry /'dauərɪ/ (*pl* **dowries**) n جهیزیه، جهاز

dowse[1] /daus/ = douse

dowse[2] /dauz/ vi با عصای جادو آب پیدا کردن؛ با عصای جادو طلا پیدا کردن

dowser /'dauzə(r)/ n (برای یافتنِ آب و طلا) جادوگر

doxology /dɒk'sɒlədʒɪ/ (*pl* **doxologies**)
n (مذهب) حَمد، ثنا، تسبیح

doyen /'dɔɪən/ n ۱. ریش‌سفید، پیر، بزرگتر؛ پیش‌کسوت ۲. عضوِ ارشد

doyenne /dɔɪ'en/ n (زن) پیش‌کسوت، پیر، بزرگتر

doyley /'dɔɪlɪ/ = doily

doyly /'dɔɪlɪ/ = doily

doz /'dʌzn/ < dozen

doze /dəuz/ vi ۱. چرت زدن
n ۲. چُرت، خواب

doze off vi کسی خوابش بردن

dozen /'dʌzn/ (*pl* **dozens, dozen**) n دوجین

six dozen eggs شش دوجین تخم‌مرغ

in dozens در بسته‌های دوازده‌تایی، دوازده‌تا دوازده‌تا

talk nineteen to the dozen پرحرفی کردن، یکریز حرف زدن، یک‌بند حرف زدن

a round dozen دوازده‌تا تمام، یک دوجین تمام

half-a-dozen; a half-dozen نیم دوجین

dozens of (محاوره) تعدادِ زیادی، چندین، ده‌ها

dozy /'dəuzɪ/ (*comp* **dozier**, *super* **doziest**)
adj ۱. خواب‌آلود ۲. (در بریتانیا، محاوره) خنگ، احمق، نفهم، گوساله

DPhil /,di: 'fɪl/ < Doctor of Philosophy
n ۱. (درجهٔ) دکتری ۲. دارندهٔ درجهٔ دکتری

DPP /,di: pi: 'pi:/ < Director of Public Prosecutions
n (در بریتانیا، حقوق) دادستانِ کل

Dr[1] /'dɒktə(r)/ < doctor n دکتر

Dr[2] /draɪv/ < Drive n (در اسامی) خیابان

dr[1] /'drækmə/ < drachma n (واحدِ پول) دراخما

dr[2] /dræm/ < dram n (واحدِ وزن) درهم، درم؛ درهمِ طبی

drab[1] /dræb/ (*comp* **drabber**, *super* **drabbest**)
adj ۱. [رنگ] خاکی ۲. [زندگی و غیره] کسل‌کننده، یکنواخت، خسته‌کننده، ملال‌آور، بی‌روح، مرده
n ۳. رنگِ خاکی

drab[2] /dræb/ n (کهنه) ۱. روسپی، فاحشه ۲. زن شلخته
vi ۳. (کهنه) جنده‌بازی کردن

drably /'dræblɪ/ adv به طورِ کسل‌کننده‌ای، به طرزِ ملال‌آوری، به طرزِ یکنواختی، به طورِ خسته‌کننده‌ای، به طرزی کسالت‌بار؛ به طورِ بی‌روحی

drabness /'dræbnɪs/ n یکنواختی، خسته‌کنندگی، ملال‌آوری، کسالت‌آوری، کسالت‌باری؛ بی‌روحی، حالتِ بی‌روح

drabs /dræbz/

in dribs and drabs → dribs n

drachm /dræm/ *n* ۱. دِرهَم، درم (= واحدِ وزن، نزدیک به دو گرم)؛ درهمِ طبی (= واحدِ وزن، نزدیک به چهار گرم) ۲. (کهنه) درهم (= سکهٔ نقره در یونانِ باستان) ۳. دراخما (= واحدِ پول در یونانِ امروز) ۴. (کهنه) جُوی، اندکی

drachma /'drækmə/ *n* ۱. (کهنه) درهم (= سکهٔ نقره در یونانِ باستان) ۲. دراخما (= واحدِ پول در یونانِ امروز)

draconian /drə'kəʊnɪən/ *adj* (رسمی) [قوانین، مقررات، اقدامات] شدید، سخت

draft[1] /dræft/ (US) = draught[1]

draft[2] /drɑ:ft, (US) dræft/ *n* ۱. [نامه، داستان و غیره] پیش‌نویس، طرح، مسوّده؛ [دستگاه] نقشه، طرح مقدماتی ۲. (مالی) حواله، برات؛ برات‌کشی، حواله کردن ۳. (نظامی) عده، دسته ۴. (نظامی) قرعه‌کشی، گزینش ۵. (نظامی) افرادِ آماده به خدمت ۶. (نظامی) احضار به خدمت، اعزام

draft[3] /drɑ:ft, (US) dræft/ *vt* ۱. [نامه، غیره] پیش‌نویس کردن، پیش‌نویسِ ... را نوشتن؛ [سخنرانی، لایحه، قرارداد] تنظیم کردن، آماده کردن، تهیه کردن؛ [نقشه، نمودار] طرح کردن، کشیدن ۲. [افراد] انتخاب کردن، گرفتن ۳. (در آمریکا، نظامی) به زیرِ پرچم فراخواندن، به خدمت احضار کردن، اعزام کردن

draft card /'drɑ:ft kɑ:d, (US) 'dræft/ *n* (در آمریکا، نظامی) کارتِ آماده به خدمت

draft dodger /'drɑ:ft dɒdʒə(r), (US) 'dræft/ *n* (در آمریکا، نظامی) مشمولِ غایب، فراری

draftee /ˌdrɑ:f'ti:, (US) ˌdræf'ti:/ *n* (در آمریکا) (فردِ) آماده به خدمت، مشمول

drafter /'drɑ:ftə(r), (US) 'dræf-/ *n* [پیش‌نویسِ قانون و غیره] تهیه‌کننده، تنظیم‌کننده

drafting /'drɑ:ftɪŋ, (US) 'dræftɪŋ/ *n* [پیش‌نویسِ قانون] پیش‌نویسی، پیش‌نویس کردن؛ [لایحه، قرارداد] تهیه، تنظیم، نگارش

draftsman /'drɑ:ftsmən, (US) 'dræfts-/ (*pl* draftsmen) *n* [لایحه، قرارداد، سند و غیره] تنظیم‌کننده، مسوّده‌نویس، تهیه‌کنندهٔ پیش‌نویس؛ [دستگاه، ساختمان] طراح، نقشه‌کش

drafty /'drɑ:ftɪ, (US) 'dræftɪ/ = draughty

drag[1] /dræg/ (*prp* dragging, *pt,pp* dragged)

vi ۱. (به زمین) کشیده شدن؛ [لنگر] از جا کنده شدن ۲. عقب ماندن ۳. (مجازی) [کار، نمایش، صحبت و غیره] طول کشیدن، طولانی شدن، به درازا کشیدن، خسته‌کننده شدن؛ [وقت] دیر گذشتن، کند پیش رفتن ۴. تهِ رودخانه را گشتن، تهِ دریاچه را گشتن ۵. [شخص] خود را کشیدن

vt ۶. [چیز، شخص] کشیدن، کشاندن؛ بیرون کشیدن؛ [شخص] با زور بردن، با زور آوردن؛ [لنگر] از جا کندن ۷. [رودخانه، دریاچه] تهِ ... را گشتن، تهِ ... را جستجو کردن

drag sb into doing sth کسی را به کاری وادار کردن، کسی را مجبور کردن به

drag one's feet / heels (از روی بی‌میلی) این‌دست و آن‌دست کردن، طولش دادن، فِس‌فِس کردن

drag sb / sb's name through the mud / mire کسی را / نام کسی را لجن‌مال کردن

drag the truth from sb حقیقت را از کسی بیرون کشیدن

drag (*sb*) about *vi* ۱. (روی زمین) کشیده شدن *vt* ۲. به این‌طرف و آن‌طرف کشاندن

drag *sth / sb* along *vt* به زور کشاندن، به زور بردن

drag oneself along خود را به زور کشیدن، به زحمت پیش رفتن

drag *sb* apart *vt* به زور جدا کردن

drag *sb / sth* away *vt* به زور دور کردن، جدا کردن

drag *sb / sth* down *vt* ۱. پایین کشیدن، فروکشاندن، به زیر کشیدن؛ از پا انداختن، زمین‌گیر کردن ۲. روحیهٔ ... را خراب کردن

drag *sb / sth* in *vt* [شخص، موضوع، نکته] پای ... را به میان کشاندن، گریز زدن به

drag on *vi* [صحبت، جلسه] طول کشیدن، طولانی شدن، به درازا کشیدن؛ خسته‌کننده شدن

drag (*sth*) out *vi* ۱. طول کشیدن، طولانی شدن *vt* ۲. طولش دادن، لفتش دادن، طولانی کردن، کش دادن

drag *sb / sth* up *vt* ۱. (محاوره) [بچه] بد بار آوردن، بد تربیت کردن ۲. [رسوایی، حادثه] دوباره مطرح کردن، باز پای ... را به میان کشیدن

drag[2] /dræg/ *n* ۱. تورِ کف‌روب ۲. (دریانوردی) چنگک، شَخته ۳. غلتک؛ (کشاورزی) کلوخ‌کوب ۴. [هواپیما، کشتی] مقاومتِ هوا، پَسا ۵. (محاوره) [شخص، چیز] سربار، مزاحم، اسبابِ زحمت، دردسر ۶. (عامیانه، برای مرد) لباسِ زنانه ۷. (عامیانه) [سیگار، پیپ] پُک ۸. (عامیانه) چیزِ خسته‌کننده، چیزِ مزخرف، چیزِ گَند؛ آدمِ لوس، آدمِ نَنر

in drag [مرد] در لباسِ زنانه

draggled /'drægəld/ *adj* خیس، تر؛ گِلی، گل‌آلود

drag-hunt /'dræg hʌnt/ *n* شکار با ردیابیِ بو

drag-net /'dræg net/ *n* ۱. (در رود و غیره) تورِ کف‌روب ۲. (پلیس) عملیاتِ چندجانبه، تله، جستجوی گسترده، تعقیبِ شبکه‌ای

dragoman /'drægəmən/ (*pl* dragomans) *n* مترجم، دیلماج، راهنما

dragon /'drægən/ *n* ۱. اژدها ۲. (مجازی) آدم خشن

dragonfly /'drægənflaɪ/ (*pl* **dragonflies**) *n* سنجاقک

dragoon /drə'gu:n/ *n* ۱. سواره‌نظام، سرباز سوار *vt* ۲. واداشتن، وادار کردن، مجبور کردن

drag race /'dræg reɪs/ *n* (اتومبیل‌رانی) مسابقهٔ شتاب

drag racing /'dræg reɪsɪŋ/ = drag race

dragster /'drægstə(r)/ *n* اتومبیلِ مسابقهٔ شتاب

drain[1] /dreɪn/ *n* ۱. [آب‌های اضافی] جوب، کانال، زهکش؛ [فاضلاب] لوله، مجرا؛ (در آمریکا) سوراخ فاضلاب، دررو، راه‌آب؛ (در جمع) (سیستم) فاضلاب ۲. (پزشکی) [جراحت] دِرِن، لوله (تخلیه) ۳. (مجازی) فشار، تحمیل ۴. (محاوره) [مایع، نوشیدنی] چکه، قطره؛ جرعه، قُلپ

go down the drain (محاوره) ضایع شدن، تلف شدن

throw sth down the drain (محاوره) بر باد دادن، ضایع کردن

the brain drain فرارِ مغزها

laugh like a drain (محاوره) قهقهه زدن، بلند خندیدن

drain[2] /dreɪn/ *vt* ۱. [زمین، باتلاق] خشک کردن، زهکشی کردن؛ [سبزی] آبِ ... را گرفتن؛ [منبع‌آب، دیگ] خالی کردن، تخلیه کردن؛ [ظروف، زخم] خشک کردن ۲. (مجازی) [نیرو، منابع] تحلیل بردن، به ته رساندن، خشک کردن ۳. [لیوان، شراب] سرکشیدن، خالی کردن

vi ۴. [زمین و غیره] خشک شدن، آبِ خود را بیرون دادن، آبِ ... (به جایی) ریختن، تخلیه شدن؛ [سبزی] آبِ ... رفتن؛ [ظروف، زخم] خشک شدن

drain sth to the dregs → dregs

drain (*sth*) away *vt* ۱. [آب و غیره] کشیدن، تخلیه کردن، بیرون راندن

vi ۲. [آب و غیره] خالی شدن، تخلیه شدن، درآمدن ۳. (مجازی) [نیرو، منابع] تحلیل رفتن، به ته رسیدن، تمام شدن، خشک شدن

drain (*sth*) off = drain (*sth*) away

drainage /'dreɪnɪdʒ/ *n* ۱. [زمین و غیره] زهکشی، خشک کردن؛ [آب، منبع] تخلیه، خالی کردن ۲. [شهر، خانه] (شبکهٔ) فاضلاب ۳. آب‌های زائد، پَساب؛ آبِ فاضلاب

drainage-basin /'dreɪnɪdʒ beɪsn/ *n* [رود] (حوزهٔ) آبریز

drainboard /'dreɪnbɔ:d/ (US) = draining-board

draining-board /'dreɪnɪŋ bɔ:d/ *n* جاظرفی، سبدِ ظرف

drainpipe /'dreɪnpaɪp/ *n* لولهٔ فاضلاب، مجرای فاضلاب

drake /dreɪk/ *n* اُردکِ نر، مرغابیِ نر

dram /dræm/ *n* ۱. درهم، درم (= واحدِ وزن، نزدیک به دو گرم)؛ درهمِ طبی (= واحدِ وزن، نزدیک به چهار گرم) ۲. خرده، ذره؛ [مشروب] جرعه، قطره، پیک

drama /'drɑ:mə/ *n* ۱. نمایش‌نامه؛ تئاتر، نمایش ۲. (هنرِ) تئاتر، هنرِ نمایش؛ نمایش‌نامه‌نویسی ۳. حادثه، ماجرا ۴. شور و هیجان، هیجان

make a drama out of sth از چیزی کوهی ساختن، چیزی را زیادی بزرگ کردن، در چیزی اغراق کردن

dramatic /drə'mætɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تئاتر، (مربوط به) نمایش، نمایشی ۲. (مجازی) [حوادث، موقعیت و غیره] چشمگیر، شگرف، برجسته، فوق‌العاده ۳. [شخص، سخن، رفتار] پرشور، شورانگیز

dramatically /drə'mætɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ چشمگیری، به طرزِ فوق‌العاده‌ای، به طورِ برجسته‌ای، به طرزی شگرف؛ به نحوِ شگفت‌انگیزی

dramatic irony /drə,mætɪk 'aɪərənɪ/ *n* طنزِ نمایشی

dramatics /drə'mætɪks/ *n* ۱. تئاتر، هنرِ نمایش؛ هنرهای نمایشی ۲. تئاترِ آماتوری، تئاترِ غیرحرفه‌ای ۳. شور و شوق، شور و سرمستی ۴. (به طعنه) ادا و اطوار، اداها، کارهای نمایشی

dramatisation /,dræmətaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ = dramatization

dramatise /'dræmətaɪz/ = dramatize

dramatis personae /,dræmətɪs pɜ:'səʊnaɪ/ *npl* (رسمی) بازیگرانِ نمایشی، فهرستِ هنرپیشگان

dramatist /'dræmətɪst/ *n* نمایش‌نامه‌نویس

dramatization /,dræmətaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ *n* [داستان و غیره] نمایشی کردن؛ صورتِ نمایشی، صورتِ نمایشی‌شده، نمایش

dramatize /'dræmətaɪz/ *vt* ۱. [داستان] به صورتِ نمایش‌نامه درآوردن، (تبدیل به) تئاتر کردن؛ (تبدیل به) فیلم کردن ۲. [واقعه، موقعیت و غیره] جنبهٔ نمایشی دادن به، مجسم کردن، تجسم دادن به؛ بازیِ ... را درآوردن؛ بزرگ کردن، گنده کردن، مبالغه کردن دربارهٔ

vi ۳. وانمود کردن، تظاهر کردن

drank /dræŋk/ *pt* of **drink**[2]

drape /dreɪp/ *vt* ۱. [پرده] آویختن، آویزان کردن؛ [پارچه و غیره] انداختن، کشیدن؛ [پا، دست، هیکل] دراز کردن، انداختن، آویزان کردن < *He draped his legs over the arms of his chair.* > ۲. [اتاق، دیوار و غیره] پوشاندن، آراستن، تزیین کردن

n ۳. (در آمریکا) پرده ۴. چین‌خوردگی، چین

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

draper /'dreɪpə(r)/ *n* (در بریتانیا) پارچه‌فروش، بزّاز

drapery /'dreɪpərɪ/ (*pl* **draperies**)

n ۱. پـارچه‌فروشی، بزّازی ۲. پارچه، قماش، منسوجات ۳. پرده

drastic /'dræstɪk/ *adj* [دارو] مؤثر، کارگر؛ [اقدامات، تغییر، تأثیر و غیره] اساسی، بنیادی، جدی، قاطع، کاری، عمده؛ حاد، سخت، شدید

drastically /'dræstɪklɪ/ *adv* به طورِ چشمگیری، به شدت، شدیداً

drat /dræt/ *int* (کهنه، محاوره) لعنت بر، تف بر < Drat that child! >

dratted /'drætɪd/ *adj* (کهنه، محاوره) لعنتی، نکبتی، کوفتی < That dratted boy! >

draught[1] /drɑ:ft, (US) dræft/ *n* ۱. کوران، جریانِ هوا،باد ۲. [تورِ ماهیگیری] کشیدن ۳. (دریانوردی) [کشتی، قایق] آبخور < a ship with a draught of ten feet > ۴. [مایع] کشیدن، برداشتن ۵. جرعه، قُلپ ۶. (در جمع) بازیِ درافت، مُهره‌بازی ۷. معجون، شربت

adj ۸. بشکه‌ای

at a draught (مجازی) به یک‌جرعه، یک‌نفس

draught[2] /drɑ:ft, (US) dræft/ = draft[3]

draught beer /'drɑ:ft bɪə(r), (US) 'dræft/ *n* آبجو بشکه

draughtboard /'drɑ:ftbɔ:d/ *n* (در بریتانیا) تختهٔ (بازیِ) درافت، صفحهٔ مهره‌بازی

draught-horse /'drɑ:ft hɔ:s, (US) 'dræft/ *n* اسبِ بارکش

draughtproof /'drɑ:ftpru:f, (US) 'dræft/ *adj* ضدِ باد، بادگیر

draughtsman /'drɑ:ftsmən/ (*pl* **draughtsmen**)

n ۱. [لایحه، قرارداد، سند و غیره] تنظیم‌کننده، مسوّده‌نویس، تهیه‌کنندهٔ پیش‌نویس؛ [دستگاه، ساختمان] طراح، نقشه‌کش ۲. نقاش ۳. (در بریتانیا، در بازیِ درافت) مهره

draughty /'drɑ:ftɪ, (US) 'dræftɪ/ *adj* [اتاق و غیره] بادگیر

draw[1] /drɔ:/ (*pt* **drew**, *pp* **drawn**) *vt* ۱. [چیز، طناب، فنر و غیره] کشیدن ۲. [گاری، قطار و غیره] کشیدن، به دنبالِ خود کشیدن ۳. بیرون آوردن، درآوردن، بیرون کشیدن؛ [دندان] کشیدن ۴. [آب و غیره] بیرون کشیدن، درآوردن، استخراج کردن؛ (از بانک) [پول] کشیدن، خارج کردن؛ [حقوق] گرفتن، دریافت کردن ۵. (به خود) جلب کردن، به خود متوجه کردن، به سوی خود کشیدن ۶. فروبردن، (به درون) کشیدن؛ [سیگار و غیره] پک زدن ۷. کشاندن؛ وادار کردن، واداشتن ۸. به حرف آوردن، به حرف واداشتن، حرف کشیدن از ۹. [تصویر، عکس] کشیدن، نقاشی کردن؛ [نقشه، خط، دایره] رسم کردن؛ (مجازی) [موقعیت، شخصیت] تصویر کردن، ترسیم کردن ۱۰. [چک] کشیدن؛ [سفته، سفارش] نوشتن؛ [قرارداد، سند] تنظیم کردن ۱۱. [کشتی، قایق] آبخور داشتن، در آب فرورفتن ۱۲. [مسابقه و غیره] مساوی کردن، بی‌نتیجه خاتمه دادن ۱۳. [چای] دم کردن ۱۴. [مرغ، پرنده] شکمِ... را خالی کردن ۱۵. [شکار] رماندن، رم دادن ۱۶. [سیم] درست کردن، مفتول کردن؛ [فلز] شکل دادن، کوبیدن

vi ۱۷. آمدن، رسیدن، نزدیک شدن ۱۸. [دودکش، لوله] کشش داشتن، کشیدن؛ [سیگار] دود دادن، پک خوردن ۱۹. (در مسابقه و غیره) مساوی شدن، مساوی کردن ۲۰. نقاشی کشیدن، نقاشی کردن ۲۱. [چای] دم کشیدن، رنگ انداختن

draw sb to کسی را به سوی... جلب کردن

draw a bow کمانی را کشیدن

draw one's belt کمربندِ خود را سفت کردن

draw an abscess دملی را نیشتر زدن، چرکِ دملی را کشیدن

draw a curtain / veil over sth (مجازی) در پرده گذاشتن، پنهان کردن، پوشیده نگاه داشتن، مسکوت گذاشتن

draw a bead on sth چیزی را هدف گرفتن، به سوی چیزی نشانه رفتن

draw a gun (on sb) (روی کسی) اسلحه کشیدن

draw the sword (مجازی) شمشیر کشیدن، حمله کردن

with drawn sword با شمشیرِ آخته

draw sb's / sth's teeth / fangs [شخص] دستِ... را کوتاه کردن، دمِ... را چیدن، خلعِ سلاح کردن؛ [کار، برنامه و غیره] بی‌اثر کردن، بی‌خاصیت کردن

draw a bath وان را پر کردن؛ حمام را آماده کردن

draw blood باعثِ خونریزی شدن، خونریزی ایجاد کردن؛ باعثِ اذیت و آزار شدن

The stone hit me and drew blood. سنگ به من خورد و زخمی شدم.

draw lots قرعه کشیدن

draw a blank باختن، پوچ آوردن

draw the winner بردن، جایزه را ربودن

draw conclusions from نتیجه گرفتن از

draw inspiration from الهام گرفتن از

draw a moral from نتیجهٔ اخلاقی گرفتن از

Draw it mild! (مجازی) تند نرو! اغراق نکن!

draw tears from به گریه انداختن، اشکِ... را درآوردن

draw applause from تحسینِ... را برانگیختن

draw (sb's) attention to sb / sth توجهات را به سوی کسی / چیزی جلب کردن؛ توجهِ کسی را به سوی کسی / چیزی جلب کردن

draw a smile / a laugh from خنداندن، موجبِ خندهٔ ... شدن

draw comfort from sth به چیزی دلخوش بودن

feel drawn towards sb به کسی علاقمند شدن، دلبستهٔ کسی شدن

draw the short straw بد آوردن، قرعهٔ فال به نام (کسی) افتادن، بدشانسی آوردن

draw (a deep) breath ۱. نفس (عمیق) کشیدن؛ نفس تازه کردن ۲. (ادبی) در قیدِ حیات بودن، زنده بودن

stop to draw breath نفس تازه کردن

draw one's first breath به دنیا آمدن، چشم به جهان گشودن

draw one's last breath نفسِ آخر خود را کشیدن، مردن

draw to an end / a close به آخر رسیدن، تمام شدن

draw sth to a close / an end پایان دادن، تمام کردن

be drawn حرف زدن، سخن گفتن

I draw the line at scrubbing floors. هر کاری حاضرم بکنم اما دیگر زمین نمی‌شویَم. هر کاری به جز شستنِ زمین حاضرم بکنم. حاضر نیستم که زمین بشویَم.

We must draw the line somewhere. تا یک جایی می‌شود پیش رفت. یک جایی باید توقف کرد.

draw a distinction تمایز گذاشتن، تفاوت گذاشتن

draw a parallel / a comparison / an analogy مقایسه کردن، سنجیدن، قیاس کردن

draw one's stumps (کریکت) پایانِ بازی را اعلام کردن

draw near نزدیک شدن

draw on the others (در مسابقه) فاصلهٔ خود را با دیگران کم کردن

draw trumps (بازیِ ورق) حکم لازم کردن

draw level (with) به هم رسیدن، شانه به شانه شدن (با)

draw to one side به کناری رفتن، کناری کشیدن

draw round the table دورِ میز جمع شدن

at daggers drawn → dagger

draw sb's fire خود را دمِ تیغِ کسی دادن، نوکِ تیزِ حملهٔ کسی را متوجهِ خود کردن

draw ahead *vi* جلو افتادن، سبقت گرفتن، جلو زدن

draw *sth / sb* **along** *vt* کشیدن، دنبالِ خود کشیدن؛ (مجازی) دنبالِ خود کشاندن

draw alongside *vi* [دو اتومبیل] پهلوبه‌پهلو شدن

draw apart *vi* از هم جدا شدن، از هم دور شدن، فاصله گرفتن؛ (مجازی) نسبت به هم بیگانه شدن

draw (*sb / sth*) **aside** *vt* ۱. [شخص] کنار کشاندن، به گوشه‌ای کشیدن؛ [پرده و غیره] کنار کشیدن، پس زدن

vi ۲. [شخص] خود را کنار کشیدن

draw (*sb / sth*) **away** *vi* ۱. [شخص] دور شدن، فاصله گرفتن؛ [اتومبیل] حرکت کردن ۲. [دونده، اسبِ مسابقه] جلو زدن، پیشی گرفتن، فاصله گرفتن

vt ۳. [شخص] دور کردن، بردن؛ [چیز] برداشتن

draw (*sb / sth*) **back** *vi* ۱. عقب کشیدن، پس رفتن، عقب رفتن، عقب‌نشینی کردن؛ (مجازی) پا پس کشیدن، شانه خالی کردن

vt ۲. [شخص] عقب کشاندن، پس کشاندن؛ [چیز، دست] عقب کشیدن

draw *sth* **down** *vt* [پرده، کرکره و غیره] پایین کشیدن، پایین آوردن

draw sb's anger down خشمِ کسی را برانگیختن، کسی را عصبانی کردن

draw (*sth / sb*) **in** *vi* ۱. [قطار، اتوبوس و غیره] رسیدن، آمدن، وارد شدن؛ توقف کردن ۲. [روز] کوتاه شدن

vt ۳. [هوا] استنشاق کردن، فروبردن ۴. جلب کردن، به خود متوجه کردن؛ (مجازی) [شخص] کشاندن، درگیر کردن ۵. تو بردن، به داخل کشیدن؛ [افسار] کشیدن

draw in one's horns → horn

draw *sth* **off** *vt* [لباس، جوراب و غیره] درآوردن؛ [خون] گرفتن

draw on (*sb / sth*) *vi* ۱. [روز، شب و غیره] نزدیک شدن، فرارسیدن

vt ۲. [جوراب، لباس] پوشیدن؛ [دستکش] دست کردن؛ [کفش] پا کردن ۳. کمک گرفتن از ۴. برداشت کردن از ، گرفتن از

draw (*sb / sth*) **on** *vt* (مجازی) ترغیب کردن، تشویق کردن، دل دادن به

draw (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. [روز] بلند شدن

vt ۲. [دستمال، کیف] درآوردن؛ [پول] کشیدن، خارج کردن؛ [راز، نقشه] بیرون کشیدن، درآوردن؛ (مجازی) [شخص] روی ... را باز کردن ۳. [فلز] مفتول کردن، به صورتِ سیم درآوردن؛ [سیم] درست کردن، کشیدن؛ (مجازی) [بحث، ملاقات، غذا] طول دادن، طولانی کردن، کش دادن

draw (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. [اتومبیل و غیره] ایستادن، توقف کردن، نگه داشتن

vt ۲. نزدیک آوردن، جلو کشیدن ۳. [گروه سربازان]

به صف کردن، به خط کردن ۴. [اتومبیل و غیره] متوقف کردن، نگه داشتن؛ [قایق] به ساحل کشیدن ۵. [قرارداد، صورت‌حساب] تنظیم کردن، نوشتن؛ [طرح، نقشه] تهیه کردن

draw oneself up بلند شدن، قد راست کردن

draw oneself up to one's full height → full

draw upon *sb / sth* *vt* ۱. کمک گرفتن از ۲. برداشت کردن از، گرفتن از

draw[2] /drɔː/ *n* ۱. قرعه‌کشی؛ قرعه ۲. [مسابقه] نتیجهٔ مساوی ۳. چیزِ جالب، موضوعِ توجه، مرکزِ توجه <The new play is a great draw.&gt؛ چهرهٔ محبوب ۴. [سیگار و غیره] پُک؛ مکیدن، مکش ۵. (جغرافی) آبکند

the luck of the draw → luck

end in a draw با نتیجهٔ مساوی خاتمه یافتن

be quick on the draw دست به اسلحهٔ (کسی) خوب بودن؛ (محاوره) تیزهوش بودن، باهوش بودن

be slow on the draw دست به اسلحهٔ (کسی) بد بودن؛ (محاوره) کم‌هوش بودن، کندذهن بودن

drawback /ˈdrɔːbæk/ *n* ۱. مشکل، اِشکال، مانع، دردسر ۲. نقص، عیب، نقطه‌ضعف ۳. (بازرگانی) [حقوقِ گمرکی] برگشتی

drawbridge /ˈdrɔːbrɪdʒ/ *n* پلِ متحرک

drawer[1] /drɔː(r)/ *n* ۱. [میز و غیره] کشو، خانه ۲. (در جمع) زیرشلواری؛ تنبان

a chest of drawers گنجهٔ کشویی

drawer[2] /ˈdrɔːə(r)/ *n* ۱. [تصویر، تابلو] نقاش ۲. (مالی) کِشندهٔ چک؛ برات‌کش؛ حواله‌نویس

drawers /drɔːz/ *npl* (کهنه) زیرشلواری؛ شورت

drawing /ˈdrɔːɪŋ/ *n* ۱. (هنر) نقاشی؛ طراحی؛ ترسیم ۲. نقاشی، تصویر؛ طرح؛ نقشه؛ رسم

out of drawing [نقاشی، تصویر] غلط، بی‌ریخت، بدکشیده شده

drawing-board /ˈdrɔːɪŋ bɔːd/ *n* تختهٔ رسم، تختهٔ نقشه‌کشی، تخته شاسی؛ میز نقشه‌کشی

go back to the drawing-board کار را از اول شروع کردن، از نو آغاز کردن، طرحِ تازه‌ای ریختن

on the drawing-board (مجازی) در دستِ تهیه؛ در دستِ مطالعه

drawing-paper /ˈdrɔːɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ نقاشی؛ کاغذِ رسم

drawing-pin /ˈdrɔːɪŋ pɪn/ *n* (در بریتانیا) پونز

drawing-room /ˈdrɔːɪŋ rʊm, (US) ruːm/ *n* (رسمی) اتاقِ پذیرایی، مهمانخانه

drawl /drɔːl/ *vi* ۱. شُل حرف زدن

vt ۲. [کلمات و غیره] کشیدن، شُل گفتن

n ۳. [تلفظ، حرف زدن] شُلی، کشیدگی؛ لحنِ کشدار

say with a drawl شُل و وِل گفتن

drawn[1] /drɔːn/ *adj* ۱. [صورت و غیره] تکیده، چروکیده، جمع‌شده، درهم‌رفته ۲. [مسابقه، بازی] مساوی ۳. [مرغ] شکم‌خالی، توخالی ۴. [شمشیر] آخته، کشیده

drawn[2] /drɔːn/ *pp* of **draw**[1]

drawn work /ˈdrɔːn wɜːk/ *n* (خیاطی) ژوردوزی، نخ‌کشی

draw-string /ˈdrɔː strɪŋ/ *n* [کیف، کیسه و غیره] بند؛ (صفت‌گونه) بندی

dray /dreɪ/ *n* چهارچرخه، چرخ، گاریِ کوتاه

dread /dred/ *n* ۱. ترس، وحشت، هراس، دلهره، خوف، بیم

vt ۲. ترسیدن از، وحشت داشتن از، ترسِ ... را داشتن

vi ۳. ترسیدن، وحشت داشتن

adj ۴. ترسناک، مهیب، مخوف، وحشتناک

dreaded /ˈdredɪd/ *adj* ترسناک، مهیب، مخوف

dreadful /ˈdredfl/ *adj* ۱. وحشتناک، ترسناک، هولناک، سهمگین، وحشت‌انگیز ۲. (محاوره) بد، افتضاح، گند، مزخرف

dreadfully /ˈdredfəlɪ/ *adv* ۱. (محاوره) فوق‌العاده، خیلی زیاد، خیلی خیلی، خیلی؛ بدجوری ۲. به طورِ وحشتناکی، به طرزِ هولناکی، به طورِ فجیعی ۳. (محاوره) خیلی بد، بسیار بد، خیلی مزخرف

dreadfulness /ˈdredfəlnɪs/ *n* وحشتناکی، هولناکی، سهمگینی، وحشت‌انگیزی؛ هیبت

dreadlocks /ˈdredlɒks/ *npl* [مو] مدلِ آفریقایی، مدلِ جامائیکایی

dreadnought /ˈdrednɔːt/ *n* ۱. پارچهٔ پالتویی ۲. پالتوی کلفت ۳. کشتیِ توپدار

dream[1] /driːm/ *n* ۱. خواب، رؤیا ۲. رؤیا؛ خواب و خیال، پندار ۳. (محاوره) آدمِ فوق‌العاده، آدمِ بی‌نظیر؛ آدمِ معرکه؛ چیزِ فوق‌العاده، چیزِ بی‌نظیر، چیزِ محشر ۴. (صفت‌گونه) آرزویی، دلخواه، ایده‌آل، رؤیایی <his dream house>

a bad dream کابوس، خوابِ بد

beyond one's wildest dreams → wild

go like a dream (محاوره) عالی / بی‌نقص کار کردن

dream[2] /driːm/ (*pt,pp* **dreamed, dreamt**)

vi ۱. خواب دیدن ۲. در رؤیا بودن، در عالمِ خیال بودن

vt ۳. به / در خواب دیدن، خواب دیدن (که)، خوابِ ... را دیدن ۴. خیال کردن (که)، فکر کردن، تصور کردن، به ذهن (کسی) خطور کردن، پنداشتن

Dream on! (محاوره، به شوخی) خوابشو ببینی! خواب دیدی خیره!

not dream of sth فکرِ چیزی را هم نکردن، خیالِ چیزی هم از سرِ (کسی) نگذشتن، خوابِ چیزی را هم ندیدن

dream a dream خوابی دیدن

He little dreamed that ... خوابش را هم نمی‌دید که ...، فکرش را هم نمی‌کرد که...

dream *sth* **away** *vt* [زندگی، وقت] به خواب و خیال گذراندن، به بطالت گذراندن

dream *sth* **up** *vt* (محاوره) ۱. [نقشه، فکر و غیره] در سر پروراندن، خیالِ ... را در سر پختن ۲.[بهانه] تراشیدن، از خود درآوردن

dreamer /ˈdriːmə(r)/ *n* ۱. آدمی که خواب می‌بیند، خواب‌بیننده ۲. خیالباف، خیال‌پرور، خیال‌پرداز

dreamily /ˈdriːmɪlɪ/ *adv* خیال‌پردازانه، خیالبافانه، با حالتی رؤیایی

dreaminess /ˈdriːmɪnɪs/ *n* خیال‌پروری، رؤیاپردازی، خیالبافی

dreamland /ˈdriːmlænd/ *n* (به طعنه) خواب و خیال، عالمِ خیال، عالمِ خواب، خیالِ خام

dreamless /ˈdriːmlɪs/ *adj* [خواب] بدونِ رؤیا؛ عمیق، سنگین، آرام

dreamlike /ˈdriːmlaɪk/ *adj* رؤیایی، خیالین، خیالی، رؤیامانند، غیرواقعی

dreamt /dremt/ *pt,pp* of **dream²**

dream world /ˈdriːm wɜːld/ = dreamland

dreamy /ˈdriːmɪ/ (*comp* **dreamier**, *super* **dreamiest**) *adj* ۱. در رؤیا، خیال‌پرور، خیال‌پرداز؛ خیالباف، تو ابرها ۲. [فکر، تجربه و غیره] غیرواقعی، غیرعملی؛ خیالی، خواب‌مانند؛ مبهم ۳. (محاوره) [موسیقی و غیره] لذت‌بخش، دلپذیر، رؤیایی، خیال‌انگیز

drear /drɪə(r)/ = dreary

drearily /ˈdrɪərəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ ملال‌آوری، به طرزِ کسل‌کننده‌ای ۲. به نحوِ خسته‌کننده‌ای، به طرزِ یکنواختی

dreariness /ˈdrɪərɪnɪs/ *n* غم‌انگیزی، اندوهباری، ملالت‌باری؛ کسالت‌باری، کسل‌کنندگی؛ یکنواختی، بی‌روحی

dreary /ˈdrɪərɪ/ (*comp* **drearier**, *super* **dreariest**) *adj* [هوا] ملالت‌بار، غم‌انگیز، گرفته؛ [سرزمین] مرده، بی‌روح، دلتنگ‌کننده؛ [زندگی، کار] ملال‌آور، یکنواخت، کسالت‌بار؛ [شخص، سخن] کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور

dredge¹ /dredʒ/ *n* ۱. دستگاهِ لاروبی، لاروب؛ دستگاهِ صیدِ صدف

vt ۲. [رود، بندر و غیره] لاروبی کردن؛ [گِل و لای، صدف] درآوردن، بیرون کشیدن، روفتن

dredge *sth* **up** *vt* ۱. [رود، بندر و غیره] لاروبی کردن؛ [گِل و لای، صدف] درآوردن، بیرون کشیدن، روفتن ۲. [حوادثِ ناخوشایند و غیره] تکرار کردن، بازگو کردن، دوباره مطرح کردن، از نو زنده کردن

dredge² /dredʒ/ *vt* [آرد، شکر و غیره] پاشیدن (روی)، زدن (به)؛ [گوشت، شیرینی و غیره] پوشاندن (با)

dredger¹ /ˈdredʒə(r)/ *n* کشتیِ لاروبی

dredger² /ˈdredʒə(r)/ *n* (در ترکیب)[آرد، شکر و غیره] ـپاش <a sugar dredger>

dregs /dregz/ *npl* ۱. دُرد، رسوب، لای، ته‌نشست، لِرد، سِلف ۲. (مجازی) تفاله، پس‌مانده <the dregs of society>

drink / drain to the dregs تا ته سر کشیدن

drench /drentʃ/ *vt* ۱. خیس کردن، خیسِ آب کردن، تر کردن ۲. [اسب، سگ و غیره] دارو دادن به، دوا خوراندن به

n ۳. [حیوانات] دارو

get drenched to the skin تا مغزِ استخوان خیس شدن

drenching /ˈdrentʃɪŋ/ *n* خیسی، خیس‌شدگی، تَرشدگی

get a drenching خیس شدن، تر شدن

drenching rain بارانِ شلاقی، بارانِ تند

dress¹ /dres/ *n* ۱. پیراهن (زنانه) ۲. لباس، جامه، رخت

dress² /dres/ *vt* ۱. لباس پوشاندن (به)، لباس (به) تنِ...کردن ۲. لباس تهیه کردن برای ۳. [غذا] آماده کردن، درست کردن، [سالاد] سُس زدن ۴. [پوست، چرم و غیره] عمل آوردن؛ [سنگ، چوب و غیره] پرداختن ۵. آراستن، زینت دادن، تزیین کردن، آذین کردن، آرایش کردن؛ [مو] درست کردن، آرایش کردن ۶. (کشاورزی) [زمین، مزرعه] آماده کردن ۷. [زخم] تمیز کردن؛ مرهم گذاشتن؛ بستن، پانسمان کردن ۸. (نظامی) به صف کردن، به خط کردن، نظام دادن

vi ۹. لباس پوشیدن، لباس (به) تن کردن ۱۰. لباسِ رسمی پوشیدن، لباسِ مخصوص پوشیدن ۱۱. (نظامی) به صف شدن، به خط شدن، نظام گرفتن

mutton dressed as lamb → mutton

dress oneself لباس پوشیدن، لباس به تن کردن

be dressed for لباسِ...را به تن داشتن

be dressed in لباسِ...به تن داشتن

be dressed to kill (عامیانه) هفت قلم آرایش کردن، چُسان فِسان کردن، شیک و پیک کردن

Right dress! به راست راست! نظام به راست!

Left dress! به چپ چپ! نظام به چپ!

have dressed up to the nines حسابی شیک کرده بودن

dress *sb / sth* **down** *vt* ۱. (محاوره) [شخص] مالاندن، خدمتِ ... رسیدن، ادب کردن ۲. [اسب] قشو کردن

dress (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. لباسِ رسمی پوشیدن؛ لباسِ شیک پوشیدن، شیک کردن ۲. لباسِ مبدل پوشیدن
vt ۳. لباسِ مبدل پوشاندن به ۴. بهتر جلوه دادن، چهره دیگری دادن به، بزک کردن

dress (sb) up as / in ۱. مثلِ...لباس پوشیدن، لباسِ...را پوشیدن، لباسِ مبدلِ...را پوشیدن ۲. مثلِ...لباس پوشاندن، لباسِ...را پوشاندن به

dressage /'dresɑ:ʒ/ *n* (اسبدوانی) دِرِساژ، حرکاتِ نمایشی، حرکاتِ موزون

dress-circle /'dres sɜ:kl/ *n* (در بریتانیا) [تئاتر] لُژِ درجهٔ یک

dress-coat /'dres kəʊt/ *n* کتِ فراک

dressed /'drest/ *adj* لباس‌پوشیده، ملبس

dresser[1] /'dresə(r)/ *n* ۱. [تئاتر] متصدیِ لباس ۲. [چوب، سنگ] ابزارِ پرداخت ۳. (پزشکی) دستیار

dresser[2] /'dresə(r)/ *n* ۱. قفسهٔ آشپزخانه، کابینت (آشپزخانه)، گنجه ۲. (در آمریکا) میزِ توالت

dressing /'dresɪŋ/ *n* ۱. لباس پوشیدن ۲. (پزشکی) زخم‌بندی، پانسمان ۳. پوشش؛ (پزشکی) باند، گاز، پارچهٔ زخم‌بندی؛ مرهم، ضماد، پُماد ۴. سُس ۵. [پارچه و غیره] آهار ۶. (در آمریکا، آشپزی) مایه، تودلی

dressing-case /'dresɪŋ keɪs/ *n* جعبهٔ لوازم آرایش

dressing-down /,dresɪŋ 'daʊn/ *n* کتک، تنبیه، تأدیب، گوشمالی

dressing-gown /'dresɪŋ gaʊn/ *n* ۱. روب‌دوشامبر؛ حولهٔ پالتویی ۲. لباسِ توخانه

dressing-room /'dresɪŋ ru:m, rʊm/ *n* (اتاقِ) رختکن

dressing-table /'dresɪŋ teɪbl/ *n* میزِ توالت

dressmaker /'dresmeɪkə(r)/ *n* خیاطِ زنانه، زنانه‌دوز

dressmaking /'dresmeɪkɪŋ/ *n* خیاطی، دوزندگی، زنانه‌دوزی

dress rehearsal /'dres rɪhɜ:sl/ *n* [نمایش] تمرینِ نهایی

dress suit /'dres su:t, sju:t/ *n* لباسِ رسمی

dressy /'dresɪ/ (*comp* **dressier**, *super* **dressiest**) *adj* (محاوره) [شخص] خوش‌پوش، شیک‌پوش؛ [لباس] شیک، مُدِ روز

drew /dru:/ *pt* of **draw**[1]

dribble /'drɪbl/ *vi* ۱. [مایعات] چکیدن، چکه‌چکه ریختن؛ [آب دهان، خون و غیره] سرازیر شدن، روان شدن؛ [بچه] آب از دهانِ... سرازیر شدن ۲. [فوتبالیست] دریبل زدن، دریبل کردن
vt ۳. [مایعات] چکاندن، سرازیر کردن، ریختن ۴. [توپ] با دریبل پیش بردن
n ۵. چکه، قطره؛ ذره، خرده ۶. آب دهان ۷. [فوتبال] دریبل

dribble back *vi* [شخص] دانه‌دانه برگشتن، یکی‌یکی برگشتن، کم‌کم برگشتن

dribble in *vi* دانه‌دانه آمدن، یکی‌یکی وارد شدن، کم‌کم آمدن

driblet /'drɪblɪt/ *n* قطره، چکه؛ ذره، خرده

by / in driblets قطره‌قطره، چکه‌چکه؛ ذره‌ذره، خرده‌خرده؛ اندک‌اندک، کم‌کم

dribs /drɪbz/

in dribs and drabs *npl* (محاوره) کم‌کم، خرده‌خرده، ذره‌ذره، ریزه‌ریزه، اندک‌اندک

dried[1] /draɪd/ *pt,pp* of **dry**[2]

dried[2] /draɪd/ *adj* [میوه، سبزی، شیر و غیره] خشک

drier[1] /'draɪə(r)/ *comp* of **dry**[1]

drier[2] /'draɪə(r)/ = **dryer**

drift[1] /drɪft/ *vi* ۱. رانده شدن (با آب / باد)، (با آب / باد) رفتن، آب / باد...را با خود بردن؛ (مجازی) [شخص] بی‌هدف رفتن، دستخوشِ حوادث بودن ۲. [شخص، امور و غیره] کشیده شدن، کشانده شدن، رانده شدن، رفتن، سوق داده شدن < The nation was drifting towards a crisis. > ۳. [برف، برگ و غیره] روی هم جمع شدن، انباشته شدن، توده شدن
vt ۴. راندن، (با خود) بردن، کشاندن، سوق دادن ۵. [برف و غیره] انباشتن، جمع کردن، توده کردن

let things drift کارها را به حالِ خود رها کردن، امور را به خود وانهادن

drift apart از هم جدا شدن، از هم دور شدن

drift off *vi* به خواب رفتن، خوابیدن

drift[2] /drɪft/ *n* ۱. [هوا، آب و غیره] حرکت، جنبش، جریان؛ فشار، سرعت ۲. [برف، شن، خاک و غیره] تودهٔ بادآورده، انبوهه؛ کپه؛ (جغرافی) رانه ۳. [کشتی، هواپیما و غیره] انحراف، راندگی؛ (زبان‌شناسی) تحول، تغییرِ زبانی ۴. [مسئله و غیره] مقصود، لُبِ مطلب، معنیِ کلی، مفهوم، مفاد ۵. [حوادث و غیره] جهت، مسیر ۶. انفعال، وانهادگی، بی‌هدفی ۷. (فنی) سُنبه ۸. (کشاورزی) تونلِ فرعی ۹. گرایش، انحراف

the continental drift (جغرافی) جابجاییِ قاره‌ای، رانهٔ قاره‌ای

a policy of drift سیاستِ دست روی دست گذاشتن، سیاستِ بی‌هدفی

driftage /'drɪftɪdʒ/ *n* [کشتی و غیره] انحراف، راندگی

drift anchor /'drɪft æŋkə(r)/ *n* (دریانوردی) لنگرِ شناور

drifter /'drɪftə(r)/ *n* ۱. کشتیِ ماهیگیری ۲. (نظامی) کشتیِ مین‌جمع‌کن ۳. آدمِ بی‌هدف، آدمِ سرگردان

drift-ice /'drɪft aɪs/ *n* کوهِ یخ، یخِ شناور

drift-net /'drɪft net/ *n* تورِ شناور

driftwood /'drɪftwʊd/ *n* کندهٔ شناور، چوبِ شناور

drill¹ /drɪl/ *n* ۱. مته، دریل، پَرماه
vt ۲. [چوب، فلز و غیره] (با مته) سوراخ کردن، مته کردن؛ [دندان] چرخ کردن؛ [سوراخ] درست کردن، کندن، درآوردن؛ [چاه] (با مته) حفر کردن، زدن
vi ۳. سوراخ کردن، مته کردن

drill² /drɪl/ *n* ۱. (نظامی) مشق، مشقِ نظام ۲. تمرین، ممارست ۳. دستورِ عمل، راهنما، دستور ۴. (محاوره) راه، راه و رسم، فوت و فن
vt ۵. تمرین دادن، تعلیم دادن، آموزش دادن؛ (نظامی) مشق دادن
vi ۶. تمرین کردن؛ (نظامی) مشق کردن
gun-drill تمرینِ تیراندازی
drill *sth* **into** *sb* *vt* مرتباً گفتن به، مدام تکرار کردن برای، حالیِ ... کردن، در مخِ ... فرو کردن

drill³ /drɪl/ *n* ۱. (کشاورزی) شیار ۲. ماشینِ بذرکاری، بذرکار ۳. [بذرِ کاشته‌شده] ردیف
vt ۴. [بذر] به ردیف کاشتن

drill⁴ /drɪl/ *n* پارچهٔ برزنتی، پارچهٔ نظامی

drill⁵ /drɪl/ *n* ماندریل (= نوعی بوزینهٔ آفریقایی)

drilling¹ /'drɪlɪŋ/ *n* [چوب، فلز] سوراخ کردن؛ [دندان] چرخ کردن؛ [زمین] حفاری

drilling² /'drɪlɪŋ/ *n* (نظامی) مشق، تمرین

drilling³ /'drɪlɪŋ/ = drill⁴

drilling rig /'drɪlɪŋ rɪg/ *n* دکلِ حفاری؛ (در دریا) سکوی حفاری

drily /'draɪlɪ/ *adv* با لحنی خشک، به سردی

drink¹ /drɪŋk/ *n* ۱. آشامیدنی؛ نوشیدنی، نوشابه؛ آب ۲. مشروب (الکلی) ۳. [مشروبِ الکلی] پیک، جرعه ۴. (عامیانه) دریا
a drink of water یک لیوان آب
be in drink / the worse for drink / under the influence of drink مست بودن
be on the drink دائماً مشروب خوردن
drive sb to drink کسی را به مشروب‌خواری کشاندن
take to drink به الکل معتاد شدن، به الکل روی آوردن
have a drink مشروبی خوردن، لبی تر کردن، گیلاسی زدن
have a drink on ... به سلامتیِ ... نوشیدن
stand sb a drink کسی را به مشروب دعوت کردن
the demon drink → demon

drink² /drɪŋk/ (*pt* **drank**, *pp* **drunk**)
vt ۱. [آب، شراب، قهوه و غیره] نوشیدن، آشامیدن، خوردن، سرکشیدن ۲. به سلامتیِ ... (مشروب) نوشیدن ۳. [پول، دارایی و غیره] خرجِ مشروب کردن، صرفِ مشروب کردن ۴. [گیاه، زمین] جذب کردن، خوردن، به خود کشیدن، مکیدن
< The parched soil drank (in) the rain. >
vi ۵. نوشیدن، خوردن؛ مشروب خوردن، عرق خوردن
drink sb's health (رسمی) به افتخارِ کسی نوشیدن، به سلامتیِ کسی نوشیدن
drink oneself to death تا سر حدِّ مرگ (مشروب) خوردن، خوردن تا مردن
drink sb under the table (محاوره) کسی را مست و پاتیل کردن، کسی را با مشروب از پای درآوردن، کسی را با مشروب از میدان به در کردن
drink a toast to sb با هم به سلامتیِ کسی خوردن
drink from the bottle با بطری نوشیدن
drink out of a glass با لیوان خوردن
drink like a fish (محاوره) مثلِ خر مشروب خوردن، عرق‌خورِ قهاری بودن
drink *sth* **away** *vt* ۱. [دارایی و غیره] صرفِ مشروب کردن، سرِ مشروب گذاشتن ۲. [غم و غصه] با مشروب شستن، با باده از یاد بردن
drink *sth* **down** *vt* لاجرعه سرکشیدن، تا ته نوشیدن
drink *sth* **in** *vt* ۱. [گیاه، زمین] جذب کردن، به خود کشیدن، خوردن ۲. (مجازی) [سخن، داستان] مجذوبِ ... شدن، با اشتیاق گوش دادن، بلعیدن
drink *sth* **off** *vt* لاجرعه سرکشیدن، تا ته نوشیدن
drink to *sb / sth* *vt* به سلامتیِ ... (مشروب) نوشیدن
drink *sth* **up** *vt* ۱. [نوشیدنی، مشروب] لاجرعه سرکشیدن، تا ته نوشیدن ۲. [گیاه] جذب کردن، به خود کشیدن، خوردن

drinkable /'drɪŋkəbl/ *adj* ۱. [آب] آشامیدنی، قابلِ خوردن، نوشیدنی؛ [شراب و غیره] مطبوع، خوش‌طعم، خوردنی
n ۲. (در جمع) آشامیدنی‌ها، نوشیدنی‌ها، آشربه

drink-driver /ˌdrɪŋk 'draɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا) رانندهٔ مست

drink-driving /ˌdrɪŋk 'draɪvɪŋ/ *n* (در بریتانیا) رانندگی در حالِ مستی

drinker /ˈdrɪŋkə(r)/ *n* مشروب‌خوار، عرق‌خور، میخواره؛ (در ترکیب) ـخور، ـخوار، ـنوش
< a whisky drinker >

a hard / heavy drinker مشروب‌خورِ قهار

drinking /ˈdrɪŋkɪŋ/ *n* مشروب‌خواری، عرق‌خوری، می‌خوری، باده‌گساری؛ میخوارگی

drinking-bout /ˈdrɪŋkɪŋ baʊt/ *n* دورهٔ مشروب‌خواری، دورانِ عرق‌خوری

drinking-fountain /ˈdrɪŋkɪŋ faʊntɪn, (US) faʊntn/ *n* (در خیابان و غیره) شیرِ آب‌خوری، شیرِ آب، آب‌خوری

drinking-song /ˈdrɪŋkɪŋ sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* آوازِ مشروب‌خوران؛ خمریّه

drinkingtrough /ˈdrɪŋkɪŋ trɒf, (US) trɔːf/ *n* آب‌خور، آبشخور

drinking-water /ˈdrɪŋkɪŋ wɔːtə(r)/ *n* آبِ آشامیدنی، آبِ خوردن

drip /drɪp/ (*prp* **dripping**, *pt,pp* **dripped**)

vi ۱. [آب، عرق، باران] چکیدن، فروچکیدن، قطره‌قطره چکیدن؛ [شیر و غیره] چکه کردن؛ [مو، درخت و غیره] خیس بودن؛ آب چکیدن از؛ [سقف] آب چکه کردن

vt ۲. [آب، عرق و غیره] ریختن، قطره‌قطره ریختن؛ [لباسِ تَر، پنیر و غیره] آبِ... را گرفتن

n ۳. چکیدن ۴. چکه، قطره ۵. (صدای) چک‌چک ۶. (معماری) آب‌چکان ۷. (پزشکی) سِرُم ۸. (عامیانه) آدمِ‌نچسب، آدمِ بی‌مزه

be dripping with sweat خیسِ عرق بودن، عرق (از سر و روی کسی) ریختن

dripping wet خیسِ آب، خیسِ خیس

put up a drip سِرُم وصل کردن

be on a drip زیرِ سِرُم بودن

drip-drop /ˈdrɪp drɒp/ *n* (صدای) چک‌چک

drip-dry /ˌdrɪp ˈdraɪ/ *adj* ۱. [پیراهن، پارچه] بشور و بپوش
vt ۲. شستن و پوشیدن

drip-feed /ˈdrɪp fiːd/ *vt* (پزشکی) زیرِ سِرُم گذاشتن، با سِرُم تغذیه کردن

drip mat /ˈdrɪp mæt/ *n* زیرلیوانی

dripping /ˈdrɪpɪŋ/ *n* ۱. [کباب] چربی، روغن ۲. چکیدن؛ آب‌چکه

dripping-pan /ˈdrɪpɪŋ pæn/ *n* سینیِ زیرِ کباب، روغن‌گیر

drip stone /ˈdrɪp stəʊn/ *n* (معماری) آب‌چکان

drive[1] /draɪv/ (*pt* **drove**, *pp* **driven**)

vt ۱. [مردم، حیوانات] راندن، بردن؛ [شکار] رم دادن، رماندن ۲. [اتومبیل، اتوبوس، قطار و غیره] راندن، هدایت کردن، بردن ۳. [شخص] (با ماشین) بردن، رساندن ۴. [موتور و غیره] به حرکت درآوردن، به حرکت انداختن، گرداندن ۵. [باران، امواج] کوبیدن، زدن؛ [ابر، کشتی] راندن، بردن ۶. [میخ، چوب] فروکردن؛ [پیچ] بستن ۷. [توپِ تنیس و غیره] زدن، پرتاب کردن ۸. [شخص] کشاندن، سوق دادن؛ واداشتن، وادار کردن ۹. کار از گردهٔ...کشیدن، کار کشیدن از، خسته کردن ۱۰. [تونل، دالان] حفر کردن، کندن؛ [راه‌آهن] کشیدن ۱۱. به‌وجود آوردن، ایجاد کردن، پدید آوردن ۱۲. موکول کردن، واگذاشتن، انداختن

vi ۱۳. رانندگی کردن ۱۴. با ماشین رفتن، سواره رفتن ۱۵. [باران، امواج] خوردن، برخورد کردن؛ [ابر، کشتی و غیره] رفتن، با سرعت رفتن ۱۶. ضربه زدن ۱۷. سخت کار کردن، به خود فشار آوردن

drive sb out of the country از کشور بیرون راندن، نفیِ بلد کردن، تبعید کردن؛ طرد کردن؛ فراری دادن

drive sb into a corner (مجازی) به مخمصه انداختن، گیر انداختن، در تنگنا قرار دادن

drive sb hard کار از گردهٔ کسی کشیدن، از کسی کار کشیدن، کسی را خسته کردن

be driven by [دستگاه و غیره] کار کردن با

a steam-driven train قطارِ بخاری

drive a wedge between باعثِ اختلاف میانِ... شدن، تفرقه انداختن بینِ

drive a nail home میخی را تا ته فروکردن

drive a point home (مجازی) نکته‌ای را حالی کردن، چیزی را شیرفهم کردن

drive sth into sb's head (مجازی) چیزی را در کلهٔ کسی فروکردن

drive sth out of sb's head (مجازی) چیزی را از کلهٔ کسی بیرون کردن

drive sb to his wits' end کسی را به سرحدِّ جنون کشاندن

drive sb mad کسی را دیوانه کردن، کسی را عصبانی کردن

drive sb out of his senses عقلِ کسی را زایل کردن، کسی را دیوانه کردن، کسی را عصبانی کردن

drive a bargain معامله کردن

drive a hard bargain → hard[1]

drive through (somewhere) (از جایی) بدونِ توقف عبور کردن

let drive at sb / sth with sth چیزی را به سوی کسی / چیزی نشانه گرفتن، چیزی را به طرفِ کسی / چیزی حواله کردن، چیزی را به سوی کسی / چیزی پرت کردن

drive (*sth / sb*) **along** *vi* ۱. [شخص] رانندگی کردن؛ [وسیلهٔ نقلیه] رفتن
vt ۲. راندن، بردن، به جلو راندن

drive at *sth* — *vt* قصد داشتن، در سر داشتن، منظور داشتن
What are you driving at? چی می‌خواهی بگویی؟ منظورت چیست؟
drive (*sb / sth*) away — *vi* ۱. [اتومبیل] حرکت کردن، راه افتادن؛ [شخص] با ماشین رفتن
vt ۲. [شخص] دور کردن، از خود راندن؛ [سوءظن و غیره] از سر بیرون کردن، از خود دور کردن
drive away at *sth* — *vt* به‌شدت مشغول بودن به، سخت سرگرم ... بودن، پشتِ ... گذاشتن
drive (*sb / sth*) back — *vi* ۱. [شخص] با ماشین برگشتن؛ [اتومبیل] برگشتن
vt ۲. عقب راندن، پس راندن
drive (*sth*) in — *vi* ۱. [شخص] با ماشین وارد شدن؛ [اتومبیل] وارد شدن
vt ۲. [میخ] فروکردن؛ [پیچ] بستن
drive (*sb / sth*) off = drive (*sb / sth*) away
drive (*sb*) on — *vi* ۱. [شخص] به راهِ خود ادامه دادن
vt ۲. تشویق کردن، ترغیب کردن
drive (*sb / sth*) out — *vi* ۱. [شخص] با ماشین خارج شدن؛ [اتومبیل] خارج شدن
vt ۲. [شخص] بیرون کردن، اخراج کردن؛ [افکار، امیال] بیرون راندن، دور کردن
drive (*sb*) over — *vi* ۱. (با ماشین) طی کردن، پیمودن، رفتن
vt ۲. (با ماشین) روانه کردن، فرستادن ۳. زیر گرفتن، زیر کردن
drive up — *vi* [شخص، اتومبیل] رسیدن

drive[2] /draɪv/ — *n* ۱. رانندگی، ماشین‌سواری ۲. (در آمریکا) [باغ، پارک و غیره] راهِ ماشین‌رو، ورودیِ اتومبیل ۳. (گلف، تنیس و غیره) ضربه ۴. تحرک، پویایی، شور و شوق، تمایل، کشش، علاقه، انگیزه؛ (روان‌شناسی) سائق ۵. حرکت، موج، تلاشِ دسته‌جمعی، جنبش < the export drive > ۶. (در بریتانیا) [مسابقه، بازی] دوره، دور ۷. فشار، نیروی پیش‌برنده ۸. (فنی) انتقالِ نیرو، رانش؛ انتقال‌دهندهٔ نیرو، مُحرک
Drive (در نام‌گذاری) خیابان
go for a drive به ماشین‌سواری رفتن، با ماشین به گردش رفتن
take sb for a drive کسی را به ماشین‌سواری بردن، با ماشین به گردش بردن
front(-wheel) drive [اتومبیل] دیفرانسیلْ جلو
rear(-wheel) drive دیفرانسیلْ عقب
four-wheel drive دودیفرانسیلْ
left-hand drive [اتومبیل] فرمانْ (دستِ) چپ
right-hand drive فرمانْ (دستِ) راست

drive-in /ˈdraɪv ɪn/ — *adj* [سینما، بانک و غیره] درایوین، سواره

drivel /ˈdrɪvl/ (*prp* drivelling, (US) driveling, *pt,pp* drivelled) — *vi* ۱. مزخرف گفتن، یاوه گفتن، چرند گفتن؛ بچّگانه حرف زدن
n ۲. مزخرف، یاوه، دری‌وری، چرندیات؛ حرف‌های بچّگانه

driveler /ˈdrɪvlə(r)/ (US) = driveller

driveller /ˈdrɪvlə(r)/ — *n* یاوه‌گو، مزخرف‌گو، چرندباف

driven /ˈdrɪvn/ *pp* of drive[1]

driver /ˈdraɪvə(r)/ — *n* ۱. [اتومبیل، قطار و غیره] راننده ۲. [گوسفند] چوپان؛ [گاو] گاوبان، گاوچران؛ [شتر] ساربان ۳. (فنی) مُحرّک، گرداننده ۴. [گُلف] چوب
a bus-driver رانندهٔ اتوبوس
a taxi-driver رانندهٔ تاکسی
the driver's seat صندلیِ راننده
be in the driver's seat (مجازی) زمامِ امور را در دست داشتن
a slave-driver بَرده‌ران؛ (مجازی) کارفرمای بی‌رحم

driver's license /ˈdraɪvəz laɪsns/ (US) = driving-licence

driveshaft /ˈdraɪvʃɑːft, (US) ʃæft/ — *n* [اتومبیل] میل‌گاردان

drive-through /ˈdraɪv θruː/ (US) = drive-in

drive-thru /ˈdraɪv θruː/ (US) = drive-in

driveway /ˈdraɪvweɪ/ — *n* [خانه، پارک و غیره] راهِ ماشین‌رو، ورودیِ اتومبیل

driving /ˈdraɪvɪŋ/ — *adj* ۱. (فنی) انتقال‌دهندهٔ نیرو، گرداننده، پیش‌برنده ۲. پرنیرو، پرقوت، پرتوان؛ [نیاز] شدید، مبرم؛ [باران] تند، شلاقی ۳. محرک، گرداننده؛ بانفوذ، مؤثر، کارساز
n ۴. رانندگی

driving-belt /ˈdraɪvɪŋ belt/ — *n* (فنی) تسمهٔ انتقالِ نیرو

driving instructor /ˈdraɪvɪŋ ɪnstrʌktə(r)/ — *n* مربیِ رانندگی، معلمِ رانندگی

driving lesson /ˈdraɪvɪŋ lesn/ — *n* آموزشِ رانندگی، تعلیمِ رانندگی
take driving lessons رانندگی یاد گرفتن

driving-licence /ˈdraɪvɪŋ laɪsns/ — *n* (در بریتانیا) تصدیقِ رانندگی، گواهی‌نامه

driving mirror /ˈdraɪvɪŋ mɪrə(r)/ — *n* آینهٔ ماشین

driving school /ˈdraɪvɪŋ skuːl/ — *n* آموزشگاهِ رانندگی

driving seat /ˈdraɪvɪŋ siːt/ — *n* صندلیِ راننده

be in the driving seat زمام امور را در دست داشتن

driving test /'draɪvɪŋ test/ *n* امتحانِ رانندگی

driving-wheel /'draɪvɪŋ wi:l, (US) hwi:l/ *n* (فنی) چرخِ محرک، چرخِ گردنده

drizzle /'drɪzl/ *vi* ۱. نم‌نم باریدن، نم‌نم باران آمدن؛ بارانِ ریز آمدن، ریز باریدن

n ۲. بارانِ ریز، ریزباران، نرمه‌باران؛ نم‌نمِ باران

drizzly /'drɪzlɪ/ *adj* بارانی

drogue /drəʊg/ *n* ۱. (دریانوردی) لنگرِ چتری، مهارِ چتری ۲. بادنما ۳. هدفِ هوایی

drogue parachute /'drəʊg pærəʃʊ:t/ = drogue

droll /drəʊl/ *adj* ۱. مسخره، مضحک، خنده‌دار

n ۲. دلقک، لوده

vi ۳. دلقک‌بازی درآوردن، مسخرگی کردن، لودگی کردن، شوخی کردن

drollery /'drəʊlərɪ/ (*pl* **drolleries**) *n* دلقک‌بازی، مسخرگی، لودگی

dromedary /'drɒmədərɪ, (US) -ədərɪ/ (*pl* **dromedaries**) *n* شترِ یک‌کوهانه، جَمّازه

drone /drəʊn/ *n* ۱. زنبورِ (عسلِ) نر
۲. (در بریتانیا، مجازی، محاوره) آدمِ طفیلی، اَنگل ۳. [زنبور] وِزوِز؛ [موتور، هواپیما] غُوم‌غُوم؛ [شخص] وِروِر ۴. آدمِ وِروِرو، آدمِ پرحرف

vi ۵. وِزوِز کردن؛ غُوم‌غُوم کردن؛ وِروِر کردن، یکنواخت حرف زدن، وِر زدن

vt ۶. با لحنی یکنواخت گفتن، گفتن و هی گفتن

drool /dru:l/ *vi* ۱. آب از دهانِ (کسی) بیرون ریختن ۲. آب از لب و لوچه (کسی) راه افتادن، کِیف کردن ۳. مزخرف گفتن، چرند گفتن، یاوه گفتن

droop /dru:p/ *vi* ۱. قوز کردن، خم شدن، دولا شدن، به پایین خم شدن؛ پایین افتادن؛ پژمردن

vt ۲. خم کردن؛ پایین انداختن؛ [صورت] پژمرده کردن، در هم فرو بردن

n ۳. خمیدگی؛ فروافتادگی، پژمردگی؛ سُستی، ضَعف

His spirits drooped. (مجازی) روحیه‌اش را باخت. لب و لوچه‌اش آویزان شد.

droopy /'dru:pɪ/ *adj* آویزان، افتاده، آویخته

drop[1] /drɒp/ *n* ۱. قطره، چکه ۲. (در جمع) [دارو] قطره < eye drops > ۳. ذره، خرده، ریزه ۴. مشروب؛ گیلاس، پیاله ۵. [چلچراغ] قندیل؛ [گوشواره، گردنبند] آویز؛ آویزه ۶. [حرارت، قیمت و غیره] اُفت، کاهش، تنزل، سقوط ۷. سقوط، فرود، افتادن؛ (هوانوردی) فرود با چتر؛ [تجهیزات، آذوقه] باررِیزیِ هوایی ۸. پرتگاه؛ ارتفاع (سقوط) ۹. [چوبهٔ دار] دریچه، زیرپایی؛ [صحنهٔ تئاتر] پردهٔ افتان

rain-drops قطره‌های باران

to the last drop تا آخرین قطره

in drops; drop by drop قطره‌قطره، چکه‌چکه، کم‌کم

be only a drop in the bucket / ocean (مجازی) قطره‌ای در دریا بودن

acid drops آب‌نباتِ ترش

sugar drops شکرپاره

at the drop of a hat بلافاصله، بی‌درنگ، در یک چشم به هم زدن

drop[2] /drɒp/ (*prp* **dropping**, *pt,pp* **dropped**)

vt ۱. [مایع] چکاندن، قطره‌قطره ریختن ۲. انداختن؛ وِل کردن، رها کردن؛ پرتاب کردن، پرت کردن؛ ریختن، فروریختن ۳. [قیمت و غیره] کاهش دادن، تنزل دادن، کم کردن؛ [صدا] پایین آوردن ۴. [شکار] زدن، (به زمین) انداختن ۵. [نکته] گفتن، به زبان آوردن؛ [سرِ نخ] به دست دادن ۶. [نامه، کارت، یادداشت] فرستادن ۷. [کلمه، حرف و غیره] انداختن، جا انداختن، از قلم انداختن؛ نگفتن، تلفظ نکردن؛ [برنامه، بخشی از نمایش‌نامه] حذف کردن، کنار گذاشتن، نیاوردن ۸. [شخص] (از ماشین) پیاده کردن؛ [کالا] رساندن، تحویل دادن؛ [مسافر، بار] (از کشتی) پیاده کردن، تخلیه کردن ۹. [دوست] قطعِ رابطه کردن با، ترک کردن؛ [کار] وِل کردن، رها کردن؛ [عادت، نقشه، فکر] کنار گذاشتن، دست کشیدن از ۱۰. [مکاتبه، صحبت و غیره] خاتمه دادن به، قطع کردن، پایان دادن به؛ [موضوعِ صحبت] مسکوت گذاشتن، دیگر دربارهٔ... صحبت نکردن ۱۱. (محاوره) [پول، قمار، مسابقه] باختن ۱۲. [حیوان] زاییدن، به دنیا آوردن

vi ۱۳. چکیدن، فروچکیدن، قطره‌قطره ریختن ۱۴. افتادن؛ سقوط کردن؛ ریختن، فروریختن؛ رها شدن، وِل شدن ۱۵. [قیمت، حرارت و غیره] کاهش یافتن، تنزل کردن، کم شدن؛ [باد] ضعیف شدن، آرام گرفتن، از شدتِ...کاسته شدن؛ [صدا] پایین آمدن، آهسته شدن؛ [قایق] با جریانِ آب رفتن ۱۶. [مکاتبه، صحبت] خاتمه یافتن، قطع شدن، پایان یافتن؛ [موضوعِ صحبت] مسکوت ماندن، دنبال نشدن

drop like flies → fly[1]

drop one's aitches صدای "h" را تلفظ نکردن، «ه» را در کلمات خود تلفظ نکردن

drop sth in sb's lap → lap[1]

one's jaw drops → jaw

the penny drops → penny

drop anchor (دریانوردی) لنگر انداختن

drop a brick / clanger (محاوره) بند را آب دادن؛ خیط کاشتن

drop a stitch (بافندگی) یک دانه را جا انداختن

drop names (محاوره) مرتب اسم پراندن

drop a curtsy ادب بجا آوردن، احترام گذاشتن

drop-kick /'drɒp kɪk/ *n* (راگبی) ضربهٔ پا
droplet /'drɒplɪt/ *n* قطره، چکه
drop-out /'drɒp aʊt/ *n* ۱. دانشجوی انصرافی؛ ترکِ تحصیلی ۲. عزلت‌گزیده، گوشه‌گرفته، گوشه‌نشین
dropper /'drɒpə(r)/ *n* قطره‌چکان
droppings /'drɒpɪŋz/ *npl* [پرندگان، حشرات] فضله؛ [گاو، گوسفند و غیره] سَرگین؛ تپاله؛ پِشکل
drop-press /'drɒp pres/ = drop-hammer
dropsical /'drɒpsɪkl/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) آب‌آوردگی؛ (مربوط به) استسقا ۲. آب‌آورده؛ استسقایی
dropsy /'drɒpsɪ/ *n* (پزشکی) آب‌آوردگی؛ [شکم] استسقا
droshky /'drɒʃkɪ/ (*pl* **droshkies**) *n* دُرشکه
dross /drɒs, (US) drɔːs/ *n* ۱. (فلزگری) ریم، کف‌باره ۲. (مجازی) تفاله، پس‌مانده، ته‌مانده، آشغال
drought /draʊt/ *n* ۱. خشکسالی، خشکی، بی‌بارانی ۲. کمبود، قحطی، تنگی
drove[1] /drəʊv/ *pt* of **drive**[1]
drove[2] /drəʊv/ *n* ۱. گله، رمه ۲. [مردم] انبوه، گروه، دسته، جماعت ۳. قلم (مجاری)
drover /'drəʊvə(r)/ *n* چوبدار، گله‌دار
drown /draʊn/ *vt* ۱. غرق کردن، (در آب) خفه کردن ۲. [صدا] در خود خفه کردن، فرا گرفتن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۳. (مجازی) غرق کردن، پوشاندن، فرو بردن
vi ۴. غرق شدن، (در آب) خفه شدن
drowned in tears [صورت] غرقِ در اشک
drowned in sleep غرقِ در خواب
drown one's sorrows in drink از غصه به مشروب پناه بردن
like a drowned rat (محاوره) مثلِ موشِ آب‌کشیده
drown *sth* **out** *vt* [صدا] در خود خفه کردن، فرا گرفتن، تحت‌الشعاع قرار دادن
drowse /draʊz/ *vi* ۱. چرت زدن؛ در عالمِ خواب و بیداری به سر بردن
vt ۲. به چرت زدن گذراندن، چرت زدن
n ۳. چرت؛ خواب و بیداری
drowse (*sth*) **away** *vi* ۱. چرت زدن؛ در عالمِ خواب و بیداری به سر بردن
vt ۲. به چرت زدن گذراندن، چرت زدن
drowse away one's time وقتِ خود را به بطالت گذراندن؛ غاز چراندن
drowsily /'draʊzəlɪ/ *adv* با خواب‌آلودگی، با حالتِ خواب و بیداری؛ با سستی، با بی‌حالی

drop a hem توی لباس را باز کردن
drop (on) one's knees زانو زدن
a dropping-zone (هوانوردی) منطقهٔ فرود؛ منطقهٔ بارریزی
drop sb a hint به کسی ندایی رساندن؛ به کسی کنایه زدن
drop a word in sb's ear چیزی در گوشِ کسی گفتن
drop sb a few lines یکی دو سطر برای کسی نوشتن
let sth drop [راز، حرف] از دهانِ کسی دررفتن، فاش کردن، گفتن
drop sb from a team (ورزش) کسی را از تیم بیرون کردن، کسی را کنار گذاشتن
drop a subject از موضوعی گذشتن
Drop it! (محاوره) بَسه! ول کن! تمامش کن!
I'm ready to drop. (محاوره) از خستگی دارم می‌افتم.
Drop dead! (عامیانه) برو بمیر! برو گمشو! خفقان بگیر!
Let it drop! ولش کن! تمامش کن!
drop across *sb / sth* *vt* برخوردن به، تصادفی دیدن
drop across to do sth برای انجامِ کاری رفتن
drop away *vi* کم شدن، تقلیل یافتن، اُفت کردن
drop back *vi* عقب ماندن، عقب افتادن
drop behind = **drop back**
drop by / in / over / round *vi* سری زدن، سر زدن
drop down *vi* افتادن
drop in on *sb* *vt* سری زدن به، سر زدن به
drop into *sth* *vt* سری زدن به، سر زدن به
drop (*sth / sb*) **off** *vi* ۱. کم شدن، تقلیل یافتن، اُفت کردن ۲. خوابیدن، به خواب رفتن، خواب (کسی را) بردن
vt پیاده کردن؛ [کالا] تحویل دادن، رساندن
drop out *vi* ۱. از مسابقه کنار کشیدن، مسابقه را ترک کردن ۲. (از کار و غیره) خود را کنار کشیدن، منصرف شدن، اعلامِ انصراف کردن؛ [دانشجو، محصل] ترکِ تحصیل کردن ۳. (از جامعه) کناره گرفتن، گوشه گرفتن، عزلت گزیدن
drop through *vi* [طرح، برنامه و غیره] بی‌ثمر ماندن، به جایی نرسیدن؛ دنبال شدن، فراموش شدن
drop-curtain /'drɒp kɜːtn/ *n* [صحنهٔ تئاتر] پردهٔ افتان
drop-forge /'drɒp fɔːdʒ/ = drop-hammer
drop-goal /'drɒp gəʊl/ *n* (راگبی) گل با ضربهٔ پا
drop-hammer /'drɒp hæmə(r)/ *n* (فنی) پتکِ خودکار

drowsiness /ˈdraʊzɪnɪs/ *n* خواب‌آلودگی؛ سُستی، رخوت، بی‌حالی

drowsy /ˈdraʊzɪ/ (*comp* **drowsier**, *super* **drowsiest**) *adj* ۱. خواب‌آلود، خواب و بیدار ۲. [فضا، بعد از ظهر] خواب‌آور؛ بی‌سروصدا، بی‌جنب و جوش

drub /drʌb/ (*prp* **drubbing**, *pt,pp* **drubbed**)
vt زدن، کتک زدن؛ چوب زدن؛ پوزِ...را به خاک مالیدن، از میدان به در کردن؛ کوبیدن
drub an idea into sb چیزی را در مغزِ کسی فرو کردن
drub an idea out of sb چیزی را از مغزِ کسی بیرون کردن

drubbing /ˈdrʌbɪŋ/ *n* کتک، زدن
give sb a drubbing ۱. کسی را کتک زدن ۲. کسی را شکستِ جانانه‌ای دادن، کسی را حسابی شکست دادن

drudge /drʌdʒ/ *n* ۱. آدمِ زحمتکش، آدمِ رَنجبر، حمّال
vi ۲. زحمت کشیدن، جان کندن، رنج بردن، حمّالی کردن

drudgery /ˈdrʌdʒərɪ/ *n* کارِ شاق، کارِ سخت، خرحمالی؛ جان کندن، زحمت کشیدن

drug /drʌg/ (*prp* **drugging**, *pt,pp* **drugged**)
n ۱. دارو، دوا ۲. مادهٔ مخدر
vt ۳. [غذا، نوشیدنی] دوا ریختن در، دوا زدن به؛ مادهٔ مخدر زدن به ۴. [شخص] دواخور کردن؛ بیهوش کردن ۵. دارو دادن به، دوا دادن به
a drug on the market جنسِ بُنجل، جنسِ بی‌مشتری

drug addict /ˈdrʌg ædɪkt/ *n* مُعتاد، عَمَلی

drug addiction /ˈdrʌg ədɪkʃn/ *n* اعتیاد (به موادِ مخدر)

drug dealer /ˈdrʌg diːlə(r)/ *n* فروشندهٔ موادِ مخدّر

drugget /ˈdrʌgɪt/ *n* ۱. نَمَد ۲. گلیم

druggist /ˈdrʌgɪst/ *n* ۱. (در بریتانیا) داروفروش؛ متصدیِ داروخانه؛ داروساز ۲. (در آمریکا) صاحبِ دراگ‌استور

drug habit /ˈdrʌg hæbɪt/ *n* استعمالِ موادِ مخدر

drug pedlar /ˈdrʌg pedlə(r)/ *n* قاچاقچیِ موادِ مخدر

drug pusher /ˈdrʌg pʊʃə(r)/ = drug dealer

drug runner /ˈdrʌg rʌnə(r)/ *n* قاچاقچیِ موادِ مخدر

drugstore /ˈdrʌgstɔː(r)/ *n* (در آمریکا) دراگ‌استور، داروخانه

Druids /ˈdruːɪdz/ *npl* (نیز با حرفِ کوچک) درویید‌ها (= کاهنانِ مذهبِ سِلتی در بریتانیا، ایرلند و فرانسهٔ قدیم)

drum[1] /drʌm/ *n* ۱. (موسیقی) طبل؛ کوس؛ نقاره؛ دُهُل ۲. [روغن و غیره] بشکه، چلیک؛ [سیم، کابل] قرقره؛ [دستگاه] غلتک، استوانه، نورد؛ [ترمز] کاسه ۳. صدای طبل ۴. مخزنِ لباس‌شویی ۵. پردهٔ گوش
beat the drum → beat

drum[2] /drʌm/ (*prp* **drumming**, *pt,pp* **drummed**)
vi (موسیقی) ۱. طبل زدن؛ دُهل زدن؛ نقاره زدن؛ کوس زدن ۲. ضرب گرفتن، رِنگ گرفتن
vt ۳. [آهنگ] ضرب گرفتن، رِنگ گرفتن؛ [انگشتان، پاها] زدن، کوبیدن
drum *sth* **into** *sb / sth* *vt* به کلهٔ ... فرو کردن
drum sth into sb's head چیزی را به کلهٔ کسی فرو کردن
drum *sb* **out** *vt* (با سروصدا) بیرون کردن، بیرون انداختن، اخراج کردن
drum *sth / sb* **up** *vt* با طبل خبر کردن، با طبل فراخواندن؛ (مجازی) [حمایت و غیره] جلب کردن، برانگیختن؛ [طرفدار] جمع کردن، دست و پا کردن

drumbeat /ˈdrʌmbiːt/ *n* ۱. ضربهٔ طبل؛ صدای ضرب، صدای طبل ۲. (در آمریکا، روزنامه‌نگاری) جاروجنجال، سروصدا

drumbeater /ˈdrʌmbiːtə(r)/ *n* (محاوره) تبلیغات‌چی، بازارگرم‌کن

drum brake /ˈdrʌm breɪk/ *n* تُرمزِ کاسه‌ای

drumfire /ˈdrʌmfaɪə(r)/ *n* (نظامی) آتشِ سنگینِ توپخانه

drumhead /ˈdrʌmhed/ *n* (موسیقی) پوستِ طبل

drumhead court-martial /ˌdrʌmhed kɔːt ˈmɑːʃl/ *n* (نظامی) دادگاهِ صحرایی

drumhead service /ˌdrʌmhed ˈsɜːvɪs/ *n* (نظامی) مراسمِ مذهبیِ صحرایی

drum-kit /ˈdrʌm kɪt/ *n* (در ارکستر) طبل‌ها

drum machine /ˈdrʌm məʃiːn/ *n* طبلِ برقی

drum major /ˌdrʌm ˈmeɪdʒə(r)/ *n* (نظامی) رهبرِ دستهٔ موزیک

drum majorette /ˌdrʌm meɪdʒəˈret/ *n* (نظامی، دختر) رهبرِ دستهٔ موزیک

drummer /ˈdrʌmə(r)/ *n* ۱. (موسیقی) طبل‌زن، طبّال؛ نقاره‌چی ۲. (در آمریکا، محاوره) فروشندهٔ سیّار

drumming /ˈdrʌmɪŋ/ *n* ۱. (صدای) ضربات؛ کوبش ۲. طبل زدن، ضرب زدن

drumstick /ˈdrʌmstɪk/ *n* ۱. (موسیقی) چوبِ طبل ۲. رانِ مرغ

drunk[1] /drʌŋk/ *adj* ۱. مست
n ۲. (آدمِ) مست؛ الکلی، دائم‌الخمر
be dead / blind drunk سیاه‌مست بودن

be half drunk نیمه‌مست بودن
as drunk as a lord; (US) drunk as a skunk
→ skunk
get drunk مست شدن
drunk with (مجازی) سرمست از، سرشار از
drunk and disorderly; drunk and incapable
مست و لایعقل

drunk² /drʌŋk/ *pp* of **drink²**

drunkard /ˈdrʌŋkəd/ *n* ۱. مَست ۲. عرق‌خور، مشروب‌خور؛ میخواره، دائم‌الخمر

drunk driver /ˌdrʌŋk ˈdraɪvə(r)/ (US)
= drink-driver

drunk driving /ˌdrʌŋk ˈdraɪvɪŋ/ (US)
= drink-driving

drunken /ˈdrʌŋkən/ *adj* ۱. مَست؛ مشروب‌خور، عرق‌خور؛ الکلی ۲. از سرِمستی، مستانه، ناشی از مَستی
drunken driving رانندگی در حالِ مَستی

drunkenly /ˈdrʌŋkənlɪ/ *adv* از روی مستی، با مستی، مست

drunkenness /ˈdrʌŋkənnɪs/ *n* ۱. مَستی ۲. مشروب‌خواری، عرق‌خوری

drupe /druːp/ *n* (گیاه‌شناسی) شَفت

dry¹ /draɪ/ (*comp* **drier**, *super* **driest**) *adj* ۱. خشک ۲. [هوا، آب و هوا] خشک؛ کم‌باران ۳. [زمین، چاه] بی‌آب، خشک؛ [گاو] بی‌شیر ۴. [گُل] پژمرده، پلاسیده، خشک ۵. [کالا] سفت، خشک ۶. [نان] خالی، خشک و خالی، بدونِ کره ۷. [شراب و غیره] تلخ، دبش؛ [ویسکی] سِیک ۸. [شهر، کشور] بدونِ میخانه، با ممنوعیتِ الکلی ۹. (محاوره) [شخص] تِشنه؛ [کار] تشنگی‌آور ۱۰. [کتاب، درس، موضوع] بی‌روح، خسته‌کننده، خشک ۱۱. [شوخی، طنز] گزنده، تلخ؛ [شخص] خونسرد، خشک، سرد؛ یُبس؛ [زن] بی‌میل ۱۲. [واقعیت] عریان، آشکار، صریح ۱۳. [سرفه] خشک؛ [مرگ] بیرون از آب
boil dry → boil²
high and dry → high¹
be home and dry → home¹
keep one's powder dry → powder
dry as a bone خشکِ خشک، حسابی خشک
keep sth dry در جای خشک نگه داشتن
run dry خشک شدن
be / feel dry تشنه بودن، احساسِ تشنگی کردن
dry as dust بسیار بی‌روح، بسیار خسته کننده
milk / suck sb / sth dry ۱. (مجازی) شیرهٔ کسی / چیزی را کشیدن، رسِ کسی / چیزی را کشیدن ۲. [پرتقال و غیره] آبِ ... را کشیدن، عصارهٔ ... را کشیدن

dry² /draɪ/ (*pt,pp* **dried**) *vt* ۱. خشک کردن ۲. [میوه، شیر و غیره] خشک کردن *vi* ۳. خشک شدن ۴. (محاوره) [بازیگر] فراموش کردن، حرفِ خود را فراموش کردن
dry one's eyes / one's tears اشکِ خود را پاک کردن
dry (*sb / sth*) out *vi* ۱. خشک شدن ۲. ترکِ مشروب کردن *vt* ۳. خشک کردن، رطوبتِ ... را گرفتن ۴. مشروبِ ... را ترک دادن
dry (*sth*) up *vi* ۱. [رطوبت، چاه، نهر و غیره] خشک شدن؛ [گاو] از شیر افتادن؛ [تخیل] خشک شدن ۲. (عامیانه) ساکت شدن ۳. حرفِ خود را فراموش کردن؛ ساکت شدن ۴. [کمک و غیره] قطع شدن، تمام شدن *vt* ۵. خشک کردن، خشکاندن؛ [گاو] از شیر انداختن
Dry up! خفه! ساکت!

dryad /ˈdraɪæd, -əd/ *n* (اساطیر یونان) پریِ جنگلی

dry-as-dust /ˌdraɪ əz ˈdʌst/ *adj* خسته‌کننده، ملال‌آور، بی‌روح

dry battery /ˌdraɪ ˈbætərɪ/ *n* باتریِ خشک

dry cell /ˌdraɪ ˈsel/ *n* پیلِ خشک

dry-clean /ˌdraɪ ˈkliːn/ *vt,vi* خشک‌شویی کردن

dry-cleaner /ˌdraɪ ˈkliːnə(r)/ *n* خشک‌شو

dry-cleaning /ˌdraɪ ˈkliːnɪŋ/ *n* خشک‌شویی

dry dock /ˌdraɪ ˈdɒk/ *n* حوضچهٔ خشک، سکوی تعمیرات

dryer /ˈdraɪə(r)/ *n* ۱. [رنگ] خشکانه، روغنِ خشکانه ۲. (دستگاهِ) خشک‌کن
a hair-dryer [مو] سِشوار

dry-eyed /ˌdraɪ ˈaɪd/ *adj* بدونِ گریه

dry farming /ˈdraɪ fɑːmɪŋ/ *n* (کشاورزی) دیم‌کاری

dry goods /ˌdraɪ ˈgʊdz/ *npl* ۱. غَلات ۲. (در آمریکا) قماش، منسوج؛ خرّازی

dry ice /ˌdraɪ ˈaɪs/ *n* یخِ خشک

dry land /ˌdraɪ ˈlænd/ *n* خشکی

dry law /ˈdraɪ lɔː/ *n* (در آمریکا) قانونِ منعِ فروشِ مشروباتِ الکلی

dryly /ˈdraɪlɪ/ = drily

dry measure /ˌdraɪ ˈmeʒə(r)/ *n* [غلات، حبوبات و غیره] پیمانه

dryness /ˈdraɪnɪs/ *n* ۱. [هوا، زمین و غیره] خشکی ۲. [شوخی، طنز] تلخی، گزندگی ۳. بی‌روحی، یکنواختی

dry-nurse /'draɪ nɜːs/ *n* پرستارِ بچه، لَله
dry rot /ˌdraɪ 'rɒt/ *n* پوسیدگیِ چوب، کرم‌خوردگیِ چوب؛ (مجازی) فسادِ اخلاقی
dry run /ˌdraɪ 'rʌn/ *n* (محاوره) تمرین، دست‌گرمی
drysalter /'draɪsɔːltə(r)/ *n* (در بریتانیا) رنگ‌فروش
dry-shod /'draɪ ʃɒd/ *adj,adv* با پای خشک، با کفشِ خشک؛ بی‌آن‌که پایش تر شده باشد
dry ski slope /'draɪ skɪ sləʊp/ *n* پیستِ مصنوعی (اسکی)
drystone /'draɪstəʊn/ *adj* [دیوار سنگی] خشکه‌چینی، خشکه‌چین، بدونِ ملاط
dry wall /ˌdraɪ 'wɔːl/ *n* (در آمریکا) سنگ‌چین، خشکه‌چین
dry-walling /ˌdraɪ 'wɔːlɪŋ/ *n* خشکه‌چینی، سنگ‌چینی
DSc /ˌdiː es 'siː/ < Doctor of Science *n* ۱. (درجهٔ) دکتری علوم ۲. دکتر در علوم، دارندهٔ درجهٔ دکتری علوم
DSO /ˌdiː es 'əʊ/ < Distinguished Service Order *n* (در بریتانیا) نشانِ خدماتِ برجسته
DT /ˌdiː 'tiː/ *n* (پزشکی) روان‌آشفتگیِ الکلی
DTI /ˌdiː tiː 'aɪ/ < Department of Trade and Industry *n* (در بریتانیا) وزارتِ بازرگانی و صنایع
DTs /ˌdiː 'tiːz/ = DT
dual /'djuːəl, (US) 'duːəl/ *adj* ۱. دوتایی؛ دووَجهی، دوگانه؛ دونفره؛ دوجانبه *n* ۲. (دستور) مثنی، تثنیه
dual ownership مالکیتِ دونفره
dual nationality دوملیتی، تابعیتِ دوگانه
dual carriageway /ˌdjuːel 'kærɪdʒweɪ, (US) ˌduːəl/ *n* (در بریتانیا) بزرگراه
dual-control /ˌdjuːəl kən'trəʊl, (US) ˌduːəl/ *adj* [اتومبیل و غیره] با دو کنترل، دوکنترله
dualism /'djuːəlɪzəm, (US) 'duː-/ *n* ۱. دوگانگی، دوتایی ۲. (فلسفه، مذهب) ثَنَویّت، دوبُنی
duality /djuː'ælətɪ, (US) duː-/ *n* دوگانگی، ثَنَویّت
dual-purpose /ˌdjuːəl 'pɜːpəs, (US) ˌduːəl/ *adj* دوکاره
dub /dʌb/ (*prp* **dubbing**, *pt,pp* **dubbed**) *vt* ۱. عنوانِ شوالیه دادن به، شوالیه کردن ۲. [شخص] اسم گذاشتن روی، لقبِ ... دادن به، اسمِ ... گذاشتن روی < They dubbed him "Shorty". > ۳. [فیلم] دوبله کردن
dubbin /'dʌbɪn/ *n* ۱. روغنِ چرم، واکسِ چرم *vt* ۲. واکس زدن
dubiety /djuː'baɪətɪ, (US) duː-/ (*pl* **dubieties**) *n* (رسمی) تردید، شک؛ امرِ مشکوک، اسبابِ شک
dubious /'djuːbɪəs, (US) 'duː-/ *adj* ۱. [شخص] مردد، در شک، دودل ۲. [شخص] مشکوک، غیرقابلِ‌اعتماد، مظنون ۳. [چیزها، امور] نامطمئن، غیرقابلِ‌اطمینان، قابلِ‌تردید، مشکوک، نامعلوم
dubiously /'djuːbɪəslɪ, (US) 'duː-/ *adv* با شک، با تردید؛ با لحنی نامطمئن
dubiousness /'djuːbɪəsnɪs, (US) 'duː-/ *n* ۱. تردید، شک؛ عدمِ اطمینان ۲. مشکوک بودن، قابلِ‌تردید بودن
ducal /'djuːkl, (US) 'duːkl/ *adj* (مربوط به) دوک؛ (مربوط به) دوک‌نشین
ducat /'dʌkət/ *n* ۱. دوکات (= سکه‌ای طلا که سابقاً در برخی از کشورهای اروپایی رایج بود) ۲. (عامیانه) پولِ خرد، سِکه
Duce /'duːtʃeɪ/ *n* (عمدتاً برای موسولینی) پیشوا، رهبر
duchess /'dʌtʃɪs/ *n* دوشِس
duchy /'dʌtʃɪ/ (*pl* **duchies**) *n* دوک‌نشین
duck[1] /dʌk/ (*pl* **duck, ducks**) *n* ۱. مرغابی، اردک؛ مرغابیِ وحشی؛ مرغابیِ ماده، اردکِ ماده؛ گوشتِ مرغابی ۲. (محاوره) (آدمِ) عزیز، آدمِ دوست‌داشتنی، (آدمِ) ناز ۳. (نظامی) آبی‌ـخاکی
a dead duck → dead[1]
a lame duck ۱. آدمِ بی‌دست و پا، آدمِ دست‌وپاچلفتی، آدمِ ناتوان ۲. کشتیِ ازکارافتاده، کشتیِ اسقاطی ۳. شرکتِ تق و لق، شرکتِ در حالِ ورشکستگی ۴. (در آمریکا، سیاسی) کفیل، مسئولِ موقت؛ مسئولِ رفتنی
take to sth like a duck to water شیفتهٔ چیزی شدن، دلبستهٔ چیزی شدن، به چیزی علاقمند شدن، در چیزی استاد شدن، در چیزی خبره شدن، چیزی را فوتِ آب بودن
like a duck to water به راحتی، به آسانی، بدونِ زحمت، مثلِ آب خوردن
be (like) water off a duck's back کاملاً بی‌تأثیر بودن، مثلِ یاسین به گوشِ خر بودن، چون گردکان بر گنبد بودن، هیچ نتیجه‌ای نداشتن
Yes, ducks! آره عزیزم! آره جانم!
duck[2] /dʌk/ *vt* ۱. [بدن، سر] کنار کشیدن، پس کشیدن، قایم کردن ۲. زیرِ آب کردن، غوطه دادن *vi* ۳. جاخالی دادن، خود را کنار کشیدن ۴. زیرِ آب رفتن، غوطه خوردن *n* ۵. جاخالی ۶. غوطه، زیرِ آب رفتن
duck one's head سرِ خود را دزدیدن
duck[3] /dʌk/ *n* پارچهٔ کتانی؛ (در جمع) شلوارِ کتانی
duckbill /'dʌkbɪl/ *n* (جانور) پلاتیپوس
duckbilled platypus /ˌdʌkbɪld 'plætɪpəs/ = duckbill
duckboards /'dʌkbɔːdz/ *npl* (برای عبور از زمینِ باتلاقی و غیره) چوبِ زیرِ پا، جاپا
ducking /'dʌkɪŋ/ *n* خیس کردن

get a ducking خیس آب شدن
give sb a ducking کسی را خیس آب کردن
duckling /'dʌklɪŋ/ *n* جوجه‌مرغابی، جوجه‌اردک
ducks and drakes /ˌdʌks ən 'dreɪks/ *n* بازیِ لِپَر (= سراندنِ سنگِ پهن بر سطح آب)
play ducks and drakes with sth چیزی را تلف کردن، چیزی را ضایع کردن، چیزی را خراب کردن، چیزی را هدر دادن
duckweed /'dʌkwi:d/ *n* (گیاه) عدسِ آبی
ducky /'dʌkɪ/ *n* (آدم) عزیز، آدمِ دوست‌داشتنی، (آدمِ) ناز
Yes ducky! آره عزیزم! آره جانم!
duct /dʌkt/ *n* [مایع، گاز، هوا و غیره] مَجرا، لوله، کانال؛ [گیاه] آوند
a air-duct [هواپیما و غیره] دریچهٔ هوا
ductile /'dʌktaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [فلز] نرم، انعطاف‌پذیر، چکش‌خوار ۲. (مجازی، محاوره) [شخص] رام، مطیع، سربه‌راه
ductility /dʌk'tɪlətɪ/ *n* [فلز] نرمی، انعطاف‌پذیری، چکش‌خواری
dud /dʌd/ *adj* ۱. (عامیانه) [بمب، خمپاره] عمل‌نکرده؛ [سکه، اسکناس] تقلبی؛ [چک] بی‌محل؛ [ابزار، چیز] بی‌مصرف، بی‌خاصیت؛ [شخص] بی‌بخار، بیق
n ۲. (عامیانه) بمبِ عمل‌نکرده؛ خمپارهٔ عمل‌نکرده ۳. چیزِ بی‌خاصیت، چیزِ بی‌مصرف ۴. آدمِ بی‌بخار، آدمِ بیق
dude /dju:d, (US) du:d/ *n* (در آمریکا) ۱. ژیگولو، قرتی، سوسول ۲. (عامیانه) مرتیکه، یارو، مردک
a dude ranch مزرعهٔ توریستی
dudgeon /'dʌdʒən/ *n* رنجش، عصبانیت، اوقات‌تلخی، آزردگی
in high dudgeon در کمالِ رنجش، با عصبانیتِ تمام، با اوقات تلخی
duds /dʌdz/ *npl* (عامیانه) رَخت و پَخت، جل و پلاس، لباسِ کهنه
due[1] /dju:, (US) du:/ *adj* ۱. [پول، مبلغ] پرداختنی، قابل‌پرداخت، ادا کردنی، که باید پرداخت شود ۲. مناسب، شایسته، لازم، مقتضی، صحیح ۳. مقرر، قرارشده، تعیین‌شده
When does this bill fall due? سررسیدِ این سفته چه وقت است؟
the due date سررسید، موعدِ پرداخت
due to به علتِ، در نتیجهٔ، به خاطرِ، معلولِ، ناشی از
after due consideration پس از تأملِ کافی، بعد از بررسی‌های لازم
in due time / course در موعدِ مقرر، به وقتِ خود
The train is due (in) at midday.
قطار باید سرِ ظهر برسد.
with (all) due respect با کمالِ تأسف، متأسفانه

نکتهٔ کاربردی:
بعضی‌ها معتقدند عبارتِ **due to** را باید تنها پس از فعلِ **to be** به کار برد:
Our late arrival was due to the heavy traffic.
حال آن‌که بسیاری آن را مانندِ عبارتِ **owing to** در جاهای دیگر، مثلاً در اولِ جمله ، نیز به کار می‌برند:
We were late owing to / due to the heavy traffic.
Due to / owing to the heavy traffic, we were late.
عبارتِ **due to** را می‌توان بلافاصله پس از اسم نیز به کار برد:
Accidents due to drinking and driving increased over Christmas.

due[2] /dju:, (US) du:/ *n* ۱. حق، طلب ۲. (در جمع) حقوق، عوارض، مطالبات
give sb his due حقِ کسی را ادا کردن
give the devil his due پا روی حق نگذاشتن، انصاف دادن / داشتن
due[3] /dju:, (US) du:/ *adv* دقیقاً، کاملاً، درست
duel /'dju:əl, (US) 'du:əl/ *n* ۱. دوئل ۲. (مجازی) رویارویی، مقابله، جنگِ تن‌به‌تن، مبارزه، درگیری
vi ۳. دوئل کردن
duelist /'dju:əlɪst, (US) 'du:-/ **(US)** = duellist
duelling /'dju:əlɪŋ, (US) 'du:-/ *n* دوئل
duellist /'dju:əlɪst, (US) 'du:-/ *n* دوئل‌کننده
duenna /dju:'enə, (US) du:-/ *n* گیس‌سفید؛ ندیمه، همراه
duet /dju:'et, (US) du:-/ *n* (موسیقی) دونوازی؛ دوخوانی؛ دوئت
duff /dʌf/ *adj* ۱. (در بریتانیا، محاوره) به‌دردنخور، آشغال، مزخرف؛ بی‌مصرف، بی‌فایده؛ درب و داغون
vt ۲. (در بریتانیا، محاوره، در گلف و غیره) ضایع کردن، خراب کردن؛ بد زدن، غلط زدن
duff *sb* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) له و لورده کردن، آش و لاش کردن، درب و داغون کردن
duffel /'dʌfl/ = duffle
duffel bag /'dʌfl bæg/ = duffle bag
duffel-coat /'dʌfl kəʊt/ = duffle-coat
duffer /'dʌfə(r)/ *n* (کهنه، محاوره) آدمِ خنگ، آدمِ کودن؛ آدمِ پَخمه؛ آدمِ بی‌دست‌وپا، آدمِ دست و پا چلفتی

duffle /'dʌfl/ *n* پارچهٔ درشت‌باف
duffle bag /'dʌfl bæg/ *n* ساکِ کیسه‌ای
duffle-coat /'dʌfl kəʊt/ *n* نیم‌پالتوی کلاه‌دار
dug[1] /dʌg/ *pt,pp* of **dig**[1]
dug[2] /dʌg/ *n* [پستاندارانِ ماده] پستان؛ نوکِ پستان
dugong /'du:gɒn/ *n* گاوِ آبی، گاوِ دریایی
dug-out /'dʌg aʊt/ *n* (نظامی) زاغه، سنگر، پناهگاهِ زیرزمینی ۲. بَلَم، کرجی
dug-out canoe /ˌdʌg aʊt kə'nu:/ = dug-out
duke /dju:k, (US) du:k/ *n* دوک
dukedom /'dju:kdəm, (US) 'du:-/ *n* ۱. مقامِ دوکی ۲. دوک‌نشین
dulcet /'dʌlsɪt/ *adj* [صدا و غیره] ملایم، دلپذیر، گوش‌نواز، دلنشین، گرم، شیرین
dulcimer /'dʌlsɪmə(r)/ *n* (موسیقی) دولسیمر، سنتورِ مجاری
dull /dʌl/ (*comp* **duller**, *super* **dullest**)
۱. [رنگ] مات، کم‌رنگ؛ [صدا] خفه؛ [آینه] تار، کدر؛ [روز، آسمان، هوا] گرفته، تیره، خفه؛ [گوش] سنگین، ضعیف ۲. [شخص] کُندذهن، کودن؛ [ذهن] کُند ۳. [کتاب، سخنرانی و غیره] یکنواخت، خسته‌کننده، کسل‌کننده، ملال‌آور ۴. [چاقو، تیغه] کُند، کُل؛ [درد] مرده، خفیف، کم ۵. [تجارت، بازار] راکد، کساد، کاسد؛ [کالا] بی‌مشتری، بی‌خریدار
vt ۶. [رنگ، آینه و غیره] مات کردن، تار کردن؛ [صدا] خفه کردن، گرفتن ۷. [حواس، ذهن] ضعیف کردن، کُند کردن، تضعیف کردن؛ [یاد، خاطره] محو کردن، کم‌رنگ کردن ۸. [چاقو، تیغه] کُند کردن، کُل کردن؛ [درد] تخفیف دادن، کاهش دادن
vi ۹. مات شدن، کدر شدن، تار شدن؛ ضعیف شدن، سست شدن؛ کند شدن؛ تخفیف یافتن، کاهش یافتن؛ [صدا] گرفتن

dull of hearing گوش‌سنگین، سنگین‌گوش

dullard /'dʌləd/ *n* آدمِ کودن، ابله
dullness /'dʌlnɪs/ *n* ۱. کُندذهنی، کودنی؛ [حواس] کُندی، ضعف ۲. [کتاب، حادثه، شخص و غیره] خسته‌کننده بودن، کسالت‌بار بودن ۳. [رنگ] ماتی؛ [آینه، فلز] کدری، تیرگی، تاری؛ [صدا] گرفتگی؛ [شخص] کسالت، خستگی، بی‌حوصلگی؛ [اتاق، هوا] خفگی

dullness of hearing سنگینیِ گوش

dully /'dʌllɪ/ *adv* ۱. [رفتار، حرکت] به سنگینی، به کُندی؛ [جواب، شنیدن] با بی‌حوصلگی، با خستگی ۲. [نوشتن، گفتن] به طورِ یکنواخت، به طورِ خسته‌کننده‌ای
duly /'dju:lɪ, (US) 'du:-/ *adv* (رسمی) ۱. چنانکه باید و شاید، آن‌طور که لازم است، حقاً، به طورِ شایسته‌ای ۲. به‌موقع، سروقت، به‌هنگام
dumb /dʌm/ (*comp* **dumber**, *super* **dumbest**)
adj ۱. لال، گنگ؛ [حیوان] بی‌زبان، زبان‌بسته ۲. ساکت، خاموش، بی‌صدا ۳. (در آمریکا، محاوره) کودن، احمق، ابله

dumb from birth لالِ مادرزاد
dumb creatures حیواناتِ زبان‌بسته
strike dumb زبانِ کسی را بند آوردن، مات و مبهوت کردن
be struck dumb زبانِ (کسی) بند آمدن، مات و مبهوت شدن

dumb animals /ˌdʌm 'ænɪmlz/
npl حیواناتِ زبان‌بسته
dumbbell /'dʌmbel/ *n* ۱. (ورزش) دَمبِل ۲. (در آمریکا، عامیانه) آدمِ احمق
dumb blonde /ˌdʌm 'blɒnd/ *n* (به طعنه، زن) بلوندِ بی‌مغز، خوشگلِ احمق
dumbfound /dʌm'faʊnd/ *vt* مات و مبهوت کردن، متحیر کردن، زبانْ‌بند کردن، حیرت‌زده کردن
dumbfounded /dʌm'faʊndɪd/ *adj* شگفت‌زده، حیرت‌زده، بهت‌زده، متحیّر، مات و مبهوت، مبهوت
dumbly /'dʌmlɪ/ *adv* بی‌صدا، با سکوت، خاموش، ساکت؛ مات و مبهوت
dumbness /'dʌmnɪs/ *n* ۱. لالی، گنگی ۲. حماقت، بلاهت
dumb show /'dʌm ʃəʊ/ *n* لال‌بازی، پانتومیم
dumbstruck /'dʌmstrʌk/ = dumbfounded
dumb waiter /ˌdʌm 'weɪtə(r)/ *n* ۱. [غذا] میزِ گردان ۲. آسانسورِ غذا، بالابرِ غذا، تاقچهٔ گردان
dumdum /'dʌmdʌm/ *n* گلولهٔ افشان، دوم دوم
dumfound /dʌm'faʊnd/ (**US**) = dumbfound
dummy /'dʌmɪ/ *n* ۱. (عامیانه) لال؛ آدمِ خُل، آدمِ احمق ۲. مانکن، مُدل، آدمک (مصنوعی)؛ بدل، چیزِ بدلی، دکور ۳. (آدمِ) دست‌نشانده، آلتِ دست ۴. [کتاب و غیره] ماکت ۵. پستانک، گول (زنک) ۶. (ورقِ بازی) بازیکنِ غایب
adj ۷. بَدَلی، مصنوعی، ساختگی، دروغی، قلابی؛ [تفنگ، فشنگ و غیره] مشقی

a dummy subject (دستور) فاعلِ ظاهری

dummy run /ˌdʌmɪ 'rʌn/ *n* اجرای آزمایشی؛ (نظامی) حملهٔ تمرینی، حملهٔ ساختگی
dump /dʌmp/ *n* ۱. جایگاهِ زباله، زباله‌دونی، آشغالدونی، مزبله؛ تودهٔ آشغال، تودهٔ زباله ۲. (نظامی) انبارِ موقتی، زاغه ۳. (مجازی، عامیانه) آشغالدونی، خراب‌شده، طویله، سگ‌دونی
vt ۴. در زباله‌دونی ریختن؛ [زباله] بیرون ریختن؛ [آجر، زغال و غیره] خالی کردن، روی هم ریختن،

تلنبار کردن؛ [چیز] وِل کردن، انداختن ۵. (بازرگانی، به طعنه) [کالای صادراتی] از قیمتِ واقعی ارزانتر فروختن، زیرِ قیمت فروختن ۶. (محاوره، به طعنه) [شخص] وِل کردن، رها کردن ۷. (کامپیوتر) روبرداری کردن، کپی کردن

dump sth in sb's lap → lap[1]

dumper /'dʌmpə(r)/ *n* (کامیونِ) کمپرسی؛ ماشینِ زباله، زباله‌کش

dumper truck /'dʌmpə trʌk/ = dumper

dumping /'dʌmpɪŋ/ *n* تخلیه، ریختن، خالی کردن؛ وِل کردن، رها کردن

dumping ground /'dʌmpɪŋ graʊnd/ *n* محلِ تخلیهٔ زباله، محلِ ریختن زباله؛ زباله‌دان، آشغال‌دونی

dumpling /'dʌmplɪŋ/ *n* ۱. کوفتهٔ کله‌گنجشکی ۲. پایِ میوه

dumps /dʌmps/ *npl* پَکَری، افسردگی

(down) in the dumps (محاوره) پَکَر، افسرده، غمگین، دلمرده

dumpy /'dʌmpɪ/ (*comp* **dumpier**, *super* **dumpiest**) *adj* خِپله، خِپِل؛ گرد و قُلنبه

dun[1] /dʌn/ *adj* ۱. قهوه‌ایِ مایل به خاکستری *n* ۲. رنگِ قهوه‌ایِ مایل به خاکستری ۳. (اسبِ) سَمند

dun[2] /dʌn/ (*prp* **dunning**, *pt,pp* **dunned**) *vt* ۱. طلبکاری کردن از، طلب کردن از ۲. به ستوه آوردن، پاپیِ...شدن، موی دماغِ...شدن *n* ۳. طلبکار ۴. طلبکاری

dunce /dʌns/ *n* شاگردِ کودن؛ آدمِ کندذهن، آدمِ احمق

dunce's cap /'dʌnsɪz kæp/ *n* (برای تنبیهِ شاگردِ تنبل) کلاهِ کاغذی، کلاهِ بوقی

dunderhead /'dʌndəhed/ *n* (به طعنه) آدمِ کودن، آدمِ کله‌پوک، آدمِ احمق

dune /dju:n, (US) du:n/ *n* تودهٔ شن، تپهٔ شنی؛ (جغرافی) تلماسه، ریگِ روان

dune buggy /'dju:n bʌgɪ, (US) 'du:n/ = beach buggy

dung /dʌŋ/ *n* ۱. [گاو] تپاله؛ [اسب] پهن؛ [گوسفند] پِشکل؛ [پرندگان] چلغوز، فضله؛ [حیواناتِ وحشی] گُه، سرگین ۲. کود ۳. کثافت، نجاست

dungarees /ˌdʌŋgə'ri:z/ *npl* روپوش؛ لباسِ کار؛ شلوارِ پیش‌سینه‌دار

dung beetle /'dʌŋ bi:tl/ *n* سرگین غلطان، گه گلوله‌کن

dungeon /'dʌndʒən/ *n* سیاهچال، زندانِ زیرزمینی

dunghill /'dʌŋhɪl/ *n* تلِّ زباله، تلِّ کود

dunk /dʌŋk/ *vt* ۱. [نان، بیسکویت و غیره] فرو بردن، زدن؛ کردن < to dunk one's bread into one's tea > ۲. در آب فرو کردن، زیرِ آب کردن

dunno /də'nəʊ/ (عامیانه) (من) نمی‌دونم

duo /'dju:əʊ, (US) 'du:əʊ/ (*pl* **duos**) *n* ۱. [خواننده، بازیگر و غیره] زوج (هنری)، جفت ۲. (موسیقی) دونوازی؛ دوخوانی؛ دوئت

duodecimal /ˌdju:əʊ'desɪml, (US) ˌdu:ə'desəml/ *adj* دوازدهی، دوازده‌تایی؛ دوازدهمی

duodenal /ˌdju:ə'di:nl, (US) ˌdu:ə-/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) دوازدهه، (مربوط به) اثنی‌عشر

duodenal ulcer /ˌdju:əˌdi:nl 'ʌlsə(r), (US) ˌdu:-/ *n* (پزشکی) زخمِ اثنی‌عشر

duodenum /ˌdju:ə'di:nəm, (US) ˌdu:ə-/ *n* (کالبدشناسی) دوازدهه، اثنی‌عشر

duologue /'dju:əlɒg, (US) 'du:ələ:g/ *n* گفتگوی دوبه‌دو، مکالمه

duopoly /dju:'ɒpəlɪ, (US) du:-/ *n* (بازرگانی) انحصارِ دو فروشنده، انحصارِ دوجانبهٔ فروش، انحصارِ دوقطبی، دوانحصاری

dupe /dju:p, (US) du:p/ *vt* ۱. گول زدن، فریب دادن، رنگ کردن، سرِ...کلاه گذاشتن، خر کردن، گمراه کردن، اغفال کردن *n* ۲. آدمِ ساده‌لوح، آدمِ ساده؛ آدمِ گول‌خورده، فریب‌خورده

duplex /'dju:pleks, (US) 'du:-/ *adj* ۱. دوتایی، جفتی؛ [چراغ نفتی] دوفتیله؛ [آپارتمان] دوطبقه، دوبلکس *n* (در آمریکا) ۲. آپارتمانِ دوبلکس ۳. خانهٔ دوقلو، خانهٔ دوقسمتی

duplicate[1] /'dju:plɪkeɪt, (US) 'du:pləkeɪt/ *vt* ۱. [سند، نقشه، نامه و غیره] کپی کردن، نسخه برداشتن از، رونوشت برداشتن از؛ عکس گرفتن؛ پلی‌کپی کردن، تکثیر کردن ۲. دوبرابر کردن ۳. تکرار کردن، دوباره انجام دادن

a duplicating machine دستگاهِ پلی‌کپی

duplicate[2] /'dju:plɪkət, (US) 'du:plɪkət/ *adj* ۱. همانند، مشابه، نظیر؛ [کلید] یدکی، دومی ۲. دوتایی، دوقسمتی؛ مضاعف، دو برابر؛ در دو نسخه *n* ۳. کپی، المثنی، بدیل، نسخهٔ بدل، رونوشت ۴. تکرار، دوباره‌کاری

a duplicate copy نسخهٔ دوم

in duplicate [اسناد و غیره] در دو نسخه

duplication /ˌdju:plɪˈkeɪʃn, (US) ˌdu:plə-/ *n* ۱. نسخه‌برداری، کپی کردن ۲. کپی، نسخهٔ دوم، المثنی، رونوشت ۳. تکرار، دوباره‌کاری

duplicator /ˈdju:plɪkeɪtə(r), (US) ˈdu:plə-/ *n* ماشینِ پلی‌کپی، ماشینِ فتوکپی، ماشینِ تکثیر

duplicity /dju:ˈplɪsətɪ, (US) du:-/ *n* (رسمی) دورویی، دورنگی، ریا، تزویر، نیرنگ

durability /ˌdjʊərəˈbɪlətɪ, (US) ˌdʊə-/ *n* دوام، استقامت، پایداری، ماندگاری، استحکام

durable /ˈdjʊərəbl, (US) ˈdʊə-/ *adj* بادوام، ماندنی، پایدار، ماندگار، بااستقامت

durables /ˈdjʊərəblz, (US) ˈdʊ-/ *npl* کالاهای مصرفیِ بادوام

durance /ˈdjʊərəns, (US) ˈdʊə-/ *n* (کهنه) حبس، زندان، محبوسیت

duration /djʊˈreɪʃn, (US) dʊ-/ *n* مدت، زمان، امتداد، استمرار؛ دوام، دیرش

for the duration (of) ۱. تا پایان، تا آخر ۲. در طولِ، در طیِ

durbar /ˈdɜ:bɑ:(r)/ *n* ۱. دربار ۲. بار، بارِعام

duress /djʊˈres, (US) dʊ-/ *n* فشار، اجبار، ارعاب، تهدید، زور، شکنجه

under duress زیرِ فشار، به اجبار، به اکراه

during /ˈdjʊərɪŋ, (US) ˈdʊər-/ *prep* (در) طیِ، (در) طولِ، در مدتِ، هنگامِ، موقعِ، درخلالِ، در ظرفِ

نکتهٔ کاربردی:

اگر کسی سؤالی از ما بکند که با **when** شروع شود در جوابش می‌توانیم کلمهٔ **during** را به‌کار ببریم، و نه کلمهٔ **for** را:

"When did he get those scars?" "During the last war."

اما اگر کسی سؤالی از ما بکند که با **how long** شروع شود در جوابش می‌توانیم کلمهٔ **for** را به کار ببریم و نه کلمهٔ **during** را:

"How long did you stay in Mexico City?" "For about three months."

وقتی بخواهیم دربارهٔ مدّت زمانی صحبت کنیم که در خلالِ آن حادثه‌ای اتفاق می‌افتد، از کلمهٔ **during** استفاده می‌کنیم:

Call me sometime during the vacation.
Thieves broke in during the night.

وقتی بخواهیم دربارهٔ مدّتِ به درازا کشیدنِ کاری یا وضعیتی صحبت کنیم، از **for** استفاده می‌کنیم:

I was only out of the room for a few minutes.
They were married for 20 years.

during معمولاً باکلماتی به کار می‌رود که مصداقِ آن‌ها در طولِ زمان ادامه می‌یابد:

during the program / the semester / the war / a conversation

کلمهٔ **during** را برای اشاره به محدوده‌های زمانی معین نیز به کار می‌بریم:

during office hours / the day / last week / that year / the 80s

کلمهٔ **for** بیشتر با عبارت‌هایی به کار می‌رود که طولِ زمانِ انجامِ کار یا ادامهٔ وضعیتی را بیان می‌کنند:

for two hours / a week / many years / a long period

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **during** هرگز با جملهٔ پیرو نمی‌آید، آنگونه که **while** می‌آید:

While I was at home, I met a nice boy.

در جملهٔ بالا نمی‌توان **during** را جانشینِ **while** کرد اما می‌توان گفت:

During my time at home, I met a nice boy.

همچنین در جملهٔ زیر نیز **during** را نمی‌توان جانشینِ **while** کرد:

I did the dishes while you were asleep.

durst /dɜ:st/ *pt* of **dare**[1]

dusk /dʌsk/ *n* شفق، غروب؛ تاریکی، تیرگی

duskiness /ˈdʌskɪnɪs/ *n* تیرگی، تاریکی، کم‌نوری

dusky /ˈdʌskɪ/ (*comp* **duskier**, *super* **duskiest**) *adj* [رنگ] تیره؛ [چهره] گرفته؛ [شخص] سیه‌چرده؛ [اتاق] تاریک، کم‌نور؛ [نور] ضعیف، خفیف

dust[1] /dʌst/ *n* ۱. خاک، گرد و خاک، گرد و غبار، گرد ۲. (مجازی) جار و جنجال، سروصدا، الم‌شنگه ۳. آشغال، خاکروبه، زباله ۴. (ادبی) [جسدِ مرده] خاک ۵. [گُل] گرده ۶. خاکه، پودر، گرد ۷. (کهنه) ذره

bite the dust (عامیانه) بر خاک افتادن، شکست خوردن؛ لنگ انداختن، تسلیم شدن؛ در خاک غلتیدن، کشته شدن

dry as dust → **dry**[1]

be (humbled) in / into the dust ذلیل شدن، خوار شدن، پوزهٔ (کسی) به خاک مالیده شدن

shake the dust off one's feet با خشم بیرون رفتن، رفتن و پشتِ سرِ خود را نگاه نکردن

throw dust in sb's eyes کسی را گول زدن، از راه به‌در بردن، گمراه کردن

treat sb like dust محلِ سگ به کسی نگذاشتن

eat the dust خود را خوار کردن، خود را کوچک کردن

lick the dust ۱. خضوع و خشوع کردن، خود را کوچک کردن ۲. کشته و زخمی شدن، در خاک غلتیدن

When the dust has settled. وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد.

kick up / make / raise a dust (عامیانه) الم‌شنگه برپا کردن

dust[2] /dʌst/ *vt* ۱. گردگیری کردن، گردِ... را گرفتن ۲. [شکر، گرد و غیره] پاشیدن (روی)، زدن ۳. (کهنه) خاکی کردن، خاک‌آلود کردن

vi ۴. گردگیری کردن ۵. [مرغ] گِل‌غلت زدن، خاک‌بازی کردن

dust sb's jacket (محاوره) کسی را کتکِ حسابی زدن، خدمتِ کسی رسیدن

dust sth down *vt* [لباس، قالی و غیره] تکاندن؛ بُرس زدن

dust sth off *vt* ۱. گردگیری کردن، گردِ ... را گرفتن؛ تکاندن ۲. دوباره به کار گرفتن، دوباره به کار زدن، دوباره به سراغِ ... رفتن

dust sth onto / over sth *vt* پاشیدن روی، ریختن روی

dust sth with sth *vt* پوشاندن با

dust bag /ˈdʌst bæg/ *n* کیسهٔ جاروبرقی

dust bath /ˈdʌst bɑːθ, (US) bæθ/ *n* [مرغ] خاک‌بازی، گِل‌غلت

dustbin /ˈdʌstbɪn/ *n* (در بریتانیا) سطلِ آشغال، ظرفِ خاکروبه

dustbowl /ˈdʌst bəʊl/ *n* بیابان، زمینِ بی‌آب و علف

dustcart /ˈdʌstkɑːt/ *n* (در بریتانیا) (گاری) زباله‌کش

dust-coat /ˈdʌst kəʊt/ *n* (روپوش) گردگیر

dust cover /ˈdʌst kʌvə(r)/ *n* [کتاب، اثاثیه] روکش

duster /ˈdʌstə(r)/ *n* ۱. گَردگیر، کهنهٔ گردگیری ۲. تخته‌پاک‌کن

dust-jacket /ˈdʌst dʒækɪt/ *n* روکش (کتاب)

dustman /ˈdʌstmən/ (*pl* **dustmen**) *n* (در بریتانیا) آشغالی، سوپور

dustpan /ˈdʌstpæn/ *n* خاک‌انداز

dustproof /ˈdʌstpruːf/ *adj* ضدِ خاک

dust-sheet /ˈdʌst ʃiːt/ *n* [اثاثیه] روکش

dust storm /ˈdʌst stɔːm/ *n* دیو باد

dust-up /ˈdʌst ʌp/ *n* (محاوره) دعوا، کتک‌کاری

dust-wrapper /ˈdʌst ræpə(r)/ = dust-jacket

dusty /ˈdʌstɪ/ (*comp* **dustier**, *super* **dustiest**)

adj ۱. خاکی، خاک‌آلود، غبارآلود، پوشیده از خاک، پر از خاک ۲. خاک‌مانند، مثلِ خاک ۳. خشک ۴. (رنگِ) چرک، متمایل به خاکی < dusty blue >

a dusty answer جوابِ رد؛ جوابِ سربالا

Dutch /dʌtʃ/ *adj* ۱. هلندی، (مربوط به) هلند؛ (مربوط به) مردمِ هلند ۲. (کهنه، عامیانه) [زبان] آلمانی

n ۳. اهالیِ هلند، هلندیان، مردمِ هلند ۴. زبانِ هلندی ۵. (کهنه) آلمانی‌ها

a Dutch auction حراجِ هلندی، حراجِ نزولی، حراجِ مناقصه‌ای

a Dutch treat مهمانیِ دونگی، غذای دونگی

go Dutch دونگی کردن، دونگی رفتن، مخارج را تقسیم کردن

talk to sb like a Dutch uncle موعظه کردن، بالای منبر رفتن

It's (double) Dutch to me. (محاوره) انگار به زبانِ یأجوج و مأجوج بود.

Dutch barn /ˌdʌtʃ ˈbɑːn/ *n* (برای علوفه) آلاچیق

Dutch cap /ˌdʌtʃ ˈkæp/ *n* (در بریتانیا) دستگاه، آی یو دی

Dutch courage /ˌdʌtʃ ˈkʌrɪdʒ/ *n* (محاوره) تهوّرِ مستانه، بی‌باکیِ ناشی از مستی

Dutchman /ˈdʌtʃmən/ (*pl* **Dutchmen**) *n* هلندی، اهلِ هلند

He did say that or I'm a Dutchman.

(محاوره) اگر این حرف را نزده باشد اسمم را عوض می‌کنم. این حرف را زده وگرنه من اسمم را عوض می‌کنم.

duteous /ˈdjuːtɪəs, (US) ˈduː-/ *adj* (رسمی) وظیفه‌شناس؛ سربه‌راه، مطیع، فرمانبردار؛ [عمل و غیره] حاکی از وظیفه‌شناسی، حاکی از فرمانبرداری

dutiable /ˈdjuːtɪəbl, (US) ˈduː-/ *adj* [کالا] مشمولِ عوارضِ گمرکی

dutiful /ˈdjuːtɪfl, (US) ˈduː-/ *adj* (رسمی) وظیفه‌شناس؛ مطیع، سربه‌راه، فرمانبردار؛ [عمل و غیره] حاکی از وظیفه‌شناسی، حاکی از فرمانبرداری

dutifully /ˈdjuːtɪfəlɪ, (US) ˈduː-/

adv از روی وظیفه‌شناسی، بر حسبِ وظیفه؛ مطیعانه، فرمانبردارانه، از روی فرمانبرداری

duty /ˈdjuːtɪ, (US) ˈduːtɪ/ (*pl* **duties**) *n* ۱. وظیفه، تکلیف ۲. کار، مسئولیت، وظیفه؛ مأموریت، خدمت ۳. (صفت‌گونه) از روی وظیفه، به مقتضای وظیفه < a duty call > ۴. (مالی) حقوقِ گمرکی، گمرک؛ مالیات؛ عوارض

in the line of duty → line[1]

do one's duty وظیفهٔ خود را انجام دادن

as (in) duty bound آنگونه که وظیفه اقتضا می‌کند

make it one's duty to do وظیفهٔ خود قرار دادن که، خود را موظف دانستن که

take up one's duties به کارِ خود پرداختن

neglect one's duties به وظایفِ خود عمل نکردن، قصور کردن

be on duty سرِ کار بودن، سرِ خدمت بودن، در حالِ انجامِ وظیفه بودن، کشیک بودن

be off duty تعطیل بودن، سرِ کار نبودن، سرِ خدمت نبودن؛ مرخصی بودن

go on duty سرِ کار رفتن، سرِ خدمت رفتن
come off duty دست از کار کشیدن، تعطیل کردن، مرخص شدن
do duty for sb; do sb's duty کارِ کسی را کردن، به جای کسی کار کردن، جای کسی را گرفتن
do duty for sth به جای چیزی به‌کار رفتن، کارِ چیزی را کردن، جای... را پر کردن
in the course of duty در حینِ انجامِ وظیفه، در حالِ مأموریت
Duty calls. باید بروم سرِ کارم.
a sense of duty (حسِ) وظیفه‌شناسی
customs duties عوارضِ گمرکی
excise duties مالیات (بر تولیدِ داخلی)
stamp duties پولِ تمبر
death duty; estate duty مالیات بر ارث

duty-bound /ˌdjuːtɪ ˈbaʊnd, (US) ˌduːtɪ/ *adj* مؤظف
feel (in) duty bound to do sth وظیفه داشتن که، وظیفهٔ خود دانستن که، موظف بودن که
be duty-bound موظف بودن، وظیفه داشتن

duty call /ˈdjuːtɪ kɔːl, (US) ˈduːtɪ/ *n* ملاقاتِ از روی احترام

duty-free /ˌdjuːtɪ ˈfriː, (US) ˌduːtɪ/ *n* [کالا] بدونِ گمرک، معاف از مالیات

duty-free shop /ˌdjuːtɪ ˈfriː ʃɒp, (US) ˌduːtɪ/ *n* مغازهٔ بدونِ گمرک، فری‌شاپ

duty officer /ˌdjuːtɪ ˈɒfɪsə(r), (US) ˌduːtɪ/ *n* (نظامی) افسرِ نگهبان، افسرِ کشیک

duvet /ˈduːveɪ, (US) duːˈveɪ/ *n* لحافِ پر

DV /ˌdiː ˈviː/ انشاالله، اگر خدا بخواهد

dwarf /dwɔːf/ (*pl* **dwarfs, dwarves**)
n ۱. (انسان، حیوان، گیاه) کوتوله
adj ۲. کوتوله، مینیاتوری
vt ۳. جلوی رشدِ... را گرفتن، کوچک نگه داشتن، کوتاه نگاه داشتن ۴. کوتاه جلوه دادن، کوچک جلوه دادن ۵. (مجازی) تحت‌الشعاع قرار دادن

dwarfish /ˈdwɔːfɪʃ/ *adj* کوتاه، کوتاه‌قد، خپله، مینیاتوری

dwarfism /ˈdwɔːfɪzəm/ *n* کوتولگی

dwarves /dwɔːvz/ *pl* of **dwarf**

dwell /dwel/ (*pt,pp* **dwelt**) *vi* (ادبی) خانه داشتن، منزل داشتن، زیستن، ساکن بودن، اقامت داشتن، سکونت داشتن، زندگی کردن
dwell on / upon *sth* *vt* فکر کردن به، پرداختن به، دل‌مشغول بودن به؛ انگشت گذاشتن روی

dweller /ˈdwelə(r)/ *n* ساکن، مقیم، اهل؛ (در ترکیب) ـنشین < cave-dwellers >

dwelling /ˈdwelɪŋ/ *n* (رسمی) محلِ سکونت، محلِ اقامت، مسکن، منزل

dwelling-house /ˈdwelɪŋ haʊs/ *n* خانهٔ مسکونی

dwelt /dwelt/ *pt,pp* of **dwell**

dwindle /ˈdwɪndl/ *vi* ۱. کم شدن، کاهش یافتن، تحلیل رفتن، ضعیف شدن، کوچک شدن، رو به زوال نهادن
vt ۲. کم کردن، کاهش دادن، تحلیل بردن، ضعیف کردن، کوچک کردن

dyarchy /ˈdaɪɑːkɪ/ (**US**) = diarchy

dye[1] /daɪ/ (*prp* **dyeing**, *pt,pp* **dyed**)
vt ۱. [لباس، مو و غیره] رنگ کردن؛ به رنگِ... درآوردن ۲. رنگ دادن به، رنگین کردن، رنگی کردن
vi ۳. [پارچه و غیره] رنگ گرفتن، رنگ شدن، رنگ خوردن، رنگ برداشتن
dye in the wool / in grain پیش از بافتن رنگ کردن، نخِ... را رنگ کردن

dye[2] /daɪ/ *n* [پارچه، مو و غیره] رنگ
hair dye رنگِ مو
a villain / scoundrel of the blackest / deepest dye ختمِ پدرسوخته‌ها

dyed-in-the-wool /ˌdaɪd ɪn ðə ˈwʊl/ *adj* کامل، یکسره؛ از بن، از ریشه

dyeing /ˈdaɪɪŋ/ *n* رنگرزی، صباغی؛ رنگ کردن

dyer /ˈdaɪə(r)/ *n* رنگرز، صباغ

dye-stuff /ˈdaɪ stʌf/ *npl* رنگ، مادهٔ رنگی، جوهر

dye-works /ˈdaɪ wɜːks/ *npl* رنگرزی، صباغی

dying[1] /ˈdaɪɪŋ/ *adj* ۱. مُحتضر، در حالِ مرگ؛ (مجازی) [عادات و غیره] رو به زوال، در حالِ نابودی، رو به فراموشی ۲. (مربوط به) مرگ، (مربوط به) دمِ مرگ
n ۳. مرگ، مردن ۴. اِحتضار
the dying محتضران، افرادِ در حالِ مرگ
to one's dying day تا دمِ مرگ، تا آخرین نفس

dying[2] /ˈdaɪɪŋ/ *prp* of **die**[3]

dyke /daɪk/ = dike

dynamic /daɪˈnæmɪk/ *adj* ۱. (فیزیک) پویا، دینامیک ۲. [شخص] فعّال، پرتحرک، پرجنب و جوش، پویان
n ۳. پویایی، تحرک؛ نیرو

dynamically /daɪˈnæmɪklɪ/ *adv* به طورِ پویایی، به طورِ فعّالی، به طورِ پرتحرکی؛ فعالانه

dynamics[1] /daɪˈnæmɪks/ *n* ۱. (فیزیک) پویش‌شناسی، (علمِ) دینامیک ۲. تحرک، فعالیت، جنب و جوش، تکاپو، پویایی، پویش

dynamics[2] /daɪˈnæmɪks/ *npl* (موسیقی) دینامیک

dynamism /ˈdaɪnəmɪzəm/ *n* پویایی، پویندگی، پویه، دینامیسم

dynamite /'daɪnəmaɪt/ n ۱. دینامیت ۲. چیزِ مخرب؛ مایهٔ جار و جنجال، باعثِ جرّ و بحث ۳. (محاوره) معرکه، محشر
vt ۳. دینامیت گذاشتن در؛ با دینامیت منفجر کردن

dynamo /'daɪnəməʊ/ (*pl* **dynamos**)
n ۱. (فنی) مولّد (برق)، دینام ۲. (محاوره) آدمِ پرتحرک، آدمِ فعال، آدمِ پرجنب و جوش، فرفره

dynast /'dɪnəst, (US) 'daɪnæst/ n شاه، پادشاه

dynastic /dɪ'næstɪk, (US) daɪ-/
adj (مربوط به) سلسله‌های شاهان، دودمانی؛ پادشاهی

dynasty /'dɪnəstɪ, (US) 'daɪ-/ (*pl* **dynasties**)
n سلسله (شاهان)، خاندان، دودمان، آل

dyne /daɪn/ n (فیزیک) دین (= واحدِ اندازه‌گیریِ نیرو)

dysentery /'dɪsəntrɪ, (US) -terɪ/ n (پزشکی) اسهالِ خونی

dyslexia /dɪs'leksɪə, (US) -'lekʃə/
n (پزشکی) خوانش‌پریشی، واژه‌کوری

dyslexic /dɪs'leksɪk/ adj ۱. (مربوط به) خوانش‌پریشی؛ مبتلا به خوانش‌پریشی
n ۲. (آدمِ) مبتلا به خوانش‌پریشی

dyspepsia /dɪs'pepsɪə, (US) -'pepʃə/
n (رسمی) سوءِ هاضمه، بدگواری

dyspeptic /dɪs'peptɪk/ adj ۱. (مربوط به) سوءِ هاضمه، (مربوط به) بدگواری؛ باعثِ سوءِ هاضمه
n ۲. (آدمِ) مبتلا به سوءِ هاضمه

dystrophy /'dɪstrəfɪ/ n (پزشکی) اختلالِ تغذیه، نقصِ تغذیه

E,e

E, e /iː/ (*pl* **E's, e's** /iːz/) *n* ای (= پنجمین حرفِ الفبای انگلیسی)

E¹ /iː/ *n* (موسیقی) (نتِ) می

E² /ɜːθ/ < **earth** *n* (برق) اتصالِ زمین، سیمِ زمین

E³ /iːst/ < **east** *adj* شرقی، خاوری

E⁴ /ˈiːstən/ < **eastern** *adj* شرقی، خاوری

each /iːtʃ/ *adj* ۱. هَر

< On each occasion I just missed the target. >

۲. هریک، هر یکی، هر کدام

< He gave the boys 50p each. > *pron*

each of هریک از، هر کدام از

each one هریک، هر کدام

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **each** را زمانی به کار می‌بریم که بخواهیم از تک‌تکِ اعضای یک گروه به طورِ جداگانه صحبت کنیم. فعلی که پس از آن می‌آید مفرد است، اما ضمیری که به آن ارجاع داده می‌شود در انگلیسیِ رسمی مفرد است، مثلِ:

Each child has a coat peg with his or her name on.

و در انگلیسیِ محاوره می‌تواند جمع باشد، مثلِ:

Each child has a coat peg with their name on.

کلمهٔ **each** پس از فاعلِ جمع نیز به کار می‌رود و در آن صورت فعلی که پس از آن می‌آید جمع است:

We each have a different point of view.

کلمهٔ **every** را در سخن گفتن از کلیهٔ اعضای یک گروه به کار می‌بریم و فعلی که پس از آن می‌آید مفرد است و خود ممکن‌است با یک قید همراه باشد:

Every / Nearly every child in the school passed the swimming test.

عباراتِ **each of**، **each one of** و **every one of** قبل از اسامیِ جمع بسته‌شده یا قبل از ضمایرِ جمع می‌آیند؛ در عینِ حال فعلی که پس از آن‌ها می‌آید همچنان مفرد است:

I bought a dozen eggs and every one of them was bad.

کلمهٔ **each** به صورتِ ضمیر هم به کار می‌رود:

I asked all the children and each had a different excuse for being late.

each other /iːtʃ ˈʌðə(r)/ *pron* یکدیگر، همدیگر

each way /ˌiːtʃ ˈweɪ/ *adv* (در بریتانیا، در شرط‌بندی) روی سه رتبهٔ اول

eager /ˈiːgə(r)/ *adj* ۱. [شخص] مشتاق، آرزومند، خواهان؛ بی‌طاقت، ناشکیبا، بی‌صبر، بی‌قرار، بی‌تاب؛ باحرارت، پرشور، پرحرارت؛ (کهنه) تند و تیز ۲. [بحث، میل، جستجو و غیره] پرشور، پرحرارت؛ مشتاقانه، حریصانه؛ شدید، سخت

eager beaver /ˌiːgə ˈbiːvə(r)/ *n* (محاوره) خورهٔ کار، کرمِ کار

eagerly /ˈiːgəlɪ/ *adv* مشتاقانه، حریصانه؛ با بی‌صبری، بی‌صبرانه، با بی‌تابی؛ با شور و شوق، باشور و حرارت

eagerness /ˈiːgənɪs/ *n* اشتیاق، آرزو، میلِ شدید؛ بی‌صبری، ناشکیبایی، بی‌قراری، بی‌تابی؛ حرارت، شور، عشق

eagle /ˈiːgl/ *n* عُقاب

eagle eye /ˌiːgl ˈaɪ/ *n* ۱. چشمِ تیزبین ۲. تیزبینی

eagle-eyed /ˌiːgl ˈaɪd/ *adj* تیزچشم، تیزبین

eaglet /ˈiːglɪt/ *n* جوجه‌عقاب

ear¹ /ɪə(r)/ *n* ۱. گوش ۲. شنوایی، سامعه ۳. [کوزه و غیره] دسته، مُشته ۴. آمادگیِ شنیدن، علاقه به شنیدن

bend sb's ear → bend¹

box sb's ears → box²

cock an ear for / at sb / sth → cock³

be easy on the ear → easy

give sb / get a thick ear → thick

make a pig's ear of sth → pig

be music to one's ears → music

not believe one's ears → believe

be out on one's ear اخراج شدن، از کار بیکار شدن

shut one's ears to sb / sth → shut

smile from ear to ear گوش تا گوش خندیدن، نیش (کسی) تا بناگوش باز شدن

walls have ears → wall

with a flea in one's ear → flea

listen with half an ear → half

be all ears (محاوره) سراپا گوش بودن

earlap /ˈɪəlæp/ *n* نرمهٔ گوش

earldom /ˈɜːldəm/ *n* ۱. مقامِ کُنتی ۲. کُنت‌نشین

early /ˈɜːlɪ/ (*comp* **earlier**, *super* **earliest**)

adj ۱. [ملاقات، حضور] به‌موقع، به‌هنگام، سرِوقت؛ [اقدام] سریع، زود؛ [میوه] پیش‌رس، نوبر؛ [مرگ] زودرس، پیش از موقع؛ [متن، اثر] کهن، قدیمی، پیشین؛ [تاریخ] باستانی، کهن؛ [انسان، کلیسا و غیره] اولیه، نخستین، آغازین؛ [صبح، بهار و غیره] اوایل، آغاز، ابتدا

adv ۲. زود، زودتر؛ پیش از موقع؛ به‌زودی

an early night → night

It's early. زود است.

be early زود آمدن

Early to bed and early to rise (makes a man healthy, wealthy and wise). (prov) سحرخیز باش تا کامروا شوی.

an early riser سحرخیز

early rising سحرخیزی

an early bird (محاوره، به شوخی) سحرخیز

The early bird gets / catches the worm. (prov) سحرخیز باش تا کامروا باشی.

It's too early. It's early days (yet). هنوز زود است. هنوز موقعش نرسیده است. هنوز معلوم نیست.

at an early hour (صبح) خیلی زود

keep early hours زود خوابیدن و زود بیدار شدن

early in the morning صبحِ زود

in the early morning صبحِ زود

in early spring در اوایلِ بهار

from an early age از کودکی

in one's early youth در اوایلِ جوانی، در عنفوانِ شَباب

in early life در اوایلِ زندگی

the early part of ابتدای، اوایلِ

at an early date به زودی

at an earlier date پیشتر، زودتر

at the earliest possible moment در اولین فرصتِ ممکن

at one's earliest convenience (رسمی) در اسرعِ وقت

There's no hope of early peace. به این زودی‌ها امیدی به صلح نیست.

too early پیش از وقت، زودتر از موقع

as early as possible هر چه زودتر، به‌زودیِ زود، در اسرعِ وقت

fall on deaf ears ناشنیده ماندن، موردِ توجه قرار نگرفتن

feel one's ears burning گوشِ (کسی) زنگ زدن

My ears are burning. احساس می‌کنم دارند پشتِ سرم حرف می‌زنند.

give one's ears for / to do جان دادن برای

keep one's ears open → open[1]

go in (at) one ear and out (at) the other از یک گوش شنیدن و از گوشِ دیگر درکردن؛ شنیدن همان و فراموش کردن همان

have / keep an / one's ear to the ground گوش‌به‌زنگ بودن، گوش خواباندن

have a word in sb's ear درِ گوشی با کسی حرف زدن، چیزی درِ گوشِ کسی گفتن

have sb's ear موردِ اعتمادِ کسی بودن

win sb's ear اعتمادِ کسی را جلب کردن

over head and ears تا خرخره، تا گلو

be over head and ears in love یک دل نه صد دل عاشق بودن

lend an ear to sb گوش فرادادن به، گوش دادن به

prick up one's ears گوش تیز کردن

set (persons) by the ears دوبه‌هم‌زنی کردن، آدم‌ها را به جانِ هم انداختن، میانهٔ مردم را به‌هم زدن

turn a deaf ear (to) کمک نکردن، به روی خود نیاوردن، گوشِ (کسی) بدهکار نبودن

by ear از راهِ گوش، شفاهاً

up to the / one's ears in غرقِ در... بودن، سخت مشغولِ... بودن

be wet behind the ears دهانِ (کسی) بوی شیر دادن، بچه بودن، خام بودن، ناپخته بودن

come to / reach sb's ears به گوشِ کسی رسیدن، کسی باخبر شدن، کسی مطلع شدن

have a good ear for music گوشِ موسیقی داشتن

play sth by ear (موسیقی) بدونِ نت اجرا کردن، از بر اجرا کردن؛ (مجازی) به مقتضای وضع و موقعیت عمل کردن

ear[2] /ɪə(r)/ *n* [گندم، جو] سنبله، خوشه

earache /ˈɪəreɪk/ *n* گوش‌درد

eardrop /ˈɪədrɒp/ *n* ۱. گوشواره (آویزدار)، آویزه ۲. قطرهٔ گوش

eardrum /ˈɪədrʌm/ *n* (کالبدشناسی) پردهٔ گوش، صِماخ

earflap /ˈɪəflæp/ *n* [کلاه] روگوشی

earful /ˈɪəfʊl/ *n* یک مشت حرف، یک مشت فحش

give sb an earful به کسی سرکوفت زدن، کسی را سرزنش کردن

earl /ɜːl/ *n* (لقبِ) کُنت

early in the year در اوایلِ سال
early in the book در اوایلِ کتاب
early in (one's) life در جوانی، در اوانِ زندگی
earlier on قبلاً، پیش از این، پیشترها

early closing day /ˌɜːlɪ ˈkləʊzɪŋ deɪ/ n (در بریتانیا) [مغازه] روزِ کارِ نیمه‌وقت

early warning system /ˌɜːlɪ ˈwɔːnɪŋ sɪstəm/ n (نظامی) سیستمِ هشداردهنده، سیستمِ اعلامِ خطر

earmark /ˈɪəmɑːk/ n ۱. [حیوان] داغِ گوش ۲. علامتِ مشخصه، نشانه، علامت، خصوصیت vt ۳. [حیوان] داغ کردن ۴. در نظر گرفتن، اختصاص دادن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن؛ رزرو کردن؛ نشان کردن

earmuff /ˈɪəmʌf/ n روگوشی، حفاظِ گوش

earn /ɜːn/ vt ۱. [پول، حقوق] تحصیل کردن، به‌دست آوردن، درآمد داشتن، مداخل داشتن، درآوردن؛ (مالی) سود دادن؛ [بهره] داشتن، به (چیزی) تعلق گرفتن ۲. [تحسین، احترام] به‌دنبال داشتن، بارآوردن، موجبِ ... شدن؛ سزاوارِ ... بودن، شایستهٔ ... بودن

earn one's living / one's livelihood / one's daily bread امرارِ معاش کردن، گذران کردن، کسبِ معیشت کردن، نان درآوردن
well-earned سزاوار، درخور، شایسته

earner /ˈɜːnə(r)/ n نان‌آور؛ کارِ درآمدزا، کارِ پردرآمد، کارِ پرسود، کارِ پولساز

a nice little earner (محاوره) یک جای قشنگِ کوچکِ پردرآمد
high wage earners نان‌آورانِ پردرآمد
low wage earners نان‌آورانِ کم‌درآمد

earnest[1] /ˈɜːnɪst/ adj ۱. [شاگرد، کارگر و غیره] مصمم، جدی، واقعی، ساعی، سخت‌کوش؛ پرحرارت، پرجوش و خروش؛ صمیمی؛ صادقانه، صمیمانه n ۲. جدیت، جدی بودن؛ تلاش، سعی

in earnest با جدیتِ تمام، جداً، (به طورِ) جدی؛ با تمامِ قدرت

earnest[2] /ˈɜːnɪst/ n ۱. پیش‌پرداخت، بیعانه، پیش‌بها ۲. (رسمی، مجازی) تضمین، ضمانت، نشانی، علامت <as an earnest of my good intentions>

earnestly /ˈɜːnɪstlɪ/ adv با جدیت، مجدانه، جداً، جدی؛ واقعاً؛ صمیمانه؛ با حرارت؛ با التماس

earnest-money /ˈɜːnɪst mʌnɪ/ n پیش‌پرداخت، بیعانه، پیش‌بها

earnestness /ˈɜːnɪstnɪs/ n جدی بودن؛ جدیت؛ شوق، حرارت؛ دلگرمی

earnings /ˈɜːnɪŋz/ npl درآمد، مداخل، عواید، عایدی؛ منافع، سود

earnings yield (بازرگانی) [سرمایه] بازده

earnings-related /ˌɜːnɪŋz rɪˈleɪtɪd/ adj [پرداخت و غیره] وابسته به درآمد، مبتنی بر عواید

earphones /ˈɪəfəʊnz/ npl هدفون، گوشی

earpiece /ˈɪəpiːs/ n (رادیو، تلفن) گوشی

earplug /ˈɪəplʌg/ n گوش‌گیر، گوشی

earring /ˈɪərɪŋ/ n گوشواره

ear-shattering /ˈɪə ʃætərɪŋ/ adj [صدا] گوش‌خراش، گوش‌آزار

earshot /ˈɪəʃɒt/ n صدارس

out of earshot خارج از صدارس
within earshot در صدارس

ear-splitting /ˈɪə splɪtɪŋ/ adj گوش‌خراش، مهیب، کرکننده

earth /ɜːθ/ n ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) (کرهٔ) زمین، ارض؛ این‌جهان، عالمِ خاک ۲. زمین؛ خاک ۳. [روباه و غیره] سوراخ، خانه، لانه ۴. (برق) اتصالِ زمین، سیمِ زمین vt ۵. (برق) به زمین وصل کردن، زمین کردن

charge / cost / pay (sb) the earth (در بریتانیا، محاوره) خداتومن قیمت داشتن، (برای کسی) خیلی گران بودن
like nothing on earth (محاوره) افتضاح، مزخرف، خیلی بد؛ عجیب غریب
the salt of the earth → salt
wipe sb / sth off the face of the earth → wipe
on earth روی زمین
here on earth در این جهان، در این دنیای خاکی
heaven on earth بهشتِ روی زمین
to the ends of the earth آن طرفِ دنیا
how on earth (محاوره) آخر چطور، هیچ می‌شود فهمید چطور
what on earth (محاوره) آخر چه، هیچ می‌شود فهمید چی
when on earth (محاوره) آخر کِی، هیچ می‌شود فهمید کِی
where on earth (محاوره) آخر کجا، هیچ می‌شود فهمید کجا
who on earth (محاوره) آخر کی، آخر چه کسی، هیچ می‌شود فهمید کی
why on earth (محاوره) آخر چرا، هیچ می‌شود فهمید چرا
nowhere on earth هیچ جا تو این دنیا
nothing on earth (محاوره) هیچ چیز تو این دنیا
promise sb the earth به کسی وعدهٔ سرِ خرمن دادن
fall to earth به زمین افتادن، سقوط کردن
come back / down to earth از خواب و خیال

بیرون آمدن، به عالمِ واقعیّت بازگشتن، چشمِ خود را باز کردن

move heaven and earth خود را به آب و آتش زدن، به هر دری زدن

stop an earth سوراخِ حیوانی را خراب کردن

run / go to earth (در بریتانیا) [روباه] تو سوراخ خزیدن

run sth / sb to earth [روباه] دنبال کردن، شکار کردن؛ (مجازی) [شخص] پیدا کردن، دستگیر کردن، گرفتن؛ [چیز] پیدا کردن

vt **earth** *sth* **up** با خاک پوشاندن، خاک ریختن روی، زیرِ خاک کردن

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ the earth (نیز the Earth) نامِ سیاره‌ای است که بر روی آن زندگی می‌کنیم. کلمهٔ earth به مفهومِ زمین، در تقابلِ با آسمان نیز به کار می‌رود:

The parachute floated gently down to earth.

کلمهٔ land به سطحِ خاکیِ زمین اشاره دارد و دریاها را شامل نمی‌شود:

We did not see land again until the ship reached Australia.

کلمهٔ land همچنین به منطقهٔ وسیعی دلالت دارد که مردم آن را می‌خرند، در آن زندگی می‌کنند یا موادِ غذایی پرورش می‌دهند:

They bought some land and built their own house.

عبارتِ the ground به سطحِ سختِ زیرِ پا در خارج از ساختمان اشاره دارد:

It had been raining and the ground was still wet.

عبارتِ the floor به سطحِ زیرِ پا در داخلِ ساختمان اطلاق می‌شود:

He dropped his coat on the floor.

درخت‌ها یا گیاهان در soil (خاک) یا earth (زمین) می‌رویند:

The soil in this garden is very good for growing roses.

We filled a few trays with earth and planted the seeds.

کلمهٔ ground به معنای قسمتی از earth (زمین) از soil (خاک) است:

soft ground

a piece of ground where the kids play

earthborn /'ɜ:θbɔ:n/ *n* (ادبی) آدمِ خاکی

earthbound /'ɜ:θbaʊnd/ *adj* ۱. [جانور و غیره] خاکی؛ [تلسکوپ] زمینی ۲. [شخص] فاقدِ قدرتِ تخیل ۳. [شهاب‌سنگ و غیره] که به سوی زمین حرکت می‌کند

earth-closet /'ɜ:θ klɒzɪt/ *n* مُستراح، مستراحِ بیابانی

earthen /'ɜ:θn/ *adj* خاکی، گلی؛ سفالی

earthenware /'ɜ:θnweə(r)/ *n* ۱. سفالینه، سفال، ظروفِ سفالی ۲. (صفت‌گونه) سفالی، سفالین

earthiness /'ɜ:θɪnɪs/ *n* ۱. رُک بودن، رُکی، نداشتنِ رودربایستی ۲. بوی خاک؛ مزهٔ خاک ۳. این جهانی بودن، زمینی بودن

earthling /'ɜ:θlɪŋ/ *n* (در داستان‌های تخیلی و غیره) موجودِ زمینی؛ بشر (خاکی)، انسان

earthly /'ɜ:θlɪ/ *adj* ۱. این جهانی، دنیوی، زمینی، خاکی ۲. (محاوره) ممکن، مقدور، قابلِ تصور

There in no earthly reason. هیچ دلیلی وجود ندارد.

for no earthly reason بی هیچ دلیلی

have not an earthly chance (در بریتانیا، محاوره) هیچ شانسی نداشتن، کمترین شانسی نداشتن

of no earthly use کاملاً بی‌فایده، به کلی بی‌ارزش

It's no earthly use. هیچ سودی ندارد. ارزشی ندارد.

earth metal /'ɜ:θ metl/ *n* (شیمی) فلزِ خاکی

earthmover /'ɜ:θmu:və(r)/ *n* بولدوزر

earth-nut /'ɜ:θ nʌt/ *n* بادام زمینی

earthquake /'ɜ:θkweɪk/ *n* زمین‌لرزه، زلزله

earth science /'ɜ:θ saɪəns/ *n* علومِ زمین

earth-shattering /'ɜ:θ ʃætərɪŋ/ *adj* تکان‌دهنده، شوک‌آور؛ حیرت‌انگیز

earthward /'ɜ:θwəd/ = earthwards

earthwards /'ɜ:θwədz/ *adv* به طرفِ زمین، به سوی زمین

earthwork /'ɜ:θwɜ:k/ *n* ۱. (نظامی) خاکریز ۲. (معماری) خاک‌ریزی، خاک‌برداری، تسطیح

earthworm /'ɜ:θwɜ:m/ *n* کرمِ خاکی، خَراتین

earthy /'ɜ:θɪ/ (*comp* earthier, *super* earthiest) *adj* ۱. [بو، مزه] خاکی، (مربوط به) خاک ۲. (مجازی) [شخص] مادی، دنیادوست ۳. خشن، ناسوده؛ زمخت، بی‌ظرافت ۴. رُک، بی‌رودربایستی

ear-trumpet /'ɪə trʌmpɪt/ *n* سمعکِ شیپوری

earwax /'ɪəwæks/ *n* چرکِ گوش

earwig /'ɪəwɪg/ *n* (جانور) گوش‌خیزک، گوش‌خزک

ease[1] /i:z/ *n* ۱. فراغت، آسایش، آرامش، آسودگی، راحتی، راحت ۲. آسانی، سهولت، راحتی

put / set sb's mind at ease → mind[1]

at (one's) ease راحت، آسوده

put sb at (his) ease کسی را از نگرانی بیرون آوردن، خیالِ کسی را راحت کردن

not at ease; ill at ease ناراحت

take one's ease استراحت کردن، بیکار ماندن، بیکار گشتن
a life of ease زندگیِ راحت، زندگیِ آسوده، زندگیِ بی‌دغدغه
(Stand) at ease! (نظامی) آزاد (باش)! راحت (باش)!
with ease به راحتی، بدونِ زحمت، به آسانی، راحت
ease² /i:z/ *vt* ۱. [درد] کاهش دادن، فرونشاندن، آرام کردن، تسکین دادن؛ [ذهن، خاطر] آسوده کردن، راحت کردن؛ (ادبی) [شخص] خلاص کردن (از)، آزاد کردن (از)، از دوشِ... برداشتن ۲. [طناب، افسار] شُل کردن؛ [لباس] گشاد کردن ۳. [فشار، تشنج] کم کردن، تخفیف دادن، سبک کردن؛ [سرعت] کاهش دادن، کم کردن ۴. [کشو و غیره] روان کردن، نرم کردن
vi ۵. [موقعیت و غیره] آرام شدن؛ [قیمت‌ها] کاهش یافتن
ease sb of [غصه، درد و غیره] کسی را از... خلاص کردن، کسی را از... نجات دادن، کسی را از... آزاد کردن، از کسی دور کردن
ease a key into a lock کلید را با ملایمت در قفل کردن
ease in the clutch [اتومبیل] با ملایمت کلاچ گرفتن
ease the car into gear ماشین را با ملایمت در دنده گذاشتن
ease out the screw پیچ را شُل کردن
He eased himself into the chair.
خود را توی صندلی انداخت.
He eased himself through the gap in the fence.
خود را با ملایمت از وسطِ نرده‌ها رد کرد.
ease (*sth*) **off** *vi* ۱. آهسته کردن، یواش کردن؛ آهسته‌تر کار کردن ۲. [موقعیت] آرام شدن؛ [فشار، ترافیک و غیره] کم شدن، کاهش یافتن؛ [کار] آرام‌تر شدن، آهسته‌تر شدن؛ [درد] خوابیدن، سبک شدن، تخفیف یافتن
vt ۳. [باندپیچی و غیره] آرام باز کردن؛ [سرپوش و غیره] یواش برداشتن
ease *sb* **out (of** *sth***)** *vt* (غیرمستقیم) وادار به استعفا کردن
ease up *vi* [شخص] آرام شدن، راحت شدن، آسوده شدن؛ [موقعیت] آرام شدن
ease up on *sth / sb* *vt* ۱. (مصرفِ ... را) کم کردن، متعادل‌تر استفاده کردن از ۲. آسان گرفتن بر، معتدل‌تر رفتار کردن با، آرام رفتار کردن با، سخت نگرفتن به
easel /ˈi:zl/ *n* [تخته‌سیاه، تابلو] سه‌پایه
easily /ˈi:zəlɪ/ *adv* ۱. به آسانی، بدونِ زحمت، به راحتی، راحت ۲. بی‌تردید، بی‌شک، بی‌گمان ۳. احتمالاً ۴. به آرامی، آرام

easiness /ˈi:zɪnɪs/ *n* ۱. آسانی، راحتی، سهولت ۲. [خلق و خو و غیره] ملایمت، نرمی؛ [سبک] سلاست، روانی ۳. اهمال، بی‌قیدی، بی‌توجهی، بی‌فکری ۴. (بازرگانی) رکود، کسادی
east /i:st/ *n* ۱. شرق، مشرق، خاور شرقی، ۲. (صفت‌گونه) خاوری
adv ۳. به‌سوی شرق، به‌سمتِ شرق
the East ۱. مشرق زمین، کشورهای شرقی، شرق ۲. ایالاتِ شرقی (آمریکا)
the Far East خاورِ دور
the Middle East خاورِ میانه
the Near East خاورِ نزدیک، خاورمیانه
the mysterious East شرقِ اسرارآمیز
(to the) east of (در) شرقِ، (در) مشرقِ
in the east [باد] به جانبِ شرق
from the east [باد] از سمتِ شرق، شرقی
by east از شرق، از طرفِ شرق
East Side شرقِ نیویورک
due east درست (به سمتِ) شرق
eastbound /ˈi:stbaʊnd/ *adj* رو به شرق، به سمتِ شرق، عازمِ شرق، شرقی
East End /ˌi:st ˈend/
the East End *n* (در بریتانیا) شرقِ لندن
East-Ender /ˌi:st ˈendə(r)/ *n* ساکنِ شرقِ لندن
Easter /ˈi:stə(r)/ *n* عیدِ پاک، عیدِ فَصح، عیدِ قیامِ مسیح
Easter egg /ˈi:stər eg/ *n* تخم‌مرغِ رنگی
Easter lily /ˈi:stə lɪlɪ/ *n* (گیاه) سوسنِ سفید، سوسنِ آزاد
easterly /ˈi:stəlɪ/ *adj* ۱. به شرق؛ رو به شرق؛ [باد] شرقی
adv ۲. به سمتِ شرق، رو به خاور، سوی شرق
n ۳. بادِ شرقی
eastern /ˈi:stən/ *adj* شرقی، (مربوط به) شرق
the Eastern Church کلیسای شرق، کلیسای یونان
the Eastern Hemisphere نیمکرهٔ شرقی
Eastern Bloc /ˌi:stən ˈblɒk/
the Eastern Block *n* بلوکِ شرق، اردوگاهِ شرق
easterner /ˈi:stənə(r)/ *n* ۱. شرقی، اهلِ مشرق‌زمین ۲. (در آمریکا) اهلِ ایالاتِ شرقی
easternmost /ˈi:stənməʊst/ *adj* منتهی‌الیهِ شرق، دورترین نقطهٔ مشرق
Eastertide /ˈi:stətaɪd/ *n* ایامِ عیدِ پاک
eastward /ˈi:stwəd/ *adj* ۱. شرقی، به شرق
adv ۲. به سمتِ شرق، رو به خاور
eastwards /ˈi:stwədz/ *adv* به سمتِ شرق، رو به خاور
easy /ˈi:zɪ/ (*comp* **easier**, *super* **easiest**)
adj ۱. آسان، سهل، راحت، بی‌زحمت؛ [شخص] راحت؛ [پول] بادآورده ۲. [زندگی و غیره] آرام، آسوده،

take the easy way out آسان‌ترین راه را انتخاب کردن

Stand easy! (نظامی) آزاد(باش)!

Easy come, easy go. (prov) بادآورده را باد می‌برد.

easy chair /ˌi:zɪ ˈtʃeə(r)/ *n* صندلیِ راحتی

easygoing /ˌi:zɪˈgəʊɪŋ/ *adj* [شخص] آسان‌گیر؛ بی‌قید؛ بی‌تکلف، راحت، خودمانی

eat /i:t/ (*pt* **ate**, *pp* **eaten**) *vt* ۱. [غذا و غیره] خوردن *vi* ۲. غذا خوردن

It's a case of dog eat dog. → dog[1]

have one's cake and eat it → cake

eat one's fill سیر شدن

fit to eat خوردنی، قابل‌خوردن، خوراکی

eat one's words حرفِ خود را پس گرفتن، کوتاه آمدن

make sb eat his words کسی را وادار به پس‌گرفتنِ حرفِ خود کردن

I'll eat my hat if... (محاوره) اسمم را عوض می‌کنم اگر...

He won't eat you! (محاوره) نمی‌خوردت که!

What's eating you? (عامیانه) چرا اوقاتت تلخ است؟ چته؟

eat its head off [اسب و غیره] پولِ کاه و جو خود را هم درنیاوردن، بیش از ارزشِ خود غذا خوردن

eat one's heart out خودخوری کردن، در خود ریختن، خونِ دل خوردن

eat humble pie به عذرخواهی افتادن، به غلط کردن افتادن

eat oneself sick (محاوره) تا مرزِ استفراغ خوردن، تا حدِ تهوع خوردن

eat like a horse → horse

eat sb out of house and home (محاوره) سربارِ کسی بودن، کسی را از هستی ساقط کردن، کسی را خانه‌خراب کردن

eat out of sb's hand در دستِ کسی بودن، مطیعِ کسی بودن

eat sb alive ۱. (محاوره) سرِ کسی سوار شدن، درسته کسی را خوردن ۲. (در موردِ حشرات) کسی را مرتباً زدن

eat well خوش‌اشتها بودن، خوش‌خوراک بودن

eat *sth* **away** *vt* (در موردِ اسید، رود و غیره) خوردن، بردن، ساییدن

eat into *sth* *vt* ۱. [اسید] خوردن، بردن؛ [حشرات] خوردن، جویدن ۲. [سرمایه، وقت و غیره] تمام کردن، از بین بردن

راحت، بی‌دغدغه، بی‌دردسر؛ [رفتار] راحت، بی‌قید، بی‌تکلف، طبیعی؛ [شرایط] مساعد، مطلوب، مناسب؛ [سبک] سلیس، روان ۳. (بازرگانی) [کالا] بی‌مشتری

adv ۴. به راحتی، به آسانی، راحت، آسان

an easy touch → touch[2]

I'm easy. (محاوره) برای من فرقی نمی‌کند.

Easy does it. (محاوره، هنگامِ بلند کردنِ جسمِ سنگین) زور نزن! فشار نیاور! دستپاچه نشو! خونسرد باش!

as easy as anything / as pie / as ABC / as winking / as falling off a log (محاوره) مثلِ آب خوردن، راحت و بی‌دردسر

within easy reach of در فاصلهٔ کمی از، نزدیک به

in easy stages خوش‌خوشک

be easy on the eye / ear (محاوره) جالب بودن، به چشم / گوش خوش آمدن

He came in an easy first. خیلی راحت مسابقه را برد. خیلی راحت اول شد.

feel easy in one's mind خیالِ کسی راحت بودن، خیالِ کسی تخت بودن، خاطرِ کسی آسوده بودن

lead an easy life زندگیِ بی‌دغدغه‌ای داشتن، زندگیِ راحتی گذراندن

be in easy circumstances وضعِ مالیِ خوبی داشتن، مرفه بودن

be on easy street (در آمریکا، محاوره) دست و بالِ (کسی) باز بودن، وضعِ مالیِ خوبی داشتن

at an easy pace بدونِ شتاب

a woman of easy virtue زنِ سهل‌الحصول

be on easy terms with sb با کسی روابطِ صمیمانه داشتن

on easy terms; by easy payments (بازرگانی) با شرایطِ آسان

Easy there! یواش! آرام!

an easy market (بازرگانی) بازارِ سُست

easy money پولِ بادآورده، پولِ مفت؛ پولِ حرام

Easy! یواش! بپا!

Take it / things easy! سخت نگیر!

have an easy time (of it) نانِ (کسی) توی روغن بودن، اوضاعِ (کسی) روبه‌راه بودن

go easy on / with sth (محاوره) در چیزی صرفه‌جویی کردن، توی چیزی نیفتادن، توی چیزی توپ نینداختن

go easy on / with sb با کسی مدارا کردن، به کسی سخت نگرفتن، با کسی راه آمدن

Easier said than done! به زبان آسان می‌آید! گفتنش از کردنش آسان‌تر است!

eat out vi بیرون غذا خوردن
eat *sth* **up** vt ۱. [غذا] تمام ... را خوردن، تا لقمهٔ آخر خوردن، تهِ ... را درآوردن ۲. (مجازی) خورهٔ ... بودن، خوردن، بلعیدن
be eaten up with از فرطِ ... منفجر شدن، ترکیدن
eatable /'i:təbl/ adj ۱. خوردنی، قابل‌خوردن، خوراکی
n ۲. (معمولاً در جمع) غذا، خوراکی
eaten /'i:tn/ *pp* of **eat**
eater /'i:tə(r)/ n ۱. خورنده؛ (در ترکیب) ـخور ۲. میوهٔ خوراکی؛ سیبِ خوراکی < a meat eater >
eatery /'i:tərɪ/ n (در آمریکا، محاوره) رستوران، (سالنِ) غذاخوری
eating /'i:tɪŋ/ n ۱. خوردن؛ غذا خوردن ۲. غذا، خوراک؛ خوردنی
adj ۳. (مربوط به) خوردن؛ غذاخوری < an eating room > ۴. خوردنی، خوراکی
eating-apple /'i:tɪŋ æpl/ n سیبِ خوردنی، سیبِ خوراکی
eating-house /'i:tɪŋ haus/ n رستوران
eating-place /'i:tɪŋ pleɪs/ = eating-house
eats /i:ts/ npl (عامیانه) غذا، خوراکی
eau-de-Cologne /ˌəu də kə'ləun/ n اودکُلُن
eau-de-vie /ˌəu də 'vi:/ n (مشروب)برَندی، کُنیاک
eaves /i:vz/ npl لبهٔ بام، رُخبام
eavesdrop /'i:vzdrɒp/ (*prp* **eavesdropping**, *pt,pp* **eavesdropped**) vi استراقِ سمع کردن، گوش ایستادن؛ پنهانی گوش دادن
eavesdropper /'i:vzdrɒpə(r)/ n کسی که گوش می‌ایستد
ebb /eb/ vi ۱. [آبِ دریا] جَزر شدن، پایین رفتن، فروکش کردن ۲. (مجازی) ضعیف شدن؛ کاهش یافتن؛ زوال یافتن؛ فرونشستن
n ۳. جَزر، پس‌کشند ۴. (مجازی) زوال؛ کاهش؛ ضعف
ebb and flow ۱. جَزر و مَد شدن ۲. اوج و فرود، فراز و نشیب، نوسان
be on the ebb [دریا] در حالِ جَزر بودن
be at a low ebb [شخص] خوب نبودن، دل و دماغ نداشتن؛ [کار] راکد بودن، نچرخیدن
ebbtide /ˌeb'taɪd/ n جَزر
ebonite /'ebənaɪt/ n اِبونیت (= نوعی لاستیکِ سختِ سیاه)
ebony /'ebənɪ/ n ۱. (چوبِ) آبنوس
adj ۲. (ساخته‌شده از) آبنوس، آبنوسی، از آبنوس ۳. سیاه، مشکی، به رنگِ آبنوس؛ مثلِ آبنوس
ebullience /ɪ'bʌlɪəns, -'bʊl-/ n جوش و خروش؛ شور، هیجان؛ غلیان (احساسات)، فوران
ebullient /ɪ'bʌlɪənt, -'bʊl-/ adj [شخص] پرجوش و خروش، پرشور، پرحرارت؛ [روحیه] خروشان

ebulliently /ɪ'bʌlɪəntlɪ, -'bʊl-/ adv به طورِ پرجوش و خروشی، به طرزی پرشور، به طورِ سرزنده‌ای
EC[1] /ˌi: 'si:/ < **East Central** n شرقِ مرکزی
EC[2] /ˌi: 'si:/ < **European Community** n جامعهٔ اروپا
eccentric /ɪk'sentrɪk/ adj ۱. [شخص، رفتار، لباس، فکر] عجیب و غریب، غیرعادی، غیرمعمول، نامتعارف ۲. [دایره‌ها] مختلف‌المرکز، ناهم‌مرکز، چندمرکز؛ [مدار] برون‌مرکز، خارج از مرکز
n ۳. آدمِ عجیب و غریب، آدمِ غیرعادی ۴. (فنی) لَنگ، صفحهٔ خارج از مرکز، بادامک
eccentrically /ɪk'sentrɪklɪ/ adv به طورِ عجیب و غریبی، به طرزی غیرعادی، به طورِ غیرمعمول، به طرزِ نامتعارفی
eccentricity /ˌeksen'trɪsətɪ/ (*pl* **eccentricities**)
n ۱. عجیب و غریب بودن، غرابت، بی‌قاعدگی، نابهنجاری ۲. رفتارِ عجیب و غریب، کارِ غیرعادی، چیزِ غیرمعمول، عادتِ عجیب ۳. (فیزیک، ریاضی) خروج از مرکز، برون‌مرکزی
ecclesiastic /ɪˌkli:zɪ'æstɪk/ n ۱. روحانی، کشیش
adj ۲. کلیسایی، مذهبی، دینی
ecclesiastical /ɪˌkli:zɪ'æstɪkl/ adj ۱. کلیسایی، مذهبی، دینی ۲. (مربوط به) روحانیت
ecclesiastically /ɪˌkli:zɪ'æstɪklɪ/ adv به طورِ مذهبی، به شیوه‌ای دینی، به شکلی روحانی
ECG /ˌi: si: 'dʒi:/ < **electrocardiogram**
n (پزشکی) نوارِ قلب، برق‌نگارهٔ قلب، ای سی جی
echelon /'eʃəlɒn/ n ۱. (نظامی) [هواپیما، کشتی و غیره] آرایشِ پلکانی ۲. [سلسله مراتب] رده، مرتبه
echo[1] /'ekəu/ (*pl* **echoes**) n ۱. انعکاسِ صدا، پژواک ۲. (شخص، گفته، چیز) تقلید، نسخهٔ بدل، المثنی، کپی ۳. عکس‌العمل؛ بازتاب، جواب ۴. (ورق‌بازی) ندا، سرِنخ ۵. [رادار] اِکو ۶. (موسیقی) برگردان، ترجیع
to the echo بسیار بلند، چنان بلند که همه بشنوند
echo[2] /'ekəu/ vt ۱. [صدا] منعکس کردن، برگرداندن ۲. (مجازی) تکرار کردن، بازگو کردن، تقلید کردن ۳. بازتابِ ... بودن، شبیهِ ... بودن
vi ۴. [صدا] طنین انداختن، منعکس شدن، پیچیدن، برگشتن ۵. [اتاق و غیره] پژواکیدن
echo room /'ekəu ru:m, rʊm/ n [رادیو، تلویزیون] اتاقِ پژواک، اتاقِ طنین
echo-sounder /'ekəu saundə(r)/ n ژرفاسنجِ صوتی
echo-sounding /'ekəu saundɪŋ/ n ژرفاسنجیِ صوتی
éclair /ɪ'kleə(r), eɪ-/ n نان‌خامه‌ای، اکلر
eclampsia /ɪ'klæmpsɪə/ n (پزشکی) تشنجِ آبستنی
éclat /'eɪklɑ:, (US) eɪ'klɑ:/ n ۱. موفقیتِ درخشان، افتخار، درخشش ۲. تشویق، تحسین ۳. شهرت، آوازه
eclectic /ɪ'klektɪk/ adj [شخص، شیوه و غیره] اِلتقاطی

قیدهای ecologically و environmentally نیز اغلب با یکدیگر خلط می‌شوند اما معانیِ آن‌ها یکسان نیست. عبارتِ

ecologically sustainable

به معنای حفظِ موازنهٔ طبیعیِ گیاهان، حیوانات و انسان‌هاست. اما عبارتِ

environmentally sound products

به معنای محصولاتی است که جهانِ پیرامونِ ما را در وضعیتِ مطلوب نگاه می‌دارد.

economic /ˌiːkəˈnɒmɪk (US) ˌekə-/ *adj* ۱. اقتصادی؛ (مربوط به علمِ) اقتصاد ۲. پرسود، پرمنفعت، مقرون به صرفه، سودبخش، سودآور

economical /ˌiːkəˈnɒmɪkl, (US) ˌekə-/ *adj* ۱. صرفه‌جو، مقتصد ۲. [اجاق و غیره] کم‌مصرف؛ [سخن، شیوه] موجز، کوتاه؛ [عمل] مقتصدانه ۳. اقتصادی، مقرون به صرفه، باصرفه

be economical with صرف‌جویی کردن در، قناعت کردن در

economically /ˌiːkəˈnɒmɪklɪ, (US) ˌekə-/ *adv* ۱. از نظرِ اقتصادی، به لحاظِ اقتصادی ۲. مقتصدانه، با صرفه‌جویی، به طورِ اقتصادی ۳. به طورِ موجزی، موجز

economics /ˌiːkəˈnɒmɪks, (US) ˌekə-/ *n* ۱. (علمِ) اقتصاد ۲. وضعِ اقتصادی؛ جنبهٔ اقتصادی، جنبهٔ مالی

economise /ɪˈkɒnəmaɪz/ = economize

economist /ɪˈkɒnəmɪst/ *n* ۱. اقتصاددان، عالِمِ اقتصاد ۲. آدمِ صرفه‌جو، مقتصد

economize /ɪˈkɒnəmaɪz/ *vt, vi* صرفه‌جویی کردن، قناعت کردن، با احتیاط مصرف کردن، کم خرج کردن

economy /ɪˈkɒnəmɪ/ (*pl* **economies**)

n ۱. اقتصاد؛ نظامِ اقتصادی ۲. صرفه‌جویی، اقتصاد ۳. (صفت‌گونه) اقتصادی، مقرون به صرفه، مقتصدانه، صرفه‌جویانه؛ ارزان

political economy اقتصادِ سیاسی

domestic economy اقتصادِ خانواده، تدبیرِ منزل

practise economy صرفه‌جویی کردن، قناعت کردن

be an economy to do sth مقرون به صرفه بودن که ...

نکتهٔ کاربردی:

یک معنای کلمهٔ economy اقتصاد یا امورِ اقتصادیِ یک کشور است:

government measures to boost the economy / the various economies of South America

کلمهٔ economic (و نه economical) صفتِ کلمهٔ economy در معنای بالاست:

eclectically /ɪˈklektɪklɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ التقاطی

eclecticism /ɪˈklektɪsɪzəm/ *n* (مَشرَبِ) التقاط، پراکنده‌گزینی

eclipse /ɪˈklɪps/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) گرفت، گرفتگی؛ خسوف؛ کسوف ۲. (مجازی) گمنامی، خُمول؛ غیبت، در پرده بودن؛ فراموشی

vt ۳. [خورشید، ماه و غیره] تاریک کردن، سایه انداختن بر، پوشاندن، پنهان کردن < The moon eclipses the sun. >

۴. (مجازی) تحت‌الشعاع قرار دادن

a lunar eclipse خسوف، ماه‌گرفتگی، ماه‌گرفت

a solar eclipse کسوف، خورشیدگرفتگی، خورگرفت

a partial eclipse گرفتِ جزئی؛ کسوفِ / خسوفِ جزئی

a total eclipse گرفتِ کلّی؛ کسوفِ / خسوفِ کلّی

be in / go into eclipse (ستاره‌شناسی) گرفتن؛ خورشید گرفتن؛ ماه گرفتن؛ (مجازی) ستارهٔ بختِ (کسی) افول کردن، فراموش شدن، رو به گمنامی نهادن

ecliptic /ɪˈklɪptɪk/ *n* (ستاره‌شناسی) دایرةالبروج

ecological /iːˈkɒlədʒɪ/ *adj* بوم‌شناختی؛ بومی

ecologically /ˌiːkəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* از نظرِ بوم‌شناسی، از لحاظِ بوم‌شناختی

ecologist /iːˈkɒlədʒɪst/ *n* بوم‌شناس

ecology /iːˈkɒlədʒɪ/ *n* بوم‌شناسی، شناختِ محیطِ زیست

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ ecology، ecological، environment و environmental اگرچه معانیِ متفاوتی دارند اما گاه مانندِ هم به کار می‌روند.

کلمهٔ ecology به معنیِ رابطهٔ طبیعی (یا مطالعهٔ رابطهٔ طبیعی) میانِ گیاهان، حیوانات و مردم، از یک طرف، و محیطِ زیستِ آن‌ها، از طرفِ دیگر، است:

The dumping of waste at sea is disrupting marine ecology.

کلمهٔ ecological صفتِ کلمهٔ فوق‌الذکر است.

کلمهٔ environment به مکان‌ها و موقعیت‌هایی اشاره دارد که گیاهان، حیوانات و مردم در آن‌ها زندگی می‌کنند:

Climbers in Nepal are damaging the environment by leaving their rubbish on the mountains.

کلمهٔ environmental صفتِ کلمهٔ اخیر است.

گاهی صفاتِ ecological و environmental با اسامیِ همانند می‌آیند:

The oil spill was an ecological disaster for thousands of birds.

The oil spill caused an environmental disaster on this usually clean and beautiful island.

We are faced with a deepening economic crisis.

در جملهٔ بالا کلمهٔ **economical** را نمی‌توان به جای **economic** به کار برد.

کلمهٔ **economics** به معنای علم یا رشتهٔ اقتصاد است:

He's got a degree in Modern History and Economics.

در جملهٔ بالا کلمه‌های **economy** و **economic** را نمی‌توان به جای **economics** به کار برد.

با **economics** فعلِ مفرد به کار می‌رود؛ پس درست است که بگوییم:

Economics is my favourite subject.

اما درست نیست که بگوییم:

Economics are my favourite subject.

معنای دیگرِ کلمهٔ **economy** صرفه‌جویی، مقرون به صرفه بودن یا مقتصد بودن است:

For the sake of economy, I hadn't yet turned on the heating.

کلمهٔ **economical** (و نه **economic**) صفتِ کلمهٔ **economy** در معنای اخیر است:

My new car is quite economical.

She was brought up to be economical with the housekeeping money.

صفتِ **economical** لزوماً هم‌معنیِ صفتِ **cheap** نیست؛ با این حال گاه فروشندگان صفتِ **economical** را به دلیلِ تأثیرِ بیشترش به جای صفتِ **cheap** به کار می‌برند.

کلمهٔ **economically** هم قید برای صفتِ **economic** است و هم قید برای صفتِ **economical**:

The country is not economically stable.

You can live here quite economically.

economy class /ɪ'kɒnəmɪ klɑ:s, (US) klæs/

adj [بلیتِ هواپیما، قطار و غیره] درجه دو

ecosystem /'i:kəʊsɪstəm/ *n* نظامِ زیست، اِکوسیستم

ecstasy /'ekstəsɪ/ (*pl* **ecstasies**) *n* ۱. جذبه؛ وجدوحال، وجد، شور، شعف؛ نشئه، خلسه، بی‌خویشتنی؛ سرمستی ۲. داروی سکرآور

be in / go into / be thrown into ecstasy / ecstasies مجذوب بودن / شدن، سرمست بودن / شدن، نشئه بودن / شدن

ecstatic /ɪk'stætɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) جذبه، (مربوط به) وجدوحال، (مربوط به) خلسه ۲. مجذوب، سرمست، نشئه، بی‌خویشتن ۳. مجذوب‌کننده، سکرآور، نشئه‌آور، وجدآور، پرشور

ecstatically /ɪk'stætɪklɪ/ *adv* با وجد، با شعف، با شور و شوق، به طورِ هیجان‌زده‌ای، با هیجان، سرخوشانه، سرمستانه

ECT /ˌi: si: 'ti:/ < **electroconvulsive therapy**

n (پزشکی) شوک‌درمانی، درمان با تشنج برقی، ای سی تی

ectoplasm /'ektəplæzəm/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) [یاخته] برون‌مایه ۲. رشحهٔ جذبه، رشحهٔ خلسه

ecu /'ekju:/ (*pl* **ecu, ecus**) = ECU

Ecu /'ekju:/ (*pl* **Ecu, Ecus**) = ECU

ECU /'ekju:/ (*pl* **ECU, ECUs**) < **European Currency Unit** *n* (اقتصاد) اِکو (= واحدِ پولِ اروپایی)

ecumenical /ˌi:kju:'menɪkl, ˌekju:-/ *adj* (مذهب) [کلیسا] جهانی، فراگیر، همگانی، جامع

an Ecumenical Council شورای جامع، شورای وحدتِ کلیساها

the Ecumenical Movement نهضتِ کلیسای جامع، نهضتِ وحدتِ کلیساها

ecumenicalism /ˌi:kju:'menɪkəlɪzəm, ˌekju:-/ *n* وحدت‌گرایی کلیسایی

ecumenically /ˌi:kju:'menɪklɪ, ˌekju:-/ *adv* به طورِ جهانی، به طوری فراگیر، به شیوه‌ای همگانی، به نحوی جامع

ecumenism /ɪ'kju:mənɪzəm/ = ecumenicalism

eczema /'eksɪmə, (US) ɪg'zi:mə/ *n* (پزشکی) اِگزما، سودا

ed[1] /'edɪtɪd/ < **edited (by)** *adj* ۱. ویرایش‌شده (به‌وسیلهٔ)، ویراستهٔ، تصحیح‌شدهٔ؛ زیرِ نظرِ؛ [فیلم] تدوینِ، تدوین از ۲. گردآوردهٔ

ed[2] /ɪ'dɪʃn/ < **edition** *n* ۱. چاپ، طبع، نشر ۲. ویراست، ویرایش

ed[3] /'edɪtə(r)/ < **editor**

ed[4] /'edʒʊkeɪtɪd/ < **educated** *adj* تحصیل‌کردهٔ، فارغ‌التحصیلِ، درس‌خواندهٔ

eddy /'edɪ/ (*pl* **eddies**, *pt,pp* **eddied**) *n* ۱. [آب] گرداب؛ [باد] گردباد؛ [دود] تنوره؛ [گردوخاک، مه] ستون؛ [برف] کولاک

vi ۲. [آب، دود و غیره] دورِ خود چرخیدن، دورِ خود پیچیدن، تنوره زدن؛ [مجازی] سرگردان گشتن

edelweiss /'eɪdlvaɪs/ (*pl* **edelweiss**) *n* (گلِ) توپی

Eden /'i:dn/ *n* (اساطیر) بهشتِ عَدَن، باغِ عَدَن؛ (مجازی) بهشت

edge[1] /edʒ/ *n* ۱. [چاقو، تیغ و غیره] لبه، تیغه، دَم، تیزی ۲. کنار، لب، حاشیه، کناره؛ کران؛ گوشه، نبش ۳. (مجازی) مرز، لبه ۴. امتیاز، مزیت، برتری ۵. اثر، نفوذ ۶. لحنِ خصمانه؛ لحنِ آزرده ۷. (هندسه) یال

be on a razor-edge → razor-edge

put an edge on sth چیزی را تیز کردن

take the edge off sth چیزی را کُند کردن؛ (مجازی) زهرِ چیزی را گرفتن، از حدتِ چیزی کاستن

be on edge عصبانی بودن، کفری بودن؛ عصبی بودن

adj ۱. [چاقو و غیره] تیز؛ لبه‌دار ۲. (محاوره) [شخص] عصبانی، آتشی، کفری ۳. [نقاشی، تابلو] با خطوطِ مشخص

edibility /ˌedɪˈbɪlətɪ/ *n* خوراکی بودن، خوردنی بودن

edible /ˈedɪbl/ *adj* ۱. خوراکی، خوردنی، قابلِ خوردن، مأکول

n ۲. (معمولاً در جمع) (چیز) خوردنی، خوراکی؛ مأکولات

edict /ˈiːdɪkt/ *n* فرمان، حُکم، منشور؛ (مذهب) فتوا

edification /ˌedɪfɪˈkeɪʃn/ *n* تهذیب، تربیت، پرورش، تعلیم

edifice /ˈedɪfɪs/ *n* (نیز مجازی) بَنا، ساختمان، عمارت

edify /ˈedɪfaɪ/ (*pt,pp* **edified**) *vt* (رسمی) تهذیب کردن، تربیت کردن، درس (اخلاقی) دادن؛ تزکیه کردن

edifying /ˈedɪfaɪɪŋ/ *adj* ۱. (رسمی، به شوخی) آموزنده، تربیت‌کننده، تهذیب‌کننده؛ ارشادکننده ۲. اخلاقی؛ قابلِ‌قبول، پسندیده

edifying books کتاب‌های آموزنده

Edinburgh /ˈedɪnbərə/ *n* اِدینبورگ

edit /ˈedɪt/ *vt* ۱. [مقاله، کتاب، متن] ویراستن، ویرایش کردن، تصحیح کردن، آمادهٔ چاپ کردن ۲. [مجله، روزنامه] اداره کردن، چاپ کردن، سردبیری کردن، سردبیرِ ... بودن؛ [مجموعهٔ کتاب] سرپرستی کردن، سرویراستارِ ... بودن، زیرِ نظر داشتن؛ [فیلم] تدوین کردن ۳. (کامپیوتر) ویراستن، تدوین کردن

edit *sth* **out** *vt* حذف کردن، زدن

edition /ɪˈdɪʃn/ *n* ۱. [کتاب، نشریه] چاپ، طبع، نشر ۲. تیراژ ۳. ویراست، ویرایش ۴. [روزنامه] شماره؛ [سریالِ تلویزیون و غیره] برنامه، قسمت

the first edition چاپِ اوّل

a pocket edition چاپِ جیبی

a revised edition چاپِ تجدیدِ نظر شده

editor /ˈedɪtə(r)/ *n* ۱. [مجله، روزنامه] مدیر، سردبیر؛ [کتاب، مقاله] ویراستار، مصحح؛ [مجموعه، دانشنامه] سرپرست، سرویراستار؛ [فیلم] تدوین‌کننده ۲. (کامپیوتر) (برنامهٔ) ویرایش‌گر، ویراستار

editorial /ˌedɪˈtɔːrɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) سردبیر؛ (مربوط به) ویراستار، ویرایشی

n ۲. [مجله و غیره] سرمقاله

the editorial staff [مجله، روزنامه] هیئتِ تحریریه

editorship /ˈedɪtəʃɪp/ *n* ۱. سردبیری، مدیریت؛ ویراستاری؛ سرپرستی، سرویراستاری ۲. ویرایش، دستکاری

EDP /ˌiː diː ˈpiː/ < **electronic data processing**

set sb's teeth on edge کسی را عصبانی کردن، سوهان به روحِ کسی کشیدن

get the (rough) edge of sb's tongue → tongue

give sb the (rough) edge of one's tongue → tongue

have the edge on sb (محاوره) از کسی سر بودن، به کسی مزیت داشتن

have an edge to one's voice → voice

give an edge to one's appetite اشتهای خود را تیز کردن، شکمِ خود را صابون زدن

go over the edge دیگر کارِ کسی تمام بودن، سقوط کردن

be on the edge of در آستانهٔ ... بودن، در شرُفِ ... بودن، کم مانده بودن که ...

on the edge of one's seat هیجان‌زده؛ سراپا گوش، سر جای خود میخکوب

edge[2] /edʒ/ *vt* ۱. حاشیه دادن، حاشیه گذاشتن برای، حاشیه‌دار کردن؛ در حاشیهٔ ... قرار داشتن ۲. [ابزار و غیره] لبه‌دار کردن؛ تیز کردن ۳. کم‌کم جلو بردن، یواش یواش پیش بردن، سُراندن؛ به زحمت ردّ کردن

vi ۴. کم‌کم جلو رفتن، یواش یواش پیش رفتن، سُریدن؛ به زحمت ردّ شدن، راهِ خود را باز کردن

edged with با حاشیهٔ، با لبهٔ، با کنارهٔ

edge one's way through راهِ خود را از میانِ ... باز کردن

edge away یواش کنار کشیدن، آرام دور شدن

edge up to sb خود را به کسی رساندن، راه خود را به جانبِ کسی باز کردن

edge out of (a place) به زحمت از جایی بیرون آمدن

edge *sb / sth* **out** *vt* از میدان به در کردن، از دور خارج کردن

edgeways /ˈedʒweɪz/ *adv* از لبه، از کنار، از بغل، از حاشیه

I couldn't get a word in edgeways.
حتی نتوانستم دهانم را باز کنم. هیچ فرصتِ حرف زدن پیدا نکردم.

edgewise /ˈedʒwaɪz/ = edgeways

edgily /ˈedʒɪlɪ/ *adv* با عصبانیت، با خشم، با تندی

edginess /ˈedʒɪnɪs/ *n* ۱. تیزی، زاویه‌داری ۲. عصبانیت، تندخویی، خشم، خشونت

edging /ˈedʒɪŋ/ *n* حاشیه، لبه، کناره

edging-shears /ˈedʒɪŋ ʃɪəz/ *n* قیچیِ چمن‌زنی

edgy /ˈedʒɪ/ (*comp* **edgier**, *super* **edgiest**)

n داده‌پردازیِ کامپیوتری، پردازشِ الکترونیکیِ داده‌ها

EDT /ˌiː diː ˈtiː/ < Eastern Daylight Time

n (در آمریکا) وقتِ شرقی، وقتِ تابستانیِ شرقی

educate /ˈedʒʊkeɪt/ *vt* [شخص، ذهن، ذوق و غیره] تربیت کردن، پروراندن، پرورش دادن؛ تعلیم دادن، آموزش دادن

educate oneself درس خواندن

educated /ˈedʒʊkeɪtɪd/ *adj* [شخص] تحصیل‌کرده، درس‌خوانده؛ بافرهنگ، فرهیخته؛ [خط، صدا] پخته، تعلیم‌دیده

educated guess /ˌedʒʊkeɪtɪd ˈges/ *n* حدسِ قریب به یقین

education /ˌedʒʊˈkeɪʃn/ *n* ۱. پرورش، تربیت؛ تعلیم، آموزش؛ آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت ۲. تحصیلات، معلومات؛ سواد، دانش

Department / Ministry of Education وزارتِ آموزش و پرورش

Secretary of State for Education; Minister of Education; (US) Secretary of Education وزیرِ آموزش و پرورش

primary education آموزشِ ابتدایی

secondary education آموزشِ متوسطه

educational /ˌedʒʊˈkeɪʃənl/ *adj* (مربوط به) تعلیم و تربیت، (مربوط به) آموزش و پرورش؛ آموزشی، تحصیلی؛ تربیتی، پرورشی؛ [مرخصی، سفر] مطالعاتی؛ [ملاقات، گفتگو] آموزنده

an educational park (در آمریکا) مجتمعِ آموزشی

an educational tour گردشِ علمی

educationalist /ˌedʒʊˈkeɪʃənəlɪst/ = educationist

educationally /ˌedʒʊˈkeɪʃənəlɪ/ *adv* از نظرِ تعلیم و تربیت؛ به لحاظِ تحصیلات

educationist /ˌedʒʊˈkeɪʃənɪst/ *n* متخصّصِ تعلیم و تربیت، کارشناسِ آموزش و پرورش

educative /ˈedʒʊkətɪv/ *adj* ۱. آموزنده ۲. آموزشی؛ تربیتی، پرورشی

educator /ˈedʒʊkeɪtə(r)/ *n* مربی، معلم، آموزگار، آموزش‌گر

educe /ɪˈdjuːs, (US) ɪˈduːs/ *vt* (رسمی) ۱. درآوردن، خارج کردن، بیرون کشیدن، استخراج کردن؛ فعلیت بخشیدن ۲. استنباط کردن

Edwardian /edˈwɔːdɪən/ *adj* [معماری، جامعه، لباس و غیره] (مربوط به) عصرِ ادواردِ هفتم، ادواردی

EEC /ˌiː iː ˈsiː/ < European Economic Community

n (کهنه) جامعهٔ اقتصادیِ اروپا، بازارِ مشترک (اروپا)

eel /iːl/ *n* مارماهی

as slippery as an eel (مثلِ ماهی) لیز؛ (مجازی) [شخص] غیرقابل‌اعتماد؛ غیرقابل‌کنترل

e'en /iːn/ = even[3]

e'er /eə(r)/ = ever

eerie /ˈɪərɪ/ *adj* وهم‌آور، هراس‌انگیز، خوفناک، خوف‌انگیز، ترس‌آور، ترسناک؛ اسرارآمیز

eerily /ˈɪərəlɪ/ *adv* به طرزِ هراس‌انگیز، به طرزی ترسناکی، به طورِ خوف‌انگیزی، به طورِ وهم‌آوری

eeriness /ˈɪərɪnɪs/ *n* وهم، هراس، خوف، ترس؛ اسرارآمیزی

eery /ˈɪərɪ/ = eerie

eff /ef/ *vi* (عامیانه) نمودن، گائیدن

eff off *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن

efface /ɪˈfeɪs/ *vt* (رسمی) ۱. پاک کردن، زایل کردن، محو کردن، ستردن ۲. (مجازی) به دستِ فراموشی سپردن، زدودن، از خاطره‌ها پاک کردن، از بین بردن

efface oneself خود را کنار کشاندن، خود را پنهان کردن، قایم شدن؛ خود را بی‌اهمیت جلوه دادن

effacement /ɪˈfeɪsmənt/ *n* پاک کردن، زایل کردن، از بین بردن، محو؛ فراموشی

effect /ɪˈfekt/ *n* ۱. اثر، تأثیر؛ نتیجه، پیامد، حاصل؛ معلول ۲. تأثیرگذاری، ایجادِ حالت؛ حالت ۳. معنی، مفهوم، مضمون، محتوا، فَحوا ۴. (رسمی، در جمع) اسباب، اثاثیه، وسایل، لوازم؛ املاک؛ دارایی، مایملک

vt ۵. (رسمی) [معالجه] منجر شدن به، انجامیدن به، در پی داشتن؛ [اصلاح، تغییر و غیره] به مرحلهٔ اجرا درآوردن، اجرا کردن، عملی کردن؛ [معامله] انجام دادن، به انجام رساندن؛ [موافقت] دست یافتن به

to good effect به نحوِ احسن، به نحوِ خوبی، به طورِ مؤثری

with effect from (رسمی) از تاریخِ

with immediate effect (رسمی) از همین لحظه، از همین الآن

of no effect بی‌اثر، بی‌نتیجه؛ بی‌خاصیت، باطل

in effect ۱. در واقع، عملاً ۲. [قانون] جاری، مُجرا

cause and effect (فلسفه) علت و معلول

bring / carry / put sth into effect چیزی را به اجرا درآوردن، چیزی را به موقعِ اجرا گذاشتن، چیزی را عملی کردن، چیزی را به عمل درآوردن

come / go into effect به اجرا درآمدن، عملی شدن، به عمل درآمدن

give effect to ترتیبِ اثر دادن به

take effect ۱. اثر بخشیدن، نتیجه دادن، مؤثر واقع شدن، اثر کردن ۲. [قانون] به اجرا درآمدن، مُجرا شدن

effects of light تأثیراتِ نوری، بازیِ نور
make an effect تأثیر گذاشتن، حالتی ایجاد کردن
do sth for effect کاری را برای خودنمایی کردن؛ کاری را برای تحتِ تأثیر قرار دادنِ دیگران انجام دادن
to this / that effect از این قرار، بدین معنی
to the effect that به این مضمون که، مبنی بر این که، دایر بر این که
no effects (بانکداری) [چک] مرجوعی، برگشته

effective /ɪˈfektɪv/ *adj* ۱. مؤثر، کارا، کارآمد، کارگر، کاری، اثربخش ۲. گیرا، چشمگیر، خیره‌کننده، برجسته ۳. واقعی، حقیقی، فعلی، موجود، حــاضر، حی و حاضر؛ (نظامی) آماده به‌خدمت
n ۴. (در جمع) افرادِ آماده به‌خدمت
become effective [قانون، مقررات] به موقعِ اجرا درآمدن، لازم‌الاجرا شدن؛ [بلیت] معتبر شـدن، اعـتبار یافتن

effectively /ɪˈfektɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مؤثری، به نحوِ کــارآمــدی، بـه طـرزِ کــارایــی، بـه طـورِ ثمربخشی ۲. در واقع، عملاً، در حقیقت

effectiveness /ɪˈfektɪvnɪs/ *n* کارایی، کارآمدی، تأثیر، تأثیرگذاری، اثربخشی

effectual /ɪˈfektʃʊəl/ *adj* (رسمی) [معالجه، تنبیه، اقدام و غیره] موثر، اثربخش، سودمند، مفیدِ فـایده؛ [سند، قرارداد] معتبر، لازم‌الاجرا

effectually /ɪˈfektʃʊəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مؤثری، به نحوِ کارآمدی، به طرزی ثـمربخش، بـه طـورِ سودمندی ۲. (کهنه) در واقع، در حقیقت، عملاً

effectualness /ɪˈfektʃʊəlnɪs/ *n* سودمندی، کارآمدی، کارایی، تأثیر

effeminacy /ɪˈfemɪnəsɪ/ *n* [مرد] رفتارِ زنانه، زن‌سانی، زن‌صفتی

effeminate /ɪˈfemɪnət/ *adj* [مرد] اِواخواهر، زن‌صفت، زن‌سان؛ [رفتار] زنانه

effendi /eˈfendɪ/ *n* (در ترکیه) افندی، آقا

effervesce /ˌefəˈves/ *vi* ۱. [مایعات، نوشابه] جوشیدن، جوش خوردن، کف کردن؛ [گاز] بیرون زدن، غُل زدن ۲. (رسمی) [شخص] به هیجان آمدن، سر از پا نشناختن، در پوستِ خود نگنجیدن

effervescence /ˌefəˈvesns/ *n* ۱. [مایعات] جوش، جــوشش، جــوشیدن، کــف کــردن ۲. هـیجان، شور و شوق

effervescent /ˌefəˈvesnt/ *adj* ۱. [مایع، نوشابه] گازدار، کف‌کننده؛ [قرص] جوشان ۲. [شخص] سرزنده، شاد، پرشور، پرحرارت

effete /ɪˈfiːt/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] بی‌حال، وارفته؛ ازکارافتاده، فـرسوده؛ بـریده ۲. [تـمدن، امپراتـوری] روبـــه‌زوال، روبـــه‌انـحطاط، پـوسیده؛ [حکـومت] تضعیف‌شده، سُست، ضعیف ۳. [روش] بی‌خاصیت، سترون، بی‌فایده

effeteness /ɪˈfiːtnɪs/ *n* ۱. بی‌حالی، وارفتگی؛ ناتوانی، ضعف، سستی ۲. انحطاط، زوال، پوسیدگی

efficacious /ˌefɪˈkeɪʃəs/ *adj* (رسمی) مؤثر، سودمند، اثربخش، کارگر، کاری

efficaciously /ˌefɪˈkeɪʃəslɪ/ *adv* به طورِ مؤثری، به نحوِ کـارآمـدی، بـه طـورِ کـارایـی، بـه طـورِ سودمندی، به طرزی مفید

efficacy /ˈefɪkəsɪ/ *n* (رسمی) تأثیر، اثربخشی، سودمندی، کارایی، خاصیت

efficiency /ɪˈfɪʃnsɪ/ *adv* ۱. [شخص] توانایی، قابلیت، لیاقت، کفایت، عرضه، استعداد، قوه، کارایـی ۲. [نظام، سازمان] کارایی، قابلیت؛ [دستگاه] بازدهی، راندمان

efficient /ɪˈfɪʃnt/ *adj* ۱. [شخص] قابل، لایق، باکفایت، باعرضه، بااستعداد، کارآمد ۲. [روش، نظام و غیره] کارآمد، سودمند، نتیجه‌بخش، مؤثر، کاری
the efficient cause (فلسفه) علتِ فاعلی

efficiently /ɪˈfɪʃntlɪ/ *adv* ۱. با لیاقتِ تمام، با کفایتِ تمام ۲. به طورِ مؤثری، به طرزِ کارآمدی، با کارایی، به طورِ نتیجه‌بخشی

effigy /ˈefɪdʒɪ/ (*pl* **effigies**) *n* تمثال، شمایل؛ صورتِ برجسته؛ مجسمه، پیکره؛ عروسک، آدمک
hang / burn sb in effigy آدمکِ کسی را دار زدن / سوزاندن

effing /ˈefɪŋ/ *adj* (عامیانه، به شوخی) کوفتی، لعنتی، وامونده

effing and blinding /ˌefɪŋ ən ˈblaɪndɪŋ/
n (محاوره) فحش و فحش‌کاری، بددهنی، فحاشی

effloresce /ˌefləˈres/ *vi* ۱. (شیمی) شِکُفتن، خاک شدن، تبدیل به گرد شدن؛ [آجر و غیره] شوره زدن ۲. (گیاه‌شناسی) گُل دادن، به گل نشستن، شکوفه دادن

efflorescence /ˌefləˈresns/ *n* ۱. (شیمی) شِکُفت، شکفتگی؛ شوره زدن ۲. (گیاه‌شناسی) شکـوفه دادن، گل دادن ۳. (مـجازی) شکـوفایی ۴. (پـزشکی) دانـه، جوش؛ خشکی

efflorescent /ˌefləˈresnt/ *adj* [گیاه] در حالِ گل دادن، شکوفان، پر از گل

effluent /ˈeflʊənt/ *adj* ۱. [رود و غیره] منشعب
n ۲. [رود و غیره] جریانِ فرعی، شاخهٔ فرعی، انشعاب ۳. فاضلاب

efflux /ˈeflʌks/ *n* [مایع، گاز و غیره] برون‌ریزی، نشت، دررفت

effort /'efət/ *n* ۱. کوشش، سعی، تلاش، جهد، تقلا؛ زحمت ۲. (محاوره) کار، حاصلِ کار، دسترنج، نتیجهٔ کوشش

make a special / an effort سعی (بلیغ) کردن، کوششی کردن، تکانی به خود دادن

It's not worth the effort. به زحمتش نمی‌ارزد.

without effort راحت، بدونِ زحمت

effortless /'efətlɪs/ *adj* آسان، بی‌دردسر، بدونِ زحمت، راحت

effortlessly /'efətlɪslɪ/ *adv* به راحتی، بدونِ زحمت، به سهولت، بی‌دردسر، به آسانی، آسان، راحت

effrontery /ɪ'frʌntərɪ/ (*pl* effronteries) *n* پررویی، وقاحت، بی‌شرمی، گستاخی، جسارت

effulgence /ɪ'fʌldʒəns/ *n* تابش، درخشندگی، تابندگی، تلألؤ

effulgent /ɪ'fʌldʒənt/ *adj* (ادبی) تابان، درخشان، درخشنده، متلألی، مشعشع

effusion /ɪ'fju:ʒn/ *n* (رسمی) ۱. [مایعات، خون، گاز] فوران، برون‌ریزی، جریان ۲. (مجازی) [فکر، احساسات و غیره] فوران، غلیان، فیضان

effusive /ɪ'fju:sɪv/ *adj* ۱. [خوش‌آمدگویی] گرم، صمیمانه؛ [تشکر، پوزش] فراوان، زیاد، بی‌پایان؛ [شخص] (در بیانِ احساس) افراطی، احساساتی، تعارفی ۲. (زمین‌شناسی) [سنگ] خروجی

effusively /ɪ'fju:sɪvlɪ/ *adv* به گرمی، با خوشرویی، صمیمانه؛ با احساسات، با شور و حرارت

effusiveness /ɪ'fju:sɪvnɪs/ *n* پراحساس بودن، پرشوری، گرمی؛ خوشرویی

EFL /,i: ef 'el/ < English as a Foreign Language
n انگلیسی به عنوانِ زبانِ خارجی

eft /eft/ *n* (جانور) سَمَندر

EFTA /'eftə/ < European Free Trade Association
n اتحادیهٔ بازرگانیِ آزادِ اروپا، اِفتا

Efta /'eftə/ = EFTA

eg /,i: 'dʒi:/ *adv* مثلاً، به عنوانِ مثال، برای مثال

> **نکتهٔ کاربردی:**
> علائمِ اختصاریِ eg و ie عمدتاً در انگلیسیِ نوشتاری به کار می‌روند.
> در گفتار به جای علامتِ اختصاریِ eg عبارتِ for example را به کار می‌برند.
> از علامتِ اختصاریِ ie وقتی استفاده می‌کنند که بخواهند جمله یا عبارتِ مبهمی را در قالبِ الفاظِ دیگر شرح دهند:
> *He admitted being " economical with the truth " (ie lying).*
> در گفتار به جای علامتِ اختصاریِ ie از عبارت‌های that is و یا that is to say استفاده می‌کنند.

egalitarian /ɪ,gælɪ'teərɪən/ *adj* ۱. [شخص] مساوات‌طلب، برابری‌طلب؛ [اصول] برابری‌طلبانه
n ۲. (آدمِ) مساوات‌طلب، برابری‌طلب

egalitarianism /ɪ,gælɪ'teərɪənɪzəm/
n مساوات‌طلبی، برابری‌طلبی

egg[1] /eg/ *n* ۱. (جانورشناسی) تُخم؛ تخم‌مرغ ۲. (زیست‌شناسی) تخمک

a chicken-and-egg situation → situation

kill the goose that lays the golden egg → goose

a bad egg (محاوره) آدمِ ناباب، آدمِ ناتو

a good egg (محاوره) آدمِ نازنین، آدمِ خوب

as sure as eggs is eggs (محاوره) بدونِ شک، مسلماً، مطمئناً، بی برو برگرد، حتماً

in the egg در مراحلِ اولیه، در نطفه

put all one's eggs in / into one basket
تمامِ سرمایهٔ خود را در یک کار گذاشتن، همهٔ امکاناتِ خود را در یک جا به‌کار گرفتن

teach one's grandmother to suck eggs
جلوی لوطی و معلق زدن، به لقمان حکمت آموختن

get / have egg on one's face انگشت‌نما شدن، روسیاهی بالا آوردن

lay an egg تخم کردن، تخم گذاشتن؛ (مجازی) کار را خراب کردن، ضایع کردن، خیط کاشتن

You cannot make an omelette without breaking eggs. هر که را طاووس خواهد جورِ هندُستان کشد. هرچی پول بدی آش می‌خوری.

egg[2] /eg/

egg *sb* **on** *vt* واداشتن، برانگیختن، تحریک کردن، شیر کردن، زیرِ پای ... نشستن

eggbeater /'egbi:tə(r)/ *n* تخم‌مرغ‌زن، همزن

eggcup /'egkʌp/ *n* جاتخم‌مرغی

egg-custard /,eg 'kʌstəd/ = custard

egghead /'eghed/ *n* (محاوره، به تحقیر) جوجه‌روشنفکر

eggplant /'egplɑ:nt, (US) -plænt/ *n* بادنجان

egg-shaped /'eg ʃeɪpt/ *adj* تخم‌مرغی، بیضی

eggshell /'egʃel/ *n* پوستِ تخم‌مرغ

egg-timer /'eg taɪmə(r)/ *n* (برای اندازه‌گیریِ زمانِ پختنِ تخم‌مرغ) ساعتِ شنی

egg-whisk /'eg wɪsk, (US) hw-/ *n* تخم‌مرغ‌زن، همزن

egg white /'eg waɪt, (US) hw-/ *n* سفیدهٔ تخم‌مرغ

egg yolk /'eg jəʊk/ *n* زردهٔ تخم‌مرغ

eglantine /'egləntaɪn/ *n* ۱. گُلِ زرد، نسترنِ زرد، گُلِ حلوایی ۲. نسترنِ سرخ

ego /'egəʊ, (US) 'i:gəʊ/ *n* ۱. (روان‌شناسی) خود، مَن ۲. خودخواهی، انانیّت، نفس‌پرستی

egocentric /ˌegəʊˈsentrɪk, (US) ˌi:g-/ *adj* ۱. [شخص] خودمحور، خودمدار؛ خودبین، خودخواه، خودپسند؛ [رفتار] خودمدارانه ۲. (فلسفه) شخصی، فردی

egoism /ˈegəʊɪzəm, (US) ˈi:g-/ *n* ۱. (فلسفه) خودمداری، خودمحوری، خودمرکزی ۲. خودخواهی، خودبینی، خودپرستی، انانیّت، نفس‌پرستی

egoist /ˈegəʊɪst, (US) ˈi:g-/ *n* ۱. (فلسفه) فردِ خودمدار، شخصِ خودمحور، آدمِ خودمرکز ۲. آدمِ خودخواه، آدمِ خودبین، آدمِ خودپسند

egoistic /ˌegəʊˈɪstɪk, (US) ˌi:g-/ *adj* خودمدارانه؛ خودخواهانه، خودپسندانه، خودبینانه

egoistical /ˌegəʊˈɪstɪkl/ = egoistic

egotism /ˈegəʊtɪzəm, (US) ˈi:g-/ *n* خودستایی، منم‌زنی؛ خودخواهی، خودبینی، خودپسندی

egotist /ˈegəʊtɪst, (US) ˈi:g-/ *n* آدمِ خودستا، آدمِ منم‌زن؛ آدمِ خودخواه، آدمِ خودپسند، آدمِ ازخودراضی

egotistic /ˌegəˈtɪstɪk, (US) ˌi:g-/ *adj* خودستایانه؛ خودخواهانه، خودبینانه، خودپسندانه

egotistical /ˌegəˈtɪstɪkl, (US) ˌi:g-/ = egotistic

egotistically /ˌegəˈtɪstɪklɪ, (US) ˌi:g-/ *adv* خودخواهانه، خودپسندانه، خودبینانه، با خودخواهی، از روی خودپسندی

ego-trip /ˈegəʊ trɪp/ *n* ۱. (محاوره) خودنمایی، جلوه‌فروشی
vi ۲. خودنمایی کردن، جلوه فروختن

egregious /ɪˈgri:dʒɪəs/ *adj* (رسمی) فاحش، آشکار، برجسته، نمایان < an egregious error >

egress /ˈi:gres/ *n* (رسمی) ۱. خروج؛ حقِ خروج ۲. راهِ خروج، خروجی

egret /ˈi:grɪt/ *n* حواصیل، گاوچرانک، اِگرِت

Egypt /ˈi:dʒɪpt/ *n* مِصر

Egyptian /ɪˈdʒɪpʃn/ *adj* ۱. مصری، (مربوط به) مصر
n ۲. اهلِ مصر، مصری

eh /eɪ/ *int* (محاوره) هان، ها؛ اِ

eiderdown /ˈaɪdədaʊn/ *n* ۱. پرِ قو ۲. لحافِ پرِ قو

eight /eɪt/ *adj* ۱. هَشت (تا)
n ۲. عددِ هشت؛ شمارهٔ هشت ۳. (قایق‌رانی) گروهِ هشت‌نفره

have one over the eight (محاوره) تا خرخره (مشروب) خوردن

eighteen /eɪˈti:n/ *adj* ۱. هیجده (تا)
n ۲. عددِ هیجده؛ شمارهٔ هیجده

eighteenth /eɪˈti:nθ/ *adj* ۱. هیجدهم، هیجدهمین
n ۲. هیجدهمی ۳. یک هیجدهم

eighth /eɪtθ/ *adj* ۱. هشتم، هشتمین
n ۲. هشتمی ۳. یک هشتم

an eighth note (موسیقی) (نُتِ) چنگ

eighthly /ˈeɪtθlɪ/ *adv* هشتم، ثامناً، هشتمین‌بار

eightieth /ˈeɪtɪəθ/ *adj* ۱. هشتادم، هشتادمین
n ۲. هشتادمی ۳. یک هشتادم

eightpence /ˈeɪtpəns, (US) -pens/ *n* هشت پنس

eightpenny /ˈeɪtpənɪ, (US) -penɪ/ *adj* هشت پنسی

eighty /ˈeɪtɪ/ (*pl* **eighties**) *adj* ۱. هشتاد (تا)
n ۲. عددِ هشتاد؛ شمارهٔ هشتاد

the eighties دههٔ هشتاد؛ سال‌های دههٔ هشتاد

Eire /ˈeərə/ *n* ایرلندِ جنوبی، جمهوریِ ایرلند

eisteddfod /ˌaɪˈsteðvɒd, -dfəd/ *n* (در ویلز) جشنوارهٔ هنری

either /ˈaɪðə(r), (US) ˈi:ðər/ *adj* ۱. (در موردِ دو چیز یا دو کس) یکی از، یا این... یا آن...؛ (در جملهٔ منفی) هیچ یک از، هیچ کدام از، نه این... نه آن... ۲. هر دو، هم این... هم آن...، هر یک از دو
pron ۳. یکی، یا این یا آن، هر یک، هر کدام < If either is attacked the other helps him. >؛ (در جملهٔ منفی) هیچ‌یک، نه این نه آن، هیچ‌کدام
< I don't believe either of them. >
adv,conj (در جملهٔ منفی) ۴. هم ۵. آن‌هم، هم، تازه
< She got a sum of money, and not such a small one either. >

Either day would suit me. یکی از این دو روز برای من مناسب است.

I don't like either book. نه این کتاب را دوست دارم نه آن کتاب را. هیچ‌کدام از کتاب‌ها را دوست ندارم.

either one هر یک، هر کدام، یکی

in either event به هر تقدیر

on either side of the street هم این طرفِ خیابان و هم آن طرف، هر دو سوی خیابان

He sings badly and he can't act either. بد که می‌خواند هیچ بد هم بازی می‌کند. نه تنها بد می‌خواند بد هم بازی می‌کند.

either ... or ... یا ... یا ...
(در جملهٔ منفی) < He must be either lazy or stupid. >؛ نه ... نه ... < I have never been either to Paris or Rome. >

ejaculate /ɪˈdʒækjʊleɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [سخن، نکته] پراندن، پرتاب کردن، پرت کردن ۲. [مَنی و غیره] بیرون ریختن، دفع کردن

ejaculation /ɪˌdʒækjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) داد، جیغ، فریاد ۲. [منی و غیره] انزال، دفع ۳. دعای کوتاه، ورد

eject /ɪˈdʒekt/ *vt* ۱. بیرون انداختن، بیرون کردن؛ بیرون ریختن، بیرون دادن، پرتاب کردن؛ پرت

کردن، دور انداختن؛ بیرون راندن، دفع کردن
vi ۲. [خلبان] (از هواپیما) بیرون پریدن، پرتاب شدن

ejection /ɪ'dʒekʃn/ n ۱. بیرون انداختن، بیرون کردن ۲. اخراج ۳. پرتاب

ejection seat /ɪ'dʒekʃn si:t/ (US) = ejector seat

ejector /ɪ'dʒektə(r)/ n بیرون‌ریزنده؛ پرتاب‌کننده؛ دفع‌کننده؛ (فنی) افشانک

ejector seat /ɪ'dʒektə si:t/ [هواپیما] صندلیِ پرّان، صندلیِ پرتاب‌شونده

eke /i:k/
eke *sth* out vt ۱. [پول و غیره] رساندن؛ صرفه‌جویی کردن در؛ سر کردن با، گذران کردن با ۲. [زندگی] به سختی گذراندن، با صرفه‌جویی گذراندن

EKG /ˌi: keɪ 'dʒi:/ (US) = ECG

elaborate¹ /ɪ'læbərət/ adj مفصل، پرطول و تفصیل، پرتفصیل؛ [نقاشی و غیره] پُرکار؛ [لطیفه، طرح] پیچیده، تودرتو؛ [سبک] مطنطن، پرطمطراق، مغلق؛ [سفره] رنگین، رنگارنگ؛ [لباس] پرزرق و برق

elaborate² /ɪ'læbəreɪt/ vt ۱. (رسمی) روی... کار کردن؛ تدارک دیدن ۲. (رسمی) گسترش دادن، بسط دادن، طول و تفصیل دادن ۳. [غذا] قابل‌هضم کردن
vi ۴. گسترش یافتن، بسط یافتن، پیچیده شدن، طول و تفصیل یافتن ۵. به جزئیات پرداختن، توضیح دادن، شرح دادن

elaborately /ɪ'læbərətlɪ/ adv مفصلاً، به تفصیل، مشروحاً، جزء به جزء، مو به مو؛ با ذکرِ جزئیات؛ به‌دقت

elaborateness /ɪ'læbərətnɪs/ n ۱. طول و تفصیل، شاخ و برگ؛ طمطراق ۲. پیچیدگی، تودرتویی ۳. زرق و برق؛ نقش و نگار

elaboration /ɪˌlæbə'reɪʃn/ n ۱. پیچیدگی؛ تفصیل، گسترش، بسط ۲. جزئیات، طول و تفصیل ۳. شرح، تفصیل، تفسیر

élan /eɪ'lɑ:n/ n سرزندگی، نیروی حیات، جنب و جوش؛ شور، شور و شوق؛ بی‌قراری، بی‌تابی

eland /'i:lənd/ n گوزنِ آفریقایی

elapse /ɪ'læps/ vi (رسمی) [زمان] گذشتن، سپری شدن

elastic /ɪ'læstɪk/ adj ۱. [مواد] قابل‌ارتجاع، کشی، کشسان، کش‌مانند، کشاینده، کشدار ۲. (مجازی) [مقررات، خلق‌وخو و غیره] قابل‌انعطاف، انعطاف‌پذیر، متغیّر
n ۳. (در آمریکا) کِش؛ لاستیک ۴. (صفت‌گونه) کِشی؛ لاستیکی

be elastic کش آمدن
elastic money (اقتصاد) پولِ کشش‌دار، پولِ انعطاف‌پذیر

elasticated /ɪ'læstɪkeɪtɪd/ adj [لباس و غیره] کشی

elastic band /ɪˌlæstɪk 'bænd/ = rubber band

elasticity /ˌelæ'stɪsətɪ, (US) ɪˌlæ-/ n ۱. قابلیتِ ارتجاع، کشسانی، کشایندگی، کشداری، خاصیتِ فنری ۲. (مجازی) قابلیتِ انعطاف، انعطاف‌پذیری

elasticity of demand (بازرگانی) انعطاف‌پذیریِ تقاضا

elate /ɪ'leɪt/ vt برانگیختن، تهییج کردن؛ به هیجان آوردن، به وجد آوردن، شاد کردن

be elated تهییج شدن، به هیجان آمدن، به وجد آمدن، به شور آمدن

elated /ɪ'leɪtɪd/ adj ۱. شاد، خوشحال، مشعوف، مسرور، خرسند؛ توأم با شعف، از روی شادی ۲. هیجان‌زده، ذوق‌زده، به‌وجدآمده

elatedly /ɪ'leɪtɪdlɪ/ adv خودخواهانه، خودبینانه، به طرزی خودستایانه

elation /ɪ'leɪʃn/ n شور، هیجان، وجد، شادی

elbow /'elbəʊ/ n ۱. [انسان، آستین] آرنج؛ [چهارپایان] زانو ۲. [لوله] زانو، زانویی؛ [جاده، رود] پیچ، خم
vt ۳. تنه زدن به، هل دادن؛ [راه] با آرنج باز کردن
vi ۴. راهِ خود را باز کردن، به زور پیش رفتن

more power to sb's elbow → power
not know one's arse from one's elbow → know
give sb the elbow (محاوره) کسی را وِل کردن، شرِ کسی را از سرِ خود کم کردن؛ کسی را با تیپا بیرون انداختن
get the elbow (محاوره) (کسی را) وِل کردن، (کسی را) بیرون انداختن
at one's elbow دم دست، بغل‌دست، نزدیک
out at elbows ۱. [لباس] پاره، (آرنج) رفته، مندرس، ژنده ۲. ژنده‌پوش، بی‌چیز، فقیر، آستین‌پاره
lean one's elbows on آرنج‌های خود را تکیه دادن به
lean on one's elbow به آرنجِ خود تکیه دادن
rub elbows with معاشر بودن با، دمخور بودن با، مراوده داشتن با
bend / lift the elbow (محاوره) می خوردن، مشروب خوردن
be up to the elbows تا خرخره گرفتار بودن، غرقِ کار بودن، سخت مشغول بودن
elbow one's way through راهِ خود را باز کردن

elbow-grease /'elbəʊ gri:s/ n (محاوره) عرقِ جبین، کدِ یمین

use a bit of elbow-grease جان کندن، عرق ریختن

elbow-rest /'elbəʊ rest/ n دستهٔ صندلی

elbow-room /'elbəʊ ru:m, rʊm/ n جای کافی، جای حرکت، جای تکان خوردن؛ (مجازی) آزادیِ عمل، مجال، فضای حرکت

elder¹ /'eldə(r)/ adj ۱. بزرگتر، ارشد، مهتر

n ۲. بزرگتر؛ پیش‌کسوت؛ شیخ، پیر ۳. (در جمع) [کلیسا، قبیله و غیره] مشایخ، زُعما، پیران

the elder (در کنارِ نامِ اشخاص) بزرگ
< Alexandre Dumas the elder >

one's elders and betters بزرگترها

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **older** و **oldest** صورت‌های تفضیلی و عالیِ صفتِ **old** هستند:

My brother is older than me.

The cathedral is the oldest building in the city.

کلماتِ **elder** و **eldest** هم صفت و هم اسم‌اند. در سخن گفتن از سنِ اشخاص، به‌خصوص اعضای یک خانواده، باید به خاطر داشت که این دو صفت فقط قبل از اسم می‌آیند و صورتِ **elder than** غلط است:

My elder sister lives in Canada.

the elder of their two children

I'm the eldest in the family.

elder[2] /'eldə(r)/ *n* (گیاه) آقطی، انگورِ کولی

elderberry / 'eldəbrɪ, (US) 'eldəberɪ / *n* میوهٔ آقطی

elderberry wine /ˌeldəbrɪ 'waɪn, (US) ˌeldəberɪ/ *n* شرابِ آقطی

elderly /'eldəlɪ/ *adj* پا به سن گذاشته

the elderly افرادِ مسن، مسن‌ها، پیرها، سالخوردگان

an elderly lady عاقله‌زن

an elderly man عاقل‌مرد

get elderly پا به سن گذاشتن

elder statesman /ˌeldə 'steɪtsmən/ *n* رجلِ سیاسیِ معمّر، سیاستمدارِ قدیمی، پیرِ سیاست

eldest /'eldɪst/ *adj* [فرزند، برادر و غیره] بزرگ، ارشد، بزرگترین

(one's) eldest child فرزندِ ارشد، نخست‌زاد

El Dorado /ˌel də'rɑːdəʊ/ (*pl* **El Dorados**) *n* اِلدورادو؛ (مجازی) شهرِ طلا، سرزمینِ طلا

elect[1] /ɪ'lekt/ *adj* ۱. منتخب، برگزیده ۲. آینده < the president elect > ۳. (مذهب) مقرّب

the elect (رسمی) خواص، برگزیدگان؛ (مذهب) مقربان، خاصان

elect[2] /ɪ'lekt/ *vt* انتخاب کردن، برگزیدن، به عنوانِ... انتخاب کردن؛ اختیار کردن؛ تصمیم گرفتن

election /ɪ'lekʃn/ *n* ۱. انتخاب، گزینش؛ انتخابات ۲. (صفت گونه) انتخاباتی، (مربوط به) انتخابات ۳. اختیار

a general election انتخاباتِ عمومی

a local election انتخاباتِ محلی

a by-election انتخاباتِ میان‌دوره‌ای

an election campaign مبارزهٔ انتخاباتی

the election results نتایجِ انتخابات

electioneer /ɪˌlekʃə'nɪə(r)/ *vi* مبارزهٔ انتخاباتی کردن؛ تبلیغِ انتخاباتی کردن

electioneering /ɪˌlekʃə'nɪərɪŋ/ *n* مبارزهٔ انتخاباتی؛ تبلیغِ انتخاباتی

elective /ɪ'lektɪv/ *adj* ۱. [مجمع، قدرت و غیره] انتخاب‌کننده ۲. [هیئت، شخص] منتخب؛ انتخابی، گزینشی ۳. (در آمریکا) [درس، کلاس] اختیاری
n ۴. درسِ اختیاری

elective subjects دروسِ اختیاری

elector /ɪ'lektə(r)/ *n* ۱. انتخاب‌کننده، رأی‌دهنده؛ واجدِ شرایط (رأی دادن)، دارندهٔ حقِ رأی ۲. عضوِ هیئتِ گزینش، برگزیننده

electoral /ɪ'lektərəl/ *adj* انتخاباتی؛ (مربوط به) انتخاب‌کنندگان

electoral college /ɪˌlektərəl 'kɒlɪdʒ/ *n* ۱. (در آمریکا، در انتخابِ رئیس‌جمهور) مجمعِ انتخاب‌کنندگان ۲. (در انتخابِ رهبرِ حزب و غیره) مجمعِ نمایندگان

electorally /ɪ'lektərəlɪ/ *adv* به لحاظِ انتخاباتی، در انتخابات

electorate /ɪ'lektərət/ *n* انتخاب‌کنندگان، رأی‌دهندگان؛ حوزهٔ انتخابی

Electra complex /ɪ'lektrə kɒmpleks/
n (روانشناسی) عقدهٔ الکترا، عقدهٔ مادرستیزی

electric /ɪ'lektrɪk/ *adj* ۱. برقی، الکتریکی؛ (مربوط به) برق؛ دارای برق ۲. هیجان‌انگیز، مهیج، پرهیجان، هیجان‌آور

electrical /ɪ'lektrɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) برق؛ برقی، الکتریکی ۲. (مجازی) [محیط] پرتشنج، هیجان‌زده؛ [اخبار] تکان‌دهنده

electrically /ɪ'lektrɪklɪ/ *adv* ۱. از نظرِ الکتریکی، به لحاظِ برقی ۲. با برق

electric arc /ɪˌlektrɪk 'ɑːk/ *n* قوسِ الکتریکی

electric blanket /ɪˌlektrɪk 'blæŋkɪt/ *n* پتو برقی

electric chair /ɪˌlektrɪk 'tʃeə(r)/ *n* صندلیِ الکتریکی

electric charge /ɪˌlektrɪk 'tʃɑːdʒ/ *n* بارِ الکتریکی

electric current /ɪˌlektrɪk 'kʌrənt/ *n* جریانِ برق

electric eel /ɪˌlektrɪk 'iːl/ *n* (جانور) ماهیِ برقی

electric eye /ɪˌlektrɪk 'aɪ/ *n* چشمِ الکتریکی

electric fence /ɪˌlektrɪk 'fens/ *n* سیم‌خاردارِ برق‌دار

electric field /ɪˌlektrɪk 'fiːld/ *n* میدانِ برقی، میدانِ الکتریکی

electric fire /ɪˌlektrɪk ˈfaɪə(r)/ *n* بخاریِ برقی
electric guitar /ɪˌlektrɪk ˈgɪtɑː(r)/ *n* گیتارِ برقی
electrician /ɪˌlekˈtrɪʃn/ *n* تعمیرکارِ برق، برقی، برقکار، سیم‌کش
electricity /ɪˌlekˈtrɪsətɪ/ *n* برق، الکتریسیته
switch off the electricity برق را قطع کردن
switch on the electricity برق را وصل کردن
electricity board (در بریتانیا) ادارهٔ برق
electric razor /ɪˌlektrɪk ˈreɪzə(r)/ *n* ریش‌تراش، ریش‌تراشِ برقی، ماشینِ ریش‌تراش
electrics /ɪˈlektrɪks/ *npl* (محاوره) (سیستمِ) برق
electric shock /ɪˌlektrɪk ˈʃɒk/ *n* شوکِ برقی، ضربهٔ الکتریکی؛ برق‌گرفتگی
electric shock treatment /ɪˌlektrɪk ˈʃɒk triːtmənt/ *n* (پزشکی) معالجه با شوکِ برقی
electric storm /ɪˌlektrɪk ˈstɔːm/ *n* صاعقه، رعدوبرق
electrification /ɪˌlektrɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. برقی کردن ۲. برق‌رسانی
electrify /ɪˈlektrɪfaɪ/ (*pt,pp* **electrified**)
vt ۱. به برق وصل کردن، دارای برق کردن؛ شوکِ برقی دادن به ۲. [قطار و غیره] برقی کردن ۳. (مجازی) [حضار و غیره] از جا پراندن، تکان دادن، به هیجان آوردن، متشنج کردن
electrifying /ɪˈlektrɪfaɪɪŋ/ *adj* هیجان‌آور، هیجان‌انگیز، بهت‌انگیز
electrocardiogram /ɪˌlektrəʊˈkɑːdɪəgræm/ *n* نوارِ قلب، نگارهٔ برقیِ قلب
electrocardiograph /ɪˌlektrəʊˈkɑːdɪəgrɑːf, (US) -græf/ *n* برق‌نگارِ قلب، دستگاهِ نوارِ قلب
electrochemistry /ɪˌlektrəʊˈkemɪstrɪ/ *n* برقاشیمی، الکتروشیمی
electrocute /ɪˈlektrəkjuːt/ *vt* با برق کشتن؛ با برق اعدام کردن
be electrocuted برق (کسی را) گرفتن؛ با برق اعدام شدن
electrocution /ɪˌlektrəˈkjuːʃn/ *n* اعدام با برق، کشتن با برق؛ برق‌گرفتگی
electrode /ɪˈlektrəʊd/ *n* (برق) اِلکترود
electrodynamics /ɪˌlektrəʊdaɪˈnæmɪks/ *n* روان‌برق، الکترودینامیک
electroencephalogram /ɪˌlektrəʊɪnˈsefələgræm/ *n* نوارِ مغز، نگارهٔ برقیِ مغز
electroencephalograph /ɪˌlektrəʊɪnˈsefələgrɑːf, (US) -græf/ *n* برق‌نگارِ مغز، دستگاهِ نوارِ مغز
electrolysis /ɪˌlekˈtrɒləsɪs/ *n* تجزیهٔ الکتریکی، برق‌کافت، الکترولیز
electrolyte /ɪˈlektrəlaɪt/ *n* (شیمی) الکترولیت
electromagnet /ɪˌlektrəʊˈmægnɪt/ *n* آهن‌ربای برقی، آهن‌ربای مصنوعی
electromagnetic /ɪˌlektrəʊmægˈnetɪk/ *adj* الکترومغناطیسی، برقاطیسی
electromagnetism /ɪˌlektrəʊˈmægnətɪzəm/ *n* الکترومغناطیس، برقاطیس
electron /ɪˈlektrɒn/ *n* (فیزیک) ۱. الکترون ۲. (صفت‌گونه) الکترونی
electronic /ˌɪlekˈtrɒnɪk/ *adj* ۱. الکترونی ۲. الکترونیکی، (مربوط به) الکترونیک
electronic data processing داده‌پردازیِ الکترونیکی
electronic music موسیقیِ الکترونیکی
an electronic organ ارگِ الکترونیکی
electronically /ˌɪlekˈtrɒnɪklɪ/ *adv* با کامپیوتر، به طورِ الکترونیکی
electronic mail /ˌɪlektrɒnɪk ˈmeɪl/ = email
electronics /ˌɪlekˈtrɒnɪks/ *n* ۱. (علمِ) الکترونیک ۲. (در جمع) مدارهای الکترونیکی؛ دستگاه‌های الکترونیکی
electron microscope /ɪˌlektrɒn ˈmaɪkrəskəʊp/ *n* میکروسکپِ الکترونی
electroplate /ɪˈlektrəpleɪt/ *vt* ۱. [فلز] آب دادن *n* ۲. اشیای آبداده
electroshock /ɪˈlektrəʊʃɒk/ *n* شوکِ برقی، ضربهٔ الکتریکی
electroshock therapy / treatment درمان با شوکِ برقی
electrostatic /ɪˌlektrəʊˈstætɪk/ *adj* (مربوط به) الکتریسیتهٔ ساکن، ایستان‌برقی
electrostatics /ɪˌlektrəʊˈstætɪks/ *n* الکترواستاتیک، ایستان‌برق
eleemosynary /ˌelɪiːˈmɒsɪnərɪ, (US) -nerɪ/ (رسمی) *adj* صدقه‌ای، خیریه؛ خیراتی
elegance /ˈelɪgəns/ *n* ۱. [شخص] آراستگی، وقار، متانت؛ [لباس و غیره] برازندگی، زیبایی، شیکی، قشنگی؛ [رفتار، حرکت] ظرافت ۲. [متن و غیره] دقت، روشنی، سادگی
elegant /ˈelɪgənt/ *adj* [شخص] آراسته، باوقار، متین، [لباس و غیره] برازنده، آراسته، باسلیقه، زیبا، شیک، قشنگ؛ [سبک، طرح] موزون، خوش‌ساخت؛ ساده، روشن، دقیق؛ [رفتار، حرکت] ظریف
elegantly /ˈelɪgəntlɪ/ *adv* ۱. به زیبایی، به قشنگی، آراسته، به طورِ برازنده‌ای، شیک ۲. [نوشته] با ظرافتِ تمام، به طورِ خوش‌ساختی؛ به طورِ روشنی، به طورِ دقیقی
elegiac /ˌelɪˈdʒaɪək/ *adj* ۱. (ادبی) [وزن] رثایی،

(مربوط به) مرثیه ۲. (رسمی) محزون، غم‌انگیز، غمگین، اندوهناک
n ۳. مرثیه، رثا

elegy /'elədʒɪ/ (*pl* **elegies**) *n* مرثیه، رثا؛ نوحه

element /'elɪmənt/ *n* ۱. (شیمی) عُنصر ۲. (فلسفه) آخشیج، عنصر، اُسطقس ۳. (در جمع) نیروهای طبیعت، طبیعت؛ آب و هوا ۴. (در جمع) اصول، مبادی، مقدمات، مبانی، کلیّات <the elements of mathematics> ۵. ویژگی، مختصه، عنصر، رگه <the tragic element in her poetry> ۶. (برق) (سیم) اِلمنت ۷. (در عشای ربانی، در جمع) نان و شراب ۸. رکن، عامل؛ بخش، قسمت، جزء ۹. گروه، دسته ۱۰. محیط (طبیعی)، حیّز

reduce sth to its elements (مجازی) چیزی را به اجزای اصلیش تجزیه کردن
the four elements عناصرِ اربعه، چهار آخشیج، اُمهات
be in one's element احساسِ خودمانی بودن کردن
an element of نشانی از، ذره‌ای، اثری از
be out of one's element احساسِ بیگانگی کردن، خود را غریبه احساس کردن
brave the elements از باد و باران نهراسیدن
It's the personal element that matters. آنچه که اهمیت دارد رابطهٔ شخصی است.

elemental /ˌelɪ'mentl/ *adj* ۱. (مربوط به) عناصرِ اربعه، (مربوط به) چهار آخشیج؛ عنصری، آخشیجی ۲. (مربوط به) نیروهای طبیعت، طبیعی، مادی ۳. اولیه، ابتدایی؛ مقدماتی، پایه ۴. اساسی، بنیادی؛ ذاتی ۵. (شیمی) بسیط، خالص ۶. عنان‌گسیخته، کنترل‌نشدنی، بی‌امان، نیرومند

elementarily /ˌelɪ'mentərəlɪ, (US) ˌelɪmən'terəlɪ/ *adv* به طورِ ساده‌ای، به شیوه‌ای ابتدایی

elementary /ˌelɪ'mentrɪ/ *adj* ۱. مقدماتی، پایه؛ اولیه، ابتدایی؛ ساده، آسان ۲. (مربوط به) نیروهای طبیعت، طبیعی، مادی
elementary courses دروسِ پایه
elementary education آموزشِ ابتدایی

elementary particle /ˌelɪmentrɪ 'pɑːtɪkl/ *n* (فیزیک) ذرهٔ بنیادی

elementary school /ˌelɪ'mentrɪ skuːl/ *n* (در آمریکا) دبستان، مدرسهٔ ابتدایی

elephant /'elɪfənt/ (*pl* **elephant, elephants**) *n* فیل، پیل
Elephants never forget. از آن آدم‌هاست که همه چیز توی دلش می‌ماند. از آن‌هاست که دلچرکین می‌ماند. آدم از دلش نمی‌رود.
a white elephant (مجازی) وبالِ گردن
an elephant seal فیلِ آبی

elephantiasis /ˌelɪfən'taɪəsɪs/ *n* (پزشکی) پیلپا، داءالفیل، پا غُر

elephantine /ˌelɪ'fæntaɪn, (US) -tiːn/ *adj* ۱. (مربوط به) فیل؛ فیل‌مانند، مثلِ فیل ۲. (به طعنه، به شوخی) بزرگ، عظیم؛ سترگ؛ گنده؛ یُغر؛ بدهیکل، عظیم‌الجثه؛ [حافظه] قوی؛ [شوخی] زمخت، خرکی

elevate /'elɪveɪt/ *vt* (رسمی) ۱. برکشیدن، بالا بردن، بلند کردن؛ [صدا] بلندتر کردن ۲. [ذهن، اخلاق] تعالی بخشیدن ۳. نشاط بخشیدن، سرِحال آوردن ۴. [شخص] ارتقا دادن، ترفیع دادن، رتبه دادن

elevated /'elɪveɪtɪd/ *adj* [جایگاه] رفیع، برتر، بالا؛ [خطِ آهن] هوایی، مرتفع؛ [مقام، رتبه] منیع، عالی، برجسته؛ (رسمی) [سبک] فخیم؛ [افکار] متعالی، بلند، والا

elevation /ˌelɪ'veɪʃn/ *n* ۱. برکشیدن، بلند کردن، بالا بردن؛ بلند شدن، بالا رفتن؛ ارتقاء، ترفیع ۲. [فکر و غیره] عُلو، بلندی؛ تعالی، رفعت؛ وقار، شکوه؛ [سبک] فِخامت ۳. ارتفاع ۴. (رسمی) بلندی، برآمدگی، برجستگی؛ تپه ۵. [تفنگ و غیره] زاویهٔ درجه، درجه ۶. (معماری) نقشهٔ نما

elevator /'elɪveɪtə(r)/ *n* ۱. (در آمریکا) بالابر؛ آسانسور ۲. سیلو، انبارِ غله ۳. [هواپیما] سکانِ افقی

eleven /ɪ'levn/ *adj* ۱. یازده (تا)
n ۲. عددِ یازده؛ شمارهٔ یازده ۳. (فوتبال، هاکی و غیره) تیمِ یازده‌نفره

eleven-plus /ɪˌlevn 'plʌs/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) امتحانِ تعیینِ رشته

elevenses /ɪ'levnzɪz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) چاشت، (غذای) پیش از ظهری

eleventh /ɪ'levnθ/ *adj* ۱. یازدهم، یازدهمین
n ۲. یازدهمی ۳. یک‌یازدهم
at the eleventh hour در آخرین لحظه، در دمِ آخر، در واپسین دم

elf /elf/ (*pl* **elves**) *n* ۱. (اساطیر) جن، پری ۲. کوتوله، گورزاد ۳. بچهٔ شیطان، تخمِ جن، وروجک

elfin /'elfɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) اجنّه، (مربوط به) پریان ۲. پری‌وار؛ مثلِ جن

elfish /'elfɪʃ/ *adj* بدذات، بدجنس، شیطان، تخمِ جن، تخس؛ [خنده] موذیانه، از روی بدجنسی

elicit /ɪ'lɪsɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [حقیقت، راز] بیرون کشیدن، درآوردن؛ [اطلاعات، پاسخ و غیره] (به زور) گرفتن، بیرون کشیدن ۲. استنباط کردن، استخراج کردن
elicit a smile from sb کسی را به خنده واداشتن

elicitation /ɪˌlɪsɪ'teɪʃn/ *n* ۱. استخراج، استنباط ۲. (روان‌شناسی) فراخوانی

elide /ɪ'laɪd/ *vt* (آواشناسی) [واکه، هجا] انداختن، حذف کردن

eligibility /ˌelɪdʒə'bɪlətɪ/ *n* شایستگی، سزاواری، لیاقت، قابلیت، استحقاق

eligible /'elɪdʒəbl/ *adj* [شخص] مناسب، شایسته، درخور، سزاوار، لایق، مستحق؛ واجدِ شرایط؛ مطلوب، قابل‌قبول

an eligible young man جوانِ شایسته (برای ازدواج)

be eligible (محاوره) برای ازدواج مناسب بودن

eliminate /ɪ'lɪmɪneɪt/ *vt* [رقیب، کاندیدا، احتمال و غیره] کنار گذاشتن، حذف کردن؛ [مخالفت، رقابت] از میان برداشتن؛ [بدگمانی، تردید] رفع کردن، برطرف کردن، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن به؛ [لکه، علامت] پاک کردن، برداشتن، زدودن، محو کردن؛ [مخارج، جزئیات] زدن، انداختن؛ [شخص] کشتن؛ [موادِ زائدِ بدن] دفع کردن؛ (ریاضی) حذف کردن، زدن

elimination /ɪˌlɪmɪ'neɪʃn/ *n* انهدام، نابودسازی، ریشه‌کنی، محو؛ حذف؛ دفع

elision /ɪ'lɪʒn/ *n* (آواشناسی) [واکه، هجا] حذف

élite /eɪ'li:t, ɪ-/ *n* نخبگان، گزیدگان، سرآمدان

élitism /eɪ'li:tɪzəm, ɪ-/ *n* ۱. نخبه‌سالاری، حکومتِ نخبگان ۲. اعتقاد به حکومتِ نخبگان

élitist /eɪ'li:tɪst, ɪ-/ *n* ۱. پیروِ نخبه‌سالاری، معتقد به حکومتِ نخبگان، نخبه‌سالار، نخبه‌گرا

adj ۲. نخبه‌سالارانه، نخبه‌گرایانه

elixir /ɪ'lɪksə(r), -sɪə(r)/ *n* ۱. اِکسیر، کیمیا ۲. داروی همهٔ دردها، نوشدارو، شربتِ حیات

the elixir of life اکسیرِ حیات

Elizabethan /ɪˌlɪzə'bi:θn/ *adj* ۱. (مربوط به) دورهٔ الیزابت (اول)

n ۲. معاصرِ ملکه الیزابت (اول)

the Elizabethan age عصرِ ملکه الیزابت (اول)

Elizabethan drama نمایش‌نامهٔ دورهٔ الیزابت (اول)

elk /elk/ (*pl* **elk, elks**) *n* ۱. گوزنِ اِلک ۲. چرمِ گوساله

ellipse /ɪ'lɪps/ *n* (ریاضی) بیضی

ellipses /ɪ'lɪpsi:z/ *pl* of **ellipsis**

ellipsis /ɪ'lɪpsɪs/ (*pl* **ellipses**) *n* ۱. (دستور) حذفِ به قرینه، حذف ۲. (چاپ) سه نقطه

ellipsoid /ɪ'lɪpsɔɪd/ *adj* ۱. بیضی، بیضی‌شکل، تخم‌مرغی

n ۲. (ریاضی) بیضی‌وار

elliptic /ɪ'lɪptɪk/ *adj* بیضی، بیضی‌شکل

elliptical /ɪ'lɪptɪkl/ *adj* ۱. بیضی، بیضی‌شکل ۲. (دستور) [عبارت] حذف‌دار، دارای حذف؛ فشرده، موجز، کوتاه؛ [اجزای جمله] مستتر، مقدر، محذوف، افتاده ۳. مبهم، گُنگ

elliptically /ɪ'lɪptɪklɪ/ *adv* به طورِ مبهمی، به طورِ گُنگی، به طورِ سربسته‌ای

elm /elm/ *n* درختِ نارون؛ چوبِ نارون

elocution /ˌelə'kju:ʃn/ *n* ۱. فنِ خطابه، فنِ سخنوری ۲. شیوهٔ بیان، طرزِ سخن

elocutionary /ˌelə'kju:ʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) فنِ سخنوری، (مربوط به) فنِ خطابه ۲. (مربوط به) شیوهٔ بیان

elocutionist /ˌelə'kju:ʃənɪst/ *n* ۱. خطیب، سخنور ۲. استادِ سخنوری، معلمِ خطابه

elongate /'i:lɒŋgeɪt, (US) ɪ'lɔ:ŋ-/ *vt* ۱. دراز کردن، کشیدن؛ توسعه دادن، گسترش دادن، بسط دادن

vi ۲. دراز شدن، کشیده شدن؛ توسعه یافتن، گسترش یافتن، بسط یافتن

elongated /'i:lɒŋgeɪtɪd, (US) ɪ'lɔ:ŋ-/ *adj* بلند و باریک، کشیده، دراز

elongation /ˌi:lɒŋ'geɪʃn, (US) -lɔ:ŋ-/ *n* ۱. کشش، کشیدن، دراز کردن ۲. امتداد، دنباله ۳. (ستاره‌شناسی) فاصلهٔ زاویه‌ای از خورشید

elope /ɪ'ləʊp/ *vi* [زن] (با عاشق) از خانه فرار کردن، گریختن

elopement /ɪ'ləʊpmənt/ *n* [زن] فرار (با عاشق)، گریز از خانه

eloquence /'eləkwəns/ *n* ۱. فصاحت؛ بلاغت؛ زبان‌آوری ۲. سخنِ فصیح، سخنِ بلیغ ۳. تأثیرِ سخن، نفوذِ کلام

eloquent /'eləkwənt/ *adj* (رسمی) [شخص] زبان‌آور، سخندان؛ [سخن، کلام] فصیح، بلیغ، شیوا؛ [کلمات] رسا، روشن؛ (مجازی) [نگاه، حرکت، سکوت] گویا

eloquently /'eləkwəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ گویایی؛ به طورِ رسایی، به روشنی، به طورِ آشکاری؛ خیلی سلیس ۲. با فصاحت، با بلاغت؛ با خوش‌سخنی، با شیوایی

else /els/ *adv* دیگر

anything / something else چیزِ دیگری، چیزی دیگه

anybody / somebody else کسِ دیگری، کسی دیگه

nothing else هیچ چیزِ دیگری، هیچ چیزی دیگه

no one / nobody else هیچ کسِ دیگری، هیچ کس دیگه

anywhere / somewhere else جای دیگری، جایی دیگه

nowhere else هیچ جای دیگه، هیچ جایی دیگه

what else چه چیزِ دیگری، چه چیزی دیگه

who else	چه‌کسِ دیگری، چه‌کسی دیگه
how else	پس چطور، از چه راهِ دیگری
There is little else to be done.	دیگر کارِ زیادی نمانده است.
and much else	و خیلی چیزهای دیگر
or else	و گرنه، و الاّ، در غیرِ این صورت، ورنه
Do it or else!	(محاوره) اگر نکنی وای به حالت!

elsewhere /ˌelsˈweə(r), (US) -ˈhweər/ *adv* (در / به) جای دیگر

ELT /ˌiː el ˈtiː/ < English Language Teaching *n* آموزشِ انگلیسی (به خارجیان)

elucidate /ɪˈluːsɪdeɪt/ *vt* (رسمی) [مسئله، متن و غیره] باز نمودن، باز کردن، روشن کردن، توضیح دادن، شکافتن، گشودن

elucidation /ɪˌluːsɪˈdeɪʃn/ *n* توضیح، شرح، روشن کردن

elude /ɪˈluːd/ *vt* ۱. [قانون، دشمن و غیره] فرار کردن از چنگِ، گریختن از چنگِ؛ اغفال کردن، گول زدن؛ [سؤال، مسئولیت و غیره] تن ندادن به، فرار کردن از، طفره رفتن از؛ [نگاه و غیره] پرهیز کردن از، دررفتن از، اجتناب کردن از؛ [ضربه و غیره] دفع کردن، جاخالی دادن به ۲. به یادِ...نیامدن، از خاطرِ...رفته بودن

elusive /ɪˈluːsɪv/ *adj* [دشمن] اغفال‌گر، گول‌زننده؛ [فکر، کلمه] فرّار، گریزان؛ [موفقیت، شادی] زودگذر، مستعجل؛ [نگاه] سریع، تند، گذرا؛ [شخصیت] مرموز، دست‌نیافتنی، مبهم؛ [پاسخ] طفره‌آمیز، سربالا

elver /ˈelvə(r)/ *n* بچهٔ مارماهی

elves /elvz/ *pl* of elf

elvish /ˈelvɪʃ/ = elfish

Elysian /ɪˈlɪzɪən/ *adj* ۱. بهشتی؛ آسمانی، ملکوتی ۲. سعادت‌آمیز؛ شادی‌بخش

Elysium /ɪˈlɪzɪəm/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان) بهشت ۲. (مجازی) بهشت، سرای سعادت؛ سعادت

'em /əm/ < them *pron* (محاوره) آن‌ها، اونا

emaciate /ɪˈmeɪʃɪeɪt/ *vt* [شخص، اندام] تحلیل بردن، لاغر کردن، ضعیف کردن

emaciated /ɪˈmeɪʃɪeɪtɪd/ *adj* [شخص، صورت، اندام] لاغر، ضعیف، نزار، بی‌جان، مردنی، نحیف

emaciation /ɪˌmeɪsɪˈeɪʃn/ *n* ضعف، لاغری، سُستی، ضعیفی، نحیفی

email /ˈiːmeɪl/ *n* (کامپیوتر) پستِ الکترونیکی، پستِ کامپیوتری، ای میل

e-mail /ˈiː meɪl/ = email

emanate /ˈeməneɪt/ *vi* (رسمی) ۱. [نور و غیره] ساطع شدن، صادر شدن، جاری شدن ۲. نشئت یافتن، سرچشمه گرفتن، برخاستن، منبعث شدن

emanation /ˌeməˈneɪʃn/ *n* ۱. نشئت، سرچشمه گرفتن؛ انتشار، ظهور ۲. (فلسفه) صدور، فیضان ۳. فیض، تجلی، افاضه، پرتو

emancipate /ɪˈmænsɪpeɪt/ *vt* (رسمی) آزاد کردن، رها کردن، خلاص کردن، رهایی بخشیدن

be emancipated from	آزاد شدن از قیدِ، رها شدن از، خلاص شدن از

emancipation /ɪˌmænsɪˈpeɪʃn/ *n* آزادی، رهایی، خلاصی

Emancipation Proclamation	(در آمریکا) اعلامیهٔ آزادیِ بردگان
the emancipation of women	آزادیِ زنان

emasculate /ɪˈmæskjʊleɪt/ *vt* ۱. (رسمی) از مردی انداختن، اخته کردن، مخنث کردن، خایهٔ...را کشیدن ۲. (مجازی) بی‌خاصیت کردن، از ارزش انداختن؛ تضعیف کردن *adj* ۳. اخته، مخنث، خواجه ۴. (مجازی) بی‌خاصیت، بی‌ارزش

emasculation /ɪˌmæskjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. اخته کردن، اخته‌سازی؛ اختگی ۲. (مجازی) تضعیف

embalm /ɪmˈbɑːm/ *vt* ۱. [جسد] مومیایی کردن، حُنوط کردن ۲. حفظ کردن، محفوظ نگه داشتن؛ [خاطره] زنده نگه داشتن ۳. خوشبو کردن، معطر کردن

embalmer /ɪmˈbɑːmə(r)/ *n* ۱. مومیایی‌کننده ۲. زنده‌نگه‌دارنده؛ حافظ

embalmment /ɪmˈbɑːmmənt/ *n* ۱. مومیایی، حُنوط ۲. حفظ، نگهداری

embankment /ɪmˈbæŋkmənt/ *n* [خطِ آهن، جاده، رود و غیره] خاکریز، پشته، دیواره، سنگ‌چین

sleep on the Embankment	(مجازی) خانه‌به‌دوش بودن، بی‌خانمان بودن
the Thames Embankment	(در لندن) دیوارهٔ تایمز

embargo /ɪmˈbɑːgəʊ/ (*pl* embargoes) *n* ۱. (بازرگانی) ممنوعیتِ رفت‌و‌آمد (کشتی‌ها)، بستنِ بندر؛ توقیفِ کشتی ۲. (بازرگانی) [کالا] ممنوعیتِ خرید‌و‌فروش؛ محدودیتِ معامله؛ غدغنِ تجاری؛ محاصرهٔ اقتصادی؛ تحریمِ اقتصادی ۳. (مجازی) ممنوعیت؛ محدودیت؛ جلوگیری، بازداشت *vt* ۴. ممنوعیت گذاشتن روی؛ محدودیت اعمال کردن بر؛ [کشتی، کالا] توقیف کردن

lift / raise / remove an embargo	رفعِ ممنوعیت کردن؛ رفعِ محدودیت کردن؛ رفعِ توقیف کردن

place / lay under (an) embargo; put an embargo on ممنوعیت برقرار کردن؛ محدودیت گذاشتن روی؛ توقیف کردن

embargoed /ɪmˈbɑːɡəʊd/ *adj* ممنوعه، غیرقانونی؛ تحریم‌شده

embark /ɪmˈbɑːk/ *vt* ۱. [مسافر] سوارِ کشتی / هواپیما کردن؛ [کالا] بارِ کشتی / هواپیما کردن، بار زدن؛ با کشتی / هواپیما بردن

vi ۲. [مسافر] سوارِ کشتی / هواپیما شدن؛ [کالا] بارِ کشتی / هواپیما شدن؛ با کشتی / هواپیما رفتن؛ [کشتی، هواپیما] مسافرگیری کردن؛ بارگیری کردن، بار زدن

embark on / upon *sth* *vt* [کار، معامله، بحث و غیره] دست زدن به، مبادرت کردن به، دست یازیدن به، شروع کردن، آغاز کردن، در پیش گرفتن

embarkation /ˌembɑːˈkeɪʃn/ *n* ۱. بارگیری؛ بار زدن ۲. مسافرگیری

embarrass /ɪmˈbærəs/ *vt* ۱. ناراحت کردن، اذیت کردن، معذب کردن؛ دستپاچه کردن، سراسیمه کردن، آشفته کردن، سردرگم کردن ۲. (کهنه) مانعِ حرکتِ...شدن، جلوی دست و پای...را گرفتن، ممانعت ایجاد کردن برای، دچارِ مشکل کردن، مشکل‌آفرین بودن برای ۳. قرض بالا آوردن برای، مقروض کردن ۴. دشوار کردن، پیچیده کردن

embarrassed /ɪmˈbærəst/ *adj* ۱. شرمنده، خجالت‌زده، شرم‌زده، خجول ۲. دستپاچه، سراسیمه، آشفته؛ معذب؛ مضطرب ۳. ناراحت‌کننده، آزارنده، عذاب‌آور؛ شرم‌آور

embarrassing /ɪmˈbærəsɪŋ/ *adj* ناراحت‌کننده، معذب‌کننده، آزارنده، مشکل‌آفرین؛ دستپاچه‌کننده، گیج‌کننده

embarrassingly /ɪmˈbærəsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ عذاب‌آوری، به طرزِ آزارنده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای

embarrassment /ɪmˈbærəsmənt/ *n* ۱. ناراحتی، اذیت، عذاب ۲. دستپاچگی، سراسیمگی، آشفتگی، سردرگمی، پریشانی ۳. مایهٔ ناراحتی، مایهٔ عذاب؛ دردسر، گرفتاری، اِشکال، مشکل ۴. مانع، چیزِ دست و پاگیر، مزاحم

be an embarrassment of riches [پول، امکانات و غیره] بیش از حدِ مصرف داشتن، تو مصرفش ماندن، مشکلِ خرج کردنش را داشتن؛ زیرِ ثروت خفه شدن

The art gallery's problem is an embarrassment of riches, with nowhere to put most of them. مشکلِ گالری این است که آنقدر آثارِ هنری دارد که نمی‌داند چکارشان بکند.

embassy /ˈembəsɪ/ (*pl* embassies)

n (سیاسی) ۱. سفارت ۲. سفارت(خانه)، سفارتِ کبرا ۳. اعضای سفارت، هیئتِ نمایندگی

go on an embassy (to sb) به سفارت (نزدِ کسی) رفتن

come on an embassy (to sb) به سفارت (نزدِ کسی) آمدن

send sb on an embassy (to sb) کسی را به سفارت (نزدِ کسی) فرستادن

the French Embassy in London سفارتِ فرانسه در انگلستان / لندن

embattled /ɪmˈbætld/ *adj* ۱. [ارتش و غیره] آمادهٔ نبرد، آماده‌به‌جنگ، بسیج‌شده، به‌صف‌شده؛ در حالِ جنگ، درگیرِ جنگ؛ (مجازی) آمادهٔ دفاع ۲. [شهر، ساختمان و غیره] مجهّز به استحکامات، سنگربندی‌شده ۳. محاصره‌شده، در محاصره ۴. درگیر، گرفتار؛ دچارِ مشکل

embed /ɪmˈbed/ (*prp* embedding, *pt,pp* embedded)

vt فرو کردن، نصب کردن، جای دادن، نشاندن، کار گذاشتن، محکم کردن، تثبیت کردن، ثابت نگه داشتن

be embedded in نشستن در، جای گرفتن در، محکم شدن در؛ (زبان‌شناسی) لانه‌گیری کردن در، لانه گرفتن در

embedded in the memory / mind در خاطر / ذهن حک‌شده

embellish /ɪmˈbelɪʃ/ *vt* آراستن، آرایش کردن، تزیین کردن، زینت دادن، پیرایه بستن بر؛ (مجازی) [داستان، گزارش و غیره] شاخ و برگ دادن، آب و تاب دادن

embellishment /ɪmˈbelɪʃmənt/ *n* آرایش، تزیین، زینت؛ زیور، پیرایه؛ شاخ و برگ، آب و تاب

ember /ˈembə(r)/ *n* اخگر؛ (در جمع) خُل، خلواره، خاکسترِ گرم

embezzle /ɪmˈbezl/ *vt* [پول] اختلاس کردن، بالا کشیدن، حیف و میل کردن، دستبرد زدن به

embezzlement /ɪmˈbezlmənt/ *n* اختلاس، حیف و میل، دستبرد، بالا کشیدن

embezzler /ɪmˈbezlə(r)/ *n* اختلاس‌کننده، مختلس

embitter /ɪmˈbɪtə(r)/ *vt* ۱. تلخ کردن ۲. ناگوار کردن؛ [شخص] روزگارِ...را تلخ کردن، زندگیِ...را تلخ کردن؛ دلسرد کردن؛ اوقاتِ...را تلخ کردن، عصبانی کردن ۳. [رابطه] تیره کردن؛ [اختلاف، دعوا] بدتر کردن، تشدید کردن

embittered /ɪmˈbɪtəd/ *adj* ۱. عصبانی، بدخلق ۲. [رابطه] تیره، بد، تیره و تار

I became embittered. خُلقم تنگ شد. دلسرد و مأیوس شدم.

embitterment /ɪmˈbɪtəmənt/ *n* ۱. تلخی ۲. ناگواری؛ تلخکامی؛ اوقات‌تلخی، عصبانیت ۳. [روابط] تیرگی؛ [اختلاف] تشدید، بدتر کردن؛ بدتر شدن

emblazon /ɪmˈbleɪzn/ *vt* ۱. (با نشان‌های خانوادگی) آراستن، مزیّن کردن ۲. ستایش کردن، مدح کردن، ثنا گفتن

emblazonment /ɪmˈbleɪznmənt/ *n* تزیین، آرایش

emblem /ˈembləm/ *n* مظهر، سَمبل، نَماد؛ نشان، شَعار؛ نشانه، علامت

emblematic /ˌembləˈmætɪk/ *adj* (رسمی) ۱. مظهر، نشان‌دهنده، نشانگر

< *the freedom of discussion that is emblematic of the democratic process* >

۲. رمزی، نشانه‌ای، سَمبلیک، نمادین

embodiment /ɪmˈbɒdɪmənt/ *n* ۱. تجسم؛ صورت‌بندی؛ تجسد ۲. مظهر، تجسم، نشانه

embody /ɪmˈbɒdɪ/ (*pt,pp* **embodied**) *vt* (رسمی) ۱. [افکار، نظریات] شکل بخشیدن، تجسم بخشیدن، مجسم کردن، صورت‌بندی کردن، ابراز کردن ۲. [خصوصیت و غیره] دربرداشتن، دارای ... بودن، در خود جا دادن ۳. [روح] تجسد دادن به، متجسد کردن

embody sth in چیزی را در قالبِ ... ریختن، چیزی را در ضمنِ ... آوردن

embolden /ɪmˈbəʊldən/ *vt* تشویق کردن، تشجیع کردن، جرئت دادن، جسارت بخشیدن

embolism /ˈembəlɪzəm/ *n* (پزشکی) خون‌لختگی، آمبولی

embonpoint /ˌɒmbɒnˈpwɑːŋ/ *n* ۱. آدم فربه، آدمِ چاق ۲. چاقی، فربهی

emboss /ɪmˈbɒs, (US) -ˈbɔːs/ *vt* ۱. برجسته کردن، برآمده کردن ۲. برجسته‌کاری کردن روی، گوژکاری کردن روی، نقشِ برجسته زدن روی؛ (با نقشِ برجسته) آرایش دادن، به صورتِ برجسته نقش کردن روی ۳. [الفبا، حروف] به صورتِ برجسته نوشتن

embossed /ɪmˈbɒst, (US) -ˈbɔː-/ *adj* دارای نقشِ برجسته، نقش‌برجسته، برجسته؛ برجسته‌کاری‌شده؛ [فلز] قلمزده؛ [چوب] منبت‌کاری‌شده، کنده‌کاری‌شده

embossed wallpaper کاغذدیواریِ نقش برجسته

embossed alphabet الفبای برجسته

embrace /ɪmˈbreɪs/ *vt* ۱. در آغوش گرفتن، بغل کردن، دربرگرفتن ۲. (رسمی) [مذهب] پذیرفتن، اعتقاد آوردن به، ایمان آوردن به؛ [فرصت، پیشنهاد و غیره] پذیرا شدن، غنیمت شمردن، استقبال کردن از ۳. [مطالب، نظریات و غیره] دارای ... بودن، شاملِ ... بودن، متضمنِ ... بودن، دربرداشتن، در خود جا دادن، در خود گنجانیدن، فراگرفتن ۴. دورِ ... را گرفتن، محصور کردن

vi ۵. همدیگر را بغل کردن، یکدیگر را در آغوش گرفتن

n ۶. روبوسی، بغل کردن، معانقه ۷. چنگ، قبضه؛ آغوش، بغل ۸. قبول، پذیرش

embrasure /ɪmˈbreɪʒə(r)/ *n* (معماری) مَزغَل، سوراخ سنگر

embrocation /ˌembrəˈkeɪʃn/ *n* ۱. (پزشکی) روغن، پُماد، مرهم ۲. روغن‌مالی، تدهین

embroider /ɪmˈbrɔɪdə(r)/ *vt* ۱. گلدوزی کردن، برودری‌دوزی کردن ۲. (مجازی) شاخ و برگ دادن به، آب و تاب دادن به

vi ۳. گلدوزی کردن، برودری‌دوزی کردن

embroidery /ɪmˈbrɔɪdərɪ/ *n* ۱. گلدوزی، برودری‌دوزی؛ گل و بته‌دوزی ۲. شاخ و برگ، آب و تاب، جزئیاتِ بی‌ربط

embroil /ɪmˈbrɔɪl/ *vt* ۱. آشفته کردن، برهم زدن، برآشفتن، پریشان کردن ۲. درگیر کردن، دچار کردن، گرفتار کردن، کشاندن، وارد کردن

embryo /ˈembrɪəʊ/ (*pl* **embryos**)

n ۱. (زیست‌شناسی) رویان؛ [جانور] جنین؛ [گیاه] گیاهک ۲. (مجازی) جرثومه، تُخم، نطفه؛ آغاز

adj ۳. آغازین، اولیه، ابتدایی

in embryo در حالتِ جنینی؛ (مجازی) در نطفه، در حالِ تکوین

embryologist /ˌembrɪˈɒlədʒɪst/ *n* رویان‌شناس، جنین‌شناس

embryology /ˌembrɪˈɒlədʒɪ/ *n* رویان‌شناسی؛ جنین‌شناسی

embryonic /ˌembrɪˈɒnɪk/ *adj* ۱. در حالتِ جنینی؛ جنینی ۲. (مجازی) در نطفه، ابتدایی، نارس، در حالِ تکوین

emeer /eˈmɪə(r)/ = emir

emend /ɪˈmend/ *vt* [متن، کتاب] تصحیح کردن؛ غلط‌گیری کردن، اصلاح کردن

emendate /ˈiːmendeɪt/ *vt* [متن] تصحیح کردن

emendation /ˌiːmenˈdeɪʃn/ *n* [متن، کتاب] تصحیح؛ غلط‌گیری، اصلاح

emerald /ˈemərəld/ *n* ۱. زمرّد ۲. رنگِ سبز ۳. (چاپ) حروفِ شش و نیم پونتی

adj ۴. (سبزِ) زمرّدی، زمرّدین

an emerald necklace گردنبندِ زمرّد

Emerald Isle /ˌemərəld ˈaɪl/

the Emerald Isle *n* (کهنه) ایرلند، جزیرهٔ سبز

emerge /ɪˈmɜːdʒ/ *vi* ۱. پدیدار شدن، آشکار شدن،

ظاهر شدن؛ بیرون آمدن، درآمدن، خارج شدن؛ سربرآوردن، طلوع کردن ۲. [حقیقت، واقعیت] آشکار شدن، آفتابی شدن؛ معلوم شدن، روشن شدن ۳. [مشکلات، نظریهٔ تازه و غیره] شکل گرفتن، به وجود آمدن، پدید آمدن، زاده شدن

emergence /ɪ'mɜːdʒəns/ *n* ۱. پیدایش، ظهور، آشکار شدن؛ خروج، بیرون آمدن، درآمدن؛ طلوع ۲. [حقیقت و غیره] آشکار شدن، معلوم شدن، آفتابی شدن ۳. [نظریه، مکتب و غیره] شکل‌گیری، تشکیل، پیدایش، تولد، زایش، ایجاد ۴. [گُل، جوانه] باز شدن، شکفتن

emergency /ɪ'mɜːdʒənsɪ/ (*pl* **emergencies**)
n ۱. وضعِ فوق‌العاده، حالتِ اضطراری؛ پیشامدِ غیرمترقبه، واقعهٔ غیرمنتظره؛ امرِ حیاتی، امرِ ضروری، فوریت ۲. (صفت‌گونه) اضطراری، فوق‌العاده؛ فوری، حیاتی؛ غیرمترقبه، غیرمنتظره

an emergency case (پزشکی) موردِ اورژانس
the emergency centre مرکزِ اورژانس، مرکزِ فوریت‌های پزشکی
an emergency exit (راهِ) خروجِ اضطراری
an emergency force (نظامی) نیروی ضربت
an emergency landing [هواپیما] فرودِ اضطراری
the emergency ward (پزشکی) بخشِ اورژانس؛ بخشِ فوریت‌های پزشکی

emergent /ɪ'mɜːdʒənt/ *adj* ۱. در حالِ بیرون آمدن، در حالِ سر برآوردن؛ رو به پیدایش، درحالِ پدید آمدن؛ رو به تکوین، در حالِ شکل‌گرفتن، در حالِ تشکیل ۲. ناگهانی، غیرمترقبه، آنی؛ فوری < emergent dangers > ۳. [کشور و غیره] نوظهور، نوخاسته، نوپا، جدیدالتأسیس

emergent from ناشی از، برآمده از، برخاسته از، منبعث از < political issues emergent from war >

emeritus /ɪ'merɪtəs/ *adj* (دانشگاه) [استادِ بازنشسته] ممتاز

emery /'emərɪ/ *n* (سنگِ) سنباده

emery-board /'emərɪ bɔːd/ *n* سوهانِ ناخن

emery-cloth /'emərɪ klɒθ, (US) klɔːθ/
n سنبادهٔ آستری

emery-paper /'emərɪ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ سنباده

emery-wheel /'emərɪ wiːl, (US) hw-/
n چرخِ سنباده، چرخِ پرداخت

emetic /ɪ'metɪk/ *adj* ۱. [دارو] قی‌آور، استفراغ‌آور
n ۲. داروی قی‌آور، داروی استفراغ‌آور

emigrant /'emɪgrənt/ *n* [شخص] مهاجر، برون‌کوچ

emigrate /'emɪgreɪt/ *vi* [شخص] مهاجرت کردن، جلای وطن کردن، ترکِ میهن کردن، برون کوچیدن

emigration /,emɪ'greɪʃn/ *n* مهاجرت، جلای وطن، ترکِ میهن، برون‌کوچی

émigré /'emɪgreɪ, (US) ,emɪ'greɪ/ *n* [شخص] مهاجر، پناهنده، آواره

eminence /'emɪnəns/ *n* ۱. (رسمی) شهرت، آوازه، بزرگی، بلندمرتبگی، مقامِ بالا، مرتبهٔ عالی، رفعت ۲. ارتفاع، بلندی، زمینِ بلند، تپه، گریوه، پشته ۳. (کالبدشناسی) برآمدگی، برجستگی

His Eminence (مذهب) عالی‌جناب
Your Eminence (مذهب) جنابِ (مستطاب)، حضرت (عالی)، عالی‌جناب

eminent /'emɪnənt/ *adj* ۱. [شخص] مشهور، بلندآوازه، معروف، صاحب‌نام، نامی، سرشناس؛ بزرگ، بلندمرتبه، مبرز، برجسته ۲. (رسمی) [خصوصیات، خدمات] عالی، برجسته، شایانِ توجه، نمایان، ممتاز، والا، چشمگیر؛ فراوان، بسیار ۳. [جایگاه] بلند، رفیع، منیع

eminently /'emɪnəntlɪ/ *adv* ۱. تا حدِ زیادی، به نحوِ قابل‌توجهی، به شدت، بسیار، خیلی ۲. < an eminently competent workman > به کلی، کاملاً، یکسره

emir /e'mɪə(r)/ *n* ۱. امیر ۲. سیّد، میر

emirate /ə'mɪəreɪt/ *n* امارت، امیرنشین، شیخ‌نشین

emissary /'emɪsərɪ/ (*pl* **emissaries**) *n* ۱. فرستادهٔ مخصوص، سفیر ۲. مأمور مخفی، جاسوس ۳. پیک، قاصد، پیغام‌بر

emission /ɪ'mɪʃn/ *n* (رسمی) [امواج رادیویی، نور، صدا، الکترون و غیره] صدور، گسیل، پخش، انتشار، نشر؛ [مایعات] نَشت؛ [مَنی] انزال

emit /ɪ'mɪt/ (*prp* **emitting**, *pt,pp* **emitted**)
vt [گاز، گرما، دود، بخار و غیره] بیرون دادن، خارج کردن، بیرون ریختن؛ [بو] پراکندن؛ [صدا، فریاد] بیرون آوردن؛ [نور، پرتو] صادر کردن، ساطع کردن، گسیل کردن؛ [امواجِ رادیویی] فرستادن، پخش کردن، منتشر کردن؛ [اسکناس] منتشر کردن، به جریان انداختن

emollient /ɪ'mɒlɪənt/ *adj* ۱. (رسمی) [حرف و غیره] تسکین‌دهنده، آرامش‌بخش، تسلی‌بخش
n ۲. (پزشکی) (مادهٔ) نرم‌کننده؛ پمادِ مسکن

emolument /ɪ'mɒljʊmənt/ *n* (رسمی، معمولاً در جمع) اجرت، دستمزد، مزد، حق‌الزحمه؛ مواجب، درآمد، حقوق، مداخل

emotion /ɪ'məʊʃn/ *n* ۱. (روان‌شناسی) هیجان ۲. احساس، حس، احساسات

emotional /ɪ'məʊʃənl/ *adj* ۱. هیجانی، عاطفی؛ مبتنی بر هیجان، مبتنی بر احساس، احساسی ۲. [شخص، سرشت] عاطفی، احساساتی، حساس ۳. [لحظه، داستان، نوشته] مهیج، پرهیجان، پراحساس

emotionally /ɪ'məʊʃənəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ احساسی، از نظرِ عاطفی ۲. از روی احساسات، با احساس، با شور، به نحوِ پرشوری

emotionless /ɪˈməʊʃnlɪs/ *adj* [صورت و غیره] بی‌حالت، بی‌احساس، بی‌روح؛ [شخص] سرد، بی‌تفاوت، بی‌احساس

emotive /ɪˈməʊtɪv/ *adj* ۱. عاطفی، احساسی ۲. تهییج‌کننده، برانگیزنده، احساس‌برانگیز

empale /ɪmˈpeɪl/ = impale

empanel /ɪmˈpænl/ *vt* ۱. [نام اشخاص] در صورتِ هیئتِ منصفه نوشتن ۲. [هیئتِ منصفه] انتخاب کردن

empathise /ˈempəθaɪz/ = empathize

empathize /ˈempəθaɪz/ *vt* احساسِ همدردی کردن (با)، همدلی کردن (با)، همدردی کردن (با)، درک کردن، فهمیدن

empathy /ˈempəθɪ/ *n* هَمدلی، احساسِ یگانگی

emperor /ˈempərə(r)/ *n* شاهنشاه، امپراتور

emperor butterfly /ˈempərə bʌtəflaɪ/ *n* (جانور) پروانهٔ شبانه

emperor penguin /ˈempərə peŋgwɪn/ *n* (پرنده) شاه‌پنگوئن

emphases /ˈemfəsiːz/ *pl* of **emphasis**

emphasis /ˈemfəsɪs/ (*pl* **emphases**) *n* ۱. تأکید، تکیه؛ اصرار، اهمیّت، توجهِ خاص ۲. برجستگی، تأثیرِ آشکار

lay / put emphasis on تأکید کردن بر، اصرار کردن بر، اهمیت دادن به

emphasise /ˈemfəsaɪz/ = emphasize

emphasize /ˈemfəsaɪz/ *vt* تأکید کردن بر، تکیه کردن روی، اصرار ورزیدن بر، اهمیّت دادن به

emphatic /ɪmˈfætɪk/ *adj* ۱. [لحن، رفتار و غیره] قاطعانه، محکم، مؤکد، قاطع، جدی؛ [شخص] مُصر، قاطع، پا به جدّ ۲. (دستور) تأکیدی ۳. مسلم، قطعی، محرز، آشکار

emphatically /ɪmˈfætɪklɪ/ *adv* ۱. قاطعانه، با قاطعیت، با تأکید، مؤکداً، مصرانه، به اصرار، جدی، محکم ۲. مسلماً، قطعاً، به طورِ یقین؛ به وضوح، آشکارا

emphysema /ˌemfɪˈsiːmə/ *n* (پزشکی) آمفیزم (= اتساع مجاری و حباب‌های ریه)

empire /ˈempaɪə(r)/ *n* ۱. شاهنشاهی، امپراتوری ۲. سلطه، سیطره، قدرت، حکومت ۳. (صفت‌گونه، با حرفِ بزرگ) [اثاثیه، لباس و غیره] به سبکِ عصرِ ناپلئون، ناپلئونی، آمپیر

the First Empire امپراتوریِ اول (= دورهٔ حکومتِ ناپلئونِ اول در فرانسه)

the Second Empire امپراتوریِ دوم (= دورهٔ حکومتِ ناپلئونِ سوم در فرانسه)

empire-building /ˈempaɪə bɪldɪŋ/ *n* (به طعنه) توسعه‌طلبی؛ سلطه‌جویی، سلطه‌گری

empiric /ɪmˈpɪrɪk/ *n* ۱. متخصّصِ تجربی، متخصّصِ عملی *adj* ۲. تجربی، مبتنی بر تجربه، مشاهده‌ای ۳. [پزشک و غیره] تجربی، عملی

empirical /ɪmˈpɪrɪkl/ *adj* ۱. تجربی، مبتنی بر تجربه، مشاهده‌ای ۲. [پزشک و غیره] تجربی، عملی

empirically /ɪmˈpɪrɪklɪ/ *adv* به طورِ تجربی، به روشِ تجربی، از لحاظِ تجربی، تجربه‌گرایانه

empiricism /ɪmˈpɪrɪsɪzəm/ *n* ۱. (فلسفه) تجربه‌گرایی، اصالتِ تجربه، مشربِ تجربه ۲. روشِ تجربی؛ شناختِ تجربی ۳. تخصصِ تجربی، تخصصِ عملی

empiricist /ɪmˈpɪrɪsɪst/ *n* ۱. تجربه‌گرا، پیروِ اصالتِ تجربه *adj* ۲. تجربه‌گرایانه

emplacement /ɪmˈpleɪsmənt/ *n* ۱. کارگذاری، استقرار، جاگذاری ۲. جایگاه، محل، جا؛ (نظامی) [توپ و غیره] موضع، محلِ استقرار، سکوی توپ

emplane /emˈpleɪn/ *vi* ۱. سوارِ هواپیما شدن *vt* ۲. سوارِ هواپیما کردن

employ /ɪmˈplɔɪ/ *vt* ۱. [شخص] استخدام کردن، به‌کار گماشتن، به خدمت گرفتن ۲. [وسیله، روش، نیرو و غیره] به‌کار گرفتن، به‌کار بردن، استفاده کردن از، موردِ استفاده قرار دادن؛ [وقت] صرف کردن ۳. مشغول کردن، سرگرم کردن

in the employ of *n* در استخدام ، در خدمتِ؛ در کارِ

employable /ɪmˈplɔɪəbl/ *adj* [شخص] قابلِ‌استخدام، کاری، واجدِ شرایط (استخدام)

employee /ˌemplɔɪˈiː, ɪmˈplɔɪiː/ *n* حقوق‌بگیر، مستخدم، کارمند؛ کارگر

employer /ɪmˈplɔɪə(r)/ *n* کارفرما، صاحب‌کار

employment /ɪmˈplɔɪmənt/ *n* ۱. استخدام ۲. اشتغال؛ کار، شغل، پیشه

in sb's employment در استخدامِ کسی، در خدمتِ کسی

full employment اشتغالِ کامل

take up employment کار گرفتن

seek employment دنبالِ کار گشتن

find employment کار پیدا کردن

give employment to sb به کسی کار دادن

be in employment کار داشتن

be out of employment کار نداشتن، بیکار بودن

be thrown out of employment از کار اخراج شدن

without employment بیکار

conditions of employment شرایطِ کار

Secretary (of State) for Employment; Minister of Employment وزیرِ کار

Department / Ministry of Employment
وزارتِ کار

employment agency /ɪm'plɔɪmənt eɪdʒənsɪ/
n مؤسسهٔ کاریابی

employment exchange /ɪm'plɔɪmənt ɪkstʃeɪndʒ/
n ادارهٔ کاریابی

emporia /ɪm'pɔːrɪə/ *pl* of **emporium**

emporium /ɪm'pɔːrɪəm/ (*pl* **emporiums, emporia**)
n بازار؛ مرکزِ تجاری؛ فروشگاهِ بزرگ

empower /ɪm'paʊə(r)/ *vt* (رسمی) اجازه دادن به، اختیار دادن به؛ (حقوق) وکالت دادن به

empowerment /ɪm'paʊəmənt/ *n* ۱. قدرت دادن، قدرتمند کردن؛ مختار کردن ۲. قدرت گرفتن، قدرت‌گیری، قدرتمند شدن، قدرتمندی؛ مختار شدن

empress /'emprɪs/ *n* ۱. ملکه، امپراتورِ زن، امپراتریس ۲. شهبانو، همسرِ امپراتور

empties /'emptɪz/ *npl* (محاوره) چیزهای خالی؛ ظرف‌های خالی؛ بطری‌های خالی؛ جعبه‌های خالی

emptiness /'emptɪnɪs/ *n* ۱. خلأ، خالی بودن ۲. [زندگی، خوشی‌ها و غیره] پوچی، بیهودگی

empty[1] /'emptɪ/ (*comp* **emptier**, *super* **emptiest**; *pl* **empties**)
adj ۱. خالی، تُهی؛ [شهر] بی‌سکنه ۲. [وعده، سخن و غیره] پوچ، بی‌معنی، بی‌اساس، بی‌پایه
n ۳. ظرفِ خالی؛ شیشهٔ خالی

empty of عاری از، تهی از، بدونِ، بی

Empty vessels make most noise. (prov)
که در گنبد ز بی‌مغزی صدا بسیار می‌پیچد.

feel empty (محاوره) گرسنه بودن

feel empty inside احساسِ بیهودگی کردن، احساسِ پوچی کردن

empty[2] /'emptɪ/ (*pt,pp* **emptied**)
vt ۱. [ظرف، اتومبیل و غیره] خالی کردن، تهی کردن، تخلیه کردن ۲. [مایع، محتویات و غیره] خالی کردن، خارج کردن، بیرون ریختن، درآوردن
vi ۳. [ساختمان، ظرف] خالی شدن، تهی شدن، تخلیه شدن؛ [آب] ریختن، جاری شدن

empty into [رود] ریختن به / در

empty *sth* out = **empty**[2] *vt*

empty-handed /ˌemptɪ 'hændɪd/ *adj* دستِ خالی، با دستِ خالی

empty-headed /ˌemptɪ 'hedɪd/ *adj* کله‌پوک، بی‌مغز، بی‌شعور

empurple /ɪm'pɜːpl/ *vt* ۱. کبود کردن؛ ارغوانی کردن
vi ۲. کبود شدن؛ ارغوانی شدن

empyrean /ˌempaɪ'riːən/ *n* ۱. فلک‌الافلاک، فلکِ اعلی؛ (مذهبی) عرشِ اعلیٰ، ملکوت ۲. آسمان، گنبدِ آسمان
adj ۳. آسمانی؛ ملکوتی، خدایی، عُلوی

emu /'iːmjuː/ *n* شترمرغِ استرالیایی، اِمو

emulate /'emjʊleɪt/ *vt* ۱. پیشی جستن بر؛ برابری جستن با، رقابت کردن با، همچشمی کردن با ۲. (کامپیوتر) تقلید کردن

emulation /ˌemjʊ'leɪʃn/ *n* رقابت، همچشمی؛ پیشی جستن

emulator /'emjʊleɪtə(r)/ *n* (کامپیوتر) شبیه‌ساز، مقلد، امولاتور

emulous /'emjʊləs/ *adj* (رسمی) ۱. خواهانِ رقابت، خواهانِ برابری، خواهانِ همچشمی؛ خواهانِ پیشی جستن ۲. مدعی؛ خواهان، جویا

emulously /'emjʊləslɪ/ *adv* از روی همچشمی، از روی چشم و همچشمی، از روی رقابت

emulsify /ɪ'mʌlsɪfaɪ/ (*pt,pp* **emulsified**)
vt به صورتِ شیرابه درآوردن، معلق کردن، امولسیونه کردن؛ دوغاب کردن

emulsion /ɪ'mʌlʃn/ *n* ۱. عصاره، شیره، شیرابه؛ دوغاب؛ امولسیون ۲. [فیلمِ عکاسی] لایهٔ حساس

emulsion paint رنگِ پلاستیک

enable /ɪ'neɪbl/ *vt* ۱. قادر ساختن، توانایی دادن به، امکان دادن به؛ قدرت دادن به، اختیار دادن به، حق دادن به ۲. ممکن ساختن، میسر ساختن، امکانِ ... را فراهم کردن ۳. (کامپیوتر) توانا ساختن

enabling /ɪ'neɪblɪŋ/ *adj* [قانون، لایحه] اختیاردهنده

enact /ɪ'nækt/ *vt* ۱. (حقوق) [قانون] وضع کردن، مقرر کردن، مقرر داشتن، حکم کردن؛ تصویب کردن، به تصویب رساندن، از تصویب گذراندن ۲. (رسمی) [نمایشنامه] اجرا کردن، نمایش دادن؛ [نقش] بازی کردن، ایفا کردن

as by law enacted بر طبقِ قانون، طبقِ نصِ صریحِ قانون

Be it further enacted that...
مضافاً مقرر می‌گردد که...

enactment /ɪ'næktmənt/ *n* ۱. وضع (قانون)، قانون‌گذاری ۲. قانون، حکم

enamel /ɪ'næml/ (*prp* **enamelling, (US) enameling**, *pt,pp* **enamelled, (US) enameled**)
n ۱. [ظرف، گلدان و غیره] لعاب، مینا؛ (صفت‌گونه) لعابی ۲. [دندان] مینا
vt ۳. لعاب دادن روی؛ میناکاری کردن روی

enamel ware ظروفِ لعابی

enamored /ɪ'næməd/ (**US**) = **enamoured**

enamoured /ɪ'næməd/ *adj* شیفته، مفتون، عاشق، دلباخته

be enamoured of شیفتهٔ ... بودن، مفتونِ ... بودن، عاشقِ ... بودن، دلباختهٔ ... بودن

en bloc /ˌɒn ˈblɒk/ *adv* با هم، دسته‌جمعی، همه با هم، متفقاً؛ یکجا

encamp /ɪnˈkæmp/ *vi* ۱. اردو زدن، چادر زدن، اردوگاه برپا کردن، خـیمه زدن؛ در چـادر مـنزل کردن، در اردو زندگیِ کردن
vt ۲. در اردوگاه مستقر کردن، در چادر جا دادن، در اردو منزل دادن

encampment /ɪnˈkæmpmənt/ *n* اردوگاه، اردو

encapsulate /ɪnˈkæpsjʊleɪt/ *vt* (رسمی) ۱. خلاصه کردن، در خود خلاصه کردن، به طورِ موجز بیان کردن ۲. شاملِ ... بودن، در بـرگرفتن ۳. گـنجاندن، وارد کردن

encapsulate sth in sth چیزی چکیدهٔ ... بودن

encapsulation /ɪnˌkæpsjʊˈleɪʃn/ *n* چکیده‌سازی، خلاصه‌سازی

encase /ɪnˈkeɪs/ *vt* (رسمی) پوشاندن

encase in sth پوشاندن با، پوشاندن در، گذاشتن در

encash /ɪnˈkæʃ/ *vt* (رسمی) وصول کردن، نقد کردن

encashment /ɪnˈkæʃmənt/ *n* وصولی، دریافتی

encaustic /enˈkɔːstɪk/ *n* ۱. رنگِ مومی؛ نقاشیِ مومی
adj ۲. [نقاشی و غیره] رنگِ مومی

an encaustic tile کاشیِ منقور، کاشیِ منقوش

encephalitis /ˌenkefəˈlaɪtɪs, ˌensef-/ *n* (پزشکی) التهابِ مغز، آنسفالیت

enchain /ɪnˈtʃeɪn/ *vt* ۱. به زنجیر بستن، در زنجیر کردن ۲. (مجازی) [توجه و غیره] جلب کردن، به خود معطوف کردن

enchant /ɪnˈtʃɑːnt, (US) -ˈtʃænt/ *vt* ۱. مسحور کردن، شیفته کردن، مفتون کردن؛ مسرور کردن، خوشحال کردن، مشعوف کردن ۲. سحر کردن، جادو کردن، افسون کردن

enchanted /ɪnˈtʃɑːntɪd, (US) -ˈtʃænt-/ *adj* ۱. شاد، خـوشحال، مسـرور، مشعوف ۲. شـیفته، مسـحور، مجذوب، مفتون ۳. جادوشده، افسون‌شده، طلسم‌شده

enchanter /ɪnˈtʃɑːntə(r), (US) -ˈtʃænt-/ *n* افسون‌گر، ساحر، جادوگر

enchanting /ɪnˈtʃɑːntɪŋ, (US) -ˈtʃænt-/ *adj* فریبنده، دلربا، دلکش، فـریبا، سـحرآمـیز، مسـحورکننده، افسون‌کننده

enchantingly /ɪnˈtʃɑːntɪŋlɪ, (US) -ˈtʃænt-/ *adv* به طورِ فریبنده‌ای، بـه طـرزِ دلکشـی؛ بـه طـورِ سحرآمیزی، بـه طـرزِ خـارق‌العـاده‌ای، بـه نـحوِ افسون‌کننده‌ای

enchantment /ɪnˈtʃɑːntmənt, (US) -ˈtʃænt-/ *n* ۱. مسحورشدگی، شیفتگی، مفتون‌شدگی، فریفتگی؛ سرور، شعف، خوشحالی ۲. سحر، جادو، افسون ۳. جذبه، گیرایی، کشش

enchantress /ɪnˈtʃɑːntrɪs, (US) -ˈtʃænt-/ *n* ۱. زنِ افسون‌گر، ساحره، زنِ جادوگر ۲. زنِ فریبنده، زنِ دلربا، زنِ هوس‌انگیز

encircle /ɪnˈsɜːkl/ *vt* احاطه کردن، دورِ ... را گرفتن، فرا گرفتن، حلقه زدن دور، محصور کردن؛ [پلیس و غیره] محاصره کردن

encirclement /ɪnˈsɜːkəlmənt/ *n* محاصره، احاطه

encl[1] /ɪnˈkləʊzd/ < **enclosed** *adj* (بازرگانی) به ضمیمه، به پیوست

encl[2] /ɪnˈkləʊʒə(r)/ < **enclosure** *n* (بازرگانی) ضمیمه، پیوست

en clair /ˌɒn ˈkleə(r)/ *adv* [تلگراف و غیره] به زبانِ غیررمز، غیررمزی، عادی

enclave /ˈenkleɪv/ *n* ۱. (جغرافی) برون‌بوم، منطقهٔ بسته، سرزمینِ محصور، قلمروِ بسته ۲. (مجازی) جزیره

enclitic /ɪnˈklɪtɪk/ *n,adj* (زبان‌شناسی) پی‌واژ، واژه‌بست

enclose /ɪnˈkləʊz/ *vt* ۱. محصور کردن، حصار کشیدن دور، دیـوار کشـیدن دورِ، دورِ ... را بسـتن ۲. فراگرفتن، دربرگرفتن، احاطه کردن ۳. ضمیمه کردن، پیوست کردن؛ [نامه و غیره] در جوفِ ... گذاشتن

enclosed /ɪnˈkləʊzd/ *adj* ۱. محصور، بسته؛ منزوی ۲. به پیوست، به ضمیمه

Enclosed, please find a cheque for £5.
به ضمیمه چکی به مبلغ ۵ پوند ارسال می‌شود.

enclosure /ɪnˈkləʊʒə(r)/ *n* ۱. حصارکشی، دیوارکشی ۲. محوطه، حیاط ۳. حـصار، دیـوار ۴. [سند، نامه و غیره] ضمیمه، پیوست

encode /ɪnˈkəʊd/ *vt* [تلگراف، پیام و غیره] به رمز نوشتن، به رمز درآوردن، رمـزگذاری کـردن، بـه علامت برگرداندن

encomia /ɪnˈkəʊmɪə/ *pl* of **encomium**

encomium /ɪnˈkəʊmɪəm/ (*pl* **encomiums, encomia**) *n* (رسمی) ثنا، مدح، ستایش

encompass /ɪnˈkʌmpəs/ *vt* (رسمی) ۱. احاطه کردن، دورِ ... را گـرفتن، حـلقه زدن دورِ ۲. فـراگـرفتن، دربرگرفتن، شامل بودن

encore /ˈɒŋkɔː(r)/ *int* ۱. دوباره، باز هم
n ۲. [آواز، کنسرت و غیره] تقاضای تکرار؛ تکرار
vt ۳. تقاضای تکرار کردن از، دوباره خواستن از

get an encore تقاضای تکرار دریافت کردن

give an encore تکرار کردن

encounter /ɪnˈkaʊntə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) روبرو شدن با، مواجه شدن با، رویاروی شدن با، برخوردن به، برخورد کردن با؛ [دشمن. حریف] مقابله کردن با، دست به‌گریبان شدن با، درگیر شدن با، دست و پنجه نرم کردن با
n ۲. برخورد، روبرو شدن، مواجهه، رویارویی؛ (نظامی) درگیری، مقابله، زد و خورد، نبرد

encourage /ɪnˈkʌrɪdʒ/ *vt* [شخص] تشویق کردن، ترغیب کردن، تشجیع کردن، امید دادن به، دل و جرئت دادن به، دلگرم کردن؛ [هنر، صنایع، رشد و غیره] تشویق کردن، حمایت کردن از، کمک کردن به؛ [عاداتِ بد] میدان دادن به، رو دادن به

encouragement /ɪnˈkʌrɪdʒmənt/ *n* تشویق، ترغیب، تشجیع، دلگرمی؛ حمایت، کمک
words of encouragement کلماتِ تشویق‌آمیز

encouraging /ɪnˈkʌrɪdʒɪŋ/ *adj* تشویق‌آمیز، ترغیب‌کننده، امیدبخش، دلگرم‌کننده

encouragingly /ɪnˈkʌrɪdʒɪŋlɪ/ *adv* به طور تشویق‌آمیزی، به طرزی ترغیب‌کننده؛ به نحوِ امیدوارکننده‌ای، به نحوِ دلگرم‌کننده‌ای

encroach /ɪnˈkrəʊtʃ/ *vi* از حدِ خود فراتر رفتن، از حدِ خود تجاوز کردن؛ [دریا] پیشروی کردن
encroach on / upon دست‌اندازی کردن به، دست انداختن به، دست یازیدن به، تجاوز کردن به، تعدی کردن به، دست دراز کردن به

encroachment /ɪnˈkrəʊtʃmənt/ *n* دست‌اندازی، دست‌درازی، دست‌یازی، تجاوز، تعدی، تخطی

encrust /ɪnˈkrʌst/ *vt* ۱. پوشاندن، اندودن؛ [گلدان، جعبه و غیره] ترصیع کردن، مرصع کردن، دانه‌نشان کردن، جواهرنشان کردن
vi ۲. پوسته بستن، قشر بستن

encrustation /ˌɪnkrʌsˈteɪʃn/ = incrustation

encrusted /ɪnˈkrʌstɪd/ *adj* پوشیده (از)؛ پر (از)
a blood encrusted wound زخمِ دَلَمه‌بسته

encumber /ɪnˈkʌmbə(r)/ *vt* ۱. مزاحمِ ... بودن، دست و پای ... را بستن، گرفتار کردن، مانعِ ... بودن؛ مزاحمِ ... شدن، مانعِ ... شدن ۲. [اتاق و غیره] انباشتن، پر کردن، شلوغ کردن
be encumbered with sth زیرِ بار چیزی بودن

encumbrance /ɪnˈkʌmbrəns/ *n* (رسمی) بار، سربار، سد، مانع، قید، اسبابِ زحمت؛ (حقوق) [دارایی، ملک] بدهی، دِین

encyclical /ɪnˈsɪklɪkl/ *n* ۱. (مذهب) منشورِ عام (پاپ)، حکمِ عام (پاپ)
adj ۲. (مذهب) عام، عمومی

encyclopaedia /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪə/ = encyclopedia

encyclopaedic /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪk/ = encyclopedic

encyclopedia /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪə/ *n* دائرةالمعارف، دانشنامه

encyclopedic /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) دائرةالمعارف، (مربوط به) دانشنامه ۲. دائرةالمعارفی، دانشنامه‌ای، جامع

end[1] /end/ *n* ۱. انتها، ته، پایان، آخر، منتهی‌الیه، حد؛ [انگشت، بینی و غیره] سَر، نوک ۲. [کار، داستان، سال و غیره] پایان، آخر، خاتمه، ختم، انجام، سرانجام، عاقبت، فرجام ۳. [سیگار، شمع و غیره] ته؛ [نان، گوشت و غیره] ته‌مانده، پس‌مانده، خرده، ریزه ۴. مرگ، اجل، پایانِ عمر؛ زوال ۵. هدف، مقصود، منظور؛ نتیجه، فایده ۶. (صفت‌گونه) پایانی، انتهایی، نهایی، آخری
be at / on the receiving end → receive
the beginning of the end → beginning
be an end in itself به خودیِ خود مهم بودن، خودش هدف بودن
the light at the end of the tunnel → tunnel
a means to an end → means[1]
be at the sharp end → sharp[1]
throw sb in at the deep end → deep[1]
the west end منتهی‌الیهِ غرب، حدِّ غربی
the second from the end یکی به آخر مانده
from end to end سرتاسر
to the end تا آخر، تا پایان
to the ends of the earth تا آن سرِ دنیا
not be the end of the world → world
on end ۱. ایستاده، قائم، راست ۲. متمادی، متوالی، پیاپی، مدام
place sth on end راست نگه داشتن، روی پای خود نگه داشتن
set one's hair on end موی به تنِ کسی سیخ کردن
end on از / با تَه؛ از / با سر
collide end on [دو کشتی] از سر / ته با هم تصادم کردن
end to end پشتِ سر هم، به دنبالِ هم
< Arrange the tables end to end! >
the loose end of a rope سرِ آزادِ طناب
be at a loose end (مجازی) هیچ کار (دیگری) نداشتن، هیچ برنامه‌ای نداشتن
tie up a few loose ends کارهای ناتمامِ خود را فیصله دادن، به کارهای ناتمامِ خود سر و سامانی دادن
begin / start at the wrong end خیار را از ته گاز زدن، سُرنا را از سرِ گشادش زدن
It's the thin end of the wedge. سرِ گنده‌اش زیرِ لحاف است. تازه اولِ کار است.
get hold of the wrong end of the stick بد فهمیدن، عوضی گرفتن

keep one's end up (در بریتانیا، محاوره) خم به ابرو نیاوردن؛ از میدان درنرفتن، سر خم نکردن

go in / off the deep end → deep[1]

make (both) ends meet خرج و دخلِ خود را یکی کردن، به اندازهٔ جیبِ خود خرج کردن

reach the end of the line / road (مجازی، محاوره) به آخرِ خط رسیدن

keep one's end of the bargain به تعهداتِ مربوط به خود عمل کردن

change ends (ورزش) زمین‌ها را عوض کردن

He can't see beyond the end of his nose. جلوتر از نوکِ دماغش را نمی‌تواند ببیند.

to the very end تا آخرِ آخر، تا تهِ ته

at the end بالاخره، دستِ آخر، سرانجام

at the end of در پایانِ، در آخرِ

be at the end of به آخرِ... رسیدن، به پایانِ... رسیدن

be at the end of one's patience / tether / rope دیگر طاقت نداشتن، طاقتِ کسی تاق شدن، جان به لبِ کسی رسیدن، به تنگ آمدن، کارد به استخوانِ کسی رسیدن

be at an end به پایانِ خود نزدیک شدن، تمام شده بودن، به آخر رسیدن

be at one's wits' end گیج بودن، راه به جایی نبردن، حیران بودن، عقلِ (کسی) قد ندادن

in the end سرانجام، دستِ آخر، بالاخره، مآلاً

no end of (محاوره) تا بخواهی، تا دلت بخواهد، هرچه بخواهی

think no end of sth / sb راجع به چیزی / کسی خیلی فکر کردن، تا بخواهی دربارهٔ چیزی / کسی فکر کردن

He is no end of a fellow. در تعریفِ او هرچه بگویی کم است. آدمِ بی‌نظیری است.

without end خیلی زیاد، فراوان

come to an end تمام شدن، به پایان رسیدن

come to a bad / sticky end عاقبتِ بدی پیدا کردن

bring to an end تمام کردن، به آخر رساندن

draw to an end به پایان نزدیک شدن، به آخرِ خود نزدیک شدن

make an end of sth; put an end to sth به چیزی خاتمه دادن، به چیزی پایان بخشیدن، از چیزی دست برداشتن، چیزی را بس کردن

That was the end of him. و این آخرِ کارِ او بود.

There is no end to it all. تمام‌نشدنی است. پایان ندارد. پایان‌ناپذیر است.

It pleased her no end. (محاوره) آنقدر خوشحالش کرد که نگو.

That's the (bitter) end! (محاوره) همین را کم داشتیم! همین یکی کم بود!

We shall never hear the end of the matter. همیشه درباره‌اش صحبت خواهد شد. هیچ وقت ته و توی این قضیه درنمی‌آید.

be nearing one's end به زمانِ مرگِ خود نزدیک شدن

achieve one's end(s) کامیاب شدن، به مقصود رسیدن

with this end in view با این هدف، با این مقصود، به این منظور

to the end that برای این‌که، به قصدِ این‌که

To what end? به چه مقصودی؟ چرا؟ برای چه؟

to no end بدونِ نتیجه، بی‌هیچ نتیجه‌ای

The end justifies the means. (prov) هدف وسیله را توجیه می‌کند.

end[2] /end/ *vt* ۱. به پایان رساندن، پایان دادن (به)، تمام کردن، به آخر رساندن، به سر رساندن، خاتمه دادن، ختم کردن
vi ۲. به پایان رسیدن، پایان گرفتن، تمام شدن، به آخر رسیدن، به‌سر آمدن، به‌سر رسیدن، خاتمه یافتن، ختم شدن

end one's days / life (in sth) روزهای آخرِ عمرِ خود را (به / با / در چیزی) گذراندن

This is the dictionary to end all dictionaries. (محاوره) این فرهنگ ختمِ همهٔ فرهنگ‌ها است.

end it all; end one's life خود را کشتن، خود را خلاص کردن

end in sth به چیزی منجر شدن، به چیزی منتهی شدن، به چیزی انجامیدن

the be-all and end-all → be[2]

end (*sth*) off *vt* ۱. تمام کردن، به پایان بردن، خاتمه دادن
vi ۲. تمام شدن، به پایان رسیدن، خاتمه یافتن

end up in *sth* *vt* ۱. منتهی شدن به، منجر شدن به، انجامیدن به ۲. سرانجام به ... رسیدن؛ سرانجام به صورتِ ... درآمدن؛ سرانجام سر و کارِ (کسی) به ... کشیدن
< *If you continue to steal, you'll end up in prison.* >

endanger /ɪnˈdeɪndʒə(r)/ *vt* به خطر انداختن، به مخاطره افکندن، در معرضِ خطر قرار دادن

endear /ɪnˈdɪə(r)/ *vt* عزیز کردن، محبوب کردن، به قدرِ...اضافه کردن

endearing /ɪnˈdɪərɪŋ/ *adj* ۱. عزیزکننده، محبوب‌کننده ۲. [لبخند، لحن و غیره] محبت‌آمیز، پرمحبت، نوازش‌گر؛ [شخص] دوست‌داشتنی

endearing qualities خصوصیاتِ محبوب‌کننده، خصوصیاتِ محبوبیت‌آور

endearingly /ɪn'dɪərɪŋlɪ/ *adv* به صورتِ دلنشینی، به طرزی دوست‌داشتنی، به طورِ خوش‌آیندی

endearment /ɪn'dɪəmənt/ *n* محبت، ناز و نوازش، رفتارِ محبت‌آمیز، مهربانی؛ کلماتِ محبت‌آمیز؛ حرف‌های عاشقانه، اظهارِ محبت

words / terms of endearment کلماتِ محبت‌آمیز، سخنانِ محبت‌آمیز

endeavor /ɪn'devə(r)/ (US) = endeavour

endeavour /ɪn'devə(r)/ *n* ۱. (رسمی) سعی، تلاش، جهد، کوشش، مجاهدت

vi ۲. (رسمی) کوشیدن، سعی کردن، جهد کردن، تلاش کردن

make every endeavour حداکثرِ تلاشِ خود را کردن، تمامِ سعیِ خود را به‌کار بستن

endemic /en'demɪk/ *adj* ۱. [بیماری و غیره] بومی، محلی؛ رایج، شایع، مخصوص

n ۲. بیماریِ بومی، بیماریِ محلی

end game /'end geɪm/ *n* (در ورق‌بازی، شطرنج) دورِ آخر، دستِ آخر

ending /'endɪŋ/ *n* ۱. پایان، آخر، انتها؛ [داستان، واقعه] فرجام، عاقبت؛ [کتاب، سخنرانی و غیره] نتیجه ۲. مرگ، اجل ۳. (زبان‌شناسی) پایانه، پی‌بند

endive /'endɪv, (US) -daɪv/ *n* (گیاه) کاسنیِ فرنگی، آندیو

endless /'endlɪs/ *adj* [جاده، سخنرانی، مهمانی و غیره] تمام‌نشدنی، طولانی؛ [دشت] بی‌انتها، بیکران؛ [تحمل، مساعی و غیره] بی‌پایان؛ [بحث، دعوا] دائمی، همیشگی، بی‌وقفه، مدام؛ [امکانات] بی‌شمار، بی‌نهایت، بیرون از حد؛ [منابع و غیره] پایان‌ناپذیر، تمام‌نشدنی، بی‌حد و حصر، بی‌شمار، بی‌اندازه

an endless belt (فنی) تسمهٔ نقاله، نوارِ نقاله

endlessly /'endlɪslɪ/ *adv* مدام، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع؛ به طورِ تمام‌نشدنی‌ای، به طرزِ بی‌پایانی؛ بی‌نهایت، بیرون از حد

endocarp /'endəkɑ:p/ *n* (گیاه‌شناسی) درون‌بَر

endocrine /'endəʊkraɪn/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) [غده] درون‌ریز

n ۲. (کالبدشناسی) غدهٔ درون‌ریز، غدهٔ داخلی

endogamy /en'dɒgəmɪ/ *n* زناشویی با خویشاوند، ازدواجِ درون‌گروهی، خویش‌همسری، زناشوییِ بسته

endorse /ɪn'dɔ:s/ *vt* ۱. [چک، سند و غیره] پشت‌نویسی کردن، ظهرنویسی کردن، پشتِ... را نوشتن؛ پشتِ... را امضا کردن، جیرو کردن ۲. تأیید کردن، صحه گذاشتن؛ حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

endorsement /ɪn'dɔ:smənt/ *n* ۱. [چک، سند و غیره] ظهرنویسی، پشت‌نویسی؛ جیرو، امضا ۲. تأیید، تصدیق، صحه؛ حمایت، پشتیبانی ۳. (در بریتانیا، پشتِ گواهی‌نامه) ثبتِ خلافِ رانندگی

He has had two endorsements. دو بار خلافی‌اش را پشتِ گواهی‌نامه‌اش نوشته‌اند.

endoscope /'endəskəʊp/ *n* (پزشکی) درون‌بین، دستگاهِ آندوسکوپی

endoscopy /en'dɒskəpɪ/ *n* (پزشکی) درون‌بینی، آندوسکوپی

endoskeleton /,endəʊ'skelɪtn/ *n* (جانورشناسی) استخوان‌بندیِ درونی، اسکلتِ درونی

endothermic /,endəʊ'θɜ:mɪk/ *adj* (شیمی) گرماگیر

endow /ɪn'daʊ/ *vt* [پول، مدرسه، بیمارستان و غیره] وقف کردن، اهدا کردن، هدیه کردن، اعطا کردن، بخشیدن

endow sb with sth چیزی را وقفِ کسی کردن؛ چیزی را به کسی دادن

be endowed with از نعمتِ... برخوردار بودن، دارای موهبتِ... بودن

be endowed with beauty از نعمتِ زیبایی بهره‌مند بودن، زیباییِ خدادادی داشتن

endowment /ɪn'daʊmənt/ *n* ۱. وقف، اهدا، هدیه ۲. موقوفه، مالِ وقفی ۳. استعداد، موهبت، نعمت

endowment mortgage /ɪn'daʊmənt mɔ:gɪdʒ/ *n* (در بیمهٔ عمرِ درازمدت) حقِ بیمه

endowment policy /ɪn'daʊmənt pɒləsɪ/ *n* بیمهٔ عمرِ مدت‌دار

endpapers /'endpeɪpəz/ *npl* (چاپ) لَتِ سفید، آسترِ بدرقه

end-product /'end prɒdʌkt/ *n* محصولِ تمام‌شده؛ (مجازی) حاصلِ کار

end result /,end rɪ'zʌlt/ *n* نتیجهٔ نهایی

end table /'end teɪbl/ *n* (در آمریکا) میزِ بغلِ مبل

endue /ɪn'dju:, (US) -'du:/

endue sb with sth *vt* (رسمی) چیزی را به کسی بخشیدن، چیزی را به کسی اعطا کردن

be endued with برخوردار بودن از، در اختیار داشتن، بهره‌مند بودن از

endurable /ɪn'djʊərəbl, (US) -'dʊər-/ *adj* قابلِ تحمل، تحمل‌پذیر، تاب‌آوردنی، برتافتنی

endurance /ɪn'djʊərəns, (US) -'dʊə-/ *n* تحمل، تاب، طاقت، بردباری، صبر، شکیبایی؛ استقامت، ایستادگی، پایداری، مقاومت؛ دوام

come to the end of one's endurance طاقتِ کسی تاق شدن، تحملِ کسی تمام شدن، دیگر تحمل نداشتن

past / beyond endurance فوقِ طاقت، فوقِ تحمل، تحمل‌ناپذیر، طاقت‌سوز

endurance race /ɪn'djʊərəns reɪs, (US) ɪn'dʊər-/ *n* (ورزش) مسابقهٔ استقامت

endurance test /ɪn'djʊərəns test, (US) ɪn'dʊər-/ *n* (فنی) آزمونِ مقاومت

endure /ɪn'djʊə(r), (US) -'dʊər/ *vt* ۱. تحمل کردن، تاب آوردن در برابر، برتافتن؛ تن دادن به، ساختن با، پذیرفتن؛ رضا دادن به *vi* ۲. تحمل کردن، طاقت آوردن، تاب آوردن، ایستادگی کردن ۳. دوام داشتن، ادامه یافتن، باقی ماندن، پایدار ماندن

enduring /ɪn'djʊərɪŋ, (US) -'dʊər-/ *adj* پایدار، ماندگار، ماندنی، باثبات، بادوام، مداوم؛ طولانی

enduringly /ɪn'djʊərɪŋlɪ, (US) -'dʊər-/ *adv* به طورِ ماندگاری، به طرزِ پایداری، به طرزی ماندنی؛ مدام، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع

end-user /ˌend 'ju:zə(r)/ *n* کاربر، مصرف‌کننده، به‌کاربرنده

endways /'endweɪz/ *adv* ۱. برعکس، رو به عقب ۲. به طرفِ ته، از طرفِ سر، از طول، از درازا < with houses built endways > ۳. روی ته، روی قاعده < endways pressure > < boxes set endways >

endwise /'endwaɪz/ = endways

enema /'enɪmə/ *n* ۱. تنقیه، اماله ۲. دستگاهِ تنقیه، پوار

enemy /'enəmɪ/ (*pl* **enemies**) *n* ۱. دشمن، مخالف، بدخواه؛ عدو، رقیب ۲. (نظامی) دشمن، خصم ۳. (مجازی) دشمن، آفت، بلا

< Corruption is the enemy of the state. >

be one's own worst enemy → worst

make enemies دشمن تراشیدن

make an enemy of sb کسی را دشمنِ خود کردن

enemy-occupied territory سرزمینِ اشغالی

energetic /ˌenə'dʒetɪk/ *adj* ۱. [شخص، حکومت] پرجنب و جوش، پرتحرک، فعال، سرشار از نیرو؛ [روز] پر از فعالیت، پرمشغله ۲. [اقدام، امتناع و غیره] سخت، تند، شدید، جدی

energetically /ˌenə'dʒetɪklɪ/ *adv* ۱. با تمامِ نیرو، فعالانه، با قدرتِ تمام، سخت ۲. قاطعانه، محکم، (به طورِ) جدی

energise /'enədʒaɪz/ = energize

energize /'enədʒaɪz/ *vt* ۱. انرژی دادن به، نیرو بخشیدن به، شور و شوق ایجاد کردن در ۲. به برق زدن، به برق وصل کردن

energy /'enədʒɪ/ (*pl* **energies**) *n* ۱. نیرو، توان، قدرت، قوت، زور، توانایی ۲. (فیزیک) نیرو، انرژی، کارمایه ۳. سوخت، انرژی

with all one's energy با تمامِ توانِ خود

put all one's energy / energies into sth / in doing sth تمامِ نیروی خود را صرفِ کاری کردن، تمامِ توان خود را صرفِ انجامِ کاری کردن

kinetic energy انرژیِ جنبشی، انرژیِ سینتیک

potential energy انرژیِ پتانسیل، انرژیِ بالقوه

Secretary (of State) for Energy; Minister of Energy وزیرِ نیرو

Department / Ministry of Energy وزارتِ نیرو

enervate /'enəveɪt/ *vt* ضعیف کردن، سُست کردن، از پای انداختن، بی‌حال کردن

enervating /'enəveɪtɪŋ/ *adj* ضعیف‌کننده، سُست‌کننده؛ بی‌حال‌کننده

en famille /ˌɒn fæ'mi:/ *adv* ۱. در خانه، در میانِ خانواده، با خانواده ۲. خودمانی، بدونِ تشریفات

enfants terribles /ˌɒnfɒn te'ri:bl/ *pl.* of **enfant terrible**

enfant terrible /ˌɒnfɒn te'ri:bl/ (*pl* **enfants terribles**) *n* بچهٔ عاصی؛ جوانِ سرکش، جوانِ عنان‌گسیخته

enfeeble /ɪn'fi:bl/ *vt* (رسمی) ضعیف کردن، سُست کردن، ناتوان کردن، تضعیف کردن

enfold /ɪn'fəʊld/ *vt* (رسمی) ۱. پوشاندن، در میان گرفتن، در خود گرفتن، فراگرفتن ۲. در آغوش گرفتن، در بر گرفتن

enforce /ɪn'fɔ:s/ *vt* ۱. [تصمیم، سیاست و غیره] به اجرا درآوردن، عملی کردن؛ [قانون] به موقع اجرا گذاشتن؛ [انضباط، سکوت] تحمیل کردن ۲. [استدلال و غیره] قوت بخشیدن، تقویت کردن، تأیید کردن

enforce obedience from sb کسی را به اطاعت واداشتن، کسی را مجبور کردن

enforceable /ɪn'fɔ:səbl/ *adj* [تصمیم و غیره] قابلِ اجرا، عملی؛ [قانون] اجراشدنی؛ [انضباط] تحمیل‌کردنی

enforcement /ɪn'fɔ:smənt/ *n* [تصمیم، سیاست و غیره] اجرا، اِعمال؛ [انضباط] تحمیل

enfranchise /ɪn'fræntʃaɪz/ *vt* (رسمی) ۱. حقوقِ سیاسی قائل شدن برای، آزادی دادن به؛ حقِ رأی دادن به ۲. [بردگان] آزاد کردن

enfranchisement /ɪn'fræntʃɪzmənt/ *n* (رسمی) اعطای حقِ رأی، حقِ رأی

Eng[1] /ˌendʒɪ'nɪə(r)/ < engineer *n* مهندس

Eng[2] /ˌendʒɪˈnɪərɪŋ/ < **engineering** *n* مهندسی

Eng[3] /ˈɪŋɡlənd/ < **England**

Eng[4] /ˈɪŋɡlɪʃ/ < **English** *n*

engage /ɪnˈɡeɪdʒ/ *vt* ۱. (رسمی) استخدام کردن، به خدمت گرفتن، به کار گرفتن؛ [تاکسی، اتاق و غیره] اجاره کردن، کرایه کردن، گرفتن ۲. تعهد کردن، بر عهده گرفتن، قول دادن، التزام دادن، به گردن گرفتن، تضمین کردن ۳. (رسمی) [علاقه، توجه] جلب کردن، معطوف کردن، متوجه کردن ۴. (رسمی، نظامی) حمله کردن به، حمله بردن بر؛ درگیر شدن با، واردِ جنگ شدن با ۵. (فنی) [قطعات، دنده و غیره] جا انداختن، جا زدن، جا کردن، گیر دادن، گرفتن *vi* ۶. ضمانت دادن، تعهد دادن، متعهد شدن، قول دادن ۷. (رسمی، نظامی) حمله کردن، تاخت بردن؛ واردِ جنگ شدن ۸. (فنی) [قطعات، دنده و غیره] جا افتادن، جا رفتن، جا شدن، گیر کردن، گرفتن

engage the clutch کلاج گرفتن

engage the first gear تو (دندهٔ) یک گذاشتن

engage (*sb*) **in** *sth* *vt* مشغول شدن به، سرگرم شدن به، درگیرِ ... شدن، گرفتارِ ... شدن، پرداختن به، وارد شدن به

engaged /ɪnˈɡeɪdʒd/ *adj* ۱. [شخص] گرفتار، درگیر ۲. (در بریتانیا) [خطِ تلفن] مشغول، اشغال ۳. [دستشویی] اشغال، پر

be otherwise engaged درگیرِ کارِ دیگری بودن، کارِ دیگری داشتن

be engaged in مشغول بودن به، سرگرم بودن به، درگیر بودن در، گرفتار بودن در

My time is fully engaged. وقتم کاملاً پر است. تمامِ وقتم گرفته است.

be engaged (to sb) نامزد کردن، نامزدِ ... بودن

The line / number is engaged. خط / تلفن مشغول است.

engagement /ɪnˈɡeɪdʒmənt/ *n* ۱. (رسمی) تعهد، قول، التزام ۲. نامزدی ۳. قرار، قرارِ ملاقات، وعده ۴. استخدام؛ شغل، کار ۵. (رسمی، نظامی) درگیری، جنگ، پیکار؛ عملیات ۶. (فنی) جا رفتن؛ جا انداختن

break off one's engagement نامزدیِ خود را به هم زدن

engagement ring /ɪnˈɡeɪdʒmənt rɪŋ/ *n* حلقهٔ نامزدی

engaging /ɪnˈɡeɪdʒɪŋ/ *adj* [نگاه، لبخند، شخصیت و غیره] گیرا، جذاب، جالب، دلپذیر، دلنشین، تو دل برو، خوشایند

engagingly /ɪnˈɡeɪdʒɪŋlɪ/ *adv* به طورِ دلنشینی، به طرزی دوست‌داشتنی، به طرزِ دلپذیری، به طورِ خوشایندی

engender /ɪnˈdʒendə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) پدید آوردن، به‌وجود آوردن، موجبِ ... شدن، بار آوردن، آوردن، منشأ ... بودن؛ منشأ شدن *vi* ۲. پدید آمدن، به‌وجود آمدن

engine /ˈendʒɪn/ *n* ۱. (فنی) موتور؛ (راه‌آهن) لوکوموتیو ۲. (کهنه) ابزار، آلت، اسباب

engine-driver /ˈendʒɪn draɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا) رانندهٔ قطار، لوکوموتیوران

engineer /ˌendʒɪˈnɪə(r)/ *n* ۱. مهندس ۲. [کشتی و غیره] مسئولِ موتورخانه؛ (در آمریکا) [قطار] لوکوموتیوران ۳. (نظامی) افسرِ مهندسی *vt* ۴. [پل، دستگاه و غیره] طراحی کردن، طرحِ ... را کشیدن؛ ساختن ۵. [طرح، نقشه] اجرا کردن، پیاده کردن ۶. (محاوره) [توطئه] چیدن؛ [نقشه] کشیدن؛ ترتیبی دادن (که)، برنامه‌ای ریختن (که) *vi* ۷. مهندسی کردن؛ کارهای مهندسی کردن

a civil engineer مهندسِ راه و ساختمان

an electrical engineer مهندسِ برق

a mining engineer مهندسِ معدن

The Engineers (نظامی) رستهٔ مهندسی

engineering /ˌendʒɪˈnɪərɪŋ/ *n* (رشتهٔ) مهندسی؛ کارِ مهندسی

chemical engineering مهندسیِ شیمی

mechanical engineering مهندسیِ مکانیک

a triumph of engineering شاهکارِ مهندسی

England /ˈɪŋɡlənd/ *n* انگلستان، انگلیس

English /ˈɪŋɡlɪʃ/ *n* ۱. (زبانِ) انگلیسی ۲. انگلیسی‌ها، مردمِ انگلستان *adj* ۳. (مربوط به) انگلستان؛ انگلیسی ۴. (مربوط به) زبانِ انگلیسی؛ به زبانِ انگلیسی

in plain English به زبانِ ساده، خیلی پوست‌کنده

the Queen's / King's English انگلیسیِ معیار، انگلیسیِ رسمی

Old English انگلیسیِ قدیم

Middle English انگلیسیِ میانه

English breakfast /ˌɪŋɡlɪʃ ˈbrekfəst/ *n* صبحانهٔ انگلیسی، صبحانهٔ مفصل

English Channel /ˌɪŋɡlɪʃ ˈtʃænl/ *n* دریای مانش

Englishman /ˈɪŋɡlɪʃmən/ (*pl* **Englishmen**) *n* اهلِ انگلستان، انگلیسی؛ مردِ انگلیسی

An Englishman's home is his castle. (prov) (در بریتانیا) گدا در خانهٔ خود پادشاه است.

Englishwoman /ˈɪŋɡlɪʃwʊmən/ (*pl* **Englishwomen**) *n* زنِ انگلیسی

English speaker /ˌɪŋɡlɪʃ ˈspiːkə(r)/ *n* انگلیسی‌زبان

English speaking /ˌɪŋɡlɪʃ ˈspiːkɪŋ/ *adj* انگلیسی‌زبان

engraft /ɪnˈɡrɑːft, (US) -ˈɡræft/ *vt* ۱. (کشاورزی، پزشکی)

کردن، سفارش کردن ۴. [کار، وظیفه] محول کردن، به عهدهٔ (کسی) گذاشتن ۵. منع کردن، بازداشتن

enjoy /ɪnˈdʒɔɪ/ *vt* ۱. لذت بردن از، دوست داشتن، (کسی را) خوش آمدن ۲. برخوردار شدن از؛ برخوردار بودن از، بهره‌مند شدن از؛ بهره‌مند بودن از، متمتع شدن از؛ متمتع بودن از، بهره بردن از

enjoy oneself خوش گذراندن، خوش بودن، لذت بردن، (به کسی) خوش گذشتن، کیف کردن

نکتهٔ کاربردی:

پس از فعلِ enjoy تقریباً همیشه عبارتِ اسمی، ضمیر ویا صورتِ ing دار می‌آید:

Did you enjoy the movie? Yes, I enjoyed it a lot.
I really enjoyed myself last night at the theatre.
He enjoys travelling very much.

و غلط است اگر بگوییم:

I enjoyed with / of it.
I enjoyed at the theatre.
He enjoys very much travelling.
He enjoys to travel.

enjoyable /ɪnˈdʒɔɪəbl/ *adj* لذت‌بخش، دلپذیر، مطبوع، دوست‌داشتنی، عالی

enjoyably /ɪnˈdʒɔɪəblɪ/ *adv* به طورِ لذت‌بخشی، به طرزِ دلپذیری، به نحوِ مطبوعی، به طورِ خوشایندی، به طرزی دوست‌داشتنی

enjoyment /ɪnˈdʒɔɪmənt/ *n* ۱. لذت، خوشی، کیف؛ شادی، سرخوشی؛ خشنودی، رضایت ۲. برخورداری، تمتع، بهره‌مندی ۳. مایهٔ لذت، مایهٔ خوشی، مایهٔ شادی

enkindle /ɪnˈkɪndl/ *vt* ۱. آتش زدن به ۲. [آتش، عشق و غیره] مشتعل کردن، شعله‌ور کردن، دامن زدن ۳. برانگیختن، تهییج کردن

enlarge /ɪnˈlɑːdʒ/ *vt* ۱. [عکس، نوشته و غیره] بزرگ کردن، بزرگتر کردن، بزرگ ساختن؛ [سرزمین، کار، دانش و غیره] وسعت بخشیدن، گسترش دادن، توسعه دادن، وسیع کردن؛ [نفوذ، تعداد، اکثریت] افزایش دادن، زیاد کردن، افزودن بر؛ [سوراخ، منفذ] گشاد کردن؛ (پزشکی) [اندام] باعثِ رشدِ بیش از حدِ... شدن
vi ۲. بزرگ شدن، بزرگتر شدن؛ وسعت یافتن، گسترش یافتن، توسعه یافتن؛ افزایش یافتن، زیاد شدن؛ گشاد شدن؛ (پزشکی) رشدِ بیش از حدّ داشتن ۳. [موضوع، مشکلات و غیره] شرح دادن، توضیح دادن، بسط دادن، باز کردن

پیوند زدن ۲. (مجازی) نشاندن، جا دادن، فروکردن

engram /ˈengræm/ *n* ۱. (روان‌شناسی) ردِ عصبی ۲. (پزشکی) اثرِ دائمی

engrave /ɪnˈgreɪv/ *vt* ۱. [نقش، جمله و غیره] حک کردن، کندن، نقر کردن ۲. [چوب، سنگ، فلز] کندن، حکاکی کردن روی، کنده‌کاری کردن روی، قلم زدن روی ۳. (چاپ) گراور کردن؛ کلیشه کردن

be engraved on the mind / memory در ذهن حک شدن، در خاطر باقی ماندن، در ذهن نقش بستن

A bottle was engraved with her name. Her name was engraved on / upon a bottle.
اسمش روی بطری حک شده بود.

engraver /ɪnˈgreɪvə(r)/ *n* ۱. حکاک، کنده‌کار، قلم‌زن ۲. (چاپ) گراورساز، کلیشه‌ساز

engraving /ɪnˈgreɪvɪŋ/ *n* ۱. حکاکی، کنده‌کاری، نقر، قلم‌زنی ۲. (چاپ) گراورسازی، کلیشه‌سازی ۳. (چاپ) گراور، کلیشه

engross /ɪnˈgrəʊs/ *vt* ۱. [شخص] کاملاً به خود مشغول کردن، در خود مستغرق کردن، به خود جلب کردن ۲. (حقوق) [اسناد] به خطِ درشت نوشتن، به خطِ جَلی نوشتن؛ به زبانِ حقوقی نوشتن

be engrossed in غرق در... بودن، مستغرق بودن در

engrossing /ɪnˈgrəʊsɪŋ/ *adj* [کار، کتاب و غیره] جذاب، گیرا، مسحورکننده، جالب

engulf /ɪnˈgʌlf/ *vt* بلعیدن، فروخوردن، فروبردن؛ در خود فراگرفتن، محاصره کردن

be engulfed in غرق در... بودن، درگردابِ... فرورفتن

enhance /ɪnˈhɑːns, (US) -ˈhæns/ *vt* [زیبایی، شهرت، اعتبار و غیره] افزودن بر، بیشتر کردن؛ [قدرت] افزایش دادن، توسعه دادن؛ [تعداد، قیمت، ارزش] بالا بردن، زیاد کردن؛ [موقعیت] بهتر کردن، اصلاح کردن

enhancement /ɪnˈhɑːnsmənt, (US) -ˈhæns-/ *n* ۱. اصلاح، بهبود، بهتر کردن ۲. افزایش، زیاد کردن؛ تقویت

enigma /ɪˈnɪgmə/ (*pl* **enigmas**) *n* معمّا، چیستان، لُغَز؛ (مجازی) راز

enigmatic /ˌenɪgˈmætɪk/ *adj* معمّایی، معمّاگونه، رازگونه، اسرارآمیز؛ مبهم، تاریک

enigmatically /ˌenɪgˈmætɪklɪ/ *adv* به طورِ اسرارآمیزی، به طرزِ مرموزی؛ به طورِ مبهمی

enjoin /ɪnˈdʒɔɪn/ *vt* (رسمی) ۱. امر کردن (به)، دستور دادن (به)، حکم کردن (به)، فرمان دادن (به)، مقرر داشتن ۲. [سکوت، اطاعت و غیره] امر به... کردن، حکم به... دادن ۳. تجویز کردن، توصیه

enlargement /ɪn'lɑːdʒmənt/ *n* ۱. وسعت، گسترش، توسعه؛ بزرگتر کردن؛ بزرگتر شدن، بزرگ کردن؛ بزرگ شدن؛ افزایش، ازدیاد؛ (پزشکی) رشدِ بیش از حدّ ۲. شرح، توضیح، تفصیل، بسط ۳. (عکاسی) آگراندیسمان، بزرگ‌نمایی، بزرگ‌سازی ۴. عکسِ بزرگ‌شده

enlighten /ɪn'laɪtn/ *vt* [شخص] روشن کردن، آگاهی دادن به، آگاهانیدن، آگاه کردن، از بی‌خبری درآوردن

enlightened /ɪn'laɪtnd/ *adj* [شخص] روشنفکر، روشن‌بین، آگاه؛ [افکار، ذهن، عصر] آزاد از خرافات، فارغ از جهل و تعصب، روشن، روشن‌بینانه، روشنفکرانه

in these enlightened days در این عصرِ آگاهی / دانش

enlightening /ɪn'laɪtnɪŋ/ *adj* روشنگر، آگاه‌کننده

enlightenment /ɪn'laɪtnmənt/ *n* (رسمی) روشنگری، تنویرِ افکار؛ روشنفکری، روشن‌نگری، روشن‌رأیی، روشن‌بینی، آگاهی

the (Age of) Enlightenment عصرِ روشنگری، عصرِ تنویرِ افکار

enlist /ɪn'lɪst/ *vt* ۱. (نظامی) به سربازی بردن، به خدمت بردن، واردِ ارتش کردن ۲. [کمک، حمایت و غیره] جلب کردن، به‌دست آوردن ۳. حمایتِ ... را جلب کردن، از کمکِ ... برخوردار شدن

vi ۴. (نظامی) به سربازی رفتن، به خدمت رفتن، واردِ ارتش شدن؛ دفترچه گرفتن، (در ارتش) اسم‌نویسی کردن

enlisted man /ɪn'lɪstɪd mæn/ *n* سرباز (صفر)، سربازِ وظیفه

enlistment /ɪn'lɪstmənt/ *n* (نظامی) ۱. سربازگیری ۲. اسم‌نویسی (در ارتش) ۳. دورانِ خدمت، دورهٔ سربازی

enliven /ɪn'laɪvn/ *vt* [گفتگو، ملاقات و غیره] روح دادن به، حیات بخشیدن به؛ به جنب و جوش درآوردن

en masse /ˌɒn 'mæs/ *adv* یکجا، همه با هم، یکپارچه، دسته‌جمعی

enmesh /ɪn'meʃ/ *vt* به تور انداختن؛ به دام انداختن، گیر انداختن، گرفتار کردن

enmity /'enmətɪ/ (*pl* **enmities**) *n* ۱. دشمنی، خصومت، عداوت ۲. احساسِ دشمنی، کینه، نفرت، انزجار

be at enmity with sb با کسی دشمنی داشتن

ennoble /ɪ'nəʊbl/ *vt* ۱. در زمرهٔ اشراف درآوردن، در سلکِ نجبا قرار دادن ۲. (مجازی) شرف بخشیدن، بزرگ گردانیدن، ممتاز ساختن، شرافت دادن به

ennoblement /ɪ'nəʊblmənt/ *n* ۱. شرافت، بزرگی، شرف ۲. شرافت دادن، شرف بخشیدن، بزرگ گردانیدن

ennui /ɒn'wiː/ *n* بی‌حوصلگی، بی‌دل و دماغی، ملال، دلتنگی

enology /iː'nɒlədʒɪ/ = oenology

enormity /ɪ'nɔːmətɪ/ *n* ۱. [عمل، مسئله و غیره] بزرگی، عظمت، وسعت ۲. (رسمی) [جرم] شناعت، زشتی، قباحت ۳. عملِ شنیع، کارِ زشت؛ جنایت

enormous /ɪ'nɔːməs/ *adj* بزرگ، عظیم؛ عظیم‌الجثه، غول‌آسا؛ زیاد، فراوان؛ [مبلغ، پول] کلان، هنگفت

enormously /ɪ'nɔːməslɪ/ *adv* بسیار زیاد، بی‌نهایت، به‌غایت، شدیداً، خیلی

enormousness /ɪ'nɔːməsnɪs/ *n* ۱. بزرگی، عظمت ۲. زیادی، فراوانی؛ هنگفت بودن

enough /ɪ'nʌf/ *adj* ۱. کافی، به اندازهٔ کافی

< There's enough food / food enough for everybody. >

n ۲. مقدارِ کافی، به اندازهٔ کافی، بس، بسنده

< I've had enough of their foolishness. >

adv ۳. به اندازهٔ کافی، به قدرِ کفایت، به قدرِ کافی، آنقدر ۴. تقریباً، کمابیش، بگی‌نگی، آنقدر که باید

< She is pretty enough. >

funnily enough → funnily

Enough is as good as a feast. (prov) کم بخور، همیشه بخور. نه چندان بخور کز دهانت برآید.

more than enough بیش از حد، زیادی، خیلی زیاد

Enough is enough! (محاوره) بسه دیگر! دیگر حرفش را نزن!

Enough said! (محاوره) دیگر کافیه! مطلب دستگیرم شد!

That's enough! کافی است! بس است!

Enough of this! بس است دیگه!

It is enough for us to know that ... همین بس است بدانیم که...

have enough of sb از کسی سیر بودن / شدن

Enough of that folly! (محاوره) مزخرف کم بگو!

well enough خیلی خوب

Be good enough to post this letter for me! خواهش می‌کنم این نامه را برای من پست کنید! لطفی بکن و این نامه را برایم پست کن!

oddly / curiously / strangely enough با کمالِ تعجب، شگفت آن‌که، عجیب این‌که

sure enough مطمئناً، حتماً و حتماً

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ enough اگر با صفت یا با قید باشد، فقط بعد از آن‌ها می‌آید:

He didn't pack the bowls carefully enough and they broke.

Well, I've done my best, and I hope it's good enough.

She's not old enough.

به جای جملهٔ اخیر نمی‌توان گفت:

She's not enough old.

کلمهٔ **enough** اگر با اسم باشد، معمولاً پیش از آن می‌آید. در این صورت یا با صورتِ جمعِ اسم می‌آید و یا با اسمِ غیرقابل‌شمارش:

enough people / money

این کلمه فقط در موقعیتِ تقریباً رسمی یا تنها در انگلیسیِ کهنه است که پس از اسم می‌آید:

There was money enough for all.

گرچه هنوز عبارتِ **time enough** تقریباً رایج است:

There'll be time enough for that later.

en passant /ˌɒn ˈpæsɒn/ *adv* در حاشیه، به طورِ جنبی، گذری

enplane /enˈpleɪn/ = emplane

enquire /ɪnˈkwaɪə(r)/ = inquire

enquiry /ɪnˈkwaɪəri/ = inquiry

enrage /ɪnˈreɪdʒ/ *vt* خشمگین کردن، عصبانی کردن، اوقاتِ ... را تلخ کردن، خونِ ... را به جوش آوردن

enrapture /ɪnˈræptʃə(r)/ *vt* (رسمی) به وجد آوردن، از خود بی‌خود کردن، سخت خوشحال کردن

enrich /ɪnˈrɪtʃ/ *vt* ۱. غنی کردن، ثروتمند کردن، توانگر کردن، دارا کردن ۲. [مجموعه، زبان و غیره] تکمیل کردن، توسعه دادن، غنی کردن؛ [ذهن] پربار کردن، غنا بخشیدن به؛ [خاک] کود دادن، حاصلخیز کردن؛ [غذا] مقوی کردن، پرمایه کردن ۳. آراستن، زینت دادن، آرایش دادن

enrichment /ɪnˈrɪtʃmənt/ *n* ۱. توانگری، تموّل، غنا؛ غنی کردن، توانگر کردن، ثروتمند کردن ۲. (مجازی) توسعه، تکمیل، گسترش، غنا؛ غنی‌سازی؛ [خاک] کوددهی، تقویت ۳. آرایش، تزیین

enrol /ɪnˈrəʊl/ (*prp* **enrolling**, *pt,pp* **enrolled**)

vt ۱. ثبت کردن؛ نام‌نویسی کردن از، اسمِ ... را نوشتن، اسمِ ... را وارد کردن ۲. (نظامی) به خدمت بردن، به سربازی بردن ۳. عضو کردن، به عضویت پذیرفتن ۴. [کارگر] گرفتن، استخدام کردن، جمع کردن

vi ۵. ثبت شدن؛ نام‌نویسی کردن، اسم‌نویسی کردن، ثبتِ‌نام کردن ۶. (نظامی) به خدمت رفتن، به سربازی رفتن ۷. عضو شدن، به عضویت پذیرفته شدن ۸. [کارگر و غیره] استخدام شدن، کار گرفتن

enroll /ɪnˈrəʊl/ (US) = enrol

Enrolled Nurse /ˌɪnrəʊld ˈnɜːs/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ مجاز

enrollee /ɪnˌrəʊˈliː/ *n* (در آمریکا) ثبتِ‌نام‌کننده

enrollment /ɪnˈrəʊlmənt/ (US) = enrolment

enrolment /ɪnˈrəʊlmənt/ *n* ۱. ثبت؛ [دانش‌آموز، سرباز، کارگر و غیره] ثبتِ‌نام، اسم‌نویسی، نام‌نویسی ۲. تعدادِ ثبتِ‌نام‌شدگان ۳. عضوگیری، پذیرش؛ عضویت

en route /ˌɒn ˈruːt/ *adv* سرِ راه، در راه

Ens /ˈensən/ < **Ensign** *n* (در آمریکا، نظامی) ناوبان دو

ensconce /ɪnˈskɒns/ *vt* (رسمی، به شوخی) آرمیدن، لم دادن

ensconce oneself in جا گرفتن در، خود را مستقر کردن در، خود را جا دادن در؛ جا خوش کردن در؛ پناه گرفتن در، پنهان شدن در

ensemble /ɒnˈsɒmbl/ *n* ۱. کل، مجموعه، گروه، دسته ۲. کلیت، وحدت، یگانگی، تشکل ۳. (موسیقی) همنوازی؛ گروهِ همنوازان ۴. [لباس] دست

a sense of ensemble احساسِ یگانگی، احساسِ وحدت

enshrine /ɪnˈʃraɪn/ *vt* (رسمی) حفظ کردن، محفوظ داشتن، مصون داشتن، با حرمت نگه داشتن، پاس داشتن

enshroud /ɪnˈʃraʊd/ *vt* ۱. کفن کردن ۲. (رسمی) پوشاندن، پوشیدن ۳. ابهام ایجاد کردن در

ensign[1] /ˈensən/ *n* ۱. پرچم، بیرق ۲. (در آمریکا، نظامی) ناوبان دو

ensign[2] /ˈensaɪn/ *n* (کهنه) ۱. نشان، علامت ۲. (در بریتانیا، نظامی) پرچم‌دار، علم‌دار

ensilage /ˈensɪlɪdʒ/ = silage

enslave /ɪnˈsleɪv/ *vt* برده ساختن، به بردگی گرفتن، بنده کردن؛ (مجازی) اسیر کردن، گرفتار کردن

enslavement /ɪnˈsleɪvmənt/ *n* ۱. بردگی، بندگی، غلامی؛ اسارت، گرفتاری ۲. برده ساختن، بنده کردن

ensnare /ɪnˈsneə(r)/ *vt* به دام انداختن، به تله انداختن، گرفتن؛ [زن] فریب دادن، اغفال کردن، اغوا کردن

ensue /ɪnˈsjuː, (US) -ˈsuː/ *vi* از پی آمدن، به دنبال آمدن، حاصل شدن، رخ دادن، پدید آمدن، پیش آمدن

ensue from پدید آمدن از، به وجود آمدن از، در پیِ ... پدید آمدن، ناشی شدن از

ensuing /ɪnˈsjuːɪŋ, (US) -ˈsuː-/ *adj* [حوادث، سال و غیره] بَعدی، بعد، آینده، متعاقِب

en suite /ˌɒn ˈswiːt/ *adv* ۱. ضمیمه، به ضمیمه، همراه

adj ۲. [حمام] اختصاصی، شخصی؛ [اتاقِ خواب] دارای حمامِ اختصاصی، همراهِ حمام شخصی

ensure /ɪnˈʃʊə(r), -ˈʃɔː(r)/ *vt* ۱. اطمینان دادن، ضمانت دادن، تضمین کردن ۲. مراقبت کردن،

محافظت کردن، حفظ کردن ۳. تأمین کردن، فراهم کردن، دست و پا کردن، تهیه کردن ۴. (کهنه) بیمه کردن ۵. مطمئن شدن (به)، اطمینان حاصل کردن (که)
vi ۶. از خود مراقبت کردن، از خود محافظت کردن، خود را حفظ کردن

entail /ɪn'teɪl/ *vt* ۱. ایجاب کردن، مستلزمِ ... بودن، لازم داشتن؛ در پی داشتن، با خود همراه داشتن، موجبِ ... شدن، به بار آوردن ۲. (حقوق) [ملک، دارایی] وقف کردن، حبس کردن
n (حقوق) ۳. وقف، حبس ۴. مالِ وقف، مالِ حبس
entail sth on sb ۱. [هزینه و غیره] بر کسی تحمیل کردن، برای کسی به بار آوردن ۲. چیزی را وقفِ کسی کردن

entangle /ɪn'tæŋgl/ *vt* گیر انداختن؛ [مو، پشم، نخ] گره انداختن در، در هم کردن، به هم پیچاندن؛ (مجازی) [شخص] درگیر کردن، گرفتار کردن، به مخمصه انداختن، تو دردسر انداختن
become / get entangled گیر کردن؛ (مجازی) گیر افتادن، گرفتار شدن

entanglement /ɪn'tæŋglmənt/ *n* ۱. گیر؛ درگیری، گرفتاری ۲. گیر انداختن؛ درگیر کردن، گرفتار کردن ۳. (نظامی، در جمع) شبکهٔ سیمِ خاردار، مانعِ سیمِ خاردار

entente /ɒn'tɒnt/ *n* (سیاسی) ۱. اتفاق، اتحاد ۲. روابطِ دوستانه، روابطِ حسنه

entente cordiale /ˌɒntɒnt ˌkɔːdɪ'ɑːl/ *n* اتحادِ دو دولت؛ اتحادِ فرانسه و بریتانیا

enter /'entə(r)/ *vt* ۱. وارد شدن به، داخل شدن به، داخلِ ... شدن، واردِ ... شدن، درآمدن در؛ [وسیلهٔ نقلیه] سوار شدن به، سوارِ ... شدن ۲. [مدرسه، دانشگاه و غیره] واردِ ... شدن، ثبتِ‌نام کردن در، اسم نوشتن در؛ [ارتش و غیره] پیوستن به، وارد شدن به؛ [کار] شروع کردن به، دست زدن به ۳. [اسم، مبلغ، سفارش و غیره] ثبت کردن، وارد کردن، یادداشت کردن
vi ۴. وارد شدن، داخل شدن، تو آمدن، تو رفتن ۵. [مسابقه، امتحان و غیره] ثبتِ‌نام کردن، اسمِ خود را دادن
enter one's name; put one's name down → name[1]
enter one's mind به ذهنِ کسی خطور کردن
enter the church کشیش شدن
enter society واردِ جامعه شدن
enter a protest اعتراض دادن
enter an appeal (حقوق) دادخواست دادن، عرضِ‌حال دادن
enter sb for اسمِ کسی را نوشتن برای، اسمِ کسی را دادن برای
Enter Hamlet. (تئاتر) هاملت وارد می‌شود.
enter sth in / up *vt* [مبلغ، اسم و غیره] ثبت کردن، وارد کردن

enter into *sth* *vt* ۱. شروع کردن (به)، آغاز کردن، شروع به ... کردن، واردِ ... شدن ۲. [جزئیات و غیره] پرداختن به ۳. فهمیدن، درک کردن ۴. جزوِ ... آمدن، بخشی از ... محسوب شدن، در (زمرهٔ) ... آمدن
enter into an agreement قرارداد بستن، توافق کردن

enter on / upon *sth* *vt* ۱. [کار، صحبت و غیره] شروع کردن به، دست زدن به، پرداختن به، آغاز کردن ۲. [ارث، دارایی] تصرف کردن، ضبط کردن، در اختیار گرفتن

enteric /en'terɪk/ *adj* (پزشکی) روده‌ای
enteric fever حَصبه، تبِ روده

enteritis /ˌentə'raɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ رودهٔ باریک

enterprise /'entəpraɪz/ *n* ۱. کار، اقدام، عمل، مسئولیت؛ اقدامِ تهورآمیز، عملِ جسورانه ۲. عزم، اراده؛ شجاعت، تهور، بی‌باکی، روحیهٔ ابداع ۳. (بازرگانی) شرکت، مؤسسه، بنگاه، کار و کسب

enterprising /'entəpraɪzɪŋ/ *adj* [شخص] شجاع، متهور، بی‌باک، جسور، پردل و جرأت، باشهامت، اهلِ خطر؛ مبتکر؛ بلندپرواز؛ [اقدام] شجاعانه، متهورانه، جسورانه؛ ابتکاری، نوآورانه

enterprisingly /'entəpraɪzɪŋlɪ/ *adv* شجاعانه، متهورانه، با بی‌باکی، جسورانه

entertain /ˌentə'teɪn/ *vt* ۱. [شخص] پذیرایی کردن از، مهمان کردن ۲. سرگرم کردن، مشغول کردن، سرِ ... را گرم کردن ۳. (رسمی) [فکر] تأمل کردن دربارهٔ، سبک‌ و سنگین کردن؛ [آرزو، تردید، سوءظن و غیره] پروراندن، پر و بال دادن به؛ [پیشنهاد] ترتیبِ اثر دادن به، پذیرفتن، قبول کردن
vi ۴. مهمانی دادن

entertainer /ˌentə'teɪnə(r)/ *n* بازیگر، هنرمند

entertaining /ˌentə'teɪnɪŋ/ *adj* ۱. سرگرم‌کننده، مشغول‌کننده؛ لذت‌بخش، خوشایند، دلپذیر
n ۲. پذیرایی، مهمانی <She does a lot of entertaining.>

entertainingly /ˌentə'teɪnɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ سرگرم‌کننده‌ای، به طورِ مشغول‌کننده‌ای؛ به طورِ دلپذیری، به طرزِ خوشایندی، به طرزی لذت‌بخش

entertainment /ˌentə'teɪnmənt/ *n* ۱. سرگرمی، تفریح، مشغولیت ۲. [تئاتر، سیرک و غیره] برنامه، نمایش

enthral /ɪn'θrɔːl/ (*prp* **enthralling**, *pt,pp* **enthralled**) *vt* (در موردِ کتاب، فیلم، صحبت و غیره) مجذوب کردن، مفتون کردن، مسحور کردن، شیفته کردن

enthrall /ɪn'θrɔːl/ (**US**) = enthral

enthralling /ɪn'θrɔːlɪŋ/ *adj* جذاب، گیرا، مسحورکننده، مجذوب‌کننده، جالب

enthrone /ɪn'θrəʊn/ *vt* ۱. (رسمی) [شاه] بر تخت نشاندن؛ [اسقف] بر مسند نشاندن ۲. (مجازی) بزرگ داشتن، گرامی داشتن، برکشیدن، عزت بخشیدن به

enthronement /ɪn'θrəʊnmənt/ *n* تاج‌گذاری؛ مراسم اسقفی

enthuse /ɪn'θju:z, (US) -θu:z/ *vi* ۱. (محاوره) اشتیاق نشان دادن، سر و دست شکستن؛ با شوق گفتن، با شور و هیجان صحبت کردن

vt ۲. سرِ شوق آوردن، نشاط ایجاد کردن در، برانگیختن

enthusiasm /ɪn'θju:zɪæzem, (US) -'θu:-/ *n* علاقه، شوق، اشتیاق، دلبستگی، عشق؛ شور، حرارت، جوش و خروش، هیجان؛ نشئه، جذبه

arouse enthusiasm in sb در کسی اشتیاق پدید آوردن، کسی را علاقمند کردن

move / arouse sb to enthusiasm شور و شوق در کسی برانگیختن

feel no enthusiasm for sth به چیزی اشتیاق نشان ندادن، به چیزی علاقه نداشتن

enthusiast /ɪn'θju:zɪæst, (US) -'θu:-/ *n* علاقمند، شیفته، عاشق، دیوانه، مشتاق، هواخواه

enthusiastic /ɪn,θju:zɪ'æstɪk, (US) -,θu:-/ *adj* [شخص] پرشور، پرحرارت، مشتاق، علاقمند؛ [پاسخ، نظر و غیره] مشتاقانه، آکنده از شور و شوق؛ [استقبال] گرم

become enthusiastic over sth به چیزی علاقمند شدن، به چیزی اشتیاق نشان دادن

enthusiastically /ɪn,θju:zɪ'æstɪklɪ, (US) -,θu:-/ *adv* با حرارت، با شور و شوق، مشتاقانه، با علاقمندی؛ [استقبال کردن] به گرمی

entice /ɪn'taɪs/ *vt* کشاندن؛ اغفال کردن، اغوا کردن، فریفتن، فریب دادن، وسوسه کردن؛ ترغیب کردن؛ درِ باغِ سبز نشان دادن به

entice sb away from sb کسی را از کسی دور کردن، میانِ دو کس جدایی انداختن

entice sb away from a place کسی را از جایی فراری دادن، از راه به‌در بردن

entice sb from sth کسی را از کاری بازداشتن، سرِ کسی را گرم کردن

entice sb into a place به جایی کشاندن، از راه به‌در بردن

entice sb into doing / to do sth کسی را به راهی کشاندن، کسی را به کاری آلودن، کسی را به فساد کشاندن

enticement /ɪn'taɪsmənt/ *n* ۱. اغوا، اغفال، فریب؛ وسوسه؛ گمراهی ۲. وسیلهٔ اغفال، مایهٔ گمراهی، موجبِ فریب؛ چیزِ وسوسه‌انگیز

enticing /ɪn'taɪsɪŋ/ *adj* [شخص] اغواکننده، اغفال‌کننده؛ [پیشنهاد و غیره] پرکشش، فریبنده، جذاب، جالب؛ [غذا] اشتهابرانگیز

enticingly /ɪn'taɪsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ وسوسه‌انگیزی، به طرزِ اغواکننده‌ای؛ با فریبندگی، به طورِ جذابی؛ به طورِ اشتهابرانگیزی

entire /ɪn'taɪə(r)/ *adj* ۱. همهٔ، تمامِ، کلِ، سرتاسرِ < the entire week > ۲. کامل؛ دست‌نخورده، بی‌نقص، درست؛ یکپارچه، یکدست ۳. صِرف، خالص، محض، مطلق ۴. [برگ] صاف

entirely /ɪn'taɪəlɪ/ *adv* کاملاً، کلاً، به کلی، یکسره، سرتاسر، به تمامی

entirety /ɪn'taɪərətɪ/ *n* (رسمی) کلیّت، تمامیّت، یکپارچگی

in its entirety به تمامی، به کلی، یکسره، در کلیتِ خود

entitle /ɪn'taɪtl/ *vt* ۱. [کتاب و غیره] نامیدن، نام نهادن، اسم گذاشتن روی ۲. لقب دادن، ملقب ساختن ۳. حق دادن به، اجازه دادن به، محق کردن؛ مستحق دانستن، سزاوار دانستن

be entitled موسوم بودن به

a book entitled ... کتابی با عنوانِ ...

be entitled to sth / to do sth ذی‌حق بودن، محق بودن، حق داشتن، مجاز بودن

entitlement /ɪn'taɪtlmənt/ *n* ۱. استحقاق، سزاواری ۲. حق؛ اجازه

entity /'entətɪ/ (*pl* **entities**) *n* ۱. هستی، وجود، کون؛ موجودیت ۲. ذات، موجود، چیز، شیء؛ جوهر

entomb /ɪn'tu:m/ *vt* (رسمی) ۱. دفن کردن، به خاک سپردن، در گور نهادن ۲. گورِ... بودن، آرامگاهِ... بودن؛ چون گور در خود فراگرفتن

entomological /,entəmə'lɒdʒɪkl/ *adj* حشره‌شناختی، (مربوط به) حشره‌شناسی

entomologist /,entə'mɒlədʒɪst/ *n* حشره‌شناس

entomology /,entə'mɒlədʒɪ/ *n* حشره‌شناسی

entourage /,ɒntʊ'rɑ:ʒ/ *n* ۱. ملازمان، ملتزمین (رکاب)، همراهان، اطرافیان ۲. (کهنه) محیط، پیرامون ۳. (مجازی) جماعت، دسته، گروه، دار و دسته

entr'acte /'ɒntrækt/ *n* (تئاتر) ۱. آنتراکت، فاصلهٔ میانِ دو پرده ۲. میان‌پرده، پیش‌پرده

entrails /'entreɪlz/ *npl* ۱. دل و روده، امعا و احشا؛ روده‌ها ۲. (مجازی) اندرون، درون

entrain /en'treɪn/ *vt* ۱. سوارِ قطار کردن؛ در قطار گذاشتن
vi ۲. سوارِ قطار شدن؛ در قطار بودن

entrance[1] /'entrəns/ *n* ۱. مَدخَل، راهِ ورودی، در؛ راهرو ۲. ورود، دخول ۳. اجازهٔ ورود، حقِ دخول
make an entrance into / upon واردِ ... شدن
No entrance! ورود ممنوع!

entrance[2] /ɪn'trɑːns, (US) -'træns/ *vt* در جذبه فرو بردن، مجذوب کردن، از خود بی‌خود کردن، مسحور کردن، به وجد آوردن، شیفته کردن، مدهوش کردن

entrance card /'entrəns kɑːd/ *n* کارتِ ورودی

entrance examination /'entrəns ɪgzæmɪneɪʃn/ *n* امتحانِ ورودی، کنکور

entrance-fee /'entrəns fiː/ *n* ورودیه، ورودی

entrance-money /'entrəns mʌnɪ/ = entrance-fee

entrancing /ɪn'trɑːnsɪŋ, (US) -'træns-/ *adj* جذاب، گیرا، مسحورکننده، مجذوب‌کننده، خیره‌کننده

entrant /'entrənt/ *n* [کار، مسابقه، امتحان و غیره] شرکت‌کننده، داوطلب، رقابت‌کننده، رقیب

entrap /ɪn'træp/ (*prp* **entrapping**, *pt,pp* **entrapped**) *vt* ۱. [شخص] گیر انداختن، حبس کردن ۲. [گاز، حرارت و غیره] گرفتن، نگه داشتن، گرفتن و نگه داشتن؛ جمع کردن ۳. گول زدن، گیر انداختن ۴. [حیوان] با تله گرفتن، گرفتن، به تله انداختن، به دام انداختن

entrapment /ɪn'træpmənt/ *n* ۱. (رسمی) به تله انداختن، به دام انداختن؛ به‌دام‌اندازی؛ به دام افتادن ۲. (حقوق) اغفال، فریب

entreat /ɪn'triːt/ *vt* (رسمی) درخواست کردن از، استدعا کردن از، التماس کردن به، به اصرار خواستن از
entreat sth of sb چیزی را از کسی تقاضا کردن، چیزی را از کسی درخواست کردن

entreatingly /ɪn'triːtɪŋlɪ/ *adv* ملتمسانه، متضرعانه، به لابه، به التماس

entreaty /ɪn'triːtɪ/ (*pl* **entreaties**) *n* (رسمی) درخواست، التماس، استدعا؛ لابه، تضرع، زاری
a look of entreaty نگاهِ ملتمسانه، نگاهِ تضرع‌آمیز

entrée /'ɒntreɪ/ *n* (رسمی) ۱. ورود، دخول ۲. اجازهٔ ورود، حقِ دخول ۳. غذای اصلی؛ میان‌غذا

entrench /ɪn'trentʃ/ *vt* ۱. (نظامی) سنگر کندن دورِ، سنگربندی کردن دورِ؛ در سنگر قرار دادن ۲. (مجازی) مستحکم کردن، تحکیم بخشیدن
< customs entrenched by tradition >
۳. [گودال و غیره] کندن، بریدن
be entrenched سنگر گرفتن

entrenchment /ɪn'trentʃmənt/ *n* (نظامی) سنگربندی؛ سنگر، استحکامات

entrepôt /'ɒntrəpəʊ/ *n* ۱. انبار، انبارِ کالا، انبارِ ترانزیت ۲. مرکزِ ترانزیتِ کالا، مرکزِ توزیعِ کالا؛ بارانداز

entrepreneur /ˌɒntrəprə'nɜː(r)/ *n* ۱. کارفرما، کارآفرین، صاحبکار، سرمایه‌گذار ۲. معامله‌گر، بنگاه‌دار، پیشه‌ور، پیمانکار، مقاطعه‌کار

entrepreneurial /ˌɒntrəprə'nɜːrɪəl/ *adj* (مربوط به) بنگاه‌داری، (مربوط به) پیشه‌وری، (مربوط به) کارآفرینی، (مربوط به) سرمایه‌گذاری

entropy /'entrəpɪ/ *n* (فیزیک) آنتروپی

entrust /ɪn'trʌst/ *vt* سپردن؛ محول کردن، واگذار کردن
entrust sth / sb to sb; entrust sb with sth
[راز، نامه، زندانی و غیره] به کسی سپردن، به دستِ کسی دادن؛ [کار] به کسی محول کردن، به کسی واگذاشتن، به کسی تفویض کردن، به عهدهٔ کسی گذاشتن

entry /'entrɪ/ (*pl* **entries**) *n* ۱. ورود، داخل شدن؛ اجازهٔ ورود ۲. محلِ ورود، مدخل، در؛ راهرو ۳. [معامله، اقلام و غیره] ثبت، وارد کردن ۴. [فهرست، دفترِ حساب و غیره] قلم، رقم، فقره؛ [واژه‌نامه، دائرةالمعارف و غیره] مدخل، مادّه ۵. [مسابقه و غیره] صورتِ داوطلبان، صورتِ شرکت‌کنندگان؛ شرکت‌کننده، رقیب ۶. (حقوق) [خانه، زمین] تصرف
make an entry وارد شدن، داخل شدن
make one's entry (تئاتر) واردِ صحنه شدن
force an entry to با زور وارد شدن به
No entry! ورود ممنوع!
make an entry of ثبت کردن، واردِ دفتر کردن
double entry (حسابداریِ) دوبل / دوطرفه
single entry (حسابداریِ) یک‌طرفه

entry form /'entrɪ fɔːm/ *n* فُرمِ ثبتِ‌نام

Entryphone /'entrɪfəʊn/ *n* اِف‌اِف، دربازکن

entry visa /'entrɪ viːzə/ *n* ویزا، روادید (ورود)

entryway /'entrɪweɪ/ *n* (در آمریکا) ورودی، محلِ ورود، مدخل، در (ورودی)

entry word /'entrɪ wɜːd/ *n* [واژه‌نامه] مدخلِ اصلی

entwine /ɪn'twaɪn/ *vt* تاب دادن، تابیدن، (به هم) بافتن، (به هم) پیچیدن، (در هم) پیچاندن؛ حلقه کردن

E-number /'iː nʌmbə(r)/ *n* (در بریتانیا) عددِ ای
(= کُدِ بسته‌بندی‌های غذاییِ مطابقِ مقرراتِ اتحادیهٔ اروپا)

enumerate /ɪ'njuːməreɪt, (US) ɪ'nuː-/ *vt* ۱. شمردن، شمارش کردن، احصا کردن، برشمردن ۲. یک به یک نام بردن؛ صورت دادن؛ مشخص کردن، معین کردن

enumeration /ɪˌnjuːməˈreɪʃn, (US) ɪˌnuː-/ *n* ۱. شمارش، احصا ۲. نام بردنِ یک به یک؛ صورت دادن؛ ذکرِ جزئیات؛ بررسیِ موارد ۳. صورت، سیاهه، ریز، فهرست، لیست

enunciate /ɪˈnʌnsieɪt/ *vt* ۱. [کلمه و غیره] تلفظ کردن، ادا کردن ۲. (رسمی) [نظریه و غیره] اظهار کردن، آشکار کردن، به زبان آوردن، صریحاً گفتن، اعلام کردن

enunciation /ɪˌnʌnsiˈeɪʃn/ *n* ۱. [کلمه، صدا] تلفظ، ادا ۲. [نظریه و غیره] اظهار، اعلام، بیان

enuresis /ˌenjʊˈriːsɪs/ *n* (پزشکی) شب‌ادراری، شب‌شاشی

enuretic /ˌenjəˈretɪk/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) شب‌ادراری

envelop /ɪnˈveləp/ *vt* ۱. پوشاندن، پیچیدن ۲. احاطه کردن، فراگرفتن، محصور کردن، دورِ ... را گرفتن ۳. مخفی کردن، پنهان کردن

envelope /ˈenvələʊp, ˈɒn-/ *n* پوشش، روکش، لفاف؛ [نامه] پاکت

envelopment /ɪnˈveləpmənt/ *n* ۱. پوشش، غلاف ۲. (نظامی) حملهٔ گازانبری ۳. (شمشیربازی) آنولوپمان

envenom /ɪnˈvenəm/ *vt* ۱. [شمشیر و غیره] به زهر آلودن، زهرآلود کردن، زهرآگین کردن ۲. (مجازی) تلخ کردن، زهر کردن

enviable /ˈenviəbl/ *adj* رشک‌بردنی، حسدبردنی، حسادت‌برانگیز؛ غبطه‌خوردنی؛ آرزویی، دلخواه، خواستنی

enviably /ˈenviəbli/ *adv* به طورِ حسادت‌برانگیزی، به طرزی غبطه‌آور، به طرزِ رشک‌برانگیزی، به طرزی که آدم حسودیش می‌شود

envious /ˈenviəs/ *adj* [شخص] حسود، بدخواه؛ [نگاه، لحن و غیره] حسادت‌آمیز، حسادت‌بار

enviously /ˈenviəsli/ *adv* ۱. با حسادت، از روی حسادت ۲. با بدجنسی، مغرضانه؛ از روی دشمنی، از روی عداوت؛ بی‌رحمانه

environ /ɪnˈvaɪərən/ *vt* احاطه کردن، محصور کردن، دورِ ... را گرفتن، محیط بودن بر

environment /ɪnˈvaɪərənmənt/ *n* ۱. اطراف، دور و بر، حول و حوش، پیرامون ۲. محیط، فضا، جوّ؛ محیطِ زیست

Secretary (of State) for the Environment; Minister of the Environment وزیرِ محیطِ زیست

Department / Ministry of the Environment وزارتِ محیطِ زیست

environmental /ɪnˌvaɪərənˈmentl/ *adj* ۱. (مربوط به) محیطِ زیست، محیطِ زیستی ۲. محیطی

environmentalist /ɪnˌvaɪərənˈmentəlɪst/ *n* طرفدارِ (حفظِ) محیطِ زیست

environmentally /ɪnˌvaɪərənˈmentəli/ *adv* از لحاظِ محیطِ زیست

environs /ɪnˈvaɪərənz/ *npl* (رسمی) [شهر و غیره] حومه، توابع، حول و حوش، دور و بر، اطراف

envisage /ɪnˈvɪzɪdʒ/ *vt* در نظر آوردن، (پیشِ چشم) مجسم کردن، تصور کردن، خیال کردن؛ پیش‌بینی کردن

envision /ɪnˈvɪʒn/ (US) = envisage

envoi /ˈenvɔɪ/ = envoy²

envoy¹ /ˈenvɔɪ/ *n* ۱. فرستاده (سیاسی)، نمایندهٔ سیاسی، مأمور ۲. کاردار؛ وزیرِ مختار

envoy² /ˈenvɔɪ/ *n* (ادبیات) [شعر، کتاب و غیره] مؤخره، خاتمه، شریطه، بخشِ آخر

envy¹ /ˈenvi/ *n* ۱. حسد، حسادت، رشک، حسودی؛ غبطه ۲. مایهٔ رشک، مایهٔ حسادت

out of envy از روی حسادت

envy² /ˈenvi/ (*pt,pp* **envied**) *vt* رشک بردن به، حسودی کردن به، حسادت ورزیدن به؛ غبطه خوردن به

envy sb sth حسرتِ چیزِ کسی را خوردن؛ غبطهٔ چیزِ کسی را خوردن

enwrap /ɪnˈræp/ (*prp* **enwrapping**, *pt,pp* **enwrapped**) *vt* بسته‌بندی کردن، بستن

enzyme /ˈenzaɪm/ *n* (شیمی، زیست‌شناسی) آنزیم

eon /ˈiːən/ = aeon

EP /ˌiː ˈpiː/ < **extended-play** *n* (موسیقی) صفحهٔ فشرده

epaulet /ˈepəlet/ = epaulette

epaulette /ˈepəlet/ *n* (نظامی) سردوشی، پاگون

épée /ˈeɪpeɪ/ *n* (شمشیربازی) اپه، شمشیرِ اپه

ephemera /ɪˈfemərə/ *npl* چیزهای زودگذر، چیزهای گذرا، چیزهای ناپایدار

ephemeral /ɪˈfemərəl/ *adj* ۱. یک‌روزه ۲. زودگذر، کم‌دوام، بی‌دوام، گذرا

epic /ˈepɪk/ *adj* ۱. (ادبیات) حماسی، پهلوانی ۲. (مجازی، محاوره) حماسه‌وار، قهرمانانه، قهرمانی
n ۳. (ادبیات) حماسه، شعرِ پهلوانی ۴. (محاوره) اثرِ برجسته، کارِ حماسه‌وار

epicarp /ˈepɪkɑːp/ *n* (گیاه‌شناسی) برون‌بر، پوست (میوه)

epicenter /ˈepɪsentə(r)/ (US) = epicentre

epicentre /ˈepɪsentə(r)/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) مرکزِ زمین‌لرزه، مرکزِ زلزله ۲. (مجازی) کانون، مرکز

epicure /ˈepɪkjʊə(r)/ *n* (آدمِ) خوش‌خور، خوش‌خوراک

epicurean /ˌepɪkjʊˈriːən/ adj ۱. [شخص] خوش‌گذران، عیاش، لذت‌جو، اپیکوری؛ [جشن] پرعیش و نوش ۲. پرشکوه، مجلل
n ۳. آدمِ خوش‌گذران، اهلِ عیش و نوش، عیاش، آدمِ لذت‌جو؛ آدمِ تجمل‌پرست

epicureanism /ˌepɪkjʊəˈrɪənɪzəm/ n ۱. فلسفهٔ اپیکور، آیینِ اپیکور ۲. اپیکورگرایی، پیروی از مشربِ اپیکور ۳. لذت‌پرستی، خوش‌گذرانی

epidemic /ˌepɪˈdemɪk/ adj ۱. (پزشکی) همه‌گیر ۲. (مجازی) [مُد و غیره] همه‌جاگیر، متداول
n (پزشکی) ۳. [بیماری] همه‌گیری، شیوع، انتشار ۴. بیماریِ همه‌گیر

epidemiological /ˌepɪˌdiːmɪəˈlɒdʒɪkl/
adj (مربوط به) بیماری‌های واگیردار، (مربوط به) تخصّصِ بیماری‌های واگیردار

epidemiologist /ˌepɪˌdiːmɪˈɒlədʒɪst/ n متخصّصِ بیماری‌های واگیردار، اپیدمولوژیست

epidemiology /ˌepɪˌdiːmɪˈɒlədʒɪ/ n تخصّصِ بیماری‌های واگیردار، اپیدمولوژی

epidermis /ˌepɪˈdɜːmɪs/ n (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی) بشره، روپوست

epidiascope /ˌepɪˈdaɪəskəʊp/ n پروژکتور

epidural /ˌepɪˈdjʊərəl/ adj ۱. (پزشکی) [بی‌حسی] نخاعی، اپیدورال
n ۲. (پزشکی) تزریقِ نخاعی، تزریقِ اپیدورال

epiglottis /ˌepɪˈglɒtɪs/ n (کالبدشناسی) دریچهٔ نای، اپیگلوت

epigram /ˈepɪgræm/ n لطیفه، نکته؛ طنز؛ سخنِ نیش‌دار

epigrammatic /ˌepɪgrəˈmætɪk/ adj [سخن و غیره] طنزآمیز، نکته‌دار، نیش‌دار، هجوآمیز؛ [شخص] لطیفه‌گو، نکته‌پرداز

epigraph /ˈepɪgrɑːf, (US) -græf/ n ۱. (معماری) کتیبه، نوشتهٔ یادبود ۲. [کتاب، شعر و غیره] سرلوحه، سرنوشته

epilepsy /ˈepɪlepsɪ/ n (پزشکی) صَرع، غَش، حمله

epileptic /ˌepɪˈleptɪk/ adj ۱. (پزشکی) (مربوط به) صرع، (مربوط به) غش، صرعی
n ۲. مصروع، غشی

have an epileptic fit دچارِ صرع شدن، غش کردن

epilog /ˈepɪlɒg, (US) -lɔːg/ **(US)** = epilogue

epilogue /ˈepɪlɒg, (US) -lɔːg/ n (ادبیات) خاتمه، ختمِ مقال، سخنِ آخر، مؤخره

Epiphany /ɪˈpɪfənɪ/ n ۱. (مذهب) عیدِ تجلی (عیسی مسیح) ۲. (با حرفِ کوچک) تجلی، ظهور

episcopal /ɪˈpɪskəpl/ adj (مذهب) اسقفی

the Episcopal Church کلیسای اسقفی

episcopalian /ɪˌpɪskəˈpeɪlɪən/
adj ۱. (مربوط به) کلیسای اسقفی
n ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) پیروِ کلیسای اسقفی، اهلِ کلیسای اسقفی

episiotomy /əˌpiːzɪˈɒtəmɪ/ n (پزشکی) برشِ فرج، مادگی‌بُری، فرج‌بُری

episode /ˈepɪsəʊd/ n ۱. [نمایش، داستان و غیره] واقعه، صحنه، حادثه، رویداد، رخداد، گوشه ۲. قسمت، بخش، پاره

episodic /ˌepɪˈsɒdɪk/ adj ۱. تکه‌تکه، پراکنده، متفرق، تک‌و‌توک؛ بخش‌بخش، جزء‌جزء ۲. اتفاقی، ضمنی ۳. موقتی، گذرا

epistemology /ɪˌpɪstəˈmɒlədʒɪ/ n شناخت‌شناسی، معرفت‌شناسی، نظریهٔ شناخت

epistle /ɪˈpɪsl/ n ۱. (کهنه) نامه، مکتوب، رقعه ۲. (مذهب، با حرفِ بزرگ) رساله

the Epistles (در عهدِ جدید) رسائلِ حواریون

epistolary /ɪˈpɪstələrɪ, (US) -lerɪ/ adj (رسمی) ۱. [نوشته و غیره] منشیانه، انشایی ۲. [داستان و غیره] در قالبِ نامه، به صورتِ نامه، نامه‌وار؛ [دوستی، ارتباط] مکاتبه‌ای

epitaph /ˈepɪtɑːf, (US) -tæf/ n کتیبهٔ روی گور، سنگ‌نبشتهٔ مزار

epithet /ˈepɪθet/ n صفت، نعت؛ لقب

epitome /ɪˈpɪtəmɪ/ n ۱. [کتاب، سخنرانی و غیره] خلاصه، فشرده، گزیده، مجمل ۲. [تقوی، نیکی و غیره] مظهر، نمونه؛ [فکر، موضوع] جوهر، عصاره

epitomise /ɪˈpɪtəmaɪz/ = epitomize

epitomize /ɪˈpɪtəmaɪz/ vt ۱. [کتاب و غیره] خلاصه کردن، فشرده کردن، تلخیص کردن، کوتاه کردن ۲. [محبت، تقوی و غیره] مظهرِ... بودن، نمونهٔ (اعلای)... بودن

EPNS /ˌiː piː en ˈes/ < **electroplated nickel silver**
n ورشوی آبکاری‌شده

epoch /ˈiːpɒk, (US) ˈepək/ n ۱. دوران، دوره، دور، عصر ۲. نقطهٔ عطف، آغازِ دوره

epoch-making /ˈiːpɒk meɪkɪŋ, (US) ˈepək/
adj دوران‌ساز، تاریخ‌ساز

Epsom salts /ˌepsəm ˈsɔːlts/
npl (پزشکی) سولفات دومنیزی، نمکِ فرنگی

equable /ˈekwəbl/ adj [آب و هوا] یکنواخت، یکسان، ثابت، بی‌تغییر؛ [خلق و خو، شخص] آرام، ملایم؛ [شخص] خوش‌خلق، خوش‌اخلاق

equably /ˈekwəblɪ/ adv به آرامی، آرام، با ملایمت

equal /ˈiːkwel/ (*prp* **equalling, (US) equaling,** *pt,pp* **equalled, (US) equaled**) adj ۱. مساوی، برابر، هم‌چند، هم‌سنگ، یکسان، همانند؛ هم‌پایه، هم‌رتبه، هم‌تراز

n ۲. همتا، همانند، مساوی، برابر، مشابه، قرین، نظیر ۳. مقدارِ مساوی، عددِ مساوی
vt ۴. برابر بودن با، مساوی بودن با، یکسان بودن با، به پای ... رسیدن؛ همانند بودن با، هم‌تراز بودن با
be equal in sth در چیزی برابر بودن
other / all things being equal در شرایطِ مساوی
be on equal terms (with sb) (با کسی) در یک ردیف قرار داشتن، هم‌ردیف بودن، مساوی بودن
be on an equal footing (with sb) (با کسی) در یک سطح بودن، هم‌پایه بودن
an equal battle جنگِ بی‌سرانجام، جنگِ بی‌برنده
He speaks English and Arabic with equal ease. انگلیسی و عربی را به خوبیِ هم صحبت می‌کند.
be equal to sth / doing sth از پسِ چیزی برآمدن، توانِ چیزی را داشتن، حریفِ چیزی بودن / شدن، مردِ کاری بودن
equal(s) sign (ریاضی) علامتِ مساوی

equalise /ˈiːkwəlaɪz/ = equalize

equalisation /ˌiːkwəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = equalization

equalitarian /ɪˌkwɒlɪˈteəriən/ = egalitarian

equality /ɪˈkwɒləti/ *n* برابری، تساوی، مساوات، یکسانی، هم‌چندی، همانندی

equalization /ˌiːkwəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* مساوی کردن، یکسان کردن، تعدیل؛ مساوات

equalize /ˈiːkwəlaɪz/ *vt* ۱. یکسان کردن، همسان کردن، یکنواخت کردن، یکی کردن، مساوی کردن
vi ۲. (ورزش) مساوی کردن، مساوی شدن

equally /ˈiːkwəli/ *adv* ۱. به طورِ مساوی، به یک اندازه، به یک درجه، متساویاً ۲. بی‌طرفانه ۳. هم‌چنین، هم <She did equally well in history.>

equanimity /ˌekwəˈnɪməti/ *n* آرامش، ملایمت، قرار؛ متانت، خویشتن‌داری، شکیبایی، بردباری؛ خونسردی <bear misfortune with equanimity>

equate /ɪˈkweɪt/ *vt* ۱. برابر دانستن، یکی گرفتن، معادل دانستن، برابر نهادن، هم‌سنگ دانستن ۲. (ریاضی) یکی انگاشتن، مساوی فرض کردن
equate to مساوی بودن با، یکسان بودن با

equation /ɪˈkweɪʒn/ *n* ۱. (ریاضی، شیمی) معادله ۲. تساوی، برابر نهادن، موازنه؛ تعدیل ۳. مساوی دانستن، یکسان گرفتن، یکی گرفتن

equator /ɪˈkweɪtə(r)/ *n* استوا؛ خطِ استوا

equatorial /ˌekwəˈtɔːriəl/ *adj* استوایی

equerry /ɪˈkweri/ (*pl* **equerries**) *n* ۱. افسرِ ملازم، افسرِ محافظ ۲. (کهنه) میرآخور

equestrian /ɪˈkwestriən/ *adj* ۱. (مربوط به) سوارکاری، (مربوط به) سواری؛ (مربوط به) اسب‌سوار
n ۲. سوارکار، چابک‌سوار

equidistant /ˌiːkwɪˈdɪstənt/ *adj* (رسمی) به یک فاصله، هم‌فاصله، هم‌مسافت

equilateral /ˌiːkwɪˈlætərəl/ *adj,n* [مثلث و غیره] متساوی‌الاضلاع

equilibrium /ˌiːkwɪˈlɪbriəm, ˌek-/ *n* تعادل، توازن؛ موازنه؛ ترازمندی
lose one's equilibrium تعادلِ خود را از دست دادن
in equilibrium در حالِ تعادل

equine /ˈekwaɪn/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) اسب ۲. اسب‌مانند، مثلِ اسب؛ (مجازی) [صورت] اسبی، کشیده
n ۳. اسب

equinoctial /ˌiːkwɪˈnɒkʃl, ˌek-/ *adj* ۱. (ستاره‌شناسی، جغرافی) (مربوط به) اعتدالِ شب و روز، اعتدالی ۲. استوایی

equinox /ˈiːkwɪnɒks, ˌek-/ (*pl* **equinoxes**)
n (ستاره‌شناسی، جغرافی) اعتدالِ شب و روز، (نقطهٔ) اعتدال؛ (در جمع) اعتدالین
the vernal / spring equinox اعتدالِ بهاری / ربیعی
the autumnal equinox اعتدالِ پاییزی / خریفی

equip /ɪˈkwɪp/ (*prp* **equipping**, *pt,pp* **equipped**)
vt [شخص، کشتی، کارخانه و غیره] آماده کردن، مهیا کردن، تدارک دیدن؛ مجهز کردن، ساز و برگ دادن؛ آراستن، آرایش دادن

equipage /ˈekwɪpɪdʒ/ *n* ۱. تجهیزات، لوازم، وسایل، ساز و برگ، اسباب، اثاثیه ۲. کالسکه ۳. (کهنه) موکب، خدم و حشم، حاشیه

equipment /ɪˈkwɪpmənt/ *n* ۱. تجهیز، آماده کردن، تدارک؛ آمادگی ۲. تجهیزات، لوازم، وسایل، تدارکات، ساز و برگ، اسباب؛ وسیله، ابزار ۳. امکانات، قابلیت‌ها، توانایی‌ها

equipoise /ˈekwɪpɔɪz/ *n* (رسمی) ۱. تعادل، توازن، موازنه ۲. وزنهٔ تعادل؛ پارسنگ

equisetum /ˌekwɪˈsiːtəm/ *n* (گیاه) دُم اسب

equitable /ˈekwɪtəbl/ *adj* ۱. (رسمی) منصفانه، عادلانه، درست، برحق؛ معقول، عاقلانه ۲. (حقوق) (مبتنی بر) قاعدهٔ عدل و انصاف

equitably /ˈekwɪtəbli/ *adv* عادلانه، منصفانه

equity /ˈekwəti/ (*pl* **equities**) *n* ۱. انصاف، عدالت، عدل؛ بی‌طرفی ۲. (حقوق) قاعدهٔ عدل و انصاف ۳. (اقتصاد) ارزشِ خالص، ارزشِ ویژه؛ (در جمع) سهمِ متعارف، سهمِ عادی

equivalence /ɪ'kwɪvələns/ *n* ۱. هم‌ارزی، برابری، تساوی، هم‌چندی، تعادل، معادل بودن؛ ترادف ۲. معادل، هم‌ارز، برابر، مساوی؛ هم‌سنگ، هم‌تراز، هم‌ردیف

equivalent /ɪ'kwɪvələnt/ *adj,n* معادل، هم‌ارز، برابر، مساوی؛ هم‌ارزش، هم‌تراز، هم‌سنگ، هم‌ردیف؛ [کلمه و غیره] مترادف، هم‌معنا

equivocal /ɪ'kwɪvəkl/ *adj* (رسمی) ۱. [درخواست، کلمات و غیره] دوپهلو، مبهم؛ گمراه‌کننده، گیج‌کننده ۲. [رفتار، موفقیت] سؤال‌برانگیز، مشکوک، قابل‌تردید ۳. [نتیجه و غیره] نامعلوم، نامعین، مبهم

equivocate /ɪ'kwɪvəkeɪt/ *vi* (رسمی) دوپهلو حرف زدن، مبهم سخن گفتن؛ گمراه کردن، گیج کردن

equivocation /ɪˌkwɪvə'keɪʃn/ *n* ۱. مبهم‌گویی، دوپهلو حرف زدن؛ مغلطه، گمراه کردن ۲. سخنِ دوپهلو، حرفِ مبهم

er /ɜː(r)/ *int* (هنگامِ مکث در گفتار) اِم، اِ

era /'ɪərə/ *n* ۱. عصر، دوره، دوران، عهد، روزگار، زمانه ۲. نقطهٔ عطف، آغازِ دوره ۳. (زمین‌شناسی) دوران

eradicate /ɪ'rædɪkeɪt/ *vt* ۱. ریشه‌کن کردن، از ریشه برکندن، از بیخ کندن ۲. از میان بردن، نابود کردن، قلع‌وقمع کردن ۳. محو کردن، پاک کردن، زدودن

eradication /ɪˌrædɪ'keɪʃn/ *n* ریشه‌کنی، نابودی، امحا، قلع‌وقمع

erase /ɪ'reɪz, (US) ɪ'reɪs/ *vt* ۱. [نوشته، علامت و غیره] پاک کردن، زدودن، محو کردن ۲. (عامیانه) [شخص] سربه‌نیست کردن، سرِ...را زیرِ آب کردن
vi ۳. پاک شدن، محو شدن

eraser /ɪ'reɪzə(r), (US) -sər/
n (در آمریکا، در بریتانیا، رسمی) پاک‌کن، مدادپاک‌کن؛ جوهرپاک‌کن؛ تخته‌پاک‌کن؛ لاکِ غلط‌گیر

eraser head /ɪ'reɪzə hed, (US) ɪ'reɪsər/
n (در ضبطِ صوت، ویدئو) هِدپاک‌کن، نوارپاک‌کن

Erasmus /ɪ'ræzməs/ *n* اِراسموس، اِراسم

erasure /ɪ'reɪʒə(r)/ *n* (رسمی) ۱. پاک کردن، محو کردن، زدودن ۲. پاک‌شدگی، محوشدگی، تراشیدگی؛ جای پاک‌شدگی

ere /eə(r)/ *prep* ۱. (کهنه، ادبی) پیش از
conj ۲. پیشتر زانکه، پیش از آن‌که
adv ۳. پیشتر، پیش از این

ere now پیش از این، سابق بر این، پیشتر
ere long به‌زودی

erect¹ /ɪ'rekt/ *adj* ۱. راست، ایستاده، سیخ، قائم، شق‌ورق، عمودی؛ راست‌شده، سیخ‌کرده ۲. (کهنه) مراقب، هشیار، گوش‌به‌زنگ

erect² /ɪ'rekt/ *vt* (رسمی) ۱. [ساختمان، معبد] بنا کردن، بنا نهادن، ساختن؛ [کارخانه] تأسیس کردن، بنیاد نهادن؛ [مجسمه، سنگر و غیره] برپا کردن؛ [دیوار] کشیدن؛ [چادر، دکل، تیر و غیره] برافراشتن، برپا کردن؛ [ماشین‌آلات، علائمِ رانندگی و غیره] سوار کردن، نصب کردن، کار گذاشتن؛ [نظریه] پی ریختن؛ [مانع] پدید آوردن، ایجاد کردن ۲. راست کردن، سیخ کردن، بلند کردن

erectile /ɪ'rektaɪl, (US) -tl/ *adj* (پزشکی) [بافت و غیره] نعوظ‌پذیر، قابل‌نعوظ، راست‌شدنی

erection /ɪ'rekʃn/ *n* ۱. (رسمی) بنا، ساختن؛ تأسیس، ایجاد، بنیادگذاری؛ برپا کردن؛ بر پا شدن؛ نصب، کارگذاری؛ پی‌ریزی ۲. [آلتِ تناسلی و غیره] نعوظ ۳. ساختمان، بنا؛ تأسیسات

erectness /ɪ'rektnɪs/ *n* راست بودن، ایستاده بودن، قائم بودن، عمود بودن؛ افراشتگی

eremite /'erɪmaɪt/ = hermit

erg /ɜːg/ *n* اِرگ (= واحدِ کار یا انرژی)

ergo /'ɜːgəʊ/ *adv* بناءًعلی‌هذا، لِذا

ergonomic /ˌɜːgə'nɒmɪk/ *adj* (مربوط به) مهندسیِ محیطِ کار، (مربوط به) کارپژوهی، (مربوط به) تدبیرِ کار

ergonomically /ˌɜːgə'nɒmɪklɪ/ *adv* به لحاظِ مهندسیِ محیطِ کار، از نظرِ کارپژوهی

ergonomics /ˌɜːgə'nɒmɪks/ *n* تدبیرِ کار، کارپژوهی

ergot /'ɜːgət/ *n* (کشاورزی، پزشکی) زنگِ چاودار، سگاله، اِرگو

Erin /'erɪn/ *n* (کهنه) ایرلند

ERM /ˌiː ɑːr 'em/ < **Exchange-Rate Mechanism**
n (مالی) نظامِ نرخ‌گذاریِ ارزی، روشِ نرخ‌گذاریِ ارزی

ermine /'ɜːmɪn/ (*pl* **ermine, ermines**)
n ۱. (جانور) قاقُم ۲. پوستِ قاقم؛ لباسِ خز

ermined /'ɜːmɪnd/ *adj* قاقم‌پوش، پوشیده در قاقم

erode /ɪ'rəʊd/ *vt* ۱. [باران، باد، دریا] فرسودن، ساییدن؛ [اسید، زنگ] خوردن، تحلیل بردن ۲. در اثرِ سایش ایجاد کردن، کندن < The running water eroded a gully. > ۳. (مجازی) فاسد کردن، خراب کردن، از بین بردن

erogenous /ɪ'rɒdʒənəs/ *adj* ۱. شهوت‌زا، محرک، تحریک‌کننده ۲. تحریک‌پذیر، تحریک‌شونده (به لحاظِ جنسی)

an erogenous zone ناحیهٔ تحریک‌پذیر (به لحاظِ جنسی)

Eros /'ɪːrɒs/ *n* اِروس (= ایزدِ عشق در اساطیرِ یونان)

eros /'ɪːrɒs/ *n* (روان‌شناسی) شهوت؛ لیبیدو

erosion /ɪ'rəʊʒn/ *n* ۱. [زمین و غیره] فرسایش؛

سـایش، سـاییدگی ۲. [فلز] خوردن، تحلیل؛ خوردگی ۳. افول، زوال، تضعیف

erosive /ɪˈrəʊsɪv/ *adj* فرساینده، ساینده؛ خورنده، تحلیل‌برنده

erotic /ɪˈrɒtɪk/ *adj* [شخص، شعر و غیره] شهوانی، شهوی؛ شهوت‌برانگیز

erotica /ɪˈrɒtɪkə/ *npl* هنرِ شهوانی؛ ادبیاتِ شهوانی

erotically /ɪˈrɒtɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ شهوت‌انگیزی ۲. از لحاظِ جنسی، از لحاظِ سکسی

eroticism /ɪˈrɒtɪsɪzəm/ *n* ۱. میلِ جنسی، غریزهٔ جنسی، شهوت ۲. شهوت‌پرستی، شهوترانی ۳. جنبهٔ شهوانی

err /ɜː(r), (US) eər/ *vi* (رسمی) اشتباه کردن، خطا کردن، در اشتباه بودن؛ گمراه شدن، از راهِ راست منحرف شدن

To err is human. انسان جایزالخطا است. آدمیزاده شیرِ خام خورده است.

err on the side of caution احتیاطِ زیادی از خود نشان دادن

errand /ˈerənd/ *n* ۱. مأموریت، پادویی، شاگردی ۲. فرمان، پیغام

go on / run errands (for sb) پیِ فرمان (کسی) رفتن، فرمان (کسی را) بردن

be on an errand دنبالِ فرمان بودن

an errand of mercy امرِ خیر

an errand boy پادو، شاگرد

go on a fool's errand پیِ نخودسیاه رفتن

send sb on a fool's errand کسی را پیِ نخودسیاه فرستادن

errant /ˈerənt/ *adj* ۱. خطاکار، خاطی؛ (در روابطِ زناشویی) خیانتکار، خائن؛ گمراه، منحرف ۲. آواره، سرگردان، دربه‌در، ویلان ۳. ماجراجو

errata /eˈrɑːtə/ *pl* of **erratum**

erratic /ɪˈrætɪk/ *adj* ۱. [شخص، رفتار] بی‌نظم، شلخته؛ دمدمی، بی‌قرار؛ عجیب و غریب ۲. [نتایج، برنامه و غیره] نامنظم، پریشان، آشفته، درهم برهم

erratically /ɪˈrætɪklɪ/ *adv* ۱. با بی‌نظمی، به طورِ نامنظمی، به طورِ آشفته‌ای ۲. کج و معوج

erratum /eˈrɑːtəm/ (*pl* **errata**) *n* (رسمی) [کتاب و غیره] غلط (چاپی)، لغزش

an erratum / errata slip غلط‌نامه

erroneous /ɪˈrəʊnɪəs/ *adj* (رسمی) مغلوط، پرغلط، پر از اشتباه؛ غلط، نادرست، اشتباه

erroneously /ɪˈrəʊnɪəslɪ/ *adv* به غلط، به اشتباه، اشتباهاً

error /ˈerə(r)/ *n* ۱. اشتباه، خطا، لغزش، سهو، غلط ۲. گمراهی، انحراف، گناه

trial and error → trial

printer's errors غلط‌های چاپی

a clerical error سهوِ قلم، غلطِ املایی

an error of judgement خطای تشخیص، اشتباه

see / realize the error of one's / sb's ways اشتباهاتِ خود / کسی را دیدن، پی به خطاهای خود / کسی بردن

ersatz /ˈeəzæts, (US) ˈeərsɑːts/ *adj* ۱. [کالا] مصنوعی، بدلی؛ تقلبی
n ۲. جنسِ مصنوعی، جنسِ بدلی؛ جنسِ تقلبی

Erse /ɜːs/ *n* ۱. (زبانِ) گالیکِ ایرلندی ۲. (زبانِ) گالیکِ اسکاتلندی

erstwhile /ˈɜːstwaɪl/ *adv* ۱. (کهنه، ادبی) پیش از این، پیشتر
adj ۲. (کهنه، ادبی) گذشته، پیشین، قدیم

eructate /ɪˈrʌkteɪt/ *vi* ۱. آروغ زدن ۲. [موادِ آتشفشانی] بیرون ریختن، بیرون زدن

eructation /ˌiːrʌkˈteɪʃən/ *n* ۱. بادگلو، آروغ ۲. آتش‌فشانی، فوران

erudite /ˈerʊdaɪt/ *adj* (رسمی) [شخص] فاضل، عالم، دانشمند، متبحر، علامه؛ [کار] عالمانه، فاضلانه

eruditely /ˈerʊdaɪtlɪ/ *adv* عالمانه، فاضلانه؛ ماهرانه، متبحرانه

erudition /ˌerʊˈdɪʃn/ *n* (رسمی) علم، دانش، معرفت، فضل، تبحر

erupt /ɪˈrʌpt/ *vi* [آتشفشان] فوران کردن، طغیان کردن، دهان باز کردن؛ [موادِ مذاب] بیرون ریختن، بیرون زدن؛ [دندان] نیش زدن، بیرون زدن، درآمدن؛ [جوش، کهیر] بیرون ریختن، زدن؛ [دعوا، جنگ] درگرفتن؛ [خشم] فوران کردن؛ [شخص] به وسط پریدن، حمله‌ور شدن؛ از کوره در رفتن، کنترلِ خود را از دست دادن، منفجر شدن

eruption /ɪˈrʌpʃn/ *n* [آتشفشان، موادِ مذاب] فوران، طغیان؛ [کهیر، جوش] بیرون ریختن؛ [دندان] نیش زدن؛ [خشم، خشونت] فوران، غلیان؛ [جنگ، دعوا] درگیری، شروع؛ [بیماری] شیوع، بروز

a skin eruption جوش، دانه

erysipelas /ˌerɪˈsɪpɪləs/ *n* (پزشکی) بادِ سرخ، حُمره

escalate /ˈeskəleɪt/ *vi* ۱. [جنگ، درگیری] (به‌تدریج) شدت گرفتن، گسترش یافتن؛ [خشونت، بمباران] (به‌تدریج) افزایش یافتن، بالا گرفتن، تشدید شدن؛ [قیمت‌ها] (به‌تدریج) صعود کردن، بالا رفتن
vt ۲. [جنگ و غیره] (به‌تدریج) شدت دادن، گسترش

escalation dadan...

escarpment /ɪ'skɑ:pmənt/ *n* ۱. پرتگاه، شیبِ تند، کمر، سینه‌کش ۲. [خندق] پرتگاهی، دیواره

eschatology /ˌeskə'tɒlədʒɪ/ *n* مبحثِ معاد، مبحثِ آخرت

eschew /ɪs'tʃu:/ *vt* (رسمی) دوری جستن‌از، پرهیزکردن از، اجتناب ورزیدن از، ابا کردن از، کناره گرفتن از

escort[1] /'eskɔ:t/ *n* ۱. نگهبان، محافظ، مستحفظ؛ نگهبانان، محافظان، مستحفظین ۲. [کشتی، هواپیما و غیره] اسکورت ۳. همراه، ملازم؛ همراهان، ملازمان، ملتزمین ۴. محافظت، مراقبت

escort[2] /ɪ'skɔ:t/ *vt* همراهی کردن، مشایعت کردن، بدرقه کردن، ملازمت کردن؛ (نظامی) اسکورت کردن

escritoire /ˌeskrɪ'twɑ:(r)/ *n* میزِ تحریر

escutcheon /ɪ'skʌtʃən/ *n* ۱. سپرِ نشان‌دار ۲. (صفحهٔ) روقفلی

a blot on one's escutcheon لکه‌ای بر دامنِ شخص، مایهٔ بدنامی

Eskimo /'eskɪməʊ/ (*pl* **Eskimos, Eskimoes, Eskimo**) *n* ۱. اسکیمو ۲. زبانِ اسکیمو
adj ۳. (مربوط به) اسکیمو

ESL /ˌi: es 'el/ < **English as a Second Language**
n انگلیسی به عنوانِ زبانِ دوم

ESN /ˌi :es 'en/ < **educationally subnormal**
n عقب‌افتادهٔ تحصیلی، فردِ زیرِ هنجارِ آموزشی

esophagus /ɪ'sɒfəgəs/ (US) = oesophagus

esoteric /ˌesəʊ'terɪk, ˌi:səʊ-/ *adj* ۱. [فرقه، گروه، عقیده، نظریه و غیره] سرّی، رمزی؛ اسرارآمیز، مرموز ۲. [نقشه و غیره] محرمانه، مخفی، مخفیانه، پنهانی ۳. غامض، پیچیده، مبهم

esp /ɪ'speʃəlɪ/ < **especially**

ESP /ˌi: es 'pi:/ < **English for Special / Specific Purposes**
n انگلیسی برای مقاصدِ خاص، انگلیسیِ تخصصی

espalier /ɪ'spælɪeɪ, (US) ɪ'spæljər/ *n* ۱. داربست، چوب‌بندی، چفته؛ درختِ چوب‌بندی‌شده
vt ۲. [درخت] چفته‌بندی کردن؛ روی داربست کشیدن

especial /ɪ'speʃl/ *adj* ویژه، مخصوص، خاص؛ خصوصی؛ استثنایی

in especial به‌ویژه، علی‌الخصوص

especially /ɪ'speʃəlɪ/ *adv* به‌ویژه، علی‌الخصوص، مخصوصاً، خاصه، به‌خصوص

نکتهٔ کاربردی:
از کلمهٔ **especially** برای تأکید بر چیزی یا بر ارزش یا اهمیتِ آن چیز استفاده می‌کنیم:
The town is especially crowded in the summer.
مفهوم این جمله آن است که شهر به خصوص در تابستان خیلی شلوغ می‌شود.

I hate interruptions, especially when I'm trying to work.

جملهٔ بالا تلویحاً می‌گوید که در مواقعِ دیگر مزاحمت تا این حد برای من ناخوشایند نیست.

از کلمهٔ specially برای اشاره به کاری استفاده می‌کنیم که با کارهای معمولی‌مان متفاوت باشد. این کلمه اغلب با صورتِ مجهولِ فعل همراه است:

a specially made / designed / adapted car

I bought it specially for you.

کلمهٔ special صفتِ کلماتِ specially و especially است.

نکتهٔ املایی: در انگلیسیِ گفتاری کلمهٔ especially اغلب به شکلِ کوتاه‌شدهٔ specially بیان می‌شود اما در انگلیسیِ نوشتاری معمولاً صورتِ کاملِ آن نوشته می‌شود.

در انگلیسیِ نسبتاً رسمی کلمهٔ specially اغلب ممکن است به صورتِ especially نوشته یا شنیده شود.

کلمهٔ special به‌ندرت به صورتِ especial نوشته می‌شود و اگر نوشته شود، خیلی رسمی است.

نکتهٔ دستوری: کاربردِ کلماتِ specially و especially در اولِ جمله یا در اولِ بند معمول نیست.

این دسته از کلمات را معمولاً چنین به کار می‌بریم:

I especially like New York.

اما درست نیست بگوییم یا بنویسیم:

Especially I like New York.

Esperantist /ˌespəˈræntɪst/ *n* سخنگوی اسپرانتو، اسپرانتودان

Esperanto /ˌespəˈræntəʊ/ *n* (زبانِ) اسپرانتو

espionage /ˈespɪənɑːʒ/ *n* جاسوسی

esplanade /ˌespləˈneɪd/ *n* میدانگاهی، فضای باز، گردشگاه، تفرجگاه

espousal /ɪˈspaʊzl/ *n* ۱. (رسمی) حمایت، جانبداری، پشتیبانی، دفاع ۲. (کهنه) نکاح، عقد، ازدواج

espouse /ɪˈspaʊz/ *vt* ۱. (رسمی) [نظریه، هدف و غیره] حمایت کردن از، دفاع کردن از، پشتیبانی کردن از ۲. (کهنه) به زنی گرفتن، ازدواج کردن با، عقد کردن ۳. (کهنه) شوهر دادن

espresso /eˈspresəʊ/ (*pl* **espressos**) *n* قهوهٔ اسپرسو

esprit /eˈspriː/ *n* سرزندگی، شادابی، روحیه، نشاط

esprit de corps /eˌspriː də ˈkɔː(r)/ *n* روحیهٔ گروهی، روحیهٔ قومی، عصبیت

espy /ɪˈspaɪ/ (*pt,pp* **espied**) *vt* مشاهده کردن، دیدن، چشمِ کسی به...افتادن، پیدا کردن

Esq /ɪˈskwaɪə(r), (US) ˈes-/ < **Esquire**

Esquire /ɪˈskwaɪə(r), (US) ˈes-/ *n* آقا (= لقبی برای احترام، پس از نام اشخاص) <Brian Smith, Esq.>

essay[1] /ˈeseɪ/ *n* ۱. رساله، جُستار، نوشته، تحقیق؛ (آموزشی) انشا؛ (در دانشگاه) مقاله، گزارشِ تحقیقی ۲. آزمایش، امتحان ۳. (رسمی) کوشش، سعی، تلاش

essay[2] /eˈseɪ/ *vt* ۱. (رسمی، کهنه) آزمایش کردن، امتحان کردن، آزمودن، به طورِ آزمایشی انجام دادن ۲. کوشیدن، سعی کردن، تلاش کردن، مبادرت کردن

essayist /ˈeseɪɪst/ *n* مقاله‌نویس

essence /ˈesns/ *n* ۱. جوهر، گوهر؛ ذات، ماهیت؛ کُنه، اصل ۲. (شیمی) اسانس، عصاره، جوهر

of the essence بسیار با اهمیت، مهم، ضروری، لازم

essential /ɪˈsenʃl/ *adj* ۱. لازم، ضروری، واجب ۲. اساسی، ذاتی، اصلی، ماهوی، بنیادی ۳. (شیمی) اسانسی، (مربوط به) اسانس

n ۴. مبنا، اساس، شالوده، اصل، بنیاد، پایه، لازمه؛ (در جمع) مبانی، اصول، ضروریات؛ نکاتِ اصلی

essentially /ɪˈsenʃəlɪ/ *adv* اصلاً، اساساً، ذاتاً، در اصل، از اصل، به ذات، از بنیاد

essential oils /ɪˌsenʃl ˈɔɪlz/ *npl* روغن‌های فرّار، روغن‌های اصلی

est[1] /ɪˈstæblɪʃt/ < **established** *adj* تأسیس‌شده

est[2] /ˈestɪmeɪtɪd/ < **estimated** *adj* برآوردشده، تخمین‌زده‌شده

est[3] /ˈestɪmeɪt/ < **estimate**[2]

EST[1] /ˌiː es ˈtiː/ < **Eastern Standard Time**

n (در آمریکا) وقتِ استانداردِ شرقی، وقتِ زمستانیِ شرقی

EST[2] /ˌiː es ˈtiː/ < **electro-shock treatment**

n (پزشکی) الکتروشوک، درمان با تشنجِ الکتریکی

establish /ɪˈstæblɪʃ/ *vt* ۱. بنیاد نهادن، بنا نهادن، پایه‌ریزی کردن، برپا کردن؛ تأسیس کردن، دایر کردن، تشکیل دادن؛ ایجاد کردن، برقرار کردن؛ مستقر کردن، تثبیت کردن، استوار کردن ۲. قبولاندن، ثابت کردن، به کرسی نشاندن، محرز کردن، محقق کردن، به اثبات رساندن ۳. [کلیسا] رسمیت بخشیدن، رسمی کردن

established /ɪˈstæblɪʃt/ *adj* ۱. [کلیسا، مذهب و غیره] رسمی ۲. تثبیت‌شده، پابرجا، ریشه‌دار؛ دیرینه؛ دائمی

establishment /ɪˈstæblɪʃmənt/ *n* ۱. پایه‌ریزی، برپایی، بنا؛ تأسیس؛ تشکیل؛ ایجاد، برقراری؛ استقرار، تثبیت ۲. مؤسسه، بنگاه، سازمان؛ بنیاد، نهاد؛ تشکیلات ۳. افراد، پرسنل، دست‌اندرکاران ۴. (با حرفِ بزرگ) اربابِ قدرت، صاحبانِ نفوذ، مقامات، زعمای قوم؛ رژیم، دستگاهِ حاکم، نظامِ موجود، وضعِ موجود ۵. (در بریتانیا) کلیسای رسمی

keep up a large establishment نان‌خورِ زیادی داشتن، عائله‌مند بودن

estaminet /e'stæmɪneɪ, (US) eˌstæmɪ'neɪ/ *n* کافه، دکه، قهوه‌خانه، پاتوق

estate /ɪ'steɪt/ *n* ۱. مِلک، زمین ۲. (حقوق) دارایی، اموال، مایملک ۳. طبقهٔ سیاسی، گـروهِ اجـتماعی، قشر ۴. (کهنه) شرایط، وضع، وضعیت؛ مرتبه، شأن، رتبه، مقام ۵. شهرک

the three estates of the realm طبقاتِ سه‌گانهٔ کشور

the Third Estate بورژوازی

the fourth estate مطبوعات، رکنِ چهارمِ دموکراسی

reach man's estate به مرتبهٔ مردی رسیدن، بالغ شدن

estate agency /ɪ'steɪt eɪdʒənsɪ/ *n* (بنگاهِ) معاملاتِ ملکی

estate agent /ɪ'steɪt eɪdʒənt/ *n* (در بریتانیا) دلالِ املاک، بنگاه‌دار

estate car /ɪ'steɪt kɑ:(r)/ *n* (در بریتانیا) ماشینِ استیشن

estd[1] /ɪ'stæblɪʃt/ < **established** *adj* تأسیس‌شده

estd[2] /'estɪmeɪtɪd/ < **estimated** *adj* برآوردشده، تخمین‌زده‌شده

estd[3] /'estɪmeɪt/ < **estimate**[2]

esteem /ɪ'sti:m/ *vt* (رسمی) ۱. احترام گذاردن به، محترم داشتن، بـزرگ داشـتن، ارزش نـهادن بـر، ارجـمند شـمردن ۲. مـحسوب داشـتن، بـه‌شمار آوردن، قلمداد کردن، دانستن

< I esteem it a privilege to address this audience. >

n ۳. (رسمی) احترام، ارج، ارزش، قدر، اعتبار؛ قیمت

hold sb in (great) esteem کسی را محترم شمردن، به کسی احترام نهادن

lower oneself in sb's esteem خود را نزدِ کسی خوار کردن

esthete /'esθi:t/ **(US)** = aesthete

esthetic /es'θetɪk/ **(US)** = aesthetic

esthetical /es'θetɪkl/ **(US)** = aesthetical

estheticism /es'θetɪsɪzəm/ **(US)** = aestheticism

esthetics /es'θetɪks/ **(US)** = aesthetics

estimable /'estɪməbl/ *adj* درخورِ احترام، شایستهٔ احترام

estimate[1] /'estɪmət/ *n* ۱. قضاوت، داوری، نظر ۲. تخمین، ارزیابی، برآورد، تقویم ۳. (اقتصاد، در جمع) بودجه

a rough estimate یک برآوردِ تقریبی، یک تخمینِ کلی

an outside estimate یک برآوردِ بسیار بالا، یک برآوردِ نامعقول

estimate[2] /'estɪmeɪt/ *vt* تخمین زدن، برآورد کردن، ارزیابی کردن، تـقویم کـردن، دیـد زدن؛ حـساب کردن؛ نتیجه گرفتن

estimation /ˌestɪ'meɪʃn/ *n* ۱. قضاوت، نظر، عقیده، رأی ۲. احترام، اعتبار، ارج، قدر ۳. تخمین، برآورد، ارزیابی

estrange /ɪ'streɪndʒ/ *vt* دور کردن، جدا کردن؛ بیگانه کردن؛ بیزار کردن، سرد کردن؛ رنجاندن

estranged /ɪ'streɪndʒd/ *adj* [زن، شوهر] جداشده، متارکه‌کرده؛ [دوست، فامیل و غیره] قهر؛ بیگانه

feel estranged from احساسِ نزدیکی نکردن با، احساسِ بیگانگی کردن با

estrangement /ɪ'streɪndʒmənt/ *n* دوری، جدایی؛ بیگانگی، بیزاری، سردی؛ رنجش

estrogen /'estrədʒən/ **(US)** = oestrogen

estrus /'i:strəs/ **(US)** = oestrus

estuary /'estʃʊərɪ, (US) -ʊerɪ/ (*pl* **estuaries)**

n مصبِ رود، دهانهٔ رود، خور

eta /ˌi: ti: 'eɪ/ = ETA

ETA /ˌi: ti: 'eɪ/ < **estimated time of arrival**

n [هواپیما، قطار و غیره] ساعتِ تقریبیِ ورود

et al /ˌet 'æl/ و دیگران

etc /ɪt 'setərə, et/ < **et cetera**

et cetera /ɪt 'setərə, et/ *adv* و غیره، و جز آن، و مانند آن، و قِس علی‌هذا؛ والخ

etceteras /ɪt'setərəz, et/ *npl* (محاوره) چیزهای متفرقه؛ چیزهای زیادی، اشیای مازاد

etch /etʃ/ *vi* ۱. حکاکی کردن، کنده‌کاری کردن *vt* ۲. [تصویر و غیره] (با تیزاب) حک کردن، (با تیزاب) کندن، کلیشه کردن

etcher /'etʃə(r)/ *n* حکاک؛ گراوورساز، کلیشه‌ساز

etching /'etʃɪŋ/ *n* ۱. حکاکی (با تیزاب)؛ چاپِ تیزابی ۲. گراوورِ تیزابی، کلیشهٔ تیزابی

ETD /ˌi: ti: 'di:/ < **estimated time of departure**

n [هواپیما، قطار و غیره] ساعتِ تقریبیِ حرکت

eternal /ɪ'tɜ:nl/ *adj* ۱. ابدی، سرمدی، جاودانی، جاوید، جاویدان، بی‌انجام، لایـزال، فـناناپذیر؛ ازلی؛ بـی‌آغاز، قـدیم ۲. (محاوره) مُـدام، دائـمی، مکـرر، یکـریز، تمام‌نشدنی ۳. (با حرفِ بزرگ) خداوند، ذاتِ باری

Eternal City /ɪˌtɜ:nl 'sɪtɪ/ *n* شهرِ رُم

eternally /ɪ'tɜ:nəlɪ/ *adv* ۱. جاودانه، تا ابد، برای ابد ۲. (محاوره) مُدام، یکریز، هِی، دائم

eternal triangle /ɪˌtɜ:nl 'traɪæŋgl/ *n* مثلثِ عشق

eternal verity /ɪˌtɜ:nl 'verətɪ/ *n* اصلِ اخلاقی، قانونِ الهی

eternity /ɪ'tɜ:nətɪ/ *n* ۱. (رسمی) ابدیت، سرمدیت، جاودانگی، بی‌انجامی، خلود؛ ازلیت، بی‌آغازی ۲. (رسمی) ابد، زمانِ بی‌انجام؛ ازل، زمانِ بی‌آغاز ۳. (رسمی) زندگیِ جاوید، جهانِ دیگر، آن جهان، آخرت ۴. (در جمع) قرون، اعصار ۵. (در جمع) حقایقِ ابدی
send sb to eternity کسی را به درَک واصل کردن، کسی را کشتن
an eternity (محاوره) یک قرن، یک عمر
< We waited an eternity for him. >

eternity ring /ɪ'tɜ:nətɪ rɪŋ/ *n* حلقهٔ تمام‌جواهر

ethane /'i:θeɪn/ *n* (شیمی) اِتان

ethanol /'eθənɒl/ *n* (شیمی) الکلِ اتیلیک، اتانول

ether /'i:θə(r)/ *n* ۱. (شیمی) اِتِر ۲. (فیزیک) اِتِر، اثیر ۳. (ادبی) اثیر ۴. (کهنه، به شوخی) هوا

ethereal /ɪ'θɪərɪəl/ *adj* نازک، رقیق، لطیف؛ آسمانی، اثیری، ملکوتی، غیرمادی

ethic /'eθɪk/ *n* ۱. نظامِ اخلاقی، اصولِ اخلاقی، اخلاق *adj* ۲. اخلاقی

ethical /'eθɪkl/ *adj* ۱. اخلاقی ۲. (مربوط به) علمِ اخلاق، اخلاقی

ethically /'eθɪklɪ/ *adv* ۱. از نظرِ اخلاقی، اخلاقاً، از لحاظِ موازینِ اخلاقی ۲. اخلاقی، مطابقِ اخلاق

ethics /'eθɪks/ *n* ۱. علمِ اخلاق، تهذیبِ اخلاق ۲. اخلاقیات، اصولِ اخلاقی، نظامِ اخلاقی، اخلاق ۳. جنبهٔ اخلاقی

Ethiopia /,i:θɪ'əʊpɪə/ *n* اتیوپی؛ حبشه

Ethiopian /,i:θɪ'əʊpɪən/ *adj* ۱. حبشی؛ اتیوپیایی ۲. (مربوط به) حبشه؛ (مربوط به) اتیوپی ۳. زنگی، سیاه *n* ۴. اهلِ حبشه، حبشی؛ اهلِ اتیوپی ۵. سیاه‌پوست

Ethiopic /,i:θɪ'ɒpɪk/ *adj* ۱. حبشی؛ اتیوپیایی ۲. [زبان] حبشی *n* ۳. زبانِ حبشی

ethnic /'eθnɪk/ *adj* ۱. قومی، نژادی ۲. (محاوره) [لباس، موسیقی و غیره] محلی

ethnically /'eθnɪklɪ/ *adv* ۱. از نظرِ قومی، از لحاظِ نژادی ۲. از نظرِ قوم‌شناختی

ethnic cleansing /,eθnɪk 'klenzɪŋ/ *n* قوم‌کُشی، نسل‌کُشی، پاکسازیِ قومی

ethnocentric /,eθnəʊ'sentrɪk/ *adj* قوم‌پرستانه، نژادپرستانه، قوم‌مدارانه، نژادگرایانه

ethnographer /eθ'nɒgrəfə(r)/ *n* قوم‌نگار

ethnographic /,eθnə'græfɪk/ *adj* (مربوط به) قوم‌نگاری، قوم‌نگاشتی

ethnography /eθ'nɒgrəfɪ/ *n* قوم‌نگاری

ethnological /,eθnə'lɒdʒɪkl/ *adj* قوم‌شناختی، (مربوط به) قوم‌شناسی

ethnologist /eθ'nɒlədʒɪst/ *n* قوم‌شناس

ethnology /eθ'nɒlədʒɪ/ *n* قوم‌شناسی

ethology /ɪ'θɒlədʒɪ/ *n* کِردارشناسی

ethos /'i:θɒs/ *n* (رسمی) [جامعه، گروه، مردم و غیره] خصایل، خصایص، ویژگی‌ها، ویـژگی، خـصیصه؛ فرهنگ، خلقیات، عادات؛ روحِ قومی، روحِ ملی

ethyl /'eθɪl, 'i:θaɪl/ *n* (شیمی) اِتیل

ethyl alcohol /,eθɪl 'ælkəhɒl, ,i:θaɪl/ *n* (شیمی) الکلِ اتیلیک، الکلِ طبّی، اتانول

ethylene /'eθɪli:n/ *n* (شیمی) اِتیلن

etiology /,i:tɪ'ɒlədʒɪ/ *n* (در آمریکا، پزشکی و غیره) علت‌شناسی، سبب‌شناسی

etiquette /'etɪket, -kət/ *n* آداب، تشریفات، آیین، رسوم؛ آدابِ معاشرت

etymological /,etɪmə'lɒdʒɪkl/ *adj* (زبان‌شناسی) ریشه‌شناختی، (مربوط به) ریشه‌شناسی

etymologist /,etɪ'mɒlədʒɪst/ *n* (زبان‌شناسی) ریشه‌شناس

etymology /,etɪ'mɒlədʒɪ/ *n* (زبان‌شناسی) ریشه‌شناسی

EU /,i: 'ju:/ < **European Union** *n* اتحادیهٔ اروپا

eucalypti /,ju:kə'lɪptaɪ/ *pl* of **eucalyptus**

eucalyptus /,ju:kə'lɪptəs/ (*pl* **eucalyptus, eucalyptuses, eucalypti**) *n* ۱. (گیاه) اوکالیپتوس ۲. روغنِ اوکالیپتوس

Eucharist /'ju:kərɪst/
the Eucharist *n* (مذهب) ۱. آیینِ قربانیِ مقدس، عشای ربانی ۲. نان و شراب

Euclid /'ju:klɪd/ *n* اقلیدس

Euclidean /ju:'klɪdɪən/ *adj* (ریاضی) اقلیدسی

eugenics /ju:'dʒenɪks/ *n* بهسازیِ نژادی

eulogise /'ju:lədʒaɪz/ = eulogize

eulogist /'ju:lədʒɪst/ *n* مدّاح، مدیحه‌سرا؛ ستایش‌گر، ستاینده

eulogistic /,ju:lə'dʒɪstɪk/ *adj* ستایش‌آمیز، مدح‌مانند، تمجیدآمیز

eulogize /'ju:lədʒaɪz/ *vt* (رسمی) مدح کردن، ستایش کردن، مدحِ ... را گفتن؛ ستودن، تمجید کردن

eulogy /'ju:lədʒɪ/ (*pl* **eulogies**) *n* مدح، ستایش؛ مدیحه

eunuch /'ju:nək/ *n* ۱. خواجهٔ حرم ۲. اخته، خواجه

euphemism /'ju:fəmɪzəm/ *n* (ادبیات) حُسنِ تعبیر

euphemistic /,ju:fə'mɪstɪk/ *adj* [زبان، بیان، کلمات] دارای حسنِ تعبیر

euphemistically /,ju:fə'mɪstɪklɪ/ *adv* با حُسنِ تعبیر

euphonic /ju:'fɒnɪk/ *adj* [صدا، حروف و غیره] خوش‌آوا، خوش‌آهنگ
euphonious /ju:'fəʊnɪəs/ *adj* خوش‌آوا، خوش‌آهنگ
euphonium /ju:'fəʊnɪəm/ *n* (ساز) توبای بارتیون، یوفونیوم
euphony /'ju:fənɪ/ (*pl* **euphonies**) *n* ۱. (رسمی) [صدا، حروف و غیره] خوش‌آوایی، خوش‌آهنگی، تلائُم، عدمِ تنافر ۲. ترکیبِ خوش‌آوا
euphorbia /ju:'fɔ:bɪə/ *n* (گیاه) فَرفیون
euphoria /ju:'fɔ:rɪə/ *n* وجد، شادی، سرخوشی، بهجت، سرور
euphoric /ju:'fɒrɪk, (US) -'fɔ:r-/ *adj* (مربوط به) وجد، (مربوط به) سرخوشی، وجدآمیز < a euphoric mood >
Euphrates /ju:'freɪti:z/
the Euphrates *n* (رود) فُرات
euphuism /'ju:fju:ɪzəm/ *n* (ادبیات) سبْکِ مصنوع، سبْکِ متکلف
Eurasia /jʊə'reɪʒə/ *n* اوراسیا، اروپا_آسیا، اروپاسیا
Eurasian /jʊə'reɪʒn/ *adj* ۱. (مربوط به) اوراسیا، اروپا_آسیایی، اوراسیایی
n ۲. اهلِ اروپاسیا، اروپا_آسیایی، اوراسیایی
eureka /jʊə'ri:kə/ *int* یافتم؛ (به شوخی) پیداش کردم، یافتم یافتم
eurhythmics /ju:'rɪðmɪks/ *n* نرمشِ موزون، نرمش با موسیقی
Euripides /jʊ'rɪpɪdi:z/ *n* اوریپید (= تراژدی‌نویسِ یونانی، قرنِ پنجمِ پیش از میلاد)
euro /'jʊərəʊ/ *n* (واحدِ پول) یورو
eurocheque /'jʊərəʊtʃek/ *n* چکِ اروپایی
Eurocrat /'jʊərəkræt/ *n* (به طعنه) کله‌گندهٔ اتحادیهٔ اروپا
Eurodollar /'jʊərəʊdɒlə(r)/ *n* (اقتصاد) اورودلار، دلارِ اروپایی
Euro-election /'jʊərəʊ ɪlekʃn/ *n* انتخاباتِ مجلسِ اروپا
Euromarket /'jʊərəʊmɑ:kɪt/ = Euromart
Euromart /'jʊərəʊmɑ:t/ *n* جامعهٔ اقتصادیِ اروپا، بازارِ مشترکِ اروپا
Euro-MP /'jʊərəʊ empi:/ *n* عضوِ مجلسِ اروپا، نمایندهٔ مجلسِ اروپا
Europe /'jʊərəp/ *n* اروپا
go into Europe; join Europe به جامعهٔ اقتصادیِ اروپا پیوستن، واردِ بازارِ مشترک شدن
European /,jʊərə'pɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) اروپا، اروپایی
n ۲. اروپایی، اهلِ اروپا ۳. (در بریتانیا) طرفدارِ اصولِ جامعهٔ اقتصادیِ اروپا

European plan (در آمریکا، در هتل) اتاقِ بدونِ صبحانه
European Community /,jʊərəpɪən kə'mju:nətɪ/ = European Union
European Economic Community /,jʊərəpɪən ,i:kə'nɒmɪk kəmju:nətɪ/
n جامعهٔ اقتصادیِ اروپا
European Union /,jʊərəpɪən 'ju:nɪən/
n بازارِ مشترکِ اروپا
Eurovision /'jʊərəvɪʒn/ *n* تلویزیونِ اروپا
eurythmics /ju:'rɪðmɪks/ = eurhythmics
Eustachian tube /ju:,steɪʃn 'tju:b, (US) 'tu:b/
n (کالبدشناسی) شیپورِ اُستاش
euthanasia /,ju:θə'neɪzɪə, (US) -'neɪʒə/ *n* کشتن از روی ترحم
evacuate /ɪ'vækjʊeɪt/ *vt* ۱. [شهر، محل، غیره] تخلیه کردن، ترک کردن، خالی کردن ۲. انتقال دادن؛ خارج کردن، بیرون بردن، دور کردن؛ بردن ۳. [ظرف] خالی کردن، تهی کردن ۴. [مدفوع] دفع کردن، تخلیه کردن
evacuation /ɪ,vækjʊ'eɪʃn/ *n* ۱. تخلیه، خالی کردن؛ خالی شدن ۲. [شخص] انتقال؛ ترک ۳. [فضولات] تخلیه، دفع ۴. مدفوع
evacuee /ɪ,vækju:'i:/ *n* (افرادِ) تخلیه‌شده، انتقال‌داده‌شده
evade /ɪ'veɪd/ *vt* ۱. [مشکلات، قانون، مالیات و غیره] فرار کردن از، از زیرِ... دررفتن، گریختن از؛ پرهیز کردن از، حذر کردن از، خود را کنار کشیدن از؛ طفره رفتن از، از سر باز کردن ۲. (رسمی، در موردِ وضعیت، کیفیت) به سراغِ... نیامدن؛ به خاطرِ... نیامدن
evade a question سؤالی را نشنیده گرفتن، از زیرِ سؤال دررفتن
evaluate /ɪ'væljʊeɪt/ *vt* ارزیابی کردن، برآورد کردن، تخمین زدن، تقویم کردن؛ ارزشیابی کردن، ارزش‌گذاری کردن، قیمت گذاشتن روی، ارزشِ... را تعیین کردن؛ میزانِ... را تعیین کردن؛ سبک‌وسنگین کردن، سنجیدن
evaluation /ɪ,væljʊ'eɪʃn/ *n* ارزیابی، برآورد، تخمین، تقویم؛ ارزشیابی، ارزش‌گذاری، قیمت‌گذاری، تعیینِ ارزش؛ سنجش
evanescence /,i:və'nesns, (US) ,ev-/ *n* (رسمی) ۱. مرگ، فنا، نابود شدن، نابودی؛ فراموشی ۲. میرایی، میرندگی، فناپذیری؛ ناپایداری، گذرایی، زودگذری
evanescent /,i:və'nesnt, (US) ,ev-/ *adj* فانی، میرنده، میرا، نابودشدنی؛ ناپایدار، فرّار؛ گذرا، زودگذر؛ فراموش‌شدنی، ازیادرفتنی
evangelic /,i:væn'dʒelɪk/ = evangelical
evangelical /,i:væn'dʒelɪkl/ *adj* (مذهب) ۱. انجیلی،

مطابق با (تعلیماتِ) انجیل ۲. پروتستانِ انجیلی، (مربوط به) اهلِ انجیل؛ پروتستان ۳. [شور، علاقه] مذهبی، مثلِ مؤمنان
n ۴. پروتستانِ انجیلی

evangelicalism /ˌiːvænˈdʒelɪkəlɪzəm/ *n* (مذهب) مذهبِ پروتستانِ انجیلی، مذهبِ اهلِ انجیل؛ پیروی از مذهبِ پروتستانِ انجیلی

evangelise /ɪˈvændʒəlaɪz/ = evangelize

evangelist /ɪˈvændʒəlɪst/ *n* (مذهب) ۱. راویِ انجیل، نویسندهٔ انجیل ۲. مبلّغ دوره‌گرد، واعظِ غیررسمی

evangelistic /ɪˌvændʒəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) راویانِ انجیل ۲. (مربوط به) مبشران، (مربوط به) مبلغانِ مسیحی؛ (مربوط به) تبلیغِ مسیحیت

evangelize /ɪˈvændʒəlaɪz/ *vt* ۱. انجیل را موعظه کردن برای ۲. مسیحی کردن
vi ۳. انجیل را موعظه کردن

evaporate /ɪˈvæpəreɪt/ *vt* ۱. تبخیر کردن، تبدیل به بخار کردن ۲. [شیر و غیره] خشک کردن، آبِ...را گرفتن
vi ۳. تبخیر شدن، (تبدیل به) بخار شدن؛ [بنزین، عطر و غیره] پریدن ۴. [امید، ترس و غیره] نابود شدن، از بین رفتن، زایل شدن، دود شدن

evaporated milk /ɪˌvæpəreɪtɪd ˈmɪlk/ *n* شیرِ غلیظ‌شده، شیرِ عسلی

evaporation /ɪˌvæpəˈreɪʃn/ *n* ۱. تبخیر ۲. حالتِ بخار

evasion /ɪˈveɪʒn/ *n* ۱. فرار، گریز؛ پرهیز؛ طفره، تجاهل ۲. بهانه، عُذر

evasive /ɪˈveɪsɪv/ *adj* طفره‌آمیز، طفره‌جویانه؛ دوپهلو، گنگ؛ گریزان
an evasive answer جوابِ سربالا
take evasive action دررفتن، دم به تله ندادن
be evasive طفره رفتن؛ جوابِ سربالا دادن

evasively /ɪˈveɪsɪvlɪ/ *adv* به طرزی طفره‌آمیز، طفره‌جویانه، با طفره

evasiveness /ɪˈveɪsɪvnɪs/ *n* طفره، طفره رفتن، طفره‌جویی

Eve /iːv/ *n* حوّا

eve /iːv/ *n* [عید، واقعه] شب
New Year's Eve شبِ سالِ نو
Christmas Eve شبِ کریسمس
on the eve of sth در شبِ (وقوعِ) چیزی؛ (مجازی) درآستانهٔ (وقوعِ) چیزی

even[1] /ˈiːvn/ *adj* ۱. [سطح، زمین] مسطح، صاف، تراز، هموار ۲. [پیشرفت، تنفس، کار و غیره] منظم، مرتب، یکدست، یکنواخت ۳. [مقادیر، فواصل، ارزش‌ها] برابر، مساوی، یکسان، هم‌اندازه، هم‌تراز ۴. [عدد، روز] زوج ۵. [خلق‌وخو و غیره] آرام، ملایم، معتدل
honours are even → honour[1]
on an even keel زندگیِ عادی، زندگیِ طبیعی
make even تراز کردن، هموار کردن، صاف کردن
be / get even with sb (محاوره) از کسی انتقام گرفتن، تلافیش را سرِ کسی درآوردن، با کسی تصفیه حساب کردن
break even (محاوره) یربه‌یر شدن، سر به سر شدن، دخل و خرج کردن
make sth even with the ground چیزی را با خاک یکسان کردن، زیر و رو کردن
That makes us even. حسابمان دَر. حالا بی‌حساب.
even odds / chances / money شانسِ برابر، (شانسِ) پنجاه‌پنجاه
even or odd تاق یا جفت

even[2] /ˈiːvn/ *vt* [سطح] هموار کردن، تراز کردن، صاف کردن
even (*sth*) **out** *vi* ۱. [قیمت‌ها] یکسان شدن، یکنواخت شدن، متعادل شدن؛ تثبیت شدن ۲. [زمین] هموار شدن، صاف شدن
vt ۳. [قیمت‌ها، مالیات‌ها و غیره] یکسان کردن، یکنواخت کردن
even *sth* **up** *vt* صاف کردن، تخت کردن، یکدست کردن؛ منظم کردن، مرتب کردن
That will even things up. این حساب‌ها را صاف می‌کند.

even[3] /ˈiːvn/ *adv* ۱. حتی، هم <He didn't answer even my letter.> ۲. هم، باز هم <You seem even more stupid than usual today.>
even as (رسمی) درست همان موقعی که، همین‌که، به محضِ این‌که
even if / though حتی اگر، ولو این‌که، با این‌که، به رغمِ این‌که، اگر هم، اگر چه... باز هم، درست است که... ولی
even now حتی حالا هم
even then حتی آنوقت هم
even so با اینهمه، با این حال، معذالک، با همهٔ این احوال

even[4] /ˈiːvn/ *n* (ادبی) شامگاه، غروب، پسین، شب

even-handed /ˌiːvn ˈhændɪd/ *adj* بی‌طرفانه، منصفانه، عادلانه

evening /ˈiːvnɪŋ/ *n* سرِ شب، شب؛ عصر؛ غروب، مغرب
Good evening! (هنگامِ سلام یا خداحافظی) شب‌بخیر، شب‌خوش، عصر به‌خیر

Evening! (محاوره، هنگامِ سلام یا خداحافظی) شب‌به‌خیر، عصربه‌خیر
the other evening چند شب پیش، اخیراً
this evening امشب
tomorrow evening فردا شب
yesterday evening دیشب
on Sunday evening یکشنبه شب، شبِ دوشنبه
on the evening of the 8th شبِ روزِ نهم، در روزِ هشتم شب

evening class /ˈiːvnɪŋ klɑːs, (US) klæs/ *n* کلاسِ شبانه
evening dress /ˈiːvnɪŋ dres/ *n* لباسِ شب
evening paper /ˌiːvnɪŋ ˈpeɪp(r)/ *n* روزنامهٔ عصر
evening prayer /ˌiːvnɪŋ ˈpreə(r)/ *n* نمازِ مغرب، نمازِ شام
evening star /ˌiːvnɪŋ ˈstɑː(r)/ *n* ستارهٔ مغرب، ناهید، زهره
evenly /ˈiːvnlɪ/ *adv* ۱. (به طورِ) مساوی، عادلانه، منصفانه ۲. (به طورِ) یکدست، یکنواخت؛ مرتب، منظم ۳. به آرامی، با ملایمت
evenness /ˈiːvnnɪs/ *n* ۱. [زمین] همواری، صافی، مسطح بودن ۲. [حرکات، عمل] یکنواختی، یکدستی؛ منظم بودن، مرتب بودن ۳. [خلق و خو] ملایمت، آرامی، اعتدال
evens /ˈiːvnz/ *n* شانسِ برابر، شانسِ پنجاه پنجاه
evensong /ˈiːvnsɒŋ, (US) -sɔːŋ/ *n* (مذهب) نمازِ مغرب، نمازِ شام
event /ɪˈvent/ *n* ۱. حادثه، واقعه، پیشامد، رویداد، رخداد، اتفاق، ماجرا ۲. بروز، وقوع، پیشامد ۳. نتیجه، پیامد ۴. (ورزش) مسابقه، رقابت
in the natural / normal / usual course of events به طورِ عادی، خودبه‌خود
in the event of (رسمی) در صورتِ (وقوعِ)
at all events در هر صورت، هر چه پیش آید، به هر وسیله که باشد
in any event در هر حال، هر چه پیش آید، به هر تقدیر
in either event در هر دو صورت، به هر حال
in that event در آن صورت
in the event (رسمی) چنانچه، در صورتی که، هرگاه، هر آینه اگر

even-tempered /ˌiːvn ˈtempəd/ *adj* [شخص] آرام، ملایم، معتدل
eventful /ɪˈventfl/ *adj* ۱. پرحادثه، پرماجرا ۲. سرنوشت‌ساز، مهم، پراهمیّت
eventide /ˈiːvntaɪd/ *n* (ادبی) مغرب، شامگاه، شبانگاه
eventual /ɪˈventʃʊəl/ *adj* ۱. (کهنه) احتمالی، محتمل، ممکن ۲. متعاقب، بعدی؛ نهایی

eventuality /ɪˌventʃʊˈælətɪ/ (*pl* **eventualities**) *n* (رسمی) پیشامد، حادثهٔ محتمل
eventually /ɪˈventʃʊəlɪ/ *adv* سرانجام، عاقبت، دست‌آخر، بالاخره، آخر، مآلاً، آخرالامر
ever /ˈevə(r)/ *adv* ۱. (در جمله‌های منفی یا سؤالی) هرگز، هیچگاه، هیچ‌وقت، اصلاً
< Do you ever wish you were rich? > ۲. (در جمله‌های شرطی وبیانگرِ تردید) یک‌وقتی، هرآینه، بعدِ هرگز
< If you ever visit London... > ۳. (با زمانِ حالِ کامل) هیچگاه، تاکنون، تابه‌حال، هرگز، اصلاً
< Have you ever been up in a balloon? > ۴. (پس از صفتِ تفضیلی) همیشه، هروقت < more beautiful than ever >
۵. (پس از صفتِ عالی) هرگز، تاکنون، تابه‌حال
< the coldest night ever > ۶. همیشه، همواره، پیوسته، همه‌وقت ۷. (پس از کلمه‌های پرسشی برای تأکید) آخر، اصلاً < What ever do you mean? > ۸. (بیانگرِ تأکید) درست < as soon as ever she arrives >
ever more (رسمی) بیشتر و بیشتر، هر چه بیشتر
hardly ever به‌ندرت
if ever اگر وقتی، اگر روزی روزگاری
seldom if ever به‌ندرت، خیلی کم
Now if ever is the moment to... اگر قرار است بشود حالا موقعِ آن است که...
He's a liar if ever there was one. در دروغگویی دستِ همه را از پشت بسته است. در دروغگویی لنگه ندارد.
ever after از آن پس، از آن به بعد
ever afterwards بعد از آن همیشه
for ever (and ever); for ever and a day همیشه، همواره، مدام
ever since ۱. از آن به بعد ۲. از وقتی که
more than ever بیش از هر وقت، بیش از پیش
ever and anon (ادبی) هر از گاهی، گاهی
Yours ever! (در پایانِ نامه) ارادتمند (شما)!
Did you ever...! (محاوره) آخر هرگز...، اصلاً...، هیچ‌وقت...
As if... ever انگار که هرگز، انگار که اصلاً
Well, did you ever! عجب! به حق چیزهای نشنیده!
ever so; ever such (a) (محاوره) خیلی، هرچی بخواهی، یک‌عالمه

everglade /ˈevəgleɪd/ *n* (در آمریکا) زمینِ باتلاقی
evergreen /ˈevəgriːn/ *adj* ۱. [درخت، درختچه] همیشه‌سبز، همیشه‌بهار، بی‌خزان؛ [ترانه، موضوعِ صحبت] همیشه تازه، همیشگی، ماندگار
n ۲. گیاهِ همیشه‌سبز، گیاهِ همیشه‌بهار؛ درختِ بی‌خزان

everlasting /ˌevəˈlɑːstɪŋ, (US) -ˈlæst-/ *adj* ۱. [خدا] لایزال؛ [لطف، محبت] بی‌پایان، همیشگی، بی‌کران، دائم؛ [شهرت، شکوه و غیره] همیشگی، جاودانی، ابدی، فناناپذیر؛ [مواد] بادوام ۲. (محاوره، به طعنه) مکرر، پیاپی، مدام، یکریز، تمام‌نشدنی، دائمی

the Everlasting خداوند، پروردگار

everlastingly /ˌevəˈlɑːstɪŋlɪ, (US) -ˈlæst-/ *adv* ۱. برای همیشه، تا ابد ۲. مدام، دائماً ۳. (محاوره) یکریز، یک‌بند، بی‌وقفه

evermore /ˌevəˈmɔː(r)/ *adv* همیشه، پیوسته، دائماً، دائم

for evermore برای ابد، تا ابد، همیشه

every /ˈevrɪ/ *adj* ۱. هر؛ همهٔ، تمامِ، هر یک از < every boy in the class > ۲. (همراهِ اسم‌های معنا) همهٔ، تمامِ ۳. (بیانگرِ تکرار) هر

every other ۱. هر... دیگری ۲. [روز، هفته و غیره] هر... در میان

I have every reason to think that ... دلایلِ محکمی دارم که فکر کنم که...

every three days; every third day هر سه روزی، سه روز یک بار، سه روز در میان

every other day; every second day یک روز در میان

every few days (هر) دو سه روز یک بار، هر دو سه روزی

write on every other line یک خط در میان نوشتن

every now and then / again; every so often گاه‌گاهی، گهگاه، هرازگاهی

every bit کاملاً، از هر نظر، جزء به جزء

every time ۱. همیشه، همواره، پیوسته ۲. هربار (که)، هرگاه (که)

every one of هر یک از، هر کدام از، همهٔ، تک‌تکِ

in every way ۱. از هر نظر، از هر لحاظ، از هر جهت ۲. به هر وسیله، به هر راهی

every single time هر بار بدونِ استثنا

every single one هر یک بدونِ استثنا

Every man for himself! ۱. هر که به فکرِ خویشه! ۲. هر کس به فکرِ خودش باشد!

Every man to his trade! هر کسی کارِ خودش بارِ خودش آتیش به انبارِ خودش!

every man Jack of them همه بدونِ استثنا

everybody /ˈevrɪbɒdɪ/ *pron* هر کس، هر کسی، همه کس، هر یک از افراد، همه، همه کسان

everybody else هر کسِ دیگر، همهٔ افرادِ دیگر

Everybody knows everybody else here.
اینجا همه همدیگر را می‌شناسند.

everyday /ˈevrɪdeɪ/ *adj* ۱. روزانه، هرروزه، یومیه، روزمره ۲. معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده

everyone /ˈevrɪwʌn/ = everybody

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ each و every می‌توانند در سخن گفتن از هر تعداد آدم یا چیز به کار روند؛ اگر این آدم‌ها یا چیزها را جداگانه در نظر بگیریم از each استفاده می‌کنیم و اگر همه را با هم در نظر بگیریم از every:

Each item is carefully checked.
یعنی تک‌تکِ اقلام دقیقاً بررسی شده است.

Every item has been carefully checked.
یعنی تمام اقلام دقیقاً بررسی شده‌اند.

از کلمهٔ both در سخن گفتنِ هم‌زمان از دو چیز یا دو کس استفاده می‌شود:

Both my children go to the same school.

معمولاً از کلماتِ everyone و everybody بیشتر از every person استفاده می‌شود، البته در یک گزارشِ رسمی ممکن است بخوانیم:

The document was signed by every person present.

در این جمله هرگز نمی‌توان گفت:

every persons / people

معمولاً پس از everybody یا everyone نمی‌توان از not استفاده کرد. به جای آن، با توجه به آنچه می‌خواهیم بگوییم، باید از صورت‌های not everybody / everyone یا no one یا nobody استفاده کرد:

Not everybody here is a vegetarian.
یعنی در اینجا، نه همهٔ افراد، بلکه برخی از آن‌ها گیاه‌خوارند.

No one here is a vegetarian.
یعنی در اینجا هیچ‌کس گیاه‌خوار نیست.

هیچگاه نمی‌توانیم بگوییم:

Everyone here isn't a vegetarian.

نکتهٔ دستوری: both همواره جمع است:

Both these books are mine.

اسمی که بلافاصله پس از every و each (و نه each of) می‌آید همیشه مفرد است:

each / every area of the country

کلماتِ every، everyone، everything و مانندِ آن همیشه با فعلِ مفرد می‌آیند:

Every state elects its own governor.

each با فعلِ مفرد می‌آید مگر آن‌که پس از کلمه‌ای همراه با of بیاید که جمع بسته شده باشد:

Each of them are given $50.

پس از each و every ممکن است ضمیرِ جمع به کار رود خصوصاً اگر سخن از زن و مرد با هم در میان باشد:

Each girl must make up her own mind.

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

Each person must make up their own mind.

اما اگر بگوییم:

Each person must make up his or her own mind.

سخنِ ما صبغهٔ رسمی بودن به خود می‌گیرد و اگر فقط از ضمیرِ he استفاده کنیم به نظر خواهد رسید که میان زن و مرد تبعیض قائل شده‌ایم، مگر آن‌که منظورمان فقط مردان یا پسران باشد.

به همین شیوه ضمایرِ جمع (و البته نه همراهِ فعلِ جمع) مـی‌توانـند هـمراهِ everyone ،everybody ،anyone، no one ،someone و مانندِ این‌ها به کار روند:

Has everyone finished their drinks?

No one here seems to know what they are doing.

everyplace /'evrɪpleɪs/ *adv* (در آمریکا، محاوره) هر جا، همه جا

everything /'evrɪθɪŋ/ *pron* هر چیز، همه چیز؛ همهٔ چیزها، تمامِ چیزها

Everything in the garden is lovely / rosy.

همه چیز روبراه است. اوضاع بر وفقِ مراد است. نـانمان توی روغن است.

everywhere /'evrɪweə(r), (US) -hweər/ *adv* همه جا، هر جا؛ همهٔ جاها

evict /ɪ'vɪkt/ *vt* ۱. (از خانه، زمین و غیره) بیرون کردن، اخراج کردن، خـلعِ یـد کـردن از ۲. [مِـلک و غـیره] بازپس گرفتن، پس گرفتن

eviction /ɪ'vɪkʃn/ *n* ۱. اخراج، خلعِ ید ۲. [ملک] استرداد، بازستانی

an eviction order حکمِ تخلیه

evidence /'evɪdəns/ *n* ۱. دلیل، سند، مدرک، شاهد، گواه، ملاک، مستند؛ ادلّه؛ شهادت، گواهی ۲. نشانه، اثر، علامت؛ (در جمع) آثار، علائم، نشانه‌ها؛ قراین *vt* ۳. (رسمی) با مدرک اثبات کردن، بر اساسِ شواهد ثابت کردن؛ گواهِ... بودن، شاهدِ... بودن

turn King's / Queen's evidence; (US) turn State's evidence (حقوق) علیهِ شریکِ جرمِ خود گواهی دادن / شهادت دادن، شریکِ جرمِ خود را لو دادن

call in evidence به شهادت طلبیدن، استشهاد خواستن

bear / give / show evidence of آثارِ / علائمِ... را بر خود داشتن، نشانهٔ... را با خود داشتن

in evidence در معرضِ دید، موردِ توجه

be in evidence دیده شدن، در انظار قرار داشتن، جلبِ توجه کردن، موردِ توجه بودن، چشم‌ها را به سوی خود متوجه کردن

evident /'evɪdənt/ *adj* آشکار، معلوم، روشن، واضح، هویدا، پیدا، مبرهن

evidently /'evɪdəntlɪ/ *adv* ۱. آشکارا، به وضـوح، به روشنی ۲. ظاهراً، از قرارِ معلوم

evil /'i:vl/ *adj* ۱. [شخص] شریر، بدکار، فاسد، شیطان‌صفت، بدذات، ناجنس؛ [رفتار، افکار و غیره] شریرانه، شرارت‌آمیز، شـیطانی، اهـریمنی، پـلید، زشت، بد؛ زیانبار، مضرّ؛ وحشتناک، زننده ۲. شوم، نحس، منحوس *n* (رسمی) ۳. گناه، بدی، کارِ بـد، تـباهکاری، زشـتی، پلیدی، شرارت، بدجنسی؛ زیـان، مـضرت ۴. بـلا، مصیبت، آفت، بلیه

the evil day / hour روز / ساعتِ بدبختی، لحظهٔ مصیبت

a necessary evil → necessary

the Evil One شیطان، اهریمن

get into evil ways به راهِ بد افتادن، گمراه شدن

have an evil tongue زبانِ تلخی داشتن، زبانِ گزنده‌ای داشتن

cast an evil eye on sb کسی را چشم زدن، کسی را نظر زدن

fall on evil days دچارِ بدبختی شدن، گرفتارِ نکبت شدن

return good for evil خوبی را با بدی پاسخ دادن

speak evil of sb از کسی بدگویی کردن، بدِ کسی را گفتن، پشتِ سرِ کسی حرف زدن

social evils ۱. مفاسدِ اجتماعی، زشتی‌های جامعه ۲. خانم‌بازی

king's evil (پزشکی) خنازیر

choose the lesser of two evils از میان بد و بدتر بد را انتخاب کردن

be the lesser of two evils به بدیِ دیگری نبودن

evil-doer /'i:vl du:ə(r)/ *n* (رسمی) بدکردار، شریر، تبهکار، بدکار، خبیث، بدجنس

evil eye /ˌi:vl 'aɪ/ *n* چشمِ شور، چشمِ بد

evil-eyed /ˌi:vl 'aɪd/ *adj* شورچشم، بدچشم

evilly /'i:vəlɪ/ *adv* با خُبث، شریرانه، با بدجنسی، از روی شرارت؛ با بدی، به زشتی

evil-minded /ˌi:vl 'maɪndɪd/ *adj* بداندیش، بدسگال، بدنهاد

evil-smelling /ˌi:vl 'smelɪŋ/ *adj* بدبو، متعفن

evince /ɪ'vɪns/ *vt* (رسمی) [استعداد، میل، تعجب و غیره] (از خود) نشان دادن، ابراز کردن، ظاهر ساختن، از خود بروز دادن

eviscerate /ɪ'vɪsəreɪt/ *vt* ۱. (رسمی) دل و رودهٔ... را درآوردن، شکمِ... را دریـدن؛ خـالی کـردن، تـهی کـردن ۲. (مـجازی) [کـتاب و غـیره] مُـثله کـردن، سر و تهِ... را زدن، اخته کردن

evocation /ˌi:vəʊ'keɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تجسم، یادآوری، تجدیدِ خاطره ۲. (روان‌شناسی) فراخوانی

evocative /ɪ'vɒkətɪv/ *adj* ۱. [تصویر، کلمات، بو و غیره] خاطره‌انگیز، خاطره‌برانگیز، زندهٔ‌کنندهٔ خـاطرات؛

تحریک‌کننده، محرک؛ مؤثر، تکان‌دهنده ۲. یادآور، یادآورنده

evoke /ɪ'vəʊk/ *vt* ۱. [روح و غیره] فراخواندن، احضار کردن، بازخواندن ۲. [تحسین، خنده و غیره] برانگیختن، باعثِ ...شدن، پدید آوردن، سببِ ...شدن، موجب شدن، در پی داشتن ۳. [خاطرات] زنده کردن؛ (در ذهن) مجسم کردن

evolution /ˌiːvə'luːʃn, (US) ˌev-/ *n* ۱. [حوادث، زبان و غیره] تحول، تطور، سیر؛ [فرهنگ، تکنولوژی و غیره] رشد، توسعه، گسترش، بسط، ارتقا ۲. (زیست‌شناسی) تکامل؛ نظریهٔ تکامل ۳. [لشکر، رقصنده، هواپیما و غیره] حرکات، عملیات

evolutionary /ˌiːvə'luːʃənrɪ, (US) ˌevə'luːʃənerɪ/ *adj* ۱. (رسمی) تکاملی، تطوری، تحولی ۲. (زیست‌شناسی) (مربوط به) تکامل؛ (مربوط به) نظریهٔ تکامل

evolve /ɪ'vɒlv/ *vt* ۱. [نظریه، طرح و غیره] (به‌تدریج) شکل دادن، پروراندن؛ بسط دادن، توسعه دادن، رشد دادن ۲. [عطر، بخار] از خود بیرون دادن، ساطع کردن ۳. (زیست‌شناسی) رشد دادن، پروراندن
vi ۴. [فکر، طرح و غیره] (به‌تدریج) شکل گرفتن، پرورش یافتن؛ بسط یافتن، توسعه یافتن، رشد کردن ۵. (زیست‌شناسی) تکامل یافتن؛ تحول پیدا کردن

ewe /juː/ *n* میش

ewer /'juːə(r)/ *n* پارچ، مشربه

ex- /eks/ *pref* سابق، پیشین، گذشته <ex-president>

ex¹ /eks/ (*pl* **exes, ex's**) *n* ۱. (محاوره) همسرِ سابق؛ نامزدِ سابق ۲. حرفِ ایکس

ex² /eks/ *prep* بدونِ، بی <ex interest>

ex warehouse بدونِ حقِ انبارداری

exacerbate /ɪg'zæsəbeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. [شخص] خشمگین کردن، عصبانی کردن، از جا دربردن ۲. [بیماری، موقعیت و غیره] تشدید کردن، حاد کردن، بر وخامتِ ...افزودن، وخیم‌تر کردن

exacerbation /ɪgˌzæsə'beɪʃn/ *n* ۱. ناراحتی، رنجش؛ عصبانیت، خشم ۲. وخامت، وخامتِ حال؛ تشدید

exact¹ /ɪg'zækt/ *adj* ۱. درست، صحیح، بی‌غلط؛ [شباهت] کامل، بی‌کم‌وکاست؛ [نسخه، سند] عین ۲. دقیق ۳. [شخص] دقیق، موشکاف، تیزبین؛ [کار] منسجم، دقیق

or, to be more exact ... یا دقیق‌تر بگوییم ...، یا به عبارتِ دقیق‌تر ...

exact sciences علوم دقیقه

exact² /ɪg'zækt/ *vt* ۱. [پول، مالیات] مطالبه کردن، به زور خواستن، به زور گرفتن ۲. [اطاعت و غیره] تحمیل کردن، مصرانه خواستن، اصرار کردن بر ۳. [کار، شرایط و غیره] اقتضا کردن، نیازمند بودن به، احتیاج داشتن به، طلب کردن، خواستن
<work that exacts care and attention>

exacting /ɪg'zæktɪŋ/ *adj* [شخص] سختگیر، پرتوقع؛ [کار، فعالیت] سخت، پرمشقت، سنگین، شاق، طاقت‌فرسا؛ [برنامه] دقیق

exaction /ɪg'zækʃn/ *n* (رسمی) ۱. مطالبه (به زور)؛ اخاذی؛ زورگویی؛ تحمیل؛ اجحاف ۲. باج، پولِ زور ۳. مشغله، گرفتاری

exactitude /ɪg'zæktɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) درستی، صحت؛ دقت

exactly /ɪg'zæktlɪ/ *adv* ۱. کاملاً، دقیقاً، درست، عیناً ۲. (در پاسخ) درست همین‌طور است، صحیح است، دقیقاً

not exactly (محاوره) ۱. (به شوخی) به هیچ وجه، اصلاً، ابداً ۲. نه، در واقع نه

exactness /ɪg'zæktnɪs/ *n* درستی، صحت، دقت

exaggerate /ɪg'zædʒəreɪt/ *vt* ۱. مبالغه کردن دربارهٔ، اغراق کردن دربارهٔ، گزافه گفتن دربارهٔ، بزرگ کردن، گُنده کردن، زیاده‌روی کردن در
vi ۲. مبالغه کردن، اغراق کردن، گزافه‌گویی کردن، زیاده‌روی کردن

exaggerated /ɪg'zædʒəreɪtɪd/ *adj* ۱. مبالغه‌آمیز، اغراق‌آمیز؛ گزاف ۲. مفرط، بیش از حد؛ افراطی

exaggeratedly /ɪg'zædʒəreɪtɪdlɪ/ *adv* به طورِ افراطی، به طرزی اغراق‌آمیز؛ مبالغه‌آمیز

exaggeration /ɪgˌzædʒə'reɪʃn/ *n* مبالغه، اغراق، گزافه‌گویی، زیاده‌روی

exalt /ɪg'zɔːlt/ *vt* (رسمی) ۱. (از نظرِ مقام، قدرت و غیره) برکشیدن، بلند کردن، بالا بردن؛ ترفیع دادن، شأن دادن، ارتقا دادن؛ تعالی بخشیدن، رفعت بخشیدن؛ قدرت بخشیدن به، بر قدرتِ ...افزودن؛ عظمت بخشیدن به، بزرگ گردانیدن ۲. ستودن، تمجید کردن، ستایش کردن، تجلیل کردن ۳. غرق در غرور کردن، به آسمان بردن ۴. [عمل، تأثیر] تشدید کردن، تقویت کردن

exaltation /ˌegzɔː'leɪʃn/ *n* ۱. ترفیع، ارتقا؛ تعالی، رفعت ۲. ستایش، تمجید، تجلیل ۳. وجد، شادی، سرور، شَعَف

exalted /ɪg'zɔːltɪd/ *adj* ۱. [مقام، مرتبه] رفیع، منیع، عالی، بلند؛ [سبک] فخیم؛ [شخص] شریف، گرانقدر، بلندپایه، والامقام، برجسته، عالی‌رتبه ۲. [شخص] غرق در سرور، مسرور، غرق در شادی، سرمست، سرخوش، مشعوف، شادمان

exam /ɪg'zæm/ *n* (محاوره) امتحان

examination /ɪgˌzæmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. بررسی، وارسی؛ [گذرنامه، اثاثیه و غیره] بازدید، کنترل، بازرسی؛ [دستگاه] آزمایش، امتحان؛ [پیشنهاد] مطالعه ۲. (پزشکی) معاینه ۳. (رسمی، آموزشی) امتحان، آزمون ۴. (حقوق) [متهم، شاهد] تحقیق، سؤال و جواب، بازپرسی، بازجویی، استنطاق؛ [پرونده، مدارک] رسیدگی

close examination بررسیِ دقیق؛ بازدیدِ دقیق

an expert's examination بررسیِ اهل فن، بررسیِ فنی

on examination پس از بررسی؛ پس از امتحان

an entrance examination امتحانِ ورودی، کنکور

an examination paper ورقهٔ امتحانی

an oral examination امتحانِ شفاهی

a written examination امتحانِ کتبی

give an examination امتحان کردن، امتحان گرفتن

an examination in mathematics امتحانِ ریاضیات

examine /ɪgˈzæmɪn/ *vt* ۱. بررسی کردن، موردِ بررسی قرار دادن، وارسی کردن؛ [گذرنامه، اثاثیه و غیره] بازدید کردن، کنترل کردن، بازرسی کردن؛ [پیشنهاد] مطالعه کردن؛ (پزشکی) معاینه کردن ۲. (رسمی) [شاگرد، داوطلب] امتحان کردن، امتحان گرفتن از؛ (حقوق) [متهم، شاهد و غیره] سؤال کردن از، زیرِ سؤال گرفتن، تحقیق کردن از؛ [پرونده، مدارک] رسیدگی کردن به

need to have one's head examined (محاوره) عقلِ (کسی) پارەسنگ برداشتن

examinee /ɪgˌzæmɪˈniː/ *n* (رسمی) داوطلب، امتحان‌دهنده

examiner /ɪgˈzæmɪnə(r)/ *n* ۱. بازرس، بررسی‌کننده، مأمورِ تحقیق ۲. (آموزشی) ممتحن، امتحان‌کننده

satisfy the examiners → satisfy

example /ɪgˈzɑːmpl, (US) -ˈzæmpl/ *n* ۱. مثال، مورد؛ شاهد ۲. نمونه، سرمشق، الگو ۳. عبرت، درس، هشدار ۴. سابقه، پیشینه؛ مانند، نظیر <an action without example>

for example برای مثال، به عنوانِ مثال، برای نمونه

follow sb's example از کسی سرمشق گرفتن، کسی را سرمشق قرار دادن

set sb a good example برای کسی نمونهٔ / سرمشقِ خوبی بودن

serve as an example نمونه بودن، سرمشق بودن

make an example of sb کسی را عبرتِ دیگران قرار دادن، کسی را برای عبرتِ دیگران تنبیه کردن

exasperate /ɪgˈzæspəreɪt ˈzɑːsp-/ *vt* عصبانی کردن، خشمگین کردن، از جا دربردن، از کوره دربردن، متغیر کردن، کفرِ ... را درآوردن، ذله کردن، به ستوه آوردن، اوقاتِ ... را تلخ کردن

exasperating /ɪgˈzæspəreɪtɪŋ, -ˈzɑːsp-/ *adj* زجرآور، کشنده، دیوانه‌کننده

exasperatingly /ɪgˈzæspəreɪtɪŋlɪ, -ˈzɑːsp-/ *adv* به طورِ زجرآوری، به طرزِ کشنده‌ای، به طورِ آزارنده‌ای

exasperation /ɪgˌzæspəˈreɪʃn, -ˌzɑːsp-/ *n* عصبانیت، خشم، اوقات‌تلخی، تغیّر، غیظ

excavate /ˈekskəveɪt/ *vt* ۱. [زمین] گود کردن، کندن؛ [سنگ] حفر کردن؛ [آثارِ باستانی] از زیرِ خاک بیرون آوردن
vi ۲. خاک‌برداری کردن؛ (باستان‌شناسی) حفّاری کردن، کاوش کردن

excavation /ˌekskəˈveɪʃn/ *n* ۱. [تونل و غیره] حفر، کندن، خاک‌برداری ۲. (باستان‌شناسی) حفّاری، کاوش؛ محلِ حفّاری، محلِ کاوش ۳. حفره، گودال

excavator /ˈekskəveɪtə(r)/ *n* ۱. دستگاهِ حفّاری، ماشینِ خاک‌برداری ۲. (باستان‌شناسی) حفّار، کاوشگر

exceed /ɪkˈsiːd/ *vt* پا فراتر نهادن از، فراتر رفتن از، گذشتن از (حدّ / مرز)، تجاوز کردن از، بیشتر بودن از، متجاوز بودن از؛ زیاده‌روی کردن در؛ [قوانین، دستورات] تخطی کردن از، زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن

exceedingly /ɪkˈsiːdɪŋlɪ/ *adv* بیش از اندازه، بی‌حدّ، بی‌نهایت، بی‌اندازه، فوق‌العاده

excel /ɪkˈsel/ (*prp* excelling, *pt,pp* excelled)
vi ۱. بهترین بودن، از همه بهتر بودن، تک بودن، نمونه بودن، بی‌نظیر بودن
vt ۲. پیشی جستن بر، پیشی گرفتن از، پیش افتادن از، پشتِ سر گذاشتن، جلو زدن از، سبقت گرفتن از، گوی سبقت ربودن از

excel oneself (در صحبت، از غذا، کار) از همیشه بهتر درست کردن؛ از همیشه بهتر انجام دادن، از همیشه هم بهتر بودن

excellence /ˈeksələns/ *n* ۱. برتری، تفوّق ۲. امتیاز، مزیت؛ (در جمع) مزایا، امتیازات، فضایل، کمالات

Excellency /ˈeksələnsɪ/ (*pl* Excellencies)
n عالی‌جناب، جنابِ (آقای)؛ سرکارِ علیه (بانو)

His Excellency جنابِ (آقای)...، عالی‌جناب

Your Excellency قُربان، عالی‌جناب

excellent /ˈeksələnt/ *adj* عالی، فوق‌العاده، درجه‌یک، ممتاز، بسیار خوب

Excellent! عالی است! آفرین! چه عالی!

excellently /ˈeksələntlɪ/ *adv* خیلی عالی، بسیار خوب

excelsior /ekˈselsɪɔː(r)/ *n* (در آمریکا) پوشال

except[1] /ɪkˈsept/ *prep* ۱. (به) جز، (به) غیر از، الاّ، مگر، سوای
conj ۲. (ادبی) جز آن‌که، مگر (آن‌که)، الاّ

except for به استثنای، از ...که بگذریم، ...به کنار
< Your essay is good except for the spelling. >
except that جز این‌که، غیر از این‌که، الاّ این‌که، مگر این‌که

except² /ɪk'sept/ *vt* استثنا کردن، کنار گذاشتن، مستثنا کردن، جدا کردن؛ حذف کردن، قلم گرفتن
nobody / nothing excepted بی‌هیچ استثنایی، بدونِ استثنا
present company excepted به استثنای حاضرین، حاضرین به کنار

excepting /ɪk'septɪŋ/ *prep* به جز، به غیر از، سوای، به استثنای
not / without excepting بدونِ استثنا کردنِ
always excepting با استثنا کردنِ، به استثنای

exception /ɪk'sepʃn/ *n* ۱. حذف؛ استثنا کردن ۲. استثنا؛ موردِ استثنا ۳. ایراد، اعتراض، مخالفت
with the exception of به استثنای، به جز، مگر
without exception بدونِ استثنا، بی‌هیچ استثنایی
make an exception (of sb / sth) استثنا قائل شدن (برای کسی / چیزی)
an exception to the rule استثنایی بر قاعده
The exception proves the rule. → prove¹
take exception to اعتراض کردن به، مخالفت کردن با، اوقات تلخی کردن با؛ ناراحت شدن از، به دل گرفتن، رنجیدن از، دلخور شدن از

exceptionable /ɪk'sepʃənəbl/ *adj* (رسمی) قابل‌اعتراض، درخورِ مخالفت، قابل‌ایراد

exceptional /ɪk'sepʃənl/ *adj* استثنایی، فوق‌العاده، بی‌نظیر، تک

exceptionally /ɪk'sepʃənəlɪ/ *adv* استثنائاً، (به طورِ) فوق‌العاده، به طورِ استثنایی

excerpt /'eksɜ:pt/ *n* [کتاب، موسیقی و غیره] قطعه، گزیده، منتخب

excess¹ /ɪk'ses/ *n* ۱. زیاده‌روی، افراط، تندروی؛ تفریط ۲. (به طعنه) مازاد، فزونی، افزونی، اضافه، بیشی < an excess of imports over exports > ۳. (رسمی، در جمع) تجاوزات، تعدّیات، تندروی‌ها، اجحاف‌ها، جنایت‌ها
in excess of بیش از، متجاوز از، بالاتر از
to excess به حدِّ افراط، بیش از حدّ، بیش از اندازه
carry to excess شورش را درآوردن، از حدّ گذراندن، افراط کردن
the excesses of the regime تندروی‌های حکومت، اجحاف‌های رژیم

excess² /'ekses/ *adj* اضافی، زیادی
excess demand (اقتصاد) تقاضای اضافی
an excess fare کرایهٔ اضافی
excess profits duty مالیاتِ فوق‌العاده در زمانِ جنگ
excess supply (اقتصاد) عرضهٔ اضافی

excess baggage /ˌekses 'bægɪdʒ/ *n* اضافه‌بار

excessive /ɪk'sesɪv/ *adj* بیش از حدّ، زیاده از حدّ، مفرط؛ اضافی، زیادی؛ [شخص] افراطی

excessively /ɪk'sesɪvlɪ/ *adv* ۱. بیش از حدّ، به حدِّ افراط، زیادی ۲. به غایت، بی‌نهایت، سخت، بسیار

excess luggage /ˌekses 'lʌgɪdʒ/
= excess baggage

excess postage /ˌekses 'pəʊstɪdʒ/ *n* کسرِ تمبر

exchange¹ /ɪks'tʃeɪndʒ/ *vt* ردّ و بدل کردن، مبادله کردن؛ معاوضه کردن، عوض کردن
exchange blows کتک‌کاری کردن، زد و خورد کردن، بزن‌بزن کردن
exchange words بگومگو کردن، مشاجره کردن، یکی‌به‌دو کردن

exchange² /ɪks'tʃeɪndʒ/ *n* ۱. مبادله، تبادل، ردّ و بدل؛ معاوضه ۲. (مالی) تبدیلِ ارز، تسعیر؛ ارز، اَسعار ۳. بورس، بازار ۴. (مالی) مبادلهٔ پول، صرّافی ۵. (صفت‌گونه) مبادله‌ای، تهاتری، پایاپای ۶. مشاجره، جر و بحث
in exchange for در عوضِ، به جای، به عوضِ
an exchange of views تبادلِ آرا، تبادلِ نظر
the Cotton Exchange بورسِ پنبه، بازارِ پنبه
the Stock Exchange بازارِ سهام، بورسِ اوراقِ بهادار، بورس

exchangeable /ɪks'tʃeɪndʒəbl/ *adj* قابل‌مبادله؛ قابل‌معاوضه، عوض‌کردنی، قابلِ تعویض

Exchange Control /ɪks'tʃeɪndʒ kəntrəʊl/
n نظارت بر ارز، کنترلِ اسعار

exchange rate /ɪks'tʃeɪndʒ reɪt/ *n* نرخِ ارز

exchequer /ɪks'tʃekə(r)/ *n* ۱. خزانه‌داری ۲. بیت‌المال، خزانه (کشور) ۳. دارایی، سرمایه، پول ۴. (در بریتانیا، کهنه) دیوانِ محاسبات

Exchequer /ɪks'tʃekə(r)/ *n* (در بریتانیا) وزارتِ دارایی، وزارتِ خزانه‌داری
the Chancellor of the Exchequer وزیرِ دارایی، وزیرِ خزانه‌داری

excise¹ /'eksaɪz/ *n* ۱. مالیات؛ مالیاتِ غیرمستقیم ۲. (در بریتانیا) ادارهٔ مالیات
vt ۳. مالیات بستن بر، مالیات گرفتن از

excise² /ɪk'saɪz/ *vt* (رسمی) ۱. (پزشکی) بریدن، قطع کردن، برداشتن ۲. [بخشی از کتاب و غیره] حذف کردن، زدن، برداشتن

excise duties /'eksaɪz dju:tɪz, (US) du:tɪz/
npl مالیات‌های داخلی
exciseman /'eksaɪzmən/ *n* مأمورِ مالیات، مالیاتچی
Excise Officer /'eksaɪz ɒfɪsə(r), (US) ɔ:fɪsə(r)/
= exciseman
excision /ɪk'sɪʒn/ *n* (رسمی) ۱. (پزشکی) قطع، بریدن، شکافتن ۲. حذف، زدن ۳. بریده، قطعه
excitability /ɪk,saɪtə'bɪlətɪ/ *n* تحریک‌پذیری، قابلیتِ تحریک
excitable /ɪk'saɪtəbl/ *adj* ۱. [شخص، خلق و خو و غیره] تحریک‌شدنی، تحریک‌پذیر، برانگیختنی، قابل‌تهییج ۲. (پزشکی) تحریک‌پذیر
excitant /ɪk'saɪtənt/ *adj* ۱. (پزشکی، روان‌شناسی) محرک
n ۲. (پزشکی، روان‌شناسی) مادهٔ محرک، داروی محرک
excitation /,eksɪ'teɪʃn, ,eksaɪ-/ *n* تحریک
excite /ɪk'saɪt/ *vt* ۱. [شخص و غیره] تحریک کردن، برانگیختن، شوراندن؛ تهییج کردن، به هیجان آوردن، هیجان‌زده کردن؛ به حرکت درآوردن ۲. [احساسات، علاقه، خشم و غیره] برانگیختن، تحریک کردن؛ ایجاد کردن؛ [آشوب و غیره] به‌راه انداختن، برپا کردن ۳. (پزشکی) [عصب، اندام] تحریک کردن
excited /ɪk'saɪtɪd/ *adj* [شخص، جمعیت، صدا و غیره] هیجان‌زده، برانگیخته، دستخوشِ هیجان؛ عصبی
get excited به هیجان آمدن، دچارِ شور و هیجان شدن؛ تحریک شدن، برانگیخته شدن
excitedly /ɪk'saɪtɪdlɪ/ *adv* با هیجان، هیجان‌زده؛ از روی هیجان
excitement /ɪk'saɪtmənt/ *n* ۱. هیجان، هیجان‌زدگی، برانگیختگی، شور و هیجان، تب و تاب؛ مایهٔ هیجان ۲. (رسمی) رویدادِ مهیج، واقعهٔ هیجان‌انگیز
exciting /ɪk'saɪtɪŋ/ *adj* هیجان‌انگیز، پرهیجان، پرشور، شورانگیز، مهیج
excitingly /ɪk'saɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ هیجان‌انگیزی، به طرزِ پرهیجانی، به طرزِ مهیجی، به طرزی پرشور
exclaim /ɪk'skleɪm/ *vi* ۱. فریاد زدن، فریاد کشیدن، بانگ برآوردن، فریاد سردادن، داد زدن
vt ۲. با فریاد گفتن، (با صدای) بلند گفتن؛ با هیجان گفتن
exclamation /,ekskla'meɪʃn/ *n* فریاد، داد، بانگ، جیغ
exclamation mark /ekskla'meɪʃn mɑ:k/
n علامتِ تعجب
exclamation point /ekskla'meɪʃn pɔɪnt/ (US)
= exclamation mark
exclamatory /ɪk'sklæmətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* ۱. [شخص، سخنگو] شلوغ، جنجالی؛ [لباس و غیره] پرزرق و برق، خیره‌کننده ۲. (رسمی) [جمله] تعجبی، ندایی
exclude /ɪk'sklu:d/ *vt* ۱. بیرون کردن، اخراج کردن، طرد کردن، دیگر راه ندادن، اجازهٔ ورود ندادن به؛ خارج کردن؛ محروم کردن ۲. کنار گذاشتن، مستثنا کردن، به حساب نیاوردن، نادیده گرفتن؛ [تردید، امکان] از میان برداشتن، از بین بردن ۳. شاملِ ... نشدن، در بر نگرفتن
excluding به استثنای، به جز، مگر، به غیر از
exclusion /ɪk'sklu:ʒn/ *n* ۱. اخراج، طرد، محروم کردن؛ محروم شدن؛ محرومیت ۲. جلوگیری، ممانعت؛ تحریم ۳. استثنا
to the exclusion of به استثنای، به‌جز، به غیر از، مگر
an exclusion zone منطقهٔ ممنوعه
exclusive /ɪk'sklu:sɪv/ *adj* ۱. [شخص] متکبر، خودبزرگ‌بین، متفرعن ۲. [باشگاه، اجتماع و غیره] انحصاری، خصوصی، اختصاصی، بسته ۳. [مغازه، کالا] منحصربه‌فرد، خاص، کم‌نظیر ۴. [حقوق، امتیازات] انحصاری، منحصربه‌فرد؛ [مصاحبه، گزارش و غیره] اختصاصی ۵. [علاقه، فعالیت و غیره] تنها، منحصربه‌فرد
n ۶. گزارشِ ویژه، گزارشِ اختصاصی
exclusive of به استثنای، به جز، منهای، به غیر از
exclusively /ɪk'sklu:sɪvlɪ/ *adv* منحصراً، انحصاراً، تنها و تنها، فقط
exclusiveness /ɪk'sklu:sɪvnɪs/ *n* منحصربه‌فرد بودن، خاص بودن، کم‌نظیر بودن، تک بودن، بی‌نظیر بودن؛ انحصاری بودن
exclusivity /,eksklu:'sɪvətɪ/ = exclusiveness
excogitate /eks'kɒdʒɪteɪt/
vt [نقشه، فکر] ۱. در ذهن پروردن، اختراع کردن ۲. سبک و سنگین کردن، سنجیدن
excommunicate /,ekskə'mju:nɪkeɪt/
vt تکفیر کردن، (از دین / میانِ خود) اخراج کردن، بیرون راندن، طرد کردن
excommunication /,ekskəmju:nɪ'keɪʃn/
n ۱. تکفیر؛ اخراج، طرد (از دین / از میانِ خود) ۲. حکمِ تکفیر؛ فرمانِ اخراج
excoriate /ɪk'skɔ:rɪeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) پوستِ ... را کندن، پوست کندن از ۲. (مجازی) به سختی انتقاد کردن از، نکوهش کردن، ملامت کردن
excoriation /ɪk,skɔ:rɪ'eɪʃn/ *n* ۱. پوست‌کنی، پوست کندن ۲. (مجازی) نکوهش، ملامت، انتقادِ سخت
excrement /'ekskrɪmənt/ *n* (رسمی) مدفوع، نجاست
excremental /'ekskrɪməntl/ *adj* (مربوط به) مدفوع؛ آلوده به مدفوع
excremental matter / material مدفوع، نجاست
excrescence /ɪk'skresns/
n ۱. (رسمی) [اندامِ گیاهی، اندامِ جانور] برآمدگی، رشدِ زائد، غده؛ دُشپِل ۲. (مجازی) وصلهٔ ناجور

غیره] نادیده گرفتن، بخشیدن، چشم‌پوشی کردن از ۳. [شخص] معاف کردن، معذور داشتن ۴. مرخص کردن، اجازهٔ مرخصی دادن به

Can I be excused? (در مدرسه) اجازه است بروم دستشویی؟ اجازه است بروم بیرون؟

excuse oneself عذر خواستن، پوزش خواستن، طلبِ عفو کردن

Excuse me. ۱. معذرت می‌خواهم. ببخشید. ۲. (در آمریکا) چی فرمودید؟ چی گفتید؟ ببخشید نشنیدم!

نکتهٔ کاربردی:
عبارتِ **I'm sorry** را در انگلیسیِ بریتانیایی وقتی به کار می‌بریم که تصادفاً به کسی خورده باشیم یا او را هل داده باشیم یا مزاحمتی برای او ایجاد کرده باشیم (مثلاً پایش را لگد کرده باشیم)، گاهی نیز عبارتِ قدیمیِ **I beg your pardon** را در این بافت به کار می‌بریم.
در انگلیسیِ آمریکایی از عبارت‌های **excuse me** یا **pardon me** به همین منظور استفاده می‌کنیم.

ex-directory /ˌeks dɪˈrektərɪ/ *adj* (در دفترچهٔ راهنما) [شمارهٔ تلفن] ضبط‌نشده، منتشرنشده

execrable /ˈeksɪkrəbl/ *adj* (رسمی) [رفتار] زشت، شنیع، نفرت‌انگیز، زننده؛ [هوا] بد، مزخرف، وحشتناک

execably /ˈeksɪkəblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ نفرت‌انگیزی، به طرزِ زننده‌ای، به طورِ زشتی، به طرزی شنیع

execrate /ˈeksɪkreɪt/ *vt* (رسمی) ۱. متنفر بودن از، نفرت داشتن از، بیزار بودن از، منزجر بودن از ۲. نفرین کردن، لعنت کردن، به بدی یاد کردن از؛ ناسزا گفتن به، دشنام دادن به

execration /ˌeksɪˈkreɪʃn/ *n* ۱. تنفر، نفرت، بیزاری، انزجار ۲. نفرین، لعنت، بدگویی؛ فحاشی، ناسزاگویی

executant /ɪgˈzekjʊtənt/ *n* [طرح] مجری، اجراکننده؛ [موسیقی] نوازنده، اجراکننده

execute /ˈeksɪkjuːt/ *vt* ۱. (رسمی) [کار، دستور و غیره] اجرا کردن، انجام دادن، به اجرا درآوردن، به موقع اجرا گذاشتن؛ [طرح، نقشه] پیاده کردن، به مرحلهٔ عمل درآوردن؛ [هدف، آمال] تحقق بخشیدن، عملی کردن، از پیش بردن؛ [وظیفه] به جا آوردن، انجام دادن؛ (حقوق) [وصیت‌نامه] عمل کردن به، به کار بستن ۲. (حقوق) [سند، قرارداد] رسمی کردن، محضری کردن، صورت قانونی دادن به ۳. اعدام کردن، معدوم کردن ۴. (رسمی) [کنسرت، رقص و غیره] اجرا کردن

execution /ˌeksɪˈkjuːʃn/ *n* ۱. [کار، موسیقی،

excreta /ɪkˈskriːtə/ *npl* (رسمی) فضولات (بدن)

excrete /ɪkˈskriːt/ *vt* (رسمی) [موادِ زائد، عرق، مدفوع و غیره] دفع کردن، خارج کردن

excretion /ɪkˈskriːʃn/ *n* ۱. [فضولاتِ بدن] دفع ۲. فضولات؛ مدفوع

excruciating /ɪkˈskruːʃɪeɪtɪŋ/ *adj* [درد، رنج، سر و صدا] کشنده، آزارنده، جانکاه، طاقت‌فرسا، عذاب‌آور، سخت؛ [عذاب] الیم

excruciatingly /ɪkˈskruːʃɪeɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. به شدت، شدیداً، فوق‌العاده ۲. به طورِ کشنده‌ای، به طورِ جانکاهی، به طرزی طاقت‌فرسا، به طورِ عذاب‌آوری، به طرزِ آزارنده‌ای

exculpate /ˈekskʌlpeɪt/ *vt* (رسمی) [شخص] مبرّا کردن، بری کردن، تبرئه کردن

exculpation /ˌekskʌlˈpeɪʃn/ *n* تبرئه، برائت

excursion /ɪkˈskɜːʃn, (US) -ɜːrʒn/ *n* ۱. گردش (دسته‌جمعی)، گشت‌وگذار، سفرِ کوتاه ۲. انحراف، گریز

go on / make an excursion to برای گردش رفتن به، سفرِ کوتاهی کردن به

excursionist /ɪkˈskɜːʃnɪst, (US) -ɜːrʒnɪst/ *n* توریست

excursion ticket /ɪkˈskɜːʃn tɪkɪt, (US) ɪkˈskɜːrʒn/ *n* بلیتِ تفریحی

excursion train /ɪkˈskɜːʃn trein, (US) ɪkˈskɜːrʒn/ *n* قطارِ تفریحی

excusable /ɪkˈskjuːzəbl/ *adj* قابلِ توجیه، قابلِ دفاع، توجیه‌پذیر، توجیه‌کردنی؛ قابلِ اغماض، قابلِ چشم‌پوشی، بخشیدنی، نادیده‌گرفتنی

excusably /ɪkˈskjuːzəblɪ/ *adv* به طورِ قابلِ توجیهی، به طرزِ قابلِ دفاعی، به طرزی توجیه‌پذیر؛ به طورِ قابلِ بخششی

excuse[1] /ɪkˈskjuːs/ *n* عُذر، دلیل، توجیه؛ بهانه، مستمسک

There is no excuse for it. این کار توجیهی ندارد.

It admits of no excuse. (رسمی) این کار توجیه‌پذیر / قابلِ دفاع نیست.

in excuse for / of به بهانهٔ، به دلیلِ

without excuse بی‌دلیل، بدونِ عذرِ موجه

make an excuse بهانه آوردن، بهانه‌ای تراشیدن، عذری آوردن

a lame / poor excuse عذرِ بدتر از گناه

find an excuse for sth برای چیزی دلیل تراشیدن، برای چیزی توجیهی یافتن

excuse[2] /ɪkˈskjuːz/ *vt* ۱. [عمل] توجیه کردن، دفاع کردن از، دلیل آوردن برای؛ [شخص] کارِ ... را توجیه کردن، برای کارِ ... دلیل آوردن ۲. [خطا و

نقشه و غیره] اجرا، انجام ۲. (رسمی) طرزِ عمل، طرزِ اجرا، تکنیک ۳. مهارت، استادی، زبردستی، توانایی ۴. (حقوق) [سند، وصیت‌نامه] قانونی کردن، رسمی کردن ۵. [اسلحه] قدرتِ تخریب ۶. اعدام

a stay of execution → stay[1]

put / carry sth into execution به انجام رساندن، انجام دادن، عملی کردن، اجرا کردن

do execution خرابی بار آوردن، تخریب کردن

executioner /ˌeksɪˈkjuːʃənə(r)/ *n* ۱. مأمورِ اعدام؛ جلّاد، میرغضب، دژخیم ۲. اجراکننده، مُجری

executive /ɪgˈzekjʊtɪv/ *adj* ۱. [قدرت، هیئت و غیره] اجرایی، (مربوط به) اجرا؛ [شغل، مقام] اداری

n ۲. قوهٔ مجریه ۳. مدیر ۴. هیئتِ اجرایی، هیئتِ عامل

an executive director (در آمریکا) مدیرعامل

an executive order (در آمریکا) دستورالعمل

an executive session (در آمریکا) جلسهٔ غیرعلنیِ مجلس

be on the executive عضوِ هیئتِ اجرایی بودن

the trades union executive هیئتِ اجراییِ اتحادیهٔ کارگران

an executive car اتومبیلِ اداری

an executive plane هواپیمای اداری

the Executive Mansion ۱. کاخ سفید ۲. محلِ اقامتِ فرماندار (یک ایالت)

the executive suite (of offices) بخشِ مدیران

executor /ɪgˈzekjʊtə(r)/ *n* ۱. مجری، اجراکننده، مأمورِ اجرا ۲. (حقوق) وصی

executrix /ɪgˈzekjʊtrɪks/ *n* (حقوق) وصی (زن)

exegeses /ˌeksɪˈdʒiːsiːz/ *pl* of exegesis

exegesis /ˌeksɪˈdʒiːsɪs/ (*pl* exegeses)

n (رسمی) [نوشته] تفسیر، شرح، تأویل

exemplar /ɪgˈzemplɑː(r)/ *n* (رسمی) نمونه، مدل، نمونهٔ بارز؛ سرمشق؛ مثال

exemplary /ɪgˈzemplərɪ/ *adj* ۱. [رفتار، نوشته و غیره] نمونه؛ درخورِ پیروی، شایانِ تقلید ۲. (رسمی) [مجازات] عبرت‌آمیز، برای عبرت

exemplary damages (حقوق) غرامتِ تنبیهی

exemplification /ɪgˌzemplɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. زدنِ مثال، آوردنِ مثال ۲. مثال، نمونه

exemplify /ɪgˈzemplɪfaɪ/ (*pt,pp* exemplified)

vt ۱. مثال زدن برای، مثال آوردن در موردِ، نمونه دادن برای ۲. مثال بودن برای، مثالِ... بودن، نمونهٔ... بودن ۳. (حقوق) [سند] رونوشت برداشتن از، نسخه برداشتن از

exempt /ɪgˈzempt/ *vt* ۱. (رسمی) معاف کردن، بخشیدن

adj,n ۲. معاف، بخشوده

exemption /ɪgˈzempʃn/ *n* معافیت، بخشودگی

exercise[1] /ˈeksəsaɪz/ *n* ۱. فعالیت، کار، عمل ۲. ورزش، تمرین، ممارست ۳. (آموزشی، ورزش و غیره) تمرین؛ تکلیف؛ مشق ۴. (نظامی، در جمع) مشق؛ مانور ۵. (در آمریکا، در جمع) مراسم، جشن ۶. اِعمال، بکارگیری؛ استفاده، بهره‌گیری

do exercises تمرین کردن

take exercise ورزش کردن

an exercise book دفترِ تکالیف، دفترِ مشق

exercise[2] /ˈeksəsaɪz/ *vt* ۱. [بدن، ذهن] ورزش دادن؛ [اسب، سگ] تمرین دادن؛ [سربازان] مشق دادن ۲. [قدرت، نفوذ و غیره] اِعمال کردن، به کار گرفتن، به کار انداختن؛ [حق] استفاده کردن از؛ [استعداد] به کار بستن، به کار بردن؛ [شکیبایی، خویشتن‌داری، ظرافت] نشان دادن ۳. [تکالیف، وظایف] انجام دادن ۴. (رسمی) به خود مشغول کردن، درگیر کردن، نگران کردن

vi ۵. ورزش کردن؛ تمرین کردن؛ فعالیت کردن

exercise oneself in sth تمرینِ... کردن

exercise authority over sb کسی را زیرِ سلطهٔ خود قرار دادن، بر کسی اِعمالِ نفوذ کردن

exert /ɪgˈzɜːt/ *vt* [نیرو، نفوذ و غیره] به کار انداختن، به کار گرفتن، به کار بستن؛ [فشار] وارد آوردن، اِعمال کردن

exert oneself کوشش کردن، سعی کردن، خود را به زحمت انداختن، به خود زحمت دادن، جهد کردن، تلاش کردن؛ تقلا کردن

exertion /ɪgˈzɜːʃn, (US) -ɜːrʒn/ *n* ۱. [نفوذ، فشار، نیرو و غیره] اِعمال، تحمیل، کاربرد، استفاده ۲. تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد، تقلا؛ زحمت، سختی

exeunt /ˈeksɪʌnt/ *vi* (تئاتر) خارج می‌شوند

<Exeunt Antony and Cleopatra.>

exfoliate /eksˈfəʊlɪeɪt/ *vt* ۱. ورقه‌ورقه کردن، پوسته‌پوسته کردن ۲. (مجازی) بسط دادن، تفصیل دادن، گسترش دادن، باز کردن

vi ۳. ورقه‌ورقه شدن، پوسته‌پوسته شدن، ورآمدن ۴. (مجازی) بسط یافتن، تفصیل پیدا کردن، گسترش یافتن، باز شدن

ex gratia /ˌeks ˈgreɪʃə/ *adj,adv* [کمک، پرداخت و غیره] بلاعوض، دوستانه، بی‌دریغ

exhalation /ˌekshəˈleɪʃn/ *n* ۱. بازدم ۲. هوای بازدم ۳. [گاز، دود و غیره] انتشار، پخش ۴. گاز؛ بخار؛ دود

exhale /eksˈheɪl/ *vt* ۱. [هوای بازدم، نفس] بیرون دادن، برآوردن ۲. [گاز، دود، عطر] متصاعد کردن، به اطراف پراکندن، منتشر کردن، پخش کردن

vi ۳. نفس بیرون دادن، دم برآوردن ۴. [گاز، دود و غیره] متصاعد شدن، پخش شدن، منتشر شدن

exhaust[1] /ɪg'zɔ:st/ *vt* ۱. [ذخایر، نیرو و غیره] به پایان رساندن، به ته رساندن، تمام کردن، مصرف کردن ۲. [شخص] پاک خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن، شیرهٔ ... را کشیدن، نیروی ... را تحلیل بردن ۳. [ظرف] خالی کردن، تهی کردن؛ [چاه، معدن] خشکاندن، خشک کردن ۴. [موضوع] تا تهِ ... رفتن، تمام کردن؛ ته و توی ... را درآوردن

exhaust sb's patience کاسهٔ صبرِ کسی را لبریز کردن، طاقتِ کسی را طاق کردن

exhaust[2] /ɪg'zɔ:st/ *n* [اتومبیل، موتور و غیره] ۱. تخلیهٔ گاز ۲. گاز، دود ۳. اگزوز ۴. لولهٔ اگزوز

exhausted /ɪg'zɔ:stɪd/ *adj* خسته، هلاک، ازپاافتاده، ازتوان‌افتاده

feel exhausted احساسِ خستگی کردن، خسته شدن، از پا افتادن

exhausting /ɪg'zɔ:stɪŋ/ *adj* خسته‌کننده، طاقت‌فرسا، فرساینده، سخت

exhaustion /ɪg'zɔ:stʃən/ *n* ۱. خستگی، کوفتگی، ازپاافتادگی ۲. (رسمی) اتمام؛ مصرف، مصرفِ بی‌رویه

exhaustive /ɪg'zɔ:stɪv/ *adj* کامل، فراگیر، جامع، همه‌جانبه، عمیق

exhaustively /ɪg'zɔ:stɪvlɪ/ *adv* به طورِ کاملی، به نحوِ جامعی، به طرزِ مبسوطی

exhibit /ɪg'zɪbɪt/ *n* ۱. [نمایشگاه و غیره] کالای عرضه شده، کالای نمایشی؛ کالاهای عرضه‌شده، کالاهای نمایشی ۲. (حقوق) مدرک ۳. (در آمریکا) نمایشگاه

vt ۴. [نقاشی، کالا و غیره] نمایش دادن، به نمایش گذاشتن، در معرضِ دید قرار دادن، عرضه کردن ۵. [مدرک، کارتِ هویت] ارائه کردن، نشان دادن ۶. [شجاعت، مهارت و غیره] از خود نشان دادن، ظاهر ساختن، بروز دادن ۷. [دارو] تجویز کردن، دادن

vi ۸. [نقاش و غیره] نمایشگاه بر پا کردن

exhibition /,eksɪ'bɪʃn/ *n* ۱. نمایشگاه ۲. [کالا و غیره] نمایش، عرضه، ارائه ۳. (در بریتانیا) بورسِ تحصیلی، خرجِ تحصیل، کمک‌هزینهٔ تحصیلی

make an exhibition of oneself (به طعنه) آبروی خود را بردن، خود را انگشت‌نما کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ exhibition، show و fair برای اشاره به نمایشگاه‌هایی به کار می‌روند که به طورِ موقت برگزار می‌شوند و در آن شرکت‌های مختلف محصولاتِ خود را در محل‌هایی به نام exhibition hall یا exhibition centre به نمایش می‌گذارند:

The exhibition lasts five days.

the Motor Show

the Frankfurt Book Fair

کلمهٔ exhibition می‌تواند در موردِ نمایشگاهِ نقاشی، اشیای کمیاب و مانندِ آن نیز که در یک گالریِ هنری و یا موزه برگزار می‌شود به کار رود:

Did you see the Turner exhibition?

an exhibition of old photographs

کلمهٔ demonstration بیانگرِ وضعیتی است که در آن نحوهٔ کارِ چیزی یا چگونگی انجامِ کاری به نمایش گذاشته می‌شود:

a cookery demonstration

کلمهٔ display اغلب در موردِ مراسمی به کار می‌رود که برای آموزش یا سرگرمیِ عموم برگزار می‌شود:

The antismoking display will be on for two weeks.

a fireworks display

exhibitioner /,eksɪ'bɪʃənə(r)/ *n* (در بریتانیا) (دانشجوی) بورسیه

exhibitionism /,eksɪ'bɪʃənɪzəm/ *n* ۱. جلوه‌فروشی، خودنمایی، تظاهر ۲. (روان‌شناسی) عورت‌نمایی، تن‌نمایی

exhibitionist /,eksɪ'bɪʃənɪst/ *adj,n* ۱. خودنما، متظاهر، جلوه‌فروش ۲. (روان‌شناسی) عورت‌نما، تن‌نما

exhibitor /ɪg'zɪbɪtə(r)/ *n* ۱. (در نمایشگاه) شرکت‌کننده ۲. صاحبِ سینما، مدیرِ سینما

exhilarate /ɪg'zɪləreɪt/ *vt* [هوا، شراب، موسیقی و غیره] به نشاط آوردن، سرِحال آوردن، زنده کردن، روح بخشیدن به، لذت دادن به، شادمان کردن، شادی بخشیدن به، مشعوف کردن، به وجد آوردن، به هیجان آوردن

exhilarating /ɪg'zɪləreɪtɪŋ/ *adj* روح‌بخش، روح‌افزا، فرح‌بخش، نشاط‌انگیز، مسرت‌بخش، لذت‌بخش، وجدآور، نشاط‌آور، مسرورکننده؛ مهیج، هیجان‌آور، هیجان‌انگیز

exhilaration /ɪg,zɪlə'reɪʃn/ *n* ۱. شادی، شعف، سرور، بهجت، نشاط، انبساط، حال ۲. شادی بخشیدن، نشاط بخشیدن، زنده کردن، روح دادن

exhort /ɪg'zɔ:t/ *vt* (رسمی) تشویق کردن، ترغیب کردن، برانگیختن؛ وادار کردن، واداشتن، اصرار کردن به؛ نصیحت کردن به، توصیه کردن به، سفارش کردن به

exhortation /,egzɔ:'teɪʃn/ *n* ۱. تشویق، ترغیب، برانگیختن؛ اصرار، واداشتن ۲. نصیحت، توصیه، سفارش

exhumation /,ekshju:'meɪʃn, (US) ,egzu:-/ *n* نبشِ قبر

exhume /eks'hju:m, (US) ɪg'zu:m/ *vt* [جسد] از زیرِ خاک درآوردن

exigency /'eksɪdʒənsɪ/ (*pl* **exigencies**)
n ۱. اضطرار، ناچاری؛ فوریت، ضرورت ۲. (در جمع) مقتضیات، ضروریات

exigent /'eksɪdʒənt/ *adj* (رسمی) ۱. ضروری، فوری، اضطراری، مبرم ۲. سخت، سنگین، شاق، پرمشقت، طاقت‌فرسا ۳. متوقع، پرتوقع؛ زیاده‌خواه

exiguous /eg'zɪgjʊəs/ *adj* (رسمی) اندک، قلیل، کم

exile /'eksaɪl/ *n* ۱. تبعید؛ نفیِ بلد؛ جلای وطن، غربت‌گزینی ۲. تبعیدی؛ غربت‌گزیده
vt ۳. تبعید کردن، نفیِ بلد کردن

- ***be / live in exile*** در تبعید زندگی کردن
- ***go / be sent into exile*** تبعید شدن، نفیِ بلد شدن
- ***a place of exile*** تبعیدگاه
- ***the Exile*** اسارتِ بابل (= اسارتِ بنی‌اسرائیل در بابل به دستِ نَبوکَد نَصْر)
- ***exile oneself*** جلای وطن کردن، غربت گزیدن
- ***exiled for life*** تبعیدیِ ابد

exist /ɪg'zɪst/ *vi* ۱. بودن، وجود داشتن، هستی داشتن، واقعیت داشتن، یافت شدن ۲. زندگی کردن، ادامهٔ حیات دادن، زیستن، زنده ماندن

existence /ɪg'zɪstəns/ *n* ۱. وجود، هستی، بود ۲. زندگی، زندگانی <lead a happy existence> ۳. حیات، بقا

- ***the bane of sb's existence*** → bane
- ***in existence*** موجود
- ***be in existence*** بودن، هستی داشتن، وجود داشتن
- ***come into existence*** بوجود آمدن، پدید آمدن، هستی یافتن
- ***call into existence*** بوجود آوردن، پدید آوردن، هستی دادن

existent /ɪg'zɪstənt/ *adj* (رسمی) ۱. موجود ۲. حاضر

existential /,egzɪ'stenʃəl/ *adj* وجودی، اگزیستانسیالیستی، اصالتِ وجودی

existentialism /,egzɪ'stenʃəlɪzəm/ *n* (فلسفه) اگزیستانسیالیزم، اصالتِ وجود

existentialist /,egzɪ'stenʃəlɪst/
adj ۱. اگزیستانسیالیستی، اصالتِ وجودی
n ۲. (آدم) اگزیستانسیالیست، اصالتِ وجودی

existing /ɪg'zɪstɪŋ/ *adj* [قوانین، اوضاع و غیره] موجود، فعلی، حاضر، کنونی

exit¹ /'eksɪt/ *vi* (تئاتر) خارج می‌شود <Exit Macbeth.>

exit² /'eksɪt/ *n* ۱. خروج، عزیمت؛ (تئاتر) خروج از صحنه ۲. مرگ، درگذشت، رحلت ۳. راهِ خروج، درِ خروجی، خروجی، درِرو
vi ۴. (محاوره) بیرون رفتن

- ***make one's exit*** خارج شدن، ترک کردن؛ [تئاتر] از صحنه خارج شدن

exit permit /'eksɪt pɜ:mɪt/ *n* اجازهٔ خروج

exit poll /'eksɪt pəʊl/ *n* (بعد از انتخابات) نظرسنجی از رأی‌دهندگان

exodus /'eksədəs/ *n* سفرِ جمعی، عزیمتِ گروهی، مهاجرت؛ (به شوخی) هجوم

- ***the Exodus*** ۱. خروجِ بنی‌اسرائیل (از مصر) ۲. سِفرِ خروج

ex officio /,eks ə'fɪʃɪəʊ/ *adv,adj* (رسمی) به مقتضای سِمت، به ضرورتِ مقام

exogamy /ek'sɒgəmɪ/ *n* برون‌همسری، زناشوییِ برون‌گروهی

exonerate /ɪg'zɒnəreɪt/ *vt* ۱. مبرّا کردن، بری کردن، تبرئه کردن، بی‌گناه دانستن ۲. معاف کردن

exoneration /ɪg,zɒnə'reɪʃn/ *n* ۱. تبرئه، برائت ۲. آزادی، خلاصی، رهایی

exorbitance /ɪg'zɔ:bɪtəns/ *n* (رسمی) زیادی، بالا بودن؛ افراط

exorbitant /ɪg'zɔ:bɪtənt/ *adj* (رسمی) [قیمت، هزینه] گزاف، زیاد، بیش از حدّ؛ [تقاضا، ادعا و غیره] فراوان، مفرط، بسیار زیاد، فوق‌العاده

exorbitantly /ɪg'zɔ:bɪtəntlɪ/ *adv* (رسمی) بیش از حدّ، به طورِ وحشتناکی، به طرزِ سرسام‌آوری، فوق‌العاده

exorcise /'eksɔ:saɪz/ = exorcize

exorcism /'eksɔ:sɪzəm/ *n* ۱. جن‌گیری، عزایم‌خوانی، استعاذه؛ زارگیری ۲. عزایم، دعا، تعویذ

exorcist /'eksɔ:sɪst/ *n* جن‌گیر، دعاخوان، عزایم‌خوان

exorcize /'eksɔ:saɪz/ *vt* ۱. [اجنه، شیاطین] دفع کردن، راندن، دور کردن ۲. (از نیروهای شیطانی) [شخص، مکان] پاک کردن ۳. (مجازی) از خود دور کردن، خود را از شرِ... خلاص کردن، از ذهن بیرون کردن

exoskeleton /,eksəʊ'skelɪtn/ *n* (جانورشناسی) اسکلتِ برونی، استخوان‌بندیِ برونی

exoteric /,eksə'terɪk/ *adj* ۱. خارجی، بیرونی ۲. [عقاید، نظریه] همگانی، عام؛ همه‌کس‌فهم ۳. [دانش و غیره] غیرسری، آشکار

exothermic /,eksə'θɜ:mɪk/ *adj* (فیزیک) گرمازا

exotic /ɪg'zɒtɪk/ *adj* ۱. [گیاه، لباس و غیره] غیربومی، خارجی؛ [کلمه] دخیل، بیگانه ۲. غریب، غیرمعمول، نامتعارف؛ عجیب، شگفت‌انگیز، اسرارآمیز؛ جذاب، خیره‌کننده، چشمگیر

exotica /ɪg'zɒtɪkə/ *npl* چیزهای عجیب و غریب؛ اجناسِ نایاب، اشیای کمیاب؛ آثارِ هنریِ بی‌نظیر

expand /ɪk'spænd/ *vt* ۱. [گاز، مایع، فلز] منبسط کردن؛ [کار، تجارت] گسترش دادن، توسعه دادن، رونق بخشیدن؛ [تولید] افزایش دادن؛ [مطالعه، فکر، سلطه،

expatriate[1] /ˌeksˈpætrɪət, (US) -ˈpeɪt-/ *n* ۱. مهاجر
adj ۲. دور از وطن، خارج از وطن
expatriate Americans in Paris آمریکاییهای مقیمِ پاریس

expatriate[2] /ˌeksˈpætrɪeɪt/ *vt* تبعید کردن
expatriate oneself جلای وطن کردن، مهاجرت کردن، ترکِ تابعیت کردن

expect /ɪkˈspekt/ *vt* ۱. انتظارِ ... را داشتن، چشم انتظارِ ... بودن، انتظار داشتن (که)، منتظر بودن (که)؛ امیدوار بودن (که)، امید داشتن (که)، فکر کردن (که)؛ پیش‌بینی کردن (که) ۲. گمان کردن، فکر کردن، احتمال دادن، حدس زدن < I expect so. > ۳. توقع داشتن، متوقع بودن، خواستن، انتظار داشتن، چشم داشتن ۴. منتظرِ ... بودن، انتظارِ ... را کشیدن، چشم‌به‌راهِ ... بودن
It is expected that ... انتظار می‌رود که ...؛ امید می‌رود که ...، امید است که ...؛ پیش‌بینی می‌شود که ...
as expected همان‌طور که انتظار می‌رفت، همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد
as might have been expected; as was to be expected همان‌گونه که می‌شد انتظارش را داشت
expect sb to do sth از کسی توقع داشتن که، از کسی انتظار داشتن که، از کسی چشم داشتن که، از کسی متوقع بودن که
She is expecting (a baby). (محاوره) آبستن است. حامله است.
expect *sth* **of** *sth / sb* *vt* انتظارِ چیزی داشتن از، توقعِ چیزی داشتن از، خواستن از
expect too much of sb از کسی انتظارِ بیجا داشتن، ازکسی خیلی توقع داشتن

expectancy /ɪkˈspektənsɪ/ *n* انتظار، چشمداشت، توقع؛ امید
an air of expectancy حالتِ انتظار، حالتِ توقع
life expectancy متوسطِ عمر، امیدِ زندگی

expectant /ɪkˈspektənt/ *adj* ۱. منتظر، چشم‌به‌راه؛ متوقع، امیدوار، آرزومند، چشم‌انتظار ۲. متوقعانه، حاکی از توقع، از روی چشمداشت ۳. آبستن، باردار؛ [مرد] که به زودی پدر می‌شود، چشم به راهِ فرزند

expectantly /ɪkˈspektəntlɪ/ *adv* مشتاقانه، آرزومندانه، امیدوارانه

expectant mother /ɪkˌspektənt ˈmʌðə(r)/
n زنِ باردار، زنِ حامله

expectation /ˌekspekˈteɪʃn/ *n* ۱. انتظار؛ توقع، چشمداشت؛ امید؛ احتمالِ وقوع ۲. (در جمع)

دانش و غیره] گسترش دادن، وسعت بخشیدن، گستردن؛ [افق] باز کردن، وسعت بخشیدن؛ [مطلب] شرح دادن، تفصیل دادن؛ [اصل، قانون] تعمیم دادن؛ (ریاضی) [فرمول] بسط دادن، گسترانیدن
vi ۲. منبسط شدن؛ گسترش یافتن، توسعه یافتن، وسعت یافتن؛ وسیع شدن، پهن شدن، باز شدن؛ افزایش یافتن؛ تفصیل یافتن؛ تعمیم یافتن ۳. [گُل، صورت و غیره] باز شدن، شکفتن، شکوفا شدن ۴. [شخص] حرفِ (کسی) گل انداختن؛ گُل از گُلِ (کسی) شکفتن
expand one's lungs نفسِ عمیق کشیدن
expand on *sth* *vt* توضیحِ بیشتر دادن دربارهٔ، شرح دادن دربارهٔ

expanded metal /ɪkˌspændɪd ˈmetl/ *n* تورِ سیمی، رابیتس

expanded polystyrene /ɪkˌspændɪd pɒlɪˈstaɪriːn/
n (در یخچال و غیره) ابرِ عایق‌بندی

expanse /ɪkˈspæns/ *n* گستره، پهنه، عرصه، فضا

expansion /ɪkˈspænʃn/ *n* ۱. انبساط؛ اتساع؛ توسعه، گسترش؛ رونق؛ افزایش؛ شرح، تفصیل؛ تعمیم؛ (ریاضی) بسط ۲. گستره، پهنه، عرصه، فضا

expansionism /ɪkˈspænʃənɪzəm/ *n* توسعه‌طلبی، گسترش‌طلبی

expansionist /ɪkˈspænʃənɪst/ *adj* ۱. (مربوط به) توسعه‌طلبی؛ [شخص] توسعه‌طلب؛ [رفتار] توسعه‌طلبانه
n ۲. توسعه‌طلب

expansive /ɪkˈspænsɪv/ *adj* ۱. قابل‌انبساط، انبساط‌پذیر؛ قابل‌اتساع؛ توسعه‌یافتنی، گسترش‌پذیر؛ شرح‌کردنی، قابل‌تفصیل؛ تعمیم‌پذیر؛ قابل‌بسط ۲. منبسط‌کننده، انبساط‌دهنده؛ توسعه‌دهنده، گسترش‌دهنده؛ افزایش‌دهنده؛ رونق‌دهنده ۳. فراگیر، جامع، همه‌جانبه ۴. [شخص] باز، گشاده‌رو، راحت، بی‌تکلف، آزاد، آسان‌گیر ۵. [شخص] خودنما، خودشیفته
expansive delusion (روان‌شناسی) توهّمِ عظمت
an expansive mood (روان‌شناسی) میل به خودنمایی، نمایش‌گری

expansively /ɪkˈspænsɪvlɪ/ *adv* با خوشرویی، به گرمی، خیلی دوستانه

expansiveness /ɪkˈspænsɪvnɪs/ *n* ۱. خوشرویی، گشاده‌رویی؛ بی‌تکلفی ۲. فراگیری، جامعیت، گستردگی؛ گسترش‌پذیری، تعمیم‌پذیری

expatiate /ɪkˈspeɪʃɪeɪt/ *vi* (رسمی) ۱. به تفصیل سخن گفتن، واردِ جزئیات شدن ۲. پرگویی کردن، به اطناب پرداختن، درازنفسی کردن

توقعات، انتظارات؛ خواسته‌ها، امیدها، آرزوها، تمنیّات

beyond expectation بیش از حدِّ انتظار

contrary to expectation(s) برخلافِ انتظار

fall short of / not come up to one's expectations کمتر از حدِّ انتظارِ کسی بودن

expectation of life متوسطِ عمر، امیدِ زندگی

expected /ɪk'spektɪd/ *adj* قابلِ پیش‌بینی، محتمل، موردِ انتظار

expectorant /ɪk'spektərənt/ *n* شربتِ سینه، (داروی) خلط‌آور

expectorate /ɪk'spektəreɪt/ *vt* ۱. [آبِ دهان، خلطِ سینه] بیرون انداختن، دفع کردن
vi ۲. آبِ دهان انداختن، تف کردن ۳. اخلاط بیرون انداختن

expedience /ɪk'spi:dɪəns/ *n* ۱. مناسبت، مناسب بودن ۲. مصلحت، اقتضا؛ نفعِ شخصی، فرصت‌طلبی

expediency /ɪk'spi:dɪənsɪ/ = expedience

expedient /ɪk'spi:dɪənt/ *adj* ۱. مناسب، مقتضی، بجا، به‌مورد؛ مصلحت‌آمیز
n ۲. تدبیر، چاره، مصلحت، صلاح، راه؛ حیلت؛ وسیله

expediently /ɪk'spi:dɪəntlɪ/ *adv* همانطور که انتظارش می‌رود؛ به طرزِ مناسبی

expedite /'ekspɪdaɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [عملیات، کار، امورِ حقوقی و غیره] شتاب بخشیدن به، تسریع کردن، شتابانیدن؛ به سرعت انجام دادن، پیش بردن؛ تسهیل کردن، تسهیلات فراهم کردن برای؛ به جریان انداختن ۲. (کهنه) روانه کردن، گسیل داشتن، ارسال کردن

expedition /,ekspɪ'dɪʃn/ *n* ۱. اعزام، ارسال، گسیل ۲. هیئتِ اعزامی، گروهِ اعزامی ۳. سفر، مسافرت ۴. (رسمی) سرعت، شتاب، چابکی

go on an expedition to به سفرِ ... رفتن

send sb on an expedition to اعزام کردن به، فرستادن به

expeditionary /,ekspɪ'dɪʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* اعزامی، ارسالی

expeditious /,ekspɪ'dɪʃəs/ *adj* (رسمی) سریع، تند؛ فوری، آنی؛ کارا، مؤثر؛ [شخص] فعال، چابک، پرکار

expeditiously /,ekspɪ'dɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) با سرعت، تند؛ فوری، آنی؛ با عجله

expel /ɪk'spel/ (*prp* expelling, *pt,pp* expelled)
vt بیرون کردن، اخراج کردن، بیرون انداختن؛ (از جامعه) طرد کردن؛ (از خدمت) منفصل کردن؛ [دشمن] بیرون راندن؛ [گاز، مایع] خارج کردن، بیرون فرستادن

expend /ɪk'spend/ *vt* (رسمی) ۱. [وقت، پول، نیرو و غیره] صرف کردن، گذاشتن ۲. [ذخیره، مهمات و غیره] مصرف کردن، تمام کردن، تمامِ ... را مصرف کردن

expendable /ɪk'spendəbl/ *adj* (رسمی) ۱. مصرف‌کردنی، صرف‌کردنی؛ تمام‌شدنی؛ [کالا] یک‌بارمصرف؛ [چیز] به‌دردنخور، دورانداختنی؛ (نظامی) [مواد، تجهیزات، آذوقه] مصرفی ۲. [شخص] بی‌ارزش؛ (نظامی) فداکردنی، قابل فدا کردن

expenditure /ɪk'spendɪtʃə(r)/ *n* ۱. [پول، وقت، نیرو و غیره] صرف، مصرف؛ خرج ۲. هزینه، خرج، پرداختی، دررفت؛ (در جمع) مخارج

expense /ɪk'spens/ *n* خرج، هزینه، دررفت؛ (در جمع) مخارج

spare no expense از هیچ خرجی مضایقه نکردن

at the expense of به قیمتِ، به بهای، به هزینهٔ

at sb's expense ۱. به خرجِ کسی، به حسابِ کسی، به هزینهٔ کسی ۲. (مجازی) به قیمتِ آبروی کسی، به قیمتِ حیثیتِ کسی

go to the expense of توی خرج افتادن برای، مخارجِ ... را متحمل شدن

no expense(s) spared بدونِ در نظر گرفتنِ مخارجش

put sb to the expense of کسی را توی خرج انداختن برای، خرج روی دستِ کسی گذاشتن برای

live at other people's expense سربارِ دیگران بودن، از قِبَلِ دیگران زندگی کردن

have a good laugh at sb's expense به ریشِ دیگران خندیدن، کسی را دست انداختن

(all) expenses paid [سفر و غیره] خرج‌پرداخته، بدونِ خرج

expense account /ɪk'spens əkaʊnt/ *n* صورتِ هزینه، صورتِ مخارج

expensive /ɪk'spensɪv/ *adj* پرخرج، پرهزینه؛ گران

expensively /ɪk'spensɪvlɪ/ *adv* با هزینهٔ زیاد، به طورِ پرخرجی، با خرجِ زیاد؛ خیلی گران

experience /ɪk'spɪərɪəns/ *n* ۱. تجربه ۲. مهارت، پختگی، کارآزمودگی، تجربه ۳. چیزِ فوق‌العاده، رویدادِ بی‌نظیر
vt ۴. [سختی، بیماری، مشکل و غیره] تحمل کردن، کشیدن، متحمل شدن، رویارو شدن با، روبرو شدن با ۵. [شادی، ترس و غیره] تجربه کردن، احساس کردن، چشیدن

by experience به تجربه

without experience بی‌تجربه

experienced /ɪk'spɪərɪənst/ *adj* باتجربه، کارآزموده، مجرب، پخته، کارکشته، خبره

experiential /ɪkˌspɪərɪ'enʃl/ *adj* (رسمی) تجربی
experiment /ɪk'sperɪmənt/ *n* ۱. (فیزیک، شیمی و غیره) آزمایش ۲. تجربه
vi ۳. آزمایش کردن
perform / carry out an experiment in آزمایش کردن در
experimental /ɪkˌsperɪ'mentl/ *adj* ۱. [روش، تحقیق، علوم و غیره] تجربی، آزمایشگاهی؛ آزمایشی ۲. [دستگاه، مزرعه و غیره] آزمایشی، امتحانی
experimentally /ɪkˌsperɪ'mentəlɪ/ *adv* ۱. از راهِ تجربه؛ به تجربه، عملاً ۲. از راهِ آزمایش، به طورِ آزمایشی، به منظورِ آزمایش
experimentation /ɪkˌsperɪmen'teɪʃn/ *n* (رسمی) آزمایش (کردن)
experimenter /ɪk'sperɪmentə(r)/ *n* آزمایش‌گر، آزمایش‌کننده
expert /'ekspɜ:t/ *n* ۱. متخصّص، کارشناس، خبره، اهلِ فن
adj ۲. خبره، استاد، متخصّص، متبحر، ماهر، کارکشته؛ تخصّصی، کارشناسانه
be expert at / in sth در چیزی متخصّص بودن
according to expert advice / opinions بر طبقِ نظرِ اهلِ فن، به عقیدهٔ آگاهان
expertise /ˌekspɜ:'ti:z/ *n* ۱. (بازرگانی) نظرِ کارشناس ۲. گزارشِ کارشناس ۳. تخصّص، استادی، تبحر، خبرگی، مهارت
expertly /'ekspɜ:tlɪ/ *adv* ماهرانه، استادانه
expertness /'ekspɜ:tnɪs/ *n* تخصّص، مهارت، استادی، تبحر
expert system /ˌekspɜ:t 'sɪstəm/ *n* (کامپیوتر) سیستمِ خبره
expiate /'ekspɪeɪt/ *vt* (رسمی) [گناه، خطا و غیره] جبران کردن؛ تقاص پس دادن برای، مجازات شدن به خاطرِ، به سزای عملِ خود رسیدن برای، تنبیه شدن برای، کفاره پس دادن برای
expiation /ˌekspɪ'eɪʃn/ *n* ۱. تقاص، مکافات، کیفر ۲. کفّاره، دیه
expiration /ˌekspɪ'reɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) [دوره، مدت‌زمان] اتمام، خاتمه، انقضا، سپری شدن؛ [گذرنامه، گواهی‌نامه و غیره] انقضای مدت، سرآمدنِ اعتبار، سپری شدنِ موعد ۲. (رسمی) بازدم ۳. (ادبی) مرگ، درگذشت
expire /ɪk'spaɪə(r)/ *vi* ۱. [دوره، مدت‌زمان] به سر رسیدن، منقضی شدن، سرآمدن، سپری شدن، به پایان رسیدن، تمام شدن؛ [گذرنامه، گواهی‌نامه و غیره] مدتِ... تمام شدن، اعتبارِ... به سر آمدن ۲. (رسمی، کهنه) مردن، درگذشتن، چشم از جهان فروبستن ۳. نفس بیرون دادن، دم برآوردن
expiry /ɪk'spaɪərɪ/ (*pl* **expiries**) *n* (رسمی) [دوره، مدت‌زمان] اتمام، خاتمه، انقضا، سپری شدن؛ [گذرنامه، گواهی‌نامه و غیره] انقضای مدت، سرآمدنِ اعتبار، سپری شدنِ موعد
explain /ɪk'spleɪn/ *vt* ۱. توضیح دادن، شرح دادن، باز نمودن، روشن کردن، معلوم کردن؛ تبیین کردن ۲. علتِ... را توضیح دادن، توضیح دادن دربارهٔ
explain oneself ۱. منظورِ خود را روشن کردن، مقصودِ خود را فهماندن ۲. (رسمی) علتِ رفتارِ خود را توضیح دادن
explain *sth* **away** *vt* [خطا، رفتارِ بد و غیره] توجیه کردن، دلیلِ قانع‌کننده‌ای یافتن برای؛ کوچک جلوه دادن، ماستمالی کردن
explanation /ˌeksplə'neɪʃn/ *n* ۱. توضیح، شرح، بازنمودن؛ تبیین ۲. تعلیل؛ توجیه، توضیح
give / offer an explanation توضیح دادن
come to an explanation به تفاهم رسیدن، رفعِ اختلاف کردن
by way of explanation به عنوانِ توضیح، در مقامِ توضیح
explanatory /ɪk'splænətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* توضیحی، تبیینی
expletive /ɪk'spli:tɪv, (US) 'eksplətɪv/ *adj* ۱. (دستور) [عبارت، کلمه و غیره] جمله‌پرکن، حشو (= عناصری که چیزی به معنای جمله اضافه نمی‌کنند)
n ۲. (دستور) لفظِ زائد، لفظِ صوری؛ کلمهٔ حشو ۳. ناسزا، فحش، بد و بیراه
explicable /ɪk'splɪkəbl, (US) 'eks-/ *adj* (رسمی) قابلِ توضیح، توضیح‌دادنی، تبیین‌پذیر، توجیه‌پذیر
explicate /'eksplɪkeɪt/ *vt* (رسمی) شرح کردن، تفسیر کردن، توضیح دادن؛ تحلیل کردن
explication /ˌksplɪ'keɪʃn/ *n* توضیح، شرح، تفسیر؛ تحلیل
explicit /ɪk'splɪsɪt/ *adj* ۱. واضح، آشکار، روشن، مشخص ۲. [سخن و غیره] صریح، قاطع، رک، سرراست
explicitly /ɪk'splɪsɪtlɪ/ *adv* ۱. آشکارا، به وضوح، به روشنی، به طورِ مشخص ۲. به صراحت، صراحتاً، صریحاً، رُک
explicitness /ɪk'splɪsɪtnɪs/ *n* ۱. وضوح، روشنی ۲. صراحت، قاطعیت
explode /ɪk'spləʊd/ *vt* ۱. منفجر کردن، ترکاندن ۲. [نظریه، فکر و غیره] بی‌اعتبار کردن، بی‌اساسیِ... را

نشان دادن، باطل کردن؛ [شایعه] ردّ کردن؛ بی‌اساس خواندن، تکذیب کردن، خطِ بطلان کشیدن بر
vi ۳. منفجر شدن، ترکیدن ۴. [احساسات، خشم و غیره] فوران کردن، لبریز شدن، سرریز کردن؛ (از خشم و غیره) [شخص] منفجر شدن

exploded /ɪk'spləʊdɪd/ *adj* [نمودار، طرح و غیره] تشریحی

exploded diagram /ɪk,spləʊdɪd 'daɪəgræm/ *n* شکلِ تشریحی

exploit¹ /'eksplɔɪt/ *n* کارِ بزرگ، عملِ برجسته، شاهکار، فتحِ نمایان، (کارِ) قهرمانی؛ (در جمع) ماجراها، قهرمانی‌ها، دلاوری‌ها؛ مآثر

exploit² /ɪk'splɔɪt/ *vt* ۱. [معدن، زمین و غیره] بهره‌برداری کردن از، موردِ استفاده قرار دادن؛ [استعداد، موقعیت] بهره جستن از، بهره گرفتن از، به‌کار گرفتن ۲. [کارگر و غیره] استثمار کردن، بهره‌کشی کردن از، بار از گردهٔ...کشیدن؛ (به طعنه) بیگاری کشیدن از؛ [اعتماد] سوءِاستفاده کردن از

exploitation /,eksplɔɪ'teɪʃn/ *n* ۱. بهره‌برداری، استفاده؛ بکارگیری، بهره‌جویی، بهره‌گیری ۲. استثمار، بهره‌کشی؛ سوءِاستفاده

exploitative /ɪk'splɔɪtətɪv/ *adj* (به تحقیر) سودجویانه، استثمارگرانه؛ بهره‌کش، استثمارگر

exploiter /ɪk'splɔɪtə(r)/ *n* ۱. سوءِاستفاده‌چی، سوءِاستفاده‌گر ۲. استثمارگر، بهره‌کش

exploration /,eksplə'reɪʃn/ *n* ۱. [سرزمین و غیره] کاوش، جستجو، اکتشاف ۲. [مسئله، امکانات و غیره] بررسی، تحقیق، پژوهش، کندوکاو، مداقه

exploratory /ɪk'splɒrətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* ۱. [سفر] اکتشافی ۲. [اقدام، بحث، گفتگو و غیره] مقدماتی، آزمایشی

explore /ɪk'splɔ:(r)/ *vt* ۱. [سرزمین و غیره] کاوش کردن، کاویدن، جستجو کردن در، گشتن ۲. [امکانات، مسئله و غیره] بررسی کردن، تحقیق کردن در، پژوهیدن، کندوکاو کردن در، موردِ مداقه قرار دادن

explorer /ɪk'splɔ:rə(r)/ *n* سیاح، کاوشگر؛ جستجوگر

explosion /ɪk'spləʊʒn/ *n* ۱. انفجار؛ ترکیدن ۲. صدایِ انفجار ۳. [خنده، خشم و غیره] فوران، غلیان، طغیان، انفجار ۴. [جمعیت و غیره] افزایشِ ناگهانی، رشدِ ناگهانی

explosive /ɪk'spləʊsɪv, -zɪv/ *adj* ۱. [گاز، ماده] قابلِ انفجار، منفجرشونده، منفجره؛ [سلاح] انفجاری؛ [نیرو] (مربوط به) انفجار ۲. [وضعیت] بحرانی، ناآرام، آمادهٔ انفجار، آبستنِ حوادث؛ [خلق و خو] تند، آتشی ۳. (آواشناسی) انفجاری
n ۴. مادهٔ منفجره ۵. (آواشناسی) همخوانِ انفجاری، صامتِ انفجاری

explosively /ɪk'spləʊsɪvlɪ, -zɪv-/ *adv* ۱. با انفجار، همراه با انفجار ۲. به طورِ حادّی، به طرزِ شدیدی؛ به طورِ وخیمی، به طرزِ خطرناکی ۳. با لحنی تند، با خشم، با عصبانیت، با تغیّر

expo /'ekspəʊ/ < **exposition** *n* نمایشگاه

exponent /ɪk'spəʊnənt/ *n* ۱. [نظریه و غیره] شارح، مُفسّر ۲. [مکتب، فکر] نماینده، مظهر ۳. (ریاضی) نما، قوه، توان ۴. (زبان‌شناسی) نمود، تظاهر ۵. هوادار، طرفدار، مبلّغ ۶. استاد، متخصص

exponential /,ekspəʊ'nenʃl/ *adj* ۱. نمودی، (مربوط به) نمود ۲. (ریاضی) نمایی ۳. (مجازی) تصاعدی، فزاینده

export¹ /'ekspɔ:t/ *n* ۱. [کالا] صدور؛ صادرات ۲. (در جمع) صادرات، کالاهای صادراتی ۳. (صفت‌گونه) صادراتی

an export drive	ترویج صادرات
export duties	عوارضِ صادرات

export² /ɪk'spɔ:t/ *vt* ۱. [کالا، اندیشه و غیره] صادر کردن ۲. به خارج ارسال کردن، به خارج فرستادن

exportable /ɪk'spɔ:təbl/ *adj* قابلِ صدور، صادرکردنی، صادراتی

exportation /,ekspɔ:'teɪʃn/ *n* ۱. صدور، صادرات ۲. صادرات، کالاهای صادراتی

exporter /ɪk'spɔ:tə(r)/ *n* [شخص، کشور] صادرکننده

expose /ɪk'spəʊz/ *vt* ۱. در معرضِ دید قرار دادن؛ بیرون آوردن، نشان دادن، آشکار کردن؛ رویِ...را باز کردن، لخت کردن، عریان کردن؛ بی‌حفاظ گذاشتن، بی‌پناه گذاشتن، در معرضِ خطر قرار دادن، به خطر انداختن ۲. [کالا، عکس و غیره] به نمایش گذاشتن، عرضه کردن، در معرضِ دیدِ عموم قرار دادن ۳. [توطئه، جنایت و غیره] پرده برداشتن از، افشا کردن؛ [راز] فاش کردن، علنی کردن، برملا کردن؛ [شخص، جنایتکار] رسوا کردن، چهرهٔ واقعیِ...را نشان دادن ۴. (عکاسی) [فیلم] گرفتن، برداشتن، نور دادن ۵. (کهنه) [کودک] سرِ راه گذاشتن

expose to	در معرضِ... قرار دادن
exposed to	در معرضِ
an exposed position	(نظامی) موضعِ بی‌حفاظ
exposed ground	زمینِ باز
an exposed hillside	دامنهٔ لختِ تپه
exposed parts	(فنی) قطعاتِ بی‌حفاظ

be in a very exposed position
در موقعیتِ حساسی / خطرناکی قرار داشتن

expose oneself همه جای خود را بیرون انداختن، همه جای خود را نشان دادن، همه جای (کسی) پیدا بودن؛ (حقوق) عفتِ عمومی را جریحه‌دار کردن

exposé /ek'spəʊzeɪ, (US) ,ekspə'zeɪ/ *n* ۱. [عقاید،

گرفتن، کشیدن؛ [شیر] دوشیدن ۴. [عطر، شیره] بیرون دادن

express oneself مقصودِ خود را بیان کردن؛ نظرِ خود را ابراز کردن

express company /ɪk'spres kʌmpənɪ/ *n* شرکتِ حمل و نقلِ سریع‌السیر

express delivery /ɪk'spres dɪlɪvərɪ/ *n* (در بریتانیا) توزیعِ فوری (نامه)

expression /ɪk'spreʃn/ *n* ۱. بیان، اظهار، ابراز، گفتن، ادا ۲. نمود، نمایش، ترجمان ۳. عبارت، اصطلاح، تعبیر ۴. (ریاضی) جمله، عبارت ۵. [چهره، نگاه] حالت؛ [صدا] لحن

give expression to بیان کردن، ابراز کردن، ظاهر کردن

beyond / past expression غیرقابل‌بیان، بیرون از حدِ توصیف، بیان‌نشدنی، وصف‌ناپذیر

find expression in تظاهر کردن در، ظاهر شدن در، نمودار شدن در

read with expression با حالت خواندن، با احساس خواندن

expressionism /ɪk'spreʃənɪzəm/ *n* اکسپرسیونیسم

expressionist /ɪk'spreʃənɪst/ *adj* ۱. اکسپرسیونیستی، (مربوط به) اکسپرسیونیسم؛ [شخص] اکسپرسیونیست
n ۲. اکسپرسیونیست

expressionless /ɪk'spreʃnlɪs/ *adj* [صدا، چهره و غیره] بی‌حالت، بی‌روح، بی‌احساس، مات

expressive /ɪk'spresɪv/ *adj* ۱. [صورت، نگاه، سکوت و غیره] گویا، معنی‌دار، پرمعنا ۲. (زبان‌شناسی) القایی، عاطفی <the expressive function of language>

expressive of گویای، بیانگرِ، دالّ بر، حاکی از، رسانندهٔ

expressively /ɪk'spresɪvlɪ/ *adv* به طرزی گویا، به طورِ معنی‌داری

expressiveness /ɪk'spresɪvnɪs/ *n* ۱. قدرتِ بیان؛ نحوهٔ بیان ۲. [چهره] حالت

expressly /ɪk'spreslɪ/ *adv* ۱. صریحاً، آشکارا، علناً، به صراحت ۲. به خصوص؛ مخصوصاً، عمداً، از روی قصد

expressman /ɪk'spresmən/ *n* (در آمریکا) پیکِ سریع، پیکِ ویژه

expressway /ɪk'spresweɪ/ *n* (در آمریکا) اتوبان، بزرگراه، آزادراه

expropriate /eks'prəʊprɪeɪt/ *vt* ۱. [ملک] تصرف کردن، مصادره کردن، گرفتن ۲. [شخص] سلبِ مالکیت کردن از، محروم کردن، خلعِ ید کردن از ۳. [ملک، زمین] غصب کردن

فکر و غیره] عرضه، ارائه ۲. مقاله، سخنرانی ۳. افشا، رسوایی، پرده‌دری

exposed /ɪk'spəʊzd/ *adj* ۱. [مکان و غیره] بی‌حفاظ، باز، بدونِ سقف ۲. بی‌پناه ۳. [بچه] سرراهی

be exposed to در معرضِ ... بودن / قرار داشتن

be exposed to view در معرضِ دید قرار داشتن، جلوی چشم بودن

exposition /ˌekspə'zɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. [نظریه، نقشه، امور] عرضه، ارائه، طرح، بیان، نمایش؛ [متن] شرح، تفسیر، توضیح، گزارش ۲. نمایشگاه

expostulate /ɪk'spɒstʃʊleɪt/ *vi* (رسمی) ملامت کردن، سرزنش کردن، اعتراض کردن؛ بگومگو کردن؛ عتاب کردن

expostulation /ɪkˌspɒstʃʊ'leɪʃn/ *n* ملامت، سرزنش؛ اعتراض؛ بگومگو؛ عتاب

exposure /ɪk'spəʊʒə(r)/ *n* ۱. عرضه، ارائه، نمایش ۲. لختی، عریانی، بی‌حفاظی؛ لخت کردن، عریان کردن، بی‌حفاظ کردن ۳. افشا؛ علنی کردن، برملا کردن؛ افشاگری ۴. (عکاسی) نوردهی؛ زمانِ نوردهی؛ عکس ۵. [ساختمان] موقعیت، جهت ۶. تبلیغ، تبلیغات ۷. تماس با هوای بد

die of exposure از سرما / گرما مردن

a house with a northern exposure / an exposure to the north خانهٔ شمالی، خانهٔ رو به شمال

exposure meter /ɪk'spəʊʒə mi:tə(r)/ *n* (عکاسی) نورسنج

expound /ɪk'spaʊnd/ *vt* (رسمی) [نظریه، عقیده] توضیح دادن، شرح دادن، بسط دادن، تفصیل دادن؛ [کتابِ مقدس] تفسیر کردن

express[1] /ɪk'spres/ *adj* ۱. [دستورات و غیره] صریح، واضح، روشن، آشکار، سرراست، روباز ۲. سریع، تندرو؛ [قطار] سریع‌السیر؛ [نامه] فوری، اکسپرس؛ [مسیر، پیک] ویژه، مخصوص
adv ۳. سریع، فوری، تند؛ با وسیلهٔ تندرو

travel express با قطارِ سریع‌السیر رفتن

express[2] /ɪk'spres/ *n* ۱. قطارِ سریع‌السیر ۲. (در آمریکا) (شرکتِ) حمل و نقلِ سریع‌السیر ۳. [راه‌آهن، اتوبوس‌رانی و غیره] سرویسِ سریع‌السیر ۴. پستِ اکسپرس

express[3] /ɪk'spres/ *vt* ۱. بیان کردن، گفتن، اظهار کردن، ادا کردن، بازگو کردن، ابراز کردن؛ نشان دادن، باز نمودن؛ منتقل کردن، رساندن ۲. (در بریتانیا) [نامه، بسته] با پستِ فوری فرستادن، با اکسپرس فرستادن ۳. (رسمی) [عصاره، آبِ میوه]

expropriation /ˌeksˌprəʊprɪˈeɪʃn/

n ۱. [ملک] تصرف، مصادره ۲. سلبِ مالکیت، خلعِ ید ۳. [ملک، زمین] غصب

expulsion /ɪkˈspʌlʃn/ *n* ۱. اخراج، بیرون کردن؛ طرد؛ انفصال ۲. دفع، تخلیه

expunge /ɪkˈspʌndʒ/ *vt* (رسمی) [نام، کلمه و غیره] حذف کردن، قلم گرفتن، خط زدن، پاک کردن، زدودن؛ (مجازی) فراموش کردن، از یاد بردن

expurgate /ˈekspəgeɪt/ *vt* [کتاب] ویرایشِ اخلاقی کردن، پاکسازی کردن، سانسور کردن، زدن از

expurgation /ˌekspəˈgeɪʃn/ *n* [کتاب] ویرایشِ اخلاقی، پاکسازی، سانسور، تصفیه

exquisite /ˈekskwɪzɪt, ɪkˈsk-/ *adj* ۱. [کار، طرح و غیره] عالی، بی‌نقص، بی‌عیب، کامل، استادانه؛ درخشان، چشمگیر؛ زیبا، ظریف؛ دوست‌داشتنی، دلپذیر ۲. (رسمی) [درد] شدید، سخت؛ [رضایت، شادی] عمیق، ژرف، زیاد ۳. (رسمی) [احساس] نازک، لطیف، ظریف

of exquisite beauty بسیار زیبا

exquisitely /ˈekskwɪzɪtlɪ, ɪkˈsk-/ *adv* ۱. به طورِ بی‌نقصی، به طرزی کامل، بسیار عالی، بدونِ عیب، استادانه، به طرزِ بی‌نظیری ۲. به طورِ ظریفی، به طورِ زیبایی

exquisiteness /ˈekskwɪzɪtnɪs, ɪkˈsk-/ *n* ۱. بی‌عیبی، بی‌نقصی ۲. زیبایی، ظرافت ۳. شدت، حدت و شدت

ex-service /ˌeks ˈsɜːvɪs/ *adj* [نظامی، افسر] قدیمی، سابق، بازنشسته

ex-serviceman /ˌeks ˈsɜːvɪsmən/

n (در بریتانیا) افسرِ بازنشسته؛ نظامیِ قدیمی
(*pl* **ex-servicemen**)

ex-servicewoman /ˌeks ˈsɜːvɪswʊmən/

n (در بریتانیا) افسرِ بازنشسته (زن)؛ نظامیِ قدیمی (زن)
(*pl* **ex-servicewomen**)

ext[1] /ɪkˈstɪərɪə(r)/ < **exterior**

ext[2] /ɪkˈstenʃn/ < **extension** *n* [تلفن] (شمارهٔ) داخلی

ext[3] /ɪkˈstɜːnl/ < **external**

extant /ekˈstænt, (US) ˈekstənt/ *adj* [اسناد، نسخهٔ خطی و غیره] موجود، دردست، باقی، بازمانده

extemporaneously /ekˌstempəˈreɪnɪəslɪ/

adv ۱. بی‌مقدمه، ناگهان، بدونِ طرحِ قبلی، بداهتاً، فی‌البداهه، فی‌المجلس، ارتجالاً ۲. موقّتاً

extemporaneous /ekˌstempəˈreɪnɪəs/

adj (رسمی) ۱. فی‌البداهه، فی‌المجلس، ارتجالی، بی‌مطالعهٔ قبلی، بدونِ مقدمه ۲. موقّتی، موقّت

extemporarily /ɪkˈstempərərəlɪ, (US) ɪkˌstempəˈrerəlɪ/

adv ۱. بی‌مقدمه، ناگهان، بدونِ طرحِ قبلی، بداهتاً، فی‌البداهه، فی‌المجلس، ارتجالاً ۲. موقّتاً

extemporary /ɪkˈstempərərɪ, (US) -pərerɪ/

adj ۱. فی‌البداهه، فی‌المجلس، ارتجالی، بی‌مطالعهٔ قبلی، بدونِ مقدمه ۲. موقّتی، موقّت

extempore /ekˈstempərɪ/ *adv* ۱. بی‌مقدمه، ناگهان، بدونِ طرحِ قبلی، بداهتاً، فی‌البداهه، فی‌المجلس، ارتجالاً ۲. موقّتاً

adj ۳. فی‌البداهه، فی‌المجلس، ارتجالی، بی‌مطالعهٔ قبلی، بدونِ مقدمه ۴. موقّتی، موقّت

extemporisation /ɪkˌstempəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = extemporization

extemporise /ɪkˈstempəraɪz/ = extemporize

extemporization /ɪkˌstempəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/

n بدیهه‌گویی؛ بدیهه‌سرایی؛ بدیهه‌نوازی

extemporize /ɪkˈstempəraɪz/ *vt* ۱. بی‌مقدمه گفتن، فی‌البداهه گفتن؛ بی‌مقدمه انجام دادن، بدونِ مطالعهٔ قبلی انجام دادن ۲. به طورِ موقت انجام دادن، سردستی انجام دادن

vi ۳. (رسمی) بی‌مقدمه سخن گفتن، فی‌البداهه حرف زدن؛ بی‌مقدمه کار کردن، بدونِ مطالعهٔ قبلی کار کردن ۴. موقتی کار کردن، سردستی کار کردن

extend /ɪkˈstend/ *vt* ۱. [خط، خیابان و غیره] امتداد دادن، ادامه دادن؛ [ملاقات، مرخصی] تمدید کردن، طول دادن ۲. [خانه] اضافه کردن به، توسعه دادن؛ [مِلک، کسب‌وکار، حدود و غیره] وسعت دادن، توسعه دادن، گسترش دادن؛ [تحقیق، دانش] دامنهٔ ...را گسترش دادن؛ [قدرت] افزایش دادن ۳. [دست، بدن و غیره] دراز کردن، باز کردن ۴. [دوستی، محبت و غیره] عرضه کردن، تقدیم کردن ۵. کشاندن، کشیدن، رساندن < extend a cable between two posts > ۶. [شخص، شاگرد، اسب] تا جایی که بشود از...کار کشیدن، خسته کردن ۷. (حسابداری) [ارقام] منتقل کردن

vi ۸. [دیوار، جاده و غیره] امتداد یافتن، ادامه داشتن، پیش رفتن؛ [ملاقات، تعطیلات و غیره] طول کشیدن، به درازا کشیدن، ادامه یافتن ۹. [کار، ملک، دانش و غیره] وسعت یافتن، گسترش پیدا کردن، توسعه یافتن

extend credit (مالی) تمدیدِ اعتبار کردن

extend one's hand (to sb) (برای دست دادن) دستِ خود را جلو آوردن

extend hospitality پذیرایی کردن، مهمان‌نوازی کردن

extend help کمک کردن

extend an invitation دعوت کردن

extend a greeting سلام کردن

extend a welcome خوشامد گفتن

extendable /ɪkˈstendəbl/ *adj* ۱. قابلِ امتداد، امتدادپذیر؛ قابلِ تمدید، تمدیدپذیر ۲. قابلِ گسترش

an extendable ladder نردبانِ کشویی

extended /ɪk'stendɪd/ *adj* طولانی‌مدت، بلندمدت، طولانی، ممتد، ادامه‌دار

extended credit (مالی) اعتبارِ بلندمدت

extended family /ɪk,stendɪd 'fæməlɪ/ *n* خانوادهٔ گسترده

extensible /ɪk'stensɪbl/ *adj* ۱. قابل‌امتداد، امتدادپذیر؛ قابل‌تمدید، تمدیدپذیر ۲. قابل‌توسعه، قابل‌گسترش، توسعه‌پذیر، بسط‌دادنی

extension /ɪk'stenʃn/ *n* ۱. امتداد، ادامه؛ تمدید ۲. توسعه، گسترش، بسط؛ افزایش؛ الحاق؛ تعمیم ۳. قسمتِ الحاقی، دنباله، ادامه؛ (دستور) بسط ۴. [تلفن] (شمارهٔ) داخلی ۵. (زبان‌شناسی) گسترهٔ مصداق، معنا به مصداق، مصداق ۶. (پزشکی) بازشدگی، کشش؛ باز کردن

by extension [معنیِ واژه] توسّعاً، با گسترشِ معنایی

extension courses /ɪk'stenʃn kɔːsɪz/ *npl* کلاس‌های آزاد (دانشگاهی)

extension lead /ɪk'stenʃn liːd/ *n* سیمِ رابط

extensive /ɪk'stensɪv/ *adj* [زمین، جنگل و غیره] پهناور، وسیع، گسترده، بزرگ؛ [مطالعه، تحقیق] عمیق، ژرف؛ همه‌جانبه، گسترده؛ [دانش، اصلاحات، نقشه] وسیع، گسترده؛ [سرمایه‌گذاری، عملیات] قابل‌ملاحظه، وسیع، دامنه‌دار؛ [کاربرد] فراوان، وسیع، زیاد؛ [مقدمه] مشروح

extensively /ɪk'stensɪvlɪ/ *adv* ۱. به فراوانی، زیاد، به طورِ قابل‌ملاحظه‌ای ۲. به طورِ گسترده‌ای، به طورِ همه‌جانبه‌ای، به طورِ وسیعی ۳. به طورِ مشروحی، به طورِ مبسوطی، به طورِ مفصلی

extensiveness /ɪk'stensɪvnɪs/ *n* (رسمی) وسعت، دامنه، گستردگی؛ عمق، ژرفا

extent /ɪk'stent/ *n* ۱. حدّ، اندازه، مقیاس، مقدار، درجه ۲. وسعت، پهنه، عرصه، گستره، فراخنا؛ پهنا، عرض؛ طول ۳. [دانش، نفوذ، خسارت و غیره] وسعت، میزان، دامنه

to a large extent تا حدِّ زیادی

to a certain / to some extent تا حدّی، تا اندازه‌ای

to such an extent that تا حدّی که، چندان که

to what extent تا چه حدّ، تا چه اندازه

to the extent of تا حدِّ، به اندازهٔ

extenuate /ɪk'stenjʊeɪt/ *vt* [جرم، خطا] سبک کردن، تخفیف دادن، کم کردن از، کاستن از

extenuating /ɪk'stenjʊeɪtɪŋ/ *adj* (حقوق) [شرایط و غیره] مخففه، کاهنده، تقلیل‌دهنده

extenuating circumstances (حقوق) کیفیاتِ مخففه، عللِ مخففه، شرایطِ مخففه

extenuation /ɪk,stenjʊ'eɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. [جرم، خطا] تخفیف، کاهش ۲. علتِ مخففه

exterior /ɪk'stɪərɪə(r)/ *adj* ۱. بیرونی، خارجی؛ ظاهری
n ۲. بیرون، خارج؛ ظاهر ۳. [ساختمان] نمای خارجی، نما

exteriorise /ɪk'stɪərɪəraɪz/ = exteriorize

exteriorize /ɪk'stɪərɪəraɪz/ = externalize

exterminate /ɪk'stɜːmɪneɪt/ *vt* [بیماری، آفات، نژاد و غیره] نابود کردن، از بین بردن، ریشه‌کن کردن، منهدم کردن، قلع و قمع کردن، از بیخ کندن، از صفحهٔ روزگار محو کردن، برانداختن

extermination /ɪk,stɜːmɪ'neɪʃn/ *n* نابودی، ریشه‌کنی، امحا، براندازی، قلع و قمع، انهدام

external /ɪk'stɜːnl/ *adj* ۱. بیرونی، خارجی؛ ظاهری
n ۲. قسمتِ بیرونی، سطحِ خارجی ۳. (رسمی، در جمع) ظواهر، صورتِ ظاهر، هیئتِ ظاهری ۴. (محاوره) ممتحنِ خارج از دانشگاه

for external use only (پزشکی) برای استعمالِ خارجی

external trade (در آمریکا) بازرگانیِ خارجی

external evidence /ɪk,stɜːnl 'evɪdəns/ *n* شواهدِ ظاهری، قراینِ بیرونی

external examination /ɪk,stɜːnl ɪgzæmɪ'neɪʃn/ *n* امتحانِ سراسری

external examiner /ɪk,stɜːnl ɪg'zæmɪnə(r)/ *n* (در بریتانیا) ممتحنِ خارج از دانشگاه

externalise /ɪk'stɜːnəlaɪz/ = externalize

externalize /ɪk'stɜːnəlaɪz/ *vt* ۱. صورتِ بیرونی دادن به، وجودِ خارجی دادن به، نمودار ساختن، تجسم دادن به ۲. [دین و غیره] به ظاهرِ... پرداختن، ظاهرِ... را معتبر دانستن

externally /ɪk'stɜːnəlɪ/ *adv* از خارج، از بیرون؛ به ظاهر، ظاهراً، علی‌الظاهر

exterritorial /,ɪksterɪ'tɔːrɪəl/ *adj* ۱. برون‌مرزی ۲. [حقوق، امتیازات] دیپلماتیک، خارج از کشور

extinct /ɪk'stɪŋkt/ *adj* ۱. [آتشفشان] خاموش، مرده، غیرفعال ۲. [احساسات، عشق] فرومرده، خاموش‌شده ۳. [حیوان، نژاد] نابودشده، منقرض‌شده؛ [عادت، رسم] کهنه، منسوخ

extinction /ɪk'stɪŋkʃn/ *n* ۱. [نژاد، بیماری و غیره] نابودی، انهدام، انقراض، ورافتادن؛ براندازی ۲. [آتش] خاموشی، خاموش کردن، اطفا؛ [امید] نابودی، بر باد دادن، نقشِ بر آب کردن

extinguish /ɪk'stɪŋgwɪʃ/ *vt* (رسمی) ۱. [آتش] خاموش کردن، فرونشاندن، فروخواباندن؛ [چراغ،

شمع] خاموش کردن ۲. [امید، عشق و غیره] نابود کردن، از میان بردن، برانداختن ۳. [قرض] ادا کردن، مستهلک کردن

extinguisher /ɪk'stɪŋgwɪʃə(r)/ *n* کپسولِ آتش‌نشانی

extirpate /'ekstəpeɪt/ *vt* (رسمی) ریشه‌کن کردن، از ریشه کندن؛ نابود کردن، از بیخ و بن برکندن، برانداختن، نسلِ ... را برانداختن

extirpation /ˌekstə'peɪʃn/ *n* ریشه‌کنی، ریشه‌کن‌سازی؛ نابودی، براندازی

extol /ɪk'stəʊl/ (*prp* **extolling**, *pt,pp* **extolled**)

vt (رسمی) ستودن، ستایش کردن، تعریف کردن از، تمجید کردن از

extort /ɪk'stɔ:t/ *vt* [پول] تلکه کردن، اخاذی کردن؛ [قول، اعتراف، رضایت و غیره] به زور گرفتن؛ [راز] بیرون کشیدن

extortion /ɪk'stɔ:ʃn/ *n* اخاذی، تلکه کردن، گوش‌بری

extortionate /ɪk'stɔ:ʃənət/ *adj* (به طعنه) ۱. [قیمت، مالیات] گزاف، سنگین، بسیار بالا، سرسام‌آور، هنگفت؛ [تقاضا] زیاد، بیش از حد، فوق‌العاده ۲. [شخص] جابر، بی‌رحم، زورگو

extortionately /ɪk'stɔ:ʃənətlɪ/ *adv* بیش از حدّ، فوق‌العاده، زیاد

extra /'ekstrə/ *adj* ۱. [خرج، کار، وقت و غیره] اضافی، فوق‌العاده؛ زیادی

adv ۲. فوق‌العاده، خیلی، بسیار زیاد ۳. به اضافهٔ، به علاوهٔ < price £1.30, packing and postage extra >

n ۴. چیزِ اضافی، چیزِ فوق‌العاده؛ هزینهٔ اضافی، خرجِ فوق‌العاده ۵. (سینما، تئاتر) سیاهی‌لشکر

extra- /'ekstrə/ *pref* ۱. بیرون از، فراتر از، فرا۔، برون۔، ماورای < extraterritorial > ۲. (محاوره) بیش از حدّ، بسیار، فوق‌العاده، فوقِ < extra-dry >

extract[1] /ɪk'strækt/ *vt* ۱. بیرون کشیدن، بیرون آوردن، درآوردن؛ [دندان] کشیدن ۲. (مجازی) [قول، اعتراف، اطلاعات] به زور گرفتن؛ [پول] درآوردن، به زور کشیدن ۳. [عصاره] گرفتن، کشیدن؛ [موادِ معدنی] استخراج کردن ۴. (از کتاب و غیره) [عبارت، قطعه و غیره] انتخاب کردن، برگزیدن، گلچین کردن

extract[2] /'ekstrækt/ *n* ۱. عصاره، شیره، افشره، جوهر ۲. [کتاب و غیره] گزیده، منتخب، گلچین، قطعه

extraction /ɪk'strækʃn/ *n* ۱. کشیدن؛ بیرون آوردن؛ استخراج؛ انتخاب، گلچین ۲. ریشه، اصل؛ دوده، تخمه، تبار

extractor /ɪk'stræktə(r)/ *n* ۱. آب‌میوه‌گیری ۲. هواکش

extractor fan /ɪk'stræktə fæn/ *n* هواکش

extracurricular /ˌekstrəkə'rɪkjʊlə(r), -kjələ(r)/ *adj* (آموزشی) [فعالیت] فوقِ برنامه، غیردرسی

extradite /'ekstrədaɪt/ *vt* [مجرم] ۱. (به کشورِ خود) تحویل دادن، مسترد کردن، تسلیم کردن ۲. تحویل گرفتن

extradition /ˌekstrə'dɪʃn/ *n* استردادِ مجرم (به کشورِ خود)، استردادِ زندانی

extrajudicial /ˌekstrədʒu:'dɪʃl/ *adj* ۱. خارج از دادگاه؛ غیررسمی ۲. خارج از آیینِ دادرسی، خلافِ آیینِ دادرسی، خارج از حدودِ قانون ۳. غیرقانونی

extramarital /ˌekstrə'mærɪtl/ *adj* [روابطِ جنسی] خلافِ موازینِ زناشویی، نامشروع

extramural /ˌekstrə'mjʊərəl/ *adj* ۱. خارج از شهر، خارج از محدوده، برون‌شهری ۲. [کلاس، دانشجو و غیره] آزاد، فوقِ برنامه؛ پاره‌وقت ۳. [مراقبت‌های پزشکی] خارج از امکاناتِ بیمارستان، اضافی، فوق‌العاده ۴. [مسابقه و غیره] میان‌مدرسه‌ای

extraneous /ɪk'streɪnɪəs/ *adj* (رسمی) [جزئیات و غیره] اضافی؛ بی‌ربط، نامربوط؛ خارجی، بیرونی، بیگانه

extraordinarily /ɪk'strɔ:dnrəlɪ, (US) -dənerəlɪ/ *adv* فوق‌العاده، به طورِ فوق‌العاده‌ای، به طورِ فوق‌العاده؛ به طرزِ عجیبی؛ به طورِ استثنایی

extraordinary /ɪk'strɔ:dnrɪ, (US) -denerɪ/ *adj* ۱. فوق‌العاده، غیرمعمول، استثنایی، غیرعادی؛ چشمگیر، درخشان؛ عجیب، شگفت‌آور ۲. [کارمند] فوق‌العاده، اضافی

extrapolate /ɪk'stræpəleɪt/ *vt* (رسمی) ۱. (ریاضی) برون‌یابی کردن ۲. تخمین زدن، برآورد کردن، حدس زدن ۳. نتیجه‌گیری کردن، نتیجه گرفتن از

extrapolate from تخمین زدن از روی، برآورد کردن از روی، نتیجه‌گیری کردن از

extrapolation /ɪkˌstræpə'leɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. تخمین، برآورد ۲. نتیجه، نتیجه‌گیری ۳. (ریاضی) برون‌یابی

extrasensory /ˌekstrə'sensərɪ/ *adj* ماورای حواس، فراحسی

extrasensory perception /ˌekstrəsensərɪ pə'sepʃn/ *n* حسِ ششم؛ (روان‌شناسی) ادراکِ فراحسّی

extraterrestrial /ˌekstrətɪ'restrɪəl/ *adj* خارج از زمین، ماورای جوّ، برون‌زمینی

extraterritorial /ˌekstrəterɪ'tɔ:rɪəl/ = exterritorial

extra time /ˌekstrə 'taɪm/ *n* (ورزش) وقتِ اضافی

extravagance /ɪk'strævəgəns/ *n* ۱. اسراف، افراط، زیاده‌روی؛ اسراف‌کاری، افراط‌کاری؛ ولخرجی ۲. سخنِ نامعقول، گزافه‌گویی، مبالغه

with extravagance به افراط، بیش از حدّ

extravagant /ɪk'strævəgənt/ *adj* ۱. [شخص] ولخرج، اسراف‌کار، افراط‌کار؛ [عادت، سلیقه] افراطی،

اسراف‌آمیز، پرخرج ۲. [نظریات، افکار، رفتار، سخنان] نامعقول، عجیب و غریب؛ [ستایش] بی‌حدّ و حصر، بیش از حدّ، مفرط؛ [قیمت] گزاف، نامعقول؛ [لباس] پرزرق و برق، عجیب و غریب؛ [عقاید] مبالغه‌آمیز، اغراق‌آمیز

extravagantly /ɪkˈstrævəgəntlɪ/ *adv* ۱. با اسراف‌کاری، با ولخرجی، به طورِ نامعقولی ۲. خیلی پرزرق و برق؛ خیلی عجیب و غریب ۳. بیش از حدّ، بی‌حدّ و حصر؛ به طرزی افراطی، به طورِ مبالغه‌آمیزی

extravaganza /ɪkˌstrævəˈgænzə/ *n* (ادبیات، موسیقی، تئاتر) قطعهٔ عجیب و غریب؛ قطعهٔ مسخره‌آمیز؛ قطعهٔ پرزرق و برق

extreme /ɪkˈstriːm/ *n* ۱. نهایت، انتها، منتهاالیه، غایت، منتها؛ حداکثر، اوج، منتها درجه، دورترین نقطه، بالاترین درجه؛ حدِّ افراط، حدِّ تفریط؛ (ریاضی، در جمع) طرفین

adj ۲. انتهایی، نهایی، پایانی، آخری؛ حداکثر، منتهاالیهِ؛ دورترین، اقصی ۳. بی‌حدّ، مفرط، بیش از حدّ، بی‌نهایت، خیلی زیاد ۴. [شخص] افراطی؛ [عقاید] افراط‌آمیز، مبالغه‌آمیز، اغراق‌آمیز

in the extreme (رسمی) بی‌نهایت، به منتها درجه، بی‌حدّ، به حدِّ افراط

extremes of temperature حداکثرِ اختلافِ درجه حرارت

go from one extreme to the other افراط و تفریط کردن

go to / be driven to extremes افراط کردن، به افراط گراییدن؛ تفریط کردن

in extreme old age در منتهای پیری

an extreme case یک موردِ استثنایی

hold extreme views عقایدِ افراطی داشتن

take extreme measures دست به اقداماتِ شدیدی زدن

extremely /ɪkˈstriːmlɪ/ *adv* بسیار، خیلی، زیاد، بی‌نهایت، بی‌اندازه، بی‌حدّ، به منتها درجه، به‌غایت

extremism /ɪkˈstriːmɪzəm/ *n* افراط‌گرایی

extremist /ɪkˈstriːmɪst/ *adj* ۱. [شخص، حزب] افراطی؛ [عقاید و غیره] افراط‌کارانه، افراطی

n ۲. (شخص) افراطی، تندرو، افراط‌کار

extremity /ɪkˈstremətɪ/ (*pl* **extremities**)

n ۱. (رسمی) انتها، ته، نوک، سر، نهایت؛ (در جمع) دست و پا ۲. (رسمی) [ناامیدی، درد و غیره] منتها درجه، آخرین درجه، غایت، حضیض، قعر؛ [شادی، خوشی و غیره] اوج، کمال، ذروه، حدِّ اعلی ۳. بدبختی؛ بیچارگی، مضیقه، تنگی، فقر، فاقه ۴. (رسمی، در جمع) تندروی، افراط، زیاده‌روی، افراط‌کاری ۵. (کهنه) آخرین دم، واپسین دم

be driven to extremity / extremities به جان آمدن، کارد به استخوانِ (کسی) رسیدن، بیچاره شدن

reduce sb to extremity کسی را به جان آوردن، کارد به استخوانِ کسی رساندن، کسی را مستأصل کردن

extricable /ekˈstrɪkəbl/ *adj* رهاکردنی، خلاص‌کردنی، نجات‌دادنی؛ [گاز و غیره] آزادکردنی

extricate /ˈekstrɪkeɪt/ *vt* (رسمی) رها کردن، خلاص کردن، نجات دادن؛ [گاز و غیره] آزاد کردن

extrinsic /eksˈtrɪnsɪk/ *adj* (رسمی) ۱. عَرَضی، عارضی، غیرذاتی ۲. خارجی، بیرونی

extroversion /ˌekstrəˈvɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* (رسمی، روان‌شناسی) برون‌گرایی

extrovert /ˈekstrəvɜːt/ *adj* ۱. [شخص] برون‌گرا؛ [رفتار] برون‌گرایانه ۲. (محاوره) بشاش، شاد، سرزنده، بانشاط، باز

n ۳. (شخص) برون‌گرا؛ آدمِ اجتماعی، آدمِ شاد، آدمِ بانشاط، آدمِ سرزنده

extrude /ɪkˈstruːd/ *vt* ۱. [شخص] بیرون انداختن، بیرون کردن، طرد کردن؛ [چیز] دور انداختن ۲. [فلز، پلاستیک] بافشار از قالب رد کردن، فشارکاری کردن، قالب‌ریزی کردن؛ با فشار رد کردن

extrusion /ɪkˈstruːʒn/ *n* (فنی) فشارکاری

exuberance /ɪgˈzjuːbərəns/ *n* ۱. [شاخ و برگ، پوششِ گیاهی] پرپشتی، سرسبزی، فراوانی، زیادی ۲. [شخص، روحیه] شور، حرارت، سرزندگی، جوشش؛ [کلمات، تصویرها] غنا

exuberant /ɪgˈzjuːbərənt/ *adj* ۱. [شاخ و برگ، پوششِ گیاهی] پرپشت، انبوه، سرسبز، پر، فراوان، وافر، زیاد ۲. [شخص، روحیه و غیره] زنده، سرشار، جوشان، پرشور، فعال، پرجوش، پرحرارت، شاد، پرنشاط؛ [تخیل] پربار، بارور؛ [سبک] سلیس، روان، زاینده

exuberantly /ɪgˈzjuːbərəntlɪ, (US) -ˈzuː-/ *adv* ۱. به طورِ انبوهی، به طورِ پرپشتی؛ بسیار ۲. به طرزی سلیس، به طرزی روان ۳. شادمانه، با شادی، به نحوی پرنشاط؛ به طرزِ پرشوری، به طرزِ سرزنده‌ای

exude /ɪgˈzjuːd, (US) -ˈzuːd/ *vi* ۱. [آب، عَرَق، خون و غیره] ترشح کردن، تراوش کردن، نشت کردن، بیرون آمدن

vt ۲. [آب، خون و غیره] پس دادن، بیرون دادن؛ (مجازی) [شادی] پراکندن، ساطع کردن

exult /ɪgˈzʌlt/ *vi* (رسمی) شادی کردن، خوشحالی

کردن، شاد شدن، به وجد آمدن، خوشحال شدن، اظهارِ خوشحالی کردن

exultant /ɪgˈzʌltənt/ *adj* [شخص] خوشحال، شاد، سرحال؛ [روحیه، حالت] آکنده از شادی، سرشار از مسرت، سرورآمیز

exultantly /ɪgˈzʌltəntlɪ/ *adv* خوشی‌کنان، شادی‌کنان، شادان

exultation /ˌegzʌlˈteɪʃn/ *n* خوشحالی، شادی، شادمانی، وجد، سرور

eye[1] /aɪ/ *n* ۱. چشم، دیده، بصر ۲. نگاه، نظر، دید ۳. [سوزن] سوراخ؛ [قزن‌قفلی] مادگی، حلقه؛ [سیب‌زمینی] دکمه، چشم؛ [گرداب] تنوره

a bird's eye view ۱. چشم‌انداز از بالا ۲. نگاهِ کلی، نگاهِ گذرا

keep a close eye on sb / sth → close[1]

find / lose favour with sb / in sb's eyes → favour[1]

do sb in the eye (محاوره) به کسی کلک زدن، کلاه سرِ کسی گذاشتن؛ کسی را ناراحت کردن

the apple of sb's eye → apple

in the blink of an eye → blink

cock an eye for / at → cock[3]

cry one's eyes out → cry[1]

easy on the eye → easy

give sb the (glad) eye (محاوره) نگاهِ اغواگرانه به کسی انداختن؛ به کسی عاشقانه نگاه کردن

get the (glad) eye (محاوره) به (کسی) نگاهِ وسوسه‌انگیز شدن

glance one's eye down / over / through sth → glance

a gleam in sb's eye → gleam

lift (up) one's eyes → lift

the mote in sb's eye → mote

feast one's eyes → feast

have eyes in the back of one's head (کسی) پشتِ سرش هم چشم داشتن، همه چیز را دیدن، علمِ غیب داشتن

have a roving eye → roving

hit sb in the eye → hit[1]

in one's mind's eye → mind[1]

in the twinkling of an eye → twinkling

keep a weather eye on sth → weather[1]

look sb / sth in the eye(s) → look[1]

meet sb's eye → meet[1]

the naked eye → naked

not bat an eye → bat[3]

not believe one's eyes → believe

out of the corner of one's eye → corner[1]

pull the wool over sb's eyes → pull[2]

a sight for sore eyes → sight[1]

there is more in / to sb / sth than meets the eye → meet[1]

turn a blind eye → blind[1]

an eye for an eye چشم در برابرِ چشم، مقابله به مثل، قصاص

eyes right (نظامی) نظر به راست

eyes left (نظامی) نظر به چپ

eyes front (نظامی) نظر به جلو

with one's eyes closed / shut (مجازی) چشم‌بسته، به راحتی، خیلی راحت

have the sun in one's eyes آفتاب تو چشمِ کسی بودن

if you had half an eye اگر یک ذره چشمانت را باز کرده بودی، اگر کمی دقت کرده بودی

in the eyes of به لحاظِ، از نظرِ، نظر به، در نظرِ

in the eyes of sb; in sb's eyes به نظرِ کسی، در چشمِ کسی، از نظرِ کسی

under / before one's very eyes ۱. درست جلوی چشمِ کسی، درست پیشِ روی کسی، زیرِ چشمِ کسی ۲. آشکارا، علناً

His eyes are bigger than his stomach. شکمش سیر می‌شود اما چشمش سیر نمی‌شود. (سرِ غذا) حرصِ زیادی می‌زند. چشمِ دلش سیر نمی‌شود.

as far as the eye can see تا چشم کار می‌کند

through someone else's eyes از چشمِ دیگری، از نگاهِ دیگری

through the eyes of sb از چشمِ کسی، از نگاهِ کسی

with one's eyes open (مجازی) با چشمِ باز

with one's own eyes با چشمِ خود

with a critical eye با نظرِ انتقادی، با چشمِ انتقادآمیز

with an eye to sth با توجه به، نظر به، به ملاحظهٔ

with an eye to doing sth به این امید که، به منظورِ این‌که، با این نظر که

That's one in the eye for him. (محاوره) (بخورد) تا چشمش کور شود.

the eye of the storm → storm

up to one's / the eyes in تا خرخره در، تا گردن در؛ غرقِ در، سخت مشغولِ

be all eyes سراپا چشم بودن، چهارچشمی مراقب بودن

be in the public eye در معرضِ دیدِ مردم قرار داشتن؛ مشهور بودن

shut / close one's eyes to توجه نکردن به، نادیده گرفتن، چشمِ خود را بستن بر، اغماض کردن، چشمِ خود را هم گذاشتن

get one's eye in (در بریتانیا، ورزش) تجربه پیدا کردن در، مهارت یافتن در

give sb a black eye; black sb's eye زیرِ چشمِ کسی را سیاه کردن، زیرِ چشمِ کسی بادمجان کاشتن

His eye fell on a small door. چشمش به درِ کوچکی افتاد.

have an eye for در تشخیصِ... استاد بودن، در شناختنِ... خبره بودن

have an eye to; have one's eye on (در بریتانیا) دنبالِ... بودن، به... چشم داشتن، چشمِ (کسی) دنبالِ... بودن

have an eye for / on / to the main chance به دنبالِ سودِ شخصی بودن، نفعِ خود را جستن، فرصت‌طلب بودن

have an eye on sb for a job کسی را برای کاری زیرِ نظر داشتن / در نظر گرفتن

have one's eye about one هشیار بودن، مواظب بودن

have eyes only for sb; only have eyes for sb عاشقِ کسی بودن، چشمِ کسی به دنبالِ کسی بودن

keep an eye on مراقبِ... بودن، مواظبِ... بودن، زیرِ نظر گرفتن، پاییدن

have one's eyes on stalks → stalk[1]

keep one's eye on چشم به... دوختن، از نظر دور نداشتن

keep one's eyes open → open[1]

keep an eye open / out (for) حواسِ (کسی) بودن، مواظب بودن، مراقب بودن، چهارچشمی پاییدن

keep one's eyes peeled / skinned حواسِ خود را جمع کردن، دقت کردن، چشم‌های خود را باز کردن، چشم و گوشِ خود را خوب باز کردن

make eyes at به چشمِ خریداری نگاه کردن به، عاشقانه نگاه کردن به

make sb open his eyes کسی را متوجه کردن، به کسی هشدار دادن، چشمِ کسی را باز کردن

make (sheep's) eyes at sb به کسی نگاهِ عاشقانه کردن

Mind your eye! (محاوره) مواظب باش! چشمت را وا کن!

open sb's eyes to sth کسی را متوجهِ چیزی کردن، چشمِ کسی به چیزی باز شدن

open one's eyes to sth متوجهِ چیزی شدن

go into sth with one's eyes wide open / with open eyes سنجیده به کاری دست زدن، دانسته به کاری اقدام کردن

let one's eye rest on sth به چیزی چشم دوختن

run / cast one's eyes over نگاهی انداختن به، وارانداز کردن

see eye to eye یکدل بودن، همدل بودن، وحدتِ نظر داشتن

see sth with half an eye زیرِ چشمی مواظبِ چیزی بودن، چیزی را از گوشهٔ چشم پاییدن

set / clap eyes on (محاوره) چشمِ (کسی) به... افتادن، دیدن

not / never take one's eyes off sth / sb چشم از... برنگرفتن، چشم از... برنداشتن

catch sb's eye نظرِ کسی را جلب کردن، نگاهِ کسی را به خود جلب کردن

for sb's eyes only (روی نامه و غیره) فقط جهتِ ملاحظهٔ شخصِ...

in the eye of the wind; in the wind's eye در خلافِ جهتِ باد

with an eye for / on / to the main chance به طمعِ نفعِ شخصی، برای سودِ شخصی

without batting an eye بی‌آن‌که خم به ابرو بیاورد

My eye! (عامیانه) آره ارواحِ بابات! آره جونِ بابات! کشکِ چی!

It's all my eye! (عامیانه) همش کشکه!

eye[2] /aɪ/ (*prp* **eyeing, eying**) *vt* نگاه کردن، نگریستن؛ وارانداز کردن؛ دید زدن

eye *sb* **up** *vt* نگاهِ خریدارانه انداختن به، سرتا پای کسی را برانداز کردن

eyeball /ˈaɪbɔːl/ *n* کرهٔ چشم، تخمِ چشم

eyeball to eyeball چشم تو چشم، رو در رو

eye-bath /ˈaɪ bɑːθ, (US) bæθ/ *n* چشم‌شو، فنجانِ چشم‌شویی

eyebrow /ˈaɪbraʊ/ *n* ابرو

raise one's eyebrows (به علامتِ تعجب) ابرو بالا انداختن

up to one's eyebrows in sth غرق در... بودن، سخت مشغولِ... بودن

eye-catcher /ˈaɪ kætʃə(r)/ *n* چیزِ چشمگیر، چیزِ جالب

eye-catching /ˈaɪ kætʃɪŋ/ *adj* چشمگیر، جالب

eye-cup /ˈaɪ kʌp/ = eye-bath

-eyed /aɪd/ (در ترکیب) ـچشم <a blue-eyed girl> ؛ ـچشمی <a one-eyed man>

eye-drops /ˈaɪ drɒps/ *n* قطرهٔ چشم

eyeful /ˈaɪfʊl/ (*pl* **eyefuls**) *n* ۱. یک نگاهِ حسابی ۲. (عامیانه) چیزِ چشمگیر، چیزِ جالب، چیزِ چشم‌پرکن

have / get an eyeful of چشمِ (کسی) پر از ... شدن؛ (مجازی) یک نگاهِ حسابی انداختن به، ورانداز کردن

eyeglass /ˈaɪglɑːs, (US) -glæs/ *n* عینکِ یک‌چشمی

eyeglasses /ˈaɪglɑːsɪz, (US) -glæsɪz/ *npl* عینک

eyelash /ˈaɪlæʃ/ *n* مژه؛ (در جمع) مژگان

eyeless /ˈaɪlɪs/ *adj* ۱. بدونِ چشم، بی‌چشم ۲. نابینا، کور

eyelet /ˈaɪlɪt/ *n* ۱. سوراخ، چشمه ۲. حلقه (فلزی) ۳. منفذ، روزن

eye-level /ˈaɪ levl/ *adj* [ارتفاع] هم‌سطحِ چشم

eyelid /ˈaɪlɪd/ *n* پلک (چشم)

not bat an eyelid → bat[3]

hang on by the eyelids به مویی بند بودن، سرِ ناخن بند بودن

eye-liner /ˈaɪ laɪnə(r)/ *n* خطِ چشم

eye-opener /ˈaɪ əupnə(r)/ *n* ۱. درس، درسِ عبرت، چشم بازکن ۲. جامِ خمارشکن

eyepiece /ˈaɪpiːs/ *n* [میکروسکوپ، تلسکوپ] عدسیِ چشمی

eye-shade /ˈaɪ ʃeɪd/ *n* (کلاهِ) آفتابگیر

eye-shadow /ˈaɪ ʃædəu/ *n* سایه (چشم)

eye-shield /ˈaɪ ʃiːld/ *n* عینکِ ایمنی

eyeshot /ˈaɪʃɒt/ *n* چشم‌رس، دیدرس، دید

beyond eyeshot خارج از دید

eyesight /ˈaɪsaɪt/ *n* بینایی، دید

have poor eyesight چشمِ (کسی) ضعیف بودن، دیدِ چشمِ (کسی) کم بودن

eyesore /ˈaɪsɔː(r)/ *n* چیزِ بدمنظر، چیزِ بدنما، چیزِ زشت، چیزِ کریه

eye-strain /ˈaɪ streɪn/ *n* خستگیِ چشم

eye-tooth /ˈaɪ tuːθ/ (*pl* **eye-teeth**) *n* دندانِ نیش، انیاب

give one's eye-teeth for sth تمامِ زندگیِ خودِ را برای داشتنِ چیزی دادن، (کسی) حاضر بودن که جانش را برای چیزی بدهد

eyewash /ˈaɪwɒʃ, (US) -wɔːʃ/ *n* ۱. مایعِ چشم‌شو ۲. (محاوره) مزخرف، یاوه، حرفِ مفت، چرت و پرت، شِر و وِر؛ کارِ مزخرف

eyewitness /ˈaɪwɪtnɪs/ *n* شاهدِ عینی

eyrie /ˈaɪərɪ, ˈeərɪ/ = aerie

eyry /ˈaɪərɪ, ˈeərɪ/ = aerie

F, f

F, f /ef/ (*pl* **F's, f's** /efs/) *n* اِف (= ششمین حرفِ الفبای انگلیسی)

F[1] /ef/ *n* (موسیقی) (نتِ) فا

F[2] /ˈfærənhaɪt/ < **Fahrenheit**

F[3] /ˈfeləʊ əv/ < **Fellow of** *n* (در بریتانیا، در فرهنگستان، موسسهٔ آموزشِ عالی) عضوِ

F[4] /faɪn/ < **fine** *adj* [مغزِ مداد] نرم

f[1] /ˈfiːmeɪl/ < **female**

f[2] /ˈfemənɪn/ < **feminine** *adj* ۱. (دستور) مؤنث *n* ۲. (دستور) کلمهٔ مؤنث، (صیغهٔ) مؤنث

f[3] /ˈfɔːteɪ/ < **forte** *adj* ۱. (موسیقی) قوی، شدید *adv* ۲. (موسیقی) بلند، به شدت

fa /fɑː/ *n* (موسیقی) (نتِ) فا

fab /fæb/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) باحال، معرکه

Fabian /ˈfeɪbɪən/ *adj* ۱. [سیاست] مبتنی بر طفره و تعلل؛ (نظامی) فرسایشی ۲. (مربوط به) فابینیسم؛ فابینی؛ [شخص] طرفدارِ اصلاحاتِ تدریجی؛ [برنامه] اصلاح‌طلبانه *n* ۳. طرفدارِ فابینیسم؛ طرفدارِ اصلاحاتِ تدریجی

fable /ˈfeɪbl/ *n* ۱. قصه، افسانه، حکایت، داستان ۲. اساطیر ۳. دروغ

fabled /ˈfeɪbld/ *adj* ۱. افسانه‌ای، داستانی ۲. اسطوره‌ای، اساطیری ۳. دروغین، غیرواقعی، ساختگی، جعلی

fabric /ˈfæbrɪk/ *n* ۱. پارچه، منسوج، بافته ۲. (صفت‌گونه) پارچه‌ای؛ بافتنی ۳. [عمارت، سیستم، جامعه] ترکیب، ساخت، بافت، ساختار؛ ساختمان، بنا

fabricate /ˈfæbrɪkeɪt/ *vt* ۱. [کالا و غیره] ساختن، درست کردن ۲. [سند، داستان، دروغ و غیره] جعل کردن، ساختن، سرهم کردن، (به هم) بافتن، اختراع کردن

fabricated /ˈfæbrɪkeɪtɪd/ *adj* ساختگی، جعلی، من‌درآوردی

fabrication /ˌfæbrɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تولید، ساخت؛ ساختن؛ ساختمان ۲. جعل، سرهم‌بندی، سرهم کردن ۳. چیزِ جعلی، چیزِ ساختگی، چیزِ قلابی

fabulous /ˈfæbjʊləs/ *adj* ۱. (رسمی) افسانه‌ای؛ اسطوره‌ای ۲. باورنکردنی، افسانه‌ای، خیالین، غیرواقعی ۳. (محاوره) عجیب، حیرت‌انگیز، محیّرالعقول

fabulously /ˈfæbjʊləslɪ/ *adv* به طورِ باورنکردنی‌ای، به طرزی افسانه‌ای، به طورِ حیرت‌انگیزی؛ بسیار

façade /fəˈsɑːd/ *n* ۱. (رسمی، معماری) [ساختمان] نما، سردر ۲. (مجازی) ظاهر (ساختگی)، صورتِ ظاهر؛ ظاهرسازی

face[1] /feɪs/ *n* ۱. صورت، چهره، رو، رخ، رخساره ۲. قیافه، (خطوطِ) چهره، سیما؛ ظاهر، حالت ۳. آبرو، حیثیت، اعتبار، شأن، پرستیژ ۴. (محاوره) رو، پررویی، وقاحت ۵. سطح، وجه، رو، ضلع؛ [ساختمان] نما؛ [ساعت] صفحه؛ [کوه] دامنه؛ [سند] ظاهر ۶. (چاپ) صورتِ حرف ۷. (معدن‌شناسی) رخساره، سرِ رگه

be staring sb in the face → stare

be written all over sb's face → write

cut off one's nose to spite one's face → nose[1]

one's face falls چهرهٔ کسی درهم رفتن

have / get egg on / all over one's face → egg[1]

laugh in sb's face → laugh

laugh on the other side of one's face → laugh

not be just a pretty face → pretty

plain as the nose on one's face → plain[1]

shut / slam the door in sb's face → door

shut one's face → shut

a slap in the face → slap

stuff one's face → stuff[2]

till one is blue in the face → blue[1]

wipe sb / sth off the face of the earth / off the map → wipe

fall (flat) on one's face با صورت به زمین افتادن؛ به رو افتادن، دمر افتادن

bring sb face to face with sb; bring two

persons / parties face to face کسی را با کسی روبرو کردن، کسی را روبروی کسی قرار دادن

come face to face with sb; meet sb face to face با کسی روبرو شدن، با کسی مواجه شدن، روبروی کسی قرار گرفتن

look sb in the face توی صورتِ کسی نگاه کردن < I am unable to look him in the face. >

set one's face against sb با کسی مخالفت کردن، با کسی ضدّیت کردن، به کسی روی مخالف نشان دادن

show one's face خود را نشان دادن، ظاهر شدن

I know that face. این آدم را می‌شناسم. این قیافه برایم آشناست.

in (the) face of ۱. در برابر، در مقابلِ، روبروی ۲. باوجودِ، علیرغمِ

fly in the face of → fly²

in one's face; in the face ۱. (درست) از روبرو، از مقابل ۲. علناً، آشکارا

to one's face جلوی روی کسی، توی چشم کسی < I'll tell him so to his face. >

a full-faced portrait تصویرِ تمام‌رخ

keep a straight face قیافهٔ جدی گرفتن، جلوی خندهٔ خود را گرفتن، ظاهرِ خود را حفظ کردن

make / pull faces / a face (at sb) (برای کسی) شکلک درآوردن، (به کسی) دهن‌کجی کردن؛ (برای کسی) قیافه گرفتن

put on / wear a long face اخم کردن، قیافهٔ عبوس به خود گرفتن، چهره در هم کشیدن

be a good judge of faces چهره‌شناس بودن، قیافه‌شناس بودن

lose face آبروی خود را از دست دادن، مفتضح شدن، بی‌آبرو شدن

save (one's) face آبروی خود را حفظ کردن، پرستیژِ خود را حفظ کردن، ظاهر را حفظ کردن

have the face (to do sth) (در بریتانیا، محاوره) روی (انجامِ کاری را) داشتن

face down رو به زمین، به رو، دمرو

face up پشت به زمین، به پشت، تاقباز

disappear off the face of the earth از روی زمین ناپدید شدن، از صفحهٔ روزگار محو شدن

put a good / bold / brave face on sth ۱. ظاهرِ چیزی را بزک کردن، چیزی را قشنگ جلوه دادن ۲. در کاری از خود جرئت نشان دادن

put a new face on sth ظاهرِ چیزی را تغییر دادن، چهرهٔ تازه به چیزی دادن

on the face of it (محاوره) علی‌الظاهر، بنابر ظاهر، برحسبِ ظاهر

face² /feɪs/ *vt* ۱. مشرف بودن به، رو به ... بودن، رو به ... داشتن؛ [شخص و غیره] روبروی ... بودن، مقابلِ ... قرار داشتن، برابرِ ... بودن ۲. رو کردن به، روی خود را به ... کردن < Turn round and face me. > ۳. [خطر، مشکل و غیره] مواجه شدن با، روبرو شدن با، رویاروی شدن با ۴. قبول کردن، پذیرفتن، تن دردادن به ۵. پیش آمدن برای، رخ دادن برای، پیشِ پای ... سبز شدن؛ جلوی ... قرار داشتن، روبروی ... بودن، پیشِ روی ... بودن < the problem that faces us > ۶. [دیوار و غیره] پوشاندن، روکش کردن؛ نما دادن به
vi ۷. [شخص] گشتن، برگشتن، رو کردن (به)؛ [خانه و غیره] قرار داشتن (به طرفِ)

the man facing us مردِ روبرویی

facing the engine (راه‌آهن) رو به مسیرِ حرکت، رو به راه

face the music (محاوره) جا نزدن، نترسیدن، میدان را خالی نکردن، از میدان درنرفتن، عواقبِ کار (خود) را پذیرفتن، پایش ایستادن، پای لرزش نشستن

I can't face food. از دیدنِ غذا حالم به‌هم می‌خورد.

face (the) facts واقعیات را پذیرفتن، واقع‌بین بودن

Let's face it ... (محاوره) باید قبول کنیم که ...، از حق نگذریم که ...

Face this way! به این طرف برگرد! رویت را این طرف کن!

a house facing towards the sea خانهٔ روبه‌دریا

About face! (نظامی) عقب‌گرد!

Left face! (نظامی) به چپ چپ!

Right face! (نظامی) به راست راست!

face about *vi* (نظامی) عقب‌گرد کردن

face *sb* down *vt* تشر زدن به، نهیب زدن به

face *sth* out *vt* مقابله کردن با، مقاومت کردن در برابرِ، ایستادگی کردن در برابرِ

face it out مقابله کردن، مقاومت کردن، ایستادگی کردن

face up to *sth* *vi* ۱. [مشکل، خطر] مواجه شدن با، روبرو شدن با ۲. [واقعیت] پذیرفتن، قبول کردن

face-ache /ˈfeɪs eɪk/ *n* (پزشکی) عصب‌درد، پی‌درد، نورالژی؛ (مجازی) موی دماغ

face-card /ˈfeɪs kɑːd/ *n* (بازیِ ورق) صورت

face-cloth /ˈfeɪs klɒθ, (US) klɔːθ/ *n* لیف، لیف حوله‌ای

face-cream /ˈfeɪs kriːm/ *n* کرمِ صورت

faceless /ˈfeɪslɪs/ *adj* ۱. ناشناخته، ناشناس، پشتِ پرده ۲. بی‌چهره

face-lift /ˈfeɪs lɪft/ *n* (پزشکی) چروک‌برداری، لیفتینگ؛ (مجازی) [خانه] تغییرِ دکور؛ خانه‌تکانی

face-lifting /ˈfeɪs lɪftɪŋ/ = face-lift

face-pack /ˈfeɪs pæk/ *n* [آرایش] ماسکِ صورت

face-powder /'feɪs paʊdə(r)/ n پودرِ صورت
facer /'feɪsə(r)/ n (کهنه، عامیانه) سیلشک، گرفتاری، مصیبت، مخمصه
face-saver /'feɪs seɪvə(r)/ n (چیز) آبروحفظ کن
face-saving /'feɪs seɪvɪŋ/ adj آبروحفظ کن، آبرونگه‌دار
facet /'fæsɪt/ n ۱. [جواهر، سنگ] تراش، بَر ۲. (مجازی) [مسئله و غیره] جنبه، وجه، طرف ۳. (جانورشناسی) [چشم مرکب] چشمک ۴. (معماری) لبهٔ قاشقی
facetious /fə'si:ʃəs/ adj ۱. [نکته، سخن] سرگرم‌کننده، خنده‌دار، شوخی؛ طنزآمیز، نیش‌دار، گزنده ۲. [شخص] شوخ، بذله‌گو؛ متلک‌گو، نیش‌زن، لغزپرداز
facetiously /fə'si:ʃəslɪ/ adv با مسخرگی، از روی شوخی، به شوخی
facetiousness /fə'si:ʃəsnɪs/ n خنده‌داری، سرگرم‌کنندگی؛ طنز؛ نیش، متلک، لغز
face-to-face /,feɪs tə 'feɪs/ adj رودررو، رویارو
face value /,feɪs 'vælju:/ n [سکه، اسکناس، تمبر] ارزشِ اسمی، ارزشِ ظاهری
take sth at its face value چیزی را همان‌طور که هست پذیرفتن
facia /'feɪʃə/ = fascia
facial /'feɪʃl/ adj ۱. (مربوط به) صورت
n ۲. ماساژِ صورت
the facial angle زاویهٔ وجهیه، زاویهٔ صورت
facially /'feɪʃəlɪ/ adv به لحاظِ قیافه، از لحاظِ صورت
facile /'fæsaɪl, (US) -sl/ adj ۱. آسان، سهل؛ زودیاب، سهل‌الحصول ۲. [شخص، رفتار] راحت، بی‌تکلف ۳. [فکر، گفتگو، نکته] سطحی، کم‌مایه؛ [نوشته، سخن، سبک] روان، سلیس
facilitate /fə'sɪlɪteɪt/ vt (رسمی) [کار، فرآیند] آسان کردن، تسهیل کردن، پیش بردن؛ کارِ ... را تسهیل کردن، به پیشرفتِ ... کمک کردن
facilitation /fə,sɪlɪ'teɪʃn/ n (رسمی) تسهیل، آسان کردن
facilitator /fə'sɪlɪteɪtə(r)/ n (رسمی) تسهیل‌کننده، پیش‌برنده
facility /fə'sɪlətɪ/ (*pl* **facilities**) n ۱. سهولت، راحتی، آسانی؛ روانی ۲. استعداد، آمادگی، توانایی، قابلیت؛ مهارت < *show facility in performing a task* > ۳. وسیله، امکان؛ (در جمع) امکانات، تسهیلات، وسایل
with facility به راحتی، به آسانی، با سهولت
speak with facility سلیس سخن گفتن
facing /'feɪsɪŋ/ n ۱. (معماری) روکار، رخپوش ۲. (خیاطی، در جمع) خرج کار؛ سجاف

-facing /'feɪsɪŋ/ رو به < south-facing >
facsimile /fæk'sɪməlɪ/ n ۱. [کتاب، نقاشی و غیره] نسخه، کُپی؛ [سند] رونوشت ۲. [کتاب، نقاشی] چاپِ عکسی ۳. (رسمی) پُست تصویری، فکس، دورنگار
in facsimile عیناً
fact /fækt/ n ۱. امرِ واقع؛ واقعیت، حقیقت، امرِ مسلم ۲. (حقوق) واقعه، حادثه، جُرم
a fact of life یک امرِ ناگزیر، یک واقعیت (ناگوار)
the facts of life (محاوره) مسائلِ جنسی
in fact; as a matter of fact; in point of fact در واقع، در حقیقت، در واقعِ امر
in view of the fact that نظر به این‌که، با توجه به این‌که
the fact that این‌که، این امر که
the fact of the matter چگونگیِ مسئله، واقعیتِ امر
the facts speak for themselves چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است، ناگفته آشکار است
accessory before the fact شریکِ جرم پیش از ارتکاب
accessory after the fact شریکِ جرم پس از ارتکاب
facts and figures (محاوره) اطلاعاتِ دقیق، آمار و ارقام
fact-finding /'fækt faɪndɪŋ/ n ۱. تحقیق
adj ۲. تحقیقاتی، تحقیقی
faction /'fækʃn/ n [حزب و غیره] ۱. دسته، باند، جناح، دسته‌بندی، دارودسته ۲. تفرقه، نفاق، چنددستگی، شقاق، باندبازی ۳. فیلمِ نیمه‌واقعی
factional /'fækʃənl/ adj تفرقه‌برانگیز، نفاق‌آمیز، اختلاف‌آور؛ جناحی
factious /'fækʃəs/ adj ۱. تفرقه‌انداز، مفسده‌جو، فتنه‌جو، باندباز ۲. [اختلافات و غیره] حزبی، گروهی، ناشی از چنددستگی
factitious /fæk'tɪʃəs/ adj (رسمی) مصنوعی، ساختگی، تصنعی، غیرطبیعی
factor /'fæktə(r)/ n ۱. (ریاضی) عامل، فاکتور، سازه ۲. عامل < the human factor > ۳. نماینده، حق‌العمل‌کار، عاملِ فروش، دلال ۴. نرخ، میزان، درجه
factorial /fæk'tɔ:rɪəl/ adj (ریاضی) ۱. فاکتوریل، عاملی
n ۲. فاکتوریل
factorisation /,fæktəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = factorization
factorise /'fæktəraɪz/ = factorize

factorization /ˌfæktəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* (ریاضی) فاکتورگیری، تجزیه به عوامل، تجزیه

factorize /ˈfæktəraɪz/ *vt* (ریاضی) (به عوامل) تجزیه کردن، فاکتور گرفتن از

factory /ˈfæktərɪ, ˈfæktrɪ/ (*pl* **factories**)
n ۱. کارخانه؛ کارگاه ۲. (کهنه. بازرگانی) نمایندگیِ خارج از کشور

Factory Acts /ˈfæktərɪ ækts, ˈfæktrɪ/ *npl* (در بریتانیا) قانونِ کار

factory farm /ˈfæktərɪ fɑːm, ˈfæktrɪ/ *n* مزرعهٔ مکانیکی، مزرعهٔ ماشینی

factory farming /ˈfæktərɪ fɑːmɪŋ, ˈfæktrɪ/
n دامداریِ مکانیکی، دامداریِ ماشینی

factory hand /ˈfæktərɪ hænd, ˈfæktrɪ/ *n* کارگرِ کارخانه

factory ship /ˈfæktərɪ ʃɪp, ˈfæktrɪ/ *n* کارخانهٔ شناور

factotum /fækˈtəʊtəm/ *n* نوکر، مستخدم؛ کلفَت

fact-sheet /ˈfækt ʃiːt/ *n* برگهٔ جزئیاتِ برنامه، برگهٔ اطلاعات

factual /ˈfæktʃʊəl/ *adj* ۱. مبتنی بر واقعیت، واقعیت‌بنیاد ۲. واقعی، حقیقی

factually /ˈfæktʃʊəlɪ/ *adv* ۱. بنابر واقعیت، از روی واقعیت، با توجه به واقعیت ۲. واقعاً، حقیقتاً

factually speaking چنانچه براساسِ واقعیت سخن بگوییم

faculty /ˈfækltɪ/ (*pl* **faculties**) *n* ۱. استعدادِ ذهنی، قوهٔ ذهنی؛ توانش ۲. استعداد، توانایی، قابلیت، توان، نیرو، قوه ۳. دانشکده؛ گروهِ آموزشی ۴. [دانشگاه، دانشکده] هیئتِ علمی، کادرِ آموزشی

mental faculties قوای عقلانی

fad /fæd/ *n* ۱. هوس، هوا و هوس، میلِ گذرا، بوالهوسی ۲. گرایشِ عمومی، مُدِ روز؛ جنون

faddiness /ˈfædɪnɪs/ *n* بوالهوسی

faddish /ˈfædɪʃ/ *adj* ۱. (به طعنه) ویری، دمدمی؛ هوسی؛ پراداواصول ۲. مُدِروزشده

faddy /ˈfædɪ/ *adj* (محاوره، به تحقیر) [شخص] هوسباز، بوالهوس؛ [میل و غیره] بوالهوسانه، هوسبازانه

fade /feɪd/ *vi* ۱. [گل] پژمرده شدن، پژمردن، پلاسیدن؛ [نور] ضعیف شدن، کم شدن، کاهش یافتن؛ [رنگ] پریدن، رفتن، از جلا افتادن؛ [مواد] رنگِ خود را از دست دادن، کم‌رنگ شدن، بی‌رنگ شدن، رنگِ...رفتن، رنگِ...پریدن ۲. [بینایی، شنوایی، حافظه و غیره] ضعیف شدن، کم شدن، تحلیل رفتن؛ [خاطر] از یاد رفتن، فراموش شدن؛ [لبخند، چشم‌انداز] محو شدن، ناپدید شدن؛ [امیدها] از میان رفتن، زوال یافتن؛ [صدا] خاموش شدن؛ [شخص] تحلیل رفتن، نیروی خود را از دست دادن ۳. (رادیو، تلویزیون، سینما) [صدا، تصویر] به‌تدریج محو شدن

vt ۴. [گل] پژمرده کردن، پژمراندن؛ [رنگ] بردن، از جلا انداختن؛ [نور] ضعیف کردن، کم کردن؛ [مواد] بی‌رنگ کردن، کم‌رنگ کردن، رنگِ...را بردن ۵. (رادیو، تلویزیون، سینما) [صحنه، مکالمه] به‌تدریج محو کردن، ادغام کردن

fade away *vi* [بینایی، شنوایی، حافظه و غیره] ضعیف شدن، کم شدن، تحلیل رفتن؛ [خاطر] از یاد رفتن، فراموش شدن؛ [لبخند، چشم‌انداز] محو شدن، ناپدید شدن؛ [امیدها] از میان رفتن، زوال یافتن؛ [صدا] خاموش شدن؛ [شخص] تحلیل رفتن، نیروی خود را از دست دادن

fade (*sth*) **in** *vi* ۱. (رادیو، تلویزیون، سینما) به‌تدریج ظاهر شدن، به‌تدریج پدید آمدن؛ [صحنه] به‌تدریج روشن شدن

vt ۲. به‌تدریج ظاهر کردن؛ [صحنه] به‌تدریج روشن کردن

fade (*sth*) **out** *vi* ۱. (رادیو، تلویزیون، سینما) به‌تدریج محو شدن، به‌تدریج ناپدید شدن؛ ادغام شدن، در هم فرورفتن؛ [صحنه] به‌تدریج تاریک شدن

vt ۲. به‌تدریج محو کردن، به‌تدریج ناپدید کردن؛ ادغام کردن، در هم فروبردن؛ [صحنه] به‌تدریج تاریک کردن

fade-in /ˈfeɪd ɪn/ *n* ظاهر شدنِ تدریجی، پدید آمدنِ تدریجی؛ روشن شدنِ تدریجی

fade-out /ˈfeɪd aʊt/ *n* محو شدنِ تدریجی، ناپدید شدنِ تدریجی؛ ادغام، در هم فرورفتن؛ تاریک شدنِ تدریجی

faecal /ˈfiːkl/ *adj* (رسمی) مربوط به مدفوع

faeces /ˈfiːsiːz/ *npl* ۱. (پزشکی، رسمی) مدفوع ۲. رسوب، ته‌نشین

faerie /ˈfeərɪ/ *n* (کهنه) ۱. سرزمینِ پریان ۲. پَری
adj ۳. (مربوط به) پریان، خیالی ۴. پری‌وار، پری‌مانند

faery /ˈfeərɪ/ = faerie

fag[1] /fæg/ *n* ۱. (محاوره) زحمت، حمالی، جون‌کنی، کارِ پرزحمت ۲. (در بریتانیا، آموزشی) شاگردِ زیردست ۳. (در بریتانیا، عامیانه) (یک نخ) سیگار ۴. (در آمریکا، عامیانه) کون‌کن

fag[2] /fæg/ (*prp* **fagging**, *pt,pp* **fagged**)
vt ۱. (محاوره) خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن ۲. (در بریتانیا، آموزشی) کار از گردهٔ...کشیدن، به جون‌کنی واداشتن

vi ۳. (محاوره) جون کندن، حمالی کردن، عرق ریختن ۴. نوکری کردن، جون کندن، حمالی کردن

fag away *vi* (محاوره) جون کندن، حمالی کردن، عرق ریختن

fag *sb / sth* **out** *vt* (محاوره) خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن

fag-end /ˈfæg end/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. ته‌مانده، پس‌مانده ۲. ته‌سیگار

fagged /fægd/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) هلاک، کوفته، خسته، له و لورده

fagged out /ˌfægd ˈaʊt/ = fagged

faggot /ˈfægət/ *n* ۱. [چوب، آهن و غیره] دسته، بسته، مشت ۲. دستهٔ هیزم، دستهٔ چوب ۳. کوفته (گوشت) ۴. (در آمریکا، عامیانه) کونی، بچّه کونی، اواخواهر

fagot /ˈfægət/ (US) = faggot

Fahrenheit /ˈfærənhaɪt/ *adj* فارنهایت

a Fahrenheit thermometer دماسنج فارنهایت

50 degrees Fahrenheit پنجاه درجهٔ فارنهایت

faience /ˌfeɪˈɑːns, ˌfaɪ-/ *n* بدل چینی؛ سرامیک؛ کاشی (نقش‌دار)

fail /feɪl/ *vi* ۱. [داوطلب] شکست خوردن، موفق نشدن، ناکام ماندن؛ [محصل] ردّ شدن، مردود شدن، رفوزه شدن؛ [نقشه] شکست خوردن، نقش برآب شدن؛ [کوشش] به جایی نرسیدن، با شکست مواجه شدن؛ [معالجه] کارگر نیفتادن، مؤثر واقع نشدن؛ [مذاکرات] به شکست انجامیدن، عقیم ماندن، بی‌نتیجه ماندن؛ [نمایش، بازی] شکست خوردن، موردِ استقبال قرار نگرفتن ۲. [بینایی، شنوایی، شخص و غیره] ضعیف شدن، تحلیل رفتن؛ [سلامتی] از دست رفتن، لطمه دیدن، رو به نقصان نهادن؛ [نور، صدا] کم شدن، کاهش یافتن ۳. [قدرت، ذخیره و غیره] تمام شدن، ته کشیدن، به پایان رسیدن، فروکش کردن؛ [برق، گاز، آب] قطع شدن؛ [تیر] خطا رفتن؛ [موتور و غیره] از کار افتادن، خراب شدن، خوابیدن؛ [زراعت] به ثمر نرسیدن، عمل نیامدن ۴. [بانک، شرکت] ورشکست شدن ۵. درماندن، عاجز ماندن، واماندن *vt* ۶. [امتحان] شکست خوردن در، موفق نشدن در، ردّ شدن در، مردود شدن در ۷. [داوطلب] ردّ کردن، قبول نکردن ۸. [شخص] تنها گذاشتن، یاری نکردن به، وفا نکردن به، وِل کردن ۹. نادیده گرفتن، پشتِ گوش انداختن، کوتاهی کردن در، قصور کردن در، فراموش کردن *n* ۱۰. (آموزشی) عدمِ موفقیت، شکست

Don't fail me! مرا تنها نگذار! روی تو حساب می‌کنم!

His heart failed him. دلش را نداشت. شهامتش را نداشت.

Words fail me! زبانم قاصر است!

His memory fails him. حافظه‌اش یاری نمی‌کند.

His promises failed to materialize. وعده‌هایش جامهٔ عمل نپوشید.

I fail to understand. هرچه فکر می‌کنم نمی‌فهمم. نمی‌توانم بفهمم.

Don't fail to come! حتماً بیایید! مبادا نیایید!

He failed to turn up. پیدایش نشد.

without fail حتماً، مسلماً، بی‌برو برگرد

get a fail in در ... ردّ شدن

failed /feɪld/ *adj* ناکام، ناموفق، شکست‌خورده؛ دماغ‌سوخته

failing[1] /ˈfeɪlɪŋ/ *n* عیب، نقص؛ ضعف، نقطه‌ضعف؛ کمبود، نارسایی

failing[2] /ˈfeɪlɪŋ/ *prep* در غیابِ، در نبودِ، در صورتِ عدمِ (وجودِ)، بدونِ

failing this / which وگرنه، و اِلاّ، چنانچه این امر تحقق نیابد

fail-safe /ˈfeɪl seɪf/ *adj* (فنی) ضدِ نقص، ضدِ شکست؛ اضطراری

failure /ˈfeɪljə(r)/ *n* ۱. [داوطلب، نقشه، مذاکره و غیره] شکست، عدمِ موفقیت، عدمِ توفیق؛ ناکامی ۲. (آدمِ) ورشکسته، درمانده، وامانده، عاجز؛ شکستِ مجسم < He's a failure as a writer. > ۳. [برق، گاز] قطع؛ [ذخیره، محصول] افت، نقصان، کم شدن، تقلیل؛ [قلب] وقفه، توقف، از کار ایستادن؛ [موتور] خرابی، نقص ۴. [بینایی، شنوایی و غیره] ضعف، فتور، سُستی، نارسایی ۵. [بانک، شرکت] ورشکستگی ۶. کوتاهی، قصور؛ تقصیر، ناتوانی ۷. واماندگی، عجز، ناتوانی، درماندگی

heart failure سکتهٔ قلبی

crop failure خشکسالی

fain /feɪn/ *adv* (کهنه، ادبی) به جان، به رغبت، به دیدهٔ منت، مشتاقانه

faint[1] /feɪnt/ (*comp* **fainter**, *super* **faintest**) *adj* ۱. [نسیم، بو] ملایم، خفیف؛ [صدا] خفیف، آهسته، ملایم، ضعیف، مبهم، نامشخص؛ [نشانه] ضعیف، مبهم، کم‌رنگ؛ [رنگ] پریده، نامحسوس، رقیق؛ [لبخند] مبهم، نامحسوس؛ [امید] کم، ضعیف، اندک، ناچیز؛ [فکر] مبهم، نامشخص؛ [تنفس] ضعیف ۲. گیج، منگ ۳. خسته، کوفته، بی‌رمق، ازپاافتاده ۴. [عمل، تأثیر، کوشش و غیره] نامحسوس، ضعیف، خفیف

I haven't the faintest idea. (محاوره) پاک بی‌خبرم. اصلاً نمی‌دانم. هیچ نمی‌دانم.

grow faint / fainter ضعیف و ضعیف‌تر شدن، رو به ضعف نهادن، رو به نقصان نهادن، کاهش یافتن

feel faint احساسِ بی‌حالی کردن، خود را گیج احساس کردن

damn sb / sth with faint praise → praise

faint² /feɪnt/ *vi* ۱. از هوش رفتن، بیهوش شدن، غش کردن ۲. ضعف کردن، بی‌حال شدن، از حال رفتن، سست شدن؛ احساسِ ضعف کردن ۳. ضعیف شدن، کم شدن، کاهش یافتن؛ رنگ باختن؛ محو شدن، ازمیان رفتن

n ۴. بیهوشی، غش؛ بی‌حالی

in a (dead) faint (کاملاً) بیهوش، در بیهوشی (کامل)

faint heart /ˈfeɪnt hɑːt/ *n* آدمِ ترسو، بزدل، جبون

Faint heart never won fair lady. (prov)

که بددل نگردد به گیتی بلند. مهتری گر به کام شیر در است ـ شو خطر کن ز کام شیر بجوی.

faint-hearted /ˌfeɪnt ˈhɑːtɪd/ *adj* ترسو، بزدل، جبون، بی‌دل و جرئت

the faint-hearted آدم‌های ترسو، ترسوها

faintly /ˈfeɪntlɪ/ *adv* ۱. کمی، اندکی ۲. به‌طورِ مبهم، به‌طورِ نامشخص؛ به زحمت

faintness /ˈfeɪnnɪs/ *n* ۱. ضعف، بی‌حالی، سستی ۲. بزدلی، ترسویی، جبونی ۳. کم‌رنگی

fair¹ /feə(r)/ *adj* ۱. [شخص] بی‌طرف؛ منصف، عادل، درست؛ [تصمیم، سود، معامله و غیره] منصفانه، عادلانه؛ [نظر، هشدار] منطقی، معقول، واقع‌بینانه، درست؛ [مبارزه، رقابت] شرافتمندانه، منصفانه ۲. [کار، شرایط و غیره] نسبتاً خوب، نه چندان بد، قابل‌قبول، پذیرفتنی؛ متوسط، میانه‌حال ۳. [هوا] خوب، مساعد، باز، صاف؛ [باد] موافق، مساعد ۴. [تعداد، مبلغ و غیره] قابل‌ملاحظه، قابل‌توجه، معتنابه، حسابی ۵. [پوست، چهره] روشن، سفید، رنگ‌پریده؛ [مو] بور، بلوند، طلایی ۶. [سخن و غیره] شیرین، خوب، فریبنده ۷. پاک، تمیز؛ روشن، صاف؛ بی‌غلط ۸. (کهنه) زیبا، خوب‌رو

by one's own fair hand (به شوخی) شخصاً، (کسی) توسطِ خودِ بزرگوارش، (کسی) به دستِ خودش

a fair cop (عامیانه) دستگیریِ به‌حق، دستگیریِ حینِ ارتکابِ جرم

Fair do / dos / do's! (در بریتانیا، محاوره) انصاف هم خوب چیزیه! انصاف داشته باش / باشید!

Fair's fair! (محاوره) انصاف هم خوب چیزیه! انصاف داشته باش / باشید!

It's not fair. انصاف نیست. منصفانه نیست. این نشد.

as is (only) fair آنگونه که انصاف حکم می‌کند

a fair crack of the whip → crack¹

give sb a fair deal با کسی به انصاف رفتار کردن

give sb a fair hearing به کسی فرصتِ کافی برای دفاع دادن

get a fair hearing فرصتِ کافی برای دفاع به‌دست آوردن

by fair means or foul به هر طریقی که شده، از هر راهی

through fair and foul → foul¹

by fair means ۱. با ملایمت ۲. از راهِ درست

a fair sample نمونهٔ گویا، نمونهٔ واقعی

get one's fair share of sth سهم / حقِ خود را از چیزی گرفتن

fair shares for all سهمِ مساوی برای همه

be fair and square بی‌شیله‌پیله بودن

All is fair in love and war. در عشق و جنگ هر کاری رواست.

bid fair to برای... مناسب بودن، برای... جان دادن

It's fair-to-middling. در حدِ قابل‌قبولی است.

a fair question → question

in fair condition در وضعیتِ نسبتاً خوب

It's set fair. هوا خوب است. هوا آرام است.

be in a fair way to do sth زمینهٔ کاری برای (کسی) فراهم بودن

be in a fair way of business وضعِ مالی (کسی) خوب بودن، وضعِ (کسی) سکه بودن

fair words کلماتِ قشنگ

fair promises وعده‌های دلفریب

a fair copy پاکنویس

a fair name نامِ نیک

a fair shake → shake²

fair² /feə(r)/ *adv* ۱. منصفانه، عادلانه، شرافتمندانه، درست ۲. تمیز، پاکیزه، به خوبی، خوب، روشن < write / copy sth out fair > ۳. (کهنه) محترمانه، مؤدبانه، به ادب

One can't say fairer (than that)!

(در بریتانیا، محاوره) انصاف از این بیشتر! از این منصفانه‌تر می‌شود؟

Fair enough! (محاوره) ۱. خیلی خوب! ۲. باشه! حرفی ندارم! مسئله‌ای نیست!

fair and square ۱. صادقانه، سرراست، بی‌ریا، بی‌شیله‌پیله ۲. یکراست، مستقیم، درست

bid fair to do sth → bid¹

be set fair شانسِ موفقیت داشتن

fair³ /feə(r)/ *n* ۱. بازارِ مکاره، بازارِ روز ۲. (بازرگانی) نمایشگاه، نمایشگاهِ بازرگانی ۳. حراجِ خیریه

a day before the fair خیلی زود

a day after the fair خیلی دیر

fairer sex /ˌfeərə ˈseks/ = fair sex

fair game /ˌfeə ˈgeɪm/ *n* سوژه، شکار، طعمهٔ مناسب، اسبابِ خنده

He is fair game for the critics.

برای منتقدان شکارِ مناسبی است.

fairground /ˈfeəgraund/ *n* محلِ بازارِ مکاره

fair-haired /ˌfeə ˈheəd/ *adj* موبور، بلوند

fairing /ˈfeərɪŋ/ *n* [اتومبیل، هواپیما، موتورسیکلت] بادشکن

fairish /ˈfeərɪʃ/ *adj* نسبتاً خوب، نه چندان بد، خوب؛ متوسط، میانه‌حال

fairly /ˈfeəli/ *adv* ۱. منصفانه، عادلانه، به انصاف؛ درست، منطقی، واقع‌بینانه ۲. (محاوره) کاملاً، یکسره، حسابی، سرتاپا، با تمام وجود
adj ۳. نسبتاً، کمابیش، تا حدّی، تا اندازه‌ای

fairly and squarely ۱. صادقانه، بی‌ریا، سرراست، بی‌شیله‌پیله ۲. یکراست، مستقیم، درست

نکتهٔ کاربردی:
قیدهای fairly، quite، rather، pretty همگی می‌توانند رسانندهٔ معنای «نه چندان» یا «نه آنقدر» باشند. این قیدها را به این منظور به کار می‌برند که تغییری در شدت و ضعفِ صفات یا قیودِ دیگر ایجاد کنند. میزانِ تأثیر آن‌ها به لحن و آهنگِ صدای سخنگو بستگی دارد. در آن میان قیدِ rather رسمی‌تر از همه است و در انگلیسیِ بریتانیایی به کار می‌رود:

It will feel rather cold today with temperatures around 2°C.

قیدِ pretty قوی‌تر از همه است و بیشتر در گفتار کاربرد دارد:

That was a pretty good game, wasn't it?

قیدِ fairly از همه ضعیف‌تر است و معمولاً با صفات و کیفیاتِ مثبت به کار می‌رود:

The room is fairly tidy / spacious.
She's fairly friendly / happy.

قیدهای rather و pretty وقتی با صفات و کیفیاتِ مثبت به کار روند می‌توانند حاکی از شور و اشتیاقِ شخص باشند:

The food at the party was rather / pretty good.

قیدهای اخیر هرگاه با صفات و کیفیاتِ منفی یا متغیرِ شخص به کار روند می‌توانند حاکی از عدمِ اشتیاقِ گوینده باشند:

The room is rather untidy / small.
She's rather unfriendly / unhappy.

تنها قیدِ rather است که می‌تواند با صورت‌های تفضیلی یا با کلمهٔ too به کار رود:

The holiday house was rather bigger than we expected.
These shoes are rather too small.

قیدهای rather و quite هرگاه با صفت + اسم به کار روند می‌توانند پیش از a / an بیایند:

It was quite / rather a hot day.

بقیهٔ قیدها معمولاً پس از a / an قرار می‌گیرند:

It was a fairly / rather / pretty hot day.

fair-minded /ˌfeə ˈmaɪndɪd/ *adj* ۱. بی‌طرف، منصف، بی‌تعصب ۲. بی‌طرفانه، منصفانه، واقع‌بینانه

fairness /ˈfeənɪs/ *n* ۱. [مو] رنگِ بور، رنگِ طلایی، بلوندی؛ [پوست] روشنی، سفیدی ۲. انصاف، عدالت، بی‌طرفی

fair play /ˌfeə ˈpleɪ/ *n* ۱. رفتارِ منصفانه، بی‌طرفی، عدالتِ کامل، عدل و انصاف ۲. (ورزش) بازیِ منصفانه

fair sex /ˌfeə ˈseks/ *n* (کهنه، به شوخی) جنسِ لطیف

fair-sized /ˌfeə ˈsaɪzd/ *adj* بلند، نسبتاً بلند؛ [اتاق] جادار، نسبتاً جادار

fair-skinned /ˌfeə ˈskɪnd/ *adj* سفیدچهره

fairway /ˈfeəweɪ/ *n* ۱. آبراههٔ قابلِ‌کشتی‌رانی، آبراههٔ کشتی‌رو ۲. (گلف) قسمتِ چمن‌کاری‌شده

fair-weather friend /ˌfeə weðə ˈfrend/ *n* دوستِ روزهای خوشی

fairy /ˈfeəri/ (*pl* fairies) *n* ۱. پری؛ جنّ، جنّی ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) پریان؛ جادویی؛ پری‌وار، مثلِ پری، پری‌گونه ۳. (عامیانه، به توهین) بچّه کسونی، اواخواهر، کونی

fairy cake /ˈfeəri keɪk/ *n* (در بریتانیا) کیکِ کوچک، کیکِ فنجانی

fairy cycle /ˈfeəri saɪkl/ *n* دوچرخهٔ بچگانه

fairy godmother /ˌfeəri ˈgɒdmʌðə(r)/ *n* (در داستان‌های کودکان) پریِ مهربان؛ (مجازی) فرشتهٔ نجات

fairy lamps /ˈfeəri læmps/ *npl* چراغِ رنگیِ (کوچک)، لامپِ چراغانی

fairyland /ˈfeərilænd/ *n* ۱. سرزمینِ پریان ۲. سرزمینِ رؤیایی، بهشت

fairy lights /ˈfeəri laɪts/ = fairy lamps

fairy story /ˈfeəri stɔːri/ *n* ۱. قصهٔ پریان، داستانِ پریان ۲. دروغ، افسانه‌بافی، دروغ‌پردازی

fairy tale /ˈfeəri teɪl/ *n* ۱. قصهٔ پریان ۲. حرفِ پوچ، دروغ

fait accompli /ˌfeɪt əˈkɒmpliː, (US) əkɒmˈpliː/ (*pl* faits accomplis) *n* کارِ انجام‌شده، واقعیتِ مسلم

faith /feɪθ/ *n* ۱. ایمان، اعتقاد، عقیده، باور ۲. اعتماد؛ پشتگرمی، اتکا، توکل ۳. دین، مذهب، کیش، آیین ۴. قول، تعهد، عهد، پیمان ۵. صمیمیت، حسن‌نیت؛ وفاداری

have one's faith in sb به کسی اعتقاد داشتن، به کسی ایمان داشتن

lose faith in sb ایمانِ خود را به کسی از دست دادن، به کسی بی‌اعتقاد شدن

faith in God ایمان به خدا، اعتقاد به خدا

put one's faith in; pin one's faith on اعتماد کردن به؛ اتّکا کردن به، توکل کردن به، امید بستن به

give / pledge one's faith to sb به کسی قول (کمک) دادن، با کسی پیمان بستن، با کسی عهد کردن

keep faith with sb به قولِ خود با کسی وفا کردن، به پیمانِ خود با کسی عمل کردن

break faith with sb عهدِ خود را با کسی شکستن، با کسی عهدشکنی کردن، زیرِ قولِ خود با کسی زدن، به قولِ خود با کسی وفا نکردن

(in) bad faith (از روی / با) سوءِنیت

(in) good faith (ازروی / با) حسنِ نیت

faith cure /'feɪθ kjʊə(r)/ *n* شفا با دعا، شفای خداداده

faithful /'feɪθfl/ *adj* ۱. مؤمن، معتقد، باایمان؛ متدین، دین‌دار ۲. وفادار، باوفا، صمیمی، صادق، امین، قابل‌اعتماد ۳. [گزارش، توصیف] قابل‌اعتماد، درست، معتبر، دقیق؛ [نسخه] مطابق با اصل

the faithful مؤمنان، گرویدگان

be faithful to وفادار بودن به، صمیمی بودن نسبت به

be faithful in word and deed در قول و عمل قابل‌اعتماد بودن

faithfully /'feɪθfəlɪ/ *adv* ۱. از روی ایمان، با اعتقادِ کامل، با منتهای اعتقاد؛ با منتهای وفاداری، صمیمانه، صادقانه، با خلوصِ نیت ۲. عیناً، درست، به دقت، طابق‌النعل‌بالنعل، مطابق با اصل

Yours faithfully (در پایانِ نامه) با تقدیمِ احترام، ارادتمندِ شما

faithfulness /'feɪθfəlnɪs/ *n* ۱. ایمان، اعتقاد ۲. وفاداری، صمیمیت، صداقت ۳. [گزارش، توصیف و غیره] درستی، صحت، مطابقتِ با اصل

faith-healer /'feɪθ hi:lə(r)/ *n* دکتر دعایی

faith-healing /'feɪθ hi:lɪŋ/ *n* درمان با دعا؛ اعتقاد به درمان با دعا

faithless /'feɪθlɪs/ *adj* ۱. بی‌ایمان، بی‌اعتقاد، بی‌دین، کافر ۲. بی‌وفا؛ پیمان‌شکن، عهدشکن؛ وظیفه‌نشناس، خائن، خیانتکار

faithlessly /'feɪθlɪslɪ/ *adv* ۱. با بی‌ایمانی، با بی‌اعتقادی، به طورِ کفرآمیزی ۲. وظیفه‌نشناسانه؛ عهدشکنانه؛ خائنانه، خیانتکارانه

faithlessness /'feɪθlɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌ایمانی، بی‌اعتقادی، بی‌دینی، کفر ۲. بی‌وفایی؛ پیمان‌شکنی، عهدشکنی؛ وظیفه‌نشناسی؛ خیانت، خیانت‌پیشگی

faits accomplis /,feɪz ə'kɒmpli:, (US) əkɒm'pli:/ *pl* of **fait accompli**

fake /feɪk/ *n* ۱. اثرِ تقلبی، چیزِ ساختگی، چیزِ بدلی ۲. آدمِ متقلب، آدمِ حقه‌باز، دغلباز، شیاد، شارلاتان *adj* ۳. [سند، تابلو، اثاثیه و غیره] تقلبی، ساختگی، جعلی، بدلی؛ [انتخابات، مصاحبه] ساختگی، قلابی *vt* ۴. [سند] جعل کردن، ساختن؛ [تابلو] کپی کردن؛ [داستان] از خود درآوردن، ساختن، سرهم کردن؛ [چیز، اثاثیه] بدلیِ ...را ساختن، تقلبیِ ...را درست کردن؛ [انتخابات] تقلب کردن در؛ [عکس، مصاحبهٔ تلویزیونی و غیره] مونتاژ کردن، ساختن *vi* ۵. وانمود کردن، تظاهر کردن

fake illness خود را به بیماری زدن، تمارض کردن

fake death خود را به مردن زدن

fake *sth* **up** = **fake** *vt*

faker /'feɪkə(r)/ *n* آدمِ متقلب، آدمِ حقه‌باز، دغلباز، شیاد، شارلاتان

fakir /'feɪkɪə(r), (US) fə'k-/ *n* ۱. درویش، فقیر ۲. مرتاض، جوکی

falcon /'fɔ:lkən, (US) 'fælkən/ *n* باز؛ شاهین؛ لاچین؛ بحری

falconer /'fɔ:lkənə(r), (US) 'fæl-/ *n* پرورش‌دهندهٔ باز

falconry /'fɔ:lkənrɪ, (US) 'fæl-/ *n* ۱. شکار با باز؛ شکار با قوش ۲. پرورشِ باز؛ پرورشِ قوش

fall[1] /fɔ:l/ *n* ۱. سقوط، افتادن؛ (نظامی) سقوط، فتح، تسخیر؛ [امپراطوری] سقوط، فروپاشی، سرنگونی؛ [درخت] قطع؛ [زمین، صخره] ریزش ۲. [قیمت، تقاضا، درجهٔ حرارت] افت، کاهش، تنزل ۳. [باران، برف] ریزش، بارش، نزول؛ میزانِ بارندگی ۴. [زمین، بام، رود] شیب، شیبِ تند ۵. (در جمع) آبشار ۶. (در آمریکا) پاییز، خزان، برگ‌ریزان؛ (صفت‌گونه) پاییزی، پاییزه

have a fall افتادن؛ سقوط کردن

be heading / riding for a fall (مجازی) به سوی سقوط شتافتن، دواسبه به سمتِ شکست رفتن

the Fall (of man) هبوط (آدم)

pride comes / goes before a fall → pride

fall[2] /fɔ:l/ (*pt* **fell**, *pp* **fallen**) *vi* ۱. افتادن، سقوط کردن؛ [باران، برف] باریدن؛ [برگ، مو و غیره] ریختن؛ [ساختمان، دیوار] فروریختن، خراب شدن؛ [گوسفند] زاییدن ۲. به زمین افتادن، سقوط کردن؛ [درخت] قطع شدن، شکستن؛ [شخص] زمین خوردن، به زمین افتادن؛ [سرباز] به خاک افتادن، کشته شدن؛ (کریکت) سوختن ۳. [مو، پرده و غیره] آویزان بودن، آویختن ۴. [درجهٔ حرارت، قیمت، سطح] پایین آمدن، پایین افتادن، تنزل کردن، افت کردن؛ [صدا] پایین آمدن، ضعیف شدن؛ [کالا] ارزان شدن؛ [باد] خوابیدن، آرام شدن، فروکش کردن؛ [روحیه] تضعیف شدن؛ [صورت] آویزان شدن، وارفتن ۵. شدن < He fell silent. > ۶. [شب، تاریکی و غیره] فرارسیدن؛ [سکوت، ترس] حاکم شدن، حکمفرما شدن، مستولی شدن ۷. (کهنه) گناه کردن؛ گمراه شدن، اغوا شدن ۸. [شهر، قلعه و غیره] سقوط کردن،

fall heir to sth وارثِ چیزی شدن
fall under suspicion بدگمان شدن، ظنین شدن
fall vacant [پُست، شغل، اتاق و غیره] خالی شدن
fall foul of ۱. تصادم کردن با، برخورد کردن با ۲. درگیر شدن با، درافتادن با
fall out of a habit عادتی را ترک کردن، از عادتی دست برداشتن

vi **fall about** (محاوره) از خنده روده‌بر شدن

vt **fall among** *sb* به دامِ ... افتادن، در دستِ ... گرفتار شدن

vi **fall apart** [چیز] تکه‌تکه شدن، خرد شدن؛ [ازدواج، نقشه و غیره] به هم خوردن، از هم پاشیدن

vi **fall away** ۱. [زمین] شیبِ تندی پیدا کردن، با شیبِ تند پایین رفتن؛ [گچ] پوسته‌پوسته شدن ۲. [طرفداران] پراکنده شدن، قطع رابطه کردن؛ [تعداد، حضار] کاهش یافتن ۳. [ترس، اضطراب و غیره] ناپدید شدن، از میان رفتن، زایل شدن

vi **fall back** ۱. عقب‌نشینی کردن، عقب نشستن ۲. کاهش یافتن، پایین آمدن

vt **fall back on** *sth / sb* ۱. تکیه دادن به ۲. (مجازی) اتّکا کردن به، متکی بودن به، پشتگرم بودن به
a sum to fall back on پولی برای روزِ مبادا

vi **fall behind** عقب افتادن، عقب ماندن
fall behind with عقب افتادن از، عقب ماندن از؛ تأخیر کردن در؛ عقب انداختن

vi **fall down** ۱. افتادن، سقوط کردن؛ [ساختمان] فروریختن، خراب شدن؛ [درخت] قطع شدن؛ [باران] باریدن؛ [نقشه، امید] باطل شدن، نقش برآب شدن، برباد رفتن؛ [سرباز] به خاک افتادن، کشته شدن ۲. (مجازی) موفق نشدن، شکست خوردن، ناکام ماندن
fall down on sth از عهدهٔ کاری برنیامدن، در کاری ناموفق بودن

vt **fall for** *sth / sb* ۱. (محاوره) عقلِ (کسی) را دزدیدن، چشم (کسی) را گرفتن، فکر و ذکرِ (کسی) را به خود مشغول داشتن؛ گولِ ... را خوردن ۲. گلوی (کسی) پیشِ ... گیر کردن
He really fell for it! راستی‌راستی خام شد! راستی‌راستی گولش را خورد!

vi **fall** (*sb*) **in** ۱. [ساختمان] فروریختن، خراب شدن؛ [دیواره، سنگر] ریزش کردن؛ [چاه] فروکش کردن؛ [سقف] شکم دادن ۲. (نظامی) [افراد] به صف شدن، به خط شدن، نظام گرفتن؛ [سرباز] به جای خود برگشتن، واردِ صف شدن ۳. [اجاره] مدتِ ... سررسیدن، منقضی شدن؛ فتح شدن، مسخّر شدن؛ [حکومت] سرنگون شدن، ساقط شدن، سقوط کردن؛ [شخص] برکنار شدن ۹. [زمین] شیب پیدا کردن، سرازیر شدن، پایین رفتن (به طرفِ) ۱۰. [عید، حادثه و غیره] فرارسیدن، اتفاق افتادن < Easter falls early next year. > ۱۱. از دهانِ... خارج شدن، از دهانِ... پریدن

fall out of / off sth از جایی افتادن، از جایی پرت شدن
fall on one's feet (مجازی) شانس آوردن
fall short [موشک، تیر] به هدف نرسیدن، کم رفتن
fall short of (در موردِ کار و غیره) نرسیدن به حدِّ، کمتر بودن از حدِّ، برآورده نکردن، برنیاوردن، پاسخ نگفتن به، بدتر بودن از، کمتر بودن از
let sth fall گذاشتن که چیزی بیفتد؛ (مجازی) [حرف، راز] از دهانِ کسی پریدن، گفتن، فاش کردن، رو کردن
fall full length دراز به دراز افتادن
fall on / to one's knees زانو زدن
fall in battle در جنگ کشته شدن، به شهادت رسیدن
fall to one's rifle [شکار] با تیرِ کسی به زمین افتادن
fall flat on one's face با صورت افتادن، با صورت زمین خوردن
fall to the ground ۱. نقشِ زمین شدن، زمین افتادن، روی زمین ولو شدن ۲. [برنامه، نقشه و غیره] شکست خوردن، نقش برآب شدن، ناکام ماندن
Between two stools one falls to the ground. **(prov)** اندیشهٔ بسیار بپیچاند کار.
fall by the way از مسیر خارج شدن، به بیراهه افتادن؛ (مجازی) گمراه شدن، منحرف شدن
fall over [مو و غیره] رسیدن به، رسیدن تا
fall asleep به خواب رفتن
fall due [اجاره، سفته] موعدِ... سررسیدن
fall an easy prey to sb; fall (a) victim to sb فریبِ کسی را خوردن، به دستِ کسی خام شدن
fall in love with sb / sth عاشقِ کسی / چیزی شدن، دل باختن به کسی / چیزی
fall out of love with sb / sth از کسی / چیزی دل بریدن، از کسی / چیزی دل کندن
fall from sb's lips از دهانِ کسی خارج شدن، از دهانِ کسی پریدن
fall from grace ۱. (مذهب) به غضبِ الهی گرفتار شدن ۲. (مجازی) رسوا شدن، بی‌آبرو شدن؛ رسوایی بالا آوردن
fall flat [شوخی، نقشه] بی‌اثر ماندن، ناموفق از آب درآمدن، به‌جایی نرسیدن، نگرفتن

fall over oneself (to do sth) ۱. افتادن، پرت شدن ۲. دستوپاچلفتی بودن ۳. (مجازی) (بر یکدیگر) پیشدستی کردن برای، سبقت گرفتن در؛ خود را کشتن برای

fall through *vi* [برنامه، طرح، نقشه] شکست خوردن، نقش برآب شدن؛ بی‌نتیجه ماندن، عقیم ماندن، به جایی نرسیدن

fall to (sb) *vi* ۱. شروع کردن، دست‌به‌کار شدن ۲. شروع به خوردن کردن، به غذا حمله‌ور شدن
vt ۳. قرعه به نام ... افتادن، به گردنِ ... افتادن

fall to doing sth دست به کاری زدن، اقدام به کاری کردن

fall to one's lot قرعه به نامِ کسی افتادن / اصابت کردن

fall under *sth* *vt* ۱. ذیلِ ... قرار گرفتن، زیرِ ... درآمدن ۲. در حوزهٔ ... بودن؛ زیرِ نفوذِ ... بودن

fall upon *sth / sb* = **fall on** *sth / sb*

fallacious /fəˈleɪʃəs/ *adj* ۱. سفسطه‌آمیز، مغلطه‌آمیز ۲. (رسمی) اشتباه، غلط؛ گمراه‌کننده، فریبنده ۳. (رسمی) موهوم، بی‌اساس، بی‌پایه

fallacy /ˈfæləsɪ/ (*pl* **fallacies**) *n* ۱. اشتباه، خطا، توهّم، فکرِ غلط ۲. سفسطه، مغلطه؛ مغالطه

fallen[1] /ˈfɔːlən/ *pp* of **fall**[2]

fallen[2] /ˈfɔːlən/ *adj* ۱. فروافتاده، سقوط کرده ۲. منحرف، گمراه، فریب‌خورده، بی‌عفت ۳. [شهر و غیره] تسخیرشده، فتح‌شده؛ [شخص] برکنارشده، ساقط‌شده

lay fallen دراز کشیدن، دراز به دراز افتادن

the fallen قربانیانِ جنگ؛ شهدای جنگ

the fallen angel مَلَکِ مطرود، شیطان

fall guy /ˈfɔːl gaɪ/ *n* (محاوره) ۱. (در آمریکا) آدمِ ساده‌لوح، آدمِ ساده، آدمِ هالو ۲. بهانه، راهِ فرار، مفرّ ۳. (در آمریکا) سپرِ بلا، بلاگردان، گناه‌خر

fallibility /ˌfæləˈbɪlətɪ/ *n* خطاپذیری؛ جایزالخطا بودن

fallible /ˈfæləbl/ *adj* [شخص] جایزالخطا، خطاکار؛ [اطلاعات] در معرضِ خطا، خطاپذیر

falling-off /ˈfɔːlɪŋ ɒf, (US) ɔːf/ = **fall-off**

falling star /ˌfɔːlɪŋ ˈstɑː(r)/ *n* شهابِ ثاقب، تیرِ شهاب، شهاب

fall-off /ˈfɔːl ɒf, (US) ɔːf/ *n* سقوط، افت، کاهش، تقلیل

Fallopian tube /fəˌləʊpɪən ˈtjuːb, (US) ˈtuːb/
n (کالبدشناسی) لولهٔ رحم، لولهٔ شیپوری

fall-out /ˈfɔːl aʊt/ *n* ۱. انصراف، کناره‌گیری ۲. (فیزیک) ریزشِ اتمی، فروریزه، بارانِ رادیواکتیو؛ غبارِ اتمی

[قرض] موعدِ پرداختِ ... سررسیدن
vi ۴. (نظامی) به صف کردن، به خط کردن، نظام دادن

fall in with *sb / sth* *vi* ۱. [شخص] به ... برخوردن، برخورد کردن با، اتفاقی دیدن ۲. [پیشنهاد، نظر] موافقت کردن با، موافقت داشتن با، سازگار بودن با

fall into *vi* ۱. دچارِ ... شدن، گرفتارِ ... شدن، به ... مبتلا شدن ۲. قابلِ تقسیم بودن به

fall into a doze چرت زدن، خوابیدن

fall into bad habits عادت‌های بدی پیدا کردن

fall into conversation with sb با کسی هم‌صحبت شدن

fall into sb's hand به دستِ کسی افتادن

fall into the hands of به دستِ ... افتادن

fall into line (with sb / sth) به خط شدن؛ (مجازی) [شخص] همگام شدن (با)، هم‌داستان شدن (با)، موافقت کردن (با)؛ [کار، شیوه] قبول کردن، پذیرفتن، موافق بودن (با)

fall off *vi* ۱. افتادن ۲. [طرفداران] پراکنده شدن؛ [تعداد، فروش، سود و غیره] کم شدن، کاهش یافتن، تقلیل یافتن، افت کردن؛ [منحنیِ نمودار] پایین آمدن

fall on *sth / sb* *vt* ۱. حمله بردن به، ریختن بر سرِ، نازل شدن بر سرِ، هجوم آوردن بر، فرود آمدن بر سرِ، تاختن بر ۲. (در موردِ سایه، نور، چشم، نگاه) افتادن به؛ (در موردِ سکوت، ترس) حاکم شدن بر، حکمفرما شدن بر، مستولی شدن بر؛ (در موردِ صدا) خوردن به؛ (در موردِ تکیه) قرار گرفتن روی، افتادن بر؛ (در موردِ عید، واقعه و غیره) مصادف شدن با، برخورد کردن با، افتادن به ۳. (در موردِ هزینه، مسئولیت) به گردنِ ... افتادن؛ [سرزنش] متوجهِ ... شدن ۴. [شیوهٔ عمل] یافتن، پیدا کردن، کشف کردن

fall on bad times / evil days به بدبختی افتادن، روزگارِ کسی سیاه شدن

fall (*sb***) out** *vi* ۱. (نظامی) به حالِ راحت‌باش درآمدن ۲. اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن ۳. منصرف شدن، کنار رفتن ۴. با هم دعوا کردن، با هم اختلاف پیدا کردن
vt ۵. (نظامی) راحت‌باش دادن به

Fall out! (نظامی) راحت باش! از صف خارج!

fall out with sb با کسی به هم زدن، با کسی اختلاف پیدا کردن، با کسی دعوا کردن

fall over *vi* افتادن، سقوط کردن؛ به زمین افتادن؛ [ساختمان] فروریختن، خراب شدن؛ [درخت] قطع شدن؛ [برگ و غیره] ریختن

fallow /ˈfæləʊ/ *n* ۱. زمینِ آیش
adj ۲. [زمین] در حالِ آیش ۳. (مربوط به) رکود
lie fallow در حالِ آیش بودن
His mind lay fallow for years.
ذهنش سال‌ها غیرفعال مانده بود.

fallow deer /ˈfæləʊ dɪə(r)/ (*pl* **fallow deer**) *n* گوزنِ زرد

false /fɔːls/ *adj* ۱. غلط، نادرست، اشتباه، خطا، اشتباهی، باطل ۲. گمراه‌کننده؛ دروغین، دروغی، دروغ، کاذب ۳. جعلی، تقلبی، ساختگی، قلابی، بدلی، عوضی؛ [مژه، مو] مصنوعی؛ [دندان] عاریه؛ [سقف] کاذب ۴. بی‌وفا، جفاکار
a false step یک قدمِ اشتباه
take a false step سکندری خوردن؛ (مجازی) اشتباه کردن، قدمِ اشتباه برداشتن
a false note (موسیقی) نتِ خارج، نتِ فالش
sing a false note نتی را خارج خواندن، فالش خواندن
strike / sound a false note → note[1]
false shame / pride شکسته‌نفسی، خفضِ جناح
a false dawn صبحِ کاذب؛ (مجازی) سراب، فریب
be false to one's words به قولِ خود وفا نکردن، پیمان شکستن
a false pretence (حقوق) ادعای دروغ، دعویِ کذب
on / under false pretences با ادعاهای دروغ، با دوز و کلک
put sb in a false position کسی را به اشتباه کشاندن، کسی را به اشتباه انداختن
be in a false position در معرضِ اشتباه قرار گرفتن، به اشتباه افتادن
sail under false colours ۱. (دریانوردی) با پرچمِ عوضی حرکت کردن ۲. (مجازی) خود را چیزِ دیگری نشان دادن، (به دروغ) تظاهر کردن
false witness شهادتِ دروغ
bear false witness شهادتِ دروغ دادن
a false bottom جاسازی
a false drawer کشوی مخفی
false acacia (گیاه) اقاقی (سفید)
play sb false *adv* کلاه سرِ کسی گذاشتن، به کسی نارو زدن، به کسی خیانت کردن

false alarm /ˌfɔːls əˈlɑːm/ *n* هشدارِ بی‌مورد، ترسِ بی‌اساس

falsehood /ˈfɔːlshʊd/ *n* ۱. دروغ، کذب؛ حرفِ نادرست ۲. دروغگویی ۳. بطلان، خطا ۴. باورِ غلط

falsely /ˈfɔːlsli/ *adv* ۱. به غلط، به خطا، اشتباهاً ۲. به دروغ، دروغی؛ به ناحق؛ به تظاهر

false move /ˌfɔːls ˈmuːv/ *n* حرکتِ نابجا، عملِ اشتباه، اقدامِ غلط

falseness /ˈfɔːlsnɪs/ *n* ۱. نادرستی، کذب، عدمِ صحت، اشتباه ۲. خیانتکاری، بی‌وفایی؛ خیانت ۳. ریا؛ ریاکاری، تظاهر

false start /ˌfɔːls ˈstɑːt/ *n* ۱. (ورزش) خطای شروع، شروعِ غلط ۲. شروعِ بد، اشتباه در شروع

falsetto /fɔːlˈsetəʊ/ (*pl* **falsettos**)
n ۱. صدای بسیار زیر، صدای تیز؛ (موسیقی) فالْسِتو ۲. (صفت‌گونه) [صدا، لحن] بسیار زیر

falsies /ˈfɔːlsɪz/ *npl* (محاوره) پستان‌بندِ لایی‌دار، سینه‌بند لایی‌دار

falsification /ˌfɔːlsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. دستکاری، تحریف، تقلب؛ [داستان] جعل، سرهم‌بندی ۲. عرضهٔ نادرست، بد نشان دادن ۳. [نظریه و غیره] ابطال، ردّ؛ بطلان

falsify /ˈfɔːlsɪfaɪ/ (*pt,pp* **falsified**)
vt ۱. [سند، مدرک و غیره] دست بردن در، تحریف کردن، دستکاری کردن، تقلب کردن در؛ [داستان] جعل کردن، سرهم کردن، ساختن ۲. [واقعیت و غیره] بد نشان دادن، طورِ دیگری جلوه دادن، مشتبه ساختن ۳. [نظریه و غیره] ابطال کردن، بطلانِ... را نشان دادن، ردّ کردن
vi ۴. دروغ گفتن

falsity /ˈfɔːlsəti/ (*pl* **falsities**) *n* ۱. کذب، دروغ بودن، بطلان، نادرستی، غلط بودن ۲. دروغ، کذب؛ حرفِ نادرست

falter /ˈfɔːltə(r)/ *vi* ۱. تردید کردن، تزلزل نشان دادن ۲. [سخنگو] به تته‌پته افتادن، گیر کردن، به لکنت افتادن؛ [صدا] لرزیدن، به لرزه افتادن ۳. تلوتلو خوردن، با قدم‌های لرزان پیش رفتن، با ترس و لرز جلو رفتن؛ [قدم] سست شدن، پیش نرفتن ۴. [شهامت] ته کشیدن، به پایان رسیدن؛ [حافظه] یاری نکردن
vt ۵. با تردید گفتن، با ترس و لرز ادا کردن
falter *sth* out = falter *vt*

faltering /ˈfɔːltərɪŋ/ *adj* [صدا، گام‌ها] لرزان، مردد

falteringly /ˈfɔːltərɪŋli/ *adv* ۱. با صدای لرزان، با صدای مردد، با تردید ۲. با گام‌های مردد، با ترس و لرز، لرزان لرزان

fame /feɪm/ *n* شهرت، آوازه، نام (نیک)، اشتهار، صیت

famed /feɪmd/ *adj* مشهور، معروف، شناخته
< *famed for their courage* >

familial /fəˈmɪlɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. خانوادگی، فامیلی ۲. ارثی ۳. نژادی

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

familiar /fə'mɪlɪə(r)/ *adj* ۱. آشنا، بااطلاع، مطلع، آگاه ۲. شناخته‌شده، آشنا
< subjects that are familiar to you > ۳. [منظره، صحنه، حادثه و غیره] آشنا؛ معمولی، عادی؛ رایج، متداول، همه‌جایی ۴. صمیمی، مأنوس، مألوف، خودمانی، اُخت، نزدیک، مَحرم ۵. خانگی، اهلی
n ۶. همزاد ۷. دوست، رفیق، مصاحب؛ دوستِ نزدیک، دوستِ صمیمی، یارِ غار
be familiar with sth با چیزی آشنا بودن، از چیزی خبر داشتن
make oneself familiar with sth با چیزی آشنا شدن؛ دستِ خود را با چیزی آشنا کردن
be on familiar terms with sb با کسی نزدیک بودن، با کسی ندار بودن، با کسی رودربایستی نداشتن، با کسی روابطِ دوستانه داشتن
be familiar with sb با کسی خودمانی بودن، با کسی دوست بودن
get much too familiar with sb با کسی زیادی خودمانی شدن، با کسی قاطی شدن
familiar language زبانِ خودمانی
a familiar spirit همزاد

familiarisation /fə,mɪlɪəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = familiarization

familiarise /fə'mɪlɪəraɪz/ = familiarize

familiarity /fə,mɪlɪ'ærətɪ/ (*pl* **familiarities**)
n ۱. آشنایی، آگاهی، شناخت، اطلاع ۲. [منظره، حادثه و غیره] آشنا بودن؛ عادی بودن، رایج بودن ۳. صمیمیت، دوستی، خودمانی بودن، نزدیکی، اُنس، الفت ۴. (در جمع) صمیمیت‌ها، بی‌تکلفی‌ها، رفتارهای خودمانی
Familiarity breeds contempt. **(prov)** دوری و دوستی.

familiarization /fə,mɪlɪəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/
n آشناسازی، مأنوس کردن؛ آشنایی

familiarize /fə'mɪlɪəraɪz/ *vt* ۱. آشنا کردن، مأنوس کردن، اخت کردن؛ خو دادن، عادت دادن ۲. [کلمه، نظریه و غیره] رواج دادن، اشاعه دادن، باب کردن
familiarize oneself with آشنا شدن با، مأنوس شدن با، اخت شدن با؛ خو گرفتن به، عادت کردن به

familiarly /fə'mɪlɪəlɪ/ *adv* بدونِ تکلف؛ خیلی خودمانی، بی‌رودربایستی، راحت

family /'fæməlɪ/ (*pl* **families**) *n* ۱. خانواده ۲. اولاد؛ زن و بچّه، عائله، نان‌خور، اهلِ خانه ۳. دودمان، خاندان، فامیل ۴. اصل و نسب، نسب، تبار، نژاد، سلاله ۵. [گیاهان، جانوران و غیره] تیره، خانواده؛ [زبان‌ها] خانواده ۶. (صفت‌گونه) خانوادگی، (مربوط به) خانواده
run in the family ارثی بودن، در خانواده شایع بودن
put sb in the family way (عامیانه) کسی را آبستن کردن
be in the family way آبستن بودن

family allowance /,fæməlɪ ə'laʊəns/
n (در بریتانیا) (حقِ) عائله‌مندی، حقِ اولاد

family credit /,fæməlɪ 'kredɪt/ *n* (در بریتانیا) مستمریِ خانوادهٔ کم‌درآمد

family doctor /,fæməlɪ 'dɒktə(r)/ *n* دکترِ خانوادگی، پزشکِ خانواده

family hotel /,fæməlɪ həʊ'tel/ *n* هتلِ خانوادگی، هتلِ ارزان‌قیمت

family likeness /,fæməlɪ 'laɪknɪs/
n شباهتِ خانوادگی

family man /'fæməlɪ mæn/ (*pl* **family men**)
n مردِ خانه، مردِ اهلِ خانه و زندگی

family name /'fæməlɪ neɪm/ *n* نامِ خانوادگی، شهرت، فامیلی

family planning /,fæməlɪ 'plænɪŋ/ *n* تنظیمِ خانواده

family tree /,fæməlɪ 'tri:/ *n* شجره‌نامه، شجره، تبارنامه

famine /'fæmɪn/ *n* ۱. قحطی، قحط و غلا ۲. کمبود، کمیابی ۳. گرسنگی، بی‌غذایی

famish /'fæmɪʃ/ *vi* ۱. گرسنگی خوردن، از گرسنگی هلاک شدن، گرسنگی کشیدن؛ از گرسنگی مردن
vt ۲. گرسنگی دادن؛ از گرسنگی کشتن
I'm famishing! (محاوره) دارم از گرسنگی هلاک می‌شوم!

famished /'fæmɪʃt/ *adj* ۱. (محاوره) گرسنه، هلاک از گرسنگی ۲. قحطی‌زده
I'm famished. (محاوره) دارم از گرسنگی هلاک می‌شوم. گرسنگی دارد مرا می‌کشد.

famous /'feɪməs/ *adj* ۱. مشهور، معروف، نامدار، پرآوازه، سرشناس، بلندآوازه، نامی، شهیر، شهره، بنام؛ زبانزد ۲. (کهنه، محاوره) عالی، درجه یک، معرکه، محشر
famous last words حرفِ آخر، آخرین حرف

famously /'feɪməslɪ/ *adv* (محاوره) عالی، خیلی خوب، معرکه، محشر
get on famously with sb (محاوره) با کسی حسابی ایاغ بودن، با کسی خوب تا کردن

fan[1] /fæn/ *n* ۱. بادبزن؛ پنکه؛ هواکش؛ (فنی) پروانه ۲. (کشاورزی) چنگالِ بوجاری، چهارشاخ ۳. [طاووس، بوقلمون] چتر

fan[2] /fæn/ (*prp* **fanning**, *pt,pp* **fanned**) *vt* ۱. [شخص، آتش و غیره] باد زدن ۲. (مجازی) دامن زدن، تشدید کردن ۳. [نسیم] وزیدن بر، خوردن به، دمیدن بر

fan the flames of sth آتشِ چیزی را دامن زدن، بر شدتِ چیزی افزودن، نمک بر زخم پاشیدن

fan out *vi* ۱. [سربازان و غیره] به صورتِ چتر پراکنده شدن، چتری متفرق شدن، به اطراف پراکنده شدن *vt* ۲. [ورق‌های بازی و غیره] به صورتِ چتر چیدن، چتری آراستن

fan[3] /fæn/ *n* (محاوره) طرفدار، هواخواه، حامی، عاشق

fanatic /fəˈnætɪk/ *n* ۱. (آدم) متعصب، آدمِ خشک‌مغز *adj* ۲. متعصب، خشک‌مغز، متحجر، جزم‌اندیش ۳. متعصبانه، تعصب‌آمیز، توأم با تعصب

fanatical /fəˈnætɪkl/ *adj* ۱. متعصب، خشک‌مغز ۲. متعصبانه، تعصب‌آمیز

fanatically /fəˈnætɪklɪ/ *adv* متعصبانه، از روی تعصب، با تعصب، با خشک‌مغزیِ تمام

fanaticism /fəˈnætɪsɪzəm/ *n* تعصب، خشک‌مغزی

fan belt /ˈfæn belt/ *n* (فنی) تسمهٔ پروانه

fancied /ˈfænsɪd/ *adj* خیالی، موهوم، تخیّلی، پندارین

fancier /ˈfænsɪə(r)/ *n* دوستدار؛ (در ترکیب) ـدوست، ـباز < a dog fancier >

fanciful /ˈfænsɪfl/ *adj* ۱. [شخص] خیالباف، خیال‌پرور، خیال‌پرداز؛ هوسباز، بوالهوس ۲. [افکار، چیز] عجیب، عجیب‌وغریب، نامتعارف؛ [نقاشی، طرح] تخیّلی، خیالی؛ [داستان، گزارش] موهوم، بی‌اساس، خلافِ واقع

fancifully /ˈfænsɪfəlɪ/ *adv* ۱. خیالبافانه، خیال‌پرورانه، خیال‌پردازانه؛ هوسبازانه، بوالهوسانه ۲. به طورِ عجیب‌وغریبی، به طرزی عجیب؛ به طرزی تخیلی

fan club /ˈfæn klʌb/ *n* کلوبِ طرفداران، کلوبِ هواخواهان

fancy[1] /ˈfænsɪ/ (*pl* **fancies**) *n* ۱. تخیّل، مخیّله؛ خیال، پندار، وهم، تصور، توهم؛ خیالِ باطل ۲. هوس، تفنن، هوسبازی؛ میل، تمایل، گرایش ۳. دلبستگی، علاقه، شوق ۴. (در بریتانیا) کیکِ فانتزی

a flight of fancy خیالبافی، خیال‌پردازی

take a fancy to do sth هوسِ انجامِ کاری را کردن

a passing fancy هوس، میلِ زودگذر

take a fancy to به ... علاقمند شدن، به ... دلبسته شدن، (کسی) از ... خوشش آمدن

take / catch sb's fancy نظرِ کسی را جلب کردن، کسی را به خود علاقمند کردن، علاقهٔ کسی را برانگیختن

have a fancy for به ... علاقه داشتن، به ... علاقمند بودن

fancy[2] /ˈfænsɪ/ (*comp* **fancier**, *super* **fanciest**) *adj* ۱. زینتی، تزیینی، آرایشی؛ فانتزی، ذوقی، تفننی؛ هوسی ۲. [اندیشه، معالجه، خانه و غیره] تجملی، لوکس، پرزرق‌وبرق؛ [قیمت] گزاف ۳. (در آمریکا) [کالا] درجه یک، ممتاز، دولوکس ۴. تخیّلی، تصوری، خیالی

fancy[3] /ˈfænsɪ/ (*pt,pp* **fancied**) *vt* ۱. (در ذهن) مجسم کردن، تجسم کردن، تصور کردن ۲. گمان کردن، حدس زدن، خیال کردن، فکر کردن، تصور کردن (که) ۳. (در بریتانیا، محاوره) دوست داشتن، خواستن، میلِ ... را کردن، (کسی) خوشش آمدن از ۴. خود را کسی دانستن، ازخودراضی تشریف داشتن، (کسی) زیادی خودش را قبول داشتن ۵. امید به موفقیتِ ... داشتن، به بردِ ... امیدوار بودن، حساب کردن روی ۶. (فقط به صورتِ امر، بیانگرِ تعجب) تصورش را بکن، فکرش را بکن، ببین، نگاه کن

fancy oneself as sth خود را چیزی پنداشتن، خود را چیزی دانستن

fancy oneself (در بریتانیا، محاوره) از خود راضی بودن، بادِ دماغ داشتن

Fancy that, now! Just fancy! عجب!

Fancy meeting you here! شما کجا اینجا کجا!

fancy dress /ˌfænsɪ ˈdres/ *n* لباسِ نامعمول، لباسِ عجیب‌وغریب؛ لباسِ بالماسکه

fancy dress ball /ˌfænsɪ ˈdres bɔːl/ *n* بالماسکه

fancy-free /ˌfænsɪ ˈfriː/ *adj* بوالهوس، هوسباز؛ بی‌خیال، بی‌غم، لاابالی؛ فارغ‌البال

fancy goods /ˈfænsɪ gʊdz/ *npl* (بازرگانی) کالاهای لوکس، کالاهای تجملی

fancy woman /ˈfænsɪ wʊmən/ *n* معشوقه، رفیقه

fancywork /ˈfænsɪwɜːk/ *n* (خیاطی) کارهای تزیینی، کارهای ذوقی

fandango /fænˈdæŋgəʊ/ (*pl* **fandangoes**) *n* ۱. رقصِ فاندانگو؛ آهنگِ فاندانگو ۲. کارِ احمقانه، کارِ بی‌معنی، حماقت؛ حرفِ بچگانه، حرفِ بی‌معنی

fanfare /ˈfænfeə(r)/ *n* ۱. (موسیقی) آهنگِ فانفار ۲. معرکه، سروصدا

fang /fæŋ/ *n* [سگ، خفاش و غیره] دندانِ نیش؛ [مار] نیش، نیشِ‌دندان

draw sb's / sth's fangs → draw[1]

fan heater /ˈfæn hiːtə(r)/ *n* بخاریِ پنکه‌ای

fanlight /ˈfænlaɪt/ *n* [در پنجره] خَفَنگ، کتیبهٔ بادبزنی

fan mail /ˈfæn meɪl/ *n* نامهٔ طرفداری؛ نامهٔ طرفداران؛ طومار

fanny /ˈfænɪ/ (*pl* **fannies**) *n* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) کُس ۲. (در آمریکا، عامیانه) کون و کپل

fan-shaped /ˈfæn ʃeɪpt/ *adj* بادبزنی، بادبزن‌شکل

fantail /ˈfænteɪl/ *n* کبوترِ دم‌چتری

fantail pigeon /ˈfænteɪl pɪdʒɪn/ = fantail

fantan /ˌfænˈtæn, (US) ˈfæntæn/ *n* بازیِ فان‌تان (= نوعی قمارِ چینی)

fantasia /fænˈteɪzɪə, (US) -ˈteɪʒə/ *n* (موسیقی، ادبیات) فانتزی، خیال‌پردازی

fantasise /ˈfæntəsaɪz/ = fantasize

fantasist /ˈfæntəsɪst/ *n* خیال‌پرور، خیالباف

fantasize /ˈfæntəsaɪz/ *vt,vi* خیال‌پردازی کردن (دربارهٔ)، خیالبافی کردن (در موردِ)

fantastic /fænˈtæstɪk/ *adj* ۱. خیالی، تخیّلی، غیرواقعی، واهی، موهوم ۲. عجیب و غریب، عجیب؛ مضحک ۳. [پیشرفت، نقشه و غیره] به ظاهر ناممکن، باورنکردنی، افسانه‌ای، خارق‌العاده؛ هنگفت، گزاف، زیاد ۴. (عامیانه) عالی، محشر، معرکه

fantastical /fænˈtæstɪkl/ *adj* ۱. عجیب و غریب، عجیب؛ مضحک ۲. غیرعملی؛ غیرممکن، ناممکن

fantastically /fænˈtæstɪklɪ/ *adv* (محاوره) فوق‌العاده، بسیار، به طورِ باورنکردنی‌ای، به نحوِ شگفت‌انگیزی، به طرزی خارق‌العاده

fantasy /ˈfæntəsɪ/ (*pl* **fantasies**) *n* ۱. تخیّل، مخیّله؛ خیال، وهم، تصور، توهم، پندار، خیالبافی ۲. (صفت‌گونه) تخیلی، خیالی، وهمی، موهوم ۳. (موسیقی، ادبیات) فانتزی، خیال‌پردازی

fan vaulting /ˌfæn ˈvɔːltɪŋ/ *n* (معماری) تاقِ بادبزنی

fanzine /ˈfænziːn/ *n* (برای گروهِ خاصی از مردم) مجله

a pop fanzine مجلهٔ دوستدارانِ موسیقی پاپ

far[1] /fɑː(r)/ (*comp* **farther, further,** *super* **farthest, furthest**) *adj* ۱. (ادبی) دور، دوردست، بعید ۲. دیگر، دورتر

a far cry from بسیار دور از، خیلی دور از؛ (محاوره) بسیار متفاوت با

It's a far cry from those days. آن روزها کجا و حالا کجا.

at the far end of در منتهاالیهِ

far[2] /fɑː(r)/ (*comp* **farther, further,** *super* **farthest, furthest**) *adv* ۱. دور ۲. (با صفت‌ها و قیدهای دیگر) تا حدِ زیادی، خیلی، به مراتب، از هر نظر < It fell far short of our expectations. >

as / so far as it goes تا اینجا، تا این مرحله

as / so far as sb / sth is concerned تا جایی که به کسی / چیزی مربوط می‌شود

as far as the eye can see تا چشم کار می‌کند، تا جایی که می‌توان دید

far afield → afield

go as / so far as to do sth / as that تا آنجا پیش رفتن که

so near and yet so far → near[2]

How far ... ? تا کجا...؟ تا چه اندازه...؟ چقدر...؟

not far from نه چندان دور از

from far از دور

go far ۱. [پول] قدرتِ خرید داشتن، ارزش داشتن، کاری از پیش بردن ۲. [غذا، آذوقه و غیره] کافی بودن، رسیدن ۳. [شخص] موفق بودن

go too far از حدّ گذشتن، از اندازه گذشتن، از حدِّ خود تجاوز کردن

carry sth too far چیزی را از حدّ گذراندن، شورِ چیزی را درآوردن، در چیزی افراط کردن

go far to do sth / towards (doing) sth به چیزی / انجامِ کاری خیلی کمک کردن، برای چیزی / کاری راهگشا بودن، برای چیزی / انجامِ کاری مفید بودن

far and near / wide همه جا، هر جا که بگویی، اطراف و اکناف

far be it from me to do sth, (but ...) (محاوره) حاشا که من چنین کنم (اما...)، به هیچ‌وجه قصدِ آن ندارم که چنین کنم (ولی...)

so far ۱. تاکنون، تا حالا، تا به حال ۲. فقط تا حدّی

just so far; so far and no further (محاوره) تا به اینجا

So far, so good. تا اینجا که همه چیز خوب پیش رفته. تا حالا که همه چیز به خیر گذشته.

thus far اینقدر، تا اینجا

few and far between تک و توک، به‌ندرت

as far as ۱. تا ۲. تا آنجا که، آنقدر که، آن اندازه که، به‌قدری که، تا ۳. به اندازهٔ

so far as ۱. تا آنجا که، آنقدر که، آن اندازه که، به‌قدری که، تا ۲. به اندازهٔ

far above ۱. کاملاً بالای، کاملاً بالاتر از ۲. خیلی بالاتر؛ بالای بالا، آن بالاها

far ahead خیلی جلوتر، کاملاً جلوتر؛ جلوی جلو

far away خیلی دورتر، کاملاً دور؛ دورِ دور، آن دورها

far back خیلی پیش، پیش از این‌ها

far back in the history در گذشته‌های دور

as far back as 1902 از ۱۹۰۲ (هم)

as far back as I can remember تا آنجا که می‌توانم به یاد بیاورم

far beyond ۱. کاملاً پشتِ؛ کاملاً ورایِ؛ کاملاً آن سوی ۲. کاملاً آن طرفِ، کاملاً در آن سوی

far from ۱. دور از، خیلی مانده تا؛ اصلاً، ابداً، به هیچ وجه ۲. نه تنها... بلکه، سهل است... هم، که هیچ ... هم

Far from it! (محاوره) اصلا و ابدا! خیلی مانده تا آنجا برسد!

far in / into کاملاً در؛ کاملاً تا اعماقِ

far into the night تا پاسی از شب گذشته، تا دیروقت

far off ۱. دور از ۲. دور، خیلی دور؛ دورافتاده، پرت

not be far off / out / wrong (محاوره) پُر بیراه نبودن، چندان اشتباه نبودن

far out at sea در وسط‌های دریا

by far; far and away (با صفت‌های تفضیلی و عالی) به مراتب، از هر نظر که بگویی، به درجات

faraway /ˈfɑːrəweɪ/ *adj* ۱. [مکان] دور، دورافتاده؛ [زمان] دور، خیلی دور ۲. [نگاه] مات، بهت‌زده؛ [صدا] خفه؛ [خاطره] مبهم، گنگ، دور

farce /fɑːs/ *n* ۱. (نمایشِ) فکاهی، نمایشِ خنده‌دار، کُمدی ۲. (مجازی) بازی (مسخره)، مسخره‌بازی، مسخره، نمایشِ مضحک

farcical /ˈfɑːsɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) کمدی، (مربوط به) نمایشِ فکاهی ۲. فکاهی، خنده‌دار، کمدی؛ مسخره، مضحک

farcically /ˈfɑːsɪklɪ/ *adv* به طورِ فکاهی، به طرزی خنده‌دار، به طرزِ مضحکی، به طورِ مسخره‌ای

fare[1] /feə(r)/ *n* [اتوبوس، تاکسی، کشتی و غیره] ۱. کرایه ۲. مسافر

All fares, please! کرایه، لطفاً!

fare[2] /feə(r)/ *n* غذا، خوراک

the bill of fare صورتِ غذا، مِنو

fare[3] /feə(r)/ *vi* ۱. (رسمی) گذراندن، سر کردن؛ [امور، کارها] گذشتن، پیش رفتن، جلو رفتن ۲. (کهنه) سفر کردن

fare well ۱. خوش گذراندن ۲. شانس آوردن، بخت با (کسی) یار بودن ۳. موفق شدن

fare well with sb ۱. به کسی خوش گذشتن ۲. روزگار روی خوش به کسی نشان دادن، شانس آوردن، بخت با کسی یار بودن

Fare you well! Fare thee well! (ادبی، تئاتر) بدرود!

How do you fare? (رسمی) کارها چطور پیش می‌رود؟

How fares it with you? چگونه‌ای؟

We all fared alike. همه به یک اندازه موفق شدیم.

fare with sb با کسی تا کردن

You may go farther and fare worse. (prov) رضا به داده بده و ز جبین گره بگشا.

fare forth کوچ کردن، حرکت کردن، بار سفر بستن

Far East /ˌfɑːr ˈiːst/

the Far East *n* خاورِ دور

farewell /ˌfeəˈwel/ *int* ۱. خدانگهدار! خداحافظ! بدرود!
n ۲. خداحافظی، وداع؛ تودیع ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) خداحافظی؛ (مربوط به) تودیع
< a farewell party >

make one's farewell خداحافظی کردن، بدرود گفتن؛ تودیع کردن

far-famed /ˌfɑː ˈfeɪmd/ *adj* شهیر، بلندآوازه، نامی، نامدار

far-fetched /ˌfɑː ˈfetʃt/ *adj* ۱. [مقایسه] زورکی؛ غیرطبیعی، ساختگی، تصنعی، نچسب ۲. (محاوره) اغراق‌آمیز، مبالغه‌آمیز، باورنکردنی

far-flung /ˌfɑː ˈflʌŋ/ *adj* ۱. گسترده، وسیع ۲. [مکان] دور، دورافتاده، پرت

far-gone /ˌfɑː ˈgɒn, (US) ˈgɔːn/ *adj* [شخص] به شدت بیمار؛ به شدت مست؛ به شدت دیوانه؛ به شدت مقروض؛ [لباس] به شدت کهنه، مندرس

farinaceous /ˌfærɪˈneɪʃəs/ *adj* ۱. نشاسته‌دار، نشاسته‌ای؛ آردی ۲. آردمانند، آردی؛ بلغورمانند

farm[1] /fɑːm/ *n* ۱. مزرعه، زمین، کشتزار ۲. (مرکزِ) دامداری ۳. خانهٔ سرِ مزرعه، خانهٔ سرِ زمین

a fish farm (مرکزِ) پرورشِ ماهی

a mink farm (مرکزِ) پرورشِ خز

a pig farm (مرکزِ) پرورشِ خوک، خوک‌داری

an oyster farm (مرکزِ) پرورشِ صدف

farm[2] /fɑːm/ *vt* ۱. [زمین] زیرِ کشت داشتن، کشت کردن؛ زیرِ کشت بردن ۲. [گوسفند، ماهی و غیره] پرورش دادن، پروردن
vi ۳. کشاورزی کردن، زراعت کردن ۴. دامداری کردن

farm ***sb / sth*** **out** *vt* ۱. [کار] مقاطعه دادن؛ [مغازه] واگذار کردن ۲. [بچه] به دایه سپردن؛ سپردن

farmer /ˈfɑːmə(r)/ *n* کشاورز، زارع؛ برزگر، کشتکار

farmhand /ˈfɑːmhænd/ *n* زارع، برزگر، کشتکار، کارگرِ مزرعه؛ کارگرِ کشاورزی

farmhouse /ˈfɑːmhaʊs/ (*pl* **farmhouses** /-zɪz/) *n* خانهٔ سرِ مزرعه، خانهٔ کشاورز

farming /ˈfɑːmɪŋ/ *n* ۱. کشاورزی، زراعت ۲. دامداری؛ [ماهی، صدف، خز و غیره] پرورش

farmland /'fɑ:mlænd/ *n* زمینِ کشاورزی، زمینِ زراعی

farmstead /'fɑ:msted/ = farmhouse

farmyard /'fɑ:mjɑ:d/ *n* حیاطِ طویله

far-off /,fɑ:r 'ɒf, (US) ɔ:f/ *adj* [مکان] دور، دورافتاده؛ [زمان] دور، خیلی دور

far out /,fɑ:r 'aʊt/ *adj* ۱. پرت، عوضی ۲. [عقاید] افراطی، تند ۳. ناشناخته، پوشیده

farrago /fə'rɑ:gəʊ/ (*pl* **farragos, (US) farragoes**)

n (به تحقیر) معجون، مخلوط، ملغمه، تودهٔ درهم‌جوش

a farrago of یک مشت

far-reaching /,fɑ: 'ri:tʃɪŋ/ *adj* وسیع، پردامنه، گسترده

farrier /'færɪə(r)/ *n* نَعل‌بند

farrow /'færəʊ/ *vi* ۱. [ماده‌خوک] زاییدن

n ۲. بچّه‌خوک‌های هم‌شکم ۳. [خوک] بچّه زاییدن

15 at one farrow ۱۵ بچّه، ۱۵ تا در یک شکم، شکمی ۱۵

far-seeing /,fɑ: 'si:ɪŋ/ *adj* [شخص] آینده‌نگر، دوراندیش، مآل‌اندیش؛ [تصمیم، اقدام] دوراندیشانه، از روی دوراندیشی

far-sighted /,fɑ: 'saɪtɪd/ *adj* ۱. [شخص، چشم] دوربین ۲. آینده‌نگر، دوراندیش، مآل‌اندیش، عاقبت‌بین ۳. آینده‌نگرانه

far-sightedness /,fɑ: 'saɪtɪdnɪs/ *n* ۱. دوربینی ۲. آینده‌نگری، دوراندیشی، مآل‌اندیشی

fart /fɑ:t/ *n* ۱. (عامیانه) گوز، تیز؛ چُس، باد ۲. (عامیانه، به طعنه) آدم گه، اَنتر، اَبنه

vi ۳. (عامیانه) گوزیدن، تیز در دادن؛ چُسیدن، باد وِل دادن

fart about / around *vi* (عامیانه) فس‌فس کردن، وقت تلف کردن

farther /'fɑ:ðə(r)/ *adv,adj* دورتر؛ بیشتر؛ دیگر

farther afield → afield

get farther and farther away دورتر و دورتر رفتن

farther back عقب‌تر

farther back than 1940 پیش از سالِ ۱۹۴۰

farther off دورتر

farther on; farther forward پیش‌تر، جلوتر

farthest /'fɑ:ðɪst/ *adj* ۱. دورترین، بیشترین ۲. طولانی‌ترین

adv ۳. دورتر از همه، بیش از همه، بیشتر از همه؛ دورترین، بیشترین فاصله ۴. حداکثر

at (the) farthest ۱. حداکثر، خیلی (که) باشد ۲. آخرین بار، حداکثر

farthing /'fɑ:ðɪŋ/ *n* فاردینگ (= سکه‌ای قدیمی برابر با یک چهارمِ پنی)

a farthing (مجازی) پشیزی، یک پولِ سیاه، یک شاهی، یک دینار، یک قران

It doesn't matter / He doesn't care a farthing. ذره‌ای اهمیت ندارد. یک سرِ جو اهمیت ندارد.

Far West /,fɑ: 'west/

the Far West *n* (در آمریکا) غربِ دور، غربِ اقصی

fascia /'feɪʃə/ *n* ۱. داشبورد ۲. (معماری) لب‌بند ۳. [مغازه] سردر

fascinate /'fæsɪneɪt/ *vt* ۱. سحر کردن، افسون کردن، جادو کردن، طلسم کردن؛ مسحور کردن، چشمِ...را خیره کردن، مجذوب کردن، شیفته کردن، مفتون کردن، هوش از سرِ...ربودن، دل بردن از ۲. سرِ جای خود میخکوب کردن، قدرتِ حرکت را از...سلب کردن

fascinating /'fæsɪneɪtɪŋ/ *adj* جذاب، خیره‌کننده، مسحورکننده، هوش‌ربا، گیرا؛ فتان، فریبنده، افسون‌گر، دلربا، دلفریب، دلکش

fascinatingly /'fæsɪneɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ جذابی، به طورِ خیره‌کننده‌ای، به طرزی مسحورکننده، به طرزی گیرا ۲. با فریبندگی، با دلربایی

fascination /,fæsɪ'neɪʃn/ *n* ۱. افسون، سحر، جادو ۲. جاذبه، گیرایی، کشش، جذبه، جذابیت؛ فریبندگی، دلربایی ۳. شیفتگی، کشش، دلبستگی، علاقهٔ مفرط

fascism /'fæʃɪzəm/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) فاشیسم

fascist /'fæʃɪst/ *adj* (نیز با حرفِ بزرگ) ۱. فاشیستی، (مربوط به) فاشیسم؛ [شخص] فاشیست ۲. ارتجاعی؛ راستِ افراطی؛ [شخص] مرتجع

n ۳. فاشیست؛ مرتجع

fashion /'fæʃn/ *n* ۱. طرز، شیوه، اسلوب، روش، سبْک، طریقه ۲. مُد، باب ۳. عادت، رسم، آیین، رسم و راه

vt ۴. ساختن، درست کردن، شکل دادن به؛ [لباس، مدل] طراحی کردن، طرح دادن به

after / in a fashion تا حدّی، تا اندازه‌ای، به نوعی، به تعبیری

after the fashion of (رسمی) به طرزِ، به شیوهٔ، به اسلوبِ، به روشِ ، به طریقهٔ، به سبْکِ

in fashion مُد، بابِ روز؛ مرسوم، معمول

out of fashion ازمُدافتاده، کهنه

go out of fashion از مُد افتادن، کهنه شدن

be all the fashion مُد بودن، باب بودن؛ مرسوم بودن، معمول بودن

come into fashion مُد شدن، باب شدن؛ معمول شدن، مرسوم شدن

follow fashion; be in the fashion از مُد پیروی کردن، تو مُد بودن

set the fashion مُد کردن، باب کردن

set the fashion for sth چیزی را مدُ کردن، چیزی را باب کردن

a man / woman of fashion اهلِ مُد، آلامُد، مُدپرست

fashion sth into چیزی را به شکلِ... درآوردن، چیزی را به صورتِ... شکل دادن

fashionable /ˈfæʃnəbl/ *adj* ۱. [شخص، جامعه] اهلِ مُد، مُدپرست ۲. [لباس، موضوع، خیاط و غیره] بابِ روز، مُدِ روز، مُد؛ متداول، مرسوم، رایج، (مربوط به) روز؛ [ناحیه، مغازه، رستوران و غیره] شیک، پررونق

the fashionable world جماعتِ اهلِ مُد

fashionably /ˈfæʃnəblɪ/ *adv* طبقِ مُد، شیک، به سبکِ روز

fashion-conscious /ˈfæʃn kɒnʃəs/ *adj* مدیست، آلامُد، شیک

fashion designer /ˈfæʃn dɪzaɪnə(r)/ *n* طراحِ لباس

fashion house /ˈfæʃn haʊs/ *n* مزون

fashion parade /ˈfæʃn pəreɪd/ = fashion show

fashion plate /ˈfæʃn pleɪt/ *n* ۱. مدلِ لباس، مدل ۲. (در آمریکا) آدمِ مُدیست، آدمِ آلامُد، آدمِ شیک ـ پوش

fashion show /ˈfæʃn ʃəʊ/ *n* نمایشِ مُد

fast[1] /fɑːst, (US) fæst/ *adj* ۱. محکم، سفت، سخت ۲. [دوستی و غیره] استوار، پابرجا، تزلزل‌ناپذیر، ماندگار؛ [دوست] باوفا، ثابت‌قدم ۳. [رنگ] ثابت *adv* ۴. محکم، سخت، قرص، قایم

hold fast to sth به چیزی پایبند ماندن، روی چیزی پافشاری کردن، به چیزی وفادار ماندن

thick and fast → thick

take a fast hold of sth چیزی را محکم گرفتن، چیزی را سفت گرفتن، به چیزی محکم چنگ انداختن

make sth fast چیزی را بستن، چیزی را محکم کردن

hard and fast rules قوانینِ انعطاف‌ناپذیر

be fast asleep در خوابِ سنگینی بودن

stand fast محکم ایستادن، پابرجا ایستادن، تکان نخوردن، از جای خود جُنب نخوردن

stick fast → stand[2]

Fast bind, fast find. (prov) درِ خانه‌ات را ببند همسایه‌ات را دزد نکن.

play fast and loose with شُل‌کن سفت‌کن درآوردن سر، گربه‌رقصانی کردن در موردِ

as fast as one's legs can carry one تا آنجا که کسی می‌تواند، تا آنجا که کسی قدرت دارد

fast[2] /fɑːst, (US) fæst/ (*comp* **faster**, *super* **fastest**) *adj* ۱. سریع، تند، پرشتاب؛ [شیب، پیچ] تیز؛ [اسب، اتومبیل] تندرو؛ [قطار] سریع‌السیر؛ [شخص] چابک، چابک‌دست، جَلد ۲. حیله‌گر، حقه‌باز ۳. (کهنه) [شخص] خوش‌گذران، عیاش؛ هرزه، هوسران؛ [زندگی] توأم با هرزگی، توأم با عیاشی ۴. [ساعت] جلو < My watch is 5 minutes fast. > ۵. [زمینِ بازی، میزِ بیلیارد] نرم، روان ۶. [فیلمِ عکاسی] حساس، با حساسیتِ بالا *adv* ۷. تند، سریع، به سرعت؛ به شدت؛ به چالاکی، به چابکی ۸. به عشرت، با هرزگی < live fast > ۹. (کهنه) درست

the fast lane [اتوبان] خطِ سبقت

a fast thinker سریع‌الانتقال

pull a fast one on sb (محاوره) کسی را رنگ کردن، کسی را سیاه کردن

a fast talker زبان‌باز

fast society جامعهٔ آلوده، جامعهٔ فاسد

fast by همین نزدیکی

fast and furious [بازی، میهمانی و غیره] پرحرارت، پرهیجان، پرشور

make a fast buck → buck[3]

fast[3] /fɑːst, (US) fæst/ *vi* ۱. (مذهب) روزه گرفتن، روزه داشتن *n* ۲. روزه، روزه‌داری، صوم ۳. ایامِ روزه

break one's fast ۱. افطار کردن، روزهٔ خود را شکستن؛ روزهٔ خود را خوردن ۲. ناشتایی خوردن، صبحانه خوردن

fast breeder /ˌfɑːst ˈbriːdə(r), (US) ˌfæst/ *n* (فیزیک) مولدِ سوختِ سریع، راکتورِ تندزا

fast breeder reactor /ˌfɑːst ˈbriːdə rɪæktə(r), (US) ˌfæst/ = fast breeder

fasten /ˈfɑːsn, (US) ˈfæsn/ *vt* ۱. محکم کردن، سفت کردن؛ بستن، سفت بستن؛ چسباندن؛ میخ کردن *vi* ۲. محکم شدن، سفت شدن؛ بسته شدن؛ چسبیدن

fasten on / upon sb / sth ۱. [مسئولیت، گناه، جرم] به گردنِ... انداختن؛ [اتهام] بستن به، زدن به؛ [فکر، توجه] معطوف کردن به، دادن به؛ [نگاه، چشم] دوختن به، خیره کردن به ۲. چنگ زدن به، چسبیدن به، گرفتن؛ گلاویز شدن با، دست‌به‌یقه شدن با؛ بند کردن به؛ متمسک شدن به

fasten oneself on / upon another خود را به دیگری تحمیل کردن

fasten *sth* **down** *vt* [کرکره، پرده] پایین آوردن؛ [پاکت] چسباندن

fasten (*sth*) **on** *vt* ۱. (سرِ جای خود) محکم کردن *vi* ۲. محکم شدن، سفت شدن

fasten on to *sb / sth* *vt* چسبیدن به، آویزان شدن به

fasten *sth* up — *vt* [پیراهن، کت] بستن

fastener /ˈfɑːsnə(r), (US) ˈfæ-/ *n* چفت، بست، چفت و بست؛ قلاب؛ بند، طناب؛ دکمه؛ فشاری؛ قزن‌قفلی؛ زیپ؛ کمربند

fastening /ˈfɑːsnɪŋ, (US) ˈfæ-/ *n* ۱. بستن، سفت کردن، محکم کردن؛ طرز بستن ۲. چفت، بست، چفت و بست؛ قلاب؛ بند، طناب؛ دکمه؛ فشاری؛ قزن‌قفلی؛ زیپ؛ کمربند

fast food /ˌfɑːst fuːd, (US) ˌfæst/ *n* غذای سرپایی، غذای دمِ دستی، غذای حاضری

fast-forward /ˌfɑːst ˈfɔːwəd, (US) ˌfæst/ *vt* ۱. [نوارِ کاست، فیلم ویدئو و غیره] جلو زدن، جلو بردن
vi ۲. نوار را جلو زدن؛ فیلم را جلو بردن
n ۳. دکمهٔ جلوبر، تندپیش‌بر

fastidious /fəˈstɪdɪəs, fæ-/ *adj* ۱. مشکل‌پسند، سختگیر، خرده‌گیر، عیبجو، ایرادگیر، وسواسی ۲. زودرنج، نازک‌نارنجی

fastidiously /fəˈstɪdɪəslɪ, fæ-/ *adv* با دقتِ بسیار، با وسواس، به طورِ وسواس‌آمیزی

fastidiousness /fəˈstɪdɪəsnɪs, ˈfæ-/ *n* ۱. مشکل‌پسندی، سختگیری، خرده‌گیری، عیبجویی ۲. زودرنجی، نازک‌نارنجی بودن

fastness /ˈfɑːstnɪs, (US) ˈfæ-/ *n* ۱. مخفیگاه، جای امن، پناهگاه؛ قلعه، کلات ۲. [رنگ] ثبات، دوام، استقامت ۳. استحکام، پایداری، استواری ۴. تندی، شتاب، سرعت

fat[1] /fæt/ (*comp* fatter, *super* fattest)
adj ۱. [شخص، اندام] چاق، فربه؛ [گوشت، غذا] چرب، پرچربی، پرروغن؛ [گاو] پرواری ۲. (محاوره) [حجم] زیاد؛ [درآمد] کلان؛ [چک] درشت، رقم‌بالا، حسابی؛ [کیف] پرپول؛ [قیمت] بالا ۳. [زمین] حاصلخیز، خوب

get fat [شخص، اندام] چاق شدن؛ [غذا] چرب شدن

a fat lot (محاوره، به شوخی) انگار که خیلی هم، نه که خیلی هم، خیلی کم، هیچ
< A fat lot he knows about it! >

A fat chance you've got of getting rich!
You've got a fat chance of getting rich!
(محاوره، به شوخی) هیچ شانسِ ثروتمند شدن نداری! انگار که خیلی هم شانسِ ثروتمند شدن داری!

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ fat در گفتگوی مؤدبانه در موردِ اشخاص به کار نمی‌رود. به جای آن از کلماتِ (a little) overweight و large استفاده می‌شود که مؤدبانه‌ترند و در انگلیسیِ آمریکایی از کلمهٔ heavy بیشتر استفاده می‌کنند.
کلمهٔ plump در بیشترِ مواقع برای زنان و کودکان به کار می‌رود و به معنیِ چاقیِ نه چندان زیاد و خوشایند است.
chubby اغلب در موردِ نوزادان و کودکان به کار می‌رود و معنیِ چاقیِ خوشایند همراه با ظاهرِ سالمِ کودک را می‌رساند.
stout به معنیِ کمی چاق و heavy و tubby به معنیِ کوتاه و چاق به خصوص در ناحیهٔ شکم است و عمدتاً در توصیفِ بزرگسالان به کار می‌رود.
obese در موردِ چاقیِ بیش از حدّ، ناسالم و بیمارگونه استفاده می‌شود. پزشکان نیز از واژهٔ obese زیاد استفاده می‌کنند.

fat[2] /fæt/ *n* ۱. چربی، پیه؛ دنبه؛ روغن ۲. (آشپزی) روغن؛ روغن‌نباتی

chew the fat گپ زدن، اختلاط کردن

live off / on the fat of the land در فراوانی زیستن، در ناز و نعمت غوطه خوردن، بهترین چیزها را داشتن

The fat's in the fire. (محاوره) آنچه نباید بشود شده. دسته‌گل به آب داده شده.

fat[3] /fæt/ (*prp* fatting, *pt,pp* fatted)
vt [گاو، گوسفند، مرغ] چاق کردن، پروار کردن، فربه کردن

fatal /ˈfeɪtl/ *adj* ۱. کشنده، مُهلک، قاتل؛ [بیماری] وخیم، بسیار بد ۲. مخرب، ویرانگر، نابودکننده، برهم‌زننده ۳. شوم، نحس، منحوس ۴. مقدّر، محتوم، گریزناپذیر، چاره‌ناپذیر ۵. سرنوشت‌ساز

fatalism /ˈfeɪtəlɪzəm/ *n* قدری‌مشربی، اعتقاد به جبر، اعتقاد به تقدیر، جبری‌گری

fatalist /ˈfeɪtəlɪst/ *n* قدری‌مشرب، قدری، جبری

fatalistic /ˌfeɪtəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. قدری‌مآبانه، جبری‌گرایانه؛ جبربنیاد؛ (مربوط به) قدری‌مشربی ۲. [شخص] قدری‌مشرب، قدری، جبری

fatality /fəˈtælətɪ/ (*pl* fatalities) *n* ۱. بلا، مصیبت، فاجعه ۲. مرگ، هلاکت ۳. تقدیر، قضاوقدر، سرنوشت ۴. کشنده بودن، مهلک بودن
< the fatality of certain diseases >

fatally /ˈfeɪtəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مهلکی، به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ خطرناکی ۲. به طورِ مخربی، به طرزی ویرانگر

fat cat /ˌfæt ˈkæt/ *n* (محاوره) آدمِ کله‌گنده، خرپول

fate /feɪt/ *n* ۱. تقدیر، سرنوشت، قضا و قدر ۲. قسمت، نصیب، طالع، بخت ۳. مرگ، اجل، عاقبتِ کار، فرجام

tempt fate → tempt

as sure as fate ۱. حتم حتم، به طورِ قطع و یقین، مسلماً ۲. مسلّم، محقق

the Fates (اساطیر یونان) الهگانِ سرنوشت

meet one's fate مردن، اجلِ (کسی) سررسیدن؛ کشته شدن

a fate worse than death تجربهٔ تلخ

fated /'feɪtɪd/ *adj* [شخص] تیره‌بخت، سیه‌بخت؛ [دوستی و غیره] محکوم به فنا، محکوم به شکست

be fated مقدر بودن، محتوم بودن، در تقدیر بودن؛ محکوم بودن، در سرنوشتِ (کسی) بودن

fateful /'feɪtfl/ *adj* ۱. مقدّر، محتوم؛ حتمی، قطعی ۲. سرنوشت‌ساز، تعیین‌کننده، مهم، حیاتی، حساس ۳. شوم، نحس؛ مهلک، مرگبار؛ ویران‌گر ۴. پیامبرگونه

fatefully /'feɪtfəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ سرنوشت‌سازی، به طرزِ تعیین‌کننده‌ای، به طرزی بسیار خطیر، به‌صورتی بسیار حیاتی ۲. به طورِ محتومی، به طرزی قطعی

fat-head /'fæt hed/ *n* (محاوره) آدمِ احمق، آدمِ ابله

fat-headed /'fæt hedɪd/ *adj* احمق، ابله، بی‌کله

father[1] /'fɑ:ðə(r)/ *n* ۱. پدر، بابا ۲. (رسمی) نیا، جد؛ (در جمع) اجداد، نیاکان، پدران، آبا و اجداد، پیشینیان ۳. بنیان‌گذار، پایه‌گذار، مؤسس، موجد؛ واضع؛ پدر، پیشوا ۴. بزرگتر، ریش‌سفید، شیخ ۵. (مذهب) پدرِ روحانی، پدرِ مقدس، کشیش، پدر؛ پیرِ دیر ۶. (در شخصیت دادن به چیزها) بابا، عمو

old enough to be sb's father → old[1]

The child is father to the man. (prov) العلم فی‌الصغر کالنقش فی‌الحجر. با جان مگر از جسد برآید ـ خویی که فرو شده است با شیر.

The wish is father to the thought. (prov) انشاءالله گربه است. هرچه انسان دلش می‌خواهد همان را باور می‌کند.

He was (like) a father to me. برای من مانند پدر بود.

Like father like son. (prov) تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.

sleep with one's fathers در مقبرهٔ خانوادگی به خاک سپرده شدن

from father to son → son

Father (مذهب) خداوند، خالق، آفریدگار؛ أب، پدر

the Fathers of the Church (مذهب) آبایِ کلیسا

the Holy Father (مذهب) پاپ

father[2] /'fɑ:ðə(r)/ *vt* ۱. [بچّه] به وجود آوردن، درست کردن، پدرِ... بودن؛ پدریِ... را به گردن گرفتن، خود را پدرِ... اعلام کردن ۲. پدری کردن در حقِ، زیرِ بالِ خود گرفتن ۳. [نقشه، فکر و غیره] موجدِ... بودن، منشأ... بودن، زاییدهٔ فکرِ (کسی) بودن؛ مسئولیتِ... را به گردن گرفتن، از آنِ خود دانستن

father *sb / sth* **on / upon** *sb* *vt* [بچّه] نسبت دادن به؛ [عمل، فکر و غیره] بستن به، مسئولیتِ... را به گردنِ... انداختن، مسئولِ... دانستن

Father Christmas /,fɑ:ðə 'krɪsməs/ *n* بابانوئل

father-figure /'fɑ:ðə fɪgə(r), (US) fɪgjər/ *n* پیرِ محترم، پدر

He is a father-figure. نقشِ پدر را بازی می‌کند.

fatherhood /'fɑ:ðəhʊd/ *n* ۱. پدری، مقامِ پدری ۲. پدرها

father-in-law /'fɑ:ðər ɪn lɔ:/ (*pl* **fathers-in-law**) *n* پدرزن؛ پدرشوهر

fatherland /'fɑ:ðəlænd/ *n* سرزمینِ پدری، وطن، آب و خاک، میهن، سرزمینِ آبا و اجدادی

fatherless /'fɑ:ðəlɪs/ *adj* یتیم؛ بی‌پدر؛ بی‌سرپرست

fatherly /'fɑ:ðəlɪ/ *adj* پدرانه، پدروار

Father's Day /'fɑ:ðəz deɪ/ *n* روزِ پدر

Father Time /,fɑ:ðə 'taɪm/ *n* عمو روزگار

fathom /'fæðəm/ *n* ۱. (دریانوردی) بَغَل، کله (= واحدِ اندازه‌گیریِ عمقِ آب، برابر با ۱/۸ متر یا شش پا) *vt* ۲. عمقِ... را تعیین کردن، عمقِ... را اندازه گرفتن، عمقِ... را پیمودن ۳. به عمقِ... رسیدن، به تهِ... رسیدن؛ (مجازی) به کُنهِ... پی بردن، درک کردن، فهم کردن؛ [شخص] به عمقِ روحِ... پی بردن، به درونِ... راه بردن

fathomless /'fæðəmlɪs/ *adj* ۱. [دریا و غیره] پیمایش‌ناپذیر، بی‌ته ۲. [نیرو، دانش و غیره] بی‌پایان، بی‌انتها، بیکرانه ۳. غیرقابل‌درک، غیرقابل‌فهم، درک‌ناشدنی

fatigue /fə'ti:g/ *n* ۱. (رسمی) خستگی، کوفتگی، ماندگی ۲. (فلزگری) خستگی ۳. کارِ شاق، زحمت، جان کندن؛ (نظامی) بیگاری ۴. (در آمریکا، نظامی، در جمع) لباس

fatigued /fə'ti:gd/ *adj* (رسمی) خسته، فرسوده، از توان‌افتاده

feel fatigued احساسِ خستگی کردن، احساسِ کوفتگی کردن

fatigue dress /fə'ti:g dres/ *n* (نظامی) لباسِ بیگاری

fatigue duty /fə'ti:g dju:tɪ, (US) du:tɪ/ *n* (نظامی) بیگاری، کارِ اجباری

fatigue limit /fə'ti:g lɪmɪt/ *n* (فلزگری) حدِّ خستگی

fatigue party /fə'ti:g pɑ:tɪ/ *n* (نظامی) دستهٔ بیگاری

fatless /'fætlɪs/ *adj* [گوشت] بی‌چربی

fatness /'fætnɪs/ *n* چاقی، فربهی، چاق بودن

fatstock /'fætstɒk/ *n* حیواناتِ پرواری

fatted /'fætɪd/

kill the fatted calf *adj* (مجازی) در پذیرایی سنگِ تمام گذاشتن، پذیرایی گرمی تدارک دیدن، گاو کشتن، سفرهٔ هفت‌رنگ چیدن

fatten /'fætn/ *vt* ۱. چاق کردن، فربه کردن ۲. [گاو، مرغ و غیره] پروار کردن ۳. تقویت کردن، حال آوردن؛ [زمین] کود دادن به؛ حاصلخیز کردن ۴. [کیف، جیب و غیره] پر کردن، انباشتن
vi ۵. چاق شدن، فربه شدن؛ پروار شدن

fatten (*sb / sth*) **up** = fatten

fattening /'fætnɪŋ/ *adj* ۱. [غذا] چاق‌کننده
n ۲. پرواربندی، پرواربندان

fattening-up /'fætnɪŋ ʌp/ *n* پرواربندی، پرواربندان

fattish /'fætɪʃ/ *adj* نسبتاً چاق، چاق و چله، چاقالو، تُپل

fatty /'fætɪ/ (*comp* **fattier**, *super* **fattiest**)
adj ۱. [غذا و غیره] چرب، پرچربی، پرروغن، چربی‌دار ۲. [چیز] چرب، روغنی، آلوده به روغن ۳. [شخص] چاق، فربه؛ شکم‌گنده ۴. چربی‌مانند، پیه‌مانند
n ۵. (محاوره، به تحقیر) آدمِ چاق، خیکی، شکم‌گنده

fatuity /fə'tju:ətɪ, (US) -'tu:-/ (*pl* **fatuities**)
n ۱. حماقت، بلاهت، بی‌شعوری، بی‌مغزی؛ خودپسندی، ازخودراضی بودن ۲. کارِ احمقانه، رفتارِ ابلهانه؛ حرفِ احمقانه

fatuous /'fætʃʊəs/ *adj* ۱. [شخص] احمق، ابله، بی‌شعور، بی‌مغز؛ [لبخند و غیره] احمقانه، ابلهانه، بی‌خردانه ۲. [شخص] خودپسند، ازخودراضی

fatuously /'fætʃʊəslɪ/ *adv* احمقانه، ابلهانه، بی‌خردانه، با حماقتِ تمام

fatuousness /'fætʃʊəsnɪs/ = fatuity

faucet /'fɔ:sɪt/ *n* (در آمریکا) شیر (آب)

faugh /fɔ:/ *int* پوف، آه

fault /fɔ:lt/ *n* ۱. نقص، عیب، خدشه ۲. تقصیر، گناه؛ قصور، کوتاهی ۳. اشتباه، خطا، سهو ۴. (ورزش) خطا، فول ۵. (زمین‌شناسی) گُسل، گُسله
vt ۶. عیب گرفتن از، ایراد گرفتن از؛ سرزنش کردن
vi ۷. اشتباه کردن، خطا کردن

to a fault به حدِّ افراط، بیش از حدّ، بی‌نهایت

find fault (with) ایراد گرفتن (از)، عیب گرفتن (از)؛ عیبجویی کردن (از)

at fault در اشتباه؛ تقصیرکار، مقصر

be at fault خطا کردن، اشتباه کردن؛ مقصر بودن

The fault lies with you. تقصیرِ شما است.

fault-finder /'fɔ:lt faɪndə(r)/ *n* عیبجو، ایرادگیر، خرده‌گیر

fault-finding /'fɔ:lt faɪndɪŋ/ *n* عیبجویی، ایرادگیری، خرده‌گیری

faultily /'fɔ:ltɪlɪ/ *adv* به غلط، به اشتباه، به طورِ نادرست

faultless /'fɔ:ltlɪs/ *adj* بی‌عیب، بی‌نقص، بی‌ایراد، کامل

faultlessly /'fɔ:ltlɪslɪ/ *adv* بی‌نقص، بدونِ ایراد، بی‌عیب و نقص

faulty /'fɔ:ltɪ/ *adj* ۱. [دستگاه] معیوب، خراب؛ [کار] ناقص؛ [سبک] غلط، نادرست؛ [استدلال] پرغلط، پراشتباه، مغلوط ۲. نکوهیده، شایستهٔ سرزنش، بد، غلط

faun /fɔ:n/ *n* فون (= ایزدِ جنگل و کشتزارها، نیمهٔ بز، در اساطیرِ روم)

fauna /'fɔ:nə/ (*pl* **faunas, faunae**) *n* (جانورشناسی) زیا، جانداران < the fauna of East Africa >

faunae /'fɔ:ni:/ *pl* of **fauna**

faux pas /ˌfəʊ 'pɑ:/ (*pl* **faux pas** /ˌfəʊ 'pɑ:z/)
n لغزش، خبط، خطا؛ آبروریزی، افتضاح

favor /'feɪvə(r)/ (**US**) = favour[1, 2]

favorable /'feɪvərəbl/ (**US**) = favourable

favorably /'feɪvərəblɪ/ (**US**) = favourably

favored /'feɪvəd/ (**US**) = favoured

favorite /'feɪvərɪt/ (**US**) = favourite

favoritism /'feɪvərɪtɪzəm/ (**US**) = favouritism

favour[1] /'feɪvə(r)/ *n* ۱. لطف، محبت؛ مرحمت؛ نظرِ لطف، نظرِ مساعد، التفات، عنایت، توجه؛ تأیید، قبولِ خاطر، قبول ۲. کمک، مساعدت، یاری، همیاری؛ حمایت، پشتیبانی ۳. چشم‌پوشی، اغماض؛ جانبداری، حمایت ۴. روبان، نوار، نشان ۵. (در بریتانیا) نامه، یادداشت < your favour of the 15th June > ۶. (در جمع) [زن] عرضه، دادن

ask a favour of sb از کسی خواهشی کردن، از کسی تقاضایی کردن

do sb a favour; do a favour for sb در حقِ کسی لطفی کردن، به کسی محبتی کردن

find favour with sb / in sb's eyes; win sb's favour محبتِ کسی را جلب کردن، خود را در دلِ کسی جا کردن، نظرِ موافقِ کسی را جلب کردن؛ موردِ تأییدِ کسی قرار گرفتن

lose favour with sb / in sb's eyes از چشمِ کسی افتادن، محبتِ کسی را از دست دادن، دیگر نظرِ موافقِ کسی را جلب نکردن؛ دیگر موردِ تأییدِ کسی قرار نگرفتن

be / stand high in sb's favour; be in favour with sb موردِ تأییدِ کسی بودن، موردِ توجهِ کسی بودن

be in favour [شخص] موردِ تأیید بودن، موردِ توجه بودن؛ [سبک، مُد] رواج داشتن، مُد بودن

be out of favour [شخص] دیگر موردِ تأیید نبودن، دیگر موردِ توجه نبودن، مغضوب بودن؛ [سبک، مُد] دیگر رواج نداشتن، دیگر مُد نبودن

look with favour on sb / sth به کسی / چیزی به چشمِ خریداری نگاه کردن

in favour of ۱. طرفدارِ، حامیِ، پشتیبانِ ۲. به نفعِ، به سودِ؛ [چک] در وجهِ، به نامِ

in sb's favour به نفعِ کسی، به سودِ کسی

under favour of darkness / night با استفاده از تاریکیِ شب، در زیرِ پوششِ شب

without fear or favour بدونِ حُبّ و بغض، با منتهای بی‌طرفی، بدونِ غرض و مرض

show favour to sb از کسی جانبداری کردن، کسی را موردِ حمایت قرار دادن

curry favour with → curry²

favour² /'feɪvə(r)/ *vt* ۱. لطف داشتن به، محبت داشتن به، التفات داشتن به؛ لطف کردن به، محبت کردن به، التفات کردن به؛ موردِ تأیید قرار دادن ۲. کمک کردن به، یاری کردن به، مساعدت کردن به؛ حمایت کردن از، موردِ حمایت قرار دادن ۳. طرفِ...را گرفتن، جانبِ...را گرفتن، جانبداری کردن از، طرفداری کردن از ۴. میسر کردن، ممکن ساختن؛ تسهیل کردن، آسان کردن ۵. (رسمی) رهینِ منتِ خود کردن، منت گذاشتن بر < The weather favoured our voyage. > ۶. (کهنه) شباهت داشتن به، شبیهِ...بودن، به...رفتن < The child favours its father. > ۷. مراقبت کردن از، مواظبت کردن از، مراعاتِ...را کردن

favourable /'feɪvərəbl/ *adj* [موقعیت] مناسب، مطلوب، خوب؛ [نظر] مساعد، موافق؛ [تأثیر، گزارش] مثبت، خوب؛ [پاسخ] موافق، مثبت؛ [هوا] مساعد؛ [باد] موافق

favourably /'feɪvərəblɪ/ *adv* با نظرِ مساعد، با نظرِ موافق؛ با قبولِ خاطر؛ با حسنِ نیت

be favourably disposed towards sb نسبت به کسی نظرِ موافق داشتن

favoured /'feɪvəd/ *adj* ۱. موردِ توجه، موردِ عنایت، التفات‌یافته ۲. صاحب امتیاز، دارای امتیاز، ممتاز

most favoured nation clause (بازرگانی) اصلِ کاملة‌الوداد

favourite /'feɪvərɪt/ *n* ۱. (شخص) موردِ علاقه، محبوب، عزیزکرده، عزیز ۲. (چیزِ) موردِ علاقه، (چیزِ) مطلوب، (چیزِ) ایده‌آل، (چیزِ) دلخواه، (چیزِ) برگزیده ۳. (اسبدوانی) اسبِ موردِ توجه ۴. نورچشمی، عزیزدردانه، نظرکرده

adj ۵. [شخص، چیز] موردِ علاقه، مطلوب، ایده‌آل، دلخواه، محبوب، دوست‌داشتنی

a favourite wife سوگلی

favouritism /'feɪvərɪtɪzəm/ *n* تبعیض؛ حمایتِ بی‌رویه، جانبداریِ بیش از حدّ

Our teacher is guilty of favouritism. معلمِ ما میانِ بچه‌ها استثنا قائل می‌شود.

fawn¹ /fɔ:n/ *n* ۱. بچّه گوزن، گوزن‌بچّه ۲. (رنگِ) حناییِ روشن

adj ۳. حناییِ روشن

fawn² /fɔ:n/ *vi* ۱. [سگ] دم تکان دادن، دُم لابه کردن ۲. (به تحقیر) خودشیرینی کردن، چاپلوسی کردن، تملق گفتن، سبزی پاک کردن

fawn on / upon = fawn²

fax /fæks/ *vt* ۱. فاکس کردن، با دورنگار فرستادن

n ۲. (دستگاهِ) فاکس، دورنگار، نمابر ۳. فاکس

fax number شمارهٔ فاکس، شمارهٔ دورنگار

faze /feɪz/ *vt* (در آمریکا، محاوره) ناراحت کردن، آرامشِ...را به هم زدن؛ ترساندن؛ متعجب کردن، حیرت‌زده کردن

FBI /ˌef bi: 'aɪ/ < **Federal Bureau of Investigation**

n (در آمریکا) اف بی آی، ادارهٔ آگاهیِ فدرال

FC /'fʊtbɔ:l klʌb/ < **Football Club**

n (در بریتانیا) باشگاهِ فوتبال

FCO /ˌef si: 'əʊ/ < **Foreign and Commonwealth Office**

n (در بریتانیا) وزارتِ امورِ خارجه و کشورهای مشترک‌المنافع

fealty /'fi:əltɪ/ (*pl* **fealties**) *n* ۱. وفاداری، وفا؛ اخلاص ۲. بیعت، پیمانِ وفاداری

swear fealty to / for بیعت کردن با، پیمانِ وفاداری بستن با؛ سوگندِ وفاداری خوردن نسبت به

fear¹ /fɪə(r)/ *n* ۱. ترس، وحشت، هراس، بیم، رُعب، واهمه، خوف ۲. خطر؛ امکان ۳. ترسِ آمیخته با احترام

in fear and trembling ترسان و لرزان، با ترس و لرز

for fear of از ترسِ، به خاطرِ

for fear (that / lest) از ترسِ این‌که، مبادا

be in fear of sth نگرانِ چیزی بودن

go in fear of one's life نگرانِ جانِ خود بودن، نگرانِ زندگیِ خود بودن، در بیمِ جانِ خود بودن

live / go in fear با دلهره زندگی کردن، در ترس به‌سر بردن

Have no fear(s)! نترسید! وحشت نکنید!

without fear or favour → favour¹

No fear! (محاوره) امکان ندارد! اصلاً! ابداً!

There's no fear of that! از این بابت جای هیچ‌گونه نگرانی نیست! از این نظر خطری نیست!

the fear (of God) خشیت، ترس از خدا

پَـروزن، مشت‌زنِ ۵۷ کـیلو ۲. کشـتی‌گیرِ پَـروزن، کشتی‌گیرِ ۵۷ کیلو

feather[1] /ˈfeðə(r)/ *n* پَر

ruffle sb's feathers → ruffle

a feather in one's cap مایهٔ افتخار، مایهٔ مباهات

as light as a feather مثلِ پرِ کاه

in full / high feather سرحال، سردماغ، شاد

Birds of a feather (flock together). (prov) → bird

show the white feather ترس از خود نشان دادن، متزلزل شدن

make the feathers fly → fly[2]

smooth sb's ruffled / rumpled feathers از دلِ کسی درآوردن، از کسی دلجویی کردن؛ کسی را آرام کردن

You could have knocked me down with a feather. از تعجب خشکم زده بود. از تعجب دهانم وامانده بود.

feather[2] /ˈfeðə(r)/ *vt* [تیر، کلاه و غیره] پَر زدن به، با پَر آراستن

tar and feather sb → tar[1]

feather one's (own) nest (مجازی) جیبِ خود را پر کردن، بارِ خود بستن، پشتِ خود را بستن

feather one's oar (دریانوردی) پارو را نیم‌چرخ دادن

feather-bed /ˌfeðəˈbed/ (*prp* feather-bedding, *pt,pp* feather-bedded) *n* ۱. تشکِ پَر *vt* ۲. (در بریتانیا) [شخص] زیرِ بالِ ... را گرفتن، [پروژه و غیره] حمایت کردن از

feather boa /ˌfeðə ˈbəʊə/ *n* شالِ پَر

feather-brain /ˈfeðə breɪn/ *n* آدمِ کله‌پوک، آدمِ تهی‌مغز

feather-brained /ˈfeðə breɪnd/ *adj* (به تحقیر) کله‌پوک، تهی‌مغز

feather duster /ˌfəðə ˈdʌstə(r)/ *n* چوب‌پر، گردگیر

featheredge /ˌfeðərˈedʒ/ *n* (نجاری) لبِ نازک

featheredged /ˌfeðərˈedʒd/ *adj* (نجاری) لب‌نازک

feathery /ˈfeðəri/ *adj* سبک مثلِ پَر؛ نرم مثلِ پَر؛ پَرمانند

feature /ˈfiːtʃə(r)/ *n* ۱. قسمتِ صورت، جزءِ چهره، بخشِ صورت < Her eyes are her best feature. > ۲. (در جمع) چهره، سیما، قیافه، صورت، وَجنات، شکـل (صورت)، ترکیب (صورت)، خطوطِ چهره، ریخت ۳. [سرزمین، شخص، ساختمان و غیره] ویژگی، خصیصه، خصوصیت، مختصه، مشخصه، ممیزه ۴. [فروشگاه و غیره] بخشِ اصلی؛ [مقاله، سخنرانی] موضوعِ عمده ۵. [سینما] فیلمِ اصلی؛ [روزنامه] مقالهٔ اصلی، مطلبِ اصلی ۶. (صفت‌گونه) اصلی، عمده < a feature film >

put the fear of God into sb (محاوره) توی دلِ کسی را خالی کردن؛ زهرِ چشم از کسی گرفتن

fear[2] /fɪə(r)/ *vt* ۱. ترسیدن از، بیم داشتن از، وحشت داشتن از، هراسیدن از؛ [شخص] حساب بردن از ۲. متأسف بودن که، ناراحت بودن که؛ ترسیدن از / که < I fear he won't come. > ۳. [خدا] ترسیدن از *vi* ۴. ترسیدن

fear for sb / sth *vt* نگرانِ ... بودن، دلواپس بودن برای

fearful /ˈfɪəfl/ *adj* ۱. ترسناک، وحشتناک، سهمناک، هولناک، مخوف، وحشت‌بار ۲. (مجازی) وحشتناک؛ زننده؛ عظیم ۳. [شخص] نگران، ترسان، بیمناک

fearful that / lest نگران از این‌که

fearfully /ˈfɪəfəlɪ/ *adv* ۱. با ترس، با نگرانی، با بیم ۲. (مجازی) به طرزِ وحشتناکی؛ به طرزِ زننده‌ای

fearfulness /ˈfɪəflnɪs/ *n* ۱. ترس، بیم، نگرانی ۲. بزدلی، ترسویی، جبن

fearless /ˈfɪəlɪs/ *adj* نترس، پردل، پرجرئت، شجاع، بی‌پروا، بی‌باک

fearless of (ادبی) بی‌بیم از، بدونِ ترس از

fearlessly /ˈfɪəlɪslɪ/ *adv* با بی‌باکی، بی هیچ واهمه‌ای، با شجاعت

fearlessness /ˈfɪəlɪsnɪs/ *n* پردلی، جرئت، شهامت، شجاعت، بی‌باکی، بی‌پروایی

fearsome /ˈfɪəsəm/ *adj* مهیب، هولناک، مخوف، وحشت‌بار، ترسناک

feasibility /ˌfiːzəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. [نقشه، فکر و غیره] امکان (تحقق)، احتمال (انجام)، امکان‌پذیری ۲. [داستان و غیره] محتمل بودن، معقول بودن

feasible /ˈfiːzəbl/ *adj* ۱. [نقشه، فکر و غیره] شدنی، امکان‌پذیر، عملی، انجام‌شدنی، ممکن ۲. (محاوره) [داستان و غیره] باورکردنی، محتمل، معقول، ظاهراً درست

feast /fiːst/ *n* ۱. (مذهب) عید ۲. ضیافت، مهمانی، سور؛ ولیمه؛ جشن *vi* ۳. جشن گرفتن، به عیش‌ونوش گذراندن، خوش گذراندن *vt* ۴. مهمانی دادن به، به ضیافت دعوت کردن، ولیمه دادن به، سور دادن به

feast one's eyes on sb / sth از تماشای کسی / چیزی لذت بردن، به تماشای کسی / چیزی رفتن، حظِّ بصر بردن

feast-day /ˈfiːst deɪ/ *n* (مذهب) عید

feat /fiːt/ *n* کارِ بزرگ، عملِ برجسته؛ شاهکار؛ معجزه، اعجاز

featherweight /ˈfeðəweɪt/ *n* (ورزش) ۱. بکسورِ

federate[1] /ˈfedəreɪt/ *vt* ۱. [کشورها، سازمان‌ها و غیره] به صورتِ فدراسیون درآوردن، با هم متحد کردن *vi* ۲. تشکیلِ فدراسیون دادن، با هم متحد شدن

federate[2] /ˈfedərɪt/ *adj* [کشورها، سازمان‌ها و غیره] متحد، هم‌پیمان، تشکیل‌دهندهٔ فدراسیون

federation /ˌfedəˈreɪʃn/ *n* ۱. [کشورها] فدراسیون؛ [سازمان‌ها، سندیکاها] اتحادیه، کنفدراسیون ۲. تشکیلِ فدراسیون؛ تشکیلِ اتحادیه

fed up /ˌfed ˈʌp/ *adj* (محاوره) ۱. دمغ، بی‌دل و دماغ، تولب، پکر ۲. خسته، بیزار

be fed up with sb / sth از کسی / چیزی خسته شده بودن، حالِ (کسی) از کسی / چیزی به هم خوردن، حالِ (کسی) از دستِ کسی / چیزی گرفته بودن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> در انگلیسی بریتانیایی هر دو عبارتِ fed up of و fed up with فراوان به کار می‌رود:
> *I'm fed up of all this waiting around.*
> امّا بسیاری از مردم این عبارات را نادرست می‌دانند.

fee /fiː/ *n* ۱. حق‌الزحمه، اجرت، کارمزد، مزد، دستمزد، پول، وجه؛ [وکیل] حقِ وکالت؛ [پزشک] ویزیت، حقِ طبابت؛ [معلم، استادِ دانشگاه] حقِ تدریس؛ [باشگاه وغیره] حقِ عضویت، ورودیه؛ [امتحان] حقِ ثبت‌نام؛ [مدرسه، دانشگاه] شهریه ۲. (حقوق) ملکِ موروث *vt* ۳. اجرت دادن به، حقوق دادن به؛ اجیر کردن، استخدام کردن، گرفتن

an entrance fee ورودیه، ورودی
a membership fee حقِ عضویت
a registration fee حقِ ثبت‌نام
hold sth in fee simple [زمین] چیزی را در مالکیتِ مطلق داشتن، مالکِ مطلقِ چیزی بودن

feeble /ˈfiːbl/ *adj* [شخص] ضعیف، ناتوان، عاجز؛ [نور، صدا، نبض] ضعیف؛ [استدلال، بهانه] سُست، ضعیف؛ [تلاش] بی‌رمق، ناچیز؛ [لطیفه] آبکی

feeble-minded /ˌfiːbl ˈmaɪndɪd/ *adj* ۱. (کهنه، روان‌شناسی) عقب‌مانده ۲. کم‌هوش، کندذهن؛ ابله، کودن

feebleness /ˈfiːblnɪs/ *n* ضعف، عجز، ناتوانی؛ ضعیفی، سُستی

feebly /ˈfiːblɪ/ *adv* ۱. به طورِ خفیفی، خفیف ۲. با ضعف، با ناتوانی ۳. با بی‌علاقگی، با بی‌اشتیاقی

feed[1] /fiːd/ *n* ۱. تغذیه، غذا دادن ۲. (وعدهٔ) غذا، خوراک؛ خورد و خوراک ۳. چرا، چریدن ۴. علوفه،

vt ۷. [حادثه، مطلب و غیره] برجسته کردن، متبلور کردن، برجستگیِ خاصی دادن به، اهمیت دادن به؛ [هنرپیشه، شخص] نقشِ اصلی را دادن به، رلِ عمده را دادن به ۸. تصویر کردن، ترسیم کردن، مجسم کردن، بازنمودن ۹. ویژگیِ ... بودن، مشخصهٔ ... بودن ۱۰. بارز بودن، نمایان بودن، متبلور بودن

feature in *vi* (سینما) نقشِ اصلی را در ... داشتن، ستارهٔ ... بودن

featureless /ˈfiːtʃəlɪs/ *adj* ۱. بدونِ ویژگیِ بارز، بدونِ مشخصه، بی‌شکل، بی‌چهره ۲. کسل‌کننده، خسته‌کننده، یکنواخت، یکدست

Feb /feb/ < **February**

febrile /ˈfiːbraɪl/ *adj* ۱. (مربوط به) تب ۲. تب‌آلود، همراه با تب ۳. پرجوش و خروش، داغ، پرجنب و جوش

February /ˈfebrʊərɪ, (US) -ʊerɪ/ *n* فوْریه (= دومین ماهِ سالِ میلادی)

fecal /ˈfiːkl/ (US) = faecal

feces /ˈfiːsiːz/ (US) = faeces

feckless /ˈfeklɪs/ *adj* ۱. [کوشش] بیهوده، بی‌اثر، بی‌نتیجه، بی‌فایده ۲. [شخص] نالایق، بی‌قابلیت، بی‌خاصیت، بی‌عرضه، بی‌لیاقت ۳. [شخص] سربه‌ـهوا، لاابالی، بی‌قید، بی‌مسئولیت

fecklessly /ˈfeklɪslɪ/ *adv* با بی‌قیدی، با لاابالی‌گری؛ با بی‌لیاقتی

fecklessness /ˈfeklɪsnɪs/ *n* ۱. بیهودگی، بی‌اثری، بی‌نتیجه بودن ۲. بی‌لیاقتی، بی‌قابلیتی ۳. سربه‌هوایی، لاابالی‌گری، بی‌قیدی

fecund /ˈfiːkənd, (US) ˈfek-/ *adj* (رسمی) پربار، پرثمر، بارور، پربرکت، حاصلخیز؛ (مجازی) [ذهن، شخص] خلاق

fecundity /fɪˈkʌndətɪ/ *n* پرباری، باروری، حاصلخیزی، پربرکتی؛ خلاقیت

fed /fed/ *pt,pp* of feed

federal /ˈfedərəl/ *adj* (سیاسی) ۱. فدرال ۲. مرکزی

the federal government حکومتِ فدرال؛ دولتِ مرکزی

Federal Bureau of Investigation /ˌfedərəl ˌbjʊərəʊ əv ɪnvestɪˈgeɪʃn/ *n* (در آمریکا) ادارهٔ آگاهیِ فدرال، اِف بی آی

federalism /ˈfedərəlɪzəm/ *n* فدرالیسم، طرفداری از حکومتِ فدرال

federalist /ˈfedərəlɪst/ *n* فدرالیست، طرفدارِ حکومتِ فدرال

federally /ˈfedərəlɪ/ *adv* به وسیلهٔ حکومتِ فدرال؛ به وسیلهٔ دولتِ مرکزی

علیق، علف، کاه و جو ۵. (فنی) لولهٔ تغذیه، مجرای تغذیه، خطِ تغذیه ۶. (فنی) مواد، مایه؛ سوخت ۷. (محاوره، تئاتر) سرِ نخ، زمینه‌چینی

be off one's feed (عامیانه) ۱. بی‌اشتها بودن، بی‌میل بودن، میل نداشتن ۲. پکر بودن، بی‌دل و دماغ بودن، دل و دماغ نداشتن ۳. مریض بودن، حال نداشتن، حالِ (کسی) خوب نبودن

have a good feed (محاوره) شکمی از عزا درآوردن

feed[2] /fi:d/ (*pt,pp* **fed**) *vt* ۱. غذا دادن به، تغذیه کردن ۲. [دستگاه، کوره و غیره] تغذیه کردن؛ [دریاچه، مخزن] آبِ ... را تأمین کردن؛ [آتش] روشن نگه داشتن ۳. (محاوره، تئاتر) سرِ نخ دادن به
vi ۴. غذا خوردن، تغذیه کردن؛ [چهارپایان] چریدن، چرا کردن

feed sb / sth on sth; feed sth to sb / sth [غذا و غیره] به کسی / چیزی دادن
< He feeds his dog on meat. He feeds meat to his dog. >

feed oneself (کسی) خودش غذا خوردن، غذا خوردن
The baby can't feed itself yet. بچه هنوز خودش نمی‌تواند غذا بخورد.

feed a parking meter سکه در پارکومتر انداختن

feed the flames (of) آتش را شعله‌ور کردن؛ (مجازی) آتشِ ... را دامن زدن

feed on (به عنوانِ غذا) خوردن، تغذیه کردن با

bite the hand that feeds one → bite[1]

feed *sth* **back** *vt* [اطلاعات، نتایج] پس خوراندن، بازخوراندن

feed *sth* **in** *vt* واردِ دستگاه کردن، به سیستم دادن

feed *sth* **into** *sb / sth* *vt* خوراندن به، وارد کردن به، دادن به؛ [سکه] انداختن در

feed off / on *sth* *vt* قوی‌تر شدن با، شدت پیدا کردن با، تقویت شدن با

feed *sb / sth* **with** *sth* *vt* تغذیه کردن با، پر کردن با

feed *sb / sth* **up** *vt* (در بریتانیا) [شخص] شکمِ ... را سیر کردن، غذای حسابی دادن به؛ [حیوان] پروار کردن

feedback /'fi:dbæk/ *n* ۱. پس‌خورد، بازخورد، پس‌خوراند ۲. (محاوره) نظر، اظهارِ نظر؛ واکنش
< We welcome feedback from our readers. >

feedbag /'fi:dbæg/ *n* (در آمریکا) توبره (کاه)

feeder /'fi:də(r)/ *n* ۱. غذادهنده، خوراننده، تغذیه‌کننده ۲. خورنده، غذاخور، مصرف‌کننده ۳. [مرغ، جوجه] دان‌خوری؛ [گاو، گوسفند] آخور ۴. حیوانِ پرواری، حیوانِ گوشتی ۵. (برق) خطِ تغذیه، تغذیه کننده؛ [آسیاب و غیره] ناودان ۶. [رودخانه] شاخهٔ فرعی، ریزابه ۷. [راه‌آهن، خطِ هوایی و غیره] خطِ فرعی، شاخه، شعبه ۸. جادهٔ فرعی ۹. (در بریتانیا) [بچه] شیشهٔ شیر، شیرخوری ۱۰. پیشبند (بچه) ۱۱. (صفت‌گونه) [کانال، خطِ آهن، جاده، رود و غیره] فرعی

feeding /'fi:dɪŋ/ *n* تغذیه، غذا خوردن

feeding-bottle /'fi:dɪŋ bɒtl/ *n* [بچه] شیشه شیر، شیرخوری، شیشه

feedpipe /'fi:dpaɪp/ *n* (فنی) لولهٔ تغذیه

feedstuff /'fi:dstʌf/ *n* (برای حیوانات) غذا

feel[1] /fi:l/ *n* ۱. (حسِ) لامسه، بساوایی ۲. لمس، لمس کردن، تماس ۳. احساس، حس کردن
It's rough / smooth to the feel. (زیرِ دست) نرم / زبر است. دست که به آن می‌زنیم نرم / زبر است.

by the feel (of) با لمس کردنِ، با تماس با

at the feel of با دست زدن به

Let me have a feel! (محاوره) بگذار بهش دست بزنم!

get the feel of sth (مجازی، محاوره) با چیزی آشنا شدن؛ قلقِ چیزی را به‌دست آوردن

feel[2] /fi:l/ (*pt,pp* **felt**) *vt* ۱. لمس کردن، دست زدن به ۲. احساس کردن؛ متوجهِ ... شدن، دیدن، فهمیدن ۳. حساس بودن به، حساسیت داشتن به؛ حساسیت نشان دادن به؛ ناراحت شدن از، متأثر شدن از؛ رنجیدن از؛ دلِ (کسی) شکستن از ۴. فکر کردن، تصور کردن، خیال کردن، به نظرِ (کسی) رسیدن، احساس کردن (که)؛ معتقد بودن، اعتقاد داشتن، بر آن بودن (که) ۵. درک کردن، فهمیدن، دریافتن، پی بردن به
vi ۶. [اشخاص] خود را ... احساس کردن، احساسِ ... کردن، بودن؛ شدن ۷. [چیزها] بودن؛ شدن ۸. حس کردن، حس داشتن < Your hands feel cold. >
< The dead cannot feel. >

feel called to do sth → call[2]

feel one's ears burning → ear[1]

Feel free! (محاوره، در پاسخ) راحت باش! مختاری! اجازه داری! حق داری!

feel good احساسِ خوبی داشتن، احساسِ رضایت کردن، خوشحال بودن

feel small → small

not feel up to the mark → mark[1]

feel sb's pulse نبضِ کسی را گرفتن

feel for / with sth / sb با کسی / چیزی احساسِ همدلی کردن؛ با کسی / چیزی خود را شریک دانستن

feel one's way ۱. کورمال‌کورمال رفتن / پیش رفتن ۲. (مجازی) آهسته جلو رفتن، با احتیاط پیش رفتن؛ اطراف و جوانب را سنجیدن، دست‌به‌عصا بودن

feel the pinch (محاوره) در مضیقه بودن، تنگدست بودن

I feel it my duty to do sth وظیفهٔ خود می‌دانم که ...

feel sb out مزهٔ دهنِ کسی را فهمیدن

He feels the cold. سرما رویش تأثیر دارد. به سرما حساس است.

feel sth in one's bones به چیزی اطمینانِ قلبی داشتن، به چیزی اعتقادِ راسخ داشتن (که)

feel like دوست داشتن، مایل بودن، دلِ کسی خواستن (که)

How are you feeling? چطوری؟ چگونه‌ای؟

feel (quite) oneself سرحال بودن، سردماغ بودن، خوب بودن، خوش بودن

feel bound مجبور بودن، خود را مجبور دیدن

I feel cold. سردم است. احساسِ سرما می‌کنم. احساس می‌کنم که سردم است.

feel at home with راحت بودن با، خود را راحت دیدن با

feel like a fool سنگِ رو یخ شدن، خیط شدن

feel out of place احساسِ بیگانگی کردن، احساسِ غریبگی کردن

feel kindly towards sb نسبت به کسی احساسِ شفقت کردن

feel equal to; feel up to حوصلهٔ ... را داشتن، دل و دماغِ ... را داشتن، آمادگیِ ... را داشتن

feel one's age احساسِ پیری کردن

You'll feel all the better for a rest. با یک استراحت حالت خیلی بهتر می‌شود.

It feels like rain / snow. هوا بارانی / برفی است.

feel as if / though احساس کردن که (گویی)، خیال کردن که، تصور کردن که؛ [چیزها] احساس شدن که، به نظر رسیدن که

feel about / around *vi* جستجو کردن، گشتن

feel for *sth* *vt* جستجو کردن، دنبالِ ... گشتن، پیِ ... گشتن

feeler /ˈfiːlə(r)/ *n* ۱. [حشرات، اختاپوس و غیره] شاخک، آنتن ۲. وسیلهٔ کسبِ خبر، وسیلهٔ استفسار، پرس و جو، اقتراح

put out feelers / a feeler (محاوره) گوش تیز کردن، آنتن‌های خود را به‌کار انداختن

feeling /ˈfiːlɪŋ/ *n* ۱. (حسِ) لامسه، بساوایی ۲. حس، احساس < He had lost all feeling in his legs. > ۳. احساس < a feeling of joy > ۴. (در جمع) احساسات، عواطف ۵. حساسیت، توجه؛ علاقه، دلبستگی، عشق؛ تمایل؛ دلسوزی، شفقت، همدردی ۶. حسِ نفرت، انزجار، بیزاری

adj ۷. حسّاس، بااحساس، باعاطفه ۸. پراحساس، آکنده از احساس، پرشور

have mixed feelings (about sb / sth) → mixed

one's better feelings → better[1]

relieve one's feelings → relieve

a / that sinking feeling → sink[1]

spare sb's feelings → spare[2]

No hard feelings, I hope! امیدوارم ناراحت نکرده باشم! انشاءالله ناراحت نشده باشی!

a woman of feeling زنی حساس، زنی با عاطفه

with feeling با حرارت، با تمامِ وجود < to sing with feeling >

good feeling محبت، مهربانی؛ دوستی

ill / bad feeling خصومت، دشمنی

feelingly /ˈfiːlɪŋlɪ/ *adv* با احساس، با حرارت، با شور

fee-paying school /ˈfiː ˌpeɪɪŋ skuːl/ *n* مدرسهٔ خصوصی، مدرسهٔ ملی

fee simple /ˈfiː sɪmpl/ *n* (حقوق) مِلکِ مطلق

feet /fiːt/ *pl* of **foot**[1]

fee tail /ˈfiː teɪl/ *n* (حقوق) مِلکِ حبس‌شده، وقفِ خاص

feign /feɪn/ *vt* ۱. [بیماری، دیوانگی و غیره] تظاهر کردن به، خود را به ... زدن؛ وانمود کردن (که)، به خود بستن (که) ۲. [بهانه، داستان] تراشیدن، سرِهم کردن، جعل کردن، درست کردن، از خود درآوردن

feign illness تمارض کردن، خود را به بیماری زدن

feign ignorance تجاهل کردن، خود را به نادانی زدن

feigned /feɪnd/ *adj* ۱. ظاهری، دروغی، غیرواقعی، تصنعی ۲. ساختگی، قلابی، جعلی

feint /feɪnt/ *n* ۱. تظاهر، وانمود کردن ۲. اغفال، فریب؛ خدعه، حیله، نیرنگ، ترفند؛ (نظامی و غیره) حملهٔ انحرافی

vi ۳. اغفال کردن، فریب دادن، نیرنگ زدن؛ (نظامی و غیره) حملهٔ انحرافی کردن ۴. تظاهر کردن، وانمود کردن

feldspar /ˈfeldspɑː(r), ˈfelspɑː(r)/ *n* (زمین‌شناسی) فلدسپات (= نوعی سنگِ معدنی)

felicitate /fəˈlɪsɪteɪt/ *vt* (رسمی) تبریک گفتن به، تهنیت گفتن به، شادباش گفتن به

felicitation /fəˌlɪsɪˈteɪʃn/ *n* تبریک، تهنیت، شادباش، مبارک‌باد

felicitous /fəˈlɪsɪtəs/ *adj* (رسمی) ۱. [کلمه، نکته] مناسب، بجا، شایسته، مقتضی ۲. [سفر و غیره] شاد، شیرین، لذت‌بخش

felicitously /fəˈlɪsɪtəslɪ/ *adv* (رسمی) ۱. شادمانه، با شادی؛ با موفقیت ۲. به طورِ مناسبی، بجا

felicity /fəˈlɪsətɪ/ (*pl* **felicities**)
n (رسمی) ۱. سرور، بهجت، شادی؛ رضایت، خرسندی، خشنودی ۲. [بیان، سخن] لطافت، شیرینی، زیبایی ۳. عبارتِ مناسب؛ سخنِ مناسب

feline /ˈfiːlaɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) گربه؛ (مربوط به) گربه‌سانان؛ گربه‌سان ۲. گربه‌صفت، گربه‌مانند؛ حیله‌گر؛ بی‌وفا، بی‌چشم‌ورو ۳. [رفتار] باوقار، متین
n ۴. (جانورِ) گربه‌سان

fell[1] /fel/ *pt* of **fall**[2]

fell[2] /fel/ *adj* (ادبی) [ضربه] کوبنده، مرگبار، سهمگین؛ [بیماری، زهر] مهلک، کشنده، سخت، جانکاه
at one fell swoop → swoop

fell[3] /fel/ *n* [گاو، گوسفند و غیره] پوست، تخته‌پوست

fell[4] /fel/ *n* (در بریتانیا) ۱. تپه و ماهور ۲. بوته‌زار، بیشه‌زار

fell[5] /fel/ *vt* ۱. [درخت] قطع کردن، انداختن؛ [دشمن] از پای درآوردن، از پای انداختن؛ [گاو] کشتن، نحر کردن ۲. (خیاطی) پاک‌دوزی کردن

fella /ˈfelə/ = feller

fellah /ˈfelə/ (*pl* **fellahin, fellaheen**) *n* فلاح، کشاورز

fellaheen /ˌfeləˈhiːn/ *pl* of **fellah**

fellahin /ˌfeləˈhiːn/ *pl* of **fellah**

fellatio /fəˈleɪʃɪəʊ/ *n* (رسمی) قضیب‌لیسی

feller /ˈfelə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. مرد؛ پسر؛ بچّه؛ آدم ۲. دوست‌پسر، رفیق، عاشق

fellow /ˈfeləʊ/ *n* ۱. (محاوره) مرد، پسر، بچّه، آدم؛ یارو، مَرده، پسره؛ مَردِکه ۲. (معمولاً در جمع) رفیق، دوست، همپالکی، همقطار ۳. [انجمن، فرهنگستان وغیره] عضو ۴. عضوِ شورای مدیرانِ دانشکده ۵. (دانشگاه) دستیارِ آموزشی؛ دانشجوی بورسیه ۶. لنگه، جفت
(صفت‌گونه) ۷. < I can't find the *fellow* to this glove. >
همنوع، همجنس، همسنخ ۸. (محاوره) دوست‌پسر، رفیق

a nice fellow	آدمِ نازنینی، بچهٔ خوبی
an old fellow	رفیقِ خوبی، رفیقی
a poor fellow	یک بخت‌برگشته‌ای، یک بدبختی، یک بیچاره‌ای
Poor fellow!	طفلک! حیوانکی!
this doctor fellow	این دکتره
What can a fellow do?	آدم چه می‌تواند بکند؟
fellows in good fortune	یارانِ ایامِ خوشی
fellows in misfortune	یارانِ ایامِ بدبختی
be hail-fellow-well-met	زودجوش بودن، خونگرم بودن
My shoes are not fellows.	کفش‌هایم لنگه‌به‌لنگه است.

fellow-citizen /ˌfeləʊ ˈsɪtɪzn/ *n* همشهری

fellow-countryman /ˌfeləʊ ˈkʌntrɪmən/ *n* هم‌میهن، هم‌وطن

fellow creature /ˌfeləʊ ˈkriːtʃə(r)/ *n* همنوع، همجنس

fellow-feeling /ˌfeləʊ ˈfiːlɪŋ/ *n* همدردی، همدلی

fellowship /ˈfeləʊʃɪp/ *n* ۱. دوستی، رفاقت؛ (مذهب) برادری، اخوت ۲. انجمن، جمعیت، گروه؛ (مذهب) انجمنِ اخوت ۳. عضویت (در انجمن) ۴. (دانشگاه) دستیاریِ آموزشی ۵. (دانشگاه) کمک‌هزینهٔ تحصیلی، بورسِ تحصیلی؛ کمک‌هزینهٔ تحقیقاتی، بورسِ تحقیقاتی، پژوهانه

fellow-traveller /ˌfeləʊ ˈtrævlə(r)/ *n* ۱. همسفر ۲. (سیاسی) سمپات، طرفدار

fellow worker /ˌfeləʊ ˈwɜːkə(r)/ *n* همکار

felon /ˈfelən/ *n* (حقوق) جنایتکار، جانی، تبهکار

felonious /fɪˈləʊnɪəs, fə-/ *adj* (حقوق) ۱. جانی، جنایتکار، تبهکار ۲. جنایتکارانه، تبهکارانه، جنایی

felony /ˈfelənɪ/ (*pl* **felonies**) *n* (حقوق) جنایت

felspar /ˈfelspɑː(r)/ = feldspar

felt[1] /felt/ *pt,pp* of **feel**[2]

felt[2] /felt/ *n* ۱. نَمَد ۲. (صفت‌گونه) نمدی < a felt hat >

felt-tip /ˌfelt ˈtɪp/ *n* ماژیک

felt-tipped pen /ˌfelt tɪpt ˈpen/ = felt-tip

felt-tip pen /ˌfelt tɪp ˈpen/ = felt-tip

felucca /feˈlʌkə/ *n* قایقِ فلوکه

fem[1] /ˈfiːmeɪl/ < **female**

fem[2] /ˈfemənɪn/ < **feminine**

female /ˈfiːmeɪl/ *adj* ۱. [حیوان، گیاه] ماده؛ [جنس] مؤنث ۲. (مربوط به) زنان؛ (مربوط به) زن؛ زنانه ۳. (فنی) گیرنده، ماده
n ۴. (جانورِ) ماده، مادینه ۵. دختر، زن ۶. ضعیفه، زنیکه

a female child	دختر
a female dog	ماده‌سگ، ماچه‌سگ
female students	دانش‌آموزانِ دختر
a female screw	مادگیِ پیچ، مهره

نکته کاربردی:
کلماتِ female و male به جنسِ موجوداتِ زنده اشاره می‌کنند. این واژه‌ها می‌توانند به شکلِ صفت یا اسم به کار روند:
a female child / cat
the males in the herd
اسامیِ woman و man به مردم در موقعیت‌های گوناگون اشاره می‌کنند:
a brilliant woman
the man who lives next door
Men are usually taller than women.
کلماتِ male و female به صورتِ اسم و در معنای مرد

و زن در متونِ علمی و پزشکی به کار می‌روند و کاربردِ آن‌ها در سایرِ موقعیتها می‌تواند توهین‌آمیز باشد.
کلماتِ masculine و feminine هر دو صفت‌اند و برای توصیفِ رفتار یا شکل و ظاهری به کار می‌روند که مردم تصور می‌کنند طبیعی و برازنده؛ هر یک از دو جنسِ زن یا مرد است. با استفاده از هر یک از این دو واژه می‌توان به توصیفِ جنسِ مخالفِ آن نیز پرداخت:
He has a sensitive, feminine side to his nature.
She has quite a masculine-sounding voice.
از اسم و صفتِ masculine و feminine (و همین‌طور از neuter) برای نشان دادنِ جنسِ دستوری نیز استفاده می‌شود.

feminine /ˈfemənɪn/ *adj* ۱. زنانه؛ (مربوط به) زنان ۲. (دستور) مؤنث
n ۳. (دستور) (صیغهٔ) مؤنث؛ کلمهٔ مؤنث

femininity /ˌfeməˈnɪnəti/ *n* ۱. زنانگی ۲. (جنسِ) زن، جنسِ لطیف

feminism /ˈfemɪnɪzəm/ *n* تساویِ حقوقِ زن؛ طرفداری از حقوقِ زن؛ نهضتِ طرفداری از حقوقِ زن

feminist /ˈfemɪnɪst/ *n* طرفدارِ حقوقِ زن

femme fatale /ˌfæm fəˈtɑːl/ (*pl* **femmes fatales**) *n* زنِ افسونگر، فتانه، شهرآشوب، بلا

femmes fatales /ˌfæm fəˈtɑːl/ *pl* of **femme fatale**

femora /ˈfemərə/ *pl* of **femur**

femoral /ˈfemərəl/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) استخوانِ ران

femur /ˈfiːmə(r)/ (*pl* **femurs, femora**) *n* (کالبدشناسی) استخوانِ ران

fen /fen/ *n* زمینِ باتلاقی
the Fens زمین‌های باتلاقیِ ناحیهٔ کمبریج

fence[1] /fens/ *n* ۱. نرده، حصار، پرچین، توری، سیم، حفاظ ۲. (سوارکاری) مانع
vt ۳. محصور کردن؛ حصار کشیدن، نرده کشیدن، پرچین گذاشتن دورِ / میانِ
come down on one side of the fence or the other از یک طرف جانبداری کردن
come down on the right side of the fence طرفِ برنده را گرفتن، از برنده جانبداری کردن
sit / be on the fence بی‌طرف ماندن، از اظهارِ نظر خودداری کردن، خود را کنار کشیدن
mend one's fences مناسباتِ خود را عادی کردن، صلح کردن، آشتی دادن
fence sb / sth in / round *vt* محصور کردن؛ حصار کشیدن، نرده کشیدن، پرچین گذاشتن دورِ / میانِ

fence[2] /fens/ *vi* ۱. (ورزش) شمشیربازی کردن ۲. دفاع کردن از ۳. (مجازی) از جواب طفره رفتن، جواب ندادن، زیرِ بارِ جواب نرفتن
fence sth off *vt* ۱. [حمله، ضربه] دفع کردن، ردّ کردن ۲. (مجازی) [سؤال] جواب ندادن، از زیرِ بارِ ... دررفتن

fence[3] /fens/ *n* (عامیانه) ۱. مال‌خر ۲. بازارِ مال‌خرها
vi ۳. (عامیانه) مال‌خری کردن، مالِ دزدی خریدن؛ مالِ دزدی فروختن

fencer[1] /ˈfensə(r)/ *n* ۱. حصارساز، نرده‌کش ۲. اسبِ پرش

fencer[2] /ˈfensə(r)/ *n* (ورزش) شمشیرباز

fence-sitter /ˈfens sɪtə(r)/ *n* آدمِ بی‌طرف، کناره‌گیر

fence-sitting /ˈfens sɪtɪŋ/ *n* بی‌طرفی، کناره‌گیری

fencing[1] /ˈfensɪŋ/ *n* ۱. چوب؛ سیم؛ توری؛ (برای کشیدنِ حصار) نرده ۲. حصارکشی، نرده‌کشی

fencing[2] /ˈfensɪŋ/ *n* ۱. (ورزش) شمشیربازی ۲. دفاع

fend /fend/
fend for oneself *vi* روی پای خود ایستادن، گلیمِ خود را از آب کشیدن، (به تنهایی) از خود مراقبت کردن
fend sb / sth off *vt* [حمله، ضربه و غیره] دفع کردن، ردّ کردن، دورکردن، پس زدن

fender /ˈfendə(r)/ *n* ۱. نردهٔ بخاری، حفاظِ آتش ۲. [اتومبیل، قطار] سپر ۳. [کشتی، قایق] ضربه‌گیر، دَفرا ۴. (در آمریکا) [اتومبیل، دوچرخه] گل‌گیر

fenland /ˈfenlænd, -lənd/ *n* (در بریتانیا) باتلاق، زمینِ باتلاقی

fennel /ˈfenl/ *n* (گیاه) رازیانه

feoff /fiːf/ = fief

feral /ˈfɪərəl, (US) ˈfer-/ *adj* ۱. وحشی، غیراهلی ۲. [شخص و غیره] وحشی، درنده‌خو، سبع؛ درنده ۳. وحشیانه، سبعانه

ferment[1] /ˈfɜːment/ *n* ۱. مخمّر، خمیرمایه، مایه ۲. تخمیر ۳. (مجازی) هیجان، جوش و خروش، غلیان؛ ناآرامی، آشوب، بحران
in a ferment در جوش و خروش، در غلیان، ناآرام، بحرانی، در حالِ جوشش

ferment[2] /fəˈment/ *vi* ۱. تخمیر شدن، ترش شدن، ترش کردن؛ [خمیر] ورآمدن ۲. (مجازی) به هیجان آمدن، در غلیان آمدن، تهییج شدن، در جوش و خروش آمدن؛ مضطرب شدن، مشوّش شدن، سراسیمه شدن
vt ۳. تخمیر کردن؛ [خمیر] ورآوردن ۴. (مجازی) به هیجان آوردن، در غلیان آوردن، تهییج کردن، به

جوش و خروش آوردن، برانگیختن؛ مضطرب کردن، مشوّش کردن، سراسیمه کردن

fermentation /ˌfɜːmenˈteɪʃn/ *n* ۱. تخمیر؛ ترش‌شدگی؛ [خمیر] ورآمدن ۲. (مجازی) تهییج؛ هیجان، غلیان، جوش و خروش، برانگیختگی؛ آشوب، ناآرامی؛ اضطراب، تشویش، سراسیمگی

fern /fɜːn/ *n* سرخس

ferny /ˈfɜːnɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) سرخس ۲. سرخس‌مانند، مثلِ سرخس

ferocious /fəˈrəʊʃəs/ *adj* ۱. وحشی؛ درنده‌خو، سبع؛ بی‌رحم، سنگ‌دل؛ [رفتار] وحشیانه، بی‌رحمانه، سبعانه، سنگ‌دلانه ۲. (مجازی) شدید، وحشتناک

< a ferocious appetite >

ferociously /fəˈrəʊʃəslɪ/ *adv* ۱. وحشیانه، سبعانه؛ بی‌رحمانه، با سنگ‌دلی ۲. به طورِ وحشتناکی، به شدت

ferocity /fəˈrɒsətɪ/ (*pl* **ferocities**) *n* وحشیگری، سبعیت، درنده‌خویی؛ بی‌رحمی، سنگ‌دلی

ferret /ˈferɪt/ *n* ۱. راسو، موش‌خرما

vt ۲. [شکار] با راسو از لانه بیرون کشیدن

vi ۳. با راسو شکار کردن ۴. جستجو کردن، گشتن، زیر و رو کردن

go ferreting با راسو به شکار رفتن

ferret about / around *vi* (محاوره) جستجو کردن، این‌طرف و آن‌طرف گشتن، زیر و رو کردن

ferret *sth / sb* **out** *vt* (محاوره) [شخص، راز] پیدا کردن، یافتن

Ferris wheel /ˈferɪs wiːl, (US) hwiːl/ *n* چرخ و فلک

ferroconcrete /ˌferəʊˈkɒŋkriːt/ *n* بتونِ مسلح، بتون‌آرمه

ferrous /ˈferəs/ *adj* (شیمی) (مربوط به) آهن، فرّو

ferrule /ˈferuːl, (US) ˈferəl/ *n* حلقهٔ آهنی؛ بستِ فلزی، گیرهٔ فلزی

ferry /ˈferɪ/ (*pl* **ferries**; *pt,pp* **ferried**)

n ۱. قایقِ عبور، لنج، موتور لنج؛ لنجِ مسافربر؛ لنجِ اتومبیل‌بر؛ لنجِ قطاربر ۲. قایقِ باراَنداز ۳. گذرگاهِ آبی، معبرِ آبی، گذرِ آبی ۴. (هواپیمایی) پروازِ تحویل

vt ۵. [شخص، اتومبیل، قطار] (با لنج، هواپیما و غیره) عبور دادن، گذر دادن ۶. (مجازی) بردن، انتقال دادن، منتقل کردن

vi ۷. عبور کردن؛ (میانِ دو ساحل و غیره) رفت و آمد کردن، تردد کردن

ferry *sb / sth* **across / over** *vt* [شخص، اتومبیل، قطار] (با لنج، هواپیما و غیره) عبور دادن، گذر دادن

ferryboat /ˈferɪbəʊt/ *n* ۱. قایقِ عبور، لنج، موتور لنج؛ لنجِ مسافربر؛ لنجِ اتومبیل‌بر؛ لنجِ قطاربر ۲. قایقِ باراَنداز

ferryman /ˈferɪmən/ (*pl* **ferrymen**) *n* ناخدای لنج، لنج‌بان

fertile /ˈfɜːtaɪl, (US) ˈfɜːrtl/ *n* ۱. [زمین] حاصلخیز، خوب؛ [درخت] بارور، بارده؛ [ذهن، تخیل] پربار، زایا، بارور؛ [شخص] خلاق، سازنده ۲. [دانه] سبزشونده، رویَنده؛ [تخم‌مرغ] نطفه‌دار، زاینده

fertilisation /ˌfɜːtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = fertilization

fertilise /ˈfɜːtəlaɪz/ = fertilize

fertiliser /ˈfɜːtəlaɪzə(r)/ = fertilizer

fertility /fəˈtɪlətɪ/ *n* حاصلخیزی؛ باروری؛ باردهی؛ پرباری؛ زایایی؛ خلاقیت، سازندگی؛ رویندگی؛ زایندگی

fertilization /ˌfɜːtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* [زمین، خاک] کوددهی؛ [حیوان] تلقیح، گشن‌گیری؛ [گیاه] گرده‌افشانی، تلقیح

fertilize /ˈfɜːtəlaɪz/ *vt* ۱. [زمین، خاک] حاصلخیز کردن، بارور کردن، کود دادن ۲. [حیوان] تلقیح کردن، آبستن کردن، باردار کردن، گشن‌گیری کردن؛ [گیاه] تلقیح کردن، گرده‌افشانی کردن

fertilizer /ˈfɜːtəlaɪzə(r)/ *n* کود؛ کودِ شیمیایی

ferule /ˈferuːl, (US) ˈferəl/ *n* خط‌کش؛ (برای تنبیهِ کودکان) چوب

fervency /ˈfɜːvənsɪ/ *n* شوق، اشتیاق، شور؛ غیرت؛ گرمی، حرارت؛ [عشق، نفرت] شدت

fervent /ˈfɜːvənt/ *adj* ۱. داغ، گرم، تفته ۲. [شخص] مشتاق، پرشور، پرحرارت، پراحساس؛ [عشق] سوزان، آتشین؛ [نفرت] شدید

fervently /ˈfɜːvəntlɪ/ *adv* ۱. مشتاقانه، با اشتیاق، با حرارت، به طورِ پرشوری ۲. به شدت، عمیقاً، قویاً

fervid /ˈfɜːvɪd/ *adj* (رسمی) مشتاق، پرشور، پرحرارت، پراحساس

fervidly /ˈfɜːvɪdlɪ/ *adv* (رسمی) ۱. مشتاقانه، با اشتیاق، با حرارت، به طورِ پرشوری ۲. به شدت، عمیقاً، قویاً

fervor /ˈfɜːvə(r)/ (US) = fervour

fervour /ˈfɜːvə(r)/ *n* شوق، اشتیاق، شور؛ غیرت، حمیت؛ گرمی، حرارت

festal /ˈfestl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) جشن، (مربوط به) عید؛ در خورِ جشن؛ جشن‌مانند ۲. سرورآمیز، خوش، (مربوط به) شادی، (مربوط به) سرور

fester /ˈfestə(r)/ *vi* ۱. [زخم، بریدگی] چرک کردن، عفونت کردن ۲. فاسد شدن، بو گرفتن ۳. وخیم‌تر شدن، بدتر شدن، شدت گرفتن، بالا گرفتن

festival /ˈfestɪvl/ *n* ۱. عید، جشن ۲. جشنواره،

فستیوال ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) جشن؛ جشن‌مانند؛ درخورِ جشن

festive /'festɪv/ *adj* ۱. (مربوط به) جشن، (مربوط به) عید؛ جشن‌مانند؛ درخورِ جشن ۲. شاد، آکنده از شادی، (مربوط به) شادی، (مربوط به) سرور

a festive season موسمِ عید

a festive board بساطِ شادخواری، بساطِ سرور

festivity /fe'stɪvətɪ/ (*pl* **festivities**) *n* شادی، سرور، شادمانی، خوشی؛ جشن

festoon /fe'stu:n/ *n* ۱. ریسهٔ گُل، گل‌ریسه، هلالِ گل؛ ریسهٔ روبان؛ زنجیرهٔ کاغذی، فانوسِ کاغذی

vt ۲. [گل] گل‌ریسه درست کردن با؛ [کاغذ، روبان] زنجیره درست کردن با، فانوس درست کردن با ۳. با گل‌ریسه آراستن؛ با ریسهٔ روبان آراستن؛ با زنجیرهٔ کاغذی آراستن

feta /'fetə/ *n* پنیرِ سفید، پنیرِ فِتا

fetal /'fi:tl/ (**US**) = foetal

fetch /fetʃ/ *vt* ۱. رفتن و آوردن ۲. [آه، فریاد] کشیدن، برآوردن ۳. به قیمتِ... فروش رفتن، عایدِ...کردن، نصیبِ...کردن

< These old books won't fetch (you) much. > ۴. (محاوره) [مشت، ضربه] زدن، خواباندن

vi ۵. (دریانوردی) مسیری را پیش گرفتن؛ تغییرِ مسیر دادن

n ۶. (دریانوردی) تغییرِ مسیر

fetch and carry for sb فرمانِ کسی را بردن، پادوییِ کسی را کردن

fetch tears to the eyes اشک از چشمِ همه جاری کردن، اشکِ همه را درآوردن

fetch a good price خوب فروش رفتن، به قیمتِ خوبی فروش رفتن

fetch (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. آمدن، رسیدن

vt ۲. [چیز، شخص] آوردن (به) بالا ۳. (مجازی) استفراغ کردن، بالا آوردن

fetching /'fetʃɪŋ/ *adj* (محاوره) [لبخند] جذاب، دلپذیر، ملیح؛ [شخص] جذاب، دلربا، تودل‌برو؛ [لباس] جالب، قشنگ، خوشگل

fetchingly /'fetʃɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ملیحی، به طرزِ جذابی، به طورِ دلپذیری؛ به طرزِ جالبی؛ به طورِ قشنگی، به زیبایی

fête /feɪt/ *n* ۱. جشن، بزم

vt ۲. [شخص] جشن گرفتن برای، مهمانی دادن برای، پذیرایی کردن از

fête-day /'feɪt deɪ/ *n* (مذهب) عید

fetid /'fetɪd, 'fi:-/ *adj* بدبو، متعفن

fetish /'fetɪʃ/ *n* ۱. بت، صنم ۲. (روان‌شناسی) یادگار ۳. (مجازی، محاوره) وسواس، مرض

< She makes a fetish of cleanliness. >

fetishism /'fetɪʃɪzəm/ *n* ۱. بت‌پرستی، پرستشِ اصنام ۲. (روان‌شناسی) یادگارپرستی

fetishist /'fetɪʃɪst/ *n* ۱. بت‌پرست ۲. (روان‌شناسی) یادگارپرست

fetlock /'fetlɒk/ *n* [اسب] مُچ؛ موی مچ

fetta /'fetə/ = feta

fetter /'fetə(r)/ *n* ۱. [زندانی، برده، حیوان] زنجیر؛ غل و زنجیر؛ بخو ۲. (مجازی) قید، مانع؛ (در جمع) قیود، موانع

vt ۳. زنجیر کردن، به زنجیر بستن؛ بخو زدن به ۴. (مجازی) مقید کردن، محدود کردن

fettle /'fetl/ *n* حال، حالت، وضع

in good / fine fettle سالم و تندرست؛ سرحال، سردماغ

fetus /'fi:təs/ = foetus

feu /fju:/ *n* (در اسکاتلند، حقوق) اجارهٔ دائمی (زمین)

feud[1] /fju:d/ *n* ۱. دشمنی، خصومت، عداوت، کینه، دعوا

vi ۲. دشمنی داشتن، خصومت داشتن، عداوت داشتن، کینه ورزیدن، دعوا داشتن

family feuds دعوای خانوادگی

feud with sb دشمنِ خونیِ کسی بودن

feud[2] /fju:d/ *n* تیول، اقطاع

feudal /'fju:dl/ *adj* اقطاعی، فئودالی؛ ملوک‌الطوایفی، ارباب و رعیتی؛ خان‌خانی

the feudal system نظامِ اقطاعی، نظامِ فئودالی؛ نظامِ ارباب و رعیتی

feudalism /'fju:dəlɪzəm/ *n* نظامِ اقطاعی، نظامِ فئودالی، فئودالیسم؛ نظامِ ملوک‌الطوایفی، نظامِ ارباب و رعیتی؛ (مجازی) [صنایع، سازمان‌ها و غیره] حکومتِ خان‌خانی

feudatory /'fju:dətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* ۱. اقطاعی، فئودالی، (مربوط به) تیول‌داران؛ [شخص] تیول‌دار

n ۲. تیول‌دار، اقطاع‌دار، صاحب اقطاع؛ خان، ارباب

fever /'fi:və(r)/ *n* ۱. (پزشکی) تب ۲. (مجازی) التهاب، هیجان، تب، آتش < in a fever of impatience >

be in a fever; have a fever تب داشتن

a bout of fever یک دورهٔ تب

a high fever تبِ تند، تبِ شدید

i: = see   ɪ = sit   æ = cat   ɑ: = father   ɒ = got   ɔ: = saw   ʊ = cook   u: = too   ʌ = cup   ɜ: = bird   ə = about
eɪ = say   əʊ = go   aɪ = five   aʊ = now   ɔɪ = boy   ɪə = near   eə = hair   ʊə = pure   eɪə = player   aɪə = fire
aʊə = hour   j = yes   w = wet   tʃ = chain   dʒ = jam   θ = thin   ð = this   ʃ = shoe   ʒ = vision   ŋ = sing

yellow fever تبِ زرد

typhoid fever (تبِ) حصبه

at / to a fever pitch در اوجِ هیجان

fever blister /ˈfiːvə blɪstə(r)/ *n* (پزشکی) تب‌خال

fevered /ˈfiːvəd/ *adj* ۱. [اندام] تب‌دار، داغ ۲. [گفتگو، فعالیت و غیره] تب‌آلود، پرهیجان، مهیج، داغ

feverfew /ˈfiːvəfjuː/ *n* (گیاه) گاوچشم

fever heat /ˈfiːvə hiːt/ *n* تب، آتشِ تب، تابِ تب

feverish /ˈfiːvərɪʃ/ *adj* ۱. [شخص] تب‌دار؛ [اندام] تب‌دار، داغ؛ [شرایط] (مربوط به) تب؛ [هوا، منطقه] تب‌خیز، بیماری‌زا، ناسالم ۲. (مجازی) [وضعیت، فعالیت و غیره] تب‌آلود، داغ، پرهیجان، مهیج

feverishly /ˈfiːvərɪʃlɪ/ *adv* ۱. با دستپاچگی، سراسیمه، با بی‌تابی؛ عجولانه، شتاب‌زده ۲. با تب، با حالتِ تب‌دار

fever sore /ˈfiːvə sɔː(r)/ = fever blister

few /fjuː/ (*comp* **fewer**, *super* **fewest**) *adj* ۱. کم، اندک، انگشت‌شمار، معدود، بسیار کم؛ تعدادِ کمی از، اندکی از، شمارِ کمی از، معدودی از، یکی چند؛ کمتر کسی از

pron ۲. تعدادِ کمی، کمی، اندکی، تعدادِ انگشت‌شماری، شمارِ اندکی؛ معدودی، کمتر کسی ۳. تعدادی، چند تایی، یک چند تایی، بعضی، برخی؛ چند تنی

have had a few (too many) [مشروب] یک گیلاس زیادی خورده بودن

the few گروهِ معدود، گروهِ اندک‌شمار؛ اقلیت

He's a man of few words. مردِ کم‌حرفی است.

no fewer than قریبِ، حدودِ، (به) تعدادِ

a few چند، چند تایی، تعدادی، مقداری، یک چند تایی؛ تعدادی از، مقداری از، چند تایی از، برخی از، بعضی از، یک چند تایی از؛ چند تنی از

few and far between به ندرت، تک و توک

Our days are few. (ادبی) این قافلهٔ عمر عجب می‌گذرد.

as few as ۱. به همان کمی که ۲. فقط، فقط و فقط، و بس < There were as few as 6 objections. >

too few کمتر از حدِ لازم

There were 3 too few. سه تا کم بود.

10 would not be too few. ده تا باشد دیگر کم نیست. ده تا کافی است.

There are too few of you. تعدادتان کمتر از حدِ لازم است.

The fewer the better. هرچی کمتر بهتر.

every few days → every

some few; a good few; quite a few; not a few تعدادِ نسبتاً زیادی (از)، تعدادِ قابل‌ملاحظه‌ای (از)، تعدادِ چشمگیری (از)، بسیاری (از)

نکتهٔ کاربردی:

در سخن گفتن از مقدار، اگر اسم هم قابل‌شمارش و هم در حالتِ جمع باشد از **few** یا **a few** و اگر غیرقابل‌شمارش باشد از **little** یا **a little** استفاده می‌کنیم.

a few معنای مثبت دارد و به معنای «تعدادِ نه چندان زیاد ولی قابل‌توجه» است:

Yes, I do know a few words of French.

There are a few beers left in the fridge.

few معنای منفی دارد و به معنای «تعدادِ اندک و غیرقابل‌توجه» است:

I'm afraid I know few words of French.

کاربردِ **few** بدونِ **a** نسبتاً رسمی است و اغلب به همراهِ **very** به کار می‌رود:

Very few people come here now.

کلماتی که زمان را بیان می‌کنند تقریباً همیشه با **a few** به کار می‌روند:

after a few minutes

a few years before

a little معنای مثبت دارد و به معنای «مقدارِ نه چندان زیاد ولی قابل‌توجه» است:

Fortunately he still had a little money left.

در انگلیسیِ بریتانیاییِ غیر رسمی‌تر، **a bit** معنایی مشابهِ **a little** دارد:

Don't worry, you've got a bit more time to get the work done.

little معنای منفی دارد و به معنای «مقدارِ اندک یا غیرقابل‌توجه و کم» است:

Unfortunately he now had little money left.

این کاربرد نیز تقریباً رسمی است و گویشوران معمولاً از کاربردِ **little** به تنهایی پرهیز می‌کنند، و معمولاً به جای آن از **very little** استفاده می‌کنند.

fey /feɪ/ *adj* ۱. شوم، مشئوم، نفرین‌شده ۲. آشفته، آشفته‌ذهن، پریشان؛ مجنون، دیوانه؛ عجیب و غریب، عجیب؛ [نگاه و غیره] جادوزده، عجیب و غریب ۳. رؤیایی، رؤیازده

fez /fez/ (*pl* **fezzes**) *n* (کلاهِ) فینه

ff[1] /ˈfɒləʊɪŋ/ < **following** (در ارجاع) و صفحاتِ بعد؛ و خطوطِ بعد

ff[2] /fɔːˈtɪsɪməʊ/ < **fortissimo** *adj,adv* (موسیقی) خیلی بلند، خیلی قوی، فورتیسیمو

fiancé /fɪˈɒnseɪ, (US) fiːɑːnˈseɪ/ *n* (مرد) نامزد

fiancée /fɪˈɒnseɪ, (US) fiːɑːnˈseɪ/ *n* (زن) نامزد

fiasco /fɪˈæskəʊ/ (*pl* **fiascos, (US) fiascoes**) *n* شکستِ فاحش، شکستِ مفتضحانه، ناکامی

fiat /ˈfaɪæt, (US) ˈfiːət/ *n* (رسمی) فرمان، حکم، امر

fiat money /ˈfaɪæt mʌnɪ, (US) ˈfiːət/ *n* (در آمریکا، اقتصاد) پولِ بی‌پشتوانه

fib /fib/ (*p/p* **fibbing,** *pt,pp* **fibbed**) *n* ۱. (محاوره) دروغ، حرفِ مفت، چاخان *vi* ۲. دروغ گفتن، حرفِ مفت زدن

fibber /'fɪbə(r)/ *n* دروغگو، حرفِ مفت‌زن، چاخان، خالی‌بند

fibbing /'fɪbɪŋ/ *n* دروغگویی

fiber /'faɪbə(r)/ (US) = fibre

fiberboard /'faɪbəbɔ:d/ (US) = fibreboard

fiberglass /'faɪbəglɑ:s, (US) -glæs/ (US) = fibreglass

fibre /'faɪbə(r)/ *n* ۱. [چوب، پنبه، اعصاب و غیره] تار، رشته، لیف، فیبر ۲. الیاف؛ نخ ۳. بافت، ترکیب؛ تار و پود؛ (مجازی) شخصیت، منش

synthetic fibres الیافِ مصنوعی

of coarse fibre درشت‌باف، نخ‌درشت؛ (مجازی) خشن، زمخت

a man of fibre مردی با شخصیتِ قوی، مردی محکم

fibreboard /'faɪbəbɔ:d/ *n* فیبر

fibreglass /'faɪbəglɑ:s, (US) -glæs/ *n* ۱. فایبرگلاس، فیبرِ شیشه؛ شیشهٔ لیفی ۲. پشمِ شیشه

fibrillation /ˌfaɪbrɪ'leɪʃn/ *n* (پزشکی) فیبریلاسیون، پرشِ عضله، ارتعاشِ عضله

fibroid /'faɪbrɔɪd/ *n* (پزشکی) فیبروم، تومورِ لیفی؛ فیبرومِ رحم

fibroma /faɪ'brəʊmə/ *n* (پزشکی) فیبروم، تومورِ لیفی

fibrosis /faɪ'brəʊsɪs/ *n* (پزشکی) فیبروز

fibrositis /ˌfaɪbrə'saɪtɪs/ *n* (پزشکی) فیبروزیت، التهابِ بافتِ لیفی

fibrous /'faɪbrəs/ *adj* ۱. لیفی، فیبری ۲. تارمانند، لیف‌مانند، رشته‌ای

fibula /'fɪbjʊlə/ (*pl* **fibulae**) *n* (کالبدشناسی) (استخوانِ) نازک‌نی

fibulae /'fɪbjʊli:/ *pl* of **fibula**

fickle /'fɪkl/ *adj* [خلق و خو، هوا و غیره] متغیّر، بی‌ثبات، ناپایدار؛ [شخص] دمدمی، متلون، دمدمی‌مزاج، هردم‌خیال

fickleness /'fɪklnɪs/ *n* ناپایداری، بی‌ثباتی؛ [شخص] تلونِ مزاج، هردم‌خیالی

fiction /'fɪkʃn/ *n* ۱. خیال، پندار، وهم؛ دروغ، حرفِ بی‌اساس ۲. داستان، قصه؛ رمان؛ نوول ۳. ادبیاتِ داستانی؛ آثارِ داستانی

a legal fiction (حقوق) فرضِ قانونی، اصلِ عملی

a polite fiction فرضِ اخلاقی، اصلِ اخلاقی

fictional /'fɪkʃənl/ *adj* داستانی؛ خیالی، تخیلی، غیرواقعی

fictionalise /'fɪkʃənəlaɪz/ = fictionalize

fictionalize /'fɪkʃənəlaɪz/ *vt* به صورتِ داستان نوشتن

fictitious /fɪk'tɪʃəs/ *adj* خیالی، تخیلی، موهوم، پنداریْ؛ دروغی، غیرواقعی، ساختگی، جعلی، بی‌اساس، بی‌پایه

fiddle /'fɪdl/ *n* ۱. (محاوره) ویولن ۲. (عامیانه) کلک، تقلب، حقه‌بازی *vi* ۳. ویولن زدن ۴. وول خوردن، سرِ جای خود بند نشدن، یک جا آرام نگرفتن؛ این‌ور و آن‌ور رفتن؛ وقت‌کشی کردن ۵. (عامیانه) تقلب کردن، کلک زدن *vt* ۶. [آهنگ] با ویولن زدن ۷. (عامیانه) تقلب کردن در، کلک سوار کردن در، حقه زدن در

have a face as long as a fiddle قیافهٔ عبوس و گرفته‌ای داشتن، لب و لوچهٔ (کسی) آویزان بودن

fit as a fiddle قبراق، سرحال، شنگول، کوکِ کوک

play second fiddle to sb نسبت به کسی نقشِ درجهٔ دوم بازی کردن، تحتِ شعاعِ کسی قرار گرفتن / بودن

be on the fiddle (عامیانه) تقلب کردن، کلک زدن

It's all a fiddle. همه‌اش کلک است.

Do stop fiddling (about / around)! وول نخور! آرام بگیر!

fiddle (about / around) with sth با چیزی وررفتن، با چیزی بازی کردن

Stop fiddling (about / around) over that job! وقتت را سرِ این کار تلف نکن!

fiddle about / around *vi* وول خوردن، سرِ جای خود بند نشدن، یک جا آرام نگرفتن؛ این‌ور و آن‌ور رفتن؛ وقت‌کشی کردن

fiddle-faddle /'fɪdl fædl/ *n* ۱. (محاوره) مزخرف *int* ۲. چه مزخرفاتی

fiddler /'fɪdlə(r)/ *n* ۱. ویولن‌زن ۲. آدمِ کلک، متقلب، حقه‌باز

fiddle-stick /'fɪdl stɪk/ *n* آرشه

fiddle-sticks /'fɪdl stɪks/ *int* چه مزخرفاتی

fiddling /'fɪdlɪŋ/ *adj* (محاوره) ۱. ناچیز، جزئی، کوچک، بی‌اهمیت، بی‌ارزش ۲. تقلب، کلک، حقه، دوز و کلک

fiddly /'fɪdlɪ/ *adj* (محاوره) مشکل، سخت، پرزحمت

fidelity /fɪ'delətɪ/ *n* ۱. وفاداری، پایبندی، سرسپاری ۲. [ترجمه و غیره] صحت، دقت، درستی

high fidelity [ضبطِ صوت و غیره] (با) کیفیتِ عالی، (با) بازدهیِ عالی

fidget /'fɪdʒɪt/ *vi* ۱. آرام نگرفتن، وول خوردن؛ ورجه‌ورجه کردن؛ بی‌قراری کردن، بی‌تابی کردن، بی‌طاقتی کردن، عصبانی شدن، مضطرب شدن

vt ۲. بی‌تاب کردن، بی‌قرار کردن، بی‌طاقت کردن، عصبانی کردن، مضطرب کردن

n ۳. (نیز در جمع) بی‌قراری، بی‌تابی، بی‌آرامی، اضطراب؛ وول خوردن ۴. آدمِ بی‌قرار، آدمِ ناآرام

Stop fidgeting! آرام بگیر! اینقدر وول نخور!

fidget (about / around) with sth با چیزی ور رفتن، با چیزی بازی کردن

fidget about / around *vi* آرام نگرفتن، وول خوردن؛ ورجه‌وورجه کردن؛ بی‌قراری کردن، بی‌تابی کردن، بی‌طاقتی کردن، عصبانی شدن، مضطرب شدن

fidgety /ˈfɪdʒɪtɪ/ *adj* بی‌قرار، ناآرام، بی‌تاب، بی‌طاقت، ناراحت

fie /faɪ/ *int* (کهنه) اُف، تفو، وای؛ آه

Fie upon you! شرمت باد!

fief /fiːf/ *n* تیول، اقطاع

field[1] /fiːld/ *n* ۱. مزرعه، زمین (زراعتی)، کشتزار؛ چراگاه، مرتع، زمینِ چرا ۲. میدان، محوطه؛ (ورزش) میدان، زمین ۳. [نفت، زغال‌سنگ و غیره] میدان، حوزه، ناحیه، منطقه ۴. رشته (تخصصی)، زمینهٔ کار؛ [هنر، علم و غیره] زمینه، عرصه، پهنه ۵. میدانِ عمل، حوزهٔ کار، محل (کار) ۶. (فیزیک) میدان ۷. دامنه، گستره ۸. (نظامی) میدانِ جنگ، میدانِ نبرد، منطقهٔ عملیاتی ۹. دستهٔ شکار، گروهِ شکار، تیمِ شکار ۱۰. (ورزش) رقابت‌کنندگان، مسابقه‌دهندگان، شرکت‌کنندگان در مسابقه ۱۱. (کریکت، بیس‌بال) تیمِ توپ‌گیر

take the field ۱. (ورزش) واردِ زمین شدن، واردِ بازی شدن ۲. واردِ جنگ شدن، پا به میدان گذاشتن

play the field (مجازی، محاوره) در رشته‌های مختلف فعالیت داشتن

be in the field فعال بودن، در میدان بودن

work in the field در محل کار کردن، کارِ عملی کردن

be the first in the field with sth در کاری / چیزی جلوتر از همه بودن

the field of battle میدانِ نبرد، میدانِ کارزار

hold the field مواضعِ خود را ترک نکردن، میدان را خالی نکردن؛ (مجازی) از حریف سر بودن

field[2] /fiːld/ *vt* ۱. (کریکت، بیس‌بال) [توپ] گرفتن، نگه داشتن؛ آمادهٔ گرفتن شدن ۲. [تیم فوتبال و غیره] واردِ میدان کردن، واردِ بازی کردن ۳. (در موردِ حزبِ سیاسی) معرفی کردن، نامزد کردن ۴. [سؤال] خوب پاسخ دادن، از پسِ ... برآمدن

vi ۵. (کریکت، بیس‌بال) توپ گرفتن، بُل گرفتن

field artillery /ˈfiːld ɑːtɪlərɪ/ *n* توپخانهٔ صحرایی

field-day /ˈfiːld deɪ/ *n* ۱. روزِ سان، روزِ رژه ۲. (در آمریکا، ورزش) روزِ مسابقه، روزِ بازی ۳. روزِ کارِ عملی، روزِ کار در محل ۴. (مجازی) روزِ بزرگ، روزِ موفقیت، روزِ بره‌کشان

have a field-day روزِ بره‌کشانِ (کسی) بودن

fielder /ˈfiːldə(r)/ *n* (کریکت، بیس‌بال) توپ‌گیر، بُل‌گیر

field events /ˈfiːld ɪvents/ *npl* ورزش‌های میدانی، بازی‌های میدانی

fieldfare /ˈfiːldfeə(r)/ *n* (پرنده) توکای پشت‌بلوطی

field glasses /ˈfiːld glɑːsɪz, (US) glæsɪz/ *npl* دوربینِ صحرایی

field gun /ˈfiːld gʌn/ *n* توپِ صحرایی

field hockey /ˈfiːld hɒkɪ/ *n* (در آمریکا) هاکیِ روی چمن

field-hospital /ˈfiːld hɒspɪtl/ *n* (نظامی) بیمارستانِ صحرایی، بیمارستانِ سیّار

field house /ˈfiːld haʊs/ *n* (ورزش) ۱. رختکن ۲. سالنِ سرپوشیده

Field Marshal /ˌfiːld ˈmɑːʃl/ *n* (نظامی) فرماندهِ نیروی زمینی، فیلدمارشال؛ ارتشبد

field mouse /ˈfiːld maʊs/ *n* موشِ صحرایی

field-officer /ˈfiːld ɒfɪsə(r), ɔːfɪsə(r)/ *n* (نظامی) افسرِ ارشد

field of vision /ˌfiːld əv ˈvɪʒn/ (*pl* **fields of vision**) *n* میدانِ دید، دیدرس

fieldsman /ˈfiːldzmən/ (*pl* **fieldsmen**) *n* (کریکت، بیس‌بال) توپ‌گیر، بُل‌گیر

field sports /ˈfiːld spɔːts/ *npl* ورزش‌های صحرایی

field-test /ˈfiːld test/ *n* ۱. (فنی) کارِ آزمایشی
vt ۲. در عمل آزمایش کردن

field trip /ˈfiːld trɪp/ *n* سفرِ علمی، گردشِ علمی

field-work /ˈfiːld wɜːk/ *n* ۱. (زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره) کارِ عملی، کارِ میدانی، کار در محل ۲. (نظامی) استحکاماتِ صحرایی

fiend /fiːnd/ *n* ۱. دیو؛ شیطان ۲. آدمِ شریر، آدمِ دیوصفت، آدمِ شیطان‌صفت، آدمِ پلید، آدمِ خبیث ۳. (محاوره) معتاد، دیوانه، عاشق < a fresh-air fiend > ۴. (محاوره) ختم، اعجوبه، غول < a tennis fiend >

an opium fiend تریاکی

fiendish /ˈfiːndɪʃ/ *adj* ۱. شیطانی، شیطان‌صفتانه، اهریمنی، شریرانه ۲. شریر، خبیث، ظالم، بی‌رحم، سنگ‌دل ۳. [هوا، تنبیه و غیره] بد، سخت؛ زشت؛ [مسئله] سخت، پیچیده، بغرنج ۴. [خلق و خو] تند، بد، خشن ۵. (محاوره) زیرکانه، ماهرانه

fiendishly /ˈfiːndɪʃlɪ/ *adv* (محاوره) حسابی، خیلی

fierce /fɪəs/ (*comp* **fiercer**, *super* **fiercest**)

adj [حیوان] درنده، سبع، وحشی، شرزه؛ [نگاه، لحن و غیره] خشن، تند، عصبانی، خشم‌آلود، خشمگین، غضب‌آلود؛ [باد] تند، سخت، برنده، سوزان؛ [گرما،

the fifties سال‌های (دهۀ) پنجاه، دهۀ پنجاه

fifty cents /ˌfɪftɪ 'sents/ *npl* (در آمریکا) پنجاه سنت

fifty-fifty /ˌfɪftɪ 'fɪftɪ/ *adj,adv* پنجاه‌پنجاه، نصف‌نصف

go fifty-fifty پنجاه‌پنجاه شریک شدن، نصفانصف شریک شدن؛ به طورِ مساوی تقسیم کردن

be fifty-fifty پنجاه‌پنجاه شریک بودن، نصفانصف شریک بودن

a fifty-fifty chance شانسِ پنجاه‌پنجاه، شانسِ مساوی

fifty p /ˌfɪftɪ 'piː/ = fifty pence

fifty pence /ˌfɪftɪ 'pens/ *n* (در بریتانیا) ۱. پنجاه پنس ۲. (سکۀ) پنجاه‌پنسی

fig¹ /fɪg/ *n* انجیر؛ درختِ انجیر

not care / not give a fig for پشیزی ارزش قائل نشدن برای، تره هم خورد نکردن برای

A fig for all your principles! (محاوره) شاشیدم به همۀ اصولت!

in full fig (محاوره) با لباسِ تمام‌رسمی، چسان‌فسان‌کرده

fig² /'fɪgərətɪv/ < **figurative** *adj* [زبان، کلمه و غیره] مجازی، استعاری، کنایی

fig³ /'fɪgərətɪvlɪ/ < **figuratively**

fig⁴ /'fɪgə(r), (US) 'fɪgjər/ < **figure** *n* نمودار، شکل، تصویر

fight¹ /faɪt/ *n* ۱. جنگ، نبرد، پیکار، زد و خورد، ستیزه، نزاع، مبارزه، کارزار ۲. روحیۀ مبارزه، انگیزۀ مبارزه، عزمِ مبارزه، قدرتِ نبرد، میلِ جنگیدن

a fight to the finish مبارزه تا پیروزیِ نهایی

pick a fight → pick³

put up a good fight مردانه جنگیدن، جانانه نبرد کردن؛ خوب از خود دفاع کردن

put up a poor fight بد جنگیدن؛ بد از خود دفاع کردن

a stand-up fight دعوای سخت، بزن‌بزن، کتک‌کاری

have a fight with sb با کسی دعوا کردن، با کسی نزاع کردن؛ با کسی دعوا داشتن، با کسی کشمکش داشتن؛ با کسی مشاجره کردن؛ با کسی بگومگو داشتن

show fight آمادۀ مبارزه بودن، سرِ جنگ داشتن

fight² /faɪt/ (*pt,pp* **fought**) *vi* ۱. جنگیدن، مبارزه کردن، پیکار کردن، جنگ کردن، زد و خورد کردن، نزاع کردن، دعوا کردن ۲. جر و بحث کردن، بگومگو کردن

vt ۳. جنگیدن علیهِ / با، مبارزه کردن علیهِ / با، پیکار کردن علیهِ / با، زد و خورد کردن با، نزاع کردن با، دعوا کردن با ۴. [مبارزه، انتخابات وغیره] شرکت کردن در، مبارزه کردن در، جنگیدن در

نور] شدید، تند؛ [میل، نفرت] شدید؛ [حمله] شدید، سخت، بی‌امان؛ [مبارزه، رقابت] بی‌امان، سخت، فشرده؛ [گفتگو] تند، خشن؛ [مخالف، هوادار] سرسخت، متعصب، پر و پاقرص؛ [شخص] بی‌رحم، ستمکار

fiercely /'fɪəslɪ/ *adv* ۱. با خشونت، با تندی، به تندی، تند، خشن ۲. بی‌امان، سخت، بی‌رحمانه؛ سبعانه، وحشیانه ۳. سرسختانه، با سماجت، با لجاجت، لجوجانه، به شدت

fierceness /'fɪəsnɪs/ *n* خشونت؛ درنده‌خویی، سبعیت؛ بی‌رحمی؛ شدت؛ حدت؛ سرسختی، سماجت، لجاجت

fierily /'faɪərəlɪ/ *adv* ۱. به طرزی آتشگون، به طورِ سرخگونی ۲. به طرزِ پرشوری، با حرارت، با هیجان؛ مشتاقانه، با اشتیاق

fieriness /'faɪərɪnɪs/ *n* ۱. [آفتاب و غیره] حرارت، داغی ۲. [سخنرانی] شور، حرارت ۳. تندخویی، عصبانیت؛ [خلق‌وخو] تندی ۴. قابلیتِ اشتعال، اشتعال‌پذیری

fiery /'faɪərɪ/ *adj* ۱. [زغال و غیره] مشتعل، شعله‌ور، روشن؛ [کوره] پرآتش ۲. [آفتاب، بخار و غیره] سوزان، داغ، پرحرارت؛ [پیشانی] داغ، گُرگرفته، برافروخته ۳. [سخنرانی، موعظه] آتشین، پرشور، داغ، پرحرارت ۴. [شخص] آتشی، تندخو، تندمزاج، عصبانی؛ [خلق‌وخو] تند ۵. [غروب و غیره] آتشگون، سرخگون، سرخ‌فام، سرخ، به رنگِ آتش ۶. [مواد] قابل‌اشتعال، آتش‌زا، اشتعال‌پذیر ۷. [غذا] تند ۸. سرزنده، سرحال، شاد

fiesta /fɪ'estə/ *n* (در کشورهای اسپانیایی‌زبان) عید، جشنِ مذهبی

fife /faɪf/ *n* (موسیقی) فلوت

fifteen /ˌfɪf'tiːn/ *adj* ۱. پانزده(تا)

n ۲. عددِ پانزده؛ شمارۀ پانزده ۳. تیمِ راگبی

fifteenth /ˌfɪf'tiːnθ/ *adj* ۱. پانزدهم، پانزدهمین

n ۲. پانزدهمی ۳. یک پانزدهم

fifth /fɪfθ/ *adj* ۱. پنجم، پنجمین

n ۲. پنجمی ۳. یک پنجم، پنج یک، خُمس

fifth column /ˌfɪfθ 'kɒləm/ *n* ستونِ پنجم

fifthly /'fɪfθlɪ/ *adv* پنجم، خامساً

fiftieth /'fɪftɪəθ/ *adj* ۱. پنجاهم، پنجاهمین

n ۲. پنجاهمی ۳. یک پنجاهم

fifty /'fɪftɪ/ (*pl* **fifties**) *adj* ۱. پنجاه(تا)

n ۲. عددِ پنجاه؛ شمارۀ پنجاه

in one's fifties سنینِ پنجاه‌سالگی، در سنینِ بالای پنجاه

be in one's early fifties در اوایلِ پنجاه سالگی بودن

fight against جنگیدن علیهِ / با، مبارزه کردن علیهِ / با

fight with ۱. جنگیدن علیهِ / با، مبارزه کردن علیهِ / با ۲. جنگیدن در کنارِ، مبارزه کردن دوشادوشِ

fight like a tiger مثلِ شیر حمله کردن؛ مثلِ شیر از خود دفاع کردن

fight for جنگیدن بر سرِ / در راهِ / برای

fight over جنگیدن سرِ

fight to a finish تا آخر جنگیدن، تا پایانِ کار جنگیدن

fight shy of دوری کردن از، احتراز کردن از، اجتناب کردن از

go down fighting تا آخرین نفس جنگیدن؛ در جنگ کشته شدن

fight a losing battle تلاشِ مذبوحانه کردن، مذبوحانه جنگیدن؛ با علم به شکست جنگیدن

fight a case (حقوق) از پرونده‌ای دفاع کردن

fight one's way forward / out با جنگیدن پیش رفتن؛ با مبارزه راهِ خود را باز کردن

fight one's battles over از جنگ‌های خود یاد کردن؛ داستانِ جنگ‌های گذشتهٔ خود را بازگو کردن

fight *(sth)* **back** *vi* ۱. مقابله‌به‌مثل کردن، پاسخ متقابل دادن ۲. مقاومت کردن، ایستادگی کردن، تسلیم نشدن ۳. (در بحث) پاسخ دادن، جواب دادن ۴. (ورزش) دومرتبه جلو افتادن، دوباره پیش افتادن

vt ۵. [ناامیدی، تردید، اشک] پس راندن، غلبه کردن بر، چیره شدن بر

fight *sth* **down** *vt* [اضطراب، تردید] غلبه کردن بر، مسلط شدن بر، فائق آمدن بر؛ [امیال] سرکوب کردن، مهار کردن، فروخواباندن

fight *sb / sth* **off** *vt* [حمله] دفع کردن، پس زدن؛ [بیماری، شخص] جنگیدن با، مقاومت کردن در برابرِ؛ [خواب] از خود دور کردن، پس راندن؛ [انتقاد] پاسخ دادن به

fight on *vi* به مبارزه ادامه دادن؛ به جنگ ادامه دادن

fight *sth* **out**

fight it out *vi* تا پایانِ کار جنگیدن، بالاخره کار را یکسره کردن؛ کار را با دعوا فیصله دادن

fightback /ˈfaɪtbæk/ *n* (ورزش) پیش افتادنِ دوباره؛ جلو زدنِ دوباره

fighter /ˈfaɪtə(r)/ *n* ۱. جنگجو، جنگنده، پیکارگر، مبارز ۲. بکسور، مشت‌زن ۳. (هواپیمای) شکاری، جنگنده

fighter-bomber /ˈfaɪtə bɒmə(r)/ *n* شکاری ـ بمب‌افکن

fighting /ˈfaɪtɪŋ/ *n* ۱. (نظامی) جنگ، پیکار، نبرد، درگیری

adj ۲. جنگجو، جنگنده، پیکارگر؛ (نظامی) [کشتی و غیره] جنگی

street fighting جنگِ خیابانی، درگیریِ خیابانی

a fighting soldier / man (نظامی) جنگجو

fighting spirit روحیهٔ جنگی، روحیهٔ مبارزه

a fighting chance شانسِ ضعیفی، امیدِ اندکی

a fighting cock خروس‌جنگی

fighting words / talk کلماتِ جنگ‌افروز

fighting forces (نظامی) نیروهای جنگی

the fighting line (نظامی) خطِ مقدم (جبهه)

fighting strength قدرتِ جنگی

fig-leaf /ˈfɪg liːf/ *n* ۱. برگِ انجیر ۲. (در نقاشی، مجسمه و غیره) سترِ عورت

figment /ˈfɪgmənt/

a figment of the / sb's imagination *n* زادهٔ خیال (کسی)، مخلوقِ ذهن (کسی)، پروردهٔ خیال (کسی)، ساخته و پرداختهٔ ذهن (کسی)

figurative /ˈfɪgərətɪv/ *adj* ۱. [زبان، کلمه] مجازی، استعاری، کنایی ۲. رمزی، سمبلیک، تمثیلی، نمادین ۳. [هنر] تصویری، بازنمایی

figuratively /ˈfɪgərətɪvlɪ/ *adv* [زبان، کلمه و غیره] مجازاً، مجازی، به صورتِ استعاری، به صورتِ کنایی

figure /ˈfɪgə(r), (US) ˈfɪgjər/ *n* ۱. رقَم ۲. (ریاضی، در جمع) حساب ۳. نمودار، شکل، تصویر؛ (هندسه) شکل ۴. [شخص، حیوان و غیره] شکل، تصویر، صورت، نگاره، عکس، نقش، نقاشی؛ تمثال؛ شمایل ۵. هیکل، جثه، اندام، پیکر، بدن، تن و بدن؛ پرهیب، شبح، هیئت ۶. شخص؛ شخصیت، چهره ۷. (ادبیات) صناعت، صنعت ۸. [رقص، پاتیناژ] حرکت؛ حرکات

vt ۹. نشان دادن، نمایش دادن؛ با نمودار نشان دادن، با شکل نشان دادن؛ شکلِ... را کشیدن، نمودارِ... را رسم کردن ۱۰. تزیین کردن؛ [پارچه و غیره] گلدار کردن، نقش‌دار کردن ۱۱. پیشِ نظر آوردن، تصور کردن، (در ذهن) مجسم کردن، تجسم کردن ۱۲. (در آمریکا) حدس زدن، گمان کردن، پنداشتن، فکر کردن (که) ۱۳. (در آمریکا) به شمار آوردن، دیدن، دانستن، قلمداد کردن < *I figure him (to be) honest.* >

vi ۱۴. ظاهر شدن، آمدن؛ مطرح بودن؛ نامِ (کسی) آمدن < *He figures in all the books on the subject.* > ۱۵. (در آمریکا، محاوره) معنی دادن، معنی داشتن

facts and figures → fact

in round figures → round[1]

put a figure on sth قیمتِ واقعیِ چیزی را تعیین کردن؛ تعدادِ دقیقِ چیزی را مشخص کردن

double figures دورقمی‌ها، اعدادِ دورقمی

three figures سه‌رقمی‌ها، اعدادِ سه‌رقمی

keep one's figure مواظبِ هیکلِ خود بودن، به اندامِ خود توجه داشتن

be a fine figure of a man / woman قامتِ برازنده‌ای داشتن، خوش‌اندام بودن، مردِ / زنِ خوش‌هیکلی بودن

a figure of distress مجسمهٔ غم، غم مجسم

be figure-conscious (محاوره) به هیکلِ خود رسیدن

cut a figure عرض‌اندام کردن، خودی نشان دادن

cut a fine figure درخشیدن، جلوه کردن، درخششی داشتن

cut a poor / sorry figure جلوه نکردن، کاره‌ای نبودن

a figure of fun دلقک، موجودِ مسخره، مضحکه

figure on *sth / doing sth* *vi* (در آمریکا) حساب کردن روی

figure *sth / sb* **out** *vt* سر درآوردن از، موفق به فهمیدنِ ... شدن، فهمیدن

figured /ˈfɪgəd, (US) ˈfɪgjərd/ *adj* ۱. [پارچه، شیشه و غیره] نقش‌دار، گلدار، منقش، منقوش ۲. با نمودار نشان داده شده، به صورتِ نمودار عرضه شده ۳. (موسیقی) شماردار

figure eight /ˌfɪgər ˈeɪt, (US) fɪgjər/ (US) = figure of eight

figurehead /ˈfɪgəhed, (US) ˈfɪgjər-/ *n* ۱. (در جلوی کشتی) مجسمه ۲. (مجازی) مقامِ تشریفاتی، مقامِ افتخاری ۳. آدمِ پوشالی، مترسک، لولوی سر خرمن

figure of eight /ˌfɪgər əv ˈeɪt, (US) ˌfɪgjər/ *n* (در پاتیناژ و غیره) چرخش به شکل 8

figure skating /ˈfɪgə skeɪtɪŋ, (US) ˈfɪgjər/ *n* اسکیت‌بازیِ نمایشی؛ پاتیناژِ نمایشی؛ حرکاتِ نمایشی

figures of speech /ˌfɪgəz əv ˈspiːtʃ, (US) ˌfɪgjərz/ *npl* صنایعِ ادبی، صناعاتِ بدیعی

It's just a figure of speech. فقط بازی با کلمات است.

figurine /ˈfɪgəriːn, (US) ˌfɪgjəˈriːn/ *n* مجسمهٔ کوچک

filament /ˈfɪləmənt/ *n* نخ، تار؛ (برق) رشته، افروزه؛ (گیاه‌شناسی) میله، رشته

filature /ˈfɪlətʃə(r)/ *n* ۱. ابریشم‌تابی، ابریشم‌ریسی ۲. کارگاهِ ابریشم‌ریسی

filbert /ˈfɪlbət/ *n* فَندق؛ درختِ فَندق

filch /fɪltʃ/ *vt* (محاوره) دزدیدن، ورداشتن، بلند کردن، کش رفتن

file[1] /faɪl/ *n* ۱. سوهان *vt* ۲. سوهان زدن (به)؛ صاف کردن، سودن ۳. با سوهان بریدن؛ با سوهان کندن

file *sth* **away** *vt* با سوهان بریدن، با سوهان جدا کردن

file *sth* **down** *vt* سوهان زدن و کوتاه کردن

file[2] /faɪl/ *n* ۱. پرونده؛ پوشه؛ کلاسور؛ برگه‌دان، فیشیه؛ قفسه (پرونده)، فایل *vt* ۲. در پرونده گذاشتن، در پرونده ضبط کردن، بایگانی کردن ۳. (حقوق) تشکیلِ پرونده دادن برای، پرونده باز کردن برای

on file در پرونده

put sth on file در پرونده ضبط کردن

close the file on a question (مجازی) پروندهٔ موضوعی را بستن، موضوعی را تمام‌شده اعلام کردن

file a petition درخواست دادن، عرض‌حال دادن

file a suit against sb علیهِ کسی شکایت کردن

file a claim for ادعای...کردن

file *sth* **away** *vt* در پرونده گذاشتن، در پرونده ضبط کردن، بایگانی کردن

file[3] /faɪl/ *n* ۱. صف، ردیف، قطار؛ (نظامی) ستون *vi* ۲. به صف عبور کردن، به ردیف رفتن

(in) single file; (in) Indian file (به) ستونِ یک

the rank and file (نظامی) سربازانِ عادی؛ (مجازی) افرادِ عادی، مردمِ عادی، مردمِ کوچه و بازار

file in به صف آمدن، به ستون آمدن

file out به صف رفتن، به ستون رفتن، به خط رفتن

file past رژه رفتن از مقابلِ

file clerk /ˈfaɪl klɑːk, (US) klɜːrk/ (US) = filing clerk

filial /ˈfɪlɪəl/ *adj* فرزندی، (مربوط به) فرزند، (مربوط به) فرزندان < filial duties >

filiation /ˌfɪlɪˈeɪʃn/ *n* فرزندی، رابطهٔ فرزندی؛ فرزند بودن

filibuster /ˈfɪlɪbʌstə(r)/ *n* (در آمریکا) ۱. ماجراجو ۲. (سیاسی) اخلالگر، سنگ‌انداز، آشوبگر ۳. (سیاسی) اخلالگری، سنگ‌اندازی ۴. (در مجلس) سخنرانیِ ایذایی، سخنرانیِ بازدارنده ۵. (در مجلس) سخنرانِ وقت‌کش، سخنرانِ سنگ‌انداز *vi* ۶. (سیاسی) اخلالگری کردن، سنگ‌اندازی کردن، اخلال کردن؛ ماجراجویی کردن ۷. (در مجلس) با سخنرانی وقت‌کشی کردن، با پرحرفی وقت‌کشی کردن، با زیاده‌گویی مانعِ رأی‌گیری شدن، با اطالهٔ کلام مانعِ کارِ مجلس شدن، با زیاده‌گویی مانعِ تصویب شدن

filigree /ˈfɪlɪgriː/ *n* ملیله‌دوزی؛ ملیله‌کاری
filing clerk /ˈfaɪlɪŋ klɑːk, (US) klɜːrk/ *n* بایگان، مسئولِ بایگانی
filings /ˈfaɪlɪŋz/ *npl* خاکِ سوهان، سوده
iron filings برادهٔ آهن
fill¹ /fɪl/ *n* ۱. مقدارِ کافی، به قدرِ کفایت، یک شکم سیر ۲. [راه‌آهن و غیره] خاکریز
eat / drink one's fill یک شکم سیر خوردن / نوشیدن
have one's fill شکمی از عزا درآوردن، یک شکم سیر خوردن
have one's fill of trouble برای هفت پشتِ خود گرفتاری داشتن
weep one's fill زارزار گریستن، عقدهٔ دل را خالی کردن
a fill of tobacco به‌اندازهٔ یک پیپ توتون
fill² /fɪl/ *vt* ۱. [ظرف، دندان و غیره] پر کردن؛ [شخص] سیر کردن ۲. [پست] اشغال کردن، پر کردن؛ [شغل] به عهده گرفتن، انجامِ وظیفه کردن در؛ [شخص] منصوب کردن، به‌کار گماردن ۳. [نیاز، خواست] پاسخ گفتن به، جوابگوی ... بودن، برآوردن، رفع کردن ۴. [سفارش] انجام دادن؛ [دستور] اجرا کردن؛ [نسخه] پیچیدن
vi ۵. پر شدن؛ [سوراخ] گرفتن، مسدود شدن
fill with پرکردن از، آکندن از، انباشتن از
The wind filled the sails. باد در بادبان‌ها افتاد.
Tears filled her eyes. چشمانش پر از اشک شد.
filled with despair غرق در ناامیدی
fill a vacancy [کارمند، کارگر] جای خالی را اشغال کردن
fill a vacancy with sb [کارفرما] کاری را به عهدهٔ کسی گذاشتن، پستی را به کسی دادن
fill sb's shoes جای کسی را گرفتن، وظایفِ کسی را به عهده گرفتن
fill the job well خوب از عهدهٔ کار برآمدن
fill the bill منظور را تأمین کردن
fill a void خلئی را پر کردن
fill with پر شدن از، آکنده شدن از، مملو از ... شدن
fill *sth* / *sb* **in** *vt* ۱. [پرسش‌نامه] پُر کردن؛ [گزارش] تکمیل کردن ۲. [سوراخ] پُر کردن، بستن، گرفتن ۳. [وقت] گذراندن
fill in the details جزئیاتِ چیزی را شرح دادن
fill sb in on sth (محاوره) کسی را در جریانِ چیزی قرار دادن
fill in gaps in one's knowledge اطلاعاتِ خود را تکمیل کردن، معلوماتِ خود را کامل کردن
fill in for *sb* *vt* (موقتاً) جانشینِ ... شدن، جای ... را اشغال کردن

fill (*sth*) **out** *vi* ۱. پُر شدن؛ [بادبان] باد در ... افتادن ۲. [شخص، صورت] چاق شدن
vt ۳. (در آمریکا) [پرسش‌نامه] پُر کردن
fill (*sth*) **up** *vi* ۱. پر شدن ۲. بنزین زدن، باکِ ماشین را پر کردن
vt ۳. پُرِ پُر کردن، لبالب کردن ۴. [سوراخ] پُر کردن، مسدود کردن، گرفتن، بستن ۵. [پرسش‌نامه] پر کردن، تکمیل کردن
fill up to the brim لبریز کردن، تا لب پُر کردن
Fill her up! (باک را) پُرش کن!
filler /ˈfɪlə(r)/ *n* ۱. پُرکننده؛ وسیلهٔ پُر کردن؛ [بُطری] قیف ۲. [چوب] بتونه ۳. (روزنامه‌نگاری) (مطلبِ) ستون‌پُرکن
fillet /ˈfɪlɪt/ *n* ۱. پیشانی‌بند، سربند ۲. [گوساله، ماهی، خوک] فیله؛ استیک؛ بیفتک ۳. نوار، بند ۴. (معماری، نجاری) مغزی ۵. (صحافی) بند (پشتِ جلد)، خطِ کادر؛ ابزارِ کادرزنی
vt ۶. [مو، سر] سربند بستن به، با پیشانی‌بند بستن ۷. [گوشت، ماهی] فیله کردن، به صورت فیله درآوردن؛ بیفتک کردن
filling /ˈfɪlɪŋ/ *n* ۱. پُر کردن ۲. [دندان و غیره] پُرکردگی، مادهٔ پُرکننده ۳. [ساندویچ، شیرینی، شکلات و غیره] تویی، مایه، مغز ۴. (نساجی) پود
filling station /ˈfɪlɪŋ steɪʃn/ *n* پمپِ بنزین
fillip /ˈfɪlɪp/ *n* ۱. تلنگر، ضربهٔ انگشت ۲. (مجازی) انگیزه، محرک؛ تحرک، حرکت، تکان
give a fillip to تکانی دادن به، حرکتی دادن به
filly /ˈfɪlɪ/ (*pl* **fillies**) *n* ۱. کُره مادیان ۲. (کهنه، محاوره) دختر
film¹ /fɪlm/ *n* ۱. [خاک، غبار وغیره] لایهٔ نازک، ورقه، قشر؛ [مِه] پرده ۲. (عکاسی، فیلمبرداری) فیلم؛ حلقهٔ فیلم ۳. فیلم (سینمایی)
a roll / spool of film یک حلقه فیلم
the films سینما
film² /fɪlm/ *vt* ۱. [داستان] به صورتِ فیلم درآوردن، فیلم ساختن از، فیلم کردن؛ [صحنه و غیره] فیلمبرداری کردن از، فیلم برداشتن از، (فیلمِ ... را) گرفتن ۲. پوشاندن، پوشیدن؛ غبارآلود کردن؛ تار کردن
vi ۳. فیلمبرداری کردن، فیلم گرفتن ۴. [داستان] به فیلم درآمدن، فیلم شدن ۵. غبار گرفتن، تار شدن
She films well. در فیلم خوب درمی‌آید. خوش‌فیلم است. فتوژنیک است.
film (*sth*) **over** *vt* ۱. پوشاندن، پوشیدن؛ غبارآلود کردن؛ تار کردن
vi ۲. غبار گرفتن، تار شدن
filmable /ˈfɪlməbl/ *adj* [داستان و غیره] فیلم‌شدنی، قابلِ فیلم‌کردن

film camera /ˈfɪlm kæmərə/ *n* دوربینِ فیلم‌برداری
film fan /ˈfɪlm fæn/ *n* سینمادوست، عاشقِ سینما
film library /ˈfɪlm laɪbrərɪ, (US) laɪbrerɪ/ *n* فیلم‌خانه
film-maker /ˈfɪlm meɪkə(r)/ *n* فیلم‌ساز
film première /ˈfɪlm premɪeə(r), (US) prɪmɪər/ *n* اولین شبِ نمایش
film rights /ˈfɪlm raɪts/ *npl* امتیازِ فیلم
film script /ˈfɪlm skrɪpt/ *n* فیلم‌نامه، سناریو
film star /ˈfɪlm stɑ:(r)/ *n* ستارهٔ سینما
film stock /ˈfɪlm stɒk/ *n* فیلمِ خام
film-strip /ˈfɪlm strɪp/ *n* بریدهٔ فیلم
film studio /ˈfɪlm stju:dɪəʊ, (US) stu:-/ *n* استودیوی فیلم‌برداری
film test /ˈfɪlm test/ *n* [بازیگر] تستِ بازی، نمونهٔ بازی
filmy /ˈfɪlmɪ/ *adj* ۱. [ابر و غیره] نازک، غبارمانند؛ [پارچه] تورمانند، توری ۲. [آسمان، منظره و غیره] مه‌آلود؛ غبارآلود؛ تار
Filofax /ˈfaɪləʊfæks/ *n* سررسیدِ کیفی، سررسیدِ کلاسوری
filter¹ /ˈfɪltə(r)/ *n* ۱. صافی، فیلتر، پالایه، پالونه، صاف‌کن ۲. (عکاسی، مخابرات) فیلتر ۳. (در بریتانیا، ترافیک) چراغِ گردش‌آزاد؛ علامتِ گردش‌آزاد
filter² /ˈfɪltə(r)/ *vt* ۱. [مایع، هوا و غیره] از صافی گذراندن، فیلتر کردن، از فیلتر عبور دادن، تصفیه کردن، صاف کردن، پالودن
vi ۲. [مایع، هوا و غیره] از صافی گذشتن، فیلتر شدن، تصفیه شدن، صاف شدن ۳. (در بریتانیا، مجازی) [نور، صدا و غیره] عبور کردن، گذشتن، گذر کردن، ردّ شدن ۴. (ترافیک) گردش کردن، آزادانه گردش کردن
 filter back کم‌کم برگشتن، به تدریج برگشتن
 filter in کم‌کم وارد شدن، به تدریج آمدن
 filter out کم‌کم خارج شدن، به تدریج بیرون رفتن
 filter in *vi* [اخبار] منتشر شدن، پخش شدن، پراکندن
 filter *sth* **out** *vt* [ناخالصی‌ها] با صافی گرفتن، با فیلتر گرفتن
 filter through *vi* [نور] ردّ شدن، عبور کردن؛ [اخبار] منتشر شدن؛ پخش شدن
filter bed /ˈfɪltə bed/ *n* حوضچهٔ پالایش (آب)، تانکِ تصفیه
filter lane /ˈfɪltə leɪn/ *n* (ترافیک) خطِ عبورِ آزاد
filter light /ˈfɪltə laɪt/ *n* (ترافیک) زردِ چشمک‌زن
filter paper /ˈfɪltə peɪpə(r)/ *n* کاغذِ صافی
filter tip /ˈfɪltə tɪp/ *n* فیلتر (سیگار)
filter tipped /ˈfɪltə tɪpt/ *adj* [سیگار] فیلتردار
filth /fɪlθ/ *n* ۱. چرک، کثافت، گند و کثافت، آشغال، گند و گه؛ نجاست، گه ۲. (مجازی) فساد، آلودگی، پلیدی، زشتی ۳. حرف‌های زشت، حرف‌های مستهجن؛ مطالبِ زشت؛ داستان‌های زشت؛ صورِ قبیحه
filthily /ˈfɪlθɪlɪ/ *adv* با آلودگی، با پلیدی، به زشتی
filthiness /ˈfɪlθɪnɪs/ = filth
filthy /ˈfɪlθɪ/ (*comp* **filthier**, *super* **filthiest**)
adj ۱. [اتاق، لباس، صورت و غیره] چرک، کثیف، چرکین، پلشت؛ [زبان] زننده، زشت؛ [شخص] فاسد، آلوده، پلید، ناپاک؛ (محاوره) [هوا و غیره] گند، گُه، آشغال، لَجن
adv ۲. (محاوره) خیلی، حسابی
 filthy rich (محاوره) خَرپول
filtrate /ˈfɪltreɪt/ *vt* ۱. [مایع، هوا و غیره] از صافی گذراندن، فیلتر کردن، از فیلتر عبور دادن، تصفیه کردن، صاف کردن، پالودن
vi ۲. [مایع، هوا و غیره] از صافی گذشتن، فیلتر شدن، تصفیه شدن، صاف شدن
n ۳. مایعِ تصفیه‌شده، صافه
filtration /fɪlˈtreɪʃn/ *n* تصفیه، پالایش
fin /fɪn/ *n* ۱. [ماهی] باله ۲. [هواپیما، کشتی] تیغه، بال، باله؛ [رادیاتور و غیره] پَرّه ۳. (در جمع) کفشِ غواصی
finable /ˈfaɪnəbl/ = fineable
final /ˈfaɪnl/ *adj* ۱. آخرین، آخری، پایانی، آخر، نهایی، فرجامین ۲. [تصمیم، حکم، جواب] قطعی، نهایی، آخر ۳. (فلسفه) [علت] غایی
n ۴. (آموزشی) امتحانِ نهایی ۵. (ورزش) مسابقهٔ نهایی، بازیِ نهایی، فینال ۶. (محاوره) [روزنامه] آخرین چاپ، چاپِ آخر
 in the final analysis → analysis
 the final straw → straw
 put the final touches to sth آخرین دستکاری‌ها را روی چیزی انجام دادن
 one final point و بالاخره، و سرانجام، و در آخر
 the final instalment (مالی) قسطِ آخر
 the final word → word
 a final demand / notice (بازرگانی) سفارشِ آخر، آخرین سفارش
finale /fɪˈnɑ:lɪ, (US) -ˈnælɪ/ *n* ۱. (موسیقی) فینال، پایانه ۲. پایان، انجام، آخر، فرجام
finalise /ˈfaɪnəlaɪz/ = finalize
finalist /ˈfaɪnəlɪst/ *n* ۱. (ورزش) فینالیست، بازیکنِ نهایی ۲. دانشجوی سالِ آخر

finality /faɪ'nælətɪ/ (*pl* **finalities**) *n* ۱. قطعیّت، حتمیّت؛ قاطعیّت ۲. مرحلهٔ نهایی، آخرین مرحله؛ غایت؛ کمال

finalize /'faɪnəlaɪz/ *vt* صورتِ نهایی دادن به، قطعیّت بخشیدن به؛ قطعی کردن، یکسره کردن؛ بریدن، تمام کردن، به پایان رساندن، تکمیل کردن

finally /'faɪnəlɪ/ *adv* ۱. بالاخره، سرانجام، دستِ آخر؛ در آخر، در خاتمه؛ در نهایت، نهایتاً ۲. قطعاً، به طورِ قطعی، یک بار برای همیشه؛ با قاطعیت

finance /'faɪnæns, fɪ'næns/ *n* ۱. مالیه، دارایی ۲. علمِ مالیه، علمِ دارایی؛ ادارهٔ امورِ مالی ۳. (در جمع) وضعِ مالی، امکاناتِ مالی، بنیهٔ مالی؛ پول، دارایی، سرمایه؛ بودجه ۴. تأمینِ بودجه، تأمینِ هزینه، سرمایه‌گذاری
vt ۵. بودجهٔ ... را تأمین کردن، هزینهٔ ... را پرداختن، سرمایهٔ ... را گذاشتن، پولِ ... را دادن ۶. نسیه دادن به، نسیه فروختن به

Minister of Finance وزیرِ دارایی
Ministry of Finance وزارتِ دارایی

finance company /'faɪnæns kʌmpənɪ, fɪ'næns/ *n* مؤسسهٔ مالی، مؤسسهٔ تأمینِ مالی

finance house /'faɪnæns haʊs, fɪ'næns/ = finance company

financial /faɪ'nænʃl, fɪ'næ-/ *adj* مالی، پولی

financially /faɪ'nænʃəlɪ, fɪ'næ-/ *adv* به لحاظِ مالی، از نظرِ پولی

financial year /faɪˌnænʃl 'jɪə(r), 'jɜː(r), fɪˌnæ-/ *n* سالِ مالی

financier /faɪ'nænsɪə(r), (US) ˌfɪnən'sɪər/ *n* ۱. متخصصِ مالیه ۲. سرمایه‌دار

finch /fɪntʃ/ *n* (جانور) سِهره

find[1] /faɪnd/ (*pt,pp* **found**) *vt* ۱. پیدا کردن، یافتن ۲. [دارو، پاسخ، وقت و غیره] پیدا کردن، یافتن؛ کشف کردن ۳. دریافتن، فهمیدن، متوجه شدن، دیدن، احساس کردن، پی بردن، ملتفت شدن (که)؛ فکر کردن (که) ۴. معلوم کردن، روشن کردن، به‌دست آوردن < What do you find the total? > ۵. وجود داشتن، بودن، یافت شدن، دیده شدن، پیدا شدن ۶. فراهم کردن، تهیه کردن، دست و پا کردن، جور کردن ۷. (حقوق) اعلام کردن، خواندن، دانستن، شمردن، تشخیص دادن، شناختن < The jury found the accused man guilty. >
vi ۸. (حقوق) حکم صادر کردن، رأی دادن، تصمیم گرفتن

be found wanting به اندازهٔ کافی خوب نبودن، خیلی مناسب نبودن
find one's match → match[2]
take sb as one finds them کسی را همان‌طوری که هست پذیرفتن، کسی را همین‌طوری قبول کردن
find sb sth چیزی را برای کسی پیدا کردن
find one's place ۱. دنبالهٔ مطلب را پیدا کردن ۲. جای خود را پیدا کردن
find one's voice / tongue روی کسی باز شدن؛ زبانِ کسی باز شدن، به حرف آمدن
Lost and Found Department ادارهٔ اشیای گم‌شده
find one's way راهِ خود را پیدا کردن
find the way in راهِ ورود را پیدا کردن
find the way back راهِ بازگشت را پیدا کردن
find the way out راهِ خروج را پیدا کردن
I'll find my way about all right by myself. خودم به تنهایی راهِ خودم را پیدا خواهم کرد. احتیاج به کمکِ کسی ندارم.
It found its way into his essay. این مطلب به مقاله‌اش راه یافت.
find favour with sb → favour[1]
find fault (with) → fault
find one's feet ۱. [بچه] راه افتادن، راه رفتن را یاد گرفتن ۲. روی پای خود ایستادن
find oneself به استعدادهای خود پی بردن، توانایی‌های خود را کشف کردن
find it in one's heart / oneself to do دلِ (کسی) آمدن که؛ به خود جرئت دادن که
You will find a good friend in him. برایت دوستِ خوبی خواهد بود.
Seek and ye shall find. جوینده یابنده است.
It was then that he found Christ. آنگاه بود که به عیسی مسیح ایمان آورد.
I never find the best too good for me. من چیزی را نمی‌بینم که لایقش نباشم. لقمه‌ای گنده‌تر از دهانِ خود نمی‌بینم.
He found it impossible to walk. راه رفتن را ناممکن یافت. دید که نمی‌تواند راه برود.
We left everything as we found it. همه چیز را همان‌طور که بود باقی گذاشتیم.
He's not to be found. نیست که نیست. غیبش زده است.
find sb / oneself in sth چیزی را برای کسی / خود تهیه کردن، چیزی را برای کسی / خود فراهم کردن
be well found in sth در چیزی استاد بودن، در چیزی چیره‌دست بودن
all found; (US) and found با همهٔ مخارج، و همهٔ مخارج

find against *sb* *vi* (حقوق) بر علیهِ ... حکم دادن
find for *sb* *vi* (حقوق) به نفعِ ... حکم دادن

find (*sb / sth*) out — *vi* ۱. کسبِ اطلاع کردن، خبر جمع کردن؛ مطلع شدن، خبر شدن ۲. متوجه شدن، دانستن، فهمیدن
vt ۳. [جواب، راز و غیره] پیدا کردن، کشف کردن، فهمیدن، پی بردن به؛ فهمیدن، دریافتن (که) ۴. معلوم کردن، به‌دست آوردن ۵. مچ ... را گرفتن، گیر انداختن، لو دادن

be / get found out — گیر افتادن، لو رفتن

find² /faɪnd/ *n* ۱. کشف، پیدا کردن ۲. یافته، اکتشاف، کشف

a regular find — یک کشفِ بزرگ

finder /ˈfaɪndə(r)/ *n* ۱. (شخصِ) یابنده، پیداکننده ۲. [تلسکوپ و غیره] یابنده؛ (در ترکیب) ـیاب ۳. دوربینِ ردیاب < view-finder >

finding /ˈfaɪndɪŋ/ *n* (معمولاً در جمع) ۱. [شخص، دانشمندان، کمیته و غیره] نتیجهٔ تحقیقات، حاصلِ بررسی‌ها، یافته، دریافت ۲. (حقوق) حکم، رأی، تصمیم، تشخیص ۳. ابزارِ کار، کارافزار

fine¹ /faɪn/ *n* ۱. جریمه
vt ۲. جریمه کردن

fine² /faɪn/

in fine — *n* (کهنه) خلاصه، سرانجام، عاقبت، بالاخره، الغرض، منظور

fine³ /faɪn/ (*comp* finer, *super* finest)
adj ۱. [هوا] صاف، آفتابی، باز، خوب ۲. زیبا، قشنگ، خوشگل؛ خوب، عالی، درخشان؛ [لباس] فاخر ۳. [پارچه و غیره] ظریف، نازک، لطیف؛ [خط] خوش ۴. نرم؛ ریز، کوچک ۵. [نخ، ریسمان و غیره] باریک، نازک؛ [سوزن و غیره] تیز، نوک‌تیز ۶. [فلز] خالص، ناب؛ تصفیه‌شده ۷. [ذوق، طبع] ظریف؛ [تمایز] دقیق ۸. [نوشته، سخن] متکلف، پرزرق و برق؛ تملق‌آمیز ۹. سرِحال، سردماغ، خوب ۱۰. (محاوره) باشه، خوبه، قبول

chance would be a fine thing → chance¹

one fine day — (در قصه‌ها) روزی از روزها

one of these fine days — یکی از این روزها، به‌زودیِ زود

I hope it keeps fine! — امیدوارم هوا خراب نشود!

have a fine time — روزگارِ خوشی داشتن، خوش گذراندن

fine print → print

of the finest quality — با بهترین کیفیت

That's fine! — بسیار خوب! موافقم!

A fine thing! — بابا ای‌والله! بابا دست خوش!

You are a fine one! — بابا گلی به جمالت! دستت درد نکنه!

You are a fine one to talk! — همین تو هم باید درباره‌اش حرف بزنی! ببین کی داره چی می‌گه!

That's a fine excuse! — چه بهانه‌هایی! به حقِ چیزهای (هرگز) نشنیده!

A fine friend you are! — این شرطِ رفاقته! الحق که نشان دادی رفیقِ خوبی هستی! بابا تو هم رفیقی!

That's a fine way to treat a friend! — این هم شد رسمِ رفاقت! به این هم می‌گویند رفاقت!

That all very fine but... — این‌ها همه درست اما...

He's a fine man. — مردِ نازنینی است.

She thinks herself a fine lady. — خودش را خیلی خانم می‌داند. انگار عروسکِ پسِ پرده تشریف دارد. دست به سیاه و سفید نمی‌زند.

She likes to play at being the fine lady. — دلش می‌خواهد مثلِ خانم‌ها باشد.

He has no finer feelings. — هیچ ظرافتی در احساساتش نداشت.

the finer points (of) → point¹

not to put too fine a point on it — راستش را بخواهی...، صاف و پوست‌کنده بگویم...

gold 18 carats fine — طلای ۱۸ عیار

call sth / sb by fine names — ۱. چیزی را زیرِ اسمِ قشنگی پوشاندن، روی چیزی اسمِ قشنگی گذاشتن ۲. تملقِ کسی را گفتن، لی‌لی به لالای کسی گذاشتن

get sth down to a fine art — (محاوره) چیزی را به تمام و کمال یاد گرفتن

fine⁴ /faɪn/ *adv* ۱. (محاوره) خیلی خوب، بسیار خوب، عالی ۲. باریک، نازک، ظریف < cut sth up fine >

cut it fine → cut¹

fineable /ˈfaɪnəbl/ *adj* مستوجبِ جریمه، جریمه‌کردنی

be fineable — جریمه داشتن

fine art /ˌfaɪn ˈɑːt/ *n* هنرهای زیبا، صنایعِ ظریفه

fine arts /ˌfaɪn ˈɑːts/ *npl* هنرهای زیبا، صنایعِ ظریفه

fine-drawn /ˌfaɪn ˈdrɔːn/ *adj* [سیم، طناب] باریک، نازک؛ [چهره] ظریف؛ [استدلال] دقیق

fine-grained /ˌfaɪn ˈgreɪnd/ *adj* [چوب، چرم] خوش‌جنس، خوش‌ترکیب، ریزبافت؛ (عکاسی) دانه‌ریز، برفک‌ریز

finely /ˈfaɪnlɪ/ *adv* ۱. خوب، عالی؛ به طورِ چشمگیری ۲. به دقت، دقیقاً؛ با ظرافت ۳. نرم، به نرمی؛ نازک، باریک < carrots finely chopped up >

fineness /ˈfaɪnnɪs/ *n* ۱. زیبایی، قشنگی، خوبی ۲. ظرافت، لطافت ۳. نرمی؛ ریزی ۴. باریکی، نازکی ۵. دقت، ظرافت ۶. [فلز] خلوص؛ درجهٔ خلوص، عیار

finery /ˈfaɪnərɪ/ *n* لباسِ زیبا؛ زیور، آرایش، آرایه؛ زر و زیور، زرق و برق

fine-spoken /ˌfaɪn ˈspəʊkən/ *adj* تملق‌آمیز، چاپلوسانه

fine-spun /ˌfaɪn ˈspʌn/ *adj* [الیاف و غیره] ریزبافت، ظریف؛ [مو] نازک

finesse /fɪˈnes/ *n* ۱. ظرافت، آداب‌دانی ۲. زرنگی، زیرکی، تدبیر؛ حیله، کلک، تردستی *vi* ۳. کلک زدن، زرنگی کردن *vt* ۴. با کلک به‌دست آوردن؛ با حیله پیش بردن

fine-tooth comb /ˌfaɪn ˈtu:θ kəʊm/ *n* شانهٔ دندانه‌ریز

with a fine-tooth comb با دقتِ تمام، کاملاً، به طورِ همه‌جانبه

fine-tune /ˌfaɪn ˈtju:n, (US) ˈtu:n/ *vt* (به دقت) تنظیم کردن

finger /ˈfɪŋgə(r)/ *n* ۱. [دست، دستکش] انگشت ۲. [شیرینی و غیره] بُرش، تکه ۳. (مقدار) بندانگشت *vt* ۴. انگشت زدن به؛ دست زدن به، لمس کردن؛ انگولک کردن ۵. (موسیقی) انگشت‌گذاری کردن روی ۶. (کهنه) ناخنک زدن، کش رفتن ۷. (عامیانه) لو دادن، فروختن

cross one's fingers → cross[2]

point a / the finger → point[2]

snap one's fingers → snap[1]

first / index finger انگشتِ سبابه، انگشتِ اشاره / نشانه

middle finger انگشتِ میانه

ring finger انگشتِ انگشتری، انگشتِ حلقه

be caught with one's finger in the till در حینِ دزدی از محلِ کارِ خود دستگیر شدن

have one's finger in the till از محلِ کارِ خود دزدی کردن

between finger and thumb میانِ شست و سبابه

His fingers are all thumbs. خیلی دست و پاچلفتی است.

burn one's fingers چوبِ عملِ خود را خوردن، دودِ عملِ (کسی) به چشمِ خودش رفتن

You can count them on your fingers. از شمارهٔ انگشتانِ دست تجاوز نمی‌کند.

have a finger in every pie در هر کاری دخالت کردن، خود را نخودِ هر آشی کردن

have a finger in the pie در این کار دخالت داشتن، در این کار ذینفع بودن

have light fingers (کسی) دستش کج بودن

have / keep one's finger on the pulse نبضِ امور را در دست داشتن

keep one's fingers crossed → cross[2]

lay a finger on دست زدن به، دستِ (کسی) خوردن به، دست روی... بلند کردن

lay one's finger on [دشواری، مسئله و غیره] انگشت روی... گذاشتن، با انگشت مشخص کردن

not lift / raise a finger to help sb برای کسی قدمی برنداشتن، زیرِ بالِ کسی را نگرفتن، هیچ کمکی به کسی نکردن

point one's finger at sb کسی را با انگشت نشان دادن، با انگشت به کسی اشاره کردن؛ (مجازی) کسی را شناسایی کردن؛ کسی را متهم کردن

point the finger of scorn at sb انگشتِ اتهام به سمتِ کسی دراز کردن

pull one's finger out (عامیانه) هم کشیدن، پاشنه رو ورکشیدن، دست از تنبلی ورداشتن

put the finger on sb / sth (عامیانه) ۱. کسی را لو دادن ۲. (برای کشتن، دزدی و غیره) کسی / چیزی را نشان کردن

put one's finger on = *lay one's finger on*

slip through one's fingers از دستِ کسی دررفتن، از کف دادن، از دست دادن

twist sb round one's (little) finger کسی را دورِ انگشتِ خود چرخاندن، کسی را مثلِ موم در دستِ / چنگِ خود داشتن

work one's fingers to the bone خیلی کار کردن

finger-alphabet /ˈfɪŋgər ælfəbet/ *n* الفبای کر و لال‌ها، الفبای انگشتی

finger-board /ˈfɪŋgə bɔ:d/ *n* (موسیقی) [گیتار، ویولن و غیره] رو دسته

finger-bowl /ˈfɪŋgə bəʊl/ *n* پیالهٔ انگشت‌شویی

fingering /ˈfɪŋgərɪŋ/ *n* ۱. (موسیقی) انگشت‌گذاری ۲. انگولک، دستمالی، وررفتن، دست زدن ۳. کُرکِ بافتنی، نخِ بافتنی

finger-mark /ˈfɪŋgə mɑ:k/ *n* جای دست، جای انگشت

fingernail /ˈfɪŋgəneɪl/ *n* ناخن (دست)

finger-plate /ˈfɪŋgə pleɪt/ *n* [در] صفحهٔ زیرِ دستگیره

finger-post /ˈfɪŋgə pəʊst/ *n* فلشِ راهنما

fingerprint /ˈfɪŋgəprɪnt/ *n* ۱. اثرِ انگشت ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) انگشت‌نگاری < a fingerprint expert > *vt* ۳. [شخص] انگشت‌نگاری کردن از؛ [اسلحه و غیره] اثرِ انگشت پیدا کردن روی

fingerstall /ˈfɪŋgəstɔ:l/ *n* (پزشکی) انگشتی

fingertip /ˈfɪŋgətɪp/ *n* نوکِ انگشت، سرِ انگشت

have sth at one's fingertips چیزی را در آستین داشتن، به چیزی احاطه داشتن، بر چیزی مسلط بودن

an Englishman to the fingertips انگلیسیِ تمام‌عیار

finial /'faɪnɪəl/ *n* [شیروانی، آباژور و غیره] تاج؛ (معماری) سرمناره

finical /'fɪnɪkl/ = finicky

finicking /'fɪnɪkɪŋ/ = finicky

finicky /'fɪnɪkɪ/ *adj* (به تحقیر) [شخص] وسواسی، بهانه‌گیر، مشکل‌پسند، سختگیر، ایرادگیر، بدقلق؛ [کار] سخت، پرزحمت، پردردسر

finis /'fɪnɪs/ *n* (در پایانِ کتاب) پایان، خاتمه، تَمَّت

finish /'fɪnɪʃ/ *vt* ۱. تمام کردن، به پایان رساندن، به اتمام رساندن، به انتها رساندن، پایان دادن، خاتمه دادن، به ته رساندن؛ تهِ...را بالا آوردن ۲. (محاوره) از پا انداختن، از پای درآوردن، کشتن ۳. [کار، ساخته] تکمیل کردن؛ پرداخت کردن؛ از کار درآوردن، صاف و راست کردن
vi ۴. تمام شدن، به پایان رسیدن، به اتمام رسیدن، به انتها رسیدن، پایان گرفتن، خاتمه یافتن؛ ته کشیدن، تهِ (چیزی) بالا آمدن
n ۵. پایان، آخر، انتها؛ بخشِ آخر؛ مرحلهٔ آخر ۶. [وسایلِ چوبی، کالاهای ساخته‌شده و غیره] رنگ؛ واکس؛ روکش ۷. رنگ‌کاری؛ واکس‌زنی؛ پرداخت، پولیش؛ روکش‌کاری ۸. تکمیل، تمام‌کاری؛ کمال؛ مرحلهٔ آخر ۹. نزاکت، ظرافت ۱۰. سقوط، شکست؛ مایهٔ شکست، مایهٔ سقوط

finishing touches پرداخت‌کاری، تمام‌کاری، پرداخت

give sth a few finishing touches آخرین دستکاری‌ها را در چیزی انجام دادن

finish first (ورزش) اول شدن

finish with sth کارِ خود را با چیزی تمام کردن، چیزی را تمامش کردن، چیزی را دیگر لازم نداشتن؛ چیزی را خاتمه دادن؛ از چیزی دست شستن، چیزی را بوسیدن و کنار گذاشتن

finish with sb با کسی قطع رابطه کردن، دیگر با کسی کاری نداشتن، از کسی بریدن، از کسی دست شستن

You wait till I've finished with you! (محاوره) صبرکن خدمتت می‌رسم! باش تا حسابم را باهات تصفیه کنم!

I haven't finished with you. هنوز باهات کار دارم.

Have finished with it! کارش را تمام کن! شرش را بکَن!

It was a close finish. (ورزش) در پایان رقابتِ فشرده‌ای وجود داشت. شرکت‌کنندگان در مسابقه خیلی به‌هم نزدیک بودند.

be in at the finish (مجازی) ناظرِ پایانِ کار بودن، شاهدِ پایانِ ماجرا بودن

fight to the finish تا پایانِ کار جنگیدن، تا آخر جنگیدن

finish (*sb* / *sth*) **off** *vi* ۱. تمام شدن، خاتمه یافتن، پایان گرفتن
vt ۲. [کار] تمام کردن، تکمیل کردن ۳. [غذا] تمام کردن، تا ته خوردن، تهِ...را بالا آوردن ۴. (عامیانه) [شخص] کارِ...را ساختن، کشتن، ترتیبِ...را دادن؛ سرِ...را زیرِ آب کردن؛ [حیوانِ مجروح] خلاص کردن

finish off with غذای خود را تمام کردن با

finish (*sth*) **up** *vi* ۱. تمام شدن، خاتمه یافتن، پایان گرفتن
vt ۲. [غذا] تمام‌کردن، تا ته خوردن، تهِ...را بالا آوردن

finish up with غذای خود را تمام کردن با

finish up in بالاخره کارِ (کسی) به...کشیدن

finished /'fɪnɪʃt/ *adj* ۱. [وسایلِ چوبی و غیره] پرداخت‌شده؛ تکمیل‌شده، تمام‌شده، آماده، حاضر و آماده؛ [اجرا] کامل، بی‌نقص، بی‌عیب؛ [ظاهر] آراسته، بی‌عیب و نقص ۲. نابودشده، تمام‌شده، شکست‌خورده ۳. (محاوره) خسته، کوفته، از پاافتاده

the finished product محصولِ تمام‌شده، محصولِ آمادهٔ مصرف

be finished کارِ (کسی) تمام بودن، کارِ (کسی) ساخته بودن

As a politician he's finished. به‌عنوانِ سیاستمدار کارش تمام است.

finisher /'fɪnɪʃə(r)/ *n* (ورزش) کسی که به خطِ پایان می‌رسد، تمام کننده (مسابقه)

finishing line /'fɪnɪʃɪŋ laɪn/ *n* (ورزش) خطِ پایان

finishing school /'fɪnɪʃɪŋ sku:l/ *n* (برای دختران) کلاسِ تهذیبِ اخلاق، آموزشگاهِ آداب‌دانی

finite /'faɪnaɪt/ *adj* ۱. محدود، متناهی، پایان‌پذیر، کرانمند؛ بسته ۲. (دستور) [فعل، صیغه] خودایستا، صرف‌شده

Finland /'fɪnlənd/ *n* فنلاند

Finn /fɪn/ *n* ۱. فنلاندی، اهلِ فنلاند ۲. فنلاندی زبان

finnan /'fɪnən/ *n* (ماهی) هَداکِ دودی

finnan haddie /ˌfɪnən 'hædɪ/ = finnan

finnan haddock /ˌfɪnən 'hædək/ = finnan

Finnish /'fɪnɪʃ/ *adj* ۱. فنلاندی، (مربوط به) فنلاند، (مربوط به) فنلاندی‌ها
n ۲. زبانِ فنلاندی

fiord /fɪ'ɔ:d/ *n* (جغرافی) آبدره

fir /fɜː(r)/ *n* (گیاه) تَراد، صنوبر
a fir-cone مخروطِ صنوبر، میوهٔ نراد
fire[1] /ˈfaɪə(r)/ *n* ۱. آتش، آذر ۲. آتش‌سوزی، حریق ۳. (نظامی) آتش، شلیک ۴. اجاق؛ بخاری؛ منقل ۵. شور و شوق، اشتیاق، حرارت؛ تب و تاب، گرما، آتش
a ball of fire → ball[1]
draw sb's fire → draw[1]
get on like a house on fire → house[1]
have too many irons in the fire → iron[1]
There is no smoke without fire. (prov)
تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.
be on fire مشتعل بودن، شعله‌ور بودن، در حالِ سوختن بودن؛ [بخاری و غیره] روشن بودن
play with fire با آتش بازی کردن، به کارِ خطرناکی دست زدن
set sth on fire; set fire to sth چیزی را آتش زدن، چیزی را به آتش کشیدن
not (ever) / never set the Thames on fire
کارِ فوق‌العاده‌ای نکردن، کارِ چشمگیری نکردن
take / catch fire آتش گرفتن، مشتعل شدن، شعله‌ور شدن
strike fire from آتش درآوردن از، به جرقه درآوردن
go through fire and water for خود را برای... به آب و آتش زدن
sit by the fire کنارِ آتش نشستن
breathe fire and brimstone از خشم منفجر شدن، فریادهای خشم‌آلود سردادن، داد و قال راه انداختن؛ خط و نشان کشیدن، دست به تهدید و ارعاب زدن
lay a fire اجاق را آماده کردن؛ بخاری را آماده کردن؛ هیزم چیدن
make a fire آتش روشن کردن، آتش درست کردن
make up a fire آتش را زنده نگه‌داشتن، آتش را روشن نگه‌داشتن
add fuel to the fire (مجازی) آتش را دامن زدن؛ نمک بر زخم پاشیدن
(fall / jump) out of the frying-pan into the fire
از چاله درآمدن و به چاه افتادن
fire and sword آتش و خون، کشت و کشتار
fire risk(s) خطرِ آتش‌سوزی
between two fires میانِ دو آتش
be between two fires (نظامی) از هر دو طرف زیرِ آتش قرار داشتن؛ (مجازی) از هر دو طرف موردِ حمله / انتقاد بودن
hang fire [تفنگ] دیر دررفتن؛ [حوادث و غیره] به کندی پیش رفتن؛ [نقشه] بلاتکلیف ماندن، معلق ماندن

open fire (نظامی) آتش گشودن، تیراندازی کردن، شلیک کردن؛ (مجازی) شروع کردن، اقدام کردن
cease fire تیراندازی را متوقف کردن؛ آتش‌بس دادن
Fire! آتش!
under fire (نظامی) زیرِ آتش؛ (مجازی) موردِ انتقاد، موردِ حمله
running fire (نظامی) آتشِ مداوم، گلوله‌باران؛ (مجازی) بارانِ انتقاد، حملاتِ بی‌امان
an electric fire بخاریِ برقی
fire[2] /ˈfaɪə(r)/ *vt* ۱. آتش زدن (به)، به آتش کشیدن، ایجادِ حریق کردن در؛ سوزاندن ۲. حرارت دادن، تفت دادن؛ [آجر، سفال] پختن؛ [چای] خشک کردن ۳. [اجاق و غیره] سوخت رساندن به، سوختگیری کردن؛ روشن نگه داشتن ۴. [تخیل، علاقه و غیره] تحریک کردن، برانگیختن ۵. [تفنگ و غیره] شلیک کردن، آتش کردن؛ [گلوله] انداختن، خالی کردن، شلیک کردن؛ [موشک] پرتاب کردن؛ [موادِ منفجره] منفجر کردن، ترکاندن ۶. [حیوان] داغ کردن ۷. (محاوره) بیرون کردن، بیرون انداختن، اخراج کردن
vi ۸. روشن شدن؛ مشتعل شدن، آتش گرفتن، شعله‌ور شدن؛ سوختن ۹. [گیاه، گندم] زرد شدن، خشک شدن ۱۰. شلیک کردن، آتش کردن، تیراندازی کردن
firing on all cylinders → cylinder
fire sb with sth شوقِ چیزی را در کسی برانگیختن، کسی را به چیزی علاقمند کردن، کسی را در موردِ چیزی سرِ ذوق آوردن
fire a salute / salvo به نشانهٔ احترام توپ درکردن
fire a salute of 21 guns بیست و یک توپ به نشانهٔ احترام شلیک کردن
fire (off) questions at sb کسی را سؤال‌پیچ کردن، کسی را زیرِ بارانِ سؤال گرفتن
He can hire and fire. حقِ استخدام و اخراج دارد.
fire at / into / on / upon تیراندازی کردن به طرفِ، شلیک کردن به سمتِ؛ نشانه رفتن به، نشانه گرفتن
fire (*sth*) away *vi* ۱. به تیراندازی ادامه دادن، همچنان تیراندازی کردن ۲. (محاوره) شروع کردن، دست به کار شدن
vt ۳. [مهمات، گلوله] به کار بردن، مصرف کردن، خالی کردن
fire *sth* off *vt* ۱. [گلوله] شلیک کردن، درکردن؛ [موشک] پرتاب کردن ۲. (مجازی) فرستادن، روانه کردن
fire (*sth / sb*) up *vt* ۱. [اجاق، ماشین] روشن کردن؛ گرم کردن ۲. برانگیختن، تهییج کردن
vi ۳. از کوره دررفتن، از جا دررفتن، عصبانی شدن، منفجر شدن، آتشی شدن

fire-alarm /'faɪər əlɑ:m/ *n* زنگِ خطر (آتش‌سوزی)، آژیرِ آتش‌سوزی
firearm /'faɪərɑ:m/ *n* سلاحِ گرم، جنگ‌افزارِ گرم
fire-ball /'faɪə bɔ:l/ *n* ۱. گلوَلهٔ آتش، گویِ آتش، کرهٔ آتش ۲. (ستاره‌شناسی) شهابِ ثاقب، آذرگوی ۳. [صاعقه، بمبِ اتمی] گویِ آتشین، تودهٔ آتشین ۴. (نظامی) گلولهٔ انفجاری ۵. آدمِ آتشپاره
firebird /'faɪəbɜ:d/ *n* (پرنده) پریشاهرخ، مرغِ انجیرخوار
fire-bomb /'faɪə bɒm/ *n* بمبِ آتش‌زا، بمبِ ناپالم
fire-box /'faɪə bɒks/ *n* [لوکوموتیو] آتشدان؛ [کشتی] کوره
firebrand /'faɪəbrænd/ *n* ۱. گیرانه ۲. (مجازی) آدمِ آتش‌افروز، جنگ‌افروز
firebreak /'faɪəbreɪk/ *n* ۱. (در جنگل) فضایِ آتش‌شکن ۲. (در کارخانه و غیره) دیوارِ نسوز
fire-brick /'faɪə brɪk/ *n* آجرِ نسوز
fire brigade /'faɪə brɪgeɪd/ *n* مأمورانِ آتش‌نشانی؛ ایستگاهِ آتش‌نشانی
firebug /'faɪəbʌg/ *n* (عامیانه) آتش‌به‌پاکن
fire-clay /'faɪə kleɪ/ *n* خاکِ نسوز، گِلِ بوته
fire-control /'faɪə kəntrəʊl/ *n* (نظامی) (سیستمِ) کنترلِ آتش
firecracker /'faɪəkrækə(r)/ *n* (در آمریکا) ترقه
firedamp /'faɪədæmp/ *n* گازِ مرداب، آتش‌دمه، دَم
fire department /'faɪə dɪpɑ:tmənt/ (**US**) = fire brigade
firedog /'faɪədɒg, (US) -dɔ:g/ *n* (در شومینه) زیرهیزمی، سه‌پایه
fire door /'faɪə dɔ:(r)/ *n* درِ ضدِ آتش، درِ نسوز
fire-drill /'faɪə drɪl/ *n* تمرینِ آتش‌نشانی
fire-eater /'faɪər i:tə(r)/ *n* ۱. (در سیرک) بازیگرِ آتش‌خوار ۲. (مجازی) آدمِ تندخو، آدمِ آتشی‌مزاج؛ آدمِ دعوایی، خروس‌جنگی
fire-engine /'faɪər endʒɪn/ *n* ماشینِ آتش‌نشانی
fire-escape /'faɪər ɪskeɪp/ *n* ۱. پلکانِ آتش‌سوزی، پلکانِ اضطراری ۲. نردبانِ آتش‌نشانی، نردبانِ نجات
fire exit /'faɪər eksɪt, egzɪt/ *n* خروجِ اضطراری
fire extinguisher /'faɪər ɪkstɪŋgwɪʃə(r)/ *n* کپسولِ آتش‌نشانی
fire-fighter /'faɪə faɪtə(r)/ *n* مأمورِ آتش‌نشانی، آتش‌نشان
firefly /'faɪəflaɪ/ *n* کرمِ شب‌تاب
fire-guard /'faɪə gɑ:d/ *n* توری (پیش‌بخاری)

fire-hose /'faɪə həʊz/ *n* لولهٔ آتش‌نشانی، شیلنگِ آتش‌نشانی
firehouse /'faɪəhaʊs/ (**US**) = fire station
fire hydrant /'faɪə haɪdrənt/ *n* شیرِ آتش‌نشانی
fire insurance /'faɪər ɪnʃʊərəns, ɪnʃɔ:-/ *n* بیمهٔ آتش‌سوزی
fire-irons /'faɪər aɪənz, (US) aɪərnz/ *npl* لوازمِ شومینه
firelight /'faɪəlaɪt/ *n* نورِ آتش، پرتوِ آتش
firelighter /'faɪəlaɪtə(r)/ *n* گیرانه
fireman /'faɪəmən/ (*pl* **firemen**) *n* ۱. مأمورِ آتش‌نشانی، آتش‌نشان ۲. آتشکار، سوخت‌انداز، تون‌تاب
fireplace /'faɪəpleɪs/ *n* بخاری، شومینه
fire-plug /'faɪə plʌg/ (**US**) = fire hydrant
fire-power /'faɪə paʊə(r)/ *n* ۱. (نظامی) قدرتِ آتش ۲. قدرت، تأثیر
fire practice /'faɪə præktɪs/ = fire-drill
fire prevention /'faɪə prɪvenʃn/ *n* تدابیرِ ضدِآتش‌سوزی
fireproof /'faɪəpru:f/ *adj* ۱. ضدِ آتش، نسوز *vt* ۲. ضدِ آتش کردن، (در برابرِ آتش) عایق کردن
fire-raising /'faɪə reɪzɪŋ/ *n* ایجادِ حریق، آتش زدن، آتش به‌پا کردن
Fire Service /'faɪə sɜ:vɪs/ *n* آتش‌نشانی
fireside /'faɪəsaɪd/ *n* ۱. کنارِ آتش، نزدیکِ آتش؛ کنارِ بخاری، نزدیک بخاری ۲. کانونِ خانوادگی، زندگیِ خانوادگی، خانه و زندگی
by the fireside در کنارِ آتش؛ پای بخاری
fire station /'faɪə steɪʃn/ *n* ایستگاهِ آتش‌نشانی
firestone /'faɪəstəʊn/ *n* ۱. سنگِ چخماق، سنگِ آتش‌زنه ۲. سنگِ نسوز، سنگِ کوره
fire-walker /'faɪə wɔ:kə(r)/ *n* آتش‌گذر، گذرنده از آتش
fire-walking /'faɪə wɔ:kɪŋ/ *n* آتش‌گذری، گذار از آتش
fire warden /'faɪə wɔ:dn/ *n* (در آمریکا) مسئولِ آتش‌نشانی
fire-water /'faɪə wɔ:tə(r)/ *n* (محاوره، به شوخی) آبِ آتشین، عَرَق
firewood /'faɪəwʊd/ *n* هیزم، هیمه، چوب، کُنده
firework /'faɪəwɜ:k/ *n* ۱. موادِ آتش‌بازی، وسایلِ آتش‌بازی ۲. (در جمع) آتش‌بازی ۳. (در جمع) کلامِ آتشین؛ اثرِ پرشور؛ اجرای پراحساس ۴. (محاوره) قشقرق، الم‌شنگه، جنجال
There will be fireworks. (محاوره) هنگامه‌ای

برپا می‌شود. قشقرقی به پا می‌شود. جنجالی به راه می‌افتد.

fire worship /'faɪə wɜːʃɪp/ *n* آتش‌پرستی

firing /'faɪərɪŋ/ *n* ۱. [کوزه، سرامیک و غیره] پختن، حرارت دادن ۲. [اجاق و غیره] سوخت‌رسانی؛ روشن نگه داشتن ۳. (نظامی) تیراندازی، شلیک ۴. سوخت ۵. [گیاه] پژمردگی، خشکی، خزان‌زدگی، زردشدگی

firing-line /'faɪərɪŋ laɪn/ *n* (نظامی) خطِ آتش، خطِ مقدم (جبهه)

be in the firing-line هدفِ حمله بودن، در معرضِ انتقاد قرار داشتن

firing order /'faɪərɪŋ ɔːdə(r)/ *n* ترتیبِ احتراق (سیلندرها)

firing-party /'faɪərɪŋ pɑːtɪ/ = firing-squad

firing pin /'faɪərɪŋ pɪn/ *n* سوزن (تفنگ)، سوزنِ آتش

firing-squad /'faɪərɪŋ skwɒd/ *n* جوخهٔ اعدام، جوخهٔ آتش

firkin /'fɜːkɪn/ *n* بشکهٔ کوچک، دبه، چلیکِ کوچک

firm[1] /fɜːm/ (*comp* firmer, *super* firmest)

adj ۱. سفت، سخت، محکم؛ (مجازی) پایدار، استوار، محکم و پابرجا ۲. [ایمان، عقیده و غیره] راسخ، تزلزل‌ناپذیر؛ [دوستی] محکم؛ [شخصیت] جدی، مصمم، متین؛ [قدم] استوار، راسخ، محکم، مطمئن؛ [صدا، نگاه] جدی، قاطع؛ [شخص] ثابت‌قدم، جدی؛ [بازار] باثبات، قابل‌اطمینان، مطمئن ۳. [تاریخ، پیشنهاد و غیره] قطعی، مشخص

vt ۴. سفت کردن، محکم کردن ۵. [قرارداد و غیره] قطعی کردن، بریدن، قطعیت بخشیدن به ۶. تقویت کردن، استحکام بخشیدن

vi ۷. سفت شدن، محکم شدن ۸. [عقیده و غیره] شکل گرفتن ۹. (بازرگانی) دوباره رونق گرفتن، روی پای خود ایستادن

adv ۱۰. سفت، قایم، محکم؛ استوار؛ قاطعانه، به طورِ جدی، جداً

a firm hand تربیتِ جدی، نظارتِ دقیق، کنترلِ جدی

hold firm to sth با قاطعیت از چیزی دفاع کردن، قاطعانه از چیزی طرفداری کردن

on firm ground روی زمینِ سفت

be on firm ground (مجازی) روی زمینِ سفت ایستادن، زیرِ پای (کسی) محکم بودن، به کارِ خود اطمینان داشتن

take a firm stand موضعِ محکمی اتخاذ کردن؛ محکم ایستادن، پابرجا بودن

take firm measures تدابیرِ جدی اتخاذ کردن، اقداماتِ جدی به عمل آوردن

be firm with children با بچه‌ها جدی بودن

stand firm → stand[2]

firm *sth* up *vt* تقویت کردن، استحکام بخشیدن

firm[2] /fɜːm/ *n* شرکت؛ مؤسسهٔ تجاری، تجارت‌خانه، بنگاهِ تجاری

firmament /'fɜːməmənt/ *n* آسمان، گنبدِ خضرا، گنبدِ مینا، چرخِ گردون، فلک

firmly /'fɜːmlɪ/ *adv* سفت، قایم، محکم؛ استوار؛ قاطعانه، به طورِ جدی، جداً

firmness /'fɜːmnɪs/ *n* ۱. سفتی، سختی، استحکام؛ پایداری، استواری ۲. تزلزل‌ناپذیری، راسخ بودن؛ جدی بودن، مصمم بودن؛ متانت؛ قاطعیت ۳. ثبات، اطمینان ۴. قطعیت

first[1] /fɜːst/ *adj* اول، نخست، یکم؛ اولین، نخستین، یکمین، یکمی

twenty-first بیست و یکم؛ بیست و یکمین

first principles اصولِ اولیه

at the first opportunity در اولین فرصت، هرچه زودتر

at first sight / glance در نظرِ اول، در بادیِ امر، با نگاهِ اول، با نظرِ اول، در همان نظرِ اول، در نخستین نگاه

in the first place اول؛ اولاً، در درجهٔ اول، نخست آن‌که

the first man to arrive / who arrived نخستین کسی که رسید

the very first time همان بارِ اول

It's not the first time and it won't be the last. اولین بار نیست و آخرین بار هم نخواهد بود.

for the first and last time برای اولین و آخرین بار

the first two دوتای اول

the first but one اولی نه بعدیش

the first but two اولی نه دومی نه سومی

the first men in the country زعمای قوم، بزرگانِ کشور

the first thing پیش از هر کارِ دیگر، اولِ وقت؛ اولین کار؛ اولِ صبح، صبحِ زود

first things first به ترتیبِ اولویت

not to know the first thing about sth در موردِ چیزی کاملاً بی‌اطلاع بودن / هیچ ندانستن، در زمینهٔ چیزی پیاده بودن

the first thing you know تا بیایی به خودت بجنبی، چشم خود تا به هم زنی

She's past her first youth. دیگر جوان نیست.

of the first water فردِ اعلا، درجهٔ یک، از بهترین نوع

first[2] /fɜːst/ *adv* ۱. اول، نخست، پیش از همه ۲. (برای) اولین بار، نخستین بار

in first تو (دنده) یک

first aid /ˌfɜːst ˈeɪd/ *n* کمک‌های اولیه

first balcony /ˌfɜːst ˈbælkənɪ/ (US) = dress circle

first base /ˌfɜːst ˈbeɪs/ *n* (بیس‌بال) گوشهٔ اول

get to first base → base[1]

firstborn /ˈfɜːstbɔːn/ *adj* ۱. [فرزند] بزرگ، ارشد *n* ۲. فرزندِ ارشد، بچهٔ بزرگ، نخست‌زاد

first cause /ˌfɜːst ˈkɔːz/ *n* (فلسفه) علتِ اولی، علتِ نخستین، علتُ‌العلل

first class /ˌfɜːst ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *n* ۱. (در قطار، هواپیما و غیره) درجهٔ یک ۲. پُستِ پیشتاز

first-class /ˌfɜːst ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* ۱. [بلیت، صندلی، هتل و غیره] درجهٔ یک؛ [درجهٔ دانشگاهی] ممتاز، عالی ۲. (پُست) پیشتاز *adv* ۳. [سفر] با درجهٔ یک ۴. (پُست) به صورت پیشتاز

first coat /ˌfɜːst ˈkəʊt/ *n* (نقاشی) دستِ اول، آستر

first cost /ˌfɜːst ˈkɒst, (US) ˈkɔːst/ *n* (بازرگانی) قیمتِ تمام‌شده

first cousin /ˌfɜːst ˈkʌzn/ *n* ۱. دخترعمو؛ دختردایی؛ دخترعمه؛ دخترخاله ۲. پسرعمو؛ پسردایی؛ پسر عمه؛ پسرخاله

first-day cover /ˌfɜːst deɪ ˈkʌvə(r)/ *n* (در بریتانیا) پُستِ یک‌روزه

first degree /ˌfɜːst dɪˈgriː/ *n* درجهٔ یک؛ درجهٔ لیسانس

first edition /ˌfɜːst ɪˈdɪʃn/ *n* چاپِ اول

first-ever /ˈfɜːst evə(r)/ *adj* اولین، نخستین

first finger /ˌfɜːst ˈfɪŋgə(r)/ = index finger

first floor /ˌfɜːst ˈflɔː(r)/ *n* (در بریتانیا) طبقهٔ اول؛ (در آمریکا) طبقهٔ همکف

first form /ˈfɜːst fɔːm/ *n* (آموزشی) کلاسِ اولِ متوسطه، کلاسِ اولِ راهنمایی

first-fruits /ˈfɜːst fruːts/ *npl* ۱. میوهٔ نوبر؛ دشتِ اول ۲. (مجازی) نخستین دستاوردها، نتایجِ اولیه

first gear /ˌfɜːst ˈgɪə(r)/ *n* [اتومبیل] دنده یک

firsthand /ˌfɜːstˈhænd/ *adj* ۱. [اخبار، اطلاعات و غیره] دستِ اول، بلاواسطه *adv* ۲. بی‌واسطه، بلاواسطه، مستقیماً

(at) firsthand مستقیماً، دستِ اول

first lady /ˌfɜːst ˈleɪdɪ/ *n* (در آمریکا) ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) بانوی اول ۲. (در رقص و غیره) ملکه

first lieutenant /ˌfɜːst lefˈtenənt, (US) luːˈtən/ *n* (نظامی) ستوان یکم؛ (دریانوردی) ناوبان یکم

first light /ˌfɜːst ˈlaɪt/ *n* سحر، طلوعِ خورشید، سپیده‌دم، پگاه

at first در ابتدا، اول

come first مقدم بر همه چیز بودن، بیشترین اهمیت را داشتن

first off (محاوره) قبل از هر چیز، اول از همه

head first → head[1]

put sb / sth first کسی / چیزی را در درجهٔ اولِ اهمیت قرار دادن، به کسی / چیزی بیشترین اهمیت را دادن

first of all; first and foremost پیش از همه، اول از همه، مقدم بر همه

come in first اول شدن، برنده شدن، مقامِ اول را بردن

stand first in class در کلاس شاگردِ اول شدن

First come, first served. نوبتی است. آسیا به نوبت است.

Last in, first out. دیرآمده زودتر کنار گذاشته می‌شود.

first and last روی‌هم‌رفته، بر روی هم

He said he would resign first (rather than do that). گفت بیشتر ترجیح می‌دهد استعفا کند (تا به چنین کاری دست زند).

I'll see him hanged first. هرگز اجازه نخواهم داد چنین کاری کند.

نکتهٔ کاربردی:
هرگاه بخواهیم تعدادی دستورالعمل، یا تعدادی مسئله و نظایرِ آن‌ها را به ترتیب بیان کنیم از کلماتِ first، second، third الی آخر، یا firstly، secondly، thirdly در ابتدای جمله استفاده می‌کنیم و پس از آن‌ها ویرگول می‌آوریم:

She left her job for three reasons. First(ly) the low wages; second(ly), the long hours; and third(ly), there was no chance of promotion.

عبارتِ at first یعنی «در ابتدای یک دورهٔ زمانیِ مشخص»:

I didn't like learning to drive at first, but after a while I started to enjoy it.

first[3] /fɜːst/ *n* ۱. آغاز، ابتدا، اول ۲. اولین کسان؛ اولین چیزها ۳. (دانشگاه، ورزش) رتبهٔ اول، مقامِ اول؛ درجهٔ ممتاز ۴. شاگردِ اول ۵. دنده یک

at first در آغاز، (در) ابتدا، (در) اول

from the (very) first از (همان) آغاز، از (همان) ابتدا، از (همان لحظهٔ) اول

from first to last از آغاز تا انجام، از اول تا آخر؛ سرتاسر

get a first اول شدن، رتبهٔ اول را به‌دست آوردن

firstly /'fɜ:stlɪ/ *adv* اولاً، نخست، در درجهٔ اول، پیش از همه

نکتهٔ کاربردی:

همهٔ کلمات و عباراتِ firstly، first(of all)، at first / in the first، in the beginning، to start / begin with place برای ارائهٔ سلسله‌ای از دلایل، آراء، نظرات و مانندِ این‌ها به‌کار می روند:

There are three reasons why I don't like him: first(ly) / to start with, he's rude, second(ly) he's a liar, and third(ly) / finally he owes me money.

عبارتِ first (of all) (و نه firstly) را برای به دست دادنِ سلسله‌ای از اقدامات به ترتیبِ زمانیِ آن‌ها به کار می‌بریم:

First of all I get dressed, next I bring in the paper, then I fix breakfast.

عبارتِ at first را فقط هنگامی به کار می‌بریم که بخواهیم از برهه‌ای از زمان در سنجش با برهه‌های بعدی سخن بگوییم.

دو عبارتِ in the beginning و to start / begin with را نیز می‌توان به همین معنای اخیر به کار برد:

You'll find it difficult at first / to begin with, but later / soon it'll get easier.

first mate /,fɜ:st 'meɪt/ *n* (دریانوردی) ناخدا دوم

first name /'fɜ:st neɪm/ *n* اسمِ کوچک

be on first name terms with sb با کسی نزدیک بودن، کسی را به اسمِ کوچک صدا کردن

first night /,fɜ:st 'naɪt/ *n* (تئاتر و غیره) اجرای شبِ اول

first-nighter /,fɜ:st 'naɪtə(r)/ *n* (تئاتر و غیره) تماشاگرِ شبِ اول

first offender /,fɜ:st ə'fendə(r)/ *n* مجرمِ بدونِ پیشینه، مجرمِ تازه‌کار

first person /,fɜ:st 'pɜ:sn/ *n* ۱. (دستور) اول‌شخص ۲. (ادبیات) اول‌شخص

first-rate /,fɜ:st 'reɪt/ *adj* ۱. درجه یک، ممتاز، عالی، اعلا، فردِ اعلا

adv ۲. عالی، خیلی خوب، درجه یک

first refusal /,fɜ:st rɪ'fju:zl/ *n* (در بریتانیا) حقِ انتخابِ اول، اولویت، حقِ تقدم

first school /'fɜ:st sku:l/ *n* (در بریتانیا) دبستان، مدرسهٔ راهنمایی

first-time /'fɜ:st taɪm/ *adj* اولین، نخستین

first violin /,fɜ:st 'vaɪəlɪn/ *n* (موسیقی) ویولنِ اول

First World War /,fɜ:st wɜ:ld 'wɔ:(r)/ *n* جنگِ جهانیِ اول، جنگِ (بین‌الملل) اول

firth /fɜ:θ/ *n* (جغرافی) ۱. شاخابه، آبدره ۲. (در اسکاتلند) دهانهٔ رود، کشندان، خور

fiscal /'fɪskl/ *adj* مالی

fiscal year /,fɪskl 'jɪə(r), 'jɜ:(r)/ *n* (در آمریکا) سالِ مالی

fish[1] /fɪʃ/ (*pl* **fish, fishes**) *n* ۱. ماهی؛ ماهی‌ها، ماهیان ۲. گوشتِ ماهی ۳. (محاوره) آدم، موجود

a big fish → big

a different kettle of fish → different

the Fishes (ستاره‌شناسی) (برج / صورتِ فلکی) حوت

a pretty kettle of fish (مجازی) آشِ شله‌قلمکار، حمامِ زنانه، محشر

That's a pretty kettle of fish. حالا خر بیار و باقالی بار کن! عجب بساطی است!

have bigger / other fish to fry کارهای مهمتری (هم) داشتن

There are (plenty of) other fish in the sea.

There are (plenty) more (good) fish in the sea.

There's as good fish in the sea as ever came out of it. (prov) سرِ زلفِ تو نباشد، سرِ زلفِ دگری. زنِ کسی نمیرد که خواهرزن نداشته باشد.

drink like a fish مثلِ آب مشروب خوردن

feed the fishes طعمهٔ ماهیانِ دریا شدن

cry stinking fish تو سرِ مالِ خود زدن

It's neither fish nor fowl nor good red herring. نه رومیِ روم نه زنگیِ زنگ. به مصداقِ شترمرغ که نه شتر است نه مرغ.

be like a fish out of water احساسِ بیگانگی کردن، خود را غریبه و نامأنوس دیدن؛ با محیط نخواندن

He's an odd / a queer fish. (محاوره) موجودِ عجیبیه! آدمِ غریبیه!

Poor fish! (محاوره) بیچاره! حیوونکی!

boiled fish ماهیِ آب‌پز

fried fish ماهیِ سرخ‌کرده

grilled fish ماهی‌کباب، کبابِ ماهی

the fish course (در مهمانی‌های رسمی) بخشِ ماهی، نوبتِ ماهی، خوراکِ ماهی

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ fish، به عنوانِ اسمی قابل‌شمارش، دو صورتِ جمع دارد: یکی fish و دیگری fishes. صورتِ جمعِ fish صورتی معمول‌تر است و هنگامی که بخواهیم به تعدادی ماهی در آب اشاره کنیم از آن استفاده می‌کنیم:

The number of fish in coastal waters has decreased.

We caught a lot of fish during the competition.

صورتِ جمعِ fishes برای اشاره به گونه‌های مختلفِ ماهی‌ها استفاده می‌شود:

He studies the fishes of the Indian Ocean.

fish[2] /fɪʃ/ *vi* ۱. ماهیگیری کردن، ماهی صید کردن، ماهی گرفتن

fish market /'fɪʃ mɑ:kɪt/ *n* بازارِ ماهی‌فروشان
fish meal /'fɪʃ mi:l/ *n* آردِ ماهی، پودرِ ماهی
fishmonger /'fɪʃmʌŋgə(r)/ *n* (در بریتانیا) ماهی‌فروش
a fishmonger's (shop) (دکانِ) ماهی‌فروشی
fishnet /'fɪʃnet/ *n* ۱. تورِ ماهیگیری ۲. (پارچه) توری
fishpaste /'fɪʃpeɪst/ *n* پورهٔ ماهی
fishplate /'fɪʃpleɪt/ *n* (راه‌آهن) بَستِ ریل
fishpond /'fɪʃpɒnd/ *n* حوضچهٔ ماهی
fish-slice /'fɪʃ slaɪs/ *n* (در بریتانیا) کفگیرِ ماهی‌پزی
fish stick /,fɪʃ 'stɪk/ (US) = fish finger
fish story /'fɪʃ stɔ:rɪ/ *n* اغراق، مبالغه، گزافه
fish-tank /'fɪʃ tæŋk/ *n* آکواریوم
fishwife /'fɪʃwaɪf/ *n* ماهی‌فروش (زن)؛ (محاوره) سلیطه، زنِ پاچه‌ورمالیده
fishy /'fɪʃɪ/ (*comp* fishier, *super* fishiest)
adj ۱. [بو، مزه] مثلِ ماهی، (مربوط به) ماهی ۲. (محاوره) مشکوک، مظنون؛ سؤال‌انگیز
fissile /'fɪsaɪl, (US) 'fɪsl/ *adj* [چوب، بلور و غیره] ترک‌خوردنی، شکستنی؛ (فیزیک) شکاف‌پذیر
fission /'fɪʃn/ *n* ۱. انشقاق، ترک خوردن، شکستن ۲. (زیست‌شناسی) تقسیم ۳. (فیزیک) شکافت
fissionable /'fɪʃənebl/ = fissile
fissiparous /fɪ'sɪpərəs/ *adj* (زیست‌شناسی) تقسیم‌شونده، تقسیم‌پذیر
fissure /'fɪʃə(r)/ *n* ۱. شکاف، چاک، ترک، ترک‌خوردگی، ترکیدگی ۲. شکافت، تقسیم ۳. (پزشکی) شِقاق، فیسور ۴. (زمین‌شناسی) درزه
fissured /'fɪʃəd/ *adj* [سنگ، صخره] ترک‌خورده، شکاف‌خورده، شکسته
fist /fɪst/ *n* مشت
make a poor fist of sth (محاوره) برای چیزی هیچ سعی نکردن، برای چیزی زحمتی (به خود) ندادن
make a good fist of sth (محاوره) برای چیزی سعی کردن، برای چیزی خیلی زور زدن، برای چیزی خیلی (به خود) فشار آوردن، برای چیزی خیلی زحمت کشیدن
shake one's fist at sb با مشت کسی را تهدید کردن، مشت روی کسی بلند کردن
clench one's fist مشتِ خود را گره کردن
hand over fist (در بالا رفتن و جمع کردنِ طناب) با هر دو دست؛ (مجازی) مشت‌مشت، پشت سرِ هم، یکریز
fistful /'fɪstfʊl/ *n* یک مشت (پُر)
fisticuffs /'fɪstɪkʌfs/ *npl* مشت‌بازی، مشت‌پرانی؛ (فنِ) مشت‌زنی
fistula /'fɪstjʊlə/ *n* (پزشکی) (زخمِ) ناسور، فیستول

vt ۲. [رودخانه و غیره] ماهیگیری کردن در ۳. [ماهی] گرفتن، صید کردن ۴. (محاوره) درآوردن، بیرون کشیدن
fish for trout قزل‌آلا صید کردن
fish for information from sb از کسی زیرپاکشی کردن، زیرِ زبانِ کسی را کشیدن
fish for compliments تحسینِ دیگران را خریدن، به دنبالِ تحسین و ستایشِ دیگران بودن
fish in troubled waters از آبِ گل‌آلود ماهی گرفتن
fish *sth* out (of / from) *vt* بیرون کشیدن(از)، درآوردن(از)
fish *sth* up (out of) = fish *sth* out
fish and chips /,fɪʃ ən 'tʃɪps/ *n* (در بریتانیا) ماهی با سیب‌زمینی سرخ‌کرده
fishbone /'fɪʃbəʊn/ *n* تیغِ ماهی؛ استخوانِ ماهی
fishbowl /'fɪʃbəʊl/ *n* تُنگِ ماهی
fish cake /'fɪʃ keɪk/ *n* کتلتِ ماهی
fisher /'fɪʃə(r)/ *n* ۱. (کهنه) ماهیگیر، صیاد ۲. حیوانِ ماهیگیر، ماهی‌خوار ۳. سمورِ جنگلی
fisherman /'fɪʃəmən/ (*pl* fishermen) *n* ماهیگیر، صیاد
fishery /'fɪʃərɪ/ (*pl* fisheries) *n* ۱. شیلات ۲. محلِ ماهیگیری، منطقهٔ ماهیگیری ۳. حقِ ماهیگیری، اجازهٔ ماهیگیری
fish-eye lens /,fɪʃ aɪ 'lenz/ *n* (عکاسی) عدسیِ چشمِ ماهی
fish farm /'fɪʃ fɑ:m/ *n* (محلِ) پرورشِ ماهی، حوضچهٔ پرورشِ ماهی
fish finger /,fɪʃ 'fɪŋgə(r)/ *n* (در بریتانیا) لقمه‌ماهی
fish fry /'fɪʃ fraɪ/ (US) = fish and chips
fish-hook /'fɪʃ hʊk/ *n* قلابِ ماهیگیری
fishing /'fɪʃɪŋ/ *n* ماهیگیری، صیدِ ماهی
fishing ground /'fɪʃɪŋ graʊnd/ *n* منطقهٔ ماهیگیری، محلِ ماهیگیری
fishing harbour /'fɪʃɪŋ hɑ:bə(r)/ *n* بندرِ ماهیگیری
fishing-line /'fɪʃɪŋ laɪn/ *n* ریسمانِ ماهیگیری
fishing-net /'fɪʃɪŋ net/ *n* تورِ ماهیگیری
fishing-rod /'fɪʃɪŋ rɒd/ *n* چوبِ ماهیگیری
fishing-tackle /'fɪʃɪŋ tækl/ *n* وسایلِ ماهیگیری
fish-kettle /'fɪʃ ketl/ *n* ظرفِ ماهی‌پزی، ماهی‌پز
fish-knife /'fɪʃ naɪf/ *n* کاردِ ماهی‌خوری
fish ladder /'fɪʃ lædə(r)/ *n* پلکانِ ماهی، ماهی‌روِ پلکانی
fish manure /'fɪʃ mənjʊə(r)/ *n* کودِ ماهی

fit[1] /fɪt/ (*comp* fitter, *super* fittest)

adj ۱. مناسب، خوب، شایسته؛ [شخص] لایق، قابل، صالح، اهل ۲. (رسمی) درست، پسندیده، صحیح، مقتضی ۳. سالم، تندرست؛ سرحال، قبراق؛ آماده، قادر (به) < She is not yet fit to travel. >

n ۴. تناسب، اندازه بودن ۵. (چیزِ) متناسب، (چیزِ) اندازه، (چیزِ) قالب

fit for مناسب، شایستهٔ، درخورِ، قابلِ؛ لایقِ

fit to eat خوردنی، قابل‌خوردن

fit for a king شاهانه

fit for habitation قابل‌سکونت

He is not fit for the job. او به دردِ این کار نمی‌خورد.

think / see fit شایسته دیدن، درست دانستن، صلاح دیدن

keep sb fit کسی را سالم نگه داشتن

be as fit as a fiddle (محاوره) سرِحال بودن، سردماغ بودن

She works until she's fit to drop. (محاوره) آنقدر کار می‌کند که از خستگی بیفتد. تا سر حدِ افتادن کار می‌کند.

He was laughing fit to burst. (محاوره) آنقدر می‌خندید که نزدیک بود روده‌بر شود. تا سر حدِ انفجار می‌خندید.

He felt fit to drop. (محاوره) از خستگی داشت می‌افتاد.

be a good fit [لباس و غیره] کاملاً اندازه بودن، قالبِ تنِ (کسی) بودن

be a tight fit [لباس] تنگ بودن، چسبان بودن

fit[2] /fɪt/ (*prp* fitting, *pt,pp* fitted, (US) fit)

vt ۱. اندازهٔ...بودن، قالبِ...بودن، اندازه بودن برای، خوردن به ۲. مناسبِ...بودن، خوب بودن برای، درخورِ...بودن، شایستهٔ...بودن، برازندهٔ...بودن، زیبندهٔ...بودن، به...آمدن ۳. متناسب بودن با، خواندن با، جور بودن با، دمساز بودن با، سازگار بودن با، تطبیق کردن با ۴. [لباس] اندازهٔ...را تغییر دادن، درست کردن ۵. [شخص] اندازهٔ...را گرفتن، اندازهٔ...را تعیین کردن ۶. [دستگاه، قفل و غیره] نصب کردن، کار گذاشتن، سوار کردن ۷. [شخص] آماده کردن، مجهز کردن، ساختن

vi ۸. [لباس و غیره] اندازه بودن، قالب بودن ۹. [دستگاه، کلید، قطعه] خوردن، جا رفتن ۱۰. تطبیق کردن، خواندن، سازگار بودن، دمساز بودن؛ جور درآمدن، درست بودن

fit the bill → bill[3]

fit like a glove → glove

if the cap fits → cap

fit (*sb / sth*) **in** *vi* ۱. تطبیق کردن، خواندن، سازگار بودن، دمساز بودن، جور بودن ۲. جا گرفتن، خوردن

vt ۳. تطبیق دادن، سازگار کردن، دمساز کردن، جور کردن، متناسب کردن ۴. جا دادن ۵. وقت دادن به، پذیرفتن، دیدن

fit (*sth*) **on** *vi* ۱. خوردن، جا رفتن

vt ۲. کار گذاشتن، نصب کردن، سوار کردن ۳. [لباس و غیره] پرُو کردن، برای آزمایشِ اندازه پوشیدن

fit *sb / sth* **out** *vt* [شخص، کشتی] مجهز کردن، تجهیز کردن، آماده کردن

fit *sb / sth* **up** *vt* ۱. تجهیز کردن، مجهز کردن، آماده کردن ۲. به صورتِ ... درآوردن

fit[3] /fɪt/ *n* ۱. [بیماری] دور، دوره، حملهٔ ناگهانی ۲. (پزشکی) حمله، غش، غشوه؛ تشنج ۳. [عصبانیت، هیجان و غیره] طغیان، فوران، غلیان، انفجار ۴. حالت، حال

fall down in a fit دچارِ حمله شدن؛ دچارِ تشنج شدن

give sb a fit (محاوره) کسی را شوکه کردن، کسی را بهت‌زده کردن، کسی را تکان دادن؛ کسی را به شدت عصبانی کردن، کسی را از کوره دربردن

have / throw a fit (محاوره) شوکه شدن، تکان خوردن، (کسی) از تعجب خشکش زدن، مات و مبهوت ماندن؛ به شدت عصبانی شدن، از کوره دررفتن

by / in fits and starts گاه‌به‌گاه، گهگاه، هرازگاهی، به طورِ نامنظم

be in fits (of laughter); get a fit of the giggles از خنده روده‌بر شدن، ریسه رفتن

fitful /ˈfɪtfl/ *adj* [باد، باران و غیره] نامنظم، شل‌کن و سفت‌کن، کهگیر، بگیر و ول‌کن؛ [خواب] منقطع، بریده‌بریده

fitfully /ˈfɪtfəlɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به طرزِ منقطع؛ گاه‌گاهی، هرازگاهی

fitment /ˈfɪtmənt/ *n* ۱. وسیله؛ (در جمع) اسباب، اثاثیه، لوازم، وسایل ۲. [مخلوط‌کن، جاروبرقی و غیره] وسیلهٔ اضافی، قطعهٔ اضافی

fitness /ˈfɪtnɪs/ *n* ۱. تناسب؛ [شخص] لیاقت، شایستگی، صلاحیت، قابلیت ۲. سلامت، تندرستی، صحّت

fitter /ˈfɪtə(r)/ *n* ۱. [کت، شلوار و غیره] تعمیرکار، تعمیرکن ۲. (فنی) مونتاژکار، متصدیِ نصب

fitting /ˈfɪtɪŋ/ *adj* ۱. مناسب، درخور، شایسته، بجا، برازنده، زیبنده

n ۲. (خیاطی) پرُو ۳. [خانه، دفتر و غیره] وسیله (نصب شده)؛ قطعات؛ (در جمع) اسباب، اثاثیه، لوازم، وسایل

a fitting room اتاقِ پرُو

five /faɪv/ *adj* ۱. پنج (تا) *n* ۲. عددِ پنج؛ شمارهٔ پنج

five-and-ten-cent store /ˌfaɪv ən ˈten sent stɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) خرت‌وپرت‌فروشی

five-day week /ˌfaɪv deɪ ˈwi:k/ *n* پنج روز کار در هفته

fivefold /ˈfaɪvfəʊld/ *adj* ۱. پنج‌تکه؛ پنج‌لا ۲. پنج‌قسمتی، پنج‌قسمته ۳. پنج برابر *adv* ۴. پنج برابر

five hundred /ˈfaɪv hʌndrəd/ *adj* ۱. پانصد (تا) *n* ۲. عددِ پانصد؛ شمارهٔ پانصد

five o'clock shadow /ˌfaɪv əklɒk ˈʃædəʊ/ *n* ته‌ریشِ (طرفِ عصر)

five p /ˌfaɪv ˈpi:/ = five pence

five pence /ˌfaɪv ˈpens/ *n* (در بریتانیا) پنج پنس؛ پنج‌پنسی

five pence piece /ˌfaɪv pens ˈpi:s/ = five pence

fivepenny /ˈfaɪvpənɪ/ *adj* پنج‌پنسی

fiver /ˈfaɪvə(r)/ *n* (محاوره) (اسکناسِ) پنجی

fives /faɪvz/ *n* هندبالِ انگلیسی

five-star /ˈfaɪv stɑ:(r)/ *adj* [رستوران، هتل] پنج‌ستاره

five-year /ˈfaɪv jɪə(r), jɜ:(r)/ *adj* پنج‌ساله

five-year old /ˈfaɪv jɪər ɔ:ld, jɜ:r/ *n* (آدمِ) پنج‌ساله

five-year plan /ˈfaɪv jɪə plæn, jɜ:/ *n* (اقتصاد) برنامهٔ پنج‌ساله

fix[1] /fɪks/ *vt* ۱. کار گذاشتن، نصب کردن، قرار دادن؛ مستقر کردن، جا دادن، نشاندن؛ ثابت کردن، محکم کردن، استوار کردن؛ بستن؛ تثبیت کردن ۲. [توجه] معطوف کردن؛ [نگاه، چشم] دوختن، متوجه کردن؛ [فکر] متمرکز کردن ۳. [توجه و غیره] به خود متوجه کردن، به خود جلب کردن، به سمتِ خود کشیدن ۴. [شخص] خیره شدن به؛ سرِ جای خود میخکوب کردن ۵. [قیمت، تاریخ، حدود و غیره] معین کردن، مشخص کردن، معلوم کردن، تعیین کردن ۶. (عکاسی) ثابت کردن؛ [رنگ] تثبیت کردن ۷. (محاوره) [قاضی، داور و غیره] دَمِ...را دیدن، خریدن، رشوه دادن به؛ [مسابقه، انتخابات و غیره] تقلب کردن در ۸. (محاوره) [شخص] خدمتِ...رسیدن، حسابِ...را رسیدن، دخلِ...را آوردن، دهنِ...را سرویس کردن، حسابِ خود را با...صاف کردن ۹. (محاوره) ترتیب دادن، روبه‌راه کردن، آماده کردن، ردیف کردن؛ منظم کردن، مرتب کردن، سر و صورتی دادن به، درست کردن؛ تعمیر کردن *vi* ۱۰. جا گرفتن، مستقر شدن، ثابت شدن، محکم شدن، سفت شدن

fix sth in one's mind چیزی را به خاطر سپردن، چیزی را در ذهن تثبیت کردن

be fixed in one's mind در ذهنِ کسی نقش بستن

fix one's attention on حواسِ خود را جمعِ...کردن، ذهنِ خود را متوجهِ...کردن

fix one's hopes on sth به چیزی امید بستن

fix the blame on sb تقصیر را به گردنِ کسی انداختن

a fixing bath داروی ثبوت؛ تشتِ ثبوت

fix on / upon *sb / sth* *vt* انتخاب کردن، در نظر گرفتن، پسندیدن

< They finally fixed on that house. >

fix *sth* **up** *vt* ۱. مرتب کردن، منظم کردن، سر و سامان دادن، سر و صورتی دادن به، دست به سر و صورتِ...کشیدن؛ تعمیر کردن ۲. قرار ملاقات گذاشتن برای

fix sb up with sth / sb ۱. (در آمریکا، محاوره) کسی را با کسی جور کردن، کسی را برای کسی در نظر گرفتن ۲. چیزی را برای کسی دست و پا کردن، چیزی را برای کسی پیدا کردن، چیزی را برای کسی در نظر گرفتن، چیزی را برای کسی فراهم کردن، ترتیبِ چیزی را برای کسی دادن

fix sb up for a night شب به کسی جا دادن

fix *sb* **with** *sth* *vt* (رسمی) با...خیره شدن به، با...چشم دوختن به

He fixed her with an angry stare.

با نگاهی خشمگین به او خیره شد.

fix[2] /fɪks/ *n* ۱. (محاوره) مخمصه، هچل، گرفتاری، دردسر، تنگنا ۲. (هواپیمایی و غیره) تعیینِ جا، تعیینِ موقعیت؛ (دریانوردی) نقطه کردن ۳. (هواپیمایی، دریانوردی و غیره) موقعیت، جا، نقطه ۴. (عامیانه) [موادِ مخدر] تزریق، تورگ‌زنی ۵. (محاوره) زدوبند، گاوبندی

be in / get oneself into a fix گیر افتادن، تو هچل افتادن، گیر کردن، گرفتار شدن

take a fix on [کشتی؛ هواپیما] نقطه کردن، موقعیتِ...را تعیین کردن

get a fix on sb جای کسی را پیدا کردن

get / give oneself a fix تو رگ زدن، آمپولی حال کردن، تو رگی حال کردن

fixate /fɪkˈseɪt/ *vt* ۱. خیره شدن به، چشم دوختن به ۲. (روان‌شناسی) [شورِ جنسی] متوقف کردن روی، تثبیت کردن روی، مشغول داشتن به

fixated /fɪkˈseɪtɪd/ *adj* دل‌مشغول، دلبسته، در فکر

be fixated (on) (محاوره) پیوسته دل‌مشغول بودن (به)، وسواس داشتن (به)

fixation /fɪk'seɪʃn/ *n* ۱. تثبیت، ثبوت ۲. (روان‌شناسی) تعلق، دلبستگی ۳. (محاوره) وسواس، دل‌مشغولی

fixative /'fɪksətɪv/ *n* (مادهٔ) ثابت‌کننده، تثبیت‌کننده؛ (عکاسی) داروی ثبوت؛ [مو] فیکساتور

fixed /fɪkst/ *adj* ۱. ثابت؛ معین، مشخص؛ قطعی؛ محرز ۲. [عقاید] محکم، ثابت، ریشه‌دار؛ [نگاه، خنده] خشک، ثابت؛ مصنوعی

a fixed idea مشغلهٔ ذهنی، فکرِ دائمی، وسواس، دغدغه

fixed stars ثوابت

a fixed price قیمتِ مقطوع

of no fixed abode → abode[1]

be comfortably fixed وضعِ (کسی) روبه‌راه بودن، مرفه بودن

How are we fixed for time? (محاوره) چقدر وقت داریم؟ وقت داریم یا نه؟

How are you fixed for cigarettes? (محاوره) سیگار داری یا نه؟

How are you fixed for tonight? (محاوره) برنامهٔ امشبت چیه؟ امشب چه کاره‌ای؟ امشب آزادی یا نه؟

fixed assets /ˌfɪkst 'æsets/ *npl* (مالی) داراییِ ثابت، سرمایهٔ ثابت

fixed costs /ˌfɪkst 'kɒsts, (US) 'kɔ:sts/ *npl* مخارجِ ثابت، هزینه‌های ثابت

fixedly /'fɪksɪdlɪ/ *adv* یکریز، مدام، لاینقطع

fixer /'fɪksə(r)/ *n* ۱. (عکاسی) داروی ثبوت ۲. (محاوره) کارچاق‌کن، دلال ۳. (عامیانه) ساقی، دلالِ موادِ مخدّر

fixings /'fɪksɪŋz/ *npl* مُخلفات (غذا)

fixture /'fɪkstʃə(r)/ *n* ۱. (غالباً در جمع) اثاثیهٔ ثابت ۲. (ورزش) بازی، مسابقه؛ روزِ بازی، روزِ مسابقه ۳. (محاوره) [شخص، چیز] جزوِ اثاثیه، جزوِ سرقفلی، ماندنی < He seems to be a fixture in the college. >

fizz /fɪz/ *vi* ۱. [نوشابه و غیره] فس کردن، وز کردن، فش کردن، جوشیدن، کف کردن

n ۲. فس‌فس، وزوز، فش‌فش؛ گاز ۳. (محاوره) مشروبِ گازدار؛ شامپاین ۴. شور و حال، شر و شور

fizzle /'fɪzl/ *vi* فس کردن، فسی کردن

fizzle out *vi* (محاوره) [ترقه] فسی کردن و خاموش شدن؛ [کار، طرح، اشتیاق و غیره] یکباره فروخوابیدن، یکباره شُل شدن، سرد شدن، آتشش خوابیدن

fizzy /'fɪzɪ/ (*comp* fizzier, *super* fizziest) *adj* [شراب، مشروب] گازدار، پرگاز

fjord /fɪ'ɔ:d/ = fiord

flab /flæb/ *n* (محاوره، به طعنه، روی شکم و غیره) پیه، گوشتِ اضافی، چربی، دنبه

flabbergast /'flæbəgɑ:st, (US) -gæst/ *vt* (محاوره) مات و مبهوت کردن، متحیر کردن، حیرت‌زده کردن

be flabbergasted مات و مبهوت شدن، چشم‌های (کسی) چهارتا / گرد شدن، انگشت به دهان حیران ماندن

flabbily /'flæbɪlɪ/ *adv* به طرزی شُل، به طورِ شُل و وِلی

flabbiness /'flæbɪnɪs/ *n* ۱. [عضلات] نرمی، آویختگی، شُل و وِلی ۲. (مجازی) ضعف، سُستی

flabby /'flæbɪ/ (*comp* flabbier, *super* flabbiest)

adj ۱. [عضلات] شُل و وِل، شُل، نرم، وِل، آویخته، پفکی ۲. [اراده و غیره] ضعیف، سُست؛ [شخصیت] متزلزل

flaccid /'flæksɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [عضلات] آویخته، شُل، نرم؛ چروکیده ۲. (مجازی) سُست، ضعیف، ناتوان

flaccidity /flæk'sɪdətɪ/ *n* ۱. [عضلات] آویختگی، نرمی، شُلی ۲. (مجازی) سُستی، ضعف، ناتوانی

flag[1] /flæg/ (*prp* flagging, *pt,pp* flagged)

n ۱. پرچم، بیرق، علم، رایت

vt ۲. پرچم نصب کردن روی، پرچم زدن به؛ با پرچم تزیین کردن، با پرچم آراستن ۳. با پرچم علامت دادن به؛ [قطار، اتومبیل وغیره] با حرکتِ پرچم نگه داشتن، با تکانِ دست متوقف کردن

the flag of truce; the white flag پرچم تسلیم، پرچم سفید

a black flag پرچمِ دزدانِ دریایی، پرچمِ سیاه

The Red Flag کمونیسمِ بین‌الملل

a flag of convenience (دریانوردی) پرچمِ مصلحتی، پرچمِ عوضی

the royal flag درفشِ پادشاهی

lower / strike one's flag پرچم را (به نشانهٔ تسلیم) فرود آوردن؛ (مجازی) تسلیم شدن، لنگ انداختن

dip the flag پرچم را (به نشانهٔ احترام) پایین آوردن

hang out / hoist the white flag پرچمِ سفید را بالا بردن / نشان دادن، پرچمِ تسلیم برافراشتن

with flags flying با پرچم‌های افراشته؛ (مجازی) در نهایتِ افتخار و سربلندی

go down with flags flying (دریانوردی) با پرچمِ افراشته حرکت کردن؛ (مجازی) تا پایان به نبرد ادامه دادن

keep the flag flying مقاومت کردن، ایستادگی کردن

fly / show / wave the flag for وفاداریِ خود را به... نشان دادن، حمایتِ خود را نسبت به... ابراز کردن

In those days trade followed the flag. در آن روزها فتوحاتِ نظامی راه را برای تجارت باز می‌کرد.

flag *sth* **down** *vt* با پرچم علامت دادن به؛ [قطار، اتومبیل وغیره] با حرکتِ پرچم نگه داشتن، با تکانِ دست متوقف کردن

flag[2] /flæg/ (*prp* **flagging**, *pt,pp* **flagged**)
vi ۱. [گیاه و غیره] پژمرده شدن، فروپژمردن، پلاسیدن، سر به زیر افکندن، برگ‌های... فروآویختن ۲. [قهرمان، کارگر و غیره] واماندن، از پا افتادن، وادادن، خسته شدن، از رمق افتادن؛ [سلامت، نیرو] تحلیل رفتن، کاستی گرفتن؛ [شور، شهامت و غیره] فروخوابیدن، فروکش کردن؛ [صحبت] ته کشیدن

flag[3] /flæg/ *n* سنگِ تخت، سنگِ سنگفرش

flag[4] /flæg/ *n* (گیاه) ۱. زنبق؛ گلِ زنبق ۲. وَج، سوسنِ باتلاق

flag-captain /ˈflæg kæptɪn/ *n* فرماندهِ ناوِ سرفرماندهی

flag-day /ˈflæg deɪ/ *n* روزِ (جمع‌آوریِ) اعانه

Flag-Day /ˈflæg deɪ/ *n* (در آمریکا) روزِ پرچم

flagellant /ˈflædʒələnt/ *n,adj* (مذهب) تازیانه‌زن، شلاق‌زن

flagellate /ˈflædʒəleɪt/ *n,adj* ۱. (زیست‌شناسی) تاژک‌دار؛ (در جمع) تاژک‌داران
vt ۲. (رسمی) تازیانه زدن، شلاق زدن ۳. سخت انتقاد کردن، کوبیدن، شماتت کردن

flagellation /ˌflædʒəˈleɪʃn/ *n* (رسمی) شلاق‌زنی، تازیانه زدن

flageolet /ˌflædʒəˈlet/ *n* (موسیقی) فلاژوله (= نوعی سازِ بادی شبیهِ نی‌لبک)

flagged /flægd/ *adj* سنگ‌فرش‌شده، سنگ‌فرش

flag-officer /ˈflæg ɒfɪsə(r), (US) ɔːfɪ-/ *n* (دریانوردی) امیر، تیمسار

flagon /ˈflægən/ *n* ۱. تُنگ، بغلی ۲. صراحی، کوزهٔ شراب

flagpole /ˈflægpəʊl/ = **flagstaff**

flagrant /ˈfleɪgrənt/ *adj* [جرم، گناه و غیره] فاحش، آشکار، زشت، زننده، شنیع، وقیحانه؛ [مجرم، گناهکار] رسوا، بدنام

flagrantly /ˈfleɪgrəntlɪ/ *adv* ۱. وقیحانه، به طورِ زننده‌ای، به طرزِ زشتی، به طرزی شرم‌آور ۲. به طورِ فاحشی، بی‌پرده، آشکارا

flagship /ˈflægʃɪp/ *n* ۱. ناوِ سرفرماندهی ۲. گلِ سرسبد، چشم و چراغ
adj ۳. [برنامه، مدلِ اتومبیل و غیره] مهم، اصلی، عمده

flagstaff /ˈflægstɑːf, (US) -stæf/ *n* چوبِ پرچم، میلهٔ پرچم

flagstone /ˈflægstəʊn/ = **flag**[3]

flag stop /ˈflæg stɒp/ *n* [اتوبوس، قطار] ایستگاهِ اختیاری

flag waving /ˈflæg weɪvɪŋ/ *n* (به طعنه) شعار دادن، شعار

flail /fleɪl/ *n* ۱. خرمن‌کوب، گندم‌کوب
vt ۲. [خرمن، گندم] کوبیدن ۳. زدن، چوب زدن
vi ۴. [دست‌ها و غیره] در هوا تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن

flail about = **flail** *vi*

flair /fleə(r)/ *n* استعداد، تواناییِ ذاتی، شامهٔ قوی، قوهٔ تشخیص؛ قابلیت، لیاقت

flak /flæk/ *n* ۱. (نظامی) آتشبارِ ضدهوایی؛ پدافندِ هوایی، توپخانهٔ ضدهوایی ۲. (محاوره) رگبارِ انتقاد، بارانِ مخالفت

flake /fleɪk/ *n* ۱. [برف و غیره] دانه، تکه؛ [فلز، چوب و غیره] ورقه، پوسته
vi ۲. ورقه‌ورقه شدن، پوسته‌پوسته شدن، ورآمدن
vt ۳. ورقه‌ورقه کردن، پوسته‌پوسته کردن، ورآوردن

flake out *vi* (محاوره) از حال رفتن، از پا افتادن، بیهوش شدن

flaked /fleɪkt/ *adj* [خوراکی] ورقه‌ورقه‌شده، ورقه‌ورقه، تکه‌تکه

flaked-out /ˌfleɪkt ˈaʊt/ *adj* ازحال‌رفته، بی‌حال، بیهوش

flakiness /ˈfleɪkɪnɪs/ *n* ورقه‌ورقه‌شدگی؛ حالتِ ورقه‌ورقه

flak jacket /ˈflæk dʒækɪt/ *n* جلیقهٔ ضدگلوله

flaky /ˈfleɪkɪ/ (*comp* **flakier**, *super* **flakiest**)
adj ۱. پوسته‌پوسته، ورقه‌ورقه؛ لایه‌لایه ۲. پوسته‌پوسته‌شدنی، ورقه‌ورقه‌شدنی، خردشونده ۳. (در آمریکا، محاوره) خُل، مشنگ

flambé /ˈflɒmbeɪ, (US) flɑːmˈbeɪ/ *adj* (آشپزی) [استیک] مشتعل

flambeau /ˈflæmbəʊ/ (*pl* **flambeaux**, **flambeaus** /-bəʊz/)
n ۱. مشعل ۲. شمعِ تزیینی

flambeaux /ˈflæmbəʊ/ *pl* of **flambeau**

flamboyance /flæmˈbɔɪəns/ *n* زرق و برق، تجمل؛ جلوه‌فروشی؛ طمطراق

flamboyant /flæmˈbɔɪənt/ *adj* [رنگ] خیره‌کننده، تند؛ [لباس] پرزرق و برق، مجلل؛ [شخص، شخصیت] خودنما، متظاهر، جلوه‌فروش؛ [رفتار] مبالغه‌آمیز، نمایشی، متظاهرانه؛ [سخن] مطنطن، پرطمطراق؛ [بی‌ادبی] زننده؛ (معماری) شعله‌سان

flame[1] /fleɪm/ *n* ۱. شعله، زبانه (آتش)، آتش ۲. پرتو، شعاع (نور)، نور ۳. (مجازی) [خشم، عشق و غیره] آتش، شعله ۴. (محاوره) معشوقه، محبوبه، عشق ۵. (رنگِ) قرمز، سرخ؛ رنگِ تند، رنگِ شاد

be in flames مشتعل بودن، در حالِ سوختن بودن

burst into flames; go up in flames شعله‌ور شدن، گُر گرفتن، الو گرفتن، آتش گرفتن

fan the flames آتش را دامن زدن

flame[2] /fleɪm/ *vi* ۱. مشتعل بودن، شعله‌ور بودن؛ مشتعل شدن، شعله کشیدن، آتش گرفتن، شعله زدن، زبانه کشیدن، گُر گرفتن ۲. سرخ شدن، قرمز شدن، سرخ‌فام شدن، گلگون شدن

flame up *vi* [آتش، خشم و غیره] شعله‌ور شدن، مشتعل شدن، زبانه کشیدن؛ [شخص] از جا دررفتن، آتشی شدن، برافروختن، برافروخته شدن

flame-coloured /'fleɪm kʌləd/ *adj* سرخ (آتشین)

flamenco /flə'meŋkəʊ/ (*pl* **flamencos**) *n,adj* [رقص، آواز، موسیقی] فلامِنکو

flame-proof /'fleɪm pru:f/ *adj* [ظرف] نسوز

flame-thrower /'fleɪm θrəʊə(r)/ *n* (نظامی) آتش‌افکن، شعله‌افکن

flaming /'fleɪmɪŋ/ *adj* ۱. [آتش، آفتاب و غیره] مشتعل، سوزان، آتشین، داغ ۲. (در بریتانیا، محاوره) آتشی، عصبانی، کفری ۳. (عامیانه) نکبتی، لعنتی، صاب‌مرده، بدمصّب

flamingo /flə'mɪŋgəʊ/ (*pl* **flamingos, flamingoes**) *n* فلامینگو

flammable /'flæməbl/ *adj* قابل‌اشتعال، اشتعال‌پذیر

flan /flæn/ *n* (آشپزی) تارتِ روباز، فِلَن

flange /flændʒ/ *n* [چرخ، لوله و غیره] لبه؛ [تیرآهن] بال

flank /flæŋk/ *n* ۱. (کالبدشناسی) پهلو، تهیگاه ۲. [ساختمان، کوه] کنار، طرف، جناح، جبهه ۳. (نظامی) جناح

vt ۴. در کنارِ... بودن، در پهلوی... قرار داشتن ۵. در دو طرفِ... جای دادن ۶. (نظامی) جناحِ... را حفظ کردن؛ به جناحِ... حمله کردن؛ جناحِ... را دور زدن

vi ۷. در کنارِ... قرار داشتن

the left flank جناحِ چپ، میسره

the right flank جناحِ راست، میمنه

flannel /'flænl/ *n* ۱. (پارچهٔ) فلانل ۲. (در جمع) شلوارِ فلانل ۳. لباس زیرِ فلانل ۴. لیف، لیفِ حوله‌ای ۵. (در بریتانیا، محاوره) مزخرف، مهمل ۶. طفره‌روی، حاشیه‌روی

vi ۷. طفره رفتن، حاشیه رفتن، آسمون‌ریسمون بافتن

flannelette /,flænə'let/ *n* پارچهٔ فلانل‌نما

flap[1] /flæp/ *n* ۱. (صدای) تلپ، شلپ ۲. ضربه، زنش؛ برخورد ۳. [پاکت، جیب و غیره] لبه، زبانه، در، سر؛ [میز، پیشخوان] بال ۴. [هواپیما] باله، فلَپ ۵. (محاوره) ترس، هول، دستپاچگی

be in / get into a flap دست و پای خود را گم کردن، دستپاچه شدن / بودن، هول شدن / بودن

flap[2] /flæp/ (*prp* **flapping**, *pt,pp* **flapped**)

vt ۱. تکان دادن، جنباندن؛ زدن، کوبیدن؛ به هم زدن ۲. زدن، ضربه زدن به

vi ۳. تکان خوردن، جنبیدن؛ خوردن، برخورد کردن؛ به هم خوردن ۴. (محاوره) دستپاچه شدن، دست و پای خود را گم کردن، هول شدن

flap *sth* **away / off** *vt* زدن، راندن، پراندن، دور کردن

flapjack /'flæpdʒæk/ *n* ۱. بیسکویتِ جو ۲. (در آمریکا) پن‌کیک

flapper /'flæpə(r)/ *n* ۱. مگس‌کش ۲. [ماهی و غیره] بالهٔ بزرگ، بالهٔ پهن ۳. (کهنه، محاوره) زنِ امروزی

flare[1] /fleə(r)/ *vi* ۱. شعله کشیدن، زبانه کشیدن، شعله زدن

n ۲. شعله‌کشی، زبانه‌کشی؛ شعله، زبانه، لهیب ۳. مشعل، چراغ، (برای دادنِ علامت) نورافکن؛ (نظامی) فشفشه، منوّر؛ [باندِ فرودگاه] چراغ

flare up *vi* ۱. [آتش] روشن شدن، مشتعل شدن، شعله‌ور شدن؛ [شعله] سر کشیدن، به هوا برخاستن ۲. [شخص] عصبانی شدن، از جا دررفتن، از کوره دررفتن، آتشی شدن، سر و صدا راه انداختن؛ [اوضاعِ سیاسی] منفجر شدن، حاد شدن؛ [درگیری، قیام] درگرفتن، شروع شدن، بالا گرفتن؛ [بیماری] عود کردن

flare[2] /fleə(r)/ *vt* ۱. شیپوری کردن، قیفی کردن، از پایین پهن کردن، از پایین گشاد کردن؛ از بالا گشاد کردن، از بالا پهن کردن؛ [شلوار] پاچه‌گشاد دوختن، پاچهٔ... را گشاد کردن؛ [دامن] کلوش بریدن؛ فون دوختن

vi ۲. شیپوری شدن، قیفی شدن، از پایین پهن شدن؛ از بالا پهن شدن، از پایین گشاد شدن؛ از بالا گشاد شدن؛ [پره‌های بینی] باز شدن

n ۳. پهن شدنِ تدریجی، گشاد شدنِ تدریجی، شیپوری‌شدگی، قیفی‌شدگی؛ حالتِ شیپوری، حالتِ قیفی؛ حالتِ کلوش، حالتِ فون ۴. (محاوره، در جمع) شلوارِ پاچه‌گشاد، شلوارِ کلوش

a flared skirt دامنِ کلوش؛ دامنِ فون

flared trousers شلوارِ پاچه‌گشاد

flare-path /'fleə pɑ:θ, (US) pæθ/ *n* (هواپیمایی) باندِ منوّر، باندِ چراغ‌دار

flare-up /'fleər ʌp/ *n* ۱. [آتش] اشتعال، روشن شدن ۲. عصبانیت، خشم؛ [جنگ، بحث] شروع، درگیری (ناگهانی)

flash[1] /flæʃ/ *n* ۱. [شعله، جواهر و غیره] برق، تلألؤ، درخشش، نور، روشنایی؛ جرقه ۲. (نظامی) سردوشی ۳. خبرِ کوتاه؛ خبرِ فوری ۴. (عکاسی) فلاش

adj ۵. (محاوره) چشمگیر، توچشم‌زن، چشم‌گردکن

quick as a flash → quick[1]

a flash of wit بذله‌گویی، شیرین‌کاری

a flash of hope نورِ امید

in a flash مثلِ برق، به سرعت، در یک چشم به‌هم زدن، در یک آن، آناً، فوراً، در یک دم، بی‌درنگ

a flash in the pan تلاشِ ناپایدار، کوششِ گذرا، اقدامِ بی‌ثمر، تلاشِ بی‌نتیجه

flash[2] /flæʃ/ *vi* ۱. برق زدن، درخشیدن، نور ساطع کردن؛ [چراغ و غیره] چشمک زدن ۲. ناگهان ظاهر شدن، مثلِ برق آمدن ۳. (محاوره) همه جای خود را نشان دادن، همه چیزِ خود را بیرون انداختن، عورتِ خود را نشان دادن

vt ۴. [نور] انداختن، تاباندن، باریدن، پاشیدن؛ [چراغ] انداختن، [علامت] با چراغ ... دادن؛ [نگاه] متوجه کردن، انداختن، حواله کردن؛ [خبر] مخابره کردن، ارسال کردن ۵. ساطع کردن، بیرون ریختن، بیرون فرستادن؛ [جواهر و غیره] به رخ کشاندن، نشان دادن، نمایش دادن

flash in مثلِ برق تو آمدن، به سرعت وارد شدن

flash out مثلِ برق بیرون رفتن، به سرعت خارج شدن

flash past مثلِ برق گذشتن، به سرعت ردّ شدن

flash round [خبر] مثلِ برق منتشر شدن

flash through / into one's mind; flash upon sb از ذهنِ کسی گذشتن، به مغزِ کسی خطور کردن، در ذهنِ کسی جرقه زدن

flash into view ناگهان پدیدار شدن

flash back *vi* به گذشته بازگشتن، به یادِ گذشته افتادن

flash back to [افکار و غیره] به خاطر آوردن، بازگشتن به

flash by / along *vi* (مثلِ برق) گذشتن، (سریع) ردّ شدن

flashback /ˈflæʃbæk/ *n* (سینما) فلاش‌بَک، بازگشت به گذشته، پس‌نگاه

have a flashback to به یادِ ... افتادن

flashbulb /ˈflæʃbʌlb/ *n* (عکاسی) لامپِ فلاش

flash burn /ˈflæʃ bɜːn/ *n* (پزشکی) سوختگی (ناشی از تشعشعِ اتمی)

flash-cube /ˈflæʃ kjuːb/ *n* (عکاسی) مکعبِ فلاش، فلاشِ چهارتایی

flasher /ˈflæʃə(r)/ *n* ۱. (محاوره) (مردِ) عورت‌نما ۲. [اتومبیل] چراغِ چشمک‌زن، راهنما، چراغ راهنما

flash-flood /ˈflæʃ flʌd/ *n* سیلِ ناگهانی، سیلابِ برق‌آسا

flash-gun /ˈflæʃ gʌn/ *n* (عکاسی) فلاش (اتوماتیک)

flashily /ˈflæʃɪlɪ/ *adv* پرزرق و برق، پرزَلَم‌زیمبو، به طرزِ جلفی

flashing /ˈflæʃɪŋ/ *n* (معماری) درزپوش

flashlight /ˈflæʃlaɪt/ *n* ۱. چراغ قوه ۲. (عکاسی) فلاش ۳. چراغِ چشمک‌زن

flash-point /ˈflæʃ pɔɪnt/ *n* ۱. (شیمی) نقطهٔ اشتعال ۲. نقطهٔ انفجار، مرحلهٔ انفجار

flashy /ˈflæʃɪ/ (*comp* **flashier**, *super* **flashiest**)

adj [شخص] متظاهر، خودنما، نمایشی؛ [لباس، اتومبیل و غیره] پرزرق و برق، پررنگ‌وفنگ، توچشم‌زن، خیره‌کننده؛ [رنگ] جلف، تند، سبک؛ [سلیقه] تجمل‌پسند

flask /flɑːsk, (US) flæsk/ *n* ۱. (شیمی) بالون ۲. تُنگ، بغلی؛ بطری ۳. قمقمه، شیشهٔ کتابی، بغلی ۴. (در بریتانیا) فلاسک، ترموس

flat[1] /flæt/ *n* ۱. (در بریتانیا) آپارتمان ۲. پهنا، پهنی، قسمتِ پهن، طرفِ پهن ۳. (جغرافی) زمینِ پست ۴. (موسیقی) بِمُل (= نیم پرده پایین‌تر از نت)؛ علامتِ بِمُل ۵. (در آمریکا، محاوره) لاستیکِ بی‌باد، لاستیکِ پنچر ۶. (تئاتر) تکهٔ دکور، پردهٔ دکور، قطعهٔ دکور ۷. اسبدوانیِ بدونِ مانع

mud flats زمین‌هایِ باتلاقی

salt flats نمک‌زار، شوره‌زار

flat[2] /flæt/ (*comp* **flatter**, *super* **flattest**)

adj ۱. [زمین، سطح و غیره] صاف، مسطح، یکدست، هموار، تخت؛ [کفش] پاشنه تخت، تخت، بی‌پاشنه؛ [بشقاب و غیره] پهن، تخت؛ [لاستیک] بی‌باد؛ کم‌باد؛ پنچر؛ [شکم] گنده ۲. بی‌مزه، بی‌نمک؛ [زندگی، صحبت، مهمانی و غیره] یکنواخت، مرده، بی‌روح، بی‌حالت، وارفته، کسل‌کننده ۳. (موسیقی) [ساز، آواز] کم‌مایه ۴. (موسیقی) بِمُل (= نیم پرده کمتر) ۵. [جوابِ ردّ، امتناع] قاطع، صریح، صاف و پوست‌کنده، قطعی ۶. [رنگ] مات، مرده، بی‌روح؛ [نقاشی] بدونِ سایه‌روشن، بی‌روح، بی‌حالت؛ کم‌عمق ۷. [باتری] خالی ۸. [آبجو و غیره] بدونِ گاز، بی‌کف، گازدررفته؛ [کیک] پف‌نکرده، بدونِ پف ۹. [بازار] کساد، بی‌رونق، ساکت ۱۰. (عامیانه) آس و پاس، بی‌پول، مفلس ۱۱. [کرایه، نرخ] ثابت، یکنواخت

adv ۱۲. (موسیقی) کم‌مایه، کمتر از مایه، خارج از نت ۱۳. دراز، تمام‌قد، دراز به دراز ۱۴. با قاطعیت، قاطعانه؛ درست، مستقیم، بی‌کم‌وکاست؛ صاف و پوست‌کنده، صریح، رک و راست

as flat as a pancake (محاوره) [لاستیک] خوابیده، بی‌بادِ بی‌باد؛ [سطح] صافِ صاف

fall flat [لطیفه و غیره] نگرفتن، تأثیر نکردن، شکست خوردن

And that's flat! برو برگرد نداره! حرفِ آخره! ردخور نداره! مو لای درزش نمی‌ره!

The earthquake laid the city flat. زلزله شهر را با خاک یکسان کرد.

flat broke (محاوره) بی‌پول، آس و پاس، مفلس

flat out ۱. با تمام قدرت، با تمامِ نیرو؛ با تمامِ سرعت ۲. خسته، کوفته، درمانده، از پا افتاده

flat on one's face دَمَر، رو به زمین

flat on one's back تاقباز، به‌پشت

lay the book flat on the table کتاب را خوابیده روی میز گذاشتن

He knocked his opponent flat. رقیبش را نقشِ بر زمین کرد.

flat-bottomed /ˌflæt ˈbɒtəmd/ *adj* [قایق و غیره] ته‌صاف

flatcar /ˈflætkɑː(r)/ *n* (در آمریکا، راه‌آهن) واگنِ مسطح

flat-dweller /ˈflæt dwelə(r)/ *n* آپارتمان‌نشین

flatfish /ˈflætfɪʃ/ *n* ماهیِ پهن

flat-footed /ˌflæt ˈfʊtɪd/ *adj* ۱. [شخص] تخت‌پا ۲. (محاوره) سرراست، قاطع، مصمم ۳. (محاوره) [شخص] دست و پاچلفتی، ناشی؛ [رفتار] ناشیانه

flat-hunting /ˈflæt hʌntɪŋ/ *n* دنبالِ آپارتمان گشتن، جستجوی آپارتمان

flat-iron /ˈflæt aɪən, (US) aɪərn/ *n* اُتو زغالی، اتو

flatlet /ˈflætlɪt/ *n* استودیو؛ آپارتمانِ تک‌اتاقه

flatly /ˈflætlɪ/ *adv* ۱. بی‌پرده، با صراحت، رک، پوست‌کنده ۲. با قاطعیت، قاطعانه، خشک، به خشکی ۳. یکسره، به کلی، مطلقاً

flatmate /ˈflætmeɪt/ *n* هم‌خانه، هم‌اتاقی

flatness /ˈflætnɪs/ *n* ۱. [زمین، سطح] همواری، صافی، یکدستی؛ [منحنی] برجستگیِ کم، ارتفاع کم ۲. [جوابِ منفی] قاطعیت، صراحت ۳. یکنواختی، بی‌روحی، بی‌حالتی

flat racing /ˈflæt reɪsɪŋ/ *n* اسبدوانیِ بدونِ مانع

flat rate /ˈflæt reɪt/ *n* (بازرگانی) نرخ ثابت، وجهِ ثابت

flat spin /ˌflæt ˈspɪn/ *n* (مجازی، محاوره) آشفتگی، گیجی، پریشانی

be in a flat spin گیج شدن، قاطی کردن، آشفته شدن

flatten /ˈflætn/ *vt* ۱. [راه، جاده] صاف کردن، تخت کردن، هموار کردن؛ [فلز] کوبیدن؛ [نقشه و غیره] باز کردن، پهن کردن ۲. [مزرعه] کوبیدن، له کردن؛ [درخت] انداختن؛ [شهر، ساختمان] خراب کردن، ویران کردن، با خاک یکسان کردن ۳. (محاوره) [شخص] سکهٔ یک پول کردن، تحقیر کردن ۴. (محاوره) [شخص] پوزِ... را به خاک مالیدن، پشتِ... را به خاک رساندن *vi* ۵. [زمین، جاده و غیره] صاف شدن، هموار شدن، تخت شدن

flatten oneself against خود را به... چسباندن

flatten (*sth*) out *vt* ۱. [راه، جاده] صاف کردن، تخت کردن، هموار کردن؛ [فلز] کوبیدن؛ [نقشه و غیره] باز کردن، پهن کردن *vi* ۲. [زمین، جاده و غیره] صاف شدن، هموار شدن، تخت شدن ۳. [هواپیما] افقی شدن، صاف شدن

flatter /ˈflætə(r)/ *vt* ۱. تملقِ... را گفتن، سبزیِ... را پاک کردن، پیزر لای پالانِ... گذاشتن، هندوانه زیرِ بغلِ... گذاشتن، چاپلوسیِ... را کردن؛ بزرگ کردن، گنده کردن ۲. مفتخر کردن، سرافراز کردن، بزرگ کردن، عزت دادن به؛ خوشحال کردن ۳. بهتر نشان دادن، قشنگ‌تر عرضه کردن

flatter sb into (doing) sth کسی را خر کردن که

flatter oneself that خود را گول زدن که، خیال کردن که، به غلط تصور کردن که

flatterer /ˈflætərə(r)/ *n* متملق، چاپلوس، تملق‌گو، کاسه‌لیس

flattering /ˈflætərɪŋ/ *adj* ۱. پرجلوه، خوش‌نما؛ قشنگ ۲. خوشایند، دلنشین، دلچسب ۳. مجیزگو، مبالغه‌کن

flattery /ˈflætərɪ/ (*pl* **flatteries**) *n* چاپلوسی، تملق، مداهنه، کاسه‌لیسی، چرب‌زبانی

flatulence /ˈflætjʊləns, (US) -tʃə-/ *n* ۱. بادِ شکم، باد؛ گازِ معده؛ نفخ ۲. تکبر، نخوت، غرور

flatulent /ˈflætjʊlənt, (US) -tʃə-/ *adj* ۱. دچارِ نفخ ۲. نفّاخ، نفخ‌آور، باددار ۳. (به طعنه) [گفتار، رفتار و غیره] متظاهرانه، متکبرانه، پرفیس و افاده؛ مبالغه‌آمیز؛ [نوشته، سبک] پرتکلف، پرطمطراق

flaunt /flɔːnt/ *vt* ۱. [ثروت، دانش و غیره] به رخ کشیدن، به نمایش گذاشتن؛ پزِ... را دادن ۲. (در آمریکا) [قوانین] زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن، بی‌اعتنایی کردن به *vi* ۳. [پرچم و غیره] به اهتزاز درآمدن، جنبیدن ۴. خودنمایی کردن، جلوه‌فروشی کردن

flaunt oneself جلوه فروختن، خودنمایی کردن، پز دادن، خودی نشان دادن

flautist /ˈflɔːtɪst/ *n* فلوت‌نواز، فلوت‌زن؛ نی‌زن

flavor /ˈfleɪvə(r)/ (US) = flavour

flavoring /ˈfleɪvərɪŋ/ (US) = flavouring

flavorless /ˈfleɪvəlɪs/ (US) = flavourless

flavour /ˈfleɪvə(r)/ *n* ۱. طعم، مزه؛ بو، عطر ۲. رنگ، رنگ و بو، سایه، حال و هوا، فضا

< The film gives the flavour of Paris in the twenties. >

vt ۳. طعم‌دار کردن، چاشنی زدن به؛ معطر کردن

flavour sth with به چیزی طعمِ... دادن، به چیزی چاشنیِ... زدن، به چیزی... زدن، عطرِ... به چیزی زدن

pineapple-flavoured با طعمِ آناناس، با عطرِ آناناس

دررفتن، پا به فرار گذاشتن ۲. نیست شدن، نـابود شدن، محو شدن
vt ۳. گریختن از، فرار کردن از، دررفتن از

fleece /fli:s/ n ۱. [گوسفند و غیره] پشم ۲. یک چین (پشم) ۳. موی پرپشت
vt ۴. (محاوره) [شخص] چاپیدن، لخت کردن، سرکیسه کردن، گوشِ...را بریدن، جیبِ...را خالی کـردن، دوشیدن ۵. [گوسفند] پشمِ...را چیدن

fleece sb of sth چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

fleecy /'fli:sɪ/ (*comp* **fleecier**, *super* **fleeciest**)
adj ۱. پشم‌آلود، پوشیده از پشم
۲. پشمی، پشمین، از پشم ۳. پشم‌مانند، مثلِ پشم؛ نرم و سبک؛ [ابر، برف] پنبه‌مانند، پنبه‌ای

fleet[1] /fli:t/ n ۱. (نظامی) ناوگان؛ کشتی‌های جنگی ۲. [کشتی، اتومبیل، هواپیما و غیره] دسته، مجموعه، کاروان

fleet[2] /fli:t/ adj (کهنه، ادبی) بادپا، تندپا، تیزپا، تندرو، سبک‌سیر، پرشتاب

fleet-admiral /'fli:t ædmərəl/ n (در آمریکا، نظامی) دریابُد

fleet-footed /'fli:t fʊtɪd/ = fleet[2]

fleeting /'fli:tɪŋ/ adj زودگذر، گذرا، ناپایدار، کوتاه

pay sb a fleeting visit به کسی سری زدن

fleetingly /'fli:tɪŋlɪ/ adv ۱. به طورِ زودگذری، به طوری گذرا ۲. سریع، به طورِ سریعی، به تندی

fleetness /'fli:tnɪs/ n ۱. شتاب، تندی، بادپایی ۲. زودگذری، ناپایداری

Fleet Street /'fli:t stri:t/ n ۱. (خیابانِ) فلیت استریت (= سابقاً، مرکز روزنامه‌های مهمِ لندن) ۲. روزنامه‌های لندن، مطبوعاتِ انگلیس

Fleming /'flemɪŋ/ n اهلِ فلاندر، فلاندری

Flemish /'flemɪʃ/ adj ۱. (مربوط به) فلاندر، فلاندری
n ۲. (زبانِ) فلاندری، (زبانِ) فلامان ۳. بلژیکیِ فلامان‌زبان

the Flemish اهالیِ فلاندر، فلاندری‌ها

flesh /fleʃ/ n ۱. [انسان، حیوان] گوشت ۲. شهوات، تمایلاتِ نفسانی، خواهش‌های جسمانی ۳. جسم، تن ۴. [میوه، سبزی] گوشت، مغز

flesh and blood انسان، بشر، آدمِ خاکی؛ طبیعتِ بشری

be one's own flesh and blood گوشت و خونِ کسی بودن، قوم و خویشِ نزدیکِ کسی بودن، اقوامِ تنیِ کسی بودن

in the flesh شخصاً، حی و حاضر، به‌شخصه

go the way of all flesh به سرای باقی شتافتن؛ مثلِ همه زندگی کردن و مردن

flavour of the month [مُد، موضوع، رخداد و غیره] نقلِ مجالس، بحثِ داغِ روز؛ مسئلهٔ روز

flavouring /'fleɪvərɪŋ/ n چاشنی، ادویه، اسانس
< vanilla flavouring >

flavourless /'fleɪvəlɪs/ adj بی‌طعم، بی‌مزه، بی‌عطر و بو

flaw /flɔ:/ n ۱. تَرَک، ترک‌خوردگی؛ مو؛ رخنه ۲. عیب، نقص، نقیصه، ایراد؛ ضعف؛ نقصان، کاستی؛ خدشه ۳. نقطه‌ضعف، ضعف
vt ۴. معیوب کردن، ناقص کردن، خدشه‌دار کردن

flawed /flɔ:d/ adj ناقص، معیوب، خدشه‌دار

flawless /'flɔ:lɪs/ adj بی‌نقص، بی‌عیب، کامل

flawlessly /'flɔ:lɪslɪ/ adv به طورِ بی‌نقصی، به طرزی کامل، بدونِ عیب

flax /flæks/ n ۱. بوتهٔ کتان ۲. کتان ۳. گیاهِ کتانی

flaxen /'flæksn/ adj ۱. (مربوط به) کتان، کتانی ۲. [مو] بور، زرد، کاه‌رنگ

flay /fleɪ/ vt ۱. [حیوان] پوست کندن، پوستِ...را کندن ۲. [شخص] مالاندن، گوشمال دادن، پوستِ...را کندن؛ کوبیدن، به بادِ انتقاد گرفتن ۳. غارت کردن، چاپیدن

flea /fli:/ n (جانور) کَک، کیک

a flea in one's ear سرزنش، ملامت؛ توبیخ

go off with a flea in one's ear موردِ سرزنش قرار گرفتن، ملامت شدن؛ توبیخ شدن

send sb off with a flea in his ear کسی را به بادِ سرزنش گرفتن، ملامت کردن؛ توبیخ کردن

flea-bite /'fli: baɪt/ n ۱. نیشِ کَک؛ کَک‌گزیدگی ۲. مزاحمت؛ مزاحم، دردسر، ناراحتی، موی دماغ

flea-bitten /'fli: bɪtn/ adj ۱. کَک‌گزیده ۲. [حیوان] گل‌باقالی، خال‌خالی، خالدار

flea market /'fli: mɑ:kɪt/ n بازارِ کهنه‌فروش‌ها

flea-pit /'fli: pɪt/ n (محاوره، به تحقیر) بیغوله، خرابه، لانهٔ شپش، شپشدونی

fleck /flek/ n ۱. لکه، خال، نقطه ۲. [خاک و غیره] ذره
vt ۳. خال‌خال کردن، لکه‌لکه کردن، لکه‌دار کـردن، نقطه‌نقطه کردن

flecked with با لکه‌های، با خال‌های

fled /fled/ *pt,pp* of **flee**

fledged /fledʒd/ adj [پرنده] پردرآورده، قادر به پرواز، آمادهٔ پرواز

fledgeling /'fledʒlɪŋ/ = fledgling

fledgling /'fledʒlɪŋ/ n ۱. جوجهٔ تازه‌پرواز، مرغ نوبال ۲. آدمِ بی‌تجربه، بچّه، جوجه

flee /fli:/ (*pt,pp* **fled**) vi ۱. گریختن، فرار کردن،

exact one's pound of flesh حق خود را از حلقوم کسی بیرون کشیدن، کمترین گذشتی نکردن
make sb's flesh creep کسی را ترساندن، گوشتِ تنِ کسی را آب کردن، از ترس مو بر تنِ کسی راست کردن، کسی را زهره‌ترک کردن
a thorn in one's flesh → thorn
put on flesh چاق شدن، گوشت آوردن
lose flesh لاغر شدن
the sins of the flesh گناهانِ جسمانی
The flesh is weak. نفسِ اماره ناتوان است.
The spirit is willing but the flesh is weak. دل خواهان است و تن ناتوان.

flesh *sth* **out** *vt* تفصیل دادن، شرح دادن، به شرح ... پرداختن، به جزئیاتِ ... پرداختن

flesh-eating /'fleʃ i:tɪŋ/ *adj* گوشتخوار

fleshings /'fleʃɪŋz/ *npl* جوراب‌شلواریِ رنگِ پا؛ جوراب شلواریِ نازک

fleshly /'fleʃlɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) تن، (مربوط به) جسم، جسمانی ۲. شهوانی، نفسانی ۳. گوشت‌دار، چاق

fleshpots /'fleʃpɒts/ *npl* ۱. (به شوخی) جای خوشگذرانی؛ عشرتکده، محلِ عیاشی ۲. لهو و لعب، عیش و نوش

flesh-wound /'fleʃ wu:nd/ *n* زخمِ سطحی، زخمِ جزئی

fleshy /'fleʃɪ/ *adj* ۱. گوشت‌دار، گوشتالو؛ چاق ۲. (مربوط به) گوشت، گوشتی؛ گوشت‌مانند

fleur-de-lis /ˌflɜ: də 'li:/ (*pl* **fleurs-de-lis**) *n* (در نشانِ خانوادهٔ شاهیِ فرانسه) گلِ زنبق؛ نشانِ خانوادهٔ شاهیِ فرانسه

fleur-de-lys /ˌflɜ: də 'li:/ = fleur-de-lis

fleurs-de-lis /ˌflɜ: də 'li:/ *pl* of **fleur-de-lis**

flew /flu:/ *pt* of **fly**[2]

flex[1] /fleks/ *n* [اتو، جارو برقی، تلفن و غیره] سیم؛ کابل

flex[2] /fleks/ *vt* [زانو، بدن] خم کردن، تا کردن؛ [عضله] منقبض کردن

flex one's muscles قدرت‌نمایی کردن

flexibility /ˌfleksə'bɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ انحنا، خم‌شوندگی، نرمی ۲. تغییرپذیری، قابلیتِ تغییر؛ انعطاف‌پذیری، قابلیتِ انعطاف؛ تأثیرپذیری

flexible /'fleksəbl/ *adj* ۱. [سیم، شاخه و غیره] خم‌شو، خم‌شدنی، نرم، تاشو، قابل‌انحنا ۲. [نقشه، ساعتِ کار و غیره] قابل‌تغییر، تغییرپذیر؛ [شخص] انعطاف‌پذیر، قابل‌انعطاف؛ تأثیرپذیر، رام‌شدنی

flexibly /'fleksəblɪ/ *adv* با انعطاف، به طورِ قابل‌انعطافی، با نرمی

flexion /'flekʃn/ *n* خم، تا، انحنا، خمیدگی

flexitime /'fleksɪtaɪm/ *n* وقتِ کارِ شناور

flexor /'fleksə(r)/ *n* (کالبدشناسی) (عضلهٔ) تاکننده

flextime /'flekstaɪm/ (US) = flexitime

flibbertigibbet /ˌflɪbətɪ'dʒɪbɪt/ *n* شلخته، بی‌بندوبار؛ دهن‌لق

flick /flɪk/ *n* ۱. ضربه (ملایم)؛ تلنگر، انگشت ۲. تکان، حرکتِ تند ۳. (کهنه، محاوره) فیلم (سینما)
vt ۴. ضربه زدن به؛ تلنگر زدن به، انگشت زدن به؛ [کلیدِ برق] زدن ۵. [شلاق، دست و غیره] تکان دادن، زدن، حرکت دادن
vi ۶. تکان خوردن، حرکت کردن

the flicks (کهنه، محاوره) سینما
flick *sth* away / off *vt* [خاک، خاکستر] تکاندن
flick *sth* over *vt* [صفحه‌های کتاب] به سرعت برگرداندن، ورق زدن
flick through *sth* *vt* [صفحه‌های کتاب] سریع خواندن، ورقی زدن

flicker /'flɪkə(r)/ *vi* ۱. [نور، شعله] لرزیدن، رقصیدن؛ چشمک زدن، خاموش‌وروشن شدن ۲. [امید] سوسو زدن، کورسو زدن ۳. حرکت کردن، جنبیدن، به این طرف‌وآن طرف رفتن، رقصیدن؛ [چشم] چرخیدن؛ به هم خوردن ۴. [پرنده] پرپر زدن، بال‌بال زدن
n ۵. [نور، شعله] لرزش، رقص؛ چشمک ۶. [امید] برق، جرقه، کورسو ۷. حرکت، جنبش، رقص

in the flicker of an eyelid در یک چشم به هم زدن

flick-knife /'flɪk naɪf/ (*pl* **flick-knives**) *n* چاقوی ضامن‌دار

flier /'flaɪə(r)/ = flyer

flies /flaɪz/ *npl* ۱. (تئاتر) بالای صحنه ۲. درزِ جلوی شلوار

flight[1] /flaɪt/ *n* ۱. پرواز، پریدن، پرش ۲. سفرِ هوایی، پرواز؛ [پرندگان] مهاجرت ۳. [هواپیما، گلوله و غیره] مسیر (پرواز) ۴. [پرنده] دسته؛ [تیر] باران ۵. گذشت، گذرِ سریع < the flight of time > ۶. اوج‌گیری ۷. ردیف، رشته؛ ردیفِ پله‌ها، رشتهٔ پلکان ۸. هواپیما، پرواز ۹. اسکادران
vi ۱۰. [پرندگان] دسته‌جمعی پرواز کردن؛ مهاجرت کردن
vt ۱۱. (ورزش) پرتاب کردن

in flight در (حالِ) پرواز
in the first / top flight پیشتاز، پیشگام، مقدم
a flight of wit بذله‌گویی
a flight of fancy خیالبافی
a flight of imagination خیال‌پردازی

flight[2] /flaɪt/ *n* فرار، گریز، دررفتن، هزیمت

seek safety in flight فرار را بر قرار ترجیح دادن، به فرار روی آوردن

تکان دادن، حرکت دادن، جنباندن ۳. با خشونت گفتن، با خشونت ابراز کردن
vi ۴. به سرعتِ رفتن، تندی رفتن، با عجله خارج شدن ۵. جفتک انداختن، لگد زدن
n ۶. پرتاب، انداختن ۷. رقصِ فلینگ ۸. جفتک، لگد ۹. دورهٔ خوشی، دورهٔ بی‌غمی، زمانِ بی‌خیالی ۱۰. رابطهٔ عاشقانه

fling sth open چیزی را به سرعت باز کردن، چیزی را با عجله باز کردن

be flung into prison به زندان افتادن

fling caution to the winds → caution

fling dirt at sb کسی را لجن‌مال کردن

fling mud at sb → mud

fling a remark at sb به کسی طعنه زدن، به کسی نیش زدن

fling an accusation at sb به کسی تهمت زدن، به کسی افترا زدن

fling oneself into a job خود را در کاری غرق کردن

fling oneself at sb / sb's head به کسی پریدن، به کسی پرخاش کردن

fling oneself تکان‌خوردن، وول خوردن، جنبیدن

have a fling سعیِ خود را کردن، بختِ خود را آزمودن

go on a fling هر چه خواستن کردن، دلی از عزا درآوردن، دادِ دل گرفتن

have one's fling از زندگیِ خود لذت بردن، خوشی‌های خود را کردن، آردِ خود را بیختن

fling *sth* away vt دور انداختن؛ (مجازی) [پول] هدر دادن، دور ریختن

fling *sth / sb* off vt ۱. از چنگِ ... دررفتن؛ از دستِ ... خلاص شدن، خود را از دستِ ... خلاص کردن ۲. [لباس] به سرعت درآوردن، تندی کندن

fling *sth* on vt [لباس] به سرعت تن کردن، تندی پوشیدن

fling *sb / sth* out vt [شخص] بیرون کردن، اخراج کردن، عذرِ ... را خواستن؛ دور انداختن

fling *sth* up vt بالا انداختن، به هوا انداختن

fling one's arms up in exasperation
دست‌های خود را از فرطِ عصبانیت به هوا بلند کردن

flint /flɪnt/ n ۱. سنگِ چخماق، (سنگِ) آتشزنه ۲. سنگِ فندک ۳. ریگ

flintlock /ˈflɪntlɒk/ n تفنگِ چخماقی

flinty /ˈflɪntɪ/ adj ۱. از سنگِ چخماق؛ حاویِ سنگِ چخماق ۲. سخت، مثلِ سنگ، مثلِ سنگِ خارا

flip /flɪp/ (*prp* **flipping**, *pt,pp* **flipped**)

put to flight به فرار واداشتن، گریزاندن، فراری دادن، تاراندن، منهزم کردن

take (to) flight فرار کردن، گریختن، فرار را بر قرار ترجیح دادن

the flight of Muhammad from Mecca to Medina هجرتِ محمد (ص) از مکه به مدینه

the flight into Egypt هجرتِ مریمِ عذرا به مصر

flight crew /ˈflaɪt kruː/ n خدمهٔ پرواز، خدمهٔ هواپیما

flight deck /ˈflaɪt dek/ n ۱. [ناوِ هواپیمابر] پلِ پرواز، عرشهٔ پرواز ۲. [هواپیما] کابینِ خلبان

flightless /ˈflaɪtlɪs/ adj [پرندگان، حشرات] بی‌پرواز، کم‌پرواز

flight lieutenant /ˌflaɪt lefˈtenənt, (US) luːˈtenənt/
n (نظامی) سروانِ هوایی

flight path /ˈflaɪt pɑːθ, (US) pæθ/ n مسیرِ پرواز

flight-recorder /ˈflaɪt rɪkɔːdə(r)/ n (در هواپیما) جعبهٔ سیاه

flight sergeant /ˈflaɪt sɑːdʒənt/ n (نظامی) گروهبانِ هوایی

flight simulator /ˈflaɪt sɪmjʊleɪtə(r)/ n (هواپیمایی) شبیه‌سازِ پرواز، سیمولاتور

flight-test /ˌflaɪt ˈtest/ vt [هواپیما] در حالِ پرواز آزمایش کردن

flighty /ˈflaɪtɪ/ (*comp* **flightier**, *super* **flightiest**)
adj ۱. بوالهوس، دمدمی‌مزاج، دمدمی، هر دم‌خیال، متلون، بوقلمون‌صفت ۲. سبک‌مغز، گیج؛ [نکته] سطحی، سبُک

flimsily /ˈflɪmzɪlɪ/ adv به طورِ سُستی، به طرزِ ضعیفی؛ سرسری

flimsiness /ˈflɪmzɪnɪs/ n [پارچه، کاغذ و غیره] نازکی؛ [چیزها] کم‌دوامی، سُستی؛ [استدلال، دلیل] سُستی، ضعف، تزلزل

flimsy /ˈflɪmzɪ/ (*comp* **flimsier**, *super* **flimsiest**)
adj ۱. [پارچه، کاغذ و غیره] نازک؛ [چیزها] کم‌استقامت، سُست، کم‌دوام؛ [استدلال، عذر] سُست، ضعیف، پوچ، متزلزل
n ۲. کاغذِ نازک؛ کاغذِ کپی

flinch /flɪntʃ/ vi ۱. [شخص] به خود لرزیدن، تکان خوردن، خود را باختن، تزلزل نشان دادن، یکه خوردن ۲. شانه خالی کردن، تن زدن، روی برگرداندن

without flinching بدونِ خم به ابرو آوردن

fling /flɪŋ/ (*pt,pp* **flung**) vt ۱. پرتاب کردن، پرت کردن، انداختن، افکندن ۲. [بدن، دست و غیره]

vt ۱. تلنگر زدن به، (با انگشت) زدن به؛ غِل دادن؛ پرت کردن؛ [سکه] بالا انداختن، پراندن، پرتاب کردن
vi ۲. (محاوره) اوقاتِ (کسی) تلخ شدن، عصبانی شدن، سگ شدن، از کوره دررفتن؛ کف کردن
n ۳. تلنگر، ضربهٔ آهسته (با انگشت) ۴. پروازِ تفریحی، پروازِ کوتاه، گشت با هواپیما
adj ۵. (محاوره) [شخص] غیرجدی، سربه‌هوا، لوده؛ [حرف] غیرجدی، سرسری
int ۶. پوف، آه

flip one's lid (عامیانه) سگ شدن، مگسی شدن، عصبانی شدن؛ خل شدن
flip sth open چیزی را با انگشت باز کردن
flip through a book کتابی را ورق زدن
flip ***sth*** **off** *vt* ۱. [خاکسترِ سیگار] تکاندن ۲. [کلید] خاموش کردن
flip ***sth*** **on** *vt* [کلید] زدن، روشن کردن
flip ***sth*** **over** *vt* [سنگ] برگرداندن، غِل دادن؛ [صفحاتِ کتاب] ورق زدن

flip chart /'flɪp tʃɑːt/ *n* (در اتاقِ کنفرانس) آلبومِ نمودارها

flip-flop /'flɪp flɒp/ *n* ۱. (کامپیوتر) الاکلنگ، فلیپ‌فلاپ ۲. (در جمع) دمپاییِ لاانگشتی، سرپاییِ لاانگشتی

flippancy /'flɪpənsɪ/ *n* سبکسری، سربه‌هوایی، بی‌فکری، سهل‌انگاری، بی‌ملاحظگی

flippant /'flɪpənt/ *adj* [حرف، جواب] غیرجدی، سرسری، سبک؛ [شخص] سبکسر، غیرجدی، سربه‌هوا، بی‌فکر؛ بی‌ملاحظه؛ [رفتار، لحن] سبکسرانه، غیرجدی؛ بی‌ملاحظه

flippantly /'flɪpəntlɪ/ *adv* با سبکسری، با سربه‌هوایی، سبکسرانه، با بی‌فکری؛ از روی بی‌ملاحظگی

flipper /'flɪpə(r)/ *n* ۱. [فوک، سگِ آبی و غیره] باله ۲. بالهٔ شنا، پای قورباغه، کفشِ غواصی

flip side /'flɪp saɪd/ *n* ۱. جنبهٔ منفی، نتیجهٔ ناخواسته، اثرِ بد، روی دیگر سکه، آن روی دیگر قضیه ۲. (کهنه) [صفحهٔ گرامافون] روی دوم، طرفِ دوم، پشت
the flip side of the record (محاوره) پشتِ صفحه (گرامافون)

flirt /flɜːt/ *vi* ۱. لاس زدن، لاسیدن، دلبری کردن، قر و غمزه ریختن، عشوه فروختن، دلربایی کردن ۲. وررفتن، بازی کردن
< He's been flirting with the idea of going to Moscow. >
n ۳. لاس‌زن، عشوه‌گر، اطواری

flirtation /flɜː'teɪʃn/ *n* دلبری، دلربایی، عشوه‌گری، لاس زدن؛ عشوه، لاس، قر و غمزه

flirtatious /flɜː'teɪʃəs/ *adj* ۱. عشوه‌گر، لاس‌زن، اطواری، قر و اطواری ۲. پر از ناز، پر از عشوه

flit /flɪt/ (*prp* **flitting**, *pt,pp* **flitted**) *vi* ۱. [زنبور، خفاش و غیره] پریدن، به اطراف پریدن؛ [شخص] جست‌وخیز کردن، ورجه‌وورجه کردن؛ [شخص، ذهن] از شاخه‌ای به شاخهٔ دیگر پریدن، از جایی به جایی دیگر متوجه شدن ۲. [خیال، فکر] گذشتن، خطور کردن، متبادر شدن؛ [حالت در چهره] سایه‌افکن شدن، دست دادن به ۳. (محاوره) اسباب‌کشی کردن، نقلِ مکان کردن؛ یواشکی اسباب‌کشی کردن، فرار کردن
n ۴. اسباب‌کشی، نقلِ مکان؛ اسباب‌کشیِ یواشکی، نقلِ مکانِ پنهانی
a moonlight flit اسباب‌کشیِ یواشکی، نقلِ مکانِ شبانه؛ فرارِ دزدکی

float[1] /fləʊt/ *n* ۱. (ماهیگیری) چوب‌پنبه، غمازک ۲. [مخزنِ مایعات] شناور، غواصک؛ [هواپیمای آبی] شناور ۳. (در راه‌پیمایی‌ها و مراسمِ خیابانی) سکوی چرخدار، عرابه، چهارچرخه ۴. (برای شنا) لاستیک، کمربندِ نجات ۵. (بازرگانی) عرضهٔ سهام ۶. پولِ خرد

float[2] /fləʊt/ *vi* ۱. شناور شدن، معلق شدن، حرکت کردن؛ شناور بودن، معلق بودن؛ روی آب ایستادن
vt ۲. شناور کردن، معلق کردن، به حرکت درآوردن؛ روی آب نگه داشتن ۳. (بازرگانی) [شرکت] تأسیس کردن، دایر کردن، به راه انداختن؛ [اوراقِ قرضه، سهام] عرضه کردن، منتشر کردن، به جریان انداختن، به گردش درآوردن ۴. (مالی) [ارز] شناور کردن ۵. [شایعه، خبر] پخش کردن، منتشر کردن، پراکندن، اشاعه دادن
float on air → air[1]
The boat floated down the river.
قایق در امتدادِ رود حرکت می‌کرد.
float back up to the surface به سطحِ آب برگشتن
float a loan اسنادِ قرضه‌ای را به مردم عرضه کردن
float about / around *vi* (محاوره) [شایعه، خبر] پخش شدن، منتشر شدن
float away *vi* از مسیر منحرف شدن
float off *vi* [قایقِ شکسته و غیره] با آب این طرف و آن طرف رفتن، با آب حرکت کردن

floatation /fləʊ'teɪʃn/ = flotation

floating /'fləʊtɪŋ/ *adj* شناور؛ متغیر، متحرک، غیرثابت

floating assets /ˌfləʊtɪŋ 'æsets/ *npl* (مالی) دارایی‌های جاری، سرمایه‌های در جریان

floating bridge /ˌfləʊtɪŋ 'brɪdʒ/ *n* پلِ شناور

floating debt /ˌfləʊtɪŋ 'det/ *n* قرضِ کوتاه‌مدت

floating dock /ˌfləʊtɪŋ 'dɒk/ *n* (دریانوردی) حوضِ شناور، حوضچهٔ شناور، سکوی شناور

floating kidney /ˌfləʊtɪŋ ˈkɪdnɪ/ *n* (پزشکی) کلیهٔ متحرک

floating ribs /ˈfləʊtɪŋ rɪbz/ *npl* (کالبدشناسی) دنده‌های آزاد

floating vote /ˌfləʊtɪŋ ˈvəʊt/ *n* (سیاسی) رأیِ شناور، رأیِ آزاد

floating voter /ˌfləʊtɪŋ ˈvəʊtə(r)/ *n* رأی‌دهندهٔ مستقل، رأی‌دهندهٔ غیرحزبی

flock[1] /flɒk/ *n* ۱. گلّه؛ [پرندگان] دسته ۲. [مردم] گروه، دسته، ازدحام، جمعیت، جماعت ۳. (مذهب) [کلیسا] جماعت

vi ۴. گرد آمدن، جمع شدن، ازدحام کردن؛ دسته‌جمعی آمدن؛ دسته‌جمعی رفتن؛ گروه‌گروه آمدن؛ گروه‌گروه رفتن

in flocks گروه‌گروه، دسته‌دسته

flock[2] /flɒk/ *n* ۱. گلولهٔ پشم، توپهٔ پشم؛ گلولهٔ پنبه، توپهٔ پنبه؛ گلولهٔ مو، توپهٔ مو ۲. (در جمع) پشمِ لایی؛ پنبهٔ لایی

flock wall-paper کاغذدیواریِ مخملی

a flock mattress تشکِ پنبه

floe /fləʊ/ *n* تخته‌یخ، یخِ شناور

flog /flɒg/ (*prp* **flogging**, *pt,pp* **flogged**)

vt ۱. شلاق زدن (به)، تازیانه زدن (به)؛ با چماق زدن، چوب زدن به؛ با میله زدن ۲. (عامیانه) [جنسِ دزدی و غیره] آب کردن، (به کسی) قالب کردن، انداختن

flog a dead horse ۱. زورِ بیخودی زدن، سرِ خود را به دیوار کوبیدن، وقت و نیروی خود را تلف کردن ۲. یک مسئلهٔ منتفی‌شده را از نو زنده کردن

flog sth to death ۱. رُسِ چیزی را کشیدن، حسابی از چیزی کار کشیدن ۲. [فکر، لطیفه وغیره] (با تکرارِ زیاد) مزهٔ... را از بین بردن، به ابتذال کشاندن

flog sth into the ground رُسِ چیزی را کشیدن، حسابی از چیزی کار کشیدن

flog oneself to death / into the ground خود را بیش از حدّ خسته کردن، خود را از پا انداختن

flogging /ˈflɒgɪŋ/ *n* کتک، زدن؛ چماق‌کاری، چوب‌کاری؛ شلاق‌زنی

flood[1] /flʌd/ *n* ۱. سیل ۲. (مجازی) [اشک، نور، خشم، نامه و غیره] باران، سیلاب، سیل ۳. [دریا] مَد، طغیان ۴. (محاوره، در جمع) نورافکن؛ نورِ نورافکن

be in flood [رود] در حالِ طغیان بودن، طغیان کردن

the Flood; Noah's Flood طوفانِ نوح

be at the flood در حالِ مُد بودن، بالا آمدن

flood[2] /flʌd/ *vt* ۱. [مزارع، شهر و غیره] زیرِ سیل بردن، زیرِ آب بردن، غرق کردن، سیل گرفتن، سیل زدن؛ [کاربراتورِ اتومبیل] خفه کردن؛ (مجازی) غرق کردن (در) ۲. [رودخانه] به طغیان واداشتن

vi ۳. [رودخانه] طغیان کردن، سرریز کردن؛ [مردم] هجوم آوردن، مثلِ سیل سرازیر شدن

flood with light نورباران کردن

flooded with light غرق در نور

be flooded with letters زیرِ سیلی از نامه غرق شدن

flood the market (بازرگانی) [کالا] بازار را پر کردن، بازار را انباشتن

flood in *vi* مثلِ سیل سرازیر شدن، سیلِ (چیزی / کسی) جاری شدن (به سوی)، هجوم آوردن

flood *sb / sth* **out** *vt* سیل‌زده کردن، بی‌خانمان کردن؛ [خانه] خالی از سکنه کردن؛ (مجازی) غرق کردن، از پای درآوردن

flood control /ˈflʌd kəntrəʊl/ *n* سیل‌بندی، جلوگیری از سیل

flood-gate /ˈflʌd geɪt/ *n* دریچهٔ آب‌بند

open the flood-gates of sth → open[2]

floodlight /ˈflʌdlaɪt/ (*pt,pp* **floodlighted, floodlit**)

n ۱. (در جمع) نورافکن، پروژکتور؛ نورِ نورافکن، نورِ پروژکتور

vt ۲. با نورافکن روشن کردن، با پروژکتور نورباران کردن؛ نورافکن انداختن به؛ نورباران کردن

floodlit /ˈflʌdlɪt/ *pt,pp* of **floodlight**

flood-plain /ˈflʌd pleɪn/ *n* دشتِ سیلابی

flood-tide /ˈflʌd taɪd/ *n* [دریا] مَد، طغیان

floor[1] /flɔː(r)/ *n* ۱. [اتاق، پل و غیره] کف، زمین ۲. طبقه، اشکوب ۳. [دریا، غار و غیره] کف، قعر، ته ۴. [مجلس و غیره] تالار، صحن ۵. اعضای مجلس؛ حضار، حاضران ۶. اجازهٔ صحبت، اجازهٔ سخن گفتن ۷. [قیمت و غیره] حداقل، پایین‌ترین حدّ ۸. پیستِ رقص، جایگاهِ رقص

a stone floor کفِ سنگفرش (شده)

a tiled floor کفِ موزاییک (شده)

wipe the floor with sb پوزِ کسی را به خاک مالیدن، پشتِ کسی را به خاک رساندن، کسی را شکست دادن

the ground floor (در بریتانیا) طبقهٔ همکف

the first floor (در بریتانیا) طبقهٔ اول؛ (در آمریکا) طبقهٔ همکف

the second floor (در بریتانیا) طبقهٔ دوم؛ (در آمریکا) طبقهٔ اول

get in on the ground floor از اول شرکت داشتن، از اول شریک بودن، از اولِ کار (با کسی) بودن

take / hold the floor رشتهٔ سخن را به دست گرفتن، سخن گفتن، پشتِ تریبون رفتن

take the floor شروع به رقص کردن، رقصیدن

نکتهٔ کاربردی:
در انگلیسیِ بریتانیایی آن طبقه از ساختمان که هم‌سطحِ خیابان است **ground floor** و آن طبقه که روی آن قرار می‌گیرد **first floor** نامیده می‌شود. در انگلیسیِ آمریکایی اغلب طبقهٔ هم‌سطحِ خیابان **first floor** و طبقهٔ روی آن **second floor** نامیده می‌شود.
مردم می‌گویند:
He lives on the second floor.
و نمی‌گویند:
at / in the second floor

floor[2] /flɔ:(r)/ *vt* ۱. [اتاق و غیره] فرش کردن، کفِ... را درست کردن ۲. [شخص] به خاک انداختن، به زمین زدن، نقشِ زمین کردن؛ از پای درآوردن، شکست دادن ۳. (محاوره) گیج کردن، مبهوت کردن؛ زبانِ... را بستن، خاموش کردن، نفَسِ... را بریدن

floorboard /'flɔ:bɔ:d/ *n* چوبِ کف، تختهٔ فرش، تخته‌بندی (کف)، پارکت

floorcloth /'flɔ:klɒθ, (US) -klɔ:θ/ *n* (کهنه) کهنهٔ کف‌شویی

flooring /'flɔ:rɪŋ/ *n* (معماری) فرش، کف‌بندی

floor leader /'flɔ: li:də(r)/ *n* (در آمریکا، در مجلس) رهبرِ نمایندگانِ حزب

floor show /'flɔ: ʃəʊ/ *n* برنامهٔ (تفریحی)، سرگرمی؛ (در رستوران، کاباره و غیره) نمایش

floor-walker /'flɔ: wɔ:kə(r)/ *n* (در آمریکا، بازرگانی، در فروشگاه) مسئولِ بخش، مسئولِ طبقه

floosie /'flu:zɪ/ = floozie

floozie /'flu:zɪ/ *n* (محاوره، به تحقیر) زنِ جلف، زنِ هرزه، زنِ هرجایی

floozy /'flu:zɪ/ = floozie

flop /flɒp/ (*prp* **flopping**, *pt,pp* **flopped**)
vi ۱. تِلپی افتادن، وِل شدن، ولو شدن، از حال رفتن؛ از پا افتادن ۲. بالا و پایین پریدن؛ شلپ‌شلپ کردن؛ تاب خوردن، تکان‌تکان خوردن ۳. (محاوره) [کتاب، نمایش‌نامه و غیره] شکست خوردن، نگرفتن، گُل نکردن
vt ۴. تِلپی انداختن، ول کردن
n ۵. افتادن، وِل شدن؛ صدای افتادن، تِلپ ۶. (محاوره) [کتاب و غیره] شکست، افتضاح
adv ۷. تلپی، شلپی، تلقی

go flop شکست خوردن، خراب شدن، تهِ... درآمدن

floppy /'flɒpɪ/ *adj* ۱. شُل، شُل و وِل، آویزان، آویخته
n ۲. (کامپیوتر) دیسکِ نرم، فلاپی

floppy disk /ˌflɒpɪ 'dɪsk/ *n* (کامپیوتر) فلاپی‌دیسک، فلاپی، دیسکِ نرم

flora /'flɔ:rə/ *npl* گیا، گیاهان < the flora of Africa >

floral /'flɔ:rəl/ *adj* ۱. [پارچه و غیره] گلدار، با طرحِ گل ۲. (مربوط به) گُل < a floral clock >

Florence /'flɒrəns/ *n* فلورانس

Florentine /'flɒrəntaɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) فلورانس؛ فلورانسی
n ۲. فلورانسی، اهلِ فلورانس

floret /'flɒrət, (US) 'flɔ:r-/ *n* (گیاه‌شناسی) گلچه

floriculture /'flɔ:rɪkʌltʃə(r)/ *n* پرورشِ گل، گلکاری

florid /'flɒrɪd, (US) 'flɔ:r-/ *adj* ۱. [سقف، ستون، اثاثیه و غیره] پرنقش و نگار، پرزرق و برق؛ [سبکِ نگارش] مصنوع، متکلف، قلنبه ۲. [شخص] سرخ‌رو، سرخ و سفید؛ [چهره] سرخ، گلگون

florin /'flɒrɪn, (US) 'flɔ:r-/ *n* (سکهٔ) ده‌پنسی؛ (کهنه) (سکهٔ) دوشلینگی، فلورین

florist /'flɒrɪst, (US) 'flɔ:r-/ *n* ۱. گلکار، پرورش‌دهندهٔ گل ۲. گل‌فروش

a florist's (shop) گل‌فروشی

floss /flɒs, (US) flɔ:s/ *n* ۱. ابریشمِ خام، کژ، کج ۲. لاس، نخالهٔ ابریشم ۳. نخ ابریشم، خامه ۴. نخ دندان

floss silk /'flɒs sɪlk, (US) 'flɔ:s/ *n* نخ ابریشم، خامه

flotation /fləʊ'teɪʃn/ *n* ۱. [قایق و غیره] شناورسازی ۲. (بازرگانی) [شرکت] تأسیس، راه‌اندازی، دایرسازی؛ [سهام] عرضه، انتشار

flotilla /flə'tɪlə, (US) fləʊ-/ *n* (دریانوردی) ناوتیپ؛ ناوگروه

flotsam /'flɒtsəm/ *n* ۱. تخته‌پاره (آب‌آورده)؛ تکه‌پاره، آت و آشغال (روی آب)؛ آب‌آورده؛ (حقوق) کالای آب‌آورده ۲. خرت و پرت ۳. (مجازی) آوارگان، دربه‌درشدگان، بی‌خانمانان

flotsam and jetsam (مجازی) آوارگان، دربه‌درشدگان، بی‌خانمانان

flounce[1] /flaʊns/ *vi* ۱. جست و خیز کردن، ورجه‌ورجه کردن، وول خوردن، تکان خوردن ۲. با عجله رفتن، تند رفتن، با عصبانیت رفتن ۳. تقلا کردن، دست و پا زدن
n ۴. جنب و جوش؛ جست و خیز، ورجه‌ورجه، تک و دو؛ تقلا؛ حرکت، حرکتِ تند

flounce[2] /flaʊns/ *n* ۱. (خیاطی) والان، حاشیه، تور، چین
vt ۲. (خیاطی) والان دادن، حاشیه دادن، چین دادن

flounced /flaʊnst/ *adj* (خیاطی) والان‌دار، توردار، چین‌دار

flounder[1] /'flaʊndə(r)/ *vi* ۱. دست و پا زدن، تقلا کردن ۲. (در سخن گفتن) به تته‌پته افتادن، به تقلا افتادن، دست و پای خود را گم کردن، به زحمت افتادن؛ در مخمصه افتادن، تو هچل افتادن، گیر

کردن ۳. با مشکل مواجه شدن، دچارِ مشکل شدن

flounder² /ˈflaʊndə(r)/ *n* سفره‌ماهی

flour /ˈflaʊə(r)/ *n* ۱. آرد
vt ۲. آرد زدن به، با آرد پوشاندن، آرد پاشیدن به

flourish /ˈflʌrɪʃ/ *vi* ۱. روییدن، بالیدن، رشد کردن، نشو و نما کردن؛ [کار، فعالیت و غیره] رونق یافتن، ترقی کردن، توسعه یافتن، گسترش یافتن؛ [هنرمند، ادبیات و غیره] شکوفا شدن، گل کردن ۲. [شخص، کار و غیره] در اوجِ موفقیت بودن، در اوجِ شکوفایی بودن؛ رونق داشتن؛ شکوفا بودن؛ در اوجِ اعتبار بودن ۳. دست‌ها را در هوا تکان دادن، دست‌ها را به حرکت درآوردن؛ خودنمایی کردن، خودی نشان دادن ۴. [شخص و غیره] سالم بودن، سرحال بودن
vt ۵. آرایش دادن، تزیین کردن، آراستن ۶. [کلاه، شمشیر و غیره] در هوا تکان دادن، به حرکت درآوردن، تاب دادن
n ۷. رویش، بالش، رشد، نشو و نما؛ [کار، فعالیت و غیره] رونق، ترقی، پیشرفت، موفقیت، شکوفایی ۸. حرکتِ نمایشی، ژست؛ [دست، کلاه و غیره] حرکت، تکان، چرخش، گردش ۹. نقش و نگار، تزیین، آرایش ۱۰. (موسیقی) شیرین‌کاری

flourishing /ˈflʌrɪʃɪŋ/ *adj* [کار، فعالیت و غیره] در حالِ رونق، پررونق، موفق، شکوفان، رو به رشد، در حالِ پیشرفت؛ [گیاه] شکوفا، رویان، در حالِ رشد؛ [شخص] سالم، سرحال

floury /ˈflaʊərɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) آرد ۲. آردی، آردزده، پوشیده در آرد ۳. آردمانند، آردگونه

flout /flaʊt/ *vt* مسخره کردن، ریشخند کردن، به مسخره گرفتن، به بادِ ریشخند گرفتن، تحقیر کردن؛ [قوانین، آداب] زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن، سرپیچی کردن از، نقض کردن، بی‌احترامی کردن به

flow /fləʊ/ *vi* ۱. [رود، اشک، پول و غیره] جاری شدن، جریان یافتن، سرازیر شدن؛ روان شدن، ریختن؛ [خون، جریانِ برق] گردش کردن، گشتن؛ [جمعیت] جریان یافتن، حرکت کردن؛ [ترافیک] روان بودن، جریان داشتن؛ [گفتگو] ادامه یافتن، جریان داشتن ۲. [مو، لباس و غیره] موج زدن، مواج بودن؛ وِل بودن، آویزان بودن ۳. منتج شدن، نشئت گرفتن، ناشی شدن، سرچشمه گرفتن، سرزدن، آب خوردن (از)؛ [آب، چشمه] جوشیدن، بیرون آمدن (از) ۴. [مَد] بالا آمدن
n ۵. [رود، آب و غیره] جریان؛ [خون، جریانِ برق] گردش؛ [اطلاعات] جریان ۶. مَد؛ [مَد] بالا آمدن ۷. حرف، سخن، کلام

in full flow غرقِ صحبت بودن، مشغولِ حرف زدن بودن

the ebb and flow → ebb

flow over ۱. سرریز کردن، لبریز شدن، سررفتن ۲. فراگرفتن

flow from *sth* *vt* (رسمی) منتج شدن از، ناشی شدن از، به دست آمدن از

flow in / into *sth* *vt* ادامه یافتن در، جریان داشتن در؛ سرازیر شدن به

flow out *vi* بیرون رفتن، خارج شدن

flow chart /ˈfləʊ tʃɑːt/ *n* (کامپیوتر و غیره) روندنما، نمودارِ گردشِ کار، فلوچارت

flow diagram /ˈfləʊ daɪəgræm/ = flow chart

flower /ˈflaʊə(r)/ *n* ۱. گُل
vi ۲. گُل دادن

in flower در گُل، غرقِ گُل، پر از گُل

the flower of (مجازی) گُلِ، سرِ، گُلِ سرسبدِ، زبدهٔ، نخبهٔ، بهترینِ

in the flower of در اوجِ، در بحبوحهٔ

flowers of speech زینتِ کلام

flower arrangement /ˈflaʊər əreɪndʒmənt/ *n* گُل‌آرایی

flowerbed /ˈflaʊəbed/ *n* باغچهٔ گُل، (محلِ) گلکاری

flower children /ˈflaʊə tʃɪldrən/ = flower people

flowered /ˈflaʊəd/ *adj* [پارچه، پیراهن] گلدار

flower garden /ˈflaʊə gɑːdn/ *n* باغِ گُل

flower-girl /ˈflaʊə gɜːl/ *n* (دخترِ) گُل‌فروش

flowering /ˈflaʊərɪŋ/ *adj* [گیاه] ۱. پر از گُل، گلدار، غرقِ در گُل، به‌گُل‌نشسته؛ پرشکوفه ۲. (دهندهٔ) گُل، گُل‌ده
n ۳. گُل دادن، به گُل نشستن ۴. شکوفایی، رونق

flowering quince بِهِ ژاپنی

flowerless /ˈflaʊəlɪs/ *adj* [گیاه] ۱. بی‌گُل، بدونِ گُل ۲. بی‌گُل، نهانزاد

flower people /ˈflaʊə piːpl/ *npl* (کهنه) هیپی‌ها

flowerpot /ˈflaʊəpɒt/ *n* گلدان (سفالی)

flower power /ˈflaʊə paʊə(r)/ *n* (کهنه) آرمانِ هیپی‌ها

flower show /ˈflaʊə ʃəʊ/ *n* نمایشگاهِ گُل

flowery /ˈflaʊərɪ/ *adj* ۱. [مزرعه و غیره] پر از گُل، غرق در گُل، پوشیده در گُل؛ [پارچه] گلدار ۲. [سبکِ نگارش، سخن] ادبی، ادیبانه، پر از تشبیه، پراستعاره؛ متکلف، مصنوع، مغلق ۳. (مربوط به) گُل، گُل‌مانند
< a flowery smell >

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

flowing /'fləʊɪŋ/ *adj* ۱. [آب] جاری، روان ۲. [زبان] روان، سلیس ۳. [حرکات، خطوط] نرم ۴. [مو، لباس] آویخته، مواج ۵. سرشار، آکنده، لبریز

land flowing with milk and honey سرزمینِ پربرکت، سرزمینی چون بهشت

flown /fləʊn/ *pp* of **fly**[2]

fl oz /'flu:ɪd aʊns/ (*pl* **fl oz, fl ozs**) < **fluid ounce**

n (فیزیک، واحدِ حجم) اونسِ شاره، اونسِ سیال

Flt Lt /,flaɪt lef'tenənt, (US) -lu:'t-/ < **flight lieutenant**

n (نظامی) سروانِ هوایی

flu /flu:/ *n* (محاوره) آنفلانزا، گریپ

fluctuate /'flʌktʃʊeɪt/ *vi* ۱. [قیمت‌ها و غیره] نوسان داشتن، بالا و پایین رفتن، متغیر بودن، بی‌ثبات بودن، در نوسان بودن، افت و خیز داشتن؛ [سطوح] ناصاف بودن، ناهموار بودن ۲. [شخص، رفتار] سرگردان بودن، در رفت‌وآمد بودن

< fluctuate between hope and despair >

fluctuation /,flʌktʃʊ'eɪʃn/ *n* نوسان، تغییر، بی‌ثباتی، افت‌وخیز؛ [قیمت‌ها] ترقی و تنزل، بالا و پایین رفتن؛ [سطوح] ناهمواری، ناصافی

flue /flu:/ *n* دودکش؛ هواکش؛ لوله

fluency /'flu:ənsɪ/ *n* [سخن] روانی، سلاست، فصاحت

his fluency in English انگلیسیِ خوبش، انگلیسی راحت حرف زدنش، مهارتش در انگلیسی

fluent /'flu:ənt/ *adj* [شیوهٔ سخن گفتن] روان، سلیس؛ [سخنگو] فصیح، خوش‌بیان، زبان‌آور، خوب

He is fluent in Italian. He speaks fluent Italian. His Italian is fluent.

ایتالیایی خوب حرف می‌زند. ایتالیایی را راحت حرف می‌زند. ایتالیاییش خوب است.

fluently /'flu:əntlɪ/ *adv* [سخن گفتن، نوشتن] خوب، راحت، روان، سلیس، به راحتی، به روانی، با سلاست، فصیح

fluff /flʌf/ *n* ۱. [پارچه و غیره] کرک، خواب، پرز؛ [پرنده] نرمه‌پر ۲. (محاوره) اشتباه، خیط‌کاری، گاف؛ (در خواندن) تپق

vt ۳. [پر و بال] باد در ... انداختن، تکان دادن؛ [مو، بالش] تکان دادن، صاف و راست کردن ۴. (محاوره) اشتباه کردن در، خیط کاشتن در، گاف کردن در، خراب کردن

fluff *sth* **out** *vt* [پر و بال] باد در ... انداختن، تکان دادن؛ [مو، بالش] تکان دادن، صاف و راست کردن

fluffy /'flʌfɪ/ *adj* ۱. پرزمانند، مثلِ کرک، کرک‌مانند ۲. کرک‌دار، پرزدار، خواب‌دار؛ [حیوان] پشمالو؛ [پرنده] پوشیده از کرک ۳. [کیک] اسفنجی، پف‌کرده؛ [مو] پف‌کرده ۴. [فکر] پوچ، توخالی

fluid /'flu:ɪd/ *adj* ۱. [ماده] سیّال، شاره ۲. مایع، روان، آبکی ۳. [حرکت، خطوط] نرم، ملایم؛ [سبک] روان، سلیس ۴. [موقعیت، عقاید و غیره] نامشخص، بی‌ثبات، متغیر، تغییرکردنی، قابل تغییر

n ۵. (جسمِ) سیال؛ (محاوره) مایع؛ (در جمع) مایعات

fluid assets (مالی) دارایی‌های قابل‌تبدیل به پول، دارایی‌های نزدیکِ به پول

fluidity /flu:'ɪdətɪ/ *n* ۱. سیّالی، شارندگی ۲. [خطوط و غیره] نرمی، ملایمت؛ [سبک، سخن] روانی، سلاست ۳. [موقعیت و غیره] بی‌ثباتی، تغییرپذیری

fluid ounce /,flu:ɪd 'aʊns/ *n* اونسِ شاره، اونسِ سیال (= واحدِ حجم، برابر با ۲/۸۴ سانتی‌مترِ مکعب)

fluke[1] /flu:k/ *n* (محاوره) شانس، اتفاقِ خوب، بختِ مساعد، خوش‌شانسی

by a fluke شانسکی، اتفاقی

fluke[2] /flu:k/ *n* ۱. (دریانوردی) [لنگر] ناخن ۲. [زوبینِ ماهیگیری] خار، قلاب ۳. [دُمِ نهنگ] باله، پره

fluke[3] /flu:k/ *n* کرمِ کبد، کرمِ جگر؛ (کرمِ) کَپَلَک

flukey /'flu:kɪ/ = fluky

fluky /'flu:kɪ/ *adj* (محاوره) الابختکی، شانسی، اتفاقی

flume /flu:m/ *n* ۱. کانال (آب)، ناودان ۲. (درهٔ) تنگ، فرکند

flummox /'flʌməks/ *vt* (محاوره) گیج کردن، دستپاچه کردن، پریشان کردن

flung /flʌŋ/ *pt,pp* of **fling**

flunk /flʌŋk/ *vi* ۱. (در آمریکا، محاوره، در امتحان) نمره نیاوردن، ردّ شدن، افتادن

vt (در آمریکا، محاوره) ۲. [امتحان، درس] رد شدن از، نمره نیاوردن توی، افتادن از ۳. [شخص] رد کردن، انداختن، نمره ندادن به

flunk out *vi* ۱. (در آمریکا، محاوره، در امتحان) نمره نیاوردن، ردّ شدن، افتادن ۲. (از مدرسه) اخراج شدن

flunkey /'flʌŋkɪ/ (*pl* **flunkeys, flunkies**)

n ۱. خدمتکار، نوکر (کمربسته) ۲. (به تحقیر) پادو، پاکار؛ کاسه‌لیس، جیره‌خوار

flunky /'flʌŋkɪ/ = flunkey

fluorescence /flɔ:'resns, flʊə-/ *n* شبرنگی، شب‌نمایی، فلوئورسانس

fluorescent /flɔ:'resnt, flʊə-/ *adj* شبرنگ، شب‌نما؛ [لامپ، نور و غیره] فلوئورسان، مهتابی

fluoridate /'flɔ:rɪdeɪt, 'flʊər-/ *vt* فلوئور زدن به

fluoridation /,flɔ:rɪ'deɪʃn, ,flʊər-/ *n* فلوئورزنی، زدنِ فلوئور

fluoride /'flɔ:raɪd, 'flʊər-/ *n* (شیمی) فلوئور، فلوراید

fluoridisation /,flɔ:rɪdaɪ'zeɪʃn, ,flʊər-, (US) -dɪ'z-/ = fluoridation

fluoridization /ˌflɔːrɪdaɪˈzeɪʃn, ˌflʊər-, (US) -dɪˈz-/ = fluoridation

fluoridize /ˈflɔːrɪdaɪz, ˈflʊər-/ = fluoridate

fluorine /ˌflɔːriːn, ˈflʊər-/ *n* (شیمی) فلوئور

flurry /ˈflʌrɪ/ (*pl* **flurries**; *pt,pp* **flurried**)
n ۱. [باد] وزشِ ناگهانی؛ [باران، برف] ریزشِ ناگهانی ۲. تب و تاب، جنب و جوش، تپش، تب ۳. [نامه، تلفن و غیره] سیل
vt ۴. سراسیمه کردن، هراساندن، دستپاچه کردن، آشفته کردن، مضطرب کردن
in a flurry of excitement در یک هیجانِ ناگهانی
get flurried خود را باختن، سراسیمه شدن، دستپاچه شدن

flush[1] /flʌʃ/ *adj* هم‌سطح، هم‌تراز؛ تراز با
flush with ۱. هم‌تراز با ۲. (محاوره) غرق در، لبریز از، سرشار از، پُر از

flush[2] /flʌʃ/ *n* ۱. ریزشِ آب، سرازیر شدنِ آب؛ [خون] هجوم، غلبه ۲. سرخیِ چهره، سرخ‌شدگی، برافروختگی (صورت)، گل‌انداختگی؛ سرخیِ آسمان ۳. [زیبایی، سلامتی، شادی و غیره] فوران، انفجار؛ [هیجان، خشم] غلبه، غلیان، طغیان ۴. آغاز، آستانه، بهار
(hot) flushes (پزشکی) گُرگرفتگی، احساسِ گرمای ناگهانی
in the full flush of در اوجِ، در بحبوحهٔ
in the first flush of victory در مستیِ پیروزی
in the first (full) flush of youth در عنفوانِ شباب، در بهارِ جوانی

flush[3] /flʌʃ/ *n* (بازیِ ورق) رنگ، دستِ هم‌خال
a royal flush دستِ هم‌خال و ردیف

flush[4] /flʌʃ/ *vi* ۱. [صورت] قرمز شدن، سرخ شدن، برافروختن، برافروخته شدن، گل انداختن؛ [شخص] قرمز شدن، سرخ شدن، صورتِ ... گل انداختن ۲. [آب] سرازیر شدن، جاری شدن، ریختن
vt ۳. [صورت] سرخ کردن، قرمز کردن، برافروختن ۴. [شخص] برانگیختن، تهییج کردن، به جنب و جوش انداختن ۵. با آب (زیاد) شستن، آب ریختن در، آب ریختن و شستن؛ [توالت] سیفونِ ... را کشیدن
be flushed with pride باد در غبغب انداختن، مغرور شدن، باد کردن
flush *sth* **away** *vt* تو مستراح ریختن، تو توالت خالی کردن
flush *sth* **out** *vt* با آبِ زیاد شستن

flush[5] /flʌʃ/ *vt* ۱. [پرنده] پراندن، رم دادن
vi ۲. [پرنده] پریدن، رمیدن، رم کردن
flush *sb / sth* **out** *vt* (از مخفیگاه و غیره) بیرون راندن، بیرون کشیدن، تاراندن، تار و مار کردن

flushed /flʌʃt/ *adj* سرشار، لبریز، سرمست
be flushed with [شادی، خوشحالی] غرقِ در ... بودن، از ... در پوستِ خود نگنجیدن؛ [عصبانیت] از ... سرخ شده بودن

fluster /ˈflʌstə(r)/ *vt* ۱. عصبی کردن، ناراحت کردن، آشفته کردن؛ گیج کردن؛ دستپاچه کردن
n ۲. (حالتِ) گیجی، آشفتگی، سردرگمی، دستپاچگی؛ اضطراب؛ عصبی بودن، ناراحتی

flute[1] /fluːt/ *n* ۱. (معماری) فلوت؛ نی
vi ۲. فلوت زدن؛ نی زدن

flute[2] /fluːt/ *vt* (معماری) [ستون و غیره] خیاره زدن، قاشقی تراشیدن

fluted /ˈfluːtɪd/ *adj* (معماری) [ستون و غیره] خیاره‌دار، قاشقی‌تراش

fluting /ˈfluːtɪŋ/ *n* (معماری) خیاره، قاشقی

flutist /ˈfluːtɪst/ *n* (در آمریکا) فلوت‌نواز، فلوت‌زن، نوازندهٔ فلوت

flutter /ˈflʌtə(r)/ *vi* ۱. [پرنده، پروانه و غیره] بال زدن، پر زدن، پرپر کردن، بال‌بال زدن، بال به هم کوفتن؛ [بال] به هم خوردن ۲. جنبیدن، حرکت کردن، تکان خوردن، لرزیدن، تاب خوردن، رقصیدن؛ [پرچم] در اهتزاز بودن؛ [شخص] این‌ور و آن‌ور رفتن، قرار نداشتن، بی‌قرار بودن، آرام نگرفتن ۳. [قلب، نبض] (تند) زدن، تپش داشتن
vt ۴. [بال و غیره] به هم زدن، به هم کوفتن، به حرکت درآوردن ۵. جنباندن، حرکت دادن، تکان دادن، لرزاندن، تاب دادن، رقصاندن
n ۶. [بال، پلک و غیره] به هم خوردن، تکان، حرکت، جنبش؛ [پرچم] اهتزاز؛ [قلب] ضربان، تپش، زدن ۷. جنب و جوش، هیجان، تب و تاب؛ سراسیمگی، دستپاچگی، آشفتگی؛ اضطراب ۸. ارتعاش، لرزش ۹. (در بریتانیا، محاوره) قمارِ کوچک؛ شرط‌بندیِ کوچک
flutter about این طرف و آن طرف پریدن
flutter away پر زدن و رفتن
flutter the dovecotes → dovecote
be (all) in a flutter هیجان داشتن، هیجان‌زده بودن، در جنب و جوش بودن؛ سراسیمه بودن، آشفته بودن، دستپاچه بودن
cause a flutter ایجادِ هیجان کردن، ایجادِ جنب و جوش کردن، باعثِ هیجان شدن، سر و صدا به راه انداختن

fluvial /ˈfluːvɪəl/ *adj* (مربوط به) رودخانه، رودخانه‌ای؛ رودزی

flux /flʌks/ *n* ۱. تغییرِ دائمی، تحولِ همیشگی، دگرگونیِ مدام ۲. جریان، سیلان؛ (پزشکی) ریـزش، تـرشح؛ (فـیزیک) شـار ۳. (فـلزشناسی) گـدازآور، کمک‌ذوب

be in a state of flux پیوسته در تغییر بودن، دائماً تغییر کردن

fly[1] /flaɪ/ (*pl* **flies**) *n* ۱. مگس؛ پَشه ۲. (ماهیگیری) طعمه

not harm / hurt a fly آزارِ (کسی) به مورچه هم نرسیدن، بی‌آزار بودن

a fly in the ointment موی دماغ، مزاحم، اسبابِ زحمت؛ مشکل، مانع، دردسر، گرفتاری

There are no flies on him. (محاوره) خر نیست. از پشتِ کوه نیامده. حواسش جمع است.

I wish I could be a fly on the wall when they discuss my future. دلم می‌خواست یک گوشه‌ای می‌ایستادم و می‌دیدم / می‌شنیدم که آن‌ها راجع به آیندهٔ من چه می‌گویند.

die / fall / drop like flies مثلِ برگِ درخت به زمین ریختن

kill off like flies کشتن و مثلِ برگِ درخت به زمین ریختن

fly[2] /flaɪ/ (*pt* **flew**, *pp* **flown**) *vi* ۱. [پرنده، حشره، هواپیما] پرواز کردن، پریدن؛ [شخص] با هواپیما سفر کردن، هوایی سفر کردن ۲. به شتاب رفتن، شتافتن، عجله کردن؛ جستن، پر گرفتن؛ [زمان] به سرعت گذشتن؛ [جرقه] پریدن، زدن ۳. فرار کردن، گریختن، دررفتن ۴. [پرچم] در اهتزاز بودن ۵. [داستان، شایعه و غیره] شایع بودن، سرِ زبان‌ها بودن

vt ۶. [هواپیما] هدایت کردن، به پرواز درآوردن، بردن؛ [شخص] با هواپیما جابجا کردن، (هوایی) بـردن؛ [کالا] (هوایی) حمل کردن، با هواپیما فرستادن ۷. [پـرچـم و غیره] بـه اهـتزاز درآوردن، بـالا بـردن، برافراشتن؛ [بادبادک] به پرواز درآوردن، هوا کردن ۸. گریختن از، دررفتن از، فرار کردن از

as the crow flies → crow[1]

fly the flag for → flag[1]

fly off at a tangent → tangent

fly out of the window → window

keep the flag flying → flag[1]

pigs might fly → pig

fly high بلندپروازی کردن، بلندپرواز بودن، جاه‌طلب بودن، سرِ پربادی داشتن

fly away پریدن و رفتن؛ (مجازی) از میان رفتن، ناپدید شدن

fly in ۱. با هواپیما وارد شدن، با هواپیما رسیدن ۲. به سرعت وارد شدن، مثلِ برق تو آمدن

fly off پریدن، به پرواز درآمدن؛ [هواپیما] از زمین برخاستن؛ [شخص] با هواپیما رفـتن؛ (مـجازی) نـاپدید شدن، از میان رفتن

The bird is / has flown. مرغ از قفس پریده. فرار کرده.

fly out به سرعت خارج شدن، مثلِ برق بیرون رفتن

fly back به سرعت برگشتن، مثلِ برق برگشتن

fly apart از هم جدا شدن

fly open به سرعت باز شدن

fly at sb's throat گلوی کسی را گرفتن

let fly sth [سنگ و غیره] پرتاب کردن، انداختن؛ [فحش] ردیف کردن، شروع به دادنِ... کردن

let fly at sb / sth ۱. به کسی فحش دادن، کسی را به بادِ فحش گرفتن، به کسـی بـد و بـیراه گـفتن، بـه کسـی پرخاش کردن، به کسی حمله کردن، بـه کسـی پـریدن؛ کسی را زدن ۲. به کسی / چیزی تیراندازی کردن

fly off the handle (محاوره) از کوره دررفتن، از جا دررفتن، عصبانی شدن

fly in the face of ۱. [قانون و غیره] زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن؛ [خطر] به چالش گرفتن، رویاروی شـدن بـا؛ [شـخص] جـلوی... ایسـتادن، مـخالفت کـردن بـا، سرپیچی کردن از ۲. خـلافِ... بـودن، مـخالفِ... بـودن، نقض کردن

fly into a rage / passion / temper از کوره دررفتن، عصبانی شدن، از جا دررفتن

fly to arms به طرفِ اسلحه پریدن، دست به اسلحه بردن

fly to bits / into pieces پخش و پلا شدن، خرد و خاکشیر شدن

make the feathers / fur / sparks fly به دعوا دامن زدن، باعثِ دعوا شدن، جار و جنجال راه انداختن، دعوا راه انداختن

make the money fly ولخرجی کردن، پولِ خود را به باد دادن

send sb flying به خاک انداختن، به خاک غلتاندن، به زمین زدن

send things flying پرت کردن، به زمین انداختن

fly a kite بادبادک هوا کردن؛ (مجازی) اوضاع را محک زدن؛ مردم را محک زدن

fly[3] /flaɪ/ (*pl* **flies**) *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره، نیز در جمع) [شلوار] چاک، زیپ، دکـمه‌ها ۲. [چـادر، خیمه] بال ۳. (کهنه) درشکـه (تک‌اسـبه) ۴. [پـرچـم] بادخور، لبه

fly[4] /flaɪ/ *adj* (عامیانه) ناقلا، زبل، وِزّه، ختم، زرنگ، هفت‌خط

fly-away /ˈflaɪ əweɪ/ *adj* [مو] لَخت، صاف، نرم

fly-blown /ˈflaɪ bləʊn/ *adj* [گوشت] کرمو، کرم‌زده؛ خراب، گندیده، فاسد، مانده

fly-by /'flaɪ baɪ/ (*pl* **fly-bys**) = flypast *n*
fly-by-night /'flaɪ baɪ naɪt/ (*pl* **fly-by-nights**)
adj ۱. [شخص، شرکت] غیرقابل‌اعتماد، بی‌اعتبار
n ۲. آدمِ غیرقابل‌اعتماد؛ آدمِ بی‌اعتبار
flycatcher /'flaɪkætʃə(r)/ *n* (جانور) مگس‌گیر
flyer /'flaɪə(r)/ *n* ۱. خلبان، هوانورد ۲. پرنده، پروازکننده؛ (در ترکیب) ـ پرواز ۳. وسیلهٔ سریع‌السیر، وسیلهٔ تندرو، ۴. [بلکان] پله ۵. (در آمریکا) اعلامیه ۶. (بازرگانی) قمار، خطر، ریسک ۷. پرش ۸. آدمِ جاه‌طلب، آدمِ بلندپرواز
a swift flyer [پرنده] تیزپرواز
a good flyer [مسافرِ هواپیما] خوش‌پرواز
a bad flyer [مسافرِ هواپیما] بدپرواز
take a flyer پریدن، جست زدن؛ (مجازی) به استقبالِ خطر رفتن
fly-fish /'flaɪ fɪʃ/ *vi* با مگس ماهی گرفتن
fly-fishing /'flaɪ fɪʃɪŋ/ *n* ماهیگیری با مگس
fly-half /'flaɪ hɑ:f, (US) hæf/ = stand-off half *n*
flying /'flaɪɪŋ/ *n* ۱. پرواز؛ هوانوردی؛ سفرِ هوایی، مسافرت با هواپیما
adj ۲. پرنده، پروازکننده
flying boat /,flaɪɪŋ 'bəʊt/ *n* هوادریاپیما، هواپیمای دریایی
flying-bomb /,flaɪɪŋ 'bɒm/ *n* بمبِ پرنده
flying buttress /,flaɪɪŋ 'bʌtrɪs/ *n* (معماری) پشت‌بندِ معلق، پشت‌بندِ شمشیری
flying club /'flaɪɪŋ klʌb/ *n* باشگاهِ هوانوردی، باشگاهِ پرواز
flying colours /,flaɪɪŋ 'kʌləz/ *npl* پرچم‌های رنگین
come through / off with flying colours
→ colour[1]
flying column /,flaɪɪŋ 'kɒləm/ *n* (نظامی) گروهِ ضربت، یکانِ ضربت
flying doctor /,flaɪɪŋ 'dɒktə(r)/ *n* پزشکِ سیّار
Flying Dutchman /,flaɪɪŋ 'dʌtʃmən/ *n* هلندیِ سرگردان
flying field /'flaɪɪŋ fi:ld/ *n* فرودگاهِ صحرایی؛ فرودگاهِ نظامی
flying-fish /'flaɪɪŋ fɪʃ/ *n* ماهیِ پرنده، پرنده‌ماهی
flying-fox /,flaɪɪŋ 'fɒks/ *n* خفاشِ میوه‌خوار
flying insect /,flaɪɪŋ 'ɪnsekt/ *n* حشرهٔ بال‌دار
flying jump /,flaɪɪŋ 'dʒʌmp/ *n* پرشِ با دورخیز
flying leap /,flaɪɪŋ 'li:p/ = flying jump
flying machine /,flaɪɪŋ mə'ʃi:n/ *n* ماشینِ پرنده، طیاره
flying officer /'flaɪɪŋ ɒfɪsə(r), (US) ɔ:fɪ-/
n (نظامی) ستوان یکمِ هوایی
flying picket /,flaɪɪŋ 'pɪkɪt/ *n* پیکِ اعتصاب
flying saucer /,flaɪɪŋ 'sɔ:sə(r)/ *n* بشقاب پرنده
flying squad /'flaɪɪŋ skwɒd/ *n* (پلیس، نیز با حرفِ بزرگ) گروهِ ضربت
flying start /,flaɪɪŋ 'stɑ:t/ *n* ۱. [دونده، اتومبیلِ مسابقه] شروعِ سریع، خیز ۲. [طرح، نقشه] شروعِ خوب، شروعِ موفقیت‌آمیز
get off to / have a flying start شروعِ خوبی داشتن، خوب شروع شدن
flying visit /,flaɪɪŋ 'vɪzɪt/ *n* دیدارِ شتابزده، دیدارِ سرپایی
flyleaf /'flaɪli:f/ (*pl* **flyleaves**) *n* [کتاب] لتِ سفید، آسترِ بدرقه، برگِ سفید
flyleaves /'flaɪli:vz/ *pl* of **flyleaf**
flyover /'flaɪəʊvə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) پلِ هوایی، روگذر ۲. (در آمریکا) پروازِ نمایشی، مانورِ هوایی
fly-paper /'flaɪ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ مگس‌کُش
flypast /'flaɪpɑ:st, (US) -pæst/ *n* (در بریتانیا) پروازِ نمایشی، مانورِ هوایی
flypost /'flaɪpəʊst/ *vt* [اعلامیه، آگهی و غیره] چسباندن (روی)، زدن (به)
flyposter /'flaɪpəʊstə(r)/ *n* ۱. اعلامیه، آگهی ۲. [شخص] اعلامیه‌چسبان، آگهی‌چسبان
flysheet /'flaɪʃi:t/ *n* اعلامیه
fly swat /'flaɪ swɒt/ *n* مگس‌کُش
fly swatter /'flaɪ swɒtə(r)/ = fly swat
fly-trap /'flaɪ træp/ *n* ۱. (وسیله) مگس‌گیر ۲. گیاهِ حشره‌خوار
flyweight /'flaɪweɪt/ *n* (ورزش) ۱. بکسورِ مگس‌وزن، مشت‌زنِ ۵۱ کیلو ۲. کشتی‌گیرِ مگس‌وزن، کشتی‌گیرِ ۵۲ کیلو
adj ۳. مگس‌وزن
flywheel /'flaɪwi:l, (US) -hwi:l/ *n* (فنی) چرخِ لنگر، چرخِ طیّار
FM[1] /,ef 'em/ < **frequency modulation**
n (رادیو) (موجِ) اِف اِم
FM[2] /,fi:ld 'mɑ:ʃl/ < **Field Marshal** *n* (نظامی) فرماندهِ نیروی زمینی، فیلدمارشال؛ ارتشبد
FO /,ef 'əʊ/ < **Foreign Office** *n* (در بریتانیا، کهنه) وزارتِ امورِ خارجه
foal /fəʊl/ *n* ۱. کره‌اسب؛ کره‌خر
vi ۲. [مادیان، ماده‌خر] زاییدن
in / with foal [مادیان، ماده‌خر] آبستن

foam /fəʊm/ *n* ۱. کَف ۲. اسفنج، ابر ۳. (ادبی) دریا
vi ۴. کف کردن، کف آوردن

foam at the mouth (نیز مجازی) کف به دهان آوردن، کف بر لب آوردن، دهانِ (کسی) کف کردن

be foaming (with rage) به شدت عصبانی بودن، کف به دهان آوردن

foam rubber /ˌfəʊm ˈrʌbə(r)/ *n* اسفنج، ابر

foamy /ˈfəʊmɪ/ *adj* ۱. کف‌آلود، کف‌کرده؛ کف‌دار، پوشیده از کف ۲. [خامه، تخم‌مرغ و غیره] زده‌شده، پف‌کرده ۳. اسفنجی، کف‌مانند

fob /fɒb/ (*prp* **fobbing**, *pt,pp* **fobbed**)
n ۱. زنجیر (ساعت) ۲. جیبِ ساعت؛ [شلوار] جیبِ کوچک ۳. ساعتِ جیبی، ساعتِ زنجیردار؛ ساعتِ گردنی ۴. جاسوئیچی

fob sth off on sb; fob sb off with sth
vt چیزی را به کسی قالب کردن، چیزی را به کسی انداختن، کسی را با چیزی دست به سر کردن

fob sb off کلاه سرِ کسی گذاشتن، شیره سرِ کسی مالیدن

fob sth off as… چیزی را به جای...جا زدن

focal /ˈfəʊkl/ *adj* ۱. (فیزیک، ریاضی) کانونی، (مربوط به) کانون، مرکزی ۲. مرکزی، اصلی

focal distance /ˌfəʊkl ˈdɪstəns/ = focal length

focal length /ˌfəʊkl ˈleŋθ/ *n* (فیزیک) فاصلهٔ کانونی

focal point /ˈfəʊkl pɔɪnt/ *n* (فیزیک) کانون؛ (مجازی) نقطهٔ مرکزی، مرکز، هستهٔ اصلی

foci /ˈfəʊsaɪ/ *pl* of focus

fo'c'sle /ˈfəʊksl/ = forecastle

focus /ˈfəʊkəs/ (*pl* **focuses**, **foci**; *prp* **focusing**, **focussing**, *pt,pp* **focused**, **focussed**)
n ۱. (ریاضی، فیزیک) کانون، فاصلهٔ کانونی ۲. [توجه، زمین‌لرزه، بیماری و غیره] مرکز، کانون ۳. [دوربین] تنظیمِ لنز؛ دکمهٔ تنظیمِ لنز
vt ۴. [دوربین، دستگاه] میزان کردن ۵. [نور، حرارت] متمرکز کردن ۶. [کوشش، توجه] متمرکز کردن، متوجه کردن، معطوف داشتن
vi ۷. [نور، حرارت] متمرکز شدن ۸. [نگاه، چشم] ثابت ماندن، دوخته شدن؛ [شخص] دقت کردن، توجه کردن

be in focus [دوربین و غیره] میزان بودن، فوکوس بودن؛ [تصویر] روشن بودن

be out of focus [دوربین و غیره] میزان نبودن، فوکوس نبودن؛ [تصویر] تار بودن، روشن نبودن

bring sth into focus [دوربین، تصویر و غیره] میزان کردن، فوکوس کردن

focus one's eyes on sth چشم به چیزی دوختن، به چیزی خیره شدن

focused /ˈfəʊkəst/ *adj* ۱. [لنز] میزان‌شده، فوکوس‌شده؛ [تصویر] واضح، روشن، دقیق ۲. [برنامه] حساب‌شده ۳. [آراء] متمرکز

fodder /ˈfɒdə(r)/ *n* ۱. علوفه، علیق، کاه و جو ۲. (مجازی) خوراک

The documents were useless-waste-basket fodder. آن اسناد فقط برای سطلِ آشغال خوب بودند.

foe /fəʊ/ *n* (ادبی) دشمن، خصم، عدو

foetal /ˈfiːtl/ *adj* (مربوط به) جنین؛ جنینی

foetus /ˈfiːtəs/ *n* جنین

fog /fɒg, (US) fɔːg/ (*prp* **fogging**, *pt,pp* **fogged**)
n ۱. مِه؛ (مجازی) ابر ۲. آشفتگی، گیجی، سردرگمی؛ ابهام، تیرگی، تاریکی ۳. مِه‌گرفتگی؛ تاریکیِ هوا، تیرگیِ هوا ۴. (عکاسی) تارشدگی، تیرگی
vt ۵. در مِه پوشاندن؛ [آینه، شیشه] در بخار پوشاندن، تار کردن ۶. [شخص] گیج کردن، سردرگم کردن؛ [مسئله و غیره] در ابهام گذاشتن ۷. (عکاسی) تار کردن، تیره کردن
vi ۸. [آینه، شیشه] بخار کردن، بخار گرفتن ۹. [منظره] مِه‌آلود شدن ۱۰. (عکاسی) تار شدن، تیره شدن

a nicotine fog ابری از دودِ سیگار

in a fog گیج، سردرگم؛ در ابهام

fog up *vi* [آینه، شیشه] بخار کردن، بخار گرفتن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> کلماتِ fog، mist و haze همگی بر ابرِ حاصل از بخارِ آب که بالای سطحِ زمین تشکیل می‌شود دلالت دارند. fog در مقایسه با mist و haze ضخیم‌ترین ابری است که در هوای سرد ایجاد می‌شود:
> *Dense fog made driving conditions hazardous.*
> haze ابری نازک است که در هوای گرم یا در اثرِ دود و مانندِ آن تشکیل می‌شود:
> *Heat shimmered in a haze over the sea.*
> smog ترکیبی خطرناک از دود و ابر است که در آسمانِ بسیاری از شهرها تشکیل می‌شود.

fog-bank /ˈfɒg bæŋk, (US) ˈfɔːg/ *n* (در دریا) تودهٔ مِه، مِهِ غلیظ

fog-bound /ˈfɒg baʊnd, (US) ˈfɔːg/ *adj* مانده در مِه، اسیرِ مِه

fogey /ˈfəʊgɪ/ (*pl* **fogeys**, **fogies**) *n* اُمل، کهنه‌پرست، (آدمِ) محافظه‌کار

foggy /ˈfɒgɪ, (US) ˈfɔːgɪ/ (*comp* **foggier**, *super* **foggiest**) *adj* ۱. مِه‌گرفته، مِه‌آلود، پوشیده در مِه ۲. مبهم، نامعلوم، گنگ؛ گیج، درهم‌برهم، آشفته

have only a foggy idea به طورِ مبهم دانستن، اطلاعِ دست و پا شکسته‌ای داشتن

I haven't the foggiest (idea). پاک بی‌خبرم. اصلاً نمی‌دانم. هیچ اطلاعی ندارم.

fog-horn /'fɒg hɔ:n/ *n* (دریانوردی) بوقِ مه
fog-lamp /'fɒg læmp, (US) 'fɔ:g/ *n* (چراغ) مه‌شکن
fog-light /'fɒg laɪt, (US) 'fɔ:g/ = fog-lamp
fog-signal /'fɒg sɪgnəl, (US) 'fɔ:g/ *n* (دریانوردی، راه‌آهن) هشدار در مه
fogy /'fəʊgɪ/ (**US**) = fogey
foible /'fɔɪbl/ *n* نقطه‌ضعف، ضعف، عیب
foil[1] /fɔɪl/ *n* ۱. کاغذِ فلزی، ورقِ فلزی؛ (آشپزی) کاغذِ آلومینیم، فویل؛ [سیگار، شکلات و غیره] زَروَرق ۲. نقطهٔ مقابل، زمینهٔ مقایسه
< A plain old woman serves as a foil to a beautiful young woman. >
lead foil کاغذِ سرب، ورقِ سرب
tin foil کاغذِ قلع، ورقِ قلع
foil[2] /fɔɪl/ *n* (شمشیربازی) فویل، شمشیرِ فویل
foil[3] /fɔɪl/ *vt* [نقشه و غیره] خنثی کردن، عقیم گذاشتن، بی‌اثر کردن، بی‌نتیجه گذاردن، برهم زدن، نقش برآب کردن؛ [شخص] ناکام کردن، جلوی کارِ ... را گرفتن، مانعِ پیشرفتِ ... شدن
foist /fɔɪst/
foist sth (off) on sb *vt* چیزی را به کسی قالب کردن، چیزی را به کسی انداختن، چیزی را به کسی چپاندن
foist oneself on (to) sb خود را به کسی تحمیل کردن؛ سرِ کسی خراب شدن
fold[1] /fəʊld/ *vt* ۱. تا کردن، تا زدن ۲. پوشاندن؛ بسته‌بندی کردن، بستن، پیچیدن ۳. (آشپزی) مخلوط کردن، قاطی کردن
vi ۴. [میز، صندلی، غیره] تا شدن، جمع شدن؛ تا خوردن ۵. (محاوره) [روزنامه، مغازه و غیره] تعطیل شدن، بساطِ ... جمع شدن، برچیده شدن ۶. [برگ‌های گل] جمع شدن، فراهم آمدن
n ۷. تا، لا، چین، تاخوردگی ۸. (زمین‌شناسی) چین، چین‌خوردگی ۹. پیلی، چین
fold one's hands دست‌های خود را تو هم کردن، دست‌های خود را جمع کردن
fold sth in two چیزی را دولا کردن
fold one's arms دست به سینه گذاشتن، دست به سینه شدن
fold sth / sb in one's arms چیزی / کسی را بغل کردن، چیزی / کسی را در بغل گرفتن، چیزی / کسی را در آغوش گرفتن
fold sb to one's heart کسی را به سینه فشردن
in folds چین‌چین
fold (*sth*) **away** *vi* ۱. [میز، تخت] جمع شدن؛ تا خوردن
vt ۲. [لباس، کتاب، روزنامه] جمع کردن، جمع و جور کردن
fold *sth* **back** *vt* [کرکره] جمع کردن، بالا زدن؛ [پتو، ملافه، یقه] برگرداندن
fold *sth* **down** *vt* [صندلی] جمع کردن؛ [گوشهٔ کاغذ] تا زدن
fold *sth* **in** *vt* (آشپزی) مخلوط کردن، قاطی کردن
fold *sth* **into** *sth* *vt* (آشپزی) با چیزی مخلوط کردن، با چیزی قاطی کردن
fold *sth* **round** *vt* پیچیدن، بستن
fold (*sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) [روزنامه، کار، برنامه و غیره] تعطیل شدن، جمع شدن، بساطِ ... برچیده شدن
vt ۲. تا کردن، تا زدن
fold[2] /fəʊld/ *n* ۱. آغل، گله‌دانی ۲. (مذهب) جماعتِ مؤمنان؛ آغوشِ دین، آغوشِ کلیسا؛ (مجازی) خانه، مأمن، مأوا؛ آغوش
vt ۳. [گوسفندان] به آغل فرستادن
return to the fold به آغوشِ دین بازگشتن؛ به خانه بازگشتن
-fold /fəʊld/ *suff* ۱. ـجنبه‌ای، ـرویه‌ای، ـطرفه ۲. برابر، چندان < The problems were two-fold. >
< a two-fold increase >
foldaway /'fəʊldəweɪ/ *adj* [تخت و غیره] تاشو، جمع‌شو
folder /'fəʊldə(r)/ *n* ۱. پوشه؛ کلاسور ۲. بروشور؛ برنامه
folding /'fəʊldɪŋ/ *adj* [میز، صندلی و غیره] تاشو، جمع‌شو
foliage /'fəʊlɪɪdʒ/ *n* برگ‌ها؛ شاخ و برگ
folio /'fəʊlɪəʊ/ (*pl* **folios**) *n* ۱. [کاغذ] برگ، ورق ۲. شمارهٔ صفحه؛ شمارهٔ برگ؛ (حسابداری) عطف ۳. کاغذِ یک تایی، کاغذِ نیم‌ورقی ۴. (کتابِ) نیم‌ورقی، (کتابِ با قطعِ) رحلی
folk /fəʊk/ *n* ۱. مردم، خلایق، جماعت، آدم‌ها ۲. تودهٔ مردم، عامهٔ مردم، مردم، توده ۳. (محاوره، در جمع) قوم و خویش، کس و کار؛ والدین، پدر و مادر
adj ۴. محلی، عامیانه، فولکلوریک
country folk دهاتی جماعت، مردمِ ده
townsfolk شهری جماعت، مردمِ شهر
folk-dance /'fəʊk dɑ:ns, (US) dæns/ *n* رقصِ محلی؛ رقصِ عامیانه
folklore /'fəʊklɔ:(r)/ *n* فرهنگِ مردم، فرهنگِ عامه، فولکلور
folk memory /ˌfəʊk 'memərɪ/ *n* حافظهٔ جمعی
folk music /'fəʊk mju:zɪk/ *n* موسیقیِ محلی؛ موسیقیِ عامیانه

folk-singer /'fəuk sɪŋə(r)/ *n* خوانندهٔ آهنگ‌های محلی، آوازخوانِ محلی

folk song /'fəuk sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* ترانهٔ محلی؛ ترانهٔ عامیانه

folksy /'fəuksɪ/ *adj* (محاوره) ۱. [شخص، نحوهٔ رفتار] ساده، خودمانی، بی‌پیرایه، بی‌رودربایستی ۲. [داستان] عامیانه، مردمی؛ [شوخی، لباس] عوام‌پسند، مردم‌پسند، عامه‌پسند

folk-tale /'fəuk teɪl/ *n* قصهٔ عامیانه

foll /'fɒləuɪŋ/ < **following** *adj* زیر، ذیل، زیری

follicle /'fɒlɪkl/ *n* ۱. (کالبدشناسی) کیسه، پیله؛ حفره، چال؛ غده ۲. (گیاه‌شناسی) نیام، غلاف، پوستِ بیرونی

follow /'fɒləu/ *vt* ۱. (به) دنبالِ ... آمدن، بعد از ... آمدن، بعد از ... قرار داشتن، پشتِ سرِ ... آمدن، پشتِ سرِ ... قرار داشتن؛ به دنبالِ ... رفتن، بعد از ... رفتن، پشتِ سرِ ... رفتن؛ از پسِ ... آمدن، در پیِ ... آمدن؛ دنبال کردن، تعقیب کردن ۲. [جاده و غیره] دنبال کردن، ادامه دادن، در امتدادِ ... پیش رفتن ۳. [مطلب و غیره] دنبال کردن؛ فهمیدن، متوجه شدن، درک کردن، سر درآوردن از ۴. [حرفه، شغل] اختیار کردن، پیشه کردن، دنبال کردن، به ... پرداختن؛ تو کارِ ... بودن ۵. [تعلیمات، توصیه] پیروی کردن از، متابعت کردن از، تأسی جستن به؛ [مُد] تقلید کردن از؛ [درس، ورزش و غیره] با علاقه دنبال کردن؛ [پاورقی و غیره] مرتب خواندن؛ [سخنرانی، گفتار] مرتب گوش کردن

vi ۶. به دنبال آمدن، بعد آمدن، در پی آمدن، از پس آمدن؛ به دنبال رفتن، بعد رفتن ۷. فهمیدن، متوجه شدن ۸. (منطقاً) نتیجه شدن (که)، به دنبال آمدن، برآمدن (که)؛ صحت داشتن، درست بودن؛ (منطق) لازم آمدن (که)

to follow (در رستوران و غیره) به عنوانِ غذای بعدی، پشت‌بند

follow in sb's footsteps → footstep

follow sb into the business کارِ کسی را دنبال کردن، شغلِ کسی را ادامه دادن

Follow your nose! راه را بگیر و راست برو!

follow one's nose ۱. مستقیم جلو رفتن، مستقیم رفتن ۲. از شمِّ خود پیروی کردن، از حسِ ششمِ خود تبعیت کردن

follow the sea (ادبی) به دریانوردی پرداختن

follow sb's example از کسی سرمشق گرفتن، به کسی تأسی جستن

follow the crowd → crowd[1]

follow suit همان کار را انجام دادن، همان کردن، عیناً دنبال کردن

follow right behind sb; follow hard on sb's heels درست به دنبالِ کسی آمدن، بلافاصله پس از کسی آمدن

follow hard on the heels of sth درست از پسِ چیزی آمدن، بلافاصله پس از چیزی رخ دادن

as follows به قرارِ زیر، به شرحِ زیر

It follows from what you say that ... از آنچه می‌گویید برمی‌آید که / نتیجه می‌شود که...

That doesn't follow. نه ضرورتاً.

follow *sb* about / around *vt* همه جا ... را دنبال کردن، همیشه دنبالِ ... بودن، همیشه ... را همراهی کردن

follow on *vi* ۱. بعداً آمدن، از پی آمدن، به دنبال آمدن ۲. ناشی شدن، نتیجه شدن، منتج شدن (از) ۳. (کریکت) دوباره زدن

follow *sth* out *vt* [فکر، نقشه] تا آخر دنبال کردن، تا رسیدن به نتیجه ادامه دادن

follow (*sth*) through *vi* ۱. (تنیس، فوتبال و غیره) ضربهٔ خود را تا آخر دنبال کردن

vt ۲. [فکر، نقشه، کار] تا آخر دنبال کردن، به سامان رساندن، سرانجام دادن، تا رسیدن به نتیجه دنبال کردن؛ [قول] وفا کردن به

follow *sth* up *vt* ۱. [موفقیت، پیروزی، امتیاز] غنیمت شمردن، بهره بردن از، استفاده کردن از ۲. تعقیب کردن، دنبال کردن، پیگیری کردن، پی گرفتن ۳. تحکیم کردن، تکمیل کردن (با)

follower /'fɒləuə(r)/ *n* ۱. پیرو، حامی، طرفدار؛ دوستدار، ستایش‌گر ۲. دنباله‌رو؛ مرید، شاگرد

following /'fɒləuɪŋ/ *adj* ۱. بعدی، بعد، آینده ۲. زیر، ذیل، زیری، که در زیر می‌آید ۳. [باد] موافق

n ۴. حامیان، طرفداران، هواداران، پیروان، مریدان

prep ۵. در پیِ، به دنبالِ، متعاقبِ، پیروِ

< his second marriage following his wife's death >

the following آنچه که در زیر می‌آید؛ اسامیِ زیر؛ عناوینِ زیر؛ افرادِ زیر؛ جاهای زیر

follow-on /ˌfɒləu 'ɒn/ *n* (کریکت) زدنِ دوباره

follow-through /ˌfɒləu 'θruː/ *n* (تنیس، فوتبال و غیره) دنبال کردنِ ضربه

follow-up /'fɒləu ʌp/ *n* ۱. دنباله، ادامه، بقیه ۲. [نامه، بخش‌نامه و غیره] یادآوری

follow-up care (پزشکی) مراقبت‌های بعدی

a follow-up survey مطالعهٔ تکمیلی

a follow-up visit (پزشکی و غیره) سرکشی، بازدید

folly /'fɒlɪ/ (*pl* **follies**) *n* ۱. حماقت، بلاهت، نادانی، بی‌شعوری؛ کارِ احمقانه ۲. عمارتِ تزیینی، عمارتِ نمایشی

foment /fəu'ment/ *vt* ۱. [اندام] حولهٔ گرم گذاشتن

food rationing /'fu:d ræʃnɪŋ/ *n* جیره‌بندیِ غذایی
food stamp /'fu:d stæmp/ *n* (در آمریکا) کوپنِ غذا، بنِ غذا
foodstuff /'fu:dstʌf/ *n* مادهٔ غذایی، خوراکی؛ (در جمع) موادِ غذایی
food subsidy /'fu:d sʌbsɪdɪ/ *n* سوبسیدِ موادِ غذایی، یارانهٔ موادِ غذایی
food supplies /'fu:d səplaɪz/ *npl* آذوقه
food value /'fu:d vælju:/ *n* ارزشِ غذایی
fool[1] /fu:l/ *n* ۱. (به تحقیر) احمق، ابله ۲. دلقک *adj* (در آمریکا، محاوره) ۳. احمق، ابله، نادان، بی‌شعور ۴. احمقانه، ابلهانه *vi* ۵. حماقت کردن؛ مسخرگی کردن، لودگی کردن، مسخره‌بازی درآوردن ۶. روزگار به بطالت گذراندن، وِل گشتن، وقت ضایع کردن *vt* ۷. کلاه سرِ ... گذاشتن، فریب دادن، خر کردن
not / never suffer fools gladly → suffer
You could have fooled me. (محاوره) حرفت را باور نمی‌کنم، من که باورم نمی‌شود.
some fool of a doctor یک دکترِ احمق
He was fool enough to accept. آنقدر احمق بود که قبول کند. احمق بود که قبول کرد.
be sent / go on a fool's errand پیِ نخود سیاه فرستاده شدن / رفتن
make a fool of sb کسی را دست انداختن، کسی را مسخره کردن
make a fool of oneself خود را مفتضح کردن، آبروی خود را ریختن
be a fool for one's pains کارِ بی‌اجر و مزد کردن
play / act the fool ۱. احمقانه رفتار کردن ۲. مسخرگی کردن، لودگی کردن، مسخره‌بازی درآوردن
(There is) no fool like an old fool. **(prov)** عشقِ پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند.
He's nobody's / no fool. بچّه که نیست. از پشتِ کوه که نیامده. خر که نیست. مگر مغزِ خر خورده.
More fool you! حماقت کردی! چه کارِ احمقانه‌ای کردی!
A fool and his money are soon parted. **(prov)** پول تو دستِ آدمِ احمق نمی‌ماند.
fool (about / around) with sth با چیزی وررفتن، چیزی را انگولک کردن، با چیزی بازی کردن
No fooling ... (محاوره) بی‌شوخی...
I was only fooling. داشتم شوخی می‌کردم.
fool sb into doing sth کسی را فریب دادن که ...، کسی را گول زدن که ...

روی، کمپرس کردن؛ روغن مالیدن روی؛ مشمع انداختن روی ۲. [آشوب، نارضایتی و غیره] ایجاد کردن، به راه انداختن، برانگیختن، دامن زدن (به)، بر پا کردن
fomentation /ˌfəʊmen'teɪʃn/ *n* ۱. (پزشکی) حولهٔ گرم، کمپرسِ آبِ گرم ۲. تحریک، فتنه‌انگیزی
fond /fɒnd/ (*comp* **fonder**, *super* **fondest**) *adj* ۱. مهربان، بامحبت، عاشق؛ [نگاه] محبت‌آمیز، عاشقانه، صمیمی، گرم ۲. [شخص] شیفته، دلباخته، عاشقِ کور، دیوانه‌وار عاشق؛ [امید، آرزو] کورکننده، جنون‌آمیز، دیوانه‌وار ۳. [امید، آرزو] پوچ، واهی، بی‌اساس، دست‌نیافتنی، ساده‌لوحانه، بچّگانه، خام
be fond of علاقه داشتن به، دوست داشتن، علاقمند بودن به، (کسی) از ... خوشش آمدن؛ عاشقِ ... بودن، شیفتهٔ ... بودن، دلباختهٔ ... بودن، دیوانهٔ ... بودن
fondant /'fɒndənt/ *n* (آب‌نباتِ) انگشت‌پیچ
fondle /'fɒndl/ *vt* نوازش کردن، ناز کردن
fondly /'fɒndlɪ/ *adv* ۱. با محبت، از روی محبت، با علاقه، با مهربانی، عاشقانه، با شیفتگی ۲. ساده‌لوحانه، احمقانه، ابلهانه، از روی سادگی، از روی ساده‌لوحی، با خوش‌باوری
fondness /'fɒndnɪs/ *n* ۱. علاقه، محبت، دلبستگی، دوستی ۲. شیفتگی، عشق (شدید)، دلباختگی، کشش (شدید)
fondue /'fɒndju:/ *n* (آشپزی) فوندوی پنیر؛ فوندوی گوشت؛ فوندوی شکلات
font /fɒnt/ *n* ۱. (مذهب) سنگابِ تعمید، حوضچهٔ آبِ مقدس ۲. (چاپ) (یک دست) حروفِ جور ۳. (ادبی) چشمه؛ فواره
food /fu:d/ *n* ۱. غذا، خوراک، قوت، طعام ۲. (در جمع) موادِ غذایی، خوراکی‌ها ۳. (صفت‌گونه) غذایی، (مربوط به) غذا
food and water نان و آب
food and clothing خوراک و پوشاک
be off one's food (محاوره) اشتها نداشتن
food for the gods غذای شاهانه
food for thought (مجازی) غذای فکری، موضوعِ فکر
frozen foods غذاهای یخ‌زده
packaged foods غذاهای بسته‌بندی‌شده
food chain /'fu:d tʃeɪn/ *n* زنجیرهٔ غذایی
foodless /'fu:dlɪs/ *adj* فاقدِ غذا؛ [زمین] لم‌یزرع، خشک
food mixer /'fu:d mɪksə(r)/ *n* مخلوط‌کن، همزن
food poisoning /'fu:d pɔɪznɪŋ/ *n* مسمومیتِ غذایی
food processor /'fu:d prəʊsesə(r), (US) prɒ-/ *n* (آشپزی) (دستگاهِ) مخلوط کن

fool sb out of sth چیزی را از چنگِ کسی درآوردن، (با کلک) چیزی را از کسی گرفتن

fool about / around *vi* ۱. حماقت کردن؛ مسخرگی کردن، لودگی کردن، مسخره‌بازی درآوردن ۲. روزگار به بطالت گذراندن، وِل گشتن، وقت ضایع کردن

fool *sth* away *vt* [وقت، پول] تلف کردن، هدر دادن، ضایع کردن

fool[2] /fu:l/ *n* کِرِم میوه

foolery /'fu:ləri/ (*pl* fooleries) *n* ۱. احمقی، ابلهی، حماقت؛ کارِ احمقانه، کارِ ابلهانه ۲. مسخرگی، لودگی، مسخره‌بازی

foolhardiness /'fu:lha:dinis/ *n* کله‌خری، بی‌کلگی، بی‌باکی، بی‌مخی؛ بی‌احتیاطی

foolhardy /'fu:lha:di/ *adj* کله‌خر، بی‌کله، بی‌مخ، بی‌باک، نترس؛ بی‌احتیاط

foolish /'fu:liʃ/ *adj* ۱. احمقانه، ابلهانه؛ [رفتار] حماقت‌آمیز، بی‌فکرانه ۲. احمق، ابله، نادان، بی‌فکر؛ [چیز] مضحک، خنده‌دار، مسخره

foolishly /'fu:liʃli/ *adv* احمقانه، ابلهانه، از روی حماقت

foolishness /'fu:liʃnis/ *n* حماقت، بلاهت، نادانی، بی‌خردی، بی‌فکری؛ مسخرگی

foolproof /'fu:lpru:f/ *adj* [طرح، برنامه، دستگاه و غیره] مطمئن، قابل‌اعتماد، خطاناپذیر، بی‌خطا

foolscap /'fu:lskæp/ *n* (در بریتانیا) کاغذِ یک و نیم ورقی، کاغذِ رحلی، کاغذِ قطع بزرگ

fool's paradise /,fu:lz 'pærədais/ *n* شادیِ ناپایدار، دولتِ مستعجل

be / live in a fool's paradise الکی خوش بودن، (کسی) برای خودش خوش بودن، تو ابرها بودن

foot[1] /fut/ (*pl* feet) *n* ۱. [انسان، حیوان] پا ۲. قدم، گام ۳. [تخت، پلکان، دیوار و غیره] پا، پایین؛ [کوه، تپه] دامنه، پا؛ [جوراب، میز] پایین؛ [صفحه] پا، پایین، زیر ۴. فوت، پا (= واحدِ اندازه‌گیری، برابر با ۳۰/۴۸ سانتی‌متر یا ۱۲ اینچ) ۵. (ادبیات) رکن، پایه ۶. (کهنه، نظامی) پیاده‌نظام

the boot is on the other foot → boot[1]

cut the ground from under sb's feet → ground[1]

drag one's feet → drag[1]

from head to foot → head[1]

get / have a foot in the door قدم در (کاری) گذاشتن، (کاری) را آغاز کردن، وارد (حرفه‌ای) شدن

have both feet on the ground; have one's feet on the ground واقع‌بین بودن، حقایق را دیدن

have two left feet → left[2]

in one's stocking feet → stocking

have itchy feet → itchy

not let the grass grow under one's feet → grass[1]

My foot! (محاوره) چه مزخرفاتی! چه حرف‌های چرتی! چه جفنگیاتی!

pull the rug from under sb's feet → pull[2]

sit at sb's feet → sit

vote with one's feet → vote

walk sb off his feet → walk[1]

have the ball at one's feet → ball[1]

start off on the right foot → start[2]

catch sb on the wrong foot → catch[1]

on foot ۱. پیاده، با پای پیاده ۲. (مجازی) در دستِ اقدام، در جریان، دایر (شده)

be on one's feet ۱. سرِ پا بودن، ایستاده بودن ۲. [سخنران] برخاستن، بلند شدن، ایستادن ۳. (مجازی) دوباره سرِ پا بودن، بهبود یافتن، سلامتِ خود را باز یافتن

rise to one's feet سر پا ایستادن، بلند شدن، ایستادن

fall on one's feet (محاوره) شانس آوردن

find one's feet → find[1]

have feet of clay نقطه‌ضعف داشتن، ریگی به کفش داشتن، خالی از نقص نبودن

have one foot in the grave (محاوره) (یک) پای کسی لبِ گور بودن

have / get cold feet → cold[1]

keep one's feet خود را سرپا نگاه داشتن، تعادلِ خود را حفظ کردن

put one's foot down محکم ایستادن، کوتاه نیامدن، ایستادگی کردن

put one's foot down (on the accelerator) (محاوره) پا روی گاز گذاشتن، گاز دادن

put one's foot in it (محاوره) خیط کاشتن، خیطی بالا آوردن، خراب کردن، گاف کردن

put one's feet up (محاوره) پای خود را دراز کردن، خستگی درکردن

put one's best foot forward ۱. تند رفتن، به سرعت رفتن، شتافتن ۲. منتهای تلاشِ خود را کردن

put a foot wrong (در بریتانیا) دست از پا خطا کردن، اشتباه کردن

get off on the right / wrong foot درست / غلط شروع کردن، قدمِ اول را درست / غلط برداشتن

run / rush sb (clean) off his feet رسِ کسی را کشیدن، حسابی کار از جانِ کسی کشیدن، از پا درآوردن

set sth / sb on its / his feet [شخص، مؤسسه و غیره] روی پای خود ایستاندن، روی پای خود واایستاندن؛ [شخص] سلامتِ کسی را به او بازگرداندن

footer /ˈfʊtə(r)/ *n* ۱. (محاوره) بازیِ فوتبال ۲. (در ترکیب) ـ‌پایی
a fourteen-footer boat قایقی چهارده پایی
footfall /ˈfʊtfɔ:l/ *n* (رسمی) صدای پا
footfault /ˈfʊtfɔ:lt/ *n* (تنیس) خطای پا
footgear /ˈfʊtgɪə(r)/ *n* پاافزار، پاپوش، کفش
foothill /ˈfʊthɪl/ *n* تپه‌ماهور، ماهور، تپهٔ پای کوه
foothold /ˈfʊthəʊld/ *n* ۱. جا پا ۲. جای مطمئن، موقعیتِ محکم
gain a foothold جای پایی باز کردن، جای پا سفت کردن، راه پیدا کردن
footing /ˈfʊtɪŋ/ *n* ۱. جاپا، جای پا؛ تعادل ۲. موقعیت، مقام، پایگاه، جایگاه، سطح، جا ۳. رابطه، مناسبات، پیوند ۴. وضعیت، شرایط، حالت ۵. پایه، شالوده، مبنا، اساس، بنیاد < on a war footing >
lose / miss one's footing زیرِ پای کسی خالی شدن، تعادلِ خود را از دست دادن
get a footing in society در جامعه جایی پیدا کردن، برای خود موقعیتی در جامعه دست و پا کردن
be / get on a ... footing (with) رابطهٔ ... داشتن / پیدا کردن (با)
be on an equal footing برابر بودن، مساوی بودن، از حقوقِ یکسان برخوردار بودن، پایگاهِ مساوی داشتن
put sth on a regular footing صورتِ جدی به چیزی دادن، شکلِ رسمی به چیزی دادن
footle /ˈfu:tl/ *vt* ۱. به مسخره گرفتن، به بازی گرفتن، سرسری گرفتن
vi ۲. حماقت کردن؛ مسخرگی کردن، لودگی کردن
footle about *vi* وقتِ خود را هدر دادن
footle *sth* **away** *vt* [وقت] هدر دادن، ضایع کردن
footlights /ˈfʊtlaɪts/ *npl* (تئاتر) ۱. چراغ‌های جلوی صحنه ۲. کارِ هنرپیشگی، حرفهٔ تئاتر؛ عالمِ تئاتر
footling /ˈfu:tlɪŋ/ *adj* بی‌اهمیت، بی‌ارزش، ناچیز، پیش‌پاافتاده، سرسری، شوخی
footloose /ˈfʊtlu:s/ *adj* فارغ‌البال، آزاد
footloose and fancy free آزاد از دو جهان، آزادِ آزاد
be footloose از هفت دولت آزاد بودن
footman /ˈfʊtmən/ (*pl* **footmen**) *n* ۱. نوکر، خدمتکار؛ فراش؛ دربان ۲. (نظامی) سربازِ پیاده، پیاده
footmark /ˈfʊtma:k/ = footprint
footnote /ˈfʊtnəʊt/ *n* ۱. پانویس، زیرنویس، پانوشت ۲. افزوده، یادداشت، حاشیه، تعلیق ۳. مسئلهٔ جنبی، حادثهٔ پیش‌پاافتاده
as a footnote در ادامه، در دنباله

set sth on foot [مؤسسه و غیره] راه انداختن، دایر کردن، باز کردن
set foot somewhere پا (به) جایی گذاشتن، پای کسی به جایی رسیدن
stand on one's own two feet روی پای خود ایستادن، به خود متکی شدن
sweep sb off his feet کسی را از جای خود کندن؛ (مجازی) دلِ کسی را بردن، کسی را شیفتهٔ خود کردن
be / get under one's feet تو دست و پای کسی بودن، مزاحمِ کسی بودن
wait on sb hand and foot کمربسته در خدمتِ کسی ایستادن
bind sb hand and foot دست و پای کسی را در پوستِ گردو گذاشتن، دست و پای کسی را بستن
fleet of foot (کهنه) سریع، تند، تندپا، بادپا، سبک‌سیر
a ten foot pole یک تیرِ ده فوتی
foot and horse پیاده‌نظام و سواره‌نظام
seem / feel / look / be ten feet tall خیلی از خود متشکر بودن، خیلی خود را قبول داشتن
foot[2] /fʊt/ *vt* [جوراب و غیره] کفِ ... را بافتن
foot the bill (محاوره) پای صورت‌حساب را امضا کردن؛ صورت‌حساب را پرداختن
foot it (محاوره) ۱. پیاده رفتن، پای پیاده رفتن، با خطِ یازده رفتن ۲. رقصیدن، پایکوبی کردن
footage /ˈfʊtɪdʒ/ *n* ۱. اندازه (به فوت) ۲. [فیلم] قطعه، صحنه، بریده
foot-and-mouth /ˌfʊt ən ˈmaʊθ/
= foot-and-mouth disease
foot-and-mouth disease /ˌfʊt ən ˈmaʊθ dɪzi:z/ *n* (دامپزشکی) تبِ برفکی، طبقه
football /ˈfʊtbɔ:l/ *n* ۱. توپ ۲. (بازیِ) فوتبال ۳. راگبی؛ فوتبال آمریکایی ۴. معضل، مسئله
do the football pools در فوتبال شرط‌بندی کردن
a football special (در بریتانیا، راه‌آهن) فوق‌العادهٔ فوتبال
footballer /ˈfʊtbɔ:lə(r)/ *n* فوتبالیست، بازیکنِ فوتبال
football pools /ˈfʊtbɔ:l pu:lz/ *npl* شرط‌بندیِ فوتبال
footbath /ˈfʊtbɑ:θ, (US) -bæθ/ *n* ۱. پاشویه ۲. ظرفِ پاشویه
footboard /ˈfʊtbɔ:d/ *n* زیرِ پایی، جاپا، پاتخته
footbrake /ˈfʊtbreɪk/ *n* ترمزِ پایی
foot-bridge /ˈfʊt brɪdʒ/ *n* پلِ عابرِ پیاده، پلِ پیاده‌رو
-footed /ˈfʊtɪd/ (در ترکیب) ـ‌پا
< a *four-footed* animal >

footpath /'fʊtpɑ:θ, (US) -pæθ/ *n* ۱. (راهِ) مال‌رو، کوره‌راه ۲. (بزرگراه‌ها و غیره) گذرگاهِ پیاده، راهِ پیاده‌رو

footplate /'fʊtpleɪt/ *n* (راه‌آهن، در لوکوموتیوهای قدیمی) سکوی راننده

foot-pound /'fʊt paʊnd/ *n* فوت پوند (= واحدِ کار و انرژی)

footprint /'fʊtprɪnt/ *n* جای پا، ردِّ پا، اثرِ پا

foot-race /'fʊt reɪs/ *n* مسابقهٔ دو

footrest /'fʊtrest/ *n* ۱. زیرپایی، کرسیِ زیرپا، چهارپایه (کوتاه) ۲. [موتورسیکلت و غیره] جاپایی

foot rule /'fʊt ru:l/ *n* خط‌کشِ یک‌فوتی

footsie /'fʊtsɪ/

play footsie with sb *n* (محاوره، برای لاس‌زدن) پا به پای کسی مالیدن

foot-slog /'fʊt slɒg/ *vi* (محاوره) پای پیاده رفتن، سگ‌دو زدن، دوندگی کردن، پیاده گز کردن

foot-slogger /'fʊt slɒgə(r)/ *n* (محاوره) ۱. سگ‌دوزن ۲. سربازِ پیاده

foot soldier /'fʊt səʊldʒə(r)/ *n* سربازِ پیاده

footsore /'fʊtsɔ:(r)/ *adj* که پایش خسته است؛ که پایش زخم است

be footsore پای (کسی) خسته بودن، پاهای (کسی) خسته شده بودن؛ (از پیاده‌روی) پاهای (کسی) زخم بودن، پاهای (کسی) زخم شده بودن

footstep /'fʊtstep/ *n* ۱. قدم، گام ۲. صدای پا ۳. جای پا، اثرِ پا

follow in sb's footsteps پا جای پای کسی گذاشتن، از کسی تقلید کردن، از کسی پیروی کردن

footstool /'fʊtstu:l/ *n* زیرپایی، کرسیِ زیرپا، چهارپایه (کوتاه)

footsure /'fʊtʃɔ:(r), -ʃʊə(r)/ *adj* ثابت‌قدم، پابرجا، پر و پاقرص

footwear /'fʊtweə(r)/ *n* کفش، پای‌افزار

footwork /'fʊtwɜ:k/ *n* ۱. (مشت‌زنی و غیره) رقصِ پا؛ (رقص) حرکاتِ پا ۲. دوندگی ۳. هشیاری، چاره‌اندیشی، عکس‌العملِ سریع

fop /fɒp/ *n* (به تحقیر) (مردِ) قرتی، ژیگول، سوسول، کج‌کلاه‌خان، تی‌تیش‌مامانی

foppish /'fɒpɪʃ/ *adj* [مرد] قرتی، ژیگول، سوسول، تی‌تیش‌مامانی

for¹ /fə(r), fɔ:(r)/ *prep* ۱. (بیانگرِ مقصد) به سوی، به مقصدِ، به طرفِ ۲. (بیانگرِ قصد) برای، به قصدِ ۳. (بیانگرِ مالکیت) مالِ، برای، از آنِ < Here's a letter for you. > ۴. (بیانگرِ هدف) برای، به منظورِ، جهتِ، به‌خاطرِ ۵. به عنوانِ، در مقامِ < They chose him for their leader. > ۶. (بیانگرِ علاقه) نسبت به، برای، به < to have a liking for sb or sth > ۷. (بیانگرِ استعداد و تناسب) مناسب برای، مناسبِ، برای < a good ear for music > ۸. با توجه به، با در نظر گرفتنِ، برای، نسبت به < He's tall for his age. > ۹. (بیانگرِ نمایندگی) مثلِ < B for Benjamin > ۱۰. از طرفِ، به نیابتِ، به نمایندگی از سوی؛ به جای < Will you act for me in the matter? > ۱۱. به نفعِ، برلهِ؛ طرفدارِ، موافقِ؛ برای ۱۲. از نظرِ، به لحاظِ؛ برای، به خاطرِ؛ در موردِ، دربارهٔ ۱۳. به علتِ، به سببِ، برای، به خاطرِ؛ از، از فرطِ < dance for joy > ۱۴. علیرغمِ، باوجودِ، برخلاف ۱۵. تا میزانِ، تا مبلغِ، تا حدِ، به قدرِ < Put my name down for £5! > ۱۶. در ازای، بابتِ، برای، در عوضِ، در مقابلِ، در برابرِ < I'll give you this book for that one. >؛ به (بهای)، با < I sold it for £2. > ۱۷. (بیانگرِ مدت) برای، به مدتِ < I'm going away for a few days. > ۱۸. (بیانگرِ فاصله) تا < We walked (for) 3 miles. > ۱۹. که، تا

the train for Glasgow قطارِ گلاسکو

Where are you bound / heading for? کجا می‌روی؟ عازمِ کجایی؟

for sale برای فروش، فروشی

for example برای مثال، مثلاً

dress for dinner لباسِ شام

What for? برای چه؟ چرا؟

fit for nothing به‌دردنخور

Do you feel ready for bed now? آمادهٔ خواب هستی؟

take sb for sb کسی را به جای کسی گرفتن

take sth for sth چیزی را به جای چیزی گرفتن

for certain مطمئناً، به طورِ یقین، به طورِ حتم

I for one cannot believe it. من یک نفر نمی‌توانم باورش کنم.

a job for next week کاری که باید هفتهٔ آینده انجام داد

She's the wife for me. زنی که به دردِ من می‌خورد این است.

stand for نمایندهٔ ... بودن، علامتِ ... بودن

the member for Coventry عضوِ کاونتری

for or against له یا علیه؛ موافق یا مخالفِ

be all for sth کاملاً موافقِ چیزی بودن، صددرصد با چیزی موافق بودن

for my part تا آن‌جا که به من مربوط می‌شود

as for that در آن باره، از آن لحاظ

for one's sake به خاطرِ کسی

for old times' sake به یادِ گذشته‌ها، به پاسِ ایامِ گذشته

for this reason به این علت

if it weren't (but) for him,... اگر نه به خاطرِ او بود...، اگر به خاطرِ او نبود...
for all علیرغمِ، با وجودِ
for all that با این‌همه، با وجودِ این، علیرغمِ همه چیز
word for word تحت‌اللفظی، کلمه در برابرِ کلمه
for good برای همیشه
for long → long[3]
for the present در حالِ حاضر
I have known her for years. مدت‌ها است که او را می‌شناسم.
for miles and miles فرسنگ در فرسنگ، فرسنگ‌ها
It's easy for him to do it. برای او آسان است که این کار را انجام دهد.
We won't wait for the others to join us. منتظر نمی‌شویم تا دیگران به ما ملحق شوند.
For this to be possible,... برای این‌که این امر ممکن شود،...
It's for you to decide. برعهدهٔ شما است که تصمیم بگیرید.
be (in) for it (محاوره) تو دردسر افتادن، تو هچل افتادن، تو مخمصه افتادن؛ چوبش را خوردن
Now for it! خوب، شروع کنیم! حالا موقعش است!
Oh, for a cup of tea! می‌میرم برای یک فنجان چای!

for[2] /fə(r), fɔ:(r)/ *conj* چرا که، از این‌رو که، چه، زیرا (که)، چون، به دلیل این که، برای این که

for[3] /,ef əʊ 'ɑ:(r)/ < **free on rail** (بازرگانی) [کالا] تحویل روی سکوی راه‌آهن، تحویل پای قطار

forage /'fɒrɪdʒ, (US) 'fɔ:r-/ *n* علوفه، علیق
forage for *vi* دنبالِ...گشتن، جستجو کردن، پیِ...گشتن
forage about *vi* دنبال گشتن، جستجو کردن

forage cap /'fɒrɪdʒ kæp, (US) 'fɔ:r-/ *n* (نظامی) (کلاهِ) کِپی

forasmuch as /,fɔ:rəz'mʌtʃ əz/ *conj* نظر به این‌که، از آن‌جا که، چون‌که

foray /'fɒreɪ, (US) 'fɔ:reɪ/ *n* ۱. چپاول، غارت، تاراج، یغما ۲. هجوم، حمله، تاخت، تاخت و تاز، یورش، تهاجم؛ دست‌اندازی
vi ۳. چپاول کردن، غارت کردن، تاراج کردن ۴. هجوم آوردن، حمله کردن، تاخت بردن، یورش آوردن
go on / make a foray هجوم آوردن، حمله کردن، تاخت بردن؛ چپاول کردن، غارت کردن، تاراج کردن، به یغما بردن

forbad /fə'bæd/ *pt* of **forbid**

forbade /fə'bæd, (US) -'beɪd/ *pt* of **forbid**

forbear /fɔ:'beə(r)/ (*pt* **forbore**, *pp* **forborne**)
vt ۱. (رسمی) خودداری کردن از، پرهیز کردن از، امتناع کردن از، اجتناب کردن از، خود را دور نگه‌داشتن از؛ گذشت کردن از، صرف‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از، گذشتن از؛ تحمل کردن، ساختن با
vi ۲. (رسمی) خودداری کردن، پرهیز کردن، اجتناب کردن، امتناع کردن؛ گذشت کردن، صرف‌نظر کردن، چشم‌پوشی کردن؛ تحمل کردن، شکیبایی کردن، حوصله کردن، صبر کردن، ساختن

forbearance /fɔ:'beərəns/ *n* (رسمی) تحمل، شکیبایی، صبر، رواداری، بردباری، سازش؛ پرهیز، خودداری؛ گذشت، چشم‌پوشی

forbearing /fɔ:'beərɪŋ/ *adj* (رسمی) صبور، شکیبا، باحوصله، بردبار، روادار

forbears /'fɔ:beəz/ *npl* نیاکان، اجداد، پیشینیان، اسلاف

forbid /fə'bɪd/ (*prp* **forbidding**, *pt* **forbade**, **forbad**, *pp* **forbidden**)
vt ۱. ممنوع کردن، قدغن‌کردن، تحریم کردن، حرام کردن، مجاز ندانستن، اجازه ندادن، منع کردن، ۲. مانعِ...شدن، جلوی...را گرفتن، اجازه ندادن به
Heaven / God forbid that (ادبیات) مبادا که، چنین مباد که، خدای نکناد که
Heaven / God forbid! (محاوره) پناه برخدا! خدا نکنه! زبانم لال! خدای نکرده!

forbidden[1] /fə'bɪdn/ *pp* of **forbid**

forbidden[2] /fə'bɪdn/ *adj* ممنوع، قدغن، غیرمجاز، حرام
forbidden fruit میوهٔ ممنوعه، لذتِ نامشروع

forbidding /fə'bɪdɪŋ/ *adj* [کوه، ابر، شخص و غیره] ترسناک، هراسناک، تهدیدآمیز، رعب‌انگیز، خشن

forbiddingly /fə'bɪdɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ترسناکی، به طرزِ هراس‌انگیزی، به طورِ رعب‌انگیزی؛ به طورِ تهدیدآمیزی

forbore /fɔ:'bɔ:(r)/ *pt* of **forbear**

forborne /fɔ:'bɔ:n/ *pp* of **forbear**

force[1] /fɔ:s/ *n* ۱. قدرت، نیرو، قوت، توان، توانایی، زور؛ [استدلال، جمله و غیره] متانت، استحکام؛ [شخصیت] صلابت؛ [شرایط] جبر، فشار، اجبار ۲. وزنه، نیرو، عامل ۳. (نظامی) نیرو، قوا ۴. نیرو، فشار؛ تأثیر، نفوذ؛ میزانِ فشار ۵. خشونت، زور ۶. (حقوق) قدرتِ اجرا
by force به زور، جبراً، به عنف
by force of به ضربِ، به زور، به وسیلهٔ
by force of habit از روی عادت، بنا به عادت

اخراج کردن؛ [رقیب و غیره] از میدان به در کردن
forced /fɔ:st/ *adj* ۱. اجباری، زورکی؛ اضطراری؛ تحمیلی ۲. غیرطبیعی، مصنوعی
forced labour /ˌfɔ:st ˈleɪbə(r)/ *n* کارِ اجباری، بیگاری
forced landing /ˌfɔ:st ˈlændɪŋ/ *n* (هواپیمایی) فرودِ اضطراری
forced march /ˌfɔ:st ˈmɑ:tʃ/ *n* (نظامی) رژهٔ اجباری، راهپیماییِ اجباری
force-fed /ˌfɔ:s ˈfed/ *pt,pp of* **force-feed**
force-feed /ˌfɔ:s ˈfi:d/ (*pt,pp* **force-fed**)
vt [شخص، حیوان] به زور غذا دادن به، غذا خورانـدن به، وادار به خوردن کردن، غذا به حلقِ... فروکردن
forceful /ˈfɔ:sfl/ *adj* [شخص، شخصیت] محکم، استوار، قرص، قوی، نیرومند؛ [سخن، استدلال] محکم، پرقدرت، پرزور، جانانه؛ مؤثر، نافذ؛ [تأثیر] شدید، عمیق
forcefully /ˈfɔ:sfəlɪ/ *adv* ۱. با قدرت، با قوّت، به طورِ محکمی، محکم ۲. به طورِ شدیدی، شدیداً، به طرزِ عمیقی
forcefulness /ˈfɔ:sflnɪs/ *n* قدرت، نیرومندی، استواری، استحکام
force-land /ˌfɔ:s ˈlænd/ *vt* ۱. [هواپیما] اجباری نشاندن، اجباری فرود آوردن
vi ۲. [هواپیما] اضطراری نشستن، اجباری فرود آمدن
force majeure /ˌfɔ:s mæˈʒɜ:(r)/ *n* امرِ ناگزیر، ناچاری، اجبار؛ (حقوق) قوهٔ قاهره، امرِ غیرمترقب
forcemeat /ˈfɔ:smi:t/ *n* (آشپزی) مایهٔ دلمه؛ (مرغ، ماهی و غیره) مایهٔ تودلی
forceps /ˈfɔ:seps/ *npl* ۱. (جراحی) پنس، انبرک ۲. (دندانپزشکی) کلبتین، داویه ۳. (زایمان) فورسپس، انبرِ قابلگی
forcible /ˈfɔ:səbl/ *adj* ۱. زوری، به زور، عدوانی، به‌عُنف ۲. [شخصیت، رفتار، زبان و غیره] محکم، قـوی، نیرومند، مؤثر؛ [استدلال] قانع‌کننده، محکم، استوار
forcibly /ˈfɔ:səblɪ/ *adv* ۱. به زور، با خشونت؛ زورکی، به اجبار، اجباراً ۲. با حرارتِ تمام، با شور و شوق ۳. شدیداً، قویاً
ford /fɔ:d/ *n* ۱. گُدار، پایاب
vt ۲. به گدار زدن در، گذر کردن از، گذشتن از
fordable /ˈfɔ:dəbl/ *adj* [رود] قابل‌عبور، گذرکردنی، کم‌عمق
fore /fɔ:(r)/ *adj* ۱. جلویی، جلو، پیشین
n ۲. [کشتی] سینه، جلو
adv ۳. در جلو، در سینه
int ۴. (گلف) مواظب باش، بپّا
to the fore در دسترس، دمِ دست
come to the fore مهم شدن، مشهور شدن، سرِ زبان‌ها افتادن

in force به تعدادِ زیاد، گروه گروه
resort to force به زور متوسل شدن، زور به کار بردن
There are several forces at work. دست‌های زیادی در کار است.
the forces نیروهای مسلح، قوای مسلح، ارتش
the (police) force (در بریتانیا، محاوره) پلیس
join forces متحد شدن، هم‌پیمان شدن، هم‌دست شدن، دست به دستِ هم دادن
in / into force معمول، مُجریٰ، جاری
put into force به موقعِ اجرا گذاشتن
come into force به موقعِ اجرا درآمدن، مُجریٰ شدن
be / remain in force جاری بودن، مُجریٰ بودن، به قوتِ خود باقی بودن
force[2] /fɔ:s/ *vt* ۱. مجبور کردن، به زور واداشتن، وادار کردن؛ زور کـردن ۲. [اعـتراف و غـیره] بـیرون کشیدن، به زور گرفتن ۳. [در، قفل و غیره] به زور باز کردن، شکاندن ۴. [گیاه و غیره] به زور رشد دادن، به زور رساندن، رشدِ... را تسریع کردن، به زور پیش انداختن ۵. به زور انجام دادن، مجبور شدن به
be forced to do مجبور به انجامِ کاری شدن، وادار به کاری شدن
force oneself to do به زور کاری را انجام دادن
force open [در، قفل و غیره] به زور باز کردن، شکاندن
force one's way راهِ خود را به زور باز کردن
force an entry into به زور راهی به درونِ... گشودن
force sb into doing sth کسی را به کاری کشاندن
force sb into a corner کسی را در گوشه‌ای گیر انداختن؛ (مجازی) کسی را گیر انداختن، کسی را در تنگنا گذاشتن
force oneself through خود را به زور از... ردّ کردن
force a bill through Parliament لایحه‌ای را به زور از مجلس گذراندن
force sb's hand کسی را به اکراه به کاری واداشتن
force a smile به زور خندیدن، زورکی لبخند زدن
force a reply به زور جواب دادن
force the pace قدم را تند کردن، بر سرعتِ خود افزودن
force *sth / sb* back *vt* [دشمن، جمعیت] پس راندن، عـقب زدن؛ [اشک، خـنده و غـیره] جـلوی... را گرفتن، فروخوردن، پس زدن
force *sth* down *vt* ۱. [هواپیما] به زور فرود آوردن، مجبور به نشستن کردن ۲. [غذا] به زور پایین دادن، به زور قورت دادن ۳. چپاندن
force *sth* on / upon *sb* *vt* تحمیل کردن به، بارِ... کردن
force *sth / sb* out *vt* ۱. بیرون کشیدن، به زور درآوردن ۲. مجبور شدن بـه ۳. بـیرون کـردن،

fore and aft ۱. از جلو تا عقب، از سینه تا پاشنه ۲. (دریانوردی) سرتاسری

forearm[1] /ˈfɔːrɑːm/ *n* ساعد

forearm[2] /ˌfɔːrˈɑːm/ *vt* از پیش مسلح کردن، تجهیز کردن

forewarned is forearmed → forewarn

forebears /ˈfɔːbeəz/ = forbears

forebode /fɔːˈbəʊd/ *vt* (رسمی) ۱. نشانهٔ ... بودن، حکایت از ... کردن، خبر از ... دادن ۲. به دلِ (کسی) برات شدن، دربارهٔ ... مُروا زدن، پیشگویی کردن، از پیش دانستن، دربارهٔ ... تفألِ بد زدن؛ دلِ (کسی) گواهی دادن که

foreboding /fɔːˈbəʊdɪŋ/ *n* دلشوره، نگرانی، دلواپسی، اضطراب، دلهره

forecast /ˈfɔːkɑːst, (US) -kæst/ (*pt,pp* **forecast, forecasted**) *vt* ۱. پیش‌بینی کردن
n ۲. پیش‌بینی ۳. پیش‌بینیِ (وضعِ) هوا

forecaster /ˈfɔːkɑːstə(r), (US) -kæ-/ *n* ۱. پیش‌بینی‌کننده ۲. پیش‌بینی‌کنندهٔ وضعِ هوا

forecastle /ˈfəʊksl/ *n* [کشتی] (قسمتِ) سینه؛ [کشتیِ تجاری] قسمتِ ملوانان، خوابگاهِ خدمه

foreclose /fɔːˈkləʊz/ *vt* ۱. (بانکداری) [وثیقه] به اجرا گذاشتن، ضبط کردن؛ [بدهکار] سلبِ مالکیت کردن از ۲. [حق] سلب کردن
vi ۳. (بانکداری) سلبِ مالکیت کردن، وثیقه را به اجرا گذاشتن

foreclose on sb / sth (بانکداری) [وثیقه] به اجرا گذاشتن، ضبط کردن؛ [بدهکار] سلبِ مالکیت کردن از

foreclosure /fɔːˈkləʊʒə(r)/ *n* (حقوق) اسقاطِ حقِ دعوی

forecourt /ˈfɔːkɔːt/ *n* ۱. جلوخان، حیاطِ ورودی ۲. محوطهٔ پمپ بنزین ۳. (تنیس و غیره) جلوی خطِ سرویس

foredoomed /fɔːˈduːmd/ *adj* مقدّر، محکوم < an attempt that was foredoomed to failure >: محکوم به شکست، نفرین‌شده

forefathers /ˈfɔːfɑːðəz/ *npl* نیاکان، اجداد، پدران، آباواجداد، اسلاف

forefeet /ˈfɔːfiːt/ *pl* of **forefoot**

forefinger /ˈfɔːfɪŋgə(r)/ *n* انگشتِ اشاره، انگشتِ سبابه

forefoot /ˈfɔːfʊt/ (*pl* **forefeet**) *n* [اسب، سگ و غیره] پای جلو، دست

forefront /ˈfɔːfrʌnt/ *n* صفِ جلو، صفِ مقدّم، صفِ اول

in the forefront of one's mind در مهمترین قسمتِ ذهنِ کسی

foregather /fɔːˈgæðə(r)/ = forgather

forego /fɔːˈgəʊ/ = forgo

foregoing /fɔːˈgəʊɪŋ/ *adj* (رسمی) پیش‌گفته، سابق‌الذکر، یادشده در بالا؛ قبل، بالا، پیشین

the foregoing مطالبِ بالا، آنچه ذکر شد، آنچه در بالا گفته شد

foregone /ˈfɔːgɒn, (US) -gɔːn/ *adj* پیشین، قبلی؛ یادشده در بالا، فوق‌الذکر

a foregone conclusion نتیجهٔ پیش‌بینی‌شده، نتیجهٔ از پیش تعیین‌شده؛ نتیجهٔ محتوم، پیامدِ ناگزیر

foreground /ˈfɔːgraʊnd/ *n* ۱. [تصویر] پیش‌زمینه، قسمتِ جلو، پیش‌نما ۲. (مجازی) مرکزِ توجه، کانونِ توجه

keep oneself in the foreground خود را در معرضِ دید قرار دادن، خود را در انظار نگاه داشتن

forehand /ˈfɔːhænd/ *adj* ۱. (تنیس) [ضربه] رویی، جلودستی، با جلوِ دست
n ۲. (تنیس) ضربهٔ رویی، ضربهٔ جلودستی، فورهند

forehead /ˈfɒrɪd, ˈfɔːhed, (US) ˈfɔːrɪd/ *n* پیشانی

foreign /ˈfɒrən, (US) ˈfɔːr-/ *adj* ۱. خارجی، بیگانه؛ (مربوط به) خارجه ۲. (رسمی) بیگانه، ناسازگار، ناآشنا (با) < Lying is foreign to his nature. >

foreign affairs امورِ خارجه

Minister of Foreign Affairs; Foreign Minister; Secretary (of State) for Foreign Affairs وزیرِ امورِ خارجه

Ministry of Foreign Affairs; Foreign Ministry وزارتِ امورِ خارجه

a foreign agent ۱. عاملِ خارجی، جاسوسِ بیگانه ۲. (بازرگانی) نمایندهٔ خارجی

a foreign correspondent خبرنگارِ خارجی

a foreign body (رسمی، پزشکی) شیءِ خارجی، عنصرِ خارجی

Foreign and Commonwealth Office /ˌfɒrən ən ˈkɒmənwelθ ɒfɪs, (US) ˌfɔːr-/ *n* (در بریتانیا) وزارتِ امورِ خارجه

foreign-born /ˌfɒrən ˈbɔːn, (US) ˌfɔːr-/ *adj* متولدِ خارج

foreigner /ˈfɒrənə(r), (US) ˈfɔːr-/ *n* (فردِ) خارجی، بیگانه، اجنبی

foreign exchange /ˌfɒrən ɪksˈtʃeɪndʒ, (US) ˌfɔːr-/ *n* ارز، پولِ خارجی

Foreign Office /ˈfɒrən ɒfɪs, (US) ˈfɔːrən ɔːfɪs/ = Foreign and Commonwealth Office

Foreign Secretary /ˌfɒrən ˈsekrətrɪ, (US) ˌfɔːrən ˈsekrəterɪ/ *n* (در بریتانیا) وزیرِ امورِ خارجه

foreknowledge /fɔːˈnɒlɪdʒ/ *n* (رسمی) پیش‌آگاهی، علمِ غیب

foreland /ˈfɔːlənd/ *n* (جغرافی) دماغه، رأس؛ سنگ‌پوز

foreleg /ˈfɔːleg/ *n* [اسب، سگ و غیره] پای جلو، دست

forelock /ˈfɔːlɒk/ *n* زُلف، کاکُل، چتری، چترِ زلف

touch / tug one's forelock ۱. ادای احترام کردن، به نشانهٔ احترام دستِ خود را بالا بردن، سلام دادن ۲. (در بریتانیا، به طعنه) مرتب جلوی (کسی) دولا و راست شدن

take time by the forelock فرصت را غنیمت شمردن، وقت را از دست ندادن

foreman /ˈfɔːmən/ (*pl* **foremen**) *n* ۱. سرکارگر؛ سرعمله ۲. [هیئتِ منصفه] رئیس، سخنگو

foremast /ˈfɔːmɑːst, (US) -mæst/ *n* [کشتی] دَکَلِ سینه، پیش دَکَل

foremost /ˈfɔːməʊst/ *adj,adv* ۱. اولین، نخستین؛ مهمترین، برجسته‌ترین، بزرگترین، بهترین، شاخص‌ترین، مقدّم، سر < the foremost painter of his period > ۲. اول، نخست، پیش از همه

first and foremost اول از همه، پیش از هر چیز، در درجهٔ اول

forename /ˈfɔːneɪm/ *n* (رسمی) نام، اسمِ کوچک

forenoon /ˈfɔːnuːn/ *n* (کهنه) پیش از ظهر، چاشتگاه

forensic /fəˈrensɪk, (US) -zɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) دادگاه، دیوانی، محکمه‌ای؛ (مربوط به) وکلای دعاوی < forensic skills > ۲. (مربوط به) پزشکیِ قانونی < a forensic laboratory >

forensic medicine پزشکیِ قانونی

foreordain /ˌfɔːrɔːˈdeɪn/ *vt* (رسمی) مقدر کردن، از پیش تعیین کردن

be foreordained مقدر بودن، مشیتِ الهی به ... تعلق گرفتن

forepart /ˈfɔːpɑːt/ *n* جلو تنه، قسمتِ جلوی بدن

foreplay /ˈfɔːpleɪ/ *n* بوس و کنار، عشق‌بازی، معاشقه

forequarter /ˈfɔːkwɔːtə(r)/ *n* [گوسفند و غیره] سردست، دست و سینه، نیم‌شقه

forerunner /ˈfɔːrʌnə(r)/ *n* ۱. پیش‌درآمد، مقدمه، نشانه، مظهر، پیام‌آور < swallows, the forerunners of spring > ۲. [شخص] پیشگام، پیشرو، پیشاهنگ، طلایه‌دار

foresail /ˈfɔːseɪl, ˈfɔːsl/ *n* (دریانوردی) بادبانِ سینه

foresaw /fɔːˈsɔː/ *pt* of **foresee**

foresee /fɔːˈsiː/ (*pt* **foresaw**, *pp* **foreseen**) *vt* پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن

foreseeable /fɔːˈsiːəbl/ *adj* قابلِ پیش‌بینی

in the foreseeable future در آیندهٔ نزدیک

for the foreseeable future حالاحالاها، علی‌الحساب، فعلاً

foreseen /fɔːˈsiːn/ *pp* of **foresee**

foreshadow /fɔːˈʃædəʊ/ *vt* نشانهٔ ...بودن، حکایت از ...کردن، خبر از ...دادن، دلالت کردن بر، گواهی دادن از

foreshore /ˈfɔːʃɔː(r)/ *n* ۱. کنارِ ساحل، لبِ دریا، ساحل ۲. (جغرافی) پیش‌کرانه

foreshorten /fɔːˈʃɔːtn/ *vt* (نقاشی) کوتاه‌تر نشان دادن، کوچک‌تر نشان دادن؛ عمق دادن

foresight /ˈfɔːsaɪt/ *n* آینده‌نگری، آینده‌بینی؛ مآل‌اندیشی، دوراندیشی، عاقبت‌اندیشی

foreskin /ˈfɔːskɪn/ *n* قَلَفه، پوستِ حشفه، پوستِ ختنه‌گاه

forest /ˈfɒrɪst, (US) ˈfɔːr-/ *n* ۱. جنگل ۲. (در بریتانیا) شکارگاه ۳. (صفت‌گونه) جنگلی، (مربوط به) جنگل < forest animals > ۴. (مجازی) انبوه، توده، جنگل

forestall /fɔːˈstɔːl/ *vt* ۱. [شخص] پیشدستی کردن بر، پیشی جستن بر؛ جلو زدن از، سبقت گرفتن از ۲. [آرزو، احتمال و غیره] جلوگیری کردن از، جلوِ...را گرفتن، مانعِ...شدن؛ [نقشه] برهم زدن ۳. احتکار کردن

forested /ˈfɒrɪstɪd, (US) ˈfɔː-/ *adj* پوشیده از جنگل، جنگل‌پوش

forester /ˈfɒrɪstə(r), (US) ˈfɔːr-/ *n* جنگل‌بان، مأمورِ جنگل‌بانی

forestry /ˈfɒrɪstrɪ, (US) ˈfɔːr-/ *n* ۱. جنگل‌بانی ۲. جنگل‌کاری

foreswear /fɔːˈsweə(r)/ = forswear

foretaste /ˈfɔːteɪst/ *n* مَزه < a foretaste of pleasure >؛ نمونه < The episode was a foretaste of what was to come. >

foretell /fɔːˈtel/ (*pt,pp* **foretold**) *vt* (رسمی) پیشگویی کردن، پیش‌بینی کردن

forethought /ˈfɔːθɔːt/ *n* مآل‌اندیشی، دوراندیشی، عاقبت‌اندیشی، آینده‌نگری

foretold /fɔːˈtəʊld/ *pt,pp* of **foretell**

foretop /ˈfɔːtɒp/ *n* ۱. [کشتی] بالای دکلِ سینه، بامِ جلویی ۲. کاکلِ اسب

forever /fəˈrevə(r)/ *adv* ۱. همیشه، همواره، پیوسته؛ برای همیشه، برای ابد، جاودانه ۲. (محاوره) مدام، یکریز، پشتِ سر هم، هی ۳. یکسره، به‌کلی، یک بار برای همیشه ۴. مدت‌ها، یک عمر
int ۵. جاویدباد، زنده‌باد، پاینده باد

forever happy همیشه‌خوشحال، خوشحالِ دائمی

forewarn /fɔ:'wɔ:n/ *vt* از پیش خبر دادن، از پیش اطلاع دادن، هشدار دادن

***Forewarned is forearmed.* (prov)** هر آن کو با خبر گردد مصون از هر خطر گردد. هرکه داند تواند.

forewoman /'fɔ:wʊmən/ (*pl* **forewomen**)

n سرکارگر (زن)

foreword /'fɔ:wɜ:d/ *n* پیش‌درآمد، پیش‌گفتار، دیباچه، مقدمه؛ تقریظ

forfeit /'fɔ:fɪt/ *vt* ۱. [مِلک، زندگی، سلامتی و غیره] تاوان دادن، غـرامت دادن، از دست دادن، جـریمه دادن، قربانی کردن، فدا کردن

n ۲. تاوان، غرامت، جریمه ۳. (در جمع) بازیِ فورفیت، بازیِ جریمانه

be forfeit (to) *adj* ۱. به عنوانِ تاوان در اختیارِ... قرار گرفتن، به عنوان غرامت داده شـدن بـه ۲. غرامت بودن، تاوان بودن

forfeiture /'fɔ:fɪtʃə(r)/ *n* ۱. تاوان، غرامت، جریمه ۲. تاوان دادن، غرامت دادن؛ از دست دادن، فقدان

forgather /fɔ:'gæðə(r)/ *vi* گرد آمدن، جمع شدن، دورِ هم جمع شدن، انجمن کردن

forgave /fə'geɪv/ *pt* of **forgive**

forge[1] /fɔ:dʒ/ *n* ۱. (دکانِ) آهنگری، کارگاهِ آهنگری ۲. کورهٔ آهنگری

forge[2] /fɔ:dʒ/ *vt* ۱. [پیل، نعل و غیره] ساختن، درست کردن؛ [فلز] کوبیدن، چکش‌کاری کـردن؛ (مجازی) [دوستی، اتحاد] ایجاد کـردن، پـدید آوردن؛ [نقشه] ریختن، سوار کردن ۲. تحریف کردن، قـلب کردن، خـراب کـردن؛ [امضا، سند] جـعل کـردن، تقلبیِ...را ساختن؛ [نقاشی] کـپی کـردن؛ [داستان] ساختن، از خود درآوردن

forge[3] /fɔ:dʒ/ *vi* با گام‌های استوار پیش رفتن، پیشرفت کردن

forge ahead *vi* (ورزش) پیش افتادن، پیش تاختن

forger /'fɔ:dʒə(r)/ *n* جعل‌کننده، جاعل، تقلب‌کار؛ سندساز؛ [نقاشی] کپی‌ساز

forgery /'fɔ:dʒərɪ/ *n* ۱. [سند، امضا و غیره] جعل؛ سندسازی؛ تقلب؛ [داستان] اختراع، ساختن ۲. سندِ جعلی، امـضای جـعلی؛ داسـتانِ سـاختگی؛ پـولِ تقلبی؛ (نقاشی) کُپی

forget /fə'get/ (*prp* **forgetting**, *pt* **forgot**, *pp* **forgotten**) *vt* ۱. فراموش کردن، از یاد بردن، از یادِ (کسـی) رفـتن، بـه یـاد نـیاوردن ۲. کـنار گذاشتن، به دستِ فـراموشی سـپردن، فـراموش کردن، فکرش را نکردن، از سرِ خود به در کردن ۳. غفلت کردن از، غافل شدن از؛ پسِ گوش انداختن

vi ۴. فراموش کردن، از یاد بردن

never-to-be-forgotten فراموش‌نشدنی

not forgetting گذشته از، علاوه بر

And don't you forget it! یادت باشد! فراموش نکن!

Let's forget it! بگذریم! ولش کنیم!

Forget it! (محاوره) ۱. قابلی نداره! حرفش را نزن! ۲. اهمیت نداره! ولش کن! ۳. جهنم! شد که شد!

forget oneself ۱. شرطِ ادب بجای نیاوردن، ترکِ ادب کردن ۲. خود را باختن، گـیج شـدن، دست و پای خود را گم کردن ۳. خود را از یـاد بـردن، خـود را نادیده گرفتن، خود را به حساب نیاوردن

forgetful /fə'getfl/ *n* ۱. فراموشکار، کم‌حافظه ۲. بی‌توجه، گیج؛ غافل ۳. (ادبی) نسیان‌آور، غفلت‌زا

forgetfully /fə'getfəlɪ/ *adv* با بی‌توجهی؛ به غفلت؛ با فراموش‌کاری

forgetfulness /fə'getflnɪs/ *n* ۱. نسیان، فراموشی ۲. بی‌توجهی، غفلت

forget-me-not /fə'get mɪ nɒt/ *n* گلِ فراموشم‌نکن

forging /'fɔ:dʒɪŋ/ *n* ۱. پتک‌کاری، آهنگری، چکش‌کاری ۲. قطعهٔ پتک‌کاری‌شده

forgivable /fə'gɪvəbl/ *adj* بخشیدنی، بخشودنی، قابل‌بخشش، گذشت‌کردنی، عفوپذیر، چشم‌پوشیدنی، قابل‌اغماض

forgivably /fə'gɪvəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌بخششی، به طرزِ قابل‌اغماضی

forgive /fə'gɪv/ (*pt* **forgave**, *pp* **forgiven**)

vt ۱. [شخص، گناه و غیره] بخشیدن، بخشودن، عفو کردن؛ [خطا، طلب و غیره] چشم‌پوشی کردن از، بـخشیدن، گذشتن از، نـادیده گـرفتن، صـرف‌نظر کـردن از؛ [شخص] رحم کردن به

vi ۲. گذشت کردن، بخشیدن ۳. بخشنده بودن

forgive one's rudeness بی‌ادبیِ کسی را بخشیدن

forgive (sb) a debt طلبی را (از کسی) مطالبـه نکردن

Forgive me. پوزش می‌خواهم. معذرت می‌خواهم.

forgiven /fə'gɪvn/ *pp* of **forgive**

forgiveness /fə'gɪvnɪs/ *n* ۱. بخشش، عفو، گذشت، اغماض، چشم‌پوشی؛ بـخشندگی، بـخشایندگی ۲. بخشودگی، غفران

forgiving /fə'gɪvɪŋ/ *adj* بخشنده، باگذشت، بخشاینده، رحیم

forgivingly /fə'gɪvɪŋlɪ/ *adv* با گذشت، با بخشندگی

forgo /fɔ:'gəʊ/ (*pt* **forwent**, *pp* **forgone**)

vt چشم پوشیدن از، گذشتن از، صرف‌نظر کردن از، کنار گذاشتن، ترک کردن، خودداری کردن از

forgone /fɔ:'gɒn, (US) -'gɔ:n/ *pp* of **forgo**

forgot /fə'gɒt/ *pt* of **forget**

forgotten /fə'gɒtn/ *pp* of **forget**

fork /fɔ:k/ *n* ۱. چنگال ۲. (کشاورزی) چنگال، پنجه؛ سه‌شاخه؛ چنگک، دوشاخه ۳. محلِ انشعاب؛ [جاده و غیره] دوراهی؛ [رود] دوآب؛ [درخت، دوچرخه] دوشاخه ۴. [جاده، رود] شاخه، شعبه

vt ۵. [غذا، کاه، خاک و غیره] چنگال زدن (به)؛ با چنگال برداشتن؛ با چنگال بلند کردن؛ با چنگال بردن ۶. [راه، رود و غیره] شاخه‌شاخه شدن، منشعب شدن؛ شکاف خوردن؛ [شخص] پیچیدن، چرخیدن

knives and forks کارد و چنگال

fork *sth* **in** *vt* [کود و غیره] با چنگال مخلوط کردن

fork *sth* **over** *vt* [خاک] با چنگال زیر و رو کردن، چنگال زدن

fork out (*sth*) *vt* (محاوره) ۱. [پول] دادن، سلفیدن، ردّ کردن

vi ۲. پول دادن، سلفیدن

fork up (*sth*) = **fork out** (*sth*)

forked /fɔ:kt/ *adj* دوشاخه، دوشاخ، جناغی؛ چندشاخه، شاخه‌شاخه

forkful /'fɔ:kfʊl/ *n* (مقدار) چنگال

fork-lift truck /,fɔ:k lɪft 'trʌk/ *n* لیفت‌تراک

fork lunch /'fɔ:k lʌntʃ/ *n* ناهارِ ایستاده

fork supper /'fɔ:k sʌpə(r)/ *n* شامِ ایستاده

forlorn /fə'lɔ:n/ *adj* (ادبی) ۱. [شخص] غمگین، گرفته، ملول، مغموم؛ [حالت، چیز] غم‌انگیز، غمبار، اندوهگین، غمزده، اندوهبار، محزون، حزن‌انگیز ۲. [شخص] تنها، بی‌کس، به‌خودواگذاشته؛ [چیز] فراموش‌شده، ازیادرفته، رهاشده، متروکه، متروک ۳. [تلاش] مذبوحانه، بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌نتیجه

a forlorn hope تلاشِ مذبوحانه، کوششِ بی‌ثمر

forlornly /fə'lɔ:nlɪ/ *adv* غمگینانه، با حالتی غم‌انگیز؛ با ناامیدی، با حالتِ غمزده، مأیوسانه

forlornness /fə'lɔ:nnɪs/ *n* ۱. ملالت، گرفتگی، غمباری، حزن ۲. تنهایی، بی‌کسی؛ رهاشدگی

form[1] /fɔ:m/ *n* ۱. شکل، هیئت، صورت ۲. هیکل، قیافه، اندام، ریخت ۳. (فلسفه) ساخت، آرایش، ترکیب، نظم، نظام؛ صورت ۴. (هنر، ادب، موسیقی و غیره) صورت، قالب، فُرم ۵. نوع، قسم، جور، شکل، گونه ۶. شکل، صورت ۷. سبْک، شیوه، طرز ۸. (دستور) صیغه، وجه، حالت ۹. ادب، تشریفات، ظاهر ۱۰. رسم، آیین؛ عادت، رفتارِ معمول؛ فرمول، صورتِ رایج ۱۱. [درخواست، مالیات و غیره] فُرم، ورقه، برگ ۱۲. شرایط، وضعیت، حالت، وضع؛ آمادگی ۱۳. روحیه، دل و دماغ ۱۴. نیمکت ۱۵. (در بریتانیا، آموزشی) کلاس ۱۶. (عامیانه) سابقه، سوءِسابقه

take form شکل گرفتن

in the form of به شکلِ، به صورتِ

take the form of شکلِ ... را به خود گرفتن

for form's sake; as a matter of form به رسمِ معمول، بنا به عادت، بنا به رسم؛ برای خالی نبودنِ عریضه

good form رفتارِ خوب، کارِ درست

bad form رفتارِ بد، کارِ غلط

on form در شرایطِ فعلی

< On form, he's likely to win. >

on / in form در شرایطِ / وضعیتِ خوب؛ قبراق، سرحال

out of / off form در شرایطِ / وضعیتِ بد؛ بی‌دل و دماغ

be in great form سرحال بودن، دل و دماغ داشتن

form[2] /fɔ:m/ *vt* ۱. شکل دادن (به)؛ ساختن، درست کردن، پدید آوردن، به‌وجود آوردن ۲. [کودک، شخصیت و غیره] پروراندن، پرورش دادن، شکل دادن ۳. [عادت، عقیده و غیره] پیدا کردن، کسب کردن، به‌دست آوردن؛ [نقشه] کشیدن ۴. [شرکت، کلاس، غیره] تشکیل دادن، ایجاد کردن، دایر کردن، برپا کردن ۵. تشکیل دادن، ساختن، بودن

< These lectures form part of a course on linguistics. >

۶. از ... تشکیل شدن، متشکل از ... بودن

< The road forms a series of curves. >

vi ۷. شکل گرفتن، به‌وجود آمدن، درست شدن، ساخته شدن؛ تشکیل شدن؛ ظاهر شدن، پدید آمدن، پدیدار شدن؛ متجسم شدن، متبلور شدن، صورت بستن

form the plural (دستور) جمع بستن

form a line صف بستن، به صف شدن

form fours (نظامی) به ستونِ چهار ایستادن

form sth into چیزی را به شکلِ ... درآوردن، چیزی را به‌صورتِ ... شکل دادن

< He formed the clay into a ball. >

They formed themselves into a committee.
آنان کمیته‌ای تشکیل دادند.

form into line به صف شدن، به خط شدن، صف بستن

form into به شکلِ ... درآمدن

form up *vi* صف بستن، به صف شدن، به خط شدن

formal /'fɔ:ml/ *adj* ۱. [مراسم، مهمانی و غیره] رسمی، تشریفاتی ۲. [موافقت، پاسخ و غیره] رسمی، مطابقِ

قواعد، به‌قاعده ۳. [شخص] خشک، نجوش؛ [رفتار] خشک، رسمی، غیرخودمانی؛ [باغ] هندسی، خیلی منظم ۴. صوری، ظاهری؛ ساختگی، تصنعی ۵. (فلسفه) صوری؛ مبتنی بر صورت، صورت‌بنیاد

formal dress لباسِ رسمی

make a formal bow to sb به کسی تعظیم کردن

formal education آموزشِ رسمی، آموزشِ منظم

formal logic منطقِ صوری، منطقِ صورت

formal grammar دستورِ صوری

formaldehyde /fɔː'mældɪhaɪd/ *n* (شیمی) فرمالدیید، الدیید فرمیک، متانول

formalin /'fɔːməlɪn/ *n* (شیمی) فرمالین، فُرمُل

formalisation /ˌfɔːməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = formalization

formalise /'fɔːməlaɪz/ = formalize

formalism /'fɔːməlɪzəm/ *n* ۱. صورت‌گرایی، فُرمالیسم ۲. ظاهرپرستی، توجه به ظواهر

formalist /'fɔːməlɪst/ *n* ۱. صورت‌گرا، فُرمالیست ۲. ظاهرپرست

formalistic /ˌfɔːmə'lɪstɪk/ *adj* ۱. صورت‌گرایانه، فُرمالیستی ۲. ظاهرپرستانه

formality /fɔː'mælətɪ/ (*pl* **formalities**) *n* ۱. رعایتِ آداب، رعایتِ تشریفات، رسمی بودن؛ خشکی ۲. آداب، تشریفات، آیین

comply with all the necessary formalities تمامِ تشریفاتِ لازم را رعایت کردن

be a mere formality فقط جنبهٔ صوری داشتن، صرفاً فرمالیته بودن

formalization /ˌfɔːməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* رسمیت، رسمیت دادن، رسمی کردن

formalize /'fɔːməlaɪz/ *vt* ۱. رسمیت دادن به، رسمی کردن؛ شکلِ مشخص دادن به ۲. (منطق) قالب‌ریزی کردن

formally /'fɔːməlɪ/ *adv* ۱. رسماً، به طورِ رسمی؛ به طورِ جدی ۲. (منطق) به طورِ صوری ۳. (کهنه) در ظاهر، به صورتِ ظاهری ۴. منظماً، به طورِ منظم ۵. صریحاً، به طورِ صریح، صراحتاً

format /'fɔːmæt/ (*prp* **formatting**, *pt,pp* **formatted**) *n* ۱. [کتاب] شکل؛ اندازه، قطع ۲. [کنفرانس، مصاحبه و غیره] شکل، صورتِ کلی، نما، طرح؛ روال ۳. (کامپیوتر) قالب، فُرمت

vt ۴. (کامپیوتر) فُرمت کردن

formation /fɔː'meɪʃn/ *n* ۱. شکل‌گیری، شکل گرفتن؛ تشکیل؛ تأسیس؛ ایجاد؛ پیدایش، تکوین ۲. شکل، صورت ۳. آرایش، نظم، تنظیم، شکل‌بندی، صورت‌بندی ۴. (جغرافی) سازند، چینه‌بندی ۵. (صفت‌گونه) با آرایش، منظم < formation dancing >

formative /'fɔːmətɪv/ *adj* ۱. سازنده، شکل‌دهنده، تعیین‌کننده، تکوینی

n ۲. (زبان‌شناسی) وند، عنصرِ وابسته

formative years سال‌های شکل‌گیری، سال‌های تکوین، سال‌های سازندگی

former /'fɔːmə(r)/ *adj* ۱. پیشین، قبلی، سابق، گذشته، قبل ۲. نخستین، اولی

pron ۳. آن یکی، آن یک، اولی

be a shadow of one's / its former self → shadow

in former days / times در روزگارانِ گذشته، پیش از این

look like one's former self به حالِ اول خود برگشتن؛ سلامتِ خود را بازیافتن

-former /fɔːmə(r)/ (در ترکیب) محصلِ سالِ...، دانش‌آموزِ کلاسِ...

first-formers کلاس‌اولی‌ها، اولی‌ها، دانش‌آموزانِ سالِ اول

formerly /'fɔːməlɪ/ *adv* پیش از این، سابقاً، در گذشته، قبلاً، پیشتر

Formica /fɔː'maɪkə/ *n* فورمیکا

formic acid /ˌfɔːmɪk 'æsɪd/ *n* (شیمی) اسید فورمیک، جوهرِ مورچه

formidable /'fɔːmɪdəbl/ *adj* ۱. وحشتناک، ترسناک، سهمگین، سهمناک، مهیب، مخوف، هولناک، رعب‌آور ۲. [موانع و غیره] دشوار، سخت، عظیم، بزرگ، صعب؛ [بدهی] سنگین، هنگفت، کمرشکن ۳. خیره‌کننده، چشمگیر، شکوهمند، پرابهت، باصلابت

formidably /'fɔːmɪdəblɪ/ *adv* ۱. فوق‌العاده، بسیار، به طورِ خیره‌کننده‌ای، به طرزِ چشمگیری ۲. با هیبتِ تمام، به طورِ ترسناکی ۳. به طورِ شکست‌ناپذیری

formless /'fɔːmlɪs/ *adj* ۱. بی‌شکل، بدونِ صورتِ مشخص، بدونِ فُرم ۲. [افکار، احساسات] مبهم ۳. بی‌نظم، آشفته، درهم

formlessly /'fɔːmlɪslɪ/ *adv* با بی‌نظمی، بدونِ هیچ نظمی، به طورِ آشفته‌ای، به صورتِ درهم‌برهم

Formosa /fɔː'məʊsə/ *n* (جزیرهٔ) فُرمُز، تایوان

formula /'fɔːmjʊlə/ (*pl* **formulas, formulae**) *n* ۱. (شیمی، ریاضی و غیره) فرمول ۲. قاعده، ضابطه، دستور، قانون، دستورِ عمل، روش ۳. دستورِ ساخت، طریقهٔ ساختن، طرزِ ترکیب، دستورِ عمل ۴. عبارتِ کلیشه‌ای، کلیشه، اصطلاحِ رایج ۵. (در

آمریکا) شیرِ خشک، غذای نوزاد ۶. (اتومبیل‌رانی) فرمول

formulae /'fɔːmjʊliː/ *pl* of **formula**

formulaic /ˌfɔːmjʊ'leɪɪk/ کلیشه‌ای، قالبی، تکراری *adj*

formulate /'fɔːmjʊleɪt/ ۱. [نقشه، سیاست و غیره] تنظیم کردن، تدوین کردن، مدون کردن، پی‌ریزی کردن، طرح‌ریزی کردن ۲. [افکار و غیره] بیان کردن، فرموله کردن، به وضوح گفتن، به زبان آوردن، ابراز کردن، عرضه کردن *vt*

formulation /ˌfɔːmjʊ'leɪʃn/ ۱. [نقشه و غیره] تنظیم، تدوین، پی‌ریزی، طرح‌ریزی، صورت‌بندی ۲. دستورِ ساخت، دستورِ عمل، فرمول *n*

fornicate /'fɔːnɪkeɪt/ زنا کردن *vi*

fornication /ˌfɔːnɪ'keɪʃn/ زنا، فسق، زناکاری *n*

forrader /'fɒrədə(r)/ (محاوره) جلوتر، پیشتر *adv*

forsake /fə'seɪk/ (*pt* **forsook**, *pp* **forsaken**)
[شخص] رها کردن، ترک کردن، تنها گذاشتن، ول کردن، به خود واگذاشتن، وانهادن؛ [مکان] ترک گفتن، ترک کردن؛ [عادت] کنار گذاشتن، دست کشیدن از، دست برداشتن از *vt*

forsaken[1] /fə'seɪkən/ [مکان] متروک، متروکه، رهاشده *adj*

forsaken[2] /fə'seɪkən/ *pp* of **forsake**

forsook /fə'sʊk/ *pt* of **forsake**

forsooth /fɔː'suːθ/ ۱. (کهنه) به‌راستی، بی‌تردید، مسلماً، به حقیقت ۲. (به طنز) الحق، حتماً، راستی‌راستی، فی‌الواقع *adv*

forswear /fɔː'sweə(r)/ (*pt* **forswore**, *pp* **forsworn**) (رسمی) [عاداتِ بد] ترک کردن، کنار گذاشتن، رها کردن، دست کشیدن از *vt*

forswear oneself سوگندِ دروغ خوردن، شهادتِ دروغ دادن

forswore /fɔː'swɔː(r)/ *pt* of **forswear**

forsworn /fɔː'swɔːn/ *pp* of **forswear**

forsythia /fɔː'saɪθɪə, (US) fər'sɪθɪə/ (گیاه) یاسِ زرد *n*

fort /fɔːt/ قلعه، دژ *n*

hold the fort for sb از اموالِ کسی مراقبت کردن، اموالِ کسی را پاییدن، مواظبِ اموالِ کسی بودن

forte[1] /'fɔːteɪ, (US) fɔːrt/ هنر، کار، تخصص، نقطهٔ قوت < Singing is not my forte. > *n*

forte[2] /'fɔːteɪ/ ۱. (موسیقی) قوی، شدید *adj* ۲. (موسیقی) بلند، به شدت *adv*

forth /fɔːθ/ ۱. (کهنه) جلو، پیش؛ (به) بیرون، خارج ۲. به بعد *adv*

from this day forth از امروز به بعد

and so forth و به همین ترتیب، و بدین منوال، و بدین گونه، و غیره

back and forth عقب و جلو، پس و پیش

forthcoming /ˌfɔːθ'kʌmɪŋ/ ۱. [واقعه، برنامه و غیره] آینده، آتی؛ [کتاب] در دستِ انتشار، زیرِ چاپ؛ [فیلم] در دستِ تهیه ۲. موجود، دَمِ دست، آماده، حاضر، در دسترس ۳. [شخص] کمک‌کار، راه‌گشا، مایل به همکاری؛ آمادهٔ جواب‌گویی؛ آمادهٔ راهنمایی *adj*

forthright /'fɔːθraɪt/ [شخص] رک، روراست، صریح؛ [پاسخ، سخن و غیره] صریح، بی‌پرده، آشکار *adj*

forthwith /ˌfɔːθ'wɪθ, (US) -'wɪð/ بی‌درنگ، بلافاصله، فی‌الفور، بدونِ فوتِ وقت، در دَم *adv*

fortieth /'fɔːtɪəθ/ ۱. چهلم، چهلمین *adj* ۲. چهلمی ۳. یک‌چهلم *n*

fortification /ˌfɔːtɪfɪ'keɪʃn/ ۱. [شهر و غیره] تجهیز؛ سنگربندی ۲. [شخص] تقویت، نیرو دادن؛ تشجیع، دل دادن ۳. [شراب، غذا] تقویت ۴. (در جمع) استحکامات *n*

fortified wine /ˌfɔːtɪfaɪd 'waɪn/ شرابِ تقویت‌شده، شرابِ غنی‌شده *n*

fortify /'fɔːtɪfaɪ/ (*pt,pp* **fortified**)
۱. [شهر و غیره] مسلح کردن؛ دارای استحکامات کردن؛ سنگربندی کردن ۲. [شخص] تقویت کردن، نیرومند کردن، قوت دادن به، قوت بخشیدن به؛ دل دادن به، قدرت دادن به، روحیه دادن به، تشجیع کردن ۳. [شراب، غذا] تقویت کردن *vt*

fortissimo /fɔː'tɪsɪməʊ/ (موسیقی) خیلی بلند، خیلی قوی، فورتیسیمو *adj,adv*

fortitude /'fɔːtɪtjuːd, (US) -tuːd/ تحمل، بردباری، صبر، طاقت، شکیبایی، صبوری، خویشتن‌داری *n*

fortnight /'fɔːtnaɪt/ دو هفته، پانزده روز *n*

for a fortnight برای دو هفته‌ای، برای پانزده روزی، به مدتِ دو هفته

a fortnight today; today fortnight دو هفته از امروز، پانزده روز از امروز

a fortnight ago دو هفته قبل، پانزده روز پیش

a fortnight ago yesterday دو هفته قبل از دیروز

fortnightly /'fɔːtnaɪtlɪ/ ۱. دو هفته یک بار، پانزده روز یک بار، هر از پانزده روز ۲. دو هفتگی، پانزده روزه *adj,adv*

FORTRAN /'fɔːtræn/ (کامپیوتر) زبانِ فورتران *n*

Fortran /'fɔːtræn/ = FORTRAN

fortress /'fɔːtrɪs/ قلعه (نظامی)، دژ *n*

fortuitous /fɔː'tjuːɪtəs, (US) -'tuː-/ (رسمی) پیش‌بینی‌نشده، نامنتظر، اتفاقی، تصادفی *adj*

fortuitously /fɔː'tjuːɪtəslɪ, (US) -'tuː-/ اتفاقاً، تصادفی، به طورِ پیش‌بینی‌نشده‌ای، به طورِ غیرمنتظره‌ای *adv*

fortunate /'fɔ:tʃənət/ *adj* [شخص] خوشبخت، سعادتمند، نیک‌بخت، نیک‌اختر؛ خوش‌شانس؛ موفق، کامیاب؛ [موقعیت، واقعه و غیره] مساعد، میمون، خوب، خوش

You were fortunate to escape being injured. شانس آوردی که زخمی نشدی.

That was fortunate for you. برای تو شانس آورد.

We were fortunate not to go. چه خوب شد که نرفتیم.

How fortunate! چه شانسی!

fortunately /'fɔ:tʃənətlɪ/ *adv* خوشبختانه، از حسنِ اتفاق

fortune /'fɔ:tʃən/ *n* ۱. بخت، اقبال، شانس؛ طالع، قسمت، نصیب، سرنوشت؛ تقدیر، قضا، قدر ۲. خوشبختی، نیک‌بختی، سعادت، بهروزی؛ توفیق ۳. ثروت، دولت، مال، دارایی، پول

a hostage to fortune → hostage

seek one's fortune → seek

good fortune خوش‌بختی، بختِ مساعد، اقبالِ بلند

bad fortune بدبختی، بختِ بد

have fortune on one's side بخت یارِ کسی بودن، شانس آوردن

the fortune(s) of war حوادثِ دورهٔ جنگ، فراز و نشیبِ جنگ

try one's fortune بختِ خود را آزمودن

tell sb's fortune فالِ کسی را گرفتن، سرنوشتِ کسی را گفتن

a man of fortune آدمِ ثروتمند، توانگر، پولدار، متمول، متمکن

come into a fortune ثروتِ زیادی به ارث بردن

make a fortune ثروتی به هم زدن، متمول شدن، پولدار شدن

marry a fortune زنِ ثروتمند گرفتن، با ثروت ازدواج کردن

a small fortune (محاوره) پولِ زیاد

have a small fortune (محاوره) پولِ زیادی داشتن، خرپول بودن

fortune cookie /'fɔ:tʃən kʊkɪ/ *n* (در آمریکا) بیسکویتِ شانسی

fortune hunter /'fɔ:tʃən hʌntə(r)/ *n* شکارچیِ زنِ پولدار، شوهرِ پولِ زن؛ شکارچیِ شوهرِ پولدار، زنِ پولِ شوهر

fortune teller /'fɔ:tʃən telə(r)/ *n* فالگیر؛ کف‌بین

forty /'fɔ:tɪ/ *adj* ۱. چهل (تا)

n ۲. عددِ چهل؛ شمارهٔ چهل

in one's forties در سنینِ چهل‌سالگی، در سنینِ بالای چهل

the forties سال‌های (دهۀ) چهل، دهۀ چهل

a man of forty مردی چهل‌ساله

over forty بالای چهل (سال)

under forty زیرِ چهل (سال)

forty winks /,fɔ:tɪ 'wɪŋks/ *npl* (محاوره) چُرت، خوابِ کوتاه

have forty winks (محاوره) چُرتی زدن

forum /'fɔ:rəm/ (*pl* **forums**) *n* ۱. (در روم باستان) محلِ اجتماعات، میدانِ عمومی، میعادگاهِ عمومی ۲. محلِ برخوردِ آراء؛ تریبون (آزاد) ۳. گردهمایی؛ جلسهٔ بحث و تبادلِ نظر

forward[1] /'fɔ:wəd/ *adj* ۱. جلویی، جلو، پیشین، مقدّم؛ به جلو، به پیش ۲. [کودک، گیاه، محصول، فصل] جلوافتاده، پیش‌افتاده، پیشرفته؛ پیش‌رس، زودرس ۳. آماده، مشتاق، علاقمند، مایل، حاضر < forward to help others > ۴. پررو، بی‌شرم، وقیح، گستاخ، دریده، بی‌حیا ۵. [افکار و غیره] پیشگام، پیشتاز، پیشرو؛ افراطی، تند ۶. (بازرگانی) سلف، از پیش

n ۷. (فوتبال) فوروارد، بازیکنِ خطِ حمله

the forward ranks of the army رده‌های مقدّمِ ارتش

forward gears دنده‌های جلو

forward line (نظامی، ورزش) صفِ مقدّم

forward planning برنامه‌ریزیِ بلندمدت

forward post (نظامی) پاسگاهِ دیده‌وریِ مقدّم

be forward with one's work در کارِ خود جلو بودن

forward buying سلف‌خری، پیش‌خرید

forward[2] /'fɔ:wəd/ *vt* ۱. [نقشه و غیره] به پیشرفتِ... کمک کردن، پیش بردن، جلو بردن ۲. [کالا، نامه] فرستادن، ارسال کردن، روانه کردن؛ رساندن، حمل کردن

forward[3] /'fɔ:wəd/ *adv* ۱. به پیش، به جلو، پیش ۲. به بعد، به آینده < to go forward > ۳. پیش، جلو، رو < to look forward > < to come forward >

put the clock / clocks forward ساعت / ساعت‌ها را جلو کشیدن

Forward! Forward march! (نظامی) به پیش!

backward(s) and forward(s) (به) جلو و عقب، پیش و پس

from this time forward از این به بعد، از این پس

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **forward** و کلماتِ دیگری که به پسوندِ **ward**ـ (به معنیِ «به سوی» یا «به سمتِ») ختم می‌شوند، می‌توانند صفت واقع شوند. این قبیل صفات معمولاً قبل از اسم می‌آیند:
He performed a double forward roll on skis.
کلماتِ از نوعِ **backward**، **homeward** و نظایرِ آن می‌توانند قید نیز باشند:
He leaned forward so that he could see better.
کلمهٔ **forwards** و کلماتِ مانندِ آن که به پسوندِ **wards**ـ ختم می‌شوند، قیدهایی هستند که پس از فعل می‌آیند:
They turned westwards (or westward) after crossing the river.

forwarding /ˈfɔ:wədɪŋ/ *n* (بازرگانی) [کالا] ارسال؛ حمل
a forwarding agent مؤسسهٔ خدماتِ تجاری؛ مؤسسهٔ حمل و نقل
forwarding instructions دستورِ (عملِ) حمل

forwarding address /ˈfɔ:wədɪŋ ədres/ *n* آدرسِ جدید، آدرسِ تازه؛ آدرسِ معتبر

forward-looking /ˈfɔ:wəd lʊkɪŋ/ *adj* [شخص] آینده‌نگر، دورنگر، آینده‌بین؛ پیشگام، پیشتاز، پیشاهنگ؛ [طرح، نقشه] آینده‌ساز

forwardness /ˈfɔ:wədnɪs/ *n* ۱. پررویی، بی‌شرمی، وقاحت، گستاخی، جسارت، دریدگی ۲. اشتیاق، آمادگی < forwardness in helping > ۳. [کودک، محصول و غیره] پیش‌افتادگی، جلوافتادگی

forwards /ˈfɔ:wədz/ = forward[3]

forwent /fɔ:ˈwent/ *pt* of **forgo**

fosse /fɒs/ *n* خندق

fossil /ˈfɒsl/ *n* ۱. سنگواره، فُسیل ۲. (محاوره) آدمِ متحجر، فُسیل
adj ۳. فُسیل‌شده؛ فُسیلی ۴. متحجر، کهنه‌اندیش

fossil fuel /ˈfɒsl fju:əl/ *n* سوختِ فسیلی، سوختِ سنگواره‌ای

fossilisation /ˌfɒsəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = fossilization

fossilise /ˈfɒsəlaɪz/ = fossilize

fossilization /ˌfɒsəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n فسیل‌شدگی، فسیل شدن

fossilize /ˈfɒsəlaɪz/ *vt* ۱. (تبدیل به) فسیل کردن، سنگواره کردن ۲. (مجازی) [شخص] متحجر کردن؛ [افکار، عادات] کهنه کردن
vi ۳. (تبدیل به) فسیل شدن، سنگواره شدن ۴. (مجازی) متحجر شدن؛ کهنه شدن

foster /ˈfɒstə(r), (US) ˈfɔ:-/ *vt* ۱. [کودک] پرورش دادن، بزرگ کردن، پروراندن ۲. [دوستی، استعداد و غیره] پروراندن، پر و بال دادن، میدان دادن به ۳. [افکار] در ذهن پروراندن، در سر پختن
foster a child with sb کودکی را تحتِ سرپرستیِ کسی قرار دادن

foster-brother /ˈfɒstə brʌðə(r), (US) ˈfɔ:-/ *n* برادرِ رضاعی، برادرِ شیری

foster-child /ˈfɒstə tʃaɪld, (US) ˈfɔ:-/ *n* فرزندِ رضاعی

foster-father /ˈfɒstə fɑ:ðə(r), (US) ˈfɔ:-/ *n* شوهرِ دایه، شوهرِ مادرِ رضاعی؛ ناپدری

foster-mother /ˈfɒstə mʌðə(r), (US) ˈfɔ:-/ *n* مادرِ رضاعی، مادرِ شیری، دایه

foster-parents /ˈfɒstə peərənts, (US) ˈfɔ:-/ *npl* والدینِ رضاعی

foster-sister /ˈfɒstə sɪstə(r), (US) ˈfɔ:-/ *n* خواهرِ رضاعی، خواهرِ شیری

fought /fɔ:t/ *pt,pp* of **fight**[2]

foul[1] /faʊl/ *adj* ۱. بدبو، تهوع‌آور، متعفن، کثیف؛ [غذا، آب] فاسد، گندیده، متعفن؛ [مزه، بو] بد، تهوع‌آور ۲. [رفتار، اخلاق و غیره] زشت، کثیف، شنیع، بد؛ [زبان] زشت، رکیک، مستهجن؛ [هوا] بد، خراب، نامساعد، گند، طوفانی ۳. [نخ، طناب و غیره] گره‌خورده، درهم، سردرگم ۴. [لوله، مجرا و غیره] گرفته، مسدود، پُرشده، کثیف
n ۵. (ورزش) خطا، فول
by fair means or foul → fair[1]
fall foul of → fall[2]
through fair and foul در خوشی و ناخوشی، در همه جا

foul[2] /faʊl/ *vt* ۱. [هوا، آب و غیره] آلوده کردن، آلودن، کثیف کردن، به فساد کشیدن، فاسد کردن، گندیده کردن؛ [نام، شهرت] بی‌اعتبار کردن ۲. [لوله، مجرا و غیره] بستن، مسدود کردن، بند آوردن ۳. [کشتی] تصادف کردن با، برخورد کردن به ۴. [طناب، زنجیر و غیره] گره انداختن در؛ گره خوردن به / با؛ گیر کردن به / در ۵. (ورزش) خطا کردن روی، فول کردن روی
vi ۶. آلوده شدن، کثیف شدن، فاسد شدن، گندیدن؛ [نام، شهرت] بی‌اعتبار شدن ۷. [طناب و غیره] گره خوردن، گره افتادن؛ گیر کردن ۸. (ورزش) خطا کردن، فول کردن
foul one's own nest → nest
foul (sth) up = foul[2]

foully /ˈfaʊllɪ/ *adv* ناجوانمردانه، به نامردی؛ به طرزی فجیع

foul-mouthed /ˌfaʊl ˈmaʊðd/ *adj* بددهان، بدزبان، فحاش

foulness /ˈfaʊlnɪs/ *n* ۱. زشتی، قباحت، شناعت ۲. گندیدگی، کثافت، فساد ۳. شرارت، پستی، دنائت، خباثت

foul play /ˌfaʊl ˈpleɪ/ *n* ۱. (ورزش) خطا، فول ۲. جنایت؛ قتل ۳. نارو، نامردی، ناجوانمردی

foul-smelling /ˌfaʊl ˈsmelɪŋ/ *adj* بدبو، متعفن

foul-spoken /ˌfaʊl ˈspəʊkn/ = foul-mouthed

foul-up /ˈfaʊl ʌp/ *n* (محاوره) آشفتگی، درهم‌ریختگی، شلوغی، بی‌نظمی

found[1] /faʊnd/ *pt,pp* of **find**[1]

found[2] /faʊnd/ *vt* [شهر، مدرسه وغیره] پی ریختن، پایه‌ریزی کردن، بنیاد نهادن؛ بنا کردن، بنیان نهادن، ساختن؛ تأسیس کردن، برپا کردن؛ دایر کردن، راه انداختن

ill-founded [استدلال، عقاید] بی‌اساس، بی‌پایه، سُست

well-founded [استدلال، عقاید] محکم، استوار، متین

be founded on مبتنی بودن بر، استوار بودن بر

found[3] /faʊnd/ *vt* (فلز، شیشه‌گری) قالب‌ریزی کردن، قالب گرفتن، ریختن

found glass شیشه‌گری کردن

foundation /faʊnˈdeɪʃn/ *n* ۱. [شهر، مدرسه و غیره] پی‌ریزی، پایه‌ریزی، پایه‌گذاری؛ بنا، بنیان‌گذاری، ساختن؛ تأسیس، ایجاد ۲. مؤسسه، بنیاد ۳. (نیز در جمع) [ساختمان] زیرسازی، پی، زیربنا، شالوده، مبنا ۴. [اعتقاد، نظریه و غیره] پایه، اساس، مبنا، شالوده، بنیاد، اصل ۵. کرم‌پودر، کرمِ آرایش

lay the foundation(s) of sth چیزی را پایه‌گذاری کردن، بنیادِ چیزی را ریختن

have no foundation; be without foundation بی‌اساس بودن، بی‌پایه بودن

foundation course /faʊnˈdeɪʃn kɔːs/ *n* (در بریتانیا) دورهٔ پایه

foundation cream /faʊnˈdeɪʃn kriːm/ *n* کرم‌پودر، کرمِ آرایش

foundation garment /faʊnˈdeɪʃn gɑːmənt/ *n* گِن، کُرست، شکم‌بند

foundation-stone /faʊnˈdeɪʃn stəʊn/ *n* (نخستین) سنگِ بنا

founder[1] /ˈfaʊndə(r)/ *n* پایه‌گذار، بنیان‌گذار، مؤسس، بانی

founder[2] /ˈfaʊndə(r)/ *vi* ۱. [کشتی] غرق شدن ۲. [اسب] لنگیدن؛ در گِل ماندن، در گِل فرورفتن؛ از پا درآمدن، افتادن، به زانو درآمدن ۳. [نقشه، امید و غیره] نقشِ برآب شدن، از هم پاشیدن، شکست خوردن *vt* ۴. [کشتی] غرق کردن ۵. [اسب] خسته کردن؛ از پا درآوردن، به زانو درآوردن

founder member /ˌfaʊndə ˈmembə(r)/ *n* عضوِ مؤسس، عضوِ بنیان‌گذار

founding /ˈfaʊndɪŋ/ *n* ۱. پایه‌گذاری، بنیان‌گذاری، تأسیس، ایجاد *adj* ۲. پایه‌گذار، بنیان‌گذار، مؤسس

Founding Father /ˌfaʊndɪŋ ˈfɑːðə(r)/ *n* عضوِ هیئتِ مؤسسانِ قانونِ اساسیِ آمریکا

founding father /ˌfaʊndɪŋ ˈfɑːðə(r)/ *n* (رسمی) پایه‌گذار، بنیان‌گذار، مؤسس، بانی

foundling /ˈfaʊndlɪŋ/ *n* بچهٔ سرراهی

a foundling hospital پرورشگاه

foundress /ˈfaʊndrɪs/ *n* پایه‌گذار (زن)، بنیان‌گذار، مؤسس، بانی

foundry /ˈfaʊndrɪ/ (*pl* **foundries**) *n* ۱. (کارگاهِ) ریخته‌گری ۲. (کارگاهِ) شیشه‌گری

fount /faʊnt/ *n* ۱. (ادبی) چشمه ۲. (چاپ) (یک دست) حروفِ جور ۳. (ادبی) سرچشمه، منبع، منشأ

fountain /ˈfaʊntɪn, (US) -tn/ *n* ۱. چشمه ۲. فواره ۳. (مجازی) سرچشمه، منشأ، منبع، خاستگاه

fountain-head /ˈfaʊntɪn hed, (US) ˈfaʊntn/ *n* سرچشمهٔ اصلی، منشأ اصلی

fountain-pen /ˈfaʊntɪn pen, (US) ˈfaʊntn/ *n* خودنویس

four /fɔː(r)/ *adj* ۱. چهار (تا) *n* ۲. عددِ چهار؛ شمارهٔ چهار

the four corners of the earth چهار گوشهٔ جهان

scatter sth to the four winds چیزی را به اطراف پراکندن، چیزی را پخش و پلا کردن

on all fours چهاردست و پا، چهار چنگولی

be on all fours (with) عینِ هم بودن، مثلِ هم بودن، یکسان بودن، همانند بودن، با هم تفاوتی نداشتن

a four قایقِ (پاروییِ) چهارنفره

a coach and four کالسکهٔ چهاراسبه، دلیجانِ چهاراسبه

four-door /ˈfɔː dɔː(r)/ *adj* [اتومبیل] چهاردر

four-engined /ˈfɔːr endʒɪnd/ *adj* [هواپیما] چهار موتوره

four-eyes /ˈfɔːr aɪz/ *n* (به شوخی، به طعنه) (آدمِ) عینکی، (آدمِ) چارچشمی

four-figure /ˈfɔː fɪgə(r), (US) fɪgjər/ *adj* [مبلغ، دستمزد] چهار رقمی

fourflusher /ˈfɔːflʌʃə(r)/ *n* (عامیانه) بلوف‌زن

fourfold /ˈfɔːfəʊld/ *adj* ۱. چهار برابر ۲. چهار تکه *adv* ۳. چهار برابر

four-footed /ˌfɔː ˈfʊtɪd/ *adj* [حیوان] چهارپا

four-handed /ˌfɔː ˈhændɪd/ *adj* (موسیقی) چهاردست، دونفره

four-in-hand /ˌfɔːr ɪn ˈhænd/ *n* درشکهٔ چهار اسبه، کالسکهٔ چهار اسبه

four-letter word /ˌfɔː letə ˈwɜːd/ *n* کلمهٔ مستهجن، کلمهٔ زشت

four-o'clock /ˌfɔːr əˈklɒk/ *n* گلِ لاله‌عباسی

four-part /ˈfɔː pɑːt/ *adj* ۱. (موسیقی) چهار صدایی ۲. چهار قسمتی

fourpence /ˈfɔːpəns/ *n* چهار پنس

fourpenny /ˈfɔːpnɪ, (US) -penɪ/ *adj* چهار پنسی

four-ply /ˈfɔː plaɪ/ *adj* [چوب، پشم] چهارلا

four-poster /ˌfɔː ˈpəʊstə(r)/ *n* تختخوابِ آسمانه‌دار

four-poster bed /ˌfɔː pəʊstə ˈbed/ = four-poster

four-pounder /ˌfɔː ˈpaʊndə(r)/ *n* توپِ چهار پوندی

fourscore /ˈfɔːskɔː(r)/ *adj* ۱. هشتاد (تا) *n* ۲. عددِ هشتاد؛ شمارهٔ هشتاد

four-seater /ˈfɔː siːtə(r)/ *n* ماشینِ چهار نفره

foursome /ˈfɔːsəm/ *n* ۱. بازیِ دو به دو، بازیِ چهارنفره ۲. گروهِ چهارنفره؛ دستهٔ چهارتایی

a mixed foursome بازیِ دو به دو مختلط

four-square /ˌfɔː ˈskweə(r)/ *adj* ۱. مربع‌شکل، چهارگوش ۲. محکم، استوار، قرص، سفت ۳. [گزارش] موثق

four-stroke /ˈfɔː strəʊk/ *adj,n* (موتورِ) چهار زمانه

fourteen /ˌfɔːˈtiːn/ *adj* ۱. چهارده (تا) *n* ۲. عددِ چهارده؛ شمارهٔ چهارده

fourteenth /ˌfɔːˈtiːnθ/ *adj* ۱. چهاردهم، چهاردهمین *n* ۲. چهاردهمی ۳. یک‌چهاردهم

fourth /fɔːθ/ *adj* ۱. چهارم، چهارمین *n* ۲. چهارمی ۳. یک‌چهارم

fourth dimension /ˌfɔːθ dɪˈmenʃn/ *n* بُعدِ چهارم

fourth estate /ˌfɔːθ ɪˈsteɪt/ *n* (به شوخی) مطبوعات، روزنامه‌جات، رکنِ چهارمِ دموکراسی

fourthly /ˈfɔːθlɪ/ *adv* چهارم، رابعاً

Fourth of July /ˌfɔːθ əv dʒuːˈlaɪ/ *n* روزِ چهارمِ ژوئیه، جشنِ استقلالِ آمریکا

four-wheel drive /ˌfɔː wiːl ˈdraɪv, (US) hwiːl/ *adj* دو دیفرانسیال

four-wheeler /ˈfɔː wiːlə(r), (US) hwiː-/ *n* درشکهٔ چهارچرخه، کالسکهٔ چهارچرخه

fowl /faʊl/ *n* ۱. (کهنه) پرنده، مرغ؛ (در جمع) طیور ۲. ماکیان، مرغ (خانگی)، مرغ و خروس ۳. (آشپزی) گوشتِ مرغ، مرغ *vi* ۴. پرنده شکار کردن

waterfowl پرندگانِ آبی

wildfowl پرندگانِ وحشی، مرغانِ وحشی

roast fowl مرغِ بریان

go fowling به شکارِ پرنده رفتن

fowler /ˈfaʊlə(r)/ *n* شکارچیِ پرنده

fowling-piece /ˈfaʊlɪŋ piːs/ *n* تفنگِ ساچمه‌ای، تفنگِ پرنده‌زنی، تفنگِ شکاری

fowl-pest /ˈfaʊl pest/ *n* طاعونِ مرغی، مرغ‌مرگی

fowl-run /ˈfaʊl rʌn/ *n* مرغدانی

fox /fɒks/ *n* ۱. روباه ۲. آدمِ حیله‌گر، آدمِ حقه‌باز، آدمِ آب‌زیرکاه *vt* (محاوره) ۳. گیج کردن، سردرگم کردن، گمراه کردن ۴. فریب دادن، حقه زدن به، کلک زدن به، کلاه سرِ... گذاشتن *vi* ۵. به شکارِ روباه رفتن

fox cub /ˈfɒks kʌb/ *n* بچه‌روباه

foxed /ˈfɒkst/ *adj* [کاغذ، کتاب] زردشده، کهنه‌شده

< foxed leaves of old books >

foxglove /ˈfɒksglʌv/ *n* گلِ انگشتانه

foxhole /ˈfɒkshəʊl/ *n* (نظامی) سنگرِ انفرادی

foxhound /ˈfɒkshaʊnd/ *n* (در شکارِ روباه) سگِ شکاری

foxhunt /ˈfɒkshʌnt/ *n* ۱. شکارِ روباه *vi* ۲. به شکارِ روباه رفتن

fox-hunting /ˈfɒks hʌntɪŋ/ *n* شکارِ روباه

fox-terrier /ˌfɒks ˈterɪə(r)/ *n* (برای شکارِ روباه) تولهٔ شکاری

foxtrot /ˈfɒkstrɒt/ *n* رقصِ فوکس‌تروت؛ آهنگِ فوکس‌تروت

foxy /ˈfɒksɪ/ *adj* ۱. روباه‌صفت، موذی، حیله‌گر، آب‌زیرکاه، حقه‌باز ۲. روباه‌مانند، روباه‌شکل ۳. [زن] سکسی، لوند

foyer /ˈfɔɪeɪ, (US) ˈfɔɪər/ *n* [تئاتر، هتل و غیره] سرسرا، سالنِ ورودی؛ (در آمریکا) [خانه] هال

FPA /ˌef piː ˈeɪ/ < **Family Planning Association** *n* (در بریتانیا) کانونِ تنظیمِ خانواده

fr /fræŋk/ < **franc**

Fr[1] /ˈfɑːðə(r)/ < **Father**

Fr[2] /frentʃ/ < **French**

fracas /ˈfrækɑː, (US) ˈfreɪkəs/ (*pl* **fracas** /-kɑːz/, **(US) fracases** /-kəsəz/) *n* جر و بحث، سروصدا، قشقرق، جار و جنجال، هنگامه

fraction /ˈfrækʃn/ *n* ۱. خرده، ریزه، ذره، تکه، پاره، جزء ۲. (ریاضی) کسر، برخه

fractional /ˈfrækʃənl/ *adj* ۱. (ریاضی) کسری، برخه‌ای ۲. جزئی، اندک، کوچک، ناچیز، کم ۳. (شیمی) جزءبه‌جزء

fractional currency پولِ خرد؛ اسکناسِ ریز

fractional distillation تقطیرِ جزءبه‌جزء

fractionally /ˈfrækʃənəlɪ/ *adv* به مقدارِ کم، در حدِ ناچیزی، کمی، اندکی، یک کم، یک ذره؛ با فاصلهٔ کمی

fractious /'frækʃəs/ *adj* کج‌خلق، بدخلق، بداخلاق، عبوس، بدعنق

fractiously /'frækʃəslɪ/ *adv* با کج‌خلقی، با بدخلقی

fractiousness /'frækʃəsnɪs/ *n* کج‌خلقی، بدخلقی، بداخلاقی

fracture /'fræktʃə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) شکستگی ۲. [لوله و غیره] ترکیدگی؛ ترک‌خوردگی، ترک
vt ۳. شکستن، شکاندن؛ ترکاندن ۴. آسیب رساندن، صدمه زدن، لطمه زدن
vi ۵. شکستن؛ ترکیدن

a simple fracture شکستگیِ ساده / بسته

a compound fracture شکستگیِ مرکب / باز، شکستگی با زخم

fragile /'frædʒaɪl, (US) -dʒl/ *adj* [چینی و غیره] شکستنی، شکننده، نازک، ظریف، ترد؛ (مجازی) [سلامتی، شادی، اقتصاد و غیره] شکننده، متزلزل، بی‌ثبات؛ (محاوره) [شخص] ضعیف، سُست، بی‌حال؛ کسل، خمار

fragility /frə'dʒɪlətɪ/ *n* [چینی و غیره] شکنندگی، نازکی، تردی، ظرافت؛ [اقتصاد، سلامتی و غیره] شکنندگی، تزلزل، بی‌ثباتی؛ [شخص] ضعف، سُستی، بی‌حالی

fragment[1] /'frægmənt/ *n* تکه، قطعه، پاره، جزء، خرده، ریزه؛ [مطلب] بخش، گوشه، قسمت؛ [آثارِ ادبی] قطعهٔ بازمانده

fragment[2] /fræg'ment/ *vt* ۱. شکستن، خرد کردن، تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن، پخش کردن
vi ۲. شکستن، خرد شدن، تکه‌تکه شدن، قطعه‌قطعه شدن، پخش شدن

fragmentary /'frægməntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* تکه‌تکه، قطعه‌قطعه، بریده‌بریده، نامربوط، ناپیوسته، جسته‌گریخته، پراکنده، گسسته؛ ناقص

fragmentation /ˌfrægmen'teɪʃn/ *n* ۱. تجزیه، تکه‌تکه شدن؛ پراکندگی ۲. فروپاشی، سقوط

fragmentation bomb /frægmen'teɪʃn bɒm/ *n* بمبِ افشان، بمبِ ضدِ نفر

fragrance /'freɪgrəns/ *n* عطر، بوی خوش، رایحه، نکهت

fragrant /'freɪgrənt/ *adj* معطر، خوشبو؛ (مجازی) [خاطرات] شیرین، دلپذیر، خوش

fragrantly /'freɪgrəntlɪ/ *adv* به طورِ معطری، به طورِ خوشبویی؛ به طرزی دلپذیر، به شیرینی

frail /freɪl/ *adj* ۱. [شخص] شکننده، ظریف، ضعیف، کم‌بنیه ۲. [سلامتی] شکننده، زودشکن، آسیب‌پذیر؛ [شادی] گذرا، ناپایدار، زودگذر ۳. [شخص] ضعیف‌النفس، لغزش‌پذیر، متزلزل، سُست‌عنصر

frailty /'freɪltɪ/ (*pl* **frailties**) *n* ۱. [شخص] سُستی، ضعف؛ [سلامتی، شادی] شکنندگی، زودشکنی، ناپایداری ۲. ضعفِ اخلاقی، ضعف، لغزش‌پذیری، تزلزل؛ خطا، لغزش

frame[1] /freɪm/ *n* ۱. [ساختمان، کشتی و غیره] اسکلت، اسکلت‌بندی، استخوان‌بندی؛ چوب‌بست، چوب‌بندی؛ [اتومبیل] شاسی؛ [دوچرخه] بدنه، تنه ۲. [تابلو، عینک، ساعت و غیره] قاب؛ [در، پنجره] چارچوب؛ [عکس] کادر؛ [فرش و غیره] دار؛ [ارّه] کمان ۳. [انسان، حیوان] بدن، تن، کالبد، هیکل، پیکر ۴. گلخانه، شاسی ۵. نظام، ساخت، ساختار، ساختمان، نظم ۶. (سینما) تک عکس، تک تصویر ۷. [داستان، واقعه و غیره] زمینه، متن، فضا، حوزه، قالب

be in the frame (در مسابقه و غیره) شرکت داشتن، بودن

be out of the frame (در مسابقه و غیره) شرکت نداشتن، نبودن

frame[2] /freɪm/ *vt* ۱. [خانه] ساختن، بنا کردن؛ [فکر، نقشه] طرح ریختن، شکل دادن، پرداختن؛ [توطئه] چیدن، ترتیب دادن؛ [جمله] ساختن، درست کردن ۲. [عکس] قاب کردن، قاب گرفتن، در قاب گذاشتن ۳. (محاوره) [شخص] برای... کلک سوار کردن، برای... توطئه چیدن، جلوی پای... چاه کندن، پاپوش دوختن برای ۴. احاطه کردن، پوشاندن، در خود گرفتن ۵. بیان کردن، تدوین کردن
vi ۶. شکل گرفتن؛ پیش رفتن
< The plan is framing well. >

He appeared framed in the door. در قابِ در ظاهر شد.

frame *sb* up *vt* (محاوره) [شخص] برای ... کلک سوار کردن، برای ... توطئه چیدن، جلوی پای ... چاه کندن، پاپوش دوختن برای

frame aerial /'freɪm eərɪəl/ *n* آنتنِ حلقوی

frame-house /'freɪm haʊs/ *n* خانهٔ چوبی

frame of mind /ˌfreɪm əv 'maɪnd/ *n* وضعِ روحی، شرایطِ روحی، حال

frame of reference /ˌfreɪm əv 'refərəns/ *n* چارچوبِ داوری، ملاک، میزان، چارچوبِ ارجاع

frame-up /'freɪm ʌp/ (*pl* **frame-ups**) *n* (محاوره) توطئه، نقشه، دوز و کلک، تله، دسیسه، پاپوش؛ پرونده‌سازی

framework /'freɪmwɜːk/ *n* ۱. اسکلت، استخوان‌بندی، بدنه، تنه ۲. [جامعه و غیره] ساختار، نظام ۳. [سیاست، داستان و غیره] چارچوب، قالب ۴. اساس، بنیاد، شالوده، پایه ۵. مِلاک، معیار، مبنا

franc /fræŋk/ *n* (واحدِ پول) فرانک

France /frɑ:ns, (US) fræ-/ *n* فرانسه

franchise /'fræntʃaɪz/ *n* ۱. حقِ انتخاب، حقِ رأی، حقوقِ شهروندی ۲. (بازرگانی) حقِ مخصوص، امتیاز؛ نمایندگیِ انحصاری ۳. معافیت ۴. اجازه، مجوز
vt امتیازِ ... را به کسی دادن؛ **franchise sb to do sth** نمایندگیِ ... را به کسی دادن

franchisee /,fræntʃaɪ'zi:/ *n* (بازرگانی) نمایندگی، نمایندگیِ فروش

Franciscan /fræn'sɪskən/ *adj* ۱. (مذهب) فرانسیسی، فرانسیسکنی، (مربوط به) فرانسیسیان
n ۲. فرانسیسی؛ راهبِ فراسیسکن؛ راهبهٔ فرانسیسکن

Franco- /'fræŋkəʊ/ (مربوط به) فرانسه و ـ
< Franco-Germàn >

francophile /'fræŋkəʊfaɪl/ *adj,n* دوستدارِ فرانسه، فرانسه‌دوست، هواخواهِ فرانسه

francophobe /'fræŋkəʊfəʊb/ *adj,n* دشمنِ فرانسه، ضدفرانسه، فرانسه‌ستیز

francophone /'fræŋkəfəʊn/ *adj,n* فرانسوی‌زبان، فرانسه‌زبان

Frank /fræŋk/ *n* فرانک (= عضوِ قومِ فرانک)

frank[1] /fræŋk/ *adj* [شخص، نگاه و غیره] ۱. صادق، صاف و ساده، ساده، بی‌شیله‌پیله، بی‌ریا، بی‌غل و غش؛ [بحث و غیره] صادقانه ۲. رک، روراست، صریح، پوست‌کنده، بی‌پرده
be frank with sb با کسی رک بودن، با کسی روراست بودن

frank[2] /fræŋk/ *vt* [پاکت، نامه] تمبر زدن؛ [تمبر] مُهر زدن، باطل کردن

frankfurter /'fræŋkfɜ:tə(r)/ *n* سوسیسِ آلمانی، سوسیسِ دودی، فرانکفورتر

frankincense /'fræŋkɪnsens/ *n* کُندُر

franking-machine /'fræŋkɪŋ məʃi:n/ *n* ماشینِ تمبر

Frankish /'fræŋkɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) فرانک‌ها
n ۲. زبانِ فرانک‌ها

franklin /'fræŋklɪn/ *n* (در بریتانیا) مَلّاکِ آزاد، فرانکلین

frankly /'fræŋklɪ/ *adv* ۱. صادقانه، بدونِ غل و غش، با سادگی ۲. رک، سرراست، بی‌پرده، فاش، صریح، صریحاً

frankness /'fræŋknɪs/ *n* ۱. صداقت، صاف و سادگی، سادگی، بی‌شیله‌پیله بودن، بی‌ریایی ۲. روراستی، صراحت، رک بودن

frantic /'fræntɪk/ *adj* [فعالیت، فریاد و غیره] جنون‌آمیز، دیوانه‌وار؛ پرجوش و خروش؛ عجولانه، شتاب‌زده؛ [آرزو و غیره] عنان‌گسیخته؛ [شخص] دیوانه، از خود بیخود؛ هراسان، سراسیمه، مضطرب
be frantic with joy از شادی در پوستِ خود نگنجیدن، از خوشی عرش را سیر کردن
be frantic with pain از فرطِ درد بی‌تابی کردن، از شدت درد سرِ خود را به دیوار زدن
drive sb frantic (محاوره) کسی را از کوره دربردن، کسی را مگسی کردن

frantically /'fræntɪklɪ/ *adv* دیوانه‌وار، مثلِ دیوانه‌ها؛ سراسیمه

fraternal /frə'tɜ:nl/ *adj* برادرانه، برادروار، (مربوط به) برادری

fraternally /frə'tɜ:nəlɪ/ *adv* برادرانه، برادروار، مثلِ برادرها

fraternisation /,frætənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = fraternization

fraternise /'frætənaɪz/ = fraternize

fraternity /frə'tɜ:nətɪ/ (*pl* **fraternities**)
n ۱. (رسمی) برادری، اخوت؛ احساسِ برادری ۲. انجمنِ اخوت ۳. جماعت، گروه، صنف < medical fraternity > ۴. (در آمریکا) انجمنِ دانشجویان

fraternization /,frætənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ *n* دوستی، رفاقت، روابطِ دوستانه، معاشرت، حشر و نشر

fraternize /'frætənaɪz/ *vi* دوستانه رفتار کردن، دوستی کردن، روابطِ دوستانه برقرار کردن

fratricidal /,frætrɪ'saɪdl/ *adj* توأم با برادرکشی، (مربوط به) برادرکشی

fratricide /'frætrɪsaɪd/ *n* ۱. برادرکشی؛ خواهرکشی ۲. برادرکش؛ خواهرکش

Frau /fraʊ/ (*pl* **Frauen**) *n* (عنوان، در زبانِ آلمانی) خانم، بانو

fraud /frɔ:d/ *n* ۱. تقلب، کلاهبرداری، گوش‌بری؛ حقه‌بازی، ریاکاری، دغل‌کاری؛ (حقوق) تدلیس ۲. متقلب، کلاهبردار، شیاد؛ حقه‌باز، دغل‌باز ۳. حقه، کلک، دوز و کلک؛ چیزِ جعلی، چیزِ قلابی

fraudster /'frɔ:dstə(r)/ *n* متقلب، کلاهبردار؛ حقه‌باز، دغلباز، شیاد

fraudulence /'frɔ:djʊləns, (US) -dʒʊ-/ *n* ۱. تقلب، حقه‌بازی، کلاهبرداری، شیادی، فریبکاری ۲. جعلی بودن، تقلبی بودن، ساختگی بودن

fraudulent /'frɔ:djʊlənt, (US) -dʒʊ-/ *adj* ۱. متقلب، حقه‌باز، کلاهبردار، ریاکار ۲. ریاکارانه، تقلب‌آمیز، فریبکارانه، جعلی، قلابی

fraudulently /'frɔ:djʊləntlɪ, (US) -dʒʊ-/
adv ریاکارانه، با تقلب، با ریاکاری

Frauen /'fraʊən/ *pl* of **Frau**

fraught /frɔ:t/ *adj* ۱. [شخص] ناراحت، نگران، مضطرب ۲. [موقعیت و غیره] سخت، ناراحت‌کننده، نگران‌کننده، کُشنده

fraught with پُر از، آکنده از، مملو از، مالامال از، آمیخته با

Fräulein /ˈfrɔɪlaɪn/ *n* (عنوان، در زبانِ آلمانی) دوشیزه

fray[1] /freɪ/ *n* نبرد، جنگ، پیکار؛ مبارزه، رقابت؛ دعوا، نزاع؛ جر و بحث، مشاجره

enter the fray (مجازی) واردِ دعوا شدن

fray[2] /freɪ/ *vi* ۱. [لباس] رفتن، نخ‌نما شدن؛ [طناب] پوسیدن ۲. [اعصاب] فرسوده شدن

vt ۳. [لباس، طناب و غیره] پوساندن، بردن ۴. [اعصاب] فرسودن ۵. [رابطه] خراب شدن، تیره شدن

frayed nerves / tempers اعصابِ خراب، اعصابِ داغون

Tempers are getting frayed. تحمل‌ها کم شده است. اعصابِ همه داغون است.

frazzle /ˈfræzl/

worn to a frazzle *n* (محاوره) [شخص] خستهٔ خسته، خورد، له و لورده، داغون، هلاک

burned to a frazzle (محاوره) [غذا] سوختهٔ سوخته، جزغاله

beat sb to a frazzle (محاوره) کسی را درب و داغون کردن، کسی را آش و لاش کردن، کسی را له و لورده کردن

frazzled /ˈfræzld/ *adj* (محاوره) ۱. [شخص] خورد و خسته، خورد، داغون، له و لورده ۲. [غذا و غیره] سوختهٔ سوخته، جزغاله؛ سوخته، زغال‌شده

freak /fri:k/ *n* ۱. فکرِ عجیب، فکرِ غیرعادی؛ کارِ عجیب، کارِ غیرعادی؛ اتفاقِ عجیب، اتفاقِ غیرعادی؛ (در جمع) عجایب، غرایب ۲. آدمِ عجیب‌الخلقه؛ حیوانِ عجیب‌الخلقه؛ گیاهِ عجیب‌الخلقه ۳. (عامیانه) هیپی ۴. (عامیانه) معتاد < an acid freak > ۵. (عامیانه) کشته‌مرده، عاشق، شیفته، دیوانه < a jazz freak > ۶. (صفت‌گونه) عجیب، غریب، غیرعادی؛ غیرمترقبه، غیرمنتظره

vi ۷. (محاوره) شوکه شدن، جا خوردن، از تعجب شاخ درآوردن؛ عصبانی شدن، جوش آوردن، داغ کردن، دیوانه شدن؛ حسابی ترسیدن، از ترس قالب تهی کردن، پس افتادن، از ترس سکته کردن؛ از خوشحالی پَر درآوردن

freak (sb) out *vi* (محاوره) ۱. قاطی کردن، خل شدن، به سرِ (کسی) زدن، دیوانه شدن، از خود بیخود شدن، کنترلِ خود را از دست دادن ۲. نشئه شدن، به عالمِ هپروت رفتن ۳. هیپی شدن

vt ۴. به هیجان آوردن، خل کردن؛ به وحشت انداختن، ترساندن ۵. نشئه کردن، به عالمِ هپروت بردن

freakish /ˈfri:kɪʃ/ *adj* عجیب، غیرعادی، غریب، عجیب و غریب

freakishly /ˈfri:kɪʃlɪ/ *adv* به طورِ غیرعادی، به طرزِ عجیبی، به طرزی استثنایی

freakishness /ˈfri:kɪʃnɪs/ *n* عجیب بودن، غیرعادی بودن، غریب بودن، غرابت

freak of nature /ˌfri:k əv ˈneɪtʃə(r)/ *n* آدمِ عجیب‌الخلقه؛ حیوانِ عجیب‌الخلقه؛ گیاهِ عجیب‌الخلقه

freak-out /ˈfri:k aʊt/ *n* (عامیانه) نشئگی

freaky /ˈfri:kɪ/ = freakish

freckle /ˈfrekl/ *n* ۱. (در جمع) کک‌مک، کنجدک

vi ۲. کک‌مک زدن، کک‌مک درآوردن

vt ۳. کک‌مکی کردن؛ خال‌خالی کردن

freckled /ˈfrekld/ *adj* کک‌مکی، پُر از کک‌مک

free[1] /fri:/ (*comp* **freer**, *super* **freest**)

adj ۱. [شخص] آزاد؛ مختار، مخیّر؛ [دولت، مؤسسه] مستقل؛ [ترجمه، انتخاب و غیره] آزاد؛ [چیزها] آزاد، وِل ۲. مجانی، رایگان، مفتی ۳. [اتاق، صندلی و غیره] خالی؛ بلااستفاده؛ [وقت، خطِ تلفن، راه و غیره] آزاد؛ [شخص] آزاد، بیکار ۴. دست‌ و دل‌باز، سخاوتمند ۵. [زبان، شخص] بی‌تکلف، راحت؛ بی‌قید و بند، بی‌قید؛ بی‌بند و بار

adv ۶. مجانی، رایگان

feel free → feel[2]

the land of the free سرزمینِ آزادی

allow / give sb a free hand کسی را آزاد گذاشتن، دستِ کسی را باز گذاشتن

give / allow free play / rein to sb / sth کسی / چیزی را کاملاً آزاد گذاشتن، به کسی / چیزی آزادیِ کامل دادن، عنانِ اختیارِ کسی / چیزی را رها کردن

set free آزاد کردن، رها کردن، خلاص کردن

break free فرار کردن، دررفتن

come free باز شدن، وِل شدن، جدا شدن، کَنده شدن

have a free hand آزاد بودن، دستِ کسی باز بودن، مختار بودن

go free آزاد شدن، رها شدن، وِل شدن

free from بدونِ، بی ـ؛ عاری از، خالی از؛ معاف از، آزاد از؛ فارغ از

free of ۱. خارج از، بیرون از ۲. بدونِ، بی ـ، فاقدِ، عاری از، خالی از

get free of sb از شرِ کسی خلاص شدن

be free of sb از دستِ کسی راحت بودن / شدن

free of charge مجانی، رایگان، مفت

free of tax / duty معافِ از مالیاتِ / عوارضِ گمرکی، بدونِ مالیات / عوارض

of one's free will → will[4]

make sb free of آزادي / حقِ / اجازهٔ...را به کسی دادن، دستِ کسی را باز گذاشتن در

post free معاف از هزینهٔ پُست

get sth for free (محاوره) چیزی را مفت و مجانی به‌دست آوردن، چیزی را مفتی گیر آوردن

have one's hands free ۱. دستِ کسی بند نبودن، دستِ کسی خالی بودن ۲. دستِ کسی باز بودن؛ آزاد بودن، گرفتار نبودن

free with his money دست و دل‌باز، سخاوتمند

free bloomers گیاهانِ پرگُل

a free flow of water جریانِ آبِ زیادی، آبِ فراوانی

He is very free with his advice. از نصیحت کردن دریغ نمی‌کند. دست به نصیحت کردنش / نصیحتش خوب است.

He makes free with all my things. همهٔ چیزهای مرا مالِ خودش حساب می‌کند. در استفادهٔ از چیزهای من زیادی راحت است.

He makes free with the women. با زن‌ها زیادی راحت است. با زن‌ها خیلی خودمانی می‌شود.

free on board (بازرگانی) تحویل روی کشتی

free on rail (بازرگانی) تحویل در راه‌آهن

free[2] /fri:/ (*pt,pp* **freed**) *vt* ۱. آزاد کردن، خلاص کردن، نجات دادن، رها کردن؛ [گره، لوله] باز کردن؛ (از مالیات) معاف کردن؛ پاک کردن، زدودن ۲. اختصاص دادن برای ۳. اجازه دادن به

free sb from anxiety کسی را از نگرانی درآوردن

free agent /ˌfri: ˈeɪdʒənt/ *n* آدمِ آزاد، آدمِ فارغ، آدمِ فارغ‌البال

be a free agent آزادیِ عمل داشتن، فعالِ مایشاء بودن، در کارِ خود آزاد بودن

free-and-easy /ˌfri: ən ˈi:zɪ/ *adj* راحت، بی‌تکلف، خودمانی

freebie /ˈfri:bi:/ *n* (محاوره) هدیه، جایزه

free-born /ˌfri: ˈbɔ:n/ *adj* آزادزاده، آزاد

Free Church /ˌfri: ˈtʃɜ:tʃ/ *n* کلیسای آزاد

freedman /ˈfri:dmən/ (*pl* **freedmen**) *n* بردهٔ آزادشده، بندهٔ آزادشده

freedom /ˈfri:dəm/ *n* ۱. آزادی؛ اختیار؛ استقلال ۲. رهایی، خلاصی، نجات ۳. راحتی، آزادی ۴. رک‌گویی، صراحت؛ بی‌تکلفی، راحتی، بی‌قیدی؛ گستاخی ۵. حق، امتیاز

give sb the freedom of a town / city کسی را شهروندِ افتخاریِ یک شهر کردن، به کسی حقِ شهروندیِ یک شهر را اعطا کردن

receive the freedom of a town / city شهروندِ افتخاریِ یک شهر شدن، حقِ شهروندیِ یک شهر را دریافت کردن

freedom fighter /ˈfri:dəm faɪtə(r)/ *n* (مبارزِ) آزادی‌خواه، مبارزِ راهِ آزادی، چریک

free enterprise /ˌfri: ˈentəpraɪz/ *n* (اقتصاد) رقابتِ آزاد؛ تجارتِ آزاد

free fall /ˌfri: ˈfɔ:l/ *n* سقوطِ آزاد

free fight /ˌfri: ˈfaɪt/ *n* دعوای خرکی، معرکه، شیرتوشیر

free floating /ˌfri: ˈfləʊtɪŋ/ *adj* آزاد؛ شناور، معلق

Freefone /ˈfri:fəʊn/ *n* (در بریتانیا) تلفنِ رایگان

free-for-all /ˈfri: fɔ:r ɔ:l/ *n* الم‌شنگه، قشقرق، هرکی‌هرکی، حسینقلی‌خانی

freehand /ˈfri:hænd/ *adj,adv* (نقاشی) بدونِ ابزار، با دستِ خالی

free-handed /ˌfri: ˈhændɪd/ *adj* دست و دل‌باز، سخاوتمند، بخشنده، سخی؛ خرّاج

freehold /ˈfri:həʊld/ *n* (حقوق) ۱. ملکِ طِلْق، ملکِ تام ۲. مالکیتِ مطلق

adj ۳. [خانه، ساختمان و غیره] غیراستیجاری، طِلْق، دائمی

adv ۴. به طورِ غیراستیجاری، به طورِ دائمی

freeholder /ˈfri:həʊldə(r)/ *n* (حقوق) مالکِ مطلق، مالکِ تام، مالکِ دائمی

free house /ˈfri: haʊs/ *n* (در بریتانیا) آبجوفروشیِ غیراختصاصی، آبجوفروشیِ آزاد

free kick /ˌfri: ˈkɪk/ *n* (فوتبال) ضربهٔ آزاد

free labour /ˌfri: ˈleɪbə(r)/ *n* کارگری که عضوِ اتحادیه نیست، کارگرِ مستقل

free labor /ˌfri: ˈleɪbər/ (US) = free labour

freelance /ˈfri:lɑ:ns, (US) -læns/ *adj* ۱. [روزنامه‌نگار، نویسنده، هنرپیشه و غیره] آزاد، مستقل

n ۲. (در قرونِ وسطا) سربازِ اجیر ۳. روزنامه‌نگارِ مستقل، روزنامه‌نگارِ آزاد؛ نویسندهٔ آزاد؛ طراحِ مستقل، طراحِ آزاد؛ هنرپیشهٔ آزاد

vi ۴. [روزنامه‌نگار، نویسنده و غیره] مستقل کار کردن، آزاد کار کردن

freelancer /ˈfri:lɑ:nsə(r), (US) -læn-/ *n* روزنامه‌نگارِ مستقل، روزنامه‌نگارِ آزاد؛ نویسندهٔ آزاد؛ طراحِ مستقل، طراحِ آزاد؛ هنرپیشهٔ آزاد

free-list /ˌfri: ˈlɪst/ *n* ۱. (تئاتر و غیره) لیستِ مهمانانِ افتخاری ۲. صورتِ کالاهای معاف (از حقوقِ گمرکی)

free-liver /ˌfri: ˈlɪvə(r)/ *n* خوش‌گذران، اهلِ عیش و نوش؛ شکم‌باره، آدمِ خوش‌خوراک

free-living /ˌfri: ˈlɪvɪŋ/ *adj* ۱. خوش‌گذران؛ شکم‌باره

n ۲. خوش‌گذرانی؛ شکم‌بارگی

free-trader /ˌfriː ˈtreɪdə(r)/ *n* طرفدارِ تجارتِ آزاد

free translation /ˌfriː trænsˈleɪʃn/ *n* ترجمهٔ آزاد

free verse /ˌfriː ˈvɜːs/ *n* شعرِ آزاد

free vote /ˌfriː ˈvəʊt/ *n* (در مجلس) رأیِ آزاد، رأیِ مستقل

freeway /ˈfriːweɪ/ *n* (در آمریکا) آزادراه، اتوبان، بزرگراه

free-wheel /ˌfriː ˈwiːl, (US) ˈhwiːl/

vi [دوچرخه‌سوار] پا نَزَده رفتن، خلاص رفتن؛ (مجازی) بی‌خیال زندگی کردن، بی‌قید زندگی کردن

free will /ˌfriː ˈwɪl/ *n* ارادهٔ آزاد؛ اختیار

free-will /ˌfriː ˈwɪl/ *adj* اختیاری، ارادی؛ داوطلبانه

freeze /friːz/ (*pt* **froze**, *pp* **frozen**)

vi ۱. یخبندان شدن؛ یخبندان بودن ۲. [آب، رود، لوله و غیره] یخ زدن، یخ بستن، منجمد شدن ۳. احساسِ سرما کردن، یخ زدن ۴. بی‌حرکت ماندن، تکان نخوردن، سرِ جای خود میخکوب شدن

vt ۵. [غذا و غیره] منجمد کردن ۶. (مالی) [دارایی، اموال] بلوکه کردن؛ [حساب] مسدود کردن؛ [قیمت‌ها، دستمزدها] تثبیت کردن، ثابت نگه داشتن ۷. [فیلم] متوقف کردن، واایستاندن

n ۸. یخبندان، سرمای سخت ۹. (مالی) [قیمت‌ها، دستمزدها] تثبیت؛ [اعتبارات] بلوکه کردن، مسدود کردن

make one's blood freeze; freeze one's blood کسی را سخت به وحشت انداختن، مو بر تنِ کسی راست کردن، کسی را (از ترس) زهره‌ترک کردن، کسی را حسابی ترساندن

I'm freezing. خیلی سردم است. دارم یخ می‌زنم.

freeze to death از سرما مردن

He froze (in his tracks). سرِ جایش خشکش زد.

freeze on to sth (محاوره) چیزی را سفت / دودستی چسبیدن

be frozen (over / up) یخ زدن، یخ بستن، منجمد شدن

She froze him with a look. با یک نگاه سرِ جای خود میخکوبش کرد.

freeze *sb* out *vt* (محاوره) [شخص] از میدان به‌در کردن، از کار و کاسبی انداختن؛ به سردی رفتار کردن با، طرد کردن

freeze (*sth*) over *vi* ۱. [دریاچه، شیشه و غیره] یخ زدن، یخ بستن

vt ۲. منجمد کردن

freeze (*sth*) up *vi* ۱. [لوله، رود و غیره] یخ زدن، یخ بستن ۲. [هنرپیشه] دست و پای خود را گم کردن، دستپاچه شدن، فلج شدن

vt ۳. منجمد کردن

freeload /ˈfriːləʊd/ *vi* (محاوره) مفت‌خوری کردن، انگل شدن؛ گوش‌بری کردن

freeloader /ˈfriːləʊdə(r)/ *n* مفت‌خور، انگل

free love /ˌfriː ˈlʌv/ *n* (کهنه) رابطهٔ جنسیِ آزاد

freely /ˈfriːlɪ/ *adv* ۱. سخاوتمندانه، با دست و دلبازی، راحت < to spend one's money freely > ۲. رک، راحت، بی‌پرده، صریح < to speak freely > ۳. بی‌تکلف، بدونِ قید و بند، راحت < to act freely > ۴. به راحتی، به آسانی، بدونِ محدودیت، بی‌دردسر، به وفور < These drugs are freely available in most cities. > ۵. آزادانه، به آزادی ۶. با میل و رغبت، با کمالِ میل، با طیبِ خاطر

freeman[1] /ˈfriːmæn/ (*pl* **freemen**) *n* آزادمرد، شهروندِ آزاد

freeman[2] /ˈfriːmən/ (*pl* **freemen**) *n* شهروندِ افتخاری

free market /ˌfriː ˈmɑːkɪt/ *n* (اقتصاد) بازارِ آزاد

Freemason /ˈfriːmeɪsn/ *n* فراماسون، ماسون

Freemasonry /ˈfriːmeɪsnrɪ/ *n* ۱. فراماسونری ۲. (با حرفِ کوچک) همبستگی، تفاهم، همفکری

free pardon /ˌfriː ˈpɑːdn/ *n* (حقوق) عفو؛ عفونامه

free pass /ˌfriː ˈpɑːs, (US) ˈpæs/ *n* بلیتِ مجانی؛ کارتِ افتخاری

free port /ˌfriː ˈpɔːt/ *n* بندرِ آزاد

free range /ˌfriː ˈreɪndʒ/ *adj* [مرغ، تخم‌مرغ] محلی، خانگی

freesia /ˈfriːzɪə, (US) ˈfriːʒə/ *n* گلِ فریزیا

free speech /ˌfriː ˈspiːtʃ/ *n* آزادیِ بیان

free-spoken /ˌfriː ˈspəʊkn/ *adj* رُک، رُک‌گو، صریح؛ روراست

free-standing /ˌfriː ˈstændɪŋ/ *adj* بدونِ تکیه، بدونِ تکیه‌گاه

freestone /ˈfriːstəʊn/ *n* نرمه‌سنگ

freestyle /ˈfriːstaɪl/ *n* ۱. شنای آزاد

adj ۲. (ورزش) آزاد

free-thinker /ˌfriː ˈθɪŋkə(r)/ *n* (فردِ) آزاداندیش، (آدمِ) آزادفکر؛ (فردِ) غیرمتعصب، (آدمِ) بی‌تعصب؛ (آدمِ) بی‌دین

free-thinking /ˌfriː ˈθɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] آزاداندیش، آزادفکر، بی‌تعصب؛ بی‌دین

n ۲. آزاداندیشی، آزادفکری؛ بی‌دینی؛ اندیشهٔ آزاد، فکرِ باز

free-thought /ˌfriː ˈθɔːt/ *n* آزاداندیشی، آزادفکری؛ بی‌دینی، اندیشهٔ آزاد، فکرِ باز

free trade /ˌfriː ˈtreɪd/ *n* تجارتِ آزاد

freeze-dry /'fri:z draɪ/ (*pl,pp* **freeze-dried**)
vt [موادِ غذایی و غیره] انجمادی خشک کردن
freezer /'fri:zə(r)/ *n* ۱. فریزر؛ [یخچال] جایخی ۲. سردخانه
freeze-up /'fri:z ʌp/ *n* یخبندان
freezing /'fri:zɪŋ/ *adj* ۱. [هوا و غیره] خیلی سرد
n ۲. انجماد؛ منجمد کردن ۳. نقطهٔ انجماد
freezing-mixture /'fri:zɪŋ mɪkstʃə(r)/
n (فیزیک) مخلوطِ سرمازا
freezing-point /'fri:zɪŋ pɔɪnt/ *n* (فیزیک) نقطهٔ انجماد
freight /freɪt/ *n* ۱. باربری، حمل و نقل؛ کرایهٔ (حملِ) بار؛ بار، محموله ۲. (در بریتانیا) باربریِ آبی؛ باربریِ دریایی
vt ۳. [کشتی و غیره] بار کردن، بار زدن؛ [کالا] فرستادن؛ حمل کردن
freightage /'freɪtɪdʒ/ *n* ۱. کرایهٔ (حملِ) بار ۲. بار، محموله ۳. باربری، حمل و نقل
freight car /'freɪt kɑ:(r)/ *n* (در آمریکا) واگنِ باری
freighter /'freɪtə(r)/ *n* کشتیِ باری؛ هواپیمای باری
freight house /'freɪt haʊs/ = freight yard
freightliner /'freɪtlaɪnə(r)/ *n* قطارِ باری
freight plane /'freɪt pleɪn/ *n* هواپیمای باری
freight train /'freɪt treɪn/ *n* (در آمریکا) قطارِ باری
freight yard /'freɪt jɑ:d/ *n* انبارِ کالا
French /frentʃ/ *adj* ۱. فرانسوی، (مربوط به) فرانسه
n ۲. (زبانِ) فرانسه
take French leave بی‌خداحافظی رفتن؛ یواشکی رفتن، جیم شدن
pardon my French → pardon
the French فرانسویان
French bean /,frentʃ 'bi:n/ *n* لوبیاسبز
French bread /,frentʃ 'bred/ *n* نانِ فرانسوی، باگت
French door /,frentʃ 'dɔ:(r)/ (US)
= French window
French dressing /,frentʃ 'dresɪŋ/ *n* سُسِ سالادِ فرانسوی، سرکه و روغن‌زیتون
French fries /,frentʃ 'fraɪz/ *npl* سیب‌زمینی سرخ‌کرده
French horn /,frentʃ 'hɔ:n/ *n* (موسیقی، ساز) کُر
French kiss /,frentʃ 'kɪs/ *n* بوسهٔ فرانسوی (با لب‌های باز و تماسِ زبان‌ها)
French letter /,frentʃ 'letə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) کاپوت
French loaf /,frentʃ 'ləʊf/ *n* نانِ فرانسوی، باگت
Frenchman /'frentʃmən/ (*pl* **Frenchmen**)
n (مردِ) فرانسوی، اهلِ فرانسه
French-speaking /,frentʃ 'spi:kɪŋ/ *adj* فرانسه‌زبان
French stick /,frentʃ 'stɪk/ = French loaf
French window /,frentʃ 'wɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ قدی
Frenchwoman /'frentʃwʊmən/
(*pl* **Frenchwomen**) *n* (زنِ) فرانسوی
frenetic /frə'netɪk/ *adj* [شخص] دیوانه، از خودبیخود (شده)، شوریده؛ [فعالیت، رفتار و غیره] جنون‌آمیز، دیوانه‌وار؛ پرجوش و خروش
frenetically /frə'netɪklɪ/ *adv* با هیجان، با شور و حرارت، با جوش و خروش، دیوانه‌وار
frenzied /'frenzɪd/ *adj* [شخص] دیوانه، مجنون، ازخودبیخود (شده)، شوریده؛ [حمله، تلاش و غیره] بی‌امان، عنان‌گسیخته؛ [شادی، ناامیدی] دیوانه‌وار، جنون‌آسا، جنون‌آمیز
frenziedly /'frenzɪdlɪ/ *adv* دیوانه‌وار، جنون‌آسا، عنان‌گسیخته، بی‌اختیار
frenzy /'frenzɪ/ *n* دیوانگی، جنون، هیجان؛ از خودبیخودشدگی، عنان‌گسیختگی، شوریدگی، شیدایی؛ طغیان < in a frenzy of despair >
frequency /'fri:kwənsɪ/ (*pl* **frequencies**)
n ۱. فراوانی، وفور، کثرت (وقوع)، تعدد، تکرار ۲. تواتر، فرکانس، بسامد ۳. [رادیو] موج
frequent¹ /frɪ'kwent/ *vt* (رسمی) اغلب به ... رفتن، زیاد به ... رفت و آمد کردن، خیلی به ... سر زدن؛ زیاد به ... آمد و شد داشتن؛ فراوان در ... دیده شدن، فراوان در ... بودن
frequent² /'fri:kwənt/ *adj* ۱. مکرر، متعدد، زیاد، فراوان، پی‌درپی ۲. معمول، متداول، همیشگی
< He's a frequent visitor. >
frequently /'fri:kwəntlɪ/ *adv* اغلب، غالباً، مکرراً، به دفعات، بارها، به کرّات، فراوان، زیاد، مرتب، دائم، زیاد، پشتِ سرِ هم
fresco /'freskəʊ/ (*pl* **frescos, frescoes**) *n* (نقاشی) ۱. فرسکو، دیوارنگاره ۲. فرسکوسازی، نقاشیِ روی دیوار
vt ۳. فرسکوسازی کردن روی، نقاشی کردن روی، دیوارنگاری کردن
fresh /freʃ/ (*comp* **fresher**, *super* **freshest**)
adj ۱. تازه، نو ۲. [غذا] تازه؛ [آب] شیرین ۳. دیگر، تازه < a fresh sheet of paper > ۴. [هوا] خنک، سرد؛ تازه، پاک، سالم ۵. [باد] تند؛ سوزدار ۶. [رنگ] روشن، زنده، باز، ملایم؛ [چهره] شاداب، باطراوت، تر و تازه ۷. [شخص، اسب] تازه‌نفس، سرحال، قبراق ۸. (در آمریکا، محاوره) پررو، بی‌حیا، جسور، بی‌شرم
adv ۹. (در ترکیب) تازه، نو، جدیداً < fresh-caught fish >
a breath of fresh air هوای تازه
fresh blood (مجازی) خونِ تازه، جانِ تازه

fresh paint رنگی که هنوز خشک نشده، رنگِ تر
a man fresh from the country مردی که تازه از ده آمده
a boy fresh from school پسری که مدرسه را تازه تمام کرده
make a fresh start از نو شروع کردن، دست به کوششِ تازه‌ای زدن
throw a fresh light on a subject نورِ تازه‌ای بر مسئله‌ای انداختن، جنبهٔ تازه‌ای از مسئله‌ای را روشن کردن
break fresh ground کارِ تازه‌ای کردن، راهِ تازه‌ای باز کردن
go out for some fresh air برای هواخوری بیرون رفتن
in the fresh air در هوای آزاد
be fresh out of sth (عامیانه) چیزی را تازه تمام کردن
We're fresh out of rice. برنجمان تازه تمام شده.

fresh breeze /ˌfreʃ ˈbriːz/ *n* (هواشناسی) بادِ ملایم، بادِ خفیف

freshen /ˈfreʃn/ *vi* ۱. [باد] تندتر شدن، شدت یافتن *vt* ۲. تمیز کردن، تر و تمیز کردن ۳. [مشروب] تجدید کردن
freshen (*sb / sth*) up *vi* ۱. آبی به سر و صورتِ خود زدن، خود را تر و تمیز کردن، سر و صورتی صفا دادن، صفا دادن؛ [زن] دستی به سر و صورتِ خود کشیدن؛ تجدیدِ آرایش کردن *vt* ۲. تمیز کردن، تر و تمیز کردن؛ آبی به سر و صورتِ ... زدن

freshener /ˈfreʃnə(r)/ *n* ۱. (ماده) خوشبوکننده ۲. (چیزِ) طراوت‌بخش

fresher /ˈfreʃə(r)/ = freshman

freshly /ˈfreʃlɪ/ *adv* تازه، به تازگی، جدیداً
< freshly picked peaches >

freshman /ˈfreʃmən/ (*pl* **freshmen**)
n ۱. دانشجوی سالِ اول، دانشجوی جدید ۲. (در آمریکا) دانش‌آموزِ سالِ اولِ دبیرستان

freshness /ˈfreʃnɪs/ *n* ۱. تازگی، تازه بودن؛ نو بودن ۲. [هوا] خنکی، تازه بودن ۳. [باد] تندی ۴. شادابی، طراوت، نشاط، تر و تازگی؛ [رنگ] روشن بودن ۵. تازه‌نفسی، سرحال بودن ۶. پررویی، بی‌حیایی، بی‌شرمی، وقاحت

freshwater /ˈfreʃwɔːtə(r)/ *adj* (مربوط به) آبِ شیرین

fret[1] /fret/ (*prp* **fretting**, *pt,pp* **fretted**)
vi ۱. نگران شدن، مضطرب شدن، دلواپس شدن؛ بی‌تابی کردن، ناآرامی کردن، بی‌قراری کردن؛ ناراحت شدن، بدخلق شدن، عصبانی شدن، برآشفتن
vt ۲. نگران کردن، مضطرب کردن؛ بی‌تاب کردن، ناآرام کردن؛ ناراحت کردن، اذیت کردن، آزار دادن، آزردن؛ آشفتن ۳. ساییدن؛ جویدن، خوردن؛ کندن، باز کردن < a horse fretting its bit >
< a channel fretted through the rock by a stream >
n ۴. کج‌خلقی، بدخلقی، اوقات‌تلخی، ترشرویی، عصبانیت؛ ناراحتی؛ نق زدن ۵. نگرانی، دلواپسی
fret oneself to death (از ناراحتی) دق کردن، دق‌مرگ شدن
be in a fret (محاوره) سرِ خُلق نبودن، عصبانی بودن، سگ بودن

fret[2] /fret/ (*prp* **fretting**, *pt,pp* **fretted**)
vt کنده‌کاری کردن روی؛ منبت‌کاری کردن روی؛ گره‌سازی کردن در

fret[3] /fret/ *n* ۱. (موسیقی) [گیتار و غیره] پرده *vt* ۲. (موسیقی) پرده انداختن، پرده بستن به

fretful /fretfl/ *adj* [شخص] نگران، مضطرب؛ ناآرام، بی‌تاب، بی‌قرار؛ ناراحت؛ عصبانی، بدخلق، کج‌خلق؛ [بچه] نق‌نقو؛ [خواب] آشفته

fretfully /ˈfretfəlɪ/ *adv* با نگرانی، با بی‌تابی، با بی‌قراری، با ناراحتی، با عصبانیت
cry fretfully [بچه] نق و نق کردن، با بی‌تابی گریه کردن

fretsaw /ˈfretsɔː/ *n* اره مویی، ارهٔ مشبک‌کاری

fretted /ˈfretɪd/ *adj* منبت‌کاری‌شده، کنده‌کاری‌شده

fretwork /ˈfretwɜːk/ *n* گره‌سازی، گره‌بندی، مشبک‌کاری

Freudian /ˈfrɔɪdɪən/ *adj* (روان‌شناسی) فرویدی

Freudian slip /ˌfrɔɪdɪən ˈslɪp/ *n* (محاوره) اشتباهِ لپی، تپق، لغزشِ زبانی

Fri /ˈfraɪdeɪ, -dɪ/ < **Friday**

friability /ˌfraɪəˈbɪlətɪ/ *n* ریزایی، خُردشوندگی، سُستی، قابلیتِ نرم شدن، قابلیتِ پودر شدن

friable /ˈfraɪəbl/ *adj* ریزا، خُردشونده، سُست، قابلِ نرم شدن، که پودر می‌شود

friar /ˈfraɪə(r)/ *n* (مذهب) راهب، درویش (مسیحی)؛ برادر

friary /ˈfraɪərɪ/ *n* صومعه

fricassee[1] /ˈfrɪkəsiː/ *n* (آشپزی) خوراکِ گوشت (با سُسِ سفید)؛ خوراکِ مرغ (با سُسِ سفید)

fricassee[2] /ˌfrɪkəˈsiː/ *vt* [گوشت، مرغ] خوراک درست کردن با / از

fricative /ˈfrɪkətɪv/ *adj* ۱. (آواشناسی) سایشی
n ۲. (آواشناسی) همخوانِ سایشی

friction /ˈfrɪkʃn/ *n* ۱. (فیزیک و غیره) اصطکاک، مالش، سایش ۲. برخورد، اختلاف (نظر)، اصطکاک
< political friction between two countries >

Friday /ˈfraɪdeɪ, -dɪ/ *n* جمعه، آدینه
Good Friday (مذهب) جمعهٔ / آدینهٔ مقدس
(= جمعهٔ پیش از عیدِ پاک، روزِ مصلوب شدنِ عیسی)
man Friday خدمتکارِ باوفا

fridge /frɪdʒ/ < **refrigerator** *n* (محاوره) یخچال

fridge-freezer /ˌfrɪdʒ ˈfriːzə(r)/ *n* یخچال فریزر

fried /fraɪd/ *pt,pp* of **fry**[1]

friend /frend/ *n* ۱. دوست، رفیق، یار؛ مونس، همدم؛ هم‌قطار ۲. یار، کمک‌کار، کمک، دوست < a good friend of the poor > ۳. دوستدار، طرفدار، پشتیبان، حامی، مشوّق
be friends with دوستِ... بودن
make friends دوست شدن، رفیق شدن
make friends with; make a friend of دوست شدن با، دوستِ... شدن، طرحِ دوستی ریختن با
make friends again آشتی کردن
A friend in need (is a friend indeed). (prov) دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست ـ در پریشان‌حالی و درماندگی.
a friend at court دوستِ متنفذ

Friend /frend/ *n* (مذهب) عضوِ انجمنِ دوستان، کویکر
the Society of Friends انجمنِ دوستان
(= فرقه‌ای مذهبی که در قرنِ ۱۷م. در انگلستان پیدا شد)

friendless /ˈfrendlɪs/ *adj* بی‌کس، بی‌کس و کار، تنها، بدونِ رفیق

friendlessness /ˈfrendlɪsnɪs/ *n* بی‌کسی، تنهایی

friendliness /ˈfrendlɪnɪs/ *n* مهربانی، محبت، گرمی، صمیمیت، دوستی، رفتارِ دوستانه، برخوردِ خوب

friendly /ˈfrendlɪ/ (*comp* **friendlier**, *super* **friendliest**) *adj* [شخص] مهربان، بامحبت، خوب، صمیمی، گرم؛ [احساسات، برخورد و غیره] دوستانه، خوب، صمیمانه
be on friendly terms with sb با کسی روابطِ دوستانه‌ای / خوبی داشتن

friendly match /ˈfrendlɪ mætʃ/ *n* (ورزش) مسابقهٔ دوستانه

Friendly Society /ˈfrendlɪ səsaɪətɪ/ *n* کانونِ همیاری، انجمنِ تعاون

friendship /ˈfrendʃɪp/ *n* دوستی، رفاقت، رابطهٔ دوستانه

frier /ˈfraɪə(r)/ = fryer

fries /fraɪz/ *npl* (در آمریکا) سیب‌زمینی سرخ‌کرده، چیپس

Friesian /ˈfriːʒn/ *n* گاوِ فریزین، گاوِ ابلق

frieze /friːz/ *n* (معماری) کتیبه، اَفریز

frig /frɪg/ (*prp* **frigging**, *pt,pp* **frigged**)
frig about / around *vi* (محاوره) علاف بودن، ول گشتن، یَلّلی تَلّلی کردن

frigate /ˈfrɪgət/ *n* ناوِ محافظ، ناوِ پاسْوَر، فریگت

frigging /ˈfrɪgɪŋ/ *adj* (عامیانه) ۱. کوفتی، لعنتی، کثافت
adv ۲. بدجوری، حسابی، خیلی

fright /fraɪt/ *n* ۱. ترس، وحشت، هراس، رعب ۲. (محاوره) مضحک، خنده‌دار؛ چیزِ مضحک، چیزِ خنده‌دار، چیزِ عجیب، چیزِ عجیب و غریب
vt ۳. (ادبیات) هراساندن، متوحش ساختن، ترساندن
die of fright از ترس مردن، زهره‌ترک شدن
take fright (at sth) (از چیزی) ترسیدن، (از چیزی) وحشت کردن
give sb a fright کسی را ترساندن، کسی را به وحشت انداختن
get / have a fright ترسیدن، وحشت کردن، وحشت‌زده شدن

frighten /ˈfraɪtn/ *vt* ترساندن، به وحشت انداختن، وحشت‌زده کردن، متوحش کردن
frighten the daylights out of sb → daylights
frighten sb to death → death
frighten sb out of their wits → wit
frighten sb into doing sth کسی را با تهدید به کاری واداشتن
frighten sb out of doing sth کسی را با تهدید از انجامِ کاری بازداشتن
be frightened out of one's life به شدت ترسیدن، سخت وحشت کردن
frighten the life out of sb → life
frighten *sb / sth* **away** *vt* گریزاندن، فراری دادن؛ رم دادن، رماندن؛ [پرنده و غیره] کیش دادن
frighten *sb / sth* **off** = **frighten** *sb / sth* **away**

frightened /ˈfraɪtnd/ *adj* ترسیده، وحشت‌زده، هراسان
be frightened ترسیدن، وحشت کردن، چشمِ کسی حسابی ترسیدن

frightening /ˈfraɪtnɪŋ/ *adj* ترسناک، وحشتناک، وحشت‌زا، هولناک، مهیب

frighteningly /ˈfraɪtnɪŋlɪ/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طرزِ ترسناکی، به طرزی هولناک؛ به طورِ نگران‌کننده‌ای

frightful /ˈfraɪtfl/ *adj* ۱. ترسناک، وحشتناک، هولناک، سهمناک، مهیب، فجیع، وحشت‌انگیز ۲.

(محاوره) عظیم؛ خیلی زیاد < in a frightful hurry > ۳. (محاوره) بد، افتضاح، مزخرف، پـردردسر، آزارنـده < a frightful journey >

frightfully /ˈfraɪtfəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ وحشتناکی، به طرزِ هولناکی ۲. (محاوره) خیلی، حسابی < I am frightfully sorry. >

frigid /ˈfrɪdʒɪd/ *adj* ۱. (هواشناسی، جغرافی) سرد، یخ، منجمد ۲. [رفتار، برخورد و غیره] سرد، خشک ۳. [زن] سرد، سردمزاج

a frigid climate آب و هوای قطبی

the frigid zones منطقهٔ قطبی، منطقهٔ منجمده

frigidity /frɪˈdʒɪdətɪ/ *n* ۱. (هواشناسی) سردی ۲. (مجازی) سردی، خشکی؛ [زن] سردمزاجی

frigidly /ˈfrɪdʒɪdlɪ/ *adv* [رفتار و غیره] به سردی، به خشکی، با لحنی بی‌روح، با لحنی خشک

frill /frɪl/ *n* ۱. [لباس] چین، تور، والان؛ حاشیه ۲. پیرایه، تـزیین، زرق و بـرق، تـجمل ۳. (در جمع) تظاهر، تصنع، تکلف، ادا

frilled /frɪld/ *adj* [لباس] چین‌دار، توردار، والان‌دار

frilly /ˈfrɪlɪ/ *adj* ۱. [لباس] چین‌دار، توردار، والان‌دار ۲. [رفتار، گفتار و غیره] پرتکلف، پر از تصنع، متصنع؛ ساختگی، تصنعی

fringe /frɪndʒ/ *n* ۱. [قالی و غیره] ریشه؛ [لباس] شرابه ۲. [جنگل و غیره] حـاشیه، کـناره؛ [جـمعیت] صفوفِ آخر ۳. چترِ زلف ۴. [جشن، کنفرانس و غیره] مراسمِ جنبی، حوادثِ فرعی؛ حـاشیه؛ (صفت‌گونه) حاشیه‌ای، جنبی

vt ۵. ریشه‌دار کردن، ریشه گذاشـتن بـرای؛ (مـجازی) حاشیهٔ ... بودن، در حاشیهٔ ... قرار داشتن

the fringe theatre تئاترِ نو، تئاترِ متفاوت

a road fringed with trees جاده‌ای با حاشیهٔ درختکاری شده، جاده‌ای که دو طرفش درختکاری شده

fringe area /ˈfrɪndʒ eərɪə/ *n* (رادیو، تلویزیون) ناحیهٔ مرزی؛ (مجازی) حاشیه، دور و بر

fringe benefits /ˈfrɪndʒ benɪfɪts/ *npl* مزایا، مزایای جنبی، مزایای شغلی

fringe group /ˈfrɪndʒ gruːp/ *n* [حزب و غیره] گروهِ جنبی، گروهِ کناری

frippery /ˈfrɪpərɪ/ (*pl* **fripperies**) *n* چیزِ به‌دردنخور؛ [لباس] پیرایه، زینت‌آلات، زلم‌زیمبو، النگ‌دولنگ، خـرت و پـرت، آت‌وآشـغال، زرق‌وبـرق، دنگ‌وفـنگ، زر و زیـور، (مـجازی) فرعیات، زوائد

Frisbee /ˈfrɪzbiː/ *n* فریزبی (= نوعی وسیلهٔ بازی به شکلِ بشقاب)

frisk /frɪsk/ *vi* ۱. جست و خیز کردن، ورجه‌ورجه کردن، بالا و پایین پریدن
vt ۲. بازرسیِ بدنی کردن، گشتن

friskily /ˈfrɪskɪlɪ/ *adv* به چالاکی، با سرحالی، با سرزندگی، به شادی

frisky /ˈfrɪskɪ/ (*comp* **friskier**, *super* **friskiest**) *adj* چالاک، قبراق؛ شاد، سرحـال، سـرزنده، بشـاش، بانشاط

frisson /ˈfriːsɒn, (US) friːˈsəʊn/ *n* [شادی و غیره] لرزه؛ [ترس] رعشه

fritillary /frɪˈtɪlərɪ/ *n* (گل) لالهٔ واژگون، لالهٔ سرنگون، گلِ نگین

fritter[1] /ˈfrɪtə(r)/ *vt* [پول، وقت، نیرو] تلف کردن، هدر دادن، ضایع کردن، برباد دادن

fritter *sth* **away = fritter**[1]

fritter[2] /ˈfrɪtə(r)/ *n* پیراشکی

frivol /ˈfrɪvl/ *vi* وقت تلف کردن، وِل گشتن؛ وقت‌گذرانی کردن؛ سبکسری کردن

frivol *sth* **away** *vt* [وقت، پول و غیره] تلف کردن، هدر دادن، برباد دادن، دور ریختن

frivolity /frɪˈvɒlətɪ/ (*pl* **frivolities**) *n* ۱. سبکسری، سبک‌مغزی، حماقت، نـادانـی؛ کـارِ احـمقانه، کـارِ بـی‌معنی، کـارِ سـطحی ۲. حـرفِ احمقانه، یاوه، یاوه‌گویی

frivolous /ˈfrɪvələs/ *adj* [مطلب] سبُک، بی‌معنی، احمقانه، سخیف، پوچ، سطحی؛ [شخص] سـبکسر، سبک‌مغز، احمق؛ [رفتار] سبُک

frivolously /ˈfrɪvələslɪ/ *adv* از روی سبکسری، از روی نادانی، سبکسرانه

frizz /frɪz/ *vt* ۱. [مو] فر دادن، فر زدن
n ۲. موی فرفری، موی فردار

frizzle[1] /ˈfrɪzl/ *vi* (آشپزی) ۱. جِلزوِلز کردن ۲. برشته شدن؛ سوختن، جزغاله شدن
vt (آشپزی) ۳. با جِلزوِلز سرخ کردن ۴. برشته کـردن؛ سوزاندن، جزغاله کردن

frizzle[2] /ˈfrɪzl/ *vt* ۱. [مو] فر زدن، فر دادن
vi ۲. [مو] فر خوردن

frizzle (*sth*) **up = frizzle**[2]

frizzly /ˈfrɪzlɪ/ = frizzy

frizzy /ˈfrɪzɪ/ (*comp* **frizzier**, *super* **frizziest**) *adj* [مو] فرفری، فرخورده، فردار، فری

fro /frəʊ/ → to and fro

frock /frɒk/ *n* ۱. [زن، دختر] پیـراهن ۲. [راهب] ردا، قبا

frock-coat /ˈfrɒk kəʊt/ *n* (کتِ) فراک

frog /frɒg, (US) frɔ:g/ n ۱. قورباغه، غوک ۲. (عامیانه، به تحقیر) فرانسوی ۳. (خیاطی) دکمه و بندینَک

have a frog in one's throat صدای / گلوی (کسی) گرفته بودن

frogman /'frɒgmən, (US) 'frɔ:-/ (*pl* **frogmen**)

n غواص؛ (در جمع) مردانِ قورباغه‌ای

frogmarch /'frɒgmɑ:tʃ, (US) 'frɔ:-/

vt ۱. کَت‌بسته بردن، کشان‌کشان بردن ۲. چهار دست و پای (کسی) را گرفتن و بردن

frog-spawn /'frɒg spɔ:n, (US) 'frɔ:g/ n تخمِ قورباغه

froing /'frəʊɪŋ/ → toing and froing n

frolic /'frɒlɪk/ (*prp* **frolicking**, *pt,pp* **frolicked**)

vi ۱. از شادی رقصیدن، از شادی روی پای خود بند نبودن، ورجه وُورجه کردن، بالا و پایین پریدن، جست و خیز کردن؛ شادی کردن

n ۲. شادی، شادمانی، خوشی، وجد و سرور؛ رقص؛ ورجه‌وُورجه، جست و خیز

frolic about / around = frolic vi

frolicsome /'frɒlɪksəm/ adj (رسمی) ۱. شاد، خوش؛ سرزنده، بانشاط؛ شوخ، بذله‌گو ۲. آکنده از شادی؛ پر از نشاط

from /frəm, frɒm/ prep ۱. از ۲. از، از سوی، از طرفِ < a letter from my brother > ۳. از، از روی < painted from a picture by Picasso > ۴. از ... به بالا < We have good wine from £2 a bottle. > ۵. به علتِ، در نتیجهٔ، به‌واسطهٔ، به خاطرِ، از، از روی < to die from fatigue > ۶. از < He assigned two chapters from the text. > ۷. بنابر، برطبقِ، بر اساسِ ۸. اهلِ

from ... on از ... به بعد

from day to day روز به روز

from time to time گاه‌گاه، گهگاه، هرازگاهی

Where are you from? اهلِ کجایی؟ کجایی هستی؟

fromage frais /,frɒmɑ:ʒ 'freɪ/ n پنیرِ نرم (= نوعی پنیر فرانسوی شبیهِ ماستِ چکیده)

frond /frɒnd/ n [سرخس] برگ، فلاخن؛ [نخل] برگ، پیش

front /frʌnt/ n ۱. جلو، قسمتِ جلو؛ [ساختمان] نما؛ [جمعیت، دسته] صفِ اول، صفِ جلو؛ [کتاب] اول، ابتدا ۲. (نظامی) جبهه، خطِ مقدم ۳. کنارِ دریا، ساحل؛ جادهٔ ساحلی؛ خیابانِ ساحلی ۴. جلوی پیراهن، پیش‌سینه ۵. (تئاتر) سالن، جایگاهِ تماشاگران ۶. (هواشناسی) جبهه ۷. (ادبی) پیشانی، جبین؛ چهره، رخ، رخساره ۸. سرپوش، نقاب، پوشش ۹. حوزه، زمینه

adj ۱۰. جلو، جلویی؛ اول ۱۱. (آواشناسی) پیشین

adv ۱۲. به جلو

vt ۱۳. مشرف بودن به، رو به ... بودن ۱۴. [ساختمان] نماسازی کردن ۱۵. (کهنه) مواجه شدن با، رویاروی شدن با، روبه‌رو شدن با

out front (تئاتر) نزدیکِ جایگاهِ تماشاچیان؛ در جایگاهِ تماشاچیان

up front (محاوره) [پرداخت] جلوتر، پیش، پیش‌پیش، از پیش

come to the front مشهور شدن، معروف شدن، سرشناس شدن

in front (در) جلو، پیشاپیش

in front of جلوی، مقابلِ، پیشاپیشِ

be in front (ورزش) جلو بودن، اول بودن

on the domestic / home front (سیاسی و غیره) در جبههٔ داخلی، در داخل، در امورِ داخلی

fall at the front در جبهه کشته شدن

on all fronts (نظامی، سیاسی و غیره) از همه جهت، از همه سو، همه جا؛ در همهٔ جبهه‌ها

the house on the front خانهٔ رو / مشرف به دریا

have the front پررو بودن، وقاحت نشان دادن، پررویی به خرج دادن، رو داشتن

put on / show / present a bold / brave front پررویی کردن، از رو نرفتن، خود را از تک و تا نینداختن

be in the front rank مشهور بودن، معروف بودن، سرشناس بودن

the front page [روزنامه] صفحهٔ اول

Eyes front! (نظامی) نظر به پیش!

a house fronted with stone خانه‌ای با روکارِ / نمای سنگ

front onto / upon / towards vi مشرف بودن به، رو به ... بودن

نکتهٔ کاربردی:

از عبارتِ **in front of** در سخن گفتن از موقعیتِ دو چیزِ مستقل که یکی در جلوی دیگری است استفاده می‌کنیم. در این معنی عبارتِ مزبور متضادِ قیدِ **behind** است:

A child ran out in front of the bus.

از عبارتِ **at / in the front of** (که متضادِ **at / in the back of** است) در سخن گفتن از موقعیتِ دو چیز که یکی جزئی از دیگری است یا یکی در داخلِ دیگری است استفاده می‌کنیم:

The child took a seat at / in the front of the bus.

هرگاه بخواهیم بگوییم ساختمانی جلوی جایی یا چیزی واقع شده است از فعلِ **face** استفاده می‌کنیم:

The hotel faced the Mediterranean.

هرگاه بخواهیم بگوییم شخصی یا مکانی با مقداری فاصله مقابلِ شخص یا مکانِ دیگری قرار گرفته است از کلمهٔ **opposite** استفاده می‌کنیم:

The bus-stop is opposite the office.

منظور از این جمله آن است که ایستگاهِ اتوبوس جلوی (**in front of**) دفتر نیست، بلکه در طرفِ دیگرِ خیابان و

درست روبروی آن است:

I live opposite Greg.

اگر بخواهیم بگوییم رویدادی، کاری یا چیزی قبل از رویداد، کار یا چیزِ دیگری رخ داده است از قیدِ **before** استفاده می‌کنیم:

Let's have a drink before dinner.

در این حالت نمی‌توان گفت:

in front of dinner

frontage /ˈfrʌntɪdʒ/ *n* (رسمی) ۱. [ساختمان] نما، جلو ۲. [ساختمان، زمین] بَر < a frontage of 200 feet > ۳. [خیابان، رود، دریاچه و غیره] حریم، زمینِ (کنارِ)

a house with an ocean frontage خانه‌ای رو به دریا، خانه‌ای با منظرهٔ دریا

frontal /ˈfrʌntl/ *adj* ۱. از جلو؛ مستقیم، صریح < a frontal attack > ۲. (کالبدشناسی) (مربوط به) پیشانی < the frontal bone > ۳. (کالبدشناسی) جلویی، قدامی، پیشین < frontal lobes > ۴. [هوا] جبهه‌ای

n ۵. (مذهب) پردهٔ محراب

full frontal nudity از جلو کاملاً لخت

front-bencher /ˌfrʌnt ˈbentʃə(r)/ *n* (در بریتانیا، مجلس) صدرنشین (= هر یک از اعضای دولت یا رهبرانِ حزبِ مخالف که در ردیف‌های جلوی مجلس می‌نشینند)

front benches /ˌfrʌnt ˈbentʃɪz/ *npl* (در بریتانیا، مجلس) کرسی‌های صدر، کرسی‌های جلو (= دو ردیف صندلی‌های جلو که مخصوصِ اعضای دولت و رهبرانِ حزبِ مخالف است)

front door /ˌfrʌnt ˈdɔː(r)/ *n* درِ جلو، درِ اصلی

frontier /ˈfrʌntɪə(r), (US) frʌnˈtɪər/ *n* ۱. مرز، سرحدّ؛ ناحیهٔ مرزی، ناحیهٔ سرحدّی ۲. (مجازی) مرز، سرحدّ؛ (در جمع) آخرین کشفیات، تازه‌ترین یافته‌ها، زمینه‌های نو، تازه‌ها < the frontiers of linguistic research > ۳. (صفت‌گونه) مرزی، سرحدّی < frontier disputes >

frontiersman /ˈfrʌntɪəzmən, (US) frʌnˈtɪərz-/ *n* مرزنشین، سرحدّنشین

frontispiece /ˈfrʌntɪspiːs/ *n* ۱. عکسِ اولِ کتاب، تصویرِ اولِ کتاب ۲. (معماری) نمای اصلی

front line /ˌfrʌnt ˈlaɪn/ *n* (نظامی) خطِ مقدم، خطِ اول

front man /ˈfrʌnt mən/ *n* (محاوره) ۱. [گروه، صنف و غیره] پیش‌کسوت، ریش‌سفید؛ نماینده، سخنگو ۲. (رادیو، تلویزیون) مُجری، اجراکننده ۳. رهبرِ ظاهری، رئیسِ صوری

front-of-house /ˌfrʌnt əv ˈhaʊs/ *n* (تئاتر) ۱. جایگاهِ تماشاچیان ۲. امورِ تماشاچیان، امورِ مشتریان

front-page news /ˌfrʌnt peɪdʒ ˈnjuːz, (US) ˈnuːz/ *npl* (در روزنامه) اخبارِ مهم، عناوینِ اول، اخبارِ صفحهٔ اول

front runner /ˌfrʌnt ˈrʌnə(r)/ *n* (ورزش، سیاسی و غیره) پیشتاز، شانسِ اول

front-wheel drive /ˌfrʌnt wiːl ˈdraɪv, (US) hwiːl/ *adj* (اتومبیل) دیفرانسیل جلو

frost /frɒst, (US) frɔːst/ *n* ۱. سرمای زیرِ صفر؛ یخبندان ۲. برفک، کَچَک، شبنم ۳. سردی، خشکی؛ خونسردی ۴. (محاوره) ناکامی، شکست

vt ۵. با / از برفک پوشاندن، باعثِ برفک زدنِ ... شدن ۶. [گیاه] از سرما خشک کردن، سوزاندن ۷. [شیشه] مات کردن ۸. [کیک، شیرینی] با کِرِم پوشاندن، با خامه پوشاندن؛ شکرپوش کردن

vi ۹. برفک زدن، یخ زدن

early frosts سرمای زودرس / پیش از موقع

late frosts سرمای دیررس، سرمای بی‌موقع

ten degrees of frost ده درجه زیرِ صفر

killed by frost [درخت، میوه و غیره] سرمازده

Jack Frost باباسرما؛ ننه‌سرما

white frost → white[1]

be frosted ۱. برفک زدن، یخ زدن ۲. سرما زدن، دچارِ سرمازدگی شدن، از سرما خشک شدن

frosted glass شیشهٔ مات

frost over / up = frost *vi*

frostbite /ˈfrɒstbaɪt, (US) ˈfrɔː-/ *n* سرمازدگی

frostbitten /ˈfrɒstbɪtn, (US) ˈfrɔː-/ *adj* سرمازده

frost-bound /ˈfrɒst baʊnd, (US) frɔːst/ *adj* یخ‌زده، یخ‌بسته

frosted /ˈfrɒstɪd, (US) ˈfrɔː-/ *adj* ۱. [شیشه و غیره] مات، کدر ۲. یخ‌زده ۳. پوشیده از برفک ۴. خامه‌پوش ۵. [مو] سفید، مثلِ پنبه

be frosted with پوشیده از ... بودن

frostily /ˈfrɒstɪlɪ, (US) ˈfrɔːstɪlɪ/ *adv* (مجازی) سرد، به سردی، با بی‌تفاوتی، خشک

frostiness /ˈfrɒstɪnɪs, (US) ˈfrɔːstɪnɪs/ *n* [رفتار و غیره] سردی، بی‌تفاوتی، خشکی

frosting /ˈfrɒstɪŋ, (US) ˈfrɔːstɪŋ/ *n* (روی شیرینی / کیک) کِرِم، خامه؛ شکرپوش

frosty /ˈfrɒstɪ, (US) ˈfrɔːstɪ/ (*comp* **frostier**, *super* **frostiest**) *adj* ۱. [هوا و غیره] خیلی سرد، یخ، یخبندان؛ [پنجره] یخ‌بسته ۲. (مجازی) [نگاه، رفتار و غیره] سرد، بی‌احساس، بی‌تفاوت، خشک

froth /frɒθ, (US) frɔːθ/ *n* ۱. [مایعات] کَف ۲. (به تحقیر) مزخرف، مهمل، یاوه، چرند، چرت و پرت

vi ۳. کف کردن

vt ۴. کفِ ... را درآوردن، کف‌دار کردن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

frothily /ˈfrɒθɪlɪ, (US) ˈfrɔ:-/ *adv* به طورِ سطحی، به طرزی سبک

frothiness /ˈfrɒθɪnɪs, (US) ˈfrɔ:-/ *n* ۱. بی‌معنایی، بی‌محتوایی؛ سطحی بودن، سبکی، پوچی ۲. [لباس] سبکی، بی‌وزنی

frothy /ˈfrɒθɪ/ (*comp* **frothier**, *super* **frothiest**)
adj ۱. کف‌دار، کف‌کرده، کف‌آلود ۲. [لباس] سبک، ابرمانند، بی‌وزن ۳. (به تحقیر) [بازی، نمایش و غیره] بی‌معنی، سطحی، پوچ، بی‌محتوا، سبک

froward /ˈfrəʊəd/ *adj* (کهنه) سرکش، متمرد؛ خودسر، خودرأی

frown /fraʊn/ *vi* ۱. گره به ابرو انداختن، چین به ابرو انداختن؛ اخم کردن، اخم‌های (کسی) درهم رفتن، سگرمه‌های خود را درهم کشیدن
n ۲. گره انداختن به ابرو، چین انداختن به ابرو، اخم؛ [پیشانی] چین؛ [ابرو] گره

a frown of disapproval; a disapproving frown اخم، اخم و تَخم، مخالفت

frown on / upon *sb / sth* *vt* [شخص، فکر و غیره] نپسندیدن، تأیید نکردن، ردّ کردن، قبول نکردن، بد شمردن، به‌نظرِ بد نگاه کردن به، موردِ تأیید قرار ندادن

frowning /ˈfraʊnɪŋ/ *adj* [نگاه، چهره] اخم‌آلود، گرفته، دَرهم

frowningly /ˈfraʊnɪŋlɪ/ *adv* با اخم، با اخم و تَخم، اخم‌کنان؛ به چشمِ مخالفت، با عدمِ تأیید

frowsty /ˈfraʊstɪ/ *adj* ۱. [هوا] مانده، دَم‌کرده، خفه، کثیف، سنگین؛ بدبو؛ [اتاق] که هوایش مانده است ۲. [شخص] کثیف؛ بدبو

frowzy /ˈfraʊzɪ/ *adj* ۱. [اتاق] با هوای سنگین، با هوای مانده، دَم‌کرده؛ بدبو ۲. کثیف؛ شلخته؛ نامرتب، ریخته‌پاشیده

froze /frəʊz/ *pt* of **freeze**

frozen[1] /ˈfrəʊzn/ *adj* یخ‌زده، یخ‌بسته، منجمد، سرد، یخ

frozen[2] /ˈfrəʊzn/ *pp* of **freeze**

FRS /ˌef ɑ:r ˈes/ < **Fellow of the Royal Society**
n (در بریتانیا) عضوِ انجمنِ سلطنتی

fructification /ˌfrʌktɪfɪˈkeɪʃn/ *n* باروری، ثمردهی؛ حاصلخیزی؛ زایایی

fructify /ˈfrʌktɪfaɪ/ (*pt,pp* **fructified**) *vi* ۱. (رسمی) بار دادن، ثمر دادن، بر دادن؛ بارور شدن، ثمری شدن، به بر نشستن
vt ۲. (رسمی) بارور کردن، پر ثمر کردن؛ حاصلخیز کردن؛ زایا کردن

fructose /ˈfrʌktəʊs, -əʊz/ *n* فروکتوز، قندِ میوه

frugal /ˈfru:gl/ *adj* ۱. [شخص] صرفه‌جو، مقتصد، ممسک ۲. [غذا و غیره] ساده، کم‌خرج، مقرون به‌صرفه، مقتصدانه، صرفه‌جویانه؛ ارزان، ارزان قیمت

be frugal of one's time and money از وقت و پولِ خود خوب استفاده کردن

frugality /fru:ˈgælətɪ/ (*pl* **frugalities**)
n صرفه‌جویی، قناعت، امساک، مقتصد بودن؛ [غذا و غیره] سادگی؛ ارزانی، ارزان بودن

frugally /ˈfru:gəlɪ/ *adv* با صرفه‌جویی، مقتصدانه، با امساک؛ ساده، با سادگی

fruit /fru:t/ (*pl* **fruit,fruits**) *n* ۱. میوه، بار، بر، ثمر ۲. (گیاه‌شناسی) میوه ۳. (مجازی) ثمره، نتیجه، حاصل، بار، دستاورد، ثمر
vi ۴. [درخت، بوته] میوه دادن، بار دادن

forbidden fruit → forbidden

the fruits of the earth حاصلِ زمین، ثمراتِ خاک، نعماتِ خاک

bear fruit (نیز مجازی) میوه دادن، بار دادن، بر دادن، ثمر دادن؛ ثمری بودن

fruit-cake /ˈfru:t keɪk/ *n* کیکِ میوه‌ای، شیرینیِ میوه‌ای

(as) nutty as a fruit-cake → nutty

fruit drop /ˈfru:t drɒp/ *n* آب‌نباتِ میوه‌ای

fruiterer /ˈfru:tərə(r)/ *n* (رسمی) میوه‌فروش

a fruiterer's (shop) میوه‌فروشی

fruit farm /ˈfru:t fɑ:m/ *n* باغ (میوه)

fruit farmer /ˈfru:t fɑ:mə(r)/ *n* باغ‌دار

fruit farming /ˈfru:t fɑ:mɪŋ/ *n* باغ‌داری

fruit-fly /ˈfru:t flaɪ/ (*pl* **fruit-flies**) *n* پشهٔ میوه

fruitful /ˈfru:tfl/ *adj* ۱. [درخت و غیره] پرمیوه، پربار، بارور، بارده؛ [زمین] حاصلخیز ۲. (مجازی) پرثمر، پربار، پرحاصل؛ ثمربخش، مفید، سودمند

fruitfully /ˈfru:tfəlɪ/ *adv* به طورِ مؤثری، به نحوِ سودمندی، به طرزِ مفیدی، به طرزی ثمربخش

fruitfulness /ˈfru:tfəlnɪs/ *n* ۱. [گیاه] باروری، باردهی، پرباری؛ [خاک] حاصلخیزی ۲. (مجازی) پرباری، پرثمر بودن؛ ثمربخشی، مفید بودن، سودمندی

fruitiness /ˈfru:tɪnɪs/ *n* ۱. [شراب و غیره] طعمِ میوه داشتن، میوه‌ای بودن ۲. غنیْ بودن، پُری

fruition /fru:ˈɪʃn/ *n* ۱. [آمال، آرزوها و غیره] ثمر، نتیجه، محصول ۲. تمتع، بهره‌مندی، برخورداری

come to fruition تحقق یافتن، به بار نشستن، برآورده شدن

fruit-knife /ˈfru:t naɪf/ *n* کاردِ میوه‌خوری

fruitless /ˈfru:tlɪs/ *adj* ۱. [گیاه] بی‌بار، بی‌ثمر، بدونِ میوه ۲. (مجازی) بی‌ثمر، بی‌فایده، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، بیهوده، عبث

fruitlessly /'fru:tlɪslɪ/ *adv* بیهوده، بدونِ نتیجه، به‌عبث

fruitlessness /'fru:tlɪsnɪs/ *n* ۱. [گیاه] بی‌ثمری، بـی‌باری ۲. (مجازی) بـی‌ثمری، بـی‌نتیجه بـودن، بیهودگی، بی‌حاصل بودن، عبث بودن

fruit machine /'fru:t məʃi:n/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جک‌پات

fruit salad /,fru:t 'sæləd/ *n* سالادِ میوه

fruit salt /'fru:t sɔ:lt, sɒlt/ *n* (پزشکی) نمکِ میوه، جوهرِ میوه

fruity /'fru:tɪ/ (*comp* **fruitier**, *super* **fruitiest**)

adj ۱. [عطر، طعم] میوه‌ای، (مربوط به) میوه ۲. (در بریتانیا، محاوره) [داستان، لطیفه] بـامزه، بـانمک، خـوشمزه؛ هـرزه، سکسـی ۳. (محـاوره) [صـدا] زنگ‌دار، خوش‌آهنگ، گرم ۴. پُر، غنی، مغزدار ۵. (در آمریکا، عامیانه) خُل، دیوونه

frump /frʌmp/ *n* (به تحقیر) زنِ بدلباس، زنِ امّل

frumpish /'frʌmpɪʃ/ *adj* [زن] بدلباس، امّل

frumpy /'frʌmpɪ/ = frumpish

frustrate /frʌ'streɪt, (US) 'frʌstreɪt/

vt [نقشه، کوشش، امید] نقش بر آب کردن، خنثی کـردن، باطل کردن، عقیم گذاردن، بی‌اثر کـردن؛ [شخص] مأیوس کردن، ناکام کردن، ناامید کردن، سرخورده کردن؛ درمانده کردن، عاجز کردن، جانِ ... را به لب آوردن

frustrated /frʌ'streɪtɪd, (US) 'frʌst-/ *adj* [شخص] سرخورده، مأیوس، ناکام؛ درمانده، عاجز؛ [تلاش] عبث، بی‌نتیجه، بی‌حاصل

frustrating /frʌ'streɪtɪŋ, (US) 'frʌst-/ *adj* ناامیدکننده، مأیـوس‌کننده، یأس‌آور، دلسـردکننده؛ کشـنده، زجرآور، آزاردهنده، عذاب‌آور، ناراحت‌کننده

frustratingly /frʌ'streɪtɪŋlɪ, (US) 'frʌst-/

adv به طرزِ ناامـیدکننده‌ای، بـه طـورِ یأس‌آوری، بـه طرزی نومیدکننده، به طرزِ یأس‌آوری

frustration /frʌ'streɪʃn/ *n* ۱. ناکامی، سرخوردگی، شکست ۲. بی‌اثـر سـاختن، خـنثی کـردن، عـقیم گذاردن

fry[1] /fraɪ/ (*pt,pp* **fried**) *vt* ۱. [گوشت، ماهی و غیره] سرخ کردن؛ تفت دادن؛ [تخم‌مرغ] نیمرو کردن

vi ۲. سرخ شدن

n ۳. (غذای) سـرخ‌کردنی، غـذای سـرخ‌شده ۴. (در جمع) سیب‌زمینی سرخ‌کرده

have bigger / other fish to fry → fish[1]

a fried egg (تخم‌مرغ) نیمرو

fry[2] /fraɪ/ *npl* (دسـتهٔ / گلهٔ) بچّه‌ماهی‌ها

fryer /'fraɪə(r)/ *n* جوجهٔ سرخ‌کردنی

frying /'fraɪɪŋ/ *n* (آشپزی) سرخ کردن

frying-pan /'fraɪɪŋ pæn/ *n* ماهی‌تابه، تابه

out of the frying-pan into the fire → fire[1]

fry-pan /'fraɪ pæn/ *n* (در آمریکا) ماهی‌تابه، تابه

fry-up /'fraɪ ʌp/ *n* (در بریتانیا) غذای سرخ‌کرده، سرخ‌کردنی

FT /,ef 'ti:/ < **Financial Times** *n* (در بریتانیا) (روزنامهٔ) تایمزِ مالی، فایننشال تایمز

Ft /fɔ:t/ < **Fort** *n* (روی نقشه) قلعه، دژ

ft /fʊt/ < **foot** *n* (واحدِ اندازه‌گیری) پا، فوت

fuchsia /'fju:ʃə/ *n* گلِ آویز

fuck /fʌk/ *vt,vi* ۱. (عامیانه) گاییدن، کردن

n ۲. (عامیانه) کردن، گاییدن

Fuck (it)! (بیانگرِ عصبانیت) گه! کثافت! بشاش بهش!

She's a good fuck. کُسِ خوبیه.

fuck (*sb*) about / around *vi* ۱. علاف گشتن، یللی تللی کردن

vt ۲. عـلاف کـردن، مسـخره کـردن، دخـلِ ... را درآوردن

not care / give a fuck (about *sb* / *sth*) (کسی / چیزی را) تخم خود هم حساب نکـردن ، (بـه کسی / چیزی) کمترین اهمیتی ندادن، (بـرای کسـی / چیزی) هیچ ارزشی قائل نشدن، (کسی / چیزی را) به هیچ گرفتن

fuck off *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن

Fuck off! گم شو! گورت را گم کن!

fuck *sth* up *vt* (عامیانه) [نقشه و غیره] ریدن به، شاشیدن به، گه زدن به

fuck all /,fʌk 'ɔ:l/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) هیچی

fucked /fʌkt/ *adj* (عامیانه) درب و داغون، سرویس‌شده، پاره پوره، گاییده‌شده

fucked up /,fʌkt 'ʌp/ قاتی پاتی، گیج و ویج، سردرگم، پریشان‌احوال

fucker /'fʌkə(r)/ *n* (عامیانه) الاغ، خر، بی‌شعور

fucking /'fʌkɪŋ/ *adj* (عامیانه) ۱. کوفتی، وامونده، لعنتی، کثافت < this fucking machine >

adv ۲. (بیانگرِ تأکید) خیلی، حسابی

Fucking hell! به جهنم! به درک!

fucking well حتماً

fuddle /'fʌdl/ *vt* گیج کردن، آشفتن، منگ کردن؛ مستِ لایعقل کردن

fuddled /'fʌdld/ *adj* [شخص] گیج، منگ، مستِ لایعقل؛ [افکار] پریشان، آشفته، دَرهم

fuddy-duddy /'fʌdɪ dʌdɪ/ (*pl* **fuddy-duddies**)

n (محاوره) ۱. آدمِ غرغرو، آدمِ ایرادگیر ۲. آدمِ امّل

adj (محاوره) ۳. غرغرو، ایرادگیر ۴. امّل؛ امّلی، مالِ عهدِ دقیانوس، کهنه

fudge /fʌdʒ/ *n* ۱. باسلق، حلوای شیر ۲. (روزنامه) آخرین اخبار، اخبارِ آخرین لحظه ۳. طفره‌روی؛ سرهم کردن

int ۴. چه مزخرفاتی، چه مهملاتی

vt (محاوره) ۵. [بهانه، داستان] سرهم کردن، ساختن، درست کردن، از خود درآوردن، بافتن ۶. [سؤال، جواب] طفره رفتن از، در رفتن از زیرِ، گذشتن از کنارِ

fuel /ˈfju:əl/ (*prp* **fuelling, (US) fueling,** *pt,pp* **fuelled, (US) fueled**) *n* ۱. سوخت ۲. (مجازی) انگیزه، محرک، موجب، موجبات، وسیله

< The statistics gave him fuel for further attacks on the government. >

vt ۳. [کشتی، هواپیما و غیره] سوخت‌گیری کردن، سوخت زدن ۴. (مجازی) تشدید کردن، بدتر کردن، وخیم‌تر کردن، دامن زدن به

vi ۵. سوخت‌گیری کردن، سوخت گرفتن

add fuel to the flames آتش را دامن زدن

a fuelling station ایستگاهِ سوخت‌گیری

fuel injection /ˈfju:əl ɪndʒekʃn/ *n* (فنی) تزریقِ سوخت، سوخت‌پاشی

fug /fʌg/ *n* (در بریتانیا، محاوره، در فضای بسته) هوای دَم‌کرده، هوای سنگین، هوای مونده

fuggy /ˈfʌgɪ/ *adj* (محاوره) [اتاق] با هوای سنگین، با هوای مونده، دَم‌کرده، بدبو؛ [هوا] سنگین، مونده

fugitive /ˈfju:dʒətɪv/ *n* ۱. فراری، متواری، آواره

adj ۲. فراری ۳. (رسمی) گذرا، موقتی، ناپایدار، زودگذر، بی‌دوام

fugue /fju:g/ *n* ۱. (موسیقی) فوگ ۲. (روان‌شناسی) گریز

fulcra /ˈfʊlkrə/ *pl* of **fulcrum**

fulcrum /ˈfʊlkrəm/ (*pl* **fulcrums, fulcra**)

n [اهرم] نقطهٔ اتکا، تکیه‌گاه؛ نقطهٔ دَوَران

fulfil /fʊlˈfɪl/ (*prp* **fulfilling,** *pt,pp* **fulfilled**)

vt [کار، وظیفه و غیره] انجام دادن، به‌انجام رساندن، اجابت کردن؛ [دستور] اطاعت کردن؛ [قول] وفا کردن به؛ [امید، پیشگویی و غیره] تحقق بخشیدن (به)؛ [دستور] اجرا کردن؛ [قانون] تبعیت کردن از، پیروی کردن از؛ [میل] ارضا کردن، برآوردن؛ [دعا] مستجاب کردن

fulfill /fʊlˈfɪl/ **(US)** = fulfil

fulfilled /fʊlˈfɪld/ *adj* ۱. راضی، خرسند، خشنود ۲. رضایت‌بخش، پرثمر، پربار ۳. تحقق یافته، به ثمر رسیده

feel / be fulfilled احساسِ رضایت کردن، اقناع شدن، ارضا شدن

fulfilling /fʊlˈfɪlɪŋ/ *adj* [کار و غیره] ارضاکننده

fulfillment /fʊlˈfɪlmənt/ **(US)** = fulfilment

fulfilment /fʊlˈfɪlmənt/ *n* ۱. انجام، اتمام؛ تحقق؛ اجرا؛ ارضا، برآوردن؛ وفا کردن ۲. (احساسِ) رضایت، خرسندی

full /fʊl/ *adj* ۱. پُر ۲. [صورت، چهره] پُر، گرد؛ [لب] گوشتالو ۳. [دامن و غیره] پرچین؛ [لباس] آزاد، گشاد ۴. کامل، تمام؛ حداکثر ۵. [صدا] قوی، پرطنین، زنگ‌دار

come full circle (کسی) سرِ جای اولش برگشتن؛ صد و هشتاد درجه تغییرِ جهت دادن

give full rein to sb / sth کسی / چیزی را کاملاً آزاد گذاشتن، به کسی / چیزی آزادیِ کامل دادن، عنانِ اختیارِ کسی / چیزی را رها کردن

full of life سرشار از زندگی، سرزنده، بشاش، سرحال

have one's hands full → hand[1]

be in full cry داد و قال کردن؛ جار و جنجال راه انداختن

full of ۱. مملو از، آکنده از، سرشار از، لبریز از، مالامالِ، انباشته از ۲. غرق در، سخت مشغول به

full up (محاوره) پُرِ پر؛ پُر تا خرخره؛ پُر، ظرفیت تکمیل

a full life یک زندگیِ پر / پُر و پیمان، یک زندگیِ پربار / پُربرکت

a full day روزی پرمشغله، یک روزِ شلوغ

die full of years (ادبی) عمرِ خود را کردن و مردن

at full stretch با تمامِ قوا، با تمامِ توان

His heart was full. خیلی خوشحال بود.

be full of oneself / one's own importance (به تحقیر) از خود راضی بودن، از خود متشکر بودن

have / receive one's / the full measure of sth حداکثرِ چیزی را داشتن / به‌دست آوردن، از حداکثرِ چیزی برخوردار بودن

(at) full speed / pelt / tilt با حداکثرِ سرعت، با سرعتِ تمام، تمام سرعت، تخت گاز

full speed / steam ahead با حداکثرِ سرعت؛ با تمامِ قوا

in full flight در اوجِ پرواز

in full career در اوجِ موفقیت

in full view (of) → view[1]

go (at) full blast (محاوره) [اتومبیل] تخت گاز رفتن؛ [صدا] با تمامِ شدت پخش شدن

a full colonel (نظامی) سرهنگ‌تمام

the full fare [بلیت و غیره] تمام‌بها

in full play در اوجِ فعالیت؛ با تمامِ ظرفیت

give sb / sth full play [شخص، گروه] اختیارِ تام دادن به، آزاد گذاشتن، دستِ... را کاملاً باز گذاشتن

full name نام و نام خانوادگی، اسمِ کامل

in / under full sail ۱. (دریانوردی) [کشتی] با بادبان‌های برافراشته ۲. (مجازی) آماده، مجهز

fall full length دراز به دراز افتادن

draw oneself up / rise to one's full height بلند شدن، ایستادن، قد افراشتن، گردن افراشتن

be in full swing → swing[2]

be in full spate → spate

to the full به تمام و کمال

full of the joys of spring → spring[2]

full well کاملاً، به‌طورِ کامل

hit sb full in the face درست توی صورتِ کسی خواباندن

look sb full in the face درست توی چشمِ کسی نگاه کردن

in full کامل، به‌طورِ کامل

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ empty و full دامنهٔ کاربردِ بسیار وسیعی دارند. این صفات برای هر محفظه‌ای، هر اتاقی و هر ساختمانی ممکن است به کار روند:

The theatre was almost empty last night.

This bottle was full yesterday and now it's empty.

کلماتِ vacant و occupied را برای ساختمان به کار می‌برند:

There are some vacant offices on the third floor.

All the apartments are occupied now.

دو کلمهٔ اخیر را ممکن است در سخن گفتن از استفادهٔ کوتاه‌مدت از جا، اتاق، دستشوئی و نظایرِ این‌ها نیز به کار ببرند:

The toilet is vacant.

All the seats in this compartment are occupied.

full-back /ˈfʊl bæk/ *n* (ورزش) بَک، دفاع

full-blooded /ˌfʊl ˈblʌdɪd/ *adj* ۱. سرزنده، سرحال، بانشاط؛ خوش‌بنیه، قوی، نیرومند ۲. اصیل، نژاده

full-blown /ˌfʊl ˈbləʊn/ *adj* ۱. [گل] شکفته، باز ۲. (مجازی) کامل، تمام‌عیار

full-board /ˌfʊl ˈbɔːd/ *n* (در هتل) اتاق با غذا

full-bodied /ˌfʊl ˈbɒdɪd/ *adj* [شراب و غیره] قوی؛ ناب

full-colour /ˌfʊl ˈkʌlə(r)/ *adj* [عکس و غیره] تمام‌رنگی، رنگی

full dress /ˌfʊl ˈdres/ *n* لباسِ رسمی؛ لباسِ شب

full-dress /ˌfʊl ˈdres/ *adj* ۱. رسمی؛ با لباسِ رسمی ۲. کامل

fuller /ˈfʊlə(r)/ *n* (نساجی) نمدی‌کننده، والک‌زن

fuller's earth /ˌfʊləz ˈɜːθ/ *n* گِلِ سرشور، سنگِ قبطی، خاکِ نمدمالی

full face /ˌfʊl ˈfeɪs/ *adj* تمام‌رخ

full-fashioned /ˌfʊl ˈfæʃnd/ *adj* [لباس] چسبان

full-fat /ˌfʊl ˈfæt/ *adj* [لبنیات] پرچربی

full-fledged /ˌfʊl ˈfledʒd/ (US) = fully-fledged

full-grown /ˌfʊl ˈgrəʊn/ *n* [بچه، درخت] بزرگ؛ [مرد، زن، حیوان] بالغ

full house /ˌfʊl ˈhaʊs/ *n* ۱. (ورق‌بازی) دستِ فول ۲. (تئاتر) سالنِ پر

"Full house" «سالن پُر است»

fulling /ˈfʊlɪŋ/ *n* (نساجی) نمدی کردن، والک‌زنی

full-length /ˌfʊl ˈleŋθ/ *adj* ۱. [تصویر] تمام‌قد؛ [آینه] قدی ۲. [داستان و غیره] کامل، کوتاه‌نشده

full marks /ˌfʊl ˈmɑːks/ *npl* بالاترین نمره

full moon /ˌfʊl ˈmuːn/ *n* بَدر، ماهِ تمام، ماهِ شبِ چهارده

fullness /ˈfʊlnɪs/ *n* ۱. پُری، پُر بودن؛ سیری ۲. [لباس] آزاد بودن، گشادی ۳. [صدا] وسعت؛ قدرت؛ غنا ۴. کمال، کامل بودن؛ جامعیت، تمامیت ۵. [اندام‌ها] گوشتالو بودن، پُر بودن، تپل بودن

in the fullness of time ۱. در وقتِ مقرر / معین، به موقعِ خود ۲. بالاخره

full-page /ˌfʊl ˈpeɪdʒ/ *adj* تمام‌صفحه

full-scale /ˌfʊl ˈskeɪl/ *adj* ۱. [نقشه، نقاشی و غیره] به اندازهٔ طبیعی، در مقیاسِ طبیعی ۲. (محاوره) کامل، تمام‌عیار

full-size /ˈfʊl saɪz/ = full-scale

full-sized /ˈfʊl saɪzd/ = full-scale

full stop /ˌfʊl ˈstɒp/ *n* (در علائم نقطه‌گذاری) نقطه

come to a full stop تعطیل شدن، متوقف شدن؛ به مانع برخوردن

full-throated /ˌfʊl ˈθrəʊtɪd/ *adj* [صدا] رعدآسا، بسیار بلند، بلند

full time /ˌfʊl ˈtaɪm/ *n* (فوتبال و غیره) آخرِ بازی

full-time /ˌfʊl ˈtaɪm/ *adj,adv* تمام‌وقت

full-timer /ˌfʊl ˈtaɪmə(r)/ *n* کارمندِ تمام‌وقت؛ کارگرِ تمام‌وقت

fully /ˈfʊlɪ/ *adv* ۱. کاملاً، تماماً، به تمام‌وکمال، به‌طورِ کامل ۲. دستِ‌کم، حداقل

fully-fashioned /ˌfʊlɪ ˈfæʃnd/ *adj* [لباس] چسبان

fully-fledged /ˌfʊlɪ ˈfledʒd/ *adj* (در بریتانیا) ۱. [پرنده] پَردرآورده؛ قادر به پرواز، بالغ ۲. [وکیل، پزشک و غیره] تمام‌عیار، کامل، تام و تمام

fully-grown /ˌfʊlɪ ˈgrəʊn/ *adj* [بچه، درخت] بزرگ؛ [مرد، زن، حیوان] بالغ

fulmar /'fʊlmə(r)/ *n* فولمار (= پرنده‌ای دریایی در ناحیهٔ قطبِ شمال)

fulminate /'fʌlmɪneɪt, (US) 'fʊl-/ *vi* سخت تاختن، به شدت اعتراض کردن؛ تشر زدن

fulmination /,fʌlmɪ'neɪʃn, (US) ,fʊl-/ *n* اعتراضِ شدید، انتقادِ تند، تقبیح، سرزنش

fulsome /'fʊlsəm/ *adj* [ستایش، تملق و غیره] زیادی، بیش‌از حد، اغراق‌آمیز، مبالغه‌آمیز، ریاکارانه

fulsomely /'fʊlsəmlɪ/ *adv* با اغراق، به‌نحوِ مبالغه‌آمیزی، ریاکارانه

fulsomeness /'fʊlsəmnɪs/ *n* اغراق، مبالغه

fumble /'fʌmbl/ *vi* ۱. کورمال‌کورمال کردن، به هر طرف دست مالیدن؛ دست کشیدن، گشتن < to fumble in one's pockets for a key > ۲. (ناشیانه) وررفتن، بازی کردن؛ ناشیانه رفتار کردن، ناشیانه برخورد کردن ۳. مِن‌مِن کردن، تته‌پته کردن
vt ۴. وررفتن با، بازی کردن با، کلنجار رفتن با؛ ناشیانه رفتار کردن، ناشیانه برخورد کردن با < to fumble the ball > ۵. (ورزش) [توپ] از دست دادن، نگه نداشتن ۶. با تته‌پته گفتن
n ۷. ناشی‌گری

fumble for words دنبالِ کلمه گشتن

fumbling /'fʌmblɪŋ/ *adj* ۱. ناشیانه
n ۲. ناشی‌گری

fume /fju:m/ *n* ۱. (نیز در جمع) دود؛ بخار؛ گاز؛ بوی گند ۲. (ادبی) جوشش، غلیان
vi ۳. دود کردن؛ بخار کردن ۴. متصاعد شدن ۵. (محاوره) عصبانی شدن، جوش آوردن، از کوره دررفتن، از جا دررفتن، آتشی شدن، مگسی شدن
vt ۶. دود دادن؛ در معرضِ دود قرار دادن، بخور دادن؛ دودی کردن ۷. متصاعد کردن ۸. با عصبانیت گفتن

fumigate /'fju:mɪgeɪt/ *vt* دود دادن، بخور دادن؛ (با دود) ضدعفونی کردن، گندزدایی کردن

fumigation /,fju:mɪ'geɪʃn/ *n* تدخین، دود دادن، بخور دادن؛ ضدعفونی، گندزدایی

fun /fʌn/ *n* ۱. سرگرمی، تفریح، بازی؛ خوش‌گذرانی، لذت؛ شوخی، خوشمزگی؛ مسخرگی، مسخره‌بازی ۲. مایهٔ سرگرمی، باعثِ تفریح، موجبِ خنده
adj ۳. (محاوره) مضحک، خوشمزه، خنده‌دار، بامزه < She's a really fun person. >

have fun به کسی خوش گذشتن، خوش گذراندن
Have fun! (محاوره) خوش بگذرد!
What fun! چه جالب! چه بامزه!
be full of fun خوش‌مشرب بودن
a figure of fun مضحکه، آلتِ دست، مسخره، بازیچه
for / in fun برای سرگرمی، برای تفریح؛ برای شوخی، به شوخی
for the fun of sth به خاطرِ جالب بودنِ چیزی، به خاطرِ لطفِ چیزی
I don't see the fun of it. لطفش کجاش بود؟ نکتهٔ بامزه‌ای درش نمی‌بینم.
fun and games (محاوره) شوخی، بازی، تفریح
She's been having fun and games with the washing machine. (محاوره) ماشینِ لباسشویی سرش بازی درآورد. ماشینِ لباسشویی پدرش را درآورد.
spoil sb's fun عیشِ کسی را منقّص کردن
make fun of; poke fun at مسخره کردن، دست انداختن، سر به سرِ... گذاشتن
Like fun! (عامیانه) تو گفتی و من هم باور کردم! آره ارواحِ باباش!
be great / good fun خوشمزه بودن، جالب بودن، بامزه بودن، سرگرم‌کننده بودن، مفرح بودن، تماشایی بودن، تماشا داشتن

function /'fʌŋkʃn/ *n* ۱. کار، عمل، وظیفه، نقش، کارکرد، عملکرد، خویشکاری ۲. مراسمِ (رسمی)، آیین (رسمی)؛ گردهم‌آیی، اجتماع؛ ضیافت، جشن ۳. (ریاضی) تابع ۴. (کامپیوتر) عملیات
vi ۵. کار کردن، عمل کردن، به وظیفهٔ خود عمل کردن

function as کارِ... را کردن، نقشِ... را ایفا کردن، در نقشِ... به کار رفتن

functional /'fʌŋkʃənl/ *adj* ۱. کارکردی، عملکردی، کنشی ۲. نقشمند؛ کارآمد، قادر به کار، کارا ۳. مفید، عملی ۴. (پزشکی) در کارکرد، در عمل < a functional disease >

functionalism /'fʌŋkʃənəlɪzəm/ *n* نقش‌گرایی، اصالتِ نقش

functionalist /'fʌŋkʃənəlɪst/ *n* نقش‌گرا، پیروِ اصالتِ نقش

functionality /,fʌŋkʃə'nælətɪ/ *n* کارآمدی، نقشمندی، کارکرد داشتن

functionally /'fʌŋkʃənəlɪ/ *adv* عملاً، در عمل، از نظرِ کارکردی

functionary /'fʌŋkʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *n* کارمند، حقوق‌بگیر، مأمور

function word /'fʌŋkʃn wɜ:d/ *n* (زبان‌شناسی) کلمهٔ نقش‌نما، واژهٔ دستوری

fund /fʌnd/ *n* ۱. [اطلاعات، داستان و غیره] گنجینه، اندوخته، انبان ۲. (مالی) اندوخته، ذخیره؛ صندوق ۳. (در جمع) پول، بودجه، سرمایه؛ وجوه؛ موجودی ۴. (در بریتانیا، در جمع) صندوقِ قرضهٔ ملی
vt ۵. سرمایه‌گذاری کردن در، بودجهٔ... را تأمین

کردن ۶. (مالی) [قرض] تبدیل به وامِ بلندمدت کردن، تبدیل به وامِ مستمر کردن

a relief fund صندوقِ اعانه

International Monetary Fund صندوقِ بین‌المللیِ پول

No funds! (در بانک) موجودی ندارد!

the public funds (در بریتانیا) صندوقِ قرضهٔ ملی

fundamental /ˌfʌndəˈmentl/ *adj* ۱. اساسی، بنیادی، بنیادین؛ پایه، مقدماتی؛ اصلی، ضروری

n ۲. قسمتِ اصلی، بخشِ اساسی، بخشِ بنیادی؛ (موسیقی) (نتِ) پایه

the fundamentals اصولِ اساسی؛ اصولِ پایه، اصولِ مقدماتی، مبادی، مبانی

fundamentalism /ˌfʌndəˈmentəlɪzəm/ *n* (مذهب) بنیادگرایی

fundamentalist /ˌfʌndəˈmentəlɪst/ *n* (مذهب) بنیادگرا

fundamentally /ˌfʌndəˈmentəlɪ/ *adv* اساساً، اصولاً، از پایه، از بنیاد

fund-raiser /ˈfʌnd reɪzə(r)/ *n* ۱. [شخص] اعانه‌جمع‌کن ۲. (بازارِ) خیریه

fund-raising /ˈfʌnd reɪzɪŋ/ *n* جمع‌آوریِ اعانه

funeral /ˈfjuːnərəl/ *n* ۱. تشییعِ جنازه، کفن و دفن، خاکسپاری؛ مرده‌سوزان، آیینِ سوزاندنِ جنازه ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) تشییعِ جنازه، (مربوط به) کفن و دفن؛ (مربوط به) مرده‌سوزان

It's / That's my funeral. (محاوره) این مسئلهٔ منه. این به من مربوطه. بدبختیِ منه.

That's your funeral! (محاوره) مسئولیتش به گردنِ خودته! مشکلِ توست!

a funeral march مارشِ عزا

a funeral pile تلِّ مرده‌سوزان، تلِّ هیزم، خرمنِ آتش

a funeral procession تشییعِ جنازه

funeral director /ˈfjuːnərəl dɪrektə(r)/ = undertaker

funeral home /ˈfjuːnərəl həʊm/ (US) = funeral parlour

funeral parlour /ˈfjuːnərəl pɑːlə(r)/ *n* (در بریتانیا) مؤسسهٔ متوفیات، مؤسسهٔ کفن و دفن

funerary /ˈfjuːnərərɪ/ *adj* (رسمی) (مربوط به) خاکسپاری، (مربوط به) تدفین، (مربوط به) تشییعِ جنازه، (مربوط به) کفن و دفن

funereal /fjuːˈnɪərɪəl/ *adj* [حالت، صدا] ماتم‌زده، غم‌زده، اندوهبار، حزن‌آلود، گرفته، غمبار

funfair /ˈfʌnfeə(r)/ *n* فانفار، شهرِ بازی

fungi /ˈfʌŋgaɪ, -dʒaɪ/ *pl* of **fungus**

fungicide /ˈfʌndʒɪsaɪd/ *n* قارچ‌کش، ضدِ قارچ

fungoid /ˈfʌŋgɔɪd/ *adj* (گیاه‌شناسی) (مربوط به) قارچ‌ها؛ قارچ‌مانند

fungous /ˈfʌŋgəs/ *adj* (گیاه‌شناسی) (مربوط به) قارچ‌ها؛ قارچ‌مانند ۲. قارچی، ناشی از قارچ‌ها

fungus /ˈfʌŋgəs/ (*pl* **fungi, funguses**) *n* (گیاه) قارچ

funicular /fjuːˈnɪkjʊlə(r)/ *adj* ۱. طنابی، کابلی؛ آسانسوری

n ۲. راه‌آهنِ کابلی، قطارِ کابلی

funk /fʌŋk/ *n* (کهنه، محاوره) ۱. وحشت، ترس ۲. (به تحقیر) (آدمِ) ترسو، بزدل

vi (محاوره) ۳. ترسیدن، وحشت کردن ۴. از ترس فرار کردن

vt ۵. (محاوره) از فرطِ ترس از ... فرار کردن، از ترس از زیرِ ... دررفتن، از ترس ... را نکردن

< He funked his exams. >

be in a funk زهره‌ترک شدن، هول کردن، از ترس مردن

funky /ˈfʌŋkɪ/ (*comp* **funkier**, *super* **funkiest**) *adj* (در آمریکا، عامیانه) ۱. [موسیقیِ جاز، پاپ] تند، داغ ۲. شیک، مدرن؛ باحال، محشر

fun-loving /ˈfʌn lʌvɪŋ/ *adj* اهلِ دل، خوش‌گذران

funnel /ˈfʌnl/ (*prp* **funnelling, (US) funneling,** *pt,pp* **funnelled, (US) funneled**) *n* ۱. قیف ۲. [کشتی، لوکوموتیو و غیره] دودکش

vt ۳. با قیف ریختن ۴. (مجازی) هدایت کردن، ریختن (در)، کانالیزه کردن، متمرکز کردن

< They funnelled all their income into the research project. >

vi ۵. از قیف ریختن، از قیف گذشتن

two- / three-funnelled دو / سه دودکشه

funnies /ˈfʌnɪz/ *npl* (در آمریکا، محاوره) داستانِ مصور

funnily /ˈfʌnɪlɪ/ *adv* ۱. به‌نحوِ خنده‌آوری، به‌طرزِ مضحکی ۲. به‌طرزِ عجیبی، به‌طورِ شگفت‌آوری

funnily enough عجب آن‌که، غریب آن‌که، شگفت آن‌که، طرفه آن‌که، جالب این‌که

funniness /ˈfʌnɪnɪs/ *n* مضحکی، مسخرگی، خنده‌داری؛ حرفِ مضحک، حرفِ مسخره

funny /ˈfʌnɪ/ (*comp* **funnier**, *super* **funniest**) *adj* ۱. سرگرم‌کننده، مفرح؛ خنده‌دار، بامزه، مضحک، مسخره ۲. عجیب، غریب، عجیب و غریب، شگفت‌آور، تعجب‌آور ۳. (محاوره) مریض، ناخوش؛ دیوانه، خُل، قاطی، خُل و چِل

funny business (محاوره) کارهای مشکوک

funny-bone /ˈfʌnɪ bəʊn/ *n* (محاوره) (نقطهٔ حساسِ) آرنج، کُونهٔ آرنج

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

fur¹ /fɜ:(r)/ (*prp* **furring**, *pt,pp* **furred**)

n ۱. [حیوان] مو، پشم ۲. پوست، خز ۳. (در بریتانیا) [کتری، دیگ و غیره] جِرم؛ [زبان] بار

vt ۴. پوست دوختن به، خز دوختن به ۵. (با گرد و غبار و غیره) پوشاندن

vi ۶. [کتری، دیگ و غیره] جِرم گرفتن؛ [زبان] بار گرفتن

make the fur fly دردسر ایجاد کردن، دعوا راه انداختن، جنجال به‌پا کردن، الم‌شنگه برپا کردن، قشقرق راه انداختن

fur and feather دد و دام، چرنده و پرنده

a fur coat پالتو پوست

have fur on one's tongue زبانِ کسی بار داشتن

fur (*sth*) **up** = **fur**¹ *vt,vi*

fur² /'fɜ:lɒŋ, (US) -lɔ:ŋ/ < **furlong**

furbelow /'fɜ:bɪləʊ/ *n* (کهنه) [لباس] حاشیه، چین

furbish /'fɜ:bɪʃ/ *vt* ۱. جلا دادن، برق انداختن، پرداخت کردن، پاک کردن، زنگار زدودن از ۲. تجدید کردن، نو کردن < newly furbished skills >

furious /'fjʊərɪəs/ *adj* [شخص] عصبانی، خشمگین؛ [دریا، طوفان] خشمگین، خشمناک، پرخروش؛ [جدال] سخت، شدید، بی‌امان؛ [سرعت] دیوانه‌وار، سرسام‌آور

fast and furious وحشیانه، دیوانه‌وار؛ پرهیاهو

furiously /'fjʊərɪəslɪ/ *adv* با خشم، با عصبانیت؛ بی‌امان، سخت، شدیداً، به شدت؛ دیوانه‌وار

furl /fɜ:l/ *vt* [بادبان، چتر و غیره] جمع کردن، بستن

furlong /'fɜ:lɒŋ, (US) -lɔ:ŋ/ *n* فِرلانگ (= واحدِ طول، برابر با ۲۰۱ متر یا یک هشتمِ مایل)

furlough /'fɜ:ləʊ/ *n* (اداری، نظامی) مرخصی؛ اجازهٔ مرخصی

furnace /'fɜ:nɪs/ *n* کوره؛ آتشخانه؛ تون؛ بخاری (کارگاهی)

furnish /'fɜ:nɪʃ/ *vt* ۱. [خانه، اتاق و غیره] مبله کردن، فرش کردن ۲. مجهز کردن، تجهیز کردن ۳. [اطلاعات، آذوقه و غیره] فراهم آوردن، تهیه کردن، تدارک دیدن

furnish a library with books برای کتابخانه‌ای کتاب فراهم کردن

furnishings /'fɜ:nɪʃɪŋz/ *npl* اثاثیه، اسباب و اثاثیه، وسایل، لوازم؛ تجهیزات

furniture /'fɜ:nɪtʃə(r)/ *n* [خانه، اداره و غیره] مبلمان، اسباب، اثاثیه، وسایل، لوازم

a piece of furniture یک تکه از اثاثیه، یکی از اثاثیه

furor /'fjʊ:rɔ:r/ **(US)** = furore

furore /fjʊ'rɔ:rɪ, (US) 'fjʊ:rɔ:r/ *n* ۱. خشمِ شدید؛ جنون، دیوانگی ۲. هیجانِ شدید، شور و هیجان؛ تحسینِ شدید ۳. هیاهو، جار و جنجال؛ رسوایی، افتضاح

furred /fɜ:d/ *adj* [زبان] باردار؛ [کتری و غیره] جِرم‌گرفته

furrier /'fʌrɪə(r)/ *n* پوست‌فروش، تاجرِ پوست، پوستین‌فروش، خزفروش؛ پوستین‌دوز

furrow /'fʌrəʊ/ *n* ۱. (کشاورزی) شیار ۲. [صورت، پیشانی] چین، چروک، چین و چروک

vt ۳. [زمین] شیار زدن، شخم زدن، شیار کندن در؛ [پیشانی] چین انداختن به، چین و چروک انداختن به

furry /'fɜ:rɪ/ (*comp* **furrier**, *super* **furriest**)

adj ۱. مودار، پشم‌دار؛ خزدار؛ پوشیده از مو، پوشیده از پشم، پوشیده از خز ۲. خزمانند، شبیهِ خز

further /'fɜ:ðə(r)/ *adj* ۱. دورتر، عقب‌تر ۲. بیشتر، تکمیلی، اضافی، دیگری

< We must get further information. >

adv ۳. پیش‌تر، جلوتر، دورتر، فراتر ۴. بیشتر، دیگر، بیش از این، باز، باز هم

< He questioned us no further. > ۵. به‌علاوه، مضافاً بر این‌که، در ضمن، وانگهی؛ همچنین، نیز، هم

< He said that he would do it and further that he wanted to. >

vt ۶. [منافع، کار و غیره] کمک به ...کردن، کمک به پیشبردِ ...کردن، پیش بردن، جلو بردن؛ تسهیل کردن، وسیلهٔ ...را فراهم کردن؛ تقویت کردن

further afield → afield

until further notice تا اطلاعِ ثانوی / بعدی

further to your letter (بازرگانی) پیروِ نامهٔ شما، بازگشت به نامهٔ شما

نکتهٔ کاربردی:

وقتی سخن از مکان‌ها و مسافت‌های واقعی به میان می‌آید می‌توان هم از کلماتِ **farther** و **farthest** استفاده نمود و هم از **further** و **furthest**؛ گرچه کلماتِ اخیر در انگلیسیِ گفتاری معمول‌ترند:

farther / further down the road

What's the farthest / furthest distance you've ever run?

further (و نه **farther**) را می‌توان به معنای «بیشتر»، «بالاتر» یا «مضافاً» نیز به کار برد:

a college of further education

For further information write to the above address.

furtherance /'fɜ:ðərəns/ *n* (رسمی) پیشبرد، کمک؛ تسهیل؛ تقویت؛ ارتقا

further education /,fɜ:ðər edʒʊ'keɪʃn/ *n* آموزشِ بزرگسالان

furthermore /,fɜ:ðə'mɔ:(r)/ *adv* به‌علاوه، به اضافه، مضافاً براین‌که، وانگهی، از این گذشته، از این بالاتر، افزون بر این

furthermost /'fɜ:ðəməʊst/ *adj* دورترین، عقب‌ترین، منتهی‌الیه؛ بیشترین

furthest /'fɜ:ðɪst/ = farthest

furtive /'fɜ:tɪv/ *adj* [عمل، نگاه] دزدکی، یواشکی، دزدانه، مخفیانه، پنهانی، زیرجلی، زیرجلکی؛ [رفتار] مرموز

furtively /'fɜ:tɪvlɪ/ *adv* دزدکی، دزدانه، مخفیانه، پنهانی، یواشکی، زیرجلی، زیرجلکی؛ مرموزانه، به‌طورِ مرموزی

fury /'fjʊərɪ/ (*pl* **furies**) *n* ۱. خشم، عصبانیت، غیظ، غضب، هیجانِ شدید؛ [مبارزه، نبرد] گرماگرم، بحبوحه، اوج ۲. زنِ بدخلق، سلیطه، لجّاره

the Furies (اساطیرِ یونان) الهگانِ انتقام

the fury of the elements خشمِ طبیعت

be in a fury سخت عصبانی بودن، به شدت خشمگین بودن

He was in a fury. کارد می‌زدی خونش در نمی‌آمد.

fly into a fury سخت عصبانی شدن، از جا دررفتن، حسابی کفری شدن، جوش آوردن، کنترلِ خود را از دست دادن، عنانِ اختیار از دست دادن

like fury (محاوره) سریع، مثلِ چی؛ حسابی

furze /fɜ:z/ *n* (گیاه) اولکسِ فرنگی، رنگین‌زرد

fuse[1] /fju:z/ *n* ۱. [بمب، دینامیت و غیره] ماسوره، فیوز؛ فتیله؛ چاشنی ۲. (برق) فیوز

vt ۳. (برق) فیوزِ... را پراندن؛ [فیوز] سوزاندن

vi ۴. (برق) فیوزِ (چیزی) پریدن، فیوزِ (چیزی) سوختن

have / be on a short fuse → short[1]

The light has fused. فیوز پریده است / سوخته است.

fuse[2] /fju:z/ *vt* ۱. [فلز] ذوب کردن، گداختن، آب کردن؛ (مجازی) آمیختن، ترکیب کردن، یکی کردن

vi ۲. [فلز] ذوب شدن، آب شدن؛ (مجازی) آمیختن، یکی شدن، با هم جوش خوردن

fuse-box /'fju:z bɒks/ *n* (برق) جعبهٔ فیوز

fuselage /'fju:zəlɑ:ʒ, (US) -sə-/ *n* بدنهٔ هواپیما

fusel oil /'fju:zl ɔɪl/ *n* (شیمی) روغنِ فوزل

fuse wire /'fju:z waɪə(r)/ *n* (برق) سیمِ فیوز

fusible /'fju:zəbl/ *adj* [فلز] ذوب‌شونده، آب‌شدنی، زودگداز، گداختنی، قابلِ‌ذوب

fusilier /,fju:zə'lɪə(r)/ *n* (در بریتانیا) تفنگدار

fusillade /,fju:zɪ'leɪd, (US) -sə-/ *n* ۱. (نظامی) شلیکِ پیاپی، آتشِ پی‌درپی، گلوله‌باران، تیرباران، رگبار ۲. [سؤال و غیره] شلیک، رگبار، بمباران

fusion /'fju:ʒn/ *n* ۱. (فلزشناسی) ذوب، گداخت، گداز ۲. (فلزشناسی) امتزاج، آمیختن، ترکیب ۳. [احزاب، نژادها، افکار] آمیختگی، یکی شدن، جوش خوردن، تلفیق، وحدت؛ آمیزش، ادغام ۴. موسیقیِ ترکیبی

fusion-bomb /'fju:ʒn bɒm/ *n* بمبِ هیدروژنی

fuss /fʌs/ *n* ۱. های‌وهو، قیل‌وقال، سروصدا، جاروجنجال، دادوبیداد، هیاهو، الم‌شنگه، قشقرق؛ آب‌وتاب، تکلف، تشریفات

vi ۲. سروصدا راه انداختن، جاروجنجال به‌پا کردن، الم‌شنگه برپا کردن، قشقرق راه انداختن، ماجرا درست کردن ۳. وسواسِ زیادی به خرج دادن، زیادی اهمیت دادن؛ بیخودی نگران شدن؛ بیخودی این طرف و آن طرف دویدن ۴. بی‌تابی کردن، ناآرامی کردن، آرام نگرفتن؛ غُر زدن، نِق زدن، نِق‌نِق کردن

vt ۵. [شخص] اذیت کردن، موی دماغِ... شدن، ناراحت کردن، سر به سرِ... گذاشتن، مزاحمِ... شدن

not be fussed (در بریتانیا، محاوره) برای (کسی) فرق نکردن، (کسی) ایده‌ای نداشتن

make a fuss ۱. های‌وهو به‌پا کردن، جاروجنجال راه انداختن، سروصدا راه انداختن، الم‌شنگه برپا کردن، ماجرا درست کردن ۲. وسواس به خرج دادن، آب‌وتابِ زیادی دادن، لِفتش دادن ۳. غرولند کردن، غُرغُر کردن، نِق زدن، نِق‌نِق کردن

make a fuss of زیادی توجه کردن به، وسواس به خرج دادن دربارهٔ

fuss about / around *vi* این‌ور و آن‌ور رفتن، بالا و پایین رفتن؛ ناآرامی کردن، بی‌قراری کردن؛ کارِ بیخودی کردن

fuss over *sb* *vt* بیش از حدّ توجه کردن به، زیادی اهمیت دادن به

fussily /'fʌsɪlɪ/ *adv* ۱. با های‌وهو، با سروصدا، با جاروجنجال، با دادوبیداد ۲. با وسواسِ زیادی ۳. با جزئیاتِ زیاد

fussiness /'fʌsɪnɪs/ *n* ایرادگیری، غُرغُر؛ سخت‌گیری، وسواس

fusspot /'fʌspɒt/ *n* (محاوره) ۱. (آدمِ) غرغرو، (آدمِ) ایرادگیر؛ (آدمِ) جوشی ۲. (آدمِ) وسواسی

fussy /'fʌsɪ/ (*comp* **fussier**, *super* **fussiest**) *adj* ۱. غرغرو، ایرادگیر؛ ناآرام، بی‌قرار، بی‌اختیار؛ جاروجنجالی، اهلِ هیاهو ۲. وسواسی، سخت‌گیر، زیادی دقیق ۳. [لباس] پر زرق‌وبرق؛ [سبک، مطلب و غیره] پر از جزئیاتِ بیخودی، پر از حشوو زوائد

fustian /'fʌstɪən, (US) -tʃən/ *n* ۱. فاستونیِ نخی ۲. (کهنه، به تحقیر) حرفِ قلنبه‌سلنبه، سخنِ گزاف؛ نوشتهٔ مطنطن

adj ۳. [پارچه، لباس] فاستونی ۴. [گفته، نوشته] گزاف، مطنطن، پرطمطراق، قلنبه‌سلنبه، توخالی، بی‌محتوا

fustiness /'fʌstɪnɪs/ *n* ۱. کهنه بودن، کهنگی؛ تحجر، کهنه‌پرستی ۲. [هوا] بدبویی، گرفتگی، دَم‌کردگی

fusty /'fʌstɪ/ (*comp* **fustier**, *super* **fustiest**)
adj (به تحقیر) ۱. [بو] بد، (مربوط به) کپک، (مربوط به) نا؛ [اتاق] دَم‌کرده، بوی نا گرفته، بدبو ۲. [فکر] کهنه، متحجر؛ [ظاهر] امّلی، قدیمی؛ [شخص] امل، کهنه‌پرست، عهدِ بوقی، قدیمی‌مسلک، فسیل، متحجر؛ محافظه‌کار

futile /'fju:taɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [کوشش، کار] بیهوده، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌حاصل، عبث، باطل، بی‌نتیجه؛ [مطلب] بی‌معنی، چرند، پوچ ۲. [شخص] بیخود، سطحی، پوچ، بی‌معنی

futility /fju:'tɪlətɪ/ *n* ۱. بیهودگی، بی‌فایدگی، بی‌ثمری، عبث بودن، باطل بودن ۲. کارِ بیهوده، کارِ عبث؛ حرفِ پوچ، حرفِ بی‌معنی، چرند

future /'fju:tʃə(r)/ *n* ۱. آینده؛ آتیه ۲. (دستور) زمانِ آینده، مستقبل ۳. (بازرگانی، در جمع) پیش‌فروش؛ پیش‌خرید، سلف‌خری، سلف؛ جنسِ سلف، جنسِ پیش‌فروش‌شده؛ جنسِ پیش‌خریدشده ۴. امیدِ موفقیت، چشم‌انداز
adj ۵. آینده، آتی، بعدی ۶. (دستور) آینده، مستقبل

- ***for the future*** برای آینده؛ برای آتیه
- ***in (the) future*** در آینده؛ در آتیه
- ***in the near future*** در آیندهٔ نزدیک، به‌زودی
- ***the future life*** زندگیِ پس از مرگ، حیاتِ اخروی

futureless /'fju:tʃəlɪs/ *adj* بی‌آتیه، بدونِ آینده

futurism /'fju:tʃərɪzəm/ *n* (هنر، ادبیات) فوتوریسم

futurist /'fju:tʃərɪst/ *n* (هنر، ادبیات) فوتوریست، پیروِ فوتوریسم

futuristic /,fju:tʃə'rɪstɪk/ *adj* ۱. آینده‌گرایانه، (مربوطِ به) فوتوریسم، فوتوریستی ۲. فوقِ مدرن

futurity /fju:'tjʊərətɪ, (US) -'tʊər-/ (*pl* **futurities**)
n ۱. (رسمی) آینده؛ آتیه، زمانِ آینده ۲. آیندگان ۳. آخرت، جهانِ دیگر ۴. حوادثِ آینده، اتفاقاتِ بعدی

futurologist /,fju:tʃə'rɒlədʒɪst/ *n* آینده‌شناس

futurology /,fju:tʃə'rɒlədʒɪ/ *n* آینده‌شناسی

fuze /fju:z/ *n* (در آمریکا) [بمب و غیره] ماسوره، فتیله

fuzz[1] /fʌz/ *n* ۱. کرک، خواب، پُرز ۲. موی پف‌کرده؛ موی فرفری

fuzz[2] /fʌz/ *n* (در آمریکا، عامیانه) آجان، پلیس

fuzziness /'fʌzɪnɪs/ *n* ۱. کرک‌مانندی، پُرزمانندی؛ کرک‌داری؛ فرفری بودن؛ کرک؛ فِر ۲. ابهام، گنگی

fuzzy /'fʌzɪ/ (*comp* **fuzzier**, *super* **fuzziest**)
adj ۱. کرک‌مانند، پُرزمانند ۲. کرک‌دار، خواب‌دار، پُرزدار ۳. [تصویر و غیره] مبهم، تار، نامشخص ۴. [مو] پف‌کرده؛ فرفری ۵. گیج، منگ

- ***fuzzy logic*** منطقِ امکان، منطقِ تشکیک

fuzzy-headed /,fʌzɪ 'hedɪd/ *adj* گیج، منگ

G, g

G, g /dʒi:/ (*pl* **G's, g's** /dʒi:z/) *n* ۱. جی (= هفتمین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در آمریکا، محاوره) هزار دلار

G /dʒi:/ *n* (موسیقی) سُل

g¹ /græm/ < **gram(s)** *n* (واحدِ وزن) گرم

g² /dʒi:/ < **gravity** *n* (نیروی) جاذبه، گرانش؛ جاذبهٔ زمین

G7 /ˌdʒi: ˈsevn/ *n,npl* گروهِ هفت، هفت کشورِ بزرگِ صنعتیِ جهان

gab /gæb/ (*prp* **gabbing**, *pt,pp* **gabbed**)

n ۱. (محاوره) گپ، اختلاط، صحبت؛ ورّاجی، پرگویی، پرچونگی؛ پرحرفی

vi ۲. (محاوره) ورّاجی کردن، پرحرفی کردن، وِر زدن، پرچونگی کردن، پرگفتن

have the gift of the gab زبانِ شیوایی داشتن، خوب صحبت کردن، روانیِ زبان داشتن

gabardine /ˈgæbədi:n, ˌgæbəˈdi:n/ *n* (پارچهٔ) گاباردین، گاواردین

gabble /ˈgæbl/ *vi* ۱. تندتند حرف زدن، جویده‌جویده حرف زدن، ناشمرده حرف زدن؛ تندتند خواندن؛ غات‌غات کردن، وِروِر کردن

vt ۲. تندتند گفتن، جویده‌جویده گفتن، ناشمرده گفتن؛ تندتند خواندن

n ۳. ورّاجی، پرگویی؛ دادداد کردن؛ یاوه‌گویی؛ غات‌غات، وِروِر، زِرزِر؛ [آب] شرشر

gabble away *vi* یکریز حرف زدن، وِر زدن، ورّاجی کردن

gabble on = gabble away

gabble *sth* **out** *vt* تندتند گفتن، جویده‌جویده گفتن، ناشمرده گفتن؛ تندتند خواندن

gaberdine /ˈgæbədi:n, ˌgæbəˈdi:n/ = gabardine

gable /ˈgeɪbl/ *n* (معماری) سنتوری، سردرِ دوشیب

gabled /ˈgeɪbld/ *adj* (معماری) دارای سقفِ دوشیب؛ شیروانی‌دار

gable end /ˈgeɪbl end/ = gable

gable roof /ˈgeɪbl ru:f/ *n* (معماری) بامِ دوشیبه؛ شیروانی (دوشیب)

gad¹ /gæd/ (*prp* **gadding**, *pt,pp* **gadded**)

gad about / around *vi* (محاوره) وِل گشتن، گشتن، ولگردی کردن، هرزه‌گردی کردن، پرسه زدن

gad² /gæd/ *int* ۱. عجب، تو رو خدا ۲. آه، خدای من، پناه بر خدا

gadabout /ˈgædəbaʊt/ *n* ولگرد، پرسه‌زن، هرزه‌گرد؛ دَدَری

gadfly /ˈgædflaɪ/ (*pl* **gadflies**) *n* ۱. خرمگس ۲. (به طعنه) آدمِ بهانه‌گیر، آدمِ عیبجو، ایرادی

gadget /ˈgædʒɪt/ *n* (محاوره) وسیله، ابزار، دستگاه؛ چیز < *a new gadget for opening tin cans* >

gadgetry /ˈgædʒɪtrɪ/ *n* [اتومبیل و غیره] وسایل، چیزها،آلات و ابزار

Gael /geɪl/ *n* سلت (ایرلندی / اسکاتلندی)، گالیک زبان

Gaelic /ˈgeɪlɪk/ *adj* ۱. سلتی (ایرلندی / اسکاتلندی)

n ۲. (زبانِ) گالیک، (زبانِ) گیلی

gaff¹ /gæf/ *n* ۱. (ماهیگیری) نیزه، چنگک ۲. (دریانوردی) میلهٔ مایل (دکل)

vt ۳. [ماهی] با چنگک گرفتن، با نیزه شکار کردن

gaff² /gæf/

blow the gaff *n* (عامیانه) بند را به آب دادن، رازی را برملا کردن

gaffe /gæf/ *n* گاف، خیطی، خبط

gaffer /ˈgæfə(r)/ *n* (محاوره) ۱. پیرمرد (روستایی) ۲. (در بریتانیا، عامیانه) سرکارگر؛ سرعمله؛ صاحب‌کار، رئیس، اوسّا

gag /gæg/ (*prp* **gagging**, *pt,pp* **gagged**)

n ۱. دهان‌بند؛ دهان‌چپان، توپوز؛ (پزشکی) دندان‌گیر، دهان‌بازکن ۲. (تئاتر) شیرین‌کاری؛ خوشمزگی، مزه، جوک، لطیفه ۳. شوخی، مزاح؛ سیاه‌بازی، کلک، بازی

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

vt ۴. [شخص، مطبوعات و غیره] دهانِ...را بستن، ساکت کردن، صدای...را خاموش کردن، صدای...را خفه کردن، صدای...بریدن ۵. (مجازی) آزادیِ بیانِ...را سلب کردن، حقِ صحبت را از...گرفتن

vi ۶. (تئاتر) شیرین‌کاری کردن؛ خوشمزگی کردن، مزه پراندن ۷. شوخی کردن، مزاح کردن ۸. (محاوره) حالتِ تهوع داشتن، دلِ (کسی) به هم خوردن، عق زدن

gag rule / order (به مطبوعات) دستورِ سکوت

gaga /ˈɡɑːɡɑː/ *adj* (محاوره) ۱. خرفت ۲. خُل، چل، دیوانه، قاطی؛ خنگ، احمق

gage[1] /ˈɡeɪdʒ/ *n* ۱. ودیعه، گروی، وثیقه ۲. مبارزه‌طلبی، عرض‌اندام، چالش، هماوردجویی ۳. قُلچاق، دستوانه (= دستکشِ شوالیه‌های قرونِ وسطا که به نشانهٔ مبارزه‌طلبی به زمین پرتاب می‌شد)

vt ۴. (کهنه) گرو گذاشتن، به ودیعه گذاشتن، وثیقه گذاشتن

gage[2] /ˈɡeɪdʒ/ (**US**) = gauge

gaggle /ˈɡæɡl/ *n* ۱. [غاز و غیره] گله ۲. (به تحقیر) [دختر و غیره] گله، دسته

gaiety /ˈɡeɪətɪ/ (*pl* **gaieties**) *n* شادی، خوشی، شادمانی، خوشحالی، نشاط، شور، سرزندگی؛ سرور؛ [لباس] جلوه

gaily /ˈɡeɪlɪ/ *adv* ۱. با شادی، با خوشحالی، با شور و شوق؛ با گشاده‌رویی، با خوش‌خلقی ۲. با رنگ‌های شاد ۳. با بی‌توجهی، با بی‌خیالی

dress gaily رنگ‌های شاد / زنده پوشیدن

gaily coloured با رنگ‌های شاد / زنده

gain[1] /ɡeɪn/ *n* ۱. سود، منفعت، بهره، نفع، صرفه، استفاده، فایده، حاصل ۲. افزایش، بیشتر شدن، ازدیاد < a gain in weight > ۳. کسب، تحصیل، به‌دست آوردن، دستیابی ۴. ترقی، پیشرفت

the love of gain حرصِ مالِ دنیا، مال‌پرستی

ill-gotten gains سودِ نامشروع

No pains no gains. (prov) نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

gain[2] /ɡeɪn/ *vt* ۱. به‌دست آوردن، کسب کردن، حاصل کردن، تحصیل کردن، عایدِ...شدن؛ [پول] درآوردن ۲. افزودن بر، زیاد کردن، اضافه کردن، افزایش دادن < to gain speed > ۳. [نبرد] پیروز شدن در، بردن؛ [دوست] پیدا کردن ۴. (رسمی) [محل] رسیدن به، دست یافتن به؛ فتح کردن؛ (مجازی) نایل شدن به ۵. سود بردن، استفاده بردن، فایده بردن < He gained ten pounds. >

vi ۶. جلو افتادن، پیش افتادن؛ پیشرفت کردن، ترقی کردن؛ بهتر شدن، بهبود یافتن ۷. سود بردن، فایده بردن، استفاده بردن (از) ۸. [ساعت] جلو رفتن

gain weight چاق شدن

gain ground → ground[1]

gain strength (پزشکی) تجدیدِ قوا کردن

gain time دست‌دست کردن، معطل کردن، طول دادن، این پا و آن پا کردن، وقت‌کشی کردن

gain the day (مجازی، نظامی) پیروز شدن، غلبه یافتن

gain the upper hand فائق آمدن، تفوق یافتن، پیروز شدن

gain in prestige احترامِ کسی بیشتر شدن

gain in weight وزنِ کسی بیشتر شدن، چاق شدن

gain / make up ground on sb / sth → ground[1]

Nothing venture, nothing gain. → venture

gain on / upon *sb / sth* *vi* ۱. نزدیک شدن به ۲. دور شدن از، فاصله گرفتن از، تندتر رفتن از، جلو افتادن از ۳. [دریا] پیشرفت کردن در، جلو آمدن در

نکتهٔ کاربردی:

از فعلِ **gain** در سخن گفتن از وضعیتی استفاده می‌کنند که در آن کسی چیزِ ضروری یا مفیدی را به دست آورده باشد، خواه آن کس استحقاقِ دریافتِ چنان چیزی را داشته باشد خواه نداشته باشد. گرچه این فعل را می‌توان در سخن گفتن از کسبِ چیزهای ملموس مانند اضافه‌وزن، نیروی بدنی، بورسِ تحصیلی، دارایی و نظایرِ این‌ها به کار برد، اما اغلب در گفتگو از به‌دست آوردنِ چیزهای غیرقابل‌لمس مانند تجربه، دانش، آموزش و خشنودی است که از **gain**، و همچنین از **get** که کمتر رسمی است، استفاده می‌کنند. از فعلِ **gain** (و یا فعلِ **get**) به‌خصوص هنگامِ صحبت از چیزهای غیرقابل‌لمسی استفاده می‌کنند که شخص آن‌ها را از افرادِ دیگر دریافت می‌کند مانندِ حمایت، قدردانی، محبوبیت و احترام.

فعلِ **win** بیانگرِ به‌دست آوردنِ اشیای ملموسی چون تلویزیون، پول و مانندِ آن است که شخص در قرعه‌کشی یا نظایرِ آن به دست می‌آورد:

Carla won $1.000 in Las Vegas!

وقتی فعلِ **win** را در موردِ چیزهای غیرملموس مانندِ حمایت، قدردانی، محبوبیت، محبت و احترام به‌کار می‌بریم، منظور این است که این چیزها را با سعی و تلاشِ خود یا با استفاده از توانایی‌های خود و معمولاً از جانبِ شخصِ دیگری حاصل کرده‌ایم:

People disliked him at first, but his reliability soon won their approval.

فعلِ **win** را می‌توان در موردِ پیدا کردنِ دوستانِ جدید نیز به‌کار برد.

فعلِ **win** وقتی در سخن گفتن از بورسِ تحصیلی یا قبولی در دانشگاه و مانندِ این‌ها به‌کار می‌رود، بیانگرِ آن است که شخص برای به دست آوردنِ آن چیز تلاش کرده است و احتمالاً دیگران هم تلاش کرده‌اند ولی مثلِ او موفق

نشده‌اند. (فعلِ **gain** را از این نظر با فعلِ **win** مقایسه کنید):

She won a prize.

جملهٔ بالا یا به این معناست که «او به طورِ شانسی (مثلاً در یک مسابقه) برندهٔ جایزه‌ای شده است»؛ یا به این معنا که «او در نتیجهٔ تلاش‌های خود برندهٔ جایزه‌ای شده است».

فعلِ **earn** (و همچنین فعلِ **get** که کمتر رسمی است) در سخن گفتن از وجوهی به‌کار می‌رود که شخص در قبالِ کار دریافت می‌کند:

He earns / gets £400 a week.

در جملهٔ بالا به‌کار بردنِ فعلِ **gain** به جای **earn / get** درست نیست.

فعلِ **earn** برای چیزهایی که شخص یا مؤسسه‌ای استحقاقِ کسبِ آن‌ها را دارد نیز به کار می‌رود؛ مانند حمایت، قدردانی، محبوبیت یا احترام:

The newspaper quickly gained a reputation for fair, impartial reporting.

Take a break, now you've earned it!

فعلِ **make** بر به دست آوردنِ پول، به خصوص از طریقِ تجارت، حرفه، پیشه و یا به طورِ کلی از راهی غیر از کار کردن دلالت دارد:

He made a profit of $50,000 on Wall Street last month.

gainful /'geɪnfl/ *adj* [کار و غیره] پرسود، پراستفاده، پرمنفعت، پرصرفه، مقرون به صرفه، سودآور، پردرآمد، سودده

gainfully /'geɪnfəlɪ/ *adv* به نحوِ پرسودی، به طرزِ پردرآمدی، به نحوِ سودآوری، به نحوِ پرصرفه‌ای

be gainfully employed درآمدِ خوبی داشتن

gainings /'geɪnɪŋz/ *npl* منافع، سود، عایدی، عایدات، عواید

gainsaid /ˌgeɪn'sed/ *pt,pp* of **gainsay**

gainsay /ˌgeɪn'seɪ/ (*pt,pp* **gainsaid**) *vt* (رسمی) [شخص، واقعیت] انکار کردن، رد کردن، مخالفت کردن با، ضدیت کردن با، تردید کردن در

There is no gainsaying his honesty.

در شرافتش تردیدی نیست. شرافتش جای گفتگو ندارد.

gait /geɪt/ *n* طرزِ راه رفتن؛ طرزِ دویدن

gaiter /'geɪtə(r)/ *n* پاتابه، گِتْر؛ مچ‌پیچ

gal[1] /gæl/ *n* (کهنه، محاوره) دختر

gal[2] /'gælən/ < **gallon(s)** *n* گالُن (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، در بریتانیا برابر با ۴/۵ لیتر، در آمریکا برابر با ۳/۷ لیتر)

gala /'gɑːlə, (US) 'geɪlə/ *n* جشن؛ جشنواره

galactic /gə'læktɪk/ *adj* کهکشانی؛ (مربوط به) کهکشان

extra-galactic systems منظومه‌های بیرون از کهکشان، منظومه‌های برون‌کهکشانی

galantine /'gæləntiːn/ *n* گالانتین (= نوعی غذا از گوشتِ مرغ)

galaxy /'gæləksɪ/ (*pl* **galaxies**) *n* ۱. (ستاره‌شناسی) کهکشانه، کهکشان ۲. (مجازی) کهکشان، عالم، جهان

< a galaxy of beautiful women >

the Galaxy راهِ شیری، کهکشان، آسمان‌دره

gale /geɪl/ *n* ۱. تندباد، بادِ شدید، توفان ۲. [خنده و غیره] شلیک، انفجار

gall[1] /gɔːl/ *n* ۱. صفرا، زرداب، زهره ۲. زهره، دل، جرئت ۳. تلخی، گوشت‌تلخی؛ زهر، نیش ۴. (محاوره) وقاحت، پررویی، بی‌حیایی، بی‌شرمی، گستاخی

< They haven't the gall to steal from the police. >

a pen dipped in gall قلمی زهرآگین

Of all the gall! وقاحت هم اندازه‌ای دارد!

gall[2] /gɔːl/ *n* ۱. پوست‌رفتگی، ساییدگی، زخم
vt ۲. پوستِ ...را بردن، ساییدن، زخم کردن ۳. (مجازی) [شخص] احساساتِ ...را جریحه‌دار کردن، رنجاندن، آزار دادن؛ تحقیر کردن، خوار کردن

gall[3] /gɔːl/ *n* (گیاه‌شناسی) گال

gall[4] /'gælən/ (*pl* **gall, galls**) < **gallon(s)**
n گالُن (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، در بریتانیا برابر با ۴/۵ لیتر، در آمریکا برابر با ۳/۷ لیتر)

gallant[1] /'gælənt/ *adj* ۱. دلاور، دلیر، شجاع، سلحشور، بهادر؛ [اعمال] دلیرانه، شجاعانه، قهرمانانه ۲. آراسته، زیبا؛ مجلل، باشکوه، باعظمت؛ عظیم؛ پر زرق و برق
n ۳. دلاور، پهلوان ۴. فاسق

gallant[2] /'gælənt, gə'lænt/ *adj* ۱. (نسبت به زنان) مبادیِ آداب، ظریف، حاضرخدمت، عاشق‌پیشه
n ۲. جوانِ عاشق‌پیشه، زن‌نواز

gallantly /'gæləntlɪ, gə'læntlɪ/ *adv* ۱. دلیرانه، شجاعانه، قهرمانانه ۲. (نسبت به زنان) مانندِ جوانانِ عاشق‌پیشه، مثلِ عاشقانِ سینه‌چاک، با ظرافتِ تمام، با ادب و نزاکتِ تمام

gallantry /'gæləntrɪ/ *n* ۱. دلاوری، شجاعت، رشادت، قهرمانی، بهادُری ۲. (نسبت به زنان) عاشق‌پیشگی، حاضرخدمتی، زن‌نوازی؛ رفتارِ عاشق‌مآبانه؛ گفتارِ عاشق‌مآبانه

gall bladder /'gɔːl blædə(r)/ *n* کیسهٔ صفرا

galleon /'gælɪən/ *n* گالیون (= نوعی کشتیِ بادبانیِ اسپانیایی)

gallery /'gælərɪ/ (*pl* **galleries**) *n* ۱. (هنر) نگارخانه،

نمایشگاه، گالری ۲. [تئاتر، کلیسا و غیره] بالکن ۳. (تئاتر) تماشاگرانِ بالکن؛ تماشاگرانِ عادی، مردمِ عوام ۴. ایوان، غلامگردش؛ ردیفِ ستون‌ها، ستون‌بندی ۵. راهرو، دالان، کریدور؛ اتاق، سالن، سرسرا، تالار؛ جایگاه ۶. [معدن و غیره] دالان، دهلیز، نقب، تونل

play to the gallery عامه‌پسند کردن، مردم‌پسند کردن، بازاری کردن

galley /ˈgælɪ/ *n* ۱. گالی (= نوعی کشتیِ کوتاهِ بادبانی و پارویی) ۲. (در یونان و رومِ باستان) کشتیِ جنگی ۳. [کشتی، هواپیما] آشپزخانه ۴. (چاپ) رانگا

galley-proof /ˈgælɪ pruːf/ *n* (چاپ) نمونهٔ دستی

galley-slave /ˈgælɪ sleɪv/ *n* بردهٔ پاروزن

Gallic /ˈgælɪk/ *adj* (مربوط به) سرزمینِ گُل، (مربوط به) گُل‌ها؛ فرانسوی

gallicism /ˈgælɪsɪzəm/ *n* (در زبان، نیز با حرفِ بزرگ) فرانسه‌زدگی، فرانسه‌مآبی؛ اصطلاحِ خاصِ فرانسه، واژهٔ فرانسوی

galling /ˈgɔːlɪŋ/ *adj* تحقیرآمیز، خفت‌آور؛ آزارنده، رنج‌آور

gallinule /ˈgælɪnjuːl/ *n* (پرنده) چَنگَر نوک‌سرخ

gallivant /ˌgælɪˈvænt/

gallivant about / off *vi* (محاوره، به تحقیر) پرسه زدن، وِل گشتن، ولگردی کردن، گشتن، از جایی به جایی رفتن

gallon /ˈgælən/ *n* گالُن (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، برابر با ۴/۵ لیتر در بریتانیا و ۳/۷ لیتر در آمریکا)

gallop /ˈgæləp/ *n* ۱. [اسب و غیره] چهارنعل، تاخت

vi ۲. [اسب، سوار] چهارنعل رفتن، تاختن ۳. سریع انجام دادن، تند انجام دادن، سریع کردن، تند کردن < to gallop through one's work >؛ سریع خواندن، تند خواندن < to gallop through a book >؛ [بیماری و غیره] به سرعت پیشرفت کردن

vt ۴. [اسب] چهارنعل بردن، به تاخت بردن، تازاندن

at a gallop; at full gallop به تاخت، چهارنعل

break into a gallop چهارنعل رفتن، تاختن

gallop ahead *vi* به سرعت پیشرفت کردن

gallop ahead of به سرعت پیشی گرفتن از

gallop through *sth* *vt* به سرعت انجام دادن، سریع تمام کردن

gallows /ˈgæləʊz/ (*pl* **gallows**) *n* (چوبهٔ) دار

end up on the gallows سر و کارِ کسی با چوبهٔ دار افتادن، سرانجام سرِ خود را به باد دادن

send sb to the gallows کسی را محکوم به اعدام (با چوبهٔ دار) کردن

gallows-bird /ˌgæləʊz ˈbɜːd/ *n* (محاوره) مهدورالدم، اعدامی، کشتنی، واجب‌القتل

gallows humour /ˌgæləʊz ˈhjuːmə(r)/ *n* طنز سیاه، طنز شوم، شوخیِ چندش‌آور، شوخیِ مشمئزکننده

gallows tree /ˌgæləʊz ˈtriː/ = gallows

gallstone /ˈgɔːlstəʊn/ *n* سنگِ صفرا

Gallup poll /ˈgæləp pəʊl/ *n* نظرخواهی، نظرسنجی، سنجشِ آرا

galore /gəˈlɔː(r)/ *adv* خیلی زیاد، به مقدارِ زیادی، فراوان، به وفور، به فراوانی، تا دلت بخواهد، تا بخواهی

galoshes /gəˈlɒʃɪz/ *npl* گالِش

galumph /gəˈlʌmf/ *vi* از خوشحالی سر جای خود بند نبودن، از خوشحالی بالا و پایین پریدن، از خوشی در پوست نگنجیدن

galvanic /gælˈvænɪk/ *adj* ۱. (برق) شیمیایی، (مربوط به) الکتریسیتهٔ شیمیایی، گالوانیک ۲. [خنده، حرکت و غیره] ناگهانی، برق‌آسا؛ زورکی ۳. [شخصیت و غیره] تکان‌دهنده، کوبنده، مؤثر؛ [تأثیر] شدید

galvanisation /ˌgælvənaɪˈzeɪʃən, (US) -nɪˈz-/ = galvanization

galvanise /ˈgælvənaɪz/ = galvanize

galvanism /ˈgælvənɪzəm/ *n* ۱. (برق) الکتریسیتهٔ شیمیایی ۲. (پزشکی) برق، گالوانیسم، گالوانوتراپی، برق‌درمانی

galvanization /ˌgælvənaɪˈzeɪʃən, (US) -nɪˈz-/ *n* (پزشکی) برق، گالونیسم، گالوانوتراپی، برق‌درمانی

galvanize /ˈgælvənaɪz/ *vt* ۱. [فلز] آب دادن، گالوانیزه کردن؛ روی‌اندود کردن، آبِ روی دادن ۲. (پزشکی) برق گذاشتن ۳. برانگیختن، تحریک کردن، تکان دادن، به حرکت درآوردن

galvanized iron آهنِ گالوانیزه، آهنِ سفید

gambit /ˈgæmbɪt/ *n* ۱. (شطرنج) گامبی ۲. (برای باز کردنِ سرِ صحبت) اولین حرف، حرفِ اول، فتحِ باب ۳. موضوعِ صحبت؛ موضوعِ بحث ۴. (مجازی) حرکتِ حساب‌شده

an opening gambit ۱. اولین حرف، حرفِ اول ۲. (شطرنج) شروعِ گامبی

gamble /ˈgæmbl/ *vi* ۱. قمار کردن، قماربازی کردن؛ بازی کردن

n ۲. بازیِ خطرناک، قمار، خطر

take a gamble خطر کردن

take a gamble on sth چیزی را به خطر انداختن، روی چیزی خطر کردن، پیهِ از دست دادنِ چیزی را به تن مالیدن

gamble *sth* **away** *vt* (در قمار) باختن

gamble in *sth* *vt* ریسک کردن روی، قمار کردن سرِ

gamble on *sth* *vt* ۱. شرط‌بندی کردن روی ۲. حساب کردن روی؛ ریسک کردن روی

gambler /'gæmblə(r)/ *n* قمارباز

gambling /'gæmblɪŋ/ *n* ۱. قمار، قماربازی ۲. خطر کردن، ریسک کردن

gambling-den /'gæmblɪŋ den/ *n* (کهنه) قمارخانه

gambling house /'gæmblɪŋ haʊs/ = gambling-den

gamboge /gæm'bu:ʒ, (US) -'bəʊʒ/ *n* ۱. رُبِ ریوند ۲. (رنگِ) زردِ تند

gambol /'gæmbl/ (*prp* **gambolling, (US) gamboling,** *pt,pp* **gambolled, (US) gamboled**)
n ۱. جست و خیز، وَرجه وُورجه
vi ۲. جست و خیز کردن، وَرجه وُورجه کردن، بالا و پایین پریدن

game[1] /geɪm/ *n* ۱. بازی؛ مسابقه ۲. وسایلِ بازی ۳. (ورزش) گِیم؛ (ورق‌بازی) دست؛ وضعِ امتیازها ۴. (محاوره) نقشه؛ حقه، کلک، ترفند، حیله؛ کار ۵. شکار؛ گوشتِ شکار

beat sb at their own game → beat[1]

fun and games → fun

The game is not worth the candle. → candle

a mug's game → mug[2]

the name of the game → name[1]

be on the game (در بریتانیا، عامیانه) فاحشگی کردن، جنده بودن

play cat and mouse / play a cat-and-mouse game with sb → cat

easy game کارِ آسان؛ طعمهٔ آسان، بازیچه، اسباب‌بازی

the luck of the game → luck

games (آموزشی) ورزش

Games مسابقات (بین‌المللی)، بازی‌های جهانی، بازی‌ها

be off one's game تو فُرم نبودن، بد بازی کردن

have the game in one's hands بر اوضاع مسلط بودن، سوارِ کار بودن

play the game قواعدِ بازی را رعایت کردن، طبقِ مقررات بازی کردن؛ (مجازی) شرافتمندانه عمل کردن، صریح بودن

This isn't a game! بازی نیست! شوخی نیست! جدّیه!

be good at games ورزشکارِ خوبی بودن، در ورزش مهارت داشتن

game all (هر دو طرف) مساوی

play sb's game (نادانسته) به نقشهٔ کسی کمک کردن، آب به آسیابِ کسی ریختن

see through sb's game دستِ کسی را خواندن

spoil sb's game نقشهٔ کسی را نقشِ بر آب کردن، برنامهٔ کسی را به‌هم زدن

have a game with sb به کسی کلک زدن، برای کسی کلک سوار کردن

None of your little games! سعی نکن به من کلک بزنی! کلک موقوف! کلک بی‌کلک!

give the game away → give[1]

make game of sb کسی را مسخره کردن / دست انداختن

The game is up. همه چیز برملا شده. بازی تمام است. همه چیز دیگر تمام شده.

That's a game two people can play. اگر قرار به کلک زدن باشد همه بلدند.

What's the game? (محاوره) جریان چیه؟ چه کلکی تو کاره؟ چه کاسه‌ای زیرِ نیم کاسه است؟

big game شکارِ بزرگ

fair game شکارِ قانونی

He was fair game for the critics. (مجازی) برای منتقدان شکارِ مناسبی است.

game[2] /geɪm/ *adj* شجاع، دلیر، بی‌باک، پردل، جسور، متهور

be game for / to do sth دلِ چیزی را داشتن، جرئتِ کاری را داشتن، پای چیزی بودن

game[3] /geɪm/ *vi* ۱. بازی کردن، قمار کردن
vt ۲. (در قمار) باختن

game *sth* **away** *vt* (در قمار) باختن

game[4] /geɪm/ *adj* (کهنه، محاوره) [دست، پا] چلاق؛ لَنگ، شَل

game-bag /'geɪm bæg/ *n* توبرهٔ شکار

game bird /'geɪm bɜ:d/ *n* (شکار) پرنده

gamecock /'geɪmkɒk/ *n* خروس جنگی

gamekeeper /'geɪmki:pə(r)/ *n* شکاربان؛ میرشکار

game laws /'geɪm lɔ:z/ *npl* مقرراتِ شکار، قانونِ شکار

game-licence /'geɪm laɪsns/ *n* جوازِ شکار، پروانهٔ شکار

gamely /'geɪmlɪ/ *adv* با شجاعت، شجاعانه، با شهامت، جسورانه، متهورانه، دلیرانه

game park /'geɪm pɑ:k/ = game reserve

game plan /'geɪm plæn/ *n* (ورزش، سیاست، تجارت) برنامه‌ریزی

game preserve /'geɪm prɪzɜ:v/ **(US)** = game reserve

game reserve /'geɪm rɪzɜ:v/ *n* منطقهٔ حفاظت شده

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

game show /'geɪm ʃəʊ/ *n* مسابقهٔ تلویزیونی
gamesmanship /'geɪmzmənʃɪp/ *n* بازیِ ماهرانه، زرنگی
games-master /'geɪmz mɑːstə(r), (US) mæstər/ *n* (آموزشی) معلمِ ورزش
games-mistress /'geɪmz mɪstrɪs/ *n* معلمِ ورزش (زن)
game-warden /'geɪm wɔːdn/ *n* شکاربان
gaming /'geɪmɪŋ/ *n* قمار، بازی، قمار کردن
gaming-house /'geɪmɪŋ haʊs/ *n* قمارخانه
gaming-room /'geɪmɪŋ ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ قمار
gaming-table /'geɪmɪŋ teɪbl/ *n* میزِ قمار
gamma /'gæmə/ *n* گاما (= سومین حرفِ الفبای یونانی)
gamma globulin /,gæmə 'glɒbjʊlɪn/ *n* (پزشکی) گاماگلوبولین
gamma radiation /,gæmə reɪdɪ'eɪʃn/ = gamma rays
gamma rays /'gæmə reɪz/ *npl* اشعهٔ گاما
gammon /'gæmən/ *n* ژامبونِ دودی؛ ژامبونِ نمک‌سود؛ بیکِن
gammy /'gæmɪ/ *adj* (محاوره) چُلاق، شَل
gamp /gæmp/ *n* (کهنه، به شوخی) چترِ یغور
gamut /'gæmət/ *n* ۱. (موسیقی) گام ۲. (مجازی) طیف، صورت‌های گوناگون، اشکالِ مختلف
< the gamut of dramatic emotion from grief to gaiety >
run the gamut (of sth) تمامِ اَشکالِ مختلف (چیزی) را تجربه کردن
gamy /'geɪmɪ/ *adj* [گوشت و غیره] با مزهٔ گوشتِ شکار؛ با بوی گوشتِ شکار؛ بوگرفته
gander /'gændə(r)/ *n* ۱. غازِ نر ۲. آدمِ خُل، احمق ۳. (محاوره) نگاه، دید
what is sauce for the goose is sauce for the gander → sauce
gang /gæŋ/ *n* ۱. دارودسته، باند، اراذل و اوباش ۲. دسته، جرگه، گروه، جماعت، جمعیت؛ (محاوره) بَر و بچه‌ها ۳. باندِ تبهکاران، گانگسترها ۴. [ابزار] دست
gang up *vi* جمع شدن، متحد شدن، دست به یکی کردن
ganger /'gæŋə(r)/ *n* سرکارگر؛ سرعمله؛ سردسته، سرکرده
Ganges /'gændʒiːz/ *n* (رودِ) گنگ
gangland /'gæŋlænd/ *n* ۱. باندِ تبهکار؛ تبهکارانِ حرفه‌ای ۲. (صفت‌گونه) [قتل] مافیایی
ganglia /'gæŋglɪə/ *pl* of **ganglion**
gangling /'gæŋglɪŋ/ *adj* [شخص] دراز؛ درازِ لق‌لقو، دیلاق
ganglion /'gæŋglɪən/ (*pl* **ganglions, ganglia**) *n* ۱. (کالبدشناسی) عقدهٔ عصبی، گرهِ عصبی ۲. [فعالیت، نیرو و غیره] کانون، مرکز
gangly /'gæŋglɪ/ = gangling
gangplank /'gæŋplæŋk/ *n* (میانِ کشتی و خشکی و غیره) تخته، پل، پله
gangrene /'gæŋgriːn/ *n* ۱. (پزشکی) قانقاریا
vi ۲. دچارِ قانقاریا کردن
vi ۳. قانقاریا گرفتن
gangrenous /'gæŋgrɪnəs/ *adj* (پزشکی) قانقاریایی؛ قانقاریا گرفته
gangster /'gæŋstə(r)/ *n* ۱. گانگستر، تبهکار ۲. (صفت‌گونه) گانگستری < gangster films >
gangway /'gæŋweɪ/ *n* ۱. [کشتی] مَدخل، ورودی ۲. (برای ورود به کشتی) پله، پل (متحرک)، تخته ۳. (در بریتانیا، میانِ ردیفِ صندلی‌ها در تئاتر و غیره) راهرو
int ۴. راه بدید، راه را باز کنید
gannet /'gænɪt/ *n* ۱. مرغِ ماهیخوار؛ غازِ دریای شمال ۲. (در بریتانیا، محاوره) (آدمِ) شکمو، (آدمِ) پرخور
gantry /'gæntrɪ/ (*pl* **gantries**) *n* [جرثقیل، علائمِ خطِ آهن] پُل
gaol /dʒeɪl/ *n* ۱. زندان ۲. بازداشت، زندانی کردن، حبس
vt ۳. زندانی کردن، به زندان انداختن
gaolbird /'dʒeɪlbɜːd/ *n* زندانی؛ زندانیِ سابق؛ همیشه‌زندانی؛ آدمِ شرور
gaol-break /'dʒeɪl breɪk/ *n* فرار (از زندان)
gaoler /'dʒeɪlə(r)/ *n* زندانبان
gap /gæp/ *n* ۱. شکاف، فاصله، سوراخ؛ درز، منفذ، روزن؛ رخنه ۲. خلأ، جای خالی، کمبود، ضعف < a gap in one's memory >؛ (در صحبت) وقفه، سکوت ۳. اختلاف، فاصله، جدایی ۴. [کوه] تنگ؛ گذرگاه، معبر
bridge / fill / stop a gap خلئی را پر کردن، فاصله‌ای را پر کردن
the generation gap اختلافِ نسل‌ها
gape /geɪp/ *vi* ۱. دهن‌دره کردن؛ خمیازه کشیدن ۲. (از تعجب) دهانِ (کسی) باز ماندن، انگشت به دهان حیران ماندن، زل زدن، خیره شدن، کسی ماتش بردن ۳. [سوراخ و غیره] باز شدن، گشاد شدن
n ۴. دهن‌دره؛ خمیازه ۵. نگاهِ مات، نگاهِ خیره، نگاهِ مبهوت ۶. سوراخِ بزرگ، سوراخِ گشاد، شکاف
the gapes ۱. طاعونِ مرغی ۲. دهن‌درهٔ پشتِ سَرِ هم
gap-toothed /'gæp tuːθt, tuːðd/ *adj* با دندان‌های فاصله‌دار
garage /'gærɑːʒ, 'gærɪdʒ, (US) gə'rɑːʒ/ *n* ۱. گاراژ،

پارکینگ ۲. (در بریتانیا) [اتومبیل] تعمیرگاه؛ پمپ بنزین

vt ۳. در گاراژ گذاشتن؛ در تعمیرگاه گذاشتن

garage sale /ˈgærɑːʒ seɪl, ˈgærɪdʒ, (US) gəˈrɑːʒ/ *n* حراجِ لوازمِ دستِ دوم

garb /gɑːb/ *n* ۱. لباس، جامه؛ لباسِ مخصوص، کِسوت

vt ۲. (لباس) پوشاندن، (لباس) به تنِ... کردن

< to garb oneself in silk >

garbage /ˈgɑːbɪdʒ/ *n* ۱. پس‌ماندهٔ غذا، ته‌ماندهٔ غذا؛ (در آمریکا) آشغال، زباله ۲. (محاوره) چیزِ بی‌ارزش، چیزِ به‌دردنخور، آشغال، مزخرف؛ چرند، چرت و پرت، حرفِ مفت؛ (کامپیوتر) آشغال، زباله، دادهٔ بی‌مصرف

garbage-can /ˈgɑːbɪdʒ kæn/ *n* (در آمریکا) سطلِ آشغال، ظرفِ زباله، آشغال‌دانی

garbage collector /ˈgɑːbɪdʒ kəlektə(r)/ *n* (در آمریکا) سوپور، آشغالی

garbage man /ˈgɑːbɪdʒ mæn/ = garbage collector

garbed /gɑːbd/ *adj* با لباسِ، ملبس به؛ (در ترکیب) ـپوش

be garbed in لباسِ... پوشیده بودن / به تن داشتن

garble /ˈgɑːbl/ *vt* [داستان، گزارش و غیره] تحریف کردن، مخدوش کردن، دستکاری کردن، بد نقل کردن، خراب کردن

garbled /ˈgɑːbld/ *adj* [گزارش، داستان و غیره] مخدوش، تحریف‌شده؛ آشفته، به‌هم‌ریخته، مغشوش؛ نامفهوم

garden /ˈgɑːdn/ *n* ۱. باغ، باغچه، بوستان ۲. (در جمع) پارک، باغِ ملی ۳. منطقهٔ حاصلخیز، منطقهٔ مستعد، منطقهٔ سرسبز

vi ۴. باغبانی کردن؛ سبزی‌کاری کردن؛ گلکاری کردن

common or garden → common[1]

Everything in the garden is lovely / rosy. → everything

a kitchen garden باغچهٔ سبزی‌کاری

lead sb up the garden path (محاوره) کسی را گول زدن، کسی را گمراه کردن، سرِ کسی را شیره مالیدن، به کسی درِ باغِ سبز نشان دادن

botanical gardens باغِ گیاه‌شناسی، باغِ نباتات

zoological gardens باغِ‌وحش

garden centre /ˈgɑːdn sentə(r)/ *n* فروشگاهِ لوازمِ باغبانی

garden city /ˌgɑːdn ˈsɪtɪ/ *n* شهرکِ با فضای سبز، شهرکِ ویلایی

gardener /ˈgɑːdnə(r)/ *n* باغبان

gardenia /gɑːˈdiːnɪə/ *n* یاسِ آفریقایی، گاردنیا

gardening /ˈgɑːdnɪŋ/ *n* باغبانی؛ سبزی‌کاری؛ گلکاری

gardening tools ابزارِ باغبانی، وسایلِ باغبانی

Garden of Eden /ˌgɑːdn əv ˈiːdn/ *n* باغِ عدن

garden party /ˈgɑːdn pɑːtɪ/ *n* گاردن پارتی

garden suburb /ˌgɑːdn ˈsʌbɜːb/ = garden city

gargantuan /gɑːˈgæntjʊən/ *adj* غول‌پیکر، عظیم‌الجثه

gargle /ˈgɑːgl/ *vi,vt* ۱. غرغره کردن

n ۲. (داروی) غرغره، دهان‌شوی ۳. غرغره

gargoyle /ˈgɑːgɔɪl/ *n* (معماری) ناودان به شکلِ سرِ جانور، دهانهٔ اژدر

garish /ˈgeərɪʃ/ *adj* (به تحقیر) پر زرق و برق، رنگ‌وارنگ، خیره‌کننده؛ [رنگ] زننده؛ [نور] تند، زیاد

garishly /ˈgeərɪʃlɪ/ *adv* تند، به طورِ زننده‌ای؛ پر زرق و برق، به طورِ رنگ‌وارنگی

garishness /ˈgeərɪʃnɪs/ *n* زرق و برق؛ [نور] شدت؛ [رنگ] زنندگی، تندی

garland /ˈgɑːlənd/ *n* ۱. حلقهٔ گل، تاجِ گل، گلبند

vt ۲. با تاجِ گل آراستن؛ حلقهٔ گل به گردنِ... انداختن

garlic /ˈgɑːlɪk/ *n* (گیاه) سیر

a clove of garlic یک حبّه / پَر سیر

garlicky /ˈgɑːlɪkɪ/ *adj* [بو، مزه] (مربوط به) سیر؛ [غذا] سیردار؛ [دهان] که بوی سیر می‌دهد

garment /ˈgɑːmənt/ *n* (رسمی) لباس، جامه، پوشاک

the garment industry صنایعِ پوشاک

garner /ˈgɑːnə(r)/ *n* (ادبی) ۱. انبارِ غله؛ انبار ۲. ذخیره

vt ۳. (رسمی) [غله و غیره] انبار کردن، ذخیره کردن، انباشتن؛ گرد آوردن، جمع کردن ۴. [شهرت و غیره] به‌دست آوردن، کسب کردن

garner sth in / up (رسمی) [غله و غیره] انبار کردن، ذخیره کردن، انباشتن؛ گرد آوردن، جمع کردن

garnet /ˈgɑːnɪt/ *n* (سنگِ قیمتی) نارسنگ، گارنت

garnish /ˈgɑːnɪʃ/ *vt* ۱. [غذا] تزیین کردن ۲. تزیین کردن، آراستن، آرایش دادن

n ۳. [غذا] مخلّفات

garote /gəˈrɒt/ (US) = garrotte

garotte /gəˈrɒt/ = garrotte

garret /ˈgærət/ *n* اتاقِ زیرشیروانی

garrison /ˈgærɪsn/ *n* ۱. پادگان؛ افرادِ پادگان

vt ۲. [شهر و غیره] پادگان ساختن در، پادگان مستقر کردن در؛ مستقر بودن در؛ محافظت کردن از، دفاع کردن از ۳. [افراد] در پادگان مستقر کردن

garrison life زندگی در پادگان
a garrison town شهرِ نظامی، شهرِ پادگان‌دار
garrotte /gə'rɒt/ *vt* ۱. (با طناب یا سیم) خفه کردن
n ۲. اعدام به وسیلهٔ خفه کردن ۳. آلتِ خفه کردن
garrulity /gə'ru:lətɪ/ *n* پرحرفی، پرگویی، ورّاجی، پرچانگی، روده‌درازی؛ [سبک] اطناب، تفصیل، تطویل
garrulous /'gærələs/ *adj* پرحرف، پرگو، پرچانه، وراج، روده‌دراز؛ [سبک] طولانی، پرطول و تفصیل، مطوّل
garrulously /'gærələslɪ/ *adv* با طول و تفصیل، با اطناب
garrulousness /'gærələsnɪs/ *n* ۱. پرحرفی، پرگویی، وراجی، روده‌درازی ۲. اطناب
garter /'gɑ:tə(r)/ *n* بندِ جوراب، کشِ جوراب
the Garter ۱. گارتر (= بالاترین مرتبهٔ شوالیه‌ها در انگلستان) ۲. نشانِ گارتر
gas /gæs/ (*pl* **gases, (US) gasses,** *prp* **gassing,** *pt,pp* **gassed**) *n* ۱. (فیزیک،شیمی و غیره) گاز ۲. اجاقِ گاز، گاز ۳. گازِ خنده‌آور ۴. گازِ بیهوشی ۵. گازِ سمی، گازِ شیمیایی ۶. (در آمریکا، محاوره) بنزین ۷. (در آمریکا، محاوره) (پدالِ) گاز ۸. (محاوره، به تحقیر) چرت و پرت، مزخرف، حرفِ مفت؛ فخرفروشی، لاف، خودستایی، گنده‌گویی، پز دادن
vt ۹. گاز زدن به، تحتِ تأثیرِ گاز قرار دادن ۱۰. با گاز مسموم کردن، با گاز خفه کردن
vi ۱۱. (شیمی) گاز آزاد کردن ۱۲. (محاوره، به تحقیر) چرت و پرت گفتن، مزخرف گفتن؛ ورّاجی کردن، پرحرفی کردن، وِر زدن؛ لاف زدن، پز دادن، فخر فروختن، خودستایی کردن
step on the gas گاز دادن، پا روی گاز گذاشتن
gas up *vi* (در آمریکا، محاوره) باک رو پر کردن، بنزین زدن
gasbag /'gæsbæg/ *n* ۱. [بالون] کیسهٔ گاز ۲. (محاوره، به طعنه) (آدمِ) ورّاج، (آدمِ) پرحرف
gas-bracket /'gæs brækɪt/ *n* چراغِ گازیِ دیواری، روشنایی
gas chamber /'gæs tʃeɪmbə(r)/ *n* اتاقِ گاز
gas cooker /'gæs kʊkə(r)/ *n* اجاقِ گاز، چراغِ گاز، گاز
gas-cooled /ˌgæs 'ku:ld/ *adj* [راکتورِ اتمی] که با گاز خشک می‌شود، دارای خنک‌کنندهٔ گازی
gas-engine /'gæs endʒɪn/ *n* موتورِ گازی
gaseous /'gæsɪəs, 'geɪs-/ *adj* گازی‌شکل، گازمانند؛ گازدار، گازی، (مربوط به) گاز
gas fire /'gæs faɪə(r)/ *n* بخاریِ گازی، بخاریِ گازسوز
gas-fired /ˌgæs 'faɪəd/ *adj* گازسوز، گازی

gas-fitter /'gæs fɪtə(r)/ *n* تعمیرکارِ گاز؛ تکنیسینِ گاز
gas-fittings /'gæs fɪtɪŋz/ *npl* وسایلِ گازرسانی
gash /gæʃ/ *n* ۱. زخمِ عمیق، بریدگی؛ [لباس، چرم] پارگی، چاک
vt ۲. زخم کردن، بریدن؛ [لباس، چرم] پاره کردن، دریدن، چاک دادن
gas heater /'gæs hi:tə(r)/ *n* بخاریِ گازی
gas-helmet /'gæs helmɪt/ = gas-mask
gasholder /'gæshəʊldə(r)/ *n* مخزنِ گاز
gasify /'gæsɪfaɪ/ (*pt,pp* **gasified**) *vt* ۱. تبدیل به گاز کردن
vi ۲. تبدیل به گاز شدن
gasket /'gæskɪt/ *n* ۱. [پیستون، اتصالِ لوله و غیره] واشر، لایی ۲. (دریانوردی) بادبان‌بند
gaslight /'gæslaɪt/ *n* روشناییِ گاز، شعلهٔ گاز
gasman /'gæsmæn/ (*pl* **gasmen**) *n* (محاوره) مأمورِ گاز
gas-mask /'gæs mɑ:sk, (US) mæsk/ *n* ماسک (ضدِ گاز)
gas-meter /'gæs mi:tə(r)/ *n* کنتورِ گاز
gas oil /'gæs ɔɪl/ *n* گازوییل
gasolene /'gæsəli:n/ = gasoline
gasoline /'gæsəli:n/ *n* (در آمریکا) بنزین؛ سوختِ موتور
gasometer /gə'sɒmɪtə(r)/ *n* مخزنِ گاز
gas-oven /'gæs ʌvn/ *n* ۱. فِرِ گازی؛ تنورِ گازی ۲. اتاقِ گاز
gasp /gɑ:sp, (US) gæsp/ *vi* ۱. نفس‌نفس زدن، به نفس‌نفس افتادن، بریده‌بریده نفس کشیدن؛ (از ترس، تعجب و غیره) نفسِ (کسی) بند آمدن، نفس در سینهٔ (کسی) حبس شدن
vt ۲. نفس‌زنان گفتن، بریده بریده گفتن
n ۳. بندآمدنِ نفس، گرفتنِ نفس
make sb gasp کسی را از نفس انداختن
gasp for breath / air نفس‌نفس زدن، به نفس‌نفس افتادن
gasp for sth (محاوره) برای چیزی لَه‌له زدن
give a gasp of surprise / fear از تعجب / ترس نفسِ کسی بند آمدن
at one's last gasp ازنفس‌افتاده، ازپاافتاده؛ در شرفِ مرگ، در دَمِ آخر
to the last gasp تا آخرین نفس
gas-ring /'gæs rɪŋ/ *n* شعله‌پخش‌کن
gassiness /'gæsɪnɪs/ *n* ۱. گازدار بودن؛ پرگازی ۲. گازمانندی
gas-station /'gæs steɪʃn/ *n* (در آمریکا) پمپ بنزین

gas-stove /ˈgæs stəʊv/ = gas cooker

gassy /ˈgæsɪ/ (*comp* **gassier**, *super* **gassiest**)
adj ۱. گازی‌شکل ۲. [نوشیدنی] گازدار ۳. (محاوره، به تحقیر) [شخص] وراج، پرحرف، پرگو، روده‌دراز، پرچونه؛ لاف‌زن؛ [حرف] پوچ، بی‌معنی، مزخرف؛ پر از لاف و گزاف

gas tar /ˈgæs tɑ:(r)/ *n* قطرانِ زغال

gastric /ˈgæstrɪk/ *adj* (پزشکی) معدی، (مربوط به) معده

a gastric ulcer زخمِ معده

gastric juices شیرهٔ معدی

gastritis /gæˈstraɪtɪs/ *n* (پزشکی) گاستریت، التهابِ معده

gastro-enteritis /ˌgæstrəʊ entəˈraɪtɪs/
n (پزشکی) التهابِ معده و روده، گاسترو آنتریت

gastronome /ˈgæstrənəʊm/ *n* خوراک‌شناس، (آدمِ) خوش‌خور

gastronomic /ˌgæstrəˈnɒmɪk/ *adj* (مربوط به) خورد و خوراک، (مربوط به) آشپزی، (مربوط به) خوش‌خوری
< the gastronomic reputation of France >

gastronomically /ˌgæstrəˈnɒmɪklɪ/ *adv* از نظرِ خورد و خوراک؛ از نظرِ آشپزی

gastronomy /gæˈstrɒnəmɪ/ *n* ۱. هنرِ خوب غذا خوردن، خوراک‌شناسی، خوش‌خوری ۲. آدابِ خورد و خوراک؛ خورد و خوراک ۳. هنرِ آشپزی

gasworks /ˈgæswɜ:ks/ (*pl* **gasworks**)
n کارخانهٔ گاز

gate /geɪt/ *n* ۱. [شهر، قلعه، باغ و غیره] دروازه، در؛ درِ حیاط؛ راهِ ورود ۲. [ترمینالِ اتوبوس، فرودگاه و غیره] خروجی، ورودی ۳. (راه‌آهن) تیرِ راه‌بند؛ (اسبدوانی و غیره) مانعِ شروع ۴. [کانال، بند و غیره] دریچه ۵. [مسابقه و غیره] ورودی، ورودیه ۶. [مسابقه و غیره] تماشاچیان، تماشاچی
vt ۷. (در بریتانیا، محاوره، برای تنبیه) در مدرسه نگه داشتن، در دانشکده نگه داشتن، حبس کردن

gâteau /ˈgætəʊ, (US) gæˈtəʊ/ (*pl* **gâteaux**, **gâteaus**) *n* (در بریتانیا) شیرینیِ تر، شیرینیِ تازه؛ کیکِ خامه‌ای

gâteaux /ˈgætəʊz/ *pl* of **gâteau**

gatecrash /ˈgeɪtkræʃ/ *vi* ۱. بی دعوت آمدن، ناخوانده وارد شدن؛ بدونِ بلیط وارد شدن، دزدکی وارد شدن، قاچاقی تو آمدن
vt ۲. بی‌دعوت واردِ...شدن، ناخوانده واردِ...شدن؛ بدونِ بلیط واردِ...شدن، دزدکی واردِ...شدن

gatecrasher /ˈgeɪtkræʃə(r)/ *n* مهمانِ ناخوانده؛ تماشاچیِ بدونِ بلیط، تماشاچیِ قاچاقی

gated /ˈgeɪtɪd/ *adj* [جاده] دروازه‌دار، دردار

gatehouse /ˈgeɪthaʊs/ *n* اتاقِ سرایدار؛ اتاقِ دربان؛ [قلعه] اتاقِ دروازه‌بان

gatekeeper /ˈgeɪtki:pə(r)/ *n* دربان؛ [قلعه] دروازه‌بان

gate-legged table /ˌgeɪt legd ˈteɪbl/ *n* میزِ تاشو

gate money /ˈgeɪt mʌnɪ/ *n* ورودیه، ورودی

gatepost /ˈgeɪtpəʊst/ *n* چارچوب

between you, me and the gatepost
(محاوره) بینِ خودمون باشد، بینِ خودمون بمونه

gateway /ˈgeɪtweɪ/ *n* ۱. راهِ ورود، ورودی؛ راهِ خروج، خروجی ۲. (مجازی) راهِ رسیدن، جاده، دروازه < a gateway to fame / knowledge >

gather /ˈgæðə(r)/ *vt* ۱. جمع کردن، گرد آوردن، جمع‌آوری کردن ۲. [گل] چیدن؛ [چوب، قارچ و غیره] جمع کردن؛ [تجربه، اطلاعات] کسب کردن، به‌دست آوردن؛ [مالیات و غیره] گرفتن ۳. نتیجه گرفتن، استنباط کردن، دریافتن، فهمیدن (که) < What did you gather from his statement? > ۴. (خیاطی) چین دادن، چین‌سوزنی دادن
vi ۵. جمع شدن، گرد آمدن، جمع آمدن ۶. [حجم، شدت و غیره] افزایش یافتن، زیاد شدن، بزرگ شدن ۷. [دُمل و غیره] رسیدن؛ [چرک] جمع شدن
n ۸. (خیاطی) چین

be gathered to one's fathers (ادبی) به رحمتِ ایزدی پیوستن، فوت کردن، درگذشتن، به اجدادِ طاهرینِ خود پیوستن

gather dirt چرک گرفتن، کثیف شدن

gather dust خاک گرفتن؛ خاک خوردن

gather one's senses / one's thoughts
حواسِ / هوش و حواسِ خود را جمع کردن

gather speed سرعت گرفتن، تند شدن، شتاب گرفتن

gather strength نیرو گرفتن، تجدیدِ قوا کردن، سرِحال آمدن

gather volume حجمِ چیزی افزایش یافتن / زیاد شدن، بزرگ شدن

gather way (دریانوردی) سرعت گرفتن

gather sb in one's arms / to oneself
کسی را در آغوش گرفتن، کسی را به سینه فشردن

gather sth around oneself چیزی را دورِ خود پیچیدن

Tears gathered in her eyes. اشک در چشمانش جمع شد. چشمانش پر از اشک شد.

gather *sth* **in** *vt* [محصول] جمع‌آوری کردن، برداشتن، برداشت کردن

gather round *vi* حلقه زدن، به هم نزدیک شدن

gather (*sth*) **together / up** *vt* ۱. جمع کردن، گرد آوردن، جمع‌آوری کردن *vi* ۲. جمع شدن، گرد آمدن، جمع آمدن

gatherer /ˈɡæðərə(r)/ *n* جمع‌کننده، جمع‌آوری‌کننده؛ (در ترکیب) ــچین < fruit gatherers >

gathering /ˈɡæðərɪŋ/ *n* ۱. جمع‌آوری، گردآوری، جمع کردن؛ [محصول] برداشت؛ [سرعت] افزایش ۲. اجتماع، جمعیت، انجمن ۳. (خیاطی) چین، چین‌سوزنی ۴. دُمَل، کورک، جوشِ چرکی *adj* ۵. [تاریکی، سرعت و غیره] روبه‌افزایش، فزاینده

the gathering storm طوفانی که در راه است

GATT /ɡæt/ <General Agreement on Tariffs and Trade> *n* (بازرگانی) گات، موافقت‌نامهٔ عمومی دربارهٔ تعرفه‌های گمرکی و بازرگانی

gauche /ɡəʊʃ/ *adj* ۱. ناشی، ناآزموده، خام، بی‌دست و پا، دست و پاچلفتی، خام‌دست ۲. [چیزها] چپ دست ۳. [کارِ هنری و غیره] ناشیانه، خام، بی‌ظرافت، ناپخته

gaucheness /ˈɡəʊʃnɪs/ = gaucherie

gaucherie /ˈɡəʊʃərɪ, (US) ˌɡəʊʃəˈriː/ *n* ۱. ناشی‌گری، ناآزمودگی، خامی، بی‌دست و پایی ۲. کارِ ناشیانه، رفتارِ خام، رفتارِ ناآزموده، حرکتِ ناشیانه

gaucho /ˈɡaʊtʃəʊ/ (*pl* **gauchos**) *n* گاچو (= گاوچرانِ دورگهٔ اسپانیایی ـ سرخپوستِ آمریکای جنوبی)

gaud /ɡɔːd/ *n* زر و زیور، زلم‌زیمبو، خرده‌ریز (زینتی)؛ زینت

gaudily /ˈɡɔːdɪlɪ/ *adv* (به طعنه) به طورِ زننده‌ای؛ به طورِ پرزرق و برقی، به طرزی اَجَق وَجَق

gaudiness /ˈɡɔːdɪnɪs/ *n* زنندگی؛ پرزرق و برقی، زرق و برق

gaudy[1] /ˈɡɔːdɪ/ (*comp* **gaudier**, *super* **gaudiest**) *adj* (به طعنه) [رنگ] زننده، براق، تند؛ [جواهر، اثاثیه و غیره] پرزرق و برق، اَجَق‌وَجق

gaudy[2] /ˈɡɔːdɪ/ *n* (در بریتانیا، دانشگاه) ضیافتِ سالیانهٔ کالج

gauge /ɡeɪdʒ/ *n* ۱. اندازه، نمره، درجه، مقیاس؛ [لوله و غیره] قُطر؛ [شیشه، ورقِ آهن و غیره] ضخامت؛ [پارچه] عرض؛ [اسلحه] کالیبر ۲. (مجازی) محک، مقیاس، معیار ۳. (راه‌آهن) فاصلهٔ دو خط، فاصلهٔ دو ریل؛ فاصلهٔ دو چرخ ۴. وسیلهٔ اندازه‌گیری؛ درجه؛ پیمانه، کیل ۵. حَد، وسعت، مقدار، میزان، اندازه، ظرفیت < trying to determine the gauge of his own strength > *vt* ۶. اندازهٔ دقیقِ ... را گرفتن، (دقیق) اندازه گرفتن؛ [اسلحه] کالیبرِ ... را تعیین کردن ۷. تخمین زدن، برآورد کردن، ارزیابی کردن، سنجیدن؛ [حوادث] پیش‌بینی کردن

take the gauge of sth اندازهٔ چیزی را گرفتن؛ (مجازی) چیزی را ارزیابی کردن / برآورد کردن، چیزی را به محک زدن

broad gauge [خطِ آهن] ریلِ پهن

narrow gauge [خطِ آهن] ریلِ باریک

standard gauge [خطِ آهن] ریلِ استاندارد

a fuel gauge [اتومبیل، هواپیما] درجهٔ بنزین

a height gauge ارتفاع‌سنج

a temperature gauge حرارت‌سنج، میزان‌الحراره

a tyre gauge [لاستیکِ اتومبیل] درجهٔ باد

a wind gauge بادسنج

Gaul /ɡɔːl/ *n* ۱. سرزمینِ گُل، گال ۲. اهلِ گُل، گالی

gaunt /ɡɔːnt/ *adj* ۱. [شخص، چهره] لاغر، نحیف، تکیده، مردنی، نزار؛ [ظاهر و غیره] مفلوک، زشت؛ [مکان] متروک، مخروبه، ویران ۲. [شخص] جدی، خشک، عبوس

gauntlet /ˈɡɔːntlɪt/ *n* ۱. (در قرونِ وسطا) [زره] دستوانه، قُلچاق ۲. [شمشیربازی، اتومبیل‌رانی و غیره] دستکش

throw down the gauntlet to sb کسی را به چالش طلبیدن، کسی را به مبارزه فراخواندن

pick up / take up the gauntlet مبارزه را پذیرفتن، دعوت به چالش را قبول کردن

run the gauntlet of sth زیرِ ضرباتِ بی‌امانِ چیزی قرار گرفتن؛ (مجازی) زیرِ رگبارِ / حملاتِ چیزی قرار گرفتن؛ تحتِ آزمونِ چیزی واقع شدن

run the gauntlet زیرِ ضربه قرار گرفتن، متحملِ حملاتِ سختی شدن؛ تحتِ آزمون قرار گرفتن

gauntness /ˈɡɔːntnɪs/ *n* ۱. لاغری، تکیدگی، نحیفی، نزاری؛ مفلوکی ۲. جدی بودن، خشکی

gauze /ɡɔːz/ *n* ۱. تور، پارچهٔ گردی، پارچهٔ گرتی ۲. (پزشکی) گاز، تنزیب، باند ۳. [پنجره و غیره] توری

gauzy /ˈɡɔːzɪ/ *adj* [پارچه و غیره] تورمانند، توری، گرتی، گردی، نازک

gave /ɡeɪv/ *pt* of **give**[1]

gavel /ˈɡævl/ *n* [قاضی، متصدیِ حراج و غیره] چکش

gavotte /ɡəˈvɒt/ *n* (رقص) گاوُت؛ آهنگِ گاوُت

Gawd /ɡɔːd/ *n* (محاوره) ۱. خدا *int* ۲. خدایا، خدای من

gawk /ɡɔːk/ *n* ۱. آدمِ پَپه، پخمه، چُلمن، آدمِ دست و پاچلفتی *vi* ۲. (محاوره) بِرّ و بِرّ نگاه کردن، (کسی) ماتش بردن

gawkily /ˈɡɔːkɪlɪ/ *adv* با بی‌دست‌وپایی، مثلِ پخمه‌ها، مثلِ پپه‌ها

gawkiness /ˈɡɔːkɪnɪs/ *n* پخمگی، پَپه بودن، چُلمن بودن، دست و پاچلفتی بودن

gazelle /gə'zel/ (*pl* **gazelle, gazelles**) *n* آهو، غزال

gazette /gə'zet/ *n* ۱. روزنامهٔ رسمی ۲. (با حرفِ بزرگ) روزنامه <the Marlowe Gazette> *vt* ۳. در روزنامهٔ رسمی آگهی کردن، در روزنامهٔ رسمی چاپ کردن

be gazetted در روزنامهٔ رسمی چاپ شدن / درج شدن؛ نامِ کسی در روزنامهٔ رسمی اعلام شدن

be gazetted to a regiment (نظامی) ترفیعِ رتبهٔ کسی در روزنامهٔ رسمی اعلام شدن

gazetteer /,gæzə'tɪə(r)/ *n* فهرستِ اَعلامِ جغرافیایی؛ فرهنگِ جغرافیایی

gazump /gə'zʌmp/ *vi, vt* (در بریتانیا، محاوره، به تحقیر) دبّه درآوردن (برای)

gazumping /gə'zʌmpɪŋ/ *n* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) دبّه درآوردن

GB /,dʒi: 'bi:/ < **Great Britain** *n* بریتانیای کبیر

GC /,dʒi: 'si:/ < **George Cross** *n* (در بریتانیا) نشانِ صلیبِ جورج، نشانِ جی‌سی؛ دارندهٔ نشانِ صلیبِ جورج

GCE /,dʒi: si: 'i:/ < **General Certificate of Education** *n* (در بریتانیا، در نظامِ آموزشیِ قدیم) جی سی ای، امتحانِ پایانِ سیکلِ اولِ متوسطه؛ گواهی‌نامهٔ پایانِ سیکلِ اولِ متوسطه

GCSE /,dʒi: si: es 'i:/ < **General Certificate of Secondary Education** *n* (در بریتانیا، در نظامِ آموزشیِ جدید) جی‌سی‌اس‌ای، امتحانِ پایانِ دورهٔ متوسطه؛ گواهی‌نامهٔ پایانِ دورهٔ متوسطه

gdn /'gɑ:dn/ (*pl* **gdns**) *n* (در آگهیِ فروشِ خانه) باغ، باغچه

Gdns /'gɑ:dnz/ < **Gardens** *n* (در اسامیِ خیابان‌ها) پارک، بوستان

GDP /,dʒi: di: 'pi:/ < **gross domestic product** *n* (اقتصاد) تولیدِ ناخالصِ داخلی

GDR /,dʒi: di: 'ɑ:(r)/ < **German Democratic Republic** *n* جمهوریِ دموکراتیکِ آلمان، آلمانِ شرقی

gear /gɪə(r)/ *n* ۱. [اتومبیل] دنده، چرخ‌دنده ۲. (فنی) دستگاه، مکانیسم، سیستم <the landing-gear> ۳. وسایل، لوازم، اسباب؛ ابزار <cooking gear> ۴. (محاوره) لباس، رخت ۵. سرعت، تحرک، شتاب *vt* ۶. دنده‌های ... را جا انداختن؛ جا انداختن *vi* ۷. دنده‌های (چیزی) جا افتادن؛ جا افتادن

low gear دندهٔ سنگین

high gear دندهٔ سبک

bottom gear دندهٔ یک

gawky /'gɔ:kɪ/ (*comp* **gawkier**, *super* **gawkiest**) *adj* [شخص] پَپه، پخمه، چُلمن، دست و پاچلفتی

gawp /gɔ:p/ *vi* (در بریتانیا، محاوره) بِرّ و بِرّ نگاه کردن، زل زدن، (کسی) ماتش بردن

gay /geɪ/ *adj* ۱. [شخص] شاد، بشاش، سرزنده، بانشاط؛ خوش‌حال؛ خوش‌مشرب، گشاده‌رو؛ [صدا، موسیقی، لباس و غیره] شاد؛ [رنگ] شاد، زنده ۲. خوش‌گذران، اهلِ دل ۳. بی‌خیال، بی‌فکر ۴. (محاوره) همجنس‌باز *n* ۵. (محاوره) همجنس‌باز

with gay lights چراغانی‌شده

with gay flowers با گل تزیین شده، گل‌باران‌شده

with gay abandon با سرخوشی، با سبکسری، فارغ‌البال

lead a / the gay life خوش‌گذراندن

have a gay time روزگارِ خوشی داشتن

the gay community جامعهٔ همجنس‌بازان

gayness /'geɪnɪs/ *n* ۱. شادی؛ بشاشت، گشاده‌رویی، سرزندگی؛ سبکبالی؛ خوشحالی؛ [رنگ و غیره] شاد بودن، زنده بودن ۲. همجنس‌بازی، همجنس‌باز بودن

gaze /geɪz/ *n* ۱. نگاهِ ثابت، نگاهِ خیره، نگاه *vi* ۲. زل زدن، خیره شدن، نگاه کردن

gaze on / upon (رسمی) نگاه کردن (به)، نگریستن (به)، دیدن؛ چشم دوختن به

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ gaze، stare، gape و look همگی بیانگرِ نگاهِ طولانی به شخص یا چیزی مشخص‌اند.

فعلِ gaze را وقتی به‌کار می‌بریم که به چیزی زیبا یا جالبِ‌توجه، بدونِ آن‌که خود متوجه شده باشیم، چشم بدوزیم:

He stood gazing at Helen / at the breathtaking landscape.

فعلِ stare را زمانی به‌کار می‌بریم که مثلاً از فرطِ علاقه یا عصبانیت یا تأمل برای مدتی طولانی و بدونِ وقفه به کسی یا چیزی چشم بدوزیم:

She stared at the page for several minutes, uncertain what to write.

Why are you staring at me like that?

فعلِ gape را زمانی به‌کار می‌بریم که با دهانِ باز به چیزی نامنتظر یا تعجب‌انگیز چشم بدوزیم:

He just stood and gaped as the building began to crumble.

gazebo /gə'zi:bəʊ/ (*pl.* **gazebos**) *n* (معماری) ۱. کلاه‌فرنگی ۲. مهتابی

top gear دندهٔ چهار / پنج
in gear تو دنده
out of gear خلاص
change gear; (US) shift gear ۱. دنده عوض کردن ۲. تندتر رفتن
change into second gear; (US) shift into second gear تو دنده دو زدن، تو دو رفتن
gear down *vi* (اتومبیل‌رانی) تو دندهٔ سنگین گذاشتن
gear *sth* **to / towards** *sth* *vt* تطبیق دادن با، هماهنگ کردن با، همساز کردن با، دمساز کردن با، مربوط کردن به، ربط دادن به، پیوند دادن به سبک زدن
vt ۲. (محاوره) آماده کردن، حاضر کردن، حاضر یراق کردن
gear (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. (اتومبیل‌رانی) تو دندهٔ
gearbox /'gɪəbɒks/ *n* جعبه‌دنده، گیربکس
gear-case /'gɪə keɪs/ *n* جعبه‌دنده، گیربکس
gear-change /'gɪə tʃeɪndʒ/ *n* (در اتومبیل) تعویضِ دنده
gear lever /'gɪə li:və(r), (US) levər/ *n* دسته‌دنده، دنده
gear shift /'gɪə ʃɪft/ = gear lever
gear stick /'gɪə stɪk/ = gear lever
gecko /'gekəʊ/ (*pl* **geckos, geckoes**) *n* مارمولک
gee[1] /dʒi:/ *int* (اسبدوانی) هی، هین
gee[2] /dʒi:/ *int* (بیانگرِ تعجب، تحسین و غیره) وای، به‌به، جونمی
gee-gee /'dʒi: dʒi:/ *n* (در بریتانیا، در زبانِ کودکان) اسب
geese /gi:s/ *pl* of **goose**
gee-string /'dʒi: strɪŋ/ = G-string
gee-up /'dʒi: ʌp/ = gee[1]
gee whiz /ˌdʒi: 'wi:z, (US) hwɪz/ = gee[2]
geezer /'gi:zə(r)/ *n* (عامیانه) یارو، مردک، بابا
Geiger counter /'gaɪgə kaʊntə(r)/ *n* (فیزیک) شمارگرِ گایگر
geisha /'geɪʃə/ *n* گیشا (= در ژاپن، زنی که کارش سرگرم کردنِ مردان است)
gel /dʒel/ (*prp* **gelling**, *pt,pp* **gelled**)
n ۱. (شیمی) ژل
vi ۲. ژله‌ای شدن ۳. (مجازی، محاوره) شکل گرفتن
gelatin /'dʒelətɪn/ **(US)** = gelatine
gelatine /'dʒeləti:n, (US) 'dʒelətɪn/ *n* ژلاتین
gelatinous /dʒə'lætɪnəs/ *adj* ژلاتینی، ژله‌مانند، ژله‌ای
geld /geld/ *vt* [حیوان] اخته کردن، عقیم کردن
gelding /'geldɪŋ/ *n* ۱. حیوانِ اخته‌شده، اخته؛ اسبِ اخته ۲. اخته کردن، عقیم کردن
gelignite /'dʒelɪgnaɪt/ *n* ژلینیت (= نوعی مادهٔ منفجرهٔ قوی)

gem /dʒem/ (*prp* **gemming**, *pt,pp* **gemmed**)
n ۱. جواهر، سنگِ قیمتی، گوهر ۲. (مجازی) گلِ سرسبد؛ گوهرِ درخشان، درِّ قیمتی، شاهکار، یک تکه جواهر < Her aunt is a real gem. >
vt ۳. مرصع کردن، جواهرنشان کردن؛ آرایش کردن، تزیین کردن
Gemini /'dʒemɪnaɪ,-'nɪ/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) جوزا، دوپیکر (= سومین صورتِ منطقة البروج) ۲. (شخص) متولدِ (برجِ) جوزا
Geminian /dʒemɪ'naɪən, -'nɪən/ *n* ۱. متولدِ (برجِ) جوزا
adj ۲. (مربوط به) برجِ جوزا؛ متولدِ برجِ جوزا
gemmed /dʒemd/ *adj* مرصع، جواهرنشان، گوهرنشان
gemstone /'dʒemstəʊn/ *n* سنگِ قیمتی، گوهر، جواهر
gen /dʒen/ (*prp* **genning**, *pt,pp* **genned**)
n (در بریتانیا، کهنه، محاوره) اطلاع، اطلاعات، خبر
gen (*sb*) **up** *vt* ۱. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) اطلاع دادن به، خبر دادن به
vi ۲. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) اطلاع جمع کردن، خبر جمع کردن
Gen /'dʒenrəl/ < **General** *n* (نظامی) ۱. امیر، تیمسار ۲. سرلشکر؛ ژنرال
gendarme /'ʒɒndɑ:m/ *n* ژاندارم
gendarmerie /ʒɒn'dɑ:mərɪ/ *n* ژاندارمری
gender /'dʒendə(r)/ *n* ۱. (دستور) جنس ۲. جنسیت
gene /dʒi:n/ *n* (زیست‌شناسی) ژن
genealogical /ˌdʒi:nɪə'lɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) نسب‌شناسی، (مربوط به) علمِ انساب، تبارشناختی
a genealogical tree شجره، سلسلهٔ انساب، تبارنامه
genealogically /ˌdʒi:nɪə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* از نظرِ نسب‌شناسی، به لحاظِ تبارشناختی
genealogist /ˌdʒi:nɪ'ælədʒɪst/ *n* نسب‌شناس، تبارشناس
genealogy /ˌdʒi:nɪ'ælədʒɪ/ (*pl* **genealogies**)
n ۱. نسب‌شناسی، علمِ انساب، تبارشناسی ۲. سلسلهٔ انساب، شجره؛ شجره‌نامه، تبارنامه
genera /'dʒenərə/ *pl* of **genus**
general /'dʒenrəl/ *adj* ۱. عمومی، همگانی؛ عام؛ سراسری، همه‌جاگیر، فراگیر، همه‌جایی؛ جامع ۲. اجمالی، کلی ۳. (پس از عناوینِ رسمی) کل < inspector-general > ۴. عادی، معمولی
n (نظامی) ۵. امیر، تیمسار ۶. سرلشکر؛ ژنرال
as a general rule; in general به طورِ کلی، در غالبِ موارد، کلاً؛ معمولاً، علی‌الاصول
the general public همهٔ مردم، قاطبهٔ مردم

۴. نتیجهٔ (کلی) گرفتن، حکمِ کـلی صـادر کـردن، جمع‌بندی کردن ۵. کلی حرف زدن، کلی‌بافی کردن ۶. رواج یافتن، عمومیت یافتن، منتشر شدن *vi*

generalized /ˈdʒenrəlaɪzd/ ۱. عمومی، همگانی؛ کلی، عام ۲. رایج، شایع *adj*

general knowledge /ˌdʒenrəl ˈnɒlɪdʒ/ اطلاعاتِ عمومی، معلوماتِ عمومی *n*

general linguistics /ˌdʒenrəl lɪŋˈɡwɪstɪks/ *n* زبان‌شناسیِ همگانی

generally /ˈdʒenrəlɪ/ ۱. معمولاً؛ به طورِ کلی، کلاً؛ قاعدتاً ۲. به‌طورِ وسیعی، به نحوِ گسترده‌ای، وسیعاً؛ از طرفِ عموم؛ عموماً؛ در کل ۳. کلی، کلاً *adv*

generally speaking به‌طورِ کلی

general manager /ˌdʒenrəl ˈmænɪdʒə(r)/ مدیرکل *n*

General Post Office /ˌdʒenrəl ˈpəʊst ɒfɪs, (US) ɔːf-/ *n* (ادارهٔ) پُستِ مرکزی

general practice /ˌdʒenrəl ˈpræktɪs/ *n* (در بریتانیا) پزشکیِ عمومی

general practitioner /ˌdʒenrəl prækˈtɪʃənə(r)/ *n* پزشکِ عمومی

general staff /ˌdʒenrəl ˈstɑːf, (US) stæf/ *n* (نظامی) ستادِ کل، فرماندهیِ کل

general strike /ˌdʒenrəl ˈstraɪk/ اعتصابِ عمومی *n*

generate /ˈdʒenəreɪt/ به وجود آوردن، پدید آوردن، ایجاد کردن؛ تولید کردن *vt*

generation /ˌdʒenəˈreɪʃn/ ۱. تولیدِمثل ۲. [برق، گرما و غیره] تولید؛ ایجاد؛ زایش ۳. نَسل؛ پُشت *n*

the rising / young generation نسلِ جوان

generation gap /dʒenəˈreɪʃn ɡæp/ اختلافِ نسل‌ها *n*

generative /ˈdʒenərətɪv/ ۱. (مربوط به) تولیدِمثل، تـناسلی ۲. زایـا، زایـنده، مـولد، تـولیدکننده؛ (زبان‌شناسی) زایشی، زایا *adj*

generative grammar (زبان‌شناسی) دستورِ زایشی

generator /ˈdʒenəreɪtə(r)/ ۱. (در بریتانیا، برق) ژنراتور، مولدِ برق؛ دینام ۲. مولدِ بخار، بخارساز؛ مولدِ گاز، گازساز ۳. [شخص] مبتکر، خالق، موجد *n*

generic /dʒɪˈnerɪk/ ۱. عمومی، عام، کلی ۲. (بازرگانی) ژنریک ۳. (زیست‌شناسی) (مربوط به) جنس *adj*

generically /dʒɪˈnerɪklɪ/ به طورِ کلی، به طورِ عام، عموماً *adv*

generosity /ˌdʒenəˈrɒsətɪ/ (*pl* **generosities**) ۱. بخشندگی، سخاوت، دست و دلبازی، گشاده‌دستی، کرم، بخشش ۲. بـلندنظری، نـظربلندی؛ گـذشت؛ خوش‌قلبی ۳. زیادی، فراوانی، وفور، بزرگ بودن ۴. باروری، حاصلخیزی *n*

the general reader خوانندهٔ عادی / معمولی

general anaesthetic /ˌdʒenrəl ænɪsˈθetɪk/ *n* (پزشکی) داروی بیهوشیِ عمومی

general assembly /ˌdʒenrəl əˈsemblɪ/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) مجمعِ عمومی

General Certificate of Education /ˌdʒenrəl səˌtɪfɪkət əv edʒʊˈkeɪʃn/ *n* (در نظامِ آموزشیِ قدیم در بریتانیا) جـی سـی ای، امـتحانِ پـایانِ دورهٔ اولِ متوسطه؛ گواهی‌نامه پایانِ دورهٔ اولِ متوسطه

General Certificate of Secondary Education /ˌdʒenrəl səˌtɪfɪkət əv ˌsekəndrɪ edʒʊˈkeɪʃn, (US) ˌsekənderɪ/ *n* (در نظامِ آموزشیِ جدید در بـریتانیا) جـی سـی اس ای، امـتحانِ پـایانِ دورهٔ مـتوسطه؛ گـواهـی‌نامهٔ پـایانِ دورهٔ متوسطه

general delivery /ˌdʒenrəl dɪˈlɪvərɪ/ *n* (در آمریکا و کانادا) پستِ رِستانت

general election /ˌdʒenrəl ɪˈlekʃn/ *n* انتخاباتِ عمومی

general headquarters /ˌdʒenrəl hedˈkwɔːtəz/ *npl* (نظامی) قـرارگاهِ کل، فرماندهیِ کل، ستـادِ کل

general holiday /ˌdʒenrəl ˈhɒlədeɪ, ˈhɒlədɪ/ *n* تعطیلیِ عمومی

general hospital /ˌdʒenrəl ˈhɒspɪtl/ *n* بیمارستان

generalisation /ˌdʒenrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = generalization

generalise /ˈdʒenrəlaɪz/ = generalize

generalised /ˈdʒenrəlaɪzd/ = generalized

generalissimo /ˌdʒenrəˈlɪsɪməʊ/ (*pl* **generalissimos**) *n* فرماندهِ کلِ قوا، سپهسالار

generality /ˌdʒenəˈrælətɪ/ (*pl* **generalities**) *n* ۱. مسئلهٔ کلی، اصلِ کلی، نکتهٔ کلی؛ (در جمع) کلیات ۲. عمومیت، جامعیت، کلیت، شمول

the generality of (رسمی) اکثرِ، غالبِ، بیشترِ، اکثریتِ

in the generality به طورِ کلی، کلاً

generalization /ˌdʒenrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تعمیم، تعمیم دادن، عمومیت دادن ۲. نتیجه‌گیری (کلی)، جمع‌بندی؛ نتیجهٔ کـلی ۳. هـمگانی‌سازی، ترویج؛ رواج ۴. کلی‌گویی، کلی‌بافی

generalize /ˈdʒenrəlaɪz/ *vt* ۱. تعمیم دادن، عمومیت بـخشیدن بـه، عـمومیت دادن ۲. نـتیجهٔ (کلی) گرفتن از، جمع‌بندی کـردن ۳. رواج دادن، انتشار دادن، عمومی کردن، در اختیارِ همگان قرار دادن، همگانی ساختن

genererous /'dʒenərəs/ adj ۱. بخشنده، سخی، دست و دل‌باز، سخاوتمند، گشاده‌دست، کریم؛ [هدیه و غیره] سخاوتمندانه، کریمانه ۲. بلندنظر، نظربلند؛ باگذشت ۳. زیاد، فراوان، وافر؛ بزرگ، گنده ۴. [خاک] بارور، حاصلخیز ۵. [شراب] پرمایه، قوی، گیرا

generously /'dʒenərəslı/ adv ۱. سخاوتمندانه، با سخاوتمندی، با بخشندگی، با دست و دل‌بازی، با گشاده‌دستی، با بزرگ‌منشی ۲. با بلندنظری، با نظربلندی ۳. زیاد؛ فراوان؛ بیش از حد، حسابی، خوب < You've salted this meat rather generously. >

geneses /'dʒenəsi:z/ *pl* of **genesis**

genesis /,dʒenəsıs/ (*pl* **geneses**) n ۱. (رسمی) منشأ، خاستگاه، سرچشمه؛ سرآغاز، مبدأ ۲. تکوین، پیدایش

Genesis (مذهب) سفرِ تکوین، سفرِ پیدایش

genetic /dʒı'netık/ adj ۱. تکوینی، تطوری؛ تاریخی؛ ریشه‌ای ۲. (مربوط به) ژنتیک، ژنتیکی، (مربوط به) وراثت؛ ارثی ۳. (مربوط به) ژن‌ها

genetically /dʒı'netıklı/ adv به لحاظِ ژنتیکی؛ به طورِ ژنتیکی؛ از طریقِ ژن‌ها

genetic code /dʒı,netık 'kəʊd/ n (زیست‌شناسی) رمزِ ژنتیکی

genetic engineering /dʒı,netık ,endʒı'nıərıŋ/ n مهندسیِ ژنتیک

genetic fingerprinting /dʒı,netık 'fıŋgəprıntıŋ/ n شناسایی از طریقِ ژن‌ها، شناساییِ ژنتیکی

geneticist /dʒı'netısıst/ n متخصصِ ژنتیک

genetics /dʒı'netıks/ n (علم) ژنتیک، وراثت، توارث

Geneva /dʒı'ni:və/ n ژِنو

genial /'dʒi:nıəl/ adj ۱. [شخص] مهربان، بامحبت؛ دوست‌داشتنی؛ اجتماعی، خوش‌مشرب؛ [نگاه، لبخند، رفتار و غیره] دوستانه، مهربان، بامحبت، گرم، صمیمانه ۲. زندگی‌بخش، حیات‌بخش، جان‌بخش؛ [هوا] خوب، مطبوع، ملایم، گرم ۳. نابغه، ژنی

geniality /,dʒi:nı'æləti/ n ۱. مهربانی، محبت، صمیمیت ۲. [هوا] خوبی، ملایمت، مطبوع بودن

genially /'dʒi:nıəlı/ adv صمیمانه، بامحبت، با مهربانی، با صمیمیت

genie /'dʒi:nı/ (*pl* **genies, genii**) n جنّ؛ (در جمع) اجنّه، از ما بهتران

genii /'dʒi:nıaı/ *pl* of **genie, genius**[2]

genital /'dʒenıtl/ adj ۱. (مربوط به) تولیدِمثل ۲. (مربوط به) اندام‌های تناسلی ۳. (روان‌شناسی) تناسلی

genitalia /,dʒenı'teılıə/ = **genitals**

genitals /'dʒenıtlz/ npl (رسمی) اندام‌های تناسلی

genitive /'dʒenətıv/ adj ۱. (دستور) اضافی، مضافٌ‌الیهی؛ ملکی
n ۲. (دستور) حالتِ اضافی، حالتِ وابستگی؛ حالتِ ملکی

genius[1] /'dʒi:nıəs/ (*pl* **geniuses**) n ۱. نبوغ؛ خلاقیت ۲. نابغه ۳. استعداد، توانایی، قابلیت، موهبت، قریحه ۴. فرشتهٔ نگهبان ۵. (رسمی) [زبان، ملت و غیره] ویژگی، طبیعت (خاص)، خصوصیت، خصیصه، روح، برجستگی

a man of genius نابغه

genius[2] /'dʒi:nıəs/ (*pl* **genii**) n جن، پری، همزاد

a good genius فرشتهٔ نجات؛ (مجازی) همنشینِ خوب

an evil genius دیو؛ (مجازی) همنشینِ بد

genius loci /,dʒi:nıəs 'ləʊsaı/ n [مکان] جو، فضا، آتمسفر، حال و هوا

Genoa /'dʒenəʊə/ n جنوا

genocide /'dʒenəsaıd/ n کشتارِ جمعی، نژادکشی، قوم‌کشی، قتلِ عام

Genoese /,dʒenəʊ'i:z/ adj ۱. (مربوط به) جنوا، جنوایی
n ۲. جنوایی، اهلِ جنوا

genotype /'dʒenətaıp/ n (زیست‌شناسی) نوعِ ارثی، سنخِ ارثی

genre /'ʒɑ:nrə/ n (هنر، ادبیات و غیره) گونه، نوع، طرز

genre-painting /'ʒɑ:nrə peıntıŋ/ n نقاشیِ زندگیِ روزمره، نقاشیِ زندگیِ واقعی

gent /dʒent/ < **gentleman** n (محاوره) آقا؛ آدم

a gents' hairdresser's سلمانیِ مردانه، آرایشگاهِ مردانه

the / a Gents (در بریتانیا، محاوره) توالتِ آقایان

gents (روی درِ توالت) آقایان

genteel /dʒen'ti:l/ adj ۱. (کهنه) [شخص] باوقار، متین، مؤدب؛ متشخص، اصیل، محترم؛ [رفتار] ظریف؛ متین، متشخصانه، اصیل، محترمانه ۲. (به طعنه) [شخص] اشراف‌منش، اشراف‌مآب؛ [رفتار] سطحِ بالا، اشراف‌منشانه

genteel poverty فقرِ اشراف‌منشانه، ویلان‌الدولگی

genteelly /dʒen'ti:llı/ adv با وقار، با متانت، متشخصانه، مؤدبانه

gentian /'dʒenʃn/ n (گیاه) جنتیانا، کوشاد

gentian violet /,dʒenʃn 'vaıələt/ n بنفشِ جنتیانا، بنفشِ متیل (= مادهٔ رنگیِ ضدعفونی‌کننده)

gentile /'dʒentaıl/ n,adj (نیز با حرفِ بزرگ) ۱. غیریهودی، غیرکلیمی؛ مسیحی ۲. کافر

gentility /dʒen'tıləti/ n ۱. (کهنه) اصالتِ خانوادگی، تشخص، نجابت ۲. (به طعنه) اشراف‌منشی، تظاهر به اشرافیت

shabby gentility فقرِ اشراف‌منشانه، ویلان‌الدولگی

gentle /ˈdʒentl/ (*comp* **gentler**, *super* **gentlest**)
adj ۱. [شخص، رفتار و غیره] مهربان، ملایم، آرام، باوقار؛ [صدا] لطیف؛ [حیوان] رام ۲. [باد، شیب و غیره] ملایم؛ معتدل؛ [پیشرفت، انتقال] آرام، آهسته ۳. (کهنه) اصیل، نجیب، از خانوادهٔ محترم / خوب، متشخص

a gentle heart دلِ نازک

be gentle with sth با چیزی با احتیاط رفتار کردن، مواظبِ چیزی بودن

the gentle sex جنسِ لطیف

gentle as a lamb مثلِ بره، سربه‌راه

of gentle birth اصیل‌زاده، از خانوادهٔ خوب، از خانوادهٔ محترم

gentlefolk /ˈdʒentlfəʊk/ *npl* مردمانِ اصیل، نجبا، خانواده‌های محترم

gentleman /ˈdʒentlmən/ (*pl* **gentlemen**) *n* ۱. آقا ۲. مردِ محترم، آقای متشخص، آدمِ متمدن، آدمِ بافرهنگ، آقا، جنتلمن ۳. نجیب‌زاده، اصیل‌زاده؛ درباری، ملازم؛ (رسمی، در جمع) اشراف، نجبا، بزرگان ۴. (کهنه) آدمِ متمول، آدمِ متمکن؛ شازده

ladies and gentlemen → lady

a gentleman's gentleman نوکر، خدمتکار

gentleman-at-arms /ˌdʒentlmən ət ˈɑːmz/
n (در بریتانیا) محافظِ ویژهٔ شاه

gentleman farmer /ˌdʒentlmən ˈfɑːmə(r)/ *n* ارباب، ملاک، زمین‌دار

gentlemanly /ˈdʒentlmənlɪ/ *adj* [شخص] محترم، مؤدب، متمدن، فرهیخته، بافرهنگ، جنتلمن؛ [رفتار] محترمانه، مؤدبانه، آقامنشانه؛ [ظاهر] محترم، متشخص

gentleman's agreement /ˌdʒentlmənz əˈgriːmənt/ *n* قولِ مردانه؛ قول و قرارِ شرافتمندانه، موافقتِ شرافتمندانه

gentleness /ˈdʒentlnɪs/ *n* ۱. [شخص، رفتار و غیره] مهربانی، ملاطفت؛ ملایمت، آرام بودن ۲. [عمل و غیره] ملایمت، آرام بودن، آهسته بودن

gentlewoman /ˈdʒentlwʊmən/ (*pl* **gentlewomen**)
n خانم، بانو

gently /ˈdʒentlɪ/ *adv* با مهربانی، با ملاطفت؛ به نرمی، با ملایمت؛ آرام، به آرامی؛ به آهستگی؛ با احتیاط؛ آرام‌آرام

Gently does it! (محاوره، هنگامِ بلند کردنِ جسمِ سنگین) زور نزن! فشار نیاور! دستپاچه نشو! خونسرد باش!

gentrify /ˈdʒentrɪfaɪ/ (*pt,pp* **gentrified**)
vt (محاوره، برای سکونتِ طبقهٔ مرفه) [خانه، ناحیه و غیره] نوسازی کردن، مدرن کردن، مرمت کردن

gentry /ˈdʒentrɪ/ *npl* متمولین، ثروتمندان، پولداران، طبقهٔ مرفه؛ (در بریتانیا) زمین‌داران، ملاکان، مالکان

genuflect /ˈdʒenjuːflekt/ *vt* (رسمی) زانو زدن، به زانو افتادن

genuflection /ˌdʒenjuːˈflekʃn/ *n* زانو زدن

genuflexion /ˌdʒenjuːˈflekʃn/ = genuflection

genuine /ˈdʒenjʊɪn/ *adj* ۱. [پشم، جواهر و غیره] اصل؛ خالص، ناب ۲. [احساسات، خنده و غیره] حقیقی، واقعی، صادقانه ۳. [شخص] صادق، صمیمی، صاف و ساده، بی‌ریا، بی‌غل و غش

genuinely /ˈdʒenjʊɪnlɪ/ *adv* ۱. واقعاً، به‌طورِ واقعی، حقیقتاً ۲. صمیمانه، صادقانه، از روی خلوص، بدونِ ریا

genuineness /ˈdʒenjʊɪnnɪs/ *n* ۱. [پشم، جواهر و غیره] اصل بودن؛ خالص بودن، ناب بودن ۲. [احساسات وغیره] صمیمیت، صداقت، بی‌ریایی، خلوص، واقعی بودن

genus /ˈdʒiːnəs/ (*pl* **genera**) *n* ۱. (زیست‌شناسی، منطق) جنس ۲. (محاوره) نوع؛ دسته، گروه؛ طبقه؛ خانواده

geocentric /ˌdʒiːəʊˈsentrɪk/ *adj* زمین‌مرکز، (مربوط به) زمین‌مرکزی

geodesic /ˌdʒiːəʊˈdiːsɪk, -ˈdes-/ *adj* (مربوط به) زمین‌سنجی، (مربوط به) زمین‌پیمایی، ژئودزیک

geodesy /dʒiːˈɒdɪsɪ/ *n* زمین‌سنجی، زمین‌پیمایی، ژئودزی

geographer /dʒɪˈɒgrəfə(r)/ *n* جغرافی‌دان، جغرافیادان

geographical /ˌdʒɪəˈgræfɪkl/ *adj* (مربوط به) جغرافیا؛ جغرافیایی

geographically /ˌdʒɪəˈgræfɪklɪ/ *adv* به لحاظِ جغرافیایی، از نظرِ جغرافیایی

geography /dʒɪˈɒgrəfɪ/ *n* ۱. جغرافیا، جغرافی ۲. (محاوره) وضع، وضعیت

geological /ˌdʒɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) زمین‌شناسی، زمین‌شناختی

geologically /ˌdʒɪəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* از نظرِ زمین‌شناسی، به لحاظِ زمین‌شناختی

geologist /dʒɪˈɒlədʒɪst/ *n* زمین‌شناس

geology /dʒɪˈɒlədʒɪ/ *n* زمین‌شناسی

geometric /ˌdʒɪəˈmetrɪk/ *adj* (مربوط به) هندسه؛ هندسی

geometrical /ˌdʒɪəˈmetrɪkl/ = geometric

geometrically /ˌdʒɪəˈmetrɪklɪ/ *adv* به صورتِ هندسی، به شکلِ هندسی؛ به لحاظِ هندسی

geometric progression /dʒɪəˌmetrɪk prəˈgreʃn/
n تصاعدِ هندسی

geometry /dʒɪˈɒmətrɪ/ n هندسه

geomorphology /ˌdʒiːəmɔːˈfɒlədʒɪ/
n ژئومورفولوژی، ریخت‌شناسیِ زمین

geophysical /ˌdʒiːəʊˈfɪzɪkl/ adj (مربوط به)
ژئوفیزیک، زمین‌فیزیکی

geophysicist /ˌdʒɪəʊˈfɪzəsɪst/ n متخصصِ ژئوفیزیک

geophysics /ˌdʒiːəʊˈfɪzɪks/ n ژئوفیزیک،
زمینْ فیزیک

geopolitical /ˌdʒiːəʊpəˈlɪtɪkl/ adj ژئوپولیتیکی

geopolitics /ˌdʒiːəʊˈpɒlətɪks/ n ژئوپولیتیک،
جغرافیای سیاسی

George /dʒɔːdʒ/

By George! n (در بریتانیا، کهنه) ۱. خدای من!
پناه بر خدا! ۲. به امیدِ خدا! به یاریِ حق!

George Cross /ˌdʒɔːdʒ ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/
n نشانِ سنت‌جورج

George Medal /ˌdʒɔːdʒ ˈmedl/ = George Cross

georgette /dʒɔːˈdʒet/ n (پارچهٔ) ژرژت

Georgia /ˈdʒɔːdʒɪə/ n ۱. گرجستان ۲. (در آمریکا)
(ایالتِ) جورجیا

Georgian /ˈdʒɔːdʒən/ adj ۱. (در بریتانیا) جورجی،
(مربوط به) عصرِ جورج، (مربوط به) قرنِ
هجدهم (= دورانِ سلطنتِ جورجِ اول، دوم و یا سوم ۱۷۱۴-۱۸۳۰) < Georgian architecture > ۲. (مربوط به)
گرجستان، گرجی ۳. (مربوط به) جورجیا،
جورجیایی
n ۴. اهلِ گرجستان، گرجی ۵. زبانِ گرجی ۶. اهلِ
جورجیا

geosyncline /ˌdʒiːəʊˈsɪŋklaɪn/ n (زمین‌شناسی)
ناوزمین

geotropism /dʒɪˈɒtrəpɪzəm/ n (گیاه‌شناسی) زمین‌گرایی

geranium /dʒəˈreɪnɪəm/ n شمعدانیِ عطری،
گلِ عطری؛ شمعدانی

geriatric /ˌdʒerɪˈætrɪk/ adj (پزشکی) (مربوط به)
پزشکیِ سالخوردگان، (مربوط به) سالخوردگان

geriatrician /ˌdʒerɪəˈtrɪʃn/ n (پزشکی) متخصصِ
سالخوردگان

geriatrics /ˌdʒerɪˈætrɪks/ n (پزشکی) پزشکیِ
سالخوردگان، پیری‌پزشکی

germ /dʒɜːm/ n (زیست‌شناسی) نطفه؛ (گیاه‌شناسی)
گیاهک؛ جوانه؛ تخم ۲. (مجازی) سرچشمه، منشأ،
اصل، نطفه، ریشه < the germ of an idea > ۳. (پزشکی)
میکروب، جُرثومه

German /ˈdʒɜːmən/ adj ۱. (مربوط به) آلمان، آلمانی
n ۲. آلمانی، اهلِ آلمان ۳. (زبانِ) آلمانی

germane /dʒəˈmeɪn/ adj (رسمی) مربوط، وابسته
< issues germane to socialist policy >

Germanic /dʒəˈmænɪk/ adj ۱. آلمانی، (مربوط به)
آلمان‌ها ۲. (زبان‌شناسی) ژرمنی

germanium /dʒɜːˈmeɪnɪəm/ n (شیمی) ژرمانیوم

German measles /ˌdʒɜːmən ˈmiːzlz/
n (پزشکی) سرخجه

germanophile /dʒɜːˈmænəʊfaɪl/ n آلمان‌دوست،
دوستدارِ آلمان

germanophobe /dʒɜːˈmænəfəʊb/ n دشمنِ آلمان،
ضدِ آلمان، آلمان‌ستیز

German shepherd /ˌdʒɜːmən ˈʃepəd/ n (در آمریکا)
سگِ گرگی، سگِ گلهٔ آلمانی

German-speaking /ˌdʒɜːmən ˈspiːkɪŋ/ adj آلمانی‌زبان

Germany /ˈdʒɜːmənɪ/ n آلمان

germ carrier /ˈdʒɜːm kærɪə(r)/ n (پزشکی) ناقلِ
میکروب، ناقلِ بیماری

germ cell /ˈdʒɜːm sel/ n (زیست‌شناسی) یاختهٔ جنسی

germ-free /ˈdʒɜːm friː/ adj (پزشکی) استریلیزه

germicidal /ˌdʒɜːmɪˈsaɪdl/ adj میکروب‌کش

germicide /ˈdʒɜːmɪsaɪd/ n میکروب‌کش

germinate /ˈdʒɜːmɪneɪt/ vi ۱. [دانه] روییدن،
سبز شدن، نیش زدن، جوانه زدن ۲. (مجازی)
به‌وجود آمدن، سبز شدن، شکل گرفتن
vt ۳. [دانه] رویانیدن، سبز کردن ۴. (مجازی) به‌وجود
آوردن، شکل دادن، ایجاد کردن

germination /ˌdʒɜːmɪˈneɪʃn/ n [دانه] رویش،
نموّ، سبز شدن

germ-killer /ˈdʒɜːm kɪlə(r)/ adj میکروب‌کش،
گندزدا، ضدعفونی‌کننده

germproof /ˈdʒɜːmpruːf/ adj ضدِ میکروب

germ warfare /ˌdʒɜːm ˈwɔːfeə(r)/ n جنگِ میکروبی

gerontocracy /ˌdʒerənˈtɒkrəsɪ/ n پیرسالاری،
حکومتِ پیران

gerontology /ˌdʒerɒnˈtɒlədʒɪ/ n پیری‌شناسی

gerrymander /ˌdʒerɪˈmændə(r)/ vt ۱. (سیاسی، به طعنه)
[حوزهٔ انتخابی، ناحیه] غیرمنصفانه تقسیم کردن، دخل
و تصرف کردن در؛ [انتخابات و غیره] تقلب کردن در
n ۲. (سیاسی) [حوزهٔ انتخابی، ناحیه] تقسیمِ غیرمنصفانه،
دخل و تصرف؛ تقلب

gerrymandering /ˌdʒerɪˈmændərɪŋ/
n (سیاسی) [حوزهٔ انتخابی، ناحیه] تقسیم‌بندیِ غیرمنصفانه،
دخل و تصرفِ مغرضانه

gerund /ˈdʒerənd/ n (دستور) وجهِ مصدری،
اسمِ فعل

gesso /ˈdʒesəʊ/ n (هنر، معماری) بتونهٔ گچی

gestalt /gəˈʃtɑːlt/ n (روان‌شناسی) گِشتالت

Gestapo /ge'stɑ:pəʊ/ *n* گشتاپو

gestation /dʒe'steɪʃn/ *n* ۱. حاملگی، بارداری، آبستنی ۲. (مجازی) [نقشه، شعر، فکر و غیره] تکوین، پرورش، بالش، شکل‌گیری، پخته شدن

in gestation در حالِ تکوین، در حالِ شکل‌گیری، در حالِ آماده شدن

gesticulate /dʒe'stɪkjʊleɪt/ *vi* ۱. (به جای / موقعِ صحبت کردن) سر و دست تکان دادن، سر و دست آمدن

vt ۲. با حرکاتِ سر و دست فهماندن، با اشاره گفتن

gesticulation /dʒe,stɪkjʊ'leɪʃn/ *n* (به جای / موقعِ صحبت کردن) حرکاتِ سر و دست، سر و دست آمدن

gesture /'dʒestʃə(r)/ *n* ۱. حرکتِ سر و دست، ایما و اشاره؛ حرکت، حرکات؛ علامت، نشانه؛ حالت، ژست

vi ۲. سر و دست تکان دادن، سر و دست آمدن

vt ۳. با سر و دست فهماندن، با اشاره گفتن

a gesture of refusal حرکتی به نشانهٔ عدمِ قبول

a friendly gesture یک حرکتِ دوستانه

make a gesture to sb برای کسی سری تکان دادن

get /get/ (*prp* **getting**, *pt* **got**, *pp* **got**, **(US) gotten**) *vt* ۱. کردن ۲. به (کاری) انداختن، واداشتن به ۳. وادار کردن، واداشتن؛ ترغیب کردن ۴. فراهم کردن، به‌دست آوردن، پیدا کردن، گیر آوردن؛ [خبر، ایستگاهِ رادیو، شمارهٔ تلفن، نمره، اجازه و غیره] گرفتن؛ [دانش] کسب کردن؛ [کالا] گرفتن، خریدن؛ [نامه، هدیه، حقوق و غیره] دریافت کردن، گرفتن ۵. [بیماری] گرفتن، دچار شدن به ۶. [مجازات] محکوم به ... شدن ، گرفتن < to get six months > ۷. [هدف و غیره] اصابت کردن به، خوردن به ۸. [شخص، پزشک و غیره] آوردن < Go and get my books! > ۹. (محاوره) فهمیدن، متوجه شدن، گرفتن؛ متوجهِ منظورِ ... شدن < I don't get you / your meaning. > ۱۰. گیج کردن؛ گیر انداختن؛ در بحث گیر انداختن، مات کردن < This problem has got me. > ۱۱. رساندن، بردن؛ گذاشتن ۱۲. (کهنه، ادبی) به دنیا آوردن، زاییدن ۱۳. (محاوره) اذیت کردن، آزار دادن ۱۴. (محاوره) تحتِ تأثیر قرار دادن؛ خوشحال کردن، سرِحال آوردن ۱۵. (محاوره) عصبی کردن، ناراحت کردن، اذیت کردن < That tune gets me. > ۱۶. (در آمریکا) موفق شدن به < Do you ever get to see him? >

vi ۱۷. شدن ۱۸. شروع به ... کردن ۱۹. موفق شدن که / به، توانستن که ۲۰. رسیدن، خود را رساندن، رفتن

get sth / sb ready چیزی / کسی را آماده کردن

get sth broken چیزی را شکستن

get sth done کاری را انجام دادن، چیزی را تمام کردن

get sth going چیزی را به کار انداختن

get sb talking کسی را به حرف درآوردن / کشاندن

get sb to do sth کسی را به انجامِ کاری واداشتن / متقاعد کردن

I got him to cut my hair. دادم موهایم را کوتاه کند.

get sth to work چیزی را به کار انداختن

get possession of sth مالکِ / صاحبِ چیزی شدن

get sunshine [اتاق و غیره] آفتاب گرفتن

get time وقت کردن، وقت پیدا کردن

get leave مرخصی گرفتن

get one's living امرارِ معاش کردن، کسبِ معاش کردن

get a shock تکان خوردن، هول کردن

get sth to eat ۱. چیزی برای خوردن پیدا کردن ۲. چیزی خوردن

get one's breakfast صبحانه خوردن

get sth for nothing مجانی به‌دست آوردن

He gets it from his mother. از این جهت به مادرش رفته. از این جهت شبیهِ مادرش است.

get sb by the throat یقهٔ / خِرِ کسی را گرفتن

get the better of → better[3]

get the best of → best[3]

get the boot → boot[1]

get a glimpse of → glimpse

get hold of sth → hold[2]

get the sack → sack[2]

get (a) sight of یک لحظه دیدن، یک نظر دیدن

get the upper hand (of / over) → upper hand

get one's own way → way[1]

get wind of → wind[1]

get the wind up → wind[1]

get the worst of → worst[3]

It gets me here. اینجایم درد می‌کند.

get religion (محاوره) مؤمن شدن، عابد شدن

get told off (محاوره) تنبیه شدن، توبیخ شدن

The bullet got him in the leg. He got the bullet in the leg. گلوله به پایش اصابت کرد.

get home ۱. به خانه رفتن ۲. فهمیده شدن، درک شدن

get sb home کسی را به خانه رساندن

get sth home (to sb) چیزی را (به کسی) فهماندن، مطلبی را حالیِ (کسی) کردن

get sth off one's hands خود را از قیدِ چیزی خلاص کردن، خود را از دستِ چیزی راحت کردن

get sth off one's chest → chest

get sb under one's skin → skin

get sth to sb چیزی را به دستِ کسی رساندن

get sth past the customs چیزی را از گمرک رد کردن

Where does that get us? (محاوره) این ما را به کجا می‌کشاند / می‌برد؟ این برای ما چه عواقبی به بار می‌آورد؟

get one (عامیانه) مگسی شدن، کفرِ کسی درآمدن، جوشی شدن

get sb's goat → goat

get old پیر شدن

get dressed لباس پوشیدن

get married ازدواج کردن

get used to عادت کردن به

Get lost! (عامیانه) گم شو! گورت رو گم کن!

get drunk مست کردن؛ مست شدن

get paid حقوق / اجرت / اجاره گرفتن

get even with sb → even[1]

get going شروع به کار کردن، راه افتادن؛ شروع شدن

get talking to sb با کسی سرِ صحبت را باز کردن

get to know sb موفق به شناختنِ کسی شدن، کسی را شناختن

After a time you get to know that... بعد از مدتی می‌فهمی که...

get to the top به بالاترین نقطه رسیدن؛ (مجازی) موفق شدن

get there (محاوره) موفق شدن

get round the table سرِ میز مذاکره نشستن

get sb round the table کسی را سرِ میزِ مذاکره کشاندن

get somewhere به جایی رسیدن، نتیجه گرفتن

get anywhere (در جمله‌های سؤالی) به جایی رسیدن؛ (در جمله‌های منفی) به هیچ جایی نرسیدن

get nowhere به هیچ جایی نرسیدن، هیچ نتیجه‌ای نگرفتن

have got داشتن، صاحبِ / دارای... بودن

have got to لازم بودن، باید، بایستی

< She's got to work hard for her living. >

get sb with child (کهنه) کسی را آبستن کردن / حامله کردن

get with it (عامیانه) آلامُد بودن، امروزی بودن

get one's own back on sb از کسی انتقام گرفتن، تلافیش را سرِ کسی درآوردن

vi **get about** ۱. [شخص] راه رفتن، حرکت کردن، این‌طرف و آن‌طرف رفتن، جابجا شدن؛ (بعد از بیماری) راه افتادن ۲. [خبر، شایعه و غیره] پخش شدن، منتشر شدن، شایع شدن، سرِ زبان‌ها افتادن، پیچیدن

vt **get above** *oneself* زیادی خود را قبول داشتن، خود را گرفتن، از خود راضی بودن

vt **get** (*sth*) **across** ۱. رد کردن، عبور دادن، گذراندن ۲. (مجازی) [فکر، منظور و غیره] فهماندن، روشن کردن، منتقل کردن

vi ۳. عبور کردن، رد شدن، گذشتن ۴. (مجازی) [شخص] منظورِ خود را فهماندن؛ رابطه برقرار کردن؛ [منظور، پیام] فهمیده شدن، روشن شدن

vi **get ahead** پیشرفت کردن، پیش رفتن

get ahead of sb از کسی جلو زدن

vi **get along** ۱. سر کردن، روزگار گذراندن، ساختن ۲. پیشرفت کردن، پیش رفتن ۳. توافق داشتن، تفاهم داشتن، ساختن؛ تا کردن < I don't get along with him. > ۴. رفتن

Get along with you! (محاوره) دست بردار بابا! برو بابا! شوخی نکن! من که باور نمی‌کنم! برو پیِ کارت!

vt **get around** (*sb / sth*) ۱. [شخص] راضی کردن، متقاعد کردن ۲. [مسئله، مشکل] فائق آمدن بر، غلبه کردن بر، حل کردن، از پسِ... برآمدن ۳. [قانون] دور زدن، نادیده گرفتن

vi ۴. [شخص] راه رفتن، حرکت کردن، این طرف و آن طرف رفتن، جابجا شدن؛ (بعد از بیماری) راه افتادن ۵. [خبر، شایعه و غیره] پخش شدن، منتشر شدن، شایع شدن، سرِ زبان‌ها افتادن، پیچیدن

vt **get at** *sb / sth* ۱. [مکان، شخص، حقیقت و غیره] رسیدن به، دست یافتن به، دسترسی پیدا کردن به ۲. [شخص] رشوه دادن به، خریدن ۳. شماتت کردن، سرزنش کردن، پریدن به، سرکوفت دادن؛ طعنه زدن به، کنایه زدن به، نیش زدن به ۴. گفتن، منظور داشتن، اشاره کردن به < What are you getting at? > ۵. پرداختن به، رسیدن به < I must get at this essay tonight. >

vi **get** (*sb / sth*) **away** ۱. رفتن، حرکت کردن؛ جایی رفتن؛ خلاص شدن، آزاد شدن؛ نجات پیدا کردن، خلاصی پیدا کردن ۲. فرار کردن، گریختن، دررفتن

vt ۳. بردن؛ وادار به رفتن کردن، دور کردن؛ فرستادن

get away with sth از چیزی قسر دررفتن، از مجازاتِ کاری در امان ماندن

He gets away with murder. (محاوره) هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند و کسی حرفی به او نمی‌زند.

get away from it all برای استراحت به جای آرامی رفتن، همه چیز را وِل کردن و به گوشهٔ دنجی رفتن

Get away with you! (محاوره) برو! برو بابا! برو پیِ کارت! دست بردار! شوخی نکن!

get sth away from sth چیزی را از جایی درآوردن / کندن

vi **get** (*sb / sth*) **back** ۱. برگشتن، بازگشتن؛ دوباره سرِ کار آمدن، دوباره به قدرت رسیدن ۲. عقب رفتن، عقب کشیدن

vt ۳. پس گرفتن؛ دوباره به‌دست آوردن، بازیافتن، پیدا کردن؛ [شخص] برگرداندن، بازگرداندن ۴. پس بردن، پس فرستادن، بازفرستادن؛ [شخص] رساندن

Get back! برو عقب! بکش عقب!

get back at sb از کسی انتقام خود را گرفتن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن، تلافیش را سرِ کسی درآوردن

get back on one's feet (پس از بیماری) راه افتادن، بستر را ترک کردن

vi **get by** ۱. عبور کردن، گذشتن، رد شدن ۲. سر کردن، گذراندن، گذران کردن، سر و تهِ چیزی را هم آوردن؛ دوام آوردن

vt **get** (*sth / sb*) **down** ۱. پایین آوردن، پایین گذاشتن ۲. [پرنده، شکار] زدن، انداختن، از پا درآوردن ۳. [غذا، قرص] بلعیدن، قورت دادن، فرو دادن ۴. نوشتن، یادداشت کردن ۵. (محاوره) پکر کردن، دمغ کردن، حالِ ... را گرفتن، افسرده کردن، ناراحت کردن

vi ۶. پایین آمدن، پیاده شدن؛ میز (غذا) را ترک کردن

get down on one's knees زانو زدن، به زانو افتادن

vt **get down to** *sth* مشغول شدن به، پرداختن به، سرِ ... رفتن

get down to brass tacks → brass

vt **get** (*sth / sb*) **in** ۱. تو آوردن، به داخل آوردن ۲. [محصول، مالیات و غیره] جمع کردن، جمع‌آوری کردن ۳. [پزشک، پلیس و غیره] آوردن، صدا کردن ۴. [آذوقه و غیره] گرفتن، خریدن

vi ۵. وارد شدن، داخل شدن، تو آمدن ۶. [اتوبوس، قطار و غیره] رسیدن؛ [شخص] به خانه رسیدن ۷. انتخاب شدن؛ پذیرفته شدن، قبول شدن

get one's hand in → hand[1]

get one's eye in → eye[1]

I couldn't get a word in (edgeways).
حتی نتوانستم دهانم را باز کنم. هیچ فرصتِ حرف زدن پیدا نکردم.

get a blow in → blow[3]

vt **get in on** *sth* (محاوره) شرکت کردن در

vt **get into** *sth* ۱. [خانه، پارک و غیره] وارد شدن به، داخل شدن به، داخلِ ... شدن؛ [اتوبوس، قطار] سوارِ ... شدن ۲. [لباس] پوشیدن، تن کردن؛ [کفش، جوراب] پا کردن ۳. [عادت و غیره] کسب کردن، پیدا کردن ۴. (با تمرین) یاد گرفتن، بلد شدن

get into trouble به دردسر افتادن

get a girl into trouble (محاوره) کار دستِ دختری دادن

get into the way of doing sth در انجامِ کاری استاد شدن، کاری ملکهٔ کسی شدن، کاری را خوب یاد گرفتن

get it into one's head that ...
در سر / کلهٔ کسی فرورفتن که ...، متقاعد شدن که ....

vt **get in with** *sb* روی‌هم ریختن با، رفیق شدن با

vt **get** (*sth / sb*) **off** ۱. [لباس، کفش، میخ و غیره] کندن، درآوردن؛ [جواهر] درآوردن، باز کردن؛ [لکه] پاک کردن، از بین بردن، زدودن؛ [سرپوش، در] برداشتن ۲. [نامه و غیره] فرستادن، ارسال کردن؛ [شخص] روانه کردن ۳. از مجازات معاف کردن / نجات دادن ۴. [قایق] به آب انداختن؛ [مسافر، خدمه] پیاده کردن ۵. از بر کردن، حفظ کردن

vi ۶. پیاده شدن، پایین آمدن ۷. حرکت کردن، رفتن؛ [هواپیما] بلند شدن ۸. شروع کردن، دست به کار شدن ۹. فرار کردن، دررفتن، گریختن ۱۰. کار را وِل کردن، (از سرِ کار) بیرون آمدن ۱۱. خوابیدن، به خواب رفتن، گرفتن خوابیدن

tell sb where to get off / where he gets off
کسی را سرِ جای خودش نشاندن، حدِ کسی را مشخص کردن

get off to sleep خوابیدن، به خواب رفتن، گرفتن خوابیدن

get off lightly / cheaply قِسِر دررفتن

get off with sth با چیزی از مجازاتی شدیدتر نجات پیدا کردن < He got off with only a fine. >

get off with sb با کسی گرم گرفتن؛ با کسی سر و سِرّی پیدا کردن، با کسی روی هم ریختن؛ با کسی رابطه پیدا کردن

get sb off to sleep خواباندن، بردن خواباندن

get sth off by heart چیزی را از حفظ / از بر کردن

vt **get off** *sth* ۱. [اتوبوس، اسب و غیره] پیاده شدن از، پایین آمدن از ۲. از زیرِ ... شانه خالی کردن، از زیرِ ... دررفتن

Get off the grass! داخلِ چمن نشوید! از چمن خارج شوید!

[دندان] کشیدن؛ [لکه] پاک کردن، زدودن، از بین بردن؛ [کتاب] (از کتابخانه) گرفتن، امانت گرفتن ۵. گفتن، بر زبان آوردن، ادا کردن، اظهار کردن ۶. [کتاب و غیره] منتشر کردن، انتشار دادن، بیرون دادن؛ توزیع کردن، پخش کردن ۷. [طرح، نقشه، فهرست و غیره] آماده کردن، تهیه کردن، تنظیم کردن ۸. [مسئله و غیره] حل کردن

get out of (doing) sth ۱. از زیرِ کاری شانه خالی کردن، از زیرِ کاری دررفتن، به انجامِ کاری تن درندادن؛ [مشکل و غیره] خود را از ... خلاص کردن ۲. [عادت و غیره] ترک کردن، کنار گذاشتن

there's no getting out of it برو برگرد ندارد، بی‌برو برگرد؛ چه بخواهی چه نخواهی، چاره‌ای نیست

get sth out of sb [اعتراف، پول و غیره] از کسی درآوردن، از کسی بیرون کشیدن، از کسی گرفتن

get sth out of one's mind چیزی را از سرِ خود بیرون کردن، چیزی را فراموش کردن

vt **get over** (*sb / sth*) ۱. [شخص] فراموش کردن ۲. [موانع، مشکلات و غیره] غلبه کردن بر، فائق آمدن بر، چیره شدن بر، از سر گذراندن

vi ۳. عبور کردن، رد شدن، گذشتن

get over an illness بهبود یافتن، خوب شدن

get over a loss از زیرِ بارِ ضرری کمر راست کردن

get over a surprise از تعجب درآمدن، به حالِ عادی برگشتن

get over a shock از ضربه‌ای کمر راست کردن، از شوک درآمدن

One can't get over the fact that ... نمی‌توان منکرِ این حقیقت شد که ...، این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که ...

get over with از شرِّ ... خلاص شدن، تمام کردن، به پایان رساندن

vt **get** *sb / sth* **over** ۱. عبور دادن، گذراندن، رد کردن ۲. از شرِّ ... خلاص شدن، تمام کردن، به پایان رساندن <Can we just get this questioning over with?> ۳. [فکر و غیره] فهماندن، منتقل کردن

vt **get round** (*sb / sth*) ۱. [شخص] راضی کردن، متقاعد کردن ۲. [موانع، مشکلات] فائق آمدن بر، غلبه کردن بر، حل کردن ۳. [قانون، مقررات] از کنارِ ... گذشتن، دور زدن، پرهیز کردن از، اجتناب کردن از

vi ۴. [خبر، شایعه و غیره] پخش شدن، شایع شدن، پیچیدن

vt **get round to** (*doing*) *sth* فرصتِ انجامِ ... را پیدا کردن، رسیدن به، پرداختن به، توانستن، موفق به ... شدن

Get off my toes! پایت را از روی پایم بردار!

Get (up) off the floor! از زمین بلند شو!

get off sb's back دست از سرِ کسی برداشتن، کسی را راحت گذاشتن

get off the subject از موضوع خارج شدن / پرت شدن؛ موضوع را عوض کردن

vi **get** (*sth*) **on** ۱. جلو رفتن، پیش رفتن، پیشرفت کردن ۲. موفق شدن، توفیق یافتن، نایل شدن ۳. ادامه دادن ۴. (با هم) تفاهم داشتن، توافق داشتن، ساختن، سازگار بودن

vt ۵. [لباس] پوشیدن، تن کردن؛ [کفش] پوشیدن، پا کردن؛ [درپوش، سر] گذاشتن

How are you getting on? اوضاع چطوره؟ حالت چطوره؟

be getting on (in years) پیر شدن، مسن شدن

Time is getting on. It's getting on. دارد دیر می‌شود.

He's getting on for forty. دارد چهل سالش می‌شود. نزدیکِ چهل سال دارد.

It's getting on for midnight. دارد نیمه‌شب می‌شود. نزدیکِ نصفه‌شب است.

There were getting on for a hundred people. نزدیک به صد نفر بودند.

get on with sb با کسی تفاهم داشتن، با کسی ساختن، با کسی کنار آمدن

get on with sth ۱. به کاری ادامه دادن، کاری را دنبال کردن ۲. در کاری پیشرفت داشتن

Get on (with you)! برو پیِ کارت! برو بابا! دست بردار! شوخی نکن!

Get a move on! بجنب! یاالله! عجله کن!

vt **get on** *sth* [اسب، اتوبوس و غیره] سوارِ ... شدن

get on one's feet ایستادن، سرِ پا ایستادن؛ (مجازی) دوباره روی پای خود ایستادن

get on sb's back به کسی پیله کردن

get on one's nerves اعصابِ کسی را ناراحت کردن / خرد کردن، کسی را عصبانی کردن

vt **get on to** *sth / sb* ۱. تماس برقرار کردن با، ارتباط برقرار کردن با؛ صحبت کردن با؛ تلفن زدن به ۲. (محاوره) [حقیقت و غیره] پیدا کردن، فهمیدن، کشف کردن، پی بردن به؛ [شخص] پی به ماهیتِ ... بردن، شناختن؛ ردِّ پای ... را پیدا کردن

vi **get** (*sth*) **out** ۱. خارج شدن، بیرون رفتن؛ پیاده شدن ۲. فرار کردن، دررفتن، گریختن ۳. [خبر، راز و غیره] برملا شدن، درز کردن، افشا شدن

vt ۴. بیرون کشیدن، درآوردن، خارج کردن؛

get through (*sth*) *vi* ۱. [خبر، پیغام و غیره] رسیدن، دریافت شدن ۲. [داوطلب] قبول شدن؛ [لایحه] تصویب شدن، (از مجلس) گذشتن؛ [پیشنهاد] پذیرفته شدن ۳. تماس گرفتن، ارتباط برقرار کردن ۴. منظورِ خود را رساندن، حرفِ خود را فهماندن ۵. کارِ خود را تمام کردن
vt ۶. عبور کردن از، رد شدن از، گذشتن از ۷. [امتحان و غیره] قبول شدن در، پذیرفته شدن در ۸. [کار] تمام کردن، انجام دادن، به پایان رساندن؛ [آذوقه، سوخت و غیره] تمام کردن، (تا ته) مصرف کردن؛ [پول] تا ته خرج کردن

get through to sb that ... به کسی فهماندن که ...، به کسی حالی کردن که ...

get through with sth کاری را تمام کردن

get *sb / sth* **through** *vt* ۱. عبور دادن، گذراندن، رد کردن ۲. [پیغام] رساندن ۳. [قانون] به تصویب رساندن، (از مجلس) گذراندن؛ [داوطلب و غیره] باعثِ قبولیِ ... شدن، باعثِ موفقیتِ ... شدن

I can't get it through to him that ... نمی‌توانم به او بفهمانم که ...، نمی‌توانم به او حالی کنم که ...

get sb through to ارتباطِ کسی را با (جایی) برقرار کردن < Get me through to Paris! >

get to *sb / sth* *vt* ۱. عصبانی کردن، از کوره در بردن؛ ناراحت کردن، اذیت کردن؛ اثر گذاشتن روی ۲. رسیدن به، رفتن به

get to work شروع کردن، دست به‌کار شدن

get to doing sth کاری را شروع کردن، مشغول به کاری شدن

get (*sth / sb*) **together** *vt* ۱. [چیزها] جمع کردن، گرد آوردن؛ [مردم] (دورِ هم) جمع کردن، گردِ هم آوردن؛ [دستگاه] سوار کردن؛ جمع کردن
vi ۲. (دورِ هم) جمع شدن، گرد آمدن، انجمن کردن؛ (با هم) ملاقات کردن ۳. توافق کردن، به توافق رسیدن

get oneself together خود را کنترل کردن، بر خود مسلط شدن، خود را جمع و جور کردن

get it together (محاوره) از پَسَش برآمدن؛ خود را جمع و جور کردن

get under (*sth*) *vi* ۱. از زیرش رد شدن / گذشتن ۲. مخفی شدن، پناه گرفتن
vt ۳. از زیرِ ... رد شدن / گذشتن ۴. مخفی شدن در، پناه گرفتن زیرِ

get *sth* **under** *vt* [آتش و غیره] کنترل کردن، مسلط شدن بر

get sth under control → control[1]

get under way → way

get (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. (از خواب و غیره) بلند شدن، برخاستن، پا شدن ۲. [باد] درگرفتن، شروع شدن؛ شدت گرفتن؛ [دریا] طوفانی شدن، متلاطم شدن ۳. سوار شدن؛ سوارِ اسب شدن
vt ۴. بالا بردن؛ [بادبان] برافراشتن ۵. (از خواب) بلند کردن؛ بیدار کردن ۶. ترتیب دادن، جور کردن؛ [مهمانی، کنسرت و غیره] بر پا کردن، راه انداختن، برگزار کردن؛ [داستان] ساختن، درست کردن؛ [عرض‌حال] تنظیم کردن ۷. آماده کردن، حاضر کردن؛ مرتب کردن، منظم کردن، آراستن؛ [کتاب] عرضه کردن، چاپ کردن ۸. [سخنرانی، ادبیات و غیره] کار کردن روی، مطالعه کردن روی

get sb's temper up کسی را عصبانی کردن

get sb's back up (محاوره) کفرِ کسی را درآوردن، کسی را عصبانی کردن

get one's monkey up (عامیانه) آن روی سگِ (کسی) بالا آمدن

get up speed سرعت گرفتن، سرعتِ چیزی بالا رفتن

get up steam ۱. (فنی) فشارِ چیزی بالا رفتن / افزایش یافتن ۲. نیروی خود را جمع کردن ۳. (مجازی) داغ کردن، جوش آوردن؛ عصبانی شدن

get up one's appetite اشتهای خود را تحریک کردن

get oneself up خود را آراستن

get oneself up as خود را به لباسِ / هیئتِ ... درآوردن، مثلِ ... لباس پوشیدن

get up *sth* *vt* [درخت، تپه و غیره] بالا رفتن از

get up to *sth* *vt* ۱. رسیدن به ۲. دست زدن به، کردن < What will they get up to next? >

get-at-able /ˌget ˈæt əbl/ *adj* (محاوره) در دسترس، قابل‌دسترسی، دمِ دست

getaway /ˈgetəweɪ/ *n* فرار، گریز، فرار کردن، دررفتن

get-together /ˈget təgeðə(r)/ *n* گردِهم‌آیی، انجمن، جلسه؛ جشن، مهمانی

get-up /ˈget ʌp/ *n* (محاوره) ۱. [کتاب، مجله و غیره] آرایش، شکل؛ [لباس] مُدل، شکل ۲. لباس؛ سر و وضع

get-up-and-go /ˌget ʌp ən ˈgəʊ/ *n* (محاوره) انرژی، جون و بنیه؛ حرارت

geum /ˈdʒiːəm/ *n* (گیاه) علفِ مریم، علفِ مبارک

gewgaw /ˈgjuːgɔː/ *n* خِرت و پرت، خِنزرپنزر، خرده‌ریز

geyser /ˈgiːzə(r), (US) ˈgaɪzer/ *n* ۱. (جغرافی) آبفشان ۲. (در بریتانیا) آبگرمکن

Ghana /'gɑːnə/ n غَنا

Ghanaian /gɑː'neɪən/ adj ۱. (مربوط به) غَنا، غنایی
n ۲. اهلِ غَنا

gharry /'gærɪ/ (pl **gharries**) n گاری

ghastliness /'gɑːstlɪnɪs, (US) 'gæs-/
n ۱. بیمارگونگی، رنگ‌پریدگی؛ رنگِ پریده ۲. ترسناکی، وحشتناکی، هولناکی

ghastly /'gɑːstlɪ, (US) 'gæs-/ (comp **ghastlier**, super **ghastliest**) adj ۱. (رسمی) [ظاهر] مثلِ مرده، بیمارگونه، رنگ‌پریده، بی‌نور؛ [نور] مات، مرده ۲. ترسناک، وحشتناک، شوم ۳. (محاوره) مزخرف، بیخود ۴. مریض، بیمار، ناخوش، بدحال، پریشان
adv ۵. به‌نحوِ بیمارگونه‌ای

ghat /gɑːt/ n گات (= در هند، پلکانی که در ساحلِ رودخانه قرار دارد)
burning ghats (در هند) جایگاهِ (مراسمِ) مرده‌سوزان

ghaut /gɑːt/ = ghat

ghee /giː/ n روغنِ حیوانی

gherkin /'gɜːkɪn/ n ۱. خیارِ ترشی ۲. خیارشور

ghetto /'getəʊ/ (pl **ghettos**) n ۱. محلهٔ یهودی‌ها، گِتو ۲. [اقلیت‌های نژادی / مذهبی] محله ۳. محلهٔ زاغه‌نشین‌ها، حلبی‌آباد، محلهٔ فقیرنشین

ghetto blaster /'getəʊ blɑːstə(r), (US) blæstə(r)/
n (محاوره) رادیوضبطِ دستی

ghettoisation /,getəʊaɪ'zeɪʃn, (US) -ɪ'z-/ = ghettoization

ghettoise /'getəʊaɪz/ = ghettoize

ghettoization /,getəʊaɪ'zeɪʃn, (US) -ɪ'z-/
n در محله‌ای خاص اسکان دادن، جدا کردن

ghettoize /'getəʊaɪz/ vt (به طعنه) در محله‌ای خاص اسکان دادن، جدا کردن

ghi /giː/ = ghee

ghillie /'gɪlɪ/ = gillie

ghost /gəʊst/ n ۱. روح ۲. (کهنه) روح، روان، نفس؛ جان ۳. شبح؛ جنّ ۴. (تلویزیون) سایه ۵. [سخنرانی، کتاب و غیره] نویسنده (پشت‌پرده)، نویسندهٔ اصلی ۶. اثر، ردّ؛ ذره
vt ۷. [سخنرانی و غیره] نویسندهٔ اصلیِ ... بودن
vi ۸. نویسندهٔ پشتِ پرده بودن
lay the ghost (of) ۱. روحِ شیطانی را از بدن خارج کردن ۲. (محاوره) طلسمِ (کاری) را شکستن
the Holy Ghost روح‌القدس
give up the ghost جان دادن، جان‌به‌جان آفرین تسلیم کردن؛ [دستگاه، ماشین] پاک از کار افتادن
the ghost of a smile لبخندی مبهم
He looks like he has seen a ghost. وحشت‌زده به‌نظر می‌رسد. انگار که جن دیده باشد.
not have the ghost of a chance ذره‌ای شانس نداشتن، کوچکترین شانسی نداشتن
ghost sb's book / speech نویسندهٔ کتابِ / سخنرانیِ کسی بودن

ghostliness /'gəʊstlɪnɪs/ n شبح‌مانندی، شبح‌گونگی، شبح‌سانی

ghostly /'gəʊstlɪ/ (comp **ghostlier**, super **ghostliest**) adj ۱. (مربوط به) ارواح؛ روح‌مانند، مثلِ ارواح، مثلِ اشباح؛ خیالی ۲. روحی ۳. (کهنه) روحانی؛ معنوی

ghost story /'gəʊst stɔːrɪ/ n داستانِ ارواح، داستانِ ترسناک

ghost town /'gəʊst taʊn/ n شهرِ اشباح، شهرِ متروک

ghost-writer /'gəʊst raɪtə(r)/ n [سخنرانی، کتاب و غیره] نویسنده (پشتِ پرده)، نویسندهٔ اصلی

ghoul /guːl/ n ۱. غولِ بیابانی، دیو ۲. کفن‌دزد، مرده‌خوار ۳. (به تحقیر) غولِ وحشت، مجسمهٔ هراس، ابوالهول ۴. آدمِ قسی‌القلب

ghoulish /'guːlɪʃ/ adj [اخلاق، عادات و غیره] وحشتناک، هراس‌انگیز؛ نفرت‌انگیز، نفرت‌بار

GHQ /,dʒiː eɪtʃ 'kjuː/ < General Headquarters
n (نظامی) قرارگاهِ کل، فرماندهیِ کل، ستادِ کل

GI /,dʒiː 'aɪ/ (pl **GIs**) n ۱. سرباز (آمریکایی)
adj ۲. نظامی

giant /'dʒaɪənt/ n ۱. غول ۲. آدمِ غول‌پیکر، نره‌غول؛ (مجازی) غول ۳. حیوانِ عظیم‌الجثه؛ گیاهِ عظیم‌الجثه ۴. (صفت‌گونه) غول‌آسا، غول‌پیکر، عظیم‌الجثه؛ عظیم، خیلی بزرگ

giantess /'dʒaɪəntes/ n ۱. ماده‌غول ۲. زنِ غول‌پیکر

giant-killer /'dʒaɪənt kɪlə(r)/ n (ورزش) ورزشکارِ قَدَرشکن، پهلوانِ غول‌افکن، قهرمانِ شیرگیر؛ تیمِ غول‌افکن

giant panda /,dʒaɪənt 'pændə/ n پاندای چینی

gibber /'dʒɪbə(r)/ vi تندتند حرف زدن، ناشمرده حرف زدن، وِروِر کردن

gibberish /'dʒɪbərɪʃ/ n صداهای بی‌معنی؛ حرف‌های نامفهوم، وِرّ و وِر؛ شِرّ و وِر، پرت و پلا

gibbet /'dʒɪbɪt/ n ۱. چوبهٔ دار، دار ۲. مرگِ بالای دار
vt ۳. دار زدن، به دار کشیدن؛ از دار آویختن، بالای دار بردن ۴. (مجازی) مسخرهٔ دیگران کردن، مضحکهٔ مردم کردن؛ انگشت‌نما کردن، آبروی ... را بردن

gibbon /'gɪbən/ n گیبون (= کوچکترین بوزینهٔ آدم‌نما)

gibbous /'gɪbəs/ adj ۱. [ماه] در (مرحلهٔ) تثلیث، به صورتِ قرصِ ناتمام، بزرگ‌تر از نیمه ۲. گوژپشت، قوزی؛ قوزکرده

gibe /dʒaɪb/ vi ۱. مسخره کردن، خندیدن
n ۲. ریشخند، تمسخر؛ نیش، طعنه، کنایه
gibe at خندیدن به، استهزا کردن، ریشخند کردن، تمسخر کردن، دست انداختن

gibingly /ˈdʒaɪbɪŋlɪ/ adv با طعنه، با کنایه، با تمسخر، ریشخندکنان، به طورِ مسخره‌آمیزی

giblets /ˈdʒɪblɪts/ npl دل و جگرِ مرغ، تو دلیِ مرغ

GI bride /ˌdʒiː aɪ ˈbraɪd/ n زنِ خارجیِ سربازِ آمریکایی

giddily /ˈgɪdɪlɪ/ adv ۱. به‌نحوِ سرگیجه‌آوری ۲. با سبکسری، با سبک‌مغزی، سبکسرانه؛ با بی‌فکری، با بی‌خیالی

giddiness /ˈgɪdɪnɪs/ n ۱. سرگیجه ۲. سبکسری، سبک‌مغزی؛ بی‌فکری، بی‌خیالی

giddy /ˈgɪdɪ/ (*comp* **giddier**, *super* **giddiest**)
adj ۱. [ارتفاع، مکان] سرگیجه‌آور؛ [شخص] دچارِ سرگیجه، گیج ۲. [شخص] گیج، منگ ۳. (کهنه، به تحقیر) دمدمی، بوالهوس؛ سبکسر، سبک‌مغز، بی‌فکر، بی‌خیال؛ [زندگی] سبکسرانه
be giddy with sth از چیزی شاد و شنگول بودن، از چیزی بسیار خوشحال بودن، سرمستِ چیزی بودن
feel giddy احساسِ سرگیجه کردن، سرِ کسی گیج رفتن
turn / go giddy دچارِ سرگیجه شدن
play the giddy goat → goat

gift /gɪft/ n ۱. هدیه، پیشکشی، تعارفی؛ کادو، چشم‌روشنی؛ عطیه؛ (حقوق) هبه ۲. استعداد، قریحه، استعدادِ خدادادی ۳. حقِ اعطا، قدرتِ اعطا ۴. (محاوره) چیزِ راحت، چیزِ آسان؛ چیزِ (محاوره) مفت، چیزِ مجانی
vt ۵. اعطا کردن، دادن، بخشیدن؛ (حقوق) هبه کردن
a gift of a question سؤالِ راحت، سؤالِ آسان
the gift of the gab → gab
make sb a gift of sth چیزی را به کسی هدیه کردن / اعطا کردن
a New Year's gift عیدی
by free gift به عنوانِ هدیه، مجانی
God's gift (محاوره) موهبت، موهبتِ الهی، نعمتِ خداداده
< He thinks he's God's gift to the human race. >
Don't look a gift horse in the mouth! (prov) دندانِ اسبِ پیشکشی را نمی‌شمرند.
The post is in the gift of the Prime Minister. اعطای این مقام در اختیارِ نخست‌وزیر است.

gift certificate /ˈgɪft səˈtɪfɪkət/ (US) = gift token

gifted /ˈgɪftɪd/ adj مستعد، بااستعداد، استثنایی
gifted with برخوردار از

gift shop /ˈgɪft ʃɒp/ مغازهٔ اجناسِ کادویی

gift token /ˈgɪft təʊkən/ n بُنِ خرید

gift voucher /ˈgɪft vaʊtʃə(r)/ = gift token

gift-wrap /ˈgɪft ræp/ (*prp* **gift-wrapping**, *pt,pp* **gift-wrapped**) vt [بسته] کادو پیچیدن

gig /gɪg/ n ۱. درشکهٔ دوچرخه، کالسکهٔ دوچرخه ۲. قایقِ کشتی؛ قایقِ ناخدا ۳. (محاوره، موسیقیِ جاز / پاپ) کارِ خالتور، کارِ حرفه‌ای؛ اجرا، برنامه

gigantic /dʒaɪˈgæntɪk/ adj عظیم، خیلی‌زیاد، وحشتناک؛ غول‌آسا، بسیار بزرگ

giggle /ˈgɪgl/ vi ۱. کِرکِر کردن، نخودی خندیدن
vt ۲. با کِرکِر گفتن، با هِرهِر گفتن
n ۳. کِرکِرِ خنده، خندهٔ نخودی، هِرهِر ۴. جوک، شوخی، اسبابِ خنده، چیزِ خنده‌دار

giggly /ˈgɪglɪ/ adj خوش‌خنده؛ خندان؛ اهلِ هِرّه و کِرّه

gigolo /ˈʒɪgələʊ/ (*pl* **gigolos**) n فاسق (پولی)، (مردِ) نشانده، ژیگولو

gild[1] /gɪld/ (*pt* **gilded**; *pp* **gilded, gilt**)
vt ۱. آبِ طلا دادن، زراندود کردن، مطلا کردن؛ تذهیب کردن؛ طلایی کردن ۲. برق انداختن، جلا دادن، براق کردن
gild the lily طلا خرجِ مطلا کردن
gild the pill زهرِ...را گرفتن، شکر به داروی تلخ زدن

gild[2] /gɪld/ = guild[1]

gilded /ˈgɪldɪd/ adj آبِ طلا داده‌شده، زراندود، مطلا، طلاکاری‌شده، تذهیب‌شده ۲. ثروتمند، پولدار؛ از طبقاتِ بالا
the gilded youth جوانانِ ثروتمندِ امروزی، جوانانِ اعیان، جوانانِ از طبقاتِ بالا

gilder /ˈgɪldə(r)/ n طلاکار؛ تذهیب‌کار

gilding /ˈgɪldɪŋ/ n ۱. طلاکاری، زراندود کردن؛ تذهیب ۲. طلا؛ آبِ طلا؛ اکلیل

gill[1] /gɪl/ n ۱. (جانورشناسی) آبشش ۲. [قارچ] تیغه، ورقه، پرّه ۳. (در جمع) بناگوش؛ زیرِ چانه
be green / white / pale about the gills (محاوره، به شوخی) مریض بودن؛ ترسیده بودن، هول‌کرده بودن؛ رنگ و رو نداشتن، رنگ و روی (کسی) پریده بودن

gill[2] /dʒɪl/ n جیل (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، برابر با ۰/۱۴۲ لیتر)

gillie /ˈgɪlɪ/ n (در اسکاتلند) وردستِ ماهیگیر؛ کوله‌کش (شکارچی)

gillyflower /ˈdʒɪlɪflaʊə(r)/ n ۱. (گلِ) میخک ۲. (گلِ) شب‌بو

gilt[1] /gɪlt/ *adj* ۱. زراندود، طلاکاری‌شده، مطلّا؛ تذهیب‌شده ۲. (در جمع) اوراقِ بهادارِ مطمئن
n ۳. طلاکاری، زراندود کردن؛ تذهیب ۴. طلا؛ آبِ طلا؛ اکلیل
take the gilt off the gingerbread (در بریتانیا) لطفِ چیزی را از بین بردن
gilt[2] /gɪlt/ *pp* of **gild**
gilt-edged /ˌgɪlt 'edʒd/ *adj* [کتاب] لب‌طلایی
gilt-edged securities / stock (مالی) اوراقِ بهادارِ مطمئن
gimbals /'dʒɪmblz/ *n* [قطب‌نما، ژیروسکوپ و غیره] دوقاب
gimcrack /'gɪmkræk/ *adj* [اثاثیه، زینت‌آلات و غیره] زِپِرتی، فکسنی، آشغال، بیخود، بنجل؛ [افکار] پوچ، مزخرف
gimlet /'gɪmlɪt/ *n* متهٔ چوب
gimlet eyes (مجازی) نگاهِ دقیق، چشمِ نافذ، نگاهِ تیز
gimmick /'gɪmɪk/ *n* (محاوره) ۱. وسیله، ابزار، چیز ۲. وسیلهٔ جلبِ نظر، وسیلهٔ جلبِ توجه؛ (سیاسی) شعار، شعارِ دهن‌پرکن ۳. کَلَک، حقه، ترفند، بازی ۴. وسیلهٔ جدید؛ کارِ جدید؛ حرفِ تازه
gimmickry /'gɪmɪkrɪ/ *n* ۱. وسایل، ابزار، چیزها ۲. وسایلِ جلبِ نظر، وسایلِ جلبِ توجه؛ شعارهای دهن‌پرکن ۳. دوز و کلک، ترفند؛ شعار
gimmicky /'gɪmɪkɪ/ *adj* (محاوره) ۱. ظاهرفریب؛ فریبنده، غلط‌انداز ۲. [شخص] حقه، کلک
gin[1] /dʒɪn/ (*prp* **ginning**, *pt,pp* **ginned**)
n ۱. دام، تله؛ کمند ۲. ماشینِ پنبه‌پاک‌کنی
vt ۳. [حیوان و غیره] به دام انداختن، به تله انداختن، گرفتن؛ به کمند انداختن ۴. [پنبه] پاک کردن، از پنبه‌دانه جدا کردن، فخمیدن
gin[2] /dʒɪn/ *n* (مشروبِ الکلی) جین
ginger /'dʒɪndʒə(r)/ *n* ۱. (گیاه، آشپزی) زنجبیل، زنجفیل ۲. نشاط، سرزندگی، زندگی، حیات؛ حرارت، حرکت، فعالیت، نیرو، انرژی، تحرک ۳. رنگِ حنایی، رنگِ قرمز ۴. (شخصِ) موحنایی، مو قرمز
adj ۵. [مو] حنایی، قرمز ۶. [بیسکویت و غیره] زنجبیلی
vt ۷. روح بخشیدن به، سرِحال آوردن، زنده کردن؛ قدرت دادن به، توان بخشیدن به، تحرک ایجاد کردن در
ginger *sb / sth* **up** = **ginger** *vt*
ginger ale /ˌdʒɪndʒər 'eɪl/ *n* جینجرایل (= نوعی نوشابهٔ گازدارِ غیرالکلی)
ginger beer /ˌdʒɪndʒə 'bɪə(r)/ = **ginger ale**
gingerbread /'dʒɪndʒəbred/ *n* شیرینیِ زنجبیلی، کیکِ زنجبیلی
ginger group /'dʒɪndʒə gru:p/ *n* (در بریتانیا، سیاسی) گروهِ فشار، گروهِ تندرو
gingerly /'dʒɪndʒəlɪ/ *adv,adj* آهسته، یواش، به نرمی، محتاطانه، با احتیاط
ginger nut /'dʒɪndʒə nʌt/ *n* بیسکویتِ زنجبیلی
gingham /'gɪŋəm/ *n* چیتِ راه‌راه، چیتِ پیچازی؛ کتانِ راه‌راه، کتانِ پیچازی
gingko /'gɪŋkəʊ/ (*pl* **gingkos, gingkoes**)
n گینکو (= درختی چینی یا ژاپنی با برگ‌های بادبزنی‌شکل)
ginseng /'dʒɪnseŋ/ *n* (گیاه، پزشکی) جنسینگ
gipsy /'dʒɪpsɪ/ (*pl* **gipsies**) = **gypsy**
giraffe /dʒɪ'rɑ:f, (US) dʒə'ræf/ (*pl* **giraffe, giraffes**)
n زرافه
gird /gɜ:d/ (*pt,pp* **girded, girt**) *vt* (ادبی) ۱. احاطه کردن، در برگرفتن، گردِ... را گرفتن ۲. پوشاندن؛ مجهز کردن
gird *oneself* **for** *sth* *vt* (کهنه) خود را آماده کردن برای، مجهز شدن برای
gird *sth* **on** *vt* [شمشیر و غیره] (با بند / کمربند) بستن، حمایل کردن
gird *sth* **up** *vt* [لباس] کمرِ... را بستن
gird up one's loins کمرِ همت بستن، میان بستن، آمادهٔ کار شدن، عزم جزم کردن
girder /'gɜ:də(r)/ *n* (معماری) شاه‌تیر، تیرِ حمال
girdle[1] /'gɜ:dl/ *n* ۱. کمربند، کمر ۲. کُرست، شکم‌بند، گن ۳. (مجازی) حلقه، کمربند
< a girdle of green fields around a town >
vt ۴. (ادبی) احاطه کردن، دورِ... را گرفتن، در برگرفتن، حلقه زدن دورِ
girdle *sth* **about / around / with** = **girdle**[1] *vt*
girdle[2] /'gɜ:dl/ *n* (در اسکاتلند) قالبِ کیک (گرد)
girl /gɜ:l/ *n* ۱. دختر؛ دختربچه ۲. (فرزندِ) دختر ۳. شاگرد (دختر)؛ کلفت؛ کارگرِ زن؛ فروشندهٔ زن ۴. [پسر] دوستِ دختر
the girls (محاوره، در خطاب) بر و بچه‌ها، بچّه‌ها، دخترها
a little girl دختربچّه
old girl (در بریتانیا، آموزشی) شاگردِ قدیمی
the old girl (محاوره) ۱. همسر، زن ۲. مادر، مامان ۳. پیرزن
girl Friday /ˌgɜ:l 'fraɪdeɪ, 'fraɪdɪ/ *n* منشی
girlfriend /'gɜ:lfrend/ *n* دوست‌دختر؛ دوست
Girl Guide /ˌgɜ:l 'gaɪd/ *n* پیشاهنگِ دختر
girlhood /'gɜ:lhʊd/ *n* ۱. [زن] (دورانِ) کودکی؛ نوجوانی؛ جوانی؛ دوشیزگی، دورهٔ دختری ۲. دختران
girlish /'gɜ:lɪʃ/ *adj* [رفتار، ظاهر و غیره] بچگانه، کودکانه؛ دخترانه

girlishly /'gɜːlɪʃlɪ/ *adv* مثلِ دختربچه‌ها، مثلِ دخترها، دخترانه، (به طرزی) کودکانه، (به طرزی) بچگانه

girlishness /'gɜːlɪʃnɪs/ *n* رفتارِ بچگانه، بچگی، رفتارِ کودکانه؛ رفتارِ دخترانه، حالتِ دخترانه

Girl Scout /,gɜːl 'skaʊt/ (US) = Girl Guide

giro /'dʒaɪərəʊ/ (*pl* **giros**) *n* (در بریتانیا، بانکداری) ۱. سیستمِ حواله‌ای، سیستمِ جیرو ۲. حوالهٔ بانکی؛ حوالهٔ مدد معاش، چکِ مستمری ۳. (صفت‌گونه) حواله‌ای، جیرو

National Giro سیستمِ حواله‌ایِ پستی، جیروی پستی

a giro account حسابِ جاریِ پستی

girt /gɜːt/ *pt,pp* of **gird**

girth /gɜːθ/ *n* ۱. [اسب] تَنگ ۲. [درخت و غیره] محیط، قطر؛ [کمر، باسن و غیره] دور؛ دورِ کمر

gist /dʒɪst/ *n* [گزارش، گفتگو و غیره] نکاتِ مهم، نکاتِ اصلی، جانِ کلام، اصلِ موضوع

give[1] /gɪv/ (*pt* **gave**, *pp* **given**) *vt* ۱. دادن (به)؛ تقدیم کردن، اهدا کردن، هدیه دادن، اعطا کردن (به)؛ [کمک، حمایت و غیره] کردن (به) ۲. دادن، پرداختن؛ فروختن ۳. دادن، سپردن (به)؛ تحویل دادن (به)؛ [پیغام] رساندن (به)؛ [توصیف و غیره] کردن ۴. باعثِ ...شدن، موجبِ ...شدن؛ مقدر کردن (برای)؛ [مجازات] دادن (به)، تعیین کردن (برای)؛ [وقت] دادن به؛ مهلت دادن، وقت دادن (به)؛ وقت گذاشتن (برای) ۵. (ریاضی) شدن < 5 times 4 gives 20. > ۶. [بیماری و غیره] انتقال دادن، دادن (به) < You've given me your cold. > ۷. وقف کردن، صرف کردن (برای / به خاطرِ)، اختصاص دادن (به)؛ تقدیم کردن، پیشکش کردن (به)

vi ۸. بخشیدن، بخشش کردن ۹. فرورفتن؛ خم شدن، تا شدن؛ تاب نیاوردن، طاقت نیاوردن؛ وادادن؛ سُست شدن

What gives? (محاوره) تازه چه خبر؟ چی شده؟ خبری هست؟

give sb one's hand ۱. دستِ خود را به سوی کسی دراز کردن ۲. (کهنه) با کسی ازدواج کردن

give one's daughter in marriage (کهنه) دخترِ خود را به کسی دادن

give sb one's trust به کسی اعتماد کردن، به کسی اطمینان کردن

give sb good day (کهنه) به کسی روزبخیر گفتن

give sb one's word به کسی قول دادن

He gave as good as he got. هیچ چیزی را بی‌جواب نگذاشت. هر ضربه‌ای را جواب داد. معامله به مثل کرد.

give a good example سرمشقِ خوبی بودن، سرمشقِ خوبی شدن

give sb a name روی کسی اسمی گذاشتن

Give me Newtown 231! (مخابرات) می‌خواهم با شمارهٔ دویست و سی و یکِ نیوتاون صحبت کنم.

give a damn for sth (عامیانه) برای چیزی هیچ ارزشی / اهمیتی قائل نشدن

give a damn about sb (عامیانه) کسی را داخلِ آدم حساب نکردن، به کسی محلِ سگ نگذاشتن، برای کسی تره هم خُرد نکردن

OK, now give! (در آمریکا، عامیانه) خُب، بنال ببینم!

give anything to do sth / to have sth برای انجامِ کاری / داشتنِ چیزی حاضر به پرداختِ هر چیزی بودن

give sb to believe sth در کسی تصورِ چیزی را ایجاد کردن

give the case for / against sb (حقوق و غیره) به نفعِ / به ضررِ کسی رأی دادن، برلهِ / علیهِ کسی حکم صادر کردن

given under my hand and seal (حقوق) به دستِ بنده رسیده و مهر و امضا شده

give a decision تصمیمِ خود را اعلام کردن؛ (حقوق) حکمی را صادر کردن

Give him my regards! سلامِ مرا به او برسان!

Give him my love! سلامِ گرمِ مرا به او برسان!

give sb (some / no / any) trouble برای کسی دردسر درست کردن، کسی را اذیت کردن، به کسی زحمت دادن، باعثِ زحمتِ کسی شدن

The doctors gave him 2 years (to live). دکترها گفتند دوسال بیشتر زنده نمی‌ماند.

How long do you give that marriage? فکر می‌کنی این ازدواج چقدر دوام می‌آورد؟

I'll give you that. در این مورد با شما موافقم. حرفِ شما را می‌پذیرم.

Give me liberty or give me death! یا آزادی یا مرگ!

Give me Mozart every time! همیشه موزارت را بر دیگران ترجیح می‌دهم.

give a groan غُر زدن

give a laugh خندیدن

give a cry فریاد کشیدن

give a sigh آه کشیدن

give three cheers سه بار هورا کشیدن

give a shrug of the shoulders شانه بالا انداختن

give a gesture ادا درآوردن

give a lecture سخنرانی کردن
give a play نمایش دادن
give sb a look به کسی نگاهی انداختن
give sb's hand a squeeze دستِ کسی را فشردن
give sb a kick به کسی لگد زدن
give sb a push کسی را هل دادن
give sb a ring به کسی تلفن زدن
give one's hair a brush موی خود را برس زدن
Give us a song! برای ما بخوان!
Give us a laugh! (محاوره) ما را بخندان!
give birth (to) → birth
give chase (to) → chase[1]
give currency (to) → currency
give one's ears → ear[1]
give evidence of → evidence
give ground → ground[1]
give place to → place[1]
give rise to → rise[1]
give or take... (چند)...(تایی) بالاتر یا پایین‌تر
< He's six feet tall, give or take an inch or two. >
give sb best (کهنه) پیشِ کسی لنگ انداختن
give sb to understand that... به کسی اطلاع دادن که، به کسی گفتن که؛ به کسی اطمینان دادن که؛ به کسی فهماندن که
give it to sb; give sb what for / a piece of one's mind (عامیانه) خدمتِ کسی رسیدن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن
give sb sth to cry for / about → cry[1]
give way ۱. عقب‌نشینی کردن، عقب نشستن ۲. [ساختمان، سقف و غیره] ریختن، فروریختن؛ [زمین] فرورفتن؛ [طناب و غیره] پاره شدن؛ [نردبان و غیره] شکستن؛ [سلامتی] تحلیل رفتن؛ [شخص] تسلیم شدن
My legs are giving way. (محاوره) پاهایم نا ندارد. دارم از پا می‌افتم.
give way to ۱. به... راه دادن، به... میدان دادن، به... اولویت دادن ۲. جای خود را به... دادن ۳. خود را به... تسلیم کردن، به... تسلیم شدن ۴. تسلیمِ... شدن، خود را به دستِ... سپردن
I give you the Queen! (رسمی) می‌نوشیم به سلامتی ملکه!
This chair gives comfortably. این صندلی خیلی نرم است.
The frost is giving. یخ‌ها دارد آب می‌شود.
give *sb / sth* **away** ۱. [جوایز و غیره] توزیع کردن، پخش کردن، دادن؛ [پول و غیره] بخشیدن ۲. [عروس] دستِ... را به دستِ داماد دادن، دست‌به‌دست دادن ۳. از دست دادن، واگذار کردن ۴. [راز و غیره] فاش کردن، لو دادن، آفتابی کردن، برملا کردن، افشا کردن، گفتن؛ [شخص] لو دادن *vt*
give the game / the show away (محاوره) قضیه را لو دادن، همه چیز را آفتابی کردن
give *sth* **back (to** *sb***)** پس دادن (به)، برگرداندن (به)، بازگرداندن (به)، بازپس دادن (به)؛ [صدا، تصویر] منعکس کردن *vt*
give sb back sth چیزی را به کسی پس دادن / بازگرداندن
give *sth* **forth** (کهنه، ادبی) [صدا] دادن، کردن، از خود بیرون دادن؛ [بو] متصاعد کردن، پخش کردن، منتشر کردن *vt*
give (*sth*) **in** ۱. تسلیم کردن، دادن، تحویل دادن، ارائه کردن *vt*
۲. تسلیم شدن، خود را تسلیم کردن، کوتاه آمدن *vi*
give one's name in (to sb) اعلام آمادگی کردن، داوطلب شدن
give *sth* **off** [حرارت، بو و غیره] منتشر کردن، متصاعد کردن، پخش کردن؛ دادن؛ [گاز، بخار] آزاد کردن، متصاعد کردن *vt*
give *sth* **off to** *sb* [روز، هفته و غیره] مرخصی دادن به *vt*
give on to / onto *sth* (در بریتانیا، در موردِ در و پنجره) مشرف به... بودن، رو به... بودن، به... باز شدن *vi*
give (*sb / sth*) **out** ۱. (کریکت، بیس‌بال) [بازیکن] سوخته اعلام کردن، بیرون فرستادن ۲. [کتاب، غذا و غیره] توزیع کردن، پخش کردن ۳. [خبر، فهرست و غیره] اعلام کردن، انتشار دادن ۴. [بو، گاز و غیره] متصاعد کردن، دادن، منتشر کردن؛ [صدا] دادن، کردن *vt*
۵. [آذوقه، پول و غیره] تمام شدن، ته کشیدن، به آخر رسیدن؛ [موتور، ساعت و غیره] از کار افتادن، خراب شدن *vi*
My patience gave out. طاقتم تاق شد.
give sb not out (کریکت، بیس‌بال) [بازیکن] سوخته اعلام نکردن، بیرون نفرستادن، در بازی نگه داشتن
give sb out to be کسی را... معرفی کردن
It is given out that... اعلام شده است که....
give (*sb / sth*) **over** ۱. (در بریتانیا، محاوره) (از کاری) دست برداشتن، وِل کردن، بس کردن *vi*
۲. تحویل دادن، دادن، سپردن، واگذار کردن؛ [وقت] صرف کردن، اختصاص دادن *vt*
be given over to sth ۱. [ناامیدی، غم و غیره] خود را به دستِ... سپردن، تسلیمِ... شدن ۲. صرفِ... شدن، به... اختصاص یافتن

give (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [شاگرد، بیمار و غیره] ناامید شدن از، قطع امید کردن از ۲. (محاوره) [شخص، دوست] وِل کردن، جدا شدن از، ترک کردن ۳. [شخص] دیگر منتظرِ ... نبودن، از آمدنِ / دیدنِ ... ناامید شدن؛ [مسئله، معما] از حلِ ... ناامید شدن ۴. [کار، عادت، فکر و غیره] ترک کردن، وِل کردن، دست کشیدن از، دست برداشتن از، دیگر دنبال نکردن ۵. [زندانی، شهر و غیره] تسلیم کردن، تحویل دادن، دادن ۶. [زندگی و غیره] وقفِ ... کردن، اختصاص دادن به
vi ۷. وِل کردن، دست کشیدن، دست برداشتن

give sb up for lost کسی را ازدست‌رفته پنداشتن، از پیدا کردنِ / نجاتِ کسی قطعِ امید کردن

give up the ghost جان دادن، جان به جان‌آفرین تسلیم کردن

give up on *sb* *vt* (محاوره) از کمک به ... دست برداشتن، دیگر حمایت نکردن از، وِل کردن

give upon *sth* = **give on to** *sth*

give[2] /gɪv/ *n* انعطاف، انعطاف‌پذیری، نرمی

give-and-take /ˌgɪv ən ˈteɪk/ *n* ۱. توافق، سازگاری، موافقت، مصالحه ۲. تبادلِ آرا، گفت و شنود، گفتگو

give-away /ˈgɪv əweɪ/ *n* (محاوره) ۱. چیزِ مفت، چیزِ مجانی، چیزِ ارزان؛ هدیه ۲. افشاکننده، لودهنده ۳. (رادیو، تلویزیون) مسابقه
adj ۴. [قیمت] ارزان، مفت، کم، پایین

The last question was a give-away. سؤالِ آخری مثلِ آب خوردن بود.

at a give-away price به قیمتی نازل، به ثمنِ بخس، مفتی

The expression on the thief's face was a give-away. حالتِ چهرهٔ دزد رازش را برملا می‌کرد / مشتش را باز می‌کرد.

given[1] /ˈgɪvn/ *adj* ۱. معین، مقرر، معلوم، موردِ توافق ۲. مفروض، فرض‌شده
prep ۳. با در نظر گرفتنِ، با توجه به

under the given conditions در شرایطِ معین

Given the triangle ABC... مثلثِ ABC مفروض است...

Given good health, I will finish the work this year. به شرطِ وجودِ سلامتی / اگر سالم باشم، این کار را امسال تمام می‌کنم.

given that ... با فرضِ اینکه ...

be given to sth / doing sth به چیزی / کاری عادت داشتن؛ غرق در چیزی / کاری بودن، گرفتارِ چیزی / کاری بودن

given[2] /ˈgɪvn/ *pp* of **give**[1]

given name /ˈgɪvn neɪm/ *n* (در آمریکا و اسکاتلند) اسمِ کوچک

giver /ˈgɪvə(r)/ *n* دهنده، بخشنده

gizzard /ˈgɪzəd/ *n* ۱. [پرندگان] سنگدان ۲. (مجازی، محاوره) گلو، خرخره، حلقوم

stick in one's gizzard [پیشنهاد و غیره] برای کسی ثقیل بودن، برای کسی ناگوار بودن

glacé /ˈglæseɪ, (US) glæˈseɪ/ *adj* ۱. [میوه] شکری، شکرپوش ۲. [پارچه، چرم] صاف، براق، نرم

glacial /ˈgleɪsɪəl, (US) ˈgleɪʃl/ *adj* ۱. (زمین‌شناسی) (مربوط به) یخچال‌ها، یخچالی؛ (مربوط به) عصرِ یخبندان ۲. یخ، یخ‌زده، منجمد؛ [باد، زمستان] خیلی سرد ۳. [رفتار، لبخند و غیره] سرد، خشک، یخ ۴. (شیمی) بلوری، بلوری‌شکل

the glacial epoch / era عصرِ یخبندان، عصرِ یخچالی

glacier /ˈglæsɪə(r), (US) ˈgleɪʃər/ *n* (زمین‌شناسی) یخچال (طبیعی)

glad /glæd/ (*comp* **gladder**, *super* **gladdest**)
adj ۱. خوشحال، مسرور، مشعوف، شادمان، شاد، خشنود ۲. [خبر و غیره] خوشحال‌کننده، شادی‌بخش، خوب، مسرت‌بخش، فرحبخش، خوش

Glad to meet you! (از دیدارِ شما) خوشوقتم!

glad news / tidings خبرِ خوش، مژده

give sb the glad eye (عامیانه) به کسی چراغ زدن، به کسی نخ دادن؛ با چشم کسی را خوردن

give sb the glad hand (عامیانه) از کسی با روی باز استقبال کردن، با آغوشِ باز از کسی استقبال کردن

gladden /ˈglædn/ *vt* خوشحال کردن، خشنود کردن، مسرور کردن، شادمان کردن، شاد کردن

glade /gleɪd/ *n* (در جنگل) فضای باز، فضای بی‌درخت، روشنه، واشُدگاه

gladiator /ˈglædɪeɪtə(r)/ *n* گلادیاتور

gladiatorial /ˌglædɪəˈtɔːrɪəl/ *adj* (مربوط به) گلادیاتورها، گلادیاتوری

gladioli /ˌglædɪˈəʊlaɪ/ *pl* of **gladiolus**

gladiolus /ˌglædɪˈəʊləs/ (*pl* **gladioli, gladioluses**)
n (گلِ) گلایول

gladly /ˈglædlɪ/ *adv* با خوشحالی، با خشنودی، با مسرت؛ با کمالِ میل، به طیبِ خاطر، از صمیمِ قلب

not / never suffer fools gladly → suffer

gladness /ˈglædnɪs/ *n* خوشحالی، خشنودی، خرسندی، مسرت، شعف، شادی

glad rags /ˈglæd rægz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) لباسِ مهمانی، لباسِ پلوخوری، لباس‌خوبه

gladsome /'glædsəm/ *adj* (ادبی) سرورانگیز، شـادی‌آفرین، فـرح‌بخش، روح‌بخش، شـاد، خوشحال، مسرور

glamor /'glæmə(r)/ (US) = glamour

glamorisation /,glæmərai'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = glamorization

glamorise /'glæməraɪz/ = glamorize

glamorization /,glæmərai'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/

n زرق و برق دادن، زیباتر نشان دادن، جذاب نشان دادن؛ بَزک

glamorize /'glæməraɪz/ *vt* [واقعه، مکان، عمل و غیره] زیبا نشان دادن ، ظاهرِ زیـبایی دادن بـه، جـذاب نشان دادن، لباسِ زیبا به تنِ ...کردن، رنگ و جلا بخشیدن به، پرزرق و برق کردن

glamorous /'glæmərəs/ *adj* جذاب، پرکشش، خیره‌کننده، مسحورکننده، هوش‌ربا، گیرا، پرجذبه؛ [شخص] جذاب، دلربا، فتان، افسونگر، فریبا

glamorously /'glæmərəslɪ/ *adv* به طورِ جذابی، به طورِ زیبایی، به طرزی مسحورکننده، به طـرزِ خیره کننده‌ای

glamour /'glæmə(r)/ *n* سحر، افسون، جاذبه، گیرایی، کشش؛ فریبندگی، زیبایی، دلربایی؛ بـرق، درخشش، زرق و برق

glance /glɑːns, (US) glæns/ *vi* ۱. نظری انداختن، نگاهی انداختن؛ نگاهِ سریعی کردن ۲. بـرق زدن، درخشیدن

n ۳. نگاه، نظر ۴. درخشش، برق، پرتو

glance one's eye down / over / through sth
نگاهی / نظری به چیزی انداختن

at a (single) glance به یک نظر، به یک نگاه

at first glance با نظرِ اول، با نگاهِ اول

glance off (*sth*) *vt* ۱. (در موردِ تیر، توپ و غیره) خوردن بـه ... و کـمانه کـردن، خـوردن بـه ... و منحرف شدن، خوردن به ... و ردّ شدن

vi ۲. خوردن و ردّ شدن، اصابت کـردن و کـمانه کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **glance** به معنیِ «نگاهِ سریع انداختن» به چیزی است:

After the first ten minutes the interviewer started yawning and glancing at his watch.

در انگلیسیِ گفتاری از عباراتِ **have / take a (quick) look** اغلب در موقعیتی استفاده می‌کنند که می‌خواهند ببینند آیا چیزی درست هست یا درست کار می‌کند، یا نه:

Could you just have a quick look at the engine for me?

فعلِ **glimpse**، یا کاربردِ رایج‌ترِ آن در عباراتِ **catch / get a glimpse of**، به معنیِ «دیدنِ اتفاقیِ کسی یا چیزی در مدت زمانی کوتاه» است:

I can't describe him well, I only caught a glimpse of him as he drove off.

glancing /'glɑːnsɪŋ, (US) 'glæn-/ *adj* ۱. [ضربه] اریب، کجکی ۲. [فلز و غیره] برّاق، درخشان

gland /glænd/ *n* (کالبدشناسی) غدّه

glanders /'glændez/ *n* (پزشکی) مَشمَشه

glandular /'glændjʊlə(r), (US) -dʒʊ-/

adj ۱. (مربوط به) غدد؛ غده‌ای ۲. غده‌دار ۳. (پزشکی) ناشی از غدد

glandular fever /,glændjʊlə 'fiːvə(r)/ *n* (پزشکی) مونونوکلئوزِ عفونی

glare[1] /gleə(r)/ *n* ۱. نورِ خیره‌کننده، نورِ زننده، برقِ تند، برقِ کورکننده، درخشش ۲. نگاهِ عصبانی / تند، چشم‌غره، نگاهِ خشن؛ نگاهِ خیره

be in the glare of publicity / public attention
(مجازی) همهٔ چشم‌ها به سوی کسی متوجه بودن / خیره بودن، جلوی چشمِ همه بودن

glare[2] /gleə(r)/ *vi* ۱. به شدت تابیدن، با نورِ خیره‌کننده‌ای تابیدن؛ به شـدت درخشـیدن، نـورِ خیره‌کننده‌ای داشتن، برقِ کورکننده‌ای داشتن، نورِ (چیزی) چشم را زدن ۲. با عصبانیت نگاه کردن، خشمگین نگاه کردن، نگـاهِ تـندی انـداخـتن؛ بـا خشونت نگاه کردن

glare defiance / hate (at sb) *vt* با بی‌اعتنایی / نفرت (به کسی) نگاه کردن، نگاهی پر از بی‌اعتنایی / نـفرت (به کسی) انداختن

glaring /'gleərɪŋ/ *adj* ۱. [نور، آفتاب] خیره‌کننده، کورکننده، تند، زننده، شدید؛ [خورشید، چراغ] با نورِ خیره کـننده، بـا نـورِ کـورکننده ۲. [چشـمان، نگـاه] خشمگین، عصبانی، غضبناک، غضب‌آلود، خشم‌آلود ۳. [اشـتباه، دروغ و غـیره] آشکـار، فـاحش، مسـلم، غیرقابل‌انکار، واضح، نمایان ۴. [رنگ] تند، زننده

glaringly /'gleərɪŋlɪ/ *adv* آشکارا، به طورِ فاحشی، به طورِ غیرقابل‌انکاری، به وضوح

glasnost /'glæːznɒst, (US) 'glɑːsnoust/ *n* (در اتحادِ جماهیرِ شورویِ سابق) گلاسنوست، سیاستِ فضای باز

glass /glɑːs, (US) glæs/ *n* ۱. شیشه، آبگینه؛ (صفت‌گونه) شیشه‌ای ۲. ظرفِ بلور؛ لیوان؛ اسـتکان؛ گیلاس، جام، پیاله ۳. آینه ۴. دوربـینِ یک چشـم؛ تلسکوپ ۵. جوسنج، بارومتر ۶. (در جمع) دوربینِ دوچشـم ۷. لوازمِ شـیشه‌ای؛ ظـروفِ بـلوری ۸. گلخانه؛ شاسی ۹. (در جمع) عینک

vt ۱۰. شیشه انداختن (به)، جام انداختن (بـه)؛ دورِ ... را شیشه گرفتن

raise one's glass to sb → raise

a glass of wine یک گیلاس شراب
a wine glass یک گیلاسِ شراب‌خوری
have a glass too much یک پیک / گیلاس زیادی زدن
The glass is falling. فشارِ هوا دارد کم می‌شود.
glass *sth* **in / over = glass** *vt*

glass-blower /'glɑ:s bləʊə(r), (US) 'glæs/ *n* شیشه‌گر

glass-blowing /'glɑ:s bləʊɪŋ, (US) 'glæs/ *n* شیشه‌گری

glass-cutter /'glɑ:s kʌtə(r), (US) 'glæs/ *n* ۱. [شخص] شیشه‌تراش ۲. الماس (شیشه‌بری)

glass fibre /ˌglɑ:s 'faɪbə(r), (US) ˌglæs/ = fibreglass

glassful /'glɑ:sfʊl, (US) 'glæs-/ *n* (مقدار) لیوان

glasshouse /'glɑ:shaʊs, (US) 'glæs-/ (*pl* **glasshouses**) *n* ۱. گلخانه ۲. (در آمریکا) کارخانهٔ شیشه‌سازی، شیشه‌گرخانه ۳. (در بریتانیا، محاوره، نظامی) بازداشتگاه

People (who live) in glasshouses shouldn't throw stones. (prov) → people

glasspaper /'glɑ:speɪpə(r), (US) 'glæs-/ *n* کاغذِ سمباده

glassware /'glɑ:sweə(r), (US) 'glæs-/ *n* اشیای شیشه‌ای؛ ظروفِ بلوری

glass-wool /ˌglɑ:s 'wu:l, (US) ˌglæs/ *n* پشمِ شیشه

glassworks /'glɑ:swɜ:ks, (US) 'glæs-/ *n,npl* کارخانهٔ شیشه‌سازی، شیشه‌گرخانه

glassy /'glɑ:sɪ, (US) 'glæsɪ/ (*comp* **glassier**, *super* **glassiest**) *adj* ۱. شیشه‌مانند، شیشه‌ای؛ [سطح] صاف، صیقلی؛ [آب، دریا] صاف، زلال، شفاف ۲. [نگاه، چشم] مات، بی‌حالت

Glaswegian /glæs'wi:dʒjən/ *adj* ۱. (مربوط به) گلاسکو، گلاسکویی
n ۲. اهلِ گلاسکو، گلاسکویی

glaucoma /glɔ:'kəʊmə/ *n* (پزشکی) آبِ سیاه، گلوکوم

glaucous /'glɔ:kəs/ *adj* ۱. زنگاریِ مات، کبود، نیلی ۲. [میوه، برگ] کرک‌دار، خواب‌دار

glaze /gleɪz/ *vt* ۱. شیشه انداختن (به)، جام انداختن (به)؛ شیشه کردن؛ شیشه گرفتن (دورِ) ۲. [کاشی، سفال و غیره] لعاب دادن، لعابی کردن؛ [چرم، پارچه و غیره] برق انداختن؛ [سطحِ نقاشی‌شده] روغن جلا زدن؛ [کاغذ] گلاسه کردن؛ [عکس] برقی چاپ کردن
vi ۳. [چشم، نگاه] بی‌حالت شدن، بی‌نور شدن، مات شدن
n ۴. لعاب؛ ورنی؛ جلا، روغنِ جلا

glaze *sth* **in** *vt* شیشه انداختن (به)، جام انداختن (به)؛ شیشه کردن؛ شیشه گرفتن (دورِ)

glaze (*sth*) **over** *vt* ۱. [کاشی، سفال و غیره] لعاب دادن، لعابی کردن؛ [چرم، پارچه و غیره] برق انداختن؛ [سطحِ نقاشی‌شده] روغن جلا زدن؛ [کاغذ] گلاسه کردن؛ [عکس] برقی چاپ کردن
vi ۲. [چشم، نگاه] بی‌حالت شدن، بی‌نور شدن، مات شدن

glazed /gleɪzd/ *adj* ۱. [در، پنجره و غیره] شیشه‌ای، شیشه‌گرفته ۲. [سفال، کاشی و غیره] لعابی؛ [چرم، پارچه و غیره] براق؛ [کاغذ] گلاسه؛ [عکس] برقی ۳. [چشم، نگاه] مات، بی‌نور، بی‌حالت

glazier /'gleɪzɪə(r), (US) -ʒə(r)/ *n* شیشه‌بُر

glazing /'gleɪzɪŋ/ *n* ۱. (عملِ) شیشه‌بری ۲. [در، پنجره و غیره] شیشه ۳. لعاب

gleam /gli:m/ *n* ۱. پرتو، سو، کورسو، نور، شعاع (نور)؛ [فلز] برق؛ [آب] درخشش ۲. رگه، بارقه، جرقه
vi ۳. برق زدن، درخشیدن

a gleam of hope پرتوِ امید، نورِ امید، بارقهٔ امید
a gleam of humour / intelligence رگه‌ای از طنز / ذکاوت
He had a dangerous gleam in his eye. برقی خطرناک در نگاهش داشت.

glean /gli:n/ *vi* ۱. خوشه‌چینی کردن
vt ۲. [خوشه‌های باقیماندهٔ گندم و غیره] جمع کردن ۳. [مزرعه] خوشه‌چینی کردن در ۴. [اطلاعات] ذره‌ذره جمع کردن، ذره‌ذره گرد آوردن؛ جمع‌آوری کردن

gleaner /'gli:nə(r)/ *n* خوشه‌چین

gleanings /'gli:nɪŋz/ *npl* نکاتِ جمع‌آوری‌شده، یافته‌ها، دست‌آوردها، حاصل، ماحصل

glebe /gli:b/ *vt* ۱. (ادبی) زمین، خاک؛ کشتزار، مزرع ۲. (مذهب) زمینِ کلیسا، ملکِ کلیسا

glee /gli:/ *n* ۱. شادی، خوشحالی، خوشی، شعف؛ هیجان ۲. (موسیقی) آوازِ چندصدایی، چندخوانی

be in high glee از شادی در پوست نگنجیدن؛ دستخوشِ شور و شعف شدن

gleeful /'gli:fl/ *adj* شاد، خوشحال، خوش، سرحال

gleefully /'gli:fəlɪ/ *adv* با شادی، با خوشحالی

glen /glen/ *n* درهٔ تنگ، دره

Glengarry /glen'gærɪ/ (*pl* **Glengarries**) *n* کلاهِ اسکاتلندی

glib /glɪb/ (*comp* **glibber**, *super* **glibbest**) *adj* [شخص] زبان‌باز، چرب‌زبان؛ [زبان، سخن] چرب و نرم؛ [بهانه] محکمه‌پسند، قانع‌کننده

He's glib in finding excuses. خوب می‌تواند بهانه بتراشد.

glibly /ˈglɪblɪ/ *adv* [حرف زدن، دروغ گفتن و غیره] راحت، به راحتی، به آسانی، خیلی راحت

glibness /ˈglɪbnɪs/ *n* [شخص] خوش‌زبانی؛ چرب‌زبانی؛ زبان‌بازی؛ [دروغ، حرف، بهانه و غیره] چرب و نرم بودن، چربی و نرمی

glide /glaɪd/ *vi* ۱. سُر خوردن؛ نرم رفتن، به نرمی حرکت کردن؛ [در، کشو] نرم بودن؛ [شخص] خرامیدن، چمیدن؛ (مجازی) [زمان] سپری شدن، به آرامی گذشتن ۲. [پرنده] بال‌باز رفتن، صف رفتن؛ [هواپیما] با موتورِ خاموش پرواز کردن
n ۳. حرکتِ نرم، نرم رفتن؛ خرام، خرامیدن، چمیدن ۴. (آواشناسی) غلت

glide along / past نرم گذشتن، آرام گذشتن

glider /ˈglaɪdə(r)/ *n* هواپیمای بی‌موتور، گلایدر

gliding /ˈglaɪdɪŋ/ *n* پرواز با هواپیمای بی‌موتور

glimmer /ˈglɪmə(r)/ *vi* ۱. [چراغ، آتش و غیره] سوسو زدن، کورسو زدن؛ [آب] درخشیدن، برق زدن
n ۲. نورِ ضعیف، روشناییِ کم، کورسو، سوسو؛ [آب] درخشش، برق ۳. ذره، نشانه، نشان، بارقه

a glimmer of hope اندک امیدی، امیدِ کمی

a glimmer of intelligence اندکی هوش، اندک ذکاوتی

glimmering /ˈglɪmərɪŋ/ *n* نشانه، نشان، علامت؛ جرقه، بارقه

glimpse /glɪmps/ *n* ۱. نگاهِ تند، نگاهِ سریع، نگاهِ کوتاه، نظر (اجمالی)، نگاهِ گذرا، نگاهِ مختصر
vt ۲. نظری انداختن به، نگاهی کردن به، نگاهِ سریعی انداختن به، نگاهی اجمالی کردن به

get / catch a glimpse of sb / sth به چیزی / کسی نظری انداختن، به چیزی / کسی نگاهِ سریعی انداختن؛ چشمِ کسی به چیزی / کسی افتادن

glint /glɪnt/ *vi* ۱. برق زدن، درخشیدن
n ۲. پرتو، کورسو، نور، شعاع (نور)؛ برق، درخشش، تلألؤ

glissade /glɪˈseɪd, (US) -ˈsɑːd/ *vi* ۱. (کوه‌نوردی) سُخمه کلنگ کردن ۲. (باله) خرامیدن
n ۳. (کوه‌نوردی) سُخمه کلنگ ۴. (باله) خرام

glissandi /glɪˈsændiː/ *pl* of **glissando**

glissando /glɪˈsændəʊ/ (*pl* **glissandos, glissandi**) *n,adj,adv* (موسیقی) لغزان، گلیساندو

glisten /ˈglɪsn/ *vi* برق زدن، درخشیدن، متلألی بودن، تلألؤ داشتن

glister /ˈglɪstə(r)/ *vi* ۱. (ادبی) درخشیدن، تلألؤ داشتن، متلألی بودن
n ۲. (ادبی) درخشش، تلألؤ، نورِ درخشان

glitter /ˈglɪtə(r)/ *vi* ۱. درخشیدن، برق زدن، چشمک زدن
n ۲. درخشش، برق، تلألؤ، نور ۳. زرق و برق

All that glitters is not gold. (prov) هر گردی گردو نیست. نه هر که آینه سازد سکندری داند.

glitterati /glɪtəˈrɑːtɪ/ *npl* (عامیانه، به طعنه) آدم‌های شیک‌وپیک، شیک‌وپیک‌ها؛ کله‌گنده‌ها

glittering /ˈglɪtərɪŋ/ *adj* ۱. درخشان، تابان، درخشنده، براق ۲. چشمگیر، خیره‌کننده، فوق‌العاده، عالی

glittery /ˈglɪtərɪ/ *adj* ۱. درخشان، درخشنده، برّاق ۲. چشمگیر، خیره‌کننده، عالی، فوق‌العاده، استثنایی

gloaming /ˈgləʊmɪŋ/ *n* (ادبی) ۱. شَفَق، تاریک و روشنِ غروب ۲. تاریک و روشنِ صبح، فَلَق

gloat /gləʊt/ *vi* (از موقعیتِ خود، از بدبختیِ دیگران و غیره) شادی کردن، خوشحالی‌کردن، به وجد آمدن، لذت بردن

gloating /ˈgləʊtɪŋ/ *adj* خوشحال‌کننده، خوشحالی‌آور، لذت‌بخش؛ غرورآمیز

gloatingly /ˈgləʊtɪŋlɪ/ *adv* با خوشحالیِ تمام، با لذّت

global /ˈgləʊbl/ *adj* ۱. جهانی، بین‌المللی، جهانگیر، عالمگیر ۲. همه‌جانبه، کلی، کامل، فراگیر، سرتاسری، عام ۳. کروی، گرد، گوی‌شکل

globally /ˈgləʊbəlɪ/ *adv* ۱. در سطحِ جهانی، در سطحِ بین‌المللی؛ در سراسرِ جهان ۲. کلاً، عموماً، به طرزی فراگیر

global warming /ˌgləʊbl ˈwɔːmɪŋ/ *n* افزایشِ دمای زمین

globe /gləʊb/ *n* ۱. کُره؛ گوی ۲. ظرفِ کروی؛ ظرفِ ماهی، تنگِ ماهی؛ حباب (چراغ)، مردنگی؛ [ماه] قرص ۳. (کالبدشناسی) کرهٔ چشم ۴. کرهٔ جغرافی

the globe کرهٔ زمین

globe artichoke /ˌgləʊb ˈɑːtɪtʃəʊk/ *n* کنگرفرنگی، خُرشوف، آرتیشو

globe-fish /ˈgləʊb fɪʃ/ *n* گوی ماهی

globe-trot /ˈgləʊb trɒt/ (*prp* **globe-trotting**, *pt,pp* **globe-trotted**) *vi* ۱. (محاوره) جهانگردی کردن، دورِ جهان گشتن
n ۲. جهانگردی، سیر و سیاحت

globe-trotter /ˈgləʊb trɒtə(r)/ *n* (محاوره) جهانگرد

globe-trotting /ˈgləʊb trɒtɪŋ/ *n* (محاوره) جهانگردی

globular /ˈglɒbjʊlə(r)/ *adj* ۱. (رسمی) کروی، گرد، گوی‌مانند ۲. متشکل از قطراتِ ریز؛ متشکل از گلوله‌های کوچک

globule /ˈglɒbjuːl/ *n* (رسمی) قطره (کوچک)، چکه؛ گلوله (ریز)؛ حبّ

glockenspiel /ˈglɒkənʃpiːl, -spiːl/ *n* (موسیقی) گلوکن‌اشپیل (= نوعی سازِ کوبه‌ای)

gloom /gluːm/ *n* ۱. تاریکی، تیرگی ۲. غم، اندوه، ملال، دلتنگی، افسردگی، یأس، ناامیدی

doom and gloom; gloom and doom → doom[1]

cast a gloom over sth غبارِ غم / ملال بر سرِ چیزی پاشیدن، جایی را در غم فروبردن

cast a gloom over sb کسی را غمگین کردن

gloomily /ˈgluːmɪlɪ/ *adv* با غم، با اندوه، با دلتنگی، با افسردگی، با ناراحتی

gloomy /ˈgluːmɪ/ (*comp* **gloomier**, *super* **gloomiest**) *adj* ۱. تیره، تاریک ۲. [شخص] غمگین، افسرده، دلتنگ؛ [نگاه، صدا] غمگین، محزون، گرفته؛ [مکان، محیط و غیره] غم‌انگیز، ملال‌آور، دلگیر، دلتنگ‌کننده، غمبار، گرفته؛ [افکار، آینده و غیره] تیره و تار، سیاه، مأیوس‌کننده؛ [هوا] گرفته، ابری

glorification /ˌglɔːrɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. حمد، ستایش؛ تجلیل، تکریم؛ تحسین، مدح ۲. شکوه، جلال، بزرگی

glorified /ˈglɔːrɪfaɪd/ *adj* (به طعنه) زیادی مهم‌شده؛ با اسمِ دهن‌پرکن

glorify /ˈglɔːrɪfaɪ/ (*pt,pp* **glorified**) *vt* ۱. [خدا] حمدِ...را گفتن، ستایش کردن، ستودن؛ [شخص] تجلیل کردن از، گرامی داشتن، بزرگ داشتن، تکریم کردن ۲. بهتر جلوه دادن، زیبا جلوه دادن؛ [واقعه] بزرگ کردن؛ [محل] تزیین کردن، قشنگ کردن

glorious /ˈglɔːrɪəs/ *adj* ۱. باشکوه، شکوهمند، پرشکوه، پرعظمت، پرشوکت، پرجلال؛ مجلل؛ زیبا؛ پرافتخار ۲. درخشان، چشمگیر؛ بلندآوازه، مشهور، پرنام ۳. (محاوره) لذت‌بخش، دلپذیر، مطبوع، عالی، محشر، معرکه ۴. [هوا] خوب، آفتابی ۵. (به طعنه) وحشتناک

gloriously /ˈglɔːrɪəslɪ/ *adv* ۱. با شکوهِ تمام، به طرزِ زیبایی، خیلی زیبا، به زیبایی ۲. شاد، خوشحال، با شادی ۳. با افتخار، با سربلندی

glory /ˈglɔːrɪ/ (*pt,pp* **gloried**) *n* ۱. شهرت، نام، آوازه؛ افتخار ۲. حمد، ستایش، ثنا ۳. شکوه، جلال، زیبایی ۴. بزرگی، عظمت، مجد، شوکت، سربلندی، افتخار، عزت؛ مایهٔ افتخار، مایهٔ سربلندی، مایهٔ غرور، مایهٔ مباهات ۵. سعادتِ اخروی؛ بهشت ۶. خوشحالی، خشنودی؛ رضایت ۷. هاله

Glory be! (محاوره) پناه بر خدا! الله‌اکبر! سبحان الله!

Old Glory (درآمریکا، محاوره) پرچمِ آمریکا

go to glory (محاوره) مردن، به آن دنیا رفتن

send sb to glory (محاوره) کسی را کشتن، کسی را به آن دنیا فرستادن

glory in *sth* *vt* ۱. افتخار کردن به، مباهات کردن به، بالیدن به، نازیدن به، فخر کردن به ۲. شادی کردن از، خوشحال بودن از، شاد بودن از، لذت بردن از

glory days /ˈglɔːrɪ deɪz/ *npl* روزهای خوب، روزگارِ خوشِ گذشته

glory-hole /ˈglɔːrɪ həʊl/ *n* بازارِ شام، کشکولِ مولا

gloss[1] /glɒs/ *n* ۱. برق، جلا، درخشش ۲. رنگِ روغن، رنگِ روغنی ۳. خوشحالی‌آور، ظاهرِ فریبنده، ماسک < a gloss of respectability > ۴. رفتارِ خوب، رفتارِ مؤدبانه

vt ۵. [فلز و غیره] برق انداختن، صیقل دادن، پرداخت کردن؛ [پارچه] برق انداختن، مهره کشیدن

take the gloss off [فلز، پارچه و غیره] برقِ...را گرفتن، کدر کردن، مات کردن؛ (مجازی) لطفِ...را از بین بردن، خراب کردن، مزهٔ...را از بین بردن

lose its gloss [فلز، پارچه و غیره] برقِ خود را از دست دادن، جلای خود را از دست دادن، کدر شدن؛ (مجازی) لطفِ چیزی از بین رفتن، خراب شدن، تازگیِ خود را از دست دادن

gloss over *sth* *vt* [خطا و غیره] پوشاندن، سرپوش گذاشتن بر، خوب جلوه دادن

gloss[2] /glɒs/ *n* ۱. (میانِ سطرها یا در حاشیهٔ صفحه) توضیح، تفسیر، شرح، یادداشت، حاشیه؛ پانویس ۲. ترجمه (میان سطری) ۳. [کتاب، مقاله] حواشی، تعلیقات؛ فهرستِ لغاتِ دشوار؛ فهرستِ اصطلاحات، اصطلاح‌نامه

vt ۴. تفسیر کردن، شرح کردن، حاشیه نوشتن برای، حاشیه‌نویسی کردن؛ فهرستِ اصطلاحات دادن برای

glossary /ˈglɒsərɪ/ (*pl* **glossaries**) *n* [کتاب و غیره] حواشی، یادداشت‌ها، تعلیقات؛ فهرستِ لغاتِ دشوار؛ فهرستِ اصطلاحات، اصطلاح‌نامه

glossily /ˈglɒsɪlɪ/ *adv* با ظاهرِ خوب، خوش‌ظاهر، پرزرق و برق < a glossily packaged product >

glossiness /ˈglɒsɪnɪs/ *n* برق، جلا، درخشش، زرق و برق

gloss paint /ˌglɒs ˈpeɪnt/ *n* رنگِ روغن، رنگِ روغنی

glossy /ˈglɒsɪ/ (*comp* **glossier**, *super* **glossiest**) *adj* ۱. [پارچه، مو و غیره] براق، برق‌انداخته؛ [فلز] صیقلی؛ [رنگ] روغنی؛ [عکس] برقی؛ [مجله] با کاغذِ برقی، لوکس ۲. پرزرق و برق، خوش‌ظاهر

n ۳. عکسِ برقی ۴. مجلهٔ لوکس

glossy paper (چاپ) کاغذِ گلاسه؛ (عکاسی) کاغذِ برقی

glottal /ˈglɒtl/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) حنجره؛ (آواشناسی) چاکنایی

glottal stop (آواشناسی) چاکنایی ـ انسدادی، همزه

glottis /ˈglɒtɪs/ *n* (کالبدشناسی) حنجره؛ (آواشناسی) چاکنای

glove /glʌv/ *n* دستکش

put on one's gloves دستکش دست کردن

have gloves on دستکش دستِ کسی بودن

put on the gloves (محاوره) بوکس‌بازی کردن، مشت‌زنی کردن

handle sb with kid gloves → kid

the gloves are off... (در موردِ شخص) آمادهٔ مبارزه است...

fit like a glove [لباس] کاملاً اندازه بودن، درست قالبِ تن بودن

be hand in glove (with) (با هم) صمیمی بودن، یک جان و دو قالب بودن

without gloves بی‌رودربایستی، بی‌ملاحظه

take off the gloves to sb; handle sb without gloves با کسی رودربایستی را کنار گذاشتن؛ با کسی صریح و بی‌پرده صحبت کردن؛ با کسی بی‌ملاحظه رفتار کردن

glove-compartment /ˈglʌv kəmpɑːtmənt/ *n* [اتومبیل] داشبورد

glove puppet /ˈglʌv pʌpɪt/ *n* (در بریتانیا) عروسکِ دستکشی

glow /gləʊ/ *vi* ۱. [ستاره، جواهر، رنگ] درخشیدن؛ [زغال، آتش] سرخ شدن، قرمز شدن؛ سرخ بودن، قرمز بودن؛ [فلز] تفته شدن، گداخته شدن؛ تفته بودن، گداخته بودن؛ [سیگار، چراغ] روشن بودن ۲. [صورت، گونه] سرخ شدن، قرمز شدن، برافروختن، برافروخته شدن، گل انداختن؛ سرخ بودن، قرمز بودن؛ [چشم] درخشیدن، برق زدن؛ [بدن] گرم شدن، داغ شدن؛ گرم بودن، داغ بودن؛ [شخص] صورتِ (کسی) گل انداختن، سرخ و سفید شدن ۳. سرمست شدن، غرق در شادی شدن، لذت بردن؛ سرمست بودن، غرق در شادی بودن

n ۴. [آتش، زغال، فلز، خورشید] سرخی، سرخ‌شدگی، قرمزی، تفتیدگی؛ [سیگار، ستاره، چراغ] نور، روشنایی؛ [رنگ، جواهر] درخشش ۵. [صورت، گونه] سرخی، سرخ‌شدگی، برافروختگی ۶. احساسِ لذت، سرمستی، خوشی، شادی ۷. حرارت، گرمی، آتش، تب و تاب، شور و شوق، شور

glow with *sth* *vt* در آتشِ ... سوختن، در تب و تابِ ... بودن

glower /ˈglaʊə(r)/ *vi* با عصبانیت نگاه کردن، خشمگین نگاه کردن؛ چشم‌غره رفتن، چپ‌چپ نگاه کردن

glowering /ˈglaʊərɪŋ/ *adj* [نگاه] خصمانه، عصبانی؛ [شخص] عصبانی، خشمگین

gloweringly /ˈglaʊərɪŋlɪ/ *adv* با عصبانیت، با حالتی تهدیدآمیز، با خشم، عصبانی

glowing /ˈgləʊɪŋ/ *adj* ۱. [آتش، زغال] سرخ، سرخ‌شده، قرمز، فروزان؛ [فلز] گداخته، تفته؛ [سیگار، چراغ] روشن؛ [جواهر] درخشان ۲. [صورت، گونه] گل‌انداخته، برافروخته، سرخ، قرمز؛ [چشم] درخشان؛ [شخص] شاداب، سرخ و سفید ۳. (مجازی) پرشور، پرحرارت، داغ، آتشین، سوزان، پرتب و تاب

glowingly /ˈgləʊɪŋlɪ/ *adv* با حرارت، پرشور، به طرزی آتشین، به طرزِ هیجان‌انگیزی، با آب‌وتاب

glow-worm /ˈgləʊ wɜːm/ *n* کرمِ شب‌تاب

glucose /ˈgluːkəʊs/ *n* گلوکز، قندِ انگور

glue /gluː/ *n* ۱. چَسب ۲. سریشُم

vt ۳. چسباندن؛ به‌هم چسباندن

be glued to (مجازی) چسبیدن به، وصلهٔ ... بودن

< He was glued to the television all evening. >

keep one's eyes glued to sb / sth (محاوره) به کسی / چیزی چشم دوختن، چشم از کسی / چیزی برنداشتن

His ear is glued to the keyhole. گوشش به در است.

glue-sniffing /ˈgluː snɪfɪŋ/ *n* چسب بویی (= بوییدنِ چسب به منظورِ تخدیر)

gluey /ˈgluːɪ/ *adj* ۱. چسبناک، چسبنده ۲. چسب‌دار

glum /glʌm/ (*comp* **glummer**, *super* **glummest**)

adj [شخص] غمگین، ناامید، افسرده، دلتنگ؛ [لبخند، صورت] غمگین، محزون، گرفته؛ [افکار] تیره و تار، سیاه؛ [مکان، محیط] غم‌انگیز، ملال‌آور، دلگیر، غمبار، گرفته

glumly /ˈglʌmlɪ/ *adv* با حالتی غمگین، با حالتی افسرده؛ با لحنی گرفته، با صدایی غمگین؛ با اندوه

glumness /ˈglʌmnɪs/ *n* افسردگی، دلتنگی، گرفتگی، اندوه، غم

glut /glʌt/ (*prp* **glutting**, *pt,pp* **glutted**)

vt ۱. پر کردن، اشباع کردن، انباشتن، بیش از حد سیر کردن ۲. پر خوراندن، زیادی خوراندن ۳. [اشتها] فرونشاندن، تسکین دادن، خواباندن < glut oneself with rich food >

n ۴. (بازرگانی) فراوانی، عرضهٔ بیش از حد

glut the market (with sth) (بازرگانی) بازار را (از چیزی) اشباع کردن، بازار را (از چیزی) سیر کردن

a glut of sth in the market فراوانیِ چیزی در بازار، اشباعِ بازار از چیزی

gluten /ˈgluːtən/ *n* گلوتن (= پروتئینِ آردِ گندم)

glutinous /'glu:tənəs/ *adj* ۱. دارای گلوتن، گلوتن‌دار؛ چسبناک، چسبنده ۲. (مجازی) اغراق‌آمیز، افراطی

glutton /'glʌtn/ *n* (به تحقیر) پرخور، شکمو، شکمباره

be a glutton for work (مجازی) خورهٔ کار بودن، سرِ کسی برای کار درد کردن

gluttonous /'glʌtənəs/ *adj* شکمو، پرخور، شکمباره؛ [اشتها و غیره] مفرط، بسیار زیاد

gluttonously /'glʌtənəslɪ/ *adv* [خوردن] با ولع، با حرص، حریصانه

gluttony /'glʌtənɪ/ *n* پرخوری، شکمبارگی، شکم‌پرستی

glycerin /'glɪsəri:n, (US) -rɪn/ **(US)** = glycerine

glycerine /'glɪsəri:n, -rɪn/ *n* گلیسیرین

glycogen /'glaɪkəʊdʒen/ *n* گلیکوژن، نشاستهٔ حیوانی

gm /græm/ (*pl* **gm,gms,grs**) < **gram(s), gramme(s)**
n (واحدِ وزن) گِرم

G-man /'dʒi: mæn/ (*pl* **G-men**)
n (در آمریکا، محاوره) مأمورِ اف بی آی

GMT /,dʒi: em 'ti:/ < **Greenwich Mean Time**

gnarled /nɑ:ld/ *adj* [چوب، دست، انگشت] گره‌دار، گره‌گره، پرگره؛ [شخص] زمخت، نتراشیده، خشن

gnash /næʃ/ *vi* ۱. [دندان‌ها] به هم خوردن، به هم ساییدن ۲. دندان‌قروچه کردن
vt ۳. [دندان‌ها] به هم ساییدن، به هم فشردن

gnash one's teeth دندان‌قروچه کردن

gnashing /'næʃɪŋ/ *n* (مجازی) دندان‌قروچه

gnashing of teeth (مجازی) دندان‌قروچه

gnat /næt/ *n* ۱. پشه ۲. مزاحمت، اذیت، زحمت؛ موی دماغ

strain at a gnat وسواسِ زیادی به خرج دادن، مته به خشخاش گذاشتن، آخوندِ ملانقطی شدن

gnaw /nɔ:/ *vt,vi* ۱. (خُرد خُرد) جویدن، جویدن و کندن ۲. (مجازی) خوردن، جویدن، از بین بردن؛ آزار دادن، عذاب دادن
< fear and anxiety gnawing (at) the heart >

gnaw at (*sb / sth*) = **gnaw**

gnawing /'nɔ:ɪŋ/ *adj* ۱. [صدا] (مربوط به) جویدن ۲. (مجازی) [اضطراب، درد و غیره] عذاب‌آور، آزاردهنده، جانکاه، فرساینده

gneiss /naɪs/ *n* (زمین‌شناسی) گنایس (=گونه‌ای سنگِ دگرگونی)

gnocchi /'nɒkɪ,'njɒkɪ/ *npl* (غذا) کوفتهٔ سیب‌زمینی، ناکی

gnome /nəʊm/ *n* جنِ کوتوله، جنِ روی گنج؛ مجسمهٔ جنِ کوتوله

the gnomes of Zurich (مالی، به طعنه) بانکدارانِ زوریخ

gnomic /'nəʊmɪk/ *adj* (رسمی) [شعر] حکمی، آموزنده؛ پرمغز؛ [چهره و غیره] خردمندانه، فیلسوفانه؛ [سخنان، کلمات و غیره] معماگونه، پیچیده، مبهم، گنگ

Gnostic /'nɒstɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) گنوستیسیزم، گنوسی، غنوسی، (مربوط به) فلسفهٔ أدریه
n ۲. پیروِ گنوستیسیزم، گنوستیک، پیروِ فلسفهٔ أدریه

Gnosticism /'nɒstɪsɪzəm/ *n* گنوستیسیزم، مذهبِ گنوسی، فلسفهٔ أدریه

GNP /,dʒi: en 'pi:/ < **gross national product**
n (اقتصاد) تولیدِ ناخالصِ ملی

gnu /nu:/ (*pl* **gnu, gnus**) *n* گاوِ وحشیِ آفریقایی

go[1] /gəʊ/ (*3rd pers pres* **goes**, *pt* **went**, *pp* **gone**)
vi ۱. رفتن؛ روانه شدن، رهسپار شدن؛ تشریف بردن ۲. قرار گرفتن، گذاشته شدن؛ جا داشتن؛ جا گرفتن ۳. امتداد یافتن، امتداد پیدا کردن، کشیده شدن، رفتن، رسیدن ۴. شدن، گردیدن ۵. [دستگاه، شخص و غیره] کار کردن ۶. [دستگاه، اتومبیل و غیره] شروع به کار کردن، به حرکت درآمدن، راه افتادن؛ شروع کردن ۷. بودن، به‌سر بردن، سر کردن، روزگار گذراندن، ماندن < Refugees often go hungry. > ۸. پیش رفتن، گذشتن، برگزار شدن، بودن ۹. موجود بودن، بودن < Are there any jobs going? > ۱۰. به کارِ...رفتن، خدمت کردن به ۱۱. ناپدید شدن، گم شدن؛ رها شدن؛ [جمله، پاراگراف] حذف شدن؛ [قانون] لغو شدن؛ [شخص] برکنار شدن ۱۲. [طناب، کابل] پاره شدن؛ [دکل و غیره] شکستن؛ [فیوز] پریدن، سوختن؛ [لامپ] سوختن؛ [لباس، پارچه] رفتن؛ [بانک] ورشکست شدن؛ [سلامتی] تحلیل رفتن، از دست رفتن؛ [بینایی و غیره] کاهش یافتن، ضعیف شدن؛ [امید، درد و غیره] زایل شدن، از بین رفتن، تمام شدن ۱۳. [داستان، شایعه] سرِ زبان‌ها بودن، شایع بودن؛ موردِ قبولِ همگان بودن؛ [پول] رایج بودن، رواج داشتن ۱۴. مردن ۱۵. تمام شدن ۱۶. [کلمات، آواز، شعر] ادامه پیدا کردن، بودن < The tune goes like this. > ۱۷. [صدا] کردن، صدای...دادن < to go bang >؛ [حرکت] کردن < Go like that with your left foot! >؛ [زنگ] زدن؛ [ساعت] زنگ زدن
vt ۱۸. (بازیِ ورق) اعلام کردن، گفتن؛ گذاشتن
< He went £10 on the red. >

go on / in sth [پول] خرجِ چیزی شدن، صرفِ چیزی شدن، برای چیزی خرج شدن

go on a journey / trip به سفر رفتن، مسافرت کردن

go on an outing به سفر رفتن؛ به مرخصی رفتن
go for a walk قدمی زدن
go for a swim شنایی کردن
go walking پیاده‌روی کردن، به پیاده‌روی رفتن
go swimming به شنا رفتن، تنی به آب زدن
Who goes there? (نظامی) کیست؟
Be gone! بروا برو گمشو! گورت را گم کن!
Go away! = Be gone!
What shall I go in? با چه لباسی بروم؟ چه لباسی بپوشم؟
There he goes! اوناهاش! اونجاست! دیدمش!
There he goes again! باز هم خودشه! دوباره همونه! (مجازی) باز هم شروع کرد!
go to sb (for sth) (برای چیزی / کاری) پیشِ کسی رفتن، از کسی کمکی خواستن
It's going on 3. (در آمریکا) نزدیکِ ساعتِ سه است.
go all the way to do sth (برای نیل به مقصودی) از هیچ کاری فروگذار نکردن، دست به هر کاری زدن
Go and shut the door! (محاوره) برو در را ببند! در را ببند!
Now you have gone and done it! (عامیانه) بالاخره کار خودت رو کردی!
go to school مدرسه رفتن
go to university دانشگاه رفتن
go into abeyance → abeyance
go from bad to worse → bad[1]
go to the block → block[1]
go to church → church
go into a coma → coma
go to the country → country
go out of fashion → fashion
go to hospital → hospital
go into liquidation → liquidation
go to law → law
go to market → market[1]
go to pieces → piece[1]
go to pot → pot[1]
go to rack and ruin → rack[3]
go into retirement → retirement
go to sea → sea
go to seed → seed
go to sleep → sleep
go on the stage → stage
go to the stake → stake
go on the streets → street
go into a trance → trance
go out of use → use[2]

go to war → war
This dictionary goes on the top shelf. جای این فرهنگ در طبقهٔ بالایی است.
7 into 15 won't go. 7 won't go into 15. ۱۵ بر ۷ بخش‌پذیر نیست.
go a long way ۱. دوام آوردن، دوام داشتن، دوامِ (چیزی) زیاد بودن؛ [رنگ] سطحِ زیادی را پوشاندن ۲. (محاوره) قابل‌تحمل نبودن، طاقت‌کش بودن
go far / go a long way towards doing sth (در انجامِ کاری) سهمِ بسزایی داشتن، تأثیرِ زیادی داشتن، دخالت داشتن، قدم‌های مؤثری برداشتن
go (very) far ۱. دوام آوردن؛ [پول] خیلی ارزش داشتن، قدرتِ خرید داشتن، کاری انجام دادن < A pound doesn't go very far. > ۲. [شخص] پیشرفت کردن، موفق شدن، آیندهٔ خوبی داشتن
go too far زیاده‌روی کردن، از حد گذراندن، پا از حدِ خود بیرون گذاشتن
That's going too far. این دیگر خیلی زیاده‌روی است. این دیگر قابل‌تحمل نیست.
go (any) further باز هم ادامه دادن، باز هم بیشتر کردن
I'll give you £50, but I can't go any further. پنجاه پوند بهت می‌دهم، ولی بیشترش نمی‌کنم.
go as far as sth تا جایی ادامه یافتن / گسترش یافتن
go as / so far as to do sth تا آنجا پیش رفتن که
I won't go so far as to say he's dishonest. تا آنجا پیش نمی‌روم که بگویم آدمِ صادقی نیست.
as far as it goes در حدِّ خودش
< What he says is true as far as it goes. >
as people / things go در مقایسه با آدم‌های / چیزهای دیگر، به نسبتِ آدم‌های / چیزهای دیگر
He's not bad as boys go. در مقایسه با بچه‌های دیگر بچهٔ بدی نیست. به نسبتِ پسرهای دیگر بچهٔ بدی نیست.
go to great lengths / trouble / pains (to do sth) (برای انجامِ کاری) سخت به زحمت / به دردسر افتادن
go to one's head کسی را مست کردن
go as high as [قیمت] تا... بالا رفتن، به... رسیدن
go as low as [قیمت] تا... پایین آمدن، به... رسیدن
The difference between them goes deep. اختلافِ میانشان عمیق است.
go bail (for sb) → bail[1]
go berserk عصبانی شدن، از جا دررفتن، کفری شدن
go broke بی‌پول شدن، پولِ کسی ته کشیدن؛ ورشکست شدن
go dry در (جایی) مصرفِ مشروباتِ الکلی قدغن شدن
go Dutch → Dutch
go flat [نوشابه] گازِ خود را از دست دادن، گاز... رفتن

go slow ۱. [ترافیک] کند جلو رفتن ۲. [کارگرها] کم‌کاری کردن

be going strong هنوز قدرت داشتن، هنوز سرحال بودن

as things go در وضعیتِ فعلی

It all / just goes to show / prove that ... این نشان می‌دهد که ...، این ثابت می‌کند که ...

go (to sb) for (به کسی) فروخته شدن به مبلغِ، فروش رفتن به مبلغِ

go for a song مُفت فروخته شدن

going, going, gone (در حراج) یک! دو! فروخته شد!

This car must go. این ماشین را باید وِل کرد. این ماشین را باید فروخت.

My hat has gone. کلاهم غیبش زده. کلاهم گم شده.

let sb / sth go کسی / چیزی را وِل کردن، کسی / چیزی را رها کردن؛ کسی را آزاد گذاشتن، جلوی کسی را نگرفتن

let oneself go جلوی خود را وِل کردن، سخت نگرفتن

You are wrong but let it go. تو اشتباه می‌کنی ولی عیب ندارد.

let it go at that دنبالهٔ صحبت را نگرفتن؛ موضوع را وِل کردن

My sight is going. بینائیم دارد از دست می‌رود. دارم کور می‌شوم.

He's far gone. ۱. سخت مریض است. دیگر امیدی به او نیست. ۲. (محاوره) پاک خُل است.

His mind is going. دارد عقلش را از دست می‌دهد.

The story goes that ... گفته می‌شود که؛ آورده‌اند که، چنین گویند که

That goes for me too. ۱. شاملِ من هم می‌شود. ۲. من هم همین عقیده را دارم. من هم همین‌طور.

What he says goes. حرف حرفِ اوست. هر چه بگوید همان است.

Anything goes these days. این روزها همه چیز مُجاز است. این روزها هیچ چیزی عجیب نیست.

He's dead and gone. مرده و رفته پیِ کارش.

How did the election go? نتیجهٔ انتخابات چه شد؟

go in favour of / against sb [محاکمه، تصمیم‌گیری و غیره] به نفعِ / به ضررِ کسی تمام شدن، به نفعِ / به ضررِ کسی بودن

go to به آهنگِ... بودن، جور بودن با، خوردن به
< *It goes to the tune of "Three Blind Mice."* >

be going to do sth ۱. تصمیم داشتن که، قصد داشتن که، خواستن که، خیال داشتن که ۲. احتمال داشتن که، احتمالاً

go halves (in sth with sb) → half

go haywire [شخص] آشفته شدن، پریشان شدن، گیج شدن؛ [نقشه، برنامه] به‌هم ریختن، درهم ریختن، آشفته شدن

go native به راه و رسمِ زندگی (سرزمینی) خو گرفتن / عادت کردن

go purple (از خشم و غیره) سرخ شدن، برافروخته شدن

go phut (محاوره) [دستگاه] خراب شدن، زه زدن؛ [نقشه، برنامه] به هم ریختن، نقشِ بر آب شدن

go scot-free / unchallenged / unpunished قسر دررفتن، (از تنبیه) جان به در بردن

go shares (in sth with sb) → share[1]

go sick → sick

The country will go Democrat next year. سالِ آینده دموکرات‌ها در انتخاباتِ کشور برنده می‌شوند.

set / get going [دستگاه و غیره] راه انداختن؛ [کار] شروع کردن

keep going [شخص، دستگاه و غیره] به کارِ خود ادامه دادن، همچنان کار کردن، مشغول به‌کار بودن؛ سرِ پا بودن

keep sb / sth going [شخص] سرِ پا نگه داشتن؛ [کارخانه و غیره] دایر نگه داشتن

keep the fire going آتش را روشن نگه داشتن

keep sb going in food / money کسی را با غذا / پول سرِ پا نگه داشتن؛ به کسی کمکِ غذایی / پولی دادن

Her tongue is going nineteen to the dozen. زبانش یک‌بند کار می‌کند. یکریز حرف می‌زند.

The play went like a bomb. (محاوره) نمایش‌نامه حسابی گل کرد.

Well, here goes! خُب، حاضر؟

Whose turn is it to go? نوبتِ کیه؟

She is six months gone. شش ماهه حامله است. شش ماهش است.

How is everything going? اوضاع چطور است؟

How goes work? کارها چطور پیش می‌رود؟

How goes it? چطوری؟ اوضاع و احوال چطوره؟

go badly بد پیش رفتن؛ بد گذشتن؛ بد برگزار شدن

go well خوب پیش رفتن؛ خوب گذشتن؛ خوب برگزار شدن

go easy ملایم بودن، آرام بودن، با ملایمت رفتار کردن، آسان گرفتن

Go easy with / on the butter! در مصرفِ کره قناعت کن! در کره صرفه‌جویی کن!

< Look at those black clouds. _ We're going to have a storm. >

I'm going to do it tomorrow. فردا این کار را انجام می‌دهم. فردا این کار را انجام خواهم داد.

go it (محاوره) [اتومبیل] تند رفتن؛ [شخص] تند رانندگی کردن؛ سخت کار کردن، بکُش کار کردن

go it alone تنهایی کار کردن، یک‌تنه انجام دادن

go one better یکی بیشتر زدن، بهتر زدن؛ بهتر کردن؛ بهتر گفتن

vi **go about** (*sth*) ۱. این‌ور و آن‌ور رفتن؛ این‌جا و آن‌جا سرزدن؛ بیرون رفتن ۲. [شایعه، داستان و غیره] دهان به دهان گشتن، پیچیدن، سرِ زبان‌ها افتادن، شایع شدن؛ شایع بودن، سرِ زبان‌ها بودن ۳. [کشتی] تغییرِ مسیر دادن

vt ۴. [کار، وظیفه و غیره] واردِ ... شدن، شروع به ... کردن، دست به کارِ ... شدن، سرِ ... رفتن، پرداختن به

be going about again (بعد از بیماری) دوباره راه افتادن

go about with sb با کسی گشتن، با کسی معاشرت کردن، با کسی نشست و برخاست کردن

go about one's business در کارِ دیگران مداخله نکردن، پیِ کارِ خود بودن، سرِ کسی به کارِ خودش گرم بودن

vt **go across** *sth* [رود، جاده] گذشتن از، عبور کردن از

vt **go after** *sb / sth* [دختر] دنبالِ ... افتادن / بودن؛ [کار] دنبالِ ... رفتن / بودن

vt **go against** *sb / sth* ۱. [شخص] مخالفت کردن با ۲. [شخص] به ضررِ ... تمام شدن، به نفعِ ... تمام نشدن ۳. خلافِ ... بودن؛ صدمه زدن به

< This behaviour will go against his chances of promotion. >

if fate goes against us اگر بخت با ما یار نباشد

go against the tide برخلافِ جریانِ آب شنا کردن

go against the grain → grain

vi **go ahead** ۱. جلو رفتن، جلو حرکت کردن ۲. پیشرفت کردن، پیش رفتن ۳. شروع کردن، دست به کار شدن

go ahead of sth / sb پیش از چیزی / کسی حرکت کردن، جلوتر از چیزی / کسی رفتن

Go ahead! شروع کنید! بفرمایید!

vi **go along** پیش رفتن، جلو رفتن، پیشرفت کردن

go along with sb ۱. کسی را همراهی کردن، همراهِ کسی رفتن ۲. با کسی موافقت کردن، با کسی موافق بودن

vi **go around** ۱. این‌ور و آن‌ور رفتن، این‌جا و آن‌جا سر زدن؛ گشتن ۲. [شایعه و غیره] دهان به دهان گشتن، پیچیدن، سرِ زبان‌ها افتادن، شایع شدن

go around with sb با کسی گشتن، با کسی معاشرت کردن، با کسی نشست و برخاست کردن

go around doing sth کاری را مرتباً انجام دادن، پیوسته کاری را انجام دادن

vt **go at** *sb / sth* ۱. [شخص] حمله‌ور شدن به، هجوم آوردن به طرفِ، حمله کردن به، پریدن به ۲. [کار] با تمامِ قوا / با جد و جهد به ... پرداختن؛ با دل و جان / با شور و شوق به ... پرداختن

They went at it tooth and nail / hammer and tongs. با چنگ و دندان به جانِ هم افتادند. مثلِ سگ و گربه به هم پریدند.

vi **go away** ۱. رفتن، روانه شدن؛ به مسافرت رفتن ۲. محو شدن، ناپدید شدن، از بین رفتن

go away with sth چیزی را برداشتن و رفتن، کسی چیزی را برداشتن و غیبش زدن، چیزی را بردن

go away with sb با کسی فرار کردن، با کسی دررفتن

vi **go back (to)** ۱. برگشتن (به)، بازگشتن (به) ۲. قدمت داشتن ۳. امتداد داشتن، رسیدن تا

< The cave goes back 300 metres. >

My memory doesn't go so far back. حافظه‌ام آنقدر یاری نمی‌کند.

His family goes back to the time of the Norman Conquest. قدمتِ خانوادهٔ او به زمانِ پیروزیِ نورمان‌ها می‌رسد.

vt **go back on / upon** *sth / sb* [تصمیم] از ... برگشتن؛ [قول، حرف] زیرِ ... زدن، از ... برگشتن، از ... عدول کردن؛ [دوست] پشت کردن به

vi **go before** (*sb / sth*) ۱. پیش از این واقع شدن، قبلاً اتفاق افتادن؛ پیش از این مطرح شدن

< The meeting was different from any that had gone before. >

vt ۲. (حقوق) [قاضی، هیئت منصفه] در برابرِ ... مطرح شدن؛ در برابرِ ... حاضر شدن؛ [دادگاه] در ... مطرح شدن؛ در ... حاضر شدن

vt **go behind** *sth* [تصمیم، حرف و غیره] معنیِ ... را جستجو کردن، دنبالِ معنیِ ... بودن، معنیِ ... را بیرون کشیدن

go behind sb's back پشتِ سرِ کسی حرف زدن؛ بدونِ اطلاعِ کسی کاری را انجام دادن

vt **go beyond** *sth* از حدِّ ... تجاوز کردن، پا از ... فراتر گذاشتن

go by *(sth)* *vi* ۱. [شخص] گذشتن، رد شدن؛ [زمان] گذشتن، سپری شدن
vt ۲. بر طبقِ ... عمل کردن، بر اساسِ ... رفتار کردن ۳. بر اساسِ ... قضاوت کردن، بر طبقِ ... حکم کردن

let sth go by چیزی را از دست دادن؛ به چیزی اعتنا نکردن

go by the book خیلی مقرراتی بودن، خشک و مقرراتی بودن

go by the name of اسمِ چیزی... بودن، مشهور به... بودن، نام داشتن

go down *vi* ۱. [کشتی، شخص] غرق شدن ۲. [ماه، خورشید] غروب کردن ۳. [غذا] پایین رفتن ۴. [دانشجو، دانشگاه] تعطیل شدن؛ [دانشجو] فارغ‌التحصیل شدن ۵. [باد، طوفان، سیل] آرام شدن، از شدتِ ...کم شدن، فرونشستن، خوابیدن ۶. کاهش یافتن، تنزل کردن، افت کردن؛ [آب، دریا] پایین رفتن؛ [درجهٔ حرارت] پایین آمدن؛ [قیمت، ارزش] کم شدن ۷. پذیرفته شدن، موردِ قبول قرار گرفتن، موردِ استقبال قرار گرفتن، از چیزی استقبال شدن ۸. شکست خوردن، مغلوب شدن؛ (در امتحان) رد شدن، نمره نیاوردن، قبول نشدن؛ (ورزش) باختن ۹. (تئاتر) [پرده] افتادن ۱۰. ادامه دادن (تا)؛ ادامه پیدا کردن، پیش آمدن (تا)
< This history book goes down to the present day. >
۱۱. [تایر، بادکنک] بادِ ... خالی شدن، خوابیدن؛ [تاول] ترکیدن ۱۲. ثبت شدن، نوشته شدن، یادداشت شدن؛ نامِ (کسی) ثبت شدن؛ به یاد ماندن
< He will go down in history for what he did. >
۱۳. بیمار شدن، مریض شدن، افتادن ۱۴. (موسیقی) بم‌تر زدن؛ بم‌تر خواندن

go down to the sea به کنارِ دریا رفتن

go down the wrong way راهِ غلط را رفتن، عوضی رفتن

go down before / to sb از کسی شکست خوردن، مغلوبِ کسی شدن، به کسی باختن؛ به دستِ کسی تسخیر شدن

go down with sb موردِ قبولِ کسی واقع شدن، موردِ استقبال / پسندِ کسی قرار گرفتن

go down with sth [بیماری] گرفتن، دچارِ ... شدن

go for *sb / sth* *vt* ۱. دنبالِ ... رفتن، رفتن (و) آوردن ۲. حمله کردن به، حمله‌ور شدن به ۳. [شخص] شاملِ حالِ ... شدن، در موردِ ... صدق کردن
< What I have said about him goes for you, too. >
۴. (محاوره) دوست داشتن، کسی از ... خوشش آمدن، عاشقِ ... بودن

Go for it! بگیرش! برو! ولش نکن! بزنش! معطلش نکن!

Go for him! (به سگ) بگیرش!

go for nothing / little بی‌ارزش بودن، ارزشی نداشتن، ارزشِ کمی داشتن

go forth *vi* (رسمی) [فرمان] صادر شدن

go forward *vi* ۱. جلو رفتن، پیش رفتن ۲. پیشرفت کردن، پیش رفتن

go in *vi* ۱. وارد شدن، تو آمدن، داخل شدن؛ تو رفتن ۲. [خورشید، ماه] زیرِ ابر رفتن، پنهان شدن ۳. شروع کردن؛ (کریکت) یک نوبت بازی را شروع کردن ۴. واردِ میدان شدن؛ در مسابقه شرکت کردن

Who goes in next? (کریکت) نوبتِ کیه؟

Go in and win! موفق باشی! برو به امیدِ پیروزی!

go in for *sth* *vt* ۱. [امتحان، مسابقه و غیره] شرکت کردن در، داوطلبِ ... شدن ۲. [ورزش، نقاشی و غیره] علاقه داشتن به، سرگرمیِ (کسی) ... بودن، پرداختن به، کردن، مشغولِ شدن؛ [حرفه] واردِ ... شدن

go into *sth* *vt* ۱. واردِ ... شدن ۲. بررسی کردن، مطالعه کردن روی؛ موردِ بررسیِ دقیق قرار دادن ۳. دست زدن به، مبادرت کردن به، شروع کردن؛ دچارِ ... شدن ۴. پوشیدن، تن کردن؛ [جوراب] پا کردن ۵. تصادف کردن با، خوردن به ۶. (در موردِ پول، وقت و غیره) صرفِ ... شدن

go into the Church کشیش شدن

go into Parliament نمایندهٔ مجلس شدن

go into details → detail[1]

go into mourning لباسِ عزا به تن کردن، سیاه پوشیدن

go in with *sb* *vt* ملحق شدن به، پیوستن به

go off *(sb / sth)* *vi* ۱. رفتن، روانه شدن ۲. [برق و غیره] قطع شدن، رفتن ۳. [تفنگ] دررفتن، خالی شدن؛ [بمب] منفجر شدن، ترکیدن؛ [آژیر] به صدا درآمدن؛ [ساعت] زنگ زدن ۴. [غذا و غیره] خراب شدن، کیفیتِ خود را از دست دادن، فاسد شدن، بو گرفتن؛ [شیر] ترش شدن؛ [ورزشکار] اُفت کردن؛ [زن] زیباییِ خود را از دست دادن ۵. (محاوره) خوابیدن، به خواب رفتن ۶. [کالا] به فروش رفتن، تمام شدن ۷. [واقعه] گذشتن، پیش رفتن، برگزار

شدن ۸. (تئاتر) صحنه را ترک کردن، خارج شدن

vt ۹. (در بریتانیا، محاوره) علاقهٔ خود را به ... از دست دادن، بی‌علاقه شدن به، دیگر دوست نداشتن، نسبت به ... سرد شدن

go off with sb با کسی فرار کردن، با کسی دررفتن

go off with sth چیزی را برداشتن و رفتن، کسی چیزی را برداشتن و غیبش زدن، چیزی را دزدیدن، چیزی را به سرقت بردن

go off into sth [خواب، خنده، بیهوشی و غیره] دچارِ ... شدن، به کسی مستولی شدن

go off the beaten track → beaten

go off the deep end → deep[1]

go off one's head → head[1]

vi **go on** (*sb / sth*) ۱. [زمان] گذشتن ۲. رفتار کردن < If you go on like this you will be punished. > ۳. اتفاق افتادن، روی دادن، پیش آمدن، جریان داشتن، گذشتن ۴. راهِ خود را ادامه دادن، جلوتر رفتن؛ دوباره راه افتادن ۵. ادامه دادن؛ ادامه یافتن، ادامه پیدا کردن ۶. (تئاتر) واردِ صحنه شدن، ظاهر شدن ۷. (ورزش و غیره) نوبتِ (کسی) بودن ۸. جا گرفتن، اندازه بودن، خوردن؛ [کفش] پا رفتن؛ [لباس] تنِ (کسی) رفتن ۹. [کارها، زندگی] پیش رفتن، جلو رفتن ۱۰. نق زدن، غر زدن

vt ۱۱. [مدرک و غیره] تکیه کردن به، استناد کردن به < The police had no clue to go on. > ۱۲. (عامیانه) کشته مردهٔ ... بودن، عاشقِ ... بودن، دیوانهٔ ... بودن

as time went on به مرورِ زمان

go on doing sth / with sth به چیزی / کاری ادامه دادن، از چیزی / کاری دست برنداشتن، کاری را دنبال کردن

go on talking یک‌بند حرف زدن

That's enough to go on with / to be going on with. برای شروع کافیست. فعلاً کافیست.

Go on (with you)! (محاوره) ول کن بابا! دست بردار! برو بابا!

go on about sth راجع به چیزی یکریز حرف زدن، به چیزی بند کردن

go on at sb به کسی نق زدن، به کسی غر زدن

be going on (for) [سن، زمان] نزدیک به ... بودن

He's going on (for) seventy.
نزدیکِ هفتاد سالش است. دارد هفتادساله می‌شود.

go on to sth / to do sth به چیزی پرداختن، به کاری پرداختن، سرِ چیزی رفتن، سرِ کاری رفتن

go on to the next item سرِ مسئلهٔ بعدی رفتن، به مسئلهٔ بعدی پرداختن

He went on to say that ... بعد گفت که ...، آنگاه گفت که ...

go on the dole / social security / (US) welfare
حقوقِ بیکاری گرفتن؛ حقِ ازکارافتادگی گرفتن، از دولت خرجی گرفتن

go on the pill قرصِ ضدِ حاملگی خوردن، از قرصِ ضدِ حاملگی استفاده کردن

be gone on sb (عامیانه) کشته مردهٔ کسی بودن، عاشقِ سینه‌چاکِ کسی بودن، دیوانهٔ کسی بودن

vi **go out** ۱. بیرون رفتن، خارج شدن، رفتن ۲. این‌ور و آن‌ور رفتن، به گردش و تفریح رفتن، به مهمانی رفتن، اهلِ معاشرت بودن ۳. [آتش، چراغ] خاموش شدن ۴. از دور خارج شدن؛ [لباس] از مُد افتادن، دمُده شدن؛ [مُد] قدیمی شدن ۵. [حکومت] از قدرت افتادن ۶. [کارگران] اعتصاب کردن، دست از کار کشیدن ۷. [دریا، آب] پایین رفتن، عقب نشستن، پس کشیدن ۸. [اعلامیه، مجله] منتشر شدن، توزیع شدن، پخش شدن؛ [برنامهٔ تلویزیونی] پخش شدن ۹. [سال، ماه] تمام شدن، پایان یافتن

Out you go! بزن به چاک!

go out with sb (محاوره) با کسی بودن، دوستِ ... بودن

go out of ناپدید شدن از، رخت بربستن از، رفتن از

The happiness went out of his face.
شادی از چهره‌اش رخت بربست.

go out to رفتن به، عزیمت کردن به؛ مهاجرت کردن به

My heart went out to him in his sorrow. دلم برایش می‌سوزد. غصه‌اش را می‌خورم. در فکرِ او هستم.

Our sympathy goes out to him. با او احساسِ همدردی می‌کنیم. نگرانش هستیم.

go out on a limb → limb

go out on a spree → spree

go out on the town → town

vi **go over** (*sth*) ۱. گذشتن، رد شدن، عبور کردن، رفتن ۲. (محاوره) موردِ استقبال قرار گرفتن، از (چیزی) استقبال شدن؛ تأثیر گذاشتن ۳. [وسیلهٔ نقلیه] چپ کردن، واژگون شدن

vt ۴. جزئیاتِ ... را بررسی کردن، بررسی کردن؛ [بیمار] معاینه کردن ۵. نگاه کردن، دیدن، وارسی کردن ۶. [درس، نقش و غیره] تمرین کردن؛ مرور کردن، دوره کردن ۷. [عکس، نوشته و غیره] دستکاری کردن، اصلاح کردن ۸. [اتاق و غیره] تمیز کردن، پاک کردن

go over to sb / sth [شخص، چیز، حزب و غیره] به طرفِ ... رفتن، به ... روی آوردن، به ... پیوستن، به ... ملحق شدن

He has gone over to the Democrats.

(از حزبِ خودش جدا شد و) به حزبِ دموکرات پیوست.

go over with sb رویِ کسی تأثیر (خوب) گذاشتن

go round *vi* ۱. به همه رسیدن، برای همه کافی بودن ۲. از راهِ دیگری رفتن، دور زدن ۳. چرخیدن؛ [سر] گیج رفتن ۴. [بطری، سند] دست به دست گشتن، دور گشتن؛ [داستان] دهان به دهان گشتن، سرِ زبان‌ها بودن، شایع بودن

go a / the long way round از راهِ طولانی‌تری رفتن، راهِ طولانی‌تر را انتخاب کردن

go round to sb's (house) / to see sb به دیدنِ کسی رفتن، به کسی سری زدن

go round with sb با کسی گشتن، با کسی معاشرت کردن، با کسی نشست و برخاست کردن

go round the bend (محاوره) به کلهٔ کسی زدن، خُل شدن، قاتی کردن، از جا دررفتن

go through (*sth*) *vi* ۱. [قانون، لایحه] تصویب شدن، به تصویب رسیدن، پذیرفته شدن، از مجلس گذشتن ۲. [معامله] انجام شدن، سرگرفتن، به نتیجه رسیدن، صورت گرفتن

vt ۳. بررسی کردن، موردِ بررسی قرار دادن ۴. [جیب، لباس و غیره] گشتن، جستجو کردن در ۵. انجام دادن، به انجام رساندن؛ کردن؛ شرکت کردن در ۶. تحمل کردن، تاب آوردن، کشیدن، متحملِ ... شدن؛ تجربه کردن ۷. [کتاب] فروش رفتن، به فروش رسیدن ۸. [پول، ثروت] خرج کردن، تمام کردن، به باد دادن؛ [لباس، کفش] از بین بردن، پاره کردن

The book went through ten editions.
ده چاپ از کتاب به فروش رفته است. کتاب به چاپِ دهم رسید.

go through with *sth* *vt* [نقشه، جنایت و غیره] به انجام رساندن، تمام کردن، اجرا کردن، انجام دادن، تا آخرِ ... رفتن؛ [ازدواج و غیره] کردن

go to (*sb / sth*) *vt* ۱. سهیم بودن در، دخیل بودن در، شرکت داشتن در، کمک کردن به ۲. [جایزه، ارث و غیره] نصیبِ ... شدن، به ... رسیدن

Go to! *vi* (کهنه، بیانگرِ ناباوری و عدمِ قبول) عجبا! شگفتا!

go together *vi* ۱. [امور، شرایط و غیره] همراهِ یکدیگر بودن، لازم و ملزومِ یکدیگر بودن، با هم بودن ۲. [لباس‌ها، رنگ‌ها، افکار و غیره] به هم آمدن، به هم خوردن، با هم جور بودن

go towards *sth* *vt* [پول] بخشی از هزینهٔ ... را تأمین کردن؛ صرفِ ... شدن؛ به خریدنِ ... کمک کردن

go under *vi* ۱. [کشتی، شخص] غرق شدن ۲. (محاوره) [شخص] از پا درآمدن، مغلوب شدن، شکست خوردن؛ [مؤسسه و غیره] ورشکست شدن، از هم پاشیدن؛ [برنامه] شکست خوردن، به جایی نرسیدن، با شکست مواجه شدن

go up (*sth*) *vi* ۱. [قیمت، درجهٔ حرارت و غیره] بالا رفتن، افزایش یافتن؛ ترقی کردن ۲. [بنا] ساخته شدن، احداث شدن ۳. (تئاتر) [پرده] بالا رفتن ۴. [پل، کشتی و غیره] منفجر شدن؛ سوختن؛ متلاشی شدن، از بین رفتن ۵. (به شهر، پایتخت یا دانشگاه) وارد شدن، رفتن ۶. [فریاد، هلهله] به هوا برخاستن، بلند شدن ۷. به دانشگاه رفتن، دانشگاه رفتن

vt ۸. بالا رفتن از

go up in price گران شدن

go up the wall → wall

go with *sb / sth* *vt* ۱. [شخص] همراهی کردن، همراهِ ... رفتن، با ... رفتن؛ [حزب و غیره] تابعِ ... بودن
۲. با ... هم‌عقیده بودن، با ... موافق بودن، با ... موافقت کردن ۳. [حوادث، شرایط و غیره] با ... همراه بودن، همراهِ ... بودن
< Disease often goes with squalor. > ۴. آمدن به، خوردن به، تناسب داشتن با، مناسب بودن با، جور بودن با، هماهنگی داشتن با ۵. (محاوره) [دختر، پسر] با ... بودن

go with the times با زمان حرکت کردن، فرزندِ زمانِ خود بودن

go with the crowd / tide همرنگِ جماعت شدن

go without *sth* *vt* فقدانِ ... را تحمل کردن، بدونِ ... سر کردن، بدونِ ... گذراندن

That / It goes without saying (that ...) مسلم است (که)، بدیهی است (که)، پر واضح است (که)، جای گفتگو نیست (که)، گفتن ندارد (که)

go² /gəʊ/ (*pl* **goes**) *n* (محاوره) ۱. نیرو، انرژی، قوّت؛ تحرک، حرکت، جنب و جوش؛ حرارت ۲. سعی، تلاش، کوشش ۳. (پزشکی) حمله ۴. حادثه، ماجرا، پیشامد؛ اوضاع، وضعیت ۵. مُدِ روز، رسمِ رایج

adj ۶. (محاوره، فضانوردی و غیره) آماده، حاضر

be all go (در بریتانیا، محاوره) حسابی شلوغ بودن، کار زیاد بودن

let / leave go of sb / sth کسی / چیزی را وِل کردن، کسی / چیزی را رها کردن؛ کسی را آزاد گذاشتن، جلوی کسی را نگرفتن

goalpost /'gəʊlpəʊst/ *n* (فوتبال) تیرِ دروازه
move the goalposts → move[2]
goal scorer /'gəʊl skɔ:rə(r)/ *n* گُل‌زن
go-as-you-please /ˌgəʊ əz jʊ 'pli:z/ *adj* راحت، بی‌قید
goat /gəʊt/ *n* ۱. بُز ۲. (عامیانه) پیرمردِ چشم‌سفید، پیرمردِ هیز، پیرمردِ بدچشم، پیرمردِ چشم‌دریده
get sb's goat (عامیانه) کفرِ کسی را درآوردن، کسی را عصبانی کردن، کفرِ کسی را بالا آوردن
separate the sheep from the goats خوب را از بد سوا کردن، سره را از ناسره تمیز دادن
play / act the giddy goat حماقت کردن، خریت کردن، احمقانه رفتار کردن
Goat /gəʊt/
the Goat *n* (ستاره‌شناسی) جَدی
goatee /gəʊ'ti:/ *n* ریشِ بزی، ریشِ پرفسوری
goatherd /'gəʊthɜ:d/ *n* چوپان، بزچران
goatskin /'gəʊtskɪn/ *n* ۱. پوستِ بز ۲. چرمِ بز، تیماج ۳. مشک، خیک
gob[1] /gɒb/ *n* (عامیانه) [تُف و غیره] تیکه، لخته، تخته: یک تخته تف
gob[2] /gɒb/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) دک و دهن، پوز، فک
Shut your gob! فکت رو ببند! دهنت رو ببند! خفه شو!
gob[3] /gɒb/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ملوان
gobbet /'gɒbɪt/ *n* (محاوره) ۱. [گوشت و غیره] تکه، تخته، لقمه ۲. [متن و غیره] تکه، پاره
gobble[1] /'gɒbl/ *vt,vi* لُف‌لُف خوردن، لمباندن
gobble (*sth*) up *vt,vi* ۱. لُف‌لُف خوردن، لمباندن ۲. (محاوره) تهِ... را بالا آوردن، به سرعت تمام کردن
gobble[2] /'gɒbl/ *vi* ۱. [بوقلمون] غات‌غات کردن؛ [شخص] تندتند حرف زدن، ناشمرده حرف زدن
n ۲. صدای بوقلمون، غات‌غات
gobbledegook /'gɒbldɪgu:k/ = gobbledygook
gobbledygook /'gɒbldɪgu:k/ *n* (عامیانه) حرف‌های قُلمبه‌سُلمبه
gobbler /'gɒblə(r)/ *n* (در آمریکا) بوقلمونِ نَر
go-between /'gəʊ bɪtwi:n/ *n* میانجی، واسطه؛ دلال
goblet /'gɒblɪt/ *n* گیلاسِ پایه‌دار، جام، ساغر، پیاله
goblin /'gɒblɪn/ *n* دیو؛ جنّ
gobsmacked /'gɒbsmækt/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) انگشت‌به‌دهان، حیرت‌زده، متحیر، گیج و ویج
go-by /'gəʊ baɪ/
give sb the go-by *n* به کسی بی‌اعتنایی کردن، به کسی اعتنا نکردن، به کسی محل نگذاشتن
give sth the go-by چیزی را نادیده گرفتن، به چیزی توجه نکردن

be full of go; have plenty of go پرانرژی بودن، پرتحرک بودن، پرجنب و جوش بودن؛ پرحرارت بودن
be on the go (محاوره) در جنب و جوش بودن، در حرکت بودن، فعال بودن؛ مشغول بودن، مشغولِ کار بودن، سرِ (کسی) شلوغ بودن
There's no go about him. جان ندارد. لَخت است.
He has two books on the go at the moment. در حالِ حاضر دو کتاب تو دست دارد.
have a go (محاوره) تلاشی کردن، اقدامی کردن، کاری کردن، امتحان کردن
at one go با یک تلاش؛ با یک ضربه؛ با یک نفس
It's your go. نوبتِ شماست.
That was a near go. خطر از بیخِ گوش گذشت.
be all the go مُد بودن، بآب بودن، رواج داشتن
make a go of sth (محاوره) چیزی را با موفقیت به انجام رساندن، کاری را با موفقیت انجام دادن
be no go بی‌فایده بودن، بیهوده بودن، بی‌حاصل بودن، عملی نبودن
from the word go از بای بسم‌اللّه، از لحظهٔ اول
All systems (are) go. همه چیز حاضر است.
goad /gəʊd/ *n* ۱. سُک، سیخونک، سیخ ۲. (مجازی) محرک، انگیزه
vt ۳. برانگیختن، تحریک کردن، کشاندن، وادار کردن، واداشتن، سیخ زدن به، سیخونک زدن به
goad sb into a fury خشمِ کسی را برانگیختن
goad *sb* on *vt* برانگیختن، تحریک کردن، ترغیب کردن
go-ahead /'gəʊ əhed/ *n* ۱. اجازهٔ شروع، فرمانِ شروع
adj ۲. [شخص، شرکت و غیره] پیشرو؛ پویا
give sb the go-ahead to do sth به کسی اجازهٔ شروعِ کاری را دادن
goal /gəʊl/ *n* ۱. [مسابقه] خطِ پایان؛ [سفر و غیره] نقطهٔ پایان، مقصد ۲. (فوتبال و غیره) دروازه؛ گُل ۳. (مجازی) هدف، مقصد، مقصود
score / kick a goal گُل زدن، گُل کردن
keep goal دروازه‌بان ایستادن، تو دروازه ایستادن
goal-area /'gəʊl eərɪə/ *n* (فوتبال) محوطهٔ شش‌قدم
goalie /'gəʊlɪ/ *n* (محاوره، فوتبال و غیره) دروازه‌بان، گُلر
goalkeeper /'gəʊlki:pə(r)/ *n* (فوتبال و غیره) دروازه‌بان، گُلر
goal-kick /'gəʊl kɪk/ *n* (فوتبال) ضربهٔ آزاد، ضربهٔ کاشته؛ (راگبی) سعی برای گل زدن
goal-line /'gəʊl laɪn/ *n* (فوتبال) خطِ کُرنر
goal-mouth /'gəʊl maʊθ/ *n* (ورزش) جلوی دروازه، دهانهٔ دروازه

go-cart /'gəʊ kɑːt/ n ۱. چرخ‌دستی، گاری‌دستی ۲. رُورُوَک (بچه) ۳. کالسکه (بچه)

god /gɒd/ n ۱. خدا، ایزد، رب‌النوع ۲. بُت ۳. (مجازی، شخص، چیز) معبود، بت ۴. (تئاتر، در جمع) صندلی‌های بالکن؛ تماشاچیانِ بالکن، لژنشین‌ها ۵. (با حرفِ بزرگ) خداوند، خدا، یزدان، الله، حق، پروردگار، آفریدگار، باری‌تعالی

int ۶. (با حرفِ بزرگ) خدای من، عجب، ای وای

God help you → help[2]

God's gift to sb / sth برای کسی / چیزی موهبتِ الهی بودن، هدیهٔ خدا برای کسی / چیزی بودن

in God's name تو را به خدا، محضِ رضای خدا

to God به امیدِ خدا، به حقِ پروردگار

in the lap of the gods → lap

a man of God → man[1]

please God → please

put the fear of God into sb → fear[1]

a feast for the gods ضیافتِ شاهانه

a sight for the gods منظره‌ای بدیع

Good God! خدای من! عجب! الله اکبر! ای وای!

God almighty! = Good God!

God in Heaven! = Good God!

God willing انشاءالله، اگر خدا بخواهد

God knows ۱. خدا می‌داند ۲. خدا گواه است، خدا را شاهد می‌گیرم، به خدا

God forbid (that) خدا نکند (که)، خدا آن روز را نیاورد (که)، پناه بر خدا

I wish to God that خدا کند که، کاشکی

for God's sake (عامیانه) محضِ رضای خدا

God's own country (در آمریکا، عامیانه) آمریکا

make a god of one's belly خیلی به شکمِ خود اهمیت دادن، شکم‌پرست بودن

make a little tin god of sb کسی را بت کردن

(My) God! = Good God!

He thinks he's a (little) tin god. [کارمند و غیره] خیال می‌کند کسی است.

نکتهٔ کاربردی:

عبارت‌های زیر در انگلیسیِ گفتاری و غیررسمی بسیار متداولند. این عبارت‌ها در این کاربرد بارِ مذهبی ندارند؛ با اینهمه استفاده از آن‌ها از نظرِ برخی به ملاحظاتِ مذهبی خوشایند نیستند.

Oh (my) God / My God / Good God / God!

عبارت‌های بالا بیانگرِ شگفتیِ زیاد، ترس، هیجان و یا عصبانیتند؛ گاه برای تأکید نیز به‌کار می‌روند:

Oh God, what's that?

My God, I forgot to lock the door.

God he was sexy!

Good God no!

عبارتِ **for God's sake** را وقتی به‌کار می‌بریم که شدیداً بخواهیم توجهِ کسی را به نکتهٔ خاصی جلب کنیم:

How can she do that, she's only seven for God's sake!

عبارتِ اخیر را هنگامِ امر و نهی کردن نیز، به قصدِ تأکیدِ بیشتر یا نشان دادنِ هیجان یا ناراحتیِ خود، به‌کار می‌بریم:

For God's sake shut up!

عبارتِ **Thank God** بیانگرِ خوشحالی و رضایتِ ما از چیزی است:

Thank God you're here.

Thank God for that.

عبارتِ **God (only) knows** بیانِ مؤکد ومحکمی است برای عبارتِ **I don't know**.

نکتهٔ املایی: کلمهٔ **God** در این دسته از عبارت‌ها، همیشه با حرفِ بزرگ نوشته می‌شود.

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **God** با حرفِ تعریفِ **the** به‌کار نمی‌رود:

I pray to God every night.

بنابراین درست نیست که بگوییم:

I pray to the God every night.

god-awful /'gɒd ɔːfl/ adj (محاوره) وحشتناک، مزخرف، گند

godchild /'gɒdtʃaɪld/ (*pl* **godchildren**) n فرزندخوانده؛ فرزندِ تعمیدی

goddam /'gɒdæm, 'gɒddæm/ (US) = god-damn

god-damn /'gɒd æm, 'gɒd dæm/ adv ۱. (عامیانه) خیلی خیلی، خیلی زیاد، درست و حسابی ۲. adj (عامیانه) لعنتی، نکبتی، کوفتی

god-damned /'gɒd dæmd/ = god-damn

god-daughter /'gɒd dɔːtə(r)/ n دخترخوانده، نادختری؛ دخترِ تعمیدی

goddess /'gɒdɪs/ n الهه، ایزدبانو، ربةالنوع

godfather /'gɒdfɑːðə(r)/ n ۱. پدرخوانده، ناپدری؛ پدرِ تعمیدی ۲. (در گروه‌های مافیایی) پدرخوانده، رئیسِ بزرگ

godfearing /'gɒdfɪərɪŋ/ adj مؤمن، عابد، پرهیزگار، پارسا، متّقی، خداترس

godforsaken /'gɒdfəseɪkn/ adj [جا، شهر] به امانِ خدا رهاشده، متروک؛ نکبت‌بار؛ [شخص] بدبخت، بیچاره، بینوا، بخت‌برگشته

godhead /'gɒdhed/ *n* خدایی، الوهیت، ربوبیت
the Godhead (رسمی) پروردگار، آفریدگار، خداوند، یزدان

godless /'gɒdlɪs/ *adj* ۱. [شخص] خدانشناس، بی‌دین، بی‌خدا؛ کافر، مشرک؛ [عمل، زندگی] کفرآمیز، شرک‌آلود ۲. شریر، تبهکار، حیوان‌صفت

godlessness /'gɒdlɪsnɪs/ *n* ۱. خدانشناسی، بی‌دینی، بی‌خدایی؛ کفر، شرک ۲. شرارت، تبهکاری، حیوان‌صفتی

godlike /'gɒdlaɪk/ *adj* خدایی، الهی؛ خداگونه، ملکوتی، آسمانی

godliness /'gɒdlɪnɪs/ *n* تقوا، پرهیزگاری، خداشناسی، ایمان، دینداری

godly /'gɒdlɪ/ (*comp* **godlier**, *super* **godliest**)
adj [شخص] مؤمن، متقی، پارسا، پرهیزگار، خداجو، خدادوست، خداشناس، باخدا، دیندار؛ [اعمال، زندگی] پرهیزگارانه

godmother /'gɒdmʌðə(r)/ *n* مادرخوانده، نامادری؛ مادرِ تعمیدی

godown /'gəʊdaʊn/ *n* (در خاورِ دور) انبار

godparent /'gɒdpeərənt/ *n* پدرخوانده؛ مادرخوانده؛ پدرِ تعمیدی؛ مادرِ تعمیدی

God's acre /,gɒdz 'eɪkə(r)/ *n* (کهنه) صحنِ کلیسا؛ قبرستان

godsend /'gɒdsend/ *n* نعمتِ غیرمترقبه، چیزِ خداداده، موهبتِ الهی

godson /'gɒdsʌn/ *n* پسرخوانده، ناپسری؛ پسرِ تعمیدی

godspeed /,gɒd'spi:d/
bid / wish sb godspeed *n* برای کسی آرزوی موفقیت کردن؛ سفرِ خوبی برای کسی آرزو کردن
Godspeed! موفق باشی! سفربه‌خیر!

-goer /gəʊə(r)/ (در ترکیب) ـرو، اهلِ
< cinema-goers >

goer /'gəʊə(r)/ *n* ۱. (محاوره) (آدم) اهلِ حال ۲. (در بریتانیا، عامیانه) (زنِ) آتشپاره، زنِ اهلِ حال ۳. (محاوره) (چیزِ) بُرو، تیز، تند و تیز

go-getter /'gəʊ getə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ جاه‌طلب، آدمِ بلندپرواز؛ اهلِ عمل، آدمِ متهوّر؛ آدمِ زورگو، قُلدر، آدمِ متجاوز

goggle /'gɒgl/ *vi* ۱. چشم‌های خود را گرد کردن، با چشم‌های از حدقه بیرون‌زده نگاه کردن، با چشم‌های ورقلنبیده نگاه کردن؛ چشم گرداندن ۲. [چشم‌ها] از حدقه بیرون زدن، ورقلنبیدن، برآمده بودن

goggle-box /'gɒgl bɒks/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) تلویزیون

goggle-eyed /'gɒgl aɪd/ *adj* با چشم‌های از حدقه بیرون‌زده، با چشم‌های ورقلنبیده، چشم زُلّ

goggles /'gɒglz/ *npl* عینکِ ایمنی، عینکِ محافظ؛ عینکِ غواصی؛ عینکِ موتورسواری؛ (محاوره) عینک

go-go /'gəʊ gəʊ/ *adj* (عامیانه) فعال، پرجنب و جوش، سرزنده
go-go dancing رقصِ گوگو
a go-go dancer / girl رقاصِ گوگو
a go-go discotheque دیسکوتکِ گوگو

going /'gəʊɪŋ/ *n* ۱. حرکت، عزیمت، رفتن ۲. وضعِ زمین، زمین؛ وضعیتِ راه، شرایطِ جاده، راه، جاده ۳. سرعت (حرکت)؛ سرعتِ پیشرفت
adj ۴. [قیمت و غیره] رایج، متداول، فعلی، موجود
get out / go / leave while the going is good تا هنوز اوضاع مرتب است وِل کردن / رفتن، تا اوضاع بدتر نشده وِل کردن / رفتن
heavy going → heavy
comings and goings رفت و آمد، آمد و شد؛ بیا و برو
a going concern کارِ پررونق، کاسبیِ موفق
the going rate نرخِ روز، نرخِ متداول، نرخِ جاری

going-over /,gəʊɪŋ 'əʊvə(r)/ (*pl* **goings-over**)
n ۱. (محاوره) بررسی، نگاهِ مجدد، مرور؛ (پزشکی) معاینه ۲. (عامیانه) کتک، مشت و مال

goings-on /,gəʊɪŋz 'ɒn/ *npl* (محاوره) ۱. رفتار ۲.اتفاقات، حوادث، جریانات ۳. سَر و سِرّ، اسرار

goiter /'gɔɪtə(r)/ (US) = goitre

goitre /'gɔɪtə(r)/ *n* گواتر، غمباد

go-kart /'gəʊ kɑ:t/ *n* (در پارکِ بازی، برای مسابقه) مینی‌کار، ماشینک

gold /gəʊld/ *n* ۱. طلا، زر ۲. (رسمی) ثروت؛ پولِ کلان ۳. رنگِ طلایی ۴. (ورزش) مدالِ طلا
(as) good as gold خوب رفتار کردن، خوب بودن، مثلِ یک دسته گل بودن
a pot of gold جایزهٔ بزرگ، پاداشِ دور از دسترس
strike gold → strike [2]
worth one's weight in gold [چیز] پرارزش، حیاتی، ضروری؛ [شخص] پرارزش
a heart of gold دلِ پاک، قلبِ خوب
a voice of gold صدای خوب، صدای خوش‌آهنگ
old gold رنگِ شتری، زردِ قهوه‌ای

gold-beater /'gəʊld bi:tə(r)/ *n* زرکوب، طلاکوب

gold beetle /'gəʊld bi:tl/ *n* سوسکِ طلایی

gold bug /'gəʊld bʌg/ = gold beetle

gold-digger /'gəʊld dɪgə(r)/ *n* ۱. کاوشگرِ طلا ۲. (عامیانه، به طعنه) زنِ تیغ‌زن، دخترِ تیغی، دخترِ پولکی

gold-dust /'gəʊld dʌst/ *n* خاکِ طلا، خاکه‌طلا

golden /'gəʊldən/ *adj* ۱. طلایی، زرین، به رنگِ طلا؛ از طلا، طلا ۲. (مجازی) گرانبها، قیمتی؛ فوق‌العاده، عالی، طلایی، ایده‌آل، درجه یک؛ مهم

< a golden opportunity >

kill the goose that lays the golden egg → goose

Silence is golden. (prov) → silence

golden age /ˌgəʊldən 'eɪdʒ/ *n* عصرِ طلایی

golden eagle /ˌgəʊldən 'i:gl/ *n* (پرنده) عقابِ طلایی

golden handshake /ˌgəʊldən 'hændʃeɪk/ *n* پاداش (پایانِ خدمت)

golden jubilee /ˌgəʊldən 'dʒu:bɪli:/ *n* (جشنِ) پنجاهمین سالگرد

golden mean /ˌgəʊldən 'mi:n/ *n* میانه‌روی، اعتدال

golden oriole /ˌgəʊldən 'ɔ:rɪəʊl/ *n* (پرنده) انجیرخوار، پری‌شاهرخ، مرغِ گیلاس

golden rule /ˌgəʊldən 'ru:l/ *n* ۱. قانونِ طلایی (= اصلی در انجیلِ متی: «آنچه خواهید که مردم به شما کنند شما نیز بدیشان همچنان کنید.») ۲. اصلِ اول، اصلِ اساسی، قاعدهٔ اصلی

< The golden rule for eating and drinking is moderation. >

golden syrup /ˌgəʊldən 'sɪrəp/ *n* (در بریتانیا، نیز با حرفِ بزرگ) شیره، شیرهٔ شکر

golden wedding /ˌgəʊldən 'wedɪŋ/ *n* جشنِ پنجاهمین سالگردِ ازدواج

gold fever /ˌgəʊld 'fi:və(r)/ *n* تبِ طلا، عشقِ طلا

goldfield /'gəʊldfi:ld/ *n* ناحیهٔ طلاخیز

goldfinch /'gəʊldfɪntʃ/ *n* (پرنده) سِهره

goldfish /'gəʊldfɪʃ/ (*pl* **goldfish**) *n* ماهیِ قرمز، ماهیِ حوض

gold-foil /ˌgəʊld 'fɔɪl/ *n* ورقِ طلا

gold-leaf /ˌgəʊld 'li:f/ = gold-foil

gold medal /ˌgəʊld 'medl/ *n* مدالِ طلا

gold medallist /ˌgəʊld 'medəlɪst/ *n* برندهٔ مدالِ طلا

gold-mine /'gəʊld maɪn/ *n* معدنِ طلا؛ (مجازی) کارِ پول‌ساز، کاسبیِ پرمنفعت

gold-plate /ˌgəʊld 'pleɪt/ *n* ظروفِ طلا

gold-plated /ˌgəʊld 'pleɪtɪd/ *adj* آبِ طلا (داده)، طلاپوش

gold-rush /'gəʊld rʌʃ/ *n* هجومِ طلا

goldsmith /'gəʊldsmɪθ/ *n* زرگر؛ طلافروش

gold standard /'gəʊld stændəd/ *n* (اقتصاد) پایهٔ طلا

golf /gɒlf/ *n* ۱. گلف *vi* ۲. گلف‌بازی کردن

golf ball /'gɒlf bɔ:l/ *n* توپِ گلف

golf-club /'gɒlf klʌb/ *n* ۱. چوبِ گلف ۲. باشگاهِ گلف

golf-course /'gɒlf kɔ:s/ *n* زمینِ گلف

golfer /'gɒlfə(r)/ *n* گلف‌باز، بازیکنِ گلف

golfing /'gɒlfɪŋ/ *n* ۱. بازیِ گلف، گلف، گلف‌بازی *adj* ۲. (مربوط به) گلف، (مربوط به) گلف‌بازی؛ [تعطیلات] همراه با گلف، به منظورِ گلف‌بازی

golf-links /'gɒlf lɪŋks/ = golf-course

Goliath /gə'laɪəθ/ *n* ۱. (در کتابِ مقدس) جالوت، جُلیات ۲. غول، نره‌غول

golliwog /'gɒlɪwɒg/ *n* (عروسکِ) کاکاسیاهِ پارچه‌ای

golly[1] /'gɒlɪ/ *int* (محاوره، بیانگرِ تعجب) وای، نگا، خداخدا

golly[2] /'gɒlɪ/ = golliwog

goloshes /gə'lɒʃɪz/ = galoshes

gonad /'gəʊnæd/ *n* غدهٔ جنسی

gondola /'gɒndələ/ *n* گوندولا، کَرَجیِ ونیزی

gondolier /ˌgɒndə'lɪə(r)/ *n* کرجی‌ران (ونیزی)

gone[1] /gɒn, (US) gɔ:n/ *pp* of **go**[1]

gone[2] /gɒn, (US) gɔ:n/ *adj* ۱. گذشته؛ رفته *prep* ۲. گذشته، بعد از

Gone are the days when ... آن روزها گذشته که ...، آن ایام گذشته که ...

She's seven months gone. هفت‌ماهه حامله است. هفت ماهش است.

be gone on sb (محاوره) عاشقِ کسی بودن، دیوانهٔ کسی بودن، کشته‌مردهٔ کسی بودن

It was gone four before he came. (در بریتانیا، محاوره) وقتی آمد (ساعت) از چهار هم گذشته بود.

goner /'gɒnə(r), (US) 'gɔ:n-/

be a goner *n* (عامیانه) کارِ (کسی / چیزی) تمام بودن، کارِ (کسی / چیزی) ساخته بودن

gong /gɒŋ/ *n* ۱. (موسیقی و غیره) گُنگ، زنگ ۲. (در بریتانیا، محاوره، نظامی و غیره) مدال *vt* ۳. (در بریتانیا) [راننده، موتورسوار] (با زدنِ زنگ) ایست دادن به

gonna /'gɒnə/ (محاوره) صورتِ فشردهٔ **going to**

We're gonna win. ما می‌بریم.

gonorrhea /ˌgɒnə'rɪə, (US) -'ri:ə/ = gonorrhoea

gonorrhoea /ˌgɒnə'rɪə, (US) -'ri:ə/ *n* (پزشکی) سوزاک، سوزنک

goo /gu:/ *n* (عامیانه) ۱. چیزِ چسبناک، چیزِ نوچ ۲. احساساتِ آبکی، چُس‌ناله، احساساتِ رقیق

good[1] /gʊd/ (*comp* **better**, *super* **best**)

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

adj ۱. خوب، نیک، نیکو، خوش ۲. خوب، مفید، سودمند < Milk is good for children. > ۳. خوب، قابل، توانا، کاردان، باعرضه، شایسته، متبحّر، کارآمد ۴. خوب، خوش، مسرت‌بخش، خوشحال‌کننده ۵. مطلوب، خوب؛ مفید، سودمند؛ مقرون‌به‌صرفه، پرسود، پربار ۶. مهربان، بامحبت ۷. حسابی، خوب، تمام و کمال، کامل، درست و حسابی ۸. [بینایی و غیره] سالم، خوب، قوی ۹. جالب، خوب، سرگرم‌کننده ۱۰. [غذا] تازه، خوب؛ سالم، خوردنی ۱۱. خوب، مطمئن، قابل‌اعتماد؛ معتبر ۱۲. [بچه، حیوان] خوب، باتربیت، باادب ۱۳. درستکار، شریف؛ باتقوا، پرهیزگار، پاکدامن؛ بافضیلت ۱۴. خوب، درست، پسندیده، صحیح، مناسب، بجا، به مورد ۱۵. [ظاهر، چهره و غیره] زیبا، قشنگ، خوشگل ۱۶. (در خطاب) عزیز، محترم < my good sir > ۱۷. (در تأیید و تعریف) خوب، نازنین ۱۸. زیاد، قابل‌ملاحظه، معتنابه، چشمگیر < a good deal / distance > ۱۹. تمام، بیش از، دستِ کم < We waited for a good hour. >

adv ۲۰. (در آمریکا، محاوره) خوب، حسابی، درست و حسابی < a good strong stick >

a good few تعدادِ زیادی

good eating خوش‌خوراک

the Good Book کتابِ مقدس

That's not good enough. رضایت‌بخش نیست. خوب نیست. به درد نمی‌خورد.

That's good enough for me. برای من کافی است. برای من خوب است.

Good for you! Good on you! خوش به حالت! آفرین! بارک‌الله!

He was as good as his word. قولش قول است.

She is too good for her husband. از سرِ شوهرش زیاد است.

be good at sth در کاری مهارت داشتن، در چیزی خوب بودن

Have a good time! خوش بگذرد! اوقاتِ خوشی داشته باشید!

have a good time خوش بودن، خوش گذراندن

(all) in good time در وقتِ مناسب، در موقعِ مناسب؛ به وقتِ خودش، به موقعش

It's too good to be true. باورکردنی نیست (که اینقدر خوب باشد). فوق‌العاده (خوب) است.

I don't feel too good about that.
(محاوره) این موضوع مرا ناراحت می‌کند. در این‌باره خیالم راحت نیست. نسبت به این موضوع احساسِ خوبی ندارم.

with all good wishes با بهترین آرزوها

Have a good night! شب‌بخیر! شب‌خوش!

have a good night شب را خوب خوابیدن

put in / say a good word for sb
به نفعِ کسی حرف زدن، از کسی پشتیبانی کردن، سفارشِ کسی را کردن

be a good thing چیزِ خوبی بودن

It's a good thing (that) ... خوب است که ...، خوب شد که ...

start / arrive / leave in good time
زود راه افتادن / رسیدن / رفتن

This is as good a time as any to do it.
حالا وقتِ انجامش است. حالا هم برای شروعش خوب است.

It was good of you to come. لطف کردید که آمدید.

Will you be good enough / be so good as to come early? می‌توانم از شما خواهش‌کنم زود بیایید؟ ممکن است لطف بفرمایید زود تشریف بیاورید؟

How good of you! چقدر لطف کردید! چقدر لطف دارید! لطف کردید! لطف دارید!

have a good mind (to do sth) کسی خیلی دلش خواستن (که)

be in good spirits سرِحال بودن، شاد و شنگول بودن

as good as a play دیدنی، تماشایی

His credit is good. (مالی) اعتبار دارد. می‌توان به او اعتبار داد.

be good for ۱. (مالی) تا ... اعتبار داشتن، تا ... محل داشتن < He is / His credit is good for £3000. > ۲. تا ... دادن، تا ... حاضر به دادن بودن < He is good for £500. > ۳. [حواله و غیره] به مبلغِ ... بودن، ارزش داشتن ۴. [بلیت و غیره] تا ... اعتبار داشتن، تا ... معتبر بودن ۵. قابل‌استفاده، قادر به کار

He is good for another 20 years yet.
هنوز تا بیست سالِ دیگر سرِ پا / قادر به کار است.

Are you good for a five-mile walk?
فکر می‌کنی می‌توانی یک پنج مایلی پیاده‌روی کنی؟

He's a good life. (بیمه) ارزشِ بیمه کردن دارد.

as good as gold مثلِ دستهٔ گل؛ آرام و بی‌سر و صدا

live a good life با درستی زندگی کردن، زندگیِ شرافتمندانه‌ای داشتن

good works نیکوکاری، اعمالِ خیر، کارهای خوب؛ امورِ خیریه

Good! خوبه! چه خوب!

Good morning! صبح‌بخیر! روزبخیر! سلام! خداحافظ!

Good afternoon! عصربخیر! روزبخیر! سلام! خداحافظ!

Good evening! عصربخیر! سلام! شب‌بخیر! خداحافظ!

Much good may it do you! (طعنه) خواب دیدی خیّره! حالا بشین تا فایده‌اش را ببینی!
It does my heart good to see him. دیدنش به من قوّتِ قلب می‌بخشد. از دیدنش دلم باز می‌شود.
What's the good of hurrying? عجله کردن چه فایده‌ای دارد؟ حُسنِ عجله کردن چیست؟ عجله کار شیطان است.
be no / any good (هیچ) فایده‌ای نداشتن، به درد نخوردن، به هیچ دردی نخوردن، حُسنی نداشتن
be not much good چندان فایده‌ای نداشتن، چندان به درد نخوردن
be some / any good فایده‌ای داشتن، به دردی خوردن، حُسنی داشتن
be to the good فایده داشتن، سودمند بودن، به درد خوردن، مقرون به صلاح بودن
He was £5 to the good. پنج پوند سود کرد. پنج پوند بُرد. برایش پنج پوند داشت.
for good برای همیشه
for good and all یک بار برای همیشه، برای ابد
He's gone for good. رفت که رفت. رفت که برنگردد.

goodbye /ˌgʊdˈbaɪ, gʊˈbaɪ/ *n* ۱. خداحافظی *int* ۲. خداحافظ، خدانگهدار
kiss sth goodbye / kiss goodbye to sth → kiss
say goodbye خداحافظی کردن

good debt /ˌgʊd ˈdet/ *n* طلبِ وصول‌شدنی

good faith /ˌgʊd ˈfeɪθ/ *n* حُسنِ‌نیت

good-fellowship /ˌgʊd ˈfeləʊʃɪp/ *n* اجتماعی بودن، خوش‌مشربی

good-for-naught /ˈgʊd fə nɔːt/ = good-for-nothing

good-for-nothing /ˈgʊd fə nʌθɪŋ/ *adj* ۱. به‌دردنخور، بی‌ارزش *n* ۲. آدمِ به‌دردنخور، آدمِ بی‌ارزش، آدمِ بی‌سروپا، آدمِ بی‌لیاقت

Good Friday /ˌgʊd ˈfraɪdeɪ, ˈfraɪdɪ/ *n* (مذهب) جمعهٔ مقدس، آدینهٔ مقدس

good-hearted /ˌgʊd ˈhɑːtɪd/ *adj* خوش‌قلب، پاک؛ نظربلند

good humour /ˌgʊd ˈhjuːmə(r)/ *n* اخلاقِ خوش، خوش‌خلقی، شادی، خوشحالی، سرحال بودن

good-humoured /ˌgʊd ˈhjuːməd/ *adj* خوش‌خلق، خوش‌اخلاق، شاد، خوشحال، سرحال، شاد و شنگول؛ [ظاهر، لبخند و غیره] ساده، بی‌پیرایه، بی‌شیله‌پیله

good-humouredly /ˌgʊd ˈhjuːmədlɪ/ *adv* با خوش‌خلقی، با شادی، با خوشحالی

Good night! (موقع خواب) شب‌بخیر! شب‌خوش!
Good day! (کهنه) روزخوش!
one's good man شوهر
one's good lady همسر، زن
the good people از ما بهتران
good men and true آدم‌های خوب و صالح، مردانِ شریف
That's a good 'un! (محاوره) قصهٔ قشنگیه! خیلی بامزه است!
as good as عملاً، تلویحاً، درست مثل این‌که، گویی که، انگار که
make good موفق شدن؛ ثروتمند شدن، کار و بارِ... خوب شدن
make sth good ۱. [شکست، ضرر و غیره] جبران کردن ۲. انجام دادن، اقدام کردن به؛ [قول] عمل کردن به ۳. حقیقتِ / درستیِ... را اثبات کردن، ثابت کردن، اثبات کردن ۴. تعمیر کردن، درست کردن
make good a loss to sb به کسی خسارت دادن، به کسی تاوان دادن
make good one's escape موفق به فرار شدن، نقشهٔ فرار را عملی کردن
in good plain English به زبانِ ساده
good and... (محاوره) حسابی، خوب، کاملاً
< The house is good and clean. >
I told him off good and proper. (عامیانه) حسابی سر و تنش را شستم. حسابی خدمتش رسیدم.

good[2] /gʊd/ *n* ۱. خوبی، نیکی، احسان، عملِ خیر؛ خیر ۲. سود، فایده، اثر؛ حُسن؛ صلاح، مصلحت ۳. آدم‌های خوب، مردمِ خوب، خوبان، نیکان
do good خوبی کردن، نیکی کردن، احسان کردن، کارِ خیر انجام دادن؛ کمک کردن
be up to no good (محاوره) خیالِ سوئی در سر داشتن، خیالاتی در سر پروراندن
There's some good in him. یک خوبی‌هایی دارد. محسّناتی هم دارد.
for good or ill / evil / bad چه خوب چه بد
He'll come to no good. عاقبتِ خوشی برایش نخواهد داشت.
the common good مصلحتِ عمومی
for the good of; for one's good برای، به نفعِ، به سودِ، به خاطرِ، به صلاحِ، به مصلحتِ
do sb good به صلاح / به مصلحتِ کسی بودن، به سودِ / به نفعِ کسی تمام شدن، برای کسی خوب بودن، برای کسی فایده داشتن، به دردِ کسی خوردن

goodish /'gʊdɪʃ/ *adj* ۱. نسبتاً خوب ۲. نسبتاً زیاد؛ نسبتاً بزرگ؛ نسبتاً طولانی؛ معتنابه

good looker /ˌgʊd 'lʊkə(r)/ *n* زنِ خوشگل؛ مردِ خوش‌قیافه؛ اسبِ قشنگ

good-looking /ˌgʊd 'lʊkɪŋ/ *adj* [شخص] جذاب، زیبا، خوشگل

good looks /ˌgʊd 'lʊks/ *n* زیبایی، جذابیت، خوشگلی

goodly /'gʊdlɪ/ (*comp* **goodlier**, *super* **goodliest**)
adj (ادبی) ۱. زیبا، جذاب، دلربا ۲. [مقدار، مبلغ] کلان، چشمگیر، معتنابه

good money /ˌgʊd 'mʌnɪ/ *n* ۱. پولِ اصل، پولِ غیرتقلبی ۲. دستمزدِ حسابی، پولِ حسابی

throw good money after bad ضرر روی ضرر کردن؛ پشتِ سرهم (پول) باختن

good-natured /ˌgʊd 'neɪtʃəd/ *adj* مهربان؛ فداکار، ازخودگذشته

good-naturedly /ˌgʊd 'neɪtʃədlɪ/ *adv* با مهربانی؛ با فداکاری، با ازخودگذشتگی

good-neighbourliness/ˌgʊd 'neɪbəlɪnɪs/ *n* حسنِ همجواری، روابطِ دوستانه، روابطِ حسنه

goodness /'gʊdnɪs/ *n* ۱. خوبی، خوب بودن؛ نیکی، احسان؛ محبت، مهربانی؛ [چیز] کیفیتِ خوب ۲. قوت، خاصیت، شیره، عصاره

goodness of heart پاکیِ قلب، خوش‌قلبی، پاک‌طینتی

have the goodness to محبت کردن و...

Have the goodness to come this way!
لطف کنید / محبت کنید از این سمت تشریف بیاورید!

Goodness me! خدای من! خدایا!

For goodness' sake! به خاطرِ خدا!
محضِ رضای خدا! تو را به خدا!

Thank goodness! شکرِ خدا! خدا را شکر! الحمدلله!

I wish to goodness that... خدا کند که، ای کاش (که)

Goodness knows ۱. خدا می‌داند، الله اعلم ۲. خدا شاهد است، خدا گواه است، خدا را گواه می‌گیرم، به خدا، به قرآن

goods /gʊdz/ *npl* ۱. (بازرگانی) کالا، اجناس، کالاها ۲. (حقوق) مال، اموال، دارایی (منقول) ۳. (در بریتانیا، راه‌آهن و غیره) بار

come up with / deliver the goods
(محاوره) خوب کار کردن، مطابقِ انتظار کار کردن؛ به قولِ خود وفا کردن، به وعدهٔ خود عمل کردن

have the goods on sb (در آمریکا، عامیانه) از کسی برگه‌ای به دست آوردن

a (nice) piece of goods (محاوره) آدم، مال، متاع، تیکه

goods and chattels /ˌgʊdz ən 'tʃætlz/
npl اموالِ شخصی

good sense /ˌgʊd 'sens/ *n* شعور، عقل، عقلِ سلیم؛ قوهٔ تمیز؛ هوشیاری، سلامتِ عقل

goods train /'gʊdz treɪn/ *n* قطارِ باری

good-tempered /ˌgʊd 'tempəd/ *adj* خوش‌اخلاق، خوش‌خلق

good-time girl /ˌgʊd taɪm 'gɜːl/ *n* (محاوره) دخترِ خوش‌گذران، دخترِ الوات

goodwill /ˌgʊd'wɪl/ *n* ۱. حسن‌نیت، نیتِ خیر ۲. اشتیاق، میل، رضامندی ۳. (بازرگانی) [مؤسسه، مغازه] حُسنِ شهرت، اعتبار؛ مشتریان؛ سرقفلی

< The goodwill is to be sold with the business. >

goody /'gʊdɪ/ *int* ۱. (محاوره) جونمی، جون
n (محاوره) ۲. خوراکی، چیزِ خوشمزه ۳. (سینما، ادبیات) آدمِ خوب ۴. چیزِ خوب

goody-goody /'gʊdɪ gʊdɪ/ (*pl* **goody-goodies**)
adj ۱. متظاهر، ظاهرساز، جلوه‌فروش، جانمازآب‌کش، که تظاهر به خوب بودن می‌کند
n ۲. آدمِ متظاهر، آدمِ ظاهرساز، آدمِ جانمازآب‌کش

gooey /'guːɪ/ *adj* (عامیانه) ۱. نوچ، چسبناک ۲. (به طعنه) احساساتی، رمانتیک، پر سوز و گداز

goof /guːf/ *n* ۱. (عامیانه) آدمِ خر، آدمِ احمق، خنگ، کودن ۲. اشتباهِ احمقانه، گاف
vi ۳. (عامیانه) خیط کردن، خیطی بالا آوردن، گاف کردن، خراب کردن، سه کردن، گند زدن، خرابکاری کردن
vt ۴. (عامیانه) خراب کردن، ضایع کردن

goof off *vi* (عامیانه) وقت‌گذرانی کردن، وقت گذراندن

goofy /'guːfɪ/ *adj* (عامیانه) خر، اُلاغ، احمق، گوساله؛ [خنده و غیره] احمقانه، ابلهانه، مسخره

googly /'guːglɪ/ (*pl* **googlies**) *n* (کریکت) کات

goon /guːn/ *n* (عامیانه) ۱. (در بریتانیا) آدمِ خر، احمق؛ آدمِ دست‌وپاچلفتی، پخمه ۲. (در آمریکا) قُلدر، گردن‌کلفت

goosander /guː'sændə(r)/ *n* (جانور) مِرگوسِ بزرگ

goose /guːs/ (*pl* **geese**) *n* ۱. غاز؛ غازِ ماده؛ گوشتِ غاز ۲. (کهنه) هالو، آدمِ احمق

what is sauce for the goose is sauce for the gander → sauce

cook sb's goose (محاوره) نقشه‌های کسی را نقش بر آب کردن، کسی را مأیوس کردن، کارِ کسی را خراب کردن؛ حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن، کارِ کسی را ساختن، دخلِ کسی را آوردن، حسابِ کسی را رسیدن

Kill the goose that lays the golden eggs. (prov)
مرغِ تخم‌طلا را کشتن، مصداقِ مثلِ "بسا کسا که به امید

آن‌که به یابد ـ شَکر ز دست بیفکند و برگرفت شرنگ" بودن، سوراخِ روزیِ خود را کور کردن

not say boo to a goose → boo

All his geese are swans. مرغِ خودش را غاز می‌داند. ماستِ خودش را شیرین می‌داند.

gooseberry /ˈgʊzbərɪ, (US) ˈgu:sberɪ/ (*pl* **gooseberries**) *n* انگور فرنگی

play gooseberry سرِ خر بودن، مزاحم بودن

goose-bumps /ˈgu:s bʌmps/ (**US**) = goose-flesh

goose-flesh /ˈgu:s fleʃ/ *n* (از ترس یا سرما) راست شدنِ مو، دون‌دون شدنِ پوست

come out in goose-flesh (از ترس / سرما) مو بر تنِ کسی راست شدن، پوستِ کسی دون‌دون شدن

give sb goose-flesh مو بر تنِ کسی راست کردن

goose-pimples /ˈgu:s pɪmplz/ = goose-flesh

goose-step /ˈgu:s step/ *n* ۱. (نظامی) قدم آهسته *vi* ۲. (نظامی) قدم آهسته رفتن

gopher /ˈgəʊfə(r)/ *n* ۱. گوفِر (= در آمریکای شمالی جونده‌ای شبیهِ موش) ۲. سنجابِ راه‌راه (آمریکایی)

Gordian Knot /ˈgɔ:dɪən nɒt/ *n* گرهِ کور؛ (مجازی) مشکلِ لاینحل، مُعضَل

cut / untie the Gordian Knot مسئله را با قاطعیت حل کردن، مشکل را به سرعت خاتمه دادن، کار را فیصله دادن، بریدن

gore[1] /gɔ:(r)/ *n* (ادبی) لختهٔ خون؛ خون

gore[2] /gɔ:(r)/ *vt* [گاو و غیره] شاخ زدن؛ [گراز، فیل] با دندان پاره کردن، دراندن

gore sb to death به کسی حمله کردن و با ضرباتِ شاخ او را کشتن

gorge[1] /gɔ:dʒ/ *n* ۱. (جغرافی) تنگ ۲. (کالبدشناسی) گلو، حلق ۳. محتویاتِ معده

make sb's gorge rise دلِ کسی را به هم زدن، حالِ کسی را به هم زدن

His gorge rose at it. از دیدنِ آن حالش به هم خورد.

gorge[2] /gɔ:dʒ/ *vi* ۱. پر خوردن، پرخوری کردن، تا خرخره خوردن، خود را خفه کردن *vt* ۲. [غذا] بلعیدن، با حرص خوردن ۳. پر خوراندن به، شکمِ... را پر کردن *n* ۴. پرخوری، افراط در خوردن

gorge oneself پر خوردن، تا خرخره خوردن، پرخوری کردن

gorgeous /ˈgɔ:dʒəs/ *adj* ۱. رنگارنگ، رنگین؛ [رنگ] درخشان، زیبا؛ [غروب] پرشکوه، باشکوه؛ (محاوره) [زن] خیلی زیبا، جذاب، خوشگل، ماه؛ [هوا] خوب و آفتابی ۲. (محاوره) [تعطیلات، شام و غیره] لذت‌بخش، عالی، خوب، محشر، معرکه، باحال

gorgeously /ˈgɔ:dʒəslɪ/ *adv* ۱. (محاوره) به طرزِ زیبایی، به طورِ جذابی، به زیبایی، به طرزِ قشنگی ۲. به طورِ باشکوهی، به طرزِ پرشکوهی

gorgon /ˈgɔ:gən/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان) گورگون، یکی از گورگون‌ها ۲. (مجازی) عجوزه، عفریته، پتیاره

Gorgonzola /ˌgɔ:gənˈzəʊlə/ *n* گورگونزولا (= نوعی پنیرِ ایتالیایی)

gorilla /gəˈrɪlə/ (*pl* **gorillas**) *n* ۱. گوریل ۲. (عامیانه) تبهکار

He's a gorilla. (مجازی، عامیانه) عینِ گوریله.

gormandise /ˈgɔ:məndaɪz/ = gormandize

gormandize /ˈgɔ:məndaɪz/ *vi* با ولع خوردن، با لذت خوردن، هُلف‌هُلف خوردن

gormless /ˈgɔ:mlɪs/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) خِنگ، کودن، نفهم، کله‌پوک؛ [کار، خنده و غیره] احمقانه، ابلهانه

gorse /gɔ:s/ *n* (گیاه) اولِکسِ فرنگی، رنگین زرد

gory /ˈgɔ:rɪ/ (*comp* **gorier**, *super* **goriest**) *adj* [زخم و غیره] خونی، خون‌آلود؛ [نبرد وغیره] خونین؛ [شخص] خون‌آلود؛ [فیلم و غیره] خشن

the gory details (مجازی، محاوره) [حادثه] جزئیاتِ وحشتناک

gosh /gɒʃ/ *int* (عامیانه) ای خدا، خدای من

By gosh! خدای من! ای خدا!

goshawk /ˈgɒshɔ:k/ *n* (جانور) طَرلان

gosling /ˈgɒzlɪŋ/ *n* بچه‌غاز

go slow /ˌgəʊ ˈsləʊ/ *n* (در مناقشاتِ بین کارگر و کارفرما) کم‌کاری، کُندکاری

gospel /ˈgɒspl/ *n* ۱. (با حرفِ بزرگ) انجیل ۲. (مذهب) سیرهٔ مسیح، زندگیِ مسیح ۳. اصول، مرام ۴. (محاوره) حقیقت، واقعیت ۵. (در میانِ سیاهانِ آمریکا) سرودِ مذهبی

take sth as / for gospel (truth) چیزی را حقیقتِ مسلّم دانستن، چیزی را وحیِ مُنزل تلقی کردن

the gospel of soap and water (به شوخی) اصلِ پاکیزگی

gossamer /ˈgɒsəmə(r)/ *n* ۱. تارعنکبوت، کارتُنَک ۲. پارچهٔ نازک، توری، ململ؛ تنزیب، گاز *adj* ۳. نازک؛ لطیف؛ سبک

gossip /ˈgɒsɪp/ *n* ۱. (به تحقیر) غیبت؛ بدگویی؛ پرحرفی، وراجی؛ شایعات ۲. (روزنامه) حرف‌های خودمانی، شایعات ۳. گپ، اختلاط ۴. اهلِ غیبت؛ آدمِ وراج، آدمِ پرحرف، آدمِ حراف

vi ۵. غیبت کردن، پشتِ سرِ دیگران حرف زدن؛ پرحرفی کردن، وراجی کردن

the gossip column ستونِ شایعات

a gossip writer / columnist نویسندهٔ ستونِ شایعات

gossipy /ˈgɒsɪpɪ/ *adj* [شخص] وراج، پرحرف، حراف؛ [نوشته، حرف] پر از شایعاتِ بی‌اساس، پر از حرف‌های راست و دروغ، خاله‌زنکی

got /gɒt/ *pt,pp* of **get**

Goth /gɒθ/ *n* ۱. گوت (= یکی از گوت‌ها: قبیله‌ای ژرمنی که در قرونِ سوم و چهارمِ میلادی به روم حمله کردند) ۲. آدم وحشی

Gothic /ˈgɒθɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) گوت‌ها؛ (مربوط به) زبانِ گوتیک ۲. (معماری، ادبیات) گوتیک ۳. (چاپ) گوتیک

n ۴. زبانِ گوتیک ۵. معماریِ گوتیک ۶. (چاپ) خطِ گوتیک، قلم گوتیک

go-to-meeting /ˌgəʊ tə ˈmiːtɪŋ/ *adj* (محاوره) [لباس] پلوخوری، مهمانی

gotta /ˈgɒtə/ < **(have) got to** (در آمریکا، عامیانه) باید، باس

gotten /ˈgɒtn/ **(US)** *pp* of **get**

نکتهٔ کاربردی:

در انگلیسیِ بریتانیایی صورتِ مفعولیِ فعلِ **get**، **got** است اما در انگلیسیِ آمریکایی بیشتر از **gotten** به عنوانِ صورتِ مفعولیِ این فعل استفاده می‌شود:

Kim's gotten engaged!

He'd gotten up early that day.

در انگلیسیِ بریتانیایی فعلِ **got** به معنای «داشتن» به‌کار می‌رود:

We've got two cars.

این فعل در انگلیسیِ آمریکایی نیز ممکن است به همین معنا به‌کار رود گرچه آمریکایی‌ها برای بیانِ مفهومِ «داشتن» معمولاً از فعلِ **have** استفاده می‌کنند:

We have two cars.

صورتِ **got** در انگلیسیِ بریتانیایی در معنای «خریدن» یا «دریافت کردن» نیز به کار می‌رود:

Tim has just got a new bicycle.

در انگلیسیِ آمریکایی به جای جملهٔ بالا می‌توان گفت:

Tim has just gotten a new bicycle.

یا:

Tim just got a new bicycle.

صورتِ **got** هم در انگلیسیِ آمریکایی و هم در انگلیسیِ بریتانیایی به معنای «باید» به‌کار می‌رود:

I've got to talk to him.

در انگلیسیِ آمریکایی جملهٔ:

I've gotten to talk to him.

به این معنی است که «موفق شده‌ام با او حرف بزنم.» ولی هم در انگلیسیِ آمریکایی و هم در انگلیسیِ بریتانیایی به جای جملهٔ بالا معمولاً می‌گویند:

I got to talk to him.

در انگلیسیِ بریتانیایی از **gotten** استفاده نمی‌شود.

gouache /guˈɑːʃ, gwɑːʃ/ *n* (نقاشی) گواش؛ تابلوی گواش، نقاشیِ گواش

gouge /gaʊdʒ/ *n* ۱. (نجاری) اسکنهٔ نجاری، مَغار، مَغارِ گلویی

vt ۲. (نجاری) ناودانی کردن، شیار دادن؛ [سوراخ] کندن، ایجاد کردن

gouge *sth* **out** *vt* ۱. (نجاری) ناودانی کردن، شیار دادن؛ [سوراخ] کندن، ایجاد کردن ۲. کندن، درآوردن

gouge sb's eyes out چشمِ کسی را با انگشت درآوردن

goulash /ˈguːlæʃ/ *n* (غذا) گولاش

gourd /gʊəd/ *n* (گیاه، ظرف) کدو قلیانی، کدوی صراحی

gourmand /ˈgʊəmənd/ *n* آدمِ پرخور، شکمو، شکم‌پرست

gourmet /ˈgʊəmeɪ/ *n* غذاشناس؛ شراب‌شناس؛ آدمِ خوش‌خور، خوش‌خوراک

a gourmet restaurant رستورانی با غذای عالی

gout /gaʊt/ *n* ۱. (پزشکی) نِقرس ۲. (محاوره) قطره، چکه

gouty /ˈgaʊtɪ/ *adj* (پزشکی) مبتلا به نقرس

Gov[1] /ˈgʌvənmənt/ < **Government** *n* دولت؛ حکومت؛ هیئتِ دولت؛ هیئتِ حاکمه

Gov[2] /ˈgʌvənə(r)/ < **Governor** *n* فرماندار؛ استاندار

govern /ˈgʌvn/ *vt* ۱. [کشور] حکومت کردن بر، حکم راندن بر، حکمروایی کردن بر، فرمانروایی کردن بر، فرمان راندن بر؛ [شهر، کارها و غیره] اداره کردن ۲. [احساسات و غیره] مسلط شدن بر، کنترل کردن، در اختیار گرفتن ۳. [حوادث، افکار و غیره] تحتِ تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن بر، تأثیر گذاشتن بر ۴. تعیین کردن، حاکم بودن بر

< Do genes govern all characteristics of an individual? >

۵. نظارت کردن بر، کنترل کردن؛ [اتومبیل و غیره] سرعتِ... را کنترل کردن ۶. (دستور) فرمانش داشتن بر، فرمانیدن بر، عمل کردن بر

vi ۷. (سیاسی) حکومت کردن، حکم راندن

govern one's tongue زبانِ خود را نگه داشتن، جلوی زبانِ خود را گرفتن

govern one's temper بر خود مسلط شدن، خود را کنترل کردن

be governed by sth تحتِ تأثیرِ چیزی قرار گرفتن / داشتن

governance /ˈgʌvənəns/ *n* (رسمی) ۱. حکومت، حکمرانی، فرمانروایی؛ اداره ۲. تسلط، کنترل ۳. تأثیرگذاری، تأثیر ۴. کنترل، نظارت

governess /ˈgʌvənɪs/ *n* معلّم سرخانه (زن)

governing /ˈgʌvənɪŋ/ *adj* ۱. اداره‌کننده، حاکم، حکومت‌کننده

n ۲. اداره

< The governing of the town was done by trusted counsellors. >

the governing body هیئت مدیره، هیئت رئیسه

government /ˈgʌvənmənt/ *n* ۱. حکومت؛ اداره ۲. حکومت، رژیم، نظام ۳. (دستور) فرمانش، عمل ۴. (با حرفِ بزرگ) دولت؛ هیئتِ دولت؛ هیئتِ حاکمه

governmental /ˌgʌvnˈmentl/ *adj* حکومتی، دولتی

Government House /ˌgʌvənmənt ˈhaʊs/

n محلِ اقامتِ فرماندار

Government securities /ˌgʌvənmənt sɪˈkjʊərətɪz/ *npl* اسنادِ دولتی، اوراقِ بهادارِ دولتی

governor /ˈgʌvənə(r)/ *n* ۱. حاکم، حکمران؛ والی ۲. (در بریتانیا) [زندان، بانک، مدرسه و غیره] رئیس، مدیر؛ عضوِ هیئت رئیسه، عضوِ هیئت مدیره ۳. (محاوره) رئیس، کارفرما؛ مافوق؛ پدر ۴. (فنی) رگلاتور، ناظم، تنظیم‌کننده ۵. جناب، آقا، قربان ۶. (با حرفِ بزرگ) فرماندار؛ استاندار

Governor-General /ˌgʌvənə ˈdʒenrəl/

(*pl* **Governors-General, Governor-Generals**)

n (در بریتانیا) فرماندارِ کل

Govt /ˈgʌvənmənt/ = Gov[1]

gown /gaʊn/ *n* ۱. لباس، پیراهن؛ لباسِ شب ۲. (مذهب، حقوق، دانشگاه) ردا، عبا؛ جامه ۳. روپوش، گان

vt ۴. (ادبی) پوشاندن به، به تنِ ... کردن

< She gowned herself in the latest Paris fashions. >

gowned /gaʊnd/ *adj* رداپوشیده، رداپوش؛ ملبّس

GP /ˌdʒiː ˈpiː/ < **general practitioner** *n* پزشکِ عمومی

GP Capt /ˌgruːp ˈkæptɪn/ < **Group Captain**

n سرهنگِ نیروی هوایی

GPO /ˌdʒiː piː ˈəʊ/ < **General Post Office**

n (در بریتانیا) ادارهٔ مرکزیِ پست

gr /græm/ (*pl* **gr, grs**) = gm[1, 2]

grab /græb/ (*prp* **grabbing**, *pt,pp* **grabbed**)

vt ۱. قاپیدن، قاپ زدن، چنگ زدن؛ (مجازی) چنگ انداختن روی، گرفتن، چنگ زدن به، دودستی چسبیدن (به) ۲. (محاوره، به شوخی) [غذا] زدن، جنگی خوردن؛ [صندلی و غیره] برداشتن ۳. (عامیانه) (کسی) خوشش آمدن از، چنگی به دلِ ... زدن

vi ۴. قاپ زدن، قاپیدن

n ۵. (فنی) چنگک، قلاب

up for grabs (محاوره) در دسترسِ همه

grab the opportunity فرصت را غنیمت شمردن

Don't grab! هول نزن!

make a grab at / for sth چیزی را قاپیدن، چیزی را قاپ زدن، به چیزی چنگ زدن

grab at *sb / sth* *vt* چنگ زدن به، گرفتن؛ (مجازی) متوسل شدن به، دودستی چسبیدن به

grabber /ˈgræbə(r)/ *n* ۱. قاپ‌زن ۲. پول‌دوست، پول‌پرست، آزمند

grace /greɪs/ *n* ۱. زیبایی، لطف، ملاحت، قشنگی، جذبه، لطافت ۲. خوبیِ رفتار، حسنِ رفتار؛ رفتارِ خوب، نزاکت؛ وقار، متانت ۳. لطف، محبت، التفات، عنایت، مرحمت؛ نیّتِ خیر، حسنِ نیّت ۴. (پیش یا پس از غذا) شکر، شکرگزاری، شکرِنعمت ۵. (مذهب) لطفِ حق، رحمتِ الهی، بخشایشِ الهی، تأییدِ الهی، فیضِ الهی ۶. خصلتِ پسندیده، صفتِ خوب، موهبت

vt (رسمی) ۷. زینت دادن، آرایش دادن، آراستن، مزین کردن؛ لطفی بخشیدن به، زیبایی‌ای دادن به؛ وقار بخشیدن ۸. مفتخر ساختن، سرافراز ساختن، افتخار دادن به

airs and graces → air[1]

an act of grace لطف، محبت

the Graces (اساطیرِ یونان) الهگانِ رحمت

days of grace (مالی) ضرب‌الاجل، مهلت

give sb a day's grace به کسی یک روز مهلت دادن، به کسی یک روز وقت دادن

be in sb's good graces موردِ تأییدِ کسی واقع شدن، مشمولِ لطف و عنایتِ کسی قرار گرفتن

be in sb's bad graces موردِ بی‌مهریِ کسی قرار گرفتن، موردِ بی‌اعتناییِ کسی واقع شدن

do sth with (a) good grace با میل کاری را انجام دادن

do sth with (a) bad grace با بی‌میلی / به اکراه کاری را انجام دادن

He had the grace to apologize.

اینقدر شعور داشت که (بداند اشتباه‌کرده است و باید) عذر بخواهد.

say grace شکر کردن، الهی شکر گفتن

a state of grace ۱. بهره‌مندی از رحمتِ الهی، برخورداری از لطفِ حق؛ آمرزیدگی ۲. وضعیتِ مطلوب، شرایطِ دلخواه

be in a state of grace ۱. از رحمتِ الهی برخوردار بودن / شدن، مشمولِ عنایاتِ الهی قرار داشتن / قرار گرفتن ۲. در وضعیتِ مطلوبی بودن / قرار گرفتن

fall from grace موردِ غضبِ الهی قرار گرفتن؛ از فیضِ حق محروم شدن؛ مغضوب شدن

in the year of grace 1988 در سالِ هزار و نهصد و هشتاد و هشتِ میلادی

His / Your Grace (the Archbishop) حضرتِ اسقفِ اعظم، عالی‌جناب

His / Your Grace (the Duke) جنابِ دوک، جنابِ عالی

Her / Your Grace (the Duchess) سرکارِ علیّه

graceful /ˈgreɪsfl/ *adj* [حرکت، ظاهر، شخص و غیره] زیبا، قشنگ؛ پرلطف؛ باوقار؛ ملیح؛ خوش‌ترکیب؛ [نامه، عذرخواهی و غیره] محبت‌آمیز، پر از محبت؛ مؤدبانه

gracefully /ˈgreɪsfəlɪ/ *adv* با لطافت، با ملاحت، با زیبایی، با لطف؛ با محبت؛ با نزاکت؛ با وقار

graceless /ˈgreɪslɪs/ *adj* [رفتار] غیرمؤدبانه، عاری از نزاکت، خالی از لطف، زمخت؛ [شخص] زشت، بی‌ظرافت، بی‌ملاحت؛ بدترکیب، بی‌ریخت، نامتناسب

gracelessly /ˈgreɪslɪslɪ/ *adv* با بی‌نزاکتی، با بی‌ادبی، زمخت

gracious /ˈgreɪʃəs/ *adj* ۱. مهربان، بامحبت؛ رئوف، بخشنده؛ بزرگوار؛ پر از لطف و محبت، از سرِ لطف؛ مؤدبانه ۲. [خدا] رحیم، بخشنده، بخشاینده ۳. [خانه، باغ و غیره] زیبا، قشنگ؛ [زندگی] خوب، مُرفه ۴. ملوکانه، همایونی

Good Gracious! Goodness Gracious! Gracious (me)! (بیانگرِ تعجب) خدای من! خدایا!

graciously /ˈgreɪʃəslɪ/ *adv* ۱. با لطف، با زیبایی؛ با وقارِ تمام؛ [زندگی کردن] خوب ۲. از سرِ لطف، از روی محبت، با لطف و محبتِ تمام

graciousness /ˈgreɪʃəsnɪs/ *n* ۱. مهربانی، محبت، رأفت، شفقت، بخشندگی ۲. لطف، زیبایی، قشنگی؛ وقار

gradate /grəˈdeɪt, (US) greɪ-/ *vi* ۱. به تدریج تغییر کردن، تدریجاً عوض شدن
vt ۲. به تدریج تغییر دادن، تدریجاً عوض کردن

gradation /grəˈdeɪʃn, (US) greɪ-/ *n* ۱. درجه‌بندی؛ سلسله ۲. تغییرِ تدریجی، انتقالِ تدریجی ۳. درجه، مرتبه، مرحله ۴. (آواشناسی) دگرگونیِ واکه، دگرگونیِ واکه‌ای

grade¹ /greɪd/ *n* ۱. درجه، مرتبه، پایه، رتبه، مقام، رده ۲. (در آمریکا، آموزشی) کلاس، سال ۳. (آموزشی) نمره، امتیاز ۴. (در آمریکا) [جاده و غیره] شیب

make the grade (محاوره) موفق شدن

be on the up grade در حالِ ترقی بودن، در حالِ پیشرفت بودن، رو به رونق بودن

be on the down grade در حالِ سقوط بودن، در حالِ تنزل بودن، رو به کسادی بودن

grade² /greɪd/ *vt* ۱. درجه‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن ۲. به تدریج تغییر دادن، تدریجاً عوض کردن ۳. [جاده، زمین] هموار کردن، صاف کردن، شیبِ ... را گرفتن / کم کردن ۴. (آموزشی) نمره دادن به، امتیاز دادن به؛ تصحیح کردن ۵. [گاو و غیره] اصلاحِ نژاد کردن

grade *sth* **up** *vt* [گاو و غیره] اصلاحِ نژاد کردن

grade crossing /ˈgreɪd krɒsɪŋ, (US) krɔ:-/ *n* (در آمریکا) تقاطعِ جاده و راه‌آهن

graded /ˈgreɪdɪd/ *adj* ۱. تدریجی ۲. درجه‌بندی‌شده، مدرج

grade school /ˈgreɪd sku:l/ *n* (در آمریکا) مدرسهٔ ابتدایی، دبستان؛ مدرسهٔ راهنمایی

grade teacher /ˈgreɪd ti:tʃə(r)/ *n* (در آمریکا) معلمِ ابتدایی، معلمِ دبستان؛ معلمِ راهنمایی

gradient /ˈgreɪdɪənt/ *n* شیب؛ (فیزیک) گرادیان، زینه؛ (ریاضی) گرادیان، ضریب‌زاویه

gradual /ˈgrædʒʊəl/ *adj* تدریجی؛ [شیب] ملایم، آرام

gradualism /ˈgrædʒʊəlɪzəm/ *n* سیاستِ اصلاحاتِ تدریجی؛ سیاستِ گام به گام

gradualist /ˈgrædʒʊəlɪst/ *n* پیروِ سیاستِ اصلاحاتِ تدریجی، طرفدارِ سیاستِ گام به گام

gradually /ˈgrædʒʊəlɪ/ *adv* به تدریج، تدریجاً، آرام‌آرام، خردخرد، کم‌کم، رفته‌رفته

gradualness /ˈgrædʒʊəlnɪs/ *n* تدریجی بودن

graduate¹ /ˈgrædʒʊeɪt/ *vt* ۱. (ظرف و غیره) مدرج کردن، درجه‌بندی کردن ۲. درجه‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن ۳. (در آمریکا، آموزشی) مدرک دادن به؛ دیپلم دادن به
vi ۴. (دانشگاه) فارغ‌التحصیل شدن؛ لیسانس گرفتن ۵. (در آمریکا، آموزشی) دیپلم گرفتن ۶. [رنگ و غیره] به تدریج تغییر کردن، تدریجاً عوض شدن ۷. ارتقا یافتن

graduate² /ˈgrædʒʊət/ *n* ۱. (در بریتانیا) فارغ‌التحصیلِ دانشگاه، دانش‌آموخته؛ لیسانسیه ۲. (در آمریکا) فارغ‌التحصیل، دیپلمه ۳. پیمانهٔ مدرج، ظرفِ مدرج
adj (دانشگاه) ۴. فارغ‌التحصیل، لیسانسیه ۵. فوقِ لیسانس؛ دکتری

graduated /ˈgrædʒʊeɪtɪd/ *adj* [تغییر و غیره] تدریجی؛ [ظرف] مدرج، درجه‌بندی‌شده؛ [مالیات و غیره] تصاعدی

graduated pension /grædʒʊeɪtɪd ˈpenʃn/ *n* (در بریتانیا) حقوقِ بازنشستگی

graduate school /'grædʒʊət sku:l/
n (در آمریکا) دانشکدهٔ تحصیلاتِ تکمیلی؛ دانشگاهِ تحصیلات تکمیلی؛ گروهِ تحصیلاتِ تکمیلی

graduation /,grædʒʊ'eɪʃn/ *n* ۱. (دانشگاه) فراغت از تحصیل، فارغ‌التحصیلی، دانش‌آموختگی ۲. (در آمریکا) مراسمِ فارغ‌التحصیلی ۳. [ظرف، لوله و غیره] درجه‌بندی؛ درجه؛ درجات ۴. درجه‌بندی، طبقه‌بندی

graffiti /grə'fi:tɪ/ *pl* of **graffito**

graffito /grə'fi:təʊ/ (*pl* **graffiti**) *n* شعارِ دیواری، دیوارنوشته؛ اعلامیهٔ دیواری؛ عکسِ روی دیوار

graft[1] /grɑ:ft, (US) græft/ *n* ۱. (کشاورزی، پزشکی) پیوند
vt,vi ۲. (کشاورزی، پزشکی) پیوند زدن

graft[2] /grɑ:ft, (US) græft/ *n* ۱. سوءِاستفاده (مالی)؛ اختلاس ۲. پولِ نامشروع، مالِ نامشروع ۳. حقِ حساب، رشوه ۴. کارِ سخت، تلاش، زحمت، مشقت
vi ۵. سوءِاستفاده (مالی) کردن؛ اختلاس کردن ۶. حق‌حساب دادن، رشوه دادن؛ حق‌حساب گرفتن، رشوه گرفتن ۷. زحمت کشیدن، سخت کار کردن، جان کندن

grail /greɪl/
the Holy Grail *n* (در مسیحیت) جامِ مقدس

grain /greɪn/ *n* ۱. غله، غلات ۲. [گندم، نمک، شن و غیره] دانه؛ (مجازی) ذره، خرده، ریزه، جو < a boy without a grain of sense > ۳. [چوب، چرم، سنگ و غیره] رگه؛ رگه‌ها، بافت ۴. (عکاسی) دانه، برفک ۵. گِرین (= واحدِ وزن، برابر با ۰/۰۶۵ گرم)
with the grain در جهتِ رگه‌ها
against the grain خلافِ جهتِ رگه‌ها
be / go against the grain خلافِ طبیعتِ... بودن؛ خلافِ میلِ... بودن
be of the same grain از یک قماش بودن، سر و تهِ یک کرباس بودن

grain elevator /'greɪn elɪveɪtə(r)/ *n* (در آمریکا) سیلو

grainy /'greɪnɪ/ *adj* ۱. [عکس و غیره] دانه‌دانه، دانه‌دار، پردانه، برفک‌دار ۲. [سطح و غیره] رگه‌رگه، ناصاف، خشن

gram /græm/ *n* (واحدِ وزن) گِرَم

grammar /'græmə(r)/ *n* ۱. دستورِ زبان، دستور، صرف و نحو ۲. کتابِ دستورِ زبان، کتابِ صرف و نحو

grammarian /grə'meərɪən/ *n* دستوردان، دستوری، نحوی، دستورنویس

grammar school /'græmə sku:l/ *n* ۱. (در بریتانیا) دبیرستان ۲. (در آمریکا) دبستان، مدرسهٔ ابتدایی

grammatical /grə'mætɪkl/ *adj* دستوری؛ [جمله] صحیح، درست

grammatically /grə'mætɪklɪ/ *adv* از نظرِ دستوری، به لحاظِ دستور

gramme /græm/ = gram

gramophone /'græməfəʊn/ *n* (کهنه) گرام، گرامافون

grampus /'græmpəs/ *n* ۱. نهنگِ سیاه ۲. آدمی که بلند نفس می‌کشد

gran /græn/ *n* (در بریتانیا، محاوره) مامان‌بزرگ، مادربزرگ

granary /'grænərɪ/ (*pl* **granaries**) *n* ۱. انبارِ غله؛ (مجازی) ناحیهٔ غله‌خیز ۲. (در بریتانیا، صفت‌گونه) سبوس‌دار، گندمِ کامل

grand /grænd/ (*comp* **grander**, *super* **grandest**)
adj ۱. (لقب) بزرگ، اعظم ۲. مهم، اصلی، عمده ۳. با شکوه، پرشکوه، مجلّل، زیبا ۴. [شخص] باوقار، موقر؛ [رفتار] موقرانه، بزرگ‌منشانه؛ [شخصیت] شریف، نجیب، برجسته ۵. [رفتار، حالت] پرنخوت، پرتکبّر، غرورآمیز، متکبّرانه ۶. (محاوره) [هوا و غیره] خوب، خوش، عالی، محشر، بی‌نظیر، لذت‌بخش ۷. کامل، کل
n ۸. پیانوی رویال، پیانوی کنسرت ۹. (عامیانه) هزار دلار، هزارچوب؛ هزار پوند
the Grand Vizier وزیرِ اعظم، صدرِ اعظم
the grand old man مردِ بزرگ، بزرگمرد، شخصیتِ برجسته
a baby grand پیانوی رویالِ کوچک

grandad /'grændæd/ *n* (در بریتانیا، محاوره) بابابزرگ

grandaunt /'grændɑ:nt, (US) -ænt/ *n* عمهٔ پدر؛ عمهٔ مادر؛ خالهٔ پدر؛ خالهٔ مادر

grandchild /'græntʃaɪld/ (*pl* **grandchildren**) *n* نوه

grand-dad /'grændæd/ *n* (محاوره) بابابزرگ

granddaughter /'grændɔ:tə(r)/ *n* نوه (دختر)

grand duchess /,grænd 'dʌtʃɪs/ *n* گراندوشس، دوشسِ اعظم

grand duke /,grænd 'dju:k, (US) 'du:k/
n گراندوک، دوکِ اعظم

grandee /græn'di:/ *n* ۱. (در اسپانیا و پرتغال) نجیب‌زاده، اعیان‌زاده ۲. رَجُل؛ دولتمرد؛ (در جمع) بزرگان

grandeur /'grændʒə(r)/ *n* ۱. بزرگی، عظمت، شکوه، جلال، زیبایی ۲. شرافت، نجابت، اصالت

grandfather /'grænfɑ:ðə(r)/ *n* پدربزرگ، بابابزرگ

grandfather clock /,grænfɑ:ðə 'klɒk/
n ساعتِ پاندولی، ساعتِ قدّی

grandiloquence /græn'dɪləkwəns/ *n* (رسمی، به طعنه)

غلنبه‌گویی؛ غلنبه‌نویسی، استفاده از لغاتِ غلنبه

grandiloquent /græn'dɪləkwənt/ *adj* [سبک، سخن] پرطمطراق، غلنبه سلنبه، مطنطن؛ [شخص] غلنبه‌گو؛ غلنبه‌نویس

grandiose /'grændɪəʊs/ *adj* ۱. عظیم، بزرگ، عالی ۲. پرآب و تاب؛ پرطمطراق؛ پرآب و رنگ، پرزرق و برق، نمایشی؛ پرکبکبه و دبدبه

grand jury /ˌgrænd 'dʒʊərɪ/ *n* (حقوق) هیئتِ منصفهٔ تحقیق

grandly /'grændlɪ/ *adv* به طرزِ زیبایی، به طرزِ باشکوهی، به طرزِ مجللی

grandma /'grænmɑː/ *n* (محاوره) مامان‌بزرگ

grand master /'grænd mɑːstə(r), (US) mæs-/

n ۱. قهرمانِ شطرنج ۲. (در فراماسونری، با حرفِ بزرگ) استادِ اعظم ۳. (در قرونِ وسطا، با حرفِ بزرگ) شوالیهٔ اعظم

grandmother /'grænmʌðə(r)/ *n* مادربزرگ

teach one's grandmother to suck eggs

→ teach

Grand National /ˌgrænd 'næʃnəl/

n ***the Grand National*** (در لیورپول) مسابقهٔ سالانهٔ پرش با اسب

grandnephew /'grænnevjuː, (US) -nefjuː/ *n* (پسر) نوهٔ خواهر؛ نوهٔ برادر

grandniece /'grænniːs/ *n* (دختر) نوهٔ خواهر؛ نوهٔ برادر

grand opera /ˌgrænd 'ɒprə/ *n* اپرای بدونِ گفتگو، اپرا

grandpa /'grænpɑː/ *n* (محاوره) بابابزرگ

grandparents /'grænpeərənts/ *npl* پدربزرگ ـ مادربزرگ

grand piano /ˌgrænd 'pɪænəʊ/ *n* پیانوی رویال، پیانوی کنسرت

Grand Prix /ˌgrɑːn 'priː/ (*pl* **Grands Prix** /ˌgrɑːn 'priː/) *n* مسابقهٔ گراندپری / جایزهٔ بزرگ

grand slam /ˌgrænd 'slæm/ *n* ۱. (ورزش) پیروزیِ بزرگ ۲. (ورق‌بازی) شِلِمِ بزرگ

grandson /'grænsʌn/ *n* (پسر) نوه

grandstand /'grændstænd/ *n* (ورزش) جایگاهِ سرپوشیده

grand total /ˌgrænd 'təʊtl/ *n* جمعِ کل

grand tour /ˌgrænd 'tʊə(r), tɔː(r)/ *n* ۱. گشتِ کامل، دورِ کامل ۲. (با حرفِ بزرگ) گشتِ اروپا (= سفر به شهرهای عمدهٔ اروپا توسطِ جوانانِ اشراف‌زادهٔ بریتانیایی، که به عنوانِ تکمیلِ تحصیلاتشان انجام می‌شد)

granduncle /'grændʌŋkl/ *n* عموی پدر؛ عموی مادر؛ داییِ پدر؛ داییِ مادر

grange /greɪndʒ/ *n* ۱. (در بریتانیا) خانهٔ سرِ مزرعه، خانهٔ سرِ زمین ۲. (در آمریکا) مزرعه

the Grange (در آمریکا) اتحادیهٔ کشاورزان

granite /'grænɪt/ *n* (زمین‌شناسی) گرانیت، سنگِ خارا

grannie /'grænɪ/ = granny

granny /'grænɪ/ *n* (محاوره) مامان‌بزرگ

granny flat /'grænɪ flæt/ *n* (محاوره) اتاقِ مامان‌بزرگ، خانهٔ مامان‌بزرگ؛ اتاقِ بابابزرگ، خانهٔ بابابزرگ

granny knot /'grænɪ nɒt/ *n* گرهِ خفت

grant /grɑːnt, (US) grænt/ *vt* ۱. دادن، بخشیدن؛ [آرزو] برآوردن؛ [تقاضا] موافقت کردن با، قبول کردن؛ [دعا] مستجاب کردن، اجابت کردن ۲. اعطا کردن، اهدا کردن؛ [زمین] واگذار کردن ۳. پذیرفتن، قبول کردن، تصدیق کردن

n ۴. دادن، بخشیدن؛ اعطا، اهدا؛ [زمین] واگذاری؛ [پول] تخصیص ۵. کمکِ مالی، کمک؛ کمک هزینه، بورس

granting that this is true به شرط این‌که، با این فرض که، با قبولِ این نکته که...

take sth for granted چیزی را مسلم گرفتن، چیزی را بدیهی پنداشتن؛ چیزی را حقِ خود دانستن

take sb for granted وجودِ کسی را مسلم فرض کردن، وجودِ کسی را بی‌اهمیت دانستن، قدرِ کسی را ندانستن

Granted! ۱. خواهش می‌کنم! ۲. باشد! قبول! عیبی ندارد!

God grant that... خدا کند که...

grant-aided /'grɑːnt eɪdɪd, (US) 'grænt/ *adj* [مدرسه] که از دولت کمکِ مالی دریافت می‌کند؛ [دانشجو] که کمک هزینه می‌گیرد

granted /'grɑːntɪd, (US) 'græ-/

adv ***Granted (that)*** قبول که، درست که، گیریم که

grant-in-aid /ˌgrɑːnt ɪn 'eɪd, (US) ˌgrænt/ (*pl* **grants-in-aid**) *n* کمکِ دولتی، کمکِ بلاعوض

grant-maintained /ˌgrɑːnt meɪn'teɪnd, (US) ˌgrænt/ *adj* [مدرسه] دولتی

granular /'grænjʊlə(r)/ *adj* ۱. دانه‌دانه ۲. زبر، خشن

granulate /'grænjʊleɪt/ *vt,vi* ۱. [نمک، قند و غیره] خرد کردن، ریزریز کردن، دانه‌دانه کردن ۲. [سطحِ دیوار و غیره] دون‌دون کردن ۳. خرد شدن، ریزریز شدن، دانه‌دانه شدن ۴. [سطحِ دیوار و غیره] دون‌دون شدن

granulated sugar /ˌgrænjʊleɪtɪd 'ʃʊgə(r)/ *n* شِکَر

granule /'grænjuːl/ *n* دانهٔ ریز، دانه

grape /greɪp/ *n* ۱. انگور؛ حبهٔ انگور ۲. (رنگِ) ارغوانیِ تیره

(it's) sour grapes گربه دستش به گوشت نمی‌رسد می‌گوید پیف‌پیف / بو می‌دهد.

grapefruit /'greɪpfru:t/ (*pl* **grapefruit, grapefruits**) *n* گریپ‌فروت، توسرخ

grapeshot /'greɪpʃɒt/ *n* (نظامی) گلولهٔ افشان، شراپنل

grape-sugar /'greɪp ʃʊgə(r)/ *n* قندِ انگور

grapevine /'greɪpvaɪn/ *n* تاکستان، موستان، باغ انگور

I heard on the grapevine that... (مجازی) کلاغه برایم خبر آورد که...

graph /grɑ:f, (US) græf/ *n* نمودار، منحنی

graphic /'græfɪk/ *adj* ۱. گرافیک، ترسیمی ۲. [توصیف و غیره] روشن، زنده، واضح
n ۳. کارِ گرافیک؛ تصویر؛ طرح؛ نقشه؛ نمودار

graphic arts ۱. هنرهای گرافیک؛ آثارِ گرافیک ۲. هنرهای چاپِ دستی

graphically /'græfɪklɪ/ *adv* ۱. با نقشه، با نمودار، با شکل ۲. (مجازی) به روشنی، به وضوح، به‌طورِ زنده

graphics /'græfɪks/ *n* ۱. هنرِ گرافیک؛ رسمِ فنی، نقشه‌کشی ۲. هنرهای چاپِ دستی ۳. (زبان‌شناسی) خط‌شناسی

graphite /'græfaɪt/ *n* سربِ سیاه، گرافیت

graph paper /'grɑ:f peɪpə(r), (US) 'græf/ *n* کاغذِ شطرنجی؛ کاغذِ میلیمتری

grapnel /'græpnəl/ *n* ۱. لنگر (چندشاخه) ۲. چنگک، قلاب

grapple /'græpl/ *n* ۱. چنگک، قلاب
vt,vi ۲. محکم گرفتن، چسبیدن به؛ با چنگک گرفتن ۳. گلاویز شدن، دست به یقه شدن؛ کشتی گرفتن؛ (مجازی) دست و پنجه نرم کردن

grappling-hook /'græplɪŋ hʊk/ =grappling-iron

grappling-iron /'græplɪŋ aɪən, (US) aɪərn/ *n* چنگک، قلاب

grasp /grɑ:sp, (US) græsp/ *vt* ۱. محکم گرفتن، سفت چسبیدن (به)؛ بغل کردن، در آغوش فشردن؛ (مجازی) [قدرت، فرصت و غیره] به چنگ آوردن ۲. درک کردن، فهمیدن، دریافتن
n ۳. گیرش، گرفت؛ چنگ، دست، مشت؛ بغل ۴. درک، فهم، دریافت

grasp the nettle → nettle

in the grasp of در چنگِ، در دستِ، اسیرِ، گرفتارِ

lose one's grasp on / of sth چیزی را وِل کردن، چیزی را رها کردن، چیزی از دستِ کسی دررفتن

within one's grasp ۱. در دسترسِ کسی ۲. در حدِ فهمِ کسی، قابل‌فهم برای کسی

beyond one's grasp ۱. خارج از دسترسِ کسی ۲. فراتر از فهمِ کسی

grasp at *sth* *vt* چنگ انداختن به، چنگ زدن به

grasp at straws به هر چیزی متوسل شدن، به هر کاری دست زدن، به هر ریسمانی چنگ انداختن

grasping /'grɑ:spɪŋ, (US) 'græspɪŋ/ *adj* (به تحقیر) حریص، طمّاع، مال‌دوست، مال‌اندوز، آزمند

grass[1] /grɑ:s, (US) græs/ *n* ۱. علف ۲. (گیاه‌شناسی) یکی از گندمیان؛ (در جمع) گندمیان ۳. مرغزار، علف‌زار، چمن‌زار؛ چراگاه، مرتع ۴. (عامیانه) ماری‌جوانا، گراس، علف ۵. (در بریتانیا، عامیانه) خبرچین، آدم‌فروش

a snake in the grass → snake

not let the grass grow under one's feet اهمال نکردن، مسامحه نکردن، وقت تلف نکردن

The grass is greener on the other side of the fence. (prov) مرغِ همسایه غاز است.

at grass در حالِ چرا، مشغولِ چرا

put out to grass [حیوان] به چرا فرستادن؛ (مجازی) [شخص] از کار اخراج کردن، خانه‌نشین کردن، به خانه فرستادن

send out / turn out to grass [حیوان] به چرا فرستادن، به چرا بردن

grass[2] /grɑ:s, (US) græs/ *vt* ۱. از / با علف پوشاندن، با چمن پوشاندن ۲. (در آمریکا) [حیوان] چراندن، به چرا بردن ۳. [پارچه و غیره] در آفتاب پهن کردن، آفتاب دادن
vi ۴. (در بریتانیا، عامیانه) خبرچینی کردن، آدم‌فروشی کردن

grass on sb کسی را لو دادن

grass *sth* **over** *vt* از / با علف پوشاندن، با چمن پوشاندن

grass court /ˌgrɑ:s 'kɔ:t, (US) ˌgræs/ *n* (تنیس) زمینِ چمن

grass green /ˌgrɑ:s 'gri:n, (US) ˌgræs/ *n* سبزِ چمنی

grasshopper /'grɑ:shɒpə(r), (US) 'græs-/ *n* مَلخ

knee-high to a grasshopper → knee-high

grassland /'grɑ:slænd, -lənd/ *n* (نیز در جمع) مرغزار، علف‌زار، چمن‌زار؛ مرتع، چراگاه

grass roots /ˌgrɑ:s 'ru:ts, (US) ˌgræs/ *npl* (سیاسی) مردمِ عادی، افرادِ عادی، تودهٔ مردم

grass snake /'grɑ:s sneɪk, (US) 'græs/ *n* مارِ علف‌زار (= نوعی مارِ غیررسمی)

grass widow /ˌgrɑ:s 'wɪdəʊ, (US) ˌgræs/ *n* زنِ مطلّقه؛ زنِ متارکه‌کرده؛ زنِ دور از شوهر

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

grass widower /ˌgrɑːs ˈwɪdəʊə(r), (US) ˌgræs/
n مردِ طلاق‌گرفته؛ مردِ متارکه‌کرده؛ مردِ دور از زن

grassy /ˈgrɑːsɪ, (US) ˈgræsɪ/ *adj* پوشیده از علف، علف‌زار، پرعلف

grate[1] /greɪt/ *n* ۱. (در بخاری، اجاق و غیره) منقل؛ میله‌های آهنی، شبکه؛ (فلزشناسی) زنبورک ۲. اجاق؛ بخاری؛ شومینه

grate[2] /greɪt/ *vt* ۱. (آشپزی) رنده کردن؛ ریزریز کردن ۲. [چیزِ فلزی، گچ و غیره] ساییدن، کشیدن؛ صدای ... را درآوردن
vi ۳. [فلز، گچ و غیره] ساییده شدن، کشیده شدن؛ صدا دادن؛ جیرجیر کردن، قیژقیژ کردن
۴. < The gate grates on its hinges. > ناراحت‌کننده بودن، اعصاب‌خردکن بودن

grate one's teeth دندان‌قروچه کردن
grate on sb کسی را عصبی کردن، کسی را ناراحت کردن، اعصابِ کسی را خرد کردن، گوشتِ کسی را ریختن
grate on one's nerves اعصابِ کسی را خرد کردن، کسی را عصبی کردن
grate on the ears گوش‌خراش بودن

grateful /ˈgreɪtfl/ *adj* ۱. ممنون، متشکر، سپاسگزار؛ [نامه] تشکرآمیز ۲. (ادبی) مطبوع، خوشایند، خوش، دل‌انگیز

grateful for small mercies → small

gratefully /ˈgreɪtfəlɪ/ *adv* با حق‌شناسی، با سپاسگزاری، با منّت

grater /ˈgreɪtə(r)/ *n* (آشپزی) رَنده

gratification /ˌgrætɪfɪˈkeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. خشنودی، خوشحالی، مسرت ۲. مایهٔ خشنودی، مایهٔ خوشحالی، مایهٔ مسرت ۳. [میل و غیره] ارضا، برآوردن

gratify /ˈgrætɪfaɪ/ (*pt,pp* **gratified**)
vt (رسمی) ۱. خوشحال کردن، خشنود کردن، خرسند کردن، راضی کردن ۲. [خواسته، میل] برآوردن، ارضا کردن، پاسخ گفتن به

gratifying /ˈgrætɪfaɪɪŋ/ *adj* (رسمی) خوشحال‌کننده، مسرت‌بخش، مایهٔ خشنودی، لذت‌بخش، خوشایند

gratifyingly /ˈgrætɪfaɪɪŋlɪ/ *adv* به طورِ مسرت‌بخشی، به طرزِ خوشحال‌کننده‌ای؛ به طورِ رضایت‌بخشی، به طرزِ خوشایندی، به طورِ مطلوبی، با کمالِ مسرت

grating[1] /ˈgreɪtɪŋ/ *n* نرده، طارمی

grating[2] /ˈgreɪtɪŋ/ *adj* [صدا] خشن، تیز، گوش‌خراش، ناخوشایند، آزاردهنده، ناهنجار؛ دلخراش، جانگزا

gratingly /ˈgreɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ گوش‌خراشی، به طرزِ آزاردهنده‌ای، به طرزی ناهنجار، به طورِ ناخوشایندی

gratis /ˈgrætɪs, ˈgreɪtɪs/ *adj,adv* مجانی، مفت، رایگان، مفتی

gratitude /ˈgrætɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* تشکر، سپاسگزاری، حق‌شناسی، قدردانی، سپاس

gratuitous /grəˈtjuːɪtəs, (US) -ˈtuː-/ *adj* ۱. مجانی، مفت، رایگان، افتخاری ۲. (رسمی، به تحقیر) بی‌دلیل، بی‌جهت، بیخودی
He's a gratuitous liar. دروغگویی تو خونش است. ذاتاً دروغگو است.

gratuitously /grəˈtjuːɪtəslɪ, (US) -ˈtuː-/ *adv* ۱. مجانی، مفت، رایگان، بلاعوض ۲. بی‌دلیل، بی‌جهت، بیخودی

gratuity /grəˈtjuːətɪ, (US) -ˈtuː-/ (*pl* **gratuities**)
n ۱. (در بریتانیا، نظامی و غیره) پاداش، بازنشستگی ۲. انعام، پولِ چای

grave[1] /greɪv/ (*comp* **graver**, *super* **gravest**)
adj (رسمی) جدی، مهم؛ [بیماری] خطرناک؛ [رنگ] سنگین، تیره؛ [خبر] نگران‌کننده؛ [شخص] جدی، خشک؛ [موقعیت] حساس، وخیم

grave[2] /greɪv/ *n* ۱. گور، قبر؛ مزار، آرامگاه ۲. (ادبی) مرگ

dig one's own grave → dig[1]
from the cradle to the grave → cradle
have one foot in the grave یک پای کسی لبِ گور بودن، دمِ مرگ بودن
Someone is walking over my grave. (محاوره) عزرائیل از پشتم رد شد. انگار عزرائیل دیدم.
make sb turn in his grave روحِ کسی را آزردن، استخوان‌های کسی را در گور لرزاندن

grave[3] /grɑːv/ *n* آکسان گراو، تکیهٔ سنگین (= در خطِ فرانسه، علامتی که بعضی مواقع روی حروفِ باصدا می‌گذارند، مانندِ è در mère)

grave[4] /greɪv/ (*pt* **graved**, *pp* **graven, graved**)
vt (کهنه، ادبی) حک کردن، نقش کردن، کندن

grave accent /ˌgrɑːv ˈæksent/ = grave[3]

grave-clothes /ˈgreɪv kləʊðz, (US) kləʊz/ *npl* کفن

gravedigger /ˈgreɪvdɪgə(r)/ *n* (شخص) گورکن

gravel /ˈgrævl/ *n* ۱. شن، سنگ‌ریزه، ریگ، ماسه ۲. (پزشکی) سنگ
vt ۳. با شن پوشاندن، شن‌ریزی کردن ۴. (محاوره) گیج کردن؛ مبهوت کردن

a gravel path راهِ شنی
a gravel pit معدنِ شن، شن‌چال

graveled /ˈgrævld/ (US) = gravelled

gravelled /ˈgrævld/ *adj* شنی، شن‌ریزی‌شده، ماسه‌ای

gravelly /ˈgrævəlɪ/ *adj* ۱. شنی، پوشیده از شن ۲. (مجازی) [صدا] کلفت، زمخت، خشن

grazier /'greɪzɪə(r), (US) 'greɪʒər/ *n* دامدار، دامپرور، پرواربند

grazing /'greɪzɪŋ/ *n* ۱. چرا، چریدن ۲. مرتع، چراگاه

grazing-land /'greɪzɪŋ lænd/ *n* مرتع، چراگاه

grease /gri:s/ *n* ۱. روغنِ دنبه، چربی (آب‌کرده) ۲. (فنی) روغن، گریس
vt ۳. روغن زدن به، گریس‌کاری کردن

grease sb's palm (محاوره) سبیلِ کسی را چرب کردن، به کسی رشوه دادن

grease-gun /'gri:s gʌn/ *n* تلمبهٔ گریس‌کاری

greasepaint /'gri:speɪnt/ *n* (در گریم) رنگِ روغنی

greaseproof paper /,gri:spru:f 'peɪpə(r)/ *n* (در آشپزی و غیره) کاغذِ روغنی

greaser /'gri:sə(r), -zə(r)/ *n* گریس‌کار

greasiness /'gri:sɪnɪs, -zɪnɪs/ *n* چرب بودن، حالتِ روغنی؛ لیز بودن؛ [جاده و غیره] لغزندگی

greasy /'gri:sɪ, -zɪ/ (*comp* **greasier**, *super* **greasiest**) *adj* ۱. چرب، روغنی، چرب و چیلی؛ لیز ۲. (محاوره، به طعنه) چاپلوسانه، چرب و نرم؛ زبان‌باز، چاپلوس

greasy spoon /,gri:sɪ 'spu:n, ,gri:zɪ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) رستورانِ درجه سه، رستورانِ ارزان‌قیمت

great /greɪt/ *adj* ۱. بزرگ؛ [مقدار، جمعیت و غیره] زیاد، فراوان؛ [حرارت، درد و غیره] شدید، زیاد؛ [اراده] قوی؛ [دوست، آینده و غیره] خوب ۲. [شخص] بزرگ، برجسته، مهم، متشخص؛ [کتاب‌خوان و غیره] قهار، طرازِ اول ۳. (محاوره، بیانگر تعجب، تنفر و غیره) حسابی، خیلی ۴. (محاوره) خوب، خوش، عالی، درخشان، چشمگیر
n ۵. (در بریتانیا، دانشگاه، در جمع) امتحانِ نهاییِ لیسانس (ادبیاتِ کلاسیک)

be going great guns (محاوره) سریع پیش رفتن، با موفقیت پیش رفتن، خوب پیش رفتن

a great deal → deal[2]

great with child (کهنه) باردار، حامله

a great while ago خیلی وقتِ پیش

the great majority اکثریتِ قریب به اتفاق، اکثریتِ قاطع

the great بزرگان

have a great mind to do sth اشتیاقِ زیادی به انجامِ کاری داشتن

go to the great ... in the sky → sky

great and small کوچک و بزرگ؛ فقیر و غنی؛ ضعیف و قوی

the Great Lakes دریاچه‌های بزرگ

gravely /'greɪvlɪ/ *adv* ۱. به شدت، شدیداً، سخت، به‌طورِ جدی، جدی ۲. موقرانه، باوقار، به سنگینی، با متانت

graven /'greɪvn/ *pp* of **grave**[4]

graven image /,greɪvn 'ɪmɪdʒ/ *adj* بُت

gravestone /'greɪvstəʊn/ *n* سنگِ قبر

graveyard /'greɪvjɑ:d/ *n* گورستان، قبرستان

graving dock /'greɪvɪŋ dɒk/ *n* (دریانوردی) حوضچهٔ خشک، سکوی تعمیرات

gravitate /'grævɪteɪt/ *vi* ۱. (فیزیک) گرانیدن، تحتِ تأثیرِ نیروی جاذبه قرار گرفتن ۲. جذب شدن، کشیده شدن

gravitation /,grævɪ'teɪʃn/ *n* ۱. (فیزیک) گرانش، (نیروی) جاذبه ۲. (مجازی) جذب، کشش، میل، گرایش

gravitational /,grævɪ'teɪʃənəl/ *adj* (فیزیک) گرانشی، (مربوط به) جاذبه

gravity /'grævətɪ/ *n* ۱. (فیزیک) گرانش، (نیروی) جاذبه؛ جاذبهٔ زمین ۲. (فیزیک) ثقل، وزن ۳. وقار، متانت، سنگینی؛ جدی بودن ۴. اهمیت، جدی بودن، شدت، وخامت

the centre of gravity گرانیگاه، مرکزِ ثقل

specific gravity وزنِ مخصوص

gravure /grə'vjʊə(r)/ *n* گراوور

gravy /'greɪvɪ/ *n* ۱. آبِ گوشت، شیرهٔ گوشت؛ سُسِ گوشت ۲. (عامیانه) پولِ بادآورده، پولِ مفت، پولِ یامفت

gravy-boat /'greɪvɪ bəʊt/ *n* ظرفِ سُس

gravy-train /'greɪvɪ treɪn/ *n* (در آمریکا، عامیانه) کارِ پردرآمدِ بی‌دردسر، نانِ راحت

get on / ride the gravy-train کارِ پردرآمدِ بی‌دردسری پیدا کردن / داشتن، دنبالِ نانِ راحت رفتن

gray /greɪ/ (**US**) = grey

grayish /'greɪɪʃ/ (**US**) = greyish

graze[1] /greɪz/ *vi* ۱. [گاو، گوسفند و غیره] چریدن، چرا کردن
vt ۲. [علف، زمین] چریدن در ۳. [گاو، گوسفند و غیره] چراندن، به چرا بردن ۴. [زمین] برای چرا استفاده کردن

graze[2] /greɪz/ *vt* ۱. مالیده شدن به، تماس یافتن با، گرفتن به، خوردن به ۲. خراشیدن، خراش دادن
vi ۳. (به هم) خوردن، (به هم) گرفتن، (با هم) تماس یافتن، (به هم) مالیده شدن، خراشیدن، خراش برداشتن
n ۴. خراشیدگی، جای خراش

Greater London لندنِ بزرگ

Alexander the Great اسکندرِ کبیر

be great at sth در کاری مهارت داشتن، در کاری ماهر بودن، در کاری زبردست بودن، در چیزی تبحر داشتن

be great on sth در چیزی سررشته داشتن، در کاری یدِ طولایی داشتن، در کاری خبره بودن، در کاری استاد بودن

be a great one for sth (محاوره) عاشقِ چیزی بودن، کشته‌مردهٔ چیزی بودن

be no great shakes → shake[2]

What a great big fish! چه ماهیِ گنده‌ای!

Take your great big head out of my light! آن کلهٔ گنده‌ات را از جلوی چراغ بکش کنار!

Great Bear /ˌgreɪt ˈbeə(r)/

the Great Bear *n* (ستاره‌شناسی) دبّ‌اکبر، خرسِ بزرگ

Great Britain /ˌgreɪt ˈbrɪtn/ *n* بریتانیای کبیر

great circle /ˈgreɪt ˈsɜːkl/ *n* (ستاره‌شناسی) دایرهٔ عظیمه

greatcoat /ˈgreɪtkəʊt/ *n* (در بریتانیا) پالتو؛ پالتوی نظامی

Great Dane /ˌgreɪt ˈdeɪn/ *n* سگِ دانمارکی

great-grandchild /ˌgreɪt ˈgræntʃaɪld/ (*pl* **great -grandchildren**) *n* نبیره

great-grandfather /ˌgreɪt ˈgrænfɑːðə(r)/ *n* جد، نیا

great-grandmother /ˌgreɪt ˈgrænmʌðə(r)/ *n* جدّه

great-great-grandson /ˌgreɪt greɪt ˈgrænsʌn/ *n* (پسر) نتیجه

greatly /ˈgreɪtlɪ/ *adv* خیلی، بسیار، سخت، بیش از حد، فراوان، زیاد، حسابی

greatness /ˈgreɪtnɪs/ *n* ۱. بزرگی؛ زیادی؛ عظمت، شکوه؛ شدت ۲. [شخص] بزرگی، برجستگی، اهمیت، تشخص؛ شهرت، افتخار

Great War /ˌgreɪt ˈwɔː(r)/

The Great War *n* جنگِ اولِ جهانی

greaves /griːvz/ *npl* (در زره) ساق‌پوش، ساق‌بند

grebe /griːb/ *n* (پرنده) کشیم

Grecian /ˈgriːʃn/ *adj* [شعر، هنر، فرهنگ و غیره] یونانی، (مربوط به) یونان

Greece /griːs/ *n* یونان

greed /griːd/ *n* (به تحقیر) حرص، طمع، آز، وَلع

greedily /ˈgriːdɪlɪ/ *adv* با حرص، با طمع، از روی حرص، با وَلع، حریصانه

greediness /ˈgriːdɪnɪs/ *n* حرص، طمع، آزمندی

greedy /ˈgriːdɪ/ (*comp* **greedier**, *super* **greediest**) *adj* ۱. حریص، طماع، آزمند، دندان‌گرد ۲. مشتاق، آرزومند، خواهان، تشنه، شیفته، عاشق

Greek /griːk/ *n* ۱. یونانی، اهلِ یونان ۲. (زبانِ) یونانی *adj* ۳. یونانی، (مربوط به) یونان

be Greek to one خارج از فهمِ کسی بودن، برای کسی کاملاً ناآشنا بودن

green[1] /griːn/ *adj* ۱. سبز؛ سبز و خرم، سرسبز ۲. [میوه] کال، نارس، نرسیده، سبز؛ تازه، تر و تازه؛ [چوب] تر ۳. (محاوره) [شخص] خام، بی‌تجربه، ناپخته، جوان، تازه‌کار؛ ناشی؛ ساده ۴. (مجازی) فعال، پرتحرک؛ زنده < to keep a person's memory green > ۵. [چهره] زرد، رنگ‌پریده؛ بیمارگونه ۶. (مربوط به) (حفظِ) محیطِ زیست، سبز *vt* ۷. سرسبز کردن، فضای سبز ایجاد کردن در، سبز و خرّم کردن، سبز کردن ۸. توجهِ... را به حفظِ محیطِ زیست جلب کردن، اهمیتِ محیطِ زیست را نشان دادن به *vi* ۹. به محیطِ زیست توجه نشان دادن، متوجهِ اهمیتِ حفظِ محیطِ زیست شدن ۱۰. سرسبز شدن، سبز و خرم شدن، سبز شدن

the grass is greener on the other side → grass[1]

be green about the gills → gill[1]

He's as green as grass. (محاوره) هنوز بچه است. هنوز خام است.

be green with envy از حسادت ترکیدن

green[2] /griːn/ *n* ۱. رنگِ سبز؛ چیزِ سبز ۲. (در جمع) سبزیجات ۳. چمن، سبزه، چمن‌زار، علف‌زار، زمینِ چمن ۴. (با حرفِ بزرگ) عضوِ حزبِ سبز، طرفدارِ محیطِ زیست

dressed in green سبزپوش

the village green میدانِ ده

greenback /ˈgriːnbæk/ *n* (در آمریکا، محاوره) اسکناسِ پشت‌سبز، دلار

green bean /ˌgriːn ˈbiːn/ *n* لوبیاسبز

green belt /ˌgriːn ˈbelt/ *n* کمربندِ سبز، ناحیهٔ سبز

greenery /ˈgriːnərɪ/ *n* سبزی، سرسبزی؛ سبزه

green-eyed /ˌgriːn ˈaɪd/ *adj* حسود

the green-eyed monster (ادبی) دیوِ حسادت

greenfinch /ˈgriːnfɪntʃ/ *n* سهرهٔ سبز

green fingers /ˌgriːn ˈfɪŋgəz/ *npl* (محاوره) مهارت در باغبانی

have green fingers باغبانِ خوبی بودن

greenfly /ˈgriːnflaɪ/ (*pl* **greenflies**) *n* شَته

greengage /ˈgriːngeɪdʒ/ *n* گوجه‌سبز

greengrocer /ˈgriːngrəʊsə(r)/ *n* (در بریتانیا) سبزی‌فروش؛ میوه‌فروش

a greengrocer's (shop) سبزی‌فروشی؛ میوه‌فروشی

greengrocery /'gri:ngrəusərɪ/ (*pl* **greengroceries**)
n ۱. (مغازه) سبزی‌فروشی؛ میوه‌فروشی ۲. سبزی؛ میوه

greenhorn /'gri:nhɔ:n/ *n* آدمِ ساده، آدمِ خام، هالو، بچه

greenhouse /'gri:nhaus/ *n* گلخانه، گرمخانه

greenhouse effect /'gri:nhaus ɪfekt/ *n* اثرِ گلخانه‌ای

greenhouse gas /,gri:nhaus 'gæs/ *n* گازِ گلخانه‌ای

greenish /'gri:nɪʃ/ *adj* مایل به سبز، تقریباً سبز، سبزرنگ

greenishness /'gri:nɪʃnɪs/ *n* رنگِ مایل به سبز، رنگِ تقریباً سبز

greenkeeper /'gri:nki:pə(r)/ *n* نگهبانِ زمینِ گلف

Greenland /'gri:nlənd/ *n* گروئنلند

Greenlander /'gri:nləndə(r)/ *n* اهلِ گروئنلند، گروئنلندی

green light /,gri:n 'laɪt/ *n* اجازهٔ کار، مجوزِ ادامهٔ کار

give sb a / the green light (محاوره) به کسی چراغِ سبز نشان دادن، به کسی اجازهٔ کاری را دادن، دستِ کسی را باز گذاشتن

get the green light (محاوره) اجازهٔ کاری را گرفتن

green manure /,gri:n mə'njuə(r)/ *n* (کشاورزی) کودِ سبز

greenness /'gri:nnɪs/ *n* ۱. رنگِ سبز، سبزی ۲. سرسبزی، سبزی ۳. [میوه] نارس بودن؛ تازه بودن؛ [چوب] تَری، تَر بودن ۴. [شخص] خامی، ناپختگی، بی‌تجربگی، جوانی؛ سادگی

Green Paper /,gri:n 'peɪpə(r)/ *n* (در بریتانیا) پیش‌نویسِ لایحه

Green Party /'gri:n pɑ:tɪ/ *n* (در بریتانیا) حزبِ سبزها، حزبِ طرفدارانِ محیطِ زیست

green peas /,gri:n 'pi:z/ *n* نخودفرنگی، نخودسبز

green pepper /,gri:n 'pepə(r)/ *n* فلفلِ دلمه‌ای، فلفلِ سبز

green pound /,gri:n 'paund/ *n* (در بریتانیا، در معاملهٔ محصولاتِ کشاورزی در اتحادیهٔ اروپا) نرخِ (برابریِ) پوند

greenroom /'gri:nru:m, -rum/ *n* (تئاتر و غیره) رختکن، اتاقِ پشتِ صحنه

green salad /,gri:n 'sæləd/ *n* سالادِ کاهو

greenskeeper /'gri:nzki:pə(r)/ (**US**)
= greenkeeper

green-stuffs /,gri:n 'stʌfs/ *npl* سبزیجات

greensward /'gri:nswɔ:d/ *n* چمن، زمینِ چمن، چمن‌زار

green tea /,gri:n 'ti:/ *n* چایِ سبز

green vegetable /,gri:n 'vedʒtəbl/ *n* سبزیجات

Greenwich /'grenɪtʃ, 'grɪnɪdʒ/ *n* گرینویچ

Greenwich Mean Time /,grenɪtʃ 'mi:n taɪm, ,grɪnɪdʒ/ *n* ۱. زمانِ گرینویچ، ساعتِ گرینویچ ۲. به وقتِ گرینویچ

greenwood /'gri:nwud/ *n* جنگلِ سبز؛ جنگل

greet[1] /gri:t/ *vt* ۱. [شخص] خوشامد گفتن به، سلام کردن به ۲. [شخص، خبر و غیره] استقبال کردن از، برخورد کردن با، مواجه شدن با ۳. [صدا] به گوشِ... رسیدن، به گوشِ... خوردن؛ [منظره و غیره] به چشمِ... خوردن

greet[2] /gri:t/ *vi* (در اسکاتلند) گریه کردن، گریستن

greeting /'gri:tɪŋ/ *n* سلام، خوشامد، سلام و احوالپرسی؛ [نامه] عنوان، سرآغاز

the season's greetings → season[1]

send sb one's greetings به کسی سلام رساندن

a greetings card کارتِ تبریک

a greetings telegram تلگرافِ تبریک

gregarious /grɪ'geərɪəs/ *adj* ۱. [شخص] اجتماعی، اهلِ معاشرت، معاشرتی ۲. [حیوان، پرنده و غیره] گروه‌زی

gregariously /grɪ'geərɪəslɪ/ *adv* به طورِ گروهی؛ به طورِ اجتماعی

gregariousness /grɪ'geərɪəsnɪs/ *n* ۱. اجتماعی بودن، معاشرتی بودن، اهلِ معاشرت بودن ۲. [حیوان] گروه‌زی بودن

Gregorian calendar /grɪ,gɔ:rɪən 'kælɪndə(r)/ *n* تقویمِ گریگوری

Gregorian chant /grɪ,gɔ:rɪən 'tʃɑ:nt/ *n* (مذهب) سرودِ گریگوری، آوازِ دسته‌جمعی

gremlin /'gremlɪn/ *n* جنِّ ماشین

grenade /grə'neɪd/ *n* نارنجک

grenadier /,grenə'dɪə(r)/ *n* ۱. (شخص) نارنجک‌انداز ۲. (در بریتانیا) سربازِ پیاده

the Grenadiers; the Grenadier Guards پیاده نظام

grew /gru:/ *pt* of **grow**

grey /greɪ/ *adj* ۱. خاکستری، طوسی، دودی، فیلی، سربی؛ [مو] جوگندمی، فلفل‌نمکی؛ سفید؛ [چهره] رنگ‌پریده، مهتابی، بی‌رنگ؛ (مجازی) [چشم‌انداز] تیره، گرفته، غم‌انگیز؛ یکنواخت، خسته‌کننده؛ [آسمان و غیره] ابری، خاکستری
n ۲. رنگِ خاکستری ۳. اسبِ خاکستری
vt ۴. خاکستری کردن
vi ۵. خاکستری شدن

dressed in grey خاکستری‌پوش، با لباسِ خاکستری

grey area /ˌgreɪ ˈeərɪə/ *n* وضعیتِ مبهم؛ نکتهٔ ابهام

There is a grey area between what is acceptable and what is unacceptable.

میان آنچه قابل‌قبول است و آنچه غیرقابل‌قبول است مرزِ مشخصی وجود ندارد.

greybeard /ˈgreɪbɪəd/ *n* پیرمرد

grey-haired /ˌgreɪ ˈheəd/ *adj* [شخص] با موهای جوگندمی، مو سفید؛ پیر

grey-headed /ˌgreɪ ˈhedɪd/ *adj* ۱. پیر، سالخورده ۲. سابقه‌دار، قدیمی، پیشکسوت، ریش‌سفید

greyhound /ˈgreɪhaʊnd/ *n* (سگِ) تازی

greyish /ˈgreɪɪʃ/ *adj* مایل به خاکستری، تقریباً خاکستری، خاکستری‌رنگ؛ [مو، ریش] جوگندمی، فلفل‌نمکی

grey market /ˌgreɪ ˈmɑːkɪt/ *n* (بازرگانی) بازارِ کبود، بازارِ غیرقانونی

grey matter /ˈgreɪ mætə(r)/ *n* ۱. (کالبدشناسی) مادهٔ خاکستری، مغز، مخ ۲. (محاوره) هوش، ذکاوت

grey mullet /ˌgreɪ ˈmʌlɪt/ *n* ماهیِ کفال

grid /grɪd/ *n* ۱. شبکه ۲. نرده، حصار ۳. (در بریتانیا، برق) شبکهٔ فشار قوی ۴. [باتری] صفحه، پلاک، شبکه ۵. (الکترونیک) شبکه، توری ۶. (جغرافی) شبکه ۷. (آشپزی) توریِ کباب‌پز؛ کباب‌پز ۸. (در آمریکا) زمینِ فوتبال

griddle /ˈgrɪdl/ *n* تابه (شیرینی‌پزی)

gridiron /ˈgrɪdaɪən, (US) -aɪərn/ *n* ۱. (آشپزی) توریِ کباب‌پز؛ کباب‌پز ۲. (در آمریکا) زمینِ فوتبال

grief /griːf/ *n* ۱. غُصه، اندوه، غم، درد و رنج ۲. مایهٔ غصه، مایهٔ اندوه، مایهٔ درد و رنج، بدبختی، فلاکت، مصیبت، بیچارگی

come to grief (محاوره) [شخص] بدبخت شدن، روزگارِ (کسی) سیاه شدن، خاکسترنشین شدن، به خاکِ سیاه نشستن؛ [اتومبیل] از بین رفتن، داغون شدن؛ [نقشه، ازدواج] شکست خوردن، به شکست انجامیدن، به نتیجه نرسیدن

bring sb to grief کسی را بدبخت کردن، کسی را به خاکِ سیاه نشاندن، کسی را خانه‌خراب کردن

Good grief! (محاوره) ۱. خدای من! عجب! ۲. به حقِ چیزهای نشنیده! من که باور نمی‌کنم!

grief-stricken /ˈgriːf strɪkn/ *adj* غمگین، غصه‌دار، اندوهگین، متألم، مصیبت‌زده؛ سوگوار

grievance /ˈgriːvns/ *n* ۱. مایهٔ شکایت؛ مصیبت، بدبختی؛ بی‌عدالتی، ظلم، جور ۲. گله، شکایت، شِکوه، گلایه

grieve /griːv/ *vt* ۱. غصه‌دار کردن، غصه دادن به، باعثِ غصهٔ...شدن، اندوهگین کردن، غمگین کردن، متأثر کردن، خون به دلِ...کردن *vi* ۲. غصه خوردن، اندوهگین شدن

grieve about / at / for / over غصهٔ...را خوردن، غصه خوردن برای؛ از...گله و شکایت کردن

grievous /ˈgriːvəs/ *adj* ۱. غم‌انگیز، تألم‌آور، دردناک، جانگداز، دلخراش ۲. (رسمی) [درد، صدمه و غیره] سخت، شدید، جدی، سنگین ۳. [جنایت] نفرت‌انگیز، شنیع، فجیع

grievous bodily harm /ˌgriːvəs ˌbɒdɪlɪ ˈhɑːm/ *n* (حقوق) ضرب و جرح

grievously /ˈgriːvəslɪ/ *adv* ۱. به طرزِ دردناکی، به نحوِ غم‌انگیزی ۲. به شدت، سخت، به طورِ جدی؛ به طرزِ وحشتناکی ۳. به طرزِ شنیعی، به طرزِ فجیعی

griffin /ˈgrɪfɪn/ *n* (اساطیر) گریفون، شیردال (= موجودی افسانه‌ای با سر و بالِ عقاب و بدنِ شیر)

griffon /ˈgrɪfən/ = griffin

grill /grɪl/ *n* ۱. (آشپزی) توریِ کباب‌پز؛ کباب‌پز ۲. گوشتِ کباب‌شده، گوشتِ بریان ۳. کبابخانه ۴. نرده، طارمی؛ [اتومبیل] جلوپنجره *vt* ۵. (آشپزی) کباب کردن، بریان کردن ۶. سؤال‌پیچ کردن، سین‌جیم کردن، بازجویی کردن ۷. [شخص] گرم کردن *vi* ۸. (آشپزی) کباب شدن، بریان شدن ۹. (مجازی) پختن، کباب شدن، سوختن

grille /grɪl/ *n* نرده، طارمی؛ [اتومبیل] جلوپنجره

grill-room /ˈgrɪl ruːm, rʊm/ *n* کبابخانه

grim /grɪm/ (*comp* **grimmer**, *super* **grimmest**) *adj* ۱. خشن، جدی؛ عبوس؛ سخت، بی‌رحمانه؛ وحشتناک، مهیب، ترسناک، رعب‌آور؛ توان‌فرسا، بی‌امان؛ شوم ۲. بد، ناخوشایند، ناگوار، ناامیدکننده ۳. [مکان] تیره و تار، گرفته، دلگیر، عبوس ۴. (محاوره) مریض، ناخوش، بیمار ۵. (محاوره) افتضاح، مزخرف، چرند

hold on like grim death سفت چسبیدن، محکم گرفتن، دو دستی چسبیدن

grimace /grɪˈmeɪs, (US) ˈgrɪməs/ *n* ۱. شکلک، ادا؛ دهن‌کجی؛ اخم، اخم و تخم؛ قیافه < a grimace of disgust > *vi* ۲. صورتِ خود را درهم کشیدن؛ شکلک درآوردن، ادا درآوردن، دهن‌کجی کردن؛ اخم کردن

grime /graɪm/ *n* ۱. چرک، کثافت؛ دوده؛ گرد و غبار *vt* ۲. چرک کردن، کثیف کردن

grimly /ˈgrɪmlɪ/ *adv* با ناخشنودی؛ با خشونت، با بی‌رحمی؛ با سرسختی

grimness /ˈgrɪmnɪs/ *n* خشونت، بی‌رحمی؛ وحشتناک بودن، ترسناک بودن؛ شوم بودن

grimy /ˈgraɪmɪ/ (*comp* **grimier**, *super* **grimiest**)
adj چرک، کثیف؛ دوده‌گرفته؛ خاک‌گرفته

grin /grɪn/ (*prp* **grinning**, *pt,pp* **grinned**)
vi ۱. نیشِ (کسی) باز شدن، خندیدن، خنده کردن
vt ۲. نیشِ (کسی) باز شدن و گفتن، با خنده گفتن
n ۳. خنده ۴. دندان نشان دادن

grin from ear to ear نیشِ (کسی) تا بناگوش باز شدن

grin and bear it سوختن و ساختن، دندان روی جگر گذاشتن

grind /graɪnd/ (*pt,pp* **ground**)
vt ۱. [غلات، قهوه و غیره] آسیا کردن، خرد کردن، نرم کردن، آرد کردن، پودر کردن ۲. [آرد] درست کردن ۳. (مجازی) خرد کردن، له کردن، خرد و خمیر کردن، از بین بردن ۴. [کارد، تیغ] تیز کردن؛ [عدسی] پرداخت کردن، پولیش کردن ۵. (به هم) ساییدن، کشیدن ۶. [دسته] چرخاندن، گرداندن؛ [آسیاب] به کار انداختن، راه انداختن؛ [ارگ] به صدا درآوردن، نواختن ۷. به کار واداشتن، واداشتن که سخت کار کند؛ به درس خواندن واداشتن، واداشتن که خوب درس بخواند ۸. [گوشت] چرخ کردن
vi ۹. [غلات و غیره] آسیا شدن، خرد شدن، نرم شدن، پودر شدن، آرد شدن ۱۰. (به هم) ساییده شدن، کشیده شدن ۱۱. سخت کار کردن، بکُش کار کردن؛ خوب درس خواندن، بکُش درس خواندن
n ۱۲. کارِ یکنواخت و طولانی، کارِ ملال‌آور، کارِ طاقت‌فرسا ۱۳. شاگردِ خرخوان ۱۴. آسیا کردن، خرد کردن

grind the faces of the poor فقرا را زیرِ پا له کردن، ضعیف‌کشی کردن

have an axe to grind → axe[1]

grind one's teeth دندان‌قروچه کردن

grind out a tune on an organ آهنگی را با ارگ زدن

grind out some verses شعرِ زورکی گفتن

grind to a halt / standstill [اتومبیل] با سر و صدا ترمز کردن؛ [تولید، کار و غیره] به تدریج متوقف شدن

grind (*sb*) **away**
vt ۱. به کار واداشتن، واداشتن که سخت کار کند؛ به درس خواندن واداشتن، واداشتن که خوب درس بخواند
vi ۲. سخت کار کردن، بکُش کار کردن؛ خوب درس خواندن، بکُش درس خواندن

grind (*sb / sth*) **down**
vt ۱. [غلات، قهوه و غیره] آسیا کردن، خرد کردن، نرم کردن، آرد کردن، پودر کردن؛ [گوشت] چرخ کردن ۲. (مجازی) خرد کردن، له کردن، خرد و خمیر کردن، از بین بردن
vi ۳. [غلات و غیره] آسیا شدن، خرد شدن، نرم شدن، پودر شدن، آرد شدن

grind on
vi به طورِ یکنواخت ادامه پیدا کردن، همچنان ادامه پیدا کردن

grind *sth* **out**
vt (به طعنه) مدام تولید کردن، دائم بیرون دادن، پشتِ سرِ هم درآوردن

grinder /ˈgraɪndə(r)/
n ۱. آسیاب ۲. دندانِ آسیا، دندانِ کرسی ۳. چرخِ تیزکن ۴. (در ترکیب) ـ تیزکن < a knife-grinder >؛ ـ نوآز < an organ-grinder >

grinding /ˈgraɪndɪŋ/
adj ۱. [فقر، بدبختی] وحشتناک، طاقت‌فرسا، جانکاه، کشنده ۲. [صدا] جیرجیری، قیژقیژی

come to a grinding halt به تدریج متوقف شدن؛ ناگهان ایستادن؛ [کار] خوابیدن

bring sth to a grinding halt به تدریج متوقف کردن، کم‌کم از کار انداختن؛ [کار] خواباندن

grindstone /ˈgraɪndstəʊn/
n ۱. سنگِ چاقوتیزکنی ۲. سنگِ سمباده

keep sb's nose to the grindstone از کسی یکریز کار کشیدن، رُسِّ کسی را کشیدن، کار از گُردهٔ کسی کشیدن

grip /grɪp/ (*prp* **gripping**, *pt,pp* **gripped**)
vt ۱. [دست، دسته، طناب و غیره] گرفتن، چسبیدن (به)؛ محکم گرفتن، سفت چسبیدن (به)؛ [توجه] جلب کردن ۲. توجهِ ... را جلب کردن، نظرِ ... را جلب کردن، گرفتن، جذب کردن، مسحور کردن
vi ۳. گرفتن، گیر کردن
n ۴. (عملِ) گرفتن، گیر کردن ۵. تسلط، کنترل ۶. درک، فهم، دریافت، ادراک ۷. توانایی، قابلیت ۸. (فنی) گیره، بست ۹. دسته، دستگیره، قبضه ۱۰. دردِ شدید ۱۱. آنفولانزا، گریپ، سرماخوردگی ۱۲. (در آمریکا) ساکِ دستی؛ کیف‌دستی ۱۳. (در بریتانیا) گیرهٔ سر، گیرهٔ مو

grip the road [اتومبیل، لاستیک] روی جاده نلغزیدن، به جاده چسبیدن

let go one's grip of sth چیزی را وِل کردن، چیزی را رها کردن

take / get a grip on sth چیزی را محکم گرفتن، چیزی را محکم چسبیدن، به چیزی چنگ زدن

take / get a grip on oneself (محاوره) تنبلی را کنار گذاشتن، دست از شلختگی برداشتن، خود را جمع و جور کردن

be at grips with; come / get to grips with دست به گریبان شدن با، گلاویز شدن با؛ درگیر شدن با

lose one's grip on sth چیزی را وِل کردن، چیزی را رها کردن

The tyres lost their grip on the road. لاستیک‌ها روی جاده لغزیدند.

have a good grip on an audience توجهِ حضار را به سوی خود جلب کردن، حضار را مسحورِ خود کردن

lose one's grip on an audience دیگر توجهِ حضار را به سوی خود جلب نکردن

in the grip of گرفتارِ، دستخوشِ، در چنگِ، درگیرِ

He has a strong grip. پنجه‌ای قوی دارد.

have a good grip of sth چیزی را خوب دانستن، بر چیزی احاطه داشتن، موضوعی را در دست داشتن

lose one's grip (محاوره) دیگر از کسی کاری برنیامدن، کنترلِ کارها از دستِ کسی دررفتن

gripe /graɪp/ *vt* ۱. باعثِ شکم‌دردِ... شدن ۲. (عامیانه) عصبانی کردن، خونِ... را به جوش آوردن *vi* ۳. (عامیانه) غر زدن، نق زدن، نالیدن، شاکی بودن، شکایت کردن ۴. [معده و غیره] درد کردن *n* ۵. (نیز در جمع) قولنج، شکم‌درد، دل‌درد ۶. (عامیانه) شکایت، آه و ناله، اعتراض، گله

gripe-water /'graɪp wɔ:tə(r)/ *n* شربتِ دل‌درد

griping /'graɪpɪŋ/ *n* (عامیانه) غرغر، نق و نوق، آه و ناله

grippe /gri:p/ *n* آنفولانزا، گریپ

gripping /'grɪpɪŋ/ *adj* [داستان، فیلم و غیره] جالب، گیرا، پرکشش

gripsack /'grɪpsæk/ *n* (در آمریکا) ساک‌دستی، کیف‌دستی

grisly /'grɪzlɪ/ (*comp* **grislier**, *super* **grisliest**) *adj* ترسناک، وحشتناک، هولناک، وَهمناک، هراس‌انگیز، مهیب، فجیع

grist /grɪst/ *n* (برای آسیا کردن) گندم

be grist to the mill به دردی خوردن، آبی را گرم کردن

be grist to sb's mill به دردِ کسی خوردن

It's all grist to the mill. All is grist that comes to his mill. (prov) از آب کره می‌گیرد. از هر چیزی استفاده می‌کند.

gristle /'grɪsl/ *n* غضروف، استخوان نرمک؛ (در گوشتِ پخته) رگ و پی

gristly /'grɪslɪ/ *adj* غضروفی؛ پررگ و پی، پر از رگ و ریشه

grit /grɪt/ (*prp* **gritting**, *pt,pp* **gritted**) *n* ۱. شن، ماسه، ریگ، سنگ‌ریزه ۲. دل، جرئت، شجاعت؛ طاقت، تحمل؛ استقامت، پایداری *vt* ۳. شن ریختن روی

I've got (a piece of) grit in my eye. در چشمم آشغال رفته است.

grit one's teeth دندان برهم فشردن؛ (مجازی) جرئت نشان دادن، شجاعت نشان دادن، طاقت آوردن، ایستادگی کردن

grit a road در جاده‌ای شن پاشیدن

grits /grɪts/ *npl* بلغور

gritty /'grɪtɪ/ (*comp* **grittier**, *super* **grittiest**) *adj* ۱. [راه و غیره] پر از شن، شنی؛ [غذا و غیره] پر از شن ۲. دون‌دون ۳. (محاوره) پر دل و جرئت، دل‌دار، شجاع ۴. [توصیف] بی‌پرده، خشن

grizzle /'grɪzl/ *vi* (محاوره، به تحقیر) ۱. [بچه و غیره] یکریز گریه کردن، نق‌نق کردن، زِرزِر کردن، ونگ‌ونگ کردن ۲. مرتب نق زدن، دائم غُر زدن، یکریز شکایت کردن، آه و ناله کردن

grizzled /'grɪzld/ *adj* [مو] خاکستری، جوگندمی، فلفل‌نمکی؛ سفید؛ [شخص] سفیدمو، که موی سفید دارد، مو سفید؛ که موهای جوگندمی دارد

grizzly /'grɪzlɪ/ *adj* ۱. مایل به خاکستری، خاکستری‌رنگ؛ [مو] جوگندمی، فلفل‌نمکی؛ سفید؛ [شخص] سفیدمو، که موی سفید دارد، موسفید ۲. گریه‌ای، نق‌نقو، نحس *n* ۳. خرسِ خاکستری

grizzly bear /,grɪzlɪ 'beə(r)/ *n* خرسِ خاکستری

groan /grəʊn/ *vi* ۱. نالیدن، ناله کردن؛ فریاد زدن ۲. [میز، در و غیره] جیرجیر کردن، قیژقیژ کردن، صدا کردن ۳. شکایت کردن، غر زدن *vt* ۴. با آه و ناله گفتن، ناله‌کنان گفتن؛ با فریاد گفتن *n* ۵. ناله، آه و ناله؛ فریاد ۶. جیرجیر، قیژقیژ

groan inwardly تو دل غُرغُر کردن

The table groaned with food. میز زیرِ غذا شکم داده بود.

groan beneath / under *sth* *vt* (رسمی) رنج بردن از، سختی کشیدن به خاطرِ

groan *sb* **down** *vt* با فریاد ساکت کردن، با فریاد خاموش کردن

groan *sth* **out** *vt* با آه و ناله گفتن، ناله‌کنان گفتن؛ با فریاد گفتن

groat /grəʊt/ *n* گروت (= در انگلستان، سکهٔ نقره‌ایِ چهارپنسی در قرونِ ۱۴ تا ۱۷ میلادی)

groats /grəʊts/ *npl* بلغور؛ بلغورِ جو؛ جوِ پوست‌کنده

grocer /'grəʊsə(r)/ *n* خواربارفروش، بقال

groceries /'grəʊsərɪz/ *npl* خواربار

grocery /'grəʊsərɪ/ *n* خواربارفروشی

grog /grɒg/ *n* مشروب با آب

groggy /'grɒgɪ/ (*comp* **groggier**, *super* **groggiest**) *adj* ۱. [میز و غیره] لَق، شُل و وِل ۲. [شخص] ضعیف، سُست، بی‌حال؛ گیج

groin /grɔɪn/ *n* ۱. کشالهٔ ران ۲. (معماری) تُویزه ۳. (در آمریکا) حفاظِ ساحل، کرانه‌دار
vt ۴. (معماری) تُویزه گذاشتن ۵. کرانه‌دار ساختن

groom /gru:m/ *n* ۱. مهتر؛ میرآخور ۲. تازه داماد؛ داماد
vt ۳. [اسب، میمون و غیره] تیمار کردن، تمیز کردن ۴. تربیت کردن، تعلیم دادن، آماده کردن

groomed /gru:md/ *adj* [شخص] آراسته
badly groomed [شخص] بدلباس، بدسر و وضع، ژولیده
well groomed [شخص] آراسته، خوش‌سر و وضع
perfectly groomed [شخص] خوش‌لباس، خوش‌سر و وضع، آراسته

groove /gru:v/ *n* ۱. شیار؛ [پنجرهٔ کشویی] ریل؛ [پیچ] خان ۲. زندگیِ روزمره، زندگیِ عادی
vt ۳. شیار زدن در، شیار انداختن در
get into / be stuck in a groove دچارِ روزمرگی شدن، گرفتارِ زندگیِ روزمره شدن، به زندگیِ روزمره عادت کردن، زندگیِ یکنواختی را گذراندن
be in the groove ۱. امروزی بودن ۲. در وضعیتِ خوبی قرار داشتن، روی غلتک بودن

grooved /gru:vd/ *adj* شیاردار

groover /ˈgru:və(r)/ *n* (عامیانه) آدمِ امروزی

groovy /ˈgru:vɪ/ *adj* (کهنه، عامیانه) امروزی، مُدِ روز، آلامُد؛ باحال، تودل‌برو

grope /grəʊp/ ۱. کورمال‌کورمال کردن
vi ۲. (محاوره، به طعنه، شخص) دستمالی کردن، وررفتن
vt ۳. (محاوره، به طعنه) [شخص] دستمالی کردن، وررفتن با، انگولک کردن
grope for / after sth (کورمال‌کورمال) دنبالِ چیزی گشتن، در تاریکی پیِ چیزی گشتن
grope (one's way) to / towards کورمال‌کورمال به طرفِ... پیش رفتن
grope about *vi* کورمال‌کورمال کردن

gropingly /ˈgrəʊpɪŋlɪ/ *adv* کورمال‌کورمال، کورمال‌کورمال‌کنان

gross[1] /grəʊs/ (*pl* **gross**) *n* قُراص، دوازده دوجین (= صد و چهل و چهار تا)

gross[2] /grəʊs/ *adj* ۱. [شخص] زمخت؛ نتراشیده نخراشیده؛ [رفتار] خشن، زمخت؛ [زبان] عوامانه، نپخته؛ [شوخی] زُمخت، زشت ۲. [غذا] چرب، پرچربی؛ [شخص] گنده‌خور، بدخور ۳. [خطا، ظلم و غیره] فاحش، آشکار، بزرگ، واضح ۴. [دار و درخت] انبوه ۵. [شخص] فربه، چاق ۶. (اقتصاد) ناخالص، ناویژه
n ۷. (مقدار) کل
vt ۸. (بازرگانی) درآمدِ ناخالص (کسی / چیزی)... بودن، درآمدِ ناخالص داشتن
< The company grossed £100,000 last year. >
in (the) gross در کل، به‌طورِ کلی، روی‌هم‌رفته، بر روی هم

grossly /ˈgrəʊslɪ/ *adv* ۱. بی‌اندازه، بی‌نهایت، به غایت، بسیار ۲. با زمختی، زمخت، نتراشیده‌نخراشیده

gross national product /ˌgrəʊs ˌnæʃnəl ˈprɒdʌkt/ *n* تولیدِ ناخالصِ ملّی

grossness /ˈgrəʊsnɪs/ *n* ۱. زمختی، نتراشیدگی‌نخراشیدگی ۲. فربهی، چاقی ۳. [خطا، گناه و غیره] فاحش بودن، آشکار بودن، فضاحت

grot /grɒt/ *n* (ادبی) ۱. غار، مغاره ۲. سرداب

grotesque /grəʊˈtesk/ *adj* ۱. مسخره، مضحک، خنده‌دار؛ عجیب، عجیب و غریب؛ بی‌تناسب؛ بی‌معنی ۲. (هنر) گروتسک
n ۳. آدمِ عجیب؛ جانورِ عجیب و غریب؛ شکلِ عجیب ۴. (هنر) اثرِ گروتسک (= اثری که در آن شکل‌های انسانی، حیوانی و گیاهی در هم می‌آمیزند)

grotesquely /grəʊˈtesklɪ/ *adv* به‌طرزِ عجیبی، به نحوِ غریبی؛ به نحوِ مضحکی

grotesqueness /grəʊˈtesknɪs/ *n* غرابت، عجیب بودن؛ عدمِ تناسب، بی‌تناسبی

grotto /ˈgrɒtəʊ/ (*pl* **grottoes, grottos**)
n ۱. غار ۲. غارِ مصنوعی، غارِ زینتی

grotty /ˈgrɒtɪ/ (*comp* **grottier**, *super* **grottiest**)
adj (در بریتانیا، عامیانه) گَند، مزخرف، چِرت

grouch /graʊtʃ/ *vi* ۱. (محاوره) غُر زدن، نق زدن
n ۲. بدخلقی، بداخلاقی ۳. آدمِ غُرغُرو، آدمِ نق‌نقو، آدمِ بدخلق

grouchy /ˈgraʊtʃɪ/ *adj* (محاوره) غُرغُرو، نق‌نقو، بدخُلق
in a grouchy mood بداخلاق، عصبانی، سگ

ground[1] /graʊnd/ *n* ۱. زمین ۲. ناحیه، خطه، زمین ۳. خاک، زمین ۴. [ورزش، فوتبال و غیره] زمین، محوطه، میدان ۵. (در جمع) [کاخ و غیره] محوطه، حیاط، باغ ۶. کفِ دریا، کفِ استخر، تهِ آب، زمین ۷. (در جمع) [قهوه و غیره] ته‌نشین، ته، رسوب ۸. (نیز در جمع) دلیل، دلایل، موجب، موجبات، اساس ۹. [نقاشی، طرح و غیره] زمینه ۱۰. (در آمریکا، برق) زمین؛ اتصالِ زمین
be on firm ground → firm[1]
flog oneself / sth into the ground → flog
gain / make up ground on sb / sth

forbidden ground موضوعی که نباید راجع به آن صحبت کرد، مسئلهٔ ممنوعه

break fresh / new ground ۱. زمینِ بکری را زیرِ کشت بردن ۲. کارِ نوی کردن، در زمینهٔ جدیدی کار کردن، ابتکار به خرج دادن

touch ground [کشتی] به گلِ نشستن

be grounds for دلیلی / موجبی بودن برای

give grounds for دلیلی به دست دادن برای، دلیلی / موجبی بودن برای

have grounds for دلیلی / دلایلی داشتن برای

On what grounds? بر چه اساسی؟ به چه دلیلی؟

on the grounds of به دلیلِ، به خاطرِ

ground[2] /graʊnd/ *vt* ۱. [کشتی] به گلِ نشاندن، به شن نشاندن ۲. [هواپیما، خلبان] اجازهٔ پرواز ندادن به، مانعِ پروازِ ...شدن، روی زمین نگه داشتن ۳. [اسلحه] روی زمین گذاشتن ۴. (در آمریکا، برق) به زمین وصل کردن ۵. (در آمریکا) [کودک] (توی خانه) حبس کردن

vi ۶. [کشتی] به گِلِ نشستن، به شن نشستن

a well-grounded belief عقیدهٔ استوار، عقیدهٔ مستحکم، عقیدهٔ راسخ

ground *sb* **in** *sth* *vt* خوب یاد دادن به، پایهٔ ... را قوی کردن در

< The teacher grounded his pupils in arithmetic. >

ground *sth* **on** *sth* *vt* [بحث، نظریه و غیره] استوار کردن بر، مبتنی‌کردن بر، پایهٔ ... را گذاشتن بر

ground[3] /graʊnd/ *adj* [قهوه و غیره] آسیاب‌شده

ground rice آردِ برنج

ground glass شیشهٔ مات‌شده

ground[4] /graʊnd/ *pt,pp* of **grind**

ground attack /ˈgraʊnd əˌtæk/ *n* (نظامی) حملهٔ زمینی

ground-bait /ˈgraʊnd beɪt/ *n* (ماهیگیری) طعمه

ground bass /ˈgraʊnd beɪs/ *n* (موسیقی) بمِ اصلی

ground control /ˈgraʊnd kəntrəʊl/ *n* (هواپیمایی) کنترلِ زمینی؛ برجِ مراقبت

ground-controlled approach /ˌgraʊnd kəntrəʊld əˈprəʊtʃ/ *n* (هواشناسی) جی سی اِ (= دستگاهی در روی زمین جهتِ هدایتِ هواپیما برای فرود)

ground crew /ˈgraʊnd kruː/ = ground staff

ground-fish /ˈgraʊnd fɪʃ/ *n* ماهیِ کفِ دریا

ground floor /ˌgraʊnd ˈflɔː(r)/ *n* (طبقهٔ) همکف

be / get in on the ground floor (محاوره) از اول توی کاری بودن، از اولش بودن

ground forces /ˈgraʊnd fɔːsɪz/ *npl* (نظامی) نیروی زمینی

groundhog /ˈgraʊndhɒg/ = woodchuck

به کسی / چیزی نزدیک شدن، به کسی / چیزی رسیدن

go / run to ground پنهان شدن، تو سوراخ خزیدن

have / keep an / one's ear to the ground → ear[1]

have one's / both feet on the ground → foot[1]

on the ground در میانِ عوام، از بینِ مردمِ عادی

prepare the ground → prepare

thick on the ground → thick

thin on the ground → thin

to the ground (در موردِ تخریب) کاملاً، به کلی، یکسره

above ground زنده

below ground مرده، مدفون، زیرِ خاک

fall / be dashed to the ground [نقشه، امید] نقشِ بر آب شدن، بر باد رفتن

dash sth to the ground [نقشه، آرزو] نقشِ بر آب کردن، بر باد دادن

get off the ground ۱. [هواپیما] از زمین بلند شدن ۲. (مجازی) [برنامه، طرح] به مرحلهٔ اجرا درآمدن، راه افتادن

run sb / sth to ground کسی / چیزی را پس از جستجوی فراوان پیدا کردن / به چنگ آوردن / گیر آوردن

drive / hammer / run sb / sth into the ground (محاوره) رمقِ کسی / چیزی را کشیدن، پدرِ کسی / چیزی را درآوردن، چیزی را از حیّزِ انتفاع ساقط کردن، شیرهٔ کسی / چیزی را کشیدن

cut the ground from under sb's feet نقشه‌های کسی را نقشِ بر آب کردن، زیرِ پای کسی را روفتن

cover a lot of / a great deal of / much ground ۱. مسافتِ زیادی را طی کردن / پیمودن / رفتن ۲. (مجازی) [گزارش، مقاله و غیره] به مسائلِ زیادی پرداختن، مطالبِ زیادی دربرداشتن، حاویِ مطالبِ زیادی بودن

gain ground پیش رفتن؛ (مجازی) پیشرفت کردن، ترقی کردن، موفقیت‌آمیز بودن؛ ریشه دوانیدن، پاگرفتن

give / lose ground عقب نشستن؛ تسلیم شدن؛ موقعیتِ خود را از دست دادن

hold / stand / keep one's ground موقعیتِ خود را حفظ کردن، تسلیم نشدن، ایستادگی کردن، عقب ننشستن، سرِ حرفِ / تصمیمِ خود ایستادن، کوتاه نیامدن

change / shift one's ground ۱. موضوعِ بحث / صحبت را عوض کردن ۲. تغییرِ موضع دادن، تغییرِ جهت دادن

suit sb down to the ground [لباس و غیره] کاملاً به کسی آمدن، کاملاً مناسبِ کسی بودن

common ground نقطه‌نظرهای مشترک، زمینه‌های مشترک

grounding /'graʊndɪŋ/ *n* (آموزشی) پایه
< She has a good grounding in French. >

groundkeeper /'graʊndki:pə(r)/ *n* [پارک، قبرستان و غیره] نگهبان

groundless /'graʊndlɪs/ *adj* بی‌اساس، بی‌پایه، بی‌جهت، بی‌دلیل

groundlessly /'graʊndlɪslɪ/ *adv* کاملاً بی‌دلیل، کاملاً بی‌جهت، کاملاً بی‌پایه و اساس، به طورِ واهی

ground level /'graʊnd levl/ *n* ۱. طبقهٔ همکف ۲. کارمندانِ جزء؛ (صفت‌گونه) دون‌پایه، جزء
at ground level هم‌ترازِ زمین، به محاذاتِ زمین

groundnut /'graʊndnʌt/ *n* بادام‌زمینی، بادام کوهی

ground-plan /'graʊnd plæn/ *n* (معماری) نقشهٔ همکف ۲. (مجازی) نقشهٔ اولیه

ground-rent /'graʊnd rent/ *n* (در بریتانیا) اجارهٔ عرصه، حق‌الارض

ground rule /'graʊnd ru:l/ *n* ۱. اصل، اصلِ اساسی، خطِ مشیِ کلی ۲. (در آمریکا، بیس‌بال، به علتِ وضعِ استثنایی زمین) قانونِ تغییرِ مقررات

groundsel /'graʊnsl/ *n* (گیاه) زلفِ پیر، آذرگون

groundsheet /'graʊndʃi:t/ *n* [چادر و غیره] زیرانداز

groundsman /'graʊndzmən/ *n* نگهبانِ محوطه؛ (ورزش) نگهبانِ زمین

groundspeed /'graʊnd spi:d/ *n* (هواپیمایی) سرعت نسبت به زمین

ground staff /'graʊnd stɑ:f, (US) stæf/ *n* (هواپیمایی) خدمهٔ زمینی

ground-swell /'graʊnd swel/ *n* ۱. خیزابِ دریا ۲. (مجازی) افزایشِ ناگهانی

ground-to-air /ˌgraʊnd tʊ 'eə(r)/ *adj* (نظامی) زمین به هوا

ground-to-ground /ˌgraʊnd tə 'graʊnd/ *adj* (نظامی) زمین به زمین

groundwork /'graʊndwɜ:k/ *n* مقدمات، پایه‌ها، شالوده، زیربنا
lay the groundwork for شالوده‌های...را بنا کردن، زیربنای...را ساختن، پی‌ریزی کردن

group /gru:p/ *n* ۱. گروه، دسته؛ (زبان‌شناسی) خانواده
vt ۲. جمع کردن، گرد آوردن ۳. دسته‌بندی کردن، گروه‌بندی کردن، تقسیم کردن
vi ۴. جمع شدن، گردِ آمدن

group captain /'gru:p kæptɪn/ *n* (در بریتانیا، نیز با حرفِ بزرگ) سرهنگِ نیروی هوایی

groupie /'gru:pɪ/ *n* (محاوره) [گروهِ موسیقیِ پاپ] عاشقِ سینه‌چاک، طرفدار

grouping /'gru:pɪŋ/ *n* دسته‌بندی، گروه‌بندی؛ گروه، باند، دسته

group practice /ˌgru:p 'præktɪs/ *n* گروهِ پزشکی

group therapy /ˌgru:p 'θerəpɪ/ *n* (روان‌شناسی) گروه‌درمانی

group work /ˌgru:p 'wɜ:k/ *n* کارِ گروهی، کارِ دسته‌جمعی

grouse[1] /graʊs/ (*pl* **grouse**) *n* (پرنده) سیاه‌خروس
sand grouse باقرقره، کوکر

grouse[2] /graʊs/ *vi* ۱. (محاوره) غُر زدن، نق زدن، شکایت کردن
n ۲. شکایت، غُرغُر

grout /graʊt/ *n* ۱. دوغاب، ملاتِ شُل
vt ۲. با دوغاب پر کردن

grouting /'graʊtɪŋ/ *n* دوغاب‌ریزی

grove /grəʊv/ *n* بیشه، بیشه‌زار، درخت‌زار

grovel /'grɒvl/ (*prp* **grovelling, (US) groveling,** *pt,pp* **grovelled, (US) groveled**) *vi* (به تحقیر) به خاک افتادن؛ (مجازی) خود را خوار کردن، خود را حقیر کردن، خود را ذلیل کردن
grovel to / before روی پای... افتادن، جلوی... به خاک افتادن، التماس کردن به
grovel about / around *vi* چهار دست و پا رفتن، خزیدن

groveller /'grɒvlə(r)/ *n* آدمِ حقیر، آدمِ ذلیل، آدمِ پست

grovelling /'grɒvəlɪŋ/ *adj* ملتمسانه، التماس‌آمیز

grow /grəʊ/ (*pt* **grew,** *pp* **grown**) *vi* ۱. رشد کردن، بزرگ شدن، بالیدن؛ [گیاه] روییدن، سبز شدن، نمو کردن؛ [مو، ناخن] بلند شدن؛ [شخص] قد کشیدن ۲. [تعداد، ترس، آگاهی و غیره] افزایش یافتن، زیاد شدن؛ [گروه] بزرگ شدن ۳. شدن، گشتن < It grew dark. > ۴. به جایی رسیدن که، به نقطه‌ای رسیدن که
vt ۵. [گیاه] پرورش دادن، عمل آوردن، کاشتن؛ [مو، ناخن] بلند کردن؛ [ریش] گذاشتن
not let the grass grow under one's feet → grass[1]
grow into a man مرد شدن
not grow on trees روی درخت سبز نشدن؛ [پول] علفِ خرس نبودن
grow into ۱. [لباس، کفش و غیره] اندازهٔ کسی شدن ۲. [عادت] (به مرورِ زمان) کسب کردن
grow out of ۱. [لباس، کفش و غیره] برای (کسی) کوچک شدن ۲. [عادت] (به مرورِ زمان) ترک

a thick growth of weeds یک تکه زمینِ پرعلف
a three-days' growth of beard ریشِ سه‌روزه
growth shares / stock (مالی) سهامِ رو به ترقی
apples of foreign growth سیبِ خارجی
groyne /grɔɪn/ *n* حفاظِ ساحل، کرانه‌دار
grub[1] /grʌb/ *n* ۱. نوزادِ حشره، کرمِ حشره ۲. (محاوره) غذا
grub[2] /grʌb/ (*prp* grubbing, *pt,pp* grubbed) *vt* ۱. [خاک، زمین] کندن، زیرورو کردن؛ کاویدن، جستجو کردن در ۲. (در آمریکا، عامیانه) گرفتن، قرض کردن *vi* ۳. خاک را زیر و رو کردن، زمین را کندن ۴. جستجو کردن، دنبال گشتن
grub around / about *vi* خاک را زیر و رو کردن، زمین را کندن
grub *sth* **up** *vt* [خاک] زیر و رو کردن، کندن؛ [چیز] از زمین درآوردن، از زیرِ خاک بیرون کشیدن؛ از زمین کندن؛ از ریشه درآوردن، ریشه‌کن کردن
grubbiness /'grʌbɪnɪs/ *n* کثیفی؛ زشتی، پلیدی، زنندگی
grubby /'grʌbɪ/ (*comp* grubbier, *super* grubbiest) *adj* ۱. کثیف، نشُسته، چرک؛ مُهوّع ۲. کرم‌گذاشته، کرم‌گرفته، کرم‌زده ۳. زشت، زننده
grudge /grʌdʒ/ *vt* ۱. با اکراه دادن؛ با بی‌میلی اجازه دادن؛ با اکراه قبول کردن ۲. کینه ورزیدن به، حسادت کردن به، بخل ورزیدن به، غبطه خوردن به، بد شدن با *n* ۳. کینه، بغض، نفرت، بخل، حسادت، غبطه، رشک
grudge doing sth اکراه داشتن که، کسی زورش آمدن که
harbour / have a grudge against sb; bear / owe sb a grudge به کسی بخل ورزیدن، به کسی کینه ورزیدن، نسبت به کسی بغض داشتن
grudging /'grʌdʒɪŋ/ *adj* بااکراه، با بی‌میلی، زورکی؛ توأم با ناخشنودی، توأم با دلخوری
grudgingly /'grʌdʒɪŋlɪ/ *adv* با اکراه، با بی‌میلی، برخلافِ میلِ باطنی
gruel /'gru:əl/ *n* حَلیمِ جو، جوشیر
grueling /'gru:əlɪŋ/ (US) = gruelling
gruelling /'gru:əlɪŋ/ *adj* [مسابقه، کار و غیره] کشنده، طاقت‌فرسا، شاق، خیلی سخت، بسیار دشوار
gruesome /'gru:səm/ *adj* وحشتناک، ترسناک، مخوف، مهیب، وحشت‌انگیز
gruesomely /'gru:səmlɪ/ *adv* به طرزِ وحشتناکی، به نحوِ ترسناکی
gruesomeness /'gru:səmnɪs/ *n* ترسناکی، حالتِ وحشتناک

کردن، کنار گذاشتن، از سرِ (کسی) افتادن ۳. ناشیِ از... بودن، در نتیجهٔ... بودن، به علتِ... بودن
One grows to like what one is accustomed to.
آدمی به جایی می‌رسد که بدانچه عادت کرده است علاقمند می‌شود.
grow apart *vi* جدا شدن، دور افتادن، جدا افتادن
grow away from *sb* *vt* دور شدن از، جدا شدن از
grow in *vi* [مو، ناخن] بلند شدن
grow on / upon *sb* *vt* ۱. ریشه دواندن در، ریشه گرفتن در ۲. توجهِ... را جلب کردن، علاقهِ... را برانگیختن
grow up *vi* ۱. [شخص] بزرگ شدن؛ [حیوان] بالغ شدن ۲. [دوستی، عادت و غیره] به وجود آمدن، شکل گرفتن
grower /'grəʊə(r)/ *n* (شخص) پرورش‌دهنده، (در ترکیب) ـکار < a fruit-grower >
This plant is a rapid grower.
این گیاه سریع رشد می‌کند.
growing /'grəʊɪŋ/ *adj* ۱. [گیاه، کودک و غیره] در حالِ رشد، در حالِ بزرگ شدن، رو به رشد ۲. [تعداد، ترس و غیره] فزاینده، رو به افزایش *n* ۳. رشد؛ (کشاورزی) کاشت
fast-growing با رشدِ سریع، زودرشد
growing-pains /'grəʊɪŋ peɪnz/ *npl* ۱. دردِ قد کشیدن ۲. (مجازی) [شرکت، طرح] مشکلاتِ اولیه؛ مشکلاتِ ناشی از توسعه
growl /graʊl/ *vi* ۱. [سگ، رعد و غیره] غرّیدن؛ [معده] غارّ و غور کردن ۲. غُرغُر کردن، غُرولند کردن *vt* ۳. غرّیدن و گفتن؛ با غرولند گفتن *n* ۴. غرش، غرّیدن؛ (در خواب) خُرخُر
growl *sth* **out** = **growl** *vt*
growler /'graʊlə(r)/ *n* (محاوره) کالسکهٔ چهارچرخه، درشکهٔ چهارچرخه
growlingly /'graʊlɪŋlɪ/ *adv* ۱. غرّان ۲. غُرغُرکنان، با غرولند
grown[1] /grəʊn/ *pp* of **grow**
grown[2] /grəʊn/ *n* (آدمِ) بزرگ، بالغ؛ (حیوانِ) بالغ
grown up /grəʊn 'ʌp/ *adj* [شخص] بزرگ، بالغ، بزرگسال؛ [رفتار] (مربوط به) آدم‌های بزرگ، (مربوط به) آدم‌های بالغ، (مربوط به) بزرگسالان
grown-up /'grəʊn ʌp/ *n* آدمِ بزرگ، آدمِ بالغ
growth /grəʊθ/ *n* ۱. رشد، رشد و نمو؛ [گیاه] رویش، نمو ۲. [تعداد، ترس، عشق و غیره] افزایش، ازدیاد؛ [گروه] بزرگ شدن؛ [اقتصاد] رشد، توسعه، گسترش، ترقی ۳. (صفت‌گونه) در حالِ رشد، رو به ترقی، در حالِ توسعه ۴. کاشت ۵. (پزشکی) غده، تومور

gruff /grʌf/ *adj* [صدا] خشن، زمخت، نکره؛ [شخص، رفتار] تند، خشن، نتراشیده‌نخراشیده
gruffly /'grʌflɪ/ *adv* با صدایی خشن، با خشونت، با لحنی تند، به تندی
gruffness /'grʌfnɪs/ *n* [شخص، رفتار] تندی، خشونت، زُمختی
grumble /'grʌmbl/ *vi* ۱. غُر زدن، نق زدن، غُرغُر کردن، غرولند کردن، شکایت کردن، آه و ناله کردن ۲. [رعد] غُریدن، غرش کردن
vt ۳. با غُرغُر گفتن، با غرولند گفتن
n ۴. غرولند، شکایت، آه و ناله ۵. غرش
grumbler /'grʌmblə(r)/ *n* آدم غرغرو، آدم نق‌نقو
grump /grʌmp/ *n* (در آمریکا) آدم بداخلاق، آدم بدخلق، آدم تندخو، آدم عبوس، آدم ترشرو
grumpily /'grʌmpɪlɪ/ *adv* با بداخلاقی، با ترشرویی؛ با لحنِ تندی
grumpiness /'grʌmpɪnɪs/ *n* بداخلاقی، بدخلقی، ترشرویی، بدخویی
grumpy /'grʌmpɪ/ (*comp* **grumpier**, *super* **grumpiest**) *adj* (محاوره) بداخلاق، بدخلق، عبوس، ترشرو، بدخو
Grundyism /'grʌndɪɪzəm/ *n* خرده‌گیری، ملامت‌گری، سختگیری
grunt /grʌnt/ *vi* ۱. [خوک و غیره] خرخر کردن؛ [شخص] غُرغُر کردن
vt ۲. با غُرغُر گفتن
n ۳. [خوک] خرخر؛ [شخص] غُرغُر
gryphon /'grɪfən/ = griffin
G-string /'dʒi: strɪŋ/ *n* ۱. (موسیقی) سیمِ سُل ۲. شورتِ بندی
G-suit /'dʒi: su:t, sju:t/ *n* لباسِ فضانوردی؛ (نظامی) لباسِ پرواز
GT /ˌdʒi: 'ti:/ *adj* [اتومبیل] جی تی
Gt /greɪt/ < **Great** *adj* کبیر
guano /'gwa:nəʊ/ (*pl* **guanos**) *n* کودِ مرغِ دریایی؛ کودِ مرغی
guarantee /ˌgærən'ti:/ *n* ۱. (بازرگانی) ضمانت، گارانتی؛ ضمانت‌نامه ۲. ضمانت، تعهد ۳. ضامن ۴. وثیقه، گروی ۵. (محاوره) تضمین
vt ۶. ضمانت کردن، تضمین کردن، تعهد کردن؛ تعهد دادن (که)، قول دادن (که)
be guaranteed to do sth (محاوره، به طنز) شکی نبودن که، بی‌برو برگرد کاری کردن
guarantor /ˌgærən'tɔ:(r)/ *n* (حقوق) ضامن
guaranty /'gærəntɪ/ *n* ۱. (بازرگانی) ضمانت، گارانتی؛ ضمانت‌نامه ۲. (حقوق) ضمانت، ضمان ۳. (حقوق) وثیقه، وجه‌الضمان
guard[1] /ga:d/ *n* ۱. مراقبت، محافظت، حراست؛ (نظامی) نگهبانی ۲. حالتِ دفاعی، گارد ۳. نگهبان، محافظ، مستحفظ، پاسدار؛ نگهبانان، محافظان، مستحفظان، پاسداران ۴. زندانبان؛ زندانبانان ۵. (در بریتانیا) رئیسِ قطار ۶. (فنی) حفاظ، سپر، محافظ؛ حائل؛ [شمشیر و غیره] محافظِ دست ۷. (در بریتانیا، در جمع، با حرفِ بزرگ) گاردِ سلطنتی؛ گاردِ ملی
be on guard [سرباز] سرِ پست بودن، نگهبانی دادن
keep guard مراقبت کردن، محافظت کردن؛ نگهبانی دادن
be on one's guard مراقب بودن، مواظب بودن، پاییدن، حواسِ کسی بودن
be off one's guard مراقب نبودن، مواظب نبودن، حواسِ کسی نبودن
change guard (نظامی) نگهبان‌ها را عوض کردن، نگهبان عوض کردن
the changing of the guard تعویضِ نگهبانان، تعویضِ گارد
mount guard سرِ پست رفتن، سرِ نگهبانی رفتن
relieve guard پست را تحویل گرفتن، نگهبانی را تحویل گرفتن
stand guard نگهبان بودن، نگهبانی دادن
the guard of honour گاردِ احترام
guard[2] /ga:d/ *vt* محافظت کردن از، مراقبت کردن از، حراست کردن از، مراقبِ... بودن، مواظبِ... بودن
guard against *sth* *vt* خود را حفظ کردن از، از خود مراقبت کردن در مقابلِ، خود را دور نگه داشتن از، خود را در امان داشتن از
guard-boat /'ga:d bəʊt/ *n* قایقِ محافظ، قایقِ دیدبانی
guard dog /'ga:d dɒg, (US) dɔ:g/ *n* سگِ نگهبان
guarded /'ga:dɪd/ *adj* [نظر، لبخند و غیره] محتاطانه؛ [شخص] محتاط؛ [ماشین‌آلات] حفاظت‌شده؛ [زندانی] تحتِ مراقبت، تحتِ نظر
be guarded in محتاط بودن در، دست‌به‌عصا بودن در
guardedly /'ga:dɪdlɪ/ *adv* با احتیاط، محتاطانه، دست به عصا
guardhouse /'ga:dhaʊs/ *n* (نظامی) ۱. پاسدارخانه ۲. بازداشتگاه
guardian /'ga:dɪən/ *n* ۱. نگهبان، محافظ؛ پاسدار، مدافع؛ سرپرست ۲. (حقوق) قیّم، ولی
adj ۳. محافظ، نگهبان
guardian angel /ˌga:dɪən 'eɪndʒl/ *n* فرشتهٔ نگهبان

guardianship /'gɑ:dɪən ʃɪp/ *n* ۱. نگهبانی، حفاظت؛ سرپرستی ۲. (حقوق) قیمومیّت

guardrail /'gɑ:dreɪl/ *n* نرده، جان‌پناه، حفاظ

guardroom /'gɑ:dru:m,-rʊm/ *n* (نظامی) ۱. (اتاقِ) نگهبانی ۲. بازداشتگاه

guard-ship /'gɑ:d ʃɪp/ *n* ناوِ آماده

guardsman /'gɑ:dzmən/ (*pl* guardsmen) *n* سربازِ گارد

guard's van /'gɑ:dz væn/ *n* (در بریتانیا) واگنِ رئیس (قطار)

Guatemala /,gwɑ:tɪ'mɑ:lə/ *n* گواتمالا

Guatemalan /,gwɑ:tɪ'mɑ:lən/ *adj* ۱. گواتمالایی، (مربوط به) گواتمالا
n ۲. اهلِ گواتمالا، گواتمالایی

guava /'gwɑ:və, (US) 'gwɔ:-/ *n* (گیاه، میوه) گویاوْ

gubernatorial /,gu:bənə'tɔ:rɪəl/ *adj* (رسمی) (مربوط به) فرمانروا؛ (مربوط به) حکومت؛ (در آمریکا) (مربوط به) فرماندارِ ایالت

gudgeon[1] /'gʌdʒən/ (*pl* gudgeon) *n* ماهیِ ریزِ قنات

gudgeon[2] /'gʌdʒən/ *n* (فنی) قلابخور
a gudgeon pin (اتومبیل) گُژن‌پین، انگشتیِ پیستون

guelder rose /'geldə rəʊz/ *n* (گیاه) بُداغ

guerilla /gə'rɪlə/ = guerrilla

guerrilla /gə'rɪlə/ *n* چریک
guerrilla war / warfare جنگِ چریکی
urban guerrillas چریکِ شهری

guess /ges/ *vi* ۱. حدس زدن؛ تخمین زدن ۲. (در آمریکا، محاوره) گمان کردن، فکر کردن، خیال کردن، تصور کردن
vi ۳. حدس زدن
n ۴. حدس، حدس و گمان
keep sb guessing (محاوره) کسی را در شک و تردید نگه داشتن، کسی را بین والله و بالله حیران نگه داشتن
guess at sth چیزی را حدس زدن
make a guess (at) حدس زدن
it's anybody's guess کسی نمی‌داند، معلوم نیست، خدا می‌داند، الله اعلم
at a guess از روی حدس، به حدس، تخمیناً
at a rough guess تقریباً، کلاً
by guess حدسی، با حدس زدن

guesstimate /'gestɪmət/ *n* (محاوره) حدس و گمان، حساب

guesswork /'geswɜ:k/ *n* حدس، حدس و گمان

guest /gest/ *n* ۱. مهمان؛ (در هتل) مسافر؛ (در رستوران) مشتری
vi ۲. [تلویزیون، رادیو] به عنوانِ مهمان شرکت کردن، مهمان بودن
Be my guest! (محاوره، در جواب) خواهش می‌کنم! قابل ندارد! (به منظورِ دادنِ اجازه) این گوی و این میدان!
the guest of honour مهمانِ اصلی (= کسی که مهمانی به خاطرِ وی بر پا شده است)
guest on sth [برنامهٔ تلویزیونی و غیره] مهمانِ ... بودن، مهمانِ ... شدن، به عنوانِ مهمان شرکت کردن در

guest beer /'gest bɪə(r)/ *n* (در بریتانیا) آبجوی ویژه

guesthouse /'gesthaʊs/ *n* ۱. پانسیونِ فامیلی ۲. ساختمانِ مهمانان

guestnight /'gestnaɪt/ *n* (در باشگاه، کالج و غیره) شبِ مهمانان

guestroom /'gestru:m, -rʊm/ *n* اتاقِ مهمان

guest worker /'gest wɜ:kə(r)/ *n* کارگرِ خارجی

guff /gʌf/ *n* (محاوره) چرت‌وپرت، مزخرف، چرند، پرت‌وپلا

guffaw /gə'fɔ:/ *vi* ۱. قاه‌قاه خندیدن، قهقهه سردادن، زیرِ خنده زدن
n ۲. قهقهه، قاه‌قاه

Guiana /gaɪ'ænə/ *n* گویان

guidance /'gaɪdns/ *n* ۱. راهنمایی، ارشاد؛ راهنمایی‌ها ۲. [موشک و غیره] هدایت

guide /gaɪd/ *n* ۱. راهنما، بَلَد ۲. (مجازی) راه‌بر، رهنمون، دلیلِ راه < Let reason be your guide! > ۳. [موزه، کشور، حرفه و غیره] راهنما، کتابِ راهنما ۴. [چرخ‌خیاطی] پایه ۵. (در بریتانیا) پیشاهنگِ دختر ۶. (نظامی) [ستون] جلودار ۷. (شخص) سرمشق، الگو
vt ۸. راهنمایی کردن، هدایت کردن؛ ارشاد کردن؛ (مجازی) راه‌برِ ... بودن، رهنمونِ ... بودن
a guided tour گشتِ با راهنما

guidebook /'gaɪdbʊk/ *n* [موزه، کشور و غیره] راهنما، کتابِ راهنما

guided missile /,gaɪdɪd 'mɪsaɪl, (US) 'mɪsl/ *n* موشکِ هدایت‌شونده

guide-dog /'gaɪd dɒg, (US) dɔ:g/ *n* (برای نابینایان) سگِ راهنما

guideline /'gaɪdlaɪn/ *n* سرمشق؛ (مجازی) رهنمون

guild /gɪld/ *n* ۱. صنف، رسته ۲. سازمان، جمعیت

guilder /'gɪldə(r)/ *n* گیلدر (= واحدِ پولِ هلند)

guildhall /'gɪldhɔ:l/ *n* ۱. (در قرونِ وسطا) تالارِ اصناف ۲. عمارتِ شهرداری

guild socialism /,gɪld 'səʊʃəlɪzəm/ *n* سوسیالیسمِ صنفی

guile /gaɪl/ *n* حقه، کلک، حیله، مکر، نیرنگ؛ حقه‌بازی، تزویر، دغلبازی

guileful /'gaɪlfl/ *adj* حقه‌باز، حیله‌گر، مکار، کلک، نیرنگ‌باز، مزوّر، دورو

guileless /'gaɪllɪs/ *adj* روراست، بی‌غل و غش، یکرنگ، بی‌شیله‌پیله، ساده
guillemot /'gɪlɪmɒt/ *n* گیمو (= پرندهٔ دریاییِ قطبِ شمال)
guillotine /'gɪlətiːn/ *n* ۱. گیوتین ۲. (در بریتانیا، صحافی) ماشینِ برش ۳. (مجلس) کفایتِ مذاکرات
vt ۴. با گیوتین اعدام کردن، سرِ... را با گیوتین زدن
guilt /gɪlt/ *n* گناه، جرم، تقصیر؛ مجرمیّت، گناهکاری
guiltily /'gɪltɪlɪ/ *adv* با احساسِ گناه، مثلِ گناهکاران
guiltiness /'gɪltɪnɪs/ *n* گناهکاری، مجرمیّت، تقصیرکاری
guiltless /'gɪltlɪs/ *adj* بی‌گناه، بی‌تقصیر
guiltless of مبرّا از
guilty /'gɪltɪ/ (*comp* **guiltier**, *super* **guiltiest**)
adj گناهکار، تقصیرکار، مقصّر، مجرم، بزهکار
a guilty conscience وجدانِ معذب، وجدانِ ناراحت
guinea /'gɪnɪ/ *n* گینی (= در بریتانیا، برابر با ۲۱ شیلینگ یا ۱ پوند و ۵ پنس)
Guinea /'gɪnɪ/ *n* گینه
guinea-fowl /'gɪnɪ faʊl/ (*pl* **guinea-fowl**) *n* مرغ شاخدار
guinea-pig /'gɪnɪ pɪg/ *n* ۱. خوکچهٔ هندی ۲. (مجازی) [شخص] موشِ آزمایشگاهی
Guinness /'gɪnɪs/ *n* آبجوی گینیس (= آبجوی سیاهِ تلخ)
guise /gaɪz/ *n* (کهنه) کسوت، هیئت
in / under the guise of در لباسِ، در ظاهرِ، در هیئتِ، در جامهٔ
guitar /gɪ'tɑː(r)/ *n* گیتار
guitarist /gɪ'tɑːrɪst/ *n* نوازندهٔ گیتار، گیتارزن، گیتاریست
gulch /gʌltʃ/ *n* (در آمریکا) آبکند، درهٔ عمیق
gulden /'gʊldən/ = guilder
gulf /gʌlf/ *n* ۱. خلیج ۲. شکاف، ورطه؛ (مجازی) شکافِ عمیق، اختلافِ نظر
the Gulf خلیجِ فارس؛ کشورهای خلیج
Gulf Stream /'gʌlf striːm/
the Gulf Stream *n* (جریانِ آبِ گرم) گلف‌استریم
gull[1] /gʌl/ *n* (پرنده) گاکی، مرغِ نوروزی
gull[2] /gʌl/ *vt* ۱. کلاه سرِ...گذاشتن، گول زدن، فریب دادن، کلک زدن به
n ۲. آدمِ ساده‌لوح، آدمِ گول‌خور، هالو
gull sb out of sth چیزی را با کلک از دستِ کسی درآوردن
gullet /'gʌlɪt/ *n* گلو، حلق
gullibility /ˌgʌlə'bɪlətɪ/ *n* ساده‌لوحی، سادگی
gullible /'gʌləbl/ *adj* ساده‌لوح، گول‌خور، ساده، هالو، زودباور
gully /'gʌlɪ/ (*pl* **gullies**) *n* آبکند، لَر، کال
gulp /gʌlp/ *vt* ۱. بلعیدن؛ [نوشیدنی] قورت‌قورت خوردن، قلپ‌قلپ خوردن، لاجرعه سرکشیدن؛ [غذا] لُف‌لُف خوردن
vi ۲. (از شدتِ خوردن) به نفس‌نفس افتادن ۳. بُغض گلوی... را گرفتن، بُغض کردن
n ۴. بلعیدن، هُلف‌هُلف خوردن ۵. [غذا] لقمه؛ [نوشیدنی] قورت، قلپ، جرعه ۶. بُغض
gulp back one's tears / sobs بُغضِ خود را قورت دادن، اشکِ خود را فروخوردن
at / in one gulp [نوشیدنی] لاجرعه، به یک جرعه، قلپی؛ [غذا] هلفی، قورتی
gulp *sth* **down** = **gulp** *vt*
gum[1] /gʌm/ *n* (کالبدشناسی) لثه
gum[2] /gʌm/ (*prp* **gumming**, *pt,pp* **gummed**)
n ۱. شیرهٔ درخت، صَمغ، انگم ۲. چَسب ۳. آدامس ۴. پاستیل ۵. اکالیپتوس
vt ۶. چسباندن ۷. چسب زدن به
gum *sth* **up** *vt* (محاوره) چسباندن، محکم چسباندن
gum up the works (عامیانه) همهٔ کارها را خراب کردن / ضایع کردن
gum[3] /gʌm/ *n* (در انگلستان) خدا
By gum! (در بریتانیا، محاوره) به خدا قسم! به خدا!
gumbo /'gʌmbəʊ/ *n* (در آمریکا) سوپِ بامیه
gumboil /'gʌmbɔɪl/ *n* پیله (دندان)؛ جوشِ لثه
gumboot /'gʌmbuːt/ *n* پوتینِ لاستیکی، چکمهٔ لاستیکی، بوت
gum-drop /'gʌm drɒp/ *n* پاستیل
gummy /'gʌmɪ/ (*comp* **gummier**, *super* **gummiest**) *adj* ۱. چسبناک، نوچ ۲. چسب‌دار
gumption /'gʌmpʃn/ *n* (محاوره) عقل، عقل و شعور؛ جرئت، دل و جرئت، شهامت
gumshoe /'gʌmʃuː/ *n* (در آمریکا، عامیانه) کارآگاه
gumshoes /'gʌmʃuːz/ *npl* (در آمریکا) گالش
gum-tree /'gʌm triː/ *n* اکالیپتوس
be up a gum-tree (عامیانه، در بریتانیا) تو مخمصه افتادن، تو هچل افتادن
gun /gʌn/ (*prp* **gunning**, *pt,pp* **gunned**)
n ۱. تپانچه، هفت‌تیر، ششلول؛ تفنگ؛ توپ ۲. [شخص] تیرانداز ۳. (در آمریکا، عامیانه) دزدِ مسلح؛ قاتلِ مسلح ۴. (فنی) تلمبه، پیستوله، تفنگ
vt ۵. به ضربِ گلوله از پا درآوردن، (با تیر) زدن، کشتن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

gunshot /ˈgʌnʃɒt/ n ۱. شلیک، تیراندازی ۲. تیررس
out of gunshot خارج از تیررس
within gunshot در تیررس
gun-shy /ˈgʌn ʃaɪ/ adj [شخص، حیوان] که از صدای تیر می‌ترسد
gunsmith /ˈgʌnsmɪθ/ n اسلحه‌ساز
gunwale /ˈgʌnl/ n لبهٔ قایق؛ لبهٔ کشتی
gurgle /ˈgɜːgl/ n ۱. [آب] غُل‌غُل، قلپ‌قلپ؛ [باران] شرشر؛ [جویبار] زمزمه؛ [بچه] غان و غون؛ (از شادی) قَهقَه
vi ۲. [آب] غُل‌غُل کردن؛ [باران] شرشر آمدن؛ [جویبار] زمزمه کردن؛ [بچه] غان و غون کردن؛ (از شادی) قهقهه زدن
Gurkha /ˈgɜːkə/ n گورکا (= قومی در نپال)
guru /ˈgʊruː/ n ۱. گورو (= پیشوای روحانی در آیینِ هندو) ۲. (محاوره) پیر، مرشد، معلم
gush /gʌʃ/ vi ۱. [آب، خون و غیره] فوران کردن، بیرون زدن، جوشیدن، جهیدن ۲. (به طعنه) با آب و تاب حرف زدن، با حرارت صحبت کردن
n ۳. [آب و غیره] فَوران، جوشش؛ [احساسات و خشم] فوران، غلیان ۴. ابرازِ احساسات
gusher /ˈgʌʃə(r)/ n [نفت] چاهِ فَورانی
gushing /ˈgʌʃɪŋ/ adj ۱. [آب و غیره] جوشان، جهنده ۲. [شخص] پرجوش و خروش، پرحرارت؛ [تعریف] اغراق‌آمیز، پرآب و تاب
gushingly /ˈgʌʃɪŋlɪ/ adv با آب و تاب، با حرارت
gusset /ˈgʌsɪt/ n (خیاطی) مرغک
gust /gʌst/ n ۱. [باد] وزشِ تند، حمله؛ [باران، تگرگ] بارشِ تند، رگبار؛ [آتش، دود] تنوره کشیدن؛ (مجازی) [خشم و غیره] فوران، جوشش، غلیان؛ [خنده] شلیک، انفجار
vi ۲. به شدت وزیدن
gustation /gʌˈsteɪʃn/ n (رسمی) ۱. ذائقه، چشایی ۲. چشیدن
gusto /ˈgʌstəʊ/ n شور، شور و شوق، حرارت، عشق
gusty /ˈgʌstɪ/ (*comp* **gustier**, *super* **gustiest**) adj [هوا، روز] توفانی، پرباد؛ [باد] شدید، تند
gut /gʌt/ (*prp* **gutting**, *pt,pp* **gutted**)
n ۱. (محاوره، در جمع) دل و روده، روده‌ها، شکم، امعا و احشا ۲. (کالبدشناسی) روده ۳. (محاوره، در جمع) محتویات، دل و روده؛ [حرف] محتوا؛ لُبّ ۴. (محاوره، در جمع) جربزه، دل و جرئت، جسارت ۵. (پزشکی) نخ جراحی ۶. (موسیقی) زِه
vt ۷. (آشپزی) دل و رودهٔ... را خالی کردن، شکمِ... را پاک کردن ۸. [ساختمان و غیره] داخلِ... را خراب کردن؛ اثاثیهٔ... را از بین بردن
adj ۹. غریزی

be gunning for sb (محاوره) برای انتقاد از کسی دنبالِ فرصتِ مناسب گشتن، منتظر بودن که کسی اشتباه کند
jump the gun → jump[2]
spike sb's guns → spike
He's got a gun. مسلّح است. اسلحه دارد.
draw a gun on sb به روی کسی اسلحه کشیدن
be going great guns [کار] خوب پیش رفتن؛ [شخص] با قوت و شدت عمل کردن، دو اسبه تاختن
blow great guns [باد] به شدت وزیدن، توفیدن
stick to one's guns سرِ حرفِ / تصمیمِ خود ماندن، از حرفِ / تصمیمِ خود عدول نکردن، کوتاه نیامدن
the big guns (نظامی) توپخانهٔ سنگین؛ (مجازی، محاوره) آدم‌های کَت و کلفت، کله گنده‌ها
gun the engine (در آمریکا، محاوره) [اتومبیل] تند راندن، تختِ‌گاز رفتن
gun *sb* down = gun vt
gunboat /ˈgʌnbəʊt/ n قایقِ توپ‌دار؛ ناوچهٔ توپ‌دار
gunboat diplomacy /ˌgʌnbəʊt dɪˈpləʊməsɪ/ n (سیاسی) سیاستِ زور و تفنگ
gun-carriage /ˈgʌn kærɪdʒ/ n ارابهٔ توپ؛ قنداقِ توپ
gun-cotton /ˈgʌn kɒtn/ n پنبهٔ باروتی
gun dog /ˈgʌn dɒg, (US) dɔːg/ n تولهٔ شکار، سگِ شکاری
gunfight /ˈgʌnfaɪt/ n تیراندازی
gunfire /ˈgʌnfaɪə(r)/ n (نظامی) آتش‌بازی، تیراندازی
gun licence /ˈgʌn laɪsns/ n جوازِ حملِ اسلحه، جوازِ تفنگ
gunman /ˈgʌnmən/ (*pl* **gunmen**) n دزدِ مسلح، سارقِ مسلح؛ قاتلِ مسلح
gun-metal /ˈgʌn metl/ n مفرغِ توپ‌ریزی، فلزِ توپ
gunner /ˈgʌnə(r)/ n (نظامی، دریانوردی) توپچی، سربازِ توپخانه؛ افسرِ توپخانه
gunnery /ˈgʌnərɪ/ n ۱. (علم، فن) تیراندازی با توپ، توپچی‌گری ۲. توپ‌ریزی، توپ‌سازی ۳. توپخانه
gunny /ˈgʌnɪ/ n گونی
gunpoint /ˈgʌnpɔɪnt/ n سرِ اسلحه، دهانهٔ تفنگ
have / hold sb at gunpoint سرِ اسلحه را روی سینهٔ کسی گذاشتن، لولهٔ اسلحه را به طرفِ کسی گرفتن
do sth at gunpoint کاری را به زورِ اسلحه انجام دادن
gunpowder /ˈgʌnpaʊdə(r)/ n باروت
gunroom /ˈgʌnruːm, -rʊm/ n (در بریتانیا، دریانوردی) اتاقِ درجه‌داران
gunrunner /ˈgʌnrʌnə(r)/ n قاچاقچیِ اسلحه
gunrunning /ˈgʌnrʌnɪŋ/ n قاچاقِ اسلحه
gunship /ˈgʌnʃɪp/ n هلی‌کوپترِ جنگنده، هلی‌کوپترِ شکاری؛ هواپیمای جنگنده، هواپیمای شکاری

guzzler /'gʌzlə(r)/ *n* (محاوره) شکمو، آدمِ حریص، پرخور؛ [ماشین] خورهٔ بنزین، قاتلِ بنزین

gybe /dʒaɪb/ *vi* ۱. [بادبان، تیرِ افقی] (صد و هشتاد درجه) چرخیدن، برگشتن ۲. [کشتی] تغییرِ مسیر دادن، سر و ته کردن *vt* ۳. [بادبان] چرخاندن، برگرداندن، جهتِ...را عوض کردن *n* ۴. [بادبان و غیره] تغییرِ جهت

gym /dʒɪm/ *n* (محاوره) ۱. ژیمناستیک؛ ورزش، نرمش ۲. سالنِ ژیمناستیک؛ سالنِ ورزش

gymkhana /ˌdʒɪm'kɑːnə/ *n* ۱. مسابقهٔ قهرمانی، مسابقهٔ ورزشی؛ مسابقهٔ اسب‌دوانی؛ مسابقهٔ اتومبیل‌رانی ۲. میدانِ ورزش

gymnasia /dʒɪm'neɪzɪə/ *pl* of **gymnasium**

gymnasium /dʒɪm'neɪzɪəm/ (*pl* **gymnasiums, gymnasia**) *n* سالنِ ورزش، ورزشگاه؛ سالنِ ژیمناستیک

gymnast /'dʒɪmnæst/ *n* ژیمناست

gymnastic /dʒɪm'næstɪk/ *adj* (مربوط به) ژیمناستیک، ژیمناستیکی، (مربوط به) ورزش، ورزشی

gymnastics /dʒɪm'næstɪks/ *npl* ژیمناستیک؛ نَرمش، تمریناتِ ورزشی

gym-shoes /'dʒɪm ʃuːz/ *npl* کفشِ ورزشی، کفشِ کتانی

gym-slip /'dʒɪm slɪp/ *n* (در بریتانیا) سارافونِ مدرسه

gynaecological /ˌgaɪnɪkə'lɒdʒɪkl/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) زنان؛ (مربوط به) بیماری‌های زنان

gynaecologist /ˌgaɪnɪ'kɒlədʒɪst/ *n* متخصصِ زنان، پزشکِ زنان

gynaecology /ˌgaɪnɪ'kɒlədʒɪ/ *n* پزشکیِ زنان

gynecological /ˌgaɪnɪkə'lɒdʒɪkl/ (**US**) = gynaecological

gynecologist /ˌgaɪnɪ'kɒlədʒɪst/ (**US**) = gynaecologist

gynecology /ˌgaɪnɪ'kɒlədʒɪ/ (**US**) = gynaecology

gyp[1] /dʒɪp/ *vt* ۱. (عامیانه) کلاه سرِ...گذاشتن، رنگ کردن، کلک زدن به *n* ۲. (عامیانه) کلاهبردار

gyp[2] /dʒɪp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) خدمتگزارِ دانشکده
give sb gyp (در بریتانیا، کهنه، محاوره) حقِ کسی را کف دستش گذاشتن، پدرِ کسی را درآوردن

gypsum /'dʒɪpsəm/ *n* سنگِ گچ

gypsy /'dʒɪpsɪ/ *n* ۱. کولی، لولی، غربتی، قِرشمال ۲. زبانِ کولی، زبانِ رومنی

hate sb's guts (عامیانه) از ریختِ کسی بیزار بودن
slog / sweat one's guts out (محاوره) جان کندن، مثلِ سگ کار کردن

gutless /'gʌtlɪs/ *adj* (محاوره) بی‌جربزه، بی‌دل و جرئت، ترسو، بزدل

gutsy /'gʌtsɪ/ (*comp* **gutsier**, *super* **gutsiest**) *adj* (محاوره) ۱. [شخص] نترس، پردل و جرئت، جسور، شجاع؛ [حرف] بی‌پرده، رک؛ جسورانه ۲. [شراب] قوی، پرمایه

gutta-percha /ˌgʌtə 'pɜːtʃə/ *n* گوتاپرکا (= نوعی کائوچو)

gutted /'gʌtɪd/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) دمغ، پکر، تولب، دلخور

gutter[1] /'gʌtə(r)/ *n* ۱. آبْرو (شیروانی)؛ ناودان ۲. [خیابان] جوب، جو ۳. محلهٔ فقیرنشین، گود، زاغه، پایین‌شهر
take a child out of the gutter بچه‌ای را از منجلابِ فقر نجات دادن

gutter[2] /'gʌtə(r)/ *vi* ۱. [شمع] آب شدن ۲. [شعله] بد سوختن، پت‌پت کردن

gutter press /'gʌtə pres/ *n* (به تحقیر) رنگین‌نامه‌ها، مجلاتِ بازاری

guttersnipe /'gʌtəsnaɪp/ *n* بچهٔ پابرهنه، بچهٔ فقیر؛ (مجازی) بچهٔ ولگرد

guttural /'gʌtərəl/ *adj* ۱. [صدا] توحلقی، توگلویی، کلفت، خشن ۲. (آواشناسی) پسکامی *n* ۳. (آواشناسی) آوای پسکامی

guv /gʌv/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. اوستا، رئیس، مافوق؛ پدر ۲. (در خطاب) آقا، قربان

guvnor /'gʌvnə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) اوسّا، ارباب، رئیس؛ آقا، جناب

guy[1] /gaɪ/ *n* طناب؛ زنجیر؛ سیمِ مهار، مهار؛ طنابِ چادر

guy[2] /gaɪ/ *n* ۱. آدمک ۲. آدمِ (با سر و وضعِ) عجیب و غریب ۳. (عامیانه) آدم، مرد؛ (در جمع) بچه‌ها، رفقا *vt* ۴. مسخره کردن، دست انداختن، ادای...را درآوردن ۵. آدمکِ...را درست کردن

Guyana /gaɪ'ænə/ *n* جمهوریِ گویان، (در قدیم) گویانِ بریتانیا

guy-rope /'gaɪ rəʊp/ = guy[1]

Guy's /gaɪz/ *n* بیمارستانِ گایز (لندن)

guzzle /'gʌzl/ *vt* ۱. (محاوره) [غذا] لف‌لف خوردن، بلعیدن، با ولع خوردن؛ [نوشیدنی] با ولع سرکشیدن *vi* ۲. (محاوره) با ولع چیز خوردن

gyrate /ˌdʒaɪˈreɪt, (US) ˈdʒaɪreɪt/ *vi* چرخیدن، گرد گشتن، چرخ زدن

gyration /ˌdʒaɪˈreɪʃn/ *n* چرخش، گردش، دَوران

gyro /ˈdʒaɪərəʊ/ (*pl* **gyros**) *n* (محاوره) ژیروسکوپ

gyroscope /ˈdʒaɪrəskəʊp/ *n* (در کشتی و هواپیما) ژیروسکوپ

gyroscopic /ˌdʒaɪrəˈskɒpɪk/ *adj* ژیروسکوپی؛ (مربوط به) ژیروسکوپ

H,h

H, h /eɪtʃ/ (*pl* **H's, h's** /ˈeɪtʃɪz/) *n* اِچ (= هشتمین حرفِ الفبای انگلیسی)؛ (شیمی، ریاضی) هاش
drop one's h's اِچ را تلفظ نکردن، اِچ‌ها را انداختن
ha[1] /hɑː/ *int* (بیانگرِ تعجب) عجب، اِ؛ (بیانگرِ شادی و غیره) وای، وه، به‌به
Ha!Ha!Ha! هاهاها! هه هه هه!
hum and ha → hum
ha[2] /ˈhekteə(r)/ < **hectare**
habeas corpus /ˌheɪbɪəs ˈkɔːpəs/ *n* (حقوق) حکم احضار به دادگاه، احضاریه
haberdasher /ˈhæbədæʃə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا، کهنه، شخص) خرازی‌فروش؛ (مغازه) خرازی‌فروشی ۲. (در آمریکا، شخص) لباس مردانه فروش؛ (مغازه) لباس مردانه فروشی
haberdashery /ˈhæbədæʃərɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) خرازی‌فروشی، خرازی؛ اجناسِ خرازی ۲. (در آمریکا) لباس مردانه فروشی؛ لباس‌های مردانه
habiliments /həˈbɪlɪmənts/ *npl* (ادبی) پوشاک، جامه، لباس، تن‌پوش
habit /ˈhæbɪt/ *n* ۱. عادت، خو(ی) ۲. اعتیاد ۳. (کهنه) [بدن، روح] وضعیت ۴. (مذهب) جامه، لباس
be in / fall into / get into the habit of doing sth عادت کردن که، عادتِ... را کسب کردن
fall / get into bad habits عادت‌های بدی پیدا کردن، گرفتارِ عاداتِ بد شدن
get sb into the habit of کسی را به... عادت دادن
get sb into bad habits کسی را به کارهای بد عادت دادن
fall / get out of the habit of عادت به... را ترک کردن
make a habit of sth; make sth a habit به چیزی عادت کردن، چیزی عادتِ (کسی) شدن، چیزی کارِ (کسی) شدن
by / out of / from (sheer) habit (صرفاً) از روی عادت، بنا به عادت
do sth / act from force of habit کاری را صرفاً از روی عادت انجام دادن
do sth out of habit کاری را عادتاً / از روی عادت انجام دادن
Habit is a second nature. (prov) ترکِ عادت موجبِ مرض است.
a creature of habit بندهٔ عادت، معتادِ عادت، عادت‌زده
habitable /ˈhæbɪtəbl/ *adj* قابلِ سکونت، قابلِ زندگی، که به دردِ زندگی می‌خورد
habitat /ˈhæbɪtæt/ *n* (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) زیستبوم، زیستگاه، محلِ زیست
habitation /ˌhæbɪˈteɪʃn/ *n* ۱. سکونت، اقامت، زندگی ۲. (ادبی) منزل، مسکن، مأوا
habit-forming /ˈhæbɪt fɔːmɪŋ/ *adj* اعتیادآور
habitual /həˈbɪtʃʊəl/ *adj* ۱. [کار، جا و غیره] همیشگی، معمول، عادی، معهود ۲. [سیگاری، سینمارو و غیره] معتاد
He's a habitual liar. عادت به دروغ گفتن دارد.
habitually /həˈbɪtʃʊəlɪ/ *adv* از روی عادت، بنا به عادت، عادتاً؛ طبقِ معمول، معمولاً
habituate /həˈbɪtʃʊeɪt/ *vt* (رسمی) عادت دادن
habituate oneself to (رسمی) عادت کردن به، خو گرفتن به، خود را به... عادت دادن
habitude /ˈhæbɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) عادت، خوی؛ تمایل؛ روشِ معمول، شیوهٔ معمول
habitué /həˈbɪtʃʊeɪ/ *n* مشتریِ دائم
hacienda /ˌhæsɪˈendə/ *n* (در کشورهای آمریکای جنوبی) مِلک
hack[1] /hæk/ *vt* ۱. بریدن، قطع کردن؛ تکّه‌تکّه کردن، قطعه‌قطعه کردن ۲. ضربه زدن به، زدن؛ لگد زدن به
vi ۳. تکّه‌تکّه شدن، قطعه‌قطعه شدن ۴. ضربه زدن؛ لگد زدن
n ۵. بریدن، قطعه‌قطعه کردن ۶. لگد، تیپا
hack *sth* about *vt* [نوشته، مقاله] زدن از، دستکاری کردن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

hack *sth* **through** *sth* *vt* [راه] از میانِ ... باز کردن، از ... ردّ کردن، از میانِ ... بریدن

hack² /hæk/ *n* ۱. اسبِ کرایه‌ای؛ اسب؛ یابو ۲. اسب‌سواری، سواری ۳. نویسندهٔ بازاری؛ باسمه‌کار ۴. (در آمریکا، عامیانه) تاکسی

vi ۵. (در بریتانیا) اسب‌سواری کردن

hack³ /hæk/ *vt* (محاوره، کامپیوتر) [اطلاعات] سرقت کردن، دزدیدن؛ [کامپیوتر، سیستم] دستبرد زدن به، به طورِ غیرمجاز واردِ...شدن

hacker /'hækə(r)/ *n* ۱. کامپیوترباز، خورهٔ کامپیوتر، کرمِ کامپیوتر ۲. (محاوره) دزدِ اطلاعات، مزاحمِ کامپیوتری

hacking¹ /'hækɪŋ/ *adj* [سرفه] خشک

hacking² /'hækɪŋ/ *n* سرقتِ اطلاعات، مزاحمتِ کامپیوتری

hacking cough /,hækɪŋ 'kɒf, (US) 'kɔ:f/ *n* سرفهٔ خشک

hackles /'hæklz/ *npl* [خروس و غیره] پرهای گردن، یال؛ [سگ و گربه] موهای گردن

with his hackles up [خروس، سگ، شخص] عصبانی، خشمگین، برآشفته؛ آمادهٔ جنگ، آمادهٔ حمله

have one's hackles up عصبانی شدن، رگ‌های گردنِ کسی بیرون زدن

get sb's hackles up کسی را عصبانی کردن، خونِ کسی را به جوش آوردن

make sb's hackles rise; raise sb's hackles خشمِ کسی را برانگیختن، کسی را عصبانی کردن

hackney /'hæknɪ/ *n* اسب (معمولی)

hackney cab /'hæknɪ kæb/ *n* (در بریتانیا، کهنه) تاکسی

hackney carriage /'hæknɪ kærɪdʒ/ *n* ۱. درشکه (کرایه‌ای) ۲. (در بریتانیا، کهنه) تاکسی

hackneyed /'hæknɪd/ *adj* [جمله، حرف و غیره] تکراری، کلیشه‌ای؛ (از فرطِ تکرار) عادی، پیش‌پاافتاده

hacksaw /'hæksɔ:/ *n* ارّهٔ آهن‌بر

had /hæd, həd, əd, d/ *pt,pp* of **have**

haddock /'hædək/ (*pl* **haddock, haddocks**) *n* ماهیِ روغنِ خالدار

Hades /'heɪdi:z/ *n* (اساطیرِ یونان) جهانِ مردگان، عالمِ ارواح

Hadji /'hædʒɪ/ *n* حاجی

hadn't /'hædnt/ = had not

haematite /'hemətaɪt, 'hi:-/ = hematite

haematologist /,hi:mə'tɒlədʒɪst/ *n* متخصّصِ خون، هماتولوژیست

haematology /,hi:mə'tɒlədʒɪ/ *n* خون‌شناسی، هماتولوژی

haemoglobin /,hi:mə'gləʊbɪn/ *n* هموگلوبین

haemophilia /,hi:mə'fɪlɪə/ *n* هموفیلی، خونرَوِش

haemophiliac /,hi:mə'fɪlɪæk/ *n* (شخصِ) مبتلا به هموفیلی، مبتلا به خونرَوِش، هموفیل

haemorrhage /'hemərɪdʒ/ *n* ۱. خونریزی

vi ۲. خونریزی کردن

haemorrhoids /'hemərɔɪdz/ *npl* بواسیر

haft /hɑ:ft, (US) hæft/ *n* [چاقو، خنجر و غیره] دسته، قبضه

hag /hæg/ *n* (به تحقیر) عجوزه؛ جادوگر، ساحره

haggard /'hægəd/ *adj* [شخص، چهره] تکیده، نزار، لاغر، فرسوده، خسته

haggis /'hægɪs/ *n* هَگیس (= غذای اسکاتلندی شبیه چغور بغور)

haggle /'hægl/ *vi* ۱. چانه زدن، چک و چانه زدن، دعوا کردن

n ۲. چک‌وچانه، دعوا

hagiography /,hægɪ'ɒgrəfɪ/ *n* ۱. سیره‌نویسی، نوشتنِ اخبارِ اولیا ۲. اخبارِ اولیا، سرگذشتِ قدیسین، تذکرةالاولیا

hagiology /,hægɪ'ɒlədʒɪ/ *n* اخبارِ اولیا، سرگذشتِ قدیسین، تذکرةالاولیا، اقوالِ اولیا

hag-ridden /'hæg rɪdn/ *adj* وحشت‌زده؛ کابوس‌زده

Hague /heɪg/ *n* (شهرِ) لاهه

haha /'hɑ:hɑ:/ *n* پرچینِ گودنشسته، حصارِ پوشیده

hail¹ /heɪl/ *n* ۱. تگرگ

vi ۲. تگرگ باریدن، تگرگ آمدن < It is hailing. >

a hail of (مجازی) [ضربه، دشنام و غیره] سیلِ، بارانِ، رگبارِ

hail (*sth*) **down** (**on** *sb*) *vt* ۱. بارانِ / سیلِ ... را سرازیر کردن (بر سرِ)

vi ۲. بارانِ (چیزی) باریدن (بر سرِ)، سیلِ (چیزی) سرازیر شدن (بر سرِ)

hail² /heɪl/ *vt* ۱. خوش‌آمد گفتن به، استقبال کردن از؛ سلام گفتن به، درود گفتن به ۲. [تاکسی، شخص] صدا کردن، صدا زدن ۳. بزرگ داشتن (به عنوانِ)، گرامی داشتن (به عنوانِ)، احترام گذاشتن به، خواندن، نامیدن < crowds hailing him (as) king >

n ۴. خوش‌آمدگویی، استقبال؛ فریادِ شادی، هلهلهٔ شادی؛ سلام، درود

int ۵. درود بر شما، سلام بر شما، خوش‌آمدید

He was hailed (as) king. ۱. با فریادهای «زنده باد شاه» از او استقبال کردند. ۲. او را شاه خواندند.

within hailing distance در صدارس

within hail [کشتی] در صدارس

be hail-fellow-well-met (with sb) خودمانی بودن (با)، صمیمی بودن (با)

hail from *sth* *vt* [کشتی] آمدن از؛ [شخص] اهلِ ... بودن

hailstone /'heɪlstəʊn/ *n* (دانهٔ) تگرگ

hailstorm /'heɪlstɔ:m/ *n* تگرگ، توفانِ تگرگ

hair /heə(r)/ *n* ۱. مو، موها، زلف، گیسو، گیس؛ تارِ مو ۲. [حیوان] مو، موها، پشم؛ [گیاه] کرک، پرز، خواب

hang by a hair → hang[2]

harm a hair of sb's head به کسی صدمه زدن، به کسی آسیبی رساندن

If you harm a hair of my daughter's head, I'll kill you! اگر یک مو از سرِ دخترم کم بشود، می‌کشمت.

do sb's / one's hair موهای کسی را / خود را درست کردن، موهای کسی را / خود را آرایش کردن

get sb by the short hairs (عامیانه) سوارِ کسی شدن، بر کسی مسلط شدن؛ پا بیخ خِرِ کسی گذاشتن

get in sb's hair (محاوره) موی دماغِ کسی شدن

Keep your hair on! (عامیانه) خونسرد باش! آرام! جوش نزن! سخت نگیر!

let one's hair down ۱. [زن] موهای خود را باز کردن، موهای خود را افشان کردن ۲. (مجازی) نفسِ راحتی کشیدن

lose one's hair ۱. موی سرِ کسی ریختن، تاس شدن، کچل شدن ۲. از جا دررفتن، عصبانی شدن

make one's hair stand on end مو بر تنِ کسی سیخ کردن

put one's hair up [زن] موهای خود را جمع کردن، شینیون کردن

split hairs مته به خشخاش گذاشتن، ملانقطی شدن

tear one's hair شیون کردن، زاری کردن، بی‌تابی کردن

not turn a hair خم به ابرو نیاوردن

to a hair مو به مو، جزء به جزء، دقیقاً

a / the hair of the dog (that bit one) (محاوره) خمارشکن

hair-breadth /'heə bredθ/ *n* فاصلهٔ اندک، یک سرِ مو

by a hair-breadth با فاصلهٔ کمی، درست از بغلِ، از بیخ گوشِ، از یک قدمیِ

within a hair-breadth of در یک قدمیِ، در آستانهٔ

have a hair-breadth escape جانِ مفت به در بردن، قِسر دررفتن

hairbrush /'heəbrʌʃ/ *n* بُرسِ مو، برسِ سر

haircloth /'heəklɒθ, (US) -klɔ:θ/ *n* ۱. پارچهٔ جاجیمی؛ پلاس ۲. (خیاطی) پارچهٔ لایی

haircut /'heəkʌt/ *n* ۱. اصلاحِ (سر) ۲. کوپِ مو، مدلِ مو

have a haircut اصلاح کردن، موی خود را کوتاه کردن، موهای خود را کوپ کردن

hairdo /'heədu:/ (*pl* **hairdos**) *n* (محاوره) کوپِ مو، مدلِ مو

hairdresser /'heədresə(r)/ *n* آرایشگر، سلمانی

a hairdresser's (shop) آرایشگاه، سلمانی

hairdressing /'heədresɪŋ/ *n* آرایشِ مو، مدلِ مو

hair-drier /'heə draɪə(r)/ = hair-dryer

hair-dryer /'heə draɪə(r)/ *n* سشوار

hair-dye /'heə daɪ/ *n* رنگِ مو

-haired /head/ (در ترکیب) مو ـ <long-haired>

hairgrip /'heəgrɪp/ *n* (در بریتانیا) سنجاق‌سر

hairiness /'heərɪnɪs/ *n* پرمویی، مودار بودن، پشمالویی

hairless /'heəlɪs/ *adj* تاس، کچل، بی‌مو، گر

hairlike /'heəlaɪk/ *adj* باریک، مویی، مومانند، مویین

hairline /'heəlaɪn/ *n* ۱. رستنگاهِ مو ۲. (صفت‌گونه) [ترک، شکستگی] مویین، مویی، باریک، نازک

a hairline crack / fracture ترکِ موئی، ترکِ نازک

hairnet /'heənet/ *n* توریِ سر

hair-oil /'heərɔɪl/ *n* روغنِ سر

hair-piece /'heə pi:s/ *n* کلاه‌گیس؛ هرپیس

hairpin /'heəpɪn/ *n* سنجاق سر

hairpin bend /ˌheəpɪn 'bend/ *n* (در جاده) پیچِ صد و هشتاد درجه، پیچ تند

hair-raising /'heə reɪzɪŋ/ *adj* وحشتناک، وحشت‌انگیز، که مو بر تن راست می‌کند

hair's-breadth /'heəz bredθ/ = hair-breadth

hair-shirt /'heə ʃɜ:t/ *n* خرقه، پَلاس، دَلق

hair-slide /'heə slaɪd/ *n* گیرهٔ سر، سنجاق سر

hair-splitting /'heə splɪtɪŋ/ *n* مته به خشخاش گذاشتن، ملانقطی شدن

hairspray /'heəspreɪ/ *n* تافت، اسپریِ مو

hairspring /'heəsprɪŋ/ *n* [ساعت] پاندول، فنرِ رقاصک

hairstyle /'heəstaɪl/ *n* مدلِ کوپ، کوپِ مو، مدلِ مو

hairstylist /'heəstaɪlɪst/ *n* آرایشگر، سلمانی

hair-trigger /'heə trɪgə(r)/ *n* [تفنگ] ماشه (حساس)، پاشنه

hairy /'heərɪ/ (*comp* **hairier**, *super* **hairiest**) *adj* ۱. مودار، پرمو، پشمالو ۲. باریک، مویی، مومانند ۳. (مجازی، محاوره) ناراحت‌کننده، اعصاب‌خراب‌کن، وحشتناک، خطرناک، سخت

Haiti /'heɪtɪ/ *n* هائیتی

Haitian /'heɪʃɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) هائیتی، هائیتیایی *n* ۲. اهلِ هائیتی

haj /'hædʒ/ n (سفرِ) حج
hajj /'hædʒ/ = haj
hake /heɪk/ (*pl* **hake**) n ماهیِ هِیک (= نوعی ماهیِ روغن)
halal /hɑ:'lɑ:l, 'hælæl/ vt ۱. [حیوان] ذبحِ اسلامی کردن
n ۲. گوشتِ حلال، گوشتِ ذبحِ اسلامی
adj ۳. حلال، (مربوط بـه) ذبحِ اسلامی
halberd /'hælbəd/ n تبرزین
halberdier /,hælbə'dɪə(r)/ n تبرزین‌دار
halcyon /'hælsɪən/ adj [روز، هوا و غیره] خوب، آرام، خوش؛ به‌یادماندنی
hale /heɪl/ adj [آدمِ پیر] خوش‌بنیه، سالم، قوی، قبراق، سرحال
hale and hearty قوی و سالم، سرحال
half /hɑ:f, (US) hæf/ (*pl* **halves**) adj ۱. نصف، نصفه، نیمی، نیم
n ۲. نصف، نصفه، نیمی، نیم ۳. (ورزش) نیمه ۴. (آموزشی) نیمسال، ترم ۵. بلیطِ تخفیف‌دار، بلیطِ نیمه‌بها ۶. (ورزش) هافبک، خطِ میانی ۷. (محاوره) آبجوی نیم‌پاینت
adv ۸. تا حدی، تا اندازه‌ای؛ تقریباً؛ نیمه، نیم
and a half (محاوره) فوق‌العاده، عالی، بی‌نظیر
the half of it (محاوره) قسمتِ مهمِ ماجرا، قسمتِ سختِ ماجرا
how the other half lives آنگونه که نیمهٔ فقیرتر / پولدارترِ جامعه زندگی می‌کنند، شیوهٔ زندگیِ قشرِ پولدار / فقیر
half one (در بریتانیا، محاوره) (ساعتِ) یک و نیم
cut sth in half / into halves چیزی را نصف کردن، چیزی را دو نیم کردن
break in half نصف شدن، دو نیم شدن، دو تکّه شدن
do sth by halves کاری را نیمه‌کاره کردن، کاری را نصفه‌کاره / ناقص انجام دادن
go halves نصف نصف شریک شدن، هزینه‌ها را قسمت کردن
be too clever by half خیلی زرنگ تشریف داشتن، مردِ رند بودن
one's better / other half (محاوره) عیال، زن؛ شوهر؛ شریکِ زندگی
outward half (راه‌آهن) بلیتِ رفت
return half (راه‌آهن) بلیتِ برگشت
half a cup, a half cup یک‌نصفه فنجان، نصفِ فنجان
in half a second (محاوره) در یک چشم به هم زدن، فوراً
listen with half an ear گوش نکردن، توجه نکردن
see sth with half an eye چیزی را به یک نظر دیدن، خیلی واضح بودن
half measures کارهای نیمه‌کاره، کارهای ناقص / ناتمام
It's not half bad. (عامیانه) هیچ بد نیست.
It's half past three. ساعت سه و نیم است.
He earns half as much as you. درآمدش نصفِ درآمدِ تو است.
half as much again نیمی بیشتر، نصفی بیشتر
not half (عامیانه) حسابی، خیلی
Not half! چه جور هم! بعله!
half-a-crown /,hɑ:f ə 'kraʊn, (US) ,hæf/ = half-crown
half-a-dozen /,hɑ:f ə 'dʌzn, (US) ,hæf/ n نیم دوجین
half-and-half /,hɑ:f ən 'hɑ:f, (US) ,hæf ən 'hæf/ n ۱. نصف از این نصف از آن
adj,adv ۲. نصفْ نصف
half an hour /,hɑ:f ən 'aʊə(r), (US) ,hæf/ n نیم ساعت
half-back /'hɑ:f bæk, (US) 'hæf/ n (فوتبال و غیره) خطِ میانی؛ [شخص] هافبک
half-baked /,hɑ:f 'beɪkt, (US) ,hæf/ adj (محاوره) [شخص] خام، بی‌تجربه، ناپخته؛ [افکار] خام، ناپخته
half-blood /'hɑ:f blʌd, (US) 'hæf/ n ۱. نسبتِ صُلبی؛ نسبتِ بَطنی ۲. برادرِ ناتنی؛ خواهرِ ناتنی ۳. (در آمریکا) (آدمِ) دورگه؛ حیوانِ دورگه
adj ۴. [خواهر، برادر] ناتنی
half board /,hɑ:f 'bɔ:d, (US) ,hæf/ n (در هتل) اتاقِ با صبحانه و شام؛ اتاقِ با صبحانه و نهار
half-breed /'hɑ:f bri:d, (US) 'hæf/ n ۱. (شخصِ) دورگه ۲. حیوانِ دورگه؛ گیاهِ پیوندی
adj ۳. [شخص، حیوان] دورگه؛ [گیاه] پیوندی
half-brother /'hɑ:f brʌðə(r), (US) 'hæf/ n برادرِ ناتنی
half-caste /'hɑ:f kɑ:st, (US) 'hæf kæst/ n,adj (شخصِ) دورگه
half-circle /'hɑ:f sɜ:kl, (US) 'hæf/ n نیم‌دایره
half cock /,hɑ:f 'kɒk, (US) ,hæf/ n [تفنگ] تو ضامن بودن
go off at half cock ۱. [نقشه و غیره] نقش بر آب شدن، خراب شدن، عقیم ماندن ۲. [شخص] عجله کردن، بند را آب دادن
half-cocked /,hɑ:f 'kɒkt, (US) ,hæf/ adj [تفنگ] توضامن؛ [نقشه، طرح] حساب‌نشده
half-cooked /,hɑ:f 'kʊkt, (US) ,hæf/ adj نیم‌پخته، نیم‌پز
half-crazed /,hɑ:f 'kreɪzd, (US) ,hæf/ adj شیفته، مفتون؛ دیوانه
half-crown /,hɑ:f 'kraʊn, (US) ,hæf/ n (در بریتانیا، تا سالِ ۱۹۷۱) (سکهٔ) دو و نیم شیلینگی؛ دو و نیم شیلینگ
half day /,hɑ:f 'deɪ, (US) ,hæf/ n نصفِ وقت، نصفِ روز

half-price /ˌhɑːf ˈpraɪs, (US) ˌhæf/ *adv,adj* نیم‌بها، (به) نصفِ قیمت

half-rest /ˌhɑːf ˈrest, (US) ˌhæf/ *n* (موسیقی) سکوتِ سفید

half-seas-over /ˌhɑːf siːz ˈəʊvə, (US) ˌhæf/ *adj* (محاوره) مست، پاتیل

half-sister /ˈhɑːf sɪstə(r), (US) ˈhæf/ *n* خواهرِ ناتنی

half-size /ˌhɑːf ˈsaɪz, (US) ˌhæf/ *adj* [لباسِ زنانه، کفشِ زنانه و غیره] کوچک‌اندازه

half-staff /ˈhɑːf stɑːf, (US) ˈhæf stæf/

at half-staff *n* (در آمریکا) [پرچم] نیمه‌افراشته

half-term /ˌhɑːf ˈtɜːm, (US) ˌhæf/ *n* (تعطیلاتِ) میان‌ترم

half-timbered /ˌhɑːf ˈtɪmbəd, (US) ˌhæf/

adj [ساختمان، معماری] الوار و گچی؛ چوب‌و‌آجری، اسکلت‌چوبی

half-time /ˌhɑːf ˈtaɪm, (US) ˌhæf/ *n* ۱. نصفِ وقت ۲. (ورزش) وقتِ استراحت

on half-time [کار] نصفه‌وقت

half-tone /ˈhɑːf təʊn, (US) ˈhæf/ *n* ۱. (هنر) سایه‌روشن ۲. (عکاسی) گراوور، نیم‌سایه ۳. (موسیقی) نیم‌پرده

half-track /ˈhɑːf træk, (US) ˈhæf/ *n* (نظامی) هاف‌تراک، خودروِ نیمه‌شنی، خودروِ نیمه‌زنجیر

half-tracked /ˈhɑːf trækt, (US) ˈhæf/ *adj* (نظامی) نیمه‌شنی، نیمه‌زنجیر

half-truth /ˈhɑːf truːθ, (US) ˈhæf/ *n* حرفِ نیمه‌راست، حرفِ نیمه‌حقیقت

halfway /ˌhɑːfˈweɪ, (US) ˌhæf-/ *adj* ۱. ناقص، نیمه‌کاره، نیم‌بند، نصفه‌نیمه ۲. در نیمه‌راه، وسطِ راه *adv* ۳. در نیمه‌راه، در وسطِ راه، (در) وسط

meet sb halfway (مجازی) با کسی مصالحه کردن، با کسی صلح کردن، با کسی سازش کردن، با کسی کنار آمدن

meet sb halfway with sth چیزی را با کسی نصف کردن

halfwit /ˈhɑːfwɪt, (US) ˈhæf-/ *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ کم‌عقل، آدمِ خنگ، آدمِ مخبّط، آدمِ کله‌پوک

halfwitted /ˌhɑːfˈwɪtɪd, (US) ˌhæf-/ *adj* [شخص] کم‌عقل، خنگ، مخبّط، کله‌پوک

half-yearly /ˌhɑːf ˈjɪəlɪ, ˈjɜːlɪ, (US) ˌhæf/ *adj* ۱. شش‌ماهه *adv* ۲. هر شش ماه یک بار، شش ماه به شش ماه

halibut /ˈhælɪbət/ (*pl* **halibut**) *n* ماهیِ هالیبوت

halitosis /ˌhælɪˈtəʊsɪs/ *n* (پزشکی) بوی بدِ دهان، نفسِ بدبو

half-dead /ˌhɑːf ˈded, (US) ˌhæf/ *adj* نیمه‌جان، خسته، از پاافتاده

half dollar /ˌhɑːf ˈdɒlə(r), (US) ˌhæf/ *n* (سکهٔ) نیم‌دلاری، (سکهٔ) پنجاه‌سنتی

half-dozen /ˌhɑːf ˈdʌzn, (US) ˌhæf/ *n* نیم‌دوجین، شش‌تایی

half-empty /ˌhɑːf ˈemptɪ, (US) ˌhæf/ *adj* ۱. نصفه، نیمه *vt* ۲. نصفه کردن، نصفِ ... را خالی کردن

half-fare /ˌhɑːf ˈfeə(r), (US) ˌhæf/ *n* ۱. بلیتِ نیم‌بها *adv* ۲. نیم‌بها

half fill /ˈhɑːf fɪl, (US) ˈhæf/ *vt* تا نیمه پر کردن، تا نصفه پر کردن

half-full /ˌhɑːf ˈfʊl, (US) ˌhæf/ *adj* نصفه، نیمه‌پر

half-hardy /ˌhɑːf ˈhɑːdɪ, (US) ˌhæf/ *adj* [گیاه] سرمایی

half-hearted /ˌhɑːf ˈhɑːtɪd, (US) ˌhæf/

adj [شخص] بی‌شور، بی‌علاقه، بی‌میل؛ [رفتار، استقبال] نه چندان گرم؛ [تلاش] با بی‌میلی، از روی بی‌میلی

half-heartedly /ˌhɑːf ˈhɑːtɪdlɪ, (US) ˌhæf/

adv با بی‌میلی، از روی بی‌میلی، به اکراه

half-hitch /ˈhɑːf hɪtʃ, (US) ˈhæf/ *n* گرهِ نیم‌خفت

half-holiday /ˌhɑːf ˈhɒlədeɪ, (US) ˌhæf/ *n* تعطیلِ نصفه‌روز

half-hour /ˌhɑːf ˈaʊə(r), (US) ˌhæf/ *n* نیم‌ساعت

half-hourly /ˌhɑːf ˈaʊəlɪ, (US) ˌhæf/

adj,adv نیم ساعت به نیم ساعت

half-length /ˌhɑːf ˈleŋθ, (US) ˌhæf/ *adj* [عکس] نیم‌تنه

half-life /ˈhɑːf laɪf, (US) ˈhæf/ *n* [موادِ رادیواکتیو] نیم‌عمر، نیمه‌عمر

half-light /ˈhɑːf laɪt, (US) ˈhæf/ *n* نورِ ضعیف

half-mast /ˌhɑːf ˈmɑːst, (US) ˌhæf ˈmæst/

at half-mast *n* ۱. [پرچم] (به صورتِ) نیمه‌افراشته ۲. (به شوخی) [شلوار بلند] آب‌رفته، بی‌قواره

half-moon /ˌhɑːf ˈmuːn, (US) ˌhæf/ *n* تربیع

half note /ˈhɑːf nəʊt, (US) ˈhæf/ *n* (در آمریکا، موسیقی) نتِ سفید

half-pay /ˌhɑːf ˈpeɪ, (US) ˌhæf/ *n* ۱. نصفِ حقوق ۲. (در بریتانیا، نظامی) حقوقِ آماده‌به‌خدمت؛ حقوقِ بازنشستگی

halfpence /ˈheɪpəns/ *pl* of **halfpenny**

halfpenny /ˈheɪpnɪ/ (*pl* **halfpennies, halfpence**)

n ۱. (سکهٔ) نیم‌پنسی ۲. نیم پنس ۳. یک شاهی، یک پولِ سیاه، یک پاپاسی

halfpennyworth /ˈheɪpnɪwɜːθ/ *n* ۱. نیم پنس ۲. یک شاهی، یک‌پولِ سیاه، یک‌پاپاسی

hall /hɔ:l/ *n* ۱. تالار، سالن ۲. عمارت، ساختمان، کاخ ۳. (در بریتانیا، دانشگاه) ناهارخوری، غذاخوری ۴. (دانشگاه) خوابگاه ۵. (در انگلستان) خانهٔ اربابی، قلعهٔ اربابی ۶. [خانه و غیره] هال؛ راهرو؛ سرسرا؛ دالان، کریدور؛ ورودی ۷. (کهنه) (ساختمانِ) صنف

hallal /hɑ:'lɑ:l, 'hælæl/ = halal

hallelujah /ˌhælɪ'lu:jə/ *n* ۱. حمد، تسبیح، ستایش *int* ۲. حمد خدای را، ستایش خدای را

halliard /'hæljəd/ = halyard

hallmark /'hɔ:lmɑ:k/ *n* ۱. [طلا، نقره] علامتِ استاندارد ۲. (مجازی) مشخصه، صفتِ بارز *vt* ۳. [طلا، نقره] علامتِ استاندارد زدن روی

hallo /hə'ləʊ/ = hello

hall of residence /ˌhɔ:l əv 'rezɪdəns/ (*pl* **halls of residence**) *n* کوی دانشگاه، خوابگاه

halloo /hə'lu:/ *n,int* ۱. هوی، آهای، اوهو *vi* ۲. هوی کشیدن، آهای گفتن، اوهوی گفتن

hallow /'hæləʊ/ *vt* متبرک کردن، تبرّک کردن، قداست بخشیدن به

All Hallows (Day) *n* (مذهب) عیدِ اولیا (= روزِ اولِ نوامبر)

hallowed /'hæləʊd/ *adj* (ادبی) متبرّک، مبارک، مقدس

Hallowe'en /ˌhæləʊ'i:n/ *n* جشنِ هالووین، شبِ عیدِ اولیا (= ۳۱ اکتبر)

hall-stand /'hɔ:l stænd/ *n* جارختی، رخت‌آویز

hall tree /'hɔ:l tri:/ (US) = hall-stand

hallucinate /hə'lu:sɪneɪt/ *vt* ۱. توهّم ایجاد کردن در، دچارِ توهّم کردن *vi* ۲. دچارِ توهّم شدن

hallucination /həˌlu:sɪ'neɪʃn/ *n* توهّم، وهم

hallucinatory /hə'lu:sɪnətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* ۱. توهّمی ۲. [دارو، مواد] توهّم‌زا

hallucinogen /ˌhælu:'sɪnədʒən/ *n* داروی توهّم‌زا، مادهٔ توهّم‌زا

hallucinogenic /həˌlu:sɪnə'dʒenɪk/ *adv* [موادِ مخدر، دارو] توهّم‌زا

hallway /'hɔ:lweɪ/ *n* راهرو؛ سرسرا؛ دالان؛ کریدور؛ ورودی

halm /hɑ:m/ = haulm

halma /'hælmə/ *n* بازیِ هالما (= نوعی بازی که روی صفحه‌ای با ۲۵۶ خانه انجام می‌شود)

halo /'heɪləʊ/ (*pl* **haloes, halos**) *n* (ستاره‌شناسی) هاله؛ (مذهب) هالهٔ نور، حلقه‌ای از نور

halogen /'hælədʒən/ *n* (شیمی) هالوژن، عنصرِ نمک‌زا

halt[1] /hɔ:lt/ *n* ۱. توقف، ایست، درنگ، مکث ۲. (راه‌آهن) ایستگاهِ کوچک، ایستگاهِ فرعی *vi* ۳. توقف کردن، ایستادن؛ (نظامی) راحت‌باش کردن *vt* ۴. متوقف کردن، ایستاندن، نگه داشتن

bring sth to a grinding halt → grinding

call a halt (نظامی) راحت‌باش دادن، استراحت دادن، ایست دادن

call a halt to sth (مجازی) به چیزی خاتمه دادن، چیزی را متوقف کردن

come to a halt توقف کردن، ایستادن، درنگ کردن

grind to a halt → grind

halt[2] /hɔ:lt/ *vi* ۱. مکث کردن، درنگ کردن، تردید کردن ۲. (کهنه) لنگیدن، لنگ‌لنگان رفتن *adj* ۳. (کهنه) لَنگ، شَل

halter /'hɔ:ltə(r)/ *n* ۱. [اسب] افسار، لگام ۲. طنابِ دار

halter-neck /'hɔ:ltə nek/ *n* لباسِ پشت‌باز

halting /'hɔ:ltɪŋ/ *adj* [صدا و غیره] مردد، حاکی از تردید، لرزان؛ [شعر] سکته‌دار، شکسته؛ [زبان، حرف] شکسته‌بسته

haltingly /'hɔ:ltɪŋlɪ/ *adv* با مکث، با تأمل؛ با تردید، با دودلی؛ به طورِ شکسته‌بسته

halve /hɑ:v, (US) hæv/ *vt* ۱. نصف کردن، دو نیم کردن ۲. [وقت و غیره] به نصف تقلیل دادن

halves /hɑ:vz, (US) hævz/ *pl* of **half**

halyard /'hæljəd/ *n* طنابِ پرچم؛ طنابِ بادبان

ham /hæm/ (*prp* **hamming**, *pt,pp* **hammed**) *n* ۱. (آشپزی) ژامبون، رانِ خوک ۲. [حیوان] پشتِ ران؛ ران‌وکفل ۳. (عامیانه، تئاتر) هنرپیشهٔ بد، هنرپیشهٔ آشغالی ۴. (عامیانه) رادیوباز (= آماتوری که با دستگاهِ رادیو پیام‌های رادیویی می‌فرستد و می‌گیرد) ۵. (صفت‌گونه) [هنرپیشه، بازی] بد *vt,vi* ۶. (محاوره، تئاتر) بد بازی کردن، تصنعی بازی کردن

ham (*sth*) **up** = **ham** *vt,vi*

hamadryad /ˌhæmə'draɪəd/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان) الههٔ درخت ۲. (مار) شاه‌کبرا

hamburger /'hæmbɜ:gə(r)/ *n* ۱. همبرگر؛ ساندویچ همبرگر ۲. (در آمریکا) گوشتِ چرخ‌کرده

ham-fisted /ˌhæm 'fɪstɪd/ *adj* (محاوره، به تحقیر) دست‌وپاچلفتی

ham-handed /ˌhæm 'hændɪd/ = ham-fisted

Hamitic /hæ'mɪtɪk/ *adj* [زبان] حامی

hamlet /'hæmlɪt/ *n* دهِ کوچک، کلات، آبادی

hammer /'hæmə(r)/ *n* ۱. چکش؛ پتک؛ قندشکن؛ کوبه ۲. (موسیقی) چکش ۳. [تفنگ] چخماق، چکش ۴. (کالبدشناسی) استخوانِ چکشی *vt* ۵. با چکش زدن، چکش زدن به؛ چکش‌کاری کردن؛ [باران و غیره] به شدت خوردن به، کوبیدن به ۶. (محاوره) شکست دادن، پشتِ... را به خاک

رساندن، پوزهٔ... را به خاک مالیدن ۷. (محاوره) سخت انتقاد کردن از، کوبیدن، سخت تاختن به
vi ۸. با چکش زدن، چکش‌کاری کردن

be / go at it hammer and tongs ۱. با سماجت کار کردن، با دل و جان کار کردن ۲. به شدت با هم بحث کردن، با هم مشاجره کردن ۳. (با چنگ و دندان) به جانِ هم افتادن، سخت دعوا کردن

be / come under the hammer حراج شدن

throwing the hammer (ورزش) پرتابِ چکش

hammer a nail into sth میخی را (با چکش) به جایی کوبیدن

hammer a nail home میخی را تا ته فرو کردن

hammer sth flat چیزی را (با چکش) صاف کردن

hammer sth into shape [فلز] چکش‌کاری کردن، با چکش شکل دادن؛ (مجازی) [طرح، قرارداد] تنظیم کردن، تهیه کردن

hammer sth into sb / sb's head چیزی را به کلهٔ کسی فرو کردن

hammer a point home نکته‌ای را اثبات کردن، مطلبی را به کرسی نشاندن

hammer at the door به در کوبیدن، در را کوبیدن

hammer at the keys روی پیانو کوبیدن

hammer away at *sth* *vt* ۱. [مسئله و غیره] روی ... سخت کار کردن ۲. کوبیدن به، کوبیدن روی

hammer *sth* **down** *vt* [فلز] صاف کردن؛ [تخته و غیره] میخ کردن، میخ زدن به

hammer *sth* **in** *vt* [میخ] (با چکش) فرو کردن، زدن

hammer *sth* **out** *vt* [فلز] چکش‌کاری کردن، شکل دادن به؛ [طرح] به زحمت تهیه کردن؛ [قرارداد] به زحمت تنظیم کردن؛ [مشکلات] با تلاشِ زیاد رفع کردن؛ [آهنگ] با زحمتِ زیاد ساختن؛ [شعر] با تلاشِ فراوان گفتن

hammer and sickle /ˌhæmər ən ˈsɪkl/ *n* داس و چکش

hammering /ˈhæmərɪŋ/ *n* ۱. چکش‌کاری؛ صدای چکش، صدای چکش‌کاری ۲. (محاوره) شکستِ کامل، شکستِ حسابی ۳. انتقادِ شدید؛ حملهٔ جدی

hammock /ˈhæmək/ *n* ۱. ننو، ننی ۲. (در آمریکا) تپهٔ کوچک، پشته، تل

hamper[1] /ˈhæmpə(r)/ *n* ۱. سبد، زنبیل ۲. بستهٔ غذای کادویی، هدیهٔ خوراکی

hamper[2] /ˈhæmpə(r)/ *vt* [شخص] دست و پای ... را بستن، جلوی دست و پای ... را گرفتن، مانعِ حرکتِ ... شدن؛ [حرکت] مانعِ ... شدن

hamster /ˈhæmstə(r)/ *n* (جانور) هامستر، کیسه‌دهان

hamstring /ˈhæmstrɪŋ/ (*pt,pp* **hamstringed, hamstrung**) *n* ۱. (کالبدشناسی) زردپیِ پشتِ ران *vt* ۲. [شخص، حیوان] زردپیِ پشتِ زانوی ... را قطع کردن، از پا ساقط کردن ۳. (مجازی) فلج کردن، از کار انداختن

hamstrung /ˈhæmstrʌŋ/ *pt,pp* of **hamstring**

hand[1] /hænd/ *n* ۱. دست، [میمون] پا؛ [خرچنگ] شاخک ۲. (در جمع) اختیار؛ مسئولیت؛ تملک ۳. دخالت؛ شرکت؛ سهم ۴. توانایی، مهارت، استادی ۵. کارگر؛ (دریانوردی، در جمع) خدمه، افراد ۶. نوبت (بازی) ۷. [ساعت و غیره] عقربه، عقربک ۸. طرف، سمت، سوی، جانب ۹. خط، دستخط ۱۰. (رسمی) امضا ۱۱. (ورق‌بازی) دست؛ دور ۱۲. (بازیِ ورق) بازیکن، پا ۱۳. پهنای دست (= واحدِ اندازه‌گیری برابر با ۱۰/۱۶ سانتی‌متر) ۱۴. (محاوره) دست (زدن)، کف (زدن)

hand-built دست‌ساخت

hand-painted با دست نقاشی‌شده

have sb in the palm of one's hand → palm[1]

have time on one's hands → time[1]

have the whip hand → whip[1]

A bird in the hand is worth two in the bush. (prov) → bird

blood on one's hands → blood[1]

cap in hand → cap

fall into sb's hands → fall[2]

a firm hand → firm[1]

fold one's hands → fold[1]

a helping hand → helping

hold sb's hand به کسی دلداری دادن، به کسی تسلی بخشیدن، از کسی دستگیری کردن، کسی را آرام کردن؛ به کسی یاری کردن، به کسی کمک کردن

in safe hands → safe[1]

join hands → join

offer one's hand → offer

overplay one's hand → overplay

putty in sb's hands → putty

show one's hand → show[2]

a show of hands → show[1]

sleight of hand → sleight

stay one's hand → stay[1]

take one's courage in both hands → courage

take the law into one's own hands → law

take one's life in one's hands → life

hand in hand دست در دست (هم)، با هم
Hands off! (محاوره) دست نزن! دستت را بِکش! دستِ خر کوتاه!
Hands up! دست‌ها بالا!
hand over hand; hand over fist ۱. (کوه‌نوردی) میمونی ۲. (مجازی) [پول خرج کردن] راحت، مثلِ ریگ
in hand ۱. موجود ۲. در دستِ اقدام، در جریان؛ در حالِ تکمیل؛ در دستِ رسیدگی، تحتِ مطالعه
well in hand تحتِ کنترل
cash in hand موجودی
in the hands of در دستِ، در اختیارِ
be in good hands دستِ فردِ / افرادِ مطمئنی بودن، خوب از (کسی / چیزی) مراقبت شدن
know sth like the back of one's hand چیزی را مثلِ کفِ دستِ خود بلد بودن، در چیزی استاد بودن
lay (one's) hands on sth / sb → lay[1]
not lift a hand; not do a hand's turn هیچ کمکی نکردن، از جای خود جنب نخوردن، دست به سیاه و سفید نزدن
many hands make light work → work[1]
lift / raise a hand / one's hand against sb کسی را تهدید کردن؛ دستِ خود را به روی کسی بلند کردن
live from hand to mouth ۱. هر چه گیرِ کسی می‌آید خرج کردن، به فکرِ فردا نبودن ۲. دست به دهان بودن / زندگی کردن، محتاج به نانِ شب بودن
get sth off one's hands خود را از زیرِ بارِ چیزی خلاص کردن، مسئولیتِ کاری را از دوشِ خود برداشتن، خود را از شرِّ چیزی خلاص کردن
on hand موجود
have sth on one's hands چیزی را در اختیار داشتن، چیزی را تو دست داشتن
Time hangs heavy on his hands. زمان بر او به کندی می‌گذرد.
out of hand ۱. غیرقابل‌کنترل، از دست دررفته ۲. فوراً، بی‌درنگ، بدونِ تأمل؛ بی‌مطالعه
shake hands with sb; shake sb's hand با کسی دست دادن، دستِ کسی را فشردن
take a hand (in) کمک کردن (در)، همکاری کردن (در)، مشارکت کردن (در)
take sth / sb in hand مسئولیتِ چیزی / کسی را به عهده گرفتن، ادارهٔ چیزی را بر عهده گرفتن؛ چیزی / کسی را تحتِ اختیارِ خود درآوردن
put one's hand in one's pocket دستِ (کسی) توی جیبش رفتن، پول دادن
be to hand ۱. در دسترس بودن، در اختیار بودن ۲. [نامه] رسیده بودن و تحتِ بررسی بودن

take sth into one's own hands رشتهٔ امور را به دست گرفتن، کارها را به دست گرفتن
throw one's hand in (محاوره) کار را وِل کردن، دیگر ادامه ندادن
try one's hand → try[1]
turn one's hand to sth چیزی را انجام دادن، از پسِ چیزی برآمدن، کاری را کردن
wring one's hands → wring
(close / near) at hand دردسترس، نزدیک، دمِ دست
at sb's hand از سوی کسی، از جانبِ کسی؛ از دستِ کسی
bind / tie sb hand and foot دست و پای کسی را بستن، دست و پای کسی را در پوستِ گردو گذاشتن
serve / wait on sb hand and foot دربست در خدمتِ کسی بودن، کمربسته در خدمتِ کسی ایستادن
all hands to the pump همه باید دست به دستِ هم بدهند
by hand ۱. با دست، دستی ۲. به دستِ کسی
bring up a baby by hand بچه‌ای را با شیرِ خشک / شیشه پستانک بزرگ کردن
bite the hand that feeds one نمک را خوردن و نمکدان را شکستن
have one's hands free دستِ (کسی) باز بودن
have one's hands tied دستِ (کسی) بسته بودن
eat / feed out of one's hand ۱. [پرنده] دست‌آموزِ کسی بودن ۲. (مجازی) مطیعِ کسی بودن، از کسی حرف‌شنوی داشتن
force sb's hand → force[2]
from hand to hand دست‌به‌دست
fight hand to hand تن‌به‌تن جنگیدن؛ گلاویز شدن، دست‌به‌یقه شدن
give / lend (sb) a hand (with sth) (در کاری) (به کسی) کمک کردن، به کسی یاری رساندن، زیرِ بالِ کسی را گرفتن
give one's hand on a bargain با فشردنِ دستِ یکدیگر معامله‌ای را قطعی کردن، پس از امضای قرارداد دستِ یکدیگر را فشردن
give one's hand on sth برای کاری قولِ همکاری دادن
be hand in glove with → glove
have one's hands full دستِ کسی بند بودن، سخت گرفتار بودن، سرِ کسی شلوغ بودن
have / get the upper hand (of / over sb) → upper hand
have a free hand; give / allow sb a free hand → free[1]
on (one's) hands and knees چهاردست و پا

hand[2] /hænd/ *vt* ۱. دادن به، به دستِ... دادن، رد کردن به ۲. کمک کردن، زیرِ بازوی... را گرفتن
<He handed his wife out of the railway carriage.>

hand it to sb (محاوره) به کسی آفرین گفتن، به کسی دست‌مریزاد گفتن

hand *sth* **back (to** *sb***)** *vt* پس دادن (به)، برگرداندن (به)

hand *sth* **down (to** *sb***)** *vt* ۱. پایین دادن(به)، دادن (به) ۲. [سنن، اشیا و غیره] به ارث دادن (به)، دادن (به) ۳. (در آمریکا، حقوق) [حکم] صادر کردن

be handed down (to sb) به ارث رسیدن (به)، رسیدن (به)

hand *sth* **in (to** *sb***)** *vt* [تکالیف، نامه و غیره] تحویل دادن (به)، دادن (به)؛ [مدارک، درخواست] تسلیم کردن (به)

hand *sth* **on (to** *sb***)** *vt* فرستادن (برای)، ارسال کردن (برای)، دادن (به)، رساندن (به دستِ)

hand *sth* **out (to** *sb***)** *vt* توزیع کردن (میانِ)، تقسیم کردن (میانِ)، پخش کردن (میانِ)؛ (محاوره) [غذا و غیره] خیر کردن (میانِ)، دادن (به)؛ [مجازات] تعیین کردن (برای)

hand *sth / sb* **over (to** *sb***)** *vt* دادن (به)؛ تسلیم کردن (به)؛ [زندانی] تحویل دادن (به)؛ [قدرت، اختیارات] تفویض کردن (به)، منتقل کردن (به)؛ [دارایی] انتقال دادن (به)، منتقل کردن (به)، واگذار کردن (به)

hand *sth* **round** *vt* دور گرداندن، دور چرخاندن، دست‌به‌دست کردن

hand *sth* **up (to** *sb***)** *vt* بالا دادن (به)، دادن (به)

handbag /'hændbæg/ *n* کیف (زنانه)

hand-baggage /'hænd bægɪdʒ/ = hand-luggage

handball /'hændbɔːl/ *n* (ورزش) هندبال

hand-barrow /'hænd bærəʊ/ *n* ۱. زنبه ۲. فرغون، گاری‌دستی

handbill /'hændbɪl/ *n* اعلامیه؛ اطلاعیه (تبلیغاتی)

handbook /'hændbʊk/ *n* ۱. (کتابِ) راهنما؛ دستنامه ۲. کاتالوگ

handbrake /'hændbreɪk/ *n* (در اتومبیل) ترمزدستی

handcart /'hændkɑːt/ *n* گاری‌دستی، چرخ‌دستی

handclap /'hændklæp/ *n* دست زدن، کف زدن

start a slow handclap شُل دست زدن، نسیه دست زدن

handclasp /'hændklɑːsp, (US) -klæsp/ *n* دست دادن

handcuff /'hændkʌf/ *vt* دستبند زدن به

handcuffs /'hændkʌfs/ *npl* [زندانی و غیره] دستبند

wash one's hands of از خود سلبِ مسئولیت کردن در موردِ، خود را از... کنار کشیدن

win (sth) hands down → win

rule with a heavy hand با قدرت حکومت کردن، با خشونت حکومت کردن

ask for sb's hand (in marriage) از کسی خواستگاری کردن

gain / win sb's hand (برای ازدواج) از کسی جوابِ مثبت گرفتن

at first hand دستِ اول، بدونِ واسطه، مستقیماً

at second hand دستِ دوم، با واسطه، به طورِ غیرمستقیم

a hand of bananas شاخهٔ موز، خوشهٔ موز

in sb's hands در اختیارِ کسی؛ در تملکِ کسی؛ در عهدهٔ کسی، در مسئولیتِ کسی؛ در چنگِ کسی، در دستِ کسی

change hands دست‌به‌دست شدن

have a hand (in) دست داشتن (در)، دخالت داشتن (در)، شرکت داشتن (در)، سهیم بودن (در)

get one's hand in sth (با تمرین / کوشش) مهارتِ خود را در کاری بازیافتن، دوباره به انجامِ کاری قادر شدن

keep one's hand in sth مهارتِ خود را در کاری حفظ کردن

be an old hand at sth در کاری تجربه داشتن، در کاری کارکشته بودن

be a good / great hand at sth در کاری استاد بودن، در کاری مهارت داشتن

on every / either hand; on all hands در / از هر طرف، در / از همه سو

on the one hand... on the other hand از طرفی... از طرفِ دیگر، از سویی... از سوی دیگر

on the left hand side (در) دستِ چپ، سمتِ چپ

on the right hand side (در) دستِ راست، سمتِ راست

have a good hand (بازیِ ورق) دستِ خوبی داشتن

have a bad / poor hand (بازیِ ورق) دستِ بدی داشتن

play a good / bad hand (بازیِ ورق) خوب / بد بازی کردن

play into sb's hand به نفعِ کسی بازی کردن، کمکِ کسی کردن

take a hand at sth واردِ بازیِ... شدن

get a big hand موردِ ابرازِ احساسات قرار گرفتن

give sb a big hand برای کسی دست زدن، برای کسی ابرازِ احساسات کردن

handful /ˈhændfʊl/ *n* ۱. [سکه، چیز] (یک) مشت ۲. چندتایی، تعدادِ کمی ۳. (محاوره) بچهٔ خیلی شیطان، بچهٔ تخس، آتشپاره؛ آدمِ غیرقابل‌کنترل؛ حیوانِ غیرقابل‌کنترل، حیوانِ چموش

by the handful; in handfuls مشت‌مشت

hand-grenade /ˈhænd grəneɪd/ *n* نارنجکِ دستی

handgrip /ˈhændgrɪp/ *n* دستگیره

handgun /ˈhændgʌn/ *n* (در آمریکا) تفنگِ سبک

hand-held /ˈhænd held/ *adj* [وسایلِ الکتریکی و غیره] دستی

handhold /ˈhændhəʊld/ *n* (کوه‌نوردی) گیره

handicap /ˈhændɪkæp/ (*prp* **handicapping**, *pt,pp* **handicapped**) *n* ۱. ضعف، نقص، علتِ عقب‌افتادگی؛ عقب‌افتادگی، عقب‌ماندگی، معلولیت ۲. مانع، عاملِ بازدارنده؛ وبالِ گردن، بار ۳. (اسبدوانی) وزنه، عاملِ بازدارنده؛ (ورزش) آوانتاژ، آوانس، امتیاز ۴. مسابقهٔ با آوانتاژ، مسابقهٔ با امتیاز *vt* ۵. علتِ عقب افتادنِ ... بودن، علتِ عقب ماندنِ ... بودن ۶. (اسبدوانی) وزنه بستن به؛ (ورزش) آوانتاژ دادن به، آوانس دادن به، امتیاز دادن به

handicapped /ˈhændɪkæpt/ *adj* عقب‌افتاده، عقب‌مانده؛ معلول

the handicapped عقب‌افتاده‌ها؛ معلولین

handicraft /ˈhændɪkrɑːft, (US) -kræft/ *n* صنایعِ دستی، هنرهای دستی؛ یکی از صنایعِ دستی، یکی از هنرهای دستی

handily /ˈhændɪlɪ/ *adv* ۱. با مهارت، با استادی، با زبردستی، ماهرانه ۲. به آسانی، به راحتی، راحت

handiness /ˈhændɪnɪs/ *n* ۱. [شخص] مهارت، زبردستی، استادی ۲. [ابزار، روش] راحت بودن، عملی بودن ۳. نزدیک بودن، دمِ دست بودن

handiwork /ˈhændɪwɜːk/ *n* ۱. کارِ دست؛ کارِ دستی ۲. (مجازی) کار، اثرِ دست

handkerchief /ˈhæŋkətʃɪf/ (*pl* **handkerchiefs, handkerchieves**) *n* دستمال؛ دستمال‌گردن

handkerchieves /ˈhæŋkətʃiːvz/ *pl* of **handkerchief**

hand-knitted /ˈhænd nɪtɪd/ *adj* دستباف

handle /ˈhændl/ *n* ۱. [ظرف، کارد و غیره] دسته؛ [در، کشو و غیره] دستگیره ۲. (عامیانه) لقب ۳. دستاویز، بهانه، آتو *vt* ۴. دست زدن به؛ در دست گرفتن؛ برداشتن ۵. اداره کردن، کنترل کردن؛ [اتومبیل، کشتی] بردن؛ [افراد] آموزش دادن؛ [حیوان] تربیت کردن؛ [مسافر، کشتی] راه انداختن، پذیرفتن ۶. استفاده کردن از، کار کردن با، به‌کار بردن؛ [ساز] زدن ۷. (رسمی) پرداختن به، رسیدن به، رسیدگی کردن به ۸. رفتار کردن با؛ برخورد کردن با ۹. [کالا] خرید و فروش کردن، معامله کردن، فروختن، تو کارِ ... بودن، داشتن

get a handle on sth (محاوره) از چیزی سردرآوردن، چیزی حالیِ (کسی) شدن، چیزی را فهمیدن

fly off the handle (محاوره) از کوره دررفتن، عصبانی شدن

give sb a handle بهانه دستِ کسی دادن، گزک به دستِ کسی دادن

have a handle to one's name لقبی را یدک کشیدن

"Handle with care!" «با احتیاط حمل شود!»

vi **handle badly** [اسلحه، اتومبیل و غیره] بددست بودن

handle well [اسلحه، اتومبیل و غیره] خوش‌دست بودن

handlebar /ˈhændlbɑː(r)/ *n* فرمانِ دوچرخه، دستهٔ دوچرخه

handlebar moustache /ˌhændlbɑː məˈstɑːʃ, (US) ˈmʌstæʃ/ *n* سبیلِ چخماقی، سبیلِ شاه‌عباسی

handler /ˈhændlə(r)/ *n* [حیوان] تربیت‌کننده، مربّی، پرورش‌دهنده

handling /ˈhændlɪŋ/ *n* ۱. (هزینهٔ) نگهداری؛ نقل و انتقال، جابجایی، حمل ۲. بلند کردن ۳. اداره، کنترل، ضبط و ربط، رسیدگی؛ رفتار، (نحوهٔ) برخورد ۴. [اتومبیل] کنترل‌پذیری

hand-luggage /ˈhænd lʌgɪdʒ/ *n* بارِ دستی، بارِ سبک

handmade /ˌhændˈmeɪd/ *adj* [ظرف و غیره] دست‌ساز

handmaid /ˈhændmeɪd/ *n* (کهنه) مستخدمه؛ ندیمه

handmaiden /ˈhændmeɪdn/ = handmaid

hand-me-down /ˈhænd mɪ daʊn/ (*pl* **hand-me-downs**) *n* لباسِ نیمدار، لباسِ کهنه

It's a hand-me-down from my sister.
این لباس را خواهرم به من بخشیده. این لباس از خواهرم به هم رسیده.

hand-organ /ˈhænd ɔːgən/ *n* اُرگِ دستی

handout /ˈhændaʊt/ *n* ۱. جزوه، اوراق، بروشور، دست‌برگ ۲. ورقه، اعلامیه ۳. صدقه، کمک، اعانه

handover /ˈhændəʊvə(r)/ *n* [قدرت، مسئولیت] واگذاری؛ (دورهٔ) گذر، انتقال

hand-over-fist /ˌhænd əʊvə ˈfɪst/ *adv* خیلی سریع، مثلِ چی؛ خیلی زیاد، مثلِ ریگ

hand-picked /ˌhænd ˈpɪkt/ *adj* دستچین

handrail /ˈhændreɪl/ *n* (در پله و غیره) نرده

handsaw /ˈhændsɔː/ *n* اره دستی

handshake /ˈhændʃeɪk/ *n* دست دادن

hands-off /ˌhændz ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *adj* [سیاست] (مربوط به) عدمِ مداخله

handsome /ˈhænsəm/ *adj* ۱. [مرد] خوش‌قیافه، خوشگل، جذّاب، خوش‌تیپ، خوش‌ترکیب؛ [زن]

جذاب، خوش‌هیکل؛ [ساختمان، حیوان و غیره] قشنگ، زیبا؛ (مجازی) [رفتار، حرف] خوب، دلنشین، زیبا ۲. [هدیه] خوب، سخاوتمندانه؛ [مبلغ، ثروت] کلان، قابل‌توجه، زیاد، معتنابه، چشمگیر، قابل‌ملاحظه

Handsome is as / that handsome does. **(prov)** تنِ آدمی شریف است به جانِ آدمیّت.

handsomely /'hænsəmlɪ/ *adv* ۱. با دست و دل‌بازی، سخاوتمندانه، با سخاوتمندی ۲. به طورِ شایسته(ای)، چنان‌که باید، خوب

handsomeness /'hænsəmnɪs/ *n* خوش‌تیپی، خوش‌قیافگی، جذابیت؛ خوشگلی، قشنگی، زیبایی

hands-on /ˌhændz 'ɒn/ *adj* [تجربه] عملی

handstand /'hændstænd/ *n* (ورزش) بالانس

do a handstand بالانس زدن، روی دست‌های خود ایستادن

hand-stitched /'hænd stɪtʃt/ *adj* دست‌دوز؛ با دست دوخته

hand-to-hand /ˌhænd tə 'hænd/ *adj,adv* تن‌به‌تن

hand-to-mouth /ˌhænd tə 'maʊθ/ *adj* بخور و نمیر

handwork /'hændwɜːk/ *n* کارِ دستی

hand-woven /'hænd wəʊvən/ *adj* دستباف

handwriting /'hændraɪtɪŋ/ *n* خط، دستخط

handwritten /ˌhænd'rɪtn/ *adj* که با دست نوشته شده است، دست‌نوشته، دست‌نویس

handy /'hændɪ/ (*comp* **handier**, *super* **handiest**) *adj* ۱. [شخص] ماهر، زبردست، چیره‌دست ۲. [ابزار، روش] مفید، مناسب، عملی، به‌دردبخور، قابل‌استفاده ۳. دمِ دست، در دسترس

be handy with sth استفاده از چیزی را بلد بودن، کسی بلد بودن که از چیزی استفاده کند

come in handy یک وقتی به درد خوردن، یک روزی به کار آمدن

handyman /'hændɪmæn/ (*pl* **handymen**) *n* آدمِ زبردست، آدمِ فنی

hang[1] /hæŋ/ *n* ۱. [دامن، کت و غیره] بندینک، حلقه ۲. نحوهٔ آویختن، نحوهٔ آویزان بودن؛ [لباس، پارچه] اُفت

get the hang of sth (محاوره) ۱. لِم چیزی را یاد گرفتن، قلقِ چیزی دستِ (کسی) آمدن، با طرزِ کارِ چیزی آشنا شدن ۲. معنیِ چیزی را فهمیدن

not give / care a hang (محاوره) اصلاً اهمیت ندادن

hang[2] /hæŋ/ (*pt,pp* **hung**) *vt* ۱. آویزان کردن، آویختن؛ [تابلو] به دیوار زدن؛ به نمایش گذاشتن؛ [کاغذ دیواری] چسباندن؛ [در و غیره] نصب کردن، کار گذاشتن ۲. تزیین کردن، آرایش کردن ۳. [گوشتِ شکار و غیره] آونگ کردن

vi ۴. آویزان شدن؛ آویزان بودن ۵. معلق بودن؛ سنگینی کردن <A fog hangs over the town.>

One may / might as well be hanged / hung for a sheep as (for) a lamb. گرگناهی بکنی در شبِ آدینه بکن. آب که از سرگذشت چه یک وجب چه صد وجب.

let it all hang out (محاوره) هر چی می‌خوای بگو، هر چی تو دلت هست بریز بیرون

a peg to hang sth on → peg[1]

hang one's head سرِ خود را زیر انداختن

hang fire ۱. [تفنگ] دیر دررفتن، دیر شلیک کردن ۲. [امور، وقایع] کند پیش رفتن، طول کشیدن، به درازا کشیدن

let sb / sth go hang (عامیانه) به کسی / چیزی اهمیت ندادن، خود را برای کسی / چیزی ناراحت نکردن

let sth hang چیزی را مسکوت گذاشتن، حرفِ چیزی را نزدن

hung with مزیّن به، تزیین‌شده با

hang by a hair / a single thread به مویی بند بودن

hang in the air پا در هوا بودن، معلوم نبودن

hang in the balance پا در هوا بودن، تکلیفِ (چیزی) روشن نبودن، نتیجهٔ (چیزی) مشخص نبودن

(and) thereby hangs a tale (و) این خود داستانی دارد، (و) قصه از اینجا شروع می‌شود، (و) این اولِ داستان است

time hangs heavy → time[1]

hang about / around (*sb / sth*) *vi* ۱. (محاوره) وِل گشتن، پرسه زدن، پلکیدن، گشتن

vt ۲. دور و برِ ... پلکیدن؛ پاتوقِ (کسی) بودن

There's thunder hanging about. بزودی رعد و برق می‌شود. هوا رعد و برقی است.

hang back *vi* تردید کردن، درنگ کردن، معطل کردن

hang on (*sth*) *vi* ۱. آویزان شدن / ماندن؛ محکم چسبیدن ۲. طاقت آوردن، تحمل کردن، مقاومت کردن، ایستادگی کردن ۳. صبر کردن، منتظر ماندن

vt ۴. چسبیدن به، آویزان شدن از ۵. بستگی داشتن به، منوط بودن به

hang on sb's words / lips / every word چشم به دهانِ کسی دوختن، چشمِ (کسی) به دهانِ کسی بودن

adj ۳. آویـزان، مـعلق؛ (مـجازی) [تـصمیم] نـامشخص، نامعین

There were three hangings here last month.
ماهِ پیش سه نفر را اینجا اعدام کردند.

hangman /'hæŋmən/ (*pl* **hangmen**)
n مأمورِ اعدام، جلاّد

hangnail /'hæŋneɪl/ *n* ریشهٔ ناخن

hang-out /'hæŋ aʊt/ *n* (عامیانه) پاتوق

hangover /'hæŋəʊvə(r)/ *n* ۱. (پس از مستی) خماری (مشروب)، سردرد، صداع ۲. اثرِ باقیمانده

be a hangover from sth از عوارضِ چیزی بودن، از آثارِ چیزی بودن

hang-up /'hæŋ ʌp/ *n* ۱. مشکل، گرفتاری ۲. ناراحتیِ روحی، اختلالِ عصبی؛ عقده؛ وسواس

to have a hang-up with sth با چیزی مسئله داشتن، با چیزی مشکل داشتن

hank /hæŋk/ *n* [پشم و غیره] کلاف

hanker /'hæŋkə(r)/

hanker after / for *sth* *vt* خواهانِ ... بودن، آرزومندِ ... بودن، تشـنهٔ ... بـودن، در آرزوی ... بودن، برای ... لهله زدن

hankering /'hæŋkərɪŋ/ *n* آرزو، شوق، میلِ شدید، تمنّا

hanky /'hæŋkɪ/ (*pl* **hankies**)
n (محاوره، در زبانِ کودکان) دستمال

hanky-panky /ˌhæŋkɪ 'pæŋkɪ/ *n* (محاوره) ۱. کلک، حقه‌بازی ۲. لاس، لاس‌خشکه، شیطونی

There's some hanky-panky going on.
کاسه‌ای زیرِ نیم‌کاسه است.

Hansard /'hænsɑ:d/ *n* (در بریتانیا) روزنامهٔ مذاکراتِ مجلس، اخبارِ مجلس

hansom /'hænsəm/ *n* درشکهٔ تک‌اسبه، درشکهٔ هَنسام

hap /hæp/ *n* (کهنه) بخت، اتفاق؛ اقبال

haphazard /hæp'hæzəd/ *adj* ۱. بی‌نظم، بی‌هدف، درهم‌ریخته، آشفته
adv ۲. بدونِ نـظمِ مشـخصی، بـا بـی‌نظمی، بـه طـورِ تصادفی، تصادفی

haphazardly /hæp'hæzədlɪ/ *adv* بدونِ نظمِ مشخصی، به طورِ تصادفی، تـصادفی، هـمین‌طوری، بـدونِ نقشه

hapless /'hæplɪs/ *adj* (کهنه) بخت‌برگشته، تیره‌بخت، بدبخت، روزگارسیاه، بـداقـبال؛ [سـرنوشت و غیره] ناگوار، ناخوشایند، تلخ، شوم

haply /'hæplɪ/ *adv* (کهنه) به طورِ اتفاقی؛ شاید، ممکن است؛ قضا را

ha'p'orth /'heɪpəθ/ *n* (محاوره) نیم‌پنی؛

Hang on (a minute)! (یک دقیقه) صبر کنید!
(در تلفن) گوشی دستتان!

hang on to *sth* *vt* سفت چسبیدن، به ... محکم چسبیدن؛ دودستی به ... چسبیدن

hang (*sth***) out** *vi* ۱. [زبان، دُمِ پیراهن و غیره] آویزان بودن ۲. (عامیانه) زندگی کردن؛ خانه داشتن
vt ۳. [لباسِ شسته] پـهن کـردن ۴. [پـرچـم و غـیره] برافراشتن، به نمایش گذاشتن

hang together *vi* ۱. متحد بودن، دست به دستِ هم دادن، پشتِ هم را داشتن ۲. [حساب‌ها و غیره] با هم خواندن، با هم جور بودن، با هم سازگار بودن؛ [داستان و غیره] یکـدست بـودن، مـنسجم بودن

hang (*sth / sb***) up** *vi* ۱. تلفن را قطع کردن، گوشی را گذاشتن
vt ۲. [لبـاس و غـیره] آویـزان کـردن؛ [گـوشیِ تـلفن] گذاشتن ۳. (محاوره) بـه تأخـیر انـداختن، نگـه داشتن، معطل کردن؛ معوق گذاشتن؛ کند کردن ۴. (مـحاوره) دچـارِ نـاراحتیِ روحـی کـردن، اعصابِ ... را به هم ریختن ۵. بوسیدن و کـنار گذاشتن، به کلی ترک کردن

She hung up on me. (محاوره) (هنوز حرفم تمام نشده بود که) گوشی را گذاشت.

be / get hung up (about / on sb / sth)
(دربارهٔ کسی / چیزی) مسئله داشتن، (با کسی / چیزی) مسئله داشتن

hang upon *sth* = **hang on** *sth*

hang[3] /hæŋ/ (*pt,pp* **hanged**) *vt* ۱. دار زدن، به دار آویختن، حلق‌آویز کردن ۲. (عـامیانه) نـفرین کردن، لعنت کردن
vi ۳. به دار آویخته شدن

Hang him! بره گم شه! گورِ پدرش!

I'll be / I'm hanged if... (محاوره) بر پدرم لعنت اگر ...، غلط می‌کنم که ...

Hang it! Hang it all! (محاوره) به جهنم! به درک!

hangar /'hæŋə(r)/ *n* [هواپیما] آشیانه

hangdog /'hæŋdɒg/ *adj* [نگاه، حالت] شرمنده، خجالت‌زده

hanger /'hæŋə(r)/ *n* (برای آویزان کردن) بندینک؛ قلاب، حلقه؛ زنجیر؛ طناب؛ [لبـاس] چـوب‌رخـتی، چوب‌لباسی

hanger-on /ˌhæŋər 'ɒn/ (*pl* **hangers-on**)
n آدمِ مفت‌خور، انگل، طفیلی، سربار

hang-glider /'hæŋ glaɪdə(r)/ *n* ۱. کایت ۲. کایت‌سوار

hang-gliding /'hæŋ glaɪdɪŋ/ *n* کایت‌سواری

hanging /'hæŋɪŋ/ *n* ۱. اعدام (با چوبهٔ دار)، دار زدن ۲. پرده

adj [شخص] بی‌خیال، بی‌غم، خوش، الکی‌خوش، راحت؛ [رفتار] بی‌قید، راحت

happy hour /ˈhæpɪ aʊə(r)/ n (محاوره، در بارها) ساعتِ ارزانیِ مشروب

happy medium /ˌhæpɪ ˈmiːdɪəm/ n تعادل، توافق، مصالحه

hara-kiri /ˌhærə ˈkɪrɪ/ n هاراکیری، خودکشیِ ژاپنی

harangue /həˈræŋ/ n ۱. سخنرانیِ غرا، نطقِ غرا؛ رجزخوانی؛ داد و بیداد
vi,vt ۲. سخنرانیِ غرایی ایراد کردن (برای)، نطقِ غرایی ایراد کردن (برای)

harass /ˈhærəs, (US) həˈræs/ vt ۱. اذیت کردن، آزار دادن، عذاب دادن، عاجز کردن، به ستوه آوردن، مزاحمت فراهم کردن برای ۲. مکرر حمله کردن به؛ پی‌درپی موردِ هجوم قرار دادن، پیاپی موردِ تاخت و تاز قرار دادن

harassed /ˈhærəst, (US) həˈræst/ adj عاجز، به ستوه آمده؛ معذب؛ مضطرب

harassment /ˈhærəsmənt, (US) həˈræs-/
n ۱. اذیت، آزار، مزاحمت؛ ناراحتی ۲. حملاتِ مکرر، هجوم‌های پیاپی ۳. گرفتاریِ زیاد، فشارِ زیاد

harbinger /ˈhɑːbɪndʒə(r)/ n پیام‌آور، طلایه‌دار، مُنادی <The cuckoo is a harbinger of spring.>

harbor /ˈhɑːbə(r)/ (US) = harbour

harborage /ˈhɑːbərɪdʒ/ (US) = harbourage

harbour /ˈhɑːbə(r)/ n ۱. بندرگاه، لنگرگاه؛ بندر ۲. (مجازی) پناهگاه، مأمن
vt ۳. پناه دادن به؛ مخفی کردن، پنهان کردن ۴. [آرزو و غیره] در دل نگه داشتن؛ [کینه] به دل گرفتن
vi ۵. (در بندرگاه) [کشتی] لنگر انداختن، پهلو گرفتن

harbourage /ˈhɑːbərɪdʒ/ n ۱. بندرگاه، لنگرگاه ۲. پناهگاه، مأمن

harbour dues /ˈhɑːbə djuːz, (US) duːz/ npl عوارضِ بندر

harbour-master /ˈhɑːbə mɑːstə(r), (US) mæs-/
n رئیسِ بندرگاه، مسئولِ بندر

harbourside /ˈhɑːbəsaɪd/ n کنارِ بندرگاه، نزدیکِ لنگرگاه

hard[1] /hɑːd/ (*comp* harder, *super* hardest)
adj ۱. سفت، سخت، محکم ۲. [مسئله، کار، امتحان و غیره] سخت، دشوار، مشکل؛ [گره] کور ۳. [زندگی، روزگار، مبارزه و غیره] سخت، دشوار؛ [کارگر] سخت‌کوش، پرتلاش ۴. [شخص] سخت‌گیر، جدّی؛ [چهره، لحن، صدا] خشک، سرد، جدّی؛ [کلمات، عبارات] خشن، جدّی ۵. [بدن، عضلات] سفت، ورزیده ۶. [زمستان، سرما] سخت؛ [باد] شدید، سخت ۷. [نور] تند،

(مجازی) یک شاهی، یک پولِ سیاه، یک پاپاسی (= صورتِ عامیانهٔ halfpennyworth)

happen /ˈhæpən/ vi اتفاق افتادن، روی دادن، رخ دادن، پیش آمدن

accidents will happen → accident

in the event of sth / that sth happens (رسمی) در صورتِ وقوعِ چیزی، اگر چیزی رخ دهد

How does it happen that ... ? چطور می‌شود که ...؟

It might happen that ... ممکن است که ...

as it happens; it so happens that اتفاقاً، تصادفاً، برحسبِ تصادف

I happened to be out when he called. وقتی تلفن زد اتفاقاً خانه نبودم.

happen on / upon *sb / sth* vt اتفاقاً پیدا کردن؛ [شخص] اتفاقاً دیدن، به طورِ اتفاقی برخورد کردن به

happening /ˈhæpənɪŋ/ n اتفاق، حادثه، رویداد، واقعه، پیشامد

happenstance /ˈhæpənstæns, -stɑːns/ n شانس، تصادف، اتفاق

by happenstance شانسی، اتفاقی، به طورِ تصادفی

happily /ˈhæpɪlɪ/ adv ۱. با خوشحالی؛ با کمالِ میل؛ به خوبی، سعادتمندانه ۲. خوشبختانه ۳. [رفتار کردن و غیره] درست، خوب، مناسب، بجا

happiness /ˈhæpɪnɪs/ n خوشبختی، سعادت، شادکامی؛ خوشحالی، شادی

happy /ˈhæpɪ/ (*comp* happier, *super* happiest)
adj ۱. [زندگی، کودکی و غیره] خوب، خوش، سعادتمند؛ [شخص] خوشحال، خوشوقت، خشنود، خرسند ۲. [زبان، رفتار و غیره] مناسب، درست، خوب، بجا

a happy event (برای تولد، ازدواج و غیره) رخدادِ میمون، اتفاقِ بزرگ، روزِ معهود

the happy / golden mean → mean[3]

a happy ending پایانِ خوش

I'll be happy to accept your invitation. با کمالِ میل دعوتِ شما را می‌پذیرم.

as happy as the day is long خیلی خوشحال، شاد و شنگول، خیلی خوش، ذوق‌زده

happy as a sandboy خیلی خوشحال، شاد و شنگول، ذوق‌زده، خیلی خوش

Happy birthday! تولدت مبارک!

Happy New Year! سالِ نو مبارک! عیدِ شما مبارک!

Many happy returns (of the day)! تولدت مبارک! صد سال به این سال‌ها!

happy-go-lucky /ˈhæpɪ gəʊ ˈlʌkɪ/

شدید؛ [رنگ] زننده، تند؛ [خطوط] واضح؛ [حرفِ بی‌صدا] سخت ۸. [حزبِ سیاسی] افراطی، تندرو ۹. [مشروب] قوی ۱۰. [آب] سخت

give sb a hard time → time[1]

be hard at it سخت کار کردن، حسابی کار کردن

have a hard job doing / to do sth; have a hard time doing sth کاری را با بدبختی انجام دادن، کاری را با مشکلاتِ زیاد انجام دادن، به سختی کاری را انجام دادن

make hard work of sth کاری را سخت کردن؛ کاری را سخت نشان دادن، کاری را سخت‌تر از آنچه هست جلوه دادن

no hard feelings → feeling

play hard to get (محاوره) ناز کردن

too much like hard work خیلی سخت، دشوار

a hard nut to crack (مجازی) مسئلهٔ مشکل؛ آدمِ سخت

hard of hearing تقریباً کَر، گوش سنگین

be hard / a hard man to please مشکل‌پسند بودن، پرتوقع بودن، آدمِ ایرادگیری بودن

hard going مشکل، سخت؛ [شخص] خسته کننده، کسل‌کننده

find sth hard going به نظرِ کسی رسیدن که کاری سخت پیش می‌رود، کاری را دشوار یافتن

the hard way با زحمتِ زیاد، با تلاشِ بسیار؛ با بدبختی

the hard facts حقایقِ عریان، حقایقِ انکارناپذیر، حقایقِ تلخ

have a hard time of it روزگارِ سختی را گذراندن، بر کسی سخت گذشتن، مشکلاتِ زیادی داشتن

be hard on sb با کسی جدی بودن / رفتار کردن، نسبت به کسی سختگیر بودن

drive / strike a hard bargain معامله را به نفعِ خود تمام کردن؛ در رسیدن به توافق سختگیری کردن

take a hard line سرِ سازش نداشتن، آدمِ یکدنده‌ای بودن، اهلِ کنار آمدن نبودن

(as) hard as nails / stone ۱. قوی، عضلانی ۲. (مجازی) بی‌احساس، خشک، بی‌عاطفه، سنگدل

hard[2] /hɑ:d/ *adv* ۱. سخت؛ سفت، محکم؛ حسابی، خیلی ۲. با اشکال، با زحمت، به سختی، با تلاشِ زیاد، با دردسر ۳. [پختنِ تخم‌مرغ] سفت ۴. از نزدیک؛ فوراً، بی‌درنگ

die hard → die[3]

hard on sth به دنبالِ چیزی، پس از چیزی، بلافاصله بعد از چیزی

hard on sb's heels درست پشتِ سرِ کسی، دنبالِ کسی

as hard as one can با تمامِ قدرت

be hard hit by sth از چیزی لطمهٔ شدیدی خوردن، از چیزی صدمه دیدن

be hard put (to it) (to do sth) برای کسی مشکل / دشوار بودن (که)، کسی سختش بودن (که)

be hard done by با کسی بدرفتاری شدن

It will go hard for him if... برایش بد می‌شود اگر...

She took it pretty hard. قضیه را خیلی جدی گرفت.

run sb hard کسی را قدم‌به‌قدم تعقیب کردن

hard-and-fast /ˌhɑ:d ən ˈfɑ:st, (US) ˈfæst/ *adj* [مقررات و غیره] سفت و سخت، غیرقابلِ تغییر، انعطاف‌ناپذیر

hardback /ˈhɑ:dbæk/ *n* کتابِ جلدمقوایی، کتابِ جلدضخیم، کتاب با جلدِ گالینگور، کتابِ با جلدِ زرکوب؛ (صفت‌گونه) [کتاب] جلدمقوایی، جلدضخیم، با جلدِ گالینگور، با جلدِ زرکوب

in hardback با جلدِ مقوایی، با جلدِ ضخیم، با جلدِ اعلا

hardbacked /ˈhɑ:dbækt/ *adj* [کتاب] جلدمقوایی، با جلدِ ضخیم، با جلدِ اعلا، با جلدِ گالینگور، با جلدِ زرکوب

hard-baked /ˌhɑ:d ˈbeɪkt/ *adj* (آشپزی) سفت، خشک

hardball /ˈhɑ:dbɔ:l/ *n* (در آمریکا، محاوره) بیس‌بال

play hardball سرسختی نشان دادن، کله‌شقی نشان دادن

hard-bitten /ˌhɑ:d ˈbɪtn/ *adj* ۱. جنگ‌آزموده؛ کارآزموده ۲. سرسخت، یکدنده، لجوج، کله‌شق ۳. خشن، بیرحم، سنگدل؛ [زندگی] سخت، خشن

hardboard /ˈhɑ:dbɔ:d/ *n* فیبر

hard-boiled /ˌhɑ:d ˈbɔɪld/ *adj* ۱. [تخم‌مرغ] سفت ۲. (مجازی) سرد، خشک، بی‌اعتنا

hardbound /ˈhɑ:dbaʊnd/ = hardbacked

hard by /ˌhɑ:d ˈbaɪ/ *adv,pr* خیلی نزدیکِ، بغلِ، کنارِ

hard cash /ˌhɑ:d ˈkæʃ/ *n* پولِ نقد

hard cider /ˌhɑ:d ˈsaɪdə(r)/ (**US**) = cider

hard copy /ˈhɑ:d kɒpɪ/ *n* (کامپیوتر) نسخهٔ سخت، نسخهٔ چاپی

hard core /ˌhɑ:d ˈkɔ:(r)/ *n* ۱. (معماری، راهسازی) مصالحِ تخریب ۲. [حزب و غیره] هستهٔ مرکزی، هستهٔ اصلی

hard-core /ˌhɑ:d ˈkɔ:r/ *adj* ۱. مطلق، محض ۲. [فیلم، عکس و غیره] سکسی، پورنو، لُختی

hard court /ˌhɑ:d ˈkɔ:t/ *n* (تنیس) زمینِ آسفالت

hardcover /ˈhɑ:dkʌvə(r)/ = hardback

hardcovered /ˈhɑ:dkʌvəd/ = hardbacked

hard currency /ˌhɑ:d ˈkʌrənsɪ/ *n* ارزِ قوی، پولِ قوی

آشتی‌ناپذیر، آدمِ افراطی، آدمِ متعصب، آدمِ تندرو

hard lines /ˌhɑːd ˈlaɪnz/ = hard luck

hard liquor /ˌhɑːd ˈlɪkə(r)/ *n* مشروبِ قوی

hard luck /ˌhɑːd ˈlʌk/ *n* (محاوره) بدشانسی، شانسِ بد

Hard luck! چه بدا! چه بدشانسی‌ای!

It's hard luck on him. بیچاره شانس ندارد.

hard-luck story /ˌhɑːd ˈlʌk stɔːrɪ/ *n* داستانِ رقت‌انگیز

hardly /ˈhɑːdlɪ/ *adv* ۱. به زحمت، به سختی، مشکل؛ تازه؛ خیلی کم، تقریباً هیچ، به ندرت، ندرتاً ۲. (به طورِ) جدی، با سختگیری ۳. به سختی، به زحمت، به دشواری ۴. ابداً، اصلاً، نه

I can hardly believe it. به زحمت می‌توانم این را باور کنم. مشکل بتوانم این را باور کنم. اصلاً نمی‌توانم این را باور کنم. چطور می‌توانم این را باور کنم!

I need hardly say that ... نیازی به گفتن نیست که ...، گفتن ندارد که ...

hardly ever تقریباً هرگز، تقریباً هیچ وقت، به ندرت

hardly anybody تقریباً هیچ کس

hardly anywhere تقریباً هیچ جا

نکتهٔ کاربردی:

قیدِ **hardly** قیدی است منفی، بنابراین همراهِ کلمهٔ منفیِ دیگری به‌کار برده نمی‌شود:

hardly any pollution

و غلط است اگر بگوییم:

hardly no pollution

We could hardly believe our eyes.

و غلط است اگر بگوییم:

We couldn't hardly believe our eyes.

قیدِ **hardly** معمولاً درست قبل از فعلِ اصلیِ جمله قرار می‌گیرد:

He could hardly hear her.

و غلط است اگر بگوییم:

He hardly could hear her.

قیدِ **hardly** فقط در زبانِ خیلی رسمی یا در نگارشِ آثاری که با سبکی قدیمی نوشته شده در ابتدای جمله به کار می‌رود. مردم معمولاً به صورتِ زیر سخن می‌گویند یا می‌نویسند:

The game had hardly begun when it started to rain.

حال، جملهٔ بالا را با این جملهٔ رسمی، که در آن قیدِ **hardly** در ابتدای جمله آمده است، مقایسه کنید:

Hardly had the game begun when it started to rain.

قیدِ **hardly** با کلمهٔ **hard**، که هم صفت و هم قید است، هیچ ربطی ندارد. پس در هیچ یک از دو مثالِ زیر نمی‌توان قیدِ **hardly** را جایگزینِ **hard** کرد:

hard disk /ˌhɑːd ˈdɪsk/ *n* (کامپیوتر) دیسکِ سخت، هارددیسک، هارد

hard drink /ˌhɑːd ˈdrɪŋk/ *n* مشروبِ قوی

hard drinker /ˌhɑːd ˈdrɪŋkə(r)/ *n* مشروب‌خورِ قهار

hard-drinking /ˌhɑːd ˈdrɪŋkɪŋ/ *adj* مشروب‌خورِ قهار

hard drug /ˌhɑːd ˈdrʌg/ *n* (محاوره) مخدّرِ قوی؛ هروئین

hard-earned /ˌhɑːd ˈɜːnd/ *adj* سخت به دست آمده، که سخت به دست آمده است

harden /ˈhɑːdn/ *vt* ۱. سفت کردن، سخت کردن، محکم کردن؛ قوی کردن؛ مقاوم کردن ۲. [فولاد] سخت کردن؛ آب دادن ۳. بی‌احساس کردن، بی‌عاطفه کردن، خشن کردن

vi ۴. سفت شدن، سخت شدن، محکم شدن؛ قوی شدن؛ مقاوم شدن ۵. [فولاد] سخت شدن؛ آبدیده شدن ۶. بی‌احساس شدن، بی‌عاطفه شدن

harden sb's heart کسی را بی‌عاطفه کردن، کسی را بی‌احساس کردن

be hardened to sth نسبت به چیزی بی‌احساس شدن

harden (*sth*) **off** *vt* ۱. [گیاه] آمادهٔ نشا کردن

vi ۲. [گیاه] آمادهٔ نشا شدن

hardened /ˈhɑːdnd/ *adj* ۱. سفت‌شده، سخت‌شده ۲. [فولاد] خشکه؛ آبدیده ۳. [تبهکار] سنگدل، بی‌رحم

hardening /ˈhɑːdnɪŋ/ *n* ۱. [رگ و غیره] سختی، سفت‌شدگی، سفت‌شدن، (صفت‌گونه) سفت‌کننده ۲. بی‌تفاوتی، بی‌عاطفگی ۳. (فلزگری) سخت‌گردانی، آب دادن، سخت‌سازی

hard-faced /ˌhɑːd ˈfeɪst/ *adj* نامهربان، بی‌احساس، عبوس، خشک

hard-fought /ˌhɑːd ˈfɔːt/ *adj* [مبارزه] سخت، بی‌امان

hard hat /ˌhɑːd ˈhæt/ *n* کلاهِ کاسکت؛ کلاهِ ایمنی

hardhead /ˈhɑːdhed/ *n* آدمِ واقع‌بین، اهلِ عمل

hard-headed /ˌhɑːd ˈhedɪd/ *adj* واقع‌بین، اهلِ عمل

hard-hearted /ˌhɑːd ˈhɑːtɪd/ *adj* سنگدل، بی‌رحم، بی‌احساس، بی‌عاطفه

hard-hitting /ˌhɑːd ˈhɪtɪŋ/ *adj* صریح، بی‌پرده

hardihood /ˈhɑːdɪhʊd/ *n* ۱. جسارت، بی‌باکی، شهامت ۲. گستاخی، پررویی، بی‌شرمی، وقاحت

hardiness /ˈhɑːdɪnɪs/ *n* [شخص] قدرت، نیرومندی

hard labor /ˌhɑːd ˈleɪbə(r)/ (US) = hard labour

hard labour /ˌhɑːd ˈleɪbə(r)/ *n* زندان با اعمالِ شاقه

hard-line /ˌhɑːd ˈlaɪn/ *adj* [نظریه، سیاست و غیره] افراطی، تندرو؛ دُگم، سرسخت، سازش‌ناپذیر؛ سرسختانه، افراطی، تند، جزمی

hard-liner /ˌhɑːd ˈlaɪnə(r)/ *n* آدمِ سرسخت، آدمِ

I tried hard to remember.
She works very hard.

و نه:

She works very hardly.

hardness /ˈhɑːdnɪs/ *n* ۱. سفتی، سختی، استحکام ۲. سختی، دشواری، مشکل بودن ۳. جدی بودن، سختگیر بودن ۴. [چهره، نگاه] سردی، خشکی

hardness of hearing سنگینیِ گوش

hardness of heart قساوتِ قلب

hard-nosed /ˌhɑːd ˈnəʊzd/ *adj* (محاوره) ۱. سرسخت، یکدنده، انعطاف‌ناپذیر؛ خشک؛ سرسختانه ۲. واقع‌بین؛ واقع‌بینانه

hardpan /ˈhɑːdpæn/ *n* (زمین‌شناسی) زمینِ سفت، سخته

hard porn /ˌhɑːd ˈpɔːn/ *n* پورنوگرافیِ وقیح، هرزه‌نگاریِ بی‌پرده، عکس‌های شنیع؛ مجلاتِ وقیح؛ فیلم‌های زشت

hard-pressed /ˌhɑːd ˈprest/ *adj* سخت محتاج، سخت نیازمند، در مضیقه

be hard-pressed (to do sth) برای کسی مشکل / دشوار بودن (که)، کسی سختش بودن (که)

hard right /ˌhɑːd ˈraɪt/ *n* راست‌های افراطی، جناحِ راستِ افراطی

hard rock /ˌhɑːd ˈrɒk/ *n* (موسیقی) هاردراک

hard sell /ˌhɑːd ˈsel/ *n* فروش به زور؛ تبلیغِ یکریز

hardship /ˈhɑːdʃɪp/ *n* سختی؛ درد، رنج؛ سختی‌ها، دشواری‌ها، مشکلات

hardships سختی‌ها، شدائد، مصائب، ناملایمات

hard shoulder /ˌhɑːd ˈʃəʊldə(r)/ *n* (در بریتانیا) شانهٔ جاده

hard standing /ˌhɑːd ˈstændɪŋ/ *n* پارکینگ

hard top /ˈhɑːd tɒp/ *n* ماشین (غیرکروکی)

hard up /ˌhɑːd ˈʌp/ *adj* بی‌پول، مفلس

be hard up for sth سخت محتاجِ / نیازمندِ چیزی بودن

hardware /ˈhɑːdweə(r)/ *n* ۱. آهن‌آلات؛ آهن‌آلات‌فروشی ۲. (نظامی و غیره) تجهیزات، وسایل ۳. (کامپیوتر) سخت‌افزار

hard water /ˌhɑːd ˈwɔːtə(r)/ *n* آبِ سخت

hard-wearing /ˌhɑːd ˈweərɪŋ/ *adj* بادوام، پردوام، مقاوم، جان‌سخت

hardwood /ˈhɑːdwʊd/ *n* ۱. چوبِ سخت، چوبِ جنگلی ۲. (صفت‌گونه) سخت‌چوب، از چوبِ جنگلی

hard-working /ˌhɑːd ˈwɜːkɪŋ/ *adj* سخت‌کوش، پرتلاش

hardy /ˈhɑːdɪ/ (*comp* **hardier**, *super* **hardiest**) *adj* ۱. [شخص، حیوان] قوی، نیرومند؛ جان‌سخت ۲. [گیاه] مقاوم (در برابرِ سرما) ۳. متهوّر، بی‌باک، جسور

hare /heə(r)/ *n* ۱. خرگوش
vi ۲. (در بریتانیا، محاوره) دویدن

hare and hounds بازیِ بیا پیدام کن
(= بازی‌ای که در آن دو نفر، در نقشِ «خرگوش»، از پیش می‌دوند و خرده‌های کاغذ به زمین می‌پاشند، و دیگران، در نقشِ «سگ»، آن‌ها را تعقیب می‌کنند)

run with the hare and hunt with the hounds یکی به نعل و یکی به میخ زدن، هر دو طرف را داشتن، شریکِ دزد و رفیقِ قافله شدن، دودوزه بازی کردن

mad as a March hare پاک خُل، خُلِ خُل

raise / start a hare موضوع را (مخصوصاً) عوض کردن، بحث را عوض کردن

hare away / off فرار کردن، دررفتن

hare in دویدن و آمدن تو

hare out دویدن و رفتن بیرون

harebell /ˈheəbel/ *n* گلِ استکانی (گرد)

hare-brained /ˈheə breɪnd/ *adj* [شخص] احمق، نفهم؛ [نقشه] احمقانه؛ عجولانه

harelip /ˈheəlɪp/ *n* لب‌شکری

harem /ˈhɑːriːm, (US) ˈhærəm/ *n* حرمسرا؛ زنانِ حرم

haricot /ˈhærɪkəʊ/ *n* (در بریتانیا) لوبیاسفید؛ لوبیا

haricot bean /ˌhærɪkəʊ ˈbiːn/ = haricot

hark /hɑːk/ *vi* (ادبی) گوش کردن، گوش فرادادن

Hark! (کهنه، ادبی) هان! اَلا! گوش کن!

Hark at him! (عامیانه) گوش کن ببین چی می‌گه!

hark back to *sth* *vi* ۱. برگشتن به، گریز زدن به؛ خاطرنشان کردن ۲. شبیهِ ... بودن، مانندِ ... بودن

harlequin /ˈhɑːlɪkwɪn/ *n* ۱. (مجازی) لوده، دلقک
adj ۲. رنگارنگ

Harlequin (تئاتر) آرلکن

harlequinade /ˌhɑːlɪkwɪˈneɪd/ *n* (تئاتر) قسمتِ آرلکن

harlot /ˈhɑːlət/ *n* (کهنه، ادبی) قحبه، فاحشه

harm /hɑːm/ *n* ۱. صدمه، آسیب؛ ضرر، زیان؛ آزار، اذیت
vt ۲. صدمه زدن به، آسیب رساندن به، ضرر زدن به؛ خسارت وارد آوردن بر؛ [چیز] خراب کردن؛ [شهرت] لکه‌دار کردن

do sb harm به کسی صدمه زدن، به کسی آسیب رساندن

out of harm's way در جای امن، در جای مطمئن

keep sb out of harm's way کسی را از خطر دور نگه داشتن

No harm trying. امتحانش ضرری ندارد.

not harm a fly → fly[1]

No harm done! (محاوره) چیزی نشده! اتفاقی نیفتاده! طوری نشده!

harmattan /ˌhɑ:məˈtæn/ *n* بادِ دکتر، بادِ هَرمتن
harmful /ˈhɑ:mfl/ *adj* مُضر، زیان‌بخش، زیان‌آور
harmless /ˈhɑ:mlɪs/ *adj* ۱. بی‌ضرر، بی‌زیان ۲. بی‌گناه؛ بی‌آزار و اذیت؛ [بچه] مظلوم
harmlessly /ˈhɑ:mlɪslɪ/ *adv* بدونِ زیان، بدونِ ضرر؛ بدونِ ایجادِ خسارت
harmlessness /ˈhɑ:mlɪsnɪs/ *n* بی‌ضرری، بی‌زیانی؛ بی‌خطر بودن
harmonic /hɑ:ˈmɒnɪk/ *adj* ۱. (موسیقی) (مربوط به) هارمونی ۲. هماهنگ، همساز؛ (فیزیک، ریاضی) توافق
n ۳. (موسیقی) هارمونیک، فرآهنگ ۴. (فیزیک) هماهنگ، هارمونیک
harmonica /hɑ:ˈmɒnɪkə/ *n* سازدهنی
harmonics /hɑ:ˈmɒnɪks/ *n* علمِ اصواتِ موسیقی، (علم) هارمونیک
harmonious /hɑ:ˈməʊnɪəs/ *adj* ۱. هماهنگ، جور ۲. [اقوام، همسایه‌ها و غیره] جور، سازگار، موافق، دمساز؛ [روابط] دوستانه ۳. (موسیقی) خوش‌آهنگ، خوش‌نوا، موزون
harmoniously /hɑ:ˈməʊnɪəslɪ/ *adv* ۱. با هماهنگی، به نحوِ موزونی ۲. دوستانه ۳. به نحوِ خوش‌آهنگی
harmonisation /ˌhɑ:mənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = harmonization
harmonise /ˈhɑ:mənaɪz/ = harmonize
harmonium /hɑ:ˈməʊnɪəm/ *n* (موسیقی) هارمونیوم
harmonization /ˌhɑ:mənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/
n ۱. هماهنگی، سازگاری، همسازی؛ هماهنگ‌سازی، جور کردن ۲. (موسیقی) هارمونیزه کردن ۳. [متون و غیره] مقابله
harmonize /ˈhɑ:mənaɪz/ *vt* ۱. هماهنگ کردن، موافق کردن، جور کردن، سازگار کردن، همساز کردن ۲. (موسیقی) هارمونیزه کردن ۳. [متون و غیره] مقابله کردن؛ برابر نهادن
vi ۴. (با هم) خواندن، جور بودن، سازگار بودن، هماهنگ بودن؛ [اشخاص] توافق کردن
harmony /ˈhɑ:mənɪ/ (*pl* **harmonies**)
n ۱. هماهنگی، همسازی، سازگاری، توافق ۲. [متون و غیره] مقابله ۳. آهنگ ۴. (موسیقی) هارمونی
be in harmony (با هم) هماهنگ بودن، جور بودن، توافق داشتن، سازگار بودن
harness /ˈhɑ:nɪs/ *n* ۱. [اسب] زین و برگ، زین و یراق، یراق؛ [چترِ پرواز] تسمه‌ها
vt ۲. [اسب] یراق کردن، زین و یراق کردن؛ بستن ۳. [رود، آبشار، نیرو] مهار کردن
in harness در حالِ انجامِ کارِ روزمرّه، سرِ کار
die in harness حینِ انجامِ وظیفه مردن
work / run in double harness با هم کار کردن، همکاری کردن
harp /hɑ:p/ *n* ۱. (موسیقی) چنگ
vi ۲. چنگ زدن، چنگ نواختن
harp on (about) *sth* *vt* (مجازی) یکریز راجع به ... حرف زدن
harper /ˈhɑ:pə(r)/ *n* چنگ‌نواز، نوازندهٔ چنگ، چنگی
harpist /ˈhɑ:pɪst/ = harper
harpoon /hɑ:ˈpu:n/ *n* ۱. زوبین (ماهیگیری)
vt ۲. [وال و غیره] با زوبین زدن / شکار کردن
harpsichord /ˈhɑ:psɪkɔ:d/ *n* (ساز) هارپسیکورد، کلاوسن
harpy /ˈhɑ:pɪ/ (*pl* **harpies**) *n* ۱. هارپی (= در اساطیرِ یونان، موجودی با صورتِ زن و بال و چنگالِ پرندگان) ۲. زنِ درنده‌خو؛ زنِ سنگدل
harridan /ˈhærɪdən/ *n* پیرزنِ بداخلاق؛ پیرزنِ بدذات؛ عجوزه
harrier¹ /ˈhærɪə(r)/ *n* ۱. تازی (برای شکارِ خرگوش) ۲. (در جمع) دستهٔ شکارچیِ خرگوش ۳. دوندهٔ صحرانوردی
harrier² /ˈhærɪə(r)/ *n* (جانور) سُنقر
harrow /ˈhærəʊ/ *n* ۱. (کشاورزی) کلوخ‌کوب، چنگ، مازو
vt ۲. [زمین] کلوخ‌کوب کشیدن (در)، مازو کشیدن؛ صاف کردن
harrow sb / sb's feelings (مجازی) کسی را رنجاندن، کسی را آزردن، دلِ کسی را به درد آوردن
harrowing /ˈhærəʊɪŋ/ *adj* [داستان] دردناک، ناراحت‌کننده؛ [فریاد] دلخراش، جگرخراش
harry /ˈhærɪ/ (*pt,pp* **harried**) *vt* ۱. [سرزمین، شهر] غارت کردن، تاراج کردن؛ ویران کردن؛ پیوسته حمله کردن به، تاخت و تاز کردن به ۲. [شخص] اذیت کردن، آزار دادن، به ستوه آوردن، طاقتِ ...را طاق کردن
harsh /hɑ:ʃ/ *adj* ۱. [سطح، پارچه] زبر، خشن، زمخت ۲. [رنگ] تند، زننده؛ [مزه] تلخ؛ [صدا، صدای مرد] خشن، زمخت، نخراشیده، کلفت؛ [صدای زن، صدای پرنده] زیر، زیق، نازک ۳. [شخص] جدی، خشک، خشن، بی‌رحم؛ [قضاوت] خشن، بی‌رحمانه؛ [مجازات] سخت؛ [کلمات، لحن] تند، خشن
harshly /ˈhɑ:ʃlɪ/ *adv* ۱. با خشکی؛ با خشونت، با بی‌رحمی، بی‌رحمانه ۲. با صدایی خشن، با صدایی کلفت، با صدایی نکره
harshness /ˈhɑ:ʃnɪs/ *n* ۱. [سطح و غیره] زبری، زمختی ۲. [رنگ] زنندگی، تندی؛ [مزه] تلخی؛ [صدا]

زمختی، خشن بودن، گوش‌خراش بودن ۳. [رفتار و غیره] خشکی، خشونت، بی‌رحمی؛ [کلمات] خشونت؛ [مجازات] سختی

hart /hɑ:t/ (*pl* **hart**) *n* (جانور) مَرالِ نر

harum-scarum /ˌheərəm ˈskeərəm/ *adj* ۱. [شخص] بی‌قید، لاأُبالی؛ بی‌ملاحظه، بی‌پروا؛ غیرمسئول ۲. [رفتار] بی‌قید و بند؛ بی‌پروا؛ غیرمسئولانه؛ هردمبیل
n ۳. آدمِ بی‌قید، لاأُبالی؛ آدمِ بی‌ملاحظه ۴. بی‌قیدی، لاأُبالی‌گری؛ بی‌ملاحظگی، بی‌پروایی؛ بی‌مسئولیتی

harvest /ˈhɑ:vɪst/ *n* ۱. درو؛ برداشتِ محصول؛ [میوه] چیدن ۲. فصلِ درو؛ فصلِ برداشت ۳. خرمن؛ محصول ۴. (مجازی) حاصل، محصول، نتیجه
vt ۵. درو کردن؛ برداشت کردن، برداشتن؛ جمع کردن؛ [میوه] چیدن

harvester /ˈhɑ:vɪstə(r)/ *n* ۱. دروگر، دروکار؛ [سیب‌زمینی] ـجمع‌کن؛ [میوه] ـ چین ۲. ماشینِ درو، کمباین

harvest festival /ˌhɑ:vɪst ˈfestɪvl/ *n* شُکرِ خرمن، نیایشِ خرمن‌کوبان

harvest home /ˌhɑ:vɪst ˈhəʊm/ *n* جشنِ خرمن، خرمن‌کوبان

harvest moon /ˌhɑ:vɪst ˈmu:n/ *n* (آخرِ تابستان) ماهِ کامل

has /hæz, həz, əz, z, s/ سوم شخصِ زمانِ حالِ فعلِ **to have**

has-been /ˈhæz bi:n/ *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ تمام‌شده، آدمِ پارسال، آدمِ ازاسب‌افتاده؛ چیزِ ازمدافتاده، چیزِ ازدورخارج‌شده، قدیمی؛ (در جمع) قدیمی‌ها

hash[1] /hæʃ/ *vt* ۱. [گوشت] قیمه کردن، خُرد کردن، ریز کردن
n ۲. خوراکِ گوشت و سیب‌زمینی

make a hash of sth (محاوره) کاری را خراب کردن، به کاری گند زدن

settle sb's hash (محاوره) روی کسی را کم کردن، دخلِ کسی را آوردن، خدمتِ کسی رسیدن

hash *sth* **up** = **hash**[1] *vt*

hash[2] /hæʃ/ *n* (محاوره) حشیش، بَنگ

hash[3] /hæʃ/ *n* ۱. (علامتِ #، جلوِ اعداد) شماره، نمره ۲. (در آمریکا) شمارهٔ پلاک؛ آپارتمان ۳. (دستور) نشانهٔ ستاک ۴. (آواشناسی) نشانهٔ درنگ

hashish /ˈhæʃi:ʃ/ *n* حشیش؛ بَنگ؛ چرس

hash sign /ˈhæʃ saɪn/ = hash[3]

hasn't /ˈhæznt/ = has not

hasp /hɑ:sp, (US) hæsp/ *n* چِفت

hassle /ˈhæsl/ *n* (محاوره) ۱. مشکل، مسئله؛ زحمت؛ هفت‌خوان ۲. بحث، مشاجره، دعوا، بگومگو، جر و بحث
vi ۳. (محاوره) بحث کردن، مشاجره کردن، دعوا کردن، بگومگو کردن
vt ۴. (محاوره) اذیت کردن، مزاحمِ ...شدن، ناراحت کردن

Don't keep hassling me! دست از سَرم بَردار! اینقدر مزاحمم نشو!

hassock /ˈhæsək/ *n* (در کلیسا) زیرزانویی، بالشتک

haste /heɪst/ *n* عجله، شتاب

Make haste! عجله کن! بجنب!

Haste makes waste. (prov) عجله کارِ شیطان است.

More haste, less speed. (prov) آدمِ دستپاچه کار را دو بار می‌کند.

hasten /ˈheɪsn/ *vi* ۱. عجله کردن، شتاب کردن؛ با عجله رفتن، تند رفتن، شتافتن
vt ۲. [شخص] با عجله بردن ۳. تند کردن، سریع کردن؛ سرعت بخشیدن به، تسریع کردن؛ جلو انداختن

hastily /ˈheɪstɪlɪ/ *adv* ۱. با عجله، تند، سریع، به سرعت، با شتاب ۲. عجولانه، بدونِ فکر، شتابزده

hastiness /ˈheɪstɪnɪs/ *n* عجله، شتاب؛ عجولانه بودن، شتابزده بودن

hasty /ˈheɪstɪ/ (*comp* **hastier**, *super* **hastiest**)
adj عجولانه، شتابزده؛ با عجله، تند، سریع؛ [شخص] عجول، شتابزده، دستپاچه

have a hasty temper; be hasty-tempered عجول بودن، دستپاچه بودن

hasty words حرف‌های بدونِ فکر، حرف‌های بدونِ تأمل، حرف‌های شتابزده

hat /hæt/ *n* ۱. کلاه ۲. (محاوره) مقام، پُست، موقعیت

at the drop of a hat → drop[1]

knock sb / sth into a cocked hat → cock[3]

My hat! (در بریتانیا، بیانگرِ تعجب) عجبا! عجب! نه بابا!

be old hat → old[1]

out of a / the hat (به طورِ) شانسی، اَلَّابختکی

hat in hand کلاه به دست؛ (مجازی) خاضعانه، فروتنانه؛ دست‌به‌سینه، تعظیم‌کنان

send / pass round the hat پول جمع کردن، اعانه جمع کردن

a bad hat → bad[1]

take one's hat off to sb / sth چیزی / کسی را تحسین کردن، به چیزی / کسی آفرین گفتن

Hats off to ... ! آفرین بر ... !

talk through one's hat (عامیانه) از روی بخارِ معده حرف زدن، جفنگ گفتن

I'll eat my hat if... اسمم را عوض می‌کنم اگر ...

keep sth under one's hat پیشِ خود نگه داشتن، به کسی نگفتن

از کسی نفرت داشتن، از کسی بیزار بودن، حالِ (کسی) از کسی به هم خوردن

hateful /ˈheɪtfl/ *adj* نفرت‌انگیز؛ شنیع، زشت

hatefully /ˈheɪtfəlɪ/ *adv* به طورِ نفرت‌انگیزی؛ به طرزِ شنیعی

hater /ˈheɪtə(r)/ < a woman-hater > *n* (در ترکیب) ضدِّ ـ

be a hater of از... متنفر بودن، از... منزجر بودن، از... بیزار بودن، ضدِّ... بودن

hatful /ˈhætfʊl/ *n* (مقدار) کلاه

hatless /ˈhætlɪs/ *adj* بدونِ کلاه، بی‌کلاه

hat-pin /ˈhæt pɪn/ *n* سنجاقِ کلاه

hatred /ˈheɪtrɪd/ *n* نفرت، تنفر، انزجار، بیزاری؛ دشمنی، عداوت

hatred of / for نفرت از

hatter /ˈhætə(r)/ *n* کلاه‌فروش؛ کلاه‌دوز

as mad as a hatter پاک دیوانه، خُلِ خل

hat trick /ˈhæt trɪk/ *n* (ورزش) سه امتیازِ پیاپی؛ سه گلِ پیاپی

hauberk /ˈhɔːbɜːk/ *n* زِره

haughtily /ˈhɔːtɪlɪ/ *adv* با نخوتِ تمام، با تکبر، با تفرعن

haughtiness /ˈhɔːtɪnɪs/ *n* تکبر، نخوت، بادِ دماغ، غرور، تفرعن

haughty /ˈhɔːtɪ/ (*comp* **haughtier**, *super* **haughtiest**) *adj* [شخص] متکبر، مغرور، متفرعن؛ [رفتار] متکبرانه، پرنخوت، تفرعن‌آمیز

haul /hɔːl/ *vt* ۱. (به زحمت / با زور) کشیدن ۲. با کامیون حمل کردن ۳. (دریانوردی) [کشتی] مسیرِ... را عوض کردن

vi ۴. [باد] تغییرِ جهت دادن ۵. (دریانوردی) مسیرِ کشتی را عوض کردن

n ۶. کشیدن ۷. [ماهی] صید، شکار ۸. مالِ دزدی، اموالِ مسروقه، جنس

haul at / on sth [طناب و غیره] کشیدن

a long haul مسافتِ طولانی، راهِ طولانی؛ کارِ دشوار، کارِ سخت

haul down one's flag / colours تسلیم شدن

haul sb over the coals (محاوره) کسی را سخت سرزنش کردن، کسی را مؤاخذه کردن

haul sb up (محاوره) کسی را به دادگاه کشاندن

a good haul ۱. صیدِ حسابی، ماهیِ حسابی ۲. (در دزدی) لقمهٔ چرب و نرم، شکارِ حسابی؛ [جنس] یک عالم، یک خروار

haulage /ˈhɔːlɪdʒ/ *n* ۱. حمل و نقل (زمینی)، حمل ۲. کرایهٔ بار، کرایهٔ حمل و نقل

کارِ کسی را انجام دادن، نقشِ کسی را ایفا کردن ***wear sb's hat***

hatband /ˈhætbænd/ *n* نوارِ کلاه

hatch¹ /hætʃ/ *n* ۱. دریچه، دریچه؛ سوراخ ۲. [کشتی] دریچه ۳. درِ زیری

Down the hatch! (محاوره، هنگامِ خوردنِ مشروب) بنداز بالا!

under hatches زیرِ عرشه

hatch² /hætʃ/ *vt* ۱. [جوجه] از تخم درآوردن؛ [تخم] جوجه درآوردن از ۲. [توطئه، نقشه] چیدن، در سر پروراندن، در سر پختن

vi ۳. [جوجه] از تخم درآمدن؛ [تخم] جوجهٔ... درآمدن، به جوجه تبدیل شدن

Don't count your chickens before they're hatched. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمرند.

hatch a plot; hatch it up توطئه کردن

hatch (*sth*) **out** *vt* ۱. [جوجه] از تخم درآوردن؛ [تخم] جوجه درآوردن از

vi ۲. [جوجه] از تخم درآمدن؛ [تخم] جوجهٔ... درآمدن، به جوجه تبدیل شدن

hatch *sth* **up** *vt* [توطئه، نقشه] چیدن، در سر پروراندن، در سر پختن

hatch³ /hætʃ/ *vt* (هنر) هاشور زدن، خطوطِ موازی انداختن روی

hatchback /ˈhætʃbæk/ *n* ماشینِ پنج‌در

hatchery /ˈhætʃərɪ/ (*pl* **hatcheries**) *n* ۱. محلِ پرورشِ ماهی، ماهی‌پروری ۲. جوجه‌کشی

hatchet /ˈhætʃɪt/ *n* تبرِ کوچک

bury the hatchet دست از دعوا برداشتن، آشتی کردن، کینه‌ها را فراموش کردن

hatchet-faced /ˈhætʃɪt feɪst/ *adj* [شخص] با صورتِ کشیده، دارای صورتِ لاغر

hatchet job /ˈhætʃɪt dʒɒb/ *n* (در آمریکا، محاوره) حملهٔ سخت، انتقادِ اساسی، رسوایی

hatchet man /ˈhætʃɪt mən/ (*pl* **hatchet men**) *n* (محاوره) مزدور؛ آدمکش

hatching /ˈhætʃɪŋ/ *n* (هنر) ۱. هاشورزنی ۲. هاشور، خطوطِ موازی

hatchway /ˈhætʃweɪ/ [کشتی] دریچه

hate /heɪt/ *vt* ۱. نفرت داشتن از / از این‌که، متنفر بودن از / از این‌که، بیزاربودن از / از این‌که، منزجر بودن از / از این‌که؛ کسی بدش آمدن از / که؛ (محاوره) متأسف بودن از / که

n ۲. نفرت، تنفر، بیزاری، انزجار

hate sb's guts (محاوره) از کسی متنفر بودن،

a haulage contractor شرکتِ حمل و نقل؛ [شخص] کامیون‌دار

hauler /ˈhɔːlə(r)/ (**US**) = haulier

haulier /ˈhɔːlɪə(r)/ *n* شرکتِ حمل و نقل؛ [شخص] کامیون‌دار

haulm /hɔːm/ *n* [نخود، لوبیا و غیره] ساقه‌ها، ته‌ساقه‌ها

haunch /hɔːntʃ/ *n* کَفَل؛ (آشپزی) ران

haunt /hɔːnt/ *vt* ۱. مرتب رفتن به، دائماً سر زدن به، اغلب دیدن کردن از؛ (در موردِ ارواح، جنّ و غیره) رفت‌وآمد کردن به؛ مرتب پیشِ چشم... ظاهر شدن ۲. (در موردِ خاطرهٔ بد، فکر) مرتب به یادِ...آمدن، دست از سرِ...برنداشتن، دائماً فکرِ...را به خود مشغول کردن، اذیت کردن، آزار دادن، ناراحت کردن
n ۳. پاتوق، محلِ رفت و آمد

haunted /ˈhɔːntɪd/ *adj* ۱. [خانه و غیره] محلِ زندگیِ ارواح، که جن دارد، شبح‌زده ۲. [شخص، چهره، نگاه] پریشان، دلواپس، مضطرب، ناراحت، نگران

haunting /ˈhɔːntɪŋ/ *adj* [آهنگ، چهره] فراموش‌نشدنی، به‌یادماندنی؛ [تردید، شک] آزارنده

hauntingly /ˈhɔːntɪŋlɪ/ *adv* به طورِ فراموش‌نشدنی‌ای، به طرزی به‌یادماندنی؛ به طورِ خاطره‌انگیزی

hautboy /ˈhəʊbɔɪ/ = oboe

haute couture /ˌəʊt kuːˈtjʊə(r)/ *n* ۱. طراحانِ مد ۲. طراحیِ لباس، طراحیِ مد؛ مدِ لباس ۳. لباس‌های مارک‌دار

haute cuisine /ˌəʊt kwɪˈziːn/ *n* آشپزیِ عالی، آشپزیِ درجه یک

hauteur /əʊˈtɜː(r), (US) hɔː-/ *n* (رسمی) تکبر، نخوت، بادِ دماغ، غرور، تفرعن

Havana /həˈvænə/ *n* ۱. هاوانا ۲. سیگارِ برگ (هاوانا)

have[1] /hæv,həv,əv,v/ (*3rd pers sing pres* **has**; *pt* **had**; *neg* **haven't, hasn't, hadn't**)

auxv ۱. به صورتِ have و has برای ساختنِ فعلِ ماضیِ نقلی:
I have seen him. او را دیده‌ام.
۲. به صورتِ had برای ساختنِ فعلِ ماضیِ بعید:
I had lived there for 10 years. ده سال در آنجا زندگی کرده بودم.
۳. به صورتِ have برای ساختنِ مصدرِ گذشته:
You ought to have done it. باید این کار را انجام می‌دادی.
۴. به صورتِ had برای ساختنِ جملهٔ شرطیِ نامحتمل:
Had I seen him, I should have spoken to him.
اگر دیده بودمش با او صحبت کرده بودم.
۵. برای ساختنِ پرسش‌های تأییدی:
You've seen her, haven't you? او را دیده‌ای، مگر نه؟ او را دیده‌ای، نه؟
You haven't seen her, have you? او را ندیده‌ای، مگر نه؟ او را ندیده‌ای، نه؟
۶. به عنوانِ جانشینِ فعلِ اصلی:
You've made a mistake. – No, I haven't.
اشتباه کرده‌ای. ـ نه نکردم.

نکتهٔ کاربردی:
صورت‌های مختلفِ فعلِ **have** (به عنوانِ فعلِ اصلی و فعلِ کمکی):

زمانِ حال:

صورت‌های کامل		صورت‌های کوتاه‌شده
I	have	I've
you	have	you've
he	has	he's
she	has	she's
it	has	it's
we	have	we've
you	have	you've
they	have	they've

صورت‌های منفیِ کوتاه‌نشده؛ فعلِ **have** با افزودنِ کلمهٔ **not**، به این فعل ساخته می‌شوند:
I have not, you have not, he has not, ...
صورت‌های منفیِ کوتاه‌شده؛ فعلِ **have** با اضافه کردنِ **n't** به این فعل ساخته می‌شوند:
I haven't, you haven't, he hasn't, ...
صورت‌های منفیِ کوتاه‌شده؛ فعلِ **have** با افزودنِ **not** به اَشکالِ کوتاه‌شدهٔ این فعل، یعنی **'ve** (have=) و **'s** (has=)، ساخته می‌شوند:
I've not, you've not, he's not, ...
صورتِ فاعلیِ فعلِ have: having

زمانِ گذشته:
زمانِ گذشتهٔ فعلِ **have** برای همهٔ اشخاص **had** است (صورتِ منفیِ آن **hadn't / had not**).
صورتِ کوتاهِ فعلِ **had**، به شکلِ **'d** است:
I'd, you'd, he'd, ...
صورتِ مفعولیِ فعلِ have: had
ساختارهای سؤالیِ جمله‌های حاویِ **have**، چه در زمانِ حال چه گذشته، با آوردنِ فعلِ مزبور پیش از فاعل به دست می‌آید:
have I? hadn't you? has he not? ...
هنگامی که فعلِ **have** در جمله‌ای به عنوانِ فعلِ اصلی به‌کار می‌رود، برای سؤالی یا منفی کردنِ آن جمله از افعالِ کمکیِ **doesn't / does / do** و **didn't / did** استفاده می‌شود:

Do you have any money on you?
We didn't have much time.

هنگامی که فعلِ have، فعلِ اصلیِ جمله است معمولاً صورت‌های کوتاه‌شده؛ آن یعنی 've، 's و 'd موردِ استفاده قرار نمی‌گیرند. پس می‌گوییم:

I have a shower every morning.

و نمی‌گوییم:

I've a shower every morning.

زمان‌های دیگرِ فعلِ اصلیِ have، همانند زمان‌های سایرِ فعل‌های اصلی ساخته می‌شوند:

will have, would have, have had, ...

تلفظِ هر یک از صورت‌های فعلِ have در مدخلِ همان صورت، در فرهنگ آورده شده است.

have[2] /hæv/ (*3rd pers sing pres* **has**; *pt* **had**)

vt ۱. داشتن، دارای ... بودن ۲. [غذا و غیره] خوردن، میل کردن؛ [مایعات] نوشیدن، آشامیدن؛ [سیگار] کشیدن ۳. به دست آوردن، گیر آوردن؛ [نامه و غیره] دریافت کردن؛ [مهمان] پذیرایی کردن از ۴. [تعطیلات و غیره] گذراندن، داشتن ۵. (عامیانه) خوابیدن با ۶. خواستن، دوست داشتن، کسی دلش خواستن < I would have you know that... > ۷. اجازه دادن، تحمل کردن < I won't have such conduct. > ۸. (محاوره) گول زدن، کلک زدن به، کلاهِ سرِ ... گذاشتن ۹. (محاوره) شکست دادن، بردن از ۱۰. گفتن (که)، اظهارِ نظر کردن (که)، معتقد بودن (که)، آوردن (که)، بر آن بودن (که) ۱۱. گرفتن ۱۲. [بچه] زاییدن، به دنیا آوردن ۱۳. نگه داشتن، مراقبت کردن از < Can you have the children for a few days? >

have one's eye on → eye[1]

not have the faintest / foggiest idea → faint[1]

have done with sth از شرِ چیزی خلاص شدن، کلکِ چیزی را کندن، چیزی را تمام کردن

have (got) it / that coming (محاوره) (کسی) حقش بودن، (کسی) نتیجهٔ اعمالش را دیدن

have it in for sb (محاوره) از کسی تنفر داشتن، از کسی نفرت داشتن، از کسی منزجر بودن

have it in one (to do sth) (محاوره) کسی استعدادش را داشتن (که)، کسی قابلیتش را داشتن (که)، کسی توانایی‌اش را داشتن (که)، کسی توانستن (که)

have nothing on sb / sth قابل‌مقایسه با کسی / چیزی نبودن، قابل‌قیاس با کسی / چیزی نبودن

you have me there / you've got me there (محاوره) ۱. حق با توست ۲. نمی‌دانم

be not having any گوش (کسی) بدهکار نبودن، گوش نکردن، علاقه‌ای نشان ندادن

what have you (محاوره) چیزهای دیگه؛ آدم‌های دیگه

Will you have the kindness / goodness to hand me that book? لطف می‌کنید آن کتاب را به من بدهید؟

Have you (got) / Do you have any idea where he lives? (هیچ) می‌دانید کجا زندگی می‌کند؟

I've (got) a cold. سرما خورده‌ام. سرماخوردگی دارم.

I have it from my sister that ... از خواهرم شنیده‌ام که ...

let sb have sth چیزی را به کسی دادن

must have sth چیزی را لازم داشتن، به چیزی احتیاج داشتن

It is to be had at the chemist's (shop). (فقط) در داروخانه پیدا می‌شود.

have a swim شنا کردن

have a walk قدم زدن

have a lie down دراز کشیدن

have dreams خواب دیدن

let sb have it (عامیانه) حسابِ کسی را رسیدن، دخلِ کسی را رسیدن

have had it (عامیانه) ۱. دخلِ (کسی / چیزی) آمدن، کارِ (کسی / چیزی) زار بودن، پدرِ (کسی / چیزی) درآمدن، حسابِ (کسی / چیزی) پاک بودن ۲. دیگه خسته شدن، (کسی) عقش گرفتن، حالِ (کسی) به هم خوردن، دیگه تحمل نداشتن؛ دیگه نا نداشتن، دیگه جون نداشتن

have sb do sth; have sth done دادن که (کسی) کاری را انجام دهد، گفتن که (کسی) کاری را انجام دهد

I must have these shoes repaired. باید بدهم / بگویم این کفش‌ها را تعمیر کنند.

I had him clean the car. دادم / گفتم که ماشینم را تمیز کند.

Rumour has it that ... شایع است که ...

He will have it that ... اصرار می‌کند که، مصرانه می‌گوید که ...

as Plato has it به گفتهٔ افلاطون، افلاطون می‌گوید

He had (got) me by the throat. یقه‌ام را گرفت.

He had his pocket picked. جیبش را زدند.

I had better do sth بهتر است که من ...، صلاح در این است که من ...

I had rather do sth (کهنه) ترجیح می‌دهم که من ...، صلاح در این است که من ...

I have (got) letters to write. چند تا نامه هست که باید بنویسم.

have to do with مربوط بودن به، ربط داشتن به؛ ناشی شدن از

I have it! پیدایش کردم! فهمیدم!
I have my camera ready. دوربینم آماده است.
have it away / off with sb (عامیانه) با کسی خوابیدن، بغل‌خوابِ کسی بودن
have sth against sb / sth vt دوست نداشتن، از ... تنفر داشتن؛ علیهِ ... داشتن
have sth / sb back vt ۱. دوباره صاحبِ ... شدن، پس گرفتن ۲. [همسر] دوباره پذیرفتن، دوباره به همسری قبول کردن
Let me have it back soon! زود به من برَش گردان!
have sb down vt پذیرایی کردن از؛ میزبانِ ... بودن
We're having the Greens down for a few days. خانوادهٔ گرین چند روزی مهمانِ ما هستند.
have sb / sth in vt ۱. به خانه دعوت کردن، آوردن تو ۲. [دکتر] آوردن ۳. (در خانه) داشتن
We shall be having painters in next week. هفتهٔ آینده نقاش داریم.
have sb / sth on vt ۱. (محاوره) کلک زدن به، کلاه سرِ ... گذاشتن، رنگ کردن؛ سربه‌سرِ ... گذاشتن، منتر کردن، سرِ کار گذاشتن ۲. [لباس] به تن داشتن، تنِ (کسی) بودن ۳. [کار، گرفتاری و غیره] داشتن ۴. [رادیو، تلویزیون] روشن گذاشتن ۵. همراه داشتن، همراهِ (کسی) بودن
have (got) a lot / too much on کار داشتن، سرِ (کسی) شلوغ بودن، گرفتار بودن
have sth on sb vt ۱. با خود داشتن ۲. [فکر و عقیده] دربارهٔ ... داشتن ۳. [مدرک] از ... در دست داشتن، علیهِ ... داشتن
have sth out vt [دندان] کشیدن؛ [آپاندیس و غیره] درآوردن
have one's sleep out خوابیدن
have it out with sb (برای رفعِ اختلاف) باکسی / با هم گفتگو کردن، باکسی / با هم حرف زدن
have sb over / round vt پذیرایی کردن از، میزبانِ ... بودن
We had Steve round for dinner last night. دیشب استیو شام خانهٔ ما بود.
have sb / sth to oneself vt به تنهایی در اختیار داشتن، برای خود داشتن
have sb up vt ۱. دعوت کردن؛ فراخواندن، احضار کردن ۲. (در بریتانیا، محاوره) به دادگاه احضار کردن؛ به دادگاه کشاندن، به دادگاه فرستادن
have sth with one vt همراه داشتن، همراهِ (کسی) بودن
haven /ˈheɪvn/ n (کهنه) بندرگاه، لنگرگاه؛ (مجازی) پناهگاه، مأمن؛ گوشهٔ امن، جای دنج
have-nots /ˌhæv ˈnɒts/
the have-nots npl نادارها، فقرا، کشورهای فقیر
haven't /ˈhævnt/ = have not
haversack /ˈhævəsæk/ n ساکِ دسته‌بلند؛ کوله‌پشتی، کوله
haves /hævz/
the haves npl داراها، اغنیا؛ کشورهای غنی
have to /ˈhæv tə, ˈhæf tə/ (3rd pers pres has to; pt had to) auxv ۱. (بیانگرِ اجبار و ضرورت) مجبور بودن، ناگزیر بودن، بایستن ۲. (بیانگرِ توصیه) بهتر بودن (که)، بد نبودن (که)، خوب بودن (که) ۳. (بیانگرِ نتیجهٔ منطقی) به ناچار، ناگزیر، حتماً، منطقاً
have got to (محاوره) ۱. (بیانگرِ اجبار و ضرورت) مجبور بودن، بایستن ۲. (بیانگرِ توصیه) بهتر بودن (که)، خوب بودن (که)، بد نبودن (که)
havoc /ˈhævək/ n خرابی، ویرانی
play havoc among; make havoc of خراب کردن، ویران کردن، صدمه زدن به
play havoc with (مجازی) درهم ریختن، آشفتن
wreak havoc (on / in) ویرانی به بار آوردن (در)، خرابی به بار آوردن (در)، ضایعه ایجاد کردن (در)
haw[1] /hɔː/ n (میوه) وَلیک، سرخ‌وَلیک
haw[2] /hɔː/ vi ۱. مِن‌ومِن کردن
n ۲. مِن‌ومِن
int ۳. (در حینِ صحبت) اِ
hem / hum and haw مِن‌ومِن کردن
hawk[1] /hɔːk/ n ۱. قوش ۲. (آدمِ) جنگ‌طلب، طرفدارِ جنگ ۳. (سیاسی) باز، شاهین، تندرو
hawk[2] /hɔːk/ vt ۱. [کالا] دور گشتن و فروختن، دور گرداندن، فروشندهٔ دوره‌گردِ ... بودن؛ جار زدن و فروختن ۲. [خبر، شایعه و غیره] پخش کردن، شایع کردن
He hawks fruit. میوه‌فروشِ دوره‌گرد است.
Small boys hawked large figs along the street. پسربچه‌ها در خیابان فریاد می‌زدند: «آی انجیرِ درشت داریم».
be hawked (about / around) دست به دست گشتن؛ دهان به دهان گشتن
hawk sth about / around = hawk[2]
hawker /ˈhɔːkə(r)/ n (فروشندهٔ) دوره‌گرد، طوّاف؛ کاسه‌بشقابی؛ پیله‌ور
hawk-eyed /ˌhɔːk ˈaɪd/ adj (نیز مجازی) تیزبین
hawkish /ˈhɔːkɪʃ/ adj (سیاسی) [شخص، دولت] جنگ‌طلب
hawkishness /ˈhɔːkɪʃnɪs/ n (سیاسی) جنگ‌طلبی
hawser /ˈhɔːzə(r)/ n طنابِ کلفت؛ طنابِ سیمی، کابلِ نازک

hawthorn /ˈhɔːθɔːn/ *n* (گیاه) وَلیک، سرخ‌وَلیک

hay /heɪ/ *n* علفِ خشک، یونجهٔ خشک

make hay علف خشک کردن، یونجه خشک کردن

make hay of [بحث، تیم و غیره] به هم ریختن، به هم زدن

Make hay while the sun shines! **(prov)** تا تنور گرم است بچسبان / باید نان را چسباند.

hit the hay (محاوره) رفتن و خوابیدن

hay-cock /ˈheɪ kɒk/ *n* تلِّ علف، تلِّ یونجه

hay-fever /ˈheɪ fiːvə(r)/ *n* (پزشکی) تبِ یونجه

hay-fork /ˈheɪ fɔːk/ *n* چنگک

hayloft /ˈheɪlɒft, (US) -lɔːft/ *n* انبارِ علف

haymaker /ˈheɪmeɪkə(r)/ *n* [شخص] علف‌خشک‌کن، یونجه‌خشک‌کن

haymaking /ˈheɪmeɪkɪŋ/ *n* علف‌خشک‌کنی، یونجه‌خشک‌کنی

hayrack /ˈheɪræk/ *n* آخور

hayrick /ˈheɪrɪk/ = haystack

haystack /ˈheɪstæk/ *n* تلِّ علف، تلِّ یونجه

a needle in a haystack → needle

haywire /ˈheɪwaɪə(r)/ *n* ۱. سیمِ علف‌پیچ، سیمِ یونجه‌پیچ *adj* ۲. (محاوره) به‌هم‌ریخته، آشفته، درهم‌برهم، قاتی‌پاتی؛ [شخص] گیج، قاتی

be / go haywire [شخص] قاتی کردن، منگ شدن؛ [برنامه و غیره] به هم ریختن، درهم برهم شدن، قاتی‌پاتی شدن

hazard /ˈhæzəd/ *n* ۱. خطر ۲. شانس، تصادف، اتفاق ۳. تاس‌بازی *vt* ۴. (رسمی) به خطر انداختن، به مخاطره انداختن ۵. [حدس] زدن؛ [کوشش] به خرج دادن؛ [مطلب] گفتن، متذکر شدن؛ حدس زدن

at all hazards با در نظر گرفتنِ تمام خطراتش

hazardous /ˈhæzədəs/ *adj* ۱. خطرناک، پرمخاطره ۲. شانسی، اتفاقی، تصادفی

haze[1] /heɪz/ *n* ۱. مِهِ رقیق؛ دود؛ غبار ۲. (مجازی) گیجی، منگی

haze[2] /heɪz/ *vt* (در آمریکا) به کارهای پست واداشتن؛ تحقیر کردن، دست انداختن، مسخره کردن

hazel /ˈheɪzl/ *n* ۱. فندق ۲. رنگِ فندقی، رنگِ قهوه‌ای *adj* ۳. [چشم] میشی؛ عسلی

hazelnut /ˈheɪzlnʌt/ *n* (میوهٔ) فندق

hazily /ˈheɪzɪlɪ/ *adv* به طورِ مبهمی، به طورِ نامشخصی

haziness /ˈheɪzɪnɪs/ *n* ۱. [هوا] مِه‌آلودگی؛ غبارآلودگی؛ حالتِ گرفتگی ۲. < the haziness of the smoky atmosphere > حالتِ گیجی، آشفتگی، ابهام

hazy /ˈheɪzɪ/ (*comp* **hazier**, *super* **haziest**) *adj* ۱. [هوا، روز] مِه‌آلود؛ غبارآلود؛ [ماه، خورشید] گرفته ۲. (مجازی) [فکر و غیره] مبهم، نامشخص؛ [افکار] درهم برهم، آشفته؛ [شخص] گیج، منگ

be hazy about sth چیزی برای کسی مبهم بودن، در موردِ چیزی اطمینان نداشتن؛ در موردِ چیزی دودل بودن

H-bomb /ˈeɪtʃ bɒm/ *n* بمبِ هیدروژنی

he /hiː, iː/ *pron* ۱. ضمیرِ سوم شخصِ مفردِ مذکرِ فاعلی، در فارسی معادلِ او، وی، آن و نیز شناسهٔ سوم شخصِ مفردِ فعل:

He's climbing the fence. (او) دارد از نرده بالا می‌رود.

۲. ضمیرِ احترام‌آمیزِ فاعلی برای سوم شخصِ مفردِ مذکر، معادلِ ایشان:

He's in Paris. ایشان در پاریس هستند.

۳. ضمیرِ سوم شخصِ مفرد در اشاره به فردی نامعین مذکر یا مؤنث، معادلِ شناسهٔ سوم شخصِ مفردِ فعل:

Everyone should do what he considers best. هر کس باید کاری را که فکر می‌کند بهتر است انجام دهد.

he who (ادبی) کسی که، آن‌کس که، هر که

۴. با حرفِ بزرگ، معادلِ خدا، عیسیِ مسیح

۵. به عنوانِ اسم اشاره به موجوداتِ نرینه، معادلِ نر، پسر، مرد:

Is it a he or a she? نر است یا ماده؟ پسر است یا دختر؟

adj ۶. (در ترکیب) نر:

he-goat بزِ نر

نکتهٔ کاربردی:

آداب‌دانی: بعضی از افراد، به خصوص خانم‌ها، استعمالِ واژهٔ **he** را برای هر دو جنسِ زن و مرد در جملاتی نظیرِ جملهٔ زیر درست نمی‌دانند:

Everyone should do what he thinks best.

و به جای آن ترجیح می‌دهند از عباراتِ **he or she**، **she or he** و یا **they** استفاده کنند:

Everyone should do what they think best.

این افراد در نگارش غالباً از صورتِ **he / she** یا از صورتِ ساده‌تر **s / he** استفاده می‌کنند.

برای پرهیز از این مشکل، می‌توان منظورِ خود را به صورت‌های مختلف بیان کرد. برای مثال می‌توان گفت:

People should all do what they think best.

HE[1] /ˌeɪtʃ ˈiː/ < **Her / His Excellency** *n* عالی‌جناب، جناب؛ سرکارِ علیه، سرکارِ خانم

HE the Ambassador is coming.

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

(محاوره) عالی‌جناب سفیر دارند می‌آیند. سرکارِ خانم سفیر دارند می‌آیند.

HE[2] /ˌeɪtʃ ˈiː/ < **high explosive** *n* مادهٔ منفجرهٔ قوی

head[1] /hed/ *n* ۱. سر، کله ۲. (نیز در جمع) [سکه] شیر، رو ۳. نفر ۴. عقل؛ مغز؛ ذهن؛ تخیل ۵. استعداد ۶. [میخ، سنجاق، چکش و غیره] ته؛ [تبر، ستون، اسکله و غیره] سر؛ [تخت] سر، بالا؛ [میز] بالا، صدر؛ [تیر] نوک، سر؛ [کشتی] دماغه، سینه؛ [ضبطِ‌صوت] هِد ۷. [صفحه، پلکان] بالا، سر؛ [کوه، تپه] قله، نوک، بالا ۸. [رود] سرچشمه؛ [دریاچه] سر، بالا ۹. (گیاه‌شناسی) کُلاپَرَک؛ [کلم، کاهو و غیره] برگ‌ها، سر؛ [گندم و غیره] سنبله، خوشه ۱۰. رئیس، سرپرست ۱۱. (صفت‌گونه) اصلی؛ مرکزی؛ عمده ۱۲. جلو، قسمتِ جلو، سر ۱۳. (جغرافی) دماغه، سنگ‌پوز ۱۴. (فیزیک) [آب، بخار] اختلافِ سطح؛ اختلافِ فشار؛ فشار ۱۵. [مقاله و غیره] عنوان، سرفصل؛ موضوع، مبحث ۱۶. [نوشابه] کف ۱۷. [جوش، دُمل] سر، نوک

bring sth to a head [بحران و غیره] به اوجِ خود رساندن، به بدترین شکلِ ممکن درآوردن

bother oneself / one's head about sth → bother

by a short head → short[1]

drum sth into sb's head → drum[2]

get it into one's head that ۱. فهمیدن که، درک کردن که، تو کلهٔ کسی فرو رفتن که ۲. باور کردن که، چنان کردن که

harm a hair of sb's head → hair

have eyes in the back of one's head → eye[1]

have one's head in the clouds ۱. دل / فکرِ کسی جای دیگری بودن ۲. در ابرها سیر کردن، تو عالمِ هپروت بودن

have a roof over one's head → roof

have a thick head → thick

hit the nail on the head → hit[1]

hold one's head high به خود افتخار کردن، به توانایی‌های خود بالیدن، سرِ خود را بالا نگاه داشتن

hold a pistol to sb's head → pistol

in one's head در ذهنِ خود، در خاطرِ خود

in over one's head توی دردسر افتادن، دچارِ مشکل شدن، توی مخمصه گرفتار شدن

knock sb's head off → knock[2]

knock people's heads together → knock[2]

knock sth on the head → knock[2]

need (to have) one's head examined (محاوره) عقلِ (کسی) کم بودن، خل بودن، عقلِ (کسی) پارەسنگ ورداشتن

not right in the head → right[1]

off the top of one's head → top[1]

out of one's head (عامیانه) اختیارِ خود را از دست دادن، کنترلی روی خود نداشتن

a price on sb's head → price

scratch one's head → scratch[1]

shake one's head → shake[1]

stand / turn sth on its head چیزی را زیرورو کردن، ترتیبِ چیزی را به هم زدن، روالِ طبیعیِ چیزی را به هم زدن

a head of hair گیسوان؛ موی پرپشت

from head to foot / toe سرتا پا، از نوکِ مو تا پنجهٔ پا

head first; head foremost با سر

an old head on young shoulders عقلِ پیر در سرِ جوان

(have) an old head on young shoulders عاقل‌تر از سنِ خود بودن، پخته‌تر از سنِ خود بودن

by a head (به اندازهٔ) یک سر؛ یک سر و گردن

be / stand head and shoulders above sb از کسی یک سر و گردن بلندتر بودن؛ (مجازی) از کسی یک سر و گردن بالاتر بودن

bite / snap sb's head off (محاوره) سرِ کسی فریاد کشیدن، به کسی پریدن، با کسی حسابی دعوا کردن، به کسی تشر زدن، به کسی تغیّر کردن

bury / hide one's head in the sand (به تحقیر) خود را به ندیدن زدن، خود را به نفهمی زدن، مثلِ کبک سرِ خود را زیرِ برف کردن

eat one's head off → eat

give sb his head دستِ کسی را باز گذاشتن، به کسی اختیارِ عمل دادن، کسی را آزاد گذاشتن

go to one's head کسی را مست کردن؛ مست شدن

have a good head on one's shoulders آدمِ باشعوری بودن، آدمِ عاقلی بودن؛ آدمِ قابلی بودن

have (got) a bad head سردرد داشتن

Heads will roll for it! چه خون‌ها که ریخته شود! چه کسان که تنبیه شوند! چه سرها که بر باد رود!

head over heels ۱. سر و ته، وارونه، معلق ۲. زیر و رو، درهم برهم ۳. (مجازی) کاملاً، صد در صد

go head over heels سر و ته شدن، زیر و رو شدن

be head over heels in sth تا خرخره در چیزی بودن، غرق در چیزی بودن

be head over heels in love با تمامِ وجود عاشق بودن، یک دل نه صد دل عاشق بودن، عاشقِ سینه‌چاک بودن

be head over ears in debt تا خرخره در قرض بودن

keep one's head آرامشِ خود را حفظ کردن، خونسردیِ خود را حفظ کردن

keep one's head above water

take it into one's head that ... فکر کردن که...، خیال کردن که...، باور کردن که...

take it into one's head to do sth به سرِ کسی زدن که...، تصمیم گرفتن که...

***Two heads are better than one.* (prov)** هر کله‌ای عقلی دارد. دوتا کله بهتر از یک کله کار می‌کند.

be weak in the head کلهٔ (کسی) خوب کار نکردن، هوش و حواسِ درستی نداشتن

it didn't enter his head that / to do sth به فکرش نرسید که...، به ذهنش خطور نکرد که...

over sb's head بدونِ مشورت با کسی

He went over my head to the director. بدونِ مراجعه به من رفت پیشِ رئیس.

be off one's head / احمق بودن / شدن، خل بودن / شدن

over another's head; over the heads of others علیرغمِ وجودِ افرادِ بهتر / شایسته‌تر؛ با وجودِ برتریِ دیگران

head to wind [کشتی] رو به باد

the head (آموزشی) مدیر

head of department مدیرِ بخش، مدیرِ قسمت؛ (دانشگاه، آموزشی) مدیرِ گروه

the heads سران، زعما

the crowned heads سلاطین، پادشاهان، تاجداران

at the head of در جلوی، پیشاپیشِ؛ در رأسِ

come to a head [جوش] رسیدن؛ [بحران، مشکلات و غیره] به اوجِ خود رسیدن، از حد گذشتن

head² /hed/ (*pl* **head**) *n* [گوسفند و غیره] رأس؛ [پرنده] تا

a large head تعدادِ زیادی

head³ /hed/ *vt* ۱. [تظاهرات و غیره] در پیشاپیشِ... قرار داشتن، رهبری کردن، رهبرِ... بودن؛ [شرکت و غیره] ریاست کردن بر، رئیسِ... بودن؛ [فهرست، جدول] در بالای... قرار داشتن، در رأسِ... بودن، در سرِ... بودن ۲. [اتومبیل] هدایت کردن، پیش راندن ۳. [توپ] با سر زدن ۴. [فصل، بخش] عنوان گذاشتن بالای

vi ۵. رفتن، عازم شدن، روانه شدن، راهی شدن

head the bill → bill³

head for *sth* *vt* ۱. رفتن به سوی، عازمِ... شدن ۲. (در موردِ بحث و غیره) رفتن به طرفِ / به سوی؛ [موفقیت و غیره] کسب کردن، به دست آوردن، دست یافتن؛ [دردسر و غیره] گرفتارِ... شدن، توی... افتادن، دچارِ... شدن

head *sb / sth* **off** *vt* ۱. [شخص و غیره] جلوی

(در گرفتاری‌های مالی و غیره) خود را سرپا نگه داشتن، غرق نشدن، خود را روی آب نگه داشتن

keep one's head down سرِ کسی به کارِ خودش گرم بودن، آهسته آمدن و آهسته رفتن

laugh one's head off (محاوره) قهقهه سردادن، قاه‌قاه خندیدن، از خنده روده‌بر شدن

lose one's head آشفته شدن، از جا دررفتن، خونسردیِ خود را از دست دادن، کنترلِ خود را از دست دادن؛ دچارِ هیجان شدن

scream one's head off با تمامِ وجود فریاد کشیدن، گلوی / حنجرهٔ خود را پاره کردن

put one's head in the noose → noose

have one's head screwed on (محاوره) کلهٔ (کسی) کار کردن، آدمِ عاقلی بودن

stand on one's head روی سرِ خود ایستادن

I could do it (standing) on my head. برایم مثلِ آب خوردن است.

On my own head be it. دودش به چشمِ خودم می‌رود. (مسئولیتش) به گردنِ خودم.

talk one's head off پرحرفی کردن، یکریز / یک‌بند حرف زدن، وراجی کردن

bang one's head against a brick wall سعیِ بیهوده کردن، مشت بر سندان کوبیدن

talk sb's head off (با پرحرفی) سرِ کسی را بردن

turn sb's head هندوانه زیرِ بغلِ کسی گذاشتن، باد در آستینِ کسی کردن

It cost him his head. به قیمتِ جانش تمام شد.

Heads or tails? شیر یا خط؟

Heads I win, tails you lose. به هرحال من برنده‌ام.

make head or tail of sth از چیزی سر درآوردن، چیزی را فهمیدن

a head نفری

per head نفری، سرانه

above / over one's head بالاتر از حدِّ فهمِ کسی، بیرون از حدِّ فهمِ کسی

go off one's head (محاوره) عقلِ خود را از دست دادن، خُل شدن، به کلهٔ کسی زدن

put our / your / their heads together با هم مشورت کردن، عقل‌های خود را روی هم گذاشتن

put sth into sb's head چیزی را به کلهٔ کسی انداختن؛ چیزی را توی دهانِ کسی گذاشتن

put sth out of one's head چیزی را از سر / کلهٔ خود بیرون کردن

put sth out of sb's head چیزی را از یادِ کسی بردن، فکرِ کسی را از چیزی منحرف کردن

حـرکتِ / پیشرویِ ... را گـرفتن، سـرِ راهِ ... را گرفتن، جلوی ... را گرفتن، مانع حرکتِ ... شدن؛ از مسیرِ خود منحرف کردن، مسیرِ ... را عوض کردن ۲. [شخص] منحرف کـردن، حـواسِ ... را پـرت کردن، سرِ ... را گـرم کـردن ۳. [سؤال] عـوض کردن، تغییر دادن؛ [اتفاق و غیره] در نـطفه خـفه کردن، جلوی ... را گرفتن، جلوگیری کردن از

headache /'hedeɪk/ *n* ۱. سردرد ۲. دردسر، مسئله، گرفتاری، مشکل

have a splitting headache سردردِ وحشتناکی داشتن

headband /'hedbænd/ *n* سربند، هِدبند

headboard /'hedbɔːd/ *n* (در آمریکا) [تختخواب] (تختهٔ) بالاسر، بالاسری

headcheese /'hedtʃiːz/ *n* (در آمریکا) خوراکِ کله‌پاچه (خوک)

headcount /'hedkaʊnt/ *n* ۱. سرشماری، شمارشِ افراد (حاضر) ۲. آمارِ نفرات (حاضر)، شمارِ افراد

headdress /'heddres/ *n* روسری؛ دستمالِ سر

-headed /hedɪd/ < three-headed > (در ترکیب) سر، کله

headed notepaper /'hedɪd nəʊtpeɪpə(r)/ *n* کاغذِ سربرگ‌دار، کاغذِ مارک‌دار، کاغذِ آرم‌دار

header /'hedə(r)/ *n* ۱. شیرجه با سر؛ پریدن با سر؛ افتادن با سر؛ زمین خوردن با سر ۲. (فوتبال) هِد ۳. (معماری) کلّه

take a header با سر شیرجه رفتن؛ با سر پریدن؛ با سر افتادن؛ با سر زمین خوردن

headgear /'hedgɪə(r)/ *n* پوشاکِ سر

headhunter /'hedhʌntə(r)/ *n* ۱. شکارچیِ سر ۲. (مجازی، شخص، شرکت) شکارچیِ مغز

headhunting /'hedhʌntɪŋ/ *n* ۱. شکارِ سر (= در میانِ برخی قبایل، بریدن و نگه داشتنِ سرِ دشمن) ۲. (مجازی) شکارِ مغزها ۳. (مجازی) کوشش برای از میدان به در کردنِ رقبا

heading /'hedɪŋ/ *n* عنوان، سرفصل

headlamp /'hedlæmp/ = headlight

headland /'hedlənd, -lænd/ *n* (جغرافی) دماغه، سنگ‌پوز

headless /'hedlɪs/ *adj* ۱. [انسان] سربریده، بی‌سر ۲. [میخ، سوزن و غیره] بدونِ ته، بی‌ته؛ [تیر] بدونِ سر، بی‌سر ۳. بدونِ رئیس، بی‌سرپرست ۴. [بحث و غیره] بی‌معنی، بی‌سر و ته، احمقانه؛ [شخص] بی‌شعور، احمق

headlight /'hedlaɪt/ *n* [اتومبیل، قطار و غیره] چراغِ جلو

headline /'hedlaɪn/ *n* ۱. [روزنامه] تیتر، تیترِ درشت، سرخط؛ (رادیو، تلویزیون) سـرخـطِ اخـبار ۲. [کتاب] سرصفحه ۳. (رادیو، تلویزیون، در جمع) خلاصهٔ اخبار، اهمّ اخبار

vt ۴. عنوان‌گذاری کردن برای، تیتر گذاشتن برای؛ با تیترِ درشت نوشتن

hit / make / reach the headlines (محاوره) [شخص، واقعه] خبرِ روز شدن، تیترِ اول روزنامه‌ها شدن

headlong /'hedlɒŋ, (US) -lɔːŋ/ *adj,adv* ۱. با سر، با کله ۲. بدونِ تأمل، بدونِ فکر، نسنجیده، فکرنکرده؛ عجولانه، با عجله ۳. با تمامِ سرعت، سریع

headman /'hedmæn, -mən/ (*pl* **headmen**)

n [ایل و غیره] رئیس، سرکرده؛ [ده] کدخدا؛ رئیسِ ایل

headmaster /ˌhed'mɑːstə(r), (US) 'hedmæstər/ *n* مدیرِ مدرسه

headmistress /ˌhed'mɪstrɪs, (US) 'hed-/ *n* مدیرِ مدرسه (خانم)، خانم‌مدیر

Head of State /ˌhed əv 'steɪt/ *n* (سیاسی) رئیسِ دولت

head-on /ˌhed 'ɒn/ *adj,adv* ۱. [تصادف، برخورد] از جلو، با سر ۲. (مجازی) رو در رو، مستقیم

headphones /'hedfəʊnz/ *npl* (رادیو و غیره) هِدفون؛ گوشی

headpiece /'hedpiːs/ *n* ۱. کلاهخود ۲. (محاوره) کلّه، مُخ، هوش

headquarters /ˌhed'kwɔːtəz/ *n,npl* ۱. (نظامی) ستاد (فرماندهی)، قرارگاه (فرماندهی)، مرکزِ فرماندهی ۲. [بانک، شرکت و غیره] ادارهٔ مرکزی، مرکز

headrest /'hedrest/ *n* [اتومبیل، هواپیما و غیره] پشت‌سری

headroom /'hedruːm, -rʊm/ *n* ۱. (در اتومبیل) فضای بالای سر؛ ارتفاعِ سقف ۲. (معماری) قدِّ پا، ارتفاعِ تاق

5 metres headroom (در علائمِ راهنمایی و رانندگی) حداکثرِ ارتفاع پنج متر

There is not enough headroom in this car. سقفِ این ماشین کوتاه است. توی این ماشین سرِ آدم به سقف می‌خورد.

headscarf /'hedskɑːf/ (*pl* **headscarves**)

n روسری، چارقد

headscarves /'hedskɑːvz/ *pl* of **headscarf**

headset /'hedset/ *n* (رادیو و غیره) هِدفون؛ گوشی

headship /'hedʃɪp/ *n* مدیریتِ مدرسه

headsman /'hedzmæn, -mən/ (*pl* **headsmen**)

n جلّاد

headstall /'hedstɔːl/ *n* [اسب] کلگی

headstand /'hedstænd/ *n* بالانس

head start /ˌhed 'stɑːt/ *n* امتیاز، آوانس

give sb a head start به کسی امتیاز دادن، به کسی آوانس دادن

headstone /ˈhedstəʊn/ *n* سنگِ عمودیِ قبر، سنگِ یادبود

headstrong /ˈhedstrɒŋ, (US) -strɔːŋ/ *adj* (به طعنه) کله‌شق، لجوج، یکدنده، خودرأی

headteacher /ˌhedˈtiːtʃə(r)/ *n* (در بریتانیا) معلمِ ارشد؛ مدیرِ مدرسه

headwaters /ˈhedwɔːtəz/ *npl* [رود] سرچشمه

headway /ˈhedweɪ/ *n* پیشروی؛ پیشرفت؛ (دریانوردی) جلوروی

make headway پیشروی کردن؛ پیش رفتن؛ پیشرفت کردن

headwind /ˈhedwɪnd/ *n* بادِ مخالف، بادِ مستقیم؛ (دریانوردی) بادِ سینه؛ (هواشناسی) بادِ دماغ

against a headwind خلافِ جهتِ باد

headword /ˈhedwɜːd/ *n* [مقاله، بخش و غیره] عنوان، سرفصل؛ [لغت‌نامه] مدخل، ماده

heady /ˈhedɪ/ (*comp* **headier**, *super* **headiest**) *adj* ۱. [شراب] مست‌کننده، مستی‌آور، مردافکن، قوی، گیرا ۲. [عطر و غیره] تند ۳. [موفقیت و غیره] هیجان‌انگیز، مهیّج ۴. [رفتار] متهورانه، تند؛ عجولانه؛ خودسرانه ۵. [شخص] سرمست، ازخودبیخود

The air was heady with the perfume from the roses. هوا از عطرِ گل‌های سرخ سنگین بود.

heal /hiːl/ *vt* ۱. [زخم] خوب کردن، التیام دادن، بهبود بخشیدن؛ [بیماری] علاج کردن، معالجه کردن ۲. (کهنه) [شخص] مداوا کردن، شفا دادن ۳. [رنج، غم، اختلافات] پایان بخشیدن (به)، از بین بردن، خاتمه بخشیدن (به)

vi ۴. [زخم] خوب شدن، التیام یافتن، بهبود یافتن؛ جوش خوردن ۵. [شخص] شفا یافتن، مداوا شدن

heal sb of a disease کسی را از بیماری رهانیدن، کسی را شفا دادن

healer /ˈhiːlə(r)/ *n* شفادهنده، شفابخش، التیام‌دهنده

Time is a great healer. زمان حلّالِ مشکلات است.

healing /ˈhiːlɪŋ/ *adj* شفابخش، التیام‌بخش

health /helθ/ *n* ۱. سلامتی، تندرستی؛ وضعیتِ جسمانی؛ بهداشت ۲. مزاج، حال

a clean bill of health → clean[1]

in rude health → rude

propose sb's health → propose

good health سلامتی، تندرستی، صحتِ مزاج

bad health ناخوشی، عدمِ سلامت

World Health Organisation سازمانِ بهداشتِ جهانی

Medical Officer of Health رئیسِ بهداری

the National Health Service سازمانِ تأمینِ خدماتِ اجتماعی

Secretary (of State) for Health; Minister of Health وزیرِ بهداری

Department / Ministry of Health وزارتِ بهداری

drink (to) sb's health به سلامتیِ کسی نوشیدن

Your health! Good health! به سلامتی!

health centre /ˈhelθ sentə(r)/ *n* (در بریتانیا) درمانگاه، بهداری

health farm /ˈhelθ fɑːm/ *n* مرکزِ تندرستی، اردوگاهِ بهداشتی، مجتمعِ تندرستی

health food /ˈhelθ fuːd/ *n* غذای طبیعی

healthful /ˈhelθfl/ *adj* (رسمی) که برای سلامتی خوب است، سالم، سلامت‌بخش

healthily /ˈhelθɪlɪ/ *adv* با تندرستی، با سلامتیِ کامل، سالم

healthiness /ˈhelθɪnɪs/ *n* سلامت، تندرستی؛ [آب و هوا] سالم بودن، خوبی، فرح‌بخشی

health insurance /ˈhelθ ɪnʃʊərəns, ɪnʃɔːrəns/ *n* بیمهٔ خدماتِ درمانی

health service /ˈhelθ sɜːvɪs/ *n* (سازمانِ) تأمینِ اجتماعی

health visitor /ˈhelθ vɪzɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا) مددکارِ بهداشت

healthy /ˈhelθɪ/ (*comp* **healthier**, *super* **healthiest**) *adj* ۱. [شخص] سالم، تندرست؛ (مجازی) [اقتصاد و غیره] سالم ۲. [هوا] سالم، که برای سلامتی خوب است ۳. [چهره] حاکی از سلامتی ۴. (محاوره) زیاد، شدید، قابل‌ملاحظه، حسابی، قابل‌توجه؛ [اشتها] خوب ۵. طبیعی، عادی، معمولی

heap /hiːp/ *n* ۱. انبوه، توده، تل، کپه ۲. (محاوره، در جمع) مقدارِ زیادی، تعدادِ زیادی، کلّی، یک عالم، خیلی ۳. (محاوره، به شوخی) ابوقراضه، ماشینِ مشتی‌ممدلی، ابوطیاره

vt ۴. روی هم ریختن، توده کردن، کود کردن، روی هم انباشتن، روی هم گذاشتن، انبار کردن؛ [مال، ثروت] جمع کردن، اندوختن

lying about in heaps روی هم توده شده، روی هم انباشته شده، روی هم کود شده

all of a heap ناگهان، یکدفعه، یکهو

be struck / knocked all of a heap (محاوره) مبهوت شدن، انگشت به دهان (حیران) ماندن، کسی از تعجب خشکش زدن، از تعجب شاخ درآوردن

heaps of times بارها، بارها و بارها، به کرّات

a whole heap of مقدارِ زیادی، تعدادِ زیادی، کلی
heap sth on / upon sth چیزی را روی چیزی ریختن / گذاشتن
heap sth with sth چیزی را با / از چیزی پر کردن
heap favours / praises on / upon sb; heap sb with favours / praises کسی را غرقِ محبت / ستایش کردن
heap insults on / upon sb; heap sb with insults کسی را به بادِ فحش گرفتن، فحش بارِ کسی کردن
heap criticism on / upon sb; heap sb with criticism کسی را به بادِ انتقاد گرفتن
heaped spoonful; (US) heaping spoonful (آشپزی) یک قاشقِ سر پُر، یک قاشقِ سرکود
heap *sth* **up = heap** *vt*
heaps /hi:ps/ *adv* کلی، یک عالم، خیلی
hear /hɪə(r)/ (*pt,pp* **heard**) *vt* ۱. شنیدن ۲. مطلع شدن از، خبردار شدن از، آگاه شدن از، شنیدن، فهمیدن ۳. گوش کردن به، استماع کردن؛ توجه کردن به؛ [دعا] اجابت کردن، مستجاب کردن *vi* ۴. شنیدن ۵. مطلع شدن، خبردار شدن، اطلاع یافتن، آگاهی یافتن
hear the last of sb / sth → last[1]
make one's (own) voice heard → voice
not / never hear the end of sth مدام سرکوفت خوردن، مدام سرزنش شنیدن
one / you could hear a pin drop کوچک‌ترین صدایی به گوش می‌رسید
I've heard tell of... حرف‌هایی را که راجع به... می‌زنند شنیده‌ام.
I've heard it said that ...; I've heard tell that ... شنیده‌ام که می‌گویند...
hear a case (حقوق) به پرونده‌ای رسیدگی کردن
Hear! Hear! آفرین! بارک‌الله! احسنت! خوب گفتی!
hear things → thing
hear about sth از چیزی مطلع شدن
You will hear about this later! (بیانگرِ تهدید) بعداً معلوم می‌شود! بعداً می‌فهمی!
hear from sb از کسی خبر داشتن، از کسی باخبر بودن؛ از کسی نامه داشتن؛ از کسی خبردار شدن
hear of sth / sb راجع به چیزی / کسی چیزی شنیدن، وصفِ چیزی / کسی را شنیدن
I've never heard of him. اسمش هم به گوشم نخورده است. اصلاً نمی‌شناسمش.
won't / wouldn't hear of تحمل نکردن، اجازه ندادن، زیرِ بارِ... نرفتن، قبول نکردن
hear *sth / sb* **out** *vt* [شخص] حرفِ... را تا آخر گوش کردن؛ [داستان] تا آخر شنیدن

heard /hɜ:d/ *pt,pp* of **hear**
hearer /ˈhɪərə(r)/ *n* شنونده، مستمع
hearing /ˈhɪərɪŋ/ *n* ۱. شنوایی، سامعه ۲. گوش‌رَس ۳. استماع، شنیدن ۴. امکانِ صحبت کردن، فرصتِ دفاع از خود ۵. (حقوق) جلسهٔ دادگاه، دادرسی؛ جلسهٔ غیررسمی (دادگاه)
get a fair hearing → fair[1]
hard of hearing تقریباً کر، سنگین‌گوش
within hearing در صدارس
out of hearing خارج از صدارس
in one's hearing جلوی کسی، در حضورِ کسی
beyond one's hearing پشتِ سرِ کسی، در غیابِ کسی
gain / get a hearing امکانِ صحبت یافتن، فرصتِ دفاع از خود پیدا کردن
give sb a hearing حرف‌های کسی را شنیدن، به کسی فرصتِ دفاع از خود دادن
hearing-aid /ˈhɪərɪŋ eɪd/ *n* سمعک
hearken /ˈhɑ:kən/ *vi* (کهنه) گوش فرادادن (به)، نیوشیدن
hearsay /ˈhɪəseɪ/ *n* ۱. شایعه، حرفِ مردم؛ (در جمع) شنیده‌ها ۲. (صفت‌گونه) مبتنی بر شایعات
hearsay evidence (حقوق) شهادت بر شهادت
hearse /hɜ:s/ *n* نعش‌کش؛ ماشینِ نعش‌کش
heart /hɑ:t/ *n* ۱. (کالبدشناسی) قلب ۲. (مجازی) دل، قلب ۳. [شهر، جنگل و غیره] دل، وسط، مرکز؛ [کاهو، کلم] مغز؛ [موضوع، راز] کُنه، عمق ۴. [خاک، زمین] قوّت ۵. (ورقِ) دل ۶. شور، احساس، حرارت
bare one's heart → bare[2]
cross my heart → cross[2]
eat one's heart out → eat
find it in one's heart → find[1]
give sb (fresh) heart به کسی قوتِ قلب دادن، کسی را امیدوار کردن، کسی را دلگرم کردن
have a weak heart قلبِ (کسی) ضعیف بودن؛ ناراحتیِ / بیماریِ قلبی داشتن
clasp sb to one's heart کسی را در آغوش گرفتن
be close / dear / near to sb's heart برای کسی خیلی جالب بودن، کسی به چیزی خیلی علاقه داشتن
after one's own heart [شخص] دوست‌داشتنی، خواستنی، دلخواه، ایده‌آل
at heart باطناً، ذاتاً، در باطن، به ذات
have sth at heart به چیزی علاقمند بودن، در فکرِ چیزی بودن، سخت نگرانِ چیزی بودن
from (the bottom of) one's heart از صمیمِ قلب، از تهِ دل، با / از دل و جان، قلباً

in one's heart (of hearts) در عمقِ وجودِ خود، در تهِ دلِ خود

to one's heart's content تا هر قدر / هر وقت که کسی دلش بخواهد، تا وقتی که کسی دلش راضی شود

with all one's heart / one's whole heart با تمامِ وجود، از صمیمِ قلب، از تهِ دل

dear heart عزیزِ دلم

heart and soul کاملاً، با تمامِ وجود، با دل و جان

be in good heart ۱. (در بریتانیا) سرِ خُلق بودن، سرِحال بودن ۲. [خاک] قوّت داشتن

be out of heart ۱. سرِ خُلق نبودن، سرِحال نبودن ۲. [خاک] قوّت نداشتن

break sb's heart دلِ کسی را شکستن

My heart sank. دلم ریخت.

cry one's heart out ۱. زار زدن، در دل گریستن ۲. ماتم گرفتن، در دل غصه خوردن

do one's heart good به کسی قوتِ قلب دادن، به کسی دل دادن؛ دلِ کسی را باز کردن، دلِ کسی را شاد کردن

by heart از حفظ، از بر

have a heart (محاوره) همدردی کردن، محبت کردن، لطف کردن

Have a heart! رحم داشته باش!

have a change of heart تغییرِ عقیده دادن، نظرِ خود را عوض کردن، نظرِ (کسی) برگشتن

have the heart to دلِ (کسی) آمدن که، کسی دلش را داشتن که، دلِ... را داشتن

have one's heart in sth به چیزی علاقمند بودن، به چیزی دلبستگی داشتن، چیزی دلخواهِ کسی بودن، دلِ کسی پیشِ چیزی بودن

have one's heart in one's boots ناامید بودن، مأیوس بودن، دلسرد بودن

have one's heart in one's mouth حسابی ترسیده بودن، زهره‌ترک شدن، دلِ کسی فروریختن

have one's heart in the right place خوش‌قلب بودن، مهربان بودن، دلِ کسی پاک بودن

have one's heart set on sth; one's heart be set on sth دلِ کسی سخت دنبالِ چیزی بودن، فکر و ذکرِ کسی به چیزی مشغول بودن

lose heart مأیوس شدن، ناامید شدن، دلسرد شدن

lose one's heart to sth / sb عاشقِ چیزی / کسی شدن، به چیزی / کسی دل باختن، دلِ کسی برای چیزی / کسی تپیدن

open / pour out one's heart to sb سفرهٔ دلِ خود را پیشِ کسی گشودن

set one's heart on sth / having sth / doing sth تمامِ حواسِ کسی پیِ چیزی / کاری بودن

take (fresh) heart (at sth) قوتِ قلب پیدا کردن، (به چیزی) امیدوار شدن، دلگرم شدن

take sth to heart چیزی را به دل گرفتن، از چیزی ناراحت شدن، از چیزی رنجیدن

wear one's heart on / upon one's sleeve احساساتِ خود را پنهان نکردن، احساساتِ خود را به راحتی بروز دادن

the heart of the matter لبِّ مطلب، جانِ کلام

Hearts are trumps. (بازیِ ورق) آتو دل است. حکم دل است.

a heart of stone دلِ سنگ، سنگدلی، بی‌رحمی

heartache /ˈhɑːteɪk/ *n* غم، اندوه، غصه، درد

heart attack /ˈhɑːt əˌtæk/ *n* حملهٔ قلبی

heartbeat /ˈhɑːtbiːt/ *n* ضربانِ قلب

heartbreak /ˈhɑːtbreɪk/ *n* غصه، اندوهِ بسیار، غمِ زیاد، دلشکستگی

heartbreaking /ˈhɑːtbreɪkɪŋ/ *adj* دردناک، تأثرانگیز، سوزناک، دلخراش

heartbroken /ˈhɑːtbrəʊkən/ *adj* دلشکسته؛ غصه‌دار؛ غمگین، اندوهگین، ناراحت

heartburn /ˈhɑːtbɜːn/ *n* (پزشکی) ترش کردن

heartburning /ˈhɑːtbɜːnɪŋ/ *n* حسادت، غبطه، رشک؛ کینه، دشمنی، عداوت

heart-disease /ˈhɑːt dɪziːz/ *n* بیماریِ قلبی، ناراحتیِ قلبی

-hearted /hɑːtɪd/ (در ترکیب) دل، قلب <hard-hearted>

hearten /ˈhɑːtn/ *vt* دل وجرئت دادن به، قوتِ قلب دادن به، دلگرم کردن، امیدوار کردن، دلِ... را گرم کردن؛ خوشحال کردن

heartening /ˈhɑːtnɪŋ/ *adj* دلگرم‌کننده، خوشحال‌کننده

heart-failure /ˈhɑːt feɪljə(r)/ *n* ۱. سکتهٔ قلبی، انفارکتوس ۲. نارساییِ قلبی

heartfelt /ˈhɑːtfelt/ *adj* صمیمانه، خالصانه، صادقانه

hearth /hɑːθ/ *n* ۱. کفِ شومینه، کفِ بخاری (دیواری)؛ شومینه؛ بخاری ۲. اجاق ۳. (مجازی) کانونِ خانوادگی، خانه‌وکاشانه، خانه‌وزندگی، خانه

hearth and home خانه و کاشانه

hearth and altar دین و میهن

hearthrug /ˈhɑːθrʌg/ *n* قالیچهٔ دمِ بخاری، قالیچهٔ جلوِ شومینه

heartily /ˈhɑːtɪlɪ/ *adv* ۱. از صمیمِ قلب، صمیمانه،

با خلوصِ نیت؛ [خندیدن] از تهِ دل؛ [کار کردن] با تمامِ وجود، با علاقه، با رغبت؛ [خوردن] با میل، با اشتها ۲. خیلی، کاملاً

heartland /'hɑ:tlænd/ *n* مرکز، کانون، ناحیهٔ مرکزی

heartless /'hɑ:tlɪs/ *adj* بی‌محبت، نامهربان؛ بی‌عاطفه، بی‌احساس؛ بی‌رحم، سنگدل؛ [رفتار] بی‌رحمانه

heartlessly /'hɑ:tlɪslɪ/ *adv* بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، به طورِ بی‌رحمانه‌ای، با سنگدلی

heartlessness /'hɑ:tlɪsnɪs/ *n* بی‌مهری، بی‌محبتی، نامهربانی؛ بی‌عاطفگی؛ بی‌رحمی، سنگدلی

heart-rending /'hɑ:t rendɪŋ/ *adj* دردناک، متأثرکننده، جانسوز

heart's-ease /'hɑ:ts i:z/ *n* بنفشه (فرنگی)

heart-shaped /'hɑ:t ʃeɪpt/ *adj* به شکلِ قلب، قلبی‌شکل

heartsick /'hɑ:tsɪk/ *adj* افسرده، غمگین، دلتنگ، بی‌دل و دماغ، بی‌حوصله

heartstrings /'hɑ:tstrɪŋz/ *npl* تارهای دل، دل

play upon / tug at / touch sb's heartstrings [شخص، آهنگ و غیره] (تارهای) دلِ کسی را به لرزه درآوردن

heartthrob /'hɑ:tθrɒb/ *n* ۱. (محاوره) مردِ جذاب؛ بُت ۲. (در آمریکا) ضربانِ قلب، تپشِ قلب

heart-to-heart /,hɑ:t tə 'hɑ:t/ *adj,adv* ۱. صمیمانه، از صمیمِ قلب
n ۲. درددل

heartwarming /'hɑ:twɔ:mɪŋ/ *adj* خوشحال‌کننده، شادی‌بخش؛ دلپذیر

hearty /'hɑ:tɪ/ (*comp* **heartier**, *super* **heartiest**)
adj ۱. صمیمانه، گرم، از تهِ دل، خالصانه ۲. [غذا و غیره] مفصّل، حسابی، زیاد ۳. [شخص] قوی، نیرومند، خوش‌بنیه، سالم؛ سرحال، شاد؛ قبراق
n ۴. آدمِ قوی، آدمِ خوش‌بنیه، آدمِ نیرومند

give one's hearty support to sth
از چیزی با دل و جان حمایت / پشتیبانی کردن

There was hearty knocking at the door.
محکم به در می‌زدند. به در می‌کوبیدند.

my hearties (کهنه، محاوره، در خطاب) رفقا، بچه‌ها

heat[1] /hi:t/ *n* ۱. گرما، حرارت ۲. درجهٔ حرارت ۳. هوای گرم ۴. حرارت، شور؛ هیجان؛ خشم ۵. (ورزش) مسابقهٔ حذفی؛ دور ۶. [حیوان] حالتِ فحلی، گشن‌شدگی، مست‌شدگی

in the heat of در اوجِ گرمای؛ (مجازی) در گرماگرمِ، در بحبوحهٔ، در اوجِ

prickly heat → prickly

at low heat با درجهٔ حرارتِ کم؛ با شعلهٔ کم

preliminary heats مسابقاتِ حذفیِ مقدماتی

be in / on / at heat [حیوانِ ماده] فحل شدن، گشن شدن، مست شدن

heat[2] /hi:t/ *vt* ۱. گرم کردن، داغ کردن؛ (فنی و غیره) حرارت دادن ۲. [شخص] خونِ... را به جوش آوردن، عصبانی کردن؛ [رقابت و غیره] شدت بخشیدن (به)، حاد کردن، آتشِ... را تندتر کردن
vi ۳. گرم شدن، داغ شدن ۴. (مجازی) خونِ (کسی) به جوش آمدن، عصبانی شدن، داغ شدن، گُر گرفتن؛ [رقابت و غیره] شدت گرفتن، افزایش یافتن، حاد شدن

heat (*sb / sth*) **up** = heat[2]

heat barrier /'hi:t bærɪə(r)/ = thermal barrier

heated /'hi:tɪd/ *adj* ۱. گرم، داغ ۲. (مجازی) [بحث و غیره] پرحرارت، پرهیجان، داغ؛ [کلمات] تند؛ [شخص] عصبانی، برافروخته؛ هیجان‌زده

get / grow heated [گفتگو و غیره] داغ شدن، هیجان‌انگیز شدن؛ [شخص] عصبانی شدن، جوش آوردن، گُر گرفتن، داغ شدن

heatedly /'hi:tɪdlɪ/ *adv* با حرارت، با هیجان، با شور و حرارت

heater /'hi:tə(r)/ *n* بُخاری؛ اجاق، چراغ؛ هیتر

heat-flash /'hi:t flæʃ/ *n* حرارتِ فوق‌العاده زیاد، حرارتِ وحشتناک

heath /hi:θ/ *n* ۱. بوته‌زار؛ خلنگ‌زار ۲. (گیاه) خلنگ، علفِ جارو

heathen /'hi:ðn/ *n* (به تحقیر) ۱. کافر، بت‌پرست؛ وحشی ۲. (کهنه، محاوره، شخص) وحشی ۳. بی‌دین، لامذهب؛ بی‌فرهنگ؛ لات، بی‌سروپا
adj ۴. (مربوط به) کفّار؛ (مربوط به) وحشیان ۵. کافر؛ وحشی

the heathen کفّار؛ وحشیان

heathenish /'hi:ðənɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) کفّار؛ (مربوط به) وحشیان ۲. کفرآمیز؛ وحشیانه ۳. کافرمآبانه، که بوی کفر می‌دهد

heather /'heðə(r)/ *n* (گیاه) خلنگِ جارو

take to the heather یاغی شدن، به کوه زدن

Heath Robinson /,hi:θ 'rɒbɪnsən/ *adj* (در بریتانیا، به شوخی) [دستگاه] پُرزَلم‌زیمبو، پُردنگ‌وفنگ

heating /'hi:tɪŋ/ *n* ۱. گرم‌سازی، گرم کردن ۲. هزینهٔ گرم کردن ۳. سیستمِ حرارتی؛ وسیلهٔ گرم‌کننده

central heating حرارتِ مرکزی، شوفاژ

heatproof /'hi:tpru:f/ *adj* ضدِّ حرارت؛ نسوز

heat pump /'hi:t pʌmp/ *n* تلمبهٔ حرارتی، پمپِ حرارت

heat rash /'hi:t ræʃ/ *n* عرق‌سوز، عرق‌سوزشدگی

heat shield /'hi:t ʃi:ld/ *n* (فضانوردی) سپرِ حرارتی

heatspot /ˈhi:tspɒt/ *n* دانه انجیرک، دانه گرمی

heatstroke /ˈhi:tstrəʊk/ *n* گرمازدگی

heatwave /ˈhi:tweɪv/ *n* (هواشناسی) موج گرما

heave /hi:v/ (*pt,pp* **heaved, hove**)

vt ۱. (به زحمت) بلند کردن؛ (به زحمت) بالا کشیدن؛ از جا کندن، جاکَن کردن؛ (به زحمت) کشیدن ۲. (محاوره) برداشتن و پرت کردن، پرت کردن، انداختن

vi ۳. [طناب و غیره] کشیدن ۴. [دریا] متلاطم بودن؛ [سینه] بالا و پایین رفتن؛ [شخص، اسب] نفس‌نفس زدن؛ [شخص] حالتِ تهوع داشتن، دل‌آشوبه داشتن، دلِ (کسی) آشوب بودن؛ استفراغ کردن، بالا آوردن

n ۵. زور، تکان ۶. [دریا] تلاطم؛ [سینه] بالا و پایین رفتن ۷. حالتِ تهوع؛ استفراغ

heave a sigh آهی کشیدن

heave a groan ناله‌ای کردن

heave at / on sth [طناب و غیره] کشیدن

Heave ho! Heave away! (دریانوردی) بکش!

heaving waves امواجِ متلاطم

heave in sight / into view [کشتی] پدیدار شدن، هویدا شدن، پیدا شدن، ظاهر شدن، جلوی چشمِ (کسی) آشکار شدن

give a heave ۱. بلند کردن؛ بالا کشیدن؛ از جا کندن، جاکَن کردن ۲. پرت کردن، انداختن

heave (*sth*) **to** *vi* ۱. [کشتیِ بادبانی] متوقف شدن

vt ۲. [کشتیِ بادبانی] متوقف کردن

heave *sth* **up** *vt* استفراغ کردن، بالا آوردن

heaven /ˈhevn/ *n* ۱. ملکوت، عرش، آسمان ۲. بهشت، فردوس، خلد؛ سعادتِ جاودانی ۳. آسمان، گردون، چرخ، سپهر

Heaven help sb → help[2]

God in heaven → god

smell / stink to high heaven گندِ (چیزی) دنیا را گرفتن، گندِ (چیزی) همه جا را پر کردن

I wish to Heaven that ... خدا کند که، ای کاش (که)، کاشکی

go to heaven به رحمتِ ایزدی پیوستن

Heaven خدا، خداوند

the will of Heaven مشیتِ الهی

Heaven forbid! خدا نکند! خدا آن روز را نیاورد!

Thank Heaven! شکرِ خدا! خدا را شکر!

for Heaven's sake محضِ رضای خدا، به‌خاطرِ خدا

Good Heavens! خدای من! عجب!

Heaven knows! خدا می‌داند! خدا دانا است!

It was heaven. (محاوره) محشر بود. عالی بود. معرکه بود.

the heavens آسمان‌ها، افلاک، سماوات، گردون، سپهر

move heaven and earth خود را به آب و آتش زدن، زمین و زمان را به هم دوختن

the heavens opened → open[2]

heavenly /ˈhevnlɪ/ *adj* ۱. آسمانی، سماوی ۲. ملکوتی، آسمانی؛ الهی؛ مقدس؛ روحانی ۳. (محاوره) محشر، عالی، معرکه

the heavenly bodies اجرامِ آسمانی، اجرامِ سماوی

the heavenly city بهشت

Heavenly Father پدرِ مقدس، خدا، خداوند

heaven-sent /ˌhevn ˈsent/ *adj* خداداد؛ مغتنم؛ غیرمنتظره

heavenward /ˈhevnwəd/ *adv* ۱. به سوی آسمان، به طرفِ آسمان

adj ۲. رو به آسمان

He departed heavenward. به ملکوتِ اعلی پیوست.

heavenwards /ˈhevnwədz/ = heavenward

heavily /ˈhevɪlɪ/ *adv* ۱. به شدت، سخت؛ حسابی، خیلی، زیاد ۲. به سختی، به زحمت، با دشواری ۳. [قدم زدن] جدی، متفکرانه، با متانت؛ [گفتن] با صدایی خسته، با لحنی خسته

load heavily [ارابه و غیره] پر از بار کردن

sleep heavily به خوابِ عمیقی فرورفتن

lean heavily on sth (با تمامِ وزنِ خود) به چیزی تکیه کردن

weigh heavily upon sb بر دوشِ کسی سنگینی کردن

heavily-built /ˌhevɪlɪ ˈbɪlt/ *adj* تنومند، قوی‌هیکل

heaviness /ˈhevɪnɪs/ *n* سنگینی، وزن

heaviness of heart غم، غصه، افسردگی، اندوه

Heaviside layer /ˈhevɪsaɪd leɪə(r)/ = ionosphere

heavy[1] /ˈhevɪ/ (*comp* **heavier**, *super* **heaviest**)

adj ۱. سنگین ۲. (مجازی) [حرکت، خسارت، غم و غیره] سنگین؛ [کار] سخت، سنگین، شاق؛ [هزینه‌ها] سنگین، گزاف، کلان؛ [آه، خواب] عمیق؛ [محصول، باران] زیاد، فراوان؛ [زمین] سخت، بد؛ [مِه] غلیظ؛ [هوا] سنگین، دم‌کرده، گرفته، خفه؛ [آسمان] ابری، گرفته؛ [غذا] سنگین، ثقیل، دیرهضم؛ [کتاب و غیره] سنگین، ثقیل؛ [بو] تند، شدید؛ (تئاتر) [پدر و غیره] جدی، سختگیر ۳. [شخص] کند؛ [حرکت] کند، آرام؛ [بدن] سُست، بی‌حال، لَخت؛ [شوخی] بی‌مزه ۴. (در آمریکا، عامیانه) خطرناک، پردردسر ۵. پرمصرف ۶. درشت، تنومند ۷. پرمشغله، شلوغ، پرکار؛ فشرده

take a heavy toll (on) → toll[1]

heavy with child با به ماه، آبستن
heavy with young [حیوان] آبستن
a heavy heart دلِ پر (از غم و غصه)، دلِ گرفته
heavy tidings اخبارِ بد، خبرهای ناگوار
a heavy road جادهٔ گل و شل، جادهٔ پرگل ولای
a heavy fall سقوطِ سخت
have a heavy fall بدجوری زمین خوردن
a heavy sea دریای توفانی، دریای خیلی خراب
heavy bread نانِ خمیر؛ نانِ سفت
a heavy day روزِ سخت، روزِ پرمشغله
be a heavy sleeper خوابِ (کسی) سنگین بودن
be a heavy drinker زیاد مشروب خوردن، مشروب‌خورِ قهاری بودن
be a heavy smoker زیاد سیگار کشیدن، سیگاریِ قهاری بودن
heavy reading [کتاب] سنگین، سخت، ثقیل
heavy artillery; heavy guns (نظامی) توپخانهٔ سنگین
a heavy blow ضربهٔ سخت، ضربهٔ شدید
a heavy cold سرمای سخت
a man of heavy build آدمِ تنومند، آدمِ قوی‌هیکل
heavy with پر از، آکنده از، مملو از
be / go heavy on sth چیزی را زیاد مصرف کردن
The car is heavy on petrol. مصرفِ بنزینِ این ماشین زیاد است.
heavy with sleep [چشم، شخص] گیجِ خواب
heavy going سخت، دشوار، سنگین
be heavy going [کتاب، صحبت و غیره] سخت پیش رفتن، کند جلو رفتن
find sth heavy going چیزی برای کسی سخت / سنگین بودن، در چیزی / کاری کند پیش رفتن
find sb heavy going حرف‌های کسی برای کسی غیرقابل فهم / سنگین بودن؛ حرفِ کسی برای کسی خسته‌کننده بودن
make heavy weather of sth → weather[1]

heavy[2] /ˈhevɪ/ *adv* به سنگینی، سنگین؛ به کندی
Time hangs heavy on his hands. → hand[1]
weigh / lie heavy on سنگینی کردن بر، ناراحت کردن <The theft lay heavy on his conscience.>

heavy[3] /ˈhevɪ/ *n* ۱. (عامیانه) محافظ، بادی‌گارد، آدمِ گردن‌کلفت، آدمِ قلچماق ۲. (در سینما، تئاتر) نقشِ شخصیتِ منفی

heavy-duty /ˌhevɪ ˈdjuːtɪ, (US) ˈduːtɪ/ *adj* [دستگاه، ماشین‌آلات] بادوام، جان‌سخت، مقاوم

heavy-handed /ˌhevɪ ˈhændɪd/ *adj* ۱. ناشی، دست و پاچلفتی؛ [رفتار] ناشیانه ۲. [سیاست، رفتار] خشن، ظالمانه، جابرانه

heavy-hearted /ˌhevɪ ˈhɑːtɪd/ *adj* غمگین، غصه‌دار، افسرده، دلتنگ

heavy hydrogen /ˌhevɪ ˈhaɪdrədʒən/ *n* هیدروژنِ سنگین

heavy industry /ˌhevɪ ˈɪndəstrɪ/ *n* صنایعِ سنگین

heavy-laden /ˌhevɪ ˈleɪdn/ *adj* ۱. با بارِ سنگین، که بارش سنگین است ۲. نگران، دلمشغول

heavy water /ˌhevɪ ˈwɔːtə(r)/ *n* آبِ سنگین

heavyweight /ˈhevɪweɪt/ *n* ۱. مشت‌زنِ سنگین وزن، بوکسورِ ۱۰۰ کیلوگرم ۲. آدمِ سنگین‌وزن، آدمِ خیلی چاق ۳. آدمِ پرنفوذ، آدمِ متنفذ، آدمِ مهم؛ چیزِ مهم
adj ۴. (ورزش) سنگین‌وزن ۵. [پارچه] ضخیم، سنگین ۶. جدی، مهم، پراهمیت
in the heavyweight class (ورزش) در سنگین‌وزن، در ۱۰۰ کیلوگرم

hebdomadal /hebˈdɒmədl/ *adj* هفتگی

he-bear /ˈhiː beə(r)/ *n* خرسِ نر

Hebraic /hiːˈbreɪɪk/ *adj* یهودی، (مربوط به) یهودیان؛ [زبان] عبری

Hebrew /ˈhiːbruː/ *n* ۱. یهودی، کلیمی؛ اسرائیلی ۲. (زبانِ) عبری
adj ۳. یهودی، (مربوط به) یهودیان؛ [زبان] عبری
the Hebrews بنی‌اسرائیل

hecatomb /ˈhekətuːm/ *n* (در یونانِ قدیم) قربانیِ دسته‌جمعی، عیدِ گاوکشان

heck /hek/ *int* (محاوره) خدای من، ای وای، اَکّه هه؛ آه، بر شیطان لعنت، تف

heckle /ˈhekl/ *vt* سخنرانیِ / نطقِ ... را مرتب قطع کردن، تو حرفِ ... دویدن؛ سؤال‌پیچ کردن
heckle the speaker at a meeting *vi* جلسه را با داد و فریاد به هم ریختن؛ مانعِ سخنرانیِ کسی شدن

heckler /ˈheklə(r)/ *n* (سیاسی و غیره) جلسه‌به‌هم‌زن

hectare /ˈhekteə(r)/ *n* هکتار

hectic /ˈhektɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) تب‌دار، تب‌آلود؛ [شخص] تبِ لازمی؛ مسلول ۲. [گونه، چهره] سرخ، گُرگرفته، برافروخته، گل‌انداخته ۳. [عصر] پرآشوب، ناآرام؛ [سفر و غیره] پردردسر، پرحادثه، پرهیجان؛ [زندگی] پرمشغله؛ [ترافیک] وحشتناک
hectic fever تبِ لازم، تبِ دق

hectogram /ˈhektəgræm/ (US) = hectogramme

hectogramme /ˈhektəgræm/ *n* صد گرمی

hector /ˈhektə(r)/ *vt* ۱. شاخ و شانه کشیدن برای، عرض‌اندام کردن پیشِ؛ اذیت کردن، آزار دادن
vi ۲. قلدری کردن، گردن‌کلفتی کردن

he'd[1] /hiːd, iːd/ = he had

he'd[2] /hiːd, iːd/ = he would

hedge /hedʒ/ *n* ۱. پرچین، حصار، چپر ۲. مانع، سد ۳. (مجازی) وسیلهٔ دفاعی، اقدامِ دفاعی، اقدامِ احتیاطی، راهِ دفاع، راهِ جلوگیری

< to buy gold as a hedge against inflation >

vt ۴. پرچین کشیدن دورِ، حصار کشیدن دورِ، چپر گذاشتن دورِ ۵. (مجازی) حصار کشیدن دورِ ۶. از جواب دادن به... طفره رفتن، از... طفره رفتن ۷. [شرطبندی، سرمایه‌گذاری و غیره] با اقداماتِ احتیاطی جلوی باختِ / ضررِ... را گرفتن، از باختِ / ضررِ... جلوگیری کردن ۸. دست و پای... را بستن؛ گرفتار کردن؛ مانعِ... بودن، جلوی... را گرفتن

vi ۹. از جواب دادن طفره رفتن، طفره رفتن ۱۰. (در شرطبندی، سرمایه‌گذاری و غیره) اقداماتِ احتیاطی کردن، جلوی ضررِ / باختِ خود را گرفتن، از ضررِ / باختِ خود جلوگیری کردن ۱۱. پرچین درست کردن

hedge one's bets (محاوره) جلوی ضررِ / باختِ خود را گرفتن، اقداماتِ احتیاطی کردن، محکم‌کاری کردن

hedge on از زیرِ... شانه خالی کردن، خود را درگیرِ... نکردن

hedge against *sth* *vt* جلوی ضررِ... را گرفتن، از ضررِ... جلوگیری کردن

hedge *sb* **in** *vt* آزادیِ... را محدود کردن، جلوی... را گرفتن

hedgehog /ˈhedʒhɒg, (US) -hɔ:g/ *n* خارپشت، جوجه‌تیغی

hedge-hop /ˈhedʒ hɒp/ (*prp* **hedge-hopping,** *pt,pp* **hedge-hopped**) *vi* [هواپیما] در ارتفاعِ کم پرواز کردن

hedgerow /ˈhedʒrəʊ/ *n* پَرچین، حصار، چپر

hedge-sparrow /ˈhedʒ spærəʊ/ *n* (جانور) صعوهٔ جنگلی، سِیک

hedging /ˈhedʒɪŋ/ *n* پَرچین کشیدن، حصار کشیدن، حصارکشی

hedonism /ˈhi:dənɪzəm/ *n* لذت‌گرایی، مذهبِ اصالتِ لذت

hedonist /ˈhi:dənɪst/ *n* لذت‌گرا، پیروِ مذهبِ اصالتِ لذت

hedonistic /ˌhi:dəˈnɪstɪk/ *adj* لذت‌گرایانه

heebie-jeebies /ˌhi:bɪ ˈdʒi:bɪz/ *npl* (کهنه، محاوره) دلهره، دلشوره، اضطراب، ترس

heed /hi:d/ *vt* ۱. (رسمی) توجه کردن به، اعتنا کردن به، گوش کردن به

n ۲. توجه

pay / give heed (to); take heed (of) توجه کردن (به)، اعتنا کردن (به)

heedful /ˈhi:dfl/

be heedful of sth *adj* (رسمی) به چیزی توجه داشتن، به چیزی اعتنا کردن

heedless /ˈhi:dlɪs/ *adj* (رسمی) بی‌توجه، بی‌اعتنا

heedless of بدونِ توجه به، بی‌اعتنا به

heedlessly /ˈhi:dlɪslɪ/ *adv* (رسمی) با بی‌توجهی، با بی‌اعتنایی

hee-haw /ˈhi: hɔ:/ *n* ۱. عَرعَرِ خر ۲. قاه‌قاه (خنده)

heel[1] /hi:l/ *n* ۱. [پا، جوراب، کفش] پاشنه ۲. (در آمریکا، عامیانه) آدمِ بی‌سروپا، آدمِ رذل، آدمِ الدنگ، ولگرد

vt ۳. پاشنه انداختن به

an / one's Achilles' heel → Achilles

drag one's feet / heels → drag[1]

hard on sb's heels → hard[2]

hot on sb's / sth's heels → hot[1]

tread on sb's heels → tread

at / on the heels of sth به دنبالِ چیزی، بر اثرِ چیزی، در پیِ چیزی، بعد از چیزی

at / on sb's heels به دنبالِ کسی، پشتِ سرِ کسی، در عقبِ کسی

bring the dog to heel سگ را دنبالِ خود کشاندن

bring sb to heel کسی را وادار به اطاعت کردن

come to heel [سگ] پابه‌پای صاحبش حرکت کردن؛ [شخص] اطاعت کردن، تمکین کردن

dig one's heels in → dig[1]

down at heel [کفش] پاشنه‌ساییده؛ [شخص] که پاشنه‌های کفشش احتیاج به تعمیر دارد؛ ژنده‌پوش

head over heels → head[1]

kick / cool one's heels در انتظار نگه داشتن، چشم‌به‌راه گذاشتن

kick up one's heels با دُم خود گردو شکستن، از شادی در پوستِ خود نگنجیدن

lay sb by the heels کسی را حبس کردن، کسی را زندانی کردن؛ دست و پای کسی را بستن

show a clean pair of heels فرار را بر قرار ترجیح دادن، پا به فرار گذاشتن

take to one's heels فرار کردن، گریختن، دررفتن

turn on one's heel ناگهان برگشتن، یکدفعه چرخیدن

under the heel of زیرِ یوغِ، زیرِ چکمه‌های، تحتِ سلطهٔ

be well-heeled (عامیانه) پولدار بودن، پولِ (کسی) از پارو بالا رفتن

heel[2] /hi:l/ vi ۱. [کشتی، کامیون و غیره] یکور شدن، کج شدن
vt ۲. [کشتی و غیره] یکور کردن، کج کردن
heel (*sth*) over = heel[2]
heftily /'heftɪlɪ/ adv به طرزی قوی
a heftily-built fellow مردِ قوی‌هیکل، مردِ هیکل‌دار، مردِ تنومند
hefty /'heftɪ/ (*comp* **heftier**, *super* **heftiest**)
adj (محاوره) [شخص] گردن‌کلفت، یغور، هیکل‌دار، قوی؛ [قیمت، مبلغ و غیره] هنگفت، زیاد؛ [حقوق و غیره] حسابی، پر و پیمان؛ [بسته، تکه و غیره] بزرگ، گنده، سنگین؛ [ضربه و غیره] محکم، قایم
hegemony /hɪ'gemənɪ, (US) 'hedʒəməʊnɪ/
n (رسمی) تفوق، تسلط، سلطه، برتری؛ نفوذ؛ رهبری، پیشوایی
Hegira /'hedʒɪrə, (US) hɪ'dʒaɪərə/ n (مذهب) هجرت
he-goat /'hi: gəʊt/ n بزِ نر
heifer /'hefə(r)/ n گوسالهٔ ماده؛ ماده‌گاوِ جوان
heighho /,heɪ'həʊ/ int (بیانگرِ تعجب، ناامیدی و غیره) وای، عجب، ای‌بابا، آه‌آه؛ آهای
height /haɪt/ n ۱. ارتفاع، بلندی؛ [شخص] قد ۲. (در جمع) ارتفاعات، بلندی‌ها ۳. اوج، منتها درجه، آخرین حد
gain height ارتفاع گرفتن
lose height ارتفاع کم کردن
fear of heights ترس از بلندی، بلندی‌هراسی
in the height of fashion آخرین مُد
draw oneself up / rise to one's full height → full
heighten /'haɪtn/ vt ۱. بلندتر کردن، بلند کردن، بالا بردن ۲. (مجازی) شدت بخشیدن، تشدید کردن، افزایش دادن، بالا بردن
vi ۳. بلندتر شدن، بلند شدن، بالا رفتن ۴. (مجازی) شدت یافتن، افزایش یافتن، بالا رفتن
with heightened colour [شخص] (با چهرهٔ) برافروخته
heinous /'heɪnəs/ adj [جنایت] فجیع، شنیع؛ [شخص] شریر، خبیث
heinously /'heɪnəslɪ/ adv به طرزِ فجیعی، به طرزِ شنیعی
heinousness /'heɪnəsnɪs/ n شناعت، قُبح، زشتی
heir /eə(r)/ n وارث، ارث‌بر
heir at law (حقوق) وارثِ قانونی
heir to the throne وارثِ تاج و تخت، ولیعهد
heir apparent /,eər ə'pærənt/ (*pl* **heirs apparent**)
n وارثِ مطلق، وارثِ مسلّم
heiress /'eərɪs/ n وارث (زن)

heirloom /'eəlu:m/ n میراثِ آبا و اجدادی، مرده‌ریگ
heir presumptive /,eə prɪ'zʌmptɪv/ (*pl* **heirs presumptive**)
n وارثِ به شرط، وارثِ مقدّر
heist /haɪst/ n (در آمریکا، عامیانه) ۱. دزدی، سرقت
vt ۲. دزدیدن، زدن
Hejira /'hedʒɪrə, (US) hɪ'dʒaɪərə/ = Hegira
held /held/ *pt,pp* of **hold**[1]
helical /'helɪkl, 'hi:-/ adj مارپیچی
helices /'hi:lɪsi:z/ *pl* of **helix**
helicopter /'helɪkɒptə(r)/ n هلی‌کوپتر، بالگرد
heliotrope /'hi:lɪətrəʊp/ n ۱. گلِ آفتاب‌پرست ۲. سنبل‌طیب ۳. (کانی‌شناسی) یشمِ ختایی، حجرالدم
adj ۴. ارغوانی (رنگ)
heliport /'helɪpɔ:t/ n فرودگاهِ هلی‌کوپتر، هلی‌کوپترنشین
helium /'hi:lɪəm/ n (شیمی) هِلیُم
helix /'hi:lɪks/ (*pl* **helices**) n مارپیچ
hell /hel/ n جهنم، دوزخ
be hell on sb / sth (در آمریکا، محاوره) برای کسی / چیزی بد بودن، برای کسی / چیزی ضرر داشتن؛ برای کسی / چیزی ناخوشایند بودن
like a bat out of hell → bat[1]
not have a cat in hell's chance → cat
sure as hell → sure
give sb hell (محاوره) روزگارِ کسی را سیاه کردن، دمار از روزگارِ کسی درآوردن، پدرِ کسی را درآوردن
all hell broke loose; all hell was let loose جنجالی بر پا شد، هیاهویی به پا شد، قیامتی شد
(come) hell or high water اگر از آسمان سنگ هم ببارد...، هرچه هم پیش بیاید...
ride hell for leather به سرعتِ تمام تاختن؛ با سرعتِ سرسام‌آوری رفتن / راندن
raise hell جنجال به راه انداختن، جهنمی برپا کردن، قیامت کردن
play (merry) hell with (محاوره) خراب کردن، ضایع کردن، داغون کردن
There will be / was hell to pay. حسابت پاک است / بود. دَخلت آمده است / آمد. پدرت درآمده است / بود.
Hell! (بیانگرِ خشم) آه! بر شیطان لعنت! تف! لعنتی!
To hell with him! بره گم شه! بره به درک! مرده‌شورش ببره!
To hell with it! به درک! به جهنم!
a hell of a noise سر و صدای زیاد، قشقرق، اَلم‌شنگه، داد و قال، جار و جنجال
a hell of a lot حسابی، خیلی‌خیلی

با شمام خانم ۳. عجب، دیگه‌چی، چی ۴. (در تلفن) الو، بله

helluva /ˈheləvə/ *adj* (عامیانه) خیلی، حسابی
  a helluva fight یه الم‌شنگهٔ حسابی، یه دعوای پُرزد و خورد، یه دعوای جانانه

helm[1] /helm/ *n* (دریانوردی) دستهٔ سکان، چرخِ سکان، سکان
  take the helm کنترل را در دست گرفتن، زمام امور را به‌دست گرفتن
  be at the helm سکان را به‌دست داشتن، سکان‌دار بودن؛ (مجازی) زمامِ امور را به‌دست داشتن، در رأسِ کار بودن
  the man at the helm سکان‌دار؛ (مجازی) رهبر، پیشوا، زمامدار
  the helm of state زمامِ امورِ کشور؛ دولت، حکومت

helm[2] /helm/ *n* (کهنه) خُود، مِغفر، تَرْک

helmet /ˈhelmɪt/ *n* کلاهخود؛ کلاهِ ایمنی، کاسکِت

helmeted /ˈhelmɪtɪd/ *adj* کلاهخود به سر؛ کاسکت به سر، که کلاهِ ایمنی سرش است، با کلاهِ ایمنی

helmsman /ˈhelmzmən/ (*pl* **helmsmen**) *n* (دریانوردی) سکان‌دار

helot /ˈhelət/ *n* برده، بنده، رعیت

help[1] /help/ *n* ۱. کمک، یاری، مساعدت ۲. چاره، علاج، راه < There's no help for it. > ۳. خدمتکار، کمک؛ کارگر
  be of help (to sb) (برای کسی) کمک بودن، (به کسی) کمک کردن
  be (of) some / any help (to sb) (برای کسی) کمک بودن، (به کسی) کمک کردن
  be (of) no help (to sb) (برای کسی) کمکی نبودن، (به کسی) کمکی نکردن

help[2] /help/ *vt* ۱. کمک کردن به، مساعدت کردن به؛ به دردِ... خوردن، برای... فایده داشتن، برای... سودمند بودن ۲. تعارف کردن به، کشیدن برای ۳. مانعِ... شدن، جلوی... را گرفتن، از... جلوگیری کردن؛ چاره کردن، علاج کردن *vi* ۴. کمک کردن
  God / Heaven help you! خدا به دادت برسد! خدا بهت رحم کند!
  Let me help you with that suitcase. بگذارید در حملِ این چمدان به شما کمک کنم.
  So help me (God)! به یاریِ حق! به امیدِ خدا! با توکل به خدا!
  God helps those who help themselves. (prov) از تو حرکت از خدا برکت.

  a hell of a lot of تعدادِ زیادی، یک‌عالمه، تا بخواهی
  for the hell of it (محاوره) بدونِ هیچ دلیلی، همین‌جوری، بی‌خودی؛ برای خنده
  What the hell do you want? آخه چی می‌خواهی؟ دیگه چی می‌خواهی؟
  What the hell is he doing? چه غلطی داره می‌کنه؟ معلومه چه داره می‌کنه؟
  Where the hell have I put it? کدام گوری / قبرستانی گذاشتمش؟ آخه کجا گذاشتمش؟
  Who the hell do you think you are? اصلاً فکر می‌کنی کی هستی؟
  Why the hell did you do it? چرا این کار را کردی، مگر مرض داشتی؟
  We had a hell of a time. ۱. چه خوشی گذراندیم. چه خوشی بِهِمان گذشت. ۲. نمی‌دانی چه پدری ازمان درآمد. نمی‌دانی چه پوستی ازمان کنده شد.
  get the hell out (of here) (عامیانه) به چاک زدن، فلنگ را بستن، کسی گورش را گم کردن
  beat / knock hell out of sb / sth (محاوره) کسی / چیزی را محکم زدن
  like hell → like[1]

he'll[1] /hi:l, i:l/ = he will

he'll[2] /hi:l, i:l/ = he shall

hell-bent /ˌhel ˈbent/ *adj* مصمّم
  be hell-bent on sth تصمیم خود را گرفتن که ...

hell-cat /ˈhel kæt/ *n* ۱. جادوگر، ساحره ۲. (زنِ) لجاره، سلیطه، پاچه‌ورمالیده، عفریته

Hellene /ˈheli:n/ *n* یونانی، اهلِ یونان؛ (در یونانِ باستان) یونانیِ اصل

Hellenic /heˈli:nɪk, (US) heˈlenɪk/ *adj* یونانی، (مربوط به) یونان

Hellenism /ˈhelɪnɪzəm/ *n* عصرِ یونان‌مداری، یونان‌گرایی، یونان‌مآبی

Hellenistic /ˌhelɪˈnɪstɪk/ *adj* (مربوط به) یونان‌مداری، یونان‌مدارانه، یونان‌گرایانه، یونانی‌گری، یونان‌مآبانه

hellfire /ˈhelfaɪə(r)/ *n* آتشِ جهنم

hellhole /ˈhelhəʊl/ *n* (محاوره) جهنّم، جهنّم‌دره

hellish /ˈhelɪʃ/ *adj* ۱. [مقاصد، اعمال] شیطانی ۲. (محاوره) وحشتناک، نفرت‌انگیز، بد *adv* ۳. (عامیانه) حسابی، خیلی، وحشتناک
  be hellish to do sth بدبختی بودن که، مصیبت بودن که

hellishly /ˈhelɪʃlɪ/ *adv* (عامیانه) حسابی، خیلی، وحشتناک، به طرزِ وحشتناکی

hello /həˈləʊ/ *int* ۱. سلام ۲. آهای، آی، با شمام آقا،

کمکِ کسی بودن؛ [ابزار و غیره] برای کسی مفید بودن، به دردِ کسی خوردن

helpfully /'helpfəlɪ/ *adv* با مهربانی، با محبت، از روی خیرخواهی

helpfulness /'helpflnɪs/ *n* کمک، یاری، مساعدت

helping /'helpɪŋ/ *n* ۱. کمک، یاری، مساعدت ۲. (غذا) پُرس

a helping hand کمک، یاری، دستِ مساعدت

a second helping پشت‌بند (غذا)، پُرسِ اضافی

take a second helping of sth از چیزی باز هم خوردن

helpless /'helplɪs/ *adj* ۱. عاجز، بیچاره، ناتوان، درمانده ۲. تنها، دست تنها، بی‌یار و یاور

helplessly /'helplɪslɪ/ *adv* مأیوسانه، با ناامیدی؛ با درماندگی، از روی درماندگی

laugh helplessly ریسه رفتن، (از خنده) غش کردن

helplessness /'helplɪsnɪs/ *n* ناتوانی، عجز، درماندگی، بیچارگی

helpline /'helplaɪn/ *n* سرویسِ مشاورهٔ تلفنی

helpmate /'helpmeɪt/ *n* یار، همراه؛ شریکِ زندگی، انیس

helpmeet /'helpmi:t/ = helpmate

helter-skelter /,heltə 'skeltə(r)/ *adj* ۱. درهم‌برهم، نامنظم، آشفته ۲. عجولانه، تند *adv* ۳. به طورِ درهم‌برهم، به طورِ نامنظم ۴. با عجله، تند *n* ۵. (در بریتانیا) سُرسُرهٔ مارپیچ

helve /helv/ *n* [تبر و غیره] دسته

hem[1] /hem/ (*prp* **hemming**, *pt,pp* **hemmed**) *n* ۱. [پارچه. لباس] لبه، حاشیه؛ تو *vt* ۲. (خیاطی) لبهٔ ... را تو گذاشتن

hem *sth / sb* **about / around / in** *vt* محاصره کردن، احاطه کردن، دورِ ... را گرفتن

hem[2] /hem/ (*prp* **hemming**, *pt,pp* **hemmed**) *int* ۱. (بیانگرِ شک) اهوم، هوم؛ (برای جلبِ توجه) اِهِنّ *vt* ۲. اهوم کردن، هوم کردن، اِهنّ کردن ۳. مِنّ و مِنّ کردن

hem and haw / ha (در آمریکا) مِنّ و مِنّ کردن

he-man /'hi: mæn/ (*pl* **he-men**) *n* آدمِ گردن‌کلفت، آدمِ قلدر

hematite /'hemətaɪt, 'hi:-/ *n* (کانی‌شناسی) هماتیت

hematologist /,hi:mə'tɒlədʒɪst/ (US) = haematologist

hematology /,hi:mə'tɒlədʒɪ/ (US) = haematology

hemisphere /'hemɪsfɪə(r)/ *n* ۱. (جغرافی) نیمکره ۲. (کالبدشناسی) نیمکرهٔ مغز

the Northern Hemisphere نیمکرهٔ شمالی

the Southern Hemisphere نیمکرهٔ جنوبی

help sb to sth [غذا] به کسی تعارف کردن، برای کسی کشیدن

help oneself to sth [غذا] برای خود کشیدن

Help yourself! بفرمایید! تعارف نکنید!

He helped himself to my pencil. (محاوره) مدادم را بالا کشید. مدادم را خورد.

It can't be helped. اجتناب‌ناپذیر است. چاره‌ای نیست. کاریش نمی‌شود کرد.

I can't help going. نمی‌توانم نروم. چاره‌ای جز رفتن ندارم. مجبورم بروم.

I can't help him coming late. نمی‌توانم جلوی دیرآمدنش را بگیرم. نمی‌توانم کاری کنم که دیر نیاید.

He can't help his nature. نمی‌تواند خودش را عوض کند.

Can I help it if it rains? تقصیرِ من است که باران می‌آید؟

not if I can help it اگر به اختیارِ من باشد / اگر دستِ من باشد قبول نمی‌کنم

Don't say more than you can help! بیشتر از آنچه که باید (بگویی) نگو!

help a lame dog over a stile به دیگران کمک کردن، یارِ درماندگان شدن

help *sb* **across** *vt* در عبور از خیابان کمک کردن (به)

help *sb* **along** *vt* در راه رفتن کمک کردن (به)

help *sb* **down** *vt* در پیاده شدن / پایین آمدن کمک کردن (به)

help *sb* **down with** *sth* *vt* در پایین آوردنِ ... کمک کردن (به)

help *sb* **off with** *sth* *vt* [لباس] در درآوردنِ / کندنِ ... کمک کردن (به)

help *sb* **on with** *sth* *vt* [لباس] در پوشیدنِ / تن کردنِ ... کمک کردن (به)

help (*sb*) **out** *vt* ۱. پول دادن به، کمک کردن به؛ از گرفتاری نجات دادن، از مخمصه نجات دادن، مشکلِ ... را حل کردن، کاری برای ... کردن ۲. کمک کردن به، کار کردن برای *vi* ۳. کمک کردن

help *sb* **out with** *sth* *vt* در بیرون آوردنِ / بیرون بردنِ ... کمک کردن (به)

help *sb* **up with** *sth* *vt* در بالا بردنِ ... کمک کردن (به)

helper /'helpə(r)/ *n* (شخص) کمک، کمک‌کار

helpful /'helpfl/ *adj* [شخص] حاضربه‌خدمت، کمک؛ [کتاب، ابزار و غیره] مفید، سودمند، به درد بخور؛ [دارو] مؤثر

be helpful to sb [شخص] به کسی کمک کردن،

the Eastern Hemisphere نیمکرهٔ شرقی
the Western Hemisphere نیمکرهٔ غربی
hemispherical /ˌhemɪˈsferɪkl/ *adj* کروی (شکل)
hemistich /ˈhemɪstɪk/ *n* مِصرع، نیم‌بیت
hemline /ˈhemlaɪn/ *n* [لباس] تو؛ پا
lower the hemline [دامن، شلوار و غیره] توی... را باز کردن، پای... را باز کردن / بلند کردن، بلند کردن
raise the hemline [دامن، شلوار و غیره] پای... را تو گذاشتن، کوتاه کردن، تو گرفتن
hemlock /ˈhemlɒk/ *n* (گیاه) شوکران
hemoglobin /ˌhiːməˈgləʊbɪn/ = haemoglobin
hemophilia /ˌhiːməˈfɪlɪə/ = haemophilia
hemophiliac /ˌhiːməˈfɪlɪæk/ = haemophiliac
hemorrhage /ˈhemərɪdʒ/ = haemorrhage
hemorrhoids /ˈhemərɔɪdz/ = haemorrhoids
hemp /hemp/ *n* ۱. (گیاه) شاهدانه ۲. کنف ۳. بنگ؛ حشیش؛ ماری‌جوانا؛ چَرس
hempen /ˈhempən/ *adj* کنفی
hemstitch /ˈhemstɪtʃ/ *vt* ۱. (خیاطی) حاشیهٔ... را ژور زدن، ژور زدن
n ۲. ژور، حاشیهٔ ژور
hen /hen/ *n* ۱. مُرغ ۲. [پرنده] ماده <pea-hen>
henbane /ˈhenbeɪn/ *n* (گیاه، دارو) بنگ‌دانه، بذرالبنج
hence /hens/ *adv* (رسمی) ۱. (کهنه) از اینجا ۲. از حالا ۳. از این‌رو، بدین دلیل، بدین جهت، بدین سبب، بنابراین، پس، این است که
henceforth /ˌhensˈfɔːθ/ *adv* (رسمی) از حالا به بعد، از این به بعد؛ در آینده
henceforward /ˌhensˈfɔːwəd/ = henceforth
henchman /ˈhentʃmən/ (*pl* **henchmen**) *n* هوادار، طرفدار، مرید
hen-coop /ˈhen kuːp/ *n* قفسِ مرغ و خروس، لانهٔ مرغ
hen-house /ˈhen haʊs/ *n* مرغدانی
henna /ˈhenə/ *n* (گیاه) حَنا
hennaed /ˈhenəd/ *adj* باحنا رنگ شده، حنابسته
hen-party /ˈhen pɑːtɪ/ *n* (محاوره) مهمانیِ زنانه
henpecked /ˈhenpekt/ *adj* (محاوره) [مرد] که زنش بر او مسلط است، که زنش سوارش است، تابعِ زن، زن‌ذلیل
hen-roost /ˈhen ruːst/ *n* مرغدانی، لانهٔ مرغ
hep /hep/ = hip[4]
hepatitis /ˌhepəˈtaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ کبد، هپاتیت، یرقانِ ویروسی
heptagon /ˈheptəgən, (US) -gɒn/ *n* (ریاضی) هفت‌ضلعی (منتظم)
her /hɜː(r), ɜː(r)/ *pron* ۱. ضمیرِ شخصیِ سوم شخصِ مفردِ مؤنث در حالتِ مفعولی، پس از حرفِ اضافه، پس از فعلِ be یا به صورتِ مستقل، در فارسی معادلِ او، ـَش (ضمیرِ متصل)، آن:
Please give her my regards! لطفاً سلامِ مرا به او / بهش برسان!
to her who بدان کس که، به کسی که
adj ۲. صفتِ ملکی برای سوم شخصِ مفردِ مؤنث، در فارسی معادلِ او، ـَش (ضمیرِ متصل)، آن:
her father پدرِ او، پدرش
herald /ˈherəld/ *n* ۱. جارچی، مُنادی؛ پیک، قاصد؛ چاوش ۲. (شخص، چیز) مُنادی، پیک، پیام‌آور؛ مبشر؛ پیشرو، طلایه‌دار ۳. (در انگلستان) ناظرِ انساب، رئیسِ دیوانِ انساب
vt ۴. خبر دادن از، حاکی از... بودن، مُنادیِ... بودن
Heralds' College دیوانِ انساب
heraldic /heˈrældɪk/ *adj* ۱. [نشانه و غیره] خانوادگی، اشرافی، (مربوط به) نجیب‌زادگی ۲. (مربوط به) نشانه‌های خانوادگی ۳. (مربوط به) علمِ نشانه‌های خانوادگی؛ (مربوط به) علمِ انساب، (مربوط به) علمِ رجال
heraldry /ˈherəldrɪ/ *n* ۱. علمِ نشانه‌های خانوادگی؛ علمِ انساب، علمِ رجال ۲. نشانِ خانوادگی؛ نشانه‌های خانوادگی
herb /hɜːb, (US) ɜːrb/ *n* ۱. علف؛ گیاه ۲. سبزیِ خوردن؛ سبزی
medicinal herbs گیاهانِ دارویی
pot herbs (آشپزی) گیاهانِ معطر
herbaceous /hɜːˈbeɪʃəs, (US) ɜːr-/ *adj* [گیاه] علفی
herbaceous border /hɜːˌbeɪʃəs ˈbɔːdə(r), (US) ɜːr-/ *n* حاشیهٔ گل و گیاهی، حاشیهٔ گلکاری‌شده
herbage /ˈhɜːbɪdʒ, (US) ˈɜːrbɪdʒ/ *n* ۱. علف‌ها؛ گیاهان، گل‌وگیاه ۲. (حقوق) حقِ چرا
herbal /ˈhɜːbl, (US) ˈɜːrbl/ *adj* ۱. گیاهی
n ۲. کتابِ گیاهانِ دارویی
herbalist /ˈhɜːbəlɪst, (US) ˈɜːrb-/ *n* ۱. عطّار؛ دکترِ علفی؛ گیاه‌پزشک ۲. (کهنه) گیاه‌شناس
herb beer /ˌhɜːb ˈbɪə(r), (US) ˌɜːrb/ *n* نوشابهٔ گیاهی
herbicide /ˈhɜːbɪsaɪd, (US) ˈɜːr-/ *n* (سَمِ) علف‌کش
herbivore /ˈhɜːbɪvɔː(r), (US) ˈɜːr-/ *n* (حیوانِ) علف‌خوار، (جانورِ) گیاه‌خوار
herbivorous /hɜːˈbɪvərəs, (US) ɜːr-/ *adj* [حیوان] علف‌خوار، گیاه‌خوار

herculean /ˌhɜːkjʊˈliːən/ adj ۱. زورمند، قدرتمند، قوی ۲. عظیم، بزرگ، سِترگ، غول‌آسا، غـول‌پیکر ۳. توانفرسا، سخت، شاق

Hercules /ˈhɜːkjʊliːz/ n (اساطیر) هرکول

herd /hɜːd/ n ۱. گله، رمه ۲. چوپان، شبان، ـچران < a cowherd > ۳. جمعیت، جماعت؛ تودهٔ مردم، عوام
vt ۴. [حیوانات، اشخاص] جمع کردن، دسته کردن، گـرد آوردن ۵. [گله، اشخاص] راندن، بردن
vi ۶. جمع شدن، دسته شدن، گرد آمدن

the common / vulgar herd عوام‌الناس، خلایق، خلق‌الله

herd instinct /ˈhɜːd ɪnstɪŋkt/ n غریزهٔ جمع‌گرایی؛ میلِ همرنگی با جماعت

herdsman /ˈhɜːdzmən/ (*pl* **herdsmen**)
n چوپان، شبان

here /hɪə(r)/ adv ۱. اینجا، همین‌جا ۲. بفرمایید، این هم ۳. در این موقع، در این لحظه، در اینجا ۴. (بیانگر تأکید) این
int ۵. بیا؛ ببین؛ گوش کن < Here, hold this a minute! >

here we go again باز هم شروع شد، دوباره شروع کرد

sure as I'm standing here → sure

Here! (در حضور و غیاب) حاضر!

Spring is here. بهار شده است. بهار است.

Come in here! از اینجا بیایید! از این‌طرف بفرمایید!

over here اینجا، این‌طرف

up to / down to here تا اینجا

It's cold up here. اینجا (این بالا) هوا سرد است.

here and there این‌ور و آن‌ور، این‌طرف و آن‌طرف؛ اینجا و آنجا

here, there and everywhere همه جا، هر جا بگویی

neither here nor there (محاوره) پرت، پرت و پلا، بی‌ربط، نامربوط

here and now فی‌المجلس، فوراً، بی‌درنگ، همین حالا

the here and now این دم، این لحظه، اکنون، حال؛ این دنیا

Here comes the bus. بفرمایید اتوبوس آمد. این هم (از) اتوبوس.

Here it comes. بالاخره آمدش. ایناهاش پیدایش شد.

Here you are. ۱. بالاخره پیدایت شد. بالاخره آمدی. ۲. بفرمایید!

Here we are at last. بالاخره رسیدیم.

He's here at last. بالاخره آمدش.

Here goes! (محاوره) بزن بریم! دست به‌کار شیم!

My friend here saw it. این دوستم دیدش.

Here's to ... به سلامتیِ...

Here, don't cry! گریه نکن جانم.

hereabouts /ˌhɪərəˈbaʊts/ adv (رسمی) همین دور و بر، این دور و برها، این نزدیکی‌ها، (در) این حـوالی، (در) این اطراف

hereafter /ˌhɪərˈɑːftə(r), (US) -ˈæf-/
adv ۱. (رسمی) از این پس، بعد از این؛ در آینده
n ۲. آخرت، جهانِ پس از مرگ، آن دنیا

hereby /ˌhɪəˈbaɪ/ adv (حقوق، بازرگانی و غیره) بدین وسیله، به موجبِ این حکم، به موجبِ ایـن دست‌خط، به موجبِ این سند

hereditament /ˌherɪˈdɪtəmənt/ n (حقوق) مِلک، دارایی، اموال (که می‌توان به ارث گذاشت)

hereditary /hɪˈredɪtrɪ, (US) -terɪ/ adj ۱. ارثی، موروثی ۲. اجدادی، آبا و اجدادی

a hereditary prince وارثِ تاج و تخت، ولیعهد

heredity /hɪˈredətɪ/ n ۱. وراثت، توارث ۲. خصوصیاتِ ارثی ۳. (صفت‌گونه) ارثی

herein /ˌhɪərˈɪn/ adv (رسمی) در اینجا

hereof /ˌhɪərˈɒv/ adv (رسمی) ۱. از این؛ در این نوشته ۲. در این باره

heresy /ˈherəsɪ/ (*pl* **heresies**) n ۱. (مذهب) بدعت، خروج از دین ۲. (مذهب) الحاد، ارتـداد ۳. (مـجازی) بدعت، سنت‌شکنی

fall into heresy مُرتد شدن، مُلحد شدن

heretic /ˈherətɪk/ n ۱. (مذهب) بدعت‌گذار، خارجی ۲. (مـذهب) مـلحد، مـرتد ۳. (مـجازی) بـدعت‌گذار، سنت‌شکن

heretical /hɪˈretɪkl/ adj ۱. (مذهب) بدعت‌آمیز؛ کفرآمیز ۲. (مجازی) نو

hereto /ˌhɪəˈtuː/ adv (رسمی) به این سند؛ به این نامه

hereto attached ضمیمهٔ این سند؛ ضمیمهٔ این نامه

heretofore /ˌhɪətuːˈfɔː(r)/ adv (رسمی) تاکنون، تا حال، تا این لحظه؛ پیش از این

hereupon /ˌhɪərəˈpɒn/ adv (رسمی) متعاقبِ آن، به دنبالِ آن، بلافاصله پس از آن

herewith /ˌhɪəˈwɪð, -ˈwɪθ/ adv (رسمی) ۱. جوفاً، با این سند، همراهِ این سند؛ با این نامه، همراهِ این نامه ۲. بدین‌وسیله

heritable /ˈherɪtəbl/ adj ۱. [شخص] ارث‌بر؛ [مِلک و غیره] ارث‌گذاشـتنی؛ ارث‌بـردنی ۲. ارثـی؛ موروثی

heritage /ˈherɪtɪdʒ/ n میراث، ارث، مرده‌ریگ

hermaphrodite /hɜːˈmæfrədaɪt/ n (زیست‌شناسی) (حیوانِ / گیاهِ) دوجنسی، نرماده

hermetic /hɜːˈmetɪk/ adj کیپ، هوابندی‌شده، بدونِ منفذ

hermetically /hɜːˈmetɪklɪ/ adv بدونِ هوا، کیپ، به طورِ هوابندی شده، بدونِ منفذ

hermit /ˈhɜːmɪt/ n گوشه‌نشین، عزلت‌گزیده، معتکف
hermitage /ˈhɜːmɪtɪdʒ/ n گوشهٔ عزلت، زاویه، کنجِ عزلت؛ صومعه
hernia /ˈhɜːnɪə/ n (پزشکی) فتق، بادِ فتق، غُری
hero /ˈhɪərəʊ, (US) ˈhiːrəʊ/ (*pl* **heroes**)
n ۱. قهرمان، پهلوان، یَل ۲. [داستان و غیره] قهرمان، شخصیتِ اصلی ۳. (در آمریکا) زیردریایی
heroic /hɪˈrəʊɪk/ adj ۱. [اعمال، رفتار] قهرمانی؛ قهرمانانه، دلاورانه، متهورانه؛ [شخص] قهرمان، دلاور، متهور ۲. [مجسمه] بزرگتر از اندازهٔ طبیعی، غول‌پیکر ۳. [اقدام] متهورانه، خطرناک؛ [معالجه، دارو] خطرناک ۴. [شعر] حماسی؛ پهلوانی ۵. [زبان، کلمات] فخیم، استوار؛ پرطمطراق، مبالغه‌آمیز، گزافه‌آمیز، مطنطن
heroically /hɪˈrəʊɪklɪ/ adv قهرمانانه، دلاورانه، شجاعانه، با شهامت
heroic couplet /hɪˌrəʊɪk ˈkʌplɪt/ n (ادبیات) شعرِ پنج‌رکنیِ مقفی
heroics /hɪˈrəʊɪks/ npl گزافه‌گویی، مبالغه، غلو؛ احساساتِ مبالغه‌آمیز
heroic verse /hɪˌrəʊɪk ˈvɜːs/ n (ادبیات) بحرِ حماسی؛ شعرِ پنج‌رکنی
heroin /ˈherəʊɪn/ n هروئین
heroine /ˈherəʊɪn/ n (زنِ) قهرمان، شیرزن؛ قهرمانِ زن
heroism /ˈherəʊɪzəm/ n قهرمانی؛ رشادت، دلاوری، شجاعت
heron /ˈherən/ n (پرنده) حواصیل
heronry /ˈherənrɪ/ (*pl* **heronries**)
n محلِ زندگیِ حواصیل‌ها، ناحیهٔ حواصیل‌خیز
heroworship /ˈhɪərəʊwɜːʃɪp, (US) ˈhiːrəʊ-/ (*prp* **heroworshipping**, *pt,pp* **heroworshipped**)
n ۱. قهرمان‌پرستی
vt ۲. قهرمان ساختن از، بت کردن
herpes zoster /ˌhɜːpiːz ˈzɒstə(r)/ n (پزشکی) زونا
Herr /heə(r)/ (*pl* **Herren**)
n (عنوانِ مرد در زبانِ آلمانی) آقا
Herren /ˈherən/ *pl* of **Herr**
herring /ˈherɪŋ/ (*pl* **herring, herrings**)
n ۱. ماهیِ حشینه ۲. خانوادهٔ ساردین‌ماهیان؛ خانوادهٔ کیلکاها
herringbone /ˈhɛrɪŋbəʊn/ n (طرح) جناغی
herring gull /ˈherɪŋ gʌl/ n (پرنده) کاکائیِ نقره‌ای
hers /hɜːz/ pron ضمیرِ ملکیِ سوم شخصِ مفردِ مؤنث، در فارسی گاه معادلِ مالِ او، او، ـَش (ضمیرِ متصل):
This car is hers. این ماشین مالِ او است. این ماشین ماشینِ او است.
a friend of hers یکی از دوستانش
herself /hɜːˈself, ɜːˈs-/ pron ضمیرِ انعکاسی و تأکیدیِ سوم شخصِ مفردِ مؤنث، در فارسی معادلِ خودش، خود:
She has hurt herself. به خودش / خود آسیب رساند.
I saw the girl herself. خودِ آن دختر را دیدم.
(all) by herself ۱. تنها، تنهای تنها ۲. (به) تنهایی
She is not herself today. امروز خودش نیست. امروز حالش سرِ جا نیست.
She has come to herself. دوباره خودش شده. دوباره به حالِ اولش برگشته.
hertz /hɜːts/ (*pl* **hertz**) n (فیزیک) هرتز (= واحدِ بسامد، برابر با یک دور در ثانیه)
Hertzian waves /ˈhɜːtsɪən weɪvz/ npl (فیزیک) امواجِ الکترومغناطیسی
he's[1] /hiːz/ = he has
he's[2] /hiːz, hɪz, ɪz/ = he is
hesitance /ˈhezɪtəns/ n (رسمی) تردید، دودلی، تزلزل، شک
hesitancy /ˈhezɪtənsɪ/ = hesitance
hesitant /ˈhezɪtənt/ adj دودل، مردّد
hesitantly /ˈhezɪtəntlɪ/ adv با تردید، با دودلی
hesitate /ˈhezɪteɪt/ vi ۱. تردید کردن، تردید نشان دادن، دودلی به خرج دادن؛ مردّد بودن، دودل بودن، تردید داشتن، شک داشتن ۲. درنگ کردن، تأمل کردن ۳. اکراه داشتن
He who hesitates is lost. (prov)
اندیشهٔ بسیار بپیچاند کار.
hesitatingly /ˈhezɪteɪtɪŋlɪ/ adv با تردید، با دودلی؛ با اکراه
hesitation /ˌhezɪˈteɪʃn/ n ۱. تردید، دودلی ۲. تأمل، درنگ ۳. اکراه
have no hesitation in doing sth
در انجامِ چیزی هیچ تردیدی نکردن
without hesitation بی‌هیچ تردیدی، بدونِ تردید
hessian /ˈhesɪən, (US) ˈheʃn/ n پارچهٔ کنفی، گونی
heterodox /ˈhetərədɒks/ adj (رسمی) [شخص] بدعت‌گذار، کژآیین؛ [عقاید] بدعت‌آمیز، نامتعارف، نابه‌روال
heterodoxy /ˈhetərədɒksɪ/ n بدعت‌گذاری، کژآیینی؛ بدعت
heterogeneity /ˌhetərədʒɪˈniːətɪ/ n (رسمی) ناهمگنی، عدمِ تجانس

heterogeneous /ˌhetərəˈdʒiːnɪəs/
adj (رسمی) نامتجانس، ناهمگن، ناجور

heterogeneously /ˌhetərəˈdʒiːnɪəslɪ/
adv (رسمی) به طورِ ناهمگنی، به طرزِ نامتجانسی

heterosexual /ˌhetərəˈsekʃʊəl/ *adj* ۱. ناهمجنس‌خواه
n ۲. آدمِ ناهمجنس‌خواه

heterosexuality /ˌhetərəˌsekʃʊˈælətɪ/
n ناهمجنس‌خواهی

het up /ˌhet ˈʌp/ *adj* (عامیانه) هیجان‌زده؛ عصبانی، کفری

be / get het up (about / over sth)
(از چیزی) به هیجان آمدن؛ (از چیزی) عصبانی شدن، (سرِ چیزی) جوش آوردن، (سرِ چیزی) داغ کردن

heuristic /hjʊəˈrɪstɪk/ *adj* ۱. (آموزشی) اکتشافی
n ۲. (آموزشی، در جمع) روش‌های اکتشافی

heuristics /hjʊəˈrɪstɪks/ *n* (آموزشی) آموزشِ اکتشافی، روشِ اکتشافی

hew /hjuː/ (*pt* **hewed**, *pp* **hewed, hewn**)
vt ۱. بریدن، قطع کردن، زدن؛ [درخت] انداختن ۲. [چوب، سنگ] تراشیدن
vi ۳. ضربه زدن

hew sth to pieces چیزی را تکه‌تکه کردن، چیزی را قطعه قطعه کردن

hew sth out of wood چیزی را از چوب تراشیدن

hew one's way through the jungle
راهِ خود را از میانِ جنگل باز کردن

hew *sth* **down** *vt* [درخت و غیره] قطع کردن

hew *sth* **out** *vt* [کار] تراشیدن، دست و پا کردن

hew to *sth* *vt* تبعیت کردن از، پیروی کردن از

hewer /ˈhjuːə(r)/ *n* ۱. کارگرِ معدنِ زغال ۲. هیزم‌شکن

hewers of wood and drawers of water
زحمتکشان، رنجبران

hewn /hjuːn/ *pp* of **hew**

hexagon /ˈheksəgən, (US) -gɒn/
n (ریاضی) شش‌ضلعی (منتظم)

hexagonal /hekˈsægənl/ *adj* شش‌ضلعی

hexameter /hekˈsæmɪtə(r)/ *n* (ادبیات) مصرعِ شش‌رکنی، مسدّس

hey /heɪ/ *int* (برای جلبِ توجه) هی، آهای؛ (بیانگرِ تعجب) وای، عجب؛ (برای پرسش) هان

Hey presto! (در زبانِ شعبده‌بازان) ظاهر شو!

heyday /ˈheɪdeɪ/ *n* دورانِ شکوفایی، روزهای طلایی، روزهای خوش، عصرِ طلایی، اوجِ رونق، روزهای کیابیا، دوره (رواج)

in the heyday of youth در عنفوانِ جوانی، در دورهٔ جوانی

HF /ˌeɪtʃ ˈef/ < **high frequency**
n (رادیو) (موجِ) اچ اف

HG[1] /ˌhɪz ˈgreɪs/ < **His Grace** *n* عالی‌جناب

HG[2] /ˌhɜː ˈgreɪs/ < **Her Grace** *n* سرکارِ علیه

HGV /ˌeɪtʃ dʒiː ˈviː/ < **heavy goods vehicle**
n (در بریتانیا) وسیلهٔ نقلیهٔ سنگین، خودروی سنگین

HH[1] /ˌhɪz ˈhaɪnɪs/ < **His Highness** *n* والاحضرت، اعلیحضرت

HH[2] /ˌhɜː ˈhaɪnɪs/ < **Her Highness** *n* والاحضرت، علیاحضرت

HH[3] /ˌhɪz ˈhəʊlɪnɪs/ < **His Holiness**
n (در خطابِ به مقامِ مذهب) عالی‌جناب، حضرت

hi /haɪ/ *int* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) هی، آهای؛ (بیانگرِ تعجب) وای، عجب؛ (برای پرسش) هان ۲. (در آمریکا) سلام، سام‌علیک

hiatus /haɪˈeɪtəs/ (*pl* **hiatuses** /-sɪz/) *n* ۱. وقفه، فاصله، شکاف ۲. [متن، دست‌نوشته] افتادگی ۳. (آواشناسی) التقای مصوت‌ها، سکته

hibernate /ˈhaɪbəneɪt/ *vi* [حیوان] به خوابِ زمستانی فرورفتن

hibernation /ˌhaɪbəˈneɪʃn/ *n* خوابِ زمستانی، زمستان‌خوابی

hibiscus /hɪˈbɪskəs, (US) haɪ-/ *n* ۱. ختمیِ چینی؛ ختمیِ درختی ۲. ختمی؛ پنیرک؛ گلِ بامیه

hiccough /ˈhɪkʌp/ = hiccup

hiccup /ˈhɪkʌp/ *n* ۱. سِکسِکه
vi ۲. سِکسِکه کردن

have the hiccups دچارِ سِکسِکه شدن، به سِکسِکه افتادن، کسی سِکسِکه‌اش گرفتن

hick /hɪk/ *n* ۱. (محاوره، به تحقیر) دهاتی، هالو
adj ۲. (محاوره، به تحقیر) [افکار] ساده‌لوحانه، ساده، دهاتی‌وار

hickory /ˈhɪkərɪ/ *n* ۱. گردوی آمریکایی ۲. چوبِ گردوی آمریکایی

hid /hɪd/ *pt,pp* of **hide**[1]

hidden[1] /ˈhɪdn/ *adj* ۱. پنهانی، ناپیدا، نهفته، نهانی ۲. دور از انظار، دور از چشم

hidden[2] /ˈhɪdn/ *pp* of **hide**[1]

hidden agenda /ˌhɪdn əˈdʒendə/ *n* (به طعنه) قصدِ پنهانی، منظورِ نهانی

hide[1] /haɪd/ (*pt* **hid**; *pp* **hidden, hid**)
vt ۱. پنهان کردن، مخفی کردن، قایم کردن، پوشاندن
vi ۲. پنهان شدن، مخفی شدن، قایم شدن
n ۳. (در بریتانیا، در مطالعهٔ پرندگان) کمینگاه

hide one's head in the sand → head[1]

hide a multitude of sins → multitude

hide one's light under a bushel شکسته‌نفسی کردن، دستِ کم گرفتن، استعدادهای خود را رو نکردن

hide (*sb / sth*) **away** *vi* ۱. مخفی شدن،

درجات؛ طبقه، مرتبه؛ سلسله، رشته ۳. مقامات، هیئتِ حاکم، گروهِ رهبری‌کننده ۴. مقاماتِ کلیسا، نظامِ کلیسا؛ دستگاهِ روحانیت، مقاماتِ مذهبی

hieroglyph /ˈhaɪərəglɪf/ *n* ۱. (در خطِ تصویرنگار) تصویر، علامت، نمایه ۲. رمز، نشانهٔ رمزی

hieroglyphic /ˌhaɪərəˈglɪfɪk/ *adj* ۱. هیروگلیفی، تصویری، تصویرنگار ۲. به خطِ تصویری، تصویرنگاشته ۳. رمزی؛ ناخوانا، غیرقابل‌فهم

hieroglyphics /ˌhaɪərəˈglɪfɪks/ *npl* ۱. خطِ تصویری، خطِ تصویرنگار، هیروگلیف ۲. رمزنوشته، نوشتهٔ رمزی

hi-fi /ˈhaɪ faɪ/ *n* ۱. (محاوره) [رادیو، ضبطِ صوت و غیره] کیفیتِ بالا، کیفیتِ خوب

adj ۲. (محاوره) با کیفیتِ بالا، های‌فای

higgledy-piggledy /ˌhɪgldɪ ˈpɪgldɪ/

adj,adv (محاوره) درهم برهم، ریخته پاشیده، قاتی پاتی، قروقاتی، به هم ریخته

high[1] /haɪ/ *adj* ۱. بلند، مرتفع؛ [ارتفاع] زیاد، بالا؛ [گونه] برجسته ۲. اصلی؛ مهم؛ عالی؛ [شخص] عالی‌رتبه، بلندپایه ۳. [صدا، صوت] زیر؛ زیق، جیغ‌جیغی ۴. [قیمت، حرارت و غیره] بالا، زیاد؛ [تب، باد] تند، شدید؛ [رنگ] تند؛ [صورت] برافروخته ۵. اصیل، شریف، نجیب؛ [افکار و غیره] عالی، متعالی ۶. [غذا، گوشت] بوگرفته، مانده؛ [کره] تندشده ۷. (محاوره) مست، شنگول ۸. (محاوره) نشئه، لول ۹. (آواشناسی) افراشته، بسته ۱۰. [دنده] سبک

n ۱۱. سطحِ بالا، حدِّ بالا، حدِّ نصاب؛ حدّ، سطح ۱۲. حالِ خوش، مُودِ خوب ۱۳. (هواشناسی) فرابار؛ واچرخه ۱۴. (اتومبیل) دندهٔ سبک

hell or high water → hell

high and mighty → mighty

a high profile → profile

in high dudgeon → dudgeon

smell / stink to high heaven گندِ (چیزی) دنیا را گرفتن، گندِ (چیزی) دنیا را پر کردن

How high is Mt Everest? ارتفاعِ اِوِرِست چقدر است؟

There is an aeroplane high in the sky. آن بالاها در آسمان یک هواپیما دیده می‌شود.

high and dry ۱.[قایق و غیره] در خشکی، روی ساحل؛ به‌گِل نشسته، به‌شن نشسته ۲. (مجازی) تنها، بی‌یار و یاور

be / get on one's high horse → horse

with a high hand آمرانه، با تحکم؛ با تکبّر

high society طبقاتِ بالا (جامعه)

پنهان شدن، خود را از انظار دور نگه داشتن

vt ۲. مخفی کردن، پنهان کردن

hide out *vi* مخفی شدن، پنهان شدن

hide[2] /haɪd/ *n* ۱. (بازرگانی و غیره) پوست؛ چرم ۲. (محاوره، به شوخی) پوست (آدم)

save one's (own) hide → save[1]

tan sb's hide کسی را کتک زدن، پوستِ کسی را کندن

find neither hide nor hair of sb / sth از کسی / چیزی هیچ اثری پیدا نکردن، هیچ خبری از کسی / چیزی به‌دست نیاوردن

hide-and-seek /ˌhaɪd n ˈsiːk/ *n* قایم موشک

hideaway /ˈhaɪdəweɪ/ *n* مخفیگاه

hidebound /ˈhaɪdbaʊnd/ *adj* (به تحقیر) [شخص] متعصب، کوته‌فکر، دُگم، متحجر، خشک‌مغز؛ سنت‌پرست، واپس‌گرا، مرتجع؛ [دید] جزمی، تعصب‌آلود، تعصب‌آمیز، متعصبانه

hideous /ˈhɪdɪəs/ *adj* [چهره، ظاهر] کریه، زشت، نفرت‌انگیز؛ [شخص] کریه‌المنظر، زشت؛ [جنایت] شنیع، زشت، نفرت‌انگیز، هولناک، وحشتناک؛ [سروصدا] وحشتناک

hideously /ˈhɪdɪəslɪ/ ۱. به طرزِ کریهی، به طرزِ وحشتناکی ۲. (مجازی) خیلی‌خیلی، وحشتناک

hide-out /ˈhaɪd aʊt/ *n* مخفیگاه

hiding[1] /ˈhaɪdɪŋ/ *n* اختفا

be on a hiding to nothing (محاوره) هیچ شانسِ موفقیت نداشتن، هیچ شانسی نداشتن، وِل معطل بودن

be in hiding مخفی بودن، پنهان شدن، در اختفا به‌سر بردن

go into hiding مخفی شدن، خود را مخفی کردن، خود را از انظار پنهان کردن

come out of hiding خود را آفتابی کردن، آفتابی شدن، از اختفا بیرون آمدن

hiding[2] /ˈhaɪdɪŋ/ *n* (محاوره) کتکِ حسابی، گوشمالی

give sb a good hiding کسی را حسابی کتک زدن، کسی را حسابی گوشمالی دادن، کسی را حسابی ادب کردن

hiding-place /ˈhaɪdɪŋ pleɪs/ *n* مخفیگاه، پنهانگاه

hie /haɪ/ *vi* (کهنه) با عجله رفتن، پریدن و رفتن، بال درآوردن و رفتن

hierarchic /ˌhaɪəˈrɑːkɪk/ *adj* ۱. سلسله‌مراتبی، پایگانی ۲. طبقه‌بندی‌شده، درجه‌بندی‌شده، مرتب ۳. طبقاتی ۴. صاحب‌جاه، صاحب‌مقام

hierarchical /ˌhaɪəˈrɑːkɪkl/ = hierarchic

hierarchy /ˈhaɪərɑːkɪ/ (*pl* **hierarchies**)

n ۱. سلسله‌مراتب، پایگان ۲. طبقات، مراتب، مدارج،

high and low تمامِ طبقات (جامعه)، همهٔ اقشارِ مردم، وضیع و شریف، خاص و عام
in high places در طبقاتِ بالای جامعه، میانِ اعیان و اشراف
be in a high style [نوشته] ادبی بودن، رسمی بودن، مطنطن بودن
have a high opinion of sb به کسی نظرِ خوبی داشتن، به کسی حُسنِ ظن داشتن، کسی را قبول داشتن
in high spirits سرحال، سردماغ، خوش‌خلق
high words کلماتِ تند
high latitudes (جغرافی) عرض‌های بالا
high noon سرِ ظهر
high summer وسطِ تابستان، چلّهٔ تابستان
the highest common factor (ریاضی) بزرگترین مقسومٌ علیهِ مشترک
have a high time به (کسی) خوش گذشتن
have a high old time (محاوره) خیلی به (کسی) خوش گذشتن
give sb a high old time کاری کردن که به کسی خیلی خوش بگذرد
It's high time to do sth وقتش است که...، موقعش است که...، وقتِ آن رسیده است که...
high calling شغلِ شریف
from (on) high از آسمان، از سوی خدا
the Most High خداوندِ متعال

نکتهٔ کاربردی:
از صفتِ high (متضادِ low) در موردِ بیشترِ چیزها استفاده می‌شود، به‌ویژه، وقتی که بخواهند ببینند فاصلهٔ چیزی یا بالاترین نقطهٔ آن چیز از سطحِ زمین چه مقدار است:
a high shelf / a high mountain
The shelf's too high, I can't reach it.
صفتِ high در موردِ بسیاری از چیزهایی نیز که خارج از دسترس‌اند به‌کار می‌رود:
a high standard / a high degree of sophistication / high technology
همراه با برخی واژه‌های آموزشی باید به جای high از واژه‌های higher یا advanced استفاده کرد:
higher education / advanced teaching / techniques / a higher degree / diploma
با این وجود در عبارتِ High School diploma و جز آن از صفتِ high و نه higher استفاده می‌کنند.
صفتِ tall (متضادِ short) برای انسان‌ها و حیوانات به کار می‌رود:
Your son's getting tall, isn't he?
صفتِ tall برای اشیایی نیز که بلند و باریکند به‌کار می‌رود، به‌خصوص وقتی که ارتفاعِ کاملِ آن‌ها از بالا تا پایین موردِ نظر باشد:
a tall building like the Sears Tower
a tall column / tree / vase / fridge / bottle

high² /haɪ/ *adv* ۱. در ارتفاعِ زیاد، بالا؛ تا ارتفاعِ زیادی ۲. (مجازی) به مقدارِ زیادی، زیاد؛ بالا
ride high → ride²
fly high بلندپروازی کردن
go as high as... [تعداد، مبلغ و غیره] تا... بالا رفتن، تا... افزایش یافتن؛ [شخص] مبلغ را تا... بالا بردن
hold one's head high ازخودراضی بودن، بادِ دماغ داشتن، دماغِ خود را بالا گرفتن
live high خوش گذراندن
pay high قیمتِ زیادی پرداختن، بهای گزافی پرداختن
play high (ورق و غیره) کلان بازی کردن، بزرگ بازی کردن
run high ۱. [رود، دریا] آبِ... به سرعت بالا آمدن ۲. (مجازی) تحریک شدن، برانگیخته شدن، طغیان کردن
search / hunt / look high and low (for sth) همه جا را (دنبالِ چیزی) گشتن، (برای پیدا کردنِ چیزی) زمین و زمان را به هم ریختن

highball /ˈhaɪbɔːl/ *n* (در آمریکا) ویسکی با سودا، ویسکی با آب

high-born /ˌhaɪ ˈbɔːn/ *adj* اصیل‌زاده، نژاده، با اصل ونسب؛ نجیب‌زاده

highboy /ˈhaɪbɔɪ/ *n* (در آمریکا) گنجهٔ کشویی بلند (پایه‌دار)، دراورِ بلند (پایه‌دار)

highbrow /ˈhaɪbraʊ/ *n* (نیز به طعنه) روشنفکر، منوّرالفکر، آدمِ سطحِ بالا
adj ۲. [فیلم و غیره] روشنفکری، سطحِ بالا

highchair /ˌhaɪˈtʃeə(r)/ *n* صندلیِ بچه، صندلیِ پایه‌بلند

High Church /ˌhaɪ ˈtʃɜːtʃ/ *n* (در بریتانیا) کلیسای اعلی

High Churchman /ˌhaɪ ˈtʃɜːtʃmən/ *n* روحانیِ کلیسای اعلی

high-class /ˌhaɪ ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* درجه یک، عالی، سطحِ بالا؛ [شخص] از طبقاتِ بالا

high colour /ˌhaɪ ˈkʌlə(r)/ *n* چهرهٔ گلگون، چهرهٔ گل‌انداخته

High Commission /ˌhaɪ kəˈmɪʃn/ *n* (در میانِ کشورهای مشترک‌المنافع) سفارت

High Commissioner /ˌhaɪ kəˈmɪʃənə(r)/
n (در کشورهای مشترک‌المنافع) کمیسرِ عالی

High Court /ˌhaɪ ˈkɔːt/ *n* دادگاهِ عالی، دیوانِ عالی

High Court of Justice /ˌhaɪ kɔːt əv ˈdʒʌstɪs/
= High Court

high day /ˌhaɪ ˈdeɪ/
high days and holidays *n* اعیاد و تعطیلات

highland /ˈhaɪlənd/ n ۱. منطقهٔ کوهستانی، کوهستان
adj ۲. کوهستانی، (مربوط به) مناطقِ کوهستانی
Highland /ˈhaɪlənd/ adj (مربوط به) هایلندز (= منطقهٔ کوهستانیِ اسکاتلند)؛ هایلندی؛ در هایلندز
the Highlands هایلندز
Highlander /ˈhaɪləndə(r)/ n (در اسکاتلند) ۱. اهلِ هایلندز، هایلندی ۲. سربازِ هنگِ هایلند
highlander /ˈhaɪləndə(r)/ n اهلِ کوهستان
Highland fling /ˌhaɪlənd ˈflɪŋ/ n رقصِ اسکاتلندی
high-level /ˌhaɪ ˈlevl/ adj ۱. [گفتگو، کنفرانس و غیره] در سطحِ بالا، در سطحِ عالی ۲. عالی‌رتبه، بلندپایه
high life /ˈhaɪ laɪf/ n ۱. زندگیِ لوکس، زندگیِ تجملی ۲. رقصِ آفریقایی
highlight /ˈhaɪlaɪt/ n ۱. مهمترین قسمت، بهترین بخش، به‌یادماندنی‌ترین قسمت، نکتهٔ برجسته؛ رویدادِ مهم ۲. (در جمع) [عکس، نقاشی] نقاطِ روشن، قسمت‌های روشن ۳. (در جمع) [مو] های‌لایت
vt ۴. تأکید کردن بر، برجسته کردن، عمده کردن ۵. [نوشته] با ماژیک مشخص کردن، با ماژیک خط کشیدن روی
highlighter /ˈhaɪlaɪtə(r)/ n ماژیک شبرنگ
high living /ˈhaɪ lɪvɪŋ/ n زندگیِ لوکس، زندگیِ تجملی
highly /ˈhaɪlɪ/ adv خیلی، بسیار، سخت، حسابی، بی‌اندازه
highly paid [شخص، شغل] که حقوقش زیاد است، با حقوقِ بالا
be highly paid حقوقِ خوبی گرفتن، پولِ خوبی گرفتن؛ حقوقِ (کسی / چیزی) خوب بودن
highly placed عالی‌رتبه
think highly of sb به کسی حُسنِ ظن داشتن، کسی را قبول داشتن
speak highly of sb از کسی تعریف کردن، از کسی تمجید کردن؛ کسی را خیلی قبول داشتن
highly-strung /ˌhaɪlɪ ˈstrʌŋ/ adj عصبی، تندمزاج؛ حسّاس
High Mass /ˌhaɪ ˈmæs/ n (مذهب) عشای ربّانیِ رسمی
high-minded /ˌhaɪ ˈmaɪndɪd/ adj بلندنظر، با مناعتِ طبع، بزرگ‌منش، با روحِ بزرگ، معتقد به اصولِ اخلاقی؛ [آرزو و غیره] عالی، متعالی
high-mindedly /ˌhaɪ ˈmaɪndɪdlɪ/ adv با بلندنظری، با مناعت، با بزرگ‌منشی

higher /ˈhaɪə(r)/ adj ۱. [ریاضیات، جانوران و غیره] عالی
adv ۲. بالاتر
any number higher than 6 هر عددِ بزرگ‌تر از شش
higher animals /ˌhaɪər ˈænɪmlz/ npl (زیست‌شناسی) جانورانِ عالی
higher education /ˌhaɪər edʒʊˈkeɪʃn/ n تحصیلاتِ عالی؛ آموزشِ عالی
higher plants /ˌhaɪə ˈplɑːnts, (US) ˈplænts/ npl (زیست‌شناسی) گیاهانِ عالی
higher-ups /ˈhaɪər ʌps/ npl (محاوره) کله‌گنده‌ها
high explosive /ˌhaɪ ɪkˈspləʊsɪv/ n مادهٔ منفجرهٔ قوی
highfalutin /ˌhaɪfəˈluːtɪn/ adj (محاوره، به طعنه) تصنّعی، ساختگی؛ پرطمطراق، پرتکلف
high-fidelity /ˌhaɪ fɪˈdelətɪ/ n ۱. [رادیو، ضبطِ صوت و غیره] کیفیتِ خوب، کیفیتِ بالا
adj ۲. با کیفیتِ خوب، دارای کیفیتِ بالا
high-flier /ˌhaɪ ˈflaɪə(r)/ n آدمِ بلندپرواز، آدمِ جاه‌طلب
high-flown /ˌhaɪ ˈfləʊn/ adj پرطمطراق، قلنبه‌سلنبه، مغلق، مطنطن
high-flyer /ˌhaɪ ˈflaɪə(r)/ = high flier
high-flying /ˌhaɪ ˈflaɪɪŋ/ adj بلندپرواز، جاه‌طلب
high-frequency /ˌhaɪ ˈfriːkwənsɪ/ n (فیزیک) فرکانسِ بالا، بسامدِ بالا
High German /ˌhaɪ ˈdʒɜːmən/ n (زبانِ) آلمانیِ علیا؛ آلمانیِ رسمی، آلمانیِ ادبی
high-grade /ˌhaɪ ˈgreɪd/ adj درجه یک، ممتاز
high-handed /ˌhaɪ ˈhændɪd/ adj آمرانه، تحکم‌آمیز
high-handedly /ˌhaɪ ˈhændɪdlɪ/ adv آمرانه، با تحکم
high hat /ˌhaɪ ˈhæt/ adj ۱. ازخودراضی، متکبر، گنده‌دماغ
n ۲. آدمِ ازخودراضی، آدمِ گنده‌دماغ
vt ۳. افاده فروختن به، دماغِ خود را برای... بالا گرفتن
high-heeled /ˌhaɪ ˈhiːld/ adj [کفش] پاشنه‌بلند
highjack /ˈhaɪdʒæk/ = hijack
highjacker /ˈhaɪdʒækə(r)/ = hijacker
highjacking /ˈhaɪdʒækɪŋ/ = hijacking
high jinks /ˌhaɪ ˈdʒɪŋks/ npl بزن و بکوب، شادی
high jump /ˈhaɪ dʒʌmp/ n (ورزش) پرشِ ارتفاع
be for the high jump (در بریتانیا، محاوره) تو دردسر افتادن، کارِ (کسی) زار بودن
high-keyed /ˌhaɪ ˈkiːd/ adj ۱. [صدا و غیره] زیر ۲. (مجازی) [شخص] حسّاس، جوشی

high-mindedness /ˌhaɪ ˈmaɪndɪdnɪs/ *n* بلندنظری، مناعتِ طبع، بزرگ‌منشی

high-necked /ˌhaɪ ˈnekt/ *adj* [پیراهن] یقه‌بلند

highness /ˈhaɪnɪs/ *n* [ساختمان] بلندی، ارتفاع؛ [باد، تب] شدت؛ [شخصیت، اهداف] بزرگی، عظمت

His / Her / Your (Royal) Highness والاحضرت

high-octane /ˌhaɪ ˈɒkteɪn/ *adj* [بنزین] سوپر

high-pitched /ˌhaɪ ˈpɪtʃt/ *adj* ۱. [نُت، صوت و غیره] زیر؛ [صدا] تیز ۲. [بام] پرشیب

high point /ˈhaɪ pɔɪnt/ *n* بهترین لحظه، اوج، جالب‌ترین قسمت، لذت‌بخش‌ترین بخش

high-powered /ˌhaɪ ˈpaʊəd/ *adj* ۱. [دستگاه و غیره] پرقدرت، قوی ۲. [شخص] پرانرژی، پرجنب‌وجوش، پرحرارت؛ قابل ۳. [فعالیت] مؤثر، کارآمد

high-pressure /ˌhaɪ ˈpreʃə(r)/ *adj* ۱. (فنی) فشارقوی، پرفشار ۲. [فروشنده] سمج؛ [فروشندگی] باسماجت

high-pressure area /ˌhaɪ preʃər ˈeərɪə/ *n* (هواشناسی) فرابار؛ واچرخه

high-priced /ˌhaɪ ˈpraɪst/ *adj* گران، گران‌قیمت، قیمتی

high priest /ˌhaɪ ˈpriːst/ *n* ۱. کشیشِ اعظم ۲. (محاوره) خدا، غول، نفرِ اول

high priestess /ˌhaɪ ˈpriːstɪs/ *n* (زن) کشیشِ اعظم

high-principled /ˌhaɪ ˈprɪnsəpld/ *adj* با پرنسیپ، منضبط؛ شرافتمند

high-ranking /ˌhaɪ ˈræŋkɪŋ/ *adj* عالی‌رتبه، بلندپایه

high relief /ˌhaɪ rɪˈliːf/ *n* نقشِ تمام‌برجسته

high-rise /ˈhaɪ raɪz/ *adj* ۱. [ساختمان] بلند، مرتفع *n* ۲. آسمان‌خراش؛ برج

highroad /ˈhaɪrəʊd/ *n* ۱. راهِ اصلی؛ شاهراه ۲. (مجازی) راه، بهترین راه

high school /ˈhaɪ skuːl/ *n* دبیرستان؛ مدرسهٔ راهنمایی

high seas /ˌhaɪ ˈsiːz/ *npl* آب‌های بین‌المللی، دریای آزاد، آب‌های آزاد

high season /ˌhaɪ ˈsiːzn/ *n* فصلِ تعطیلات؛ فصلِ توریستی؛ فصلِ شلوغی؛ فصلِ هجومِ مسافر

high-sounding /ˈhaɪ saʊndɪŋ/ *adj* پرطمطراق، قلنبه‌سلنبه؛ غلط‌انداز

high-speed /ˌhaɪ ˈspiːd/ *adj* [موتور و غیره] با دورِ زیاد، پردور، سریع

high-spirited /ˌhaɪ ˈspɪrɪtɪd/ *adj* ۱. سرزنده، شاد، شنگول ۲. جسور، متهور، بی‌باک ۳. [اسب] چموش؛ قبراق، چالاک

high spot /ˈhaɪ spɒt/ *n* (محاوره) [نمایش، تعطیلات و غیره] بهترین قسمت، بهترین بخش؛ نقطهٔ اوج

high street /ˈhaɪ striːt/ *n* (در بریتانیا) [شهر، ده] خیابانِ اصلی

high-strung /ˌhaɪ ˈstrʌŋ/ = highly-strung

high table /ˌhaɪ ˈteɪbl/ *n* (دانشگاه، در غذاخوری) میزِ استادان

high tea /ˌhaɪ ˈtiː/ *n* (در بریتانیا) شامِ سرِ شب، عصرانه

high-tech /ˌhaɪ ˈtek/ *adj* (محاوره) ۱. دارای تکنولوژیِ بالا ۲. [دکوراسیون] مدرن

high technology /ˌhaɪ tekˈnɒlədʒɪ/ *n* تکنولوژیِ پیشرفته، تکنولوژیِ برتر

high-tension /ˌhaɪ ˈtenʃn/ *adj* (برق) فشارقوی

high tide /ˌhaɪ ˈtaɪd/ *n* مَدّ، برکشند

high-toned /ˌhaɪ ˈtəʊnd/ *adj* طرازِ اول، سطحِ بالا، درجه یک

high treason /ˌhaɪ ˈtriːzn/ *n* خیانت به کشور، وطن‌فروشی

high-up /ˈhaɪ ʌp/ *n* (محاوره) آدمِ کله‌گنده، آدمِ کلفت، صدرنشین

high water /ˌhaɪ ˈwɔːtə(r)/ *n* مَدّ، برکشند

high-water mark /ˌhaɪ ˈwɔːtə mɑːk/ *n* ۱. بالاترین سطحِ آب ۲. داغِ مَدّ؛ داغِ آب ۳. (مجازی) اوجِ کمال، اوج، عالی‌ترین حدّ

highway /ˈhaɪweɪ/ *n* ۱. (در آمریکا) شاهراه؛ بزرگراه ۲. (مجازی) راه، بهترین راه

Highway Code /ˌhaɪweɪ ˈkəʊd/ *n* (در بریتانیا) راهنمای استفاده از بزرگراه‌ها؛ مقرراتِ استفاده از بزرگراه‌ها

highwayman /ˈhaɪweɪmən/ (*pl* **highwaymen**) *n* راهزن

high wire /ˌhaɪ ˈwaɪə(r)/ *n* (در بندبازی) طناب، بند

hijack /ˈhaɪdʒæk/ *vt* ۱. [کامیون، شخص و غیره] لخت کردن، زدن ۲. [هواپیما] از مسیرِ خود منحرف کردن، ربودن، دزدیدن ۳. به نفعِ خود استفاده کردن از، سوءِاستفاده کردن از؛ کنترلِ... را به دست گرفتن *n* ۴. راهزنی ۵. هواپیماربایی، راهزنیِ هوایی، هواپیمادزدی

hijacker /ˈhaɪdʒækə(r)/ *n* ۱. راهزن ۲. هواپیماربا

hijacking /ˈhaɪdʒækɪŋ/ *n* هواپیماربایی

hike /haɪk/ *n* ۱. پیاده‌روی ۲. (در آمریکا، محاوره) [قیمت] افزایش، ترقی *vi* ۳. پیاده‌روی کردن ۴. (در آمریکا، محاوره) [قیمت‌ها] افزایش یافتن، ترقی کردن، بالا رفتن

hike *sth* up *vt* (محاوره) [لباس و غیره] بالا زدن، بالا کشیدن

hiker /ˈhaɪkə(r)/ *n* پیاده؛ اهلِ پیاده‌روی

hiking /ˈhaɪkɪŋ/ *n* پیاده‌روی

a hiking holiday تعطیلاتِ همراه با پیاده‌روی، تعطیلاتِ به قصدِ پیاده‌روی

hilarious /hɪ'leərɪəs/ *adj* خنده‌دار، پر از خنده، خیلی بامزه

hilariously /hɪ'leərɪəslɪ/ *adv* به طورِ خنده‌داری، به طرزِ مضحکی

hilarity /hɪ'lærətɪ/ *n* شادی؛ خنده، قهقههٔ خنده

hill /hɪl/ *n* ۱. تپه ۲. شیب؛ سربالایی؛ سرازیری ۳. تلِ خاک، پشته

be over the hill (محاوره، ...وان نبودن، (کسی) دیگر ارزش ... بودن

up hill and down dale همه جا، هر جا که فکرش را بکنی، هر جا که بگویی

(as) old as the hills → old[1]

a hill of beans (در آمریکا، محاوره) یه پشیز، یه پولِ سیاه، یه شاهی

hill-billy /'hɪl bɪlɪ/ (*pl* **hill-billies**)

n (در آمریکا، محاوره، در صحبت از روستاییانِ جنوبِ آمریکا) دهاتی، پشتِ کوهی

hill-billy music (در آمریکا) موسیقیِ محلیِ جنوب

hillock /'hɪlək/ *n* تپهٔ کوچک، پشته، تل

hillside /'hɪlsaɪd/ *n* دامنهٔ تپه

hilltop /'hɪltɒp/ *n* نوکِ تپه، بالای تپه

hilly /'hɪlɪ/ (*comp* **hillier**, *super* **hilliest**)

adj (پر از) تپه‌ماهور، پر از پستی و بلندی

hilt /hɪlt/ *n* [شمشیر، خنجر] دسته، قبضه

(up) to the hilt (مجازی) کاملاً، تماماً، صددرصد، تاآخر، تا ته

him /hɪm, ɪm/ *pron* ضمیرِ سوم شخصِ مفردِ مذکر در حالتِ مفعولی، پس از حرفِ اضافه، همراه با فعلِ **be** و یا بنا کاربردِ مستقل، معادلِ او، ـش (ضمیرِ متصل):

When did you see him? کی او را دیدی؟ کی دیدیش؟

to him who بدان کس که، به کسی که

himself /hɪm'self, ɪm's-/ *pron* ضمیرِ انعکاسی و تأکیدی برای سوم شخصِ مفردِ مذکر، معادلِ خودش، خود:

The doctor said so himself. دکتر خودش این طور گفت.

(all) by himself ۱. تنها، تنهای تنها ۲. (به) تنهایی

He is not himself today. امروز خودش نیست. امروز حالش سرِ جاش نیست.

He has come to himself. به هوش آمد.

hind[1] /haɪnd/ *adj* عقب، عقبی، پُشتی، پسین

talk the hind legs off a donkey → talk[2]

on one's hind legs (به شوخی) روی دو پای خود

Get up on your hind legs! پاشو وایستا!

hind[2] /haɪnd/ (*pl* **hind, hinds**)

n (جانور) مَرالِ ماده؛ ماده‌گوزن

hinder[1] /'haɪndə(r)/ *adj* عقب، پشت

hinder[2] /'hɪndə(r)/ *vt* مانعِ ... شدن، جلوی ... را گرفتن، از ... جلوگیری کردن، بازداشتن، به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن

Hindi /'hɪndi:/ *n* ۱. (زبانِ) هندی

adj ۲. [زبان] هندی، (مربوط به) زبانِ هندی ۳. (مربوط به) شمالِ هند

hindmost /'haɪndməʊst/ *adj* عقب‌ترین؛ آخرین، واپسین

***Everyone for himself and the devil take the hindmost.* (prov)** ما که سیر شدیم گورِ پدرِ هر چی گشنه است. خرِ ما که از پل گذشت گورِ پدرِ بقیه.

hindquarters /,haɪnd'kwɔ:təz/ *npl* (قصابی) ران

hindrance /'hɪndrəns/ *n* ۱. مانع، مزاحم، سد ۲. ممانعت، جلوگیری، مزاحمت

without let or hindrance → let[3]

hindsight /'haɪndsaɪt/ *n* بازنگری، بازاندیشی

with hindsight در بازنگری، پس از بازاندیشی

Hindu /,hɪn'du:, (US) 'hɪndu:/ *n* ۱. (شخص) هندو

adj ۲. هندو، (مربوط به) هندوها، (مربوط به) آیینِ هندو

Hinduism /'hɪndu:ɪzəm/ *n* آیینِ هندو، مذهبِ هندو، هندوئیسم

Hindustan /,hɪndʊ'stɑ:n/ *n* هندوستان، هند

Hindustani /,hɪndʊ'stɑ:nɪ/ *n* ۱. (زبانِ) هندی

adj ۲. [زبان] هندی، (مربوط به) زبانِ هندی ۳. هند، (مربوط به) هند

hinge /hɪndʒ/ *n* ۱. لولا ۲. (مجازی) محور، مدار، مرکز، مبنا

vt ۳. لولا کردن، لولا انداختن (به)

hinge on / upon *sth* *vt* منوط بودن به، مربوط بودن به، وابسته بودن به، بستگی داشتن به، بسته به ... بودن

hint /hɪnt/ *n* ۱. اشاره، کنایه ۲. اثر، نشانه، ردّ؛ سرنخ ۳. توصیه، تذکر، نکته

vt ۴. به کنایه گفتن، غیرمستقیم گفتن، (غیرمستقیم) فهماندن، اشاره‌ای کردن به

drop a hint گوشه‌ای زدن، اشاره‌ای کردن، کنایه‌ای زدن

drop / give sb a hint به اشاره به کسی فهماندن، غیرمستقیم به کسی گفتن، به کنایه به کسی گفتن (که)

take a hint فهمیدن، نکته را گرفتن

hint at sth چیزی را به کنایه گفتن، به چیزی اشاره‌ای کردن

What are you hinting at? از این حرف چه منظوری داری؟ منظورت چیه؟

hinterland /'hɪntəlænd/ *n* (جغرافی) پس‌کرانه

hip[1] /hɪp/ n [انسان] لُمبر؛ [حیوان] کَفَل
the hips باسن؛ کَفَل
hip[2] /hɪp/ n میوهٔ گُلِ سرخ
hip[3] /hɪp/
Hip, hip, hurrah! int هورا، هورا!
hip[4] /hɪp/ adj (عامیانه) ۱. تو مُد، امروزی ۲. هیپی
hip-bath /'hɪp bɑ:θ, (US) bæθ/ n (در بریتانیا) وان (کوچک)
hip-flask /'hɪp flɑ:sk, (US) flæsk/ n (ظرفِ مشروب) بغلی
hip-hop /'hɪp hɒp/ n (موسیقیِ / رقصِ) هیپ‌هاپ
hippie /'hɪpɪ/ = hippy
hippo /'hɪpəʊ/ (*pl* **hippos**) n (محاوره) اسبِ آبی
hip-pocket /ˌhɪp 'pɒkɪt/ n [شلوار] جیبِ پشت، جیبِ عقب
Hippocratic oath /ˌhɪpəkrætɪk 'əʊθ/ n سوگندِ بقراط
hippodrome /'hɪpədrəʊm/ n ۱. (در یونان و روم باستان) میدانِ اسبدوانی ۲. میدان (بازی)
hippopotami /ˌhɪpə'pɒtəmaɪ/ *pl* of **hippopotamus**
hippopotamus /ˌhɪpə'pɒtəməs/ (*pl* **hippopotamuses, hippopotami**) n اسبِ آبی
hippy /'hɪpɪ/ (*pl* **hippies**) n هیپی
hire /'haɪə(r)/ vt ۱. [اتومبیل، سالن و غیره] کرایه کردن، گرفتن؛ [کارگر] گرفتن
n ۲. (عمل) کرایه ۳. (پولِ) کرایه؛ [شخص، کار] اُجرت، دستمزد
ply for hire → ply[2]
a hired man کارگرِ فصلی، کارگرِ روزمزد
for hire کرایه‌ای؛ [کار] مُزدی
let (out) sth on hire چیزی را کرایه دادن
on hire purchase [خریدن، پرداختن] قسطی، به اقساط
hire *sth* out vt [اتومبیل و غیره] کرایه دادن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **hire** در انگلیسیِ بریتانیایی به معنای کرایه کردن و فعلِ **hire out** به معنای کرایه دادن است. این دو فعل را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم چیزی را برای مدت زمانِ کوتاهی در اختیار داشته باشیم:
Let's hire a car for the weekend.
I'll have to hire a suit for the wedding.
فعلِ **rent** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم چیزی را برای مدتی نسبتاً طولانی در اختیار داشته باشیم:
Is that your own fax or do you rent it?
فعلِ **rent** در موردِ خانه، اتاق و مانندِ آن به معنای اجاره کردن است و فعلِ **let out** به معنای اجاره دادن. اما در انگلیسیِ آمریکایی برای همهٔ مواردِ بالا یا از فعلِ **rent** استفاده می‌کنیم و یا از فعلِ **rent out**. این رسمِ آمریکایی اکنون در انگلیسیِ بریتانیایی هم رفته‌رفته رایج شده است.
در انگلیسیِ آمریکایی از فعلِ **hire** در موردِ اشخاصی هم که برای هر کاری استخدام می‌شوند استفاده می‌کنند؛ حال آن‌که در انگلیسیِ بریتانیایی فعلِ مزبور را فقط در موردِ شخصی به‌کار می‌برند که برای کاری مشخص در مدتی کوتاه استخدام شده باشد. در غیراین‌صورت، در انگلیسیِ بریتانیایی از افعالِ **employ** و **take on** (یا در مواردِ رسمی‌تر **appoint**) برای همین منظور استفاده می‌کنند:
We hired a caterer for the wedding reception.
Business is good _ we'll have to take on more workers.
فعلِ **charter** را، هم در انگلیسیِ آمریکایی و هم در انگلیسیِ بریتانیایی، به این منظور به‌کار می‌برند که بگویند گروه یا شرکت یا مؤسسه‌ای اتوبوس یا کشتی یا هواپیمایی را برای منظوری خاص کرایه کرده است:
UNICEF has chartered a plane to carry supplies to the disaster area.

hired hand /ˌhaɪəd 'hænd/ n (در آمریکا) کارگرِ کشاورزی
hireling /'haɪəlɪŋ/ n مزدور، پول‌بگیر
hire purchase /ˌhaɪə 'pɜ:tʃəs/ n (در بریتانیا) خریدِ قسطی، خریدِ اقساطی
hirsute /'hɜ:sju:t, (US) -su:t/ adj (رسمی) پرمو؛ با ریش و موی بلند؛ ژولیده‌مو، با سر و موی آشفته
his /hɪz, ɪz/ adj ۱. صفتِ ملکی برای سوم شخصِ مفردِ مذکر، معادلِ او، ـِ‌ش (ضمیرِ متصل)، آن:
his car ماشینِ او، ماشینش
a friend of his یکی از دوستانش
pron ۲. ضمیرِ ملکیِ سوم شخصِ مفردِ مذکر، در فارسی معادلِ مالِ او، او، ـِ‌ش (ضمیرِ متصل):
It's not mine, it's his. مالِ من نیست، مالِ او است.
Hispanic /hɪ'spænɪk/ adj,n اسپانیایی؛ ایبریایی
hiss /hɪs/ vi ۱. [مار] فش‌فش کردن؛ [بخار، گاز] فس کردن، فس کشیدن، سوت کشیدن؛ [گوشت] جلز و ولز کردن؛ [ظرف] جلز کردن، جیز کردن؛ [شخص] زیرِ لب غریدن
vt ۲. [بازیگر، نمایش] سوت کشیدن برای
n ۳. فش‌فش؛ فس، سوت؛ جِلز و ولز، جلز، جیز
hisses (تئاتر و غیره) سوت
histamine /'hɪstəmi:n/ n (پزشکی) هیستامین
historian /hɪ'stɔ:rɪən/ n ۱. تاریخ‌نویس، مورخ ۲. تاریخدان
historic /hɪ'stɒrɪk, (US) -'stɔ:r-/ adj تاریخی؛ مهم، برجسته، دوران‌ساز
historic times دورانِ تاریخی

historical /hɪˈstɒrɪkl, (US) -ˈstɔːr-/ *adj* [داستان، فیلم، بررسی و غیره] تاریخی

historical events and people حوادث و آدم‌های واقعی / تاریخی

historical linguistics زبان‌شناسیِ تاریخی، زبان‌شناسیِ درزمانی

historically /hɪˈstɒrɪklɪ, (US) -ˈstɔːr-/ *adv* به لحاظِ تاریخی، از دیدگاهِ تاریخی

historic present /hɪˌstɒrɪk ˈpreznt, (US) hɪˌstɔːr-/ *n* (دستور) مضارعِ تاریخی، مضارعِ روایی

history /ˈhɪstrɪ/ *n* ۱. تاریخ ۲. تاریخچه؛ سرگذشت، شرحِ حال؛ پیشینه

That's ancient / past history. (محاوره) مالِ عهدِ بوق است. دیگر قدیمی شده است. دیگر گذشته است.

ancient history تاریخِ باستان

medieval history تاریخِ قرونِ وسطا

modern history تاریخِ عصرِ جدید

natural history تاریخِ طبیعی

make history کارِ بزرگی انجام دادن، کارِ تاریخ‌سازی انجام دادن، تاریخ ساختن

histrionic /ˌhɪstrɪˈɒnɪk/ *adj* ۱. (رسمی) تئاتری، نمایشی، (مربوط به) بازیگری ۲. تصنّعی، ساختگی، نمایشی

histrionically /ˌhɪstrɪˈɒnɪklɪ/ *adv* (به طعنه) به طورِ تصنعی، به طرزی ساختگی، متظاهرانه

histrionics /ˌhɪstrɪˈɒnɪks/ *n,npl* ۱. نمایش، تئاتر ۲. رفتارِ ساختگی، رفتارِ تصنّعی، ظاهرسازی، تظاهر

hit[1] /hɪt/ (*prp* hitting, *pt,pp* hit) *vt* ۱. [ضربه، شخص] زدن؛ [هدف] زدن به ۲. [شخص] ضربه زدن به؛ لطمه زدن به، صدمه زدن به؛ اذیت کردن ۳. خوردن به، اصابت کردن به ۴. (محاوره) خوردن به، تصادف کردن با، تصادم کردن با؛ [مسائل، مشکلات] برخورد کردن با، برخوردن به ۵. پیدا کردن، رسیدن به ۶. (کریکت) [امتیاز] به دست آوردن ۷. حمله کردن به، یورش بردن به ۸. یکدفعه به فکرِ (کسی) رسیدن، ناگهان به خاطر آوردن، یکدفعه به ذهنِ (کسی) خطور کردن

vi ۹. زدن؛ ضربه زدن

hit the deck → deck[1]

hit sb for six → six

hit the jackpot → jackpot

hit the mark → mark[1]

hit a nerve → nerve

hit sb where it hurts به نقطهٔ ضعفِ کسی حمله کردن، روی نقطهٔ حساسِ کسی دست گذاشتن

not know what hit one → know

hit sb when he's down; hit sb below the belt (مشت‌زنی) روی کسی فول کردن

hit a man when he's down (مجازی) افتاده را زدن

hit against sth به چیزی خوردن، به چیزی برخوردن، با چیزی برخورد کردن

hit it; hit the nail on the head (مجازی) درست حدس زدن؛ درست به هدف زدن

hit one's head against sth سرِ کسی به جایی خوردن

hit the right / wrong note → note[1]

That hit home! به هدف خورد!

Hit it! (عامیانه) بزن به چاک! گم شو!

hit the bottle (عامیانه) به عرق‌خوری افتادن

hit the roof / ceiling (محاوره) از جا دررفتن، از کوره دررفتن

hit the hay / sack (عامیانه) رفتن و خواب دیدن، گرفتن و خوابیدن

be hard hit لطمهٔ شدیدی خوردن، خیلی صدمه خوردن، ضربهٔ سختی خوردن

hit sb in the eye برای کسی کاملاً مشخص بودن، تو چشم زدن

hit the headlines (محاوره) [شخص، واقعه و غیره] خبرِ روز شدن، تیترِ اولِ روزنامه‌ها شدن

hit the road (محاوره) (برای سفر) راه افتادن، حرکت کردن، راهی شدن

hit the trail (US) = hit the road

hit (*sb*) back *vi* ۱. (ضربهٔ کسی را) جواب دادن، مقابله‌به‌مثل کردن ۲. (مجازی) جواب دادن، دهن به دهن گذاشتن

vt ۳. ضربهٔ ... را جواب دادن

hit *sb / sth* off *vt* ۱. به اجمال توصیف کردن، شرحی اجمالی از ... به دست دادن ۲. ادای ... را درآوردن

hit it off (with sb / together) (با کسی / با هم) توافق داشتن، تفاهم داشتن؛ دوست شدن، جور شدن

hit on / upon *sth* *vt* ناگهان به فکرِ (کسی) رسیدن، ناگهان به ذهنِ (کسی) خطور کردن؛ [جواب] یکدفعه پیدا کردن

hit out *vi* ۱. زدن، ضربه زدن؛ (کسی) سعی کردن که ضربه‌ای بزند ۲. (مجازی) سخت حمله کردن، تاختن، سخت انتقاد کردن

hit[2] /hɪt/ *n* ۱. ضربه ۲. موفقیت، پیروزی؛ کارِ موفق؛ آدمِ محبوب، آدمِ دوست‌داشتنی ۳. آهنگِ روز ۴. کنایه، گوشه، نیش، طعنه ۵. (ورزش) ضربهٔ موفق

make a hit (with sb) (محاوره) (روی کسی) تأثیر (خوبی) گذاشتن

hit-and-miss /ˌhɪt ən ˈmɪs/ *adj* اللهبختکی، شانسی، تصادفی، اتفاقی

hit-and-run /ˌhɪt ən ˈrʌn/ *adj* [راننده، تصادف] بزن و در رو

hitch /hɪtʃ/ *vt* ۱. [طناب، حیوان] بستن؛ [طناب و غیره] گیر دادن
vi ۲. [طناب و غیره] گیر کردن ۳. (محاوره) اتو استاپ زدن، با اتو استاپ رفتن، سواریِ مفتی گرفتن
n ۴. گره؛ گرهِ خفت ۵. مانع، مشکل، اشکال

hitch oneself upright بلند شدن، پا شدن

hitch oneself onto a stool بلند شدن و روی چهارپایه نشستن

get hitched (محاوره) عروسی کردن

give sth a hitch چیزی را بالا کشیدن، چیزی را بالا زدن

hitch a ride / lift (محاوره) با اتو استاپ رفتن، سواریِ مفتی گرفتن

hitch *sth* up *vt* ۱. [شلوار و غیره] بالا کشیدن، بالا زدن ۲. [اسب، گاو] بستن

hitchhike /ˈhɪtʃhaɪk/ *vi* (محاوره) اتو استاپ زدن، با اتو استاپ رفتن، سواریِ مفتی گرفتن

hitchhiker /ˈhɪtʃhaɪkə(r)/ *n* (محاوره) اتواستاپ زن

hi-tech /ˌhaɪ ˈtek/ = high-tech

hither /ˈhɪðə(r)/ *adv* ۱. (کهنه) بدین جا

hither and thither / yon این‌طرف و آن‌طرف، این‌سو و آن‌سو، این ور و آن ور

hitherto /ˌhɪðəˈtuː/ *adv* (رسمی) تا به حال، تاکنون، تا حالا

hit list /ˈhɪt lɪst/ *n* (محاوره) لیستِ قربانیان

hit man /ˈhɪt mæn/ (*pl* **hit men**) *n* آدمکشِ حرفه‌ای

hit or miss /ˌhɪt ɔː ˈmɪs/ = hit-and-miss

hit parade /ˈhɪt pəreɪd/ *n* (لیستِ) پرفروش‌ترین آهنگ‌های روز

hit song /ˈhɪt sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* آهنگِ روز

HIV /ˌeɪtʃ aɪ ˈviː/ < **human immunodeficiency virus** *n* اچ آی وی، ویروسِ ایدز

hive /haɪv/ *n* ۱. کندو ۲. دستهٔ زنبور، گلهٔ زنبور ۳. (مجازی) لانهٔ زنبور
vt ۴. [زنبور] تو کندو کردن ۵. (در موردِ زنبورها) [عسل] ذخیره کردن
vi ۶. تو کندو رفتن ۷. (مجازی) تو هم لولیدن، تنگِ هم زندگی کردن

a hive of industry / activity محیطِ فعال، محیطِ پرجنب و جوش

hive (*sth*) off *vi* ۱. جدا شدن، مستقل شدن
vt ۲. [شرکت، شعبه و غیره] جدا کردن، مستقل کردن، واگذار کردن

hives /haɪvz/ *n* کَهیر

h'm /hm/ = hem[2]

HM[1] /ˌhɜː ˈmædʒəstɪ/ < **Her Majesty**
n (در خطاب به ملکه) علیاحضرت، ملکه

HM[2] /ˌhɜː ˈmædʒəstɪz/ < **Her Majesty's**
adj (مربوط به) علیاحضرت، (مربوط به) ملکه

HM[3] /ˌhɪz ˈmædʒəstɪ/ < **His Majesty**
n (در خطاب به پادشاه) اعلیحضرت، شاهنشاه

HM[4] /ˌhɪz ˈmædʒəstɪz/ < **His Majesty's**
adj (مربوط به) اعلیحضرت، (مربوط به) شاهنشاه

HMG[1] /ˌhɜː mædʒəstɪz ˈgʌvənmənt/ < **Her Majesty's Government** *n* (در بریتانیا) دولتِ پادشاهیِ بریتانیا

HMG[2] /ˌhɪz mædʒəstɪz ˈgʌvənmənt/ < **His Majesty's Government** *n* دولتِ پادشاهیِ بریتانیا

HMI /ˌeɪtʃ em ˈaɪ/ < **Her / His Majesty's Inspector**
n (در بریتانیا) بازرسِ مدارس

HMS /ˌeɪtʃ em ˈes/ < **Her / His Majesty's Ship**
n کشتیِ نیروی دریاییِ پادشاهیِ بریتانیا، کشتیِ بریتانیایی

HMSO /ˌeɪtʃ em es ˈəʊ/ < **Her / His Majesty's Stationery Office** *n* سازمانِ اسنادِ پادشاهیِ بریتانیا، مرکزِ اسنادِ دولتی

HNC /ˌeɪtʃ en ˈsiː/ < **Higher National Certificate**
n (در بریتانیا) گواهی‌نامهٔ کاردانی

HND /ˌeɪtʃ en ˈdiː/ < **Higher National Diploma**
n (در بریتانیا) گواهی‌نامهٔ معادلِ لیسانسِ حرفه‌ای

ho /həʊ/ *int* ۱. وای، عجب؛ بَه، بَه‌بَه؛ وَه ۲. آهای، آی

Ho, ho! هاهاها! چه بی‌مزه!

hoar /hɔː(r)/ *adj* (ادبی) [مو] سفید، خاکستری؛ [شخص] سپیدموی، که موهایش سفید است، که موهایش خاکستری است

hoard /hɔːd/ *n* ۱. ذخیره؛ [پول] اندوخته ۲. گنج، گنجینه، دفینه
vt ۳. ذخیره کردن، جمع کردن، اندوختن؛ [گنج] پنهان کردن ۴. [کالا] انبار کردن؛ احتکار کردن

hoarder /ˈhɔːdə(r)/ *n* ۱. ذخیره‌ساز؛ اندوخته‌ساز ۲. مُحتکر، احتکارکننده

hoarding /ˈhɔːdɪŋ/ *n* ۱. حصار، دیوارِ تخته‌ای، تخته‌بندی ۲. (در بریتانیا) تختهٔ آگهی، محلِ چسباندنِ آگهی

hoar-frost /ˈhɔː frɒst, (US) frɔːst/ *n* برفک، گچک، شبنم

hoariness /ˈhɔːrɪnɪs/ *n* ۱. [مو] سفیدی؛ [شخص] سفیدمویی؛ ریش‌سفیدی، پیری، کهنسالی ۲. کهنگی، قدمت

hoarse /hɔ:s/ *adj* [صدا] گرفته، دورگه؛ [شخص] صداگرفته، با صدای دورگه

He shouted himself hoarse. آنقدر داد زد که صدایش گرفت.

hoarsely /'hɔ:slɪ/ *adv* با صدایی گرفته، با صدایی دورگه

hoarseness /'hɔ:snɪs/ *n* [صدا] گرفتگی

hoary /'hɔ:rɪ/ (*comp* **hoarier**, *super* **hoariest**) *adj* ۱. [مو] سفید، خاکستری؛ [شخص] سفیدمو، موخاکستری ۲. ریش‌سفید، پیر، کهنسال ۳. قدیمی، کهنه؛ کهن

hoax /həʊks/ *n* ۱. کلک، حقه، دوز و کلک، شوخیِ احمقانه

vt ۲. دست انداختن، سر به سرِ...گذاشتن، شوخی کردن با؛ کلک زدن به، گول زدن

play a hoax on sb کسی را دست انداختن، به کسی کلک زدن

I hoaxed them into thinking the diamonds were genuine. آن‌ها را گول زدم به‌طوری که فکر کردند الماس‌ها اصل هستند.

hoaxer /'həʊksə(r)/ *n* (آدمِ) کَلَک

hob /hɒb/ *n* ۱. (توی شومینه) رَف ۲. [اجاقِ برقی] صفحه

hobble /'hɒbl/ *vi* ۱. لنگیدن، لنگ زدن، شلیدن، لنگ‌لنگان رفتن

vt ۲. [اسب و غیره] دو پای...را به هم بستن، پابند زدن به، بُخو زدن به

n ۳. لنگیدن، شلیدن ۴. [اسب و غیره] پابند، بُخو

hobbledehoy /'hɒbldɪhɔɪ/ *n* نوجوانِ دست و پاچلفتی، نوجوانِ بی‌دست و پا

hobble-skirt /'hɒbl skɜ:t/ *n* دامنِ تنگ

hobby /'hɒbɪ/ *n* کارِ تفننی، سرگرمی، مشغولیّت

hobby-horse /'hɒbɪ hɔ:s/ *n* ۱. (وسیلهٔ بازی) اسبِ چوبی ۲. (در بریتانیا، مجازی) موضوعِ موردِ علاقه

hobgoblin /hɒb'gɒblɪn, 'hɒb-/ *n* ۱. جنّ؛ بچه‌جنّ ۲. لولوخورخوره، لولو

hobnail /'hɒbneɪl/ *n* (در کفِ کفش) نعل، میخ

hobnail boot /ˌhɒbneɪl 'bu:t/ *n* کفشِ میخ‌دار، پوتینِ میخ‌دار

hobnailed /'hɒbneɪld/ *adj* [کفش] میخ‌دار، نعل‌دار

hobnailed boot /ˌhɒbneɪld 'bu:t/ = hobnail boot

hobnob /'hɒbnɒb/ (*prp* **hobnobbing**, *pt,pp* **hobnobbed**) *vi* معاشرت داشتن، نشست و برخاست داشتن، رفت و آمد داشتن

hobo /'həʊbəʊ/ (*pl* **hobos, hoboes**) *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. کارگرِ فصلی ۲. خانه‌به‌دوش، آواره، آدمِ آسمان‌جل

Hobson's choice /ˌhɒbsnz 'tʃɔɪs/ *n* انتخابِ تحمیلی، انتخابِ زورکی

hock[1] /hɒk/ *n* [سگ، اسب و غیره] زانوی پای عقب

hock[2] /hɒk/ *n* (در بریتانیا) شرابِ سفید (راین)

hock[3] /hɒk/ *vt* (عامیانه) ۱. گرو گذاشتن

n ۲. گرو

in hock ۱. در گرو، گرو ۲. مقروض، بدهکار ۳. تو هلفدونی، تو زندون

hockey /'hɒkɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) هاکی روی چمن ۲. (در آمریکا) هاکی روی یخ

hockey stick /'hɒkɪ stɪk/ *n* چوبِ هاکی، چوگان

hocus-pocus /ˌhəʊkəs 'pəʊkəs/ *n* ۱. حقه، کلک، حقه‌بازی ۲. زبان‌بازی، لفّاظی

hod /hɒd/ *n* ناوه (دسته‌دار)

hodgepodge /'hɒdʒpɒdʒ/ = hotchpotch

hoe /həʊ/ (*prp* **hoeing**, *pt,pp* **hoed**) *n* ۱. کج‌بیل

vt,vi ۲. بیل زدن ۳. کندن، وجین کردن

a Dutch hoe (بیلِ) علف‌کِش

be a hard / rough row to hoe کمرشکن بودن، کارِ حضرتِ فیل بودن

hog /hɒg, (US) hɔ:g/ (*prp* **hogging**, *pt,pp* **hogged**) *n* ۱. خوکِ اخته، خوکِ پرواری ۲. (مجازی، به تحقیر) آدمِ چرک؛ آدمِ حریص؛ خوک؛ آدمِ شکمباره؛ پَست

vt ۳. (محاوره) بیشتر از حقِ خود برداشتن؛ برای خود برداشتن، گرفتن، مالِ خود کردن، صاحب شدن؛ [غذا] حرص زدن در

go the whole hog سنگِ‌تمام گذاشتن، تا آخرِ خط رفتن

hog the road وسطِ جاده را گرفتن

hoggish /'hɒgɪʃ/ *adj* خودخواه، انحصارطلب؛ حریص، خوک‌صفت

Hogmanay /'hɒgməneɪ/ *n* (در اسکاتلند، نیز با حرفِ کوچک) شبِ سالِ نو، شبِ ژانویه

hogshead /'hɒgzhed, (US) 'hɔ:g-/ *n* ۱. چلیک، بشکهٔ بزرگ ۲. هاگْزْهِد (= واحدِ اندازه‌گیری مایعات برابر با ۲۳۸/۵ لیتر در بریتانیا و ۲۳۴/۵ در آمریکا)

hogtie /'hɒgtaɪ/ *vt* چهار دست و پای...را بستن؛ (مجازی) دست و پای...را بستن

hogwash /'hɒgwɒʃ, (US) 'hɔ:g-/ *n* ۱. چرت و پرت، دری‌وری، یاوه، مزخرف، جفنگ، شِر و وِر، چرند ۲. پس‌ماندهٔ غذا، غذای خوک

hoi polloi /ˌhɔɪ pə'lɔɪ/ *n* (به طعنه) عوام‌الناس، خلق‌الله

hoist /hɔɪst/ *vt* ۱. بالا کشیدن؛ بالا دادن؛ [پرچم، بادبان] برافراشتن

n ۲. (دستگاهِ) بالابر؛ جرثقیل؛ نقاله

He was hoist with / by his own petard.
(در بریتانیا) در چاهی که خود کنده بود افتاد.
give sb / sth a hoist کسی / چیزی را بالا کشیدن؛ کسی / چیزی را بالا دادن

hoity-toity /ˌhɔɪtɪ ˈtɔɪtɪ/ *adj* ۱. (محاوره، به تحقیر) افاده‌ای، پرافاده، بر ما مگوزید، پرفیس و افاده، متکبر
int ۲. کی میره اینهمه راه رو، افاده‌ها طَبَق‌طَبَق

hold[1] /həʊld/ (*pt,pp* **held**) *vt* ۱. گرفتن؛ نگه داشتن ۲. نگـه داشتن؛ کنترل کردن؛ مانعِ ... شدن، جلوی ... را گرفتن؛ بازداشتن ۳. وزنِ ... را تحمل کردن / تاب آوردن، نگه داشتن، تحمل کردن ۴. گنجایشِ ... را داشتن، جای ... را داشتن، در خود جا دادن ۵. [توجه] جلب کردن؛ [شخص] توجهِ ... را جلب کردن ۶. اعتقاد داشتن، فکر کردن، تصور کردن (که) ۷. دانستن، به حساب آوردن، شمردن، قلمداد کردن ۸. دفاع کردن از؛ حفظ کردن ۹. صاحبِ ... بودن، مالکِ ... بودن، داشتن ۱۰. [مقام و غیره] به‌دست آوردن، اشغال کردن؛ [رکورد] کسب کردن؛ (نظامی) تصرّف کردن، متصرّف شدن، گرفتن ۱۱. [جلسه، امتحان و غیره] برگزار کردن، برپا کردن، منعقد کردن ۱۲. عقب انداختن، به تعویق انداختن، نگه داشتن، متوقف کردن، جلوی ... را گرفتن
vi ۱۳. [طناب و غیره] دوام آوردن، تاب آوردن، مقاومت کردن؛ [هوا] پایدار بودن، ادامه پیدا کردن؛ [پیشنهاد، حکم و غیره] به قوتِ خود باقی بودن، معتبر بودن، اعتبار داشتن

hold good اعتبارِ خود را حفظ کردن، معتبر باقی ماندن، باارزش بودن
hold the line (تلفن) گوشی را نگه داشتن
Hold the line! گوشی دستتان!
hold oneself still آرام گرفتن، تکان نخوردن
hold oneself in readiness آماده بودن، گوش‌به‌زنگ بودن
hold oneself ready آماده بودن
hold one's sides with laughter
از تهِ دل خندیدن، دلِ خود را گرفتن و خندیدن، از خنده روده‌بر شدن
hold the road [اتومبیل] روی جاده نلغزیدن، جاده را چسبیدن
hold one's breath نفسِ خود را (در سینه) حبس کردن
hold (one's) fire تیراندازی را متوقف کردن، دست از تیراندازی برداشتن
hold one's tongue / peace زبانِ خود را نگه داشتن، حرفی نزدن، ساکت ماندن، دم فروبستن
can't hold a candle to → candle

There is no holding him / it. هیچ چیز نمی‌تواند جلویش را بگیرد. هیچ چیز جلودارش نیست.
Hold your horses! (محاوره) یواش! تند نرو!
Hold it! (محاوره) تکان نخور! جنب نخور!
Hold everything! (محاوره) صبر کن! دست نگه‌دار! وایسا!
hold one's drink (در مشروب‌خوری) ظرفیتِ کسی زیاد بودن
This box holds all my books. همهٔ کتاب‌های من در این جعبه جای می‌گیرد.
This barrel holds 25 litres.
این بشکه بیست و پنج لیتر می‌گیرد.
What does the future hold for us?
آینده برای ما چه دارد؟
He holds strange views. او عقایدِ عجیبی دارد.
hold a pistol to sb's head → pistol
hold sth in one's head چیزی را در ذهن داشتن، چیزی را در یاد داشتن
hold water (مجازی) منطقی بودن، درست بودن، معقول بودن، معتبر بودن
not hold water بی‌پایه بودن، بی‌اساس بودن، بی‌اعتبار بودن
He held us all spellbound. همهٔ ما را مفتون / مجذوبِ خود کرد.
hold the view that ... اعتقاد داشتن که، بر این باور بودن که
be held in respect موردِ احترام بودن
hold sb in high esteem برای کسی احترامِ زیادی قائل بودن، به کسی ارج نهادن، کسی را گرامی داشتن
hold sb in low esteem برای کسی چندان احترامی قائل نبودن، به کسی ارج ننهادن
hold sth / sb dear ارزشِ زیادی برای چیزی / کسی قائل بودن، به چیزی / کسی بها دادن
hold sth cheap ارزشِ کمی برایِ چیزی قائل بودن، به چیزی بها ندادن، چیزی را بی‌ارزش شمردن
hold the fort (مجازی) مسئولیت‌ها را به عهده گرفتن، امور را اداره کردن
hold one's own / one's ground مقاومت کردن، ایستادگی کردن، عقب ننشستن، از مواضعِ خود دفاع کردن
hold one's own with sb از پسِ کسی برآمدن
He can hold his own in German. در زبانِ آلمانی می‌تواند گلیمِ خودش را از آب بکشد.
hold office (سیاسی) به قدرت رسیدن، روی کار آمدن
hold court → court[1]
hold in check کنترل کردن، چک کردن

hold out for *sth* — *vt* (محاوره) اصرار ورزیدن برای، پافشاری کردن برای

hold out on *sb* — *vt* (محاوره) چیزی را پنهان کردن از، چیزی را کتمان کردن از؛ چیزی را دریغ داشتن از

hold *sth* **over** — *vt* به تعویق انداختن، عقب انداختن

hold (*sb***) to** *sth* — *vt* ۱. [قول، عقیده و غیره] وفادار ماندن به ۲. [مسیر] ادامه دادن، دنبال کردن ۳. پایبند کردن به، متعهد کردن به

hold (*sb / sth***) together** — *vt* ۱. انسجامِ ... را حفظ کردن؛ منسجم کردن ۲. اتحادِ ... را حفظ کردن؛ متحد کردن، یکپارچه کردن

vi ۳. قطعاتِ (چیزی) به هم چسبیدن؛ انسجام داشتن، منسجم بودن ۴. متحد ماندن، در کنارِ هم ماندن

The bodywork of this car hardly holds together. بدنهٔ این ماشین دارد از هم در می‌رود / قطعه قطعه می‌شود / از هم می‌پاشد.

hold (*sb / sth***) up** — *vi* ۱. متوقف شدن، ایستادن؛ معطّل شدن ۲. موقعیتِ خود را حفظ کردن، سرپا ایستادن

vt ۳. بالا گرفتن، بلند کردن ۴. متوقف کردن، باعثِ توقفِ ... شدن؛ به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن، عقب انداختن؛ [شخص] معطل کردن ۵. [مغازه، بانک و غیره] حملهٔ مسلحانه کردن به، سرقتِ مسلحانه کردن از؛ [مسافر، قطار] سرِ راهِ ... را گرفتن، راهِ ... را بستن ۶. سرپا نگه داشتن، نگه داشتن؛ حمایت کردن از

That building won't hold up much longer. این ساختمان به زودی فرو می‌ریزد. این ساختمان دیگر دوام نخواهد آورد.

hold sb up as sth کسی را به عنوانِ نمونهٔ / الگوی چیزی معرفی کردن

hold sb up to derision / scorn / ridicule کسی را مسخره کردن، کسی را به بادِ استهزا گرفتن

hold with *sth* — *vt* موافق بودن با، تأیید کردن

hold[2] /həʊld/ — *n* ۱. گیر، گیرش؛ گرفتن؛ نحوهٔ گرفتن؛ قدرتِ گرفتن ۲. نفوذ، تأثیر؛ تسلط ۳. جادست؛ جا پا؛ (کوه‌نوردی) گیره ۴. (کشتی، مشت‌زنی) فن

leave hold (of sth) (چیزی را) وِل کردن، (چیزی را) رها کردن

catch / take / lay / seize hold of sth ۱. چیزی را گرفتن ۲. کنترلِ چیزی را به دست گرفتن

hold an interview [کارفرما] مصاحبه کردن

hold sth against / over sb از چیزی برعلیهِ کسی استفاده کردن

hold (*sb / sth***) back** — *vt* ۱. [ترس، خنده، جمعیت و غیره] جلوی ... را گرفتن، کنترل کردن ۲. [شخص] جلوی موفقیتِ ... را گرفتن، باعثِ عقب افتادنِ ... شدن ۳. کتمان کردن، نگفتن، افشا نکردن، پیشِ خود نگه داشتن، مخفی نگه داشتن

vi ۴. عقب ایستادن ۵. تردید نشان دادن، پا پیش نگذاشتن، پا پس کشیدن

hold *sb / sth* **down** — *vt* ۱. سرِ جای خود نگه داشتن، نگه داشتن ۲. تحتِ سلطه درآوردن، مسلط شدن بر؛ زیرِ سلطه نگه داشتن ۳. [قیمت و غیره] پایین نگه داشتن ۴. [شغل] داشتن؛ خوب انجام دادن، مسلط بودن بر؛ حفظ کردن

hold (*sth***) forth** — *vt* ۱. (رسمی) طرح کردن، عرضه کردن؛ [امید] پروراندن؛ داشتن

vi ۲. دادِ سخن دادن، نطق کردن، سخنرانیِ بلند بالایی ایراد کردن

hold *sth* **in** — *vt* جلوی ... را گرفتن، نگه داشتن؛ کنترل کردن

hold (*sb / sth***) off** — *vt* ۱. دور نگه داشتن، عقب نگه داشتن ۲. منتظر نگه داشتن، سر دواندن ۳. جلوی ... را گرفتن، از پیشرویِ ... جلوگیری کردن ۴. به تعویق انداختن، عقب انداختن

vi ۵. [باران] نگرفتن؛ [توفان] نشدن ۶. دست نگه داشتن، صبر کردن

hold (*sth***) on** — *vi* ۱. مقاومت کردن، ایستادگی کردن، دوام آوردن ۲. صبر کردن، منتظر شدن؛ (تلفن) گوشی را نگه داشتن

vt ۳. نگه داشتن، سرِ جای خود نگه داشتن

Hold on! صبر کن! تند نرو! دست نگه دار! یواش یواش! (تلفن) گوشی دستتان!

hold on to — *vi* ۱. محکم گرفتن، سفت گرفتن، چسبیدن ۲. (مجازی) دودستی چسبیدن؛ نفروختن، نگه داشتن

hold (*sth***) out** — *vt* ۱. [دست و غیره] دراز کردن، جلو آوردن، پیش آوردن ۲. طرح کردن، عرضه کردن؛ [امید] پروراندن؛ داشتن

vi ۳. مقاومت کردن، ایستادگی کردن، استقامت کردن ۴. [آذوقه و غیره] دوام آوردن، تکافو کردن ۵. (ادرار کردن) خود را نگه داشتن

hold out one's arms دست‌های خود را دراز کردن؛ دست‌های خود را باز کردن

get (a) hold of sth / sb ۱. گرفتن ۲. گیر آوردن، پیدا کردن ۳. فهمیدن، گرفتن ۴. تماس گرفتن با؛ تلفن زدن به؛ پیدا کردن

let go / lose (one's) hold of sth چیزی را وِل کردن

get (a) hold of oneself بر خود مسلط شدن، خود را جمع و جور کردن

have hold of در دست داشتن، در اختیار داشتن

keep hold of محکم گرفتن، سفت نگه داشتن، چسبیدن (به)، وِل نکردن

with no holds barred (مجازی، محاوره) بدونِ محدودیت، آزاد

hold[3] /həʊld/ *n* [کشتی] انبار، خَن

hold-all /'həʊld ɔ:l/ *n* ساکِ دستی

holder /'həʊldə(r)/ *n* ۱. دارنده، صاحب؛ مالک ۲. (چیز) گیرنده، نگهدارنده

holding /'həʊldɪŋ/ *n* ۱. زمین، زمینِ زراعی؛ زمینِ اجاره‌ای ۲. (نیز در جمع) مایملک، اموال، دارایی؛ املاک؛ سهام ۳. مالکیت، تصرف ۴. (در جمع) [کتابخانه، موزه] موجودی

holding company /'həʊldɪŋ kʌmpənɪ/ *n* (مالی) شرکتِ صاحب سهم

holding operation /'həʊldɪŋ ɒpəreɪʃn/ *n* اقدام در جهتِ جلوگیری از وخامتِ اوضاع، اقدامِ بازدارنده

hold up /'həʊld ʌp/ *n* ۱. حملهٔ مسلحانه، سرقتِ مسلحانه ۲. تأخیر، معطلی ۳. راه‌بندان، ترافیک

hole /həʊl/ *n* ۱. سوراخ؛ حفره؛ چاله، گودال، گودی ۲. (مجازی) عیب، ضعف، ایراد، اشکال ۳. (محاوره) مخمصه، دردسر، گرفتاری، وضعیتِ ناجور ۴. [موش، روباه و غیره] لانه، سوراخ ۵. (محاوره) سوراخ، بیغوله، دخمه ۶. (گلف) سوراخ؛ امتیاز
vt ۷. سوراخ کردن ۸. (گلف) تو سوراخ زدن
vi ۹. سوراخ شدن ۱۰. (گلف) (توپ را) توی سوراخ زدن

an ace in the hole → ace[1]

money burns a hole in sb's pocket → money

full of holes سوراخ‌سوراخ

wear one's socks into holes جوراب‌های خود را آنقدر پوشیدن که سوراخ شود

make a hole in (محاوره) [پس‌انداز و غیره] قسمتِ بزرگی از ... را بلعیدن

a square peg in a round hole آدمِ نامناسب؛ (شخص) وصلهٔ ناجور

pick holes in ایراد گرفتن از، اشکال گرفتن از، عیب‌جویی کردن از

hole out (گلف) توپ را توی سوراخ زدن

hole (out) in one (توپ را) با یک ضربه تو سوراخ زدن

hole up *vi* (محاوره) [حیوان] تو سوراخ رفتن؛ [شخص] قایم شدن

hole-and-corner /ˌhəʊl ən 'kɔ:nə(r)/ *adj* (محاوره) زیرجلکی، زیرزیرکی، یواشکی

holiday /'hɒlədeɪ/ *n* ۱. تعطیلی، روزِ تعطیل؛ روزِ بیکاری، مرخصی ۲. (نیز در جمع) تعطیلات
vi ۳. تعطیلاتِ خود را گذراندن

take a busman's holiday → busman

high days and holidays → high day

take a holiday تعطیل کردن، مرخصی رفتن

be on holiday در تعطیلات به‌سر بردن؛ تعطیلِ (کسی) بودن، روزِ بیکاریِ (کسی) بودن، تو مرخصی بودن

holidays with pay مرخصیِ با حقوق

holiday camp /'hɒlədeɪ kæmp/ *n* (در بریتانیا) کمپِ تعطیلات، مجتمعِ تفریحی

holiday centre /'hɒlədeɪ sentə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ توریستی

holiday-maker /'hɒlədeɪ meɪkə(r)/ *n* (در بریتانیا) مسافر (تعطیلات)، توریست

holier-than-thou /ˌhəʊlɪə ðən 'ðaʊ/ *adj* [شخص] جانمازآب‌کش، خشکه‌مقدس، متظاهر، زهدفروش، زاهدمآب؛ بر ما مگوزید؛ [رفتار] خشکه‌مقدسانه، زهدفروشانه، زاهدمآبانه

holiness /'həʊlɪnɪs/ *n* ۱. تقدس، قداست، قدوسیّت ۲. پارسایی، پرهیزگاری

His / Your Holiness حضرتِ پاپ

holism /'həʊlɪzəm/ *n* کُل‌نگری

holistic /həʊ'lɪstɪk/ *adj* کُل‌نگرانه

Holland /'hɒlənd/ *n* هُلند

holler /'hɒlə(r)/ *vi* (عامیانه) ۱. هورا کشیدن، داد زدن، فریاد زدن
vt ۲. هورا کشیدن و گفتن، با داد زدن گفتن، با فریاد گفتن

holloa /'hɒləʊ/ *int* ۱. آی، آهای، اوهوی؛ (در خطاب به سگ) برو، بگیرش
n ۲. داد، فریاد، جیغ
vt ۳. صدا زدن
vi ۴. داد زدن، فریاد زدن

hollow /'hɒləʊ/ *adj* ۱. توخالی، پوک، میان‌تهی، مُجوّف ۲. [صدا] بی‌حالت، توخالی ۳. [احساسات، خنده و غیره] غیرواقعی، ساختگی، تصنعی، دروغی؛ [وعده] کاذب، فریبنده ۴. [کلمات، پیروزی] پوچ، بی‌معنا ۵. تورفته، گود؛ [گونه] فرورفته؛ [چشم] گودرفته ۶. (محاوره) گرسنه
adv ۷. (محاوره) حسابی، کاملاً
n ۸. سوراخ، چاله، حفره، گودال؛ گودی ۹. درهٔ کم عمق

vt ۱۰. خالی کردن، گود کردن ۱۱. توی...را خالی کردن، توی...را درآوردن
feel hollow گرسنه بودن، شکمِ (کسی) غار و غور کردن
beat sb / sth hollow پوزِ کسی / چیزی را حسابی به خاک مالیدن، حسابی کسی / چیزی را شکست دادن؛ حسابی از کسی / چیزی سر بودن
hollow *sth* **out = hollow** vt
hollow-cheeked /ˌhɒləʊ ˈtʃiːkt/ adj با گونه‌های فرورفته
hollow-eyed /ˌhɒləʊ ˈaɪd/ adj با چشم‌های گودرفته
hollowly /ˈhɒləʊli/ adv به طورِ ساختگی، تصنعی، به دروغ، دروغکی
hollowness /ˈhɒləʊnɪs/ n ۱. پوچی، توخالی بودن، بی‌معنایی، بی‌ارزش بودن، بی‌محتوایی، سطحی بودن ۲. (کهنه) سوراخ، حفره ۳. [صدا] بی‌حالتی
holly /ˈhɒlɪ/ n (گیاه) خاس، راج
hollyhock /ˈhɒlɪhɒk/ n (گیاه) ختمی؛ ختمیِ درختی
Hollywood /ˈhɒlɪwʊd/ n هالیوود
holm-oak /ˈhəʊm əʊk/ n بلوطِ همیشه‌بهار
holocaust /ˈhɒləkɔːst/ n ۱. قتلِ عام، کشتارِ جمعی؛ نابودی؛ همه‌سوزی ۲. (با حرفِ بزرگ) یهودکشی، قتل‌عامِ یهودیان، نسل‌کشیِ یهودیان؛ یهودسوزان
hologram /ˈhɒləgræm/ n (فیزیک) هولوگرام، تصویرِ تمام‌نگار، تصویرِ سه‌بعدی
holograph /ˈhɒləgrɑːf, (US) -græf/ adj ۱. [سند، نامه، غیره] به خطِ نویسنده
n ۲. سند به خطِ نویسنده؛ کتاب به خطِ نویسنده؛ نامه به خطِ نویسنده
hols /hɒlz/ npl (در بریتانیا، محاوره) تعطیلات
holster /ˈhəʊlstə(r)/ n جلدِ تپانچه، جلدِ اسلحه، جلد
holy /ˈhəʊlɪ/ (*comp* **holier**, *super* **holiest**)
adj ۱. (مذهب) مقدس ۲. پرهیزگار، پارسا، مقدس؛ [زندگی] پرهیزگارانه
the Holy Office دادگاهِ تفتیشِ عقاید، دادگاهِ انکیزیسیون
holy water آبِ متبرک
a holy war جنگِ مذهبی، جهاد
a holy terror (عامیانه) آدمِ وحشتناک؛ بچّهٔ شرور، بچّهٔ تخس، بچّهٔ شیطان، تخمِ جنّ، تخس
Holy Bible /ˌhəʊlɪ ˈbaɪbl/
the Holy Bible n کتابِ مقدس
Holy City /ˌhəʊlɪ ˈsɪtɪ/
the Holy City n اورشلیم، بیت‌المقدس

Holy Communion /ˌhəʊlɪ kəˈmjuːnɪən/ n عشای ربانی
Holy Father /ˌhəʊlɪ ˈfɑːðə(r)/
the Holy Father n پاپ
Holy Ghost /ˌhəʊlɪ ˈgəʊst/
the Holy Ghost n روح‌القدس
Holy Grail /ˌhəʊlɪ ˈgreɪl/ n جامِ مقدس
the Holy Grail n (در مسیحیّت) جامِ مقدس
Holy Land /ˈhəʊlɪ lænd/
the Holy Land n سرزمینِ مقدس، یهودیه، فلسطین
holy of holies /ˌhəʊlɪ əv ˈhəʊlɪz/
the holy of holies n ۱. (مذهب) قدس‌الاقداس ۲. (مجازی) مکانِ مقدس
holy orders /ˌhəʊlɪ ˈɔːdəz/ npl (در مسیحیت) مناصبِ مقدس، درجاتِ روحانی، رتبه‌های روحانی
take holy orders به سلکِ روحانیان درآمدن، به جمعِ روحانیون پیوستن
Holy See /ˌhəʊlɪ ˈsiː/
the Holy See n ۱. واتیکان ۲. منصبِ پاپی؛ پاپ‌سالاری
Holy Spirit /ˌhəʊlɪ ˈspɪrɪt/ = Holy Ghost
holystone /ˈhəʊlɪstəʊn/ n (دریانوردی) سنگِ عرشه‌شو
Holy Week /ˈhəʊlɪ wiːk/ n (در مسیحیت) هفتهٔ مقدس (= هفتهٔ پیش از عیدِ پاک)
Holy Writ /ˌhəʊlɪ ˈrɪt/ = Holy Bible
homage /ˈhɒmɪdʒ/ n ۱. ادای احترام، کرنش، تعظیم؛ بزرگداشت، تقدیر، تکریم ۲. (در قرونِ وسطا) بیعت
do / pay homage (to sb) (به کسی) ادای احترام کردن، سرِ تعظیم فرود آوردن (پیشِ)؛ تقدیر کردن (از)
home[1] /həʊm/ n ۱. خانه، محلِ زندگی، منزل، سرپناه؛ (محاوره) [چیز] جا ۲. وطن، زادگاه، کشور، مرزوبوم ۳. زندگیِ خانوادگی، زندگی، خانواده؛ زندگیِ داخلی ۴. مؤسسه، مرکز، کانون ۵. (جانورشناسی) محلِ زندگی، زیستگاه؛ (گیاه‌شناسی) محلِ رشد، محلِ پرورش؛ (مجازی) مرکز، معدن ۶. (ورزش) گُل، دروازه؛ خطِ پایان
Charity begins at home. **(prov)** → charity
eat sb out of house and home → eat
a home away from home (US) = a home from home
An Englishman's home is his castle. **(prov)** → Englishman
one's spiritual home → spiritual
when he's / she's / it's at home

(در بریتانیا، به شوخی، به منظورِ تأکید هنگامِ سؤال) حالا راستش را بگو / بگویید

the old home زادگاه؛ سرزمینِ اصلی، وطنِ اصلی

make one's home in sth در جایی زندگی کردن، در جایی اقامت داشتن، در جایی رحلِ اقامت افکندن

at home ۱. تو خانه، (در) خانه ۲. (ورزش) در زمینِ خود، در خانهٔ خود ۳. (رسمی) آمادهٔ پذیرایی از مهمانان

be not at home to sb آمادهٔ پذیرایی از کسی نبودن، کسی را نپذیرفتن

make oneself / be / feel at home احساسِ راحتی کردن، راحت بودن

close / near to home کاملاً جدی، خیلی جدی

< The threat of war is coming steadily closer / nearer to home. >

be / feel at home with sb با کسی راحت بودن

be / feel at home in sth در چیزی وارد بودن، به چیزی مسلط بودن

He doesn't feel at home in English.
وقتی انگلیسی حرف می‌زند راحت نیست.

be home and dry (محاوره) موفق شدن

a home from home خانهٔ خودِ آدم، باغِ دلگشا

be nothing to write home about
(محاوره) هیچ چیزِ قابلِ‌ذکری نبودن، هیچ چیزِ مهمی نبودن، هیچ چیزِ چشمگیری نبودن

There's no place like home. (prov)
هیچ جایی خانهٔ خودِ آدم نمی‌شود.

at home and abroad در داخل و خارجِ کشور

Let us consider something nearer home.
(مجازی) به چیزی بپردازیم که بیشتر به ما مربوط است.

an orphans' home پرورشگاه، یتیم‌خانه

a maternity home زایشگاه

old folks' home خانهٔ سالمندان

home² /həʊm/ *adv* ۱. تو خانه، (در) خانه؛ به خانه ۲. به کشورِ خود، به وطن، به میهن ۳. سرِ جای خود، جای خود؛ کاملاً، تا ته

bring home the bacon → bacon

press sth home → press²

ram sth home → ram

romp home → romp

till the cows come home → cow¹

on one's way home در راهِ (بازگشت به) خانه

see sb home کسی را تا خانه‌اش همراهی کردن، کسی را به خانه‌اش رساندن

write home برای خانوادهٔ خود (نامه) نوشتن

drive sth home [میخ و غیره] تا ته فرو کردن؛ [مطلب، دلیل] کاملاً تفهیم کردن، درست حالی کردن

hit / strike home [تیر، انتقاد] درست به هدف خوردن

bring sth home to sb چیزی را به کسی تفهیم کردن، چیزی را به کسی ثابت کردن

come home to sb به کسی ثابت شدن، برای کسی مسلّم شدن

come home to roost → roost

home³ /həʊm/ *vi* به خانه برگشتن، به خانه رفتن؛ [کبوتر] برگشتن

home (*sth*) in *vi* ۱. راهِ خود را یافتن
۲. [تانک، هواپیما و غیره] به سوی هدف پیش رفتن
vt ۳. [موشک، هواپیما] هدایت کردن

home in on *sth* *vt* [تانک، هواپیما و غیره] به سوی ... پیش رفتن، به سوی ... حرکت کردن

home⁴ /həʊm/ *adj* ۱. خانوادگی، داخلی ۲. خانگی ۳. [صنایع، بازار و غیره] داخلی، وطنی

Secretary of State for Home Affairs وزیرِ کشور

home address /ˈhəʊm ədres/ *n* نشانیِ منزل

home-baked /ˌhəʊm ˈbeɪkt/ *adj* [نان و غیره] خانگی

home-brewed /ˌhəʊm ˈbruːd/ *adj* [آبجو، شراب و غیره] خانگی

homecoming /ˈhəʊmkʌmɪŋ/ *n* ۱. بازگشت (به خانه) ۲. (در آمریکا) گردهم‌آییِ فارغ‌التحصیلان

Home Counties /ˌhəʊm ˈkaʊntɪz/

the Home Counties *npl* استان‌های اطرافِ لندن

home-cured /ˌhəʊm ˈkjʊəd/ *adj* [ژامبون و غیره] خانگی

home economics /ˌhəʊm iːkəˈnɒmɪks/
n (علمِ) ادارهٔ خانه، تدبیرِ منزل؛ (علمِ) خانه‌داری

home front /ˌhəʊm ˈfrʌnt/ *n* پشتِ جبهه، جبههٔ داخلی

home-grown /ˌhəʊm ˈgrəʊn/ *adj* [میوه، سبزی و غیره] داخلی؛ محلّی؛ مالِ باغِ خودمان

Home Guard /ˌhəʊm ˈgɑːd/

the Home Guard *n* (در بریتانیا) گاردِ مردمی

home help /ˌhəʊm ˈhelp/ *n* (در بریتانیا، برای کمک به افرادِ پیر، بیمار و غیره) کمک‌کار

homeland /ˈhəʊmlænd/ *n* ۱. زادگاه؛ موطن، سرزمینِ مادری، سرزمینِ آبا و اجدادی، وطن ۲. (در آفریقای جنوبی) منطقهٔ سیاه‌پوست‌نشین

homeless /ˈhəʊmlɪs/ *adj* بی‌خانمان، بی‌سرپناه، دربه‌در، آواره

the homeless افرادِ بی‌خانمان، اشخاصِ بی‌سرپناه، آوارگان

homelessness /ˈhəʊmlɪsnɪs/ *n* بی‌خانمانی، بی‌سرپناهی، دربه‌دری، آوارگی

homelike /ˈhəʊmlaɪk/ *adj* مثلِ خانهٔ خودِ آدم، راحت

home loan /ˌhəʊm ˈləʊn/ *n* (محاوره) وامِ مسکن، وام

homely /ˈhəʊmlɪ/ (*comp* **homelier**, *super* **homeliest**) *adj* ۱. ساده، بی‌پیرایه، بی‌غلّ و غش،

homewards /'həʊmwədz/ *adv* در راهِ خانه، به سوی خانه، راهیِ خانه

homework /'həʊmwɜ:k/ *n* ۱. (آموزشی) مشق، تکلیف، تکالیف، مشقِ شب ۲. (محاوره) مطالعهٔ مقدماتی، کارِ مقدماتی

homey /'həʊmɪ/ *adj* (در آمریکا، محاوره) مثلِ خانهٔ خودِ آدم، راحت؛ دنج

homicidal /,hɒmɪ'saɪdl/ *adj* (مربوط به) قتل، (مربوط به) آدمکشی؛ آدمکش، قاتل

homicide /'hɒmɪsaɪd/ *n* ۱. قتل، قتلِ نفس، آدمکشی ۲. قاتل، آدمکش

the homicide squad (در آمریکا) گروهِ جنایی، کادرِ جنایی

homiletic /,hɒmɪ'letɪk/ *adj* (مربوط به) وعظ، (مربوط به) موعظه

homiletics /,hɒmɪ'letɪks/ *n* (مذهب) فنِ موعظه

homily /'hɒmɪlɪ/ (*pl* **homilies**) *n* (نیز مجازی، مذهب) وعظ، موعظه

homing /'həʊmɪŋ/ *adj* ۱. [کبوتر] جَلد ۲. [موشک و غیره] هدایت‌شونده؛ [وسایل] هدف‌یاب

hominy /'hɒmɪnɪ/ *n* بلغورِ ذرّت؛ ذرّتِ شیرپز

hominy grits بیسکویتِ ذرت

homo /'həʊməʊ/ *n* انسان

homoeopath /'həʊmɪəpæθ/ *n* (پزشکی) متخصصِ هومیوپاتی

homoeopathic /,həʊmɪə'pæθɪk/ *adj* هومیوپاتیک

homoeopathy /,həʊmɪ'ɒpəθɪ/ *n* (پزشکی) هومیوپاتی

homogeneity /,hɒmədʒɪ'ni:ətɪ/ *n* ۱. همگونی، تشابه، همانندی ۲. همگنی، تجانس

homogeneous /,hɒmə'dʒi:nɪəs/ *adj* (رسمی) ۱. همگون، متشابه، همانند ۲. همگن، متجانس

homogenise /hə'mɒdʒənaɪz/ = homogenize

homogenised /hə'mɒdʒənaɪzd/ = homogenized

homogenize /hə'mɒdʒənaɪz/ *vt* یکدست کردن، همگن کردن، متجانس کردن؛ [شیر] هموژنیزه کردن

homogenized /hə'mɒdʒənaɪzd/ *adj* [شیر] هموژنیزه

homograph /'hɒməgrɑ:f, (US) -græf/ *n* (کلمهٔ) هم‌املا، هم‌نویسه، همنگاشت

homonym /'hɒmənɪm/ *n* ۱. (کلمهٔ) هم‌شکل، همانند ۲. (کلمهٔ) هم‌آوا، متشابه ۳. (کلمهٔ) هم‌املا، هم‌نویسه

homophone /'hɒməfəʊn/ *n* (کلمهٔ) هم‌آوا، متشابه

Homo sapiens /,həʊməʊ 'sæpɪənz/ *n* انسانِ هوشمند، حیوانِ ناطق، هموساپینس

بی‌شیله‌پیله؛ [غذا] ساده، معمولی، روزمره ۲. مثلِ خانهٔ خودِ آدم، راحت ۳. (در آمریکا، به تحقیر) [شخص، ظاهر] زشت، بی‌ریخت

home-made /,həʊm 'meɪd/ *adj* ۱. خانگی ۲. وطنی، داخلی

Home Office /'həʊm ɒfɪs, (US) ɔ:fɪs/

the Home Office *n* (در بریتانیا) وزارتِ کشور

homeopath /'həʊmɪəpæθ/ = homoeopath

homeopathic /,həʊmɪə'pæθɪk/ (**US**) = homoeopathic

homeopathy /,həʊmɪ'ɒpəθɪ/ = homoeopathy

home plate /'həʊm pleɪt/ *n* (بیس‌بال) گوشهٔ چوب‌زن

Homeric /həʊ'merɪk/ *adj* هومری، به سبْکِ هومر، هوم‌روار

Homeric laughter خندهٔ رعدآسا، خندهٔ پرطنین

home rule /,həʊm 'ru:l/ *n* خودمختاری (داخلی)

home run /,həʊm 'rʌn/ *n* (بیس‌بال) فرارِ چوب‌زن

Home Secretary /,həʊm 'sekrətrɪ, (US) 'sekrəterɪ/ *n* (در بریتانیا) وزیرِ کشور

homesick /'həʊmsɪk/ *adj* غربت‌زده، گرفتارِ غمِ غربت، دلتنگِ وطن

be homesick دلِ (کسی) برای وطنش تنگ شده بودن

homesickness /'həʊmsɪknɪs/ *n* غمِ غربت، غربت‌زدگی، هوای وطن

suffer from a touch / bout of homesickness دلِ (کسی) برای وطنش تنگ شده بودن، از غمِ غربت رنج بردن

homespun /'həʊmspʌn/ *adj* ۱. [پارچه] دستباف ۲. از پارچهٔ دستباف ۳. ساده، بی‌غلّ و غش، بی‌پیرایه *n* ۴. پارچهٔ دستباف ۵. آدمِ ساده

homestead /'həʊmsted/ *n* ۱. خانه؛ خانهٔ سرِ مزرعه ۲. (در آمریکا) زمینِ واگذاری

homesteader /'həʊmstedə(r)/ *n* (در آمریکا) ساکنِ زمینِ واگذاری

home straight /,həʊm 'streɪt/ *n* (مجازی، ورزش) آخرین مرحله، مرحلهٔ پایانی

home stretch /,həʊm 'stretʃ/ = home straight

home team /,həʊm 'ti:m/ *n* (فوتبال و غیره) تیمِ میزبان

home thrust /'həʊm θrʌst/ *n* ضربهٔ کاری، حملهٔ مؤثر

home town /,həʊm 'taʊn/ *n* شهر (محلِ زندگی)

home truth /,həʊm 'tru:θ/ *n* حقیقتِ تلخ

homeward /'həʊmwəd/ *adj,adv* در راهِ خانه، به سوی خانه، راهیِ خانه

homosexual /ˌhɒməˈsekʃʊəl/ *adj,n* همجنس‌گرا، همجنس‌باز

homosexuality /ˌhɒməsekʃʊˈælətɪ/ *n* همجنس‌گرایی، همجنس‌بازی

homy /ˈhəʊmɪ/ = homey

Hon[1] /ˈɒnərərɪ/ < **Honorary** *adj* [مقام، لقب و غیره] افتخاری

Hon[2] /ˈɒnərəbl/ < **Honourable** *adj* (لقبی برای نمایندگانِ مجلس، قضات و غیره) محترم

Honduran /hɒnˈdjʊərən, (US) -ˈdʊə-/ *adj* ۱. (مربوط به) هندوراس، هندوراسی *n* ۲. هندوراسی، اهلِ هندوراس

Honduras /hɒnˈdjʊərəs, (US) -ˈdʊə-/ *n* هندوراس

hone /həʊn/ *n* ۱. سنگِ تیغ‌تیزکنی، سنگِ خان *vt* ۲. (با سنگ) تیز کردن

honest /ˈɒnɪst/ *adj* ۱. راستگو، روراست، صادق؛ درستکار، امین، شریف، شرافتمند؛ [عقیده، عمل] صادقانه؛ [پول، سود] حلال، مشروع ۲. [صورت، نگاه] نجیب، معصوم؛ [کار، اثر] که با صداقت انجام گرفته است، صادقانه

the honest truth حقیقتِ محض، عینِ حقیقت

earn / turn an honest penny پولِ حلال درآوردن، روزیِ حلال خوردن

I'm quite honest about it. به خدا راستش را می‌گویم. باور کن.

to be honest with you (اگر) راستش را بخواهی

honest to goodness / God (محاوره) ۱. شما را بـه خـدا، بینی و بین‌الله ۲. راستش را بخواهی، راستی راستی

make an honest woman of sb (کهنه، به شوخی) آبروی کسی را خریدن و با او ازدواج کردن

honest broker /ˌɒnɪst ˈbrəʊkə(r)/ *n* (شخص) میانجی، واسطه

honestly /ˈɒnɪstlɪ/ *adv* ۱. راستش (را بخواهید)، صـادقانه بگـوییم؛ صـادقانه؛ واقـعاً، حـقیقتاً؛ شرافتمندانه ۲. (به نشانهٔ اعتراض) واقعاً که، جداً که

honest-to-goodness /ˌɒnɪst tə ˈgʊdnɪs/ *adj* صاف و ساده، بی‌شیله و پیله، سرراست؛ درست و حسابی

honesty /ˈɒnəstɪ/ *n* راستگویی، روراستی، صداقت؛ درستی، درستکاری، شرافت، شرف

in all honesty با صداقتِ تمام، صادقانه، حقیقتاً

honey /ˈhʌnɪ/ (*pl* **honeys**) *n* ۱. عسل، انگبین ۲. (محاوره) آدمِ دوست‌داشتنی، آدمِ ناز؛ (در خطاب) عزیزم، دلبندم

milk and honey → milk[1]

be honey (مجازی) شیرین بودن، مثلِ قند بودن، مثلِ عسل بودن

honey bee /ˈhʌnɪ biː/ *n* زنبورِ عسل

honeycomb /ˈhʌnɪkəʊm/ *n* ۱. شانه (عسل)، شان ۲. پـارچـهٔ لانـه‌زنبوری؛ بـافتِ لانـه‌زنبوری ۳. (صفت‌گونه) [طرح، پارچه] لانه‌زنبوری *vt* ۴. سوراخ سوراخ کردن، حفره حـفره کـردن، مـثلِ لانهٔ زنبور کردن

honeycombed /ˈhʌnɪkəʊmd/ *adj* سوراخ‌سوراخ، پرحفره، مشبک، لانه‌زنبوری

honeydew /ˈhʌnɪdjuː, (US) -duː/ *n* ۱. شهدِ نباتی، عسلک ۲. توتونِ شیرین

honeydew melon /ˌhʌnɪdjuː ˈmelən, (US) ˌhʌnɪduː/ *n* خربزه

honeyed /ˈhʌnɪd/ *adj* [کلمات] شیرین، دلنشین، دلچسب؛ [لحن] ملایم، خوش، گرم

honeymoon /ˈhʌnɪmuːn/ *n* ۱. ماهِ عسل؛ (مجازی) دورانِ خوشی، روزهای خوش *vi* ۲. ماهِ عسلِ خود را گذرانیدن

honeymooner /ˈhʌnɪmuːnə(r)/ *n* کسی که در ماهِ عسل به سر می‌برد

honeysuckle /ˈhʌnɪsʌkl/ *n* (گیاه) پیچِ امین‌الدوله

honk /hɒŋk/ *n* ۱. [غاز] غات غات ۲. [اتومبیل] صدای بوق، بوق‌بوق، بوب‌بوب؛ (کهنه) بِع‌بو *vi* ۳. [غاز] غات‌غات کـردن ۴. [اتـومبیل] بـوق زدن، بوب بوب کردن؛ (کهنه) بِع‌بو کردن *vt* ۵. [بوق] به صدا درآوردن، زدن؛ [غاز] با غات‌غات خبر دادن

honky-tonk /ˈhɒŋkɪ tɒŋk/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) کاباره، کافه ۲. (محاوره، موسیقی) هانکی‌تانک

honor /ˈɒnə(r)/ (**US**) = honour[1, 2]

honorable /ˈɒnərəbl/ (**US**) = honourable

honorably /ˈɒnərəblɪ/ (**US**) = honourably

honoraria /ˌɒnəˈreərɪə/ *pl* of **honorarium**

honorarium /ˌɒnəˈreərɪəm/ (*pl* **honorariums, honoraria**) *n* حق‌الزحمه؛ حق‌القدم

honorary /ˈɒnərərɪ, (US) ˈɒnərerɪ/ *adj* [عضو، لقب و غیره] افتخاری

an honorary degree (دانشگاه) درجهٔ افتخاری

an honorary doctorate دکترای افتخاری

honorific /ˌɒnəˈrɪfɪk/ *adj* ۱. [لقب، عبارت و غیره] احترام‌آمیز، محترمانه، حاکی از احترام *n* ۲. عبارتِ محترمانه؛ عنوانِ محترمانه؛ (زبان‌شناسی) صورتِ محترمانه؛ خطابِ محترمانه

honour[1] /ˈɒnə(r)/ *n* ۱. احترام؛ عزت؛ افتخار ۲. شهرت، نامِ نیک، نیک‌نامی، آبرو؛ سربلندی، سرافرازی، بزرگی، شرافت، عزّت و شرف؛ نام و ننگ ۳. (مایهٔ) افتخار، مایهٔ سربلندی، مایهٔ

برات و غیره] قبول کردن، قبولی نوشتن برای؛ نکول نکردن، (در سررسید) پرداخت کردن

feel honoured by مفتخر بودن از، مایهٔ افتخارِ (کسی) بودن که

honourable /ˈɒnərəbl/ *adj* ۱. محترم؛ [عمل] محترمانه ۲. شریف، شرافتمند؛ آبرومند؛ [عمل] شرافتمندانه، آبرومندانه ۳. (لقبی برای نمایندگانِ مجلس، قضات و غیره) محترم

Right Honourable جنابِ، حضرتِ مستطاب، مقامِ معظم، جنابِ آقای

honourably /ˈɒnərəblɪ/ *adv* ۱. محترمانه، با احترام ۲. شرافتمندانه، آبرومندانه

honours degree /ˈɒnəz dɪgriː/ *n* مدرکِ بـا امتیـازِ ممتـاز، مدرکِ با درجهٔ ممتاز

honours list /ˈɒnəz lɪst/ *n* (در بریتانیا) فهرستِ دریافت‌کنندگانِ نشان و لقب

Hons /ɒnz/ < **Honours** *n* (در مدارکِ دانشگاهی) درجهٔ ممتاز؛ با امتیاز، با درجهٔ ممتاز

hooch /huːtʃ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) آب‌شنگولی، عرق‌سگی

hood[1] /hʊd/ *n* ۱. باشلق، کلاه ۲. (دانشگاه) [لباسِ فارغ‌التحصیلی] شال‌گردن ۳. کلاهک ۴. [درشکه، اتومبیل] کروک ۵. (در آمریکا، اتومبیل) کاپوت ۶. [اجاق] دهانهٔ دودکش ۷. نقاب ۸. روکش، حفاظ، کاوِر *vt* ۹. کلاه گذاشتن برای ۱۰. [درشکه، اتومبیل] کـروکی کردن ۱۱. [اجاق] دودکش گذاشتن برای

hood[2] /hʊd/ < **hoodlum** *n* (در آمریکا، عامیانه) جانی، آدمکش؛ گانگستر

hooded /ˈhʊdɪd/ *adj* [شخص] با کلاه، کلاه به سر؛ [لباس] کلاه‌دار، باشلق‌دار

hooded eyes چشمانِ خمار

hoodlum /ˈhuːdləm/ *n* ۱. (عامیانه) جانی، آدمکش؛ گانگستر ۲. آدمِ شر، آدمِ شرور، لات

hoodoo /ˈhuːduː/ (*pl* **hoodoos**) *n* ۱. آدمِ نحس، آدمِ بدقدم؛ چیزِ نحس، چیزِ بدشگون، چیزِ بدیمن، چیزِ شوم ۲. بدشانسی، بدبیاری *vt* ۳. بـدشانسی آوردن بـرای، بـدیمن بـودن بـرای، بدشگون بودن برای

hoodwink /ˈhʊdwɪŋk/ *vt* گول زدن، کلک زدن به، فریب دادن، اغفال کردن، کلاه سرِ...گذاشتن

hooey /ˈhuːɪ/ *n* (عامیانه) دری‌وری، چرت‌وپرت، مزخرف، چفنگ، پرت‌و پلا

hoof /huːf/ (*pl* **hoofs, hooves**) *n* (جانورشناسی) سُم

on the hoof ۱. [چارپایان] زنده ۲. با عجله، بدونِ توجه

عزّت، مایهٔ شـرف، مـایهٔ سـرافـرازی ۴. (در جـمع) احترامات؛ تشـریفات؛ القـاب ۵. (دانشگـاه، در جـمع) درجهٔ ممتاز؛ لیسانس با امتیازِ ممتاز، لیسانس بـا درجهٔ ممتاز ۶. (ورق‌بازی) برگِ ممتاز، سربرگ

in sb's / sth's honour = in honour of sb / sth

honours are even (در مسابقه و غیره) امتیازها (با هم) برابر است

a point of honour مسئلهٔ شرافت، مسئلهٔ حیثیت، مسئلهٔ آبرو

in honour of sb / sth به احترامِ کسی / چیزی، به افتخارِ کسی / چیزی

do sb honour; do honour to sb نسبت به کسی ادای احترام کردن، به کسی کرنش کردن

pay the last honour to با...وداعِ آخر را کردن، برای آخرین بار نسبت به...ادای احترام کردن

a maid of honour ندیمه

the guard of honour گاردِ احترام

do sb the honour of (رسمی) به کسی افتخارِ...را دادن، بر کسی منت گذاشتن و...

have the honour of / to (رسمی) افتخارِ...را داشتن، مفتخر بودن که...

Your / His Honour (خطاب به قاضی) عالی‌جناب

on my honour به شرافتم

an affair of honour دوئل

be / feel in honour bound to do sth اخلاقاً موظف بودن که، اخلاقاً خود را مـوظف دانسـتن که، وجدانِ (کسی) حکم کردن که

one's word of honour قولِ شرف

a debt of honour وامِ شرافتی، قرضِ شرافتی

incure a debt of honour قرضِ شرافتی بالا آوردن

put sb on his honour به شرافتِ کسی اعتماد کردن، به شرافتِ کسی واگذار کردن

Birthday Honours (در بریتانیا) نشان‌ها و القابِ اعطایی در زادروزِ اعلیحضرت

New Year Honours (در بریتانیا) نشان‌ها و القابِ اعطایی در روزِ سالِ نو

full military honours احتراماتِ کاملِ نظامی

There is honour among thieves. (prov) چاقو دسته‌اش را نمی‌بُرد.

do the honours (محاوره) مهمان‌نوازی کردن، از مهمانان حسابی پذیرایی کردن، نسبت به مـهمانان از هیچ‌چیز فروگذار نکردن

honour[2] /ˈɒnə(r)/ *vt* ۱. احترام گذاشتن به، احترام قائل بودن برای، حرمت گذاشـتن بـه، ارج نهادن به ۲. مفتخر ساختن، افتخار دادن به ۳. [سفته،

hoo-ha /'hu: hɑ:/ *n* (محاوره) الم‌شنگه، جیغ و داد، قشقرق، هیاهو، سر و صدا

hook[1] /hʊk/ *n* ۱. قلاب ۲. داس، دسقاله ۳. (مشت‌زنی) هوک؛ (گلف، کریکت) ضربهٔ پیچ

hook, line and sinker از اول تا آخر، همه، کلاً، یکسره، به طورِ کامل

leave / take the phone off the hook گوشیِ تلفن را درست (سرِ جای خود) نگذاشتن، گوشی را بد گذاشتن، گوشی را پایین گذاشتن

be on the hook (محاوره) کارِ (کسی) گیر بودن، مسئله داشتن، تو مخمصه بودن، تو هچل بودن

be / get off the hook گرهِ کارِ (کسی) باز شدن، مشکلِ (کسی) حل شدن، از مخمصه خلاص شدن

get sb off the hook گرهِ کارِ کسی را باز کردن، مشکلِ کسی را حل کردن، کسی را از مخمصه نجات دادن

sling one's hook → sling

by hook or by crook هرطور شده، به هر کلکی شده، به هر طریقی

hook[2] /hʊk/ *vt* ۱. قلاب کردن، به قلاب گیر دادن؛ [لباس و غیره] آویزان کردن؛ (خیاطی) با قزن بستن ۲. (مجازی) [مرد، شوهر] تور کردن، به تور زدن ۳. به شکلِ قلاب درآوردن، قلاب کردن ۴. (مشت‌زنی) هوک زدن به؛ (گلف) پیچ زدن

vi ۵. قلاب شدن، به قلاب گیر کردن؛ (خیاطی) قزن خوردن، با قزن بسته شدن

be / get hooked on (عامیانه) ۱. معتادِ ... بودن / شدن، اسیرِ ... بودن / شدن، خیلی وابسته بودن / شدن به ۲. غرقِ ... بودن / شدن؛ کشته‌مردهٔ ... بودن / شدن، دیوونهٔ ... بودن / شدن

hook it (عامیانه) به چاک زدن، فلنگ را بستن

hook (*sth*) **on** *vi* ۱. قلاب شدن، به قلاب گیر کردن

vt ۲. قلاب کردن، به قلاب گیر دادن؛ آویزان شدن

hook (*sth*) **up** *vi* ۱. (خیاطی) قزن خوردن

vt ۲. قلاب کردن؛ آویزان کردن؛ (خیاطی) با قزن بستن ۳. به هم وصل کردن ۴. [کامپیوتر، ایستگاهِ تلویزیونی و غیره] واردِ شبکه کردن، به شبکه وصل کردن

hookah /'hʊkə/ *n* قلیان

hook and eye /ˌhʊk ənd 'aɪ/ *n* (خیاطی) قزن، قزن‌قفلی، نر و ماده

hooked /hʊkt/ *adj* ۱. قلاب‌شکل، سرکج، به شکلِ قلاب؛ [بینی] عقابی، قوزدار ۲. قلابدار ۳. معتاد ۴. پابند، گرفتار، درگیر؛ کشته‌مرده، عاشق، دیوانه

hooker /'hʊkə(r)/ *n* (در آمریکا، عامیانه) جِنده

hookey /'hʊkɪ/ = hooky

hook-nosed /'hʊk nəʊzd/ *adj* دماغ عقابی؛ دماغ قوزدار

hook-up /'hʊk ʌp/ *n* (رادیو، تلویزیون و غیره) شبکه

hookworm /'hʊkwɜ:m/ *n* (پزشکی) ۱. کرمِ قلاب‌دار ۲. بیماریِ کرمِ قلاب‌دار

hooky /'hʊkɪ/

play hooky *n* (در آمریکا، عامیانه) از مدرسه جیم شدن، از مدرسه دررفتن

hooligan /'hu:lɪgən/ *n* لات؛ (در جمع) اوباش، اراذل

hooliganism /'hu:lɪgənɪzəm/ *n* لات‌بازی

hoop /hu:p/ *n* ۱. (ورزش، در سیرک و غیره) حلقه؛ [بشکه] تسمه؛ طوق

vt ۲. تسمه کشیدن دورِ؛ حلقه انداختن به، طوق زدن به

put sb through the hoop(s) پدرِ کسی را درآوردن، دمار از روزگارِ کسی درآوردن

go through the hoop(s) پدرِ (کسی) درآمدن، دمار از روزگارِ (کسی) درآمدن

hoop-la /'hu:p lɑ:/ *n* ۱. (در بریتانیا) حلقه‌بازی ۲. (محاوره) الم‌شنگه، جیغ و داد

hoopoe /'hu:pu:/ *n* هُدهُد، شانه به سر

hooray /hʊ'reɪ/ = hurrah

hoot /hu:t/ *n* ۱. صدای جغد، هوهو؛ حق‌حق ۲. (در بریتانیا) [اتومبیل] (صدای) بوق؛ [قطار و غیره] (صدای) سوت ۳. [جمعیت] (صدای) هو، صدای اعتراض، داد و فریاد ۴. چیزِ خنده‌دار، چیزِ بامزه

vi ۵. [جغد] صدا کردن، هوهو کردن؛ حق‌حق زدن ۶. (در بریتانیا) [اتومبیل] بوق زدن؛ [قطار و غیره] سوت کشیدن ۷. [جمعیت] هو کشیدن ۸. خندیدن، قهقهه زدن، هلهله کشیدن

vt ۹. هو کردن

hoots of laughter قاه‌قاهِ خنده

not care a hoot / two hoots (عامیانه) ذره‌ای توجه نکردن، هیچ اعتنا نکردن

hoot *sb / sth* **down** *vt* اعتراض کردن به، با داد و فریاد به ... اعتراض کردن، مخالفتِ خود را با سر و صدا نسبت به ... ابراز کردن

hoot *sb* **off** (*sth*) *vt* با داد و فریاد مجبور به رفتن کردن (از)، با داد و بیداد بیرون کردن (از)

hooter /'hu:tə(r)/ *n* ۱. (کهنه) [اتومبیل] بوق؛ [کارخانه، قطار و غیره] سوت ۲. (در بریتانیا، عامیانه) دماغ

hoover /'hu:və(r)/ *n* ۱. جاروبرقی

vt ۲. (محاوره) جاروبرقی کشیدن

hooves /hu:vz/ *pl* of **hoof**

hop[1] /hɒp/ *n* (گیاه، در جمع) رازک

hop[2] /hɒp/ (*prp* **hopping**, *pt,pp* **hopped**)

vi ۱. لِی‌لِی کردن؛ [پرنده، ملخ و غیره] پریدن، جهیدن ۲. (مجازی) جستن، پریدن

vt ۳. پریدن از روی

hope for sth انتظارِ چیزی را داشتن، آرزوی چیزی را داشتن

hope for the best انتظارِ بهترین نتیجه را داشتن

hope against hope در عینِ ناامیدی امیدوار بودن

hope-chest /ˈhəʊp tʃest/ n (در آمریکا) ۱. جهیزیه، جهاز ۲. گنجهٔ جهاز

hoped-for /ˈhəʊpt fɔː(r)/ adj مطابقِ انتظار، موردِ نظر

hopeful /ˈhəʊpfl/ adj ۱. امیدوار ۲. امیدوارکننده، امیدبخش

n ۳. آدم امیدوار ۴. کسی که به آیندهٔ او امید می‌رود، امید، امیدِ آینده

a young hopeful جوانِ جویای نام

hopefully /ˈhəʊpfəlɪ/ adv ۱. با امیدواری، با امید ۲. به نحوِ امیدوارکننده‌ای ۳. امیدوارم که، امید است که، انشاءالله، (اگر) خدا بخواهد

hopefulness /ˈhəʊpfəlnɪs/ n امیدواری

hopeless /ˈhəʊplɪs/ adj ۱. ناامید، مأیوس، نومید ۲. نومیدکننده، مأیوس‌کننده ۳. حاکی از نومیدی، نومیدانه ۴. لاعلاج، چاره‌ناپذیر ۵. (محاوره) [آشپز، معلم و غیره] ناوارد، ناشی، بی‌عرضه؛ بد، افتضاح، وحشتناک

He's hopeless at teaching. He's a hopeless teacher. (محاوره) از معلّمی هیچ چیز سرش نمی‌شود. در معلّمی پیاده است.

hopelessly /ˈhəʊplɪslɪ/ adv ۱. نومیدانه، با ناامیدی، از روی ناامیدی، مأیوسانه ۲. به طرزِ مأیوس‌کننده‌ای

hopelessness /ˈhəʊplɪsnɪs/ n ناامیدی، نومیدی، یأس

hop-field /ˈhɒp fiːld/ n مزرعهٔ رازک

hop-garden /ˈhɒp gɑːdn/ = hop-field

hop-kiln /ˈhɒp kɪln/ n اجاقِ رازک‌خشک‌کنی

hopped-up /ˌhɒptˈʌp/ adj (در آمریکا، عامیانه) ۱. شنگول، نشئه، کیفور، توحال ۲. [موتور، اتومبیل] تقویت‌شده

hopper[1] /ˈhɒpə(r)/ n (شخص، دستگاه) رازک‌چین

hopper[2] /ˈhɒpə(r)/ n ۱. قیفِ تغذیه؛ ناودان (آسیا) ۲. حشرهٔ جهنده ۳. (در استرالیا) کانگورو

a hopper car واگنِ کف‌ریز

hop-picker /ˈhɒp pɪkə(r)/ n (شخص، دستگاه) رازک‌چین

hoppole /ˈhɒppəʊl/ n پایهٔ رازک

hopscotch /ˈhɒpskɒtʃ/ n (بازیِ) لی‌لی

horde /hɔːd/ n ۱. ایل ۲. (به طعنه) گله، ایل ۳. [حشرات و غیره] انبوه، گله

horizon /həˈraɪzn/ n افق؛ (مجازی) افقِ دید، دید

n ۴. لی‌لی؛ پریدن ۵. پرش (کوتاه)، جهش ۶. (محاوره) رقص؛ پارتی ۷. (هوانوردی) پرواز؛ مرحله

hop off; hop it (عامیانه) به چاک زدن

Hop off! Hop it! (عامیانه) بزن به چاک! گم شو!

be hopping mad (محاوره) کفرِ (کسی) درآمدن، خیلی عصبانی شدن، از جا دررفتن، از کوره دررفتن

on the hop فعال، پرجنب و جوش، مشغول

catch sb on the hop کسی را غافلگیر کردن

keep on the hop خود را مشغول نگه داشتن

hop, skip / step and jump (ورزش) پرشِ سه‌گام

from Berlin to Tokyo in three hops پرواز از برلین تا توکیو با دو توقف

hop across vi سفرِ کوتاهی کردن، یک سر رفتن (و برگشتن)

hop in vi (اتومبیل) سوار شدن، بالا پریدن

hop into *sth* vt [ماشین و غیره] تو ... پریدن، سوارِ ... شدن

hop off = hop out

hop off *sth* **= hop out of** *sth*

hop on = hop in

hop onto *sth* **= hop into** *sth*

hop out vi (اتومبیل) پیاده شدن، بیرون پریدن

hop out of *sth* vt [ماشین و غیره] از ... پریدن بیرون، پیاده شدن از

hop over = hop across

hope /həʊp/ n ۱. امید، امیدواری؛ آرزو؛ انتظار ۲. مایهٔ امیدواری، امید، مایهٔ دلگرمی

vt ۳. امیدوار بودن که، امید داشتن که، آرزو داشتن که، انتظار داشتن که

vi ۴. امیدوار بودن، امید داشتن

hold out some / no / little hope (of sth) (به چیزی) امید داشتن، (به چیزی) امیدوار بودن

not have a hope (محاوره) هیچ امیدی نداشتن، اصلاً امیدوار نبودن، پاک ناامید بودن

be past / beyond hope کارِ (کسی) از کار گذشته بودن، دیگر به (کسی) امیدی نبودن

in the hope of doing sth به امیدِ این‌که، به این امید که

live in hope امیدوار بودن، با امید زندگی کردن

live in hopes of sth به امیدِ چیزی زندگی کردن

raise sb's hope(s) به کسی امید دادن، کسی را امیدوار کردن

Some hope(s)! Not a hope! (محاوره) ببینیم و تعریف کنیم! گفتی و باور کردم! به همین خیال باش!

be on the horizon (مجازی) قریب‌الوقوع بودن، در شُرفِ اتفاق افتادن بودن

horizontal /ˌhɒrɪˈzɒntl, (US) ˌhɔːr-/ *adj* ۱. افقی ۲. تراز، هم‌تراز، صاف، تخت
n ۳. خطِ افقی؛ میلهٔ افقی؛ صفحهٔ افقی، سطحِ افقی

horizontally /ˌhɒrɪˈzɒntəlɪ, (US) ˌhɔːr-/
adv به طورِ افقی، افقی، تخت

hormonal /hɔːˈməʊnl/ *adj* هورمونی

hormone /ˈhɔːməʊn/ *n* (زیست‌شناسی، پزشکی) هورمون

horn /hɔːn/ *n* ۱. شاخ ۲. (صفت‌گونه) شاخی ۳. (ساز) شیپور، کُرنا؛ کُر ۴. بوق ۵. (جانورشناسی) شاخک ۶. [ماه] نوکِ هلال

take the bull by the horns → bull[1]

a French horn (ساز) کُر

an English horn (ساز) کُر آنگله

draw in one's horns ۱. عقب کشیدن، دست و پای خود را جمع کردن، ماست‌ها را کیسه کردن، غلاف کردن ۲. علاقهٔ کمتری نشان دادن، اشتیاقِ کمتری نشان دادن ۳. کمتر خرج کردن، توقعِ خود را کم کردن

be on the horns of a dilemma → dilemma

horn in *vi* (عامیانه) مداخله کردن، دخالت کردن

horn in on sth (عامیانه) خود را توی چیزی داخل کردن؛ وسطِ چیزی پریدن، توی چیزی دویدن

hornbeam /ˈhɔːnbiːm/ *n* (گیاه) مَمْرَز، لِوَر، اُولس

hornbill /ˈhɔːnbɪl/ *n* کالائو (= پرنده‌ای بزرگ با منقاری بزرگ و خمیده)

horned /hɔːnd/ *adj* شاخدار

hornet /ˈhɔːnɪt/ *n* زنبور سرخ، زنبور قرمز

stir up a hornet's nest; bring a hornets' nest about one's ears شر به پا کردن، چوب توی لانهٔ زنبور کردن

hornless /ˈhɔːnlɪs/ *adj* بی‌شاخ

hornlike /ˈhɔːnlaɪk/ *adj* شاخی‌شکل، شاخ‌مانند

horn of plenty /ˈhɔːn əv ˈplentɪ/
n (در اساطیرِ یونان) کورنوکوپیا، نمادِ فراوانی (= شاخِ بزی که به زئوس شیر می‌داد)

hornpipe /ˈhɔːnpaɪp/ *n* رقصِ ملوانی؛ آهنگِ رقصِ ملوانی

horn-rimmed /ˈhɔːn rɪmd/ *adj* [عینک] با قابِ شاخی، دسته‌شاخی

horny /ˈhɔːnɪ/ (*comp* **hornier**, *super* **horniest**)
adj ۱. شاخی؛ سفت؛ [دست و غیره] پینه‌بسته ۲. (عامیانه) [مرد] تحریک‌شده، راست‌کرده

horology /hɒˈrɒlədʒɪ/ *n* ۱. ساعت‌سازی ۲. زمان‌سنجی

horoscope /ˈhɒrəskəʊp, (US) ˈhɔːr-/ *n* ۱. طالع ۲. طالع‌بینی ۳. زایچه

horrendous /hɒˈrendəs, (US) hɔː-/
adj (محاوره) وحشتناک، فجیع؛ مزخرف، افتضاح، گند

horrendously /hɒˈrendəslɪ, (US) hɔː-/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طرزِ فجیعی؛ به طورِ سرسام‌آوری

horrible /ˈhɒrəbl, (US) ˈhɔːr-/ *adj* ۱. [جنایت و غیره] وحشتناک، ترسناک، هولناک، مخوف، مهیب ۲. (محاوره) وحشتناک، مزخرف، افتضاح، بد

horribly /ˈhɒrəblɪ, (US) ˈhɔːr-/
adv ۱. به طرزی وحشتناک، به طرزِ موحشی ۲. خیلی، بی‌اندازه، بی‌نهایت

horrid /ˈhɒrɪd, (US) ˈhɔːrɪd/ *adj* ۱. وحشتناک، ترسناک، موحش، هولناک، مخوف ۲. (محاوره) وحشتناک، گند، بد، مزخرف، افتضاح

horridly /ˈhɒrɪdlɪ, (US) ˈhɔːr-/ *adv* ۱. به طرزِ وحشتناکی، به طرزِ موحشی ۲. خیلی، بی‌اندازه، بی‌نهایت

horridness /ˈhɒrɪdnɪs, (US) ˈhɔːr-/ *n* ۱. وحشتناکی، ترسناکی؛ حالتِ وحشتناک، حالتِ هولناک ۲. وحشت، ترس، خوف

horrific /həˈrɪfɪk/ *adj* ۱. (محاوره) وحشتناک، ترسناک، هولناک، فجیع ۲. [قیمت] گزاف، وحشتناک

horrifically /həˈrɪfɪklɪ/ *adv* (محاوره) به طورِ وحشتناکی، به طرزِ وحشت‌آوری، به طورِ هولناکی، به طرزِ موحشی؛ به طرزِ فجیعی

horrify /ˈhɒrɪfaɪ, (US) ˈhɔːr-/ (*pt,pp* **horrified**)
vt ترساندن، وحشت‌زده کردن؛ شوکه کردن

horrifying /ˈhɒrɪfaɪɪŋ, (US) ˈhɔːr-/ *adj* ترسناک، وحشت‌آور، وحشتناک، هولناک؛ تکان‌دهنده

horrifyingly /ˈhɒrɪfaɪɪŋlɪ, (US) ˈhɔːr-/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طورِ ترسناکی، به طرزِ هولناکی

horror /ˈhɒrə(r), (US) ˈhɔːr-/ *n* ۱. ترس، وحشت، هراس، بیم ۲. نفرت، بیزاری، انزجار ۳. مایهٔ ترس، موجبِ وحشت؛ موجودِ وحشتناک، چیزِ ترسناک؛ جنبهٔ ترسناک ۴. (صفت‌گونه) [کتاب، فیلم و غیره] ترسناک ۵. (محاوره) بچهٔ شرور، بچهٔ تخس ۶. (محاوره، در جمع) نگرانی، اضطراب، دلشوره

horror of horrors (به شوخی) چشمت / چشمتان روزِ بد نبیند

To my horror I saw... در حالی‌که وحشت سراپایم را فراگرفته بود دیدم که...، با کمالِ وحشت دیدم که...

chamber of horrors ۱. اتاقِ وحشت، تونلِ وحشت ۲. مجموعهٔ چیزهای وحشتناک

horrors /ˈhɒrəz, (US) ˈhɔːr-/ *int* ای داد، وای، داد بیداد

horror-stricken /ˈhɒrə strɪkn, (US) ˈhɔːr-/
= horror-struck

horror-struck /ˈhɒrə strʌk, (US) ˈhɔːr-/
adj وحشت‌زده، ترسیده

hors de combat /ˌɔː də ˈkɒmbɑː/ adj ناتوان از جنگ، از جنگ‌افتاده، از پاافتاده؛ ناتوان از ادامهٔ بازی

hors-d'oeuvre /ɔː ˈdɜːvr, (US) ˌɔːr ˈdɜːv/ (*pl* **hors-d'oeuvre, hors-d'oeuvres**) n پیش‌غذا، اُردُور

hors-d'oeuvres /ɔː ˈdɜːvr, (US) ˌɔːr ˈdɜːv/ *pl* of **hors-d'oeuvre**

horse /hɔːs/ n ۱. اسب ۲. سواره‌نظام ۳. پایه، خرک ۴. (ژیمناستیک) خرک

a dark horse → dark[2]

It's a horse of another colour. این امری است علیحده. این مطلبی است جداگانه.

back the wrong horse روی اسبِ بازنده شرط‌بندی کردن؛ (مجازی) طرفِ بازنده را گرفتن، از بازنده حمایت کردن؛ راهِ غلط رفتن، اشتباه محاسبه کردن

be / get / ride on one's high horse خود را گرفتن، مغرور شدن، باد کردن، فخر فروختن

eat like a horse خوب خوردن، اشتهای خوبی داشتن

work like a horse خوب کار کردن، پرکار بودن

flog a dead horse → flog

hold one's horses (محاوره) تأمل کردن، درنگ کردن، زود تصمیم نگرفتن

Don't / Never look a gift horse in the mouth! دندانِ اسبِ پیشکشی را نمی‌شمرند.

You can take a horse to the water, but you can't make him drink. (prov) اگر طرف خودش نخواهد با زور نمی‌شود کاری از پیش بُرد.

put the cart before the horse → cart

change / swap horses in midstream وسطِ کار نظرِ خود را عوض کردن

(straight) from the horse's mouth از منبعِ دستِ اول، از منبعِ موثق؛ از دهنِ خودش

light horse سواره‌نظامِ سبک‌اسلحه

lock the stable door after the horse has bolted → stable[2]

horse about / around vi (محاوره) شلوغی کردن، جنجال به پا کردن

horse artillery /ˈhɔːs ɑːtɪlərɪ/ n توپخانهٔ سوار

horseback /ˈhɔːsbæk/ adj,adv بر پشتِ اسب

on horseback سوار بر (پشتِ) اسب

horsebox /ˈhɔːsbɒks/ n واگنِ اسب

horse breeder /ˈhɔːs briːdə(r)/ n پرورش‌دهندهٔ اسب

horsecar /ˈhɔːskɑː(r)/ n (در آمریکا) ۱. واگنِ اسبی ۲. واگنِ اسب

horse-chestnut /ˌhɔːs ˈtʃestnʌt/ n شاه‌بلوطِ هندی

horse-dealer /ˈhɔːs diːlə(r)/ n دلالِ اسب، تاجرِ اسب

horse-drawn /ˈhɔːs drɔːn/ adj [ارابه و غیره] اسبی

horseflesh /ˈhɔːsfleʃ/ n ۱. گوشتِ اسب ۲. اسب‌ها، اسبان

horsefly /ˈhɔːsflaɪ/ n خرمگس

Horse Guards /ˈhɔːs gɑːdz/ ***the Horse Guards*** npl گاردِ سوارِ سلطنتی

horsehair /ˈhɔːsheə(r)/ n موی اسب

horsehide /ˈhɔːshaɪd/ n پوستِ اسب؛ چرمِ اسب

horse latitudes /ˈhɔːs lætɪtjuːdz, (US) lætɪtuːdz/ npl (جغرافی) عرض‌های اسبی

horselaugh /ˈhɔːslɑːf, (US) -læf/ n خندهٔ خرکی

horseman /ˈhɔːsmən/ (*pl* **horsemen**) n سوارکار (مرد)، سوار

horsemanship /ˈhɔːsmənʃɪp/ n سوارکاری، سواری

horse manure /ˈhɔːs mənjʊə(r)/ n کودِ اسبی

horsemeat /ˈhɔːsmiːt/ n گوشتِ اسب

horseplay /ˈhɔːspleɪ/ n بازیِ خرکی

horse-pond /ˈhɔːs pɒnd/ n حوضچهٔ اسب

horsepower /ˈhɔːspaʊə(r)/ (*pl* **horsepower**) n (فیزیک) اسب، اسبِ بخار

horse-race /ˈhɔːs reɪs/ n (مسابقهٔ) اسبدوانی

horse-racing /ˈhɔːs reɪsɪŋ/ n (مسابقهٔ) اسبدوانی

horseradish /ˈhɔːsrædɪʃ/ n (گیاه) فَجْلِ برّی، تُربِ کوهی، ریشهٔ خردل

horse sense /ˈhɔːs sens/ n (محاوره) شعور، عقلِ سلیم، خِرَدِ خام

horseshoe /ˈhɔːsʃu, ˈhɔːʃʃuː/ n ۱. نعل، نعلِ اسب ۲. (صفت‌گونه) U شکل، نعلِ اسبی

horse trading /ˈhɔːs treɪdɪŋ/ n ۱. معاملهٔ خوب ۲. (روزنامه‌نگاری) زد و بند

horsewhip /ˈhɔːswɪp/ (*prp* **horsewhipping**, *pt,pp* **horsewhipped**) n ۱. شلاق، تازیانه vt ۲. با شلاق زدن، تازیانه زدن به

horsewoman /ˈhɔːswʊmən/ (*pl* **horsewomen**) n سوارکار (زن)

horsey /ˈhɔːsɪ/ = horsy

horsy /ˈhɔːsɪ/ adj ۱. (مربوط به) اسب؛ (مربوط به) اسبدوانی ۲. دوستدارِ اسب؛ دوستدارِ اسبدوانی ۳. به هیئتِ دوستدارانِ اسب، شبیهِ دوستدارانِ اسب؛ شبیهِ اهلِ شکار

hortative /ˈhɔːtətɪv/ adj (رسمی) ۱. اندرزآمیز، پندآموز ۲. تشویق‌کننده، ترغیب‌کننده

horticultural /ˌhɔːtɪˈkʌltʃərəl/ adj (مربوط به) باغبانی

horticulturalist /ˌhɔːtɪˈkʌltʃərəlɪst/ = horticulturist

horticulture /'hɔ:tɪkʌltʃə(r)/ *n* باغبانی، بُستان‌کاری

horticulturist /,hɔ:tɪ'kʌltʃərɪst/ *n* باغبان، بُستان‌کار

hosanna /həʊ'zænə/ *n,int* سبحان‌الله

hose¹ /həʊz/ *n* ۱. شِلنگ
vt ۲. [باغچه] (با شلنگ) آب دادن؛ [اتومبیل] (با شلنگ) شستن

hose *sth* **down = hose¹** *vt*

hose² /həʊz/ *n* ۱. جوراب ۲. شلوارِ کشباف، جوراب‌شلواری (مردانه)

hosepipe /'həʊzpaɪp/ *n* شِلنگ

hosier /'həʊzɪə(r), (US) -ʒə(r)/ *n* جوراب‌فروش؛ فروشندهٔ کشباف؛ فروشندهٔ لباسِ زیر

hosiery /'həʊzɪərɪ, (US) 'həʊʒərɪ/ *n* جوراب؛ کشباف؛ لباسِ زیر

hospice /'hɒspɪs/ *n* ۱. مهمانخانه ۲. آسایشگاه ۳. نوانخانه

hospitable /'hɒspɪtəbl, hɒ'spɪ-/ *adj* ۱. مهمان‌نواز ۲. [آب و هوا] مساعد، مناسب

hospitably /'hɒspɪtəblɪ, hɒ'spɪ-/ *adv* با مهمان‌نوازی، از روی مهمان‌نوازی

hospital /'hɒspɪtl/ *n* بیمارستان، مریض‌خانه
go to hospital به بیمارستان رفتن، در بیمارستان بستری شدن

hospitalisation /,hɒspɪtəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = hospitalization

hospitalise /'hɒspɪtəlaɪz/ = hospitalize

hospitality /,hɒspɪ'tælətɪ/ *n* مهمان‌نوازی

hospitalization /,hɒspɪtəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* بستری شدن در بیمارستان

hospitalize /'hɒspɪtəlaɪz/ *vt* در بیمارستان بستری کردن

host¹ /həʊst/ *n* ۱. تعدادِ زیادی، مقدارِ زیادی، کلی، انبوهی، یک عالم ۲. (کهنه) سپاه، قشون
Lord of Hosts یَهُوَه

host² /həʊst/ *n* ۱. میزبان ۲. مسافرخانه‌دار، مهمانخانه‌دار؛ هتل‌دار ۳. (زیست‌شناسی) میزبان ۴. [برنامه، مصاحبه و غیره] مُجری
vt ۵. میزبانِ ... بودن ۶. [برنامه، مصاحبه] مُجریِ ... بودن
reckon without one's host ۱. سرِخود عمل کردن ۲. مشکلاتِ کار را ندیده گرفتن

Host /həʊst/
the Host *n* (در عشای ربّانی) نان

hostage /'hɒstɪdʒ/ *n* گروگان
a hostage to fortune (رسمی) ضامنِ خوشبختی
hold / take sb hostage کسی را گروگان گرفتن
give hostages to fortune (رسمی) خود را به دستِ تقدیر سپردن، دل به دریا زدن

hostel /'hɒstl/ *n* ۱. [دانشجویان، کارگران و غیره] خوابگاه، اقامتگاه ۲. (کهنه) مهمانخانه
a youth hostel استراحتگاهِ جوانان، مهمانخانهٔ جوانان

hosteller /'hɒstələ(r)/ *n* مسافر (مهمانخانهٔ جوانان)

hostelry /'hɒstəlrɪ/ *n* (کهنه) ۱. مهمانخانه ۲. میکده، می‌فروشی

hostess /'həʊstɪs, (US) -tes/ *n* ۱. میزبان (زن) ۲. همسرِ میزبان ۳. مهمانخانه‌دار، مسافرخانه‌دار (زن) ۴. مهماندار (هواپیما) ۵. مجری (زن)

hostile /'hɒstaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. (مربوط به) دشمن، متخاصم ۲. [شخص، جمعیت] ناساز، ناسازگار؛ خشن، تندخو؛ [نگاه، رفتار] خصمانه ۳. (بازرگانی) غیرمنصفانه، نامطلوب
hostile to دشمنِ، مخالفِ، خصمِ

hostilely /'hɒstaɪllɪ, (US) -tllɪ/ *adv* با دشمنی، با خصومت؛ با خشونت

hostility /hɒ'stɪlətɪ/ (*pl* **hostilities**) *n* ۱. دشمنی، خصومت؛ بدخواهی، سوءِنیت؛ ضدیّت، مخالفت ۲. عملِ خصمانه، دشمنی ۳. (در جمع) جنگ، عملیاتِ جنگی
open hostilities آغاز به جنگ کردن
suspend hostilities به جنگ خاتمه دادن

hot¹ /hɒt/ (*comp* **hotter**, *super* **hottest**) *adj* ۱. گرم، خیلی گرم، داغ ۲. [غذا، ادویه و غیره] تند، تند و تیز ۳. [شخص] پرشور، پرحرارت؛ تندخو؛ [مبارزه، نبرد] بی‌امان، سخت؛ [دعوا] شدید؛ [بحث و غیره] داغ، تند، شدید؛ [خلق و خو] تند، آتشین؛ [موقعیت] خطرناک، دشوار ۴. [اخبار، گزارش] تازه، داغ، دستِ اول ۵. (شکار) [بو] تازه و شدید ۶. [جاز] داغ، تند ۷. [زن] گرم ۸. [رنگ] گرم ۹. (عامیانه) [کالا] دزدی، مسروقه ۱۰. (محاوره) ماهر، وارد ۱۱. (محاوره) سختگیر، حساس، جدی، دقیق ۱۲. (محاوره) خوب، مفید، سودمند؛ امیدوارکننده، تشویق‌کننده
adv ۱۳. تازه
go hot and cold → cold¹
hot on sb's / sth's heels درست پشتِ سرِ کسی / چیزی، به دنبالِ کسی / چیزی، در پیِ کسی / چیزی
in hot pursuit (of sb) → pursuit
like a cat on hot bricks → cat
piping hot → piping
strike while the iron is hot → strike²
be / feel hot کسی خیلی گرمش بودن، احساسِ گرما کردن
be in / get into hot water (محاوره) تو دردسر افتادن، برای خود دردسر درست کردن، تو چاه افتادن
be / get hot under the collar (محاوره) عصبانی شدن، از جا دررفتن، کفرِ (کسی) بالا آمدن، جوشی شدن

hotelier /həʊ'teleɪ(r), -lɪeɪ, (US) ˌhəʊtel'jeɪ/
n هتل‌دار، مهمانخانه‌دار؛ مدیرِ هتل

hot favourite /ˌhɒt 'feɪvərɪt/ *n* [مسابقه] شانسِ اول، امیدِ قهرمانی

hot flush /ˌhɒt 'flʌʃ/ *n* (احساسِ) گُرگرفتگی

hotfoot /'hɒtfʊt/ *adv* ۱. مشتاقانه ۲. با عجله، با شتاب، مثلِ برق، سراسیمه

hotfoot it *vi* (محاوره) با عجله رفتن، به سرعت رفتن

hot gospeller /ˌhɒt 'gɒspələ(r)/ *n* واعظِ پرشور (پروتستان)

hothead /'hɒthed/ *n* آدمِ عجول

hotheaded /ˌhɒt'hedɪd/ *adj* ۱. آتشی، عصبانی، تندخو ۲. کم‌طاقت، کم‌صبر؛ عجول

hothouse /'hɒthaʊs/ *n* گرمخانه، گلخانه

hot line /'hɒt laɪn/ *n* تلفنِ قرمز، خطِ مستقیم

hotly /'hɒtlɪ/ *adv* ۱. با حرارت، با هیجان، با شور و حرارت ۲. به شدت، سخت ۳. سایه به سایه

hot money /ˌhɒt 'mʌnɪ/ *n* (اقتصاد) سرمایهٔ فرّار، پولِ فرّار

hotpants /'hɒtpænts/ *npl* شلوارک

hotplate /'hɒtpleɪt/ *n* ۱. صفحهٔ اجاق‌برقی ۲. اجاقِ رومیزی

hotpot /'hɒtpɒt/ *n* (آشپزی) تاس‌کباب

hot potato /ˌhɒt pə'teɪtəʊ/ *n* (مجازی، محاوره) مشکل، مسئله، معضل

hot property /ˌhɒt 'prɒpətɪ/ *n* (محاوره) (آدمِ) پرطرفدار، (آدمِ) محبوب

hot rod /'hɒt rɒd/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ماشینِ تقویت‌شده

hots /hɒts/

have the hots for sb *npl* (در آمریکا، عامیانه) برای کسی لَه‌لَه زدن

hot seat /'hɒt siːt/ *n* ۱. صندلیِ الکتریکی ۲. (محاوره) موقعیتِ حساس

be in the hot seat (مجازی) در موقعیتِ حساسی قرار داشتن

hotshot /'hɒtʃɒt/ *n* (محاوره) (آدمِ) تیز، زبل، زرنگ

hot spot /ˌhɒt 'spɒt/ *n* (محاوره) کانونِ بحران، کانونِ ناآرامی

hot spring /ˌhɒt 'sprɪŋ/ *n* چشمهٔ آبِ گرم

hot stuff /ˌhɒt 'stʌf/ *n* (محاوره) ۱. (چیز، شخص) معرکه، درجه یک ۲. (چیز) غیرمتعارف؛ جسورانه ۳. (چیز) رایج، متداول ۴. (شخص) تودل‌برو، جذاب، سکسی

hot-tempered /ˌhɒt 'tempəd/ *adj* عصبانی، جوشی، تندخو، بداخلاق

make a place too hot for sb جایی را برای کسی جهنم کردن

make things / it too hot for sb زندگی را برای کسی جهنم کردن، زندگی را به کسی تلخ کردن

be (all) hot and bothered (محاوره) ناراحت بودن؛ نگران بودن؛ عصبی بودن؛ گیج بودن

be hot on the trail of sb / on sb's tracks
(محاوره) حسابی در تعقیبِ کسی بودن، گرمِ تعقیبِ کسی بودن

be hot on / at sth (محاوره) به کاری وارد بودن، در کاری سررشته داشتن

get hot (محاوره، در بازی‌های هوشی) (به جوابِ صحیح) نزدیک شدن

Not so hot! (در پاسخ) تعریفی ندارد! چنگی به دل نمی‌زند!

It's hot. (مالِ) دزدیه.

be too hot to handle / hold آب کردنِ چیزی خیلی سخت بودن

blow hot and cold → blow[1]

give it sb hot; give it to sb hot and strong
کسی را حسابی ادب کردن، خدمتِ کسی رسیدن، به کسی گوشمالی دادن

go / sell like hot cakes مثلِ برق فروش رفتن، روی دست بردن

hot[2] /hɒt/ (*prp* **hotting**, *pt,pp* **hotted**)

hot (*sth*) **up** *vt* (محاوره) ۱. گرم کردن، داغ کردن؛ گرم‌تر کردن، داغ‌تر کردن ۲. [موسیقی] تند کردن؛ تندتر کردن؛ [اتومبیل] تقویت کردن
vi ۳. گرم شدن، داغ شدن؛ گرم‌تر شدن، داغ‌تر شدن ۴. شدت گرفتن، حاد شدن، بحرانی شدن

hot air /ˌhɒt 'eə(r)/ *n* (محاوره) حرفِ مفت، بادِ هوا

hot-air balloon /ˌhɒt 'eə bəluːn/ *n* بالون

hotbed /'hɒtbed/ *n* ۱. تختهٔ پِهِن ۲. [جنایت و غیره] محلِ رشد، محلِ نشوونما، کانون

hot-blooded /ˌhɒt 'blʌdɪd/ *adj* ۱. پرحرارت، پرشور ۲. عصبانی، تندخو، جوشی ۳. کم‌طاقت، عجول، کم‌صبر

hot cake /'hɒt keɪk/ *n* (در آمریکا) پَن‌کیک، کیکِ تاوه‌ای

hotchpotch /'hɒtʃpɒtʃ/ *n* معجون، ملغمه، آشِ شله‌قلمکار، شلم‌شوربا

hot cross bun /ˌhɒt krɒs 'bʌn, (US) krɔːs/
n کلوچهٔ صلیب‌نشان، نانِ شیرینیِ جمعهٔ مقدس

hot dog /'hɒt dɒg, (US) dɔːg/ *n* ۱. (غذا) هات‌داگ
int ۲. بَه، بَه‌بَه، چه عالی

hotel /həʊ'tel/ *n* هتل، مهمانخانه، مهمانسرا

hot-water-bottle /ˌhɒt ˈwɔːtə bɒtl/
n کیسهٔ آب‌جوش

hound /haʊnd/ *n* ۱. (سگِ) تازی؛ سگِ شکاری ۲. (محاوره) آدمِ گند، آدمِ پست، آدمِ مزخرف
vt ۳. با تازی تعقیب کردن؛ با تازی شکار کردن ۴. [بدهکار و غیره] پاپیِ ...شدن، اسبابِ دردسرِ ...شدن، ایجادِ مزاحمت کردن برای

follow the hounds; ride to hounds با تازی به شکار رفتن، با تازی شکار کردن

Master of Hounds سرشکارچی

run with the hare and hunt with the hounds → hare

hound *sb* **out of** *sth* *vt* به زور وادار به ترکِ ...کردن، برای ترکِ ... به کسی فشار آوردن

hour /ˈaʊə(r)/ *n* ۱. (زمان) ساعت ۲. (در جمع) ساعات (کار) ۳. وقت، زمان؛ زمانِ حاضر؛ آن زمان؛ مهلت (زندگی)، عمر ۴. (محاوره، در جمع) ساعت‌ها، مدتِ زیادی ۵. (برای اندازه‌گیریِ مسافت) ساعت راه < London's only two hours away. >

kill two hours → kill

on the hour سرِ ساعت، رأسِ ساعت

by the hour ساعتی

half an hour; a half-hour نیم‌ساعت

hour by hour ساعت به ساعت

It's eighteen hundred hours. (رسمی) ساعت هیجده است.

at an early hour زود

at the eleventh hour در آخرین لحظه، در دمِ واپسین، وقتی که دیگر خیلی دیر است / بود / باشد

the small hours نصفه‌های شب، نیمه‌های شب، نخستین ساعاتِ بامداد، نیمه شبان

at all hours (of the day and night) پیوسته، مرتب، وقت و بی‌وقت

after hours بعد از وقت (اداری)

out of hours خارج از وقت (اداری)

keep early / good hours زود خوابیدن و زود بیدار شدن، زود به رختخواب رفتن و زود بیدار شدن

keep late / bad hours دیر خوابیدن و دیر بیدار شدن

keep regular hours منظم زندگی کردن، با برنامه زندگی کردن

the question of the hour موضوعِ روز

His hour has come. اجلش رسیده است. عمرش به سر رسیده است.

hourglass /ˈaʊəglɑːs, (US) -glæs/ *n* ساعتِ شنی

hour hand /ˈaʊə hænd/ *n* عقربهٔ ساعت‌شمار، عقربهٔ کوچک

houri /ˈhʊərɪ/ *n* حوری

hourly /ˈaʊəlɪ/ *adv* ۱. ساعتی یک بار، یک ساعت به یک ساعت ۲. در هر لحظه، دائماً، پیوسته
adj ۳. ساعتی ۴. دائمی، همیشگی

house[1] /haʊs/ (*pl* **houses** /ˈhaʊzɪz/)
n ۱. خانه، منزل ۲. لانه؛ قفس ۳. بورس، بازارِ بورس ۴. (بازرگانی) مؤسسه، شرکت، بنگاه؛ تجارتخانه ۵. خانواده، دودمان، خاندان؛ سلسله ۶. تئاتر، تماشاخانه؛ سالن (نمایش)؛ حضار، تماشاچیان؛ اجرا ۷. (ستاره‌شناسی) بُرج ۸. رستوران ۹. (در مدرسه) تیم، گروه ۱۰. گروه، جمع

eat sb out of house and home → eat

move house → move[2]

people in glass houses shouldn't throw stones → people

safe as houses → safe[1]

set up house (together) خانه و زندگی تشکیل دادن، تشکیلِ خانواده دادن؛ زندگیِ مشترک تشکیل دادن

get on like a house on fire (محاوره) به سرعت با هم دوست شدن

be under house arrest در خانهٔ خود تحتِ نظر بودن

a house of cards خانهٔ با ورق؛ (مجازی) خانهٔ کاغذی، خانهٔ مقوایی

a house of ill fame (کهنه) فاحشه‌خانه، خانهٔ بدنام

on the house به خرجِ شرکت، مهمانِ شرکت؛ به خرجِ هتل، مهمانِ هتل؛ به خرجِ کلوب

a trading house تجارتخانه، شرکتِ بازرگانی

keep house به کارهای خانه رسیدن / رسیدگی کردن، کارهای خانه را انجام دادن، خانه‌داری کردن

keep a good house خوب به کارهای خانه رسیدن، کارهای خانه را خوب انجام دادن، خوب خانه‌داری کردن

keep open house درِ خانهٔ (کسی) باز بودن، سفرهٔ باز داشتن

set / put one's house in order کارهای خود را راست و ریست کردن، به کارهای خود سر و سامانی دادن

bring down the house; bring the house down موردِ تشویقِ فراوانِ حضار قرار گرفتن

house[2] /haʊz/ *vt* ۱. جا دادن به، منزل دادن، سکنی دادن؛ خانه / اتاق پیدا کردن برای، جا پیدا کردن برای ۲. [کالا و غیره] جا دادن، گذاشتن؛ انبار کردن

House /haʊs/

the House *n* مجلس، مجلسِ شورا؛ (در بریتانیا) مجلسِ عوام؛ مجلسِ اعیان؛ (در آمریکا) مجلسِ نمایندگان

house agent /ˈhaʊs eɪdʒənt/ *n* دلالِ خانه، بنگاه‌دار

houseboat /'hausbəut/ n خانهٔ قایقی
housebound /'hausbaund/ adj خانه‌نشین
housebreaker /'hausbreɪkə(r)/ n ۱. دزد، سارق ۲. کارگرِ تخریبِ ساختمان
housebreaking /'hausbreɪkɪŋ/ n ۱. دزدی، سرقت ۲. تخریبِ ساختمان
housebroken /'hausbrəukən/ adj ۱. (در آمریکا) [سگ و غیره] تربیت‌شده ۲. (مجازی) [شخص] رام، مطیع
house-cleaning /'haus kli:nɪŋ/ n نظافتِ خانه
house-coat /'haus kəut/ n لباسِ توخانه (زنانه)
housecraft /'hauskra:ft, (US) -kræft/ n خانه‌داری
housedog /'hausdɒg, (US) -dɔ:g/ n سگِ پاسبان (خانه)
house dress /'haus dres/ n لباسِ خانه (زنانه)
house-father /'haus fa:ðə(r)/ n (در پرورشگاه، مرد) سرپرست (بچّه‌ها)
house flag /'haus flæg/ n پرچمِ تجارتی، پرچمِ شرکت
housefly /'hausflaɪ/ n مگس
houseful /'hausfʊl/ n یک خانه (پُر)، به اندازهٔ یک خانه
houseguest /'hausgest/ n مهمان
household /'haushəuld/ n ۱. اهالیِ خانه، ساکنانِ خانه؛ خانواده، اهلِ خانه ۲. خانه؛ کارهای خانه ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) خانه؛ (مربوط به) خانواده؛ خانگی ۴. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) دربارِ سلطنتی، دربار
the Household Cavalry / Troops گاردِ سلطنتی
householder /'haushəuldə(r)/ n صاحب‌خانه
household name /,haushəuld 'neɪm/ n نامی آشنا؛ قولی آشنا؛ سخنی آشنا
household word /,haushəuld 'wɜ:d/ = household name
house-husband /'haus hʌzbənd/ n شوهرِ اهلِ کارِ خانه، مردِ خانه‌دار، مردِ خانه
housekeeper /'hauski:pə(r)/ n کدبانوی خانه
housekeeping /'hauski:pɪŋ/ n ۱. خانه‌داری ۲. (در بریتانیا) خرجِ خانه، خرجی
houselights /'hauslaɪts/ npl (تئاتر و غیره) چراغ‌های سالن
housemaid /'hausmeɪd/ n مستخدم (زن)، کلفت
housemaid's knee /,hausmeɪdz 'ni:/ n (پزشکی) بورسیتِ کشککی، آماسِ زانو
houseman /'hausmən/ (*pl* **housemen**) n ۱. (در بریتانیا) انترن ۲. (در آمریکا) مستخدم، نوکر
house manager /'haus mænɪdʒə(r)/ n مدیرِ تئاتر
house martin /'haus ma:tɪn/ n (پرنده) چلچلهٔ دمگاه سفید
housemaster /'hausma:stə(r)/ n (در بریتانیا) معلمِ شبانه‌روزی (مرد)
housemistress /'hausmɪstrɪs/ n (در بریتانیا) معلمِ شبانه‌روزی (زن)
house mother /'haus mʌðə(r)/ n (در پرورشگاه، زن) سرپرست (بچه‌ها)
House of Commons /,haus əv 'kɒmənz/
the House of Commons n (در بریتانیا و کانادا) مجلسِ عوام
House of God /,haus əv 'gɒd/
the House of God n (رسمی) کلیسا؛ دِیر، صومعه
House of Lords /,haus əv 'lɔ:dz/
the House of Lords n (در بریتانیا) مجلسِ عوام
House of Representatives /,haus əv reprɪ'zentətɪvz/
the House of Representatives n (در آمریکا، استرالیا، زلاندِ نو) مجلسِ نمایندگان
House of Worship /,haus əv 'wɜ:ʃɪp/ = House of God
house-party /'haus pa:tɪ/ n مهمانیِ چندروزه (در خارجِ شهر)
house physician /'haus fɪzɪʃn/ n [بیمارستان] رزیدنت؛ [هتل و غیره] دکتر، پزشک
house plant /'haus pla:nt, (US) plænt/ n گیاهِ آپارتمانی
houseproud /'hauspraud/ adj (در کارِ خانه) وسواسی
houseroom /'hausru:m, -rʊm/ n جا
not give sth houseroom چیزی را در خانهٔ خود جا ندادن
not give sb houseroom کسی را تو خانهٔ خود راه ندادن
house-sit /'haus sɪt/ (*prp* **house-sitting**, *pt,pp* **house-sitted**) vi (هنگامِ مسافرتِ صاحبخانه) خانه‌پایی کردن، هوای خانهٔ (کسی) را داشتن
house-sitter /'haus sɪtə(r)/ n (هنگامِ مسافرتِ صاحبخانه) خانه‌پا، مراقب
Houses of Parliament /,hauzɪz əv 'pa:ləmənt/
the Houses of Parliament npl (در بریتانیا) ۱. ساختمانِ پارلمان ۲. نمایندگانِ پارلمان، مجلسین
house sparrow /'haus spærəu/ n گنجشک
house surgeon /'haus sɜ:dʒən/ n جرّاحِ رزیدنت
house-to-house /,haus tə 'haus/ adj خانه‌به‌خانه

housetop /'haustɒp/ *n* پشتِ بام
cry / publish / proclaim / broadcast sth from the housetops چیزی را جار زدن، چیزی را به همه کس گفتن

house-trained /'haus treɪnd/ *adj* (در بریتانیا) [سگ و غیره] تربیت‌شده؛ (مجازی) [شخص] رام، مطیع

housewares /'hausweəz/ *npl* ظروفِ خانه، وسایلِ آشپزخانه

house-warming /'haus wɔ:mɪŋ/ *n* سورِ خانه (نو)

housewife[1] /'hauswaɪf/ (*pl* **housewives**) *n* (زنِ) خانه‌دار؛ زنِ خانه؛ خانمِ خانه

housewife[2] /'hʌzɪf/ (*pl* **housewives**) *n* جعبهٔ سوزن و نخ

housewifely /'hauswaɪflɪ/ *adj* (مربوط به) زنِ خانه‌دار؛ (مربوط به) زنِ خانه، (مربوط به) خانمِ خانه

housewifery /'hauswɪfərɪ/ *n* خانه‌داری

housewives[1] /'hauswaɪvz/ *pl* of **housewife**[1]

housewives[2] /'hʌzɪvz/ *pl* of **housewife**[2]

housework /'hauswɜ:k/ *n* کارِ خانه

housewrecker /'hausrekə(r)/ *n* (در آمریکا) کارگرِ تخریبِ ساختمان

housing /'hauzɪŋ/ *n* ۱. خانه، مسکن ۲. تهیهٔ مسکن، تهیهٔ جا ۳. خانه‌ها ۴. (فنی) محفظه، پوسته، بدنه
Minister / Secretary of Housing وزیرِ مسکن
Ministry / Department of Housing وزارتِ مسکن

housing association /'hauzɪŋ əsəusɪeɪʃn/ *n* بنیادِ مسکن، تعاونیِ مسکن

housing benefit /'hauzɪŋ benɪfɪt/ *n* (در بریتانیا) کمک‌هزینهٔ مسکن، حقِ مسکن

housing estate /'hauzɪŋ ɪsteɪt/ *n* (در بریتانیا) مجتمعِ مسکونی

hove /həuv/ *pt,pp* of **heave**

hovel /'hɒvl, (US) 'hʌvl/ *n* (به تحقیر) کلبه، آلونک؛ کَپَر؛ خرابه

hover /'hɒvə(r), (US) 'hʌvər/ *vi* ۱. [پرنده] درجا بال زدن، بال‌بال زدن؛ [هلی‌کوپتر] (در هوا) ایستادن ۲. [سؤال، لبخند] سرگردان بودن ۳. پلکیدن، این‌پا و آن‌پا کردن، ایستادن ۴. مردد بودن، دودل بودن
Danger hovered over us. خطر بالای سرِ ما پرواز می‌کرد.
hover between life and death میانِ مرگ و زندگی دست و پا زدن

hovercraft /'hɒvəkrɑ:ft, (US) 'hʌvərkræft/ *n* هاورکرافت، هواناو

how /hau/ *adv* ۱. چگونه، چطور(ی)، چه جوری، به چه ترتیبی، چُون ۲. (در عبارت‌های تعجبی و سؤالی) چقدر، چه ۳. چطور
conj (محاوره) ۴. که چطور، چطور(ی)، چگونه ۵. هر طور که ۶. که
< He told me how he had read about it in the newspapers. >
n ۷. چگونگی، نحوهٔ انجام
and how (محاوره) چه جور هم، چه طور هم، آن هم چه جوری
How is it that... چطور شده که...؟
How's that? ۱. چی گفتی؟ دوباره بگو! ۲. چطور است؟ نظرت چیست؟ به نظرِ تو چطور است؟ ۳. (کریکت) چوب‌زن سوخته؟ ۴. چرا؟ چطور؟ برای چی؟
How come... (محاوره) چطور است که...؟ چرا؟ چه شده که...؟
How so? How's that? How can that be? چطور ممکن است؟ می‌توانی ثابت کنی؟
How about going for a walk? با پیاده‌روی چطوری؟ نظرت راجع به پیاده‌روی چیه؟
How do you find your new job? با کارِ تازه چطوری؟ راجع به کارِ تازه‌ات چه فکر می‌کنی؟
How are you? چطوری؟ حالت چطور است؟
How do you do? ۱. سلام! روزبخیر! ۲. (از دیدنِ شما) خوشوقتم!
how many چند؛ چند تا
how much چقدر، چه مقدار
how often چند وقت به چند وقت، کی به کی
how soon حداکثر تا کی، کی
how long تا کی، (تا) چه مدتی
How long is the boat? طولِ قایق چقدر است؟
How tall is he? قدش چقدر است؟
How old is he? چند ساله است؟ چند سالش است؟
the how and the why of it چگونگی و چراییِ آن، چند و چونِ آن، کَمّ و کیفِ آن

howbeit /haʊ'bi:ɪt/ *adv* ۱. (کهنه) معهذا، با این وجود، با این وصف
conj ۲. (کهنه) اگرچه، گرچه

howdah /'haudə/ *n* هودَج، کجاوه، عماری

howdy /'haudɪ/ *int* (در آمریکا، محاوره) سلام

how-d'ye-do /ˌhau djə 'du:/ *n* وضعیتِ ناجور، افتضاح

however /hau'evə(r)/ *adv* ۱. معهذا، با وجودِ این، با این وصف ۲. هر چه قدر که، هر قدر که ۳. هر طور که، به هر طریقی که، از هر راهی که ۴. چطوری ۵. به هر حال
conj ۶. اگرچه، گرچه، هرچند

howitzer /'hauɪtsə(r)/ *n* خمپاره‌انداز

howl /haʊl/ *n* ۱. [حیوان، باد] زوزه ۲. [شخص] فریاد، جیغ
vi ۳. [حیوان، باد] زوزه کشیدن ۴. [شخص] فریاد کشیدن، جیغ کشیدن؛ (محاوره) هق‌هق گریه کردن
vt ۵. با فریاد ابراز کردن، با فریاد اعلام کردن، فریاد زدن که
howl with laughter قاه‌قاه خندیدن، غش‌غش خندیدن
howl with pain از درد فریاد زدن
howl with derision هو کردن، مسخره کردن
howl *sb* **down** *vt* [سخنران] با فریاد ساکت کردن، با هو ساکت کردن
howl *sth* **out** = **howl** *vt*

howler /ˈhaʊlə(r)/ *n* (کهنه، محاوره) اشتباهِ مضحک، گاف، اشتباهِ لپی

howling /ˈhaʊlɪŋ/ *adj* ۱. [حیوان] که زوزه می‌کشد؛ [شخص] که فریاد می‌کشد، که جیغ می‌کشد ۲. (محاوره) [اشتباه] گنده، فضاحت‌بار، زننده؛ [موفقیت] بزرگ، چشمگیر

hoyden /ˈhɔɪdn/ *n* دخترِ پرسر و صدا، دخترِ شلوغ، دخترِ شیطان

hoydenish /ˈhɔɪdnɪʃ/ *adj* [دختر] پرسر و صدا، شلوغ، شیطان

hp[1] /ˌeɪtʃ ˈpiː/ < **hire purchase** *n* (در بریتانیا) خریدِ قسطی؛ (صفت‌گونه) قسطی، به اقساط

hp[2] /ˌeɪtʃ ˈpiː/ < **horsepower**

HP /ˌeɪtʃ ˈpiː/ = **hp**[1,2]

HQ /ˌeɪtʃ ˈkjuː/ < **headquarters**

hr /ˈaʊə(r)/ (*pl* **hrs**) *n* ساعت
< The train leaves at 15:00 hrs. >

HRH[1] /ˌeɪtʃ ɑːr ˈeɪtʃ/ < **His Royal Highness**
n (در خطاب به مقاماتِ بلندپایه) عالی‌جناب، حضرتِ

HRH[2] /ˌeɪtʃ ɑːr ˈeɪtʃ/ < **Her Royal Highness**
n (در خطاب به مقاماتِ بلندپایه) سرکارِ علیه، سرکار خانم

hrs /ˈaʊəz/ *pl* of **hr**

hub /hʌb/ *n* ۱. [چرخ] توپی، ناف ۲. (مجازی) مرکز، قطب؛ ناف

hubble-bubble /ˈhʌbl bʌbl/ = **hookah**

hubbub /ˈhʌbʌb/ *n* همهمه، هیاهو، ولوله، سر و صدا

hubby /ˈhʌbɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) شوهر

hub-cap /ˈhʌb kæp/ *n* قالپاق

hubris /ˈhjuːbrɪs/ *n* (رسمی) نخوت، تکبر، تفرعن، تبختُر

huckaback /ˈhʌkəbæk/ *n* پارچهٔ حوله، (پارچهٔ) حوله‌ای

huckleberry /ˈhʌklbərɪ, (US) -berɪ/ (*pl* **huckleberries**) *n* (گیاه) قره‌قاط

huckster /ˈhʌkstə(r)/ *n* ۱. (کهنه) (فروشندهٔ) دوره‌گرد، طوّاف؛ کاسه‌بشقابی، دست‌فروش ۲. (در آمریکا، بازرگانی) تبلیغات‌چی

huddle /ˈhʌdl/ *n* ۱. کپه، توده؛ (شخص) دسته، مُشت
vi ۲. به هم چسبیدن، توهم چپیدن، جمع شدن ۳. کز کردن؛ چمباتمبه زدن
vt ۴. روی هم ریختن، تلنبار کردن، کپه کردن؛ چپاندن در
be in / go into a huddle (محاوره) دورِ هم جمع شدن، دسته راه انداختن
huddle up *vi* کز کردن، خود را جمع کردن، مچاله شدن
huddle up against خود را جمع کردن و چسبیدن به

huddled /ˈhʌdld/ *adj* ۱. کزکرده، مچاله‌شده، چمباتمه‌زده ۲. تلنبارشده، کپه‌شده، جمع‌شده

hue[1] /hjuː/ *n* (ادبی) رَنگ؛ ته‌رنگ، سایه

hue[2] /hjuː/
hue and cry *n* داد و فریاد، سر و صدا، داد و هوار

-hued /hjuːd/ (در ترکیب) ـ رنگ
many-hued چندرنگ

huff[1] /hʌf/ *n* کج‌خُلقی، بدخُلقی، بداخلاقی؛ تغیّر، اوقات‌تلخی؛ رنجیدگی، رنجش
be in / get into a huff; take (the) huff
بدخلق شدن، بداخلاق شدن، اوقاتِ (کسی) تلخ شدن؛ رنجیدن، رنجیده‌خاطر شدن

huff[2] /hʌf/ *vi* هنّ و هن کردن، نفس‌نفس زدن
huff and puff ۱. هنّ و هن کردن، نفس‌نفس زدن، به نفس‌نفس افتادن ۲. هارت و پورت کردن

huffily /ˈhʌfɪlɪ/ *adv* با عصبانیت، با بداخلاقی، با ناراحتی، با خاطری رنجیده

huffish /ˈhʌfɪʃ/ = **huffy**

huffy /ˈhʌfɪ/ *adj* ۱. بدخلق، بداخلاق، عصبانی؛ رنجیده، ناراحت ۲. زودرنج، حساس ۳. ازخودراضی، خودبین

hug /hʌg/ (*prp* **hugging**, *pt,pp* **hugged**)
vt ۱. بغل کردن، در آغوش گرفتن ۲. [اعتقادات] چسبیدن به، وِل نکردن ۳. از نزدیکِ...گذشتن، از کنارِ... حرکت کردن ۴. (در موردِ لباس) قالبِ... بودن
hug the shore [کشتی] نزدیکِ ساحل حرکت کردن
hug oneself (with pleasure / delight) over sth
برای چیزی به خود تبریک گفتن؛ برای چیزی از خود ممنون بودن، برای چیزی از خود متشکر بودن
give sb a hug *n* کسی را بغل کردن، کسی را در آغوش گرفتن

huge /hju:dʒ/ *adj* غول‌پیکر، خیلی بزرگ، عظیم‌الجثّه، عظیم؛ [سود، مبلغ] کلان، هنگفت؛ [سرزمین] پهناور

hugely /'hju:dʒlɪ/ *adv* خیلی، بسیار، بی‌اندازه، بی‌نهایت

hugger-mugger /'hʌgə mʌgə(r)/ *n* ۱. آشفتگی، به‌هم‌ریختگی، درهم‌برهمی ۲. پنهان‌کاری، مخفی‌کاری
adj ۳. آشفته، به‌هم‌ریخته، درهم‌برهم ۴. پنهانی، مخفیانه، یواشکی
adv ۵. به طورِ آشفته‌ای، درهم‌برهم ۶. پنهانی، مخفیانه، یواشکی

Huguenot /'hju:gənəʊ/ *n* (در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی) پروتستانِ فرانسوی

huh /hʌ/ *int* ۱. هان، آره، نه، مگه نه ۲. چی، چی‌چی، هان، چی گفتی

hula /'hu:lə/ *n* هولا (= رقصِ بومیانِ هاوایی)

hulk /hʌlk/ *n* ۱. کشتیِ اسقاطی، کشتیِ کهنه، لاشهٔ کشتی ۲. آدمِ گنده، آدمِ یغور؛ چیزِ گنده، چیزِ یغور؛ ساختمانِ گنده؛ ماشینِ گنده

hulking /'hʌlkɪŋ/ *adj* (محاوره) گُنده، یغور

hull[1] /hʌl/ *n* ۱. [میوه، دانه و غیره] پوست
vt ۲. پوست کندن، پوستِ... را گرفتن

hull[2] /hʌl/ *n* بدنهٔ کشتی
hull down ۱. [کشتی] که بدنه‌اش پیدا نیست، بدنه‌ناپیدا ۲. [تانک] که تنها بُرجَکش دیده می‌شود

hullabaloo /ˌhʌləbə'lu:/ (*pl* **hullabaloos**)
n سر و صدا، همهمه، هیاهو، جار و جنجال، داد و قال

hullo /hə'ləʊ/ = hello

hum /hʌm/ (*prp* **humming**, *pt,pp* **hummed**)
vi ۱. [حشره] وِزوِز کردن؛ [شخص] زمزمه کردن؛ [هواپیما، موتور و غیره] صدا کردن ۲. (محاوره) در حالِ کار بودن، در حالِ فعالیت بودن، کار کردن ۳. (عامیانه) بو گرفتن، بوی گند گرفتن ۴. (محاوره) مِنّ و مِن کردن
vt ۵. [آهنگ] زمزمه کردن، زیرِ لب خواندن
n ۶. وِزوِز؛ صدا؛ زمزمه ۷. (عامیانه) بوی گند، بوی بد
int ۸. هوم
hum and haw / ha (محاوره) مِنّ و مِن کردن

human /'hju:mən/ *adj* ۱. انسانی، بشری، (مربوط به) انسان، (مربوط به) بشر ۲. مهربان، خوب، باشفقت، انسان
n ۳. انسان، بشر، آدم
the milk of human kindness → milk[1]

human being /ˌhju:mən 'bi:ɪŋ/ *n* انسان، بشر، آدم

humane /hju:'meɪn/ *adj* ۱. مهربان، رئوف، خوش‌قلب؛ [رفتار، جامعه] انسانی ۲. [دانش، مطالعه] انسان‌ساز، تلطیف‌کننده، تزکیه‌کننده، تعالی‌بخش

humane-killer /ˌhju:meɪn 'kɪlə(r)/ *n* وسیلهٔ ذبحِ بی‌درد

humanely /hju:'meɪnlɪ/ *adv* به طورِ انسانی، با روش‌های انسانی

human interest /ˌhju:mən 'ɪntrəst/ *n* (در داستان و غیره) جنبهٔ انسانی

humanise /'hju:mənaɪz/ = humanize

humanism /'hju:mənɪzəm/ *n* ۱. انسان‌گرایی، مذهبِ اصالتِ انسان، انسان‌مداری ۲. انسان‌دوستی ۳. (در قرن‌های ۱۴ تا ۱۶ میلادی) اومانیسم

humanist /'hju:mənɪst/ *n* ۱. دانشجوی انسانیّات ۲. انسان‌گرا، پیروِ مذهبِ اصالتِ انسان، انسان‌مدار ۳. (در قرن‌های ۱۴ تا ۱۶ میلادی) اومانیست ۴. دانشجوی ادبیاتِ باستان ۵. انسان‌دوست
adj ۶. انسان‌گرایانه، انسان‌گرا

humanistic /ˌhju:mə'nɪstɪk/ *adj* ۱. انسان‌گرایانه، انسان‌مدارانه ۲. انسان‌دوستانه، انسانی ۳. اومانیستی

humanitarian /hju:ˌmænɪ'teərɪən/ *adj* ۱. انسان‌دوستانه، انسانی، بشردوستانه، نوع‌دوستانه
n ۲. انسان‌دوست، بشردوست

humanitarianism /hju:ˌmænɪ'teərɪənɪzəm/
n انسان‌دوستی، بشردوستی، نوع‌دوستی

humanity /hju:'mænətɪ/ (*pl* **humanities**)
n ۱. نوعِ بشر، بشریت، انسان ۲. طبیعتِ بشری ۳. مهربانی، رأفت، انسانیت ۴. (در جمع) انسانیات
the humanities ۱. فرهنگِ باستان، ادبیاتِ باستان ۲. علومِ انسانی

نکتهٔ کاربردی:
انگلیسی‌زبانان امروزه سعی می‌کنند از طرحِ مسئلهٔ جنسیت (مرد یا زن) در زبان بپرهیزند.
برای مثال، هرچند کلماتِ man و mankind را به پیروی از سنتِ رایج بر عمومِ زنان و مردان اطلاق می‌کنند، اما بسیاری از آنان استفاده از این دو کلمه را نوعی تبعیض علیهِ زنان به حساب می‌آورند و ترجیح می‌دهند به جای آن‌ها از کلماتی مانندِ humanity، the human race، human beings یا people استفاده کنند.

humanize /'hju:mənaɪz/ *vt* ۱. جنبهٔ انسانی بخشیدن به؛ انسانی کردن، تلطیف کردن
vi ۲. انسانی شدن، تلطیف شدن

humankind /ˌhju:mən'kaɪnd/ *n* (رسمی) نوعِ بشر، انسان، بشر، بنی‌آدم

humanly /'hju:mənlɪ/ *adv* در حدِّ انسان، به لحاظِ انسانی، از نظرِ انسانی، برای انسان
humanly possible در توانِ انسان

human nature /ˌhju:mən 'neɪtʃə(r)/ *n* طبیعتِ انسان، سرشتِ آدمی، ذاتِ بشر

humiliating /hju:ˈmɪlɪeɪtɪŋ/ *adj* تحقیرکننده، تحقیرآمیز، خفت‌بار، حقارت‌آمیز

humiliation /hju:ˌmɪlɪˈeɪʃn/ *n* ۱. تحقیر، کوچک کردن ۲. حقارت، خفّت، خواری

humility /hju:ˈmɪlətɪ/ *n* فروتنی، تواضع، خضوع، افتادگی

humming /ˈhʌmɪŋ/ *adj* ۱. [حشره و غیره] که وِزوِز می‌کند، که صدا می‌کند ۲. [جا، اداره و غیره] پرجنب و جوش، پرفعالیت

hummingbird /ˈhʌmɪŋbɜ:d/ *n* مرغِ مگس

humming-top /ˈhʌmɪŋ tɒp/ *n* فرفره

hummock /ˈhʌmək/ *n* تپهٔ کوچک، برآمدگی، پشته، تل

humor /ˈhju:mə(r)/ (**US**) = humour

humorist /ˈhju:mərɪst/ *n* ۱. بذله‌گو، لطیفه‌گو ۲. طنزنویس ۳. آدمِ شوخ‌طبع

humorless /ˈhju:məlɪs/ (**US**) = humourless

humorous /ˈhju:mərəs/ *adj* [کتاب، مطلب] خنده‌دار، بامزه، مضحک، خوشمزه؛ [شخص] شوخ، شوخ‌طبع، بذله‌گو

a humorous writer طنزنویس

humorously /ˈhju:mərəslɪ/ *adv* با شوخ‌طبعی؛ به شوخی، از روی خوشمزگی

humour /ˈhju:mə(r)/ *n* ۱. شوخ‌طبعی؛ شوخی، خوشمزگی؛ تفریح ۲. (رسمی) خُلق، خلق و خو، اخلاق؛ حال، حوصله ۳. (کهنه، پزشکی) خِلط؛ (در جمع) اخلاط

vt ۴. خواسته‌های ... را برآوردن، هوس‌های ... را برآورده کردن، به دلخواهِ ... رفتار کردن؛ [هوس‌های کسی] تسلیم شدن به، تن دادن به

a sense of humour شوخ‌طبعی، طبعِ شوخ

be out of humour حالش را نداشتن، سرِ خلق نبودن، تو مودش نبودن

be in a good humour سرحال بودن، سرِ خلق بودن

when the humour takes me وقتی حالش را پیدا کردم

humourless /ˈhju:məlɪs/ *adj* جدی، خشک

hump /hʌmp/ *n* ۱. [شتر] کوهان؛ [شخص] قوز ۲. برآمدگی، پشته، تل

vt ۳. خم کردن، قوز دادن ۴. کپه کردن، تلنبار کردن ۵. کول کردن، به دوش کشیدن ۶. (عامیانه) گائیدن، کردن، ترتیبِ ... را دادن؛ دادن

We're over the hump now. (محاوره) قسمتِ مشکلش را پشتِ سر گذاشته‌ایم. پُرش رفته کمش مانده.

have / have got the hump (عامیانه) خلقِ (کسی) تنگ بودن، پکر بودن؛ اوقاتِ (کسی) تلخ بودن

humanoid /ˈhju:mənɔɪd/ *adj* ۱. انسان‌مانند، انسان‌وار، شبیهِ انسان

n ۲. انسان‌واره

human race /ˌhju:mən ˈreɪs/ *n* نوعِ بشر، انسان، آدمی

human rights /ˌhju:mən ˈraɪts/ *npl* حقوقِ بشر

humble /ˈhʌmbl/ (*comp* **humbler**, *super* **humblest**) *adj* ۱. فروتن، متواضع، افتاده، خاضع ۲. [شخص] دون‌پایه؛ معمولی؛ [خانه و غیره] محقر، محقرانه، پَست، معمولی

vt ۳. خوار کردن، کوچک کردن، پَست کردن، ناچیز کردن؛ تحقیر کردن، دستِ کم گرفتن؛ [غرور] شکستن ۴. (ورزش و غیره) به آسانی شکست دادن، از پا درآوردن

eat humble pie → eat

in my humble opinion در نظرِ حقیر، اگر جسارت نباشد باید بگویم که ...، بنده صاحب‌نظر نیستم اما ...، خودتان بهتر می‌دانید اما ...

a man of humble birth آدمِ معمولی، آدمی از خانوادهٔ معمولی

your humble servant (در نامه‌ها و غیره) چاکرِ شما، مخلصِ شما، جان‌نثار، ارادتمند

humbly /ˈhʌmblɪ/ *adv* خاضعانه، با فروتنی، فروتنانه، با تواضع

humbly born [شخص] معمولی، از خانوادهٔ معمولی

humbug /ˈhʌmbʌg/ (*prp* **humbugging**, *pt,pp* **humbugged**) *n* ۱. حقه‌بازی، کلک، دغلبازی ۲. حقه‌باز، شارلاتان، شیاد ۳. (در بریتانیا) آب‌نباتِ نعناعی

vt ۴. فریب دادن، کلک زدن به، سرِ ... کلاه گذاشتن

int ۵. مزخرفه، چرته؛ مزخرف نگو، چرت نگو؛ چه مزخرفاتی، چه لاطائلاتی

humdinger /ˌhʌmˈdɪŋə(r)/ *n* (در آمریکا، عامیانه) (آدم / چیز) معرکه، محشر

humdrum /ˈhʌmdrʌm/ *adj* [زندگی، کار] یکنواخت؛ معمولی؛ خسته‌کننده، کسل‌کننده، ملال‌آور

humeri /ˈhju:məraɪ/ *pl* of **humerus**

humerus /ˈhju:mərəs/ (*pl* **humeri**) *n* استخوانِ بازو

humid /ˈhju:mɪd/ *adj* [هوا، آب و هوا] مرطوب

humidifier /hju:ˈmɪdɪfaɪə(r)/ *n* دستگاهِ بخور

humidify /hju:ˈmɪdɪfaɪ/ (*pt,pp* **humidified**) *vt* مرطوب کردن

humidity /hju:ˈmɪdətɪ/ *n* رطوبت (هوا)؛ میزانِ رطوبت

humiliate /hju:ˈmɪlɪeɪt/ *vt* تحقیر کردن، کوچک کردن، خوار کردن، شرمنده کردن، سرافکنده کردن

give sb the hump (عامیانه) خلقِ کسی را تنگ کردن، کسی را پکر کردن؛ اوقاتِ کسی را تلخ کردن، کفرِ کسی را بالا آوردن

hump one's back قوز کردن

hump *sth* **up** *vt* خم کردن، قوز دادن

humpback /ˈhʌmpbæk/ *n* آدمِ قوزی، گوژپشت

humpback bridge /ˌhʌmpbæk ˈbrɪdʒ/ *n* پلِ قوسی، پلِ گوژ

humpbacked /ˈhʌmpbækt/ *adj* قوزی، گوژپشت

humped /hʌmpt/ *adj* قوزی، قوزدار، خم؛ [پل] قوسی، گوژی

humph /hmh, hʌmpf/ *int* (بیانگرِ تردید و نارضایتی) هوم

humus /ˈhjuːməs/ *n* خاکِ برگ

Hun /hʌn/ *n* ۱. یکی از هون‌ها؛ (در جمع) هون‌ها ۲. (به تحقیر) آلمانی؛ سرباز آلمانی

hunch /hʌntʃ/ *n* ۱. [نان، گوشت و غیره] تکّهٔ بزرگ، قلنبه ۲. قوز ۳. (محاوره) شمّ، احساس
vt ۴. خم کردن، قوز دادن

have a hunch that ... به دلِ (کسی) برات شدن که، به دلِ (کسی) افتادن که، دلِ (کسی) گواهی دادن که

hunch one's back قوز کردن

hunch *sth* **up** = **hunch** *vt*

hunchback /ˈhʌntʃbæk/ *n* آدمِ قوزی، گوژپشت

hunchbacked /ˈhʌntʃbækt/ *adj* [شخص] قوزی، گوژپشت، قوزدار

hundred /ˈhʌndrəd/ *adj* ۱. صد (تا)
n ۲. عددِ صد؛ شمارهٔ صد

hundreds of (مجازی) صدها، تعدادِ زیادی، کلّی

hundreds of times (مجازی) صد دفعه، صد بار، بارها و بارها

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: کلمه‌های dozen، hundred، thousand، million و billion همگی در حالتِ مفرد و جمع به یک صورت به کار می‌روند.

هر یک از این کلمه‌ها، هرگاه بعد از کلمه‌ای قرار گیرد که نشان‌دهندهٔ عدد یا مقدار باشد به صورتِ مفرد به‌کار می‌رود، بدونِ آن‌که بعد از آن of بیاید؛ یعنی به صورت‌های:

ten million people
a few dozen eggs
about fifty thousand miles
a / three / several hundred years

و نه به صورتِ:

three hundreds of years

اما اگر کلمهٔ نشان‌دهندهٔ عدد یا مقدار پیش از کلماتِ موردِ بحث وجود نداشته باشد، همگی به صورتِ جمع به کار می‌روند:

It will cost thousands of dollars.
He has hundreds of books.

و نه به صورتِ:

He has hundred of books.

hundredfold /ˈhʌndrədfəʊld/ *adv,adj* ۱. صد برابر ۲. صدقسمتی

hundredth /ˈhʌndrədθ, -ətθ/ *adj* ۱. صدم، صدمین
n ۲. صدمی ۳. یک‌صدم

hundredweight /ˈhʌndrədweɪt/ (*pl* **hundredweight**) *n* هاندرِد وِیْت (= واحدِ وزن برابر با ۵۰/۸ کیلوگرم در بریتانیا و ۴۵/۴ کیلوگرم در آمریکا)

hung[1] /hʌŋ/ *pt,pp* of **hang**[2]

hung[2] /hʌŋ/ *adj* [مجلس و غیره] معوق، پا در هوا، بلاتکلیف، نامشخص

Hungarian /hʌŋˈgeəriən/ *adj* ۱. (مربوط به) مجارستان، مجاری، مجارستانی
n ۲. مجار، مجارستانی، اهلِ مجارستان ۳. (زبانِ) مجاری

Hungary /ˈhʌŋgəri/ *n* مجارستان

hunger /ˈhʌŋgə(r)/ *n* ۱. گرسنگی، گشنگی ۲. (رسمی، مجازی) میلِ شدید، تمنا، عَطَش، ولع، اشتیاق
vi ۳. گرسنگی کشیدن

satisfy one's hunger گرسنگیِ خود را رفع کردن، سدِّ جوع کردن، رفعِ گرسنگی کردن

hunger for / to *do sth* *vt* (مجازی) تشنهٔ ... بودن، عطشِ ... داشتن، آرزوی ... را داشتن

hunger march /ˈhʌŋgə mɑːtʃ/ *n* تظاهراتِ بیکاران؛ تظاهرات برای غذا

hunger marcher /ˈhʌŋgə mɑːtʃə(r)/ *n* تظاهرکننده برای غذا

hunger strike /ˈhʌŋgə straɪk/ *n* اعتصابِ غذا

be / go on (a) hunger strike اعتصابِ غذا کردن

hunger striker /ˈhʌŋgə straɪkə(r)/ *n* اعتصاب‌غذاکننده

hung-over /ˌhʌŋ ˈəʊvə(r)/ *adj* (محاوره، در اثرِ مشروب‌خوری) خمار، کسل

hungrily /ˈhʌŋgrəli/ *adv* با ولع، با حرص

hungry /ˈhʌŋgri/ (*comp* **hungrier**, *super* **hungriest**) *adj* ۱. گرسنه، گشنه ۲. مشتاق، بی‌تاب، آرزومند، تشنه ۳. گرسنگی‌آور، که آدم را گرسنه می‌کند

the hungry گرسنگان، افرادِ گرسنه

go hungry گرسنگی کشیدن، گُشنگی کشیدن؛ گرسنه ماندن، گُشنه ماندن

have a hungry look گرسنه به نظر رسیدن

hunk /hʌŋk/ *n* ۱. [نان، گوشت و غیره] تکّهٔ بزرگ، قلنبه ۲. (عامیانه) آدمِ خوش‌هیکل، مردِ خوش‌قدوبالا، تیپ

hunkers /ˈhʌŋkəz/ *npl* (محاوره) کفل، باسن
sit on one's hunkers چمباتمه زدن
hunt¹ /hʌnt/ *n* ۱. شِکار ۲. دستهٔ شکار، (گروهِ) شکارچیان ۳. شکارگاه ۴. جستجو، تجسس، کندوکاو
a hunt ball مجلسِ رقصِ شکارچیان، بالِ شکارچیان
be on the hunt for sth; go on a hunt for sth دنبالِ چیزی بودن، در جستجوی چیزی بودن
hunt² /hʌnt/ *vt* ۱. به شکارِ... رفتن؛ شکار کردن ۲. تعقیب کردن، دنبال کردن؛ جستجو کردن ۳. بیرون کردن ۴. [ناحیه] شکار کردن در ۵. [اسب، سگ] به شکار بردن
vi ۶. شکار رفتن ۷. جستجو کردن، گشتن
hunt for sth دنبالِ چیزی گشتن
hunt sth for (مجازی) جایی را به دنبالِ... گشتن
hunt *sth / sb* **down** *vt* ۱. تعقیب کردن، دنبال کردن ۲. دنبالِ... گشتن ۳. گرفتن، گیر انداختن، به دام انداختن؛ دستگیر کردن
hunt *sth* **out** *vt* پیدا کردن، گیر آوردن
hunt *sth* **up** *vt* دنبالِ... گشتن
hunter /ˈhʌntə(r)/ *n* ۱. شکارچی؛ جوینده ۲. اسبِ شکار ۳. سگِ شکاری ۴. ساعتِ بغلی، ساعتِ جیبی
hunting /ˈhʌntɪŋ/ *n* شکار؛ شکارِ روباه
hunting ground /ˈhʌntɪŋ graʊnd/ *n* شکارگاه
a happy hunting ground جای ایده‌آل، محلِ مناسب
hunting-horn /ˈhʌntɪŋ hɔːn/ *n* شیپورِ شکار
hunting-man /ˈhʌntɪŋ mən/ (*pl* **hunting-men**) *n* شکارچی
huntress /ˈhʌntrɪs/ *n* (ادبی) شکارچی (زن)، خانمِ شکارچی
huntsman /ˈhʌntsmən/ (*pl* **huntsmen**) *n* ۱. شکارچی ۲. (در شکار) تازی‌دار
hurdle /ˈhɜːdl/ *n* ۱. (در بریتانیا، برای ساختنِ پرچین) حصیر، نرده ۲. (ورزش) مانع ۳. (ورزش، در جمع) دوِ بامانع ۴. (مجازی) مشکل، معضل، مانع
vt ۵. حصیر کشیدن دورِ، نرده گذاشتن دورِ ۶. [مشکل] چیره شدن بر ۷. پریدن از روی، گذشتن از
vi (ورزش) ۸. از روی مانع پریدن ۹. در دوِ بامانع شرکت کردن
a hurdle race ۱. دوِ بامانع ۲. مسابقهٔ پرش با اسب
hurdler /ˈhɜːdlə(r)/ *n* ۱. (برای ساختنِ پرچین) حصیرباف، نرده‌ساز ۲. (ورزش) دوندهٔ بامانع
hurdling /ˈhɜːdlɪŋ/ *n* (ورزش) دوِ بامانع
hurdy-gurdy /ˈhɜːdɪ gɜːdɪ/ *n* ارگِ دستی، ارگِ سیّار
hurl /hɜːl/ *vt* ۱. [سنگ، نیزه و غیره] پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن ۲. [ناسزا و غیره] با فریاد گفتن، نثار کردن؛ [فحش] با فریاد دادن؛ [اتهام] زدن
n ۳. پرتاب
hurl abuse at sb کسی را به بادِ فحش گرفتن
hurling /ˈhɜːlɪŋ/ *n* هاکیِ ایرلندی، هِرلینگ
hurly-burly /ˈhɜːlɪ bɜːlɪ/ *n* همهمه، سروصدا، جاروجنجال؛ شلوغی، معرکه، جنجال
hurrah /hʊˈrɑː/ *int* ۱. هورا، آفرین، زنده‌باد، مرحبا، بارک‌الله
vi ۲. هورا کشیدن؛ تحسین کردن
hip, hip, hurrah → hip³
hurray /hʊˈreɪ/ = hurrah
hurricane /ˈhʌrɪkən, (US) -keɪn/ *n* توفانِ شدید؛ (هواشناسی) توفند
hurricane lamp /ˈhʌrɪkən læmp, (US) ˈhʌrɪkeɪn/ *n* چراغ بادی، فانوس
hurricane lantern /ˈhʌrɪkən læntən, (US) ˈhʌrɪkeɪn/ = hurricane lamp
hurried /ˈhʌrɪd/ *adj* شتابزده، عجولانه، دستپاچه، باعجله، تند، هول‌هولکی
hurriedly /ˈhʌrɪdlɪ/ *adv* شتابزده، باعجله، باشتاب، شتابان، تند، هول‌هولکی
hurry /ˈhʌrɪ/ (*pt,pp* **hurried**) *n* ۱. عجله، شتاب؛ بی‌صبری، بی‌تابی، بی‌قراری، ناشکیبایی
vi ۲. عجله کردن، شتاب کردن
vt ۳. وادار به عجله کردن، به عجله وادار کردن ۴. با عجله انجام دادن، عجله کردن در ۵. به عجله بردن
be in no hurry / not be in any hurry ۱. (هیچ) عجله‌ای نداشتن، کلی وقت داشتن ۲. (هیچ) علاقه‌ای نداشتن، میل نداشتن، اشتیاقی نداشتن
in a hurry ۱. بی‌تاب، بی‌قرار، بی‌صبر ۲. با عجله، به شتاب ۳. (محاوره) به این زودی‌ها ۴. (محاوره) با میل و رغبت ۵. (محاوره) به این سادگی‌ها، به این آسانی‌ها، به این مفتی‌ها
be in a hurry ۱. عجله داشتن ۲. میل داشتن، علاقه داشتن، دلِ (کسی) خواستن
hurry in با عجله وارد شدن، با عجله تو آمدن
hurry off با عجله رفتن، هول‌هولکی رفتن
hurry out با عجله خارج شدن، با عجله بیرون رفتن
hurry home با عجله برگشتن
hurry sb in با عجله تو آوردن
hurry sb out با عجله خارج کردن، هول‌هولکی بیرون بردن
This plan can't be hurried. در انجامِ این طرح نمی‌توان عجله کرد. این طرح را باید بدونِ عجله انجام داد.

hurry back *vi* در برگشتن عجله کردن، زود برگشتن

hurry (*sb / sth*) **on** *vt* ۱. [شخص] به عجله کردن وادار کردن؛ [کار] تسریع کردن، سرعت بخشیدن (به)

vi ۲. عجله کردن؛ با عجله رفتن، تندی رفتن

hurry (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) عجله کردن، تعجیل کردن

vt ۲. [شخص] به عجله کردن وادار کردن؛ [کار] سرعت بخشیدن (به)

Hurry up! عجله کن! زود باش! تند باش! یاالله! بجنب!

Hurry him up! بهش بگو زود باشد! به او بگو عجله کند! بهش بگو بجنبد!

hurt /hɜːt/ (*pt,pp* **hurt**) *vt* ۱. آسیب رساندن به، صدمه زدن به؛ زخمی کردن، مجروح کردن؛ اذیت کردن ۲. لطمه زدن به، صدمه زدن به، ضرر رساندن به ۳. ناراحت کردن، اذیت کردن، آزار دادن، آزرده کردن، رنجاندن، احساساتِ... را جریحه‌دار کردن، دلِ... را به درد آوردن؛ [احساسات] جریحه‌دار کردن *vi* ۴. اذیت کردن؛ [سر، دست و غیره] درد کردن ۵. اشکال داشتن، ضرر داشتن، عیب داشتن

< It won't hurt to postpone it for a while. >

n ۶. آسیب، صدمه؛ زخم، جراحت ۷. لطمه، صدمه ۸. آزار، اذیت؛ ناراحتی، رنجش

adj ۹. ناراحت، آزرده

hit sb where it hurts → hit[1]

not hurt a fly → fly[1]

it won't / wouldn't hurt (sb / sth) (به طعنه) ضرری نداشتن، اشکالی نداشتن؛ مشکل نبودن، به هیچ جای کسی برنخوردن

it hurts sb to do sth برای کسی رنج‌آور است که...، برای کسی غم‌انگیز است که...

hurtful /ˈhɜːtfl/ *adj* ۱. مضر، زیان‌آور ۲. آزاردهنده، دردآور، ناراحت‌کننده، که باعثِ رنجش می‌شود، که دلِ آدم را به درد می‌آورد، رنج‌آور

hurtfully /ˈhɜːtfəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مضرّی، به طرزِ زیان‌آوری ۲. به طرزِ آزارنده‌ای، به طرزی دردآور، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای، به نحوِ رنج‌آوری

hurtfulness /ˈhɜːtfəlnɪs/ *n* ۱. زیان‌آوری، ضرر، زیان ۲. آزاردهندگی، دردآوری، ناراحت‌کنندگی

hurtle /ˈhɜːtl/ *vt* (با تمامِ نیرو) پرتاب کردن، پرت کردن

hurtle along *vi* [شخص، اتومبیل] با شتاب رفتن، با سرعت پیش رفتن

hurtle down با سرعتِ زیاد فروریختن؛ با سرعتِ زیاد فروغلتیدن، با سرعتِ زیاد پایین آمدن؛ با سرعتِ زیاد پایین افتادن؛ به سرعت پرت شدن

hurtle through the air با سرعت در هوا حرکت کردن، هوا را شکافتن (و پیش رفتن)

husband /ˈhʌzbənd/ *n* ۱. شوهر، همسر

vt ۲. (رسمی) [نیرو، امکانات و غیره] هدر ندادن، ذخیره کردن، به بهترین وجه مصرف کردن

husband and wife زن و شوهر

husbandman /ˈhʌzbəndmən/ (*pl* **husbandmen**) *n* (کهنه) کشاورز، برزگر، دهقان

husbandry /ˈhʌzbəndrɪ/ *n* (رسمی) ۱. کشاورزی، زراعت، فلاحت ۲. صرفه‌جویی، قناعت؛ عقلِ معاش

animal husbandry دامداری

hush /hʌʃ/ *vt* ۱. ساکت کردن؛ آرام کردن؛ صدای... را خفه کردن

vi ۲. ساکت شدن

n ۳. سکوت، خاموشی

Hush! ساکت! هیس!

hush *sth / sb* **up** *vt* [خبر، رسوایی و غیره] سرپوش گذاشتن روی، پنهان کردن، لاپوشانی کردن، صدای... را درنیاوردن؛ [شخص] به سکوت وادار کردن؛ صدای... را خفه کردن

hush-hush /ˌhʌʃ ˈhʌʃ/ *adj* (محاوره) مخفیانه، محرمانه، زیرزیرکی، یواشکی

hush-money /ˈhʌʃ mʌnɪ/ *n* حق‌السکوت

husk /hʌsk/ *n* ۱. [غلات، برنج] سبوس؛ [حبوبات و غیره] پوست، پوسته

vt ۲. سبوسِ... را گرفتن؛ از پوست درآوردن، پوستِ... را گرفتن

huskily /ˈhʌskɪlɪ/ *adv* با صدای خشکی، با صدایی گرفته، با صدای دورگه‌ای، با صدایی خسته، باصدایی زنگ‌دار

huskiness /ˈhʌskɪnɪs/ *n* [صدا] گرفتگی، خشکی، زنگ

husky[1] /ˈhʌskɪ/ (*comp* **huskier**, *super* **huskiest**) *adj* ۱. خشک، سخت ۲. [صدا] خشک، گرفته، دورگه، خس‌خسی، خش‌دار، زنگ‌دار؛ [شخص] صداگرفته، با صدای دورگه ۳. (محاوره) [شخص] تنومند، قوی‌هیکل، هیکل‌دار، درشت

n ۴. آدمِ تنومند، آدمِ قوی‌هیکل

husky[2] /ˈhʌskɪ/ (*pl* **huskies**) *n* سگِ اسکیمو، سگِ سورتمه

hussar /hʊˈzɑː(r), hə-/ *n* هوسار، سربازِ سواره‌نظام (سبُک‌اسلحه)

hussy /ˈhʌsɪ/ (*pl* **hussies**) *n* (کهنه، به تحقیر) ۱. زنِ جلف، زنِ بی‌حیا ۲. دخترِ پررو، دخترِ بی‌حیا

hustings /ˈhʌstɪŋz/ *npl* مبارزاتِ انتخاباتی،

فعالیت‌های انتخاباتی؛ تبلیغاتِ انتخاباتی

hustle /ˈhʌsl/ *vt* ۱. هُل دادن؛ کشیدن، کشان‌کشان بردن ۲. به عجله کردن واداز کردن، فشار آوردن به؛ [کار] تسریع کردن، سرعت بخشیدن به ۳. با فعالیتِ زیاد به‌دست آوردن؛ با زور به چنگ آوردن؛ [مشتری، شغل] دست و پا کردن ۴. (برای خرید یا فروشِ چیزی) فشار آوردن به، تحتِ فشار قرار دادن؛ به زور فروختن به ۵. کلاه سرِ...گذاشتن، گوشِ...را بریدن

vi ۶. عجله کردن ۷. تلاش کردن، فعالیت کردن ۸. (در آمریکا، عامیانه) فاحشگی کردن، خودفروشی کردن ۹. کلاهبرداری کردن؛ اخاذی کردن

n ۱۰. هُل، فشار ۱۱. فعالیت، جنب و جوش، جوش و خروش

hustle sb into a decision کسی را وادار کردن که زود تصمیم بگیرد، برای تصمیم گرفتن به کسی فشار آوردن

the hustle and bustle گیر و دار، معرکه، غوغا

hustler /ˈhʌslə(r)/ *n* ۱. آدمِ فعال، آدمِ زرنگ، آدمِ کاربُر ۲. (عامیانه) کلاهبردار، کلاّش، تیغ‌زن؛ گوش‌بر ۳. (در آمریکا، عامیانه) جنده

hut /hʌt/ *n* ۱. کلبه، آلونک ۲. (در کوه) پناهگاه

hutch /hʌtʃ/ *n* قفس؛ لانه؛ جعبهٔ حیوانات

hutment /ˈhʌtmənt/ *n* (نظامی) اردوگاه (کلبه‌ای)

hutted /ˈhʌtɪd/ *adj* (نظامی) [اردوگاه] کلبه‌ای

hyacinth /ˈhaɪəsɪnθ/ *n* ۱. (گیاه) سُنبل ۲. (سنگِ قیمتی) بَنفش

hyaena /haɪˈiːnə/ = hyena

hybrid /ˈhaɪbrɪd/ *adj* ۱. [حیوان] دورگه؛ [گیاه] پیوندی؛ [کلمه] آمیخته

n ۲. حیوانِ دورگه ۳. گیاهِ پیوندی ۴. کلمهٔ آمیخته

hybridisation /ˌhaɪbrɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ = hybridization

hybridise /ˈhaɪbrɪdaɪz/ = hybridize

hybridization /ˌhaɪbrɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ *n* ۱. هیبریداسیون؛ [جانور] دورگه‌گیری؛ [گیاه] پیوندِ دوگونه‌ای ۲. (مجازی) پیوند، آمیزش

hybridize /ˈhaɪbrɪdaɪz/ *vt* ۱. (جانورشناسی) با هم‌آمیختن، با هم آمیزش دادن ۲. (گیاه‌شناسی) به هم پیوند زدن

vi ۳. (جانورشناسی) دورگه پروردن ۴. (گیاه‌شناسی) پیوند زدن

hydrangea /haɪˈdreɪndʒə/ *n* (گیاه) ادریسی، اورتانزیا

hydrant /ˈhaɪdrənt/ *n* شیرِ آتش‌نشانی؛ شیرِ آب

hydrate /ˈhaɪdreɪt/ *n* ۱. هیدرات، (مادهٔ) آبیده

vt ۲. آبیده کردن، هیدراته کردن

vi آبیده شدن، هیدراته شدن

hydration /haɪˈdreɪʃn/ *n* هیدراتاسیون، آبیده کردن، هیدراته کردن؛ آبدهی؛ جذبِ آب

hydraulic /haɪˈdrɔːlɪk, -ˈdrɒl-/ *adj* [ترمز، بالابر و غیره] هیدرولیکی، هیدرولیک، آبی، روغنی

hydraulically /haɪˈdrɔːlɪklɪ, -ˈdrɒl-/ *adv* به طورِ هیدرولیکی

hydraulics /haɪˈdrɔːlɪks, -ˈdrɒl-/ *n* (علمِ) هیدرولیک

hydrocarbon /ˌhaɪdrəˈkɑːbən/ *n* هیدروکربن

hydrochloric acid /ˌhaɪdrəˌklɒrɪk ˈæsɪd, (US) ˌhaɪdrəˌklɔːrɪk/ *n* اسید کلریدریک، جوهرِ نمک

hydroelectric /ˌhaɪdrəʊɪˈlektrɪk/ *adj* هیدروالکتریکی، برق‌آبی

hydroelectrically /ˌhaɪdrəʊɪˈlektrɪklɪ/ *adv* به طورِ هیدروالکتریکی

hydroelectricity /ˌhaɪdrəʊɪlekˈtrɪsətɪ/ *n* هیدروالکتریسیته

hydrofoil /ˈhaɪdrəfɔɪl/ *n* قایقِ بالدار

hydrogen /ˈhaɪdrədʒən/ *n* هیدروژن

hydrogen bomb /ˈhaɪdrədʒən bɒm/ *n* بمبِ هیدروژنی

hydrogen peroxide /ˌhaɪdrədʒən pəˈrɒksaɪd/ *n* آب اکسیژنه

hydrography /haɪˈdrɒgrəfɪ/ *n* آب‌نگاری

hydrolysis /haɪˈdrɒlɪsɪs/ *n* ئیدرولیز، تجزیهٔ آبی

hydrometer /ˌhaɪˈdrɒmɪtə(r)/ *n* آب‌سنج، چگالی‌سنج

hydropathic /ˌhaɪdrəˈpæθɪk/ *adj* (مربوط به) معالجه با آب، (مربوط به) آب‌درمانی

hydropathy /haɪˈdrɒpəθɪ/ *n* معالجه با آب، آب‌درمانی

hydrophobia /ˌhaɪdrəˈfəʊbɪə/ *n* (پزشکی) ۱. آب‌هراسی، ترس از آب ۲. هاری

hydroplane /ˈhaɪdrəpleɪn/ *n* ۱. قایقِ بالدار ۲. قایقِ تندرو ۳. (کهنه) هواپیمای آبی

hydroponics /ˌhaɪdrəˈpɒnɪks/ *n* کشاورزی در آب، کشاورزیِ شیمیایی، هیدروپونیک

hydrotherapy /ˌhaɪdrəʊˈθerəpɪ/ = hydropathy

hydroxide /haɪˈdrɒksaɪd/ *n* ئیدروکسید

hyena /haɪˈiːnə/ *n* کَفتار

hygiene /ˈhaɪdʒiːn/ *n* بهداشت؛ پاکیزگی، نظافت، تمیزی

hygienic /haɪˈdʒiːnɪk, (US) ˌhaɪdʒɪˈenɪk/ *adj* ۱. بهداشتی، (مربوط به) بهداشت ۲. تمیز، پاکیزه، بهداشتی

hygienically /haɪ'dʒi:nɪklɪ, (US) ˌhaɪdʒɪ'enɪklɪ/
adv به لحاظِ بهداشتی، از نظرِ بهداشت

hymen /'haɪmən/ *n* ۱. (کالبدشناسی) پردهٔ بکارت ۲. (اساطیرِ یونان، با حرفِ بزرگ) ایزدِ نکاح

hymn /hɪm/ *n* ۱. سرود (مذهبی)، سرودِ نیایش
vt ۲. (مذهب) سرودخوانان نیایش کردن، سرودخوانان تسبیح گفتن؛ سرودخوانان گفتن

hymnal /'hɪmnəl/ *n* ۱. (مذهب) کتابِ سرود
adj ۲. (مذهب) (مربوط به) سرود

hymn-book /'hɪm bʊk/ *n* (مذهب) کتابِ سرود

hype /haɪp/ *n* ۱. (محاوره) هوچی‌بازی، هوچیگری، جاروجنجال
vt ۲. (محاوره) هوچی‌بازی راه انداختن دربارهٔ، زیادی بزرگ کردن، گنده کردن

hype *sth* **up** = **hype** *vt*

hyped up /ˌhaɪpt 'ʌp/ *adj* (محاوره) [شخص] هیجان‌زده، به‌هیجان آمده

hyperactive /ˌhaɪpər'æktɪv/ *adj* [کودک] ناآرام، بی‌قرار، بی‌تاب؛ (روان‌شناسی) بیش‌فعال، فزون‌کار

hyperactivity /ˌhaɪpəræk'tɪvətɪ/ *n* ناآرامی، بی‌قراری؛ (روان‌شناسی) بیش‌فعالی، فزون‌کاری

hyperbola /haɪ'pɜ:bələ/ *n* (هندسه) هُذلولی

hyperbole /haɪ'pɜ:bəlɪ/ *n* (ادبیات) مبالغه

hyperbolic /ˌhaɪpə'bɒlɪk/ *adj* ۱. (ادبیات) مبالغه‌آمیز؛ (مربوط به) مبالغه ۲. (هندسه) هذلولی (شکل)

hypercritical /ˌhaɪpə'krɪtɪkl/ *adj* خرده‌گیر، ایرادگیر، عیبجو

hypercritically /ˌhaɪpə'krɪtɪklɪ/ *adv* عیبجویانه، خرده‌گیرانه، با ایرادگیری

hyperinflation /ˌhaɪpərɪn'fleɪʃn/
n (اقتصاد) تورمِ عنان‌گسیخته، تورمِ افسارگسیخته، تورمِ حاد

hypermarket /'haɪpəmɑ:kɪt/ *n* (در بریتانیا) فروشگاهِ بزرگ، سوپرمارکتِ بزرگ

hypersensitive /ˌhaɪpə'sensətɪv/ *adj* بسیار حسّاس، زودرنج؛ بیش از حدّ حسّاس

hypersensitivity /ˌhaɪpəˌsensə'tɪvətɪ/
n حساسیت (بیش از حدّ)، زودرنجی

hypertension /ˌhaɪpə'tenʃn/ *n* ۱. (پزشکی) فشارِ خون (بالا) ۲. (روان‌شناسی) پرتنشی، تنشِ مفرط

hypertext /'haɪpətekst/ *n* (کامپیوتر) فوقِ متن

hyperventilate /ˌhaɪpə'ventɪleɪt/ *vi* نفس‌نفس زدن، به نفس‌نفس افتادن

hyperventilation /ˌhaɪpəventɪ'leɪʃn/
n تنفسِ سریع، نفس‌نفس زدن؛ (پزشکی) فزونیِ تهویه، تهویهٔ شدیدِ ریوی

hyphen /'haɪfn/ *n* ۱. خطِ پیوند، تیرهٔ کوتاه، هایفِن
vt ۲. با خطِ پیوند وصل کردن؛ با تیرهٔ کوتاه نوشتن، هایفِن گذاشتن برای

hyphenate /'haɪfəneɪt/ *vt* با هایفِن وصل کردن؛ با هایفِن نوشتن، هایفِن گذاشتن برای

hyphenation /ˌhaɪfə'neɪʃn/ *n* هایفن‌گذاری، خطِ تیره گذاشتن

hypnoses /hɪp'nəʊsi:z/ *pl* of **hypnosis**

hypnosis /hɪp'nəʊsɪs/ (*pl* **hypnoses**)
n حالتِ هیپنوتیزم، خوابِ مصنوعی

hypnotic /hɪp'nɒtɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) هیپنوتیزم، (مربوط به) خوابِ مصنوعی ۲. خواب‌آور ۳. جادویی، جادوکننده، طلسم‌کننده، افسون‌کننده
n ۴. (داروی) خواب‌آور ۵. آدمِ هیپنوتیزم‌شده، فردِ دچارِ هیپنوتیزم

hypnotise /'hɪpnətaɪz/ = **hypnotize**

hypnotism /'hɪpnətɪzəm/ *n* هیپنوتیزم، خوابِ مصنوعی

hypnotist /'hɪpnətɪst/ *n* متخصصِ هیپنوتیزم؛ هیپنوتیزم‌گر

hypnotize /'hɪpnətaɪz/ *vt* ۱. هیپنوتیزم کردن، خواب کردن ۲. مسحور کردن، جادو کردن، مجذوب کردن

hypo /'haɪpəʊ/ (*pl* **hypo**) *n* (محاوره) ۱. (عکاسی) داروی ثبوت، فیکس، هیپو ۲. آمپولِ زیرجلدی

hypochondria /ˌhaɪpə'kɒndrɪə/ *n* بیماری‌هراسی، ترس از بیماری؛ خودبیمارانگاری

hypochondriac /ˌhaɪpə'kɒndrɪæk/
adj ۱. (مربوط به) بیماری‌هراسی؛ (مربوط به) خودبیمارانگاری ۲. دچارِ بیماری‌هراسی؛ دچارِ خودبیمارانگاری
n ۳. مبتلا به بیماری‌هراسی؛ مبتلا به خودبیمارانگاری

hypochondriacal /ˌhaɪpəˌkɒn'draɪəkl/
adj ۱. (مربوط به) بیماری‌هراسی؛ (مربوط به) خودبیمارانگاری ۲. دچارِ بیماری‌هراسی؛ دچارِ خودبیمارانگاری

hypocrisy /hɪ'pɒkrəsɪ/ (*pl* **hypocrisies**) *n* ریا، ریاکاری، تزویر، دورویی، دورنگی، زرق، سالوس

hypocrite /'hɪpəkrɪt/ *n* آدمِ ریاکار، آدمِ مزوّر، آدمِ دورو، سالوس

hypocritical /ˌhɪpə'krɪtɪkl/ *adj* [شخص] ریاکار، مزوّر، دورو، دورنگ، سالوس؛ [رفتار] ریاکارانه، مزوّرانه

hypocritically /ˌhɪpə'krɪtɪklɪ/ *adv* از روی ریاکاری، از روی تزویر، مزوّرانه، با دورویی، به سالوس

hypodermic /ˌhaɪpə'dɜ:mɪk/ *adj* ۱. [دارو] که باید زیرِ پوست تزریق شود؛ [تزریق، آمپول] زیر جلدی، زیرِ پوستی، زیرِ پوست
n ۲. تزریقِ زیر جلدی، تزریقِ زیرِ پوست ۳. آمپولِ زیر جلدی

a hypodermic needle سوزنِ سرنگ
a hypodermic syringe سرنگ
hypotenuse /ˌhaɪˈpɒtənjuːz, (US) -tənuːs/ *n* (هندسه) [مثلث] وَتَر
hypothecate /haɪˈpɒθɪkeɪt/ *vt* (حقوق) به رهن گذاشتن، به گرو گذاشتن
hypothermia /ˌhaɪpəˈθɜːmɪə/ *n* (پزشکی) هیپوترمی، کاهشِ غیرطبیعیِ دمای بدن
hypotheses /haɪˈpɒθəsiːz/ *pl* of **hypothesis**
hypothesis /haɪˈpɒθəsɪs/ (*pl* **hypotheses**) *n* فرضیه، فرض، گمانه
hypothesise /haɪˈpɒθəsaɪz/ = hypothesize
hypothesize /haɪˈpɒθəsaɪz/ *vt* فرض کردن؛ فرضیهٔ ... را ساختن، فرضیهٔ ... را مطرح کردن
hypothetical /ˌhaɪpəˈθetɪkl/ *adj* فرضی
hypothetically /ˌhaɪpəˈθetɪklɪ/ *adv* فرضاً، به طورِ فرضی، از روی فرض، به طورِ نظری

hysterectomy /ˌhɪstəˈrektəmɪ/ *n* (پزشکی) رحم‌برداری، زهدان‌برداری
hysteria /hɪˈstɪərɪə/ *n* ۱. (روان‌شناسی) هیستری ۲. حالتِ هیستریک، جنون ۳. خندهٔ عصبی
hysterical /hɪˈsterɪkl/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) هیستریک؛ (مربوط به) هیستری؛ [شخص] دچارِ هیستری، مبتلا به هیستری ۲. [خنده، گریه و غیره] عصبی، جنون‌آمیز؛ [شخص] هیستریک، دیوانه ۳. (محاوره) مضحک، خنده‌دار
hysterically /hɪˈsterɪklɪ/ *adv* ۱. با حالتی هیستریک؛ با حالتی جنون‌آمیز، با حالتی عصبی ۲. به طورِ مضحکی
hysterics /hɪˈsterɪks/ *npl* ۱. (روان‌شناسی) حملهٔ هیستری، هیستری ۲. حملهٔ عصبی، جنون ۳. (محاوره) خندهٔ عصبی
have hysterics (محاوره) عصبی شدن، دیوانه شدن، حسابی جوش آوردن
HZ /hɜːts/ < **hertz**

I, i

I, i /aɪ/ (*pl* **I's, i's** /aɪz/) *n* آی (= نهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

dot one's / the i's and cross one's / the t's → dot

I[1] /aɪ/ *n* (در عددنویسیِ رومی) یک

I[2] /aɪ/ *pron* مَن

I[3] /'aɪlənd/ < **Island** *n* جزیره

I[4] /aɪl/ < **Isle**

iamb /'aɪæm, -æmb/ *n* (ادبیات) رکنِ دوهجاییِ ضربْ‌انجام؛ وتدِ مقرون

iambi /aɪ'æmbaɪ/ *pl* of **iambus**

iambic /aɪ'æmbɪk/ *adj* (ادبیات) دوهجاییِ ضربْ‌انجام؛ (مربوط به) وتدِ مقرون

iambics /aɪ'æmbɪks/ *npl* (ادبیات) شعرِ دوهجاییِ ضربْ‌انجام

iambus /aɪ'æmbəs/ (*pl* **iambuses, iambi**) = iamb

IBA /ˌaɪ biː 'eɪ/ < **Independent Broadcasting Authority** *n* (در بریتانیا، رادیو و تلویزیون) آی بی اِ، سازمانِ نظارت بر فرستنده‌های خصوصی

Iberia /aɪ'bɪərɪə/ *n* شبه جزیرهٔ ایبری (= اسپانیا و پرتقال)

Iberian /aɪ'bɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) ایبری، ایبریایی *n* ۲. ایبریایی، اهلِ ایبری ۳. (زبانِ) ایبریایی

ibex /'aɪbeks/ (*pl* **ibex, ibexes**) *n* بزِ کوهی

ibid /'ɪbɪd/ = ibidem

ibidem /'ɪbɪdem/ *adv* (در ارجاع به کتاب و غیره) همان‌جا، همان، ایضاً

ibis /'aɪbɪs/ *n* اکراس، اییبس (= پرنده‌ای شبیه به لک‌لک با منقارِ خمیده)

IBM /ˌaɪ biː 'em/ < **International Business Machines** *n* (شرکت) آی بی ام

i/c[1] /ˌaɪ 'siː/ < **in charge (of)** (محاوره) مسئول، متصدی

i/c[2] /ˌaɪ 'siː/ < **in command (of)** (محاوره) مسئول، متصدی

IC /ˌaɪ 'siː/ < **integrated circuit** *n* (برق) آی سی

ICBM /ˌaɪ siː biː 'em/ < **intercontinental ballistic missile** *n* موشکِ قاره‌پیما

نکتهٔ کاربردی:

هر دو پسوندِ **ic-** و **ical-** در ساختنِ صفت از اسم به‌کار می‌روند:

democracy / democratic

sociology / sociological

بعضی از اسم‌ها با هر دو پسوندِ **ic-** و **ical** صفت می‌سازند ولی آن صفات معانیِ متفاوت دارند؛ مثلاً از اسم **history** هر دو صفتِ **historic**، به معنیِ دوران‌ساز، بسیار برجسته یا بسیار مهم، و صفتِ **historical**، به معنیِ تاریخی یا مربوط به تاریخ، ساخته می‌شوند. از اسم **economy** هر دو صفتِ **economic**، به معنیِ اقتصادی یا مربوط به علمِ اقتصاد، و صفتِ **economical**، به معنیِ باصرفه، صرفه‌جو، مقتصد(انه) و مقرون‌به‌صرفه، ساخته می‌شوند.

نمونه‌های دیگر:

comic / comical, politic / political,

classic / classical, poetic / poetical

بعضی از صفت‌ها معانیِ تقریباً یکسان دارند:

rhythmic / rhythmical

باید توجه داشت که برای ساختنِ قید، معمولاً از صفتی که به **ical-** ختم می‌شود استفاده می‌کنند:

comically, poetically, rhythmically

ice[1] /aɪs/ *n* ۱. یخ ۲. بستنی

on ice [نمایش و غیره] روی یخ، به صورتِ پاتیناژ

be as cold as ice [چیز، اتاق] مثلِ یخ بودن، خیلی سرد بودن

I'm as cold as ice. دارم یخ می‌زنم. دارم منجمد می‌شوم.

cut no ice (with sb) (در کسی) کارگر نبودن، (روی کسی) اثری نداشتن، تأثیر نگذاشتن، حنای (کسی / چیزی) (پیشِ کسی) رنگی نداشتن

keep sth on ice چیزی را در یخچال نگه داشتن؛ چیزی را توی یخ خواباندن؛ (مجازی) چیزی را برای روزِ مبادا نگه داشتن، چیزی را برای بعد گذاشتن

be (skating) on thin ice با آتش بازی کردن، با طنابِ پوسیده توی چاه رفتن

break the ice سرِ صحبت را باز کردن؛

Icelandic /aɪs'lændɪk/ adj ۱. (مربوط به) ایسلند، ایسلندی
n ۲. (زبانِ) ایسلندی

ice lolly /ˌaɪs 'lɒlɪ/ n (در بریتانیا) آلاسکا، بستنی یخی

ice-man /'aɪs mæn/ (*pl* **ice-men**)
n (در آمریکا) یخ‌فروش، یخی

ice pack /'aɪs pæk/ n ۱. (جغرافی) یخِ شناور، کوهِ یخ ۲. کیسهٔ یخ

ice pick /'aɪs pɪk/ n تیشهٔ یخ‌شکستن

ice rink /'aɪs rɪŋk/ n زمینِ پاتیناژ، پیستِ پاتیناژ

ice-show /'aɪs ʃəʊ/ n نمایشِ روی یخ، پاتیناژ

ice-skate /'aɪs skeɪt/ n ۱. کفشِ پاتیناژ
vi ۲. پاتیناژ کردن

ice-skating /'aɪs skeɪtɪŋ/ n پاتیناژ

ice-tray /'aɪs treɪ/ n [یخچال] قالبِ یخ

ice-water /'aɪs wɔ:tə(r)/ n آبِ یخ

ichneumon /ɪk'nju:mən, (US) -'nu:-/ n (جانور) ۱. نمسِ مصری، راسوی مصری ۲. پشهٔ ایکنیومون

ichneumon-fly /ɪk'nju:mən flaɪ, (US) ɪk'nu:-/
n پشهٔ ایکنیومون

ichthyology /ˌɪkθɪ'ɒlədʒɪ/ n ماهی‌شناسی

ICI /ˌaɪ si: 'aɪ/ < **Imperial Chemical Industries**
n صنایعِ شیمیاییِ بریتانیا

icicle /'aɪsɪkl/ n قندیل

icily /'aɪsɪlɪ/ adv مثلِ یخ؛ (مجازی) به سردی، خشک

iciness /'aɪsɪnɪs/ n ۱. سردی، بی‌روحی، بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی ۲. [هوا] سردی، یخ‌زدگی

icing /'aɪsɪŋ/ n ۱. (روی کیک و غیره) کِرِم، خامه؛ شکرپوش ۲. (روی بالِ هواپیما و غیره) یخ‌گرفتگی، یخِ نازک

the icing on the cake تشریفاتِ غیرضروری

icing sugar /'aɪsɪŋ ʃʊgə(r)/ = powdered sugar

icon /'aɪkɒn/ n ۱. (مذهب) شمایل، تمثال ۲. (زبان‌شناسی) تصویر ۳. (کامپیوتر) تصویرنما، نمادِ تصویری

iconic /'aɪkɒnɪk/ adj ۱. (مربوط به) شمایل ۲. (زبان‌شناسی) تصویری

iconoclasm /aɪ'kɒnəklæzəm/ n ۱. شمایل‌شکنی، (نهضتِ) ضدیت با شمایل ۲. سنت‌شکنی، بت‌شکنی

iconoclast /aɪ'kɒnəklæst/ n ۱. شمایل‌شکن ۲. سنت‌شکن؛ بت‌شکن

iconoclastic /aɪˌkɒnə'klæstɪk/ adj سنت‌شکنانه، نوآورانه، انقلابی

خودمانی شدن، رودربایستی را کنار گذاشتن؛ قدمِ اول را برداشتن، طلسم را شکستن

ice[2] /aɪs/ vt ۱. [نوشیدنی] سرد کردن، خیلی سرد کردن، یخ ریختن در، یخ انداختن در ۲. [کیک و غیره] شکرپوش کردن؛ با کِرِم پوشاندن

ice (*sth*) **over / up** vi ۱. [رود، شیشه و غیره] از / با یخ پوشیده شدن، یخ زدن، یخ بستن
vt ۲. از یخ پوشاندن، با یخ پوشاندن، یخ‌پوش کردن

Ice Age /'aɪs eɪdʒ/ n عصرِ یخبندان، عصرِ یخچال‌ها

ice-ax /'aɪs æks/ (**US**) = ice-axe

ice-axe /'aɪs æks/ n کلنگ (کوهنوردی)

iceberg /'aɪsbɜ:g/ n ۱. کوهِ یخ، یخِ شناور ۲. (مجازی) کوهِ یخ

the tip of the iceberg → tip[1]

ice-blue /ˌaɪs 'blu:/ adj,n (رنگِ) آبیِ کم‌رنگ، آبیِ روشن

iceboat /'aɪsbəʊt/ n ۱. قایقِ روی یخ ۲. قایقِ یخ‌شکن

icebound /'aɪsbaʊnd/ adj [بندر] یخ‌بسته، یخ‌زده؛ [کشتی] در یخ مانده، در یخ گیرکرده

icebox /'aɪsbɒks/ n ۱. (در آمریکا، کهنه) یخچال ۲. (در بریتانیا) [یخچال] جایخی ۳. یخدان

ice-breaker /'aɪs breɪkə(r)/ n کشتیِ یخ‌شکن

ice-bucket /'aɪs bʌkɪt/ n ظرفِ یخ

ice-cap /'aɪs kæp/ n (جغرافی) یخ‌پهنه

ice-cold /ˌaɪs 'kəʊld/ adj بسیار سرد، مثلِ یخ، یخ

ice-cream /ˌaɪs 'kri:m, (US) 'aɪs/ n بستنی

ice-cream parlour /ˌaɪs kri:m 'pɑ:lə(r)/
n بستنی‌فروشی

ice-cube /'aɪs kju:b/ n (تکهٔ) یخ

iced /aɪst/ adj ۱. سرد، خیلی سرد، یخ ۲. [کیک] شکرپوش؛ کِرِم‌پوش

iced tea چایِ یخ، چایی با یخ

ice-fall /'aɪs fɔ:l/ n (جغرافی) ۱. بهمنِ یخچالی ۲. آبشارِ یخی، یخشار

ice-field /'aɪs fi:ld/ n یخ‌زار

ice floe /'aɪs fləʊ/ n ۱. توده یخِ شناور ۲. یخ‌پاره

ice-free /'aɪs fri:/ adj [بندر] بدونِ یخ

ice hockey /'aɪs hɒkɪ/ n هاکیِ روی یخ

ice house /'aɪs haʊs/ n (ساختمان) یخچال (زیرزمینی)

Iceland /'aɪslənd/ n ایسلند

Icelander /'aɪsləndə(r)/ n ایسلندی، اهلِ ایسلند

ICU /ˌaɪ siː ˈjuː/ < **intensive care unit**
n (در بیمارستان) بخشِ مراقبت‌های ویژه، آی سی یو
icy /ˈaɪsɪ/ (*comp* **icier**, *super* **iciest**)
adj [باد، هوا] خیلی‌سرد، بسیار سرد؛ [دست‌ها] یخ، مثلِ یخ، مثلِ گلولهٔ یخ؛ [جاده، زمین] پوشیده از یخ، یخ‌بسته، یخ‌زده؛ (مجازی) [رفتار، استقبال] سرد، خشک، بی‌روح
id /ɪd/ *n* (روان‌شناسی) نَهاد
I'd[1] /aɪd/ = I had
I'd[2] /aɪd/ = I would
ID[1] /ˌaɪ ˈdiː/ < **identification** *n* اوراقِ هویت؛ کارتِ شناسایی؛ شناسنامه
ID[2] /ˌaɪ ˈdiː/ < **identity** *n* اوراقِ هویت؛ کارتِ شناسایی؛ شناسنامه
idea /aɪˈdɪə, (US) -ˈdiːə/ *n* ۱. تصور، صورتِ ذهنی، تصویر (ذهنی)، ایده ۲. فکر، اندیشه، ایده؛ طرح، نقشه، برنامه؛ هدف ۳. عقیده، نظر، رأی ۴. تصورِ مبهم، فکر مبهم؛ گمان، حدس ۵. (فلسفه) ثال، ایده
buck one's ideas up → buck[2]
not have the first idea (در بریتانیا، محاوره) هیچ چیز ندانستن، کوچک‌ترین آگاهی‌ای نداشتن
have no idea ندانستن، خبر نداشتن، کاملاً بی‌اطلاع بودن
sb's idea of sth تصورِ کسی از چیزی
Don't run away with the idea that…
(محاوره) این فکرِ اشتباه را نداشته باش که، فکر نکن که، خیال نکن که
a man of ideas آدمی که فکرهای تازه دارد، آدمِ مبتکر، آدمِ صاحب‌فکر
Good idea! فکرِ خوبی است!
What an idea! The very idea! ۱. چه فکری! چه فکرِ بکری! ۲. چه تصوراتی! چه فکرهایی! چه خیالاتی!
The idea of such a thing! چه فکرهایی! چه تصوراتی!
have an idea of خیال داشتن که، قصد داشتن که
put ideas into sb's head; give sb ideas
افکارِ باطل در کلهٔ کسی انداختن، کلهٔ کسی را با افکارِ باطل پر کردن
get an idea into sb's head فکری به کلهٔ کسی افتادن، فکری به کلهٔ کسی زدن
give sb the idea of / that… کسی را به این فکر انداختن که، باعث شدن که کسی فکر کند که
That's the idea! (محاوره) خودشه!
the young idea ذهنِ کودک، فکرِ کودک
have an idea that… خیال کردن که، تصور کردن که، فکر کردن که
You're getting the idea! (محاوره) داری یواش‌یواش می‌فهمی! کم‌کم داری متوجه می‌شوی!
What's the big idea? (محاوره) قضیه از چه قراره؟ موضوع چیه؟ این همه سروصدا برای چیه؟
ideal /aɪˈdɪəl/ *adj* ۱. مطلوب، دلخواه، ایده‌آل ۲. آرمانی؛ ذهنی، تصوری، خیالی ۳. (فلسفه) مثالی، (مربوط به) مُثُل
n ۴. کمالِ مطلوب، ایده‌آل؛ آرمان
idealisation /aɪˌdɪəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = idealization
idealise /aɪˈdɪəlaɪz/ = idealize
idealism /aɪˈdɪəlɪzəm/ *n* ۱. آرمان‌گرایی ۲. (هنر) ایده‌آلیسم ۳. (فلسفه) ایده‌آلیسم؛ (مذهبِ) اصالتِ تصور
idealist /aɪˈdɪəlɪst/ *n* ۱. آرمان‌گرا ۲. (هنر) ایده‌آلیست ۳. (فلسفه) ایده‌آلیست، پیروِ مذهبِ اصالتِ تصور
idealistic /ˌaɪdɪəˈlɪstɪk/
adj ۱. (مربوط به) آرمان‌گرایی، آرمان‌گرایانه، (مربوط به) آرمان‌گرایان ۲. (مربوط به) ایده‌آلیسم، ایده‌آلیستی، (مربوط به) ایده‌آلیست‌ها
idealistically /ˌaɪdɪəˈlɪstɪklɪ/ *adv* به طورِ آرمانی، آرمان‌گرایانه، به طورِ ایده‌آلیستی
idealization /aɪˌdɪəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n ۱. آرمانی کردن، صورتِ آرمانی دادن ۲. آرمان‌گرایی
idealize /aɪˈdɪəlaɪz/ *vt* کامل تصور کردن، کمالِ مطلوب دانستن؛ صورتِ آرمانی دادن به، آرمانی کردن
ideally /aɪˈdɪəlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ مطلوبی، به نحوِ دلخواهی، به طورِ ایده‌آل ۲. مطلوب این است که، حق این است که، در وضعِ ایده‌آل
idem /ˈaɪdem/ *n* ۱. همان کتاب؛ همان مأخذ؛ همان نویسنده
adj,pro ۲. همان
identical /aɪˈdentɪkl/ *adj* ۱. همان ۲. مثلِ هم، عینِ هم، یکسان، یک‌جور، همانند
identical to / with عینِ، مثلِ، کاملاً شبیهِ، یکی با، یکسان با
identically /aɪˈdentɪklɪ/ *adv* درست مثلِ هم، عینِ هم، کاملاً شبیهِ هم، همانندِ هم، یک‌جور
identical twins /aɪˌdentɪkl ˈtwɪnz/
npl دوقلوهای همانند
identification /aɪˌdentɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. شناسایی، تعیینِ هویت، تشخیص ۲. اوراقِ هویت؛ کارتِ شناسایی ۳. یکی‌سازی؛ همذات‌پنداری، احساسِ یگانگی؛ خود را یکی دانستن

idiomatic /ˌɪdɪəˈmætɪk/ *adj* ۱. [زبان] مصطلح، رایج، عامیانه ۲. پر از اصطلاح (زبانی) ۳. سبْکی
an idiomatic expression عبارتِ اصطلاحی، تعبیر
idiomatically /ˌɪdɪəˈmætɪklɪ/ *adv* اصطلاحاً، به اصطلاح، در اصطلاح؛ به زبانِ عامیانه، عامیانه
idiosyncrasy /ˌɪdɪəˈsɪŋkrəsɪ/ (*pl* **idiosyncrasies**)
n طرزِ فکرِ شخصی؛ رفتارِ خاص؛ خصوصیتِ فردی، ویژگیِ شخصی
idiosyncratic /ˌɪdɪəsɪŋˈkrætɪk/ *adj* [رفتار، سبْک و غیره] شخصی، فردی، خاص؛ غیرعادی، غیرمتعارف
idiot /ˈɪdɪət/ *n* ابله، احمق، سفیه؛ (محاوره) خَر
idiotic /ˌɪdɪˈɒtɪk/ *adj* [شخص] احمق، ابله، سفیه؛ [رفتار] احمقانه، ابلهانه
idiotically /ˌɪdɪˈɒtɪklɪ/ *adv* احمقانه، ابلهانه، به طرزِ ابلهانه‌ای، به طرزی احمقانه
idle /ˈaɪdl/ (*comp* **idler**, *super* **idlest**)
adj ۱. [شخص] بیکار؛ [دستگاه و غیره] بلااستفاده، عاطل و باطل؛ [اوقات، ساعات] بیکاری ۲. تنبل، بیکاره ۳. [حرف، سؤال و غیره] بیهوده، به‌دردنخور، بی‌فایده، بی‌ارزش، بی‌معنی ۴. [ترس، شایعه] بی‌اساس، بی‌پایه، بی‌دلیل
vi ۵. بیکار گشتن، وِل گشتن ۶. [موتور، دستگاه] خلاص کار کردن، درجا کار کردن
out of idle curiosity از روی کنجکاوی صرف
idle about *vi* بیکار گشتن، وِل گشتن
idle *sth* **away** *vt* [وقت] هدر دادن، تلف کردن، به بطالت گذراندن
idleness /ˈaɪdlnɪs/ *n* ۱. بیکاری ۲. تنبلی، بطالت، بیکاری و بی‌عاری ۳. بیهودگی، بی‌معنایی، پوچی ۴. بی‌پایگی، بی‌اساسی، بی‌دلیل بودن
idler /ˈaɪdlə(r)/ *n* ۱. آدمِ بیکار، آدمِ بیکار و بی‌عار، آدمِ عاطل و باطل ۲. (فنی) چرخِ هرزگرد، چرخِ میانی
idly /ˈaɪdlɪ/ *adv* ۱. به بیکاری ۲. با تنبلی؛ به تنبلی، به بطالت ۳. [گفتن، جواب دادن و غیره] همین‌طوری، بدونِ فکر
idol /ˈaɪdl/ *n* ۱. بُت، صنم؛ (در جمع) اصنام ۲. (مجازی) بُت
idolater /aɪˈdɒlətə(r)/ *n* ۱. بُت‌پرست، صنم‌پرست ۲. (مجازی) عاشق، شیفته، دیوانه
idolatress /aɪˈdɒlətrɪs/ *n* (زن) بت‌پرست، صنم‌پرست
idolatrous /aɪˈdɒlətrəs/ *adj* ۱. بت‌پرست ۲. (مربوط به) بت‌پرستی، بت‌پرستانه ۳. ستایش‌گر، پرستش‌گر

identification parade /aɪˌdentɪfɪˈkeɪʃn pəreɪd/
n (برای شناساییِ مجرم) جلسهٔ تشخیصِ هویّت
identify /aɪˈdentɪfaɪ/ (*pt,pp* **identified**)
vt شناسایی کردن، موردِ شناسایی قرار دادن، تشخیص دادن، شناختن، هویّتِ ... را تعیین کردن
identify sth / sb with sth کسی / چیزی را با چیزی یکی دانستن، کسی / چیزی را با چیزی یکسان گرفتن، کسی / چیزی را با چیزی یکسان تلقی کردن، کسی / چیزی را با چیزی برابر گرفتن
identify oneself with sb / sth; be / become identified with sb / sth
۱. به کسی احساسِ نزدیکی کردن، با کسی احساسِ همدردی کردن ۲. خود را با کسی / چیزی یکی دانستن، خود را با کسی / چیزی هم‌ذات پنداشتن
identikit /aɪˈdentɪkɪt/ *n* (در ادارهٔ آگاهی) چهره‌نگاشت
identity /aɪˈdentətɪ/ (*pl* **identities**) *n* ۱. همانندی، یکسانی، همسانی، این‌همانی ۲. هویّت
identity card /aɪˈdentətɪ kɑːd/ *n* کارتِ شناسایی، شناسنامه
identity certificate /aɪˈdentətɪ sətɪfɪkət/
n شناسنامه
ideogram /ˈɪdɪəgræm/ *n* ۱. (در خطِ اندیشه‌نگار) علامت ۲. علامت، نماد
ideograph /ˈɪdɪəgrɑːf, (US) -græf/ = ideogram
ideographic /ˌɪdɪəˈgræfɪk/
adj [علامت، خط] اندیشه‌نگار
ideological /ˌaɪdɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* ایدئولوژیک، ایدئولوژیکی؛ مسلکی، عقیدتی، مکتبی
ideologically /ˌaɪdɪəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* از نظرِ ایدئولوژی، به لحاظِ ایدئولوژیکی، به ملاحظاتِ مسلکی
ideologist /ˌaɪdɪˈɒlədʒɪst/ *n* نظریه‌پرداز، ایدئولوگ
ideology /ˌaɪdɪˈɒlədʒɪ/ (*pl* **ideologies**)
n ۱. ایدئولوژی؛ مرام، مسلک، مکتب ۲. نظریه‌پردازیِ خیالی؛ نظریهٔ غیرعملی
ides /aɪdz/ *npl* (در تقویمِ رومی) روزِ پانزدهم؛ روزِ سیزدهم
id est /ˌɪd ˈest/ *adv* یعنی، بدین معنی که، به عبارتِ دیگر
idiocy /ˈɪdɪəsɪ/ (*pl* **idiocies**) *n* حماقت، بلاهت
idiolect /ˈɪdɪəlekt/ *n* (زبان‌شناسی) زبانِ فردی، لهجهٔ فردی
idiom /ˈɪdɪəm/ *n* ۱. [کشور، شخص و غیره] زبان؛ [ناحیه] گویش، لهجه ۲. اصطلاح (زبانی)، تعبیر، گروه‌واژه ۳. سبْک، اسلوب؛ شیوهٔ نگارش؛ نحوهٔ بیان

idolatrously /aɪ'dɒlətrəslɪ/ *adv* با شیفتگی، با عشق، با تحسین

idolatry /aɪ'dɒlətrɪ/ (*pl* **idolatries**) *n* ۱. بت‌پرستی، صنم‌پرستی، پرستشِ اصنام ۲. (مجازی) پرستش، ستایش؛ ستایش‌گری

idolise /'aɪdəlaɪz/ = idolize

idolization /ˌaɪdəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* پرستش، ستایش، بُت کردن؛ بت شدن

idolize /'aɪdəlaɪz/ *vt* بت ساختن از، بت کردن، پرستیدن، ستایش کردن

idyll /'ɪdɪl, (US) 'aɪdl/ *n* ۱. چوپانی، دهگانی (= شعر یا نثری دربارهٔ روستا و زندگیِ شبانی) ۲. دورانِ صفا، دورانِ سادگی، دورهٔ صاف و صادقان، بهشت

idyllic /ɪ'dɪlɪk, (US) aɪ'dɪlɪk/ *adj* ۱. (ادبیات) چوپانی، دهگانی ۲. [زندگی] ساده، باصفا، بی‌غلّ و غش، بی‌پیرایه

idyllically /ɪ'dɪlɪklɪ, (US) aɪ'dɪ-/ *adv* به طورِ باصفایی، به طورِ آرامش‌بخشی؛ به طرزِ بی‌غلّ و غشی، به طرزی ساده، به طرزی بی‌پیرایه

ie /aɪ 'iː/ به عبارتِ دیگر، بدین معنی که، یعنی

if /ɪf/ *conj* ۱. اگر (که)، چنانچه ۲. چنانچه، هرگاه (که)، هر وقت (که)، هر موقع (که) ۳. اگرچه ... امّا، گرچه ... امّا، درست است که ... ولی ۴. حتی اگر، ولوآن‌که، اگر هم ۵. (محاوره) آیا، که آیا ۶. (بیانگرِ تعجب و غیره) دیدی

if and when اگر یک وقتی، اگر

if I were you اگر جای تو بودم

if not ۱. در غیرِ این صورت، وگرنه، اگرنه ۲. و شاید هم، حتی شاید ۳. گرچه ... نبود، ولو هم ... نبود

only if فقط اگر، تنها در صورتی که، فقط هنگامی که

If you can / will sign that for me. (رسمی) لطفاً این را برای من امضا کنید. اگر ممکن است این را برای من امضا کنید.

If I am wrong, you are wrong, too. اگر من اشتباه می‌کنم، تو هم اشتباه می‌کنی.

Even if he tells me himself, I won't believe it. حتی اگر خودش هم به من بگوید باور نمی‌کنم.

She asked if that was enough. پرسید (که) کافیست؟

as if انگار که، چنان‌که گویی، مگر، مثلِ این‌که، که گویی، که انگار

it isn't as if انگار که، مثلِ این‌که، گویی که، مگر

if only کاشکی (فقط)، ای کاش، اگر (فقط)، چه می‌شد که

Well, if I haven't left my umbrella in the train! دیدی چترم را در قطار جا گذاشتم!

if necessary در صورتِ لزوم، اگر لازم باشد

if anything در هر صورت، به هر حال، هر چه باشد

if so در این صورت، اگر چنین است / باشد

if ever اگر تا به حال، اگر اصلاً، اگر هرگز

if only for a moment حتی برای یک دقیقه هم که شده، تنها یک دقیقه هم که باشد

That's the house, if I'm not mistaken. این همان خانه است مگر این‌که اشتباه کرده باشم / اگر اشتباه نکرده باشم.

If I know her, she'll refuse. تا آنجا که می‌شناسمش قبول نخواهد کرد. اگر این همان است که من می‌شناسمش رد می‌کند.

ifs and buts *n* (محاوره) اگر و مگر

It's a big if. (محاوره) خیلی امّا دارد.

نکتهٔ کاربردی:
کلماتِ **if** و **whether** هر دو در سؤال‌هایی به‌کار می‌روند که به صورتِ نقلِ قولِ غیرمستقیم آمده باشند. این نوع سؤال‌ها یا پاسخ‌های آری / نه می‌طلبند، یا حاویِ انتخابی میانِ دو امکانند:

She asked if / whether I wanted a drink.

He didn't know if / whether we should write or phone.

پیش از مصدرِ با **to** فقط از **whether** استفاده می‌کنند:

I'm not sure whether to buy the car or not.

استعمالِ **if** به جای **whether** در جملهٔ بالا نادرست است.

بعد از حرفِ اضافه فقط باید از کلمهٔ **whether** استفاده کرد:

It depends on whether the letter arrives in time.

همچنین، در ابتدای جمله‌ای که نقشِ فاعلیِ جملهٔ بزرگ‌تری را دارد، تنها از **whether** استفاده می‌کنند:

Whether they win or lose doesn't really matter, as long as they enjoy the game.

بالاخره، ترکیبِ **whether or not** ترکیبِ درستی است؛ حال آن‌که ترکیبِ **if or not** غلط است:

I'll be happy whether or not I get the job.

iffy /'ɪfɪ/ *adj* (محاوره) ۱. مسئله‌دار، که خیلی امّا دارد، پر از اگر مگر ۲. نامطمئن، پا در هوا

be iffy [شخص] شک داشتن، دودل بودن، تردید داشتن

igloo /'ɪgluː/ (*pl* **igloos**) *n* کلبهٔ اسکیمو، کلبهٔ یخی

igneous /'ɪgnɪəs/ *adj* [سنگ] آذرین، آتشفشانی

ignes fatui /ˌɪgniːz 'fætjʊaɪ/ *pl* of **ignis fatuus**

ignis fatuus /ˌɪgnɪs 'fætjʊəs/ (*pl* **ignes fatui**) *n* ۱. آتشِ مرداب، فانوسِ شیطان ۲. (مجازی) خیالِ خام، امیدِ واهی، تصورِ باطل، سراب

ignite /ɪg'naɪt/ *vt* ۱. آتش زدن، مشتعل کردن، محترق ساختن، روشن کردن، گیراندن
vi ۲. آتش گرفتن، مشتعل شدن، محترق شدن، سوختن

iguana /ɪ'gwɑːnə/ *n* سوسمارِ آمریکایی، ایگوانا

ikon /'aɪkɒn/ = icon

ilex /'aɪleks/ (*pl* **ilexes**) *n* (گیاه) ۱. بلوطِ همیشه‌بهار ۲. خاس، راج

ilk /ɪlk/

of that / the same ilk *n* (محاوره، به شوخی) از این قماش، از این دست؛ از همان قماش

and her / his ilk; of his / her ilk (محاوره، به شوخی) از قماشِ او؛ از تیره و طایفهٔ او

I'll[1] /aɪl/ = I will

I'll[2] /aɪl/ = I shall

ill /ɪl/ (*comp* **worse**, *super* **worst**) *adj* ۱. بیمار، ناخوش، مریض ۲. بد، سوء، زیان‌بار، مضر، زیان‌آور

n (رسمی) ۳. بدی؛ شر؛ شرارت ۴. بدبختی، مصیبت، دردسر، مشکل، ناراحتی

adv ۵. بد، به بدی؛ به طرزِ نامطلوبی؛ به طورِ ناقص؛ به طورِ غلطی؛ به سختی، با دشواری

fall / be taken ill مریض شدن، ناخوش شدن، بیمار شدن

be ill with fever تب داشتن

be ill with anxiety شدیداً نگران و ناراحت بودن

be ill with jealousy به شدّت حسادت کردن

ill health ناخوشی، بیماری

ill feeling کینه، خصومت؛ دلخوری

It's an ill wind that blows nobody any good. (prov) شنبه نحس است برای کس تا کس. هر ضرری نفعی هم دارد. بدِ مطلق وجود ندارد.

Ill weeds grow apace. (prov) علفِ هرز زود بالا می‌آید.

It ill becomes you to do that. درست نیست که شما این کار را انجام دهید. در شأنِ شما نیست که این کار را بکنید.

be / feel ill at ease ناراحت بودن، راحت نبودن

speak ill of sb از کسی بد گفتن، از کسی بدگویی کردن؛ پشتِ سرِ کسی حرف زدن، غیبتِ کسی را کردن

ill-advised /ˌɪl əd'vaɪzd/ *adj* [تصمیم، مطلب] غیرعاقلانه، نادرست، غلط، بی‌خردانه؛ نسنجیده

You are ill-advised to go. به صلاحت نیست که بروی. درست نیست که بروی. به ضررت است که بروی.

be ill-advised بی‌عقلی کردن؛ بی‌احتیاطی کردن

ill-affected /ˌɪl ə'fektɪd/ *adj* ناراضی، ناخشنود؛ نامهربان

ill-assorted /ˌɪl ə'sɔːtɪd/ *adj* ناجور، ناهماهنگ، ناهمگن

ignition /ɪg'nɪʃn/ *n* ۱. احتراق، اشتعال، سوختن ۲. (اتومبیل) احتراق

switch on the ignition استارت زدن

the ignition switch سوئیچ (اتومبیل)

ignoble /ɪg'nəʊbl/ *adj* ۱. پست، فرومایه، بی‌شرف، بی‌آبرو؛ [عمل، رفتار] ننگین، بی‌شرمانه، شرم‌آور، پست ۲. (کهنه) بی‌اصل و نسب، غیراصیل، فرومایه

ignobly /ɪg'nəʊblɪ/ *adv* با پستی، با فرومایگی، با بی‌شرمی

ignominious /ˌɪgnə'mɪnɪəs/ *adj* ننگین، شرم‌آور، مفتضحانه، خفّت‌بار، فضاحت‌بار

ignominiously /ˌɪgnə'mɪnɪəslɪ/ *adv* به طرزِ شرم‌آوری، به طرزِ ننگینی، به طرزِ مفتضحانه‌ای، به طرزِ رسوایی

ignominy /'ɪgnəmɪnɪ/ (*pl* **ignominies**) *n* ننگ، رسوایی، بی‌آبرویی، فضیحت، فضاحت؛ عملِ ننگین، عملِ شرم‌آور

ignoramus /ˌɪgnə'reɪməs/ (*pl* **ignoramuses**) *n* جاهل، نادان

ignorance /'ɪgnərəns/ *n* ۱. جهل، نادانی، جهالت، بی‌خبری ۲. بی‌اطلاعی، عدمِ اطلاع؛ بی‌سوادی

be in ignorance of sth از چیزی اطلاع نداشتن، از چیزی بی‌خبر بودن

feign ignorance تجاهل کردن، خود را به نادانی زدن

double ignorance جهلِ مرکب

ignorant /'ɪgnərənt/ *adj* ۱. جاهل، نادان ۲. بی‌خبر، بی‌اطلاع، ناآگاه؛ بی‌سواد ۳. ناشی از نادانی، حاکی از بی‌خبری، حاکی از بی‌اطلاعی، جاهلانه

be ignorant of sth از چیزی خبر نداشتن، از چیزی اطلاع نداشتن، از چیزی بی‌خبر بودن

ignorantly /'ɪgnərəntlɪ/ *adv* از روی جهل، از روی نادانی، جاهلانه؛ از روی بی‌اطلاعی

ignore /ɪg'nɔː(r)/ *vt* ۱. چشم پوشیدن از، نادیده گرفتن؛ توجه نکردن به، اعتنا نکردن به، محل نگذاشتن به، بی‌اعتنایی کردن به ۲. (حقوق) [کیفرخواست] رد کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ ignore را هنگامی به‌کار می‌بریم که هر چند از چیزی اطلاع داریم یا آن را دیده‌ایم یا دربارهٔ آن شنیده‌ایم، اما عمداً به آن بی‌توجهی می‌کنیم:

Some drivers simply ignore speed limits.

از طرفِ دیگر، عبارتِ ignorant of را هنگامی به‌کار می‌بریم که هیچ اطلاعی از چیزی نداشته باشیم:

No driver can pretend to be ignorant of speed limits.

ill-bred /ˌɪl 'bred/ *adj* بی‌تربیت، بی‌ادب، بد بار آمده؛ [سخن و غیره] بی‌ادبانه، گستاخانه

ill-breeding /ˌɪl 'bri:dɪŋ/ *n* بی‌ادبی، بی‌تربیتی

ill-concealed /ˌɪl kən'si:ld/ *adj* بد پنهان شده، درست پنهان نشده

ill-conceived /ˌɪl kən'si:vd/ *adj* بد طراحی شده، درست برنامه‌ریزی نشده، ناشیانه

ill-considered /ˌɪl kən'sɪdəd/ *adj* نسنجیده، حساب‌نشده، بی‌مطالعه، بدونِ فکر

ill-defined /ˌɪl dɪ'faɪnd/ *adj* ۱. درست‌تعریف‌نشده، درست‌توصیف‌نشده، بد تعریف‌شده ۲. مبهم، نامشخص

ill-disposed /ˌɪl dɪ'spəʊzd/ *adj* بدخواه، بدجنس، بدطینت

be ill-disposed towards نسبت به ... نظرِ خوشی نداشتن، نسبت به ... نظرِ مساعدی نداشتن، با ... مخالف بودن

illegal /ɪ'li:gl/ *adj* غیرقانونی، خلافِ قانون، نامشروع، غیرمجاز

illegality /ˌɪlɪ'gæləti/ (*pl* **illegalities**)

n ۱. غیرقانونی بودن، نامشروع بودن، عدمِ مشروعیت ۲. کارِ غیرقانونی، کارِ نامشروع

illegally /ɪ'li:gəlɪ/ *adv* به طورِ غیرقانونی، به طورِ نامشروع

illegibility /ɪˌledʒə'bɪləti/ *n* ناخوانایی

illegible /ɪ'ledʒəbl/ *adj* ناخوانا، غیرقابل خواندن

illegibly /ɪ'ledʒəblɪ/ *adv* به طورِ ناخوانایی، ناخوانا

illegitimacy /ˌɪlɪ'dʒɪtɪməsɪ/ *n* ۱. حرامزادگی، نامشروع بودن ۲. غیرقانونی بودن، عدم مشروعیت

illegitimate /ˌɪlɪ'dʒɪtɪmət/ *adj* ۱. غیرقانونی، خلافِ قانون، نامشروع، غیرمُجاز ۲. [بچه] نامشروع، حرامزاده ۳. [استدلال، نتیجه] غیرمنطقی، نادرست

illegitimately /ˌɪlɪ'dʒɪtɪmətlɪ/ *adv* به طورِ غیرقانونی؛ به طورِ نامشروع

ill-equipped /ˌɪl ɪ'kwɪpt/ *adj* نامناسب، نامجهز، فاقدِ تجهیزاتِ لازم؛ فاقدِ صلاحیتِ لازم، بدونِ مهارت

ill-fated /ˌɪl 'feɪtɪd/ *adj* [شخص] بخت‌برگشته، بدبخت؛ [روز] شوم، نحس؛ [عمل] بدفرجام، بدعاقبت

ill-favoured /ˌɪl 'feɪvəd/ *adj* [شخص] زشت، بدترکیب، بی‌ریخت؛ نفرت‌انگیز

ill-fitting /ˌɪl 'fɪtɪŋ/ *adj* در اندازهٔ نامناسب، که اندازه نیست، بدقواره

ill-founded /ˌɪl 'faʊndɪd/ *adj* [استدلال، اعتقاد] سُست، سُست‌بنیان؛ [شایعه] بی‌اساس، بی‌پایه

ill-gotten gains /ˌɪl gɒtn 'geɪnz/ *npl* پولِ نامشروع، پولِ حرام

ill-humoured /ˌɪl 'hju:məd/ *adj* بداخلاق، بدخلق، عبوس

illiberal /ɪ'lɪbərəl/ *adj* (رسمی) ۱. کوته‌فکر، متعصّب؛ تنگ‌نظر، فاقدِ سعهٔ صدر؛ [حکومت] مستبد؛ [نگرش، سیاست و غیره] تنگ‌نظرانه، کوته‌بینانه، مستبدانه ۲. خسیس، لئیم

illiberality /ɪˌlɪbə'ræləti/ *n* ۱. کوته‌فکری، تعصّب؛ تنگ‌نظری ۲. خِسّت

illiberally /ɪ'lɪbərəlɪ/ *adv* با کوته‌فکری، با تعصّب، از روی تنگ‌نظری، تنگ‌نظرانه، متعصّبانه

illicit /ɪ'lɪsɪt/ *adj* غیرقانونی، غیرمجاز، خلافِ قانون، نامشروع

illicitly /ɪ'lɪsɪtlɪ/ *adv* به طورِ غیرقانونی، به طورِ غیرمجاز

illimitable /ɪ'lɪmɪtəbl/ *adj* بی‌حد و حصر، نامحدود، بی‌پایان، تمامی‌ناپذیر

ill-informed /ˌɪl ɪn'fɔ:md/ *adj* ۱. بدونِ اطلاعاتِ کافی؛ ناآگاه ۲. ناشی از بی‌اطلاعی، ناآگاهانه

illiteracy /ɪ'lɪtərəsɪ/ *n* بی‌سوادی

illiterate /ɪ'lɪtərət/ *adj* ۱. بی‌سواد، امّی؛ درس‌نخوانده، عامی ۲. حاکی از بی‌سوادی

n ۳. آدمِ بی‌سواد، اُمّی

ill-judged /ˌɪl 'dʒʌdʒd/ *adj* ۱. بی‌موقع، بدموقع، نابجا ۲. غیرعاقلانه، ناسنجیده

ill-mannered /ˌɪl 'mænəd/ *adj* بی‌تربیت، بی‌ادب، بی‌نزاکت؛ [رفتار] بی‌ادبانه، زشت

ill-natured /ˌɪl 'neɪtʃəd/ *adj* [شخص] بداخلاق، بدخلق، عبوس؛ [جواب] ناخوشایند؛ [بچه] بد، شیطان

illness /'ɪlnɪs/ *n* بیماری، ناخوشی، مریضی، مرض

illogical /ɪ'lɒdʒɪkl/ *adj* غیرمنطقی، نامعقول

illogicality /ɪˌlɒdʒɪ'kæləti/ *n* ۱. غیرمنطقی بودن، نامعقول بودن ۲. کارِ غیرمنطقی، کارِ نامعقول؛ رفتارِ غیرمنطقی، رفتارِ نامعقول؛ حرفِ غیرمنطقی، حرفِ نامعقول؛ فکرِ غیرمنطقی، فکرِ نامعقول

illogically /ɪ'lɒdʒɪklɪ/ *adv* به نحوی غیرمنطقی، به طورِ نامعقولی

illogicalness /ɪ'lɒdʒɪklnɪs/ = illogicality

ill-omened /ˌɪl 'əʊmend/ *adj* بدیُمن، شوم، نحس؛ بدفرجام، بدعاقبت

ill-starred /ˌɪl 'stɑ:d/ *adj* (ادبی) [شخص] بداختر، بدطالع، بداقبال؛ [روز، کار] شوم، نحس، بدیُمن

ill-suited /ˌɪl 'su:tɪd, 'sju:tɪd/ *adj* نامناسب، ناجور

ill-tempered /ˌɪl 'tempəd/ *adj* بداخلاق، بدخلق، عبوس

ill-timed /ˌɪl 'taɪmd/ *adj* بی‌موقع، بدموقع؛ نابجا

ill-treat /ˌɪl 'tri:t/ *vt* بدرفتار کردن با، بدرفتاری کردن با، خشونت کردن با

ill-treatment /ˌɪl 'tri:tmənt/ *n* بدرفتاری، خشونت

illume /ɪ'lu:m/ = illuminate

illuminate /ɪ'lu:mɪneɪt/ *vt* ۱. [اتاق و غیره] روشن کردن؛ نورانی کردن ۲. چراغانی کردن ۳. (هنر) تذهیب کردن ۴. (رسمی) [مسئله، موضوع] روشن کردن، پرتوی افکندن بر، وضوح بخشیدن به؛ توضیح دادن، شرح دادن

illuminated /ɪ'lu:mɪneɪtɪd/ *adj* ۱. [کتاب و غیره] تذهیب‌شده، مذهّب ۲. روشن‌شده، روشن، چراغانی‌شده

illuminating /ɪ'lu:mɪneɪtɪŋ/ *adj* روشنگر، روشن‌کننده، راهگشا

illumination /ɪˌlu:mɪ'neɪʃn/ *n* ۱. [اتاق، آسمان و غیره] روشنایی، نور ۲. (در بریتانیا، نیز در جمع) چراغانی ۳. (نیز در جمع) تذهیب ۴. توضیح، شرح ۵. روشنگری، تنویرِ افکار

illumine /ɪ'lu:mɪn/ = illuminate

ill-usage /ˌɪl 'ju:sɪdʒ, 'ju:zɪdʒ/ = ill-treatment

ill-use /ˌɪl 'ju:s/ = ill-treat

illusion /ɪ'lu:ʒn/ *n* ۱. توهّم، وهم، تصورِ غلط، تصورِ باطل، فکرِ غلط، خیالِ باطل، پندار ۲. خطا، خطای حسی

be under an illusion دچارِ توهّم بودن، خیال کردن

cherish an illusion / the illusion that ... به این توهّم / تصور میدان دادن که

have no illusions about sb / sth در موردِ کسی / چیزی دچارِ توهّم نبودن؛ در موردِ کسی / چیزی هیچ تردید نداشتن

an optical illusion خطای باصره

illusionist /ɪ'lu:ʒənɪst/ *n* ۱. شعبده‌باز، تردست ۲. دچارِ توهّم؛ خیالباف ۳. پندارگرا

illusive /ɪ'lu:sɪv/ *adj* ۱. واهی، خیالی، موهوم، تصوری، غیرواقعی، پندارین ۲. فریبنده، گول‌زننده

illusory /ɪ'lu:sərɪ/ = illusive

illustrate /'ɪləstreɪt/ *vt* ۱. مثال زدن برای، مثال آوردن برای؛ عکس آوردن برای، تصویر دادن برای؛ با مثال توضیح دادن؛ با تصویر توضیح دادن ۲. توضیح دادن، روشن کردن، شرح دادن ۳. [کتاب و غیره] مصوّر کردن؛ (با تصویر) آراستن

vi ۴. مثال زدن، مثالی آوردن

illustration /ˌɪlə'streɪʃn/ *n* ۱. آوردنِ مثال، مثال زدن، آوردنِ نمونه؛ آوردنِ تصویر ۲. توضیح، شرح ۳. مثال، نمونه؛ تصویر، عکس

illustrative /'ɪləstrətɪv, (US) ɪ'lʌs-/ *adj* [مثال و غیره] توضیح‌دهنده، روشن‌کننده، روشنگر؛ نمایانگر، نشان‌دهنده

illustrator /'ɪləstreɪtə(r)/ *n* [کتاب، مجله و غیره] نقّاش، طرّاح، تصویرگر

illustrious /ɪ'lʌstrɪəs/ *adj* نامی، بلندآوازه، برجسته، مشهور، شهیر، سرشناس، پرآوازه، صاحب‌جاه

illustriously /ɪ'lʌstrɪəslɪ/ *adv* با شکوهِ فراوان، با جلال

ill will /ˌɪl 'wɪl/ *n* خصومت، دشمنی، کینه؛ سوءِنیت

ILO /ˌaɪ el 'əʊ/ < **International Labour Organization**

n (در سازمانِ ملل) سازمانِ بین‌المللی کار

I'm /aɪm/ = I am

image /'ɪmɪdʒ/ *n* ۱. تصویر، نقش، نگاره؛ تمثال؛ شمایل؛ عکس ۲. مجسمه، تندیس؛ بُت ۳. شکلِ، کپی، عینِ، مشابهِ، نسخهٔ دوم ۴. تصویرِ ذهنی، تصوّر ۵. وجهه، وجههٔ عمومی ۶. (ادبیات) تصویر، ایماژ؛ تشبیه؛ استعاره؛ (در جمع) صورِ خیال ۷. (در آینه و غیره) تصویر، عکس ۸. نمونه، سَمبُل، مظهر، مثالِ بارز

vt ۹. تصویرِ ...را کشیدن؛ تصویر کردن، نقش کردن ۱۰. مجسمهٔ ...را ساختن ۱۱. منعکس کردن، بازتابانیدن

be the (very / spitting / living) image of sth / sb درست شکلِ چیزی / کسی بودن، با چیزی / کسی مو نزدن

imagery /'ɪmɪdʒərɪ/ *n* ۱. (ادبیات) صورِ خیال؛ تصویرپردازی ۲. تصاویر، نقوش، نگاره‌ها؛ عکس‌ها؛ مجسمه‌ها، تندیس‌ها

imaginable /ɪ'mædʒɪnəbl/ *adj* قابلِ تصور، که می‌شود تصور کرد، تصورکردنی

imaginary /ɪ'mædʒɪnərɪ, (US) -ənerɪ/ *adj* موهوم، خیالی، غیرواقعی، فرضی، پندارین

imagination /ɪˌmædʒɪ'neɪʃn/ *n* ۱. قدرتِ تخیّل، تخیّل، واهمه ۲. خیال، تصور، پندار، وهم

a figment of sb's imagination → figment

the imagination boggles → boggle

not by any / by no stretch of the imagination → stretch

imaginative /ɪ'mædʒɪnətɪv, (US) -əneɪtɪv/ *adj* ۱. [نویسنده و غیره] دارای تخیّلِ قوی، که از تخیّلی قوی برخوردار است، خلاّق؛ [اثر] که در آن قدرتِ تخیّلِ زیادی به‌کار رفته است، پر از خلاقیّت ۲. خیال‌پرداز ۳. [کتاب، فیلم و غیره] تخیّلی

imaginatively /ɪ'mædʒɪnətɪvlɪ, (US) -əneɪtɪvlɪ/ *adv* خلاقانه، مبتکرانه، به طورِ بدیعی

imagine /ɪ'mædʒɪn/ *vt* ۱. (پیشِ خود) تصور کردن، (در ذهن) مجسم کردن ۲. خیال کردن که، تصور کردن که، گمان کردن که، فکر کردن که، پنداشتن که

imaginings /ɪ'mædʒɪnɪŋs/ *npl* تصوّرات، تخیّلات، خیالات، اوهام

imam /ɪ'mɑ:m/ *n* ۱. امامِ جماعت، پیش‌نماز ۲. (با حرفِ بزرگ) امام

imbalance /ˌɪm'bæləns/ *n* عدمِ تعادل، عدمِ توازن، عدمِ موازنه؛ نابرابری، شکاف

imbecile /'ɪmbəsi:l, (US) -sl/ *adj* ۱. کودن، خنگ، کندذهن؛ احمق، ابله؛ [رفتار] احمقانه، ابلهانه
n ۲. آدمِ کودن، آدمِ خنگ؛ آدمِ احمق، آدمِ ابله

imbecility /ˌɪmbə'sɪlətɪ/ (*pl* **imbecilities**)
n ۱. حماقت، بلاهت، سفاهت، کودنی، خرفتی، خنگی ۲. عملِ احمقانه، کارِ ابلهانه؛ حرفِ احمقانه؛ فکرِ احمقانه

imbed /ɪm'bed/ = embed

imbibe /ɪm'baɪb/ *vt* (رسمی) ۱. نوشیدن، آشامیدن؛ [هوا] استنشاق کردن، بلعیدن ۲. فهمیدن، درک کردن، دریافتن ۳. پذیرفتن، باور کردن، قبول کردن
vi ۴. مشروب خوردن

imbroglio /ɪm'brəʊlɪəʊ/ (*pl* **imbroglios**)
n (رسمی) موقعیتِ دشوار، وضعیتِ بغرنج، وضعیتِ آشفته، مخمصه، تنگنا، معضل، درگیری

imbue /ɪm'bju:/ (*pt,pp* **imbued**)
vt (رسمی، مجازی) پر کردن، آکندن، لبریز ساختن
imbued with مُلهم از؛ آکنده از، سرشار از

IMF /ˌaɪ em 'ef/ < **International Monetary Fund**
n (در سازمانِ ملل) صندوقِ بین‌المللیِ پول

imitate /'ɪmɪteɪt/ *vt* ۱. تقلید کردن، ادای... را درآوردن ۲. سرمشق قرار دادن، سرمشق گرفتن از، تأسّی کردن به ۳. شبیهِ... بودن؛ به... شبیه کردن، به شکلِ... درآوردن

imitation /ˌɪmɪ'teɪʃn/ *n* ۱. تقلید ۲. سرمشق قرار دادن، تأسی ۳. بدل، چیزِ بدلی؛ (صفت‌گونه) بدلی، مصنوعی، تقلبی
" Beware of imitations! " (بازرگانی) «دقت کنید مارک‌های مشابه را به شما نفروشند!»

imitative /'ɪmɪtətɪv, (US) -teɪtɪv/ *adj* ۱. تقلیدی؛ [شخص] تقلیدکننده، مقلّد ۲. تصنّعی، ساختگی، تقلّبی، بدلی
the imitative arts هنرهای تجسمی
imitative words نام‌آواها

imitator /'ɪmɪteɪtə(r)/ *n* مقلّد، تقلیدکننده

immaculate /ɪ'mækjʊlət/ *adj* ۱. پاک، پاکیزه، تمیز ۲. بی‌نقص، بی‌عیب، بی‌غش
the Immaculate Conception
(مذهب) آبستنیِ مقدس (مریم عذرا)

immaculately /ɪ'mækjʊlətlɪ/ *adv* [لباس پوشیدن] تمیز، مرتب، بدونِ عیب، بی‌نقص، آراسته

immanence /'ɪmənəns/ *n* ۱. درون‌بودی، سریان، فطری بودن ۲. (فلسفه) حلول، کمون

immanent /'ɪmənənt/ *adj* ۱. فطری، درونی، درون‌بود، ساری، ساری و جاری ۲. (فلسفه) حالّ، کامِن

immaterial /ˌɪmə'tɪərɪəl/ *adj* ۱. بی‌اهمیّت، جزئی، پیش‌پاافتاده ۲. غیرمادّی، مجرد، غیرجسمانی؛ معنوی

immature /ˌɪmə'tjʊə(r), (US) -'tʊər/
adj ۱. [شخص] نابالغ، نارسیده؛ (مجازی) ناپخته، خام، بی‌تجربه ۲. [میوه] نارس، کال؛ [درخت] جوان، نورس؛ [حیوان] جوان

immaturity /ˌɪmə'tjʊərətɪ, (US) -'tʊər-/
n ۱. [شخص] نابالغی، نارسیدگی؛ (مجازی) ناپختگی، خامی، بی‌تجربگی ۲. [میوه] نارس بودن، کال بودن؛ [درخت] جوان بودن، نورس بودن؛ [حیوان] نورس بودن

immeasurable /ɪ'meʒərəbl/ *adj* بی‌اندازه، بی‌حدّ و حصر؛ بی‌شمار؛ بی‌کران، لایتناهی

immeasurably /ɪ'meʒərəblɪ/ *adv* بسیار، بی‌نهایت، بی‌اندازه، بی‌حدّ و حصر

immediacy /ɪ'mi:dɪəsɪ/ (*pl* **immediacies**)
n ۱. رابطهٔ مستقیم، رابطهٔ بی‌واسطه، تماسِ بی‌واسطه؛ بی‌واسطگی، بلافصلی، بی‌واسطه بودن ۲. نزدیکی، نزدیک بودن، عاجل بودن ۳. فوریت؛ (در جمع) ضروریّات، احتیاجاتِ فوری ۴. ملموس بودن

immediate /ɪ'mi:dɪət/ *adj* ۱. [وارث، جانشین و غیره] مستقیم، بی‌واسطه، بلافصل، بلاواسطه ۲. [پاسخ، اقدام و غیره] فوری، بی‌درنگ، آنی، عاجل ۳. نزدیک، نزدیک‌ترین، مجاور ۴. فعلی، کنونی
immediate information اطلاعاتِ دستِ اوّل
immediate family بستگانِ درجه یک، بستگانِ بلافصل
one's immediate object نخستین هدفِ کسی، هدفِ اصلیِ کسی
in the immediate future در آیندهٔ نزدیک، عن‌قریب، بزودی
immediate neighbours همسایهٔ دیواربه‌دیوار
with immediate effect → effect

immediately /ɪ'mi:dɪətlɪ/ *adv* ۱. فوراً، فوری، بی‌درنگ، بلافاصله؛ درست ۲. مستقیماً، یکراست
conj ۳. به محضِ این‌که، همین‌که، تا
< You may leave immediately he comes. >

immemorial /ˌɪmə'mɔ:rɪəl/ *adj* بسیار قدیم؛ بسیار کهن
from / since time immemorial
از زمان‌های بسیار قدیم، از زمان‌هایی که کسی به یاد ندارد، از عهدِ دقیانوس، تا خدا خدایی می‌کرده

immense /ɪ'mens/ *adj* [فضا] بسیار بزرگ، وسیع،

فراخ؛ [اندازه] بسیار بزرگ؛ [امکانات، پیشرفت و غیره] بسیار زیاد، وسیع، فراوان، گسترده؛ [ثروت، مشکل] بزرگ، عظیم

an immense sigh آهِ عمیق

immensely /ɪˈmenslɪ/ *adv* بی‌اندازه، بسیار، خیلی، خیلی زیاد؛ به فراوانی، فراوان

immensity /ɪˈmensətɪ/ (*pl* **immensities**)
n ۱. بزرگی، عظمت؛ وسعت؛ زیادی ۲. (در جمع) چیزهای بزرگ، چیزهای عظیم

immerse /ɪˈmɜːs/ *vt* در آب فروبردن، زیرِ آب کردن؛ (مذهب) غسلِ تعمید دادن

immerse sth in چیزی را فروبردن در، چیزی را غوطه‌ور ساختن در

immerse oneself in خود را غرقِ...کردن، خود را در... مستغرق کردن

be immersed in غرقِ... بودن، در... مستغرق بودن

immersion /ɪˈmɜːʃn, (US) -ʒn-/
n ۱. فرورفتن در آب، زیرِ آب رفتن، غوطه‌وری ۲. (مذهب) غسلِ تعمید ۳. (مجازی) غرق شدن، مستغرق شدن، جذب شدن

immersion heater /ɪˈmɜːʃn hiːtə(r), (US) ɪˈmɜːʒn/
n (برای گرم کردنِ آب) هیتر، میلهٔ آب‌گرم‌کن

immigrant /ˈɪmɪɡrənt/ *n* ۱. (شخص) مهاجر؛ مقیم ۲. حیوانِ غیربومی، حیوانِ نوظهور ۳. گیاهِ غیربومی، گیاهِ نوظهور

immigrate /ˈɪmɪɡreɪt/ *vi* مهاجرت کردن، کوچ کردن، اقامت گزیدن، رحلِ اقامت افکندن، مقیم شدن

immigration /ˌɪmɪˈɡreɪʃn/ *n* ۱. مهاجرت؛ اقامتِ دائم ۲. محلِ کنترلِ گذرنامه

imminence /ˈɪmɪnəns/ *n* قریب‌الوقوع بودن، نزدیکی

imminent /ˈɪmɪnənt/ *adj* قریب‌الوقوع، نزدیک، در راه، در شرفِ وقوع

imminently /ˈɪmɪnəntlɪ/ *adv* به طورِ قریب‌الوقوعی، به طورِ نزدیکی، به نحوِ تهدیدآمیزی، به طورِ خطرناکی

immobile /ɪˈməʊbaɪl, (US) -bl/ *adj* ۱. ثابت، ساکن ۲. بی‌حرکت، بی‌تحرک

make sb immobile کسی را در جای خود میخکوب کردن

immobilisation /ɪˌməʊbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
= immobilization

immobilise /ɪˈməʊbəlaɪz/ = immobilize

immobility /ˌɪməˈbɪlətɪ/ *n* ۱. سکون، ثابت بودن ۲. بی‌حرکتی، بی‌تحرّکی

immobilization /ɪˌməʊbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n ۱. ثابت کردن، ساکن کردن ۲. سکون، عدمِ تحرک، رکود ۳. (شیمی و غیره) انتقال‌ناپذیری

immobilize /ɪˈməʊbəlaɪz/ *vt* ۱. ثابت کردن، ساکن کردن ۲. مانعِ حرکتِ...شدن، مانعِ فعالیتِ... شدن، مانعِ کارِ...شدن، از کار انداختن، فلج کردن ۳. [نیروهای نظامی] جلوی حرکتِ...را گرفتن، از تحرّک انداختن ۴. (مالی) [سکه] از گردش خارج کردن، جمع کردن ۵. (مالی) [سرمایه] به سرمایهٔ ثابت تبدیل کردن

immoderate /ɪˈmɒdərət/ *adj* [میل، اشتها و غیره] مفرط، بیش از حدّ، خارج از اعتدال؛ [رفتار] نامعتدل، افراطی؛ [شخص، گروه] افراطی، تندرو

immoderately /ɪˈmɒdərətlɪ/ *adv* بیش از حدّ، بیش از اندازه، به افراط، خیلی زیاد

immodest /ɪˈmɒdɪst/ *adj* ۱. [رفتار] دور از فروتنی، دور از تواضع، توأم با خودنمایی؛ [شخص] خودنما، خودخواه، مغرور، جلوه‌فروش ۲. بی‌شرم، گستاخ، بی‌حیا، وقیح، پررو؛ [رفتار] بی‌شرمانه، وقیحانه، گستاخانه، شرم‌آور، جلف، زننده، زشت

immodestly /ɪˈmɒdɪstlɪ/ *adv* ۱. بدونِ فروتنی، بدونِ تواضع، با خودنمایی، با غرور، مغرورانه، با جلوه‌فروشی ۲. بی‌شرمانه، با بی‌شرمی، وقیحانه، گستاخانه، با پررویی

immodesty /ɪˈmɒdɪstɪ/ (*pl* **immodesties**)
n ۱. رفتارِ دور از فروتنی، رفتارِ دور از تواضع، خودنمایی ۲. بی‌شرمی، بی‌حیایی، وقاحت، گستاخی، پررویی

immolate /ˈɪməleɪt/ *vt* (رسمی) قربانی کردن؛ فدا کردن

immolation /ˌɪməˈleɪʃn/ *n* ۱. قربانی کردن؛ فدا کردن ۲. قربانی شدن؛ فدا شدن

immoral /ɪˈmɒrəl, (US) ɪˈmɔːrəl/ *adj* ۱. غیراخلاقی، خلافِ اخلاق، ضدِ اخلاق؛ [شخص] بد، که رفتارش غیراخلاقی است، ناباب ۲. زشت، ناپسند، نکوهیده، قبیح ۳. [شخص] هرزه، فاسد، بی‌بند و بار

immorality /ˌɪməˈrælətɪ/ (*pl* **immoralities**)
n ۱. جنبهٔ غیراخلاقی، غیراخلاقی بودن؛ رفتارِ غیراخلاقی، رفتارِ خلافِ اخلاق ۲. عملِ زشت، عملِ نکوهیده، کارِ ناپسند ۳. هرزگی، بی‌بند و باری

immorally /ɪˈmɒrəlɪ, (US) ɪˈmɔːrəlɪ/ *adv* ۱. برخلافِ اخلاق؛ به زشتی ۲. با هرزگی، با بی‌بند و باری

immortal /ɪˈmɔːtl/ *adj* ۱. بی‌مرگ، فناناپذیر، باقی، خالد، همیشه زنده ۲. [شعر، موسیقی و غیره] ماندگار، ابدی، جاوید، جاودانی

n ۳. چهرهٔ فناناپذیر، شخصیتِ جاویدان، چهرهٔ همیشه زنده ۴. (در یونان و روم باستان، در جمع) خدایان

immortalise /ɪ'mɔːtəlaɪz/ = immortalize

immortality /ˌɪmɔː'tæləti/ n بی‌مرگی، فناناپذیری، بقا، خلود، جاودانگی، ماندگاری

immortalize /ɪ'mɔːtəlaɪz/ vt زندگیِ جاوید بخشیدن به، جاودانه کردن؛ نامِ...را جاودان کردن، شهرتِ ابدی دادن به

immovable /ɪ'muːvəbl/ adj ۱. [چیز] ثابت ۲. (حقوق) غیرمنقول ۳. [تصمیم و غیره] تغییرناپذیر، تزلزل ناپذیر، راسخ؛ [شخص] راسخ، استوار، پابرجا، پایدار ۴. [شخص] بی‌عاطفه، تأثرناپذیر
n ۵. (حقوق، در جمع) داراییِ غیرمنقول، اموالِ غیرمنقول

immovably /ɪ'muːvəbli/ adv ۱. به طورِ ثابت ۲. به طورِ تزلزل‌ناپذیری، با استواری، پابرجا

immune /ɪ'mjuːn/ adj (پزشکی و غیره) مصون، در امان، ایمن

immune system /ɪ'mjuːn sɪstəm/ n دستگاهِ ایمنیِ بدن، سیستمِ دفاعیِ بدن

immunisation /ˌɪmjʊnaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = immunization

immunise /'ɪmjʊnaɪz/ = immunize

immunity /ɪ'mjuːnəti/ n (پزشکی، سیاسی و غیره) مصونیّت، ایمنی؛ (بازرگانی) معافیّت، بخشودگی

immunization /ˌɪmjʊnaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/
n (پزشکی) ایجادِ مصونیّت، مصون‌سازی

immunize /'ɪmjʊnaɪz/ vt (پزشکی) مصونیّت دادن به، ایجادِ مصونیّت کردن در

immunology /ˌɪmjʊ'nɒlədʒi/ n (پزشکی) ایمنی‌شناسی

immure /ɪ'mjʊə(r)/ vt (رسمی) حبس کردن، محبوس ساختن، زندانی کردن

immutability /ɪˌmjuːtə'bɪləti/ n تغییرناپذیری، عدمِ قابلیّتِ تغییر، نامتغیر بودن

immutable /ɪ'mjuːtəbl/ adj (رسمی) غیرقابلِ‌تغییر، لایتغیر، تغییرناپذیر، ثابت، نامتغیر

immutably /ɪ'mjuːtəbli/ adv به طورِ تغییرناپذیری، به طورِ ثابتی

imp /ɪmp/ n ۱. بچه جنّ، دیوبچه ۲. بچهٔ شیطان، بچهٔ تخس، تخمِ جنّ

impact[1] /'ɪmpækt/ n ۱. تصادف، تصادم، برخورد؛ اصابت ۲. شدتِ تصادف، شدتِ برخورد؛ ضربه ۳. تأثیر، اثر

impact[2] /ɪm'pækt/ vt با فشار جا دادن، فرو کردن؛ در هم فشردن

impact on *sth* vt تأثیر داشتن بر، اثر گذاشتن بر

impacted /ɪm'pæktɪd/ adj [دندان] نهفته

an impacted tooth دندانِ نهفته

impair /ɪm'peə(r)/ vt ۱. تضعیف کردن؛ صدمه زدن به، لطمه زدن به، آسیب رساندن به؛ [شنوایی، بینایی] ضعیف کردن؛ [نیرو و غیره] کاهش دادن، تحلیل بردن ۲. از کار انداختن، خراب کردن

impairment /ɪm'peəmənt/ n ۱. تضعیف، تحلیل؛ کاهش ۲. صدمه، لطمه، آسیب، آسیب‌دیدگی

impala /ɪm'pɑːlə/ (*pl* **impala,impalas**)
n آهوی آفریقایی، ایمپالا

impale /ɪm'peɪl/ vt ۱. سوراخ کردن ۲. (به میخ، شاخه، چنگال و غیره) زدن؛ به میخ زدن؛ به چنگال زدن؛ به سیخ زدن؛ به سیخ کشیدن ۳. به چهارمیخ کشیدن، به صلابه کشیدن

impalement /ɪm'peɪlmənt/ n ۱. به چهارمیخ کشیدن، به صلابه کشیدن ۲. سوراخ شدن

impalpable /ɪm'pælpəbl/ adj (رسمی) ۱. غیرقابلِ‌لمس، لمس‌ناشدنی؛ نامحسوس ۲. خیلی نرم، لطیف ۳. غیرقابلِ‌درک، غیرقابلِ‌فهم، ناملموس

impanel /ɪm'pænl/ = empanel

impart /ɪm'pɑːt/ vt (رسمی) ۱. [خبر و غیره] گفتن، اطلاع دادن؛ [اطلاعات] منتقل کردن ۲. [طعم، حالت و غیره] بخشیدن، دادن

impartial /ɪm'pɑːʃl/ adj [شخص] بی‌طرف، عادل، منصف، بی‌غرض؛ [نظر، حکم و غیره] بی‌طرفانه، عادلانه، منصفانه، بی‌غرضانه

impartiality /ɪmˌpɑːʃɪ'æləti/ n بی‌طرفی، بی‌غرضی، انصاف، عدالت

impartially /ɪm'pɑːʃəli/ adv بی‌طرفانه، بی‌غرضانه، منصفانه، عادلانه

impassable /ɪm'pɑːsəbl, (US) -'pæs-/
adj غیرقابلِ‌عبور، غیرقابلِ‌گذر

impasse /'æmpɑːs, (US) 'ɪmpæs/ n بن‌بست

impassioned /ɪm'pæʃnd/ adj [احساسات، سخنرانی و غیره] پرشور، پرحرارت، پرهیجان، داغ، آتشین؛ هیجان‌زده

impassive /ɪm'pæsɪv/ adj [شخص، رفتار] سرد، بی‌احساس؛ خوددار؛ آرام؛ [صورت] که در آن هیچ چیز نمی‌شود خواند، گنگ، بی‌تفاوت

impassively /ɪm'pæsɪvli/ adv با سردی، با خونسردی، به آرامی، بدونِ هیجان، بدونِ هیچ احساسی

impassiveness /ɪm'pæsɪvnɪs/ = impassivity

impassivity /ˌɪmpæ'sɪvəti/ n سردی، بی‌احساسی؛ آرامش، خونسردی؛ گنگی

impatience /ɪm'peɪʃns/ n ۱. بی‌حوصلگی ۲. بی‌صبری، بی‌قراری، بی‌تابی، بی‌طاقتی؛ ناشکیبایی؛ اشتیاق

impatient /ɪm'peɪʃnt/ adj ۱. بی‌صبر، بی‌حوصله؛ بی‌تاب، بی‌قرار، ناشکیبا؛ [جواب] از روی

impending /ɪm'pendɪŋ/ *adj* [خطر، توفان، تولد و غیره] قریب‌الوقوع، در شُرفِ وقوع

impenetrability /ɪm,penɪtrə'bɪlətɪ/ *n* نفوذناپذیری، رخنه‌ناپذیری

impenetrable /ɪm'penɪtrəbl/ *adj* ۱. نفوذناپذیر، غیرقابل‌نفوذ؛ غیرقابل‌عبور ۲. غیرقابل‌درک، غیرقابل‌فهم، دست‌نیافتنی؛ [مسئله] غیرقابل‌حل، حل‌نشدنی، لاینحل

be impenetrable to sth [عقاید، تقاضاها و غیره] در برابرِ... مقاومت کردن، در مقابلِ... تسلیم نشدن

impenetrably /ɪm'penɪtrəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ غیرقابل‌درکی، به طرزِ غیرقابل‌فهمی ۲. به طورِ غیرقابل‌نفوذی، به طورِ نفوذناپذیری

impenitence /ɪm'penɪtəns/ *n* عدمِ پشیمانی، عدمِ تأسف، توبه‌ستیزی

impenitent /ɪm'penɪtənt/ *adj* (رسمی) [شخص] که پشیمان نیست، که متأسف نیست، توبه‌ستیز

be impenitent پشیمان نبودن، متأسف نبودن

impenitently /ɪm'penɪtəntlɪ/ *adv* بدونِ پشیمانی، بدونِ تأسف

imperative /ɪm'perətɪv/ *adj* ۱. (رسمی) لازم، ضروری، واجب ۲. (رسمی) اجباری، الزامی، الزام‌آور؛ [فرمان] لازم‌الاجرا ۳. (رسمی) [رفتار، لحن] آمرانه، تحکّم‌آمیز ۴. (دستور) امری
n ۵. وظیفه ۶. (دستور) وجهِ امری؛ فعلِ امر ۷. ضرورت، نیاز، اجبار

imperatively /ɪm'perətɪvlɪ/ *adv* با حالتی آمرانه، با حالتی تحکّم‌آمیز، با تحکّم

imperceptible /,ɪmpə'septəbl/ *adj* غیرقابل‌مشاهده، دیده‌نشدنی، نامرئی؛ جزئی؛ نامحسوس؛ تدریجی، آهسته؛ غیرقابل‌دریافت، غیرقابل‌درک

imperceptibly /,ɪmpə'septəblɪ/
adv به طورِ نامحسوسی؛ به تدریج، آهسته، کم‌کم، رفته‌رفته

imperfect /ɪm'pɜ:fɪkt/ *adj* ۱. ناقص، ناتمام؛ معیوب ۲. (دستور) ناقص، استمراری
n ۳. (دستور) جنبهٔ استمراری، جنبهٔ ناقص

imperfect tense صیغهٔ استمراری، زمانِ ناقص، جنبهٔ ناقص

imperfection /,ɪmpə'fekʃn/ *n* عیب؛ نقص، عدمِ کمال

imperfectly /ɪm'pɜ:fɪktlɪ/ *adv* به طورِ ناقصی، ناقص

imperial /ɪm'pɪərɪəl/ *adj* ۱. سلطنتی، همایونی، شاهنشاهی، (مربوط به) پادشاهی، (مربوط به) امپراتوری ۲. (مربوط به) پادشاهیِ بریتانیا ۳.

بی‌حوصلگی ۲. مشتاق، بی‌تاب، بی‌قرار، بی‌طاقت

be impatient with sb حوصلهٔ کسی را نداشتن، طاقتِ کسی را نداشتن

be impatient at sth حوصلهٔ چیزی را نداشتن، تحمّلِ چیزی را نداشتن

be impatient of sth تحملِ چیزی را نداشتن

impatiently /ɪm'peɪʃntlɪ/ *adv* ۱. با بی‌حوصلگی ۲. بی‌صبرانه، با بی‌قراری، با بی‌تابی؛ مشتاقانه

impeach /ɪm'pi:tʃ/ *vt* ۱. (رسمی) موردِ سؤال قرار دادن، زیرِ سؤال بردن؛ موردِ تردید قرار گرفتن، تردید کردن در ۲. (حقوق) متهم کردن، اعلامِ جرم کردن علیهِ، تحتِ تعقیب قرار دادن

impeachable /ɪm'pi:tʃəbl/ *adj* [جنایت] قابلِ تعقیب، قابلِ پیگردِ قانونی

impeachment /ɪm'pi:tʃmənt/ *n* ۱. موردِ سؤال قرار دادن، زیرِ سؤال بردن؛ موردِ تردید قرار دادن؛ موردِ سئوال قرار گرفتن، زیرِ سئوال رفتن؛ موردِ تردید قرار گرفتن ۲. تردید ۳. (حقوق) اعلامِ جرم (علیه)، متّهم کردن، تحتِ تعقیب قرار دادن؛ متهم شدن، تحتِ تعقیب قرار گرفتن ۴. (حقوق) اتهام

impeccable /ɪm'pekəbl/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌نقص، بی‌عیب، کامل ۲. معصوم، مبرّا از خطا، منزّه از گناه، بی‌گناه، پاک

impeccably /ɪm'pekəblɪ/ *adv* به طورِ بی‌نقصی، بی‌نقص، بدونِ عیب، بی‌عیب و نقص، به طرزِ آراسته‌ای

impecunious /,ɪmpɪ'kju:nɪəs/ *adj* (رسمی) بی‌پول، محتاج، تهیدست، مفلس؛ [وضعیت و غیره] (مربوط به) بی‌پولی، (مربوط به) تهیدستی

impedance /ɪm'pi:dəns/ *n* (برق) مقاومتِ ظاهری، پاگیری، امپدانس

impede /ɪm'pi:d/ *vt* [شخص] مانعِ ...شدن، سدِّ راهِ ...شدن، بازداشتن؛ [حرکت، عمل و غیره] جلوگیری کردن از، مانعِ ...شدن، جلویِ ...را گرفتن

impediment /ɪm'pedɪmənt/ *n* ۱. مانع، سدِ راه، اِشکال ۲. [گفتار و غیره] اختلال، نقص

impedimenta /ɪm,pedɪ'mentə/ *npl* (نیز نظامی) بارو‌بنه، بنه

impel /ɪm'pel/ (*prp* **impelling**, *pt,pp* **impelled**)
vt وادار کردن، مجبور کردن، واداشتن؛ سوق دادن، کشاندن، راندن

impeller /ɪm'pelə(r)/ *n* (فنی) پروانهٔ مکنده

impend /ɪm'pend/ *vi* (رسمی) [خطر، توفان] قریب‌الوقوع بودن، تهدید کردن، در راه بودن، در شُرفِ وقوع بودن

مجلّل، باشکوه، شکوهمند، شاهانه، با عظمت، عالی ۴. [اوزان، مقادیر] انگلیسی
n ۵. ریشِ بزی، ریشِ ناپلئونی

imperialism /ɪmˈpɪərɪəlɪzəm/ *n* امپریالیسم

imperialist /ɪmˈpɪərɪəlɪst/ *n* امپریالیست؛ طرفدارِ امپریالیسم

imperialistic /ɪmˌpɪərɪəˈlɪstɪk/ *adj* امپریالیستی، (مربوط به) امپریالیسم

imperially /ɪmˈpɪərɪəlɪ/ *adv* شاهانه، همچون شاهان، پرشکوه، شکوهمندانه

imperil /ɪmˈperəl/ (*prp* **imperilling, (US) imperiling**, *pt,pp* **imperilled, (US) imperiled**)
vt (ادبی) به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

imperious /ɪmˈpɪərɪəs/ *adj* (رسمی) ۱. مغرورانه، متکبرانه؛ [نگاه، حالت] آمرانه، تحکّم‌آمیز؛ [شخص] متکبر، متفرعن ۲. [نیاز و غیره] ضروری، لازم، مُبرَم

imperiously /ɪmˈpɪərɪəslɪ/ *adv* ۱. آمرانه، تحکّم‌آمیز؛ با تکبر، با تفرعن، با نخوت، مغرورانه، متکبرانه ۲. [نیاز داشتن] فوری، فوراً

imperiousness /ɪmˈpɪərɪəsnɪs/ *n* تحکّم؛ لحنِ آمرانه؛ تکبر، تفرعن، نخوت

imperishable /ɪmˈperɪʃəbl/ (رسمی) ۱. ناپایداری، خراب‌نشدنی ۲. [شهرت و غیره] ماندگار، فناناپذیر، زوال‌ناپذیر، جاودانی؛ [خاطره] فراموش‌نشدنی، از یاد نرفتنی

impermanence /ɪmˈpɜːmənəns/ *n* (رسمی) ناپایداری، موقتی بودن، گذرایی، خلل‌پذیری

impermanent /ɪmˈpɜːmənənt/ *adj* (رسمی) موقت، گذرا، زودگذر، ناپایدار، بی‌دوام، خلل‌پذیر

impermeable /ɪmˈpɜːmɪəbl/ *adj* [سنگ، دیوار و غیره] نفوذناپذیر، که آب را از خود عبور نمی‌دهد

impersonal /ɪmˈpɜːsənl/ *adj* ۱. [تصمیم، مطلب و غیره] غیرشخصی، فاقدِ جنبهٔ شخصی، بی‌طرفانه ۲. [خدا، نیرو] فاقدِ هویتِ بشری، غیربشری ۳. (دستور) [فعل، ضمیر] غیرشخصی ۴. [رفتار و غیره] سرد، خشک، بی‌روح، خالی از احساس
impersonal forces نیروهای طبیعت

impersonality /ɪmˌpɜːsəˈnælətɪ/ *n* بی‌روحی، سردی، بی‌عاطفگی، بی‌احساسی؛ غیرانسانی بودن

impersonally /ɪmˈpɜːsənəlɪ/ *adv* با بی‌طرفی، بی‌طرفانه، بدونِ غرض؛ به طورِ غیرشخصی

impersonate /ɪmˈpɜːsəneɪt/ *vt* ۱. نقشِ ... را بازی کردن؛ ادای ... را درآوردن، حرکاتِ ... را تقلید کردن، رفتارِ ... را تقلید کردن، حرف زدنِ ... را تقلید کردن، صدای ... را تقلید کردن ۲. هویتِ ... را جعل کردن، خود را به جای ... جا زدن ۳. (کهنه) هویتِ بشری دادن به، شخص انگاشتن

impersonation /ɪmˌpɜːsəˈneɪʃn/ *n* ۱. تقلید، ادا ۲. جعلِ هویت، خود را جا زدن

impersonator /ɪmˈpɜːsəneɪtə(r)/ *n* ۱. مقلّد ۲. جعل‌کنندهٔ هویت

impertinence /ɪmˈpɜːtɪnəns/ *n* ۱. بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌نزاکتی؛ پررویی، بی‌شرمی، گستاخی ۲. نامربوط بودن، بی‌ربط بودن

impertinent /ɪmˈpɜːtɪnənt/ *adj* ۱. بی‌ادب، بی‌تربیت، بی‌نزاکت؛ پررو، بی‌شرم، گستاخ؛ [مطلب، رفتار] بی‌ادبانه؛ گستاخانه، بی‌شرمانه ۲. نامربوط، بی‌ربط، بی‌مورد

impertinently /ɪmˈpɜːtɪnəntlɪ/ *adv* ۱. با بی‌ادبی، با پررویی، با وقاحت، گستاخانه ۲. بی‌ربط؛ بدونِ ارتباط با موضوع؛ بدونِ آن‌که به (کسی) مربوط باشد؛ بی‌مناسبت

imperturbability /ˌɪmpətɜːbəˈbɪlətɪ/ *n* خونسردی؛ آرامش

imperturbable /ˌɪmpəˈtɜːbəbl/ *adj* (رسمی) خونسرد، آرام، بی‌تشویش، تشویش‌ناپذیر

imperturbably /ˌɪmpəˈtɜːbəblɪ/ *adv* با خونسردی، با آرامش، بدونِ تشویش

impervious /ɪmˈpɜːvɪəs/ *adj* ۱. [سنگ، ماده و غیره] نفوذناپذیر ۲. [شخص] مقاوم، تأثیرناپذیر؛ بی‌اعتنا
be impervious to sth (مجازی) [رنج‌های دیگران، انتقاد و غیره] در برابرِ ... بی‌تفاوت ماندن، نسبت به ... بی‌اعتنا بودن، در کسی هیچ تأثیری نداشتن، در کسی اثری نداشتن

impetigo /ˌɪmpɪˈtaɪgəʊ/ *n* (پزشکی) زرد زخم

impetuosity /ɪmˌpetʃʊˈɒsətɪ/ (*pl* **impetuosities**)
n ۱. شتابزدگی، عجله؛ کارِ عجولانه، حرفِ نسنجیده ۲. عجول بودن، کم‌صبر بودن، کم‌طاقت بودن؛ عجولانه بودن، شتابزده بودن، نسنجیده بودن

impetuous /ɪmˈpetʃʊəs/ *adj* ۱. [باد و غیره] تند، سریع؛ [سرعت] زیاد ۲. [شخص] عجول، بی‌تاب، کم‌صبر، کم‌طاقت؛ [تصمیم و غیره] عجولانه، شتابزده؛ نسنجیده

impetuously /ɪmˈpetʃʊəslɪ/ *adv* ۱. با سرعت، به تندی، شتابان ۲. با عجله، عجولانه، با شتابزدگی

impetus /ˈɪmpɪtəs/ (*pl* **impetuses**) *n* ۱. نیروی محرّک ۲. جهش، تحرّک، حرکت ۳. انگیزه، محرّک

impiety /ɪmˈpaɪətɪ/ (*pl* **impieties**)
n ۱. بی‌اعتنایی به امورِ مذهبی، بی‌اعتنایی به مقدّسات، بی‌دینی؛ سخنِ کفرآمیز، کفر ۲. وظیفه‌نشناسی، ناسپاسی، حق‌نشناسی

impinge /ɪmˈpɪndʒ/
impinge on / upon *sb / sth*
vt (رسمی) ۱. تأثیر کردن در، اثر گذاشتن بر؛

implicate /ˈɪmplɪkeɪt/ *vt* پای ... را به میان کشیدن، درگیر کردن، متهم به همکاری کردن

implication /ˌɪmplɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. شرکت، دخالت، درگیری ۲. اشاره، اشارهٔ ضمنی ۳. معنی، مفهوم، معنیِ ضمنی ۴. (منطق) استلزام

by implication به طورِ ضمنی، به اشاره، تلویحاً

implicit /ɪmˈplɪsɪt/ *adj* (رسمی) ۱. ضمنی، تلویحی؛ مُضمَر، پوشیده ۲. [اعتقاد، اطاعت و غیره] بی‌قید و شرط، مطلق، بی‌چون و چرا، کورکورانه، محض، کامل

be implicit in sth [قرارداد و غیره] در ... تلویحاً ذکر شده بودن، در ... مُضمر بودن

implicitly /ɪmˈplɪsɪtlɪ/ *adv* ۱. به طورِ ضمنی، تلویحاً، به اشاره، به تلویح ۲. بی‌قید و شرط، بی‌چون و چرا، به طورِ کامل، کورکورانه

implied /ɪmˈplaɪd/ *adj* ضمنی، تلویحی، غیرصریح، پوشیده، نهفته

implode /ɪmˈpləʊd/ *vi* ۱. از درون فرو ریختن، (در خود) منفجر شدن، (به درون) ترکیدن، به درون متلاشی شدن؛ [تشکیلات، نظام و غیره] فرو ریختن، متلاشی شدن ۲. (آواشناسی) مکیده ادا کردن، با هوای دم ادا کردن

vt ۳. (به درون) منفجر کردن، (از درون) متلاشی کردن

implore /ɪmˈplɔː(r)/ *vt* ۱. التماس کردن به، استغاثه کردن به، تمنا کردن از، استدعا کردن از ۲. با التماس خواستن، ملتمسانه طلب کردن، به دعا خواستن، به لابه خواستن

imploring /ɪmˈplɔːrɪŋ/ *adj* [نگاه، صدا] ملتمسانه، پر از لابه

imploringly /ɪmˈplɔːrɪŋlɪ/ *adv* ملتمسانه، لابه‌کنان، به لابه

implosion /ɪmˈpləʊʒn/ *n* انفجار به درون

implosive /ɪmˈpləʊsɪv/ *adj* (آواشناسی) [آوا] مکیده، انسدادیِ درون‌سو

imply /ɪmˈplaɪ/ (*pt,pp* **implied**) *vt* ۱. اشاره کردن، تلویحاً گفتن، به طورِ ضمنی گفتن (که)، به طورِ ضمنی فهماندن (که) ۲. حاکی بودن از، اشاره داشتن بر، علامتِ ... بودن، دالّ بر ... بودن، رساندن ۳. متضمّنِ ... بودن، مستلزمِ ... بودن

Are you implying that ... ? منظورتان این است که ...؟ می‌خواهید بگویید که ...؟

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ imply در انگلیسیِ رسمی بیانگرِ آن است که نویسنده یا گوینده، مطلبی را تلویحاً یا به طورِ ضمنی بیان کرده

برخورد کردن با، دخالت کردن در، در تضاد قرار گرفتن با ۲. [حقوق] لگدمال کردن، تجاوز کردن به

impingement /ɪmˈpɪndʒmənt/ *n* ۱. تأثیر، اثر؛ برخورد، دخالت ۲. تجاوز

impious /ˈɪmpɪəs, ɪmˈpaɪəs/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌اعتنا به امورِ مذهبی، بی‌اعتنا به مقدسات، بی‌دین، خدانشناس؛ [زندگی و غیره] خدانشناسانه، بی‌دینانه ۲. وظیفه‌نشناس؛ [رفتار] وظیفه‌نشناسانه

impiously /ˈɪmpɪəslɪ, ɪmˈpaɪəs-/ *adv* ۱. با بی‌اعتنایی به امورِ مذهبی، با بی‌اعتنایی به مقدّسات ۲. با وظیفه‌نشناسی

impish /ˈɪmpɪʃ/ *adj* ۱. مثلِ دیوبچّه، مثلِ بچّه‌جنّ ۲. [بچه] شیطان، تخس، شرور؛ تخمِ جن؛ [رفتار] شیطنت‌آمیز، شرورانه

impishly /ˈɪmpɪʃlɪ/ *adv* مثلِ بچّه‌جن، مثلِ دیوبچّه؛ با شیطنت

impishness /ˈɪmpɪʃnɪs/ *n* شیطنت، شرارت؛ شیطان‌صفتی

implacable /ɪmˈplækəbl/ *adj* (رسمی) [دشمن] سرسخت، سازش‌ناپذیر؛ [عشق، نفرت] عمیق، ریشه‌دار

implacably /ɪmˈplækəblɪ/ *adv* سرسختانه، به طورِ سازش‌ناپذیری، عمیقاً

implant[1] /ɪmˈplɑːnt, (US) -ˈplænt/ *vt* ۱. جای دادن، جایگیر کردن ۲. [عقاید، افکار] اشاعه دادن، ترویج کردن ۳. (پزشکی) غرس کردن، کاشتن، گذاشتن، کار گذاشتن؛ پیوند زدن

implant[2] /ˈɪmplɑːnt, (US) -plænt/ *n* (پزشکی) کاشته، درون‌کاشت

implantation /ˌɪmplɑːnˈteɪʃn, (US) -plæ-/ *n* (پزشکی) کاشتن، کاشت

implausible /ɪmˈplɔːzəbl/ *adj* نپذیرفتنی، غیرقابل‌قبول، ناموجه، نامعقول، ناممکن

implausibly /ɪmˈplɔːzəblɪ/ *adv* به طورِ غیرقابل‌باوری، به طرزی باورنکردنی، به طرزِ غیرقابل‌قبولی، به طورِ ناممکنی

implement[1] /ˈɪmplɪmənt/ *n* ابزار، وسیله

implements ابزار، وسایل، اسباب، تجهیزات، ساز و برگ

implement[2] /ˈɪmplɪment/ *vt* [تصمیم، نقشه و غیره] عملی کردن، تحقق بخشیدن، به انجام رساندن، اجرا کردن، انجام دادن، به مرحلهٔ عمل درآوردن، پیاده کردن

implementation /ˌɪmplɪmenˈteɪʃn/ *n* [قرارداد، نقشه و غیره] انجام، اجرا، تحقق، عملی ساختن، پیاده کردن

است؛ و فعلِ infer حاکی از آن است که شنونده یا خواننده نکته‌ای را استنباط کرده یا به طورِ غیرمستقیم به آن رسیده است:

His report implied that the building was unsafe.
I inferred from his report that the building was unsafe.

امروزه فعلِ infer را اغلب در معنای imply به‌کار می‌برند، اما برخی آن را جایز نمی‌دانند:

Are you inferring I'm drunk?

impolite /ˌɪmpəˈlaɪt/ *adj* بی‌ادب، بی‌تربیت، بی‌نزاکت؛ [رفتار] بی‌ادبانه، دور از نزاکت، خلافِ ادب

impolitely /ˌɪmpəˈlaɪtlɪ/ *adv* بی‌ادبانه، با بی‌ادبی، بدونِ نزاکت

impoliteness /ˌɪmpəˈlaɪtnɪs/ *n* بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌نزاکتی

impolitic /ɪmˈpɒlətɪk/ *adj* (رسمی) نامعقول، دور از خرد، نسنجیده، نادرست، بی‌خردانه، دور از مصلحت

imponderable /ɪmˈpɒndərəbl/
adj ۱. (فیزیک) غیرقابل‌اندازه‌گیری؛ غیرقابل‌توزین ۲. غیرقابل‌محاسبه، غیرقابل‌پیش‌بینی، غیرقابل‌تخمین، محاسبه‌نشدنی، پیش‌بینی‌ناپذیر ۳. وصف‌ناپذیر، غیرقابل‌توصیف، توصیف‌نشدنی
n ۴. چیزِ غیرقابل‌اندازه‌گیری؛ چیزِ غیرقابل‌محاسبه، چیزِ محاسبه‌نشدنی؛ چیزِ وصف‌ناپذیر

import[1] /ɪmˈpɔːt/ *vt* ۱. [کالا] وارد کردن ۲. (رسمی) اشاره داشتن بر، دلالت داشتن بر، رساندن، معنی دادن

import[2] /ˈɪmpɔːt/ *n* ۱. (نیز در جمع) واردات ۲. [کالا] وارد کردن ۳. (رسمی) [عمل، تصمیم و غیره] معنی، مفهوم ۴. (رسمی) اهمیت

importance /ɪmˈpɔːtns/ *n* ۱. اهمیت، ارزش، اعتبار، قدر ۲. (شخص) اهمیت، نفوذ، مقام، منزلت، شأن

full of one's own importance → full
be of importance اهمیت داشتن، مهم بودن
a man of importance آدمِ مهم، آدمِ بانفوذ
He spoke with an air of importance. طوری حرف زد که انگار آدمِ مهمی است.

important /ɪmˈpɔːtnt/ *adj* ۱. مهم، پراهمیت، بااهمیت، بزرگ، ارزشمند، معتبر ۲. [شخص] مهم، بانفوذ، صاحب‌مقام

importantly /ɪmˈpɔːtntlɪ/ *adv* به طورِ عمده، اساساً، به طورِ اساسی؛ مهم این‌که

importation /ˌɪmpɔːˈteɪʃn/ *n* (بازرگانی) ۱. وارد کردن؛ ورود ۲. واردات

importer /ˈɪmpɔːtə(r)/ *n* (بازرگانی) واردکننده

importunate /ɪmˈpɔːtʃunət/ *adj* (رسمی) [شخص] سمج، مُصر؛ [تقاضا] مُصرّانه؛ مُبرم

importunately /ɪmˈpɔːtʃunətlɪ/ *adv* با سماجت، مصرّانه، با سرسختی

importune /ˌɪmpɔːˈtjuːn, (US) -ˈtuː-/
vt ۱. اصرار کردن به، مُصرّانه خواستن از؛ عاجز کردن، خسته کردن ۲. (در موردِ فاحشه) خود را عَرضه کردن به، اغوا کردن
vi ۳. [فاحشه] خود را عَرضه کردن

importunity /ˌɪmpəˈtjuːnətɪ, (US) -ˈtuː-/
(*pl* **importunities**) *n* سماجت، اصرار، پافشاری

impose /ɪmˈpəʊz/ *vt* ۱. [کار و غیره] تحمیل کردن، تکلیف کردن؛ [مالیات] بستن، وضع کردن ۲. (چاپ) صفحه‌بندی کردن؛ [صفحه] بستن
vi ۳. سوءِاستفاده کردن، خود را تحمیل کردن
impose oneself on sb خود را به کسی تحمیل کردن

imposing /ɪmˈpəʊzɪŋ/ *adj* باهیبت، باابهت؛ عظیم؛ باوقار، پرصلابت؛ حیرت‌انگیز، خیره‌کننده، چشمگیر

imposingly /ɪmˈpəʊzɪŋlɪ/ *adv* با ابهت؛ به نحوِ حیرت‌انگیزی، به طرزِ خیره‌کننده‌ای

imposition /ˌɪmpəˈzɪʃn/ *n* ۱. تحمیل؛ [مالیات] وضع، بستن ۲. مالیات، عوارض ۳. تنبیه ۴. سوءِاستفاده ۵. مهمانِ ناخوانده ۶. (چاپ) صفحه‌بندی ۷. حقه، کلک

impossibility /ɪmˌpɒsəˈbɪlətɪ/ (*pl* **impossibilities**)
n ۱. عدمِ امکان، ناممکن بودن ۲. کارِ غیرممکن، امرِ محال، امرِ نشدنی

impossible /ɪmˈpɒsəbl/ *adj* ۱. ناممکن، غیرممکن، نشدنی، محال، نامقدور، نامیسر ۲. [داستان، ماجرا و غیره] باورنکردنی، غیرقابل‌قبول، عجیب، غریب؛ [نقشه] غیرعملی ۳. غیرقابل‌تحمل، تحمل‌ناپذیر ۴. مشکل، دشوار
n ۵. امرِ غیرممکن، چیزِ غیرممکن، کارِ نشدنی، محال

impossibly /ɪmˈpɒsəblɪ/ *adv* ۱. به فرضِ محال ۲. به طرزِ غیرقابل‌تحملی؛ به طرزِ وحشتناکی، به طورِ عجیبی، به طرزی باورنکردنی ۳. بیش از حد، بی‌اندازه، خیلی، بسیار

imposter /ɪmˈpɒstə(r)/ = impostor

impostor /ɪmˈpɒstə(r)/ *n* شیّاد، شارلاتان، حقه‌باز

imposture /ɪmˈpɒstʃə(r)/ *n* (رسمی) شیّادی، شارلاتانی، حقه‌بازی

impotence /ˈɪmpətəns/ *n* ۱. ناتوانی، ضعف، عجز ۲. [مرد] ناتوانیِ جنسی

impotent /ˈɪmpətənt/ *adj* ۱. ناتوان، ضعیف، عاجز ۲. [مرد] ناتوان، عِنّین

impotently /ˈɪmpətəntlɪ/ *adv* با ناتوانی، با عجز، با ضعف

impound /ɪmˈpaʊnd/ *vt* (حقوق) ضبط کردن، توقیف کردن، مصادره کردن

impoverish /ɪm'pɒvərɪʃ/ *vt* (رسمی) بنیهٔ مالیِ ... را تحلیل بردن، فقیر کردن؛ (مجازی) تحلیل بردن، قوّتِ ... را گرفتن، ضعیف کردن

impoverished /ɪm'pɒvərɪʃt/ *adj* فقیر؛ تحلیل‌رفته

impoverishment /ɪm'pɒvərɪʃmənt/ *n* فقر؛ (مجازی) [خاک] بی‌قوّتی؛ بی‌بنیگی، تحلیل‌رفتگی، ضعف

impracticability /ɪm,præktɪkə'bɪlətɪ/ *n* ۱. [فکر و غیره] غیرعملی بودن، نشدنی بودن ۲. [راه] غیرقابل‌عبور بودن، صعب‌العبور بودن

impracticable /ɪm'præktɪkəbl/ *adj* ۱. [فکر، نقشه و غیره] غیرعملی، نشدنی ۲. [راه] غیرقابل‌عبور، صعب‌العبور

impracticableness /ɪm'præktɪkəblnɪs/ = impracticability

impracticably /ɪm'præktɪkəblɪ/ *adv* به نحوی غیرعملی

impractical /ɪm'præktɪkl/ *adj* ۱. [فکر، طرح و غیره] غیرعملی؛ غیرقابل‌اجرا، اجرانشدنی؛ [وسیله] غیرقابل‌استفاده، به‌دردنخور ۲. [شخص] بی‌دست و پا، بی‌عرضه ۳. غیرعاقلانه؛ خیالی، رؤیایی

impracticality /ɪm,præktɪ'kælətɪ/ *n* ۱. رؤیایی بودن ۲. غیرعملی بودن، غیرقابل‌اجرا بودن ۳. بی‌دست و پایی، بی‌عرضگی

impractically /ɪm'præktɪklɪ/ *adv* به طرزی غیرعملی، به طوری غیرقابل‌اجرا؛ به طرزِ غیرقابل‌استفاده‌ای

imprecise /,ɪmprɪ'saɪs/ *adj* غیردقیق، که دقیق نیست؛ مبهم؛ نادرست

imprecisely /,ɪmprɪ'saɪslɪ/ *adv* به طورِ غیردقیقی، به طورِ مبهمی، مبهم

imprecision /,ɪmprɪ'sɪʒn/ *n* عدمِ دقت، بی‌دقتی

impregnability /ɪm,pregnə'bɪlətɪ/ *n* تسخیرناپذیری، شکست‌ناپذیری

impregnable /ɪm'pregnəbl/ *adj* [استحکامات، موقعیت و غیره] تسخیرناپذیر، تسخیرنشدنی، حَصین؛ [شخص] شکست‌ناپذیر؛ [استدلال] غیرقابل‌ردّ، که نمی‌شود ردّ کرد

impregnably /ɪm'pregnəblɪ/ *adv* آن‌چنان ... که نمی‌شود تسخیرش کرد، به طورِ شکست‌ناپذیری؛ آن چنان ... که نمی‌شود ردّش کرد

impregnate /'ɪmpregneɪt, (US) ɪm'preg-/ *vt* ۱. بارور کردن ۲. (رسمی) [حیوان] آبستن کردن، باردار کردن ۳. [زمین] حاصلخیز کردن ۴. اشباع کردن؛ نفوذ کردن در؛ آغشته کردن در ۵. (مجازی) پر کردن، انباشتن؛ سرشار کردن، لبریز کردن

impresario /,ɪmprɪ'sɑːrɪəʊ/ (*pl* **impresarios**) *n* (تئاتر، اپرا و غیره) مدیرِ گروه

impress¹ /ɪm'pres/ *vt* ۱. [مُهر و غیره] زدن، نقش انداختن با؛ [موم و غیره] نقش انداختن؛ [تصویر و غیره] نقشِ ... را انداختن، نقش کردن ۲. اثر گذاشتن بر، تحتِ تأثیر قرار دادن، تأثیر گذاشتن بر ۳. تفهیم کردن، خاطرنشان کردن

be impressed on (مجازی) نقش بستن در، حک شدن در

impress² /'ɪmpres/ *n* اثر، نشان، نقش؛ مُهر

impression /ɪm'preʃn/ *n* ۱. [مُهر و غیره] اثر، نقش، نشان ۲. [کتاب و غیره] چاپ ۳. تأثیر، اثر؛ برداشت ۴. نظر، عقیده، خیال ۵. ادا، تقلید

He gave the impression of power. به نظر می‌رسید که خیلی قدرت دارد. چنین می‌نمود که صاحبِ قدرت است.

make an impression (on) اثر گذاشتن (بر)، تأثیرگذاشتن (بر)

be under the impression that ... فکر کردن که، گمان کردن که، خیال کردن که

impressionable /ɪm'preʃənəbl/ *adj* تأثیرپذیر؛ حسّاس

impressionism /ɪm'preʃənɪzəm/ *n* (هنر) امپرسیونیسم

impressionist /ɪm'preʃənɪst/ *n* ۱. (هنر) اَمپرسیونیست ۲. مقلّد *adj* ۳. (هنر) امپرسیونیستی؛ امپرسیونیست

impressionistic /ɪm,preʃə'nɪstɪk/ *adj* ۱. (هنر) امپرسیونیستی؛ (مربوط به) امپرسیونیسم ۲. [گزارش، داستان] که به جزئیات نمی‌پردازد، که صرفاً به برداشتی کلی منجر می‌شود، بدونِ ذکرِ جزئیات

impressive /ɪm'presɪv/ *adj* [ساختمان، مراسم و غیره] باعظمت، باابهّت؛ [شخص] پرابهّت؛ [ظاهر، منظره و غیره] گیرا، که آدم را تحتِ تأثیر قرار می‌دهد؛ [مبلغ، مقدار] چشمگیر، قابل‌ملاحظه؛ [گزارش، نتیجه] چشمگیر؛ [سخن] مؤثر

impressively /ɪm'presɪvlɪ/ *adv* به طورِ مؤثری؛ به نحوِ چشمگیری؛ آنقدر ... که آدم را تحتِ تأثیر قرار می‌دهد / می‌داد

impressiveness /ɪm'presɪvnɪs/ *n* ۱. عظمت، شکوه، ابهت ۲. مؤثر بودن؛ میزانِ تأثیر

imprimatur /,ɪmprɪ'meɪtə(r), -'mɑː-/ *n* ۱. (مذهب و غیره) اجازهٔ چاپ ۲. (مجازی) تصویب، تأیید، قبول

imprint¹ /ɪm'prɪnt/ *vt* [کاغذ و غیره] نقش انداختن؛ [نامه] مُهر کردن، ممهور کردن؛ [علامت، تصویر و غیره] زدن، نقشِ ... را انداختن

be imprinted on نقش بستن بر / در، حک شدن بر / در

imprint² /ˈɪmprɪnt/ *n* ۱. نقش، اثر ۲. (مجازی) اثر، نشانه ۳. [کتاب] مشخصاتِ ناشر

published under the Collins imprint چاپِ مؤسسهٔ کالینز

imprinting /ɪmˈprɪntɪŋ/ *n* (روان‌شناسی) نقش‌پذیری

imprison /ɪmˈprɪzn/ *vt* زندانی کردن، حبس کردن، محبوس کردن، به زندان انداختن

imprisonment /ɪmˈprɪznmənt/ *n* حبس، زندان

life imprisonment زندانِ ابد، حبسِ ابد

improbability /ɪm,prɒbəˈbɪlətɪ/ (*pl* **improbabilities**) *n* ۱. عدمِ احتمال، استبعاد، نامحتمل بودن ۲. چیزِ غیرمحتمل، امرِ غیرمحتمل، چیزِ بعید

improbable /ɪmˈprɒbəbl/ *adj* ۱. غیرمحتمل، نامحتمل ۲. [داستان، بهانه و غیره] غریب، عجیب، که با عقل جور درنمی‌آید، دور از ذهن؛ مُضحک

It is improbable that ... بعید است که ...، احتمالش کم است که ...

improbably /ɪmˈprɒbəblɪ/ *adv* به طرزِ غریبی، به طرزِ عجیبی

impromptu /ɪmˈprɒmptjuː, (US) -tuː/ (*pl* **impromptus**)

adj,adv ۱. فی‌البداهه، ارتجالی

n ۲. (موسیقی) بداهه‌نوازی

improper /ɪmˈprɒpə(r)/ *adj* ۱. نامناسب، بیجا، بی‌مورد ۲. نادرست، غلط ۳. [رفتار، لباس و غیره] زشت، ناپسند، نامناسب، ناشایست

improper fraction /ɪm,prɒpə ˈfrækʃn/ *n* (ریاضی) عددِ کسری، کسرِ بزرگتر از واحد

improperly /ɪmˈprɒpəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ نامناسبی؛ به صورتِ ناشایستی، به طرزِ ناپسندیده‌ای ۲. به طرزِ غلطی، به صورتِ نادرستی

impropriety /,ɪmprəˈpraɪətɪ/ (*pl* **improprieties**)

n (رسمی) ۱. نامناسب بودن؛ ناپسند بودن، ناشایست بودن؛ خطا بودن، اشتباه بودن ۲. عملِ ناپسند، کارِ ناشایست؛ عملِ غلط، خطا، اشتباه ۳. (زبان‌شناسی) کاربردِ نادرست

improve /ɪmˈpruːv/ *vt* ۱. بهتر کردن، بهبود بخشیدن؛ وضعیتِ ...را بهتر کردن؛ [سلامتی، شانس و غیره] بیشتر کردن، افزایش دادن؛ [ذهن] پرورده‌تر کردن؛ [دستگاه، اختراع] اصلاح کردن، تکمیل کردن؛ [زمین] آباد کردن، حاصلخیز کردن ۲. خوب استفاده کردن از، کمالِ استفاده را از ... بردن، بهره بردن از

vi ۳. بهتر شدن، بهبود یافتن؛ بیشتر شدن، افزایش یافتن؛ پیشرفت کردن، ترقی کردن؛ اصلاح شدن، تکمیل شدن؛ آباد شدن

This book improves on rereading. اگر این کتاب را دوباره بخوانی به نظرت بهتر می‌رسد / بهتر می‌فهمی.

improve on / upon *sth* *vt* بهتر کردن، اصلاح کردن، دست بردن در، تکمیل کردن، کارِ ...را اصلاح کردن

improvement /ɪmˈpruːvmənt/ *n* بهبود، بهتر شدن، اصلاح؛ پیشرفت، ترقی؛ افزایش؛ تکمیل

improvidence /ɪmˈprɒvɪdəns/

n (رسمی) عاقبت‌نیندیشی، اسراف، تبذیر

improvident /ɪmˈprɒvɪdənt/

adj (رسمی) عاقبت‌نیندیش، مُسرف، اسراف‌کار، ولخرج؛ [زندگی] توأم با اسراف، اسراف‌کارانه

improvidently /ɪmˈprɒvɪdəntlɪ/

adv بدونِ عاقبت‌اندیشی، بدونِ مآل‌اندیشی

improvisation /,ɪmprəvaɪˈzeɪʃn, (US) -vɪˈz-/

n بداهه‌نوازی؛ بدیهه‌سرایی؛ بدیهه‌گویی

improvise /ˈɪmprəvaɪz, (US) ,ɪmprəˈvaɪz/

vt ۱. [آهنگ] فی‌البداهه ساختن؛ [شعر] بالبداهه سرودن، فی‌المجلس سرودن؛ [مطلب] فی‌البداهه گفتن ۲. [غذا، رختخواب] سرِ هم کردن، جور کردن

vi ۳. بداهه‌نوازی کردن؛ بدیهه‌سرایی کردن؛ بدیهه‌گویی کردن

imprudence /ɪmˈpruːdns/ *n* بی‌احتیاطی؛ ندانم‌کاری، بی‌فکری، بی‌عقلی

imprudent /ɪmˈpruːdnt/ *adj* (رسمی) غیرعاقلانه، نسنجیده، عجولانه

it is imprudent to do sth بی‌احتیاطی است که ...، نادرست است که ...، عاقلانه نیست که ...

imprudently /ɪmˈpruːdəntlɪ/ *adv* با بی‌احتیاطی؛ با ندانم‌کاری، با بی‌فکری، از روی بی‌عقلی، نسنجیده

impudence /ˈɪmpjʊdəns/ *n* وقاحت، بی‌شرمی، پررویی، بی‌حیایی، گستاخی

impudent /ˈɪmpjʊdənt/ *adj* [شخص] وقیح، پررو، بی‌شرم، بی‌حیا، گستاخ؛ [رفتار، عمل] وقیحانه، بی‌شرمانه، گستاخانه

impudently /ˈɪmpjʊdəntlɪ/ *adv* با وقاحت، وقیحانه، بی‌شرمانه، گستاخانه، با پررویی

impugn /ɪmˈpjuːn/ *vt* (رسمی) تاختن به، موردِ مخالفت قرار دادن، موردِ انتقاد قرار دادن؛ موردِ تردید قرار دادن، زیرِ سؤال بردن

impulse /ˈɪmpʌls/ *n* ۱. حرکت، تکان ۲. سائقه، غریزه، انگیزهٔ ناگهانی ۳. تمایل، کشش، میلِ شدید؛ ویر، هوس ۴. (پزشکی) تکانه، ضربه

vi ۵. بدونِ انگیزه خرید کردن، بدونِ دلیل خرید کردن، ویری خرید کردن

a man of impulse آدمی که طبقِ غریزه‌اش عمل می‌کند، آدمِ ویری، آدمِ بلهوس

on (an) impulse بدونِ فکر، بی‌دلیل، همین‌طوری؛ یکمرتبه، ناگهانی

an angry impulse عصبانیتِ بی‌دلیل

impulse-buy /ˈɪmpʌls baɪ/ *vt* بدونِ انگیزه خریدن، بدونِ دلیل خریدن، ویری خریدن

impulse buying /ˈɪmpʌls baɪɪŋ/ *n* خریدِ بدونِ برنامه، خریدِ تفننی

impulsion /ɪmˈpʌlʃn/ *n* ۱. تکان، حرکت ۲. سائقه، غریزه، انگیزهٔ ناگهانی ۳. کشش، تمایل، میلِ شدید، ویر، هوس

impulsive /ɪmˈpʌlsɪv/ *adj* [شخص] ویری، تابعِ امیالِ آنی؛ [رفتار] غریزی، ویری، بی‌دلیل، بی‌اختیار

impulsively /ɪmˈpʌlsɪvlɪ/ *adv* به طورِ غریزی، بی‌دلیل؛ بی‌اختیار

impulsiveness /ɪmˈpʌlsɪvnɪs/ *n* نسنجیدگی، شتابزدگی

impunity /ɪmˈpjuːnətɪ/ *n* بخشودگی (از مجازات)؛ معافیّت

with impunity بدونِ مجازات، بدونِ این‌که مجازات شود / شوند

impure /ɪmˈpjʊə(r)/ *adj* ۱. ناخالص؛ [هوا، آب و غیره] آلوده، کثیف، ناپاک؛ (مذهب) نَجِس ۲. (کهنه) [افکار] کثیف، فاسد، زشت؛ [شخص] نانجیب، هرزه ۳. [زبان] ناسره

impurity /ɪmˈpjʊərətɪ/ (*pl* **impurities**) *n* ۱. ناخالصی؛ آلودگی، ناپاکی، کثافت؛ (مذهب) نجاست ۲. [افکار] کثیف بودن، فاسد بودن، زشتی؛ [شخص] نانجیبی، هرزگی ۳. [زبان] ناسرگی

imputation /ˌɪmpjʊˈteɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. اِسناد، نسبت دادن ۲. اتهام؛ تهمت، افترا، بهتان

impute /ɪmˈpjuːt/

impute *sth* **to** *sb / sth* *vt* (رسمی) [گناه، خطا] نسبت دادن به، ربط دادن به

in¹ /ɪn/ *adv* ۱. تو، داخل، درون < to come in > ۲. [نامه و غیره] پست‌شده؛ رسیده ۳. [اتوبوس و غیره] در ایستگاه ۴. [مُد] در بالاترین حد

be in ۱. (در) خانه بودن؛ در اداره بودن؛ تو اتاق بودن؛ تشریف داشتن ۲. رسیدن، وارد شدن ۳. [محصول] درو شدن؛ جمع‌آوری شدن ۴. [میوه] فصلِ... بودن، آمده بودن، در بازار بودن ۵. [لباس و غیره] مُد بودن، مُد شدن ۶. در انتخابات پیروز شدن؛ قدرت را در دست داشتن، سرِکار بودن ۷. [آتش] روشن بودن ۸. (کریکت، بیس‌بال) چوب‌زن بودن ۹. (تنیس، بدمینتون و غیره) [توپ] توی زمین بودن، داخلِ زمین بودن

in between ۱. در میان، در وسط، بین؛ در خلال ۲. در میانشان، در وسطشان؛ در خلالشان

be in for sth (محاوره) ۱. در خطرِ چیزی قرار داشتن، چیزی در انتظارِ (کسی) بودن ۲. [مسابقه و غیره] در... شرکت کردن؛ [شغل، پُست] کاندیدای... بودن

We are in for a storm. داریم گرفتارِ توفان می‌شویم.

He's in for it! (محاوره) دخلش آمده! کارش ساخته است!

You don't know what you're in for! (محاوره) نمی‌دانی چی در انتظارت است!

have it in for sb (محاوره) منتظر بودن که تلافیِ کاری را سرِ کسی درآوردن، یک روزی خدمتِ کسی رسیدن

be in on sth (محاوره) در جریانِ چیزی بودن؛ در چیزی شرکت کردن، در چیزی شریک بودن

be (well) in with sb (محاوره) با کسی روابطِ حسنه داشتن، با کسی دوستِ جانی / جون‌جونی بودن

be in and out of sth مُدام در جایی بودن، مُرتّب به جایی رفتن / سر زدن

day in, day out هر روزِ خدا، یومیه، صبح تا شب، روزها و روزها، هرروزه، روزها

week in, week out هفته‌ها و هفته‌ها، هرهفته، هفته‌ها

year in, year out سال‌ها و سال‌ها، سال‌ها، هرسالِ خدا

in² /ɪn/ *prep* ۱. (بیانگرِ مکان) در، توی < in the street >؛ روی < in the armchair > ۲. (بیانگرِ جهتِ حرکت) توی، داخلِ، درونِ، در < He put his hands in his pockets. > ۳. (بیانگرِ زمان) در < in spring >؛ در دورانِ، در دورهٔ < in the reign of Queen Anne > ۴. (بیانگرِ مدت) در، تو، (در) ظرفِ، طیِ، در طولِ < Can you finish the work in an hour? > ۵. (بیانگرِ نسبت) از، در < once in a hundred years > ۶. در لباسِ، با لباسِ، با < in mourning > ۷. (بیانگرِ محیطِ طبیعی یا اجتماعی) در، تو < in the rain >؛ زیرِ < in the sun > ۸. (بیانگرِ حالت و وضعیت) در، تو < in a troubled state >؛ با < in a hurry > ۹. (بیانگرِ شیوه و نظم) در < a novel in three parts >؛ با < written in pencil >؛ به < speaking in English > ۱۰. (بیانگرِ ماده) از ۱۱. (بیانگرِ اندازه و حدود) در < in large quantities >؛ به < in great numbers >؛ با < in great strength > ۱۲. در وجودِ، در < We find it in Dickens. > ۱۳. (بیانگرِ رابطه و جهت) از، از لحاظِ، به لحاظِ، از نظرِ، از جهتِ، به < young in years but old in wisdom > ۱۴. (بیانگرِ اشتغال و فعالیت) تو کارِ، تو < He is in the motor trade. >؛ در < He is in the army. > ۱۵. (پس از صفتِ عالی) تو، در ۱۶. با < in saying this >؛ در، بر سرِ < in trying to save her... >

in the window جلوی پنجره؛ لبهٔ پنجره، روی هرّهٔ پنجره
in sb's place به جای کسی، جای کسی
in one's mouth به لب، بر لب، روی لب
in the end سرانجام، بالاخره
I shall be back in a few days.
چند روزِ دیگر برمی‌گردم.
one in five یک پنجم؛ یکی از پنج تا، از هر پنج تا یکی
15 pence in a pound پوندی پانزده پنس
the man in the grey coat مردی که پالتوی خاکستری به تن دارد / داشت، مردِ پالتوخاکستری
the man in brown shoes مردی که کفشِ قهوه‌ای به پا دارد / داشت، مردِ کفش‌قهوه‌ای
in white سفیدپوش، در / با لباسِ سفید، که لباسِ سفید به تن دارد / داشت، لباس‌سفید
to dress in fashion طبقِ مُد لباس پوشیدن، مُدِ روز پوشیدن
in public در ملأ عام، جلوی چشمِ مردم
in tears گریان، با گریه
in luxury با تجمل، در تجمل، غرق در تجمل
in fun به شوخی
in debt بدهکار، مقروض
in love عاشق
in groups دسته‌دسته، گروه‌گروه
in rows به ردیف، ردیف‌ردیف
in a few words در چند کلمه، به اختصار
in cash نقداً، نقدی، نقد
a statue in marble مجسمه‌ای از مرمر، مجسمه‌ای مرمری
in some measure تا حدودی، یک حدّی
in part قسمتیش، تا حدّی
in all در کل، روی هم
You will always have a good friend in me.
من همیشه دوستِ خوبی برای تو خواهم بود.
We have lost a first-rate teacher in Jim.
با رفتنِ جیم معلّمِ خوبی را از دست دادیم.
be blind in the left eye چشمِ چپِ (کسی) نابینا بودن
be wounded in the leg از ناحیهٔ پا مجروح شدن
in length در طول
in depth در عمق
in reading برای خواندن، به خواندن، به مطالعه
< He spends his time in reading. >
the highest mountain in Europe
بلندترین کوهِ اروپا
in camera (حقوق) به طورِ غیرعلنی؛ (محاوره) یواشکی

in that ۱. از این جهت، از این لحاظ ۲. از این جهت که، بدین لحاظ که، چون که، زیرا، به این دلیل که
in as / so far as تا آنجا که
in itself به خودیِ خود، فی حدِ ذاته، به ذاتِ خود

in³ /ɪn/ *adj* ۱. داخلی، درونی ۲. ورودی ۳. (محاوره) مُدِ روز، بابِ روز ۴. سرِکار، سرِ قدرت ۵. [جوک و غیره] سربسته، خصوصی
in door درِ ورودی

in⁴ /ɪn/ *n* (در آمریکا، در جمع) حزبِ سرِ کار، گروهی که قدرت را به دست دارد
the ins and (the) outs [مسئله و غیره] زیر و بم(ها)، جزئیات، ته و تو، بالا و پایین

in⁵ /ɪntʃ/ (*pl* in, ins) < inch *n* (واحدِ طول) اینچ

inability /ˌɪnəˈbɪlətɪ/ *n* ناتوانی، عدمِ توانایی، ضعف

inaccessibility /ˌɪnækˌsesəˈbɪlətɪ/ *n* در دسترس نبودن، دور از دسترس بودن، دست‌نیافتنی بودن، عدمِ دسترسی، دوری

inaccessible /ˌɪnækˈsesəbl/ *adj* ۱. دور از دسترس، خارج از دسترس، دست‌نیافتنی ۲. (مجازی) غیرقابل‌فهم، پیچیده، درک‌نشدنی

inaccuracy /ɪnˈækjərəsɪ/ *n* عدمِ دقت، بی‌دقتی؛ اشتباه، غلط، خطا، نادرستی

inaccurate /ɪnˈækjərət/ *adj* [محاسبه، گزارش و غیره] غیردقیق، فاقدِ دقتِ لازم، که دقیق نیست، که دقتِ لازم را ندارد؛ [کلمه، عبارت] نادرست، غلط؛ [شخص] فاقدِ دقت، که دقتِ لازم را ندارد، بی‌دقت

inaccurately /ɪnˈækjərətlɪ/ *adv* بابی‌دقتی، سرسری، به غلط، غلط

inaction /ɪnˈækʃn/ *n* عدمِ فعالیت؛ بی‌تحرّکی؛ بی‌حرکتی، تنبلی؛ سکون

inactivate /ˌɪnˈæktɪveɪt/ *vt* فعالیتِ...را خنثی کردن، بی‌اثر کردن، از کار انداختن

inactive /ɪnˈæktɪv/ *adj* غیرفعال؛ بی‌تحرک؛ بی‌حرکت، تنبل

inactivity /ˌɪnækˈtɪvətɪ/ *n* عدمِ فعالیت؛ بی‌فعالیتی، بی‌تحرّکی؛ بی‌حرکتی، سُستی؛ تنبلی؛ سکون

inadequacy /ɪnˈædɪkwəsɪ/ *n* ۱. [حرارت، مجازات و غیره] کافی نبودن، ناکافی بودن، کم بودن، نابسندگی، نارسایی ۲. بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی، عدمِ صلاحیّت؛ ضعف

inadequate /ɪnˈædɪkwət/ *adj* ۱. [مبلغ، تدابیر و غیره] ناکافی، نابسنده، کم؛ نامناسب ۲. [شخص] بی‌کفایت، نالایق، فاقدِ صلاحیّت، بی‌لیاقت

inadequately /ɪnˈædɪkwətlɪ/ *adv* به طورِ نامناسبی، کمتر از حدِ لازم، کم

inadmissibility /ˌɪnədmɪsəˈbɪlətɪ/ *n* غیرقابل‌قبول بودن، نپذیرفتنی بودن؛ بی‌اعتباری

inadmissible /ˌɪnədˈmɪsəbl/ *adj* غیرقابل‌قبول، نپذیرفتنی، ناوارد؛ ناپسند
inadmissibly /ˌɪnədˈmɪsəblɪ/ *adv* به طورِ غیرقابل‌قبولی، به طرزی نپذیرفتنی
inadvertence /ˌɪnədˈvɜːtəns/ *n* (رسمی) بی‌توجهی، بی‌دقتی، بی‌مبالاتی
inadvertent /ˌɪnədˈvɜːtənt/
adj (رسمی) [شخص] بی‌توجه، بی‌دقت، بی‌مبالات، بی‌ملاحظه؛ [عمل] ندانسته، ناخواسته، غیرعمدی، سهوی
inadvertently /ˌɪnədˈvɜːtəntlɪ/ *adv* (رسمی) ندانسته، سهواً، بی‌آن‌که بداند، ناخواسته
inadvisable /ˌɪnədˈvaɪzəbl/ *adj* غیرقابل‌توصیه، خلافِ مصلحت؛ غیرعاقلانه، نامعقول
it is inadvisable to do sth مصلحت نیست که...، صلاح نیست که...
inalienable /ɪnˈeɪlɪənəbl/ *adj* (رسمی) [حقوق و غیره] غیرقابل‌انتقال، انتقال‌ناپذیر، لاینفک، مسلّم
inane /ɪˈneɪn/ *adj* [رفتار، عمل] بی‌معنی، احمقانه، لغو؛ [امید] واهی
inanely /ɪˈneɪnlɪ/ *adv* به طرزِ بی‌معنایی، به طرزِ پوچی، به طرزِ احمقانه‌ای، احمقانه
inanimate /ɪnˈænɪmət/ *adj* ۱. بی‌جان، فاقدِ حیات ۲. (مجازی) بی‌روح، مرده، سرد؛ ملال‌آور
inanition /ˌɪnəˈnɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. ضعفِ جسمانی، بی‌قوّتی ۲. سستی، خمودگی، رخوت
inanity /ɪˈnænətɪ/ (*pl* **inanities**) *n* ۱. بی‌معنایی، پوچی، احمقانه بودن ۲. کارِ بی‌معنا، عملِ پوچ؛ حرفِ بی‌معنا
inapplicability /ɪnˌæplɪkəˈbɪlətɪ, ˌɪnəplɪkəˈbɪlətɪ/
n غیرقابل‌انطباق بودن؛ غیرعملی بودن، غیرقابل‌اجرا بودن؛ نامربوط بودن، بی‌ربط بودن، نامناسب بودن
inapplicable /ɪnˈæplɪkəbl, ˌɪnəˈplɪ-/
adj غیرقابل‌انطباق؛ غیرقابل‌استعمال، غیرقابل‌اجرا؛ غیرعملی؛ نامناسب، بی‌ارتباط، بی‌ربط
inapplicably /ɪnˈæplɪkəblɪ, ˌɪnəˈplɪ-/ *adv* به طورِ بی‌ربطی، به طورِ نامناسبی
inappreciable /ˌɪnəˈpriːʃəbl/ *adj* [تفاوت و غیره] نامحسوس، جزئی، ناقابل، بی‌اهمیّت، قابلِ چشم‌پوشی
inappropriate /ˌɪnəˈprəʊprɪət/
adj [عمل، سخن و غیره] نامناسب، بیجا، بی‌موقع، بی‌ربط، بی‌مورد؛ ناشایست، نادرست
inappropriately /ˌɪnəˈprəʊprɪətlɪ/
adv به طرزِ نامناسبی، نامناسب، به طورِ ناشایستی؛ به طرزِ زشتی
inappropriateness /ˌɪnəˈprəʊprɪətnɪs/ *n* نامناسبی، ناشایستی، زشتی، نادرستی
inapt /ɪnˈæpt/ *adj* ۱. بی‌استعداد، ناقابل، بی‌عرضه، بی‌لیاقت، ناشی، بی‌دست و پا ۲. [حرف] بیجا، بی‌مورد، بی‌ربط، نامناسب
inaptitude /ɪnˈæptɪtjuːd, (US) -tuːd/
n ۱. [شخص] بی‌عرضگی، بی‌لیاقتی، عدمِ مهارت، بی‌استعدادی ۲. [حرف] نامربوط بودن، بی‌ربط بودن، بیجا بودن
inaptly /ɪnˈæptlɪ/ *adv* به طورِ نامربوطی، به طورِ بی‌ربطی، نامناسب
inaptness /ɪnˈæptnɪs/ *n* ۱. نامربوطی، نامناسبی، بی‌مورد بودن، بی‌ربط بودن ۲. بی‌دست‌وپایی، بی‌عرضگی، بی‌لیاقتی، ناشیگری، ناتوانی
inarticulate /ˌɪnɑːˈtɪkjʊlət/ *adj* ۱. [حرف] نامفهوم، گنگ، مبهم، ناشمرده؛ بی‌سروته ۲. [شخص] که نمی‌تواند حرف بزند؛ که از حرف‌هایش هیچ چیز فهمیده نمی‌شود، که قدرتِ بیان ندارد، فاقدِ قدرتِ بیان، گنگ؛ که نمی‌تواند منظورِ خود را بیان کند ۳. [صدا] غیرزبانی ۴. بیان‌نشدنی، غیرقابل‌بیان ۵. (جانورشناسی) بدونِ مفصل، بی‌مفصل
inarticulately /ˌɪnɑːˈtɪkjʊlətlɪ/ *adv* ۱. به طورِ غیرقابل‌بیانی، به طرزی بیان‌نشدنی ۲. به طورِ نامفهومی، به طرزِ مبهمی، به طورِ گنگی؛ بدونِ کلام؛ شکسته‌بسته
inarticulateness /ˌɪnɑːˈtɪkjʊlətnɪs/
n ۱. غیرقابل بیان بودن، بیان‌نشدنی بودن ۲. گنگی، ابهام، نامفهومی، بی‌سروتهی
inartistic /ˌɪnɑːˈtɪstɪk/ *adj* [اثر] غیرهنرمندانه، غیرهنری؛ [شخص] هنرنشناس، که شمِّ هنری ندارد؛ بی‌ذوق، کج‌سلیقه
inasmuch as /ˌɪnəzˈmʌtʃ əz/ *adv* (رسمی) ۱. چون که، از آنجا که، زیرا که ۲. تا آنجا که، تا آنجایی که
inattention /ˌɪnəˈtenʃn/ *n* بی‌توجهی، بی‌اعتنایی، عدمِ توجه
inattentive /ˌɪnəˈtentɪv/ *adj* بی‌توجه، بی‌اعتنا، سربه‌هوا، بی‌دقت
inattentively /ˌɪnəˈtentɪvlɪ/ *adv* با بی‌توجهی، سربه‌هوا، بی‌اعتنا
inattentiveness /ˌɪnəˈtentɪvnɪs/ *n* بی‌توجهی، بی‌اعتنایی، سربه‌هوایی
inaudibility /ɪnˌɔːdəˈbɪlətɪ/ *n* شنوده‌نشدگی، نامفهومی

inaudible /ɪn'ɔːdəbl/ *adj* [صدا] غیر قابلِ شنیدن، که شنیده نمی‌شود، نامفهوم، ضعیف، نـامحسوس؛ [شخص] که صدایش شنیده نمی‌شود

inaudibly /ɪn'ɔːdəblɪ/ *adv* به طورِ نارسایی، به طرزِ نامفهومی، خیلی ضعیف

inaugural /ɪ'nɔːgjʊrəl/ *adj* ۱. [جلسه] (مربوط به) معارفه ۲. [سخنرانی و غیره] (مربوط به) شروعِ کار، (مربوط به) آغازِ کار ۳. (مربوط به) افتتاح، (مربوط به) گشایش، افتتاحیّه

n ۴. سخنرانیِ افتتاحیه

inaugurate /ɪ'nɔːgjʊreɪt/ *vt* ۱. [رئیس‌جمهور، اسقف و غیره] طیِّ مراسمی معرفی کردن، طیِّ تشریفاتی معرفی کردن؛ طیِّ مراسمی تعیین کردن، طیِّ تشریفاتی تعیین کردن ۲. [کار، وظایف] طیِّ مراسمی شروع کردن، طیِّ تشریفاتی آغاز کردن؛ شروع کردن ۳. (طیِّ مراسمی / رسماً) افتتاح کردن ۴. [دوره، عصر] سرآغازِ... بودن، رسماً آغاز کردن

inauguration /ɪˌnɔːgjʊ'reɪʃn/ *n* ۱. [رئیس‌جمهور و غیره] معرفیِ رسمی؛ مراسمِ معرفی؛ مراسمِ معارفه ۲. شروعِ رسمیِ کار؛ مراسمِ آغازِ کار ۳. افتتاحِ رسمی، گشایش؛ مراسمِ افتتاح، آیینِ گشایش

inauspicious /ˌɪnɔː'spɪʃəs/ *adj* بدیمن، بدشگون، نحس، نامیمون، شوم؛ بد، بدموقع

inauspiciously /ˌɪnɔː'spɪʃəslɪ/ *adv* با بدیمنی، با بدشگونی، با نحسی، به شومی

inauspiciousness /ˌɪnɔː'spɪʃəsnɪs/ *n* بدیمنی، بدشگونی، نحسی، شومی،نامیمونی

inauthentic /ˌɪnɔː'θentɪk/ *adj* ۱. بدل، بدلی ۲. غیرقابل‌اطمینان؛ نامعتبر، ناموثق ۳. غیرقابل‌باور، باورنکردنی

inauthenticity /ˌɪnɔːθen'tɪsətɪ/ *n* ۱. نامعتبر بودن، ناموثقی ۲. باورنکردنی بودن، غیرقابل‌باور بودن ۳. بدل بودن

in-between /ˌɪn bɪ'twiːn/ *n* ۱. [چیزها، امور] آنچه که در میانشان قرار می‌گیرد، راهِ بینابین، امرِ بینِ امر، حدِّ وسط؛ [اشخاص] کسی که در میانشان قرار می‌گیرد ۲. واسطه، رابط

adj ۳. نه این طرفی نه آن طرفی، وسط، بینابین؛ [هوا] نه گرم و نه سرد

inboard /'ɪnbɔːd/ *adj* ۱. داخلِ کشتی، درونِ کشتی؛ داخلِ هواپیما، درونِ هواپیما؛ [موتور و غیره] داخلی

adv ۲. (دریانوردی) به طرفِ داخل، به سمتِ داخل

inborn /ˌɪn'bɔːn/ *adj* ۱. مادرزاد، مادرزادی ۲. ذاتی، فطری، خدادادی، جبلّی

inbound /'ɪnbaʊnd/ *adj* [کشتی] که به طرفِ ما می‌آید؛ که عازمِ کشورش است، رو به وطن، رو به خانه

inbred /ˌɪn'bred/ *adj* ۱. ذاتی، فطری، جبلّی ۲. [خانواده، قبیله] همخون؛ [حیوان] نتیجهٔ تخم‌کشیِ بسته

inbreeding /'ɪnbriːdɪŋ/ *n* ۱. (جانورشناسی) تخم‌کشیِ بسته ۲. ازدواجِ خانوادگی، ازدواجِ درون‌خانواده

inbuilt /ˌɪn'bɪlt/ *adj* ۱. از خود، سرخود، لاینفک؛ جـاسازی‌شده، درون‌ساخته < a radio with an inbuilt aerial > ۲. ذاتی، جبلّی، درونی، فطری < an inbuilt ability >

inc[1] /ɪŋk/ = Inc

inc[2] /ɪn'kluːdɪŋ/ = incl[1, 2]

Inc /ɪŋk/ < **Incorporated** *adj* (در آمریکا، بازرگانی) به‌ثبت‌رسیده، ثبت‌شده

incalculable /ɪn'kælkjʊləbl/ *adj* ۱. غیرقابلِ‌محاسبه؛ [مقدار و غیره] بی‌حساب، بی‌حدّ و حساب، بی‌شمار، شمارش‌ناپذیر ۲. [نتایج] غیرقابلِ‌پیش‌بینی، نامعلوم ۳. [شخص] بی‌ثبات، دمدمی؛ [حالت] غیرقابلِ پیش‌بینی

incalculably /ɪn'kælkjʊləblɪ/ *adv* ۱. به طورِ بی‌حدّ و حسابی، بی‌حساب، به نحوی غیرقابلِ‌محاسبه ۲. به طرزی غیرقابلِ‌پیش‌بینی، به طرزِ نامعلومی

incandescence /ˌɪnkæn'desns/ *n* (فیزیک) التهاب، فروزندگی، تابش

incandescent /ˌɪnkæn'desnt/ *adj* ۱. (فیزیک) التهابی، فروزان، تابان ۲. (مجازی) برافروخته، برآشفته

incandescent lamp /ˌɪnkænˌdesnt 'læmp/ *n* لامپِ رشته‌ای

incantation /ˌɪnkæn'teɪʃn/ *n* ۱. ورد، دعا؛ افسون، سِحر، جادو، سِحر و جادو ۲. ورد خواندن؛ افسون کردن، جادو کردن

incapability /ɪnˌkeɪpə'bɪlətɪ/ *n* عجز، ناتوانی، درماندگی؛ (حقوق) حَجْر، عدمِ اهلیّت

incapable /ɪn'keɪpəbl/ *adj* ناتوان، عاجز، درمانده؛ (حقوق) محجور

drunk and incapable سیاه‌مست، مست و خراب

incapably /ɪn'keɪpəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ درمانده‌ای، به طرزی ناتوان، به طورِ عاجزی ۲. با بی‌لیاقتی، با بی‌عرضگی

incapably drunk سیاه‌مست، مست و خراب

incapacitate /ˌɪnkə'pæsɪteɪt/ *vt* ۱. عاجز کردن، ناتوان کردن، درمانده کردن ۲. (حقوق) محجور کردن، سلبِ صلاحیّت کردن از

incapacity /ˌɪnkə'pæsətɪ/ *n* ناتوانی، عجز، درماندگی؛ (حقوق) حَجر، عدمِ اهلیّت، عدمِ صلاحیّت

incarcerate /ɪn'kɑːsəreɪt/ *vt* (رسمی) محبوس کردن، به زندان افکندن

incarceration /ɪnˌkɑːsəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) حبس، محبوس کردن

incarnate[1] /ɪnˈkɑːnət/ *adj* ۱. مجسّم، متجسّد؛ در قالبِ انسان، در هیئتِ انسان ۲. تجسّم، مجسّم

< liberty incarnate >

He's the devil incarnate. شیطانِ مجسّم است.

incarnate[2] /ˈɪnkɑːneɪt/ *vt* (رسمی) ۱. تجسّد دادن به، متجسّد کردن، متجسّم کردن ۲. تجسّم بخشیدن به، شکل بخشیدن به، عینیت بخشیدن به ۳. تجسّمِ... بودن، مظهرِ... بودن

incarnation /ˌɪnkɑːˈneɪʃn/ *n* ۱. تجسّد، جسدپذیری، تجسّم ۲. تجسّم، مظهر، نمونه (بارز)

< She is the incarnation of every virtue. >

the Incarnation (مذهب) تجسّدِ خدا (در قالبِ عیسی مسیح)

incautious /ɪnˈkɔːʃəs/ *adj* [شخص] بی‌احتیاط؛ عجول؛ [حرف، عمل] عجولانه، نسنجیده

incautiously /ɪnˈkɔːʃəslɪ/ *adv* با بی‌احتیاطی؛ عجولانه؛ نسنجیده، بدونِ فکر

incendiarism /ɪnˈsendɪərɪzəm/ *n* ۱. ایجادِ حریق (عمدی) ۲. آتش‌افروزی، فتنه‌انگیزی

incendiary /ɪnˈsendɪərɪ, (US) -dɪerɪ/

(*pl* **incendiaries**) *adj* ۱. (مربوط به) آتش‌سوزیِ عمدی، (مربوط به) ایجادِ حریق ۲. [شخص، مقاله و غیره] آتش‌افروز، فتنه‌انگیز ۳. [بمب، مواد] آتش‌زا ۴. [شخص، موسیقی، رقص] تحریک‌کننده

n ۵. بمبِ آتش‌زا

incense[1] /ˈɪnsens/ *n* ۱. کُندر؛ عُود ۲. دودِ کُندر؛ دودِ عود

incense[2] /ɪnˈsens/ *vt* عصبانی کردن، خشمگین کردن، از کوره دربردن، برآشفتن

feel incensed به شدت عصبانی بودن

incentive /ɪnˈsentɪv/ *n* انگیزه، دلیل، محرک، مشوّق، دلگرمی

inception /ɪnˈsepʃn/ *n* (رسمی) آغاز، ابتدا، شروع؛ آغازِ کار، بدوِ کار

incertitude /ɪnˈsɜːtɪtjuːd, (US) -tuːd/

n (رسمی) ۱. عدمِ اطمینان، تردید، شک، تزلزل، دودلی ۲. نامعلوم بودن، نامشخص بودن

incessant /ɪnˈsesnt/ *adj* مداوم، بی‌وقفه، لاینقطع، پی‌درپی، پشتِ سرِ هم، پیاپی

incessantly /ɪnˈsesntlɪ/ *adv* مُدام، دائماً، پیوسته، یکریز، پی‌درپی، لاینقطع، پیاپی

incest /ˈɪnsest/ *n* زنای با محارم

incestuous /ɪnˈsestjʊəs, (US) -tʃʊəs/

adj ۱. (مربوط به) زنای با محارم؛ [روابط] نامشروع (با محارم) ۲. [شخص] که مرتکبِ زنای با محارم می‌شود، زناکننده با محارم ۳. (به طعنه) [گروه] بسته

incestuously /ɪnˈsestjʊəslɪ, (US) -tʃʊəslɪ/

adv به طورِ نامشروع

inch /ɪntʃ/ *n* ۱. اینچ (= واحدِ طول برابر با ۲/۵۴ سانتیمتر) ۲. یک ذرّه، اندکی؛ یک وجب

vi ۳. راهِ خود را به تدریج باز کردن، راهِ خود را کم‌کم باز کردن

vt ۴. کم‌کم پیش بردن، ذره‌ذره پیش بردن، به تدریج جلو بردن

inch by inch ذره‌ذره، کم‌کم، به تدریج؛ آهسته‌آهسته، یواش‌یواش

by inches ۱. درست، دقیقاً ۲. ذره‌ذره، کم‌کم، به تدریج

The car missed me by inches. چیزی نمانده بود که ماشین به من بزند. نزدیک بود ماشین زیرم بگیرد.

every inch ۱. وجب به وجب، هر وجب ۲. از فرقِ سر تا نوکِ پا، به تمامِ معنی، ذره‌ذرهٔ وجودِ (کسی)

within an inch of در یک قدمیِ، درست نزدیکِ؛ از یک قدمیِ؛ تا سرحدِ، تا دمِ

not budge an inch ذره‌ای از جای خود تکان نخوردن؛ ذره‌ای از حرفِ خود عدول نکردن؛ ذره‌ای از تصمیم خود عدول نکردن

not yield an inch ذره‌ای کوتاه نیامدن

Give him an inch and he'll take a yard / a mile / an ell! بهش رو بدهی سوارت می‌شود!

inch up [قیمت‌ها] به تدریج بالا رفتن، کم‌کم افزایش یافتن

inchoate /ˈɪnkəʊeɪt, ɪnˈkəʊət/ *adj* (رسمی) تازه شکل‌گرفته، جوان؛ شکل‌نگرفته، خام، ناپخته

inchoative /ˈɪnkəʊeɪtɪv, ɪnˈkəʊətɪv/

adj ۱. (رسمی) اوّلیه، آغازین ۲. (دستور) [فعل] آغازین

incidence /ˈɪnsɪdəns/ *n* ۱. [بیماری، جنایت و غیره] میزان (وقوع)، درصد (وقوع)؛ میزانِ شیوع؛ دامنه ۲. [جنایت و غیره] وقوع ۳. [مالیات] بارِ اصلی، فشار ۴. (فیزیک) تابش ۵. (ریاضی) وقوع، تلاقی

the angle of incidence زاویهٔ تابش، زاویهٔ فرود

incident[1] /ˈɪnsɪdənt/

incident to / upon *adj* (رسمی) لازمهٔ، بخشی از، جزوی از، که لازمهٔ... هست، که بخشی از... هست، ملازم، همراهِ (با)

incident[2] /ˈɪnsɪdənt/ *n* ۱. حادثه، واقعه، اتفاق، رویداد، پیشامد، ماجرا ۲. برخورد، درگیری

incidental /ˌɪnsɪˈdentl/ *adj* ۱. همراهی‌کننده، همراه؛

ضمنی ۲. [مخارج و غیره] جزئی، فرعی، اضافی ۳. اتفاقی، پیش‌بینی‌نشده
n ۴. امرِ پیش‌بینی‌نشده، چیزِ اتفاقی ۵. (در جمع) چیزهای جزئی، چیزهای فرعی؛ مخارجِ جزئی، مخارجِ فرعی

incidental to لازمهٔ، بخشی از، جزوِ؛ که لازمهٔ ...است، که بخشی از ...است، ملازمِ

incidental music موسیقیِ متن

incidentally /ˌɪnsɪˈdentlɪ/ *adv* ۱. به طورِ اتفاقی، برحسبِ اتفاق، اتفاقاً ۲. ضمناً، راستی، در ضمن

incinerate /ɪnˈsɪnəreɪt/ *vt* خاکستر کردن؛ (تا آخر) سوزاندن

incineration /ɪnˌsɪnəˈreɪʃn/ *n* سوزاندن

incinerator /ɪnˈsɪnəreɪtə(r)/ *n* ۱. کورهٔ زباله‌سوزی، زباله‌سوز ۲. کورهٔ جسدسوزی

incipient /ɪnˈsɪpɪənt/ *adj* (رسمی) [بیماری، قیام و غیره] در مراحلِ اوّلیه، که تازه شروع شده است، که مراحلِ اوّلیهٔ خود را طی می‌کند

incise /ɪnˈsaɪz/ *vt* ۱. بریدن؛ شکافتن، شکاف دادن ۲. حک کردن، کندن، حکاکی کردن

incision /ɪnˈsɪʒn/ *n* (پزشکی و غیره) برش، شکاف؛ بریدن

incisive /ɪnˈsaɪsɪv/ *adj* ۱. نافذ، قاطع، برّنده؛ [انتقاد] تند، صریح، بی‌پرده ۲. [لحن، انتقاد و غیره] گزنده، تند، نیشدار ۳. [شخص] تیز، تیزهوش؛ [ذهن] وقّاد، تیز

incisively /ɪnˈsaɪsɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ قاطعی، به طورِ نافذی؛ با قاطعیّت، صریح، بی‌پرده، رک ۲. با لحنِ گزنده‌ای، با لحنِ نیشداری

incisiveness /ɪnˈsaɪsɪvnɪs/ *n* ۱. صراحت، بی‌پردگی ۲. تندی، نیشداری، گزندگی

incisor /ɪnˈsaɪzə(r)/ *n* دندانِ پیشین، دندانِ ثنایا

incite /ɪnˈsaɪt/ *vt* ۱. تحریک کردن، برانگیختن، شوراندن ۲. [خشم و غیره] باعثِ ...شدن، موجبِ ... شدن

incitement /ɪnˈsaɪtmənt/ *n* ۱. تحریک، برانگیختن، انگیزش ۲. باعثِ تحریک، باعثِ برانگیختن، انگیزه

incivility /ˌɪnsɪˈvɪlətɪ/ (*pl* **incivilities**) *n* (رسمی) بی‌نزاکتی، بی‌ادبی

incl[1] /ɪnˈkluːdɪŋ/ < including

incl[2] /ɪnˈkluːsɪv/ < inclusive

inclemency /ɪnˈklemənsɪ/ *n* (رسمی) [هوا، آب و هوا] سختی، سردی، توفانی بودن

inclement /ɪnˈklemənt/ *adj* (رسمی) [هوا، آب و هوا] نامساعد، بد؛ سرد؛ توفانی

inclination /ˌɪnklɪˈneɪʃn/ *n* ۱. خمیدگی، خم؛ خم کردن، کج کردن ۲. شیب؛ سرازیری ۳. میل، تمایل، علاقه، گرایش، رغبت ۴. آمادگی، استعداد ۵. میل، انحراف

incline[1] /ɪnˈklaɪn/ *vt* ۱. خم کردن؛ کج کردن ۲. شیب‌دار کردن ۳. (ادبی) سوق دادن ۴. ترغیب کردن، متمایل ساختن، جلب کردن، کشاندن، برانگیختن، برآن داشتن
vi ۵. خم شدن، کج شدن ۶. مایل بودن که، تمایل داشتن که، متمایل بودن به

incline to / towards sth استعدادِ چیزی را داشتن، آمادگیِ چیزی را داشتن

incline[2] /ˈɪnklaɪn/ *n* شیب، سرازیری

inclined /ɪnˈklaɪnd/ *adj* ۱. [خط] مایل؛ [سطح] شیب‌دار ۲. مایل، متمایل، راغب ۳. مستعد، بااستعداد

be inclined to do sth میل داشتن که، مایل بودن که، تمایل به... داشتن، گرایش داشتن که، به...علاقه داشتن، به...رغبت داشتن؛ فکر کردن که

I am inclined to think that ... احساس می‌کنم که...، دلم می‌گوید که...

be inclined towards sb به کسی علاقه داشتن؛ از کسی حمایت کردن، به کسی تمایل داشتن

feel inclined مایل بودن، میل داشتن، (کسی) دلش خواستن

inclose /ɪnˈkləʊz/ = enclose

inclosure /ɪnˈkləʊʒə(r)/ = enclosure

include /ɪnˈkluːd/ *vt* ۱. شاملِ...بودن، متضمّنِ...بودن، دربرداشتن ۲. گنجاندن، منظور کردن، آوردن؛ به حساب آوردن

included /ɪnˈkluːdɪd/ *adj* از جمله، مِن‌جمله، که شاملِ...هم می‌شود، با
< All of us, myself included, had been committed to the party. >

including /ɪnˈkluːdɪŋ/ *prep* از جمله، مِن‌جمله، با، که شاملِ...هم می‌شود، شاملِ
< There were six rooms, including the kitchen. >

inclusion /ɪnˈkluːʒn/ *n* ۱. گنجاندن، وارد کردن، منظور کردن ۲. شمول

inclusive /ɪnˈkluːsɪv/ *adj* که شاملِ همه چیز می‌شود؛ کلّی < an inclusive sum >

inclusive of شاملِ، با، که شاملِ...هم می‌شود

from 1 May to 3 June inclusive از اولِ مه تا (پایانِ روزِ) سومِ ژوئن

to the fifth page inclusive تا آخرِ صفحهٔ پنجم

نکتهٔ کاربردی:
در انگلیسیِ بریتانیایی، در ترکیب‌های از نوعِ زیر، کلمهٔ **inclusive** را به‌کار می‌برند:

Monday to Friday inclusive

حال آنکه در انگلیسیِ آمریکایی در همان ترکیب‌ها از کلمهٔ **through** استفاده می‌کنند:

Monday through Friday

inclusively /ɪnˈkluːsɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ همه‌گیر، به طورِ گسترده؛ به طورِ کلی، از نظرِ کلی ۲. با محاسبهٔ

incognito /ˌɪnkɒgˈniːtəʊ/ *adj* ۱. با هویّتِ جعلی، با اسمِ مستعار، با لباسِ مبدّل < a king incognito >
adv ۲. (به طورِ) ناشناس، با هویّتِ جعلی، با لباسِ مبدّل
n ۳. هویّتِ جعلی، اسمِ مستعار

incoherence /ˌɪnkəʊˈhɪərəns/ *n* عدمِ انسجام، گسیختگی، ناپیوستگی، آشفتگی، بی‌ربطی

incoherent /ˌɪnkəʊˈhɪərənt/ *adj* [صحبت، سبْک و غیره] فاقدِ انسجام، نامنسجم، گسیخته، ناپیوسته، آشفته
be incoherent حرف‌های (کسی) نامفهوم بودن، نامفهوم حرف زدن

incoherently /ˌɪnkəʊˈhɪərəntlɪ/ *adv* بدونِ انسجام، گسیخته، آشفته؛ به‌طورِ نامفهومی، نامفهوم

incombustible /ˌɪnkəmˈbʌstəbl/
adj (رسمی) غیرقابل‌احتراق، نسوز

income /ˈɪnkʌm/ *n* (اقتصاد) درآمد، عایدی

income support /ˈɪnkʌm səpɔːt/
n (در بریتانیا) مددِ معاش

income-tax /ˈɪnkʌm tæks/ *n* مالیات بردرآمد

incoming /ˈɪnkʌmɪŋ/ *adj* در حالِ آمدن، درحالِ رسیدن؛ در شُرفِ وقـوع؛ کـه مـی‌آید / مـی‌آیند؛ [دولت] جدید، تازه؛ [مهاجر و غیره] تازه‌وارد

incommensurability /ˌɪnkəˌmenʃərəˈbɪlətɪ/
n (رسمی) غیرقابل‌مقایسه بودن، غیرقابل‌قیاس بودن، قیاس‌ناپذیری

incommensurable /ˌɪnkəˈmenʃərəbl/ *adj* (رسمی) غیرقابل‌مقایسه، غیرقابل‌قیاس، قیاس‌ناپذیر

incommensurate /ˌɪnkəˈmenʃərət/
adj (رسمی) ۱. غیرقابل‌مقایسه، غیرقابل‌قیاس؛ که ارزشِ مقایسه ندارد ۲. نامتناسب، بی‌تناسب؛ ناکافی
incommensurate with sth (که) با چیزی قابل‌مقایسه نیست

incommode /ˌɪnkəˈməʊd/ *vt* (رسمی) باعثِ ناراحتیِ ...شدن، موجبِ تکدّرِ خاطرِ ...گشتن، اذیت کردن، آزار رساندن به

incommunicado /ˌɪnkəˌmjuːnɪˈkɑːdəʊ/
adj [زندانی] ممنوع‌الملاقات

incomparability /ɪnˌkɒmpərəˈbɪlətɪ/
n غیرقابل‌مقایسه بودن؛ بی‌همتایی، بی‌نظیری، بی‌مانندی

incomparable /ɪnˈkɒmprəbl/ *adj* غیرقابل‌مقایسه؛ بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌قیاس

incomparably /ɪnˈkɒmprəblɪ/
adv به طرزِ غیرقابل‌مقایسه‌ای؛ بی‌اندازه، بی‌نهایت

incompatibility /ˌɪnkəmˌpætəˈbɪlətɪ/ *n* ناسازگاری، مغایرت، تضاد

incompatible /ˌɪnkəmˈpætəbl/ *adj* ۱. ناسازگار، مغایر، در تضاد، ناجور، که آبشان به یک جوی نمی‌رود ۲. (منطق) مانعةالجمع

incompetence /ɪnˈkɒmpɪtəns/ *n* عدمِ صلاحیت، بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی؛ ناتوانی، عجز

incompetency /ɪnˈkɒmpɪtənsɪ/ = incompetence

incompetent /ɪnˈkɒmpɪtənt/ *adj* ۱. فاقدِ صلاحیت، بی‌صلاحیت، بی‌کفایت، بی‌لیاقت؛ ناتوان، عاجز
n ۲. آدمِ بدونِ صلاحیت، فردِ بی‌کفایت، شخصِ نالایق

incompetently /ɪnˈkɒmpɪtəntlɪ/ *adv* با بی‌کفایتی، با بی‌لیاقتی

incomplete /ˌɪnkəmˈpliːt/ *adj* ناقص؛ ناتمام

incompletely /ˌɪnkəmˈpliːtlɪ/ *adv* به طورِ ناقصی، ناقص

incompleteness /ˌɪnkəmˈpliːtnɪs/ *n* نقص، کمبود، ناتمامی

incomprehensibility /ɪnˌkɒmprɪˌhensəˈbɪlətɪ/
n ۱. نامحدودی، بی‌انتهایی، بی‌کرانی ۲. نامفهومی، غیرقابل‌فهم بودن، نامفهوم بودن، عدمِ وضوح، گنگی، فهم‌ناپذیری، غیرقابل‌درک بودن

incomprehensible /ɪnˌkɒmprɪˈhensəbl/
adj ۱. (رسمی) غیرقابل‌فهم، غیرقابل‌درک، نامفهوم، دور از فهم ۲. (کهنه) نامحدود

incomprehensibly /ɪnˌkɒmprɪˈhensəblɪ/
adv ۱. به طورِ غیرقابل‌فهمی، به طرزی غیرقابل‌درک ۲. به طورِ نامحدودی

incomprehension /ɪnˌkɒmprɪˈhenʃn/ *n* عدمِ درک، عدمِ فهم

incompressible /ˌɪnkəmˈpresəbl/
adj (رسمی) غیرقابل‌تراکم، غیرقابل‌فشرده کردن؛ سفت، سخت

inconceivable /ˌɪnkənˈsiːvəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌تصور، تصورناکردنی ۲. (محاوره) باورنکردنی؛ غیرممکن، بعید، عجیب

inconceivably /ˌɪnkənˈsiːvəblɪ/

adv به طورِ غیرقابل‌باوری، به طرزی باورنکردنی، به طورِ غیرقابل‌تصوری

inconclusive /ˌɪnkənˈkluːsɪv/ *adj* [بحث] بدونِ نتیجهٔ قطعی؛ [نتیجه] که قطعی نیست؛ [استدلال، دلیل] که قانع نمی‌کند، غیرکافی، ناقص؛ [عمل] بی‌نتیجه

inconclusively /ˌɪnkənˈkluːsɪvlɪ/ *adv* طوری ... که اصلاً قانع‌کننده نیست؛ بدونِ نتیجهٔ قطعی، بی‌نتیجه

incongruity /ˌɪnkɒŋˈgruːətɪ/ (*pl* **incongruities**) *n* ناهماهنگی، عدمِ تناسب؛ ناسازگاری

incongruous /ɪnˈkɒŋgrʊəs/ *adj* ۱. ناهماهنگ، بی‌تناسب، نامتناسب؛ ناسازگار؛ ناجور ۲. بیجا، بی‌مورد، بی‌مناسبت ۳. بی‌معنی، بی‌ربط

incongruously /ɪnˈkɒŋgrʊəslɪ/ *adv* به طورِ ناهماهنگی، به طورِ نامتناسبی

inconsequence /ɪnˈkɒnsɪkwəns/ *n* ۱. آشفتگی، عدمِ انجام، ازهم‌گسیختگی ۲. بی‌منطقی، نامعقولی؛ بی‌ربطی، نامربوطی

inconsequent /ɪnˈkɒnsɪkwənt/ *adj* ۱. [کتاب، مطلب] آشفته، فاقدِ انسجام، نامنسجم، ازهم‌گسیخته ۲. بی‌ربط، نامربوط، بی‌ارتباط ۳. [شخص، رفتار] نامعقول، غیرمنطقی ۴. بی‌ارزش، بی‌اهمیت، جزئی، کم‌اهمیت، پیش‌پاافتاده

inconsequential /ɪnˌkɒnsɪˈkwenʃl/
= inconsequent

inconsequentially /ɪnˌkɒnsɪˈkwenʃəlɪ/ *adv* به طورِ آشفته‌ای، به طرزِ نامنسجمی، به طرزی ازهم‌گسیخته

inconsequently /ɪnˈkɒnsɪkwəntlɪ/ *adv* بدونِ ربطِ منطقی، آشفته؛ به طورِ غیرمنطقی

inconsiderable /ˌɪnkənˈsɪdrəbl/ *adj* ناقابل، بی‌اهمیت، ناچیز، جزئی

inconsiderate /ˌɪnkənˈsɪdərət/ *adj* (به تحقیر) [شخص] بی‌ملاحظه، بی‌فکر، بی‌توجه؛ [عمل، پاسخ و غیره] نسنجیده، عجولانه

inconsiderately /ˌɪnkənˈsɪdərətlɪ/ *adv* با بی‌ملاحظگی، با بی‌فکری، نسنجیده، بدونِ فکر

inconsistency /ˌɪnkənˈsɪstənsɪ/ (*pl* **inconsistencies**) *n* ۱. ناهماهنگی، ناسازگاری؛ مغایرت، تضاد، تناقض ۲. عدمِ انسجام، آشفتگی، گسیختگی ۳. [شخص] بی‌ثباتی، تلوّنِ مزاج

inconsistent /ˌɪnkənˈsɪstənt/ *adj* ۱. ناهماهنگ، ناسازگار؛ مغایر، در تضاد، متناقض ۲. فاقدِ انسجام، نامنسجم، آشفته، گسیخته ۳. [شخص] بی‌ثبات، دمدمی

inconsistently /ˌɪnkənˈsɪstəntlɪ/ *adv* به طورِ نامنسجمی، به طورِ گسیخته‌ای، آشفته، نامنسجم

inconsolable /ˌɪnkənˈsəʊləbl/ *adj* تسلّی‌ناپذیر، تسکین‌ناپذیر

be inconsolable [شخص] اندوهگین بودن، دلشکسته بودن

inconsolably /ˌɪnkənˈsəʊləblɪ/ *adv* به طرزِ تسکین‌ناپذیری، به طوری تسلّی‌ناپذیر

inconspicuous /ˌɪnkənˈspɪkjʊəs/ *adj* ۱. [شخص، لباس، رفتار و غیره] که جلبِ توجه نمی‌کند ۲. بسیار کوچک، ریز، ناپیدا

make oneself inconspicuous جلبِ توجه نکردن، توجهِ کسی را جلب نکردن

inconspicuously /ˌɪnkənˈspɪkjʊəslɪ/ *adv* بدونِ جلبِ توجهِ کسی، بدونِ این‌که جلبِ توجه کند، یواشکی

inconspicuousness /ˌɪnkənˈspɪkjʊəsnɪs/ *n* کوچکی، ریزی، ناپیدایی، نامشخصی

inconstancy /ɪnˈkɒnstənsɪ/ *n* (رسمی) [شخص] بی‌ثباتی، تلوّن؛ [هوا و غیره] ناپایداری، متغیر بودن

inconstant /ɪnˈkɒnstənt/ *adj* (رسمی) [شخص] بی‌ثبات، متلوّن، دمدمی؛ [هوا، خصوصیت] متغیر، ناپایدار

incontestable /ˌɪnkənˈtestəbl/ *adj* بی‌چون و چرا، غیرقابلِ‌بحث، مسلّم، محقّق

incontestably /ˌɪnkənˈtestəblɪ/ *adv* مسلماً، محققاً، به طورِ غیرقابلِ‌بحثی، بدونِ چون وچرا

incontinence /ɪnˈkɒntɪnəns, (US) -tənəns/ *n* ۱. (پزشکی، در دفعِ ادرار یا مدفوع) بی‌اختیاری ۲. عدمِ خویشتن‌داری

incontinent /ɪnˈkɒntɪnənt, (US) -tənənt/ *adj* ۱. (پزشکی، در دفعِ ادرار یا مدفوع) دچارِ بی‌اختیاری، مبتلا به بی‌اختیاری ۲. فاقدِ خویشتن‌داری، که نمی‌تواند خود را کنترل کند، که نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد

incontrovertibility /ɪnˌkɒntrəvɜːtəˈbɪlətɪ/ *n* محقق بودن، مسلّم بودن، غیرقابلِ‌انکار بودن، بی‌چون و چرا بودن

incontrovertible /ˌɪnkɒntrəˈvɜːtəbl/ *adj* (رسمی) بی‌چون و چرا، غیرقابلِ‌بحث، مسلّم، محقّق، غیرقابلِ‌انکار

incontrovertibly /ˌɪnkɒntrəˈvɜːtəblɪ/ *adv* محققاً، مسلماً، به طرزِ انکارناپذیری، به طورِ غیرقابلِ‌بحث

inconvenience /ˌɪnkənˈviːnɪəns/ *n* ۱. ناراحتی، گرفتاری، زحمت، دردسر، مشکل
vt ۲. اسبابِ زحمتِ ...شدن، باعثِ ناراحتیِ ...شدن، دردسر درست کردن برای

inconvenient /ˌɪnkənˈviːnɪənt/ *adj* اسبابِ زحمت، باعثِ ناراحتی، ناراحت‌کننده، مشکل؛ [جا، خانه و غیره] ناراحت؛ [وقت] بد، نامناسب؛ [مهمان] مزاحم

inconveniently /ˌɪnkənˈviːnɪəntlɪ/ *adv* [طرّاحی کردن] بد؛ [رسیدن] بی‌موقع، در وقتِ نامناسبی

inconvertibility /ˌɪnkənˌvɜːtəˈbɪlətɪ/ *n* تبدیل‌ناپذیری؛ (مالی) تسعیرناپذیری

inconvertible /ˌɪnkənˈvɜːtəbl/ *adj* غیرقابل‌تبدیل، تبدیل‌ناپذیر؛ (مالی) غیرقابل‌تسعیر، تسعیرناپذیر

incorporate[1] /ɪnˈkɔːpəreɪt/ *vt* ۱. [سرزمین] ملحق کردن، الحاق کردن؛ [نظریات، اصلاحات] وارد کردن، گنجاندن؛ [شخص] (به عضویت) پذیرفتن ۲. شاملِ...شدن، دربرگرفتن، دربرداشتن ۳. یکی کردن، متحد کردن، ادغام کردن، در هم آمیختن ۴. اضافه کردن، ضمیمه کردن ۵. (بازرگانی، حقوق) [شرکت و غیره] تشکیل دادن، به ثبت رساندن، شخصیتِ حقوقی دادن به

vi ۶. یکی شدن، متحد شدن، ادغام شدن، درهم آمیختن؛ (بازرگانی) شرکتِ واحدی تشکیل دادن

an incorporated company شرکت (به ثبت رسیده)

incorporate[2] /ɪnˈkɔːpərət/ *adj* ۱. یکی‌شده، متحدشده، درهم ادغام‌شده ۲. [شرکت] به‌ثبت‌رسیده، دارای شخصیّتِ حقوقی

incorporated /ɪnˈkɔːpəreɪtɪd/ *adj* (در آمریکا) [شرکت] به‌ثبت‌رسیده، ثبت‌شده

incorporation /ɪnˌkɔːpəˈreɪʃn/ *n* ۱. یکی‌سازی، ادغام، در هم آمیختن؛ الحاق؛ گنجاندن ۲. (بازرگانی، حقوق) تشکیلِ شرکت

incorporeal /ˌɪnkɔːˈpɔːrɪəl/ *adj* (رسمی) غیرمادی، غیرجسمانی، مجرد

incorrect /ˌɪnkəˈrekt/ *adj* ۱. نادرست، غلط، اشتباه، خطا ۲. [رفتار] نادرست، ناپسند، نابجا؛ [لباس] نامناسب

an be incorrect اشتباه کردن؛ اشتباه بودن

incorrectly /ˌɪnkəˈrektlɪ/ *adv* به غلط، به اشتباه، غلط، اشتباه، نادرست، بد

incorrectness /ˌɪnkəˈrektnɪs/ *n* نادرستی، اشتباه

incorrigibility /ɪnˌkɒrɪdʒəˈbɪlətɪ, (US) -ˌkɔːr-/ *n* ۱. اجبار، ناگزیری، محتوم بودن ۲. اصلاح‌ناپذیری؛ سرسختی

incorrigible /ɪnˈkɒrɪdʒəbl, (US) -ˈkɔːr-/ *adj* [شخص، عادت و غیره] غیرقابل‌اصلاح، اصلاح‌ناپذیر، درست‌نشدنی

incorrigibly /ɪnˈkɒrɪdʒəblɪ, (US) -ˈkɔːr-/ *adv* ۱. به طورِ اجتناب‌ناپذیری، به ناچار، ناگزیر ۲. به طرزِ اصلاح‌ناپذیری، به طورِ غیرقابل‌اصلاحی؛ با سرسختی، مصرانه

incorruptibility /ˌɪnkəˌrʌptəˈbɪlətɪ/ *n* فسادناپذیری؛ تطمیع‌نشدنی بودن، پاکی، درستی

incorruptible /ˌɪnkəˈrʌptəbl/ *adj* فاسدنشدنی، خراب‌نشدنی، که فاسد نمی‌شود، فسادناپذیر؛ تطمیع‌نشدنی، پاک، درست

incorruptibly /ˌɪnkəˈrʌptəblɪ/ *adv* به طرزی فسادناپذیر، به طورِ فاسدنشدنی

increase[1] /ˈɪnkriːs/ *n* افزایش، ازدیاد؛ فزونی یافتن، زیاد شدن؛ [قیمت‌ها، دستمزدها] ترقی، بالا رفتن؛ [جمعیت] رشد؛ [شهر، شرکت و غیره] گسترش، توسعه؛ [درد، تاریکی و غیره] شدت یافتن

on the increase رو به افزایش، رو به رشد

increase[2] /ɪnˈkriːs/ *vi* ۱. افزایش یافتن، زیاد شدن، فزونی یافتن؛ [قیمت‌ها، دستمزدها] ترقّی کردن، بالا رفتن؛ [جمعیت] رشد کردن؛ [شهر، شرکت و غیره] گسترش یافتن، توسعه یافتن، بزرگ شدن؛ [درد، تاریکی و غیره] شدت یافتن

vt ۲. افزایش دادن، زیاد کردن؛ بالا بردن؛ گسترش دادن، توسعه دادن، بزرگ کردن؛ شدت بخشیدن؛ [جمعیت] باعثِ رشدِ...شدن

increase in height [شخص، درخت] بلند شدن، قد کشیدن؛ [ساختمان] بالا رفتن

increasing /ɪnˈkriːsɪŋ/ *adj* فزاینده، رو به افزایش

increasingly /ɪnˈkriːsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ فزاینده‌ای، به طورِ روزافزونی، بیش از پیش، بیشتر و بیشتر

incredibility /ɪnˌkredəˈbɪlətɪ/ *n* باورنکردنی بودن؛ عجیب بودن

incredible /ɪnˈkredəbl/ *adj* ۱. باور نکردنی؛ عجیب، شگفت‌انگیز ۲. (محاوره) محشر، معرکه، عالی

incredibly /ɪnˈkredəblɪ/ *adv* ۱. به طرزِ باورنکردنی‌ای، به طورِ شگفت‌آوری، طوری...که نمی‌شود / نمی‌شد باور کرد؛ بی‌اندازه، بی‌نهایت، بسیار، خیلی، فوق‌العاده، به طورِ وحشتناکی ۲. در کمالِ تعجب

incredulity /ˌɪnkrɪˈdjuːlətɪ, (US) -ˈduː-/ *n* ناباوری، شک

incredulous /ɪnˈkredjʊləs, (US) -dʒʊ-/ *adj* [شخص] دیرباور، شکّاک؛ [نگاه، لبخند] حاکی از ناباوری، ناباورانه، آمیخته با ناباوری

incredulously /ɪnˈkredjʊləslɪ, (US) -dʒʊ-/ *adv* با ناباوری، با شک

increment /ˈɪŋkrəmənt/ *n* ۱. سود، بهره، منفعت؛ بازدهی ۲. افزایش، ترقی ۳. اضافه‌حقوق

unearned increment [مِلک] اضافه ارزشِ خودبه‌خود، ترقّی

incremental /ˌɪŋkrəˈmentl/ *adj* فزاینده، رشدیابنده

incrementally /ˌɪŋkrəˈmentəlɪ/ *adv* به طورِ فزاینده‌ای، به طورِ رشدیابنده‌ای

incriminate /ɪnˈkrɪmɪneɪt/ *vt* متهم کردن؛ پای... را به میان کشیدن؛ مقصّر دانستن، مجرم دانستن، گناهکار دانستن

incrimination /ɪnˌkrɪmɪˈneɪʃn/ *n* متهم ساختن؛ مجرم دانستن، گناهکار دانستن

incrust /ɪnˈkrʌst/ = encrust

incrustation /ˌɪnkrʌˈsteɪʃn/ *n* ۱. پوسته، قشر، اندود، لایه، ورقه؛ [زخم] خشکیدگی، رویه، کبره ۲. پوشاندن، اندودن

incubate /ˈɪŋkjʊbeɪt/ *vt* ۱. [تخم] روی... خوابیدن، روی... نشستن؛ جوجه کشیدن از ۲. در شرایطِ مساعد برای رشد قرار دادن؛ [باکتری] در گرمخانه گذاشتن، کشت دادن؛ [نوزاد] در دستگاه گذاشتن ۳. (مجازی) [فکر، نقشه] در سر پروراندن، در ذهن پختن
vi ۴. [مرغ] روی تخم خوابیدن، روی تخم نشستن ۵. در شرایطِ مساعد برای رشد قرار داشتن؛ [باکتری] کشت پیدا کردن؛ [بیماری، میکروب] دورهٔ کمون را گذراندن ۶. (مجازی) [فکر، نقشه] به تدریج شکل گرفتن، به کندی پیش رفتن

incubation /ˌɪŋkjʊˈbeɪʃn/ *n* ۱. [تخم] زیرِ مرغ گذاشتن؛ در دستگاهِ جوجه‌کشی گذاشتن؛ جوجه‌کشی ۲. [باکتری] در گرمخانه گذاشتن، کشت ۳. (پزشکی) دورهٔ کمون، دورهٔ نهفتگی ۴. [فکر، نقشه] پروردن، پخته کردن

incubator /ˈɪŋkjʊbeɪtə(r)/ *n* ۱. ماشینِ جوجه‌کشی ۲. [باکتری] گرمخانه ۳. [جنین، نوزاد] انکوباتور، دستگاه

incubi /ˈɪŋkjʊbaɪ/ *pl* of **incubus**

incubus /ˈɪŋkjʊbəs/ (*pl* **incubuses, incubi**)
n ۱. (رسمی) کابوس، بختک ۲. جنِ بغل‌خواب

inculcate /ˈɪnkʌlkeɪt, (US) ɪnˈkʌl-/ *vt* القا کردن، تلقین کردن

inculcate sth in sb; inculcate sb with sth
[فکر و غیره] در ذهنِ کسی فرو کردن، به کسی تلقین کردن، ذهنِ کسی را از... انباشتن، با تکرار به کسی فهماندن، در گوشِ کسی خواندن

inculpate /ˈɪnkʌlpeɪt, (US) ɪnˈkʌl-/
vt (رسمی) متهم کردن، مقصّر دانستن، مجرم دانستن، پای... را به میان کشیدن

incumbency /ɪnˈkʌmbənsɪ/ (*pl* **incumbencies**)
n ۱. (دورهٔ) تصدی، مسئولیّت ۲. وظیفه، شغل، کار

incumbent /ɪnˈkʌmbənt/ *adj* ۱. [رئیس‌جمهور و غیره] وقت، حاضر، فعلی، حال، شاغل
n ۲. واجب، لازم، فرض ۳. مقامِ مسئول، مسئول، متصدی

be incumbent on / upon sb (to do sth) بر عهدهٔ کسی بودن (که)، وظیفهٔ کسی بودن (که)، بر کسی بودن (که)

incur /ɪnˈkɜː(r)/ (*prp* **incurring**, *pt,pp* **incurred**)
vt [قرض، خرج] به بار آوردن، بالا آوردن؛ [سرزنش، نفرت و غیره] برای خود خریدن، موجبِ... (برای خود) شدن؛ [خطر و غیره] متحمّلِ... شدن، به جان خریدن

incur a loss خسارت دیدن، ضرر دیدن

incurable /ɪnˈkjʊərəbl/ *adj* ۱. [بیماری و غیره] علاج‌ناپذیر، غیرقابل‌علاج، لاعلاج، بی‌درمان، چاره‌ناپذیر
n ۲. بیمارِ علاج‌نشدنی

incurably /ɪnˈkjʊərəblɪ/ *adv* به طورِ علاج‌ناپذیری، به طورِ چاره‌ناپذیری

incurious /ɪnˈkjʊərɪəs/ *adj* (رسمی) بی‌توجه، بی‌اعتنا، بی‌تفاوت؛ [نگاه، چهره] حاکی از بی‌اعتنایی، بی‌تفاوت

incursion /ɪnˈkɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* (رسمی) ۱. هجوم، تهاجم، یورش، تاخت و تاز، حمله ۲. مزاحمت

incurved /ˌɪnˈkɜːvd/ *adj* به درون خم شده، خمیده

Ind /ˌɪndɪˈpendənt/ < **Independent (candidate)**
n (سیاسی) کاندیدای منفرد، کاندیدای مستقل؛ نمایندهٔ منفرد

indebted /ɪnˈdetɪd/ *adj* بدهکار، مقروض؛ مدیون، مرهون، رهینِ منت

indebtedness /ɪnˈdetɪdnɪs/ *n* بدهکاری، قرض؛ بدهی؛ دِیْن

indecency /ɪnˈdiːsnsɪ/ (*pl* **indecencies**)
n ۱. زشتی، زنندگی، وقاحت؛ ابتذال ۲. بی‌شرمی، بی‌حیایی، وقاحت، رفتارِ زننده؛ حرفِ مبتذل

indecent /ɪnˈdiːsnt/ *adj* [رفتار، غیره] زشت، ناپسند؛ بی‌شرمانه، وقیحانه، زننده؛ توهین‌آمیز؛ [شوخی] رکیک، مبتذل؛ [عکس، فیلم] مبتذل، خلافِ عفت

indecent assault (حقوق) هتکِ ناموس، هتکِ عِرض

indecent exposure /ɪnˌdiːsnt ɪkˈspəʊʒə(r)/
n (حقوق) برهنگی در انظارِ عمومی

indecently /ɪnˈdiːsntlɪ/ *adv* به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ زشتی؛ با بی‌شرمی، با وقاحت، وقیحانه

indecipherable /ˌɪndɪˈsaɪfrəbl/ *adj* ۱. [نوشته] ناخوانا؛ [سنگ‌نبشته، خط] خوانده‌نشدنی ۲. [نگاه] غیرقابل‌درک، غیرقابل‌فهم، نامفهوم

indecision /ˌɪndɪˈsɪʒn/ *n* تردید، دودلی، بی‌تصمیمی، تزلزل

indecisive /ˌɪndɪˈsaɪsɪv/ *adj* ۱. [بحث، نبرد] بی‌نتیجه، بی‌حاصل، بی‌سرانجام؛ [جواب] غیرقطعی، که قطعی نیست ۲. [شخص] مردد، دودل، بی‌تصمیم؛ [رفتار] حاکی از دودلی، حاکی از بی‌تصمیمی ۳. [خطوط] مبهم، نامشخص

indecisively /ˌɪndɪˈsaɪsɪvlɪ/ *adv* با بی‌تصمیمی، با تردید، با دودلی

vt ۱. (حقوق، بازرگانی) بیمه کردن ۲. (رسمی) خسارتِ ... را پرداختن، خسارتِ ... را جبران کردن، غرامت دادن به، غرامت پرداختن به، تاوان دادن به ۳. [خسارت] جبران کردن، پرداختن

indemnity /ɪn'demnətɪ/ (*pl* **indemnities**)

n ۱. تضمینِ پرداختِ خسارت، تعهدِ پرداختِ غرامت؛ بیمه ۲. پرداختِ خسارت، پرداختِ غرامت، جبرانِ زیان ۳. غرامت، خسارت، تاوان؛ غرامتِ جنگی

indent[1] /ɪn'dent/ *vt* ۱. دندانه‌دار کردن، دندانه‌دندانه کردن، مضرّس کردن، کنگره‌کنگره کردن ۲. (چاپ) [سطرِ اول] تو بردن

vi ۳. (در بریتانیا، بازرگانی) [کالا] به خارج سفارش دادن

indent[2] /'ɪndent/ *n* (در بریتانیا، بازرگانی) سفارشِ واردات، سفارشِ خارجی، سفارش، درخواست

indentation /,ɪnden'teɪʃn/ *n* ۱. دندانه‌گذاری، دندانه‌دندانه‌کردن؛ دندانه‌دندانه شدن ۲. دندانه، کنگره ۳. [ساحل] بریدگی، فرورفتگی ۴. (چاپ) فاصله از سرِ سطر، تورفتگی

indented /ɪn'dentɪd/ *adj* دندانه‌دار، دندانه‌دندانه، مضرّس، کنگره‌کنگره؛ دندان‌موشی

indenture /ɪn'dentʃə(r)/ *n* ۱. قراردادِ دونسخه‌ای، قراردادِ دوجانبه، قراردادِ رسمی؛ (حقوق) عقدِ تعاهدی، عقدِ ملزمِ دو طرف ۲. قراردادِ شاگردی

vt ۳. (حقوق) با قرارداد متعهد کردن ۴. به شاگردی گذاشتن

take up one's indentures قراردادِ (شاگردیِ) خود را پس گرفتن

independence /,ɪndɪ'pendəns/ *n* ۱. [کشور، ملت] استقلال؛ عدمِ وابستگی ۲. [شخص] بی‌نیازی، استقلال

a life of independence زندگیِ مستقل

Independence Day /ɪndɪ'pendəns deɪ/ *n* جشنِ استقلالِ آمریکا (= ۴ ژوئیه)

independent /,ɪndɪ'pendənt/ *adj* ۱. [شخص] بی‌نیاز، مستقل ۲. [کشور، ملت] مستقل ۳. [متفکر، هنرمند و غیره] مستقل، آزاد؛ [نماینده، کاندیدا] منفرد ۴. [تحقیق، گزارش] مستقل از منابعِ دیگر؛ [شخص] بی‌طرف، مستقل ۵. [مدرسه و غیره] خصوصی، غیردولتی

n ۶. (سیاسی) منفرد؛ کاندیدای منفرد؛ نمایندهٔ منفرد

independent means درآمدِ مستقل، درآمدِ خصوصی

independent clause /,ɪndɪpendənt 'klɔ:z/

n (دستور) جملهٔ پایه، جملهٔ اصلی

independently /,ɪndɪ'pendəntlɪ/ *adv* مستقل، مستقلاً، به استقلال، به طورِ مستقلی

indecorous /ɪn'dekərəs/ *adj* (رسمی) ناشایسته، ناپسند، نامناسب

indecorously /ɪn'dekərəslɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ ناشایسته‌ای، ناشایسته

indecorum /,ɪndɪ'kɔ:rəm/ *n* بی‌نزاکتی، بی‌ادبی، عدمِ رعایتِ آدابِ معاشرت

indeed /ɪn'di:d/ *adv* در واقع، به راستی؛ واقعاً، حقیقتاً، جدی، جداً؛ البته، مسلماً

indefatigable /,ɪndɪ'fætɪgəbl/ *adj* (رسمی) خستگی‌ناپذیر، نستوه

indefeasible /,ɪndɪ'fi:zəbl/ *adj* (رسمی) ابطال‌ناپذیر، غیرقابل‌ابطال، لغونشدنی

indefensible /,ɪndɪ'fensəbl/ *adj* ۱. [شهر و غیره] بی‌دفاع، که دفاع از آن ممکن نیست ۲. [عمل، رفتار، نظریه و غیره] غیرقابل‌دفاع؛ غیرقابل‌توجیه، توجیه‌ناپذیر

indefinable /,ɪndɪ'faɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌تعریف، تعریف‌نشدنی، مبهم؛ غیرقابل‌بیان، توصیف‌نشدنی

indefinably /,ɪndɪ'faɪnəblɪ/ *adv* به طورِ توصیف‌ناپذیری، به طرزِ غیرقابل‌بیانی؛ به طورِ مبهمی

indefinite /ɪn'defɪnət/ *adj* ۱. مبهم، نامشخص، نامعلوم ۲. [زمان] نامحدود، نامعین

indefinite article /ɪn,defɪnət 'ɑ:tɪkl/ *n* (دستور) حرفِ نکره

indefinitely /ɪn'defɪnətlɪ/ *adv* ۱. به مدتِ نامحدودی، برای مدتِ نامعلومی، برای مدتی ۲. مبهم، به طورِ مبهمی

indelible /ɪn'deləbl/ *adj* ۱. [لکه، جوهر] پاک‌نشدنی، پاک‌نشو ۲. (مجازی) [تأثیر و غیره] محونشدنی، زایل‌نشدنی، نازدودنی؛ [خاطره و غیره] از یادنرفتنی، فراموش‌نشدنی، ماندگار

an indelible pencil مدادِ جوهری

indelibly /ɪn'deləblɪ/ *adv* به طورِ نازدودنی‌ای، به طرزی زایل‌نشدنی، به طورِ از یادنرفتنی‌ای

indelicacy /ɪn'delɪkəsɪ/ (*pl* **indelicacies**)

n ۱. [شخص] بی‌ادبی، بی‌نزاکتی؛ [رفتار، سخن] زُمختی، خشونت، ناهنجاری ۲. رفتارِ بی‌ادبانه، عملِ دور از نزاکت؛ حرفِ بی‌ادبانه، سخنِ توهین‌آمیز

indelicate /ɪn'delɪkət/ *adj* (رسمی) [شخص] بی‌ادب، بی‌تربیت، بی‌نزاکت؛ [رفتار، سخن] بی‌ادبانه، توهین‌آمیز، برخورنده؛ خشن، زمخت، دور از نزاکت، خارج از نزاکت

indemnification /ɪn,demnɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. جبرانِ خسارت، جبرانِ زیان، پرداختِ غرامت، پرداختِ تاوان؛ بیمه ۲. غرامت، خسارت، تاوان

indemnify /ɪn'demnɪfaɪ/ (*pt,pp* **indemnified**)

independently of مستقل از، فارغ از

indescribable /ˌɪndɪˈskraɪbəbl/ *adj* وصف‌ناپذیر، غیرقابل‌توصیف، به‌وصف‌نیامدنی

indescribably /ˌɪndɪˈskraɪbəblɪ/ *adv* به طورِ وصفِ‌ناپذیری، آن چنان...که به وصف نمی‌آید

indestructibility /ˌɪndɪˌstrʌktəˈbɪlətɪ/ *n* دوام، بقا، ماندگاری

indestructible /ˌɪndɪˈstrʌktəbl/ *adj* خراب‌نشدنی، از بین‌نرفتنی، بادوام، همیشگی، ماندگار

indeterminable /ˌɪndɪˈtɜːmɪnəbl/
adj (رسمی) ۱. غیرقابل‌تعیین، تعیین‌ناپذیر، نامعیّن، نامشخص ۲. [دعوا و غیره] غیرقابل‌حل، حل‌نشدنی، بی‌سرانجام، بی‌نتیجه

indeterminably /ˌɪndɪˈtɜːmɪnəblɪ/ *adv* به طورنامعیّنی، به طورِ نامشخصی

indeterminacy /ˌɪndɪˈtɜːmɪnəsɪ/ *n* تعیین‌ناپذیری، نامعیّن بودن، عدمِ امکانِ تعیین

indeterminate /ˌɪndɪˈtɜːmɪnət/ *adj* نامعیّن، نامشخص، مبهم، نامعلوم؛ (ریاضی) [کمیّت] مبهم؛ [معادله] سیّاله

index[1] /ˈɪndeks/ (*pl* **indexes**)
n ۱. (در وسایلِ اندازه‌گیری) عقربه، شاهین ۲. انگشتِ اشاره، سبابه ۳. [کتاب و غیره] فهرست (راهنما)، نمایه ۴. (چاپ) انگشتی، اَندکس
vt ۵. [کتاب] فهرست تهیه کردن برای، فهرست گذاشتن برای ۶. [کلمه و غیره] در فهرست آوردن، فهرست کردن

the Index (کهنه، مذهب) فهرستِ کتبِ ضالّه

index[2] /ˈɪndeks/ (*pl* **indexes, indices**) *n* ۱. شاخص ۲. نشانه، نماینده ۳. (اقتصاد) شاخص‌گذاری
vt ۴. تعدیل کردن، متعادل کردن، شاخص‌گذاری کردن

index[3] /ˈɪndeks/ (*pl* **indices**) *n* (ریاضی) توان، نما، قوه

indexation /ˌɪndekˈseɪʃn/ *n* (اقتصاد) شاخص‌گذاری، شاخص‌بندی

indexer /ˈɪndeksə(r)/ *n* [کتاب و غیره] فهرست‌نویس

index finger /ˈɪndeks fɪŋgə(r)/ *n* انگشتِ اشاره، سبابه

index-linked /ˌɪndeks ˈlɪŋkt/ *adj* [دستمزد، حقوق و غیره] شاخص‌دار، مبتنی بر شاخص

India /ˈɪndɪə/ *n* هند، هندوستان

Indiaman /ˈɪndɪəmən/ (*pl* **Indiamen**) *n* کشتیِ هند

Indian /ˈɪndɪən/ *adj* ۱. هندی، (مربوط به) هند ۲. سرخپوست؛ سرخپوستی، (مربوط به) سرخپوست‌ها
n ۳. هندی، اهلِ هند ۴. سرخپوست

(There are) too many chiefs and not enough Indians. (محاوره) همه می‌خواهند رئیس باشند.

Indian club /ˌɪndɪən ˈklʌb/ *n* (ورزش) میل

Indian corn /ˌɪndɪən ˈkɔːn/ *n* ذرّت، بلال

Indian file /ˌɪndɪən ˈfaɪl/

in Indian file *n* به ستونِ یک، به ردیف، پشتِ سرِ هم

Indian hemp /ˌɪndɪən ˈhemp/ *n* بنگ، حشیش؛ ماری‌جوانا؛ چرس

Indian ink /ˌɪndɪən ˈɪŋk/ *n* مرکبِ چین

Indian Ocean /ˌɪndɪən ˈəʊʃn/

the Indian Ocean *n* اقیانوسِ هند

Indian red /ˌɪndɪən ˈred/ *n* ۱. گِلِ اُخرا
adj ۲. [رنگ] اُخرایی؛ قرمزِ مایل به زرد

Indian summer /ˌɪndɪən ˈsʌmə(r)/
n ۱. گرمای پاییزی ۲. (مجازی) دورانِ دلنشینِ پیری

India paper /ˈɪndɪə peɪpə(r)/ *n* کاغذِ هوایی، کاغذِ پوست‌پیازی

indiarubber /ˌɪndɪəˈrʌbə(r)/ *n* ۱. لاستیک ۲. پاک‌کن

indicate /ˈɪndɪkeɪt/ *vt* ۱. اشاره کردن به، نشان دادن، نمایاندن ۲. نشانگرِ...بودن، نشان‌دهندهٔ...بودن، دلالت بر...داشتن، حاکی از...بودن ۳. فهماندن، نشان دادن ۴. خاطرنشان کردن، به اجمال گفتن، گفتن، به طورِ ضمنی گفتن، اشاره کردن ۵. ایجاب کردن، ضروری ساختن
vi ۶. [ماشین] راهنما زدن؛ با دست علامت دادن

He is indicating left. دارد راهنمای چپ را می‌زند. دارد با دست علامت می‌دهد که می‌خواهد به سمتِ چپ بپیچد.

be indicated واجب بودن، ضروری بودن، لازم بودن

indication /ˌɪndɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. نشانه، نشان، علامت، دلیل، گواه، سرنخ ۲. (پزشکی) موردِ استعمال ۳. نشان دادن، اشاره کردن (به)، نمایاندن، اشاره

indicative /ɪnˈdɪkətɪv/ *adj* ۱. (دستور) اِخباری ۲. (رسمی) نشان‌دهنده، نشانگر، گویا
n ۳. (دستور) وجهِ اخباری؛ فعلِ اخباری

indicative of / that نشانهٔ، دلیلِ، حاکی از

indicator /ˈɪndɪkeɪtə(r)/
n ۱. [سرعت، فشار و غیره] درجه؛ عقربه؛ (شخص) راهنما ۲. (شیمی) معرِّف ۳. (در بریتانیا، اتومبیل) چراغِ راهنما، راهنما ۴. (راه‌آهن) تابلوی راهنما ۵. نشانه، علامت

indices /ˈɪndɪsiːz/ *pl* of **index**[2,3]

indict /ɪnˈdaɪt/ *vt* (حقوق) اعلامِ جرم کردن علیهِ، کیفرخواست صادر کردن علیهِ

indictable /ɪnˈdaɪtəbl/ *adj* (حقوق) قابلِ‌تعقیب، که می‌شود علیهِ آن اعلامِ جرم کرد

indictment /ɪnˈdaɪtmənt/ *n* (حقوق) ۱. کیفرخواست، ادعانامه ۲. اعلامِ جرم ۳. (مجازی) سندِ محکومیت

bring an indictment against sb علیهِ کسی اعلامِ جرم کردن

indie /ˈɪndɪ/ n ۱. (محاوره) صفحه‌پرکنی مستقل؛ گروهِ موزیکِ مستقل، گروهِ موسیقیِ آزاد
adj ۲. [گروهِ موسیقی] مستقل، آزاد، منفرد

indifference /ɪnˈdɪfrəns/ n بی‌اعتنایی، بی‌تفاوتی، بی‌توجهی، سردی، بی‌علاقگی

indifferent /ɪnˈdɪfrənt/ adj ۱. بی‌اعتنا، بی‌تفاوت، بی‌توجه؛ بی‌احساس، بی‌علاقه ۲. بی‌طرف ۳. [کتاب، بازیکن و غیره] معمولی، متوسط

It is indifferent to me. برایم علی‌السویه است. برایم فرقی نمی‌کند. برایم تفاوت ندارد.

indifferently /ɪnˈdɪfrəntlɪ/ adv با بی‌تفاوتی، با بی‌اعتنایی، با بی‌علاقگی، با بی‌توجهی

indigence /ˈɪndɪdʒəns/ n (رسمی) تنگدستی، فقر، تهیدستی

indigenous /ɪnˈdɪdʒɪnəs/ adj (رسمی) ۱. [حیوان، زبان و غیره] بومی ۲. ذاتی، طبیعی، فطری

indigent /ˈɪndɪdʒənt/ adj (رسمی) تنگدست، فقیر، تهیدست

indigestible /ˌɪndɪˈdʒestəbl/ adj ۱. [غذا] دیرهضم، بدهضم، ثقیل، سنگین، هضم‌نشدنی ۲. (مجازی) پیچیده، غامض، غیرقابل‌فهم

indigestion /ˌɪndɪˈdʒestʃən/ n سوءِ هاضمه؛ رودل

indignant /ɪnˈdɪgnənt/ adj برآشفته، برافروخته، خشمگین، متغیّر، عصبانی؛ [پاسخ، نگاه و غیره] غضب‌آلود، خشمگینانه، خشم‌آلود

make sb indignant کسی را برافروخته کردن، خاطرِ کسی را مکدّر کردن، کسی را خشمگین کردن

indignantly /ɪnˈdɪgnəntlɪ/ adv با عصبانیت، با تغیّر، با خشم، برافروخته

indignation /ˌɪndɪgˈneɪʃn/ n برآشفتگی، برافروختگی، خشم، تغیّر، عصبانیّت؛ تنفّر، نفرت، انزجار

indignity /ɪnˈdɪgnətɪ/ (*pl* **indignities**)
n بی‌احترامی، بی‌حرمتی، توهین، تحقیر، اهانت

indigo /ˈɪndɪgəʊ/ n ۱. (رنگ، گیاه) نیل ۲. (رنگِ) نیلی
adj ۳. نیلی، نیلگون

indirect /ˌɪndɪˈrekt, -daɪ-/ adj ۱. [راه، نور و غیره] غیرمستقیم؛ [پاسخ] غیرصریح، تلویحی ۲. [مالیات] غیرمستقیم ۳. [نتیجه] جنبی، فرعی، ثانوی، غیرمستقیم، ضمنی ۴. [معامله] تقلّب‌آمیز، نادرست

indirectly /ˌɪndɪˈrektlɪ, -daɪ-/ adv به طورِ غیرمستقیم، غیرمستقیم؛ به طورِ جنبی؛ تلویحی، تلویحاً

indirectness /ˌɪndɪˈrektnɪs, -daɪ-/ n غیرمستقیم بودن

indirect object /ˌɪndɪrekt ˈɒbdʒɪkt, ˌɪndaɪrekt/ n (دستور) مفعولِ غیرمستقیم، مفعولِ باواسطه

indirect question /ˌɪndɪrekt ˈkwestʃən, ˌɪndaɪrekt/ n (دستور) سؤالِ غیرمستقیم، سؤالِ به نقل

indirect speech /ˌɪndɪrekt ˈspiːtʃ, ˌɪndaɪrekt/ n نقلِ قولِ غیرمستقیم

indirect tax /ˈɪndɪrekt tæks, ˌɪndaɪrekt/ n مالیاتِ غیرمستقیم

indiscernible /ˌɪndɪˈsɜːnəbl/ adj غیرقابل‌تشخیص، تشخیص‌ندادنی، تمیزندادنی؛ نامحسوس؛ نامعلوم، ناشناخته، نامشهود

indiscipline /ɪnˈdɪsɪplɪn/ n بی‌نظمی؛ بی‌انضباطی

indiscreet /ˌɪndɪˈskriːt/ adj [شخص] بی‌ملاحظه، بی‌مبالات؛ بی‌احتیاط؛ بی‌خرد؛ [رفتار] غیرمحتاطانه؛ نسنجیده، نامعقول

indiscreetly /ˌɪndɪˈskriːtlɪ/ adv با بی‌ملاحظگی، با بی‌مبالاتی؛ با بی‌احتیاطی؛ نسنجیده

indiscrete /ˌɪndɪˈskriːt/ adj یکدست، یکپارچه، به‌هم‌پیوسته، ناگسسته

indiscretion /ˌɪndɪˈskreʃn/ n بی‌ملاحظگی، بی‌مبالاتی؛ بی‌احتیاطی؛ بی‌عقلی، بی‌خردی، ندانم‌کاری؛ خطا

indiscriminate /ˌɪndɪˈskrɪmɪnət/ adj ۱. بی‌هدف، اتفاقی، تصادفی؛ [بمباران] کور؛ [ستایش، اعتماد و غیره] کورکورانه، حساب‌نشده ۲. درهم‌برهم، نامتجانس ۳. فاقدِ تشخیص، بدونِ تمیز، بی‌تمیز

launch indiscriminate destruction همه چیز را از دم خراب کردن، خشک و تر را با هم سوزاندن

deal out indiscriminate blows همه را از دم زدن

indiscriminate sexual intercourse رابطهٔ جنسی با هر کسی که شد

He is indiscriminate in making friends. برایش فرقی نمی‌کند با کی دوست شود. با هر کس می‌تواند دوست شود.

a hospitable but not indiscriminate host میزبانی مهمان‌نواز اما نه برای همه کس

indiscriminately /ˌɪndɪˈskrɪmɪnətlɪ/ adv از دم، بی‌هدف، بدونِ تمایز (از هم)؛ کورکورانه؛ هر که را شد، با هر کس که شد؛ هر چه را شد

indispensability /ˌɪndɪspensəˈbɪlətɪ/ n ضرورت، الزام

indispensable /ˌɪndɪˈspensəbl/ adj ضروری، واجب، لازم، حتمی، حیاتی، ناگزیر

indisposed /ˌɪndɪˈspəʊzd/ adj (رسمی) ۱. ناخوش، مریض‌احوال ۲. بی‌میل، بی‌رغبت، بی‌علاقه

indisposition /ˌɪndɪspəˈzɪʃn/ n (رسمی) ۱. ناخوشی، مریض‌احوالی ۲. بی‌میلی، بی‌رغبتی، عدمِ تمایل؛ بیزاری، انزجار

indisputable /ˌɪndɪˈspju:təbl/ *adj* بی‌چون و چرا، مسلّم، غیرقابل‌بحث، بلامنازع، قطعی، انکارناپذیر
indisputably /ˌɪndɪˈspju:təblɪ/ *adv* مسلماً، بی‌شک، یقیناً، قطعاً، بی‌چون و چرا
indissolubility /ˌɪndɪˌsɒljʊˈbɪlətɪ/
n ۱. تجزیه‌ناپذیری، غیرقابل‌تجزیه بودن ۲. جاودانگی، ماندگاری، پابرجایی، ثبات؛ پایداری، ناگسستنی بودن؛ غیرقابل‌فسخ بودن
indissoluble /ˌɪndɪˈsɒljʊbl/ *adj* ۱. (رسمی) ثابت، ماندگار، همیشگی، پابرجا، پایدار؛ [دوستی] ناگسستنی؛ [ازدواج] غیرقابل‌فسخ ۲. (شیمی و غیره) حل‌نشدنی؛ غیرقابل‌تجزیه، تجزیه‌ناپذیر
indissolubly /ˌɪndɪˈsɒljʊblɪ/ *adv* به طورِ جدانشدنی، به صورتی پایدار، به طرزی ماندگار، برای همیشه
indistinct /ˌɪndɪˈstɪŋkt/ *adj* [صدا، خاطره و غیره] مبهم، گنگ، نامشخص؛ محو؛ ضعیف؛ [تصویر] تار
You are indistinct. (در تلفن) صدایتان نمی‌آید. صدایتان بد می‌آید. نمی‌شنوم چه می‌گویید.
indistinctly /ˌɪndɪˈstɪŋktlɪ/ *adv* به طورِ مبهمی، به طورِ نامشخصی؛ [دیدن] تار، مبهم؛ [شنیدن] بد؛ [حرف زدن] بد، گنگ، نشمرده
indistinctness /ˌɪndɪˈstɪŋktnɪs/ *n* عدمِ وضوح، ابهام، مشخص نبودن، روشن نبودن
indistinguishable /ˌɪndɪˈstɪŋgwɪʃəbl/
adj غیرقابل‌تشخیص؛ نامحسوس، نامشخص
be indistinguishable (from) از هم تشخیص داده نشدن، از هم تمیز داده نشدن
indistinguishably /ˌɪndɪˈstɪŋgwɪʃəblɪ/
adv به طرزی غیرقابل‌تشخیص، به طرزی غیرقابل‌تمیز، به طرزی نامحسوس
indite /ɪnˈdaɪt/ *vt* (کهنه) انشا کردن، تصنیف کردن؛ [شعر] سرودن
individual /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəl/ *adj* ۱. [نظر و غیره] شخصی؛ [حقوق] فردی؛ [توجه] جداگانه ۲. تکی، یک‌نفره، انفرادی ۳. خاص، اختصاصی، مخصوص، ویژه
n ۴. فرد ۵. (محاوره) آدم، شخص
individualise /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlaɪz/ = individualize
individualised /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlaɪzd/ = individualized
individualism /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlɪzəm/ *n* ۱. فردگرایی، (مذهبِ) اصالتِ فرد ۲. خودرأیی، تک‌روی، خودمحوری، تفرّد، خودمداری
individualist /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlɪst/ *n* ۱. فردگرا، پیروِ مذهبِ اصالتِ فرد ۲. آدمِ تک‌رو، آدمِ خودمحور، آدمِ خودرأی، آدمِ متفرّد
individualistic /ˌɪndɪˌvɪdʒʊəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. فردگرایانه، (مربوط به) فردگرایی، (مربوط به) مذهبِ اصالتِ فرد ۲. فردی، شخصی
individualistically /ˌɪndɪˌvɪdʒʊəˈlɪstɪklɪ/
adv فردگرایانه، بر اساسِ فردگرایی
individuality /ˌɪndɪˌvɪdʒʊˈælətɪ/ (*pl* **individualities**)
n ۱. خصوصیّاتِ فردی، خصایصِ فردی، ویژگی‌های شخصی؛ شخصیت ۲. فردیّت، تفرّد ۳. (نیز در جمع) سلیقه‌های شخصی، علائقِ شخصی ۴. فرد
individualize /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlaɪz/ *vt* ۱. (از دیگران / سایرین) متمایز ساختن، شخصیت دادن به، تفرّد بخشیدن به ۲. تصریح کردن، مشخص کردن
individualized /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlaɪzd/
adj (رسمی) ۱. فردی، شخصی ۲. اختصاصی، خاص
individually /ˌɪndɪˈvɪdʒʊəlɪ/ *adv* ۱. جداگانه، به طورِ جداگانه، تک‌تک، یکی‌یکی ۲. شخصاً؛ از طرفِ خود
individuation /ˌɪndɪˌvɪdʒʊˈeɪʃn/ *n* (روان‌شناسی) تفرّد
indivisibility /ˌɪndɪˌvɪzɪˈbɪlətɪ/ *n* بخش‌ناپذیری؛ تقسیم‌ناپذیری؛ جدایی‌ناپذیری
indivisible /ˌɪndɪˈvɪzəbl/ *adj* غیرقابل‌تقسیم، تقسیم‌نشدنی، بخش‌ناپذیر
indivisibly /ˌɪndɪˈvɪzəblɪ/ *adv* به طرزی بخش‌ناپذیر؛ به طورِ غیرقابل‌تقسیمی؛ به طرزی جدایی‌ناپذیر
Indo- /ˌɪndəʊ/ هند و ... < Indo-European >
Indo-China /ˌɪndəʊ ˈtʃaɪnə/ *n* هندوچین
indoctrinate /ɪnˈdɒktrɪneɪt/ *vt* تلقین کردن به، القا کردن به، مغزِ ... را آکندن، در گوشِ ... خواندن؛ شستشوی مغزی دادن؛ تعلیم دادن (به)، یاد دادن به، آموختن به
indoctrination /ɪnˌdɒktrɪˈneɪʃn/ *n* مغزشویی، شستشوی مغزی؛ تعلیم، آموزش
Indo-European /ˌɪndəʊ ˌjʊərəˈpɪən/ *adj* هندواروپایی
indolence /ˈɪndələns/ *n* سُستی، تنبلی، بی‌حالی
indolent /ˈɪndələnt/ *adj* ۱. (رسمی) تنبل، سُست، بی‌حال ۲. (پزشکی) بدونِ درد ۳. (پزشکی) [زخم] دیرجوش، که دیر خوب می‌شود
indolently /ˈɪndələntlɪ/ *adv* با تنبلی، با بی‌حالی
indomitable /ɪnˈdɒmɪtəbl/ *adj* (رسمی) [شخص] سرسخت، لجوج، سرکش؛ [اراده] تزلزل‌ناپذیر، راسخ، استوار
indomitably /ɪnˈdɒmɪtəblɪ/ *adv* (رسمی) سرسختانه، راسخانه، به طرزی تزلزل‌ناپذیر، به نحوی شکست‌ناپذیر
Indonesia /ˌɪndəˈni:zɪə, -ʒə/ *n* اندونزی
Indonesian /ˌɪndəˈni:zɪən, -ʒən/
adj ۱. (مربوط به) اندونزی، اندونزیایی
n ۲. اهلِ اندونزی، اندونزیایی ۳. زبانِ اندونزی
indoor /ˈɪndɔ:(r)/ *adj* [کفش و غیره] تو خانه؛ [گیاه] آپارتمانی؛ [استخر و غیره] سرپوشیده؛ [کار،

vi ۲. بـه خـود روا داشـتن، بـه خـود اجـازه دادن، ناپرهیزی کردن
indulge in sth to excess در چیزی افراط کردن، در چیزی دلی از عزا درآوردن
indulgence /ɪnˈdʌldʒəns/ *n* ۱. آسان‌گیری، سهل‌گیری، سـخت نگـرفتن، رواداری؛ [خـواسـته] برآوردن، ارضا ۲. ناپرهیزی ۳. (مذهب) آمرزش
indulgence in [خواسته] میدان دادن به، تسلیم شدن به، جلوگیری نکردن از، آزاد گذاشتن
indulgent /ɪnˈdʌldʒənt/ *adj* [پدر، مادر] آسان‌گیر، سهل‌گیر، اهلِ اغماض، اهلِ گذشت
indulgently /ɪnˈdʌldʒəntlɪ/ *adv* بدونِ سخت‌گیری، با اغماض، از روی چشم‌پوشی
industrial /ɪnˈdʌstrɪəl/ *adj* صنعتی؛ کارگری؛ [بیماری، حادثه] (مربوط به) محیطِ کار
industrial action /ɪn,dʌstrɪəl ˈækʃn/
n اعتصابِ کارگری
take industrial action اعتصاب کردن
industrial alcohol /ɪn,dʌstrɪəl ˈælkəhɒl, (US) ˈælkəhɔ:l/ *n* الکلِ صنعتی
industrial archaeology /ɪn,dʌstrɪəl ɑ:kɪˈɒlədʒɪ/
n باستان‌شناسیِ صنعتی
industrial arts /ɪn,dʌstrɪəl ˈɑ:ts/
n (در آمریکا) (درسِ) حرفه‌وفن
industrial dispute /ɪn,dʌstrɪəl dɪˈspju:t/
n مناقشاتِ کارگری، اختلاف میانِ کارگر و کارفرما
industrial estate /ɪn,dʌstrɪəl ɪˈsteɪt/
n ناحیهٔ صنعتی، منطقهٔ صنعتی
industrialisation /ɪn,dʌstrɪəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = industrialization
industrialise /ɪnˈdʌstrɪəlaɪz/ = industrialize
industrialism /ɪnˈdʌstrɪəlɪzəm/ *n* صنعت‌مداری، نظامِ صنعتی
industrialist /ɪnˈdʌstrɪəlɪst/ *n* ۱. کارخانه‌دار، یکی از صاحبانِ صنایع ۲. طرفدارِ صنعت‌مداری، صنعت‌مدار
industrialization /ɪn,dʌstrɪəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n صنعتی کردن؛ صنعتی شدن
industrialize /ɪnˈdʌstrɪəlaɪz/ *vt* ۱. صنعتی کردن
vi ۲. صنعتی شدن
industrially /ɪnˈdʌstrɪəlɪ/ *adv* از نظرِ صنعتی، به لحاظِ صنعتی
industrial park /ɪn,dʌstrɪəl ˈpɑ:k/ (US) = industrial estate
industrial relations /ɪn,dʌstrɪəl rɪˈleɪʃnz/
npl روابطِ کارگر و کارفرما؛ روابطِ صنعتی

فعالیت] تو ساختمان؛ [بازی، مسابقه] داخلِ سالن، تو سالن؛ [عکاسی] تو آتلیه؛ داخلِ ساختمان
indoors /,ɪnˈdɔ:z/ *adv* تو، داخل؛ تو خانه، داخلِ خانه؛ تو ساختمان، داخلِ ساختمان
indorse /ɪnˈdɔ:s/ = endorse
indrawn /,ɪnˈdrɔ:n/ *adj* رو به درون، رو به داخل
indrawn breath نفسِ حبس‌شده، نفسِ بندآمده
There were one or two indrawn breaths from around the table. نَفَسِ یکی دو نفر سرِ میز ناگهان در سینه حبس شد.
indubitable /ɪnˈdju:bɪtəbl, (US) -ˈdu:-/
adj (رسمی) غیرقابل‌تردید، تردیدناپذیر، مسلّم، بی‌شبهه
indubitably /ɪnˈdju:bɪtəblɪ, (US) -ˈdu:-/
adv (رسمی) محققاً، مسلماً، یقیناً، به طورِ قطع، بی‌تردید، بی‌شک، بی‌شبهه
induce /ɪnˈdju:s, (US) -ˈdu:s/ *vt* ۱. متقاعد کردن، راضـی کـردن؛ تـرغیب کـردن؛ وادار کـردن، برانگیختن، بر آن داشتن ۲. [خـواب، بیماری و غیره] ایجادِ...کـردن، تـولیدِ...کـردن، مـوجبِ...شـدن، باعثِ...شدن، سـببِ... شـدن ۳. (فلسفه) اسـتنتاج کردن، استقرار کردن ۴. (فیزیک) القا کردن
induce labour (پزشکی) زایمان را تحریک کردن
an induced labour (پزشکی) زایمانِ با تحریک
She was induced. (پزشکی) تحریکش کردند.
inducement /ɪnˈdju:smənt, (US) -ˈdu:s-/ *n* ۱. تشویق، ترغیب ۲. انگیزه، مشوّق ۳. رشوه، حق‌البوق
induct /ɪnˈdʌkt/ *vt* ۱. منصوب کردن، گماشتن؛ معرفی کردن ۲. آشنا کردن ۳. (در آمریکا، نظامی) بـه خدمت فراخواندن، احضار کردن
induction /ɪnˈdʌkʃn/ *n* ۱. (فلسفه) استقراء ۲. (فیزیک) القا ۳. [خواب و غیره] تولید، ایجاد، القا ۴. (پزشکی) تحریکِ زایمان ۵. [کشیش و غیره] انتصاب، نصب، گماردن؛ معرفی ۶. (در آمریکا، نظامی) احـضار (به خدمت)
induction course /ɪnˈdʌkʃn kɔ:s/
n (در بریتانیا) جلسهٔ آشنایی، جلسهٔ معرفی
inductive /ɪnˈdʌktɪv/ *adj* ۱. (فلسفه) استقرایی ۲. (فیزیک) القایی
indue /ɪnˈdju:, (US) -ˈdu:/ = endue
indulge /ɪnˈdʌldʒ/ *vt* ۱. [شخص] خواسته‌های...را برآوردن، تسلیمِ خواسته‌های...شدن؛ [بچه] لوس کردن، خراب کـردن، رو دادن بـه؛ [خـواسته، مـیل] تسلیم شدن به، راضی کردن، برآورده کردن، ارضا کردن؛ [هوس، تـنبلی] مـیدان دادن بـه، جـلوی...را نگرفتن

Industrial Revolution /ɪnˌdʌstrɪəl revəˈluːʃn/
the Industrial Revolution *n* انقلابِ صنعتی
industrial school /ɪnˌdʌstrɪəl ˈskuːl/ *n* (در آمریکا) مدرسهٔ فنی ـ حرفه‌ای، هنرستانِ صنعتی
industrial tribunal /ɪnˌdʌstrɪəl traɪˈbjuːnl/ *n* هیئتِ حلِ اختلافاتِ کارگر و کارفرما
industrious /ɪnˈdʌstrɪəs/ *adj* سخت‌کوش، کوشا، ساعی، پرکار
industriously /ɪnˈdʌstrɪəslɪ/ *adv* با سخت‌کوشی، با جدّیت، مجدّانه
industry /ˈɪndəstrɪ/ (*pl* industries) *n* ۱. (رسمی) سخت‌کوشی، جدّیت، سعی و کوشش ۲. صنعت ۳. صنایع؛ صاحبانِ صنایع
Secretary of State for Industry وزیرِ صنایع
Department of Industry وزارتِ صنایع
industry-wide /ˌɪndəstrɪ ˈwaɪd/ *adj* در کلِ صنعت، در تمامِ بخش‌های صنعت
indwelling /ˌɪnˈdwelɪŋ/ *adj* (رسمی) قلبی، جای‌گرفته در قلب؛ درونی، نهادی
inebriate[1] /ɪˈniːbrɪeɪt/ *vt* (رسمی) مخمور ساختن؛ (به شوخی) مست کردن، شنگول کردن
inebriate[2] /ɪˈniːbrɪət/ *adj* ۱. مست، شنگول؛ (رسمی) مخمور
n ۲. (رسمی) دائم‌الخمر، الکلی، میخواره
inebriated /ɪˈniːbrɪeɪtɪd/ *adj* ۱. (رسمی، به شوخی) مست، لول ۲. (مجازی) سرمست، شنگول، شاد و شنگول
inebriation /ɪˌniːbrɪˈeɪʃn/ *n* مَستی، شنگولی؛ (رسمی) مخموری
inebriety /ˌɪnɪˈbraɪətɪ/ = inebriation
inedible /ɪnˈedɪbl/ *adj* (رسمی) غیرقابلِ‌خوردن، ناماُکول، که خوردنی نیست
ineffable /ɪnˈefəbl/ *adj* (رسمی) وصف‌ناپذیر، غیرقابلِ‌توصیف
ineffably /ɪnˈefəblɪ/ *adv* به طورِ وصف‌ناپذیری، آنچنان...که به وصف نمی‌آید
ineffective /ˌɪnɪˈfektɪv/ *adj* ۱. بی‌تأثیر، بی‌نتیجه، بی‌اثر، بی‌حاصل، بی‌ثمر، بیهوده ۲. [شخص] ناتوان، نالایق، بی‌عرضه، که مثمرِ ثمر نیست
ineffectively /ˌɪnɪˈfektɪvlɪ/ *adv* بی‌آن‌که اثری داشته باشد، بیهوده، بی‌هیچ اثری، بدونِ نتیجه
ineffectiveness /ˌɪnɪˈfektɪvnɪs/ *n* ۱. بی‌نتیجه بودن، بی‌اثر بودن، بی‌ثمر بودن، بی‌حاصلی، بیهودگی ۲. ناتوانی، بی‌لیاقتی، بی‌عرضگی
ineffectual /ˌɪnɪˈfektʃʊəl/ *adj* ۱. بی‌اثر، بی‌نتیجه، بی‌ثمر، بی‌حاصل، بیهوده ۲. [شخص] ناتوان، نالایق، بی‌عرضه
ineffectually /ˌɪnɪˈfektʃʊəlɪ/ *adv* بی‌آن‌که اثری داشته باشد، بیهوده، بی‌هیچ حاصلی، بی‌هیچ ثمری، بدونِ نتیجه
inefficiency /ˌɪnɪˈfɪʃnsɪ/ *n* ۱. [شخص، سازمان] بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی، عدمِ کارایی، بی‌عرضگی ۲. [دستگاه] بازدهیِ کم؛ [تدابیر] بی‌ثمری، بی‌حاصلی، بی‌نتیجه بودن
inefficient /ˌɪnɪˈfɪʃnt/ *adj* ۱. [شخص، سازمان] بی‌کفایت، نالایق، فاقدِ کارایی، بی‌عرضه ۲. [دستگاه، عمل] کم‌بازده، با بازدهِ کم؛ [تدابیر] بی‌نتیجه، بی‌ثمر، بی‌اثر
an inefficient use of sth استفادهٔ بد از چیزی
inefficiently /ˌɪnɪˈfɪʃntlɪ/ *adv* ۱. با بی‌کفایتی، با بی‌لیاقتی، با بی‌عرضگی، بی‌آن‌که کاراییِ لازم را داشته باشد ۲. با بازدهِ کم، بد
inelastic /ˌɪnɪˈlæstɪk/ *adj* ۱. ناکشسان، ناکشایند، غیرقابلِ‌ارتجاع، که کش نمی‌آید ۲. (مجازی) [برنامه] غیرقابلِ‌انعطاف، انعطاف‌ناپذیر
inelegance /ˌɪnˈelɪgəns/ *n* [شخص، رفتار] زمختی، خشونت، بی‌ظرافتی؛ [لباس و غیره] زشتی، بی‌سلیقگی، بدسلیقگی
inelegant /ˌɪnˈelɪgənt/ *adj* [شخص، رفتار] زمخت، خشن، بی‌ظرافت؛ [لباس و غیره] زشت، بی‌سلیقه، بدسلیقه، نازیبا
inelegantly /ˌɪnˈelɪgəntlɪ/ *adv* ۱. بدونِ ظرافت، زمخت، با بی‌ظرافتی ۲. زشت، بدسلیقه، بدونِ سلیقه
ineligibility /ɪnˌelɪdʒəˈbɪlətɪ/ *n* فقدانِ شرایطِ لازم، عدمِ صلاحیّت، نامناسب بودن، ناشایستگی
ineligible /ɪnˈelɪdʒəbl/ *adj* فاقدِ شرایطِ لازم، فاقدِ صلاحیّت، نامناسب، ناشایسته
inept /ɪˈnept/ *adj* ۱. [شخص] بی‌عرضه، بی‌دست و پا، دست و پاچلفتی، نالایق، بی‌کفایت ۲. [رفتار] بی‌موقع، نابجا، نامناسب؛ ناشیانه؛ [حرف] مزخرف، چرند
ineptitude /ɪˈneptɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* ۱. بی‌عرضگی، بی‌دست‌وپایی، دست‌وپاچلفتی بودن ۲. [رفتار] بی‌موقع بودن، نابجا بودن، نامناسب بودن، بیجا بودن؛ [حرف] مزخرف بودن، چرند بودن ۳. رفتارِ نابجا، عملِ نامناسب، کارِ بی‌موقع؛ مزخرف، چرت، چرند
ineptly /ɪˈneptlɪ/ *adv* ۱. با بی‌عرضگی، با بی‌دست‌وپایی ۲. بی‌موقع، نابجا، نامناسب ۳. مزخرف، چرند
inequality /ˌɪnɪˈkwɒlətɪ/ (*pl* inequalities) *n* ۱. نابرابری، عدمِ تساوی، اختلاف؛ بی‌عدالتی ۲. ناهمواری، پستی و بلندی
inequitable /ɪnˈekwɪtəbl/ *adj* (رسمی) ناعادلانه، غیرمنصفانه

a tourist with his inevitable camera
جهانگردی با آن دوربینِ کذاییش

inevitably /ɪn'evɪtəblɪ/ *adv* الزاماً، ناگزیر، به ناچار، به طورِ اجتناب‌ناپذیری، بـه طـرزی گـریزناپذیر؛ مطمئناً، قطعاً، بی‌شک

inexact /ˌɪnɪg'zækt/ *adj* [اطلاعات، توصیف و غیره] غیردقیق، که دقیق نیست؛ نادرست

inexactitude /ˌɪnɪg'zæktɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* بی‌دقتی، عدمِ دقت، دقیق نبودن؛ نادرستی
a terminological inexactitude (به شوخی) دروغ

inexcusable /ˌɪnɪk'skju:zəbl/ *adj* نابخشودنی، غیرقابل‌بخشش؛ ناموجه

inexcusably /ˌɪnɪk'skju:zəblɪ/ *adv* به طرزی نابخشودنی، به طورِ غـیرقابل‌بخششی؛ بـه طـورِ ناموجهی، به طرزی توجیه‌ناپذیر، بدونِ عذرِ موجه

inexhaustible /ˌɪnɪg'zɔ:stəbl/ *adj* ۱. تمامی‌ناپذیر، پـایان‌ناپذیر، تـمام‌نشدنی، بـی‌پایان، بـی‌کران، بی‌نهایت ۲. خستگی‌ناپذیر، پرطاقت

inexhaustibly /ˌɪnɪg'zɔ:stəblɪ/ *adv* به طورِ پایان‌ناپذیری، بی‌نهایت

inexorability /ɪnˌeksərə'bɪlətɪ/ *n* سختی؛ سرسختی، یکدنگی؛ تغییرناپذیری

inexorable /ɪn'eksərəbl/ *adj* ۱. [جریان، فشار و غیره] بـــی‌امـــان، بـــی‌وقفه؛ مـــحتوم، چـــاره‌ناپذیر، اجتناب‌ناپذیر، تغییرناپذیر، که نمی‌توان آن را تغییر داد، که نمی‌توان بـر آن اثـر گـذاشت ۲. [شـخص] سخت، رام‌نشدنی، یکدنده

inexorably /ɪn'eksərəblɪ/ *adv* به طورِ اجتناب‌ناپذیری، به طورِ محتومی؛ بی‌آن‌که بتوان جلویش را گرفت، بی‌وقفه، بی‌امان

inexpediency /ˌɪnɪk'spi:dɪənsɪ/
n [عمل، تصمیم و غیره] نـامناسب بـودن، بـیجا بـودن، بی‌مورد بودن؛ نامعقول بودن

inexpedient /ˌɪnɪk'spi:dɪənt/ *adj* (رسمی) [عمل، تصمیم و غیره] نامناسب، بیجا، بی‌مورد، غیرمقتضی؛ نامعقول
be inexpedient مصلحت نبودن، صلاح نبودن؛ عاقلانه نبودن

inexpensive /ˌɪnɪk'spensɪv/ *adj* ارزان، ارزان‌قیمت

inexpensively /ˌɪnɪk'spensɪvlɪ/ *adv* ارزان، به قیمتِ ارزان؛ با هزینهٔ کم، کم‌خرج

inexperience /ˌɪnɪk'spɪərɪəns/ *n* بی‌تجربگی؛ خامی، ناپختگی، ناآزمودگی

inexperienced /ˌɪnɪk'spɪərɪənst/ *adj* بی‌تجربه؛ خام؛ ناپخته، ناآزموده

inexpert /ɪn'ekspɜ:t/ *adj* ۱. [شخص] خام، ناپخته،

inequitably /ɪn'ekwɪtəblɪ/ *adv* (رسمی) به طرزِ ناعادلانه‌ای، به طورِ غیرمنصفانه‌ای

inequity /ɪn'ekwətɪ/ (*pl* **inequities**)
n (رسمی) بی‌عدالتی، بی‌انصافی

ineradicable /ˌɪnɪ'rædɪkəbl/ *adj* (رسمی) [خطا، خرافات و غیره] ریشه‌کن‌نشدنی، از بین‌نرفتنی، محونشدنی

ineradicably /ˌɪnɪ'rædɪkəblɪ/ *adv* (رسمی) به طرزی ازبین‌نرفتنی، به طوری محونشدنی

inert /ɪ'nɜ:t/ *adj* ۱. بی‌حرکت، بی‌جنبش، ساکن ۲. [دارو و غیره] بی‌اثر، بی‌خاصیّت ۳. (مجازی) [شخص] سُست، لَخت، بی‌حال، تنبل، کند؛ کندذهن
inert gases (شیمی) گازهای بی‌اثر، گازهای کمیاب، گازهای نجیب

inertia /ɪ'nɜ:ʃə/ *n* ۱. تنبلی، بی‌حالی، سُستی ۲. بی‌جنبشی، بی‌حرکتی، سکون؛ (فیزیک) اینرسی، ماند، لَختی

inertial /ɪ'nɜ:ʃl/ *adj* (فیزیک) لَختی، لَخت، ماندی، (مربوط به) اینرسی

inertia reel /ɪ'nɜ:ʃə ri:l/ *n* (در کمربندِ ایمنی) قرقرهٔ حساس به ضربه

inertia selling /ɪˌnɜ:ʃə 'selɪŋ/ *n* ارسالِ کالا بدونِ سفارش

inescapable /ˌɪnɪ'skeɪpəbl/ *adj* گریزناپذیر، اجتناب‌ناپذیر، ناگزیر، که از آن گریزی نیست

inescapably /ˌɪnɪ'skeɪpəblɪ/ *adv* به طرزِ اجتناب‌ناپذیری، به طورِ گریزناپذیری، ناگزیر

inessential /ˌɪnɪ'senʃəl/ *adj* ۱. غیرضروری، غیرلازم؛ بی‌مصرف ۲. (کهنه) فاقدِ ذات، بدونِ ذات؛ غیر مادی
n ۳. (در جـمع) چـیزهای غـیرضروری، چـیزهای بی‌اهمیّت

inestimable /ɪn'estɪməbl/ *adj* (رسمی) [هدیه، دوستی] فوق‌العاده گـرانـبها، بسـیار ارزشـمند، ذی‌قیمت؛ [ثروت، هزینه و غیره] فوق‌العاده زیاد، برآوردنشدنی، بی‌حساب، بی‌حدّ و حصر

inestimably /ɪn'estɪməblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ فوق‌العاده زیادی، بی‌شمار، بـی‌حساب، بـه طـورِ غیرقابل‌تخمینی، بی‌حدّ و حصر

inevitability /ɪnˌevɪtə'bɪlətɪ/ *n* اجتناب‌ناپذیری، ناگزیر بودن، محتوم بودن، چاره‌ناپذیری، حتمیّت

inevitable /ɪn'evɪtəbl/ *adj* ۱. اجتناب‌ناپذیر، چاره‌ناپذیر، ناگزیر، محتوم، گریزناپذیر، که از آن نمی‌توان اجتناب کرد؛ حتمی، قطعی ۲. همیشگی، دائمی
n ۳. امرِ گریزناپذیر، امرِ محتوم، چیزِ اجتناب‌ناپذیر

بی‌تجربه، ناآزموده، غیرمتخصص، فاقدِ مهارت، ناشی ۲. [تلاش، راهنمایی و غیره] ناشیانه

inexpertly /ɪn'ekspɜːtlɪ/ *adv* ناشیانه؛ از روی بی‌تجربگی؛ بدونِ مهارت

inexpiable /ɪn'ekspɪəbl/ *adj* (رسمی) [گناه] جبران‌ناپذیر، غیرقابلِ جبران؛ [نفرت، کدورت و غیره] زایل‌نشدنی، از بین نرفتنی

inexplicability /ˌɪnɪkˌsplɪkə'bɪlətɪ/ *n* توجیه‌ناپذیری؛ توضیح‌ناپذیری؛ تبیین‌ناپذیری؛ فهم‌ناپذیری؛ پیچیدگی، بغرنجی

inexplicable /ˌɪnɪk'splɪkəbl/ *adj* غیرقابلِ توضیح، توضیح‌ناپذیر، تبیین‌ناپذیر، غیرقابلِ تبیین؛ توجیه ـ ناپذیر؛ پیچیده، بغرنج، غیرقابلِ فهم

inexplicably /ˌɪnɪk'splɪkəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ توجیه‌ناپذیری؛ به طرزی غیرقابلِ توضیح، به طورِ توضیح‌ناپذیری؛ به طرزی غیرقابلِ فهم ۲. بی‌جهت، بی‌دلیل

inexpressible /ˌɪnɪk'spresəbl/ *adj* توصیف‌ناپذیر، وصف‌ناپذیر، غیرقابلِ توصیف، که به وصف نمی‌گنجد

inexpressibly /ˌɪnɪk'spresəblɪ/ *adv* به طرزِ وصف‌ناپذیری، به طورِ غیرقابلِ توصیفی، به طورِ غیرقابلِ بیانی

inexpressive /ˌɪnɪk'spresɪv/ *adj* [چهره، نگاه] بی‌حالت، گنگ

inextinguishable /ˌɪnɪk'stɪŋgwɪʃəbl/ *adj* (رسمی) [آتش] خاموش‌نشدنی، اطفانشدنی؛ [نفرت و غیره] فرونشاندنی، تسکین‌ناپذیر

inextinguishably /ˌɪnɪk'stɪŋgwɪʃəblɪ/ *adv* به طورِ پایان‌ناپذیری؛ به طرزِ تسکین‌ناپذیری؛ بی‌نهایت

in extremis /ˌɪn ɪk'striːmɪs/ *adv* ۱. (رسمی) در مواقعِ اضطراری ۲. (مذهب) در حالِ احتضار، در حالِ مرگ، مشرف به موت

inextricable /ˌɪnɪk'strɪkəbl, ɪn'ekstrɪkəbl/

adj ۱. [مشکلات، آشفتگی و غیره] لاینحل، بدونِ راهِ حل، که راهِ گریز ندارد، پیچیده، غامض ۲. غیرقابلِ تفکیک، تفکیک‌ناپذیر، به هم گره‌خورده

inextricably /ˌɪnɪk'strɪkəblɪ, ɪn'ek-/

adv به طرزی تفکیک‌ناپذیر، به طورِ جدایی‌ناپذیری، به طرزی غیرقابلِ تفکیک

be inextricably bound up / linked

غیرقابلِ تفکیک بودن، گره خورده بودن

infallibility /ɪnˌfælə'bɪlətɪ/ *n* خطاناپذیری، لغزش‌ناپذیری، مصونیت از خطا؛ معصومیّت، بی‌گناهی

infallible /ɪn'fæləbl/ *adj* ۱. خطاناپذیر، مصون از خطا، لغزش‌ناپذیر؛ (مذهب) معصوم، بی‌گناه ۲. [دارو، روش و غیره] مطمئن، قابلِ اطمینان، که ردخور ندارد، که یقیناً به نتیجه می‌رسد

infallibly /ɪn'fæləblɪ/ *adv* ۱. به طورِ لغزش‌ناپذیری؛ به طرزِ قابلِ اطمینانی ۲. مطمئناً، صددرصد، بی‌شک

infamous /'ɪnfəməs/ *adj* [شخص] بدنام، رسوا؛ (رسمی) [عمل] ننگین، شرم‌آور، رسوایی‌آور، زشت

infamously /'ɪnfəməslɪ/ *adv* با بدنامی، با رسوایی؛ به طورِ شرم‌آوری، به طرزِ ننگینی، به طرزِ زشتی

infamy /'ɪnfəmɪ/ (*pl* **infamies**) *n* (رسمی) بدنامی، رسوایی، ننگ، بی‌آبرویی

infancy /'ɪnfənsɪ/ *n* ۱. کودکی، طفولیّت، نوباوگی، بچّگی ۲. (حقوق) صِغَرِ سن ۳. (مجازی) آغازِ راه، ابتدای کار، نخستین روزها

infant /'ɪnfənt/ *n* ۱. نوزاد؛ کودک، طفل، نوباوه، بچّه ۲. (حقوق) صغیر ۳. (صفت‌گونه) کودکانه، بچگانه؛ (مربوط به) کودکان؛ (مجازی) [صنایع، سازمان و غیره] که در آغازِ راه قرار دارد، نوپا، نوبنیاد

infanticide /ɪn'fæntɪsaɪd/ *n* ۱. کودک‌کُشی؛ نوزادکُشی ۲. (شخص) کودک‌کُش

infantile /'ɪnfəntaɪl/ *adj* (مربوط به) کودکان، (مربوط به) کودکی؛ کودکانه، بچگانه

infantile paralysis /ˌɪnfəntaɪl pə'ræləsɪs/

n (کهنه، پزشکی) فلجِ اطفال

infantilism /ɪn'fæntɪlɪzəm/ *n* (روان‌شناسی) کودک‌ماندگی، عقب‌ماندگی

infant prodigy /ˌɪnfənt 'prɒdədʒɪ/ *n* کودکِ نابغه، نابغهٔ خردسال

infantry /'ɪnfəntrɪ/ *n* (نظامی) پیاده‌نظام

infantryman /'ɪnfəntrɪmən/ (*pl* **infantrymen**)

n سربازِ پیاده‌نظام، پیاده

infant-school /'ɪnfənt skuːl/ *n* (در بریتانیا) (مدرسهٔ) آمادگی

infatuated /ɪn'fætʃʊeɪtɪd/ *adj* شیفته، دلباخته، واله و شیدا، مفتون، عاشق، دیوانه

be infatuated with / by [شخص، فکر و غیره]

شیفتهٔ... شدن / بودن، دلباختهٔ... شدن / بودن، دیوانهٔ... شدن / بودن، واله و شیدای... شدن / بودن، مفتونِ... شدن / بودن، عشقِ... چشمِ (کسی) را کور کردن

infatuation /ɪnˌfætʃʊ'eɪʃn/ *n* ۱. شیدایی، شیفتگی، عشقِ دیوانه‌وار، دیوانگی ۲. شیدا کردن، شیفته کردن، دیوانه کردن

infect /ɪn'fekt/ *vt* ۱. [هوا، آب و غیره] آلوده کردن؛ [زخم] عفونی کردن، موجبِ عفونتِ... شدن ۲. [شخص] مبتلا کردن ۳. (در موردِ شادی، شور و غیره) اثر گذاشتن بر، تحتِ تأثیر قرار دادن ۴. [شخص، اخلاق] خراب کردن، فاسد کردن

هوا خیلی گرم است. جهنّم است. *It's infernally hot.*

inferno /ɪn'fɜːnəʊ/ (*pl* **infernos**) *n* ۱. دوزخ، جهنّم ۲. (مجازی) جهنّم

infertile /ɪn'fɜːtaɪl, (US) -tl/ *adj* [زمین] لم‌یزرع، بایر، سترون؛ [شخص] عقیم، نازا؛ [بحث] بی‌ثمر، بی‌نتیجه، بی‌حاصل

infertility /ˌɪnfə'tɪlətɪ/ *n* [زمین] لم‌یزرع بودن، بایر بودن، سترونی؛ [شخص] نازایی، عقیم بودن؛ [بحث] بی‌ثمری، بی‌حاصلی، بی‌نتیجه بودن

infest /ɪn'fest/ *vt* (در موردِ موش، حشرات) موردِ هجوم قرار دادن، لول زدن در، وُول زدن در، فراوان بودن در، پر بودن در؛ (گیاه‌شناسی) آفتِ... بودن

be infested with موردِ هجومِ... قرار گرفتن، پر از... بودن

The warehouses are infested with rats.
انبارها را موش برداشته است. انبارها را موش گرفته است.

infestation /ˌɪnfe'steɪʃn/ *n* ۱. هجومِ جانورانِ موذی، هجومِ آفات ۲. [حشرات و غیره] هجوم؛ موردِ هجوم قرار گرفتن

infidel /'ɪnfɪdəl/ *n* ۱. (مذهب) کافر ۲. بی‌ایمان، بی‌دین، لامذهب
adj ۳. کافر؛ بی‌ایمان، بی‌دین، لامذهب، بی‌خدا ۴. کفرآمیز

infidelity /ˌɪnfɪ'delətɪ/ (*pl* **infidelities**) *n* ۱. کفر، کافری؛ بی‌ایمانی، بی‌اعتقادی، بی‌دینی ۲. نقضِ عهد، پیمان‌شکنی ۳. (در روابطِ زناشویی) بی‌وفایی، خیانت؛ زنا

infield /'ɪnfiːld/ *n* ۱. (بیس‌بال) محوطهٔ لوزی؛ (کریکت) محوطهٔ وسط ۲. (بیس‌بال) بازیکنانِ محوطهٔ لوزی؛ (کریکت) بازیکنانِ وسط

infielder /'ɪnfiːldə(r)/ *n* (بیس‌بال) بازیکنِ محوطهٔ لوزی؛ (کریکت) بازیکنِ وسط

in-fighting /'ɪn faɪtɪŋ/ *n* ۱. (نظامی و غیره) نبردِ تن به تن؛ (مشت‌زنی) درگیری ۲. (محاوره) رقابتِ سخت، رقابتِ فشرده، رقابتِ تنگاتنگ

infill /'ɪnfɪl/ *n* ۱. [شکاف، سوراخ و غیره] پر کردن، درزگیری ۲. ملاتِ درزگیری
vt ۳. [شکاف، سوراخ و غیره] پر کردن

infilling /'ɪnfɪlɪŋ/ = infill

infiltrate /'ɪnfɪltreɪt/ *vi* ۱. (از صافی و غیره) [مایع] ردّ شدن، گذشتن، عبور کردن؛ نفوذ کردن؛ صاف شدن ۲. [سربازان، جاسوس و غیره] نفوذ کردن، رخنه کردن ۳. [فکر] راه یافتن، رسوخ کردن، نفوذ کردن
vt ۴. (از صافی و غیره) [مایع، نور] ردّ کردن، عبور دادن،

infect sb with sth [بیماری] به کسی منتقل کردن، به کسی سرایت دادن، کسی را دچارِ... کردن؛ (مجازی) [احساسات و غیره] به کسی منتقل کردن، کسی را دچارِ... کردن

be infected with sth [بیماری] دچارِ... شدن، مبتلا به... شدن، گرفتن

infection /ɪn'fekʃn/ *n* ۱. عفونت؛ بیماریِ عفونی ۲. آلوده‌سازی، آلودن؛ آلودگی، آلوده شدن ۳. [بیماری] سرایت، انتقال؛ ابتلا ۴. (مجازی) تأثیر، اثر، نفوذ

infectious /ɪn'fekʃəs/ *adj* ۱. عفونی ۲. [بیماری] مُسری، واگیردار ۳. (مجازی) [خنده، فکر و غیره] مُسری، واگیردار، سرایت‌کننده

infectiously /ɪn'fekʃəslɪ/ *adv* به طورِ سرایت‌کننده‌ای، به طورِ مسری

infectiousness /ɪn'fekʃəsnɪs/ *n* مسری بودن، واگیردار بودن

infer /ɪn'fɜː(r)/ (*prp* **inferring**, *pt,pp* **inferred**)
vt ۱. نتیجه گرفتن، استنباط کردن، استنتاج کردن، فهمیدن، پی بردن ۲. (محاوره) اشاره کردن، مطرح کردن، (تلویحاً) گفتن

inference /'ɪnfərəns/ *n* نتیجه، نتیجه‌گیری، استنباط، استنتاج، دریافت

by inference در نتیجه

inferential /ˌɪnfə'renʃl/ *adj* [روش و غیره] استنباطی، استنتاجی

inferentially /ˌɪnfə'renʃəlɪ/ *adv* به طورِ استنتاجی، به طورِ استنباطی؛ در نتیجه

inferior /ɪn'fɪərɪə(r)/ *adj* ۱. پایین، پست؛ پایین‌تر، پست‌تر؛ [کالا] پست، نامرغوب، نازل؛ [کارمند و غیره] جزء، زیردست، دون‌پایه؛ [شاعر] درجه‌دو؛ [شخص] حقیر، پست، فرومایه
n ۲. (آدم) زیردست

feel inferior احساسِ حقارت کردن

inferiority /ɪnˌfɪərɪ'ɒrətɪ, (US) -'ɔːr-/
n ۱. پایین‌تر بودن، پست‌تر بودن، نازل بودن، زیردست بودن، حقارت، کوچکی؛ مرتبهٔ پایین‌تر، موقعیتِ پست‌تر ۲. احساسِ حقارت

inferiority complex /ɪnfɪərɪ'ɒrətɪ kɒmpleks, (US) ɪnfɪər'ɔːrətɪ/ *n* عقدهٔ حقارت، خودکم‌بینی

infernal /ɪn'fɜːnl/ *adj* ۱. (مربوط به) دوزخ، (مربوط به) جهنّم، دوزخی ۲. شیطانی، اهریمنی ۳. (محاوره) لعنتی، کوفتی، جهنّمی؛ [سروصدا] اعصاب خردکن

infernally /ɪn'fɜːnəlɪ/ *adv* (محاوره) خیلی، وحشتناک

گذراندن؛ از خود عبور دادن، از خود ردّ کردن؛ صاف کردن ۵. [سربازان، جاسوس و غیره] به درونِ... فرستادن، واردِ...کردن، داخلِ...کردن؛ [خطوطِ دشمن، سازمان] نفوذ کردن در، رخنه کردن در

infiltration /ˌɪnfɪlˈtreɪʃn/ *n* ۱. (از صافی و غیره) [مایع و غیره] عبور، گذشتن، رد شدن؛ نفوذ؛ صاف شدن ۲. (از صافی و غیره) [مایع و غیره] عبور دادن، گذراندن، ردّ کردن؛ صاف کردن ۳. صافی ۴. (نظامی و غیره) نفوذ، رخنه؛ عملیاتِ نفوذی ۵. [فکر] رسوخ، نفوذ ۶. (پزشکی) ارتشاح

infiltrator /ˈɪnfɪltreɪtə(r)/ *n* عاملِ نفوذی

infinite /ˈɪnfɪnət/ *adj* ۱. بی‌کران، لایتناهی، بی‌پایان؛ نامحدود، نامتناهی؛ بی‌حد و حصر، بی‌شمار
n ۲. (ادبی، با حرفِ بزرگ) ذاتِ لایتناهی، پروردگار

infinitely /ˈɪnfɪnətlɪ/ *adv* بی‌نهایت، بی‌اندازه؛ به مراتب

infinitesimal /ˌɪnfɪnɪˈtesɪml/ *adj* [مقدار، عدد و غیره] بی‌نهایت کم، بی‌نهایت کوچک

infinitesimally /ˌɪnfɪnɪˈtesɪməlɪ/ *adv* بسیار کم، بسیار کوچک، بی‌نهایت ناچیز
infinitesimally small بسیار کوچک، بسیار کم، بی‌نهایت ناچیز

infinitive /ɪnˈfɪnətɪv/ *n* ۱. (دستور) مصدر
adj ۲. (دستور) مصدری
split an infinitive → split

infinitude /ɪnˈfɪnɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) بی‌کرانگی، لایتناهی بودن، بی‌پایان بودن؛ نامتناهی بودن، نامحدود بودن؛ بی‌شمار بودن
an infinitude of مقدارِ بی‌پایانی، مقدارِ نامحدودی، مقدارِ بی‌شماری

infinity /ɪnˈfɪnətɪ/ *n* ۱. (ریاضی و غیره) بی‌نهایت ۲. مقدارِ نامحدود، مقدارِ بی‌شمار ۳. بی‌کرانگی، بی‌پایان بودن، لایتناهی بودن؛ نامتناهی بودن؛ نامحدود بودن، بی‌شمار بودن
an infinity of reasons دلایلِ بی‌شماری

infirm /ɪnˈfɜːm/ *adj* ۱. [شخص] علیل، ضعیف، ناتوان ۲. [شخص] متزلزل، سُست، بی‌ثبات ۳. [اسکلت و غیره] ضعیف، سُست، که محکم نیست
the infirm معلولان، افرادِ معلول؛ بیماران

infirmary /ɪnˈfɜːmərɪ/ (*pl* **infirmaries**)
n ۱. بیمارستان، مریض‌خانه ۲. (در مدرسه، کارخانه و غیره) بهداری، درمانگاه

infirmity /ɪnˈfɜːmətɪ/ (*pl* **infirmities**) *n* ۱. ضعف، ناتوانی، سُستی ۲. عارضه
infirmity of purpose ضعفِ اراده، تزلزل

inflame /ɪnˈfleɪm/ *vt* ۱. آتش زدن، روشن کردن ۲. (پزشکی) ملتهب کردن ۳. [شخص] به هیجان آوردن؛ تحریک کردن؛ عصبانی کردن، خشمگین کردن ۴. [نفرت، خشم] برانگیختن، آتشِ...را تندتر کردن، شعله‌ور کردن، دامن زدن به
vi ۵. آتش گرفتن، روشن شدن ۶. (پزشکی) ملتهب شدن ۷. به هیجان آمدن؛ تحریک شدن؛ عصبانی شدن، خشمگین شدن ۸. [نفرت، خشم] برانگیخته شدن، آتشِ... تندتر شدن، شعله‌ور شدن؛ [چشم] سرخ شدن، قرمز شدن

inflamed /ɪnˈfleɪmd/ *adj* ۱. (پزشکی) ملتهب؛ متورّم ۲. خشمگین، عصبانی، برافروخته، برآشفته

inflammable /ɪnˈflæməbl/ *adj* ۱. قابلِ اشتعال، اشتعال‌پذیر ۲. (مجازی) تحریک‌پذیر؛ تندخو، عصبی، آتشی‌مزاج، جوشی

inflammation /ˌɪnfləˈmeɪʃn/ *n* ۱. (پزشکی) التهاب، آماس ۲. اشتعال ۳. [شخص] تحریک؛ تهییج؛ عصبانیّت، برافروختگی ۴. [خشم، نفرت] برانگیختگی

inflammatory /ɪnˈflæmətrɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj ۱. (به تحقیر) [سخنان و غیره] تحریک‌کننده، فتنه‌انگیز؛ تهییج‌کننده ۲. (پزشکی) التهابی؛ ملتهب

inflatable /ɪnˈfleɪtəbl/ *adj* ۱. [لاستیک و غیره] قابلِ باد کردن، بادی، که می‌شود بادش کرد
n ۲. بادکنک ۳. قایقِ بادی

inflate /ɪnˈfleɪt/ *vt* ۱. [لاستیک، بادکنک] باد کردن؛ پر کردن ۲. [موقعیت و غیره] گنده کردن، بزرگ کردن، بزرگ جلوه دادن ۳. [قیمت‌ها و غیره] بالا بردن، افزایش دادن؛ (اقتصاد) [پول و غیره] حجمِ...را افزایش دادن
be inflated with pride از غرور مست شدن، باد کردن، باد در گلو انداختن
inflate the currency حجمِ پولِ در گردش را افزایش دادن، ایجادِ تورّم کردن

inflated /ɪnˈfleɪtɪd/ *adj* ۱. [لاستیک، بادکنک] بادکرده، بادشده، پر ۲. (به تحقیر) [سبک، زبان] قلنبه‌سلنبه، پرطمطراق ۳. [ارزش و غیره] بزرگ‌شده، گنده‌شده؛ [احساس، تصور] کاذب ۴. [قیمت] تورّمی

inflation /ɪnˈfleɪʃn/ *n* ۱. (اقتصاد) تورّم؛ [قیمت‌ها] افزایش، ترقی ۲. [لاستیک و غیره] باد کردن؛ باد داشتن

inflationary /ɪnˈfleɪʃnrɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (اقتصاد) تورّمی؛ تورّم‌زا، که باعثِ تورّم می‌شود
the inflationary spiral تورّمِ مارپیچی، تورّمِ فزاینده

inflect /ɪnˈflekt/ *vt* ۱. (دستور) [کلمه] صرف کردن ۲. [صدا] آهنگِ...را عوض کردن؛ [نت] تغییر دادن ۳. (به درون) خم کردن، تا کردن، کج کردن
vi ۴. (دستور) صرف شدن

inflected /ɪnˈflektɪd/ *adj* [زبان] تصریفی

inflection /ɪnˈflekʃn/ *n* ۱. (دستور، زبان‌شناسی) صرف،

influential /ˌɪnflʊˈenʃl/ *adj* ۱. بانفوذ، متنفّذ، ذی‌نفوذ، قدرتمند ۲. مؤثر، دارای تأثیر
n ۳. آدمِ بانفوذ، آدمِ متنفذ
influentially /ˌɪnflʊˈenʃəlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ مؤثری ۲. به لحاظِ نفوذ
influenza /ˌɪnflʊˈenzə/ *n* (رسمی) آنفلوانزا
influx /ˈɪnflʌks/ (*pl* **influxes**)
n ۱. [آب، جمعیت و غیره] جریان، هجوم، سیل، سرازیر شدن ۲. [رودخانه] مصب، دهانه
info /ˈɪnfəʊ/ *n* (محاوره) اطلاعات، خبر
inform /ɪnˈfɔːm/ *vt* ۱. مطلع کردن، خبردار کردن، خبر دادن به، اطلاع دادن به، آگاه کردن، باخبر کردن
۲. شکل بخشیدن به، تحتِ تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن بر
well-informed مطّلع، آگاه
ill-informed بی‌اطلاع، بی‌خبر
inform against / on *sb* *vt* (به پلیس) لو دادن، معرفی کردن
informal /ɪnˈfɔːml/ *adj* ۱. [رفتار، گفتگو و غیره] ساده، خودمانی، دوستانه، بی‌رودربایستی، بی‌پیرایه، راحت ۲. [مراسم، اطلاعیه و غیره] غیررسمی؛ بدونِ تشریفات ۳. [لباس] معمولی، ساده، غیررسمی ۴. [زبان] غیررسمی
informality /ˌɪnfɔːˈmælətɪ/ (*pl* **informalities**)
n ۱. [شخص، رفتار، سبک] سادگی، بی‌پیرایگی، خودمانی بودن، راحت بودن؛ [ملاقات، جلسه و غیره] تشریفات نداشتن، بی‌تشریفات بودن ۲. رفتارِ خودمانی، رفتارِ بی‌پیرایه، رفتارِ بدونِ تشریفات
informally /ɪnˈfɔːməlɪ/ *adv* ۱. خودمانی، راحت، بی‌رودربایستی ۲. بدونِ تشریفات ۳. به طورِ غیررسمی، به طورِ خصوصی
dress informally (لباس) ساده پوشیدن؛ لباسِ رسمی نپوشیدن
informant /ɪnˈfɔːmənt/ *n* ۱. منبعِ خبر؛ خبرچین، جاسوس ۲. (زبان‌شناسی) گویشور، زبانوَر
information /ˌɪnfəˈmeɪʃn/ *n* ۱. اطلاعات، خبر ۲. اطلاع، آگاهی، علم ۳. (حقوق) اتهام؛ ادعانامه ۴. معرّفی (به پلیس)، خبرچینی
a mine of information → mine[2]
information theory نظریهٔ اطلاع، نظریهٔ خبر
informational /ˌɪnfəˈmeɪʃənəl/ *adj* خبری، اطلاعاتی، (مربوط به) اطلاع‌رسانی، (مربوط به) خبررسانی
information technology /ɪnfəˈmeɪʃn teknɒlədʒɪ/
n تکنولوژیِ اطلاعات

تصریف ۲. (دستور، زبان‌شناسی) صورتِ صرف‌شده ۳. (دستور، زبان‌شناسی) وندِ تصریفی، اداتِ صرف؛ پایانهٔ صرفی ۴. آهنگِ کلام، آهنگ؛ تغییرِ آهنگِ کلام؛ [نت] تغییر ۵. خم کردن؛ خمیدگی، کجی، انحنا ۶. (ریاضی، فیزیک) عطف، تغییرِ انحنا
inflectional /ɪnˈflekʃənl/ *adj* (دستور، زبان‌شناسی) صرفی، تصریفی
inflexibility /ɪnˌfleksəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. سفتی، صرف، ۲. [شخص] انعطاف‌ناپذیری؛ یکدندگی ۳. [نظر، قانون و غیره] تغییرناپذیری، جمود؛ [اراده و غیره] استواری، تزلزل‌ناپذیری، محکم بودن، پابرجا بودن
inflexible /ɪnˈfleksəbl/ *adj* (به تحقیر) ۱. سفت، خشک، خم‌نشو، غیرقابل‌انحنا ۲. [شخص] انعطاف‌ناپذیر، نرم‌نشدنی؛ یکدنده، لجباز ۳. [عقیده، قانون] تغییرناپذیر، غیرقابل‌انعطاف؛ [اراده، تصمیم] راسخ، تزلزل‌ناپذیر، استوار، محکم، پابرجا
inflexibly /ɪnˈfleksəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ خشکی، آنچنان...که نمی‌شود آن را خم کرد ۲. به نحوِ غیرقابل‌انعطافی؛ به طورِ تغییرناپذیری، آنچنان...که نمی‌شود تغییرش داد
inflexion /ɪnˈflekʃn/ = inflection
inflict /ɪnˈflɪkt/ *vt* ۱. [ضربه و غیره] وارد آوردن، وارد کردن، زدن ۲. [کار و غیره] تحمیل کردن
inflict a wound on sb کسی را زخمی کردن
inflict a punishment upon sb کسی را به مجازاتی محکوم کردن
inflict oneself / one's company on sb خود را به کسی تحمیل کردن، مصدّعِ اوقاتِ کسی شدن
infliction /ɪnˈflɪkʃn/ *n* ۱. تحمیل؛ وارد آوردن ۲. بلا، مصیبت، بدبختی؛ کیفر، مجازات
in-flight /ˌɪn ˈflaɪt/ *adj* در حینِ پرواز
inflorescence /ˌɪnflɔːˈresns/
n ۱. (گیاه‌شناسی) گل‌آذین ۲. خوشهٔ گل ۳. گل‌ها ۴. گل دادن، شکوفه دادن؛ (مجازی) شکوفایی
inflow /ˈɪnfləʊ/ *n* [آب، سرمایه و غیره] جریان (به داخل)، هجوم، سرازیر شدن
inflow pipe /ˈɪnfləʊ paɪp/ *n* لولهٔ ورودی
influence /ˈɪnflʊəns/ *n* ۱. تأثیر، اثر؛ عاملِ مؤثر ۲. نفوذ
vt ۳. تأثیر داشتن در، اثر گذاشتن بر، تحتِ تأثیر قرار دادن؛ نفوذ داشتن روی، تأثیر کردن بر ۴. وادار کردن
under the influence در حالِ مستی، مستِ لایعقل، سراپامست، مست و خراب
have / be an influence on مؤثر بودن بر، تأثیر داشتن بر

informative /ɪnˈfɔːmətɪv/ adj [کتاب، صحبت و غیره] آموزنده، که حاویِ اطلاعاتی است، آگاهی‌دهنده، روشنگر
He is informative about that. حاضر است اطلاعاتش را در آن مورد در اختیارِ دیگران بگذارد.

informed /ˈɪnfɔːmd/ adj ۱. آگاه، مطلع ۲. [حدس، تصمیم] درست، خوب، آگاهانه
informed sources (روزنامه‌نگاری) منابعِ مطلع، منابعِ آگاه

informer /ɪnˈfɔːmə(r)/ n خبرچین، جاسوس، آدم‌فروش

infotainment /ˈɪnfəʊteɪnmənt/ n برنامهٔ شاد و آموزنده، برنامهٔ تفریحی_آموزشی

infra /ˈɪnfrə/ adv (رسمی) ذیلاً، در زیر؛ جلوتر

infraction /ɪnˈfrækʃn/ (رسمی) [قانون و غیره] نقض، شکستن

infra dig /ˌɪnfrə ˈdɪg/ adj مایهٔ خفت
be infra dig for sb to do sth دونِ شأنِ (کسی) بودن که...

infra-red /ˌɪnfrə ˈred/ adj مادونِ قرمز

infrastructural /ˈɪnfrəstrʌktʃərəl/ adj بنیادی، زیربنایی

infrastructure /ˈɪnfrəstrʌktʃə(r)/ n ۱. شالوده، زیربنا، بنیاد ۲. [شهر و غیره] تأسیساتِ زیربنایی ۳. (نظامی) تأسیساتِ نظامی، تأسیساتِ پادگانی

infrequency /ɪnˈfriːkwənsɪ/ n غیرمعمول بودن؛ اتفاقی بودن؛ نادر بودن، کمی

infrequent /ɪnˈfriːkwənt/ adj غیرمعمول؛ اتفاقی، گهگاه؛ نادر، کم

infrequently /ɪnˈfriːkwəntlɪ/ adv گهگاه، اتفاقی، کم، به ندرت، دیر به دیر
not infrequently اغلب، غالباً

infringe /ɪnˈfrɪndʒ/ vt [قانون و غیره] نقض کردن، شکستن، زیرِ پا گذاشتن، تخطی کردن از؛ تجاوز کردن به، تعدّی کردن به
infringe on / upon *sth* vt [حقوق] لگدمال کردن، زیرِ پا گذاشتن، تجاوز کردن به، نادیده گرفتن

infringement /ɪnˈfrɪndʒmənt/ n [قانون و غیره] نقض، شکستن، زیرِ پا گذاشتن
infringement of نقضِ، تخطی از، تجاوز به، تعدّی به

infuriate /ɪnˈfjʊərɪeɪt/ vt عصبانی کردن، خشمگین کردن، از جا دربردن، از کوره دربردن، آتشی کردن

infuriating /ɪnˈfjʊərɪeɪtɪŋ/ adj عصبانی‌کننده، اعصاب‌خردکن، آزارنده، کلافه‌کننده

infuriatingly /ɪnˈfjʊərɪeɪtɪŋlɪ/ adv به طورِ عصبانی‌کننده‌ای، به طرزِ اعصاب‌خراب‌کنی، به طرزی آزارنده، به طورِ کلافه‌کننده‌ای

infuse /ɪnˈfjuːz/ vt (رسمی) ۱. [فکر، خصوصیت] القا کردن ۲. [چای، گیاه] دم کردن؛ خیساندن
vi ۳. (رسمی) [چای، گیاه] دم کشیدن؛ خیس خوردن
infuse sb / sth with sth; infuse sth into sb / sth [فکر، خصوصیت] به کسی القا کردن، در کسی دمیدن؛ [شخص و غیره] از چیزی آکندن، از چیزی انباشتن

infusion /ɪnˈfjuːʒn/ n ۱. [فکر، خصوصیت و غیره] القا، دمیدن؛ ریختن ۲. [گیاه، چای] دم کردن؛ خیساندن ۳. دم کرده؛ جوشانده؛ آب ۴. [خون، نژاد] آمیختن

ingathering /ˈɪngæðərɪŋ/ n (رسمی) [محصول و غیره] گردآوری، جمع‌آوری، برداشت

ingenious /ɪnˈdʒiːnɪəs/ adj ۱. [شخص، ذهن] مبتکر، خلاق، باهوش ۲. [ابزار و غیره] ابتکاری؛ [کار] مبتکرانه؛ بدیع؛ استادانه، ماهرانه

ingeniously /ɪnˈdʒiːnɪəslɪ/ adv مبتکرانه؛ ماهرانه، استادانه

ingénue /ˈænʒeɪnjuː, (US) ˈændʒənuː/ n (رسمی، تئاتر) دخترِ ساده؛ بازیگرِ نقشِ دخترِ ساده

ingenuity /ˌɪndʒɪˈnjuːətɪ, (US) -ˈnuː-/ n استادی، هنرمندی، مهارت؛ ابتکار

ingenuous /ɪnˈdʒenjʊəs/ adj (رسمی) ۱. [شخص، سخن] رک، صریح؛ بی‌پرده ۲. [شخص] ساده، صاف و ساده، ساده‌دل؛ بی‌ریا، بی‌آلایش؛ صادق؛ [لبخند و غیره] بی‌شائبه، بی‌آلایش؛ صادقانه

ingenuously /ɪnˈdʒenjʊəslɪ/ adv (رسمی) ۱. رک، صریح، بی‌پرده ۲. با سادگی، با ساده‌دلی؛ بی‌شائبه، بدونِ آلایش؛ صادقانه

ingenuousness /ɪnˈdʒenjʊəsnɪs/ n (رسمی) ۱. صراحت، رک بودن ۲. سادگی، صاف و سادگی، ساده‌دلی؛ بی‌ریایی، بی‌آلایشی؛ صداقت

ingest /ɪnˈdʒest/ vt (رسمی) ۱. [غذا و غیره] بلعیدن، فروبردن، خوردن ۲. (مجازی) جذب کردن، پذیرفتن، هضم کردن

ingestion /ɪnˈdʒesʃn/ n (رسمی) بَلع

inglenook /ˈɪŋglnʊk/ n جلوی بخاری، کنارِ آتش، دورِ بخاری

inglorious /ɪnˈglɔːrɪəs/ adj ۱. (رسمی) شرم‌آور، ننگین، مفتضحانه ۲. (ادبی) ناشناخته، گمنام؛ در گمنامی

ingloriously /ɪnˈglɔːrɪəslɪ/ adv ۱. به طرزِ شرم‌آوری، به طورِ ننگینی، به صورتِ مفتضحانه‌ای ۲. به طورِ ناشناخته، در گمنامی

ingoing /ˈɪngəʊɪŋ/ adj که می‌آید؛ که می‌آیند؛ [مستأجر و غیره] تازه، تازه‌وارد

inherent /ɪnˈhɪərənt, -ˈher-/ *adj* ذاتی، فطری، جبلّی

inherit /ɪnˈherɪt/ *vt* ۱. (به) ارث بردن، وارثِ ... بودن، به میراث بردن
vi ۲. ارث بردن

inheritance /ɪnˈherɪtəns/ *n* ۱. ارث، میراث، مرده‌ریگ، ارثیه ۲. خصوصیاتِ ارثی، خصایصِ ارثی ۳. ارث؛ توارث، وراثت

inheritor /ɪnˈherɪtə(r)/ *n* وارث، میراث‌خوار

inhibit /ɪnˈhɪbɪt/ *vt* [میل، احساس و غیره] جلوی ... را گرفتن، مهار کردن، جلوگیری کردن از، پس راندن، سرکوب کردن؛ مانعِ ... شدن؛ [شخص] جلوی ... را گرفتن، منع کردن، نهی کردن، بازداشتن

be inhibited by sth سرِ چیزی با خود مسئله داشتن، چیزی مشکلِ روحی (کسی) بودن، چیزی (کسی) را رنج دادن، چیزی (کسی) را آزار دادن

inhibited /ɪnˈhɪbɪtɪd/ *adj* کمرو، خجالتی، بسته؛ معذب، ناراحت؛ [احساسات و غیره] فروخورده، سرکوب‌شده

feel inhibited احساساتِ خود را سرکوب کردن، جلوی احساساتِ خود را گرفتن

inhibiting /ɪnˈhɪbɪtɪŋ/ *adj* دست و پاگیر، اسبابِ زحمت

inhibition /ˌɪnhɪˈbɪʃn, ˌɪnɪ-/ *n* (روان‌شناسی) کمرویی؛ خودبازداری، خودخوری

without inhibition راحت

inhibitory /ɪnˈhɪbɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* بازدارنده، جلوگیرنده

inhospitable /ˌɪnhɒˈspɪtəbl/ *adj* [شخص] که مهمان‌نواز نیست، مهمان‌ستیز؛ [کشور، محل] که برای زندگی مناسب نیست؛ [آب و هوا، ساحل] نامناسب، نامساعد؛ [نظر] غیردوستانه

in-house /ˌɪn ˈhaʊs/ *adj* داخلی، درون‌سازمانی

inhuman /ɪnˈhju:mən/ *adj* ۱. [رفتار] غیرانسانی، وحشیانه، ظالمانه؛ [شخص] وحشی، ظالم، بی‌رحم، سنگدل ۲. [رفتار] سرد، بی‌روح

inhumane /ˌɪnhju:ˈmeɪn/ *adj* [رفتار] غیرانسانی، ظالمانه، بی‌رحمانه، خشن؛ [شخص] سنگدل، بی‌رحم، خشن

inhumanely /ˌɪnhju:ˈmeɪnlɪ/ *adv* با بی‌رحمی، بی‌رحمانه، با سنگدلی، خشن، به طرزی غیرـ انسانی

inhumanity /ˌɪnhju:ˈmænətɪ/ (*pl* **inhumanities**) *n* رفتارِ غیرانسانی، رفتارِ ظالمانه، رفتارِ وحشیانه، وحشیگری، ظلم، ستم

inimical /ɪˈnɪmɪkl/ *adj* (رسمی) خصمانه، غیردوستانه

ingot /ˈɪŋgət/ *n* شِمش

ingraft /ɪnˈgrɑ:ft, (US) -ˈgræft/ = engraft

ingrained /ɪnˈgreɪnd/ *adj* ۱. [عادت و غیره] ریشه‌دار، دیرینه؛ [نفرت] عمیق؛ [اصول] تثبیت‌شده ۲. [دروغگو، گدا و غیره] تمام‌عیار، قهّار ۳. [کثافت و غیره] که به خوردِ (چیزی) رفته، پاک‌نشدنی

ingrained with dirt چرک‌مرده

ingrained dirt چرک‌مردگی

ingratiate /ɪnˈgreɪʃɪeɪt/

ingratiate oneself with sb *vt* (رسمی، به تحقیر) پیشِ / برای کسی خودشیرینی کردن، خود را برای کسی شیرین کردن

ingratiating /ɪnˈgreɪʃɪeɪtɪŋ/ *adj* (به تحقیر) [رفتار، لبخند] تملّق‌آمیز، چاپلوسانه؛ [شخص] متملّق، خودشیرین‌کن، چاپلوس

ingratiatingly /ɪnˈgreɪʃɪeɪtɪŋlɪ/ *adv* با تملّق، با چاپلوسی، چاپلوسانه، با خودشیرینی

ingratitude /ɪnˈgrætɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* ناسپاسی، نمک‌نشناسی؛ ناشُکری، کفرانِ نعمت

ingredient /ɪnˈgri:dɪənt/ *n* [غذا، شخصیت و غیره] جزءِ سازنده؛ (در جمع) ترکیبات، اجزاءِ سازنده، موادّ

ingress /ˈɪngres/ *n* (رسمی) ۱. ورود، دخول ۲. اجازهٔ ورود، اذنِ دخول ۳. راهِ ورود، ورودی

in-group /ˈɪn gru:p/ *n* (به طعنه) دار و دسته، باند، فرقه

ingrowing /ˈɪngrəʊɪŋ/ *adj* [مو، ناخن] زیرِ پوستی، که در گوشت فرو می‌رود

inhabit /ɪnˈhæbɪt/ *vt* [شهر، خانه و غیره] زندگی کردن در، ساکنِ ... بودن، اقامت داشتن در، به سر بردن در

inhabitable /ɪnˈhæbɪtəbl/ *adj* مسکونی، قابلِ‌سکونت

inhabitant /ɪnˈhæbɪtənt/ *n* ساکن؛ (در جمع) اهالی، ساکنان، سکنه

inhabited /ɪnˈhæbɪtəd/ *adj* [خانه، شهر و غیره] مسکون، مسکونی

inhalation /ˌɪnhəˈleɪʃn/ *n* [هوا، گاز و غیره] استنشاق، فرو بردن، پایین دادن، تنفس؛ دَم

to take deep inhalation نفسِ عمیق کشیدن

inhale /ɪnˈheɪl/ *vt* ۱. [هوا، گاز و غیره] استنشاق کردن، تو دادن؛ [دود] فروبردن، پایین دادن؛ [سیگار] پک زدن به
vi ۲. نفس را تو دادن، نفس کشیدن ۳. دود را پایین دادن؛ پک زدن

inhaler /ɪnˈheɪlə(r)/ *n* (پزشکی) اِسپریِ (تنفسی)، اینهالر، افشانهٔ تنفسی

inharmonious /ˌɪnhɑ:ˈməʊnɪəs/ *adj* ناهماهنگ، ناجور، ناسازگار، ناموافق

inimical to مغایر، ضدِّ، دشمنِ؛ زیان‌آور برای، مُضر برای

inimitable /ɪˈnɪmɪtəbl/ *adj* غیرقابلِ تقلید، تقلیدناپذیر؛ بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌مانند

inimitably /ɪˈnɪmɪtəblɪ/ *adv* به نحوِ غیرقابلِ تقلیدی، آن‌چنان... که نمی‌شود از آن تقلید کرد

iniquitous /ɪˈnɪkwɪtəs/ *adj* ۱. (رسمی) [شخص، حکومت] ظالم، ستمگر، جابر؛ شریر؛ [اعمال] ظالمانه، ستمگرانه، جابرانه؛ شریرانه ۲. [قیمت و غیره] ناعادلانه، غیرمنصفانه، بی‌رحمانه

iniquitously /ɪˈnɪkwɪtəslɪ/ *adv* (رسمی) به ناحق، با بی‌عدالتی، ظالمانه

iniquity /ɪˈnɪkwətɪ/ (*pl* **iniquities**) *n* ۱. ظلم، ستم، بی‌عدالتی؛ شرارت، رذالت ۲. ظالمانه بودن؛ شریرانه بودن

initial /ɪˈnɪʃl/ (*prp* **initialling, (US) initialing,** *pt,pp* **initialled, (US) initialed**) *adj* ۱. اول، اولین، نخستین، نخست؛ اولیه، ابتدایی؛ آغازین
n ۲. [کلمه] حرفِ اول ۳. (در جمع) حروفِ اولِ اسم؛ امضا، پاراف
vt ۴. حروفِ اولِ اسم خود را روی... نوشتن؛ [نامه، سند] (با حروفِ اولِ اسم) امضا کردن، پاراف کردن

initially /ɪˈnɪʃəlɪ/ *adv* در آغاز، در ابتدا، اول، بدواً

initiate[1] /ɪˈnɪʃɪeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [نقشه، برنامه و غیره] آغاز کردن، شروع کردن، به اجرا درآوردن؛ به جریان انداختن، راه انداختن، به حرکت درآوردن؛ [مُد] باب کردن ۲. مشرّف کردن، پذیرفتن

initiate sb into sth ۱. [دین، انجمنِ سری و غیره] کسی را واردِ... کردن، کسی را به... مشرّف کردن، کسی را در... پذیرفتن ۲. [راز و غیره] کسی را با... آشنا کردن

initiate[2] /ɪˈnɪʃɪət/ *adj,n* [انجمن و غیره] تازه‌وارد، نووارد؛ مُبتدی

initiated /ɪˈnɪʃɪeɪtɪd/ *npl* آگاهان، مطلعان

initiation /ɪˌnɪʃɪˈeɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) [برنامه، اِقدام و غیره] آغاز، شروع ۲. (در انجمن و غیره) پذیرش، پذیرفته شدن، ورود، تشرّف ۳. آشنایی (با)

initiative /ɪˈnɪʃətɪv/ *n* ۱. ابتکار، ابتکارِ عمل، پیشقدمی؛ قوّهٔ ابتکار ۲. (در سویس) حقِّ قانون‌گذاریِ عمومی

on one's own initiative به ابتکارِ خود

have the initiative ابتکارِ عمل را در دست داشتن

have / show initiative از خود ابتکار نشان دادن

take the initiative (in doing sth) (در کاری) پیشقدم شدن، ابتکارِ عمل را به‌دست گرفتن

initiator /ɪˈnɪʃɪeɪtə(r)/ *n* (رسمی) آغازگر، مبدع، مبتکر

inject /ɪnˈdʒekt/ *vt* ۱. [دارو، مایع، گاز] تزریق کردن، زدن؛ [شخص و غیره] تزریق کردن به؛ آمپول زدن به ۲. (مجازی، محاوره) [شوق، زندگی] دمیدن، ایجاد کردن، بخشیدن؛ [خصوصیت و غیره] وارد کردن < to inject a note of humour into a story > ۳. [پول، سرمایه] ریختن، اختصاص دادن

injection /ɪnˈdʒekʃn/ *n* ۱. [دارو، گاز، مایع] تزریق، زدن ۲. (دارو) آمپول ۳. [پول، سرمایه] ریختن

in-joke /ˈɪn dʒəʊk/ *n* لطیفهٔ خصوصی، لطیفهٔ خودی

injudicious /ˌɪndʒuːˈdɪʃəs/ *adj* (رسمی) ناسنجیده، نامعقول، نابخردانه، نابجا

injudiciously /ˌɪndʒuːˈdɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) ناسنجیده، بی‌خردانه

injudiciousness /ˌɪndʒuːˈdɪʃəsnɪs/ *n* (رسمی) نسنجیدگی، نامعقولی، نابخردی

injunction /ɪnˈdʒʌŋkʃn/ *n* ۱. (حقوق) حکمِ رسمی ۲. حکم، امر، دستور، فرمان

injure /ˈɪndʒə(r)/ *vt* ۱. [شخص، شهرت، منافع و غیره] صدمه زدن به، آسیب رساندن به، گزند رساندن به، لطمه زدن به؛ [شخص، اندام] زخمی کردن، مجروح کردن ۲. (حقوق) مغبون کردن

injure sb's feelings کسی را ناراحت کردن، کسی را رنجاندن، احساساتِ کسی را جریحه‌دار کردن

injured /ˈɪndʒəd/ *adj* ۱. [شخص، اندام] زخمی، مجروح، مصدوم ۲. (مجازی) [شخص، نگاه] ناراحت، رنجیده، دلخور

the injured مجروحان، مصدومان، آسیب‌دیدگان، زخمی‌ها

injurious /ɪnˈdʒʊərɪəs/ *adj* (رسمی) ۱. زیان‌آور، مضر ۲. آزارنده، ناراحت‌کننده ۳. توهین‌آمیز، برخورنده

injury /ˈɪndʒərɪ/ (*pl* **injuries**) *n* ۱. صدمه، آسیب، گزند، لطمه، خسارت ۲. زخم، جراحت؛ صدمه، آسیب‌دیدگی ۳. توهین، بی‌حرمتی، اهانت ۴. ضرر، زیان، خسارت ۵. (حقوق) غبن

do sb an injury به کسی صدمه زدن، به کسی آسیب رساندن

add insult to injury → add

injury time /ˈɪndʒərɪ taɪm/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) وقتِ تلف‌شده

injustice /ɪnˈdʒʌstɪs/ *n* بی‌عدالتی، ظلم، حق‌کشی؛ بی‌انصافی

do sb an injustice به کسی ظلم کردن

ink /ɪŋk/ *n* ۱. جوهر ۲. مرکّب
vt ۳. جوهری کردن؛ مرکّبی کردن؛ مرکّب زدن به

ink *sth* **in** = **ink** *vt*

ink-bottle /ˈɪŋk bɒtl/ *n* دوات؛ شیشهٔ جوهر

ink eraser /ˈɪŋk ɪreɪzə(r), (US) ɪreɪsə(r)/ *n* جوهرپاک‌کن

inkling /'ɪŋklɪŋ/ *n* ۱. اشاره (ضمنی) ۲. تصور (مبهم)
give sb an inkling (of sth) (در موردِ چیزی) به کسی اشاره‌ای کردن، (در موردِ چیزی) اطلاعِ کمی به کسی دادن
give sb no inkling (of sth) (در موردِ چیزی) به کسی نم پس ندادن
have an inkling (of sth) (از چیزی) تصوری (مبهم) داشتن
get an inkling (of sth) (از چیزی) تصوری (مبهم) پیدا کردن، بویی بردن
have no inkling (of sth) (از چیزی) کوچک‌ترین اطلاعی نداشتن، کمترین خبری نداشتن

ink-pad /'ɪŋk pæd/ *n* اِستامپ

ink-pot /'ɪŋk pɒt/ = ink-bottle

inkstand /'ɪŋkstænd/ *n* جای قلم و دوات

ink-well /'ɪŋk wel/ *n* دوات (رومیزی)

inky /'ɪŋkɪ/ (*comp* inkier, *super* inkiest)
adj جوهری؛ مرکّبی؛ (مجازی) قیرگون، سیاه

inlaid[1] /ˌɪn'leɪd/ *pt,pp* of inlay[1]

inlaid[2] /ˌɪn'leɪd/ *adj* ۱. [میز، شمشیر و غیره] خاتم‌کاری‌شده، خاتم؛ معرّق، معرّق‌کاری‌شده؛ مرصّع، جواهرنشان ۲. [طرح، نقش] نشانده، کارگذاشته شده
inlaid with gold طلاکاری‌شده، طلاکوب
inlaid with ivory عاج‌کاری‌شده

inland[1] /'ɪnlənd/ *adj* ۱. [شهر و غیره] داخلی؛ غیرمرزی؛ غیرساحلی ۲. (در بریتانیا) [تجارت، پست و غیره] داخلی، درون‌مرزی
the Inland Sea of Japan دریای داخلی ژاپن

inland[2] /ˌɪn'lænd/ *adv* به درونِ کشور، به داخلِ کشور

Inland Revenue /ˌɪnlənd 'revənju:, (US) 'revənu:/
the Inland Revenue *n* درآمدهای مالیاتی؛ (محاوره) ادارهٔ درآمدهای مالیاتی

in-laws /'ɪn lɔ:z/ *npl* (محاوره) قوم و خویشِ شوهر؛ قوم و خویشِ زن؛ خویشاوندانِ سببی

inlay[1] /ˌɪn'leɪ/ (*pt,pp* inlaid) *vt* ۱. [چوب، میز و غیره] خاتم‌کاری کردن؛ معرّق‌کاری کردن؛ مرصّع‌کاری کردن، ترصیع کردن ۲. [طلا، عاج و غیره] نشاندن، کار گذاشتن
inlay sth with gold چیزی را طلاکاری کردن، چیزی را طلاکوبی کردن
inlay sth with ivory عاج‌کاری کردن

inlay[2] /'ɪnleɪ/ *n* ۱. خاتم‌کاری، خاتم؛ معرّق‌کاری؛ مرصّع‌کاری، ترصیع ۲. (دندانپزشکی) پرکردگی؛ پر کردن

inlet /'ɪnlet/ *n* ۱. (جغرافی) شاخابه؛ خور ۲. (فنی) ورودی، مدخل

in loco parentis /ɪn ˌləʊkəʊ pə'rentɪs/
adv (رسمی) در مقامِ پدر، به جای پدر، به عنوانِ پدر؛ در مقامِ مادر، به جای مادر، به عنوانِ مادر

inmate /'ɪnmeɪt/ *n* ۱. [خانه، اتاق و غیره] ساکن؛ [بیمارستان] بیمار؛ [زندان] زندانی ۲. هم‌خانه؛ هم‌اتاق؛ هم‌بند؛ هم‌سلول

in memoriam /ˌɪn mə'mɔ:rɪəm/ *prep* به یادبودِ، به یادِ

inmost /'ɪnməʊst/ *adj* ۱. دورترین؛ عمیق‌ترین، ژرف‌ترین ۲. (مجازی) [افکار، احساسات] نهانی‌ترین، پوشیده‌ترین، پنهان‌ترین، نهفته‌ترین؛ خصوصی‌ترین
one's inmost being کنهِ وجودِ کسی، عمقِ وجودِ کسی
in one's inmost heart در تهِ دلِ کسی

inn /ɪn/ *n* مهمانخانه، مهمانسرا

innards /'ɪnədz/ *npl* (محاوره، نیز مجازی) دل و روده، امعا و احشا

innate /ɪ'neɪt/ *adj* [توانایی، دانش و غیره] ذاتی، فطری، جبلّی، خدادادی، مادرزاد

innately /ɪ'neɪtlɪ/ *adv* ذاتاً، فطرتاً، مادرزادی، به ذات

inner /'ɪnə(r)/ *adj* ۱. تویی، داخلی، درونی؛ میانی؛ مرکزی ۲. [زندگی و غیره] روحی، معنوی ۳. [افکار، احساسات] باطنی، درونی، شخصی
the inner man / woman ۱. روح، روان، ضمیر ۲. (به شوخی) شکم
on the inner side در داخل، در درون

inner circle /ˌɪnə 'sɜ:kl/ *n* حلقهٔ مخفی، گروهِ مخفی؛ دست‌های پشتِ پرده

inner city /ˌɪnə 'sɪtɪ/ *n* محلاتِ قدیمیِ شهر؛ مرکزِ شهر

innermost /'ɪnəməʊst/ = inmost

inner tube /ˌɪnə 'tju:b, (US) 'tu:b/ *n* تویی، تیوپ

inning /'ɪnɪŋ/ *n* (بیس‌بال) نوبتِ چوب‌زنی، دور

innings /'ɪnɪŋz/ (*pl* innings) *n* ۱. (کریکت) نوبتِ چوب‌زنی، دور ۲. (مجازی) دورهٔ قدرت، دورهٔ فعالیت، دورهٔ تصدی، نوبت، دوره
He has had a good innings. (در بریتانیا، محاوره) خوب زندگی کرد. خوب زندگی کرده.

innkeeper /'ɪnki:pə(r)/ *n* مهمانخانه‌دار، مهمانخانه‌چی

innocence /'ɪnəsns/ *n* ۱. بی‌گناهی، معصومیّت، پاکی؛ پاکدامنی، عصمت ۲. (حقوق) بی‌گناهی ۳. ساده‌لوحی، سادگی؛ بی‌تجربگی، خامی ۴. بی‌ضرر بودن، سالم بودن؛ ساده بودن، معصومانه بودن

innocent /ˈɪnəsnt/ *adj* ۱. بی‌گناه، بی‌تقصیر ۲. [سؤال، حرف] بی‌غرضانه، معصومانه؛ [اشتباه] از روی سادگی؛ [تفریح] سالم، بی‌ضرر؛ [غدّه] خوش‌خیم ۳. [بچه، شخص] معصوم، پاک، بی‌گناه ۴. ساده‌لوح، ساده؛ خام، بی‌تجربه
n ۵. آدمِ معصوم، آدمِ بی‌گناه، آدمِ پاک؛ (مذهب) معصوم ۶. آدمِ ساده‌لوح، آدمِ ساده
innocent of ۱. مبرّا از، پاک از ۲. عاری از، خالی از، بدونِ

innocently /ˈɪnəsntlɪ/ *adv* معصومانه، با معصومیّت، با بی‌گناهی، از روی سادگی

innocuous /ɪˈnɒkjʊəs/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌ضرر، بی‌خطر؛ بی‌آزار ۲. [سخنرانی] تعدیل‌شده، با لحنِ ملایم
make sth innocuous [سخنرانی] تعدیل کردن، زهرِ... را گرفتن

innocuously /ɪˈnɒkjʊəslɪ/ *adv* به طورِ بی‌آزاری؛ بدونِ خطر، به طرزی بی‌ضرر

innocuousness /ɪˈnɒkjʊəsnɪs/ *n* بی‌ضرری، بی‌خطری؛ بی‌آزاری

innovate /ˈɪnəveɪt/ *vi* ۱. نوآوری کردن، تغییر و تحوّل ایجاد کردن، راه و رسمِ تازه آوردن
vt ۲. ابداع کردن

innovation /ˌɪnəˈveɪʃn/ *n* نوآوری، ابداع
scientific innovations تازه‌های علم

innovative /ˈɪnəvətɪv, ˈɪnəveɪtɪv/ *adj* [شخص] نوآور، مبتکر، خلاق، مبدِع؛ [طرح، فکر] نوآورانه، ابتکاری، مبتکرانه، ابداعی، خلاقانه، نو

innovator /ˈɪnəveɪtə(r)/ *n* مُبدِع، مُبتکر، نوآور

innovatory /ˌɪnəˈveɪtərɪ/ = innovative

Inns of Court /ˌɪnz əv ˈkɔːt/ *npl* (در لندن) مدارسِ (اربعهٔ) وکالت

innuendo /ˌɪnjuːˈendəʊ/ (*pl* **innuendoes, innuendos**) (به تحقیر) کنایه، گوشه و کنایه

Innuit /ˈɪnuːɪt, ˈɪnjuːɪt/ (*pl* **Innuit**) = Inuit

innumerable /ɪˈnjuːmərəbl, (US) ɪˈnuː-/ *adj* بی‌شمار، بی‌اندازه، بی‌حدّ و حصر

innumeracy /ɪˈnjuːmərəsɪ/ *n* بی‌سوادیِ ریاضی، بی‌سوادی در ریاضیات

innumerate /ɪˈnjuːmərət/ *adj* از لحاظِ ریاضی بی‌سواد، بی‌سواد در ریاضیات

inoculate /ɪˈnɒkjʊleɪt/ *vt* واکسن زدن به، واکسن تلقیح کردن به، مایه‌کوبی کردن
inoculate sb with sth واکسنِ چیزی را به کسی زدن / تلقیح کردن؛ (مجازی) مغزِ کسی را با چیزی انباشتن / پرکردن، گوشِ کسی را با چیزی پر کردن

inoculation /ɪˌnɒkjʊˈleɪʃn/ *n* (پزشکی) مایه‌کوبی، تلقیح

inoffensive /ˌɪnəˈfensɪv/ *adj* [شخص] ملایم، بی‌آزار؛ [رفتار، حرف و غیره] ملایم، که زننده نیست

inoffensively /ˌɪnəˈfensɪvlɪ/ *adv* به آرامی، با ملایمت؛ بدونِ آزار؛ به طورِ بی‌ضرری؛ به طرزی غیرزننده

inoffensiveness /ˌɪnəˈfensɪvnɪs/ *n* بی‌آزاری، بی‌ضرری

inoperable /ɪnˈɒpərəbl/ *adj* ۱. (رسمی) غیرعملی ۲. (پزشکی) غیرقابلِ‌عمل، که نمی‌شود آن را عمل کرد

inoperative /ˌɪnˈɒpərətɪv/ *adj* [قانون و غیره] بدونِ قدرتِ اجرایی، غیرقابلِ‌اجرا، غیرعملی؛ نامعتبر؛ بی‌اثر، بی‌خاصیّت

inopportune /ɪnˈɒpətjuːn, (US) -tuːn/ *adj* نابهنگام، بی‌موقع، بدموقع؛ نابجا، نامناسب

inopportunely /ɪnˈɒpətjuːnlɪ, (US) -tuːnlɪ/ *adv* نابهنگام، بی‌موقع، بدموقع؛ نابجا، نامناسب

inordinate /ɪnˈɔːdɪnət/ *adj* (رسمی) [مقدار و غیره] بیش از حدّ، بی‌شمار، معتنابه؛ [عشق] مفرط
an inordinate amount of time مدتِ مدیدی

inordinately /ɪnˈɔːdɪnətlɪ/ *adv* (رسمی) بیش از اندازه، بیش از حدّ، به حدِّ افراط، به شدت

inorganic /ˌɪnɔːˈgænɪk/ *adj* ۱. (شیمی) غیرآلی، معدنی، کانی ۲. نابهنجار، غیرطبیعی
inorganic fertilizer کودِ شیمیایی

inorganically /ˌɪnɔːˈgænɪklɪ/ *adv* به طورِ غیرطبیعی، نابهنجار

inorganic chemistry /ˌɪnɔːgænɪk ˈkemɪstrɪ/ *n* شیمیِ معدنی، شیمیِ کانی

in-patient /ˈɪn peɪʃnt/ *n* بیمارِ بستری (در بیمارستان)

inpouring /ˈɪnpɔːrɪŋ/ *n* (رسمی) سرازیر شدن، هجوم، سیل، ورود

input /ˈɪnpʊt/ (*prp* **inputting**, *pt,pp* **input, inputted**) *n* ۱. (برق، کامپیوتر و غیره) ورودی، درون‌داد ۲. [اطلاعات و غیره] وارد کردن، دادن، بکارگیری ۳. داده‌ها؛ مشارکت، سهم، کمک ۴. (در موردِ دستگاه و غیره) ورودی
vt ۵. (کامپیوتر) [اطلاعات] دادن، وارد کردن

input circuit /ˈɪnpʊt sɜːkɪt/ *n* (کامپیوتر) مدارِ ورودی

input device /ˈɪnpʊt dɪvaɪs/ *n* (کامپیوتر) دستگاهِ ورودی

inquest /ˈɪŋkwest/ *n* (حقوق) ۱. تحقیق؛ رسیدگی ۲. هیئتِ تحقیق؛ هیئتِ رسیدگی

inquietude /ɪnˈkwaɪətjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ناآرامی، تشویش، بی‌قراری، اضطراب، دلشوره، دلواپسی، نگرانی

inquire /ɪnˈkwaɪə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) پرسیدن،

[حقوق] تجاوز کردن به، تعدّی کردن به، زیرِ پا گذاشتن؛ [جا] اشغال کردن، گرفتن؛ [انرژی و پول] مصرف کردن، تحلیل بردن، تمام کردن؛ [سلامت و غیره] صدمه زدن به، از بین بردن

inrush /ˈɪnrʌʃ/ *n* [آب، توریست] سرازیر شدن، هجوم، سیل

insalubrious /ˌɪnsəˈluːbrɪəs/ *adj* (رسمی) [آب و هوا و غیره] ناسالم، بد؛ [محل] بدآب و هوا

insane /ɪnˈseɪn/ *adj* [شخص] دیوانه، خل، مخبّط؛ احمق، ابله؛ [فکر، میل] احمقانه، ابلهانه، دیوانه‌وار

the insane دیوانگان، دیوانه‌ها

become insane عقلِ خود را از دست دادن، دیوانه شدن

insane asylum /ɪnˌseɪn əˈsaɪləm/

n (کهنه) تیمارستان، دیوانه‌خانه، دارالمجانین

insanely /ɪnˈseɪnlɪ/ *adv* مثلِ دیوانه‌ها، دیوانه‌وار؛ به طرزِ دیوانه‌واری

act insanely کارهای احمقانه کردن، مثلِ دیوانه‌ها رفتار کردن

talk insanely حرف‌های احمقانه زدن

insanitary /ɪnˈsænɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* غیربهداشتی، ناسالم، آلوده

insanity /ɪnˈsænətɪ/ *n* ۱. دیوانگی؛ (حقوق) جنون ۲. حماقت، دیوانگی

insatiable /ɪnˈseɪʃəbl/ *adj* (رسمی) سیری‌ناپذیر، ارضانشدنی

be insatiable of / for sth از چیزی سیر نشدن، میلِ سیری‌ناپذیری برای چیزی داشتن، عطشِ چیزی داشتن

insatiably /ɪnˈseɪʃəblɪ/ *adv* به طورِ سیری‌ناپذیری، به طور ارضانشدنی

insatiate /ɪnˈseɪʃɪət/ *adj* (رسمی) سیری‌ناپذیر، ارضانشدنی

inscribe /ɪnˈskraɪb/ *vt* ۱. نوشتن، نگاشتن؛ حک کردن، نقش کردن ۲. (مجازی) حک کردن، ثبت کردن ۳. [کتاب و غیره] اهدا کردن؛ امضا کردن ۴. (ریاضی) محاط کردن

inscribe a name on a tomb; inscribe a tomb with a name نامی را روی گوری حک کردن

inscribed stock (در بریتانیا، بازرگانی) سهامِ ثبت‌شده

inscription /ɪnˈskrɪpʃn/ *n* ۱. (روی سکه، بنای تاریخی و غیره) نوشته؛ کتیبه ۲. [کتاب] اهداییه، تقدیم‌نامه

inscrutability /ɪnˌskruːtəˈbɪlətɪ/ *n* ناشناختگی؛ اسرارآمیزی، پررمز و رازی؛ ابهام

inscrutable /ɪnˈskruːtəbl/ *adj* غیرقابل‌درک؛ ناشناخته؛ اسرارآمیز، مرموز؛ دست‌نایافتنی؛ مبهم

سؤال کردن از، سؤال کردن راجع به، پرسیدن از، پرسیدن راجع به

vi ۲. (رسمی) پرس و جو کردن، تحقیق کردن، جویا شدن، استفسار کردن

inquire for [شخص و غیره] خواستن، سراغِ... را گرفتن؛ کار داشتن با

inquire after sb / sth *vt* [شخص] حالِ ... را پرسیدن، از حالِ ... جویا شدن؛ [حالِ کسی] پرسیدن، از ... جویا شدن

inquire into sth *vt* [مطلب و غیره] دربارهٔ ... تحقیق کردن؛ به ... رسیدگی کردن

inquirer /ɪnˈkwaɪərə(r)/ *n* (رسمی) سؤال‌کننده، پرسشگر؛ تحقیق‌کننده

inquiring /ɪnˈkwaɪərɪŋ/ *adj* [ذهن، نگاه] جستجوگر، کنجکاو

inquiringly /ɪnˈkwaɪərɪŋlɪ/ *adv* با کنجکاوی، کنجکاوانه، پرسشگرانه، با حالتی جستجوگر

inquiry /ɪnˈkwaɪərɪ, (US) ˈɪnkwərɪ/ (*pl* **inquiries**)

n سؤال، پرسش، پرس‌وجو، استفسار؛ تحقیق، جستجو؛ رسیدگی

on inquiry با پرس‌وجو، با پرسش؛ از راهِ تحقیق

a court of inquiry (نظامی) کمیسیونِ تحقیق

"Inquiries" (در بریتانیا) «اطلاعات»

inquiry agent /ɪnˈkwaɪərɪ eɪdʒənt, (US) ˈɪnkwərɪ/

n کارآگاهِ خصوصی

inquisition /ˌɪnkwɪˈzɪʃn/ *n* ۱. تحقیق؛ رسیدگی ۲. (به شوخی) سؤال جواب، سین‌جین، بازجویی ۳. تفتیشِ عقاید، باورپرسی؛ دادگاهِ تفتیشِ عقاید

the Inquisition دادگاهِ تفتیشِ عقاید، انکیزایسیون

inquisitive /ɪnˈkwɪzətɪv/ *adj* [شخص] فضول؛ [ذهن] کنجکاو

inquisitively /ɪnˈkwɪzətɪvlɪ/ *adv* با کنجکاوی، از روی فضولی

inquisitiveness /ɪnˈkwɪzətɪvnɪs/ *n* فضولی؛ کنجکاوی

inquisitor /ɪnˈkwɪzɪtə(r)/ *n* ۱. (حقوق) مأمورِ تحقیق، مأمورِ رسیدگی ۲. (مذهب) مأمورِ تفتیشِ عقاید

inquisitorial /ɪnˌkwɪzɪˈtɔːrɪəl/ *adj* [رفتار، لحن و غیره] (مربوط به) مأمورانِ تحقیق، مفتّش‌مآبانه، تفتیش‌گرانه، مثلِ مأمورانِ تفتیش

inquisitorially /ɪnˌkwɪzɪˈtɔːrɪəlɪ/ *adv* تفتیش‌گرانه، مفتش‌مآبانه

inroad /ˈɪnrəʊd/ *n* حمله، یورش، هجوم، تهاجم، تاخت و تاز، تجاوز، تعدّی

make inroads on / upon / into

inscrutably /ɪnˈskru:təblɪ/ *adv* به طورِ اسرارآمیزی، به طرزِ مرموزی؛ به طرزی ناشناخته

insect /ˈɪnsekt/ *n* ۱. حشره؛ (محاوره) جانور ۲. آدمِ بی‌اهمیّت

insecticidal /ɪnˌsektɪˈsaɪdl/ *adj* (مربوط به) حشره‌کش

insecticide /ɪnˈsektɪsaɪd/ *n* حشره‌کش

insectivore /ɪnˈsektɪvɔ:(r)/ *n* (جانور) حشره‌خوار

insectivorous /ˌɪnsekˈtɪvərəs/ *adj* حشره‌خوار

insect-powder /ˈɪnsekt paʊdə(r)/ *n* گردِ حشره‌کش

insecure /ˌɪnsɪˈkjʊə(r)/ *adj* ۱. ناامن؛ نامطمئن، غیرقابل‌اطمینان ۲. [شخص] که اعتماد به نفس ندارد؛ مضطرب، مشوّش، دلواپس؛ بیمناک، نگران

insecurely /ˌɪnsɪˈkjʊəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ غیرقابل‌اطمینانی، به طورِ نامطمئنی ۲. بدونِ اعتمادبه نفس؛ با تشویش، با نگرانی؛ با ترس و لرز

insecurity /ˌɪnsɪˈkjʊərətɪ/ *n* ۱. ناامنی؛ عدمِ اطمینان ۲. عدمِ اعتمادبه نفس؛ نگرانی، تشویش، اضطراب، دلواپسی؛ ترس و لرز

inseminate /ɪnˈsemɪneɪt/ *vt* ۱. تخم پاشیدن در، بذر پاشیدن در ۲. [حیوان، گیاه، شخص] تلقیح کردن، باردار کردن

insemination /ɪnˌsemɪˈneɪʃn/ *n* ۱. تخم‌پاشی، بذرافشانی ۲. تلقیح، باردار کردن

artificial insemination تلقیحِ مصنوعی

insensate /ɪnˈsenseɪt/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌حس، بی‌جان ۲. [خشم و غیره] بی‌دلیل، کور؛ احمقانه، بی‌معنی ۳. بی‌عاطفه، بی‌احساس

insensately /ɪnˈsenseɪtlɪ/ *adv* (رسمی) ۱. ناآگاهانه ۲. بدونِ احساس، با بی‌عاطفگی ۳. احمقانه، بدونِ معنی؛ بدونِ دلیل

insensibility /ɪnˌsensəˈbɪlətɪ/ *n* (رسمی) ۱. (به تحقیر) بی‌احساسی؛ بی‌عاطفگی؛ بی‌تفاوتی، بی‌توجهی؛ بی‌ذوقی ۲. بی‌هوشی، از هوش‌رفتگی، بی‌حالی

insensible /ɪnˈsensəbl/ *n* (رسمی) ۱. بی‌هوش، بی‌حال ۲. بی‌خبر؛ بی‌توجه، بی‌اعتنا، فارغ ۳. بی‌حس ۴. بی‌احساس، بی‌تفاوت، بی‌عاطفه، خشک ۵. [تغییر] نامحسوس، جزئی، تدریجی

by insensible degrees به تدریج، کم‌کم، به کندی

insensibly /ɪnˈsensəblɪ/ *adv* ۱. با بی‌احساسی، بی‌تفاوت، به سردی ۲. تدریجی، کم‌کم، آهسته آهسته

insensitive /ɪnˈsensətɪv/ *adj* ۱. فاقدِ حساسیّت، بی‌حس ۲. بی‌احساس، بی‌عاطفه، بی‌تفاوت؛ بی‌توجه ۳. [رفتار و غیره] سرد، خشک، ناشی از بی‌احساسی

insensitively /ɪnˈsensətɪvlɪ/ *adv* به طرزی بی‌احساس، با سردی، با خشکی

insensitivity /ɪnˌsensəˈtɪvətɪ/ *n* ۱. عدمِ حساسیّت، بی‌حسّی ۲. بی‌احساسی، بی‌عاطفگی، بی‌تفاوتی؛ بی‌توجهی ۳. [رفتار] سردی، خشکی

insentient /ɪnˈsenʃnt/ *adj* (رسمی) بی‌جان؛ بی‌حس

inseparability /ɪnˌseprəˈbɪlətɪ/ *n* تفکیک‌ناپذیری، جدایی‌ناپذیری، لاینفک بودن

inseparable /ɪnˈseprəbl/ *adj* جدانشدنی، جدایی‌ناپذیر، لاینفک

inseparably /ɪnˈseprəblɪ/ *adv* به طرزِ تفکیک‌ناپذیری، به طوری جدانشدنی، به صورتِ لاینفک

insert[1] /ɪnˈsɜ:t/ *vt* جا دادن، قرار دادن، گذاشتن، وارد کردن؛ [پاراگراف و غیره] اضافه کردن؛ [انگشت و غیره] فرو کردن، داخل کردن؛ [آگهی، مقاله] درج کردن

insert[2] /ˈɪnsɜ:t/ *n* [کتاب، مجله] برگهٔ ضمیمه

insertion /ɪnˈsɜ:ʃn/ *n* ۱. جا دادن، گذاشتن، قرار دادن؛ درج؛ الحاق ۲. افزوده، ضمیمه ۳. (خیاطی) برودری‌دوزی ۴. (در روزنامه) آگهی

in-service /ˈɪn sɜ:vɪs/ *adj* حینِ خدمت

< in-service training >

inset[1] /ɪnˈset/ (*prp* **insetting**, *pt,pp* **inset**)

vt ۱. جا دادن، قرار دادن، گذاشتن؛ الحاق کردن، ضمیمه کردن، افزودن ۲. (خیاطی) [تور و غیره] برودری‌دوزی کردن

inset[2] /ˈɪnset/ *n* ۱. افزوده، ضمیمه، صفحهٔ اضافی ۲. (خیاطی) برودری‌دوزی

inshore /ˌɪnˈʃɔ:(r)/ *adj* ۱. [ناحیه، ماهیگیری و غیره] ساحلی، نزدیکِ ساحل؛ [باد] رو به ساحل

adv ۲. نزدیکِ ساحل؛ رو به ساحل

inside[1] /ɪnˈsaɪd/ *n* ۱. داخل، درون، تو ۲. [بزرگراه، جاده] باندِ سمت راست؛ (در بریتانیا) باندِ سمتِ چپ؛ [پیچ] قسمتِ داخل ۳. (محاوره) شکم، دل و روده

adj ۴. داخلی، درونی، تویی ۵. (اتومبیل) [چرخ، چراغ و غیره] راست، دستِ راست؛ (در بریتانیا) چپ، دستِ چپ

on the inside [شخص] خودی، آشنا، عضوِ دستگاه

inside out پشت و رو

turn sth inside out چیزی را زیرورو کردن

know sth inside out [موضوع] زیر و بم / بالا و پایینِ ... را دانستن؛ [محل] مثلِ کفِ دست بلد بودن

the inside of the pavement / sidewalk منتهاالیهِ پیاده‌رو، کنارِ دیوار

an inside seat [هواپیما] صندلیِ کنارِ پنجره

inside information اطلاعاتِ دستِ اوّل

inside[2] /ɪnˈsaɪd/ *adv* ۱. تو، داخل، در داخل، به داخل، به درون ۲. (در بریتانیا، عامیانه) تو هلفدونی

prep ۳. داخلِ، توی، درونِ ۴. در کمتر از، ظرفِ

insincerely /ˌɪnsɪnˈsɪəlɪ/ *adv* با ریاکاری، ریاکارانه، با دورویی، مزوّرانه
insincerity /ˌɪnsɪnˈserətɪ/ *n* دورویی، ریا، ریاکاری، تزویر، غل و غش
insinuate /ɪnˈsɪnjʊeɪt/ *vt* ۱. جا دادن، جا باز کردن برای ۲. به اشاره گفتن، به کنایه گفتن، تلویحاً گفتن، به طعنه گفتن
insinuate oneself into sb's favour خود را در دلِ کسی جا کردن
insinuation /ɪnˌsɪnjʊˈeɪʃn/ *n* ۱. اشاره، کنایه؛ نیش و کنایه، زخمِ زبان ۲. خودشیرینی؛ خوش‌خدمتی ۳. جا دادن
insipid /ɪnˈsɪpɪd/ *adj* ۱. (به تحقیر) [غذا] بی‌مزه ۲. (مجازی) [شخص] بی‌مزه، بی‌نمک، یخ، نچسب؛ [گفتگو و غیره] بی‌روح، کسل‌کننده
insipidity /ˌɪnsɪˈpɪdətɪ/ *n* ۱. [غذا] بی‌مزگی ۲. (مجازی) بی‌مزگی، بی‌نمکی؛ بی‌روحی
insipidly /ɪnˈsɪpɪdlɪ/ *adv* با بی‌مزگی، بی‌روح، بی‌مزه
insipidness /ɪnˈsɪpɪdnɪs/ = insipidity
insist /ɪnˈsɪst/ *vi* ۱. اصرار داشتن، اصرار کردن، پافشاری کردن
vt ۲. اصرار داشتن، اصرار کردن ۳. تأکید کردن؛ سخت عقیده داشتن
insistence /ɪnˈsɪstəns/ *n* اصرار، پافشاری؛ تأکید
insistent /ɪnˈsɪstənt/ *adj* [شخص] مُصِرّ؛ [تقاضا و غیره] مصرّانه؛ مؤکّد؛ مکرر
insistently /ɪnˈsɪstəntlɪ/ *adv* ۱. مُصِرّانه، به اصرار؛ مؤکداً ۲. به کرّات، مکرراً، به دفعات
in situ /ˌɪn ˈsɪtjuː/ *adv,adj* در محلِ اصلیِ خود، سرِ جای اصلیِ خود، در حیّز (طبیعیِ) خود
insofar as /ˌɪnsəˈfɑːr əz/ *conj* (در آمریکا) تا آنجا که، تا جایی که، آنقدر که
insole /ˈɪnsəʊl/ *n* [کفش] کف؛ کفی
insolence /ˈɪnsələns/ *n* گستاخی، پررویی، وقاحت، بی‌حیایی، بی‌شرمی، دریدگی، بی‌حرمتی، اهانت
insolent /ˈɪnsələnt/ *adj* [شخص] گستاخ، پررو، وقیح، بی‌حیا، بی‌شرم، دریده؛ [رفتار، سخن] گستاخانه، بی‌شرمانه، وقیحانه، توهین‌آمیز
be insolent to sb به کسی بی‌حرمتی کردن، به کسی اهانت کردن
insolently /ˈɪnsələntlɪ/ *adv* با بی‌شرمی، با وقاحت، با گستاخی، بی‌شرمانه، با پررویی
insoluble /ɪnˈsɒljʊbl/ *adj* ۱. [مواد] حل‌نشدنی، غیرقابل‌حل، که حل نمی‌شود ۲. [مسئله و غیره] حل نشدنی، لاینحل، که راهِ حل ندارد

inside of (محاوره) در کمتر از، ظرفِ
inside job /ˈɪnsaɪd dʒɒb/ *n* (عامیانه) دزدیِ خانگی، کارِ خودی
inside lane /ˌɪnsaɪd ˈleɪn/ *n* باندِ کناری، باندِ سمتِ راست؛ (در بریتانیا) باندِ سمتِ چپ
inside left /ˌɪnsaɪd ˈleft/ *n* (فوتبال) گوشِ چپ
insider /ɪnˈsaɪdə(r)/ *n* خودی، وابسته به سازمان، وابسته به دستگاه، عضوِ دستگاه
insider dealing /ɪnˌsaɪdə ˈdiːlɪŋ/ *n* [سهام و غیره] معامله با سوءاستفاده از اطلاعاتِ محرمانه، خرید و فروشِ غیرقانونی
inside right /ˌɪnsaɪd ˈraɪt/ *n* (فوتبال) گوشِ راست
insider trading /ɪnˌsaɪdə ˈtreɪdɪŋ/ = insider dealing
inside track /ˌɪnsaɪd ˈtræk/ *n* (دوومیدانی) خطِ شمارهٔ یک، باندِ داخلی
be on the inside track (مجازی) در موقعیتِ بهتر قرار داشتن
insidious /ɪnˈsɪdɪəs/ *adj* (رسمی، به تحقیر) [وعده، تملق و غیره] موذیانه، مکارانه، خائنانه؛ [دشمن] موذی، مکار، حیله‌گر، خائن؛ [بیماری] پنهان، موذی
insidiously /ɪnˈsɪdɪəslɪ/ *adv* پنهانی، بی‌سروصدا، مخفیانه
insidiousness /ɪnˈsɪdɪəsnɪs/ *n* ۱. موذیگری، مکر، حیله ۲. موذیانه بودن، مکارانه بودن، خائنانه بودن؛ پنهانی بودن
insight /ˈɪnsaɪt/ *n* ۱. بصیرت، بینش، روشن‌بینی؛ شناخت، دریافت ۲. فکر، برق، جرقه
insightful /ˈɪnsaɪtfʊl/ *adj* خردمندانه، بخردانه، حاکی از بصیرت
insignia /ɪnˈsɪgnɪə/ *npl* نشانه، نشانه‌ها، نماد؛ علامت، آرم
insignificance /ˌɪnsɪgˈnɪfɪkəns/ *n* [شخص و غیره] بی‌اهمیّتی، کم‌اهمیت بودن؛ [حرف] بی‌معنی بودن، پوچی؛ [مقدار] ناچیز بودن، کمی، جزئی بودن
insignificant /ˌɪnsɪgˈnɪfɪkənt/ *adj* [جزئیات، شخص و غیره] بی‌اهمیّت، کم‌اهمیّت، کوچک؛ [حرف] بی‌معنی، پوچ؛ [مقدار] ناچیز، کم، ناقابل، جزئی
insignificantly /ˌɪnsɪgˈnɪfɪkəntlɪ/ *adv* با بی‌معنایی، با پوچی؛ به طورِ کم‌اهمیّتی، به طرزِ کوچکی؛ به طرزی بی‌معنی، بی‌جهت، بی‌دلیل
insincere /ˌɪnsɪnˈsɪə(r)/ *adj* [شخص] دورو، ریاکار، متقلب، مزوّر؛ [لبخند، حرف و غیره] ریاکارانه، دروغین

insolvable /ɪnˈsɒlvəbl/ *adj* [مسئله و غیره] حل‌نشدنی، لاینحل، که حل نمی‌شود

insolvency /ɪnˈsɒlvənsɪ/ *n* (مالی، حقوق) ورشکستگی؛ اِعسار، عدمِ قدرتِ پرداختِ دیون، درماندگی

insolvent /ɪnˈsɒlvənt/ *adj* ۱. (مالی، حقوق) [بازرگان] ورشکسته؛ [شخص] مُعسِر، که قادر به پرداختِ دیونِ خود نیست، درمانده *n* ۲. بازرگانِ ورشکسته؛ آدمی که قادر به پرداختِ دیونِ خود نیست

insomnia /ɪnˈsɒmnɪə/ *n* بی‌خوابی

insomniac /ɪnˈsɒmnɪæk/ *n* ۱. مبتلا به بی‌خوابی، کسی که دچارِ بی‌خوابی است *adj* ۲. دچارِ بی‌خوابی، گرفتارِ بی‌خوابی ۳. بی‌خوابی‌آور، ضدِّ خواب ۴. (مربوط به) بی‌خوابی

insomuch /ˌɪnsəʊˈmʌtʃ/

insomuch that / as *adv* تا آنجا که، تا آنجایی که، تا حدّی که

insouciance /ɪnˈsuːsɪəns/ *n* (رسمی) بی‌تفاوتی، بی‌قیدی، بی‌پروایی

insouciant /ɪnˈsuːsɪənt/ *adj* بی‌تفاوت، بی‌قید، بی‌پروا، لاابالی؛ بی‌غم

Insp /ɪnˈspektə(r)/ < **Inspector** *n* ستوانِ پلیس

inspan /ɪnˈspæn/ (*prp* **inspanning**, *pt,pp* **inspanned**) *vt* (در آفریقای جنوبی) [گاو و غیره] بستن (به)

inspect /ɪnˈspekt/ *vt* [مدارک، چیزها و غیره] بازرسی کردن، وارسی کردن، کنترل کردن، بازدید کردن؛ [ماشین‌آلات و غیره] امتحان کردن، معاینه کردن، بازدید کردن، سرکشی کردن به؛ [مدرسه و غیره] بازدید کردن از، بازدید به عمل آوردن از

inspection /ɪnˈspekʃn/ *n* بازرسی، وارسی، بازدید، کنترل؛ معاینه، امتحان؛ سرکشی (به)

inspector /ɪnˈspektə(r)/ *n* ۱. بازرس، مفتّش ۲. (در بریتانیا) ستوانِ پلیس

inspectorate /ɪnˈspektərət/ *n* ۱. بازرسان، هیئتِ بازرسان ۲. (مقام) بازرسی ۳. حوزهٔ بازرسی

inspector of taxes /ɪnˌspektər əv ˈtæksɪz/ = tax inspector

inspiration /ˌɪnspəˈreɪʃn/ *n* ۱. الهام ۲. منبعِ الهام، الهام‌بخش ۳. (محاوره) فکرِ خوب، فکرِ بکر ۴. (مذهب) وحی ۵. دَم، شهیق

draw one's inspiration from الهام گرفتن از

have a sudden inspiration ناگهان فکرِ خوبی به کلهٔ (کسی) زدن، فکری به ذهنِ (کسی) رسیدن

inspirational /ˌɪnspəˈreɪʃənl/ *adj* الهام‌بخش

inspire /ɪnˈspaɪə(r)/ *vt* ۱. [شخص] الهام‌بخشِ ... بودن، منبعِ الهامِ ... بودن؛ [ترس، فکر و غیره] دمیدن، القا کردن ۲. (مذهب) وحی کردن ۳. [هوا و غیره] فرو بردن *vi* ۴. دم فرو بردن، نفس کشیدن

inspire sth in sb; inspire sb with sth [امید، اعتماد و غیره] در کسی پدید آوردن، در کسی به‌وجود آوردن، در روحِ کسی دمیدن؛ [فکر] به کسی الهام کردن

inspire sb to do sth کسی را به کاری ترغیب کردن، کسی را به کاری برانگیختن، الهام‌بخشِ کسی در کاری بودن، شوقِ کاری را در کسی پدید آوردن

inspired /ɪnˈspaɪəd/ *adj* ۱. [شاعر، هنرمند] خلاّق؛ [کتاب، اثر] پر از خلاّقیت؛ [فکر، لحظه] الهام‌شده ۲. [مقاله] حاکی از اخبارِ پشتِ پرده؛ [سخن، شایعه] مبتنی بر / ناظر به اخبارِ پشتِ پرده ۳. [فکر، حدس] هوشمندانه؛ [صنعتگر و غیره] هوشمند؛ [هنرمند، اجرای کنسرت] درخشان، برجسته

inspiring /ɪnˈspaɪərɪŋ/ *adj* ۱. الهام‌بخش، که فکر را برمی‌انگیزد، فکربرانگیز ۲. (محاوره) توجه برانگیز، قابل‌توجه؛ رغبت‌برانگیز، شوق‌برانگیز

inst /ˈɪnstənt/ < **instant**[1] *adj* (بازرگانی) (مربوط به) ماهِ جاری، (مربوط به) همین ماه

Inst[1] /ˈɪnstɪtjuːt, (US) -tuːt/ < **Institute** *n* انستیتو، مؤسسه؛ آموزشگاه

Inst[2] /ˌɪnstɪˈtjuːʃn, (US) -tuːʃn/ < **Institution** *n* انستیتو، مؤسسه، بنیاد؛ آموزشگاه

instability /ˌɪnstəˈbɪlətɪ/ *n* بی‌ثباتی، تزلزل، سُستی؛ بی‌تصمیمی

instal /ɪnˈstɔːl/ (**US**) = install

install /ɪnˈstɔːl/ *vt* ۱. [کشیش] منصوب کردن ۲. [دستگاه] نصب کردن، کار گذاشتن، سوار کردن ۳. [شخص] استقرار دادن، جا دادن، نشاندن

install oneself مستقر شدن، جا افتادن، نشستن

installation /ˌɪnstəˈleɪʃn/ *n* ۱. انتصاب ۲. نصب، کارگذاری ۳. استقرار ۴. دستگاه؛ (در جمع) تأسیسات

installment /ɪnˈstɔːlmənt/ (**US**) = instalment

instalment /ɪnˈstɔːlmənt/ *n* ۱. [داستان، سریال] قسمت، بخش؛ [کتاب] جزوه ۲. (بازرگانی) قسط

in instalments قسمت‌قسمت، بخش‌بخش؛ جزوه‌جزوه

in / by instalments به اقساط، قسطی

instalment plan /ɪnˈstɔːlmənt plæn/ *n* (در آمریکا) خریدِ قسطی، خریدِ اقساطی

on instalment plan به اقساط، قسطی

instance /ˈɪnstəns/ *n* ۱. مورد، نمونه، مثال، شاهد *vt* ۲. به عنوانِ مثال آوردن، به عنوانِ نمونه ذکر کردن

for instance برای مثال، به عنوانِ نمونه، مثلاً

in the first instance در وهلهٔ نخست، نخست

in the present instance در حالِ حاضر، در وضعیّتِ فعلی

instinctual /ɪn'stɪŋktʃʊəl/ = instinctive

institute /'ɪnstɪtju:t, (US) -tu:t/ *vt* ۱. بنیاد نهادن، تأسیس کردن، ایجاد کردن، بهوجود آوردن؛ برقرار کردن، وضع کردن ۲. [تحقیق، دادرسی و غیره] شروع کردن، به جریان انداختن، به راه انداختن ۳. منصوب کردن، گماشتن

n ۴. انستیتو، مؤسسه؛ آموزشگاه ۵. سازمان؛ انجمن؛ جمعیت؛ نهاد

institution /,ɪnstɪ'tju:ʃn, (US) -'tu:ʃn/ *n* ۱. تأسیس، بنیادگذاری، ایجاد؛ [مقررات، قوانین] وضع، برقراری ۲. [دادرسی، رسیدگی] به جریان انداختن ۳. انتصاب، نصب ۴. رسم، عُرف؛ چیزِ متداول ۵. مؤسسه، بنیاد؛ آموزشگاه؛ نهاد؛ سازمان ۶. آسایشگاه؛ آسایشگاهِ معلولین؛ خانهٔ سالمندان؛ آسایشگاهِ روانی؛ پرورشگاه؛ نوانخانه

He's been with the firm so long that he's now an institution. (محاوره) آنقدر در این شرکت کار کرده است که حالا جزئی از آن شده است.

institutional /,ɪnstɪ'tju:ʃənl, (US) -'tu:-/ *adj* ۱. سازمانی، نهادی، بنیادین؛ [سرمایه‌گذار] مؤسس ۲. [مراقبت، زندگی] در آسایشگاه؛ در بیمارستان؛ در پرورشگاه؛ در آموزشگاه ۳. [ارزش، کیفیت] نهادی‌شده

She needs institutional care. باید او را به آسایشگاه فرستاد. باید او را به خانهٔ سالمندان فرستاد.

institutional life in hospital / prison زندگیِ طبقِ برنامه در بیمارستان / زندان

institutionalisation /,ɪnstɪ,tju:ʃənəlaɪ'zeɪʃn, (US) -,tu:ʃənəlɪ'z-/ = institutionalization

institutionalise /,ɪnstɪ'tju:ʃənəlaɪz, (US) -tu:ʃə-/ = institutionalize

institutionalization /,ɪnstɪ,tju:ʃənəlaɪ'zeɪʃn, (US) -,tu:ʃənəlɪ'z-/ *n* ۱. به آسایشگاه سپرده شدن، بستری شدن؛ به آسایشگاه سپردن، بستری کردن ۲. نهادینه شدن، تثبیت، نهادی شدن؛ نهادینه کردن، نهادی کردن

institutionalize /,ɪnstɪ'tju:ʃənəlaɪz, (US) -'tu:-/ *vt* ۱. نهادی کردن ۲. به آسایشگاه فرستادن؛ به بیمارستان فرستادن؛ به پرورشگاه فرستادن

instruct /ɪn'strʌkt/ *vt* ۱. آموزش دادن (به)، تعلیم دادن (به) ۲. مطلع کردن، آگاه کردن، به اطلاعِ... رساندن ۳. دستور دادن به؛ توصیه کردن به؛ راهنمایی کردن ۴. (حقوق) [وکیل] استخدام کردن، گرفتن

instruct sb in sth / to do sth چیزی / کاری را به کسی یاد دادن، چیزی / کاری را به کسی آموختن

at the instance of بنا به درخواستِ، به تقاضای؛ برحسبِ دستورِ

instant[1] /'ɪnstənt/ *adj* ۱. فوری، آنی ۲. [احتیاج] مُبرم، ضروری ۳. (بازرگانی) (مربوط به) ماهِ جاری، (مربوط به) همین ماه < in reply to your letter of the 9th instant > ۴. [غذا، قهوه و غیره] فوری

instant[2] /'ɪnstənt/ *n* لحظه، دَم، آن

on the instant بی‌درنگ، فوراً، آناً، بلافاصله

Come here this instant! زود بیا اینجا! فوری بیا اینجا!

He left the instant (that) he heard the news. همین‌که / به محضِ این‌که / تا این خبر را شنید رفت.

instantaneous /,ɪnstən'teɪnɪəs/ *adj* آنی، فوری، لحظه‌ای

instantaneously /,ɪnstən'teɪnɪəslɪ/ *adv* فوراً، بی‌درنگ، آناً، در یک لحظه، در یک چشم به هم زدن

instantly /'ɪnstəntlɪ/ *adv* ۱. درجا، فوری، بی‌درنگ، بلافاصله

conj ۲. به محضِ این‌که، همین‌که، به مجردِ این‌که، تا

instead /ɪn'sted/ *adv* به جایش، عوضش، در عوض

instead of به جای، (در) عوضِ

instep /'ɪnstep/ *n* ۱. روی پا، پشتِ پا ۲. [کفش] رویه

instigate /'ɪnstɪgeɪt/ *vt* تحریک کردن، برانگیختن؛ [شورش، اعتصاب و غیره] راه انداختن، برپا کردن، باعثِ...شدن؛ شروع کردن

instigation /,ɪnstɪ'geɪʃn/ *n* تحریک، برانگیختن

instigator /'ɪnstɪgeɪtə(r)/ *n* عاملِ تحریک، محرّک

instil /ɪn'stɪl/ (*prp* **instilling**, *pt,pp* **instilled**) *vt* القا کردن، تلقین کردن

instil sth into sb [فکر و غیره] در ذهنِ کسی فرو کردن، به کسی تلقین کردن، در گوشِ کسی خواندن، با تکرار به کسی فهماندن؛ [شهامت، ترس و غیره] در کسی ایجاد کردن، روحِ کسی را از... انباشتن

instill /ɪn'stɪl/ (**US**) = instil

instillation /,ɪnstɪ'leɪʃn/ *n* [فکر، احساس و غیره] تلقین، القا

instinct[1] /'ɪnstɪŋkt/ *n* ۱. غریزه ۲. شمّ، استعداد

by instinct به طورِ غریزی، از راهِ غریزه، غریزی

instinct[2] /ɪn'stɪŋkt/

instinct with *adj* سرشار از، آکنده از، لبریز از، پر از

instinctive /ɪn'stɪŋktɪv/ *adj* ۱. غریزی ۲. شمّی، فطری، خودبه‌خود

instinctively /ɪn'stɪŋktɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ غریزی ۲. از روی شمّ، خودبه‌خود، فطرتاً

instruction /ɪnˈstrʌkʃn/ n ۱. آموزش، تعلیم ۲. (در جمع) دستور، دستورات؛ توصیه، توصیه‌ها؛ راهنمایی ۳. (بازرگانی، فنی و غیره، در جمع) دستورالعمل، طرزِ استفاده

" Instructions for use " «دستورالعمل»، «طرزِ استفاده»

an instruction book راهنمای استفاده، بروشور

instructional /ɪnˈstrʌkʃənl/ adj آموزشی

instructive /ɪnˈstrʌktɪv/ adj [کتاب، فیلم و غیره] آموزنده؛ عبرت‌آمیز

instructively /ɪnˈstrʌktɪvlɪ/ adv به طورِ آموزنده‌ای؛ بـه طورِ عبرت‌آمیزی

instructor /ɪnˈstrʌktə(r)/ n معلّم، آموزگار؛ مربّی

instructress /ɪnˈstrʌktrɪs/ n معلّم، مربّی (زن)

instrument /ˈɪnstrʊmənt/ n ۱. وسیله، ابزار ۲. آلتِ موسیقی، ساز ۳. دستاویز، وسیله؛ (شخص) آلتِ دست ۴. (هواشناسی، اتومبیل) درجه ۵. (حقوق) سند

instrumental /ˌɪnstrʊˈmentl/ adj ۱. مؤثّر، مفید، سودمند، راهگشا ۲. (موسیقی) سازی ۳. (دستور) [حالت] بایی، مفعول‌معه

be instrumental in doing sth در کاری مؤثر بودن،به انجامِ کاری کمک کردن، در کاری شرکت داشتن

instrumentalist /ˌɪnstrʊˈmentəlɪst/ n (موسیقی) نوازنده

instrumentality /ˌɪnstrʊmenˈtælətɪ/ n وسیله، ابزار

by the instrumentality of به وسیلهٔ، به کمکِ، به دستیاریِ، توسطِ

instrumentation /ˌɪnstrʊmenˈteɪʃn/ n ۱. (موسیقی) سازبندی، ارکستراسیون؛ تنظیم برای ارکستر ۲. استفاده از ابزار، کار با ابزار ۳. وسیله، ابزار ۴. ابزارشناسی؛ ابزارسازی

insubordinate /ˌɪnsəˈbɔːdɪnət/ adj (رسمی) نافرمان، سرکش، گردنکش، یاغی؛ [رفتار] سرکشانه، یاغیانه

insubordination /ˌɪnsəˌbɔːdɪˈneɪʃn/ n نافرمانی، سرکشی، گردنکشی، یاغیگری، سرپیچی

insubstantial /ˌɪnsəbˈstænʃl/ adj ۱. [غذا] بی‌قوّت؛ [گیاه، اندام] بی‌جان، ضعیف؛ [بنیان] سُست، بی‌اسطقس ۲. غیرواقعی، خیالی، موهوم ۳. [استدلال، اتهام] بی‌اساس، بی‌پایه

insufferable /ɪnˈsʌfrəbl/ adj غیرقابلِ تحمل، تحمل‌ناپذیر، کشنده، طاقت‌کش

insufferably /ɪnˈsʌfrəblɪ/ adv به طورِ غیرقابلِ تحملی، به طورِ تحمل‌ناپذیری، به طرزِ کشنده‌ای

insufficiency /ˌɪnsəˈfɪʃnsɪ/ n ۱. کمی، کافی نبودن، نقصان، کمبود ۲. (پزشکی) نارسایی

insufficient /ˌɪnsəˈfɪʃnt/ adj کم، ناکافی، ناقص

insufficiently /ˌɪnsəˈfɪʃntlɪ/ adv کم

He felt insufficiently supported. احساس می‌کرد به‌قدرِ کافی از او حمایت نمی‌شود.

insular /ˈɪnsjʊlə(r), (US) -sələr/ adj ۱. (مربوط به) جزیره، جزیره‌ای ۲. جزیره‌مانند ۳. (مربوط به) جزیره‌نشینان؛ مثلِ جزیره‌نشینان ۴. (به تحقیر) [عادت، قضاوت] تنگ‌نظرانه، کوته‌بینانه، کوته‌فکرانه؛ [ذهن] محدود؛ [شخص] تنگ‌نظر، کوته‌فکر

insularism /ˈɪnsjʊlərɪzəm, (US) -sələ-/ = insularity

insularity /ˌɪnsjʊˈlærətɪ (US) -səˈl-/ n ۱. جزیره بودن؛ جزیره‌ای بودن؛ جزیره‌نشین بودن ۲. تنگ‌نظری، کوته‌فکری؛ [فکر، نظر] محدودیت، تنگ‌نظرانه بودن

insulate /ˈɪnsjʊleɪt, (US) -səl-/ vt ۱. (برق و غیره) عایق کردن؛ [سقف، دیوار] ایزوله کردن؛ (در برابرِ صدا) آکوستیک کردن ۲. دور نگه داشتن، جدا نگه داشتن؛ محافظت کردن از، حفظ کردن

insulated /ˈɪnsjʊleɪtəd, (US) -səl-/ adj (برق) عایق، عایق‌دار؛ [سیم] روکش‌دار؛ [سقف و غیره] ایزوله

insulating /ˈɪnsjʊleɪtɪŋ, (US) -səl-/ adj عایق، عایق‌دار، عایق‌بندی‌شده، عایق‌کاری‌شده؛ روکش‌دار

insulating material عایق، مادهٔ عایق

insulating tape /ˈɪnsjʊleɪtɪŋ teɪp, (US) ˈɪnsəl-/ n لنت، چسبِ برق

insulation /ˌɪnsjʊˈleɪʃn, (US) -səˈl-/ n ۱. عایق‌بندی، عایق‌کاری؛ ایزولاسیون ۲. عایق، مادهٔ عایق

insulator /ˈɪnsjʊleɪtə(r), (US) -səl-/ n ۱. عایق، مادهٔ عایق ۲. (برق) مَقَرّه

insulin /ˈɪnsjʊlɪn, (US) -səl-/ n اِنسولین

insult¹ /ɪnˈsʌlt/ vt توهین کردن به، اهانت کردن به

insult² /ˈɪnsʌlt/ n توهین، اهانت

add insult to injury → add

insulting /ɪnˈsʌltɪŋ/ adj توهین‌آمیز، موهِن، اهانت‌آمیز؛ [شخص] بی‌تربیت، بی‌ادب، بددهن

insultingly /ɪnˈsʌltɪŋlɪ/ adv با لحنِ توهین‌آمیزی، توهین‌آمیز

insuperable /ɪnˈsjuːpərəbl, (US) -ˈsuː-/ adj (رسمی) [مشکلات و غیره] حل‌نشدنی، برطرف‌نشدنی، غلبه‌ناپذیر، که بر آن نمی‌شود غلبه کرد؛ [مانع] غیرقابلِ‌عبور، عبورناپذیر

insupportable /ˌɪnsəˈpɔːtəbl/ adj (رسمی) غیرقابلِ تحمل، تحمل‌ناپذیر

insurance /ɪnˈʃʊərəns, ɪnˈʃɔː-/ n ۱. بیمه ۲. پولِ بیمه،خسارت (بیمه) ۳. حقِّ بیمه ۴. بیمه‌نامه، قراردادِ بیمه ۵. اقدامِ احتیاطی، عملِ پیشگیرانه، پیشگیری

in insurance به عنوانِ حقِّ بیمه

insurance broker /ɪnˈʃʊərəns brəʊkə(r), ɪnˈʃɔːrəns/ *n* دلالِ بیمه

insurance policy /ɪnˈʃʊərəns pɒləsɪ, ɪnˈʃɔːrəns/ *n* بیمه‌نامه، قراردادِ بیمه

insurance premium /ɪnˈʃʊərəns priːmɪəm, ɪnˈʃɔːrəns/ *n* حقِ بیمه

insurant /ɪnˈʃʊərənt, ɪnˈʃɔː-/ *n* (حقوق) بیمه‌گذار

insure /ɪnˈʃʊə(r), ɪnˈʃɔː(r)/ *vt* ۱. [خانه، اتومبیل و غیره] بیمه کردن ۲. [موفقیت و غیره] تضمین کردن، ضمانت کردن

insure (oneself) against خود را محافظت کردن در برابرِ، خود را حفظ کردن در برابرِ، خود را مصون نگه داشتن از

insured /ɪnˈʃʊəd, ɪnˈʃɔː-/ *n* بیمه‌گذار، بیمه‌شده

insurer /ɪnˈʃʊərə(r), ɪnˈʃɔː-/ *n* بیمه‌گر، بیمه‌کننده

insurgent /ɪnˈsɜːdʒənt/ *adj,n* شورشی، متمرّد، یاغی، طاغی

insurmountable /ˌɪnsəˈmaʊntəbl/ *adj* (رسمی) غلبه‌ناپذیر، که نمی‌توان بر آن غلبه کرد؛ [مانع] غیرقابل‌عبور، عبورناپذیر؛ [مسئله، مشکل] حل‌نشدنی، برطرف‌نشدنی

insurrection /ˌɪnsəˈrekʃn/ *n* شورش، قیام، طغیان

insurrectionist /ˌɪnsəˈrekʃənɪst/ *n* ۱. شورشی، طغیانگر، انقلابی *adj* ۲. شورشی؛ شورشگرانه، طغیانگرانه، انقلابی

int[1] /ɪnˈtɪərɪə(r)/ < **interior**

int[2] /ɪnˈtɜːnl/ < **internal**

int[3] /ˌɪntəˈnæʃnəl/ < **international**

intact /ɪnˈtækt/ *adj* دست‌نخورده، سالم، بی‌عیب، آکبند؛ کامل

intaglio /ɪnˈtɑːlɪəʊ/ (*pl* **intaglios**) *n* ۱. (روی نگین، سنگ و غیره) کنده‌کاری، حکاکی؛ مُهرکنی ۲. مُهر؛ نگینِ حکاکی‌شده ۳. (روی نگین و غیره) نقش ۴. چاپِ گود، چاپِ گراوور

intake /ˈɪnteɪk/ *n* ۱. [آب، گاز و غیره] مدخل، ورودی ۲. مکش، به درون کشیدن ۳. (آموزشی، دانشگاه) قبول، پذیرش ۴. [دانشگاه و غیره] پذیرفته‌شدگان؛ (نظامی) سربازِ جدید ۵. [غذا، مایع و غیره] مصرف؛ مقدار (مصرف)؛ جیره، کِیل ۶. (فنی) نیروی مصرفی ۷. [معدن] هواکشِ اصلی ۸. (در بریتانیا) زمینِ احیاشده

intangibility /ɪnˌtændʒəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. ناملموس بودن، غیرقابل‌لمس بودن، نامحسوس بودن ۲. غیرقابل‌درک بودن، بغرنج بودن، پیچیدگی

intangible /ɪnˈtændʒəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌لمس، ناملموس، نامحسوس ۲. غیرقابل‌درک، درک‌نشدنی، بغرنج، پیچیده؛ غیرقابل‌وصف، وصف‌ناپذیر

intangible assets سرمایه‌های معنوی

intangible property (حقوق) اموالِ غیرعینی، اموالِ معنوی

intangibly /ɪnˈtændʒəblɪ/ *adv* به طرزی ناملموس؛ به نحوی غیرقابل‌درک، به طرزی پیچیده

integer /ˈɪntɪdʒə(r)/ *n* (ریاضی) عددِ صحیح

integral /ˈɪntɪgrəl/ *adj* ۱. [جزء، اجزا] لازم، مکمّل ۲. کامل، تمام، تامّ ۳. (ریاضی) (مربوط به) عددِ صحیح؛ [عدد] صحیح ۴. (ریاضی) انتگرال، انتگرالی ۵. [قطعات و غیره] اصلی *n* ۶. (ریاضی) انتگرال

integral calculus /ˌɪntɪgrəl ˈkælkjʊləs/ *n* (ریاضی) حسابِ انتگرال، حسابِ جامعه

integrate /ˈɪntɪgreɪt/ *vt* ۱. ادغام کردن، یکی کردن، تلفیق کردن، ملحق کردن ۲. تکمیل کردن، کامل کردن ۳. [گروه‌های نژادی، مذهبی و غیره] (در هم) ادغام کردن، (با هم) درآمیختن؛ [مدرسه و غیره] تبعیضِ نژادی را در ... از بین بردن، همگانی کردن، به روی همه باز کردن ۴. (ریاضی) انتگرالِ ... را گرفتن *vi* ۵. [مدرسه و غیره] تبعیضِ نژادی را کنار گذاشتن، همگانی شدن، به روی همه باز شدن ۶. ادغام شدن، یکی شدن، ملحق شدن

integrated /ˈɪntɪgreɪtɪd/ *adj* ۱. هماهنگ، نظام‌یافته؛ انسجام‌یافته ۲. [شخصیت و غیره] منسجم، یکپارچه ۳. [مؤسسهٔ آموزشی] بدونِ تبعیضِ نژادی، همگانی

an integrated school (در آمریکا) مدرسهٔ بدونِ تبعیضِ نژادی، مدرسهٔ همگانی

integrated circuit /ˌɪntɪgreɪtɪd ˈsɜːkɪt/ *n* (برق) آی‌سی، مدارِ مجتمع

integration /ˌɪntɪˈgreɪʃn/ *n* ۱. ادغام، یکی‌سازی، تلفیق، الحاق؛ یکی شدن ۲. تکمیل، کامل کردن ۳. (ریاضی) انتگرال‌گیری ۴. (روان‌شناسی) یکپارچگیِ شخصیّت، انسجامِ شخصیّت

integrity /ɪnˈtegrətɪ/ *n* ۱. صداقت، شرافت، درستی، شَرَف ۲. تمامیت، کمال؛ یکپارچگی، انسجام

a man of integrity آدمِ صادق، آدمِ شریف

territorial integrity تمامیّتِ ارضی

integument /ɪnˈtegjʊmənt/ *n* (رسمی) پوست، پوسته، پوشش

intellect /ˈɪntəlekt/ *n* ۱. عقل، خرد، نیروی عقلانی ۲. هوش ۳. خردمند، عاقل، متفکر؛ خردمندان، عقلا، متفکران

a man of intellect آدمِ هوشمند، آدمِ خردمند

intellectual /ˌɪntəˈlektʃʊəl/ *adj* ۱. عقلی، عقلانی؛ فکری ۲. روشنفکر؛ اندیشمند ۳. روشنفکرانه *n* ۴. روشنفکر؛ اندیشمند، اهلِ فکر، متفکر

intellectually /ˌɪntəˈlektʃʊəlɪ/ *adj* ۱. از لحاظِ عقلی؛ در نظر، در تئوری ۲. به لحاظِ عقل، به لحاظِ هوش

intellectual property /ˌɪntəˌlektʃʊəl ˈprɒpətɪ/ *n* (حقوق) [آثارِ هنری و غیره] مالکیتِ معنوی، حقِ معنوی

intelligence /ɪnˈtelɪdʒəns/ *n* ۱. هوش، قوهٔ هوش؛ تیزهوشی، فراست، هوشمندی، ذکاوت؛ عقل، شعور، فهم ۲. خبر، اطلاعات ۳. (نظامی و غیره) ضدِّ اطلاعات؛ ادارهٔ اطلاعات

have the intelligence to do sth عقلِ کسی رسیدن که ...، برای ... مایه داشتن، مایهٔ ... داشتن

intelligence quotient ضریبِ هوش، بهرهٔ هوشی، آی‌کیو

the Intelligence Department / Service ادارهٔ اطلاعات؛ ادارهٔ ضدِّ اطلاعات

intelligence test /ɪnˈtelɪdʒəns test/ *n* آزمونِ هوش

intelligent /ɪnˈtelɪdʒənt/ *adj* ۱. [شخص] باهوش، تیزهوش، هوشمند؛ [سؤال و غیره] هوشمندانه، حاکی از هوشمندی ۲. ذی‌شعور، صاحب شعور ۳. (کامپیوتر) هوشمند

intelligently /ɪnˈtelɪdʒəntlɪ/ *adv* هوشمندانه، با هوشمندی

intelligentsia /ɪnˌtelɪˈdʒentsɪə/ *n,npl* ۱. روشنفکران، اندیشمندان؛ جماعتِ روشنفکران، روشنفکرمآبان ۲. تحصیل‌کردگان، درس‌خوانده‌ها

intelligibility /ɪnˌtelɪdʒəˈbɪlətɪ/ *n* قابل‌فهم بودن، مفهوم بودن، روشنی، وضوح

intelligible /ɪnˈtelɪdʒəbl/ *adj* قابل‌فهم، مفهوم، روشن، واضح، فهمیدنی

intelligibly /ɪnˈtelɪdʒəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌فهمی، به طورِ واضحی، آن‌چنان ... که قابل‌فهم باشد

intemperance /ɪnˈtempərəns/

n (رسمی) ۱. زیاده‌روی، افراط، افراط و تفریط، افراط‌کاری ۲. افراط در مشروب‌خوری

intemperate /ɪnˈtempərət/ *adj* (رسمی) ۱. [هوا] سخت، بد، بی‌اعتدال؛ [باد] تند، شدید؛ [عجله] زیاد؛ [شوق] مفرط؛ [شخص] افراط‌کار، افراطی، اهلِ افراط و تفریط، که زیاده‌روی می‌کند، نامتعادل؛ [حرف] تند ۲. [شخص] مشروب‌خور، که در مشروب‌خوری افراط می‌کند

intemperate habits افراط در مشروب‌خوری

intemperately /ɪnˈtempərətlɪ/ *adv* (رسمی) به افراط، بیش از حد

intend /ɪnˈtend/ *vt* ۱. قصد داشتن (که)، تصمیم داشتن (که)، خیال داشتن (که)، خواستن (که)، در نظر داشتن (که)؛ قصدِ ... داشتن، خیالِ ... داشتن، نیّتِ ... داشتن؛ در سر داشتن ۲. اختصاص دادن، در نظر گرفتن

intend sb / sth for کسی / چیزی را برای ... در نظر گرفتن

I intend him to do it. I intend that he shall do it. می‌خواهم که او این کار را انجام دهد.

He intended that remark for you. این حرف را به قصدِ تو زد. این حرف را زد که تو بشنوی.

What do you intend by that?
منظورت از این حرف چیست؟ چه می‌خواهی بگویی؟

Did you intend that? عمداً این کار را کردی؟

intended /ɪnˈtendɪd/ *adj* ۱. [اقدام، سفر و غیره] موردِ نظر، برنامه‌ریزی‌شده؛ [نتیجه] مطلوب؛ [زن، شوهر] آینده ۲. [توهین و غیره] عمدی، از قصد
n ۳. (عامیانه) نامزد؛ زنِ آینده؛ شوهرِ آینده

intense /ɪnˈtens/ *adj* ۱. [گرما] شدید؛ [سرما] سخت، شدید؛ [آفتاب] تند؛ [نفرت] شدید، عمیق؛ [عشق و خشم] شدید، مفرط؛ [شور و شوق، حرارت] زیاد؛ [عقاید] تند؛ [وضعیت] حاد؛ [رنگ] سیر ۲. [شخص، لحن] پرحرارت، پرشور، احساساتی؛ [حالت] علاقمند؛ هیجان‌زده ۳. [فعالیت، مطالعه] جدّی، فشرده؛ [شخص] جدّی

intensely /ɪnˈtenslɪ/ *adv* به شدت، شدیداً، عمیقاً، جداً، سخت

intensification /ɪnˌtensɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تشدید؛ افزایش ۲. (عکاسی) تقویت

intensify /ɪnˈtensɪfaɪ/ (*pt,pp* **intensified**)
vt ۱. تشدید کردن، شدت بخشیدن (به)، بر شدتِ ... افزودن؛ افزایش دادن؛ [رنگ] سیرتر کردن، پررنگ کردن ۲. (عکاسی) تقویت کردن
vi ۳. تشدید شدن، شدت یافتن، افزایش پیدا کردن، زیاد شدن

intensity /ɪnˈtensətɪ/ *n* ۱. [سرما، عشق، صدا، جریان و غیره] شدت ۲. [لحن و غیره] حرارت، شور، شدت و حدّت ۳. [فعالیت] جدّی بودن

intensive /ɪnˈtensɪv/ *adj* ۱. [مطالعه و غیره] عمیق، کامل ۲. [فعالیت، کلاس و غیره] فشرده، متمرکز ۳. (دستور) تأکیدی
n ۴. (دستور) کلمهٔ تاکیدی

intensive agriculture کشاورزیِ فشرده، کشاورزیِ تنجیده

intensive care /ɪnˌtensɪv ˈkeə(r)/
n (پزشکی) مراقبت‌های ویژه

the intensive care unit (پزشکی) بخشِ مراقبت‌های ویژه، آی سی یو

intensively /ɪnˈtensɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ عمیق، عمیق؛ عمیقاً، شدیداً ۲. به طورِ فشرده، فشرده

intent[1] /ɪnˈtent/ *adj* [نگاه] مشتاق، علاقمند؛ جدّی، مصمّم

intercalary /ɪn'tɜ:kələrɪ, (US) -lerɪ/ *adj* (گاه‌شماری) ۱. [روز، ماه] اضافی ۲. [سال] کبیسه

intercalate /ɪn'tɜ:kəleɪt/ *vt* (گاه‌شماری) [روز، ماه] به سال اضافه کردن

intercalation /ɪn,tɜ:kə'leɪʃn/ *n* (گاه‌شماری) کَبْس

intercede /,ɪntə'si:d/ *vi* (رسمی) وساطت کردن، شفاعت کردن، میانجیگری کردن، پادرمیانی کردن

intercept /,ɪntə'sept/ *vt* [شخص، نامه و غیره] در میانِ راه نگه داشتن، بینِ راه متوقف کردن، جلوی...را گرفتن؛ (نظامی) رهگیری کردن، راهِ...را گرفتن

interception /,ɪntə'sepʃn/ *n* متوقف کردن، نگاه داشتن؛ (نظامی) رهگیریِ هوایی

interceptor /,ɪntə'septə(r)/ *n* (نظامی) هواپیمای رهگیر

intercession /,ɪntə'seʃn/ *n* وساطت، شفاعت، میانجیگری، پادرمیانی

interchange¹ /,ɪntə'tʃeɪndʒ/ *vt* ۱. مبادله کردن، ردّ و بدل کردن ۲. جای...را با هم عوض کردن، جابجا کردن، به جای هم گذاشتن
vi ۳. جای خود را با یکدیگر عوض کردن

interchange² /'ɪntətʃeɪndʒ/ *n* ۱. مبادله، ردّ و بدل، تبادل ۲. جابجایی، جانشینی ۳. (ترافیک) تقاطعِ غیرهم‌سطح

interchangeable /,ɪntə'tʃeɪndʒəbl/ *adj* قابل‌جانشینی، قابل‌جابجایی، جابجاکردنی؛ قابل‌مبادله، جانشین‌شدنی

interchangeably /,ɪntə'tʃeɪndʒəblɪ/ *adv* به جای یکدیگر؛ به طورِ مترادف، در معنای یکدیگر، به یک معنی

inter-city /,ɪntə 'sɪtɪ/ *adj* ۱. [حمل و نقل و غیره] بینِ شهری
n ۲. حمل و نقلِ بینِ شهری؛ قطارِ بینِ شهری؛ اتوبوسِ بینِ شهری

intercollegiate /,ɪntəkə'li:dʒɪət/ *adj* میان‌دانشکده‌ای؛ میان‌دانشگاهی

intercom /'ɪntəkɒm/ *n* (محاوره) آیفون؛ بی‌سیم

intercommunicate /,ɪntəkə'mju:nɪkeɪt/
vi ۱. با یکدیگر ارتباط برقرار کردن، با هم تماس گرفتن؛ با یکدیگر ارتباط داشتن، با هم تماس داشتن ۲. [اتاق و غیره] به هم راه داشتن، به هم وصل بودن

intercommunication /,ɪntəkə,mju:nɪ'keɪʃn/
n ارتباط (متقابل)، تماس؛ مراوده

intercommunion /,ɪntəkə'mju:nɪən/ *n* ۱. (مذهب) مراسمِ عشای مشترک ۲. ارتباط (متقابل)، مراوده

interconnect /,ɪntəkə'nekt/ *vt* ۱. [اتاق و غیره] به هم

be intent on / upon sth; be intent on doing sth ۱. سخت مشغولِ چیزی / کاری بودن، سخت سرگرمِ چیزی / کاری بودن؛ حواسِ کسی پیِ چیزی / کاری بودن، سخت در فکرِ چیزی / کاری بودن ۲. مشتاقِ چیزی / کاری بودن، سخت به چیزی / کاری علاقمند بودن؛ مصمّم به انجامِ کاری بودن

intent² /ɪn'tent/ *n* ۱. قصد، نیّت، قصدِ قبلی؛ منظور، هدف ۲. (حقوق) عَمد

to all intents and purposes از هر لحاظ؛ عملاً

intention /ɪn'tenʃn/ *n* ۱. قصد، نیّت، قصدِ قبلی، نیّتِ قبلی؛ تعمّد، عمد؛ منظور، مقصود، هدف ۲. (زبان‌شناسی) گسترهٔ مفهومی، معنا به مفهوم، مفهوم

with the best of intentions → best³

intentional /ɪn'tenʃənl/ *adj* عَمدی، از قصد، با قصدِ قبلی، دانسته

intentionally /ɪn'tenʃənəlɪ/ *adv* عمداً، از قصد، با قصدِ قبلی، تعمداً، دانسته

intentioned /ɪn'tenʃənd/ *adj* (در ترکیب) نیّت
< well-intentioned >

intently /ɪn'tentlɪ/ *adv* مشتاقانه، با اشتیاق، با علاقهٔ تمام، جداً

intentness /ɪn'tentnɪs/ *n* شوق، اشتیاق، علاقه، علاقمندی، جدّیت

inter /ɪn'tɜ:(r)/ (*prp* **interring**, *pt,pp* **interred**)
vt (رسمی) [جسد] دفن کردن، به خاک سپاردن

interact /,ɪntər'ækt/ *vi* (با یکدیگر) همکاریِ متقابل داشتن؛ (با یکدیگر) روابطِ متقابل داشتن؛ (بر یکدیگر) تأثیرِ متقابل داشتن، (بر یکدیگر) اثرِ متقابل گذاردن

interaction /,ɪntər'ækʃn/ *n* روابطِ متقابل؛ همکاریِ متقابل؛ تأثیرِ متقابل، اثرِ متقابل، کنشِ متقابل، تعامل، برهم‌کنش

interactive /,ɪntər'æktɪv/ *adj* ۱. دارای همکاریِ متقابل، که با یکدیگر همکاریِ متقابل دارند؛ دارای روابطِ متقابل، که با یکدیگر روابطِ متقابل دارند؛ دارای تأثیرِ متقابل، که بر یکدیگر تأثیرِ متقابل دارند، تعاملی ۲. (کامپیوتر) دوسویه، داد و ستدی، برهم‌کنشی

inter alia /,ɪntər 'eɪlɪə/ *adv* (رسمی) مِن‌جمله، از جمله، در کنارِ سایرِ چیزها

interbred /,ɪntə'bred/ *pt,pp* of **interbreed**

interbreed /,ɪntə'bri:d/ (*pt,pp* **interbred**)
vt ۱. (جانورشناسی) با هم آمیزش دادن، با هم جفت کردن
vi (جانورشناسی) ۲. جفت‌گیری کردن ۳. دورگه پروردن

متصل کردن، به هم وصل کردن؛ بـه هـم ارتـباط دادن

vi ۲. به هم متصل شدن، به هم وصل شدن

interconnected /ˌɪntəkəˈnektɪd/ *adj* مرتبط، درهم‌تنیده، هم‌بسته؛ وابسته

interconnecting /ˌɪntəkəˈnektɪŋ/ *adj* رابط، ارتباطی، میانی

interconnecting rooms اتاق‌های مرتبط، اتاق‌هایی که به هم راه دارند

interconnection /ˌɪntəkəˈnekʃn/ *n* ارتباط، پیوند، رابطه

intercontinental /ˌɪntəˌkɒntɪˈnentl/ *adj* ۱. میان‌قاره‌ای ۲. قاره‌پیما

intercontinental ballistic missile /ˌɪntəkɒntɪˌnentl bəˌlɪstɪk ˈmɪsaɪl, (US) ˈmɪsl/ *n* موشکِ قاره‌پیما

intercourse /ˈɪntəkɔːs/ *n* (رسمی) ۱. مراوده، معاشرت ۲. مبادله، تـبادل؛ داد و سـتد، مـعامله ۳. آمیزشِ جنسی، نزدیکی

interdenominational /ˌɪntədɪˌnɒmɪˈneɪʃənl/ *adj* (مذهب) مشترک (بینِ فرقه‌ها)، میان‌فرقه‌ای

interdepartmental /ˌɪntəˌdiːpɑːtˈmentl/ *adj* میان‌گروهی، بینِ گروهی، میان‌شعبه‌ای

interdepartmentally /ˌɪntəˌdiːpɑːtˈmentəlɪ/ *adv* به طورِ میان‌گروهی، به طورِ بینِ گروهی، به طورِ میان‌شعبه‌ای

interdependence /ˌɪntədɪˈpendəns/ *n* وابستگی به یکدیگر، وابستگیِ متقابل

interdependent /ˌɪntədɪˈpendənt/ *adj* وابسته به هم، لازم و ملزوم

interdependently /ˌɪntədɪˈpendəntlɪ/ *adv* به طرزی لازم و ملزوم

interdict[1] /ˌɪntəˈdɪkt/ *vt* (رسمی) ۱. قدغن کردن، ممنوع کردن ۲. (مذهب) [شخص، کشیش] محروم کردن

interdict[2] /ˈɪntədɪkt/ *n* (رسمی) ۱. قدغن کردن، ممنوع کردن، منع؛ ممنوعیت (رسـمی) ۲. (حـقوق) حکمِ رسمی ۳. (مـذهب) حکـمِ مـحرومیت؛ حکـمِ تحریم

interdiction /ˌɪntəˈdɪkʃn/ *n* ۱. قدغن کردن، ممنوع کردن، مـنع؛ مـمنوعیت ۲. (مـذهب) مـحروم کردن؛ تحریم؛ محرومیت

interdisciplinary /ˌɪntəˌdɪsɪˈplɪnərɪ/ *adj* چندرشته‌ای؛ میان‌رشته‌ای

interest[1] /ˈɪntrəst/ *n* ۱. علاقه، دلبستگی ۲. کشش، جذبه، گیرایی؛ اهمیّت ۳. (نیز در جمع) سـود، نـفع، منفعت، صرفه؛ صلاح، مصلحت ۴. (حقوق، بازرگانی و غیره) سهم؛ منافع ۵. (مالی) بهره، ربح، نزول

in the interest of به خاطرِ، برای

return / repay sth with interest [محبت، ضربه و غیره] دو برابر تلافی کردن، یک چـیزی هم روی... گذاشتن و پس دادن

the landed interest صاحبانِ زمین، زمین‌داران

the business interests صاحبانِ شرکت‌های بزرگ

the brewing interest صاحبانِ آبجوسازی‌ها

interest[2] /ˈɪntrəst/ *vt* ۱. توجهِ... را جلب کردن، علاقمند کردن ۲. مربوط بودن به، ارتباط داشتن به

interested /ˈɪntrəstɪd/ *adj* ۱. علاقمند؛ دلبسته ۲. ذینفع، ذیربط، که منافعی دارد ۳. [انگـیزه، غـرض] شخصی؛ [شخص] که منافعِ شخصی دارد

interested parties (حقوق و غیره) طرف‌های ذینفع

be interested in sth ۱. به چیزی علاقمند بودن، به چیزی علاقه داشتن ۲. (بازرگانی) در چـیزی مـنافعی داشتن، در چیزی ذینفع بودن

نکتهٔ کاربردی:
صفتِ interested معمولاً معنای «دوست داشتنِ چیزی و میل به دانستنِ آن» را می‌رساند:

She is very interested in photography.

مـــتضادِ interested کـــلماتِ not interested و uninterested است:

She seemed completely uninterested in hearing about my new job.

صفتِ disinterested هم‌معنای uninterested نیست؛ در انگلیسیِ امروزی این صفت را زمانی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگـوییم کسـی در مـوردی خـاص بـی‌طرف و بی‌غرض است و می‌تواند در آن مورد به طـورِ عـادلانه قضاوت کند:

You should get advice from a disinterested third person.

interest-free /ˌɪntrəst ˈfriː, ˌɪntrest/ *adj* [وام و غیره] بدونِ بهره، بدونِ ربح

interesting /ˈɪntrəstɪŋ/ *adj* جالب، گیرا، پرکشش، دلچسب؛ بامزه

interestingly /ˈɪntrəstɪŋlɪ/ *adv* جالب این که، عجیب این که

interestingly enough جالب است که

interface /ˈɪntəfeɪs/ *n* ۱. سطحِ مشترک؛ فصلِ مشترک ۲. (مجازی) وجهِ مشترک ۳. واسـطه، واسط، میانجی ۴. (کامپیوتر) میانجی، فاصل

vt ۵. از طریقِ واسطه به هم متصل کردن، به وسـیلهٔ میانجی ارتباط برقرار کردن بینِ

vi ۶. از طریقِ واسطه به هم متصل بودن، به وسـیلهٔ میانجی ارتباط داشتن

interfere /ˌɪntəˈfɪə(r)/ *vi* ۱. مداخله کردن،

vi ۲. به هم بافته شدن، در هم پیچیدن؛ به هم قـلاب شدن

interlard /ˌɪntəˈlɑːd/ *vt* (رسمی) [نوشته، سخن] آمیختن

interlard one's speech with foreign words در سخنانِ خود کلماتِ بیگانه آوردن

interleave /ˌɪntəˈliːv/ *vt* (به عنوانِ نشانه) [کتاب و غیره] کاغذ لای ...گذاشتن

interleave sth between [کاغذ و غیره] لای...گذاشتن

interleave sth with (مجازی) در میانِ چیزی جای دادن، در میانِ چیزی قرار دادن

interline /ˌɪntəˈlaɪn/ *vt* ۱. [متن، سند و غیره] بینِ سطرهای... نوشتن ۲. (خیاطی) لایی گذاشتن برای

interlinear /ˌɪntəˈlɪnɪə(r)/ *adj* ۱. [یادداشت، ترجمه] بینِ سطری، میان‌سطری ۲. [متن] با ترجمهٔ بینِ سطری

interlining /ˌɪntəˈlaɪnɪŋ/ *n* (خیاطی) لایی

interlink /ˌɪntəˈlɪŋk/ *vt* ۱. به هم گره زدن، به هم آمیختن، با هم ادغام کردن

vi ۲. به هم گره خوردن، به هم آمیختن، با هم ادغام شدن

interlock /ˌɪntəˈlɒk/ *vt* ۱. به هم وصل کردن، به هم اتصال دادن، به هم قفل کردن، به هم چفت و بست کردن، به هم بستن

vi ۲. به هم وصل شدن، به هم قفل شدن، به هم چفت و بست شدن، به هم بسته شدن

interlocutor /ˌɪntəˈlɒkjʊtə(r)/ *n* (رسمی) مخاطَب، طرفِ صحبت، طرفِ گفتگو

interloper /ˈɪntələʊpə(r)/ *n* مزاحم؛ فضول، فضولِ معرکه

interlude /ˈɪntəluːd/ *n* ۱. فاصله، دوره، فترت، وقفه ۲. (تئاتر و غیره) میان‌پرده ۳. (تئاتر و غیره) آنـتراکت ۴. (تئاتر) موسیقیِ میان‌پرده، موسیقیِ آنتراکت؛ (مذهب) موسیقیِ میانِ دو نماز

intermarriage /ˌɪntəˈmærɪdʒ/ *n* ۱. (میانِ اقوام، قبیله‌ها و غیره) وصلت، پیوندِ زناشویی ۲. ازدواجِ فامیلی، ازدواج تو خانواده

intermarry /ˌɪntəˈmærɪ/ (*pt,pp* **intermarried**) *vi* ۱. [قبیله‌ها، اقوام و غیره] (بـا هـم) وصـلت کـردن ۲. [خویشاوندان] (با هم) ازدواج کردن

intermediary /ˌɪntəˈmiːdɪərɪ, (US) -dɪerɪ/ (*pl* **intermediaries**) *adj* ۱. میانجی، واسطه ۲. بینابینی، میانی

n ۳. واسطه، میانجی، رابط ۴. حالتِ بینابینی؛ مرحلهٔ بینابینی، مرحلهٔ میانی

intermediate /ˌɪntəˈmiːdɪət/ *adj* ۱. بینابینی، میانی ۲. [دانش‌آموز، ورزشکار و غیره] متوسط

دخالت کردن، فضولی کـردن ۲. (فـیزیک) تـداخـل کردن؛ اختلال ایجاد کردن

interfere with sth / sb *vt* ۱. در مقابلِ... قرار گرفتن، مانعِ... شـدن، مـزاحـمِ... شـدن ۲. [شخص] مـزاحـمِ... شـدن ۳. (در بریتانیا) مـوردِ حملهٔ جنسی قرار دادن، موردِ آزارِ جنسی قرار دادن ۴. وررفتن با، انگلولک کردن، بازی کردن با

interference /ˌɪntəˈfɪərəns/ *n* ۱. دخالت، مداخله، فضولی ۲. (فیزیک) تداخل ۳. (رادیو، تلویزیون، کامپیوتر) اختلال ۴. مزاحمت، معارضه

interfering /ˌɪntəˈfɪərɪŋ/ *adj* (به طعنه) فضول، مزاحم

interferon /ˌɪntəˈfɪərɒn/ *n* (زیست‌شناسی، شیمی) اینترفرون

intergalactic /ˌɪntəgəˈlæktɪk/ *adj* میان‌کهکشانی، بینِ کهکشانی

intergovernmental /ˌɪntəˌgʌvənˈmentl/ *adj* میان‌دولتی، بینِ دولتی

interim /ˈɪntərɪm/ *adj* ۱. موقت، موقتی ۲. (مالی) ظرفِ سالِ مالی، طیِ دوره، وسطِ سال

interim dividends سودِ سهامِ فصلی

in the interim *n* در این فاصله، در این اثنا، در خلالِ این مدّت

interior /ɪnˈtɪərɪə(r)/ *adj* ۱. داخلی، درونی، تویی ۲. [نواحی، مناطق] مرکزی، غیرمرزی؛ غیرساحلی ۳. [مسائلِ کشور] داخلی

n ۴. داخل، درون، تو ۵. نـواحـیِ مـرکزی، مـناطقِ غیرمرزی، نواحیِ داخلی؛ نواحیِ غـیرساحلی ۶. (سیاسی) امورِ داخلی، مسائلِ کشور

Minister of the Interior; (US) Secretary of the Interior وزیرِ کشور

Ministry of the Interior; (US) Department of the Interior وزارتِ کشور

interior decorator /ɪnˌtɪərɪə ˈdekəreɪtə(r)/ *n* [خانه و غیره] طراحِ داخلی، دکوراتورِ داخلی

interior design /ɪnˌtɪərɪə dɪˈzaɪn/ *n* [خانه و غیره] طراحیِ داخلی

interior designer /ɪnˌtɪərɪə dɪˈzaɪnə(r)/ *n* [خانه و غیره] طراحِ داخلی، دکوراتورِ داخلی

interject /ˌɪntəˈdʒekt/ *vt* [حرف، سؤال] اضافه کردن، به عنوانِ معترضه گفتن، گفتن، پرسیدن

interjection /ˌɪntəˈdʒekʃn/ *n* (دستور) ۱. ندا؛ عـبارتِ تـعجبی ۲. حـرفِ نـدا، صـوت؛ (در جـمع) اصوات

interlace /ˌɪntəˈleɪs/ *vt* ۱. به هم بافتن، در هم پیچیدن؛ به هم قلاّب کردن

n ۳. حالتِ بینابینی؛ مرحلهٔ بینابینی، مرحلهٔ میانی ۴. (شخص) واسطه، میانجی، رابط

an intermediate school (آموزشی) مدرسهٔ راهنمایی

an intermediate stop [هواپیما، کشتی] توقف (بینِ راه)

intermediately /ˌɪntəˈmiːdɪətlɪ/ *adv* ۱. به طورِ متوسط ۲. یک در میان

intermediate-range /ɪntəˌmiːdɪət ˈreɪndʒ/ *adj* [موشک] میان‌بُرد

interment /ɪnˈtɜːmənt/ *n* (رسمی) دفن، خاکسپاری، تدفین

intermezzi /ˌɪntəˈmetsɪ/ *pl* of **intermezzo**

intermezzo /ˌɪntəˈmetsəʊ/ (*pl* **intermezzos, intermezzi**) *n* (موسیقی) اینترمتزو، اَنترمِد، میان‌پرده

interminable /ɪnˈtɜːmɪnəbl/ *adj* بی‌پایان، پایان‌ناپذیر، تمام‌نشدنی؛ [بحث، وعظ] طولانی، دراز؛ خسته‌کننده، ملال‌آور

interminably /ɪnˈtɜːmɪnəblɪ/ *adv* ۱. مدتی طولانی، ساعاتِ متمادی، ساعت‌ها ۲. به طورِ ملال‌آوری

intermingle /ˌɪntəˈmɪŋgl/ *vt* ۱. (با هم) مخلوط کردن، (با هم) قاطی کردن، (با هم) آمیختن
vi ۲. (با هم) مخلوط شدن، (با هم) قاطی شدن، (با هم) آمیختن

intermission /ˌɪntəˈmɪʃn/ *n* وقفه، فاصله، توقّف؛ (تئاتر، سینما) آنتراکت

without intermission بی‌وقفه، لاینقطع، یکسره

intermittent /ˌɪntəˈmɪtnt/ *adj* متناوب، ادواری

intermittently /ˌɪntəˈmɪtntlɪ/ *adv* به طورِ متناوب، به طورِ ادواری

intermix /ˌɪntəˈmɪks/ = mix

intermixture /ˌɪntəˈmɪkstʃə(r)/ = mixture

intern[1] /ɪnˈtɜːn/ *vt* تحتِ نظر قرار دادن؛ بازداشت کردن، توقیف کردن، زندانی کردن

be interned in در جایی تحتِ نظر بودن

intern[2] /ˈɪntɜːn/ *n* (در آمریکا، پزشکی) انترن

internal /ɪnˈtɜːnl/ *adj* ۱. (ریاضی، فنی، سیاسی، پزشکی و غیره) داخلی ۲. [افکار وغیره] ذهنی، درونی؛ شخصی ۳. [شواهد، دلایل] به دست آمده از خودِ اثر، که از خودِ اثر به دست آمده است، درونی

internal revenue (مالی) درآمدهای مالیاتی، درآمدهای داخلی

internal-combustion engine /ɪnˌtɜːnl kəmˈbʌstʃən endʒɪn/ *n* موتورِ احتراقِ داخلی، موتورِ درونسوز

internalisation /ɪnˌtɜːnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = internalization

internalise /ɪnˈtɜːnəlaɪz/ = internalize

internalization /ɪnˌtɜːnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* (روان‌شناسی) درونی ساختن، درونی‌سازی؛ درونی شدن

internalize /ɪnˈtɜːnəlaɪz/ *vt* (روان‌شناسی) درونی ساختن، ملکهٔ ذهن کردن، جذب کردن

internally /ɪnˈtɜːnəlɪ/ *adv* ۱. از درون، از داخل؛ در درون، در داخل ۲. به طورِ ناخودآگاه

Not to be taken internally (پزشکی) برای استفادهٔ خارجی

Internal Revenue Service /ɪnˌtɜːnl ˈrevənjuː sɜːvɪs, (US) ˈrevənuː/

the Internal Revenue Service *n* (در آمریکا) ادارهٔ درآمدهای مالیاتی

international /ˌɪntəˈnæʃnəl/ *adj* ۱. بین‌المللی، جهانی
n ۲. (سیاسی، با حرفِ بزرگ) انترناسیونال، بین‌الملل ۳. (ورزش) مسابقهٔ بین‌المللی؛ بازیکنِ مسابقهٔ بین‌المللی

an international money order (مالی) حوالهٔ پولیِ بین‌المللی

Internationale /ˌɪntənæʃəˈnɑːl/

the Internationale *n* سرودِ انترناسیونال

internationalise /ˌɪntəˈnæʃnəlaɪz/ = internationalize

internationalism /ˌɪntəˈnæʃnəlɪzəm/ *n* انترناسیونالیسم

internationalist /ˌɪntəˈnæʃnəlɪst/ *n* انترناسیونالیست

internationalization /ɪntəˌnæʃnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* بین‌المللی کردن

internationalize /ˌɪntəˈnæʃnəlaɪz/ *vt* بین‌المللی کردن؛ تحتِ نظارتِ بین‌المللی قرار دادن

internationally /ˌɪntəˈnæʃnəlɪ/ *adv* در عرصهٔ بین‌المللی، در صحنهٔ جهانی، در چهارچوبِ ملاحظاتِ بین‌المللی

interne /ˈɪntɜːn/ = intern[2]

internecine /ˌɪntəˈniːsaɪn/ *adj* (رسمی) [جنگ] متضمّنِ نابودیِ دو طرف، خانمان‌برانداز، خانمان‌سوز

internee /ˌɪntɜːˈniː/ *n* کسی که تحتِ نظر قرار دارد، فردِ تحتِ نظر

Internet /ˈɪntənet/

the Internet *n* (کامپیوتر) (شبکهٔ) اینترنت

internment /ɪnˈtɜːmənt/ *n* بازداشت، تحتِ نظر قرار دادن، تحتِ نظر قرار گرفتن، اقامتِ اجباری

interpellate /ɪnˈtɜːpəleɪt, (US) ˌɪntərˈpeleɪt/ *vt* (سیاسی) استیضاح کردن

interpellation /ɪnˌtɜːpəˈleɪʃn, (US) ˌɪntərpe-/ *n* (سیاسی) استیضاح

interpenetrate /ˌɪntəˈpenɪtreɪt/ *vt* ۱. در هم آمیختن، در هم ادغام کردن، یکی کردن، در هم رسوخ کردن *vi* ۲. در هم ادغام شدن، یکی شدن، در هم تنیده شدن

interpenetration /ˌɪntəˌpenɪˈtreɪʃn/ *n* ادغام، در هم آمیختن، یکی شدن؛ درهم‌تنیدگی،یکی‌شدگی

interpersonal /ˌɪntəˈpɜːsənl/ *adj* بینِ فردی، میانِ افراد، بینِ افراد

interphone /ˈɪntəfəʊn/ (**US**) = intercom

interplanetary /ˌɪntəˈplænɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* بینِ سیّارات، میان‌سیّاره‌ای؛ فضایی

interplay /ˈɪntəpleɪ/ *n* تأثیرِ متقابل، برخورد

Interpol /ˈɪntəpɒl/ *n* پلیسِ بین‌الملل

interpolate /ɪnˈtɜːpəleɪt/ *vt* (رسمی) ۱. [کتاب، متن] عباراتِ تازه افزودن بر؛ عبارتِ نامربوط افزودن بر؛ دست بردن در، تحریف کردن ۲. [جمله، عبارت] اضافه کردن، افزودن

interpolation /ɪnˌtɜːpəˈleɪʃn/
n ۱. [کتاب، متن و غیره] تحریف، دستکاری ۲. [جمله و غیره] افزودن، الحاق ۳. اضافات، قسمتِ الحاقی

interpose /ˌɪntəˈpəʊz/ *vt* (رسمی) ۱. مداخله کردن و گفتن، دخالت کردن و مطرح کردن ۲. حرفِ کسی را قطع کردن و گفتن، به عنوانِ معترضه گفتن؛ حرفِ کسی را قطع کردن و پرسیدن، به عنوانِ معترضه پرسیدن
vi ۳. (رسمی) مداخله کردن، وسطِ حرفِ کسی پریدن
interpose (oneself) between; interpose in بینِ... قرار گرفتن؛ میانجیگری کردن میانِ، وساطت کردن میانِ، پادرمیانی کردن میانِ، خود را میانِ... قرار دادن

interposition /ˌɪntəpəˈzɪʃn/ *n* ۱. میانجیگری، پادرمیانی، وساطت ۲. مداخله، دخالت

interpret /ɪnˈtɜːprɪt/ *vt* ۱. [نوشته و غیره] تفسیر کردن، معنی کردن، شرح کردن؛ [نقش] بازی کردن، اجرا کردن؛ [قطعهٔ موسیقی] اجرا کردن؛ رهبری کردن ۲. تعبیر کردن، حمل کردن
< We interpreted his silence as a refusal. >
vi ۳. ترجمهٔ شفاهی کردن، دیلماجی کردن، ترجمه کردن

interpretation /ɪnˌtɜːprɪˈteɪʃn/ *n* ۱. تفسیر، معنی؛ تعبیر، برداشت ۲. [نقش] بازی، اجرا؛ [قطعهٔ موسیقی] اجرا؛ رهبری ۳. ترجمهٔ شفاهی، دیلماجی

interpretative /ɪnˈtɜːprɪtətɪv/ *adj* ۱. [مقاله، نوشته] روشنگر ۲. تفسیری، تعبیری

interpreter /ɪnˈtɜːprɪtə(r)/ *n* مترجم (شفاهی)، دیلماج

interpretive /ɪnˈtɜːprɪtɪv/ (**US**) = interpretative

interracial /ˌɪntəˈreɪʃl/ *adj* میانِ نژادها، میان‌نژادی
< interracial friendship >

interregna /ˌɪntəˈregnə/ *pl* of **interregnum**

interregnum /ˌɪntəˈregnəm/ (*pl* **interregnums, interregna**) *n* ۱. (میانِ دو حکومت) دورهٔ فترت ۲. فترت، فاصله؛ وقفه

interrelate /ˌɪntərɪˈleɪt/ *vt* ۱. به هم مربوط کردن، به یکدیگر ارتباط دادن، به هم ربط دادن، به هم پیوند دادن
vi ۲. به هم مربوط بودن؛ به هم مربوط شدن، با یکدیگر ارتباط داشتن، به هم مرتبط بودن، به هم ربط داشتن، با هم پیوند داشتن

interrelated /ˌɪntərɪˈleɪtɪd/ *adj* مرتبط با هم، مربوط به هم، مربوط به یکدیگر، به هم پیوسته، به هم بسته

interrelation /ˌɪntərɪˈleɪʃn/ *n* ارتباط، رابطه، ربط، پیوند، نسبت؛ مناسباتِ مشترک

interrelationship /ˌɪntərɪˈleɪʃnʃɪp/ *n* رابطهٔ مشترک، ارتباط، پیوند، نسبت؛ مناسباتِ مشترک

interrogate /ɪnˈterəgeɪt/ *vt* ۱. سؤال کردن از، توضیح خواستن از ۲. بازجویی کردن از، استنطاق کردن از؛ سین‌جیم کردن

interrogation /ɪnˌterəˈgeɪʃn/ *n* ۱. سؤال، پرسش ۲. بازجویی، استنطاق؛ سین‌جیم
an interrogation point / mark علامتِ سؤال

interrogative /ˌɪntəˈrɒgətɪv/ *adj* ۱. (رسمی) [نگاه، لحن و غیره] پرسنده، پرسش‌آمیز؛ بازجومآبانه، مثلِ بازجوها ۲. (دستور) پرسشی، سؤالی، استفهامی
n (دستور) ۳. کلمهٔ پرسشی، اداتِ استفهام ۴. حالتِ پرسشی، حالتِ سؤالی

interrogatively /ˌɪntəˈrɒgətɪvlɪ/
adv با لحن پرسش‌آمیزی، با حالتی پرسنده؛ بازجومآبانه، مثلِ بازجوها

interrogator /ɪnˈterəgeɪtə(r)/ *n* بازجو، مستنطق

interrogatory /ˌɪntəˈrɒgətrɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj (رسمی) [رفتار، لحن و غیره] پرسش‌آمیز؛ بازجومآبانه، (مثلِ) بازجوها

interrupt /ˌɪntəˈrʌpt/ *vt* ۱. [ارتباط و غیره] قطع کردن، پاره کردن، گسیختن، بریدن؛ [جریان، عبور و مرور] متوقف کردن، دچارِ وقفه کردن؛ [دید] مانعِ...شدن، جلوی...را گرفتن، سدّ کردن ۲. (به طعنه) [شخص] مانعِ کارِ...شدن، مزاحمِ...شدن؛ حرفِ...را قطع کردن، توی حرفِ...دویدن؛ [سخن، حرف] قطع کردن
vi ۳. مزاحم شدن

interrupter /ˌɪntəˈrʌptə(r)/ *n* ۱. (برق) کلیدِ قطع و وصلِ مدار، قطع‌کننده ۲. مزاحم

interruption /ˌɪntəˈrʌpʃn/ *n* ۱. قطع، پاره کردن؛ پاره شدن؛ توقف ۲. وقفه، فاصله ۳. مزاحمت
without interruption بی‌وقفه، بدونِ توقف، پی‌درپی
intersect /ˌɪntəˈsekt/ *vt* ۱. (ریاضی و غیره) قطع کردن، از میانِ... گذشتن
vi ۲. (ریاضی و غیره) یکدیگر را قطع کردن
intersecting /ˌɪntəˈsektɪŋ/ *adj* متقاطع
intersection /ˌɪntəˈsekʃn/ *n* ۱. قطع؛ تقاطع ۲. محلِ تقاطع، محلِ تلاقی، نقطهٔ تقاطع؛ (ریاضی) فصلِ مشترک، مقطع؛ اشتراک ۳. (ترافیک) تقاطع
intersperse /ˌɪntəˈspɜːs/ *vt* پراکندن، پخش کردن
intersperse sth with میانِ چیزی جای دادن، در جای‌جای چیزی قرار دادن
intersperse sth among / between چیزی را میانِ... جای دادن، چیزی را در جای‌جای... قرار دادن / پخش کردن
interspersed /ˌɪntəˈspɜːst/
interspersed among / between *adj* که در میانِ... پراکنده است، که در جای‌جای... قرار گرفته است / پخش شده است
a day of sunshine interspersed with occasional showers یک روزِ آفتابی همراه با رگبارهای پراکنده
interspersed with که جای جایش... است، که گُله گُله‌اش... است
interstate /ˌɪntəˈsteɪt/ *adj* (در آمریکا) بینِ ایالات، میان‌ایالتی < interstate commerce >
interstellar /ˌɪntəˈstelə(r)/ *adj* بینِ ستارگان، میان‌ستاره‌ای < interstellar communications >
interstice /ɪnˈtɜːstɪs/ *n* (رسمی) تَرَک، درز، شکاف
intertribal /ˌɪntəˈtraɪbl/ *adj* میانِ قبایل، قبیله‌ای < intertribal wars >
intertwine /ˌɪntəˈtwaɪn/ *vt* ۱. به هم پیچیدن، به هم بافتن، در هم تابیدن
vi ۲. به هم پیچیدن، به هم بافته شدن، در هم تنیدن
interval /ˈɪntəvl/ *n* ۱. (در زمان) فاصله، وقفه، درنگ؛ (در مکان) فاصله ۲. (در بریتانیا، تئاتر و غیره) آنتراکت ۳. (موسیقی) فاصله
at intervals ۱. گهگاه ۲. با فاصله
at intervals of به فواصلِ، با فاصله‌های
at regular intervals به / با فواصلِ منظم
at frequent intervals به فواصلِ کم، زود زود
at rare intervals به فواصلِ زیاد، دیر به دیر
intervene /ˌɪntəˈviːn/ *vi* (رسمی) ۱. پیش آمدن، روی دادن، اتفاق افتادن، رخ دادن ۲. مداخله کردن، دخالت کردن ۳. پادرمیانی کردن، وساطت کردن ۴. (در مکان) بودن، قرار داشتن ۵. (در زمان) فاصله بودن

12 years intervened between the two events. فاصلهٔ میانِ آن دو حادثه دوازده سال بود.
during the years that intervened در این فاصله، در این میان، در فاصله‌ای که پیش آمد، در حدِّ فاصل آن دو...
intervening /ˌɪntəˈviːnɪŋ/ *adj* ۱. (در زمان) که در آن فاصله قرار دارد، میانی < The intervening years were happy. > ۲. (در مکان) که میانِ آن‌ها قرار دارد
< the hills and the intervening meadows >
in the intervening period در آن فاصله
intervention /ˌɪntəˈvenʃn/ *n* مداخله، دخالت
armed intervention دخالتِ مسلحانه
interventionism /ˌɪntəˈvenʃənɪzəm/
n (اقتصاد، سیاسی) سیاستِ مداخله‌گری، مداخله‌جویی
interventionist /ˌɪntəˈvenʃənɪst/ *adj* ۱. مداخله‌جویانه، مداخله‌گرایانه، مداخله‌گر
n ۲. طرفدارِ سیاستِ مداخله‌گری، طرفدارِ مداخله‌جویی
interview /ˈɪntəvjuː/ *n* ۱. مصاحبه
vt ۲. مصاحبه کردن با
interviewee /ˌɪntəvjuːˈiː/ *n* مصاحبه‌شونده
interviewer /ˈɪntəvjuːə(r)/ *n* مصاحبه‌گر، مصاحبه‌کننده
interwar /ˌɪntəˈwɔː(r)/ *adj* بینِ دو جنگ (جهانی)
interweave /ˌɪntəˈwiːv/ (*pt* **interwove**, *pp* **interwoven**) *vt* ۱. در هم بافتن، به هم بافتن ۲. (مجازی) به هم آمیختن، با هم عجین کردن
vi ۳. در هم بافته شدن، به هم بافته شدن، در هم تنیدن ۴. (مجازی) به هم آمیختن، با هم عجین شدن
interwove /ˌɪntəˈwəʊv/ *pt* of **interweave**
interwoven /ˌɪntəˈwəʊvn/ *pp* of **interweave**
intestacy /ɪnˈtestəsɪ/ *n* (حقوق) فوتِ بدونِ وصیّت، بی‌وصیّت بودن
intestate /ɪnˈtesteɪt/ *adj* (حقوق) ۱. [شخص] بی‌وصیّت، بدونِ وصیّت ۲. [مِلک، دارایی] که وضعیتِ ارثیِ آن مشخص نیست، که در موردِ آن وصیّتی نشده است
die intestate بدونِ وصیّت مردن، وصیّت نکرده مردن
intestinal /ɪnˈtestɪnl, ˌɪntesˈtaɪnl/
adj (کالبدشناسی) روده‌ای، (مربوط به) روده
intestine /ɪnˈtestɪn/ *n* (کالبدشناسی) روده
the small intestine رودهٔ کوچک
the large intestine رودهٔ بزرگ
intimacy /ˈɪntɪməsɪ/ (*pl* **intimacies**) *n* ۱. صمیمیّت، نزدیکی، دوستی، رابطهٔ صمیمانه، اُلفت، خصوصیّت ۲. (میانِ زن و مرد) نزدیکی ۳. (در جمع)

رفتارِ دوستانه، حرکاتِ صمیمانه؛ حرف‌های دوستانه، حرف‌های صمیمانه ۴. آشناییِ عمیق، شناختِ کامل ۵. فضای دوستانه، محیطِ صمیمانه

intimate[1] /ˈɪntɪmət/ *adj* ۱. [دوست] صمیمی، نزدیک؛ [دوستی، رابطه] عمیق ۲. [زندگی، احساسات و غیره] شخصی، خصوصی ۳. [رستوران و غیره] دِنج؛ [محیط، جوّ] دوستانه، صمیمانه، خودمانی ۴. (رسمی) [شناخت] کامل، عمیق

n ۵. دوستِ صمیمی، یارِ غار

be / get on intimate terms (with sb)
(با کسی / با هم) صمیمی بودن، (با کسی / با هم) رابطهٔ نزدیک داشتن؛ (با کسی / با هم) صمیمی شدن، (با کسی / با هم) رابطهٔ نزدیک پیداکردن

be intimate (with sb) (در موردِ زن و مرد) (با کسی / با هم) رابطه داشتن

intimate[2] /ˈɪntɪmeɪt/ *vt* ۱. اعلام کردن، اطلاع دادن، باخبر کردن، مطلع کردن ۲. فهماندن، به اشاره گفتن، تلویحاً گفتن

intimately /ˈɪntɪmətlɪ/ *adv* ۱. از نزدیک ۲. عمیقاً، به طورِ کامل، حسابی ۳. خصوصی

intimation /ˌɪntɪˈmeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. اعلام؛ خبر، آگاهی، اطلاع ۲. اشاره، علامت

intimidate /ɪnˈtɪmɪdeɪt/ *vt* ترساندن، تهدید کردن، مرعوب کردن

intimidating /ɪnˈtɪmɪdeɪtɪŋ/ *adj* هراسناک، هولناک، رعب‌آور، دلهره‌آور، وحشتناک، ترسناک

intimidation /ɪnˌtɪmɪˈdeɪʃn/ *n* ۱. تهدید، ارعاب ۲. ترس

intimidatory /ɪnˌtɪmɪˈdeɪtərɪ/ *adj* رعب‌انگیز، هراس‌انگیز، دهشت‌آور، وحشت‌زا، ترس‌آور؛ تهدیدآمیز

into /ˈɪntə, ˈɪntuː/ *prep* ۱. توی، تو، داخلِ؛ درونِ، در ۲. به < The rain changed into snow. > ۳. (بیانگرِ زمان) تا ۴. به؛ به طرفِ ۵. دربارهٔ، در زمینهٔ

be into sth (محاوره) حسابی تو چیزی افتادن، حسابی به چیزی علاقمند شدن، دنبالِ چیزی افتادن، تو خطِ چیزی افتادن < She's into vegetarianism. >

The children are into everything.
(محاوره) بچه‌ها با همه چیز کار دارند.

Eight months into his stay, ...
هشت ماه بعد از (شروعِ) اقامتش...

Let's not go into that again! دوباره شروع نکنیم! بگذار دوباره بحث را شروع نکنیم!

4 into 12 goes / is 3. ۱۲ تقسیم بر ۴ می‌شود ۳.

late into the night تا دیروقت

It broke into a thousand pieces.
شکست و هزار تکه شد.

He helped his mother into the car.
کمک کرد که مادرش سوارِ ماشین شود.

She burst into tears. زد زیرِ گریه.

He poked the fire into a blaze.
آتش را به هم زد و آن را شعله‌ور کرد.

He frightened her into submission.
او را ترساند و وادارش کرد که از او اطاعت کند. با ترس او را وادار به اطاعت کرد.

intolerable /ɪnˈtɒlərəbl/ *adj* غیرقابلِ‌تحمّل، تحمّل‌ناپذیر، طاقت‌فرسا

intolerably /ɪnˈtɒlərəblɪ/ *adv* به طورِ تحمّل‌ناپذیری، به طورِ غیرقابلِ‌تحمّلی، به طورِ طاقت‌فرسایی

intolerance /ɪnˈtɒlərəns/ *n* عدمِ تحمل، تعصّب، عدمِ رواداری

intolerant /ɪnˈtɒlərənt/ *adj* [شخص، حکومت] که عقیدهٔ دیگران را تحمّل نمی‌کند، متعصّب

be intolerant of sth تحمّلِ چیزی را نداشتن، چیزی را تحمّل نکردن

intolerantly /ɪnˈtɒlərəntlɪ/ *adv* با تعصّب، بدونِ تحمّلِ عقیدهٔ دیگران، بی‌هیچ رواداری

intonation /ˌɪntəˈneɪʃn/ *n* ۱. (آواشناسی) آهنگ ۲. لهجه، ته‌لهجه ۳. (موسیقی) حالتِ صدا، کیفیتِ صدا

intone /ɪnˈtəʊn/ *vt* ۱. با آهنگِ یکنواخت خواندن؛ با آهنگِ یکنواخت گفتن؛ (مذهب) تلاوت کردن، با آهنگ خواندن

vi ۲. با آهنگِ یکنواخت صحبت کردن؛ با آهنگِ یکنواخت خواندن

in toto /ɪn ˈtəʊtəʊ/ *adv* (رسمی) به طورِ کامل، کاملاً، به تمامی

intoxicant /ɪnˈtɒksɪkənt/ *adj* ۱. مستی‌آور، مست‌کننده

n ۲. مشروبِ الکلی، الکل، مُسکر، خَمر

intoxicate /ɪnˈtɒksɪkeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. مست کردن ۲. نشئه کردن، کیف دادن به ۳. (مجازی) از خود بیخود کردن، مست کردن

intoxicated /ɪnˈtɒksɪkeɪtɪd/ *adj* (رسمی) ۱. مست ۲. نشئه ۳. (مجازی) از خود بیخود، مست

intoxicating /ɪnˈtɒksɪkeɪtɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. مستی‌آور، مست‌کننده ۲. سرمست‌کننده، سکرآور، فرح‌بخش، شعف‌انگیز

intoxication /ɪnˌtɒksɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. مستی ۲. (پزشکی) مسمومیّت ۳. (مجازی) از خود بیخود شدگی

intractability /ɪnˌtræktəˈbɪlətɪ/

n [بچّه] غیرقابل‌کنترل بودن؛ [مسئله] غیرقابل‌حل بودن؛ [بیماری] لاعلاج بودن؛ [خو] تندی، سرکشی

intractable /ˌɪnˈtræktəbl/ *adj* [بچّه] غیرقابل کنترل، رام‌نشدنی؛ [مسئله] غیرقابل‌حل، حل‌نشدنی، لاینحل؛ [بیماری] لاعلاج؛ [خو] تند، سرکش؛ [دستگاه] که نمی‌شود با آن کار کرد

intractably /ɪnˈtræktəblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ غیرقابل‌کنترلی، به نحوی کنترل‌ناپذیر

intramural /ˌɪntrəˈmjʊərəl/ *adj* ۱. داخلِ شهر، داخلِ محدوده، درون‌شهری ۲. داخلِ ساختمان ۳. (آموزشی) [مسابقه و غیره] داخلی

intramural burial دفن در داخلِ کلیسا

intramuscular /ˌɪntrəˈmʌskjʊlə(r)/

adj (پزشکی) [تزریق] درون‌ماهیچه‌ای، داخلِ عضله‌ای

intransigence /ɪnˈtrænsɪdʒəns/ *n* (رسمی) سرسختی، لجاجت، یکدندگی، سازش‌ناپذیری

intransigent /ɪnˈtrænsɪdʒənt/ *adj* (رسمی) [شخص] سرسخت، لجوج، یکدنده، سازش‌ناپذیر؛ [رفتار] سرسختانه، لجوجانه

intransitive /ɪnˈtrænsətɪv/ *adj* ۱. (دستور) [فعل] لازم
n ۲. (دستور) فعلِ لازم

intransitively /ɪnˈtrænsətɪvlɪ/ *adv* (دستور) به طورِ لازم

intrastate /ˌɪntrəˈsteɪt/ *adj* درون‌ایالتی

intra-uterine /ˌɪntrə ˈjuːtəraɪn/ *adj* (پزشکی) داخلِ رحم، داخلِ رحمی

intra-uterine device /ˌɪntrə juːtəraɪn dɪˈvaɪs/
n (پزشکی) آی یو دی، دستگاه

intravenous /ˌɪntrəˈviːnəs/ *adj* (پزشکی) داخلِ ورید، داخلِ رگ، وریدی

in-tray /ˈɪn treɪ/ *n* کازیهٔ نامه‌های رسیده، محلِ نامه‌های وارده

intrench /ɪnˈtrentʃ/ = entrench

intrepid /ɪnˈtrepɪd/ *adj* بی‌باک، متهوّر، پردل و جرئت

intrepidity /ˌɪntrɪˈpɪdətɪ/ (*pl* **intrepidities**)
n ۱. تهوّر، بی‌باکی، جسارت، جرئت ۲. عملِ متهوّرانه، کارِ جسورانه

intrepidly /ɪnˈtrepɪdlɪ/ *adv* با تهوّرِ تمام، با جسارتِ بسیار

intricacy /ˈɪntrɪkəsɪ/ (*pl* **intricacies**)
n [مسئله، طرح و غیره] پیچیدگی، ظرافت؛ دشواری

intricate /ˈɪntrɪkət/ *adj* [طرح، مسئله، موقعیت و غیره] پیچیده، ظریف؛ مشکل، دشوار، بغرنج

intricately /ˈɪntrɪkətlɪ/ *adv* پیچیده، با ظرافت

intrigue[1] /ɪnˈtriːg/ *vi* ۱. توطئه کردن، دسیسه کردن؛ تبانی کردن، دست به یکی کردن
vt ۲. کنجکاویِ ...را برانگیختن؛ توجهِ ...را به خود جلب کردن؛ سرِ شوق آوردن، تهییج کردن، به هیجان آوردن

be intrigued کنجکاو بودن / شدن

intrigue[2] /ˈɪntriːg, ɪnˈtriːg/ *n* ۱. توطئه، دسیسه؛ تبانی ۲. (میانِ زن و مرد) رابطهٔ پنهانی

intriguer /ɪnˈtriːgə(r)/ *n* توطئه‌چین، توطئه‌گر، دسیسه‌گر

intriguing /ɪnˈtriːgɪŋ/ *adj* جالبِ توجه، چشمگیر؛ کنجکاوی‌برانگیز

intriguingly /ɪnˈtriːgɪŋlɪ/ *adv* به طورِ جالبِ توجهی، به طرزِ چشمگیری، به طورِ حیرت‌انگیزی، به صورتِ خیره‌کننده‌ای؛ به طورِ کنجکاوی‌برانگیزی

intrinsic /ɪnˈtrɪnsɪk, (US) -zɪk/ *adj* ۱. درونی، باطنی؛ ذاتی، فطری ۲. جدایی‌ناپذیر، لاینفک ۳. [ارزش و غیره] واقعی، حقیقی

intrinsically /ɪnˈtrɪnsɪklɪ, (US) -zɪk-/ *adv* ذاتاً، اصالتاً، از بنیاد؛ فی‌حدِّ ذاته

intro /ˈɪntrəʊ/ (*pl* **intros**) *n* (محاوره) ۱. آشنایی، معرفی ۲. (موسیقی) درآمد، مقدمه؛ [کتاب] مقدمه، پیش‌گفتار

introduce /ˌɪntrəˈdjuːs, (US) -ˈduːs/ *vt* ۱. عرضه کردن، آوردن، ارائه کردن؛ [روش‌های تازه، افکارِ تازه و غیره] باب کردن، معمول کردن، رواج دادن، رایج کردن؛ [سؤال، موضوع] مطرح کردن؛ (مجلس) [لایحه] بردن، تقدیم کردن؛ (رادیو، تلویزیون) [برنامه] معرفی کردن ۲. معرفی کردن، آشنا کردن ۳. وارد کردن، داخل کردن، گنجاندن ۴. (در موردِ کتاب، موسیقی و غیره) آغاز شدن با، شروع شدن با

introduction /ˌɪntrəˈdʌkʃn/ *n* ۱. عرضه، آوردن؛ [افکارِ تازه و غیره] باب کردن، اشاعه، معمول کردن، رواج دادن، ترویج؛ باب شدن، رواج، معمول شدن؛ [سؤال، موضوع] طرح؛ [لایحه] تقدیم (به مجلس)؛ (رادیو، تلویزیون) [برنامه] معرفی ۲. آشنایی ۳. معرفی ۴. مقدمه، پیش‌درآمد؛ [کتاب] مقدمه، پیشگفتار ۵. [کتاب] مقدمات؛ درآمد، مدخل

a letter of introduction معرفی‌نامه

An Introduction to Physics مقدماتِ فیزیک، مقدمه‌ای بر فیزیک، آشنایی با فیزیک

introductory /ˌɪntrəˈdʌktərɪ/ *adj* ۱. مقدماتی، به عنوانِ مقدمه ۲. [سخنرانی] افتتاحیه

an introductory chapter مقدمه، پیشگفتار

introspect /ˌɪntrəˈspekt/ *vi* (رسمی) به خود برگشتن، به درونِ خویش نگریستن، خودکاوی کردن

introspection /ˌɪntrəˈspekʃn/ *n* درون‌نگری، خویشتن‌نگری، خودکاوی، مطالعهٔ نفس

introspective /ˌɪntrəˈspektɪv/ *adj* [شخص] درون‌نگر، خودکاو؛ [رفتار] درون‌نگرانه

introspective observation درون‌نگری، خودکاوی

introversion /ˌɪntrəˈvɜːʃn, (US) -ˈvɜːrʒn/
n (روان‌شناسی) درون‌گرایی

introvert[1] /ˌɪntrəˈvɜːt/ *vt* [فکر، ذهن و غیره] به سوی خود متوجه کردن، به سوی خود برگرداندن
introvert[2] /ˈɪntrəvɜːt/ *adj,n* (روان‌شناسی) درون‌گرا
introverted /ˈɪntrəvɜːtɪd/ *adj* [شخص] درون‌گرا؛ [رفتار] درون‌گرایانه
intrude /ɪnˈtruːd/ *vt* ۱. تحمیل کردن ۲. به زور جا دادن، به زور وارد کردن
vi ۳. مزاحم شدن، خود را تحمیل کردن؛ تجاوز کردن ۴. دخالت کردن، مداخله کردن، فضولی کردن
intrude oneself on / upon خود را به... تحمیل کردن؛ سرزده / بدونِ دعوت به... رفتن
intruder /ɪnˈtruːdə(r)/ *n* ۱. (شخص) دزد؛ مزاحم ۲. هواپیمای متجاوز، هواپیمای نفوذی؛ کشتیِ متجاوز ۳. (صفت‌گونه) متجاوز
intrusion /ɪnˈtruːʒn/ *n* ۱. تجاوز؛ مزاحمت ۲. ورودِ به زور، ورودِ بدونِ اجازه؛ دخالت، مداخله، فضولی
intrusive /ɪnˈtruːsɪv/ *adj* ۱. مزاحم؛ ناخوانده ۲. (آواشناسی) [صدا] اضافی، تحمیلی
intrust /ɪnˈtrʌst/ = entrust
intuit /ɪnˈtjuːɪt, (US) -ˈtuː-/ *vi,vt* حدس زدن (که)، احساس کردن (که)، به صرافت دریافتن (که)
intuition /ˌɪntjuːˈɪʃn, (US) -tuː-/ *n* ۱. شهود، علمِ حضوری ۲. شمّ، حسِّ ششم ۳. احساس؛ حدس ۴. (زبان‌شناسی) شمّ زبانی
intuitive /ɪnˈtjuːɪtɪv, (US) -ˈtuː-/
adj ۱. (مربوط به) شهود، (مربوط به) مشاهدهٔ مستقیم < intuitive faculty > ۲. [دریافت، آگاهی] مستقیم، بی‌واسطه؛ (فلسفه) شهودی، حضوری ۳. شمّی، از راهِ حسِ ششم؛ حدسی ۴. [شخص] که شمّ قوی دارد، که حسِ ششمِ قوی دارد
intuitive way شمّ، حسِّ ششم
get an intuitive feeling حس کردن، احساس کردن
be intuitive شمّ (کسی) قوی بودن، حسِ ششمِ (کسی) قوی بودن، شمّ قوی‌ای داشتن
intuitively /ɪnˈtjuːɪtɪvlɪ, (US) -ˈtuː-/ *adv* ۱. از راهِ شهود، شهودی ۲. از راهِ شمّ، شمّی، با حسِّ ششم؛ به صرافت
intumescence /ˌɪntjuːˈmesns, (US) ˌɪntuː-/
n (پزشکی) تورّم، ورم؛ بزرگ شدن
Inuit /ˈɪnuːɪt, ˈɪnjuːɪt/ = Eskimo
inundate /ˈɪnʌndeɪt/ *vt* (رسمی) زیرِ آب بردن، غرق کردن، زیرِ سیل بردن
be inundated with sth [نامه، کار و غیره] زیرِ (سیلی از)... غرق شدن
The hospital was inundated with requests for help. کلی تقاضای کمک سرِ بیمارستان ریخته بود.
inundation /ˌɪnʌnˈdeɪʃn/ *n* ۱. سیل ۲. (مجازی) هجوم، سیل
inure /ɪˈnjʊə(r)/ *vt* (رسمی) عادت دادن، خو دادن
inure oneself to عادت کردن به، خو گرفتن به، به خود عادت دادن
invade /ɪnˈveɪd/ *vt* ۱. [کشور و غیره] تجاوز کردن به، حمله کردن به، یورش آوردن به؛ تصرف کردن، گرفتن ۲. (مجازی) هجوم آوردن به، حمله‌ور شدن به < a mind invaded by worry > ۳. [حقوق و غیره] تجاوز کردن به، تعدّی کردن به، دست‌درازی کردن به، نقض کردن، پایمال کردن
invader /ɪnˈveɪdə(r)/ *n* (شخص، کشور، ارتش) متجاوز، مهاجم
invalid[1] /ɪnˈvælɪd/ *adj* بی‌اعتبار، بی‌ارزش، فاقدِ ارزش
become invalid از درجهٔ اعتبار ساقط شدن، باطل شدن
invalid[2] /ˈɪnvəlɪd/ *adj* ۱. بیمار، علیل؛ زمین‌گیر؛ معلول ۲. (مربوط به) بیماران؛ (مربوط به) معلولین
n ۳. (شخص) بیمار؛ معلول
an invalid chair صندلیِ چرخ‌دار
be invalided home *vt* (در بریتانیا، نظامی) به علتِ معلول شدن به خانه فرستاده شدن
be invalided out (در بریتانیا، نظامی) به علتِ معلول شدن از خدمت معاف شدن
invalidate /ɪnˈvælɪdeɪt/ *vt* بی‌اعتبار کردن، باطل کردن، از درجهٔ اعتبار ساقط کردن
invalidation /ɪnˌvælɪˈdeɪʃn/ *n* ۱. بی‌اعتباری؛ [ادعا و غیره] بطلان ۲. ابطال، بی‌اعتبار اعلام کردن
invalidism /ˈɪnvəlɪdɪzəm/ *n* بیماریِ مُزمن
invalidity /ˌɪnvəˈlɪdətɪ/ *n* ۱. بی‌اعتباری؛ [ادعا، استدلال] بطلان ۲. معلولیت، ازکارافتادگی
invaluable /ɪnˈvæljʊəbl/ *adj* بسیار ارزشمند، بسیار ذی‌قیمت، بسیار گرانبها، پربها

نکتهٔ کاربردی:
برخی صفات هرگاه با وندهای منفی‌سازِ -in و -less ترکیب شوند معناهایی خلافِ انتظار پیدا می‌کنند.
هرگاه صفتِ valuable معنای «مفید و مهم» را برساند، صفتِ منفیِ آن یعنی invaluable بیانگرِ معنای بسیار باارزش یا بی‌قیمت است:
The handbook contains over 120 pages of invaluable advice and information.

ولی هرگاه **valuable** به معنای بسیار گران یا بسیار ارزشمند باشد صفتِ منفیِ آن یا **valueless** است یا **worthless**.

صفتِ **priceless** برای اشیای کهنه و نادر یا بی‌همتا، مثلِ تابلوهای نقاشی، جواهر و مانندِ آن به‌کار می‌رود، اشیایی که اگر از بین بروند جای آن‌ها را هرگز نمی‌توان با چیزی پر کرد:

Priceless antiques and paintings were destroyed in the fire.

صفاتِ **innumerable** و **numberless** اشاره به تعدادِ بی‌شمار و بسیار بالای چیزی دارد.

صفاتِ به ظاهر منفی و مثبتِ **inflammable** و **flammable** هر دو به یک معنا هستند.

صفتِ **non-flammable** معنای متضادِ صفاتِ اخیر را دارد:

Cotton is an inflammable material.

invariability /ɪn,veərɪə'bɪlətɪ/ *n* (رسمی) ثبات، تغییرناپذیری؛ یکنواختی

invariable /ɪn'veərɪəbl/ *adj* (رسمی) تغییرناپذیر، ثابت، نامتغیّر

invariably /ɪn'veərɪəblɪ/ *adv* همیشه، همواره، پیوسته، بدونِ استثنا

invasion /ɪn'veɪʒn/ *n* ۱. تجاوز، هجوم؛ تصرف، گرفتن ۲. (مجازی) هجوم ۳. تجاوز، تعدّی، دست‌درازی، نقض، پایمال کردن

invasive /ɪn'veɪsɪv/ *adj* ۱. متجاوز، مهاجم ۲. پیش‌رونده، پیشروی‌کننده

invective /ɪn'vektɪv/ *n* (رسمی) ۱. فحش، دشنام، ناسزا، حرفِ زشت ۲. (در جمع) فحاشی، پرخاش

inveigh /ɪn'veɪ/

inveigh against *sb / sth* *vt* (رسمی) پرخاش کردن به؛ سخت انتقاد کردن از؛ بد گفتن از، بدگویی کردن از

inveigle /ɪn'veɪgl/ *vt* وسوسه کردن، اغوا کردن، گول زدن، فریفتن

invent /ɪn'vent/ *vt* ۱. اختراع کردن؛ ابداع کردن ۲. [داستان] سرهم کردن، ساختن، از خود درآوردن، بافتن؛ [بهانه] تراشیدن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **invent** را در سخن گفتن از چیزی (مثلاً نوعی ماشین، نوعی روش و جز آن) به‌کار می‌بریم که قبلاً وجود نداشته است و کسی آن را به وجود آورده است:

Who invented the computer?

فعلِ **discover** را، برعکس، در سخن گفتن از چیزی، جایی یا واقعیتی به‌کار می‌بریم که از قبل وجود داشته امّا ناشناخته بوده است:

In the sixties, oil was discovered under the North Sea.

invention /ɪn'venʃn/ *n* ۱. اختراع؛ ابداع ۲. خلاّقیت، قدرتِ خلاّقه، قدرتِ ابتکار ۳. دروغ، چاخان، داستانِ ساختگی

inventive /ɪn'ventɪv/ *adj* [شخص، ذهن] مبتکر، خلاّق، مُبدِع؛ [طرح] بدیع، ابتکاری

inventive powers قوهٔ اختراع؛ قدرتِ ابداع

inventively /ɪn'ventɪvlɪ/ *adv* خلاّقانه، مبتکرانه، به طورِ خلاّقی، به طرزی ابتکاری

be inventively minded ذهنِ خلاّقی داشتن، مغزِ مبتکری داشتن

inventiveness /ɪn'ventɪvnɪs/ *n* خلاّقیت، ابتکار، ابداع، نوآوری

inventor /ɪn'ventə(r)/ *n* مخترع؛ مُبدِع

inventory /'ɪnvəntrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ (*pl* **inventories**)

n ۱. [اثاثیه، کالا و غیره] صورت، ریز، فهرست، سیاهه، لیست

vt ۲. فهرست کردن، صورت کردن، صورت‌برداری کردن از

inverse[1] /ɪn'vɜ:s/ *adj* عکس، برعکس، وارونه، معکوس

inverse ratio / proportion نسبتِ عکس

inverse[2] /'ɪnvɜ:s/ *n* عکس؛ قرینه

inversely /ɪn'vɜ:slɪ/ *adv* به طورِ معکوس، برعکس، به عکس

inversion /ɪn'vɜ:ʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. وارونه کردن، برعکس کردن، معکوس کردن؛ دَمرو کردن، واژگون کردن؛ سروته کردن؛ پشت‌ورو کردن؛ زیرورو کردن؛ پس‌وپیش کردن، وارونه شدن، برعکس شدن، معکوس شدن؛ دَمرو شدن، واژگون شدن؛ سروته شدن؛ پشت‌ورو شدن؛ زیرورو شدن؛ پس‌وپیش شدن ۲. عکس، نقطهٔ مقابل

invert[1] /ɪn'vɜ:t/ *vt* وارونه کردن، برعکس کردن، معکوس کردن؛ دَمرو کردن، واژگون کردن، برگرداندن؛ سروته کردن؛ پشت‌ورو کردن؛ زیرورو کردن؛ پس‌وپیش کردن

the inverted chord (موسیقی) آکوردِ معکوس

invert[2] /'ɪnvɜ:t/ *n* (روانشناسی) همجنس‌خواه

invertebrate /ɪn'vɜ:tɪbreɪt/ *adj* ۱. [جانور] بی‌مهره ۲. (مجازی) بی‌اراده، ضعیف، سُست‌عنصر، ضعیف‌النفس

n ۳. (جانورِ) بی‌مهره

inverted commas /ɪn,vɜ:tɪd 'kɒməz/ *npl* (در بریتانیا) گیومه

in inverted commas آن طوری که می‌گویند، به اصطلاح

inverted snob /ɪn,vɜ:tɪd 'snɒb/ *n* (به طعنه) آدمِ مرفه‌ستیز، آدمِ ضدِّ ثروت، آدمِ مردمی‌نما، خَلقی

inverted snobbery /ɪn,vɜ:tɪd 'snɒbərɪ/
n (به طعنه) مرفه‌ستیزی، ضدّیت با طبقهٔ ثروتمند، مردمی‌نمایی

invest /ɪn'vest/ *vt* ۱. [پول، سرمایه] سرمایه‌گذاری کردن، گذاشتن؛ [وقت] صرف کردن ۲. (نظامی) محاصره کردن
vi ۳. سرمایه‌گذاری کردن
invest in *sth* *vt* (محاوره) خریدن، خرج ... کردن
invest *sb / sth* **with** *sth* *vt* (رسمی) ۱. اعطا کردن به، دادن به، تفویض کردن به، بخشیدن به ۲. پوشاندن با؛ آراستن با

investigate /ɪn'vestɪgeɪt/ *vt* ۱. تحقیق کردن در موردِ، بررسی کردن (در موردِ)، مطالعه کردن، رسیدگی کردن به
vi ۲. (محاوره) سری زدن، سر و گوش آب دادن، دیدی زدن

investigation /ɪn,vestɪ'geɪʃn/ *n* تحقیق، بررسی، مطالعه، رسیدگی

investigative /ɪn'vestɪgətɪv, (US) -geɪ-/
adj جستجوگرانه، تحقیقی، تفحصی، تجسسی؛ (مربوط به) تحقیق؛ جستجوگر

investigator /ɪn'vestɪgeɪtə(r)/ *n* ۱. مأمورِ تحقیق، مأمورِ رسیدگی، مأمورِ بررسی ۲. کارآگاه، پلیسِ مخفی

investigatory /ɪn'vestɪgətərɪ, (US) -gətɔ:rɪ/
= investigative

investiture /ɪn'vestɪtʃə(r), (US) -tʃʊər/
n مراسمِ اعطای لقب؛ مراسمِ اعطای درجه؛ مراسمِ انتصاب؛ مراسمِ اعطای خلعت، خلعت‌پوشان

investment /ɪn'vestmənt/ *n* ۱. (مالی) سرمایه‌گذاری ۲. محاصره ۳. مراسمِ اعطای لقب؛ مراسمِ اعطای درجه؛ مراسمِ انتصاب

investor /ɪn'vestə(r)/ *n* سرمایه‌گذار

inveterate /ɪn'vetərət/ *adj* (به تحقیر) [عادت و غیره] ریشه‌دار، دیرینه؛ [سیگاری، قمارباز و غیره] قهّار، کهنه‌کار، دوآتشه، باسابقه

inveterately /ɪn'vetərətlɪ/ *adv* به طورِ ریشه‌داری، به طرزی عمیق

invidious /ɪn'vɪdɪəs/ *adj* [تصمیم، انتخاب، رفتار] حسادت‌برانگیز؛ ناعادلانه، غیرمنصفانه؛ مغرضانه، غرض‌آلود؛ تبعیض‌آمیز؛ ناراحت‌کننده

invidiously /ɪn'vɪdɪəslɪ/ *adv* ناعادلانه، غیرمنصفانه؛ مغرضانه؛ به طورِ حسادت‌برانگیزی

invidiousness /ɪn'vɪdɪəsnɪs/ *n* بی‌عدالتی، بی‌انصافی؛ تبعیض؛ غرض، حسادت

invigilate /ɪn'vɪdʒɪleɪt/ *vi* (در بریتانیا، آموزشی، در امتحان) مراقبت کردن

invigilation /ɪn,vɪdʒɪ'leɪʃn/ *n* (در بریتانیا، آموزشی، در امتحان) مراقبت

invigilator /ɪn'vɪdʒɪleɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا، آموزشی، در امتحان) مراقب

invigorate /ɪn'vɪgəreɪt/ *vt* نیرو بخشیدن به، قوت دادن به، توان دادن به، جانِ تازه‌ای دادن به؛ سرحال آوردن

invigorating /ɪn'vɪgəreɪtɪŋ/
adj [غذا و غیره] نیروبخش، مقوّی؛ [هوا و غیره] نشاط‌آور، فرح‌بخش

invigoratingly /ɪn'vɪgəreɪtɪŋlɪ/
adv به طورِ نشاط‌آوری، به طرزِ فرح‌بخشی، به طرزی روح‌بخش

invincibility /ɪn,vɪnsə'bɪlətɪ/ *n* شکست‌ناپذیری، شکست‌ناپذیر بودن؛ [اراده و غیره] خلل‌ناپذیری، استواری

invincible /ɪn'vɪnsəbl/ *adj* شکست‌ناپذیر، شکست‌نخوردنی، مغلوب‌نشدنی؛ [اراده، اعتقاد] خلل‌ناپذیر، راسخ، استوار

invincibly /ɪn'vɪnsəblɪ/ *adv* به طورِ چاره‌ناپذیری، به طورِ علاج‌ناپذیری، به صورتِ تغییرناپذیری، به شکلی محتوم

inviolability /ɪn,vaɪələ'bɪlətɪ/ *n* (رسمی) مصونیت از تعرض؛ حرمت؛ تخطی‌ناپذیری

inviolable /ɪn'vaɪələbl/ *adj* (رسمی) مقدس، محترم، مصون از تعرض؛ [قانون] تخطی‌ناپذیر، غیرقابلِ تخطی، مُطاع

inviolably /ɪn'vaɪələblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ مقدسی؛ با احترام، به طرزی مصون از تعرض؛ به طرزِ تخطی‌ناپذیری، به طوری نقض‌نشدنی

inviolate /ɪn'vaɪələt/ *adj* (رسمی) مقدس، محترم، مصون از تعرض، مطاع، تخطی‌ناپذیر
keep sth inviolate [قانون، سوگند و غیره] مقدس شماردن، محترم شماردن، تخطی نکردن از، رعایت کردن

invisibility /ɪn,vɪzə'bɪlətɪ/ *n* نامرئی بودن، غیرقابلِ‌رؤیت بودن، ناپیدایی

invisible /ɪn'vɪzəbl/ *adj* ۱. نامرئی، غیرقابلِ‌رؤیت، دیده‌نشدنی، ناپیدا، نادیدنی ۲. تخیّلی، خیالی
invisible exports (بازرگانی) صادراتِ نامرئی
invisible imports (بازرگانی) وارداتِ نامرئی

invisible ink /ɪn,vɪzəbl 'ɪŋk/ *n* جوهرِ نامرئی

invisible mending /ɪn,vɪzəbl 'mendɪŋ/ *n* رُفو

invisibly /ɪnˈvɪzəblɪ/ *adv* به طورِ نامرئی، طوری که دیده نشود

invitation /ˌɪnvɪˈteɪʃn/ *n* ۱. دعوت؛ فراخوانی ۲. کارتِ دعوت؛ دعوت‌نامه ۳. محرّک، مشوّق

a letter of invitation دعوت‌نامه

invitational /ˌɪnvɪˈteɪʃənl/ *adj* ۱. (ورزش) دعوتی *n* ۲. مسابقهٔ دعوتی

invite[1] /ɪnˈvaɪt/ *vt* ۱. دعوت کردن از ۲. مهمان کردن ۳. [عقیده، نظر] جویا شدن، پرسیدن، خـواسـتن ۴. [بحث، سؤال] دعـوت بـه...کـردن، فـراخـوانـدن بـه ۵. [بی‌اعتمادی، تردید و غیره] مـوجبِ...شـدن، بـرانگـیختن، مشـوّقِ...شـدن؛ موجبِ...بودن، مشـوّقِ...بـودن ۶. [شکست، خطر و غیره] موجبِ...شدن، به بار آوردن؛ موجبِ...بودن ۷. وسوسه کردن، تشویق کـردن، تـرغیب کـردن، برانگیختن ۸. جلب کردن، جذب کردن، کشیدن

invite *sb* along *vt* (کسی) از ... دعوت کردن که او را همراهی کند، دعوت کردن از

invite *sb* away *vt* (کسی) از ... دعوت کردن که با او به سفر بیاید

invite *sb* back *vt* به خانهٔ خود دعوت کردن

invite *sb* down *vt* دعوت کردن

invite *sb* in *vt* به داخل دعوت کردن؛ به خانه دعوت کردن

invite *sb* out *vt* بیرون دعوت کردن

invite *sb* over / round *vt* به خانهٔ خود دعوت کردن

invite *sb* up به طبقهٔ بالا دعوت کردن

invite[2] /ˈɪnvaɪt/ *n* (محاوره) کارتِ دعوت، دعوت‌نامه

inviting /ɪnˈvaɪtɪŋ/ *adj* وسوسه‌انگیز، اغواگر؛ ترغیب‌کننده؛ جذّاب

invitingly /ɪnˈvaɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ وسوسه‌انگیزی، آنچنان...که آدم را وسوسه می‌کند، به طورِ اغواگری

in vitro /ˌɪn ˈviːtrəʊ/ *adj,adv* (زیست‌شناسی) [باروری‌سازی] در لولهٔ آزمایش، در شیشه، به طورِ آزمایشگاهی، آزمایشگاهی

invocation /ˌɪnvəˈkeɪʃn/ *n* ۱. استمداد، طلبِ یاری ۲. [کمک و غیره] طلب، تـقاضا ۳. تـوسل، تشبّث ۴. [احساسات و غیره] القا؛ [خاطره] یـادآوری ۵. [ارواح] احضار ۶. وِرد ۷. دعا؛ استغاثه

invoice /ˈɪnvɔɪs/ *n* ۱. (بازرگانی) فاکتور، برگِ فروش، بیجک، صورت‌حساب *vt* (بازرگانی) ۲. [کالا] فاکتور کردن، فـاکـتور نـوشتن برای، صورت کردن ۳. [شخص] فاکـتور فـرستادن برای، صورت فرستادن برای

invoke /ɪnˈvəʊk/ *vt* (رسمی) ۱. [خدا و غیره] یاری خواستن از، استمداد طلبیدن از، کمک خواستن از، به کمک فراخواندن ۲. مـتوسل شـدن بـه، تـوسّل جستن به، تشبّث جستن به؛ استناد کـردن بـه ۳. [کـمک] خـواسـتن، طـلبیدن، تـقاضای...کـردن؛ طـلبِ...کـردن ۴. [احساسات و غیره] القـا کـردن؛ [خاطرات] به یاد آوردن ۵. [ارواح] احضار کردن

invoke vengeance on sb از خدا خواستن که از کسی انتقام بگیرد، از خدا بدبختیِ کسی را خـواسـتن، کسی را نفرین کردن

involuntarily /ɪnˈvɒləntrəlɪ, (US) ɪnˌvɒlənˈterəlɪ/ *adv* بی‌اختیار، به طورِ غیرارادی، بـدونِ آن‌کـه خـود بخواهد، ناخواسته

involuntariness /ɪnˈvɒləntrɪnɪs, (US) -terɪ-/ *n* غیرارادی بودن، غیرعمدی بودن؛ بی‌اختیاری

involuntary /ɪnˈvɒləntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. غیرارادی، غیرعمدی؛ بی‌اختیار ۲. اجباری

involute /ˈɪnvəluːt/ *adj* ۱. پیچیده، ظریف ۲. مارپیچ، پیچاپیچ ۳. (گیاه‌شناسی) [برگ] لب‌برگشته

involution /ˌɪnvəˈluːʃn/ *n* پیچیدگی، ظرافت

involve /ɪnˈvɒlv/ *vt* ۱. درگیر کردن، گرفتار کردن، پای...را به میان کشاندن، پای...را به میان کشیدن ۲. مستلزمِ...بودن، متضمنِ...بودن، در پی داشـتن ۳. شاملِ...شدن، دربرگرفتن

involve sb in کسی را درگیرِ...کردن، کسی را گرفتارِ...کردن

involved /ɪnˈvɒlvd/ *adj* ۱. پیچیده، غامض ۲. درگیر، گرفتار

be involved in / with شرکت داشتن در، دخالت داشتن در، درگیر بودن در

be deeply / intensely involved in سخت علاقمند شدن به؛ عمیقاً علاقمند بودن به؛ غرقِ در...بودن

be / become / get involved with sb با کسی رابطهٔ نزدیک داشـتن؛ بـا کسـی رابـطهٔ نـزدیک برقرار کردن؛ عاشقِ کسی بودن؛ عاشقِ کسی شدن

There's a great deal of work involved. کارهای زیادی هست که باید انجام شود. کارِ زیادی می‌برد.

the factors involved عواملِ درگیر، عواملِ دخیل، عواملِ مربوط

the principles involved اصولِ موردِ نظر، اصولی که در اینجا مطرح است

involvement /ɪnˈvɒlvmənt/ *n* ۱. درگیری، دخالت، شرکت؛ نقش ۲. گرفتاری، مشکل، مسئله، معضل ۳. [سبک و غیره] پیچیدگی ۴. رابـطه، روابـط؛ روابـطِ نزدیک

invulnerability /ɪnˌvʌlnərəˈbɪlətɪ/ *n* آسیب‌ناپذیری، مصونیت؛ رویین‌تنی

invulnerable /ɪnˈvʌlnərəbl/ *adj* آسیب‌ناپذیر؛ رویین‌تن؛ شکست‌ناپذیر؛ مصون

inward /ˈɪnwəd/ *adj* ۱. [شادی، افکار و غیره] درونی، باطنی ۲. رو به تو، رو به داخل *adv* ۳. رو به داخل، رو به تو، رو به درون ۴. رو به خود

inward investment /ˌɪnwəd ɪnˈvestmənt/ *n* (بازرگانی) سرمایه‌گذاریِ خارجی

inward-looking /ˈɪnwəd lʊkɪŋ/ *adj* درون‌گرا؛ درون‌نگر، در خود فرو رفته

inwardly /ˈɪnwədlɪ/ *adv* ۱. در داخل، در درون، از تو ۲. (مجازی) در دل، در درون، در خود

groan inwardly → groan

inwardness /ˈɪnwədnɪs/ *n* ۱. طبیعت، اصل، ذات، حقیقت؛ باطن، درون ۲. معنویت

inwards /ˈɪnwədz/ *adv* ۱. رو به داخل، رو به تو، رو به درون ۲. رو به خود

turn inwards متوجهِ درونِ خود کردن

inwrought /ˌɪnˈrɔːt/ *adj* ۱. [پارچه و غیره] منقّش ۲. [طرح، نقش] منقوش

iodine /ˈaɪədiːn, (US) -daɪn/ *n* (شیمی) یُد

iodise /ˈaɪədaɪz/ = iodize

iodize /ˈaɪədaɪz/ *vt* (شیمی) با یُد ترکیب کردن؛ یُد زدن به

IOM /ˌaɪl əv ˈmæn/ < **Isle of Man** *n* جزیرهٔ مَن

ion /ˈaɪən, (US) ˈaɪɒn/ *n* (فیزیک، شیمی) یون

Ionia /aɪˈəʊnɪə/ *n* (سرزمینِ) ایونیا، ایونی

Ionian /aɪˈəʊnɪən/ *adj* (مربوط به) ایونی، ایونیایی

Ionic /aɪˈɒnɪk/ *adj* (معماری) [ستون] ایونیایی، یونانی

ionic /aɪˈɒnɪk/ *adj* (فیزیک، شیمی) یونی

ionisation /ˌaɪənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = ionization

ionise /ˈaɪənaɪz/ = ionize

ionization /ˌaɪənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* (فیزیک، شیمی) یونش، یونیدن، یونیزاسیون

ionize /ˈaɪənaɪz/ *vt* ۱. یونیزه کردن، یونیده کردن، یونیدن *vi* ۲. یونیزه شدن، یونیده شدن، یونیدن

ionizer /ˈaɪənaɪzə(r)/ *n* (دستگاه) یونگر

ionosphere /aɪˈɒnəsfɪə(r)/ *n* یونیسفر، یون‌کره

iota /aɪˈəʊtə/ *n* ایوتا (= یکی از حروفِ الفبای یونانی)

an iota of یک سرِ جو، ذره‌ای، سرِ سوزنی

IOU /ˌaɪ əʊ ˈjuː/ < **I owe you** *n* (محاوره) سندِ بدهکاری

IOW /ˌaɪl əv ˈwaɪt/ < **Isle of Wight** *n* جزیرهٔ وایت

IPA[1] /ˌaɪ piː ˈeɪ/ < **International Phonetic Alphabet** *n* آی پی اِ، الفبای آوانگارِ بین‌المللی

IPA[2] /ˌaɪ piː ˈeɪ/ < **International Phonetic Association** *n* آی پی اِ، انجمنِ بین‌المللیِ آوانگاری

ipse dixit /ˌɪpsɪ ˈdɪksɪt/ *npl* حرف‌های بی‌دلیل، اقوالِ بی‌اساس

ipso facto /ˌɪpsəʊ ˈfæktəʊ/ *adv* (رسمی) به صرفِ این عمل، به صرفِ این واقعیّت

IQ /ˌaɪ ˈkjuː/ < **intelligence quotient** *n* بهرهٔ هوشی، ضریبِ هوشی

IRA /ˈaɪ ɑːr ˈeɪ/ < **Irish Republican Army** *n* ارتشِ جمهوری‌خواهِ ایرلند

Irak /ɪˈrɑːk/ = Iraq

Iraki /ɪˈrɑːkɪ/ = Iraqi

Iran /ɪˈrɑːn/ *n* ایران

Iranian /ɪˈreɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) ایران، ایرانی *n* ۲. ایرانی، اهلِ ایران ۳. زبانِ ایرانی

Iraq /ɪˈrɑːk/ *n* عراق

Iraqi /ɪˈrɑːkɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) عراق، عراقی *n* ۲. عراقی، اهلِ عراق ۳. (زبانِ) عربیِ عراقی

irascibility /ɪˌræsəˈbɪlətɪ/ *n* (رسمی) تندخویی، آتشین‌مزاجی

irascible /ɪˈræsəbl/ *adj* (رسمی) [شخص] تندخو، آتشین‌مزاج؛ [خلق و خو] تند، آتشین

irascibly /ɪˈræsəblɪ/ *adv* (رسمی) با تندخویی، با تندی، با عصبانیت

irate /aɪˈreɪt/ *adj* (رسمی) خشمگین، عصبانی؛ [نامه و غیره] خشم‌آلود، غضب‌آلود

irately /aɪˈreɪtlɪ/ *adv* (رسمی) خشمگینانه، خشم‌آلود، غضب‌آلود، با خشم

IRBM /ˌaɪ ɑː biː ˈem/ < **intermediate-range ballistic missile** *n* موشکِ بالستیکیِ میان‌برد

ire /ˈaɪə(r)/ *n* (رسمی، ادبی) خشم، غضب

ireful /ˈaɪəfl/ *adj* (رسمی، ادبی) خشمگین، عصبانی؛ [خو] تند، آتشین

Ireland /ˈaɪələnd/ *n* ایرلند

Secretary (of State) for Northern Ireland (در بریتانیا) وزیرِ ایرلندِ شمالی

Northern Ireland Office (در بریتانیا) وزارتِ ایرلندِ شمالی

irides /ˈaɪərɪdiːz/ *pl* of **iris**

iridescence /ˌɪrɪˈdesns/ *n* قزحسانی، رنگِ قوس و قزحی، تلوّن

iridescent /ˌɪrɪˈdesnt/ *adj* (رسمی) قزحسان، متلوّن، قوس و قزحی

iridium /ɪˈrɪdɪəm/ *n* (شیمی) ایریدیوم

iris /ˈaɪərɪs/ (*pl* **irides, irises**) *n* ۱. (کالبدشناسی) عنبیّه ۲. (گیاه) زنبق

Irish /ˈaɪərɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) ایرلند، ایرلندی *n* ۲. ایرلندی‌ها ۳. (زبانِ) ایرلندی

the Irish Free State; the Irish Republic
جمهوریِ ایرلند، ایرلندِ جنوبی

Irish bull /ˌaɪərɪʃ ˈbʊl/ *n* ضد و نقیض، کوسه و ریش پهن

Irish coffee /ˌaɪərɪʃ ˈkɒfɪ, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* قهوه ایرلندی (= قهوه‌ای که در آن خامه و ویسکی اضافه می‌کنند)

Irishman /ˈaɪərɪʃmən/ (*pl* **Irishmen**) *n* (مردِ) ایرلندی

Irish setter /ˌaɪərɪʃ ˈsetə(r)/ *n* سگِ شکاریِ ایرلندی

Irish stew /ˌaɪərɪʃ ˈstjuː, (US) ˈstuː/ *n* راگوی ایرلندی، تاس‌کبابِ ایرلندی

Irishwoman /ˈaɪərɪʃwʊmən/ (*pl* **Irishwomen**) *n* (زنِ) ایرلندی

irk /ɜːk/ *vt* آزار دادن، خاطرِ ... را رنجه کردن، اذیت کردن، ناراحت کردن، خسته کردن

irksome /ˈɜːksəm/ *adj* ناراحت‌کننده، آزارنده، خسته‌کننده

iron[1] /ˈaɪən, (US) ˈaɪərn/ *n* ۱. (شیمی) آهن؛ (صفت‌گونه) آهنی، آهنین ۲. ابزارِ آهنی؛ آهن ۳. اتو ۴. (در جمع) غل و زنجیر ۵. (پزشکی) (اصلاح) آهن ۶. (گلف) چوبِ سرآهنی ۷. (صفت‌گونه) قوی، محکم

pump iron (محاوره) هارتل زدن؛ دَنبل زدن

rule with a rod of iron / with an iron hand قاطعانه حکومت کردن

a man of iron آدمِ سرسخت، آدمی با ارادهٔ آهنین؛ آدمِ خشن، آدمِ بی‌رحم

an iron will ارادهٔ آهنین

an iron fist / hand in a velvet glove ظاهری آرام و باطنی استوار

strike while the iron is hot تا تنور داغ است چسباندن، فرصت را غنیمت شمردن

have an iron constitution بنیهٔ سالم و قوی داشتن، قوی‌بنیه بودن

have too many irons in the fire یک سر و هزار سودا داشتن

give a dress an iron (محاوره) لباسی را اتو زدن / کردن

put / clap sb in irons کسی را غل و زنجیر کردن

iron[2] /ˈaɪən, (US) ˈaɪərn/ *vt* ۱. اتو کردن، اتو زدن
vi ۲. اتو شدن

iron *sth* out *vt* [چروک] با اتو صاف کردن؛ (مجازی) [مشکلات و غیره] برطرف کردن، از بین بردن، حل کردن، رفع کردن، رفع و رجوع کردن

Iron Age /ˈaɪən eɪdʒ, (US) ˈaɪərn/
the Iron Age *n* عصرِ آهن

ironclad /ˈaɪənklæd, (US) ˈaɪərn-/ *adj* ۱. آهن‌پوش، زره‌پوش؛ (مجازی) سفت، سخت، محکم
n ۲. کشتیِ زره‌پوش

Iron Curtain /ˌaɪən ˈkɜːtn, (US) ˌaɪərn/
the Iron Curtain *n* (سیاسی) پردهٔ آهنین

iron-foundry /ˈaɪən faʊndrɪ, (US) ˈaɪərn/ *n* (کارخانهٔ) ذوبِ آهن

iron-grey /ˌaɪən ˈgreɪ, (US) ˌaɪərn/ *adj* ۱. سُربی
n ۲. (رنگِ) سُربی

ironic /aɪˈrɒnɪk/ *adj* [لبخند، حرف و غیره] تمسخرآمیز، طنزآلود، طعنه‌آمیز؛ [وضعیت و غیره] مسخره، عجیب و غریب

be ironic مسخره بودن؛ [شخص] طعنه به‌کار بردن، طعنه زدن

ironical /aɪˈrɒnɪkl/ = ironic

ironically /aɪˈrɒnɪklɪ/ *adv* ۱. از قضای روزگار، از بازیِ روزگار، عجیب آنکه ۲. به مسخره، به طعنه، به طنز، به تعریض

ironing /ˈaɪənɪŋ, (US) ˈaɪərnɪŋ/ *n* ۱. اتوکشی، اتو ۲. لباس‌های اتویی

ironing-board /ˈaɪənɪŋ bɔːd, (US) ˈaɪərnɪŋ/ *n* میزِ اتو

iron lung /ˌaɪən ˈlʌŋ, (US) ˌaɪərn/ *n* دستگاهِ تنفسِ مصنوعی

ironmonger /ˈaɪənmʌŋgə(r), (US) ˈaɪərn-/ *n* (در بریتانیا) آهن‌آلات‌فروش، ابزارفروش

ironmongery /ˈaɪənmʌŋgərɪ, (US) ˈaɪərn-/ *n* (در بریتانیا) آهن‌آلات‌فروشی، ابزارفروشی

ironmould /ˈaɪənməʊld, (US) ˈaɪərn-/ *n* لکهٔ زنگ؛ لکهٔ جوهر

iron rations /ˌaɪən ˈræʃnz, (US) ˌaɪərn/ *npl* ذخیرهٔ اضطراری

ironside /ˈaɪənsaɪd, (US) ˈaɪərn-/ *n* (مجازی) آدمِ قرص، آدمِ محکم، آدمِ سرسخت

Ironsides /ˈaɪənsaɪdz, (US) ˈaɪərn-/ *npl* (در بریتانیا) فوجِ کرامول

ironstone /ˈaɪənstəʊn/ *n* ۱. سفالینهٔ لعاب‌دارِ سخت ۲. کانیِ آهنِ رسی، سنگِ آهن

ironstone china /ˌaɪənstəʊn ˈtʃaɪnə/ *n* سفالینهٔ لعاب‌دارِ سخت

ironware /ˈaɪənweə(r), (US) aɪərn-/ *n* آهن‌آلات

ironwork /ˈaɪənwɜːk/ *n* وسایلِ آهنی، کارِ آهن، آهن‌آلات

ironworks /ˈaɪənwɜːks/ *n,npl* کارخانهٔ ذوبِ آهن

irony /ˈaɪərənɪ/ (*pl* **ironies**) *n* ۱. طعنه، گوشه، کنایه، تعریض، طنز ۲. (ادبیات) تعریض، تَسخُر ۳. بازیِ روزگار، طنزِ روزگار، بازیِ چرخ

the irony of fate بازیِ سرنوشت

irradiate /ɪˈreɪdɪeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) روشن کردن، منوّر کردن؛ (مجازی) [مسئله] روشن کردن، قابل‌فهم کردن ۲. [نور] تاباندن؛ [حرارت] پخش کردن، منتشر

adv (رسمی) به طورِ غیرقابل‌انکاری، به طرزِ انکارناپذیری، به نحوِ غیرقابل‌تکذیبی، بی‌شک، یقیناً

irregular /ɪ'regjʊlə(r)/ *adj* ۱. [رفتار، موقعیت، ازدواج] غیرعادی، غیرمعمول، نامتعارف، نامعمول؛ [سربازان] نامنظم، بی‌نظم ۲. [شکل، نبض و غیره] نامنظم؛ [سطح] ناهموار ۳. (دستور) بی‌قاعده، سماعی
n ۴. (در جمع) ارتشِ نامنظم

be irregular [شخص] نامنظم بودن، نامرتّب بودن

irregularity /ɪ,regjʊ'lærətɪ/ (*pl* **irregularities**)
n ۱. بی‌قاعدگی؛ نامعمول بودن، نامتعارف بودن؛ بی‌نظمی، درهم‌ریختگی ۲. [سطح] ناهمواری، ناصافی؛ [شکل] نامنظم بودن ۳. (در آمریکا) یبوست

irregularly /ɪ'regjʊləlɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، نامنظم، نامرتب

irrelevance /ɪ'reləvəns/ *n* ۱. [حرف، سؤال] بی‌ربط بودن، نامربوط بودن، بی‌مناسبت بودن، بی‌ربطی، نامربوطی ۲. مسئلهٔ نامربوط، حرفِ نامربوط، موضوعِ نامربوط؛ سؤالِ نامربوط

irrelevancy /ɪ'reləvənsɪ/ (*pl* **irrelevancys, irrelevancies**) = irrelevance

irrelevant /ɪ'reləvənt/ *adj* [سؤال، حرف] بی‌ربط، نامربوط، خارج از موضوع

irrelevant to بی‌ارتباط با، خارج از

irrelevantly /ɪ'reləvəntlɪ/ *adv* به طورِ نامربوطی، به طورِ بی‌ربطی، بی‌مناسبت

irreligious /,ɪrɪ'lɪdʒəs/ *adj* [شخص] بی‌دین، لامذهب، غیرمذهبی؛ [اعتقاد، کار] ضدِّ مذهب، بی‌دینانه

irremediable /,ɪrɪ'mi:dɪəbl/ *adj* (رسمی) علاج‌ناپذیر، چاره‌ناپذیر، درمان‌ناپذیر، بی‌درمان، جبران‌ناپذیر، غیرقابل‌جبران

irremediably /,ɪrɪ'mi:dɪəblɪ/
adv (رسمی) به طرزِ علاج‌ناپذیری، به طورِ چاره‌ناپذیری، به صورتی درمان‌ناپذیر؛ به طورِ غیرقابل‌جبرانی، به نحوِ جبران‌ناپذیری

irremovable /,ɪrɪ'mu:vəbl/ *adj* [چیز] جابجانشدنی، که نمی‌شود حرکتش داد؛ [مشکل] غلبه‌ناپذیر، که نمی‌شود بر آن غلبه کرد؛ [قاضی و غیره] غیرقابل‌عزل؛ غیرقابل‌انتقال

irreparable /ɪ'repərəbl/ *adj* [صدمه، خسارت و غیره] جبران‌ناپذیر، غیرقابل‌اصلاح، غیرقابل‌جبران

irreparably /ɪ'repərəblɪ/ *adv* به طرزِ علاج‌ناپذیری، به نحوِ ترمیم‌ناپذیری، به طورِ جبران‌ناپذیری

irreplaceable /,ɪrɪ'pleɪsəbl/ *adj* غیرقابل‌جانشینی، که چیزی نمی‌تواند جای آن را پر کند، بی‌عوض، بی‌همتا، منحصر به فرد، بی‌نظیر

کردن، ساطع کردن ۳. (پزشکی) زیرِ اشعه قرار دادن ۴. (رسمی) درخشان کردن

irradiation /ɪ,reɪdɪ'eɪʃn/ *n* ۱. (پزشکی) پرتوافکنی، تشعشع ۲. روشنگری

irrational /ɪ'ræʃənl/ *adj* ۱. [شخص] بی‌عقل، بی‌خرد، بی‌شعور؛ [حیوان] فاقدِ عقل ۲. [رفتار، اعتقادات] نامعقول، غیرمنطقی، بی‌معنی، بی‌خردانه ۳. (ریاضی) گُنگ، اصمّ

irrationality /ɪ,ræʃə'nælətɪ/ *n* نامعقولی، غیرمنطقی بودن، بی‌منطقی

irrationally /ɪ'ræʃnəlɪ/ *adv* به طورِ نامعقول، نامعقول، بی‌خردانه، به طورِ غیرمنطقی

irreconcilable /ɪ,rekən'saɪləbl/ *adj* (رسمی) [دشمنان و غیره] آشتی‌ناپذیر؛ [عقاید، اعتقادات] ناسازگار، ناموافق، سازش‌ناپذیر، که با هم منافات دارند، منافی

irreconcilably /ɪ'rekənsaɪləblɪ, ɪ,rekən'saɪ-/
adv (رسمی) به طرزِ ناسازگاری، به طرزِ سازش‌ناپذیری، به طورِ ناموافقی؛ به طرزِ آشتی‌ناپذیری

irrecoverable /,ɪrɪ'kʌvərəbl/ *adj* (رسمی) ۱. [بدهی] وصول‌نشدنی، غیرقابل‌وصول، سوخت‌شده ۲. [خسارت] جبران‌ناپذیر، غیرقابل‌جبران

irrecoverably /,ɪrɪ'kʌvərəblɪ/ *adv* (رسمی) به طرزِ جبران‌ناپذیری، به صورتِ غیرقابل‌جبرانی

irredeemable /,ɪrɪ'di:məbl/ *adj* ۱. (رسمی) [شخص] اصلاح‌ناپذیر، غیرقابل‌اصلاح، چاره‌ناپذیر؛ [خطا، ضایعه] جبران‌ناپذیر، غیرقابل‌جبران ۲. (مالی) [بدهی، سندِ قرضه] غیرقابل‌بازخرید، غیرقابل‌بازپرداخت؛ [اسکناس] غیرقابل‌تبدیل

irredeemably /,ɪrɪ'di:məblɪ/ *adv* (رسمی) به نحوِ اصلاح‌ناپذیری، به طورِ غیرقابل‌اصلاحی؛ به صورتِ چاره‌ناپذیری، به طرزِ علاج‌ناپذیری

irredentism /,ɪrɪ'dentɪzəm/ *n* انضمام‌طلبی
(= طرفداری از الحاقِ سرزمین‌های از دست رفته به کشورِ اصلی)

irredentist /,ɪrɪ'dentɪst/ *n* انضمام‌طلب

irreducible /,ɪrɪ'dju:səbl, (US) -'du:s-/ *adj* (رسمی) ۱. کمترنشدنی، غیرقابل‌کاهش، کاهش‌ناپذیر ۲. غیرقابل‌تحویل، غیرقابل‌تبدیل ۳. ساده‌نشدنی

irreducibly /,ɪrɪ'dju:səblɪ, (US) -'du:s-/ *adv* (رسمی) به طرزِ کاهش‌ناپذیری، به طورِ غیرقابل‌کاهشی

irrefutable /,ɪrɪ'fju:təbl, ɪ'refjʊtəbl/
adj (رسمی) ۱. انکارناپذیر، غیرقابل‌انکار، غیرقابل‌ردّ ۲. غیرقابل‌تکذیب

irrefutably /,ɪrɪ'fju:təblɪ, ɪ'refjʊtəblɪ/

irrepressible /ˌɪrɪˈpresəbl/ *adj* [خنده، میل و غیره] کنترل‌ناپذیر، غیرقابل‌کنترل، که نمی‌شود جلویش را گرفت، مهارنشدنی، بی‌اختیار

irrepressibly /ˌɪrɪˈpresəblɪ/ *adv* به طرزِ کنترل‌ناپذیری، به طورِ غیرقابل‌کنترلی، به نحوی مهارنشدنی

irreproachable /ˌɪrɪˈprəʊtʃəbl/ *adj* غیرقابل‌سرزنش، بی‌تقصیر؛ بی‌نقص، بی‌ایراد، بی‌عیب، عاری از خطا

irreproachably /ˌɪrɪˈprəʊtʃəblɪ/ *adv* به طرزی غیرقابل‌سرزنش؛ به طرزی بی‌نقص، بدونِ ایراد، بدونِ خطا

irresistible /ˌɪrɪˈzɪstəbl/ *adj* ۱. [وسوسه، میل و غیره] که در برابرش نمی‌شود مقاومت کرد، شدید؛ مقاومت‌ناپذیر ۲. وسوسه‌انگیز؛ جذاب، فریبنده

irresistibly /ˌɪrɪˈzɪstəblɪ/ *adv* به طورِ مقاومت‌ناپذیری، به طرزِ غیرقابل‌کنترلی؛ به شدت

irresolute /ɪˈrezəluːt/ *adj* (رسمی) بی‌تصمیم، مردد، دودل، متزلزل

irresolutely /ɪˈrezəluːtlɪ/ *adv* (رسمی) با شک و تردید، با دودلی

irresolution /ɪˌrezəˈluːʃn/ *n* بی‌تصمیمی، تردید، دودلی، تزلزل

irrespective /ˌɪrɪˈspektɪv/

irrespective of *adj* بدونِ در نظر گرفتنِ، بدونِ توجه به، قطعِ‌نظر از، صرفِ‌نظر از

irresponsibility /ˌɪrɪˌspɒnsəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. عدمِ مسئولیت ۲. بی‌مسئولیتی

irresponsible /ˌɪrɪˈspɒnsəbl/ *adj* ۱. [بچه و غیره] که نمی‌شود از او مسئولیت خواست، که مسئولِ رفتارش نیست ۲. غیرمسئول، بی‌مسئولیت؛ [رفتار] غیرمسئولانه

be irresponsible of sb نشانهٔ بی‌مسئولیتیِ کسی بودن، نشانهٔ رفتارِ غیرمسئولانهٔ کسی بودن

irresponsibly /ˌɪrɪˈspɒnsəblɪ/ *adv* غیرمسئولانه، با بی‌مسئولیتی

irretrievable /ˌɪrɪˈtriːvəbl/ *adj* (رسمی) جبران‌ناپذیر، غیرقابل‌جبران، علاج‌ناپذیر، چاره‌ناپذیر

irretrievably /ˌɪrɪˈtriːvəblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ غیرقابل‌جبرانی، به طرزی جبران‌نشدنی، به نحوِ علاج‌ناپذیری، بدونِ چاره

irreverence /ɪˈrevərəns/ *n* بی‌حرمتی، بی‌احترامی، گستاخی، اسائهٔ ادب

irreverent /ɪˈrevərənt/ *adj* [شخص] بی‌ادب، بی‌تربیت، بی‌توجه، بی‌اعتنا؛ [رفتار] بی‌ادبانه، گستاخانه، توهین‌آمیز

irreverently /ɪˈrevərəntlɪ/ *adv* با بی‌حرمتی، با بی‌احترامی، با گستاخی، از روی گستاخی، گستاخانه

irreversible /ˌɪrɪˈvɜːsəbl/ *adj* [تصمیم، عمل و غیره] تغییرناپذیر، غیرقابل‌تغییر، برگشت‌ناپذیر، غیرقابل‌برگشت

irreversibly /ˌɪrɪˈvɜːsəblɪ/ *adv* به طورِ غیرقابل‌برگشتی، به طرزِ غیرقابل‌تغییری، برای همیشه

irrevocable /ɪˈrevəkəbl/ *adj* [تصمیم، رأی] تغییرناپذیر، غیرقابل‌برگشت، بی‌برگشت، قطعی، نهایی؛ [اعتبارنامه] غیرقابل‌فسخ، فسخ‌ناپذیر

irrevocably /ɪˈrevəkəblɪ/ *adv* به طورِ برگشت‌ناپذیری، به طرزِ تغییرناپذیری؛ به طورِ قطعی، برای همیشه

irrigate /ˈɪrɪɡeɪt/ *vt* ۱. [زمین، محصول] آبیاری کردن، مشروب کردن، آب دادن ۲. (پزشکی) [زخم و غیره] شستن، شستشو دادن ۳. آب زدن (به)، خیس کردن، تر کردن

irrigation /ˌɪrɪˈɡeɪʃn/ *n* ۱. (کشاورزی) آبیاری ۲. (پزشکی) شستشو

irritability /ˌɪrɪtəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. زودرنجی؛ عصبانیت، تندخویی؛ خشونت ۲. (پزشکی) تحریک‌پذیری، حساسیت

irritable /ˈɪrɪtəbl/ *adj* ۱. [شخص] زودرنج، عصبانی، تندخو، تندمزاج، کج‌خلق؛ [نگاه و غیره] تند، غضبناک، خشمگین؛ [خلق و خو] عصبی، تند ۲. (پزشکی) تحریک‌پذیر، حساس

irritably /ˈɪrɪtəblɪ/ *adv* با عصبانیت، با تندی؛ با ناراحتی؛ با خشونت

irritant /ˈɪrɪtənt/ *adj* ۱. ناراحت‌کننده؛ عصبانی‌کننده ۲. (پزشکی) تحریک‌کننده؛ سوزش‌آور
n ۳. (پزشکی) مادهٔ محرک، مادهٔ تحریک‌کننده؛ مادهٔ سوزش‌آور ۴. چیزِ ناراحت‌کننده، عاملِ آزاردهنده

irritate /ˈɪrɪteɪt/ *vt* ۱. ناراحت کردن، رنجاندن؛ عصبانی کردن، عصبی کردن، از کوره دربردن، خشمگین کردن ۲. (پزشکی) تحریک کردن؛ سوزاندن

irritated /ˈɪrɪteɪtɪd/ *adj* عصبانی، خشمگین، کلافه، عصبی؛ ناراحت، رنجیده

irritating /ˈɪrɪteɪtɪŋ/ *adj* ۱. عصبانی‌کننده، خشم‌آور، کلافه‌کننده، آزارنده ۲. (پزشکی) ملتهب، تحریک‌شده؛ التهاب‌آور، محرک؛ حساسیت‌زا

irritatingly /ˈɪrɪteɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ عصبانی‌کننده‌ای، به طرزِ کلافه‌کننده‌ای، به نحوِ آزارنده‌ای

irritation /ˌɪrɪˈteɪʃn/ *n* ۱. ناراحتی، رنجش؛ عصبانیت، خشم ۲. (پزشکی) تحریک؛ سوزش، التهاب

irruption /ɪˈrʌpʃn/ *n* (رسمی) هجوم، یورش، حمله

is /ɪz/ صورتِ سوم شخصِ مفردِ زمانِ حالِ فعلِ **be**

Is[1] /ˈaɪlənd/ < **Island(s)**

Is[2] /aɪl/ < **Isle(s)**

ISBN /ˌaɪ es biː ˈen/ < International Standard Book Number
n شابک (= شمارهٔ استانداردِ بین‌المللیِ کتاب)

ISD /ˌaɪ es ˈdiː/ < international subscriber dialling
n خطِ تلفنِ بین‌المللی

isinglass /ˈaɪzɪŋɡlɑːs, (US) -ɡlæs/ n سریشمِ ماهی، سریشمِ سگ‌ماهی

Islam /ɪzˈlɑːm, (US) ˈɪslɑːm/ n ۱. (دینِ) اسلام ۲. مسلمانان؛ جهانِ اسلام

Islamic /ɪzˈlæmɪk, (US) ɪsˈlɑːmɪk/ adj اسلامی، (مربوط به) اسلام، مسلمان

island /ˈaɪlənd/ n ۱. جزیره ۲. (ترافیک) سکّو، جزیرهٔ ایمنی

islander /ˈaɪləndə(r)/ n جزیره‌نشین

isle /aɪl/ n (ادبی) جزیره

the British Isles جزایرِ بریتانیا

islet /ˈaɪlɪt/ n جزیرهٔ کوچک

ism /ˈɪzəm/ n ایسم، مکتب

isn't /ˈɪznt/ = is not

ISO /ˌaɪ es ˈəʊ/ < International Standardization / Standards Organization
n ایزو، سازمانِ جهانیِ استاندارد

isobar /ˈaɪsəbɑː(r)/ n (جغرافی) خطِ هم‌فشار

isolate /ˈaɪsəleɪt/ vt ۱. [شخص و غیره] جدا کردن، سوا کردن، مجزا کردن؛ منزوی کردن ۲. [بیمار] از بقیه جدا کردن، در قرنطینه نگه داشتن ۳. (شیمی) جدا کردن ۴. [مسئله، ایده و غیره] به طورِ جداگانه بررسی کردن، به تنهایی مطالعه کردن، جدا کردن

isolated /ˌaɪsəˈleɪtɪd/ adj جداشده (از بقیه)؛ مجزا؛ جداجدا؛ [دهکده و غیره] پرت، دورافتاده، تک‌افتاده؛ [نمونه، اتفاق] استثنایی، منفرد، تک

feel isolated خود را تنها احساس کردن، خود را منزوی احساس کردن

isolation /ˌaɪsəˈleɪʃn/ n ۱. جدایی؛ تنهایی، انزوا؛ [دهکده و غیره] پرت‌افتادگی، دورافتادگی ۲. (شیمی و غیره) جداسازی، جدا کردن، مجزا کردن، سوا کردن

in isolation تنها، به تنهایی، جدا از دیگران

in isolation from جدا از، مجزا از

isolation hospital /aɪsəˈleɪʃn hɒspɪtl/
n بیمارستانِ بیماری‌های مُسری

isolationism /ˌaɪsəˈleɪʃənɪzəm/ n (سیاسی) انزواطلبی

isolationist /ˌaɪsəˈleɪʃənɪst/ n (سیاسی) انزواطلب

isolation ward /aɪsəˈleɪʃn wɔːd/
n بخشِ بیماری‌های مُسری

isometric /ˌaɪsəˈmetrɪk/ adj ۱. (ریاضی) طول‌پای، هم‌مقیاس ۲. (فیزیولوژی) [انقباضِ ماهیچه] هم‌طول، هم‌اندازه ۳. [نقاشی و غیره] ایزومتریک، فضایی

isomorph /ˈaɪsəmɔːf/ n (ماده، موجود) هم‌شکل، هم‌ریخت، یک‌ریخت

isomorphic /ˌaɪsəˈmɔːfɪk/ adj هم‌شکل، هم‌ریخت، یک‌ریخت

isomorphism /ˌaɪsəˈmɔːfɪzəm/ n هم‌شکلی، هم‌ریختی، یک‌ریختی

isomorphous /ˌaɪsəˈmɔːfəs/ = isomorphic

isosceles /aɪˈsɒsəliːz/ adj [مثلث] متساوی‌الساقین

isotherm /ˈaɪsəθɜːm/ n (جغرافی) خطِ هم‌دما

isotope /ˈaɪsətəʊp/ n (فیزیک) ایزوتوپ

Israel /ˈɪzreɪl/ n اسرائیل

Israeli /ɪzˈreɪlɪ/ adj ۱. (مربوط به) اسرائیل، اسرائیلی
n ۲. اسرائیلی، اهلِ اسرائیل

Israelite /ˈɪzrɪəlaɪt/ n عبرانی، یهودی، بنی‌اسرائیلی

the Israelites بنی‌اسرائیل

issue /ˈɪʃuː, ˈɪsjuː/ n ۱. خروج، بیرون‌ریزی، بیرون آمدن، بیرون زدن؛ جریان ۲. [کتاب، مجله و غیره] انتشار، نشر؛ [اسکناس، تمبر] چاپ، به جریان انداختن؛ [سکه] ضرب؛ [کالا و غیره] تقسیم، توزیع، پخش؛ [فرمان، رأی، گذرنامه، اعلامیه و غیره] صدور ۳. [مجله] شماره ۴. مسئله، موضوع ۵. نتیجه، حاصل؛ سرانجام، عاقبت، پایان ۶. (حقوق) فرزند، اولاد
vi ۷. بیرون آمدن، خارج شدن، بیرون زدن، درآمدن، بیرون ریختن؛ جاری شدن، روان شدن؛ [نتیجه] ناشی شدن
vt ۸. توزیع کردن، پخش کردن، تقسیم کردن ۹. [کتاب و غیره] منتشر کردن، انتشار دادن، درآوردن، نشر کردن؛ [تمبر، اسکناس] چاپ کردن، به جریان انداختن؛ [فرمان، اعلامیه، گذرنامه، رأی و غیره] صادر کردن

new issues of banknotes اسکناس‌های تازه

the point / matter at issue موضوعِ موردِ بحث

be at issue ۱. موردِ بحث بودن، مسئله بودن ۲. [اشخاص] با هم بحث داشتن، با هم موافق نبودن

join / take issue with sb (on / about sth) (دربارهٔ چیزی) با کسی بحث کردن، (دربارهٔ چیزی) با کسی واردِ بحث شدن

cloud / confuse / obscure the issue خلطِ مبحث کردن، بحث را مغشوش کردن

evade / avoid the issue از بحث فرار کردن، طفره رفتن

make an issue of sth از چیزی مسئله درست کردن، قضیه‌ای را بزرگ کردن

issue sth to sb; issue sb with sth چیزی را توزیع کردن میانِ، چیزی را پخش کردن بینِ، چیزی را میانِ... تقسیم کردن

in the issue در پایانِ کار، سرانجام، عاقبت

issued to bearer (مالی) در وجهِ حامل

isthmus /ˈɪsməs/ (*pl* **isthmuses**) *n* (جغرافی) برزخ

it /ɪt/ *pron* ۱. در اشاره به اشیای بی‌جان، حیوانات و کودکان، بدونِ توجه به جنسیت، در حالتِ فاعلی، بدونِ معادل، و در حالت‌های مفعولی، اضافی و نیز پس از حرفِ اضافه، معادلِ ـَش ، آن:

Where's the book? _ It's on the table. کتاب کجاست؟ _ روی میز است.

She's expecting a baby and hopes it will be a boy. بزودی بچه‌دار می‌شود و امیدوار است پسر باشد.

If you can find the book give it to him. اگر کتاب را پیدا کردی بدهش به او.

of it; from it ازش

to it بهش؛ باهاش

on it روش، رویش

over it; above it بالاش

۲. در اشاره به واقعیت یا موقعیتی معین، در حالتِ فاعلی، گاه معادلِ این، این امر، و در سایرِ حالت‌ها معادلِ ـَش:

When the factory closes, it will mean 500 people losing their jobs. وقتی کارخانه تعطیل می‌شود، این به معنای بیکار شدنِ ۵۰۰ نفر است.

۳. در معرفیِ اشخاص، گاه بدونِ معادل و گاه معادلِ این:

Who is it? _ It's the postman. کیه؟ _ پُستچی است.

۴. به عنوانِ فاعل یا مفعولِ دستوریِ جمله‌ای که فاعل یا مفعولِ حقیقیِ آن عبارت یا جملهٔ دیگری است که به دنبالِ آن می‌آید، بدونِ معادل:

I find it strange that she doesn't want to travel. به نظرم عجیب می‌رسد که او نمی‌خواهد به سفر برود.

It's difficult to learn Chinese. یاد گرفتنِ چینی مشکل است.

It was hard for him to live on his small pension. سختش بود با مستمریِ ناچیزش زندگی کند.

It's no use your trying to do that. هر چه سعی کنی این کار را انجام بدهی بی‌فایده است.

It doesn't matter whether we start now or later. فرقی نمی‌کند که حالا شروع کنیم یا بعد.

۵. در جایگاهِ فاعلِ جمله‌ای دربارهٔ زمان، فاصله یا هوا، بدونِ معادل:

It's raining. باران می‌آید.

It's six o'clock. ساعت شش است.

It's Monday. دوشنبه است.

It's ten miles to Oxford. تا آکسفورد ده مایل است.

۶. برای برجسته کردنِ بخشی از جمله، بدونِ معادل:

It was his work that exhausted him. کارش بود که او را از پای درآورد.

It's the red car that I want. آن اتومبیلِ قرمز رامی‌خواهم.

It was John I gave the book to. به جان بود که کتاب را دادم.

It was on Sunday that I saw him. یکشنبه بود که دیدمش.

۷. در اشاره به شرایط، امور یا چیزها به طورِ کلی، بدونِ معنایی مشخص و بدونِ معادل:

It's all right. خوب است. چیزی نیست.

It's me. منم.

If it hadn't been for your help... اگر کمکِ تو نبود...

It can't be helped. کاریش نمی‌شود کرد.

Keep at it! ادامه بده!

Go it! سعی کن!

be with it در جریان بودن، تو خطِ بودن

He's not got it in him ... درش نمی‌بینم که...، ازش نمی‌آید که...

She's got it. (عامیانه) خوب چیزیه. خوب تیکه‌ای یه.

She really thinks she's it. (محاوره) خیال می‌کند ملکهٔ زیبایی است. خیال می‌کند پخی است.

Now, you've done it! بفرما، کارِ خودت را کردی ها!

Now, you'll catch it! نتیجه‌اش را می‌بینی!

this / that is it ۱. این / آن همان چیزی است که لازم داشتیم، این / آن همان چیزی است که انتظارش را داشتیم ۲. نکتهٔ مهم این / آن است، دلیل اصلی این / آن است، مسئله این / آن است ۳. این / آن آخرش است، دیگر تمام شد

IT /ˌaɪ ˈtiː/ < **Information Technology** *n* تکنولوژیِ اطلاعات

ita /ˌaɪ tiː ˈeɪ/ < **initial teaching alphabet** *n* الفبای ساده‌شده، الفبای آموزشی

Italian /ɪˈtæliən/ *adj* ۱. (مربوط به) ایتالیا، ایتالیایی *n* ۲. ایتالیایی، اهلِ ایتالیا ۳. (زبانِ) ایتالیایی

Italianate /ɪˈtæljəneɪt/ *adj* ایتالیایی‌شکل

italic /ɪˈtælɪk/ *adj* ۱. (چاپ) ایتالیک، ایرانیک *n* ۲. (چاپ، در جمع) حروفِ ایتالیک، حروفِ ایرانیک

italicise /ɪˈtælɪsaɪz/ = italicize

italicize /ɪˈtælɪsaɪz/ *vt* (چاپ) ایتالیک چاپ کردن، ایتالیک کردن، ایرانیک کردن

italics /ɪˈtælɪks/ *npl* (چاپ) حروفِ ایتالیک، حروفِ ایرانیک

Italy /ˈɪtəlɪ/ *n* ایتالیا

itch /ɪtʃ/ *n* ۱. خارش ۲. (مجازی) اشتیاق، میلِ مُفرط، بی‌تابی *vi* ۳. خاریدن؛ تنِ (کسی) خاریدن ۴. (محاوره) دلِ (کسی) پر کشیدن، دوست داشتن، بی‌تاب بودن

the seven-year itch (محاوره، به شوخی) زیرِ سر بلند شدن بعد از هفت سال ازدواج

have an itching palm پولکی بودن، حرصِ پول داشتن

My hand is itching (to slap him). خیلی دلم می‌خواهد بزنم توی گوشش.

itchiness /ˈɪtʃinɪs/ *n* احساسِ خارش

itchy /ˈɪtʃɪ/ (*comp* **itchier**, *super* **itchiest**)

adj که می‌خارد

He has (got) itchy feet. (مجازی، محاوره) یک جا بند نمی‌شود.

it'd[1] /ˈɪtəd/ < **it had**

it'd[2] /ˈɪtəd/ < **it would**

item /ˈaɪtəm/ *n* ۱. (در فهرست) قلم، فقره؛ (در برنامه و غیره) موضوع، مورد ۲. (روزنامه، رادیو، تلویزیون) خبر، عنوان

adv ۳. ایضاً، به‌علاوه، به‌اضافهٔ

a news item; an item of news خبر

itemise /ˈaɪtəmaɪz/ = **itemize**

itemize /ˈaɪtəmaɪz/ *vt* ۱. [صورت‌حساب و غیره] جزء‌به‌جزء نوشتن، مورد به مورد ذکر کردن، قلم به قلم آوردن ۲. فهرست کردن، صورت‌برداری کردن از

iterate /ˈɪtəreɪt/ *vt* تکرار کردن، دوباره گفتن

iteration /ˌɪtəˈreɪʃn/ *n* تکرار، دوباره‌گویی

itinerant /aɪˈtɪnərənt, ɪˈt-/ *adj* ۱. [نوازنده، هنرپیشه و غیره] دوره‌گرد، سیّار

n ۲. (رسمی) آدمِ خانه‌به‌دوش، آدمِ بی‌خانمان

itinerary /aɪˈtɪnərərɪ, ɪˈt-, (US) -rerɪ/ (*pl* **itineraries**)

n ۱. برنامهٔ مسافرت، جزئیاتِ سفر ۲. مسیر، خطِ سیر؛ راه، جاده

it'll /ˈɪtl/ = **it will**

ITN /ˌaɪ tiː ˈen/ < **Independent Television News**

n (در بریتانیا، تلویزیون) شبکهٔ مستقلِ خبر

it's[1] /ɪts/ = **it is**

it's[2] /ɪts/ = **it has**

its /ɪts/ *adj* (در اشاره به اشیای بی‌جان، حیوانات و کودکان بدونِ توجه به جنسیّتِ آنان) ــ ش

< The child fell and hurt its knee. >

itself /ɪtˈself/ *pron* ۱. (به عنوانِ ضمیرِ انعکاسی، در اشاره به اشیاءِ بی‌جان، حیوانات و کودکان، بدونِ توجه به جنسیّتِ آنان) خودش، خود ۲. (بیانگرِ تأکید) خودش، خود < The book itself is not valuable, but ... >

be honesty / patience itself تجسمِ صداقت / صبوری بودن، نمونهٔ صداقت / صبر بودن

in itself به خودیِ خود، در ذاتِ خود، در حقیقت

by itself ۱. خودبه‌خود، به خودیِ خود ۲. تنها، به تنهایی، تک، تک و تنها

ITT /ˌaɪ tiː ˈtiː/ < **International Telephone and Telegraph Corporation** *n* شرکتِ پست و تلگراف و تلفن

ITV /ˌaɪ tiː ˈviː/ < **Independent Television**

n (در بریتانیا) تلویزیونِ مستقل

IUCD /ˌaɪ juː siː ˈdiː/ = **IUD**

IUD /ˌaɪ juː ˈdiː/ < **intra-uterine (contraceptive) device** *n* (پزشکی) آی یو دی، دستگاه

I've /aɪv/ = **I have**

ivied /ˈaɪvɪd/ *adj* پوشیده از پاپیتال، پوشیده از عشقه

ivory /ˈaɪvərɪ/ (*pl* **ivories**) *n* ۱. عاج ۲. کارِ عاج ۳. (محاوره، در جمع) کلیدهای پیانو ۴. (عامیانه، در جمع) دندان‌ها ۵. (صفت‌گونه) از عاج ۶. (صفت‌گونه) سفید، مثلِ عاج

> **نکتهٔ کاربردی:**
> املای غالبِ کلماتی که به صدای /aɪz/ ختم می‌شوند، هم می‌تواند **ize-** باشد و هم **ise-**.
>
> *criticize / criticise*
>
> به همین ترتیب **isation-** و **ization-** نیز هر دو قابل ـ قبولند:
>
> *organization / organisation*
>
> املای **ise-** در انگلیسیِ بریتانیایی معمول‌تر است و املای **ize-** در انگلیسیِ آمریکایی.
> در این فرهنگ، هر دو شکلِ املا آمده است، جز در موردِ واژه‌هایی که همیشه با املای **ise-** نوشته می‌شوند، که این خود به دلیلِ منشأ و خاستگاهِ آن واژه‌ها است؛ مثل:
> advise, surprise, despise, exercise, advertise.

Ivory Coast /ˌaɪvərɪ ˈkəʊst/

the Ivory Coast *n* ساحلِ عاج

ivory tower /ˌaɪvərɪ ˈtaʊə(r)/ *n* (مجازی) برجِ عاج

ivy /ˈaɪvɪ/ *n* (گیاه) پاپیتال، عشقه

Ivy League /ˌaɪvɪ ˈliːg/

the Ivy League *n* جامعهٔ دانشگاه‌های شرقِ آمریکا

J ژ

J, j /dʒeɪ/ (*pl* **J's, j's**) *n* جی (= دهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

J /dʒu:l/ < **joule(s)**

jab /dʒæb/ (*prp* **jabbed**, *pt,pp* **jabbed**)

vi ۱. سیخونک زدن؛ سُقلمه زدن؛ (مشت‌زنی و غیره) ضربه زدن، کوبیدن

vt ۲. [چاقو، چوب و غیره] فرو کردن؛ محکم زدن، محکم کوبیدن؛ فشار دادن

n ۳. سیخونک، سیخ؛ سُقلمه؛ ضربه ۴. (در بریتانیا، محاوره) آمپول؛ واکسن

jab (at) sb / sth with a knife چاقو در تنِ کسی / در چیزی فرو کردن

jab *sth* **out** *vt* درآوردن، بیرون آوردن

jabber /ˈdʒæbə(r)/ *vi* ۱. تندتند حرف زدن، ناشمرده حرف زدن، وِروِر کردن

vt ۲. تندتند گفتن، ناشمرده گفتن

n ۳. وِروِر؛ وِرّاجی، پرحرفی

jabber an excuse تندتند معذرت خواستن

jabber an explanation تندتند توضیح دادن

jabber (out) one's prayers تندتند دعا خواندن

jabber away = jabber *vi*

jabberer /ˈdʒæbərə(r)/ *n* وِرّاج، پرحرف

jabot /ˈdʒæbəʊ/ *n* (دورِ یقه یا جلوی پیراهن) تور؛ چین

jack[1] /dʒæk/ *n* ۱. (اتومبیل) جَک ۲. (در بولینگِ روی چمن) توپِ سفید ۳. (ورق‌بازی) سرباز ۴. (دریانوردی) پــرچــمِ ســینه ۵. (مــحاوره) آدم ۶. (بــرق) فــیش

the Union Jack پرچمِ بریتانیا

a jack staff میلهٔ پرچمِ سینه

a jack of all trades آدمِ همه فن حریف

jack of all trades, master of none همه کاره و هیچ کاره

before you can / could say Jack Robinson در یک چشم به هم زدن، پیش از این‌که لب تر کنی، بـه یک طرفةالعین

Jack is as good as his master. خودش یک‌پا اوستا است.

every man jack هرکس، همه

jack[2] /dʒæk/

jack *sth* **in** *vt* (در بریتانیا، عامیانه) [کار و غیره] وِل کردن

jack *sth* **up** *vt* ۱. [اتومبیل] جک زدن زیرِ ۲. (محاوره) [قیمت‌ها، دستمزدها] بـالا بـردن، زیـاد کردن ۳. (محاوره) مرتب کـردن، جـمع و جـور کردن، سر و سامانی دادن به، ردیف کردن

jackal /ˈdʒækɔ:l, (US) -kl/ *n* شغال، توره

jackanapes /ˈdʒækəneɪps/ (*pl* **jackanapes**)

n (کهنه) ۱. آدمِ ازخودراضی، آدمِ متکبر، آدمِ مُـدمّغ؛ بچّه پررو ۲. بچّهٔ شیطان؛ بچّهٔ پررو

jackass /ˈdʒækæs/ *n* ۱. خرِ نَر ۲. (محاوره) آدمِ احمق، خَر، الاغ؛ نرّه‌خر

jackboot /ˈdʒækbu:t/ ۱. چکمه (ساق‌بلند) ۲. (مجازی) یوغ، سلطه

be under the jackboot of sb (مجازی) زیرِ چکمه‌های کسی قرار داشتن؛ لگدکوبِ کسی شدن

jackdaw /ˈdʒækdɔ:/ *n* زاغچه، کلاغ گردن‌بور

jacket /ˈdʒækɪt/ *n* ۱. کُت ۲. [دیگِ بخار، لوله، مخزن و غیره] پوشش ۳. (در بریتانیا) [سیب‌زمینی، میوه] پوست ۴. [کتاب] روکش ۵. (در آمریکا) [صفحهٔ موسیقی] جِلد

dust sb's jacket کسی را کتک زدن، خدمتِ کسی رسیدن

Jack Frost /ˌdʒæk ˈfrɒst, (US) ˈfrɔ:st/ *n* (به شوخی) باباسرما؛ ننه‌سرما

jack-in-office /ˈdʒæk ɪn ɒfɪs, (US) ɔ:f-/ *n* (به تحقیر) (کارمندِ) تازه به میز رسیده

jack-in-the-box /ˈdʒæk ɪn ðə bɒks/ *n* قوطیِ شیطانک (= نوعی اسباب‌بازی)

jack-knife /ˈdʒæk naɪf/ (*pl* **jack-knives**)

n ۱. چاقوی جیبی، چاقوی تاشو ۲. (ورزش) شیرجهٔ جک، شیرجهٔ وارونه

vi ۳. [تریلی] قیچی کردن

jack-o'-lantern /ˌdʒæk ə ˈlæntən/

n ۱. فانوسِ شیطان، آتشِ مرداب ۲. فانوسِ کدویی

jack-plane /ˈdʒæk pleɪn/ *n* (نجاری) رندهٔ بزرگ، رندهٔ درشت‌تراش، رندهٔ دو دسته

jackpot /'dʒækpɒt/ *n* (ورق‌بازی) کاسه؛ (بازیِ دبلنا و غیره) بانک

hit the jackpot پولِ زیادی بردن؛ خیلی شانس آوردن؛ پولِ کلانی به‌دست آوردن

jack-rabbit /'dʒæk ræbɪt/ *n* خرگوشِ آمریکایی

jacks /dʒæks/ *npl* (بازی) یک قُل دوقُل

jack tar /ˌdʒæk 'tɑː(r)/ *n* (کهنه، دریانوردی) مَلوان

Jacob /'dʒeɪkəb/ *n* یعقوب

Jacobean /ˌdʒækə'bɪən/ *adj* [ادبیات، معماری و غیره] (مربوط به) عصرِ جیمزِ اول (= سال‌های ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵ میلادی)

Jacobin /'dʒækəbɪn/ *n* ۱. (در فرانسه) ژاکوبن ۲. رادیکالِ افراطی
adj ۳. (مربوط به) ژاکوبن‌ها ۴. افراطیِ رادیکال

Jacobinism /'dʒækəbɪnɪzəm/ *n* (سیاسی) ژاکوبینیسم، رادیکالیسمِ افراطی

Jacobite /'dʒækəbaɪt/ *n* (در انگلستان) طرفدارِ جیمزِ دوم، طرفدارِ خاندانِ استوارت

Jacuzzi /dʒə'kuːzɪ/ *n* جکوزی

jade[1] /dʒeɪd/ *n* ۱. یَشم، جِید
adj ۲. یشمی

jade[2] /dʒeɪd/ *n* ۱. اسبِ خسته، اسبِ بی‌رمق؛ یابو ۲. (کهنه) زنِ بدنام ۳. زنِ جوان
< You saucy little jade! >

jaded /'dʒeɪdɪd/ *adj* خسته، بی‌رمق؛ دلمرده

He has a jaded appetite. His appetite is jaded. میل به غذا ندارد. اشتهایش کور شده. بی‌اشتها است.

jade-green /'dʒeɪd griːn/ *adj* (رنگِ) یشمی

jaffa /'dʒæfə, 'dʒɑːfə/ *n* پرتقالِ یافا

jag[1] /dʒæg/ *n* تیزی، برآمدگیِ تیز

jag[2] /dʒæg/ (*prp* **jagging**, *pt,pp* **jagged**)
vt دندانه‌دندانه کردن، مضرّس کردن؛ ناصاف بریدن، ناصاف پاره کردن

jag[3] /dʒæg/ *n* (محاوره) ۱. عرق‌خوری، مشروب‌خوری ۲. پیک، گیلاس ۳. دورهٔ حاد، دوره ۴. مستی؛ نشئگی

jagged /'dʒægɪd/ *adj* دندانه‌دندانه، مضرّس؛ ناصاف؛ ناهموار

jaggy /'dʒægɪ/ *adj* پر از تیزی، پر از برآمدگی‌های تیز، ناهموار

jaguar /'dʒægjʊə(r)/ *n* جاگوار (= نوعی جانورِ وحشی شبیهِ پلنگ، در قارهٔ آمریکا)

jail /dʒeɪl/ = gaol

jailbird /'dʒeɪlbɜːd/ *n* (کهنه، محاوره) زندانی؛ زندانیِ سابق؛ همیشه‌زندانی؛ آدمِ شرور

jailer /'dʒeɪlə(r)/ = gaoler

jailor /'dʒeɪlə(r)/ = gaoler

jakes /dʒeɪks/ *n* (عامیانه) مُستراح، خلیفه

jalopy /dʒə'lɒpɪ/ (*pl* **jalopies**) *n* (محاوره) ماشین‌قراضه، ابوطیاره، قارقارک

jalousie /'ʒæluːziː, (US) 'dʒæləsiː/ *n* کرکرهٔ چوبی

jam[1] /dʒæm/ *n* ۱. مُربّا ۲. (صفت‌گونه) مربّایی

money for jam (در بریتانیا، محاوره) پولِ یامفت، پولِ بادآورده

jam tomorrow وعدهٔ سرِخرمن

jam[2] /dʒæm/ (*prp* **jamming**, *pt,pp* **jammed**)
vt ۱. گیر انداختن؛ فشردن، له کردن؛ منگنه کردن، پرس کردن؛ گذاشتن ۲. [ترمز، دستگاه و غیره] باعثِ گریپاژ...شدن، باعث شدن که...گریپاژ کند؛ [در و غیره] باعث شدن که...گیر کند ۳. چپاندن، فرو کردن ۴. (رادیو و غیره) پارازیت انداختن روی ۵. [خیابان، راهرو و غیره] بند آوردن، بستن، مسدود کردن
vi ۶. گیر کردن، گیر افتادن، ماندن؛ فشرده شدن، له شدن؛ منگنه شدن، پرس شدن ۷. [ترمز، غیره] گریپاژ کردن، قفل کردن؛ [تفنگ، در] گیر کردن ۸. [جمعیت] در هم چپیدن، ازدحام کردن
n ۹. جمعیت، انبوهِ جمعیت؛ ازدحام ۱۰. راه‌بندان، ترافیک ۱۱. [دستگاه و غیره] گریپاژ ۱۲. (عامیانه) هچل، مخمصه، دردسر

He got his finger jammed in the door. He jammed his finger in the door. انگشتش لای در ماند.

be jammed by / with مملو از... بودن / شدن، انباشته از... بودن / شدن

jam one's hat on one's head کلاهِ خود را به زور روی سرِ خود کشیدن، کلاه را به زور سر کردن

jam one's foot on the brake روی ترمز کوبیدن، رو ترمز زدن

Jamaica /dʒə'meɪkə/ *n* جامائیکا

Jamaican /dʒə'meɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) جامائیکا، جامائیکایی
n ۲. جامائیکایی، اهلِ جامائیکا

jamb /dʒæm/ *n* ۱. (معماری) لُغاز؛ (در نجاری) تیرِ عمودی ۲. (در جمع) [شومینه] دیواره‌های جانبی

jamboree /ˌdʒæmbə'riː/ *n* ۱. جشن، جشن و سرور ۲. (پیشاهنگی و غیره) اردو، جمبوری

jamjar /'dʒæmdʒɑː(r)/ *n* ظرفِ مربّا، شیشهٔ مربّا

jammy /'dʒæmɪ/ (*comp* **jammier**, *super* **jammiest**)
adj (محاوره) ۱. مربایی؛ نوچ، چسبناک ۲. (در بریتانیا)

[شخص] خرشانس، خوش شانس ۳. (در بریتانیا) آسان، مثلِ آب خوردن

jammy luck شانسِ خرکی، شانسِ مفتی

jam-packed /ˌdʒæm ˈpækt/ *adj* (محاوره) پُرپر، لبریز، مملو

jam-pot /ˈdʒæm pɒt/ *n* ظرفِ مربّا، شیشهٔ مربّا

jam session /ˈdʒæm seʃn/ *n* (موسیقی) بداهه‌نوازیِ جاز

Jan /dʒæn, ˈdʒænjʊərɪ, (US) ˈdʒænjʊerɪ/ < **January**

jangle /ˈdʒæŋgl/ *vi* ۱. جرینگ‌جرینگ کردن، جلنگ‌جلنگ کردن؛ درق‌ودورق کردن؛ صدای گوش‌خراشی دادن؛ [شخص] صدای گوش‌خراش درآوردن؛ تلق‌تولوق راه انداختن ۲. دادوبیداد کردن، جاروجنجال راه انداختن، قیل‌وقال به پا کردن

vt ۳. با داد و فریاد گفتن، با سروصدا گفتن ۴. صدای...را درآوردن ۵. [اعصاب] خرد کردن، داغون کردن

n ۶. سروصدا، دادوقال، جاروجنجال، قیل‌وقال ۷. صدای گوش‌خراش، صدای ناهنجار؛ جرینگ‌جرینگ، جلنگ‌جلنگ؛ تلق‌تولوق؛ درینگ‌درینگ

janitor /ˈdʒænɪtə(r)/ *n* ۱. دربان ۲. (در آمریکا) سرایدار

January /ˈdʒænjʊərɪ, (US) -jʊerɪ/

n ژانویه (= نخستین ماهِ سالِ میلادی)

Janus /ˈdʒeɪnəs/ *n* (اساطیرِ روم) ژانوس

japan /dʒəˈpæn/ (*prp* **japanning**, *pt,pp* **japanned**)

vt ۱. لاکی کردن، لاک زدن به

n ۲. لاکِ سیاه

Japan /dʒəˈpæn/ *n* ژاپن

Japanese /ˌdʒæpəˈniːz/ *adj* ۱. (مربوط به) ژاپن، ژاپنی

n ۲. ژاپنی، اهلِ ژاپن ۳. (زبانِ) ژاپنی

jape /dʒeɪp/ *n* (کهنه، محاوره) لطیفه؛ شوخی

japonica /dʒəˈpɒnɪkə/ *n* (گیاه) ۱. به‌ژاپنی ۲. کاملیا

jar[1] /dʒɑː(r)/ *n* ۱. شیشه، بانکه، بلونی؛ کوزه، سَبو ۲. (در بریتانیا، محاوره) (لیوان) آبجو، گیلاسِ آبجو، گیلاس

jar[2] /dʒɑː(r)/ (*prp* **jarring**, *pt,pp* **jarred**)

vi ۱. صدای ناهنجاری دادن، صدای گوش‌خراشی دادن ۲. با صدای ناهنجاری خوردن، با صدای گوش‌خراشی اصابت کردن، با صدای گوش‌خراشی برخورد کردن ۳. ناسازگار بودن، مغایر بودن، جور درنیامدن، جور نبودن، نخواندن، در تضاد بودن، نخوردن ۴. آزاردهنده بودن، گوش‌خراش بودن

vt ۵. [شخص و گوش] آزار دادن، ناراحت کردن، اذیت کردن؛ [اعصاب] خرد کردن ۶. [ساختمان و غیره] تکان دادن، لرزاندن؛ [شخص، و غیره] ضربه زدن به، خوردن به، زدن به ۷. [شخص] شوکه کردن، تکان دادن، شوک وارد کردن به

n ۸. صدای ناهنجار، صدای گوش‌خراش ۹. شوک، ضربه، تکان؛ هول و تکان ۱۰. دعوا، مرافعه

jar on / upon [شخص، گوش] آزار دادن، ناراحت کردن، اذیت کردن؛ [اعصاب] ناراحت کردن، خرد کردن

jarful /ˈdʒɑːfʊl/ *n* (مقدار) شیشه (پُر از)، بانکه، بلونی؛ کوزه < a jarful of honey >

jargon /ˈdʒɑːgən/ *n* ۱. زبان (نامفهوم)، زبانِ دست و پاشکسته

< Only a mother can understand her baby's jargon. > ۲. زبانِ مخصوصِ...، زبانِ...

< the jargon of radio technicians / linguists >

jarring /ˈdʒɑːrɪŋ/ *adj* ۱. [صدا، نت] ناهنجار، ناموزون، گوش‌خراش، ناساز ۲. [رنگ] ناجور، ناسازگار ۳. ناراحت‌کننده، آزاردهنده، اعصاب‌خردکن ۴. تکان ـ دهنده

jarringly /ˈdʒɑːrɪŋlɪ/ *adv* به طورِ گوش‌خراشی، به نحوِ ناهنجاری، به طورِ آزاردهنده‌ای، به طورِ ناسازی، به طورِ ناجوری

jasmine /ˈdʒæsmɪn, (US) ˈdʒæz-/ *n* یاسمن؛ یاس (سفید)

jasper /ˈdʒæspə(r)/ *n* ژاسپ (= نوعی سنگِ نیمه‌قیمتی)

jaundice /ˈdʒɔːndɪs/ *n* ۱. (پزشکی) یرقان، زردی ۲. (مجازی) کج‌فکری، کج‌بینی، بدبینی، بددلی

jaundiced /ˈdʒɔːndɪst/ *adj* [نگاه، رفتار] بدبینانه، توأم با بدبینی، توأم با کج‌فکری، توأم با بددلی

look on sth with a jaundiced eye; take a jaundiced view of sth به چیزی با بدبینی نگاه کردن

jaunt /dʒɔːnt/ *n* ۱. سفرِ تفریحی، گشت‌وگذار، گردش

vi ۲. به سفر رفتن، برای تفریح سفر کردن، به گردش رفتن

jauntily /ˈdʒɔːntɪlɪ/ *adv* با حالتی شاد، شادوشنگول، بی‌خیال

jauntiness /ˈdʒɔːntɪnɪs/ *n* سرخوشی، بی‌خیالی، شنگولی، شادوشنگول بودن

jaunting-car /ˈdʒɔːntɪŋ kɑː(r)/ *n* درشکهٔ ایرلندی

jaunty /ˈdʒɔːntɪ/ (*comp* **jauntier**, *super* **jauntiest**)

adj [شخص، رفتار و غیره] شاد، شنگول، شادوشنگول، سرخوش، سرحال، بی‌خیال

He wore his hat at a jaunty angle. کلاهش را یکوَری سرش گذاشت.

Java /ˈdʒɑːvə/ *n* جاوه

Javanese /ˌdʒɑːvəˈniːz/ *adj* ۱. (مربوط به) جاوه، جاوه‌ای

n ۲. جاوه‌ای، اهلِ جاوه ۳. (زبانِ) جاوه‌ای

jealousy /'dʒeləsɪ/ (*pl* **jealousies**) *n* حسادت، رشک، حسد، حسودی؛ غیرت
jean /dʒi:n/ *n* ۱. پارچهٔ جین ۲. (صفت‌گونه) جین
jeans /dʒi:nz/ *npl* شلوارِ جین
jeep /dʒi:p/ *n* (ماشینِ) جیپ
jeer /dʒɪə(r)/ *vi,vt* ۱. مسخره کردن، ریشخند کردن، خندیدن (به)، هو کردن
n ۲. ریشخند، تمسخر، استهزا، هو
jeering /'dʒɪərɪŋ/ *adj* ۱. که مسخره می‌کند، که ریشخند می‌کند، که هو می‌کند؛ [حرف] تمسخرآمیز
n ۲. تمسخر، استهزا، ریشخند، هو
jeeringly /'dʒɪərɪŋlɪ/ *adv* با تمسخر، تمسخرآمیز
Jehovah /dʒɪ'həʊvə/ *n* یَهُوَه (= نامِ خداوند در تورات)
Jehovah's Witnesses /dʒɪ,həʊvəz 'wɪtnəsɪz/ *n* شاهدانِ یَهوه (= نامِ فرقه‌ای مذهبی)
jejune /dʒɪ'dʒu:n/ *adj* (رسمی) ۱. [نوشته] بی‌روح، خسته‌کننده، ملال‌آور، خشک، کسل‌کننده ۲. خام، کودکانه، ساده‌لوحانه
jejunely /dʒɪ'dʒu:nlɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ خسته‌کننده‌ای، خشک، ملال‌آور
jejuneness /dʒɪ'dʒu:nnɪs/ *n* [نوشته] بی‌روحی، خشکی
Jekyll and Hyde /,dʒekl ən 'haɪd/ *n* آدمِ دوشخصیّتی
a Jekyll and Hyde character شخصیتِ دوگانه
jell /dʒel/ *vi* (محاوره) ۱. [ژله و غیره] بستن، گرفتن ۲. [نقشه، افکار] شکل گرفتن، متبلور شدن، قوام گرفتن
vt ۳. (محاوره) [افکار و غیره] شکل دادن، متبلور کردن، قوام دادن
jellaba /'dʒeləbə/ *n* جلباب (= نوعی لبّاده)
jellied /'dʒelɪd/ *adj* ژله‌ای، ژله‌دار؛ ژله‌مانند
jelly[1] /'dʒelɪ/ (*pl* **jellies**) *n* ۱. (آشپزی و غیره) ژله ۲. مارمالاد، مربّا
jelly[2] /'dʒelɪ/ *vt* ۱. ژله کردن ۲. با ژله پوشاندن؛ ژله‌دار کردن، ژله‌ای کردن
vi ۳. [ژله و غیره] بستن، گرفتن
jelly baby /'dʒelɪ beɪbɪ/ *n* (در بریتانیا) پاستیلِ جلی‌بیبی
jellyfish /'dʒelɪfɪʃ/ (*pl* **jellyfish, jellyfishes**) *n* ۱. (جانور) چترِ دریایی، مدوز ۲. (محاوره) آدمِ بی‌اراده
jemmy /'dʒemɪ/ (*pl* **jemmies**) *n* (در بریتانیا، در دزدی، برای باز کردنِ در و پنجره) دِیْلَم
je ne sais quoi /,ʒə nə seɪ 'kwɑ:/ *n* چیزِ وصف‌نشدنی
a certain je ne sais quoi یک چیزی
Their conversation lacks a certain je ne sais quoi. گفتگویشان یک چیزی کم دارد.

javelin /'dʒævlɪn/ *n* (ورزش) نیزه؛ (مسابقهٔ) پرتابِ نیزه
javelin throwing پرتابِ نیزه
jaw /dʒɔ:/ *n* ۱. آرواره، فک ۲. (در جمع) دهان ۳. (در جمع) [درّه، کانال و غیره] دهانه ۴. (در جمع) [گازانبر و غیره] دَم، فک؛ [گیره] دهنه ۵. (محاوره) پرچانگی، وراجی ۶. (محاوره) موعظه، سخنرانی، نصیحت
vi ۷. (محاوره) پرچانگی کردن، پرگویی کردن، پر گفتن، درازنفسی کردن ۸. (محاوره) موعظه کردن، سخنرانی کردن
one's jaw drops (محاوره) از تعجب شاخ درآوردن؛ شوکه شدن
the lower jaw فکِ پایین
the upper jaw فکِ بالا
into the jaws of death در کامِ مرگ
be out of the jaws of death از خطرِ مرگ جَستن، جان به در بردن
None of your jaw! فضولی موقوف! دهنتو ببند!
jawbone /'dʒɔ:bəʊn/ *n* استخوانِ آرواره
jaw-breaker /'dʒɔ: breɪkə(r)/ *n* (محاوره) کلمه‌ای که تلفظش مشکل است، کلمهٔ قلنبه‌سلنبه
jay /dʒeɪ/ *n* ۱. (پرنده) جی‌جاق ۲. (مجازی) آدمِ پرچانه، آدمِ پرحرف، آدمِ روده‌دراز
jaywalk /'dʒeɪwɔ:k/ *vi* از وسطِ خیابان ردّ شدن، از لای ماشین‌ها رفتن
jaywalker /'dʒeɪwɔ:kə(r)/ *n* کسی که از وسطِ خیابان ردّ می‌شود، کسی که از لای ماشین‌ها ردّ می‌شود
jazz /dʒæz/ *n* ۱. (موسیقی) جاز
vi ۲. با موسیقیِ جاز رقصیدن، جاز رقصیدن
vt ۳. (موسیقی) برای جاز تنظیم کردن، جاز کردن؛ جاز زدن
... and all that jazz (عامیانه) و چیزهایی مثلِ اون، و چیزهایی تو این مایه‌ها، و این‌طور چیزها
jazz *sth* **up** *vt* (محاوره) جان دادن به، تحرک بخشیدن به؛ [مهمانی] گرم کردن؛ [لباس] نونَوار کردن
jazzy /'dʒæzɪ/ (*comp* **jazzier**, *super* **jazziest**) *adj* (محاوره) ۱. (مربوط به) جاز، جاز مانند ۲. پرزرق و برق، رنگ‌وارنگ
jealous /'dʒeləs/ *adj* ۱. حسود؛ غیرتی؛ [نگاه و غیره] حسادت‌آمیز ۲. مراقب، مواظب ۳. (مذهب) [خدا] غیور
jealously /'dʒeləslɪ/ *adv* ۱. با حسادت، از روی حسادت ۲. به دقت، چهارچشمی

jeopardise /'dʒepədaɪz/ = jeopardize

jeopardize /'dʒepədaɪz/ *vt* به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

jeopardy /'dʒepədɪ/ *n* خطر، مخاطره

be in jeopardy در خطر بودن، در مخاطره قرار داشتن

place / put in jeopardy به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

jerboa /dʒɜ:'bəʊə/ *n* (موش) دوپا

jeremiad /,dʒerɪ'maɪæd/ *n* (رسمی) غمنامه، مصیبت‌نامه، سوگنامه

jerk[1] /dʒɜ:k/ *n* ۱. تکان (ناگهانی)، لرزه، لرزش، حرکت (تند) ۲. (پزشکی) پرشِ عضله ۳. (محاوره، به تحقیر) آدمِ نفهم، خر، الاغ، گاو

vt ۴. یکهو کشیدن؛ تکان دادن، یکهو حرکت دادن

vi ۵. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن ۶. [عضله] پریدن

physical jerks (محاوره) نرمش، ورزش

jerk sth open [در و غیره] یکهو باز کردن، تندی باز کردن

jerk sth up چیزی را یکهو بلند کردن

jerk sth out of چیزی را یکدفعه از... بیرون کشیدن

jerk oneself free خود را یکدفعه خلاص کردن

jerk along [اتومبیل] با تکان‌تکان جلو رفتن

jerk open [در و غیره] یکهو باز شدن

jerk awake از خواب پریدن

jerk off *vi* (عامیانه) جلق زدن

jerk oneself off = jerk off

jerk *sth* out *vt* با حالتی عصبی گفتن، فریاد زدن و گفتن

jerk out one's words تندتند حرف زدن

jerk[2] /dʒɜ:k/ *vt* [گوشت] برش‌برش کردن و خشک کردن

jerkily /'dʒɜ:kɪlɪ/ *adv* یکهو، یکدفعه، ناگهان؛ با حرکاتِ نامنظم؛ تندتند

jerkin /'dʒɜ:kɪn/ *n* (در قرونِ ۱۶ و ۱۷) نیم‌تنهٔ چسبان؛ جلیقهٔ چسبان

jerkiness /'dʒɜ:kɪnɪs/ *n* حرکتِ ناگهانی، تکان؛ حرکاتِ نامنظم؛ حرکاتِ تند

jerky /'dʒɜ:kɪ/ (*comp* **jerkier**, *super* **jerkiest**)

adj ۱. [حرکت و غیره] ناگهانی، تند و سریع؛ نامنظم، مقطع، منقطع، بریده‌بریده ۲. پرتکان

jerry /'dʒerɪ/ *n* (عامیانه) قاروره، لگن

Jerry /'dʒerɪ/ *n* (عامیانه) سربازِ آلمانی

jerry-build /'dʒerɪ bɪld/ *vt* (به طعنه) بساز و بفروشی ساختن؛ سرهم‌بندی کردن

jerry-builder /'dʒerɪ bɪldə(r)/ *n* (به طعنه) بساز و بفروش؛ سرهم‌بندی‌کار، بساز و بنداز

jerry-building /'dʒerɪ bɪldɪŋ/ *n* (به طعنه) بساز و بفروشی؛ سرهم‌بندی

jerry-built /'dʒerɪ bɪlt/ *adj* (به طعنه) بساز و بفروشی، بنّاساز؛ سرهم‌بندی‌شده

jerrycan /'dʒerɪkæn/ *n* (ظرف) گالن

jersey /'dʒɜ:zɪ/ (*pl* **jerseys**) *n* ۱. پارچهٔ کشباف، تریکو ۲. پیرهن‌کشی؛ ژاکت، پلوور

Jersey /'dʒɜ:zɪ/ *n* ۱. گاوِ جرزی ۲. جزیرهٔ جرزی

Jerusalem /dʒə'ru:sələm/ *n* اورشلیم، بیت‌المقدس

Jerusalem artichoke /dʒə,ru:sələm 'ɑ:tɪtʃəʊk/

n سیب زمینیِ ترشی، یرالماسی

jest /dʒest/ *n* ۱. شوخی، مزاح؛ جوک؛ لودگی؛ شیطنت ۲. مایهٔ خنده، مضحکه، مایهٔ شوخی، مسخره

vi ۳. (رسمی) شوخی کردن؛ مسخره کردن، دست انداختن

vt ۴. (رسمی) به شوخی گفتن

in jest به شوخی، برای خنده

jester /'dʒestə(r)/ *n* دلقک، لوده؛ دلقکِ دربار

jesting /'dʒestɪŋ/ *adj* ۱. [حرف] خنده‌آور، بامزه، خوشمزه ۲. [شخص] شوخ، بذله‌گو، لوده

jestingly /'dʒestɪŋlɪ/ *adv* به شوخی، از روی شوخی، برای خنده؛ برای مسخرگی

Jesuit /'dʒezjʊɪt, (US) 'dʒeʒəwət/

n ۱. (مذهب) ژزوئیت، یَسوعی ۲. (به تحقیر) آدمِ دورو، آدمِ مزوّر

Jesuitical /,dʒezjʊ'ɪtɪkl, (US) ,dʒeʒə'wətɪkl/

adj ۱. (مذهب) ژزوئیتی، یَسوعی ۲. (به تحقیر) مزوّرانه

Jesus /'dʒi:zəs/ *n* عیسی، حضرتِ عیسی

Jesus Christ عیسی مسیح

> **نکتهٔ کاربردی:**
> آدابدانی: صورت‌های !Jesus! ،Christ و !JesusChrist عباراتی هستند فاقدِ بارِ مذهبی که در انگلیسیِ محاوره‌ای و غیر رسمی به‌کار می‌روند.
> کاربردِ این عبارات درست مانندِ کاربردِ صورتِ !God است، با این تفاوت که تأکیدِ بیشتری در آن‌ها هست:
> *Jesus, that hurts.*
> *Jesus! What are you going to live on?*
> به‌کار بردنِ عباراتِ فوق در این سبک می‌تواند موجبِ رنجشِ برخی مردم به‌ویژه معتقدان به دینِ مسیح گردد.

jet[1] /dʒet/ (*prp* **jetting**, *pt,pp* **jetted**) *n* ۱. [مایعات، گاز] فواره، فوران ۲. (هواپیمای) جت ۳. (در جمع) [مایعات، گاز] جریانِ تند، جَهش ۴. [گاز] دهانه، شیر؛ (اتومبیل) ژیگلور

vi ۵. [گاز، مایعات] فوران کردن، فوّاره زدن، بیرون زدن ۶. (محاوره) با جت سفر کردن

vt ۷. باعثِ فورانِ ...شدن

jet² /dʒet/ *n* ۱. شَبَق، شَبَه، کهربای سیاه ۲. رنگِ شبق ۳. (صفت‌گونه) به رنگِ شبق، سیاهِ براق

jet aircraft /ˌdʒet ˈeəkrɑːft, (US) ˈeəkræft/ *n* (هواپیمای) جت

jet-black /ˌdʒet ˈblæk/ *adj,n* (رنگِ) شبق، سیاهِ براق

jet engine /ˌdʒet ˈendʒɪn/ *n* موتورِ جت، موتورِ عکس‌العملی

jet fighter /ˌdʒet ˈfaɪtə(r)/ *n* جنگندهٔ جت

jet lag /ˈdʒet læg/ *n* هواپیمازدگی، جت‌گیجه، خستگیِ پرواز

jet-propelled /ˌdʒet prəˈpeld/ *adj* دارای نیروی رانشِ‌عکس‌العملی، که با نیروی جت کار می‌کند

jet-propulsion /ˌdʒet prəˈpʌlʃn/ *n* نیروی رانشِ عکس‌العملی، سیستمِ عکس‌العملی، سیستمِ جت

jetsam /ˈdʒetsəm/ *n* (دریانوردی) کالایی که برای سبک کردنِ کشتی به دریا می‌ریزند؛ کالای آب آورده، کالای روی آب

flotsam and jetsam → flotsam

jet set /ˈdʒet set/ *n* ثروتمندان، جت‌نشینان

jet-setter /ˈdʒet setə(r)/ *n* ثروتمند، کله‌گنده

jettison /ˈdʒetɪsn/ *vt* ۱. (دریانوردی) [کالا] به دریا ریختن / انداختن ۲. بیرون انداختن، دور انداختن ۳. [امید، نقشه و غیره] کنار گذاشتن، دست شستن از

jet travel /ˈdʒet trævl/ *n* مسافرت با (هواپیمای) جت

jetty /ˈdʒetɪ/ (*pl* **jetties**) *n* ۱. موج‌شکن ۲. اسکله

Jew /dʒuː/ *n* یهودی، کلیمی، جهود

jewel /ˈdʒuːəl/ *n* ۱. سنگِ قیمتی؛ جواهر، گوهر ۲. [ساعت] سنگ ۳. (در موردِ شخص و چیز) جواهر، گوهر، نگینِ درخشان، گلِ سرسبد

the jewel in the crown نگینِ درخشان، گلِ سرسبد

jewel box /ˈdʒuːəl bɒks/ *n* جعبهٔ جواهرات، دُرج

jewel case /ˈdʒuːəl keɪs/ = jewel box

jeweled /ˈdʒuːəld/ (**US**) = jewelled

jeweler /ˈdʒuːələ(r)/ (**US**) = jeweller

jewelled /ˈdʒuːəld/ *adj* ۱. جواهرنشان، مرصّع؛ نگین‌دار ۲. [ساعت] سنگ‌دار

jeweller /ˈdʒuːələ(r)/ *n* ۱. جواهرفروش؛ جواهرساز ۲. ساعت‌فروش؛ ساعت‌ساز

jewellery /ˈdʒuːəlrɪ/ *n* سنگ‌های قیمتی، احجارِ کریمه؛ جواهرات

jewelry /ˈdʒuːəlrɪ/ (**US**) = jewellery

Jewess /ˈdʒuːɪs/ *n* زنِ یهودی، زنِ کلیمی، زنِ جهود

Jewish /ˈdʒuːɪʃ/ *adj* یهودی، کلیمی، (مربوط به) یهودیان، (مربوط به) کلیمیان

Jewry /ˈdʒʊərɪ, (US) dʒuːrɪ/ *n* ۱. جامعهٔ یهودیان، یهودیان، کلیمیان ۲. محلهٔ یهودی‌ها، محلهٔ کلیمیان

Jew's-harp /ˌdʒuːz ˈhɑːp/ *n* (ساز) زنبورک

Jezebel /ˈdʒezəbl, (US) -bel/ *n* (به طعنه) سلیطه، پتیاره

jib¹ /dʒɪb/ *n* ۱. (دریانوردی) بادبانِ سه‌گوشِ سینه ۲. [جرثقیل] برج، بازوی متحرک

the cut of his jib (مجازی) ظاهرش، حرکاتش

jib² /dʒɪb/ (*prp* **jibbing**, *pt,pp* **jibbed**) *vi* ۱. [اسب] ناگهان ایستادن، دیگر از جای خود تکان نخوردن، دیگر جلو نرفتن ۲. بی‌میلی نشان دادن، اکراه نشان دادن؛ امتناع کردن؛ تن زدن

jib-boom /ˈdʒɪb buːm/ *n* (دریانوردی) دیرکِ سینه

jibe¹ /dʒaɪb/ = gibe

jibe² /dʒaɪb/ (**US**) = gybe

jiffy /ˈdʒɪfɪ/ *n* (محاوره) لحظه، آن، یک‌چشم به هم زدن

in a jiffy در یک آن، در یک چشم به هم زدن، فوراً

Jiffy bag /ˈdʒɪfɪ bæg/ *n* (در بریتانیا) پاکتِ بسته‌بندی، پاکتِ لایی‌دار

jig /dʒɪg/ (*prp* **jigging**, *pt,pp* **jigged**) *n* ۱. رقصِ جیگ؛ آهنگِ جیگ ۲. (کانی‌شناسی) جیگ، غربال، لرزه‌میز ۳. [مته، اره و غیره] پایه
vi ۴. جیگ رقصیدن ۵. بالا و پایین پریدن، ورجه وورجه کردن
vt ۶. بالا و پایین انداختن

jigger¹ /ˈdʒɪgə(r)/ *n* شپشک

jigger² /ˈdʒɪgə(r)/ *n* پیمانه (مشروب)؛ یک پیمانه مشروب

jiggered /ˈdʒɪgəd/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) ۱. حیران، مات و مبهوت، هاج و واج ۲. خسته، مرده، درب و داغون، هلاک، کوفته

be jiggered از تعجّب شاخ درآوردن، انگشت به دهان ماندن

jiggery-pokery /ˌdʒɪgərɪ ˈpəʊkərɪ/ *n* (محاوره) حقّه، کلک، دوز و کلک، حقّه‌بازی

jiggle /ˈdʒɪgl/ *vt* ۱. (محاوره) تکان‌تکان دادن، جنباندن
vi ۲. تکان‌تکان خوردن، جنبیدن
n ۳. تکان؛ جنبش، حرکت

jigsaw /ˈdʒɪgsɔː/ *n* ۱. ارّه‌برقی، ارّه‌مویی ۲. پازل، جورچین

jigsaw puzzle /ˈdʒɪgsɔː pʌzl/ *n* پازل، جورچین

jihad /dʒɪˈhɑːd/ *n* (مذهب، نیز مجازی) جهاد

jilt /dʒɪlt/ *vt* [نامزد] وِل کردن، به هم زدن با

Jim Crow /ˌdʒɪm ˈkrəʊ/ *n* (در آمریکا، محاوره، به تحقیر) ۱. تبعیضِ نژادی ۲. کاکاسیاه، سیاهِ لعنتی

jiminy /ˈdʒɪmənɪ/ *int* (محاوره، بیانگرِ تعجب) وای، عجب

jim-jams /ˈdʒɪm dʒæmz/

have the jim-jams *npl* (عامیانه) اعصابِ (کسی) خرد شدن؛ تنِ (کسی) لرزیدن
give sb the jim-jams (عامیانه) اعصابِ کسی را خرد کردن؛ تنِ کسی را لرزاندن

jimmy /ˈdʒɪmɪ/ (US) = jemmy

jingle /ˈdʒɪŋgl/ *n* ۱. (صدای) جرینگ‌جرینگ، جلنگ‌جلنگ ۲. مضمون، شعر
vi ۳. جرینگ‌جرینگ کردن، جلنگ‌جلنگ کردن ۴. [شعر] ضربی بودن
vt ۵. صدای (جرینگ‌جرینگِ)...را درآوردن

jingo /ˈdʒɪŋgəʊ/ (*pl* jingoes) *n* شوونیست؛ وطن‌پرستِ غیرتی
By jingo! ۱. وای! جونمی! بَه‌بَه! ۲. به خدا! به جانِ تو!

jingoism /ˈdʒɪŋgəʊɪzəm/ *n* (به تحقیر) شوونیسم، خاک‌پرستی

jingoist /ˈdʒɪŋgəʊɪst/ *n* شوونیست، خاک‌پرست

jingoistic /ˌdʒɪŋgəʊˈɪstɪk/ *adj* شوونیستی، (مربوط به) شوونیسم، خاک‌پرستانه

jink /dʒɪŋk/ *vi* ۱. (محاوره) دررفتن، جاخالی دادن، خود را کنار کشیدن؛ قیقاج رفتن، چپ‌اندرقیچی رفتن
n ۲. جاخالی، فرار

jinks /dʒɪŋks/
high jinks *n* بزن‌بکوب

jinn[1] /dʒɪn/ = genie

jinn[2] /dʒɪn/ *pl* of jinnee

jinnee /ˈdʒɪniː/ (*pl* jinn) = genie *n*

jinx /dʒɪŋks/ *n* (محاوره) ۱. بدبیاری، بدشانسی ۲. آدمِ نحس؛ چیزِ نحس، چیزِ بدیمن
There's a jinx on this watch. این ساعت نحس است. این ساعت بدشانسی می‌آورد.
put a jinx on sb برای کسی بدشانسی آوردن

jinxed /dʒɪŋkst/ *adj* نفرین‌شده، طلسم‌شده، نحس

jitney /ˈdʒɪtnɪ/ *n* (درآمریکا، محاوره) ۱. (کهنه) (سکهٔ) پنج‌سنتی ۲. مینی‌بوسِ خطی؛ تاکسیِ خطی

jitter-bug /ˈdʒɪtə bʌg/ *n* ۱. رقصِ جیترباگ؛ کسی که جیترباگ می‌رقصد، رقصندهٔ جیترباگ
vi ۲. جیترباگ رقصیدن، رقصِ جیترباگ کردن

jitters /ˈdʒɪtəz/
have the jitters *npl* (عامیانه) اعصابِ (کسی) خرد بودن، داغون بودن؛ تنِ (کسی) لرزیدن
give sb the jitters (عامیانه) اعصابِ کسی را خرد کردن، اعصابِ کسی را داغون کردن؛ تنِ کسی را لرزاندن

jittery /ˈdʒɪtərɪ/ *adj* (محاوره) [شخص] عصبی؛ ترسیده؛ [وضعیت] اعصاب‌خردکن

jive /dʒaɪv/ *n* ۱. رقصِ جایْو؛ آهنگِ جایْو
vi ۲. جایْو رقصیدن

Jnr /ˈdʒuːnɪə(r)/ < Junior *n* کوچک؛ کوچکتر
John Smith, Jnr جان اسمیتِ پسر

job[1] /dʒɒb/ *n* ۱. کار ۲. کار، شغل، پُست، مقام، سِمت ۳. (صفت‌گونه) شغلی، کاری < job safety > ۴. وظیفه، کار ۵. (عامیانه) زدوبند، بندوبست؛ سوءِاستفاده ۶. (عامیانه) دزدی؛ خلاف ۷. (محاوره) تولید، محصول
on the job سرِ کار، مشغول، در حالِ کار
be paid by the job به ازای هر کار پول گرفتن
make a good / fine job of sth کاری را خوب انجام دادن، خوب از عهدهٔ کاری برآمدن
odd jobs کارهای پراکنده، هر کاری
an odd-job man آدمی که کارهای پراکنده می‌کند، آدمی که هر کاری می‌کند
It's / That's just the job. (محاوره) خودش است. همانی است که می‌بایست باشد.
out of a job بیکار
jobs for the boys (محاوره) کار برای نورچشمی‌ها، کارِ بیکاری
a good job (محاوره) یک موقعیتِ خوب، یک وضعیّتِ خوب
give sb / sth up as a bad job (محاوره) از کسی / چیزی ناامید شدن، از کسی / چیزی قطعِ امید کردن، کسی / چیزی را وِل کردن
be more than one's job's worth → worth
make the best of a bad job علیرغم تمام مشکلات نهایتِ کوششِ خود را کردن، هر چه در توان داشتن انجام دادن
be / have a (hard) job doing / to do sth (انجامِ کاری) کارِ سختی بودن، کارِ مشکلی بودن، سخت بودن
do the job مؤثر واقع شدن، نتیجهٔ مطلوب دادن، کار را راه انداختن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ employment کلمه‌ای است رسمی یا اداری به معنای استخدام در ازای حقوق:
a contract of employment
Employment agencies help people to find work.
Are you in full-time employment at the moment?
کلمهٔ job به معنای نوعِ مشخصی از کار در ازای مزد است که شخص برای انجامَ دادنِ آن تعلیم می‌بیند:
What's his job? _ He's a teacher.
I'm looking for a job.
کلمهٔ occupation از کلمهٔ job رسمی‌تر است و خصوصاً در انگلیسیِ نوشتاری به‌کار می‌رود، مانند پرسش‌نامه‌ها و اسنادِ اداری:
Occupation: Teacher

Job /dʒəʊb/ *n* ۱. ایوب ۲. آدمِ صبور، کسی که صبرِ ایوب دارد

try the patience of Job طاقت‌فرسا بودن، تحمل‌ناپذیر بودن، صبرِ ایوب خواستن

a Job's comforter کسی که نمک بر زخم می‌پاشد، کسی که نه نوش بلکه نیش است

jobber /ˈdʒɒbə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا، بورس) دلالِ سهام ۲. کسی که کارهای پراکنده / مختلف می‌کند ۳. سوءاستفاده‌چی، اهلِ زدوبند

jobbery /ˈdʒɒbərɪ/ *n* (به تحقیر) سوءاستفاده (از مقام)؛ زدوبند، بندوبست؛ پارتی‌بازی

jobbing /ˈdʒɒbɪŋ/ *adj* ۱. [کارگر و غیره] که این‌طرف و آن‌طرف کار می‌کند، که یک جای ثابت کار نمی‌کند، آزاد

n ۲. (در بورس) دلالی سهام ۳. جاهای مختلف کار کردن، کار کردن در جاهای مختلف، پراکنده‌کاری

jobcentre /ˈdʒɒbsentə(r)/ *n* (در بریتانیا) ادارهٔ کاریابی

job creation /ˈdʒɒb kriːeɪʃn/ *n* اشتغال‌زایی، ایجادِ کار

job description /ˈdʒɒb dɪskrɪpʃn/ *n* شرحِ وظایف

jobless /ˈdʒɒblɪs/ *adj* ۱. بیکار

n ۲. بیکاران

joblessness /ˈdʒɒblɪsnɪs/ *n* بیکاری

job lot /ˌdʒɒb ˈlɒt/ *n* جنسِ ته انباری، جنسِ بنجل

a job lot of sth یک مشت چیزِ بنجل، یک مشت چیزِ آشغال

job satisfaction /ˈdʒɒb sætɪsfækʃn/ *n* رضایتِ شغلی

job-sharing /ˈdʒɒb ʃeərɪŋ/ *n* شغلِ شراکتی، کارِ شراکتی، شراکتِ شغلی

jockey /ˈdʒɒkɪ/ (*pl* **jockeys**) *n* سوارکارِ حرفه‌ای

Jockey Club باشگاهِ سوارکاریِ انگلستان

jockey sb into doing sth *vt* با دوز و کلک کسی را وادار به کاری کردن، به لطایف‌الحیل کسی را به کاری واداشتن

jockey sb out of a job با دوز و کلک باعثِ اخراجِ کسی شدن

jockey for position *vi* ۱. (اسبدوانی) برای پیش افتادن سوارکارانِ دیگر را هل دادن، به زور خود را جلو انداختن ۲. (مجازی) به هر طریقی که شده / به لطایف‌الحیل خود را جلو انداختن؛ برای مقام زدن

jockstrap /ˈdʒɒkstræp/ *n* (ورزش) بیضه‌بند

jocose /dʒəʊˈkəʊs/ *adj* (رسمی، کهنه) ۱. شوخ، شوخ‌طبع، بذله‌گو ۲. خنده‌دار، مفرّح، فکاهی؛ شاد

jocosely /dʒəʊˈkəʊslɪ/ *adv* (رسمی) به شوخی، برای خنده

کلمهٔ **profession** به معنای شغلی است که نیاز به تحصیلاتِ عالی و آموزشِ خاص دارد:

She's a lawyer by profession.

the medical profession

کلمهٔ **trade** به معنای شغلی است که نیاز به آموزشِ عملی و مهارت و کار کردن با دست‌ها دارد:

He was a gardener by trade.

the building trade

job[2] /dʒɒb/ (*prp* **jobbing**, *pt,pp* **jobbed**)

vi ۱. کارهای مختلف کردن، کارهای پراکنده کردن، هر کاری کردن ۲. (در بورس) دلالی کردن ۳. از مقامِ خود سوءاستفاده کردن

vt ۴. [سهام] دلالِ... بودن ۵. [مقام، شغل] سوءاستفاده کردن از

job sb into a post کسی را با پارتی‌بازی سرِ کاری گذاشتن

نکتهٔ کاربردی:

پسوندِ **ess-** که در آخرِ اسامیِ برخی مشاغل مانندِ **actress** و **authoress**، **hostess** می‌آید، بیانگرِ آن است که دارندهٔ آن شغل، به لحاظِ جنسیت، زن است. امروزه بسیاری از انگلیسی‌زبانان در زمینهٔ مشاغل، میانِ زن و مرد تمایزی نمی‌گذارند و برای هر دو جنس از کلماتِ همانند، از قبیلِ: **actor**، **author** و **host** و نظایرِ این‌ها استفاده می‌کنند.

همچنین در انگلیسی از برخی کلماتِ خنثی، همچون **assistant**، **worker**، **person** یا **officer**، به جای واژه‌های **man / woman** در اسامیِ مشاغل استفاده می‌شود:

salesman / saleswoman = sales assistant

headmaster / headmistress = headteacher

policeman / policewoman = police officer

fireman / firewoman = fire-fighter

chairman / chairwoman = chair person یا *chair*

بیشترِ انگلیسی‌زبانان ترجیح می‌دهند از این کلماتِ جایگزین استفاده کنند، چون امروزه اکثرِ مشاغل را هم مردان به عهده دارند، هم زنان. استفاده از این کلمات به‌ویژه در روزنامه، تلویزیون، رادیو و نوشتارِ رسمی، هم در انگلیسیِ بریتانیایی و هم در انگلیسیِ آمریکایی، بسیار رایج است.

در صحبت از مشاغلی که به طورِ سنتی توسطِ جنسِ مخالف انجام می‌شده، از عباراتی همچون **a male secretery / nurse / model** و یا **a woman doctor / barrister / driver** استفاده می‌شود (در موردِ اخیر باید توجه داشت که استفاده از **female** به جای **woman** جایز نیست.). البته بسیاری از انگلیسی‌زبانان به‌ویژه زنان اشاره به جنسیتِ افراد را به گونه‌ای که ذکر شد بی‌مورد می‌دانند و آن‌ها را اهانت‌آمیز تلقی می‌کنند.

jocoseness /dʒəʊˈkəʊsnɪs/ = jocosity

jocosity /dʒəʊˈkɒsətɪ/ (*pl* **jocosities**)

n ۱. مـفرح بـودن، خـنده‌دار بـودن؛ شـاد بـودن، شادی‌بخش بودن ۲. شوخی، کارِ خنده‌دار؛ حـرفِ خنده‌دار

jocular /ˈdʒɒkjʊlə(r)/ *adj* [شخص] شوخ، شوخ‌طبع، بذله‌گو؛ [حرف، پاسخ و غیره] شوخی‌آمیز، خـنده‌دار، خوشمزه

jocularity /ˌdʒɒkjʊˈlærətɪ/ (*pl* **jocularities**)

n ۱. شوخ‌طبعی، بذله‌گویی ۲. شـوخی، خـوشمزگی، مزاح

jocularly /ˈdʒɒkjʊləlɪ/ *adv* به شوخی، از روی خوشمزگی، برای خنده؛ با شوخ‌طبعی

jocund /ˈdʒɒkənd/ *adj* (ادبی) شاد، شادی‌بخش، خوش؛ [شخص] شاد، سرحال، سرخوش، بشاش

jocundity /ˌdʒəʊˈkʌndətɪ/ (*pl* **jocundities**)

n شادی، شادمانی، خوشی، سرور

jodhpurs /ˈdʒɒdpəz/ *npl* شلوارِ سوارکاری

jog /dʒɒg/ (*prp* **jogging**, *pt,pp* **jogged**)

vt ۱. زدن به؛ سقلمه‌زدن به؛ هل دادن ۲. تکان دادن، تکان‌تکان دادن؛ بالا و پایین انداختن

vi ۳. (ورزش) قدم‌دو رفتن، (آهسته) دویدن

n ۴. تکان؛ هُل؛ سُقلمه ۵. حرکتِ آهسته، حرکتِ کُند؛ یورتمه

jog sb's memory چیزی را به یادِ کسی آوردن، خاطره‌ای را در ذهنِ کسی زنده کردن

go along at a jog یواش‌یواش رفتن، با تأنّی رفتن؛ یورتمه رفتن

jog along / on *vi* آهسته رفتن، یواش‌یواش رفتن؛ به آهستگی پیش رفتن، بـا تأنّـی جـلو رفتن؛ با تکان‌تکان خوردن جلو رفتن؛ بـالا و پایین رفتن؛ کِرّ و کِرّی کردن؛ کند پیشرفت کردن

jogger /ˈdʒɒgə(r)/ *n* (ورزش) کسی که قدم‌دو می‌رود / می‌کند، اهـلِ قدم‌دو

jogging /ˈdʒɒgɪŋ/ *n* (ورزش) قدم‌دو، دو (آهسته)

jogging suit /ˈdʒɒgɪŋ suːt, sjuːt/ *n* لباس گرم‌کن، گرم‌کن

joggle /ˈdʒɒgl/ *vt* ۱. تکان‌تکان دادن، جنباندن، تکان دادن

vi ۲. تکان‌تکان خوردن، جنبیدن، تکان خوردن

n ۳. تکان؛ جنبش، حرکت

jog-trot /ˈdʒɒg trɒt/ *n* حرکتِ آهسته، حرکتِ کند، یورتمه

John /dʒɒn/ *n* ۱. یوحنّا ۲. یحیی

John the Baptist یحیای تعمیددهنده

john /dʒɒn/ *n* (در آمریکا، عامیانه) مستراح، خلیفه

John Bull /ˌdʒɒn ˈbʊl/ *n* (کهنه) ۱. ملّتِ انگلستان، انگلیسی‌ها؛ انگلستان ۲. انگلیسیِ واقعی، انگلیسیِ خُلّص

John Doe /ˌdʒɒn ˈdəʊ/ *n* ۱. (حقوق) زید ۲. آدمِ معمولی

John Dory /ˌdʒɒn ˈdɔːrɪ/ = dory 2

joie de vivre /ˌʒwɑː də ˈviːvrə/ *n* شورِ زندگی، شوقِ زندگی

join /dʒɔɪn/ *vt* ۱. (به هم) متصل کردن، وصل کردن، (به هم) چسباندن ۲. [باشگاه، حزب و غیره] واردِ... شدن، به... پیوستن ۳. ملحق شدن به ۴. [رود، جاده] پیوستن به ۵. [دو نفر] وصلت دادن، به ازدواجِ هم درآوردن

vi ۶. به هم متصل شدن، به هم وصل شدن؛ [خطوط] یکدیگر را قطع کردن؛ [رودها] به هم پیوستن

n ۷. محلِ اتصال، بَند؛ (خیاطی) درز

if you can't beat them join them ز راهش نبردی به راهش برو

join battle (رسمی) واردِ جنگ شدن، شروع به جنگ کردن؛ واردِ میدان شدن؛ شروع به دعوا کردن

join hands دستِ یکدیگر را فشردن؛ (مجازی) باهم همکاری کردن، دست به دستِ هم دادن، تشریکِ مساعی کردن

Join the club! این بلا سرِ من / ما هم آمده!

join forces (with) (با هم) متحد شدن، نیروهای خود را یکی کردن

Will you join me in a walk? می‌آیید با هم قدمی بزنیم؟

join in (*sth*) *vt* ۱. [گفتگو، بازی و غیره] شرکت کردن در، واردِ... شـدن؛ [بـاشگاه] عـضو شـدن در، پیوستن به

vi ۲. شرکت کردن، وارد شدن، پـیوستن، مـلحق شدن

join up *vi* (محاوره) واردِ ارتش شدن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ join به معنیِ به کسی یا کسانی پیوستن یا ملحق شدن است:

He was looking forward to joining his wife / family in Detroit.

در جملهٔ بالا نمی‌توان بعد از فعلِ **joining**، حرفِ اضافهٔ **with** به‌کار برد.

فعلِ join به معنیِ عضو شدن در گروه‌ها و دسته‌های مختلف هم است؛ مثلِ انجمن‌ها، تیم‌ها، احزابِ سیاسی، گـروه‌های مسافرتی، شرکت‌ها، فرقه‌های مذهبی و کلیساها. در این موارد حرفِ اضافهٔ in با فعلِ join به‌کار نمی‌رود.

فعلِ join بـه مـعنیِ عـضو شـدنِ یک کـشور در سازمان‌های بین‌المللی همچون سازمانِ ملل یا اتـحادیهٔ

کردن؛ زانویی انداختن به؛ [در] لولا انداختن به ۱۲. (آشپزی) از سرِ بند بریدن، قطعه‌قطعه کردن، تکه کردن

out of joint [مچ، کتف و غیره] دررفته
put one's knee out of joint زانوی کسی دررفتن
put sb's nose out of joint ۱. کسی را کنف کردن، کسی را خیط کردن، دماغِ کسی را سوزاندن ۲. بازارِ کسی را کساد کردن، دکانِ کسی را تخته کردن
a clip joint کافه‌ای که جیبِ آدم را آنجا خالی می‌کنند، گوش‌بُرخانه، سرگردنه
case the joint → case[2]

Joint Chiefs of Staff /ˌdʒɔɪnt ˌtʃiːfs əv ˈstɑːf, (US) ˈstæf/ *n* (در آمریکا) مشاورانِ نظامیِ رئیس‌جمهور

jointed /ˈdʒɔɪntɪd/ *adj* [عروسک] که دست و پایش متحرک است؛ [دست و پای عروسک] متحرک؛ [قلابِ ماهیگیری و غیره] تاشو، جمع‌شو؛ [گوشت] تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه

jointly /ˈdʒɔɪntlɪ/ *adv* مشترکاً، به طورِ مشترک، با هم، متفقاً

joint-stock company /ˌdʒɔɪnt ˈstɒk kʌmpənɪ/ *n* ۱. (در آمریکا) شرکتِ تضامنی ۲. (در بریتانیا) شرکتِ سهامیِ عام

jointure /ˈdʒɔɪntʃə(r)/ *n* (حقوق) مَهرّیهٔ ملکی، سهمِ بیوه (= ملکی که زن، پس از مرگِ شوهر، حقِ استفاده از آن را پیدا می‌کند)

joist /dʒɔɪst/ *n* (معماری) تیرِ کف؛ تیرِ چوبی؛ تیرآهن؛ تیرچه (سیمانی)

joke /dʒəʊk/ *n* ۱. شوخی، مزاح، خوشمزگی؛ جوک، لطیفه ۲. مایهٔ خنده، مایهٔ مسخره، مضحکه *vi* ۳. شوخی کردن، مزاح کردن؛ جوک گفتن

The joke's on you. (محاوره) خیط کاشتی. خیطی بالا آوردی.
have a joke with sb با کسی شوخی کردن
make a joke about sb / sth کسی / چیزی را دست انداختن، کسی / چیزی را اسبابِ شوخی کردن، برای کسی / چیزی مضمون کوک کردن
play a joke on sb کسی را سیاه کردن، کسی را مضحکهٔ دیگران کردن، کسی را دست انداختن
It's no joke. شوخی نیست. شوخی نمی‌کنم. جدی است.
He can't take a joke. شوخی سرش نمی‌شود. تحمّلِ شوخی را ندارد.
It's (getting) beyond a joke. (محاوره) دارد جدّی می‌شود. دارد از حدّ می‌گذرد.
joke about مسخره کردن، دست انداختن

اروپا نیز هست.

معنیِ دیگرِ فعلِ **join** پیوستن به نیروی زمینی، نیروی دریایی و غیره است. فعلِ **enlist in** به همین معنی است اما کاربردی رسمی‌تر دارد. برای مفهومِ **war**، فعلِ **go to** به‌کار می‌رود و از فعلِ **join** استفاده نمی‌شود.

فعلِ **join** گاهی به معنای ثبتِ نام‌کردن در کلاس یا در دوره‌ای دانشگاهی از آغازِ تشکیلِ آن نیز به‌کار می‌رود. اما فعلِ **enrol in / at** در این معنی رسمی‌تر و رایج‌تر است. این فعل در انگلیسیِ آمریکایی به صورتِ **enroll** نوشته می‌شود:

I want to enrol in / join the linguistics class.

در جملهٔ بالا نمی‌توان پس از فعلِ **join**، حرفِ اضافهٔ **to** آورد:

Diane has enrolled at the University of Essex.

از فعلِ **attend** وقتی استفاده می‌کنیم که به طورِ منظّم سرِ کلاس یا در دبیرستان و غیره حاضر شویم. در این معنی بعد از **attend** حرفِ اضافهٔ **to** نمی‌آید.

دربارهٔ اتفاقاتی چون تظاهرات، مسابقهٔ فوتبال، جشنِ عروسی، مراسمِ کلیسا یا ضیافتِ رسمی از فعل‌های **go** و **come to** استفاده می‌کنیم. فعلِ **attend** در این معنی کاربردی رسمی‌تر دارد:

Are you coming to my birthday party?

فعلِ **join** در معنیِ بالا به‌کار نمی‌رود.

فعلِ **join in** را وقتی به‌کار می‌بریم که فعالانه در یک کارِ گروهی همکاری کنیم. فعلِ **participate in** در این معنی کاربردی رسمی دارد:

I hope you will participate in all our club activities.
Chris joined in the class discussion enthusiastically.

joiner /ˈdʒɔɪnə(r)/ *n* (در بریتانیا) نجّار

joinery /ˈdʒɔɪnərɪ/ *n* نجّاری

joint[1] /dʒɔɪnt/ *adj* مشترک؛ [مِلک] مُشاع

joint authors [کتاب] یکی از نویسندگان
joint heirs شریکِ ارث، یکی از ورثه
a joint account (در بانک) حسابِ مشترک
joint managers [مؤسسه] مدیرانِ مشترک
joint consultation مشاورهٔ دوجانبه
during their joint lives در طولِ حیاتشان، در طولِ زندگیِ مشترکشان

joint[2] /dʒɔɪnt/ *n* ۱. محلِ اتصال، بند ۲. رابط، زانو، زانویی، اتصال، بست؛ (نجاری) لولا ۳. (معماری) بند، درز، هرزملاط ۴. اتصال ۵. (کالبدشناسی) مفصل، بند ۶. (گیاه‌شناسی) [برگ] یقه؛ [شاخه] گره ۷. (زمین‌شناسی) درزه ۸. (آشپزی) دست، ران، تکه (گوشت) ۹. (عامیانه) بار، کافه، دکّه ۱۰. (عامیانه) سیگار (حشیش / ماری‌جوانا)، سیگاری، دود *vt* ۱۱. [لوله و غیره] به هم متصل کردن، به هم وصل

You are / must be / have to be joking! حتماً داری شوخی می‌کنی! حتماً شوخی‌ات گرفته!

joker /ˈdʒəʊkə(r)/ *n* ۱. (محاوره) آدم شوخ‌طبع، آدمِ شوخ، بذله‌گو؛ اهلِ شوخی ۲. (عامیانه) آدم، بابا، یارو ۳. (ورق) ژوکر، شیطان

the joker in the pack (مجازی) وصلهٔ ناجور، عنصرِ ناساز؛ نخودی

jokey /ˈdʒəʊkɪ/ *adj* خنده‌دار، بامزه، سرگرم‌کننده، مضحک، مسخره

joking /ˈdʒəʊkɪŋ/ *adj* ۱. [لحن] شوخی‌آمیز

n ۲. شوخی، مزاح

joking apart شوخی به کنار، بدونِ شوخی

jokingly /ˈdʒəʊkɪŋlɪ/ *adv* به شوخی، از روی شوخی؛ به مسخره

jollification /ˌdʒɒlɪfɪˈkeɪʃn/ *n* (کهنه) شادی؛ جشن و سرور، جشن

jollity /ˈdʒɒlətɪ/ *n* (کهنه) شادی، خوشی، سرحال بودن، سردماغ بودن

jolly /ˈdʒɒlɪ/ (*comp* **jollier**, *super* **jolliest**; *pt,pp* **jollied**) *adj* ۱. [شخص] شاد، خوش، سرحال، سردماغ، شنگول؛ [اوقات و غیره] خوب، خوش، عالی، محشر

adv ۲. (در بریتانیا، محاوره) خوب، حسابی، عالی، محشر

vt ۳. شیرین‌زبانی کردن برای، چرب‌زبانی کردن برای

You jolly well will go! (محاوره) خیال می‌کنی می‌ری! مگر خوابش را ببینی که بری!

I had no sympathy for them; it jolly well served them right. اصلاً دلم برایشان نسوخت، حقشان بود.

jolly *sb* **along** *vt* (محاوره) تشویق کردن، روحیه دادن به

jolly *sth* **up** *vt* [مهمانی و غیره] گرم کردن، شادتر کردن

jolly-boat /ˈdʒɒlɪ bəʊt/ *n* قایقِ کشتی

Jolly Roger /ˌdʒɒlɪ ˈrɒdʒə(r)/ *n* پرچمِ دزدانِ دریایی

jolt /dʒəʊlt/ *vi* ۱. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن

vt ۲. تکان دادن، تکان‌تکان دادن، بالا و پایین انداختن

n ۳. تکان، لرزش ۴. (مجازی) شوک، تکان

jolt along [اتومبیل] تلق و تلق پیش رفتن

jolt to a stop یکهو توقف کردن، با یک تکان ایستادن

jolt *sb* **into** *sth* *vt* با شوک به ... واداشتن، به ... شوک دادن که کاری را انجام دهد

jolt *sb* **out of** *sth* *vt* با شوک از ... خارج کردن

jolty /ˈdʒəʊltɪ/ *adj* [ماشین] پرتکان؛ [جاده] پردست‌انداز

Jonah /ˈdʒəʊnə/ *n* ۱. یونس ۲. آدمِ بدقدم ۳. چیزِ نفرین‌شده، چیزِ شوم

Joneses /ˈdʒəʊnzɪz/

keep up with the Joneses *npl* (محاوره، به طعنه) چشم و همچشمی کردن

jonquil /ˈdʒɒŋkwɪl/ *n* (گل) نسرین؛ نرگس

Jordan /ˈdʒɔːdn/ *n* ۱. اردن ۲. رودِ اردن

Jordanian /dʒɔːˈdeɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) اردن، اردنی

n ۲. اردنی، اهلِ اردن

Joseph /ˈdʒəʊzɪf/ *n* یوسف

josh /dʒɒʃ/ *vi* (در آمریکا، محاوره) ۱. شوخی کردن؛ مزاح کردن؛ جوک گفتن

vt ۲. مسخره کردن، دست انداختن، سربه‌سرِ...گذاشتن

joss /dʒɒs/ *n* بُتِ چینی

joss-house /ˈdʒɒs haʊs/ *n* معبد (چینی)؛ بتخانه، بتکده

joss-stick /ˈdʒɒs stɪk/ *n* (چوب) عود

jostle /ˈdʒɒsl/ *vi* ۱. هل دادن، تنه زدن ۲. رقابت کردن، روی دستِ هم بلند شدن

vt ۳. هل دادن، تنه زدن به

jostle through راهِ خود را با زحمت از میانِ...باز کردن

jot[1] /dʒɒt/

a jot *n* ذره‌ای، سرِ سوزنی، یک سرِ جو، سرِ مویی

jot[2] /dʒɒt/ (*prp* **jotting**, *pt,pp* **jotted**)

jot *sth* **down** *vt* فوراً یادداشت کردن، تندی نوشتن

jotter /ˈdʒɒtə(r)/ *n* دفترِ یادداشت، یادداشت

jottings /ˈdʒɒtɪŋz/ *npl* یادداشت‌ها

joule /dʒuːl/ *n* (فیزیک) ژول

journal /ˈdʒɜːnl/ *n* ۱. روزنامه؛ مجله، جریده، نشریه ۲. (بازرگانی) دفترِ روزنامه ۳. یادداشت‌های روزانه؛ دفترِ خاطرات

journalese /ˌdʒɜːnəˈliːz/ *n* (به تحقیر) زبانِ روزنامه‌نگاری، زبانِ ژورنالیستی

journalism /ˈdʒɜːnəlɪzəm/ *n* روزنامه‌نگاری

journalist /ˈdʒɜːnəlɪst/ *n* روزنامه‌نگار

journalistic /ˌdʒɜːnəˈlɪstɪk/ *adj* (مربوط به) روزنامه‌نگاری؛ ژورنالیستی، روزنامه‌نگارانه

journey /ˈdʒɜːnɪ/ (*pl* **journeys**) *n* ۱. سَفر، مسافرت ۲. مسیر، راه

vi ۳. سفر کردن، مسافرت کردن

go on a journey به سفر رفتن؛ در سفر بودن

come on a journey سفری به اینجا آمدن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ journey می‌تواند به معنیِ مسافتِ کوتاه یا طولانی باشد:

a 600 mile journey
How long is your journey to work?
کلمهٔ **voyage** به معنیِ سفرِ طولانیِ دریایی یا فضایی است.
کلمهٔ **travels**، به صورتِ جمع، به سفرهایی طولانی گفته می‌شود که از مکانی یا کشوری به مکان یا کشورِ دیگری به قصدِ لذت بردن یا از روی علاقه صورت می‌گیرد:
He's writing a book about his travels in Central Asia.
کلمهٔ **travel** اسمِ غیرقابل‌شمارش است و بیانگرِ عملِ سفر کردن است:
The price includes return air travel and accommodation
کلمهٔ **tour** به سفری اطلاق می‌شود که در طولِ آن برای دیدنِ مکان‌های مختلف توقف می‌کنیم:
My parents are going on a world tour when they retire.
کلمهٔ **trip** بیانگرِ سفر به جایی خاص و بازگشت از آنجاست:
We took the kids on a trip to Disneyland.
business trips
کلمهٔ **excursion** به سفری گفته می‌شود که معمولاً در روزهای تعطیل به صورتِ گروهی انجام می‌گیرد:
There's a one-day excursion to Machu Picchu by train.

journeyman /ˈdʒɜːnɪmən/ (*pl* **journeymen**) *n* کارگرِ متخصّص، استادکار

joust /dʒaʊst/ *vi* ۱. (در قرونِ وسطا) با نیزه بر پشتِ اسب جنگیدن
n ۲. جنگ با نیزه بر پشتِ اسب

Jove /dʒəʊv/ *n* ژوپیتر
By Jove! (کهنه، محاوره) به خدا! خدای من!

jovial /ˈdʒəʊvɪəl/ *adj* ۱. شاد، بشّاش، شاد و شنگول، سرحال، سردماغ ۲. گشاده‌رو، خوش‌رو، خوش‌خلق
in a jovial mood سرحال، سرِخلق، خوش‌اخلاق

joviality /ˌdʒəʊvɪˈælətɪ/ (*pl* **jovialities**) *n* ۱. شادی، سرحال بودن ۲. خوش‌رویی، گشاده‌رویی، خوش‌خلقی؛ روی باز

jovially /ˈdʒəʊvɪəlɪ/ *adv* با شادی، با خوشحالی، با روی باز، با خوش‌رویی

jowl /dʒaʊl/ *n* فک
a man with a heavy jowl; a heavy-jowled man مردی با فکِ قوی / بزرگ
cheek by jowl → cheek

jowly /ˈdʒaʊlɪ/ *adj* با فکِ قوی، با فکِ بزرگ

joy /dʒɔɪ/ *n* ۱. شادی، خوشی، خوشحالی، شادمانی؛ لذت ۲. موفقیت
vi ۳. (ادبی) شاد گشتن، سرمست شدن
full of the joys of spring → spring[2]
sb's pride and joy → pride
dance / jump for joy از شادی رقصیدن / بالا و پایین پریدن، از شادی روی پای خود بند نشدن
get no / any joy رضایتِ (کسی) جلب نشدن، موفق نشدن

joy-bells /ˈdʒɔɪ belz/ *npl* ناقوسِ شادی، زنگ‌های شادی

joyful /ˈdʒɔɪfl/ *adj* ۱. [شخص] شاد، خوشحال، سرحال، شنگول ۲. [خبر و غیره] شادی‌آور، خوشحال‌کننده، شادی‌بخش

joyfully /ˈdʒɔɪfəlɪ/ *adv* با شادی، با خوشحالی، با سرخوشی

joyfulness /ˈdʒɔɪflnɪs/ *n* شادیِ بسیار، شعف، وجد

joyless /ˈdʒɔɪlɪs/ *adj* [شخص] دلمرده، غمگین؛ [زندگی و غیره] بدونِ شادی، بی‌روح

joylessly /ˈdʒɔɪlɪslɪ/ *adv* با دلمردگی، غمزده

joylessness /ˈdʒɔɪlɪsnɪs/ *n* دلمردگی، غم؛ [زندگی و غیره] بی‌روحی

joyous /ˈdʒɔɪəs/ *adj* (ادبی) ۱. شاد، خوشحال، شادمان، مسرور ۲. ناشی از خوشی، برخاسته از شادیِ زیاد
< *The money will be consumed with joyous abandon.* >

joyously /ˈdʒɔɪəslɪ/ *adv* با شادمانی، با خوشحالی، شادمانه

joyousness /ˈdʒɔɪəsnɪs/ *n* شادی، خوشحالی، شادمانی، سرور، شعف

joyride /ˈdʒɔɪraɪd/ *n* (محاوره) ماشین‌دزدی، ماشین‌بلندکنی

joyrider /ˈdʒɔɪraɪdə(r)/ *n* (محاوره) ماشین‌دزد، ماشین‌بلندکن

joyriding /ˈdʒɔɪraɪdɪŋ/ *n* (محاوره) ماشین‌دزدی، ماشین‌بلندکنی

joystick /ˈdʒɔɪstɪk/ *n* ۱. (در هواپیما) دسته فرمان، اهرمِ کنترل ۲. (در کامپیوتر) جوی‌استیک، دستهٔ بازی

JP /ˌdʒeɪ ˈpiː/ <**Justice of the Peace** *n* (حقوق) قاضیِ دادگاهِ بخش، امینِ صلح

Jr /ˈdʒuːnɪə(r)/ = Jnr

jubilant /ˈdʒuːbɪlənt/ *adj* (رسمی) [شخص] شاد، سرمست؛ مست از بادهٔ پیروزی؛ [صدا] شاد؛ حاکی از پیروزی؛ [چهره] آکنده از وجد و شادی؛ پیروزمند؛ [مهمانی و غیره] پر از وجد و شادی

be jubilant به وجد آمدن؛ از بادهٔ پیروزی مست شدن

jubilantly /ˈdʒuːbɪləntlɪ/ *adv* (رسمی) با شادی، با وجد، به‌وجدآمده

jubilation /ˌdʒuːbɪˈleɪʃn/ *n* ۱. شادی، شعف، شور و شعف، وجد ۲. جشن و سرور

jubilee /ˈdʒuːbɪliː/ *n* سالگرد، جشنِ سالگرد

Judaea /ˌdʒuːˈdiːə/ *n* (سرزمین) یهودیّه

Judah /ˈdʒuːdə/ *n* یهودا (= یکی از فرزندانِ یعقوب)

Judaic /dʒuːˈdeɪɪk/ *adj* (مربوط به) دینِ یهود، یهودی، (مربوط به) یهودیان

Judaism /ˈdʒuːdeɪɪzəm, (US) -dɪɪzəm/ *n* ۱. دینِ یهود، آیینِ یهود، یهودیّت ۲. یهودیان

Judas /ˈdʒuːdəs/ *n* ۱. یهودا (= یکی از حواریونِ عیسی) ۲. خائن، خیانت‌پیشه، آدم‌فروش

judder /ˈdʒʌdə(r)/ *vi* ۱. لرزیدن، تکان خوردن؛ به شدت تکان خوردن
n ۲. تکانِ شدید، ضربه

judge[1] /ˈdʒʌdʒ/ *n* ۱. (حقوق) قاضی، دادرس ۲. قاضی، حَکَم؛ [مسابقه] داور ۳. (خدا) داور ۴. کارشناس، خبره ۵. (در عهدِ عتیق) داور

sober as a judge → sober

Judges کتاب / سفرِ داوران

judge[2] /dʒʌdʒ/ *vt* ۱. (حقوق) [پرونده] قاضیِ ... بودن، قضاوتِ ... با (کسی) بودن ۲. [مسابقه] داورِ ... بودن، داوریِ ... با (کسی) بودن، داوری کردن ۳. قضاوت کردن در موردِ، داوری کردن در موردِ، حکم کردن در موردِ، حکم دادن در موردِ، نظر دادن در موردِ؛ حدس زدن که، فکر کردن که؛ تخمین زدن که، برآورد کردن که
vi ۴. (حقوق) قضاوت کردن، دادرسی کردن، قاضی بودن؛ قاضی شدن ۵. (در مسابقه) داوری کردن، داور بودن؛ داور شدن ۶. قضاوت کردن، داوری کردن، حکم کردن

judge it necessary to do sth لازم دانستن که ...

judging from / by what you say, ... (اگر) بر اساسِ آنچه می‌گویی (قضاوت کنیم / حکم کنیم)، ...

judge-made law /ˌdʒʌdʒ meɪd ˈlɔː/ *n* تفسیرِ قضایی

judgement /ˈdʒʌdʒmənt/ *n* ۱. (حقوق) قضاوت؛ دادرسی ۲. (در مسابقه) داوری ۳. (حقوق) حکم، رأی ۴. قوّهٔ تشخیص، قوّهٔ تمیز ۵. عقوبت، مکافات، جزا ۶. نظر، عقیده

against one's better judgement → better[1]

an error of judgement → error

sit in judgement on قضاوت کردن در موردِ، قاضیِ ... بودن

give / pass judgement (on) (نیز مجازی) قضاوت کردن، حکم صادر کردن، حکم کردن، رأی دادن، داوری کردن

the Day of Judgement (مذهب) روزِ داوری، روزِ جزا، روزِ قیامت

Judgement Day /ˈdʒʌdʒmənt deɪ/ *n* (مذهب) روزِ داوری، روزِ جزا، روزِ قیامت

judgment /ˈdʒʌdʒmənt/ = judgement

judicature /ˈdʒuːdɪkətʃə(r)/ *n* (حقوق) ۱. قوّهٔ قضاییّه، دستگاهِ قضایی ۲. هیئتِ قضات، هیئتِ دادرسان

the Supreme Court of Judicature دیوانِ عالیِ انگلستان و ویلز

judicial /dʒuːˈdɪʃl/ *adj* ۱. قضایی ۲. [ذهن] نقّاد؛ بی‌طرف، منصف؛ [نتیجه‌گیری] بی‌طرفانه، منصفانه

the judicial bench قضاتِ دادگاه

take / bring judicial proceedings against sb کسی را به پای میزِ محاکمه کشیدن، بر علیهِ کسی اقامهٔ دعوا کردن

judicial faculty قوّهٔ تمیز

judicially /ˌdʒuːˈdɪʃəlɪ/ *adv* بی‌طرفانه، منصفانه، با بی‌طرفی

judicial murder /dʒuːˌdɪʃl ˈmɜːdə(r)/ *n* (حقوق) اعدامِ به ناحق، آدمکشیِ قانونی، قتل به نامِ قانون

judicial separation /dʒuːˌdɪʃl sepəˈreɪʃn/ *n* (حقوق) حقِ طلاق

judiciary /dʒuːˈdɪʃərɪ, (US) -ʃɪerɪ/ (*pl* **judiciaries**) *n* ۱. قضات (کشور) ۲. نظامِ قضایی، سیستمِ قضایی ۳. قوّهٔ قضاییّه

judicious /dʒuːˈdɪʃəs/ *adj* (رسمی) عاقلانه، خردمندانه، مبتنی بر تشخیصِ درست، سنجیده

judiciously /dʒuːˈdɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) عاقلانه، خردمندانه، سنجیده

judiciousness /dʒuːˈdɪʃəsnɪs/ *n* (رسمی) عاقلانه بودن، خردمندانه بودن

judo /ˈdʒuːdəʊ/ *n* جودو

jug[1] /dʒʌg/ *n* ۱. (در بریتانیا) پارچ، تُنگ ۲. (عامیانه) هلفدونی

jug[2] /dʒʌg/ (*prp* **jugging**, *pt,pp* **jugged**)
vt ۱. [خرگوش] آب‌پز کردن، تو دیزی پختن ۲. (محاوره) زندانی کردن، حبس کردن

jugful /ˈdʒʌgfʊl/ (*pl* **jugfuls**) *n* (مقدار) پارچ، تُنگ

jugged hare /ˌdʒʌgd ˈheə(r)/ *n* (آشپزی) خرگوشِ آب‌پز، دیزیِ خرگوش

juggernaut /ˈdʒʌgənɔːt/ *n* ۱. نیروی ویرانگر، بلا، آفت ۲. چیزی / عقیده‌ای که انسان به خاطرِ آن قربانی می‌شود / خود را قربانی می‌کند، قربانگاه، مسلخ ۳. (در بریتانیا، محاوره) تریلی ۴. (اساطیرِ هند، با حرفِ بزرگ) جاگانات، جاگرنات

n ۳. کپه، توده؛ آشِ شله‌قملکار، خرت و پرت
jumble (*sth*) up = jumble *vt, vi*
jumble sale /'dʒʌmbl seɪl/ *n* (در بریتانیا) بازارِ خیریّه؛ فروشِ اجناسِ دست دوم
jumbo /'dʒʌmbəʊ/ (*pl* **jumbos**) *adj* ۱. (محاوره) بسیار بزرگ، غول‌پیکر
n ۲. جمبوجت
jumbo jet /ˌdʒʌmbəʊ 'dʒet/ *n* جمبوجت
jump¹ /dʒʌmp/ *n* ۱. پرش، پریدن، جهش، جست ۲. هول، تکان ۳. [قیمت، ارزش و غیره] ترقّیِ ناگهانی، جهش، افزایشِ ناگهانی ۴. (ورزش) مانع
take a running jump → running
keep one jump ahead (of sb) یک گام جلوتر بودن (از کسی)، یک قدم پیش بودن (از کسی)
be for the high jump → high jump
the long jump (ورزش) پرشِ طول
the high jump (ورزش) پرشِ ارتفاع
give sb a jump (محاوره) کسی را ترساندن، تنِ کسی را لرزاندن، کسی را از جا پراندن
the jumps (محاوره) تیکِ عصبی، پرشِ عصبی
jump² /dʒʌmp/ *vi* ۱. پریدن، جهیدن، جَستن، جَست زدن ۲. بالا و پایین پریدن ۳. (از ترس و غیره) از جا پریدن، یکه خوردن ۴. [قیمت‌ها و غیره] ترقّیِ ناگهانی کردن، ناگهان بالا رفتن
vt ۵. پریدن از (روی)، جستن از، جست زدن از روی ۶. [اسب] پراندن، وادار به پریدن کردن؛ [بچّه] بالا و پایین انداختن ۷. [فصلِ کتاب و غیره] جا انداختن، وِل کردن، پریدن از روی ۸. (محاوره) حمله کردن به
jump on the bandwagon → bandwagon
jump about جست و خیز کردن
jump down sb's throat (محاوره) وسطِ حرفِ کسی پریدن / دویدن؛ به کسی توپیدن، به کسی پرخاش کردن
jump up پا شدن، بلند شدن
(Go and) jump in the / a lake! (محاوره) گورت را گم کن!
jump for joy از شادی روی پای خود بند نبودن
make sb jump out of his skin (عامیانه) کسی را (از ترس) زهره‌ترک کردن
My heart jumped when ... دلم ریخت وقتی که ...
jump to conclusions / to the conclusion زود / با عجله نتیجه‌گیری کردن
Jump to it! (محاوره) زود / فوراً دست به‌کار شو! زود باش! بجنب!
jump the rails / track [قطار، تراموا] از خط خارج شدن

juggle /'dʒʌgl/ *vi* ۱. شیرین‌کاری کردن، تردستی کردن
vt ۲. شیرین‌کاری کردن با، تردستی کردن با؛ [واقعیات، ارقام] دستکاری کردن، دست بردن در، تغییر دادن ۳. هماهنگ کردن، همخوان کردن، تطبیق دادن
juggler /'dʒʌglə(r)/ *n* تردست، کسی که شیرین‌کاری می‌کند
jugglery /'dʒʌgləri/ *n* ۱. تردستی، شیرین‌کاری ۲. حقه‌بازی، کلک
Jugoslav /ˌjuːgəʊ'slɑːv/ *adj* ۱. (مربوط به) یوگسلاوی
n ۲. اهلِ یوگسلاوی، یوگسلاو
Jugoslavia /ˌjuːgəʊ'slɑːvɪə/ *n* یوگسلاوی
jugular /'dʒʌgjʊlə(r)/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) گردن، وداجی
n ۲. (پزشکی) وریدِ گردن، رگِ گردن، وِداج
go for the jugular (محاوره) دست روی نقطه‌ضعفِ حریف گذاشتن
jugular vein /ˌdʒʌgjʊlə 'veɪn/ *n* (پزشکی) وریدِ گردن، رگِ گردن، وداج
juice /dʒuːs/ *n* ۱. [میوه، گوشت] آب، عصاره؛ آب‌میوه ۲. (پزشکی) شیره ۳. (محاوره) نفت؛ بنزین؛ گاز؛ برق
vt ۴. [میوه، گوشت] آبِ ... را گرفتن، عصارهٔ ... را گرفتن
let sb stew (in their own juice) → stew
juicer /'dʒuːsə(r)/ *n* آب‌میوه‌گیری
juiciness /'dʒuːsɪnɪs/ *n* [میوه، گوشت] آبدار بودن، پرآبی
juicy /'dʒuːsɪ/ (*comp* **juicier**, *super* **juiciest**)
adj ۱. [میوه، گوشت] آبدار، پرآب ۲. (محاوره) [داستان و غیره] جالب، بامزه ۳. (محاوره) [قرارداد] نان و آبدار
ju-jitsu /ˌdʒuː 'dʒɪtsuː/ *n* (ورزش) جوجیتسو
juju /'dʒuːdʒuː/ *n* جوجو (= طلسمی در میانِ مردمِ غربِ آفریقا)
jujube /'dʒuːdʒuːb/ *n* ۱. (گیاه) عنّاب ۲. لوزِ ژله‌ای
juke-box /'dʒuːk bɒks/ *n* گرامافونِ سکه‌ای
Jul /dʒuː'laɪ/ < **July**
julep /'dʒuːlɪp/ *n* (در آمریکا) ویسکی با نعناع؛ وُدکا با نعناع
Julian /'dʒuːlɪən/ *adj* (مربوط به) ژولیوس سزار
Julian calendar /ˌdʒuːlɪən 'kælɪndə(r)/
n تقویمِ یولیانی، تقویمِ قیصری
July /dʒuː'laɪ/ *n* ژوئیه (= هفتمین ماهِ سالِ میلادی)
jumble /'dʒʌmbl/ *vt* ۱. در هم ریختن، قاطیِ هم ریختن، مخلوط کردن، تلنبار کردن؛ [جمله] به هم ریختن، پس و پیش کردن
vi ۲. در هم بودن، قاطی بودن، تو هم بودن

jump (one's) bail (حقوق) از پرداختِ وجهِ ضمانت خودداری کردن؛ در دادگاه حاضر نشدن

jump a claim زمینی را غصب کردن؛ معدنی را غصب کردن

jump the gun (ورزش) زود شروع کردن، (مجازی) پیش از موقع دست به کار شدن، عجله کردن

jump the queue (در بریتانیا، محاوره) نوبت را رعایت نکردن، تو صف زدن، (از صف) جلو زدن

jump a train (محاوره) ۱. قاچاقی سوارِ قطار شدن ۲. از قطار پایین پریدن

jump the lights (محاوره) از چراغ قرمز ردّ شدن

jump ship از کشتی دررفتن، از کشتی فرار کردن

jump at *sth* *vt* [پیشنهاد و غیره] با اشتیاق پذیرفتن، قاپیدن

jump in *vi* تو حرف پریدن، وسطِ حرف پریدن

jump on / upon *sb* *vt* (محاوره) حمله کردن به، پریدن به؛ تقبیح کردن؛ رسوا کردن، آبروی ... را بردن

jump out at *sb* *vt* واضح و روشن بودن برای، آشکار بودن برای، به راحتی توجهِ ... را جلب کردن

jumped-up /ˈdʒʌmpt ʌp/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) تازه به دوران رسیده

jumper¹ /ˈdʒʌmpə(r)/ *n* جانورِ جهنده؛ جهنده

He's a good jumper. خوب می‌پرد. پرشش خوب است.

jumper² /ˈdʒʌmpə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) پلوور، ژاکت ۲. لباسِ کار، روپوش ۳. (در آمریکا) سارافون

jumpily /ˈdʒʌmpɪlɪ/ *adv* با عصبانیت؛ با بی‌تابی، با بی‌قراری، بی‌آرام؛ با نگرانی

jumpiness /ˈdʒʌmpɪnɪs/ *n* عصبی بودن؛ بی‌قراری

jumping-off place /ˌdʒʌmpɪŋ ˈɒf pleɪs, (US) ˈɔ:f/ *n* نقطهٔ شروع، مبدأ، نقطهٔ آغاز

jump-jet /ˈdʒʌmp dʒet/ *n* هواپیمای عمودپرواز

jump-lead /ˈdʒʌmp li:d/ *n* (اتومبیل) سیمِ رابطِ باتری، سیمِ باتری

jump-off /ˈdʒʌmp ɒf, (US) ɔ:f/ *n* (اسبدوانی) پرشِ اضافی

jump rope /ˈdʒʌmp rəʊp/ *n* (در آمریکا، در طناب‌بازی) طناب

jump suit /ˈdʒʌmp su:t, sju:t/ *n* لباسِ سرهم

jumpy /ˈdʒʌmpɪ/ (*comp* **jumpier**, *super* **jumpiest**) *adj* (محاوره) عصبی؛ بی‌تاب، بی‌قرار، بی‌آرام

Jun¹ /dʒu:n/ < **June**

Jun² /ˈdʒu:nɪə(r)/ < **Junior**

junction /ˈdʒʌŋkʃn/ *n* ۱. اتصال، پیوند؛ اتحاد ۲. [جاده، خطِ آهن] محلِ تلاقی، محلِ انشعاب، تقاطع، انشعاب؛ [رود] محلِ التقا، مُلتقا؛ (راه‌آهن) ایستگاهِ تعویض

junction box /ˈdʒʌŋkʃn bɒks/ *n* (برق) جعبه‌تقسیم

juncture /ˈdʒʌŋktʃə(r)/ *n* (رسمی) ۱. اتّصال، پیوند ۲. محلِ اتّصال، محلِ پیوند ۳. لحظه؛ موقعیت؛ لحظهٔ حساس، لحظهٔ بحرانی، بزنگاه ۴. (آواشناسی) درنگ

at this juncture (رسمی) در این برهه، در مقطعِ کنونی؛ در این موقعِ حساس

June /dʒu:n/ *n* ژوئن (= ششمین ماهِ سالِ میلادی)

jungle /ˈdʒʌŋgl/ *n* ۱. جنگل ۲. (مجازی) انبوه ۳. (مجازی) صحنهٔ رقابت، صحنهٔ نبرد ۴. (صفت‌گونه) جنگلی

the law of the jungle (مجازی) قانونِ جنگل

jungle fever /ˈdʒʌŋgl fi:və(r)/ *n* تبِ نوبه، مالاریا

jungly /ˈdʒʌŋglɪ/ *adj* (محاوره) ۱. جنگلی ۲. جنگل‌مانند

junior /ˈdʒu:nɪə(r)/ *adj* ۱. کوچک، کوچکتر ۲. [کارمند و غیره] جزء، زیردست ۳. (ورزش) (مربوط به) نوجوانان

n ۴. (شخصِ) کوچکتر ۵. (در بریتانیا) شاگردِ دبستان، بچّه دبستانی؛ (در آمریکا) دانشجوی سالِ سوم؛ محصّلِ سالِ سوم (دبیرستان) ۶. کارمندِ جزء، کارمندِ زیردست ۷. (ورزش) نوجوان ۸. (در آمریکا، محاوره، در خطاب) پسر، پسرم، جوان

He's junior to me / my junior by two years. دو سال از من کوچکتر است.

John Smith, Junior جان اسمیتِ پسر

the junior classes کلاس‌های دبستانی، دبستان

a junior miss ۱. دخترِ سیزده چهارده ساله ۲. اندازهٔ دخترِ سیزده‌ساله، سایزِ دخترِ سیزده‌ساله

junior college /ˌdʒu:nɪə ˈkɒlɪdʒ/ *n* (در آمریکا) مدرسهٔ عالیِ دوساله

junior high school /ˌdʒu:nɪə ˈhaɪ sku:l/ *n* (در آمریکا) مدرسهٔ راهنمایی؛ سیکلِ اولِ دبیرستان

junior school /ˈdʒu:nɪə sku:l/ *n* (در بریتانیا) دبستان، مدرسهٔ ابتدایی

juniper /ˈdʒu:nɪpə(r)/ *n* سروِ کوهی، عرعر، پیرو، اَبهَل

junk¹ /dʒʌŋk/ *n* ۱. خرت و پرت، خنزرپنزر، آت و آشغال ۲. (عامیانه) هروئین، گرد، دوا
vt ۳. کنار گذاشتن، خود را از شرِ ... خلاص کردن

junk² /dʒʌŋk/ *n* جانک (= نوعی کشتیِ بادبانیِ ته‌پهنِ چینی)

junk bond /ˈdʒʌŋk bɒnd/ *n* (بازرگانی) اوراقِ قرضهٔ خطرناک

junket /ˈdʒʌŋkɪt/ *n* ۱. (آشپزی) لور ۲. مهمانی، سور، جشن؛ پیک‌نیک ۳. (محاوره، به طعنه) سفرِ تفریحی به خرجِ دولت
vi ۴. مهمانی رفتن؛ پیک‌نیک رفتن

junketing /ˈdʒʌŋkɪtɪŋ/ *n* ۱. مهمانی، سور، جشن، جشن و سرور ۲. ضیافتِ دولتی، مهمانی به خرجِ دولت

junk food /ˈdʒʌŋk fuːd/ *n* (محاوره، به طعنه) هله‌هوله، آشغال پاشغال

junkie /ˈdʒʌŋkɪ/ *n* (عامیانه) عملی؛ هروئینی، گرتی

junk mail /ˈdʒʌŋk meɪl/ *n* (به طعنه) آگهی‌های پستی، آت و آشغالِ پستی

junk-shop /ˈdʒʌŋk ʃɒp/ *n* سِمساری، خِنزرپنزرفروشی

junky /ˈdʒʌŋki/ = junkie

junkyard /ˈdʒʌŋkjɑːrd/ *n* (در آمریکا) اوراق‌فروشی

Junoesque /ˌdʒuːnəʊˈesk/ *adj* [زن] با زیباییِ ملکه‌ها، مثلِ ملکه‌ها

junta /ˈdʒʌntə, (US) ˈhʊntə/ *n* (سیاسی) ۱. شورای دولتی، شورای رهبری، شورای حاکم ۲. شورای نظامیِ حاکم، خونتا، حکومتِ نظامیان

Jupiter /ˈdʒuːpɪtə(r)/ *n* ۱. (اساطیرِ روم) ژوپیتر ۲. (ستاره‌شناسی) مُشتری، برجیس

juridical /dʒʊəˈrɪdɪkl/ *adj* (رسمی) قضایی؛ حقوقی

jurisdiction /ˌdʒʊərɪsˈdɪkʃn/ *n* ۱. (حقوق) حقِ قضاوت؛ حقِ قانونی، صلاحیّتِ قانونی، اختیاراتِ قانونی، قدرتِ قانونی ۲. اختیار، حقِ اِعمالِ قدرت، حقِ نظارت؛ اختیارات، قدرت، نظارت ۳. (حقوق) حوزهٔ قضایی؛ حدودِ اختیاراتِ قانونی ۴. حدودِ اختیارات، صلاحیّت

jurisprudence /ˌdʒʊərɪsˈpruːdns/ *n* ۱. (رسمی) علمِ حقوق؛ فلسفهٔ حقوق ۲. قوانین ۳. رویّهٔ قضایی

jurist /ˈdʒʊərɪst/ *n* (رسمی) حقوقدان

juror /ˈdʒʊərə(r)/ *n* (حقوق) عضوِ هیئت منصفه

jury /ˈdʒʊərɪ/ (*pl* **juries**) *n* ۱. هیئت منصفه ۲. (در مسابقات) هیئتِ داوران، ژوری

coroner's jury → coroner

jury-box /ˈdʒʊərɪ bɒks/ *n* جایگاهِ هیئت منصفه

juryman /ˈdʒʊərɪmən/ (*pl* **jurymen**) *n* عضوِ هیئت منصفه

jury-mast /ˈdʒʊərɪ mɑːst, (US) mæst/ *n* (دریانوردی) دکلِ یدکی

jurywoman /ˈdʒʊərɪwʊmən/ (*pl* **jurywomen**) *n* عضوِ (زنِ) هیئت منصفه

just¹ /dʒʌst/ *adj* ۱. [شخص] عادل، منصف، باانصاف؛ [جمله] درست، صحیح ۲. [مجازات و غیره] عـادلانه، مـنصفانه، بـه‌حق، شـایسته ۳. عـاقلانه، مـعقول، درست، منطقی، موجّه؛ بجا، به‌حق ۴. [محاسبه] دقیق

the just مردمِ عادل، افرادِ منصف

sleep the sleep of the just → sleep

He has got / received his just deserts. حقّش بود.

just² /dʒʌst/ *adv* ۱. تازه، همین الان < I've just had dinner. (US) I just had dinner. > ۲. درست، دقیقاً؛ عـیناً < This is just what I wanted. > ۳. الان، الساعه، همین حالا، درست همین الان؛ در همین موقع، درست هـمان مـوقع ۴. بـه زور، درست در آخرین لحظه ۵. صرفاً، تنها، فقط < I've come here just to see you. > ۶. خیلی، حسابی < The concert was just splendid. > ۷. کمی، درست < just before Christmas > ۸. به راحتی < I can just see him as a dentist. >

just like that یکدفعه، ناگهان، بی‌مقدمه، همین‌طوری

(It's / That's) just too bad. (محاوره) دیگه کاریش نمی‌شود کرد. همینه که هست.

one might just as well do sth کارِ عاقلانه این است / بود که...، عاقلانه‌ترین کار این است / بود که...

just on (محاوره) دقیقاً، دقیقِ دقیق

just so خیلی مرتب، خیلی مرتب و منظم

Just so! دقیقاً! همین‌طوره! بله!

just as ۱. دقیقاً همان‌جوری که، درست همان‌طوری که ۲. وقتی که، همان موقعی که، درستِ همان موقع که ۳. همان‌طور که، همان‌جور که

just as ... as درست همان‌قدر ... که

This one is just as big as that one. این یکی به بزرگیِ آن یکی است.

It's just the same to me. برایم اصلاً فرقی نمی‌کند. برایم علی‌السویّه است.

Just my luck! بخشکی شانس!

Just the thing! درست همین کم بود!

just about (محاوره) تقریباً، کمابیش

I've had just about enough of your impudence. دیگر از دستِ پرروییِ تو خسته شده‌ام.

It's just about tall enough. به اندازهٔ کافی بلند است.

just now ۱. الان، همین حالا ۲. یک دقیقه پیش، یک لحظه قبل

She just managed to pass the exam. به زور در امتحان قبول شد. چیزی نمانده بود / نزدیک بود ردّ شود.

I've just enough money to last me till pay-day. پولم به زحمت تا سرِ برج برسد. پولم اگر تا سرِ برج برسد هنر کرده.

just in time درست به موقع

Just listen to him! ببین چه چیزهایی می‌گوید!

Just imagine / fancy! فکرش را بکن! فکرش را بکنید!

Just taste this! بچشش!

Just feel it! دستش بزن!

Just come here a moment! فقط یک دقیقه بیا اینجا! یک تُکِ پا بیا اینجا!

Just a moment / minute / second! (محاوره) ۱. یک دقیقه صبر کن! ۲. صبر کن صبر کن! تند نرو!

may / might / could just احتمالاً

It might just help. احتمالِ کمی دارد کمکی بکند.

I just can't remember. اصلاً یادم نمی‌آید. یادم نمی‌آید که نمی‌آید.

There is just no reason for him to be here. هیچ دلیلی ندارد که اینجا باشد.

Just why... آخر چرا...؟

Did you enjoy yourselves? _ I should just say we did! Didn't we just! بهتان خوش گذشت؟ ـ خیلی! البته!

just as well خوشبختانه، چه خوب (که)، چه بهتر

< We brought the umbrellas, and just as well. >

not just yet هنوز نه، فعلاً نه

just in case ۱. در صورتی که، اگر احیاناً ۲. احیاناً، محضِ احتیاط

Put it just over there! ۱. بگذارش همان جا! ۲. بگذارش همان جاها!

just the same (محاوره) به هر حال، به هر صورت، با همهٔ این‌ها

be just sb [لباس و غیره] قالبِ تنِ کسی بودن، برای کسی ساخته شدن، به کسی آمدن

< This colour is just you. >

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> **تفاوت‌های انگلیسیِ بریتانیایی با آمریکایی: قیدهای زمانِ** just، already و yet در انگلیسیِ آمریکایی غالباً با فعلِ گذشتهٔ ساده به‌کار می‌روند:
>
> *The bell just rang.*
>
> *I already saw him.*
>
> *Did you eat yet?*
>
> این طرزِ استعمال امروزه در انگلیسیِ بریتانیایی هم به نسبت معمول شده است؛ ولی صحیح‌تر آن‌است که بگوییم:
>
> *The bell has just rung.*
>
> *I've already seen him.*
>
> *Have you eaten yet?*

justice /ˈdʒʌstɪs/ *n* ۱. عدالت، عدل، انصاف، داد ۲. (حقوق) دادگستری، عدلیه، تشکیلاتِ قضایی ۳. (حقوق) قاضی؛ قاضیِ دیوانِ عالی ۴. کیفر، مجازات، پاداش ۵. حقانیّت، درستی؛ صحّت

in justice برای رعایتِ انصاف

in justice to him; to do him justice برای این‌که / تا حقی از او پایمال نشود، برای این‌که نسبت به او منصف باشیم

do justice to نسبت به... به عدالت رفتار کردن، دادِ...را دادن، حقِ...را دادن، حقِ...را بجای آوردن

do oneself justice تمامِ نیروی خود را به‌کار انداختن، از تمامِ امکاناتِ خود استفاده کردن، سنگِ‌تمام گذاشتن

a court of justice دادگاه

bring sb to justice کسی را به پای میزِ محاکمه کشیدن، کسی را به دستِ عدالت سپردن

Department of Justice (در آمریکا) وزارتِ دادگستری

the Lords Justices (در بریتانیا) قضاتِ دیوانِ عالیِ کشور

Justice of the Peace /ˌdʒʌstɪs əv ðə ˈpiːs/ *n* قاضیِ دادگاهِ بخش، امینِ صلح

justiciary /dʒʌˈstɪʃərɪ, (US) -ʃɪerɪ/ (*pl* **justiciaries**) *n* (حقوق) ۱. قاضی؛ قاضیِ دیوانِ عالی ۲. حدودِ اختیاراتِ قاضی؛ حوزهٔ اختیاراتِ قاضی

the High Court of Justiciary (در اسکاتلند) دادگاهِ عالی

justifiable /ˌdʒʌstɪˈfaɪəbl/ *adj* قابلِ‌توجیه، توجیه‌پذیر، موجّه، قابلِ‌قبول، قابلِ‌دفاع

justifiable homicide قتلِ موجّه

justifiably /ˌdʒʌstɪˈfaɪəblɪ/ *adv* به نحوِ توجیه‌پذیری، به طورِ قابلِ‌توجیهی، به حق

justification /ˌdʒʌstɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. دلیلِ موجّه، دلیل، عُذر ۲. توجیه ۳. (چاپ) فاصله‌بندی ۴. (مذهب) مبرّا بودن از گناه، منزّه بودن، پاک بودن

in justification for / of در توجیهِ

justified /ˈdʒʌstɪfaɪd/ *adj* ۱. مُحِق ۲. موجّه، قابلِ‌قبول، دارای دلیل

be justified in doing sth حق داشتن که...، محقّ بودن که...، دلیلِ موجّهی داشتن برای

justify /ˈdʒʌstɪfaɪ/ (*pt,pp* **justified**) *vt* ۱. [رفتار، عمل] توجیه کردن، موجّه دانستن، موجّه جلوه دادن؛ [شخص] عملِ...را توجیه کردن، حق دادن به ۲. دلیلِ موجّهی برایِ...بودن، توجیه کردن ۳. (چاپ) فاصله‌بندی کردن

the end justifies the means → end[1]

justly /ˈdʒʌstlɪ/ *adv* به حق، انصافاً، به درستی، از روی انصاف

justness /ˈdʒʌstnɪs/ *n* حقانیّت؛ درستی، صحّت؛ [محاسبه] دقّت

jut /dʒʌt/ (*prp* **jutting**, *pt,pp* **jutted**) *vi* بیرون آمدن، بیرون زدن

jut (out) over the street روی خیابان آمدن، تا روی خیابان پیش آمدن

jut out = jut

jute /dʒu:t/ *n* ۱. کَنَف ۲. (گیاه) ژوت، شوکُ‌الغنم

juvenile /ˈdʒu:vənaɪl, (US) -vənl/ *n* ۱. جوان؛ نوجوان؛ کودک

adj ۲. (مربوط به) جوانان؛ (مربوط به) نوجوانان؛ (مربوط به) کودکان ۳. جوانانه؛ (تحقیرآمیز) بچگانه، کودکانه

juvenile court /ˌdʒu:vənaɪl ˈkɔ:t, (US) ˌdʒu:vənl/ *n* دادگاهِ اطفال

juvenile delinquency /ˌdʒu:vənaɪl dɪˈlɪŋkwənsɪ, (US) ˌdʒu:vənl/ *n* بزهکاریِ اطفال؛ بزهکاریِ نوجوانان

juvenile delinquent /ˌdʒu:vənaɪl dɪˈlɪŋkwənt, (US) ˌdʒu:vənl/ *n* طفلِ بزهکار؛ نوجوانِ بزهکار

juxtapose /ˌdʒʌkstəˈpəʊz/ *vt* (رسمی) کنارِ هم گذاشتن، پهلوی هم گذاشتن، پیشِ هم گذاشتن

juxtaposition /ˌdʒʌkstəpəˈzɪʃn/ *n* هم‌نشینی، درکنارِ هم قرار گرفتن، مجاورت؛ در کنارِ هم قرار دادن

K, k

K, k /keɪ/ (*pl* **K's, k's**) *n* کِی، کِ (= یازدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

K¹ /keɪ/ < **kilo** *n* (محاوره) هزار < £40K >

K² /keɪ/ < **kilobyte** *n* (کامپیوتر) کیلوبایت

K³ /keɪ/ < **kelvin(s)**

kabob /kəˈbɒb/ = kebab

kaffir /ˈkæfə(r)/ *n* ۱. کافِر (= عضوِ یکی از قبایلِ بانتوزبانِ آفریقای جنوبِ شرقی) ۲. (در آفریقای جنوبی، به تحقیر) سیاه برزنگی، کاکاسیاه

kaftan /ˈkæftæn/ = caftan

kail /keɪl/ = kale

Kaiser /ˈkaɪzə(r)/ *n* قیصر

kakemono /ˌkækɪˈməʊnəʊ/ *n* کاکه مونو (= نوعی تابلوی نقاشیِ دیواریِ ژاپنی که به صورتِ طومار باز و بسته می‌شود)

kale /keɪl/ *n* کلم‌پیچ

kaleidoscope /kəˈlaɪdəskəʊp/ *n* ۱. شهرِ فرنگ، شکل‌نما (= اسباب‌بازی‌ای ساخته شده از لوله‌ای با چند آینه و مقداری خرده‌شیشهٔ رنگی) ۲. (مجازی) طیف، طیفِ متنوع، زنجیرهٔ گوناگون، پردهٔ رنگارنگ

< Sunlight and shadow made the landscape a kaleidoscope of colours. >

kaleidoscopic /kəˌlaɪdəˈskɒpɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) شهرفرنگ ۲. متنوع، گوناگون، جورواجور؛ رنگارنگ؛ متلون؛ متغیّر

kaleidoscopically /kəˌlaɪdəˈskɒpɪklɪ/ *adv* به طرزی رنگارنگ، با تلون؛ به طرزی متنوع، با تنوع، به نحوی متغیر

kalends /ˈkælendz/ = calends

kamikaze /ˌkæmɪˈkɑːzɪ/ *n* ۱. (در جنگِ جهانیِ دوم) هواپیمای انتحاری؛ خلبان انتحاری

adj ۲. [حمله] با هواپیمای انتحاری؛ [تاکتیک] انتحاری ۳. [رفتار] متهورانه، بی‌باکانه؛ عجولانه، شتاب‌آمیز

kampong /ˈkæmpɒŋ/ *n* (در مالزیا) دهکده، قریه

kangaroo /ˌkæŋgəˈruː/ (*pl* **kangaroos**) *n* کانگورو

kangaroo court /ˌkæŋgəruː ˈkɔːt/ *n* ۱. دادگاهِ انقلابی، محاکمهٔ انقلابی ۲. دادگاهِ اوباش ۳. دادگاهِ غیررسمی، دادگاهِ سرپایی

kaolin /ˈkeɪəlɪn/ *n* خاکِ چینی، کائولن

kapok /ˈkeɪpɒk/ *n* پنبهٔ کاپوک (= الیافی که از دانه‌های درختی به همین نام به‌دست می‌آید و برای پر کردنِ بالش، کیسه‌خواب و غیره به‌کار می‌رود)

kaput /kəˈpʊt/ *adj* (عامیانه) [ساعت، ماشین] خراب، درب و داغون؛ [نقشه و غیره] ضایع

karaoke /ˌkærəˈəʊkeɪ, ˌkærɪˈəʊkɪ/ *n* (موسیقی) کاری اوکی (= آوازخوانی همراه با موسیقیِ از پیش ضبط شده)

karat /ˈkærət/ (**US**) = carat

karate /kəˈrɑːtɪ/ *n* کاراته

karma /ˈkɑːmə/ *n* ۱. (در آیینِ بودا) کارما ۲. اَعمال، کردار؛ تقدیر، سرنوشت، قسمت

kart /kɑːt/ *n* (در آمریکا) ۱. گاری؛ گاری موتوری ۲. (در مسابقاتِ اتومبیل‌رانی) چهارچرخهٔ موتوری

go karting *vi* در مسابقهٔ اتومبیل‌رانی شرکت کردن

Kashmir /kæʃˈmɪə(r)/ *n* کشمیر

kava /ˈkɑːvə/ *n* کاوا (= نوشابه‌ای مخدر که از ریشهٔ گیاهی پولینزیایی به همین نام تهیه می‌شود)

kayak /ˈkaɪæk/ *n* ۱. کایاک (= نوعی قایقِ انفرادیِ اسکیمو که از پوستِ فُک پوشیده شده است)، قایق ۲. (ورزش) کایاک

kazoo /kəˈzuː/ (*pl* **kazoos**) *n* کازو (= نوعی سازِ بادیِ اسباب‌بازی)

KB /ˌkeɪ ˈbiː/ < **King's Bench** *n* (در بریتانیا، حقوق) دادگاهِ عالی، دیوانِ عالی

KBE /ˌkeɪ biː ˈiː/ < **Knight Commander (of the Order) of the British Empire** *n* (در بریتانیا) دارندهٔ نشانِ افتخارِ سِر، دارندهٔ لقبِ سِر

KC /ˌkeɪ ˈsiː/ < **King's Counsel**

kebab /kəˈbæb, -ˈbɑːb/ *n* کباب

kedgeree /ˈkedʒəriː, ˌkedʒəˈriː/ *n* ماهی‌پلو با تخم‌مرغ

keel /kiːl/ *n* ۱. (دریانوردی) ستونِ فقراتِ کشتی، پیس

vt ۲. [کشتی] وارونه کردن، یکور کردن

lay down a keel ساختمانِ کشتی را شروع کردن

on an even keel ۱. [کشتی] آرام، متعادل، بی‌لنگر ۲. (مجازی) ثابت، باثبات، متعادل

keep sb / sth on an even keel تعادلِ کسی / چیزی را حفظ کردن

keel (*sth*) **over** *vi* ۱. [کشتی] یکور شدن؛ وارونه شدن، واژگون شدن ۲. (محاوره) افتادن، کله‌معلق شدن، تعادلِ خود را از دست دادن

vt ۳. (محاوره) انداختن، کله‌معلق کردن

keen[1] /ki:n/ (*comp* **keener**, *super* **keenest**)

adj ۱. [لبه، نوک] تیز، برنده؛ (مجازی) [باد] گزنده، سوزدار؛ [سرما] سخت؛ [انتقاد] تند ۲. [علاقه، میل و غیره] عمیق، شدید؛ [لذت] زیاد؛ [درد، غصه] شدید؛ [رقابت] فشرده، تنگاتنگ ۳. [ذهن، چشم، گوش] تیز؛ [بینایی، شنوایی] حسّاس؛ [شخص] باهوش، تیز ۴. (در بریتانیا) علاقمند، مشتاق، پرشور ۵. (در بریتانیا)[قیمت] کم، پایین، ارزان

mad keen → mad

be (as) keen as mustard (در بریتانیا، محاوره) خیلی علاقمند بودن، خیلی مشتاق بودن

be keen on sth / doing sth علاقمند بودن به / که، علاقه داشتن به / که، دلِ کسی خواستن که، دوست داشتن (که)، شایق بودن (که)

keen[2] /ki:n/ *n* ۱. (در ایرلند) نوحه؛ سوگواری؛ شیون

vi ۲. (در ایرلند) نوحه خواندن؛ شیون کردن

vt ۳. (در ایرلند) برای... سوگواری کردن، برای... شیون کردن

keenly /'ki:nlɪ/ *adv* ۱. [علاقمند بودن، آرزو داشتن و غیره] شدیداً، به شدت، عمیقاً ۲. به‌دقّت ۳. مشتاقانه، با علاقمندی، با اشتیاق ۴. [رقابت کردن] به طورِ فشرده، به طورِ تنگاتنگی

keenness /'ki:nnɪs/ *n* ۱. [لبه، نوک] تیزی، برندگی؛ [باد، سرما] گزندگی ۲. [علاقه، درد، غصه] شدت ۳. [ذهن، چشم، گوش] تیزی؛ [شنوایی، بینایی] حساسیّت؛ [هوش] زیادی، شدت ۴. اشتیاق، علاقه، علاقمندی، شور و شوق

keen-sighted /ˌki:n 'saɪtɪd/ *adj* تیزبین

keep[1] /ki:p/ (*pt,pp* **kept**) *vt* ۱. نگه داشتن، گذاشتن ۲. کنار گذاشتن، ذخیره کردن، نگه داشتن، گذاشتن ۳. مانع ...شدن، جلوی...را گرفتن، دور نگه داشتن ۴. [حرف، خبر] پیشِ خود نگه داشتن، مخفی کردن؛ رو نکردن ۵. [پول] کسر کردن، کم کردن ۶. [قول، وعده] عمل کردن به، وفا کردن به؛ [قرارداد، قانون و غیره] احترام گذاشتن به، محترم داشتن، حرمتِ...را نگه داشتن ۷. [عید، تولد و غیره] جشن گرفتن، عید گرفتن ۸. (رسمی) محافظت کردن از، حفظ کردن، در پناهِ خود گرفتن؛ حمایت کردن از ۹. نگه داشتن، پیشِ خود نگه داشتن؛ حفظ کردن ۱۰. [شخص] نگهداری کردن از، مراقبت کردن از، نگه داشتن؛ سرپرستی کردن (از)، خرج...را دادن، زندگیِ...را تأمین کردن؛ [زن] نشاندن ۱۱. [کالا] داشتن، فروختن؛ (برای فروش) آوردن ۱۲. [مغازه، رستوران و غیره] داشتن، اداره کردن؛ [گوسفند، خوک و غیره] نگه داشتن، پرورش دادن ۱۳. [حساب، خاطرات] نوشتن، ثبت کردن، یادداشت کردن ۱۴. [راه، مسیر و غیره] ادامه دادن (به)، دنبال کردن، رفتن (از)، حرکت کردن از

vi ۱۵. بودن، خود را... نگه داشتن، ماندن ۱۶. ادامه دادن، دنبال کردن ۱۷. [غذا] ماندن، تازه ماندن، سالم ماندن، خراب نشدن؛ (مجازی) [کسب و کار] دوام آوردن

keep on / to sth [راه، مسیر و غیره] ادامه دادن به، دنبال کردن، رفتن از، حرکت کردن از

keep on doing sth به کاری ادامه دادن، دست از کاری برنداشتن، کاری را دنبال کردن

keep an eye on (محاوره) مواظبت کردن از، مراقبت کردن از، حواسِ کسی به... بودن، چشمِ کسی به... بودن

keep sth in mind چیزی را به خاطر سپردن، چیزی را به یاد داشتن

keep track of sb / sth → track

keep a tab / tabs on sb / sth → tab

keep fit (کسی) ورزش کردن برای این‌که سالم بماند / تو فُرم بماند، خود را تو فُرم نگه داشتن؛ سالم ماندن

keep sb fit [ورزش] کسی را تو فُرم نگه داشتن؛ کسی را سالم نگه داشتن

keep sb prisoner کسی را زندانی کردن

keep sb to his promise کسی را واداشتن که به قولش عمل کند

keep sb waiting کسی را منتظر گذاشتن، کسی را معطّل گذاشتن

keep sb going (مجازی) کسی را سرِ پا نگه داشتن؛ به کسی کمک کردن، مشکلِ کسی را حل کردن

keep sth going چیزی را ادامه دادن

keep going همچنان ادامه دادن، دست برنداشتن، ناامید نشدن، به کارِ خود ادامه دادن

keep the ball rolling → ball[1]

keep the pot boiling → pot[1]

keep one's own counsel → counsel[1]

keep sth secret → secret

keep an appointment سرِ قرار حاضر شدن

keep faith with sb → faith

keep hold of; keep a firm / tight hold on محکم گرفتن، محکم چسبیدن به، سفت نگه داشتن

باعث شدن که ... دیرش شود؛ [کار] به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن، عقب انداختن ۲. [پول، بخشی از حقوق] کم کردن، کسر کردن؛ نگه داشتن ۳. [خبر، راز] بروز ندادن، مخفی کردن، پوشاندن، به کسی نگفتن ۴. کنار گذاشتن، نگه داشتن ۵. (در بریتانیا، به‌عنوانِ تنبیه) در مدرسه نگه داشتن، توی مدرسه حبس کردن ۶. (در آمریکا) [دانش‌آموز] رفوزه کردن، ردّ کردن

vi ۷. عقب ایستادن، جلو نیامدن، نزدیک نشدن، فاصله گرفتن

keep (*sb / sth*) **down** *vt* ۱. زیرِ سُلطه نگه داشتن؛ ستم کردن به؛ [قیام، قیام‌کنندگان] سرکوب کردن ۲. [شخص، خشم و غیره] کنترل کردن، مسلط شدن بر، به اختیارِ خود درآوردن ۳. [هزینه] محدود کردن؛ [قیمت] پایین نگه داشتن، کنترل کردن ۴. [غذا] بالا نیاوردن، نگه داشتن

vi ۵. از جای خود بلند نشدن

keep (*sb / sth*) **from** *sb / sth* *vt* ۱. جلوی ... را گرفتن (که)، مانعِ ... شدن (که) ۲. خودداری کردن از، اجتناب کردن از، احتراز کردن از ۳. [واقعیت] مخفی کردن از، نگفتن به

We must do something to keep the roof from falling in. باید مانعِ فروریختنِ سقف شویم. باید کاری کنیم که سقف نریزد.

Keep him from school just now! فعلاً به مدرسه نفرستیدش! فعلاً نگذارید به مدرسه برود!

It kept him from despair. این قضیه او را از ناامیدی نجات داد. نمی‌گذارد ناامید شود.

keep (*sb / sth*) **in** *vt* ۱. مانعِ بیرون رفتنِ / خروجِ ... شدن؛ [شاگرد] در مدرسه نگه داشتن، حبس کردن ۲. [آتش] روشن نگه داشتن ۳. [خشم، احساسات] جلوی ... را گرفتن، کنترل کردن، مسلط شدن بر

vi ۴. [آتش و غیره] دوام آوردن ۵. [شخص] بیرون نرفتن، تو ماندن ۶. (محاوره) خوش‌رفتاری کردن، خوب تا کردن؛ میانهٔ خوبی داشتن

keep (*sb / sth*) **off** (*sth*) *vt* ۱. دور نگه داشتن، دور کردن؛ جلوی ... را گرفتن ۲. [مطلب] صحبت نکردن از، چیزی نگفتن از؛ [غذا، نوشیدنی] پرهیز کردن از، نخوردن

vi ۳. دور ماندن، جلو نیامدن، نزدیک نشدن، فاصله گرفتن؛ [باران، برف و غیره] نیامدن

This weather will keep the crowds off. این هوا مردم را توی خانه‌هایشان نگه می‌دارد.

Keep your hands off! دست نزنید! دست نزن! دست زدن موقوف!

" Keep off the grass! " «واردِ چمن نشوید!»

keep pace → pace[1]

keep sb in clothes / food لباس / غذای کسی را تأمین کردن، پولِ لباس / غذای کسی را دادن

keep bees زنبورداری کردن

keep a shop مغازه داشتن، دکان‌دار بودن

keep house خانه‌داری کردن، کارهای خانه را کردن، خانه را اداره کردن

keep open house درِ خانهٔ کسی باز بودن، در و خانه باز بودن

keep accounts دفترداری کردن، حسابداری کردن

keep books = keep accounts

She couldn't keep her seat. نمی‌توانست خودش را روی اسب نگه دارد.

keep silent ساکت ماندن

Keep cool! خونسرد باش! جوش نزن!

Go to bed and keep warm! برو تو رختخواب و خودت را گرم نگه دار!

keep fresh [غذا] تازه ماندن، خراب نشدن

How are you keeping? حالت چطور است؟ اوضاع و احوالت چطور است؟

" Keep (to the) right! " «از سمتِ راست حرکت کنید!»

keep to one's bed تو رختخواب ماندن، از رختخواب بیرون نیامدن

Keep straight on! مستقیم بروید!

keep hoping همچنان امیدوار بودن، ناامید نشدن

My shoe lace keeps (on) coming undone. بندِ کفشم مرتب باز می‌شود.

This news will keep. این خبر را بعداً هم می‌شود داد. دیر نمی‌شود.

keep *sb* **after** *vt* (در آمریکا، به عنوانِ تنبیه) در مدرسه نگه داشتن، توی مدرسه حبس کردن

keep (*sb*) **at** *sth / sb* *vt* ۱. وادار به ... کردن ۲. پاپیچ ... شدن، پاپیِ ... شدن، موی دماغ ... شدن ۳. دست برنداشتن از، پافشاری کردن در

keep sb at it کسی را مجبور کردن (که)، کسی را (به ادامهٔ کاری) وادار کردن

keep at it (در کار) سماجت به خرج دادن، خسته نشدن

keep (*sb / sth*) **away** (**from** *sth / sb*)

vt ۱. دور نگه داشتن (از)

vi ۲. نزدیک نشدن (به)، دوری کردن (از)، فاصله گرفتن (از)

Keep them away from each other! نگذار به هم نزدیک شوند! نگذار همدیگر را ببینند!

keep (*sb / sth*) **back** *vt* ۱. جلوی ... را گرفتن، مانعِ ... شدن؛ [شخص] باعثِ تأخیرِ ... شدن،

vi ۶. دوام آوردن، طاقت آوردن، ادامه پیدا کردن
Keep up your courage / spirits! خودت را نباز! دلسرد نشو!
Keep your chin up! خودت را نباز! دل داشته باش! شجاع باش!
keep up appearances → appearance
keep one's end up → end[1]
keep it up همین‌طوری ادامه دادن، به همین ترتیب ادامه دادن
vt **keep up with** *sb / sth* ۱. پابه‌پای / همراهِ ... آمدن / رفتن؛ پابه‌پای / همراهِ ... پیش رفتن ۲. [شخص] در تماس بودن با، تماس داشتن با، رابطه داشتن با؛ رابطهٔ خود را با ... حفظ کردن
keep up with the Joneses چشم و همچشمی کردن

keep[2] /ki:p/ n ۱. خرجِ روزمرّه، خرجِ روزانه، معاش؛ مخارج؛ خرجِ غذا؛ غذا ۲. [قلعه] برج
for keeps (محاوره) برای همیشه، واسهٔ همیشه

keeper /ˈki:pə(r)/ n ۱. (در پارک، موزه و غیره) نگهبان ۲. محافظ، مسئول ۳. (در ترکیب) ـدار، ـبان، ۴. (محاوره) دروازه‌بان؛ (کریکت) توپ‌گیرِ مدافعِ میله
Finders keepers! به ره یافته نوشِ یابنده باد!

keep-fit class /ˌki:p fɪt ˈklɑ:s, (US) ˈklæs/ n کلاسِ تناسبِ اندام

keeping /ˈki:pɪŋ/ n ۱. مراقبت، محافظت، نگهداری؛ سرپرستی، توجه؛ حمایت ۲. [رسوم] حفظ ۳. [گوسفند، خوک و غیره] نگهداری؛ پرورش
for safe keeping → safe[1]
put sb / sth in sb's keeping; entrust sth to sb's keeping کسی / چیزی را به دستِ کسی سپردن؛ کاری را به عهدهٔ کسی گذاشتن
be in safe keeping جای امنی بودن؛ پیشِ آدمِ مطمئنی بودن، در دست‌های مطمئنی بودن
be in keeping with با ... خواندن، با ... مطابقت کردن، با ... جور بودن
be out of keeping with با ... نخواندن، با ... مغایرت داشتن، با ... جور نبودن
the keeping of bees; bee-keeping زنبورداری

keepsake /ˈki:pseɪk/ n یادگاری

keg /keg/ n ۱. بشکه (کوچک)، چلیک (کوچک) ۲. آبجوبشکه

keg beer /ˈkeg bɪə(r)/ n (در بریتانیا) آبجوبشکه

kelp /kelp/ n کِلپ، جلبکِ دریایی

Kelt /kelt/ = Celt

kelvin /ˈkelvɪn/ n (فیزیک) (درجهٔ) کلوین

ken[1] /ken/

vt **keep** (*sth / sb*) **on** ۱. [کلاه] برنداشتن؛ [لباس] درنیاوردن ۲. [کارمند] نگه داشتن، بیرون نکردن
vi ۳. (به کارِ خود) ادامه دادن؛ (به راهِ خود) ادامه دادن
Keep your hair on! → hair
keep one's shirt on → shirt
keep on about مرتب راجع به ... حرف زدن
keep on at sb (در بریتانیا) دست از سرِ کسی برنداشتن، پاپیِ کسی شدن، پاپیچِ کسی شدن
Don't keep on so! ۱. دیگر ادامه نده! بس کن! دست بردار! ۲. دست از سرم بردار! ولم کن!
vi **keep** (*sb / sth*) **out** (**of** *sth*) ۱. وارد نشدن، داخل نشدن
vt ۲. خود را داخلِ ... نکردن، مداخله نکردن (در) ۳. مانعِ ورودِ ... شدن، نگذاشتن که ... وارد شود، جلوی ... را گرفتن، از ورودِ ... جلوگیری کردن
keep out of danger مواظبِ خود بودن، مراقبِ خود بودن، خود را از خطر دور نگه داشتن
"Keep out!" «وارد نشوید!»، «ورود ممنوع!»، «نزدیک نشوید!»
vi **keep to** *sth* ۱. [قول، توافق و غیره] عمل کردن به، وفا کردن به، سرِ ... خود ایستادن ۲. [موضوع، مطلب] خارج نشدن از، منحرف نشدن از
keep to oneself (از دیگران) کناره گرفتن، کناره‌جویی کردن، تو خود بودن
keep oneself to oneself از دیگران کناره گرفتن، کناره‌جویی کردن، تو خود بودن
vt **keep** *sth* **to** *oneself* [نظرات، حرف] ۱. برای خود نگه داشتن، ابراز نکردن ۲. پیشِ خود نگه داشتن، نگفتن، بروز ندادن
vt **keep** (*sb / sth*) **together** ۱. از هم جدا نکردن
vi ۲. از هم جدا نشدن، پیشِ هم ماندن
vt **keep** *sb / sth* **under** [آتش، خشم، احساسات] مهار کردن، مسلّط شدن بر، کنترل کردن؛ [ملت، قوم] زیرِ سلطه درآوردن، زیرِ سلطه کشیدن، مطیع کردن؛ [شاگرد] ادب کردن
Keep it under your hat! (محاوره) پیشِ خودت باشد! پیشِ خودمان باشد!
keep sb under observation → observation
vt **keep** (*sb / sth*) **up** ۱. بیدار نگه داشتن ۲. [روحیه] حفظ کردن ۳. [سنت‌ها] حفظ کردن، نگه داشتن ۴. [خانه، جاده و غیره] نگه داشتن، نگهداری کردن از ۵. [کار و غیره] ادامه دادن (به)، همچنان ادامه دادن، وِل نکردن

be beyond / outside one's ken n (محاوره) بیرون از حدِّ فهمِ کسی بودن؛ بیرون از حوزهٔ معلوماتِ کسی بودن

ken[2] /ken/ (*prp* **kenning**, *pt,pp* **kenned**)

vt (در اسکاتلند) دانستن؛ شناختن

kennel /ˈkenl/ (*prp* **kennelling, (US) kenneling,** *pt,pp* **kennelled, (US) kenneled**) n ۱. لانه (سگ)، سگدانی ۲. مؤسسهٔ پرورشِ سگ؛ پانسیونِ سگ ۳. دستهٔ تازی

vt ۴. [سگ] تو لانه گذاشتن؛ تو پانسیون گذاشتن

vi ۵. [سگ] تو پانسیون بودن

kepi /ˈkeɪpɪ/ n کلاهِ کِپی

kept /kept/ *pt,pp* of **keep**[1]

kept woman /ˌkept ˈwʊmən/ n (زنِ) نشانده

kerb /kɜːb/ n [پیاده‌رو] جدول

kerb-crawler /ˈkɜːb krɔːlə(r)/ n (در بریتانیا) رانندهٔ چشم‌چران، رانندهٔ دخترباز

kerb-crawling /ˈkɜːb krɔːlɪŋ/ n (در بریتانیا) (با ماشین) دختر بلند کردن، با ماشین دنبالِ زن‌ها افتادن، دنبالِ زن افتادن

kerbstone /ˈkɜːbstəʊn/ n سنگِ جدول

kerchief /ˈkɜːtʃɪf/ n (کهنه) روسری، چارقد، لچک؛ دستمال‌گردن

kerfuffle /kəˈfʌfl/ n (در بریتانیا، محاوره) سر و صدا، داد و بیداد، جار و جنجال، هیاهو، قشقرق

kernel /ˈkɜːnl/ n ۱. [میوه] هسته؛ مغز ۲. [گندم و غیره] دانه ۳. (مجازی) اصل، جوهر، هستهٔ مرکزی، قسمتِ اصلی

There's a kernel of truth in what he says. در آنچه او می‌گوید مایه‌ای از حقیقت هست. رنگی از حقیقت در حرف‌هایش هست.

kerosene /ˈkerəsiːn/ n ۱. نفت (سفید) ۲. (صفت‌گونه) نفتی

a kerosene lamp چراغ نفتی

kerosine /ˈkerəsiːn/ = kerosene

kestrel /ˈkestrəl/ n (پرنده) دلیجه (= نوعی شاهینِ کوچک)

ketch /ketʃ/ n (دریانوردی) بومِ دو دکله

ketchup /ˈketʃəp/ n سُسِ گوجه‌فرنگی، کچاپ

kettle /ˈketl/ n ۱. کتری ۲. (در آمریکا) قابلمه، دیگ

the pot calling the kettle black → pot[1]

a tea kettle کتری

a pretty kettle of fish → fish[1]

kettledrum /ˈketldrʌm/ n (موسیقی) تیمپانی

kettle-holder /ˈketl həʊldə(r)/ n (آشپزی) دستگیره

key[1] /kiː/ n ۱. کلید ۲. [ساعت و غیره] پیچِ کوک، دستهٔ کوک، کوک ۳. [مسئله و غیره] کلید، کلیدِ حل، راهِ حل، پاسخ، جواب ۴. [تمرینات] پاسخ‌نامه؛ [تمریناتِ زبان] ترجمه؛ [نقشه] راهنما؛ حل‌المسائل ۵. (مجازی) دروازه

< Gibraltar has been called the key to the Mediterranean. >

۶. [پیانو، فلوت] کلید؛ [ماشین‌تحریر] دکمه ۷. (گیاه‌شناسی) میوهٔ بالدار ۸. (موسیقی) تونالیته، مایه؛ (مجازی) لحن، آهنگ ۹. (برق) کلید

adj ۱۰. کلیدی، اصلی، مهم، عمده

be under lock and key → lock[2]

a master / skeleton key شاه‌کلید

in a minor key با لحنی اندوهگین، با غم

all in the same key یکنواخت، بی‌حالت

in a high key با سر و صدای زیاد، با هیاهوی زیاد

in a low key بی‌سر و صدا؛ پنهانی، زیرجلکی

a key man آدمی در موقعیتِ کلیدی / حساس، مهرهٔ اصلی

key[2] /kiː/ vt ۱. (موسیقی) کوک کردن ۲. (کامپیوتر) [اطلاعات] وارد کردن، زدن

key *sth* **in** = **key**[2]

key *sth / sb* **to / for** *sth* vt هماهنگ کردن با، سازگار کردن با، تطبیق دادن با

key *sb* **up** vt برانگیختن، تحریک کردن، به هیجان آوردن، کوک کردن

key[3] /kiː/ n (جغرافی) مَله (= جزیره‌ای پَست و مرجانی)

keyboard /ˈkiːbɔːd/ n ۱. [ماشین‌تحریر، کامپیوتر] صفحه کلید؛ [پیانو، ارگ] کلاویه ۲. (ساز) سینتی ـ سایزر

keyboarder /ˈkiːbɔːdə(r)/ n (کامپیوتر) اُپراتور

keyed-up /ˌkiːd ˈʌp/ adj هیجان‌زده؛ عصبی

keyhole /ˈkiːhəʊl/ n سوراخِ کلید، قفل

keyless /ˈkiːlɪs/ adj [در، ساعت] اتوماتیک

key money /ˈkiː mʌnɪ/ n ۱. (در اجاره) پولِ پیش، حقِ کلید ۲. سرقفلی

keynote /ˈkiːnəʊt/ n ۱. (موسیقی) نتِ پایه، تونیک ۲. (مجازی) حرفِ اصلی؛ فکرِ اصلی؛ نکتهٔ اصلی

keypad /ˈkiːpæd/ n ۱. [کامپیوتر] صفحه کلیدِ کوچک؛ [تلفن] شماره‌گیرِ دکمه‌ای؛ [تلویزیون] صفحه کنترل

key-ring /ˈkiː rɪŋ/ n جاکلیدی

key signature /ˈkiː sɪgnətʃə(r)/ n (موسیقی) علامتِ عَرَضی، علامتِ ترکیبی

keystone /ˈkiːstəʊn/ n ۱. (معماری) سنگِ تاج، تاجِ قوس، قطاعِ کاکل ۲. (مجازی) بنیاد، شالوده، اساس، پایه

KG /ˌkeɪ ˈdʒiː/ < **Knight (of the Order) of the Garter** n (در بریتانیا) دارندهٔ نشانِ گارتر

kg /ˈkɪləgræm/ < **kilogram(s)**

KGB /ˌkeɪ dʒɪ ˈbiː/ n کا گ ب (= سازمانِ اطلاعاتیِ شوروی)

khaki /ˈkɑːkɪ/ adj ۱. خاکی

n ۲. رنگِ خاکی ۳. پارچهٔ ارتشی ۴. لباسِ ارتشی

khan[1] /kɑːn/ n (لقب) خان

khan[2] /kɑːn/ n کاروانسرا

kHz /ˈkɪləhɜːts/ < **kilohertz**

kibbutz /kɪˈbʊts/ (*pl* **kibbutzim, kibbutzes**) n (در اسرائیل) کیبوتس

kibbutzim /kɪbʊˈtsiːm/ *pl* of **kibbutz**

kibbutznik /kɪˈbʊtsnɪk/ n عضوِ کیبوتس

kibosh /ˈkaɪbɒʃ/

put the kibosh on n (در بریتانیا، محاوره) خراب کردن، فاتحهٔ ...را خواندن، گند زدن به

kick[1] /kɪk/ n ۱. لگد، تیپا ۲. (محاوره) هیجان؛ لذت، کیف؛ سرگرمی، تفریح ۳. (محاوره) قوّت، نیرو، جان؛ [مشروب] گیرایی، گیرندگی ۴. [تفنگ] لگد ۵. (محاوره، فوتبال) شوت‌زن

give sb a kick in the arse به کسی اردنگی زدن، درِ کونِ کسی زدن

more kicks than halfpence زحمتِ بی‌اجر و مزد

a kick in the teeth (عامیانه) تودهنی، توپوزی

get a kick out of sth از چیزی / کاری کیف کردن، از چیزی / کاری لذت بردن، با چیزی / کاری عشق کردن

for kicks به خاطرِ هیجان؛ برای سرگرمی؛ عشقی

be on a kick (عامیانه) غرقِ... بودن، شش دانگِ حواسِ کسی پیِ... بودن

have a lot of kick in it [مشروب] قوی بودن، گیرا بودن

kick[2] /kɪk/ vi ۱. لگد زدن، لقد زدن، تیپا زدن به؛ [اسب و غیره] لگد انداختن، جفتک زدن؛ [بچّه] دست و پا زدن ۲. [تفنگ] لگد زدن

vt ۳. لگد زدن به، لقد زدن به، با پا زدن به، تیپا زدن به ۴. [توپ] شوت کردن، زدن

kick a man when he's down → man[1]

be alive and kicking → alive

kick at sb / sth ۱. به کسی / چیزی لگد زدن ۲. با کسی / چیزی مخالفت کردن، به کسی / چیزی اعتراض کردن

kick against the pricks → prick[1]

kick over the traces نافرمانی کردن، سرپیچی کردن؛ به همه چیز پشتِ پا زدن، سر برداشتن

kick a hole in sth با لگد چیزی را سوراخ کردن

kick the bucket → bucket[1]

kick a goal (راگبی) گل زدن؛ امتیاز گرفتن

kick one's heels (در بریتانیا) معطل ماندن، سماق مکیدن

kick sb upstairs (محاوره) به کسی ارتقا دادن و او را از سر باز کردن؛ (در بریتانیا) کسی را از مجلسِ عوام به مجلسِ اعیان فرستادن

kick oneself خود را سرزنش کردن، خود را ملامت کردن

I could kick myself for doing it. گردنم بشکند که این کار را کردم.

kick *sb / sth* **about / around** vt ۱. (محاوره) دربارهٔ ... حرف زدن، دربارهٔ ... صحبت کردن ۲. بی‌احترامی کردن به، بی‌حرمتی کردن به، بدرفتاری کردن با، بد تا کردن با

vi ۳. (محاوره) [شخص] وِل گشتن (در)، گردش کردن (در)، گشتن (در) ۴. [چیز] افتادن (در)، بودن (در)، وجود داشتن (در)

kick against *sb / sth* vt مخالفت کردن با، اعتراض کردن به

kick *sth* **away** vt با لگد پرت کردن، با لگد کناری انداختن؛ با لگد خراب کردن

kick *sth* **down** vt با لگد انداختن؛ با لگد خراب کردن

kick *sth* **in** vt با لگد شکستن، با لگد خرد کردن

kick (*sth*) **off** vt ۱. [کفش] با یک تکان درآوردن ۲. شروع کردن

vi ۳. (فوتبال) بازی را شروع کردن؛ (مجازی، محاوره) شروع شدن

kick *sb / sth* **out** vt ۱. (محاوره) با اردنگی بیرون انداختن؛ (مجازی) بیرون انداختن، بیرون کردن، بیرون پرت کردن ۲. (فوتبال) [توپ] اوت کردن، به اوت فرستادن

kick *sth* **up** vt [گرد و خاک و غیره] بلند کردن، با پا بلند کردن

kick up a fuss / shindy / row / stink (محاوره) الم‌شنگه راه انداختن، قشقرق راه انداختن، جار و جنجال به پا کردن

kick up one's heels [اسب] جفتک انداختن؛ (مجازی) از شادی روی پای خود بند نشدن، از خوشحالی بالا و پایین پریدن

kickback /ˈkɪkbæk/ n (محاوره) حق و حساب؛ کمیسیون، پورسانت

kicker /ˈkɪkə(r)/ n ۱. حیوانِ لگدانداز، حیوانِ جفتک‌زن؛ اسبِ جفتک‌زن؛ آدمِ جفتک‌زن ۲. آدمِ معترض، آدمِ مخالف، آدمِ نافرمان

kick-start /ˈkɪk stɑːt/ n ۱. [موتورسیکلت] هندل

vt ۲. [موتورسیکلت] با هندل روشن کردن

kick-starter /ˈkɪk stɑːtə(r)/ = kick-start

kid[1] /kɪd/ *n* ۱. بزغاله ۲. چرمِ بزغاله ۳. (محاوره) بچّه
my kid brother (محاوره) برادرِ کوچکم؛ برادر کوچکه‌ام
That's kid's stuff. ۱. به دردِ بچّه‌ها می‌خورد. ۲. مثلِ آب خوردن است

kid[2] /kɪd/ (*prp* **kidding**, *pt,pp* **kidded**) *vt* ۱. (محاوره) سربه‌سرِ... گذاشتن، دست انداختن ۲. گول زدن
vi ۳. (محاوره) شوخی کردن
Don't kid yourself! کلاه سرِ خودت نگذار! خودت را گول نزن!
You're kidding (me)! (من را) خر گیر آوردی؟
No kidding! بی‌شوخی!

kiddie /ˈkɪdɪ/ = kiddy

kiddy /ˈkɪdɪ/ (*pl* **kiddies**) *n* (محاوره) بچّه

kid-glove /ˌkɪd ˈglʌv/ *adj* ملاطفت‌آمیز، ملایم

kid gloves /ˌkɪd ˈglʌvz/ *npl* دستکشِ چرمِ بزغاله
handle sb with kid gloves (مجازی) با کسی با ملایمت رفتار کردن، با کسی به ملاطفت رفتار کردن

kidnap /ˈkɪdnæp/ (*prp* **kidnapping**, *pt,pp* **kidnapped**) *vt* ۱. [بچّه، شخص] دزدیدن، ربودن؛ گروگان گرفتن
n ۲. آدم‌ربایی؛ بچّه‌دزدی

kidnapper /ˈkɪdnæpə(r)/ *n* آدم‌ربا؛ بچّه‌دزد

kidnapping /ˈkɪdnæpɪŋ/ *n* آدم‌ربایی؛ بچّه‌دزدی؛ گروگان‌گیری

kidney /ˈkɪdnɪ/ (*pl* **kidneys**) *n* ۱. (کالبدشناسی) کلیه ۲. (آشپزی) قُلوه

kidney bean /ˈkɪdnɪ biːn/ *n* لوبیاقرمز

kidney machine /ˈkɪdnɪ məʃiːn/ *n* (پزشکی) دستگاهِ دیالیز، کلیهٔ مصنوعی

kidney-shaped /ˈkɪdnɪ ʃeɪpt/ *adj* لوبیایی‌شکل، به شکلِ لوبیا

kidney stone /ˈkɪdnɪ stəʊn/ *n* سنگِ کلیه

kill /kɪl/ *vt* ۱. [انسان، حیوان] کشتن، هلاک کردن، به قتل رساندن، باعثِ مرگِ...شدن؛ [گیاه] از بین بردن؛ خشکاندن ۲. [لایحه، پیشنهاد] به شکست کشاندن؛ مخالفت کردن با، ردّ کردن، مانعِ تصویبِ...شدن ۳. [داستان، خبر] جلوی انتشارِ... را گرفتن، مانعِ انتشارِ...شدن ۴. [امید] بر باد دادن، نقش‌برآب کردن؛ [بو، عطر، علاقه، شانس] از بین بردن؛ [صدا] خفه کردن؛ [اشتها] کور کردن؛ [موتور] خاموش کردن ۵. [رنگ و غیره] از جلوه انداختن ۶. (فوتبال) [توپ] نگه داشتن، متوقف کردن؛ (تنیس) [توپ] محکم خواباندن، زدن ۷. [زمان] یک طوری گذراندن، تلف کردن
vi ۸. کشتن
n ۹. قتل، کشتن؛ شکار ۱۰. (جانور) شکار

curiosity killed the cat → curiosity
have time to kill → time[1]
kill the goose that lays the golden eggs → goose
kill time وقت‌کشی کردن، وقت کشتن، وقت گذراندن
kill two hours دو ساعت وقت تلف کردن، دو ساعت وقت به بطالت گذراندن
kill two birds with one stone → bird
kill sb with kindness به کسی با محبتِ زیاد آسیب رساندن؛ [بچّه] لوس کردن، لوس بار آوردن
be dressed / got up to kill (عامیانه) چُسان‌فسان کردن، شیک و پیک کردن؛ هفت قلم آرایش کردن
It will kill or cure. مرگ یک بار شیون یک بار. کار را یک‌طرفه می‌کند.
My feet are killing me. (محاوره) پاهایم دارد پدرم را درمی‌آورد.
Don't kill yourself! (به طعنه) خودت را هلاک نکن! پدرِ خودت را درنیار! خودت را نکُش!
They're killing themselves laughing / with laughter. (محاوره) دارند از خنده روده‌بر می‌شوند. غش کرده‌اند. ریسه رفته‌اند.
kill a bottle of whisky خدمتِ یک بطریِ ویسکی رسیدن، تهِ یک بطریِ ویسکی را بالا آوردن
be in at the kill ۱. سرِ شکار حضور داشتن ۲. (مجازی) در لحظهٔ حساس حضور داشتن، شاهدِ ماجرا بودن؛ شاهدِ پایانِ ماجرا بودن
go / come / move / close in for the kill ضربهٔ نهایی را زدن
kill *sb / sth* **off** *vt* نابود کردن، از بین بردن، کشتن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **kill** فعلی عام و رایج است و مفهومِ سببِ مرگِ شخص یا چیزی شدن را می‌رساند:
My uncle was killed in a plane crash.
A sharp frost can kill young plants.
فعلِ **murder** بر کشتنِ عمدی، و غیرقانونی دلالت دارد:
Davies is accused of murdering his wife and their three young children.
وقتی می‌خواهیم به کشتنِ قانونیِ افرادِ مجرم به عنوانِ مجازاتِ عملشان اشاره کنیم از افعالِ **execute** یا **put to death** استفاده می‌کنیم:
Should serial killers be executed?
Thousands of revolutionaries were put to death after the coup.
کلمهٔ **suicide** اسم است، به معنیِ خودکشی و فعلِ آن **commit suicide** است.
فعلِ **slaughter** اصطلاحی فنی است و در معنای

kilted /'kɪltɪd/ با دامنِ اسکاتلندی، کیلت‌پوشیده، *adj* دامنِ اسکاتلندی پوش
kilted regiments (در ارتشِ بریتانیا) هنگِ اسکاتلندی‌ها

kimono /kɪ'məʊnəʊ, (US) -nə/ (*pl* **kimonos**)
n ۱. کیمونو ۲. رُبدوشامبر (زنانه)

kin /kɪn/ *n* خویشاوند، قوم و خویش، فامیل
kith and kin → kith
next of kin خویشاوندِ نزدیک؛ خویشاوندانِ نزدیک

kind[1] /kaɪnd/ (*comp* **kinder**, *super* **kindest**)
adj مهربان، بامحبت، رئوف، خوب؛ [رفتار، کلمات] محبت‌آمیز، خوب
Will you be kind enough / so kind as to close the door? ممکن است لطف کنید / محبت کنید در را ببندید؟
It was kind of you to help us. لطف کردید / محبت کردید که به ما کمک کردید.
That wasn't a very kind thing to say. کارِ خوبی نکردی که این حرف را زدی. حرفِ خوبی نزدی.

kind[2] /kaɪnd/ *n* ۱. نوع، قسم، جور، گونه؛ مارک ۲. (جانورشناسی، گیاه‌شناسی) نوع ۳. خصوصیّات، جنس
< They differ in kind. >
He's not that kind of person. از این‌جور آدم‌ها نیست.
and all that kind of thing و از این‌جور چیزها
I know his kind. من این‌جور آدم‌ها را می‌شناسم.
It's my kind of film. (محاوره) از آن فیلم‌های موردِ علاقه‌ام است.
something of the kind یک چنین چیزی، چیزی مثلِ این، چیزی تو این مایه
Nothing of the kind / sort! اصلاً چنین چیزی نیست!
It's nothing of the kind / sort. اصلاً چنین چیزی نیست. ابداً این‌طور نیست. چنین چیزی هم نیست.
I'll do nothing of the kind / sort. اصلاً چنین کاری نمی‌کنم.
of a kind از همین نوع، از یک نوع
It was coffee of a kind. (به تحقیر) یک چیزی به اسمِ قهوه بود. اسماً قهوه بود. به اصطلاح قهوه بود. که مثلاً قهوه بود.
of its kind در نوعِ خودش
a kind of (محاوره) یک جور، یک نوع، نوعی
< a kind of box >
In a kind of way I'm sorry. از جهتی متأسفم.
I had a kind of fear that ...; I was kind of

کشتنِ حیوانات به منظورِ استفاده از گوشت و چرمِ آن‌ها و نظایرِ آن به‌کار می‌رود؛ اما این اصطلاح در مفهومِ کشتارِ دسته‌جمعی و بی‌سببِ مردم نیز به‌کار می‌رود:
the widespread slaughter of innocent civilians
فعلِ **assassinate** به معنای کشتنِ شخصی مهم، مشهور و معمولاً قدرتمند به دلایلِ سیاسی است:
Who really assassinated President Kennedy?
فعلِ **massacre** به معنای کشتنِ عدهٔ زیادی از مردمِ عادی به‌ویژه مردمی است که توانایی دفاع از خود را ندارند:
Hundreds of men, women, and children were massacred in the attack.

killer /'kɪlə(r)/ *n* ۱. قاتل؛ حیوانِ درنده، شکارچی ۲. مادهٔ کشنده؛ داروی کشنده؛ مرضِ کشنده

killer whale /'kɪlə weɪl, (US) hweɪl/ *n* نهنگِ قاتل

killing /'kɪlɪŋ/ *adj* ۱. [بیماری، ضربه و غیره] کُشنده، مُهلک ۲. [کار] خسته‌کننده، کُشنده، طاقت‌فرسا ۳. (کهنه، محاوره) [داستان و غیره] خنده‌دار، سرگرم‌کننده، که آدم را از خنده روده‌بُر می‌کند
n ۴. قتل، کشتن؛ کشتار، قتلِ عام، کشت و کشتار؛ [حیوان] شکار
make a killing سودِ کلانی بردن، پولِ زیادی به جیب زدن

killingly /'kɪlɪŋlɪ/
killingly funny *adv* خیلی خنده‌دار
It was killingly funny. آدم را از خنده روده‌بُر می‌کرد.

killjoy /'kɪldʒɔɪ/ *n* (به طعنه) [شخص] آیهٔ یأس

kiln /'kɪln/ *n* کوره < a brick-kiln >

kilo /'ki:ləʊ/ (*pl* **kilos**) *n* کیلو

kilobyte /'kɪləbaɪt/ *n* (کامپیوتر) کیلوبایت

kilocycle /'kɪləsaɪkl/ *n* (کهنه، فیزیک) کیلوسیکل

kilogram /'kɪləgræm/ *n* کیلوگرم، کیلو

kilogramme /'kɪləgræm/ = kilogram

kilohertz /'kɪləhɜ:ts/ (*pl* **kilohertz**) *n* کیلوهرتز (= واحدِ اندازه‌گیریِ امواجِ رادیویی)

kiloliter /'kɪləli:tə(r)/ (**US**) = kilolitre

kilolitre /'kɪləli:tə(r)/ *n* کیلولیتر

kilometer /'kɪləmi:tə(r), (US) kɪ'lɒmɪtə(r)/ (**US**) = kilometre

kilometre /'kɪləmi:tə(r), (US) kɪ'lɒmɪtə(r)/ *n* کیلومتر

kilowatt /'kɪləwɒt/ *n* (برق) کیلووات

kilowatt-hour /ˌkɪləwɒt 'aʊə(r)/ *n* (برق) کیلووات ساعت

kilt /kɪlt/ *n* دامنِ اسکاتلندی، کیلت

ترس بَرَم داشته بود که... **frightened that ...**
از این می‌ترسیدم که...

kind of (محاوره) تقریباً، اِی، همچین، بفهمی‌نفهمی، تا حدّی

in kind ۱. (در پرداختِ حقوق) جنسی، جنساً
۲. (مجازی) عیناً، به همان طریق، همان‌طور

I shall repay in kind. این کارَت را جبران می‌کنم / تلافی می‌کنم. تلافیش را سرت درمی‌آورم.

نکتهٔ کاربردی:
در نوشتارِ رسمی معمولاً پس از عباراتِ **sort of** و **kind of** صورتِ مفردِ اسم به‌کار می‌رود:

What kind of / sort of tree is that?
There are many different kinds of / sorts of snake in South America.

در گفتارِ غیررسمی معمولاً پس از عباراتِ مزبور صورتِ جمعِ اسم می‌آید:

I saw all kinds of / sorts of snakes in South America.
Snakes of many kinds / sorts are found in South America.

افزون بر این، عباراتِ **sort of** و **kind of** را در گفتارِ غیررسمی برای بیانِ عدمِ اطمینان یا ابرازِ تردید نیز به‌کار می‌برند:

Is the film based on a true story? Well, kind of / sort of, but some things have been changed.
He gave a kind of / sort of funny smile and left the room.
She kind of / sort of likes him.

kinda /ˈkaɪndə/ < **kind of** *adv* (عامیانه) اِی، بفهمی‌نفهمی، همچین، تقریباً

kindergarten /ˈkɪndəgɑːtn/ *n* کودکستان؛ مهدِ کودک

kind-hearted /ˌkaɪnd ˈhɑːtɪd/ *adj* خوش‌قلب، مهربان، رئوف

kindle /ˈkɪndl/ *vt* ۱. [آتش] روشن کردن، افروختن؛ [چوب و غیره] آتش زدن، گیراندن، مشتعل کردن ۲. سرخگون کردن، سرخ‌فام کردن ۳. [میل، اشتیاق و غیره] برانگیختن، آتشِ... را (در کسی) شعله‌ور کردن
vi ۴. آتش گرفتن، گرفتن، مشتعل شدن ۵. تحریک شدن، به هیجان آمدن ۶. [چشم] برق زدن، درخشیدن

kindliness /ˈkaɪndlɪnɪs/ *n* مهربانی، محبت، رأفت، خوش‌قلبی

kindling /ˈkɪndlɪŋ/ *n* گیرانه، آتش‌گیرانه

kindly /ˈkaɪndlɪ/ (*comp* **kindlier**, *super* **kindliest**)
adv ۱. با محبت، با مهربانی، محبت‌آمیز ۲. لطفاً
adj ۳. مهربان، بامحبت؛ [رفتار، نامه] محبت‌آمیز، دوستانه

Will you kindly tell me the time? ممکن است لطف کنید بگویید ساعت چند است؟

take kindly (to) به راحتی پذیرفتن، به آسانی قبول کردن، تمایل داشتن، دوست داشتن

نکتهٔ کاربردی:
آداب‌دانی: تقاضاهای از نوعِ **would you kindly...?** و **kindly shut the door!** در محیط‌های رسمی مؤدبانه محسوب می‌شوند؛ اما در موقعیت‌های خودمانی و غیررسمی همین عبارات حاکی از ناراحتی و عصبانیتِ گوینده‌اند. در چنین موقعیت‌های عبارتِ **could you possibly...?** معمول‌تر است.
کلمهٔ **kindly** یا قید است برای صفتِ **kind**؛ مثلِ:

He kindly opened the door for me.

یا صفت است، مثلِ خودِ **kind**، که در آن صورت، معنای آن با معنای **kind** اندکی فرق دارد:

She is a kindly person.

صفتِ **kindly** ویژگی‌های ذاتی و طبیعیِ شخص را می‌رساند؛ اما کلمهٔ **kind** اگرچه ممکن است گاهی همین معنا را برساند، ولی غالباً مبینِ رفتارِ شخص در یک موقعیتِ معین است:

It was kind of you to help me.
She's often kind to me.

درست نیست اگر بگوییم:

She's often kindly to me.

استعمالِ **kindly** به جای **kind** در دو جملهٔ بالا نادرست است.

kindness /ˈkaɪndnɪs/ *n* مهربانی، محبت، لطف، خوبی

the milk of human kindness → milk[1]

out of kindness از روی لطف، از روی محبت

do / show sb a kindness به کسی محبت کردن، در حقِ کسی لطف کردن

kindred /ˈkɪndrɪd/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. خویشاوندی، نسبت، خویشی ۲. خویشاوندان، فامیل، قوم و خویش، خویشان، اقوام، بستگان، منسوبین، تیره و طایفه
adj (رسمی) ۳. (کهنه) [زبان‌ها] خویشاوند، هم‌خانواده؛ [اقوام] خویشاوند ۴. مشابه، همانند، نظیر (هم)، مثل (هم)

I recognized a kindred spirit in him. He and I are kindred spirits. من و او خیلی به هم شبیه هستیم. میان من و او رگه‌های مشترکی وجود دارد.

kine /kaɪn/ *npl* (کهنه) گاوها، گاوان؛ گلهٔ گاو

kinetic /kɪˈnetɪk/ *adj* جنبشی، حرکتی

n (در بریتانیا، حقوق، عنوان) وکیلِ دعاوی، وکیل مدافع

kingship /ˈkɪŋʃɪp/ n پادشاهی، شاهی، سلطنت

king-size /ˈkɪŋ saɪz/ adj بزرگ، خیلی بزرگ؛ [سیگار] بلند، کینگ‌سایز؛ [تختخواب] دونفرهٔ بزرگ

king-sized /ˈkɪŋ saɪzd/ = king-size

kink /kɪŋk/ n ۱. (در طناب و غیره) پیچ، تاب، تاب‌خوردگی، پیچ‌خوردگی؛ (در مو) فِر ۲. (مجازی) گرهِ روانی، نقطه‌ضعف، ضعف؛ کارِ غیرعادی، رفتارِ عجیب
vt ۳. پیچ دادن، پیچ انداختن در
vi ۴. تاب خوردن، پیچ خوردن

kinky /ˈkɪŋkɪ/ adj ۱. [طناب و غیره] پیچ‌خورده، تاب‌خورده؛ [مو] فِرفِری ۲. (محاوره) [آدم، رفتار و غیره] عجیب، عجیب و غریب، غیرعادی؛ اطواری

kinsfolk /ˈkɪnzfəʊk/ npl خویشاوندان، خویشان، فامیل، بستگان، اقوام، قوم‌وخویش، منسوبین، تیره و طایفه

kinship /ˈkɪnʃɪp/ n ۱. خویشاوندی، نسبت، خویشی ۲. شباهت، نزدیکی، همانندی

kinsman /ˈkɪnzmən/ (*pl* **kinsmen**) n (رسمی) خویشاوندِ مرد، قوم‌وخویشِ مرد

kinswoman /ˈkɪnzwʊmən/ (*pl* **kinswomen**)
n (رسمی) خویشاوندِ زن، قوم‌وخویشِ زن

kiosk /ˈkiːɒsk/ n ۱. دکّه، کیوسک، باجه ۲. (در بریتانیا) باجهٔ تلفن

kip /kɪp/ (*prp* **kipping**, *pt,pp* **kipped**) n (در بریتانیا، عامیانه) ۱. جای خواب؛ تخت؛ اتاق؛ خانه‌ای که اتاقِ خالی دارد ۲. خواب، چُرت
vi ۳. (در بریتانیا، عامیانه) خوابیدن

kipper /ˈkɪpə(r)/ n ۱. ماهیِ حشینهٔ دودی؛ ماهیِ نمک‌سود؛ ماهیِ خشک ۲. ماهیِ آزاد (نر)

kirk /kɜːk/ n (در اسکاتلند) کلیسا

kirsch /kɪəʃ/ n عرقِ آلبالو، کِرش

kirtle /ˈkɜːtl/ n (در قرونِ وسطا) قبا، کِرتِل

kismet /ˈkɪzmet, ˈkɪs-/ n (ادبی) قسمت؛ مشیتِ الهی، خواستِ خدا

kiss /kɪs/ vt ۱. بوسیدن، ماچ کردن، بوس کردن، بوسه زدن بر
vi ۲. همدیگر را بوسیدن، روی یکدیگر را بوسیدن؛ بوسه‌بازی کردن
n ۳. بوسه، ماچ، بوس

blow sb a kiss → blow[1]

kiss sb goodnight کسی را بوسیدن و به او شب‌بخیر گفتن

kiss sb goodbye کسی را بوسیدن و از او خداحافظی کردن

kinetic art هنرِ سینتیک، هنرِ متحرک

kinetic energy (فیزیک) انرژیِ جنبشی

kinetically /kɪˈnetɪklɪ/ adv از نظرِ جنبشی، به لحاظِ حرکتی

kinetics /kɪˈnetɪks/ n (فیزیک) سینتیک، جنبش‌شناسی

king /kɪŋ/ n ۱. شاه، پادشاه، شهریار، سلطان، مَلِک ۲. (شطرنج، ورق) شاه ۳. (مجازی) سلطان، شاه

the King's English → English

the uncrowned king → uncrowned

turn King's evidence (حقوق) علیهِ شرکای جرمِ خود شهادت دادن، همدستانِ خود را معرفی کردن

king's evil (پزشکی) خنازیر

Kings (در عهدِ عتیق) کتابِ پادشاهان، سِفرِملوک

be worth a king's ransom خیلی گران بودن، قیمتِ... بسیار بالا بودن، به قیمتِ خونِ پدرِ کسی بودن

an oil king سلطانِ نفت

the king of beasts سلطانِ وحوش، شیر

the king of the forest درختِ بلوط

the king of terrors مرگ

a king cobra شاه‌کبرا

kingcup /ˈkɪŋkʌp/ n ۱. (گلِ) آلاله ۲. (گلِ) همیشه‌بهارِ باتلاقی، گلِ کالتا

kingdom /ˈkɪŋdəm/ n ۱. کشورِ سلطنتی، پادشاهی، مُلک ۲. ملکوت ۳. [گیاهان، جانوران، جمادات] قلمرو، عالم ۴. (مجازی) قلمرو < the kingdom of thought >

the United Kingdom بریتانیای کبیر

He's gone to kingdom come. (محاوره) رفته آن دنیا. به رحمتِ ایزدی پیوسته.

send sb to kingdom come (محاوره) کسی را به آن دنیا فرستادن، خلاص کردن

till / until kingdom come (محاوره) تا دنیا دنیا است، تا آخرِ دنیا

kingfisher /ˈkɪŋfɪʃə(r)/ n مرغِ ماهی‌خوار، ماهی‌خورک

kinglike /ˈkɪŋlaɪk/ = kingly

kingliness /ˈkɪŋlɪnɪs/ n شاهانگی، شاهواری

kingly /ˈkɪŋlɪ/ adj ۱. شاهانه، شاهوار، (مربوط به) شاهان ۲. سلطنتی، پادشاهی

kingmaker /ˈkɪŋmeɪkə(r)/ n مدیرِ دفتر

kingpin /ˈkɪŋpɪn/ n ۱. (اتومبیل) سگدست، پینِ سگدست ۲. (مجازی) رکنِ اصلی، مهرهٔ اصلی

King's Bench /ˌkɪŋz ˈbentʃ/ n دادگاهِ عالی، دیوانِ عالی

King's Counsel /ˌkɪŋz ˈkaʊnsl/

kiss away sb's tears کسی را بوسیدن و اشک‌های او را پاک کردن
kiss the book انجیل را بوسیدن و به آن سوگند خوردن
kiss sth goodbye; kiss goodbye to sth (عامیانه) از خیرِ چیزی گذشتن، فاتحهٔ چیزی را خواندن، دورِ چیزی را خط کشیدن
kiss the dust / ground ۱. به خاک افتادن، زمین را بوسیدن ۲. کشته شدن ۳. (مجازی) (پیشِ کسی) خود را خوار کردن، خود را خفیف کردن
kiss and tell stories → tell
kiss hands دستِ شاه / ملکه را بوسیدن
kiss the rod تنبیهی را بدونِ شکایت پذیرفتن، به مجازات تن دردادن

kissable /ˈkɪsəbl/ *adj* بوسیدنی، دوست‌داشتنی؛ هوس‌انگیز

kisser /ˈkɪsə(r)/ *n* (عامیانه) دَهن

kiss of death /ˌkɪs əv ˈdeθ/ *n* (محاوره، به شوخی) مدحِ بدتر از ذم، دوستیِ بدتر از دشمنی؛ ضربهٔ مهلک

kiss of life /ˌkɪs əv ˈlaɪf/ *n* ۱. تنفسِ دهان به دهان، تنفسِ مصنوعی ۲. (مجازی) عاملِ حیات‌بخش، زنده‌کننده، کمک

kit /kɪt/ (*prp* **kitting**, *pt,pp* **kitted**) *n* ۱. بار و بنه، بنه، توشه، بار، وسایل؛ (نظامی) وسایلِ انفرادی، تجهیزاتِ انفرادی ۲. وسایل، لوازم، ابزار؛ وسایلِ کار، جعبهٔ وسایل؛ جعبه ۳. (ورزش، شکار و غیره) وسایل، لوازم، تجهیزات ۴. کیت
kit inspection (نظامی) بازدیدِ وسایل
a tool kit جعبهٔ ابزار
a puncture-repair kit وسایلِ پنچرگیری
a first-aid kit جعبهٔ کمک‌های اولیه
a survival kit وسایلِ نجات
a do-it-yourself kit کیت
kit *sb / sth* **out / up** (with *sth*) *vt* (در بریتانیا) مجهّز کردن (با)، تجهیز کردن (به)

kitbag /ˈkɪtbæg/ *n* (ورزش و غیره) ساک؛ (نظامی) کیسهٔ انفرادی

kitchen /ˈkɪtʃɪn/ *n* آشپزخانه
everything but the kitchen sink (محاوره، به شوخی) همه‌چیز، هر چیزی که فکرش را بکنی

kitchenette /ˌkɪtʃɪˈnet/ *n* آشپزخانه؛ آشپزخانهٔ کوچک؛ آشپزخانهٔ باز

kitchen garden /ˌkɪtʃɪn ˈgɑːdn/ *n* باغچه (سبزی‌کاری)

kitchen sink /ˌkɪtʃɪn ˈsɪŋk/ *n* ظرف‌شویی

kitchen-sink drama /ˌkɪtʃɪn sɪŋk ˈdrɑːmə/ *n* (در بریتانیا، در دهه‌های ۵۰ و ۶۰) تئاترِ کارگری

kitchen unit /ˈkɪtʃɪn juːnɪt/ *n* کابینت؛ ظرف‌شویی

kitchenware /ˈkɪtʃɪnweə(r)/ *n* ظروفِ آشپزخانه؛ وسایلِ آشپزخانه

kite /kaɪt/ *n* ۱. (پرنده) کورکور، زغن ۲. بادبادک
fly a kite → fly[2]
Go fly a / your kite! (در آمریکا، محاوره) برو پیِ کارِ خودت! سرت به کارِ خودت باشه! دست از سرم بردار!

kite-balloon /ˈkaɪt bəluːn/ *n* بالونِ دیدبانی

kite flying /ˈkaɪt flaɪɪŋ/ *n* ۱. (ورزش) بادبادک هوا کردن ۲. (محاوره) محک زدنِ اوضاع، (با شایعه‌پراکنی) مردم را محک زدن

Kitemark /ˈkaɪtmɑːk/ *n* (در بریتانیا) مهرِ استاندارد، علامتِ استاندارد

kith /kɪθ/
kith and kin *n* دوستان و آشنایان، دوستان و خویشاوندان، دوستان و اقوام

kitsch /kɪtʃ/ *adj* ۱. [هنر، طرح، اثر] پرزرق و برق، چشم‌پرکن، باسمه‌ای، آبکی؛ [نوشته] غلنبه‌سلنبه، پرطمطراق
n ۲. (هنر، به طعنه) کارِ پرزرق و برق، کارِ باسمه‌ای؛ (ادبیات) نوشتهٔ پرطمطراق

kitten /ˈkɪtn/ *n* بچّه گربه
have kittens (در بریتانیا، عامیانه) نگران شدن، دلواپس بودن

kittenish /ˈkɪtnɪʃ/ *adj* بازیگوش، شیطان
She is kittenish. از سر و کولِ مردها بالا می‌رود.

kitty /ˈkɪtɪ/ *n* ۱. (در ورق‌بازی) کاسه، بانک ۲. (مجازی، محاوره) صندوق ۳. (بولینگِ انگلیسی) توپِ سفید ۴. (محاوره) پیشی

kiwi /ˈkiːwiː/ *n* ۱. کیوی (= پرنده‌ای بی‌پرواز در زلاندِنو) ۲. (میوه) کیوی ۳. (عامیانه، با حرفِ بزرگ) زلاندِنویی

kiwi fruit /ˈkiːwiː fruːt/ (*pl* **kiwi fruit**) *n* (میوه) کیوی

KKK /ˌkeɪ keɪ ˈkeɪ/ < **Ku Klux Klan**

klaxon /ˈklæksn/ *n* (اتومبیل) بوق؛ آژیر

kleenex /ˈkliːneks/ (*pl* **kleenex, kleenexes**) *n* کلینکس، دستمال‌کاغذی

kleptomania /ˌkleptəˈmeɪnɪə/ *n* جنونِ دزدی، بیماریِ دزدی

kleptomaniac /ˌkleptəˈmeɪnɪæk/ *n* مبتلا به جنونِ دزدی

km /ˈkɪləmiːtə(r), (US) kɪˈlɒmɪtə(r)/ (*pl* **km, kms**) < **kilometre**

kn /nɒt/ < **knot(s)** *n* (دریانوردی) گرهِ دریایی، میلِ دریایی

knack /næk/ *n* ۱. لِم، قِلِق، فوت و فن ۲. مهارت؛ هنر؛ استعداد

knee-breeches /'ni: brɪtʃɪz/ *npl* شلوارِ برمودا، شلوارِ سه‌ربعی

kneecap /'ni:kæp/ *n* ۱. کاسهٔ زانو، کشککِ زانو ۲. زانوبند
vt ۳. (به عنوانِ تنبیه) کاسهٔ زانوی (کسی) را شکستن

kneecapping /'ni:kæpɪŋ/ *n* ۱. شکستنِ کاسهٔ زانو، شکستنِ کشککِ زانو ۲. شلیک تیر بـه زانـو، تـیر زدن به زانو

knee-deep /ˌni: 'di:p/ *adj,adv* تا زانو

be knee-deep [آب و غیره] تا زانو رسیدن؛ [شخص] تا زانو فرورفتن

knee-high /ˌni: 'haɪ/ *adj,adv* تا زانو، تا سرِ زانو

be knee-high to a grasshopper (به شوخی) کوچک بودن، بچّه بودن، قدِ (کسی) نیم‌وجب بودن

knee-jerk /'ni: dʒɜ:k/ *n* ۱. پرشِ زانو
adj ۲. [حرکت و غیره] غیرارادی، خودکار

kneel /ni:l/ (*pt,pp* **knelt, kneeled**) *vi* زانو زدن؛ به زانو درآمدن، به زانو افتادن

kneel down = kneel

knee-length /'ni: leŋθ/ *adj* [لباس، دامن] تا زانو، تا سرِ زانو

knee reflex /'ni: ri:fleks/ *n* (پزشکی) رفلکسِ کشککی

knees-up /'ni:z ʌp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) مهمانیِ شاد، مهمانیِ بزن‌و‌برقص، مهمانیِ بزن‌و‌بکوب، مهمانیِ پرسر‌و‌صدا

knell /nel/ *n* ناقوس؛ (نیز مجازی) ناقوسِ مرگ، ناقوسِ عزا

toll the knell ناقوس‌ها را به صدا درآوردن

knelt /nelt/ *pt,pp* of **kneel**

Knesset /'kneset/ *n* کِنِسِت، پارلمانِ اسرائیل

knew /nju:, (US) nu:/ *pt* of **know**

knickerbockers /'nɪkəbɒkəz/ *npl* شلوارِ برمودا، شلوارِ سه‌ربعی

knickers /'nɪkəz/ *npl* ۱. (در آمریکا) شلوارِ برمودا، شلوارِ سه‌ربعی ۲. (در بریتانیا، کهنه) شورت (زنانه)

get one's knickers in a twist (در بریتانیا، عامیانه) کلافه شدن، گیج شدن، گُه‌گیجه گرفتن، اَن‌وگهِ آدم با هم قاطی شدن، قاطی کردن

Knickers! (عامیانه) آره ارواحِ بابات! آره ارواحِ عمه‌ات! گفتی و منم باور کردم!

knick-knack /'nɪk næk/ *n* زَلَم‌زیمبو، خِرت‌و‌پرت

knife /naɪf/ (*pl* **knives**) *n* ۱. چاقو، کارد ۲. (ابزار) تیغه
vt ۳. چاقو زدن، کارد زدن؛ با چاقو بریدن، بـا کـارد بریدن

There's a knack in it. لِمی دارد. قِلقی دارد.

have the knack of sth لِم کاری را بلد بودن، قِلَقِ کاری را دانستن

get the knack of sth قِلَقِ کاری را پیدا کردن

knacker[1] /'nækə(r)/ *n* ۱. سلاخِ اسب ۲. [کشتی، قایق] اوراقچی؛ [خانه، ساختمان] قُراضه‌خر

knacker[2] /'nækə(r)/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) خسته کردن، کوفته کردن، درب‌و‌داغون کردن، هـلاک کـردن، له‌و‌لورده کردن

knackered /'nækəd/

be knackered *adj* (در بریتانیا، عامیانه) خسته بودن / شدن، کـوفته بـودن / شـدن، درب‌و‌داغـون بـودن / شـدن، خرد‌و‌خمیر بودن / شدن، له‌و‌لورده بودن / شدن

knacker's yard /'nækəz jɑ:d/ *n* ۱. سلاخ‌خانهٔ اسب ۲. اوراق‌فروشی؛ قراضه‌فروشی

a business going nowhere except the knacker's yard کار‌و‌کاسبی‌ای که اشهدش خوانده است، کاسبی‌ای که رو به نابودی است

knap /næp/ (*prp* **knapping**, *pt,pp* **knapped**) *vt* [سنگ] شکستن، خرد کردن

knapsack /'næpsæk/ *n* (کهنه) کوله‌پشتی، کوله

knave /neɪv/ *n* ۱. (کهنه) آدمِ رذل، آدمِ بی‌شرف، آدمِ فرومایه، آدمِ پست‌فطرت ۲. (رسـمی، ورق‌بـازی) سرباز

knavery /'neɪvərɪ/ (*pl* **knaveries**) *n* (کهنه) رذالت، پستی، بی‌شرفی، فرومایگی

knavish /'neɪvɪʃ/ *adj* (کهنه) رذیلانه، بی‌شرمانه؛ [شخص] رذل، پست، فرومایه، بی‌شرف، دغل

knavishly /'neɪvɪʃlɪ/ *adv* با رذالتِ تمام، با بی‌شرمی، بی‌شرمانه، رذیلانه، از روی دغل

knead /ni:d/ *vt* ۱. [خمیر، گِل] درست کردن؛ ورز دادن ۲. ماساژ دادن، مشت‌و‌مال دادن ۳. [نان، کوزه] درست کردن، ساختن

knee /ni:/ (*pt,pp* **kneed**) *n* ۱. زانو ۲. [لباس] زانو، سرِ زانو
vt ۳. با زانو زدن به؛ با زانو هل دادن، با زانـو فشـار آوردن به

the bee's knees → bee

on bended knee → bend[1]

weak at the knees → weak

be on / go (down) on one's knees زانو زدن، به خاک افتادن

bring sb to his knees (مجازی) کسی را به زانو درآوردن، کسی را وادار به اطاعت کـردن، کسـی را مطیع ساختن

The knives are out (for him).
کاردها را (برایش) تیز کرده‌اند. آماده‌اند (بهش) حمله کنند.
like a knife through butter به آسانی، بدونِ دردسر، بی هیچ مشکلی، راحت، آسان
a table knife کاردِ غذاخوری
a pocket knife چاقوی جیبی
have / get one's knife into sb (محاوره) از کسی متنفر بودن، چشمِ دیدنِ کسی را نداشتن، خواستن که سر به تنِ کسی نباشد؛ خواستن که پدرِ کسی را درآوردن
It's war to the knife between them.
چشمِ دیدنِ هم را ندارند. با هم مثلِ کارد و پنیرند.
turn / twist the knife in the wound
نمک روی زخم پاشیدن
under the knife (محاوره، پزشکی) زیرِ عمل، زیرِ چاقوی جرّاحی
before you could say " knife" (در بریتانیا، عامیانه) در یک چشم به هم زدن، مثلِ برق

knife-edge /'naɪf edʒ/ *n* لبهٔ تیزِ چاقو؛ (مجازی) موقعیتِ حساس، وضعیتِ خطرناک، لبهٔ تیغ
be on a knife-edge نگران بودن، مضطرب بودن، در هول و ولا بودن
be balanced on a knife-edge [شخص] در موقعیتِ حساسی قرار داشتن، روی لبهٔ تیغ قرار داشتن؛ [تصمیم، نقشه و غیره] به سرِ مویی بند بودن

knife-point /'naɪf pɔɪnt/
at knife-point *n* با تهدید به‌وسیلهٔ چاقو

knight /naɪt/ *n* ۱. (در قرونِ وسطا) شوالیه، شهسوار، دلاور ۲. (در بریتانیا) صاحبِ عنوانِ سِر، سِر ۳. (در بریتانیا، کهنه، در مجلس) نمایندهٔ کنت‌نشین ۴. (شطرنج) اسب
vt ۵. (در قرونِ وسطا) شوالیه کردن، رتبهٔ شوالیه‌گی به ... دادن ۶. (در بریتانیا) عنوانِ / لقبِ سِر به ... اعطا کردن
a knight in shining armour (به شوخی) دستی از غیب
a knight of the shire (در مجلس) نمایندهٔ کنت‌نشین

knight-errant /ˌnaɪt 'erənt/ (*pl* **knights errant**)
n شوالیهٔ ماجراجو، دلاورِ ماجراجو، شوالیهٔ یکه‌سوار

knighthood /'naɪthʊd/ *n* ۱. (در قرونِ وسطا) منصبِ شوالیه‌گری، رتبهٔ شوالیه‌گی، درجهٔ شوالیه‌گی؛ شوالیه‌گری، شوالیه‌گی ۲. (در بریتانیا) عنوانِ سِر، لقبِ سِر ۳. (در قرونِ وسطا) شوالیه‌ها، دلاوران، شهسواران ۴. (در بریتانیا) صاحبانِ عنوانِ / لقبِ سِر

knightly /'naɪtlɪ/ *adj* (کهنه) ۱. (مربوط به) شوالیه‌ها ۲. شوالیه‌وار؛ دلاورانه، شجاعانه، مردانه، مرد و مردانه

knit[1] /nɪt/ (*prp* **knitting**, *pt,pp* **knitted**)
vt ۱. [ژاکت و غیره] بافتن
vi ۲. بافتنی بافتن، بافتنی کردن
n ۳. (لباسِ) بافتنی؛ لباسِ تریکو
knit sth out of / from wool; knit wool into sth
با (نخ) کرک چیزی بافتن
knitted goods (بازرگانی) بافتنی؛ تریکو، کشباف
knit one's / the brows اخم کردن، سگرمه‌های خود را در هم کشیدن، گره بر ابرو انداختن
knit (*sth*) **up** *vi* ۱. [بافتنی، نخ] بالا آمدن
vt ۲. [ژاکت و غیره] بافتن

knit[2] /nɪt/ (*prp* **knitting**, *pt,pp* **knit, knitted**)
vt ۱. (به هم) محکم بستن، سفت بستن، محکم کردن، محکم وصل کردن؛ به هم پیوند دادن، در هم بافتن
vi ۲. [استخوان‌ها و غیره] به هم جوش خوردن
a closely knit argument استدلالی منسجم
knit (*sth*) **together** = **knit**[2]

knitter /'nɪtə(r)/ *n* (شخص) بافنده
be a good knitter خوب بافتنی بافتن، بافندهٔ خوبی بودن

knitting /'nɪtɪŋ/ *n* ۱. بافندگی، بافتن ۲. بافتنی

knitting-machine /'nɪtɪŋ məʃi:n/ *n* ماشینِ بافندگی

knitting-needle /'nɪtɪŋ ni:dl/ *n* میلِ بافتنی

knitting wool /'nɪtɪŋ wʊl/ *n* کاموا، کُرک

knitwear /'nɪtweə(r)/ *n* (بازرگانی) بافتنی؛ تریکو، کشباف

knives /naɪvz/ *pl* of **knife**

knob /nɒb/ *n* ۱. [در و غیره] دستگیره (گرد)؛ [عصا] سر، دستهٔ گرد؛ [رادیو و غیره] پیچ ۲. برآمدگی، قلنبه؛ گوی، گلوله؛ تکمه ۳. [درخت، چوب] گره ۴. [زغال‌سنگ، پنیر و غیره] تکّه
with knobs on (در بریتانیا، عامیانه، در جوابِ فحش) با جد و آبادت

knobbly /'nɒblɪ/ (*comp* **knobblier**, *super* **knobbliest**) *adj* [دست، درخت و غیره] گره‌گره، پرگره، گره‌دار

knobby /'nɒbɪ/ (**US**) = knobbly

knobkerrie /'nɒbkerɪ/ *n* (در میانِ قبایلِ آفریقای جنوبی) چماق

knock[1] /nɒk/ *n* ۱. ضربه، مشت؛ صدای ضربه ۲. در زدن، دق‌الباب؛ صدای در ۳. (اتومبیل) صدای میل‌سوپاپ، صدای شاتون ۴. (کریکت) نوبتِ توپ‌زنی، دور ۵. بدبیاری، بدشانسی؛ ضربه، لطمه؛ خسارت ۶. انتقاد، ایراد
take a knock (محاوره) ضربهٔ سختی خوردن، لطمهٔ زیادی دیدن
There is a knock at the door. در می‌زنند.

I'll give you a knock at 7 o'clock. ساعتِ هفت می‌آیم درِ خانه‌ات دنبالت. ساعتِ هفت صدات می‌کنم.

knock² /nɒk/ *vt* ۱. زدن، کوبیدن؛ زدن به، ضربه زدن به ۲. خوردن به، برخورد کردن با؛ زدن به ۳. (عامیانه) مبهوت کردن، مات و متحیّر کردن، حیران کردن؛ شوکه کردن ۴. (عامیانه) ایراد گرفتن از، عیب گرفتن از

vi ۵. زدن، کوبیدن؛ ضربه زدن؛ در زدن ۶. خوردن، برخورد کردن ۷. [موتور] میل‌سوپاپ زدن، صدا کردن، تق‌تق کردن ۸. [قلب] تند زدن، تاپ‌تاپ کردن؛ [زانو] لرزیدن

knock the daylights out of sb → daylight

knock hell out of sb / sth (محاوره) دخلِ چیزی / کسی را درآوردن، کسی / چیزی را حسابی زدن

Knock on wood! بزنم به تخته! دستم را بزنم به چوب! گوشِ شیطان کر!

knock the bottom out of a box تهِ جعبه‌ای را سوراخ کردن، تهِ جعبه را درآوردن

knock the bottom out of sth → bottom

knock a hole in sth چیزی را سوراخ کردن

knock sb / sth into a cocked hat → cock³

knock spots off sth / sb → spot

knock sb's plans on the head نقشه‌های کسی را نقشِ برآب کردن، نقشه‌های کسی را خراب کردن

knock sb unconscious / cold / flat / senseless / silly کسی را (با ضربه) بیهوش کردن، کسی را زدن و نقشِ بر زمین کردن

I'll knock the smile off your face! (محاوره) خنده‌ای بِهِت نشان بدهم (که نگو)!

knock sb for six / a loop; knock sb sideways (محاوره) کسی را مات و مبهوت کردن، نطقِ کسی را کور کردن

knock some sense into sb; knock the nonsense of sb out عقل به کلهٔ کسی آوردن، کسی را سرِ عقل آوردن

He knocked his head on / against the wall. سرش خورد به دیوار.

knock one's head against a brick wall سرِ کسی به سنگ خوردن، دستِ کسی سوختن

knock at the door در زدن

He's knocking on fifty. (عامیانه) داره می‌ره تو پنجاه.

His knees were knocking. از ترس دندان‌هایش به هم می‌خورد.

knock the stuffing out of sb ۱. کسی را حسابی کتک زدن ۲. کسی را ضعیف کردن ۳. روحیهٔ کسی را خراب کردن

knock (*sb / sth*) **about** (*sth*) *vt* ۱. (محاوره) کتک زدن، زدن، بدرفتاری کردن با ۲. شلاق زدن به، زیرِ ضرباتِ خود گرفتن، داغون کردن ۳. < The ship had been knocked about by storms. > [سرزمین، دنیا و غیره] گشتن (در)

vi ۴. گشتن، پرسه زدن، وِل گشتن، این‌طرف و آن‌طرف رفتن ۵. (محاوره) وِل بودن، ولو بودن، ریختن

< Your socks are knocking about somewhere in the bedroom. >

knock about with *sb* *vt* (عامیانه) ۱. گشتن با ۲. (زن و مرد) رابطه داشتن با، بودن با

knock around = knock about

knock (*sth / sb*) **back** *vt* ۱. (عامیانه) [مشروب] بالا انداختن ۲. (عامیانه) خرج برداشتن برای، تمام شدن برای، آب خوردن برای ۳. (محاوره) < This watch knocked me back £20. > مات و مبهوت کردن، شوکه کردن، تکان دادن

vi ۴. با ضربه جواب دادن

< He knocked on the wall and she knocked back. >

knock *sb / sth* **down** *vt* ۱. [شخص] (به) زمین انداختن، (به) زمین زدن، نقشِ بر زمین کردن؛ (مشت‌زنی) ناک‌دان کردن ۲. [ساختمان] خراب کردن، روی هم کوبیدن؛ [درخت، در، چیز] انداختن ۳. [شخص] (با اتومبیل) زدن به ۴. [دستگاه، اثاثیه] باز کردن، قطعه‌قطعه کردن ۵. [قیمت] پایین آوردن؛ [شخص] مجبور کردن که قیمت را پایین بیاورد

knock sth down to sb (محاوره، در حراج) چیزی را به کسی فروختن، چیزی را به اسمِ کسی بریدن

You could have knocked me down with a feather. → feather¹

knock *sth* **in** *vt* [میخ] کوبیدن، زدن؛ [سرِ بشکه] میخ کردن؛ [قطعات] (با ضربه) جا انداختن

knock *sth* **into** *sth* *vt* [میخ و غیره] کوبیدن در، زدن در؛ جا انداختن در

knock (*sth / sb*) **off** (*sth*) *vt* ۱. [گلدان و غیره] انداختن (از روی)، زدن و انداختن (از روی) ۲. (عامیانه) [زن] از راه به در بردن ۳. (از قیمت) کم کردن، زدن ۴. (محاوره) [مقاله، شعر] فوری نوشتن، زود نوشتن؛ [کار] زود / تندی انجام دادن؛ سر هم کردن ۵. (از فهرست و غیره) حذف کردن، زدن ۶. (عامیانه) دزدیدن، کش رفتن، زدن؛ [بانک] زدن ۷. (عامیانه) کشتن، سرِ ... را زیرِ آب کردن ۸. (کریکت) پشتِ سرِ هم زدن ۹. (محاوره)

[کار و غیره] دست کشیدن از؛ کنار گذاشتن

vi ۱۰. (محاوره) دست از کار کشیدن، کار را تعطیل کردن

knock a glass off a table لیوانی را از روی میز انداختن

knock sb's block / head off (محاوره) دخلِ کسی را آوردن، کسی را له و لورده کردن، خدمتِ کسی رسیدن، گردنِ کسی را شکستن، کسی را نقشِ زمین کردن

Knock it off! (عامیانه) بس کن! نکن!

knock sb off his pedestal / perch (محاوره) کسی را از چشمِ دیگران انداختن، بادِ کسی را خالی کردن

knock *sb / sth* **out** *vt* ۱. (مشت‌زنی) ناک‌اوت کردن ۲. (با ضربه) بیهوش کردن؛ خواب کردن ۳. (محاوره) متحیّر کردن، مات و مبهوت کردن ۴. حذف کردن ۵. [پیپ] (تکان دادن و) خالی کردن ۶. [میخ و غیره] بیرون کشیدن ۷. خراب کردن، از کار انداختن

knock *sb / sth* **over** *vt* [شخص] انداختن؛ [چیز] ریختن، انداختن

knock (*sth*) **together** *vi* ۱. [لیوان‌ها، زانوها] به هم خوردن

vt ۲. [دو چیز] به هم زدن ۳. [میز، کتابخانه و غیره] سر هم کردن، سرِ دستی درست کردن، با عجله جور کردن

knock people's heads together
(محاوره) سرِ عقل آوردن، آشتی دادن

knock (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. (با ضربه) بلند کردن، بالا آوردن ۲. (در بریتانیا، محاوره) (درِ خانهٔ ... را زدن و او را) بیدار کردن ۳. [غذا، ساختمان و غیره] سر هم کردن، دست و پا کردن، با عجله درست کردن ۴. (در بریتانیا، محاوره) خسته کردن، از پا انداختن ۵. (در آمریکا، عامیانه) زدن، کتک زدن، مالاندن ۶. (در بریتانیا، عامیانه) [پول] درآوردن ۷. (در آمریکا، عامیانه،) شکمِ ... را بالا آوردن، آبستن کردن

vi ۸. (تنیس) دستگرمی بازی کردن

knock up copy (برای روزنامه و غیره) مطلب تهیه کردن، مطلب سر هم کردن

knockabout /ˈnɒkəbaʊt/ *adj* ۱. [لباس] مخصوصِ کار، (مربوط به) کار ۲. پر سر و صدا، شلوغ

knockabout comedy (تئاتر) کمدیِ بازاری، کمدیِ روحوضی

knock-down /ˈnɒk daʊn/ *adj* ۱. [ضربه و غیره] کاری، سخت، مؤثّر ۲. [دستگاه، میز] بازشو ۳. [استدلال و غیره] غیرقابل‌رد، انکارناپذیر، دندان‌شکن ۴. [قیمت] حداقل، پایین‌ترین

n ۵. [قیمت] کاهش، اُفت ۶. (مشت‌زنی) ضربهٔ ناک‌دان ۷. ضربهٔ کاری، ضربهٔ سخت

knocker /ˈnɒkə(r)/ *n* ۱. کوبهٔ در، دقّ‌الباب ۲. (در بریتانیا، عامیانه، در جمع) مَمه‌ها، پستون‌ها ۳. (محاوره) آدمِ ایرادگیر، آدمِ غرغرو، نق‌نقو

knock-knee /ˈnɒk niː/ *n* (پزشکی) زُنو والگوم، زانوخمیدگی

knock-kneed /ˌnɒk ˈniːd/ *adj* (پزشکی) مبتلا به زُنو والگوم، زانوخمیده

knockout /ˈnɒkaʊt/ *n* ۱. (مشت‌زنی) ضربهٔ ناک‌اوت ۲. مسابقهٔ حذفی ۳. (محاوره) (آدمِ) خوشگل، تو دل برو، جذّاب؛ چیزِ قشنگ، چیزِ عالی

adj ۴. (مشت‌زنی) [ضربه] ناک‌اوت ۵. [مسابقه] حذفی ۶. [دارو] خواب‌آور؛ (مربوط به) بیهوشی

knoll /nəʊl/ *n* پشته، تپّهٔ کوچک، رَشْن، تَل

knot /nɒt/ (*prp* **knotting**, *pt,pp* **knotted**)

n ۱. گره ۲. (برای زینت) پاپیون، گره؛ روبان ۳. پیوند؛ پیوندِ زناشویی، عقد ۴. مشکل، مسئله، مُعضَل، گره ۵. (در چوب) گره ۶. (شخص، چیز) گروه، دسته ۷. (واحدِ سرعت) گرهِ دریایی، میلِ دریایی

vt ۸. گره زدن ۹. [بسته و غیره] (با نخ / طناب) بستن

vi ۱۰. گره زدن ۱۱. گره خوردن ۱۲. [عضله و غیره] منقبض شدن، سفت شدن، گرفتن

cut the Gordian knot → Gordian knot

tie the knot → tie [2]

Get knotted! (در بریتانیا، عامیانه) برو پیِ کارت! برو گم شو!

at a rate of knots → rate [1]

make a knot گره زدن

tie oneself in / up in / into knots گیج شدن، پریشان شدن، قاطی کردن

in knots گروه گروه، دسته‌دسته؛ کپه کپه؛ گُله گُله

knot-hole /ˈnɒt həʊl/ *n* (در چوب) سوراخِ گره

knotty /ˈnɒtɪ/ (*comp* **knottier**, *super* **knottiest**)

adj ۱. [طناب، چوب، دست] گره‌گره، پرگره، گره‌دار ۲. [مسئله] لاینحل، پیچیده، غامض، دشوار

know /nəʊ/ (*pt* **knew**, *pp* **known**) *vt* ۱. دانستن، اطلاع داشتن از ۲. بلد بودن، دانستن ۳. دیدن، شنیدن < I have never known him to smile. > ۴. [شخص، جا، کتاب] شناختن ۵. تشخیص دادن، تمیز دادن ۶. [رنج، فقر و غیره] تجربه کردن، مزهٔ ... را چشیدن، آشنا بودن با ۷. (کهنه) هم‌بستر شدن با، صحبت کردن با

vi ۸. دانستن، اطلاع داشتن، آگاهی داشتن ۹. باخبر شدن، اطلاع یافتن، مطّلع شدن

before one knows where one is
خیلی سریع، ناگهان، یکدفعه، یکهو، پیش از آنکه کسی

بفهمد چه شده، قبل از آن‌که کسی بفهمد کی به کی است

for reasons / some reason best known to oneself → reason[1]

better the devil you know → better[2]

for aught / all one / sb knows → aught

God knows! → God

Goodness knows! → goodness

Heaven knows! → heaven

Lord knows! → Lord

know all the answers → answer[1]

know sth off pat → pat[1]

know better days → better[1]

know sth as well as you / I do چیزی را به خوبیِ تو / من دانستن، چیزی را همان‌طور که تو / من می‌دانی / می‌دانم دانستن

know sth backwards → backwards

know best بهتر دانستن، بیشتر وارد بودن، بهتر از همه دانستن

know different / otherwise دانستن که (کسی) دروغ می‌گوید، از اصلِ قضیه باخبر بودن

He says he was at the cinema, but I know different. می‌گوید سینما بوده ولی من می‌دانم که نبوده.

know sth inside out → inside[1]

not know any better → better[2]

know one's own mind → mind[1]

know one's way around دانستن، بلد بودن، آشنا بودن

know what it is / what it's like (to be / do sth) تجربهٔ ...را داشتن، دانستن (که)، آشنا بودن (با)، مزهٔ ...را چشیده بودن

know sth like the back of one's hand → hand[1]

not know one's arse from one's elbow (عامیانه، به طعنه) هرّ را از برّ تشخیص ندادن، بیقِ بیق بودن

not know the meaning of the word → meaning

not know what hit one (محاوره) شوکه شدن، گیج شدن، ماندن

not know where / which way to look (محاوره) کسی ندانستن به کدام طرف نگاه کند؛ خجالت کشیدن، از خجالت آب شدن

not want to know → want[1]

(Well) what do you know (about that)? (محاوره) چه عجیب! باورنکردنی یه! باورت می‌شه؟

you know همان‌طور که می‌دونی، می‌دونی که

You know something / what? (محاوره) یه چیزی رو می‌دونی؟ راستی می‌دونی؟

know of [شخص، جا و غیره] شناختن؛ سراغ داشتن، بلد بودن

I know him to be a liar. I know him for a liar.

I know (that) he is a liar. می‌دانم که آدم دروغگویی است.

know the score → score[1]

I would have you know that ... (رسمی) بدانید که ...، مایلم بدانید که ...

She's angry! _ Don't I know it; I know all about that. عصبانی است! ـ (محاوره) به کی داری می‌گی، خودم خوب می‌دانم.

make sth known to sb چیزی را به اطلاعِ کسی رساندن، چیزی را به کسی گفتن

let sb know به کسی خبر دادن، به کسی اطلاع دادن، به کسی گفتن

know one's business / what's what کارِ خود را بلد بودن، به کارِ خود وارد بودن

He knows what's what. (محاوره) می‌دونه چی به چیه.

know the ropes / a thing or two (محاوره) کار را بلد بودن، از کار سررشته داشتن، فوت و فنِ کار را دانستن، به کار وارد بودن، راه و چاه را بلد بودن

know better → better[2]

You (ought to) know better than to go there. خودت بهتر می‌دانی که نباید آنجا بروی.

know sth by heart چیزی را از حفظ بلد بودن، چیزی را از بَر دانستن، چیزی را از بَر بودن

get to know sth چیزی را یاد گرفتن

know one's onions / stuff (محاوره) تو کارِ خود وارد بودن، کارکشته بودن، سوارِ کارِ خود بودن، (کسی) کارش را بلد بودن

know how many beans make five سرِ کسی تو حساب بودن، کسی حواسش به کار بودن

make oneself known to sb خود را به کسی معرفی کردن، خود را به کسی شناساندن

be known to برای... شناخته شده بودن

be known as به عنوانِ... شناخته شدن

know no bounds → bounds

know sb by sight کسی را به قیافه شناختن، کسی را قیافتاً شناختن، کسی قیافه‌اش آشنا بودن

He's known as a doctor. به عنوانِ یک پزشک می‌شناسندش. به عنوانِ یک پزشک مشهور است.

know sb from sb کسی را از کسی تشخیص دادن، دو نفر را از هم تمیز دادن

not know sb from Adam / from a bar of soap (محاوره) کسی را اصلاً بجا نیاوردن

for all I know; as far as I know تا آنجا که من می‌دانم، تا آنجا که اطلاع دارم

there's no knowing هیچ معلوم نیست، هیچ مشخص نیست، هیچ نمی‌شود پیش‌بینی کرد

as well I know; as I well know تا آنجا که می‌دانم، تا آنجا که اطلاع دارم

not know the first thing about sth کوچک‌ترین / کمترین اطلاعی از چیزی نداشتن

I'm blessed / damned if I know! (عامیانه) به خدا نمی‌دانم! به خدا اگر خبر داشته باشم! باور کن نمی‌دانم!

you never know خدا بزرگ است، دنیا را چه دیدی

Has he been ill? _ Not that I know of. مریض بوده است؟ ـ من اطلاعی ندارم / تا آنجا که من می‌دانم نه.

I don't know him but I know of him. او را نمی‌شناسم اما چیزهایی درباره‌اش شنیده‌ام.

know which side of one's bread is buttered (محاوره) (کسی) دانستن که نفعش در کجاست، (کسی) دانستن که چه چیزی به صلاحش است

know what one is talking about → talk[2]

don't-know (محاوره) کسی که رأیش ممتنع است، کسی که نظری ندارد، بی‌طرف

be in the know *n* مطّلع بودن، در جریانِ امر بودن، خبر داشتن

know about *sth* *vt* دانستن، اطلاع داشتن از، مطلع بودن از

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **know** رسانندهٔ این معنا است که شخص یا دربارهٔ واقعیتی، کسی یا جایی اطلاعاتی دارد؛ یا می‌داند چگونه کاری را انجام دهد یا به زبانی سخن بگوید.

عباراتِ فعلیِ **hear about** و **read about** بیانگرِ راه‌هایی هستند که از طریق آن‌ها به اطلاعاتی تازه دربارهٔ کسی یا چیزی دست می‌یابیم:

When he heard about the affair he became extremely angry.

عبارتِ فعلیِ **find out** حاکی از آن است که شخص آگاهانه در پیِ کسبِ اطلاع دربارهٔ کسی یا چیزی است:

I use my dictionary to find out the correct pronunciation.

در جملهٔ بالا نمی‌توان فعلِ **know** را به جای **find** به کار برد.

عبارتِ فعلیِ **get to know about** گویای این است که شخص به طورِ اتفاقی به اطلاعاتی دربارهٔ کسی یا چیزی دست یافته است:

During the visit we got to know something about the American way of life.

عبارتِ فعلیِ **get to know a person** بیانگرِ آشناییِ اتفاقی با کسی است.

فعلِ **learn** هم به معنای پی بردن و خبردار شدن است، مثلِ:

He learnt the news / that he had won a prize.

و هم به معنای سعی در فهمِ چیزی است که یا خود به آن پی برده‌ایم و یا به ما آموخته‌اند:

I'm trying to learn the names of all the students in my class.

در جملهٔ بالا نمی‌توان فعلِ **know** را به جای **find** به‌کار برد.

فعلِ **study** مبیّنِ یادگیریِ چیزی، مخصوصاً در مدرسه، دانشگاه و مانندِ آن است:

Gina is studying engineering at London University.

knowable /'nəʊəbl/ *adj* قابل‌دانستن، دانستنی، قابل‌حدس

know-all /'nəʊ ɔ:l/ *n* (محاوره، به طعنه) علامهٔ دهر، عقلِ کل

know-how /'nəʊ haʊ/ *n* (محاوره) دانش، دانشِ فنی، تکنیک؛ مهارت

knowing /'nəʊɪŋ/ *adj* [شخص] دانا، زیرک، باهوش؛ [لبخند، نگاه] زیرکانه، موذیانه، معنی‌دار، بامعنی

knowingly /'nəʊɪŋlɪ/ *adv* ۱. دانسته، آگاهانه، عمداً، به عمد، از روی قصد ۲. زیرکانه، موذیانه

look knowingly at sb نگاهِ معنی‌داری به کسی کردن

know-it-all /'nəʊ ɪt ɔ:l/ (US) = know-all

knowledge /'nɒlɪdʒ/ *n* ۱. شناخت، معرفت، آگاهی، علم؛ دانش، معلومات ۲. اطلاع، آگاهی؛ خبر

be common / public knowledge برای همه آشکار بودن، همه خبر داشتن

come to one's knowledge خبردار شدن، اطلاع یافتن

to (the best of) my knowledge تا آنجا که اطلاع دارم، تا آنجا که می‌دانم

knowledgeable /'nɒlɪdʒəbl/ *adj* [شخص] پرمعلومات، بامعلومات، مطّلع، فاضل، دانشمند؛ [گزارش] که پر از اطلاعات است

knowledgeably /'nɒlɪdʒəblɪ/ *adv* آگاهانه، مطلعانه، با اطلاعِ کامل

known[1] /nəʊn/ *pp* of **know**

known[2] /nəʊn/ *adj* ۱. شناخته‌شده، مشهور؛ [حقایق] آشکار ۲. (ریاضی) [مقدار] معلوم

knuckle /'nʌkl/ *n* ۱. بندِ انگشت ۲. (آشپزی) پایینِ ران

get a rap on / over the knuckles → rap[1]

give sb a rap on / over the knuckles → rap[1]

near the knuckle (محاوره) [حرف، جوک و غیره] برخورنده، اهانت‌آمیز، توهین‌آمیز

knuckle down *vi* (محاوره) حسابی کار کردن، سخت کار کردن، زحمتِ زیادی کشیدن

knuckle under *vi* (محاوره) تسلیم شدن، کوتاه آمدن، زیرِ بار رفتن

knuckleduster /ˈnʌkldʌstə(r)/ *n* پنجه‌بوکس

KO /ˌkeɪ ˈəʊ/ (*pt,pp* **KO'd**)

n ۱. (مشت‌زنی) ضربهٔ ناک‌اوت

vt ۲. (مشت‌زنی) ناک‌اوت کردن

ko /ˌkeɪ ˈəʊ/ = KO

koala /kəʊˈɑ:lə/ *n* کوالا (= نوعی پستاندارِ استرالیایی شبیهِ خرس)

koala bear /kəʊˈɑ:lə beə(r)/ = koala

kobo /ˈkɒbəʊ/ (*pl* **kobo**) *n* کابو (= واحدِ پول در نیجریه، برابر با یک صدم نایرا)

KO'd /ˌkeɪ ˈəʊd/ *pt,pp* of **KO**

kohl /kəʊl/ *n* سُرمه، کُحل

kohlrabi /ˌkəʊlˈrɑ:bɪ/ *n* کلم قُمری

kola /ˈkəʊlə/ *n* ۱. کولا (= نوعی درختِ آفریقای غربی) ۲. کوکاکولا

kola-nut /ˈkəʊlə nʌt/ *n* جوزِ کولا

kook /ku:k/ *n* (در آمریکا، عامیانه، به طعنه) آدمِ خل و چل، آدمِ عجیب و غریب

kookaburra /ˈkʊkəbʌrə/ *n* (پرنده) ماهیخوارِ استرالیایی، کوکابورا

kooky /ˈku:kɪ/ *adj* عجیب و غریب، غیرعادی

kopeck /ˈkəʊpek/ = copeck

kopek /ˈkəʊpek/ = copeck

kopje /ˈkɒpɪ/ *n* (در آفریقای جنوبی) پشته، تل، تپهٔ کوچک

koppie /ˈkɒpɪ/ = kopje

Koran /kəˈrɑ:n, (US) -ˈræn/ *n* قُرآن

Koranic /kəˈrɑ:nɪk, (US) -ˈrænɪk/ *adj* قُرآنی، (مربوط به) قُرآن

Korea /kəˈrɪə/ *n* (کشورِ) کُره

Korean /kəˈrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) کُره، کُره‌ای *n* ۲. کُره‌ای، اهلِ کُره ۳. (زبانِ) کُره‌ای

kosher /ˈkəʊʃə(r)/ *adj* ۱. (در دینِ یهود) [غذا] حلال، کوشِر؛ [فروشگاه] که در آنجا غذاهای حلال می‌فروشند، حلال‌فروش؛ [آشپزخانه] که در آنجا غذاهای حلال می‌پزند، حلال‌پز ۲. (محاوره) درست، مشروع، قابلِ اعتماد *n* ۳. غذای حلال، کوشِر

kotow /ˌkaʊˈtaʊ/ = kowtow

koumiss /ˈku:mɪs/ = kumis

kowtow /ˌkaʊˈtaʊ/ *n* ۱. (در چین) سجده *vi* ۲. (در چین) سجده کردن، سجده بردن ۳. تعظیم و تکریم کردن، سر فرود آوردن

kph /ˌkeɪ pi: ˈeɪtʃ/ < **kilometres per hour** *n* کیلومتر در ساعت

kraal /krɑ:l, (US) krɔ:l/ *n* (در آفریقای جنوبی) ۱. کرال، قلعه (= دهکده‌ای که دورِ آن حصار کشیده شده است) ۲. آغل

Kraut /kraʊt/ *n* (عامیانه، به تحقیر) آلمانی

Kremlin /ˈkremlɪn/ *n* ۱. کاخِ کرملین ۲. دولتِ شوروی، زمامدارانِ شوروی ۳. (در روسیه، باحرفِ کوچک) اَرگ

krill /krɪl/ *npl* دستهٔ ریزماهی

kris /kri:s/ *n* کریس (= نوعی دشنهٔ قوس‌دار)

krona[1] /ˈkrəʊnə/ (*pl* **kronor**) *n* کرون (= واحدِ پولِ سوئد)

krona[2] /ˈkrəʊnə/ (*pl* **kronur**) *n* کرون (= واحدِ پولِ ایسلند)

krone /ˈkrəʊnə/ (*pl* **kroner**) *n* کرون (= واحدِ پولِ دانمارک و نروژ)

kroner /ˈkrəʊnə(r)/ *pl* of **krone**

kronor /ˈkrəʊnə(r)/ *pl* of **krona**[1]

kronur /ˈkrəʊnə(r)/ *pl* of **krona**[2]

Krugerrand /ˈkru:gərænd/ *n* کروگراند (= سکهٔ طلای آفریقای جنوبی)

krypton /ˈkrɪptɒn/ *n* (شیمی) (گازِ) کریپتون

Kt /naɪt/ < **Knight** *n* صاحبِ عنوانِ سِر، سِر

kudos /ˈkju:dɒs/ *n* (محاوره) افتخار؛ احترام، اعتبار؛ شهرت؛ امتیاز

Ku Klux Klan /ˌku: klʌks ˈklæn/ *n* (در آمریکا) (سازمانِ) کوکلوکس کلان

kukri /ˈkʊkrɪ/ *n* کوکْری (= نوعی کاردِ قوس‌دار)

kumis /ˈku:mɪs/ *n* قومیز، کومیس (= مشروبِ گازدارِ الکلی که از شیرِ مادیان تهیه می‌شود)

kumiss /ˈku:mɪs/ = kumis

kümmel /ˈkʊməl/ *n* لیکورِ زیره، کومِل

kumquat /ˈkʌmkwɒt/ *n* پرتقالِ چینی، کوم‌کوات

kung fu /ˌkʊŋ ˈfu:/ *n* کونگ‌فو

Kuwait /kʊˈweɪt/ *n* کویت

kvass /kvæs/ *n* آبجوی روسی، کواس

kw /ˈkɪləwɒt/ = kW

kW /ˈkɪləwɒt/ < **kilowatt**

kwashiorkor /ˌkwɑ:ʃɪˈɔ:kɔ:(r)/ *n* (پزشکی) کواشی‌اورکور (= نوعی بیماریِ کودکان، ناشی از بدیِ تغذیه)

kwela /ˈkweɪlə/ *n* (در آفریقای جنوبی) موسیقیِ کوئیلا

kybosh /ˈkaɪbɒʃ/ = kibosh

L, l

L, l /el/ (*pl* **L's, l's** /elz/) *n* اِل (= دوازدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

L[1] /el/ *n* (در عددنویسیِ رومی) پنجاه

L[2] /leɪk/ < **Lake** *n* (روی نقشه) دریاچه

L[3] /lɑːdʒ/ < **large** *adj* (روی لباس و غیره) (سایزِ) بزرگ

L[4] /el/ < **learner** *n* (در بریتانیا) هنرجوی رانندگی، تحتِ تعلیم رانندگی

L[5] /ˈlɪbərəl/ < **Liberal** *n* (در بریتانیا، سیاسی) حزبِ لیبرال، لیبرال

L[6] /ˈlɪərə/ < **lira**

L[7] /laɪv/ < **live** *adj* [سیم] فاز، برق‌دار

l[1] /left/ < **left** *n* دستِ چپ، طرفِ چپ، سمتِ چپ

l[2] /laɪn/ < **line** (*pl* **ll**) *n* [کتاب] خط، سطر

l[3] /ˈliːtə(r)/ < **litre(s)**

la /lɑː/ *n* (موسیقی) لا

LA /ˌel ˈeɪ/ < **Los Angeles** *n* لوس‌آنجلس

laager /ˈlɑːgə(r)/ *n* ۱. اردو، اردوگاه، اتراق‌گاه؛ اردوی محصور، اردوی حفاظت‌شده ۲. (مجازی) موضعِ دفاعی، حالتِ تدافعی

lab /læb/ < **laboratory** *n* (محاوره) آزمایشگاه

Lab /læb/ < **Labour** *n* (در بریتانیا، سیاسی) حزبِ کارگر

label /ˈleɪbl/ (*prp* **labelling, (US) labeling,** *pt,pp* **labelled, (US) labeled**) *n* ۱. برچسب، اتیکت؛ مارک ۲. انگ، وصله

vt ۳. برچسب زدن به، برچسب چسباندن روی، اتیکت چسباندن روی ۴. برچسبِ... به کسی زدن، به عنوانِ... قلمداد کردن، خواندن، نامیدن

< He was labelled (as) a revolutionary. >

labia /ˈleɪbɪə/ *npl* (کالبدشناسی) لب‌های فرج

labial /ˈleɪbɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) لب، لبی، (مربوط به) لب‌ها ۲. (آواشناسی) لبی

n ۳. (آواشناسی) (آوای) لبی

labor /ˈleɪbə(r)/ (**US**) = labour[1, 2]

laboratory /ləˈbɒrətrɪ, (US) ˈlæbrətɔːrɪ/ (*pl* **laboratories**) *n* ۱. آزمایشگاه ۲. (صفت‌گونه) آزمایشگاهی

Labor Day /ˈleɪbə deɪ/ (**US**) = Labour Day

labored /ˈleɪbəd/ (**US**) = laboured

laborer /ˈleɪbərə(r)/ (**US**) = labourer

laboring /ˈleɪbərɪŋ/ (**US**) = labouring

laborious /ləˈbɔːrɪəs/ *adj* [کار، زندگی و غیره] سخت، دشوار، پرزحمت، شاق، طاقت‌فرسا؛ [سبک، نوشته] مغلق، پیچیده، دشوار

laboriously /ləˈbɔːrɪəslɪ/ *adv* با زحمتِ زیاد، با دشواریِ بسیار

laboriousness /ləˈbɔːrɪəsnɪs/ *n* سختی، دشواری، زحمت؛ پیچیدگی، مغلق بودن

laborite /ˈleɪbəraɪt/ (**US**) = labourite

labor union /ˈleɪbə juːnɪən/ (**US**) = trade union

labour[1] /ˈleɪbə(r)/ *n* ۱. کار ۲. کارگران، طبقهٔ کارگر؛ نیروی کار، کارگر ۳. (صفت‌گونه) کارگری؛ (مربوط به) کارگر ۴. زایمان، وضعِ حمل

a labour of Hercules کارِ شق‌القمر، کارِ سخت، کارِ مردافکن

hard labour اَعمالِ شاقّه، بیگاری؛ (مجازی) کارِ سخت، کارِطاقت‌فرسا

a labour of love → love[1]

Minister of Labour; (US) Secretary of Labour وزیرِ کار

Ministry of Labour; (US) Department of Labour وزارتِ کار

labour relations روابطِ کارگر و کارفرما

in labour در حالِ زایمان، در حالِ وضعِ حمل

labour[2] /ˈleɪbə(r)/ *vi* ۱. کار کردن؛ تلاش کردن، سخت کوشیدن؛ زحمت کشیدن؛ جان کندن ۲. [موتور] به زحمت کار کردن، به کندی کار کردن، نفس‌نفس زدن؛ [کشتی، قایق و غیره] به زحمت پیش رفتن، به کندی پیش رفتن، به زحمت حرکت کردن، به کندی حرکت کردن

vt ۳. شرح و بسط دادن، طول و تفصیل دادن، بسط دادن

labour up the hill به زحمت / به سختی از تپه بالا رفتن؛ نفس‌نفس‌زنان از تپه بالا رفتن

labour the point (موضوع را) شرح و بسط دادن، تکرار کردن

labour under *sth* *vt* (رسمی) رنج بردن از، دستخوشِ ... بودن، گرفتارِ ... بودن، عذاب کشیدن از

Labour /'leɪbə(r)/ *n* (در بریتانیا، سیاسی) حزبِ کارگر

labour camp /'leɪbə kæmp/ *n* اردوگاهِ کارِ اجباری

Labour Day /'leɪbə deɪ/ *n* روزِ کارگر (= در بریتانیا اول ماهِ مه، در آمریکا اولین دوشنبهٔ سپتامبر)

laboured /'leɪbəd/ *adj* ۱. [تنفس] سخت، بد ۲. [سبک، نوشته] تصنّعی، مصنوع؛ مغلق، سنگین، پیچیده

labourer /'leɪbərə(r)/ *n* کارگر؛ (در کارهای ساختمانی) عمله

Labour Exchange /'leɪbər ɪkstʃeɪndʒ/

the Labour Exchange *n* (در بریتانیا، کهنه) ادارهٔ کاریابی

labour force /'leɪbə fɔːs/ *n* نیروی کار

labouring /'leɪbərɪŋ/ *n* کارِ شاق، بیگاری، کارِ طاقت‌فرسا

labour-intensive /ˌleɪbə ɪn'tensɪv/ *adj* [روش و غیره] نیازمند به کارگرِ زیاد، که به کارگرِ فراوان نیاز دارد

labourite /'leɪbəraɪt/ *n* عضوِ حزبِ کارگر؛ هوادارِ حزبِ کارگر

Labour leaders /'leɪbə liːdəz/ *npl* ۱. رهبرانِ حزبِ کارگر ۲. رهبرانِ اتحادیه‌های کارگری

labour market /'leɪbə mɑːkɪt/ *n* بازارِ کار

Labour Party /'leɪbə pɑːtɪ/

the Labour Party *n* (در بریتانیا، سیاسی) حزبِ کارگر

labour-saving /'leɪbə seɪvɪŋ/ *adj* [وسایل، روش‌ها] که کارها را آسان می‌کند، کاراندوز، که از میزانِ کار می‌کاهد

labour shortage /'leɪbə ʃɔːtɪdʒ/ *n* کمبودِ نیروی کار

labour union /'leɪbər juːnɪən/ *n* اتحادیهٔ کارگری

Labour vote /'leɪbə vəʊt/

the Labour vote *npl* آراءِ حزبِ کارگر

laburnum /lə'bɜːnəm/ *n* درختِ پروانه، سیتیزِ آبنوسی، آبنوسِ دروغی

labyrinth /'læbərɪnθ/ *n* ۱. لابیرنت، شبکهٔ پیچ‌درپیچ، دهلیزِ تودرتو ۲. (مجازی) هزارتو، هزارچم؛ کلافِ سردرگم؛ مخمصه ۳. (روان‌شناسی) ماز ۴. (کالبدشناسی) گوشِ داخلی

labyrinthine /ˌlæbə'rɪnθaɪn, (US) -θɪn/ *adj* ۱. پیچ‌درپیچ، تودرتو، پیچاپیچ ۲. [مطلب] پیچیده، غامض، بغرنج

lace /leɪs/ *n* ۱. تور، پارچهٔ توری؛ دانتل ۲. [کفش و غیره] بند
vt ۳. [کفش و غیره] بندِ ... را بستن؛ (با بند) بستن ۴. [کفش و غیره] بند کردن، بند انداختن به
vi ۵. (با بند) بسته شدن

gold / silver lace یراق

lace sth with sth [غذا، نوشیدنی و غیره] اضافه کردن به، افزودن به، ریختن در

She laced his food with sleeping pills. قرصِ خواب‌آور در غذایش ریخت.

lace into *sb* *vt* زدن، کتک زدن

lace (*sth*) **up** *vt* ۱. [کفش و غیره] بندِ ... را بستن؛ (با بند) بستن
vi ۲. (با بند) بسته شدن

lacerate /'læsəreɪt/ *vt* ۱. [بدن] زخمی کردن، مجروح کردن؛ [لباس] پاره کردن، دریدن ۲. (مجازی) [شخص] آزردن، احساساتِ ... را جریحه‌دار کردن؛ [احساسات] جریحه‌دار کردن

lacerate sb's heart دلِ کسی را به درد آوردن، دلِ کسی را ریش کردن

laceration /ˌlæsə'reɪʃn/ *n* ۱. زخم، پارگی، بریدگی، جراحت ۲. دریدن، پاره کردن، زخمی کردن

lachrymal /'lækrɪml/ *adj* ۱. [غده] اشکی ۲. پر از اشک، همراه با گریه، پرگریه و زاری

lachrymose /'lækrɪməʊs/ *adj* ۱. گریه‌ای، همیشه‌گریان، گریان ۲. (ادبی) اشک‌آور، سوزناک، غم‌انگیز

lack /læk/ *vt* ۱. فاقدِ ... بودن، نداشتن، بی‌بهره بودن از، کم داشتن
n ۲. نبود، فقدان، کمبود، عدمِ وجود

lack the courage of one's convictions جرئتِ عمل نداشتن، جرئتِ ابرازِ عقیده نداشتن

I lack words with which to express my thanks. نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. زبانم (از تشکر) عاجز است.

lack of money بی‌پولی

for / through lack of shoes از / به واسطهٔ بی‌کفشی

be lacking *vi* نبودن، وجود نداشتن

lack for احتیاج داشتن (به)، نیاز داشتن (به)، کم داشتن

be lacking in sth فاقدِ چیزی بودن، از چیزی بی‌بهره بودن، چیزی کم داشتن

He's lacking in courage. کم‌شهامت است. فاقدِ شهامتِ لازم است. جرئت ندارد. بی‌شهامت است.

lackadaisical /ˌlækə'deɪzɪkl/ *adj* بی‌علاقه، بی‌شور و حرارت، سرد، بی‌حال؛ [تلاش، کار] که از روی بی‌علاقگی صورت گرفته

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

lackadaisically /ˌlækəˈdeɪzɪklɪ/ *adv* با بی‌علاقگی، از روی بی‌علاقگی، با بی‌حالی

lackey /ˈlækɪ/ *n* ۱. نوکر ۲. (مجازی، به طعنه) نوکر، غلامِ حلقه‌به‌گوش

lackluster /ˈlæklʌstə(r)/ (**US**) = lacklustre

lacklustre /ˈlæklʌstə(r)/ *adj* ۱. [چشم] بی‌نور، بی‌فروغ ۲. [برنامه، اجرا] بی‌حال، بی‌روح، بی‌مزه

laconic /ləˈkɒnɪk/ *adj* [سخن] موجز، کوتاه؛ [شخص] کم‌گو، گزیده‌گو

laconically /ləˈkɒnɪklɪ/ *adv* به طورِ موجز، کوتاه، به اختصار، به ایجاز

laconicism /ləˈkɒnɪsɪzəm/ = laconism

laconism /ˈlækənɪzəm/ *n* ۱. ایجاز، اختصار ۲. گفتهٔ موجز، سخنِ موجز

lacquer /ˈlækə(r)/ *n* ۱. لاک والکل؛ کیلر؛ روغن (جلا)، جلا ۲. (برای مو) فیکساتور، تافت
vt ۳. لاک و الکل زدن (به)؛ کیلر زدن (به)؛ روغن زدن (به)

lacrosse /ləˈkrɒs, (US) -ˈkrɔːs/ *n* لاکراس
(= یک نوع بازیِ آمریکایی که به وسیلهٔ دو تیم، یک توپِ کوچکِ لاستیکی و راکت‌های سبددار انجام می‌شود)

lactic acid /ˌlæktɪk ˈæsɪd/ *n* اسید لاکتیک

lactose /ˈlæktəʊs, -əʊz/ *n* (شیمی) لاکتوز، قندِ شیر

lacuna /ləˈkjuːnə/ (*pl* **lacunas, lacunae**) *n* (رسمی) شکاف، خلأ؛ (در نوشته) افتادگی

lacunae /ləˈkjuːniː/ *pl* of **lacuna**

lacy /ˈleɪsɪ/ (*comp* **lacier**, *super* **laciest**) *adj* ۱. تور، توری؛ توردار ۲. توری‌شکل، تورمانند

lad /læd/ *n* ۱. پسر، پسربچّه، جوانک؛ بچّه ۲. (در بریتانیا، محاوره) آدمِ اهلِ حال، آدمِ باحال
lads (در بریتانیا، محاوره) بچّه‌ها، بروبچّه‌ها، رفقا

ladder /ˈlædə(r)/ *n* ۱. نردبان ۲. (در بریتانیا) [جوراب] دررفتگی ۳. مراتب، درجات، مراحل؛ نردبان
vi ۴. [جوراب و غیره] دررفتن
vt ۵. [جوراب] دردادن

ladder-proof /ˈlædə pruːf/ *adj* [جوراب] درنرو

laddie /ˈlædɪ/ *n* (محاوره) پسر، پسربچّه، جوانک، جوان

lade /leɪd/ (*pt* **laded**, *pp* **laded, laden**) *vt* پر کردن، انباشتن، بار کردن؛ بارگیری کردن

laden[1] /ˈleɪdn/ *adj* پر، انباشته؛ [کشتی، کامیون] بارگیری‌شده
laden with انباشته از، آکنده از، سنگین از، غرق در

laden[2] /ˈleɪdn/ *pp* of **lade**

la-di-da /ˌlɑː dɪ ˈdɑː/ *adj* (محاوره) [شخص] پُزی، پُزو، افاده‌ای، ادا و اطواری؛ [صدا، حالت] پر از ادا و اطوار

talk la-di-da با ادا و اطوار حرف زدن

ladies' man /ˈleɪdɪz mæn/ = lady's man

lading /ˈleɪdɪŋ/ *n* (دریانوردی) بار، محموله
a bill of lading بارنامه

ladle /ˈleɪdl/ *n* ۱. ملاقه
vt ۲. با ملاقه کشیدن، با ملاقه ریختن
ladle *sth* **out** *vt* ۱. با ملاقه کشیدن، با ملاقه ریختن ۲. (محاوره) [پول و غیره] بذل و بخشش کردن، قسمت کردن

lady /ˈleɪdɪ/ (*pl* **ladies**) *n* ۱. بانو، خانم ۲. خانمِ محترم، بانوی متشخص ۳. (در بریتانیا، لقب، با حرفِ بزرگ) لیدی ۴. (صفت‌گونه) زن < lady doctor > ۵. (در جمع) توالت (خانم‌ها)؛ (توالتِ) بانوان
the lady of the house خانمِ خانه، بانوی خانه
one's young lady → young
a lady of the bed-chamber ندیمه
Ladies and Gentlemen خانم‌ها و آقایان
My Lady (در خطاب) خانم، بانوی من
Our Lady حضرتِ مریم، مریم مقدس
a ladies' hairdresser's آرایشگاهِ زنان، آرایشگاهِ زنانه

نکتهٔ کاربردی:

۱. خطابِ مؤدبانه

کلماتِ **ladies** و **gentlemen** به عنوانِ صورت‌های جمعِ **madam** و **sir** به‌کار می‌روند.

موقعیت	صورت مفرد	صورت جمع
در آغازِ سخنرانی		Ladies and gentlemen, I would like to thank...
در مغازه، رستوران و مانندِ آن	yes, sir / madam, will there be anything else?	Goodmorning, ladies / gentlemen, can I help you?
در نوشتنِ نامهٔ رسمی	Dear Sirs / Madam, Thank you for your...	Dear Sir / Madam (صورتِ جمع ندارد)

۲. اشاره به افراد

برای اشارهٔ مؤدبانه به افراد، به جای **man** و **woman** از **lady** و **gentleman** استفاده می‌کنیم.

در حضورِ شخص

Mr Smith, this lady / gentleman wishes to make a complaint.
I think this lady / gentleman was in front of me.
هنگامِ توصیفِ رفتارِ کسی
He's very gentlemanly.
She's very ladylike.
در اشاره به توالت‌های عمومی
the Gents (US the men's room)
the Ladies (US the ladies' room)
Where's the Gents, please?
Where's the Ladies, please?

ladybird /'leɪdɪbɜ:d/ *n* (جانور) پینه‌دوز، کفشدوزک
ladybug /'leɪdɪbʌg/ (**US**) = ladybird
Lady chapel /'leɪdɪ tʃæpl/ *n* (در کلیسا) نمازخانهٔ مریم، زاویهٔ مریم
Lady Day /'leɪdɪ deɪ/ *n* (مذهب) عیدِ بشارت، عیدِ تبشیر (= ۲۵ مارس)
lady friend /'leɪdɪ frend/ *n* (کهنه، محاوره) دوست (زن)، معشوقه
lady-in-waiting /,leɪdɪ ɪn 'weɪtɪŋ/ (*pl* **ladies-in-waiting**) *n* ندیمه
lady-killer /'leɪdɪ kɪlə(r)/ *n* (محاوره) دون‌ژوان، عاشق‌پیشه، زن‌پسند
ladylike /'leɪdɪlaɪk/ *adj* [زن] متشخص، باوقار، خانم؛ [رفتار] باوقار، خانمانه، (مربوط به) خانم‌ها
ladyship /'leɪdɪʃɪp/
Your / Her Ladyship *n* لیدی، بانو، بانوی ارجمند؛ (به شوخی) سرکارِ علیّه، علیا مخدّره
lady's-maid /'leɪdɪz meɪd/ *n* ندیمه
lady's man /'leɪdɪz mən/ *n* دون‌ژوان، عاشق‌پیشه، زنباره
lag[1] /læg/ (*prp* **lagging**, *pt,pp* **lagged**) *vi* ۱. کند پیش رفتن، آهسته حرکت کردن؛ یواش‌یواش آمدن؛ یواش‌یواش رفتن؛ عقب ماندن، عقب بودن
n ۲. تأخیر، فاصله
lag[2] /læg/ *n* (عامیانه) زندانی، مجرم
an old lag زندانیِ سابقه‌دار، سابقه‌دار
lag[3] /læg/ (*prp* **lagging**, *pt,pp* **lagged**)
vt [لوله، بشکه و غیره] عایق کردن، عایق‌بندی کردن
lager /'lɑ:gə(r)/ *n* ۱. آبجوی لاگر ۲. (مقدار) بُطریِ آبجوی لاگر؛ لیوانِ آبجوی لاگر
lager lout /'lɑ:gə laʊt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ عربده‌کش، مستِ لایعقل
laggard /'lægəd/ *n* آدمِ کند، آدمِ کندکار؛ آدمِ تنبل، آدمِ بی‌حال، آدمِ وارفته، آدمِ شُل و وِل

lagging /'lægɪŋ/ *n* ۱. عایق ۲. عایق‌بندی، عایق‌کاری
lagoon /lə'gu:n/ *n* (جغرافی) مرداب، تالاب
lah /lɑ:/ = la
laic /'leɪɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) مردمِ عادی، (مربوط به) عوام، (مربوط به) غیرروحانیون ۲. غیرمذهبی، غیردینی؛ دنیوی
n ۳. عامی
laicize /'leɪɪsaɪz/ *vt* از اختیارِ دستگاهِ مذهبی خارج کردن؛ غیرمذهبی کردن، غیردینی کردن، مذهب‌زدایی کردن از؛ [سیاست] از مذهب جدا کردن
laid /leɪd/ *pt,pp* of **lay**[1]
laid-back /,leɪd 'bæk/ *adj* (محاوره) [شخص و غیره] آرام، بی‌خیال، راحت، خونسرد؛ [رفتار و غیره] توأم با بی‌خیالی، خونسردانه، آرام
lain /leɪn/ *pp* of **lie**[2]
lair /leə(r)/ *n* ۱. لانه، کُنام ۲. کنجِ خلوت؛ پناهگاه؛ مخفیگاه
laird /leəd/ *n* (در اسکاتلند) زمین‌دار، مالک، ملّاک، ارباب
laisser-faire /,leɪseɪ 'feə(r)/ = laissez-faire
laissez-faire /,leɪseɪ 'feə(r)/ *n* اقتصادِ آزاد، آزادیِ اقتصادی، عدمِ دخالتِ دولت در امورِ اقتصادی؛ آزادیِ عمل
a laissez-faire policy سیاستِ آزادیِ اقتصادی
laity /'leɪətɪ/ *n* ۱. مردمِ عامی، غیرروحانیون، عوام ۲. مردمِ عادی، افرادِ معمولی
lake[1] /leɪk/ *n* دریاچه
jump in the / a lake → jump[2]
lake[2] /leɪk/ *n* ۱. (ماده) قرمزدانه، لاک ۲. رنگِ لاکی
Lake District /'leɪk dɪstrɪkt/
the Lake District *n* (در شمالِ غربیِ انگلستان) لیک دیستریکت، ناحیهٔ دریاچه
lake dweller /'leɪk dwelə(r)/ *n* آب‌نشین، ساکنِ آب‌سرا، دریاچه‌نشین
lake dwelling /'leɪk dwelɪŋ/ *n* آب‌سرا، خانهٔ دریاچه‌ای
Lake Poets /'leɪk pəʊɪts/
the Lake Poets *npl* شاعرانِ دریاچه، شاعرانِ لیک دیستریکت
Lakes /'leɪks/
the Lakes *npl* (در شمالِ غربیِ انگلستان) لیک دیستریکت، ناحیهٔ دریاچه
lakh /lɑ:k, læk/ *n* ۱. (در هند و پاکستان) صد هزار ۲. تعدادِ زیاد، لَک
lam[1] /læm/ (*prp* **lamming**, *pt,pp* **lammed**) *vt,vi* (عامیانه) زدن، کتک زدن، مالوندن، کوبیدن، لت و پار کردن

lam into *sb* = lam[1] *vt*

lam[2] /læm/ *n* (در آمریکا، عامیانه) جیم‌فنگ، فرار

go on the lam دررفتن

be on the lam در حالِ فرار بودن

lama /ˈlɑːmə/ *n* لاما، کشیشِ بودایی

lamasery /ˈlɑːməsərɪ, (US) -serɪ/ (*pl* **lamaseries**) *n* دیرِ بوداییان

lamb /læm/ *n* ۱. برّه؛ گوشتِ برّه ۲. (مجازی) آدمِ آرام؛ آدمِ سربه‌زیر، برّه؛ طفلِ معصوم

vi ۳. [گوسفند] زاییدن، برّه زاییدن

like a lamb مثلِ گوسفند، مثلِ برّه

mutton dressed as lamb → mutton

One may / might as well be hanged / hung for a sheep as a lamb. → hang[2]

lambaste /læmˈbeɪst/ *vt* (محاوره) زدن، کتک زدن، مالاندن؛ پریدن به، به بادِ انتقاد گرفتن، حمله کردن به؛ خدمتِ...رسیدن

lambast /læmˈbæst/ = lambaste

lambda /ˈlæmdə/ *n* لامدا (= یازدهمین حرفِ الفبای یونانی)

lambency /ˈlæmbənsɪ/ *n* ۱. نورِ ملایم، روشناییِ ملایم؛ [چشم] درخشش، تلألؤ ۲. [شعله، نور] ملایمت، ملایم بودن ۳. [شوخ‌طبعی و غیره] ملایم بودن؛ زیرکانه بودن

lambent /ˈlæmbənt/ *adj* (ادبی) ۱. [نور، شعله] ملایم ۲. [آسمان] روشن؛ [چشمان] درخشان ۳. [شوخ‌طبعی و غیره] ملایم؛ زیرکانه

lambkin /ˈlæmkɪn/ *n* برّهٔ نوزاد، برّه تودلی

lambskin /ˈlæmskɪn/ *n* پوستِ برّه؛ تیماج

lambswool /ˈlæmzwʊl/ *n* پشمِ برّه، کرک؛ (صفت‌گونه) کرکی

lame /leɪm/ *adj* ۱. شَل، چُلاق، لَنگ ۲. [عذر] غیرموجه، ناموجه؛ [استدلال] ضعیف، سُست ۳. (ادبیات) [شعر] سکته‌دار

vt ۴. شَل کردن، چُلاق کردن

a lame duck → duck[1]

lamé /ˈlɑːmeɪ, (US) lɑːˈmeɪ/ *n* (پارچه) لَمه، پارچهٔ زربفت، پارچهٔ زری

lamely /ˈleɪmlɪ/ *adv* [حرف زدن، دلیل آوردن] با شُل و ولی، شُل و وِل

lameness /ˈleɪmnɪs/ *n* ۱. شَل بودن، چُلاق بودن، لنگ بودن ۲. [استدلال و غیره] ضعف، سُستی، شُل و وِلی

lament /ləˈment/ *vt,vi* ۱. (رسمی) غصه خوردن (برای)، زاری کردن (برای)، گریه کردن (برای)؛ ماتم گرفتن (برای)، عزا گرفتن (برای)، عزاداری کردن (به خاطرِ)، سوگواری کردن (به خاطرِ)؛ تأسف خوردن (به خاطرِ)

n ۲. زاری، ماتم، گریه؛ تأسف؛ اظهارِ تأسف ۳. موسیقیِ عزا، آهنگِ عزا؛ نوحه؛ مرثیه

lamentable /ˈlæməntəbl/ *adj* ۱. [وضعیت، حادثه و غیره] رقت‌انگیز، اسفناک، اسف‌بار، تأسف‌آور، غم‌انگیز ۲. [نتایج] ضعیف؛ [اجرا] بی‌رمق

lamentably /ˈlæməntəblɪ/ *adv* به طورِ اسفناکی، به نحوِ رقت‌انگیزی، به طرزِ غم‌انگیزی، به طورِ تأسف‌آوری

lamentation /ˌlæmenˈteɪʃn/ *n* زاری، گریه و زاری، گریه، ماتم؛ تأسف؛ اظهارِ تأسف

lamented /ləˈmentɪd/ *adj* (رسمی، به شوخی) ازدست‌رفته، مرحوم

laminate[1] /ˈlæmɪneɪt/ *vt* ۱. [فلز] ورقه کردن، به صورتِ ورقه درآوردن ۲. ورقه ورقه کردن ۳. [ورقه‌ها] به هم چسباندن، روی هم گذاشتن ۴. (با ورقه‌ای از چیزی) پوشاندن

laminate[2] /ˈlæmɪnət/ *n* مادهٔ چندلا، مادهٔ ورقه‌ورقه

laminated /ˈlæmɪneɪtɪd/ *adj* ۱. لایه‌لایه، چندلا، چندلایه، ورقه‌ورقه ۲. سلفون‌دار، نایلون‌کشیده

lammas /ˈlæməs/ *n* (در انگلستان، کهنه) جشنِ درو (= روزِ اولِ ماهِ اوت)

lamp /læmp/ *n* ۱. چراغ ۲. لامپ

lamp-black /ˈlæmp blæk/ *n* دودهٔ چراغ

lamplight /ˈlæmplaɪt/ *n* نورِ چراغ

by lamplight در نورِ چراغ، زیرِ نورِ چراغ

lamplighter /ˈlæmplaɪtə(r)/ *n* (کهنه) چراغ‌چی

lampoon /læmˈpuːn/ *n* ۱. هَجو، هجویه

vt ۲. هَجو کردن

lamppost /ˈlæmppəʊst/ *n* تیرِ چراغ

lamprey /ˈlæmprɪ/ (*pl* **lampreys**) *n* (ماهی) دهان‌گرد

lampshade /ˈlæmpʃeɪd/ *n* حباب، شیشهٔ چراغ، لامپا؛ آباژور

LAN /læn/ <**local area network** *n* (کامپیوتر) شبکهٔ محلی، شبکهٔ داخلی

lance[1] /lɑːns, (US) læns/ *n* ۱. نیزه ۲. نیشتر

lance[2] /lɑːns, (US) læns/ *vt* ۱. نیشتر زدن ۲. [نیزه] زدن؛ نیزه زدن به

lance-corporal /ˌlɑːns ˈkɔːpərəl, (US) ˌlæns/ *n* (نظامی) ۱. (در بریتانیا) سرجوخه ۲. (در آمریکا) تفنگدارِ دریایی

lancer /ˈlɑːnsə(r), (US) ˈlæn-/ *n* (نظامی) نیزه‌دار

lancers /ˈlɑːnsəz, (US) ˈlænsərz/ *n* آهنگِ لانسیرز؛ رقصِ لانسیرز

lancet /ˈlɑːnsɪt, (US) ˈlæn-/ *n* ۱. (پزشکی) نیشتر ۲. (معماری) قوسِ نیزه‌ای؛ پنجرهٔ نیزه‌ای

a lancet arch قوسِ نیزه‌ای

a lancet window پنجرهٔ نیزه‌ای

land[1] /lænd/ *n* ۱. خشکی ۲. (کشاورزی) زمین،

خاک ۳. کشاورزی، زراعت؛ زندگیِ کشاورزی ۴. زمین، مِلک ۵. (ادبی) کشور، سرزمین، دیار، مرز و بوم، خطه ۶. زمینه، عرصه، ساحت

the land of the living این جهان، دنیای خاکی

in the land of the living (به شوخی) زنده؛ بیدار؛ سُر و مُر و گُنده

the lie of the land → lie[2]

live off / on the fat of the land → live[2]

live off the land → live[2]

spy out the land → spy

be / go on the land روی زمین کار کردن، کشاورزی کردن

by land از راهِ خشکی

make land به خشکی رسیدن؛ خشکی را دیدن

see / find out how the land lies → lie[2]

the land army (در بریتانیا) سربازانِ زمین (= زنانِ کشاورز در جنگِ دوم جهانی)

the Promised Land; the Land of Promise ارضِ موعود، کنعان

the land of milk and honey (مجازی) بهشتِ موعود، بهشتِ روی زمین

the Land of Nod (به شوخی) خواب

the land of the free سرزمینِ آزادگان

land[2] /lænd/ *vt* ۱. [بار] (از کشتی و هواپیما) پیاده کردن، تخلیه کردن، خالی کردن؛ [مسافر] پیاده کردن ۲. [هواپیما] به زمین نشاندن، نشاندن، رساندن؛ [کشتی] به ساحل آوردن ۳. (محاوره) [کار و غیره] گیر آوردن، به دست آوردن، به چنگ آوردن، به تور انداختن؛ [جایزه] گرفتن، بردن ۴. (عامیانه) [ضربه] زدن، وارد کردن، کوبیدن، گذاشتن ۵. [ماهی] گرفتن، صید کردن

vi ۶. (از هواپیما / کشتی) پیاده شدن، (از هواپیما / کشتی) خارج شدن ۷. [هواپیما و غیره] به زمین نشستن، نشستن، فرود آمدن، پایین آمدن؛ [کشتی] به ساحل رسیدن

land on one's feet شانس آوردن، از خطر جستن، جانِ سالم به در بردن، قِسِر دررفتن

land on [چیز، بمب] افتادن روی، خوردن به، اصابت کردن به؛ خراب شدن سرِ، سبز شدن در

That landed on my desk. بالاخره این کار افتاد به گردنِ من.

land *sb* in *sth* *vt* [مشکلات و غیره] گرفتارِ ... کردن، انداختن توی

land oneself in sth خود را گرفتارِ ... کردن، خود را به ... انداختن

land up *vi* (بالاخره) رسیدن

land up in (محاوره) بالاخره رسیدن به؛ بالاخره کارِ کسی به ... منجر شدن، سر و کارِ کسی به ... افتادن

He landed up with only £2. او ماند و دو پوند.

land *sb* with *sb / sth* *vt* گرفتارِ ... کردن

land-agent /'lænd eɪdʒənt/ *n* (در بریتانیا) ۱. مباشرِ املاک ۲. دلالِ زمین، دلالِ مِلک

landau /'lændɔː/ *n* کالسکه، درشکه (چهارچرخه)

land-based /'lænd beɪst/ *adj* ۱. خشکی‌نشین، زمینی، مستقر در زمین ۲. [جانور] خشکی‌زی

land-based aircraft /ˌlænd beɪst 'eəkrɑːft/ *n* هواپیمای خشکی‌نشین

land breeze /'lænd briːz/ *n* نسیمِ خشکی

landed /'lændɪd/ *adj* ۱. [دارایی] غیرمنقول، به صورتِ زمین ۲. مالک، زمین‌دار

a landed estate مِلک، زمین

the landed gentry زمین‌داران، مالکان

landfall /'lændfɔːl/ *n* رسیدنِ به خشکی؛ دیدنِ خشکی

make landfall به خشکی رسیدن

landfill /'lændfɪl/ *n* ۱. گورستانِ زباله ۲. دفنِ زباله ۳. زباله

a landfill site محلِ دفنِ زباله، گورستانِ زباله

land forces /'lænd fɔːsɪz/ *npl* (نظامی) نیروی زمینی، قوای برّی

land-form /'lænd fɔːm/ *n* (زمین‌شناسی) شکلِ طبیعیِ زمین

landgrave /'lændgreɪv/ *n* (در آلمان، کهنه) شاهزاده

landholder /'lændhəʊldə(r)/ *n* زمین‌دار، مالک، مَلّاک؛ اجاره‌دار، اجاره‌نشین

landholding /'lændhəʊldɪŋ/ *n* مالکیتِ زمین، زمین‌داری

landing /'lændɪŋ/ *n* ۱. [هواپیما و غیره] فرود، فرود آمدن، نشستن ۲. (نظامی) (از کشتی) پیاده شدن، ورود به ساحل ۳. اسکله، بارانداز ۴. پاگرد

an emergency landing فرودِ اضطراری

landing-craft /'lændɪŋ krɑːft, (US) kræft/ *n* (نظامی) کشتیِ نیروپیاده‌کن

landing-field /'lændɪŋ fiːld/ *n* (هوانوردی) باندِ فرود، فرودگاه

landing-gear /'lændɪŋ gɪə(r)/ *n* (هوانوردی) ارابهٔ فرود، چرخ‌های هواپیما

landing-net /'lændɪŋ net/ *n* تورِ ماهی

landing-party /'lændɪŋ pɑːtɪ/ *n* (نظامی) گروهِ آبی-خاکی، تیمِ فرود

landing-place /'lændɪŋ pleɪs/ *n* اسکله، بارانداز
landing-stage /'lændɪŋ steɪdʒ/ *n* اسکله، بارانداز
landing-strip /'lændɪŋ strɪp/ = landing-field
landlady /'lændleɪdɪ/ *n* ۱. خانمِ صاحبخانه ۲. (زن) مهمانخانه‌دار، مهمانخانه‌چی (زن)؛ متصدیِ بار
landless /'lændlɪs/ *adj* [زارع] بی‌زمین، بدونِ زمین
land-locked /'lænd lɒkt/ *adj* [خلیج، بندر و غیره] محاط در خشکی، محصور در خشکی
landlord /'lændlɔ:d/ *n* ۱. صاحبخانه، موجر، مالک ۲. (در بریتانیا) مهمانخانه‌دار، مهمانخانه‌چی؛ متصدیِ بار ۳. زمین‌دار، مالک، ارباب
land-lubber /'lænd lʌbə(r)/ *n* آدمِ دریاندیده، آدمِ کشتی‌ندیده
landmark /'lændmɑ:k/ *n* ۱. علامتِ مرزی، مرزنما؛ سنگ‌چین ۲. راهنما، علامت ۳. رویدادِ بزرگ، حادثهٔ دوران‌ساز، نقطهٔ عطف
land mass /'lænd mæs/ *n* زمین، گسترهٔ خشکی، گسترهٔ زمین
land-mine /'lænd maɪn/ *n* (نظامی) مین (زمینی)
land office /'lænd ɒfɪs, (US) ɔ:fɪs/ *n* (در آمریکا) ادارهٔ ثبتِ اراضیِ عمومی
landowner /'lændəʊnə(r)/ *n* مالک، زمین‌دار، ارباب
Landrover /'lændrəʊvə(r)/ *n* لندرور
Land Rover /'lænd rəʊvə(r)/ = Landrover
landscape /'lændskeɪp/ *n* ۱. منظره، چشم‌انداز، دورنما؛ نما ۲. (هنر) منظره؛ منظره‌سازی
vt ۳. [محوطه، باغ و غیره] منظره‌سازی کردن، طراحی کردن
a blot on the landscape → blot
landscape architecture /,lændskeɪp 'ɑ:kɪtektʃə(r)/ *n* محوطه‌سازی
landscape gardening /,lændskeɪp 'gɑ:dnɪŋ/ = landscape architecture
landslide /'lændslaɪd/ *n* ۱. [کوه و غیره] ریزش؛ زمین‌لغزه، رانشِ زمین ۲. (سیاسی) اکثریتِ قاطع؛ پیروزیِ کوبنده (در انتخابات)، اکثریتِ آراء
a landslide victory پیروزی با اکثریتِ قاطعِ آراء
landslip /'lændslɪp/ *n* [کوه و غیره] ریزش؛ زمین‌لغزه، رانشِ زمین
landsman /'lændzmən/ (*pl* landsmen)
n ۱. خشکی‌نشین، اهلِ خشکی ۲. هم‌وطن، هم‌میهن
landward /'lændwəd/ *adj* ۱. رو به خشکی
adv ۲. رو به خشکی، به سوی خشکی
landwards /'lændwədz/ *adv* رو به خشکی، به سوی خشکی، به طرفِ خشکی
land-worker /'lænd wɜ:kə(r)/ *n* کارگرِ کشاورزی

lane /leɪn/ *n* ۱. (در روستا) کوچه، راه؛ (در شهر) کوی، گذر ۲. (میانِ صفوفِ افراد) فاصله، کوچه ۳. (هوانوردی، دریانوردی و غیره) مسیر، خط ۴. (ترافیک) باند، خطِ عبور؛ زنجیرهٔ ماشین‌ها، ردیفِ ماشین‌ها ۵. (ورزش) خط
langsyne /,læŋ'saɪn/ *adv* ۱. در گذشته، پیش از این، قدیم‌ها
n ۲. روزگارِ گذشته، ایامِ پیش، قدیم‌ندیم‌ها، گذشته‌ها
language /'læŋgwɪdʒ/ *n* ۱. زبان ۲. شیوهٔ بیان، بیان، سبکِ گفتار
a dead language زبانِ مرده
technical language زبانِ فنی
computer language زبانِ کامپیوتر
the language of flowers زبانِ گل‌ها
bad / strong language فحش، دشنام، ناسزا، حرفِ زشت
finger language زبانِ اشاره، زبانِ کر و لال‌ها
We don't talk the same language.
حرفِ همدیگر را نمی‌فهمیم. تفاهم نداریم.
That's no language to use to your mother!
آدم با مادرش این‌طوری حرف نمی‌زند!
(Mind / Watch your) language! Your language! مواظبِ حرف زدنت باش!
language laboratory /'læŋgwɪdʒ ləbɒrətrɪ, (US) læbrətɔ:rɪ/ *n* آزمایشگاهِ زبان
language planning /'læŋgwɪdʒ plænɪŋ/
n برنامه‌ریزیِ زبانی
languid /'læŋgwɪd/ *adj* بی‌حال، بی‌رمق، سُست، خسته، مانده؛ کُند
languidly /'læŋgwɪdlɪ/ *adv* با بی‌حالی، بی‌رمق، با سُستی، خسته؛ به کندی
languish /'læŋgwɪʃ/ *vi* ۱. سُست شدن، بی‌حال شدن، از حال رفتن، خسته شدن ۲. سلامتِ خود را از دست دادن، نیروی خود را از دست دادن، بیمار شدن، تحلیل رفتن، آب شدن، پژمردن ۳. به سختی زندگی کردن، رنج بردن، زجر کشیدن ۴. از بین رفتن، ضایع شدن
languish for sth تشنهٔ ... بودن
languishing /'læŋgwɪʃɪŋ/ *adj* ۱. [چشم، حالت] خمار، مخمور ۲. بی‌رمق، بی‌حال ۳. حسرت‌بار، آرزومندانه، پرتمنا
languor /'læŋgə(r)/ *n* ۱. خستگی، بی‌حالی، سُستی، ضعف، رخوت، فتور؛ گیجی ۲. آرامش؛ سکون، سنگینی
languorous /'læŋgərəs/ *adj* ۱. [حرکت، حالت و غیره] سُست، بی‌حال، ضعیف، خسته، بی‌رمق ۲. رخوتناک، خواب‌آور، بی‌حال‌کننده

languorously /'læŋgərəslɪ/ *adv* با بی‌حالی، با خستگی، با سُستی، با رخوت

langur /læŋ'gʊə(r)/ *n* لانگور (= نوعی میمونِ دم‌دراز هندی)

lank /læŋk/ *adj* ۱. [مو] لَخت، صاف، بی‌حالت ۲. [شخص] لاغر، بلند و باریک، نزار، مردنی

lankiness /'læŋkɪnɪs/ *n* لاغری، دراز و لاغری، دیلاقی

lanky /'læŋkɪ/ (*comp* **lankier**, *super* **lankiest**)
adj [شخص، دست، پا] لاغر، دراز و باریک، لندوک؛ دیلاق

lanolin /'lænəlɪn/ *n* لانولین، روغنِ پشم

lanoline /'lænəlɪn/ = lanolin

lantern /'læntən/ *n* فانوس؛ چراغ‌بادی

a magic lantern → magic

lantern-jawed /'læntən dʒɔ:d/ *adj* با گونه‌های گودرفته، که گونه‌هایش گود رفته است

lantern jaws /'læntən dʒɔ:z/ *n* گونه‌های گودرفته

lanthanide /'lænθənaɪd/ *n* (شیمی) لانتانید

lanthanum /'lænθənəm/ *n* (شیمی) لانتان، لانتانم

lanyard /'lænjəd/ *n* ۱. (نظامی، دریانوردی) [کارد، سوت] بند؛ بندِ کمر ۲. (دریانوردی) طنابِ کوتاه، ریسمانِ کوتاه

Laos /laʊs/ *n* لائوس

Laotian /'laʊʃɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) لائوس، لائوسی
n ۲. لائوسی، اهلِ لائوس

lap¹ /læp/ *n* آغوش، بغل، دامن، کنار

drop / dump sth in sb's lap (محاوره) زحمتِ چیزی را روی دوشِ کسی انداختن، چیزی را به کسی محول کردن، مسئولیتِ چیزی را به کسی دادن

drop / fall in / into sb's lap به راحتی به دستِ کسی افتادن، به آسانی گیرِ کسی آمدن، از آسمان برای کسی رسیدن

on / in sb's lap روی پاهای، روی زانوهای، در دامنِ، درآغوشِ، در بغلِ

be / live in the lap of luxury در ناز و نعمت غرق بودن

be in the lap of the gods پادرهوا بودن، نامعلوم بودن، معلوم نبودن، نامشخص بودن

lap² /læp/ (*prp* **lapping**, *pt,pp* **lapped**)
vt ۱. [پارچه، شیء و غیره] پیچیدن ۲. [سفال و غیره] (لبه‌های... را) روی هم انداختن
vi ۳. [سفال و غیره] (لبه‌های...) روی هم افتادن ۴. (ورزش) یک دور جلو افتادن از
n ۵. (میزانِ) روی‌هم‌افتادگی، هم‌پوشی ۶. (ورزش) دور ۷. [مسافرت] مرحله، قسمت

lap sth around sth [پارچه و غیره] دورِ چیزی پیچیدن

lap sth in sth [کالا، شیء و غیره] در چیزی پیچیدن

lap³ /læp/ (*prp* **lapping**, *pt,pp* **lapped**)
vt ۱. [شیر و غیره] با زبان خوردن، لیسیدن ۲. (مجازی) با ولع گوش دادن، بلعیدن
vi ۳. [آب] شلپ شلپ کردن، صدا کردن، با صدا لَمبر خوردن، لَپر زدن
n ۴. زبان زدن، لیس ۵. شلپ‌شلپ

lap against با صدا خوردن به

lap *sth* **up** = **lap³** *vt*

lap-dog /'læp dɒg, (US) dɔ:g/ *n* ۱. سگِ کوچک، سگِ بغلی ۲. (به طعنه) نوچه، زیردست، چاکر، غلامِ حلقه‌به‌گوش، جیره‌خور

lapel /lə'pel/ *n* برگردان (یقه)، یقه

lapidary /'læpɪdərɪ, (US) -derɪ/ *n* ۱. (روی جواهر) حکّاک، گوهرتراش ۲. حکّاکی (روی جواهر)، گوهرتراشی
adj (رسمی) ۳. حکّاکی‌شده، منقوش ۴. نقش‌کردنی، حک‌کردنی، کتیبه‌ای ۵. (مجازی) [سخن، نوشته] دقیق؛ ظریف؛ موجز

lapis lazuli /ˌlæpɪs 'læzjʊlɪ, (US) 'læzəlɪ/ *n* ۱. سنگِ لاجورد ۲. (رنگِ) لاجوردی

lapping /'læpɪŋ/ *n* [آب و غیره] لَپر، لَمبر، شلپ‌شلپ

lapse /læps/ *n* ۱. لغزش، سهو، خطا، اشتباه؛ قصور ۲. انحراف، دور شدن، غفلت، ترک؛ سقوط، افتادن ۳. [زمان] گذشت، گذار، مرور ۴. [رسم و غیره] نابودی، از بین رفتن، سپری شدن؛ [حق، امتیاز] ابطال، انقضای زمان
vi ۵. سقوط کردن، افتادن، لغزیدن، غلتیدن ۶. ایمانِ خود را از دست دادن، از دینِ خود رویگردان شدن، گمراه شدن، از دینِ خود برگشتن ۷. [رسم، سنت و غیره] از بین رفتن، منسوخ شدن، زمانِ... سپری شدن، فراموش شدن؛ [قانون و غیره] منسوخ شدن، مُلغیٰ شدن، اعتبارِ خود را از دست دادن؛ [گذرنامه، بلیت و غیره] موعدِ... گذشتن، مهلتِ... منقضی شدن، از درجهٔ اعتبار ساقط شدن، باطل شدن؛ [عضویت] به‌سررسیدن، تمام شدن، خاتمه یافتن؛ [زمان، مهلت] گذشتن، سپری شدن

a lapse of memory فراموشی، نسیان

a lapse of attention بی‌توجهی

a lapse of the tongue لکنت

a lapse of the pen سهوِ قلم، لغزشِ قلم، طغیانِ قلم

lapse from faith into heresy ارتداد، ازدین‌برگشتگی، رفض
a long lapse of time مدتی طولانی
lapse into گرفتارِ... شدن، اسیرِ... شدن، فرورفتن در، افتادن به، غرق در... شدن
lapse from دور شدن از، منحرف شدن از
lapsed /læpst/ *adj* [قرارداد، قانون] لغوشده، مُلغیٰ‌شده، ازدرجهٔ‌اعتبارافتاده؛ [گذرنامه و غیره] باطل‌شده
a lapsed Catholic کاتولیکِ مرتد، کاتولیکِ ازدین‌برگشته
lapse rate /'læps reɪt/ *n* (هواشناسی) اُفتِ دما
laptop /'læptɒp/ *n* کامپیوترِ دستی، کامپیوترِ کیفی
lapwing /'læpwɪŋ/ *n* خروس‌کولی
larboard /'lɑ:bəd/ *n* ۱. سمتِ چپ (کشتی)
adj ۲. (مربوط به) سمتِ چپ (کشتی)
larceny /'lɑ:sənɪ/ (*pl* **larcenies**) *n* (حقوق) سرقت، دزدی
larch /lɑ:tʃ/ *n* (گیاه) لارِقْس، لارِکْس، کاجِ فرنگی
lard /lɑ:d/ *n* ۱. پیهِ خوک، چربیِ خوک، روغنِ خوک
vt ۲. چربیِ خوک زدن به؛ ژامبون زدن به، ژامبون گذاشتن روی
lard with (مجازی) چرب کردن با، به خوردِ... دادن، پر کردن با < to lard one's speech with quotations >
larder /'lɑ:də(r)/ *n* (برای غذا) گنجه، دولابچه؛ انباری، پستو
large /lɑ:dʒ/ (*comp* **larger**, *super* **largest**)
adj ۱. بزرگ؛ [اتاق، جا] جادار؛ [چشم، سیب] درشت؛ [شخص] گنده، تنومند، بزرگ؛ [خانواده] پرجمعیت؛ [جمعیت، مقدار] زیاد؛ [پول، ثروت] کلان، هنگفت، سرشار؛ [خسارت] سنگین؛ [فهرست] مفصّل؛ [سرزمین] وسیع، پهناور؛ [غذا] حسابی ۲. بخشنده، دست‌ودل‌باز، نظربلند؛ بلندنظر، آزاده؛ [افکار] عالی ۳. وسیع، گسترده، نامحدود، فراگیر
(as) large as life ۱. [عکس، مجسمه] به اندازهٔ طبیعی، به اندازهٔ واقعی ۲. (محاوره، به شوخی) [شخص] حیّ و حاضر، سُرومُروگنده، مثلِ شاخِ شمشاد
be larger than life بیش از حدّ گنده بودن
large of limb پر و پا کلفت، با ران‌های بزرگ
a large heart قلبِ رئوف، دلِ مهربان
to a large extent → extent
in large part → part[1]
in (a) large measure → measure[1]
bulk large → bulk
loom large → loom[2]
writ large → writ[2]
by and large → by[1]
at large *n* ۱. [جنایتکار، حیوان] آزاد، ول ۲. به تفصیل، به طورِ مشروح، گسترده، مفصّل، مفصّلاً ۳. عموماً، کلاً، همگی، همه ۴. بدونِ هدفِ مشخّصی، بی‌هدف، همین طوری، اللهبختکی
talk large *adv* حرف‌های گنده زدن، با تبختر حرف زدن، خودستایی کردن
large-handed /ˌlɑ:dʒ 'hændɪd/ *adj* دست‌ودل‌باز، بخشنده، نظربلند
large-hearted /ˌlɑ:dʒ 'hɑ:tɪd/ *adj* پاک‌دل، نظربلند
largely /'lɑ:dʒlɪ/ *adv* ۱. تا حدِّ زیادی، عمدتاً، بیشتر ۲. بیش از هر چیز، اصولاً، علی‌الاصول، اساساً ۳. به طورِ کلی، کلاً، عموماً، در کل ۴. سخاوتمندانه، با دست‌ودل‌بازی
large-minded /ˌlɑ:dʒ 'maɪndɪd/ *adj* بلندنظر، آزاده، روادار
large-mindedness /ˌlɑ:dʒ 'maɪndɪdnɪs/
n بلندنظری، آزادگی، رواداری
largeness /'lɑ:dʒnɪs/ *n* بزرگی؛ درشتی؛ گندگی، تنومندی؛ زیادی، فراوانی؛ وسعت؛ اهمیت
large-scale /'lɑ:dʒ skeɪl/ *adj* ۱. [برنامه، عملیات] وسیع، گسترده، فراگیر؛ [تولید] انبوه ۲. [نقشه] بزرگ؛ بزرگ‌شده
large-size /'lɑ:dʒ saɪz/ *adj* بزرگ
large-sized /'lɑ:dʒ saɪzd/ = large-size
largess /lɑ:'dʒes/ = largesse
largesse /lɑ:'dʒes/ *n* (رسمی) ۱. بخشش، بذل و بخشش، سخاوت، دَهِش ۲. انعام؛ صدقه
largish /'lɑ:dʒɪʃ/ *adj* نسبتاً بزرگ؛ نسبتاً درشت؛ نسبتاً تنومند؛ نسبتاً قدبلند؛ نسبتاً مهم؛ نسبتاً فراوان، نسبتاً زیاد
largo /'lɑ:gəʊ/ (*pl* **largos**) *n,adj,ad* (موسیقی) لارگو، آهسته و سنگین
lariat /'lærɪət/ *n* کمند؛ طناب، بند
lark[1] /lɑ:k/ *n* (پرنده) چکاوک؛ کاکلی
be up with the lark سحرخیز بودن، زود بیدار شدن
lark[2] /lɑ:k/ *n* (محاوره) ۱. شوخی، مزه، خوشمزگی، شیطنت ۲. مسخره‌بازی، بازی
vi ۳. (محاوره) مسخره‌بازی درآوردن، شوخی کردن، لودگی کردن
What a lark! چه خنده‌دار! چه بامزه!
lark about / around = lark[2] *vi*
larkspur /'lɑ:kspɜ:(r)/ *n* (گیاه) زبان‌درقفا
larn /lɑ:n/ *vt* (عامیانه) یاد دادن؛ نشان دادن به، حالیِ... کردن
larva /'lɑ:və/ (*pl* **larvae**) *n* (جانور) کرمِ حشره، نوزادِ حشره، لارو، غَنَج

larvae /'lɑ:vi:/ *pl* of **larva**

larval /'lɑ:vl/ *adj* (جانورشناسی) ۱. کرمی، لاروی، (مربوط به) کرم‌ها، (مربوط به) لاروها ۲. کرمی‌شکل، لاروی‌شکل

laryngeal /lə'rɪndʒɪəl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) (مربوط به) حنجره، (مربوط به) خشک‌نای ۲. (آواشناسی) چاکنایی

larynges /læ'rɪndʒi:z/ *pl* of **larynx**

laryngitis /,lærɪn'dʒaɪtɪs/ *n* (پزشکی) لارنژیت، ورمِ خشک‌نای، خروسک

larynx /'lærɪŋks/ (*pl* **larynxes, larynges**) *n* (کالبدشناسی) حنجره، خشک‌نای

lasagna /lə'zænjə/ = lasagne

lasagne /'lə'zænjə/ *n* (غذا) لازانیا؛ خمیرِ لازانیا

lascar /'læskə(r)/ *n* ملوانِ هندی

lascivious /lə'sɪvɪəs/ *adj* (به طعنه) ۱. شهوت‌انگیز ۲. شَهَوی، شهوانی ۳. شهوتران

lasciviously /lə'sɪvɪəslɪ/ *adv* از روی شهوت؛ به طرزِ شهوت‌انگیزی

lasciviousness /lə'sɪvɪəsnɪs/ *n* شَهَوانیّت

laser /'leɪzə(r)/ *n* (دستگاهِ) لیزر

a laser beam اشعهٔ لیزر

laser printer /'leɪzə prɪntə(r)/ *n* (کامپیوتر) چاپگرِ لیزری

lash¹ /læʃ/ *n* ۱. شلاق، تازیانه؛ شلالهٔ شلاق ۲. ضربهٔ شلاق ۳. مژه؛ (در جمع) مژگان

the lash (مجازاتِ) شلاق

the lash of sb's tongue (مجازی) زخمِ زبان، نیش، کنایه

lash² /læʃ/ *vt* ۱. شلاق زدن، با شلاق به جانِ... افتادن، شلاق‌کاری کردن ۲. (محکم) زدن، کوبیدن ۳. تکان دادن، جنباندن ۴. به جانِ...افتادن، کوبیدن، زیرِ ضرباتِ خود گرفتن، به شدت خوردن به ۵. واداشتن، برانگیختن ۶. (محکم) بستن

lash sb with one's tongue به کسی زخمِ زبان زدن؛ از کسی سخت انتقاد کردن، به کسی حمله کردن

lash sb into a fury کسی را عصبانی کردن، کسی را به خشم آوردن

lash against / at *vi* به شدت خوردن به، زیرِ ضرباتِ خود گرفتن، کوبیدن به، به جانِ... افتادن

lash (*sth*) **down** *vt* ۱. (با طناب) محکم بستن، محکم کردن

vi ۲. [باران] به شدت باریدن، شلاقی باریدن

lash (*sth*) **out** *vt* ۱. (در بریتانیا، محاوره) [پول] خرج کردن

vi ۲. حمله کردن، حمله‌ور شدن، پریدن به؛ به بادِ ناسزا گرفتن، به بادِ فحش گرفتن ۳. سرِ کیسه را شُل کردن، دست توی جیبِ خود کردن، خرج کردن

lash *sth* **up** *vt* بستن، محکم کردن، محکم بستن

lashing /'læʃɪŋ/ *n* ۱. شلاق (زدن)، شلاق‌کاری؛ زدن، کتک ۲. طناب؛ سیم؛ تسمه ۳. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) مقدارِ زیادی، یک عالم، یک خروار

< lashings of drink >

give sb a lashing کسی را شلاق زدن؛ کسی را زدن؛ کسی را سرزنش کردن

lash-up /'læʃ ʌp/ *n* ۱. دستگاه، وسیله ۲. تمهید، نقشه؛ ترفند، حیله؛ ترتیب

lass /læs/ *n* ۱. دختر؛ دختربچّه؛ زنِ جوان ۲. دوست‌دختر، دوست ۳. (در اسکاتلند) دخترِ خدمتکار

lassie /'læsɪ/ = lass

lassitude /'læsɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* (رسمی) ۱. خستگی، کوفتگی ۲. بی‌حوصلگی؛ بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی ۳. بی‌حالی، سُستی، رخوت

lasso /læ'su:/ (*pl* **lassos, lassoes**) *n* ۱. کمند

vt ۲. با کمند گرفتن

last¹ /lɑ:st, (US) læst/ (*pl* **last**) *adj* ۱. آخرین، آخری، آخر، واپسین، فرجامین، انجامین ۲. قبل، پیش، گذشته، اخیر، قبلی، پیشین، آخری ۳. [امید، شانس] آخرین، تنها ۴. آخرین

< That's the last thing to worry about. >

n ۵. آخر، آخرین؛ بقیه، ته، باقیمانده

every last همه، هر چی، آخرین

have the last laugh → laugh

in the last analysis → analysis

one's last breath نفسِ آخر، دمِ آخر، لحظهٔ مرگ

the last minute / moment واپسین لحظه، آخرین دقیقه، دقیقهٔ آخر

a week last Monday → week

be on one's last legs → leg

the Last Day روزِ قیامت، رستاخیز، روزِ محشر

to the last degree تا آخرین حدّ، تا نهایت

to the last detail موبه‌مو، جزءبه‌جزء

to the last ditch تا آخرین سنگر؛ تا آخرین نفس

last but one; second last یکی مانده به آخر، آخری نه قبلیش

the last round but three سه دور مانده به آخر

at one's last gasp → gasp

in the / as a last resort → resort

a / one's last resort → resort

the last straw → straw

the last thing at night آخرین کارِ قبل از خواب

That's the last time I'll lend you anything.
دفعهٔ آخری است که چیزی به تو قرض می‌دهم. دستم بشکند اگر دیگر چیزی به تو بدهم.

the last word → word

last Monday; on Monday last دوشنبهٔ گذشته، دوشنبهٔ اخیر

this day last week درست یک هفته پیش، هفتهٔ پیش همین روز

last year پارسال، سالِ پیش

the day before last پریروز، دو روز پیش

the year before last پیرارسال، دو سال پیش

the leader before last رهبرِ اسبق

for the last two years این دو سالِ آخر

I'm down to my last pound. فقط یک پوند برایم مانده است.

I'll do it if it is the last thing I do. اگر سرم هم برود این کار را می‌کنم.

This is the last of the apples. این آخرین سیب است. این‌ها باقیماندهٔ سیب‌ها هستند.

He was the last of the Stuarts. او آخرین فرد از خاندانِ استوارت بود.

hear the last of sb / sth از دستِ کسی / چیزی خلاص شدن، در موردِ کسی / چیزی برای آخرین بار شنیدن

see the last of sb / sth از دستِ کسی / چیزی خلاص شدن، کسی / چیزی را برای آخرین بار دیدن

We shall never hear the last of this.
حرف در این باره تمامی ندارد. این قصّه سرِ دراز دارد.

I hope we've seen the last of her.
انشاءالله این آخرین باری باشد که می‌بینیمش.

That was the last I saw of him. آخرین بار بود که دیدمش. دیگر هیچ‌وقت ندیدمش.

Each one better than the last. هر یکی بهتر از دیگری. هر یکی بهتر از قبلی.

at (long) last بالاخره، سرانجام، دستِ آخر، عاقبت، سرِآخر، آخرالامر

to / till the last تا آخر؛ تا دمِ آخر، تا دمِ مرگ

breathe one's last چشم از جهان فرو بستن

from first to last → first[3]

last[2] /lɑːst, (US) læst/ *adv* ۱. آخر(از) همه، بعد از همه ۲. آخرین بار، بارِ آخر، آخرین دفعه، دفعهٔ آخر ۳. دستِ آخر، آخرِسر، سرانجام

first and last → first[2]

He who laughs last laughs longest. (prov) → laugh

last in, first out هر کی دیرتر آمده زودتر می‌رود / اخراج می‌شود، آخرین نفری که استخدام شده اولین نفری است که اخراج می‌شود

and last but not least و گیرم که آخرین اما نه بی‌اهمیت‌ترین، و آخرین و نه کمترین

last[3] /lɑːst, (US) læst/ *vi* ۱. [هوا، درد و غیره] ادامه یافتن، دوام آوردن، طول کشیدن ۲. [شخص] دوام آوردن، باقی ماندن، ماندن ۳. [پارچه، اتومبیل و غیره] کار کردن، دوام آوردن، دوام داشتن ۴. [پول، غذا] کافی بودن، کفایت کردن

vt ۵. کافی بودن برای، کفایت کردن برای؛ دوام آوردن برای؛ کار کردن برای

last (*sth*) **out** = **last**[3]

He won't last (out) the winter. تا آخرِ زمستان دوام نخواهد آورد.

last[4] /lɑːst, (US) læst/ *n* قالب (کفش)

stick to one's last به‌کارِ خود چسبیدن، سرِ کسی به کارِ خودش گرم بودن

Stick to your last! به‌کارِ خودت بچسب! در کاری که از آن سررشته نداری وارد نشو!

lasting /ˈlɑːstɪŋ, (US) ˈlæstɪŋ/ *adj* پردوام، پایدار، دیرپای، ماندنی، بادوام

Last Judgement /ˌlɑːst ˈdʒʌdʒmənt, (US) ˌlæst/ = Judgement Day

lastly /ˈlɑːstlɪ, (US) ˈlæstlɪ/ *adv* در آخر، در پایان، بالاخره، سرانجام

نکتهٔ کاربردی:

عباراتِ قیدیِ **last of all, lastly** و **finally** را غالباً در پایانِ مجموعه‌ای از نکات که ترتیبِ زمانی در آن‌ها مطرح نیست می‌آورند:

There are three reasons why I hate him: first(ly) he's rude, second(ly) he's a liar, and lastly / last of all / finally he owes me money.

عبارتِ **at last** را نمی‌توان در چنین مواردی به‌کار برد.

عباراتِ **last(of all)** و **finally** در پایانِ مجموعه‌ای از نکات یا اقدامات که ترتیبِ زمانی دارند، می‌آیند:

First I get dressed, next I bring in the paper, then I feed the cat and last / finally I fix my breakfast.

در جمله‌های از نوعِ بالا نمی‌توان به جای عباراتِ **last / finally** عبارتِ **at last** را به‌کار برد.

قیدِ **finally** را، همانندِ عبارتِ قیدیِ **in the end** برای نشان دادنِ چیزی که پس از زمانی طولانی اتفاق افتاده است به‌کار می‌برند:

I tried hard and finally / in the end I managed it.

He fell ill and finally died / in the end he died.

عبارتِ **at last** نیز کاربردی مشابه دارد، اما فقط برای اتفاقاتِ خوبی که پس از مدتی انتظار رخ داده باشد:

I tried and at last I managed it.
At last I have a good dictionary.

last name /'lɑ:st neɪm, (US) 'læst/ *n* نامِ خانوادگی، نامِ فامیل

last post /,lɑ:st 'pəʊst, (US) ,læst/ *n* (در بریتانیا، نظامی) شیپورِ جمع

last rites /,lɑ:st 'raɪts, (US) ,læst/ *npl* نیایشِ احتضار، دعای واپسین

lat /'lætɪtju:d, (US) -tu:d/ < **latitude** *n* عرضِ جغرافیایی

latch /lætʃ/ *n* ۱. کُلون، چِفت ۲. قفلِ ایمنی، شب‌بند
vt ۳. کلون کردن، چفت کردن؛ قفل کردن
vi ۴. کلون شدن، چفت شدن؛ قفل شدن

on the latch [در] کلون‌شده، چفت‌شده

latch on *vi* فهمیدن

latch on to *sb / sth* *vt* (محاوره) ۱. به دست آوردن، گیر آوردن، صاحبِ ... شدن ۲. بند کردن به، چسبیدن به ۳. علاقمند بودن به، دیوانهٔ ... بودن

latchkey /'lætʃki:/ *n* کلید (قفلِ ایمنی)

latchkey child /'lætʃki: tʃaɪld/ *n* (محاوره) بچّه‌ای که مادرش کار می‌کند

late[1] /leɪt/ (*comp* **later**, *super* **latest**)
adj ۱. دیر؛ با تأخیر ۲. پایانی، آخر، آخری؛ (مربوط به) آخرِ ساعت، (مربوط به) آخرِ وقت ۳. اخیر ۴. پیشین، قبلی ۵. مرحوم، متوفّی، شادروان

It's never too late to mend. (prov) ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. جلوی ضرر را هر جا بگیری منفعت است.

be late دیر کردن، تأخیر کردن، تأخیر داشتن

at a late hour دیروقت؛ دیر

keep late hours تا دیروقت بیرون ماندن؛ تا دیروقت بیدار ماندن، دیر خوابیدن

in the late afternoon طرف‌های غروب، سرِ شب

in late summer اواخرِ تابستان، آخرهای تابستان

in the late eighties اواخرِ دههٔ هشتاد، در سال‌های آخرِ دههٔ هشتاد

late Latin لاتینِ عصرِ انحطاط، لاتینِ کلاسیکِ متأخّر

the late edition [روزنامه] چاپِ آخر

late[2] /leɪt/ *adv* دیر؛ دیروقت؛ تا دیروقت

of late اخیراً، این اواخر

Better late than never. (prov) دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. دیر بهتر که هرگز.

late in the day خیلی دیر

late in the year اواخرِ سال

late into the night شب دیروقت؛ تا دیروقتِ شب

early and late شب و روز، صبح تا شب

I saw him as late as yesterday. تازه دیروز دیدمش. همین دیروز بود که دیدمش.

Mr. Jones, late of Paris
(رسمی) آقای جونز که سابقاً مقیمِ پاریس بود

Felestin Avenue, late Kakh خیابانِ فلسطین، کاخِ سابق

Mr. Smith, late of the Diplomatic Service
(رسمی) آقای اسمیت، عضوِ سابقِ هیئتِ دیپلماتیک

latecomer /'leɪtkʌmə(r)/ *n* (آدمِ) دیرآمده

lateen sail /lə'ti:n seɪl/ *n* بادبانِ رومی، بادبـانِ لاتینی (=نوعی بادبانِ سه‌گوش)

lately /'leɪtlɪ/ *adv* اخیراً، تازگی‌ها، این اواخر

I saw her as lately as last Sunday. همین یکشنبهٔ اخیر بود که دیدمش. آخرین بار شنبه بود که دیدمش.

lateness /'leɪtnɪs/ *n* تأخیر، دیر کردن

the lateness of the hour دیر بودن، دیروقت بودن، آخرِ ساعت بودن

late-night /'leɪt naɪt/ *adj* [برنامه، سانس و غیره] (مربوط به) آخرِ شب، دیروقت

latent /'leɪtnt/ *adj* پنهان، نهفته، خفته، نهان، در حالِ کمون؛ بالقوّه

later /'leɪtə(r)/ *adv* ۱. بعداً، بعدها، بعد از آن
adj ۲. بعدی ۳. جدیدترین، تازه‌ترین، اخیر؛ جدیدتر

at a later stage در یک مرحله پیشرفته‌تر؛ در یک مرحلهٔ بعدی

in his later life بعداً در زندگیش

two years later دو سال بعد

See you later! (محاوره) خداحافظ! به امیدِ دیدار! می‌بینمت!

later on بعد، بعداً، بعدها

sooner or later دیر یا زود

not / no later than حداکثر تا

I saw him no later than yesterday.
تازه دیروز دیدمش. همین دیروز بود که دیدمش.

lateral /'lætərəl/ *adj* ۱. کناری، بغلی، جانبی، (مربوط به) کنار ۲. (آواشناسی) کناری

The lungs are lateral to the heart. شش‌ها در طرفینِ قلب قرار گرفته‌اند.

lateral thinking /,lætərəl 'θɪŋkɪŋ/ *n* گریزاندیشی (=حلِ مسئله به کمکِ حسِ ششم)

laterite /'lætəraɪt/ *n* (زمین‌شناسی) لاتِریت (=نوعی خاکِ سرخ)

latest /'leɪtɪst/ *n* ۱. (محاوره) آخرین رخداد؛ آخرین خبر، آخرین اخبار؛ آخرین اطلاعات؛ آخرین مُد؛ آخرین جوک؛ آخرین کار؛ آخرین دوست‌دختر ۲. تازه‌ها، آخرین‌ها
adj ۳. آخرین، تازه‌ترین، جدیدترین
the latest time آخرین مهلت
The latest time for doing it is April. برای انجام این کار فقط تا آوریل وقت هست.
at (the) latest حداکثر تا
Be here on Monday at the latest! حداکثر تا دوشنبه اینجا باش!
the latest آخرین، جدیدترین

نکتهٔ کاربردی:
عبارتِ **the latest** به معنای جدیدترین و آخرین است:
She always dresses in the latest fashion.
Spielberg's latest movie opens in London next week.
عبارتِ **the last** به معنای آخرین فرد یا چیز در سلسله یا ردیفِ افراد یا چیزها است:
What time does the last bus leave?
the last novel she wrote before she died
این عبارت می‌تواند به فرد یا چیزی اشاره داشته باشد که بلافاصله قبل از فرد یا چیزِ موردِ بحث قرار می‌گیرد:
I like this job better than my last one / than the last one I had.
The last time we met you had a beard.
عبارتِ **the latter** اشاره به دومین عضوِ هر مجموعهٔ دوتایی دارد. این عبارت بیشتر در نوشته‌های رسمی کاربرد دارد:
Given a choice of travelling by ship or plane, most people choose the latter.
عبارتِ **the latter part / half of** معنای نیمهٔ دوم یا نیمهٔ آخرِ چیزی را می‌رساند:
the latter part of the story / of the 1980s

latex /'leɪteks/ *n* (گیاه‌شناسی) قَندَران، شیرابه
lath /lɑ:θ, (US) læθ/ (*pl* **laths** /lɑ:ðz, (US) læðz/) *n* توفال، تخته
lathe /leɪð/ *n* ۱. چرخِ خرّاطی ۲. ماشینِ تراش، دستگاهِ تراش ۳. چرخِ کوزه‌گری
lather /'lɑ:ðə(r), (US) 'læð-/ *n* ۱. [صابون و غیره] کف؛ کف صابون ۲. [اسب] عرق
vt ۳. کف (صابون) مالیدن به، کف زدن به ۴. [اسب] عرق به تنِ... نشاندن ۵. (محاوره) زدن، کتک زدن
vi ۶. [صابون و غیره] کف کردن
in a lather [اسب] عرق‌کرده؛ (عامیانه) [شخص] عصبانی، کفری، مگسی، آتشی
be lathered [اسب] عرق کردن

lathi /'lɑ:tɪ/ *n* (در هند) باتوم، چوب
Latin /'lætɪn, (US) 'lætn/ *n* ۱. اهلِ لاتیوم، لاتینی ۲. (زبانِ) لاتین
adj ۳. [زبان، مردم و غیره] لاتینی، لاتین
the Latin cross صلیبِ رومی
Latin America /ˌlætɪn ə'merɪkə, (US) ˌlætn/ *n* آمریکای لاتین
Latin American /ˌlætɪn ə'merɪkən, (US) ˌlætn/ *adj* ۱. (مربوط به) آمریکای لاتین، آمریکای لاتینی؛ (مربوط به) آمریکای لاتینی‌ها
n ۲. آدمِ اهلِ آمریکای لاتین، آمریکای لاتینی
Latinate /'lætɪneɪt, (US) 'lætneɪt/ *adj* ۱. لاتینی ۲. بر مبنای لاتین، لاتین‌بنیاد ۳. لاتین‌مآب، لاتین‌زده، پر از کلماتِ لاتین؛ غلنبه‌سلنبه
Latin Church /ˌlætɪn 'tʃɜ:tʃ, (US) ˌlætn/ *n* کلیسای کاتولیک
Latinist /'lætɪnɪst, (US) 'lætnɪst/ *n* لاتین‌دان
Latinize /'lætɪnaɪz, (US) 'lætnaɪz/ *vt* ۱. به لاتین ترجمه کردن ۲. [کلمه، عبارت] لاتینی کردن، شکلِ لاتینی دادن به ۳. به حروفِ لاتین نوشتن
Latino /læ'ti:nəʊ/ (*pl* **Latinos**) *adj* ۱. (مربوط به) آمریکای لاتین، آمریکای لاتینی
n ۲. اهلِ آمریکای لاتین، آمریکای لاتینی
Latin Quarter /'lætɪn kwɔ:tə(r), (US) 'lætn/ *n* (در پاریس) (محلهٔ) کارتیه‌لاتن
latish /'leɪtɪʃ/ *adj,adv* نسبتاً دیر؛ تقریباً دیروقت، یک کم دیر
latitude /'lætɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* ۱. عرضِ جغرافیایی ۲. آزادی، اختیار؛ آزادیِ عمل، مجال ۳. (عکاسی) میزانِ حساسیتِ فیلم
high latitudes نواحیِ دور از استوا، عرض‌های بالا
low latitudes نواحیِ نزدیک به استوا، عرض‌های پایین
warm latitudes نواحیِ گرم
latitudinal /ˌlætɪ'tju:dɪnl, (US) -'tu:dənl/ *adj* (مربوط به) عرضِ جغرافیایی؛ (مربوط به) عرض‌های جغرافیایی
latitudinarian /ˌlætɪtju:dɪ'neərɪən, (US) -ˌtu:dn'eər-/ *adj,n* (رسمی) (آدمِ) آزاداندیش، روشنفکر؛ روادار، اهلِ تسامح
latrine /lə'tri:n/ *n* توالتِ صحرایی
latter /'lætə(r)/ *adj* ۱. (رسمی) آخر، پایانی؛ دوّم، دوّمی؛ دیگری
n ۲. دوّمی
the latter part of آخر، پایان، بخشِ پایانی
latter-day /'lætə deɪ/ *adj* امروزی، مُدرن، جدید
latterly /'lætəlɪ/ *adv* ۱. اخیراً، این روزها،

تازگی‌ها ۲. آخری‌ها، در روزهای آخر؛ بعدها

lattice /ˈlætɪs/ *n* ۱. شبکه، پنجره؛ نرده؛ داربست ۲. (صفت‌گونه) شبکه‌ای، مشبک

latticed /ˈlætɪst/ *adj* ۱. شبکه‌ای، مشبک ۲. شبکه‌دار؛ دارای نرده

latticed window /ˌlætɪst ˈwɪndəʊ/
= lattice window

lattice window /ˌlætɪs ˈwɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ مشبک

latticework /ˈlætɪswɜːk/ *n* شبکه‌کاری، مشبک‌کاری

Latvia /ˈlætvɪə/ *n* لِتونی

Latvian /ˈlætvɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) لتونی، لتونیایی، *n* ۲. اهلِ لتونی، لتونیایی ۳. زبانِ لتونی

laud /lɔːd/ *vt* (رسمی) ستودن، ستایش کردن؛ تحسین کردن، ثناگفتن

laudable /ˈlɔːdəbl/ *adj* (رسمی) ستوده، پسندیده، قابل‌ستایش، درخورِ تحسین، ستودنی

laudably /ˈlɔːdəblɪ/ *adv* به نحوِ درخورِ ستایشی، به طورِ قابل‌تحسینی، بسیار پسندیده

laudanum /ˈlɔːdənəm/ *n* (پزشکی) تنتورِ تریاک، لودانوم

laudatory /ˈlɔːdətərɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* (رسمی) ستایش‌انگیز، تحسین‌آمیز، ستودنی

laugh /lɑːf, (US) læf/ *vi* ۱. خندیدن *vt* ۲. با خنده گفتن، با خنده اظهار داشتن *n* ۳. خنده؛ صدای خنده، قهقهه ۴. (محاوره) مایهٔ خنده، چیزِ خنده‌دار، وسیلهٔ خنده

< Most of the school regarded games lessons as a bit of a laugh. >

laugh all the way to the bank (محاوره) آسان به پول‌ و پله رسیدن، راحت پولِ فراوانی به دست آوردن، پولِ حسابی به جیب زدن

laugh till / until one cries آنقدر خندیدن تا اشکِ کسی درآمدن، تا سرحدِّ گریه خندیدن، از شدتِ خنده به گریه افتادن

laugh in sb's face کسی را تحقیر کردن، کسی را به چیزی نگرفتن؛ تو روی کسی خندیدن

laugh one's head off از تهِ دل خندیدن؛ از خنده روده‌بر شدن

laugh on the other side of one's face (محاوره) از دماغ کسی درآمدن، تاوانِ خنده را پس دادن

laugh over سرِ ... خندیدن، به ... خندیدن

laugh up one's sleeve (محاوره) تو دلِ خود خندیدن، ریشخند کردن

He laughs best who laughs last. He who laughs last laughs longest. (prov) شاهنامه آخرش خوش است. جوجه را آخرِ پاییز می‌شمرند.

laugh oneself silly / sick از فرطِ خنده خل شدن، از فرطِ خنده روده‌بر شدن

laugh oneself into convulsions از خنده روده‌بر شدن، ریسه رفتن، غش کردن

laugh sb out of a foolish belief کسی را با خنده از فکرِ احمقانه‌ای منصرف کردن

laugh sb / sth out of court (محاوره) کسی / چیزی را مسخره کردن؛ کسی را با خنده از میدان به در بردن

laugh sb / sth to scorn (رسمی) کسی / چیزی را مسخره کردن، کسی / چیزی را دست انداختن، کسی / چیزی را به بادِ تمسخر گرفتن

have / get the laugh of sb کسی را دست انداختن، کسی را مسخره کردن، کسی را تحقیر کردن

have the last laugh برندهٔ نهایی بودن

give a laugh خندیدن

What a laugh! چقدر خندیدیم!

laugh at *sb / sth* *vt* ۱. خندیدن به ۲. مسخره کردن، ریشخند کردن، خندیدن به، دست انداختن ۳. [خطر، مشکلات و غیره] اهمیت ندادن به، به هیچ گرفتن، اعتنا نکردن به

laugh *sth* **away** *vt* [ترس، نگرانی و غیره] با خنده از بین بردن، با خنده رفع کردن؛ به هیچ گرفتن، اهمیت ندادن به، خندیدن به

laugh *sb / sth* **down** *vt* [شخص] به ... خندیدن و او را مجبور به سکوت کردن؛ [پیشنهاد] به ... خندیدن و آن را ردّ کردن

laugh *sth* **off** *vt* (محاوره) با شوخی و مسخره‌بازی خود را از شرّ ... خلاص کردن، خنده‌خنده ... را از سرِ خود باز کردن

laughable /ˈlɑːfəbl, (US) ˈlæf-/ *adj* خنده‌دار، بامزه؛ مضحک، مسخره

laughably /ˈlɑːfəblɪ, (US) ˈlæf-/ *adv* به طورِ خنده‌داری، به طورِ مضحکی

laughing /ˈlɑːfɪŋ, (US) ˈlæf-/ *adj* ۱. خندان ۲. توأم با خنده

be laughing (عامیانه) از خوشحالی پر درآوردن، خوش بودن

This is no laughing matter. اصلاً خنده‌دار نیست. کاملاً جدی است.

I'm in no laughing mood. ۱. عصبانی هستم. ناراحتم. ۲. کسلم. حوصله ندارم.

laughing-gas /ˈlɑːfɪŋ gæs, (US) ˈlæf-/ *n* (شیمی) گازِ خنده‌آور

laughing jackass /ˌlɑːfɪŋ ˈdʒækæs, (US) ˌlæf-/ *n* ماهیخوارِ استرالیایی، کوکابورا

laughingly /ˈlɑːfɪŋlɪ, (US) ˈlæf-/ *adv* ۱. با خنده، با شوخی ۲. برای خنده، به شوخی ۳. به طورِ مسخره‌آمیزی، به طورِ مضحکی، به طرزِ خنده‌آوری

laughing-stock /ˈlɑːfɪŋ stɒk, (US) ˈlæf-/ *n* اسبابِ خنده، مضحکه، مسخره، آلتِ دست

laughter /ˈlɑːftə(r), (US) ˈlæf-/ *n* خنده؛ صدای خنده

burst into laughter → burst

roar with laughter قاه‌قاه خندیدن

launch¹ /lɔːntʃ/ *vt* ۱. [کشتی، قایق] به آب انداختن ۲. [موشک] (به هوا) پرتاب کردن؛ [محصولِ تازه] عرضه کردن؛ [حمله، تهدید] شروع کردن (به)، دست به...زدن ۳. [کار، شرکت] (به) راه انداختن؛ [نقشه] عملی کردن، به جریان انداختن؛ [شخص] واردِ کار کردن، تو کار آوردن

n ۴. [کشتی] به‌آب‌اندازی ۵. [موشک و غیره] پرتاب، فرستادن ۶. عرضه، ارائه، پخش

launch sb on / into a career کسی را واردِ کاری کردن

launch (out) on / into *sth* *vt* شروع به...کردن، دست به...زدن؛ واردِ...شدن، بابِ...را باز کردن

launch² /lɔːntʃ/ *n* لِنج، موتورلنج

launcher /ˈlɔːntʃə(r)/ *n* [موشک و غیره] پرتاب‌کننده

launching /ˈlɔːntʃɪŋ/ *n* [کشتی] به‌آب‌اندازی؛ [موشک] پرتاب؛ [کار، شرکت] راه‌اندازی؛ [محصول] عرضه

launching ceremony /ˈlɔːntʃɪŋ serɪmənɪ, (US) serɪməʊnɪ/ *n* مراسمِ به‌آب‌اندازی (کشتی)

launching pad /ˈlɔːntʃɪŋ pæd/ *n* سکوی پرتاب (موشک)

launching-site /ˈlɔːntʃɪŋ saɪt/ *n* پایگاهِ پرتاب (موشک)

launch pad /ˈlɔːntʃ pæd/ = launching pad

launder /ˈlɔːndə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) [لباس] شستن و اتو کردن؛ اتوشویی کردن؛ به اتوشویی دادن ۲. [پول] مشروع کردن، شرعی کردن، تطهیر کردن

vi (رسمی) ۳. [لباس] شسته شدن و اتو خوردن ۴. اتوشویی کردن

launderette /ˌlɔːndəˈret lɔːnˈdret/ *n* لباسشوییِ سکه‌ای، لباسشوییِ سلف‌سرویس

laundress /ˈlɔːndrɪs/ *n* رختشوی

laundrette /lɔːnˈdret/ = launderette

laundry /ˈlɔːndrɪ/ (*pl* **laundries**) *n* ۱. (محل) لباسشویی، اتوشویی ۲. رختشوی‌خانه ۳. لباس‌های شستنی، رختِ چرک؛ لباس‌های شسته‌شده

laundryman /ˈlɔːndrɪmən/ (*pl* **laundrymen**) *n* کارگرِ لباسشویی، کارگرِ اتوشویی

laureate /ˈlɒrɪət, (US) ˈlɔːr-/ *adj* ۱. دارای تاجِ غار، آراسته به تاجِ غار؛ برجسته، نامدار، به‌نام

n ۲. ملک‌الشعرا، شاعرِ دربار

laurel /ˈlɒrəl, (US) ˈlɔːrəl/ *n* (گیاه) برگِ بو، غار

look to one's laurels / در صددِ حفظِ موفقیتِ شهرتِ خود بودن؛ جاه‌طلب بودن؛ جویای نام بودن

rest on one's laurels (به طعنه) به موفقیت‌های به‌دست آمده خرسند بودن / اکتفا کردن، خود را از کار و کوشش بی‌نیاز دانستن

win / gain one's laurels به موفقیت دست یافتن، به شهرت رسیدن

laureled /ˈlɒrəld, (US) ˈlɔːr-/ = laurelled

laurelled /ˈlɒrəld, (US) ˈlɔːr-/ *adj* دارای تاجِ غار، آراسته به تاجِ غار؛ برجسته، نامدار، ممتاز

laurel wreath /ˈlɒrəl riːθ, (US) ˈlɔːrəl/ *n* تاجِ افتخار؛ تاجِ پیروزی

lav /læv/ *n* (محاوره) دستشویی، مستراح

lava /ˈlɑːvə/ *n* گدازه (آتشفشانی)

lavatorial /lævəˈtɔːrɪəl/ *adj* [شوخی و غیره] مستراحی، کثیف

lavatory /ˈlævətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ (*pl* **lavatories**) *n* دستشویی؛ توالت

lave /leɪv/ *vt* (ادبی) شستن، شستشو دادن؛ از کنار / از روی...جاری شدن

lavender /ˈlævəndə(r)/ *n* ۱. (گیاه) استوقدوس ۲. (رنگِ) بنفشِ روشن، قفایی

lavender water /ˈlævəndə wɔːtə(r)/ *n* عطرِ استوقدوس

lavish /ˈlævɪʃ/ *adj* ۱. دست و دل‌باز، گشاده‌دست، بخشنده ۲. [مقدار، خرج و غیره] بسیار زیاد، بیش از حدّ، بی‌اندازه، بی‌حدّ و حصر

lavish *sth* **on / upon** *sth / sb*

vt با دست و دل‌بازی خرج کردن برای، با گشاده‌دستی دادن به

lavish care on sb به کسی بیش از حدّ توجه کردن

lavishly /ˈlævɪʃlɪ/ *adv* ۱. با دست و دل‌بازی، بی‌مضایقه ۲. بیش از حدّ، به حدِّ افراط، بی‌حساب ۳. با شکوه و جلال

law /lɔː/ *n* ۱. قوانین؛ قانون ۲. (علمِ) حقوق ۳. (ورزش و غیره) قانون؛ (در جمع) قوانین، مقررات، قواعد ۴. اصل، قانون؛ قانونِ طبیعت؛ قوانینِ طبیعت ۵. غریزه < the law of self-preservation > ۶. (مذهب) شریعت، شرع ۷. (در بریتانیا، محاوره) پلیس

the law of the jungle قانونِ جنگل

the letter of the law → letter
the rule of law حاکمیتِ قانون، تسلطِ قانون بر همه
there's no law against sth (محاوره) منعِ قانونی نداشتن، قانونی بودن، (کسی) اجازهٔ چیزی / کاری را داشتن
go to law به دادگاه مراجعه کردن، دعوی به دادگاه بردن
go to law against sb; have the law on sb (محاوره) کسی را به دادگاه کشاندن، از کسی شکایت کردن، کسی را به دادگاه فرستادن
take the law into one's own hands قانون را به دستِ خود اجرا کردن، خود مُجریِ قانون شدن
His word is law. روی حرفش نمی‌شود حرف زد. حرفش قانون است.
law and order نظم و قانون
by law طبقِ قانون
the law of nature قانونِ طبیعت
break the law قانون را نقض کردن، قانون را زیرِ پا گذاشتن، قانون‌شکنی کردن
lay down the law امر و نهی کردن، تحکّم کردن، قانون وضع کردن
have the law on one's side از حمایتِ قانون برخوردار بودن، قانون از کسی حمایت کردن، قانون طرفِ کسی بودن
commercial law قانونِ تجارت
be a law unto oneself به قوانین و مقررات بی‌توجه بودن / اعتنا نکردن، فعّالِ مایشاء بودن
the Law ۱. شریعتِ موسی ۲. تورات

law-abiding /ˈlɔː əbaɪdɪŋ/ *adj* مطیعِ قانون، قانون‌شناس

lawbreaker /ˈlɔːbreɪkə(r)/ *n* قانون‌شکن، خلافکار

lawcourt /ˈlɔːkɔːt/ *n* دادگاه

lawful /ˈlɔːfl/ *adj* ۱. قانونی، طبقِ قانون، مُجاز، جایز، مطابق با قانون، شرعی ۲. [وارث] قانونی، برحق؛ [بچه] مشروع، حلال‌زاده ۳. تابعِ قانون، مطیعِ قانون

lawfully /ˈlɔːfəlɪ/ *adv* قانوناً؛ قانونی، طبقِ قانون؛ به حکمِ قانون، بر اساسِ قانون، شرعاً؛ [بچه‌دار شدن] به طورِ مشروع، به طورِ قانونی

law-giver /ˈlɔː gɪvə(r)/ *n* قانونگزار

lawless /ˈlɔːlɪs/ *adj* ۱. غیرقانونی، خلافِ قانون، قانون‌شکنانه، مخالف با قانون ۲. بی‌قانون، بی‌نظم، آشفته ۳. نافرمان، قانون‌شکن، سرکش، متمرد

lawlessly /ˈlɔːlɪslɪ/ *adv* ۱. به طورِ غیرقانونی، بدونِ رعایتِ قانون، برخلافِ قانون، از روی بی‌قانونی ۲. با بی‌نظمی، با بی‌بند و باری

lawlessness /ˈlɔːlɪsnɪs/ *n* ۱. [شخص] بی‌قانونی، قانون‌شکنی ۲. [کشور] آشفتگی، آشوب، بی‌نظمی، بی‌قانونی، هرج و مرج ۳. [فعالیت] غیرقانونی بودن

Law Lord /ˈlɔː lɔːd/ *n* (در بریتانیا) نمایندهٔ حقوقدانِ مجلسِ اعیان، نمایندهٔ قضاییِ مجلسِ اعیان

lawmaker /ˈlɔːmeɪkə(r)/ *n* قانونگزار، مقنن

lawn[1] /lɔːn/ *n* چمن، چمن‌کاری؛ (ورزش) زمینِ چمن، زمین

lawn[2] /lɔːn/ *n* پارچهٔ کتانی، کتان، پاتیس

lawnmower /ˈlɔːnməʊə(r)/ *n* ماشینِ چمن‌زنی، چمن‌زن

lawn tennis /ˌlɔːn ˈtenɪs/ *n* (رسمی) تنیس

law of averages /ˌlɔː əv ˈævərɪdʒɪz/ *n* اصلِ میانگینِ احتمالات

law-officer /ˈlɔː ɒfɪsə(r), (US) ɔːfɪsə(r)/ *n* وکیل، مشاورِ حقوقی؛ (در بریتانیا) وکیلِ دولت، مشاورِ حقوقیِ دولت

lawsuit /ˈlɔːsuːt, -sjuːt/ *n* (حقوق) دعوی؛ اقامهٔ دعوی، دادخواهی، تعقیب

lawyer /ˈlɔːjə(r)/ *n* ۱. حقوقدان ۲. مشاورِ حقوقی، وکیل (دادگستری)؛ وکیل (مدافع)

lax /læks/ *adj* ۱. [شخص] لاقید؛ آسان‌گیر، که سخت نمی‌گیرد، راحت، بی‌قید و بند؛ بی‌بندوبار؛ [رفتار] راحت، ملایم، نرم؛ [اصول] سُست، شُل و وِل، نااستوار؛ [اخلاق] بی‌درودربند، سُست ۲. (پزشکی) [شکم] شُل، که لینت دارد ۳. (آواشناسی) [مصوت‌ها] نرم

laxative /ˈlæksətɪv/ *adj,n* (پزشکی) مُسهل، ملیّن

laxity /ˈlæksətɪ/ (*pl* **laxities**) *n* ۱. لاقیدی، آسان‌گیری، راحتی، بی‌قیدی؛ بی‌بندوباری، لاابالی‌گری؛ سهل‌انگاری، اهمال ۲. [رفتار] ملایمت، نرمش ۳. (پزشکی) [شکم] شُلی، لینت؛ لینتِ مزاج

laxly /ˈlækslɪ/ *adv* ۱. با بی‌قیدی، با لاقیدی؛ راحت، ملایم، با ملایمت؛ با بی‌بندوباری ۲. (پزشکی) [کارکردنِ شکم] شُل

laxness /ˈlæksnɪs/ = laxity

lay[1] /leɪ/ (*pt,pp* **laid**) *vt* ۱. گذاشتن، گذاردن، قرار دادن، نهادن ۲. نصب کردن، کار گذاشتن؛ [جاده، کابل و غیره] کشیدن؛ [آجر] چیدن ۳. کردن، ساختن ۴. [گرد و خاک] نشاندن، خواباندن؛ [ترس] از خود دور کردن، از بین بردن ۵. (جانورشناسی) [تخم] گذاشتن؛ ریختن ۶. [داستان، واقعه] اتفاق افتادن ۷. آماده کردن، مهیا کردن، فراهم کردن؛ [میز] چیدن؛ [سفره] پهن کردن؛ [آتش] برپا کردن، عَلَم کردن، روشن کردن ۸. [پول] شرط‌بندی کردن (سرِ)؛

[شرط] بستن؛ [شخص] سرِ ... شرط بستن با ۹. [فرش و غیره] پهن کردن، انداختن، گستردن؛ [کف، حیاط] پوشاندن (با)، فرش کردن (با) ۱۰. [سؤال] مطرح کردن ۱۱. (عامیانه) [زن] خوابیدن با، انداختن به

vi ۱۲. [پرنده] تخم گذاشتن؛ [حشرات و غیره] تخم‌ریزی کردن

n ۱۳. (عامیانه) بغل‌خواب

The woodcutter laid his axe to the tree. هیزم‌شکن شروع به قطعِ درخت کرد. هیزم‌شکن تبرش را به درخت آشنا کرد.

lay a snare / trap (for sb / sth) تله گذاشتن (برای)، دام گستردن (برای)

lay an ambush (for sb / sth) کمین کردن (برای)، در کمینِ ... نشستن

lay (one's) hands on sth / sb ۱. دست روی ... گذاشتن، گرفتن، تصاحب کردن، به تملّکِ خود درآوردن ۲. روی ... دست بلند کردن، به جانِ ... افتادن ۳. پیدا کردن ۴. (مذهب) تأیید کردن؛ منصوب کردن، (بر) گماشتن

lay violent hands on oneself (کهنه) دست به خودکشی زدن، اقدام به انتحار کردن

the laying-on of hands (مذهب) تأیید؛ انتصاب، برگماشتن

lay sb to rest دفن کردن، به خاک سپردن

lay sb under a / the necessity obligation کسی را مجبور کردن، کسی را در محذور قرار دادن، کسی را ناگزیر کردن، کسی را ملزم کردن (که)

lay sb under contribution کسی را مجبور به پرداختِ پول کردن، از کسی پول بیرون کشیدن

lay sth to sb's charge کسی را مسئولِ چیزی دانستن، چیزی را از چشمِ کسی دیدن

lay claim to → claim [2]

lay sth at sb's door → door

lay one's finger on → finger

lay siege to → siege

lay the blame (for sth) on sb گناهِ ... را به گردنِ کسی انداختن، کسی را (به خاطرِ ...) متهم کردن

lay a (heavy) burden on sb مسئولیتِ سنگینی را به دوشِ کسی گذاشتن، کارها را سرِ کسی خراب کردن

lay one's hopes on تمامِ امیدِ کسی به ... بودن، به ... امید بستن

lay a strict injunction on sb (to do sth) به کسی دستورِ مؤکّد دادن (که)، اکیداً به کسی دستور دادن (که)

lay great store by / on sth برای چیزی ارزشِ زیادی قائل شدن، به چیزی ارجِ فراوان نهادن

lay little store by / on sth برای چیزی ارزشِ چندانی قائل نشدن، چیزی را بی‌ارزش شمردن، چندان ارجی به چیزی ننهادن

lay stress / emphasis / weight on sth بر چیزی تأکید کردن، به چیزی اهمیت دادن، بر چیزی ارزش نهادن

lay a tax on sth به چیزی مالیات بستن، بر چیزی مالیات وضع کردن، چیزی را مشمولِ پرداختِ مالیات قرار دادن

lay sb low کسی را به بستر انداختن، کسی را بستری کردن

lay eyes on sb / sth چشمِ کسی به کسی / چیزی افتادن، کسی / چیزی را دیدن

lay hold of sb / sth به کسی / چیزی چسبیدن، به کسی / چیزی چنگ انداختن، از کسی / چیزی آویزان شدن

lay the basis / plan for نقشهٔ ... را کشیدن، پایهٔ ... را ریختن، طرح ریختن، بنیاد گذاشتن

lay sth upon sb چیزی را به عهدهٔ کسی گذاشتن، کسی را مسئولِ چیزی کردن

lay a curse on نفرین کردن

lay sth bare چیزی را آشکار کردن، چیزی را نشان دادن

lay bare one's heart سفرهٔ دلِ خود را باز کردن، سرِ درددل کسی باز شدن

lay sth flat چیزی را خواباندن، چیزی را انداختن

lay sth open ۱. از چیزی پرده برداشتن، چیزی را آفتابی کردن ۲. چیزی را چاک دادن، چیزی را بریدن، چیزی را دریدن

lay oneself open to sth خود را در مظانِ اتهامِ چیزی قرار دادن

lay sth waste چیزی را خراب کردن، چیزی را نابود کردن

lay it on thick / with a trowel (محاوره) مبالغه کردن، غلو کردن، اغراق کردن، مسئله را بزرگ کردن

lay sb's doubts تردیدِ کسی را رفع کردن، کسی را از شک درآوردن

lay a ghost / spirit دفعِ جن کردن

The scene is laid in Athens. داستان در آتن اتفاق می‌افتد. محلِ وقوعِ داستان آتن است.

vt **lay about** *sth / sb* حمله کردن به

lay about one به هر سو حمله کردن

< When they rushed at him, he laid about him with his big stick. >

vt **lay** *sth* **aside** (رسمی) ۱. [پول و غیره] کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن، ذخیره‌کردن ۲. [چیز، کتاب] به کناری گذاردن، کنار گذاشتن ۳.

کردن، لِی‌آوت کردن ۶. [حریف] ناک‌اوت کردن، از پا درآوردن

lay oneself out (to do sth) هر چه در توانِ خود داشتن کردن (که)، تمامِ همِّ خود را به‌کار بستن (که)، خود را کشتن (که)

lay over *vi* (در آمریکا، در سفر) توقف کردن، جایی ماندن، شب جایی ماندن

lay *sth / sb* **up** *vt* ۱. [آذوقه] ذخیره کردن، انبار کردن، اندوختن ۲. [ماشین، کشتی] از دور خارج کردن، از رده خارج کردن؛ از سرویس خارج کردن، خواباندن ۳. [شخص] به رختخواب انداختن، بستری کردن

lay up trouble for oneself دردسر برای خود درست کردن / تراشیدن / خریدن

lay[2] /leɪ/

the lay of the land *n* وضعِ زمین، شکل‌بندیِ زمین؛ شیبِ زمین

lay[3] /leɪ/ *n* ۱. بالاد، شروه (= شعری کوتاه با زبانی ساده که خوانندگانِ دوره‌گردِ قرون وسطایی می‌خواندند) ۲. ترانه

lay[4] /leɪ/ *pt* of **lie**[2]

lay[5] /leɪ/ *adj* ۱. غیرروحانی، عوام ۲. غیرحرفه‌ای، غیرتخصصی، (مربوط به) مردمِ عادی

a lay brother خادمِ صومعه، خدمتکارِ دیر

a lay sister خادمهٔ دیر، خدمتکارِ صومعه

to the lay mind نزدِ مردمِ عادی، در نظرِ عوام

layabout /ˈleɪəbaʊt/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) تن‌لش، آدمِ بی‌کار و بی‌عار

layby /ˈleɪbaɪ/ (*pl* **laybys**) *n* (در بریتانیا، در جاده) پارکینگ، پارکینگِ کنارِ جاده

layer /ˈleɪə(r)/ *n* ۱. لایه، قشر؛ [آجر و غیره] رگ، رج، ردیف؛ (جغرافی) لایه ۲. (کشاورزی) شاخهٔ خوابانده ۳. مرغِ تخمی

vt ۴. [شاخه] خواباندن

a good layer مرغی که زیاد تخم می‌کند، مرغِ پُرتخم

layer-cake /ˈleɪə keɪk/ *n* کیکِ چندلایه، شیرینیِ چندلایه

layette /leɪˈet/ *n* سیسمونی

lay figure /ˌleɪ ˈfɪɡə(r)/ *n* ۱. مانکن (چوبی) ۲. (مجازی) آلتِ دست، عروسک

layman /ˈleɪmən/ (*pl* **laymen**)

n ۱. (آدمِ) غیرروحانی، عامی ۲. آدمِ غیرمتخصص، آدمِ عادی

lay-off /ˈleɪ ɒf, (US) ɔːf/ *n* دورانِ تعلیق، دورانِ بیکاری

layout /ˈleɪaʊt/ *n* ۱. [خانه، باغ، محله و غیره] ترکیب،

[عادت، اصول و غیره] وِل کردن، رها کردن، کنار گذاشتن، ترک کردن

lay *sth* **back** *vt* چرخاندن، به عقب برگرداندن

lay *sth* **by** *vt* [پول و غیره] کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن، ذخیره کردن

lay *sb / sth* **down** *vt* ۱. (به) زمین گذاشتن ۲. شرط‌بندی کردن (سرِ)؛ پرداختن، دادن ۳. پایهٔ ... را ریختن، ساختن، درست کردن ۴. [شراب] ذخیره کردن، انبار کردن ۵. [قانون و غیره] وضع کردن؛ [قیمت] تعیین کردن

lay it down that مقرر کردن که...

lay down one's arms اسلحهٔ خود را به زمین گذاشتن، تسلیم شدن

lay down the law تصمیم گرفتن، دستور دادن، حکم کردن

lay down one's life جانِ خود را فدا کردن، زندگیِ خود را قربانی کردن

lay down (one's) office (رسمی) از اختیاراتِ خود صرف‌نظر کردن، از مقامِ خود کناره‌گیری کردن

lay oneself down دراز کشیدن

lay down land in / to / with / under grass زمین را تبدیل به مرتع کردن، زمین را علف‌زار کردن

lay *sth* **in** *vt* [آذوقه و غیره] جمع کردن، تهیه کردن، گرد آوردن؛ ذخیره کردن، انبار کردن

lay into *sb / sth* *vt* (محاوره) حمله کردن به، پریدن به، توپیدن به

lay (*sb*) **off** *vt* ۱. [کارمند، کارگر] بیرون کردن؛ معلّق کردن

vi (محاوره) ۲. کار نکردن؛ استراحت کردن ۳. دست (از سرِ کسی) برداشتن

Lay off! (محاوره) تمامش کن! بس کن! ولش کن!

Lay off him! راحتش بگذار! دست از سرش بردار!

lay *sth* **on** *vt* ۱. [گاز، آب، برق] وصل کردن ۲. (در بریتانیا، محاوره) آماده کردن، مهیّا کردن، فراهم کردن، تهیه دیدن ۳. [واکس، رنگ] زدن، مالیدن

lay one on sb (عامیانه) ۱. کسی را خر کردن، کسی را رنگ کردن؛ کسی را سیاه کردن ۲. خدمتِ کسی رسیدن، نشانِ کسی دادن، یکی خرجِ کسی کردن

lay *sth / sb* **out** *vt* ۱. پهن کردن، گستردن؛ [غذا] چیدن؛ [اطلاعات، فکر] بیان کردن، عرضه کردن ۲. آمادهٔ دفن کردن ۳. (محاوره) [پول] خرج کردن ۴. منظم کردن، نظم بخشیدن به، آرایش دادن (به)؛ [باغ، خانه و غیره] طراحی کردن، طرح ریختن ۵. (چاپ) صفحه‌بندی کردن، صفحه‌آرایی

آرایش، ساخت، طرح، شکلِ کلی؛ [مقاله] ساختمان ۲. (چاپ) صفحه‌بندی، صفحه‌آرایی، لِی‌آوت

lay-over /ˈleɪ əʊvə(r)/ *n* (درآمریکا، در جریانِ سفر) توقف

lay reader /ˌleɪ ˈriːdə(r)/ *n* (در کلیسا) سخنران (مدعو)

lazar /ˈlæzə(r)/ *n* (کهنه) گدای علیل؛ گدای جذامی

lazaret /ˌlæzəˈret/ = lazaretto

lazarette /ˌlæzəˈret/ = lazaretto

lazaretto /ˌlæzəˈretəʊ/ *n* ۱. بیمارستانِ جذامی‌ها ۲. قرنطینه ۳. انبارِ کشتی

Lazarus /ˈlæzərəs/ *n* ۱. (در عهدِ جدید) ایلعازَر ۲. (نیز با حرفِ کوچک) گدا، آدمِ فقیر، آدمِ بی‌چیز

laze /leɪz/ *vi* ۱. وِل گشتن، تنبلی کردن؛ استراحت کردن، لم دادن

vt ۲. به بطالت گذراندن، به تنبلی گذراندن، وِل گشتن

laze about / around = laze *vi*

laze *sth* **away** = laze *vt*

lazily /ˈleɪzɪlɪ/ *adv* ۱. با تنبلی، سرسری، شُل و وِل ۲. به آرامی، به کندی، به آهستگی، به نرمی، یواش، کُند، آرام

laziness /ˈleɪzɪnɪs/ *n* تنبلی، کاهلی؛ لختی، بی‌حالی

lazy /ˈleɪzɪ/ (*comp* **lazier**, *super* **laziest**)

adj ۱. (به تحقیر) [شخص] تنبل، بیکار، بیعار؛ [وقت] توأم با تنبلی، توأم با بیکاری؛ [رفتار] شُل و وِل، بی‌حال ۲. [حرکت] آرام، کُند، بطیء، ملایم ۳. (به تحقیر) [افکار، بهانه] غیرقابل‌قبول، بی‌اساس، بی‌پایه، آبکی

We had a lazy holiday. تعطیلاتمان به بطالت گذشت.

lazybones /ˈleɪzɪbəʊnz/ (*pl* **lazybones**) *n* (محاوره) آدمِ تنبل، آدمِ بیکار و بیعار

lazy Susan /ˌleɪzɪ ˈsuːzn/ (US) = dumb waiter

lb /paʊnd/ <**libra** (*pl* **lb,lbs**) *n* پوند (= واحدِ وزن، معادلِ ۰/۴۵۴ کیلوگرم)

lbw /ˌel biː ˈdʌbljuː/ <**leg before wicket**

n (کریکت) لِگ (= محوطهٔ عقب و سمتِ چپِ چوب‌زن)

LCD /ˌel siː ˈdiː/ <**liquid crystal display**

LCM /ˌləʊɪst kɒmən ˈmʌltɪpl/ <**lowest common multiple** *n* ک م م، کوچک‌ترین مضربِ مشترک

L/Cpl /ˌlɑːns ˈkɔːpərəl, (US) ˌlæns/ <**Lance-Corporal**

n (نظامی) ۱. (در بریتانیا) سرجوخه ۲. (در آمریکا) تفنگدارِ دریایی

lea /liː/ *n* (ادبی) علف‌زار، چمن‌زار، مرغزار

LEA /ˌel iː ˈeɪ/ <**Local Education Authority**

n (در بریتانیا) مسئولِ محلیِ آموزش، رئیسِ فرهنگِ محل

leach /liːtʃ/ *vt* [مایع، آب] (از چیزی) گذراندن، عبور دادن

leach *sth* **away / out** *vt* ۱. [کانی، خاک] شستن، شستشو دادن ۲. [مواد معدنی] (از طریقِ شستشو) استخراج کردن

lead[1] /led/ *n* ۱. (شیمی) سرب ۲. (صفت‌گونه) سربی ۳. گرافیت، سربِ سیاه؛ مغزِ مداد ۴. (دریانوردی) سربِ عمق‌سنج ۵. (در جمع) بامِ سرب‌پوش؛ [بام] ورقِ سرب؛ [پنجره] میل‌بستِ سربی ۶. (چاپ) اشپون

cast / heave the lead عمقِ آب را اندازه گرفتن

swing the lead (عامیانه) از زیرِ کار دررفتن

lead[2] /liːd/ *n* ۱. راهنمایی، هدایت ۲. (ورزش و غیره) جلو، جای اول، خطِ جلو؛ مقامِ اول ۳. [سگ] قلاده ۴. (سینما، تئاتر) نقشِ اصلی، نقشِ اول؛ بازیگر / هنرپیشهٔ نقشِ اول ۵. جوی، آبراهه؛ [آسیاب] تنوره ۶. (برق) سیمِ رابط، سیمِ گردان ۷. (ورق‌بازی) نوبت؛ ورقی که اول بازی می‌شود ۸. (روزنامه) خبرِ اول، تیترِ اول، خبرِ اصلی؛ مقالهٔ اصلی ۹. سرنخ، رد

follow sb's lead کسی را سرمشق قرار دادن، کسی را الگو قرار دادن؛ از کسی تقلید کردن، از کسی دنباله‌روی کردن

give sb a lead کسی را راهنمایی کردن؛ برای تشویقِ کسی پیشقدم شدن؛ سرنخ به دستِ کسی دادن، راهِ چاره به کسی نشان دادن

take the lead پیشقدم شدن، جلو افتادن

have a lead of ten feet / a ten feet lead (over sb) (ورزش) ده متر (از کسی) جلوتر بودن

take over the lead جلو افتادن؛ در صدر قرار گرفتن، مقامِ اول را به دست آوردن

lose the lead عقب افتادن

be in the lead جلو بودن، در صدر بودن، پیشاپیشِ دیگران قرار داشتن

the male lead نقشِ اولِ مرد

the female lead نقشِ اولِ زن

lead[3] /liːd/ (*pt,pp* **led**) *vt* ۱. راهنمایی کردن، هدایت کردن، بردن؛ راه را به ... نشان دادن؛ [راه] نشان دادن ۲. دستِ ... را گرفتن، راهنمایی کردن؛ [حیوان] طنابِ ... را گرفتن؛ [سگ] زنجیرِ ... را گرفتن؛ [اسب] افسارِ ... را گرفتن (و بردن) ۳. رهبری کردن، در رأسِ ... بودن، سرِ ... بودن، هدایت کردن؛ (نظامی) فرماندهِ ... بودن، فرماندهی کردن ۴. (ورزش و غیره) جلوی ... حرکت کردن، جلوتر از ... بودن، جلوی ... بودن، پیشاپیشِ ... رفتن ۵. کشاندن، رساندن، سوق دادن؛ متقاعد کردن ۶. [زندگی و غیره] گذراندن ۷. (ورق‌بازی) شروع کردن با

vi ۸. (ورزش و غیره) پیش بودن، پیشاپیش حرکت کردن، جلو بودن، جلوتر بودن ۹. (ورق‌بازی) شروع کردن

The blind leading the blind. کوری عصاکشِ کوری دیگر.

lead sb nowhere کسی راه به جایی نبردن، کسی موفق به انجامِ کاری نشدن

lead sb up the garden path سرِ کسی را شیره مالیدن، کسی را فریب دادن، کسی را گول زدن

lead the way (to) جلو رفتن، راه را نشان دادن؛ راهنمایی کردن

lead sb astray کسی را از راه به در بردن، کسی را گول زدن، کسی را فریب دادن، کسی را اغوا کردن

lead sb by the nose افسارِ کسی را در دست داشتن، کسی را تو مشتِ خود داشتن

lead sb to the altar (به شوخی) [زن] گرفتن، پای سفرهٔ عقد نشاندن

lead the fashion مُد را تعیین کردن، مُدساز بودن

lead to (مجازی) رسیدن به، منجر شدن به، انجامیدن به

I'm led to the conclusion that ... به این نتیجه رسیدم که...

lead sb to do sth کاری کردن که کسی...، باعث شدن که کسی...، کسی را وادار کردن که...، کسی را بر آن داشتن که...، کسی را به... کشاندن

lead sb to believe that ... به کسی وانمود کردن که...، به کسی باوراندن که...، کسی را متقاعد کردن که...

lead sb a (merry / pretty) dance → dance[1]

lead (sb) a dog's life → dog[1]

All roads lead to Rome. (prov) همهٔ راه‌ها به رُم ختم می‌شود.

lead *sb* **away** *vt* بردن

lead *sb* **back** *vt* برگرداندن

lead into *sth* *vt* [جاده، راه] منتهی شدن به، رسیدن به، رفتن به؛ [در، اتاق] باز شدن به

lead off (*sth*) *vi* ۱. شروع کردن / شدن

vt ۲. شروع کردن ۳. (در موردِ جاده، خیابان) منشعب شدن از، شروع شدن از؛ (در موردِ در) باز شدن به

lead (*sb*) **on** *vt* ۱. دست انداختن، مسخره کردن ۲. کلاه سرِ ... گذاردن، گول زدن ۳. (محاوره) تشویق کردن، ترغیب کردن

vi ۴. جلو رفتن، جلو حرکت کردن

lead up to *sth* *vt* ۱. [جاده، راه] رسیدن به، منتهی شدن به؛ (مجازی) منجر شدن به، رسیدن به، انجامیدن به ۲. مقدم بر... بودن، پیش از... قرار داشتن

lead with *sth* *vt* ۱. (روزنامه) تیترِ اصلی گذاشتن، خبرِ اول گذاشتن ۲. (مشت‌زنی) شروع کردن با

lead article /ˈliːd ɑːtɪkl/ = leading article

leaded /ˈledɪd/ *adj* ۱. [پنجره] با جام‌های کوچک، میله‌سربی ۲. سرب‌پوش، سرب‌گرفته ۳. [بنزین] سرب‌دار

leaded light /ˌledɪd ˈlaɪt/ *n* جامِ میله‌سربی، جامِ کوچک

leaden /ˈledn/ *adj* ۱. (کهنه) سربی، از سرب ۲. سرب‌مانند؛ (رنگ) سربی، سربی‌رنگ ۳. [حرکت و غیره] سنگین، کند ۴. [خوراکی] مثلِ سنگ، سفت ۵. بی‌رمق، بی‌حال، خسته‌کننده، کسل‌کننده

a leaden heart دلی گرفته

leader /ˈliːdə(r)/ *n* ۱. رهبر، پیشوا؛ رئیس؛ سردسته، سرکرده؛ (نظامی) فرمانده ۲. راهنما ۳. (در بریتانیا، موسیقی) ویولن اول؛ (در آمریکا) رهبرِ ارکستر ۴. (حقوق) وکیلِ اصلی ۵. (در بریتانیا، روزنامه) تیترِ اول، خبرِ اصلی؛ سرمقاله ۶. (گیاه‌شناسی) شاخهٔ اصلی ۷. (کالبدشناسی) زردپی، تاندون ۸. (ورزش) دوندهٔ جلو؛ (اسبدوانی) اسبِ جلو ۹. جنسِ زیرِ قیمت (= کالایی که پایین‌تر از قیمتِ اصلی عرضه می‌شود)

leaderless /ˈliːdəlɪs/ *adj* بدونِ رهبر، بدونِ رئیس، بدونِ سرکرده

leadership /ˈliːdəʃɪp/ *n* ۱. رهبری، پیشوایی، ریاست؛ سرکردگی؛ (نظامی) فرماندهی ۲. رهبران؛ رؤسا؛ سرکردگان، سران؛ (نظامی) فرماندهان

lead-free /ˌled ˈfriː/ *adj* [بنزین] بدونِ سرب

lead-in /ˈliːd ɪn/ *n* ۱. مقدمه، مدخل ۲. سیمِ آنتن

leading[1] /ˈledɪŋ/ *n* (چاپ) فاصله (بینِ سطرها)

leading[2] /ˈliːdɪŋ/ *adj* ۱. [شخص، نقش، موضوع و غیره] مهم، اصلی، عمده ۲. [اسب، دونده و غیره] جلو، پیشتاز

n ۳. راهنمایی، هدایت

Leading Aircraftman (در بریتانیا) درجه‌دارِ نیروی هوایی

a leading case (حقوق) سابقهٔ قضایی

leading article /ˌliːdɪŋ ˈɑːtɪkl/ *n* (در بریتانیا، روزنامه) سرمقاله؛ (در آمریکا) مقالهٔ اصلی

leading edge /ˌliːdɪŋ ˈedʒ/ *n* [هواپیما] لبهٔ جلوی بال

leading lady /ˌliːdɪŋ ˈleɪdɪ/ *n* (سینما، تئاتر) هنرپیشهٔ اولِ زن، بازیگرِ اولِ زن

leading light /ˌliːdɪŋ ˈlaɪt/ *n* (محاوره) آدمِ مهم، شخصِ مهم، کله‌گنده، دُم‌کُلفت

leading man /ˌliːdɪŋ ˈmæn/ *n* (سینما، تئاتر) هنرپیشهٔ اولِ مرد، بازیگرِ اولِ مرد

leading question /ˌliːdɪŋ ˈkwestʃən/ *n* سؤالِ جهت‌دار، سؤالِ بودار

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

leading-rein /ˈli:dɪŋ reɪn/ *n* ۱. افسار ۲. قلادهٔ بچّه

leading-strings /ˈli:dɪŋ strɪŋz/ *npl* قلادهٔ بچّه

be in leading-strings اختیارِ کسی دستِ خودش نبودن، افسارِ کسی دستِ دیگران بودن، آقای خود نبودن

lead-ore /ˈled ɔ:(r)/ *n* سنگِ معدنِ سرب، کانیِ سرب

lead poisoning /ˌled ˈpɔɪznɪŋ/ *n* مسمومیت از سرب، قولنجِ سرب

lead shot /ˈled ʃɒt/ *n* (شکار) ساچمه

lead story /ˈli:d stɔ:rɪ/ *n* (روزنامه) خبرِ اول، تیترِ اول، خبرِ اصلی؛ مقالهٔ اصلی؛ سرفصل

lead works /ˈled wɜ:ks/ *n* کارخانهٔ ذوبِ سرب

leaf /li:f/ (*pl* **leaves**) *n* ۱. (گیاه‌شناسی) برگ ۲. (محاوره) گـلبرگ ۳. [کـاغذ] ورق، بـرگ ۴. [مـیز] قسمتِ تاشو ۵. [فلز] ورق

be in leaf برگ داشتن، برگ‌دار بودن

come into leaf برگ دادن، برگ درآوردن

shake like a leaf مثلِ بید لرزیدن

take a leaf out of sb's book کسی را الگو / سرمشق قرار دادن، از کسی سرمشق / درس گرفتن

turn over a new leaf خود را اصلاح کردن، رفتارِ خود را عوض کردن، دست از اعمالِ (ناشایستِ) خود برداشتن

leaf through *sth* *vt* [کتاب و غیره] نگاهی انداختن به، ورقی زدن، تورّق کردن

leafage /ˈli:fɪdʒ/ *n* شاخ و برگ

leaf-bud /ˈli:f bʌd/ *n* جوانه (برگ)

leafless /ˈli:flɪs/ *adj* بدونِ برگ، بی‌برگ؛ خزان‌زده، برهنه

leaflet /ˈli:flɪt/ *n* ۱. برگچه ۲. برگِ جوان، برگِ تازه ۳. بروشور؛ (مذهب، سیاسی) اعلامیه
vt ۴. اعلامیه پخش کردن در؛ بروشور پخش کردن در

leaf-mould /ˈli:f məʊld/ *n* خاکِ برگ

leafy /ˈli:fɪ/ (*comp* **leafier**, *super* **leafiest**)
adj ۱. برگ‌دار؛ پُربرگ ۲. پوشیده از برگ ۳. ساخته شده از برگِ درخت

league[1] /li:g/ *n* (کهنه) فرسخ، لیگ
(= واحدِ مسافت، برابر با ۴/۸ کیلومتر یا حدودِ سه میل)

league[2] /li:g/ *n* ۱. پیمان، عهد، اتحاد ۲. جامعه، انجمن، مجمع ۳. (ورزش) لیگ، مسابقاتِ دوره‌ای ۴. (محاوره) طبقه، کلاس، رده
vt ۵. متحد کردن، متفق کردن
vi ۶. هم‌پیمان شدن، متحد شدن، متفق شدن، هم‌عهد شدن

in league with هم‌پیمان با، متحد با، هم‌عهد با

the League of Nations جامعهٔ ملل

leak /li:k/ *n* ۱. (در لوله، بام و غیره) سوراخ، شکاف، ترک، درز ۲. [آب، گاز و غیره] نَشت، رخنه ۳. نَشتی ۴. (عامیانه) شاشیدن
vi ۵. [آب، گاز و غیره] نشت کردن؛ [لوله، مخزن و غیره] آب دادن، چکه کـردن، آب رفـتن از، نشـتی داشـتن، سوراخ بودن؛ [قایق، کـفش] سـوراخ بـودن؛ [سـقف، دیـوار] آب دادن، نم دادن ۶. [خبر، اطلاعات] به بیرون درز کردن، منتشر شدن، فاش شدن، رخنه کردن، لو رفتن
vt ۷. [خبر، اطلاعات] منتشر کردن، انتشار دادن، فـاش کردن، لو دادن

spring a leak → spring[1]

a leak of information درز کردنِ اطلاعات به بیرون

a budget leak درز کردنِ اطلاعاتِ مربوط به بودجه

take / have a leak (محاوره) شاشیدن

leak out (*sth*) *vi* ۱. [خبر، اطلاعات] به بیرون درز کردن، منتشر شدن، فاش شدن، رخنه کردن، لو رفتن
vt ۲. [خبر، اطلاعات] منتشر کردن، انتشار دادن، فاش کردن، لو دادن

leakage /ˈli:kɪdʒ/ *n* ۱. [آب، گاز و غیره] نشت، رخـــنه؛ [لوله، بـام و غـیره] آب دادن، چکـه کـردن؛ ترکیدگی؛ [اطلاعات] درز کردن (به بیرون) ۲. نشتی

leaky /ˈli:kɪ/ *adj* [ظرف، بام، کفش و غیره] سوراخ، که آب می‌دهد، که نشتی دارد، که چکه مـی‌کند؛ ترک‌دار، درزدار

leal /li:l/ *adj* (در اسکاتلند، ادبی) صادق، مؤمن، وفادار

lean[1] /li:n/ (*comp* **leaner**, *super* **leanest**)
adj ۱. لاغر، باریک؛ [گوشت] کم‌چربی، بی‌چربی، لُخم ۲. [محصول] فقیر، کم، کم‌مایه، کم‌برکت، بی‌برکت
n ۳. گوشتِ کم‌چربی، گوشتِ بی‌چربی، گوشتِ لُخم

lean years سال‌های قحطی، سال‌های کمبود

a lean winter زمستانِ توأم با کمبود

lean[2] /li:n/ (*pt,pp* **leant, leaned**)
vi ۱. [دیوار، ساختمان و غیره] خم شدن، کج شدن، یکوَر شدن؛ کج بودن، مایل بـودن ۲. تکـیه دادن، تکـیه کردن
vt ۳. [نردبان، دوچرخه و غیره] تکیه دادن

lean over backward(s) (to do sth) (محاوره) هر چه توانستن کردن، از هیچ کاری کوتاهی نکردن، هر چه از دستِ کسی برآمدن کردن

lean one's head on sb's shoulder سرِ خود را روی شانهٔ کسی گذاشتن

be leaned تکیه داشتن

lean on / upon *sth / sb* *vt* ۱. تکیه کردن به، اتکا کردن به، متکی بودن به ۲. فشار آوردن به

lean towards *sth* *vt* گرایش داشتن به، تمایل داشتن به

leaning /'li:nɪŋ/ *n* ۱. تمایل، گرایش، گوشه‌چشم، عنایت
adj ۲. خمیده، کج
the Leaning Tower of Pisa برج کج پیزا
leanness /'li:nnɪs/ *n* لاغری؛ [گوشت] لُخمی، بی‌چربی بودن
leant /lent/ *pt,pp* of **lean**[2]
lean-to /'li:n tu:/ (*pl* **lean-tos**) *n* بام تک‌شیبه؛ (صفت‌گونه) تک‌شیبه، با بام تک‌شیبه
leap /li:p/ (*pt,pp* **leapt, leaped**) *vi* ۱. پریدن، جهیدن، جستن، جست زدن ۲. ناگهان افزایش یافتن، یکدفعه زیاد شدن
vt ۳. پریدن از روی، جستن از، جهیدن از روی ۴. پراندن، جهاندن
n ۵. جهش، پرش، جَست، خیز، خیزش ۶. افزایشِ ناگهانی، رشدِ سریع، جهش؛ تغییرِ ناگهانی
leap at the opportunity به موقعیت چنگ زدن، از فرصت استفاده کردن، فرصت را مغتنم شمردن
look before you leap → look[1]
leap to the conclusion that به سرعت نتیجه گرفتن که، با عجله نتیجه‌گیری کردن که
Her heart leapt. (از شادی) قلبش در سینه می‌تپید. (از ترس) دلش فروریخت.
leap out at sb; leap off the page at sb [جواب، مسئله و غیره] ناگهان برای کسی روشن شدن
leap to / into sb's mind ناگهان به ذهنِ کسی خطور کردن، در ذهنِ کسی جرقه زدن
a leap in the dark تیری در تاریکی؛ بی‌گدار به آب زدن
by leaps and bounds به سرعت، سریع، تند
leap about *vi* جست و خیز کردن، بالا و پایین پریدن
leap up *vi* به هوا پریدن، بالا پریدن؛ از جا پریدن، یکدفعه بلند شدن
leap-frog /'li:p frɒg, (US) frɔ:g/ (*prp* **leap-frogging**, *pt,pp* **leap-frogged**) *n* ۱. جُفتک‌چارکش، یک پی دو پی
vi ۲. پریدن، جست زدن ۳. رفتن
vt ۴. پریدن از روی ۵. روی دستِ...بلند شدن
leapt /lept/ *pt,pp* of **leap**
leap-year /'li:p jɪə(r)/ *n* سالِ کبیسه
learn /lɜ:n/ (*pt,pp* **learnt, learned**) *vt* ۱. یاد گرفتن، فرا گرفتن، آموختن ۲. مطلع شدن، باخبر شدن، خبردار شدن، آگاه شدن، شنیدن، پی بردن (که) ۳. یاد دادن؛ نشان دادن به، حالیِ...کردن
vi ۴. چیز یاد گرفتن، یاد گرفتن، درس گرفتن ۵. مطلع شدن، خبردار شدن، باخبر شدن
learn the ropes → rope
You / We live and learn. → live[2]
learn sth by heart چیزی را (از) حفظ کردن، چیزی را از بر کردن، چیزی را به خاطر سپردن، چیزی را روان کردن
He's learnt his lesson. درسِ خوبی گرفت. عبرت گرفت.
learned /'lɜ:nɪd/ *adj* [شخص] فاضل، دانشمند، عالم؛ تحصیل‌کرده؛ [پزشک و غیره] مطلع، متبحّر، خبره؛ [سخنرانی، حرف] فاضلانه، عالمانه، ادیبانه؛ [جامعه] فرهیخته، بافرهنگ؛ [روزنامه] فرهنگی، علمی و فرهنگی، روشنفکری؛ [حرفه] که مستلزمِ دانشِ فراوان است، (مربوط به) دانشمندان
learnedly /'lɜ:nɪdlɪ/ *adv* فاضلانه، عالمانه، با تبحّر، مثلِ دانشمندان
learner /'lɜ:nə(r)/ *n* ۱. شاگرد؛ مبتدی، نوآموز ۲. کسی که آموزشِ رانندگی می‌بیند، کسی که تحتِ تعلیمِ رانندگی است
He is a slow learner. خیلی دیر یاد می‌گیرد. در یادگیری کند است. شاگردِ بدی است.
learners of English کسانی که انگلیسی یاد می‌گیرند، انگلیسی‌خوان‌ها
learner driver /ˌlɜ:nə 'draɪvə(r)/ *n* کسی که آموزشِ رانندگی می‌بیند، کسی که تحتِ تعلیمِ رانندگی است، هنرجوی رانندگی
learning /'lɜ:nɪŋ/ *n* ۱. علم، دانش، فضل، معرفت ۲. یادگیری، تحصیل
a man of (great) learning آدمِ فاضل، آدمِ دانشمند، آدمِ عالم، آدمِ باکمال
learnt[1] /'lɜ:nt/ *pt,pp* of **learn**
learnt[2] /'lɜ:nt/
learnt behaviour *adj* (روان‌شناسی) رفتارِ اکتسابی
lease /li:s/ *n* ۱. قراردادِ اجاره، اجاره‌نامه، اجاره‌نامچه ۲. (مدّتِ) اجاره ۳. موردِ اجاره
vt ۴. اجاره کردن ۵. اجاره دادن
by / on lease در اجاره، به اجاره
take by / on lease اجاره کردن
a new lease of life عمرِ دوباره
a new lease on life (US) = a new lease of life
give sb a new lease of life حیاتِ تازه‌ای به کسی دادن، روحِ تازه‌ای در کالبدِ کسی دمیدن، خونِ تازه‌ای در رگ‌های کسی به جریان انداختن، عمرِ دوباره‌ای دادن به

get a new lease of life زندگیِ دوباره‌ای یافتن، خونِ تازه‌ای در رگ‌های کسی دویدن

leaseback /'li:sbæk/ *n* (در بریتانیا، حقوق) اجارهٔ پس از فروش، رجوع از هبه، هبهٔ مشروط

leasehold /'li:shəʊld/ *n* ۱. اجاره؛ مستأجری ۲. ملکِ اجاره‌ای *adj* ۳. [ملک] اجاره‌ای *adv* ۴. به طورِ اجاره‌ای

leaseholder /'li:shəʊldə(r)/ *n* مستأجر

lease-lend /,li:s 'lend/ *n* (در جنگِ جهانیِ دوم) کمکِ تسلیحاتیِ آمریکا؛ کمکِ جنسیِ آمریکا

leash /li:ʃ/ *n* [سگ] قلاده

hold in leash (مجازی) مهار کردن، کنترل کردن

He strains at the leash. (محاوره) سعی می‌کند خود را خلاص کند. می‌خواهد بندهایی را که به دست و پایش پیچیده است باز کند. قید و بند را بر نمی‌تابد.

least /li:st/ *adj* ۱. کمترین، کوچک‌ترین، حداقل *n* ۲. کمترین مقدار؛ کمترین مورد، کوچک‌ترین مورد؛ کمترین کار، کوچک‌ترین چیز *adv* ۳. کمتر از همه

at the (very) least حداقل، کمِ کم، لااقل

not least به خصوص، خصوصاً، به ویژه

The least said the better. → say

Least said soonest mended. (prov) → say

at least حداقل، لااقل، دستِ‌کم، کم کمش

(not) in the least به هیچ وجه، اصلاً، اصلا و أبدا، هیچ

to say the least (of it) بی‌اغراق، حداقلِ چیزی که می‌شود (درباره‌اش) گفت

least expensive ارزان‌ترین

least useful کم‌فایده‌ترین

when you are least expecting it وقتی اصلاً انتظارش را ندارید

least of all آخر از همه، کمتر از همه

None of you can complain, Charles least of all. هیچ‌کدام از شما حقِ شکایت ندارید، چه رسد به چارلز / به خصوص چارلز.

Least of all would I want to hurt your feelings. اصلاً نمی‌خواهم تو را ناراحت کنم. هیچ نمی‌خواهم احساساتِ تو را جریحه‌دار کنم.

leastways /'li:stweɪz/ *adv* (محاوره) و یا حداقل، و یا دستِ‌کم

leastwise /'li:stwaɪz/ = leastways

leather /'leðə(r)/ *n* ۱. چرم؛ (صفت‌گونه) چرمی ۲. (در جمع) لباس‌های چرم، چرم *vt* ۳. با چرم پوشاندن

ride hell for leather → hell

leatherette /,leðə'ret/ *n* چرمِ مصنوعی

leather-jacket /'leðə dʒækɪt/ *n* نوزادِ لعل، کرمِ پشهٔ باغی

leather-neck /'leðə nek/ *n* (در آمریکا، عامیانه) تفنگدارِ دریایی

leathery /'leðərɪ/ *adj* چرم‌مانند، مثلِ چرم، چغر، سفت

leave[1] /li:v/ (*pt,pp* **left**) *vt* ۱. رفتن از، ترک کردن، پشتِ سر گذاشتن؛ [اتاق، مدرسه و غیره] خارج شدن از، بیرون رفتن از، درآمدن از ۲. [کار، مدرسه] ترک کردن، وِل کردن، رها کردن ۳. جا گذاشتن، گذاشتن ۴. گذاشتن، قرار دادن ۵. باقی گذاشتن، گذاشتن ۶. (نزدِ کسی) گذاشتن، نهادن ۷. سپردن به، دادن به؛ محول کردن به، واگذار کردن به، دستِ...دادن، به عهدهٔ...گذاشتن ۸. باقی گذاشتن، (به) ارث گذاشتن، گذاشتن ۹. [محل] رد شدن از، گذشتن از، عبور کردن از *vi* ۱۰. رفتن؛ حرکت کردن، رهسپار شدن ۱۱. استعفا دادن، کارِ خود را وِل کردن

leave sb in the lurch → lurch[1]

leave sb cold → cold[1]

leave the room (به کنایه) توالت رفتن، دستشویی رفتن

be / get nicely left (محاوره) گول خوردن، کلاه سرِ (کسی) رفتن

leave sth open [در و غیره] باز گذاشتن

leave the door open (مجازی) بابِ بحث / مذاکره را باز گذاشتن

leave sth fastened [در و غیره] بستن

leave sb weak کسی را ضعیف کردن

leave sb waiting کسی را منتظر گذاشتن

leave sb / sth alone به کسی / چیزی دست نزدن، کسی / چیزی را راحت گذاشتن، کسی / چیزی را اذیت نکردن، کسی / چیزی را به حالِ خود رها کردن

Leave well alone! (prov) گفتم این فتنه است خوابش برده به! چوب در سوراخِ زنبور مکن!

Let's leave it at that! (محاوره) بیا تمامش کنیم! بیا همین‌جا که هست وِلش کنیم! دیگر کاریش نمی‌شود کرد!

leave sb to himself / to his own devices کسی را آزاد گذاشتن، کسی را به حالِ خود گذاشتن، کسی را به خود واگذاشتن

leave sth unsaid چیزی را نگفتن، در موردِ چیزی سکوت کردن، چیزی را ناگفته گذاشتن

leave no stone unturned همهٔ راه‌ها را امتحان کردن، از هیچ کاری مضایقه نکردن، هر کاری که می‌شود کردن، به هر کاری دست زدن، به هر چیزی متوسل شدن

Leaving aside the discussion of the

[گاز، آب و غیره] باز نکردن؛ [دربوش] برنداشتن؛ باز نگذاشتن؛ [چراغ، بخاری] روشن نکردن ۴. حذف کردن، از قلم انداختن؛ جا انداختن؛ [شخص] فراموش کردن، از نظر دور داشتن؛ کنار گذاشتن

vi ۵. (محاوره) ایستادن، متوقف شدن، ماندن؛ [باران] بند آمدن

leave *sth* **on** *vt* ۱. [کلاه] برنداشتن؛ [لباس] درنیاوردن ۲. [گاز، آب و غیره] باز گذاشتن، نبستن؛ [دربوش] نبستن، نگذاشتن، باز گذاشتن؛ [چراغ، بخاری] روشن گذاشتن، خاموش نکردن

leave *sth / sb* **out** *vt* ۱. حذف کردن، از قلم انداختن؛ جا انداختن؛ [شخص] فراموش کردن، از نظر دور داشتن؛ کنار گذاشتن؛ [فرصت] چشم پوشیدن از، صرف‌نظر کردن از ۲. سرِ جای خود نگذاشتن، بیرون گذاشتن

leave sth out in the rain چیزی را بیرون زیرِ باران گذاشتن

leave *sth* **over** *vt* به تعویق انداختن، معوق گذاشتن، موکول کردن

be left over باقی ماندن، ماندن

leave[2] /liːv/ *n* ۱. (رسمی) اجازه، رُخصت، اذن؛ اجازهٔ مرخصی ۲. مرخصی؛ ایّامِ مرخصی ۳. رفتن، عزیمت، ترک

without as / so much as a by your leave (محاوره) بدونِ اجازه؛ گستاخانه، وقیحانه؛ با بی‌ادبی

by / with your leave (رسمی) با اجازه، با اجازهٔ شما

take French leave → French

be on leave در مرخصی بودن

sick leave مرخصیِ استعلاجی

take (one's) leave (of sb) (رسمی) (از کسی) خداحافظی کردن؛ اجازهٔ مرخصی گرفتن

take leave of one's senses عقلِ خود را از دست دادن، خل شدن

leaven /ˈlevən/ *n* ۱. خمیرترش، خمیرمایه؛ مخمّر، پیست ۲. (مجازی) مایه؛ رگه؛ مزه، چاشنی

vt ۳. خمیرترش زدن به، خمیرمایه زدن به ۴. جان بخشیدن به، تحرک بخشیدن به، تأثیر گذاشتن بر، مایه‌ای (از چیزی) زدن به

< *His speech was leavened by a few witty stories.* >

pleasure with pain for leaven خوشی با مایه‌ای از رنج، شادیِ آمیخته با غم، نوشِ آمیخته با نیش

leavened with / by با مایه‌ای از

leavening /ˈlevnɪŋ/ *n* ۱. خمیرترش، خمیرمایه؛ مخمّر، پیست ۲. (مجازی) مایه؛ رگه؛ مزه؛ چاشنی

disadvantages, let's turn to the advantages. بحث دربارهٔ معایبِ قضیه را کنار بگذاریم و به سراغِ محاسنِ آن برویم.

leave much / a lot to be desired اصلاً رضایت‌بخش نبودن

leave something to be desired چندان رضایت‌بخش نبودن، چندان بی‌نقص نبودن

leave nothing to be desired کاملاً رضایت‌بخش بودن، نقص نداشتن

leave go / hold (of sth) (چیزی را) وِل کردن، رها کردن

This deal has left me in debt. این معامله مرا توی قرض انداخت / مقروض کرد.

Three from seven leaves four. سه از هفت می‌شود چهار.

leave a bad / nasty taste in the mouth تجربهٔ تلخی بودن، خاطرهٔ تلخی به جا گذاشتن، توی ذوق زدن

be left ماندن، باقی ماندن

I shall have nothing left. هیچ چیزی برایم (باقی) نمی‌ماند.

To be left until called for (روی بسته‌های پُستی) تحویل در پُست‌خانه

Take it or leave it! همین است که هست، می‌خواهی بخواه می‌خواهی نخواه!

be left at the post → post[1]

I can take it or leave it. برایم فرقی نمی‌کند. برایم علی‌السویه است.

leave word پیغام گذاشتن

leave sth in sb's charge; leave sb in charge of sth اختیارِ چیزی را به دستِ کسی دادن، چیزی را به (دستِ) کسی سپردن، چیزی را به عهدهٔ کسی گذاشتن

leave for رفتن به، عازمِ ... شدن، رهسپارِ ... شدن

leave *sth* **aside** *vt* کنار گذاشتن، در نظر نگرفتن، نادیده گرفتن

leave *sb / sth* **behind** *vt* ۱. نبردن، گذاشتن، باقی گذاشتن ۲. وِل کردن، ترک کردن، پشتِ سر گذاشتن ۳. جا گذاشتن ۴. جلو افتادن از، عقب گذاشتن

be left behind جا ماندن

leave *sth* **in** *vt* [پاراگراف، کلمه و غیره] حذف نکردن، نگه داشتن؛ [میخ و غیره] نکندن، درنیاوردن؛ [کیک] توی فر گذاشتن، گذاشتن که توی فر بماند

leave (*sb / sth*) **off** *vt* ۱. [کار و غیره] متوقف کردن، دست کشیدن از ۲. [لباس] دیگر نپوشیدن ۳.

leave of absence /ˌliːv əv ˈæbsəns/ *n* (رسمی) مرخصی

leaves /liːvz/ *pl* of **leaf**

leave-taking /ˈliːv teɪkɪŋ/ *n* (رسمی) خداحافظی

leavings /ˈliːvɪŋz/ *npl* ته‌مانده(ها)، پس‌مانده(ها)، باقیمانده(ها)

Lebanese /lebəˈniːz/ *adj* ۱. لبنانی؛ (مربوط به) لبنان *n* ۲. لبنان، اهلِ لبنان

Lebanon /ˈlebənən/ *n* لبنان

lecher /ˈletʃə(r)/ *n* (به تحقیر) مردِ شهوتران، آدمِ شهوت‌پرست، آدمِ حَشَری؛ آدمِ هرزه

lecherous /ˈletʃərəs/ *adj* (به تحقیر) [مرد] شهوتران، شهوت‌پرست، حَشَری؛ هرزه؛ [نگاه] شهوانی، شهوت‌انگیز

lechery /ˈletʃərɪ/ *n* (به تحقیر) شهوت؛ شهوترانی، شهوت‌پرستی؛ هرزگی

lectern /ˈlektən/ *n* میزِ خطابه، تریبون

lecture /ˈlektʃə(r)/ *n* ۱. سخنرانی، نطق ۲. (دانشگاه) کنفرانس، سخنرانیِ درسی، درس ۳. سرزنش، ملامت؛ پند، اندرز، نصیحت؛ موعظه *vi* ۴. سخنرانی کردن، نطق کردن؛ (دانشگاه) درس دادن *vt* ۵. سرزنش کردن، ملامت کردن؛ پند و اندرز دادن به؛ موعظه کردن برای

give sb a lecture کسی را نصیحت کردن؛ برای کسی موعظه کردن

He lectures in law. استادِ حقوق است. حقوق درس می‌دهد.

lecturer /ˈlektʃərə(r)/ *n* ۱. سخنران ۲. (در آمریکا، دانشگاه) مربّی؛ مدرّس، استادِ دانشگاه

lectureship /ˈlektʃəʃɪp/ *n* (دانشگاه) مربّی‌گری، مدرّسی، استادیِ دانشگاه

led /led/ *pt,pp* of **lead**[3]

LED /ˌel iː ˈdiː/ <**light-emitting diode** *n* (برق) دیودِ ساطعِ نور

ledge /ledʒ/ *n* ۱. [دیوار، پنجره و غیره] لب، هرّه؛ رَف، تاقچه؛ (کوه‌نوردی) تاقچه ۲. (در زیرِ آب) صخره ۳. (کانی‌شناسی) رگه

ledger /ˈledʒə(r)/ *n* ۱. (حسابداری) دفترِ کل ۲. (موسیقی) خطِ اضافی

ledger line /ˈledʒə(r) laɪn/ *n* (موسیقی) خطِ اضافی

lee /liː/ *n* ۱. (محل) بادپناه ۲. [کشتی] سمتِ پشت به باد، سمتِ پناه

in / under the lee of در پناهِ

leech /liːtʃ/ *n* ۱. زالو ۲. (به طعنه، شخص) زالو، زالوصفت، انگل ۳. (کهنه) حکیم‌باشی، طبیب

cling / stick to sb like a leech (مجازی) مثلِ کنه به کسی چسبیدن

leek /liːk/ *n* تَره‌فرنگی

leer /lɪə(r)/ *n* ۱. نگاهِ چپ؛ نگاهِ موذیانه؛ نگاهِ هیز؛ آدمِ هیز، آدمِ چشم‌چران *vi* ۲. موذیانه نگاه کردن؛ هیزی کردن، دید زدن، چشم‌چرانی کردن

leer at sb کسی را با چشم خوردن، کسی را با چشم لُخت کردن

leery /ˈlɪərɪ/ *adj* (محاوره) مشکوک، بدگمان، مظنون، ظنین، بدبین

lees /liːz/ *npl* [شراب و غیره] دُرد؛ لِرد، ته‌نشین

drink / drain to the lees تا آخرین قطره نوشیدن؛ (مجازی) تا ته رفتن

lee shore /ˈliː ʃɔː(r)/ *n* ساحلِ رو به بادِ دریا

lee side /ˈliː saɪd/ *n* [کشتی] سمتِ پشت به باد، سمتِ پناه

lee tide /ˈliː taɪd/ *n* مَدّ در جهتِ باد

leeward /ˈliːwəd, ˈluːəd/ *adj,adv* ۱. پشت به باد، در جهتِ باد *n* ۲. (دریانوردی) سمتِ پشت به باد، سمتِ پناه

to leeward پشت به باد، در جهتِ باد

leeway /ˈliːweɪ/ *n* ۱. (دریانوردی) انحراف (در جهتِ باد) ۲. آزادیِ عمل ۳. مهلت، فرصت، وقت
< Janet's got a lot of leeway to make up in her studies after her illness. >
اندازه، فضا، جا؛ پول

make up leeway (در بریتانیا) فرصتِ ازدست‌رفته را جبران کردن، عقب‌ماندگی‌ها را جبران کردن، جبرانِ مافات کردن

left[1] /left/ *pt,pp* of **leave**[1]

left[2] /left/ *adj* ۱. چپ، طرفِ چپ، سمتِ چپ *n* ۲. سمتِ چپ، دستِ چپ ۳. گردش به چپ ۴. (مشت‌زنی) ضربهٔ چپ *adv* ۵. به سمتِ چپ، به طرفِ چپ

have two left feet (محاوره) مثلِ چلاق‌ها راه رفتن؛ دست‌وپاچلفتی بودن

right and left → right[2]

the Left (سیاسی) جناحِ چپ، چپ

Eyes left! (نظامی) نظر به چپ!

left, right and centre (محاوره) همه جا، هر جا، همه جاها

left back /ˈleft bæk/ *n* (فوتبال) دفاعِ چپ

left-hand /ˈleft hænd/ *adj* چپ، سمتِ چپ، دستِ چپ

left-hand drive /ˌleft hænd ˈdraɪv/ *adj* [ماشین] فرمانْ دستِ چپ

left-handed /ˌleft ˈhændɪd/ *adj* ۱. چپ‌دست ۲. [پیچ] چپ‌گرد؛ [قیچی و غیره] مخصوصِ آدم‌های چپ‌دست ۳. دست و پاچلفتی، ناشی

a left-handed compliment تعارفِ شاه‌عبدالعظیمی، تعارفِ آبکی

left-hander /ˌleft ˈhændə(r)/ *n* ۱. آدمِ چپ‌دست ۲. ضربهٔ چپ

leftie /ˈleftɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) چپی، دستِ چپی ۲. (درآمریکا، محاوره) بازیکنِ چپ‌دست

leftism /ˈleftɪzəm/ *n* (سیاسی) چپ‌گرایی

leftist /ˈleftɪst/ *n,adj* (سیاسی) چپ‌گرا، چپ

left luggage /ˌleft ˈlʌɡɪdʒ/ *n* (راه‌آهن و غیره) اثاثیهٔ امانتی

left-luggage /ˌleft ˈlʌɡɪdʒ/ *n* قسمتِ اثاثیهٔ امانتی، قسمتِ امانات

left-luggage office /ˌleft ˈlʌɡɪdʒ ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ = left-luggage

left-of-centre /ˌleft əv ˈsentə(r)/ *adj* (سیاسی) با گرایشاتِ چپ؛ متمایل به چپ، مایل به چپ

leftover /ˈleftəʊvə(r)/ *adj* [غذا] ته‌مانده، پس‌مانده، باقیمانده، مانده، اضافی

leftovers /ˈleftəʊvəz/ *npl* باقیمانده‌ها، پس‌مانده‌ها، ته‌مانده‌ها

left wing /ˌleft ˈwɪŋ/ *n* ۱. (نظامی، سیاسی) جناحِ چپ ۲. (ورزش) گوشِ چپ

left-wing /ˌleft ˈwɪŋ/ *adj* [روزنامه، نظریات] چپ، چپی، دستِ چپی

left-winger /ˌleft ˈwɪŋə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) عضوِ جناحِ چپ، چپ‌گرا، دستِ چپی ۲. (ورزش) بازیکنِ گوشِ چپ

lefty /ˈleftɪ/ = leftie

leg /leg/ (*prp* **legging**, *pt,pp* **legged**) *n* ۱. پا، لِنگ؛ (آشپزی) ران ۲. [شلوار] پاچه؛ [جوراب] ساقه، ساق ۳. [میز، تخت و غیره] پایه ۴. (ریاضی) ساق ۵. (کریکت) لِگ (= محوطهٔ عقب و سمتِ چپِ چوب‌زن) ۶. [سفر] مرحله ۷. (ورزش) مرحله؛ مسابقه

cost / pay an arm and a leg → arm[1]

have one's tail between one's legs → tail

talk the hind legs off a donkey → talk[2]

be all legs (به تحقیر) دیلاق بودن، لندوک بودن، لنگ‌دراز بودن، دراز و لاغر بودن

be off one's legs استراحت کردن، در حالِ استراحت بودن

be on one's legs / on one's hind legs ۱. (سرِ پا) ایستاده بودن ۲. از بستر برخاسته بودن، حالِ کسی خوب شده بودن، دوباره سرِ پا بودن

be on one's last legs ۱. خسته بودن، هلاک بودن ۲. مشرف به موت بودن، پای کسی لبِ گور بودن، چیزی از عمرِ کسی باقی نبودن

feel / find one's legs ۱. [بچه] راه افتادن ۲. (مجازی) روی پای خود ایستادن، به خود متکی شدن

find one's sea legs → sea legs

give sb a leg up ۱. به کسی کمک کردن که (از جایی) بالا برود، برای کسی قلاب گرفتن؛ به کسی کمک کردن که سوارِ اسب شود ۲. (مجازی) در وقتِ احتیاجِ کسی به او کمک کردن

pull sb's leg سربه‌سرِ کسی گذاشتن، کسی را دست انداختن

run sb off his legs کسی را خسته کردن، کسی را از پا انداختن

shake a leg (محاوره) رقصیدن

Shake a leg! یالّا! شروع کن! تکان بخور! بجنب!

show a leg (محاوره) (از رختخواب) پا شدن

Show a leg! بیشتر سعی کن!

not have a leg to stand on (محاوره) هیچ وسیله‌ای برای اثباتِ حرف‌های / مدعای خود نداشتن، هیچ توجیهِ باارزشی نداشتن، حرف‌های کسی بی‌پر و پایه بودن

stretch one's legs پیاده‌روی کردن، پیاده رفتن

take to one's legs دررفتن، فرار کردن

I walked my legs off. از بس که راه رفتم از پا افتادم. آنقدر رفتم رفتم تا از پا افتادم.

I walked him off his legs. از بس راه بردمش از پا افتاد.

be on its last legs روزهای آخرِ عمرِ چیزی بودن؛ [میز و غیره] در حالِ شکستن بودن، فاتحهٔ ... خوانده بودن؛ [خانه و غیره] در حالِ خرابی بودن

the first leg مسابقهٔ رفت

the second / return leg مسابقهٔ برگشت

leg before wicket → wicket

leg it *vt* (محاوره) دررفتن، فرار کردن

legacy /ˈlegəsɪ/ *n* ۱. ارث، ارثیه، ماترک؛ (حقوق) موصی به ۲. (مجازی) مرده‌ریگ، میراث، یادگار

legal /ˈliːgl/ *adj* ۱. قانونی، مشروع، مُجاز ۲. حقوقی

the legal fare (اقتصاد) تعرفهٔ مُجاز

take legal action (against sb) (علیهِ کسی) اقامهٔ دعوا کردن، دست به اقداماتِ قانونی زدن

a legal offence بی‌حرمتی به قانون؛ تجاوز به قانون

take legal advice با وکیل مشورت کردن

a legal adviser مشاورِ حقوقی، وکیل

the legal department ادارهٔ حقوقی

leggings /ˈlegɪŋz/ n ۱. ساق‌پیچ، زنگال، پاتابه، گِتر ۲. (برای بچه‌ها و زنان، در جمع) شلوارِ چسبی، شلوارِ کشی

leggy /ˈlegɪ/ adj (محاوره) [شخص] لنگ‌دراز، پابلند؛ [اسب، سگ] پابلند

leghorn /leˈgɔːn, (US) ˈlegən/ n ۱. (جانور) مرغ لگهورن، مرغِ ایتالیایی ۲. کلاهِ حصیری

legibility /ˌledʒəˈbɪlətɪ/ n خوانایی

legible /ˈledʒəbl/ adj [نوشته] خوانا، قابل‌خواندن، روشن

legibly /ˈledʒəblɪ/ adv به طورِ خوانایی، روشن

legion /ˈliːdʒən/ n ۱. (در رومِ باستان) لژیون ۲. لشکر، سپاه ۳. (ادبی) تعدادِ زیاد، انبوه، گروهِ کثیر
adj ۴. (ادبی) فراوان، کثیر، بسیار، متعدد

be legion متعدد بودن، بسیار زیاد بودن
the American Legion کانونِ جنگ‌دیدگانِ آمریکا
the British Legion کانونِ جنگ‌دیدگانِ بریتانیا
the (French) Foreign Legion لژیونِ خارجیِ فرانسه
the Legion of Honour نشانِ لژیون (دونور)

legionary /ˈliːdʒənərɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **legionaries**)
adj ۱. (مربوط به) لژیون
n ۲. عضوِ لژیون؛ لژیونر، عضوِ لژیونِ خارجیِ فرانسه

legislate /ˈledʒɪsleɪt/ vi قانون وضع کردن، قانون گذاشتن، قانون گذراندن

legislation /ˌledʒɪsˈleɪʃn/ n ۱. قانون‌گذاری، وضعِ قانون ۲. قانون؛ قوانین

legislative /ˈledʒɪslətɪv, (US) -leɪtɪv/ adj (مربوط به) قانون‌گذاری، قانونی

a legislative assembly هیئتِ قانون‌گذاری، مجمعِ مقنّنه

legislator /ˈledʒɪsleɪtə(r)/ n (رسمی) قانون‌گذار؛ عضوِ مجمعِ قانون‌گذاری

legislature /ˈledʒɪsleɪtʃə(r), -lətʃə(r)/ n (رسمی) هیئتِ مقنّنه، مجمعِ قانون‌گذاری؛ مجلس (مقنّنه)

legit /lɪˈdʒɪt/ adj (عامیانه) بی‌شیله و پیله، بی‌دوز و کلک، درست، قانونی

legitimacy /lɪˈdʒɪtɪməsɪ/ n ۱. (رسمی) مشروعیت، قانونی بودن؛ حقّانیت، برحق بودن ۲. (رسمی) [استدلال، نظریات و غیره] درستی، صحت، اعتبار؛ موجه بودن، معقول بودن، منطقی بودن ۳. [بچه] حلال‌زادگی، مشروع بودن

legitimate /lɪˈdʒɪtɪmət/ adj ۱. قانونی، مُجاز، مشروع؛ برحق، به حق ۲. [استدلال، علت] درست، صحیح؛ [بهانه، نتیجه و غیره] موجه، معقول، منطقی ۳. [بچه] حلال‌زاده، مشروع

the legitimate theatre تئاترِ جدّی، نمایشِ جدّی

go into the legal profession واردِ کارهای حقوقی شدن

legal aid /ˌliːgl ˈeɪd/ n وکالتِ تسخیری

She has applied for legal aid. تقاضای وکیلِ تسخیری کرده است.

legalisation /ˌliːgəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = legalization

legalise /ˈliːgəlaɪz/ = legalize

legalism /ˈliːgəlɪzəm/ n افراط در پیروی از قانون، قانون‌زدگی

legalistic /ˌliːgəˈlɪstɪk/ adj (به طعنه) قانون‌زده، قانون‌پرستانه

legality /liːˈgælətɪ/ (*pl* **legalities**) n ۱. مشروعیت، قانونی بودن؛ مطابقت با قانون ۲. (در جمع) جنبه‌های قانونی؛ کارهای قانونی

legalization /ˌliːgəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ n ۱. قانونی کردن، آزاد کردن، مُجاز کردن ۲. [سند، امضا] تأیید، گواهی، تصدیق

legalize /ˈliːgəlaɪz/ vt ۱. قانونی کردن، مُجاز کردن، آزاد کردن، رسمیت بخشیدن به، مشروعیت بخشیدن به ۲. [سند، امضا] تأیید کردن، گواهی کردن، تصدیق کردن

legally /ˈliːgəlɪ/ adv قانوناً، به لحاظِ قانونی؛ شرعاً؛ به لحاظِ حقوقی

legal proceedings /ˌliːgl prəˈsiːdɪŋz/ npl محاکمه، دادرسی؛ جریانِ محاکمه، جریانِ رسیدگی

legal tender /ˌliːgl ˈtendə(r)/ n (مالی) پولِ قانونی، پولِ رایج

legate /ˈlegɪt/ n سفیرِ واتیکان، نمایندهٔ پاپ

legatee /ˌlegəˈtiː/ n (حقوق) وارث، موصی‌له

legation /lɪˈgeɪʃn/ n ۱. هیئتِ دیپلماتیک، هیئتِ سیاسی ۲. (دفترِ) نمایندگیِ سیاسی ۳. نمایندگیِ دیپلماتیک

legato /lɪˈgɑːtəʊ/ adj,adv,n (موسیقی) لِگاتو، متّصل

legend /ˈledʒənd/ n ۱. افسانه، قصّه ۲. (ادبیات) افسانه‌ها، قصّه‌ها ۳. (روی سکه، مدال) نوشته؛ (کنارِ عکس، نقشه) نوشته، شرح؛ راهنما ۴. (محاوره) آدمِ مشهور، آدمِ برجسته، آدمِ معروف ۵. [حادثه] اسطوره، افسانه

legendary /ˈledʒəndrɪ, (US) -derɪ/ adj افسانه‌ای؛ (محاوره) مشهور، معروف، برجسته

leger /ˈledʒə(r)/ n (موسیقی) خطِ اضافی

legerdemain /ˌledʒədəˈmeɪn/ n (رسمی) ۱. شیرین‌کاری، تردستی ۲. حیله، حقه، کلک، ترفند ۳. مغلطه، سفسطه

leger line /ˈledʒə(r) laɪn/ = ledger line

-legged /ˈlegɪd, legd/ (در ترکیب) پا؛ پایه
< three-legged >

of legitimate birth حلال‌زاده، مشروع

legitimately /lɪˈdʒɪtɪmətlɪ/ *adv* ۱. قانوناً، به طورِ قانونی، به طورِ مشروع ۲. به حق، به درستی، درست

legitimatise /lɪˈdʒɪtɪmətaɪz/ = legitimize

legitimatize /lɪˈdʒɪtɪmətaɪz/ = legitimize

legitimize /lɪˈdʒɪtɪmaɪz/ *vt* (رسمی) ۱. به رسمیّت شناختن، رسمیّت بخشیدن به، مشروعیت دادن به، قانونی کردن ۲. [بچّه] حقّ حلال‌زادگی دادن به، حلال‌زاده اعلام کردن ۳. معقول جلوه دادن، منطقی نشان دادن، درست جلوه دادن، موجه ساختن، توجیه کردن

legless /ˈleglɪs/ *adj* ۱. بدونِ پا، علیل ۲. (عامیانه) پاتیل، کله‌پا، سیاه‌مست

Lego /ˈlegəʊ/ *n* (اسباب‌بازی) لِگو

leg-pull /ˈleg pʊl/ *n* شوخی، سربه‌سر گذاشتن

leg-pulling /ˈleg pʊlɪŋ/ = leg-pull

leg-room /ˈleg ruːm, rʊm/ *n* [صندلیِ اتومبیل و غیره] جا پا

legumes /ˈlegjuːmz, lɪˈgjuːmz/ *npl* حبوبات، بقولات

leguminous /lɪˈgjuːmɪnəs/ *adj* ۱. شبیهِ حبوبات، (مربوط به) حبوبات ۲. (گیاه‌شناسی) پروانه‌وار، سبزی‌آسا

lei /leɪ, ˈleɪiː/ *n* حلقهٔ گل

leisure /ˈleʒə(r), (US) ˈliːʒər/ *n* وقتِ اضافه، وقتِ آزاد، فراغت

Marry in haste, repent at leisure. **(prov)** → marry

at leisure ۱. (رسمی) بیکار، فارغ، آزاد ۲. سرِ فرصت، بدونِ عجله

at your leisure هرموقع وقت کردی، هروقت توانستی، هروقت بیکار شدی، هرموقع فرصت داشتی، سرِ فرصت

leisure time اوقاتِ فراغت

leisure hours ساعاتِ بیکاری

leisure centre /ˈleʒə sentə(r), (US) ˈliːʒər/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ تفریحی ورزشی

leisured /ˈleʒəd, (US) ˈliːʒərd/ *adj* [شخص] که وقتِ آزاد زیاد دارد، که کارِ زیادی نمی‌کند، فارغ‌البال؛ [زندگی] آرام، راحت، بی‌دردسر

the leisured classes طبقاتِ مرفّه

leisurely /ˈleʒəlɪ, (US) ˈliːʒərlɪ/ *adv* ۱. سرِ فرصت، بدونِ عجله، با تأنّی *adj* ۲. [حرکت] آرام، باتأنّی، آهسته؛ [شخص] آرام، ملایم؛ [سفر] بدونِ عجله، بدونِ شتاب؛ [کار] که تلاشِ زیادی نمی‌خواهد، که خسته‌کننده نیست، راحت

leitmotif /ˈlaɪtməʊtiːf/ = leitmotiv

leitmotiv /ˈlaɪtməʊtiːf/ *n* ۱. (موسیقی) لایت‌موتیو ۲. (مجازی) مضمونِ مکرر، ترجیع‌بند

lemming /ˈlemɪŋ/ *n* موشِ قطبی

lemon /ˈlemən/ *n* ۱. لیمو (ترش)؛ درختِ لیموترش ۲. (در بریتانیا، عامیانه) چیزِ مزخرف، چیزِ افتضاح؛ آدمِ پَپه ۳. (رنگِ) لیمویی

lemonade /ˌleməˈneɪd/ *n* لیموناد؛ شربتِ آبلیمو

lemon curd /ˌlemən ˈkɜːd/ *n* (آشپزی) کِرِمِ لیمو

lemon drop /ˈlemən drɒp/ *n* آب‌نباتِ لیمویی

lemon sole /ˌlemən ˈsəʊl/ *n* ماهیِ کفشک

lemon squash /ˈlemən skwɒʃ/ *n* شربتِ آبلیمو

lemon squeezer /ˈlemən skwiːzə(r)/ *n* (دستگاهِ) آبلیموگیری

lemur /ˈliːmə(r)/ *n* (جانور) لِمور، میمونِ ماداگاسکار

lend /lend/ (*pt,pp* **lent**) *vt* ۱. قرض دادن، وام دادن، دادن ۲. [اهمیت و غیره] دادن، بخشیدن، افزودن

lend colour to → colour[1]

lend a (helping) hand (with sth) (به کسی) کمک کردن، به کسی دستِ یاری دادن

lend an ear گوش دادن

lend a look نگاهی انداختن

lend one's name to (رسمی) حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

lend oneself to sth خود را به دستِ چیزی سپردن، خود را درگیرِ چیزی کردن؛ مرتکبِ چیزی شدن

lend itself to *sth* *vt* مناسبِ ... بودن، به دردِ ... خوردن، برای ... جان دادن

lender /ˈlendə(r)/ *n* قرض‌دهنده، وام‌دهنده

lending /ˈlendɪŋ/ *n* قرض، وام

bank lending وامِ بانکی

the lending rate نرخِ بهره

lending library /ˈlendɪŋ laɪbrərɪ, (US) laɪbrerɪ/ *n* کتابخانه‌ای که کتاب امانت می‌دهد

length /leŋθ/ *n* ۱. طول، درازا، درازی؛ اندازه ۲. مدّت ۳. (ورزش) طول، قد ۴. [طناب، سیم و غیره] تکّه، قطعه؛ [پارچه] قواره، قد؛ [کاغذدیواری] قد ۵. (آواشناسی) کشش

(at) full length دراز به دراز

lie at full length دراز کشیدن

keep sb at arm's length با کسی خودمانی نشدن، به کسی نزدیک نشدن، فاصلهٔ خود را با کسی حفظ کردن

over the length and breadth of sth در تمامِ جایی، در سرتاسرِ جایی

at length ۱. (رسمی) بالاخره، سرانجام، دستِ آخر،

leopard /ˈlepəd/ *n* پلنگ
leopardess /ˌlepəˈdes/ *n* ماده پلنگ، پلنگِ ماده
leotard /ˈliːətɑːd/ *n* (ژیمناستیک و رقص) مایو؛ لباسِ ژیمناستیک
leper /ˈlepə(r)/ *n* ۱. جذامی ۲. آدمِ مطرود
leprechaun /ˈleprəkɔːn/ *n* (در ایرلند) جنّ، جنِّ کوتوله
leprosy /ˈleprəsɪ/ *n* جذام، خوره
leprous /ˈleprəs/ *adj* ۱. (مربوط به) جذام ۲. جذامی
lesbian /ˈlezbɪən/ *n* ۱. همجنس‌باز (زن)، لزبیّن *adj* ۲. (مربوط به) زنانِ همجنس‌باز، همجنس‌باز؛ همجنس‌بازانه
lesbianism /ˈlezbɪənɪzəm/ *n* همجنس‌بازی (در زنان)
lèse-majesté /ˌleɪz ˈmædʒesteɪ, (US) ˌliːz ˈmædʒɪstɪ/ = lese-majesty
lese-majesty /ˌleɪz ˈmædʒɪstɪ, (US) ˌliːz/ *n* ۱. (حقوق) خیانت، تمرّد ۲. (به شوخی) اهانت، توهین، دهن‌کجی
lesion /ˈliːʒn/ *n* (پزشکی) ضایعه، آسیب، زخم
less /les/ *adj,adv* ۱. کمتر
n ۲. کمتر؛ مقدارِ کمتر؛ قیمتِ کمتر؛ مدتِ کمتر
prep ۳. منهای، با کسرِ

less and less کمتر و کمتر
less than کمتر از
It's less than perfect. چندان هم کامل نیست.
Behave less foolishly! عاقلانه‌تر رفتار کن! دست از حماقت بردار!
He was less hurt than frightened. بیشتر ترسیده است تا آسیبی دیده باشد.
I was the less surprised as I had been warned. تعجّبی نکردم چون از قبل اطلاع داشتم.
The less you worry about it the better it will be. هر چه کمتر نگرانش باشی بهتر است.
I don't think any the less of him. نظرم درباره‌اش عوض نشده است.
much / even / still less به خصوص، مخصوصاً، چه رسد به
no less than همان‌اندازه که...، همان‌قدر که...
He won no less than £50 in the lottery. He won £50, no less, in the lottery. (بیانگرِ تعجب) اقلاً پنجاه پوند تو بخت‌آزمایی برد.
They fought with no less daring than skill. شجاعتشان در جنگ دستِ کمی از مهارتشان نداشت.
no less a person than the Prime Minister کسی نه کمتر از نخست‌وزیر، خودِ نخست‌وزیر، شخصِ نخست‌وزیر
none the less ولی همچنان، ولی با این حال، با همهٔ این احوال، درعینِ حال

عاقبت ۲. مدتی مدید، مدتی طولانی، زمانی دراز ۳. به تفصیل، به طورِ مشروح، جزء‌به‌جزء، به طورِ کامل، کاملاً
go to any length(s) دست به هر کاری زدن، هر کاری کردن، از هیچ کوششی فروگذار نکردن
length of service (اداری) سابقهٔ خدمت
go to any / some / great length(s) to do sth دردسرِ زیادی کشیدن که...، به زحمتِ زیادی افتادن که...، هر کاری کردن که...
a dress length قوارهٔ پیراهنی
lengthen /ˈleŋθən/ *vt* ۱. [لباس، روز و غیره] بلند کردن، بلندتر کردن؛ [دیدار، زندگی] طولانی کردن، طولانی‌تر کردن؛ (آواشناسی) [مصوت] کشیدن
vi ۲. [لباس، روز و غیره] بلند شدن، بلندتر شدن؛ [دیدار و غیره] طولانی شدن، طولانی‌تر شدن
lengthways /ˈleŋθweɪz/ *adv* ۱. از طول، به طول
adj ۲. طولی
lengthwise /ˈleŋθwaɪz/ = lengthways
lengthy /ˈleŋθɪ/ (*comp* **lengthier**, *super* **lengthiest**) *adj* [نوشته، سخنرانی] طولانی، مطوّل، دراز، پرطول و تفصیل؛ تمام‌نشدنی؛ خسته‌کننده، ملال‌آور
lenience /ˈliːnɪəns/ *n* ملایمت، مدارا، نرمش، نرمی؛ آسان‌گیری، تساهل
leniency /ˈliːnɪənsɪ/ = lenience
lenient /ˈliːnɪənt/ *adj* [پدر و مادر، قاضی] آسان‌گیر، که سخت نمی‌گیرد، ملایم، باگذشت، بامدارا، نرم؛ [حکم] خفیف، توأم با ارفاق
leniently /ˈliːnɪəntlɪ/ *adv* با ملایمت، با مدارا، با نرمش، به نرمی
lenity /ˈlenətɪ/ *n* (رسمی) گذشت؛ مهربانی، ملایمت؛ مدارا، نرمش، نرمی
lens /lenz/ (*pl* **lenses**) *n* ۱. [دوربین و غیره] عدسی، لنز ۲. (کالبدشناسی) عدسی، جلیدیّه
lent /lent/ *pt,pp* of **lend**
Lent /lent/ *n* (مذهب، در مسیحیت) ایامِ روزه، چلّهٔ روزه
keep Lent روزه گرفتن
Lenten /ˈlentən/ *adj* ۱. (مذهب، در مسیحیت) (مربوط به) ایامِ روزه، (مربوط به) چلّهٔ روزه ۲. [غذا] بی‌گوشت، کم‌مایه
lentil /ˈlentl/ *n* عَدَس
Lent lily /ˈlent lɪlɪ/ *n* (گلِ) نسرین، نرگسِ زرد
lento /ˈlentəʊ/ *adj,n,adv* (موسیقی) لِنتو، آهسته
Leo /ˈliːəʊ/ (*pl* **Leos**) *n* ۱. (ستاره‌شناسی) اسد، شیر (= پنجمین صورتِ منطقةالبروج) ۲. آدمِ متولدِ برجِ اسد
leonine /ˈlɪənaɪn/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) شیر ۲. شیرمانند؛ [سر، شانه] پُرمو؛ [ریش] انبوه؛ [خشم] زایدالوصف، زیاد، شیرآسا

let sb into a secret رازی را برای کسی فاش کردن، رازی را به کسی گفتن، رازی را با کسی در میان گذاشتن

let sth into sth [پنجره، در و غیره] روی چیزی کار گذاشتن

Don't let me catch you again! (محاوره) وای به حالت اگر یک بارِ دیگر مچت را بگیرم! نبینم که دیگر این کار را بکنی!

let sb / sth be [شخص، حیوان] اذیت نکردن، راحت گذاشتن، ناراحت نکردن، کاری به کارِ ... نداشتن

let drive at sb / sth with sth → drive[1]

let sth drop → drop[2]

let sth fall → fall[2]

let fly → fly[2]

let it go (at that) → go[1]

let sth pass از چیزی چشم‌پوشی کردن، چیزی را نادیده گرفتن، از چیزی صرف‌نظر کردن

let sth slip ۱. [فرصت و غیره] از دست دادن ۲. [راز، حرف] از دهانِ کسی پریدن، گفتن، فاش کردن

let alone → alone

let sb / sth loose (on sb / sth) [شخص، حیوان] آزاد گذاشتن، (در جایی) وِل کردن؛ [سگ و غیره] به جانِ کسی انداختن؛ [خشم و غیره] (سرِ کسی) خالی کردن، بیرون ریختن

let blood → blood[1]

Let us / Let's go for a walk! (بیا) برویم قدمی بزنیم!

Don't let's / Let's not start yet! (بیا) حالا شروع نکنیم! نگذار دومرتبه شروع کنیم!

Let me see / think! بگذار فکر کنم! باید فکر کنم! بگذار یادم بیاید! بگذار ببینم!

Let her do it! بگذار کارش را بکند!

Let there be light! بگذار نور بیاید! چراغ بیاورید!

live and let live → live[2]

Let AB be equal to CD. فرض کنیم AB با CD مساوی باشد.

to let; to be let برای اجاره، اجاره‌ای

let *sb* **away** *vt* اجازهٔ رفتن به ... دادن، گذاشتن که ... برود

let *sth / sb* **down** *vt* ۱. [پنجره] پایین آوردن؛ [دامن] بلند کردن؛ [توی لباس] باز کردن؛ [مو] وِل کردن، انداختن، باز کردن؛ [شخص] انداختن، به زمین زدن؛ [لاستیک] بادِ ... را خالی کردن ۲. مأیوس کردن، ناامید کردن، از کمک به ... دریغ کردن، کمک نکردن (به)، یاری نکردن (به)، از خود مأیوس کردن

see less of sb کسی را کمتر دیدن

in less than no time در یک چشم به هم زدن

nothing less than صرفاً، فقط و فقط، تنها و تنها، هیچ چیز غیر از

lessee /leˈsiː/ *n* (حقوق) مستأجر، اجاره‌دار

lessen /ˈlesn/ *vt* ۱. کاهش دادن، کم کردن (از)، کاستن از، تقلیل دادن؛ [درد، اضطراب] تخفیف دادن؛ [قیمت] پایین آوردن ۲. کوچک کردن، کوچک جلوه دادن

vi ۳. کاهش یافتن، کم شدن، تقلیل یافتن؛ تخفیف یافتن؛ پایین آمدن

lessening /ˈlesnɪŋ/ *n* کاهش، کم کردن

a lessening of tension (سیاسی) تشنج‌زدایی

lesser /ˈlesə(r)/ *adj* کمتر؛ کوچک‌تر، کوچک؛ کم‌اهمیت‌تر

the lesser of two evils; the lesser evil بد از بینِ بد و بدتر، چیزِ کمتر بد

in / to a lesser degree به میزانی کمتر، به مقدارِ کمتری، تا حدِّ کمتری

lesson /ˈlesn/ *n* ۱. درس ۲. کلاس، جلسهٔ درس ۳. (مجازی) درس، درسِ عبرت، عبرت؛ سرمشق ۴. (از کتابِ مقدس) پاره، قسمت، تکّه؛ آیه؛ آیات

learn one's lesson → learn

I'll teach you a lesson! درسِ خوبی به تو خواهم داد! نشانت می‌دهم!

lessor /ˈlesɔː(r)/ *n* (حقوق) موجر، مالک

lest /lest/ *conj* (رسمی) ۱. مبادا (که)، که مبادا، نکند (که)؛ از بیمِ آن‌که (مبادا) ۲. که

let[1] /let/ (*prp* **letting**, *pt,pp* **let**) *vt* ۱. اجازه دادن به؛ گذاشتن ۲. (به صورتِ صیغهٔ امری، با ضمیرِ مفعولیِ **us**، برای بیانِ مؤدبانهٔ یک دستور یا پیشنهاد) بیا، بگذار ۳. (به صورتِ صیغهٔ امری، با ضمایرِ مفعولیِ اول شخص و سوم شخص یا یک اسم، بیانگرِ پیشنهاد یا تصمیم) بگذار ۴. (ریاضی، به صورتِ صیغهٔ امری) فرض کنیم ۵. [خانه، زمین] اجاره دادن

vi ۶. اجاره داده شدن، اجاره رفتن

let sth rip → rip

let oneself go ۱. امیالِ خود را کنترل نکردن، احساساتِ خود را پنهان نکردن، راحت بودن ۲. به خود توجه نکردن، خود را وِل کردن

let us say مثلاً، فی‌المثل، به فرض، فرضاً، بگوییم

let sb do sth به کسی اجازه دادن که ...، گذاشتن که ...

let sb know به کسی اطلاع دادن (که)

let sb into sth کسی را به جایی راه دادن، کسی را واردِ جایی کردن؛ [کار، پیشه] کسی را واردِ ... کردن

let oneself into sth واردِ جایی شدن

let sb down gently ۱. احساساتِ کسی را در نظر گرفتن، با کسی به ملایمت رفتار کردن، کسی را اذیت نکردن ۲. به کسی سخت نگرفتن، کسی را سخت تنبیه نکردن

be let down دست تنها ماندن، گرفتار شدن

let the side down → side[1]

let *sb / sth* **in** *vt* ۱. به داخل آوردن، تو آوردن، بـه داخـل راه دادن، راه دادن ۲. [لباس] تنگ کردن، تو گذاشتن

let in water [کفش] آب کشیدن؛ [بام] نم دادن

let oneself in وارد شدن، داخل شدن

let the light in نور را از خود عبور دادن

let *sb* **in for** *sth* *vt* (محاوره) [گرفتاری، دردسر و غیره] درگیرِ ... کردن، گرفتارِ ... کـردن، درست کـردن برای، خریدن برای

let *sb* **in on** *sth* *vt* (محاوره) [طرح] واردِ ... کردن؛ [راز] فـاش کـردن بـرای، گـفتن بـه؛ [خـبر] در جریانِ ... قرار دادن

let *sb / sth* **off** *vt* ۱. [شخص] بخشیدن، مجازات نکردن، (زیاد) تنبیه نکردن ۲. [بمب] منفجر کردن، ترکاندن؛ [فشـفشه و غـیره] روشـن کردن، درکردن؛ [تـفنگ و غـیره] چکـاندن، آتش کردن ۳. مرخص کردن، اجازهٔ رفتن به ... دادن، گذاشتن که ... برود ۴. [خانه و غیره] اجاره دادن ۵. [گاز، بخار و غیره] آزاد کردن

let on *vi* حرف زدن، اعتراف کردن، حرفی زدن، چیزی گفتن، چیزی بروز دادن، به روی خـود آوردن، به زبان آمدن

let on that ... گفتن که ...، اعتراف کردن که ...

let *sb / sth* **out** *vt* ۱. گذاشتن که ... برود؛ خارج کردن؛ [زندانی، پرنده] آزاد کـردن؛ [گـلّه] بیرون آوردن؛ [آب، باد] خالی کـردن ۲. [لبـاس] گشاد کردن؛ [درز] باز کردن، شکافتن ۳. [شمع، آتش] گذاشتن که ... خـاموش شـود، خـاموش کردن ۴. [راز، خبر] فاش کردن، گـفتن ۵. کـنار گذاشتن، حذف کردن، معاف کردن ۶. [اسب و غیره] کرایه دادن

let oneself out خارج شدن، بیرون آمدن

let out a laugh خندیدن، خنده سر دادن، زیرِ خنده زدن

let out a shout فریاد کشیدن، داد زدن

Don't let it out that ... نرو بگو که ...

let out at *sb* *vt* ۱. لگد زدن به، جفتک پراندن به؛ مشت پراندن به؛ زدن، کتک زدن؛ حمله کردن به ۲. فحش دادن به؛ پریدن بـه، دعـوا کـردن بـا، توپیدن به، تشر زدن به

let *sb / sth* **past** *vt* گذاشتن که ... برود؛ وِل کردن

let *sb / sth* **through** (*sth*) *vt* (در امتحان و غیره) قبول کردن

let (*sb*) **up** *vt* ۱. اجازهٔ بلند شدن به ... دادن، گذاشتن که ... بلند شود

vi ۲. (محاوره) [هوای سرد] از شدتِ ... کاسته شدن؛ [باران] کم شدن، شدتِ ... کم شـدن، فـروکش کردن؛ [شـخص] شُـل دادن، از شـدتِ کـار کـم کردن، استراحت کردن

let up on sb (محاوره) کسی را آزاد گذاشتن، به کسی خیلی سخت نگرفتن

let[2] /let/ *n* (در بریتانیا) ۱. اجاره ۲. موردِ اجاره؛ مِلکِ اجاره‌ای؛ خانهٔ اجاره‌ای ۳. مستأجر

let[3] /let/ (*prp* **letting**, *pt,pp* **let**) *vt* ۱. (کهنه) بازداشتن، مانع شدن

n ۲. مانع ۳. (تنیس و غیره) نِت

without let or hindrance بدونِ مانع و رادعی

serve a let نِت کردن

let-down /ˈlet daʊn/ *n* یأس، ناامیدی، دلسردی، دماغ‌سوختگی

lethal /ˈliːθl/ *adj* ۱. [دارو، سم و غیره] کشنده، مهلک، خطرناک، مـرگ‌آور؛ [سـلاح، تأثیر] مـرگبار ۲. (بـه شوخی) [مشروب] مردافکن، بسیار قوی

lethally /ˈliːθəlɪ/ *adv* به طورِ مرگباری، به نحوی کشـنده، بـه طـرزِ مـهلکی، بـه طـوری خطرناک

lethargic /ləˈθɑːdʒɪk/ *adj* [شخص] خسته، کرخت، سُست، سنگین، خموده، خواب‌آلود؛ بـی‌حوصله؛ [حرکت] سنگین، کُند، توأم با خستگی؛ [فضا، گرما] خواب‌آور، رخوت‌انگیز

lethargically /ləˈθɑːdʒɪklɪ/ *adv* با سنگینی، با رخوت، به سُستی، با خستگی، خسته، با کرختی، کُند، بـه کُندی، خواب‌آلوده؛ با بی‌حوصلگی

lethargy /ˈleθədʒɪ/ *n* ۱. (پزشکی) خواب‌آلودگی ۲. خستگی؛ کرختی، سُستی؛ خمودی، خـمودگی؛ بی‌حوصلگی؛ سنگینی، رخوت

Lethe /ˈliːθɪ/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان) رودِ فراموشی، لِته ۲. فراموشی، نسیان

let-out /ˈlet aʊt/ *n* (در بریتانیا) مفرّ، عذر، بهانه

let's /lets/ < **let us** بگذار، بیا، اجازه بده، خوبه که!

letter /ˈletə(r)/ *n* ۱. (در الفبا) حرف ۲. نامه، کاغذ، رقعه ۳. نصِّ صریح، عینِ عبارت ۴. (در جمع) ادب، ادبیات؛ علم، دانش، معرفت

vt ۵. حـروف‌گذاری کـردن، حـرف نـوشتن روی ۶. نوشتن روی، حکّ کردن روی

the letter of the law نصِّ صریح قانون، عینِ کلامِ قانون

Levantine /lɪ'væntaɪn/ *n* ۱. اهلِ شرقِ مدیترانه، مشرقی، اهلِ مشرق
adj ۲. (مربوط به) شرقِ مدیترانه، (مربوط به) مشرق

levee[1] /'levɪ/ *n* مهمانیِ رسمی؛ (در بریتانیا) سلامِ عام، بارِ عام

levee[2] /'levɪ/ *n* (در آمریکا) لِوار، خاکریز

level[1] /'levl/ *adj* ۱. مسطّح، صاف، هموار، تخت، یکدست؛ تراز، هم‌سطح ۲. (در رقابت، تحصیل، مقام و غیره) هم‌پایه، هم‌سطح، مساوی، برابر، هم‌تراز، در یک حدّ ۳. [لحن، صدا] آرام، یکنواخت؛ [نگاه] خیره، ثابت؛ [قضاوت] منطقی، معقولانه، عاقلانه

a level spoonful یک قاشقِ سرصاف

do one's level best از هیچ کاری فروگذار نکردن، تمامِ تلاشِ خود را کردن، هر چه از دستِ کسی برآمدن کردن

level pegging → peg[2]

be / keep level (with) به موازاتِ... حرکت کردن، دوشادوشِ... پیش رفتن

draw level (with) → draw[1]

keep a level head خونسردیِ خود را حفظ کردن؛ عاقلانه عمل کردن

have a level head خونسرد بودن؛ منطقی بودن

level[2] /'levl/ *n* ۱. سطح؛ (مجازی) سطح، پایه ۲. (وسیله) تراز

be on a level with هم‌سطح بودن با، برابر بودن با

find one's own level هم‌ترازهای خود را پیدا کردن، هم‌پالکی‌های خود را پیدا کردن

top-level talks گفتگوهای در سطوحِ بالا

on the level (محاوره) صادق، روراست؛ صادقانه

level[3] /'levl/ (*prp* **levelling, (US) leveling,** *pt,pp* **levelled, (US) leveled**) *vt* ۱. صاف کردن، تخت کردن، هموار کردن؛ تراز کردن، هم‌سطح کردن (با) ۲. [درخت] انداختن؛ [ساختمان] خراب کردن ۳. [تفنگ و غیره] نشانه گرفتن، هدف گرفتن
vi ۴. صاف شدن، تخت شدن، هموار شدن؛ تراز شدن، هم‌سطح شدن (با)

Death levels all men. مرگ برای همه یکسان است. مرگ شاه و گدا نمی‌شناسد.

level sth to the ground [خانه، شهر] با خاک یکسان کردن، ویران کردن

level a blow at sb مشتی را حوالهٔ کسی کردن

level *sth* **against** *sb* *vt* [اتهام، تهمت] زدن به، بستن به

level *sth* **at** *sth / sb* *vt* ۱. نشانه گرفتن به، گرفتن به طرفِ ۲. [اتهام، تهمت] بستن به، زدن به

a letter of credit → credit[1]

keep (to) the letter of sth [قانون و غیره] مطابقِ نصِّ صریح... عمل کردن، عینِ عبارتِ... را مـلاک قـرار دادن، طابق‌النعل‌بالنعل اجرا کردن

to the letter مو به مو، جزء به جزء، طابق‌النعل‌بالنعل، کلمه به کلمه

a man of letters اهلِ ادب، ادیب؛ اهلِ علم

letter-bomb /'letə bɒm/ *n* بمبِ پُستی

letter-box /'letə bɒks/ *n* ۱. صندوقِ پُست ۲. (در خانه و غیره) صندوقِ نامه‌ها

letter-card /'letə kɑːd/ *n* کارتِ پُستی

letter-case /'letə keɪs/ *n* کیـفِ نـامه، جانامه‌ای

lettered /'letəd/ *adj* ۱. باسواد ۲. اهلِ مطالعه، کتاب‌خوان؛ تحصیل‌کرده، درس‌خوانـده؛ بـاسواد، بامعلومات

letterhead /'letəhed/ *n* ۱. کاغذِ آرم‌دار، سربرگ؛ [پـزشک] سـرنسخه ۲. (روی کـاغذِ آرم‌دار) اسـم و مشخصات

lettering /'letərɪŋ/ *n* ۱. حکِّ حروف، چاپِ حروف، نوشتنِ حروف؛ شیوهٔ حکِّ حـروف، طـرزِ چـاپِ حروف ۲. حروف، نوشته‌ها

letter of advice /,letər əv əd'vaɪs/ *n* (بازرگانی) یادداشتِ ارسال

letter-perfect /,letə 'pɜːfɪkt/ *adj* (در آمریکا) ۱. از حفظ، از بر ۲. [نوشته] بی‌غلط، بی‌نقص

be letter-perfect in sth چیزی ملکهٔ ذهنِ (کسی) شدن؛ به چیزی احاطه پـیدا کـردن، بـر چـیزی مسلط شدن

letterpress /'letəpres/ *n* ۱. [کتابِ مصور] نوشته‌ها ۲. (چاپ) چاپِ حروفی، چاپِ سربی

letting /'letɪŋ/ *n* موردِ اجاره؛ ملکِ اجاره‌ای؛ خانهٔ اجاره‌ای

lettuce /'letɪs/ *n* کاهو

let-up /'let ʌp/ *n* (محاوره) [باران] کاهش، کم شدن؛ (در جریانِ کار) وقفه، استراحت

leucocyte /'luːkəsaɪt/ *n* (پزشکی) گلبولِ سفید، گویچهٔ سفید

leucotomy /luː'kɒtəmɪ/ = lobotomy

leukaemia /luː'kiːmɪə/ *n* (پزشکی) لوسمی، سرطانِ خون

leukemia /luː'kiːmɪə/ (US) = leukaemia

leukocyte /'luːkəsaɪt/ (US) = leucocyte

levant /lɪ'vænt/ *vi* فرار کردن، در رفتن، جیم شدن

Levant /lɪ'vænt/ *n* (سرزمین‌های) شرقِ مدیترانه، مشرق

level *sth* **down** *vt* یکسان کردن، برابر کردن، هم‌سطح کردن، هم‌تراز کردن

level (*sth*) **off / out** *vt* ۱. صاف کردن، هموار کردن
vi ۲. هواپیما را صاف کردن / افقی کردن؛ [هواپیما] صاف شدن، افقی شدن ۳. (در نمودار) [منحنی] شیبِ ...کم شدن؛ [آمار، نتایج] وضعیتِ ثابتی به خود گرفتن؛ [قیمت‌ها و غیره] تثبیت شدن؛ [شخص] دیگر امکانِ ترقّی نداشتن

level *sth* **up = level** *sth* **down**

level with *sb* *vt* (محاوره) روراست بودن با، صادق بودن با

level crossing /ˌlevl ˈkrɒsɪŋ, (US) ˈkrɔːsɪŋ/
n (در بریتانیا) محلِ تقاطعِ جاده و راه‌آهن

leveler /ˈlevələ(r)/ (US) = leveller

level-headed /ˌlevl ˈhedɪd/ *adj* خونسرد، آرام، متین، معتدل، متعادل، معقول، منطقی

leveller /ˈlevələ(r)/ *n* طرفدارِ برابری، نابرابری‌ستیز، مساوات‌طلب

lever /ˈliːvə(r), (US) ˈlevər/ *n* ۱. اهرم ۲. (مجازی) اهرم، وسیله، ابزار، وسیلهٔ إعمالِ فشار
vt ۳. با اهرم حرکت دادن

lever *sth / sb* **out** *vt* با اهرم درآوردن / بیرون کشیدن؛ (مجازی) [شخص] (به زحمت) از جا بلند کردن

lever *sth / sb* **up** *vt* با اهرم بلند کردن؛ (مجازی) [شخص] به زحمت بلند کردن

leverage /ˈliːvərɪdʒ, (US) ˈlev-/ *n* ۱. کارِ اهرم؛ زورِ اهرم؛ سودِ مکانیکیِ اهرم ۲. (مجازی) قدرت، نیرو، زور، فشار؛ تأثیر، نفوذ

leveraged buyout /ˌliːvərɪdʒd ˈbaɪaʊt, (US) ˌlevə-/
n (اقتصاد) خرید با سرمایهٔ استقراضی، خرید با اتکای وام

leveret /ˈlevərɪt/ *n* بچّه خرگوشِ صحرایی

leviathan /lɪˈvaɪəθən/ *n* ۱. (در عهدِ عتیق) لِویاتان ۲. (مجازی) غول، هیولا؛ (صفت‌گونه) غول‌آسا

Levi's /ˈliːvaɪz/ *npl* شلوار جین، شلوار لی

levitate /ˈlevɪteɪt/ *vt* (فراروان‌شناسی) ۱. از زمین بلند کردن
vi ۲. از زمین بلند شدن، پرواز کردن

levitation /ˌlevɪˈteɪʃn/ *n* (فراروان‌شناسی) پرواز؛ نیروی پرواز

levity /ˈlevətɪ/ (*pl* **levities**) *n* (رسمی) ۱. سبکسری، لودگی؛ رفتارِ سبکسرانه ۲. تلوّنِ مزاج، دمدمی مزاجی

levy /ˈlevɪ/ (*pt,pp* **levied**) *vt* ۱. [مالیات و غیره] بستن، وضع کردن، تحمیل کردن ۲. [مالیات، کمک] گرفتن، جمع‌آوری کردن، وصول کردن
n ۳. مالیات‌بندی، وضعِ مالیات؛ وصولِ مالیات؛ مالیات ۴. سربازگیری؛ سربازان

levy an army / troops (نظامی) سرباز گرفتن، سرباز جمع کردن، سربازگیری کردن

levy war upon / against اعلامِ جنگ کردن علیهِ؛ جنگ کردن علیهِ / با

levy on *sth* *vt* (حقوق) [اموال، دارایی] توقیف کردن

lewd /ljuːd, (US) luːd/ *adj* [شخص] شهوتران، شهوت‌پرست؛ هرزه؛ [شوخی و غیره] زشت، مستهجن، وقیح، کثیف

lewdly /ˈljuːdlɪ, (US) ˈluːdlɪ/ *adv* به طرزِ زشتی، به طرزِ کثیفی، به طرزِ وقیحی

lewdness /ˈljuːdnɪs, (US) ˈluːdnɪs/ *n* ۱. شهوترانی، شهوت‌پرستی؛ هرزگی ۲. زشتی؛ وقاحت، بی‌شرمی، بی‌حیایی

lexical /ˈleksɪkl/ *adj* (زبان‌شناسی) واژگانی، قاموسی

lexically /ˈleksɪklɪ/ *adv* (زبان‌شناسی) به لحاظِ واژگانی، به لحاظِ قاموسی

lexicographer /ˌleksɪˈkɒgrəfə(r)/ *n* واژگان‌نگار، فرهنگ‌نویس

lexicographical /ˌleksɪkəʊˈgræfɪkəl/ *adj* (مربوط به) واژگان‌نگاری

lexicography /ˌleksɪˈkɒgrəfɪ/ *n* واژگان‌نگاری، فرهنگ‌نویسی

lexicologist /ˌleksɪˈkɒlədʒɪst/ *n* واژگان‌شناس

lexicology /ˌleksɪˈkɒlədʒɪ/ *n* واژگان‌شناسی

lexicon /ˈleksɪkən, (US) -kɒn/ (*pl* **lexicons**)
n ۱. فرهنگ، لغت‌نامه، قاموس ۲. (زبان‌شناسی) واژگان

lexis /ˈleksɪs/ *n* (زبان‌شناسی) واژگان، لغات

ley[1] /leɪ/ *n* چمن‌زار، مرغزار، علف‌زار

ley[2] /leɪ/ *n* (در عقایدِ عوام) خطِ رابطِ جادویی

ley line /ˈleɪ laɪn/ = ley[2]

LF /ˌel ˈef/ < **low frequency** *n* [رادیو] ال‌اف، بسامدِ پایین

LH /ˈlefthænd/ < **left hand** *adj* (مربوط به) دستِ چپ، دستِ چپی

liability /ˌlaɪəˈbɪlətɪ/ (*pl* **liabilities**) *n* ۱. مسئولیّت، تعهد ۲. (برای پرداختِ مالیات، خدمتِ سربازی) اجبار، الزام ۳. (مالی، حسابداری، در جمع) بدهی(ها)، دیون ۴. (محاوره) وبالِ گردن، مایهٔ دردسر

liability to آمادگی برای

liable /ˈlaɪəbl/ *adj* مسئول، پاسخگو؛ متعهد

be liable to sth [مالیات و غیره] مشمولِ پرداختِ... بودن، محکوم به پرداختِ... بودن؛ مشمولِ... بودن؛ [بیماری] مستعدِّ... بودن، آمادگیِ گرفتنِ...را داشتن؛ [خطر] در معرضِ... قرار داشتن

be liable for military service

مجبور / ملزم‌به انجام خدمتِ سربازی بودن، مشمول بودن

be liable to do sth در معرضِ... قرار داشتن

He's liable to refuse. احتمال دارد که قبول نکند. ممکن است که ردّ کند.

liaise /lɪ'eɪz/ *vi* (محاوره) در ارتباط بودن، رابطه داشتن، همکاریِ نزدیک داشتن

liaise between رابط بودن میانِ

liaison /lɪ'eɪzn, (US) 'lɪəzɒn/ *n* ۱. پیوند، ارتباط، رابطه ۲. رابطهٔ نامشروع

liaison officer /lɪ'eɪzn ɒfɪsə(r), (US) 'lɪəzɒn ɔ:f-/ *n* رابط

liana /lɪ'ɑ:nə, (US) -'ænə/ *n* (گیاه) لیانا، پیچکِ استوایی

liar /'laɪə(r)/ *n* دروغگو، دروغ‌زن، کذّاب

lib /lɪb/ < **liberation** *n* (محاوره) آزادسازی؛ آزادی

gay lib جنبشِ آزادیِ همجنس‌بازان

women's lib جنبشِ آزادیِ زنان

Lib /lɪb/ < **Liberal (Party)** *n* (در بریتانیا، سیاسی) (حزبِ) لیبرال

a Lib-Lab pact توافق‌نامهٔ بینِ حزبِ لیبرال و حزبِ کارگر

libation /laɪ'beɪʃn/ *n* ۱. (در یونان و روم باستان) شراب‌ریزان، شراب‌افشانی؛ شراب‌ریزی؛ پیشکشِ شراب ۲. (کهنه، به شوخی) مشروب، می، آب‌شنگولی

Lib Dem /,lɪb 'dem/ < **Liberal Democrat**

Lib Dems /,lɪb 'demz/ < **Liberal Democrats**

libel /'laɪbl/ (*prp* **libelling, (US) libeling,** *pt,pp* **libelled, (US) libeled**) *n* ۱. افترا؛ نوشتهٔ افتراآمیز، بیانیهٔ افتراآمیز، افترابیه؛ هتکِ حرمت، آبروریزی ۲. (محاوره) مایهٔ بی‌آبرویی، افتضاح؛ توهین

vt ۳. افترا زدن به، افترابیه علیهِ... منتشر کردن ۴. آبروی... را بردن، بدنام کردن، بی‌آبرو کردن

libel laws قوانینِ ضدِّ افترا

be a libel on مایهٔ بی‌آبرویی بودن، آبروی... را بردن

libellous /'laɪbələs/ *adj* ۱. افتراآمیز؛ بدنام‌کننده ۲. [شخص، روزنامه] مُفتری، اهلِ افترا (زدن)، دروغ‌زن

libelous /'laɪbələs/ (US) = libellous

liberal /'lɪbərəl/ *adj* ۱. [شخص] دست‌ودل‌باز، بخشنده، نظربلند، بلندنظر، سخاوتمند؛ [هدیه، پیشکش] سخاوتمندانه، بلندنظرانه؛ [آذوقه و غیره] زیاد، فراوان، قابل‌ملاحظه ۲. آزادمنش، آزاداندیش، آزاده؛ بی‌تعصب، روشنفکر؛ [افکار] آزاداندیشانه، بدونِ تعصب؛ [ذهن] آزاد، باز، روشن؛ [ترجمه، تفسیر] آزاد ۳. (سیاسی) [شخص] ترقّی‌خواه؛ اصلاح‌طلب؛ لیبرال؛ دموکرات، آزادی‌خواه؛ [برنامه و غیره] ترقی‌خواهانه، اصلاح‌طلبانه، لیبرالی، دموکراتیک، آزادی‌خواهانه

n (سیاسی) ۴. (آدمِ) ترقّی‌خواه، لیبرال؛ دموکرات، آزادی‌خواه ۵. (با حرفِ بزرگ) عضوِ حزبِ لیبرال

a liberal table میزی پر از غذا

the liberal education آموزشِ عمومی، آموزشِ مقدمات

the liberal arts علومِ مقدماتی، مقدمات

Liberal Democrat /,lɪbərəl 'deməkræt/ *n* عضوِ حزبِ لیبرال ـ دموکرات، لیبرال ـ دموکرات

Liberal Democrats /,lɪbərəl 'deməkræts/

the Liberal Democrats *npl* (در بریتانیا، سیاسی) حزبِ لیبرال ـ دموکرات

liberalisation /,lɪbrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = liberalization

liberalise /'lɪbrəlaɪz/ = liberalize

liberalism /'lɪbərəlɪzəm/ *n* لیبرالیسم، آزادی‌خواهی، آزادمنشی، آزاداندیشی

liberality /,lɪbə'rælətɪ/ (*pl* **liberalities**) *n* ۱. دست‌ودل‌بازی، بخشندگی، سخاوتمندی، نظربلندی، بلندنظری ۲. آزادگی، آزادمنشی، آزاداندیشی، سعهٔ صدر؛ بی‌غرضی

liberalization /,lɪbrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* ۱. آزادسازی؛ آزادی، رهایی ۲. [قوانین، مقررات] تعدیل، اصلاح

liberalize /'lɪbrəlaɪz/ *vt* ۱. ذهنِ... را باز کردن، تعصب را از... دور کردن؛ [برنامه و غیره] از قیدِ تعصّب خلاص کردن، از قیدِ سنّت رهاندن ۲. [قوانین] تعدیل کردن، متعادل‌تر کردن ۳. توسعه دادن، وسعت بخشیدن، گسترش دادن؛ [ذهن] باز کردن ۴. آزاد کردن

liberally /'lɪbərəlɪ/ *adv* ۱. با بخشندگی، با سخاوت، با دست‌ودل‌بازی، با نظربلندی، سخاوتمندانه ۲. خیلی زیاد، به وفور، فراوان

Liberal Party /'lɪbərəl pɑ:tɪ/

the Liberal Party *n* (در بریتانیا، سیاسی) حزبِ لیبرال

liberate /'lɪbəreɪt/ *vt* آزاد کردن، رها کردن، رهانیدن، خلاص کردن؛ (شیمی) آزاد کردن

liberated /'lɪbəreɪtɪd/ *adj* غیرسنتی، باز، آزاد

liberation /,lɪbə'reɪʃn/ *n* ۱. آزادسازی، آزاد کردن، خلاص کردن ۲. آزادی، خلاصی، رهایی

liberator /'lɪbəreɪtə(r)/ *n* آزادکننده، خلاصی‌دهنده، رهاننده، رهایی‌بخش، مُنجی

Liberia /laɪ'bɪərɪə/ *n* لیبریا

Liberian /laɪˈbɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) لیبریا، لیبریایی
n ۲. لیبریایی، اهلِ لیبریا
libertinage /ˈlɪbətɪnɪdʒ/ *n* زن‌بارگی، هرزگی
libertine /ˈlɪbətiːn/ *n* (رسمی، به تحقیر) زن‌باره، هرزه، بی‌بند و بار
liberty /ˈlɪbətɪ/ (*pl* **liberties**) *n* ۱. آزادی؛ اختیار ۲. (در جمع) امتیازات، حقوق ۳. حرفِ زشت؛ کارِ زننده، کارِ ناپسند، وقاحت
Liberty Hall سرزمینِ آزادی، آزادی
be at liberty (رسمی) زندانی نبودن؛ آزاد بودن؛ مختار بودن؛ مُجاز بودن
set sb at liberty کسی را آزاد کردن، کسی را خلاصی دادن، کسی را رها کردن
liberty of conscience آزادیِ عقیده؛ آزادیِ اعتقادات، آزادیِ ایمان
liberty of speech آزادیِ بیان
liberty of the press آزادیِ مطبوعات
take the liberty of doing sth / to do sth به خود اجازه دادن که...، به خود حق دادن که...
take liberties with sb با کسی زیادی خودمانی شدن، با کسی زیادی گرم گرفتن
take liberties پا را از گلیمِ خود فراتر گذاشتن
libidinous /lɪˈbɪdɪnəs/ *adj* (رسمی) شهوتران، شهوت‌پرست؛ [نگاه و غیره] شهوت‌انگیز، شهوانی
libido /lɪˈbiːdəʊ, ˈlɪbɪdəʊ/ (*pl* **libidos**) *n* ۱. میلِ جنسی، غریزهٔ جنسی، شهوت ۲. (روان‌شناسی) غریزهٔ حیات، لیبیدو
Libra /ˈliːbrə/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) میزان، ترازو (= هفتمین صورتِ منطقةالبروج) ۲. فردِ متولدِ برجِ میزان
Libran /ˈliːbrən/ *n* ۱. (آدمِ) متولدِ بُرجِ میزان، (آدمِ) متولدِ برجِ ترازو
adj ۲. (مربوط به) بُرجِ میزان، متولدِ برجِ میزان
librarian /laɪˈbreərɪən/ *n* کتابدار
librarianship /laɪˈbreərɪənʃɪp/ *n* کتابداری
library /ˈlaɪbrərɪ, (US) -brerɪ/ (*pl* **libraries**)
n ۱. (ساختمان، اتاق، مجموعهٔ شخصی) کتابخانه ۲. (در نشرِ کتاب) مجموعه
a public library کتابخانهٔ عمومی
a reference library کتابخانهٔ مرجع
library book /ˈlaɪbrərɪ bʊk, (US) ˈlaɪbrerɪ/
n کتاب با چاپِ اعلا
library edition /ˈlaɪbrərɪ edɪʃn, (US) ˈlaɪbrerɪ/
n چاپِ اعلا، چاپِ خوب
library science /ˈlaɪbrərɪ saɪəns, (US) ˈlaɪbrerɪ/
n (در آمریکا) کتابداری

libretti /lɪˈbretiː/ *pl* of **libretto**
librettist /lɪˈbretɪst/ *n* لیبرتونویس (= نویسندهٔ متنِ اپرا)
libretto /lɪˈbretəʊ/ (*pl* **librettos, libretti**)
n لیبرتو (= متنِ یک اپرا)
Libya /ˈlɪbɪə/ *n* لیبی
Libyan /ˈlɪbɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) لیبی، لیبیایی
n ۲. لیبیایی، اهلِ لیبی
lice /laɪs/ *pl* of **louse**[1]
licence[1] /ˈlaɪsns/ *n* ۱. اجازه، امتیاز؛ جواز، پروانه ۲. گواهی‌نامهٔ (رانندگی)، تصدیق ۳. آزادی، اختیار ۴. بی‌بند و باری، افسارگسیختگی
under licence با اجازهٔ رسمی، با امتیازِ رسمی
a licence to print money (محاوره) طرحِ پرخرج، طرحِ پرریخت‌وپاش
poetic licence اختیاراتِ شاعری، ضرورتِ شعری
licence[2] /ˈlaɪsns/ = license
licence plate /ˈlaɪsns pleɪt/ *n* (در آمریکا) [اتومبیل] پلاک، شماره، نمره؛ [خانه] پلاک
license /ˈlaɪsns/ *vt* اجازه دادن به؛ جواز دادن به، پروانه دادن به؛ امتیازِ (کاری را) به... دادن؛ [اتومبیل] نمره کردن
a licensed house / premises رستورانی / مهمانخانه‌ای که مشروب سرو می‌کند، مشروب‌فروشیِ مُجاز
a licensed victualler مشروب‌فروشِ مُجاز
the licensed quarters شهرِ نو، قلعه
licensing hours (در بریتانیا) ساعاتِ مُجازِ فروشِ مشروب
licensee /ˌlaɪsənˈsiː/ *n* ۱. صاحبِ جواز، دارندهٔ پروانه؛ صاحب‌امتیاز ۲. دارندهٔ جوازِ فروشِ مشروب
license plate /ˈlaɪsns pleɪt/ (US) = licence plate
licensing laws /ˈlaɪsnsɪŋ lɔːz/ *npl* (در بریتانیا) قوانینِ محدودیتِ فروشِ مشروباتِ الکلی
licentiate /laɪˈsenʃɪət/ *n* ۱. دارندهٔ دیپلم، دارندهٔ گواهی‌نامه، فارغ‌التحصیل ۲. دیپلم، گواهی‌نامه
licentious /laɪˈsenʃəs/ *adj* (رسمی) ۱. هرزه، شهوتران؛ زن‌باره ۲. بی‌قید و بند، بی‌بند و بار، لاقید، لاابالی
licentiously /laɪˈsenʃəslɪ/ *adv* ۱. از روی هرزگی ۲. با بی‌بند و باری، از روی لاقیدی
licentiousness /laɪˈsenʃəsnɪs/ *n* ۱. هرزگی، شهوترانی؛ زن‌بارگی ۲. بی‌بند و باری، بی‌قید و بندی، لاقیدی
lichee /ˌlaɪˈtʃiː, ˈlaɪtʃiː/ = lychee
lichen /ˌlaɪˈtʃiː, ˈlaɪkən/ *n* (گیاه) گلسنگ

lichgate /ˈlɪtʃgeɪt/ *n* دروازهٔ صحنِ کلیسا

lichi /ˌlaɪˈtʃiː, ˈlaɪtʃiː/ = lychee

licit /ˈlɪsɪt/ *adj* قانونی، مشروع، مُجاز

lick /lɪk/ *vt* ۱. لیسیدن، لیس زدن ۲. (ادبی) [امواج، شعله‌ها] به آرامی خوردن بـه، نـوازش کـردن ۳. (محاوره) شکست دادن، پیروز شدن بـر ۴. (محاوره) زدن، کتک زدن، مالاندن

vi ۵. (عامیانه) رفتن، مثلِ برق رفتن

n ۶. لیسیدن؛ لیس ۷. (بـرای لیسیدنِ حیوانات) شـور، لیسه‌گاه ۸. (محاوره) سـرعت ۹. مـقدارِ کـم، کـمی، مقداری

lick sth clean [قاشق، بشقاب و غیره] لیسیدن، با زبان تمیز کردن

lick sb's boots (محاوره) پای کسی را بوسیدن، مجیزِ کسی را گفتن، تملّقِ کسی را گفتن

lick sb's arse (عامیانه) از کونِ کسی خوردن، دنبالِ کونِ کسی راه افتادن، درِ کونِ کسی موس‌موس کردن

lick / smack one's lips / chops (محاوره) آب از لب و لوچهٔ کسی راه افتادن؛ ملچ و ملوچ کردن؛ لبِ خود را لیسیدن

lick one's wounds در پیِ التیام دادن زخم‌های خود بودن، سعی کردن که شکستِ خود را جبران کردن

lick sth / sb into shape (محاوره) [خانه و غیره] سـر و صـورتی دادن، روبـه‌راه کـردن، مـرتب کـردن، سروسامانی دادن به، شکـل دادن، فـرم دادن؛ [شـخص] تربیت کردن، آدم کردن

lick the dust (ادبی) به خاک افتادن

That licks everything! باورنکردنی است! سابقه ندارد! بی‌سابقه است!

Give me / Let me have a lick! یک لیس به من بده! بگذار یک لیس بزنم!

give sth / oneself a lick and a promise (محاوره) [ظرف و غیره] گربه‌شور کردن؛ دستی به سر و صـورتِ خود کشیدن

at a great lick; at full lick (عامیانه) مثلِ برق، مثلِ باد؛ (اتومبیل) تخت گاز

lick *sth* **off** *vt* لیسیدن (و پاک کردن)

lick *sth* **up** *vt* لیسیدن (و خوردن)

licking /ˈlɪkɪŋ/ *n* (محاوره) ۱. شکست، باخت ۲. کتک، گوشمالی

lick spittle /ˈlɪk spɪtl/ *n* کاسه‌لیس، بادمجان دورِ قاب‌چین، چاپلوس، متملّق

licorice /ˈlɪkərɪs/ = liquorice

lid /lɪd/ *n* ۱. [ظرف، جعبه و غیره] در، درپوش، سر، سرپوش ۲. پلک

flip one's lid → flip

lift / take / blow the lid off sth (محاوره) [راز، مطلب] پرده از روی... برداشتن، فاش کردن، آفتابی کردن

put the lid on sth (محاوره) روی چیزی سرپوش گذاشتن، سر و صدای چیزی را درنیاوردن

lidded /ˈlɪdɪd/ *adj* ۱. [ظرف، جعبه و غیره] در دار، سر دار، درپوش‌دار ۲. (در ترکیب) [چشم] با پلک‌های <heavy-lidded>

lidless /ˈlɪdlɪs/ *adj* ۱. بدونِ در، بدونِ سرپوش ۲. بدونِ پلک ۳. (ادبی) [چشم] بـاز، نگـران، بـیدار؛ [شخص] مترقب، با چشمانِ باز، مواظب

lido /ˈliːdəʊ/ (*pl* **lidos**) *n* استخرِ عمومی؛ پلاژ

lie[1] /laɪ/ (*prp* **lying**, *pt,pp* **lied**) *vi* ۱. دروغ گفتن ۲. آدم را بـه اشـتباه انـداخـتن، آدم را گـول زدن < Statistics can lie. >

n ۳. دروغ ۴. خدعه، تزویر، ریا، نیرنگ، کلک، حقه، دورویی

lie in one's teeth / throat (محاوره) مثلِ سگ دروغ گفتن، حرف‌های (کسی) دروغِ محض بودن

lie through one's teeth (محاوره) مثلِ سگ دروغ گفتن، حرف‌های (کسی) دروغِ محض بودن

tell a lie دروغ گفتن

live a lie تظاهر کردن، ریا کردن

give sb the lie کسی را به دروغگویی متهم کردن

give the lie to sb / sth [شخص] به دروغگویی متهم کـردن، نسـبتِ دروغ بـه... دادن؛ [ادعـا، گـزارش] تکذیب کردن، دروغ دانستن؛ باطل کردن

vt ***lie oneself / one's way out of sth*** خود را با کلک از جایی بیرون کشیدن؛ خود را با نیرنگ از چیزی خلاص کردن / نجات دادن، با حـقه و کـلک از چـنگِ چیزی خلاص شدن

lie oneself / one's way into sth خود را با کلک واردِ جایی کردن؛ خود را بـا نـیرنگ واردِ کـاری کردن، خود را (در جایی) قالب کردن

lie[2] /laɪ/ (*prp* **lying**, *pt* **lay**, *pp* **lain**)

vi ۱. دراز کشـیدن، خـوابـیدن؛ دراز کشـیده بـودن، خوابیده بودن؛ (در گور) آرمـیده بـودن، مـدفون بودن ۲. بودن، قرار داشـتن، افـتاده بـودن؛ [جـاده] عبور کردن، ردّ شدن ۳. [دریا، زمین] گسترده بودن ۴. (دریانوردی) لنگر انداخته بودن، ایستاده بودن، مستقر بودن ۵. (حقوق) قابلِ‌قبول بودن، قابلِ‌پذیرش بودن

n ۶. وضع، وضعیّت، موقعیّت؛ (ورزش) [توپ] موقعیّت

As you make your bed so you must lie on it. → bed[1]

lie doggo → doggo

lie on one's back تاق‌باز خوابیدن، به پشت خوابیدن

lie face downwards دمر / دمرو خوابیدن، رو شکم خوابیدن

lie in state [جسد] (به منظورِ تودیع) در معرضِ عام قرار داشتن

lie on one's side به پهلو خوابیدن

lie in ambush → ambush

lie low → low[2]

lie with (کهنه) همخوابه شدن با، خوابیدن با

let sleeping dogs lie پا روی دم مار نگذاشتن، به مسئله دامن نزدن، مسئله را مسکوت گذاشتن

Let sleeping dogs lie! گفتم این فتنه است خوابش برده به! چوب در سوراخِ زنبور مکن!

lie asleep خوابیده بودن، خواب بودن

lie dead مرده بودن؛ مردن

lie heavy on → heavy[2]

lie at sb's door [تقصیر، مسئولیت و غیره] به گردنِ کسی افتادن، به کسی نسبت داده شدن

lie with sb (رسمی) وظیفهٔ کسی بودن، به عهدهٔ کسی بودن، بر دوشِ کسی بودن، با کسی بودن

as far as in me lies تا آنجا که در توانِ من است، تا آنجا که می‌توانم، تا جایی که قدرت دارم

The snow will not lie. این برف روی زمین نمی‌ماند. این برف زود آب می‌شود.

lie open to sth در معرضِ چیزی قرار داشتن

find out / see how the land lies فهمیدن که اوضاع از چه قرار است، دیدن که وضع چطور است، سر و گوشی به آب دادن، اوضاع را بررسی کردن

lie at anchor لنگر انداخته بودن

lie in wait کمین کردن، در کمین نشستن

the lie of the land وضعِ زمین، شکل‌بندیِ زمین؛ شیبِ زمین؛ (محاوره، مجازی) اوضاع، وضعیّت

lie about / around *vi* ۱. این طرف و آن طرف افتاده بودن / ریخته بودن، پخش و پلا بودن، پراکنده بودن ۲. وِل گشتن، بیکار گشتن

lie back *vi* ۱. تکیه دادن؛ لمیدن، لم دادن؛ دراز کشیدن ۲. قبول کردن، تن دردادن، پذیرفتن

Just lie back and enjoy yourself! سخت نگیر! وِلش کن! زندگی خودت را بکن! خوش باش!

lie behind *sth* *vt* در پسِ ... بودن، در پشتِ ... پنهان بودن؛ دلیلِ واقعیِ ... بودن، عاملِ اصلیِ ... بودن

lie down *vi* دراز کشیدن، خوابیدن

take sth lying down [مخالفت، ناسزا و غیره] پذیرفتن و دم نزدن، تحمل کردن، زیرِ بارِ ... رفتن

He won't take that lying down. تحمل نخواهد کرد. صدایش درمی‌آید. آسان ازش نمی‌گذرد.

lie down under sth [ناسزا و غیره] تحمل کردن، اعتراض نکردن به، شنیدن و به روی خود نیاوردن

lie in *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره) در رختخواب ماندن ۲. (کهنه) در بسترِ زایمان بودن، در حالِ زایمان بودن

lie off *vi* ۱. (دریانوردی) دور ایستادن، دور لنگر انداختن، فاصله گرفتن ۲. دست از کار کشیدن ۳. (ورزش) خود را عقب نگه داشتن

lie over *vi* [کار] (از قبل) ماندن، انجام نشده ماندن

lie to *vi* (دریانوردی) از حرکت باز ایستاده بودن

lie up *vi* (به علتِ بیماری و غیره) در رختخواب ماندن؛ در خانه ماندن

lie-abed /ˈlaɪ əbed/ *n* (آدمِ) تن‌لش، تنبل

lied /li:t/ (*pl* **lieder**) *n* (موسیقی) لید، آواز

lieder /ˈli:də(r)/ *pl* of **lied**

lieder-singer /ˈli:də sɪŋə(r)/ *n* (موسیقی) خوانندهٔ لید، آوازخوان

lie-detector /ˈlaɪ dɪtektə(r)/ *n* دروغ‌سنج، دروغ‌یاب

lie-down /ˌlaɪ ˈdaʊn/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دراز کشیدن، استراحت

have a lie-down درازی کشیدن، استراحتی کردن

lief /li:f/ *adv* (کهنه، ادبی) با کمالِ میل، به طیبِ خاطر

I would as lief die as tell a lie. حاضرم بمیرم و دروغ نگویم.

liege /li:dʒ/ *n* (کهنه) ۱. خان، مالک، ارباب، حاکم ۲. رعیّت، بنده

liege lord /ˌli:dʒ ˈlɔ:d/ *n* خان، مالک، ارباب

liegeman /ˈli:dʒmən/ (*pl* **liegemen**) *n* رعیّت

lie-in /ˌlaɪ ˈɪn/ *n* (محاوره) در رختخواب ماندن

have a lie-in در رختخواب ماندن

lien /ˈli:ən/ *n* (حقوق) حقِّ تصرّف

lieu /lu:, lju:/

in lieu (of) *n* به جای، در عوضِ

Lieut /lefˈtenənt, (US) lu:ˈt-/ < **Lieutenant** *n* (نظامی) ستوان؛ (دریانوردی) ناوبان یکم

lieutenancy /lefˈtenənsɪ, (US) lu:ˈt-/ *n* ۱. (نظامی) ستوانی؛ (دریانوردی) ناوبان یکمی ۲. قائم‌مقامی، نیابت، جانشینی

lieutenant /lefˈtenənt, (US) lu:ˈt-/ *n* ۱. (نظامی) ستوان؛ (دریانوردی) ناوبان یکم ۲. قائم‌مقام، نایب، جانشین

Lord Lieutenant (of the County) (در بریتانیا) نمایندهٔ پادشاه (در استان)

Lieutenant of the Tower فرماندهٔ برجِ لندن

lieutenant-colonel /lefˌtenənt ˈkɜːnl, (US) luːˌt-/ *n* (نظامی) سرهنگ دوم

lieutenant-commander /lefˌtenənt kəˈmɑːndə(r), (US) luːˌtenənt kəˈmændər/ *n* (در آمریکا، دریانوردی) ناوسروان

lieutenant-general /lefˌtenənt ˈdʒenrəl, (US) luːˌt-/ *n* (نظامی) سرتیپ

lieutenant-governor /lefˌtenənt ˈɡʌvənə(r), (US) luːˌt-/ *n* ۱. جانشینِ فرماندار ۲. (در کانادا) فرماندار

life /laɪf/ (*pl* lives) *n* ۱. زندگی، حیات؛ زندگانی ۲. موجودِ زنده؛ موجوداتِ زنده ۳. نفر < How many lives were lost in the disaster? > ۴. عمر، طولِ عمر، طولِ زندگی، حیات، زندگی ۵. زندگیِ واقعی، زندگیِ انسان‌ها؛ فعالیّتِ اجتماعی؛ دنیا < Sailors don't earn much money, but they do see life. > ۶. زندگی‌نامه، شرحِ حال، بیوگرافی، حسبِ‌حال ۷. زندگی، فعالیّت، نشاط، شور، سرزندگی، حرارت ۸. زندگیِ شغلی، کار ۹. (هنر) مدلِ زنده ۱۰. [کشتی، ماشین و غیره] عمر؛ [جواز] مدّتِ اعتبار ۱۱. (محاوره) حبسِ ابد ۱۲. (در بازیِ بچه‌ها) جان

the breath of life لازمهٔ زندگی، نیازِ زندگی، انگیزهٔ زندگی

the change of life → change[2]

depart this life → depart

lead a dog's life → dog[1]

end one's life → end[2]

end one's life (in sth) → end[2]

a fact of life → fact

the facts of life → fact

full of life سرشار از زندگی، سرزنده، پرانرژی

in fear of one's life → fear[1]

a new lease of life → lease

be larger than life → large

life and limb → limb

put an end to one's life به زندگیِ خود خاتمه دادن، به زندگیِ خود پایان بخشیدن، خود را کشتن، خودکشی کردن

a slice of life → slice

that's the story of my life → story[1]

from every walk of life → walk[2]

bring sb / sth to life به هوش آوردن؛ زندگی بخشیدن به، جان دادن به؛ زندگیِ دوباره‌ای بخشیدن به

come to life به هوش آمدن، حالِ کسی جا آمدن، جان گرفتن، دوباره جانی گرفتن، از نو زنده شدن

run for one's life / for dear life (محاوره) دو پا داشتن و دو پا هم قرض کردن و فرار کردن، (از ترسِ جان) فرار کردن

a matter of life and / or death مسئلهٔ مرگ و زندگی

this life این دنیا

future / eternal / everlasting life; the other life آن دنیا، جهانِ دیگر، سرای باقی، حیاتِ جاودانی

with all the pleasure in life با کمالِ میل، با نهایتِ اشتیاق، از دل و جان

take sb's life کسی را کشتن، جانِ کسی را گرفتن

take one's own life خود را کشتن، خودکشی کردن، انتحار کردن

take one's life in one's hands جانِ خود را به خطر انداختن، با زندگیِ خود بازی کردن

a life for a life جان در برابرِ جان

For the life of me I cannot ...; I cannot for the life of me ... (محاوره) هر کاری می‌کنم نمی‌توانم...

lay down one's life (ادبی) خود را قربانی کردن، جانِ خود را فدا کردن

Upon my life! (کهنه) به جانِ خودم!

Not on your life! (محاوره) مطمئناً نه! قطعاً نه! به هیچ وجه!

How is life? (محاوره) چطوری؟ اوضاع چطور است؟

They say a cat has nine lives. می‌گویند گربه نُه تا جان دارد.

home life زندگیِ خانوادگی

a good life زندگیِ پر و پیمان، زندگیِ پربرکت، زندگیِ خوب؛ زندگیِ مرفّه؛ (مذهب) زندگیِ پرهیزکارانه

a bad life زندگیِ بد، زندگیِ بی‌برکت؛ زندگیِ فلاکت‌بار

animal life حیوانات، جانوران، زندگیِ حیوانی

plant life گیاهان، نباتات، زندگیِ گیاهی

loss of life تلفاتِ جانی، تلفاتِ انسانی

for life برای ابد، برای تمامِ عمر، مادام‌العمر

receive a sentence for life; be sentenced to imprisonment for life به حبسِ ابد محکوم شدن

at my time of life در سنِّ من؛ در دورانِ زندگیم

early in life در اوایلِ عمر، در اوانِ زندگی، در عنفوانِ جوانی، زود

late in life در اواخرِ زندگی، در پایانِ عمر، دیر

have the time of one's life (محاوره) خیلی به کسی خوش گذشتن، تا به حال به کسی این‌جوری خوش نگذشته بودن

expectation of life احتمالِ طولِ عمر

true to life [داستان، فیلم و غیره] مطابق با واقعیّت

the life (and soul) of the party (محاوره) مایهٔ گرمیِ مجلس، چشم و چراغِ مهمانی، روح و روانِ مجلس
drawn / taken from life [نقاشی] از روی مدلِ زنده
a life class کلاسِ نقاشی از روی مدلِ زنده
to the life کـاملاً مطابقِ با واقع، کاملاً مطابقِ اصل، درست مثلِ خودش، دقیق، عیناً
(as) large as life → large
be given life; get life [زندانی] ابد گرفتن
be doing life [زندانی] ابدی بودن، ابد کشیدن
frighten / scare the life out of sb کسی را حسابی ترساندن، کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **life** ناظر بر تمامِ تجربیاتِ زندگی به طورِ کلی است؛ در حالی که کلمهٔ **living** بیشتر به نیازهای مادیِ زندگی مثلاً نیازِ مالی و غیره محدود می‌شود:
He had a good life.
منظور از جملهٔ بـالا ایـن است کـه فـردِ مـوردِ نـظر در زندگی‌اش تجربیاتِ خوشِ فراوان داشته و از زندگی‌اش لذّت برده است:
He has a pretty good living.
منظور از جملهٔ بالا این است که زندگیِ او از نظرِ پول، غذا و غیره تأمین است.
عبارتِ فعلیِ **make / earn a living** بیانگرِ این معنی است که کارِ ما می‌تواند نیازهای ضروریِ زندگی‌مان را رفع کند:
Joanne earns a living as a dancer in a nightclub.
عبارتِ فعلیِ **make a life for oneself** متضمنِ این معنی است که شخص به دنبالِ کار به جایی می‌رود، کاری پیدا می‌کند و برای خود زندگیِ تازه‌ای فراهم می‌آورد:
Thousands of refugees have made a new life for themselves across the border.
عبارتِ **way of life** به معنیِ شیوه‌ای است که فرد یا گروهی از افراد در زندگی به‌کار می‌بندند. از عبارتِ **way of living** به ندرت در این معنی استفاده می‌شود. عبارتِ **living conditions** به معنیِ وضعیت و شرایطی است که شخص تحتِ آن‌ها زندگی می‌کند مثلِ وضعِ خانه، برق، آب، گرما و غیره:
the appalling living conditions of millions of old people
در جملهٔ بالا نمی‌توان کلمهٔ **life** را به جای **living** به‌کار برد.
عبارتِ **standard of living** به سطحِ رفاه در زندگیِ افراد و مقدار پولی اطـلاق مـی‌شود کـه بـرای چـیزهای مختلف و گاه غیرضروری هزینه می‌کنند:
Most Americans have a higher standard of living than Europeans.
عبارتِ **cost of living** به معنیِ هزینه‌های ضـروریِ زندگی است:
The cost of living keeps rising, but my salary stays the same.
در جملهٔ بالا نمی‌توان کلمهٔ **life** را به جای **living** به‌کار برد.
کلمهٔ **lifestyle** بیانگرِ سبک و روالِ کلیِ زندگیِ فرد است و شاملِ چیزهایی می‌شود نظیرِ غذاهایی که موردِ علاقهٔ فرد است، ورزش‌هایی که انجام می‌دهد یا تفریحات و سرگرمی‌هایی که اوقاتِ فراغتِ خود را با آن می‌گذراند و مانندِ این‌ها:
The typical lifestyle of a 60s rock star included lots of alcohol, sex and drugs.
عبارتِ **quality of life** بیانگرِ مـیزانِ راحـتی، لذّت، رضایت و آسایشی است که فرد در زندگیِ خود از آن‌ها برخوردار است:
Having a decent washing machine would improve the quality of my life no end!
نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **life** وقتی در معنای زندگی به طورِ کلی به‌کار می‌رود، حرفِ تعریفِ **the** نمی‌گیرد:
Life is hard.
She loves life in the city.

life-and-death /ˌlaɪf ən ˈdeθ/ *adj* (مربوط به) مرگ و زندگی، سرنوشت‌ساز، تعیین‌کننده
life annuity /ˌlaɪf əˈnjuːətɪ, (US) əˈnuː-/ *n* مقرریِ دائمی
life assurance /ˈlaɪf əˌʃɔːrəns, (US) əˈʃʊər-/ *n* بیمهٔ عمر
lifebelt /ˈlaɪfbelt/ *n* (دریانوردی) کمربندِ نجات؛ حلقهٔ نجات، لاستیک، بویهٔ نجات
lifeblood /ˈlaɪfblʌd/ *n* ۱. (ادبی) خون ۲. مایهٔ حیات، نیروی حیات‌بخش
lifeboat /ˈlaɪfbəʊt/ *n* (دریانوردی) قایقِ نجات
lifebuoy /ˈlaɪfbɔɪ/ *n* (دریانوردی) حلقهٔ نجات، بویهٔ نجات، لاستیک؛ کمربندِ نجات
life cycle /ˈlaɪf saɪkl/ *n* (زیست‌شناسی) چرخهٔ زندگی
life estate /ˈlaɪf ɪsteɪt/ *n* (حقوق) مِلکِ عُمریٰ
life expectancy /ˈlaɪf ɪkspektənsɪ/ *n* ۱. احتمالِ طولِ عمر، متوسطِ عمر ۲. عمرِ مفید، دوام، بقا
life force /ˈlaɪf fɔːs/ *n* نیروی حیاتی، نیروی حیات‌بخش
life-giving /ˈlaɪf gɪvɪŋ/ *adj* زندگی‌بخش، حیات‌بخش؛ نیروبخش
lifeguard /ˈlaɪfgɑːd/ *n* ۱. نجات غریق ۲. محافظِ شخصی، بادی‌گارد
Life Guards /ˈlaɪf gɑːdz/
the Life Guards *npl* (در بریتانیا) سوارهٔ‌نظام
life history /ˌlaɪf ˈhɪstrɪ/ *n* (زیست‌شناسی) چرخهٔ زندگی

life imprisonment /ˌlaɪf ɪmˈprɪznmənt/ *n* زندانِ ابد، حبسِ ابد

life insurance /ˈlaɪf ɪnʃʊərəns, ɪnʃɔːr-/ *n* بیمهٔ عمر

life-interest /ˌlaɪf ˈɪntrəst/ *n* (حقوق) عمریٰ

life jacket /ˈlaɪf dʒækɪt/ *n* (دریانوردی) جلیقهٔ نجات

lifeless /ˈlaɪflɪs/ *n* ۱. بی‌جان، فاقدِ حیات ۲. [شخص، حیوان] مرده، بی‌جان ۳. (مجازی) بی‌روح، بی‌جان، بی‌حال، بی‌رمق؛ ملال‌آور

lifelessly /ˈlaɪflɪslɪ/ *adv* به طرزِ بی‌روحی، به طرزِ بی‌جانی؛ با لحنی بی‌روح

lifelike /ˈlaɪflaɪk/ *adj* ۱. که زنده به نظر می‌رسد، (خیلی) زنده، جاندار ۲. شبیه به واقعیّت، واقع‌نما

lifeline /ˈlaɪflaɪn/ *n* ۱. (دریانوردی) طنابِ نجات ۲. [غواص] طناب ۳. (مجازی) راه (نجات)، وسیله (نجات) ۴. (کف‌بینی) خطِ عمر ۵. (اقتصاد) شاهرگِ حیاتی، رگِ حیاتی

lifelong /ˈlaɪflɒŋ/ *adj* دائمی، همیشگی، دائم؛ دیرین؛ که تمامِ عمر طول می‌کشد، مادام‌العمر

life-office /ˈlaɪf ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ *n* دفترِ بیمهٔ عمر؛ شرکتِ بیمهٔ عمر

life-or-death /ˌlaɪf ɔː ˈdeθ/ = life-and-death

life peer /ˌlaɪf ˈpɪə(r)/ *n* (در بریتانیا) لُردِ مادام‌العمر، لُردِ غیرموروثی

life-preserver /ˈlaɪf prɪzɜːvə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) چماق ۲. (در آمریکا) جلیقهٔ نجات

lifer /ˈlaɪfə(r)/ *n* (عامیانه) (زندانیِ) ابدی

life-saver /ˈlaɪf seɪvə(r)/ *n* (در استرالیا) نجات‌غریق، غریق‌نجات؛ (مجازی) نجات‌بخش

That money was a life-saver. آن پول زندگی‌ام را نجات داد.

life sciences /ˈlaɪf saɪənsɪz/ *npl* علومِ زیستی

life sentence /ˌlaɪf ˈsentəns/ *n* (حقوق) حبسِ ابد

life-size /ˈlaɪf saɪz/ *adj* به / با اندازهٔ طبیعی

life size /ˌlaɪf ˈsaɪz/ *n* اندازهٔ طبیعی، اندازهٔ واقعی

life-sized /ˈlaɪf saɪzd/ = life-size

life span /ˈlaɪf spæn/ *n* (زیست‌شناسی) عمر، طولِ عمر، مدتِ حیات

life story /ˈlaɪf stɔːrɪ/ *n* زندگی‌نامه، شرحِ حال، بیوگرافی، داستانِ زندگی، حسبِ حال

lifestyle /ˈlaɪfstaɪl/ *n* شیوهٔ زندگی، طرزِ زندگی، مدلِ زندگی

life-support system /ˌlaɪf səpɔːt ˈsɪstəm/ *n* ۱. سیستمِ شرایطِ زیست ۲. (در فضاپیما و زیردریایی) سیستمِ شرایطِ طبیعیِ زندگی ۳. (پزشکی) دستگاه (حفظِ حیات)

life threatening /ˈlaɪf θretnɪŋ/ *adj* [بیماری و غیره] مهلک، مرگبار، کشنده

lifetime /ˈlaɪftaɪm/ *n* ۱. عمر، طولِ عمر، زندگی *adj* ۲. همیشگی، دائمی، برای یک عمر، مادام‌العمر

the chance of a lifetime فرصتی که تنها یک بار پیش می‌آید، فرصتِ استثنایی

life-work /ˌlaɪf ˈwɜːk/ *n* ۱. کارِ دائمی، کارِ همیشگی، کارِ مادام‌العمر ۲. ثمرهٔ عمر، ثمرهٔ زندگی، حاصلِ عمر

lift /lɪft/ *vt* ۱. (از جا) بلند کردن ۲. [روحیه، شرایط و غیره] بهتر کردن، تقویت کردن؛ [شخص] موقعیّتِ... را بهتر کردن، بالا کشیدن ۳. [سیب‌زمینی و غیره] درآوردن؛ [بته، علف و غیره] کندن ۴. [شخص، کالا] جابجا کردن، منتقل کردن، بردن ۵. (محاوره) بلند کردن، کش رفتن، دزدیدن ۶. [فکر، مطلب و غیره] دزدیدن، گرفتن ۷. [موانع، محدودیت و غیره] برداشتن، رفع کردن، از بین بردن ۸. [مقدار، میزان] افزایش دادن، بالا بردن

vi ۹. بلند شدن، بالا آمدن، بالا رفتن ۱۰. [ابر] رفتن، پراکنده شدن؛ [مه] از بین رفتن ۱۱. [افسردگی، ناراحتی] از بین رفتن، تمام شدن

n ۱۲. (در بریتانیا) آسانسور؛ بالابر ۱۳. سواری (مجانی) ۱۴. [هواپیما] نیروی بالابر ۱۵. احساسِ رضایت، رضایتِ خاطر، شادی، خوشی، سبکی ۱۶. بلند کردن؛ بلند شدن

lift one's hand against sb → hand[1]

thumb a lift → thumb

have one's face lifted چروک‌های صورتِ خود را برداشتن، لیفتینگ کردن

not lift a finger to help sb → finger

give sb a lift ۱. [شخص] با ماشین بردن / رساندن، سواری دادن به، سوار کردن ۲. خوشحال کردن، سرِ حال آوردن، نشاط دادن به

get a lift ۱. سواری گرفتن؛ سوار شدن ۲. خوشحال شدن، سرِ حال آمدن

I got a lift to the station. تا ایستگاه (با ماشین) رساندنم.

lift *sb/sth* **down** *vt* (بلند کردن و) پایین گذاشتن

lift off *vi* [موشک، فضاپیما] بلند شدن، پرتاب شدن

lift *sth* **out** *vt* خارج کردن، درآوردن

lift sth out of a box چیزی را از توی جعبه‌ای درآوردن

lift *sb/sth* **up** *vt* [چیز، سر، شخص] بلند کردن، برداشتن؛ [دامن] بالا زدن

lift up one's eyes (to) نگاهِ خود را بلند کردن (به طرفِ)، بالا را نگاه کردن

lift up one's voice صدای خود را بلند کردن، داد زدن

lift attendant /ˈlɪft ətendənt/ *n* متصدیِ آسانسور، مأمورِ آسانسور، آسانسورچی

liftman /ˈlɪftmæn/ (*pl* **liftmen**) *n* (در بریتانیا) آسانسورچی، مأمورِ آسانسور، متصدیِ آسانسور

lift-off /ˈlɪft ɒf, (US) ɔːf/ *n* [موشک و غیره] بلند شدن، پرتاب

We have lift-off! دارد بلند می‌شود! لحظهٔ پرتاب است! در شُرفِ پرتاب است!

ligament /ˈlɪgəmənt/ *n* (کالبدشناسی) رباط، لیگمان

ligature /ˈlɪgətʃə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) لیگاتور ۲. (چاپ) حروفِ مرکّب ۳. (موسیقی) خطِ اتّصال، خطِ اتحاد

light[1] /laɪt/ (*comp* **lighter**, *super* **lightest**)

adj ۱. سبک ۲. [حرکت] ظریف، ملایم، آهسته، آرام، جزئی؛ [ضربه، باد] خفیف، ملایم؛ [باران] کم، ملایم؛ [صدا] ملایم، آرام؛ [مِه] رقیق ۳. [مشروب] سبک؛ [غذا] سبک، زودهضم؛ [وعدهٔ غذا] سبک، کم؛ [خواب] سبک؛ [کتاب، فیلم، موسیقی] سبک، سرگرم‌کننده، نه چندان جدی؛ [خاک] نرم، سُست؛ [کار] راحت، سبک، آسان؛ [مالیات] کم؛ [مجازات] خفیف؛ [هجا] بی‌تکیه ۴. بی‌اهمیت، کم‌اهمیت ۵. [رفتار و غیره] سبکسرانه، بی‌قید؛ سبک، جلف ۶. شاد، خوشحال، سرِ حال؛ بی‌خیال، بی‌غم، فارغ ۷. [شخص] جلف، سبک؛ سبکسر؛ بوالهوس ۸. گیج، منگ

as light as air / a feather به سبکیِ پر (کاه)، خیلی سبک

many hands make light work → work[1]

a light coin سکهٔ سبک (وزن)، سکهٔ غیراستاندارد

give light weight کم دادن، کم فروختن

We are about 50p light. تقریباً / حدودِ پنجاه پنس کم آورده‌ایم / کم داریم.

a light eater آدمِ کم‌غذا، کم‌خوراک

a light sleeper کسی که خوابش سبک است، سبک‌خواب؛ کم‌خواب

a light comedian کسی که نقش‌های سبک بازی می‌کند، کمدینِ نقش‌های سبک

make light work of sth → work[1]

It's not a light matter. شوخی نیست. جدّی است.

make light of اهمیت ندادن به، جدّی نگرفتن، سرسری گرفتن

a man of light character آدمِ بی‌قید

give sb a light head [مشروب] کلّهٔ کسی را گرم کردن

adv **sleep light** خوابِ کسی سبک بودن

travel light سبک مسافرت کردن

get off light (محاوره) قسر دررفتن

light[2] /laɪt/ *n* ۱. روشنایی، نور ۲. چراغ؛ شمع ۳. (برای روشن کردنِ چیزی) کبریت؛ فندک؛ آتش ۴. (در چهره، چشم) برق، برقِ شادی، نور ۵. دید، نظر؛ جنبه، جهت ۶. (در جمع) توانایی، استعداد ۷. آدمِ مشهور، آدمِ سرشناس، بزرگ؛ چهره (درخشان) ۸. پنجره، نورگیر، دریچه ۹. (نقاشی) قسمتِ روشن

adj ۱۰. [محل] روشن، پرنور ۱۱. [مو، پوست] روشن؛ [رنگ] روشن، کم‌رنگ

catch the light → catch[1]

the bright lights → bright

go out like a light (محاوره) غش کردن، بیهوش شدن؛ یکهو به خواب رفتن

hide one's light under a bushel → bushel

sweetness and light → sweetness

The light began to fail. هوا داشت تاریک می‌شد.

during the light در روشناییِ روز، هنگامِ روز

in a good light ۱. در جایی که نورش خوب است، در جای خوش‌نور، در نور ۲. (مجازی) به صورتِ خوبی

in a bad light ۱. در جایی که نورش بد است، در جای بدنور، در تاریکی ۲. (مجازی) به صورتِ بدی

see the light ۱. (ادبی) زاده شدن، چشم به جهان گشودن ۲. علنی شدن، فاش شدن، آفتابی شدن ۳. فهمیدن، متوجه شدن، حقیقت را دریافتن ۴. (مذهب) به خدا روی آوردن، رستگار شدن

be / stand in sb's / the light ۱. جلوی دیدِ کسی را گرفتن؛ سایه کردن، جلوی نور را گرفتن ۲. (مجازی) سدِّ راهِ کسی شدن؛ جلوی پیشرفتِ کسی را گرفتن، مانعِ ترقّیِ کسی شدن

stand in one's own light به خود صدمه زدن؛ به شهرتِ خود لطمه زدن، آبروی خود را بردن

Get out of my / the light! برو کنار! سایه نکن!

a traffic light چراغِ راهنمایی

lights out (در پادگان و غیره) ساعتِ خاموشی، خاموشی

Lights out! چراغ‌ها خاموش!

the northern lights شفقِ شمالی، سپیدهٔ شمالی

the southern lights شفقِ جنوبی، سپیدهٔ جنوبی

strike a light کبریت زدن

put a light to sth; set light to sth چیزی را / به چیزی آتش زدن

the light of sb's countenance (به طعنه) افتخارِ حضور، افتخارِ تأیید

come to light معلوم شدن، روشن شدن؛ آفتابی شدن؛ [اسناد، اطلاعات و غیره] به‌دست آمدن، کشف شدن، پیدا شدن

bring sth to light معلوم کردن، روشن کردن؛

خیالش راحت شد / آسوده شد. با شنیدنِ این خبر سبک شد.

lighten[2] /ˈlaɪtn/ *vt* ۱. [تاریکی، رنگ، چهره و غیره] روشن کردن؛ کم‌رنگ کردن *vi* ۲. [آسمان] روشن شدن؛ (مجازی) [چهره] شاد شدن، روشن شدن، درخشیدن، برق زدن ۳. (هواشناسی) برق زدن

lighter[1] /ˈlaɪtə(r)/ *n* فندک

lighter[2] /ˈlaɪtə(r)/ *n* ۱. (دریانوردی) دوبه *vt* ۲. [کالا] با دوبه حمل کردن، با دوبه بردن

lighterage /ˈlaɪtərɪdʒ/ *n* ۱. (دریانوردی) حمل و نقلِ با دوبه ۲. کرایهٔ دوبه

light-fingered /ˌlaɪt ˈfɪŋgəd/ *adj* (محاوره) تردست

light-handed /ˌlaɪt ˈhændɪd/ *adj* ماهر، ورزیده

light-handedly /ˌlaɪt ˈhændɪdlɪ/ *adv* با مهارت، با تردستی

light-headed /ˌlaɪt ˈhedɪd/ *adj* گیج، منگ

light-headedly /ˌlaɪt ˈhedɪdlɪ/ *adv* با گیجی، با منگی

light-headedness /ˌlaɪt ˈhedɪdnɪs/ *n* گیجی، منگی

light-hearted /ˌlaɪt ˈhɑːtɪd/ *adj* بی‌خیال، بی‌غم، فارغ‌البال؛ شاد، خوشحال؛ [خنده، محیط، بحث] شاد

light-heartedly /ˌlaɪt ˈhɑːtɪdlɪ/ *adv* با بی‌خیالی، با فراغِ بال؛ با خوشحالی، با شادی

light-heartedness /ˌlaɪt ˈhɑːtɪdnɪs/ *n* بی‌خیالی، بی‌غمی؛ شادی، نشاط

light-heavyweight /ˌlaɪt ˈhevɪweɪt/ *adj* ۱. (ورزش) نیمه‌سنگین *n* ۲. مشت‌زنِ نیمه‌سنگین، بکسورِ ۷۹ کیلوگرم

light-horse /ˌlaɪt ˈhɔːs/ *n* سواره‌نظامِ سبک‌اسلحه

lighthouse /ˈlaɪthaʊs/ *n* فانوسِ دریایی، چراغِ دریایی، فار

light industry /ˌlaɪt ˈɪndəstrɪ/ *n* صنایعِ سبک

lighting /ˈlaɪtɪŋ/ *n* ۱. (تئاتر، سینما و غیره) نورپردازی، نور ۲. [چراغ، لامپ و غیره] روشن کردن ۳. چراغ‌ها، لامپ‌ها

lighting-up time /ˌlaɪtɪŋ ˈʌp taɪm/ *n* (ترافیک) ساعتِ روشن کردنِ چراغ‌ها

lightly /ˈlaɪtlɪ/ *adv* ۱. [لباس پوشیدن] سَبُک، کم؛ [راه رفتن] نرم، به نرمی، به آرامی، آرام؛ [ضربه زدن] ملایم، با ملایمت ۲. [رفتار کردن، خندیدن و غیره] با بی‌قیدی، با بی‌خیالی؛ با سبکسری؛ با بی‌توجهی، سرسری، با بی‌اعتنایی

get off lightly (عامیانه) قسر دررفتن

light meter /ˈlaɪt miːtə(r)/ *n* نورسنج

light-minded /ˌlaɪt ˈmaɪndɪd/ *adj* [شخص] سبکسر، بی‌قید، لاابالی

آفتابی کردن؛ [اطلاعات، اسناد] به‌دست آوردن، کشف کردن، پیدا کردن

the light at the end of the tunnel → tunnel

cast / shed / throw light / (a) new light on sth نورِ تازه‌ای بر چیزی تاباندن؛ چیزی را روشن‌تر کردن

by the light of nature از روی غریزه، خودبه‌خود

in that light از این زاویه، از این دید

in the light of ۱. (مجازی) به لحاظِ، نظر به، در پرتوِ ۲. در پرتو، در نورِ

according to my lights تا آنجا که در قدرتم بود / باشد؛ تا آنجا که عقلم قد می‌دهد

light and shade سایه روشن

the highlights ۱. روشن‌ترین قسمت‌ها، قسمت‌های روشن ۲. (مجازی) مهم‌ترین قسمت‌ها، بخش‌های برجسته، قسمت‌های مهم

light[3] /laɪt/ (*pt,pp* lit, lighted) *vt* ۱. [چراغ، سیگار، آتش و غیره] روشن کردن ۲. [محل] روشن کردن ۳. (رسمی) با چراغ راهنمایی کردن؛ چراغ گرفتن برای *vi* ۴. [کبریت، چوب و غیره] روشن شدن، گرفتن

Your flat is lighted / lit by electricity. روشنایی خانهٔ شما برق است.

light sb on his way راهِ کسی را روشن کردن

light (*sth*) **up** *vt* ۱. (نیز مجازی) روشن کردن *vi* ۲. چراغ‌ها را روشن کردن؛ [چراغ] روشن شدن ۳. [چهره، چشمان] روشن شدن، برق زدن، درخشیدن ۴. (محاوره) سیگاری روشن کردن؛ پیپی چاق کردن

light[4] /laɪt/ (*pt,pp* lit, lighted)

light on / upon *sb / sth* *vt* (رسمی) اتفاقی پیدا کردن، تصادفاً پیدا کردن، برخوردن به؛ (در موردِ چشم) یکدفعه خوردن به، اتفاقاً افتادن به، تصادفاً دیدن

light out *vi* (در آمریکا، عامیانه) برقی رفتن، مثلِ برق رفتن، جنگی رفتن

light aircraft /ˌlaɪt ˈeəkrɑːft/ (*pl* light aircraft) *n* هواپیمای سبک

light-armed /ˌlaɪt ˈɑːmd/ *adj* سبک‌اسلحه

light bulb /ˈlaɪt bʌlb/ *n* لامپ

light-coloured /ˈlaɪt kʌləd/ *adj* روشن

lighten[1] /ˈlaɪtn/ *vt* ۱. [بار، کشتی] سبک کردن؛ [مالیات] کم کردن، کاهش دادن ۲. [شخص] سبک کردن، خیالِ... را راحت کردن ۳. [سخنرانی و غیره] از خشکیِ... کاستن *vi* ۴. [شخص] سبک شدن، خیالِ (کسی) راحت شدن

Her heart lightened at the news. با شنیدنِ این‌خبر

light-mindedness /ˌlaɪt ˈmaɪndɪdnɪs/ *n* سبکسری، بی‌قیدی

lightness[1] /ˈlaɪtnɪs/ *n* روشنی

lightness[2] /ˈlaɪtnɪs/ *n* سبکی، نرمی؛ سبکبالی، فراغ بال

lightning /ˈlaɪtnɪŋ/ *n* (هواشناسی) برق، آذرخش؛ صاعقه

quick as lightning → quick[1]

like (a streak of) lightning; with lightning speed (محاوره) مثلِ برق، مثلِ تیر، مثلِ صاعقه، مثلِ باد

Lightning never strikes in the same place twice. **(prov)** بلا دو دفعه سرِ آدم نازل نمی‌شود.

lightning bug /ˈlaɪtnɪŋ bʌg/ *n* (در آمریکا) کرمِ شب‌تاب

lightning-conductor /ˈlaɪtnɪŋ kəndʌktə(r)/ *n* برقگیر

lightning-rod /ˈlaɪtnɪŋ rɒd/ **(US)** = lightning-conductor

lightning strike /ˌlaɪtnɪŋ ˈstraɪk/ *n* اعتصابِ ناگهانی، اعتصابِ برق‌آسا

light-o'-love /ˌlaɪt ə ˈlʌv/ *n* زنی که دلِ هرجایی دارد، زنِ عاشق‌پیشه؛ (زنِ) هرجایی

light pen /ˈlaɪt pen/ *n* (کامپیوتر) قلمِ نوری

lights /laɪts/ *npl* [گوسفند و غیره] جگرسفید

lightship /ˈlaɪtʃɪp/ *n* شناورِ چراغ‌دار

lightsome /ˈlaɪtsəm/ *adj* ۱. [حرکت و غیره] نرم، زیبا، باوقار ۲. شاد، سبکبال؛ بی‌غم، بی‌خیال ۳. سبکسر، بوالهوس، متلوّن، دمدمی‌مزاج

lightsomely /ˈlaɪtsəmlɪ/ *adv* ۱. به نرمی؛ با زیبایی؛ با وقار ۲. شادمان، با سبکبالی ۳. با سبکسری، سبکسرانه، بوالهوسانه

lightsomeness /ˈlaɪtsəmnɪs/ *n* ۱. [حرکت و غیره] نرمی؛ زیبایی، وقار ۲. شادی، سبکبالی؛ بی‌غمی، بی‌خیالی ۳. سبکسری؛ بوالهوسی، تلوّنِ مزاج

lightweight /ˈlaɪtweɪt/ *adj* ۱. [شخص، لباس و غیره] سبک، کم‌وزن ۲. (ورزش) سبک‌وزن ۳. [شخص] بی‌اهمیت، معمولی، متوسط، پیش‌پاافتاده؛ غیرجدّی

n ۴. آدمِ کم‌وزن ۵. کشتی‌گیرِ سبک‌وزن؛ مشت‌زنِ سبک‌وزن، مشت‌زنِ ۶۰ کیلوگرم ۶. (محاوره، به تحقیر) آدمِ پیش‌پاافتاده

light year /ˈlaɪt jɪə(r), jɜː(r)/ *n* سالِ نوری

ligneous /ˈlɪgnɪəs/ *adj* (گیاه‌شناسی) چوبی

lignite /ˈlɪgnaɪt/ *n* لیگنیت، زغالِ قهوه‌ای

likable /ˈlaɪkəbl/ *adj* دوست‌داشتنی، مطبوع؛ [آهنگ و غیره] دلپذیر، خوشایند

like[1] /laɪk/ *adj* ۱. شبیه، مثلِ هم، همانند، مشابه، یکسان، همسان، شبیهِ به هم

conj ۲. همان‌طورکه، همچنان‌که، آن‌طور که ۳. (عامیانه) انگار که، انگاری

n ۴. (چیز، شخص) شبیه، مثل، مشابه، همانند، نظیر

prep ۵. شبیهِ، مثلِ، نظیرِ، مشابهِ، همانندِ، چون، مانندِ ۶. خصوصیّتِ، اخلاقِ، ویژگی

That's more like it! (محاوره) بهتر! چه عالی! بهتر از این نمی‌شه! این شد یک حرفی!

as like as two peas / as peas (in a pod) [افراد] مثلِ سیبی که دو نصفش کرده باشند

Like father, like son. از آن پدر این پسر (هم) به عمل می‌آید. تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.

Like mother like daughter. از آن مادر این دختر (هم) به عمل می‌آید.

Like master like man. از آن استاد این شاگرد هم به عمل می‌آید.

We shall not see his like (again). هیچ وقت آدمی مثلِ او را نخواهیم دید.

I never heard the like (of it). هیچ وقت همچنین چیزی نشنیده‌ام.

the likes of (محاوره) چیزهایی مثلِ ، اَمثالِ، آدم‌هایی شبیهِ / مثلِ

and the like; and such like و از این قبیل، و نظیرِ آن، و چیزهایی از این دست، و مانندِ این‌ها

What is he like? چه جور آدمی است؟ چه شکلی است؟

What is the weather like? هوا چطور است؟

something like حدودِ، تقریباً، تو مایهٔ

This is something like a dinner! به این می‌گویند شام!

like this / that این‌طوری، این‌جوری

There's nothing like leather. هیچ چیز مثلِ چرم نیست. هیچ چیز چرم نمی‌شود.

That is nothing like as good as this one. آن اصلاً به خوبیِ این یکی نیست. خیلی مانده است که به خوبیِ این یکی بشود. از نظرِ خوبی به گَردِ پای آن یکی هم نمی‌رسد.

He looks like winning. انگار دارد می‌برد.

That's just like him! همیشه این‌طوری است! اخلاقش این است! همین است دیگر!

That's just like a woman! زن‌ها این‌طوری‌اند! زن است دیگر!

like anything → anything

like mad / crazy (عامیانه) مثلِ دیوانه‌ها

like hell / blazes (محاوره) ۱. به شدت، به تندی، بدجوری؛ مثلِ چی ۲. اصلا و ابدا

likelihood /ˈlaɪklɪhʊd/ *n* احتمال

in all likelihood به احتمالِ زیاد، به اغلبِ احتمال

likely /ˈlaɪklɪ/ (*comp* **likelier**, *super* **likeliest**)

adj ۱. [نتیجه، اتفاق] احتمالی، محتمل ۲. [محل، شخص] مناسب؛ [بهانه، داستان] خوب ۳. [شخص] خوش‌آتیه، که آیندهٔ خوبی دارد

adv ۴. احتمالاً

Is he likely to win? احتمال دارد که ببرد؟

the likeliest / the most likely time بهترین وقت، مناسب‌ترین وقت

the most likely candidates کسانی که احتمالِ کاندید شدن دارند

A likely story! تو گفتی و من هم باور کردم! این هم شد داستان!

be likely to do sth; be likely that احتمال داشتن که، احتمالِ چیزی رفتن

He's likely to win. احتمالاً برنده می‌شود.

most / very likely احتمالاً، به احتمالِ زیاد

as likely as not به احتمالِ قریبِ به یقین، به احتمالِ قوی؛ حتماً، یقیناً

Not likely! (محاوره) به همین خیال باش! خیال کردی!

like-minded /ˌlaɪk ˈmaɪndɪd/ *adj* هم‌عقیده، هم‌سلیقه، به لحاظِ روحی شبیهِ به هم

liken /ˈlaɪkən/

vt **liken** *sth / sb* **to** *sth / sb* (رسمی) تشبیه کردن به، مانند کردن به، قیاس کردن با

likeness /ˈlaɪknɪs/ *n* ۱. شباهت، همانندی، مشابهت ۲. شکل، هیئت، صورت ۳. (هنر و غیره) تصویر؛ عکس

in the likeness of به شکلِ ، به صورتِ، به هیئتِ، در لباسِ

assume the likeness of به شکلِ... درآمدن، شکلِ... را به خود گرفتن

It's a good likeness. شبیهِ خودش است.

likewise /ˈlaɪkwaɪz/ *adv* (رسمی) ۱. همان‌طور، همان ۲. همچنین، نیز، علاوه بر آن، به علاوه، به همین صورت، به همین منوال، هم

liking /ˈlaɪkɪŋ/ *n* علاقه، دلبستگی، محبت

take a liking to sb / sth (کسی) از کسی / چیزی خوشش آمدن، به کسی / چیزی علاقمند شدن

have a liking for علاقه داشتن به، علاقمند بودن به، محبتی داشتن به

be to one's liking (رسمی) موردِ علاقهٔ کسی بودن، مطابقِ میلِ کسی بودن، رضایت‌بخش بودن

Will you do it? _ Like hell / Like hell I will! این کار را می‌کنی؟ ـ فکر کردی می‌کنم! مثل چی! توقع داری بکنم!

Won't you do it? _ Like hell (, I won't)! این کار را نمی‌کنی؟ ـ نه که نمی‌کنم! چرا بکنم!

feel like → feel[2]

look like به نظر رسیدن

It looks like being a fine day. انگار / مثلِ این‌که هوا دارد خوب می‌شود.

adv ***like as*** (کهنه) همچون، چونان

like enough; most / very like; as like as not (کهنه) به احتمالِ زیاد، به اغلبِ احتمال، یحتمل

She's more like 30 than 25. بیشتر سی‌ساله به نظر می‌رسد تا بیست و پنج ساله. به سی‌ساله‌ها بیشتر می‌برد تا بیست و پنج‌ساله‌ها.

like[2] /laɪk/ *vt* ۱. دوست داشتن (که)، علاقه داشتن به / که، کسی خوشش آمدن از / که ۲. ترجیح دادن، دوست داشتن

like the look of sb / sth قیافهٔ / ظاهرِ / شکلِ چیزی / کسی را دوست داشتن

like the sound of sb / sth صدای کسی / چیزی را دوست داشتن

This plant doesn't like sunlight. این گیاه آفتاب نمی‌خواهد.

I like his impudence! رو را بروم! بنازم رو را! رو را باش!

Well, I like that! به حقِ چیزهای نشنیده! همین را کم داشتم! واقعاً که!

How do you like Paris? از پاریس خوشتان می‌آید؟ پاریس به نظرِ شما چطور است؟ پاریس را چطور می‌بینید؟

Like it or lump it, you'll have to go! (محاوره) چه بخواهی چه نخواهی باید بروی!

If you don't like it, you can lump it! (محاوره) همین است که هست، می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه! آشِ کشکِ خالته، بخوری پاته نخوری پاته!

should / would like دلِ کسی خواستن (که)، آرزوی... را داشتن

if you like اگر دوست داشته باشی، اگر دلت بخواهد، اگر می‌خواهی

not like ۱. نخواستن، دوست نداشتن ۲. [غذا] نساختن به < Bananas don't like me. >

n ***one's likes and dislikes*** چیزهایی که کسی دوست دارد و چیزهایی که کسی دوست ندارد، ادا و اصول

likeable /ˈlaɪkəble/ = likable

lilac /ˈlaɪlək/ *n* ۱. (درختچه، گل) یاس ۲. (رنگِ) بنفشِ یاسی، بنفشِ روشن
adj ۳. بنفشِ یاسی، بنفشِ روشن

Lilliput /ˈlɪlɪpʌt/ *n* لیلیپوت (= سرزمینِ کوتوله‌ها در کتابِ «سفرهای گالیور»)

Lilliputian /ˌlɪlɪˈpjuːʃn/ *n* ۱. اهلِ لیلیپوت، لیلیپوتی
adj ۲. (ادبی) [اثاثیه] بسیار کوچک، (مربوط به) کوتوله‌ها

lilo /ˈlaɪləʊ/ (*pl* **lilos**) *n* (در بریتانیا) تشک بادی

lilt /lɪlt/ *n* ۱. [آهنگ] وزن، ریتم؛ [کلام] آهنگ، وزن؛ [صحبت، حرکت] ریتم، آهنگ ۲. آهنگِ موزون، آهنگِ شاد، ترانهٔ شاد
vt ۳. [ساز] نواختن، زدن ۴. [آهنگ، ترانه] با لحنی آهنگین خواندن، با لحنی شاد خواندن
vi ۵. با لحنی آهنگین خواندن؛ با آهنگ حرف زدن ۶. با ریتم راه رفتن، با رقص راه رفتن

lilting /ˈlɪltɪŋ/ *adj* [آهنگ، ترانه] موزون، ریتمیک؛ [صدا] آهنگین، خوش‌آهنگ

lily /ˈlɪlɪ/ (*pl* **lilies**) *n* (گیاه) سوسن

gild the lily → gild[1]

lily-livered /ˈlɪlɪ lɪvəd/ *adj* (کهنه) ترسو، بزدل

lily of the valley /ˌlɪlɪ əv ðə ˈvælɪ/ *n* سوسنِ بَرّی، موگه

lily-white /ˌlɪlɪ ˈwaɪt, (US) ˈhwaɪt/ *adj* سفید، سفید مثلِ یاس

limb /lɪm/ *n* ۱. دست؛ پا؛ بال؛ (در جمع) دست و پا، اعضا و جوارح ۲. [درخت] شاخه

sound in wind and limb → sound[1]

tear sb / sth limb from limb [شخص، حیوان] تکه و پاره کردن، تکه‌تکه کردن

escape with life and limb از خطر جستن، قسر دررفتن، جان به دربردن

risk life and limb جانِ خود را به خطر انداختن

rest one's tired limbs خستگی درکردن، استراحت کردن

a limb of the devil / of Satan (محاوره) تخمِ جنّ، بچهٔ شیطان، وَلَدِ چموش، تخس

be out on a limb (محاوره) در موقعیّتِ حسّاسی قرار داشتن؛ تنها ماندن، دستِ تنها ماندن

go out on a limb (محاوره) برای خود دردسر درست کردن، خود را تو دردسر انداختن

leave sb out on a limb (محاوره) کسی را در موقعیّتِ حسّاسی تنها گذاشتن؛ کسی را در وضعیّتِ خطرناکی وِل کردن

limber /ˈlɪmbə(r)/ *adj* [شخص] انعطاف‌پذیر؛ [چیز] نرم، انعطاف‌پذیر

limber (*oneself*) **up** *vi, vt* (ورزش و غیره) خود را گرم کردن؛ (مجازی) آماده شدن، حاضر شدن، خود را آماده کردن

limbo[1] /ˈlɪmbəʊ/ (*pl* **limbos**) *n* ۱. (مجازی) برزخ؛ حالتِ بلاتکلیفی، بلاتکلیفی ۲. (مذهب، با حرفِ بزرگ) برزخ، اَعراف ۳. فراموشی

be in limbo به دستِ / به بوتهٔ فراموشی سپرده شدن

the limbo of lost things بوتهٔ فراموشی، فراموشی

limbo[2] /ˈlɪmbəʊ/ (*pl* **limbos**) *n* (رقصِ) لیمبو

lime[1] /laɪm/ *n* ۱. آهک ۲. (برای گرفتنِ پرنده) چسب، سریش
vt ۳. [زمین] آهک زدن (به)، آهکی کردن ۴. [شاخه] چسب زدن (به)؛ [پرنده] با چسب گرفتن

slaked lime آهکِ کشته، آهکِ آبدیده، آهکِ مرده، آهکِ شکفته

lime[2] /laɪm/ *n* لیموترش، لیمو شیرازی؛ درختِ لیمو(ترش)

lime[3] /laɪm/ *n* (گیاه) (درختِ) نمدار، (درختِ) زیرفون

lime green /ˌlaɪm ˈgriːn/ *n,adj* (سبزِ) مغزِ پسته‌ای

lime-juice /ˈlaɪm dʒuːs/ *n* آبلیمو

lime-kiln /ˈlaɪm kɪln/ *n* کورهٔ آهک‌پزی

limelight /ˈlaɪmlaɪt/ *n* ۱. (تئاتر) (نورِ) نورافکن، نورباران ۲. شهرت، معروفیّت

He's fond of the limelight. دلش می‌خواهد همیشه سرِ زبان‌ها باشد. از شهرت خوشش می‌آید.

be in the limelight سرِزبان‌ها بودن، مطرح بودن، معروف بودن

limerick /ˈlɪmərɪk/ *n* (ادبیات) لیمریک، شعرِ فکاهی، شعرِ بندِ تنبانی

limestone /ˈlaɪmstəʊn/ *n* سنگِ آهک

lime-tree /ˈlaɪm triː/ = lime[3]

limey /ˈlaɪmɪ/ (*pl* **limeys**)
n (در آمریکا، عامیانه) ۱. انگلیسی ۲. ملوانِ انگلیسی

limit[1] /ˈlɪmɪt/ *n* مرز؛ حدّ، محدوده؛ محدودیّت؛ (در جمع) حدود، حدود و ثغور، حدّ و مرز، حدّ و حدود

the sky's the limit → sky

within limits در حدِّ معقول

without limit بدونِ محدودیّت، بی‌حدّ و مرز، بی‌حساب، نامحدود

off limits → off-limits

Off limits! ورود ممنوع!

That's the limit! (محاوره) دیگر بس است! صبر هم حدّی دارد! هر چیزی حدّی دارد!

an age limit محدودیّتِ سنّی، حدّاکثرِ سنّ

a weight limit حدّاکثرِ وزنِ مُجاز، محدودیتِ وزن

a speed limit (حدّاکثرِ) سرعتِ مُجاز

limp[1] /lɪmp/ adj نرم، شُل؛ [بدن، گوشت، پوست، صدا] شُل و وِل؛ [لباس] که به تن گریه مـی‌کند، گـل و گشاد؛ [حرکات] شُل، سُست، شُـل و وِل؛ [شـخص] بی‌حال، سُست، لَـخت، شُـل؛ [گـل، گـیاه] پـژمرده، پلاسیده

limp cover(s) [کتاب] جلدِ شُمیز

a limp edition چاپی با جلدِ شُمیز

limp[2] /lɪmp/ vi ۱. [شخص] شَلیدن، لَنگیدن، لَنگ زدن؛ [کشتی، هواپیما و غیره] به زحمت رفتن، به زور حرکت کردن، لِکّ و لِک کردن n ۲. شَلی، لَنگی

limp in لَنگ‌لَنگان وارد شدن / آمدن؛ به زحمت وارد شدن

limp off لَنگ‌لَنگان خارج شدن / بیرون رفتن؛ به زحمت خارج شدن

limp back لَنگ‌لَنگان برگشتن؛ به زحمت برگشتن

have a limp; walk with a limp لَنگیدن، شَلیدن، لَنگ زدن

limpet /ˈlɪmpɪt/ n ۱. (جانور) صدفِ چسبنده؛ (مجازی) کسی که وِلکن...نیست، آدمِ سمج، کَنه ۲. (نظامی) مینِ لیمپت، مینِ ناوچسب

cling / stick / hold on to sth like a limpet (مجازی) دو دستی بـه چـیزی چسـبیدن و وِل نکـردن، وِلکنِ چیزی نبودن

a limpet mine مینِ لیمپت، مینِ ناوچسب

limpid /ˈlɪmpɪd/ adj [آب] زلال، صاف، شفّاف؛ [هوا] صاف، شفّاف، تمیز؛ [چشم] شفّاف، درخشان؛ [سبک] روشن، ساده

limpidity /lɪmˈpɪdətɪ/ n [آب، هوا و غیره] شفافیّت، صافی، تمیزی؛ [سبک] روشنی، سادگی

limpidly /ˈlɪmpɪdlɪ/ adv به سادگی، به روشنی

limply /ˈlɪmplɪ/ adv شُل و وِل؛ بی‌حال، با بی‌حالی

limpness /ˈlɪmpnɪs/ n نرمی، شُلی؛ شُل و وِلی؛ بی‌حالی، سُستی، لَختی

limy /ˈlaɪmɪ/ adj ۱. چسب‌زده؛ چسبناک ۲. آهکی

linchpin /ˈlɪntʃpɪn/ n ۱. [چرخ] میخِ محور، پینِ محور ۲. (مجازی) رکنِ اصلی، محورِ اصلی

Lincoln green /ˌlɪŋkən ˈgriːn/ n ۱. (رنگِ) سبزِ زیتونی ۲. (در بریتانیا) پارچهٔ سبزِ چمنی

linctus /ˈlɪŋktəs/ n (در بریتانیا) شربت سینه

linden /ˈlɪndən/ n (گیاه) (درختِ) نمدار، (درختِ) زیرفون

linden-tree /ˈlɪndən triː/ = linden

line[1] /laɪn/ n ۱. (ریاضی، ورزش، هنر و غیره) خط ۲. نخ؛ بند، طناب، ریسمان؛ مفتول؛ (برق و غیره) سیم

There is a 60 km / h limit on this road. حدّاکثرِ سرعت در این جادّه ۶۰ کیلومتر در ساعت است.

go to the limit to do sth حدّاکثرِ کوششِ خود را برای...کردن، نهایتِ سعیِ خود را کردن که...، خود را به آب و آتش زدن که...

be at the limit of one's patience / endurance طاقتِ کسی تاق شدن، صبرِ کسی تمام شدن، جانِ کسی به لب آمدن

His anger knows no limits. عصبانیتش حدّ و مرزی ندارد / نمی‌شناسد.

limit[2] /ˈlɪmɪt/ vt [سرعت، هزینه، شخص و غیره] محدود کردن، حدّی قائل شدن برای

limit sth to چیزی را محدود کردن به، چیزی را منحصر کردن به

limit oneself to ten cigarettes a day فقط ده سیگار در روز کشیدن

limit oneself to one aspect of the subject منحصراً به یک جنبه از موضوع پرداختن

limitation /ˌlɪmɪˈteɪʃn/ n ۱. محدودیّت؛ محدودسازی، تحدید ۲. ضعف، نقطه‌ضعف؛ حـدّ و مرز، حدود و ثغور ۳. (حقوق) مرورِ زمان

know one's limitations قابلیت‌های خود را شناختن، نقاطِ قوّت و ضعفِ خود را شناختن

limited /ˈlɪmɪtɪd/ adj ۱. [تعداد، وسایل و غیره] محدود؛ اندک، کم ۲. [هوش] کم؛ [شخص] کم‌هوش، با هوشِ اندک

to a limited extent تا حدّی، تا اندازه‌ای

a limited stop; (US) a limited bus اتوبوسِ سریع‌السیر

Smith and Sons Limited شرکتِ اسمیت و پسران با مسئولیّتِ محدود

a limited monarchy سلطنتِ مشروطه، (حکومتِ) مشروطهٔ سلطنتی

limited company /ˌlɪmɪtɪd ˈkʌmpənɪ/ n (در بریتانیا، بازرگانی) شرکت با مسئولیّتِ محدود

limited edition /ˌlɪmɪtɪd ɪˈdɪʃn/ n چاپی با تیـراژِ محدود / کـم، چاپِ محدود؛ نسخِ محدود

limited liability company /ˌlɪmɪtɪd laɪəˈbɪlətɪ ˈkʌmpənɪ/ = limited company

limitless /ˈlɪmɪtlɪs/ adj بی‌حدّ و مرز؛ بی‌حدّ و حصر؛ بی‌کران، بی‌پایان

limn /lɪm/ vt ۱. (کهنه) [چهره] نقش کردن، تصویر کردن ۲. (رسمی) وصف کردن

limo /ˈlɪməʊ/ (*pl* **limos**) n (محاوره، اتومبیل) لیموزین

limousine /ˈlɪməziːn/ n (اتومبیل) لیموزین

communication lines خطوطِ ارتباطی، خطوطِ مواصلاتی

the line of fire (نظامی) خطِّ آتش

choose / follow / take the line of least resistance آسان‌ترین راه را انتخاب کردن / در پیش گرفتن

take a strong / firm line (over sth) (در موردِ چیزی) تصمیمِ جدی گرفتن، (با چیزی) قاطعانه برخورد کردن

in the line of duty حین / در راهِ انجامِ وظیفه

one's line of argument نظرِ کسی، حرفِ کسی

one's line of thought تصمیمِ کسی، نقشهٔ کسی، فکرِ کسی

You are on the right lines. راهِ درستی را انتخاب کرده‌ای. کاری که می‌کنی درست است. کارت درست است.

on sound lines به / با روشِ درستی

on wrong lines به / با روشِ غلطی

along / on these lines به همین روش، به همین طریق، در همین راستا

along the same lines به یک صورت، به یک روش، به روشی مشابه

be in line (with sb / sth) ۱. [اشخاص] (با هم) موافق بودن، در یک خط بودن، توافق داشتن؛ [چیزها] (با هم) خواندن، جور بودن ۲. [شخص] با جمع جور بودن، با بقیه خواندن

keep the party in line دیسیپلینِ حزبی را حفظ کردن، حزب را در خط نگه داشتن

be out of line (with sb / sth) ۱. [اشخاص] (با هم) موافق نبودن، در یک خط نبودن، توافق نداشتن؛ [چیزها] (با هم) نخواندن، جور نبودن، مغایرت داشتن ۲. [شخص] با بقیه نخواندن، تکرَوی کردن

step out of line تکرَوی کردن

come / fall into line with توافق کردن با، هم‌عقیده شدن با، نظراتِ... را پذیرفتن؛ خود را هماهنگ کردن با، هماهنگ شدن با، خود را تطبیق دادن با، خود را وفق دادن با

bring sth into line with هماهنگ کردن با، وفق دادن با

bring sb into line with sb کاری کردن که کسی با کسی به توافق برسد، کاری کردن که کسی نظراتِ کسی را بپذیرد، کسی را به کسی نزدیک کردن؛ کسی را قانع کردن

toe the line مطابقِ برنامهٔ حزب رفتار کردن، از خطِّ‌مشیِ حزب پیروی کردن، مطیعِ حزب بودن؛ همه چیز را دربست پذیرفتن

the party line خطِّ‌مشیِ حزب، خطِّ حزب، سیاستِ حزب

۳. بندِ رخت، طنابِ رخت ۴. [تلفن وغیره] خط؛ تلفن ۵. [صورت، دست] خط؛ چین، چروک ۶. (در جمع) خطوطِ کلّی، طرحِ کلّی، طرح، نقشه ۷. [درخت‌ها، اشخاص و غیره] ردیف، صف، قطار ۸. مرز، خطِّ مرزی ۹. راه‌آهن؛ خطِّ آهن؛ خط؛ ریل ۱۰. (هواشناسی، دریانوردی و غیره) خط؛ شرکت ۱۱. مسیر، خطِّ سیر، راه؛ رویّه، رفتار؛ خطِّ‌مشی، سیاست ۱۲. سلسله، خاندان، دودمان، دوده ۱۳. [نوشته] خط، سطر؛ [شعر] مصراع ۱۴. (نظامی) خط؛ (در جمع) خطوط ۱۵. (نظامی) (ردیفِ) چادرها؛ (ردیفِ) کلبه‌ها ۱۶. (در بریتانیا، نظامی) پیاده‌نظام؛ (در آمریکا) نیروها، قوا ۱۷. (نظامی) صف ۱۸. کار، شغل، حرفه، رشته ۱۹. (بازرگانی) جنس، محصول ۲۰. (محاوره) خبر؛ سرنخ

hold the line گوشیِ تلفن را نگه داشتن، تلفن را قطع نکردن

Hold the line, please! گوشی دستتان! گوشی خدمتتان!

hook, line and sinker → hook[1]

lay it on the line (محاوره) رک‌وپوست‌کنده گفتن، رک حرف زدن، حرف (خود) را با صراحت زدن

sign on the dotted line → sign[2]

get / have one's lines crossed → cross[2]

line fishing ماهیگیری با قلاب

be clever with rod and line در ماهیگیری (با قلاب) مهارت داشتن

Line engaged! (US) Line busy! خط / تلفن مشغول است!

Give me a line, please! لطفاً یک خط (آزاد) به من بدهید!

a crossed line → cross[2]

a party / shared line تلفنِ مشترک، خطِّ مشترک

in (a) line در یک خط، در یک ردیف، در یک صف، به خط، به ردیف

stand in (a) line; make a line (در آمریکا) صف بستن، به صف ایستادن

He is in line for promotion. قرار است ترفیع بگیرد. موقعِ ترفیعش است.

on the line ۱. [تابلو و غیره] محاذیِ صورت، به موازاتِ صورت ۲. (محاوره) در خطر

put sth on the line (محاوره) به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

the Line خطِّ استوا

draw the line (at) → draw[1]

the down line خطّی که از پایانه حرکت می‌کند

the up line خطّی که به پایانه می‌آید / می‌رود

reach the end of the line (مجازی) به آخرِ خط رسیدن

line (*sth / sb*) **up** *vt* ۱. به صف کردن ۲. (محاوره) پیدا کردن؛ ترتیبِ ... را دادن، مهیّا کردن، فراهم کردن *vi* ۳. صف بستن

lined up against ۱. کنارِ / جلوی... صف کشیدن ۲. علیهِ... موضع گرفتن، در برابرِ... صف‌آرایی کردن

line up behind موضع‌گیری کردن به نفعِ، حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

line³ /laɪn/ *vt* ۱. آستر کردن، آستری دادن به ۲. (مجازی) [جیب، کیسه و غیره] پر کردن

line one's pockets (محاوره) پولِ زیادی به جیب زدن، جیبِ خود را پر کردن

lineage /ˈlɪnɪɪdʒ/ *n* (رسمی) شجرهٔ خانوادگی، سلسلةالنسب، اصل و نسب، دودمان، تبار؛ اجداد

lineal /ˈlɪnɪəl/ *adj* ۱. [بازمانده، وارث] (خطِ) عمودی، پشت اندر پشت ۲. موروثی

lineally /ˈlɪnɪəlɪ/ *adv* [خویشاوند بودن] در خطِ عمودی، پشت اندر پشت، به طورِ عمودی

lineament /ˈlɪnɪəmənt/ *n* (رسمی، در جمع) [چهره و غیره] ویژگی‌ها، مشخّصه‌ها، خطوطِ برجسته، نشانه‌ها

linear /ˈlɪnɪə(r)/ *adj* ۱. خطّی؛ تک‌بعدی ۲. (مربوط به) طول، طولی < linear measure >

linearity /ˌlɪnɪˈærətɪ/ *n* خطی بودن؛ تک‌بعدی بودن

linearly /ˈlɪnɪəlɪ/ *adv* به طورِ خطی؛ به طورِ طولی

line drawing /ˈlaɪn drɔːɪŋ/ *n* (هنر) سیاه‌قلم، نقّاشی با قلم و مداد

line-engraving /ˈlaɪn ɪngreɪvɪŋ/ *n* قلم‌زنی

lineman /ˈlaɪnmən/ (*pl* **linemen**) *n* ۱. مأمورِ مخابرات؛ مأمورِ شرکتِ تلفن؛ مأمورِ برق؛ (راه‌آهن) مأمورِ خط ۲. (فوتبال آمریکایی) بازیکنِ خطِ حمله ۳. (ورزش) داورِ کنار، خط‌نگه‌دار

linen /ˈlɪnɪn/ *n* ۱. پارچهٔ کتانی، کتان، پارچهٔ نخی ۲. (نیز در جمع) ملافه‌ها؛ پیراهن‌ها، لباس‌های زیر؛ سفره‌ها، رومیزی‌ها؛ دستمال سفره‌ها ۳. (صفت‌گونه) کتانی

wash one's dirty linen in public دعواهای خانوادگی را جلوی مردم مطرح کردن

linen-draper /ˈlɪnɪn dreɪpə(r)/ *n* فروشندهٔ اجناسِ نخی و کتانی؛ فروشندهٔ ملافه؛ فروشندهٔ لباسِ زیر

liner¹ /ˈlaɪnə(r)/ *n* ۱. کشتیِ مسافربری؛ هواپیمای مسافری ۲. قطارِ باری ۳. [لوازم آرایش] خطِ چشم

liner² /ˈlaɪnə(r)/ *n* (در ترکیب، داخلِ کشو) کفی؛ (زیرِ فرش) آستر؛ (داخلِ سطل) کیسه

a bin liner کیسه زباله

liner-train /ˈlaɪnə treɪn/ *n* قطارِ باری

line-shooter /ˈlaɪn ʃuːtə(r)/ *n* (محاوره) (آدمِ) پُزو، پُزی

one's family line آبا و اجدادِ کسی

He comes from a line of sailors. اجدادش دریانورد بوده‌اند.

in a direct / the male line در فرزندانِ ذکور

in the female line در فرزندانِ اناث

drop sb a line (محاوره) به کسی نامه‌ای نوشتن، چند خطّی برای کسی نوشتن

a new line (در دیکته) سرِ سطر

read between the lines معانیِ ضمنیِ مطلب را فهمیدن، به نکاتِ ناگفتهٔ مطلب پی بردن، از فحوای کلام متوجه شدن؛ مو را از ماست کشیدن

lines ۱. (در بریتانیا، محاوره) قباله (ازدواج) ۲. (تئاتر) متن، تِکست ۳. (آموزشی) جریمه

in the front line (نظامی) در خطِّ مقدّم؛ (مجازی) در صدر

all along the line (محاوره) در همه جا، در تمامِ طولِ راه، از اول تا آخر

the line of battle; the battle line (نظامی) خطِّ مقدّم

go up the line به جبهه رفتن

the infantry of the line (در آمریکا، نظامی) نیروهای درگیر

line abreast صفِ کشتی‌ها

line astern ستونِ کشتی‌ها

a ship of the line; a line-of-battle ship کشتیِ جنگی

Fishing is more (in) my line. از ماهیگیری بیشتر سررشته دارم. رشتهٔ من بیشتر ماهیگیری است.

give sb a line on sth (محاوره) به کسی در موردِ چیزی خبری دادن

get a line on sth (محاوره) از چیزی خبری به دست آوردن، در موردِ چیزی سرِ نخی پیدا کردن

Hard lines! چه بدشانسی‌ای! عجب شانسی! بخشکی شانس!

shoot a line (عامیانه) پز دادن، باد کردن

line² /laɪn/ *vt* ۱. خط کشیدن (روی)؛ خط‌کشی کردن ۲. خط انداختن روی / در؛ چروک انداختن روی، چین انداختن بر / در ۳. صف بستن در / سرتاسرِ، صف کشیدن در طولِ؛ ردیف شدن در / کنارِ؛ قطار شدن در (طولِ)

lined paper کاغذِ خط‌دار، کاغذِ خط‌کشی‌شده

a road lined with trees جاده‌ای که دو طرفش را دو ردیف درخت پوشانده است، جاده‌ای با دو ردیف درخت در دو طرفش

line *sth* **in** *vt* کشیدن، رسم کردن

line *sth* **out** *vt* خط کشیدن دورِ

line-shooting /ˈlaɪn ʃuːtɪŋ/ *n* (محاوره) پُز، باد کردن

linesman /ˈlaɪnzmən/ (*pl* **linesmen**) *n* ۱. (ورزش) خط‌نگه‌دار، داورِ کنار ۲. مأمورِ مخابرات؛ مأمورِ شرکتِ تلفن؛ مأمورِ برق؛ (راه‌آهن) مأمورِ خط

line-up /ˈlaɪn ʌp/ *n* ۱. صف، ردیف ۲. (پلیس) صفِ افرادِ مظنون ۳. صف‌بندی، صف‌آرایی، جبهه‌بندی، جبهه ۴. (ورزش) آرایشِ تیم ۵. (رادیو، تلویزیون و غیره) برنامه‌ها

ling[1] /lɪŋ/ *n* (گیاه) خلنگِ جارو

ling[2] /lɪŋ/ *n* ماهیِ لینگ

lingam /ˈlɪŋgəm/ *n* (در هند) لینگام، مظهرِ شیوا، نمادِ شیوا

linger /ˈlɪŋgə(r)/ *vi* ۱. این پا و آن پا کردن، این دست وآن دست کردن؛ هی ماندن و هی ماندن ۲. [شخص] زنده ماندن؛ [بو] ماندن، باقی ماندن، دوام آوردن؛ [درد] ادامه پیدا کردن، طول کشیدن؛ [سنّت و عادت] زنده ماندن، از بین نرفتن ۳. طول دادن، فس‌فس کردن، لفتش دادن

linger about / around پرسه زدن، پلکیدن

linger over a meal با غذا بازی کردن

linger on a subject روی موضوعی ماندن، روی موضوعی فکر کردن

linger on *vi* ۱. این پا و آن پا کردن، این دست وآن دست کردن؛ هی ماندن و هی ماندن ۲. [شخص] زنده ماندن؛ [بو] ماندن، باقی ماندن، دوام آوردن؛ [درد] ادامه پیدا کردن، طول کشیدن؛ [سنّت و عادت] زنده ماندن، از بین نرفتن

lingerer /ˈlɪŋgərə(r)/ *n* ۱. کسی که فس‌فس می‌کند، کسی که لفتش می‌دهد؛ فس‌فسو، کُندکار ۲. کسی که وِل می گردد، کسی که این‌طرف و آن‌طرف می‌پلکد

lingerie /ˈlænʒəriː, (US) ˌlɑːndʒəˈreɪ/ *n* لباسِ زیر (زنانه)، زیرپوش؛ لباس‌خواب

lingering /ˈlɪŋgərɪŋ/ *adj* [بیماری] طولانی، که کش پیدا می‌کند؛ [مرگ] تدریجی؛ [شک، ترس] مداوم؛ [امید] ضعیف، کم

lingeringly /ˈlɪŋgərɪŋlɪ/ *adv* مدّتی مدید؛ به تدریج، به کُندی، به آرامی

lingo /ˈlɪŋgəʊ/ (*pl* **lingoes**) *n* (محاوره، به شوخی) ۱. زبان (یأجوج و مأجوج)
< the strange lingo used by experts in radio and television >
۲. زبانِ بیگانه، زبانِ خارجی ۳. زبانِ حرفه‌ای

lingua franca /ˌlɪŋgwə ˈfræŋkə/ (*pl* **lingua francas**) *n* زبانِ میانجی

lingual /ˈlɪŋgwəl/ *adj* ۱. (مربوط به) زبان، زبانی ۲. (در ترکیب) ـ زبانه < bilingual >؛ گفتاری < audio-lingual >

linguist /ˈlɪŋgwɪst/ *n* ۱. زبان‌دان ۲. زبان‌شناس

linguistic /lɪŋˈgwɪstɪk/ *adj* (مربوط به) زبان‌شناسی، زبان‌شناختی؛ زبانی

linguistically /lɪŋˈgwɪstɪklɪ/ *adv* از نظرِ زبان‌شناختی؛ به لحاظِ زبانی، از نظرِ زبانی

linguistics /lɪŋˈgwɪstɪks/ *n* زبان‌شناسی

applied linguistics زبان‌شناسیِ کاربسته / کاربردی

liniment /ˈlɪnɪmənt/ *n* (پزشکی) روغن، لینیمان

lining /ˈlaɪnɪŋ/ *n* ۱. آستر ۲. پارچهٔ آستری ۳. [معده و غیره] جدار، دیواره

Every cloud has a silver lining. (prov) → cloud

link[1] /lɪŋk/ *n* ۱. [زنجیر] حلقه ۲. (نیز در جمع) دکمهٔ سردست ۳. (شخص، چیز) حلقهٔ رابط، رشتهٔ پیوند؛ رشته؛ رابط ۴. ارتباط، پیوند، رابطه؛ (در جمع) روابط ۵. لینک (= واحدِ طول برابر با ۲۰ سانتی‌متر)

vt ۶. وصل کردن، متّصل کردن، پیوند دادن، پیوند زدن؛ به هم ملحق کردن؛ به هم ارتباط دادن، ارتباط برقرار کردن میانِ، به هم مربوط کردن؛ متّحد کردن

vi ۷. وصل شدن، متّصل شدن؛ به هم پیوستن، به هم ملحق شدن؛ ارتباط یافتن؛ به هم مربوط شدن؛ متّحد شدن

the missing link حلقهٔ مفقوده

a link road جادّهٔ ارتباطی

a rail link (راه‌آهن) خطِّ ارتباطی

a telephone link خطِّ تلفن

link arms دست در دستِ هم انداختن

They are linked (together) in friendship. میانِ آن‌ها پیوندِ دوستی برقرار بود.

a linking verb فعلِ ربطی، رابطه

link (*sth*) **up** *vt* ۱. وصل کردن، متّصل کردن، پیوند دادن، پیوند زدن؛ به هم ملحق کردن؛ به هم ارتباط دادن، ارتباط برقرار کردن میانِ، به هم مربوط کردن؛ متّحد کردن

vi ۲. وصل شدن، متّصل شدن؛ به هم پیوستن، به هم ملحق شدن؛ ارتباط یافتن؛ به هم مربوط شدن؛ متّحد شدن

link[2] /lɪŋk/ *n* مشعل

linkage /ˈlɪŋkɪdʒ/ *n* ارتباط، اتّصال، پیوند؛ رابطه

linkboy /ˈlɪŋkbɔɪ/ *n* مشعل‌دار، مشعل‌کش

linkman[1] /ˈlɪŋkmæn/ (*pl* **linkmen**) *n* ۱. (رادیو، تلویزیون) گوینده، اعلام‌کنندهٔ برنامه ۲. (شخص) رابط ۳. (فوتبال، هاکی) بازیکنِ خطِ میانی، هافبک

linkman[2] /ˈlɪŋkmæn/ = linkboy

links /lɪŋks/ *npl* ۱. تپه‌ماهورِ شنی ۲. زمینِ گلف

link-up /ˈlɪŋk ʌp/ *n* ۱. اتّصال؛ الحاق؛ اتّحاد ۲. ارتباط، رابطه، پیوند

linnet /ˈlɪnɪt/ *n* سِهرهٔ سینه‌سرخ

lino /ˈlaɪnəʊ/ < **linoleum**

lino-cut /ˈlaɪnəʊ kʌt/ *n* ۱. نقشِ کنده‌شده روی لینولئوم ۲. گراوورِ لینولئومی

linoleum /lɪˈnəʊlɪəm/ *n* (برای پوششِ کف) لینولئوم

linotype /ˈlaɪnəʊtaɪp/ *n* (چاپ) لاینوتایپ

linseed /ˈlɪnsiːd/ *n* بَزرک، تخمِ کتان

linseed oil /ˌlɪnsiːd ˈɔɪl/ *n* روغنِ بَزرک

linsey-woolsey /ˌlɪnzɪ ˈwʊlzɪ/ *n* پارچهٔ کتانی ـ پشمی، پارچهٔ نخ و پشم

lint /lɪnt/ *n* ۱. (پزشکی) تنزیب، باند ۲. کرک، پرز

a lint bandage زخم‌بندی با تنزیب / باند

lintel /ˈlɪntl/ *n* (معماری) نَعل درگاه

lion /ˈlaɪən/ *n* ۱. (جانور) شیر ۲. (رسمی) آدمِ مهم، آدمِ سرشناس؛ آدمِ شجاع

beard the lion in his den → beard[2]

the lion's share (در بریتانیا) بیشترین سهم، بزرگ‌ترین قسمت، تکّهٔ گنده

lioness /ˈlaɪənes/ *n* ماده‌شیر، شیرِ ماده

lion-hearted /ˌlaɪən ˈhɑːtɪd/ *adj* شجاع، دلیر، پُردل، شیردل

lion-hunter /ˈlaɪən hʌntə(r)/ *n* ۱. شکارچیِ شیر ۲. کسی که سعی می‌کند آدم‌های سرشناس را دعوت کند، میزبانِ آدم‌های گنده‌تر از خود

lionise /ˈlaɪənaɪz/ = lionize

lionize /ˈlaɪənaɪz/ *vt* مثلِ آدم‌های سرشناس رفتار کردن با، استقبالِ باشکوهی از... به‌عمل آوردن، استقبالِ شاهانه‌ای از... کردن، عزّت گذاشتن به، تکریم کردن

lip /lɪp/ *n* ۱. (کالبدشناسی) لب ۲. [ظرف] لبه، لب؛ [زخم] دهانه ۳. (عامیانه) دری وری، چرت و پرت، زبان‌درازی، پررویی

button one's lip (در آمریکا، عامیانه) ساکت بودن

There's many a slip 'twixt cup and lip. (prov) → slip[1]

open one's lips دهان باز کردن، چیزی گفتن

bite one's lip از خشم لب به دندان گزیدن

curl one's lip پوزخند زدن؛ دهن‌کجی کردن

be on every lip / on everyone's lips سرِ زبان‌ها بودن، نقلِ مجالس بودن

hang on / upon sb's lips چشم به دهانِ کسی دوختن، تمامِ هوش و حواسِ خود را متوجهِ حرف‌های کسی کردن

keep a stiff upper lip (در برابرِ مشکلات) خونسردیِ خود را حفظ کردن، دم نزدن، طاقت آوردن، خم به ابرو نیاوردن، لب نجنباندن

lick / smack one's lips (محاوره) آب از لب و لوچهٔ کسی راه افتادن؛ ملچ و ملوچ کردن؛ لبِ خود را لیسیدن

one's lips are sealed زبانِ کسی بسته بودن، اجازهٔ / حقِ صحبت نداشتن؛ مُهرِ خاموشی بر لب داشتن

None of your lip! فضولی موقوف! درت را بگذار!

lip-read /ˈlɪp riːd/ *vi,vt* لب‌خوانی کردن

lip-reading /ˈlɪp riːdɪŋ/ *n* لب‌خوانی

lip-service /ˈlɪp sɜːvɪs/ *n* چرب‌زبانی، مجامله، مجیز

give / pay lip-service to sth حمایتِ ظاهری از چیزی کردن، دربارهٔ چیزی دادِ سخن دادن، تظاهر به طرفداری از چیزی کردن

lipstick /ˈlɪpstɪk/ *n* ماتیک، روژِ لب

liquefaction /ˌlɪkwɪˈfækʃn/ *n* [گازها] تبدیل کردنِ به مایع؛ تبدیل شدنِ به مایع، مَیعان، آبگونگی؛ [جامدات] ذوب

liquefy /ˈlɪkwɪfaɪ/ (*pt,pp* **liquefied**) *vt* ۱. [گازها] (تبدیل به) مایع کردن؛ [جامدات] ذوب کردن، آب کردن، آبگون کردن
vi ۲. (تبدیل به) مایع شدن؛ ذوب شدن، آب شدن، آبگون شدن

liquescent /lɪˈkwesnt/ *adj* قابلِ تبدیل به مایع؛ ذوب‌شدنی، آب‌شدنی؛ آب‌شونده

liqueur /lɪˈkjʊə(r), (US) -ˈkɜːr/ *n* لیکور

liquid /ˈlɪkwɪd/ *n* ۱. مایع، آبگونه ۲. (آواشناسی) حرفِ لیّن؛ آوای روان
adj ۳. مایع، آبگون؛ آبکی، شُل ۴. (مربوط به) مایعات ۵. روشن، درخشان، شفّاف ۶. [صدا] صاف، خوش‌آهنگ ۷. (آواشناسی) لیّن، روان ۸. [عقاید، اصول] ناپایدار، که تغییر می‌پذیرد، که ثبات ندارد ۹. (مالی) قابلِ تبدیل به پول، نقدشدنی

liquid assets نقدینه، داراییِ جاری

liquidate /ˈlɪkwɪdeɪt/ *vt* ۱. [قرض] پرداختن، تأدیه کردن، تصفیه کردن، تسویه کردن ۲. (حقوق) [شرکت] تصفیه کردن؛ منحل کردن ۳. (محاوره) کشتن، حسابِ... را رسیدن، سربه‌نیست کردن؛ به قتل رساندن ۴. [دارایی] تبدیل به پول کردن، نقد کردن
vi ۵. تصفیه حساب کردن ۶. [شرکت] تصفیه شدن؛ منحل شدن

liquidation /ˌlɪkwɪˈdeɪʃn/ *n* ۱. (مالی) تصفیه حساب، تسویه حساب ۲. (حقوق) [شرکت] تصفیه؛ انحلال ۳. (محاوره) قتل، کشتن

go into liquidation ورشکست شدن؛ برچیده شدن

liquidator /ˈlɪkwɪdeɪtə(r)/ *n* (حقوق) مأمورِ تصفیه (شرکت)

liquid crystal display /ˌlɪkwɪd ˌkrɪstl dɪsˈpleɪ/

n (کامپیوتر) صفحهٔ نمایشِ کریستالِ مایع، نمایشگرِ بلورِ مایع

liquid gas /ˌlɪkwɪd ˈgæs/ n گازِ مایع

liquidise /ˈlɪkwɪdaɪz/ = liquidize

liquidiser /ˈlɪkwɪdaɪzə(r)/ = liquidizer

liquidity /lɪˈkwɪdətɪ/ n (مالی) نقدینگی

liquidize /ˈlɪkwɪdaɪz/ vt ۱. [میوه و غیره] له کردن، پالوده کردن، فالوده کردن ۲. [دارایی و غیره] تبدیل به پول کردن، نقد کردن

liquidizer /ˈlɪkwɪdaɪzə(r)/ n (در بریتانیا) [میوه و غیره] مخلوط‌کن

liquor /ˈlɪkə(r)/ n ۱. (در بریتانیا) مشروب، مشروبِ الکلی ۲. (در آمریکا، مشروب) عرق ۳. عصاره، شیره

the worse for liquor مَست

malt liquor آبجو

a liquor store عرق‌فروشی

liquorice /ˈlɪkərɪs/ n (گیاه، دارو) شیرین‌بیان، مَهک

lira /ˈlɪərə/ (*pl* lire, liras) n (واحدِ پول) لیر

lire /ˈlɪəreɪ, ˈlɪərə/ *pl* of lira

lisle /laɪl/ n ۱. (در جوراب‌بافی و غیره) نخ ۲. جورابِ نخی؛ دستکشِ نخی

lisp /lɪsp/ vi ۱. نوک‌زبانی حرف زدن، تُک‌زبانی حرف زدن

vt ۲. نوک‌زبانی گفتن، تُک‌زبانی گفتن

n ۳. نوک‌زبانی حرف زدن

lisp out نوک‌زبانی گفتن، تُک‌زبانی گفتن

speak with / have a lisp نوک‌زبانی حرف زدن، تُک‌زبانی حرف زدن

lispingly /ˈlɪspɪŋlɪ/ adv نوک‌زبانی، تُک‌زبانی، در حالی‌که نوک‌زبانی حرف می‌زند

lissom /ˈlɪsəm/ adj نرم، چابک، چالاک، فِرز

lissome /ˈlɪsəm/ = lissom

lissomeness /ˈlɪsəmnɪs/ = lissomness

lissomness /ˈlɪsəmnɪs/ n نرمی، چابکی، چالاکی، فِرزی

list[1] /lɪst/ n ۱. فهرست، لیست، سیاهه، صورت، ریز، جدول

vt ۲. فهرست کردن، لیست کردن، صورت برداشتن از، ریزِ...را تهیه کردن؛ در فهرست وارد کردن، در لیست گذاشتن؛ نوشتن، ثبت کردن

on the danger list → danger

the active list → active

the free list ۱. کالاهای معاف از گمرک ۲. (در سینما، تاتر و غیره) کسانی که کارتِ دعوت دارند، مهمانان

list[2] /lɪst/ vi,n [کَشتی و غیره] کج شدن، یکوَر شدن

list[3] /lɪst/ vt,vi (کهنه) گوش فرادادن (به)، نیوشیدن

list[4] /lɪst/ vi (کهنه) خواستن، دوست‌داشتن، خوش‌داشتن

listed building /ˌlɪstɪd ˈbɪldɪŋ/ n بنای (تاریخیِ) به‌ثبت‌رسیده

listen /ˈlɪsn/ vi ۱. گوش دادن، گوش کردن؛ توجه‌کردن

n ۲. (محاوره) گوش دادن، گوش کردن

listen to sb حرفِ کسی را گوش کردن

have a listen گوش کردن، گوش دادن

listen for sth vt [تلفن، زنگ و غیره] گوشِ کسی به ... بودن، حواسِ کسی به ... بودن

listen in vi ۱. گوش کردن، شنیدن ۲. پنهانی گوش کردن، استراقِ‌سمع کردن

listener /ˈlɪsnə(r)/ n شنونده، مُستَمِع

listening /ˈlɪsnɪŋ/ n گوش دادن، گوش کردن، استماع

Goodbye and good listening! (رادیو) خداحافظ. امیدواریم از برنامه‌های ما خوشتان آمده باشد!

We don't do much listening. زیاد رادیو گوش نمی‌کنیم.

a listening post (نظامی) پستِ استراقِ‌سمع

listeria /lɪˈstɪərɪə/ n (باکتری) لیستریا

listing /ˈlɪstɪŋ/ n ۱. فهرست، لیست ۲. جا، مقام، مرتبه؛ مدخل

listless /ˈlɪstlɪs/ adj [شخص] خسته، بی‌حال، سُست، بی‌جان، بی‌رمق؛ بی‌حوصله، بی‌دل‌ودماغ؛ بی‌علاقه؛ بی‌تفاوت، بی‌اعتنا؛ [دست دادن، دست تکان دادن] شُل و وِل، بی‌حال

listlessly /ˈlɪstlɪslɪ/ adv با خستگی، با بی‌حالی، شُل و وِل، بی‌جان؛ بی‌حوصله، با بی‌حوصلگی؛ با بی‌علاقگی؛ با بی‌تفاوتی، با بی‌اعتنایی، بی‌تفاوت

listlessness /ˈlɪstlɪsnɪs/ n خستگی، بی‌حالی، سُستی، بی‌جانی، بی‌رمقی؛ بی‌حوصلگی؛ بی‌علاقگی؛ بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی

list price /ˈlɪst praɪs/ n (بازرگانی) قیمتِ اعلام شده، قیمتِ تو لیست

lists /lɪːsts, lɪsts/ npl ۱. (در قرونِ وسطا) میدانِ مسابقه، میدانِ زورآزمایی؛ حصارِ میدانِ مسابقه ۲. میدانِ نبرد، میدانِ جنگ، گود

enter the lists هماورد طلبیدن، تن به مبارزه دادن، واردِ گود شدن، واردِ میدان شدن

enter the lists against sb کسی را به چالش طلبیدن؛ با کسی به مبارزه برخاستن، علیهِ کسی شاخ و شانه کشیدن

lit /lɪt/ *pt,pp* of light[3,4]

litany /ˈlɪtənɪ/ (*pl* litanies) n ۱. (در مراسمِ کلیسا) دعا، نیایش ۲. (به کنایه) شرحِ مستوفی، سلسله، رشته

the Litany (در کتابِ دعای کلیسای انگلستان)(متنِ) دعا، نیایش‌نامه

a litany of complaints یک دورِ تسبیحِ شکایت، یک کتابِ دعا شکایت

litchee /ˌlaɪˈtʃiː, ˈlaɪtʃiː/ = lychee

litchi /ˌlaɪˈtʃiː, ˈlaɪtʃiː/ = lychee

lite /laɪt/ *adj* (در آمریکا) [مشروب] سبک

liter /ˈliːtə(r)/ (**US**) = litre

literacy /ˈlɪtərəsɪ/ *n* سواد، باسوادی

a literacy campaign / کلاس‌های سوادآموزی / مبارزه با بی‌سوادی

literal /ˈlɪtərəl/ *adj* ۱. (مربوط به) حرف، به حروف، به حرف، در حروف ۲. [نسخه، سند] که دقیقاً عینِ اصل است، که با اصل برابر است، برابرِ با اصل؛ [ترجمه] تحت‌اللّفظی، کلمه‌به‌کلمه؛ [گزارش] دقیق، موبه‌مو ۳. [معنیِ کلمه] تحت‌اللّفظی؛ حقیقی ۴. [شخص، ذهن] خشک، فاقدِ قوهٔ تخیل

n ۵. غلطِ چاپی، اشتباهِ چاپی

a literal error غلطِ چاپی

the literal fact; the literal truth حقیقتِ محض، واقعیتِ مطلق

in the literal sense of the word به معنیِ واقعیِ کلمه

literally /ˈlɪtərəlɪ/ *adv* ۱. کلمه‌به‌کلمه؛ موبه‌مو، جزءبه‌جزء، عیناً ۲. در معنای حقیقیِ کلمه، به معنای واقعیِ کلمه ۳. (محاوره) واقعاً، جداً، جدّی‌جدّی، راستی‌راستی

take sth literally چیزی را جدّی گرفتن

take sb literally حرف‌های کسی را جدّی گرفتن

literal-minded /ˌlɪtərəl ˈmaɪndɪd/ *adj* فاقدِ قوّهٔ تخیّل، خشک

literal-mindedness /ˌlɪtərəl ˈmaɪndɪdnɪs/ *n* فقدانِ قوّهٔ تخیّل، خشک‌ذهنی

literalness /ˈlɪtərəlnɪs/ *n* دقت؛ مطابقِ اصل بودن، اصالت؛ [معنی] حقیقی بودن

literary /ˈlɪtərərɪ, (US) ˈlɪtərerɪ/ *adj* (مربوط به) ادبیات، ادبی

a literary style سبکِ ادبی، شیوهٔ کتابی

a literary man ادیب، نویسنده، اهلِ ادب؛ آدمِ کتاب‌خوان، درس‌خوانده، باسواد، آدمِ بامطالعه

literary property حقوقِ مؤلف، حقِّ تألیف

literate /ˈlɪtərət/ *adj* ۱. باسواد ۲. بافرهنگ، فرهیخته؛ کتاب‌خوان، درس‌خوانده، تحصیل‌کرده، بامطالعه، باسواد

n ۳. آدمِ باسواد ۴. آدمِ بافرهنگ، آدمِ فرهیخته؛ آدمِ کتاب‌خوان، آدمِ درس‌خوانده، آدمِ تحصیل‌کرده، آدمِ بامطالعه

literati /ˌlɪtəˈrɑːtɪ/ *npl* (رسمی) نویسندگان، اهلِ قلم، اُدبا، ادیبان

literature /ˈlɪtrətʃə(r), (US) -tʃʊər/ *n* ۱. ادبیات ۲. آثارِ ادبی ۳. نوشته‌ها، کتاب‌ها، آثار ۴. < an extensive literature dealing with the war > (محاوره) بروشور، دفترچه

lithe /laɪð/ *adj* [بدن، عضلات، حرکات] نرم؛ [شخص] که بدنی نرم دارد، با بدنِ نرم؛ چالاک، چابک، فِرز

lithium /ˈlɪθɪəm/ *n* (شیمی) لیتیوم

litho /ˈlaɪθəʊ/ *n* (محاوره) لیتوگرافی، چاپِ سنگی

lithograph /ˈlɪθəgrɑːf, (US) -græf/ *n* ۱. (تصویرِ) لیتوگرافی

vt,vi ۲. لیتوگرافی کردن، چاپِ سنگی کردن

lithographic /ˌlɪθəˈgræfɪk/ *adj* (مربوط به) لیتوگرافی

lithographic printing چاپِ سنگی، لیتوگرافی

lithography /lɪˈθɒgrəfɪ/ *n* لیتوگرافی، چاپِ سنگی

Lithuania /ˌlɪθjʊˈeɪnɪə/ *n* لیتوانی

Lithuanian /ˌlɪθjʊˈeɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) لیتوانی، لیتوانیایی

n ۲. اهلِ لیتوانی، لیتوانیایی ۳. (زبانِ) لیتوانی

litigant /ˈlɪtɪgənt/ *n* (حقوق) طرفِ دعوا، مُتداعی

litigate /ˈlɪtɪgeɪt/ *vi* ۱. (حقوق) دادخواهی کردن، شکایت کردن، اقامهٔ دعوا کردن

vt ۲. (حقوق) به دادگاه بردن، در دادگاه مطرح کردن، در دادگاه موردِ بررسی قرار دادن

litigation /ˌlɪtɪˈgeɪʃn/ *n* (حقوق) اقامهٔ دعوا؛ شکایت، دادخواهی

litigious /lɪˈtɪdʒəs/ *adj* ۱. [شخص] اهلِ شکایت، اهلِ مراجعه به دادگاه؛ اهلِ جرّ و بحث ۲. [مسئله] قابلِ طرح در دادگاه، قابلِ اقامه در دادگاه؛ موردِ دعوا

litmus /ˈlɪtməs/ *n* (شیمی) تورنُسُل

a litmus test (شیمی) آزمایشِ تورنُسُل؛ (مجازی) مَحَک

litmus-paper /ˈlɪtməs peɪpə(r)/ *n* کاغذِ تورنُسُل

litotes /ˈlaɪtəʊtiːz/ *n* تأکیدِ معکوس، طنزِ ملایم؛ تخفیف (= در فنِ بیان، کاربردِ عبارتِ منفی برای تأکید بر جنبهٔ مثبتِ آن)

litre /ˈliːtə(r)/ *n* (واحدِ اندازه‌گیری) لیتر

Litt D /ˌlɪt ˈdiː/ = DLitt

litter /ˈlɪtə(r)/ *n* ۱. آشغال، زباله ۲. به‌هم‌ریختگی، ریخته‌پاشیدگی ۳. (برای خوابیدنِ حیوانات) کاه؛ پِهِن؛ تخته‌پِهِن ۴. تختِ روان ۵. برانکار

vt ۶. به هم ریختن، به هم‌ریخته کردن، ریخته‌پاشیده کردن ۷. [اسب و غیره] تخته‌پِهِن درست کردن برای، جای خواب درست کردن برای؛ [طویله] تخته‌پِهِن درست کردن در، جای خواب درست کردن در

vi ۸. [سگ، خوک و غیره] زاییدن

be in a litter به هم‌ریخته بودن، ریخته‌پاشیده بودن، نامرتب بودن

a litter of books تعدادی کتاب که این‌طرف و آن‌طرف ریخته است، یک مشت کتاب
a litter of puppies توله‌سگ‌هایی که با هم به دنیا آمده‌اند، توله‌سگ‌های همزاد
ten little pigs at a litter ده بچّه‌خوکِ هم‌شکم
the finest puppy in the litter of six قشنگ‌ترین توله در میانِ شش توله‌سگِ هم‌شکم
litter sth down *vt* [اسب و غیره] تخته‌پِهِن درست کردن برای، جای خواب درست کردن برای؛ [طویله] تخته‌پِهِن درست کردن در، جای خواب درست کردن در
litter sth up *vt* به هم ریختن، به‌هم ریخته کردن، ریخته‌پاشیده کردن

litter-basket /ˈlɪtə bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ = litter-bin
litter-bin /ˈlɪtə bɪn/ *n* ظرفِ آشغال، سطلِ آشغال، آشغال‌دانی
litterbug /ˈlɪtəbʌg/ (US) = litter-lout
litter-lout /ˈlɪtə laʊt/ *n* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) کسی که آشغال می‌ریزد، آشغال‌ریز، آدم کثیف
little /ˈlɪtl/ *adj* ۱. کوچک، کوچک‌تر؛ [چوب و غیره] کوتاه؛ [سر و صدا، بو] ضعیف، کم ۲. (بیانگرِ علاقه، محبّت، تحسین) خوب، نازنین؛ (بیانگرِ تنفّر و غیره) پَست، زشت، مزخرف، کثیف ۳. [دیدار، تعطیلات] کوتاه، مختصر؛ [مدّت، فاصله] کم، اندک ۴. [بچّه، حیوان] کوچک، کوچولو ۵. [کشاورز، کاسب] جزء، خرده‌پا ۶. [جزئیات، مشکلات] بی‌اهمیت، ناچیز، جزئی، پیش‌پاافتاده ۷. کم، اندک، مختصر، کمی، یک کمی، اندکی، مختصری
adv ۸. کم، کمی، یک کم، اندکی ۹. اصلاً، هیچ، ابداً ۱۰. خیلی کم، به ندرت، ندرتاً
n ۱۱. مقدارِ کمی؛ کارِ کمی؛ چیزِ کمی
no / little / small wonder → wonder
make little of sth ۱. اهمیت ندادن به، جدّی نگرفتن، سرسری گرفتن ۲. چیزی را نفهمیدن، از چیزی سردرنیاوردن
What a pretty little house! چه خانهٔ خوب و قشنگی!
Poor little thing! حیوونی! طفلک! حیوونکی!
She is a nice little thing. دخترِ خوبی است. دخترِ نازنینی است.
the little people / folk از ما بهتران، جنّ و پری
He's a little tyrant. خیلی آدمِ مستبدّی است.
I know your little games. با کلک‌هایت آشنا هستم.
He's got a very little mind. دنیای محدودی دارد. ذهنِ کوچکی دارد.
all his dirty little jokes با آن شوخی‌های مبتذلش
a little time (در زمان) کمی
a little way (در فاصله) کمی

the little ones بچّه‌ها، کوچولوها
A little learning is a dangerous thing. (prov) عِلمِ کمش بد است. علمِ ناقص بدتر از جهل است.
You can pay as little as £20 for that. فقط با بیست پوند می‌توانی بخریش.
so little خیلی کم، آنقدر کم، اینقدر کم
so little of مقدارِ خیلی کمی از
not a little خیلی
It has caused me not a little anxiety. کم باعثِ ناراحتیم نشد. خیلی اسبابِ ناراحتیم شد.
as little as possible حداقلِ ممکن
too little خیلی کم، بیش از حدّ کم، کمتر از آنچه باید
be little better than a thief دستِ کمی از یک دزد نداشتن
a little (bit) کمی، یک کم، کم، مقداری، قدری، یک خرده؛ چیزِ کوچکی
little as I know him آنقدر که من می‌شناسمش، تا آنجایی که من می‌دانم
He little knows that ..., Little does he know that ... اصلاً نمی‌داند که ...، هیچ خبر ندارد که ...
I see little of him. کم می‌بینمش.
Every little helps. (prov) قطره‌قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. هر مقدارِ ناچیزی هم چاره‌ساز است.
little by little کم‌کم، اندک‌اندک، یواش‌یواش، به تدریج
little or nothing تقریباً هیچ چیز
in little در اندازهٔ کوچک؛ به مقدارِ کم
after a little بعد از مدّتِ کمی، بعد از مدّتی، اندکی / کمی بعد
for a little برای مدّتِ کوتاهی

نکتهٔ کاربردی :

	بیانِ کمیت	
	اسامیِ غیرقابل‌شمارش	اسامیِ قابل‌شمارش
جمله‌های خبریِ مثبت	lots of money با کاربردِ رسمیِ کمتر a lot of money much money با کاربردِ رسمی‌تر	lots of coins با کاربردِ رسمیِ کمتر a lot of coins many coins با کاربردِ رسمی‌تر
جمله‌های خبریِ منفی	not much money little money با کاربردِ رسمی‌تر	not many coins few coins با کاربردِ رسمی‌تر
جمله‌های سؤالی	How much money?	How many coins?

۱. به تفاوتِ بین **a little / a few** با **little / few** توجه کنید. اگر بگوییم:

I have little money and few interests.

(مجازی) فعّال، پرتحرّک؛ پرشور ۲. [زغال] گل‌انداخته، افروخته، قرمز، روشن؛ [جرقه] روشن؛ [آتشفشان] فعّال؛ [بمب، نارنجک، فشنگ] جنگی؛ قابل‌انفجار؛ منفجرنشده؛ [کبریت] مصرف‌نشده، استفاده‌نشده؛ [راه‌آهن] برقی؛ [سیم، دستگاه و غیره] که برق دارد؛ [مؤسسه و غیره] دایر، برقرار ۳. (رادیو، تلویزیون) مستقیم، زنده ۴. [مسئله، مطلب] مطرح، داغ، تازه؛ مهم، حیاتی؛ جالب ۵. [ماست] (مربوط به) مایه، (مربوط به) ماست‌بندی

adv ۶. (رادیو، تلویزیون) (به طورِ) مستقیم، (به طورِ) زنده

real live (به شوخی) راست راستکی، واقعی

That's live! (مواظب باش) برق دارد!

a live wire ۱. (برق) سیمِ فاز ۲. (مجازی) آدمِ فعّال، آدمِ پرتحرک، آدمِ سرزنده

live² /lɪv/ *vi* ۱. زنده بودن، حیات داشتن، جان داشتن ۲. زنده ماندن ۳. امرارِ معاش کردن، زندگیِ خود را گذراندن، گذران کردن ۴. زندگی کردن؛ اقامت داشتن، سکونت داشتن، ساکن بودن؛ به‌سر بردن ۵. زندگی کردن ۶. دوام آوردن، باقی ماندن؛ [خاطره، یاد] زنده ماندن ۷. زندگی کردن، از زندگی بهره بردن / لذت بردن

vt ۸. [زندگی] داشتن، گذراندن؛ زندگیِ خود را با ... گذراندن

live in each other's pockets → pocket

how the other half lives → half

live beyond / within one's means → means²

live in hope / hopes (of sth) → hope

live off sb's back از کسی سوءِ استفاده کردن، از کسی سواری گرفتن

live off / on the fat of the land از زندگی بیشترین لذت را بردن، از مواهبِ زندگی استفاده کردن

Long live the king! زنده باد شاه! جاوید شاه!

live to be old / to a great age عمرِ طولانی کردن، به پیری رسیدن

You / We live and learn. به حقِّ چیزهای (هرگز) نشنیده. آدم چه چیزهایی می‌شنود.

live and let live به کارِ مردم / دیگران کار نداشتن، زندگیِ خود را کردن، رواداری نشان دادن

live from hand to mouth → hand¹

live rough (در بریتانیا) مشقت کشیدن، دربه‌در بودن، بدبختی کشیدن، مثلِ سگ زندگی کردن

live by one's wits شغلِ ثابتی نداشتن، هر کاری کردن، از هر راهی شد پول درآوردن؛ نانِ زرنگیِ خود را خوردن

live in sin [زن و مرد] با هم زندگیِ نامشروعی داشتن، با هم زندگی کردن

منظورمان این است که نسبت به وضع و حالِ خود ناامید و بدبین هستیم. اما اگر بگوییم:

I have a little money and a few interests.

منظورمان این است که وضع و حالمان چندان بد نیست. همین گونه است در دو جملهٔ زیر:

He's lived here a long time but has few friends.

و

He's lived here a short time but already has a few friends.

۲. عبارتِ **a lot of** را برای جمله‌های سؤالی نیز می‌توانیم استفاده کنیم:

Have we got a lot of time / cards left?

منظور از جملهٔ بالا این است که گوینده می‌داند که مقداری از وقت یا از کارت‌ها باقی مانده است و اکنون می‌خواهد بداند که مقدار چیزِ باقیمانده کم است یا زیاد.

۳. صورت‌های تفضیلی و عالیِ **much** و **many** و **a lot of**، به ترتیب، **more** و **most** است و صفت‌های تفضیلی و عالیِ **little** به ترتیب **less** و **(the) least** است. همچنین، صورت‌های تفضیلی و عالیِ **few** به ترتیب **fewer** و **(the) fewest** است.

little finger /ˌlɪtl ˈfɪŋgə(r)/ *n* [دست] انگشتِ کوچک

twist sb round one's little finger → finger

littleness /ˈlɪtlnɪs/ *n* ۱. کوچکی ۲. حقارت، پستی

littoral /ˈlɪtərəl/ *n* ۱. ناحیهٔ ساحلی؛ (در جمع) سواحل، کرانه‌ها

adj ۲. (رسمی) ساحلی

lit up /ˌlɪt ˈʌp/ *adj* (عامیانه) مست، پاتیل، لول

liturgical /lɪˈtɜːdʒɪkl/ *adj* (مذهب) ۱. (مربوط به) مراسمِ نماز، (مربوط به) نماز ۲. [فرقه] که مراسمِ نماز را بر پا می‌کند، نمازگزار

liturgically /lɪˌtɜːdʒɪˈklɪ/ *adv* (مذهب) از نظرِ مراسمِ نماز؛ در مراسمِ نماز، در نماز

liturgy /ˈlɪtədʒɪ/ (*pl* **liturgies**) *n* (در کلیسا) مراسمِ نماز، آیینِ نماز

livable /ˈlɪvəbl/ *adj* ۱. [زندگی] قابلِ‌تحمّل ۲. [خانه] قابلِ‌زندگی، قابلِ‌سکونت، درخورِ زندگی؛ [هوا] قابلِ‌تحمل، که می‌شود در آن زندگی کرد ۳. [شخص] که می‌شود با وی زندگی کرد؛ قابلِ‌معاشرت

livable-in /ˈlɪvəbl ɪn/ *adj* [خانه] قابلِ‌زندگی، قابلِ‌سکونت، درخورِ زندگی؛ [هوا] قابلِ‌تحمل، که می‌شود در آن زندگی کرد

livable-with /ˈlɪvəbl wɪð, wɪθ/ *adj* [شخص] که می‌شود با وی زندگی کرد، قابلِ‌معاشرت

live¹ /laɪv/ *adj* ۱. [شخص، حیوان] زنده؛

وفادار ماندن به ۲. مطابقِ ... رفتار کردن / زندگی کردن، از ... تبعیت کردن / پیروی کردن

He didn't live up to his reputation.
به فراخورِ شهرتِ خود زندگی نکرد. آنگونه زیست که شایستهٔ شهرتش نبود.

The holidays didn't live up to our expectations. تعطیلات خلافِ انتظارِ ما بود.

live with *sth* — *vt* با ... ساختن، تحمّل کردن، پذیرفتن، با ... مدارا کردن

liveable /ˈlɪvəbl/ = livable

liveable-in /ˈlɪvəbl ɪn/ = livable-in

liveable-with /ˈlɪvəbl wɪð, wɪθ/ = livable-with

live-birth /ˈlaɪv bɜːθ/ — *n* بچّه‌ای که زنده به دنیا می‌آید

livelihood /ˈlaɪvlɪhʊd/ — *n* وسیلهٔ امرارِ معاش، راهِ نان خوردن؛ مُعاش، معیشت، گذران

obtain / earn / gain one's livelihood امرارِ معاش کردن، زندگیِ خود را تأمین کردن، نان خوردن

liveliness /ˈlaɪvlɪnɪs/ — *n* ۱. سرزندگی، زنده‌دلی، شور، حرارت؛ تحرّک، جنب و جوش؛ شادابی ۲. [کتاب، بحث و غیره] جالب بودن؛ هیجان‌انگیز بودن، گیرایی، جذابیّت؛ روح

the liveliness of the mind حضورِ ذهن

livelong /ˈlɪvlɒŋ, (US) ˈlaɪvlɔːŋ/

adj **the livelong day** تمامِ روز، در تمامِ طولِ روز

the livelong night تمامِ شب، در تمامِ طولِ شب

lively /ˈlaɪvlɪ/ (*comp* **livelier**, *super* **liveliest**)

adj ۱. [شخص] شاد، شنگول، سرحال، سرزنده، زنده‌دل؛ پرشور، پرحرارت، پرتحرّک، فعّال؛ [تخیّل] فعّال، زنده؛ [ذهن] فعّال؛ [علاقه] زیاد، وافر؛ [مهمانی، صحبت، رقص] شاد، پرتحرّک؛ [اجرا، بحث] باروح، پرتحرّک؛ داغ؛ هیجان‌انگیز؛ [لحن] شاد ۲. [رنگ] زنده، شاد، روشن ۳. [توپ و غیره] سریع، تند ۴. [توصیف] زنده، واقعی

have a lively time لحظاتِ پرهیجانی / پرشوری داشتن

look lively جنب و جوشِ بیشتری از خود نشان دادن، تحرّکِ بیشتری از خود داشتن

Look lively! بجنب! عجله کن! تکان بخور!

make things lively تحرّکی ایجاد کردن، باعثِ تحرّکِ بیشتری شدن، سرعتِ کارها را افزایش دادن، باعثِ جنب و جوشِ بیشتری شدن

at a lively pace / speed با سرعتِ تمام

liven /ˈlaɪvn/

liven (*sb / sth*) **up** — *vt* ۱. [شخص] سرحال آوردن، نشاطی دادن به، شوقی ایجاد کردن در؛ [اتاق، مهمانی و غیره] تحرّکی ایجاد کردن در، روح دادن به

live in the past تو گذشته زندگی کردن، تو گذشته‌ها بودن

live to oneself تنها زندگی کردن، در انزوا زندگی کردن

live the part (تئاتر) در نقشِ خود فرورفتن، با نقشِ خود یکی شدن

live with sb در یادِ کسی زنده ماندن

live and breathe sth عاشقِ چیزی بودن

He lived and died a bachelor. مجرد زندگی کرد و مجرد مُرد. تا آخرِ عمر مجرد ماند.

live a lie → lie[1]

live by *sth* — *vt* اعتقاد داشتن به، دنبال کردن، پیِ چیزی را گرفتن

live *sth* **down** — *vt* [رسوایی، نفرت و غیره] کاری کردن که ... فراموش شود، از یادها زدودن، از خاطره‌ها محو کردن

live for *sth / sb* — *vt* به امیدِ ... زندگی کردن، به امیدِ ... زنده بودن، برای ... زندگی کردن

live in — *vi* [کارمند، خدمتکار، فروشنده و غیره] در محلِّ کارِ خود زندگی کردن، شب را در محلِّ کارِ خود گذراندن

live off *sth / sb* — *vt* ۱. [میوه، برنج و غیره] خوردن، تغذیه کردن از، با ... زنده بودن ۲. زندگی کردن به کمکِ؛ گذران کردن با

live off the land از زمین غذا خوردن، از زمین زندگی کردن

live on (*sth*) — *vt* ۱. [میوه، شیر و غیره] رژیمِ ... را داشتن، فقط ... خوردن، با ... زنده بودن ۲. [پول، حقوقِ همسر و غیره] متّکی به ... بودن، با ... زندگی کردن

vi ۳. به زندگی ادامه دادن؛ [سنّت، خاطره] باقی ماندن، دوام آوردن

live on one's name / reputation نانِ شهرتِ / اسمِ خود را خوردن

live (*sth*) **out** — *vt* ۱. سپری کردن، به سر آوردن

vi ۲. [کارمند، خدمتکار و غیره] شب به خانهٔ خود رفتن، در محلِّ کارِ خود زندگی نکردن

live through *sth* — *vt* دوام آوردن، تاب آوردن، تحمّل کردن

He has lived through two wars. (در طولِ زندگیش) دو جنگ دیده است. شاهدِ دو جنگ بوده است.

live together — *vi* با هم زندگی کردن

live *sth* **up**

live it up — *vt* (عامیانه) خوش گذراندن، دادِ خود را از زندگی گرفتن

live up to *sth* — *vt* ۱. [اصول، مذهب] طبقِ ... زندگی کردن، اجرا کردن، عمل کردن به؛ [قول‌های خود]

within / in living memory در حافظهٔ مردم، در خاطرهٔ مردم، تا آنجا که مردم به یاد دارند

be the living image of sb درست شبیهِ کسی بودن، عینِ کسی بودن

be living proof of / that → proof[1]

the living theatre تئاتر، نمایشِ زنده

living[2] /ˈlɪvɪŋ/ *n* ۱. وسیلهٔ امرارِ معاش، راهِ نان خوردن؛ امرارِ معاش؛ معاش، معیشت، گذران ۲. زندگی ۳. (در کلیسای انگلستان) موقوفه؛ درآمدِ موقوفات

earn / gain / get / make a living امرارِ معاش کردن، گذران کردن، نان خوردن

living death /ˌlɪvɪŋ ˈdeθ/ *n* زندگیِ بدتر از مرگ، جهنّم، مرگِ تدریجی

living-room /ˈlɪvɪŋ ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ نشیمن؛ سالن، (سالنِ) پذیرایی، مهمانخانه

living-space/ˈlɪvɪŋ speɪs/ *n* ۱. (سیاسی) فضای حیاتی ۲. (معماری) فضای مفید

living standard /ˈlɪvɪŋ stændəd/ *n* سطحِ زندگی

living wage /ˌlɪvɪŋ ˈweɪdʒ/ *n* حداقّلِ دستمزد، دستمزدی که بتوان با آن زندگی کرد

lizard /ˈlɪzəd/ *n* ۱. مارمولک ۲. سوسمار ۳. پوستِ سوسمار، لِزار

lizard skin پوستِ سوسمار، لِزار

ll /laɪnz/ *pl* of l[2]

llama /ˈlɑːmə/ *n* (جانور) لاما

LLB /ˌel el ˈbiː/ <Bachelor of Laws *n* ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ حقوق، (درجهٔ) لیسانسِ حقوق ۲. کارشناسِ حقوق، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ حقوق

LLD /ˌel el ˈdiː/ <Doctor of Laws *n* ۱. دکتریِ حقوق، درجهٔ دکتریِ حقوق ۲. دکترِ حقوق، دارای دکتری حقوق

LLM /ˌel el ˈem/ <Master of Laws *n* ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ حقوق، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ حقوق ۲. کارشناسِ ارشدِ حقوق، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ حقوق

Lloyd's /lɔɪdz/ *n* موسسهٔ بیمهٔ لویدز، لویدزِ لندن، بیمهٔ لویدز

A1 at Lloyd's (کهنه، عامیانه) درجهٔ یک، محشر، معرکه

Lloyd's Register فهرستِ سالانهٔ کشتی‌ها

lo /ləʊ/ *int* ۱. (کهنه) هان، بنگر، آنک ۲. (به شوخی) و حالا بیا و ببین، بیا و تماشا کن

Lo and behold! (به شوخی) و حالا بیا و ببین! بیا و تماشا کن!

vi ۲. [کارها، مهمانی و غیره] در ... تحرّکی ایجاد شدن، جنب و جوشی پیدا کردن، روحی پیدا کردن

liver[1] /ˈlɪvə(r)/ *n* ۱. کَبِد، جگر ۲. (آشپزی) جگر

liver[2] /ˈlɪvə(r)/ *n* آدم، شخص

liveried /ˈlɪvərɪd/ *adj* با لباسِ مخصوص؛ یونیفورم‌پوش

liverish /ˈlɪvərɪʃ/ *adj* (محاوره) ۱. که کَبِدش ناراحت است ۲. عُنُق، بدعُنُق، بداخلاق، عبوس، یُبس

Liverpudlian /ˌlɪvəˈpʌdlɪən/ *n* ۱. اهلِ لیورپول، لیورپولی
adj ۲. (مربوط به) لیورپول، لیورپولی

liver sausage /ˈlɪvə sɒsɪdʒ, (US) sɔːsɪdʒ/ = liverwurst

liverwurst /ˈlɪvəwɜːst/ *n* (در آمریکا) کالباسِ جگر

livery[1] /ˈlɪvərɪ/ = liverish

livery[2] /ˈlɪvərɪ/ (*pl* **liveries**)
n ۱. (در دربار و خانه‌های اشراف) لباس (نوکری)، جامه (خدمتکاران)؛ (در میانِ اصنافِ شهرِ لندن) لباسِ مخصوص، یونیفورم ۲. (ادبی) جامه، خلعت، قَبا ۳. پانسیونِ اسب، اصطبل

be in livery لباسِ مخصوص به تن داشتن، یونیفورم پوشیده بودن؛ لباسِ نوکری به تن داشتن

be out of livery لباسِ مخصوص به تن نداشتن، یونیفورم نپوشیده بودن

livery companies /ˈlɪvərɪ kʌmpənɪs/ *npl* (در بریتانیا) اصنافِ یونیفورم‌دار، اصنافِ با لباسِ مخصوص

liveryman /ˈlɪvərɪmən/ (*pl* **liverymen**)
n ۱. (در بریتانیا) عضوِ اصنافِ یونیفورم‌دار، عضوِ صنفِ متحدالشکل ۲. پانسیون‌دارِ اسب، صاحبِ پانسیونِ اسب؛ کارگرِ پانسیونِ اسب، کارگرِ اصطبل

livery stable /ˈlɪvərɪ steɪbl/ *n* پانسیونِ اسب، اصطبل

livery yard /ˈlɪvərɪ jɑːd/ = livery stable

lives /laɪvz/ *pl* of **life**

livestock /ˈlaɪvstɒk/ *n* دام، چهارپا، مال، حیوان

livid /ˈlɪvɪd/ *adj* ۱. (رنگ) سربی؛ کبود ۲. (محاوره) [شخص، نگاه و غیره] عصبانی، خشمگین، برافروخته

be livid with cold از سرما کبود شدن

a livid mark / bruise کبودی، لکّهٔ کبود

lividly /ˈlɪvɪdlɪ/ *adv* با خشم، با عصبانیّت، برافروخته

living[1] /ˈlɪvɪŋ/ *adj* ۱. [شخص، زبان] زنده؛ [موجود] جاندار، زنده، ذیروح ۲. [ایمان] قوی، محکم، استوار؛ [امید] زیاد؛ [مؤسسه] فعّال، دایر، برقرار

in the land of the living → land[1]

the living زندگان

Lo and behold the results! و این هم نتیجه‌اش!

load¹ /ləʊd/ *n* ۱. (نیز مجازی) بار ۲. (مقدار) بار < a cart-load of hay > ۳. (معماری، فنی) بار ۴. (برق) ظرفیّت؛ بار؛ محلِّ مصرف، موردِ مصرف ۵. [شخص، گروه] کار ۶. (نظامی) خرج ۷. (در جمع) یک عالم، مقدارِ زیادی

take a load off sb's mind خیالِ کسی را راحت کردن، فکرِ کسی را آسوده کردن، باری از روی دوش کسی برداشتن

loads of (محاوره) خیلی، یک عالم؛ تعدادِ زیادی؛ مقدارِ زیادی

a load of (old) rubbish یک مشت مزخرف

Get a load of this! (عامیانه) اینجا را باش! اینجا را بپا!

load² /ləʊd/ *vt* ۱. بار کردن؛ بار زدن ۲. [تفنگ] فشنگ گذاشتن در، فشنگ‌گذاری کردن، پر کردن؛ [توپ] گلوله گذاشتن در؛ [دوربین] فیلم گذاشتن در ۳. (با سرب) سنگین کردن؛ [تاسِ بازی] پُر کردن ۴. (کامپیوتر) بار کردن ۵. از پا درآوردن، کمرِ... را شکستن

vi ۶. تفنگِ خود را پر کردن ۷. [کامیون، کشتی] بار زدن، بارگیری کردن ۸. [تفنگ، توپ] فشنگ‌گذاری شدن؛ گلوله‌گذاری شدن؛ پُر شدن ۹. (کامپیوتر) بار شدن

load sth into / on to sth [کالا] بارِ چیزی کردن

load sth into / on to sb [کار، مسئولیّت] به دوشِ کسی گذاردن، بارِ کسی کردن

load sth with [کشتی، کامیون و غیره] بار زدن با، بار زدن در؛ [ماشینِ لباس‌شویی] ریختن در

be loaded with پُر از... بودن، آکنده از... بودن

load sb (down) with sth [محبّت، هدیه و غیره] کسی را غرق در... کردن

be loaded (down) with زیرِ بارِ... خم شدن؛ غرقِ در... بودن

a heart loaded (down) with sorrow دلی آکنده از غم

load coal / grain [کشتی و غیره] زغال‌سنگ / گندم بار زدن

The dice are loaded against him / in his favour. ورق‌ها علیهِ او / به نفعِ او برگشته‌اند.

load the dice (against sb) ورق‌ها را به نفعِ خود (و علیهِ کسی) برگرداندن، اوضاع را به نفعِ خود (و به ضررِ کسی) تغییر دادن

The situation is loaded in our favour. اوضاع به نفعِ ما تغییر کرده است.

load (*sth*) up *vt* ۱. [کشتی و غیره] بار زدن؛ [حیوان] بار کردن

vi ۲. بار زدن، بارگیری کردن

loaded /ˈləʊdɪd/ *adj* ۱. [اتومبیل، تفنگ، دوربین] پر؛ [تاس] پرشده؛ [عصا] سرب‌دار ۲. [کلمه، جمله، سؤال] دارای بارِ عاطفیِ زیاد، پرمعنی؛ معنی‌دار، دوپهلو، جهت‌دار، موذیانه ۳. (عامیانه) خرپول، پولدار ۴. (عامیانه) مَست، پاتیل؛ نشئه

loader /ˈləʊdə(r)/ *n* لودر

load factor /ˈləʊd fæktə(r)/ *n* ۱. (برق و غیره) ضریبِ بار ۲. [وسیلهٔ نقلیّه، شرکتِ حمل و نقل] ظرفیّت < An airline can't profit on a 40 percent load factor. >

loading /ˈləʊdɪŋ/ *n* بارگیری

load-line /ˈləʊd laɪn/ *n* [کشتی] خطِّ بار، علامتِ بارگیری

load-shedding /ˈləʊd ʃedɪŋ/ *n* قطعِ برق، خاموشی

loadstar /ˈləʊdstɑː(r)/ = lodestar

loadstone /ˈləʊdstəʊn/ = lodestone

loaf¹ /ləʊf/ (*pl* **loaves**) *n* ۱. قرصِ نان، نان ۲. غذا

a loaf of bread قرصِ نان، نان

Half a loaf is better than none / no bread. (prov) کاچی به از هیچی است.

Use your loaf! (عامیانه) کلّه‌ات را به‌کار بینداز! مخت را به‌کار بینداز!

loaf² /ləʊf/ *vi* ۱. (محاوره) وِل گشتن، پرسه زدن، وقت تلف کردن، یَلّلی تَلّلی کردن

n ۲. وِل گشتن، یَلّلی و تَلّلی، وقت‌گذرانی

loaf away [وقت] تلف کردن، هدر دادن

loaf about / around = loaf² *vi*

loafer /ˈləʊfə(r)/ *n* ۱. کسی که وِل می‌گردد، کسی که وقتش را به بطالت می‌گذراند، (آدمِ) علاف، هرزه‌گرد ۲. کفشِ راحتی، کفشِ تخت

loaf-sugar /ˈləʊf ʃʊgə(r)/ *n* (حبّه) قند، قندِ حبّه

loam /ləʊm/ *n* خاکِ برگ؛ (کشاورزی) اِبلیز

loamy /ˈləʊmɪ/ *adj* (کشاورزی) [خاک] اِبلیز؛ مثلِ خاکِ برگ، خاکِ برگ‌مانند

loan /ləʊn/ *n* ۱. قرض، وام؛ قرضه ۲. (رسمی) امانت دادن، عاریه دادن

vt ۳. قرض دادن (به)، وام دادن (به)

have the loan of sth; have sth on loan (from sb) چیزی را (از کسی) قرض گرفتن / قرض کردن، چیزی را (از کسی) عاریه کردن / به عاریت گرفتن

have sth out on loan [کتاب] (از کتابخانه) امانت گرفتن

be a loan / on loan (from sb) (از کسی) به امانت گرفته شده بودن

give sb the loan of sth چیزی را به کسی قرض دادن / امانت دادن

loan-collection /ˈləʊn kəlekʃn/ *n* مجموعهٔ (تابلوهای) امانتی

loan-office /'ləʊn ɒfɪs, (US) ɔ:fɪs/ *n* صندوقِ قرض‌الحسنه؛ دفترِ اعطای وام

loan shark /'ləʊn ʃɑ:k/ *n* (محاوره) نزول‌خوار

loanword /'ləʊnwɜ:d/ *n* کلمهٔ قرضی، واژهٔ بیگانه، وام‌واژه

loath /ləʊθ/

be loath to do sth *adj* (رسمی) اکراه داشتن که، بی‌میل بودن که، دوست نداشتن که؛ متنفر بودن از، منزجر بودن از، نفرت داشتن از

nothing loath (رسمی) با کمالِ میل، با اشتیاقِ تمام، چَشم

loathe /ləʊð/ *vt* ۱. متنفر بودن از، بیزار بودن از، نفرت داشتن از، منزجر بودن از ۲. (محاوره) دوست نداشتن، کسی بدش آمدن از

loathing /'ləʊðɪŋ/ *n* تنفر، انزجار، نفرت، بیزاری

loathly /'ləʊðlɪ/ = loathsome

loathsome /'ləʊðsəm/ *adj* نفرت‌انگیز، مشمئزکننده، نفرت‌بار، زننده

loaves /ləʊvz/ *pl* of **loaf**[1]

lob /lɒb/ (*prp* **lobbing**, *pt,pp* **lobbed**) *vt* ۱. [سنگ و غیره] (هوایی) انداختن، پرت کردن؛ (تنیس) [توپ] هوایی زدن، بلند انداختن، قوس‌دار زدن
vi ۲. (تنیس) ضربهٔ هوایی زدن، توپِ بلند انداختن
n ۳. (تنیس) ضربهٔ هوایی، توپِ بلند، ضربهٔ قوس‌دار

lobby /'lɒbɪ/ (*pl* **lobbies**; *pt,pp* **lobbied**)
n ۱. [هتل] لابی، تالارِ ورودی، سرسرا؛ [تئاتر] سالنِ انتظار؛ [خانه] هال، ورودی، راهرو ۲. (در بریتانیا، مجلس) تالارِ ملاقات (مردم با نمایندگان) ۳. (سیاسی، مجلس) گروهِ فشار، گروهِ اِعمالِ نفوذ ۴. (در بریتانیا، مجلس) دالانِ رأی‌گیری
vi ۵. (سیاسی، مجلس) نمایندگان را تحتِ فشار قرار دادن، بر (تصمیمِ) نمایندگان اِعمالِ نفوذ کردن
vt ۶. (سیاسی، مجلس) [نمایندگان] تحتِ فشار قرار دادن، بر (تصمیمِ)...اِعمالِ نفوذ کردن؛ [لایحه] با اِعمالِ نفوذ باعثِ تصویب / ردِّ...شدن، تصویب / ردِّ...را به مجلس تحمیل کردن

lobbying /'lɒbɪɪŋ/ *n* (سیاسی، مجلس) اِعمالِ نفوذ، اِعمالِ فشار

lobbyist /'lɒbɪɪst/ *n* (سیاسی) کسی که بر نمایندگانِ مجلس اِعمالِ نفوذ می‌کند، لابیست، عاملِ فشار

lobe /ləʊb/ *n* (کالبدشناسی) ۱. نرمهٔ گوش ۲. [ریه، مغز] لُب، قطعه

lobed /ləʊbd/ *adj* (کالبدشناسی) لُب‌دار، دارای لُب، چندقطعه‌ای؛ لُب‌شکل، به شکلِ لُب

lobelia /ləʊ'bi:lɪə/ *n* (گلِ) لوبلیا

lobotomy /ləʊ'bɒtəmɪ/ *n* (پزشکی، روان‌شناسی) لُب‌بُری، لُب‌برداری

lobster /'lɒbstə(r)/ *n* خرچنگِ دراز

lobster-pot /'lɒbstə pɒt/ *n* سبدِ خرچنگ‌گیری، تورِ خرچنگ

local /'ləʊkl/ *adj* ۱. محلّی ۲. (پزشکی) موضعی
n ۳. (در جمع) اهالیِ محل، اهلِ محل؛ اهالیِ محلّی، محلّی‌ها ۴. (روزنامه) خبرِ محلّی ۵. (در بریتانیا، محاوره) عرق‌فروشِ محلّه، کافهٔ محل ۶. (در آمریکا) قطارِ محلّی؛ اتوبوسِ محلّی

the local doctor دکترِ محل؛ دکترِ محلّی

local anaesthetic /,ləʊkl ænɪs'θetɪk/ *n* داروی بی‌حسیِ موضعی

local authorities /,ləʊkl ɔ:'θɒrətɪz/ *npl* (در بریتانیا) مقاماتِ محلّی

local call /'ləʊkl kɔ:l/ *n* تلفنِ شهری

local colour /,ləʊkl 'kʌlə(r)/ *n* (ادبیات) رنگِ محلّی، صبغهٔ محلّی

locale /ləʊ'kɑ:l, (US) -'kæl/ *n* (رسمی) محل، مکان؛ [حادثه، داستان] محلِّ وقوع، صحنه

local government /,ləʊkl 'gʌvənmənt/ *n* حکومتِ محلّی

localisation /,ləʊkəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z/ = localization

localise /'ləʊkəlaɪz/ = localize

localism /'ləʊkəlɪzəm/ *n* ۱. رنگِ محلی، جنبهٔ محلی ۲. آداب و رسومِ محلّی؛ عاداتِ محلّی ۳. لهجهٔ محلّی؛ تلفّظِ محلّی؛ کلمهٔ محلّی ۴. تعصّب، تنگ‌نظری

locality /ləʊ'kælətɪ/ (*pl* **localities**) *n* ۱. موقعیت، محل، مکان، جا؛ [حادثه] محلِّ وقوع ۲. منطقه، ناحیه، حوالی، دور و بر

a sense of locality (حسِّ) جهت‌یابی

localization /,ləʊkəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n تعیینِ جا، تعیینِ محل، تعیینِ موضع، موضع‌یابی

localize /'ləʊkəlaɪz/ *vt* ۱. محدود به یک محل / منطقه کردن ۲. (پزشکی) موضعی کردن، به یک موضع محدود کردن ۳. رنگِ محلّی دادن به

locally /'ləʊkəlɪ/ *adv* ۱. در سطحِ محل / منطقه؛ در محل، از محل ۲. در این محل، در این حوالی، در اینجا

local option /,ləʊkl 'ɒpʃn/ *n* رأی‌گیریِ محلّی

local time /'ləʊkl taɪm/ *n* وقتِ محلّی

local veto /,ləʊkl 'vi:təʊ/ = local option

locate /ləʊ'keɪt, (US) 'ləʊkeɪt/ *vt* ۱. جای...را

پیدا کردن، جای ... را مشخّص کردن، پیدا کردن ۲. [کارخانه، مدرسه و غیره] ساختن، دایر کردن، بنا کردن
vi ۳. (در آمریکا) مستقر شدن، قرار گرفتن
be located قرار داشتن، بودن

location /ləʊˈkeɪʃn/ *n* ۱. تعیینِ جا، تعیینِ محل؛ ردّیابی، جهت‌یابی ۲. جا، محل، مکان، موقعیت ۳. (سینما) محل، لوکیشن ۴. (در آفریقای جنوبی) محلّهٔ سیاهان ۵. (کامپیوتر) مکانِ حافظه، نشانی
on location [فیلم‌برداری] خارج از استودیو

locative /ˈlɒkətɪv/ *n* ۱. (دستور) حالتِ اندری، حالتِ مفعولٌ فیهی
adj ۲. (دستور) اندری، مفعولٌ فیهی

loc cit /ˌlɒk ˈsɪt/ *adv* همان‌جا، در همان عبارت

loch /lɒk, lɒx/ *n* (در اسکاتلند) ۱. خلیجِ باریک ۲. دریاچه

loci /ˈləʊsaɪ/ *pl* of **locus**

loci classici /ˌləʊsaɪ ˈklæsɪsaɪ/ *pl* of **locus classicus**

lock¹ /lɒk/ *n* [مو] طرّه، دسته؛ (در جمع) موها، گیسوان

lock² /lɒk/ *n* ۱. قفل؛ (اتومبیل) قفلِ فرمان ۲. [تفنگ] قفلِ گلنگدن، ضامن ۳. [تفنگ] دستگاهِ آتش کردن، مکانیسمِ آتش کردن ۴. [کانال] آب‌بند ۵. به هم قفل شدن، به‌هم‌قفل‌شدگی، به هم کلید شدن
keep sth / sb under lock and key چیزی را در جای امنی نگه داشتن؛ [شخص] حبس کردن، زندانی کردن
put sth / sb under lock and key چیزی را در جای امنی گذاشتن؛ کسی را زندانی کردن
be under lock and key در جای امنی بودن؛ [شخص] زندانی بودن
lock, stock and barrel تماماً، کاملاً، کلاً، به طورِ کامل، از اول تا آخر
full lock (اتومبیل) تمام فرمان
This car has a good lock. فرمانِ این ماشین تیز است. این ماشین خیلی تیز می‌پیچد.
3.5 turns from lock to lock ۳/۵ دورِ غربیلک از منتهی‌الیهِ راست تا منتهی‌الیهِ چپ

lock³ /lɒk/ *vt* ۱. [در، فرمانِ اتومبیل و غیره] قفل کردن؛ [خانه، جعبه و غیره] درِ ... را قفل کردن ۲. زندانی کردن، حبس کردن؛ گیر انداختن ۳. (به هم) قفل کردن، کلید کردن
vi ۴. قفل داشتن؛ قفل شدن ۵. (به هم) قفل شدن، کلید شدن
lock the stable door after the horse has bolted / has been stolen نوشدارو را بعد از مرگِ سهراب آوردن
behind locked doors پشتِ درهای بسته، محرمانه
They were locked in each other's arms. یکدیگر را محکم در آغوش گرفته بودند. همدیگر را محکم بغل کرده بودند.
The armies were locked in combat. ارتش‌ها در جنگ با یکدیگر درگیر شدند.
lock sth away *vt* ۱. در جای امنی گذاشتن؛ (مجازی) [راز] محفوظ نگه داشتن ۲. زندانی کردن، حبس کردن؛ [بیمارِ روانی] در تیمارستان گذاشتن
lock sb in *vt* حبس کردن، زندانی کردن
lock oneself in خود را زندانی کردن؛ زندانی شدن، گیر افتادن
lock on to sth *vt* (در موردِ موشک) [هدف] ردیابی کردن، ردِ ... را گرفتن
lock sb out *vt* ۱. پشتِ در گذاشتن، راه ندادن ۲. [کارگران] به کارخانه راه ندادن
lock oneself out پشتِ در ماندن
lock oneself out of one's car کلید را در ماشین جا گذاشتن (و در را قفل کردن)
lock (sth / sb) up *vt* ۱. در جای امنی گذاشتن ۲. [خانه و غیره] تمامِ درهای ... را قفل کردن ۳. حبس کردن، زندانی کردن؛ تو تیمارستان گذاشتن ۴. [سرمایه] (به طورِ درازمدت) در کاری انداختن، درگیرِ کاری کردن، تو کاری خواباندن
vi ۵. همهٔ درها و پنجره‌ها را بستن

lockable /ˈlɒkəbl/ *adj* قفل‌شدنی، قابلِ قفل شدن، قفل‌دار

locker /ˈlɒkə(r)/ *n* کمد، گنجه، قفسه، لاکر
be in / go to Davy Jones's locker در دریا غرق شدن

locker room /ˈlɒkə ruːm, rʊm/ *n* (ورزش) رختکن؛ اتاقِ گنجه‌ها

locket /ˈlɒkɪt/ *n* (به عنوانِ گردن‌بند) قاب

lock-gate /ˌlɒk ˈɡeɪt/ *n* دریچهٔ آب‌بند

lockjaw /ˈlɒkdʒɔː/ *n* (محاوره) کُزاز

lock-keeper /ˈlɒk kiːpə(r)/ *n* مأمورِ آب‌بند

locknut /ˈlɒknʌt/ *n* (فنی) مهرهٔ پشت‌گیر، مهرهٔ قفل‌کننده، مهرهٔ قفلی

lockout /ˈlɒkaʊt/ *n* (از طرفِ کارفرما) بستنِ کارخانه (به روی کارگران)، تعطیلِ کارخانه

locksmith /ˈlɒksmɪθ/ *n* قفل‌ساز، کلیدساز

lock-stitch /ˈlɒk stɪtʃ/ *n* (در چرخِ خیاطی) دوختِ ساده

lock-up /ˈlɒk ʌp/ *n* ۱. بازداشتگاهِ (موقّت)؛ (محاوره) زندان ۲. (در بریتانیا) مغازه
adj ۳. [گاراژ و غیره] که می‌شود درِ آن را قفل کرد، قفل‌دار

lodger /'lɒdʒə(r)/ *n* مستأجر، اجاره‌نشین

lodging /'lɒdʒɪŋ/ *n* ۱. (نیز در جمع) اتاقِ اجاره‌ای ۲. جا، منزل، خانه، مسکن

He is in lodgings. اتاق گرفته است.

lodging-house /'lɒdʒɪŋ haʊs/ *n* (کهنه) خانه‌ای که اتاق اجاره می‌دهد، پانسیون

lodgment /'lɒdʒmənt/ = lodgement

loess /'ləʊes/ *n* (جغرافی) بادرُفت

loft[1] /lɒft, (US) lɔ:ft/ *n* ۱. انبارِ زیر شیروانی، زیر شیروانی ۲. [کلیسا] تالار

loft[2] /lɒft, (US) lɔ:ft/ *vt* (گلف، کریکت) [توپ] قوسی زدن، هوایی زدن

lofted /'lɒftɪd, (US) 'lɔ:f-/ *adj* [زمینِ گلف] قوسی

loftily /'lɒftɪlɪ, (US) 'lɔ:f-/ *adv* با نخوت، با تکبّر، با تفرعن

loftiness /'lɒftɪnɪs, (US) 'lɔ:f-/ *n* ۱. ارتفاع، بلندی ۲. [افکار و غیره] برجستگی، بلندی، عالی بودن ۳. غرور، نخوت، تکبّر، تفرعن

lofty /'lɒftɪ, (US) 'lɔ:ftɪ/ (*comp* **loftier**, *super* **loftiest**) *adj* ۱. (رسمی) [برج، کوه] بلند، مرتفع، سربه‌فلک‌کشیده، رفیع ۲. [افکار، احساسات، اهداف] عالی، بلند، متعالی، والا، منیع، برجسته؛ [سبک، بیان] شکوهمند، فخیم ۳. (به تحقیر) [رفتار، ظاهر، نگاه] نخوت‌آمیز، متکبّرانه، تفرعن‌آمیز، مغرورانه، پرغرور

log[1] /lɒg, (US) lɔ:g/ (*prp* **logging**, *pt,pp* **logged**) *n* ۱. کُنده (درخت)، تنهٔ درخت؛ هیزم *vt* ۲. [درخت] انداختن؛ بریدن، قطعه‌قطعه کردن؛ [ناحیه] درختانِ ... را قطع کردن / انداختن

like a log بی‌هوش؛ بی‌حرکت، مثلِ نعش

sleep like a log تخت خوابیدن، بی‌هوش شدن

as easy as falling off a log → easy

log[2] /lɒg, (US) lɔ:g/ (*prp* **logging**, *pt,pp* **logged**) *n* ۱. (دریانوردی) سرعت‌نما ۲. (دریانوردی) دفترِ کشتی؛ (هوانوردی) دفترچهٔ پرواز؛ [رانندهٔ کامیون و غیره] دفترچه ۳. (محاوره) [اتومبیل] دفترچه

vt ۴. نوشتن، ثبت کردن؛ (دریانوردی) در دفترِ کشتی نوشتن / ثبت کردن؛ (هوانوردی) در دفترچهٔ پرواز نوشتن / ثبت کردن ۵. [مسافت، مدّت] راه رفتن، پیمودن؛ (دریانوردی) پیمودن، طی کردن؛ (هوانوردی) پرواز کردن

write up / keep the log (book) (دریانوردی) گزارشِ سفر را نوشتن / ثبت کردن؛ (هوانوردی) گزارشِ پرواز را نوشتن / ثبت کردن

keep a log of everything هر چیزی

loco[1] /'ləʊkəʊ/ *adj* (عامیانه) خُل، چِل

loco[2] /'ləʊkəʊ/ (*pl* **locos**) *n* (محاوره) لوکوموتیو

locomotion /,ləʊkə'məʊʃn/ *n* (رسمی) حرکت، جابجایی؛ نیروی حرکت، قدرتِ جابجایی

locomotive /'ləʊkəməʊtɪv/ *adj* ۱. (مربوط به) حرکت، (مربوط به) جابجایی ۲. دارای نیروی حرکت، دارای قدرتِ جابجایی ۳. محرّکه ۴. [اندام] حرکتی *n* ۵. لوکوموتیو

locum /'ləʊkəm/ *n* [پزشک، کشیش] جانشینِ موقّت

locum tenens /,ləʊkəm 'ti:nenz, 'tenenz/ = locum

locus /'ləʊkəs/ (*pl* **loci**) *n* مکان، محل، جایگاه؛ (ریاضی) مکانِ هندسی

locus classicus /,ləʊkəs 'klæsɪkəs/ (*pl* **loci classici**) *n* ۱. جملهٔ معروف، عبارتِ معروف، قولِ معروف ۲. نمونهٔ اعلی، مثالِ بارز، نمونهٔ کلاسیک

locust /'ləʊkəst/ *n* ۱. ملخ ۲. اقاقیا ۳. (گیاه) خرنوب

a locust-tree اقاقیا

locution /lə'kju:ʃn/ *n* ۱. (رسمی) شیوهٔ سخن‌گویی، طرزِ صحبت کردن؛ شیوهٔ بیان ۲. اصطلاح؛ عبارت؛ کلمه

lode /ləʊd/ *n* (کانی‌شناسی) رگه

lodestar /'ləʊdstɑ:(r)/ *n* ستارهٔ قطبی؛ ستارهٔ راهنما؛ (مجازی) راهنما

lodestone /'ləʊdstəʊn/ *n* آهن‌ربا، آهن‌ربای طبیعی؛ مغناطیس (طبیعی)

lodge[1] /lɒdʒ/ *n* ۱. [سرایدار، دربان و غیره] اتاق؛ خانه؛ اتاقک ۲. کلبه ۳. (در بریتانیا) محلِّ اقامتِ رئیسِ دانشکده ۴. (فراماسونری) لُژ ۵. [بیدَستر] لانه ۶. چادرِ سرخپوستی

lodge[2] /lɒdʒ/ *vt* ۱. جا دادن، منزل دادن ۲. [گلوله و غیره] جا دادن، نشاندن ۳. [پول و غیره] سپردن، گذاشتن ۴. [گزارش، شکایت و غیره] تسلیم کردن، دادن *vi* ۵. زندگی کردن؛ اتاق گرفتن، پانسیون شدن، منزل گرفتن ۶. [گلوله و غیره] نشستن، جا گرفتن؛ [استخوان و غیره] گیر کردن؛ [خاطره، احساس] ماندن

lodge a complaint against sb از کسی شکایت کردن

lodgement /'lɒdʒmənt/ *n* ۱. جا دادن، منزل دادن ۲. جا، منزل، خانه؛ پناهگاه ۳. محل، جا، موضع، جاپا ۴. (رسمی) [شکایت] تسلیم، تقدیم ۵. (نظامی) موضع

a lodgement of مقدارِ زیادی (از)، انبوهی (از)، انباشتی از

را نوشتن / ثبت کردن، گزارشِ همهٔ کارها را نوشتن

log in / on *vi* (کامپیوتر) ارتباط برقرار کردن، به سیستم وارد شدن

log off / out *vi* (کامپیوتر) قطع کردنِ ارتباط، از سیستم خارج شدن

log³ /lɒg, (US) lɔ:g/ < **logarithm** *n* (محاوره، ریاضی) لوگ، لگاریتم

loganberry /ˈləʊgənbərɪ, (US) -berɪ/ (*pl* **loganberries**) *n* تمشکِ آمریکایی، تمشکِ کالیفرنیا

logarithm /ˈlɒgərɪðəm, (US) ˈlɔ:g-/ *n* (ریاضی) لگاریتم

logarithmic /ˌlɒgəˈrɪðmɪk, (US) ˌlɔ:g-/ *adj* (ریاضی) لگاریتمی

logarithmically /ˌlɒgəˈrɪðmɪklɪ, (US) ˌlɔ:g-/ *adv* به لحاظِ لگاریتمی، به طورِ لگاریتمی

logbook /ˈlɒgbʊk/ *n* ۱. دفترچهٔ خاطرات، دفترِ خاطرات ۲. (دریانوردی) دفترچهٔ سفر؛ (هوانوردی) دفترچهٔ پرواز؛ [رانندهٔ کامیون و غیره] دفترچه ۳. [وسیلهٔ نقلیه] کارتِ مالکیت، دفترچهٔ مالکیت

log-cabin /ˈlɒg kæbɪn, (US) ˈlɔ:g/ *n* کلبهٔ کُنده‌ای، کلبهٔ چوبی

loggerheads /ˈlɒgəhedz/

be at loggerheads with *n* سرِ جنگ داشتن با، اختلاف داشتن با، دعوا داشتن با، بگومگو داشتن با

loggia /ˈləʊdʒɪə, ˈlɒdʒɪə/ *n* ایوانِ (ستون‌دار)

logging /ˈlɒgɪŋ, (US) ˈlɔ:-/ *n* درخت‌بُری، قطعِ درختان

logic /ˈlɒdʒɪk/ *n* ۱. علمِ منطق؛ منطق ۲. (کامپیوتر) منطق؛ مدارِ منطقی

logical /ˈlɒdʒɪkl/ *adj* منطقی

logicality /ˌlɒdʒɪˈkælətɪ/ *n* منطقی بودن

logically /ˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ منطقی، منطقاً؛ منطقی، از روی منطق

logician /ləˈdʒɪʃn/ *n* منطق‌دان، منطقی

logistic /ləˈdʒɪstɪk/ *adj* ۱. (نظامی) لجستیکی، تدارکاتی، پشتیبانی ۲. (مربوط به) سازماندهی، ساماندهی

logistical /ləˈdʒɪstɪkl/ = logistic

logistically /ləˈdʒɪstɪklɪ/ *adv* (نظامی) از نظرِ تدارکاتی، به لحاظِ پشتیبانی، از نظرِ لجستیکی

logistics /ləˈdʒɪstɪks/ *n* (نظامی) (فنِّ) پشتیبانیِ نیروها، تدارکات

log-jam /ˈlɒg dʒæm, (US) ˈlɔ:g/ *n* (تودهٔ) کُنده‌های شناور؛ (در آمریکا، مجازی) بن‌بست

logo /ˈləʊgəʊ/ (*pl* **logos**) *n* [مؤسسه و غیره] آرم، علامت

LOGO /ˈləʊgəʊ/ *n* (کامپیوتر) (زبانِ) لوگو

log-rolling /ˈlɒg rəʊlɪŋ, (US) ˈlɔ:g/ *n* (به طعنه) نان به هم قرض دادن، مجیزِ هم را گفتن

loin /lɔɪn/ *n* ۱. (کالبدشناسی، در جمع) کمر، پهلو، تهیگاه ۲. (ادبی) پایین‌تنه، اسافلِ اعضا ۳. (آشپزی) قلوه‌گاه

gird (up) one's loins → gird

loincloth /ˈlɔɪnklɒθ/ *n* لُنگ

loiter /ˈlɔɪtə(r)/ *vi* معطّل کردن، فس‌فس کردن، دیر کردن، درنگ کردن؛ وِل گشتن، پرسه زدن، پلکیدن

loiter over a job تو کاری دست‌دست کردن

loiter *sth* **away** *vt* [وقت، روز] به بطالت گذراندن، تلف کردن

loiterer /ˈlɔɪtərə(r)/ *n* کسی که وِل می‌گردد، کسی که وقتش را به بطالت می‌گذراند؛ تنبل، بیکاره، بیکار و بیعار

loll /lɒl/ *vi* لمیدن، لم دادن، یله دادن؛ [سر] آویزان بودن

loll (*sth*) **out** *vt* ۱. [زبان] آویزان کردن *vi* ۲. [زبان] آویزان بودن

lollipop /ˈlɒlɪpɒp/ *n* آب‌نبات چوبی، خروس قندی

lollipop lady /ˈlɒlɪpɒp leɪdɪ/ = lollipop woman

lollipop man /ˈlɒlɪpɒp mæn/ (*pl* **lollipop men**) *n* (در بریتانیا، محاوره، آموزشی) کسی که شاگردها را از خیابان ردّ می‌کند، پلیسِ مدرسه، مأمورِ عبور

lollipop woman /ˈlɒlɪpɒp wʊmən/ (*pl* **lollipop women**) *n* (در بریتانیا، محاوره، آموزشی، زن) پلیسِ مدرسه

lollop /ˈlɒləp/ *vi* (محاوره) شلنگ‌انداز رفتن، شلنگ انداختن؛ [سگ] یواش دویدن

lolly /ˈlɒlɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. (محاوره) آب‌نبات چوبی، خروس قندی ۲. (عامیانه) پول

an ice(d) lolly آلاسکا، بستنی یخی

London /ˈlʌndən/ *n* لندن

Londoner /ˈlʌndənə(r)/ *n* اهلِ لندن، لندنی

lone /ləʊn/ *adj* ۱. [شخص] تنها، تک؛ [خانه، دهکده] پرت، دورافتاده ۲. تنها، یگانه، منحصربه‌فرد

play a lone hand (در انجامِ کاری) تنها بودن، دستِ‌تنها بودن

a lone wolf آدمِ تَکرو

loneliness /ˈləʊnlɪnɪs/ *n* تنهایی، بی‌کسی؛ غریبی، غربت‌زدگی

lonely /ˈləʊnlɪ/ (*comp* **lonelier**, *super* **loneliest**) *adj* ۱. [شخص] تنها، تک، تک و تنها، غریب؛ بی‌کس؛ (مربوط به) تنهایی؛ (ادبی) [صدا] غم‌انگیز ۲. [خانه، دهکده] دورافتاده، پرت

a lonely life تنهایی، بی‌کسی؛ تنها زندگی کردن

lonely hearts /ˌləʊnlɪ ˈhɑ:ts/ *npl* آدم‌های تنها، آدم‌های مجرد، آدم‌های در پیِ ازدواج

loner /ˈləʊnə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ تنها، گوشه‌گیر؛ تَکرو

lonesome /ˈləʊnsəm/ *adj* ۱. [شخص] تنها، تک؛

تک و تنها، بی‌کس؛ غمگین، دلتنگ ۲. دلتنگ‌کننده ۳. [خانه، دهکده] دورافتاده، پرت

all on / by one's lonesome *n* (محاوره) تک و تنها، یکّه و تنها، تنهایی، خود، دستِ‌تنها

long[1] /lɒŋ, (US) lɔːŋ/ (*comp* **longer** /ˈlɒŋɡə(r)/, *super* **longest** /ˈlɒŋɡɪst/) *adj* ۱. دراز، بلند، طویل؛ [فاصله] زیاد، طولانی ۲. طولانی؛ [سنّت، عادت] قدیمی، دیرینه، کهنه، دیرپا ۳. (آواشناسی) [مصوّت] کشیده

at the longest حداکثر

go a long way ۱. دوام آوردن، باقی ماندن ۲. کافی بودن، بس بودن، کفایت کردن

go a long way towards sth / doing sth به چیزی / انجامِ کاری خیلی کمک کردن، برای چیزی / کاری راهگشا بودن، برای چیزی / انجامِ کاری مفید بودن

How long is the river? طولِ این رود چقدر است؟

The road is twenty miles long. طولِ این جاده بیست میل است.

cut a long story short خلاصه، القصّه، چه دردسر بدهم، حاصل آن‌که، سخن کوتاه

by a long way → way[1]

put on a long face → face[1]

a long haul → haul

He has a long reach. می‌تواند دستش را خیلی دراز کند. دستش می‌رسد. دستش دراز است.

have come a long way → way[1]

have a long arm قدرت داشتن، نفوذ داشتن، قدرت و نفوذِ زیادی داشتن، بانفوذ بودن

the long arm of the law دستِ توانای قانون

make a long arm for sth دستِ خود را برای برداشتنِ چیزی دراز کردن، دستِ خود را دراز کردن و چیزی را برداشتن

as long as your arm (محاوره) خیلی طولانی، دراز

It's as broad as it's long. → broad[1]

The holidays are six weeks long. تعطیلات شش هفته طول می‌کشد.

He won't be long (in) making up his mind. زود تصمیمش را خواهد گرفت. طولی نمی‌کشد که تصمیمش را خواهد گرفت.

Don't be too long about it! طولش نده! معطّلش نکن!

Long time no see! (محاوره) مشتاقِ دیدار! پارسال دوست امسال آشنا!

take a long (cool / hard) look at sth چیزی را به تفصیل بررسی کردن، چیزی را حسابی ورانداز کردن

take the long view آینده را دیدن، دور را دیدن

in the long run → run[2]

in the long term در درازمدّت

take a long time to do sth خیلی طول کشیدن که...، خیلی طولش دادن تا...

for a long time (برای) مدّتی مدید، (برای) مدّتی طولانی

He's not long for this world. (ادبی) عمرش به دنیا نیست. به زودی می‌میرد. پایش لبِ گور است. در شُرفِ مرگ است. لحظاتِ پایانیِ عمرش را سپری می‌کند.

a long job کاری که خیلی وقت می‌گیرد، کارِ زمان‌گیر، کارِ وقت‌گیر

have a long memory حافظهٔ خوبی داشتن، خوش‌حافظه بودن

He's long on advice. (عامیانه) دست به نظر دادنش خوب است.

He's long on brains. (عامیانه) مخش خوب کار می‌کند.

long in the tooth پیر، مسن

be a long shot بعید بودن، احتمالش ضعیف بودن

not by a long chalk / shot به هیچ وجه، اصلاً و ابداً

long[2] /lɒŋ, (US) lɔːŋ/ *n* ۱. مدّتی طولانی، مدّتِ زیادی، وقتِ زیادی؛ فاصلهٔ زیادی ۲. (ادبیات) هجای بلند؛ واکهٔ بلند ۳. (علائم مورس) علامتِ بلند

the long and the short of it is that... کلِّ مسئله / قضیّه / ماجرا این است که...، جانِ کلام این است که...، ظاهر و باطنش این است که...

before long طولی نکشید که...؛ زود، بزودی، طولی نخواهد کشید که...

He hasn't long to live. عمرش به دنیا نیست. از عمرش چیزی باقی نیست.

long[3] /lɒŋ, (US) lɔːŋ/ (*comp* **longer** /ˈlɒŋɡə(r)/, *super* **longest** /ˈlɒŋɡɪst/) *adv* ۱. مدّتی طولانی، مدّتِ زیادی، خیلی وقت است، خیلی وقت بود که، مدّت‌ها است که، مدّت‌ها بود که، از مدّت‌ها پیش، دیری است که، دیری بود که، دیرگاهی است که، دیرگاهی بود که ۲. خیلی وقت

as / so long as تا وقتی که، به شرطی که، مادامی که

longer بیشتر

for long مدّتی طولانی، مدّتِ زیادی، خیلی وقت است / بود که، مدّت‌ها است / بود که، از مدّت‌ها پیش، دیری است / بود که، دیرگاهی است / بود که

long ago خیلی وقت پیش، مدّت‌ها پیش

as long ago as 1930 در سالِ ۱۹۳۰، سالِ ۱۹۳۰ بود که...
not long ago چند وقت پیش، مدّتِ کمی قبل
long before مدّت‌ها پیش / قبل؛ مدّت‌ها قبل از؛ مدّت‌ها قبل از این‌که
long after مدّت‌ها بعد؛ مدّت‌ها بعد از / پس از؛ مدّت‌ها بعد از این‌که / پس از این‌که
long since مدّت‌ها پیش
be long طول دادن، معطّل کردن
how long چه مدّتی، چند وقت، تا کی، چقدر
all day long تمامِ روز
all my life long تمامِ عمرم
no / any / much longer دیگر
So long! (محاوره) خداحافظ!

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ long و عبارتِ a long time هر دو قیدِ زمانند. قیدِ long در جملاتِ مثبت به‌کار نمی‌رود مگر آن‌که با قیدِ دیگری مثلِ too یا enough همراه شود:
I stayed out in the sun too long.
Susan lived in India (for) a long time
در جملاتِ سؤالی هر دو را می‌توان به‌کار برد:
Have you been waiting long / a long time?
در جملاتِ منفیِ این دو قید ممکن است با تفاوت‌های معنایی همراه باشند:
I haven't been here for a long time.
جملهٔ بالا به این معناست که از آخرین باری که این‌جا بوده‌ام مدّتِ زیادی می‌گذرد.
I haven't been here long.
جملهٔ اخیر به این معناست که مدّت زمانِ چندانی از آمدنم نمی‌گذرد.

long[4] /lɒŋ, (US) lɔːŋ/ *vi* آرزو داشتن، آرزو کردن
long to do sth آرزو داشتن که؛ سخت مشتاق بودن که، کسی خیلی دلش خواستن که...
long for sth آرزوی چیزی را داشتن، منتظرِ چیزی بودن
long for sb to do sth آرزو داشتن که کسی کاری را انجام دهد، کسی سخت دلش خواستن که کسی کاری را انجام دهد
long[5] /ˈlɒndʒɪtjuːd, (US) -tuːd/ < **longitude**
n طولِ جغرافیایی
longboat /ˈlɒŋbəʊt, (US) ˌlɔːŋ-/ *n* (در کشتی) قایقِ بزرگ
longbow /ˈlɒŋbəʊ, (US) ˈlɔːŋ-/ *n* کمان (بزرگ)؛ کمانِ صد منی
draw the longbow چاخان کردن، مبالغه کردن
long-distance /ˌlɒŋ ˈdɪstəns, (US) ˌlɔːŋ/
adj a long-distance call تلفنِ راهِ دور
a long-distance driver رانندهٔ بیابانی
a long-distance flight (هوانوردی) پروازِ راهِ دور
a long-distance race (ورزش) (مسابقهٔ) دوِ استقامت
a long-distance runner (ورزش) دوندهٔ دوِ استقامت
long dozen /ˌlɒŋ ˈdʌzn, (US) ˌlɔːŋ/ *n,adj* سیزده تا
long-drawn-out /ˌlɒŋ drɔːn ˈaʊt, (US) ˌlɔːŋ/
adj [ملاقات و غیره] طولانی
long drink /ˈlɒŋ drɪŋk, (US) ˈlɔːŋ/ *n* مشروبِ سبک؛ نوشیدنی؛ (مقدار) گیلاسِ بزرگِ مشروب؛ (مقدار) گیلاسِ بزرگِ نوشیدنی
longevity /lɒnˈdʒevətɪ/ *n* (رسمی) عمرِ طولانی، طولِ عمر؛ دوام، دیرپایی
long-forgotten /ˌlɒŋ ˈfəgɒtn, (US) ˌlɔːŋ/
adj از مدّت‌ها پیش فراموش شده، که مدّت‌ها است / بود از یاد رفته است / بود
long haired /ˌlɒŋ ˈheəd, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* ۱. موبلند ۲. روشنفکر، منوّرالفکر؛ [نظرات، داستان] روشنفکرانه، نامتعارف
longhand /ˈlɒŋhænd/ *n* ۱. خطِّ معمولی
adj ۲. [نامه] بـه خطِّ معمولی، که با دست نوشته شده، دست‌نویس
in longhand [نوشتن] به خطِّ معمولی، با دست
long-headed /ˌlɒŋ ˈhedɪd, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* باهوش، زیرک؛ دارای قدرتِ آینده‌بینی، که قدرتِ پیش‌بینی دارد، آینده‌بین
long hop /ˈlɒŋ hɒp, (US) ˈlɔːŋ/ *n* (کریکت، برای چوب‌زن) ضربهٔ آسان، ضربهٔ کم‌ارتفاع
longing /ˈlɒŋɪŋ, (US) ˈlɔːŋ-/ *n* ۱. آرزو، اشتیاق؛ حسرت
adj ۲. [نگاه] آرزومند، مشتاق؛ حسرت‌بار
longingly /ˈlɒŋɪŋlɪ, (US) ˈlɔːŋ-/ *adv* با اشتیاق، مشتاقانه، آرزومندانه، با حسرت
longitude /ˈlɒndʒɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* طولِ جغرافیایی
longitudinal /ˌlɒndʒɪˈtjuːdɪnl, (US) -ˈtuːdnl/
adj ۱. (مربوط به) طولِ جغرافیایی ۲. طولی؛ در طول
longitudinally /ˌlɒndʒɪˈtjuːdɪnəlɪ, (US) -ˈtuːd-/
adv طولی، از طول، به طورِ طولی
long johns /ˈlɒŋ dʒɒnz, (US) ˈlɔːŋ/ *npl* (محاوره) زیرشلواری، شورتِ پاچه‌دار
long jump /ˈlɒŋ dʒʌmp, (US) ˈlɔːŋ/ *n* (ورزش) پرشِ طول
long-lasting /ˌlɒŋ ˈlɑːstɪŋ, (US) ˌlɔːŋ ˈlæstɪŋ/
adj بادوام؛ طولانی، درازمدّت
long life /ˌlɒŋ ˈlaɪf, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* (در بریتانیا) [شیر و غیره] دارای تاریخِ مصرفِ طولانی، مدّت‌دار؛ [باتری] بادوام، با عمرِ طولانی
long-limbed /ˌlɒŋ ˈlɪmd, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* دست و پا دراز

long-lived /ˌlɒŋ ˈlɪvd, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* پرعمر، که زیاد عمر می‌کند / کرده است

long-lost /ˈlɒŋ lɒst, (US) ˈlɔːŋ lɔːst/ *adj* که مدّت‌ها است از او خبری نیست، گمشده

long measure /ˈlɒŋ meʒə(r), (US) ˈlɔːŋ/ *n* مقیاسِ طول

long metre /ˈlɒŋ miːtə(r), (US) ˈlɔːŋ/ *n* (ادبیات) بندِ چهارمصراعیِ هشت‌هجایی

long odds /ˌlɒŋ ˈɒdz, (US) ˌlɔːŋ/ *npl* (شرط‌بندی) احتمالِ کم، شانسِ ضعیف

There are long odds against your winning. شانسِ کمی برای بردن دارید.

long-play /ˌlɒŋ ˈpleɪ, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* [صفحه] سی و سه دور، اِل پی

long-playing /ˌlɒŋ ˈpleɪɪŋ, (US) ˌlɔːŋ/ = long-play

long-range /ˈlɒŋ reɪndʒ, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* ۱. [برنامه‌ریزی، پیش‌بینیِ هوا] بلندمدّت ۲. [تفنگ، موشک] دوربرد؛ [هواپیما] دورپرواز؛ [عکس] از فاصلهٔ دور

long-running /ˈlɒŋ rʌnɪŋ, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* ادامه‌دار، طولانی‌مدّت

long-serving /ˈlɒŋ sɜːvɪŋ, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* باسابقه، دارای پیشینه

longshoreman /ˈlɒŋʃɔːmən, (US) ˈlɔːŋ-/ (*pl* **longshoremen**) *n* (در آمریکا) کارگرِ بارانداز، کارگرِ اسکله

long-sighted /ˌlɒŋ ˈsaɪtɪd, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* ۱. دوربین ۲. [شخص] که قدرتِ پیش‌بینی دارد، دارای قدرتِ آینده‌بینی؛ دوراندیش، آینده‌نگر؛ [تصمیم] دوراندیشانه

long-sleeved /ˈlɒŋ sliːvd, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* آستین بلند

long-standing /ˌlɒŋ ˈstændɪŋ, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* [پیشنهاد، شکایت و غیره] که مدّت‌ها پیش صورت گرفته، قدیمی، کهنه؛ [شهرت] دیرینه

long-stay /ˈlɒŋ steɪ, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* همیشگی، دائمی، طولانی‌مدّت

long stop /ˈlɒŋ stɒp, (US) ˈlɔːŋ/ *n* (کریکت) توپ‌گیرِ پشتِ مدافعِ ویکِت

long-suffering /ˌlɒŋ ˈsʌfərɪŋ, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* صبور، پرتحمّل، بردبار

long suit /ˌlɒŋ ˈsuːt, (US) ˌlɔːŋ/ *n* ۱. (ورق‌بازی) خالِ بیشتر، کارتِ بیشتر ۲. (مجازی) نقطهٔ قوت

long-term /ˌlɒŋ ˈtɜːm, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* بلندمدّت، درازمدّت

long-time /ˌlɒŋ ˈtaɪm, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* طولانی، دیرینه، قدیمی

long ton /ˌlɒŋ ˈtʌn, (US) ˌlɔːŋ/ *n* تُنِ انگلیسی

long vacation /ˌlɒŋ vəˈkeɪʃn, (US) ˌlɔːŋ veɪˈkeɪʃn/ *n* تعطیلاتِ تابستانی

long wave /ˌlɒŋ ˈweɪv, (US) ˌlɔːŋ/ *n* (رادیو) موجِ بلند

longways /ˈlɒŋweɪz, (US) ˈlɔːŋ-/ *adv* از طول، به طول، از درازا

long weekend /ˌlɒŋ wiːkˈend, (US) ˌlɔːŋ/ *n* تعطیلاتِ آخرِ هفتهٔ طولانی

long-winded /ˌlɒŋ ˈwɪndɪd, (US) ˌlɔːŋ/ *adj* [نویسنده، سخنران] پرگو، پرحرف، روده‌دراز؛ [نوشته، سخنرانی] طولانی، مطوّل؛ خسته‌کننده، ملال‌آور، کسل‌کننده

long-windedness /ˌlɒŋ ˈwɪndɪdnɪs, (US) ˌlɔːŋ/ *n* پرگویی، روده‌درازی، درازنفسی؛ [نوشته، سخنرانی] خسته‌کننده بودن، ملال‌آور بودن

longwise /ˈlɒŋwaɪz, (US) ˈlɔːŋ-/ = longways

loo /luː/ (*pl* **loos**) *n* (در بریتانیا، محاوره) مستراح، دستشویی

loofa /ˈluːfə/ = loofah

loofah /ˈluːfə/ *n* لیف (گیاهی)

look[1] /lʊk/ *vi* ۱. نگاه کردن، نگریستن؛ نگاهی کردن به، نظری انداختن به ۲. به نظر رسیدن، به نظر آمدن، نمودن ۳. گشتن، جستجو کردن ۴. [ساختمان و غیره] مشرف بودن (به) *vt* ۵. دقت کردن، توجه کردن، نگاه کردن، دیدن ۶. نگاه کردن (به)، نگریستن به ۷. نشان دادن، با نگاه ابراز کردن / بیان کردن *int* ۸. صبر کن، گوش کن، ببین

be looking to do sth در تلاش برای انجامِ کاری بودن، به دنبالِ راهی برای انجامِ کاری بودن، مترصدِ انجامِ کاری بودن

look bad (for sb) [اوضاع، شرایط] (برای کسی) بد بودن، (برای کسی) تعریفی نداشتن، (برای کسی) خوب نبودن

to look at him / it اگر از ظاهرش بخواهیم قضاوت کنیم، علی‌الظاهر

Look before you leap. (prov) گز نکرده پاره نکن! اول اندیشه وانگهی گفتار! بی‌گدار به آب نزن!

look the other way طرفِ دیگر را نگاه کردن؛ (مجازی) به روی خود نیاوردن، نادیده گرفتن

not look oneself ناخوش بودن، حال و احوال نداشتن، کسل بودن، دل و دماغ نداشتن

look oneself ناخوش نبودن، خوب بودن، سرِحال بودن

look one's age سنِّ خود را نشان دادن

It looks like a fine day. انگار امروز دارد روزِ خوبی می‌شود. مثلِ این‌که امروز روزِ خوبی است.
It looks like it. این‌طوری به نظر می‌رسد. ممکن است. چنین برمی‌آید.
It looks as if it's going to snow. مثلِ این‌که می‌خواهد برف ببارد.
It looks as if he isn't coming; It doesn't look as if he is coming. مثلِ این‌که خیالِ آمدن ندارد. انگار نمی‌خواهد بیاید.
It doesn't look to me as if we shall get there in time. فکر نمی‌کنم که به موقع آنجا برسیم.
Try to look as if you're glad to see them! وانمود کن که از دیدنشان خوشحالی! وانمود کن خوشحالی می‌بینیشان!
look sb / sth in the eye(s) / face تو صورتِ / چشمِ کسی نگاه کردن؛ با شهامت با کسی / چیزی رویاروی شدن، با شجاعت با کسی / چیزی مواجه شدن
look one's thanks مراتبِ تشکرِ خود را ابراز کردن
look one's consent مراتبِ رضایتِ خود را نشان دادن
vi **look about** دور و برِ خود را نگاه کردن
look about for sb / sth دنبالِ کسی / چیزی گشتن، کسی / چیزی را جستجو کردن
look about one دور و برِ خود را نگاه کردن؛ به برنامه‌های خود سر و صورتی دادن، دست و پای خود را جمع کردن
vt **look after** *sb / sth* ۱. مراقبت کردن از، مواظبت کردن از، مواظبِ ... بودن ۲. با نگاه دنبال کردن، با چشم تعقیب کردن
vi **look ahead** (برای آینده) فکر کردن؛ برنامه‌ریزی کردن، تصمیم گرفتن
look around = look round
vt **look at** *sth* ۱. نگاه کردن به، نگریستن به؛ نگاهی انداختن به ۲. بررسی کردن، امتحان کردن
not look at sth به چیزی توجه نکردن، نگاهی هم به چیزی نینداختن
be good to look at به دیدنش ارزیدن، ارزشِ دیدن (را) داشتن
be bad / nothing to look at; not be much to look at (محاوره) به دیدنش نیارزیدن، ارزشِ دیدن را نداشتن
vi **look away** روی خود را برگرداندن
vi **look back** ۱. پشتِ سرِ خود را نگاه کردن، برگشتن ۲. به گذشته برگشتن، به گذشته رجوع کردن
look back on / to sth [حوادث، گذشته، خاطرات] رجوع کردن به، برگشتن به

not look one's age کمتر از سنّ خود نشان دادن، سنّ خود را نشان ندادن
She looks her best in jeans. جین خیلی به او می‌آید. تو جین خوشگل می‌شود.
You must look your best for this interview.
برای این مصاحبه باید خیلی به خودت برسی / خودت را آراسته کنی.
How pretty you look! چقدر خوشگل شدی!
look black [شخص] عصبانی به نظر رسیدن، آشفته بودن؛ برافروخته بودن؛ [زندگی و غیره] تیره و تار به نظر رسیدن، تاریک بودن
look blue غمگین به نظر رسیدن، مغموم بودن، ناراحت بودن
look good ۱. جذّاب به نظر رسیدن، زیبا به نظر رسیدن ۲. خوب پیش رفتن، خوب جلو رفتن؛ خوب بودن
look small بی‌اهمیت به نظر رسیدن، ناچیز جلوه کردن
make sb / sth look small / کسی / چیزی را کوچک بی‌اهمیت جلوه دادن، کسی / چیزی را تحقیر کردن
make sb look a fool / foolish کسی را احمق جلوه دادن، کاری کردن که کسی احمق به نظر بیاید
look big مهم به نظر آمدن، بزرگ جلوه کردن
Look alive! یالا! تندباش! بجنب!
Look here! ببین! نگاه کن! ببین، با توام!
Look sharp! عجله کن! زود باش! بجنب!
look well ۱. [شخص] سالم به نظر رسیدن ۲. جذّاب به نظر رسیدن
This hat looks well on me.
این کلاه خیلی به من می‌آید.
He looks well in naval uniform.
لباسِ نیروی دریایی خیلی به او می‌آید. با لباسِ نیروی دریایی خیلی خوشگل می‌شود.
make sb look old [لباس] کسی را پیر کردن، کسی را پیر نشان دادن
look like / as if به نظر رسیدن که، انگار که، مثلِ این‌که، گویی که
He looks like his brother. شکلِ / شبیهِ برادرش است. به برادرش برده است.
He looks like a soldier. به نظر می‌رسد که سرباز است. انگار که سرباز است.
It looks like rain. انگار می‌خواهد باران بیاید. خیالِ باریدن دارد.
The rain doesn't look like stopping.
باران خیالِ بند آمدن ندارد.
What does he look like? چه شکلی است؟
Don't look like that! این قیافه را به خودت نگیر! این‌طوری به من نگاه نکن!

never look back (محاوره) دیگر به وضعِ گذشته برنگشتن، وضعِ کسی بهتر و بهتر شدن، وضعِ کسی روز به روز بهتر شدن

vi **look down** (*sth*) ۱. پایین را نگاه کردن

vt ۲. از بالا نگاه کردن به، نگاه کردن

look down at the ground زمین را نگاه کردن

look down one's nose at sb / sth (محاوره) [شخص] خود را گرفتن برای، دماغ خود را بالا گرفتن برای، قابل ندانستن، تحویل نگرفتن، داخلِ آدم حساب نکردن؛ [چیز] قابل ندانستن

look down on sb / sth [شخص] به دیدهٔ تحقیر نگاه کردن به، حقیر شمردن، کوچک شمردن؛ خود را از کسی / چیزی برتر دانستن؛ [چیز، عادت] بی‌ارزش شمردن، پَست شمردن

vt **look for** *sb / sth* ۱. دنبالِ ... گشتن، پیِ ... گشتن ۲. منتظرِ ... بودن

vt **look forward to** *sth* مشتاقانه منتظرِ ... بودن

vi **look in** ۱. به داخل نگاه کردن، تو را نگاه کردن ۲. (محاوره) سر زدن، سَری زدن ۳. (محاوره) تلویزیون نگاه کردن

vt **look into** *sth* ۱. بررسی کردن؛ امتحان کردن؛ مطالعه کردن دربارهٔ؛ تحقیق کردن، رسیدگی کردن به ۲. [کتاب و غیره] نظری انداختن به، تورّق کردن ۳. [جعبه] نگاه کردن به داخلِ ؛ [آینه، چشمانِ کسی] نگاه کردن به

vt **look on** (*sth*) ۱. نگاه کردن به، دیدن

vi ۲. تماشا کردن، تماشاگر بودن

look on sb / sth as کسی / چیزی را به چشمِ... نگاه کردن، کسی / چیزی را... دانستن

look on sb / sth with با (چشمِ)... به کسی نگاه کردن

look on to sth [خانه، اتاق و غیره] مشرف به جایی بودن، رو به جایی بودن

vi **look** (*sth*) **out** ۱. بیرون را نگاه کردن

۲. مواظب بودن، مراقب بودن

vt ۳. دنبالِ ... گشتن؛ انتخاب کردن

look out for sth / sb دنبالِ چیزی / کسی بودن؛ چشم به چیزی / کسی داشتن، مواظبِ چیزی / کسی بودن، مراقبِ چیزی / کسی بودن، چیزی / کسی را پاییدن

look out on (to) / over sth [خانه، اتاق] مشرف به جایی بودن، پنجرهٔ... به جایی باز شدن

vt **look over** *sth* [خانه و غیره] نگاهی انداختن به؛ [شهر] گشتی زدن در

vt **look** *sth* **over** (جزء به جزء / یک به یک) بررسی کردن، وارسی کردن؛ [مقاله، کتاب] نگاهی انداختن به، تورّقی کردن؛ [شهر، ساختمان] دیدن، گشتی زدن در؛ [شخص] از سر تا پای ... را ورانداز کردن

vt **look round** (*sth*) ۱. [شهر] گشتی زدن در، دیدنی کردن از

vi ۲. دور و برِ خود را نگاه کردن؛ جوانبِ کار را سنجیدن ۳. سرِ خود را برگرداندن

look round for sb / sth دنبالِ کسی / چیزی گشتن

vt **look through** *sth / sb* [درس و غیره] مروری کردن، نگاهی انداختن به؛ [شخص] ندیدن؛ ندیده گرفتن

I saw Fiona in the street yesterday and she looked straight through me. دیروز فیونا را در خیابان دیدم ولی او وانمود کرد که مرا ندیده است / برّ و برّ مرا نگاه کرد.

vt **look** *sth* **through** [پیشنهاد و غیره] (مو به مو) بررسی کردن

vt **look to** *sth* ۱. مراقبِ ... بودن، مواظبِ ... بودن، توجه کردن به، متوجهِ ... بودن ۲. مشرف بودن به، رو به ... بودن

look to sb for sth / to do sth برای (انجامِ) کاری روی کسی حساب کردن، چیزی را / کاری را از کسی انتظار داشتن

vt **look towards** *sth* مشرف بودن به، رو به ... بودن

vt **look up** *sth* [کتابِ لغت و غیره] مراجعه کردن به، نگاه کردن (به)

vt **look** (*sth / sb*) **up** ۱. (در کتابِ لغت، لیست و غیره) دنبالِ ... گشتن، نگاه کردن، پیدا کردن ۲. (محاوره) سری زدن به، دیدنی کردن از

vi ۳. بالا را نگاه کردن، سرِ خود را بلند کردن ۴. (محاوره) [سهام و غیره] ترقّی کردن؛ [کار و کسب] رونق پیدا کردن، گرفتن؛ [چشم‌اندازها، هوا] بهتر شدن

look sb up and down (سر تا پای) کسی را برانداز کردن

look upon *sth* = **look on** *sth*

vt **look up to** *sb* احترام گذاشتن به

look up to sb as کسی را به چشمِ... نگاه کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ look به معنیِ متوجه کردنِ نگاهِ خود به طرفِ یک شیءِ مشخص است:

Just look at this beautiful present.

I looked everywhere for a clean shirt this morning.

فعلِ gaze به این معنی است که شخص برای مدّتِ طولانی به چیزی نگاه کند بی‌آن‌که آن چیز را در واقع ببیند و یا چشمانِ خود را بر روی آن متمرکز کرده باشد:
He sat gazing out of the window instead of listening to the teacher.
فعلِ stare به این معنی است که شخص نگاهش را تعمداً روی کسی یا چیزی ثابت نگه دارد، که خود می‌تواند مؤدبانه نباشد:
She stared at him in astonishment when he told her what had happened.
I noticed that one of the other passengers was staring at me.
فعلِ peer به این معنی است که شخص با دقتِ تمام به چیزی که خوب دیده نمی‌شود نگاه کند:
He peered at me through thick glasses.
I opened the door and peered into the dark room.
فعلِ gawp اغلب برای نشان دادنِ اعتراض و مخالفت به‌کار می‌رود و معنیِ نگاه کردنِ احمقانه به‌خصوص با دهانِ باز را می‌رساند:
Pete sits in his room gawping at the television all day.

look² /lʊk/ *n* ۱. نگاه، نگاه کردن، نظر ۲. [شخص و غیره] ظاهر، حالت (ظاهری)، چهره، قیافه، سیما ۳. نگاه؛ حالتِ نگاه ۴. (در جمع) زیبایی، قشنگی ۵. مُد، سَبک
give sb / get a dirty look → dirty¹
like the look of sb / sth → like²
take a long (hard / cool) look at sth → long¹
have / take a look at نگاه کردن، نگاهی انداختن به
take a good look at (به دقت) بررسی کردن، خوب نگاه کردن؛ [شخص] ورانداز کردن
Do you want a look? می‌خواهی نگاهی بیندازی؟ می‌خواهی تماشا کنی؟
have a look for sth دنبالِ چیزی گشتن
give sth a new look به چیزی چهرهٔ تازه‌ای دادن
get a new look چهرهٔ تازه‌ای پیدا کردن
from / by the look(s) of sb / sth چنان که از ظاهرِ قضایا بر می‌آید، به ظاهر، ظاهراً
keep one's looks خوب ماندن، زیباییِ خود را حفظ کردن

look-alike /ˈlʊk əlaɪk/ *n* بدل، کپی، شبیه، رونوشت

looked-for /ˈlʊkt fɔː(r)/ *adj* [نتیجه و غیره] موردِ نظر، موردِ انتظار

looker /ˈlʊkə(r)/ *n* زنِ خوشگل؛ مردِ خوش‌قیافه؛ اسبِ قشنگ

looker-on /ˌlʊkər ˈɒn/ (*pl* **lookers-on**) *n* ناظر، بیننده، تماشاچی، تماشاگر

look-in /ˈlʊk ɪn/
get / have a look-in *n* (در بریتانیا، محاوره) شانسی داشتن، موفق شدن
give sb a look-in (در بریتانیا، محاوره) به کسی سَری زدن
not get a look-in (ورزش و غیره) هیچ شانسی نداشتن

looking-glass /ˈlʊkɪŋ glɑːs, (US) glæs/ *n* (کهنه) آینه

lookout /ˈlʊkaʊt/ *n* ۱. مراقبت، مواظبت ۲. مراقب، محافظ؛ (نظامی) دیده‌بان ۳. محلِّ دیده‌بانی؛ (نظامی) پُستِ دیده‌بانی ۴. (محاوره) چشم‌انداز ۵. (صفت‌گونه) [برج، پُست] دیده‌بانی
keep a good lookout (for); be on the lookout (for) (محاوره) مراقب بودن، مواظب بودن، مترصّد بودن
That's your own lookout. (در بریتانیا، محاوره) این به شخصِ شما مربوط است. این مسئلهٔ شما است. مسئولیتِ این با شما است. این به عهدهٔ شما است.

look-over /ˈlʊk əʊvə(r)/
give sth a look-over *n* [اوراق، اسناد] وارسی کردن، بررسی کردن؛ [مقاله، کتاب] نگاهی انداختن به ، تورّقی کردن؛ [شهر، ساختمان] گشتی زدن در؛ [شخص] ورانداز کردن

loom¹ /luːm/ *n* دستگاهِ / ماشینِ پارچه‌بافی، دستگاهِ / ماشینِ نسّاجی، دستگاهِ جولایی

loom² /luːm/ *vi* پدیدار شدن، نمایان شدن، سر برآوردن، ظاهر شدن
loom (up) before sb به صورتِ ترسناکی پیشِ چشمِ کسی ظاهرشدن / قد عَلَم کردن
Disaster is looming ahead. فاجعه در شُرفِ وقوع است.
loom large سر و کلهٔ چیزی پیدا شدن، قد عَلَم کردن
loom large in sb's mind به صورتِ ترسناکی پیشِ چشمِ کسی ظاهر شدن
loom up = **loom**²

loon¹ /luːn/ *n* (مرغ) غوّاص

loon² /luːn/ *n* (در اسکاتلند، کهنه) آدمِ احمق، آدمِ ابله، آدمِ به‌دردنخور

loony /ˈluːnɪ/ *n,adj* (عامیانه) خل، چل، دیوانه

loony bin /ˈluːnɪ bɪn/ *n* (عامیانه) دیوانه‌خانه، دارالمجانین

loop /luːp/ *n* ۱. (در طناب، روبان، خط و غیره) حلقه، گره ۲. [ظرف] دسته (گِرد) ۳. (محاوره، پزشکی) آی یو دی، حلقه ۴. (راه‌آهن) خطِّ انحرافی؛ جادهٔ انحرافی ۵. (برق) مدارِ بسته ۶. [هواپیما، موتورسیکلت] دور ۷. (کامپیوتر) حلقه، لوپ ۸. [فیلم، نوار] حلقه
vt ۹. حلقه کردن، گره زدن؛ حلقه درست کردن دورِ
vi ۱۰. حلقه درست کردن، حلقه زدن، حلقه شدن، پیچ خوردن

loop things together چیزها را به هم پیچیدن، چیزها را با هم جمع کردن، چیزها را به هم گره زدن

loop the loop [هواپیما] حلقه درست کردن، دور زدن، چرخ زدن

loop back *vi* [جاده، رود] دور زدن

loop *sth* back / up *vt* [پرده] جمع کردن، کنار زدن

loophole /ˈluːphəʊl/ *n* ۱. (معماری، نظامی) مَزغَل؛ روزنه، سوراخ ۲. (مجازی) [قانون، مقررات و غیره] نقطهٔ ضعیف؛ راهِ گریز، مفرّ

loop-line /ˈluːp laɪn/ *n* (راه‌آهن) خطِ انحرافی؛ جادهٔ انحرافی

loopy /ˈluːpɪ/ *adj* (عامیانه) دیوانه، خل

loose[1] /luːs/ (*comp* **looser**, *super* **loosest**)

adj ۱. آزاد، وِل، رها ۲. [لباس] گشاد، آزاد؛ [یقه] بزرگ؛ [پوست] شُل، شُل و وِل، آویخته ۳. [دندان، آجر و غیره] لق؛ [پنجره] که لق می‌خورد؛ [گره، طناب، پیچ] شُل؛ [صفحهٔ کاغذ] که دارد کنده می‌شود؛ [مو] باز، رها؛ [شکم] شُل، که لینت دارد ۴. (کهنه، به طعنه) [شخص] بی‌بندوبار، هرزه؛ [زندگی] بی‌بندوبار ۵. [ترجمه] غیردقیق، سرِ دستی، شکسته‌بسته؛ [استدلال] ضعیف، سُست؛ [فکر، سبک] آشفته، فاقدِ انسجام، نامنسجم؛ [ارتباط، پیوند] اتّفاقی، گهگاهی؛ [جمعیت] پراکنده ۶. [خاک] نرم؛ [بافتِ پارچه] شُل ۷. [بدن، اندام‌ها، حرکت] شُل ۸. (بازرگانی) [کره، آب‌نبات و غیره] باز، کیلویی، فلّه‌ای ۹. [پول] دم دست، موجود ۱۰. (کریکت) [بازی] به‌هم‌ریخته، درهم‌برهم، شُل ۱۱. (ورزش) [توپ] سرگردان، آزاد

all hell broke / was let loose → hell

cut loose from sb / sth از کسی / چیزی جدا شدن، از کسی / چیزی بریدن

let sb loose on sth به کسی اجازه دادن که هر کاری می‌خواهد بکند، کسی را آزاد گذاشتن در کاری، در چیزی به کسی اختیارِ عمل دادن، کسی را در جایی وِل کردن

break / get loose [حیوان] دررفتن، وِل شدن، رها شدن؛ [آشوب، بی‌نظمی] رخ دادن، برپا شدن، درگرفتن، شروع شدن

let sth loose [احساسات، خشم] رها کردن، جلوی... را نگرفتن

He's at a loose end. کاری ندارد بکند. بلاتکلیف است. بی‌کار است. وِل می‌گردد.

Stay loose! Hang loose! (در آمریکا) آرام باش! خونسرد باش! سخت نگیر!

come / get loose [گره، طناب] شُل شدن؛ باز شدن؛ [مو] باز شدن؛ [دندان، آجر و غیره] لق شدن

This page is coming loose. این صفحه دارد کنده می‌شود.

have a screw loose یک دندهٔ کسی کم بودن، پیچ و مهره‌های کسی شُل بودن، عقلِ کسی پارسنگ برداشتن

have a loose tongue بی‌چاک و دهن بودن؛ دهن‌لق بودن، دهانِ کسی چفت و بست نداشتن

ride with a loose rein ۱. (اسبدوانی) اسب را آزاد گذاشتن، عنان را (به دست اسب) رها کردن ۲. با ملایمت رفتار کردن، (به کسی) سخت نگرفتن

a loose sheet of paper یک برگ کاغذ

work loose [پیچ و مهره] شُل شدن

loose talk حرف‌های بی‌در و دربند، حرف‌های بی‌مورد

play fast and loose (with sb) (با کسی) روراست نبودن، (با کسی) صادقانه رفتار نکردن؛ ریگی به کفشِ خود داشتن

a loose thinker کسی که فکرش انسجام ندارد، آشفته‌فکر

be on the loose *n* ۱. آزاد بودن ۲. (محاوره) بی‌بندوبار بودن؛ خوش گذراندن

loose[2] /luːs/ *vt* ۱. [حیوان] باز کردن، آزاد کردن، وِل کردن؛ [زندانی] آزاد کردن، وِل کردن؛ [پیچ، گره و غیره] شُل کردن؛ باز کردن ۲. [تفنگ] شلیک کردن؛ [تیر] انداختن، پرتاب کردن

loose one's tongue زبانِ کسی را باز کردن

loose a volley of abuse at sb بارانی از فحش حوالهٔ کسی کردن

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ loose چند معنا دارد. یکی از آن‌ها «رها، وِل و آزاد» است:

The dogs are loose in the garden.

معنایِ دیگرِ صفتِ loose «گشاد، شُل یا جادار» است:

She wore a loose shirt and jeans.

فعلِ loose یا let loose، با معنای نخستِ صفتِ loose ربط دارد:

The guard loosed the dogs / let the dogs loose when he heard the burglar alarm.

فعلِ loosen (نیز unloosen)، با معنای دومِ صفتِ loose ربط دارد و مفهومِ «کمی گشاد / شُل کردن» را می‌رساند:

I had to loosen my belt after that huge meal.

باید توجه داشت که فعلِ lose هیچ ربطی با افعالِ loose و loosen ندارد. مردم اغلب در املای این کلمات دچارِ اشتباه می‌شوند.

loose box /ˈluːs bɒks/ *n* واگنِ اسب

loose cover /ˌlu:s ˈkʌvə(r)/ *npl* (در بریتانیا) [صندلی و غیره] روکش، رویه
loose ends /ˌlu:s ˈendz/ *npl* نکتهٔ / نکاتِ مبهم، ابهام
loose-fitting /ˌlu:s ˈfɪtɪŋ/ *adj* گشاد، آزاد
loose-leaf /ˌlu:s ˈli:f/ *adj* [دفترچه، کتابچه و غیره] کلاسوری
a loose-leaf notebook کلاسور
loose-limbed /ˌlu:s ˈlɪmd/ *adj* چابک، فرز، چالاک
loosely /ˈlu:slɪ/ *adv* ۱. [بستن، گرفتن و غیره] شُل، شُل و وِل؛ آزادانه ۲. با مسامحه، بدونِ دقتِ زیاد، به طورِ سرسری ۳. تقریباً، کمابیش
hang loosely [لباس] به تن آزاد بودن
loosen /ˈlu:sn/ *vt* ۱. [پیچ، گره، طناب و غیره] شُل کردن؛ باز کردن؛ [دندان، درخت] لق کردن ۲. [پیوند، ارتباط، وابستگی] سُست کردن، ضعیف کردن، کم کردن؛ [قانون، مقرّرات] معتدل کردن؛ با تسامح به‌کار بردن ۳. (پزشکی) [شکم] لینت دادن
vi ۴. [پیچ، گره و غیره] شُل شدن؛ باز شدن
loosen one's tongue زبانِ کسی را باز کردن، به حرف آوردن
loosen one's cough سینهٔ کسی را نرم کردن / باز کردن، سرفهٔ کسی را تخفیف دادن
loosen (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [شخص] رویِ ... را باز کردن، خجالتِ ... را ریختن
vi ۲. نرمش کردن، خود را گرم کردن ۳. روی کسی باز شدن، خجالتِ کسی ریختن
loosen up one's muscles نرمش کردن، خود را گرم کردن
looseness /ˈlu:snɪs/ *n* ۱. گشادی ۲. [دندان و غیره] لقّی، شُلی ۳. بی‌در و دربندی؛ بی‌بند و باری؛ هرزگی ۴. آشفتگی، عدمِ انسجام، پراکندگی؛ ضعف، سُستی ۵. اسهال، شکم‌روش
loose-weave /ˌlu:s ˈwi:v/ *adj* [پارچه] شُل‌بافت، که بافتش شُل است
loot /lu:t/ *n* ۱. اموالِ غارت‌شده؛ غنیمت (جنگی)؛ اموالِ مسروقه ۲. (محاوره) پول، پول و پله، ثروت
vt ۳. [شهر، مغازه، اموال] غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن، به یغما بردن
vi ۴. دست به غارت زدن
looter /ˈlu:tə(r)/ *n* غارتگر، چپاولگر، تاراج‌گر
looting /ˈlu:tɪŋ/ *n* غارت، چپاول، تاراج
lop[1] /lɒp/ (*prp* **lopping**, *pt,pp* **lopped**) *vt* [درخت] هرس کردن، شاخه‌های ... را زدن؛ [شاخه] بریدن، زدن
lop *sth* **away / off** *vt* ۱. هرس کردن، زدن ۲. کم کردن، زدن، حذف کردن
lop[2] /lɒp/ (*prp* **lopping**, *pt,pp* **lopped**)
vi آویزان بودن

lope /ləʊp/ *vi* ۱. نرم دویدن، سبک دویدن، با گام‌های بلند دویدن
n ۲. قدم‌های سبک، گام‌های نرم
lop-eared /ˌlɒp ˈɪəd/ *adj* گوش‌آویزان، با گوش‌های آویزان
lop-ears /ˈlɒp ɪəz/ *npl* گوش‌های آویزان
lopsided /ˌlɒpˈsaɪdɪd/ *adj* یکوَری، کج؛ نامتوازن، نامتعادل
loquacious /ləˈkweɪʃəs/ *adj* (رسمی) پُرحرف، پُرگو، حرّاف، ورّاج
loquaciously /ləˈkweɪʃəslɪ/ *adv* با پرحرفی، با پُرگویی، با ورّاجی
loquaciousness /ləˈkweɪʃəsnɪs/ = loquacity
loquacity /ləˈkwæsətɪ/ *n* پُرگویی، پُرحرفی، ورّاجی
loquat /ˈləʊkwɒt, ˈlɒkwæt/ *n* ازگیل ژاپنی
lor /lɔ:(r)/ *int* (عامیانه) آ خدا، خدا جون
lord /lɔ:d/ *n* ۱. آقا، سرور، مولا، ولینعمت؛ پیشوا، رهبر ۲. نجیب‌زاده، لرد؛ (در جمع) اعیان، اشراف، نجبا ۳. (در دورهٔ فئودالی) ارباب، خان ۴. (در خطاب به شوهر) سرور، آقا ۵. رئیس، مدیر، مقام؛ (نظامی) فرمانده ۶. (در بریتانیا، لقب) لرد
our sovereign lord اعلیحضرت
the lords of creation نوعِ بشر، بنی‌آدم؛ انسان‌ها
the cotton lords صاحبانِ صنایعِ پنبه، سلاطینِ پنبه
as drunk as a lord مستِ مست، سیاه‌مست
the (House of) Lords (در بریتانیا) مجلسِ اعیان
the lords spiritual (در مجلسِ اعیانِ بریتانیا) روحانیان، اعضای روحانی
the lords temporal (در مجلسِ اعیانِ بریتانیا) نجبا، اعضای غیرروحانی
the lord of the manor ارباب، خان
the First Lord of the Admiralty فرماندهٔ کلِ نیروی دریایی
the Lord Mayor of London شهردارِ لندن
lord and master (در خطاب به شوهر) سرور، آقا
My lord حضرتِ اجل، حضرتِ اشرف؛ عالی‌جناب
lord it (over sb) *vt* (به طعنه) (بر کسی) آقایی کردن
I will not be lorded over. من آقابالاسر نمی‌خواهم.
Lord /lɔ:d/ *n* خدا، خداوند، پروردگار؛ عیسی مسیح
the year of our Lord → year
Lord! Lord God! Good Lord! خدای من! خدایا! بارالها! ای خدا!
Lord knows! خدا می‌داند! خدا عالِم است! اللّه اعلم!
Lord bless us / me! خدا ما را / مرا ببخشد! خدا از سرِ تقصیراتِ ما بگذرد!
Our Lord عیسی مسیح
the Lord's Day یکشنبه

the Lord's Supper عشای ربّانی

lordless /ˈlɔ:dlɪs/ *adj* بی‌سرور؛ بدونِ ارباب؛ [زن] بدونِ شوهر

lordliness /ˈlɔ:dlɪnɪs/ *n* ۱. غرور، تکبّر، نخوت، تفرعن ۲. شکوه، جلال ۳. لردمآبی، لردمنشی

lordly /ˈlɔ:dlɪ/ (*comp* **lordlier**, *super* **lordliest**)

adj ۱. [شخص] مغرور، متکبّر، متفرعن؛ گستاخ؛ [رفتار] مغرورانه، تکبّرآمیز، تفرعن‌آمیز؛ گستاخانه ۲. پرشکوه، مجلّل ۳. لردمآبانه، لردمنشانه، لردوار

lordship /ˈlɔ:dʃɪp/ *n* (رسمی، کهنه) سیادت، حکمرانی، آقایی، سروری

his / your Lordship جنابِ لرد؛ حضرتِ اشرف، حضرتِ اجل؛ عالی‌جناب، معظم‌له

Lord's Prayer /ˌlɔ:dz ˈpreə(r)/

the Lord's Prayer *n* دعای «ای پدرِ ما»

lore /lɔ:(r)/ *n* ۱. علم، دانش، معلومات، اطّلاعات، دانستنی‌ها ۲. روایات، داستان‌ها، افسانه‌ها ۳. سنّت‌ها

lorgnette /lɔ:ˈnjet/ *n* ۱. عینک (بی‌دسته) ۲. دوربین (اپرا)

lorn /lɔ:n/ *adj* (ادبی) مغموم، اندوهگین، غمگین، ملول، گرفته، تنها

lorry /ˈlɒrɪ, (US) ˈlɔ:rɪ/ (*pl* **lorries**) *n* کامیون، (ماشینِ) باری

lose /lu:z/ (*pt,pp* **lost**) *vt* ۱. گم کردن؛ از دست دادن؛ [پول] باختن ۲. [قطار، اتوبوس و غیره] نرسیدن به، از دست دادن؛ [جمله، مطلب] نشنیدن؛ [فیلم، برنامه] ندیدن ۳. [مسابقه، نبرد] شکست خوردن در، باختن؛ (در معامله) ضرر کردن ۴. [فرصت، وقت] تلف کردن، هدر دادن، از دست دادن ۵. [رقبا] عقب گذاشتن؛ (محاوره) [مزاحم و غیره] از سرِ خود باز کردن، سربه‌نیست کردن، گم‌وگور کردن، از دستِ... فرار کردن ۶. [شخص] گیج کردن

vi ۷. [تیم، بازیکن و غیره] باختن؛ بازنده بودن؛ (در معامله) ضرر کردن، مغبون شدن ۸. صدمه خوردن، لطمه دیدن؛ چیزی از دست دادن، مغبون شدن، ضرر کردن ۹. [ساعت] عقب رفتن، عقب ماندن

lose one's bearings گیج شدن، سردرگم شدن، قاطی کردن

lose count of sth حسابِ چیزی از دستِ (کسی) دررفتن، تعدادِ چیزی را فراموش کردن

lose face آبروی خود را بردن، به شهرتِ خود لطمه زدن؛ آبروی (کسی) ریخته شدن

lose one's grip (on sth) کنترلِ خود را (بر روی چیزی) از دست دادن، (چیزی را) دیگر نفهمیدن

win or lose → win

He lost the use of his hands. دیگر نتوانست از دست‌هایش استفاده کند. دست‌هایش از کار افتاد.

lose sb / sth [کار و غیره] باعث شدن که کسی... را از دست بدهد، به قیمتِ (از دست دادنِ)... تمام شدن؛ [جنگ] باعث شدن که کسی در... شکست بخورد، به قیمتِ شکستِ کسی در... تمام شدن؛ [مسابقه] باعث شدن که کسی... را ببازد، به قیمتِ باختِ کسی در... تمام شدن

lose one's cool / rag (مجازی) عصبانی شدن، جوش آوردن، آتشی شدن

lose ground → ground[1]

lose one's head → head[1]

lose heart → heart

lose one's heart to sb / sth → heart

lose interest (in sb / sth) علاقهٔ خود را (به کسی / چیزی) از دست دادن، (نسبت به کسی / چیزی) سرد شدن، (به کسی / چیزی) بی‌علاقه شدن

lose one's reason / senses عقلِ خود را از دست دادن، دیوانه شدن

lose all reason اختیارِ خود را به کلی از دست دادن، به کلی از کوره دررفتن، کاملاً از جا دررفتن

lose one's temper عصبانی شدن، از جا دررفتن

lose one's marbles (عامیانه) دیوانه شدن، خل شدن، عقلِ خود را از دست دادن، کسی به کله‌اش زدن

The grocery shop is losing its customers to the supermarket. سوپرمارکت دارد مشتریانِ مغازهٔ بقّالی را جلب می‌کند. مغازهٔ بقالی مشتریانش را به نفعِ سوپرمارکت از دست می‌دهد. مشتریانِ بقالی دارند جذبِ سوپرمارکت می‌شوند.

lose touch (with) → touch[2]

I've lost my place. (در کتاب و غیره) نمی‌دانم تا کجا خوانده‌ام. گمش کرده‌ام.

lose oneself / one's way گم شدن، راهِ خود را گم کردن

For a while she lost her way. او یکدفعه فراموش کرد چه می‌خواهد بگوید / بکند.

get lost گم شدن، مفقود شدن

Get lost! (عامیانه) برو گم شو!

lose sight of sth / sb ۱. چیزی را از نظر دور داشتن، چیزی را نادیده گرفتن، چیزی را از قلم انداختن ۲. چیزی / کسی را گم کردن، چیزی / کسی را دیگر ندیدن

lose the thread of sth [مطلب، داستان و غیره] دنبالهٔ... را گم کردن، سرِ نخِ... را از دست دادن، رشتهٔ... را از دست دادن

lose one's tongue / voice زبانِ (کسی) بند آمدن، قدرتِ تکلم از (کسی) سلب شدن

lose track of sth → track

lose one's breath به نفس‌نفس افتادن، نفسِ کسی تنگ شدن

He's lost his licence. گواهینامه‌اش را گرفته‌اند.

lose one's life مردن، جانِ خود را از دست دادن

lose one's shirt (محاوره) تا دینارِ آخرِ پولِ خود را از دست دادن / باختن

not lose (any) sleep / lose no sleep over sth سرِ چیزی زندگی را به خود تلخ نکردن، در موردِ چیزی سخت نگرفتن، سرِ چیزی خواب را به خود حرام نکردن

lose weight وزن کم کردن، لاغر شدن

lose / miss the post به پُست‌خانه دیر رسیدن، نامه را به موقع پُست نکردن

lose *oneself* **in** *sth* *vt* غرق در ... شدن

lose out *vi* ۱. بازنده بودن؛ (درمعامله) مغبون شدن، ضرر کردن ۲. از بین رفتن، جای خود را به چیزِ دیگری دادن

lose out to *sb / sth* *vi* (محاوره) جای خود را به ... دادن، در برابرِ ... شکست خوردن

loser /ˈluːzə(r)/ *n* بازنده

be a good loser (در قمار) پُرجنبه بودن، خوش‌باخت بودن

be a bad loser (در قمار) کم‌جنبه بودن، بدباخت بودن

losing /ˈluːzɪŋ/ *adj* ۱. [تیم] بازنده؛ [عدد] که نمی‌برد؛ [مسابقه] که باختِ آن حتمی است؛ [کاسبی، کار و کسب] که یقیناً ضرر می‌کند؛ [جنگ] از پیش باخته، که شکست در آن حتمی است، محکوم به شکست

n ۲. باخت، باختن ۳. (در جمع) باخت‌ها

a losing battle → battle

loss /lɒs, (US) lɔːs/ *n* ۱. از دست دادن؛ [وقت، فرصت] تلف کردن، هدر دادن ۲. گم شدن؛ مفقود شدن؛ ناپدید شدن؛ [شخص] مرگ، فقدان ۳. باخت، شکست ۴. لطمه، صدمه، ضایعه؛ ضرر، زیان؛ (در جمع) تلفات، خسارات، ضایعات

without loss of time بدون اتلافِ وقت، بدونِ فوتِ وقت

loss of life تلفات

be a total loss [کشتی، اتومبیل و غیره] تمام... از بین رفتن، هیچ چیزی از... نماندن

sell at a loss با ضرر فروختن؛ [کالا] با ضرر به فروش رفتن

cut one's losses جلوی ضرر را گرفتن

He is no great loss. با رفتنِ او چیزِ زیادی از دست نداده‌ایم. از دست دادنِ او هیچ ضررِ بزرگی نیست. همان بهتر که رفت.

be a dead loss (محاوره) [شخص] به دردِ هیچ کاری نخوردن

be at a loss for sth / to do sth در برابرِ چیزی / در انجامِ کاری درماندن، عاجز شدن

I'm at a loss to explain it. درمانده‌ام که چطور توضیحش بدهم. از توضیحش عاجزم.

be at a loss for words لغت کم داشتن، زبانِ کسی (از بیانِ مطلب) قاصر بودن

loss-leader /ˈlɒs liːdə(r), (US) ˈlɔːs/ *n* جنسِ زیرِ قیمت

loss-making /ˈlɒs meɪkɪŋ, (US) ˈlɔːs/ *adj* ضررده، زیان‌ده

lost[1] /lɒst, (US) lɔːst/ *pt,pp* of **lose**

lost[2] /lɒst, (US) lɔːst/ *adj* ۱. گم‌شده، مفقودالاثر؛ ناپدیدشده؛ مرده ۲. تباه‌شده، ازبین‌رفته؛ [فرصت، شانس] ازدست‌رفته ۳. گیج، پریشان، سردرگم

make up for lost time جبرانِ مافات کردن

the lost generation نسلِ بعد از جنگِ جهانیِ اول

a lost soul روحِ سرگردان

a lost art یک هنرِ فراموش شده

be lost in sth [مطالعه، فکر و غیره] غرق در ... بودن

be lost on / upon sb در کسی تأثیر نداشتن، بر کسی اثر نداشتن؛ کسی از چیزی سر درنیاوردن، کسی چیزی را نفهمیدن

be lost از بین رفتن؛ ناپدید شدن، مفقود شدن

be lost to sth نسبت به چیزی بی‌تفاوت شدن، حسّاسیتِ خود را نسبت به چیزی از دست دادن، چیزی برای کسی علی‌السّویه شدن

be lost without بدونِ ... هیچ کاری از دستِ کسی برنیامدن

lost and found /ˌlɒst ən ˈfaʊnd, (US) ˌlɔːst/ **(US)** = lost property

lost cause /ˌlɒst ˈkɔːz, (US) ˌlɔːst/ *n* عملِ محکوم به شکست

lost property /ˌlɒst ˈprɒpətɪ, (US) ˌlɔːst/ *n* (در بریتانیا) اشیای گم‌شده

lot[1] /lɒt/ *n* (محاوره) همه‌اش، تمامش، همه چیز؛ همه، همگی

the whole lot; all the lot (محاوره) همه‌اش، تمامش، همه چیز؛ همه، همگی

lot[2] /lɒt/

n ***a lot (of); lots (of)*** مقدارِ زیادی، کلّی؛ تعدادِ زیادی، یک‌عالمه، خیلی

a lot of / lots of money پولِ زیادی، خیلی پول

a lot of / lots of people آدم‌های زیادی، تعدادِ زیادی آدم

What a lot of people! چقدر آدم! چه همه آدم!

What a lot of time you take to dress! لباس پوشیدنت چقدر طول می‌کشد! لباس پوشیدنت را چقدر طول می‌دهی!

lots and lots (of) یک‌عالمه، یک خروار؛ صدها، هزارها

see a lot of sb کسی را اغلب / زیاد دیدن

lot[3] /lɒt/

a lot; lots *adv* خیلی، خیلی زیاد

There wasn't a lot we could do. کار زیادی از دستمان برنمی‌آمد. کاری نمی‌توانستیم بکنیم.

I'd give a lot to know... حاضرم هر چه لازم باشد بدهم تا بدانم که...

A lot you care! (به مسخره) خیلی هم اهمیت می‌دهی! خیلی هم برایت مهم است!

lot[4] /lɒt/ *n* ۱. قرعه‌کشی ۲. قرعه، قرعهٔ فال ۳. سرنوشت، تقدیر، بخت، قسمت ۴. (در حراج) قلم، رقم ۵. (بازرگانی) سری، پارتی ۶. دار و دسته، گروه، جمع ۷. (سینما) استودیو ۸. قطعهٔ زمین

by lot [انتخاب] از طریقِ قرعه‌کشی

draw / cast lots قرعه‌کشی کردن

fall to sb's lot; fall to the lot of sb قرعهٔ فال / چیزی به نامِ کسی افتادن

cast / throw in one's lot with sb در سرنوشتِ کسی شریک شدن

a bad lot (محاوره) آدمِ بد، آدمِ ناباب

a parking lot (در آمریکا) پارکینگ

a vacant lot زمینِ خالی، زمینِ ساختمانی

loth /ləʊθ/ = loath

lotion /ˈləʊʃn/ *n* لوسیون، محلول

lottery /ˈlɒtəri/ (*pl* **lotteries**) *n* ۱. بخت‌آزمایی، لاتاری ۲. (مجازی) قمار، ریسک

lotto /ˈlɒtəʊ/ *n* دَبلنا، بینگو

lotus /ˈləʊtəs/ (*pl* **lotuses**) *n* ۱. نیلوفرِ آبی ۲. (اساطیرِ یونان) لوتس، گیاهِ فراموشی، میوهٔ فراموشی

lotus-eater /ˈləʊtəs iːtə(r)/ *n* آدمِ رویایی، خواب‌زده، کسی که در خلسه به سر می‌برد؛ آدمِ بی‌خیال، آدمِ بی‌غم

lotus position /ˈləʊtəs pəzɪʃn/ *n* (یوگا) حالتِ نیلوفر، حالتِ لوتوس

loud /laʊd/ (*comp* **louder**, *super* **loudest**)

adj ۱. [صدا، فریاد] بلند، رسا؛ [خنده، موسیقی و غیره] بلند؛ [رعد، زنگ و غیره] پرصدا؛ [تشویق، کف زدن] شدید ۲. پرسر و صدا، پرهیاهو ۳. (به طعنه) [شخص] بی‌پرده، رُک؛ [رفتار] زننده ۴. (به طعنه) [رنگ] تند، زننده؛ [لباس] پر زرق و برق، اَجق وَجق، زننده

adv ۵. [گفتن، خندیدن و غیره] بلند

actions speak louder than words → action

for crying out loud → cry [1]

be loud in one's praise → praise

loud and clear به وضوح، روشن و واضح

out loud به صدای بلند، آشکارا، بلندبلند

loud-hailer /ˌlaʊd ˈheɪlə(r)/ *n* (در بریتانیا) بلندگو

loudly /ˈlaʊdli/ *adv* ۱. [گفتن، خندیدن و غیره] بلند، با صدای بلند؛ [در زدن] محکم ۲. [لباس پوشیدن] زننده، به طورِ زننده‌ای

loud-mouth /ˈlaʊd maʊθ/ *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ پرحرف، آدمِ ورّاج، آدمِ پرگو

loud-mouthed /ˈlaʊd maʊðd/ *adj* (محاوره) ورّاج، پرحرف، پرگو

loudness /ˈlaʊdnɪs/ *n* [صدا] بلندی، رسایی؛ [رعد، موسیقی و غیره] بلندی، شدت، قوّت

loudspeaker /ˌlaʊdˈspiːkə(r)/ *n* (رادیو و غیره) بلندگو

lough /lɒk, lɒx/ *n* (در ایرلند) دریاچه؛ شاخابه

lounge /laʊndʒ/ *vi* ۱. لمیدن، لَم دادن، یله دادن ۲. وِل گشتن، پرسه زدن، پلکیدن

n ۳. لمیدن، لَم دادن؛ ولگردی، پرسه‌زنی ۴. [هتل، باشگاه و غیره] سالن؛ سالنِ انتظار، اتاقِ انتظار ۵. (اتاقِ) نشیمن ۶. (سالنِ) بار

lounge against the wall به دیوار تکیه دادن

have a lounge ۱. لمیدن، لَم دادن، یله دادن ۲. وِل گشتن، پرسه زدن

lounge-bar /ˈlaʊndʒ bɑː(r)/ *n* (در بریتانیا) [هتل و غیره] (سالنِ) بار؛ پیاله‌فروشی

lounge-chair /ˈlaʊndʒ tʃeə(r)/ *n* (صندلیِ) راحتی

lounge-lizard /ˈlaʊndʒ lɪzəd/ *n* بچّه قرتی، ژیگول، خورهٔ زن، کِرمِ زن‌بارگی

lounger /ˈlaʊndʒə(r)/ *n* ۱. (به طعنه) ولگرد، بیکاره، تنبل، بیکار و بیعار ۲. صندلیِ آفتاب‌گیری، صندلیِ راحتی

lounge-suit /ˈlaʊndʒ suːt, sjuːt/ *n* (در بریتانیا) کت و شلوار

Lounge-suit (در کارتِ دعوت) با کت و شلوار

lour /ˈlaʊə(r)/ *vi* ۱. اخم کردن، اخم و تخم کردن، گره به ابرو انداختن ۲. [آسمان، هوا] گرفته بودن، تیره و تار بودن، توفانی بودن؛ [ابرها] خیالِ باریدن داشتن

louring /ˈlaʊərɪŋ/ *adj* [نگاه] اخم‌آلود، عصبانی؛ [آسمان] گرفته، تیره

louringly /ˈlaʊərɪŋli/ *adv* با اخم و تَخم، با اخم، اخم‌آلود

louse[1] /laʊs/ (*pl* **lice**) *n* ۱. شپش ۲. شَته

louse (*sth*) **up** *vt,vi* (عامیانه) خراب کردن، ضایع کردن، گند زدن (به)

louse² /laʊs/ (*pl* **louses**) *n* (عامیانه) آدمِ کثافت، آدم گُه، آدمِ گند

lousy /ˈlaʊzɪ/ (*comp* **lousier**, *super* **lousiest**) *adj* ۱. شپشو ۲. (محاوره) گند، مزخرف، افتضاح

lousy with (عامیانه) پُر از، مالامال از

He's lousy with money. پولش از پارو بالا می‌رود.

The town is lousy with tourists. توریست شهر را ورداشته است. توریست از سر و کولِ شهر بالا می‌رود.

lout /laʊt/ *n* آدمِ بی‌تربیت، آدمِ بی‌ادب؛ آدمِ لات، لات؛ آدمِ احمق، دهاتی

loutish /ˈlaʊtɪʃ/ *adj* [رفتار] بی‌ادبانه؛ دهاتی‌وار؛ مثلِ لات‌ها، لاتی؛ احمقانه، حماقت‌آمیز

louver /ˈluːvə(r)/ = louvre

louvered /ˈluːvəd/ = louvred

louvre /ˈluːvə(r)/ *n* [پنجره، در] کرکره

louvred /ˈluːvəd/ *adj* [پنجره، در] کرکره‌دار؛ کرکره‌ای

lovable /ˈlʌvəbl/ *adj* دوست‌داشتنی، دلپذیر، تودل‌برو

love¹ /lʌv/ *n* ۱. عشق، محبّت، علاقه، دلبستگی، حُبّ، دوستی؛ مهر ۲. عشق، دلدادگی، دوست داشتن ۳. عشقِ من، عزیزم، دلبندم؛ عزیزِ دلم، جانم ۴. آدمِ / موجودِ دوست داشتنی؛ چیزِ دوست‌داشتنی، چیزِ قشنگ ۵. محبوب، معشوق، یار، عشق ۶. (تنیس و غیره) صفر، هیچ ۷. (با حرفِ بزرگ) ایزدِ عشق، ربّ‌النوعِ عشق، الههٔ عشق

be in love with sth عاشقِ چیزی بودن، به چیزی علاقمند بودن، کشته‌مردهٔ چیزی بودن

love of (one's) country حُبِّ وطن، میهن‌پرستی

give / send sb one's love (خیلی) به کسی سلام رساندن

play for love برای تفریح بازی کردن، سرِ پول بازی نکردن

my love عشقِ من، عزیزم، دلبندم؛ عزیزِ دلم، جانم

There's no love lost between them. چشمِ دیدنِ هم را ندارند. سایهٔ هم را با تیر می‌زنند.

His first / great love is... بیشتر از هر چیز به... علاقه دارد، اوّلین چیزِ موردِ علاقه‌اش... است، عشقِ اولش... است

a labour of love ۱. کاری که آدم برای دلِ خودش می‌کند، کارِ دل ۲. رنجِ عشق، کاری که آدم به عشقِ کسی دیگر می‌کند

(just) for the love of; out of love for برای خاطرِ، به خاطرِ، به عشقِ

for the love of God (محاوره) برای خاطرِ خدا، محضِ رضای خدا، ترا به خدا

with love from Jim; love, Jim (در نامه) قربانت، جیم؛ می‌بوسمت، جیم

not for love or money → money

be in love (with sb) عاشق (هم / کسی) بودن، دلباخته (هم / کسی) بودن، (به هم / به کسی) عشق ورزیدن

She's in love. عاشق شده است. عاشق است.

fall in love (with sb) عاشق (هم / کسی) شدن، دلباخته (یکدیگر / کسی) شدن

make love (to sb) (به کسی / به هم) ابرازِ عشق کردن؛ (با کسی / با هم) عشق‌بازی کردن، معاشقه کردن؛ با کسی / با هم همخوابه شدن، با کسی / با هم خوابیدن

love at first sight عشق به / با نگاهِ اول، عشق به یک نگاه

She's a little love. چه بچهٔ نازی! چقدر ناز است! چقدر مامانی است!

What a love of a hat! چه کلاهِ قشنگی!

love all صفرصفر، هیچْ هیچ

love² /lʌv/ *vt* ۱. عاشقِ... بودن، دلباختهٔ... بودن، عشق ورزیدن به، دوست داشتن؛ محبّت داشتن به ۲. پرستیدن، پرستش کردن ۳. [موسیقی، فعالیت و غیره] (خیلی) دوست داشتن، خیلی علاقه داشتن به، شیفتهٔ... بودن

love to do sth / doing sth کسی خیلی دلش خواستن که...، چیزی / کاری را دوست داشتن

Love me, love my dog. (prov) عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ. عاشق نبود ز عیبِ معشوق آگاه.

love-affair /ˈlʌv əfeə(r)/ *n* ماجرای عاشقانه، رابطهٔ عاشقانه

lovebird /ˈlʌvbɜːd/ *n* (پرنده) مرغِ عشق

lovebirds /ˈlʌvbɜːdz/ *npl* لیلی و مجنون، پرندگانِ عشق، عشاقِ جوان، عاشق و معشوق

love-child /ˈlʌv tʃaɪld/ (*pl* **love-children**) *n* بچّهٔ نامشروع، ثمرهٔ عشق

love-feast /ˈlʌv fiːst/ *n* (مذهب) شامِ اُخوّت، سفره (اُخوّت)

love game /ˈlʌv geɪm/ *n* (تنیس و غیره) مسابقه‌ای که در آن بازنده هیچ امتیازی نیاورده، مسابقهٔ صفر باخت

love-hate relationship /ˌlʌv ˈheɪt rɪleɪʃnʃɪp/ *n* رابطهٔ عشق و انزجار

love-knot /ˈlʌv nɒt/ *n* روبانِ عشق

loveless /ˈlʌvlɪs/ *adj* ۱. بدونِ عشق، بی‌عشق، تهی از عشق ۲. که هیچ‌کس دوستش ندارد

love-letter /ˈlʌv letə(r)/ *n* نامهٔ عاشقانه

loveliness /ˈlʌvlɪnɪs/ *n* قشنگی، زیبایی، خوشگلی، جذّابیت، دلربایی؛ دلچسبی، دلپذیری

lovelorn /ˈlʌvlɔːn/ *adj* گرفتارِ غم فراق، فراق زده، اسیرِ هجران، مهجور؛ دل‌سوخته، دلشکسته

lovely /ˈlʌvlɪ/ (*comp* **lovelier**, *super* **loveliest**)
adj ۱. [منظره، مو و غیره] قشنگ، زیبا؛ [زن، دختر] قشنگ، زیبا، خوشگل، جذّاب، دلربا؛ دوست‌داشتنی؛ [بچّه] خوشگل، ناز، مامانی، شیرین؛ [هوا] خوب، دلچسب، دلپذیر ۲. (محاوره) [غذا، مهمانی و غیره] جالب، خوب؛ [تعطیلات] خیلی خوب، عالی؛ [جوک، داستان] بامزّه، خنده‌دار
n ۳. زنِ زیبا، زنِ جذّاب

have a lovely time خیلی به کسی خوش گذشتن، اوقاتِ خوش داشتن

It's been lovely to see / seeing you. خیلی از دیدنت خوشحال شدم.

It feels lovely to be warm again. چقدر خوب است / خوش است که آدم دومرتبه احساسِ گرما بکند. آدم خوشش می‌آید از اینکه دوباره گرم می‌شود. گرما چقدر خوب است.

It's lovely and warm here. چه گرمای مطبوعی اینجا هست! اینجا چقدر گرم و مطبوع است!

look lovely on sb [لباس] خیلی به کسی آمدن

lovemaking /ˈlʌvmeɪkɪŋ/ *n* عشق‌بازی، معاشقه؛ هم‌خوابگی

love-match /ˈlʌv mætʃ/ *n* ازدواج با عشق

love-philtre /ˈlʌv fɪltə(r)/ *n* معجونِ عشق، مهردارو

love-potion /ˈlʌv pəʊʃn/ = love-philtre

lover /ˈlʌvə(r)/ *n* ۱. علاقمند، دوستدار، طرفدار، هواخواه، مشتاق، عاشق ۲. عاشق؛ فاسق ۳. معشوق، محبوب ۴. (در جمع) عشاق، عاشق و معشوق

be lovers عاشق و معشوق بودن؛ با هم رابطهٔ جنسی داشتن

loverlike /ˈlʌvəlaɪk/ *adj* عاشقانه، مثلِ عاشقان

love seat /ˈlʌv siːt/ *n* کاناپهٔ دونفره

lovesick /ˈlʌvsɪk/ *adj* دل‌سوخته، دل‌خسته؛ (مربوط به) دل‌سوختگی

love-song /ˈlʌv sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* آوازِ عاشقانه؛ ترانهٔ عاشقانه

love-story /ˈlʌv stɔːrɪ/ *n* داستانِ عشقی، داستانِ عاشقانه

love-token /ˈlʌv təʊkən/ *n* نشانهٔ عشق

loving /ˈlʌvɪŋ/ *adj* [شخص] بامحبّت، مهربان؛ [رفتار] محبّت‌آمیز، مهرآمیز

loving-cup /ˈlʌvɪŋ kʌp/ *n* ۱. جام (شراب)، قدح (شراب) ۲. (ورزش) جام

loving-kindness /ˌlʌvɪŋ ˈkaɪndnɪs/ *n* محبّت، مهر، عشق

lovingly /ˈlʌvɪŋlɪ/ *adv* با محبّت، از روی عشق، عاشقانه

Yours lovingly (در پایانِ نامه، از سوی فرزند به پدر و مادرش) دوستتان دارم

low¹ /ləʊ/ (*comp* **lower**, *super* **lowest**) *adj* ۱. [دیوار، سقف و غیره] کوتاه؛ [سطح] پایین؛ [زمین] پَست، کم‌ارتفاع ۲. [صدا] آهسته، یواش؛ بم ۳. [طبقهٔ اجتماعی، مقام] پایین ۴. عامی، عوامانه؛ مبتذل، پیش‌پاافتاده، پَست، سطحِ پایین؛ خشن، زمخت؛ [رفتار] پَست، زشت، کثیف ۵. [شخص] ضعیف، کم‌بنیه؛ کسل، بی‌حوصله، افسرده، دلتنگ، ملول؛ بی‌دل‌ودماغ ۶. [درجهٔ حرارت] پایین، کم؛ [تب] خفیف، پایین؛ [نبض] ضعیف، کُند؛ [قیمت، دستمزد] کم، ارزان، نازل؛ [نمره، بسامد، سرعت و غیره] کم، پایین؛ [سطح، کیفیت] نازل، پایین ۷. (آواشناسی) افتاده، باز ۸. (زیست‌شناسی) ابتدایی، بدوی ۹. [دنده] سنگین

be at a low ebb [روحیه، وضع] بد بودن، ضعیف بودن، خراب بودن

The moon was low in the sky. ماه پایین بود. ماه هنوز بالا نیامده بود.

The glass is low. ارتفاعِ جیوه در هواسنج کم است. هوا سرد است.

a dress low in the neck لباسِ یقه‌باز، لباسِ دِکولته

The river is low. سطحِ آبِ رودخانه پایین است. آبِ رودخانه کم است.

low gear → gear

be in low water (مجازی) بی‌پول بودن، دستِ کسی تنگ بودن، دست و بالِ کسی بسته بودن

She was rather low down in the chair. در صندلی فرو رفته بود.

low clouds (هواشناسی) ابرهای پایین

fog on low ground مِهِ پایین

make a low bow تا کمر خم شدن، تعظیم کردن

men of low birth افرادِ طبقاتِ پایینِ جامعه

have a low station in life متعلّق به طبقاتِ پایینِ جامعه بودن، از طبقهٔ پایین (جامعه) آمدن

low cunning رذالت، پست‌فطرتی، بی‌شرفی، دنائت

I never fall as low as that. هیچگاه تن به چنین پستی‌ای / خفّتی / ابتذالی نمی‌دهم.

in a low state of health بیمار، مریض‌احوال، ناخوش

feel low / in low spirits ناراحت بودن، افسرده بودن، دلتنگ بودن، کسل بودن، دل و دماغ نداشتن

low latitudes (جغرافی) عرض‌های پایین، نواحیِ استوایی

have a low opinion of sb / sth نظرِ خوبی نسبت به کسی / چیزی نداشتن؛ کسی / چیزی را قابل ندانستن، به کسی / چیزی به دیدهٔ تحقیر نگاه کردن، کسی / چیزی را به چیزی نگرفتن

at lowest در کمترین حدّ، حداقل

be at its lowest به حداقلِ خود رسیدن، در کمترین حدِّ خود بودن

be / be running / be getting low [آذوقه، ذخیره] در شُرفِ تمام شدن بودن، نزدیک به تمام شدن بودن، داشتن تمام شدن، ته کشیدن

They were low on water. ذخیرهٔ آبشان داشت تمام می‌شد / ته می‌کشید.

the lowest common multiple (ریاضی) کوچک‌ترین مضربِ مشترک، ک م م

keep a low profile جار و جنجال راه نینداختن، خود را از انظار دور نگه داشتن

The fire is getting / is low. آتش دارد خاموش می‌شود.

bring / lay sb low [شخص] ضعیف کردن؛ تضعیف کردن؛ تحقیر کردن، کوچک کردن، خفیف کردن؛ فقیر کردن، بدبخت کردن؛ مغلوب کردن، از پای درآوردن، شکست دادن، دماغ... را به خاک مالیدن

low² /ləʊ/ (*comp* **lower**, *super* **lowest**)

adv ۱. [انداختن، زدن و غیره] پایین ۲. [خریدن، فروختن] ارزان، کم ۳. [گفتن، خواندن] آهسته، یواش

lie low (محاوره) مخفی ماندن / شدن، قایم شدن؛ صدای کسی درنیامدن، چیزی نگفتن و صبر کردن، ساکت ماندن

high and low → high¹

stoop so low → stoop

be brought low کوچک شدن، تحقیر شدن، خوار و خفیف شدن

bow low تا کمر خم شدن، تعظیم کردن

a dress cut low in the back لباسی که پشتش خیلی باز است، لباسِ پشت‌باز

turn sth (down) low [چراغ، حرارت، صدای رادیو و غیره] کم کردن، پایین آوردن؛ [موسیقی] صدای... را کم کردن

play low (ورق‌بازی) سرِ پولِ کم بازی کردن

The song is pitched too low for me. این آواز برای من خیلی بم است. این آواز برای من خیلی یواش است.

low³ /ləʊ/ *n* ۱. پایین‌ترین حدّ، حداقل ۲. (اتومبیل) دندهٔ سنگین ۳. (هواشناسی) فروبار

low⁴ /ləʊ/ *n* ۱. [گاو] ماغ، مو

vi ۲. [گاو] ماغ کشیدن، مو کشیدن

low-born /ˌləʊ ˈbɔːn/ *adj* از طبقاتِ پایینِ جامعه، پایین‌شهری، بی‌اصل و نسب

low-boy /ˌləʊ ˈbɔɪ/ *n* (در آمریکا) گنجهٔ کشوییِ کوتاه (پایه‌دار)، دراورِ کوتاه (پایه‌دار)

low-bred /ˌləʊ ˈbred/ *adj* بی‌تربیت، بی‌نزاکت؛ ناهل، بی‌اصل و نسب

lowbrow /ˈləʊbraʊ/ *n* ۱. آدمِ عامی، آدمِ بی‌فرهنگ

adj ۲. [شخص] عامی؛ [فیلم، کتاب] سطحِ پایین، عامه‌پسند، عامیانه

low-calorie /ˌləʊ ˈkæləri/ *adj* [رژیم غذایی] کم‌کالری

Low Church /ˌləʊ ˈtʃɜːtʃ/ *n* (در بریتانیا) کلیسای ادنی

Low Churchman /ˌləʊ ˈtʃɜːtʃmən/ *n* (در بریتانیا) روحانیِ کلیسای ادنی

low-class /ˌləʊ ˈklɒs, (US) ˈklæs/ *adj* (مربوط به) طبقاتِ پایینِ جامعه، عوامانه؛ پیش‌پاافتاده، پَست، سطحِ پایین؛ [کالا] بنجل، آشغال

low comedian /ˌləʊ kəˈmiːdiən/ *n* هنرپیشهٔ کمدی، کمدین، بازیگرِ روحوضی

low comedy /ˌləʊ ˈkɒmədi/ *n* نمایشِ فکاهی، تئاترِ کمدی، تئاترِ روحوضی

low-cost /ˌləʊ ˈkɒst, (US) kɔːst/ *adj* ارزان، ارزان‌قیمت

low-cut /ˌləʊ ˈkʌt/ *adj* [لباس] یقه‌باز، دِکولته

low-density /ˌləʊ ˈdensəti/ *adj* کم‌تراکم؛ کم‌جمعیت

low-down /ˈləʊ daʊn/ *adj* (محاوره) [رفتار، عمل] کثیف، زشت، رذیلانه، ننگین؛ [شخص] پَست، بی‌شرف، رذل؛ منفور

give sb the low-down (on sb / sth) *n* (محاوره) کسی را در جریانِ (چیزی) گذاشتن، (در موردِ کسی / چیزی) به کسی اطلاعاتی دادن

get the low-down (on sb / sth) (محاوره) در جریانِ (چیزی) قرار گرفتن، (در موردِ کسی / چیزی) اطلاعاتی به‌دست آوردن، کسبِ اطلاع کردن

lower¹ /ˈləʊə(r)/ *adj* ۱. پایینی، تحتانی، زیرین؛ پایین، پایین‌تر؛ پست‌تر ۲. [کارمند و غیره] دون‌پایه، جزء

lower² /ˈləʊə(r)/ *vt* ۱. [پنجره، بادبان و غیره] پایین آوردن، پایین کشیدن؛ [قایق] به دریا انداختن؛ [ساختمان، سقف] کوتاه کردن ۲. [اجاره، قیمت] پایین آوردن، کم کردن، کاستن از؛ [صدا] کم کردن، پایین آوردن؛ [فشار، حرارت] کم کردن، تقلیل دادن

vi ۳. پایین آمدن ۴. [اجاره، قیمت، فشار، سرعت و غیره] کم شدن، پایین آمدن؛ [صدا] کم شدن، آهسته شدن، پایین آمدن

lower one's sights → sight¹

lower away (دریانوردی) [بادبان و غیره] پایین کشیدن؛ [قایق] به آب انداختن

lower sb / sth on a rope کسی / چیزی را با طناب پایین فرستادن

low life /ˈləʊ laɪf/ *n* زندگیِ فقیرانه؛ زندگیِ سطحِ پایین؛ زندگیِ پَست، زندگیِ کثیف

lowliness /ˈləʊlɪnɪs/ *n* بی‌اهمیتی، بی‌ارزشی، پیش‌پاافتادگی؛ پَستی، حقارت؛ [شخص] ساده بودن، معمولی بودن، عادی بودن؛ [کارمند و غیره] دون‌پایگی؛ [جامعه] بدوی بودن، ابتدایی بودن، عقب‌ماندگی

lowly /ˈləʊlɪ/ (*comp* **lowlier**, *super* **lowliest**)
adj بی‌اهمیت، بی‌ارزش، پیش‌پاافتاده؛ پَست، حقیر؛ [شخص] ساده، معمولی، عادی؛ [کارمند و غیره] دون‌پایه؛ [جامعه] ابتدایی، بدوی، عقب‌مانده؛ (زیست‌شناسی) ابتدایی

a man of lowly birth فردی از طبقاتِ پایینِ جامعه

low-lying /ˌləʊ ˈlaɪɪŋ/ *adj* [زمین] پَست، کم‌ارتفاع

Low Mass /ˌləʊ ˈmæs/ *n* (مذهب) عشای رَبّانیِ ساده

low-minded /ˌləʊ ˈmaɪndɪd/ *adj* ۱. سبک‌مغز، لات ۲. [سلیقه] سطحِ پایین، عوامانه

low-necked /ˌləʊ ˈnekt/ *adj* [لباس] یقه‌باز، دِکولته

lowness /ˈləʊnɪs/ *n* ۱. [سقف، دیوار و غیره] کوتاهی ۲. [قیمت، دستمزدها] پایین بودن، کم بودن

low-paid /ˌləʊ ˈpeɪd/ *adj* ۱. کم‌درآمد *n* ۲. افرادِ کم‌درآمد

low-pitched /ˌləʊ ˈpɪtʃt/ *adj* ۱. (موسیقی) بم ۲. [صدا] آرام، آهسته، ملایم

low-pressure /ˌləʊ ˈpreʃə(r)/ *adj* ۱. کم‌فشار، فشارضعیف؛ که با فشارِ کم کار می‌کند ۲. ملایم، آسان‌گیر؛ آسان؛ ساده

low-pressure area /ˌləʊ preʃər ˈeərɪə/ *n* (هواشناسی) فروبار، ناحیهٔ کم‌فشار

low-priced /ˌləʊ ˈpraɪst/ *adj* ارزان، ارزان‌قیمت

low-principled /ˌləʊ ˈprɪnsəpld/ *adj* بی‌پرنسیپ، بی‌نزاکت، که در بندِ / پایبندِ اصول نیست

low-quality /ˌləʊ ˈkwɒlətɪ/ *adj* [کالا] نامرغوب، با کیفیّتِ نازل

low-relief /ˌləʊ rɪˈliːf/ = bas-relief

low-rise /ˌləʊ ˈraɪz/ *adj* (معماری) کوتاه، کم‌طبقه، کم‌ارتفاع

low season /ˈləʊ siːzn/ = off-season

low-spirited /ˌləʊ ˈspɪrɪtɪd/ *adj* افسرده، ناراحت، غمگین، کسل، ملول، دلمرده

Low Sunday /ˌləʊ ˈsʌndeɪ, ˈsʌndɪ/ *n* یکشنبهٔ بعد از عیدِ پاک

low-tension /ˌləʊ ˈtenʃn/ *adj* (برق) فشارضعیف

low tide /ˌləʊ ˈtaɪd/ *n* جزر، فروکشند

low water /ˌləʊ ˈwɔːtə(r)/ = low tide

lower sb's morale ۱. اخلاقِ کسی را فاسد کردن ۲. توی دلِ کسی را خالی کردن، دلواپس کردن، ترساندن

lower oneself خود را کوچک کردن، خود را خفیف کردن، ارزشِ خود را پایین آوردن

lower³ /ˈlaʊə(r)/ = lour

lower case /ˌləʊə ˈkeɪs/ *n* (چاپ) حروفِ کوچک

Lower Chamber /ˌləʊə ˈtʃeɪmbə(r)/ *n* مجلسِ شورا؛ (در بریتانیا) مجلسِ عوام؛ (در آمریکا) مجلسِ نمایندگان

lower-class /ˌləʊə ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* طبقهٔ پایین؛ فقیر

lower deck /ˌləʊə ˈdek/ *n* (دریانوردی) ۱. عرشهٔ پایینی ۲. درجه‌داران؛ ملوانان

Lower House /ˌləʊə ˈhaʊs/ = Lower Chamber

lower income /ˌləʊər ˈɪnkʌm/ *adj* کم‌درآمد

lowering /ˈlaʊərɪŋ/ = louring

loweringly /ˈlaʊərɪŋlɪ/ = louringly

lowermost /ˈləʊəməʊst/ *adj* پایین‌ترین؛ کوچک‌ترین؛ کوتاه‌ترین؛ کمترین؛ ارزان‌ترین؛ پست‌ترین؛ حقیرترین

lowest common denominator /ˌləʊɪst ˌkɒmən dɪˈnɒmɪneɪtə(r)/ *n* پایین‌ترین سطح، سطحِ عوام، سطحِ آدم‌های کوچه و بازار

low flying /ˌləʊ ˈflaɪɪŋ/ *n* پروازِ در ارتفاعِ کم

low frequency /ˌləʊ ˈfriːkwənsɪ/ *n* بسامدِ پایین، موجِ کوتاه

Low German /ˌləʊ ˈdʒɜːmən/ *n* (زبان‌شناسی) آلمانیِ سفلی

low-grade /ˌləʊ ˈgreɪd/ *adj* ۱. نامرغوب، بد، با کیفیّتِ نازل ۲. کم، مختصر

low-heeled /ˌləʊ ˈhiːld/ *adj* پاشنه کوتاه

low-key /ˌləʊ ˈkiː/ *adj* [عمل، اثر و غیره] محتاطانه، محافظه‌کارانه، دست به عصا

low-keyed /ˌləʊ ˈkiːd/ = low-key

lowland /ˈləʊlənd/ *n* زمینِ پَست، دشت

lowlander /ˈləʊləndə(r)/ *n* اهلِ دشت، دشت‌نشین

Lowlander /ˈləʊləndə(r)/ *n* اهلِ لولندز، لولندی

Lowlands /ˈləʊləndz/

the Lowlands *n* (در اسکاتلند) لولندز

Lowlands /ˈləʊləndz/ *adj* (مربوط به) لولندز؛ لولندی؛ در لولندز

Low Latin /ˌləʊ ˈlætɪn, (US) ˈlætn/ *n* لاتینِ قرونِ وسطا

low-level /ˌləʊ ˈlevl/ *adj* ۱. سطحِ پایین، بی‌ارزش ۲. دون‌پایه ۳. در ارتفاعِ کم؛ از ارتفاعِ کم

low-level language /ˌləʊ levl ˈlæŋgwɪdʒ/ *n* (کامپیوتر) زبانِ سطحِ پایین

low-water mark /ˌləʊ ˈwɔːtə mɑːk/ *n* ۱. پایین‌ترین سطحِ آب ۲. داغِ جزر ۳. پایین‌ترین حدّ، بدترین وضع

reach the low-water mark (مجازی) به شدت تنزّل کردن، به پایین‌ترین حدِّ خود رسیدن

Low Week /ˌləʊ ˈwiːk/ *n* هفتهٔ بعد از عیدِ پاک

loyal /ˈlɔɪəl/ *adj* [دوست، خدمتکار و غیره] وفادار، باوفا، صدیق

loyalist /ˈlɔɪəlɪst/ *n* ۱. (سیاسی) طرفدارِ حکومت، طرفدارِ دولت ۲. (با حرفِ بزرگ) طرفدارِ اتحادِ بریتانیا و ایرلندِ شمالی

the loyalist army / troops نیروهای وفادار به دولت

loyally /ˈlɔɪəlɪ/ *adv* صادقانه، با اخلاص، با خلوص، وفادارانه

loyalty /ˈlɔɪəltɪ/ (*pl* loyalties) *n* ۱. وفاداری ۲. (در جمع) علائق، وابستگی‌ها

lozenge /ˈlɒzɪndʒ/ *n* ۱. لوزی ۲. (پزشکی) (قرصِ) مکیدنی، لوز (مکیدنی)

LP /ˌelˈpiː/ < **long-playing (record)** *n* صفحهٔ ۳۳ دور، اِل پی

L-plate /ˈel pleɪt/ *n* (در بریتانیا) تابلوی تحتِ تعلیمِ رانندگی

LSD /ˌel es ˈdiː/ *n* اِل اِس دی، اسید (نوعی مادهٔ مخدر)

Lsd /ˌel es ˈdiː/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) پوند و شلینگ و پنی؛ (محاوره) پول

LST /ˌel es ˈtiː/ < **Local Standard Time** *n* (در آمریکا) وقتِ استانداردِ محلی

Lt /lefˈtenənt, (US) luːˈt-/ < **Lieutenant** *n* (نظامی) ستوان؛ (دریانوردی) ناوبان یکم

LTA /ˌel tiː ˈeɪ/ < **Lawn Tennis Association** *n* (در بریتانیا) تنیسِ روی چمن

Ltd /ˈlɪmɪtɪd/ < **Limited** *adj* (در بریتانیا) [شرکت و غیره] با مسئولیتِ محدود

lubber /ˈlʌbə(r)/ *n* (کهنه) لندهور، خِرسَمبَک؛ آدمِ دست و پاچلفتی؛ آدمِ کودن

lubberly /ˈlʌbəlɪ/ *adj* (کهنه) لندهور، خِرسَمبَک، گُنده؛ دست‌وپاچلفتی؛ کودن

lubricant /ˈluːbrɪkənt/ *n* روغن، گریس؛ لیزه

lubricate /ˈluːbrɪkeɪt/ *vt* ۱. [دستگاه] روغن زدن به، روغن‌کاری کردن، گریس‌کاری کردن ۲. نرم کردن، روان کردن، لیز کردن ۳. (عامیانه) (با مشروب) زبانِ کسی را باز کردن ۴. (عامیانه) [شخص] خریدن، حقِ حساب دادن به، سبیلِ ... را چرب کردن

lubricate the friction between enemies اصطکاک میانِ دشمنان را کاهش دادن

lubricate the economic system with نظامِ اقتصادی را با ... راه انداختن

lubrication /ˌluːbrɪˈkeɪʃn/ *n* روغن‌کاری، گریس‌کاری؛ لیز کردن

lubricator /ˈluːbrɪkeɪtə(r)/ *n* ۱. (شخص) روغن‌کار، گریس‌کار ۲. (وسیله) روغن‌دان، تلمبهٔ روغن‌کاری؛ (اتومبیل) گریس پمپ ۳. روغن، گریس؛ لیزه

lubricious /luːˈbrɪʃəs/ *adj* (رسمی، به تحقیر) شهوت‌پرست، شهوتران

lucent /ˈluːsnt/ *adj* (ادبی) درخشان، تابان؛ شفّاف؛ [سبک] روشن

lucerne /luːˈsɜːn/ *n* (در بریتانیا) یونجه

lucid /ˈluːsɪd/ *adj* ۱. [توضیح، سبک و غیره] روشن، قابل‌فهم، صریح، واضح ۲. عاقل، هشیار ۳. (ادبی) درخشان، شفّاف، زلال

lucidity /luːˈsɪdətɪ/ *n* ۱. روشنی، وضوح ۲. سلامتِ عقل، هوشیاری ۳. (ادبی) درخشش، شفّافیت، زلالی

lucidly /ˈluːsɪdlɪ/ *adv* [توضیح دادن و غیره] روشن، واضح، به روشنی

Lucifer /ˈluːsɪfə(r)/ *n* ۱. شیطان، ابلیس ۲. ستارهٔ صبح

luck /lʌk/ *n* اقبال، بخت، طالع، شانس

beginner's luck شانسِ اولِ کار، شانسِ مبتدی‌ها

The best of luck! موفق باشی / باشید! بخت یارت / یارتان!

the luck of the game عنصرِ شانس، بخت و اقبال

better luck next time → better[1]

take pot luck → pot[1]

tough luck → tough

have good luck خوش‌شانس بودن، بخت با کسی یار بودن، شانس داشتن، خوب آوردن

have bad / hard luck بدشانس بودن، بخت با کسی یار نبودن، شانس نداشتن، بد آوردن

as luck would have it خوشبختانه؛ بدبختانه

try one's luck بختِ خود را آزمودن، شانس خود را امتحان کردن

What rotten luck! Bad luck! عجب بدشانسی‌ای! عجب شانسی! بخشکی شانس!

Good luck! موفق باشی / باشید!

Just my luck! این‌هم از شانسِ / بختِ بدِ من!

My luck's in. I'm in luck. بخت با من یار است. روی شانس هستم. خوب آورده‌ام.

My luck's out. I'm out of luck. بخت با من یار نیست. روی شانس نیستم. بد آورده‌ام.

That's a bit of luck! چه شانسی! عجب شانسی!

be down on one's luck (محاوره) بخت با کسی یار نبودن، بخت به کسی پشت کردن؛ اوضاعِ کسی خراب بودن، بد آوردن، به پیسی افتادن

lucky dip /ˌlʌkɪ 'dɪp/ *n* (در بریتانیا، در بازار مکاره و غیره) جعبهٔ شانس

lucrative /'luːkrətɪv/ *adj* [کار] سودآور، پرمنفعت، پرسود، نان و آب‌دار

lucre /'luːkə(r)/ *n* (به طعنه) نفعِ مادی، سود، منفعت، پول، جیفه

filthy lucre (به طعنه) پول، مال و منال

for lucre برای پر کردنِ جیبِ خود

Luddite /'lʌdaɪt/ *n* (در بریتانیا، به طعنه) ۱. لادایت‌ها (= کارگرانِ مخالفِ دستگاه‌های جدیدِ صنعتی در قرنِ نوزدهم) ۲. مخالفِ تکنولوژیِ جدید، ماشین‌ستیز

ludicrous /'luːdɪkrəs/ *adj* خنده‌دار، مضحک، مسخره

ludicrously /'luːdɪkrəslɪ/ *adv* به طرزِ مضحکی، به طرزِ خنده‌داری، به طورِ مسخره‌ای

ludicrousness /'luːdɪkrəsnɪs/ *n* خنده‌داری، مضحکی، مسخرگی، مسخره بودن

ludo /'luːdəʊ/ *n* (در بریتانیا) (بازیِ) مِنچ

luff /lʌf/ *vi* ۱. (دریانوردی) به سمتِ باد آمدن، پشت به باد حرکت کردن

vt ۲. (دریانوردی) به سمتِ باد آوردن، پشت به باد حرکت دادن

luffa /'luːfə/ = loofah

lug[1] /lʌg/ (*prp* **lugging**, *pt,pp* **lugged**)

vt ۱. به زور کشیدن، به سختی کشیدن، خِرکِش کردن، کشاندن؛ به زور بردن / آوردن

n ۲. خِرکِش، کشیدن

lug[2] /lʌg/ *n* ۱. [قابلمه، ظرف و غیره] دسته

۲. (در بریتانیا، عامیانه) گوش

luge /luːʒ/ *n* (وسیلهٔ نقلیه) لوژ، لُژ

luggage /'lʌgɪdʒ/ *n* (در سفر) بار، چمدان‌ها

luggage-carrier /'lʌgɪdʒ kærɪə(r)/ *n* [دوچرخه] باربند

luggage-rack /'lʌgɪdʒ ræk/ *n* (در کوپهٔ قطار) جای بار، رفِ بالای سر؛ (اتومبیل) باربند

luggage-van /'lʌgɪdʒ væn/ *n* (در بریتانیا، راه‌آهن) واگنِ بار

lugger /'lʌgə(r)/ *n* کشتیِ لاگِر (= نوعی کشتی با بادبانِ بزرگِ چهارگوش)

lughole /'lʌghəʊl/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) گوش

lugsail /'lʌgseɪl/ *n* (دریانوردی) بادبانِ چهارگوش

lugubrious /lə'guːbrɪəs/ *adj* [چهره] غمگین، غمبار، ماتمزده، اندوهبار؛ [سرود] غم‌انگیز، محزون، حزن‌انگیز

lugubriously /lə'guːbrɪəslɪ/ *adv* با حالتی محزون، با حالتی ماتمزده، با حالتی غمبار

lugubriousness /lə'guːbrɪəsnɪs/ *n* غم، حزن، اندوه، ماتمزدگی

have the luck to do sth شانس داشتن که...، بخت با کسی یار بودن که...

keep sth for luck چیزی را نگه داشتن برای این‌که شانس می‌آورد، چیزی را به نشانهٔ خوش‌یمنی نگه داشتن

worse luck از شانسِ بد، از بختِ بد، متأسفانه، بدبختانه

It's the luck of the draw. به شانس بستگی دارد.

It's good luck to see a black cat. دیدنِ گربهٔ سیاه خوش‌یمن است / شانس می‌آورد / شگون دارد.

It's bad luck to see a black cat. دیدنِ گربهٔ سیاه بدیمن است / بدشانسی می‌آورد / شگون ندارد.

Here's (wishing you) luck! موفق باشی / باشید! (در مشروب‌خوری) به سلامتی!

bring sb good luck برای کسی خوش‌یمن بودن، برای کسی شگون داشتن

bring sb bad / ill luck برای کسی بدیمن بودن، برای کسی بدشگون بودن، برای کسی شگون نداشتن

have the luck of the devil / the devil's own luck (محاوره) خیلی شانس داشتن، خرشانس بودن

What luck I met you! چه حُسنِ اتّفاقی که تو را دیدم!

luck out *vi* (در آمریکا، محاوره) خوش‌شانس بودن؛ موفق بودن

luckily /'lʌkɪlɪ/ *adv* خوشبختانه

luckily for me از شانسِ خوبِ من، خوشبختانه، شانس داشتم که

luckless /'lʌklɪs/ *adj* [شخص] بدشانس، بداقبال، که شانس ندارد، پیشانی‌سیاه؛ [اتفاق، عمل] بدیمن، بدشگون؛ [روز] نحس

lucky /'lʌkɪ/ (*comp* **luckier**, *super* **luckiest**)

adj ۱. [شخص] خوش‌شانس، خوش‌اقبال ۲. شانسی، اللّه‌بختی؛ [حدس] درست، صائب؛ [عمل] موفقیّت‌آمیز ۳. [حادثه و غیره] میمون، خجسته، مسعود؛ [چیز] خوش‌یمن، خوش‌شگون

strike lucky → strike[2]

thank one's lucky stars → thank

you'll be lucky; you should be so lucky (به شوخی) خواب دیدی خیر است، به همین خیال باش، خیلی خوش‌خیالی

be lucky شانس آوردن، شانس داشتن، بخت با کسی یار بودن

Lucky you! خوش به حالت!

It's my lucky day. امروز روزِ من است. امروز روی شانس هستم. امروز بختم بلند است.

lugworm /ˈlʌgwɜːm/ *n* کرمِ شنی، کرمِ طعمه

Luke /luːk/ *n* ۱. (اسمِ خاص) لوک ۲. (مذهب) لوقا ۳. (مذهب) انجیلِ لوقا

lukewarm /ˌluːkˈwɔːm/ *adj* ۱. [مایعات و غیره] وِلرم، نیم‌گرم، ملول ۲. (مجازی) [حمایت و غیره] سرد، نه چندان گرم

lukewarmly /ˌluːkˈwɔːmlɪ/ *adv* سرد، نه چندان گرم

lukewarmness /ˌluːkˈwɔːmnɪs/ *n* ۱. [مایعات و غیره] وِلرمی، وِلرم بودن، نیم‌گرمی ۲. (مجازی) سردی

lull /lʌl/ *vt* ۱. [شخص] آرام کردن، ساکت کردن؛ خواب کردن، خواباندن؛ [ترس] کاهش دادن، فرونشاندن؛ [سوءظن] برطرف کردن ۲. [شخص] خام کردن، خواب کردن
vi ۳. آرام گرفتن، ساکت شدن؛ [باد] فرونشستن
n ۴. وقفه، سکون، آرامش

lull a baby to sleep برای بچه‌ای لالایی گفتن، بچه‌ای را خواباندن

be lulled [دریا، باد] آرام گرفتن

lull sb into a false sense of security امنیتِ کاذب به کسی القا کردن

lullaby /ˈlʌləbaɪ/ (*pl* **lullabies**) *n* لالایی؛ [باد، آب] زمزمه

lumbago /lʌmˈbeɪgəʊ/ *n* (پزشکی) لومباگو، کمردرد

lumbar /ˈlʌmbə(r)/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) کمر

lumbar puncture /ˈlʌmbə pʌŋktʃə(r)/ *n* (پزشکی) بَزلِ کمری، بَزلِ نخاعی

lumber[1] /ˈlʌmbə(r)/ *n* ۱. چوب؛ الوار؛ تخته؛ لَمبه ۲. (در بریتانیا) خرت‌وپرت، آت‌وآشغال، خرده‌ریز
vt ۳. [اتاق و غیره] پر کردن، انباشتن ۴. [چیز، کتاب و غیره] توده کردن، روی هم ریختن ۵. (در آمریکا) [درخت] بریدن، انداختن

lumber sb with sth (در بریتانیا) مسئولیتِ چیزی را به دوشِ کسی انداختن، چیزی را به گردنِ کسی انداختن

lumber[2] /ˈlʌmbə(r)/ *vi* [شخص، حیوان، وسیلهٔ نقلیه] سنگین حرکت کردن؛ آهسته حرکت کردن؛ با سر و صدا حرکت کردن

lumbering[1] /ˈlʌmbərɪŋ/ *n* (در آمریکا) درخت‌بُری؛ چوب‌بُری

lumbering[2] /ˈlʌmbərɪŋ/ *adj* [وسیلهٔ نقلیه و غیره] سنگین؛ پرسر و صدا

lumberjack /ˈlʌmbədʒæk/ *n* چوب‌بُر، درخت‌بُر

lumber-jacket /ˈlʌmbə dʒækɪt/ *n* کتِ پشمی؛ کتِ چرمی

lumberman /ˈlʌmbəmən/ (*pl* **lumbermen**) *n* ۱. چوب‌بُر، درخت‌بُر ۲. چوب‌فروش

lumber-mill /ˈlʌmbə mɪl/ *n* (کارگاهِ) چوب‌بُری

lumber-room /ˈlʌmbə ruːm, rʊm/ *n* انباری

lumberyard /ˈlʌmbəjɑːd/ *n* (در آمریکا) انبارِ چوب؛ چوب‌فروشی

luminary /ˈluːmɪnərɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **luminaries**) *n* ۱. (رسمی) ستاره، اختر، کوکب؛ ماه؛ خورشید؛ (در جمع) اجرامِ سماوی، اجرامِ آسمانی ۲. (مجازی، شخص) چهرهٔ تابناک، ستارهٔ پرفروغ، چهرهٔ برجسته، اخترِ تابناک، ستاره

luminescence /ˌluːmɪˈnesns/ *n* ۱. درخشش، درخشندگی ۲. شبرنگی، شب‌نمایی، شب‌تابی ۳. نور، روشنایی

luminosity /ˌluːmɪˈnɒsətɪ/ *n* (نیز مجازی) درخشش، درخشندگی، روشنی، روشنایی، تلألؤ

luminous /ˈluːmɪnəs/ *adj* ۱. درخشان، درخشنده، روشن ۲. شب‌نما، شبرنگ؛ [حشرات] شب‌تاب ۳. (مجازی) [توضیح] واضح، روشن؛ [سخنران] که روشن صحبت می‌کند، که حرف‌هایش را زود می‌شود فهمید، بلیغ، روشن‌بیان

luminously /ˈluːmɪnəslɪ/ *adv* ۱. آشکارا، به روشنی، به وضوح ۲. با درخشندگی

lumme /ˈlʌmɪ/ = lummy

lummy /ˈlʌmɪ/ *int* (در بریتانیا، عامیانه، کهنه) جانمی، آخ جون، خدا خدا

lump[1] /lʌmp/ *n* ۱. [سنگ، فلز، پنیر و غیره] تکّه، قطعه؛ قلنبه؛ [خمیر، گِل] چونه، گلوله؛ [قند] حبّه ۲. برآمدگی، ورم، باد؛ کبودی، لکّهٔ کبود؛ (پزشکی) غدّه ۳. (محاوره) نرّه‌غول، نرّه‌خر، خرسِ گنده، گنده‌بک، تن‌لش
vt ۴. روی هم ریختن، یک‌کاسه کردن، جمع کردن، یکی کردن
vi ۵. گلوله شدن، گلوله گلوله شدن، قلنبه‌قلنبه شدن

a lump of sugar یک حبّه قند

in the lump کلاً، روی‌هم‌رفته

have a lump in one's / the throat بُغض گلوی کسی را گرفته بودن

lump *sb / sth* **together** = **lump**[1] *vt*

lump[2] /lʌmp/

lump it *vt* (محاوره) تحمّلش کردن، باهاش ساختن، قبولش کردن

lumpish /ˈlʌmpɪʃ/ *adj* (محاوره) دست و پاچلفتی، بی‌عرضه؛ بَبو، خِنگ؛ یُغُر، گنده

lump sugar /ˌlʌmp ˈʃʊgə(r)/ *n* قندِ حبّه

lump sum /ˌlʌmp ˈsʌm/ *n* پرداختِ یکجا، پولِ یکجا

lumpy /ˈlʌmpɪ/ (*comp* **lumpier**, *super* **lumpiest**) *adj* [سُس، بالش] گلوله گلوله، قلنبه‌قلنبه؛ [سطحِ آب] موّاج، موجدار؛ [صورت] ناصاف

lunacy /ˈluːnəsɪ/ (*pl* **lunacies**) *n* ۱. دیوانگی، جنون؛ (در جمع) دیوانگی‌ها، کارهای جنون‌آمیز ۲. حماقت، خریّت

lunar /ˈluːnə(r)/ *adj* (مربوط به) ماه؛ [ماه، سال] قمری
a lunar module سفینهٔ ماه‌نشین
a lunar orbit (فضانوردی) مدارِ ماه
a lunar eclipse خسوف، ماه‌گرفت، ماه‌گرفتگی
lunar month /ˌluːnə ˈmʌnθ/ *n* ماهِ قَمری
lunatic /ˈluːnətɪk/ *n* ۱. دیوانه، بیمارِ روانی؛ (حقوق) مجنون
adj ۲. [شخص] دیوانه، روانی؛ [رفتار، افکار و غیره] جنون‌آمیز؛ احمقانه، حماقت‌بار
lunatic asylum /ˈluːnətɪk əsaɪləm/ *n* (کهنه) آسایشگاهِ روانی، تیمارستان
lunatic fringe /ˌluːnətɪk ˈfrɪndʒ/ *n* (سیاسی، ادبیات) اقلیّتِ تندرو
lunch /lʌntʃ/ *n* ۱. ناهار ۲. (در آمریکا) غذای سبک
vi ۳. ناهار خوردن
vt ۴. ناهار دادن به، به ناهار دعوت کردن
We had him to lunch. ناهار پیشِ ما بود. ناهار را با ما خورد.
lunch on sth ناهار چیزی خوردن، چیزی برای ناهار خوردن
lunch break /ˈlʌntʃ breɪk/ *n* وقتِ ناهار، ساعتِ ناهار
luncheon /ˈlʌntʃən/ *n* (رسمی) ناهار؛ ضیافتِ ناهار
luncheon meat /ˈlʌntʃən miːt/ *n* کنسروِ گوشت
luncheon voucher /ˈlʌntʃən vaʊtʃə(r)/ *n* (در بریتانیا) بُنِ غذا، فیشِ غذا
lunch-hour /ˈlʌntʃ aʊə(r)/ = lunchtime
lunch-room /ˈlʌntʃ ruːm, rʊm/ *n* (سالنِ) غذاخوری
lunchtime /ˈlʌntʃtaɪm/ *n* وقتِ ناهار، ساعتِ ناهار
lung /lʌŋ/ *n* ۱. ریه، شُش ۲. (مجازی) تنفّس‌گاه، فضای باز
have good lungs [خواننده] نفَسِ خوبی داشتن، خوش‌نفَس بودن
at the top of one's lungs با تمامِ قوّتِ صدا، با تمامِ نفَس، با صدای بلند
lunge /lʌndʒ/ *n* ۱. حملِه، یورش
vi ۲. حمله کردن، یورش بردن، تاختن
lunge out = lunge *vi*
lung-power /ˈlʌŋ paʊə(r)/ *n* قدرتِ صدا، نفس
lupin /ˈluːpɪn/ *n* لوبیاگرگی، گِرگِر، تُرمُس
lupine /ˈluːpɪn/ (US) = lupin
lurch[1] /lɜːtʃ/
leave sb in the lurch *n* (محاوره) کسی را تنها گذاشتن، کسی را تنها وِل کردن

lurch[2] /lɜːtʃ/ *n* ۱. [شخص] سکندری؛ خیز؛ [اتومبیل، کشتی] یکوَر شدن، یله رفتن؛ تکان‌تکان
vi ۲. [شخص] تلوتلو خوردن؛ سکندری خوردن؛ خیز برداشتن؛ [کشتی و غیره] یکوَر شدن، یله رفتن، کج شدن؛ تکان‌تکان خوردن
give a lurch [شخص] سکندری خوردن؛ خیز برداشتن؛ [اتومبیل، کشتی] یکوَر شدن، یله رفتن؛ تکان‌تکان خوردن
lurcher /ˈlɜːtʃə(r)/ *n* سگِ لِرچِر (= نوعی سگِ شکاری)
lure /lʊə(r)/ *n* ۱. (شکار) پرمُشت، پردسته ۲. (شکار) بَفتره، طعمه ۳. (مجازی) جذبه، کشش؛ حیله؛ دام، تله
vt ۴. اغوا کردن، وسوسه کردن، گول زدن، به دام انداختن
lure sb into / to کسی را به (جایی) کشاندن؛ کسی را به (کاری) سوق دادن، کسی را به (کاری) وسوسه کردن
lure sb from کسی را از (جایی) بیرون کشیدن، کسی را از (جایی) به بیرون دعوت کردن
lure *sb* away *vt* گول زدن و بردن، بیرون کشیدن؛ منحرف کردن، دور کردن
lure on *vi* اغوا کردن، گول زدن؛ کشاندن، سوق دادن
Lurex /ˈlʊəreks, ˈljʊə-/ *n* نخِ زری؛ پارچهٔ زری
lurid /ˈlʊərɪd/ *adj* ۱. [آسمان، ابر و غیره] سرخ‌فام، گُرگرفته ۲. [گزارش، داستان و غیره] هولناک، تکان‌دهنده، ترسناک ۳. با رنگ‌های تند؛ [رنگ] تند، درخشان
luridly /ˈlʊərɪdlɪ/ *adv* ۱. به رنگِ قرمز ۲. به طرزِ هولناکی، به طرزِ وحشتناکی، به طرزِ تکان‌دهنده‌ای
luridly coloured با رنگ‌های تند
luridness /ˈlʊərɪdnɪs/ *n* ۱. سرخی، رنگِ سرخ؛ رنگِ تند ۲. حالتِ هولناک، حالتِ تکان‌دهنده
lurk /lɜːk/ *vi* کمین کردن، پنهان شدن، مخفی شدن؛ [خطر] موج زدن، در کمین نشستن، نهفته بودن
lurk in one's mind [سوءظن، پیش‌داوری و غیره] در تهِ ذهنِ کسی لانه کردن؛ در تهِ ذهنِ کسی باقی ماندن
lurking /ˈlɜːkɪŋ/ *adj* ۱. [ترس، خطر، لبخند و غیره] پنهان، نهفته، پوشیده ۲. مستمر، دائمی، پایدار، ماندگار
lurking-place /ˈlɜːkɪŋ pleɪs/ *n* کمینگاه
luscious /ˈlʌʃəs/ *adj* ۱. [خوردنی‌ها] خوشمزه، لذیذ؛ [میوه] رسیده، آبدار؛ شیرین ۲. [زن] قشنگ، خوشگل، زیبا، جذاب؛ لوند، سکسی ۳. پرزرق و برق؛ [اثرِ هنری] پرنقش و نگار؛ [سبک، نوشته، موسیقی] رنگارنگ، مطبوع

lusciously /'lʌʃəslɪ/ *adv* به طرزِ مطبوعی، به صورتی دلپذیر، خیلی زیبا

lusciousness /'lʌʃəsnɪs/ *n* ۱. [غذا] خوشمزه بودن، مزهٔ خوب؛ [میوه] رسیدگی، آبدار بودن؛ شیرینی ۲. زرق و برق؛ [اثرِ هنری] نقش و نگار؛ (ادبیات، موسیقی) لطف، جلوه

lush[1] /lʌʃ/ *adj* ۱. [گیاه] پرپشت، شاداب؛ [مرغزار، مرتع] سرسبز، پرعلف ۲. [خانه، شیوهٔ زندگی] لوکس، تجمّلی؛ [شغل] لوکس ۳. [موسیقی] دلنشین، دلپذیر، خوشایند

lush[2] /lʌʃ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) عرق‌خور، الکلی، دائم‌الخمر

lust /lʌst/ *n* ۱. (برای قدرت، شهرت و غیره) میلِ شدید، شهوت، عطش، حرص ۲. شهوت؛ لذّت

lust for / after *sb / sth* *vi* حرص زدن برای، تشنهٔ ... بودن، شهوتِ ... داشتن؛ (به لحاظِ جنسی) تمایل داشتن به، دنبالِ ... بودن

luster /'lʌstə(r)/ = lustre

lustful /'lʌstfl/ *adj* ۱. حریص، تشنه ۲. [شخص] شهوتی؛ [افکار و غیره] شهوانی، شهوی

lustfully /'lʌstfəlɪ/ *adv* ۱. با حرص، حریصانه ۲. با حالتی شهوانی، با شهوت

lustily /'lʌstɪlɪ/ *adv* [کار کردن، جنگیدن و غیره] با قوّت، با شدت، با قدرت، محکم

lustre /'lʌstə(r)/ *n* ۱. جلا، برق، درخشش، درخشندگی، تلألؤ ۲. لعاب ۳. شکوه، جلال؛ برجستگی، شهرت، افتخار ۴. شمعدان؛ [شمعدان] آویز

lustreless /'lʌstəlɪs/ *adj* کدر، مات، تیره؛ [نگاه، چشم] بی‌نور، بی‌فروغ

lustrous /'lʌstrəs/ *adj* ۱. درخشنده، درخشان، برّاق، پرجلا، پرتلألؤ ۲. باشکوه، پرجلال، مجلّل

lusty /'lʌstɪ/ *adj* [شخص] سالم، خوش‌بنیه، قوی، تندرست، سرحال؛ [صدا] محکم، پرقدرت، قوی

lutanist /'lu:tənɪst/ *n* (موسیقی) لوت‌نواز، نوازندهٔ لوت؛ عودزن، نوازندهٔ عود

lute[1] /lu:t/ *n* (موسیقی) لوت؛ عود

lute[2] /lu:t/ *n* ۱. ملاتِ نسوز؛ ملاتِ بندکشی، ملاتِ درزگیری؛ بتونه
vt ۲. بتونه کردن؛ با ملات پر کردن، گِل گرفتن

lutenist /'lu:tənɪst/ = lutanist

Lutheran /'lu:θərən/ *adj* ۱. (مربوط به) لوتر؛ لوتری
n ۲. پیروِ لوتر ۳. عضوِ کلیسای پروتستان

luv /lʌv/ *n* (در بریتانیا، محاوره) عزیزم، عشقِ من، عزیزِ دلم

luxe /lʌks/ = de luxe

Luxembourg /'lʌksəmbɜ:g/ *n* لوکزامبورگ

luxuriance /lʌg'zjʊərɪəns, -'ʒʊ-/ *n* پردرختی؛ پرگیاهی، سَرسبزی، طراوت
the luxuriance of the forest انبوهِ درختانِ جنگل

luxuriant /lʌg'zjʊərɪənt, -'ʒʊ-/ *adj* ۱. [گیاهان، مو] انبوه، پرپشت؛ [خاک، سرزمین و غیره] حاصلخیز، بارور؛ سرسبز؛ [محصول] فراوان، زیاد؛ (مجازی) [تخیّل] قوی ۲. [سبک، اثر] متصنّع، متکلّف، پرزرق و برق

luxuriantly /lʌg'zjʊərɪəntlɪ, -'ʒʊ-/ *adv* ۱. به وفور، به فراوانی ۲. [نوشتن و غیره] با تکلّف، با تصنّع

luxuriate /lʌg'zjʊərɪeɪt, -'ʒʊ-/ *vi* ۱. لذّت بردن، کیف کردن ۲. [گیاه] به فراوانی سبز شدن، به وفور رُستن

luxurious /lʌg'zjʊərɪəs, -'ʒʊ-/ *adj* ۱. [هتل، محیط و غیره] لوکس، مجلّل، پرتجمل؛ شیک؛ خیلی راحت ۲. [غذا، اتومبیل و غیره] عالی، خوب، شیک؛ گران، قیمتی ۳. خوش‌گذران؛ راحت‌طلب؛ تجمل‌پرست؛ [عادات] راحت‌طلبانه

luxuriously /lʌg'zjʊərɪəslɪ, -'ʒʊ-/ *adv* [تزیین کردن و غیره] خیلی شیک، خیلی لوکس، خیلی مجلّل؛ [زندگی کردن] خوب، شیک، در رفاه، در نعمت، خیلی لوکس؛ [خمیازه کشیدن و غیره] خیلی راحت

luxury /'lʌkʃərɪ/ (*pl* luxuries) *n* ۱. تجمّل، رفاه، نعمت، ناز و نعمت ۲. (صفت‌گونه) مجلّل، لوکس، شیک، تجمّلی ۳. چیزِ لوکس؛ (در جمع) تجمّلات
in the lap of luxury → lap[1]
a life of luxury زندگیِ پرتجمّل، زندگیِ لوکس؛ زندگیِ مرفه
What a luxury to have a bath! (محاوره) حمّام (رفتن) چه نعمتی است!

LV /,el 'vi:/ <**luncheon voucher** *n* (در بریتانیا) بُنِ ناهار، بُنِ غذا

LW /'lɒŋ weɪv/ <**long wave** *n* (در رادیو) اِل دبلیو، موجِ بلند

lycée /'li:seɪ, (US) li:'seɪ/ *n* (در فرانسه) دبیرستانِ دولتی

lyceum /laɪ'si:əm/ *n* (در آمریکا) ۱. تالارِ سخنرانی، تالارِ اجتماعات؛ سالنِ تفریحات ۲. انجمنِ فرهنگی؛ انجمنِ ادبی

lychee /,laɪ'tʃi:, 'laɪtʃi:/ *n* (درختِ) لیچ (= نوعی درختِ بنگالی و میوهٔ آن)

lychgate /'lɪtʃgeɪt/ = lichgate

lye /laɪ/ *n* (شیمی) قلیاب

lying[1] /'laɪɪŋ/ *prp* of lie

lying[2] /'laɪɪŋ/ *n* ۱. دروغگویی، دروغ
adj ۲. دروغگو؛ [داستان، جمله] دروغ، نادرست

lying-in hospital /,laɪɪŋ ɪn 'hɒspɪtl/ *n* (کهنه) زایشگاه

lymph /lɪmf/ *n* (کالبدشناسی) لنف
a lymph gland غدهٔ لنفاوی

lymphatic /lɪm'fætɪk/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) لنفاوی، لنفی، (مربوط به) لنف ۲. [شخص] کُند، شُل، وارفته؛ کُندذهن

lynch /lɪntʃ/ *vt* لینچ کردن؛ حلق‌آویز کردن، دار زدن

lynch law *n* اعدام بدونِ محاکمه، لینچ کردن

lynch mob /'lɪntʃ mɒb/ *n* تماشاچی‌های اعدام، تماشاچی‌های لینچ

lynchpin /'lɪntʃpɪn/ = linchpin

lynx /lɪŋks/ *n* (جانور) سیاهگوش

lynx-eyed /,lɪŋks 'aɪd/ *adj* تیزبین، تیزچشم

lyre /'laɪə(r)/ *n* (موسیقی) چنگ، لیر، لور

lyre-bird /'laɪə bɜːd/ *n* مرغ چنگ (= نوعی پرندهٔ استرالیایی)

lyric /'lɪrɪk/ *adj* ۱. آوازی ۲. (ادبیات) غِنایی، تغزّلی *n* ۳. شعرِ غنایی، شعرِ تغزّلی ۴. (در جمع) [آواز، آهنگ] شعر، اشعار؛ ترانه

lyrical /'lɪrɪkl/ *adj* ۱. آوازی ۲. (ادبیات) غِنایی، تغزّلی؛ شاعرانه ۳. رومانتیک، رؤیایی

become / get / grow / wax lyrical به شور آمدن، به شوق آمدن، پر درآوردن، به هیجان آمدن، احساساتی شدن

lyrically /'lɪrɪklɪ/ *adv* ۱. پراحساس، پرشور، با شور و حرارت، با حرارت ۲. با احساس، با حالت

lyricism /'lɪrɪsɪzəm/ *n* ۱. (ادبیات) سبْکِ غِنایی، حالتِ تغزّلی، خصوصیتِ غِنایی ۲. (در نوشته، شعر و غیره) احساسات، شور، هیجان

lyricist /'lɪrɪsɪst/ *n* ترانه‌سرا، شاعر، تصنیف‌ساز

lysol /'laɪsɒl, (US) -sɔːl/ *n* (مایع) لائیسول (= نوعی مادهٔ گندزدا)

Appendices

پیوست‌ها

Irregular verbs

افعالِ بی‌قاعده

در این فهرست، مصدر، زمانِ گذشته و اسمِ مفعولِ افعالِ بی‌قاعدهٔ انگلیسی آمـده است. در هـر مدخل ابتدا مصدر و آنگاه در دو سطرِ زیرِ آن، به ترتیب، زمانِ گذشته و اسمِ مفعولِ فعل درج شده است. افعالِ بی‌قاعده‌ای که معمولاً با خطِ تیره نوشته می‌شوند (مانندِ pre-set و re-lay) همراه با افعالِ معین (مانندِ can و must) از این فهرست کنار گذاشته شده‌اند. صورت‌های بی‌قاعده‌ای که در کنارِ صورت‌های باقاعدهٔ یک فعل ولی در معنایی متفاوت به کار می‌روند با ستاره مشخص شده‌اند (مانندِ abode* در کنارِ abided).

abide
abided, *abode
abided, *abode

arise
arose
arisen

awake
awoke
awoken

backbite
backbit
backbitten

backslide
backslid
backslid, backslidden

be
was/were
been

bear
bore
borne, *born

beat
beat
beaten

become
became
become

befall
befell
befallen

beget
begot, *(arch)* begat
begotten

begin
began
begun

behold
beheld
beheld

bend
bent
bent

beseech
besought, beseeched
besought, beseeched

beset
beset
beset

bespeak
bespoke
bespoke, bespoken

bestride
bestrode
bestridden

bet
bet, betted
bet, betted

bid
bid, *bade
*bid, bidden

bind
bound
bound

bite
bit
bitten

bleed
bled
bled

bless
blessed, blest
blessed, blest

blow
blew
blown

break
broke
broken

breed
bred
bred

bring
brought
brought
broadcast
broadcast
broadcast
browbeat
browbeat
browbeaten
build
built
built
burn
burned, burnt
burned, burnt
burst
burst
burst
bust
(Brit) bust, *(esp US)* busted
(Brit) bust, *(esp US)* busted
buy
bought
bought
cast
cast
cast
catch
caught
caught
chide
chided, chid
chided, chid, chidden
choose
chose
chosen
cleave[1]
cleaved, clove, cleft
cleaved, cloven, cleft
cleave[2]
cleaved, clave
cleaved
cling
clung
clung
come
came
come
cost
cost, *costed
cost, *costed
countersink
countersank
countersunk
creep
crept
crept
crow
crowed, *(arch)* crew
crowed
cut
cut
cut
deal
dealt
dealt
dig
dug
dug
dive
dived, *(US)* dove
dived
do[1,2]
did
done
draw
drew
drawn
dream
dreamed, dreamt
dreamed, dreamt
drink
drank
drunk
drive
drove
driven
dwell
dwelt, *(US)* dwelled
dwelt, *(US)* dwelled
eat
ate
eaten
fall
fell
fallen
feed
fed
fed
feel
felt
felt
fight
fought
fought
find
found
found
flee
fled
fled
fling
flung
flung
floodlight
floodlighted, floodlit
floodlighted, floodlit
fly
flew
flown
forbear
forbore
forborne
forbid
forbade, forbad
forbidden
forecast
forecast, forecasted
forecast, forecasted
foresee
foresaw
foreseen
foretell
foretold
foretold
forget
forgot
forgotten
forgive
forgave
forgiven
forgo
forwent
forgone
forsake
forsook
forsaken
forswear
forswore
forsworn
freeze
froze
frozen

gainsay
gainsaid
gainsaid
get
got
got, *(US)* gotten
gild
gilded, *(arch)* gilt
gilded, *(arch)* gilt
gird
girded, girt
girded, girt
give
gave
given
go
went
gone
grind
ground
ground
grow
grew
grown
hamstring
hamstrung
hamstrung
hang
hung, *hanged
hung, *hanged
have
had
had
hear
heard
heard
heave
heaved, *hove
heaved, *hove
hew
hewed
hewed, hewn
hide
hid
hidden
hit
hit
hit
hold
held
held
hurt
hurt
hurt
inlay
inlaid
inlaid
input
inputted, input
inputted, input
inset
inset
inset
interweave
interwove
interwoven
keep
kept
kept
ken
kenned, kent
kenned
kneel
knelt, *(esp US)* kneeled
knelt, *(esp US)* kneeled
knit
knitted, *knit
knitted, *knit
know
knew
known
lay
laid
laid
lead
led
led
lean
leant, leaned
leant, leaned
leap
leapt, *(esp US)* leaped
leapt, *(esp US)* leaped
learn
learned, learnt
learned, learnt
leave
left
left
lend
lent
lent
let
let
let
lie[2]
lay
lain
light
lit, lighted
lit, lighted
lose
lost
lost
make
made
made
mean
meant
meant
meet
met
met
miscast
miscast
miscast
misdeal
misdealt
misdealt
mishear
misheard
misheard
mishit
mishit
mishit
mislay
mislaid
mislaid
mislead
misled
misled
misread /ˌmɪsˈriːd/
misread /ˌmɪsˈred/
misread /ˌmɪsˈred/
misspell
misspelled, misspelt
misspelled, misspelt
misspend
misspent
misspent
mistake
mistook
mistaken

misunderstand
misunderstood
misunderstood
mow
mowed
mown, mowed
outbid
outbid
outbid
outdo
outdid
outdone
outfight
outfought
outfought
outgrow
outgrew
outgrown
output
output, outputted
output, outputted
outrun
outran
outrun
outsell
outsold
outsold
outshine
outshone
outshone
overbear
overbore
overborne
overbid
overbid
overbid
overcome
overcame
overcome
overdo
overdid
overdone
overdraw
overdrew
overdrawn
overeat
overate
overeaten
overfly
overflew
overflown

overhang
overhung
overhung
overhear
overheard
overheard
overlay
overlaid
overlaid
overpay
overpaid
overpaid
override
overrode
overridden
overrun
overran
overrun
oversee
oversaw
overseen
oversell
oversold
oversold
overshoot
overshot
overshot
oversleep
overslept
overslept
overtake
overtook
overtaken
overthrow
overthrew
overthrown
overwrite
overwrote
overwritten
partake
partook
partaken
pay
paid
paid
plead
pleaded, *(US)* pled
pleaded, *(US)* pled
prepay
prepaid
prepaid

proofread /'pru:fri:d/
proofread /'pru:fred/
proofread /'pru:fred/
prove
proved
proved, *(US)* proven
put
put
put
quit
quit, quitted
quit, quitted
read /ri:d/
read /red/
read /red/
rebind
rebound
rebound
rebroadcast
rebroadcast
rebroadcast, rebroadcasted
rebuild
rebuilt
rebuilt
recast
recast
recast
redo
redid
redone
rehear
reheard
reheard
remake
remade
remade
rend
rent
rent
repay
repaid
repaid
rerun
reran
rerun
resell
resold
resold
reset
reset
reset

resit
resat
resat
retake
retook
retaken
retell
retold
retold
rethink
rethought
rethought
rewind
rewound
rewound
rewrite
rewrote
rewritten
rid
rid
rid
ride
rode
ridden
ring
rang
rung
rise
rose
risen
run
ran
run
saw
sawed
sawn, *(US)* sawed
say
said
said
see
saw
seen
seek
sought
sought
sell
sold
sold
send
sent
sent
set
set
set
sew
sewed
sewn, sewed
shake
shook
shaken
shear
sheared
shorn, sheared
shed
shed
shed
shine
shone, *shined
shone, *shined
shit
shitted, shat
shitted, shat
shoe
shod
shod
shoot
shot
shot
show
showed
shown, showed
shrink
shrank, shrunk
shrunk
shrive
shrived, shrove
shrived, shriven
shut
shut
shut
sing
sang
sung
sink
sank, sunk
sunk
sit
sat
sat
slay
slew
slain
sleep
slept
slept
slide
slid
slid
sling
slung
slung
slink
slunk
slunk
slit
slit
slit
smell
smelt, smelled
smelt, smelled
smite
smote
smitten
sow
sowed
sown, sowed
speak
spoke
spoken
speed
sped, *speeded
sped, *speeded
spell
spelt, spelled
spelt, spelled
spend
spent
spent
spill
spilt, spilled
spilt, spilled
spin
spun, *(arch)* span
spun
spit
spat, *(esp US)* spit
spat, *(esp US)* spit
split
split
split
spoil
spoiled, spoilt
spoiled, spoilt

spotlight
spotlighted, spotlit
spotlighted, spotlit
spread
spread
spread
spring
sprang
sprung
stand
stood
stood
stave
staved, *stove
staved, *stove
steal
stole
stolen
stick
stuck
stuck
sting
stung
stung
stink
stank, stunk
stunk
strew
strewed
strewed, strewn
stride
strode
stridden, strode
strike
struck
struck
string
strung
strung
strive
strove, strived
striven, strived
sublet
sublet
sublet
swear
swore
sworn
sweep
swept
swept
swell
swelled
swollen, swelled
swim
swam
swum
swing
swung
swung
take
took
taken
teach
taught
taught
tear
tore
torn
tell
told
told
think
thought
thought
thrive
thrived, throve
thrived, *(arch)* thriven
throw
threw
thrown
thrust
thrust
thrust
tread
trod
trodden, trod
typecast
typecast
typecast
unbend
unbent
unbent
unbind
unbound
unbound
underbid
underbid
underbid
undercut
undercut
undercut
undergo
underwent
undergone
underlie
underlay
underlain
underpay
underpaid
underpaid
undersell
undersold
undersold
understand
understood
understood
undertake
undertook
undertaken
underwrite
underwrote
underwritten
undo
undid
undone
unfreeze
unfroze
unfrozen
unsay
unsaid
unsaid
unwind
unwound
unwound
uphold
upheld
upheld
upset
upset
upset
wake
woke, *(arch)* waked
woken, *(arch)* waked
waylay
waylaid
waylaid
wear
wore
worn
weave
wove, *weaved
woven, *weaved

wed
wedded, wed
wedded, wed

weep
wept
wept

wet
wetted, wet
wetted, wet

win
won
won

wind[3] /waɪnd/
wound /waʊnd/
wound /waʊnd/

withdraw
withdrew
withdrawn

withhold
withheld
withheld

withstand
withstood
withstood

work
worked, *wrought
worked, *wrought

wreak
wreaked, wrought
wreaked, wrought

wring
wrung
wrung

write
wrote
written

Geographical names

نام‌های جغرافیایی

Afghanistan /æf'gænɪstɑːn, (US) -stæn/ افغانستان

Afghan /'æfgæn, -gɑːn/ افغان، افغانی

Afghani /æf'gænɪ, -'gɑːnɪ/ افغانی

Afghanistani /æf'gænɪstɑːnɪ, (US) -stænɪ/ افغانی

Africa /'æfrɪkə/ آفریقا

African /'æfrɪkən/ آفریقایی

Alaska /ə'læskə/ آلاسکا

Alaskan /ə'læskən/ آلاسکایی

Albania /æl'beɪnɪə/ آلبانی

Albanian /æl'beɪnɪən/ آلبانیایی

Algeria /æl'dʒɪərɪə/ الجزایر

Algerian /æl'dʒɪərɪən/ الجزایری

America /ə'merɪkə/ آمریکا

American /ə'merɪkən/ آمریکایی

Andorra /æn'dɔːrə/ آندورا

Andorran /æn'dɔːrən/ آندورایی

Angola /æŋ'gəʊlə/ آنگولا

Angolan /æŋ'gəʊlən/ آنگولایی

Antarctic, the /æn'tɑːktɪk/ (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان

Antarctic /æn'tɑːktɪk/ (مربوط به) قطبِ جنوب، (مربوط به) جنوبگان، جنوبگانی

Antarctica /æn'tɑːktɪkə/ (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان

Antarctic /æn'tɑːktɪk/ (مربوط به) قطبِ جنوب، (مربوط به) جنوبگان، جنوبگانی

Antigua /æn'tiːgə/ آنتیگوا

Antiguan /æn'tiːgən/ آنتیگوایی

Arctic, the /'ɑːktɪk/ قطبِ شمال، شمالگان

Arctic /'ɑːktɪk/ (مربوط به) قطبِ شمال، (مربوط به) شمالگان، شمالگانی، قطبی

Argentina /ˌɑːdʒən'tiːnə/ آرژانتین

Argentinian /ˌɑːdʒən'tɪnɪən/ آرژانتینی

Argentine, the /'ɑːdʒəntaɪn/ آرژانتین

Argentine /'ɑːdʒəntaɪn, -tiːn/ آرژانتینی

Armenia /ɑː'miːnɪə/ ارمنستان

Armenian /ɑː'miːnɪən/ ارمنی

Asia /'eɪʃə, -ʒə, (US) 'eɪʒə, -ʃə/ آسیا

Asian /'eɪʃn, -ʒn, (US) 'eɪʒn, -ʃn/ آسیایی

Atlantic, the /ət'læntɪk/ اقیانوسِ اطلس

Atlantic /ət'læntɪk/ (مربوط به) اقیانوسِ اطلس

Australasia /ˌɒstrə'leɪʒə, -leɪʃə, (US) ˌɔːs-/ استرالیا و زلاندنو، اقیانوسیه

Australasian /ˌɒstrə'leɪʒən, -leɪʃən, (US) ˌɔːs-/ (مربوط به) به استرالیا و زلاندنو، (مربوط به) اقیانوسیه

Australia /ɒ'streɪlɪə, (US) ɔː's-/ استرالیا

Australian /ɒ'streɪlɪən, (US) ɔː's-/ استرالیایی

Austria /'ɒstrɪə, (US) 'ɔːs-/ اتریش

Austrian /'ɒstrɪən, (US) 'ɔːs-/ اتریشی

Azerbaijan /ˌæzəbaɪ'dʒɑːn/ آذربایجان

Azerbaijani /ˌæzəbaɪ'dʒɑːnɪ/ آذربایجانی، آذری

Azeri /ə'zeərɪ/ آذری

Bahamas, the /bə'hɑːməz/ باهاما

Bahamian /bə'heɪmɪən, -'hɑːm-/ باهامایی

Bahrain, Bahrein /bɑː'reɪn/ بحرین

Bahraini, Bahreini /bɑː'reɪnɪ/ بحرینی

Baltic, the /'bɔːltɪk/ دریای بالتیک؛ منطقهٔ بالتیک

Baltic /'bɔːltɪk/ (مربوط به) بالتیک، بالتیکی

Bangladesh /ˌbæŋglə'deʃ/ بنگلادش

Bangladeshi /ˌbæŋglə'deʃɪ/ بنگلادشی

Barbados /bɑː'beɪdɒs/ باربادوس

Barbadian /bɑː'beɪdɪən, -'beɪdʒən/ باربادوسی

Belarus /ˌbelə'ru:s/ بیلوروسی، روسیهٔ سفید، بلوروس
Belorussian /ˌbeləʊ'rʌʃn/ (مربوط به) بیلوروسی، (مربوط به) روسیهٔ سفید، بلوروسی
Belgium /'beldʒəm/ بلژیک
Belgian /'beldʒən/ بلژیکی
Belize /be'li:z/ بلیز
Belizean /be'li:zɪən/ بلیزی
Benin /be'ni:n/ بنین
Beninese /ˌbenɪ'ni:z/ بنینی
Bermuda /bə'mju:də/ برمودا
Bermudan /bə'mju:dən/ برمودایی، (مربوط به) برمودا
Bhutan /bu:'tɑ:n/ بوتان
Bhutani /bu:'tɑ:nɪ/ بوتانی
Bhutanese /ˌbu:tə'ni:z/ بوتانی
Bolivia /bə'lɪvɪə/ بولیوی
Bolivian /bə'lɪvɪən/ بولیویایی
Bosnia-Herzegovina /ˌbɒznɪə ˌhɜ:tsəgəʊ'vi:nə/ بوسنی هرزگوین
Bosnian /'bɒznɪən/ بوسنیایی
Botswana /bɒt'swɑ:nə/ بوتسوانا
Botswanan /bɒt'swɑ:nən/ بوتسوانایی
Brazil /brə'zɪl/ برزیل
Brazilian /brə'zɪlɪən/ برزیلی
Britain /'brɪtn/ بریتانیا
British /'brɪtɪʃ/ بریتانیایی
Brunei /'bru:naɪ/ برونئی
Brunei /'bru:naɪ/ برونیایی، (مربوط به) برونئی
Bruneian /bru:'naɪən/ برونیایی
Bulgaria /bʌl'geərɪə/ بلغارستان
Bulgarian /bʌl'geərɪən/ بلغاری، بلغار
Burkina Faso /bɜ:ˌki:nə 'fæsəʊ/ بورکینافاسو
Burkinese /bɜ:kɪ'ni:z/ بورکینایی
Burma /'bɜ:mə/ برمه
Burmese /ˌbɜ:'mi:z/ برمه‌ای
Burundi /bʊ'rʊndɪ/ بوروندی
Burundian /bʊ'rʊndɪən/ بوروندیایی
Byelorussia /ˌbjeləʊ'rʌʃə/ = Belarus
Cambodia /kæm'bəʊdɪə/ کامبوج
Cambodian /kæm'bəʊdɪən/ کامبوجی

Cameroon /ˌkæmə'ru:n/ کامرون
Cameroonian /ˌkæmə'ru:nɪən/ کامرونی
Canada /'kænədə/ کانادا
Canadian /kə'neɪdɪən/ کانادایی
Cape Verde /ˌkeɪp 'vɜ:d/ کِیپ‌وِرد
Cape Verdian /ˌkeɪp 'vɜ:dɪən/ کِیپ‌وِردی
Caribbean, the /ˌkærɪ'bi:ən/ دریای کارائیب
Caribbean /ˌkærɪ'bi:ən/ کارائیبی، (مربوط به) کارائیب
Cayman Islands /'keɪmən aɪləndz/ جزایرِ کایمان، جزایرِ کایمَن
Caymanian /keɪ'mænɪən/ کایمانی، کایمَنی
Central African Republic /ˌsentrəl ˌæfrɪkən rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ آفریقای مرکزی
Central African /ˌsentrəl 'æfrɪkən/ (مربوط به) آفریقای مرکزی
Ceylon /sɪ'lɒn/ = Sri Lanka سیلان، سری‌لانکا
Ceylonese /si:lə'ni:z/ سیلانی
Chad /tʃæd/ چاد
Chadian /'tʃædɪən/ (مربوط به) چاد، چادی
Chile /'tʃɪlɪ/ شیلی
Chilean /'tʃɪlɪən/ شیلیایی
China /'tʃaɪnə/ چین
Chinese /ˌtʃaɪ'ni:z/ چینی
Colombia /kə'lɒmbɪə, -'lʌm-/ کلمبیا
Colombian /kə'lɒmbɪən, -'lʌm-/ کلمبیایی
Comoros /kə'mɔ:rəʊz/ کومور
Comoran /kə'mɔ:rən/ کوموری
Congo /'kɒŋgəʊ/ کنگو
Congolese /ˌkɒŋgəʊ'li:z/ کنگویی
Costa Rica /ˌkɒstə 'ri:kə/ کستاریکا
Costa Rican /ˌkɒstə 'ri:kən/ کستاریکایی
Croatia /krəʊ'eɪʃɪə/ کِرُواسی
Croatian /krəʊ'eɪʃɪən/ کِرُواتی، کرواسیایی، (مربوط به) کِرُواسی
Cuba /'kju:bə/ کوبا
Cuban /'kju:bən/ کوبایی
Cyprus /'saɪprəs/ قبرس
Cypriot /'sɪprɪət/ قبرسی
Czech Republic /ˌtʃek rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ چک
Czech /tʃek/ چک

Czechoslovakia /ˌtʃekəʊsləˈvækɪə/ چکوسلواکی
Czechoslovak /ˌtʃekəˈsləʊvæk/ چکوسلواکیایی
Denmark /ˈdenmɑːk/ دانمارک
Danish /ˈdeɪnɪʃ/ دانمارکی
Djibouti /dʒɪˈbuːtɪ/ جیبوتی
Djiboutian /dʒɪˈbuːtɪən/ جیبوتیایی
Dominica /ˌdɒmɪˈniːkə, dəˈmɪnɪkə/ دومینیکا
Dominican /ˌdɒmɪˈniːkən/ دومینیکایی
Dominican Republic /dəˈmɪnɪkən rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ دومینیکن
Dominican /dəˈmɪnɪkən/ دومینیکنی
Ecuador /ˈekwədɔː(r)/ اکوادور
Ecuadorian /ˌekwəˈdɔːrɪən/ اکوادوری
Egypt /ˈiːdʒɪpt/ مصر
Egyptian /ɪˈdʒɪpʃn/ مصری
El Salvador /el ˈsælvədɔː(r)/ السالوادور
Salvadorian /ˌsælvəˈdɔːrɪən/ السالوادوری
England /ˈɪŋglənd/ انگلستان، انگلیس
English /ˈɪŋglɪʃ/ انگلیسی
Equatorial Guinea /ˌekwətɔːrɪəl ˈgɪnɪ/ گینهٔ استوایی
Equatorial Guinean /ˌekwətɔːrɪəl ˈgɪnɪən/ (مربوط به) گینهٔ استوایی
Estonia /eˈstəʊnɪə/ استونی
Estonian /eˈstəʊnɪən/ استونیایی
Ethiopia /ˌiːθɪˈəʊpɪə/ اتیوپی، حبشه
Ethiopian /ˌiːθɪˈəʊpɪən/ اتیوپیایی، حبشی
Europe /ˈjʊərəp/ اروپا
European /ˌjʊərəˈpɪən/ اروپایی
Far East, the /ˌfɑːr ˈiːst/ خاورِ دور
Far Eastern /ˌfɑːr ˈiːstən/ (مربوط به) خاور دور
Federation of Saint Christopher and Nevis /fedəˌreɪʃən əv sənt ˌkrɪstəfə ən ˈniːvɪs/ = St Kitts فدراسیونِ سنت کریستوفر و نیویس
Kittsian /ˈkɪtsɪən/ کیتْسی
Nevisian /nəˈvɪʒən/ نیویسی
Fiji /ˌfiːˈdʒiː, ˈfiːdʒiː/ فیجی
Fijian /ˌfiːˈdʒiːən, ˈfiːdʒiːən/ فیجیایی
Finland /ˈfɪnlənd/ فنلاند
Finnish /ˈfɪnɪʃ/ فنلاندی
Formosa /fɔːˈməʊsə/ = Taiwan تایوان، (جزیرهٔ) فرمز، چینِ ملی
Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ تایوانی
France /frɑːns, (US) fræns/ فرانسه
French /frentʃ/ فرانسوی، (مربوط به) فرانسه
Gabon /gæˈbɒn, (US) -ˈbəʊn/ گابن
Gabonese /ˌgæbəˈniːz/ گابنی
Gambia /ˈgæmbɪə/ گامبیا
Gambian /ˈgæmbɪən/ گامبیایی
Georgia /ˈdʒɔːdʒə, ˈdʒɔːdʒɪə/ گرجستان
Georgian /ˈdʒɔːdʒən, ˈdʒɔːdʒɪən/ گرجی
Germany, (Federal Republic of) /ˌfedərəl rɪˌpʌblɪk əv ˈdʒɜːmənɪ/ آلمان، جمهوریِ فدرالِ آلمان
German /ˈdʒɜːmən/ آلمانی
Ghana /ˈgɑːnə/ غَنا
Ghanaian /gɑːˈneɪən/ (مربوط به) غَنا، غَنایی
Gibraltar /dʒɪˈbrɔːltə(r)/ جبل‌الطارق
Gibraltarian /ˌdʒɪbrɔːlˈteərɪən/ جبل‌الطارقی، (مربوط به) جبل‌الطارق
Great Britain /ˌgreɪt ˈbrɪtn/ بریتانیای کبیر
British /ˈbrɪtɪʃ/ بریتانیایی، انگلیسی
Greece /griːs/ یونان
Greek /griːk/ یونانی
Greenland /ˈgriːnlənd, -lænd/ گروئنلند
Greenlandic /griːnˈlændɪk/ گروئنلندی
Grenada /grɪˈneɪdə/ گرانادا
Grenadian /grɪˈneɪdɪən/ گرانادایی
Guatemala /ˌgwɑːtəˈmɑːlə/ گواتمالا
Guatemalan /ˌgwɑːtəˈmɑːlən/ گواتمالایی
Guinea /ˈgɪnɪ/ گینه
Guinean /ˈgɪnɪən/ گینه‌ای
Guinea-Bissau /ˌgɪnɪ bɪˈsaʊ/ گینهٔ بیسائو
Guinea-Bissauan /ˌgɪnɪ bɪˈsaʊən/ گینه-بیسائویی
Guyana /gaɪˈænə/ جمهوریِ گویان، (در قدیم) گویانِ بریتانیا
Guyanese /ˌgaɪəˈniːz/ گویانی
Haiti /ˈheɪtɪ/ هائیتی
Haitian /ˈheɪʃɪən, -ʃən/ هائیتیایی
Holland /ˈhɒlənd/ = Netherlands هلند
Dutch /dʌtʃ/ هلندی

Honduras /hɒn'djʊərəs, (US) -'dʊə-/ هندوراس

Honduran /hɒn'djʊərən, (US) -'dʊə-/ هندوراسی

Hong Kong /ˌhɒŋ 'kɒŋ/ هنگ‌کنگ

Hungary /'hʌŋgərɪ/ مجارستان

Hungarian /hʌŋ'geərɪən/ (مربوط به) مجارستان، مجاری، مجارستانی

Iberia /aɪ'bɪərɪə/ شبه‌جزیرهٔ ایبری (= اسپانیا و پرتغال)

Iberian /aɪ'bɪərɪən/ ایبریایی

Iceland /'aɪslənd/ ایسلند

Icelandic /aɪs'lændɪk/ ایسلندی

India /'ɪndɪə/ هند، هندوستان

Indian /'ɪndɪən/ هندی

Indonesia /ˌɪndə'ni:zɪə, -ʒə, (US) -ʒə, -ʃə/ اندونزی

Indonesian /ˌɪndə'ni:zɪən, -ʒən, (US) -ʒən, -ʃən/ اندونزیایی

Iran /ɪ'rɑ:n/ ایران

Iranian /ɪ'reɪnɪən/ ایرانی

Iraq /ɪ'rɑ:k/ عراق

Iraqi /ɪ'rɑ:kɪ/ عراقی

Ireland, (Republic of) /'aɪələnd/ (جمهوریِ) ایرلند

Irish /'aɪərɪʃ/ ایرلندی

Israel /'ɪzreɪl/ اسرائیل

Israeli /ɪz'reɪlɪ/ اسرائیلی

Italy /'ɪtəlɪ/ ایتالیا

Italian /ɪ'tælɪən/ ایتالیایی

Ivory Coast /ˌaɪvərɪ 'kəʊst/ ساحلِ عاج

Ivorian /aɪ'vɔ:rɪən/ (مربوط به) ساحلِ عاج

Jamaica /dʒə'meɪkə/ جامائیکا

Jamaican /dʒə'meɪkən/ جامائیکایی

Japan /dʒə'pæn/ ژاپن

Japanese /ˌdʒæpə'ni:z/ ژاپنی

Java /'dʒɑ:və/ جاوه

Javanese /ˌdʒɑ:və'ni:z/ جاوه‌ای

Jordan /'dʒɔ:dn/ اردُن

Jordanian /dʒɔ:'deɪnɪən/ اردُنی

Kampuchea /ˌkæmpʊ'tʃi:ə/ کامبوج

Kampuchean /ˌkæmpʊ'tʃi:ən/ کامبوجی

Kashmir /kæʃ'mɪə(r), 'kæʃmɪə(r)/ کشمیر

Kashmiri /ˌkæʃ'mɪərɪ/ کشمیری

Katar /'kʌtɑ:(r)/ = Qatar

Katari /kæ'tɑ:rɪ/ = Qatari

Kazakhstan /kəzɑ:k'stɑ:n/ قزاقستان

Kazakh /kə'zɑ:k/ قزاق

Kenya /'kenjə, 'ki:-/ کنیا

Kenyan /'kenjən, 'ki:-/ کنیایی

Kirgyzstan /kɪrgɪ'stɑ:n/ = Kyrgyzstan

Korea /kə'rɪə/ کره

Korean /kə'rɪən/ کره‌ای

Kuwait /kʊ'weɪt, (US) -'waɪt/ کویت

Kuwaiti /kʊ'weɪtɪ, (US) -'waɪtɪ/ کویتی

Kyrgyzstan /ˌkɪəgɪ'stɑ:n/ قرقیزستان

Kyrgyzstani /ˌkɪəgɪ'stɑ:nɪ/ قرقیز، قرقیزی

Kyrgyz /kɪə'gɪz/ قرقیز، قرقیزی

Laos /'laʊs, 'lɑ:ɒs/ لائوس

Laotian /'laʊʃɪən, 'lɑ:ɒʃn/ لائوسی

Latvia /'lætvɪə/ لِتونی، لائوپا

Latvian /'lætvɪən/ لِتونیایی، لائویایی

Lebanon /'lebənən/ لبنان

Lebanese /ˌlebə'ni:z/ لبنانی

Lesotho /lə'su:tu:/ لسوتو

Sotho /'su:tu:/ سوتویی

Liberia /laɪ'bɪərɪə/ لیبریا

Liberian /laɪ'bɪərɪən/ لیبریایی

Libya /'lɪbɪə/ لیبی

Libyan /'lɪbɪən/ لیبیایی

Liechtenstein /'lɪktənstaɪn/ لیختن‌اشتاین

Liechtenstein /'lɪktənstaɪn/ (مربوط به) لیختن‌اشتاین

Lithuania /ˌlɪθju'eɪnɪə, (US) ˌlɪθʊ-/ لیتوانی

Lithuanian /ˌlɪθju'eɪnɪən, ˌlɪθʊ-/ لیتوانیایی

Luxemburg /'lʌksəmbɜ:g/ لوکزامبورگ

Luxemburg /'lʌksəmbɜ:g/ لوکزامبورگی، (مربوط به) لوکزامبورگ

Macedonia /ˌmæsɪ'dəʊnɪə/ مقدونیه

Macedonian /ˌmæsɪ'dəʊnɪən/ مقدونی

Madagascar /ˌmædə'gæskə(r)/ مالاگاسی، ماداگاسکار

Madagaskan /ˌmædə'gæskən/ ماداگاسکاری

Malagasy /ˌmælə'gæsɪ/ مالاگاسیایی

Malawi /məˈlɑːwɪ/ مالاوی

Malawian /məˈlɑːwɪən/ مالاویایی

Malaya /məˈleɪə/ ۱. (شبهِجزیرهٔ) مالایا ۲. مالزی، مالزیا

Malay /məˈleɪ/ ۱. (مربوط به) مالایا، مالایایی ۲. (مربوط به) مالزیا، (مربوط به) مالزی، مالزیایی

Malaysia /məˈleɪzɪə, (US) -ˈleɪʒə/ مالزی

Malaysian /məˈleɪzɪən, (US) -ˈleɪʒn/ مالزیایی

Maldives /ˈmɔːldiːvz/ مالْدیوْ

Maldivian /mɔːlˈdɪvɪən/ مالْدیوی

Mali /ˈmɑːlɪ/ مالی

Malian /ˈmɑːlɪən/ (مربوط به) مالی، مالیایی

Malta /ˈmɔːltə/ مالت

Maltese /ˌmɔːlˈtiːz/ مالتی

Marshall Islands /ˈmɑːʃəl aɪləndz/ جزایرِ مارشال

Marshallese /mɑːʃəˈliːz/ (مربوط به) جزایرِ مارشال

Mauritania /ˌmɒrɪˈteɪnɪə, (US) ˌmɔːr-/ موریتانی

Mauritanian /ˌmɒrɪˈteɪnɪən, (US) ˌmɔːr-/ موریتانیایی

Mauritius /məˈrɪʃəs, (US) mɔː-/ جزیرهٔ موریس

Mauritian /məˈrɪʃn, (US) mɔː-/ موریسی

Mediterranean, the /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ دریای مدیترانه

Mediterranean /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ مدیترانه‌ای

Melanesia /ˌmeləˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə, -ˈniːʃə/ ملانزی

Melanesian /ˌmeləˈniːzɪən, (US) -ˈniːʒn, -ˈniːʃn/ ملانزیایی

Mexico /ˈmeksɪkəʊ/ مکزیک

Mexican /ˈmeksɪkən/ مکزیکی

Micronesia /ˌmaɪkrəʊˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə, -ˈniːʃə/ میکرونزی

Micronesian /ˌmaɪkrəʊˈniːzɪən, (US) -ˈniːʒən, -ˈniːʃn/ (مربوط به) میکرونزی، میکرونزیایی

Middle East, the /ˌmɪdl ˈiːst/ خاورمیانه

Middle Eastern /ˌmɪdl ˈiːstən/ خاورمیانه‌ای، (مربوط به) خاورمیانه

Moldavia /mɒlˈdeɪvɪə/ مولْداوی

Moldavian /mɒlˈdeɪvɪən/ مولْداویایی

Moldova /mɒlˈdəʊvə/ = Moldavia

Moldovan /mɒlˈdəʊvən/ = Moldavian

Monaco /ˈmɒnəkəʊ, məˈnɑːkəʊ/ موناکو

Monacan /mɒˈnɑːkən/ = Monegasque

Monegasque /ˌmɒnəˈgæsk/ موناکویی، (مربوط به) موناکو

Mongolia /mɒŋˈgəʊlɪə/ مغولستان

Mongolian /mɒŋˈgəʊlɪən/ مغولی

Mongol /ˈmɒŋgəl/ مغولی، مغول

Montserrat /ˌmɒntsəˈræt/ مونتسرات

Montserratian /ˌmɒntsəˈreɪʃn/ مونتسراتی

Morocco /məˈrɒkəʊ/ مراکش، مغرب

Moroccan /məˈrɒkən/ مراکشی، (مربوط به) مراکش، (مربوط به) مغرب

Mozambique /ˌməʊzæmˈbiːk, -zəm-/ موزامبیک

Mozambican /ˌməʊzæmˈbiːkən, -zəm-/ موزامبیکی

Myanmar /ˌmjænˈmɑː(r)/ = Burma میانمار، برمه

Myanmar /ˌmjænˈmɑː(r)/ (مربوط به)میانمار،میانماری

Burmese /ˌbɜːˈmiːz/ برمه‌ای

Namibia /nəˈmɪbɪə/ نامیبیا

Namibian /nəˈmɪbɪən/ نامیبیایی

Nauru /naʊˈruː, nɑːˈuːruː/ نائورو

Nauruan /naʊˈruːən, nɑːˈuːruːən/ نائورویی

Nepal /nɪˈpɔːl/ نپال

Nepalese /ˌnepəˈliːz/ نپالی

Netherlands, the /ˈneðələndz/ هلند

Dutch /dʌtʃ/ هلندی

New Zealand /ˌnjuː ˈziːlənd, (US) ˌnuː/ زلاند نو، نیوزیلند

New Zealand /ˌnjuː ˈziːlənd, (US) ˌnuː/ (مربوط به) زلاند نو، زلاندنوی، (مربوط به) نیوزیلند، نیوزیلندی

Nicaragua /ˌnɪkəˈrægjʊə, (US) -ˈrɑːgwə/ نیکاراگوئه، نیکاراگوآ

Nicaraguan /ˌnɪkəˈrægjʊən, (US) -ˈrɑːgwən/ (مربوط به) نیکاراگوئه، نیکاراگوآیی

Niger /niːˈʒeə(r), ˈnaɪdʒə(r)/ نیجر

Nigerien /niːˈʒeərɪən/ نیجری

Nigeria /naɪˈdʒɪərɪə/ نیجریه

Nigerian /naɪˈdʒɪərɪən/ نیجریه‌ای

Northern Ireland /ˌnɔːðən ˈaɪələnd/ ایرلندِ شمالی
Northern Irish /ˌnɔːðən ˈaɪərɪʃ/ (مربوط به) ایرلندِ شمالی
North Korea /ˌnɔːθ kəˈrɪə/ کرهٔ شمالی
North Korean /ˌnɔːθ kəˈrɪən/ (مربوط به) کرهٔ شمالی
Norway /ˈnɔːweɪ/ نروژ
Norwegian /nɔːˈwiːdʒən/ نروژی
Oman /əʊˈmɑːn/ عمّان
Omani /əʊˈmɑːnɪ/ عمّانی
Pacific, the /pəˈsɪfɪk/ اقیانوسِ آرام
Pacific /pəˈsɪfɪk/ (مربوط به) اقیانوسِ آرام
Pakistan /ˌpɑːkɪˈstɑːn, (US) ˈpækɪstæn/ پاکستان
Pakistani /ˌpɑːkɪˈstɑːnɪ, (US) ˌpækɪˈstænɪ/ پاکستانی
Palestine /ˈpælɪstaɪn, -lə-/ فلسطین
Palestinian /ˌpælɪˈstɪnɪən, -lə-/ فلسطینی
Panama /ˈpænəmɑː, pænəˈmɑː/ پاناما
Panamanian /ˌpænəˈmeɪnɪən/ پانامایی
Papua New Guinea /ˌpæpʊə njuː ˈgɪnɪ/ پاپوا گینهٔ نو
Papuan /ˈpæpʊən/ پاپوایی
Paraguay /ˈpærəgwaɪ/ پاراگوئه
Paraguayan /ˌpærəˈgwaɪən/ پاراگوایی
Persia /ˈpɜːʃə, -ʒə, (US) ˈpɜːrʒə/ = Iran ایران
Persian /ˈpɜːʃn, -ʒn, (US) ˈpɜːrʒn/ ۱. ایرانی، (مربوط به) ایران ۲. (مربوط به) پارس، پارسی
Peru /pəˈruː/ پرو
Peruvian /pəˈruːvɪən/ پرویی
Philippines, the /ˈfɪlɪpiːnz/ فیلیپین، مجمع‌الجزایر فیلیپین
Philippine /ˈfɪlɪpiːn/ فیلیپینی
Filipino /ˌfɪlɪˈpiːnəʊ/ فیلیپینی
Poland /ˈpəʊlənd/ لهستان
Polish /ˈpəʊlɪʃ/ لهستانی، (مربوط به) لهستان
Polynesia /ˌpɒlɪˈniːzɪə, (US) ˌpɑːləˈniːʒə/ پلی‌نزی
Polynesian /ˌpɒlɪˈniːzɪən, (US) ˌpɑːləˈniːʒən/ پلی‌نزیایی
Portugal /ˈpɔːtʃʊgl/ پرتغال
Portuguese /ˌpɔːtʃʊˈgiːz/ پرتغالی
Puerto Rico /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkəʊ/ پورتوریکو
Puerto Rican /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkən/ پورتوریکویی
Qatar /ˈkʌtɑː(r)/ قطر
Qatari /kæˈtɑːrɪ/ قطری
Romania /ruːˈmeɪnɪə/ رومانی
Romanian /ruːˈmeɪnɪən/ رومانیایی
Russia /ˈrʌʃə/ روسیه
Russian /ˈrʌʃn/ روسی، روس
Rwanda /rʊˈændə, (US) rʊˈwɑːndə/ روآندا
Rwandan /rʊˈændən, (US) rʊˈwɑːndən/ روآندایی
Saharan Arab Democratic Republic /səˌhɑːrən ˌærəb deməˌkrætɪk rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ دموکراتیکِ عربیِ صحرا
Saint Lucia /sənt ˈluːʃə/ = St Lucia سنت لوسیا
Saint Lucian /sənt ˈluːʃən/ = St Lucian سنت لوسیایی
Samoa /səˈməʊə/ = Western Samoa ساموا
Samoan /səˈməʊən/ ساموایی
San Marino /ˌsæn məˈriːnəʊ/ سان‌مارینو
San Marinese /ˌsæn mærɪˈniːz/ سان‌مارینویی
São Tomé and Principe /ˌsaʊn təˌmeɪ ənd ˈprɪnsɪpəɪ/ سائوتومه و پرنسیپ
São Toméan /ˌsaʊn təˈmeɪən/ سائوتومه‌ای
Saudi Arabia /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪə/ عربستانِ سعودی
Saudi /ˈsaʊdɪ/ سعودی
Saudi Arabian /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪən/ (مربوط به) عربستانِ سعودی، سعودی
Scotland /ˈskɒtlənd/ اسکاتلند
Scottish /ˈskɒtɪʃ/ اسکاتلندی
Scotch /skɒtʃ/ اسکاتلندی
Scots /skɒts/ اسکاتلندی
Senegal /ˌsenɪˈgɔːl/ سنگال
Senegalese /ˌsenɪgəˈliːz/ سنگالی
Seychelles, the /seɪˈʃelz/ سیشل
Seychellois /seɪʃelˈwɑː/ سیشلی
Siam /saɪˈæm/ = Thailand سیام
Siamese /ˌsaɪəˈmiːz/ سیامی، تایلندی
Sierra Leone /sɪˌerə lɪˈəʊn/ سیرالئون
Sierra Leonean /sɪˌerə lɪˈəʊnɪən/ سیرالئونی

Singapore /ˌsɪŋəˈpɔː(r), ˌsɪŋg-/ سنگاپور

Singaporean /ˌsɪŋəˈpɔːrɪən, ˌsɪŋg-/ سنگاپوری

Slovakia /sləʊˈvækɪə, -ˈvɑː-/ = Slovak Republic اسلوواکی

Slovak /ˈsləʊvæk/ اسلوواک، اسلوواکیایی

Slovak Republic /ˌsləʊvæk rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ اسلوواکی

Slovak /ˈsləʊvæk/ اسلوواک، اسلوواکیایی

Slovenia /sləʊˈviːnɪə/ = The Republic of Slovenia اسلوونی، اسلوونیا

Slovenian /sləʊˈviːnɪən/ اسلوونیایی

Solomon Islands /ˈsɒləmən aɪləndz/ جزایرِ سلیمان

Somalia /səˈmɑːlɪə, səʊ-/ سومالی

Somali /səˈmɑːlɪ, səʊ-/ سومالیایی

South Africa /ˌsaʊθ ˈæfrɪkə/ آفریقای جنوبی

South African /ˌsaʊθ ˈæfrɪkən/ (مربوط به) آفریقای جنوبی

South Korea /ˌsaʊθ kəˈrɪə/ کرهٔ جنوبی

South Korean /ˌsaʊθ kəˈrɪən/ (مربوط به) کرهٔ جنوبی

Soviet Union, the /ˌsəʊvɪət ˈjuːnɪən, ˌsɒvɪət/ = Union of Soviet Socialist Republics (در گذشته) اتحادِ شوروی

Soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ شوروی

Spain /speɪn/ اسپانیا

Spanish /ˈspænɪʃ/ اسپانیایی، (مربوط به) اسپانیا

Sri Lanka /ˌsriː ˈlæŋkə, ˌʃriː/ سری‌لانکا

Sri Lankan /ˌsriː ˈlæŋkən, ˌʃriː/ سری‌لانکایی

Sudan /suːˈdɑːn, -ˈdæn/ سودان

Sudanese /ˌsuːdəˈniːz/ سودانی

Sumatra /sʊˈmɑːtrə/ سوماترا

Sumatran /sʊˈmɑːtrən/ سوماترایی

Surinam /ˌsʊərɪˈnæm/ سورینام

Surinamese /sʊərɪnæˈmiːz/ سورینامی

Swaziland /ˈswɑːzɪlænd/ سوآزیلند

Swazi /ˈswɑːzɪ/ سوآزی، سوآزیلندی

Sweden /ˈswiːdn/ سوئد

Swedish /ˈswiːdɪʃ/ سوئدی

Switzerland /ˈswɪtsələnd/ سوئیس

Swiss /swɪs/ سوئیسی

Syria /ˈsɪrɪə/ سوریه

Syrian /ˈsɪrɪən/ سوری، سوریه‌ای

Tahiti /tɑːˈhiːtɪ, tə-/ تاهیتی

Tahitian /tɑːˈhiːʃn, tə-/ تاهیتیایی

Taiwan /ˌtaɪˈwɑːn/ تایوان

Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ تایوانی

Tajikistan /tədʒɪkɪˈstɑːn/ تاجیکستان

Tajik /təˈdʒɪk/ تاجیک، تاجیکی

Tanzania /ˌtænzəˈniːə/ تانزانیا

Tanzanian /ˌtænzəˈniːən/ تانزانیایی

Thailand /ˈtaɪlænd, -lənd/ تایلند

Thai /taɪ/ تایلندی

Tibet /tɪˈbet/ تبّت

Tibetan /tɪˈbetən/ تبّتی

Timor, East /ˌiːst ˈtiːmɔː(r)/ تیمور

Timorese /ˌtiːmɔːˈriːz/ تیموری

Togo /ˈtəʊgəʊ/ توگو

Togolese /ˌtəʊgəˈliːz/ توگویی

Tonga /ˈtɒŋə, ˈtɒŋgə/ تونگا

Tongan /ˈtɒŋən, ˈtɒŋgən/ تونگایی

Trinidad and Tobago /ˌtrɪnɪdæd ən təˈbeɪgəʊ/ ترینیداد و توباگو

Trinidadian /ˌtrɪnɪˈdædɪən/ ترینیدادی

Tobagan /təˈbeɪgən/ توباگویی

Tobagonian /ˌtəʊbəˈgəʊnɪən/ توباگویی

Tunisia /tjuːˈnɪzɪə, (US) tuːˈnɪʒə/ تونس

Tunisian /tjuːˈnɪzɪən, (US) tuːˈnɪʒən/ تونسی

Turkey /ˈtɜːkɪ/ ترکیه

Turkish /ˈtɜːkɪʃ/ ترکیه‌ای؛ ترک

Turkmenistan /ˌtɜːkmenɪˈstɑːn/ ترکمنستان

Turkmen /ˈtɜːkmən, -men/ ترکمن، ترکمنی

Uganda /juːˈgændə/ اوگاندا

Ugandan /juːˈgændən/ اوگاندایی

Ukraine /juːˈkreɪn/ اوکراین

Ukrainian /juːˈkreɪnɪən/ اوکراینی

Union of Soviet Socialist Republics, the /ˌjuːnɪən əv ˌsəʊvɪət ˌsəʊʃəlɪst rɪˈpʌblɪks/ (در گذشته) اتحادِ جماهیرِ شورویِ سوسیالیستی

Soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ شوروی

United Arab Emirates /juːˌnaɪtɪd ˌærəb ˈemɪrɪts/ اماراتِ متحدهٔ عربی

Emirian /eˈmɪərɪən/ اماراتی، (مربوط به) اماراتِ متحدهٔ عربی

United Kingdom /juːˌnaɪtɪd ˈkɪŋdəm/ = The United Kingdom of Great Britain and Northern Ireland بریتانیای کبیر، بریتانیا (= نامِ رسمیِ این کشور «پادشاهیِ متحدِ بریتانیای کبیر و ایرلندِ شمالی» است، ولی این نام در فارسی رایج نیست و معمولاً از لفظِ بریتانیای کبیر یا بریتانیا استفاده می‌شود.)

British /ˈbrɪtɪʃ/ بریتانیایی، انگلیسی

United States of America, the /juːˌnaɪtɪd ˌsteɪts əv əˈmerɪkə/ ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، ایالاتِ متحده، آمریکا

American /əˈmerɪkən/ آمریکایی

Uruguay /ˈjʊərəgwaɪ/ اوروگوئه

Uruguayan /ˌjʊərəˈgwaɪən/ اروگوئه‌ای

Uzbekistan /ʊzbekɪˈstɑːn, ˌʌz-/ ازبکستان

Uzbek /ˈʊzbek, ˈʌz-/ ازبک، ازبکی

Vanuatu /ˌvænʊˈɑːtuː, (US) ˌvænwɑːˈtuː/ = The Republic of Vanuatu (جمهوریِ) وانواتو

Vanuatuan /ˌvænʊˈɑːtʊən, (US) ˌvænwɑːˈtuːən/ وانواتویی

Vatican City /ˌvætɪkən ˈsɪtɪ/ = The State of the Vatican City واتیکان، شهرِ واتیکان

Venezuela /ˌvenɪˈzweɪlə/ ونزوئلا

Venezuelan /ˌvenɪˈzweɪlən/ ونزوئلایی

Vietnam /ˌvjetˈnæm, (US) -ˈnɑːm/ ویتنام

Vietnamese /ˌvjetnəˈmiːz/ ویتنامی

Wales /weɪlz/ وِیلز، وِلز

Welsh /welʃ/ وِیلزی، وِلزی

Western Samoa /ˌwestən səˈməʊə/ ساموا

Samoan /səˈməʊən/ ساموایی

West Indies /ˌwest ˈɪndɪz/ هندِ غربی

West Indian /ˌwest ˈɪndɪən/ (مربوط به) جزایرِ هندِ غربی

Yemen Republic /ˌjemən rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ یمن

Yemeni /ˈjemənɪ/ یمنی

Yugoslavia /ˌjuːgəʊˈslɑːvɪə/ یوگسلاوی

Yugoslavian /ˌjuːgəʊˈslɑːvɪən/ (مربوط به) یوگسلاوی، یوگسلاویایی

Yugoslav /ˈjuːgəʊslɑːv/ = Yugoslavian

Zaire /zɑːˈiːə(r), zaɪˈɪə(r)/ = Congo زئیر

Zairean /zaɪˈɪərɪən, zɑː-/ = Congolese زئیری

Zambia /ˈzæmbɪə/ زامبیا

Zambian /ˈzæmbɪən/ زامبیایی

Zimbabwe /zɪmˈbɑːbwɪ, -weɪ/ زیمبابوه

Zimbabwean /zɪmˈbɑːbwɪən, -weɪn/ زیمبابوه‌ای

Affixes and combining forms
وندها و عناصرِ وندیِ رایج در انگلیسی

الف) پیشوندها و عناصرِ پیشوندی

ante- /æntɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «پیش، جلو» < *ante-room, antenatal, antedate* >

anthropo- /ænθrəpəʊ, -pə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ (تخصصی) رسانندهٔ معنای «انسان» < *anthropoid, anthropology* >

anti- /æntɪ, (US) æntaɪ, æntɪ / ***also* ant-** / ænt/ ۱. پیشوندِ وصفی یا اسمی؛ معمولاً برابرِ ضدِّ...، ـستیز، پادـ < *antibiotic, anti-Semite, antibody* > ۲. پیشوندِ اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «به جای» < *anti-hero* >

arch- /ɑːtʃ, ɑːk/ پیشوندِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «سر، رئیس؛ اصلی» < *archbishop, archetype; archenemy* >

astro- /æstrəʊ, æstrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ به معنای «ستاره» < *astrology* >

audio- /ɔːdɪəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «شنیداری» < *audio-frequency, audio-lingual* >

Austro- /ɒstrəʊ, (US) ɔː-, ɒ-/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «استرالیا» < *Austro-Malayan* > ۲. «اتریش» < *Austro-Italian* >

auto- /ɔːtəʊ, ɔːtə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «خود» < *autobiography, autocrat* >

be- /bɪ/ پیشوندِ سازندهٔ: ۱. فعلِ متعدی از فعلِ لازم < *besmear, bemoan* > ۲. فعل از اسم یا صفت < *befriend, belittle* >

bi- /baɪ/ پیشوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ معمولاً

a-[1] /ə/ پیشوندِ سازندهٔ: ۱. قید از اسم؛ (کهنه، ادبی) معمولاً به معنای «در، به، روی» < *abed, ashore* > ۲. قید از فعل؛ معمولاً به معنای «در حالتِ» < *asleep, ablaze* > ۳. قید از اسمِ فعل؛ به معنای «در حالِ» < *a-running, a-singing* >

a-[2] /eɪ, æ, ə/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسم یا صفت < *atheist, amoral, atypical* >

aero- /eərəʊ, eərə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هوا، هواپیما» < *aerodynamic, aerospace* >

Afro- /æfrəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «آفریقا» < *Afro-American, Afro-Asian* >

after- /ɑːftə(r), (US) æf-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «پس، بعد» < *after-sales* >

agro- /ægrəʊ/ ***also* agri-** /ægrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ رسانندهٔ معنای «کشاورزی» < *agro-industry, agriculturalist* >

all- /ɔːl/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ صفت؛ به معنای «تمام» < *all-wool dress, all-night party* >

ambi- /æmbɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «دو، ذو» < *ambiguity, ambidextrous* >

an- /ən, æn/ صورتِ دیگرِ **a-**[2] با کاربردِ محدودِ قبل از مصوت < *anarchy* >

Anglo- /æŋgləʊ/ (گاه با حرفِ کوچک) عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «انگلستان» < *anglophile, Anglo-American* >

برابر: ۱. هر دو... یک بار < bi-monthly > ۲. دو بار در... < biennial > ۳. دو ...ـه < bilingual > ۴. دو ...ـی < bi-labial >

biblio- /bɪblɪəʊ, bɪblɪə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «کتاب» < bibliophile >

bio- /baɪəʊ, baɪə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «زندگی، زیست، موجوداتِ زنده» < biography, biology, biochemistry >

by-, bye- /baɪ/ پیشوندِ اسمی یا فعلی؛ معمولاً به معنای «فرعی، جنبی» < by-product, by-pass >

cardio- /kɑːdɪəʊ, kɑːdɪə/ **also cardi-** /kɑːdɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ (پزشکی) رسانندهٔ معنای «قلب» < cardiography >

centi- /sentɪ/ **also cent-** /sent/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً به معنای: ۱. «صد» < centenary > ۲. (در سیستمِ متریک) «یک صدم» < centimetre >

chron(o)- /krɒnəʊ, krɒnə/ **also chron-** /krɒn/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «تاریخ، زمان» < chronometer, chronological >

cine- /sɪnɪ/ (به‌ویژه در بریتانیا) عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «فیلم؛ سینما» < cinecamera, cinematographic >

circum- /sɜːkəm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی، یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «دور، اطراف، دورتادور» < circumlocution, circumlocutory, circumnavigate >

co- /kəʊ/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هم» < coeducation, collateral, coexist >

col- /kəl, kɒl/ صورتِ دیگرِ **con-** با کاربردِ محدودِ قبل از l < collaborate >

com- /kəm, kɒm/ صورتِ دیگرِ **con-** با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < combination, compassion >

con- /kən, kɒn/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «هم» < congress, connective, conspire >

contra- /kɒntrə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا فعلی؛ معمولاً برابرِ: ۱. ضدِّ...، خلافِ...، مقابلِ... < contraceptive, contradict > ۲. (موسیقی) کُنتر ـ < contrabassoon >

cor- /kə, kɒ, (US) kə, kɔː, kɑː/ صورتِ دیگرِ **con-** با کاربردِ محدودِ قبل از r < correlate >

counter- /kaʊntə(r)/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید؛ معمولاً برابرِ ضدِّ...، متقابل، پاد ـ < counter-attack, counterfeit, counter-productive, counter-clockwise >

cross- /krɒs, (US) krɔːs/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «سرتاسر، میان، در عرض، تمام» < cross-reference, cross-check, cross-cultural >

crypto- /krɪptəʊ, krɪptə/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم؛ (رسمی) برابرِ پنهان، مخفی، نهانی < crypto-fascist, cryptogram >

de- /diː, dɪ/ پیشوندِ منفی‌سازِ فعلی < defrost >

deca- /dekə/ **also dec-** /dek/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «دَه» < decametre >

deci- /desɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ (در سیستمِ متریک) به معنای «یک دهم، عُشر» < decilitre >

demi- /demɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ معمولاً برابرِ نیمه ـ < demigod >

derm- /dɜːm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ (پزشکی) به معنای «پوست» < dermatitis >

di- /daɪ, dɪ/ پیشوندِ اسمی؛ به معنای «دو» < dichotomy, dioxide >

dia- /daɪə/ پیشوندِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «از طریقِ، به واسطهٔ؛ از میانِ» < diagram, diaphragm >

dis- /dɪs/ پیشوندِ منفی‌ساز < dishonest, disable >

em- /em, ɪm/ صورتِ دیگرِ **en-** با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < embittered >

en- /en, ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ فعل از اسم، صفت یا فعل < endanger, enlarge, encode >

equi- /ekwɪ, iːkwɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «مساوی، برابر» < equilateral, equilibrium >

Euro- /jʊərəʊ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «اروپا» < Euro-American, Europarliament >

ex- /eks/ پیشوندِ اسمی؛ معمولاً برابر: ۱. سابق، پیشین، گذشته < ex-president > ۲. بیرون از ...، برون ــ < exogamy, expatriate >

extra- /ekstrə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ معمولاً برابر: ۱. بیرون از، فراتر از، فرا ــ، برون ــ، ماورای < extraterritorial > ۲. (محاوره) بیش از حد، بسیار، فوق‌العاده، فوقِ ... < extra-dry >

fore- /fɔ:(r)/ پیشوندِ اسمی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «قبل، پیش، جلو» < forewarn, forelegs >

foster- /fɒstə(r), (US) fɔ:-, fɑ:-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً برابرِ رضاعی < foster-brother >

Franco- /fræŋkəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «فرانسه» < Francophile, Franco-Belgian >

geo- /dʒi:əʊ, dʒɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «زمین، سطحِ زمین» < geocentric, geologist >

Greco-, Graeco- /gri:kəʊ, grekəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «یونان» < Grecophile, Graeco-Roman >

gyn- /gaɪn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی، به‌ویژه پزشکی) رسانندهٔ معنایی در مایهٔ: ۱. «زنــان» < gynaecology > ۲. «تخمدان»؛ (گیاه‌شناسی) «مادگی» < gynophore >

haemo- /hi:mə, hemə/ صورتِ بریتانیاییِ < haemolite > hemo-

he- /hi:/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «نر» < he-goat, he-man >

hecto- /hektəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «صد» < hectometre >

hemo-, haemo- /hi:mə, hemə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ (پزشکی) رسانندهٔ معنای «خون» < hemoglobin, hemophiliac, hemolyze >

hetero- /hetərəʊ, -rə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «متفاوت، متضاد، دیگر» < heterogeneity, heterosexual, heterodyne >

homo- /həʊməʊ, hɒmə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (رسمی، تخصصی) رسانندهٔ معنای «هم» < homophone, homoeopathy >

hydro- /haɪdrəʊ, haɪdrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «آب؛ هیدروژن» < hydroelectricity, hydropathic; hydrogenate >

hyper- /haɪpə(r)/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «بیش از حد، فوق‌العاده» < hypertension, hypersensitive, hyperventilate >

hypo- /haɪpəʊ, haɪpə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ (تخصصی) به معنای: ۱. «کمتر از حدِّ معمول، خیلی کم» < hypothermia > ۲. «زیر، پایین» < hypodermic >

il- /ɪ/ صورتِ دیگرِ **in-¹** با کاربردِ محدود قبل از l < illogical >

im-¹ /ɪm/ صورتِ دیگرِ **in-²** با کاربردِ محدود قبل از b، m، p < imprint, imperial >

im-² /ɪm/ صورتِ دیگرِ **in-¹** با کاربردِ محدود قبل از b، m، p < impossible >

in-¹ /ɪn/ *also* **il-, im-, ir-** پیشوندِ نفیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ غیرــ، بی ــ، عدمِ ... < insensitive, inattention >

in-² /ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ اسم یا فعل از فعل؛ رسانندهٔ معنای «در، روی» < intake, imprint >

in-³ /ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ فعل از اسم < inflame, imperil >

Indo- /ɪndəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «هند» < Indo-Pakistan border >

infra- /ɪnfrə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ (تخصصی) معمولاً به معنای «زیر، پایین، مادون؛ ماورای» < infra-red >

intra- /ɪntrə/ *also* **intro-** /ɪntrə/ پیشوندِ وصفی؛ (رسمی، تخصصی) رسانندهٔ معنای «درون، داخلِ، توی» < intravenous, intramuscular, introspect >

inter- /ɪntə(r)/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «بین، میان؛ متقابل» < interdepartmental; interdependence > ۲. «به هم، با هم» < interconnect, interlink >

ir- /ɪ/ صورتِ دیگرِ **in-¹** با کاربردِ محدود قبل از r < irregular >

iso- /aɪsəʊ, aɪsə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی، اسمی یا فعلی؛ (تخصصی) گاه برابرِ همــ، بــا ... یکسـان، با ... مساوی < isometric, isobar, isolate >

Italo- /ɪtæləʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «ایتالیا» < Italo-Austrian border >

macro- /mækrəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «کلان، ماکرو، در مقیاسِ بزرگ» < macroeconomics, macrobiotic >

mal- /mæl/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «بد، غلط، سوء» < malformed >

matri- /meɪtrɪ, mætrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «زن؛ مادر» < matriarchal, matricide >

mega- /megə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای: ۱. «یک میلیون» < megahertz > ۲. (محاوره) «غول‌آسا، بسیار بزرگ» < megalomania, megascopic >

meta- /metə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی ۱. (تخصصی) گاه برابرِ ماورای …، مابعدِ …، فرا ـ < metalanguage, metabolize > ۲. رسانندهٔ معنای «تغییر، استحاله» < metabolic, metamorphosis >

micro- /maɪkrəʊ, maɪkrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) معمولاً به معنای «ریز، خُرد، میکرو» < microcomputer, micro-electronic >

milli- /mɪlɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (در سیستمِ متریک) به معنای «یک هزارم» < millilitre >

mid- /mɪd/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «میان، وسط، نیمهٔ» < midnight, mid-life, midmost >

mis- /mɪs/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی ۱. معمولاً رسانندهٔ معنای «اشتباه، غلط، بد، سوء» < misunderstand, misappropriation, misbegotten > ۲. گاه برابرِ عدمِ …، بی ـ < mistrust >

mini- /mɪnɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (محاوره) رسانندهٔ معنای «کوچک، مینی» < mini-bar >

mono- /mɒnəʊ, mɒnə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «یک، تک» < monopoly, monolingual >

multi- /mʌltɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «تعدد، چندگانگی»، گاه برابرِ چند ـ < multiplicity, multifamily, multiply >

neo- /ni:əʊ, ni:ə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ نئو ـ، … مدرن، … جدید، … نو < neonazi, neoclassical >

neuro- /njʊərə, (US) nʊərə/ also **neur-** /njʊər, (US) nʊər/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (پزشکی) به معنای «اعصاب، سیستمِ عصبی» < neurosurgery, neurotic >

non- /nɒn/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسم یا صفت؛ معمولاً برابرِ غیر ـ؛ نا ـ؛ عدمِ …؛ بدونِ …؛ بی ـ < non-alphabetical; non-attendance; non-stop >

omni- /ɒmnɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «همه، کل» < omnipresence, omnivorous >

ortho- /ɔ:θə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «صحیح، درست؛ استاندارد، پذیرفته» < orthography; orthodox >

osteo- /ɒstɪəʊ, ɒstɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (پزشکی) به معنای «استخوان» < osteo-arthritis >

out- /aʊt/ ۱. پیشوندِ سازندهٔ فعلِ متعدی از فعل یا اسم؛ معمولاً به معنای «بیشتر از؛ فراتر از» < out-live; out-fight > ۲. پیشوندِ اسمی؛ معمولاً به معنای «دور؛ بیرون» < out-house; outlying area > ۳. پیشوندِ سازندهٔ اسم، صفت یا قید از فعل؛ معمولاً به معنای «دور از؛ بی‌پرده» < out-burst; outspokenly >

over- /əʊvə(r)/ ۱. پیشوندِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید از اسم؛ معمولاً به معنای «بالای؛ ورای؛ سراسرِ؛ بیرون از» < overcoat; overbalance; overarm; overboard > ۲. پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «بیش از حد، خیلی، بیش از اندازه» < overgeneralize, overemphasis, overbearing >

paleo-, palaeo- /pælɪəʊ, (US) peɪlɪəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «بسیار قدیمی، مربوط به ماقبلِ تاریخ، باستانی، کهن» < paleography, palaeolithic >

pan- /pæn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (نیز با حرفِ بزرگ) رسانندهٔ معنای «همه، کل» < panacea, Pan-African >

para- /pærə/ پیشوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ پیرا ـ < parapsychology, paramedic >

patri- /peɪtrɪ, pætrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «مرد؛ پدر»
< patriarchal, patricide >

penta- /pentə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «پنج» < pentagon, pentathlon >

phono- /fɒnəʊ, fɒnə/ *also* **phon-** /fən, fɒn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «آوا، صدا، صوت؛ گفتار»
< phonograph, phonic >

photo- /fəʊtəʊ, fəʊtə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (فنی) «نور» < photocell, photoelectric > ۲. «عکس»
< photographer, photogenic >

physio- /fɪzɪəʊ, fɪzɪə/ *also* **physi-** /fɪzɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (تخصصی) «طبیعت، موجوداتِ زنده» < physiology > ۲. «جسم، بدن، فیزیک، طبیعت»
< physiotherapy, physiognomy >

poly- /pɒlɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «چندگانگی، تعدد»
< polygamy, polyglot >

post- /pəʊst/ پیشوندِ اسمی، فعلی، وصفی یا قیدی؛ اغلب رسانندهٔ معنای «بعدِ، ورای»
< post-modernism, postdate, postnatal, post-haste >

pre- /pri:/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «قبل، پیش»
< prearrange, precedence, pre-cast >

pro- /prəʊ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «طرفدار، حامی» < pro-life, progovernment > ۲. (تخصصی) «نائب، قائم‌مقام؛ جانشین» < pro-vice-chancellor; pronoun >

proto- /prəʊtəʊ, prəʊtə/ *also* **prot-** /prəʊt/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ (تخصصی) به معنای «نخستین، آغازین؛ اصلی؛ ازلی»
< prototype >

pseudo- /sju:dəʊ, (US) su:-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی، به طعنه) معمولاً برابرِ شبهِ ...، ـنما، ـمآب
< pseudonym, pseudo-intellectual >

psycho- /saɪkəʊ, saɪkə/ *also* **psych-** /saɪk/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «روان، ذهن»
< psychologist, psychosomatic, psychoanalyse >

quadri- /kwɒdrɪ/ *also* **quadru-** /kwɒdrʊ/, **quadr-** /kwɒdr/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ رسانندهٔ معنای «چهار»
< quadrilateral; quadruped >

quasi- /kwɑ:zɪ, kweɪzaɪ, kweɪsaɪ/ پیشوندِ وصفی یا اسمی ۱. رسانندهٔ معنای «به گونه‌ای، کمابیش، تقریباً» < quasi-official > ۲. (به طعنه) معمولاً برابرِ شبهِ ...، ـنما، ـمآب
< quasi-scientific >

re- /ri:/ پیشوندِ فعلی؛ رسانندهٔ معنای «دوباره، مجدداً»؛ گاه برابرِ باز ـ < rewrite, reunite >

retro- /retrəʊ, retrə/ پیشوندِ وصفی، اسمی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «عقب، پس، گذشته، به سمتِ عقب» < retroactive, retrospect, retrogress >

self- /self/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «خود»
< self-awareness, self-appointed, self-destruct >

semi- /semɪ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. نیمه ـ، نیم ـ < semicircle, semi-detached > ۲. دو بار در ...، ـای دو بار < semiweekly >

she- /ʃi:/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً برابرِ ماده ـ، ... ماده < she-goat, she-devil >

socio- /səʊsɪəʊ, -sɪə, -ʃɪəʊ, -ʃɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «اجتماع، جامعه» < sociology, sociocultural >

step- /step/ پیشوندِ اسمی؛ (در روابطِ خانوادگی) معمولاً برابرِ نا ـ، ـخوانده < stepfather, stepchild >

sub- /sʌb/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. زیر ـ < subsoil > ۲. خرده ـ < subculture > ۳. نیمه ـ < subtropical > ۴. ... فرعی < subcontract > ۵. شبهِ ...
< sub-Victorian villas >

super- /su:pə(r), sju:-/ ۱. پیشوندِ فعلی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «روی، بالای» < superimpose, superstructure > ۲. پیشوندِ وصفی؛ معمولاً برابرِ اَبَر ـ، ماورای ...، فوقِ ... < superhuman, supernatural > ۳. پیشوندِ وصفی؛

به معنای «خیلی، بسیار» < *super-intelligent* >
۴. پیشوندِ اسمی؛ به معنای «فوق‌العاده، قوی، بزرگ» < *super-absorbent, superstore* >

sym- /sɪm/ صورتِ دیگرِ **-syn** با کاربردِ محدودِ قبل از **b، m، p** < *sympathy* >

syn- /sɪn/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هم»
< *synonymy, synchronic, synthesize* >

techno- /teknə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «تکنولوژی، فن» < *technocrat* >

tele- /telɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای: ۱. «دور» < *telescope, telegenic, telephone* > ۲. «تلویزیون» < *teleplay, telethon* >

theo- /θɪə/ **also the-** /θiː/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ (تخصصی) رسانندهٔ معنای «خدا، خدایان» < *theosophy, theology* >

thermo- /θɜːməʊ, θɜːmə/ **also therm-** /θɜːm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «حرارت، گرما» < *thermocouple, thermionic* >

trans- /træns, trænz/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «سرتاسر، سراسر» < *trans-Siberian, transatlantic* > ۲. «فرا، ورای، فوقِ» < *transcendental* > ۳. «تغییر، دگرگونی» < *transform, transducer* >

tri- /traɪ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «سه» < *triangle, trilingual* >

ultra- /ʌltrə/ عنصرِ پیشونديِ وصفی یا اسمی ۱. (تخصصی) معمولاً برابرِ ماورای ...، مافوقِ ...، فرا ـ < *ultraviolet, ultrasound* > ۲. (محاوره) به معنای «بیش از حد، به شدت، فوق‌العاده» < *ultra-conservative* >

un- /ʌn/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسمی، وصفی یا فعلی < *untruth, unable, undo, unmask* >

under- /ʌndə(r)/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «زیر، پایین، کمتر از» < *undergrowth, underripe, underestimate* >

uni- /juːnɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «یک، تک» < *unicorn, unitarian, unify* >

up- /ʌp/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «ارتقاء، اعتلا» < *upgrade* > ۲. «به طرفِ بالا، به طرفِ مبدأ» < *upriver, uphill* >

vice- /vaɪs/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ برابرِ قائم‌مقام، جانشین؛ نایب، معاونِ < *vice-chairman, viceregal* >

ب) پسوندها و عناصرِ پسوندی

-able, -ible /əbl/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم < knowledgeable, responsible > ۲. صفت از فعل < washable, reducible >

-ade /eɪd/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم از اسم؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «نوشیدنی» < lemonade > ۲. اسمِ مصدر از فعل < blockade >

-age /ɪdʒ/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر یا حاصلِ مصدر از فعل یا اسم < breakage, postage >

-al /(ə)l/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفتِ نسبی از اسم < coastal, magical > ۲. اسمِ مصدر از فعل < arrival >

-an /(ə)n/ also **-ean, -ian** پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص < American, Lutheran > ۲. اسم از اسم؛ معمولاً برابرِ ـدان، ـنویس، متخصصِ ... < historian, optician >

-ance, -ence /(ə)ns/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < appearance, confidence >

-ancy, -ency /(ə)nsɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم، صفت یا فعل؛ رسانندهٔ معنای «وضعیت یا حالتی خاص» < hesitancy, presidency >

-ant, -ent /(ə)nt/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت از فعل؛ معمولاً برابرِ ـگار، ـگر، ـبخش، ـمند، یا ـ، ـنده < servant, pleasant, significant >

-ar /ə(r), ɑ:(r)/ ۱. صورتِ دیگری از پسوندِ فاعلیِ -er < beggar > ۲. پسوندِ سازندهٔ صفتِ نسبی از اسم < muscular, molecular >

-archy /əkɪ, ɑ:kɪ/ پسوندِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «حکومت، رژیم» < monarchy >

-arian /eərɪən/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ ۱. معمولاً رسانندهٔ معنای «پیرو، هوادار» < vegetarian > ۲. معمولاً برابرِ شاغل به ...، ـچی، ـدار < librarian >

-ary /(ə)rɪ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت یا اسم از اسم؛ رسانندهٔ نوعی نسبت < planetary, customary > ۲. اسم از فعل < functionary, commentary >

-ate /ət, eɪt/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم < affectionate, passionate > ۲. اسم از اسم < directorate, doctorate > ۳. فعل < activate > ۴. اسم؛ (شیمی) به معنای «نمکِ حاصل‌شده از اسید» < phosphate, nitrate >

-ation /eɪʃən/ also **-ition, -ion, -sion, -tion, -xion** پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < examination, combination >

-ative /ətɪv/ پسوندِ سازندهٔ صفت از فعل < talkative, imaginative, illustrative >

-bound /baʊnd/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت ۱. معمولاً برابرِ گرفتارِ ...، مانده در ...، ـگیر < desk-bound, strikebound > ۲. رسانندهٔ معنای «جهتِ حرکت»؛ اغلب برابرِ راهیِ ...، عازمِ ... < North-bound, Paris-bound >

-cide /saɪd/ also **-icide** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. ـکُشی < patricide > ۲. ـکُش < insecticide >

-cracy /krəsɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ حکومتِ ...، ـسالاری، رژیمِ ... < democracy, meritocracy >

-crat /kræt/ also **-ocrat** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ به معنای «طرفدارِ حکومتی خاص»؛ گاه برابرِ ـکرات، ـسالار < democrat, technocrat >

-cy /sɪ/ پسوندِ سازندهٔ حاصلِ مصدر از صفت یا اسم < privacy, accuracy, infancy >

-d /d, t/ صورتِ دیگرِ **-ed** با کاربردِ محدودِ بعد از **e** < baked >

-dom /dəm/ پسوندِ سازندهٔ اسم ۱. با معنای مصدری < freedom, boredom > ۲. رسانندهٔ معنای «منصب، مقام» < dukedom > ۳. به معنای «قلمرو، حاکمیت، حیطهٔ فرمانروایی» < kingdom > ۴. (محاوره) رسانندهٔ معنای «گروه، طبقه» < officialdom >

-ean /ɪən/ صورتِ دیگرِ **-an** < Mozartean >

-ed /d, ɪd, t/ ۱. پسوندِ فعلی، سازندهٔ زمانِ گذشته و اسمِ مفعول یا صفتِ مفعولی < I wanted, I have wanted > ۲. پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ ـدار، بـا ـ، دارای ... < bearded, talented >

-ee /iː/ ۱. پسوندِ فعلی؛ سازندهٔ اسم با معنای مفعولی < employee, addressee > ۲. پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت، فعل یا اسم در معنای: الف) «مالکیت» < mortgagee, patentee > ب) «انجام‌دهندهٔ عملی خاص» < absentee, refugee >

-eer /ɪə(r)/ پسوندِ اسمی، سازندهٔ اسم در معنای فاعلی < auctioneer, mountaineer >

-en /(ə)n/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم < golden > ۲. فعل از صفت < blacken >

-ence /(ə)ns/ صورتِ دیگرِ **-ance** < existence, occurrence >

-ency /(ə)nsɪ/ صورتِ دیگرِ **-ancy** < tendency >

-ent /(ə)nt/ صورتِ دیگرِ **-ant** < resident >

-er[1] /ə(r)/ پسوندِ وصفی یا قیدی، سازندهٔ صورتِ تفضیلی < hotter, faster >

-er[2] /ə(r)/ پسوندِ سازنده: ۱. اسمِ فاعل از فعل؛ معمولاً برابرِ ـ َنده، ـکار، ـگـر < worker, dancer > ۲. اسم از اسم؛ اغلب برابرِ اهلِ ... ؛ ـدان، ـشناس < Londoner; geographer, astronomer >

-ery /(ə)rɪ/ **also -ry** پسوندِ سازنده: ۱. اسمِ مکان از اسم یا فعل < fishery, bakery > ۲. اسم با معنای مصدری از اسم، صفت یا فعل < pottery, bravery, cookery > ۳. اسـمِ جـنس از اسم؛ گاه برابرِ ـآلات < machinery, finery >

-ese /iːz/ پسوندِ سازنده: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خـاص < Milanese > ۲. اسـم از اسـم؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «زبانِ صنف یا گروهی خـاص» < journalese, officialese >

-esque /esk/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ رسـانندهٔ مـعنای: ۱. «شـیوه یـا سـبکی خـاص» < Kafkaesque > ۲. «شـباهت و هـمانندی»؛ معمولاً برابرِ مانندِ ... ، بسانِ ... ، مثلِ ... < statuesque >

-ess /es, ɪs/ پسوندِ سازنـدهٔ اسم از اسم؛ رسانندهٔ معنای «تأنیث» < lioness, waitress >

-est /ɪst/ پسوندِ وصفی یا قیدی، سازندهٔ صورتِ عالی < coldest, fastest >

-ette /et/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «تصغیر» < kitchenette > ۲. «مصنوعی بودن» < leatherette, flannelette > ۳. «تأنیث» < usherette >

-ey /ɪ/ صورتِ دیگرِ **-y**[1] که به ویژه بعد از **y** به‌کار می رود < clayey >

-fashion /fæʃən/ پسوندِ قیدی؛ معمولاً برابرِ ـمانند، ـوار < Indian-fashion >

-fold /fəʊld/ پسوندِ سازندهٔ صفت یا قید از عدد؛ معمولاً برابرِ ـبرابر، ـلا، ـبخشی < tenfold >

-free /friː/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت یا قید؛ معمولاً برابرِ بدونِ ... ، بی ـ < fat-free, trouble-free >

-friendly /frendlɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ گاه برابرِ ـپسند < user-friendly >

-ful[1] /fʊl/ پسوندِ سازندهٔ صفت در معنای فاعلی از اسم یا فعل < eventful, painful, forgetful >

-ful[2] /fʊl/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم از اسم؛ معمولاً برابرِ به اندازهٔ ... ، ... پر از < spoonful >

-fy /faɪ/ صورتِ دیگرِ **-ify**

-gamy /gəmɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ ـهمسری < monogamy >

-genarian /dʒəneərɪən/ عنصرِ پسوندیِ اسمی یـا وصـفی؛ بـه مـعنای «در دهـهٔ ... از عـمرِ خـود» < octogenarian >

-gon /gən, gɒn/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـگوش، ـگوشه، ـضلعی < tetragon >

-head /hed/ عنصرِ پسوندیِ اسمی؛ به معنای «سر؛ سرچشمه» < pit-head; fountain-head >

-high /haɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ مـعمولاً بـرابـرِ بـه ارتـفاعِ ... ، بـه بـلندیِ ... < chest-high, 7000 metre-high >

-hood /hʊd/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم یا صفت ۱. در معنای مصدری < manhood, falsehood > ۲. برابرِ جامعهٔ ... ، جماعتِ ... < priesthood >

-i /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص، به ویژه اسمِ کشورهای آسیایی < Pakistani, Nepali >

-ial /ɪəl/ صورتِ دیگرِ **-al** در معنای (۱) < managerial >

-ian /ɪən/ صورتِ دیگرِ **-an** < Dickensian >

-ible /əbəl/ صورتِ دیگرِ **-able** < irreversible >

-ibility /əbɪləti/ صورتِ دیگرِ **-ability** < invincibility >

-ic /ɪk/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفت از اسم < alcoholic, academic, Vedic, bisyllabic, electronic > ۲. صفت از افعالِ مختوم به **-y** < specific, horrific >

-ician /ɪʃən/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ متخصصِ ... < beautician, technician >

-icide /ɪsaɪd/ صورتِ دیگرِ **-cide** < insecticide >

-ics /ɪks/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـشناسی، علمِ ... ؛ فنِ ... < linguistics; mechanics >

-ide /aɪd/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (شیمی) رسانندهٔ معنای «ترکیب» < sulphide, chloride >

-iform /ɪfɔːm/ پسوندِ وصفی؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ به شکلِ ...، مانندِ ...، ـشکل < cruciform >

-ify /ɪfaɪ/ *also* **-fy** پسوندِ سازندهٔ فعل از اسم یا صفت < purify, clarify >

-in /ɪn/ عنصرِ پسوندیِ فعلی؛ رسانندهٔ معنای «فعالیتِ دسته‌جمعی» < sit-in, teach-in >

-ine /aɪn/ پسوندِ سازندهٔ صفت؛ (تخصصی، به‌ویژه رسمی) معمولاً برابرِ مربوط به ...، مانندِ ...، ـمانند < equine, crystalline >

-ing /ɪŋ/ پسوندِ فعلیِ سازندهٔ: ۱. وجهِ وصفیِ فاعلی < dancing > ۲. اسمِ فعل < swimming, painting > ۳. اسم؛ به معنای «موادی که برای ساختنِ چیزی خاص به‌کار می‌رود» < shirting >

-ion /ən/ صورتِ دیگرِ **-ation** < election >

-ise /aɪz/ صورتِ دیگرِ **-ize**

-ish /ɪʃ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسم؛ معمولاً برابرِ اهلِ ...، ـی < Turkish > ۲. صفت از اسم؛ (اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ مثلِ ... ـها، ـانه < childish, foolish > ۳. صفت از صفت یا عدد؛ معمولاً برابرِ نسبتاً ...، تقریباً ...، در حدودِ ... < youngish, eightish >

-ism /ɪzəm/ پسوندِ سازندهٔ حاصلِ مصدر < Buddhism, witticism, heroism, alcoholism >

-ist /ɪst/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ گاه برابرِ: ۱. ـگرا، طرفدارِ ...، پیروِ ... < rightist, Nationalist, Buddhist > ۲. ـشناس؛ ـنویس؛ ـکار؛ ـچی؛ نوازندهٔ ... < linguist; novelist; publicist; guitarist >

-ite /aɪt/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسمِ خاص؛ (اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ: ۱. طرفدارِ ...، هواخواهِ ... < Reaganite, Labourite > ۲. اهلِ ...، ـنشین < Brooklynite, Israelite >

-ition صورتِ دیگرِ **-ation**

-itis /aɪtɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (پزشکی) «بیماری، التهاب» < tonsillitis > ۲. (محاوره، شوخی) «علاقهٔ بیمارگونه به چیزی» < televisionitis >

-itude /ɪtjuːd, (US) ɪtuːd/ *also* **-tude** پسوندِ سازندهٔ اسم < exactitude, certitude >

-ity /ɪti/ *also* **-ty** پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت < regularity, stupidity >

-ive /ɪv/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت از فعل با معنای فاعلی < detective, explosive, adoptive >

-ize, -ise /aɪz/ (به‌ویژه در انگلیسیِ بریتانیایی) پسوندِ سازندهٔ فعل از اسم یا صفت < modernize, Americanize, sermonize, hospitalize >

-kin /kɪn/ *also* **-kins** /kɪnz/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (کهنه یا شوخی، محاوره، به‌ویژه در صحبت با کودکان) معمولاً برابرِ مامانی؛ کوچولو < babykin, lambkin >

-latry /lətri/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ (تخصصی، اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ ـپرستی < Mariolatry, idolatry >

-less /lɪs/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ بی‌ـ، بدونِ ...؛ ـناپذیر < childless, harmless; tireless >

-let /lɪt/ پسوندِ سازندهٔ صورتِ مصغرِ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. بچّه ...، ـچه، نیمچه‌ـ < piglet, booklet, starlet > ۲. (بیشتر در موردِ جواهرـآلات) ـبند < armlet, bracelet >

-like /laɪk/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ مانندِ ...، ـانه، ـوار < childlike, ladylike >

-ling /lɪŋ/ پسوندِ سازندهٔ صورتِ مصغرِ اسم

۱. معمولاً با بارِ معنایی مثبت < duckling, princeling >
۲. معمولاً با بارِ معنایی منفی < hireling, underling >

-logist /lədʒɪst/ صورتِ دیگرِ **-ologist**

-log /lɒg/ US = **-logue**

-logue /lɒg/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنای «گفتن، روایت»؛ گاه برابرِ ـگویی < monologue, travelogue >

-logy /lədʒɪ/ < genealogy > صورتِ دیگرِ **-ology**

-ly /lɪ/ پسوندِ سازنده: ۱. قید از صفت < cleverly, financially > ۲. صفت از اسم < queenly, hourly >

-man /mən/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ اهلِ ...، ـی < Irishman, countryman, businessman >

-mania /meɪnɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ جنونِ ... < nymphomania >

-manship /mənʃɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ فنِ ...، هنرِ ... < seamanship, horsemanship >

-meter /mi:tə(r), mɪtə(r)/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـسنج، ـشمار < altimeter, thermometer >

-monger /mʌŋgə(r), (US) mɑ:ŋ-, mʌŋ-/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. ـفروش، ـچی < fishmonger > ۲. ـافروز، ـپراکن، ـپرداز < warmonger, rumourmonger >

-most /məʊst/ پسوندِ سازندهٔ صفت؛ اغلب برابرِ ـترین < northernmost, topmost >

-ness /nɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت؛ معمولاً رسانندهٔ معنای مصدری < loudness, sadness >

-ocracy /ɒkrəsɪ/ صورتِ دیگرِ **-cracy**

-ocrat /əkræt/ صورتِ دیگرِ **-crat**

-oid /ɔɪd/ پسوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ ـمانند، ـوار، ـگونه، ـشکل، شبهِ ... < humanoid, rhomboid >

-ologist /ɒlədʒɪst/ *also* **-logist** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ متخصصِ ...، ـشناس < biologist, geologist >

-ology /ɒlədʒɪ/ *also* **-logy** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـشناسی < geology >

-or /ə(r)/ صورتِ دیگرِ **-er**[2] که در بعضی کلمات به‌کار می‌رود < actor, inventor >

-osis /əʊsɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم ۱. (پزشکی) معمولاً برابرِ ـرنجوری، ـنژندی < neurosis > ۲. رسانندهٔ معنای «وضع یا فرآیندی خاص» < metamorphosis, hypnosis >

-ous /əs/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ ـمند، ـزا، ـناک، با ـ < glorious, dangerous >

-philia /fɪlɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ اغلب برابرِ ـدوستی، ـبازی < Francophilia, necrophilia >

-phile /faɪl/ *also* **-phil** /fɪl/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ معمولاً برابرِ ـدوست، دوستدارِ ...، هواخواهِ ... < bibliophile, Anglophile >

-phobe /fəʊb/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ضدِّ ...، دشمنِ ...، ـستیز < Anglophobe >

-phobia /fəʊbɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ به معنای «نفرت یا ترسِ افراطی از چیزی»؛ معمولاً برابرِ ـهراسی، ـستیزی < Anglophobia, claustrophobia >

-phobic /fəʊbɪk/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ مبتلا به، ـهراس، دچارِ ترس از ... < claustrophobic >

-proof /pru:f/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ ضدِّ ...، ـناپذیر < soundproof >

-ry /rɪ/ صورتِ دیگرِ **-ery** < wizardry >

-scape /skeɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ به معنای «منظره، چشم‌انداز» < seascape, landscape >

-ship /ʃɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم ۱. رسانندهٔ معنای مصدری < scholarship > ۲. رسانندهٔ معنای «اعضای گروه یا طبقه‌ای خاص» < membership > ۳. (به همراهِ بعضی عناوین) برابرِ جنابِ ...، حضرتِ ...، ... ارجمند < her Ladyship, his Lordship >

-sion صورتِ دیگرِ **-ation**

-smith /smɪθ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـساز، ـکار، ـگر < gunsmith >

-some /səm/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم یا فعل؛ معمولاً برابرِ ـآفرین، ـساز، ـبرانگیز، ـآور، ـناک، ـگر، پرـ، باـ < troublesome, meddlesome, quarrelsome > ۲. اسم

از عـدد؛ معمولاً بـرابـرِ ـنـفره، ـنـفری، ـتـایی < foursome >

-spoken /spəʊkən/ عنصرِ پسونديِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ ـصحبت، ـزبان < well-spoken >

-ster /stə(r)/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم یا صفت؛ معمولاً به معنای «دارندهٔ کار یا ویژگیِ خاصی» < pollster, youngster >

-tion /ʃən/ صورتِ دیگرِ **-ation**

-tude /tjuːd, (US) tuːd/ صورتِ دیگرِ **-itude** < disquietude >

-ty /tɪ/ صورتِ دیگرِ **-ity** < certainty >

-ular /jʊlə(r)/ پسوندِ سازندهٔ صفتِ نسبی < glandular, tubular >

-ule /juːl/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (به‌ویژه تخصصی) رسانندهٔ معنای «کوچکی، خردی، ریز بودن» < granule >

-ure /jə(r)/ پسوندِ سازندهٔ اسم از فعل یا اسم؛ معمولاً با معنای مصدری < closure, failure >

-ward /wəd/ پسوندِ سازندهٔ صفت از قید؛ معمولاً برابرِ به سوی ...، به طرفِ ...، در جهتِ ... < backward, homeward >

-wards /wədz/ **also esp US -ward** پسوندِ سازندهٔ قید؛ معمولاً برابرِ به سوی ...، به طرفِ ...، در جهتِ ... < northwards, onwards >

-ware /weə(r)/ عنصرِ پسونديِ اسمی ۱. معمولاً برابرِ ـجات، ـآلات، وسایلِ ...، لوازمِ ... < silverware > ۲. معمولاً برابرِ ظروفِ ... < ovenware > ۳. معمولاً برابرِ ـافزار < software >

-ways /weɪz/ پسوندِ سازندهٔ صفت یا قید از اسم؛ رسانندهٔ معنای «در جهتِ» < lengthways, sideways >

-worthy /wɜːðɪ/ عنصرِ پسونديِ وصفی؛ معمولاً برابرِ قابلِ ...، شایستهٔ ...، در خورِ ...، که به دردِ ... می‌خورد < comment-worthy; road-worthy >

-wright /raɪt/ عنصرِ پسونديِ اسمی؛ گاه برابرِ ـکار، ـساز، ـنویس < wheelwright, playwright >

-xion صورتِ دیگرِ **-ation**

-y[1], -ey /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ پر از ...، پوشیده از ...، ـی؛ علاقه‌مند به ...؛ شبیهِ ...، مربوط به ... < dirty, icy; horsy; wintry > ۲. صفت از فعل؛ به معنای «داشتنِ ویژگیِ خاصی»؛ گاه برابرِ ـدار، ـآلود، ـناک < curly, sleepy, sticky >

-y[2] /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < inquiry, expiry >

۱۷. نکته‌های کاربردی

در جای‌جای این فرهنگ اطلاعاتی تحتِ عنوانِ «نکتهٔ کاربردی» آورده شده است. این اطلاعات (که عیناً از منابعِ درجهٔ اولِ این فرهنگ نقل شده‌اند) دربارهٔ کلمات یا عباراتی است که هر چند به یک حوزهٔ معنایی تعلق دارند و لذا معانی‌شان بسیار به هم نزدیک است، با اینهمه، کاربردشان با هم فرق دارد؛ مثلِ **child**، **baby**، **infant**، **toddler**، **teenager**، **kid**، **adolescent**، **youth** و **young people**. بدیهی است که این قبیل اطلاعات را نمی‌توان زیرِ همهٔ کلمات و عباراتِ هم‌حوزه تکرار کرد. این است که آن‌ها را باید در یک جا و تحتِ عنوانی یگانه به دست داد.

نکته‌های کاربردی توضیح می‌دهند که این قبیل کلمات یا عبارات در چه مواردی و به چه صورت‌هایی به کار می‌روند و در چه جاهایی احتمالاً می‌توانند جانشینِ یکدیگر شوند و در چه جاهایی نمی‌توانند.

۱۶. بخشِ مدخل‌های فرعی

این بخش که بلافاصله پس از بخشِ زیرمدخل‌ها می‌آید، آخرین بخشِ تکمیلی از مدخل‌های واژگانی است و کلاً به یک نوع واحدِ واژگانی به نامِ فعلِ گروهی اختصاص دارد. هر فعلِ گروهی از یک عنصرِ فعلی، یک اداتِ قیدی / حرفِ اضافه‌ای و اختیاراً یک مفعول ساخته شده است؛ مثلِ: **clear up** (sth) یا **come before** sb / sth؛ گاه نیز حرفِ اضافه‌ای با آن همراه است؛ مثلِ **close in** (**on** sb).

افعالِ گروهی، چه به لحاظِ معنا چه به لحاظِ نقشی که در ساختِ جمله ایفا می‌کنند، با عنصرِ فعلیِ خود تفاوت دارند. این است که آن‌ها را به‌عنوانِ مدخلی جداگانه در نظر می‌آورند. ولی از آنجا که افعالِ مزبور به هر حال از عنصرِ فعلیِ خود مشتق شده‌اند و هنوز پیوندِ صرفی و معناییشان با آن عنصر به کلی از میان نرفته است، آن‌ها را فرعِ بر عنصرِ فعلی قلمداد می‌کنند و به عنوانِ مدخلِ فرعی ذیلِ آن می‌آورند.

از طرفِ دیگر، افعالِ گروهی با عباراتِ فعلی (← ۱۵ـالف ـ ۱) نیز تفاوت‌های بنیادی دارند؛ از جمله، یکی این‌که افعالِ گروهی همگی ساختاری متجانس و یکدست دارند که، همان طور که دیدیم، از یک عنصرِ فعلی، یک اداتِ قیدی / حرفِ اضافه‌ای و اختیاراً یک مفعول یا یک حرفِ اضافه تشکیل شده است؛ حال آن‌که ساختارِ عباراتِ فعلی بسیار متنوع و لذا نامتجانس است؛ مثلِ ساختارِ عباراتِ فعلیِ زیر:

keep close for a while

keep a close eye on sb

be close to sb's heart

be close about sth

دیگر این‌که معنای افعالِ گروهی، غالباً، هم از معنای عنصرِ فعلیشان فاصله دارد و هم از معنای دیگر عناصرِ سازنده‌شان؛ مثلِ **look up to** sb به معنای «به کسی احترام گذاشتن»؛ حال آن‌که معنای عباراتِ فعلی، همان‌طور که پیش از این هم گفتیم (← ۱۵ الف ۱)، عمدتاً سر جمعِ معانیِ کلماتِ موجود در آن‌ها است؛ مثلِ معنای عباراتِ فعلیِ بالا که به ترتیب عبارتند از «مخفی شدن»؛ «کسی را از نزدیک زیرِ نظر گرفتن»؛ «کسی به چیزی خیلی علاقه داشتن»؛ و «چیزی را مخفی نگاه داشتن».

در این فرهنگ افعالِ گروهی را در مقامِ مدخل‌های فرعی ذیلِ مدخلِ عنصرِ فعلیِ آن‌ها و به ترتیبِ حروفِ الفبا آورده‌ایم (برای نمونه ← مدخلِ **come**).

در خورِ یاد است که در تنظیمِ ساختارِ درونیِ مدخل‌های فرعی، مدخل‌های دستوری و مدخل‌های ارجاعی نیز، در حدِّ لزوم، عیناً از همان راه و روش و ابزار و علائمی بهره برده‌ایم که در بخش‌های ۶ تا ۱۴ در بالا دیدیم.

ب) **اصطلاحات**: برخی دیگر از معانی یا کاربردهای غیرمستقل حکمِ بخشی از کلِ معنای یک ساخت یا یک ترکیب را پیدا کرده‌اند. بدین تعبیر که معنای سرمدخل و معانیِ کلماتِ دیگر در ساخت یا ترکیبِ مزبور چنان در هم آمیخته‌اند که همگی با هم به یک معنای تجزیه‌ناپذیر و یگانه بدل شده‌اند. این قبیل ساخت‌ها با معانیِ تجزیه‌ناپذیر را ما به نـامِ اصـطلاحات در ایـن فرهنگ آورده‌ایم؛ مثلِ:

damn all هیچ، هیچِ هیچ، مطلقاً هیچ

cast a damp over افسرده کردن، دمغ کردن، از دل و دماغ انداختن، ...

پ) **جملات**: نوعِ سوم از معانی و کاربردهای غیرمستقل آن‌هایی هستند که در خـودِ زبـانِ انگلیسی هم فقط در قالبِ یک جملهٔ به‌خصوص از سرمدخل‌ها اراده می‌شوند و نه هنگامی که سرمدخل‌ها را جداگانه و به عنوانِ واحدهای واژگانیِ منفرد در نظر آورند؛ مثلِ:

What's the damage? چقدر شد؟ چقدر آب می‌خورد؟

یا:

Keep it dark! صدایش را درنیاور! نگذار آفتابی شود!

Never darken my door again! دیگر پا به خانهٔ من نگذار!

ت) **ضرب‌المثل‌ها**: چهارمین نوع از معانی یا کاربردهای غیرمستقل آن‌هایی هستند کـه در قالبِ ضرب‌المثل‌ها از سرمدخل اراده می‌شوند. در چنین مواردی نیز کوشیده‌ایم تا بـرای کـلِ ضرب‌المثل معادل یا، به تـعبیرِ دقـیق‌تر، مـابازایـی مـناسب بـه‌دست دهـیم. بـه عـنوانِ مـثال، ضرب‌المثلِ

Look before you leap! (prov)

را به صورتِ: گز نکرده پاره مکن! اول اندیشه وانگهی گفتار! و بی‌گدار به آب مزن! برابرگذاری کرده‌ایم.

ث) **خشکه‌عبارات و تکیه‌کلام‌ها**: برای کلماتِ موجود در تکیه‌کلام‌ها و خشکه‌عبارات نیز نمی‌توان به تنهایی و جدا از کلِ آن خشکه‌عبارات و تکیه‌کلام‌ها معادل‌یابی کرد. پس در ایـن موارد نیز کوشیده‌ایم تا برای کلِ عبارات و تکیه‌کلام‌ها برابرهای مناسب بیاوریم؛ مثلِ:

not at all ... ۲. (در پاسخِ تشکر) قابل نبود، چیزی نیست، خواهش می‌کنم،...

یا:

Damn him! بره گم شه! گورش رو گم کنه!

یا:

Don't mention it! اختیار دارید! خواهش می‌کنم! حرفش را هم نزن!

۲. در قسمتِ معادل‌های فارسی:

الف) (نجارِ) فرنگی‌ساز (← مدخلِ **cabinet-maker**) حاویِ دو معادلِ فارسیِ زیر:

الف ۱) فرنگی‌ساز

الف ۲) نجارِ فرنگی‌ساز

یا:

ب) دار و دسته / فرقه تشکیل دادن (← مدخلِ **cabal**) حاویِ دو معادلِ فارسیِ زیر:

ب ۱) دار و دسته تشکیل دادن

ب ۲) فرقه تشکیل دادن

۱۵. بخشِ زیرمدخل‌ها

این بخش، که گفتیم (← شمارهٔ ۵ در بالا) بخشی تکمیلی است، بلافاصله پس از بخشِ برابرهای سرمدخل می‌آید و خود آمیزهٔ نامتجانسی است از انواعِ جمله‌ها و عبارات و جز آن که با هیچ شیوهٔ الفبایی، معنایی و یا ساختاری نظم‌پذیر نیستند. علتِ وجودیِ این بخشِ نامنظم آن است که برخی واحدهای واژگانی، علاوه بر معناها و کاربردهای مستقل، دارای معانی و کاربردهایی نیز هستند که تنها در متن (نظیرِ جمله، عبارت و جز آن) معادل‌پذیر می‌شوند. ما نیز برای این نوع معانی و کاربردهای غیرمستقل متن‌هایی به شرحِ زیر در نظر گرفته‌ایم و آن معانی و کاربردها را در آن متن‌ها به‌دست داده‌ایم:

الف) عبارات: برخی از معانی و کاربردهای غیرمستقل اساساً محدود به ساخت‌ها یا ترکیب‌های نحویِ مشخص‌اند که ما در اینجا از آن‌ها به نامِ عبارات یاد می‌کنیم و اهمِّ آن‌ها بدین قرارند:

الف ۱) **عباراتِ فعلی؛ مثلِ:**

خرید کردن **_do shopping_**

الف ۲) **عباراتِ اسمی؛ مثلِ:**

رزق، روزی، معاش **_one's daily bread_**

الف ۳) **عباراتِ وصفی؛ مثلِ:**

سرحال، قبراق، آماده **_fresh as a daisy_**

الف ۴) **عباراتِ قیدی؛ مثلِ:**

با یک نیشِ قلم **_with a dash of pen_**

در خورِ یاد است که معانیِ این نوع عبارات حاصلِ جمعِ معانیِ کلماتِ موجودِ در آن‌ها است.

اگر معادل فعلِ متعدی باشد، کلمهٔ درونِ دو قلاب مفعولِ آن است مثلِ:

bear²... ... ۶. [وزن، بار و غیره] نگه داشتن، تحمل کردن؛ [مسئولیت] تقبل کردن، ...

اگر معادل صفت باشد، کلمهٔ درونِ دو قلاب موصوفِ آن است؛ مثلِ:

beardless ... [شخص] کوسه، بی‌ریش

و اگر معادل اسم باشد، کلمهٔ درونِ دو قلاب مضاف‌الیهِ آن است؛ مثلِ:

bead ... ... ۲. [اشک، عرق] قطره، دانه

۱۳. مثال‌های ترجمه‌نشده

شیوهٔ سومی که باز به منظورِ سهولتِ مراجعه به این فرهنگ از آن استفاده کرده‌ایم آوردنِ مثال‌های انگلیسیِ ترجمه‌نشده بلافاصله بعد از معادل‌هایی است که احساس کرده‌ایم قبولِ آن‌ها برای مراجعه‌کننده بدونِ مثال آسان نیست. این قبیل مثال‌ها را در درونِ < > قرار داده‌ایم؛ مثلِ:

back²... ... ۴. پیش، قبل <some few years back>

۱۴. شیوه‌های ایجاز در عرضه

در تدوینِ این فرهنگ کوشیده‌ایم از حجمِ آن تا جایی که امکان داشته است بکاهیم و در فضایی هرچه کمتر اطلاعاتی هرچه بیشتر در اختیار بگذاریم. برای این کار، سعی کرده‌ایم با بهره‌گیری از برخی نشانه‌های قراردادی، نظیرِ دو هلال ( )، نشانهٔ تعلیق ...، نشانهٔ ممیّز /، و شماری علائمِ اختصاری، نظیرِ sb و sth، و تعدادی اصطلاحِ پوششی نظیرِ ***one*** ،***oneself***، کسی، چیزی، کاری و خود، تا آنجا که میسر است واحدهای واژگانیِ نزدیک به هم یا معادل‌های فارسیِ هم‌سنخ را در هم ادغام کنیم و آن‌ها را به شکلِ واحدها یا معادل‌هایی چند شقی به شکلِ زیر به دست دهیم.

۱. در قسمتِ واحدهای واژگانیِ انگلیسی:

a) ***demand / want a slice / share of the cake***

حاویِ چهار واحدِ واژگانیِ زیر:

a.1) ***demand a slice of the cake***

a.2) ***want a slice of the cake***

a.3) ***demand a share of the cake***

a.4) ***want a share of the cake***

یا:

b) ***be out of line (with sb / sth)***

حاویِ سه واحدِ واژگانیِ زیر:

b.1) ***be out of line***

b.2) ***be out of line with sb***

b.3) ***be out of line with sth***

علوم: (ریاضی)، (جغرافیا)، (ادبیات)، (پزشکی) و غیره؛
فنون: (کشاورزی)، (حسابداری)، (معماری)، (کامپیوتر) و جز آن؛
هنرها: (موسیقی)، (تئاتر)، (عکاسی)، (رقص) و غیره؛
ورزش: (در تنیس)، (در کریکت)، (شکار)، (فوتبال) و مانندِ این‌ها؛
مکان‌ها: (در دانشگاه)، (در مجلس)، (در اتومبیل)، (روی پارچه) و نظایرِ آن؛
شرایط: (بیانگرِ اجبار و ضرورت)، (بیانگرِ توصیه)، (در مذاکره)، (بیانگرِ اعتراض) و غیره.

ت) **اطلاعاتِ کاربردی**: کاربردهای عمده‌ای که در این فرهنگ از آن‌ها نام برده‌ایم، از جمله، عبارت‌اند از: (به طعنه)، (به شوخی)، (به تحقیر)، (مجازی) و (به توهین) (برای نمونه ← **big**).

ث) **اطلاعاتِ دستوری**: مبینِ این‌که معادل‌های پس از آن به شرطی می‌توانند برای سرمدخلِ انگلیسی به‌کار روند که سرمدخلِ مزبور وضعِ دستوریِ خاصی پیدا کرده باشد؛ مثلاً، اگر اسم است، جمع بسته شده باشد (که در آن صورت همین اطلاع را به شکلِ (در جمع) پیش از معادلِ مزبور آورده‌ایم؛ ← مدخلِ **fall**[1])؛ یا همان اسم در جایگاهِ صفت قرار گرفته باشد و نقشِ وصفی به عهده گرفته باشد (که در این صورت همین اطلاع را به شکلِ (صفت‌گونه) پیش از معادلِ مزبور به دست داده‌ایم؛ باز ← همان مدخلِ **fall**[1]) و مانندِ این‌ها. اطلاعاتِ دستوریِ دیگری که در این فرهنگ با معادل‌ها آورده‌ایم، از جمله، عبارت‌اند از: (با صفت و قید)، (با صفتِ تفضیلی و عالی) و جز این‌ها (برای نمونه ← مدخلِ **far**[2]).

ج) **اطلاعاتِ دائرةالمعارفی**: این قبیل اطلاعات را هنگامی پس از یک معادل آورده‌ایم که احساس کرده‌ایم معادلِ مزبور و یا سرمدخلِ انگلیسیِ آن برای همهٔ فارسی‌زبانان چنان که باید شناخته‌شده نیست (برای نمونه ← مدخلِ **faun**).

چ) **اطلاعاتِ رسم‌الخطی**: مبینِ این‌که معادل‌های پس از آن به شرطی می‌توانند برای سرمدخلِ انگلیسی به‌کار روند که سرمدخلِ مزبور با املایی خاص نوشته شده باشد. این قبیل اطلاعات را نیز به صورتِ (با حرفِ بزرگ)، (با حرفِ کوچک) و مانندِ آن به دست داده‌ایم (مثلاً ← مدخلِ **orthodoxy**)

سرانجام، تنها یک نوع از اطلاعاتِ پیرامونی هست که به دلیلِ سرشتِ متفاوت و ممتازش آن را در درونِ دو قلاب به‌دست داده‌ایم؛ و آن اطلاعاتِ بافتاری است؛ به قرارِ زیر:

ح) **اطلاعاتِ بافتاری**: مبینِ این‌که معادل‌های پس از دو قلاب عمدتاً هنگامی می‌توانند به ازای سرمدخلِ انگلیسی به‌کار روند که با کلمه‌های درونِ دو قلاب، یا نظایرِ آن‌ها، در یک جمله هم‌نشین شده باشند و با آن‌ها رابطهٔ دستوریِ مشخصی برقرار کرده باشند. رابطهٔ دستوریِ مزبور، در کل، از انواعِ زیر است:

اگر معادلَ فعلِ لازم باشد، کلمهٔ درونِ دو قلاب فاعلِ آن است؛ مثلِ:

bear[2]**...** ... ۱۲. [درخت] بر دادن، میوه دادن

معادل‌ها را همراه با اطلاعاتِ واژگان شناختیِ لازم طوری به دست دهیم که معلوم شود هر معادل در چه کاربردی، چه موقعیتی، چه بافت‌هایی یا در چه گویشی یا سبْکی به‌کار می‌رود، در آن صورت آنچه حاصل خواهد شد مدخلی در مایهٔ مدخلِ 4 (در همین فرهنگ) در زیر خواهد بود:

4) **bed**[1] /bed/ *n* ۱. بستر، رختخواب، تختخواب، جا؛ تشک؛ (مجازی) همخوابگی ۲. (فنی) [ماشین، دستگاه] کرسی، پایه؛ صفحهٔ پایه ۳. (زمین‌شناسی) [رود، دریا و غیره] بستر، کف؛ [زغال، سنگِ آهن] رگه، لایه؛ [مرجان، سنگ] صخره ۴. [ساختمان]زیرسازی، پایه، کُرسی، پی؛ [جاده، راه‌آهن]زیرسازی ۵. [سبزیجات] کَرت، کَرته؛ [گل] باغچه، حاشیه، نما

گفتن ندارد که بازیابی و گزینشِ معادلِ مطلوب و متناسب با مقصود از رهگذرِ اینچنین مدخلی که معادل‌ها در آن براساسِ ملاحظاتِ معنی‌شناختی و واژگان‌شناختی آراسته شده‌اند، هم سریع و آسان خواهد بود و هم به دور از خطرِ هرگونه خطا و لغزش؛ گذشته از آن‌که حجمِ فرهنگ نیز از فرطِ فراوانیِ توضیحاتِ دور و دراز و مثال‌های موازی و غیرنقشمند، بیهوده بزرگ و جایگیر از کار در نخواهد آمد.

در خورِ ذکر است که فرهنگ‌های انگلیسی ـ فارسیِ دیگر نیز گاه از اطلاعاتِ واژگان‌شناختی استفاده کرده‌اند. ولی هیچ یک از آن‌ها در این کار از شیوه‌ای حساب‌شده و ابزارهایی از پیش تعریف و تفکیک‌شده بهره نگرفته‌اند.

در فرهنگِ حاضر، ما از اطلاعاتِ واژگان‌شناختیِ زیر، در چارچوبِ تعریفی که از هریک به دست داده‌ایم، استفاده کرده‌ایم و آن‌ها را عموماً پیش از معادل‌های مربوط و در درونِ دو هلال ( ) یا دو قلاب [ ] به دست داده‌ایم:

الف) اطلاعاتِ گویشی: گویش‌هایی را که در این فرهنگ از آن‌ها نام برده‌ایم عمدتاً به صورتِ (در بریتانیا)، (در آمریکا)، (در اسکاتلند)، (در استرالیا)، (در آفریقای جنوبی)، (در هند) و (در ایرلند) مشخص کرده‌ایم (مثلاً ← مدخل **bailiff**).

ب) اطلاعاتِ سبْکی: سبْک‌های عمده‌ای که در این فرهنگ از آن‌ها نام برده‌ایم عبارت‌اند از: (محاوره)، (رسمی)، (در نوشتار)، (در گفتار)، (ادبی)، (عامیانه) و (کهنه) (برای نمونه ← مدخلِ **baby**).

پ) اطلاعاتِ موقعیتی: موقعیت‌هایی که در این فرهنگ از آن‌ها یاد کرده‌ایم بسیار زیادند و به تمامیِ شئوناتِ علمی، فرهنگی، هنری، فنی، حرفه‌ای، ورزشی، اجتماعی، طبیعی و جز این‌ها مربوط می‌شوند. اطلاعاتِ موقعیتی را نوعاً به شکل‌های زیر به دست داده‌ایم:

مطلوبِ خود را که برای مقصودِ او مناسب باشد به‌دست آورد. تازه اگر هم در این کار توفیق حاصل کند، میزانِ وقت و نیرویی که صرفِ آن می‌کند بیش از اندازه زیاد است.

حال اگر معادل‌های بالا را، مثلِ برخی دیگر از فرهنگ‌های موجود، تنها در محدودهٔ حوزه‌های معنایی و معادل‌های هم‌طراز و ناهم‌طراز به‌دست دهیم، آنچه حاصل خواهد شد، مدخلی خواهد بود به شکلِ مدخلِ **2** در زیر:

2) **bed** /bed/ *n* **۱. بستر، رختخواب، تختخواب، جا؛ تشک؛ همخوابگی ۲. کرسی؛ پایه، صفحهٔ پایه ۳. بستر، کف؛ رگه، لایه؛ صخره ۴. زیرسازی، پایه، کرسی، پی ۵. کَرْت، کَرتّه؛ باغچه، حاشیه، نما**

بدیهی است که دستیابی به معادلِ مطلوب از رهگذرِ مراجعه به چنین مدخلی بـه مـراتب آسان‌تر از نمونهٔ **1** است؛ ولی امکانِ اشتباه در انتخابِ معادلِ مناسب همچنان برجا است؛ گذشته از آن که توفیق در این کار باز در گروِ صَرفِ وقتِ بسیار است.

باز اگر معادل‌های یادشده را، مثلِ برخی دیگر از فرهنگ‌های موجود، در قالبِ حوزه‌های معنایی و معادل‌های هم‌طراز و ناهم‌طراز و این بار همراه با توضیحاتِ دائرةالمعارفیِ غیرضروری و مثال‌های اجتناب‌پذیر بیاوریم، آنچه فراهم خواهد شد مدخلی خواهد بود از نوعِ مدخلِ **3** در زیر:

3) **bed** /bed/ *n* **۱. بستر، رختخواب، تختخواب (معمولاً شاملِ تخت و تشک و روانداز و بالش می‌شود)، جا؛ تشک؛ همخوابگی ۲. کرسی، پایه؛ صفحهٔ پایه ۳. بستر، کف؛ رگه، لایه؛ صخره ۴. زیرسازی، پایه، کرسی، پی (محلِ قرارگیریِ هر چیزی) ۵. کَرْت، کَرتّه (محلِ رویشِ هر چیز)؛ باغچه، حاشیه، نما (هر تودهٔ انباشتهٔ بسترمانند)**

I go to bed at ten. ساعتِ ده به بستر می‌روم.

All gathered around the patient's bed.

همه دورِ بالینِ بیمار حلقه زدند.

The girl bought a new bed. دختر یک تختخوابِ نو خرید.

پیدا است که یافتنِ معادلِ مطلوب از رهگذرِ مراجعه به چنین مدخلی آسان‌تر از مواردِ **1** و **2** است. اما فرهنگی که با این قبیل مدخل‌ها تدوین شده باشد بسیار پرحجم خواهد بود؛ لذا هم تهیهٔ آن گران می‌تواند باشد و هم مراجعه به آن دشوار. وانگهی انتخابِ معادلِ مناسب از میانِ آن دسته از معادل‌هایی که با توضیحاتِ دائرةالمعارفی همراه نیستند همچنان دشوار، وقت‌گیر و همراه با خطرِ خطا و لغزش باقی خواهد ماند؛ گذشته از آن‌که هیچ معلوم نیست مثال‌های ترجمه‌شده چه گرهی از کارِ مراجعه کننده باز می‌کند.

اما اگر همین معادل‌ها را، بر خلافِ فرهنگ‌های دیگر و به شیوهٔ فرهنگِ حاضر، اولاً در قالبِ حوزه‌های معنایی و با توجه به معادل‌های هم‌طراز و ناهم‌طراز از یکدیگر تفکیک کنیم؛ و ثانیاً آن

۱۲. اطلاعاتِ واژگان‌شناختیِ معادل‌ها

اما برای دستیابی به معادلِ مطلوب، تقسیم معادل‌ها به حوزه‌های معناییِ مختلف و آرایشِ آن‌ها به صورتِ معادل‌های هم‌طراز و ناهم‌طراز به تنهایی کافی نیست. این است که ما، علاوه بر تقسیم بندی‌های بالا، انواعِ اطلاعاتِ واژگان‌شناختی را هم (آن طور که در زیر خواهیم دید) در درونِ مدخل‌ها آورده‌ایم تا مراجعه‌کننده به کمکِ آن‌ها بتواند بـه سـریع‌ترین و آسـان‌ترین وجـه بـه مناسب‌ترین معادل از میانِ معادل‌های هر سرمدخل دست یابد.

می‌دانیم که عدمِ انطباق میانِ واحدهای واژگانیِ زبان‌های مختلف ایـجاب مـی‌کند کـه در فرهنگ‌های دوزبانه برای هر سرمدخلی از زبانِ مبدأ معادل‌های متعدد و گاه بسیار نامتجانس در زبانِ مقصد به دست دهند. همین امر، بی‌گمان، سبب می‌شود که مراجعه‌کننده به هنگامِ جستجو برای معادلِ مطلوبِ خود با انواعِ دشواری‌ها و خطاها و لغزش‌ها روبرو شود. مثالِ زیر این نکته را روشن می‌کند:

کلمهٔ انگلیسیِ **bed** را در مقامِ یک سرمدخل در نظر بگیرید. برای این سرمدخل معادل‌های فارسیِ فراوان وجود دارد. اگر معانیِ «من درآوردی» و نـاموجود (نـظیرِ آبـخوران، تـپهٔ گـل، کاهگل، جای خواب، جای استراحت، پشته و جز این‌ها) را، که برخی فرهنگ‌های موجود برای این سرمدخل برشمرده‌اند، کنار بگذاریم؛ و اگر معادل‌های مهجور، کهنه، گویشی و یا ناشناخته (نظیرِ کَرد، کُرز، ته بستر، سریر، گاس، بستر گیاه، چینه، چارچوبه، بستر هنگام و مانندِ این‌ها) را هم، که باز برخی فرهنگ‌های موجود برای سرمدخلِ مزبور به دست داده‌انـد نـادیده بگـیریم؛ همچنین اگر معادل‌های نادرست (نظیرِ فرش، بالین، لایه و نظایرِ آن) را هم، که برخی دیگر از فرهنگ‌های موجود به دلیلِ قرابتِ معناییِ آن‌ها با معادل‌های واقـعیِ سـرمدخلِ **bed** در زمـرهٔ معادل‌های واقعیِ آن آورده‌اند، رها کنیم، در آن صورت، آنچه برجا می‌ماند و می‌توان به عنوانِ معادل‌های فارسیِ واقعی، امروزی، آشنا، رایج و مناسب در برابرِ سرمدخلِ **bed** قرار داد، عمدتاً عبارت‌اند از:

بستر، رختخواب، تختخواب، جا، تشک، همخوابگی، کرسی، پایه، صفحهٔ پایه، کف، رگه، لایه، صخره، زیرسازی، پی، کَرْت، کَرته، باغچه، حاشیه، نما و احتمالاً یکی چند معادلِ مناسبِ دیگر.

اکنون اگر معادل‌های اخیر را، مثلِ برخی فرهنگ‌های موجود، بی هیچ تقسیم‌بندی و هیچ اطلاعِ واژگان‌شناختی در برابرِ سرمدخلِ **bed** بیاوریم، آنچه به دست خواهد آمد مدخلی خواهد بود در مایهٔ مدخل 1 در زیر:

1) **bed** /bed/ *n* **بستر، رختخواب، تختخواب، جا، تشک، همخوابگی، کرسی، پایه، صفحهٔ پایه، کف، رگه، لایه، صخره، زیرسازی، پی، کَرْت، کَرته، باغچه، حاشیه، نما**

روشن است که مراجعه‌کننده در ارجاع به چنین مدخلی به زحمت ممکن است بتواند معادلِ

نمونه ← مدخلِ anchor). این شیوهٔ عرضهٔ مقولاتِ نحوی نیز از ابتکاراتِ فرهنگِ حاضر است.

مقولاتِ تصریفی مبینِ ساختِ درونیِ برخی واحدهای واژگانی‌اند. این نوع مقولات را ما بلافاصله پس از تلفظِ واحدهای مربوط بـه دست داده‌ایـم. دامـنهٔ کـاربردِ مـقولاتِ تـصریفی، برخلافِ مقولاتِ نحوی، بسیار محدود است و عمدتاً به دو نوع مدخل خلاصه می‌شود: یکی مدخل‌های ارجاعی، از نوعی که صیغه‌های تصریفیِ واحدهای واژگانی را به صیغه‌های اصلیِ آن‌ها ارجاع می‌دهند (مثلاً ← مدخلِ $broken^2$)؛ و دیگری مدخل‌های واژگـانی کـه در اصـل صیغه‌های تصریفیِ کلماتِ دیگر بوده‌اند، ولی به مرورِ زمان تغییرِ ماهیت داده‌اند و به کلماتِ مستقل بدل شده‌اند (مثلاً ← مدخل‌های $best^1$ و $best^2$). مقولاتِ نحوی و مقولاتِ تـصریفیِ موجود در این فرهنگ را، همراه با علائمِ اختصاری، اصطلاحاتِ پوششی و معادل‌های فارسیِ آن‌ها در بخشی دیگر به دست داده‌ایم (← بخشِ عـلائمِ اخـتصاری، نشـانه‌های قـراردادی و اصطلاحاتِ پوششی).

۱۰. صیغه‌های تصریفیِ سرمدخل‌ها

در این فرهنگ، از آوردنِ صیغه‌های تصریفیِ باقاعدهٔ سرمدخل‌ها (مثلِ صیغهٔ جمعِ books برای سرمدخلِ book یا صیغهٔ تفضیلیِ brighter برای سرمدخلِ bright) پرهیز کرده‌ایم؛ چه، این قبیل صیغه‌ها را می‌توان به کمکِ قواعدِ آن‌ها به آسانی ساخت. امـا صـیغه‌های تـصریفیِ بـی‌قاعدهٔ سرمدخل‌ها را در دو جا به‌دست داده‌ایم: یکی در درونِ مدخل‌های مربوط و بلافاصله پس از تلفظِ سرمدخل‌ها و همراه با مقولهٔ تصریفیِ هر صیغه (مثلاً ← مدخلِ $break^1$)؛ و دیگـری در ردیفِ مدخل‌های ارجاعی همراه با تلفظ و مقولهٔ تصریفیِ هر صیغه (مثلاً ← مدخلِ $broke^1$) بدین منظور که مراجعه‌کننده بتواند از طریقِ این قبیل مدخل‌ها به اصلِ کلمه و مدخلِ مربوط راه برد.

۱۱. معادل‌های فارسیِ سرمدخل‌ها

برای آن‌که مراجعه‌کننده بتواند هرچه سریع‌تر و هرچه آسان‌تر به معادلِ مطلوبِ خـود در ایـن فرهنگ دست یابد، سعی کرده‌ایم معادل‌های فارسیِ هر مدخل را در سـه سـطحِ مـتفاوت از یکدیگر تفکیک کنیم: نخست، معادل‌هایی را که تفاوت‌های معناییِ آشکـار بـا هـم دارنـد در حوزه‌های معناییِ جداگانه قرار داده‌ایم و آن‌ها را با شماره از یکدیگر متمایز ساخته‌ایم (برای نمونه ← مدخلِ baby). دوم، در درونِ هر حوزهٔ مـعناییِ یگـانه، مـعادل‌های نـاهم‌طراز را کـه نمی‌توانند به جای هم به‌کار روند، به کمکِ نقطه‌ویرگول از هم جدا کرده‌ایم (برای نـمونه ← حوزهٔ معناییِ ۲ در همان مدخلِ baby). سوم، باز در درونِ هر حوزهٔ معناییِ یگانه، معادل‌های هم‌طراز را که می‌توانند به جای هـم بـه‌کـار رونـد، بـا ویـرگول از هـم جـدا کـرده‌ایـم (بـرای نمونه ← حوزهٔ معناییِ ۴ در همان مدخلِ baby).

الف) **سرمدخل‌های اصلی:** این طبقه خود انواعی دارد که از آن جمله‌اند: کلماتِ ساده (مثلِ **book**)، کلماتِ مشتق (مثلِ **bookish**)، کلماتِ مرکب (مثلِ **bookshop**)، انواعِ اَعلامِ تاریخی و جغرافیایی که برابرهای فارسیِ آن‌ها با صورت‌های انگلیسی‌شان فرق دارند (مثلِ **Greece** و **Caesar**)، صورت‌های تصریفیِ کلماتِ دیگر که خود به کلمه تبدیل شده‌اند (مثلِ **broke**)، ترکیب‌های نحوی (مثلِ **chamber of horrors**)، صورت‌های فشرده (مثلِ **brunch**)، سرواژه‌ها (مثلِ **AIDS**)، عناصرِ پیشوندی (مثلِ **-counter**)، عناصرِ پسوندی (مثلِ **some-**)، حروفِ الفبای انگلیسی (مثلِ **B, b**)، املاهای دومِ کلمات (مثلِ **honor**)، علائمِ اختصاری (مثل **CD**) و جز این‌ها.

ب) **سرمدخل‌های فرعی:** این سرمدخل‌ها همگی از مقولهٔ افعالِ گروهی‌اند و فقط در بخشِ مدخل‌های فرعی به‌کار رفته‌اند (مثلِ **stand up** و نظایرِ آن؛ ← ۱۶. بخشِ مدخل‌های فرعی)

۷. املای سرمدخل‌ها

بیشترِ واحدهای واژگانیِ انگلیسی فقط یک املا دارند، مثلِ **tree**؛ و این املا همان است که در ضبطِ آن واحدها به عنوانِ سرمدخل به‌کار رفته است. برخی واحدها نیز دو املای جداگانه دارند، مثلِ **realize** که با املای **realise** هم نوشته می‌شود. در مواردِ اخیر، املایی را که در انگلیسیِ بریتانیایی رایج‌تر است املای اصلی به حساب آورده‌ایم و املایی را که در انگلیسیِ بریتانیایی کمتر رایج است املای فرعی محسوب کرده‌ایم و به کمکِ مدخلی ارجاعی به املای اصلی ارجاع داده‌ایم.

۸. تلفظِ سرمدخل‌ها

در ضبطِ تلفظِ سرمدخل‌ها، ما به چند دلیل از الفبای آوانگارِ بین‌المللی استفاده کرده‌ایم: یکی این‌که الفبای مزبور را در مدارسِ ایران در کلاس‌های آموزشِ انگلیسی تدریس می‌کنند؛ دیگر این‌که الفبای آوانگارِ بین‌المللی را در همهٔ جهان می‌شناسند، و سوم این‌که دستگاهِ الفبای بین‌المللی، به‌هر حال، از کورهٔ آزمون‌های متعدد بیرون آمده و غالبِ نارسائی‌های آن به مرورِ زمان مرتفع شده است.

۹. مقولاتِ دستوریِ سرمدخل‌ها

مقولاتِ دستوریِ موجود در این فرهنگ بر دو نوع‌اند؛ یکی مقولاتِ نحوی و دیگری مقولاتِ تصریفی.

مقولاتِ نحوی مبینِ جایگاه و نقشِ واحدهای واژگانی در ساختِ گروه، بند و جمله‌اند. این نوع مقولات را ما در ستونی جداگانه برای همهٔ سرمدخل‌ها به دست داده‌ایم؛ و اگر سرمدخلی دو یا چند مقولهٔ نحوی داشته است، هر یک از آن‌ها را جداگانه در ستونِ مزبور آورده‌ایم (برای

گوید. چه، دستیابی به دامنهٔ بُردی تا به آن حدّ، سبب می‌شود فرهنگ به طرزی نامعقول پرحجم و در عینِ حال، کم‌مصرف از کار درآید؛ درست از همین رو است که امروزه رسمِ غالب در جهان آن است که فرهنگ‌های دوزبانه را در حدِّ یک یا دو جلد نگاه دارند و آنگاه برای رشته‌های علمی و تخصصیِ مختلف فرهنگ‌های تخصصیِ جداگانه تدوین کنند.

۵. مدخل‌ها

مدخل‌های این فرهنگ بر سه نوع‌اند:

الف) مدخل‌های واژگانی: مدخل‌های واژگانیِ فرهنگِ حاضر به واحدهای قاموسی‌ای اختصاص دارند که معنی و کاربردشان به مراتب مهم‌تر از نقشِ دستوریِ آن‌ها است؛ مثلِ واحدهای واژگانیِ **student**، **happy**، **come**، **odds and ends** و مانندِ این‌ها. مدخل‌های واژگانی بیشترین بخش از فرهنگ را به خود اختصاص می‌دهند و می‌توانند ساختارِ درونیِ بسیار پیچیده‌ای داشته باشند. ساختارِ درونیِ مدخل‌های واژگانی در فرهنگِ حاضر غالباً از یک بخشِ اصلی به نامِ بخشِ برابرها و دو بخشِ تکمیلی به نام‌های بخشِ زیرمدخل‌ها و بخشِ مدخل‌های فرعی تشکیل شده‌اند (برای نمونه ←مدخلِ **carry** یا **cast**[1]). در قسمت‌های بعدیِ این نوشته، ما می‌کوشیم عناصرِ سازندهٔ هر یک از این سه بخش را به اجمال به دست دهیم.

ب) مدخل‌های دستوری: این مدخل‌ها به واحدهای دستوری‌ای اختصاص دارند که نقشِ دستوری‌شان مهم‌تر از معنی و کاربردِ آن‌ها است؛ مثلِ واحدهای واژگانیِ **at**، **the**، **and**، **he**، **next to** و مانندِ این‌ها. مدخل‌های دستوریِ این فرهنگ بر دو نوع‌اند: یکی آن‌ها که در زبانِ فارسی معادلِ مشخص و روشنی دارند (← مدخلِ **on**)؛ و دیگری آن‌ها که در زبانِ فارسی معادلِ روشن و مشخص ندارند و ما ناگزیر شده‌ایم کاربردهای آن‌ها را به کمکِ مثال‌های ترجمه‌شده توصیف کنیم (← مدخل‌های **the**[1] و **the**[2]). مدخل‌های دستوریِ توصیفی از جمله ابتکارهای خاصِ این فرهنگ است و در فرهنگ‌های دوزبانه تاکنون سابقه نداشته است.

پ) مدخل‌های ارجاعی: از این مدخل‌ها هنگامی استفاده کرده‌ایم که یک واحدِ واژگانی دو یا چند صورتِ املایی، تصریفی و یا کاربردی داشته است و ما به دلایلی خواسته‌ایم یکی از آن صورت‌ها را به صورتِ دیگری ارجاع دهیم؛ مثلِ ارجاعِ صورتِ املاییِ **labor** به صورتِ املاییِ **labour**؛ یا ارجاعِ صورت‌های تصریفیِ **went** و **gone** به صورتِ اصلیِ **go**؛ یا ارجاعِ صورتِ **vitro** به صورتِ کاربردیِ **in vitro**.

۶. سرمدخل‌ها

در این فرهنگ هر چیزی را که در زبانِ انگلیسیِ مثلِ کلمه عمل می‌کند به عنوانِ سرمدخل آورده‌ایم. سرمدخل‌های این فرهنگ عمدتاً بر دو نوع‌اند:

ساختار و راهنمای استفاده

۱. نمای کلیِ فرهنگ

فرهنگِ معاصرِ هزارهٔ انگلیسی ـ فارسی از تدوینِ انواعِ مختلفِ مدخل‌ها ساخته شده است. لفظِ «مدخل» در این نوشته به مجموعهٔ اطلاعاتِ تنظیم‌شده‌ای اطلاق می‌شود که ذیلِ یک واحدِ واژگانی به نامِ «سرمدخل» می‌آید. ترتیبِ مدخل‌ها در این فرهنگ منحصراً بر اساسِ حروفِ الفبای انگلیسی است. پس ساختارِ کلیِ آن بسیار ساده است و دانستنِ الفبای انگلیسی کافی است که ما را به مدخلِ موردِ نظر برساند.

۲. نوعِ فرهنگ

فرهنگِ حاضر یک فرهنگِ دوزبانهٔ عمومی است (← مقالهٔ «فرهنگِ دوزبانه»). در این فرهنگ کوشیده‌ایم برای امکاناتِ واژگانی در زبانِ انگلیسیِ عمومی معادل‌های واژگانیِ رایج، مناسب و روزآمد از زبانِ فارسیِ عمومی فراهم آوریم. منظورِ ما از انگلیسیِ عمومی و فارسیِ عمومی گونه‌هایی از این دو زبان است که دامنهٔ کاربردشان به رشتهٔ علمی و تخصصیِ خاصی محدود نمی‌شود.

۳. گسترهٔ فرهنگ

در تعیینِ حجم و گسترهٔ این فرهنگ دو عامل بیش از همه مؤثر بوده است: یکی آن دسته از فرهنگ‌های یک‌زبانهٔ انگلیسی که در تألیفِ فرهنگِ حاضر حکمِ منابعِ درجهٔ اولِ ما را داشته‌اند (← پیشگفتار)؛ و دیگری نیازهای واژگانیِ فارسی‌زبانان در زمینهٔ زبانِ انگلیسیِ عمومی.

۴. دامنهٔ بُردِ فرهنگ

از آنجا که این فرهنگ یک فرهنگِ عمومی است، دامنهٔ بُردِ آن در زمینهٔ سرمدخل‌ها و معادل‌یابی منطقاً نمی‌تواند آنقدر وسیع باشد که کلیهٔ نیازهای متخصصان را در همهٔ سطوحِ تخصصی پاسخ

در تهیهٔ این فرهنگ، گذشته از همکارانی که سعی و همتشان را بیش از همه صرفِ این کار کردند و نامشان در جای خود آمده است، افرادِ بسیارِ دیگری هم دست داشته‌اند. در آن میان، دکتر محمد رضا باطنی قریبِ شش ماه در همان آغازِ کار مشاورِ ما بود. پس از آن نیز، که خود به تألیفِ فرهنگی دیگر پرداخت، ما را هرگز از عنایتِ خود محروم نساخت. از این یارِ همیشگی و از خیلِ بی‌شمارِ استادان، نویسندگان، مترجمان، متخصصان، استادکاران، و صاحبانِ پیشه‌ها و حرفه‌ها که گاه و بیگاه طرفِ مشاورهٔ ما بوده‌اند، از جان و از دل سپاسگزاریم؛ ضمنِ آن‌که مسئولیتِ هر خبط و خطای محتملی را در این کار خاضعانه می‌پذیریم.

به جای هرگونه پاس و سپاسی در حقِ مدیرِ مؤسسهٔ فرهنگ معاصر، بگذارید تنها به بیانِ این واقعیت بسنده کنیم که ما، مؤلفان، قصد کرده بودیم که در قبالِ آن‌همه درک و درایت، همت و جوانمردی، و پاکی و پاکدلی که از آقای داود موسایی دیده بودیم این اثر را ـ با همهٔ ناچیزی‌اش ـ به ایشان تقدیم کنیم. اینک با تأیید و با همدلی و همزبانیِ ایشان است که این اثر را، چون رانِ ملخی، به سلیمانِ حییم هدیه می‌کنیم که بنیانگذارِ راستینِ فرهنگ‌نویسیِ دوزبانه در ایران هم‌واست.

علی‌محمد حق‌شناس

(سرپرستِ طرح)

۱۳۷۹

۲. مراجع

در تألیفِ این فرهنگ ما از ده‌ها فرهنگِ عمومی و بیش از صدها فرهنگ و واژه‌نامهٔ دوزبانهٔ تخصصی بهره جسته‌ایم. معیارِ ما در گزینشِ هر برابری از این منابع، بیش از همه، تناسبِ آن برابر با مدخلِ انگلیسی، صحتِ صوری و معناییِ برابرِ مزبور، چرخشِ آن در فارسیِ امروز و پذیرفتاریِ آن در میانِ اهلِ فن بوده است. به جرئت می‌توانیم بگوییم که هیچ برابری را از هیچ فرهنگ یا واژه‌نامه‌ای بی‌نقد و سنجش و ارزیابی نپذیرفته‌ایم. اما این نه بدان معنی است که عمیقاً سپاسگزارِ همهٔ کسانی نباشیم که به‌ویژه در نگارشِ فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌های تخصصی رنجِ بسیار برده‌اند و اسباب و ابزارِ نگارشِ فرهنگ‌های عمومی را فراهم آورده‌اند. مبنای کارِ ما در تألیفِ این اثر، در درجهٔ اول، منابعِ زیر بوده است:

1. *Oxford Advanced Learner's Dictionary,* Third, Fourth and Fifth Editions;
2. *Collins Cobuild English Dictionary,* First and Second Editions;
3. *Longman Dictionary of Contemporary English,* First, Second and Third Editions;
4. *Random House Dictionary of the English Language,* First and Second Editions;
5. *Webster's Third New International Dictionary of the English Language,* First Edition;
6. *Collins Robert French-English, English-French Dictionary,* First Edition;
7. *Webster's New World Dictionary,* Third College Edition.

سعیِ ما از آغاز بر آن بوده است که از ویژگی‌های مثبت و نقطه‌های قوتِ منابع و مآخذِ خود هر اندازه که ممکن است برگزینیم و آن‌ها را در تألیفِ خود به‌کار بندیم. از این نظر، فرهنگِ حاضر از امتیازهایی برخوردار شده که تنها در همهٔ فرهنگ‌ها یافت می‌شوند و نه فقط در یکی از آن‌ها (← ساختار و راهنمای استفاده، ۲۵ـ۱۳).

۳. عذر تقصیر و سپاسگزاری

طبیعی است فرهنگی در این حجم خالی از ضعف و نقص نخواهد بود. اما به این نیز واقفیم که کاری در این حد و مایه با یک خیز و بی‌عنایتِ دیگران به کمال نمی‌رسد. این است که محتاجِ نقد و نظرهای مراجعه‌کنندگانِ این فرهنگیم. به همین دلیل نیز دیدگاهِ نظریِ خود را، که زیربنای این تألیف است، همراه با توصیفی از ساختارِ این فرهنگ، در همین اثر آورده‌ایم (← «فرهنگِ دوزبانه»، ص ۲۳-۷ (جلد دوم)؛ و«ساختار و راهنمای استفاده»، ص ۲۵-۱۳ (جلد اول)) بدان امید که مراجعه‌کنندگان اگر بخواهند از سرِ لطف به نقد و بررسیِ این اثر بپردازند، این کار را در چارچوبِ نظری و ساختارِ کلیِ آن انجام دهند تا نقد و نظرِ آنان راهگشای ما در ویراست‌های بعدی بتواند باشد.

باشد اینک دارد به مشغلهٔ یک عمر تبدیل می‌شود. و این به‌خصوص به زیانِ دکتر حسین سامعی و خانمِ نرگس انتخابی بود که هر دو اینک به فرهنگ‌نگارانی باتجربه بدل شده بودند ولی همچنان در مرتبهٔ دستیارانِ علمی قرار داشتند. پس باید ترتیبی دیگر می‌دادیم و قراری دیگر می‌گذاشتیم.

چند گاهی گذشت و قرارِ دیگر گذاشته شد. این‌بار امرِ تألیف با سه مؤلف، یک دستیارِ علمی و یک برگه‌نویس دنبال شد. کارِ عمدهٔ دستیارِ علمی استخراج لغات جدیدی بود که تازه در زبان فارسی و یا انگلیسی رایج شده بود. چه شتابِ تحولات، هم در واژگانِ فارسی و هم، به‌ویژه، در واژگانِ انگلیسی، روزآمدسازیِ مداومِ مدخل‌ها را به ضرورتی محتوم تبدیل می‌کرد. بدین منوال، تألیفِ فرهنگِ حاضر در چهاردهمِ اردیبهشتِ ۱۳۷۷ به پایان رسید.

اما این فقط تألیف بود؛ و تا تألیف به اثر بدل شود مراحلِ بسیار در پیش داشتیم. مرحلهٔ حروف‌نگاری و نسخه‌خوانی پیش از این‌ها آغاز شده بود و مرحلهٔ بازبینی‌ها و تجدیدِ نظرها باید شروع می‌شد. همچنین مراحلِ صفحه‌آرایی و تدوین و طراحی و جز آن. در مراحلِ اخیر، به حق باید گفت که بینش و کاردانیِ آمیخته با عشق و دلبستگیِ مدیرِ مؤسسه برای طرحی متین، پردازشی سنجیده، آرایشی چشم‌نواز و نمایی دلپذیر به مراتب کارسازتر از دانشِ تخصصیِ ما بود. در آن میان، سعی بر سرِ آوردنِ بیشترین مطلب در کمترین فضا به‌ویژه ستایش‌آمیز بود. و همین کارِ تولید و چاپ و نشرِ فرهنگِ حاضر را نیز چون کارِ تألیفِ آن، به درازا کشاند.

۱. گستره و گنجایش

باری، حاصلِ آنهمه اینک فرهنگی است با بیش از ۵۵,۰۰۰ مدخلِ اصلی و فرعی، و ۳۰,۰۰۰ عبارت و اصطلاح و ضرب‌المثل و تکیه کلام و جمله با معنای خاص و جز آن؛ و بیش از ۳۰۰,۰۰۰ برابرِ فارسیِ مناسب همراه با انواعِ اطلاعاتِ واژگان‌شناختی؛ و بالغ بر ۲۵۴ نکتهٔ کاربردی که می‌توانند راهنمای مراجعه‌کننده در انتخابِ مناسب‌ترین واژه باشند.

سعیِ ما در این فرهنگ بر آن بوده است که حداکثرِ اطلاعاتی را که هر انگلیسی‌زبانِ تحصیل‌کرده‌ای، احتمالاً تا سطحِ دکتری، دربارهٔ هر واژهٔ رایج در زبانِ انگلیسیِ عمومی در اختیار دارد، به آسان‌ترین وجه در دسترسِ فارسی‌زبانان قرار دهیم؛ خواه آن واژه اصطلاحی تخصصی باشد خواه واژه‌ای عادی. اما از آوردنِ آن دسته از اصطلاحاتِ بسیار تخصصی که چرخشی محدود در میانِ متخصصانِ معدودِ یک علم دارند، دانسته پرهیز کرده‌ایم. جای این قبیل اصطلاحات در فرهنگ‌ها یا واژه‌نامه‌های تخصصی است؛ و دریغ است هزینهٔ دسترسی به آن را بر دوشِ عامهٔ مردم بگذارند.

پیشگفتار

این فرهنگ که اینک به جامعهٔ فارسی‌زبانان تقدیم می‌شود حاصلِ کوششِ مستمری است که بیش از پانزده سال به درازا کشید. درست آغازِ سالِ ۱۳۶۴ بود که با همکاریِ دکتر حسین سامعی ـ از دانشجویانِ ممتازِ زبان‌شناسی در آن زمان ـ تألیفِ این اثر را آغاز کردیم. ما از همان آغاز به دلایلی چند واقف بودیم که زبان فارسی به تألیف فرهنگی به تمامی جدید نیاز دارد.

از جملهٔ آن دلایل، یکی این بود که امرِ فرهنگ‌نویسی اکنون دیگر از مرتبهٔ مهارتی که شخص از استادکار در کارگاه می‌آموزد فراتر رفته بود و به صورتِ بخشی از علمِ زبان‌شناسی درآمده بود و بر دو رشته از این علم با نام‌های واژگان‌شناسی و واژگان‌نگاری استوار شده بود. پس ما به فرهنگی نیاز داشتیم که بر دستاوردهای این علم بنا شده باشد.

دلیلِ دیگر این‌که زبانِ فارسی به‌ویژه طیِ چهار دههٔ پیشین، به راستی دیگرگون شده بود و از زبانِ جامعه‌ای کهن با فرهنگی سنتی به زبانِ جامعه و فرهنگی بدل شده بود که داشت به سوی تمدن و فرهنگِ جدید شتاب می‌گرفت. این زبان اینک سرشتِ غیرتخصصی و عمومیِ خود را رفته‌رفته داشت رها می‌کرد و شکل‌های تخصصیِ مختلف، همگی مجهز به دستگاه‌های اصطلاح‌شناختیِ دقیق، به خود می‌گرفت. اینهمه نیز باید در فرهنگی جدید منعکس می‌شد.

خوشبختانه مدیرِ مؤسسهٔ فرهنگ معاصر اینهمه را به صرافتِ طبع و شعورِ ذاتی دریافت و هزینه‌های فرهنگِ جدید را با روی خوش و گشاده‌دستی به عهده گرفت. ما نیز تألیفِ آن را شروع کردیم. کار قرار بود سه‌ساله تمام شود. سه سال تمام شد و کار به یک سوم نرسید. این بار نیز ذهنِ آینده‌نگر و خطرپذیرِ مدیرِ مؤسسه چاره‌ساز شد و کار ادامه یافت. در این مقطع، خانمِ نرگس انتخابی، انگلیسی‌دانِ ادیب که فرانسه و آلمانی را هم می‌دانست، به جمعِ ما پیوست.

شش سالی که گذشت و کار به نیمه که رسید، دیدیم آنچه قرار بود مشغولیتی سه‌ساله

متوقف سازد. فقدان اصول و شیوه‌های اندیشیده و آزموده و تجربه‌شده، برآورد خوش‌بینانه مدت اجرای طرح، ناکافی بودن اعتبار و امکانات تخصیص‌یافته، مشکلات کار گروهی و بروز پاره‌ای مشکلات اجتماعی ــ نظیر جنگ، محاصرهٔ اقتصادی، رکود بازار نشر و جز آن ــ از عواملی هستند که می‌توانند طرحی را با شکست مواجه سازند.

با اینهمه فرهنگ معاصر از این بابت متأسف نیست: ما معتقدیم آغازکنندهٔ راهی بوده‌ایم که به ناچار می‌بایست روزی در صنعت نشر ایران آغاز می‌شد:

گردآوری افراد و فراهم ساختن امکانات و سرمایه‌گذاری
برای تألیف و تولید کتاب، در کنار نشر آن.

در این سال‌ها فرهنگ معاصر کوشید، تا آنجا که مقدور بود این امکانات را فراهم نماید و از این موانع و مشکلات عبور کند و برای اجرای طرح‌های فرهنگ‌نویسی به اصول و شیوه‌هایی دست یابد که هم بتوانند تا حدی پاسخگوی نیازهای علمی جامعه زبانی باشند و هم در حد توان امکانات کار علمی را برای پژوهشگران فراهم نماید.

ما نمی‌توانیم ادعا کنیم پاسخ تمام مسائل را یافته‌ایم، تنها امیدواریم بستری فراهم کرده باشیم تا در آن در جریان زمان، پاسخ‌هایی سنجیده‌تر و اندیشیده‌تر و پذیرفتنی‌تر برای انبوه مشکلات چنین راهی یافت شود. امروزه تدوین و تولید کتابهای مرجع در ایران جز این راهی ندارد: ما معتقدیم دیگر عصر کوشش‌های فردی و کار یک‌تنه در خانه گذشته است و جامعه نیازمند فضاهایی است برای کارهای علمی گروهی.

فرهنگ معاصر
داود موسائی

سخن ناشر

فکر تألیف یک فرهنگ جدید انگلیسی ـ فارسی، نخستین بار، در زمستان سال ۱۳۶۳ در مؤسسه فرهنگ معاصر مطرح شد و اجرای آن، به صورت یک طرحِ فرهنگ‌نویسی، با نظر و همفکری عده‌ای از اهل قلم و اندیشه، به گروه مؤلفان پیشنهاد شد.

اندیشهٔ تدوین فرهنگ‌های تازه، که بتواند منعکس‌کنندهٔ تغییرات و صورت‌های تازهٔ زبانی باشد و نیازهای مخاطبان را با دقت بیشتری پاسخ دهد، از بدو تأسیس مؤسسه مطرح بود. تجربهٔ فرهنگ معاصر، در برخورد با متقاضیان فرهنگ، این بود که سرعت و میزان تغییرات زبانی آنچنان است که تألیف فرهنگ‌های تازه و یا بازسازی و ویرایش فرهنگ‌های موجود یک ضرورت انکارناپذیر است.

همین فکر موجب شد تا مؤسسه در سال ۱۳۶۴ به تأسیس بخشی در درون خود، با نام **واحد پژوهش**، اقدام نماید. هدف از تأسیس واحد پژوهش، دعوت از محققان، زبان‌دانان، زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان ایرانی به همکاری، برای تدوین فرهنگ‌های تازه‌ای بود که بتوانند از یک‌سو برای دستیابی به اطلاعات زبانی تازه جایگزین فرهنگ‌های موجود شوند و از سوی دیگر هر یک، به عنوان یک منبع مادر و بخشی از بانک اطلاعاتی مؤسسه، مبنای ویرایش‌های تازه و استخراج فرهنگ‌های دیگر قرار گیرند. همچنین مؤسسه امیدوار بود واحد پژوهش بتواند به تمرکز فعالیت‌ها و طرح‌های فرهنگ‌نویسی، آموزش شیوه‌ها و اصول آن و نیز پرورش فرهنگ‌نویسان جوان بینجامد.

برمبنای این اندیشه بود که از همان زمان فعالیت‌هایی آغاز شد و از دل این فعالیت‌ها رفته‌رفته طرح و چهارچوب این فرهنگ شکل گرفت و طی پانزده سال بعدی با عنوان «فرهنگ هزاره» به سرانجام رسید.

اجرای طرح‌های بزرگ، به علل مادی و انسانی، با موانع متعدد پیش‌بینی نشده‌ای مواجه می‌شود، که هر یک می‌تواند اتمام طرحی را به تعویق اندازد و یا آن را برای همیشه

ناشر وظیفهٔ خود می‌داند از همکاران زیر که در تدوین و تولید این اثر
در **واحد پژوهش و کامپیوتر فرهنگ معاصر** مشارکت داشته‌اند سپاسگزاری کند.
این فرهنگ نتیجهٔ زحمات همهٔ این افراد است و بدون وجود هر یک از آن‌ها این نتیجه حاصل نمی‌شد.

مؤلفان

دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی

مشاور زبان انگلیسی

ژاکلین حق‌شناس

دستیاران

محسن حق‌شناس
الهه وطن‌خواهی
حیات عامری
رؤیا رستم‌پور
زهرا احمدی‌نیا
عادل بیابانگرد جوان

دستیاران ارشد

فروه غفوری
آزیتا حجت‌اله طالقانی
آزیتا عباسی

حروف‌نگاران

معصومه شهنازی
لیدا خمّر
نسرین خلیلی
سمیه خلیلی
مژگان مؤیدی
شهین طهماسبی
زهره موسایی

نسخه‌خوانان

سبا مرشد
نگین منصورجاه

فرهنگ معاصر
شماره ۱۵۴ خیابان دانشگاه، تهران ۱۳۱۴۷۶۴۶۶۸
تلفن: ۶۶۹۵۲۶۳۲ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸
E-mail: info@farhangmoaser.com
Website: www.farhangmoaser.com

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی ـ فارسی

جلد اول: A - L

دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی

تدوینِ واحد پژوهش فرهنگ معاصر

حروف‌نگاری، طراحی و چاپ:

واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر

چاپ نهم: ۱۳۸۸ / تیراژ: ۳۰۰۰ دوره

فرهنگ معاصر

هـزاره
انگلیسی - فارسی

جلد اوّل

A - L

علی محمد حق‌شناس
حسین سامعی
نرگس انتخابی

تدوینِ
واحد پژوهش فرهنگ معاصر

فرهنگ معاصر
تهران ۱۳۸۸

فهرستنویسی پیش از انتشار

حق‌شناس، علی‌محمد، ۱۳۱۹ـ

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی ـ فارسی / علی‌محمد حق‌شناس، حسین سامعی، نرگس انتخابی؛ تدوین در واحد پژوهش فرهنگ معاصر. ـــ تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹.

۲۰۲۶ ص. : جدول.

ISBN 978-964-5545-53-4 (دوره) .ـ

ISBN 978-964-5545-51-0 (ج. ۱) .ـ ISBN 978-964-5545-52-7 (ج. ۲)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص. ع. به انگلیسی: Farhang Moaser English - Persian millennium dictionary.

Ali Mohammad Haghshenas, Hossein Samei, Nargues Entekhabi.

چاپ نهم: ۱۳۸۸

۱. زبان انگلیسی ـ واژه‌نامه‌ها ـ فارسی. الف. سامعی، حسین. ب. انتخابی، نرگس. ج. فرهنگ معاصر. واحد پژوهش. د. عنوان.

1. English language - Dictionaries - Persian.

PE ۱۶۴۵/ ۲ف ۷ح ۴۲۳/ فا

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۷۹-۲۴۰۶۰م

محل نگهداری

شابک (جلد اوّل) ۰-۵۱-۵۵۴۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-5545-51-0

فرهنگ معاصر

FARHANG MOASER

Farhang Moaser Publishers

FARHANG MOASER

ENGLISH-PERSIAN MILLENNIUM DICTIONARY

Volume Two

M - Z

Ali Mohammad Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

Compiled in the Research
Unit of Farhang Moaser

Farhang Moaser Publishers
Tehran 2009

Farhang Moaser Publishers
154 Khiaban Daneshgah
Tehran 1314764668, Iran
Tel. (009821) 66952632
Fax: (009821) 66417018
E-mail: info@farhangmoaser.com
Website: www.farhangmoaser.com

Ninth impression 2009

• This dictionary was developed and compiled in the Research Unit of Farhang Moaser.
• Typeset in the Computer Unit of Farhang Moaser.

Authors

Ali Mohammad Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

English Language Editor

Jacqueline Haghshenas

Senior Assistants

Farveh Ghafouri
Azita Hojatollah Taleghani
Azita Abbassi

Computer Operators

Ma'soumeh Shahnazi
Lida Khemmar
Nasrin Khalili
Somayeh Khalili
Mojgan Moayedi
Shahin Tahmasebi
Zohreh Mousaie

Assistants

Mohsen Haghshenas
Elahé Vatankhahi
Hayat Ameri
Roya Rostampour
Zahra Ahmadinia
Adel Biabangard - Javan

Text Proofreader

Saba Morshed
Neguin Mansourjah

CONTENTS

Volume Two

ALPHABETICAL INDEX

راهنمای تلفظ

۱. صامت‌ها					
حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی	حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی
p	pen	پ	v	view	و در وام
b	back	ب	θ	thin	ث با تلفظِ عربی
t	top	ت	ð	this	ذ با تلفظِ عربی
d	day	د	s	sun	س
k	key	ک	z	zero	ز
g	get	گ	ʃ	shop	ش
m	map	م	ʒ	pleasure	ژ
n	sun	ن	x[1]	loch	خ
ŋ	sing	توالیِ نگ در بانگ	h	hat	ه
tʃ	cheese	چ	l	lip	ل
dʒ	jump	ج	r	red	ر
	George		w	well	و با تلفظِ عربی در ولی
f	fat	ف	j	yes	ی در یک

۱. در تلفظِ اسکاتلندی یا کلماتِ قرض‌گرفته

۲. مصوت‌های ساده			۳. مصوت‌های مرکب		
حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی	حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی
iː	deed	سیب	eɪ	day	عِیْد
ɪ	did	بیا	əʊ	go	جوهر
e	bed	سِر	aɪ	five	جای
æ	bad	بَد	aʊ	now	اَوسط
ɑː	father	آباد	ɔɪ	boy	خوی
ɒ	got	بیا	ɪə	near	بامیه
ɔː	saw	بُرد	eə	hair	واقِعَه
ʊ	put	بگو	ʊə	tour	سوئد
uː	too	موم	aɪə	fire	تایر
ʌ	cup	(گیلکی) شُما	aʊə	hour	زائر
ɜː	bird	(گیلکی) دَرد	eɪə	player	(عامیانه) حالا ماهِ دیه
ə	about	(گیلکی) اِمروز	ɔɪə	employer	(عامیانه) اینجا شهرِ خویه

/ˈ/ علامتِ تکیهٔ نخستین/ اصلیِ کلمه /ˈhæpɪ/

/ˌ/ علامتِ تکیهٔ دومین /ˌfəʊtəˈgræfɪk/

(r) نشان‌دهندهٔ این‌که r فقط پیش از مصوت تلفظ می‌شود /ˈpleɪə(r)/

راهنمای تصویری

buster[1] /ˈbʌstə(r)/ <*tank-buster*> *n* (در ترکیب) – شکن

-bedded /ˈbedɪd/ (در ترکیب) – تخته

a double-bedded room اتاق دو تخته

Academy Award /əˌkædəmɪ əˈwɔːd/
n (سینما) جایزهٔ اسکار

acanthus /əˈkænθəs/ (*pl* acanthi)
n (گیاه) کنگر

acanthus ornament (معماری) آرایشِ برگ‌کنگری

museum piece /mjuˈzɪəm piːs/
n (به شوخی، به طعنه) چیزِ آنتیک؛ آدمِ آنتیک

broil /brɔɪl/ *vt* ۱. [گوشت و غیره] کباب کردن؛
(مجازی، در مورد خورشید) برشته کردن، سوزندان
vi ۲. کباب شدن؛ (مجازی، از گرما) پختن، سوختن؛ (از عصبانیت) داغ شدن، آتشی شدن

BA[1] /ˌbiːˈeɪ/ < Bachelor of Arts
n (در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی) ۱. (درجهٔ) کارشناسی، لیسانس، ...

R[5] /ˈrɪvə(r)/ < River *n* (روی نقشه) رودخانه

Bushman /ˈbʊʃmən/ (*pl* Bushmen)
n بوشمن (= فردی از قومی در جنوب غربی آفریقا)

Bros /ˈbrʌðəz/ < Brothers *npl* (بازرگانی، در اسم شرکتها) برادران، اخوان

buy /baɪ/ (*pt,pp* bought) *vt* ۱. خریدن، خریداری کردن، ابتیاع کردن ۲. به دست آوردن، حاصل کردن
<*Victory was dearly bought.*>

able /ˈeɪbl/ (*comp* abler, *super* ablest) *adj* ۱. توانا، ...

analysis /əˈnæləsɪs/ (*pl* analyses)

the Acting Manager / Headmaster *n* سرپرست، ...

gone /gɒn, (US) gɔːn/ *pp* of go

best[1] /best/ *super* of good *adj* بهترین، ...

labor /ˈleɪbə(r)/ (US) = labour[1,2]

ACAS /ˈeɪkæs/ < Advisory, Conciliation and Arbitration Service *n* (در بریتانیا) سازمانِ مشاوره و حکمیت و حل اختلافات، ...

a/c /əˈkaʊnt/ < account (current)
n (بازرگانی) حساب؛ حسابِ جاری

rowan tree /ˈrəʊə triː, ˈraʊən/ = rowan

gone /gɒn, (US) gɔːn/ *pp* of go

indices /ˈɪndɪsiːz/ *pl* of index[2,3]

acclimatise /əˈklaɪmətaɪz/ = acclimatize

- اطلاعاتِ توضیحی
- فقط در ترکیب به کار می‌رود.
- اطلاعاتِ موقعیتی
- اطلاعاتِ کاربردی
- مقولهٔ نحوی؛ در اینجا فعلِ لازم و فعلِ متعدی
- اطلاعاتِ زمینه‌ای
- صورتِ کاملِ علامتِ اختصاری
- اطلاعاتِ دائرةالمعارفی
- صورت‌های بی‌قاعدهٔ افعال، صفات و اسامی
- استفاده از حروفِ بزرگ الزامی است.
- مقولهٔ تصریفی
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ املای آمریکایی
- مدخلِ علامتِ اختصاری با تلفظِ خاصِ خود
- مدخلِ علامتِ اختصاری با تلفظِ سرمدخلِ اصلی
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ یک مدخل به مدخلِ مترادفِ آن
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ صورتِ تصریف‌شدهٔ کلمه به صورتِ اصلیِ آن
- مدخلِ ارجاعی: ارجاعِ املای دومِ کلمهٔ مدخل به املای اولِ آن

املای سرمدخل

accelerate /ək'seləreɪt/ vt ۱. سرعت بخشیدن به، ...

تلفظِ سرمدخل

academy /ə'kædəmɪ/ (*pl* academies)

n ۱. فرهنگستان، آکادمی ۲. مدرسهٔ عالی

تلفظِ دیگرِ سرمدخل

aberrant /æ'berənt, ə'b-/ adj نابهنجار؛ منحرف، ...

accomplice /ə'kʌmplɪs,(US) ə'kɒm-/ n همدست، ...

تلفظِ آمریکاییِ سرمدخل

act[1] /ækt/ n ۱. کار، عمل، فعل؛ امر ۲. روندِ کار، ...

مدخل های هم‌املا

act[2] /ækt/ vi ۱. عمل کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن. ۲. رفتار کردن ۳. [ماشین، ابزار] کار کردن، ...

حوزه‌های معنایی

vt ۶. [فیلم، نمایش، نقش] بازی کردن، اجرا کردن؛ ...

action /'ækʃn/ n ۱. کار، عمل؛ کنش؛ فعالیت؛ ...

تفکیکِ برابرهای غیر هم‌طراز

accomplish /ə'kʌmplɪʃ ,(US) ə'kɒm-/

vt ۱. [کار، غیره] انجام دادن، به انجام رساندن، ...

تفکیکِ برابرهای هم‌طراز

hold out on *sth* vt (محاوره) چیزی را پنهان کردن از

انتخابِ یکی از دو امکان

drive/send sb mad ۱. کسی را دیوانه کردن، ...

be mad keen (on sb/sth) (محاوره) کشته و مرده (کسی/چیزی) بودن، عاشق سینه‌چاک (کسی/چیزی) بودن

به جای اسم یا ضمیرِ مناسب

be mad about عاشق/واله و شیدای ... بودن

What is the damage? چقدر شد؟ چقدر آب می‌خورد؟

جمله بامعنا و کاربردی برابرناپذیر

acclimatize /ə'klaɪmətaɪz/ vt ۱. [انسان، حیوان، گیاه و غیره] (به آب و هوا) عادت دادن؛ (با محیط) مأنوس کردن، ...

انتخابِ برابر به تنهایی یا با کلمات داخل پرانتز

advert[2] /'ædvɜ:t/ n (در بریتانیا، محاوره) آگهی (تجاری)

برابر بعد از پرانتز معادلِ یک صفت است.

Roman /'rəʊmən/ adj ۱. (مربوط به) روم، رومی، ...

سرمدخل فقط در حالت جمع این معنا را می‌رساند.

n ۴. (آدمِ) رومی؛ (در جمع) رومیان

When in rome, do as the Romans do. (porv)

خواهی نشوی رسوا همرنگِ جماعت شو.

جمله ضرب‌المثل است.

baby /'beɪbɪ/ (*pl* babies; *pt,pp* babied)

سرمدخل به عنوانِ صفت هم بکار می‌رود.

n ۱. کودک، بچّه، طفل، نوزاد ۲. (صفت‌گونه) بچّه

□ < a baby elephant ; a baby boy>

مثالِ ترجمه‌نشده

accede /ək'si:d/

accede to *sth* vt ۱. (رسمی) رضایت دادن به، ...

اطلاعاتِ سبکی

skin /skɪn/ n ۱. [انسان] پوست؛ (صفت‌گونه) پوستی؛ جلدی ۲. [حیوان] چرم، پوست؛ تیماج ۳. مشک، خیک ۴. [میوه] پوست؛ ... ۹. (در آمریکا) پوزِ ... را به خاک مالیدن

اطلاعاتِ بافتی

اطلاعاتِ گویشی

علائمِ اختصاری، نشانه‌های قراردادی و اصطلاحاتِ پوششی

در تنظیمِ مدخل‌ها و ترتیبِ آن‌ها در این فرهنگ از شماری علائمِ اختصاری، نشانه‌های قراردادی و اصطلاحاتِ پوششی به طرزِ زیر استفاده کرده‌ایم:

۱. **علائمِ اختصاری:** علائمِ اختصاری را یا به جای مقولاتِ نحوی به‌کار برده‌ایم، یا به جای مقولاتِ تصریفی و یا، به جای اصطلاحاتِ پوششی؛ به قرارِ زیر:

الف) به جای مقولاتِ نحوی

معادل‌های فارسی	مقولاتِ نحوی	اختصار
صفت	adjective	*adj*
قید	adverb	*adv*
حرفِ تعریف	article	*art*
فعلِ کمکی	auxiliary verb	*auxv*
حرفِ ربط	conjunction	*conj*
صوت	interjection	*int*
اسم	noun	*n*
اسمِ جمع	plural noun	*npl*
پیشوند	prefix	*pref*
حرفِ اضافه	preposition	*prep*
ضمیر	pronoun	*pron*
صفتِ موصولی	relative adjective	*reladj*
قیدِ موصولی	relative adverb	*reladv*
ضمیرِ موصولی	relative pronoun	*relpron*
پسوند	suffix	*suff*
فعلِ لازم	intransitive verb	*vi*
فعلِ متعدی	transitive verb	*vt*

ب) به جای مقولاتِ تصریفی

معادل‌های فارسی	مقولاتِ تصریفی	اختصار
صیغهٔ تفضیلیِ صفت	comparative adjective	*comp*
صیغهٔ منفیِ فعل	negative form	*neg*
شخصِ دستوری	person	*pers*
صیغهٔ جمعِ اسم	plural form	*pl*
صیغهٔ حالِ فعل	present tense	*pres*
صیغهٔ فاعلیِ فعل	present participle	*prp*
صیغهٔ گذشتهٔ فعل	past tense	*pt*
صیغهٔ مفعولیِ فعل	past participle	*pp*
صیغهٔ مفرد	singular form	*sing*
صیغهٔ عالیِ صفت	superlative adjective	*super*

پ) به جای اصطلاحاتِ پوششی

معادل‌های فارسی	اصطلاحاتِ پوششی	اختصار
بریتانیا	British	*Brit*
کسی	somebody	*sb*
چیزی	something	*sth*
سوم (شخص)	third (person)	*3rd*
ایالاتِ متحده، آمریکا	the United States	*US*

۲. نشانه‌های قراردادی: نشانه‌های قراردادی را به منظورِ عرضهٔ اطلاعاتِ زیر دربارهٔ بخش‌های مختلفِ مدخل‌ها به‌کار برده‌ایم:

[ ]	حاویِ بافت‌ها	ـ	الف) بینِ اجزاءِ سازندهٔ برخی کلماتِ مرکبِ انگلیسی یا فارسی ب) پیش یا پس از سرمدخل‌هایی که پسوند، عنصرِ پسوندی، پیشوند یا عنصرِ پیشوندی‌اند
/	در ادغامِ واحدهای واژگانی و معادل‌ها	–	الف) در گفتگوها، جملاتِ معترضه، میانِ دو مصراعِ یک شعر ب) به جای علامتِ «:» در انگلیسیِ محاوره‌ای
( )	الف) حاویِ اطلاعاتِ پیرامونی ب) در ادغامِ معادل‌ها	...	الف) در درونِ معادل‌های فارسی، ناظر بر این که معادل باید با کلمهٔ مناسبی تکمیل شود ب) در عبارات و جملاتی که ناتمام گذاشته شده‌اند
=	الف) در درونِ دو هلال و پیش از اطلاعاتِ دائرةالمعارفی ب) در ارجاعِ دو واحدِ واژگانی به یکدیگر	؛	میانِ معادل‌های ناهم‌طراز
→	الف) در ارجاعِ عبارات، اصطلاح‌ها، جملات، ضرب‌المثل‌ها و جز این‌ها به مدخلی که ذیلِ آن معادل‌گذاری شده‌اند ب) در ارجاعِ یک سرمدخل به عبارتی که منحصراً در آن به‌کار رفته است	،	میانِ معادل‌های هم‌طراز
< >	حاویِ مثال‌های ترجمه نشده	;	میانِ دو زیرمدخلِ مترادفِ انگلیسی
<	در ارجاعِ علائمِ اختصاری به صورت‌های اصلیِ آن‌ها		

۳. اصطلاحاتِ پوششی: اصطلاحاتِ پوششیِ زیر را به منظورِ ایجاز درعرضهٔ واحدهای واژگانیِ نزدیک به هم به‌کار برده‌ایم:

الف) اصطلاحاتِ پوششیِ انگلیسی		ب) اصطلاحاتِ پوششیِ فارسی	
معادلِ فارسی	اصطلاحِ پوششیِ انگلیسی	اصطلاحِ پوششیِ فارسی	معادلِ انگلیسی
خود	**one**	کسی	somebody
خودش	**oneself**	چیزی	something
		کاری	something
		خود	one
		خودش	oneself
		و غیره	etc

FARHANG MOASER

ENGLISH-PERSIAN MILLENNIUM DICTIONARY

Volume Two

M - Z

M, m

M[1], **m** /em/ (*pl* **M's, m's** /emz/) *n* اِم (= سیزدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

M[2], **m** /em/ *n* (در عددنویسیِ رومی) هزار

M[1] /em/ < **motorway**

M[2] /ˈmiːdɪəm/ < **medium** *adj* (بر روی لباس و غیره) (اندازهٔ) متوسط

m[1] /meɪl/ < **male** *adj* (روی پرسش‌نامه وغیره) مذکر، مرد

m[2] /ˈmærɪd/ < **married** *adj* (روی پرسش‌نامه و غیره) متأهل

m[3] /ˈmiːtə(r)/ < **metre(s)** *n* متر

m[4] /ˈmɪljən/ < **million(s)** *n* میلیون

m[5] /ˈmæskjʊlɪn/ < **masculine**

MA /ˌem ˈeɪ/ < **Master of Arts** *n* ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ ارشدِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ علومِ انسانی

ma /mɑː/ (*pl* **mas**) < **mamma** *n* (محاوره) مامان

ma'am /mæm, mɑːm/ *n* بانو، (سرکارِ) خانم، سرکار علیه

mac[1] /mæk/ < **mackintosh** *n* (در بریتانیا، محاوره) بارانی

mac[2] /mæk/ *n* (در آمریکا، عامیانه، در خطاب) داداش، داشَم، آقا، بابا؛ پسر، پسرجون

Mac /mæk/ = mac[2]

macabre /məˈkɑːbrə/ *adj* هولناک، وحشتناک، موحش، مخوف، ترسناک؛ مرگبار

dance macabre رقصِ مرگ

macadam /məˈkædəm/ *n* (معماری) سنگ ماکادام، خرده

a macadam road جادهٔ ماکادام

macadamise /məˈkædəmaɪz/ = macadamize

macadamize /məˈkædəmaɪz/ *vt* [جاده] خرده‌سنگ به خوردِ...دادن، ماکادام کردن

macaroni /ˌmækəˈrəʊnɪ/ *n* ماکارونی

macaronic /ˌmækəˈrɒnɪk/ *adj* [زبان، شعر] قاتی‌پاتی، درهم‌برهم

macaroni cheese /ˌmækərəʊnɪ ˈtʃiːz/ *n* ماکارونی با سسِ پنیر

macaroon /ˌmækəˈruːn/ *n* شیرینیِ گردویی؛ شیرینیِ بادامی؛ شیرینیِ نارگیلی

macaw /məˈkɔː/ *n* طوطیِ آمریکایی

mace[1] /meɪs/ *n* ۱. گرز، دَبّوس، کوپال ۲. (در مراسمِ رسمی) عصا، عصای قدرت

mace[2] /meɪs/ *n* جوزِ بویا، بَسباسه

mace-bearer /ˈmeɪs beərə(r)/ *n* (در مراسمِ رسمی) عصادار، عصاکش

Macedonia /ˌmæsɪˈdəʊnɪə/ *n* مقدونیه

Macedonian /ˌmæsɪˈdəʊnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) مقدونیه، مقدونی

n ۲. اهلِ مقدونیه، مقدونی

macerate /ˈmæsəreɪt/ *vt* ۱. خیساندن، خیس کردن؛ نرم کردن؛ تحلیل بردن

vi ۲. خیس خوردن؛ نرم شدن؛ تحلیل رفتن

maceration /ˌmæsəˈreɪʃn/ *n* ۱. خیساندن، خیس کردن؛ نرم کردن؛ تحلیل بردن؛ خیس خوردن؛ تحلیل رفتن ۲. (چیزِ) خیس‌خورده؛ (چیزِ) نرم‌شده؛ (چیزِ) تحلیل‌رفته

Mach /mɑːk, mæk/ *n* (هوانوردی) عددِ ماخ

at Mach two با دو برابرِ سرعتِ صوت، با سرعتِ دو ماخ

machete /məˈtʃetɪ, (US) -ˈʃetɪ/ *n* ساطور؛ قمه

Machiavelli /ˌmækɪəˈvelɪ/ *n* ماکیاول، ماکیاولی

machiavellian /ˌmækɪəˈvelɪən/ *adj* (نیز با حرفِ بزرگ) ماکیاولی، ماکیاولی‌مآب؛ ترفندباز، نیرنگ‌باز، حیله‌گر؛ ماکیاولی‌مآبانه، ترفندبازانه، نیرنگ‌بازانه، حیله‌گرانه، محیلانه

machination /ˌmækɪˈneɪʃn/ *n* نقشه، برنامه؛ توطئه، دوز و کلک، دسیسه؛ توطئه‌چینی، دسیسه‌بازی

machine /məˈʃiːn/ *n* ۱. دستگاه، ماشین ۲. (مجازی) ماشین، دستگاه؛ [حزب، حکومت] کادرِ رهبری، دستگاهِ رهبری، رهبری، رهبران ۳. (به طعنه، شخص) ماشین، آدمِ ماشینی ۴. وسیلهٔ نقلیه

vt ۵. با ماشین درست کردن، با ماشین ساختن، با دستگاه تولید کردن ۶. (در بریتانیا، خیاطی) چرخ کردن، با چرخ دوختن

the military machine ماشینِ نظامی، ماشینِ جنگی

be a cog in the machine → cog

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **machine** به‌وسیله‌ای اطلاق می‌شود که به منظورِ انجامِ کارِ مشخصی طراحی شده است و قطعاتِ متحرکی دارد که با برق و نظایر آن کار می‌کنند.

کلمهٔ **(electrical) appliance** به وسایلِ خانگی نظیرِ ماشینِ رختشویی یا ماشینِ ظرفشویی اطلاق می‌شود.

کلمهٔ **apparatus** به وسیله‌ای اطلاق می‌شود که از قطعاتِ مختلف تشکیل شده است و برای مقصودی خاص به کار می‌رود:

the diver's breathing apparatus

کلمهٔ **tool** وسیله‌ای است با طرحی ساده که برای انجام کاری معین موردِ استفاده قرار می‌گیرد نظیرِ چکش یا متهٔ برقی.

کلمهٔ **instrument** به وسیله‌ای گفته می‌شود که برای انجامِ کاری فنی طراحی شده است به‌ویژه کاری که انجامَش مهارتِ بسیار می‌طلبد. **instrument** ممکن است کوچک و کاملاً ظریف باشد مثلِ چاقوی جراحی یا ممکن است دارای اجزایی متحرک باشد و در زمینه‌های علمی موردِ استفاده قرار گیرد نظیرِ میکروسکوپ.

کلمهٔ **implement** به وسیله‌ای گفته می‌شود که معمولاً در فضای باز موردِ استفاده قرار می‌گیرد به‌خصوص در کارِ باغبانی؛ نظیرِ بیل یا ابزارِ علف‌جمع‌کنی و جز آن.

کلمهٔ **device** را غالباً به این منظور به‌کار می‌برند که تأییدِ خود را نسبت به دستگاهی ابراز کنند که مفید و راهگشاست:

A modern kitchen has many labour-saving devices.

a clever device for locking windows

کلمهٔ **gadget** به وسیله‌ای کوچک و مدرن اطلاق می‌شود که چندان ضروری نیست ولی استفاده از آن کار را بسیار آسان می‌کند:

The car is fitted with clever gadgets.

machine age /məˈʃiːn eɪdʒ/ *n* عصرِ ماشین

machine code /məˈʃiːn kəʊd/ *n* (در کامپیوتر) زبانِ ماشین

machine-gun /məˈʃiːn gʌn/ *n* ۱. مسلسل *vt* ۲. به مسلسل بستن

machine-gunner /məˈʃiːn gʌnə(r)/ *n* مسلسل‌چی

machine language /məˈʃiːn læŋgwɪdʒ/ = machine code

machine-made /məˌʃiːn ˈmeɪd/ *adj* ماشینی، ماشین‌ساز

machine-readable /məˌʃiːn ˈriːdəbl/ *adj* (در کامپیوتر) قابل‌خواندن به وسیلهٔ ماشین

machinery /məˈʃiːnərɪ/ *n* ۱. ماشین‌آلات، دستگاه‌ها، ماشین‌ها، ماشین ۲. چرخ و دنده(ها) ۳. (مجازی) دستگاه، سازمان، نظام، تشکیلات، سیستم؛ امکانات (لازم)

machine shop /məˈʃiːn ʃɒp/ *n* کارگاه

machine-stitch /məˈʃiːn stɪtʃ/ *vt* (خیاطی) چرخ کردن، با چرخ دوختن

machine tool /məˈʃiːn tuːl/ *n* دستگاهِ تراش

machinist /məˈʃiːnɪst/ *n* ۱. ماشین‌کار، کارگرِ فنی، ماشین‌چی؛ (خیاطی) چرخکار ۲. ماشین‌ساز ۳. تعمیرکار

machismo /məˈtʃɪzməʊ, məˈk-/ *n* ۱. مردی، رجولیت، غرورِ مردی ۲. عرض‌اندام، قدرت‌نمایی

macho /ˈmætʃəʊ/ *adj* (محاوره، به طعنه) [مرد] ماچو، دُلدُل‌سوار

be macho علامتِ مردانگی بودن، مردانه بودن، نشانهٔ مردی بودن

mack /mæk/ = mac[1]

mackerel /ˈmækrəl/ (*pl* **mackerel**) *n* ماهیِ ماکرو، گورماهی

a sprat to catch a mackerel → sprat

mackerel sky /ˌmækrəl ˈskaɪ/ *n* (هواشناسی) آسمانْ‌پیسه، آسمانِ پوشیده از ابرهای پاره‌پاره، آسمان با ابرهای رگه‌رگه

mackintosh /ˈmækɪntɒʃ/ *n* (در بریتانیا) بارانی

macrobiotic /ˌmækrəʊbaɪˈɒtɪk/ *adj* [میوه، گیاه و غیره] طبیعی، سالم

macrobiotic food /ˌmækrəʊbaɪˌɒtɪk ˈfuːd/ *n* غذای سالم، غذای طبیعی

macrobiotics /ˌmækrəʊbaɪˈɒtɪks/ *n* علمِ تغذیهٔ گیاهی

macrocosm /ˈmækrəʊkɒzəm/ *n* ۱. عالَمِ کبیر، جهانِ اکبر، جهان، گیتی، عالم، کیهان ۲. ساختِ کلان، نظامِ کلی، کلیّت

macroeconomic /ˌmækrəʊˌiːkəˈnɒmɪk, -ˌekə-/ *adj* (مربوط به) اقتصادِ کلان، (مربوط به) اقتصادِ کلی

macroeconomics /ˌmækrəʊˌiːkəˈnɒmɪks, -ˌekə-/ *n* اقتصادِ کلان، اقتصادِ کلی

mad /mæd/ (*comp* **madder**, *super* **maddest**) *adj* ۱. دیوانه، مجنون، خُل؛ [رفتار و غیره] ناشی از دیوانگی، (مربوط به) دیوانه‌ها ۲. (محاوره) عاشق، دیوانه، کشته‌مرده، شیفته ۳. (محاوره) کفری، عصبانی؛ بی‌تاب، بی‌اختیار، دیوانه ۴. [رفتار و غیره] احمقانه، جنون‌آمیز، ابلهانه، غیرمعقول، دیوانه‌وار ۵. [سگ و غیره] هار

drive / send sb mad ۱. کسی را دیوانه کردن ۲. (مجازی) کفرِ کسی را درآوردن، کسی را از جا دربردن، (از عصبانیت) کسی را دیوانه کردن، کسی را عصبانی کردن، کسی را کلافه کردن

be mad keen (on sb / sth) (محاوره) کشته و مرده (کسی / چیزی) بودن، عاشقِ سینه‌چاک (کسی / چیزی) بودن

be as mad as a March hare / as a hatter (محاوره) پاک دیوانه بودن، پاک خُل بودن، دیوانهٔ محض بودن

go mad ۱. دیوانه شدن، خُل شدن، عقلِ خود را از دست دادن ۲. (مجازی) عصبانی شدن، کفری شدن، از جا دررفتن، عصبی شدن، دیوانه شدن، کلافه شدن ۳. [جمعیّت] به شور آمدن، به هیجان آمدن

go mad with excitement از فرطِ هیجان عقلِ خود را از دست دادن

(stark) raving / staring mad دیوانهٔ زنجیری

be hopping mad → hop[2]

be mad about عاشقِ / واله و شیدای... بودن، کشته‌مردهٔ... بودن، دیوانهٔ... بودن

go mad about عاشقِ / واله و شیدای... شدن، دیوانهٔ... شدن

be mad at / with sb از دستِ کسی عصبانی / کفری بودن

like mad (محاوره) [کار کردن، دویدن و غیره] دیوانه‌وار، مثلِ دیوانه‌ها، با شدتِ تمام، با تمامِ وجود

This is patriotism gone mad. این میهن‌پرستی افراطی / عنان‌گسیخته / جنون‌آمیز است.

be in a mad rush خیلی عجله داشتن

madam /ˈmædəm/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) خانم ۲. خانم‌مدیر ۳. (در فاحشه‌خانه) خانم‌رئیس ۴. (محاوره، به تحقیر) دخترِ یکدنده، دخترِ خودرأی، زنِ خودسر

Dear Madam (رسمی، در نامه) خانمِ عزیز، سرکارِ خانم

Madame /məˈdɑːm, (US) məˈdæm/ (*pl* **Mesdames**) *n* خانم، بانو، مادام

madcap /ˈmædkæp/ *adj* ۱. [نقشه و غیره] جنون‌آمیز، احمقانه؛ [شخص، دختر] سرکش، خیره‌سر، بی‌پروا، بی‌احتیاط

n ۲. آدمِ سرکش، آدمِ خیره‌سر، آدمِ بی‌پروا، آدمِ کله‌خر، آدمِ بی‌احتیاط

mad cow disease /ˌmæd ˈkaʊ dɪziːz/ *n* (محاوره) جنونِ گاوی

madden /ˈmædn/ *vt* ۱. دیوانه کردن ۲. عصبانی کردن، کلافه کردن، کفری کردن، از جا دربردن، عصبی کردن

maddening /ˈmædnɪŋ/ *adj* دیوانه‌کننده، کلافه‌کننده، عصبانی‌کننده، که کفرِ آدم را درمی‌آورد، که آدم را کلافه می‌کند، اعصاب‌خردکن، زجرآور، کشنده

maddeningly /ˈmædnɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ دیوانه‌کننده‌ای، به طرزِ کلافه کننده‌ای، به طورِ عصبانی‌کننده‌ای، آنقدر... که کفرِ آدم را درمی‌آورد

madder /ˈmædə(r)/ *n* ۱. (گیاه، ماده) روناس ۲. (رنگِ) قرمزِ روشن

made /meɪd/ *pt,pp* of **make**[1]

Madeira /məˈdɪərə/ *n* شرابِ مدیئرا

Madeira cake /məˈdɪərə keɪk/ *n* کیکِ صبحانه، کیکِ ساده

made man /ˈmeɪd mæn/ *n* کسی که موفقیتش حتمی است

Mademoiselle /ˌmædəmwəˈzel/ (*pl* **Mesdemoiselles**) *n* مادموازل، دوشیزه

made-to-measure /ˌmeɪd tə ˈmeʒə(r)/ *adj* [لباس] دست‌دوز، سفارشی

made-to-order /ˌmeɪd tə ˈɔːdə(r)/ *adj* [لباس و غیره] سفارشی؛ مناسب، به اندازه

made-up /ˌmeɪd ˈʌp/ *adj* [کالا] از پیش‌ساخته‌شده، پیش‌ساخته، آماده؛ [داستان] ساختگی، خیالی، جعلی؛ دروغی؛ [صورت] بزک‌کرده، توالت‌کرده، آرایش‌کرده؛ [ناخن] لاک‌زده؛ [چشم] خطِ چشم‌کشیده، سرمه‌کشیده؛ ریمل‌زده

madhouse /ˈmædhaʊs/ (*pl* **madhouses**) *n* ۱. (کهنه) دیوانه‌خانه، دارالمجانین ۲. (مجازی) حمامِ زنانه، بازارِ شام

madly /ˈmædlɪ/ *adv* ۱. مثلِ دیوانه‌ها؛ دیوانه‌وار، جنون‌آسا، به طرزی جنون‌آمیز؛ بی‌اختیار ۲. (محاوره) به شدت، بی‌نهایت، شدیداً، خیلی ۳. با عجله، با شتاب، به سرعت، شتابزده

madman /ˈmædmən/ (*pl* **madmen**) *n* ۱. (مردِ) دیوانه ۲. (مردِ) خل و چل؛ احمق

madness /ˈmædnɪs/ *n* ۱. دیوانگی، جنون ۲. حماقت، بلاهت، دیوانگی؛ خل‌بازی ۳. عصبانیت، خشم، غیظ ۴. هاری

have method in one's madness → method

midsummer madness → midsummer

Madonna /məˈdɒnə/ *n* ۱. مریمِ عذرا، حضرتِ مریم ۲. شمایلِ مریمِ عذرا، شمایلِ حضرتِ مریم

Madonna lily /məˈdɒnə lɪlɪ/ *n* سوسنِ سفید، سوسنِ آزاد

madrigal /ˈmædrɪgl/ *n* ۱. (موسیقی) مادریگال، آواز ۲. ترانه، شعرِ عاشقانه

madwoman /ˈmædwʊmən/ (*pl* **madwomen**) *n* ۱. (زنِ) دیوانه ۲. (زنِ) خل، خل و چل؛ احمق

maelstrom /ˈmeɪlstrəm, -strɒm/ *n* گرداب؛ (مجازی) ورطه، مهلکه

maenad /ˈmiːnæd/ *n* ۱. مِناس، مِناد (= یکی از زنانِ معبدِ باکوس) ۲. زنِ شوریده، زنِ شوریده‌سر

maestri /ˈmaɪstrɪ/ *pl* of **maestro**

maestro /ˈmaɪstrəʊ/ (*pl* **maestros, maestri**) *n* (موسیقی) استاد؛ رهبر

Mae West /ˈmeɪ west/ *n* (هوانوردی) جلیقهٔ نجات

maffick /ˈmæfɪk/ *vi* پایکوبی کردن، شادمانی کردن، هلهله کردن، دست‌افشانی کردن، جشن گرفتن

Mafia /ˈmæfɪə, (US) ˈmɑːf-/ *n* ۱. مافیا ۲. باندِ کله‌گنده‌ها، داروستهٔ آدم‌خوارها، صاحبانِ نفوذ، مافیا

Mafiosi /ˌmæfɪˈəʊsiː/ *pl* of **Mafioso**

Mafioso /ˌmæfɪˈəʊsəʊ/ (*pl* **Mafiosi**) *n* عضوِ مافیا

mag /mæg/ < **magazine** *n* (محاوره) مجلّه

magazine /ˌmægəˈziːn, (US) ˈmægəziːn/ *n* ۱. (نظامی) انبارِ مهمّات، مخزن ۲. (نظامی) خشاب، جعبهٔ خزانه ۳. [دوربین] فیلم‌دان ۴. مجلّه، نشریه

magenta /məˈdʒentə/ *adj,n* اناری، زرشکیِ روشن

maggot /ˈmægət/ *n* ۱. کِرم، کِرمِ حشره ۲. هوس، میلِ شدید؛ کِرم

have a maggot in one's head کِرمی به جانِ کسی افتادن، هوسی به کلهٔ کسی افتادن

maggoty /ˈmægətɪ/ *adj* کرمو، کرم‌زده، پر از کرم

Magi /ˈmeɪdʒaɪ/ *npl* (مذهب) مجوسان، مجوس

magic /ˈmædʒɪk/ (*pt,pp* **magicked**) *n* ۱. جادوگری، افسون‌گری، سحر، جادو، جادوجنبل؛ افسون، سحر و جادو؛ طلسم ۲. چشم‌بندی، شعبده، شعبده‌بازی، تردستی ۳. قدرتِ جادویی، نیروی جادویی ۴. (مجازی) افسون، جادو

adj ۵. سحرآمیز، جادویی ۶. شگفت‌انگیز، خارق‌العاده، خیره‌کننده، چشمگیر، جادویی، فوق‌العاده ۷. (محاوره) محشر، معرکه، عالی، کولاک

like magic; as if by magic به طرزی جادویی، انگار که با جادو، به طرزی سحرآمیز، با جادوگری

black magic جادوجنبل، جادوگری، جادو

white magic سحرِ حلال، سحر، افسون

magic art جادوجنبل، سحر و افسون، ساحری، جادوگری

a magic lantern (سینما) فانوسِ جادو، فانوسِ خیال

a magic square (ریاضی) مربعِ جادو

magic *sth* / *sb* **away** *vt* غیب کردن؛ (مجازی) از انظار غیب کردن

magic *sth* **from / out of** *sth* *vt* (با جادو) از ... بیرون آوردن، (با جادو) ظاهر کردن

magical /ˈmædʒɪkl/ *adj* سحرآمیز، جادویی؛ (مجازی) ماورای طبیعی؛ (محاوره) خارق‌العاده، شگفت‌انگیز

magically /ˈmædʒɪklɪ/ *adv* به طرزی سحرآمیز، به طرزی جادویی

magic carpet /ˌmædʒɪk ˈkɑːpɪt/ *n* قالیچهٔ پرنده، قالیچهٔ سلیمان، قالیچهٔ جادو

magic eye /ˌmædʒɪk ˈaɪ/ *n* (محاوره) چشمِ الکترونیکی

magician /məˈdʒɪʃn/ *n* ۱. جادوگر، ساحر، افسونگر ۲. شعبده‌باز، تردست

magic wand /ˌmædʒɪk ˈwɒnd/ *n* [جادوگر، شعبده‌باز] چوب، چوبِ جادو، عصا

magisterial /ˌmædʒɪˈstɪərɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) رئیسِ دادگاهِ بخش؛ (مربوط به) دادگاهِ بخش ۲. آمرانه، تحکّم‌آمیز؛ معلم‌وار، مثلِ معلم‌ها؛ متکبّرانه، تکبّرآمیز، تفرعن‌آمیز

magisterially /ˌmædʒɪˈstɪərɪəlɪ/ *adv* آمرانه، به‌طورِ تحکّم‌آمیزی، با تحکم؛ معلم‌وار؛ با تکبّر، با نخوت، با بادِ دماغ

magistracy /ˈmædʒɪstrəsɪ/ (*pl* **magistracies**) *n* ۱. ریاستِ دادگاهِ بخش ۲. رؤسای دادگاه‌های بخش، قضات (دادگاه‌های بخش) ۳. حوزهٔ دادگاهِ بخش

magistrate /ˈmædʒɪstreɪt/ *n* رئیسِ دادگاه (بخش)، قاضی (دادگاهِ بخش)، امینِ صلح

magma /ˈmægmə/ *n* (زمین‌شناسی) ماگما، تفتال

magnanimity /ˌmægnəˈnɪmətɪ/ (*pl* **magnanimities**) *n* بلندنظری، نظربلندی، علوِّ طبع، بخشندگی، بزرگواری، روحِ بلند، بلندهمّتی

magnanimous /mægˈnænɪməs/ *adj* (رسمی) بلندنظر، نظربلند، بخشنده، بخشاینده، بزرگوار، بلندهمّت؛ [هدیه، کمک و غیره] سخاوتمندانه، بزرگوارانه؛ [توجه، عنایت] بلندهمّتانه، با بلندنظری

magnanimously /mægˈnænɪməslɪ/ *adv* با بلندنظری، با بزرگواری، از روی نظربلندی

magnate /ˈmægneɪt/ *n* (در صنعت، تجارت و غیره) غول، سلطان، مردِ قدرتمند؛ وزنه

magnesia /mægˈniːʃə/ *n* مَنیزی، اکسیدِ مَنیزیم، تباشیرِ فرنگی

magnesium /mægˈniːzɪəm, (US) -ˈniːʒəm/ *n* مَنیزیم

magnesium oxide اکسیدِ مَنیزیم

magnet /ˈmægnɪt/ *n* ۱. آهن‌ربا، مغناطیس ۲. (مجازی، چیز، شخص) جاذبه؛ (مکان) جای پرجاذبه، محلِ دیدنی، دیدنی

magnetic /mægˈnetɪk/ *adj* ۱. مغناطیسی، آهن‌ربایی ۲. [شخصیت، لبخند] جذّاب، گیرا، پرجاذبه، پرکشش

magnetically /mægˈnetɪklɪ/ *adv* مثلِ آهن‌ربا، با جاذبهٔ آهن‌ربا، به طورِ مغناطیسی

She was magnetically attracted to the city. شهر او را بی‌اختیار به سوی خود جذب می‌کرد.
Her dark eyes shone magnetically in the light of the chandeliers. چشمانِ سیاهش در نورِ چلچراغ به‌طرزِ گیرایی می‌درخشید.

magnetic compass /mæg,netɪk 'kʌmpəs/ *n* قطب‌نما

magnetic field /mæg,netɪk 'fi:ld/ *n* میدانِ مغناطیسی

magnetic mine /mæg,netɪk 'maɪn/ *n* مینِ مغناطیسی

magnetic needle /mæg,netɪk 'ni:dl/ *n* عقربهٔ مغناطیسی

magnetic north /mæg,netɪk 'nɔ:θ/ *n* شمالِ مغناطیسی

magnetic tape /mæg,netɪk 'teɪp/ *n* نوارِ مغناطیسی

magnetise /'mægnətaɪz/ = magnetize

magnetism /'mægnɪtɪzəm/ *n* ۱. خاصیّتِ مغناطیسی، خاصیّتِ آهن‌ربایی ۲. (مجازی) جاذبه، گیرایی، کشش، جذبه، جذابیت

magnetize /'mægnətaɪz/ *vt* ۱. آهن‌ربا کردن، مغناطیس کردن، خاصیّتِ آهن‌ربایی دادن به ۲. جذب کردن، جلب کردن، به سوی خود کشیدن؛ مسحور کردن، مفتونِ خود کردن، شیفتهٔ خود کردن

magneto /mæg'ni:təʊ/ (*pl* **magnetos**)
n (فنی) ماگنتو، ماگنت

Magnificat /mæg'nɪfɪkæt/ *n* سرودِ مریمِ عَذرا

magnification /,mægnɪfɪ'keɪʃn/ *n* بزرگ‌نمایی، بزرگ کردن؛ میزانِ بزرگ‌نمایی

magnificence /mæg'nɪfɪsns/ *n* شکوه، جلال، عظمت

magnificent /mæg'nɪfɪsnt/ *adj* باشکوه، مجلّل، شکوهمند، پرجلال، باعظمت؛ خیره‌کننده، چشمگیر

magnificently /mæg'nɪfɪsntlɪ/ *adv* با شکوهِ تمام، به طورِ باشکوهی، (خیلی) با شکوه، بسیار عالی

magnifier /'mægnɪfaɪə(r)/ *n* ذره‌بین؛ میکروسکوپ (ساده)

magnify /'mægnɪfaɪ/ (*pt,pp* **magnified**)
vt ۱. [تصویر] بزرگ کردن، درشت نشان دادن؛ [صدا] تقویت کردن ۲. (مجازی) اغراق کردن، مبالغه کردن، بزرگ‌تر از آنچه که هست نشان دادن، بزرگ کردن؛ تشدید کردن، دوچندان کردن، بر...افزودن ۳. [خدا] ستایش کردن، حمدِ... را گفتن

magnifying glass /'mægnɪfaɪɪŋ glɑ:s, (US) glæs/
n ذرّه‌بین

magniloquence /mæg'nɪləkwəns/ *n* (در سخن) طمطراق، آب و تاب

magniloquent /mæg'nɪləkwənt/ *adj* (رسمی) [کلمات، سخن] پرطمطراق، مُطَنطن، غلنبه، دهن‌پرکن، پرآب‌وتاب؛ [شخص] غلنبه‌گو، غلنبه‌نویس، مغلق‌گو

magniloquently /mæg'nɪləkwəntlɪ/
adv پرطمطراق، با طمطراق، غُلنبه‌سلنبه، مُطَنطن

magnitude /'mægnɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* ۱. بزرگی؛ اندازه، مقدار، میزان؛ وسعت، گستردگی، دامنه، ابعاد؛ اهمیت، عظمت ۲. (ستاره‌شناسی) قدر
of the first magnitude با اهمیتِ زیاد، بسیار مهم

magnolia /mæg'nəʊlɪə/ *n* (گلِ) ماگنولیا

magnum /'mægnəm/ (*pl* **magnums**)
n [عرق، شراب] بطریِ نیم گالُنی، بطریِ دوکوارتی

magnum opus /,mægnəm 'əʊpəs/ *n* (هنر، ادبیات) شاهکار

magpie /'mægpaɪ/ *n* ۱. (کلاغِ) زاغی، کَشکرک ۲. آدمِ وَرّاج، آدمِ پرحرف، آدمِ پرچانه ۳. دَله‌دزد، آفتابه‌دزد ۴. (آدمِ) خرت و پرت جمع‌کن، (آدمِ) آت و آشغال جمع‌کن

Magus /'meɪgəs/ *n* ۱. (مذهب) مجوس ۲. جادوگر، ساحر؛ اخترشمار، منجّم، طالع‌بین

Magyar /'mægjɑ:(r)/ *n* ۱. مجار ۲. (زبانِ) مجاری
adj ۳. مجاری، (مربوط به) مجارها

maharaja /,mɑ:hə'rɑ:dʒə/ *n* مهاراجه

maharajah /,mɑ:hə'rɑ:dʒə/ = maharaja

maharanee /,mɑ:hə'rɑ:ni:/ *n* مهارانی (= همسرِ مهاراجه)

maharani /,mɑ:hə'rɑ:ni:/ = maharanee

maharishi /,mɑ:hə'rɪʃi:, (US) mə'hɑ:rəʃi:/
n ماهاریشی (= مردِ فرزانهٔ هندو)

mahatma /mə'hætmə, mə'hɑ:tmə/ *n* مهاتما

mahjong /,mɑ:'dʒɒŋ/ *n* (بازیِ) ماجانگ (= نوعی بازیِ چینی شبیه به شطرنج)

mahlstick /'mɔ:lstɪk/ *n* (نقاشی) چوبِ تکیه، چوبِ زیرِ قلم، چوبِ زیردستی

mahogany /mə'hɒgənɪ/ *n* ۱. (درختِ) ماهون؛ چوبِ ماهون ۲. (رنگِ) قهوه‌ایِ سوخته

Mahomet /mə'hɒmɪt/ = Muhammad

Mahometan /mə'hɒmɪtn/ = Muhammadan

Mahound /mə'haʊnd, -'hu:nd/ *n* ۱. (کهنه) محمّد (ص)

maid /meɪd/ *n* ۱. (ادبی) دختر ۲. (کهنه) دوشیزه ۳. کلفَت، خدمتکار ۴. (با حرفِ بزرگ) ژاندارک
an old maid پیردختر

maiden /'meɪdn/ *n* ۱. (ادبی) دختر؛ دوشیزه؛ (دخترِ) باکره ۲. (کریکت) ضربهٔ اول
adj ۳. (مربوط به) دورانِ دوشیزگی، (مربوط به) دورانِ دختری ۴. اوّلین، نخستین ۵. [زن] مجرد، شوهرنکرده، بی‌شوهر ۶. ناآزموده، بی‌تجربه، خام

maiden aunt /,meɪdn 'ɑ:nt, (US) 'ænt/
n عمهٔ ازدواج‌نکرده؛ خالهٔ مجرد

maidenhair /'meɪdnheə(r)/ *n* (گیاه) پرِ سیاوشان، پرِ سیاوش

maidenhead /'meɪdnhed/ *n* (کهنه) ۱. بکارت، دوشیزگی ۲. پردهٔ بکارت

maidenhood /'meɪdnhʊd/ *n* (رسمی) دوشیزگی، بکارت؛ دورانِ دوشیزگی، دورانِ دختری

maidenlike /'meɪdnlaɪk/ = maidenly

maidenly /'meɪdnlɪ/ *adj* ۱. دوشیزه‌وار، دخترانه ۲. محجوب، کمرو، خجالتی؛ باحیا، نجیب، آرام؛ لطیف، ظریف، ملیح

maiden name /'meɪdn neɪm/ *n* [زن] نامِ خانوادگیِ پدری، نامِ دختری

Mrs. Johnson's maiden name was Jones. فامیلِ خودِ خانمِ جانسون، جونز است.

maiden over /ˌmeɪdn 'əʊvə(r)/ *n* (کریکت) ضربهٔ اول

maiden speech /ˌmeɪdn 'spiːtʃ/ *n* (در مجلس) اوّلین نطق، اوّلین سخنرانی

maiden voyage /ˌmeɪdn 'vɔɪɪdʒ/ *n* [کشتی و غیره] اوّلین سفر

maid-of-all-work /ˌmeɪd əv ɔːl 'wɜːk/ *n* خدمتکارِ همه‌کاره

maid of honour /ˌmeɪd əv 'ɒnə(r)/ *n* ۱. ندیمه ۲. ساقدوشِ عروس

maidservant /'meɪdsɜːvənt/ *n* (کهنه) خدمتکار، کلفَت

mail[1] /meɪl/ *n* جوشن، زره

mail[2] /meɪl/ *n* ۱. پُست ۲. نامه‌های پُستی، محمولهٔ پُستی، بسته‌های پُستی، پُست *vt* ۳. (بیشتر در آمریکا) پُست کردن، با پُست فرستادن

mailbag /'meɪlbæg/ *n* کیسهٔ پُست

mailbox /'meɪlbɒks/ *n* (در آمریکا) صندوقِ پُست، صندوقِ نامه‌ها

mail-coach /'meɪl kəʊtʃ/ *n* دلیجانِ پُست

mailed /meɪld/

the mailed fist *adj* (مجازی) مشتِ آهنین؛ نیروی مسلح

mailer /'meɪlə(r)/ *n* (در آمریکا) پاکت؛ جعبهٔ پستی

mailing /'meɪlɪŋ/ *n* ۱. پُست کردن، ارسالِ با پُست ۲. محمولهٔ پُستی، نامه‌ها

mailing-card /'meɪlɪŋ kɑːd/ *n* (در آمریکا) کارت‌پستال، کارت

mailing-list /'meɪlɪŋ lɪst/ *n* صورتِ (اسامیِ) طرف‌های مکاتبه، ریزِ مکاتباتی

mailman /'meɪlmæn/ (*pl* mailmen) *n* (در آمریکا) پُستچی

mail-order /ˌmeɪl 'ɔːdə(r)/ *n* سفارشِ پُستی، سفارشِ مکاتبه‌ای

a mail-order business بازرگانیِ مکاتبه‌ای، خدماتِ بازرگانیِ مکاتبه‌ای

a mail-order catalogue کاتالوگِ سفارش‌های مکاتبه‌ای

mailshot /'meɪlʃɒt/ *n* آگهیِ پُستی

mail-train /'meɪl treɪn/ *n* قطارِ پُست

maim /meɪm/ *vt* معلول کردن، علیل کردن، ناقص (العضو) کردن، زمین‌گیرکردن؛ [نوشته، مقاله] مُثله کردن، ناقص کردن

main[1] /meɪn/ *adj* ۱. عمده، اصلی، مهم‌ترین، مهم ۲. تمام، کمال

in the main به طورِ کلی، عمدتاً، در کل، اساساً، اصلاً؛ در مجموع، رویِ‌هم‌رفته

the main chance → chance[1]

have an eye for / on / to the main chance → eye[1]

by main force با تمامِ قوا

main[2] /meɪn/ *n* ۱. (نیز در جمع) [گاز، آب] شاه‌لوله؛ لولهٔ اصلی؛ [فاضلاب] کانالِ اصلی ۲. (برق، نیز در جمع) شاه‌خط، کابلِ اصلی؛ سیمِ اصلی؛ برق ۳. (ادبی) دریا، بحر

turn off the gas / water at the main(s) شیرِ (اصلیِ) گاز / آب را بستن

turn off the electricity at the main(s) کنتورِ برق را زدن، برق را قطع کردن

This radio works from the mains. این رادیو با برق کار می‌کند.

a mains set رادیو برقی

with might and main → might[2]

the Spanish Main ۱. کرانه‌های شمالیِ آمریکای لاتین ۲. دریای کارائیب

main beam /'meɪn biːm/ *n* (معماری) تیرِ اصلی، شاه‌تیر

main clause /ˌmeɪn 'klɔːz/ *n* (دستور) بندِ اصلی، جملهٔ اصلی

main course /'meɪn kɔːs/ *n* غذای اصلی

main deck /'meɪn dek/ *n* (دریانوردی) عرشهٔ اصلی، پلِ اصلی

main drag /ˌmeɪn 'dræg/ *n* خیابانِ اصلی

mainframe /'meɪnfreɪm/ *n* کامپیوترِ بزرگ

mainframe computer /ˌmeɪnfreɪm kəm'pjuːtə(r)/ = mainframe

mainland /'meɪnlænd/ *n* خاکِ اصلی، سرزمینِ اصلی، زمینلاد

main line /ˌmeɪn 'laɪn/ *n* (در راه‌آهن) خطِ اصلی

mainline /'meɪnlaɪn/ *vt* (عامیانه) [موادِ مخدّر] تزریق کردن، تو رگ زدن

mainliner /'meɪnlaɪnə(r)/ *n* (عامیانه) (معتادِ) تزریقی

mainly /'meɪnlɪ/ *adv* عمدتاً، بیشتر، بیش از همه، اساساً، اصلاً

mainmast /'meɪnmɑ:st, (US) -mæst/ *n* (دریانوردی) دکلِ اصلی

main pipe /,meɪn 'paɪp/ *n* شاه‌لوله

main road /,meɪn 'rəʊd/ *n* شاهراه، راهِ اصلی

mainsail /'meɪnsl, 'meɪnseɪl/ *n* [کشتی] بادبانِ اصلی

mainspring /'meɪnsprɪŋ/ *n* ۱. [ساعت] فنرِ اصلی، شاه‌فنر ۲. (رسمی، مجازی) انگیزهٔ اصلی، محرکِ اصلی

mainstay /'meɪnsteɪ/ *n* ۱. (دریانوردی) مهارِ اصلی ۲. (مجازی) تکیه‌گاهِ اصلی، نقطهٔ اتکا، حامی، پشتیبان ۳. هستهٔ اصلی، بخشِ عمده

mainstream /'meɪnstri:m/ *n* ۱. جریانِ اصلی، گرایشِ عمده، روندِ کلی، جریانِ غالب ۲. (موسیقی) جازِ میانه

maintain /meɪn'teɪn/ *vt* ۱. [دوستی، رابطه] حفظ کردن، ادامه دادن به؛ [قیمت‌ها] ثابت نگه داشتن؛ [نظم، سکوت و غیره] حفظ کردن؛ [سرعت، نگرش] تغییر ندادن؛ [جنگ] ادامه دادن به؛ [پیشرفت] تداوم بخشیدن به ۲. [شخص، خانواده] خرجِ ...را دادن، هزینهٔ... را دادن، مخارجِ ...را به عهده گرفتن، نگهداری کردن از، اداره کردن ۳. تأکید کردن بر / که، پای فشردن بر / که، اصرار ورزیدن بر / که، قائل بودن به / که، اعتقاد داشتن به / که، معتقد بودن به / که، بر آن بودن که، بر این عقیده بودن که ۴. [جاده، خانه و غیره] (خوب) نگه داشتن، (خوب) رسیدن به ۵. دفاع کردن از ۶. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

maintain an open mind on sth در موردِ چیزی تصمیمِ نهایی نگرفتن، در موردِ چیزی آمادهٔ قبولِ نظراتِ تازه بودن، دفترِ چیزی را باز گذاشتن

maintainable /meɪn'teɪnəbl/ *adj* ۱. حفظ کردنی؛ ادامه‌دادنی، قابل‌ادامه؛ نگه‌داشتنی ۲. [خانه و غیره] قابل‌رسیدگی ۳. [عقیده و غیره] قابل‌دفاع، دفاع‌کردنی

maintenance /'meɪntənəns/ *n* ۱. [خانه، جاده، اتومبیل و غیره] رسیدگی (به)، نگهداری (از)، حفظ؛ حفاظت ۲. (در بریتانیا، حقوق) خرجی، نَفَقه؛ خرج، مخارج، هزینه‌ها ۳. [نظم و غیره] حفظ، نگه‌داشتن

maintenance man /'meɪntənəns mən/ *n* مأمورِ نگهداری؛ [راه] مأمورِ راهداری

maintenance order /'meɪntənəns ɔ:də(r)/ *n* (حقوق) حکمِ پرداختِ نَفَقه

maisonette /,meɪzə'net/ = maisonnette

maisonnette /,meɪzə'net/ *n* ۱. (در بریتانیا) (آپارتمانِ) دوبلکس ۲. خانهٔ کوچک؛ کلبه

maize /meɪz/ *n* ذرت، بلال

Maj /'meɪdʒə(r)/ < **major**[2]

majestic /mə'dʒestɪk/ *adj* باشکوه، باعظمت، پرابهت، شاهانه، مجلّل

majestically /mə'dʒestɪklɪ/ *adv* با شکوه، با عظمت، شاهانه، مثلِ شاهان، شاهوار

majesty /'mædʒəstɪ/ (*pl* **majesties**) *n* ۱. شکوه، عظمت، جلال، ابهت ۲. شاهی، سلطنت

His / Your Majesty اعلیحضرت، شاهنشاه

Her / Your Majesty علیاحضرت، ملکه

Their / Your Majesties اعلیحضرتین

majolica /mə'dʒɒlɪkə/ *n* سرامیک (ایتالیایی)، سفالینهٔ لعابی (ایتالیایی)

major[1] /'meɪdʒə(r)/ *adj* ۱. اصلی، عمده، بزرگ، مهم، اساسی، بنیادی؛ [فرزند] ارشد ۲. (در مدارسِ بریتانیا، شخص) بزرگ < Smith major > ۳. (حقوق) کبیر، بالغ ۴. (در آمریکا، دانشگاه) مِهاد، اصلی ۵. (موسیقی) ماژور، بزرگ

n ۶. (حقوق) فردِ کبیر، فردِ بالغ ۷. (در آمریکا، دانشگاه) رشتهٔ اصلی، درسِ اصلی، (رشتهٔ) مِهاد ۸. دانشجو < a music major > ۹. (موسیقی) ماژور ۱۰. (در آمریکا، ورزش، در جمع) لیگِ اصلی، مسابقاتِ (دوره‌ای) اصلی

major in *sth* *vi* (در آمریکا) در (رشتهٔ) ... تخصص گرفتن، در (رشتهٔ) ... درس خواندن / تحصیل کردن

major[2] /'meɪdʒə(r)/ *n* (نظامی) سرگرد

major clause /,meɪdʒə 'klɔ:z/ *n* (دستور) بندِ اصلی، جملهٔ اصلی

major-domo /,meɪdʒə 'dəʊməʊ/ (*pl* **major-domos**) *n* پیشکار، سرپیشخدمت؛ (به شوخی) سیورساتچی، خوان‌سالار

major-general /,meɪdʒə 'dʒenrəl/ *n* (نظامی) سرلشکر

majority /mə'dʒɒrətɪ, (US) -'dʒɔ:r-/ (*pl* **majorities**) *n* ۱. اکثریّت، بخشِ اعظم، قسمتِ عُمده ۲. بلوغ، سنِّ کبر، سنِّ تکلیف، سنِّ قانونی ۳. (نظامی) سرگردی، درجهٔ سرگردی

the majority of اکثرِ، بیشترِ، قاطبهٔ، اکثریّتِ

by a majority of با اکثریّتِ

She was elected by a majority of 500. با اختلافِ ۵۰۰ رأی انتخاب شد.

an overall majority اکثریّتِ همه‌جانبه، اکثریّتِ فراگیر

be in the / a majority حائزِ اکثریت بودن، اکثریت را داشتن

the silent majority → silent

an absolute majority اکثریّتِ مطلق

reach one's majority بالغ شدن، کبیر شدن، به سنِّ قانونی رسیدن

obtain one's majority سرگرد شدن، درجهٔ سرگردی گرفتن

majority verdict /məˌdʒɒrətɪ ˈvɜːdɪkt, (US) məˌdʒɔːrətɪ/ *n* (حقوق) رأیِ اکثریّت، حکمِ اکثریّت

major leagues /ˌmeɪdʒə ˈliːgz/ *npl* (در آمریکا، ورزش) لیگِ اصلی، مسابقاتِ (دوره‌ای) اصلی

major premise /ˌmeɪdʒə ˈpremɪs/ *n* (منطق) مقدمهٔ کبری

major scale /ˌmeɪdʒə ˈskeɪl/ *n* (موسیقی) گامِ بزرگ، گامِ ماژور

major suit /ˌmeɪdʒə ˈsuːt, ˈsjuːt/ *n* (ورق‌بازی) پیک و دل

major term /ˌmeɪdʒə ˈtɜːm/ *n* (منطق) حدِّ مهین، حدِّ اکبر

make[1] /meɪk/ (*pt,pp* **made**) *vt* ۱. ساختن، درست کردن؛ [کالا] تولید کردن؛ [نان] پختن؛ [لباس] دوختن؛ [خشت و غیره] زدن؛ [رختخواب] مرتب کردن، جمع کردن؛ [قهوه، غذا] آماده کردن، تهیه کردن؛ [آتش] روشن کردن؛ [سر و صدا] برپا کردن، ایجاد کردن؛ [صلح] برقرار کردن؛ [ساختمان] بنا کردن؛ [سخنرانی] ایراد کردن؛ [اشتباه] مرتکب شدن؛ [سوراخ] کندن، ایجاد کردن؛ [قانون] وضع کردن، پدید آوردن؛ [مخلوقات، انسان] آفریدن، خلق کردن، به‌وجود آوردن، هستی بخشیدن؛ [دایره، صف، گروه و غیره] ساختن، تشکیل دادن؛ [وصیت‌نامه، لایحه و غیره] نوشتن، تنظیم کردن، تهیه کردن؛ [فیلم] تهیه کردن؛ [تصمیم] گرفتن ۲. [غذا، قهوه] خوردن، صرف کردن، میل کردن ۳. [دردسر، مشکل و غیره] درست کردن، به‌وجود آوردن، ایجاد کردن، باعثِ...شدن، موجبِ...شدن ۴. کردن، ساختن، نمودن ۵. [پول، سود] درآوردن؛ [شهرت، ثروت] به‌دست آوردن، به‌هم زدن، کسب کردن، پیدا کردن ۶. (ورق‌بازی) بُردن با؛ [دست] بُردن؛ [ورق] بُر زدن ۷. (کریکت) [امتیاز و غیره] بُردن، به دست آوردن ۸. مجبور کردن، واداشتن، وادار کردن؛ باعث شدن که، موجب شدن که ۹. نشان دادن، نمایش دادن، ترسیم کردن، توصیف کردن < You've made my nose too big. > ۱۰. برآورد کردن، تخمین زدن ۱۱. برابر بودن با، مساوی بودن با؛ برابر شدن با، مساوی شدن با؛ بالغ شدن بر، سر زدن به؛ شدن ۱۲. بودن، شدن، به‌حساب آمدن < I made one of their group. > ۱۳. شدن، از آب درآمدن، از کار درآمدن < He will make a good husband. > ۱۴. (محاوره) [مسافت] پشتِ سر گذاشتن، طی کردن، رفتن؛ [قطار، هواپیما و غیره] رسیدن به، خود را به...رساندن ۱۵. (محاوره) با سرعتِ...حرکت کردن، با سرعتِ...رفتن < We made 100 km in one hour. > ۱۶. (در آمریکا، محاوره) به مقامِ...رسیدن؛ جایی در...به‌دست آوردن، تو...رفتن < The novel made the bestseller list. > ۱۷. به عنوانِ...انتخاب کردن، به عنوانِ...برگزیدن، قرار دادن، کردن < He made John his assistant. > ۱۸. [پیشنهاد، هدیه] دادن ۱۹. موفّق کردن، باعثِ موفقیّتِ...شدن، به موفقیّت رساندن

vi ۲۰. شدن < to make sure of sth > ۲۱. رفتن، راه افتادن < They made after him. > ۲۲. [شواهد، استدلال] اشارت داشتن (بر)، حاکی بودن (از) ۲۳. [مَد، جزر] شدن؛ [سیل] راه افتادن ۲۴. (ورق‌بازی) بُردن

make sth from / (out) of چیزی را از / با... ساختن، چیزی را از / با...درست کردن

make sth into چیزی را به...تبدیل کردن

show sb / let sb see what one is made of قابلیتِ خود را به کسی نشان دادن، به کسی نشان دادن که آدم چند مَرده حلاج است

be as...as they make'em در...لنگه نداشتن، تا بخواهی...بودن، در...رودست نداشتن، حدِّ...بودن، ختمِ...بودن

make a hole / dent in one's savings / reserves / finances بخشِ بزرگی از پس‌اندازِ کسی را بلعیدن، بخشِ عظیمی از درآمدِ کسی را خوردن

made in England ساختِ انگلستان

make a night / day / evening of it شبی / روزی / عصری را خوش گذراندن

The River Seine makes Paris. پاریس است و رودخانهٔ سن.

make sb to be sth کسی را چیزی قلمداد کردن

be made for sth / sb / to do sth برای کاری / چیزی / کسی ساخته شده بودن

We're made for each other. ما را برای هم آفریده‌اند.

make oneself understood مقصودِ خود را بیان کردن

make oneself understood in English انگلیسی خوب حرف زدن

make sth known / public چیزی را علنی کردن، چیزی را آفتابی کردن، چیزی را آشکار کردن

He couldn't make himself / his voice heard above the noise of the traffic. از شدتِ سر و صدای ترافیک صدایش به گوشِ ما نمی‌رسید / صدایش شنیده نمی‌شد.

make resolutions → resolution

make sense ۱. معنی داشتن، مفهوم بودن، قابل‌فهم بودن؛ [شخص] حرف‌های... معنی داشتن ۲. معقول بودن، منطقی بودن، معنی داشتن

make sense of معنای... را فهمیدن، فهمیدن، درک کردن، پی بردن به (معنای)، سر درآوردن از

make good sense خیلی معنی داشتن

not make much sense هیچ معنایی نداشتن

One swallow doesn't make a summer. (prov) → swallow[1]

make a fourth (ورق‌بازی) پای چهارمِ بازی شدن

make good time خوب رسیدن، به موقع رسیدن

make it (محاوره) ۱. سرِ موقع رسیدن، رسیدن ۲. موفّق شدن ۳. فرصتِ رفتن / آمدن داشتن ۴. (سرِ چیزی) توافق کردن

make sb one's wife کسی را به زنی گرفتن

You're made! (محاوره) نانت تو روغن است! غصّهٔ آینده را نخور!

make sth / sb sth; make sth of sb / sth چیزی / کسی را به چیزی تبدیل کردن، از چیزی / کسی چیزی ساختن

He's got it made. (عامیانه) اوضاعش رو به راه است. خیالش تخت است. نانش تو روغن است.

make or break / mar sth / sb چیزی / کسی را یا موفّق کردن یا نابود کردن

have it made موفّق شدن، بهش رسیدن

make the headlines → headline

make like / as if وانمود کردن که...، ادای... را درآوردن، ژستِ... را گرفتن

make for home به خانه رفتن

make in sb's favour به نفعِ کسی بودن، به سودِ کسی تمام شدن

make against خلافِ... بودن، مخالفِ... بودن، به ضررِ... بودن

make good وضعِ کسی خوب شدن، پولدار شدن، ثروتمند شدن؛ موفق شدن

make the most of sth / sb حداکثرِ استفاده را از چیزی / کسی بردن؛ کسی / چیزی را به بهترین وجه عرضه کردن

make much of sth / sb ۱. خوب فهمیدن، سردرآوردن از ۲. پُزِ چیزی / کسی را دادن، به کسی / چیزی مباهات کردن، اهمیتِ زیاد به کسی / چیزی دادن، کسی / چیزی را حسابی تحویل گرفتن

make sth of oneself به جایی رسیدن، برای خود موقعیتی دست و پا کردن

This news has really made my day. این خبر واقعاً مرا خوشحال کرد.

make oneself useful به خود تکانی دادن، کاری کردن

make (as if) to do sth طوری رفتار کردن که (انگار) می‌خواهد...، وانمود کردن که می‌خواهد...

make it worth sb's while (to do sth) زحمتِ کسی را جبران کردن، قدرِ زحماتِ کسی را دانستن، از خجالتِ کسی درآمدن

make sth good → good[1]

make a loss of £100 صد پوند ضرر کردن

make one's name / reputation مشهور شدن

make a pile / packet (محاوره) پولِ حسابی به‌دست آوردن، پول پارو کردن

make one's living امرارِ معاش کردن، گذران کردن، لقمه نانی به‌دست آوردن، زندگی کردن

The deal made him £500. این معامله برایش پانصد پوند (صرفه) داشت.

How much do you stand to make? فکر می‌کنی چقدر تویش است؟ فکر می‌کنی چقدر برایت دارد؟

make a bit on the side درآمدهای جنبی‌ای هم داشتن

make little of sth از چیزی چندان استفاده‌ای نبردن

Can you make this old engine start? می‌توانی کاری کنی که این موتور راه بیفتد؟

I can't make anyone hear. نمی‌توانم کاری کنم کسی صدای مرا بشنود. هرچه در می‌زنم نمی‌شنوند.

make one's blood boil; make one's hackles rise خونِ کسی را به جوش آوردن، کسی را عصبانی کردن، کسی را از کوره دربردن

make one's hair stand on end مو بر تنِ کسی راست کردن، کسی را ترساندن، کسی را زهره‌ترک کردن

make sth do; make do with sth با چیزی ساختن، با چیزی گذران کردن، با چیزی سر کردن، به چیزی قناعت کردن

make do and mend با آنچه که هست سر کردن و چیزِ تازه‌ای نخریدن، به هر چه هست قناعت کردن

make sth go round [پول و غیره] رساندن

make believe (that / to be) وانمود کردن (که)، تظاهر کردن (که)

make sb laugh کسی را خنداندن، کسی را به خنده انداختن

The author makes him die in the last chapter. نویسنده مرگِ او را در فصلِ آخر می‌آورد. نویسنده در فصلِ آخر او را می‌کشد.

What time do you make it? What do you make the time? ساعت چند است؟ فکر می‌کنی ساعت چند است؟

I make it ten. به ساعتِ من ساعت ده است.

make it with sb (عامیانه) با کسی خوابیدن، با کسی رابطه داشتن، با کسی روی هم ریختن، با کسی بودن

make after *sb* *vt* (رسمی) تعقیب کردن، دنبال کردن، دنبالِ ... افتادن

make at *sb* *vt* حمله کردن به، حمله‌ور شدن به، پریدن به طرفِ

make away with *sth / sb* *vt* ۱. دزدیدن، زدن، بردن، بلند کردن ۲. [شخص] کُشتن

make away with oneself خودکشی کردن، انتحار کردن

make for *sb / sth* *vt* ۱. رفتن به، رهسپارِ ... شدن، روانهٔ ... شدن ۲. حمله‌ور شدن به، حمله کردن به (طرفِ) ۳. کمک کردن به، مؤثر بودن در، موجبِ ... شدن، باعثِ ... شدن

make *sth* **of** *sb / sth* *vt* از ... فهمیدن، سر از ... درآوردن

What do you make of it / him? نظرت درباره‌اش چیست؟ فکر می‌کنی چطور چیزی / کسی باشد؟

I can't make anything of this letter. I can make nothing of this letter. چیزی از این نامه سر درنمی‌آورم.

Nancy wasn't sure what to make of Mike's apology. نانسی مطمئن نبود که عذرخواهیِ مایک را چطور تعبیر کند.

make off *vi* (محاوره) به سرعت دور شدن، به چاک زدن، دررفتن

make off with sth (محاوره) برداشتن و فرار کردن، با چیزی دررفتن

make (*sth / sb*) **out** *vt* ۱. [چک، نسخه و غیره] نوشتن؛ تنظیم کردن، [فرم] پر کردن، کامل کردن ۲. به زحمت دیدن، به زحمت تشخیص دادن؛ به زحمت خواندن ۳. فهمیدن، سر درآوردن از ۴. [شخص] شناختن، پی به خصوصیاتِ ... بردن
vi ۵. پیش رفتن، پیشرفت کردن، گذشتن ۶. [روزگار] سر کردن، گذراندن؛ زندگیِ خود را سپری کردن؛ [شخص] تا کردن ۷. با هم خوابیدن، عشق‌بازی کردن

She made out well. خوب درخشید. خوب جلوه کرد.

How are you making out with Mary? رابطه‌ات با مری چطور است؟

make out that ... / make sb out to be ... ادعا کردن که ...، وانمود کردن که ...؛ کسی را ... نشان دادن

make it out; make (it) out if / whether فهمیدن (که)، سر درآوردن (که)، پی بردن که

make out a case for حمایت کردن از، دفاع کردن از

make out a case against مخالفت کردن با

make out a case that ادعا کردن که

make *sth / sb* **over** *vt* ۱. تغییر دادن، عوض کردن، تبدیل کردن (به) ۲. [زمین، پول] منتقل کردن، انتقال دادن، واگذار کردن

make (*sth / sb*) **up** *vt* ۱. تکمیل کردن، کامل کردن، به حدِّ نصاب رساندن ۲. [ضرر] جبران کردن ۳. [داستان] جَعل کردن، درست کردن، سرِ هم کردن، ساختن ۴. [مطالب، کتاب] صفحه‌بندی کردن، صفحه‌آرایی کردن؛ [صفحه] بستن ۵. تشکیل دادن، ساختن، درست کردن، ایجاد کردن، شکل دادن، به وجود آوردن ۶. [دارو، محلول] درست کردن، ساختن، ترکیب کردن؛ [نسخه] پیچیدن ۷. فراهم کردن، تهیه کردن؛ جمع کردن؛ جور کردن، ردیف کردن، ترتیبِ ... را دادن، جفت و جور کردن؛ [بسته] بسته‌بندی کردن، بستن؛ [حساب] رسیدگی کردن به ۸. [پارچه، لباس] دوختن ۹. [اجاق و غیره] هیزم ریختن در، زغال ریختن در، نفت ریختن در، سوخت رساندن به ۱۰. [تخت، جای خواب] فراهم کردن، آماده کردن، درست کردن، زدن ۱۱. [شخص، صورت] آرایش کردن، توالت کردن، بَزَک کردن؛ (تئاتر) گریم کردن ۱۲. [دعوا] فیصله دادن، خاتمه دادن، پایان دادن به
vi ۱۳. آشتی کردن ۱۴. آرایش کردن، توالت کردن، بزک کردن؛ (تئاتر) گریم کردن

This material will make up into two dresses. از این پارچه دو دست لباس درمی‌آید.

make oneself up آرایش کردن، توالت کردن، بَزَک کردن؛ (تئاتر) گریم کردن

make up one's mind تصمیمِ خود را گرفتن، عزمِ خود را جزم کردن

make up sb's mind کسی را کمک کردن که تصمیم بگیرد، به کسی کمکِ فکری دادن

make the time up (در کم‌کاری) جبران کردن، جبرانِ مافات کردن

make it up to sb (for sth) (محاوره) از خجالتِ کسی درآمدن، زحماتِ کسی را جبران کردن؛ زیانِ کسی را جبران کردن

make it up (with sb) (با کسی) آشتی کردن

make up for *sth* *vt* جبران کردن، جای ... را گرفتن

make up for lost time جبرانِ مافات کردن، گذشته(ها) را جبران کردن

make up to *sb* *vt* (محاوره) پیشِ ... خودشیرینی کردن، مجیزِ ... را گفتن، تملّقِ ... را گفتن

نکتهٔ کاربردی:
قانونِ ساده و صریحی برای کاربردِ **make** یا **do** وجود ندارد. کلمهٔ **make** را عموماً برای چیزی به‌کار می‌بریم که پیش از این وجود نداشته است:

make lunch / trouble / peace / a noise / a plan / a joke / a mistake / a speech / a promise

اما در این قبیل عبارت‌ها افعالِ دیگر هم به‌کار می‌روند:

I asked a question.
He gave an answer.
We nearly had an accident.

همچنین کلمهٔ **make** را برای شخصی یا چیزی به‌کار می‌بریم که از برخی جهات تغییر پیدا کرده باشد:

She made him comfortable.
He made a success of it.
They made friends.
How much money did Shane make?

اما فعلِ **do** نیز می‌تواند چنین کاربردی داشته باشد:

They did a lot of harm / damage.

وقتی که پای سفر در میان باشد بهتر است از فعلِ **go** استفاده کنیم:

They went shopping / for a picnic / on vacation / on a trip.

گرچه از فعلِ **do** یا **make** هم در اینچنین موارد می‌توان استفاده کرد:

They did the shopping.
They made a trip to Boston.

فعلِ **do** را برای بیانِ اعمالی چون ورزش کردن، تحقیق کردن و مانندِ آن نیز به‌کار می‌بریم:

They did some exercises / some research / a test / the TOEFL exam.
Would you do me a favour?

در این موارد نیز، می‌توان از فعلِ **make** برای بیانِ کارهایی مشابه چون کوشش کردن، شروع کردن و غیره استفاده کرد:

make fun of someone / make use of something / make an effort / attempt / start

گاهی نیز فعلِ **take** را به جای **do** به‌کار می‌بریم:

You take a class / take a look at something / take a ride on something.

فعلِ **do** به‌ویژه با کلماتی زیاد به‌کار می‌رود که بیانگرِ کار و فعالیت باشند. در این موارد، کلماتِ مزبور اغلب به **ing** ختم می‌شوند:

Her husband does all the shopping and cooking.

نکتهٔ دستوری: جز در عبارت‌های تثبیت‌شدهٔ معین، آوردنِ صفت بلافاصله بعد از فعلِ **make** ممکن نیست. پس هر چند جملهٔ:

She always makes her classes interesting.

درست است؛ اما درست نیست که بگوییم:

She always makes interesting her classes.

عبارتِ **make someone do something** به معنیِ وادار کردن یا مجبور کردنِ کسی به انجامِ کاری است:

The police officer made them empty their pockets.

در جملهٔ بالا درست نیست که قبل از فعلِ دوم یعنی **empty**، حرفِ اضافهٔ **to** بیاوریم. اگرچه در صیغهٔ مجهولِ فعلِ مزبور، چه در گفتار چه در نوشتار، حرفِ اضافهٔ **to** را به‌کار می‌بریم:

They were made to empty their pockets.

make² /meɪk/ *n* ۱. نوع، قسم، جور؛ مارک؛ ساخت، مدل، کار ۲. بازده، میزانِ تولید ۳. خُلق و خو، سرشت، طبیعت ۴. (برق) اتّصال

Is this your own make? این کارِ خودِ شماست؟ این را خودتان ساخته‌اید؟

be on the make (عامیانه) تو خطِّ پول درآوردن بودن، سرگرمِ پول درآوردن بودن

make-believe /ˈmeɪk bɪliːv/ *n* ۱. خیال، رؤیا، تخیلات، اوهام، خوابِ خوش، خیالبافی، خیال‌پردازی ۲. ادا درآوردن

adj ۳. رؤیایی، تخیلی، خیالی، غیرواقعی؛ موهوم

maker /ˈmeɪkə(r)/ *n* ۱. (با حرفِ بزرگ) کردگار، آفریدگار، خالق، صانع ۲. سازنده، تولیدکننده؛ (در ترکیب) ـ ساز

meet one's Maker (محاوره) به لقاءالله پیوستن

our Maker کردگار، آفریدگار، خالق، صانع

makeshift /ˈmeɪkʃɪft/ *n* ۱. جانشینِ موقّت، چارهٔ موقّت

adj ۲. موقّت، موقّتی

make-up /ˈmeɪk ʌp/ *n* ۱. (چاپ) صفحه‌آرایی، صفحه‌بندی ۲. خلق و خو، مزاج، طبیعت ۳. آرایش، توالت، بَزَک؛ (تئاتر) گریم ۴. لوازمِ آرایش، وسایلِ آرایش؛ وسایلِ گریم ۵. شکل‌بندی، ترکیب، ساخت، آرایش ۶. امتحانِ تجدیدی

makeweight /ˈmeɪkweɪt/ *n* ۱. (در وزن کردن) کَسری ۲. (محاوره، شخص، چیز) پارسنگ، چیزِ اضافی، چیزِ جاپرکن، نخودی

making /ˈmeɪkɪŋ/ *n* ۱. ساخت، ساختن، تولید؛ ایجاد؛ (در ترکیب) ـ سازی <film-making> ۲. اسبابِ ترقّی، وسیلهٔ پیشرفت؛ رمزِ پیشرفت، رازِ موفقیّت، کلیدِ موفقیّت ۳. (در جمع) وسایلِ لازم، موادِ ضروری، ضروریات؛ شرایطِ لازم، خصوصیاتِ لازم؛ مایه، جوهر

be of one's own making نتیجهٔ اعمالِ خودِ

Malaya /məˈleɪə/ *n* ۱. (شبه جزیرهٔ) مالایا ۲. مالزی، مالزیا

Malayan /məˈleɪən/ = Malay

Malaysia /məˈleɪzɪə/ *n* ۱. (مجمع‌الجزایرِ) مالایا ۲. مالزیا، مالزی

Malaysian /məˈleɪzɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) مالزیا، (مربوط به) مالزی، مالزیایی
n ۲. مالزیایی، اهلِ مالزیا، اهلِ مالزی

malcontent /ˈmælkəntent/ *adj,n* (رسمی) ناراضی، آشوبگر، متمرد

male /meɪl/ *adj* ۱. [حیوان] نر، نرینه؛ [گیاه] نر؛ [شخص] مذکّر، ذکور؛ مرد ۲. (مربوط به) مرد، مردانه، (مربوط به) مردان ۳. (فنی) نر
n ۴. حیوانِ نر، جنسِ نر ۵. گیاهِ نر ۶. مرد؛ پسر ۷. (فنی) نری، نرگی

a male child بچهٔ پسر
a male screw نري پیچ، پیچ
a male-dominated society جامعهٔ مردسالار

male chauvinism /ˌmeɪl ˈʃəʊvɪnɪzəm/ *n* (به تحقیر) مردسالاريِ افراطی، طرفداری از برتريِ مردان

male chauvinist /ˌmeɪl ˈʃəʊvɪnɪst/ *n* مردسالارِ دوآتشه، طرفدارِ برتريِ مردان

a male chauvinist pig مردسالارِ کله‌خر، مردسالارِ خوک‌صفت

malediction /ˌmælɪˈdɪkʃn/ *n* (رسمی) ۱. نفرین، لعن، لعنت ۲. بدگویی، توهین، بددهنی

malefactor /ˈmælɪfæktə(r)/ *n* (رسمی) تبهکار، جانی، جنایتکار

maleficence /məˈlefɪsns/ *n* (رسمی) ۱. شرارت، خباثت؛ بدسرشتی، شیطان‌صفتی، دیوخویی ۲. زیان‌باری، زیان‌بخشی

maleficent /məˈlefɪsnt/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] شرور، خبیث، بدسرشت، شیطان‌صفت؛ [رفتار] شرورانه ۲. زیان‌بار، زیان‌بخش، مضر

maleness /ˈmeɪlnɪs/ *n* مردی، مردمانندی

male voice choir /ˌmeɪl vɔɪs ˈkwaɪə(r)/ *n* کُر با صدای مردان، گروهِ هم‌سرایانِ مرد

malevolence /məˈlevələns/ *n* بدخواهی، بداندیشی، بدجنسی، بدطینتی

malevolent /məˈlevələnt/ *adj* بدخواه، بداندیش، بدجنس؛ [رفتار، نظر] بدخواهانه، بداندیشانه

malevolently /məˈlevələntlɪ/ *adv* با بدخواهی، بداندیشانه، با بدجنسی

malfeasance /ˌmælˈfiːzns/ *n* (حقوق) تخلّف، تخطّی، خلاف؛ کارِ خلاف

شخص بودن، کارِ خودِ شخص بودن، دست‌پختِ خودِ شخص بودن

in the making در دستِ تهیه؛ در حالِ تولید؛ [شخص] در حالِ پرورش؛ [حادثه، تاریخ] در آستانهٔ / در شرفِ وقوع

She is a linguist in the making. امیدِ آیندهٔ زبان‌شناسی است. زبان‌شناسِ خوبی می‌شود.

He has the makings of a footballer. هرآنچه لازمهٔ یک فوتبالیست است او در خود دارد.

The situation has the makings of a civil war. این شرایط آبستنِ جنگِ داخلی است.

malacca cane /məˌlækə ˈkeɪn/ *n* عصای خیزران

malachite /ˈmæləkaɪt/ *n* مرمرِ سبز، مالاکیت

maladjusted /ˌmæləˈdʒʌstɪd/ *adj* ۱. (روان‌شناسی و غیره) ناسازگار ۲. (فنی) که بد سوار شده است، کج

maladjustment /ˌmæləˈdʒʌstmənt/ *n* ۱. (روان‌شناسی) ناسازگاری ۲. (فنی) تنظیمِ غلط، بد سوار کردن

maladministration /ˌmælədˌmɪnɪˈstreɪʃn/ *n* (رسمی) سوءِاداره، سوءِمدیریّت

maladroit /ˌmæləˈdrɔɪt/ *adj* (رسمی) ناشی، دست‌وپاچلفتی، بی‌دست‌وپا، بی‌عرضه؛ [اعمال] ناشیانه

maladroitly /ˌmæləˈdrɔɪtlɪ/ *adv* ناشیانه، با ناشی‌گری

maladroitness /ˌmæləˈdrɔɪtnɪs/ *n* ناشی‌گری، بی‌دست‌وپایی، بی‌عرضگی؛ ناشیانه بودن

malady /ˈmælədɪ/ (*pl* **maladies**) *n* (رسمی، نیز مجازی) بیماری، عارضه، ناراحتی، درد

malaise /mæˈleɪz, mə-/ *n* (رسمی، نیز مجازی) کسالت، ناراحتی، ناخوش‌احوالی، بی‌دل‌ودماغی؛ بی‌حالی، بی‌حوصلگی؛ خمودگی، وارفتگی، رخوت

malapropism /ˈmæləprɒpɪzəm/ *n* اشتباهِ لپی

malapropos /ˌmælæprəˈpəʊ/ *adj,adv* بی‌جا، بی‌موقع، نابهنگام، نامناسب

malaria /məˈleərɪə/ *n* مالاریا، تبِ نوبه

malarial /məˈleərɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) مالاریا، (مربوط به) تبِ نوبه ۲. مبتلا به مالاریا، مالاریایی، مبتلا به تبِ نوبه؛ [ناحیه] آلوده به مالاریا، مالاریازده، مالاریاخیز

Malawi /məˈlɑːwɪ/ *n* مالاوی

Malay /məˈleɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) مالایا، مالایایی ۲. (مربوط به) مالزیا، (مربوط به) مالزی، مالزیایی
n ۳. مالایایی، اهلِ مالایا ۴. مالزیایی، اهلِ مالزیا، اهلِ مالزی ۵. (زبانِ) مالزیایی

malformation /,mælfɔ:'meɪʃn/ n ۱. (پزشکی) نقصِ عضو، نقص ۲. بدشکلی، بدریختی، بدترکیبی، بدقوارگی

malformed /,mæl'fɔ:md/ adj ۱. (پزشکی) ناقص، معیوب ۲. بدشکل، بدریخت، بدترکیب، بدقواره، بی‌اندام

malfunction /,mæl'fʌŋkʃn/ vi ۱. (رسمی) بد کار کردن، خوب کار نکردن، درست کار نکردن

n ۲. (رسمی) نقص، خرابی، عیب، ایراد، نقصِ در کار، بد کار کردن

malice /'mælɪs/ n بدخواهی، بداندیشی، خُبث، خِباثت، بدجنسی، غَرض، غرض‌ومرض

bear sb no malice بدِ کسی را نخواستن، بدخواهِ کسی نبودن، با کسی بد نبودن

malice aforethought (حقوق) قصدِ قبلی، سوءِنیّتِ قبلی

with malice aforethought (حقوق) با قصدِ قبلی، به عمد، عالماً عامداً

malicious /mə'lɪʃəs/ adj ۱. بدخواه، بداندیش، مُغرض ۲. بدخواهانه، بداندیشانه، مُغرضانه ۳. (حقوق) با سوءِنیّت، ناشی از قصدِ قبلی

maliciously /mə'lɪʃəslɪ/ adv با بدخواهی، با بداندیشی، مغرضانه؛ (حقوق) با قصدِ قبلی، با سوءِنیّت، به عَمد

maliciousness /mə'lɪʃəsnɪs/ n بدخواهی، غرض، سوءِنیت، خبث، خباثت، بداندیشی

malign /mə'laɪn/ adj ۱. بدخواهانه، مُغرضانه، بداندیشانه ۲. بدخواه، بداندیش، مُغرض، بدسرشت ۳. (پزشکی) خطرناک، بدخیم ۴. (رسمی) زیان‌بار، بد

vt ۵. بدگویی کردن از، بدِ...را گفتن، بی‌آبرو کردن، بی‌حیثیّت کردن، آبروی...را بردن، بدنام کردن

malignancy /mə'lɪgnənsɪ/ n ۱. شرارت، خباثت، خُبث؛ بدخواهی، بدطینتی ۲. (پزشکی) کُشندگی، مرگ‌زایی؛ غدهٔ بدخیم؛ [غده و غیره] بدخیمی

malignant /mə'lɪgnənt/ adj ۱. شریر، خبیث، شرور؛ [نگاه، رفتار] شریرانه، شیطانی، اهریمنی، شرارت‌بار ۲. (پزشکی) کُشنده، خطرناک، مرگ‌زا؛ [سرطان، غُده] بدخیم

malignantly /mə'lɪgnəntlɪ/ adv به طرزی شریرانه، به‌طورِ شرارت‌آمیزی، به‌طرزی کینه‌جویانه

malignity /mə'lɪgnətɪ/ (*pl* **malignities**) = malignancy

malinger /mə'lɪŋgə(r)/ vi (به طعنه) خود را به بیماری زدن، تمارض کردن

malingerer /mə'lɪŋgərə(r)/ n (به طعنه) تمارض‌کننده، کسی که تمارض می‌کند، کسی که خود را به بیماری می‌زند

mall /mæl, mɔ:l/ n (در آمریکا) محلِ خرید، مرکزِ خرید؛ بازارچه

mallard /'mælɑ:d, (US) 'mælərd/ (*pl* **mallard, mallards**) n مرغابی (وحشی)، کلّه‌سبز

malleability /,mælɪə'bɪlətɪ/ n ۱. (خاصیتِ) چکش‌خوری ۲. [ماده] نرمی، شکل‌پذیری ۳. (مجازی) تربیت‌پذیری؛ انعطاف‌پذیری؛ تأثیرپذیری؛ سربه‌راهی، رام بودن

malleable /'mælɪəbl/ adj ۱. [فلز] چکش‌خور ۲. [ماده] نرم، شکل‌پذیر ۳. (مجازی) [شخص] انعطاف‌پذیر، پذیرا، سازگار؛ تربیت‌پذیر؛ تأثیرپذیر؛ سربه‌راه، رام، مثلِ موم

mallet /'mælɪt/ n ۱. تُخماق، چکشِ چوبی ۲. (چوبِ) چوگان

mallow /'mæləʊ/ n (گیاه) پنیرک

mallow rose /'mæləʊ rəʊz/ n (گیاه) بامیه

malmsey /'mɑ:mzɪ/ n شرابِ مامْزی

malnourished /,mæl'nʌrɪʃt, (US) -'nɜ:r-/ adj (رسمی) دچارِ سوءِتغذیه، مبتلا به بدیِ تغذیه

malnutrition /,mælnju:'trɪʃn, (US) -nu:-/ n (رسمی) سوءِتغذیه، بدغذایی، بدیِ تغذیه

malodorous /,mæl'əʊdərəs/ adj (رسمی) بدبو، عَفِن، متعفّن

malpractice /,mæl'præktɪs/ n (حقوق) ۱. تخلف، خلاف، خلافکاری، خطا ۲. سوءِاستفاده ۳. [پزشک] سهل‌انگاری، طبابتِ غلط

malt /mɔ:lt/ n ۱. جوانهٔ جو، مالت

vt ۲. [جو، غلات] سبز کردن، مالت کردن ۳. مالت زدن به، با مالت درست کردن

vi ۴. [جو، غلات] جوانه زدن، مالت شدن

Malta /'mɔ:ltə/ n (کشورِ) مالت

Malta fever /'mɔ:ltə fi:və(r)/ n (پزشکی) تبِ مالت

malted milk /,mɔ:ltɪd 'mɪlk/ n (نوشیدنی) شیر مالت

Maltese /,mɔ:l'ti:z/ (*pl* **Maltese**) adj ۱. مالتی، (مربوط به) مالت

n ۲. اهلِ مالت، مالتی ۳. (زبانِ) مالتی

Maltese cross /,mɔ:lti:z 'krɒs, (US) 'krɔ:s/ n صلیبِ مالت

Maltese fever /,mɔ:lti:z 'fi:və(r)/ n (پزشکی) تبِ مالت

Malthusian /mæl'θju:zɪən, (US) -'θu:ʒn/ adj مالتوسی، (مربوط به) مالتوس

maltreat /,mæl'tri:t/ vt بدرفتاری کردن با، اذیت کردن، اعمالِ خشونت کردن نسبت به، خشونت به خرج دادن با

maltreatment /,mæl'tri:tmənt/ n بدرفتاری، اذیت، ایذاء، خشونت

maltster /ˈmɔːltstə(r)/ *n* سازندهٔ مالت

malversation /ˌmælvəˈseɪʃn/ *n* (رسمی) خیانت در امانت، سوءِاستفاده

mama /məˈmɑː, (US) ˈmɑːmə/ *n* (در بریتانیا، محاوره) مامان؛ (عامیانه) ننه

mamba /ˈmæmbə/ *n* مارِ مامبا

mamma[1] /məˈmɑː, (US) ˈmɑːmə/ (**US**) = mama

mamma[2] /ˈmæmə/ (*pl* mammae) *n* ۱. پستان، سینه ۲. غدهٔ شیری

mammae /ˈmæmɪ/ *pl* of **mamma**[2]

mammal /ˈmæml/ *n* (جانورِ) پستاندار

mammalian /mæˈmeɪlɪən/ *adj* (مربوط به) پستانداران

mammary /ˈmæmərɪ/ *adj* (زیست‌شناسی) (مربوط به) پستان، (مربوط به) پستان‌ها؛ (مربوط بـه) غـددِ شیری

mammary glands غددِ شیری

Mammon /ˈmæmən/ *n* ۱. مادیات، پول، ثروت، مالِ دنیا، جیفه ۲. خدای پول، خدای آز؛ پول‌پرستی

You cannot serve both God and Mammon.

نمی‌توانی هم خدا را بخواهی هم خرما را. (prov)

mammoth /ˈmæməθ/ *n* ۱. ماموت

adj ۲. غول‌آسا، غول‌پیکر، عظیم‌الجثه، عظیم

mammy /ˈmæmɪ/ (*pl* mammies) *n* ۱. مامان، مادر ۲. (در آمریکا، کهنه) دَده، دَده سیاه، ننه

man[1] /mæn/ (*pl* men) *n* ۱. مرد ۲. اهل، آدم، یا، مرد ۳. آدم، انسان، شخص، فرد، آدمیزاده، بشر، آدمی ۴. شوهر، همسر ۵. دانشجو؛ (در جمع) بچّه‌ها(ی دانشگاه) ۶. (رسمی، کهنه) نوکر، خدمتکار، آدم؛ (در کارخانه و غیره) کارگر؛ (در اداره و مغازه) کارمند ۷. (نظامی) سرباز؛ (دریانوردی) ملوان؛ (در جمع) نفرات، افراد ۸. (ورزش) بازیکن ۹. (شطرنج) سرباز، پیاده؛ مهره ۱۰. (محاوره، درخطاب) آقا، آقاجون، بابا، آقای عزیز، مردِ حسابی ۱۱. آدمِ موردِ نظر، فردِ ایده‌آل، مردِ این کار، آدمش ۱۲. (محاوره) یارو، طرف، باباهه

< The man must be mad. >

int ۱۳. (محاوره) وای، بابام بابام

a man of his word → word

man and boy از بچگی تا حالا، از جوانی تا حالا، از طفولیت

the man in the street; the man on the Clapham omnibus عوام‌الناس، تودهٔ مردم، مردم، مردمِ کوچه و بازار، آدم‌های عادی

a man's man مردی که همیشه با مردها می‌گردد، مردی که باب طبع مردها است

a man cook آشپزِ مرد

Be a man! Play the man! مرد باش! شجاع باش! دل داشته باش!

be only half a man ترسو بودن، بزدل بودن

make a man (out) of sb از کسی مردی ساختن، از کسی یک آدم ساختن

be man enough for sth / to do sth جرئتِ کافی برای چیزی / انجامِ کاری داشتن، دلش را داشتن که...

Necessity separates the men from the boys.

احتیاج نشان می‌دهد که هر کس چند مَرده حلاج است.

every man jack → jack[1]

grow to man's estate (ادبی) مرد شدن، بالغ شدن

one's old man (محاوره) ۱. پدر، بابا، آقا ۲. شوهر

all things to all men → thing

an angry young man → angry

as good / well as the next man → next[1]

as one man یک‌دل و یک‌جان، همه با هم، متفقاً

be sb's man کسی مردِ (کاری / چیزی) بودن

If you need a driver, I'm your man.

اگر رانندهٔ خوب می‌خواهی اونی کـه مـی‌خواهـی مـن هستم.

be twice the man → twice

the grand old man → grand

hit / kick a man when he's down افتاده را زدن؛ ضعیف را آزار دادن

the inner man → inner

a man of God فردِ روحانی، مردِ خدا، مردِ خداشناس

a man of (many) parts → part[1]

the man of the match (ورزش) تک‌خالِ بازی، بازیکنِ نمونه، مردِ میدان

be the odd man / one out → odd

the poor man's sb / sth → poor

sort out the men from the boys → sort[2]

time and tide wait for no man → time[1]

the men's (room) توالتِ مردانه، توالتِ آقایان

be a drinking man اهلِ مشروب بودن، مشروب‌خور بودن؛ پای مشروب بودن

be a Leeds man اهلِ لیدز بودن، بچهٔ لیدز بودن، لیدزی بودن

He's not the man to fall. کسی نیست که بیفتد. آدمی نیست که از پا دربیاید.

a man of straw → straw

He's not the man for that. آدم / مردِ این کار نیست. این‌کاره نیست. به دردِ این کـار نـمی‌خورد. اهلش نیست.

a medical man پزشک، دکتر

a man about town اهلِ معاشرت، چهرهٔ همهٔ مجامع، ستارهٔ همهٔ مجالس

a man of the world آدمِ دنیادیده، آدمِ باتجربه

one's man of business نمایندهٔ کسی؛ مشاورِ کسی

be one's own man ۱. صاحب‌اختیارِ خود بودن، آقای خود بودن، استقلالِ عمل داشتن، اختیارِ کسی دستِ خودش بودن ۲. بر خود مسلّط بودن، خود را کنترل کردن

Every man for himself (and the devil take the hindmost). (prov) هر کسی به فکرِ خودش باشد. هر کسی کارِ خودش بارِ خودش آتش به انبارِ خودش.

Man proposes, God disposes. (prov) → dispose

to a man; to the last man تا آخرین نفر، همه، تا نفرِ آخر

man to man رو در رو، روراست، بی‌پرده، مرد و مردانه

Men say that ... می‌گویند که ...، در افواه است که ...

be no man's man آقای خود بودن، بندهٔ هیچ کس نبودن

man and wife زن و شوهر

Man, was I terrified! (عامیانه) آی ترسیدم! وای چه ترسیدم!

my (good) man مردِ حسابی، آدمِ خوب

old man رفیق

man[2] /mæn/ (*pt,pp* **manned**) *vt* [دستگاه، توپ و غیره] پشتِ ... ایستادن، پشتِ ... قرار گرفتن، سرِ ... ایستادن، با ... کار کردن؛ سرِ ... کارگر گذاشتن، پشتِ ... آدم گذاشتن؛ [کشتی، قلعه و غیره] نفر گذاشتن در، نیرو مستقر کردن در

The ship was manned by the Chinese. خدمهٔ کشتی چینی بودند.

The telephone is manned twenty-four hours a day. این تلفن بیست و چهار ساعته کار می‌کند.

man oneself for sth خود را برای چیزی آماده کردن، خود را برای چیزی تجهیز کردن

manacle /'mænəkl/ *n* ۱. (نیز در جمع) دستبند؛ بخو، کُند و زنجیر، غُل و زنجیر

vt ۲. دستبند زدن به؛ پای ... را در کُند و زنجیر گذاشتن، پای ... را در غُل و زنجیر گذاشتن، بخو کردن ۳. (مجازی) دست و پای ... را بستن، دست و بالِ ... را بستن

manage /'mænɪdʒ/ *vt* ۱. [شرکت، رستوران و غیره] اداره کردن، گرداندن، چرخاندن؛ [کار] از پیش بردن ۲. [کشتی، اتومبیل] هدایت کردن، بردن، کنترلِ ... را در دست گرفتن، اختیارِ ... را در دست گرفتن؛ [اسب و غیره] کنترل کردن، مهار کردن، حریفِ ... شدن؛ از پسِ ... برآمدن، مطیع کردن؛ [بچه، زن] اداره کردن، حریفِ ... شدن؛ [ابزار] کار کردن با، قِلقِ ... را به‌دست آوردن ۳. موفق شدن در / که، توانستن که، از عهدهٔ ... برآمدن ۴. (محاوره) ترتیبِ ... را دادن، از پسِ ... برآمدن؛ [غذا و غیره] خوردن

vi ۵. موفق شدن، از عهده برآمدن، کار را به انجام رساندن ۶. گذران کردن، گذراندن، سر کردن

How much will you give? _ I can manage 10 francs. چقدر می‌دهی؟ _ ده فرانک را می‌توانم بدهم.

I couldn't manage another thing! (محاوره) دیگر نمی‌توانم! دیگر طاقتم تاق شده است!

Can you manage the suitcases? می‌توانی چمدان‌ها را ببری؟

Can you manage 8 o'clock? ساعتِ هشت برایت خوب است؟ ساعتِ هشت می‌توانی؟

Can you manage 2 more in the car? دو تای دیگر می‌توانی توی ماشین جا بدهی؟ جا برای دو تای دیگر هم داری؟

manageability /ˌmænɪdʒə'bɪlətɪ/ *n* قابلیّتِ کنترل، کنترل‌پذیری؛ اداره‌پذیری

manageable /'mænɪdʒəbl/ *adj* [کشتی، وسیلهٔ نقلیه] قابل‌کنترل، هدایت‌کردنی؛ [شرکت و غیره] اداره‌کردنی، قابل‌اداره؛ [کار] از پیش‌بردنی؛ [حیوان، بچه، شخص] رام، مطیع، سربه‌زیر، قابل‌کنترل؛ [اندازه، مقدار] مناسب؛ [مو] نرم، خار

management /'mænɪdʒmənt/ *n* ۱. [شرکت، مؤسسه و غیره] اداره، مدیریّت؛ سرپرستی ۲. تمهید، تدبیر، چاره‌اندیشی؛ کاردانی ۳. مدیران، کادرِ مدیریّت، هیئت‌مدیره، مدیریّت، کارفرمایان

manager /'mænɪdʒə(r)/ *n* ۱. [شرکت، مؤسسه و غیره] مدیر، رئیس؛ مدیرکل؛ مسئول، سرپرست، اداره‌کننده، گرداننده ۲. [خواننده، بکسور و غیره] مدیرِ برنامه ۳. (ورزش) سرپرست (تیم)

the general manager مدیرکل

She is a good manager. کارهای خانه را خوب اداره می‌کند. خانه‌دارِ خوبی است.

He is a bad manager. خودش را نمی‌تواند اداره کند. عقلِ معاش ندارد.

manageress /ˌmænɪdʒə'res/ *n* (در بریتانیا) (خانم) مدیر، (خانم) رئیس، مدیره، رئیسه

managerial /ˌmænɪ'dʒɪərɪəl/ *adj* (مربوط به) مدیریّت، (مربوط به) اداره، اجرایی؛ (مربوط به) مدیران؛ در سطحِ مدیریّت

managing /'mænɪdʒɪŋ/ *adj* [شخص] مقتدر، مدیر

managing director /ˌmænɪdʒɪŋ dɪ'rektə(r), daɪ'rektə(r)/ *n* (در بریتانیا) مدیرعامل، مدیرکل

man-at-arms /ˌmæn ət 'ɑːmz/ *n* سرباز؛ سوار

manes /ˈmɑːneɪz/ *npl* (در روم باستان) ارواحِ نیاکان، ارواحِ گذشتگان

maneuver /məˈnuːvə(r)/ (**US**) = manoeuvre

maneuverability /məˌnuːvərəˈbɪləti/ (**US**) = manoeuvrability

maneuverable /məˈnuːvərəbl/ (**US**) = manoeuvrable

maneuverer /məˈnuːvərə(r)/ (**US**) = manoeuvrer

maneuvering /məˈnuːvərɪŋ/ (**US**) = manoeuvring

man Friday /ˈmæn fraɪdeɪ, fraɪdɪ/ *n* دستیارِ صدیق، یارِ باوفا

manful /ˈmænfl/ *adj* ۱. شجاع، دلیر؛ مصمّم ۲. شجاعانه، دلیرانه، مردانه

manfully /ˈmænfəlɪ/ *adv* مردانه، دلیرانه، مثلِ مردان

manganese /ˈmæŋgəniːz/ *n* (شیمی) منگنز

mange /meɪndʒ/ *n* جَرَب، گَری

mangel /ˈmæŋgl/ *n* چغندرِ علوفه

mangel-wurzel /ˈmæŋgl wɜːzl/ *n* چغندرِ علوفه

manger /ˈmeɪndʒə(r)/ *n* آخور

a dog in the manger → dog[1]

mange-tout /ˌmɑːnʒ ˈtuː/ *n* نخودفرنگیِ شیرین

mangily /ˈmeɪndʒɪlɪ/ *adv* کثیف؛ به طورِ زشتی، به طورِ زننده‌ای

mangle[1] /ˈmæŋgl/ *n* ۱. دستگاهِ پرس (پارچه) *vt* ۲. [پارچه و غیره] پرس کردن، با پرس چلاندن

mangle[2] /ˈmæŋgl/ *vt* لت و پار کردن، درب و داغون کردن، آش و لاش کردن، خرد و خمیر کردن، تکّه‌تکّه کردن؛ (مجازی) [متن، نقل‌قول و غیره] خراب کردن، ناقص کردن، از شکل انداختن

mango /ˈmæŋgəʊ/ (*pl* **mangoes, mangos**) *n* اَنبه؛ درختِ اَنبه

mangosteen /ˌmæŋgəʊˈstiːn/ *n* درختِ مانگوستان؛ مانگوستان (= نوعی میوه شبیهِ پرتقال در جزایرِ هندِ شرقی)

mangrove /ˈmæŋgrəʊv/ *n* (گیاه) ۱. چَندل ۲. حَرا

mangy /ˈmeɪndʒɪ/ (*comp* **mangier**, *super* **mangiest**) *adj* ۱. جرب‌گرفته، گر ۲. (محاوره، به تحقیر) [اتاق، کلاه و غیره] چرک، کثیف، اکبیری؛ [کار، حیله] زشت، زننده، کثیف

manhandle /ˈmænhændl/ *vt* ۱. خشونت کردن با، با خشونت رفتار کردن با، کتک زدن، خدمتِ... رسیدن ۲. [بار، بسته] با دست حمل کردن، به دوش کشیدن

manhattan /mænˈhætn/ *n* (در آمریکا) کوکتلِ مانهاتان

manhole /ˈmænhəʊl/ *n* [فاضلاب، کانال و غیره] دریچهٔ آدم‌رو

manatee /ˌmænəˈtiː/ *n* گوسفندِ آبی، گوسفندِ دریایی

man-child /ˈmæn tʃaɪld/ *n* پسر

Manchuria /mænˈtʃʊərɪə/ *n* منچوری

Manchurian /mænˈtʃʊərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) منچوری *n* ۲. اهلِ منچوری، منچو

mandarin /ˈmændərɪn/ *n* ۱. (در چین) ماندارین ۲. (در بریتانیا) صاحب‌منصب، صاحب‌مقام، کارمندِ عالی‌رتبه؛ نخبه؛ آدمِ مهم؛ آدمِ مُدَمّغ ۳. (زبان‌شناسی، با حرفِ بزرگ) چینیِ رسمی، چینیِ معیار، گویشِ ماندارین ۴. نارنگی ۵. (صفت‌گونه) [نثر و غیره] پیچیده، معقّد، مغلق

mandarin duck /ˌmændərɪn ˈdʌk/ *n* اردکِ چینی

mandarin orange /ˌmændərɪn ˈɒrɪndʒ, (US) ˈɔːrɪndʒ/ *n* نارنگی

mandatary /ˈmændətərɪ, (US) -terɪ/ (*pl* **mandataries**) *n* (سیاسی) دولتِ قیّم، سرپرست

mandate /ˈmændeɪt/ *n* ۱. حکم، فرمان، دستور؛ دست‌خط ۲. (سیاسی) قیمومیّت، سرپرستی ۳. (سیاسی) سرزمینِ تحتِ قیمومیّت، ناحیهٔ تحتِ قیمومیّت ۴. تفویضِ اختیار، وکالت؛ اختیار، حق *vt* ۵. (رسمی) [کشور، سرزمین] تحتِ قیمومیّت درآوردن، قیّم انتخاب کردن برای، سپردن ۶. حکم کردن؛ دستور دادن، فرمان دادن

mandated territories نواحیِ تحتِ قیمومیّت

mandatory /ˈmændətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ (*pl* **mandatories**) *adj* ۱. الزامی، اجباری، واجب، حتمی، ضروری، لازم‌الاجرا ۲. (سیاسی) (مربوط به) دولتِ قیّم *n* ۳. (سیاسی) دولتِ قیّم، سرپرست

mandatory powers اختیاراتِ دولتِ قیّم

mandible /ˈmændɪbl/ *n* (کالبدشناسی) [پستانداران، ماهی‌ها] آروارهٔ زیرین، فکِّ پایین؛ [حشرات] آرواره، فکّ؛ [پرندگان] نیمه‌نوک، نیمه‌منقار

mandolin /ˈmændəlɪn, ˌmændəˈlɪn/ *n* (موسیقی) ماندولین

mandragora /mænˈdrægərə/ *n* (گیاه، دارو) مِهرگیاه

mandrake /ˈmændreɪk/ = mandragora

mandrill /ˈmændrɪl/ *n* (جانور) شاه بابون

mane /meɪn/ *n* ۱. [شیر، اسب] یال ۲. (محاوره) کاکل، زلف

man-eater /ˈmæn iːtə(r)/ *n* ۱. (حیوان) آدم‌خوار ۲. (مجازی، به شوخی، زن) شوهرخوار

man-eating /ˈmæn iːtɪŋ/ *adj* [حیوان، قبیله و غیره] آدم‌خوار

manhood /'mænhʊd/ *n* ۱. (سنّ) مردی، بلوغ، سنِ قانونی ۲. مردانگی؛ شجاعت، دلیری؛ مردی ۳. آلتِ رجولیت ۴. (ادبی) مردان، مردها

manhood suffrage حقِ رأی (مردان)

man-hour /'mæn aʊə(r)/ *n* (یک) ساعتْ‌کار

< He spent a total of 300 man-hours on the job. >

manhunt /'mænhʌnt/ *n* تعقیبِ سراسری، جستجوی گسترده

mania /'meɪnɪə/ *n* ۱. جنون، دیوانگی؛ (روان‌شناسی) شیدایی ۲. (محاوره) عشقِ شدید، شوقِ مفرط، شیفتگی

maniac /'meɪnɪæk/ *n* ۱. مجنون، دیوانه؛ (روان‌شناسی) شیدا ۲. (مجازی) عاشقِ سینه‌چاک، شیفته، کشته و مرده

maniacal /mə'naɪəkl/ *adj* ۱. [شخص] مجنون، دیوانه؛ (روان‌شناسی) شیدا؛ [رفتار] شیداگونه؛ [نگاه، رفتار] جنون‌آسا، جنون‌زده، جنون‌آمیز ۲. (مجازی) از خودبیخودشده، واله و شیدا، شیفته؛ عنان‌گسیخته

maniacally /mə'naɪəklɪ/ *adv* دیوانه‌وار، جنون‌آسا، مانندِ دیوانه‌ها

manic /'mænɪk/ *adj* جنون‌آسا، دیوانه‌وار

manic-depression /,mænɪk dɪ'preʃn/ *n* (روان‌شناسی) جنونِ ادواری، شیدایی ـ افسردگی

manic-depressive /,mænɪk dɪ'presɪv/ *adj,n* (روان‌شناسی) مبتلا به جنونِ ادواری، مبتلا به شیدایی ـ افسردگی

Manichaeism /'mænəki:ɪzəm/ *n* مانویت، آیینِ مانی

Manichaeus /mænə'ki:əs/ *n* مانی

Manicheism /'mænəki:ɪzəm/ = Manichaeism

Manicheus /mænə'ki:əs/ = Manichaeus

manicure /'mænɪkjʊə(r)/ *n* ۱. مانیکور، آرایشِ دست و ناخن

vt ۲. [شخص، ناخن] مانیکور کردن ۳. (مجازی) [چمن] آراستن، تر و تمیز نگه داشتن

manicurist /'mænɪkjʊərɪst/ *n* مانیکوریست

manifest[1] /'mænɪfest/ *n* [کشتی، هواپیما و غیره] صورتِ بار؛ [هواپیما] صورتِ مسافران؛ [قطارِ باری] صورتِ واگن‌ها

manifest[2] /'mænɪfest/ *adj* ۱. (رسمی) آشکار، روشن، واضح

vt (رسمی) ۲. روشن ساختن، آشکار ساختن، معلوم کردن ۳. نشان دادن، (از خود) بروز دادن، آشکار ساختن

manifest oneself ظاهر شدن، خود را نشان دادن، خودی نشان دادن، سروکلّهٔ چیزی پیدا شدن، رخ نشان دادن

manifestation /,mænɪfe'steɪʃn/ *n* ۱. آشکارسازی، ابراز، اظهار ۲. تجلّی، بروز، ظهور ۳. نمایش، تظاهر؛ نشانه، علامت، نمود، مظهر، جلوه ۴. تظاهرات

manifestly /'mænɪfestlɪ/ *adv* آشکارا، به وضوح، به روشنی

manifesto /,mænɪ'festəʊ/ (*pl* **manifestos, manifestoes**) *n* (سیاسی) بیانیه، مانیفیست، اعلامیه

manifold /'mænɪfəʊld/ *adj* (رسمی) ۱. چندجنبه، چندجانبه، دارای جهاتِ مختلف؛ چندشکله؛ چندکاره؛ چندقسمتی؛ چندنسخه‌ای ۲. متعدّد، متنوّع، گوناگون، مختلف، فراوان، جوربه‌جور

vt ۳. [نامه و غیره] تکثیر کردن

n ۴. (فنی) (لولهٔ) چندراهه، (لولهٔ) چندشاخه؛ (اتومبیل) مانیفولد

manikin /'mænɪkɪn/ *n* ۱. (کهنه) کوتوله، کوتاه‌قد ۲. مدلِ انسان، آدمک ۳. مانکن

Manila /mə'nɪlə/ = Manilla

Manilla /mə'nɪlə/ *n* ۱. کنفِ مانیل ۲. سیگارِ برگِ مانیل ۳. (با حرفِ کوچک) کاغذِ پاکتی، کاغذِ بسته‌بندی، کاغذِ مانیل

Manilla hemp کنفِ مانیل

manilla paper /mə,nɪlə 'peɪpə(r)/ *n* کاغذِ پاکتی، کاغذِ بسته‌بندی، کاغذِ مانیل

manipulate /mə'nɪpjʊleɪt/ *vt* ۱. [ابزار] خوب به کار بردن، درست به‌کار بردن، خوب استفاده کردن از، درست استفاده کردن از ۲. اداره کردن، گرداندن، چرخاندن؛ کنترل کردن ۳. به نفعِ خود استفاده کردن از، بهره‌برداری کردن از؛ [حقایق، ارقام و غیره] دستکاری کردن، دست بردن در، دخل و تصرف کردن در؛ [شخص] بازی کردن با، به بازی گرفتن، آلتِ دست قرار دادن ۴. [استخوان] جا انداختن؛ [عضلات] ماساژ دادن، مشت و مال دادن

manipulation /mə,nɪpjʊ'leɪʃn/ *n* ۱. استفادهٔ درست، کاربردِ بجا ۲. اداره؛ تدبیر؛ کنترل ۳. دستکاری، دخل و تصرف، دخالت؛ تقلّب؛ (مالی) حساب‌سازی؛ [شخص] به بازی گرفتن، آلتِ دست قرار دادن ۴. (پزشکی) جااندازی، شکسته‌بندی؛ مالش؛ ماساژ

manipulative /mə'nɪpjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/ *adj* [شخص] فریبکار، عوام‌فریب؛ [رفتار] فریبکارانه، عوام‌فریبانه

manipulator /mə'nɪpjʊleɪtə(r)/ *n* (آدمِ) فریبکار، عوام‌فریب، شیاد، حقه‌باز

mankind[1] /,mæn'kaɪnd/ *n* نوعِ بشر، انسان، بشریت، بنی‌آدم، آدمیزاده، آدمی

mankind[2] /'mænkaɪnd/ *n* مرد، جنسِ مذکّر

manlike /'mænlaɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) انسان، مثلِ انسان، انسان‌مانند؛ انسانی ۲. مردوار، مثلِ مردها؛ مردانه

manliness /'mænlınıs/ *n* مردانگی؛ شجاعت، دلاوری؛ جوانمردی، فتوّت

manly /'mænlı/ (*comp* **manlier**, *super* **manliest**)
adj مردانه، مردوار، مثلِ مردها؛ شجاعانه، دلیرانه؛ (به طعنه) [زن] با رفتارِ مردانه، که ظاهرِ مردانه دارد، مردْصفت؛ [خصوصیات، چیزها] (مربوط به) مردان، مردانه

man-made /,mæn 'meıd/ *adj* [الیاف، پارچه] مصنوعی

manna /'mænə/ *n* ۱. (در تورات) مَنّ ۲. (مجازی) مائدهٔ آسمانی، تحفهٔ بهشتی ۳. تَرَنجبین؛ شیرخشت؛ گزانگبین، گزِ علفی، گزِ خوانسار

like manna (from heaven) مثلِ مائدهٔ آسمانی، همچون هدیه‌ای از آسمان

mannequin /'mænıkın/ *n* ۱. (کهنه، شخص) مانکن، مدل ۲. (در فروشگاه و خیاطخانه، عروسک) مانکن

manner /'mænə(r)/ *n* ۱. (رسمی) شیوه، روش، طرز، طریق، طریقه، طور، گونه، راه، نحوه ۲. طرزِ رفتار، رفتار، حرکات؛ لحن؛ ادا، اطوار، اداواصول ۳. (در جمع) آداب، رسوم، عادات ۴. (در جمع) سلوک؛ ادب، تربیت، نزاکت ۵. (ادبیات، هنر) سبْک، شیوه، طرز ۶. نوع، قسم، جور، گونه

in this manner به این صورت، این‌جور، این‌طور، این‌جوری

after this manner (رسمی) بدین سیاق، بدین منوال، بدین طریق، بدین سان، بدین گونه، بدین نحو

(as) to the manner born ذاتاً، فطرتاً، مادرزاد؛ که گویی برای این کار ساخته شده

be (as) to the manner born برای این (کار) ساخته شده بودن

It is bad manners. بی‌ادبی است. خلافِ ادب است. بد است. کارِ درستی نیست.

road manners طرزِ رانندگی، فرهنگِ رانندگی

a comedy of manners (تئاتر) کمدیِ آداب و رسوم

in / after the manner of به سبْکِ، به شیوهٔ، به طرزِ

all manner of هر نوعی از، هر گونه‌ای از، همه نوع، همه جور

in a manner تا حدّی، تا اندازه‌ای؛ به گونه‌ای، به نوعی

in a manner of speaking به قولی، به گفته‌ای، به بیانی، به تعبیری، به اصطلاح

by no manner of means به هیچ وجهِ من‌الوجوه، مطلقاً، ابداً، اصلاً و ابداً

mannered /'mænəd/ *adj* ۱. (در ترکیب) ـ رفتار؛ ـ ادا ۲. (بـه تـحقیر) [رفـتار، گـفتار، سـبْک و غـیره] تـصنّعی، ساختگی، متصنّع؛ [شخص] با رفتارِ ساختگی، کـه رفتارش ساختگی است، غیرطبیعی، غیرعادی؛ قر و اطواری

well-mannered خوش‌رفتار؛ خوش‌ادا

ill-mannered بدرفتار؛ بدادا

mannerism /'mænərızəm/ *n* ۱. طرزِ رفتار، رفتار، شیوهٔ رفتار، ادا و اطوار؛ خلق و خو، اخلاق، طرزِ حرف زدن ۲. سبْک‌زدگی، سبْک‌آگاهی

mannerist /'mænərıst/ *adj* سبْک‌زده، سبْک‌آگاه

mannerly /'mænəlı/ *adj* ۱. مؤدّب، باتربیت، باادب، مبادیِ آداب

adv ۲. مؤدّبانه

mannish /'mænıʃ/ *adj* (به طعنه) [زن] مثلِ مردها، که مثلِ مردها رفتار می‌کند؛ [رفتار، ظاهر، صدا و غیره] مردانه

mannishly /'mænıʃlı/ *adv* مثلِ مردها، مردانه، به شیوهٔ مردان

mannishness /'mænıʃnıs/ *n* (به طعنه) مردانه بودن، مثلِ مردها بودن

manoeuvrability /mə,nu:vərə'bılətı/ *n* قابلیّتِ مانور

manoeuvrable /mə'nu:vərəbl/ *adj* قابلِ‌مانور، مانوردادنی

manoeuvre /mə'nu:və(r)/ *n* ۱. (نظامی، در جمع) مانور، رزمایش، نمایشِ رزمی؛ مشق ۲. (مجازی) مانور، حرکتِ ماهرانه؛ تمهید، نقشه، تدبیر، شگرد، ترفند؛ حیله

vi ۳. (نظامی و غیره) مانور دادن، ماهرانه حرکت کردن

vt ۴. (نـظامی و غـیره) مـانور دادن؛ تـدبیرِ...کـردن، تمهیدِ...کردن ۵. ماهرانه هدایت کـردن، مـاهرانـه بردن، ماهرانه پیش بردن

be on manoeuvres (نظامی) مانور دادن؛ (مجازی) نقشه سوار کردن، کلک زدن، ترفند زدن

room for manoeuvre جا برای مانور؛ جا برای بازی

manoeuvre sb / sth away با مانور دور کردن، با مانور پس راندن؛ با تمهید دور کردن

manoeuvre sb / sth into ... با مانور / تمهید واردِ...کردن، با مانور / تمهید جا دادن در

manoeuvre sb into doing sth با تمهید کسی را وادار به انجامِ کاری کردن

manoeuvre sb into a job با اعمالِ نفوذ کاری برای کسی دست و پا کردن

manoeuvre sb / sth out of ... با مانور / تمهید بیرون آوردن از، با مانور / تمهید خارج کردن از

manoeuvre sb / sth through ... با مانور / تمهید از میانِ...رد کردن

manoeuvre sb / sth to ... با مانور / تمهید بردن تا

manoeuvrer /mə'nu:vərə(r)/ *n* مانوردهنده؛ ترفندباز

manoeuvring /mə'nu:vərıŋ/ *n* شگرد، ترفند، نقشه؛ مانور

man of letters /ˌmæn əv 'letəz/ (*pl* men of letters)
n اهلِ ادب، اهلِ قلم، اهلِ علم
man-of-war /ˌmæn əv 'wɔ:(r)/ (*pl* men-of-war)
n (کهنه) ناو، کشتیِ جنگی، جهازِ جنگی
manometer /mə'nɒmɪtə(r)/ *n* (فیزیک) فشارسنج
manor /'mænə(r)/ *n* (در انگلستان) دهِ اربابی، روستای خاوندی، ملکِ اربابی
manor-house /'mænə haʊs/ *n* خانهٔ اربابی، عمارتِ اربابی، قلعهٔ اربابی
manorial /mə'nɔ:rɪəl/ *adj* اربابی، خاوندی، ارباب و رعیّتی
man-o'-war /ˌmæn ə 'wɔ:(r)/ = man-of-war
manpower /'mænpaʊə(r)/ *n* ۱. نیروی انسانی، نیروی کار ۲. نیروی بدنی، زورِ بازو
manqué /'mɒŋkeɪ, (US) mɑ:ŋ'keɪ/ *adj* (رسمی، به شوخی) شکست‌خورده، ازدست‌رفته، ضایع‌شده
mansard /'mænsɑ:d/ *n* شیروانیِ چارترک (کمرشکن)
manse /mæns/ *n* (در اسکاتلند) خانهٔ کشیشی
manservant /'mænsɜ:vənt/ (*pl* menservants)
n خدمتکار (مرد)، مستخدم (مرد)، نوکر
mansion /'mænʃn/ *n* ۱. خانهٔ اعیانی، عمارتِ اعیانی؛ (در خارجِ شهر) عمارتِ اربابی ۲. (در مجتمع مسکونی، در جمع، با حرفِ بزرگ) ساختمان، بلوک
the Mansion House خانهٔ شهردارِ لندن
man-size /'mæn saɪz/ = man-sized
man-sized /'mæn saɪzd/ *adj* (محاوره) مردانه، بزرگ
manslaughter /'mænslɔ:tə(r)/ *n* (در بریتانیا، حقوق) قتلِ غیرعمد، قتلِ نفس، قتل، آدم‌کشی
mantel /'mæntl/ *n* نمای بخاری، دورِ بخاری؛ پیش‌بخاری، سربخاری
mantelpiece /'mæntlpi:s/ *n* پیش‌بخاری، سربخاری
mantelshelf /'mæntlʃelf/ = mantelpiece
mantilla /mæn'tɪlə/ *n* روسری، شال، چارقد (= روسریِ تزیینیِ ویژهٔ اسپانیا و مکزیک)
mantis /'mæntɪs/ *n* (جانور) آخوندک
mantle /'mæntl/ *n* ۱. شنل، ردا، کسوت؛ (مجازی) پوشش، بالاپوش، شولا، لحاف ۲. توری (چراغ) ۳. (زمین‌شناسی) جُبه
vt ۴. پوشاندن ۵. (کهنه، ادبی، در موردِ خون) [چهره] دویدن به، سرخگون کردن، گلگون کردن
vi ۶. [چهره] (از خون) سرخگون شدن، گلگون شدن
an ivy-mantled wall دیوارِ پیچک‌پوش / پوشیده در پیچک
Dawn mantled in the sky. (مجازی) آسمانِ مشرق سرخگون شد.
mantra /'mæntrə/ *n* (در مذهبِ هندو و بودایی) ذکر، ورد

mantrap /'mæntræp/ *n* تله (آدم‌گیری)، تلهٔ دزدگیری
manual /'mænjʊəl/ *adj* ۱. [کار و غیره] دستی، یدی
n ۲. (کتابِ) راهنما، کتابچهٔ دم‌دستی ۳. [اُرگ] (صفحهٔ) شستی‌های دستی، کلاویه
manual training آموزشِ کارهای دستی
manually /'mænjʊəlɪ/ *adv* با دست، دستی
manufacture /ˌmænjʊ'fæktʃə(r)/ *vt* ۱. [کالا] ساختن، تولید کردن، زدن ۲. [داستان، بهانه] ساختن، بافتن، تراشیدن، جَعل کردن، سرهم کردن، از خود درآوردن
n ۳. ساخت، تولید ۴. (بازرگانی، در جمع) کالاهای تولیدی، فرآورده‌ها، تولیدات، مصنوعات، ساخته‌ها
manufacturing industries صنایعِ تولیدی
manufactured goods کالاهای تولیدی، تولیدات، مصنوعات، ساخته‌ها، فرآورده‌ها
manufacturer /ˌmænjʊ'fæktʃərə(r)/ *n* سازنده، تولیدکننده
manufacturing /ˌmænjʊ'fæktʃərɪŋ/ *n* تولید، ساخت، تولیدِ صنعتی
manufacturing industries صنایعِ تولیدی
manumission /ˌmænjʊ'mɪʃn/ *n* [برده] آزاد کردن
manumit /ˌmænjʊ'mɪt/ (*prp* manumitting, *pt,pp* manumitted) *vt* (رسمی) [برده] آزاد کردن
manure /mə'njʊə(r)/ *n* ۱. کود، رشوه
vt ۲. [زمین] کود دادن، رشوه دادن
manuscript /'mænjʊskrɪpt/ *n* ۱. دست‌نوشت، دست‌نویس، نسخهٔ دستیِ مؤلّف؛ نسخهٔ ماشین‌شده، ماشین‌نوشت ۲. نسخهٔ خطّی
in manuscript به صورتِ دست‌نوشته
Manx /mæŋks/ *adj* ۱. (مربوط به) جزیرهٔ مَن
n ۲. زبانِ جزیرهٔ مَن
Manx cat /ˌmæŋks 'kæt/ *n* گربهٔ بی‌دم
Manxman /'mæŋksmən/ *n* (مردِ) اهلِ جزیرهٔ مَن
Manxwoman /'mæŋkswʊmən/ *n* (زنِ) اهلِ جزیرهٔ مَن
many /'menɪ/ (*comp* more, *super* most) *adj* ۱. خیلی، بسیار(ی)، زیاد(ی)
n ۲. بسیاری، تعدادِ زیادی، خیلی؛ عدهٔ زیادی، خیلی‌ها
how many چند(تا)، چقدر، چه تعداد؛ چند نفر
You gave me two too many. دوتا زیادی به من دادی.
one too many زیادی
have one too many (محاوره، در مشروب‌خواری) زیادی خوردن، مست کردن
be one too many for از سرِ... زیاد بودن؛ از ... بهتر بودن، از... برتر بودن

Maori /'maʊrɪ/ n ۱. (شخص، زبان) مائوری، بومیِ زلاندنو
adj ۲. (مربوط به) مائوری‌ها، مائوری، (مربوط بـه) بومی‌هایِ زلاندنو

map /mæp/ (*prp* **mapping**, *pt,pp* **mapped**)
n ۱. (جغرافی، ستاره‌شناسی و غیره) نقشه
vt ۲. [کشور، جاده و غیره] نقشهٔ ... را کشیدن، نـقشهٔ ... را رسم کردن؛ نقشه برداشتن از

be on the map در / تو نقشه بودن؛ (مجازی) مطرح بودن، مهم بودن؛ مشهور بودن

put sb / sth on the map چیزی را در نقشه آوردن؛ (مجازی) چیزی / کسی را مطرح کردن، چیزی / کسی را مهم کردن، اعتبار دادن به چیزی / کسی؛ چیزی / کسی را مشهور کردن

off the map [محل] دورافتاده، پرت؛ (مجازی) بی‌اهمیّت، بی‌اعتبار؛ ناشناخته، گمنام

wipe sb / sth off the map چیزی / کسی را از صحنهٔ روزگار / گیتی محو کردن

map *sth* **on / onto** *sth* vt منطبق کردن، انطباق دادن، ربط دادن با، تطابق دادن

map *sth* **out** vt [مسیر] تعیین کردن؛ [برنامه، نقشهٔ کار و غیره] تهیّه کردن، تـنظیم کـردن، مقدّماتِ ... را چیدن، ردیف کردن؛ [کتاب، مقاله] طـرحِ ... را ریختن، طرّاحـی کـردن؛ [وقت، روز و غیره] برنامه‌ریزی کردن برای

maple /'meɪpl/ n ۱. افرا، اسفندان، کَهکُم، آج ۲. چوبِ افرا

maple-leaf /'meɪpl li:f/ n برگِ افرا (= نشانِ ملیِ کانادا)

maple sugar /ˌmeɪpl 'ʃʊgə(r)/ n شکرِ افرا

maple syrup /ˌmeɪpl 'sɪrəp/ n شیرهٔ افرا

map-maker /'mæp meɪkə(r)/ n نقشه‌کش

map-making /'mæp meɪkɪŋ/ n نقشه‌کشی

map-reader /'mæp ri:də(r)/ n نقشه‌خوان

map-reading /'mæp ri:dɪŋ/ n نقشه‌خوانی

maquis /'mæki:, (US) 'mɑ:ki:/ n (در جنگِ جهانیِ دوم) نهضتِ مقاومتِ فرانسه

mar /mɑ:(r)/ (*prp* **marring**, *pt,pp* **marred**)
vt خراب کردن، لطمه زدن به، ضـایع کـردن، بـرهم زدن، صدمه زدن به

make or mar → make[1]

Mar /mɑ:tʃ/ < March

marabou /'mærəbu:/ n ۱. شاه لک‌لک ۲. پَرِ شاه لک‌لک

maraschino /ˌmærə'ski:nəʊ/ (*pl* **maraschinos**)
n عرقِ آلبالو؛ لیکورِ آلبالو

so many اینهمه؛ خیلی

many a (رسمی) بسا، بسیار

in so many words به وضوح، آشکارا؛ به طورِ مشروح

not in so many words تلویحاً، در پرده؛ به اختصار

ever so many times بارها و بارها، به دفعات، به کرّات

like so many sheep مثلِ یک گلّه گوسفند

so many have said it خیلی‌ها (این را) گفته‌اند، (این را) همه گفته‌اند

as many همین قدر، همین اندازه

He made ten mistakes in as many lines. در ده خط ده تا اشتباه کرد.

I have six here and as many again at home. شش تا اینجا دارم و شش تا هم در خانه.

as many as به همان اندازه، همان قدر که، به اندازهٔ؛ تا

as many as wish to come همهٔ کسانی که دلشان می‌خواهد بیایند

twice as many as دو برابرِ

however many هر قدر، هر اندازه

many times بارها، به دفعات

in many cases در بسیاری از موارد، بارها

a great / good many تعدادِ زیادی، مقدارِ زیادی

a great / good many things کارهای زیادی؛ چیزهای زیادی

very many خیلی‌خیلی، خیلی زیاد

Many happy returns (of the day)! تولّدت مبارک!

many a time بارها، بسیار

the many اکثریّتِ مردم، اکثریّت، مردم، جماعت، توده‌ها

many's the sth / sb that / who ... چه بسیارند چیزهایی / کسانی که ...، فراوانند چیزهایی / کسانی که ...، بسا چیزهایی / کسانی که ...

many's the time (that) ... بسیار اتّفاق افتاده است که ...، بسا که ...

many's the night (that) ... چه شب‌ها که ...، بسا شب‌ها که ...

many-coloured /'menɪ kʌləd/ adj رنگارنگ، رنگین

many-hued /'menɪ hju:d/ = many-coloured

many-one relation /ˌmenɪ wʌn rɪ'leɪʃn/ n نسبتِ چند به یک

many-sided /ˌmenɪ 'saɪdɪd/ adj چندوجه، چندپهلو؛ (مجازی) چندجنبه، چندبعدی، با ابعادِ مختلف؛ پیچیده

Maoism /'maʊɪzəm/ n مائوئیسم

Maoist /'maʊɪst/ n مائوئیست

marathon /ˈmærəθən, (US) -θɒn/ *n* ۱. (با حرفِ بزرگ) (مسابقهٔ) دوِ ماراتون ۲. (صفت‌گونه) [کار و غیره] طولانی، طولانی و خسته‌کننده؛ طاقت‌کش، کمرشکن ۳. کارِ طولانی؛ کارِ کمرشکن، کارِ طاقت‌کش

maraud /məˈrɔːd/ *vi* غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن، غارتگری کردن

marauder /məˈrɔːdə(r)/ *n* ۱. غارتگر، چپاولگر؛ راهزن ۲. (حیوانِ) دله‌دزد

marauding /məˈrɔːdɪŋ/ *adj* ۱. غارتگر، چپاولگر، تاراجگر
n ۲. غارت، چپاول، تاراج

marble /ˈmɑːbl/ *n* ۱. (سنگِ) مرمر ۲. (هنر، در جمع) آثارِ مرمر، مجموعهٔ مرمر، مرمرها ۳. تیله ۴. (صفت‌گونه) (از) مرمر؛ (مجازی) مرمری، مرمرین، صاف، سفید؛ [ابرو] نرم و سفید؛ [دل] سخت، سرد؛ از سنگ

marbles تیله‌بازی

lose one's marbles → lose

a marble breast دلی سنگ، دلی سخت

marbled /ˈmɑːbld/ *adj* مرمرنما، مرمرگونه، مثلِ مرمر، مرمرین، مرمری‌شکل

March /mɑːtʃ/ *n* مارس (= سومین ماهِ سالِ میلادی)

be as mad as a March hare → mad

march¹ /mɑːtʃ/ *vi* ۱. (نظامی، غیره) قدم‌رو کردن، قدم‌رو رفتن ۲. راه رفتن، قدم زدن؛ راه‌پیمایی کردن؛ پیاده رفتن، پیاده‌روی کردن ۳. با قدم‌های تند رفتن، تندتند رفتن ۴. تظاهرات کردن، راهپیمایی کردن
vt ۵. قدم‌رو بردن

Quick march! (نظامی) قدم رو!

march in / into قدم‌رو وارد (...) شدن، با گام‌های منظم وارد (...) شدن

march out (of) / off قدم‌رو (از...) خارج شدن، باگام‌های منظم (از...) خارج شدن

march away قدم‌رو دور شدن، با گام‌های منظم دور شدن

march through پیاده پیمودن

march sb away کسی را (با قدم‌رو) بردن

march sb in کسی را (با قدم‌رو) تو آوردن

march sb out / off کسی را (با قدم‌رو) خارج کردن

march by / past (*sb*) *vi, vt* رژه رفتن (از مقابلِ)، با گام‌های منظّم (از مقابلِ ...) عبور کردن

march on *vi* ۱. پیشروی کردن به سوی ۲. با شتاب پیش رفتن، دواسبه تاختن؛ [زمان] به سرعت سپری شدن، مثلِ برق و باد گذشتن، پرواز کردن

march² /mɑːtʃ/ *n* ۱. (نظامی و غیره) قدم‌رو؛ راه‌پیمایی؛ پیاده‌روی ۲. (نظامی و غیره) پیشروی ۳. راه ۴. سیر، حرکت، پیشرفت، روند، جریان ۵. (موسیقی) مارش

on the march در حالِ قدم‌رو؛ در حالِ راه‌پیمایی؛ در حالِ پیاده‌روی؛ (نظامی) در حالِ پیشروی

be on the march [جریان و غیره] شروع شده بودن، در حالِ پیشرفت بودن

a line of march مسیر، خطِ حرکت، خطِ سیر

a forced march راه‌پیماییِ اجباری

steal a march on sb بر کسی پیشدستی کردن، از کسی پیشی گرفتن، از کسی جلو افتادن

a day's march یک روز راه

the march of time گذشتِ زمان،سیرِ زمان، مرورِ زمان

march³ /mɑːtʃ/ *n* ۱. مرز، سرحد؛ (در جمع) مرزها، سرحدّات، نواحیِ مرزی
vi ۲. (کهنه) هم‌مرز بودن

marcher /ˈmɑːtʃə(r)/ *n* راه‌پیما، راه‌پیمایی‌کننده؛ (در جمع) تظاهرکنندگان، راهپیمایان

marching /ˈmɑːtʃɪŋ/ *n* (نظامی و غیره) قدم‌رو؛ راه‌پیمایی

marching orders /ˈmɑːtʃɪŋ ɔːdəz/ *npl* (نظامی) فرمانِ حرکت، فرمانِ حاضر به راه؛ حکمِ اخراج

give sb his marching orders (مجازی) کسی را اخراج کردن، عذرِ کسی را خواستن، کسی را بیرون کردن

get one's marching orders (مجازی) اخراج شدن، کسی را اخراج کردن

marchionness /ˌmɑːʃəˈnes/ *n* (لقب، مقام) مارکیز

march-past /ˈmɑːtʃ pɑːst, (US) pæst/ *n* (نظامی) رژه

Mardi Gras /ˌmɑːdɪ ˈgrɑː/ *n* (مذهب) سه‌شنبه‌سوران، سه‌شنبهٔ اعتراف (= شبِ پیش از ایّامِ روزه)

mare¹ /ˈmeə(r)/ *n* مادیان؛ مادّه‌خر

a mare's nest ۱. خیالِ واهی، خیالِ پوچ، سراب ۲. کلک، حقّه‌بازی

on Shanks's mare → shank

mare² /ˈmɑːrɪ/ (*pl* **maria**) *n* (ستاره‌شناسی) دریا

margarine /ˌmɑːdʒəˈriːn, (US) ˈmɑːrdʒərɪn/ *n* مارگارین، کرهٔ نباتی

marge /mɑːdʒ/ < **margarine** *n* (محاوره) مارگارین

margin /ˈmɑːdʒɪn/ *n* ۱. [کاغذ، نوشته] حاشیه ۲. [رودخانه، دریاچه و غیره] حاشیه، کنار، کناره، کرانه، لب، لبه ۳. اختلاف، تفاوت، فاصله ۴. مازاد، مقدارِ اضافی، ذخیره ۵. حد، سرحد، مرز، کنار، حاشیه ۶. (بازرگانی) سودِ ناخالص، مابه‌التفاوت، محل، جا

leave a margin حاشیه گذاشتن

in the margin در حاشیه
margin for error جا برای خطا، فضای خطا
a safety margin حوزهٔ اطمینان
by a wide / narrow margin با تفاوتِ زیاد / کم، با اختلافِ زیاد / کم
He escaped danger by a narrow margin. خطر از بیخ گوشش ردّ شد.
allow a margin for sth; allow for a margin of sth جایی برای چیزی (باز) گذاشتن

marginal /ˈmɑːdʒɪnl/ *adj* ۱. [یادداشت، تفسیر] (مربوط به) حاشیه، حاشیه‌ای، کناری ۲. ناچیز، کم، کم‌اهمیت، جزئی، اندک ۳. فرعی، جنبی، جانبی ۴. (بازرگانی، اقتصاد) نهایی ۵. (مجلس) [حوزه، کرسی] حاشیه‌ای ، میان‌مرزی، بینابینی، محلِ مناقشه
n ۶. (مجلس) کرسیِ حاشیه‌ای، کرسیِ میان‌مرزی
marginal notes حواشی
have a marginal effect on sth تأثیرِ کمی بر چیزی داشتن
marginal land زمینِ نیمه‌بایر، زمینِ نیمه‌کشاورزی؛ زمینِ کم‌محصول

marginalisation /ˌmɑːdʒɪnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = marginalization

marginalise /ˈmɑːdʒɪnəlaɪz/ = marginalize

marginalization /ˌmɑːdʒɪnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* کنار گذاشتن، نادیده گرفتن، منزوی کردن

marginalize /ˈmɑːdʒɪnəlaɪz/ *vt* ناچیز شمردن، نادیده گرفتن، کنار گذاشتن، کنار زدن، منزوی کردن، به حاشیه راندن

marginally /ˈmɑːdʒɪnəlɪ/ *adv* به طورِ نامحسوسی، اندکی، به اندازهٔ ناچیزی، خیلی کم، یک کمی

margin of error /ˌmɑːdʒɪn əv ˈerə(r)/ *n* (مالی) میزانِ خطا

Margrave /ˈmɑːɡreɪv/ *n* ۱. (در آلمان) مرزدار، مرزبان ۲. (در امپراطوریِ روم) مارگریوْ ۳. (لقب، مقام) مارکی

marguerite /ˌmɑːɡəˈriːt/ *n* (گیاه) ۱. مینا ۲. مارگریت

maria /ˈmɑːrɪə/ *pl* of **mare**[2]

marigold /ˈmærɪɡəʊld/ *n* (گیاه) ۱. گلِ جعفری ۲. همیشه‌بهار

marihuana /ˌmærɪˈwɑːnə/ = marijuana

marijuana /ˌmærɪˈwɑːnə/ *n* ماری‌جوانا، حشیش، علف

marimba /məˈrɪmbə/ *n* (موسیقی) ماریمبا

marina /məˈriːnə/ *n* بندرگاه (تفریحی)، لنگرگاه (تفریحی)

marinade /ˌmærɪˈneɪd/ *n* ۱. [گوشت، ماهی] سُس، پیاز و سرکه ۲. گوشتِ (تو سس) خوابانده، گوشتِ سس‌زده
vt ۳. [گوشت، ماهی] (تو سسِ / ادویهٔ پیاز) خواباندن

marinate /ˈmærɪneɪt/ *vt* [گوشت، ماهی] (تو سسِ / ادویهٔ پیاز) خواباندن

marine /məˈriːn/ *adj* ۱. (مربوط به) دریا، (مربوط به) دریاها، دریایی؛ (مربوط به) دریازیان؛ در دریا؛ [گیاهان، جانوران] دریازی، بحری ۲. (مربوط به) کشتی، (مربوط به) کشتی‌ها؛ (مربوط به) کشتی‌رانی، (مربوط به) دریانوردی
n ۳. سربازِ نیروی دریایی، ناوی، تکاورِ دریایی؛ (در آمریکا) تفنگدارِ دریایی
a marine corps تفنگدارانِ دریایی، تکاورانِ دریایی
the Marines تکاورانِ دریایی، تفنگدارانِ دریایی
Tell that to the marines. تو گفتی و من باور کردم. به کسی بگو که باور کند.
merchant / mercantile marine ناوگانِ تجاری، کشتی‌های بازرگانی

mariner /ˈmærɪnə(r)/ *n* دریانورد، ملوان، ملاّح
a master mariner ناخدا

Mariolatry /ˌmeərɪˈɑːlətrɪ/ *n* (مذهب) مریم‌پرستی، پرستشِ مریم

marionette /ˌmærɪəˈnet/ *n* عروسکِ خیمه‌شب‌بازی

marital /ˈmærɪtl/ *n* ۱. (مربوط به) زناشویی، (مربوط به) ازدواج ۲. (مربوط به) شوهر، شوهری

marital status /ˌmærɪtl ˈsteɪtəs/ *n* (رسمی) وضعیّتِ تأهّل

maritime /ˈmærɪtaɪm/ *adj* ۱. (مربوط به) دریاها، دریایی؛ (مربوط به) کشتی‌رانی، (مربوط به) دریانوردی ۲. ساحلی، نزدیکِ دریا

marjoram /ˈmɑːdʒərəm/ *n* مرزنجوش، مرزنگوش

Mark /mɑːk/ *n* (مذهب) ۱. مَرقُس ۲. انجیلِ مَرقُس

mark[1] /mɑːk/ *n* ۱. خط؛ خال؛ لکّه، لک؛ خراش ۲. (روی بدن) علامت (مشخّصه)، نشان، خال ۳. علامت، نشانه، نشان؛ [کفش، دست و غیره] اثر؛ [اسب و غیره] داغ ۴. (آموزشی) نمره ۵. (ورزش، شکار و غیره) هدف، نشانه، خال ۶. شهرت، نام، آوازه ۷. استاندارد، معیار ۸. (به‌جای امضا) انگشت، اثرِ انگشت؛ ضربدر ۹. (ورزش) خطِ شروع، خطِ آغاز ۱۰. (نظامی، فنی، با حرفِ بزرگ) سری، مدل، نوع ۱۱. (روی نمودار و غیره) حد، مرز ۱۲. (روی پیچ رادیو، گاز و غیره) درجه ۱۳. (بازرگانی) برچسب، اتیکت
punctuation marks علائمِ نقطه‌گذاری، علائمِ سجاوندی

a finger mark اثرِ انگشت

make / leave one's mark on sth (مجازی) اثرِ خود را بر چیزی گذاشتن

give sb a good / bad mark (for sth) (برای چیزی) به کسی نمرهٔ خوب / بد دادن

get / gain a good / bad mark (for sth) (برای چیزی) نمرهٔ خوب / بد گرفتن

full marks نمرهٔ بیست، تمامِ نمره

be / fall wide of the mark به هدف نخوردن، خطا رفتن، اشتباه بودن، غلط (از آب) درآمدن

hit the mark (نیز مجازی) به هدف زدن

miss the mark (مجازی) خطا کردن، تیرِ کسی به سنگ خوردن، اشتباه کردن

an easy mark (مجازی) آدمِ زودباور، آدمِ ساده‌لوح

beside the mark نامربوط، پرت، بی‌ربط

make one's mark مشهور شدن، نام‌آور شدن

a man of mark آدمِ سرشناس، آدمِ مشهور

be up to the mark (for sth) با استاندارد خواندن، واجدِ شرایط بودن، مناسب (چیزی) بودن، به درد (چیزی) خوردن

be below the mark (for sth) زیرِ استاندارد بودن، با معیار نخواندن، واجدِ شرایط نبودن، مناسب (چیزی) نبودن، به درد (چیزی) نخوردن

not be / feel (quite) up to the mark حوصله‌اش را نداشتن، حالِ کسی خوش نبودن، دل و دماغ نداشتن

put / make one's mark انگشت زدن؛ ضربدر زدن

John Doe, his mark اثرِ انگشتِ جان دو؛ امضای جان دو

On your marks, get set, go! سرجای خود، حاضر، شروع!

get off the mark شروع کردن

be quick / slow off the mark (مجازی) زود / دیر جنبیدن، به موقع اقدام کردن / اقدام نکردن

overstep the mark → overstep

toe the mark → toe

mark[2] /mɑːk/ *vt* ۱. علامت گذاشتن روی، نشانه گذاشتن روی، نشان کردن، علامت‌گذاری کردن، مشخص کردن؛ لک انداختن روی، اثر گذاشتن روی؛ [حیوان] داغ کردن؛ [خط] کشیدن، رسم کردن؛ (ورزش) [امتیازات] ثبت کردن، حسابِ... را نگاه داشتن؛ [کالا] برچسب زدن ۲. (آموزشی) تصحیح کردن، نمره دادن به ۳. علامت گذاشتن که، علامتِ...گذاشتن، با علامتِ... مشخص کردن ۴. (رسمی) توجه کردن که / به، مواظب بودن که؛ دقت کردن که ۵. ویژگیِ...بودن، مختصّهٔ...بودن، وجهِ تمایزِ...بودن، شاخصِ...بودن ۶. حکایت داشتن از، دالِّ بر...بودن، حاکی از...بودن، نشانگرِ... بودن، نشانهٔ (بارزِ) ...بودن؛ [مراسم و غیره] به یادبودِ... برگزار شدن ۷. (ورزش) [حریف] سایه به سایهٔ... حرکت کردن، از...جدا نشدن، به...چسبیدن

vi ۸. [پارچه و غیره] لک برداشتن ۹. توجه کردن

mark sth on [نام، علامت] نوشتن روی، زدن روی، گذاشتن روی

mark sth with چیزی را علامت گذاشتن با

X marks the spot. جای موردِ نظر با علامتِ X نشان داده شده است. X علامتِ جایگاهِ موردِ نظر است.

be marked with علامتِ... داشتن؛ نشانِ... داشتن؛ اثری از... بر خود داشتن

He's marked with spots. نشانش خال‌هایی است که دارد.

mark sb absent کسی را غایب گذاشتن

(You) mark my words! یک روز خودت می‌فهمی! (حرفم را) یادت نره! یادت باشد!

mark you (محاوره) یادمان نرود، ولی این را هم بگویم، بگذار بگویم، گرچه...، ولی...

to mark the 50th anniversary of.... جهتِ / به خاطرِ بزرگداشتِ پنجاهمین سالگردِ...، به مناسبتِ پنجاهمین سالِ...

mark time (نظامی و غیره) درجا زدن؛ (مجازی) صبر کردن، انتظار کشیدن؛ مترصّدِ فرصت بودن، این پا و آن پا کردن

mark *sth* / *sb* **down** *vt* ۱. نوشتن، ثبت کردن، یادداشت کردن ۲. [کالا] قیمتِ... را پایین آوردن، تخفیف قائل شدن برای؛ [قیمت] پایین آوردن ۳. [شاگرد] از نمرهٔ... کم کردن، باعثِ کم شدنِ نمرهٔ... شدن

mark sb down for / as sth نشانِ چیزی در کسی دیدن، چیزی را در وجناتِ کسی دیدن

mark *sth* **off** *vt* ۱. [زمین، ناحیه و غیره] جدا کردن، تفکیک کردن، مشخص کردن، تحدید کردن، حدودِ... را مشخص کردن ۲. متمایز کردن، تمایز گذاشتن (میانِ) ۳. خط کشیدن روی، قلم گرفتن، خط زدن، علامت زدن

mark *sth* / *sb* **out** *vt* ۱. [زمین، محوّطه و غیره] با خط جدا کردن، خط کشی کردن، مشخص کردن ۲. [شخص] متمایز کردن، جدا کردن، بازشناساندن

mark sb out for sth کسی را برای چیزی نشان کردن، کسی را برای چیزی برگزیدن، کسی را برای چیزی انتخاب کردن، کسی را برای چیزی در نظر گرفتن / تعیین کردن

mark *sth* **up** *vt* ۱. (روی دیوار، تخته و غیره) [قیمت، امتیاز] زدن، اعلام کردن ۲. (بازرگانی)

put sth on the (open) market چیزی را به بازار عرضه کردن

price oneself out of the market → price

price sth out of the market → price

market[2] /'mɑ:kɪt/ *vi* ۱. خرید و فروش کردن، معامله کردن، داد و ستد کردن ۲. خرید کردن *vt* ۳. به بازار عرضه کردن، به معرضِ فروش گذاشتن ۴. فروختن

marketability /,mɑ:kɪtə'bɪlətɪ/ *n* [کالا] قابلیتِ عرضه، بازار

marketable /'mɑ:kɪtəbl/ *adj* [کالا] قابلِ عرضه، عرضه‌کردنی، بابِ بازار، که بازار دارد

market-day /'mɑ:kɪt deɪ/ *n* روزِ بازار

marketeer /,mɑ:kɪ'tɪə(r)/ *n* ۱. بازاری، کاسب ۲. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) طرفدارِ بازارِ مشترک

pro-Marketeer طرفدارِ بازارِ مشترک

anti-Marketeer مخالفِ بازارِ مشترک

market-garden /,mɑ:kɪt 'gɑ:dn/ *n* (در بریتانیا) (مزرعهٔ) سبزی‌کاری، (مزرعهٔ) صیفی‌کاری، جالیز؛ باغِ میوه

market-gardener /,mɑ:kɪt 'gɑ:dnə(r)/ *n* سبزی‌کار، صیفی‌کار، جالیزکار؛ باغ‌دار

market-gardening /,mɑ:kɪt 'gɑ:dnɪŋ/ *n* (حرفه) سبزی‌کاری، جالیزکاری، صیفی‌کاری؛ باغ‌داری

market hall /'mɑ:kɪt hɔ:l/ *n* بازارچه

marketing /'mɑ:kɪtɪŋ/ *n* ۱. بازاریابی ۲. خرید و فروش، داد و ستد ۳. عرضه به بازار

market leader /,mɑ:kɪt 'li:də(r)/ *n* عرضه‌کنندهٔ پرفروش، تولیدکنندهٔ پرمشتری؛ کالای پرفروش، کالای پرمشتری

market-place /'mɑ:kɪt pleɪs/ *n* ۱. بازارگاه، بازارِ محلّه، بازار؛ میدانِ بازار ۲. مرکزِ تجاری، مرکزِ داد و ستد؛ (مجازی) [افکار] مرکزِ برخورد، مرکز

to survive in the market-place در بازار باقی ماندن

market-price /,mɑ:kɪt 'praɪs/ *n* نرخِ بازار، قیمتِ روز

market research /,mɑ:kɪt rɪ'sɜ:tʃ/ *n* بررسیِ بازار، بازارسنجی

market share /,mɑ:kɪt 'ʃeə(r)/ *n* سهمِ بازار

market-square /,mɑ:kɪt 'skweə(r)/ *n* بازارگاه، بازارِ محلّه، بازار؛ میدانِ بازار

market town /'mɑ:kɪt taʊn/ *n* شهرِ بازاردار، بازارشهر

market value /,mɑ:kɪt 'vælju:/ *n* قیمتِ بازار، قیمتِ روز

برچسب زدن روی، قیمتِ ... را مشخص کردن ۳. [کالا] قیمتِ ... را بالا بردن؛ [قیمت] بالا بردن، افزایش دادن ۴. [متن، نمونهٔ چاپی] غلط‌گیری کردن، نمونه‌خوانی کردن

mark[3] /mɑ:k/ *n* مارک، پولِ آلمان

mark-down /'mɑ:k daʊn/ *n* تخفیف، کاهشِ بها

marked /mɑ:kt/ *adj* ۱. [تفاوت، پیشرفت و غیره] بارز، آشکار، محسوس، مشخص، برجسته، چشمگیر ۲. [شخص] نشان‌شده، در معرضِ خطر، که جانش در خطر است

be a marked man جانِ کسی در خطر بودن

markedly /'mɑ:kɪdlɪ/ *adv* علناً، آشکارا، به وضوح، به نحوی بارز، به طورِ محسوسی، به طورِ چشمگیری، به طورِ برجسته‌ای

marker /'mɑ:kə(r)/ *n* ۱. (شخص) علامت‌گذار؛ (ورزش) امتیازنگهدار، شمارش‌گر ۲. علامت، نشانه، شاخص، نشان‌دهنده، نشان؛ میل؛ سنگ‌چین ۳. دستگاهِ خط‌کشی؛ دستگاهِ علامت‌گذاری؛ ماژیک ۴. (در کتاب) نشانه، چوب‌خط ۵. سنگِ قبر ۶. [اوراقِ امتحانی] مصحّح، تصحیح‌کننده

market[1] /'mɑ:kɪt/ *n* ۱. بازار، بازارِ روز ۲. [قهوه، غلّه و غیره] تجارت، بازار، بازرگانی ۳. وضعِ بازار، کاسبی ۴. تقاضا، خریدار، مشتری، بازار < There is not much market for these goods. > ۵. داد و ستد، خرید و فروش، معامله ۶. (کشور، ناحیه) بازار ۷. میزانِ فروش، مقدارِ فروش

bring one's eggs / hogs to a bad market / to the wrong market کالای خود را به بازارِ عوضی بردن، عوضی گرفتن، سوراخِ دعا را گم کردن، راهِ عوضی رفتن

spot a gap in the market متوجهِ یک خلأ در بازار شدن، بازار را تشنهٔ ... دیدن

go to market به بازار رفتن، خرید رفتن

go to a bad market شکست خوردن

go to a good market موفّق شدن

a dull market بازارِ کساد

a lively market بازارِ گرم، بازارِ پررونق، بازارِ داغ

be on / come on (to) the market به معرضِ فروش گذاشته شدن، برای فروش عرضه شدن

bring sth on (to) the market چیزی را به بازار عرضه کردن

play the market (محاوره) بورس‌بازی کردن؛ خرید و فروش کردن

be in the market for sth خریدار / مشتریِ چیزی بودن، طالبِ چیزی بودن

marking /'mɑ:kɪŋ/ *n* ۱. نشانه‌گذاری، علامت‌گذاری؛ علامت، نشانه ۲. (آموزشی) تصحیح (ورقه)، نمره‌گذاری ۳. (در جمع) [برگ، حیوان و غیره] خطّ و خال، خطوط، نقش و نگار، نقش‌ها، خال‌ها

marking-ink /'mɑ:kɪŋ ɪŋk/ *n* جوهرِ مُهر، جوهرِ نشانه‌گذاری، جوهرِ استامپ

marksman /'mɑ:ksmən/ (*pl* **marksmen**) *n* تیراندازِ قابل، تیراندازِ خوب

marksmanship /'mɑ:ksmənʃɪp/ *n* مهارت در تیراندازی؛ تیراندازیِ خوب، تیراندازیِ ماهرانه

mark-up /'mɑ:k ʌp/ *n* ۱. افزایشِ بها، افزایشِ قیمت ۲. سودِ افزوده

marl[1] /mɑ:l/ *n* ۱. (خاکِ) رسِ آهکی، آهک رس ۲. (ادبی) خاک

vt ۳. [زمین] آهک رس زدن به

marl[2] /mɑ:l/ *vt* [طناب و غیره] با نخ پیچیدن، نخ‌پیچ کردن

marlin /'mɑ:lɪn/ (*pl* **marlin**) *n* نیزه‌ماهی، مارلین

marline /'mɑ:lɪn/ (*pl* **marline**) *n* (دریانوردی) نخ علفی

marlinespike /'mɑ:lɪnspaɪk/ *n* (دریانوردی) درفش

marly /'mɑ:lɪ/ *adj* [خاک، زمین] آهک‌رسی، آهک‌رس‌دار

marmalade /'mɑ:məleɪd/ *n* مربای (خلالِ) پرتقال، مربای (خلالِ) نارنج

marmoreal /mɑ:'mɔ:rɪəl/ *adj* (ادبی) ۱. (از) مرمر ۲. مرمری، مرمرین؛ صاف؛ سفید؛ سرد

marmoset /'mɑ:məzet/ *n* مارموزیت، عنترِ آمریکایی

marmot /'mɑ:mət/ *n* موش‌خرما، مارمُت

marocain /'mærəkeɪn/ *n* (پارچهٔ) کِرِپ

maroon[1] /mə'ru:n/ *adj* ۱. خرمایی، بلوطی

n ۲. رنگِ خرمایی، رنگِ بلوطی

maroon[2] /mə'ru:n/ *n* ترقّه؛ نارنجکِ مشقی

maroon[3] /mə'ru:n/ *vt* یکّه و تنها رها کردن، تنها گذاشتن

marooned /mə'ru:nd/ *adj* [شخص] پرت‌افتاده، منزوی، آدم‌ندیده، دور از مردم؛ تنهامانده، تک‌افتاده؛ تک و تنها، تنها، یکّه و تنها

be marooned (مجازی) یکّه و تنها ماندن / بودن

marque[1] /mɑ:k/

letters of marque *n* حکمِ غارت، فرمانِ انتقام

marque[2] /mɑ:k/ *n* (رسمی) [اتومبیل و غیره] مارک؛ نوع

marquee /mɑ:'ki:/ *n* چادرِ بزرگ، خیمهٔ بزرگ، پوش

marquess /'mɑ:kwɪs/ = marquis

marquetry /'mɑ:kɪtrɪ/ *n* خاتم‌کاری؛ معرّق‌کاری

marquis /'mɑ:kwɪs/ *n* (لقب، مقام) مارکی

marram /'mærəm/ *n* (گیاه) نیِ شنی

marram grass /'mærəm grɑ:s, (US) græs/ = marram

marriage /'mærɪdʒ/ *n* ۱. ازدواج، وصلت؛ (حقوق) نکاح ۲. (مراسمِ) عقد، (مراسمِ) عروسی، مراسمِ ازدواج ۳. زناشویی، رابطهٔ زناشویی، پیوندِ زناشویی ۴. (مجازی) پیوند، اتحاد، یگانگی، وحدت، امتزاج، آمیزش

ask in marriage خواستگاری کردن

give sb in marriage (to sb) (رسمی) [دختر] دستِ... را در دستِ کسی گذاشتن، به زنی به کسی دادن، شوهر دادن

take sb in marriage کسی را به همسری اختیار کردن؛ [زن] به زنی گرفتن؛ [مرد] شوهر کردن به

by marriage سببی، از طریقِ ازدواج

marriageability /ˌmærɪdʒə'bɪlətɪ/ *n* شایستگیِ ازدواج، قابلیّتِ ازدواج

marriageable /'mærɪdʒəbl/ *adj* (رسمی) ۱. در سنِّ ازدواج، به سنِّ ازدواج رسیده، بالغ؛ [دختر] دمِ بخت ۲. شایستهٔ ازدواج، مناسب برای ازدواج

marriageable age سنِّ ازدواج

marriage broker /'mærɪdʒ brəʊkə(r)/ *n* واسطهٔ ازدواج، رابطِ ازدواج

marriage bureau /'mærɪdʒ bjʊərəʊ/ *n* بنگاهِ ازدواج

marriage certificate /'mærɪdʒ sətɪfɪkət/ *n* گواهیِ ازدواج، عقدنامه، قباله

marriage guidance /ˌmærɪdʒ 'gaɪdns/ *n* راهنماییِ خانوادگی، مشاوره در امورِ ازدواج

marriage licence /'mærɪdʒ laɪsns/ *n* اجازهٔ ازدواج

marriage lines /'mærɪdʒ laɪnz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) قباله (ازدواج)

marriage of convenience /ˌmærɪdʒ əv kən'vi:nɪəns/ *n* ازدواجِ مصلحتی

marriage portion /'mærɪdʒ pɔ:ʃn/ *n* ۱. جهیزیه، جهاز ۲. مهریه، مهر

marriage settlement /'mærɪdʒ setlmənt/ *n* قرارِ ازدواج، بله‌برون

married /'mærɪd/ *adj* ۱. متأهّل، ازدواج‌کرده؛ [زن] شوهردار، شوهرکرده؛ [مرد] زن‌دار ۲. (مربوط به) زناشویی

get married ازدواج کردن

a married couple زن و شوهر، زوج

married name [زن] فامیلِ شوهر، نامِ خانوادگیِ شوهر

be married to sb / sth ۱. همسرِ کسی بودن؛ زنِ کسی بودن؛ شوهرِ کسی بودن ۲. زندگیِ کسی وقفِ چیزی بودن، زندگیِ کسی با چیزی پیوند خورده بودن

marrow /ˈmærəʊ/ *n* ۱. مغزِ استخوان؛ (آشپزی) مغزِ قلم ۲. (مجازی) لُب، مغز، جان ۳. توان، قدرت، توانایی، جان ۴. (در بریتانیا) کدو، کدوی مسمّا؛ خوراکِ کدو

be chilled / frozen to the marrow ۱. تا مغزِ استخوانِ کسی یخ زدن، سرما تا مغزِ استخوانِ کسی نفوذ کردن ۲. زهره‌ترک شدن، وحشت سراپای وجودِ کسی را گرفتن

the pith and marrow of his statement جان و مایهٔ کلامش

baby marrow کدوی قلمی

stuffed marrow دلمهٔ کدو

marrowfat /ˈmærəʊfæt/ *n* نخودِ درشت

marrowfat pea /ˌmærəʊfæt ˈpiː/ = marrowfat

marry /ˈmærɪ/ (*pt,pp* **married**) *vt* ۱. ازدواج کردن با، عروسی کردن با؛ [زن] گرفتن ۲. عقد کردن (برای)، به عقدِ...درآوردن، به عقدِ هم درآوردن ۳. [دختر] شوهر دادن، به خانهٔ شوهر فرستادن؛ [پسر] زن دادن، زن گرفتن برای ۴. (مجازی) به هم پیوند زدن، پیوند دادن، به هم گره زدن، به هم درآمیختن، تلفیق کردن با؛ جور درآمدن با

vi ۵. ازدواج کردن، عروسی کردن؛ [زن] شوهر کردن؛ [مرد] زن گرفتن ۶. (مجازی) در هم آمیختن، به هم پیوستن، یکی شدن

marry money (محاوره) با آدمِ پولدار ازدواج کردن، با کسی به خاطرِ پولش ازدواج کردن

Marry in haste, repent at leisure. **(prov)** ازدواجِ عجولانه پشیمانیِ جاودانه.

marry again دوباره ازدواج کردن؛ [مرد] تجدیدِ فراش کردن

marry beneath oneself با کسی پایین‌تر از طبقهٔ خود ازدواج کردن

marry into *sth* *vt* با زنی / مردی از خانوادهٔ ... ازدواج کردن، با خانوادهٔ ...ای وصلت کردن

marry into a family با خانواده‌ای وصلت کردن

marry *sb* **off** *vt* ۱. [دختر] شوهر دادن، به خانهٔ بخت فرستادن؛ [پسر] زن دادن، زن گرفتن برای ۲. [دختر، پسر] با ازدواج دَک کردن، با ازدواج از شرِّ... خلاص شدن

marry *sth* **up with** *sth* *vt* با هم جفت و جور کردن، بر هم منطبق کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **marry** بدونِ حرفِ اضافهٔ **with**، یا هر حرفِ اضافهٔ دیگری، به‌کار می‌رود:

John married Ruth.

به جای فعلِ مزبور می‌توان از عبارتِ **get / be married to** استفاده کرد:

Mary has got married to a local fisherman.

می‌توان حرفِ اضافهٔ **with** را فقط به صورتِ زیر همراهِ فعلِ **marry** به‌کار برد:

married with four children

عبارتِ فعلیِ **get married** غیررسمی‌تر و خودمانی‌تر از فعلِ **marry** است و بیشتر در انگلیسیِ گفتاری به‌کار می‌رود:

Marti is getting married to Jeff next week.

مقایسه کنید با صورتِ رسمی:

Marti is marrying Jeff next week.

در انگلیسیِ گفتاری، اغلب از به‌کار بردنِ حرفِ اضافهٔ **to** به همراهِ **married** اجتناب می‌کنند:

Jeff and Marti got married / are married.

Mars /mɑːz/ *n* ۱. (اساطیرِ روم) مارس، خدای جنگ ۲. (ستاره‌شناسی) مریخ، بهرام

Marsala /mɑːˈsɑːlə/ *n* شرابِ مارسالا

Marseillaise /ˌmɑːsəˈleɪz/ *n* سرودِ ملّیِ فرانسه، مارسِیز

Marseilles /mɑːˈseɪlz, mɑːˈseɪ/ *n* (بندرِ) مارسِیْ

marsh /mɑːʃ/ *n* باتلاق، زمینِ باتلاقی، لجن‌زار

marshal[1] /ˈmɑːʃl/ *n* ۱. (نظامی) فرمانده؛ فرماندهٔ نیروی زمینی، فیلدمارشال؛ ارتشبد؛ (در بریتانیا) فرماندهٔ نیروی هوایی؛ ارتشبدِ هوایی ۲. (در تظاهرات، مسابقاتِ ورزشی و غیره) مأمورِ تشریفات؛ مأمورِ انتظامات ۳. (در آمریکا) رئیسِ کلانتری، کلانتر؛ رئیسِ پلیس، رئیسِ شهربانی ۴. (در آمریکا) رئیسِ آتش‌نشانی ۵. (در قرونِ وسطا) آجودان؛ رئیسِ تشریفات ۶. (کهنه) میرآخور

marshal[2] /ˈmɑːʃl/ (*prp* **marshalling, (US) marshaling,** *pt,pp* **marshalled, (US) marshaled**)

vt ۱. نظم بخشیدن به، نظم دادن به، مرتّب کردن، منظّم کردن، آرایش دادن ۲. (با تشریفات) هدایت کردن، راهنمایی کردن ۳. (راه‌آهن) [واگن‌ها] به خط کردن، ردیف کردن

marshal *sb* **into / out of / past** *sth* *vt* به بیرونِ / درونِ / پیشِ ... هدایت کردن، به بیرونِ / به درونِ / پیشِ ... راهنمایی کردن

marshalling yard /ˈmɑːʃlɪŋ jɑːd/ *n* (راه‌آهن) محوّطهٔ راه‌اندازی، محوّطهٔ خطبندی؛ محوّطهٔ بارگیری

marsh gas /'mɑ:ʃ gæs/ *n* گازِ مرداب، دَم، (گازِ) متان

marshland /'mɑ:ʃlænd/ *n* زمینِ باتلاقی، زمینِ لجن‌زار

marshy /'mɑ:ʃɪ/ (*comp* **marshier**, *super* **marshiest**) *adj* ۱. باتلاقی ۲. (مربوط به) باتلاق

marshmallow /ˌmɑ:ʃ'mæləʊ, (US) 'mɑ:rʃməlәʊ/ *n* ۱. (گیاه) ختمی ۲. (شیرینی) باسلقِ ختمی؛ شیرهٔ ختمی

marsupial /mɑ:'su:pɪəl/ *adj* ۱. (جانورشناسی) (مربوط به) کیسه‌داران *n* ۲. (جانورِ) کیسه‌دار

mart /mɑ:t/ *n* ۱. (ادبی) بازار، بازارگاه ۲. مرکزِ خرید، مرکزِ مبادلات ۳. سالنِ حراج، تالارِ حراج

marten /'mɑ:tɪn, (US) -tn/ *n* ۱. سَمور، دَله ۲. پوستِ سمور، پوستِ دَله

martial /'mɑ:ʃl/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) جنگ، جنگی ۲. شجاع، دلیر، سلحشور

show a martial spirit شجاعت از خود نشان دادن، دلیری نشان دادن

martial arts /ˌmɑ:ʃl 'ɑ:ts/ *npl* فنونِ رزمی، ورزش‌های رزمی

martial law /ˌmɑ:ʃl 'lɔ:/ *n* حکومت نظامی

declare martial law اعلامِ حکومت نظامی کردن، حکومت نظامی اعلام کردن

be under martial law تحتِ حکومت نظامی بودن

martially /'mɑ:ʃəlɪ/ *adv* شجاعانه، دلیرانه، با شجاعت

Martian /'mɑ:ʃn/ *n* ۱. مریخی، اهلِ مریخ، موجودِ مریخی *adj* ۲. (مربوط به) مریخ

martin /'mɑ:tɪn, (US) -tn/ *n* چلچله (دمگاه سفید)

martinet /ˌmɑ:tɪ'net, (US) -tn'et/ *n* آدمِ سخت‌گیر، آدمِ مقرّراتی، آدمِ خشک

martini /mɑ:'ti:nɪ/ *n* (مشروب) مارتینی

martyr /'mɑ:tə(r)/ *n* ۱. (مذهب و غیره) شهید *vt* ۲. به شهادت رساندن، شهید کردن ۳. (در آمریکا) شکنجه دادن، آزار رساندن به *vi* ۴. شهید شدن، به شهادت رسیدن

die a martyr شهید شدن، به شهادت رسیدن

make a martyr of oneself از خود شهید ساختن، شهیدنمایی کردن

be a martyr to sth (محاوره) [بیماری، درد و غیره] از... رنج کشیدن، دچارِ... بودن، اسیرِ... بودن

martyrdom /'mɑ:tədəm/ *n* ۱. شهادت ۲. شهیدنمایی، مظلوم‌نمایی ۳. عذابِ الیم، رنج فراوان، زجر

martyred /'mɑ:təd/ *adj* (به طعنه) مظلوم‌نما، شهیدنما؛ مظلوم‌نمایانه

marvel /'mɑ:vl/ (*prp* **marvelling, (US) marveling,** *pt,pp* **marvelled, (US) marveled**) *n* ۱. شگفتی، معجزه، اعجاز، چیزِ شگفت‌انگیز، مایهٔ شگفتی، مایهٔ اعجاب ۲. نمونهٔ عالی، مظهر *vi* ۳. تعجّب کردن، متحیّر شدن، در شگفت بودن، حیرت کردن *vt* ۴. تعجّب کردن (که)، حیرت کردن (که)، متحیّر شدن (که)، در شگفت بودن (که)، عجب داشتن (که)

work marvels معجزه کردن

marvellous /'mɑ:vələs/ *adj* ۱. شگفت‌آور، شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز، عجیب، تعجّب‌آور ۲. (محاوره) عالی، ماه، خیلی عالی، خیلی خوب، محشر، معرکه

marvellously /'mɑ:vələslɪ/ *adv* ۱. به طورِ شگفت‌انگیزی، به نحوِ حیرت‌انگیزی ۲. (محاوره) خیلی عالی، خیلی خوب

marvelous /'mɑ:vələs/ (US) = marvellous

marvelously /'mɑ:vələslɪ/ (US) = marvellously

Marxism /'mɑ:ksɪzəm/ *n* مارکسیسم

Marxism-Leninism /ˌmɑ:ksɪzəm 'lenɪnɪzəm/ *n* مارکسیسم ـ لنینیسم

Marxist /'mɑ:ksɪst/ *n* ۱. مارکسیست، پیروِ مارکس *adj* ۲. مارکسیست؛ مارکسیستی

Marxist-Leninist /ˌmɑ:ksɪst 'lenɪnɪst/ *n,adj* مارکسیست ـ لنینیست

Mary /'meərɪ/ *n* (مذهب) مریم

marzipan /'mɑ:zɪpæn, ˌmɑ:zɪ'pæn/ *n* (شیرینیِ) مارزیپَن؛ خمیرِ بادام، مایهٔ بادام

masc /'mæskjʊlɪn/ < **masculine**

mascara /mæ'skɑ:rə, (US) -'skærə/ *n* (لوازمِ آرایش) ریمل

mascot /'mæskət, 'mæskɒt/ *n* نشانهٔ بخت، مایهٔ خوش‌شانسی؛ مایهٔ برکت، برکت

masculine /'mæskjʊlɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) مردان؛ [صدا، رفتار و غیره] مردانه، مردوار، مردمانند؛ [زن] مردصفت، مثلِ مردان ۲. (دستور) مذکّر *n* ۳. (دستور) جنسِ مذکّر؛ کلمهٔ مذکّر؛ صیغهٔ مذکّر

masculinity /ˌmæskjʊ'lɪnətɪ/ *n* مرد بودن، مردی، مردانگی

maser /'meɪzə(r)/ *n* میِزر (= تقویت‌کنندهٔ امواج مایکروویو)

mash /mæʃ/ *n* ۱. (برای چهارپایان، مرغ و غیره) نواله، خیسانده ۲. (در بریتانیا، محاوره) پوره؛ پورهٔ سیب‌زمینی ۳. خیساندهٔ مالت، خیساندهٔ جو *vt* ۴. خرد کردن، له کردن، خمیر کردن ۵. زدن، له و لورده کردن، خرد و خمیر کردن ۶. (آشپزی) پوره کردن، له کردن، نرم کردن ۷. [مالت] خیساندن

masher /'mæʃə(r)/ *n* دستگاهِ پوره‌کنی، سیب‌زمینی‌کوب

mask[1] /mɑ:sk, (US) mæsk/ *n* ۱. نقاب؛ ماسک، صورتک ۲. ماسک (ضدِّ گاز) ۳. (پزشکی) ماسک، دهن‌بند ۴. قالبِ صورت ۵. سرِ روباه؛ صورتِ روباه

wear a mask نقاب زدن، ماسک زدن

under a / the mask of زیرِ نقابی از، زیرِ نقابِ؛ زیرِ پوششی از، تحتِ پوششِ

throw off one's mask چهرهٔ واقعیِ خود را نشان دادن، نقاب از چهره برداشتن

a death mask قالبِ صورتِ مرده، ماسکِ مرده

mask[2] /mɑ:sk, (US) mæsk/ *vt* ۱. [صورت] نقاب زدن بر؛ ماسک زدن به ۲. پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن؛ بروز ندادن؛ (نظامی) استتار کردن

vi ۳. نقاب زدن؛ ماسک زدن

mask sth under چیزی را زیرِ نقابِ... پوشاندن

masked /mɑ:skt, (US) mæskt/ *adj* ۱. نقاب‌دار، نقاب‌پوش؛ ماسک‌زده ۲. پوشیده، پنهان، مخفی، مستور؛ (نظامی) استتارشده

masked ball /ˌmɑ:skt ˈbɔ:l, (US) ˌmæs-/ *n* بالماسکه

masking tape /ˈmɑ:skɪŋ teɪp, (US) ˈmæs-/ *n* نوارچسب، چسبِ کاغذی

masochism /ˈmæsəkɪzəm/ *n* ۱. آزارطلبی، آزاردوستی ۲. مازوخیسم، آزارطلبیِ جنسی

masochist /ˈmæsəkɪst/ *n* ۱. آزارطلب، آزاردوست ۲. مازوخیست

masochistic /ˌmæsəˈkɪstɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) آزارطلبی، آزارطلبانه ۲. مازوخیستی

mason /ˈmeɪsn/ *n* ۱. سنگ‌تراش؛ (بنّای) سنگ‌کار؛ بنّا ۲. (با حرفِ بزرگ) فراماسون، ماسون

Mason-Dixon line /ˌmeɪsn ˈdɪksn laɪn/

the Mason-Dixon Line *n* خطِّ میسون دیکسون

(= در آمریکا، مرزِ میانِ ایالاتِ طرفدارِ برده‌داری و ایالاتِ مخالفِ برده‌داری)

Masonic /məˈsɒnɪk/ *adj* (مربوط به) فراماسون‌ها، فراماسونی، ماسونی

masonry /ˈmeɪsənrɪ/ *n* ۱. سنگ‌تراشی؛ سنگ‌کاری؛ کارِ سنگ؛ بنّایی ۲. قسمتِ سنگ‌کاری‌شده؛ سنگ ۳. (با حرفِ بزرگ) فراماسونری، ماسونیّت

masque /mɑ:sk, (US) mæsk/ *n* نمایشِ منظوم، ماسک

masquerade /ˌmɑ:skəˈreɪd, (US) ˌmæsk-/ *n* ۱. بالماسکه، جشنِ نقاب‌پوشان ۲. (مجازی) تظاهر، ظاهرسازی، فریب؛ نقاب، ظاهرِ دروغین

vi ۳. تغییرِ چهره دادن، تغییرِ قیافه دادن، به صورتِ دیگری ظاهر شدن

masquerade as نقابِ... به چهره زدن، خود را به عنوانِ... نشان دادن، خود را به هیئتِ... درآوردن، خود را... وانمود کردن، ظاهرِ... به خود گرفتن، تظاهر کردن به

mass[1] /mæs/ *n* ۱. مقدارِ زیاد، توده، انبوه، کپه، خروار، پشته، خرمن؛ [اشخاص، اتومبیل‌ها] ازدحام؛ تعدادِ زیادی، یک عالم ۲. (در جمع) توده، توده‌ها، تودهٔ مردم، انبوهِ خلق، خلایق، جماعت، عامه، عوام ۳. (فیزیک) جرم

adj ۴. همگانی، دسته‌جمعی، گروهی، جمعی، عمومی؛ توده‌ای، توده‌وار، (مربوط به) توده، (مربوط به) توده‌ها، توده‌گیر؛ انبوه، وسیع، کلان

vt ۵. کپه کردن، روی هم انباشتن، توده کردن؛ [اشخاص و غیره] جمع کردن، گرد آوردن؛ [نیروهای نظامی] متمرکز کردن

vi ۶. کپه شدن، روی هم انباشته شدن، توده شدن؛ [اشخاص و غیره] جمع شدن، گرد آمدن؛ [سربازان] متمرکز شدن

masses and masses خروارها، خروار خروار

the mass of اکثریّتِ، قاطبهٔ، اغلبِ

be a mass of پوشیده در انبوهی از... بودن، غرقِ در... بودن، سراپا... بودن

an army of such mass لشکرِ به این بزرگی

in the mass در کل، در جمع، در مجموع

on a mass scale در سطحِ وسیعی، به مقیاسِ وسیعی، به طورِ عمومی

mass[2] /mæs/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) ۱. (در کلیسای کاتولیک) عشای ربّانی، قُدّاس، مَس ۲. (موسیقی) مَس

go to mass در (آیینِ) عشای ربّانی شرکت کردن، به عشای ربّانی رفتن

hear mass در عشای ربّانی حضور یافتن / شرکت کردن

say a mass (for sb / sth) عشای ربّانی (به خاطرِ کسی / چیزی) برپا کردن

massacre /ˈmæsəkə(r)/ *n* ۱. کشتار (دسته‌جمعی)، قتلِ‌عام ۲. (محاوره، ورزش، سیاست و غیره) شکستِ جانانه، شکستِ سنگین

vt ۳. کشتار کردن، قتلِ‌عام کردن ۴. (محاوره) حسابی شکست دادن، تار و مار کردن، دمار از روزگارِ... درآوردن، مالاندن

massage /ˈmæsɑ:ʒ, (US) məˈsɑ:ʒ/ *n* ۱. ماساژ، مشت و مال

vt ۲. ماساژ دادن، مشت و مال دادن، ورزش دادن؛ (مجازی) تسکین دادن، آرامش بخشیدن، التیام دادن ۳. [کرم، پماد و غیره] مالیدن به، به خوردِ... دادن

massage parlor /ˈmæsɑ:ʒ pɑ:lə(r), (US) məˈsɑ:ʒ/ (US) = massage parlour

massage parlour /'mæsɑ:ʒ pɑ:lə(r), (US) mə'sɑ:ʒ/
n عشرت‌خانه، عشرتکده

mass communication /ˌmæs kəmju:nɪ'keɪʃn/
n ارتباطِ گروهی، ارتباط‌جمعی، ارتباطِ عمومی

masseur /mæ'sɜ:(r)/ *n* ماساژدهنده (مرد)، ماساژور

masseuse /mæ'sɜ:z/ *n* ماساژدهنده (زن)، ماساژور

massif /mæ'si:f/ *n* (جغرافی) کوهستان، کوه‌زار، گرانکوه

massive /'mæsɪv/ *adj* ۱. [کوه، بنا و غیره] عظیم، بزرگ، گنده، حجیم؛ سنگین؛ غول‌آسا، غول‌پیکر؛ [افزایش، کمک و غیره] چشمگیر، قابلِ‌ملاحظه؛ [مقدار] زیاد، کلان ۲. [حمله، مطالعه و غیره] وسیع، گسترده، همه‌جانبه، فراگیر ۳. [خصوصیات] برجسته؛ [پیشانی] بزرگ ۴. یکدست، یکپارچه

massively /'mæsɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ غول‌آسایی ۲. به طورِ گسترده‌ای، به طورِ وسیعی، به طورِ همه‌جانبه‌ای، در مقیاسِ وسیعی ۳. به شدت، حسابی، خیلی

massiveness /'mæsɪvnɪs/ *n* ۱. [کوه و غیره] بزرگی، عظمت، عظیم بودن، گندگی، حجیم بودن؛ [مقدار] زیادی، کلانی ۲. [حمله و غیره] وسعت، گستردگی، فراگیری ۳. یکدستی، یکپارچگی

mass media /ˌmæs 'mi:dɪə/ *npl* رسانه‌های گروهی، وسایلِ ارتباط‌جمعی

mass meeting /ˌmæs 'mi:tɪŋ/ *n* اجتماعِ عمومی؛ تظاهرات

mass observation /ˌmæs ɒbzə'veɪʃn/ *n* مطالعهٔ توده‌ها، توده‌کاوی

mass-produce /ˌmæs prə'dju:s, (US) prə'du:s/
vt [کالا] تولیدِ انبوه کردن، (کلان) زدن

mass production /ˌmæs prə'dʌkʃn/ *n* تولیدِ انبوه، تولیدِ کلان

massy /'mæsɪ/ *adj* حجیم، بزرگ، گنده

mast[1] /mɑ:st, (US) mæst/ *n* ۱. (دریانوردی، برق، رادیو، تلویزیون) دکل، دیرک ۲. میله (پرچم)، چوب (پرچم) ۳. (دریانوردی) تیرِ مهار، پایهٔ مهار، ستونِ مهار

sail before the mast کارگرِ معمولیِ کشتی بودن

at half-mast → half-mast

nail one's colours to the mast → colour[1]

mast[2] /mɑ:st, (US) mæst/ *n* ۱. میوهٔ بلوط، دانهٔ بلوط ۲. میوهٔ راش، دانهٔ راش

mastectomy /mæ'stektəmɪ/ *n* (پزشکی) پستان‌برداری

master[1] /'mɑ:stə(r), (US) 'mæs-/ *n* ۱. ارباب، آقا؛ رئیس؛ کارفرما؛ استاد، استادکار ۲. آقای خانه، صاحبِ خانه، خداوندگارِ خانه ۳. [کشتیِ تجاری] ناخدا، کاپیتان ۴. [سگ، اسب و غیره] صاحب ۵. (آموزشی) معلّم، آموزگار، دبیر (مرد)؛ [رقص، سواری و غیره] معلّم، استاد، مربّی (مرد) ۶. (با حرفِ بزرگ) حضرتِ مسیح؛ خداوند ۷. (دانشگاه، با حرفِ بزرگ) (درجهٔ) فوقِ‌لیسانس، (دارندهٔ درجهٔ) کارشناسیِ ارشد؛ فوقِ‌لیسانسیه، کارشناسِ ارشد ۸. (همراه با اسمِ پسر) جوان، آقا < Master Charles Smith > ۹. (با حرفِ بزرگ) [مدرسه، کالج] مدیر، رئیس ۱۰. (هنر) استاد؛ کارِ استاد ۱۱. (صفت‌گونه) استاد، استادکار، ماهر؛ [علاقه، فکر، کلید و غیره] اصلی، عمده، مهمترین ۱۲. مرشد، پیر ۱۳. نسخهٔ اصلی، کپیِ اصلی

I'm the master now. حالا من دستور می‌دهم.

be one's own master آقای خود بودن، اربابِ خود بودن، برای خود کار کردن

serve two masters دودوزه بازی کردن، دو رویی نشان دادن، شریکِ دزد و رفیقِ قافله بودن

like master like man → like[1]

one's lord and master → lord

Master of the Horse میرآخور، مهتر

Master of foxhounds سگ‌بان، سگ‌بند

be master in one's own house اختیارِ خانهٔ خود را داشتن، صاحبِ اختیارِ خانهٔ خود بودن

be master of sth اختیارِ چیزی را در دست داشتن، بر چیزی مسلّط بودن، بر چیزی تسلّط داشتن؛ چیزی را خوب دانستن، بر چیزی احاطه داشتن، در چیزی استاد بودن؛ چیزی را در اختیار داشتن، صاحبِ چیزی بودن، خداوندگارِ چیزی بودن

make oneself master of sth اختیارِ چیزی را در دست گرفتن، بر چیزی مسلّط شدن، بر چیزی تسلّط یافتن؛ چیزی را خوب یاد گرفتن، بر چیزی احاطه یافتن، در چیزی استاد شدن، در چیزی تبحّر یافتن؛ چیزی را در اختیار گرفتن، صاحبِ چیزی شدن، خداوندگارِ چیزی شدن

Master's درجهٔ فوقِ‌لیسانس، درجهٔ کارشناسیِ ارشد

Master of Arts ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ ادبیات و علومِ انسانی، (درجهٔ) فوقِ‌لیسانسِ ادبیات و علومِ انسانی ۲. کارشناسِ ارشدِ ادبیات و علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ‌لیسانسِ ادبیات و علومِ انسانی

Master of Science ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ علوم، (درجهٔ) فوقِ‌لیسانسِ علوم ۲. کارشناسِ ارشدِ علوم، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ‌لیسانسِ علوم

masters and misses جوان‌ترها، پسرها و دخترها

old masters نقّاشانِ بزرگ؛ آثارِ نقّاشانِ بزرگ

master[2] /'mɑ:stə(r), (US) 'mæs-/ *vt* ۱. [شخص، احساسات و غیره] مسلّط شدن بر، در اختیارِ خود گرفتن، اختیارِ... را به دست گرفتن، تسلّط یافتن بر، کنترل کردن، مهار کردن؛ [حیوان] رام کردن؛ [مشکلات و غیره] غلبه کردن بر، فائق آمدن بر، رفع

کردن، سوار بر...شدن ۲. استاد شدن در، استادی یافتن در، تبحّر یافتن در، متبحّر شدن در ۳. خوب یاد گرفتن، خوب فهمیدن، خوب دریافتن

master-at-arms /ˌmɑːstər ət ˈɑːmz, (US) ˌmæs-/
n پلیسِ کشتی، مأمورِ انتظاماتِ کشتی

master class /ˈmɑːstə klɑːs, (US) ˈmæstər klæs/
n درسِ استاد، محضرِ استاد

master copy /ˈmɑːstə kɒpɪ, (US) ˈmæs-/ *n* نسخهٔ اصل

masterful /ˈmɑːstəfl, (US) ˈmæs-/ *adj* ۱. رئیس‌مآب، ریاست‌مآب، مثلِ یک رئیس، ارباب‌منش؛ [رفتار، صدا و غیره] آمرانه، تحکّم‌آمیز، رئیس‌مآبانه ۲. ماهر، استاد؛ [عمل] ماهرانه، استادانه

masterfully /ˈmɑːstəfəlɪ, (US) ˈmæs-/ *adv* ۱. مثلِ یک رئیس، رئیس‌مآبانه، آمرانه، تحکّم‌آمیز ۲. استادانه، با استادی، با مهارت، ماهرانه

master-key /ˈmɑːstə kiː, (US) ˈmæs-/ *n* شاه‌کلید

masterless /ˈmɑːstəlɪs, (US) ˈmæs-/ *adj* ۱. [سگ و غیره] بی‌صاحب، ولگرد ۲. (کهنه) [کودک] بی‌کس، آواره ۳. (کهنه) نافرمان، طاغی، سرکش

masterly /ˈmɑːstəlɪ, (US) ˈmæs-/ *adj* ۱. استادانه، ماهرانه، چیره‌دستانه، زبردستانه ۲. استاد، ماهر، قابل، زبردست، توانا

mastermind /ˈmɑːstəmaɪnd, (US) ˈmæs-/
vt ۱. طرّاحی کردن، طرحِ...را ریختن، مغزِ متفکرِ...بودن، طرّاحِ اصلیِ...بودن
n ۲. مغزِ متفکر، طرّاحِ اصلی، عقلِ کل، مغز

Master of Ceremonies /ˌmɑːstər əv ˈserɪmənɪz, (US) ˌmæstər əv ˈserɪməʊnɪz/ *n* رئیسِ تشریفات

masterpiece /ˈmɑːstəpiːs, (US) ˈmæs-/ *n* شاهکار

master-plan /ˈmɑːstə plæn, (US) ˈmæs-/ *n* طرحِ جامع، برنامهٔ همه‌جانبه

Master's degree /ˈmɑːstəz dɪgriː, (US) ˈmæs-/
n درجهٔ کارشناسیِ‌ارشد، درجهٔ فوقِ‌لیسانس

mastership /ˈmɑːstəʃɪp, (US) ˈmæs-/ *n* ۱. سروری، سیادت، سلطه، آقایی، تسلّط، اِشراف؛ کنترل، نظارت ۲. (آموزشی) ریاست، مدیریّت؛ معلّمی، آموزگاری، استادی

masterstroke /ˈmɑːstəstrəʊk, (US) ˈmæs-/ *n* کارِ استادانه، هنرنمایی، شاهکار

mastery /ˈmɑːstərɪ, (US) ˈmæs-/ *n* ۱. استادی، تبحّر، مهارت، خبرگی ۲. برتری، تفوّق، تسلّط، سلطه

get mastery of مسلّط شدن بر، تحتِ کنترل گرفتن، در دست گرفتن؛ [حیوان] رام کردن

masthead /ˈmɑːsthed, (US) ˈmæs-/ *n* ۱. سرِ دکل ۲. (روزنامه) سرصفحه

mastic /ˈmæstɪk/ *n* کُندرِ رومی، مَصطکی؛ درختِ کُندرِ رومی، درختِ مَصطکی

masticate /ˈmæstɪkeɪt/ *vt* (رسمی) جویدن

mastication /ˌmæstɪˈkeɪʃn/ *n* (عملِ) جویدن

mastiff /ˈmæstɪf/ *n* سگِ نگهبان

mastodon /ˈmæstədɒn/ *n* ۱. (جانور) ماستودون، غولْفیل ۲. آدمِ غول‌پیکر، آدمِ غول‌مانند

mastoid /ˈmæstɔɪd/ *n* ۱. (کالبدشناسی) زائدهٔ پستانی، استخوانِ پس‌گوشی
adj ۲. (کالبدشناسی) پستانی، (مربوط به) زائدهٔ پستانی، پس‌گوشی

mastoiditis /ˌmæstɔɪˈdaɪtɪs/ *n* (پزشکی) ورمِ زائدهٔ پستانی، ماستوئیدیت

masturbate /ˈmæstəbeɪt/ *vi* ۱. استمنا کردن، جَلق زدن
vt ۲. استمنا کردن با، جَلق زدن با

masturbation /ˌmæstəˈbeɪʃn/ *n* استمنا، جَلق

masturbatory /ˌmæstəˈbeɪtərɪ, (US) -bəˈtɔːrɪ/
adj استمنایی

mat[1] /mæt/ (*prp* **matting**, *pt,pp* **matted**)
n ۱. (به عنوانِ زیرانداز) پلاس، حصیر، بوریا ۲. (ورزش) تشک ۳. پادری، دم‌دری، کفش‌پاک‌کن ۴. لاستیکِ کفِ ماشین، کف‌پوشِ ماشین ۵. زیرگلدانی؛ زیرلیوانی؛ زیربشقابی؛ زیردیگی ۶. [مو، پشم و غیره] گوریدگی، گلوله‌شدگی
vt ۷. با پلاس پوشاندن، پلاس انداختن کفِ؛ حصیر انداختن کفِ ۸. [مو، پشم و غیره] گوریده کردن، کُرک کردن، نمدی کردن، گلوله‌گلوله کردن
vi ۹. [مو، پشم و غیره] گوریده شدن، کُرک شدن، نمدی شدن، گلوله‌گلوله شدن

have sb on the mat (محاوره) کسی را بازخواست کردن، کسی را مؤاخذه کردن

a mat of hair موی کرک، موی گوریده

mat[2] /mæt/ *adj* [رنگ، سطح] مات، بی‌جلا

matador /ˈmætədɔː(r)/ *n* گاوباز، ماتادور

match[1] /mætʃ/ *n* ۱. چوب کبریت؛ (نیز در جمع) کبریت ۲. (نظامی) فتیله

safety matches کبریتِ بی‌خطر

strike a match کبریت زدن

a box of matches قوطی کبریت

a book of matches کبریتِ بغلی

match[2] /mætʃ/ *n* ۱. (ورزش) مسابقه، بازی ۲. حریف، طرف (مقابل)، هماورد، رقیب ۳. (کهنه) ازدواج؛ همسر، جفت ۴. (برای ازدواج) آدمِ مناسب، موردِ خوب ۵. نظیر، همانند، جفت، لنگه

find / meet one's match با حریفِ خود روبرو شدن

be up against more than one's match سر و کارِ کسی با حریفی زورمندتر از خودش افتادن

be no match for sb حریفِ کسی نبودن، از پسِ کسی برنیامدن

They decided to make a match of it. تصمیم گرفتند ازدواج / عروسی کنند.

be a good match [رنگ‌ها، لباس‌ها و غیره] به هم آمدن، با هم خواندن، با هم جور بودن، با هم هماهنگ بودن

They're a good match. زوجِ خوبی هستند. جفتِ خوبی هستند. مناسبِ هم هستند.

make a good match برای هم جفتِ مناسبی بودن، زوجِ خوبی شدن

the man of the match → man[1]

the whole shooting match → whole

match[3] /mætʃ/ *vt* ۱. حریفِ ... بودن، رقیبِ ... بودن، از پسِ ... برآمدن، برابری کردن با، رقابت کردن با، به پای ... رسیدن ۲. با ... جور بودن، به ... آمدن، به ... خوردن، با ... خواندن، با ... دمساز بودن، هم‌سنگِ ... بودن، با ... مطابقت داشتن ۳. مشابهِ ... را پیدا کردن، نظیرِ ... را پیدا کردن، همانندِ ... را پیدا کردن، مثلِ ... را پیدا کردن ۴. جفت کردن (با هم)، جور کردن، کنارِ هم گذاشتن، کنارِ هم چیدن، (با هم) جفت و جور کردن

vi ۵. با هم جور بودن، به هم آمدن، به هم خوردن، با هم خواندن، با هم دمساز بودن، هم‌سنگِ هم بودن، با هم مطابقت داشتن

Can you match that story? می‌توانی داستانی به خوبیِ آن داستان بگویی؟ می‌توانی با این قصه رقابت کنی؟

match *sb / sth* **against / with** *sb / sth*

vt مقابلِ ... گذاشتن، رویاروی ... گذاشتن، به جانِ ... انداختن، به رقابت با ... واداشتن

match (*sth*) **up** *vt* ۱. مشابهِ / نظیرِ ... را پیدا کردن، همانندِ / مثلِ ... را پیدا کردن ۲. همرنگ کردن با، جور کردن با، هماهنگ کردن با، متناسب کردن با

vi ۳. جفت کردن (با هم)، جور کردن، کنارِ هم گذاشتن / چیدن، (با هم) جفت و جور کردن

match up to *sb / sth* *vt* حریفِ ... بودن، رقیبِ ... بودن، از پسِ ... برآمدن، برابری کردن با، رقابت کردن با، به پای ... رسیدن

matchbox /ˈmætʃbɒks/ *n* قوطی کبریت

matchet /ˈmætʃɪt/ = machete

matchless /ˈmætʃlɪs/ *adj* بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌رقیب، بی‌مانند، غیرقابلِ‌رقابت

matchlock /ˈmætʃlɒk/ *n* تفنگِ فتیله‌ای، سرپرِ فتیله‌ای

matchmaker /ˈmætʃmeɪkə(r)/ *n* واسطهٔ ازدواج، رابطِ ازدواج، دلالِ ازدواج

matchmaking /ˈmætʃmeɪkɪŋ/ *n* (در ازدواج) وساطت، واسطه‌گری، دلالی

match-point /ˌmætʃ ˈpɔɪnt/ *n* (تنیس و غیره) پوئنِ نهایی، امتیازِ برنده

matchstick /ˈmætʃstɪk/ *n* چوب کبریت

cut sth into matchsticks چیزی را باریک‌باریک بریدن

matchwood /ˈmætʃwʊd/ *n* ۱. چوبِ مناسبِ کبریت ۲. تراشهٔ چوب، تریشه؛ خرده چوب

smash sth to matchwood چیزی را خرد و خاکشیر کردن، چیزی را تکه‌تکه کردن

mate[1] /meɪt/ *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) دوست، رفیق، یار؛ همکار، هم‌ردیف، هم‌قطار؛ (در ترکیب) هم‌ـ < class-mates >؛ (عامیانه، در خطاب) داداش، رفیق ۲. (دریانوردی) معاونِ ناخدا ۳. دستیار، معاون، وردست، کمک‌کار، کمک‌ـ < the cook's mate > ۴. [حیوان، پرنده] جفت ۵. (محاوره) همسر، شریکِ زندگی؛ شوهر؛ زن

mate[2] /meɪt/ *vt* ۱. [حیوانات، پرندگان] جفت کردن، تنگِ هم انداختن

vi ۲. جفت‌گیری کردن

mate[3] /meɪt/ *n* ۱. (شطرنج) مات، کیش‌مات، شه‌مات

vt ۲. مات کردن، شه‌مات کردن

maté /ˈmɑːteɪ/ *n* ۱. برگِ خاس (آمریکایی) ۲. چایِ خاس

mater /ˈmeɪtə(r), ˈmɑː-/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) مادر

material[1] /məˈtɪərɪəl/ *adj* ۱. مادّی، (مربوط به) مادّه ۲. جسمانی، جسمی، (مربوط به) بدن؛ این جهانی، زمینی، خاکی ۳. (نیز حقوق) اساسی، اصلی، مهم، عمده، بنیادی، ضروری ۴. (فلسفه) مادّی، عنصری، هیولایی

a material noun (دستور) اسمِ ذات

material[2] /məˈtɪərɪəl/ *n* ۱. مادّه؛ (در جمع) مواد ۲. پارچه ۳. (در جمع) ابزار، وسایل، مصالح ۴. (رادیو، تلویزیون، روزنامه و غیره) مواد، مطلب، مطالب، اطلاعات، داده ۵. (برای کاری) آدمِ مناسب

raw materials موادِ خام

writing materials نوشت‌افزار، لوازمِ تحریر

He is not university material at all. به دردِ دانشگاه نمی‌خورد. مالی نیست که به دردِ دانشگاه بخورد.

materialisation /məˌtɪərɪəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = materialization

materialise /məˈtɪərɪəlaɪz/ = materialize

materialism /məˈtɪərɪəlɪzəm/ *n* ۱. (فلسفه) ماتریالیسم، مادیّت، مادّه‌گرایی، اصالتِ مادّه ۲. (به طعنه) گرایشِ به مادّیات، مادّی‌گری

materialist /məˈtɪərɪəlɪst/ *n* ۱. ماتریالیست، مادّه‌گرا، پیروِ اصالتِ مادّه؛ (در جمع) مادّیون ۲. اهلِ مادّیات، آدمِ مادّی

materialistic /məˌtɪərɪəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. [شخص] مادّی، اهلِ مادّیات؛ [زندگی] مبتنی بر مادّیات ۲. مادّه‌گرایانه، مبتنی بر اصالتِ مادّه، ماتریالیستی

materialistically /məˌtɪərɪəˈlɪstɪklɪ/ *adv* ۱. از دیدِ مادّیات، به لحاظِ مادّیات ۲. از دیدِ ماتریالیسم، به لحاظِ مادّه‌گرایی

materialization /məˌtɪərɪəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تحقّق، عینیت، شکل‌گیری، صورت‌بندی ۲. تجسّد، ظهور، تجلّی، تعیّن ۳. تظاهر (بیرونی)، تجسّم

materialize /məˈtɪərɪəlaɪz/ *vi* ۱. [آرزو، نقشه و غیره] تحقّق یافتن، عینیت یافتن، عملی شدن؛ [اندیشه‌ها] شکل گرفتن، به جایی رسیدن؛ [حادثه] اتّفاق افتادن، رخ دادن، پیش آمدن ۲. [شخصِ مرده یا غایب] ظاهر شدن، پدیدار شدن، حاضر شدن ۳. (محاوره) [شخص، اتوبوس و غیره] سر و کلّهٔ ... پیدا شدن
vt ۴. تحقّق بخشیدن، عملی کردن، جامهٔ عمل پوشاندن به، واقعیّت بخشیدن به

He failed to materialize. نتوانست بیاید. حاضر نشد. نیامد.

materially /məˈtɪərɪəlɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ مادّی ۲. به لحاظِ محتوا، به لحاظِ جوهر ۳. اساساً، عمدتاً، به طورِ بنیادی ۴. به طورِ قابلِ‌ملاحظه‌ای

maternal /məˈtɜːnl/ *adj* ۱. مادرانه، مادروار؛ (مربوط به) مادران ۲. مادری، (مربوط به) مادر

be maternal to مادرانه رفتار کردن با، مثلِ مادر بودن برای

maternally /məˈtɜːnəlɪ/ *adv* ۱. مادرانه، مثلِ مادران ۲. از طرفِ مادر

maternity /məˈtɜːnətɪ/ *n* ۱. (حالتِ) مادری ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) آبستنی، (مربوط به) حاملگی، (مربوط به) بارداری؛ (مربوط به) زایمان

a maternity ward بخشِ زایمان

a maternity hospital زایشگاه

maternity leave /məˈtɜːnətɪ liːv/ *n* مرخصیِ زایمان

maternity pay /məˈtɜːnətɪ peɪ/ *n* حقوقِ زمانِ زایمان

matey /ˈmeɪtɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] خودمانی، نزدیک، ندار، رفیق، ایاق؛ دوستانه

math /mæθ/ (**US**) = maths

mathematical /ˌmæθəˈmætɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) ریاضیات، ریاضی ۲. بسیار دقیق، خیلی دقیق

mathematically /ˌmæθəˈmætɪklɪ/ *adv* به لحاظِ ریاضیات

He is mathematically inclined. به ریاضیات علاقه دارد. گرایشِ عمدهٔ او به ریاضیات است. استعدادِ ریاضی دارد.

mathematician /ˌmæθəməˈtɪʃn/ *n* ریاضیدان، عالِمِ ریاضی

mathematics /ˌmæθəˈmætɪks/ *n* ریاضیات، ریاضی

maths /mæθs/ < **mathematics** *n* (محاوره) ریاضی

matinée /ˈmætɪneɪ, (US) ˌmætnˈeɪ/ *n* (سینما) سئانسِ عصر؛ (تئاتر) اجرای عصر

matinee /ˈmætɪneɪ, (US) ˌmætnˈeɪ/ = matinée

matinée idol /ˈmætɪneɪ aɪdl, (US) ˌmætnˈeɪ/ *n* (کهنه، تئاتر) هنرپیشهٔ محبوب (زنان)، بتِ زنان

mating /ˈmeɪtɪŋ/ *n* جفت‌گیری

the mating season فصلِ جفت‌گیری

matins /ˈmætɪnz, (US) -tnz/ *npl* (مذهب) نمازِ صبح، مراسمِ صبحگاهی، نیایشِ صبحگاهی

matriarch /ˈmeɪtrɪɑːk/ *n* ۱. (زن) رئیسِ خانواده، مادر؛ [قبیله] رئیس ۲. گیس‌سفید، بانوی بزرگ

matriarchal /ˌmeɪtrɪˈɑːkl/ *adj* (مربوط به) مادرسالاری، (مربوط به) زن‌سالاری؛ مادرسالار، زن‌سالار؛ [رفتار و غیره] مادرسالارانه، زن‌سالارانه

matriarchy /ˈmeɪtrɪɑːkɪ/ *n* مادرسالاری، زن‌سالاری، مادرشاهی

matric /məˈtrɪk/ = matriculation

matrices /ˈmeɪtrɪsiːz/ *pl* of **matrix**

matricide /ˈmætrɪsaɪd/ *n* ۱. مادرکُشی ۲. مادرکُش

matriculate /məˈtrɪkjʊleɪt/ *vt* ۱. به دانشگاه پذیرفتن
vi ۲. واردِ دانشگاه شدن، در دانشگاه قبول شدن؛ در امتحانِ ورودیِ دانشگاه قبول شدن؛ در دانشگاه ثبتِ‌نام کردن، نام‌نویسی کردن ۳. (کهنه، آموزشی) امتحانِ نهایی را گذراندن

matriculation /məˌtrɪkjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. ورود به دانشگاه؛ پذیرش در دانشگاه؛ ثبتِ‌نام در دانشگاه، نام‌نویسی در دانشگاه ۲. (کهنه، آموزشی) امتحانِ نهایی

matrimonial /ˌmætrɪˈməʊnɪəl/ *adj* (مربوط به) زناشویی، (مربوط به) ازدواج

matrimony /ˈmætrɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/

n (رسمی) ازدواج، زناشویی، پیوندِ زناشویی، عقدِ ازدواج، نکاح

matrix /ˈmeɪtrɪks/ (*pl* matrices, matrixes)

n ۱. چارچوب، قالب؛ بافت ۲. (فلز و غیره) قالب؛ (چاپ، کامپیوتر) ماتریس ۳. (زمین‌شناسی) هرزه‌سنگ ۴. منشأ، مبدأ، خاستگاه، سرچشمه ۵. (ریاضی) جدولِ ارقام، ماتریس؛ (زبان‌شناسی) جدولِ مشخصات ۶. شبکه ۷. (زیست‌شناسی) مادهٔ میان‌سلّولی ۸. (زیست‌شناسی) بافتِ زایشی

matron /ˈmeɪtrən/ *n* ۱. (در مدرسه و غیره) خدمتگزار (زن)، فرّاش (زن) ۲. (در بیمارستان، خانهٔ سالمندان و غیره) مدیرهٔ داخلی؛ سرپرستار ۳. خانمِ بزرگ، بانوی خانواده، گیس‌سفید؛ زنِ سالمند

matronly /ˈmeɪtrənlɪ/ *adj* ۱. [شخص] خانم‌بزرگ‌مآب، گیس‌سفید؛ [رفتار] (مربوط به) خانم‌بزرگ‌ها، (مربوط به) گیس‌سفیدها؛ باوقار، متشخّص، متین، موقر، جاافتاده ۲. (در بیمارستان و غیره) (مربوط به) مدیره‌های داخلی؛ سرپرستاری

matron of honour /ˌmeɪtrən əv ˈɒnə(r)/

n بانوی ساقدوش

matt /mæt/ = mat²

matte /mæt/ = mat²

matted /ˈmætɪd/ *adj* [مو و غیره] گوریده، کُرک‌شده، گلوله‌گلوله، نَمدی‌شده

matter¹ /ˈmætə(r)/ *n* ۱. ماده؛ مواد؛ (فلسفه) مادّه، هیولی، مایه ۲. (رسمی) [کتاب، سخنرانی و غیره] موضوع، محتوا، مضمون ۳. مطلب، مطالب ۴. قضیّه، مسئله، کار، امر، چیز، موضوع ۵. اهمیّت، اعتبار ۶. (پزشکی) چرک، چرک و خون، فساد

a matter of seconds / metres / ...
۱. کمتر از چند ثانیه / متر / ... ۲. بیش از چند ثانیه / متر / ...

organic matter موادِ آلی

inorganic matter موادِ غیرآلی

reading matter مطالبِ خواندنی، خواندنی‌ها

postal matter نامه‌های پُستی، مراسلات؛ بسته‌های پُستی؛ چیزهای پُست‌کردنی

printed matter (روی بسته‌های پُستی) مطبوعات

a matter of course امرِ عادی

as a matter of course خودبه‌خود، به طورِ طبیعی

It's a matter of opinion. عقیده‌ها در این باره مختلف است. بسته به عقایدِ مختلفِ اشخاص است. از آدم تا آدم فرق می‌کند.

It's a matter of habit. بسته به عادت است. عادت‌ها فرق می‌کند.

as a matter of fact در واقع، در واقعِ امر، در حقیقت، حقیقت این است که، خوب بخواهید بدانید...

for that matter; for the matter of that
در واقعِ امر، راستش را بخواهی، خودمانیم

in the matter of در موردِ، از نظرِ، به لحاظِ، در خصوصِ، در بابِ

It is not a hanging matter. جرمی نیست که مجازاتش دار زدن باشد. (مجازی) آدم که نکشته. خون که نکرده.

It's no laughing matter. شوخی نیست. جدّی است.

a matter of ۱. قریبِ، حدودِ ۲. فقط، صرفاً، تنها ۳. در ظرفِ

a matter of life and death → life

be a matter of record اظهرمن‌الشمس بودن، مشهور بودن

It's a matter of record. همه می‌دانند. قولی است که جملگی برآنند.

make matters worse کارها را مشکل‌تر کردن، مسائل را پیچیده‌تر کردن، قضایا را بغرنج‌تر کردن، کارها را خراب‌تر کردن

as a matter of به خاطرِ، به عنوانِ

It's just / only a matter of time. حتماً اتّفاق می‌افتد اما کی معلوم نیست. این‌که اتّفاق می‌افتد حتمی است اما کی معلوم نیست.

It's just a matter of practice. فقط تمرین می‌خواهد. فقط به تمرین بسته است.

be no easy matter کارِ سختی بودن، هیچ کارِ آسانی نبودن

be another / a different matter چیزِ دیگری بودن، مسئلهٔ متفاوتی بودن، حسابِ چیزی از حسابِ دیگری جدا بودن

That is another matter. این یک مسئلهٔ دیگر است. این از بحثِ ما خارج است. این دیگر مطرح نیست.

That is the end of the matter. قطعی است. مو لای درزش نمی‌رود. این حرفِ آخر است. این دیگر تغییر نمی‌کند.

the matter in hand موضوعِ در حالِ بررسی، موضوعِ مورد بحث، موضوعِ مطرح‌شده

in this matter در این مورد، در این باره، در این خصوص

The matter is closed. این مسئله خاتمه یافته است. دیگر حرفش را هم نزن.

as matters stand در وضعیّتِ کنونی؛ با توجّه به وضعِ کنونی

the matters of complaint موجباتِ گله‌گزاری، اسبابِ شکایت

mind over matter → mind¹

(It's / It makes) no matter.

با سردی، سرد، بدونِ احساس، بی‌اعتنا، بی‌تفاوت

matter-of-factness /ˌmætər əv ˈfæktnɪs/ *n* خشکی، سردی، بی‌اعتنایی، بی‌تفاوتی

Matthew /ˈmæθjuː/ *n* ۱. (اسمِ خاص) ماتیو ۲. (مذهب) متی ۳. (مذهب) انجیلِ متی

matting /ˈmætɪŋ/ *n* ۱. پَلاس؛ زیراندازِ کنفی؛ حصیر، بوریا؛ پادریِ کنفی ۲. (در بسته‌بندی) لایی کنفی

mattins /ˈmætɪnz, (US) -tnz/ = matins

mattock /ˈmætək/ *n* کلنگ (دوسر)

mattress /ˈmætrɪs/ *n* تُشک

a spring mattress تُشکِ فنری، خوشخواب

maturate /ˈmætjʊreɪt/ *vi* ۱. بالغ شدن، رشد یافتن ۲. [میوه و غیره] رسیدن، پختن ۳. [دُمل] رسیدن

maturation /ˌmætʃʊˈreɪʃn/ *n* ۱. بلوغ، رشد ۲. [میوه و غیره] رسیدن، پختن ۳. [دمل] رسیدن

mature /məˈtjʊə(r), (US) -ˈtʊər/ *vi* ۱. [حیوان، شخص] بالغ شدن، بـه سـنّ بـلوغ رسـیدن ۲. [مـیوه، گـیاه] رسیدن، پختن؛ [شراب، پنیر، غیره] عـمل آمـدن، جـا افتادن ۳. [شخصیت، سبک و غیره] شکل گرفتن، پـخته شدن، به کمال رسیدن ۴. [شخص] پخته شدن، جـا افتادن ۵. [سـفته و غـیره] مـوعدِ (پـرداختِ)... سـر رسیدن

vt ۶. [شخصیت، سبک و غیره] شکل دادن، پـخته کـردن، کمال بخشیدن به؛ [شراب، پنیر و غیره] عمل آوردن

adj ۷. [شخص] بالغ، جاافتاده، پخته ۸. [شخصیت، سبک و غـیره] پـخته، جـاافـتاده، شکـل‌گرفته، کـامل، بـه‌کـمال‌رسیده ۹. [شـراب، پـنیر و غـیره] عـمل‌آمده، رسیده، جاافتاده؛ [میوه، دانه] رسیده، پخته ۱۰. [تفکر، تأمّل] دقیق؛ [نقشه] حساب‌شده، سنجیده ۱۱. [سفته و غیره] سررسیده، که موعدش سررسیده است

of mature years / age [شخص] جاافتاده، کامل، رسیده، میانسال

maturely /məˈtjʊəlɪ, (US) -ˈtʊər-/ *adv* خیلی‌پخته، با پختگی؛ مثلِ آدم‌های بالغ

mature student /məˌtjʊə ˈstjuːdnt, (US) məˌtʊər ˈstuː-/ *n* (در بریتانیا) دانشجوی پرسن‌وسال، دانشجوی مسن

maturity /məˈtjʊərətɪ, (US) -ˈtʊə-/ *n* ۱. [شخص] بلوغ، کمال، مرحلهٔ رشد؛ پختگی، جاافـتادگی ۲. (مـالی) سررسید، موعدِ پرداخت، وعده

matutinal /məˈtjuːtɪnl, (US) -ˈtuːtnl/ *adj* (رسمی) صبحگاهی، بامدادی، (مربوط به) صبح

matzo /ˈmætsəʊ/ (*pl* **matzos**) *n* (در یهودیت) نانِ فطیر، مصّا

maudlin /ˈmɔːdlɪn/ *adj* احساساتی؛ ملول، دلتنگ؛ [لحن] پر از دلتنگی

مهم نیست. اهمیّتی ندارد. مسئله‌ای نیست. فرقی نـمی کند.

no matter who هر که باشد، مهم نیست کی، صرفِ‌نظر از این‌که چه کسی باشد (که)، هر که باشد گو باش

no matter what ۱. هر چه باشد، مهم نیست چی، صرفِ‌نظر از این‌که چه چیزی باشد (که)، هرچه باشد گو باش ۲. تحتِ هر شرایطی، هر اتّفاقی که بیفتد، هـر چـه پیش بیاید

no matter where هر کجا باشد، مهم نیست کجا، صرف‌نظر از این‌که کجا باشد (که)، هر کجا باشد گو باش

no matter how هر طور شده، به هر حیله که شده، به هر طریقی

What matter? چه اهمیّتی دارد؟

What's the matter? مسئله چیست؟ موضوع از چه قرار است؟

What's the matter with him? چه‌اش است؟ چه مسئله‌ای دارد؟ مشکلش چیست؟ چه مرضش است؟

What's the matter with your hand? دستت چی شده؟ چه بلایی سرِ دستت آورده‌ای؟

What's the matter with trying to help him? کمک کردنِ بهش چه عیب دارد؟

There's something the matter with the engine. موتور یک عیبی دارد. موتور یک چیزیش شده است.

as if nothing was the matter انگار نه انگار که خیلی چیزها پیش آمده، انگار هیچ چیز نشده، انگار هیچ اتّفاقی نیفتاده

(Is there) anything the matter? چیزی پیش آمده؟ اتّفاقی افتاده؟ مسئله‌ای هست؟ چیزی شده؟

Nothing's the matter. چیزی نیست. مسئله‌ای نیست. چیزی نشده. خبری نیست.

matter[2] /ˈmætə(r)/ *vi* مهم بودن، اهمیّت داشتن، واجدِ اهمیّت بودن؛ فرق داشتن؛ فرق کردن، تفاوت کردن، توفیر کردن، تفاوت داشتن، توفیر داشتن

It doesn't matter. عیب ندارد. چیزی نیست.

It matters little. چندان اهمیّتی ندارد.

It does not matter when you go. هر وقت بروید رفته‌اید. مهم نیست کی بروید.

matter-of-course /ˌmætər əv ˈkɔːs/ *adj* عادی، طبیعی

matter-of-fact /ˌmætər əv ˈfækt/ *adj* [شخص، رفتار] خشک، سـرد، بـی‌اعـتنا، بـی‌تفاوت؛ [صـدا، لحـن] بی‌حالت، بی‌احساس؛ [گزارش] واقع‌بینانه؛ [سبک] خشک، عادی

matter-of-factly /ˌmætər əv ˈfæktlɪ/ *adv* با خشکی،

get maudlin احساساتی شدن، تو خود فرورفتن، تو هم رفتن

maul /mɔːl/ *vt* ۱. تکّه‌تکّه کردن، لت و پار کردن، تکّه و پاره کردن، له و لورده کردن ۲. اذیت کردن، آزار رساندن ۳. (مجازی) [کتاب، نویسنده] به بادِ انتقاد گرفتن، خدمتِ...رسیدن، درب و داغون کردن، به جانِ...افتادن

maulstick /ˈmɔːlstɪk/ *n* (نقاشی) چوبِ تکیه، چوبِ زیر قلم، چوبِ زیردستی

maunder /ˈmɔːndə(r)/ *vi* ۱. وِل گفتن، هرزه‌گویی کردن، پراکنده‌گویی کردن؛ مزخرف گفتن، چرت و پرت گفتن، شرّ و ور گفتن، پرت و پلا گفتن ۲. وِل گشتن، پرسه زدن، هرز گشتن ۳. پراکنده‌کاری کردن، به هر کاری تُک زدن

Maundy Thursday /ˌmɔːndɪ ˈθɜːzdɪ/ *n* (مذهب) پنجشنبهٔ مقدّس، روزِ پاشویان

Mauritania /ˌmɔːrɪˈteɪnɪə/ *n* موریتانی

Mauritius /məˈrɪʃəs/ *n* جزیرهٔ موریس

mausoleum /ˌmɔːsəˈliːəm/ *n* آرامگاه، بقعه، مقبره، مرقد

mauve /məʊv/ *n,adj* (رنگِ) ارغوانیِ روشن، قفایی، پشتِ گلی

maverick /ˈmævərɪk/ *n* (در آمریکا) ۱. گوسالهٔ بی‌صاحب، گوسالهٔ ولگرد ۲. (مجازی) (آدمِ) ناسازگار، آدمِ خودرأی، آدمِ سرکش، آدمِ تک‌رو، آدمِ خودمدار
adj ۳. خودمدار، تک‌رو، خودرأی، ناسازگار؛ [رفتار] خودمدارانه

mavis /ˈmeɪvɪs/ *n* توکای سینه‌سفید

maw /mɔː/ *n* ۱. [چهارپایان] شیردان؛ [پرنده] چینه‌دان ۲. (مجازی) دهان، کام

mawkish /ˈmɔːkɪʃ/ *adj* ۱. احساساتی، سوزناک، پرسوز و گداز؛ کودکانه ۲. بی‌مزه، بی‌روح، بی‌بو و خاصیت؛ تهوع‌آور

mawkishly /ˈmɔːkɪʃlɪ/ *adv* ۱. به طرزی احساساتی، سوزناک، پرسوز و گداز؛ کودکانه ۲. به طرزِ بی‌مزه‌ای، بی‌مزه، بی‌روح؛ به طورِ تهوع‌آوری

mawkishness /ˈmɔːkɪʃnɪs/ *n* ۱. حالتِ سوزناک، حالتِ پرسوز و گداز؛ حالتِ کودکانه ۲. بی‌مزگی، بی‌روحی؛ حالتِ تهوع‌آور

max /mæks/ < maximum *n*

maxi /ˈmæksɪ/ *n* ۱. ماکسی، لباسِ بلند؛ دامنِ بلند
adj ۲. [لباس، دامن] بلند، ماکسی

maxim /ˈmæksɪm/ *n* پند؛ قول (حکیمانه)، سخن (خردمندانه)؛ شعار؛ ضرب‌المثل، مثل

maxima /ˈmæksɪmə/ *pl* of **maximum**

maximal /ˈmæksɪml/ *adj* حدّاکثر، بیشترین حد

maximisation /ˌmæksɪmaɪˈzeɪʃn, (US) -mɪˈz-/ = maximization

maximise /ˈmæksɪmaɪz/ = maximize

maximization /ˌmæksɪmaɪˈzeɪʃn, (US) -mɪˈz-/ *n* گسترشِ هر چه بیشتر، رسیدن به حداکثر؛ به حداکثر رساندن، دستیابیِ هر چه بیشتر؛ استفادهٔ هر چه بیشتر؛ بیشینه‌سازی

maximize /ˈmæksɪmaɪz/ *vt* ۱. به حداکثر رساندن، به منتها درجه گسترش دادن، به بیشترین حدّ رساندن ۲. بیشترین استفاده را از...کردن، حداکثر استفاده را از... کردن

maximum /ˈmæksɪməm/ (*pl* **maximums, maxima**)
n ۱. حداکثر، بیشترین، بیشترین حدّ، ماکزیمم
adj ۲. حداکثرِ، بیشترین حدِّ، ماکزیمم
81 marks out of a maximum of 100 ۸۱ نمره از ۱۰۰ نمره
at the maximum تا (حداکثر)، حداکثر
to the maximum تا حداکثر، تا آنجا که میسر است، با منتها درجه (ممکن)

may[1] /meɪ/ (*pt* **might**) *auxv* ۱. بیانگرِ امکان و احتمال؛ در این حالت **might** برای آینده و **might have** برای گذشته به‌کار می‌رود؛ معادلِ ممکن بودن، احتمال داشتن، توانستن، شدن، (چه) بسا که، شاید:
That may be true. می‌تواند/ چه بسا درست باشد.
He may have believed it. ممکن است آن را باور کرده باشد.
as soon as may be به محضِ این‌که ممکن باشد، همین‌که ممکن شد، در اسرعِ وقت
be that as it may (رسمی) گیرم که چنان باشد، هر طور که باشد
You may well say so. درست است که این‌طوری بگویی.
may (as) well حق داشتن، توانستن، حق است که، درست است که
۲. بیانگرِ اجازه و درخواست؛ به صورتِ **might**، بیانگرِ تردید؛ معادلِ توانستن، اجازه داشتن:
You may come if you wish. اگر دلتان می‌خواهد می‌توانید بیایید.
May I have a word with you? اجازه می‌دهید چیزی به شما بگویم؟ می‌توانم یک چیزی بهت بگویم؟ می‌خواهم باهات حرف بزنم.
Might I see it? اجازه می‌فرمایید ببینمش؟
May I? اجازه می‌دهید؟ اجازه دارم؟
۳. به صورتِ **might**، بیانگرِ پیشنهاد؛ معادلِ خوب است، بهتر است؛ خوب بود، بهتر بود:
You might try writing to him. بهتر است برایش بنویسی.
You might have told me you weren't coming! خوب بود می‌گفتی که نمی‌آیی! لااقل می‌توانستی بگویی که نمی‌آیی!

۴. بیانگرِ بی‌اطلاعی و درخواستِ اطلاع؛ معادلِ ممکن بودن، توانستن:

چندساله می‌تواند باشد؟ *How old may she be?*

۵. بیانگرِ آرزو و امید؛ معادلِ امیدوار بودن (که)، امید است (که)، باشد (که)، (ای) کاش، آرزو کردن (که):

امیدوارم / کاش هر دو نفرتان شاد باشید! *May you both be happy!*

۶. بیانگرِ درخواست و تقاضا؛ معادلِ درخواست کردن، خواهش کردن، لطفاً:

خواهش می کنم لطفی در حقِ من بکن! *You might do me a favour.*

۷. برای التزامی کردنِ فعل، بدونِ معادلِ دقیق:

فکر می‌کنم می‌شود از تو خواست که پیشنهادِ کمک بکنی / که بهش بگویی حاضری کمکش کنی. *I think you might offer to help.*

He died so that / in order that others might live.

او مُرد تا دیگران زندگی کنند.

می‌ترسم که خبرها راست باشد. *I'm afraid the news may be true.*

نکتهٔ کاربردی:

آداب‌دانی: فعلِ معینِ **may** و صورتِ منفیِ آن، یعنی **may not** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم، مؤدبانه و به طورِ نسبتاً رسمی، درخواستِ چیزی کنیم یا اجازهٔ کاری بدهیم یا از دادنِ اجازه‌ای خودداری کنیم:

May I borrow your newspaper?

You may come if you wish.

فعلِ معینِ **may** اغلب در صورتِ نوشتاری به‌کار می‌رود:

Visitors may use the swimming-pool between 7 am and 7 pm.

Students may not use the college car park.

کودکان اغلب، به هنگامِ سخن گفتن با افرادِ بالغ، از فعلِ معینِ **may** استفاده می‌کنند:

Please may I leave the table? _ No, you may not.

باید توجه داشت که در انگلیسیِ امروزی، صورتِ کوتاه شدهٔ **mayn't**، تقریباً هیچگاه موردِ استفاده قرار نمی‌گیرد.

افعالِ معینِ **can** و **cannot** (یا **can't**) برای صدورِ اجازه یا خودداری از آن به‌کار می‌روند:

You can come with us if you want to.

You can't leave your bike there.

فعلِ معینِ **could**، که کلمه‌ای است خنثی و حالتی مؤدبانه دارد، عمدتاً به هنگامِ طرحِ یک درخواست به‌کار می‌رود:

Could I use your phone? _ Yes, of course.

هم در انگلیسیِ بریتانیایی و هم در آمریکایی، هرگاه، نسبت به تحققِ امری مطمئن نباشند، از **could** استفاده می‌کنند:

Could I possibly arrange to see the director?

صورت‌های **must not**، **mustn't** یا **not be allowed to** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند شخصی اجازهٔ انجامِ کاری را ندارد:

We mustn't wear make-up to school.

You are not allowed to smoke anywhere in the building.

فعلِ معینِ **may**، به هنگامِ سخن گفتن دربارهٔ احتمالات نیز به‌کار می‌رود.

may[2] /meɪ/ *n* (گیاه) ولیک، سرخ ولیک؛ گلِ ولیک

May /meɪ/ *n* مِه (= ماهِ پنجمِ سالِ میلادی)

maybe /ˈmeɪbiː/ *adv* شاید، ممکن است، احتمال دارد

as soon as maybe در اسرعِ وقت، همین‌که ممکن شد

that's as maybe گیرم که چنین باشد، به فرض که چنین باشد؛ خب ممکن است

نکتهٔ کاربردی:

آداب دانی: کلماتِ **maybe** و **perhaps** هر دو معنای «شاید» یا «ممکن است» را می‌رسانند؛ اما **maybe** غیررسمی‌تر است. وقتی با دوستی صحبت می‌کنیم یا برایش نامه می‌نویسیم می‌گوییم:

I'll maybe see you in August.

اما خطاب به کسی که او را به خوبی نمی‌شناسیم می‌گوییم:

Perhaps we could meet next week.

در گزارش یا در داستان می‌نویسیم:

New York is perhaps the most interesting city in the US.

و در سخنرانی‌ها می‌گوییم:

Perhaps in closing I could just thank everyone for coming.

در جملهٔ بالا کاربردِ **maybe** به جای **perhaps** خودمانی‌تر است.

نکتهٔ املایی: **maybe** وقتی به معنای «شاید» یا «ممکن است» باشد همیشه به صورتِ یک کلمهٔ واحد نوشته می‌شود:

Maybe it'll be fun.

این جمله را با جملهٔ زیر مقایسه کنید:

It may be fun.

may-beetle /ˈmeɪ biːtl/ *n* سوسکِ طلایی

may-bug /ˈmeɪ bʌɡ/ = may-beetle

May Day /ˈmeɪ deɪ/ *n* ۱. روزِ کارگر، اولِ ماهِ مه ۲. روزِ جشنِ بهاران

MayDay /ˈmeɪdeɪ/ = mayday

mayday /ˈmeɪdeɪ/ *n* (هوانوردی، دریانوردی) (پیامِ) کمک، استمداد

Mayfair /'meɪfeə(r)/ *n* محلهٔ مِیْ فِر (در لندن)

mayfly /'meɪflaɪ/ *n* پشهٔ یک‌روزه

mayhem /'meɪhem/ *n* ۱. (نیز در آمریکا، کهنه) مثله کردن؛ علیل کردن، ناقص کردن ۲. آشوب، بلوا، جنجال، غوغا، قشقرق، بی‌نظمی، درهم‌ریختگی؛ خرابی، ویرانی

mayn't /meɪnt/ = may not

mayo /'meɪəʊ/ *n* (در آمریکا، محاوره) (سُسِ) مایونز

mayonnaise /ˌmeɪə'neɪz, (US) 'meɪəneɪz/ *n* (سُسِ) مایونز

mayor /meər, (US) 'meɪər/ *n* شهردار

mayoral /'meərəl, (US) 'meɪə-/ *adj* (مربوط به) شهردار

mayoralty /'meərəltɪ, (US) 'meɪər-/ *n* ۱. دورهٔ شهرداری ۲. (منصبِ) شهرداری، مقامِ شهرداری

mayoress /meə'res, (US) 'meɪərəs/ *n* ۱. خانمِ شهردار، همسرِ شهردار ۲. شهردار (زن)

maypole /'meɪpəʊl/ *n* (در جشنِ بهاران) ستونِ رقص

May Queen /'meɪ kwiːn/ *n* ملکهٔ جشنِ بهاران

maze /meɪz/ *n* ۱. شبکهٔ پیچ‌درپیچ، دهلیزِ تودرتو، لابیرنت ۲. (مجازی) هزارتو، هزارچم، شبکهٔ پیچیده، کلافِ سردرگم ۳. (معمای) مارپیچ؛ (روان‌شناسی) ماز

be in a maze گیج بودن، سردرگم بودن، حیران بودن، سرگشته بودن، سرگردان بودن

mazed /meɪzd/ *adj* گیج، سردرگم، حیران، سرگردان، سرگشته

mazurka /mə'zɜːkə/ *n* (رقصِ) مازورکا؛ آهنگِ مازورکا

MB[1] /ˌem 'biː/ < **Bachelor of Medicine** *n* ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ پزشکی، (درجهٔ) لیسانسِ طب ۲. لیسانسیهٔ طب، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ طب

MB[2] /'megəbaɪt/ < **megabyte**

MBA /ˌem biː 'eɪ/ < **Master of Business Administration** *n* ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ مدیریتِ بازرگانی، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ مدیریتِ بازرگانی ۲. کارشناسِ ارشدِ مدیریتِ بازرگانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ مدیریتِ بازرگانی

MBE /ˌem biː 'iː/ < **Member (of the Order) of the British Empire** *n* دارندهٔ نشانِ لیاقتِ امپراتوریِ بریتانیا

MC[1] /ˌem 'siː/ < **master of ceremonies** *n* رئیسِ تشریفات

MC[2] /ˌem 'siː/ < **Member of Congress** *n* (در آمریکا) نمایندهٔ کنگره

MC[3] /ˌem 'siː/ < **Military Cross** *n* (در بریتانیا) نشانِ صلیبِ نظامی

MCC /ˌem siː 'siː/ < **Marylebone Cricket Club** *n* (در بریتانیا) کلوبِ کریکتِ مری‌له‌بون، فدراسیونِ کریکتِ بریتانیا

McCarthyism /mə'kɑːθɪɪzəm/ *n* (سیاسی) مک‌کارتیسم، چپ‌ستیزی (افراطی)، چپ‌زدایی

McCoy /mə'kɔɪ/

the real McCoy *n* (عامیانه) خودش، خودِ خودش

MCP /ˌem siː 'piː/ < **male chauvinist pig** *n* (محاوره) خوکِ مردسالار، مردسالارِ کثیف

MD[1] /ˌem 'diː/ < **Doctor of Medicine** *n* پزشک، دکتر

MD[2] /ˌem 'diː/ < **Managing Director** *n* (محاوره) مدیرعامل

MD[3] /ˌem 'diː/ < **mentally deficient** *adj* عقب‌ماندهٔ ذهنی

MDT /ˌem diː 'tiː/ < **Mountain Daylight Time** *n* (در آمریکا) وقتِ تابستانیِ کوهستانی، وقتِ کوهستانی

me[1] /miː/ *pron* ضمیرِ اولِ شخصِ مفرد در حالت‌های مفعولی، مسندی و نیز پس از حرفِ اضافه، معادلِ من، ـَم، م:

Don't hit me! مرا نزن!

Give it to me! آن را بده به من! آن را بهم بده!

Hello, it's me. سلام، منم!

نکتهٔ کاربردی:

آداب‌دانی: در محاوره، معمولاً بعد از کلماتِ as و than یا بعد از فعلِ to be و یا همراهِ and و or در هر عبارتی که فاعلِ جمله محسوب می‌شود، عمدتاً از صورت‌های me، her، him، us و them استفاده می‌کنند:

I'm not as pretty as her.

She's older than him.

It's them.

Tanya and me are off to Acapulco.

جملهٔ اخیر را حتی به این صورت نیز می‌توان بیان کرد:

Me and Tanya are off to Acapulco.

در نوشته‌های بسیار رسمی و یا بسیار کهنه ممکن است به جای صورت‌های اخیر از صورت‌های I، she، he، we و they استفاده کنند:

None was as rich as he.

استفاده از صورت‌های اخیر در محاوره غالباً بسیار رسمی جلوه می‌کند و حتی حالتی متکبّرانه به کلام می‌دهد:

It was they.

My husband and I are going to the opera.

برای پرهیز از مسئلهٔ اخیر می‌توان از شیوه‌های دیگرِ بیان استفاده کرد:

No one was as rich as he was.

They were the ones.

I am going to the opera with my husband.

me[2] /miː/ = mi

mead[1] /mi:d/ *n* شرابِ عسل، شرابِ انگبین

mead[2] /mi:d/ *n* (ادبی) مرغزار، چمن، راغ

meadow /'medəʊ/ *n* مرغزار، علف‌زار، چمن‌زار؛ مرتع

meager /'mi:gə(r)/ (**US**) = meagre

meagerly /'mi:gəlɪ/ (**US**) = meagrely

meagerness /'mi:gənɪs/ (**US**) = meagreness

meagre /'mi:gə(r)/ *adj* ۱. لاغر، نحیف، تکیده، استخوانی، نزار ۲. [غذا و غیره] کم، اندک، ناچیز؛ ناکافی؛ [زندگی] محقّر، محقّرانه

meagrely /'mi:gəlɪ/ *adv* به مقدارِ کمی، به میزانِ ناچیزی، خیلی کم، بسیار اندک؛ با خِسّت

meagreness /'mi:gənɪs/ *n* ۱. لاغری، تکیدگی، نحیف بودن ۲. کمی، اندک بودن، ناچیزی

meal[1] /mi:l/ *n* ۱. وعدهٔ غذا ۲. غذا، خوراک

have a meal غذا خوردن

make a meal of sth (محاوره) وقت و نیروی زیادی سرِ چیزی گذاشتن

a square meal → square[1]

meal[2] /mi:l/ *n* آردِ درشت، بلغور، پَلَکو

mealie /'mi:lɪ/ *n* (در آفریقای جنوبی) ۱. (در جمع) ذرّت ۲. کاکلِ ذرّت، ریشِ ذرّت

meals-on-wheels /ˌmi:lz ɒn 'wi:lz, (US) 'hwi:lz/ *npl* (سرویسِ) غذارسانی

meal-ticket /'mi:l tɪkɪt/ *n* ۱. (محاوره) وسیلهٔ امرارِ معاش، وسیلهٔ رزق‌وروزی، ممرِ معاش ۲. (در آمریکا) بنِ نهار

mealtime /'mi:ltaɪm/ *n* وقتِ غذا، موقعِ غذا خوردن

mealy /'mi:lɪ/ (*comp* **mealier**, *super* **mealiest**) *adj* ۱. (مربوط به) آرد، آردی ۲. آردمانند، مثلِ آرد، آردی؛ [میوه، سبزمینی و غیره] خشک، پودری، مثلِ آرد؛ [چهره] کک‌مکی ۳. آرددار ۴. [چهره] رنگ پریده، زردرنگ، رنگ‌باخته

mealy-bug /'mi:lɪ bʌg/ *n* (جانور، کشاورزی) شَته؛ شتهٔ مو

mealy-mouthed /ˌmi:lɪ 'maʊðd/ *adj* (به تحقیر) فاقدِ صراحتِ لهجه، مبهم‌گو، که دوپهلو حرف می‌زند

mean[1] /mi:n/ (*comp* **meaner**, *super* **meanest**) *adj* ۱. [ظاهر، خانه و غیره] پَست، مفلوک، محقّر، حقیر، فکسنی ۲. [رفتار] زشت؛ [حقه] کثیف، رذیلانه ۳. [شخص] پست، فرومایه، رذل، لئیم، ناکس، پست‌فطرت ۴. (کهنه) [شخص] بی‌اصل و نسب، بی‌سروپا، بداصل ۵. کم‌مایه، بی‌مایه، پیش‌پاافتاده، نازل ۶. خسیس، ناخن‌خشک، گدامنش، تنگ‌نظر، نظرتنگ ۷. (محاوره) خجالت‌زده، شرمنده ۸. (در آمریکا) بدطینت، بدجنس، خبیث، شرور ۹. (محاوره) قهّار، ماهر؛ ماهرانه

take a mean advantage of sb از سادگیِ کسی سوءِ استفاده کردن

You mean thing! (محاوره، در خطاب به بچّه) پدرسوخته! حرامزاده!

You were mean to me. خوب رفتاری با من نکردی. با من بد کردی.

That was mean of them. کارِ قشنگی نکردند. کارِ خوبی نکردند.

be no mean writer / golfer نویسندهٔ / گلف‌بازِ کوچکی نبودن

be no mean feat کارِ آسانی نبودن

the meanest intelligence بی‌شعورترین افراد، کم‌هوش‌ترین افراد

feel mean about sth (محاوره) از چیزی خجالت‌زده بودن، از چیزی احساسِ شرمندگی کردن

play a mean piano در پیانو استاد بودن، پیانو خوب زدن

mix a mean cocktail در کوکتل درست کردن رودست نداشتن، کوکتل خوب درست کردن

mean[2] /mi:n/ [قیمت، حرارت و غیره] متوسط

mean[3] /mi:n/ *n* ۱. متوسط، حدِ وسط، میانگین، معدل ۲. (ریاضی) معدل، میانگین

the happy / golden mean میانه‌روی، اعتدال

mean[4] /mi:n/ (*pt,pp* **meant**) *vt* ۱. نشانهٔ ... بودن، به معنیِ ... بودن، معنیِ ... را رساندن، دالّ بر ... بودن؛ دلالت کردن بر، دلالت داشتن بر؛ منتهی شدن به، در پی داشتن، به دنبال داشتن ۲. [کلمه، عبارت] معنی دادن، به معنیِ ... بودن، معنیِ ... دادن، یعنی ۳. قصد داشتن، خواستن، در نظر داشتن، خیال داشتن (که)؛ مصمّم بودن (که) ۴. اهمیّت داشتن، اعتبار داشتن، مهم بودن، ارزش داشتن، ارزیدن، به اندازهٔ ... ارزش داشتن

What does that word mean? What is meant by that word? این کلمه چه معنایی دارد؟ این کلمه یعنی چه؟

What does it mean to be free? آزاد بودن یعنی چه؟ آزاد بودن چه معنایی دارد؟

mean sth to sb [کلمه، عبارت و غیره] برای کسی آشنا بودن

What do you mean (by that)? منظورت (از این حرف) چیست؟ چه می‌خواهی بگویی؟

I meant it as a joke. منظورم شوخی بود. داشتم شوخی می‌کردم. قصدِ شوخی داشتم.

Is this figure meant to be a 1 or a 7?
آیا منظور از این رقم 1 است یا 7؟ از این رقم 1 را اراده کرده‌اند یا 7 را؟

Do you mean me? منظورت من هستم؟ با منی؟

I'm going, I mean it. دارم می‌روم، جدّی می‌گویم.دارم می‌روم، شوخی نمی‌کنم.

I mean منظورم این است که، می‌خواهم بگویم که، یعنی...

This is Herbert, I mean Humbert.
این هربرت است، نه می‌خواستم بگویم هامبرت است.

you mean (to say) می‌خواهی بگویی (که)...، یعنی می‌گویی که...، منظورت این است که...

mean business → business

mean mischief قصدِ شوخی داشتن، قصدِ بازی داشتن؛ قصدِ اذیت داشتن، قصدِ آزار داشتن

He means mischief. می‌خواهد شوخی کند. قصدِ اذیت دارد.

mean well حسن‌نیّت داشتن، نظرِ خیر داشتن، نیّتِ خوب داشتن، قصدِ بدی نداشتن

mean well by sb به کسی حسن‌نیّت داشتن

mean no harm (to) قصدی نداشتن، منظورِ بدی نداشتن، غرض و مرضی نداشتن

I meant this for my son. این را برای پسرم می‌خواستم. می‌خواستم این را به پسرم بدهم.

be meant for به دردِ...خوردن، برای...مناسب بودن، مناسبِ...بودن

be meant (to do sth) مقدّر بودن (که)

be meant to be sth معروف به...بودن، مشهور بودن که

meander /mɪ'ændə(r)/ *vi* ۱. سرگردان بودن، وِل گشتن، پرسه زدن، این طرف و آن طرف رفتن ۲. از این شاخ به آن شاخ پریدن ۳. [رودخانه، جاده] از مسیرِ پرپیچ و خمی گذشتن، پیچ خوردن و رفتن، پیچان‌پیچان پیش رفتن، پرپیچ و خم بودن
n ۴. [رودخانه] پیچ، خم، پیچش

meandering /mɪ'ændrɪŋ/ *adj* ۱. [رودخانه] پرپیچ و خم، پیچاپیچ ۲. [گزارش، سخنرانی و غیره] درهم‌جوش، قاتی، پراکنده

meanderingly /mɪ'ændrɪŋlɪ/ *adv* ۱. پیچان، پیچان و خمان ۲. [نوشتن و غیره] بی‌هدف، از این شاخ به آن شاخ، پراکنده

meanderings /mɪ'ændrɪŋz/ *npl* ۱. مسیرِ پرپیچ و خم، راهِ پرپیچ و خم؛ حرکتِ پرپیچ و خم؛ پیچ و خم‌ها ۲. پرسه، ولگردی

meanie /'mi:nɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) آدمِ پست، آدمِ پست‌فطرت، آدمِ رذل ۲. آدمِ کِنِس، آدمِ ناخن‌خشک، آدمِ خسیس؛ آدمِ بخیل، آدمِ تنگ‌نظر

meaning /'mi:nɪŋ/ *n* ۱. [کلمه، عبارت، حرکت و غیره] معنی، مفهوم، آرِش ۲. [نوشته، فیلم و غیره] معنی، پیام، حرفِ اصلی، مضمون، محتوا، مطلب، نکته ۳. اهمیّت، اعتبار، ارزش ۴. هدف، غایت ۵. قصد، نیّت، مقصود، منظور
adj ۶. بامعنی، معنی‌دار؛ پرمعنی؛ گویا

not know the meaning of the word...
اصلاً معنای کلمهٔ...را ندانستن، کلمهٔ...در قاموسِ (کسی) نبودن، ندانستن که...یعنی چه

the figurative meaning معنیِ مجازی

the literal meaning معنیِ تحت‌اللفظی؛ معنیِ حقیقی

get sb's meaning مقصودِ کسی را فهمیدن، منظورِ کسی را فهمیدن، حرفِ کسی را فهمیدن

What's the meaning of this? علّتِ این کار چیست؟ دلیلِ این کار چیست؟ معنیِ این کار چیست؟

meaningful /'mi:nɪŋfl/ *adj* ۱. [کلمه، علامت، حرکت و غیره] بامعنی، معنی‌دار، دارای معنی، که دارای معنی است ۲. [توضیح و غیره] مفهوم، قابلِ‌فهم، فهمیدنی ۳. [خنده، نگاه و غیره] بامعنی، معنی‌دار، که معنای خاصّی دارد، پرمعنی؛ گویا ۴. [رابطه، تجربه و غیره] ارزشمند، مفید، سودمند، مهم، جدّی ۵. [زندگی و غیره] هدفمند، غایتمند، باهدف

meaningfully /'mi:nɪŋfəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ قابلِ‌فهمی، به طرزی مفهوم ۲. به طرزِ معنی‌داری، با معنای خاصّی ۳. بر اساسِ قصد و هدفی؛ از روی قصد و هدفی ۴. به طورِ ارزشمندی، به‌طرزِ سودمندی

You should fill your time meaningfully.
بهتر است وقتت را صرفِ کاری / هدفی کنی.

meaningless /'mi:nɪŋlɪs/ *adj* ۱. بی‌معنی، فاقدِ معنی، بدونِ معنی ۲. بی‌ارزش، بی‌اعتبار، بی‌معنی ۳. بیهوده، بی‌هدف، عَبَث، پوچ، بی‌معنی، بی‌ثمر، بی‌حاصل

meaninglessly /'mi:nɪŋlɪslɪ/ *adv* به طورِ بیهوده‌ای، به طرزِ عَبَثی، به طورِ بی‌ثمری، به نحوِ بی‌حاصلی

meaninglessness /'mi:nɪŋlɪsnɪs/ *n* بی‌معنایی، پوچی، بی‌هدفی، بیهودگی، بی‌ثمری، بی‌حاصلی

meaningly /'mi:nɪŋlɪ/ *adv* به طورِ معنی‌داری؛ به طورِ گویایی

meanly /'mi:nlɪ/ *adv* ۱. با پستی، با فرومایگی، لئیمانه، ناجوانمردانه ۲. با خسّت، با ناخن‌خشکی، با نظرتنگی

mean-minded /,mi:n 'maɪndɪd/ *adj* کوتاه‌نظر

meanness /'mi:nnɪs/ *n* ۱. پستی، فرومایگی، ناجوانمردی، رذالت، لئامت، دنائت، پست‌فطرتی؛ حقارت؛ زشتی ۲. خسّت، ناخن‌خشکی، تنگ‌نظری، نظرتنگی

means[1] /mi:nz/ *n,npl* وسیله، طریقه، طریق، راه، شیوه، روش

meanwhile /'mi:nwaɪl, (US) -hwaɪl/ *adv* در این اثنا، در این میان، در خلالِ این، در این مدّت، در این حین، در این فاصله، در آن حال

meany /'mi:nɪ/ = meanie

measles /'mi:zlz/ *n* (پزشکی) سرخک

measly /'mi:zlɪ/ (*comp* **measlier**, *super* **measliest**) *adj* (محاوره، به طعنه) کم، ناچیز؛ بی‌ارزش، کوچک، سبک، ناقابل، بی‌قابلیّت

measurable /'meʒərəbl/ *adj* ۱. اندازه‌گرفتنی، قابل‌اندازه‌گیری، قابل اندازه گرفتن، سنجش‌پذیر، سنجیدنی ۲. مشهود، قابل‌رؤیت، قابل‌دیدن؛ قابل‌توجّه، مهم، قابل‌ملاحظه

measurably /'meʒərəblɪ/ *adv* آشکارا، به‌طورِ آشکار، به طرزِ مشهودی

measure[1] /'meʒə(r)/ *n* ۱. اندازه، مقدار، میزان، حدّ ۲. واحدِ اندازه‌گیری، مقیاس (اندازه‌گیری)، معیارِ اندازه‌گیری، میزان ۳. وسیلهٔ اندازه‌گیری؛ پیمانه، کِیل؛ متر؛ [مشروب] گیلاس، پیک، جام ۴. (مجازی) میزان، معیار، ملاک، مَحَک ۵. حدّ، حدّ و مرز، حدّ و حصر ۶. (مجلس) لایحه، طرح ۷. اقدام، کار، تمهید، تدبیر، چاره؛ طرح، برنامه ۸. (ادبیات) وزن، بحر ۹. (موسیقی) میزان ۱۰. (کهنه) (حرکاتِ) رقص

in full measure به نحوِ احسن، به بهترین نحوِ ممکن

have / receive one's / the full measure of sth → full

give short measure کم دادن

give full measure به اندازه دادن

made to measure (در بریتانیا) [لباس، کت و شلوار] دست‌دوز، سفارشی

get / take the measure of sb کسی را ارزیابی / ارزشیابی کردن، حدودِ توانایی‌های کسی را به دست آوردن

weights and measures اوزان و مقادیر

beyond measure (رسمی) بیش از حدّ، بی‌حدّ و حصر، زیاده از حدّ

in some / any measure (رسمی) تا حدّی، تا اندازه‌ای، تا حدودی

in great / large measure (رسمی) تا حدِّ زیادی

for good measure و افزون بر آن، و مضافاً، و علاوه بر آن، برای مزیدِ فایده

set measures to حدّی قائل شدن برای، حدِ... را تعیین کردن

tread a measure (with sb) (با کسی) رقصیدن، (با کسی) رقصی کردن

a means to an end وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی، وسیله

The end justifies the means. **(prov)** → end[1]

by means of (رسمی) از طریقِ، از راهِ، از رهگذرِ؛ به وسیلهٔ، به کمکِ

by all means (رسمی)مسلّماً، حتماً، البتّه، با کمالِ میل، خواهش می‌کنم

by no means; not by any means به هیچ وجه، به هیچ روی، ابداً

by no manner of means به هیچ وجهِ من‌الوجوه، اصلاً و ابداً

by some means or other به هر وسیله، به هر طریقی، بدین یا بدان وسیله، هر طور که ممکن باشد، هر طور شده

by fair means or foul از هر راهی که شده، به هر صورتی که شده، مهم نیست که چطور، به هر قیمتی (که شده)

ways and means ۱. شیوه‌ها، راه‌ها، طُرُق؛ امکانات، منابع؛ فوت و فن، رسم و راه ۲. (مالی) منابعِ (تأمینِ) بودجه، راه‌های / محل‌های تأمینِ بودجه

means[2] /mi:nz/ *npl* پول؛ ثروت، دارایی، مال، مال و منال؛ امکانات (مالی)، استطاعت، وسع؛ درآمد

a man of means آدمِ ثروتمند، آدمِ پولدار، آدمِ مرفّه

a man of your means آدمی با امکاناتِ مالیِ خودِ تو / شما

slender means امکاناتِ مالیِ اندک؛ درآمدِ کم

have private means درآمدِ خصوصی داشتن

live beyond one's means بیش از دخلِ خود خرج کردن، پا از گلیمِ خود فراتر گذاشتن

live within one's means پا از گلیمِ خود فراتر نگذاشتن، به اندازهٔ دخلِ خود خرج کردن

means test /'mi:nz test/ *n* تحقیق دربارهٔ وضعِ مالی (افراد)، برآوردِ دارایی، احصاءِ دارایی، آزمونِ وسع

means tested /'mi:nz testɪd/ *adj* مبتنی بر آزمونِ وسع، مبتنی بر ارزیابیِ امکانات، بر اساسِ بررسیِ بضاعت

meant /ment/ *pt,pp* of **mean**[4]

meantime /'mi:ntaɪm/ *adv* در این میان، در این اثنا، در خلالِ این، در (خلالِ) این مدّت، در این حین، در این فاصله، در این بین

for the meantime *n* (به وجهِ) علی‌الحساب، فعلاً

in the meantime در این میان، در این اثنا، در خلالِ این

the greatest common measure بزرگترین مقسومٌ علیهِ / بخش‌یابِ مشترک

measure² /ˈmeʒə(r)/ *vt* ۱. اندازه‌گیری کردن، اندازهٔ ... را گرفتن، اندازه گرفتن؛ پیمانه کردن، کِیل کردن ۲. (مجازی) ارزشِ ... را تعیین کردن، سبک و سنگین کردن، ارزیابی کردن، برآورد کردن

vi ۳. اندازه‌گیری کردن ۴. (در اندازه‌گیری) بودن، بالغ بودن بر < The room measures 10 metres across. >

measure one's length دراز به دراز افتادن، نقشِ زمین شدن

measure sb / sth against کسی / چیزی را سنجیدن با، مقایسه کردن با، برابر نهادن با

measure swords against / with sb با کسی دست و پنجه نرم کردن، پنجه در پنجهٔ کسی افکندن، با کسی زورآزمایی کردن

measure one's strength (with sb) (در برابرِ کسی) قدرتِ خود را آزمودن

measure *sth* **off** = **measure** *sth* **out**

measure *sth* **out** *vt* اندازه گرفتن، اندازه کردن؛ پیمانه کردن؛ وزن کردن؛ متر کردن؛ [پارچه] بریدن؛ [دارو و غیره] کشیدن؛ [مشروب و غیره] ریختن

measure (*sth*) **up** *vt* ۱. اندازه‌گیری کردن، اندازهٔ ... را گرفتن، اندازه گرفتن؛ پیمانه کردن، کِیل کردن

vi ۲. اندازه‌گیری کردن

measure up to *sth / sb* *vt* در حدِّ ... بودن، پاسخگوی ... بودن؛ [شخص] در حدِ انتظاراتِ ... بودن، انتظاراتِ ... را برآوردن، به پای ... رسیدن، برابری کردن با

measured /ˈmeʒəd/ *adj* ۱. [زمان، فاصله] اندازه‌گیری‌شده، حساب‌شده ۲. [کلمات، عبارت و غیره] حساب‌شده، سنجیده، دقیق؛ [لحن] شمرده، متین؛ [شعر] موزون

with measured steps با گام‌های موزون، با گام‌های منظم

measureless /ˈmeʒəlɪs/ *adj* بی‌اندازه، بی‌حدّ و حصر، بیش از اندازه؛ بی‌شمار، بی‌پایان؛ بی‌کران، لایتناهی

measurement /ˈmeʒəmənt/ *n* ۱. اندازه‌گیری، سنجش ۲. اندازه

measurements اندازه‌ها؛ ابعاد

measuring /ˈmeʒərɪŋ/ *adj* (مربوط به) اندازه‌گیری، برای اندازه‌گیری، مخصوصِ اندازه‌گیری

a measuring jug / cup پیمانه

a measuring glass لیوانِ مدرج

measuring tape /ˈmeʒərɪŋ teɪp/ *n* متر

meat /miːt/ *n* ۱. (آشپزی) گوشت، گوشتِ قرمز ۲. [میوه] گوشت؛ [بادام و غیره] مغز ۳. (مجازی) مایه، محتوا، مغز ۴. (کهنه) غذا، نان، خوراک

frozen meat گوشتِ منجمد / یخ‌زده

fresh meat گوشتِ تازه، گوشتِ گرم

meat and drink نان و آب، آب و غذا

be meat and drink to sb کسی با چیزی حال کردن، کسی از چیزی خوشش آمدن

One man's meat is another man's poison. (prov) سلیقه‌ها مختلف است. معشوقِ من است آنچه به نزدیکِ تو زشت است.

meatball /ˈmiːtbɔːl/ *n* (آشپزی) کوفته

meateater /ˈmiːtiːtə(r)/ *n* گوشت‌خوار

meateating /ˈmiːtiːtɪŋ/ *adj* گوشت‌خوار

meatless /ˈmiːtlɪs/ *adj* بدونِ گوشت، بی‌گوشت

meat pie /ˈmiːt paɪ/ *n* پایِ گوشت

meat-safe /ˈmiːt seɪf/ *n* قفسهٔ گوشت

meat tea /ˈmiːt tiː/ *n* عصرانه با گوشت

meaty /ˈmiːtɪ/ (*comp* **meatier**, *super* **meatiest**) *adj* ۱. [شخص، اندام] گوشتالود، چاق، فربه ۲. [غذا] گوشتی، گوشت‌دار، پرگوشت ۳. [عطر، طعم] (مربوط به) گوشت ۴. (مجازی) [کتاب، بحث] پرمایه، پرمحتوا، پرمغز، پر

Mecca /ˈmekə/ *n* ۱. مکّه ۲. (نیز با حرفِ کوچک) کعبهٔ آمال؛ قبله، قبله‌گاه، زیارتگاه

Mecca balsam بَلَسانِ مکّی

mechanic /mɪˈkænɪk/ *n* (شخص) مکانیک، تعمیرکار

mechanical /mɪˈkænɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) ماشین؛ ماشینی، مکانیکی، خودکار، اتوماتیک ۲. [شخص] فنّی، دارای اطلاعاتِ مکانیکی، که از ابزارِ فنّی سر در می‌آورد؛ [استعداد، اطلاعات] فنّی ۳. [رفتار، عمل] اتوماتیک، مکانیکی، ماشینی، ماشین‌وار، بدونِ فکر، قالبی

mechanical engineering مهندسیِ مکانیک

mechanically /mɪˈkænɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ خودکار، به طورِ اتوماتیک؛ به طورِ مکانیکی، با ماشین ۲. فنّی، از نظرِ فنّی ۳. خودبه‌خود، اتوماتیک‌وار، بدونِ فکر، بدونِ اراده، بی‌اراده، ماشینی، ماشین‌وار

I'm just not mechanically minded. من از چیزهای فنّی سر در نمی‌آورم. ذهنم فنّی کار نمی‌کند.

mechanics /mɪˈkænɪks/ *n* ۱. (علمِ) مکانیک

npl ۲. مکانیسم، روشِ کار، سازوکار، طرزِ کار، فوت و فن؛ شیوه، راه

mechanisation /ˌmekənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = mechanization

mechanise /ˈmekənaɪz/ = mechanize

mechanism /ˈmekənɪzəm/ *n* ۱. مکانیسم،

mechanism ... ساز و کار، ساخت‌وکار، طرزِ کار، روالِ کار، کار ۲. دستگاه، نظام ۳. راه، شیوه، طریق، روش، طـرز ۴. (فلسفه) ماشینیسم، ماشین‌انگاری، فلسفهٔ ماشینی

mechanistic /ˌmekəˈnɪstɪk/ *adj* (فلسفه) [نظریه، تفسیر، تبیین] مکانیکی، مـاشینی، مـاشین‌وار؛ [علم] ماشین‌بنیاد

mechanization /ˌmekənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* مـاشینی شـدن، مکـانیزه شـدن؛ مـاشینی کـردن، مکانیزه کردن؛ (نظامی) موتوریزه شدن؛ مـوتوریزه کردن

mechanize /ˈmekənaɪz/ *vt* ۱. ماشینی کردن، مکانیزه کردن؛ خودکار کردن، اتوماتیک کـردن ۲. (نظامی) موتوریزه کردن
vi ۳. ماشینی شدن، مکانیزه شدن

mechanized /ˈmekənaɪzd/ *adj* ۱. ماشینی، مکانیزه (شده)؛ خودکار ۲. (نظامی) موتوریزه

Med /med/ *n* (محاوره) دریای مدیترانه

med /ˈmiːdɪəm/ < **medium** *adj* (بر روی لباس و غیره) (اندازهٔ) متوسط

MEd /ˌem ˈed/ < **Master of Education** *n* ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ آموزش، (درجهٔ) فوقِ لیسـانسِ آمـوزش ۲. کـارشناسِ ارشـدِ آمـوزش، (دارنـدهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ آموزش

medal /ˈmedl/ *n* نشان، مدال

medalist /ˈmedəlɪst/ (US) = medallist

medallion /mɪˈdælɪən/ *n* ۱. نشانِ بزرگ، مدالِ بزرگ؛ (دورِ گردن) مـدال ۲. (نـقاشی. قـالی‌بافی) تـرنج، ترنجی؛ (معماری) قاب‌بندِ تزیینی

medallist /ˈmedəlɪst/ *n* صاحب نشان، صاحب مدال

meddle /ˈmedl/ *vi* دخالت کردن، فضولی کردن، مداخله کردن؛ مزاحم شدن

meddle with sb به چیزی دست زدن، سرِ چیزی رفتن

meddler /ˈmedlə(r)/ *n* (آدمِ) فضول، فضولباشی

meddlesome /ˈmedlsəm/ *adj* (رسمی) فضول، که در هر کـاری دخـالت مـی‌کند؛ [رفـتار، اخـلاق] فضول‌مآب، فضول‌منشانه

meddling /ˈmedlɪŋ/ *n* دخالت، مداخلهٔ بیجا، فضولی؛ مزاحمت

media[1] /ˈmiːdɪə/ *n* ۱. رسانه‌ها(ی گروهی)، وسایلِ ارتباط جمعی ۲. نمایندگانِ رسانه‌ها، خبرنگاران

news media رسانه‌های خبری

media[2] /ˈmiːdɪə/ *pl* of **medium**[1]

mediaeval /ˌmedɪˈiːvl, (US) ˌmiːd-/ = medieval

mediaevalism /ˌmedɪˈiːvəlɪzəm, (US) ˌmiːd-/ = medievalism

medial /ˈmiːdɪəl/ *adj* ۱. (رسمی) میانی، وسط، بینابینی ۲. (رسمی) متوسط ۳. مـعمولی، عـادی، مـتوسط ۴. (آواشناسی) میانی؛ [حرفِ الفبا] (مربوط به) وسط
n ۵. (زبان‌شناسی) آوای میانی، همخوانِ میانی؛ حـرفِ میانی، حرفِ وسط

medially /ˈmiːdɪəlɪ/ *adv* ۱. در میان، در وسط ۲. به طورِ متوسط؛ به طورِ عادی، به طورِ معمولی ۳. (زبان‌شناسی) در جایگاهِ وسط

median /ˈmiːdɪən/ *adj* ۱. (ریاضی) میانی، وسطی، (مربوط به) وسط ۲. (آمار) متوسط
n ۳. خطِ میانی؛ بخشِ میانی؛ نـقطهٔ مـیانی ۴. (آمـار) عددِ میانی ۵. (ریاضی) مـیانه ۶. (در آمـریکا، تـرافیک) جزیرهٔ میانی، باریکهٔ میانی

median island /ˈmiːdɪən aɪlənd/ *n* (ترافیک) جزیرهٔ میانی، باریکهٔ میانی

median strip /ˈmiːdɪən strɪp/ = median island

mediate /ˈmiːdɪeɪt/ *vi* ۱. وساطت کردن، میانجیگری کردن، پادرمیانی کردن
vt ۲. [صـلح، قـرارداد و غـیره] واسـطهٔ...شـدن، میانجیِ...شدن، با میانجیگری پدید آوردن

be mediated by تغییر کردن با، اثر پذیرفتن از، متأثّر شدن از

mediation /ˌmiːdɪˈeɪʃn/ *n* وساطت، میانجیگری، پادرمیانی

mediator /ˈmiːdɪeɪtə(r)/ *n* میانجی، واسطه

medic /ˈmedɪk/ < **medical** *n* (محاوره) دانشجوی پزشکی؛ (در جمع) بچّه‌های پزشکی؛ دکتر

Medicaid /ˈmedɪkeɪd/ *n* (در آمریکا) تأمینِ خدماتِ درمانیِ نیازمندان

medical /ˈmedɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) پزشکی، (مربوط به) طبّ ۲. [گـیاهان، خـصوصیات] دارویـی، طبّی ۳. [مرخصی] استعلاجی
n (محاوره) ۴. دانشجوی پزشکی ۵. معاینه (پزشکی)

medical board کمیسیونِ پزشکی
a medical examination معاینهٔ پزشکی
medical history تاریخچهٔ درمانی
medical jurisprudence پزشکیِ قانونی
a medical practitioner پزشکِ عمومی
medical treatment درمانِ با دارو
a medical unit / ward (در بیمارستان) بخشِ عمومی

medical examiner /ˈmedɪkl ɪɡzæmɪnə(r)/ *n* (در آمریکا) ۱. پـزشکِ سـازمانی، پـزشکِ اداره ۲. پزشکِ قانونی

medically /ˈmedɪklɪ/ *adv* به لحاظِ پزشکی، به جهاتِ طبّی

be medically examined معاینه (پزشکی) شدن

medical officer /ˈmedɪkl ɒfɪsə(r), (US) ɔ:f-/ *n* (در بریتانیا) پزشکِ سازمانی، پزشکِ اداره؛ پزشکِ کارخانه، پزشکِ کارگاه؛ (نظامی) پزشکِ ارتش

Medical Officer of Health → health

medical orderly /ˈmedɪkl ɔ:dəlɪ/ *n* کارگر (بیمارستان)

medicament /mɪˈdɪkəmənt/ *n* (رسمی) دارو، دوا

Medicare /ˈmedɪkeə(r)/ *n* (برای سالمندان) خدماتِ پزشکی، خدماتِ درمانی

medicate /ˈmedɪkeɪt/ *vt* ۱. معالجه کردن، درمان کردن، مداوا کردن ۲. دارو زدن به، دوا اضافه کردن به

medicated /ˈmedɪkeɪtɪd/ *adj* [صابون و غیره] طبّی، بهداشتی

medication /ˌmedɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. معالجه، درمان، مداوا ۲. دارو، دوا

mass medication مداوای جمعی، دارورسانیِ گروهی

medicinal /mɪˈdɪsɪnl/ *adj* [گیاهان، خصوصیات] دارویی، طبّی، درمانی، شفابخش

for medicinal purposes برای مقاصدِ درمانی، برای درمان، به عنوانِ دارو

medicinally /mɪˈdɪsɪnəlɪ/ *adv* به لحاظِ دارویی، به لحاظِ طبّی

medicine /ˈmedsn, (US) ˈmedɪsn/ *n* ۱. پزشکی، طبّ ۲. دارو، دوا ۳. (مجازی) تنبیه، کیفر، مکافات، جزای اعمال ۴. جادو، جادوجنبل؛ طلسم؛ دعا؛ تعویذ، حِرز

Doctor of Medicine پزشک، طبیب، دکترِ طبّ

take one's medicine تن به مکافات دادن، نتیجهٔ عملِ خود را پذیرفتن

get some / a little of one's own medicine کسی در چاهی افتادن که خود برای دیگران کنده است، نتیجهٔ عملِ کسی به خودِ وی بازگشتن

give sb a taste / dose of his own medicine با کسی معامله به مثل کردن، کسی را در چاهی انداختن که برای دیگران کنده است، نتیجهٔ عمل کسی را به خودِ وی بازگرداندن، با کسی همان کردن که با دیگران می‌کند

medicine-ball /ˈmedsn bɔ:l, (US) ˈmedɪsn/ *n* توپِ طبّی

medicine-chest /ˈmedsn tʃest, (US) ˈmedɪsn/ *n* قفسهٔ دارو

medicine-man /ˈmedsn mæn, (US) ˈmedɪsn/ (*pl* **medicine-men**) *n* (در قبایلِ ابتدایی) جادوگر، ساحر، جادوپزشک

medico /ˈmedɪkəʊ/ (*pl* **medicos**) *n* (محاوره) ۱. دکتر، حکیم‌باشی ۲. دانشجوی پزشکی، پزشکی‌چی

medieval /ˌmedɪˈi:vl, (US) ˌmi:d-/ *adj* ۱. (مربوط به) قرونِ وسطا، قرونِ وسطایی، (مربوط به) سده‌های میانی ۲. (مجازی، به طعنه) ابتدایی، عقب‌مانده، بدوی

medievalism /ˌmedɪˈi:vəlɪzəm, (US) ˌmi:d-/ *n* ۱. روحیّهٔ قرونِ وسطایی؛ تفکّرِ قرونِ وسطایی؛ سُنَنِ قرونِ وسطایی ۲. گرایش به قرونِ وسطا

mediocre /ˌmi:dɪˈəʊkə(r), ˌmed-/ *adj* (به طعنه) معمولی، متوسط، عادی، میان‌مایه؛ پیش‌پاافتاده؛ نه چندان خوب، نه چندان بد، نه خوب نه بد

mediocrity /ˌmi:dɪˈɒkrətɪ, ˌmed-/ (*pl* **mediocrities**) *n* (به طعنه) ۱. پیش‌پاافتادگی؛ عادی بودن، معمولی بودن، میان‌مایگی ۲. آدمِ معمولی، آدمِ عادی، آدمِ میان‌مایه؛ آدمِ پیش‌پاافتاده

meditate /ˈmedɪteɪt/ *vt* ۱. (رسمی) فکر کردن دربارهٔ، اندیشیدن دربارهٔ، تأمّل کردن در موردِ ۲. در سر پروراندن، در اندیشهٔ ... بودن
vi ۳. تأمّل کردن، اندیشیدن، فکر کردن، به فکر فرو رفتن، تعمّق کردن؛ (مذهب) به مراقبه پرداختن، به مکاشفه پرداختن

meditation /ˌmedɪˈteɪʃn/ *n* ۱. تفکّر، تعمّق، تأمّل، فکر، اندیشه؛ (رسمی، در جمع) تأمّلات ۲. (مذهب) مراقبه، مکاشفه

meditative /ˈmedɪtətɪv, (US) -teɪt-/ *adj* [حالت، چهره] متفکّرانه، فکورانه؛ [شخص] متفکّر، فکور، غرق در تفکّر

meditatively /ˈmedɪtətɪvlɪ, (US) -teɪt-/ *adv* متفکّرانه، غرقِ در اندیشه، فکورانه

Mediterranean /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ *adj* ۱. مدیترانه‌ای، (مربوط به) مدیترانه
n ۲. دریای مدیترانه

medium[1] /ˈmi:dɪəm/ (*pl* **media**) *n* ۱. وسیله، ابزار؛ شکل، شیوه، طریق، صورت؛ واسطه؛ رسانه، وسیلهٔ ارتباطی ۲. محیطِ طبیعی، محیط؛ واسطهٔ انتقال

through the medium of از طریقِ، به وسیلهٔ، به واسطهٔ

the medium of instruction زبانِ آموزش، زبانِ تدریس

medium[2] /ˈmi:dɪəm/ (*pl* **mediums**) *n* ۱. حدِّ وسط، متوسط ۲. (در احضارِ روح) واسطه
adj ۳. متوسط

the happy medium حدِّ وسط

medium-sized /ˈmi:dɪəm saɪzd/ *adj* متوسط

medium term /ˈmi:dɪəm tɜ:m/ *adj* میان‌مدّت

in the medium term در میان‌مدّت

medium wave /ˈmi:dɪəm weɪv/ *n* (رادیو، غیره) موجِ متوسط، ام دبلیو

medlar /ˈmedlə(r)/ *n* ازگیل؛ درختِ ازگیل

medley /ˈmedlɪ/ (*pl* **medleys**) *n* ۱. آمیزه، معجون، مخلوط، آشِ شله‌قلمکار؛ (ادبیات، موسیقی) گلچین، گزیده، گزینه ۲. شنای مختلط

meed /miːd/ *n* (ادبی) پاداش، اَجر

meek /miːk/ (*comp* **meeker**, *super* **meekest**) *adj* ۱. آرام، نرم، افتاده ۲. سربه‌زیر، مثلِ موم، مثلِ بره؛ بزدل، ترسو ۳. رام، مطیع، سربه‌راه، حرف‌شنو

the meek افتادگان، خاضعان، تسلیم‌شدگان، مطیعان

meekly /ˈmiːklɪ/ *adv* ۱. به آرامی، با نرمی، با ملایمت، با افتادگی ۲. با سربه‌راهی، با حرف‌شنوی، مثلِ بره؛ با بزدلی

meekness /ˈmiːknɪs/ *n* ۱. آرامی، نرمی، ملایمت، افتادگی ۲. سربه‌راهی، حرف‌شنوی، سربه‌زیری؛ بزدلی، ترس

meerschaum /ˈmɪəʃəm/ *n* ۱. (مادّهٔ معدنی) کفِ دریا ۲. چپقِ کفِ دریایی، چپقِ کاسه‌گلی؛ پیپِ کفِ دریایی

meet[1] /miːt/ (*pt,pp* **met**) *vt* ۱. ملاقات کردن (با)، دیدن، مواجه شدن با، روبرو شدن با، برخورد کردن با ۲. با ... آشنا شدن، به ... معرّفی شدن ۳. [شخص، قطار] (در ایستگاه) منتظرِ ... بودن، دنبالِ ... آمدن، عقبِ ... آمدن ۴. [کشتی، قطار و غیره] مسافرانِ ... را بردن، بارِ ... را بردن؛ [هواپیما، قطار] عوض کردن ۵. [خواست، تقاضا] برآوردن، اجابت کردن؛ انجام دادن؛ [نیازها] پاسخگوی ... بودن، برآورده کردن، تأمین کردن؛ [مسئله، موقعیّت و غیره] مواجه شدن با، روبرو شدن با؛ [ایراد، انتقاد] پاسخ دادن به، جواب دادن ۶. خوردن به، تماس پیدا کردن با؛ اصابت کردن به ۷. [هزینه، بها و غیره] پرداختن، پرداخت کردن ۸. [ناحیه، دریا و غیره] پیوستن به، متصل شدن به، تلاقی کردن با؛ [رود، جاده] رسیدن به، خوردن به ۹. [تیم، حریف] در مقابلِ ... قرار گرفتن، روبرو شدن با؛ [ارتش، قوا] مواجه شدن با

vi ۱۰. یکدیگر را دیدن، یکدیگر را ملاقات کردن، با همدیگر روبرو شدن، با هم برخورد کردن؛ [دو قطار] با هم رسیدن، به هم رسیدن ۱۱. [مجلس، کمیته] تشکیلِ جلسه دادن؛ [کلاس و غیره] تشکیل شدن ۱۲. با هم آشنا شدن، به هم معرّفی شدن ۱۳. به هم خوردن، با هم تماس پیدا کردن؛ [لباس] تنگ بودن ۱۴. [تیم، دو حریف] در مقابلِ هم قرار گرفتن، با هم روبرو شدن؛ [دو ارتش] با هم مواجه شدن، رودر روی هم قرار گرفتن ۱۵. [دو جاده، دو رود و غیره] به هم پیوستن، به هم رسیدن، با هم تلاقی کردن

meet one's match → match[1]

meet one's Waterloo کسی در ... شکست خوردن، کسی ... را باختن

meet one's Maker (به شوخی) به لقاءالله پیوستن، جان به جان‌آفرین تسلیم کردن

Pleased to meet you! از آشنایی (با) شما خوشوقتم! مفتخرم!

meet the case رضایت‌بخش بودن، مناسب بودن

meet sb halfway → halfway

Certain standards must be met. یک استانداردهایی باید حفظ شود. استانداردهایی را باید رعایت کرد.

make (both) ends meet خرج و دخلِ خود را با هم برابر کردن، خرج و دخل کردن

meet sb's eye ۱. به چشمِ کسی خوردن، کسی چیزی را دیدن، نظرِ کسی را جلب کردن ۲. در چشمِ کسی نگاه کردن

meet the eye به چشم خوردن

meet sb's ear(s) به گوشِ کسی خوردن، کسی چیزی را شنیدن

There is more in / to sb / sth than meets the eye. ۱. به آن سادگی‌ها که به نظر می‌آید نیست. خصوصیّاتش در نظرِ اوّل به چشم نمی‌آید. مشکل‌تر از آن است که تصوّر می‌شود ۲. آدمِ توداری است. تودارتر از آنی است که فکر می‌کنی.

meet one's death مردن

Our eyes met. چشمانمان به هم افتاد. نگاهمان به هم افتاد.

meet up *vi* (با هم) برخورد کردن، (با هم) مواجه شدن؛ (با هم) ملاقات کردن، (یکدیگر را) دیدن

meet *sth* **with** *sb / sth* *vt* ۱. تجربه کردن، طعمِ ... را چشیدن؛ دچارِ ... شدن، گرفتارِ ... شدن؛ موردِ ... قرار گرفتن ۲. اتّفاقی دیدن، اتّفاقی برخورد کردن با ۳. (در آمریکا) ملاقات داشتن با، قرارِ ملاقات داشتن با؛ جلسه داشتن با ۴. جوابِ ... را با ... دادن، با ... برخوردِ ... کردن

It's too easy to meet aggression with more aggression. آسان است که با تجاوز برخوردِ متجاوزانه کرد. آسان است که با تجاوز مقابله به مثل کرد.

meet[2] /miːt/ *n* ۱. (در بریتانیا) اردوی شکار ۲. (در آمریکا، ورزش) اردوی ورزشی؛ مسابقات، بازی‌ها؛ مسابقه

meet[3] /miːt/ *adj* (کهنه) درست، صحیح؛ مناسب، شایسته، درخور

meeting /'mi:tɪŋ/ *n* ۱. گردهم‌آیی، اجتماع، اجلاس، جلسه، نشست، انجمن؛ (سیاسی) میتینگ ۲. شرکت‌کنندگان در گردهم‌آیی، شرکت‌کنندگان در جلسه؛ شرکت‌کنندگان در میتینگ ۳. (ورزش) مسابقات، بازی‌ها؛ مسابقه ۴. برخورد، ملاقات، دیدار

a meeting of minds (حالتِ) هم‌فکری، (حالتِ) همدلی

meeting-house /'mi:tɪŋ haʊs/ *n* ۱. ساختمانِ انجمن، ساختمانِ اجتماعات ۲. (محلّ) انجمنِ دوستان ۳. عبادتگاه، نیایش‌گاه

meeting-place /'mi:tɪŋ pleɪs/ *n* محلِّ گردهم‌آیی، محلِّ اجتماع، محلِّ جلسه، محلِّ انجمن؛ ملاقات‌گاه، محلِ ملاقات

mega /'megə/ *adj* (عامیانه) ۱. فوق‌العاده، محشر *adv* ۲. خیلی، به طورِ وحشتناکی

megabyte /'megəbaɪt/ *n* (کامپیوتر) مگابایت، میلیون‌بایت

megacycle /'megəsaɪkl/ *n* (فیزیک) مگاسیکل، مگاهرتز، (یک) میلیون دور

megadeath /'megədeθ/ *n* (یک) میلیون تلفات (= واحدِ میزانِ تلفات در جنگ‌های اتمی)؛ مرگِ میلیونی

megahertz /'megəhɜ:ts/ (*pl* **megahertz**) *n* (فیزیک) مگاهرتز

megalith /'megəlɪθ/ *n* (باستان‌شناسی) خَرسنگ

megalithic /,megə'lɪθɪk/ *adj* (باستان‌شناسی) خَرسنگی، (مربوط به) خَرسنگ‌ها

megalomania /,megələ'meɪnɪə/ *n* خودبزرگ‌بینی؛ جنونِ خودبزرگ‌بینی

megalomaniac /,megələ'meɪnɪæk/ *n* ۱. (آدم) مبتلا به خودبزرگ‌بینی *adj* ۲. خودبزرگ‌بینانه، ناشی از خودبزرگ‌بینی

megaphone /'megəfəʊn/ *n* بلندگو

megaton /'megətʌn/ *n* مگاتن (= واحدِ اندازه‌گیریِ قدرتِ سلاح‌های اتمی، برابر با قدرتِ تخریبِ یک میلیون تن تی اِن تی)

megawatt /'megəwɒt/ *n* (فیزیک) مگاوات

megrim /'mi:grɪm/ *n* (کهنه) ۱. سردردِ مزمن، صُداع ۲. (در جمع) بی‌حوصلگی، ملال، افسردگی

meiosis /maɪ'əʊsɪs/ (*pl* **meiosises**) *n* ۱. (زیست‌شناسی) تقسیمِ کاهشیِ سلول‌ها، میوز ۲. تاکیدِ معکوس، طنزِ ملایم؛ تخفیف (= در فنِ بیان، کاربردِ عبارتِ منفی برای تاکید بر جنبهٔ مثبتِ آن)

melamine /'meləmi:n/ *n* ملامین

melancholia /,melən'kəʊlɪə/ *n* مالیخولیا، سودا، سودازدگی؛ افسردگی

melancholic /,melən'kɒlɪk/ *adj* مالیخولیایی، سودایی، افسرده

melancholy /'melənkɒlɪ/ *n* ۱. (رسمی) افسردگی، اندوه، غمِ شدید *adj* ۲. [شخص] غمگین، اندوهگین، افسرده، سودایی، سودازده؛ [حالت، اخبار و غیره] ناراحت‌کننده، غم‌انگیز

mélange /'meɪlɑ:nʒ, (US) meɪ'lɑ:nʒ/ *n* آمیزه، مخلوط، معجون، ترکیب

melanin /'melənɪn/ *n* (زیست‌شناسی) ملانین، مشکینه

melanoma /,melə'nəʊmə/ *n* (پزشکی) ملانوم

meld /meld/ *vt* ۱. در هم آمیختن، مخلوط کردن، یکی کردن *vi* ۲. در هم آمیخته شدن، در هم رفتن، با هم مخلوط شدن، یکی شدن

mêlée /'meleɪ, (US) meɪ'leɪ/ *n* ۱. مَعرکه، هنگامه، غوغا؛ قشقرق، الم‌شنگه، ازدحام ۲. کتک‌کاری، جنگ و دعوا

melee /'meleɪ, (US) meɪ'leɪ/ **(US)** = mêlée

meliorate /'mi:lɪəreɪt/ *vt* ۱. بهبود بخشیدن، بهتر کردن، اصلاح کردن *vi* ۲. بهبود یافتن، بهتر شدن، اصلاح شدن

melioration /,mi:lɪə'reɪʃn/ *n* اصلاح، بهبودی

meliorism /'mi:lɪərɪzəm/ *n* اعتقاد به بهبودیابندگیِ جهان، مشربِ خیرپیشی

mellifluence /me'lɪflʊəns/ *n* خوش‌آهنگی، گوش‌نوازی، دلنشین بودن، دلچسب بودن

mellifluent /me'lɪflʊənt/ = mellifluous

mellifluently /me'lɪflʊəntlɪ/ = mellifluously

mellifluous /me'lɪflʊəs/ *adj* [صدا، موسیقی، کلمه] خوش‌آهنگ، گوش‌نواز، دلچسب، دلنشین

mellifluously /me'lɪflʊəslɪ/ *adv* (رسمی) به طرزی خوش‌آهنگ، به طرزِ گوش‌نوازی، به طورِ دلچسبی، به طرزِ دلنشینی

mellow /'meləʊ/ (*comp* **mellower**, *super* **mellowest**) *adj* ۱. [میوه] شیرین، آبدار، پرآب؛ [شراب] رسیده، جاافتاده، شیرین؛ [رنگ، نور] درخشان، مطبوع، شاد، چشم‌نواز، ملایم؛ [خاک] پرقوّت، حاصلخیز؛ [صدا] خوش‌آهنگ، گوش‌نواز، دلنشین، مطبوع؛ [سنگ، آجر، ساختمان] هواخورده، سوده‌شده، هموار، صاف ۲. [شخص، شخصیّت] جاافتاده، پخته، عاقل، بالغ، معقول؛ [عمل، رفتار] پخته، عاقلانه، معقولانه ۳. (محاوره) [شخص] گرم، بامحبّت؛ خوش‌مشرب؛ (در نتیجهٔ مشروب) شنگول، سرخوش

vt ۴. [میوه] پختن، آبدار کردن، شیرین کردن؛ [شراب] شیرین کردن؛ [رنگ، صدا] ملایم کردن ۵. [شخص، شخصیّت] پخته کردن، عاقل کردن ۶. (محاوره) شنگول کردن، سرحال آوردن، گرم کردن

vi ۷. [میوه، شراب] شیرین شدن، رسیدن؛ [رنگ، صدا] ملایم شدن ۸. [شخص، شخصیّت] پخته شدن، جا افتادن، عاقل شدن ۹. (محاوره) شنگول شدن، سرحال آمدن، گرم شدن

mellowly /ˈmeləʊlɪ/ *adv* با ملایمت، به طورِ ملایمی، به نرمی

mellowness /ˈmeləʊnɪs/ *n* [میوه] شیرینی، پرآبی، رسیدگی؛ [شراب] رسیدگی؛ [صدا، رنگ، نور] ملایمت؛ [شخصیّت] پختگی، جاافتادگی

melodic /mɪˈlɒdɪk/ *adj* ۱. (موسیقی) ملودیک، (مربوط به) ملودی ۲. خوش‌آهنگ، آهنگین، گوش‌نواز

melodious /mɪˈləʊdɪəs/ *adj* خوش‌آهنگ، آهنگین، خوش‌نوا، گوش‌نواز

melodiously /mɪˈləʊdɪəslɪ/ *adv* به طورِ آهنگینی، به طورِ خوش‌آهنگی، به طورِ گوش‌نوازی

melodiousness /mɪˈləʊdɪəsnɪs/ *n* خوش‌آهنگی، حالتِ آهنگین، حالتِ گوش‌نواز

melodrama /ˈmelədrɑːmə/ *n* ۱. داستانِ ملودرام، ملودرام؛ نمایشِ ملودرام ۲. (مجازی) واقعهٔ رومانتیک؛ حوادثِ رومانتیک؛ رفتارِ رومانتیک؛ حرف‌های رومانتیک

melodramatic /ˌmelədrəˈmætɪk/ *adj* ۱. ملودرام ۲. (مجازی) رومانتیک؛ احساساتی

melodramatically /ˌmelədrəˈmætɪklɪ/ *adv* به طرزِ رومانتیکی، خیلی احساساتی

melody /ˈmelədɪ/ (*pl* **melodies**) *n* ۱. خوش‌آهنگی، آهنگین بودن، گوش‌نوازی ۲. آهنگ، ترانه، نغمه ۳. (موسیقی) ملودی

melon /ˈmelən/ *n* خربزه

melt /melt/ *vi* ۱. [فلز، یخ و غیره] ذوب شدن، آب شدن، گداختن ۲. [خوراکی، غذا] (در دهان) آب شدن، نرم شدن ۳. [شکر و غیره] حل شدن ۴. متأثّر شدن، دلِ کسی سوختن، به رقّت درآمدن ۵. [عصبانیت، اعتماد و غیره] از بین رفتن، تمام شدن
vt ۶. [فلز، یخ و غیره] ذوب کردن، آب کردن، گداختن ۷. [شکر و غیره] (در خود) حل کردن

be melting (محاوره) خیلی داغ بودن؛ از گرما هلاک شدن، کسی خیلی گرمش بودن
melt into tears از شدّتِ تأثّر به گریه افتادن، زیرِ گریه زدن، اشکِ کسی درآمدن، زار زار گریه کردن
Her heart melted with pity. دلش سوخت. متأثّر شد. به رقّت درآمد. دلش کباب شد.
butter would not melt in sb's mouth → butter
melt sb's heart کسی را متأثّر کردن، احساساتِ کسی را برانگیختن، دلِ کسی برای چیزی سوختن
Pity melted her heart. دلش سوخت. دلش به درد آمد. متأثّر شد.

melt (*sth*) **away** *vi* ۱. [یخ و غیره] به کلّی آب شدن، تمام شدن ۲. [پول] تمام شدن؛ [مِه، عصبانیت، اعتماد و غیره] تمام شدن، از بین رفتن؛ [جمعیّت] پراکنده شدن، متفرّق شدن، ناپدید شدن؛ [شخص] غیبش زدن، دود شدن و به هوا رفتن، آب شدن و تو زمین رفتن
vt ۳. آب کردن

melt *sth* **down** *vt* [فلز] ذوب کردن، گداختن

melt into *sth* *vt* ۱. تبدیل شدن به، تغییرِ شکل دادن به ۲. ناپدید شدن در، محو شدن در، گم شدن در

meltdown /ˈmeltdaʊn/ *n* ۱. (در راکتورِ اتمی) گداختِ هستهٔ مرکزی ۲. (مجازی) سقوط، فروپاشی، ازهم‌پاشی، تلاشی

melting /ˈmeltɪŋ/ *adj* ۱. [برف] در حالِ ذوب، که دارد آب می‌شود ۲. [صدا، نگاه، احساسات] لطیف، دلنشین، خوشایند؛ احساساتی
n ۳. [برف، فلز و غیره] آب شدن، ذوب شدن، ذوب

melting-point /ˈmeltɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ ذوب

melting-pot /ˈmeltɪŋ pɒt/ *n* ۱. دیگِ ذوب، بوته ۲. (محل، وضعیّت) آشِ درهم‌جوش، دیگِ درهم‌جوش، مخلوط، معجون
< The country was a melting-pot of many races. >
be in the melting-pot زیرِ سؤال قرار داشتن
go into the melting-pot دستخوشِ تحوّل شدن، تغییر یافتن

member /ˈmembə(r)/ *n* ۱. [گروه، خانواده، حزب و غیره] عضو ۲. (مجلس، با حرفِ بزرگ) نماینده، وکیل ۳. (رسمی، کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) عضو، اندام ۴. (رسمی، به شوخی) آلتِ رجولیّت
"Members only" «مخصوصِ اعضا»
the unruly member زبانِ سرخ

Member of Congress /ˌmembər əv ˈkɒŋgres, (US) ˈkɒŋgrəs/ *n* نمایندهٔ کنگره

Member of Parliament /ˌmembər əv ˈpɑːləmənt/ *n* نمایندهٔ مجلس، وکیلِ مجلس

membership /ˈmembəʃɪp/ *n* ۱. [گروه و غیره] عضویّت ۲. اعضا، عضو

membrane /ˈmembreɪn/ *n* (زیست‌شناسی) غشا، پرده، شامه؛ پوسته

membranous /ˈmembrənəs/ *adj* ۱. غشایی، پرده‌ای؛ پوسته‌ای ۲. پرده‌مانند، غشاشکل؛ پوسته‌مانند؛ نازک

memento /mɪ'mentəʊ/ (*pl* **mementos, mementoes**) *n* یادگار، یادگاری

memo /'meməʊ/ (*pl* **memos**) *n* (محاوره، بازرگانی، سیاسی و غیره) یادداشت

memoir /'memwɑ:(r)/ *n* ۱. خاطره؛ (نیز در جمع) خاطرات؛ زندگی‌نامه ۲. گزارشِ شخصی

memorabilia /ˌmemərə'bɪlɪə/ *npl* یادگارها، یادگاری‌ها

memorable /'memərəbl/ *adj* به‌یادماندنی، فراموش‌نشدنی

memorably /'memərəblɪ/ *adv* به طرزی به‌یادماندنی، به طرزی فراموش‌نشدنی، آنقدر... که نمی‌شود فراموش کرد / که همیشه در یادها می‌ماند

memoranda /ˌmemə'rændə/ *pl* of **memorandum**

memorandum /ˌmemə'rændəm/ (*pl* **memoranda, memorandums**) *n* ۱. (بازرگانی، سیاسی و غیره) یادداشت ۲. (حقوق) قولنامه، پیش‌نویسِ قرارداد

memorial /mɪ'mɔ:rɪəl/ *adj* ۱. [مراسم، نشان و غیره] (مربوط به) یادبود
n ۲. یادبود ۳. بنای یادبود؛ مراسمِ یادبود؛ مجلسِ یادبود ۴. بنای (یادبودِ) قربانیانِ جنگ ۵. (نیز در جمع) خاطرات، یادداشت‌ها، روزنامهٔ خاطرات، وقایع ۶. عریضه، عرضِ‌حال، دادخواست

Memorial Day /mɪ'mɔ:rɪəl deɪ/ *n* (در آمریکا) روزِ قربانیان جنگ

memorialize /mɪ'mɔ:rɪəlaɪz/ *vt* ۱. عرضِ‌حال دادن به، عریضه نوشتن برای ۲. (در موردِ بنا، مراسم و غیره) به یادبودِ... بر پا شدن، به یادِ... بر پا شدن؛ (در موردِ شخص) خاطرهٔ... را گرامی داشتن؛ (در موردِ خیابان) به یادِ... نام‌گذاری شدن، نامِ... را زنده نگه داشتن

memorise /'meməraɪz/ = memorize

memorize /'meməraɪz/ *vt* به خاطر سپردن، به یاد سپردن، حفظ کردن، از بر کردن

memory /'memərɪ/ (*pl* **memories**) *n* ۱. حافظه ۲. خاطره ۳. [شخص] یاد، خاطره ۴. حافظه (کامپیوتر)

commit sth to memory چیزی را از حفظ کردن، چیزی را از بر کردن، چیزی را به یاد / خاطر سپردن

from memory از حفظ، از بر

to the best of my memory تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌دهد، تا آنجا که به یاد دارم

if memory serves (me right / correctly) (رسمی) تا آنجا که حافظه یاری می‌دهد، اگر درست به یادم مانده باشد، اگر فراموش نکرده باشم

in memory of sb; to the memory of sb به یادبودِ کسی، به یادِ کسی

in / within living memory → living[1]

within the memory of men در حافظهٔ افراد، در حافظهٔ مردم

beyond the memory of فراتر از حافظهٔ افراد / مردم

of blessed memory که خدایش بیامرزاد، رضوان‌الله علیه

the late king, of blessed memory شاهِ فقید

have a memory like a sieve → sieve

jog sb's memory → jog

refresh one's / sb's memory → refresh

memory lane /ˌmemərɪ 'leɪn/ *n* خاطراتِ گذشته، یادهای قدیم

take a trip down memory lane به یادِ گذشته افتادن، به خاطراتِ گذشته فکر کردن

memsahib /'memsɑ:b/ *n* (در هند) ۱. زنِ اروپایی ۲. (در خطاب به زنانِ اروپایی) صاحب، خانم صاحب

men /men/ *pl* of **man**

menace /'menəs/ *n* ۱. خطر؛ تهدید ۲. (محاوره) مایهٔ دردسر، اسبابِ مزاحمت، دردسر، مایهٔ آزار ۳. (حقوق، در جمع) تهدید، ارعاب
vt ۴. تهدید کردن، خطری برای... محسوب شدن، در معرضِ خطرِ... قرار دادن

demand sth with menaces با ارعاب چیزی را خواستن از

menacing /'menəsɪŋ/ *adj* تهدیدآمیز، تهدیدکننده

menacingly /'menəsɪŋlɪ/ *adv* به صورتِ تهدیدآمیزی، تهدیدکنان، با تهدید

ménage /me'nɑ:ʒ, meɪ-/ *n* (رسمی) ساکنانِ خانه، اهلِ خانه، خانواده، اهالیِ خانه

ménage à trois /ˌmeɪnɑ:ʒ ɑ: 'trwɑ:/ (*pl* **ménages à trois**) *n* زندگیِ عشقیِ سه‌نفری، زندگیِ سه‌تایی

menagerie /mɪ'nædʒərɪ/ *n* (مجموعهٔ) حیواناتِ وحشی؛ باغِ‌وحش (سیار)

ménages à trois /ˌmeɪnɑ:ʒ ɑ: 'trwɑ:/ *pl* of **ménage à trois**

mend /mend/ *vt* ۱. [دستگاه، ساعت، کفش] تعمیر کردن؛ [لباس، جوراب] تعمیر کردن؛ رفو کردن؛ وصله کردن؛ [دیوار، بنا] مرمّت کردن، درست کردن، بازسازی کردن ۲. [اشتباه و غیره] اصلاح کردن، تصحیح کردن، درست کردن، رفع کردن ۳. [سرعت و غیره] زیاد کردن، افزایش دادن؛ [آتش] تند کردن
vi ۴. [اشتباه و غیره] اصلاح شدن، تصحیح شدن، درست شدن، رفع شدن ۵. [بیمار] خوب شدن، بهبود یافتن، شفا یافتن
n ۶. جای تعمیر؛ جای رفو؛ وصله؛ [دیوار و غیره] جای مرمّت، جای بازسازی

(مـربـوط بـه) عادتِ ماهانه، (مربوط به) حیض

menstruate /'menstrueɪt/ *vi* [زن] قاعده شدن، پریود شدن، رِگل شدن، حایض شدن

menstruation /ˌmenstru'eɪʃn/ *n* قاعدگی، عادتِ ماهانه، پریود، حیض

mensurable /'mensjʊrəbl, -ʃʊ-/ *adj* قابل‌اندازه‌گیری

mensuration /ˌmensjʊ'reɪʃn/ *n* (ریاضی) اندازه‌گیری

menswear /'menzweə(r)/ *n* پوشاکِ مردانه

mental /'mentl/ *adj* ۱. (مربوط به) ذهن، ذهنی؛ دِماغی، عقلی؛ روانی ۲. [محاسبه] ذهنی، در ذهن؛ [دعا] در دل ۳. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) خل، دیوانه، خر، نفهم، بی‌شعور

mental deficiency عقب‌ماندگیِ ذهنی، نقصِ عقلی

mental illness بیماریِ روانی، تیمارستان

make a mental note of sth چیزی را به ذهنِ خود سپردن، چیزی را در ذهنِ خود / در خاطر نگه داشتن

have mental reservations about sth در موردِ چیزی شک داشتن، در موردِ چیزی تردید داشتن

mental age /'mentl eɪdʒ/ *n* سنِ عقلی

mental arithmetic /ˌmentl ə'rɪθmətɪk/ *n* حسابِ ذهنی

mental home /'mentl həʊm/ *n* بیمارستانِ روانی، تیمارستان

mental hospital /'mentl hɒspɪtl/ = mental home

mentality /men'tæləti/ (*pl* **mentalities**)

n ۱. (رسمی) توانایِیِ ذهنی، توانایِیِ عـقلی، تـوانـایـیِ فکری؛ (در جـمع) قـوای ذهـنی، قـوای دمـاغی ۲. ذهنیّت، ذهن؛ روحیّه، طرزِ تفکّر، نگرش، دید

mentally /'mentəli/ *adv* ۱. به لحاظِ روحی؛ به لحاظِ روانی؛ به لحاظِ عـقلی، عـقلاً؛ از نـظرِ ذهـنی ۲. [حساب کردن و غیره] (به طورِ) ذهنی، در ذهن، در دل

mentally deficient / defective عقب‌افتادهٔ ذهنی

mentally deranged دیوانه

mentally handicapped بیمارِ روانی

mental patient /'mentl peɪʃnt/ *n* بیمارِ روانی

menthol /'menθɒl/ *n* جوهرِ نعناع، اسانسِ نعناع؛ (صفت‌گونه) با اسانسِ نعناع، نعناعی

mentholated /'menθəleɪtɪd/ *adj* نَعناعی، نَعناع‌دار، با طعمِ نعناع

mention /'menʃn/ *vt* ۱. گفتن (که)، یادآور شدن (که)، اشاره کردن بـه / کـه، ذکـری کردن از، ذکر کردن که؛ [شخص] اسم... را بـردن، نام... را بردن، از... اسمی بردن ۲. تقدیر کردن از

n ۳. اشاره (به)، ذکر؛ نام بردن (از)

mention sb's name اسمِ کسی را بردن

That won't mend matters. این اوضاع را بهتر نخواهد کرد.

It's never too late to mend. (prov) برای اصلاح کار هیچ وقت دیر نیست. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

mend one's ways / manners خود را اصلاح کردن

be on the mend (محاوره) [بیمار، هوا، وضع، کاسبی] رو به بهبود بودن، در حالِ بهتر شدن بودن، داشتن خوب شدن، در حالِ خوب شدن بودن

Least said soonest mended. (prov) → say

mend (one's) fences (with sb) رابطهٔ خود را (با کسی) بهبود بخشیدن

mendacious /men'deɪʃəs/ *adj* (رسمی) [گزارش، خبر] دروغ، نادرست، بی‌اساس

mendaciously /men'deɪʃəsli/ *adv* (رسمی) به طورِ نادرست، به دروغ

mendacity /men'dæsəti/ (*pl* **mendacities**)

n (رسـمی) ۱. دروغگـویی؛ [گـزارش] دروغ بـودن ۲. کذب، دروغ؛ (در جمع) اکاذیب

Mendelian /men'di:lɪən/ *adj* (مربوط به) مِندل، مِندلی

mender /'mendə(r)/ *n* تعمیرکننده، تعمیرکار؛ [لباس و غیره] رفوگر؛ (در ترکیب) ـ ساز

mendicant /'mendɪkənt/ *adj* ۱. (رسمی) که با صدقه زندگی می‌کند، درویش، فقیر، سائل

n ۲. (رسمی) گدا، درویش، فقیر، سائل

mending /'mendɪŋ/ *n* ۱. [لباس و غیره] تعمیر؛ رفو؛ وصله کـردن ۲. (لبـاس و غیره) تـعمیری، کـارهای تعمیری

menfolk /'menfəʊk/ *npl* (محاوره) مردها، مرد جماعت

menial /'mi:nɪəl/ *adj* ۱. [کار] (مربوط به) خدمتکارها، پَست، حقیر، بی‌اهمیت ۲. کلفَت‌مآبانه، نوکرمآبانه

n ۳. (رسمی) نوکر؛ کلفَت؛ پادو

menially /'mi:nɪəli/ *adv* مثلِ نوکرها؛ مثلِ کلفَت‌ها

meningitis /ˌmenɪn'dʒaɪtɪs/ *n* (پزشکی) مِنَنژیت

menisci /mə'nɪsaɪ/ *pl* of **meniscus**

meniscus /mə'nɪskəs/ (*pl* **menisci, meniscuses**)

n (فیزیک) سطحِ هلالی

menopausal /ˌmenə'pɔ:zl/ *adj* ۱. (مربوط به) یائسگی، ناشی از یائسگی ۲. یائسه

menopause /'menəpɔ:z/ *n* یائسگی؛ سنّ یائسگی

menses /'mensi:z/ *npl* قاعدگی، عادتِ ماهانه، پریود

men's room /'menz ru:m, rʊm/ *n* (در آمریکا) توالتِ مردانه، دستشوییِ مردانه

menstrual /'menstruəl/ *adj* (مربوط به) قاعدگی،

not to mention; without mentioning (محاوره) بگذریم از این‌که، گذشته از (این‌که)، صرفِ‌نظر از (این‌که)، تازه اگر...را ندیده بگیریم، تازه اگر حرفی از...هم به میان نیاوریم

We would like some eggs and cheese, not to mention bread. مقداری تخم‌مرغ و پنیر لازم داریم، نان (هم) که به جای خود.

Don't mention it! اختیار دارید! خواهش می‌کنم! حرفش را هم نزن!

It is not worth mentioning. ارزشِ گفتن ندارد. به گفتنش نمی‌ارزد.

make mention of اشاره‌ای به...کردن، ذکری از...کردن، نامی / اسمی از... بردن، یادی از...کردن

get a mention از چیزی / کسی صحبتی شدن، به چیزی / کسی اشاره‌ای شدن، نامی / اسمی از کسی آمدن، یادی از کسی شدن

receive / earn (honourable) mention از کسی تقدیر به عمل آمدن، از کسی قدردانی شدن

give one's (honourable) mention for از...تقدیر کردن

mentor /ˈmentɔ:(r)/ *n* مشاور؛ معلم، استاد، پیر

menu /ˈmenju:/ *n* ۱. (در رستوران) صورتِ غذا، مِنو ۲. (در کامپیوتر) فهرستِ انتخاب، منو

What's on the menu tonight? امشب (غذا) چی داریم؟ امشب غذا چی است؟

MEP /ˌem i: ˈpi:/ < **Member of the European Parliament** *n* عضوِ پارلمانِ اروپا

Mephistophelean /ˌmefɪstəˈfi:lɪən/ = Mephistophelian

Mephistopheles /ˌmefɪˈstɒfəli:z/ *n* مفیستوفلس (= نام دیوی در افسانه‌های قرونِ وسطا)

Mephistophelian /ˌmefɪstəˈfi:lɪən/ *adj* ۱. مفیستوفلسی، (مربوط به) مفیستوفلس ۲. اهریمنی، شیطانی

mercantile /ˈmɜ:kəntaɪl, (US) -ti:l, -tɪl/ *adj* ۱. [کشتی، مؤسسه و غیره] تجاری، بازرگانی؛ [ملت] تاجرپیشه، بازرگان ۲. [شخص] تاجرمآب، بازاری؛ [رفتار، نگرش] تاجرمآبانه ۳. (اقتصاد) (مربوط به) مکتبِ سوداگری

mercantile law قانونِ تجارت

mercantile marine /ˌmɜ:kəntaɪl məˈri:n, (US) ˌmɜ:kənti:l, ˌmɜ:kəntɪl/ *n* ناوگانِ تجاری

mercantilism /ˈmɜ:kəntɪlɪzəm/ *n* (اقتصاد) مکتبِ سوداگری، سوداگری

mercantilist /ˈmɜ:kəntɪlɪst/ *n* ۱. (اقتصاد) پیروِ مکتبِ سوداگری
adj ۲. (اقتصاد) (مربوط به) مکتبِ سوداگری

Mercator's projection /məˌkeɪtəz prəˈdʒekʃn/ *n* (نقشه‌کشی) سیستمِ تصویرِ مرکاتور

mercenary /ˈmɜ:sɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] مادّی، پولکی، که برای پول کار می‌کند، پول‌دوست؛ [انگیزه، نگرش] مادّی ۲. (نظامی) [سرباز] مزدور، اجیر
n ۳. (نظامی) مزدور

mercer /ˈmɜ:sə(r)/ *n* (در بریتانیا) بزّاز، پارچه‌فروش

mercerise /ˈmɜ:səraɪz/ = mercerize

mercerised /ˈmɜ:səraɪzd/ = mercerized

mercerize /ˈmɜ:səraɪz/ *n* (نساجی) مرسریزه کردن، حریرنما کردن

mercerized /ˈmɜ:səraɪzd/ *n* (نساجی) مرسریزه، حریرنما

merchandise /ˈmɜ:tʃəndaɪz/ *n* ۱. کالا، جنس، مال‌التجاره
vi ۲. تجارت کردن، خرید و فروش کردن
vt ۳. [کالا] به بازار عرضه کردن؛ فروختن ۴. بازاریابی کردن برای؛ تبلیغ کردن (برای)

merchant /ˈmɜ:tʃənt/ *n* ۱. تاجر، بازرگان، سوداگر ۲. کاسب، مغازه‌دار ۳. (در ترکیب) ـ فروش، تاجر < a coal-merchant > ۴. (در بریتانیا، عامیانه) عاشق، دیوانه؛ کسی که مرضِ...دارد < a speed merchant >
adj ۵. تجاری، بازرگانی

merchantable /ˈmɜ:tʃəntəbl/ *adj* (حقوق) قابلِ‌عرضه به بازار، قابلِ‌فروش

merchant bank /ˌmɜ:tʃənt ˈbæŋk/ *n* بانکِ تجاری، بانکِ بازرگانی

merchant banker /ˌmɜ:tʃənt ˈbæŋkə(r)/ *n* بانکدارِ تجاری؛ رئیسِ بانکِ بازرگانی

merchant banking /ˌmɜ:tʃənt ˈbæŋkɪŋ/ *n* بانکداریِ تجاری، بانکداریِ بازرگانی

merchantman /ˈmɜ:tʃəntmən/ *n* کشتیِ تجاری

merchant marine /ˌmɜ:tʃənt məˈri:n/ = merchant navy

merchant navy /ˌmɜ:tʃənt ˈneɪvɪ/ *n* ناوگانِ تجاری، کشتی‌های بازرگانی

merchant seaman /ˌmɜ:tʃənt ˈsi:mən/ *n* (در کشتیِ تجاری) ملوان

merchant service /ˌmɜ:tʃənt ˈsɜ:vɪs/ = merchant navy

merciful /ˈmɜ:sɪfl/ *adj* ۱. [شخص] بخشنده، باگذشت؛ مهربان، رحیم، دل‌رحم، بزرگوار؛ [رفتار، عمل] بزرگوارانه ۲. نجات‌بخش

mercifully /ˈmɜ:sɪfəlɪ/ *adv* ۱. با مهربانی، از روی محبت، با بزرگواری؛ از روی بخشندگی، از روی گذشت ۲. (محاوره) خوشبختانه، الحمدلله، شکرِ خدا

merciless /ˈmɜ:sɪlɪs/ *adj* [شخص] بی‌رحم، سنگدل، بی‌گذشت؛ سرسخت، آشتی‌ناپذیر؛ [باران، گرما و غیره] بی‌امان

mercilessly /'mɜːsɪlɪslɪ/ *adv* با بی‌رحمی، بی‌رحمانه، با سنگدلی، با شقاوت، بی هیچ گذشتی؛ بی‌امان

mercurial /mɜː'kjʊərɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) جیوه؛ جیوه‌ای؛ جیوه‌مانند، سیمابگون؛ جیوه‌دار؛ از جیوه، با جیوه ۲. [شخص] تندو تیز، فرز، چابک، چالاک؛ [ذهن] تیز، سریع‌الانتقال ۳. [شخص] که رفتارش غیرقابل‌پیش‌بینی است، بی‌ثبات، دمدمی؛ [رفتار، اخلاق] متغیّر، ناپایدار، غیرقابل‌پیش‌بینی

mercury /'mɜːkjʊrɪ/ *n* جیوه، سیماب

Mercury /'mɜːkjʊrɪ/ *n* ۱. مرکور (= در اساطیرِ روم، پیام‌آورِ خدایان) ۲. (ستاره‌شناسی) تیر، عطارد

mercy /'mɜːsɪ/ (*pl* **mercies**) *n* ۱. رحم، بخشش، ترحّم، شفقت، گذشت؛ (مذهب) رحمت ۲. (محاوره) سعادت، نعمت؛ شانس؛ مایهٔ خوشوقتی، مایهٔ سعادت

with a recommendation to mercy (حقوق) با توصیهٔ یک درجه تخفیف در مجازات

at the mercy of در دستِ، در اختیارِ؛ اسیرِ، دستخوشِ

be left to the tender mercy / mercies of صابونِ... به تنِ کسی خوردن، سر و کارِ کسی با... افتادن

Mercy! Mercy on us! (بیانگرِ تعجب) وای وای! ای وای! (هنگامِ وحشت) به دادم برسید! کمک!

throw oneself on sb's mercy (رسمی) از کسی طلبِ بخشایش کردن، از کسی طلبِ عفو کردن

for mercy's sake به خاطرِ خدا

beg for mercy تقاضای عفو کردن، در خواستِ بخشش کردن

have mercy on sb به کسی رحم کردن

It's a mercy that ... خوشبختانه، شکرِ خدا، الحمدلله

be grateful / thankful for small mercies برای نعمت‌های کوچک شکرگزار بودن

His death was a mercy. باز هم شانس آورد که زودتر مرد. مرد و راحت شد.

mercy killing /'mɜːsɪ kɪlɪŋ/ *n* (محاوره) کشتن از روی ترحم

mere[1] /mɪə(r)/ (*super* **merest**) *adj* صِرف، محض، خشک و خالی؛ ساده

She's a mere child. صرفاً یک بچّه است. تنها یک بچّه است. فقط یک بچّه است.

a mere five minutes فقط پنج دقیقه، تنها پنج دقیقه

He is no mere boxer, he's the world champion. تنها یک مشت‌زنِ خالی نیست، بلکه قهرمانِ جهان هم هست.

the merest sth کمترین (چیز)، کوچک‌ترین (چیز)؛ ناچیزترین (چیز)؛ بی‌اهمیت‌ترین (چیز)

mere[2] /mɪə(r)/ *n* برکه، آبگیر

merely /'mɪəlɪ/ *adv* صرفاً، فقط، تنها

not merely نه فقط، نه تنها

I merely asked his name. اسمش را پرسیدم و بس.

meretricious /ˌmerɪ'trɪʃəs/ *adj* (رسمی) [سبْک، جواهر و غیره] پرزرق و برق، غلط‌انداز، گول‌زننده؛ [تأثیر، جذابیّت] سطحی

meretriciously /ˌmerɪ'trɪʃəslɪ/ *adv* به طرزِ گول‌زننده‌ای، به‌طورِ غلط‌اندازی

meretriciousness /ˌmerɪ'trɪʃəsnɪs/ *n* زرق و برق؛ حالتِ غلط‌انداز؛ حالتِ سطحی

merge /mɜːdʒ/ *vi* ۱. (بازرگانی) ادغام شدن، در هم ادغام شدن ۲. [رنگ‌ها، صداها و غیره] به تدریج در هم ادغام شدن، به تدریج در هم فرورفتن، به تدریج تبدیل شدن به، به تدریج در هم محو شدن؛ [جاده‌ها، رودها] (با هم) یکی شدن، به هم پیوستن *vt* ۳. (بازرگانی) ادغام کردن، در هم ادغام کردن

merger /'mɜːdʒə(r)/ *n* ادغام، یکی شدن، الحاق

meridian /mə'rɪdɪən/ *n* ۱. (جغرافی) نِصف‌النّهار ۲. (ستاره‌شناسی) اوج ۳. (کهنه) ظهر، نیمروز ۴. (مجازی) [قدرت، شهرت و غیره] اوج، منتها درجه *adj* ۵. (مربوط به) نِصف‌النّهار ۶. (مجازی) اوج، منتها درجهٔ <*in his meridian splendour*>

meridiem /mə'rɪdɪəm/ → ante meridiem, post meridiem

meridional /mə'rɪdɪənl/ *adj* ۱. (مربوط به) جنوب، جنوبی؛ (مربوط به) جنوبِ اروپا؛ (مربوط به) جنوبِ فرانسه *n* ۲. اهلِ جنوب، جنوبی؛ اهلِ جنوبِ اروپا؛ اهلِ جنوبِ فرانسه

meringue /mə'ræŋ/ *n* (آشپزی) مَرَنگ؛ کیکِ مَرَنگ

merino /mə'riːnəʊ/ (*pl* **merinos**) *n* ۱. گوسفندِ مرینوس ۲. پشمِ مرینوس؛ کُرک

merino-sheep /mə'riːnəʊ ʃiːp/ *n* گوسفندِ مرینوس

merit /'merɪt/ *n* ۱. حُسن، امتیاز؛ ارزش، شایستگی؛ قابلیّت، لیاقت ۲. مزیت، امتیاز *vt* ۳. (رسمی) ارزشِ... را داشتن، استحقاقِ... را داشتن، شایستهٔ... بودن، شایستگیِ... را داشتن، لایقِ... بودن، سزاوارِ... بودن، درخورِ... بودن

a man of merit آدمِ شایسته، آدمِ لایق

make a merit of sth چیزی را حُسن تلقّی کردن، چیزی را یک امتیاز دانستن

Don't make a merit of being punctual! بر کسی منّت مگذار که آدمِ وقت‌شناسی هستی! خیال نکن که وقت‌شناسی حُسنِ بزرگی است!

decide the case on its merits در موردِ چیزی بر حسبِ شایستگی‌هایش داوری کردن

meritocracy /ˌmerɪˈtɒkrəsɪ/ (*pl* **meritocracies**) *n* ۱. حکومتِ شایستگان، شایسته‌سالاری ۲. شایستگان، افرادِ شایسته

meritocratic /ˌmerɪtəˈkrætɪk/ *adj* [جامعه] شایسته‌سالار، شایندەسالار

meritorious /ˌmerɪˈtɔːrɪəs/ *adj* (رسمی) [عمل، شخص و غیره] شایسته، ارزشمند، درخورِ ستایش، تحسین برانگیز

meritoriously /ˌmerɪˈtɔːrɪəslɪ/ *adv* به نحوِ تحسین‌برانگیزی، به طورِ شایسته‌ای

merlin /ˈmɜːlɪn/ *n* (پرنده) تُرمُتای

mermaid /ˈmɜːmeɪd/ *n* (در افسانه‌ها) پریِ دریایی

merman /ˈmɜːmæn/ (*pl* **mermen**) *n* (در افسانه‌ها) آدمِ دریایی

merrily /ˈmerəlɪ/ *adv* ۱. با خوشحالی، با شادی، شادمانه ۲. به طورِ شادی‌بخشی ۳. با بی‌خیالی، با بی‌فکری، با لاقیدی

merriment /ˈmerɪmənt/ *n* (رسمی) شادی، خوشحالی، شادمانی؛ خنده؛ بگو و بخند، جشن و سرور

merry /ˈmerɪ/ (*comp* **merrier**, *super* **merriest**) *adj* ۱. [شخص، صورت] شاد، خوشحال، خوش، خندان؛ [صدا، منظره و غیره] شاد، شادی‌بخش ۲. (کهنه) دل‌انگیز، دلنشین، خوش ۳. (محاوره، در اثر مشروب) شنگول، شاد و شنگول، سرحال

wish sb a merry Christmas کریسمس را به کسی تبریک گفتن

Merry Christmas! کریسمس مبارک!

make merry (کهنه) شادی کردن، خوشحالی کردن، جشن گرفتن، رقص و پایکوبی کردن، زدن و رقصیدن

the more the merrier هرچه بیشتر بهتر

merry-go-round /ˈmerɪ gəʊ raʊnd/ *n* چرخ و فلک

merrymaking /ˈmerɪmeɪkɪŋ/ *n* شادی، خوشحالی، شادمانی، رقص و پایکوبی، جشن، شادخواری، خوش‌گذرانی، عیش و نوش

mesa /ˈmeɪsə/ (*pl* **mesas**) *n* (در آمریکا، جغرافی) تخت، تخت‌کوه

mésalliance /ˌmeɪˈzælɪɑːns/ *n* (به طعنه) وصلتِ ناجور، ازدواجِ نامناسب، ازدواج با فروتر

mescal /ˈmeskl/ *n* ۱. (گیاه) کاکتوسِ مکزیکی، پیوت ۲. عرقِ آگاو

mescalin /ˈmeskəlɪn/ = mescaline

mescaline /ˈmeskəlɪn/ *n* مِسکالین، پیوت، پیوتل (= نوعی مادهٔ توهم‌زا)

Mesdames /meɪˈdɑːm/ *pl* of Madame

Mesdemoiselles /ˌmeɪdmwəˈzel/ *pl* of Mademoiselle

meseems /mɪˈsiːmz/ *vi* (کهنه) چنین می‌نماید که، چنین به نظر می‌آید که، گویی، انگاری، پنداری

mesh /meʃ/ *n* ۱. [تور، توری و غیره] چشمه، سوراخ ۲. (نیز در جمع) شبکه، رشته‌ها، تارها ۳. تور، توری *vt* ۴. [ماهی و غیره] با تور گرفتن، صید کردن *vi* ۵. [چرخ‌دنده‌ها] در هم گیر کردن ۶. [برنامه‌ها و غیره] جفت و جور شدن، هماهنگ شدن، با هم خواندن، سازگار بودن

in the mesh(es) of (مجازی) در لابه‌لای تارهای، در چنگِ، در چنبرهٔ

be in mesh [چرخ‌دنده‌ها] در هم گیر کرده بودن

mesh bag /ˈmeʃ bæg/ *n* (ساکِ) توری

meshed /meʃt/ *adj* توری، توردار

mesmeric /mezˈmerɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) خوابِ مصنوعی؛ (مربوط به) هیپنوتیزم ۲. خواب‌آور، هیپنوتیزم‌کننده ۳. افسون‌کننده، جادویی، سحرانگیز، مسحورکننده

mesmerise /ˈmezməraɪz/ = mesmerize

mesmerised /ˈmezməraɪzd/ = mesmerized

mesmerising /ˈmezməraɪzɪŋ/ = mesmerizing

mesmerism /ˈmezmərɪzəm/ *n* (کهنه) ۱. خوابِ مصنوعی، هیپنوتیزم ۲. افسون‌گری، جادوگری

mesmerist /ˈmezmərɪst/ *n* ۱. هیپنوتیزم‌گر ۲. افسون‌گر، جادوگر

mesmerize /ˈmezməraɪz/ *vt* ۱. هیپنوتیزم کردن، خواب کردن ۲. مسحور کردن، افسون کردن، جادو کردن

mesmerized /ˈmezməraɪzd/ *adj* مسحور، مفتون، شیفته

mesmerizing /ˈmezməraɪzɪŋ/ *adj* مسحورکننده، خیره‌کننده، جذاب

meson /ˈmiːsən/ *n* (فیزیک) مزون

mess[1] /mes/ *n* ۱. به‌هم‌ریختگی، آشفتگی، دَرهم‌بَرهمی؛ افتضاح، وضعِ درام، وضعِ وحشتناک، وضعیّتِ غم‌انگیز؛ کثافت؛ کثافت‌کاری، گندکاری؛ آشغال(ها)، آت‌وآشغال، خرت‌وپرت ۲. وضعِ مشکل، دردسر، گرفتاری، مَخمصه، مشکل ۳. (محاوره، به شوخی) [سگ، گربه و غیره] مدفوع، گُه ۴. آدمِ گند، کثافت *vt* ۵. [لباس] کثیف کردن؛ [اتاق، مو، زندگی و غیره] به هم زدن، به هم ریختن، خراب کردن، گند زدن به

be (in) a mess به‌هم‌ریخته بودن، آشفته بودن، درهم‌برهم بودن؛ افتضاح بودن، وضعِ درامی داشتن، وضعیّتِ غم‌انگیزی داشتن؛ کثیف بودن؛ کثافت بودن، گند بودن، بد بودن

make a mess of sth چیزی را خراب کردن، به چیزی گند زدن

no messing *vi* شوخی نمی‌کنم، راستش را می‌گویم، بی‌شوخی

mess (*sth / sb*) **about** *vt* ۱. (محاوره) [شخص] بد رفتار کردن با، بَد تا کردن با؛ علاف کردن، سر دواندن؛ [برنامه و غیره] خراب کردن، به هم زدن، گند زدن توی
vi ۲. (محاوره) وقت تلف کردن، وِل گشتن، پرسه زدن ۳. مسخره‌بازی درآوردن، اذیت کردن

mess about with *sb / sth* *vt* (محاوره) ۱. دخالت کردن در، مداخله کردن در ۲. انگولک کردن به، ور رفتن با ۳. [شخص] بدرفتار کردن با، بَد تا کردن با؛ علاف کردن، سر دواندن؛ [برنامه و غیره] خراب کردن، به هم زدن، گند زدن توی ۴. رابطهٔ نامشروع داشتن با

mess (*sth / sb*) **around** = **mess** (*sth / sb*) **about**

mess around with *sb / sth* = **mess about with** *sb / sth*

mess *sth* **up** *vt* گند زدن به، به هم زدن، به هم ریختن، آشفته کردن، خراب کردن، به گند کشیدن

mess with *sth / sb* *vt* ۱. دخالت کردن در، مداخله کردن در ۲. انگولک کردن به، ور رفتن با

mess[2] /mes/ *n* ۱. (نظامی، غیره) غذا؛ نهارخوری، غذاخوری؛ افرادِ هم‌غذا، افرادِ هم‌سفره
vi ۲. (نظامی و غیره) غذا خوردن، هم‌غذا شدن، هم‌سفره شدن

mess together با هم غذا خوردن، هم‌سفره شدن، هم‌غذا شدن

message /ˈmesɪdʒ/ *n* ۱. پیام، پیغام ۲. [فیلم، کتاب و غیره] پیام؛ (مذهب) رسالت

get the message (عامیانه) دوزاریِ کسی افتادن، گرفتن، حالیِ کسی شدن

messenger /ˈmesɪndʒə(r)/ *n* پیک، پیام‌آور، قاصد، فرستاده؛ (مذهب) رسول

mess hall /ˈmes hɔːl/ *n* (نظامی) غذاخوری، نهارخوری

Messiah /mɪˈsaɪə/ *n* ۱. (در یهودیّت) مسیح ۲. (در مسیحیّت) عیسی مسیح ۳. (نیز با حرفِ کوچک) منجی، نجات‌دهنده، ناجی

messianic /ˌmesɪˈænɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) مهدویّت، مسیحایی، سوشیانتی ۲. [امید، اعتقاد و غیره] انتظارگونه، مسیحایی، سوشیانتی

messianism /ˌmesɪˈænɪzəm/ *n* ۱. (اعتقاد به) مهدویّت، (اعتقاد به) اندیشهٔ انتظار ۲. امید به رستگاری

Messieurs /meɪˈsjɜː(r)/ *pl of* **Monsieur**

messily /ˈmesɪlɪ/ *adv* به طرزِ نامرتبی، به طرزی نامنظم، به طورِ درهم‌برهمی، به طرزِ به‌هم‌ریخته‌ای؛ به وضعِ بدی، به شکلِ ناجوری، بدجوری

messiness /ˈmesɪnɪs/ *n* بی‌نظمی، نامرتبی، درهم‌برهمی، به‌هم‌ریختگی

messing allowance /ˈmesɪŋ əlaʊəns/ *n* (نظامی) پولِ غذا، خرجِ سفره

mess-jacket /ˈmes dʒækɪt/ *n* کت (نظامی)، یونیفورم

mess kit /ˈmes kɪt/ *n* یغلاوی

mess-mate /ˈmes meɪt/ *n* (نظامی، دریانوردی و غیره) هم‌غذا، هم‌سفره

Messrs /ˈmesəz/ < **Messieurs** *n* ۱. آقایان ۲. (در عنوان‌های تجارتی) شرکت

Messrs Smith and Ford آقایان اسمیت و فورد

mess tin /ˈmes tɪn/ = **mess kit**

messuage /ˈmeswɪdʒ/ *n* (حقوق) خانه و متعلّقاتِ آن

mess-up /ˈmes ʌp/ *n* (محاوره) افتضاح، خرابکاری، گندکاری

messy /ˈmesɪ/ (*comp* **messier**, *super* **messiest**) *adj* ۱. [کار، عمل و غیره] که آدم را کثیف می‌کند، کثیف، کثیف‌کننده؛ که همه چیزِ آدم را به هم می‌ریزد؛ [شخص، گروه] کثیف؛ نامرتب، نامنظم، شلخته ۲. [ظرف و غیره] کثیف؛ نوچ ۳. [جا، صفحه، مو و غیره] کثیف؛ به‌هم‌ریخته، نامرتب، درهم‌برهم، ریخته‌پاشیده ۴. (محاوره) [وضعیّت] ناجور، بد، قر و قاطی

met /met/ *pt,pp of* **meet**[1]

Met[1] /met/ < **meteorological** *adj* (محاوره) (مربوط به) هواشناسی

the Met Office ادارهٔ هواشناسی

the Met report گزارشِ وضعِ هوا

Met[2] /met/ < **the Metropolitan Police** *n* (در بریتانیا، محاوره) پلیسِ لندن

Met[3] /met/ < **the Metropolitan Opera Company** *n* (در آمریکا، محاوره) اپرای متروپولیتن، اپرای نیویورک

metabolic /ˌmetəˈbɒlɪk/ *adj* (مربوط به) سوخت‌وساز، سوخت‌ـسازی، (مربوط به) متابولیسم، متابولیسمی

metabolise /məˈtæbəlaɪz/ = **metabolize**

metabolism /məˈtæbəlɪzəm/ *n* سوخت‌وساز، متابولیسم

metabolize /məˈtæbəlaɪz/ *vt* (زیست‌شناسی) [غذا] سوزاندن، تجزیه و مصرف کردن، فعل و انفعالِ شیمیایی انجام دادن روی

metacarpal /ˌmetəˈkɑ:pl/ *n* ۱. استخوانِ کفِ دست، متاکارپ *adj* ۲. (مربوط به) استخوان‌های کفِ دست، (مربوط به) کفِ دست، (مربوط به) متاکارپ‌ها

metacarpus /ˌmetəˈkɑ:pəs/ *n* (کالبدشناسی) کفِ دست، استخوان‌های کفِ دست، پنج استخوانِ کفِ دست، بخشِ پنج‌استخوانیِ کفِ دست

metal /ˈmetl/ (*prp* **metalling, (US) metaling,** *pt,pp* **metalled, (US) metaled**) *n* ۱. فلز ۲. (در بریتانیا، راه‌سازی) سنگِ شکسته، خرده سنگ ۳. (راه‌آهن، در جمع) خط، ریل ۴. (شیشه‌گری) شیشهٔ مذاب *adj* ۵. فلزی *vt* ۶. (کهنه) [جاده] سنگ‌ریزی کردن

a worker in metals فلزکار

metalanguage /ˈmetəlæŋgwɪdʒ/ *n* (زبان‌شناسی) فرازبان

metal detector /ˈmetl dɪtektə(r)/ *n* ۱. (دستگاهِ) فلزیاب ۲. گنج‌یاب

metaled /ˈmetld/ (**US**) = metalled

metal fatigue /ˈmetl fəti:g/ *n* خستگیِ فلز، فرسودگیِ فلز

metalinguistic /ˌmetəlɪŋˈgwɪstɪk/ *adj* ۱. فرازبانی ۲. فرازبان‌شناختی

metalinguistics /ˌmetəlɪŋˈgwɪstɪks/ *n* فرازبان‌شناسی

metalled /ˈmetld/ *adj* [جاده] سنگ‌ریزی‌شده

metallic /mɪˈtælɪk/ *adj* ۱. فلزی ۲. فلزمانند؛ [صدا] خشک، گوش‌خراش ۳. [چشم، مو و غیره] براق، درخشان؛ [رنگ] متالیک ۴. [مزه] ناخوشایند، غریب، نامطبوع

metallic currency پولِ فلزی، مسکوک

metallurgical /ˌmetəˈlɜ:dʒɪkl/ *adj* فلزشناختی، (مربوط به) متالورژی

metallurgist /məˈtælədʒɪst, (US) ˈmetəlɜ:rdʒɪst/ *n* متخصصِ متالورژی، فلزشناس

metallurgy /məˈtælədʒɪ, (US) ˈmetəlɜ:rdʒɪ/ *n* فلزشناسی، متالورژی

metalwork /ˈmetəlwɜ:k/ *n* ۱. (هنر) فلزکاری، فلزگری، کار با فلز، کارِ فلز ۲. (هنر) کارهای فلزی ۳. قسمتِ فلزی

metalworker /ˈmetəlwɜ:kə(r)/ *n* فلزکار

metamorphose /ˌmetəˈmɔ:fəʊz/ *vt* ۱. (رسمی) شکلِ...را تغییر دادن، ماهیتِ...را تغییر دادن، دگرگون کردن؛ مَسخ کردن *vi* ۲. (رسمی) تغییرِ شکل دادن، تغییرِ ماهیت دادن، استحاله یافتن؛ مَسخ شدن؛ دگردیسی یافتن

metamorphose sb / sth into کسی / چیزی را به... تبدیل کردن

metamorphose into تبدیل شدن به

metamorphoses /ˌmetəˈmɔ:fəsi:z/ *pl* of **metamorphosis**

metamorphosis /ˌmetəˈmɔ:fəsɪs/ (*pl* **metamorphoses**) *n* (رسمی) تغییرِ شکل، تغییرِ ماهیت، استحاله، دگرگونی؛ مسخ؛ (زیست‌شناسی) دگردیسی

metaphor /ˈmetəfə(r)/ *n* ۱. (ادبیات) استعاره؛ مجاز ۲. (هنر) سَمبل، تصویر، ایماژ

mix one's metaphors مجازآمیزی کردن، استعاره‌ها را به هم آمیختن، استعاره‌ها را عوضی به کار بردن

a mixed metaphor مجازآمیزی

metaphorical /ˌmetəˈfɒrɪkl, (US) -ˈfɔ:r-/ *adj* استعاری، مجازی

I had sprouted metaphorical wings. گویی بال درآورده بودم.

metaphorically /ˌmetəˈfɒrɪklɪ, (US) -ˈfɔ:r-/ *adv* به طورِ استعاری، با استعاره، به طورِ مجازی، مجازاً

metaphysical /ˌmetəˈfɪzɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) فلسفهٔ اولی، (مربوط به) متافیزیک، متافیزیکی، (مربوط به) مابعدالطبیعه، مابعدالطبیعی، (مربوط به) علمِ برین ۲. (مربوط به) فلسفه، فلسفی، (مربوط به) حکمت ۳. [سخن، استدلال] مجرد، پیچیده؛ غامض، دشوار؛ [شعر] به سبکِ متافیزیکی (= به سبکِ شعرِ قرنِ هفدهمِ بریتانیا)

metaphysics /ˌmetəˈfɪzɪks/ *n* ۱. فلسفهٔ اولی، متافیزیک، مابعدالطبیعه، ماوراءالطبیعه، علمِ برین ۲. فلسفهٔ نظری، فلسفه، حکمت ۳. (محاوره) حرف‌های مجرد؛ استدلالِ پیچیده

metatarsal /ˌmetəˈtɑ:sl/ *n* ۱. استخوانِ کفِ پا، متاتارس *adj* ۲. (مربوط به) استخوانِ کفِ پا، (مربوط به) کفِ پا، (مربوط به) متاتارس‌ها

metatarsi /ˌmetəˈtɑ:saɪ/ *pl* of **metatarsus**

metatarsus /ˌmetəˈtɑ:səs/ (*pl* **metatarsi**) *n* (کالبدشناسی) کفِ پا، استخوان‌های کفِ پا، پنج استخوانِ کفِ پا، بخشِ پنج‌استخوانیِ کفِ پا

metathesis /meˈtæθəsɪs/ *n* (زبان‌شناسی) قلب

mete /mi:t/

mete *sth* **out** *vt* (رسمی) [مجازات، پاداش و غیره] در نظر گرفتن، مقرّر کردن، تعیین کردن

meteor /'mi:tɪə(r), -ɔ:(r)/ *n* شَهاب (ثاقب)، شَخانه

meteoric /ˌmi:tɪ'ɒrɪk, (US) -'ɔ:r-/ *adj* ۱. شهابی، شهاب‌سنگی ۲. جوّی، آسمانی ۳. (مجازی) [ترقی، قدرت و غیره] برق‌آسا، تند و ناگهانی؛ خیره‌کننده؛ کم‌دوام، زودگذر، کوتاه‌مدّت

meteorite /'mi:tɪəraɪt/ *n* شَهابْ‌سنگ، سنگِ آسمانی

meteorological /ˌmi:tɪərə'lɒdʒɪkl, (US) ˌmi:tɪɔ:r-/ *adj* ۱. (مربوط به) هواشناسی، هواشناختی ۲. جوّی، (مربوط به) هوا

meteorologist /ˌmi:tɪə'rɒlədʒɪst/ *n* متخصّصِ هواشناسی، هواشناس

meteorology /ˌmi:tɪə'rɒlədʒɪ/ *n* هواشناسی

meter[1] /'mi:tə(r)/ *n* ۱. [برق، گاز، آب] کنتور؛ [تاکسی] تاکسی‌متر؛ (در ترکیب) ـ شمار، ـ سنج ۲. پارکومتر

meter[2] /'mi:tə(r)/ (**US**) = metre[1, 2]

meterage /'mi:tərɪdʒ/ *n* ۱. اندازه به متر ۲. نرخ بر حسبِ متر، قیمت بر حسبِ متر

methadone /'meθədəʊn/ *n* (پزشکی) (داروی) متادون

methane /'mi:θeɪn/ *n* (گاز) متان

methinks /mɪ'θɪŋks/ (*pt* **methought**) *vi* (کهنه) چنین می‌نماید، چنین به نظر می‌آید، پنداری، تو گویی

method /'meθəd/ *n* ۱. نظم و ترتیب، نظم، نظم و نسق ۲. شیوه، روش، اسلوب، سیاق، راه، طریقه، طرز

have method in one's madness خود را به دیوانگی زدن، آنقدرها هم دیوانه نبودن

methodical /mɪ'θɒdɪkl/ *adj* ۱. منظم، سیستماتیک؛ باقاعده، دارای روش، روشمند ۲. [شخص] منظم، مرتب

methodically /mɪ'θɒdɪklɪ/ *adv* به طورِ منظم، منظم و مرتب، به طورِ سیستماتیک، از روی روش، روشمندانه، از روی اسلوب

Methodism /'meθədɪzəm/ *n* (مذهب) (فرقهٔ) متدیسم

Methodist /'meθədɪst/ *n* ۱. (مذهب) متدیست *adj* ۲. (مربوط به) متدیسم، (مربوط به) متدیست‌ها، متدیستی، متدیست

methodological /ˌmeθədə'lɒdʒɪkl/ *adj* روش‌شناسانه، روش‌شناختی، (مربوط به) متدولوژی

methodologically /ˌmeθədə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* از نظرِ روش‌شناسی، به لحاظِ متدولوژی

methodology /ˌmeθə'dɒlədʒɪ/ *n* ۱. روش‌شناسی، متدولوژی ۲. روش‌ها، شیوه‌ها، اسلوب‌ها، راه، طرق

methought[1] /mɪ'θɔ:t/ *vi* (کهنه) چنین می‌نمود، چنین به نظر می‌آمد، پنداشتی، تو گفتی

methought[2] /mɪ'θɔ:t/ *pt* of **methinks**

meths /meθs/ *npl* (محاوره) الکلِ صنعتی

Methuselah /mɪ'θju:zələ, (US) -'θu:-/ *n* ۱. (در تورات) متوشالح ۲. کسی که عمرِ نوح کرده است، کسی که زیاد عمر کرده است

methyl /'meθɪl, 'mi:θaɪl/ *n* (شیمی) مِتیل

methyl alcohol /ˌmeθɪl 'ælkəhɒl, ˌmi:θaɪl/ *n* (شیمی) الکل متیلیک، الکلِ چوب، متانول

methylated spirit /ˌmeθəleɪtɪd 'spɪrɪt/ *n* (نیز در جمع) الکل صنعتی، الکلِ چوب

meticulous /mɪ'tɪkjʊləs/ *adj* [شخص] دقیق، موشکاف، وسواسی؛ [توجه، مشاهده] دقیق، موشکافانه

meticulously /mɪ'tɪkjʊləslɪ/ *adv* به دقت، با دقتِ زیاد، با نهایتِ دقت، با وسواس، خیلی دقیق، موشکافانه

meticulousness /mɪ'tɪkjʊləsnɪs/ *n* [کار] دقت، موشکافی

métier /'metɪeɪ/ *n* حرفه، پیشه، شغل، کار، تخصّص، رشته

metre[1] /'mi:tə(r)/ *n* متر

metre[2] /'mi:tə(r)/ *n* (ادبیات) وزن (شعر)؛ بَحر

metric /'metrɪk/ *adj* [اندازه، اندازه‌گیری] متریک

metrical /'metrɪkl/ *adj* ۱. (ادبیات) موزون، وزن‌دار، دارای وزن ۲. کمّی؛ قابلِ اندازه‌گیری

metrical geometry هندسهٔ رقومی

metrically /'metrɪklɪ/ *adv* (ادبیات) به لحاظِ وزن؛ به طورِ موزون

metricate /'metrɪkeɪt/ *vt* متریک کردن، به سیستمِ متریک تبدیل کردن

metrication /ˌmetrɪ'keɪʃn/ *n* تبدیل به سیستمِ متریک، متریک کردن

metricize /'metrɪsaɪz/ *vt* متریک کردن

metrics /'metrɪks/ *n* (علمِ) عروض، وزنِ شعر

metric system /'metrɪk sɪstəm/ *n* (در اندازه‌گیری) سیستمِ متریک

metric ton /ˌmetrɪk 'tʌn/ *n* (یک) تن

Metro /'metrəʊ/ (*pl* **Metros**) *n* مترو، ترنِ زیرزمینی

metronome /'metrənəʊm/ *n* (موسیقی) مترونوم

metronomic /ˌmetrə'nɒmɪk/ *adj* ۱. (موسیقی) (مربوط به) مترونوم ۲. منظم؛ یکنواخت

metropolis /mə'trɒpəlɪs/ (*pl* **metropolises**)

n مادرشهر؛ شهرِ اصلی؛ پایتخت، مرکز؛ کلان شهر، سوادِ اعظم

the Metropolis (در بریتانیا) لندن

metropolitan /ˌmetrəˈpɒlɪtən/ *adj* ۱. (مربوط به) مادرشهر، مادرشهری؛ (مربوط به) شهرِ اصلی؛ (مربوط به) پایتخت ۲. (مذهب) (مربوط به) سراسقف‌نشین، (مربوط به) مَطران‌نشین

n ۳. اهلِ مادرشهر، ساکنِ مادرشهر؛ اهلِ پایتخت، پایتخت‌نشین

Metropolitan /ˌmetrəˈpɒlɪtən/ *n* (با حرفِ بزرگ) اسقفِ اعظم، سراسقف، مَطران

metropolitan bishop /metrəˌpɒlɪtən ˈbɪʃəp/ = Metropolitan

Metropolitan France /metrəˌpɒlɪtən ˈfrɑːns/ *n* سرزمینِ اصلیِ فرانسه، فرانسه

Metropolitan Police /metrəˌpɒlɪtən pəˈliːs/

the Metropolitan Police *n* پلیسِ لندن

mettle /ˈmetl/ *n* ۱. [شخص و غیره] جرئت، شهامت؛ غیرت، حمیّت؛ روحیه ۲. طاقت، تحمّل، تاب و توان

be on one's mettle هر چه در توان داشتن کردن، قابلیّت‌های خود را نشان دادن؛ قابلیّت‌های خود را محک زدن

put sb on his mettle کسی را سرِ غیرت آوردن؛ قابلیّت‌های کسی را سنجیدن، کسی را محک زدن

show / prove one's mettle خود را نشان دادن، قابلیّت‌های خود را نشان دادن

mettlesome /ˈmetlsəm/ *adj* ۱. پردل، پرجرئت، شجاع، باشهامت؛ [رفتار] شجاعانه ۲. [اسب] سرکش

mew /mjuː/ *n* ۱. میو، میومیو، صدای گربه ۲. صدای مرغِ نوروزی

vi ۳. [گربه] میو کردن، میومیو کردن، صدا کردن ۴. [مرغِ نوروزی] صدا کردن

mews /mjuːz/ (*pl* **mews**) *n* ۱. (کهنه) اصطبل‌های سلطنتی ۲. گذرِ میوز، میوز (= در شهرِ لندن، محلّ اصطبل‌های سابق که اینک به خانه تبدیل شده‌اند)؛ خانه‌ها(ی گذرِ میوز) ۳. خانهٔ نقلی، میوز

Mexican /ˈmeksɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) مکزیک، مکزیکی

n ۲. مکزیکی، اهلِ مکزیک

Mexico /ˈmeksɪkəʊ/ *n* مکزیک

mezzanine /ˈmezəniːn/ *n* ۱. نیم‌طبقه، میان‌اشکوب ۲. (سینما، تئاتر) ردیف‌های جلوی بالکن

a mezzanine floor نیم‌طبقه، میان‌اشکوب

mezzo /ˈmetsəʊ/ *adv* ۱. (موسیقی) نیمه، مِتسو

n ۲. (محاوره، موسیقی) متسو سوپرانو

mezzo-soprano /ˌmetsəʊ səˈprɑːnəʊ, (US) səˈprænəʊ/ *n* (صدا، خواننده) متسو سوپرانو

mezzotint /ˈmetsəʊtɪnt/ *n* (چاپ) گراوورِ نیم‌سایه‌دار، چاپِ سایه‌روشن، باسمهٔ نیم‌سایه‌دار

MF /ˌem ˈef/ < **medium frequency** *n* (در رادیو) موجِ متوسط

mg /ˈmɪlɪɡræm/ < **milligram**

Mgr /mɒnˈsiːnjə(r)/ < **Monsignor**

MHz /ˈmeɡəhɜːts/ < **megahertz**

mi[1] /miː/ *n* (موسیقی) می

mi[2] /maɪl/ (US) < **mile(s)** *n*

MI5 /ˌem aɪ ˈfaɪv/ *n* اِم آی ۵ (= قسمتِ امنیتِ داخلی در ادارهٔ ضدِّ اطلاعاتِ ارتشِ بریتانیا)

MI6 /ˌem aɪ ˈsɪks/ *n* اِم آی ۶ (= قسمتِ جاسوسی در ادارهٔ ضدِّ اطلاعاتِ ارتشِ بریتانیا)

miaou /miːˈaʊ/ = mew

miaow /miːˈaʊ/ = mew

miasma /mɪˈæzmə/ *n* (رسمی) ۱. بخارِ بدبو، دَم، بوی بد، بوی عَفَن ۲. (مجازی) فضای مخرّب، فضای آلوده، جوِّ مسموم؛ تأثیرِ مخرّب

mica /ˈmaɪkə/ *n* (زمین‌شناسی) میکا

mice /maɪs/ *pl* of **mouse**

Michael /ˈmaɪkl/ *n* (مذهب) میکائیل

Michaelmas /ˈmɪklməs/ *n* عیدِ سن‌میشل، عیدِ میکائیل (= روزِ ۲۹ سپتامبر)

Michaelmas Day عیدِ سن‌میشل، عیدِ میکائیل

Michaelmas daisy /ˌmɪklməs ˈdeɪzɪ/ *n* گُلِ مینا

Michaelmas term /ˌmɪklməs ˈtɜːm/ *n* (در بریتانیا، دانشگاه) ترمِ پاییزی

mick /mɪk/ *n* (در بریتانیا) ایرلندیِ خر

mickey /ˈmɪkɪ/

take the mickey out of sb *n* (محاوره) کسی را دست انداختن، کسی را سیاه کردن، کسی را رنگ کردن، کسی را سرِ کار گذاشتن

He's always taking the mickey. کارش رنگ کردنِ جماعت است.

Mickey Mouse بچگانه، کودکانه، مبتذل، حقیر، بی‌ارزش

mickle /ˈmɪkl/ *n* (در اسکاتلند) مقدارِ زیاد، یک عالم

Many a little makes a mickle. (prov) قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

micro /ˈmaɪkrəʊ/ (*pl* **micros**) *n* (محاوره) ریزکامپیوتر

microbe /ˈmaɪkrəʊb/ *n* میکروب

microbial /maɪˈkrəʊbɪəl/ = microbic

microbian /maɪˈkrəʊbɪən/ = microbic

microbic /maɪˈkrɒbɪk/ *adj* میکروبی

microbiologist /ˌmaɪkrəʊbaɪˈɒlədʒɪst/ *n* میکروب‌شناس، میکروبیولوژیست

microbiology /ˌmaɪkrəʊbaɪˈɒlədʒɪ/ *n* میکروب‌شناسی، میکروبیولوژی

microchip /ˈmaɪkrəʊtʃɪp/ *n* (کامپیوتر) ریزتراشه

microcomputer /ˌmaɪkrəʊkəmˈpjuːtə(r)/ *n* ریزکامپیوتر

microcosm /ˈmaɪkrəʊkɒzəm/ *n* ۱. عالمِ صغیر، انسان ۲. نمونهٔ کوچک

in microcosm در ابعادِ کوچک‌تری، در مقیاسِ کوچک

microdot /ˈmaɪkrəʊdɒt/ *n* ریزنسخه، میکرودات

micro-electronic /ˌmaɪkrəʊ ˌɪlekˈtrɒnɪk/ *adj* میکروالکترونیکی، ریزالکترونیکی، (مربوط به) میکروالکترونیک، (مربوط به) ریزالکترونیک

micro-electronics /ˌmaɪkrəʊ ˌɪlekˈtrɒnɪks/ *n* میکروالکترونیک، ریزالکترونیک

microfiche /ˈmaɪkrəʊfiːʃ/ *n* میکروفیش، (صفحهٔ) میکروفیلم

microfilm /ˈmaɪkrəʊfɪlm/ *n* ۱. میکروفیلم *vt* ۲. میکروفیلم کردن؛ میکروفیلم گرفتن از

microlight /ˈmaɪkrəʊlaɪt/ *n* مایکرولایت، هواپیمای فوقِ سبک

micrometer /maɪˈkrɒmɪtə(r)/ *n* میکرومتر، ریزسنج

micron /ˈmaɪkrɒn/ *n* میکرون، میکرومتر

micro-organism /ˌmaɪkrəʊ ˈɔːgənɪzəm/ *n* موجودِ ذره‌بینی، موجودِ میکروسکپی، میکروب

microphone /ˈmaɪkrəfəʊn/ *n* میکروفن

microprocessor /ˈmaɪkrəʊprəʊsesə(r)/ *n* (کامپیوتر) ریزپردازنده، میکروپروسسور

microscope /ˈmaɪkrəskəʊp/ *n* میکروسکپ

microscopic /ˌmaɪkrəˈskɒpɪk/ *adj* ۱. میکروسکپی، ذرّه‌بینی ۲. ریز، بسیار کوچک، خرد ۳. دقیق، موشکافانه

microscopical /ˌmaɪkrəˈskɒpɪkl/ = microscopic

microscopically /ˌmaɪkrəˈskɒpɪklɪ/ *adv* ۱. با میکروسکپ ۲. بسیار، خیلی، تا حدِّ زیادی ۳. به دقت، خیلی دقیق، موشکافانه

microsecond /ˈmaɪkrəʊsekənd/ *n* میکروثانیه، (یک) میلیونیمِ ثانیه

microwave /ˈmaɪkrəʊweɪv/ *n* ۱. مایکروویو، ریزموج ۲. اجاقِ مایکروویو *vt* ۳. با مایکروویو پختن

a microwave oven اجاقِ مایکروویو

micturate /ˈmɪktjʊəreɪt/ *vi* ادرار کردن

micturition /ˌmɪktjʊəˈrɪʃn/ *n* (عملِ) ادرار کردن، ادرار

mid[1] /mɪd/ *adj* نیمهٔ، وسطِ، میانهٔ؛ اواسطِ، وسط‌ها

< in mid winter >

mid[2] /mɪd/ *prep* (ادبی) میانِ، وسطِ

mid-air /ˌmɪd ˈeə(r)/ *n* ۱. آسمان، هوا *adj* ۲. در هوا، در آسمان

in mid-air در هوا، در آسمان

leave sth in mid-air (مجازی) چیزی را میانِ زمین و آسمان وِل کردن، چیزی را نیمه‌کاره رها کردن، چیزی را پادرهوا گذاشتن

Midas /ˈmaɪdəs/ *n* میداس (= در اساطیرِ یونان، پادشاهی که دست به هر چه می‌زد طلا می‌شد)

Midas touch /ˈmaɪdəs tʌtʃ/ *n* اعجازِ اقتصادی، توفیقِ مالی، اعجازِ پول‌سازی

have the Midas touch دست به هر چیز زدن طلا شدن

midday /ˌmɪdˈdeɪ/ *n* ۱. ظهر، نیمروز ۲. وسطِ روز، اواسطِ روز

the midday meal ناهار

midden /ˈmɪdn/ *n* تلِّ آشغال، تلِّ زباله، کثافت

This place is (like) a midden! (محاوره) اینجا مثلِ یک طویله است! اینجا (مثلِ) یک آشغالدانی است!

middle /ˈmɪdl/ *n* ۱. وسط، میان، مرکز، میانه، کمر؛ اواسط ۲. (محاوره) [شخص] کمر ۳. [جسم] داخل، تو *adj* ۴. وسطی، میانی

pig / piggy / in the middle → pig

pickle in the middle → pickle

in the middle of ۱. در وسطِ، در میانهٔ؛ در اواسطِ ۲. در حینِ، در خلالِ

be in the middle of doing sth در حالِ کاری بودن، سرگرمِ انجامِ کاری بودن، وسطِ کاری بودن

I'm in the middle of reading it. .دارم می‌خوانمش

in the middle of nowhere → nowhere

down the middle از میانِ، از وسطِ

up to the middle تا نیمه، تا کمر

a middle course (مجازی) راهِ وسط، راهِ میانه

take / follow a middle course راهِ وسط را انتخاب کردن / در پیش گرفتن، وسط را گرفتن

be of middle quality متوسّط بودن

a man of middle size آدمی با قد و قامتِ متوسط

He was in his middle thirties. حدودِ سی و پنج سال داشت.

middle age /ˌmɪdl ˈeɪdʒ/ *n* اواسطِ عمر، میانسالی

middle-aged /ˌmɪdl ˈeɪdʒd/ *adj* میانسال
the middle-aged افرادِ میانسال
middle-aged spread /ˌmɪdl eɪdʒd ˈspred/
n چاقیِ آدم‌های میانسال، چاقیِ میانسالگی
She was showing signs of middle-aged spread.
با بالا رفتنِ سنش داشت چاق می‌شد.
Middle Ages /ˌmɪdl ˈeɪdʒɪz/
the Middle Ages *npl* قرونِ وسطا
middle age spread /ˌmɪdl eɪdʒ ˈspred/
= middle-aged spread
Middle America /ˌmɪdl əˈmerɪkə/ *n* طبقهٔ متوسطِ آمریکا
middlebrow /ˈmɪdlbraʊ/ *adj* ۱. (محاوره) [فیلم، کتاب و غیره] عامه‌پسند، مردم‌پسند، بازاری
n ۲. آدمِ ساده‌پسند، آدمِ معمولی، آدمِ متوسط
middle C /ˌmɪdl ˈsiː/ *n* (موسیقی) (کلیدِ) دوِ میانی
middle class /ˌmɪdl ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *n* طبقهٔ متوسط، طبقاتِ متوسط
middle-class /ˌmɪdl ˈklɑːs, (US) ˈklæs/
adj (مربوط به) طبقهٔ / طبقاتِ متوسط
middle distance /ˌmɪdl ˈdɪstəns/ *n* ۱. (هنر و غیره) منظرهٔ وسط، میانْزمینه، وسطِ تابلو؛ وسط ۲. (ورزش) دوِ نیمه‌استقامت
middle-distance /ˌmɪdl ˈdɪstəns/ *adj* [مسابقهٔ دو، دونده] نیمه‌استقامت
middle ear /ˌmɪdl ˈɪə(r)/ *n* (کالبدشناسی) گوشِ میانی
Middle East /ˌmɪdl ˈiːst/
the Middle East *n* خاورمیانه
Middle Eastern /ˌmɪdl ˈiːstən/ *adj* خاورمیانه‌ای، (مربوط به) خاورمیانه
middle finger /ˌmɪdl ˈfɪŋgə(r)/ *n* انگشتِ میانی
middle ground /ˈmɪdl graʊnd/ *n* موضعِ میانه، حدِ وسط
to occupy the middle ground میانه‌رو بودن
Middle Kingdom /ˌmɪdl ˈkɪŋdəm/
the Middle Kingdom *n* ۱. امپراتوریِ مصر ۲. امپراتوریِ چین ۳. ایالاتِ مرکزیِ چین، چینِ مرکزی
middleman /ˈmɪdlmæn/ (*pl* **middlemen**)
n (بازرگانی و غیره) دلاّل، واسطه
middle management /ˌmɪdl ˈmænɪdʒmənt/
n (بازرگانی) مدیریّتِ ردهٔ دوم، مدیریّتِ میانی
middle manager /ˌmɪdl ˈmænɪdʒə(r)/ *n* (بازرگانی) مدیرِ ردهٔ دوم، مدیرِ میانی
middle name /ˌmɪdl ˈneɪm/ *n* اسمِ میانی
Charm is her middle name. (مجازی، محاوره) تا دلت بخواهد جذاب است.
middle-of-the road /ˌmɪdl əv ðə ˈrəʊd/
adj ۱. [سیاست، شخص و غیره] محافظه‌کارانه، میانه‌رو، معتدل ۲. معمولی، میانه‌حال، متوسط‌الاحوال
middle school /ˈmɪdl skuːl/ *n* مدرسهٔ راهنمایی؛ دورهٔ راهنمایی
middle-sized /ˌmɪdl ˈsaɪzd/ *adj* [شخص] با هیکلِ متوسّط؛ متوسّط‌القامه؛ [درخت، چوب، ساختمان] متوسّط، نه بلند و نه کوتاه
middle watch /ˌmɪdl ˈwɒtʃ/ *n* (دریانوردی) نگهبانیِ نیمه شب
middleweight /ˈmɪdlweɪt/ *adj* ۱. (ورزش) میان‌وزن
n ۲. مشت‌زنِ میان‌وزن، بکسورِ ۷۲ کیلوگرم
Middle West /ˌmɪdl ˈwest/
the Middle West *n* (در آمریکا) میدوِست، نواحیِ شمالِ مرکزی
middling /ˈmɪdlɪŋ/ *adj* ۱. نه خوب نه بد، میانه‌حال، بینابین، معمولی؛ متوسّط
adv ۲. (محاوره) نسبتاً، بفهمی‌نفهمی
n ۳. جنسِ نامرغوب، جنسِ متوسّط ۴. (در جمع) آردِ زبر، گندمِ نیم‌کوب
Business is middling. کاسبی بد نیست.
He is (fair to) middling. (محاوره) اِی بد نیست. اِی بَدَک نیست.
middy /ˈmɪdɪ/ (*pl* **middies**) *n* (محاوره) ۱. (در آمریکا) دانشجوی نیروی دریایی ۲. (در بریتانیا) ناوبان سوم
middy blouse /ˈmɪdɪ blaʊz, (US) blaʊs/
n پیراهنِ ملوانی
midfield /ˌmɪdˈfiːld/ *n* (فوتبال و غیره) ۱. قسمتِ میانیِ زمین، میانهٔ میدان ۲. بازیکنِ خطِ میانی، هافبک
midge /mɪdʒ/ *n* پشه‌ریزه
midget /ˈmɪdʒɪt/ *n* ۱. کوتوله
adj ۲. کوچک، خیلی کوچک، ریزه
midland /ˈmɪdlənd/ *n* ۱. نواحیِ مرکزی
adj ۲. (مربوط به) نواحیِ مرکزی، مرکزی
Midland /ˈmɪdlənd/ *adj* (مربوط به) میدلندز، میدلندی
the Midlands (در انگلستان) میدلندز
mid-life /ˈmɪd laɪf/ *adj* (مربوط به) میانسالی
mid-life crisis /ˌmɪd laɪf ˈkraɪsɪs/ *n* بحرانِ میانسالی
midmorning /ˈmɪdmɔːnɪŋ/ *adj* ۱. (مربوط به) وسطِ صبح
n ۲. وسطِ صبح، پیش از ظهر
midmost /ˈmɪdməʊst/ *adj* ۱. درست در وسطِ ۲. مرکزی‌ترین، نهفته‌ترین، درونی‌ترین
adv ۳. درست در وسط
midnight /ˈmɪdnaɪt/ *n* نیمه‌شب، نصفِ شب
burn the midnight oil تا دیروقت کار کردن، تا دیروقت بیدار نشستن

His essay smells of the midnight oil. (محاوره) مقاله‌اش بوی بیدارخوابی می‌دهد. معلوم است کـه تـمامِ شب را برای نوشتنِ مقاله بیدار مانده است.

midnight sun /ˌmɪdnaɪt ˈsʌn/ *n* آفتابِ نیمه شب، خورشیدِ نیمه شب

mid-off /ˌmɪd ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *n* میدآف (= در کریکت، جایگاهی در سمتِ چپِ عقبِ توپ‌زن و بازیکنِ آن)

mid-on /ˌmɪd ˈɒn/ *n* میدآن (= در کریکت، جایگاهی در سمتِ راستِ عقبِ توپ‌زن و بازیکنِ آن)

mid-range /ˌmɪd ˈreɪndʒ/ *adj* متوسط

midriff /ˈmɪdrɪf/ *n* ۱. (کالبدشناسی) دیافراگم، حجابِ حاجز ۲. شکم، دل؛ [لباس] جلوی شکم

midshipman /ˈmɪdʃɪpmən/ (*pl* **midshipmen**)
n ۱. (در آمریکا) دانشجوی نیروی دریایی ۲. (در بریتانیا) ناوبان سوم

midships /ˈmɪdʃɪps/ = amidships

midst /mɪdst/ *n* ۱. (کهنه، ادبی) میان
prep ۲. (کهنه، ادبی) در میانِ

in the midst of ۱. (در) میانِ، (در) وسطِ، (در) کانونِ؛ (در) بینِ ۲. در حینِ، در خلالِ، در میانِ، در جریانِ، در حالِ؛ در قلبِ

I was in the midst of saying ... (محاوره) داشتم می‌گفتم (که)...

in our / your midst بینِ ما / شما، در میانِ ما / شما

midstream /ˌmɪdˈstriːm/ *n* وسطِ آب، وسطِ رودخانه

in midstream (در) وسطِ کار، وسطِ قضیه

change / swap horses in midstream → horse

midsummer /ˌmɪdˈsʌmə(r)/ *n* وسطِ تابستان، نیمهٔ تابستان، چلّهٔ تابستان

midsummer madness دیوانگیِ محض، حماقتِ محض، اوجِ جنون، اوجِ دیوانگی

Midsummer Day /ˌmɪdsʌmə ˈdeɪ/ *n* عیدِ سن‌ژان، عیدِ یحیی (= ۲۴ ژوئن)

Midsummer's Day /ˌmɪdsʌməz ˈdeɪ/ = Midsummer Day

midterm /ˌmɪdˈtɜːm/ *adj* ۱. (دانشگاه) نیم‌ترم، وسطِ ترم، میان‌ترم ۲. (سیاسی) میان‌دوره‌ای
n (دانشگاه) ۳. امتحانِ نیم‌ترم، امتحانِ میان‌ترم، امتحانِ میدترم ۴. تعطیلاتِ وسطِ ترم

midterm holidays تعطیلاتِ وسطِ ترم

midway /ˌmɪdˈweɪ/ *adj,adv* (در) وسطِ راه، (در) بینِ راه، در نیمه راه؛ (در) وسطِ کار؛ وسطِ، بینِ

midway between بینِ، میانِ، وسطِ

midweek /ˌmɪdˈwiːk/ *n,adv* ۱. وسطِ هفته، اواسطِ هفته
adj ۲. میان‌هفته‌ای، (مربوط به) وسطِ هفته

Midwest /ˌmɪdˈwest/
the Midwest *n* (در آمریکا) میدوِست، نواحیِ شمالِ مرکزی

Midwestern /ˌmɪdˈwestən/ *adj* (در آمریکا) (مربوط به) میدوِست، میدوِستی، (مربوط به) نواحیِ شمالِ مرکزی، شمالِ مرکزی؛ (مربوط به) مردمِ میدوِست

midwife /ˈmɪdwaɪf/ (*pl* **midwives**) *n* ماما، قابله

midwifery /ˈmɪdwɪfərɪ, (US) -waɪf-/ *n* مامایی، قابلگی

midwinter /ˌmɪdˈwɪntə(r)/ *adj* ۱. (مربوط به) وسطِ زمستان
n ۲. وسطِ زمستان؛ چلّهٔ زمستان ۳. اولِ زمستان، شبِ چلّه

midwives /ˈmɪdwaɪvz/ *pl* of **midwife**

midyear /ˌmɪdˈjɪə(r)/ *adj* ۱. (دانشگاه) (مربوط به) وسطِ سال
n ۲. (دانشگاه) امتحانِ وسطِ سال، امتحانِ میانِ سال

mien /miːn/ *n* (ادبی) ظاهر، حالت، قیافه، هیئت؛ چهره، سیما

miffed /mɪft/ *adj* (عامیانه) دمغ، پکر، دلخور، ناراحت؛ عصبی، عصبانی، کفری

might[1] /maɪt/ *pt* of **may**[1]

might[2] /maɪt/ *n* قدرت، توان، نیرو، زور، قوّه

Might is right. (prov) حق با کسی است که زور دارد. برو قوی شو اگر راحتِ جهان طلبی.

with might and main; with all one's might با تمامِ قدرت، با تمامِ نیرو، با تمامِ توان

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: افعالِ معینِ **might** و **may** را برای بیانِ احتمالِ وقوعِ عملی، یا وجودِ چیزی، در زمانِ حال یا آینده به‌کار می‌برند:

That might / may be our taxi now.
We might / may go away for the weekend if the weather's nice.

فعلِ معینِ **could** را هنگامی به‌کار می‌برند که وقوعِ امری ممکن اما غیرمحتمل باشد:

There could be a few tickets left, I suppose.

در جملاتِ پرسشی و منفی، **might** و **may** جای خود را به **can** و **could** می‌دهند:

Do you think they could have missed the plane? _ Yes, they may / might have.

افعالِ معینِ **might have**، **may have** و **could have** را که صورت‌های منفیِ آن‌ها به ترتیب عبارتند از **might not have** و **may not have**، هنگامی به‌کار می‌برند که سخن از گذشته در میان باشد:

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

The plane may / might / could have been delayed.
She might / may not have had the letter yet.
افعالِ معینِ **might not** یا **mightn't** و **may not** با صورتِ کوتاه‌شدهٔ **mayn't** که بسیار به ندرت موردِ استفاده قرار می‌گیرد در مورد احتمالِ عدمِ اتفاقِ کار یا عملی در آینده، به‌کار می‌رود:
She might / may not go to the party.
I mightn't be home till late this evening.

mightily /ˈmaɪtɪlɪ/ *adv* ۱. (کهنه، محاوره) به شدت، خیلی، بسیار، حسابی، پاک ۲. (ادبی) با تمامِ توان، با تمامِ نیرو، با قدرت، محکم

mightn't /ˈmaɪtnt/ = might not

mighty /ˈmaɪtɪ/ (*comp* **mightier**, *super* **mightiest**)
adj ۱. (ادبی) توانا، قدرتمند، قوی، توانمند، نیرومند، زورمند ۲. عظیم، بزرگ، باعظمت، پرصلابت ۳. (محاوره) زیاد؛ محکم؛ حسابی ۴. [ضربه] سنگین، محکم، کوبنده
adv ۵. (محاوره) خیلی، پاک، حسابی
The pen is mightier than the sword. → pen[1]
high and mighty قدرتمند، پرقدرت، مقتدر، قدَرقدرت، قادر
be / act high and mighty (محاوره) خود را گرفتن، باد کردن، خیلی مهم تشریف داشتن
be in a mighty rage خیلی عصبانی بودن، خونِ خونِ کسی را خوردن

mignonette /ˌmɪnjəˈnet/ *n* (گیاه) اِسپرک

migraine /ˈmiːgreɪn, (US) ˈmaɪgreɪn/ *n* میگرن

migrant /ˈmaɪgrənt/ *adj* ۱. [پرنده، حیوان، شخص] مهاجر؛ [طایفه] کوچ‌نشین، کوچنده
n ۲. پرندهٔ مهاجر؛ ماهیِ مهاجر؛ حیوانِ مهاجر ۳. مهاجر؛ کوچ‌نشین؛ (در جمع) عشایر ۴. کارگرِ مهاجر؛ کارگرِ فصلی، کارگرِ موسمی
a migrant worker کارگرِ مهاجر؛ کارگرِ فصلی، کارگرِ موسمی
migrant labour کارِ فصلی، کارِ موسمی

migrate /maɪˈgreɪt, (US) ˈmaɪgreɪt/ *vi* ۱. [شخص] مهاجرت کردن، رفتن؛ [ایل] کوچ کردن ۲. [پرندگان، ماهی‌ها] مهاجرت کردن

migration /maɪˈgreɪʃn/ *n* ۱. [شخص] مهاجرت؛ [ایل] کوچ ۲. [پرندگان، ماهی‌ها] مهاجرت

migratory /ˈmaɪgrətrɪ, maɪˈgreɪtərɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj ۱. [شخص، پرنده، ماهی] مهاجر؛ [ایل] کوچنده، کوچ‌نشین ۲. (مربوط به) مهاجرت
migratory movement / journey مهاجرت

mikado /mɪˈkɑːdəʊ/ (*pl* **mikados**) *n* میکادو، امپراتورِ ژاپن

mike /maɪk/ *n* (محاوره) میکروفن

milady /mɪˈleɪdɪ/ *n* (کهنه) بانوی من، بانو؛ خانمِ عزیز

milage /ˈmaɪlɪdʒ/ = mileage

milch /mɪltʃ/ *adj* [گاو و غیره] شیرده، شیری

mild /maɪld/ (*comp* **milder**, *super* **mildest**)
adj ۱. [شخص، نگاه، صدا، خلق‌وخو و غیره] مهربان، آرام؛ ملایم؛ متین؛ لطیف؛ [جواب] نرم، ملایم؛ [تنبیه] ملایم ۲. [هوا] ملایم، معتدل؛ [زمستان، باد] ملایم ۳. [غذا، سُس و غیره] کم‌ادویه؛ کم‌چاشنی؛ کم‌نمک؛ کم‌فلفل؛ [مزه، سیگار] ملایم ۴. [بیماری، تب] ملایم، خفیف؛ [دارو] سبک ۵. [علاقه، تعجّب و غیره] کم؛ [تأثیر، تلاش، اعتراض] مختصر، کم؛ [مجازات، تمرین] سبک ۶. [صابون، موادِ پاک‌کننده] ملایم
n ۷. (در بریتانیا) آبجوی ملایم
It's mild today. امروز هوا سرد نیست.
Draw it mild! → draw[1]

mildew /ˈmɪldjuː, (US) -duː/ *n* ۱. (روی غذا و غیره) کپک ۲. (گیاه‌شناسی) بادزدگی، زنگ، لکّه
vt ۳. [غذا، چرم و غیره] باعثِ کپک زدنِ...شدن ۴. [گیاه] باعثِ بادزدگیِ...شدن، باعثِ زنگ زدنِ...شدن
vi ۵. [غذا، چرم و غیره] کپک زدن ۶. [گیاه] بادزدگی پیدا کردن، بادزده شدن، زنگ زدن

mildewed /ˈmɪldjuːd, (US) -duːd/ *adj* کپک‌زده

mildly /ˈmaɪldlɪ/ *adv* ۱. به آرامی، با ملایمت، با متانت، با مهربانی، به نرمی، آرام ۲. (یک) کمی، مختصری، یک ذرّه؛ (بیماری) به طورِ خفیفی
to put it mildly (محاوره) کمترین چیزی که می‌شود گفت این است که...، بدونِ اغراق
That's putting it mildly! این کمترین چیزی است که می‌شود گفت! هیچ چیز هم که نگوییم!

mild-mannered /ˌmaɪld ˈmænəd/ *adj* [شخص] مهربان، ملایم، آرام؛ مؤدّب، باادب

mildness /ˈmaɪldnɪs/ *n* ۱. مهربانی، ملایمت، نرمی، لطافت، آرامش، آرامی؛ متانت؛ [تنبیه] ملایم بودن، سبک بودن ۲. [هوا] ملایمت، اعتدال ۳. [بیماری] خفیف بودن، ملایم بودن ۴. [غذا] کم‌نمکی؛ کم‌فلفلی؛ کم‌ادویه بودن؛ کم‌چاشنی بودن ۵. [صابون، موادِ پاک‌کننده] ملایم بودن

mild steel /ˌmaɪld ˈstiːl/ *n* فولادِ نرم

mile /maɪl/ *n* ۱. مایل، میل (= واحدِ طول برابر با ۱۶۰۹ متر) ۲. (ورزش) دوِ یک مایل، دوِ هزار و پانصد متر
for miles and miles کیلومترها، کیلومترها و کیلومترها، فرسنگ‌ها، فرسنگ‌ها و فرسنگ‌ها
miles from anywhere / nowhere دورافتاده، پرت، دور از آب و آبادی
not a hundred miles from here همین نزدیکی‌ها، نه چندان دور از اینجا
miles (محاوره) خیلی، خیلی‌خیلی، حسابی

There's no one within miles of him. رقیب ندارد. هیچ‌کس به پایش نمی‌رسد.

miles away خیلی دور

be miles away (مجازی، محاوره) حواسِ کسی جای دیگری بودن، اینجا نبودن

be miles out (محاوره) خیلی پرت بودن

by miles; by a mile (محاوره) خیلی، یک فرسخ

I missed the target by a mile. خیلی دورتر از هدف زدم.

tell / see sth a mile off (مجازی، محاوره) مثلِ روز روشن بودن، از یک فرسخی هم معلوم بودن

stick out / stand out a mile (محاوره) کاملاً معلوم بودن، کاملاً روشن بودن، از یک کیلومتری داد زدن

stick out / stand a mile from (محاوره) از ... یک سر و گردن بلندتر بودن

run a mile (from) (محاوره) فرار کردن (از)، دررفتن (از)، طرفِ ... نرفتن

He ran the mile in 4 minutes / a 4-minute mile. یک مایل / هزار و پانصد متر را در چهار دقیقه دوید.

He broke the 4-minute mile. رکوردِ چهار دقیقه‌ایِ (دوِ) یک مایل / هزار و پانصد متر را شکست.

mileage /ˈmaɪlɪdʒ/ *n* ۱. (اتومبیل و غیره) مسافتِ پیموده‌شده، مسافت ۲. (اتومبیل) مصرف، میزانِ مصرف ۳. (اداری) هزینهٔ سفر (برای هر مایل) ۴. (محاوره) فایده، سود، نفع، استفاده

a car with a small mileage اتومبیلی که کم کار کرده است، ماشینِ کیلومترپایین

mileage allowance /ˈmaɪlɪdʒ əlaʊəns/ *n* (اداری) هزینهٔ سفر

mileometer /maɪˈlɒmɪtə(r)/ *n* کیلومترشمار

milepost /ˈmaɪlpəʊst/ *n* ۱. (تابلوی) کیلومتر ۲. نقطهٔ عطف

miler /ˈmaɪlə(r)/ *n* (محاوره، ورزش) دوندهٔ یک مایل، دوندهٔ هزار و پانصد متر

milestone /ˈmaɪlstəʊn/ *n* ۱. سنگِ فرسخ‌شمار، میل، مسافت‌نما ۲. نقطهٔ عطف

milieu /ˈmiːljɜː, (US) ˌmiːˈljɜː/ (*pl* **milieus, milieux**) *n* محیط، محیطِ اجتماعی

milieux /ˈmiːljɜːz, (US) ˌmiːˈljɜːz/ *pl* of **milieu**

militancy /ˈmɪlɪtənsɪ/ *n* ستیزه‌جویی، مبارزه‌جویی، طرفداری از کاربردِ زور، خشونت، آشتی‌ناپذیری، سرسختی

militant /ˈmɪlɪtənt/ *adj* ۱. [دانشجو، کارگر و غیره] مبارز ۲. ستیزه‌جو، آشوب‌طلب، طرفدارِ استفاده از زور، سرسخت، آشتی‌ناپذیر؛ [سخنرانی و غیره] خشن، ستیزه‌جویانه

n ۳. (سیاسی) مبارز، رزمنده، فعّالِ سیاسی؛ عضوِ فعّال

militarily /ˈmɪlɪtrɪlɪ, (US) -te-/ *adv* باتوسل به نیروی نظامی، با استفاده از نیروی نظامی؛ به صورتِ نظامی، به لحاظِ نظامی

militarisation /ˌmɪlɪtəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = militarization

militarise /ˈmɪlɪtəraɪz/ = militarize

militarised /ˈmɪlɪtəraɪzd/ = militarized

militarism /ˈmɪlɪtərɪzəm/ *n* ارتش‌سالاری، نظامی‌گری، میلیتاریسم

militarist /ˈmɪlɪtərɪst/ *n* ۱. طرفدارِ ارتش‌سالاری، هوادارِ نظامی‌گری، میلیتاریست

adj ۲. طرفدارِ ارتش‌سالاری؛ میلیتاریستی، ارتش‌سالارانه؛ [لحن] نظامی‌منشانه، نظامی‌گرایانه

militaristic /ˌmɪlɪtəˈrɪstɪk/ *adj* طرفدارِ ارتش‌سالاری، طرفدارِ نظامی‌گری، طرفدارِ میلیتاریسم؛ [دولت] میلیتاریستی، ارتش‌بنیاد

militarization /ˌmɪlɪtəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* ۱. توسل به شیوه‌های نظامی ۲. نظامی کردن

militarize /ˈmɪlɪtəraɪz/ *vt* نظامی کردن؛ مسلّح کردن؛ بسیج کردن

militarized /ˈmɪlɪtəraɪzd/ *adj* ۱. [منطقه] نظامی ۲. نظامی‌مآبانه، نظامی‌گرانه

military /ˈmɪlɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. نظامی، ارتشی، (مربوط به) ارتش ۲. (مربوط به) نیروهای زمینی ۳. [روش، شیوه] دقیق، نظامی‌وار؛ [دقت] بسیار زیاد

npl ۴. ارتش، نیروهای مسلّح، نظامیان، ارتشیان؛ سربازان

military age سنِّ مشمولیت

a military government دولتِ نظامی، حکومتِ نظامیان

military court /ˌmɪlɪtrɪ ˈkɔːt, (US) ˌmɪlɪterɪ/ *n* دادگاهِ نظامی؛ دادرسیِ ارتش

military police /ˌmɪlɪtrɪ pəˈliːs, (US) ˌmɪlɪterɪ/ *n* دژبان‌ها؛ دژبانی

military policeman /ˌmɪlɪtrɪ pəˈliːsmən, (US) ˌmɪlɪterɪ/ *n* دژبان

military service /ˌmɪlɪtrɪ ˈsɜːvɪs, (US) ˌmɪlɪterɪ/ *n* خدمتِ نظام، خدمتِ سربازی

militate /ˈmɪlɪteɪt/

militate *sth* **against** *vt* (رسمی) مانعِ ... بودن، سرِ راهِ ... بودن، جلوگیری کردن از، سدِ راهِ ... بودن

militia /mɪˈlɪʃə/ *n* نیروی شبه‌نظامی، شبه‌نظامیان، میلیشیا

militiaman /mɪˈlɪʃəmən/ (*pl* **militiamen**) *n* شبه‌نظامی

milk[1] /mɪlk/ *n* ۱. (مایع) شیر ۲. (گیاه‌شناسی) شیره، شیرابه، عصاره ۳. (دارو) شیر

the milk of human kindness عاطفهٔ انسانی، انسانیّت، شفقت، محبّتِ انسانی

cry over spilt milk غصّهٔ کارِ شده را خوردن، غصّهٔ گذشته‌ها را خوردن

It's no use crying over spilt milk. روغنِ ریخته جمع نمی‌شود. آبِ رفته به جوی نمی‌آید. کاری گذشته است و سبویی است شکسته.

milk and water احساساتِ آبکی؛ حرف‌های آبکی، حرف‌های سطحی؛ چیزهای پیش‌پاافتاده

He came home with the milk. (محاوره، کنایه) صبحانه خورده آمد خانه. کلّهٔ سحر آمد خانه.

coconut milk شیر نارگیل

milk of magnesia شیر منیزی

milk and honey ناز و نعمت، فراوانی، وفورِ نعمت

flowing with milk and honey [کشور، سرزمین] غرقِ در نعمت

milk[2] /mɪlk/ *vt* ۱. [گاو، بز و غیره] دوشیدن، شیرِ ... را دوشیدن ۲. [گیاه] شیرهٔ ... را گرفتن، شیرابه گرفتن از ۳. [مار] زهرِ ... را گرفتن ۴. [موقعیّت، مؤسّسه و غیره] سوءِاستفاده کردن از، بهره‌برداری کردن از، نهایتِ استفاده را از ... کردن؛ [نیرو] تحلیل بردن

vi ۵. شیر دوشیدن ۶. [گاو و غیره] شیر دادن

milk sb of sth [پول] از چنگِ ... درآوردن، از دستِ ... بیرون کشیدن؛ [اطّلاعات، خبر] از زیرِ زبانِ ... کشیدن، از ... درآوردن

milk-and-water /ˌmɪlk ən ˈwɔːtə(r)/ *adj* بی‌مزه، بی‌نمک، بی‌روح؛ آبکی؛ ضعیف

milkbar /ˈmɪlkbɑː(r)/ *n* کافه‌تریا

milk chocolate /ˌmɪlk ˈtʃɒklɪt/ *n* شکلاتِ شیری

milk-churn /ˈmɪlk tʃɜːn/ *n* دبهٔ شیر

milker /ˈmɪlkə(r)/ *n* ۱. کارگرِ شیردوش ۲. شیردوشِ برقی، شیردوشِ اتوماتیک ۳. حیوانِ شیرده؛ گاوِ شیرده، گاوِ شیری

milk float /ˈmɪlk fləʊt/ *n* (در بریتانیا) وانتِ شیر

milking /ˈmɪlkɪŋ/ *n* شیردوشی، دوشیدنِ شیر

milking-machine /ˈmɪlkɪŋ məʃiːn/ *n* شیردوشِ برقی، شیردوشِ اتوماتیک

milk loaf /ˈmɪlk ləʊf/ *n* (در بریتانیا) نانِ شیرمال

milkmaid /ˈmɪlkmeɪd/ *n* (زن) شیردوش

milkman /ˈmɪlkmən/ (*pl* **milkmen**) *n* شیرفروش

milk-powder /ˈmɪlk paʊdə(r)/ *n* شیرخشک

milk pudding /ˌmɪlk ˈpʊdɪŋ/ *n* شیربرنج

milk round /ˈmɪlk raʊnd/ *n* مسیرِ شیرفروش

milk-shake /ˌmɪlk ˈʃeɪk/ *n* میلک‌شیک، شیرْبستنی

milksop /ˈmɪlksɒp/ *n* (به تحقیر) مردِ مکش‌مرگ‌ما، آدمِ تی‌تیش‌مامانی؛ بچّه‌ننه؛ بچهٔ لوس

milk-tooth /ˈmɪlk tuːθ/ (*pl* **milk-teeth**) *n* دندانِ شیری

milkweed /ˈmɪlkwiːd/ *n* (گیاه) استبرق؛ علفِ پادزهر

milk-white /ˌmɪlk ˈwaɪt, (US) ˈhwaɪt/ *adj* شیری‌رنگ، شیری

milky /ˈmɪlkɪ/ (*comp* **milkier**, *super* **milkiest**) *adj* ۱. (مربوط به) شیر ۲. شیرمانند، مثلِ شیر؛ سفید رنگ، شیری‌رنگ، شیری؛ [چهره] مهتابی؛ [چشم، جواهر، آینه وغیره] کدر، مات ۳. محتویِ شیر، با شیر، دارای شیر، شیردار

milky products فراورده‌های شیری، لبنیّات

milky coffee شیرقهوه، قهوهٔ پرشیر

Milky Way /ˌmɪlkɪ ˈweɪ/

the Milky Way *n* (ستاره‌شناسی) راهِ شیری، کهکشان

mill[1] /mɪl/ *n* ۱. (ساختمان، دستگاه) آسیا، آسیاب؛ (در ترکیب) ـخردکن، ـشکن ۲. کارخانه، کارگاه ۳. (فنی) نورد ۴. (فنی) ماشینِ فِرز، فِرز

put sb through the mill کسی را امتحان کردن، کسی را آزمودن، کسی را آزمایش کردن، کسی را تحتِ آزمایش‌های سخت قرار دادن؛ کسی را آبدیده کردن، کسی را پروردن، کسی را ورزیده کردن

be grist to the / one's mill → grist

go through the mill تحتِ امتحان قرار گرفتن، آزمایش‌های سختی را گذراندن؛ آبدیده شدن، پرورده شدن، آزموده شدن

mill[2] /mɪl/ *vt* ۱. [دانه و غیره] آسیا کردن، آسیاب کردن؛ آرد کردن؛ [آرد] درست کردن؛ [سنگِ معدن] خرد کردن ۲. [سکّه] کنگره‌دار کردن ۳. (فنی) نورد کردن ۴. (فنی) فِرزکاری کردن؛ [پیچ، مهره] ساختن

mill about / around *vi* [جمعیّت، گلّه و غیره] چرخیدن، تو هم لولیدن

millboard /ˈmɪlbɔːd/ *n* (صحّافی) مقوّا

mill-dam /ˈmɪl dæm/ *n* آب‌بندِ آسیاب

millenarian /ˌmɪlɪˈneərɪən/ *n* ۱. معتقدِ به بازگشتِ مسیح، معتقدِ به هزارهٔ سعادت ۲. (مجازی) کسی که معتقد است سرانجام شادی و راستی بر جهان حکومت خواهد کرد، معتقد به خیرانجامی

millennia /mɪˈlenɪə/ *pl* of **millennium**

millennium /mɪˈlenɪəm/ (*pl* **millennia**, **millenniums**) *n* ۱. (یک) هزار سال؛ هزاره ۲. (مذهب) هزارهٔ سلطنتِ مسیح ۳. (مجازی) عصرِ طلایی، (عصرِ) حکومتِ شادی و راستی بر جهان

millepede /'mɪlɪpi:d/ *n* هزارپای علف‌خوار

miller /'mɪlə(r)/ *n* ۱. آسیابان ۲. (فنی) ماشینِ فِرز

millet /'mɪlɪt/ *n* ارزن، گاوَرس

mill-girl /'mɪl gɜ:l/ *n* کارگرِ کارخانه (زن)؛ کارگرِ نخ‌ریسی

mill-hand /'mɪl hænd/ *n* کارگرِ کارخانه

milliard /'mɪlɪɑ:d/ *n* (در بریتانیا) میلیارد، بیلیون

millibar /'mɪlɪbɑ:(r)/ *n* میلی‌بار (= واحدِ اندازه‌گیریِ فشارِ جو)

milligram /'mɪlɪgræm/ *n* میلی‌گرم

milligramme /'mɪlɪgræm/ = milligram

milliliter /'mɪlɪli:tə(r)/ (**US**) = millilitre

millilitre /'mɪlɪli:tə(r)/ *n* میلی‌لیتر

millimeter /'mɪlɪmi:tə(r)/ (**US**) = millimetre

millimetre /'mɪlɪmi:tə(r)/ *n* میلی‌متر

milliner /'mɪlɪnə(r)/ *n* کلاه‌دوز، کلاه‌فروش (زنانه)

millinery /'mɪlɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *n* ۱. کلاه‌دوزی، کلاه‌فروشی (زنانه) ۲. کلاه‌های زنانه

milling /'mɪlɪŋ/ *n* ۱. آسیا کردن، آسیاب کردن ۲. (فنی) فِرزکاری ۳. [سکّه] کنگره‌دار کردن

adj ۴. [جمعیّت] که در هم می‌لولد، که در هم وول می‌خورد، درهم‌جوش

million /'mɪljən/ (*pl* **million, millions**) *n,adj* میلیون

millions of (محاوره) هزاران، میلیون‌ها

Thanks a million! (محاوره) یک دنیا ممنون!

make a million یک میلیون درآوردن؛ خیلی پول درآوردن

one in a million یک در میلیون، کم‌نظیر

millionaire /ˌmɪljə'neə(r)/ *n* میلیونر، میلیاردر

millionfold /'mɪljənfəʊld/ *adv* میلیون‌بار، میلیون‌مرتبه

millionth /'mɪljənθ/ *adj* ۱. یک میلیونیم، یک میلیونیمین

n ۲. یک میلیونیمی

a millionth of یک میلیونیم

millipede /'mɪlɪpi:d/ = millepede

millisecond /'mɪlɪsekənd/ *n* هزارمِ ثانیه، میلی ثانیه

mill owner /'mɪl əʊnə(r)/ *n* کارخانه‌دار؛ صاحبِ کارخانهٔ نخ‌ریسی

millpond /'mɪlpɒnd/ *n* تنورهٔ آسیاب

The sea was as calm as a millpond. دریا مثلِ استخرِ آرام بود.

mill-race /'mɪl reɪs/ *n* آبِ آسیاب؛ جویِ آسیاب

millstone /'mɪlstəʊn/ *n* سنگِ آسیاب

be a millstone round one's / sb's neck بارِ سنگینی بر دوشِ کسی بودن، بر دوشِ کسی سنگینی کردن، وبالِ گردنِ کسی بودن، بلای جانِ کسی بودن

be between the upper and nether millstone در فشار بودن، تو منگنه بودن، دستِ کسی زیرِ سنگ بودن، دستِ کسی تو پوست گردو بودن

mill-wheel /'mɪl wi:l, (US) hwi:l/ *n* چرخِ آسیا، پرّهٔ آسیا

mill-wright /'mɪl raɪt/ *n* آسیاب‌ساز

milometer /maɪ'lɒmɪtə(r)/ = mileometer

milord /mɪ'lɔ:d/ *n* لُرد؛ (در خطاب) جنابِ لُرد

milt /mɪlt/ *n* تخم‌های ماهیِ نر

mime /maɪm/ *n* (تئاتر) ۱. پانتومیم، لال‌بازی، نمایشِ صامت ۲. بازیگرِ پانتومیم، بازیگرِ لال‌بازی

vi ۳. پانتومیم بازی کردن، لال‌بازی درآوردن

vt ۴. ادای ... را درآوردن، تقلید کردن؛ با حرکات گفتن؛ با لال‌بازی اجرا کردن

in mime با لال‌بازی

mimeograph /'mɪmɪəgrɑ:f, (US) -græf/

n ۱. دستگاهِ پلی‌کپی، دستگاهِ استنسیل ۲. پلی‌کپی

vt ۳. پلی‌کپی کردن

mimetic /mɪ'metɪk/ *adj* [حرکات، رفتار] تقلیدی، مقلّدانه، نمایشی

mimic /'mɪmɪk/ (*prp* **mimicking**, *pt,pp* **mimicked**)

adj ۱. تقلیدی؛ نمایشی، ساختگی

n ۲. (شخص) مقلّد، کسی که خوب ادا درمی‌آورد

vt ۳. ادای ... را درآوردن، تقلید کردن ۴. شبیهِ ... به نظر آمدن، مثلِ ... بودن

mimic colouring (زیست‌شناسی) رنگ‌آمیزیِ استتاری، رنگ‌پذیریِ حفاظی

mimicry /'mɪmɪkrɪ/ *n* ۱. تقلید، ادا درآوردن ۲. (زیست‌شناسی) بومسانی؛ رنگ‌پذیریِ حفاظی

protective mimicry بومسانی؛ رنگ‌پذیریِ حفاظی

mimosa /mɪ'məʊzə, (US) -'məʊsə/ *n* ۱. (گل) میموزا ۲. گلِ ابریشم

min[1] /'mɪnɪməm/ < **minimum** *n* حداقل، کمترین حد، مینیمم

min[2] /'mɪnɪt/ < **minute** *n* (در ساعت) دقیقه

mina /'maɪnə/ = mynah

minaret /ˌmɪnə'ret/ *n* مناره، منار، گلدسته

minatory /'mɪnətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* (رسمی) تهدیدآمیز؛ [شخص] که تهدید می‌کند، تهدیدکننده

mince /mɪns/ *vt* ۱. [گوشت] قیمه کردن؛ چرخ کردن؛ [سبزی] خُرد کردن، ساتوری کردن ۲. با نازوادا گفتن

vi ۳. با نازوادا حرف زدن؛ با نازوادا راه رفتن؛ قروَاطوار ریختن

n ۴. (در بریتانیا) گوشتِ قیمه‌شده؛ گوشتِ چرخ‌کرده

not to mince matters / words هر چه از دهنِ کسی درآمدن گفتن، رک و راست حرفِ خود را زدن، هیچ ملاحظه نکردن

mincemeat /'mɪnsmi:t/ *n* ۱. (آشپزی) مایهٔ پایِ کریسمس ۲. گوشتِ قیمه‌شده؛ گوشتِ چرخ‌کرده

make mincemeat of (محاوره) [دشمن، رقیب] شکست دادن، داغون کردن، له و لورده کردن، لت و پار کردن؛ [استدلال، نظریّات] ردّ کردن

mince pie /,mɪns 'paɪ/ *n* (شیرینی) پایِ کریسمسِ کوچک

mincer /'mɪnsə(r)/ *n* چرخِ گوشت

mincing /'mɪnsɪŋ/ *adj* [راه رفتن، حرف زدن] پرناز و ادا، اداواطواری، مکش‌مرگِ‌ما، پرکرشمه، پرافاده

mincingly /'mɪnsɪŋlɪ/ *adv* با ناز و ادا، با اداواطوار، با قِر و اطوار، با کرشمه، با افاده، با ناز و غمزه

mincing machine /'mɪnsɪŋ mə∫i:n/ *n* چرخِ گوشت

mind[1] /maɪnd/ *n* ۱. ذهن؛ قوّهٔ فکر، نیروی فکر؛ شعور، عقل، فهم، خرد؛ دانش، علم؛ حواس، هوش و حواس ۲. فکر، ذهن؛ طرزِ فکر، دید؛ افکار؛ احساس ۳. متفکّر، آدم (متفکّر)، مغز (متفکّر) ۴. حافظه، یاد، خاطره ۵. قصد، نیّت، منظور، هدف، خواست ۶. عقیده، نظر، رأی ۷. روح، روان

a meeting of minds → meeting

the mind boggles → boggle

a turn of mind → turn[2]

bear in mind (that) → bear[2]

absence of mind حواس‌پرتی، گیجی، پریشان‌خاطری

boggle sb's / the mind → boggle

presence of mind حضورِ ذهن

close one's mind to sth → close[4]

things of the mind معقولات

have a mind like a sieve → sieve

bend one's mind روی فکرِ کسی اثر گذاشتن، کسی را تحتِ تأثیر قرار دادن

of unsound mind (حقوق) مختل‌المشاعر، دچارِ اختلالِ حواس

blow sb's mind (محاوره) ۱. [منظره و غیره] کسی را مات و مبهوت کردن، کسی را متحیّر کردن، هوش از سرِ کسی ربودن، از خود بیخود کردن ۲. [موادِ مخدّر] کسی را نشئه کردن، کسی را به عالمِ هپروت بردن

lose one's mind عقلِ خود را از دست دادن، دیوانه شدن

go / be out of one's mind / not in one's right mind (محاوره) دیوانه بودن، خل بودن، کسی به سرش زدن

nobody in their right mind هیچ آدمِ عاقلی

open sb's mind to sth → open[2]

be bored / pissed out of one's mind (محاوره) حوصلهٔ کسی سررفته بودن، کلافه بودن

be frightened out of one's mind (محاوره) زهره‌ترک شدن، حسابی ترسیدن، وحشت کردن

be stoned out of one's mind نشئه بودن، لولِ لول بودن

turn / set / give / put one's mind to sth به چیزی دل دادن، تمامِ توجّهِ کسی به چیزی معطوف شدن، تمامِ فکر و ذکرِ کسی چیزی بودن، تمامِ حواسِ کسی متوجهِ چیزی بودن

be on one's mind; have sth on one's mind چیزی روی خاطرِ / فکرِ کسی سنگینی کردن، چیزی کسی را ناراحت کردن، چیزی کسی را آزار دادن

keep one's mind on sth حواسِ کسی پیشِ چیزی بودن

read sb's mind فکرِ کسی را خواندن

take one's / sb's mind off sth فکرِ کسی / خود را از چیزی منحرف کردن، فکرِ چیزی را از ذهنِ کسی بیرون کردن

in the mind's eye در تصور، در خیال، در فکر، در ذهن

at the back of one's mind (در) پسِ ذهنِ کسی، (در) تهِ فکرِ کسی

mind over matter سلطهٔ روان بر تن، غلبهٔ روح بر جسم

have one's mind on sth حواسِ کسی به چیزی بودن

My mind was on other things. حواسم جای دیگری بود.

get one's mind round sth سعی در فهمِ چیزی کردن؛ بالاخره چیزی را فهمیدن، از پسِ فهمِ چیزی برآمدن

be a load / a weight off one's mind خیالِ کسی از چیزی راحت شدن، خاطرِ کسی از بابتِ چیزی آسوده شدن

set / put sb's mind at rest / ease خیالِ کسی را راحت کردن، خاطرِ کسی را جمع کردن

have it in mind to do sth (رسمی) خیال داشتن که، تصمیم داشتن که، تو فکر بودن که، در نظر داشتن که...

have in mind در نظر داشتن

do sth with sth in mind کاری را با نیتِ / قصدِ چیزی انجام دادن، کاری را به قصدِ چیزی کردن

let one's mind wander ذهنِ / فکرِ خود را آزاد گذاشتن

bear / keep sb / sth in mind کسی / چیزی را به خاطر سپردن، کسی / چیزی را به یاد داشتن، کسی / چیزی را به ذهن سپردن

bring / call sth / sb to mind کسی / چیزی را به یاد آوردن، کسی / چیزی را به خاطر آوردن

slip one's mind; go out of one's mind; pass from one's mind فراموش شدن، از یادِ کسی رفتن

put sb in mind of sb / sth کسی / چیزی را به یادِ کسی آوردن، کسی / چیزی را به خاطرِ کسی آوردن، خاطرهٔ کسی / چیزی را در ذهنِ کسی زنده کردن؛ کسی را به فکرِ کسی / چیزی انداختن

Out of sight, out of mind. (prov) از دل برود هر آن‌که از دیده برفت.

go over sth in one's mind; turn sth over in one's mind دربارهٔ چیزی فکر کردن، چیزی را در ذهن حلاجی کردن؛ دربارهٔ چیزی بارها فکر کردن

stick in one's mind در خاطرِ کسی ماندن، از یادِ کسی اصلاً نرفتن

come / spring to mind; cross / enter one's mind ناگهان به یاد (کسی) آمدن؛ به ذهن (کسی) خطور کردن

have a good mind to do sth (محاوره) تصمیمِ جدّی داشتن که...، جدّاً به فکرِ... افتادن، کسی خیلی دلش خواستن که...

have half a mind to do sth (محاوره) مردّد بودن که...، دودل بودن که...، تردید داشتن که...

make up one's mind; make one's mind up ۱. تصمیمِ خود را گرفتن، کسی فکرهایش را کردن ۲. (با چیزی) کنار آمدن، (چیزی را) پذیرفتن

set one's mind on (doing) sth سخت مشتاقِ چیزی / کاری بودن، سخت دنبالِ چیزی / کاری بودن، جدّاً مصمّم بودن که...

have a mind to do sth خواستن که...، کسی دلش خواستن که...، دوست داشتن که...، تو فکرش بودن که...

be of one / like mind (about sth) هم‌عقیده بودن، (در موردِ چیزی) نظرِ واحدی داشتن، (در موردِ چیزی) هم‌فکر بودن، (در موردِ چیزی) وحدتِ نظر داشتن

be of the same mind ۱. هم‌عقیده بودن، هم‌فکر بودن، وحدتِ نظر داشتن، نظرِ واحدی داشتن ۲. بر سرِ عقیدهٔ / فکرِ خود بودن، بر سرِ تصمیمِ خود بودن، نظرِ خود را عوض نکردن

be in two minds (about sth) (در موردِ چیزی) دودل / مردّد بودن، (در موردِ چیزی) شک / تردید داشتن

change one's mind عقیدهٔ خود را عوض کردن، نظرِ خود را تغییر دادن، تصمیمِ خود را عوض کردن، منصرف شدن

I'd like to give him a piece of my mind. (محاوره) دلم می‌خواهد بهش بگویم راجع بهش چی فکر می‌کنم. دلم می‌خواهد بهش بگویم نظرم راجع بهش چیست.

I know my own mind. من می‌دانم چه می‌خواهم. من خودم را می‌شناسم.

speak one's mind حرفِ خود را زدن، رکّ و راست حرف زدن

to my mind به نظرِ من، به عقیدهٔ من

an open mind بی‌نظری

with an open mind بدونِ پیش‌داوری، با بی‌نظری، با ذهنِ باز

a closed mind فکرِ بسته، تعصّب

with a closed mind با پیش‌داوری، با تعصّب

have a mind of one's own فکرِ مستقلی داشتن، صاحبِ فکر بودن

be all in the mind [بیماری و غیره] خیالی بودن، واقعی نبودن، همه‌اش فکر و خیال بودن

a state of mind شرایطِ روحی

be / feel easy in one's mind احساسِ آرامش کردن، خیالِ کسی راحت بودن، خاطرِ کسی آسوده بودن

mind^{2} /maɪnd/ *vt* ۱. مواظبِ... بودن، پاییدن، توجه داشتن به؛ توجه کردن، نگران بودن ۲. ناراحت شدن از؛ ایراد داشتن به، مخالف بودن با ۳. (در آمریکا، محاوره) حرفِ... را گوش کردن، اذیت نکردن ۴. [بچّه، مغازه و غیره] مراقبت کردن از، مواظبِ... بودن، مراقبِ... بودن، پاییدن، نگهداری کردن از، مواظبت کردن از

vi ۵. ناراحت شدن، کسی بدش آمدن، به دل گرفتن، ایرادی داشتن ۶. (به صورتِ امر) یادت باشد، حواست باشد

mind one's tongue → tongue

mind one's p's and q's مواظبِ رفتار خود بودن، مواظبِ حرف زدنِ خود بودن، مواظبِ حرف‌های خود بودن

mind one's step → step^{2}

Mind your own business! سرت / حواست به کارِ خودت باشد! به تو چه مربوط! فضولی موقوف!

mind one's own business (محاوره) سرِ کسی به کارِ خودش بودن، تو دنیای خود بودن

mind (you) (ولی) این را هم بگویم (که)، ولی بگویم ها، راستی؛ یادت نرود، فراموش نشود (که)؛ حواست باشد، مواظب باش

Do you mind? (به شوخی) ببخشید ها! جسارت نباشه ها! جسارتاً!

Mind how you go! (در موقع خداحافظی) مواظبِ خودت باش!

Mind your eye! (عامیانه) چشمات را وا کن! بپا!

Do you mind my smoking? اشکال ندارد سیگار بکشم؟

Would you mind opening the window? ممکن است لطفاً پنجره را باز کنید؟

I shouldn't mind a cup of tea. از یک فنجان چای هیچ بدم نمی‌آید.

never mind ۱. مهم نیست، اشکالی ندارد، عیب ندارد؛ ناراحت نباش، حرفش را نزن، فراموش کن ۲. چه برسد به < With this knee injury, I can't walk, never mind run. > ۳. اهمیّت نده؛ باور نکن

never you mind (محاوره) به شما مربوط نیست، ربطی به شما ندارد، به تو چه

Tea or coffee? _ I don't mind. چای یا قهوه؟ _ فرقی نمی‌کند.

Cup of tea? _ I don't mind if I do. چای می‌خواهی؟ _ آره مرسی.

Do you mind if I take this book? _ I don't mind at all. اشکالی ندارد این کتاب را بردارم؟ _ اختیار دارید. خواهش می‌کنم. هیچ اشکالی ندارد.

if you don't mind اگر اشکالی نداشته باشد

if you don't mind me / my saying so اگر حرفم را به دل نمی‌گیری، اگر اجازه بدهی بگویم، اگر از حرفم بدت نمی‌آید، اگر راستش را بخواهی

mind out *vi* ۱. مواظب بودن ۲. (از سرِ راه) کنار رفتن

mind-bending /'maɪnd bendɪŋ/ *adj* (محاوره) ۱. [موادِ مخدّر] روان‌گردان، توهّم‌زا، که آدم را به عالمِ هپروت می‌برد، نشئه‌کننده ۲. [مسئله] خیلی سخت، خیلی مشکل، که نمی‌شود آن را فهمید

mind-blowing /'maɪnd bləʊɪŋ/ *adj* (محاوره) ۱. حیرت‌انگیز، بهت‌آور، اعجاب‌انگیز، که دود از کلّهٔ آدم بلند می‌کند ۲. [موادِ مخدّر] روان‌گردان، توهّم‌زا، که آدم را به عالمِ هپروت می‌برد، نشئه‌کننده

mind-boggling /'maɪnd bɒglɪŋ/ *adj* (محاوره) ۱. [مسئله، موضوع] حیرت‌انگیز، حیرت‌آور، مبهوت‌کننده، که دود از کلّهٔ آدم بلند می‌کند؛ خیلی سخت، خیلی مشکل ۲. [ثروت] باورنکردنی، بی‌حدّ و حساب، خارج از تصوّر، افسانه‌ای

minded /'maɪndɪd/ *adj* ۱. خواهان، علاقمند، مایل، متمایل ۲. (در ترکیب) ـذهن؛ ـفکر، ـاندیش < liberal-minded > ۳. علاقمند، متمایل ۴. مایل به، خواهانِ < marriage-minded girls >

be minded to do sth مایل بودن که، کسی دلش خواستن که، مصمم بودن که، قصد داشتن که

a politically minded group گروهی علاقمند به مسائلِ سیاسی؛ گروهی با افکارِ سیاسی

an industrially minded nation ملّتی که گرایش به صنعت دارد

business-minded کسی که شمِّ تجارت دارد

minder /'maɪndə(r)/ *n* مراقب، محافظ؛ پرستار

mindful /'maɪndfl/ *adj* (رسمی) متوجّه، نگران، در فکر، مواظب، مراقب

be mindful of sth به ضرورتِ چیزی وقوف داشتن، به چیزی فکر کردن

mindfully /'maɪndflɪ/ *adv* با نگرانی

mindfulness /'maɪndflnɪs/ *n* نگرانی

mindless /'maɪndlɪs/ *adj* ۱. (رسمی) بی‌توجّه ۲. احمقانه، بی‌معنی ۳. احمق، ابله؛ بی‌فکر ۴. [کار] یکنواخت، تکراری، مکانیکی، بی‌روح، خسته‌کننده ۵. مهارنشدنی، خارج از کنترل، کور

mindlessly /'maɪndlɪslɪ/ *adv* ۱. با بی‌توجّهی ۲. به طرزی احمقانه، به طرزی بی‌معنی

mindlessness /'maɪndlɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌توجّهی ۲. احمقانه بودن، بی‌معنی بودن ۳. حماقت؛ بی‌فکری ۴. [کار] یکنواختی، حالتِ تکراری، حالتِ مکانیکی

mind reader /'maɪnd ri:də(r)/ *n* کسی که می‌تواند فکرِ دیگران را بخواند، آدمِ درون‌بین

I'm not a mind reader! (محاوره) علمِ غیب که ندارم!

mind reading /'maɪnd ri:dɪŋ/ *n* فکرخوانی، خواندنِ فکرِ دیگران

mind-set /'maɪnd set/ *n* ذهنیت، ذهنیات، فضای فکری، قالبِ ذهنی، عاداتِ فکری

mine[1] /maɪn/ *pron* ضمیرِ ملکیِ اول شخصِ مفرد، در فارسی گاه معادلِ مالِ من، متعلق به من، من، ـَم

a friend of mine یکی از دوستانم

It is not mine to decide. (رسمی) بنده نیستم که تصمیم می‌گیرم. به عهدهٔ من نیست که تصمیم بگیرم.

It's no fault of mine. تقصیرِ من نبود.

mine[2] /maɪn/ *n* ۱. معدن، کان ۲. (نظامی) مین؛ گودالِ مین

a mine of information (مجازی) معدنِ اطّلاعات، منبعِ اطّلاعات، گنجینه‌ای از اطّلاعات

lay mines مین‌گذاری کردن

clear a coast of mines ساحلی را مین‌روبی کردن

mine[3] /maɪn/ *vt* ۱. [زغال‌سنگ و غیره] زمین را حفر کردن برای، زمین را کندن برای؛ [زمین] حفر کردن، کندن؛ [طلا، زغال‌سنگ و غیره] استخراج کردن ۲. نقب زدن زیرِ ۳. [منطقه، دریا] مین‌گذاری کردن ۴. [کشتی و

غیره] به وسیلهٔ مین از بین بردن، با مین منفجر کردن

vi ۵. زمین را حفر کردن، زمین را کندن؛ [زغال‌سنگ و غیره] استخراج کردن

be mined با مین اصابت کردن، به مین برخورد کردن

mine-detector /'maɪn dɪtektə(r)/ *n* مین‌یاب

mine-disposal /'maɪn dɪspəʊzl/ *n* خنثی کردنِ مین

minefield /'maɪnfi:ld/ *n* ۱. میدانِ مین، منطقهٔ مین‌گذاری‌شده ۲. (مجازی) دامگاه، عرصهٔ پرخطر

mine-layer /'maɪn leɪə(r)/ *n* کشتیِ مین‌گذار؛ هواپیمای مین‌گذار

mine-laying /'maɪn leɪɪŋ/ *adj* مین‌گذار؛ (مربوط به) مین‌گذاری

miner /'maɪnə(r)/ *n* ۱. معدنچی، کارگرِ معدن ۲. (کهنه) سربازِ مین‌گذار

mineral /'mɪnərəl/ *n* ۱. مادهٔ معدنی، کانی ۲. (در بریتانیا، در جمع) آب معدنی؛ نوشابه‌های گازدار *adj* ۳. مَعدنی

mineral kingdom /'mɪnərəl kɪŋdəm/ *n* قلمروِ جامدات، جامدات

mineralogical /,mɪnərə'lɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) کانی‌شناسی، کانی‌شناختی، (مربوط به) معدن‌شناسی

mineralogist /,mɪnə'rælədʒɪst/ *n* کانی‌شناس، معدن‌شناس؛ دانشجوی معدن‌شناسی

mineralogy /,mɪnə'rælədʒɪ/ *n* کانی‌شناسی، معدن‌شناسی

mineral oil /'mɪnərəl ɔɪl/ *n* ۱. روغنِ معدنی ۲. نفتِ خام؛ روغنِ پارافین

mineral pitch /'mɪnərəl pɪtʃ/ *n* ۱. قیرِ طبیعی ۲. آسفالتِ طبیعی

mineral water /'mɪnərəl wɔ:tə(r)/ *n* ۱. آب معدنی ۲. (در بریتانیا) نوشابهٔ گازدار

mineral wool /'mɪnərəl wʊl/ *n* پشمِ سنگ؛ پشمِ سرباره؛ پشمِ شیشه

minestrone /,mɪnɪ'strəʊnɪ/ *n* سوپِ مینِسْترون (= نوعی سوپِ ایتالیایی)

minesweeper /'maɪnswi:pə(r)/ *n* کشتیِ مین‌روب، کشتیِ مین‌جمع‌کن

minesweeping /'maɪnswi:pɪŋ/ *n* مین‌روبی

mineworker /'maɪnwɜ:kə(r)/ *n* کارگرِ معدن، معدنچی

mingle /'mɪŋgl/ *vi* ۱. (در هم) آمیختن؛ [دو رودخانه] (به هم) پیوستن، (به هم) ریختن ۲. [شخص] (با هم) قاطی شدن؛ (با هم) جوشیدن، (با هم) گرم گرفتن

vt ۳. (در هم) آمیختن، (با هم) قاطی کردن، (با هم) مخلوط کردن

mingy /'mɪndʒɪ/ (*comp* **mingier**, *super* **mingiest**)

adj (در بریتانیا، محاوره) ۱. خسیس، کِنِس، ناخن‌خشک ۲. [مقدار، سهم و غیره] کم، ناچیز

He's so mingy with his money. پولش به جانش بسته است.

This restaurant serves very mingy portions. این رستوران غذا خیلی کم می‌دهد.

mini /'mɪnɪ/ (*pl* **minis**) *n* مینی‌ژوپ، مینی

Mini /'mɪnɪ/ (*pl* **Minis**) *n* (محاوره، اتومبیل) مینی‌ماینر

miniature /'mɪnɪtʃə(r), (US) 'mɪnɪətʃʊər/

n ۱. مینیاتور؛ نقاشیِ مینیاتور ۲. نمونهٔ کوچک، مدلِ کوچک؛ نسخهٔ کوچک

adj ۳. کوچک، ریز، مینیاتوری ۴. (مربوط به) مینیاتور

in miniature (مجازی) در اندازهٔ کوچک

miniaturisation /,mɪnɪtʃəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = miniaturization

miniaturise /'mɪnɪtʃəraɪz/ = miniaturize

miniaturised /'mɪnɪtʃəraɪzd/ = miniaturized

miniaturist /'mɪnɪtʃərɪst/ *n* مینیاتوریست

miniaturization /,mɪnɪtʃəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/

n [دستگاه و غیره] کوچک‌سازی، مینیاتوری کردن

miniaturize /'mɪnɪtʃəraɪz/ *vt* [دستگاه و غیره] نوعِ کوچکِ... را ساختن، مدلِ کوچکِ... را ساختن، مینیاتوری کردن

miniaturized /'mɪnɪtʃəraɪzd/ *adj* [دستگاه و غیره] کوچک، نوعِ کوچک، مینیاتوری

mini-bar /'mɪnɪ bɑ:(r)/ *n* (در اتاقِ هتل) مینی‌بار

minibus /'mɪnɪbʌs/ *n* مینی‌بوس

minicab /'mɪnɪkæb/ *n* (در بریتانیا) تاکسیِ تلفنی

minicomputer /,mɪnɪkəm'pju:tə(r)/ *n* کامپیوترِ کوچک، مینی‌کامپیوتر

minim /'mɪnɪm/ *n* ۱. (در بریتانیا، موسیقی) سفید ۲. قطره (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، برابر با ۰/۰۵ میلی‌لیتر)

minima /'mɪnɪmə/ *pl* of minimum

minimal /'mɪnɪməl/ *adj* حداقل، کمترین حد، اندک، ناچیز، خیلی کم

minimally /'mɪnɪməlɪ/ *adv* خیلی کم، اندکی، به‌طورِ نامحسوسی

minimarket /'mɪnɪmɑ:kɪt/ = minimart

minimart /'mɪnɪmɑ:t/ *n* مینی‌سوپر؛ فروشگاهِ موادِ غذایی، اغذیه‌فروشی

minimise /'mɪnɪmaɪz/ = minimize

minimize /'mɪnɪmaɪz/ *vt* ۱. کاهش دادن، کم کردن،

ministering /ˈmɪnɪstərɪŋ/

a ministering angel فرشتهٔ نجات، فرشتهٔ رحمت *adj*

Minister of State /ˌmɪnɪstər əv ˈsteɪt/ (در بریتانیا) *n* وزیرِ مشاور

ministrant /ˈmɪnɪstrənt/ ۱. (رسمی) مددکار، کمک‌کار، ملازم؛ خادم، خدمتگزار ۲. حامی، پشتیبان *adj,n*

ministration /ˌmɪnɪˈstreɪʃn/ (رسمی، در جمع) *n* ۱. خدمات، کمک‌ها؛ مراقبت‌ها، دلسوزی‌ها ۲. خدماتِ کشیشی، خدماتِ مذهبی

under the ministrations of تحتِ نظارتِ، تحتِ راهنمایی‌های

ministry /ˈmɪnɪstrɪ/ (*pl* **ministries**) ۱. وزارت؛ وزارتخانه ۲. هیئتِ وزیران، وزرا، هیئتِ دولت ۳. خدمتِ کشیشی، خدمتِ مذهبی، کارِ مذهبی ۴. کشیشان، روحانیون *n*

enter the ministry به جرگهٔ کشیشان پیوستن، کشیش شدن

miniver /ˈmɪnɪvə(r)/ پوستِ قاقم، خز *n*

mink /mɪŋk/ ۱. (جانور) مینک ۲. پوستِ مینک *n*

minnow /ˈmɪnəʊ/ (*pl* **minnow, minnows**)

n ۱. ماهیِ مینو ۲. ماهیِ قنات، ماهیِ حوض، ماهیِ رودخانه؛ ماهیِ کوچک

minor /ˈmaɪnə(r)/ ۱. کوچک، کم، جزئی، ناچیز، بی‌اهمیّت، کم‌اهمیّت؛ فرعی ۲. [بیماری، عملِ جرّاحی] کم‌اهمیّت؛ [زخم] سطحی ۳. (در بریتانیا، آموزشی) کوچک‌تر، کوچک < Smith minor > ۴. (موسیقی) مینور، کوچک ۵. (حقوق) صغیر ۶. (در آمریکا، دانشگاه) کِهاد *adj*

n ۷. (حقوق) صغیر ۸. (در آمریکا، دانشگاه) (رشتهٔ) کِهاد

in a minor key → key[1]

minor in *sth* (در آمریکا، در دانشگاه) رشتهٔ کهادِ (کسی) ... بودن *vt*

minority /maɪˈnɒrətɪ, (US) -ˈnɔːr-/ (*pl* **minorities**)

n ۱. (سیاسی، مذهب و غیره) اقلیّت ۲. (حقوق) صِغر، صِغرِسن

be in a / the minority در اقلّیت بودن

I am in a minority of one. همه با من مخالفند. فقط من هستم که این‌طوری فکر می‌کنم. در اقلیّتِ محض هستم.

minority government /maɪˌnɒrətɪ ˈɡʌvənmənt, (US) maɪˌnɔːrətɪ/ دولتِ اقلیّت *n*

minority programme /maɪˌnɒrətɪ ˈprəʊɡræm/

n (رادیو، تلویزیون) برنامه‌ای برای گروهی خاص؛ برنامهٔ کم‌شنونده؛ برنامهٔ کم‌بیننده

minority report /maɪˌnɒrətɪ rɪˈpɔːt/ گزارش بر اساسِ آراءِ اقلیّت *n*

به حداقل رساندن ۲. کم برآورد کردن، دستِ‌کم جلوه دادن؛ کوچک جلوه دادن، کم جلوه دادن

minimum /ˈmɪnɪməm/ (*pl* **minima**) ۱. حداقل، کمترین حد، مینیمم *n*

adj ۲. حداقلِ، کمترین حدِّ، مینیممِ

keep sth to a minimum حداقلِ چیزی را حفظ کردن

reduce sth to a minimum چیزی را به حداقل کاهش دادن

at the minimum حداقل، دستِ‌کم، اقلاً

Allow 1-2 metres minimum! دستِ‌کم / اقلاً یکی دو متر جا بگذار / فاصله بده.

minimum lending rate /ˌmɪnɪməm ˈlendɪŋ reɪt/

n (مالی) حداقلِ نرخِ بهره

minimum thermometer /ˌmɪnɪməm θəˈmɒmɪtə(r)/

n دماسنجِ کمینه‌ای

minimum wage /ˌmɪnɪməm ˈweɪdʒ/ حداقلِ دستمزد، مزدِ کمینه *n*

mining /ˈmaɪnɪŋ/ معدن‌کاری، استخراجِ معادن *n*

a mining engineer مهندسِ معدن

a mining town شهرِ معدنی

a mining area ناحیهٔ معدنی

a mining family خانوادهٔ معدنچی

minion /ˈmɪnɪən/ (به طعنه) زیردست، نوکر، پادو؛ (در جمع) عَمله و اَکره، اَبواب‌جمعی *n*

the minions of the law عملهٔ قانون، نوکرانِ قانون، مأمورانِ پلیس

miniskirt /ˈmɪnɪskɜːrt/ مینی‌ژوپ *n*

minister[1] /ˈmɪnɪstə(r)/ ۱. وزیر ۲. وزیر مختار، کاردار ۳. کشیش، روحانی ۴. عامل، نماینده < a minister of evil > *n*

a minister of religion کشیش، روحانی

the Prime Minister نخست‌وزیر

minister[2] /ˈmɪnɪstə(r)/

minister to *sb / sth* (رسمی) در خدمتِ ... بودن، به ... رسیدگی کردن؛ مراقبت کردن از *vt*

minister to sb's needs به نیازهای کسی رسیدگی کردن، در خدمتِ کسی بودن، به کسی خدمت کردن، به کسی کمک کردن

ministerial /ˌmɪnɪˈstɪərɪəl/ ۱. (مربوط به) وزارت، وزارتی ۲. (مربوط به) وزرا، (مربوط به) کابینه؛ (مربوط به) دولت ۳. (مربوط به) کشیش *adj*

the ministerial benches (در مجلس) جایگاهِ هیئتِ وزیران

hold ministerial office وزیر بودن، پُستِ وزارت داشتن، وزارت کردن

ministerially /ˌmɪnɪˈstɪərɪəlɪ/ ۱. به عنوانِ وزیر، در مقامِ وزیر ۲. به عنوانِ کشیش *adv*

minor planet /ˌmaɪnə ˈplænɪt/ *n* سیارک، خرده سیّاره

minor premise /ˌmaɪnə ˈpremɪs/ *n* (منطق) مقدمهٔ صغری

minor scale /ˌmaɪnə ˈskeɪl/ *n* (موسیقی) گامِ کوچک، گامِ مینور

minor suit /ˌmaɪnə ˈsuːt, ˈsjuːt/ *n* (ورق‌بازی) خشت و خاج

minor term /ˌmaɪnə ˈtɜːm/ *n* (منطق) حدِّ کهین، حدِّ اصغر

Minotaur /ˈmaɪnətɔː(r)/

the Minotaur *n* (اساطیرِ یونان) گاو آدم، مینوتور

minster /ˈmɪnstə(r)/ *n* ۱. کلیسای جامع، کاتدرال ۲. کلیسای دیر

minstrel /ˈmɪnstrəl/ *n* ۱. (در قرونِ وسطا) آوازخوانِ دوره‌گرد، خنیاگر، مغنّی، سرودخوان ۲. مطربِ دوره‌گرد

minstrelsy /ˈmɪnstrəlsɪ/ *n* ۱. خنیاگری، مغنّیگری، آوازخوانی، سرودخوانی ۲. ترانه‌ها، سرودها، آوازها

mint[1] /mɪnt/ *n* ۱. نعناع ۲. آب‌نباتِ نعناعی؛ قرصِ نعناع

mint[2] /mɪnt/ *n* ۱. ضرّابخانه ۲. (محاوره) پولِ زیادی

adj ۳. [سکّه، تمبر] استفاده‌نشده، نو

vt ۴. [سکّه] ضرب کردن، زدن ۵. (مجازی) [کلمه، عبارت] ساختن، جعل کردن، درست کردن، از خود درآوردن

make / earn a mint (of money) *n* پولِ خوب به‌دست آوردن، پولِ خوبی گرفتن، پول پارو کردن

be worth a mint یک عالم ارزش داشتن

in mint condition [سکّه، تمبر، کتاب و غیره] استفاده‌نشده، نو؛ سالم، تمیز

mint julep /ˌmɪnt ˈdʒuːlɪp/ = julep

minty /ˈmɪntɪ/ *adj* نعناعی

minuet /ˌmɪnjʊˈet/ *n* (آهنگ، رقص) منوئه

minus /ˈmaɪnəs/ *prep* ۱. (ریاضی، هواشناسی) منهای ۲. (محاوره) بدونِ، بی

adj ۳. [کمیّت، عدد، نمره] منفی

n ۴. (ریاضی) علامتِ منها؛ علامتِ منفی ۵. مقدارِ منفی؛ هیچ، صفر، چیزی که وجودِ خارجی ندارد ۶. (محاوره) جنبهٔ منفی، عیب، بدی، زیان؛ (در جمع) مضرّات، معایب، نقاطِ ضعف

two minus منفیِ دو، منهای دو

minus ten degrees ده درجه زیرِ صفر، منهای ده درجه

He calculated his gains and losses and the result was a minus. بردها و باخت‌هایش را حساب کرد و فهمید که باختش بیشتر از بردش بوده است.

minuscule /ˈmɪnəskjuːl/ *adj* ۱. ناچیز، اندک، کم؛ ریز؛ [اتاق و غیره] کوچک، خیلی کوچک ۲. [حروف] کوچک

n ۳. حرفِ کوچک

minus sign /ˈmaɪnəs saɪn/ *n* (ریاضی) علامتِ منها؛ علامتِ منفی

minute[1] /ˈmɪnɪt/ *n* ۱. (در ساعت، ریاضی) دقیقه ۲. (محاوره) لحظه، دقیقه ۳. یادداشت، مینوت ۴. (در جمع) خلاصهٔ مذاکرات، صورت‌جلسه ۵. پیش‌نویس

vt ۶. صورت‌جلسه کردن، خلاصهٔ مذاکراتِ... را نوشتن، در صورت‌جلسه وارد کردن ۷. یادداشت کردن، یادداشت برداشتن از ۸. ثبت کردن

in a minute فوراً، بلافاصله، الساعه، تو یک چشم به هم زدن

to the minute دقیقاً، درست

the minute (that) تا، همین‌که، به محضِ این‌که

up to the minute (محاوره) آخرین مُد، مُدِ روز

Wait / Just a minute! یک لحظه صبر کن!

not for a / one minute (محاوره) اصلاً، هیچ

within minutes هر لحظه

within minutes of درست بعد از

at the last minute در آخرین لحظه

There's one born every minute. → born[2]

at this minute الآن

this minute همین الآن

at any minute (محاوره) هر لحظه، هر آن

Can I just finish doing this? I won't be a minute. صبر می‌کنی این کار را تمام کنم؟ یک دقیقه هم طول نمی‌کشد.

minute[2] /maɪˈnjuːt, (US) -ˈnuːt/ (*comp* **minuter**, *super* **minutest**) *adj* ۱. ریز، خیلی کوچک؛ [تغییر، تفاوت] خیلی کم، جزئی ۲. [توصیف، گزارش و غیره] مفصّل، دقیق، جزء به جزء، موشکافانه

minute-book /ˈmɪnɪt bʊk/ *n* دفترِ صورت‌جلسات، دفترِ خلاصهٔ مذاکرات

minute-gun /ˈmɪnɪt gʌn/ *n* (برای عزا و غیره) توپ

minute-hand /ˈmɪnɪt hænd/ *n* [ساعت] عقربهٔ دقیقه‌شمار، عقربهٔ بزرگ

minutely /maɪˈnjuːtlɪ, (US) -ˈnuːt-/ *adv* ۱. دقیقاً، به دقت، جزء به جزء، موشکافانه ۲. کمی، مختصری، به طورِ ناچیزی ۳. [بریدن، تا کردن و غیره] خوب، کاملاً

minute-man /ˈmɪnɪt mæn/ (minute-men)

n (در انقلابِ آمریکا) سربازِ ملّی

minuteness /maɪˈnjuːtnɪs, (US) -ˈnuːt-/ *n* ۱. ریزی،

ریز بودن، کوچک بودن ۲. [گزارش، توصیف و غیره] تفصیل، دقت

minute steak /ˌmɪnɪt ˈsteɪk/ *n* استیکِ نازک

minutiae /maɪˈnjuːʃiiː, (US) mɪˈnuːʃiː/ *npl* جزئیات، جزئیاتِ ریز، نکاتِ جزئی

minx /mɪŋks/ *n* (دخترِ) بی‌حیا، پررو، دریده، دِردو

miracle /ˈmɪrəkl/ *n* ۱. (نیز مجازی) معجزه، کارِ خارق‌العاده، اعجاز ۲. نمونهٔ اعلا، مثالِ بارز، شاهکار ۳. (صفت‌گونه) معجزه‌آسا، اعجازآور

< a miracle drug >

do / work / accomplish / perform miracles (محاوره) معجزه کردن؛ (مجازی) اعجاز کردن

miracle man /ˈmɪrəkl mæn/ (*pl* miracle men) *n* (نیز مجازی) کسی که معجزه می‌کند، معجزه‌گر

miracle play /ˈmɪrəkl pleɪ/ *n* (در قرونِ وسطا) نمایشِ معجزات، تعزیه، شبیه‌خوانی

miraculous /mɪˈrækjʊləs/ *adj* ۱. معجزه‌آسا؛ اعجاب‌آور، شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز، خارق‌العاده؛ باورنکردنی، فوق‌العاده ۲. خیلی قشنگ، فوق‌العاده زیبا؛ فوق‌العاده خوب

miraculously /mɪˈrækjʊləslɪ/ *adv* ۱. به طرزِ معجزه‌آسایی، معجزه‌وار؛ به طرزی شگفت‌انگیز؛ به طورِ باورنکردنی ۲. فوق‌العاده

mirage /ˈmɪrɑːʒ, (US) mɪˈrɑːʒ/ *n* (نیز مجازی) سراب

mire /ˈmaɪə(r)/ *n* ۱. زمینِ باتلاقی، باتلاق؛ گِل و شُل، گِل، گِلابه ۲. (مجازی) ورطه، گرداب، مهلکه، مخمصه؛ منجلاب

< We are still stuck in the nuclear mire. >

vt ۳. در گِل فرو بردن، گِل‌مال کردن ۴. گِلی کردن، گِل‌آلود کردن

vi ۵. در گِل فرورفتن، در گِل گیر کردن

drag sb / sb's name through the mire → drag[1]

mire sb in sth کسی را گرفتارِ چیزی کردن

mirror /ˈmɪrə(r)/ *n* ۱. (نیز مجازی) آیینه، آینه

vt ۲. تصویرِ ... را در خود منعکس کردن ۳. (مجازی) منعکس‌کنندهٔ ... بودن، منعکس کردن

mirror image /ˌmɪrər ˈɪmɪdʒ/ *n* ۱. تصویرِ آیینه‌ای، تصویرِ برعکس ۲. (مجازی) تصویر، نسخهٔ بدل

mirth /mɜːθ/ *n* (رسمی) شادی، شادمانی، نشاط، سرور، شور؛ خنده، سرگرمی، خوشی

mirthful /ˈmɜːθfl/ *adj* [شخص، چهره] شاد، خوشحال، خندان؛ [خنده، صدا و غیره] شاد، شادی‌بخش

mirthfully /ˈmɜːθfəlɪ/ *adv* با شادی، با خنده

mirthless /ˈmɜːθlɪs/ *adj* [خنده] بی‌روح، خالی از نشاط؛ تصنعی، زورکی

mirthlessly /ˈmɜːθlɪslɪ/ *adv* [خندیدن] زورکی، با بی‌دل و دماغی؛ به‌طورِ تصنعی

miry /ˈmaɪərɪ/ *adj* گِلی، گِل‌آلود؛ پوشیده از گِل و لای؛ باتلاقی

misadventure /ˌmɪsədˈventʃə(r)/ *n* (رسمی) بختِ بد؛ بدشانسی، بدبختی، مصیبت، بدبیاری، بداقبالی

death / homicide by misadventure (حقوق) مرگ / قتل بر اثرِ سانحه، مرگِ / قتلِ ناشی از تصادف

misadvise /ˌmɪsədˈvaɪz/ *vt* بد راهنمایی کردن، گمراه کردن، توصیهٔ غلط دادن به

misalliance /ˌmɪsəˈlaɪəns/ *n* وصلتِ ناجور، ازدواجِ نامناسب

misanthrope /ˈmɪsənθrəʊp/ *n* (رسمی) مردم‌ستیز، مردم‌گریز، بدبین به خلق

misanthropic /ˌmɪsənˈθrɒpɪk/ *adj* [شخص] مردم‌ستیز، مردم‌گریز؛ [رفتار] مردم‌ستیزانه، مردم‌گریزانه

misanthropist /mɪˈsænθrəpɪst/ = misanthrope

misanthropy /mɪˈsænθrəpɪ/ *n* مردم‌ستیزی، مردم‌گریزی، نفرت از مردم

misapplication /ˌmɪsæplɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. استفادهٔ غلط، کاربردِ نادرست، استفادهٔ بد ۲. سوءاستفاده

misapplied /ˌmɪsəˈplaɪd/ *adj* بد به‌کار برده شده؛ [استعداد و غیره] هدررفته، هرزرفته

misapply /ˌmɪsəˈplaɪ/ (*pt,pp* misapplied) *vt* (رسمی) ۱. [پول، دانش، کلمه و غیره] بد به‌کار بردن، بد استفاده کردن از، استفادهٔ نادرست کردن از ۲. سوءاستفاده کردن از

misapprehend /ˌmɪsæprɪˈhend/ *vt* (رسمی) بد فهمیدن، درست نفهمیدن، اشتباهی دریافتن

misapprehension /ˌmɪsæprɪˈhenʃn/ *n* (رسمی) بدفهمی، کج‌فهمی، سوءتفاهم

be under a misapprehension اشتباه فکر کردن، بد فهمیدن، برداشت (کسی) غلط بودن

misappropriate /ˌmɪsəˈprəʊprɪeɪt/ *vt* (رسمی) [پول] سوءاستفاده کردن از؛ اختلاس کردن، حیف و میل کردن

misappropriation /ˌmɪsəˌprəʊprɪˈeɪʃn/ *n* سوءاستفاده (از)؛ اختلاس، حیف و میل

misbegotten /ˌmɪsbɪˈgɒtn/ *adj* ۱. (محاوره) [نقشه، برنامه] احمقانه، مزخرف، چرند ۲. [شخص] نفرت‌انگیز ۳. (کهنه) حرامزاده، زنازاده؛ [بچه] نامشروع

misbehave /ˌmɪsbɪˈheɪv/ *vi,vt* بد رفتار کردن؛ [کودک] بی‌تربیتی کردن، بی‌ادبی کردن؛ شیطانی کردن، شیطنت کردن

misbehavior /ˌmɪsbɪˈheɪvɪə(r)/ (US) = misbehaviour

misbehaviour /ˌmɪsbɪˈheɪvɪə(r)/ *n* رفتارِ بد؛ [بچه] بی‌تربیتی، بی‌ادبی، بدرفتاری؛ شیطنت

misc /ˌmɪsəˈleɪnɪəs/ < **miscellaneous**

miscalculate /ˌmɪsˈkælkjʊleɪt/ *vt, vi* اشتباه حساب کردن، درست حساب نکردن؛ اشتباه کردن؛ غلط برآورد کردن

miscalculation /ˌmɪskælkjʊˈleɪʃn/ *n* اشتباه در محاسبه، محاسبهٔ غلط؛ اشتباه؛ برآوردِ غلط

miscall /ˌmɪsˈkɔːl/ *vt* بد نام‌گذاری کردن، نام غلطی روی ... گذاشتن، به غلط / اشتباهاً ... را ... خواندن، اسم ... را اشتباه گفتن

miscarriage /ˌmɪsˈkærɪdʒ, ˈmɪskærɪdʒ/ *n* ۱. سقطِ جنین ۲. [نامه، کالا] نرسیدنِ به مقصد، نرسیدنِ به هدف، (در راه) گم شدن؛ [نقشه] شکست، ناکامی، عدمِ موفقیت؛ [آرزو، امید] عدمِ تحقق

have a miscarriage سقطِ جنین کردن

miscarriage of justice /mɪsˌkærɪdʒ əv ˈdʒʌstɪs/ *n* (حقوق) اشتباهِ قضایی

miscarry /ˌmɪsˈkærɪ/ (*pt,pp* miscarried)

vi ۱. سقطِ جنین کردن ۲. [نقشه و غیره] شکست خوردن، ناکام ماندن، به جایی نرسیدن، بی‌نتیجه ماندن، به ثمر نرسیدن، غلط از آب درآمدن ۳. [نامه، کالا] به مقصد نرسیدن

miscast /ˌmɪsˈkɑːst, (US) -ˈkæst/ (*pt,pp* miscast)

vt *be miscast* [تئاتر، سینما] ۱. کسی مناسبِ نقشی که بازی می‌کند نبودن، کسی مناسبِ نقشش نبودن، نقشِ نامناسبی به عهدهٔ کسی گذاشتن ۲. [نمایش، فیلم] نقش‌های ... بد تقسیم شده بودن

miscegenation /ˌmɪsɪdʒɪˈneɪʃn/ *n* (رسمی) اختلاطِ نژادی، آمیزشِ نژادها، پیوندِ نژادهای سیاه و سفید، زناشویی میان‌نژادی

miscellanea /ˌmɪsəˈleɪnɪə/ *npl* (ادبیات) جُنگ، کشکول، مجموعه

miscellaneous /ˌmɪsəˈleɪnɪəs/ *adj* جوروواجور، مختلف، گوناگون، متنوع؛ متفرقه

miscellaneous conversations گفتگو دربارهٔ چیزهای مختلف

miscellany /mɪˈselənɪ, (US) ˈmɪsəleɪnɪ/ (*pl* miscellanies) *n* ۱. مجموعه، مجموعهٔ متنوع ۲. (ادبیات) جُنگ، مجموعه، گزیده، کشکول

mischance /ˌmɪsˈtʃɑːns, (US) -ˈtʃæns/ *n* (رسمی) بختِ بد، بدشانسی، بدبیاری

by mischance از بختِ بد، از بدِ حادثه

mischief /ˈmɪstʃɪf/ *n* ۱. شرارت، اذیت و آزار، آزار، اذیت کردن ۲. بدجنسی، شیطنت ۳. [بچه] شیطانی، شیطنت، بازیگوشی ۴. (بچهٔ) شیطان، آدمِ شرّ ۵. صدمه، لطمه، آسیب، گزند

keep out of mischief شیطنت نکردن؛ شیطانی نکردن

be up to mischief نقشهٔ شیطنت کشیدن

get into mischief شیطنت کردن، اذیت کردن

do sb a mischief به کسی صدمه زدن، به کسی آسیب رساندن

make mischief دوبه‌همزنی کردن، شرّ به پا کردن

make mischief between میانهٔ ... را به هم زدن، میانِ ... اختلاف انداختن

mischief-maker /ˈmɪstʃɪf meɪkə(r)/ *n* (آدم) دو به هم زن، شرّ به پاکن

mischief-making /ˈmɪstʃɪf meɪkɪŋ/ *n* دو به هم زنی، شرارت

mischievous /ˈmɪstʃɪvəs/ *adj* ۱. [شخص] شیطان؛ [صدا، لبخند و غیره] شیطنت‌آمیز ۲. [بچه] شیطان، تخس، بلا، شرّ، بازیگوش؛ [رفتار] شیطنت‌آمیز ۳. [شخص] بدجنس، بدطینت، موذی، شرور؛ [رفتار] موذیانه، از روی بدجنسی، مغرضانه؛ (رسمی) [شایعه، نامه، گزارش] مخرّب، مضرّ

be mischievous شیطان بودن، مسخره‌بازی درآوردن

be as mischievous as a monkey خیلی شیطان بودن

mischievously /ˈmɪstʃɪvəslɪ/ *adv* ۱. از روی شیطنت ۲. با بدجنسی، موذیانه، از روی بدخواهی

mischievousness /ˈmɪstʃɪvəsnɪs/ *n* ۱. شیطنت؛ بازیگوشی ۲. بدجنسی، بدطینتی، موذیگری؛ شرارت

miscible /ˈmɪsəbl/ *adj* (رسمی) [مایعات] مخلوط‌شدنی، امتزاج‌پذیر

misconceive /ˌmɪskənˈsiːv/ *vt* ۱. بد فهمیدن، درست نفهمیدن، اشتباه فهمیدن، برداشتِ غلط کردن ۲. بد طرّاحی کردن، بد طرح‌ریزی کردن

misconceive of sth *vi* تصوّرِ غلطی از چیزی داشتن

misconceived /ˌmɪskənˈsiːvd/ *adj* [نقشه، روش و غیره] غلط، اشتباه، نادرست

misconception /ˌmɪskənˈsepʃn/ *n* تصویرِ غلط، فکرِ غلط، پندارِ نادرست، برداشتِ غلط، اشتباه

misconduct[1] /ˌmɪsˈkɒndʌkt/ *n* (رسمی) ۱. رفتارِ نادرست، رفتارِ غلط، رفتارِ ناشایست؛ تخلف، خلاف؛ (حقوق) فِسق ۲. (حقوق) رابطهٔ نامشروع ۳. سوءِمدیریت، سوءِاداره

misconduct[2] /ˌmɪskənˈdʌkt/ *vt* [شرکت و غیره] بد اداره کردن

misconduct oneself (with sb) رفتارِ نادرستی داشتن (با کسی)، رفتارِ ناشایستی داشتن (با کسی)؛ رابطهٔ نامشروع داشتن (با کسی)

misconstruction /ˌmɪskənˈstrʌkʃn/ *n* (رسمی) تعبیرِ غلط، برداشتِ غلط، سوءِ تعبیر

misconstrue /ˌmɪskənˈstruː/ *vt* (رسمی) بد تعبیر کردن، بد برداشت کردن، بد فهمیدن؛ [شخص] رفتارِ ... را بد تعبیر کردن؛ حرف‌های ... را بد تعبیر کردن

miscount[1] /ˌmɪsˈkaʊnt/ *vt,vi* اشتباه شمردن، بد شمردن

miscount[2] /ˈmɪskaʊnt/ *n* اشتباه در شمارش، شمارشِ نادرست، بدشماری؛ (در انتخابات) شمارشِ نادرستِ آراء، اشتباه در شمارشِ آراء

miscreant /ˈmɪskrɪənt/ *n* (کهنه) (آدمِ) رذل، پست، بی‌وجدان، بی‌شرف؛ خلافکار، متخلف

misdate /ˌmɪsˈdeɪt/ *vt* ۱. [حادثه] در تاریخِ ... اشتباه کردن ۲. [نامه و غیره] تاریخِ غلط گذاشتن روی / زیرِ

misdeal /ˌmɪsˈdiːl/ (*pt,pp* **misdealt**)

vt ۱. [ورقِ بازی] بد دادن

vi ۲. بد ورق دادن

n ۳. (بازیِ ورق) اشتباه

misdealt /ˌmɪsˈdelt/ *pt,pp* of **misdeal**

misdeed /ˌmɪsˈdiːd/ *n* (رسمی) خطا، خلافکاری؛ گناه، جرم؛ جنایت

misdemeanor /ˌmɪsdɪˈmiːnə(r)/ **(US)** = misdemeanour

misdemeanour /ˌmɪsdɪˈmiːnə(r)/ *n* ۱. (رسمی) خطا، خلاف، تقصیر ۲. (حقوق) جُنحه، بِزه

misdirect /ˌmɪsdɪˈrekt, (US) -daɪˈrekt/ *vt* ۱. [شخص] بد راهنمایی کردن، راهنماییِ غلط کردن، آدرسِ غلط دادن به، اشتباهاً فرستادن (به)، گمراه کردن ۲. [نامه و غیره] اشتباه فرستادن، اشتباهاً فرستادن (به)؛ آدرسِ غلط نوشتن روی ۳. [نیرو، استعداد] به راهِ غلطی انداختن، هَدَر دادن، تلف کردن، ضایع کردن ۴. (حقوق) [هیئتِ منصفه] به اشتباه انداختن، بد راهنمایی کردن

be misdirected [نیرو و غیره] هرز رفتن، تلف شدن، هدر رفتن؛ [کوشش، نقشه] نابجا بودن، نامناسب بودن، وافی به مقصود نبودن، بد برنامه‌ریزی کردن؛ [ضربه و غیره] به هدف نخوردن

misdirected /ˌmɪsdɪˈrektɪd, (US) -daɪˈrektɪd/ *adj* [انتقاد، کوشش و غیره] نابجا، بی‌مورد، نامناسب، ناسزاوار، ناحق؛ [استعداد، نیرو و غیره] هرزرفته، تلف‌شده؛ [شرکت، عمل] به راهِ غلط کشانده‌شده، گمراه‌شده

misdirection /ˌmɪsdɪˈrekʃn, (US) -daɪˈrekʃn/

n ۱. [شخص] راهنماییِ غلط؛ گمراه کردن؛ منحرف کردنِ فکر ۲. [نامه و غیره] غلط بودنِ آدرس؛ آدرسِ غلط ۳. [نیرو، استعداد] هرز رفتن، هدر رفتن، تلف شدن ۴. [کوشش و غیره] جهت‌گیریِ نادرست، مسیرِ غلط؛ [نقشه و غیره] برنامه‌ریزیِ غلط؛ [ضربه و غیره] هدف‌گیریِ غلط ۵. (حقوق) [هیئت منصفه] به اشتباه انداختن، راهنماییِ غلط

misdoing /ˌmɪsˈduːɪŋ/ *n* (رسمی) عملِ ناشایست، عملِ زشت، کارِ بد؛ خطا، خلاف؛ گناه

mise-en-scène /ˌmiːz ɒn ˈseɪn/ *n* (تئاتر، سینما) ۱. آرایشِ صحنه، صحنه‌پردازی، صحنه‌آرایی، میزانسن ۲. صحنه ۳. (مجازی) فضا، صحنه

miser /ˈmaɪzə(r)/ *n* (به طعنه) (آدمِ) خسیس، لئیم؛ (محاوره) ناخن‌خشک، کِنِس، نخور

miserable /ˈmɪzrəbl/ *adj* ۱. بدبخت، بینوا، بیچاره، درمانده، نزار، مفلوک، تیره‌بخت، سیه‌روز؛ [زندگی، شرایط] فلاکت‌بار، سخت، رقّت‌بار؛ [قیافه، صدا، نگاه] درمانده، نزار ۲. [هوا] دلگیر؛ مزخرف، گَند؛ [محل، وضعیت، منظره] غم‌انگیز، ناراحت‌کننده، رقّت‌انگیز ۳. [مقدار] کم، ناچیز، مختصر، ناقابل؛ [غذا] فقیرانه، محقّر؛ [هدیه] بی‌ارزش ۴. [شخص] پست، فرومایه، حقیر؛ [شکست] حقارت‌بار، رقّت‌انگیز

make sb / sb's life miserable روزگارِ کسی را سیاه کردن، زندگی را به کسی تلخ کردن

(as) miserable as sin → sin

miserably /ˈmɪzrəblɪ/ *adv* ۱. با بدبختی، با بیچارگی، با درماندگی، با فلاکت؛ به نحوِ رقّت‌باری، به طرزِ فلاکت‌باری ۲. به نحوِ دلگیری؛ به نحوِ غم‌انگیزی، به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای، به نحوِ رقّت‌انگیزی ۳. خیلی کم، خیلی ناچیز، ناقابل ۴. به طرزِ حقارت‌باری، به نحوِ رقّت‌انگیزی

a miserably wet day روزِ بارانیِ دلگیری

miserably small خیلی کم

miserliness /ˈmaɪzəlɪnɪs/ *n* خِسّت، تنگ‌نظری، گدامنشی

miserly /ˈmaɪzəlɪ/ *adj* ۱. خسیس، لئیم، تنگ‌نظر، گدامنش، ناخن‌خشک، کِنِس؛ [رفتار، عادات] (مربوط به) آدم‌های خسیس، گدامنشانه، خسیسانه، تنگ‌نظرانه ۲. [مقدار] ناچیز، حقیرانه، ناقابل، اندک

misery /ˈmɪzərɪ/ *n* ۱. درد، ناراحتی، عذاب، رنج ۲. بیچارگی، درماندگی، بینوایی، بدبختی، فلاکت، سیه‌روزی؛ مصیبت ۳. (در بریتانیا، محاوره) آیینهٔ دق؛ (آدمِ) نق‌نقو

make sb's life a misery روزگارِ کسی را سیاه کردن، زندگی را به کسی تلخ کردن

put an animal out of its misery حیوانی را راحت کردن، حیوانی را کشتن، حیوانی را خلاص کردن

put sb out of his misery ۱. جانِ کسی را گرفتن و خلاصش کردن ۲. (محاوره) خیالِ کسی را راحت کردن، جانِ کسی را خلاص کردن

Put me out of my misery and tell me the results! جانت بالا بیاید / جانم را گرفتی، نتیجه را بگو!

misfire /ˌmɪsˈfaɪə(r)/ *vi* ۱. [تفنگ، توپ و غیره] درنرفتن،

شلیک نشدن، گـلوله در ...گـیر کـردن؛ [مـوشک] پرتاب نشدن، شـلیک نشـدن ۲. (اتـومبیل) [مـوتور] روشن نشدن، استـارت نـزدن؛ بـد کـار کـردن ۳. (مـجازی، مـحاوره) [نـقشه و غـیره] نگـرفتن، بـی‌نتیجه ماندن، اثر نکردن، ناموفق ماندن، شکست خوردن؛ [جوک] هیچ کسی نخندیدن به

n ۴. [تفنگ و غیره] شلیک نشدن، گیر کردنِ گـلوله ۵. [مـوتور] روشـن نشـدن ۶. (مـجازی) [نـقشه و غـیره] شکست، بی‌نتیجه ماندن

misfit /ˈmɪsfɪt/ *n* ۱. (شخص) وصلهٔ ناجور ۲. لباسِ بدقواره؛ لباسی که اندازه نیست

misfortune /ˌmɪsˈfɔːtʃuːn/ *n* بدشانسی، بداقبالی، بدبیاری؛ بدبختی، مصیبت

misgiving /ˌmɪsˈgɪvɪŋ/ *n* (رسمی) تردید، دودلی، شک؛ نگرانی، ترس؛ سـوءِظـن، بـدگمانی، عـدمِ اعتماد، بی‌اعتمادی

misgovern /ˌmɪsˈgʌvn/ *vt* [کشور و غیره] بد اداره کردن، بد حکومت کردن بر، با ظلم حکومت کردن بر

misgovernment /ˌmɪsˈgʌvnmənt/ *n* [کشور و غیره] سوءِاداره، سوءِتدبیر، بی‌کفایتی؛ حکومتِ ظالمانه

misguided /ˌmɪsˈgaɪdɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [عقیده، نظر و غیره] غلط، اشتباه، برخطا، نادرست، مبتنی بر سوءِ تفاهم، مبتنی بر تصورِ غلط ۲. [عـمل، تـصمیم، رفتار] ناموجه، بـی‌جهت؛ احـمقانه؛ [اسـتعداد، نـیرو] هرزرفته، تـلف‌شده ۳. [شـخص] کـه راهِ غـلطی را می‌پیماید، که به راهِ غلطی افتاده است، که سـخت در اشتباه است

mishandle /ˌmɪsˈhændl/ *vt* ۱. [چیز] بد کار کردن با، با بی‌احتیاطی رفتار کردن با، بد تا کردن با؛ [بسته] بد حمل کردن، بـا بـی‌احـتیاطی حـمل کردن؛ [شخص] با خشونت رفتار کردن با، بد رفتاری کردن با، بد تا کردن با ۲. [مسئله، موقعیّت] بد برخورد کردن با، سرسری گرفتن؛ [جلسه] بد اداره کردن

mishap /ˈmɪshæp/ *n* اتفاقِ بد، حادثهٔ ناگوار، دردسر، گرفتاری؛ بدشانسی، بدبیاری

mishear /ˌmɪsˈhɪə(r)/ (*pt,pp* **misheard**)
vt بـد شـنیدن، عـوضی شـنیدن، اشـتباهی شـنیدن؛ [شخص] حرف‌های ...را بد شنیدن

misheard /ˌmɪsˈhɜːd/ *pt,pp* of **mishear**

mishit[1] /ˌmɪsˈhɪt/ (*prp* **mishitting**, *pt,pp* **mishit**)
vt (کریکت، گلف و غیره) [توپ] بد زدن؛ غلط زدن

mishit[2] /ˈmɪshɪt/ *n* (کریکت، گلف و غیره) ضربهٔ بد؛ ضربهٔ غلط

mishmash /ˈmɪʃmæʃ/ *n* (محاوره) معجون، آشِ شُله‌قلمکار، مَلغمه، شلم‌شوربا

misinform /ˌmɪsɪnˈfɔːm/ *vt* (رسمی) اطّلاعاتِ غلط دادن به، گمراه کردن

misinformation /ˌmɪsɪnfəˈmeɪʃn/ *n* اطّلاعاتِ غلط، اطّلاعاتِ کذب، اطّلاعاتِ گمراه‌کننده

misinterpret /ˌmɪsɪnˈtɜːprɪt/ *n* بد تعبیر کردن، برداشتِ غلطی کردن از، بد فهمیدن، اشتباه کـردن در موردِ؛ [شخص] حرف‌های ...را بد تعبیر کـردن؛ رفتارِ ...را بد تعبیر کردن

He misinterpreted her silence as indicating agreement. به غلط سکوتش را علامتِ رضا تصوّر کرد.

misinterpretation /ˌmɪsɪntɜːprɪˈteɪʃn/ *n* سوءِتعبیر، تعبیرِ غلط، برداشتِ غلط

misjudge /ˌmɪsˈdʒʌdʒ/ *vt* ۱. [شخص، رفتار و غیره] بد قضاوت کـردن دربـارهٔ، غـیرمنصفانه قـضاوت کردن دربارهٔ، قضاوتِ غلط کردن در موردِ، نـظرِ کسی در موردِ... غلط بودن ۲. [مقدار، زمـان و غـیره] غلط برآورد کردن، غلط مـحاسبه کـردن، اشـتباه کردن در موردِ؛ کم برآورد کردن، کم حساب کردن

misjudgement /ˌmɪsˈdʒʌdʒmənt/ *n* ۱. قضاوتِ غلط، قضاوتِ نادرست، قضاوتِ غیرمنصفانه ۲. بـرآوردِ غلط، محاسبهٔ غلط، اشتباه

misjudgment /ˌmɪsˈdʒʌdʒmənt/
= misjudgement

mislaid /ˌmɪsˈleɪd/ *pt,pp* of **mislay**

mislay /ˌmɪsˈleɪ/ (*pt,pp* **mislaid**) *vt* جایی گذاشتن و فراموش کردن، گم کردن، گم‌وگور کردن

It seems that I have mislaid my passport.
انگار گذرنامه‌ام را جایی گذاشته‌ام و یادم نیست. نمی‌دانم گذرنامه‌ام را کجا گذاشته‌ام.

mislead /ˌmɪsˈliːd/ (*pt,pp* **misled**) *vt* ۱. گمراه کردن، تصوّرِ غلطی ایجاد کردن در ۲. بد راهنمایی کردن، غلط راهنمایی کردن، راه را عوضی نشان دادن به، گمراه کردن، به اشتباه انداختن ۳. (مـجازی) منحرف کردن، گمراه کردن، از راه به‌در بردن

mislead sb into doing sth کسی را گول زدن که...، کسی را از راه به‌در بردن تا...

His friendly words misled me into trusting him. حرف‌های دوستانه‌اش گولم زد و کاری کرد / باعث شد که به او اعتماد کنم.

I was misled into buying a car. گول خوردم / خام شدم و ماشین خریدم.

misleading /ˌmɪsˈliːdɪŋ/ *adj* [حرف‌ها، تبلیغات و غیره] گمراه‌کننده، غلط‌انداز، اغفال‌کننده، گول‌زننده

misleadingly /ˌmɪsˈliːdɪŋli/ *adv* به طرزِ گمراه‌کننده‌ای،

mispronounce /ˌmɪsprəˈnaʊns/ *vt* غلط تلفّظ کردن، بد ادا کردن، بد تلفّظ کردن

mispronounce sth as sth به غلط / اشتباهاً چیزی را چیزی تلفّظ کردن

mispronunciation /ˌmɪsprəˌnʌnsɪˈeɪʃn/ *n* اشتباه در تلفّظ؛ تلفّظِ غلط

misquotation /ˌmɪskwəʊˈteɪʃn/ *n* نقلِ‌قولِ غلط

misquote /ˌmɪsˈkwəʊt/ *vt* [قیمت، عدد و غیره] غلط گفتن، اشتباه گفتن، غلط نقل کردن؛ [شخص] از... نقلِ‌قولِ غلط کردن، حرف‌های... را غلط نقل کردن؛ به غلط از... نقلِ‌قول کردن (که)

misread /ˌmɪsˈriːd/ (*pt,pp* **misread** /-ˈred/)

vt ۱. بد خواندن، غلط خواندن، اشتباه خواندن ۲. بد تعبیر کردن، برداشتِ غلطی کردن از، اشتباه کردن در موردِ، بد فهمیدن؛ [شخص] حرف‌های / رفتارِ... را بد تعبیر کردن

misread sth as sth به غلط / اشتباهاً چیزی را چیزی خواندن

misreading /ˌmɪsˈriːdɪŋ/ *n* اشتباه در خواندن، غلط خواندن

misrepresent /ˌmɪsˌreprɪˈzent/ *vt* [شخص] بد معرفی کردن، غلط معرفی کردن، جورِ دیگری معرفی کردن، چهرهٔ غلطی از... ترسیم کردن؛ [واقعیّات، نظریّات و غیره] غلط نشان دادن، بد نشان دادن، بد عرضه کردن، تصویرِ غلطی از... ارائه دادن، وارونه جلوه دادن، قلب کردن، تحریف کردن؛ (حقوق) تدلیس کردن

misrepresent sb / sth as کسی / چیزی را به غلط... معرفی کردن

misrepresentation /ˌmɪsˌreprɪzenˈteɪʃn/

n ۱. معرفیِ غلط، عرضهٔ غلط؛ نمایشِ غلط؛ قلب، تحریف؛ (حقوق) تدلیس ۲. تصویرِ غلط

misrule /ˌmɪsˈruːl/ ۱. *vt* [کشور و غیره] بد اداره کردن، بد حکومت کردن بر؛ با ظلم حکومت کردن بر

n ۲. حکومتِ جابرانه، حکومتِ ظلم ۳. هرج و مرج، بی‌نظمی، آشوب، اغتشاش

Miss /mɪs/ *n* ۱. دوشیزه؛ خانم ۲. ملکهٔ زیبایی

the Miss Hills; the Misses Hill دخترانِ آقای هیل

miss[1] /mɪs/ *n* دختر؛ دخترمدرسه‌ای

miss[2] /mɪs/ *n* ۱. خطا، ضربهٔ خطا؛ شکست ۲. (محاوره) سقطِ جنین

give sb / sth a miss (محاوره) دورِ کسی / چیزی را خط کشیدن / قلم گرفتن، کسی / چیزی را فراموش کردن؛ کسی / چیزی را از برنامه حذف کردن

A miss is as good as a mile. (prov) آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب. از خطر ردّ شو چقدرش مهم نیست.

به طرزِ غلط‌اندازی، به نحوِ اغفال‌کننده‌ای، به شکلِ گول‌زننده‌ای

misled /ˌmɪsˈled/ *pt,pp* of **mislead**

mismanage /ˌmɪsˈmænɪdʒ/ *vt* [شرکت، امورِ مالی و غیره] بد اداره کردن، خوب اداره نکردن، نرسیدن به؛ [حساب‌های مالی و غیره] خوب رسیدگی نکردن به

mismanagement /ˌmɪsˈmænɪdʒmənt/ *n* عدمِ رسیدگیِ درست؛ سوءِ تدبیر؛ سوءِاداره، سوءِمدیریت، بد اداره کردن

mismatch[1] /ˌmɪsˈmætʃ/ *vt* به هم نخوردن، با هم سازگار نبودن، با هم جور نبودن، با هم نخواندن، با هم دمساز نبودن

mismatch[2] /ˈmɪsmætʃ/ *n* عدمِ هماهنگی، ناهماهنگی، ناهمخوانی، عدمِ تناسب

Their marriage was an obvious mismatch. ازدواجشان نمونهٔ بارزی از ناسازگاری بود. ازدواجشان ناسازگاریِ مجسّم بود.

misname /ˌmɪsˈneɪm/ *vt* نامی غلط به...دادن، نامیِ بی‌مسمّا به...دادن؛ به غلط نامیدن

This dictatorship is misnamed the National Government. روی این دیکتاتوری نامِ بی‌مسمّای حکومتِ ملّی را گذاشته‌اند. این دیکتاتوری را به غلط حکومتِ ملّی می‌گویند.

misnomer /ˌmɪsˈnəʊmə(r)/ *n* ۱. نامگذاریِ غلط ۲. اسمِ بی‌مسمّا، نامِ غلط، اسمِ عوضی

misogamist /mɪˈsɒgəmɪst/ *n* (آدمِ) ازدواج‌گریز، ازدواج‌ستیز

misogamy /mɪˈsɒgəmɪ/ *n* ازدواج‌گریزی، ازدواج‌ستیزی، نفرت از ازدواج

misogynist /mɪˈsɒdʒɪnɪst/ *n* ۱. (آدمِ) زن‌گریز، مبتلا به زن‌گریزی، زن‌ستیز، (آدمِ) ضدِّ زن

adj ۲. زن‌ستیزانه، ضدِّ زن

misogynistic /mɪsɒdʒɪˈnɪstɪk/ *adj* زن‌ستیزانه، ضدِّ زن

misogyny /mɪˈsɒdʒɪnɪ/ *n* زن‌گریزی، نفرت از زن، زن‌ستیزی

misplace /ˌmɪsˈpleɪs/ *vt* (رسمی) ۱. [چیز، کلمه و غیره] بد جایی گذاشتن؛ سرِ جای خود نگذاشتن، جای دیگری گذاشتن ۲. جایی گذاشتن و فراموش کردن، گم کردن

misplaced /ˌmɪsˈpleɪst/ *adj* ۱. [تحسین، اعتماد، حرف و غیره] بیجا، بی‌مورد، نابجا، بی‌جهت، بیخود ۲. [کلمه و غیره] که سرِ جای خود به‌کار نرفته است، نابجا

misprint[1] /ˌmɪsˈprɪnt/ *vt* غلط چاپ کردن

misprint sth as sth به غلط / اشتباهاً چیزی را چیزی چاپ کردن

misprint[2] /ˈmɪsprɪnt/ *n* غلطِ چاپی، اشتباهِ چاپی؛ [کلمه] صورتِ غلط

a near miss → near[1]

miss[3] /mɪs/ *vt* ۱. [هدف و غیره] نخوردن به، اصابت نکردن به ۲. ندیدن؛ نشنیدن؛ متوجه نشدن، نفهمیدن، نگرفتن، توجه نکردن ۳. [کلاس، قطار و غیره] نرسیدن به، از دست دادن ۴. [فرصت، شانس و غیره] از دست دادن، محروم شدن از ۵. متوجه شدن که...گم شده است / نیست، متوجهِ گم شدنِ / نبودنِ...شدن ۶. نبودِ / جای خالیِ...را احساس کردن، دلِ کسی برای...تنگ شدن؛ کمبودِ...را احساس کردن ۷. قسر دررفتن، گرفتارِ...نشدن، از شرِّ...خلاص شدن

vi ۸. [تیر] خطا رفتن، به هدف نخوردن، نزدن؛ [شخص] تیرِ...خطا رفتن / به هدف نخوردن، ضربهٔ...خطا رفتن ۹. [موتور] روشن نشدن

The goalkeeper just missed (stopping) the ball. توپ از دستِ دروازه‌بان دررفت. دروازه‌بان نتوانست توپ را نگه دارد.

miss one's footing (به هنگامِ بالا رفتن) پای (کسی) دررفتن، لغزیدن، سُر خوردن

The plane just missed the tower. چیزی نمانده بود هواپیما به برج بخورد. هواپیما درست از بغلِ برج ردّ شد.

miss the mark → mark[1]

miss the boat / bus (محاوره) فرصت را از دست دادن

I missed him at the station by 5 minutes.
پنج دقیقه به ایستگاه دیر رسیدم و او را ندیدم.

not miss much; not / never miss a trick
(محاوره) حواسِ (کسی) خیلی جمع بودن، خیلی زِبِل بودن

be too good to miss صرفِ‌نظرکردنی نبودن، چشم‌پوشیدنی نبودن، چیزی نبودن که بشود از آن صرفِ‌نظر کرد

His offer seemed too good to miss.
پیشنهادش چیزی نیست که بشود از آن گذشت. پیشنهادش بهتر از آن است که بشود ازش چشم پوشید.

miss one's cue (مجازی) فرصت را از دست دادن؛ مطلب را نگرفتن

He's so rich that he wouldn't miss £100.
آنقدر پول دارد که ۱۰۰ پوند برایش چیزی نیست / از دست دادنِ ۱۰۰ پوند به جاییش برنمی‌خورد.

We seem to be missing two chairs.
به نظر می‌رسد دو تا صندلی گم شده. ظاهراً دو تا صندلی کم است.

We missed you at the party last night. دیشب تو مهمانی جات خالی بود / جایت را خالی کردیم.

miss (*sb / sth*) out *vt* ۱. [نام، کلمه، سطر و غیره] جا انداختن، از قلم انداختن؛ [غذا، سخنرانی و غیره] (از برنامه) حذف کردن

vi ۲. فرصتی را از دست دادن، چیزی را از دست دادن

miss out on *sth* *vi* [فرصت، مهمانی، معامله و غیره] از دست دادن

missal /ˈmɪsl/ *n* (مذهب) کتاب دعا، کتابِ عشای ربّانی

misshapen /ˌmɪsˈʃeɪpən/ *adj* [چیز] بدشکل، بدقواره، بدریخت؛ [بدن، دست، پا و غیره] معیوب، ناقص، چُلاق، کج‌ومعوج

missile /ˈmɪsaɪl, (US) ˈmɪsl/ *n* ۱. پَرانه، چیزِ پرت‌کردنی ۲. (نظامی) موشک ۳. (صفت‌گونه) موشکی

missing /ˈmɪsɪŋ/ *adj* ۱. گمشده؛ [صفحه، سطر و غیره] افتاده؛ کم ۲. [شخص] گمشده، مفقودالاثر ۳. (نظامی) [سرباز] مفقود

the missing (نظامی) مفقودان، مفقودشدگان

be missing ۱. کم بودن؛ گمشده بودن، نبودن ۲. کسی پیدایش نبودن

missing link /ˌmɪsɪŋ ˈlɪŋk/ *n* حلقهٔ مفقوده

mission /ˈmɪʃn/ *n* ۱. (سیاسی، مذهب، نظامی و غیره) مأموریت ۲. هیئت، هیئتِ نمایندگی، هیئتِ اعزامی ۳. محلِّ استقرارِ هیئتِ نمایندگی، دفترِ (کارِ) هیئتِ اعزامی ۴. هیئتِ مبلّغین (مذهبی)، میسیونِ مذهبی، هیئتِ میسیونرها ۵. میسیونری، محلِّ میسیونِ مذهبی ۶. (صفت‌گونه) (مربوط به) مبلّغینِ مذهبی، (مربوط به) میسیونرها، میسیونری ۷. وظیفه، رسالت، مأموریت

mission control (نظامی) گروهِ کنترلِ هوایی

missionary /ˈmɪʃənrɪ, (US) -nerɪ/ *n* ۱. مبلّغ (مذهبی)، میسیونر

adj ۲. میسیونری، (مربوط به) میسیونرها ۳. [شور و حرارت] فوق‌العاده زیاد؛ [روحیه] پرشور و حرارت

missis /ˈmɪsɪz/ = missus

missive /ˈmɪsɪv/ *n* (رسمی، کهنه) مکتوب، نامه، پیام؛ (به شوخی) نامهٔ بلندبالا

misspell /ˌmɪsˈspel/ (*pt,pp* **misspelled, misspelt**)

vt [کلمه و غیره] غلط نوشتن، با املای غلط نوشتن؛ غلط هجی کردن

misspelling /ˌmɪsˈspelɪŋ/ *n* اِملای نادرست؛ غلطِ املایی، غلطِ دیکته‌ای

misspelt /ˌmɪsˈspelt/ *pt,pp* of **misspell**

misspend /ˌmɪsˈspend/ (*pt,pp* **misspent**)

vt [پول، وقت و غیره] تلف کردن، هدر دادن، ضایع کردن، به باد دادن

misspent[1] /ˌmɪsˈspent/ *adj* [نیرو، استعداد و غیره] تلف‌شده، هدررفته، هرزرفته، بربادرفته

misspent[2] /ˌmɪsˈspent/ *pt,pp* of **misspend**

misstate /ˌmɪsˈsteɪt/ *vt* (رسمی) اظهاراتِ نادرستی کردن دربارهٔ، گزارشِ کذب دادن در موردِ، گزارشِ غلط دادن در موردِ؛ بد مطرح کردن، بد بیان کردن

misstatement /ˌmɪsˈsteɪtmənt/ *n* اظهاراتِ نادرست، گزارشِ کذب، گزارشِ غلط

missus /ˈmɪsɪz/ *n* ۱. (محاوره، به شوخی) عیال، زن، مادرِ بچه‌ها ۲. (عامیانه، در خطاب به زن) خانوم، خانوم جون

missy /ˈmɪsɪ/ *n* (کهنه، محاوره، در خطاب به دختربچّه) خانم کوچولو، خانم خانم‌ها

mist /mɪst/ *n* ۱. مِه، مِهِ رقیق ۲. (مجازی) ابر، پرده، غبار، سایه ۳. [آیینه، شیشه و غیره] بخار ۴. (جلوی چشم) پرده ۵. (در هوا) بخار؛ [عطر، اسپری و غیره] ابر

vi ۶. مِه‌آلود شدن، مِه گرفتن ۷. [چشم] تار شدن؛ [شیشه، آیینه و غیره] بخار کردن، بخار گرفتن

vt ۸. [شیشه، آیینه و غیره] باعث شدن که... بخار کُند؛ [چشم] تار کردن، پرده‌ای از... جلوی...را گرفتن ۹. [گیاه] اِسپری کردن

mist over *vi* ۱. مِه‌آلود شدن، مِه گرفتن ۲. [شیشه و غیره] بخار کردن؛ [چشم] تار شدن

mist (*sth*) **up** *vt* ۱. [شیشه و غیره] باعث شدن که ... بخار کُند، تار کردن *vi* ۲. [شیشه و غیره] بخار کردن

mistake[1] /mɪˈsteɪk/ *n* اشتباه؛ غلط، خطا، لغزش

by mistake به اشتباه، اشتباهاً، اشتباهی، به سهو

and no mistake (محاوره) مو لای درزش هم نمی‌رود، و حرفی هم تویش نیست، بی‌برو برگرد

make no mistake (about it) (محاوره) اشتباه نکن، شک نداشته باش، حتم داشته باش

mistake[2] /mɪˈsteɪk/ (*pt* **mistook**, *pp* **mistaken**)

vt ۱. اشتباه کردن در موردِ، خطا کردن در موردِ؛ اشتباه فهمیدن، بد فهمیدن ۲. عوضی گرفتن، اشتباه کردن

mistake sb / sth for... کسی / چیزی را به جای... (عوضی) گرفتن، کسی / چیزی را به جای...اشتباه گرفتن

There's no mistaking her. شکّی نیست که / حتماً خودش است. خودش است حرف هم ندارد.

There's no mistaking her voice. / شکّی نیست که حتماً صدای خودش است.

mistaken[1] /mɪˈsteɪkən/ *adj* ۱.اشتباه، غلط، نادرست ۲. [محبت و غیره] نابجا، بی‌مورد، بی‌جهت

be mistaken (about sb / sth) (دربارهٔ کسی / چیزی) اشتباه کردن، (دربارهٔ کسی / چیزی) در اشتباه بودن؛ (دربارهٔ کسی / چیزی) بر خطا بودن

mistaken[2] /mɪˈsteɪkən/ *pp* of **mistake**[2]

mistakenly /mɪˈsteɪkənlɪ/ *adv* اشتباهاً، به اشتباه، به غلط، به خطا

mister /ˈmɪstə(r)/ *n* ۱. آقای ۲. (عامیانه، در خطاب به مردان) آقا، آقای عزیز

mistily /ˈmɪstɪlɪ/ *adv* به طورِ مبهم، به طورِ نامشخصی

mistime /ˌmɪsˈtaɪm/ *vt* ۱. [کار] بی‌موقع انجام دادن، بدموقع انجام دادن؛ [ضربه و غیره] بدموقع زدن؛ [حرف] بی‌موقع زدن، بی‌موقع گفتن ۲. در موردِ وقتِ...اشتباه کردن، در موردِ زمانِ...اشتباه کردن

mistimed /ˌmɪsˈtaɪmd/ *adj* [حرف، ضربه و غیره] بی‌موقع، بدموقع، نابهنگام

mistiness /ˈmɪstɪnɪs/ *n* ۱. مِه‌گرفتگی، مِه‌آلودگی ۲. [شیشه و غیره] بخارگرفتگی، بخارکردگی ۳. [چشم، نگاه] تاری ۴. [افکار، خاطرات] درهم‌برهمی، مغشوش بودن

mistletoe /ˈmɪsltəʊ/ *n* (گیاه) دارواش، شیرینک

mistook /mɪˈstʊk/ *pt* of **mistake**[2]

mistral /ˈmɪstrəl, mɪˈstrɑːl/ *n* بادِ میسترال (= بادِ خشکِ سردی که در زمستان در جنوبِ فرانسه می‌وزد)

mistranslate /ˌmɪstrænsˈleɪt/ *vt,vi* بد ترجمه کردن، غلط ترجمه کردن

mistranslation /ˌmɪstrænsˈleɪʃn/ *n* ترجمهٔ بد، ترجمهٔ غلط

mistreat /ˌmɪsˈtriːt/ *vt* بد رفتاری کردن با، اذیت کردن، بی‌حرمتی کردن، خشونت کردن با؛ بد تا کردن با؛ [کتاب و غیره] بد نگهداری کردن

mistreatment /ˌmɪsˈtriːtmənt/ *n* بدرفتاری، اذیت و آزار

mistress /ˈmɪstrɪs/ *n* (زن) ۱. [خانه، خدمتکار] بانو، خانم ۲. [سگ] صاحب ۳. (در بریتانیا) معلّم، آموزگار، دبیر ۴. معشوقه، مِترِس ۵. (کهنه) محبوب، معشوق ۶. (کهنه، در خطاب) خانمِ؛ دوشیزه

be mistress of oneself; be one's own mistress [زن] آقای خود بودن، صاحب اختیارِ خود بودن، آدمِ مستقلّی بودن

be mistress of the situation [زن] بر اوضاع مسلّط بودن، اوضاع را تو دستِ خود داشتن

be mistress of sth [زن] در کاری استاد بودن، استادِ کاری بودن، بانوی چیزی بودن

England was Mistress of the Seas. انگلستان سرورِ دریاها بود.

mistrial /ˌmɪsˈtraɪəl/ *n* (حقوق) ۱. دادرسیِ بی‌اعتبار، سوءِدادرسی ۲. (در آمریکا) دادرسیِ بی‌نتیجه

mitigating /ˈmɪtɪgeɪtɪŋ/ *adj* کاهش‌دهنده، تخفیف‌دهنده؛ تسکین‌دهنده

mitigating circumstances (حقوق) کیفیّاتِ مخفّفه

mitigation /ˌmɪtɪˈgeɪʃn/ *n* کاهش؛ تخفیف؛ تسکین

in mitigation (حقوق) برای تخفیف در مجازات؛ در نتیجهٔ تخفیف در مجازات

mitre /ˈmaɪtə(r)/ *n* ۱. تاج اسقفی، کلاهِ اسقفی ۲. (نجّاری) اتصالِ فارسی

vt ۳. (نجّاری) فارسی به هم درز کردن، فارسی به هم وصل کردن

mitre-joint /ˈmaɪtə dʒɔɪnt/ *n* (نجّاری) اتصالِ فارسی

mitt /mɪt/ *n* ۱. دستکشِ یک‌انگشتی ۲. (بیس‌بال، بوکس و غیره) دستکش ۳. (عامیانه) دست

mitten /ˈmɪtn/ *n* ۱. دستکشِ یک‌انگشتی ۲. دستکشِ بی‌انگشت، دستکشِ بدونِ پنجه

mix[1] /mɪks/ *vt* ۱. [سیمان، سُس، سالاد و غیره] ساختن، درست کردن ۲. مخلوط کردن، قاطی کردن، به هم آمیختن

vi ۳. مخلوط شدن، قاطی شدن، به هم آمیختن ۴. (با دیگران) جوشیدن، قاطی شدن، رفت و آمد کردن

mix it (with sb) (عامیانه) دعوا راه انداختن، با کسی درافتادن، با کسی دست به یقه شدن

mix (*sth*) **in** *vt* ۱. (آشپزی) [تخم‌مرغ، کره و غیره] اضافه کردن، ریختن، زدن

vi ۲. با دیگران جوشیدن، با دیگران قاطی شدن

mix *sth* **into** *sth* *vt* ۱. اضافه کردن به، ریختن در، زدن به ۲. آنقدر زدن که به... تبدیل شود؛ مخلوط کردن تا به چیزی تبدیل شود

mix (*sth*) **together** *vi* ۱. (با هم) مخلوط شدن، قاطی شدن، به هم آمیختن

vt ۲. (با هم) مخلوط کردن، قاطی کردن، به هم آمیختن

mix *sb / sth* **up** *vt* ۱. [شخص] گیج کردن، ذهنِ... را آشفته کردن ۲. (با هم) اشتباه گرفتن، عوضی گرفتن ۳. [دارو و غیره] ساختن، درست کردن ۴. [اوراق، لباس‌ها] به هم ریختن، به هم زدن

be / get mixed up in sth (محاوره) در چیزی درگیر شدن، پای کسی به چیزی کشیده شدن

be / get mixed up with sb (محاوره) با کسی قاطی شدن

mix it up (with sb) (عامیانه) دعوا راه انداختن، با کسی درافتادن

mix *sb / sth* **up with** *vt* کسی / چیزی را به جای... گرفتن، کسی / چیزی را با... اشتباه کردن

mistrust /ˌmɪsˈtrʌst/ *vt* ۱. اعتماد نداشتن به، اطمینان نکردن به، بی‌اعتماد بودن به ۲. بدگمان بودن به، شک داشتن به، مظنون بودن به، مشکوک بودن به

n ۳. بی‌اعتمادی، عدمِ اطمینان ۴. بدگمانی، سوءِ ظن، شک

mistrustful /ˌmɪsˈtrʌstfl/ *adj* بی‌اعتماد، بدگمان، ظنین

mistrustfully /ˌmɪsˈtrʌstfəlɪ/ *adv* با بی‌اعتمادی، با بدگمانی، با سوءِ ظن

misty /ˈmɪstɪ/ (*comp* **mistier**, *super* **mistiest**)

adj ۱. مِه‌آلود، مِه‌گرفته ۲. [شیشه، آینه و غیره] بخارکرده، بخارگرفته ۳. [چشم، نگاه] تار ۴. [افکار، خاطرات] مبهم، مغشوش، درهم‌برهم؛ [عکس] تار

misunderstand /ˌmɪsʌndəˈstænd/ (*pt,pp* **misunderstood**)

vt [حرف، عمل و غیره] بد تعبیر کردن، برداشتِ غلطی کردن از، منظورِ... را درست نفهمیدن، بد فهمیدن؛ [شخص] حرف‌های... را بد تعبیر کردن، از حرف‌های... برداشتِ غلطی کردن، حرف‌های... را نفهمیدن

misunderstanding /ˌmɪsʌndəˈstændɪŋ/ *n* ۱. تعبیرِ غلط، برداشتِ غلط، سوءِ تعبیر، بدفهمی، سوءِ تفاهم ۲. اختلاف، برخورد، سوءِ تفاهم

misunderstood[1] /ˌmɪsʌndəˈstʊd/ *pt,pp* of **misunderstand**

misunderstood[2] /ˌmɪsʌndəˈstʊd/ *adj* درک‌نشده، فهمیده‌نشده، کشف‌نشده، ناشناخته‌مانده

to be misunderstood بد فهمیده شدن، درک نشدن، ناشناخته ماندن

She felt misunderstood all her life.
در تمامِ زندگیش احساس می‌کرد کسی او را درک نکرده است.

misuse[1] /ˌmɪsˈjuːz/ *vt* ۱. بد به‌کار بردن، استفادهٔ غلط کردن از؛ سوءِاستفاده کردن از؛ در راهِ غلط به‌کار بردن ۲. بدرفتاری کردن با، اذیت کردن

misuse[2] /ˌmɪsˈjuːs/ *n* استفادهٔ غلط، استفادهٔ نادرست، استفادهٔ نابجا، کاربردِ غلط؛ سوءِاستفاده

mite[1] /maɪt/ *n* ۱. خرده، ذرّه ۲. سهمِ ناچیز(ی)، کمکِ ناچیز(ی)، اندک چیزی ۳. (بچّه) کوچولو

Poor little mite! طفلک!

a mite of یک جزئی، یک ذرّه‌ای، اندکی

a mite *adv* (کهنه، محاوره) یک ذرّه، کمی، یک خرده

mite[2] /maɪt/ *n* (جانور) کَنه

miter /ˈmaɪtə(r)/ (**US**) = **mitre**

mitigate /ˈmɪtɪgeɪt/ *vt* (رسمی) [درد، خشم، مجازات و غیره] کاهش دادن، کاستن از، تخفیف دادن، سبک کردن، کم کردن؛ تسکین دادن

mix[2] /mɪks/ *n* ترکیب، آمیزه، مخلوط
cake mix پودر کیک، کیکِ حاضری، مخلوطِ کیک
cement mix سیمانِ آماده
mixed /mɪkst/ *adj* ۱. [غذا و غیره] که از موادِ مختلفی ترکیب شده، مخلوط، در هم؛ [کتاب و غیره] که دارای مطالبِ متنوّعی است؛ [هوا] متغیّر ۲. مختلف، جورواجور، گوناگون، در هم ۳. [جامعه] چندنژاده، چندنژادی ۴. [مدرسه و غیره] مختلط
give sth a mixed reception چیزی را از دیدگاه‌های مختلف / متضاد موردِ بررسی قرار دادن، دربارهٔ چیزی حرف‌های مختلفی زدن
meet with a mixed reception از دیدگاه‌های مختلف / متضاد موردِ بررسی قرار گرفتن، در موردِ چیزی اظهارِ نظرهای مختلفی شدن
have mixed feelings (about sb / sth) (در موردِ کسی / چیزی) احساساتِ مختلفی / متضادی داشتن
of mixed blood دورگه؛ چندرگه
in mixed company (در) جایی که زن و مرد با همند
mixed ability /ˌmɪkst əˈbɪləti/ *n* [کلاس] با استعدادهای مختلف، ناهمگن، ناهم‌سطح؛ [روشِ آموزش] برای استعدادهای مختلف
mixed bag /ˌmɪkstˈbæg/ *n* (محاوره) آشِ شله‌قلمکار، مَلغمه، معجونِ در هم
mixed blessing /ˌmɪkst ˈblesɪŋ/ *n* چیزی که هم جنبه‌های خوب دارد و هم جنبه‌های بد، (چیزِ) هم خوب و هم بد
mixed doubles /ˌmɪkst ˈdʌblz/ *npl* (تنیس) بازیِ دونفرهٔ مختلط، بازیِ دوبلِ مختلط
mixed economy /ˌmɪkst ɪˈkɒnəmi/ *n* اقتصادِ مختلط
mixed farming /ˌmɪkst ˈfɑːmɪŋ/ *n* کشاورزیِ مختلط
mixed grill /ˌmɪkst ˈgrɪl/ *n* (در بریتانیا) کبابِ مخلوط (= غذایی متشکل از سوسیس، ژامبون و جگر)
mixed marriage /ˌmɪkst ˈmærɪdʒ/ *n* ازدواجِ دونژادی، ازدواجِ میان‌نژادی؛ ازدواج با غیر
mixed metaphor /ˌmɪkst ˈmetəfə(r)/ *n* استعارهٔ مختلط، استعارهٔ لُپی؛ مجازِ مختلط، مجازِ لُپی
mixed-up /ˌmɪkst ˈʌp/ *adj* (محاوره) آشفته، گیج، گیج و منگ، قاطی
mixed-up kids بچه‌هایی که مشکلِ اجتماعی دارند، بچه‌های پرمسئله
mixer /ˈmɪksə(r)/ *n* ۱. [غذا، مواد] مخلوط‌کن، همزن، میکسر ۲. (رادیو، تلویزیون، سینما و غیره، دستگاه) مخلوط‌کن، میکسر؛ (شخص) مسئولِ میکساژ ۳. چیزی که در مشروب می‌ریزند
use fruit juice as a mixer آب میوه در مشروب ریختن
a good mixer (محاوره) آدمِ بجوش، آدمِ خونگرم
a bad mixer (محاوره) آدمِ نجوش؛ آدمِ دیرجوش
mixing /ˈmɪksɪŋ/ *n* ۱. مخلوط کردن، آمیختن، آمیزش ۲. (رادیو، تلویزیون و غیره) میکساژ
mixture /ˈmɪkstʃə(r)/ *n* ۱. اختلاط؛ آمیزش، آمیختن ۲. مخلوط، آمیزه ۳. (شیمی) مخلوط
cough mixture (پزشکی) شربت سینه
mix-up /ˈmɪks ʌp/ *n* (محاوره) آشفتگی، به‌هم‌ریختگی، بی‌نظمی، بِل‌بشو؛ سوءِ تفاهم
mizen /ˈmɪzn/ = mizzen
mizzen /ˈmɪzn/ *n* (دریانوردی) ۱. دکلِ پاشنه ۲. بادبانِ پاشنه
mizzen-mast /ˈmɪzn mɑːst, (US) mæst/ *n* دکلِ پاشنه
mizzen-sail /ˈmɪzn seɪl/ *n* بادبانِ پاشنه
MK /mɑːk/ < mark *n* ۱. مارک (= واحدِ پولِ آلمان) ۲. (اتومبیل) مدل
ml[1] /ˈmɪlɪliːtə(r)/ (*pl* ml, mls) < millilitre(s)
ml[2] /maɪl/ (*pl* ml, mls) < mile(s)
MLitt /ˌem ˈlɪt/ < Master of Letters *n* (در علومِ انسانی) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ ممتاز، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ ممتاز ۲. کارشناسِ ارشدِ ممتاز، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ ممتاز
Mlle /ˌmædəmwəˈzel/ (*pl* Mlles) < Mademoiselle
mm /ˈmɪlɪmiːtə(r)/ (*pl* mm, mms) < millimetre(s)
Mme /məˈdɑːm, (US) məˈdæm/ (*pl* Mmes) < Madame
mnemonic /nɪˈmɒnɪk/ *adj,n* کمکِ حافظه، یادآورنده
mnemonics /nɪˈmɒnɪks/ *n* (فنِّ) تقویتِ حافظه
mo[1] /məʊ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) لحظه، دقیقه
mo[2] /mʌnθ/ (US) < month
MO[1] /ˌem ˈəʊ/ < Medical Officer *n* پزشکِ کارخانه، پزشکِ کارگاه؛ (نظامی) پزشکِ ارتش
MO[2] /ˌem ˈəʊ/ < money order *n* (در آمریکا، مالی) حوالهٔ پولی؛ حوالهٔ پستی، چکِ پُست
moan /məʊn/ *n* ۱. ناله، مویه؛ [باد] زوزه ۲. (محاوره) نِق، غُر، نِق‌نِق، غُرغُر، آه و ناله
vi ۳. ناله کردن، نالیدن؛ [باد] زوزه کشیدن ۴. (محاوره) نِق زدن، غُر زدن، غُرغُر کردن، نِق‌نِق کردن، نالیدن، آه و ناله کردن
vt ۵. با ناله گفتن
have a moan نِق زدن، غُر زدن، غُرغُر کردن
moaner /ˈməʊnə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ نِق‌نِقو، آدمِ غُرغُرو
be a moaner همه‌اش آه و ناله کردن، کارِ کسی آه و ناله بودن
moat /məʊt/ *n* خندق
moated /ˈməʊtɪd/ *adj* دارای خندق، محصور به خندق
mob /mɒb/ (*prp* mobing, *pt,pp* mobbed)

n ۱. جمعیتِ آشفته، جمعیت، انبوهِ مردم ۲. (به طعنه) عوام‌الناس، عوام، غوغا، اوباش، اراذل، لات و لوت‌ها ۳. (عامیانه) [دزدان وغیره] دار و دسته، دسته، باند

vt ۴. جمع شدن در / دورِ؛ هجوم بردن به / به طرفِ، ریختن به؛ حمله کردن به / به طرفِ

mob oratory سخنرانی‌ای که احساساتِ مردم را تحریک می‌کند

mob rule حکمِ چماق

mob cap /'mɒb kæp/ *n* (کهنه) کلاهِ خانه (زنانه)

mobile /'məʊbaɪl, (US) -bl, -bi:l/ *adj* ۱. قابلِ جابجایی، قابلِ انتقال؛ قادر به حرکت، قادر به جابجا شدن؛ سیّار؛ متحرک ۲. [جمعیت، گروه و غیره] (به لحاظ جغرافیایی، اجتماعی و شغلی) دارای تحرّک، متحرّک ۳. [چهره، خطوطِ چهره] متغیّر، تغییرپذیر ۴. (محاوره) [شخص] پرتحرّک

n ۵. (عروسکِ) آویز، آذینِ معلق ۶. تلفنِ سیّار، تلفنِ همراه، موبایل

be mobile (محاوره) وسیله داشتن، ماشین داشتن

mobile home /ˌməʊbaɪl 'həʊm, (US) ˌməʊbl, ˌməʊbi:l/ *n* کاراوان، خانهٔ کاراوانی

mobile phone /ˌməʊbaɪl 'fəʊn, (US) ˌməʊbl, ˌməʊbi:l/ *n* تلفنِ سیّار، تلفنِ همراه، موبایل

mobilisation /ˌməʊbɪlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = mobilization

mobilise /'məʊbɪlaɪz/ = mobilize

mobility /məʊ'bɪləti/ *n* جابجایی، تحرّک؛ امکانِ تحرّک، قدرتِ تحرّک، قدرتِ مانور

social mobility تحرّکِ طبقاتی، جابجاییِ اجتماعی

mobility allowance /məʊ'bɪləti əlaʊəns/ *n* [معلولین] هزینهٔ رفت و آمد

mobilization /ˌməʊbɪlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* بسیج، تجهیز

mobilize /'məʊbɪlaɪz/ *vi* ۱. آماده شدن، بسیج شدن

vt ۲. آماده کردن، بسیج کردن، تجهیز کردن

mobster /'mɒbstə(r)/ *n* دزد؛ جانی؛ گانگستر، تبهکار

moccasin /'mɒkəsɪn/ *n* کفشِ سرخپوستی، موکازین

mocha /'mɒkə, (US) 'məʊkə/ *n* ۱. قهوهٔ موکا ۲. (اسانسِ) موکا

mock¹ /mɒk/ *vt* ۱. مسخره کردن، دست انداختن، خندیدن به، ریشخند کردن ۲. (رسمی، ادبی) [نقشه، کوشش] به بادِ تمسخر گرفتن، خندیدن به ۳. ادای ... را درآوردن

vi ۴. مسخرگی کردن، مسخره‌بازی درآوردن

mock at sb / sth کسی / چیزی را مسخره کردن، کسی را دست انداختن، به کسی / چیزی خندیدن

n ***make (a) mock of sb / sth*** کسی / چیزی را مسخره کردن، به کسی / چیزی خندیدن؛ کسی / چیزی را دست انداختن

mock² /mɒk/ *adj* ۱. [جنگ و غیره] آزمایشی، نمایشی، تمرینی ۲. [تواضع، عصبانیت] ساختگی، دروغی، قلابی، کاذب ۳. [چرم و غیره] مصنوعی؛ بَدَلی

a mock exam (آموزشی) امتحانِ قوّه

mocker /'mɒkə(r)/ *n* لوده، دلقک

put the mockers on sth (در بریتانیا، عامیانه) به چیزی خرابی کردن، چیزی را ضایع کردن، به چیزی گند زدن، چیزی را به هم زدن

put the mockers on sb مانعِ کارِ کسی شدن، جلوی کارِ کسی را گرفتن، دردسر درست کردن برای

mockery /'mɒkəri/ *n* ۱. تمسخر، مسخره کردن، ریشخند (کردن)، استهزا (کردن) ۲. اجرای مضحک، تقلیدِ مسخره، کاریکاتور، نمایشِ مسخره ۳. مضحکه، اسبابِ خنده، مایهٔ خنده

make a mockery of sth چیزی را بی‌معنا کردن، چیزی را بی‌اعتبار کردن، چیزی را بی‌ارزش کردن، احمقانه جلوه دادن، چیزی را تبدیل به چیزِ مضحکی کردن

mock-heroic /ˌmɒk hɪ'rəʊɪk/ *adj* [سبک] پهلوان‌پنبه‌ای

mocking /'mɒkɪŋ/ *adj* ۱. [خنده، صدا] تمسخرآمیز، ریشخندآمیز

n ۲. مسخره کردن، ریشخند (کردن)

mockingbird /'mɒkɪŋbɜ:d/ *n* مرغِ مقلّد، مینا

mockingly /'mɒkɪŋli/ *adv* با حالتی تمسخرآمیز، به مسخره، ریشخندکنان؛ با لحنی تمسخرآمیز

mock turtle soup /'mɒk tɜ:tl su:p/ *n* سوپِ لاک‌پشتِ قلابی

mock-up /'mɒk ʌp/ *n* ۱. [اتومبیل، ساختمان و غیره] مدل (اولیّه)، مدلِ آزمایشی؛ ماکت ۲. (چاپ) ماکت

mod /mɒd/ *adj* ۱. (کهنه، عامیانه) [لباس] مُدِ روز، شیک؛ [شخص] آلامد، شیک و پیک

n ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) ماد (= در بریتانیا، جوانِ شیک‌پوشِ موتورسوار در دههٔ ۱۹۶۰)

MOD /ˌem əʊ 'di:/ < Ministry of Defence

n (در بریتانیا) وزارتِ دفاع

modal /'məʊdl/ *n* ۱. (دستور) فعلِ وجه‌نما، فعلِ وجهی

adj ۲. (دستور) [فعل] وجه‌نما، وجهی ۳. صوری، ظاهری ۴. (موسیقی) مُدال ۵. (منطق) [قضیه] مُوجّهه

modal auxiliary /ˌməʊdl ɔ:g'zɪliəri/ = modal verb

modality /məʊ'dælɪti/ *n* ۱. (موسیقی) مُدالیته، مقام ۲. (منطق) جهت

modal verb /ˌməʊdl 'vɜːb/ *n* (دستور) فعلِ وجه‌نما، فعلِ وجهی

mod cons /ˌmɒd 'kɒnz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره، در آگهی‌های فروش خانه) تجهیزات، تسهیلات، امکاناتِ رفاهی، وسایلِ رفاهی < a house with all mod cons >

mode /məʊd/ *n* ۱. (رسمی) شیوه، طرز، روش، روال، نحوه، شکل ۲. (محاوره) حال و هوا ۳. (هنر، ادبیات) سبْک؛ (در موردِ لباس) مُد ۴. (موسیقی) مُد، مقام ۵. (منطق) جهت ۶. [دستگاه] وضعیّت، حالت ۷. (آمار) مُد، نما

be in travelling mode در حال و هوای مسافرت بودن، هوای مسافرت به سرِ کسی زدن

model[1] /'mɒdl/ *n* ۱. [اتومبیل، ساختمان وغیره] نمونه (اولیّه)، مدل؛ ماکت ۲. [محصولِ ساخته‌شده] مُدل ۳. (ریاضی، اقتصاد، شیمی و غیره) الگو، مدل ۴. (شخص، چیز) نمونه، سرمشق، الگو، انگاره ۵. (صفت‌گونه) [معلم، مزرعه، رفتار و غیره] نمونه ۶. (هنر، عکاسی و غیره) مدل؛ [لباس] مانکن ۷. (در موردِ لباس، کلاه وغیره) تک‌دوزی

a model aeroplane هواپیمای مدل

a model car مینی‌کار

a model of (محاوره) عینِ، کپیِ، لنگهٔ

on the model of مثلِ، عینِ، روی گردهٔ

the latest models آخرین طرح‌ها (ی تک‌دوزی)، آخرین مدل‌ها

model[2] /'mɒdl/ (*prp* **modelling, (US) modeling,** *pt,pp* **modelled, (US) modeled**) *vt* ۱. [لباس و غیره] مانکنِ... بودن، پوشیدن و نمایش دادن ۲. مدلِ... را ساختن، نمونهٔ... را ساختن؛ ماکتِ... را درست کردن ۳. ساختن، درست کردن، قالب‌ریزی کردن؛ [موم، خمیر و غیره] شکل دادن

vi (هنر، عکاسی) ۴. [شخص] مدل بودن، مدل شدن؛ (در موردِ لباس) مانکن بودن

model sth on چیزی را به تقلید از / روی گردهٔ... ساختن / درست کردن؛ [رمان و غیره] چیزی را به تقلید از... نوشتن؛ [نقاشی] چیزی را به تقلید از... کشیدن

model oneself on sb از کسی تقلید کردن، کسی را سرمشق قرار دادن، کسی را الگو قرار دادن، از کسی پیروی کردن، از کسی دنباله‌روی کردن

modeler /'mɒdlə(r)/ (US) = modeller

modeling /'mɒdlɪŋ/ (US) = modelling

modeller /'mɒdlə(r)/ *n* ۱. طرّاح، نمونه‌ساز، سازندهٔ مدل ۲. قالب‌ساز

modelling /'mɒdlɪŋ/ *n* ۱. طرّاحی، نمونه‌سازی، مدل‌سازی ۲. کارِ مانکنی

She did some modelling to earn a bit of money. برای پول درآوردن مدّتی مانکن شد / مدل شد.

modem /'məʊdem/ *n* (کامپیوتر) مودم، تلفیق‌کننده

moderate[1] /'mɒdərət/ *adj* ۱. [سرعت، مقدار و غیره] متعادل، متوسط؛ [قیمت] مناسب، معقول؛ [حرارت، آب و هوا] معتدل؛ [باد] ملایم؛ [دریا] نیمه‌طوفانی؛ [استعداد و غیره] معمولی، عادی ۲. [تغییر و غیره] کم، مختصر، اندک ۳. [نظرات، سیاست] اعتدالی؛ [شخص، گروه] میانه‌رو ۴. [رفتار، تقاضا] معتدل، معتدلانه؛ [شخص] معتدل، معقول

n ۵. (سیاسی) آدمِ میانه‌رو

moderate[2] /'mɒdəreɪt/ *vt* ۱. [مقدار، تقاضا و غیره] تعدیل کردن، متعادل کردن؛ [قیمت و غیره] کاهش دادن، پایین آوردن؛ [لحن] ملایم کردن

vi ۲. [باد، توفان و غیره] آرام شدن، کم شدن؛ [شخص، لحن] ملایم شدن؛ [خشم و غیره] فروکش کردن

moderate one's language حرف‌های نامناسب نزدن، جلوی زبانِ خود را گرفتن

moderate one's temper بر خود مسلّط شدن، آرامشِ خود را حفظ کردن

moderately /'mɒdərətli/ *adv* کمابیش، نسبتاً، تقریباً، تاحدی، نه چندان؛ کم، اندکی

moderate-sized /'mɒdərət saɪzd/ *adj* متوسط

moderating /'mɒdəreɪtɪŋ/ *adj* [تأثیر، اثر] آرام‌کننده، تعدیل‌کننده، کاهش‌دهنده

moderation /ˌmɒdə'reɪʃn/ *n* ۱. اعتدال؛ میانه‌روی؛ خویشتن‌داری، نرمش ۲. تعدیل، کاهش

in moderation به اعتدال، معقولانه، به اندازه، کم

moderator /'mɒdəreɪtə(r)/ *n* ۱. حَکَم، میانجی، واسطه ۲. رئیسِ جلسه ۳. (در دانشگاه‌های کمبریج و آکسفورد) ناظرِ امتحان، ممتحن ۴. (در کلیساهای پرسبیتری) رئیسِ مجمعِ روحانیون ۵. (فیزیک) مهارگر، کندساز

modern /'mɒdn/ *adj* ۱. جدید؛ معاصر ۲. نوین، تازه، جدید، نو، مدرن، امروزی ۳. [رقص، سبک، هنر] مدرن ۴. [شخص] متجدّد

n ۵. (رسمی) آدمِ عصرِ جدید، آدمِ این دوره ۶. آدمِ متجدّد

modern times عصرِ جدید

modernisation /ˌmɒdənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = modernization

modernise /'mɒdənaɪz/ = modernize

modernism /'mɒdənɪzəm/ *n* ۱. نوگرایی، مدرنیسم ۲. اصولِ جدید؛ روش‌های تازه؛ افکارِ نو ۳. تجدّدطلبی

modernist /'mɒdənɪst/ *n* ۱. نوگرا، مدرنیست، تجددخواه

adj ۲. (مربوط به) نوگرایی، (مربوط به) مدرنیسم؛ مدرنیستی، نوگرایانه؛ [شخص] نوگرا، مدرنیست

modernistic /ˌmɒdəˈnɪstɪk/ *adj* ۱. مدرنیستی، نوگرایانه ۲. مدرن

modernity /məˈdɜːnətɪ/ *n* تازگی، تجدّد، نو بودن، مدرن بودن، جدید بودن؛ نوگرایی، مدرنیته

modernization /ˌmɒdənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* مدرن‌سازی، امروزی کردن

modernize /ˈmɒdənaɪz/ *vt* ۱. مدرن کردن، امروزی کردن

vi ۲. مدرن شدن، امروزی شدن

modern languages /ˌmɒdn ˈlæŋgwɪdʒɪz/ *npl* زبان‌های زنده

modest /ˈmɒdɪst/ *adj* ۱. [درآمد، دستمزد و غیره] معمولی، متوسط، نه چندان زیاد؛ مختصر، ناچیز، کم، بخور و نمیر؛ [تقاضا، نیاز] عادی، معمولی؛ [پیشرفت، موفقیّت] کم، اندک؛ [خانه] ساده، معمولی؛ کوچک، محقّر ۲. متواضع، فروتن، افتاده، بی‌ادعا؛ [رفتار] متواضعانه، فروتنانه ۳. محجوب، کمرو، خجالتی، شرم‌رو ۴. [زن] باحیا، نجیب؛ [لباس] پوشیده، ساده

modestly /ˈmɒdɪstlɪ/ *adv* ۱. با تواضع، با فروتنی، با افتادگی، متواضعانه، فروتنانه ۲. خیلی ساده، بدونِ ادّعا ۳. نجیبانه، با نجابت؛ با حُجب و حیا، محجوبانه ۴. کم، به طورِ متعادل، نه چندان زیاد، اندکی، کمی

modesty /ˈmɒdɪstɪ/ *n* ۱. تواضع، فروتنی، افتادگی، شکسته‌نفسی ۲. حیا، نجابت، شرم و حیا، حُجب، آزرم، شرم‌رویی ۳. کوچکی، جمع و جوری؛ [قیمت و غیره] معتدل بودن، متناسب بودن

modicum /ˈmɒdɪkəm/

n اندکی، مختصری، (مقدارِ) کمی

a modicum of

with a modicum of effort با اندک تلاشی

modification /ˌmɒdɪfɪˈkeɪʃn/ *n* تغییر؛ تعدیل؛ اصلاح، دستکاری؛ [نوشته، پیشنهاد و غیره] جرح و تعدیل

modifier /ˈmɒdɪfaɪə(r)/ *n* (دستور) توصیف‌کننده، تعدیل‌کننده

modify /ˈmɒdɪfaɪ/ (*pt,pp* **modified**) *vt* ۱. تغییر دادن؛ تعدیل کردن؛ اصلاح کردن، بهبود بخشیدن ۲. (دستور) توصیف کردن، تعدیل کردن

modish /ˈməʊdɪʃ/ *adj* مُدِ روز، بابِ روز، امروزی، مُد

modishly /ˈməʊdɪʃlɪ/ *adv* خیلی امروزی، مُدِ روز

modular /ˈmɒdjʊlə(r), (US) -dʒʊ-/ *adj* ۱. پیمانه‌ای، مدولی، بخش‌مند، بخش‌بخش؛ [ساختمان، کمد، میز و غیره] دارای قطعاتِ مجزا، دارای قطعاتِ جداشدنی، قطعه‌ای، قطعاتی ۲. (دانشگاه) واحدی

modulate /ˈmɒdjʊleɪt, (US) -dʒʊ-/ *vt* ۱. [صدا] تغییر دادن؛ کم کردن؛ زیاد کردن؛ بلند کردن؛ پایین آوردن؛ زیر کردن؛ بم کردن ۲. (رسمی) [وسیله، فعالیت و غیره] تنظیم کردن ۳. [موجِ رادیویی] تنظیم کردن، میزان کردن

vi ۴. (موسیقی) تغییرِ مُد دادن، تغییرِ مقام دادن، مُدِ... تغییر کردن، مقامِ... تغییر کردن

modulate from C major to A minor

از دو ماژور به لا مینور رفتن

modulation /ˌmɒdjʊˈleɪʃn, (US) -dʒʊˈl-/

n ۱. [صدا، فرکانس و غیره] تغییر، تعدیل ۲. (موسیقی) مُدگردی، مُدولاسیون ۳. (آواشناسی) تغییرِ تکیه، تکیه‌گردی

module /ˈmɒdjuːl, (US) -dʒuːl/ *n* ۱. [ساختمان، کمد، میز و غیره] قطعهٔ مجزّا، قطعهٔ پیش‌ساخته ۲. (کامپیوتر) واحد، پیمانه ۳. (فضانوردی) مُدول، واحد ۴. (در بریتانیا، دانشگاه) واحد ۵. (معماری) پیمون

a lunar module مُدولِ ماه‌نشین

modulus /ˈmɒdjʊləs, (US) -dʒʊ-/ *n* (ریاضی، فیزیک) ضریب، هَنگ، قدرِ مطلق

modus operandi /ˌməʊdəs ˌɒpəˈrændiː/ *n* شیوه (کار)، روالِ کار، وجهِ کار

modus vivendi /ˌməʊdəs vɪˈvendiː/

n ۱. توافقِ موقّت، مصالحهٔ موقّت ۲. شیوهٔ زندگی، روالِ زندگی

mog /mɒg/ = moggie

moggie /ˈmɒgɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) گربه

moggy /ˈmɒgɪ/ = moggie

mogul /ˈməʊgl/ *n* ۱. آدمِ متنفّذ، آدمِ قدرتمند؛ [بازیگر، کارگردان، کارخانه‌دار و غیره] سلطان، غول ۲. (در هند، با حرفِ بزرگ) مغول، سلطان

MOH /ˌem əʊ ˈeɪtʃ/ < **Medical Officer of Health**

n (در بریتانیا) رئیسِ بهداری

mohair /ˈməʊheə(r)/ *n* ۱. نخِ موهر؛ پارچهٔ موهر ۲. (صفت‌گونه) [نخ، پارچه] موهر

Mohammed /məˈhæmɪd/ = Muhammad

Mohammedan /məˈhæmɪdən/ = Muhammadan

Mohammedanism /məˈhæmɪdənɪzəm/ = Muhammadanism

Mohican /məʊˈhiːkən/ *n* ۱. سرخپوستِ موهیکان

adj ۲. (مربوط به) موهیکان‌ها، موهیکان ۳. [مدلِ مو] تاج‌خروسی

moiety /ˈmɔɪətɪ/ *n* (رسمی) نیم، نیمه، نصف

moist /mɔɪst/ *adj* مرطوب، تَر، نم‌دار، نمناک؛ [چشم] اشک‌آلود

moisten /'mɔɪsn/ *vi* ۱. تر شدن، مرطوب شدن؛ [چشمانِ کسی] اشک در ... جمع شدن *vt* ۲. تر کردن، نم زدن، مرطوب کردن

moisture /'mɔɪstʃə(r)/ *n* رطوبت، نم؛ (روی شیشه و غیره) بخار

moisturise /'mɔɪstʃəraɪz/ = moisturize

moisturiser /'mɔɪstʃəraɪzə(r)/ = moisturizer

moisturize /'mɔɪstʃəraɪz/ *vt* [پوست] مرطوب کردن؛ رطوبت ایجاد کردن در

moisturizer /'mɔɪstʃəraɪzə(r)/ *n* کرمِ مرطوب‌کننده

moke /məʊk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) اُلاغ، خَر

molar /'məʊlə(r)/ *n* ۱. دندانِ آسیا، دندانِ کرسی *adj* ۲. (مربوط به) دندان‌های آسیا؛ [دندان] آسیا، کرسی

the front molars دندان‌های آسیای کوچک

the back molars دندان‌های آسیای بزرگ

molasses /mə'læsɪz/ *n* مَلاس

mold /məʊld/ (US) = mould

molder /'məʊldə(r)/ (US) = moulder

moldering /'məʊldərɪŋ/ (US) = mouldering

molding /'məʊldɪŋ/ (US) = moulding

moldy /'məʊldɪ/ (US) = mouldy

mole[1] /məʊl/ *n* خال (گوشتی)

mole[2] /məʊl/ *n* ۱. موشِ کور، حفّار ۲. (محاوره) جاسوس، خبربر

mole[3] /məʊl/ *n* موج‌شکن

molecular /mə'lekjʊlə(r)/ *adj* مولکولی

molecule /'mɒlɪkju:l/ *n* مولکول

molehill /'məʊlhɪl/ *n* (کنارِ سوراخِ موشِ کور) کپهٔ خاک

make a mountain out of a molehill → mountain

moleskin /'məʊlskɪn/ *n* ۱. پوستِ موشِ کور ۲. (پارچهٔ) مخملِ نخی

molest /mə'lest/ *vt* ۱. آزار رساندن به، موردِ ضرب و شتم قرار دادن، زدن، شکنجه کردن ۲. (حقوق) [زن، کودک] هتکِ ناموس کردن، هتکِ عرض کردن، به ناموسِ ... اجحاف کردن

molestation /,məʊle'steɪʃn/ *n* (حقوق) ایجادِ مزاحمت، هتکِ عرض

molester /mə'lestə(r)/ *n* (حقوق) مزاحم، مرتکبِ هتکِ عرض

moll /mɒl/ *n* (عامیانه) رفیقه، نَشمه

mollification /,mɒlɪfɪ'keɪʃn/ *n* [شخص] آرام کردن

mollify /'mɒlɪfaɪ/ (*pt,pp* mollified) *vt* [شخص] آرام کردن؛ [عصبانیت] فرونشاندن، کاهش دادن

mollusc /'mɒləsk/ *n* (جانورِ) نرم‌تن

mollusk /'mɒləsk/ (US) = mollusc

mollycoddle /'mɒlɪkɒdl/ *vt* (به طعنه) لوس کردن، نازِ ... را کشیدن، لی‌لی به لالای ... گذاشتن، نُنُر کردن

Molotov cocktail /,mɒlətɒf 'kɒkteɪl/ *n* کوکتل مولوتف

molt /məʊlt/ (US) = moult

molten[1] /'məʊltən/ *adj* [فلز، شیشه و غیره] مُذاب

molten[2] /'məʊltən/ *pp* of melt

molto /'mɒltəʊ, (US) 'məʊltəʊ/ *adv* (موسیقی) مولتو، خیلی، بسیار

molybdenum /mə'lɪbdənəm/ *n* (شیمی) مولیبدِن

mom /mɒm/ (US) = mum[2]

moment /'məʊmənt/ *n* ۱. لحظه، آن، دقیقه ۲. وقت، موقع، فرصت، زمان ۳. (فیزیک) گشتاور

at a moment's notice → notice

in a moment خیلی زود، فوراً، السّاعه، همین حالا، الآن

not a moment too soon خیلی دیر

(at) any moment (now) هر لحظه، هر آن

at the (present) moment; at this moment in time فعلاً، در حالِ حاضر، الآن

for the moment فعلاً، در حالِ حاضر، الآن، عجالتاً

have one's / its moments (محاوره) گاهی وقت‌ها هم خوش گذشتن، بعضی وقت‌ها هم جالب بودن، لذّاتِ خاصِّ خودش را داشتن

in the heat of the moment در اوجِ عصبانیت؛ در اوجِ هیجان؛ در اوجِ ناراحتی؛ در اوجِ شادی

of the moment کنونی، فعلی

at the last moment در آخرین لحظه

the man of the moment محبوب‌ترین / مشهورترین / بهترین / مهم‌ترین آدم در حالِ حاضر، مردِ روز

the moment (that) تا، همان موقعی که، همین‌که، به محضِ اینکه

the moment of truth لحظهٔ انتخاب، لحظهٔ تصمیم‌گیری

not for a / one moment (محاوره) اصلاً، ابداً، هیچ

a matter of moment (رسمی) مسئله‌ای مهم

on the spur of the moment → spur

the psychological moment → psychological

a weak moment → weak

Wait a moment! Just a moment! One moment! Half a moment! (محاوره) یک دقیقه صبر کن! یک لحظه صبر کن! (یک دقیقه) دست نگه دار!

momentarily /'məʊməntrəlɪ, (US) ,məʊmən'terəlɪ/ *adv* ۱. برای یک لحظه، موقتاً ۲. (در آمریکا) فوراً، بلافاصله، السّاعه، بزودی ۳. هر لحظه، هر آن

momentary /ˈməʊməntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. بسیار کوتاه، موقّتی، گذرا، زودگذر؛ لحظه‌ای ۲. (رسمی) لحظه به لحظه، مداوم

momentous /məˈmentəs, məʊˈm-/ *adj* بسیار مهم، پراهمیّت، جدّی، اساسی، حسّاس، حیاتی، تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز، خطیر

momentum /məˈmentəm, məʊˈm-/ *n* ۱. سرعت، شتاب؛ حرکت، جریان، سیر
۲. <to be moved along by the momentum of events> (فیزیک) اندازهٔ حرکت، مقدارِ حرکت

gain / gather momentum سرعت گرفتن، شتاب گرفتن، حرکتِ چیزی افزایش یافتن

lose momentum سرعتِ چیزی کم شدن، شتابِ چیزی کاهش یافتن، حرکتِ چیزی کند شدن

momma /ˈmɒmə/ = mummy[2]

mommy /ˈmɒmɪ/ (US) = mummy[2]

Mon /ˈmʌndeɪ, -dɪ/ < Monday

Monacan /mɒˈnɑːkən/ = monegasque

Monaco /ˈmɒnəkəʊ/ *n* موناکو

monarch /ˈmɒnək/ *n* حاکم، فرمانروا؛ شاه، پادشاه، سلطان؛ امپراتور؛ ملکه

monarchic /məˈnɑːkɪk/ = monarchical

monarchical /məˈnɑːkɪkl/ *adj* پادشاهی، سلطنتی

monarchism /ˈmɒnəkɪzəm/ *n* سلطنت‌طلبی

monarchist /ˈmɒnəkɪst/ *n* سلطنت‌طلب

monarchy /ˈmɒnəkɪ/ *n* ۱. سلطنت، پادشاهی؛ حکومتِ سلطنتی، حکومتِ پادشاهی، رژیمِ سلطنتی ۲. کشورِ پادشاهی ۳. خانوادهٔ سلطنتی

monastery /ˈmɒnəstrɪ, (US) -terɪ/ (*pl* monasteries) *n* دیر، صومعه

monastic /məˈnæstɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) راهبان، (مربوط به) رُهبانان، رُهبانی ۲. (مربوط به) دیرها، (مربوط به) صومعه‌ها ۳. [زندگی] راهبانه، ساده، درویشی، بی‌پیرایه

monasticism /məˈnæstɪsɪzəm/ *n* رهبانیّت

monaural /ˌmɒnˈɔːrəl/ *adj* ۱. [رادیو و غیره] مونوفونیک، مونو ۲. از یک گوش <monaural deafness>

Monday /ˈmʌndeɪ, -dɪ/ *n* دوشنبه

Monday morning صبح دوشنبه، دوشنبه‌صبح

Monday week یک هفته از دوشنبه

monegasque /ˌmɒnəˈgæsk/ *adj* ۱. موناکویی، (مربوط به) موناکو
n ۲. موناکویی، اهلِ موناکو

monetarism /ˈmʌnɪtərɪzəm/ *n* (اقتصاد) سیاستِ اصالتِ پول، پول‌مداری، پول‌محوری

monetarist /ˈmʌnɪtərɪst/ *n* ۱. (اقتصاد) طرفدارِ پول‌مداری، طرفدارِ پول‌محوری
adj ۲. (اقتصاد) (مربوط به) پول‌مداری، پول‌مدارانه، پول‌محور

monetary /ˈmʌnɪtrɪ, (US) -terɪ/ *n* (اقتصاد) پولی

monetary unit واحدِ پول

money /ˈmʌnɪ/ (*pl* moneys, monies) *n* ۱. پول ۲. ثروت، دارایی، مال و منال ۳. (حقوق، در جمع) ارقامِ پول، وجوهات ۴. (صفت‌گونه) [مشکلات و غیره] مالی، پولی ۵. (محاوره) مزد، دستمزد، پول

be in the money (محاوره) پولدار بودن، در پول غرق بودن، در پول غلت زدن

pots of money → pot[1]

coin money → coin

easy money → easy

even money → even[1]

A fool and his money are soon parted. (prov) → fool[1]

for my money (محاوره) به نظرِ من، به عقیدهٔ من

get one's money's-worth ضرر نکردن، مغبون نشدن، چیزی از دست ندادن

good money ۱. پولِ زیاد، پولِ خوب ۲. پولِ زحمت‌کشیده، پولِ حلال

cost good money گران بودن، قیمتِ زیادی داشتن؛ خیلی خرج برداشتن

He has (got) money to burn. آنقدر پول دارد که نمی‌داند با آن می‌خواهد چکار کند. پولش از پارو بالا می‌رود.

a licence to print money (محاوره) برنامهٔ پول‌خور، خورهٔ پول

be made of money (محاوره) در پول غلت زدن، پولِ کسی از پارو بالا رفتن

make money [شخص] سود بردن، صرفه بردن؛ خوب پول درآوردن؛ [کار و غیره] سودآور بودن، پرصرفه بودن

make money hand over fist خوب پول درآوردن، حسابی پول درآوردن

marry money برای پول ازدواج کردن

Money burns a hole in his pocket. پول توی جیبش بند نمی‌شود. تا پولش را خرج نکند شب خوابش نمی‌برد.

money for jam / old rope (در بریتانیا، محاوره) پولِ بی‌دردسر، پولِ راحت، پولِ بادآورده، پولِ مُفت

money talks پول همه چیز است، پول حلّالِ مشکلات است

not for love or money به هیچ طریقی، به هیچ وجهی، به هیچ قیمتی

put money into sth در چیزی سرمایه‌گذاری کردن، پولِ خود را در کارِ چیزی گذاشتن، پولِ خود را تو کـارِ چیزی انداختن

put one's money on sb / sth ۱. [اسب، سگ و غیره] روی... شرط بستن ۲. [شخص و غیره] مطمئن بودن که... موفّق می‌شود، روی... شرط بستن

put one's money where one's mouth is (محاوره) به جای حرف زدن سرِ کیسه را شُل کردن

a good / excellent run for one's money → run²

give sb a good run for their money → run²

see the colour of sb's money از توانایی مالی کسی اطمینان حاصل کردن، مطمئن شدن که کسی پول دارد

Don't let him have the car until you have seen the colour of his money. تا از وضعِ پولش مطمئن نشدی ماشین را به او نده. تا مطمئن نشدی پول دارد ماشین را به او نده.

There is money in.... پول در... است، ... پول تویش است

throw one's money about (محاوره) پولِ خود را حرام و حرس کردن، پولِ خود را نفله کردن، پولِ خود را دور ریختن، پولِ خود را حیف و میل کردن

You pays your money and you takes your choice. → pay²

Money is the root of all evil. **(prov)** پول باعثِ همهٔ بدبختی‌هاست.

come into money ۱. پولِ زیادی به ارث بردن ۲. به پولِ زیادی رسیدن، پول‌وپله پیدا کردن

Money makes money. **(prov)** پول پول می‌آورد.

Money doesn't grow on trees. پول علفِ خرس نیست. پول آسان به‌دست نمی‌آید.

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ money، در بینِ کلماتِ مترادف، بیشترین موردِ استفاده را دارد:

Where can I change money?
How much money do you have?
taxpayers' money

کلمهٔ cash معمولاً به معنای پول بـه شکـلِ سکـه و اسکناس است تا به صورتِ چک یا کارتِ اعتباری:

May I pay by Visa? _ I'm sorry, we only take cash.

با این حال، کلمهٔ cash را می‌توان به هر شکلی از پول نیز که برای خرج کردن در اختیارِ کسی هست، اطلاق کرد:

We're going to Australia next year if we have the cash.

کلمهٔ change به معنای مقدارِ پولِ اضافه بر بهای کالا است که فروشنده به خریدار پس می‌دهد:

If it cost 25 pence and you gave her a pound, you should get 75 pence change.

کلمهٔ change به معنای سکه یا اسکناسِ کم‌ارزش نیز هست:

Can you give me change for a ten pound note?
I keep all my small change for the coffee machine.

کلمهٔ funds به معنای پولی است که برای هدفی خاص در نظر گرفته شده است:

I need more funds if I'm to study abroad.
We're short of funds at the moment.

money-back guarantee /'mʌnɪ bæk gærənti:/ *n* [کالای فروخته‌شده] ضمانتِ پس گرفتن، ضمانتِ پس دادنِ پول

moneybags /'mʌnɪbægz/ (*pl* **moneybags**) *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ خرپول

money-box /'mʌnɪ bɒks/ *n* قلّک

money-changer /'mʌnɪ tʃeɪndʒə(r)/ *n* صرّاف

moneyed /'mʌnɪd/ *adj* (کهنه) پولدار، ثروتمند، مرفّه، متمول، غنی، توانگر

money-grubber /'mʌnɪ grʌbə(r)/ *n* آدمِ مال‌اندوز، عاشقِ پول، پول‌پرست

money-grubbing /'mʌnɪ grʌbɪŋ/ *adj* ۱. مال‌اندوز، عاشقِ پول
n ۲. مال‌اندوزی، عشقِ پول

moneylender /'mʌnɪlendə(r)/ *n* (آدمِ) نزول‌خوار، رباخوار

moneylending /'mʌnɪlendɪŋ/ *adj* ۱. نزول‌خوار، رباخوار
n ۲. نزول‌خواری، رباخواری

moneyless /'mʌnɪlɪs/ *adj* بی‌پول، فقیر

money-maker /'mʌnɪ meɪkə(r)/ *n* ۱. آدمی که دائماً دنبالِ پول است، پول‌دوست ۲. (محاوره) کارِ پول‌ساز، کارِ پردرآمد، کارِ پرصرفه؛ کالای پرصرفه

money-making /'mʌnɪ meɪkɪŋ/ *adj* ۱. پول‌ساز، پرصرفه
n ۲. پول‌سازی، پول درآوردن، مال‌اندوزی

money-market /'mʌnɪ mɑ:kɪt/ *n* (اقتصاد) بازارِ پول

money order /'mʌnɪ ɔ:də(r)/ *n* (در آمریکا، مالی) حوالهٔ پولی؛ حوالهٔ پُستی، چک‌پُست

money-spinner /'mʌnɪ spɪnə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چیزِ پول‌ساز، وسیلهٔ پول‌ساز

This hotel is a real money-spinner in the summer. این هتل کارش در تابستان حسابی سکّه است.

money supply /ˈmʌnɪ səplaɪ/ *n* (اقتصاد) عرضهٔ پول، پولِ در گردش

monger /ˈmʌŋgə(r)/ *n* (در ترکیب) ۱. دلاّل، تاجر، ـفروش <an ironmonger> ۲. (به طعنه) اهلِ، ـدرست‌کن <a scandal-monger>

Mongol /ˈmɒŋgɔl/ *adj* ۱. مغولی، مغول، (مربوط به) مغول‌ها، (مربوط به) مغولستان

n ۲. مغول، اهلِ مغولستان ۳. (زبانِ) مغولی

mongol /ˈmɒŋgəl/ *adj,n* (پزشکی) مونگول، مغول‌واره

Mongolia /mɒŋˈgəʊlɪə/ *n* مغولستان

Mongolian /mɒŋˈgəʊlɪən/ *adj* ۱. مغولی، (مربوط به) مغول‌ها، (مربوط به) مغولستان

n ۲. مغول، اهلِ مغولستان ۳. (زبانِ) مغولی

mongolian /mɒŋˈgəʊlɪən/ *adj* (پزشکی) منگول، مغول‌واره

mongolism /ˈmɒŋgəlɪzəm/ *n* (پزشکی) مونگولیسم، سَندرمِ داون، مغول‌وارگی

mongoose /ˈmɒŋgu:s/ (*pl* **mongooses**)

n (جانورشناسی) خدنگ، نَمس (= نوعی موش‌خرما)

mongrel /ˈmʌŋgrəl/ *n* ۱. سگِ دونژاده، سگِ دورگه ۲. گیاهِ پیوندی

adj ۳. دونژاده، غیراصیل، دورگه

monies /ˈmʌnɪz/ *pl* of **money**

monitor /ˈmɒnɪtə(r)/ *n* ۱. (پزشکی، فنی) دستگاهِ کنترل، دستگاهِ مراقبت ۲. (شخص) مونیتور ۳. (تلویزیون، کامپیوتر) نمایشگر، (صفحهٔ) مونیتور؛ (رادیو) دستگاهِ بازشنود، مونیتور، دستگاهِ ردگیر ۴. (آموزشی) مبصر ۵. بزغاله‌مار، بزمجه

vt ۶. [دستگاه، کار و غیره] کنترل کردن، زیرِ نظر گرفتن ۷. [برنامه‌های رادیویی] مونیتور کردن

monitress /ˈmɒnɪtrɪs/ *n* (آموزشی) مُبصر (دختر)

monk /mʌŋk/ *n* راهب، تارکِ دنیا

monkey /ˈmʌŋkɪ/ *n* ۱. میمون ۲. (محاوره، بچّه) وُروجک، شیطان ۳. (عامیانه، دلار، پوند) پونصد چوق، پونصدی

monkey about / around *vi* (محاوره) ۱. شیطنت کردن، شیطانی کردن، خربازی درآوردن ۲. مزاحم شدن، دخالت کردن

monkey about / around with sth (محاوره) با چیزی وررفتن، چیزی را انگولک کردن

monkey business /ˈmʌŋkɪ bɪznəs/ *n* (محاوره) کلک، حقه، دوز و کلک، شیطنت، دغلبازی

monkey-nut /ˈmʌŋkɪ nʌt/ *n* بادام‌زمینی

monkey-puzzle /ˈmʌŋkɪ pʌzl/ *n* (درختِ) اروکاریا

monkey-puzzle tree /ˈmʌŋkɪ pʌzl tri:/ = monkey-puzzle

monkey tricks /ˈmʌŋkɪ trɪks/ = monkey business

monkey-wrench /ˈmʌŋkɪ rentʃ/ *n* آچار فرانسه

monkish /ˈmʌŋkɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) راهبان، (مربوط به) رُهبانان؛ خاصِ راهبان ۲. راهبانه، زاهدانه؛ زاهدمنشانه، پارسامنشانه؛ زاهدمآبانه

mono /ˈmɒnəʊ/ *adj* (محاوره) مونو، تک‌شنود

in mono *n* (به صورتِ) مونو

monochrome /ˈmɒnəkrəʊm/ *adj* ۱. [تصویر، تلویزیون و غیره] سیاه و سفید ۲. تک‌رنگ، تک‌فام

n ۳. تصویرِ تک‌رنگ؛ نقاشیِ تک‌رنگ؛ عکسِ تک‌رنگ ۴. استفاده از یک رنگ، تک‌رنگ‌کاری

monocle /ˈmɒnəkl/ *n* عینکِ یک‌چشمی

monocotyledon /ˌmɒnəˌkɒtɪˈli:dən/

n (گیاهِ) تک‌لپه‌ای

monogamous /məˈnɒgəməs/ *adj* ۱. (مربوط به) تک‌همسری، تک‌همسر ۲. (جانورشناسی) تک‌جفت

monogamy /məˈnɒgəmɪ/ *n* ۱. تک‌همسری ۲. (جانورشناسی) تک‌جفتی

monoglot /ˈmɒnəglɒt/ *adj* ۱. [شخص] یک‌زبانه، تک‌زبانه

n ۲. فردِ یک‌زبانه، فردِ تک‌زبانه

monogram /ˈmɒnəgræm/ *n* علامتِ شخصی، مارکِ خصوصی، حروفِ اولِ اسم

monogrammed /ˈmɒnəgræmd/ *adj* [پیراهن و غیره] که حروفِ اولِ اسمِ کسی رویش نوشته شده، دارای علامتِ شخصی، با مارکِ خصوصی

monograph /ˈmɒnəgrɑ:f, (US) -græf/ *n* تک‌نگاری، مونوگرافی، رساله، تک‌نگاشت

monolingual /ˌmɒnəˈlɪŋgwəl/ *adj* یک‌زبانه، تک‌زبانه

monolith /ˈmɒnəlɪθ/ *n* ۱. (معماری) تک‌سنگ، سنگِ یکپارچه ۲. (به طعنه) غولِ سیاسی؛ غولِ اقتصادی

monolithic /ˌmɒnəˈlɪθɪk/ *adj* ۱. (معماری) از سنگِ یکپارچه، تک‌سنگ ۲. [نظام، تشکیلات و غیره] یکپارچه، یکدست؛ (به طعنه) غول‌پیکر، با ابعادِ غول‌آسا؛ سرسخت

monolog /ˈmɒnəlɒg, (US) -lɔ:g/ (**US**) = monologue

monologue /ˈmɒnəlɒg, (US) -lɔ:g/ *n* ۱. (هنگام گفتگو با دیگران) سخنرانی، پرحرفی

۲. <It wasn't so much a discussion as a monologue.> (تئاتر، سینما و غیره) مونولوگ، تک‌گویی

monomania /ˌmɒnəʊˈmeɪnɪə/ *n* ۱. (کهنه، روان‌شناسی) وسواس (تک‌جهته) ۲. یگانه جنون، یگانه عشق

monomaniac /ˌmɒnəʊˈmeɪnɪæk/ n (کهنه. روان‌شناسی) مبتلا به وسواس (تک‌جهته)

monophonic /ˌmɒnəˈfɒnɪk/ adj [صدا] مونوفونیک، مونو، تک‌شنود

monophthong /ˈmɒnəfθɒŋ/ n (آواشناسی) واکهٔ ساده، مصوتِ ساده

monoplane /ˈmɒnəpleɪn/ n هواپیمای یک‌باله

monopolisation /məˌnɒpəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = monopolization

monopolise /məˈnɒpəlaɪz/ = monopolize

monopolist /məˈnɒpəlɪst/ n ۱. انحصارگر، انحصارطلب ۲. دارندهٔ حقِ انحصاری، صاحبِ حقِ انحصار

monopolistic /məˌnɒpəˈlɪstɪk/ adj انحصاری؛ انحصارطلبانه، انحصارگرانه

monopolization /məˌnɒpəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ n انحصاری کردن، به انحصارِ خود درآوردن، انحصار

monopolize /məˈnɒpəlaɪz/ vt ۱. انحصاری کردن، به خود منحصر کردن، به انحصارِ خود درآوردن؛ به خود اختصاص دادن، قبضه کردن ۲. (مجازی) تمامِ ذهنِ...را به خود مشغول کردن، تمام فکرِ... را به خود مشغول کردن؛ تمام وقتِ...را گرفتن

monopoly /məˈnɒpəlɪ/ n ۱. (اقتصاد) امتیازِ انحصاری، انحصار ۲. حقِ انحصاری؛ حقِ استفادهٔ انحصاری؛ ملکِ طلق ۳. کالای انحصاری، خدماتِ انحصاری

be the monopoly of sb / sth در انحصارِ کسی / چیزی بودن

monorail /ˈmɒnəʊreɪl/ n مونوریل، راه‌آهنِ یک‌ریله، تک‌ریل

monosodium glutamate /ˌmɒnəʊˌsəʊdɪəm ˈgluːtəmeɪt/ n (در صنایعِ غذایی) مونوسدیم گلوتامات

monosyllabic /ˌmɒnəsɪˈlæbɪk/ adj ۱. [کلمه] یک‌هجایی، تک‌هجایی ۲. [جواب] کوتاه

monosyllabically /ˌmɒnəsɪˈlæbɪklɪ/ adv با کلماتِ تک‌هجایی، با کلماتِ کوتاه

monosyllable /ˈmɒnəsɪləbl/ n کلمهٔ تک‌هجایی

in monosyllables با کلماتِ کوتاه

monotheism /ˈmɒnəʊθiːɪzəm/ n توحید، یکتاپرستی، وحدانیّت

monotheist /ˈmɒnəʊθiːɪst/ n موحّد، یکتاپرست

monotheistic /ˌmɒnəʊθiːˈɪstɪk/ adj ۱. توحیدی، (مربوط به) یکتاپرستی؛ یکتاپرستانه ۲. موحّد، یکتاپرست

monotone /ˈmɒnətəʊn/ n ۱. صدای یکنواخت؛ لحنِ یکنواخت ۲. یکنواختی
adj ۳. [صدا، رنگ و غیره] یکنواخت

monotonous /məˈnɒtənəs/ adj یکنواخت؛ خسته‌کننده، ملال‌آور، کسالت‌بار، کسل‌کننده

monotonously /məˈnɒtənəslɪ/ adv به طورِ یکنواختی؛ به نحوِ ملال‌آوری، به طورِ کسل‌کننده‌ای، به طرزِ خسته‌کننده‌ای

monotony /məˈnɒtənɪ/ n یکنواختی؛ حالتِ ملال‌آور، وضعِ کسالت‌بار

monoxide /mɒˈnɒksaɪd/ n (شیمی) مونوکسید

Monsieur /məˈsjɜː(r)/ (*pl* **Messieurs**) n (رسمی، در خطاب) آقا، جناب، موسیو

Monsignor /mɒnˈsiːnjə(r)/ n (مذهب) عالی‌جناب

monsoon /ˌmɒnˈsuːn/ n ۱. بادهای موسمی، مونسون ۲. موسمِ باران، فصلِ مونسون

monster /ˈmɒnstə(r)/ n ۱. هیولا؛ غول، غولِ بی‌شاخ و دم، غولِ بیابانی ۲. جانورِ عجیب‌الخلقه؛ گیاهِ عجیب‌الخلقه ۳. چیزِ غول‌پیکر، جسمِ غول‌پیکر، حجمِ غول‌پیکر؛ (صفت‌گونه) غول‌پیکر، غول‌آسا

monster movies فیلم‌های ترسناک، فیلم‌های هولناک

monstrosity /mɒnˈstrɒsətɪ/ n چیزِ وحشتناک، چیزِ زشت و بدقواره، چیزِ گنده؛ غولِ بی‌شاخ و دم، هیولای بی‌شاخ و دم

monstrous /ˈmɒnstrəs/ adj ۱. تکان‌دهنده، هولناک؛ شرم‌آور، بی‌شرمانه، شنیع، نفرت‌انگیز ۲. مهیب، وحشتناک، ترسناک، مخوف، فجیع ۳. غول‌آسا، غول‌پیکر

monstrously /ˈmɒnstrəslɪ/ adv به طورِ هولناکی، به طورِ تکان‌دهنده‌ای، به طرزِ بی‌شرمانه‌ای، به طرزی شرم‌آور

montage /ˈmɒntɑːʒ, (US) mɒnˈtɑːʒ/ n ۱. [عکس، فیلم، آهنگ] مونتاژ؛ (ادبیات) تلفیق، هم‌آمیزی ۲. عکسِ مونتاژشده؛ (سینما) صحنهٔ مونتاژشده؛ (موسیقی) قطعهٔ مونتاژشده؛ (ادبیات) قطعهٔ تلفیق‌شده، هم‌آمیزی ۳. (سینما) تدوین، مونتاژ

month /mʌnθ/ n ۱. ماه (شمسی)، برج ۲. ماه <several months later> ۳. (در ترکیب) ـ ماهه <a six-month contract>

for / in a month of Sundays (برای) مدتها، (برای) مدتهای مدید؛ هیچ‌وقت؛ خیلی وقت است / بود که، مدتها است / بود که

flavour of the month → flavour

monthly /ˈmʌnθlɪ/ adj ۱. ماهانه، ماهیانه
adv ۲. ماهی یک بار، هر ماه، ماهانه؛ ماه به ماه
n ۳. ماهنامه ۴. بلیتِ ماهیانه

monument /ˈmɒnjʊmənt/ n ۱. بنای یادبود؛ مجسمهٔ یادبود ۲. بنای تاریخی، اثرِ تاریخی ۳. یادگار، اثر؛ مظهر، نمونهٔ بارز

monumental /ˌmɒnjʊˈmentl/ *adj* ۱. [نوشته، مجسمه و غیره] (مربوط به) یادبود؛ تاریخی ۲. [ستون، بنا، سردر] پرعظمت، عظیم ۳. [اثر ادبی، اثر موسیقی] بزرگ، عظیم؛ جاودانی، به‌یادماندنی، ماندگار ۴. (محاوره) [موفقیت، شکست و غیره] بزرگ، عظیم

monumentally /ˌmɒnjʊˈmentəlɪ/ *adv* به شدت، خیلی‌خیلی، بسیار، بی‌اندازه، بی‌نهایت، به غایت، به طورِ وحشتناکی، فوق‌العاده، بیش از حد

monumental mason /ˌmɒnjʊmentl ˈmeɪsn/ *n* سنگ‌قبرساز

moo /muː/ *n* ۱. صدای گاو، ماغ، مومو *vi* ۲. [گاو] ماغ کشیدن، مو کشیدن

mooch /muːtʃ/ *vt* به زور گرفتن؛ [پول] تلکه کردن

mooch sth off / from چیزی را از دستِ... درآوردن؛ [غذا، مشروب] برای... مهمانِ... شدن

mooch about / around *vi* (در بریتانیا، محاوره) وِل گشتن، پرسه زدن، پلکیدن (دور)

moo-cow /ˈmuː kaʊ/ *n* (در زبانِ بچه‌ها) گاو

mood[1] /muːd/ *n* ۱. حال، حوصله، دل و دماغ، مود؛ (روان‌شناسی) خُلق، حال ۲. بدخلقی، بی‌حوصلگی، بی‌دل و دماغی ۳. روحیه، حس؛ فضا، جوّ

be in the mood for (doing) sth / to do sth حالِ چیزی / انجامِ کاری را داشتن، حوصلهٔ چیزی / انجامِ کاری را داشتن، تو مودِ انجامِ کاری / چیزی بودن

be in no mood for (doing) sth / to do sth حوصلهٔ کاری / چیزی را نداشتن، حالِ / دل و دماغِ کاری / چیزی را نداشتن، تو مودِ انجامِ کاری / چیزی نبودن

be in a mood / in one of one's moods سرِحال نبودن، دل و دماغ نداشتن، بی‌حوصله بودن

mood[2] /muːd/ *n* (دستور) وَجه

moodily /ˈmuːdɪlɪ/ *adv* با بی‌حوصلگی، گرفته، با کج‌خلقی، با بدعنقی؛ با بداخلاقی، با عصبانیت

moodiness /ˈmuːdɪnɪs/ *n* ۱. دَمدَمی بودن، دَمدَمی‌مزاجی، داشتنِ روحیهٔ متغیّر ۲. بی‌حوصلگی، بی‌دل و دماغی، گرفتگی؛ عصبانیت، بداخلاقی، کج‌خلقی، ترشرویی، تندخویی

mood music /ˈmuːd mjuːzɪk/ *n* موسیقیِ سبک، موسیقیِ ملایم

moody /ˈmuːdɪ/ (*comp* **moodier**, *super* **moodiest**) *adj* ۱. دَمدَمی، دَمدَمی‌مزاج، مودی ۲. بی‌حوصله، بی‌دل و دماغ، پکر، گرفته؛ عصبانی، بداخلاق، عُنُق

moon[1] /muːn/ *n* ۱. ماه، قَمر؛ مهتاب ۲. (ستاره‌شناسی) قَمر

a new moon ماهِ نو، هلالِ ماه

a full moon ماهِ پر، مهتاب، بَدر، ماهِ تمام

ask / cry for the moon آرزوی محال داشتن

bay at the moon آرزوهای واهی در سر پروراندن

be over the moon (محاوره) از شادی روی پای خود بند نبودن، از شادی در پوستِ خود نگنجیدن

many moons ago خیلی وقت پیش، مدتها پیش، سال‌ها پیش

once in a blue moon → once

promise the moon → promise[2]

moon[2] /muːn/ *vi* (محاوره) وِل گشتن، وِل چرخیدن، پرسه زدن؛ وقت تلف کردن

moon about / around (محاوره) وِل گشتن، وِل چرخیدن، پرسه زدن؛ وقت تلف کردن

moon over *sb* *vt* (محاوره) [شخص] همه‌اش به... فکر کردن، تمامِ هوش و حواسِ کسی پیشِ... بودن، در رؤیای... به سر بردن

moonbeam /ˈmuːnbiːm/ *n* نورِ ماه، پرتوِ ماه، مهتاب

moon-face /ˈmuːn feɪs/ *n* صورتِ گرد

moon landing /ˈmuːn lændɪŋ/ *n* فرود در ماه

moonless /ˈmuːnlɪs/ *adj* [آسمان، شب] بی‌ماه، بدونِ مهتاب، تاریک

moonlight /ˈmuːnlaɪt/ (*pt,pp* **moonlighted**) *n* ۱. نورِ ماه، مهتاب ۲. (صفت‌گونه) در نورِ مهتاب *vi* ۳. (محاوره) کارِ دوم داشتن؛ شب‌ها هم کار کردن *adj* ۴. در نورِ مهتاب؛ [شب] مهتابی

do a moonlight flit (در بریتانیا، محاوره) نصفِ شب به چاک زدن / دررفتن

moonlighting /ˈmuːnlaɪtɪŋ/ *n* (محاوره) کارِ دوم؛ کارِ شب

moonlit /ˈmuːnlɪt/ *adj* در نورِ مهتاب، در شبِ مهتابی؛ [شب] مهتابی

moonrise /ˈmuːnraɪz/ *n* درآمدنِ ماه، طلوعِ ماه، ماه‌خیزان

moonshine /ˈmuːnʃaɪn/ *n* ۱. یاوه، مزخرف، حرفِ مفت؛ حرف‌های مزخرف، حرف‌های مفت، یاوه‌ها، اراجیف، مهملات، مزخرفات؛ فکرهای احمقانه؛ یاوه‌گویی ۲. (در آمریکا) مشروبِ غیرمجاز، مشروبِ غیرقانونی

moon-shot /ˈmuːn ʃɒt/ *n* پرتابِ سفینه به سوی ماه

moonstone /ˈmuːnstəʊn/ *n* حَجرالقمر، سنگِ ماه

moonstruck /ˈmuːnstrʌk/ *adj* ۱. دیوانه، خل، ماه‌زده ۲. رؤیایی، خیال‌پرداز ۳. گیج، منگ

moony /ˈmuːnɪ/ *adj* ۱. [شخص] خیال‌پرور، خیالباف، رؤیایی، که همیشه در عالمِ رؤیا است؛ [نگاه] مات، خیره، گیج و مات ۲. [چشم] گرد و برآمده

moor[1] /mʊə(r), mɔ:(r)/ *n* ۱. (نیز در جمع) خلنگ‌زار، بوته‌زار؛ دشت، دشت و دَمن ۲. شکارگاه

moor[2] /mʊə(r), mɔ:(r)/ *vt* ۱. [کشتی، قایق] بستن، مهار کردن؛ به اسکله بستن؛ لنگرِ... را انداختن
vi ۲. لنگر انداختن؛ کشتی را (به اسکله) بستن، قایق را (به اسکله) بستن

Moor /mʊə(r)/ *n* مَغربی؛ عربِ مَغربی

moorhen /'mʊəhen, 'mɔ:h-/ *n* (پرنده) چَنگرِ نوک‌سرخ

mooring /'mʊərɪŋ, 'mɔ:-/ *n* (دریانوردی) ۱. (در جمع) طناب‌های مهار، طناب‌ها و زنجیرها، طناب‌ها و لنگرها، طناب‌ها ۲. (نیز در جمع) لنگرگاه ۳. (صفت‌گونه) مهار <mooring ropes>

mooring-mast /'mʊərɪŋ mɑ:st, 'mɔ:rɪŋ, (US) mæst/
n تیرِ مهار، پایهٔ مهار، ستونِ مهار

Moorish /'mʊərɪʃ/ *adj* مَغربی، (مربوط به) مَغربی‌ها، (مربوط به) مَغرب

moorland /'mʊələnd, 'mɔ:lənd/ *n* (در بریتانیا) خلنگ‌زار، بوته‌زار

moose /mu:s/ (*pl* moose) (US) = elk

moot /mu:t/ *vt* (رسمی) [مسئله] مطرح کردن، عنوان کردن، طرح کردن؛ پیشنهاد کردن
adj **a moot point / question** نکتهٔ قابل‌بحث، مسئلهٔ قابل‌تردید

mop /mɒp/ (*prp* mopping, *pt,pp* mopped)
n ۱. (وسیله) زمین‌شور، تِه ۲. (وسیله) ظرف‌شور ۳. [مو] دسته، خرمن
vt ۴. [زمین] تِه کشیدن، با زمین‌شور تمیز کردن؛ [ظرف] با ظرف‌شور شستن ۵. [صورت، اشک، آب و غیره] پاک کردن

mop the floor with sb (محاوره، در بحث و غیره) کسی را کوبیدن، کسی را بیچاره کردن

mop *sth / sb* up *vt* ۱. [آب، زمین و غیره] پاک کردن ۲. [کار] تکمیل کردن، تمام کردن، به انجام رساندن، قالِ... را کندن ۳. (نظامی) [منطقه] پاکسازی کردن، از (لوثِ) وجودِ دشمن پاک کردن؛ [شخص و غیره] از بین بردن، نابود کردن، جارو کردن؛ [مقاومت] در هم شکستن ۴. [شخص] برخورد کردن با، مقابله کردن با، جلوی... درآمدن

mopping-up operations عملیاتِ پاکسازی

mope /məʊp/ *vi* ۱. غُصّه خوردن، ماتم گرفتن، زانوی غم به بغل گرفتن، آه و ناله کردن
n ۲. آدمِ غصّه‌خور، آدمِ دلمرده، آدمِ افسرده ۳. (در جمع) غم و غصّه، دلمردگی، افسردگی، ماتم ۴. غصّه‌خوری

have a bit of a mope غصّه خوردن

mope about / around *vi* بی‌حوصله این طرف و آن طرف رفتن، بی‌حوصله چرخیدن، پلکیدن (در)

moped /'məʊped/ *n* موتور گازی

moquette /mɒ'ket, (US) məʊ-/ *n* ۱. موکت ۲. (روکشِ مبل و نیمکت و غیره) پارچهٔ پرزدار ۳. (صفت‌گونه) موکت‌پوش؛ پوشیده از پارچهٔ پرزدار

moraine /mɒ'reɪn, mə'reɪn/ *n* (زمین‌شناسی) یخ‌رُفت

moral /'mɒrəl, (US) 'mɔ:rəl/ *adj* ۱. [اصول، مسئله و غیره] اخلاقی، (مربوط به) اخلاق ۲. [وظیفه و غیره] اخلاقی، وجدانی ۳. [شخص] خوب، درست، درستکار، شرافتمند، پاک؛ پرهیزگار، متّقی؛ پاکدامن، عفیف ۴. [شخص، موجود] که خوب و بد را از هم تمیز می‌دهد، دارای قوّهٔ تشخیص (خوب از بد)، اهلِ تمیز ۵. [داستان، شعر و غیره] اخلاقی، آموزنده
n ۶. درسِ اخلاقی، نتیجهٔ اخلاقی ۷. (در جمع) اصولِ اخلاقی، اخلاق

moral philosophy فلسفهٔ اخلاق، (علمِ) اخلاق

a person of loose morals آدمی که پای‌بند به اصولِ اخلاقی نیست، آدمِ بی‌بند و بار

moral certainty /ˌmɒrəl 'sɜ:tntɪ, (US) ˌmɔ:rəl/
n احتمالِ قوی

morale /mə'rɑ:l, (US) -'ræl/ *n* روحیّه

boost sb's morale به کسی جرئت دادن، روحیهٔ کسی را تقویت کردن

be good for sb's morale به کسی روحیه دادن، به کسی جرئت دادن

moralise /'mɒrəlaɪz, (US) 'mɔ:r-/ = moralize

moralist /'mɒrəlɪst, (US) 'mɔ:r-/ *n* (به مسخره) معلمِ اخلاق

moralistic /ˌmɒrə'lɪstɪk, (US) ˌmɔ:r-/ *adj* ۱. [شخص، جامعه] اخلاق‌زده؛ (به لحاظِ اخلاقی) محدود، بسته، متعصّب ۲. (به لحاظِ اخلاقی) [رفتار، نگرش] متعصّبانه، محدود

morality /mə'rælətɪ/ *n* ۱. اصولِ اخلاقی، اخلاقیّات، اخلاق ۲. اخلاقی بودن، درست بودن؛ میزانِ اخلاقی بودن ۳. نظامِ اخلاقی، اخلاق ۴. [شخص] پای‌بندیِ اخلاقی؛ درستی، پاکی؛ پرهیزکاری، تقوی؛ پاکدامنی، عفّت ۵. قوّهٔ تشخیصِ خوب از بد، قوّهٔ تمیز

morality play /mə'rælətɪ pleɪ/
n (در قرونِ شانزده و هفده) نمایشِ اخلاقی

moralize /'mɒrəlaɪz, (US) 'mɔ:r-/ *vi* درسِ اخلاق دادن، موعظه کردن، روضه خواندن

morally /'mɒrəlɪ, (US) 'mɔ:-/ *adv* ۱. مطابقِ اخلاق، اخلاقی ۲. از نظرِ اخلاقی، به لحاظِ اخلاق، طبقِ موازینِ اخلاقی، اخلاقاً ۳. به احتمالِ قوی، به احتمالِ قریب به یقین

be morally certain خیلی احتمال داشتن، کاملاً محتمل بودن

moral support /ˌmɒrəl səˈpɔːt, (US) ˌmɔːrəl/
n کمکِ معنوی، حمایتِ معنوی، کمکِ اخلاقی، دلگرمی، قوّتِ قلب

moral victory /ˌmɒrəl ˈvɪktərɪ, (US) ˌmɔːrəl/
n شکستِ شرافتمندانه، پیروزیِ معنوی

morass /məˈræs/ *n* ۱. زمینِ باتلاقی، باتلاق، مرداب ۲. (مجازی) ورطه، گرداب

moratoria /ˌmɒrəˈtɔːrɪə/ *pl* of **moratorium**

moratorium /ˌmɒrəˈtɔːrɪəm, (US) ˌmɔːr-/
(*pl* moratoriums, moratoria) *n* ۱. تعلیق، توقفِ موقّت، وقفه ۲. مهلت، مهلتِ قانونی، اجازهٔ دیرکرد، استمهال

morbid /ˈmɔːbɪd/ *adj* ۱. [افکار، تخیل و غیره] بیمارگونه، تیره و تار، سیاه ۲. (پزشکی) [رشد] بیمارگونه، غیرعادی، مَرَضی ۳. وحشتناک، ترسناک، هراس‌انگیز، مخوف، هولناک

be morbid [شخص] فکرهای بد / وحشتناک کردن، دل بد کردن

morbidity /mɔːˈbɪdətɪ/ *n* ۱. [ذهن، افکار و غیره] حالتِ بیمارگونه، بیمارگونگی، وضعیتِ غیرعادی ۲. (پزشکی) حالتِ مرضی، نشانه‌های بیماری؛ شدتِ بیماری ۳. (در یک ناحیه، شهر و غیره) میزانِ بیماری

morbidly /ˈmɔːbɪdlɪ/ *adv* به طورِ بیمارگونه‌ای، به طرزی غیرعادی

mordant /ˈmɔːdnt/ *adj* (رسمی) [انتقاد و غیره] گزنده، تند، نیشدار

more /mɔː(r)/ *adj* ۱. بیشتر، زیادتر، دیگر
pron ۲. بیشتر، تعدادِ بیشتری، مقدارِ بیشتری؛ چیزِ بیشتری، چیزی دیگر
adv ۳. (برای تفضیلی کردنِ صفت‌ها و قیدها) ـتر < more expensive > ۴. بیشتر

Would you like some more coffee?
باز هم قهوه می‌خواهی؟

Is there much more of this film?
خیلی دیگر از فیلم باقی مانده است؟

a few more چند تای دیگر؛ چند نفرِ دیگر

I'll take three more. سه تای دیگر هم می‌خواهم.

I hope I'll see more of you. امیدوارم بیشتر شما را ببینم. بیشتر همدیگر را ببینیم.

more than enough کافیِ کافی؛ بیش از حدِّ لازم، بیش از مقداری که لازم است، به اندازهٔ کافی

I've got more like these. باز هم از این‌ها دارم.

The more the merrier. (prov) هر چه بیشتر باشیم بیشتر خوش می‌گذرد.

the more the better هرچه بیشتر بهتر

more carefully دقیق‌تر، با دقتِ بیشتری

once more یک بارِ دیگر، یک دفعهٔ دیگر

more (...) than بیشتر از، بیش از، بیشتر ... تا

no / not (much) / nothing more than
حداکثر، فقط

I've got more money than you.
من بیشتر از شما پول دارم.

more and more بیش از پیش، بیشتر و بیشتر، هی بیشتر

more and more quickly تندتر و تندتر، هی تندتر

more or less ۱. تقریباً، کمابیش، بفهمی‌نفهمی ۲. حدوداً، تقریباً، به تخمین

be more than happy / glad (to do sth)
خیلی خوشحال / خوشوقت بودن (که)، خیلی هم خوشحال شدن (که)

no more < We shall see him no more. > هم؛ دیگر

He couldn't lift the table and no more could I.
نه او می‌توانست میز را بلند کند و نه من. او که نمی‌توانست میز را بلند کند هیچ، من هم نمی‌توانستم.

He's no more. (رسمی) چشم از جهان فروبسته است. دیگر در میانِ ما نیست.

no more than فقط؛ (همراه با فعلِ منفی) بیشتر از

no more ... than همان اندازه / همان قدر ... که

You are no more capable of speaking Chinese than I am. تو هم بهتر از من چینی حرف نمی‌زنی.

what is more مهم‌تر آن‌که، از این مهم‌تر، علاوه بر این، تازه، سهل است

any more دیگر

the more ... هر چه بیشتر ...

The more you rest the quicker you'll get better. هر چه بیشتر استراحت کنی زودتر خوب می‌شوی.

(The) more fool you to go! خیلی احمقی که می‌خواهی بروی! احمق‌تر تویی که می‌خواهی بروی!

He is all the more happy (...).
خیلی خوشحال است (...).

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ more همراهِ صفت به‌کار می‌رود و کارکردی مشابهِ پسوندِ -er دارد، یعنی صفتِ تفضیلی می‌سازد:
This year's exam was harder for me.
باید توجه داشت که کلمهٔ more و پسوندِ -er را نمی‌توان با هم به‌کار برد. بنابراین صورت‌های از نوعِ ... more harder ... غلط است.

موت، رو بـه زوال، در شُرفِ نابودی، دم مرگ

Mormon /'mɔːmən/ *n* ۱. عضوِ کلیسای مورمون‌ها، مورمون ۲. *adj* (مربوط به) مورمون‌ها؛ (مربوط به) کلیسای مورمون‌ها

Mormonism /'mɔːmənɪzəm/ *n* مذهبِ مورمون‌ها، فرقهٔ مورمون‌ها

morn /mɔːn/ *n* (کهنه، ادبی) بامداد، بام، بامدادان؛ پگاه، سحرگه

morning /'mɔːnɪŋ/ *n* ۱. صبح، بامداد؛ صبحگاه ۲. (صفت‌گونه) صبحگاهی، بامدادی، (مربوط به) صبح ۳. (ادبی) آغاز

good morning صبح به خیر، روز به خیر

in the morning ۱. فردا صبح ۲. صبح

< about 11 o'clock in the morning >

morning, noon and night بیست و چهار ساعت، تمامِ مدّت، شبانه‌روز، شب و روز

the morning before صبحِ روزِ قبلش، صبحِ روزِ پیش

the other morning → other

the morning after صبحِ روز بعدش، صبحِ روزِ بعد

the morning after (the night before)

(محاوره) خماری (مشروب)

نکتهٔ کاربردی:

کاربردِ حروفِ اضافهٔ in و on با اصطلاحاتِ مربوط به زمان به قرارِ زیر است:

حرفِ اضافهٔ in با کلماتی به‌کار می‌رود که بر قسمت‌های مختلف روز دلالت می‌کنند مانندِ morning، afternoon و evening؛ خواه این کلمات به تنهایی آمده باشند و خواه در ترکیب با عبارت‌های زمانی دیگر:

in the morning / afternoon / evening

at 3 o'clock in the afternoon

وقتی صفت‌های early و late نیز با کلماتِ موردِ بحث آمده باشند باز حرفِ اضافهٔ in پیش از آن‌ها به‌کار می‌رود:

in the early morning

late in the summer

با صفت‌های دیگر و همچنین با روزهای هفته و دیگر عبارت‌های زمانیِ خاص، حرفِ اضافهٔ on به‌کار می‌رود:

on a beautiful spring morning

on Friday afternoon

on the previous / following day

on the morning of the 4th of September

با کلماتِ tomorrow، yesterday، this morning و نظایرِ آن‌ها، حروفِ اضافه به‌کار نمی‌روند:

We arrived yesterday afternoon.

I'm going out this evening / tomorrow morning.

در انگلیسیِ آمریکایی با عبارت‌های زمانی اغلب از

از آنجا که پسوندِ er- را برای صفت‌های یک هجایی و دو هجایی به‌کار می‌برند، ناگزیر صفت‌های چند هجایی فقط با more می‌آیند:

This year's exam was more difficult than last year's.

morello /mə'reləʊ/ *n* آلبالو

moreover /mɔː'rəʊvə(r)/ *adv* به علاوه، علاوه بر این، به اضافه، وانگهی، از این گذشته، مضافاً بر این

نکتهٔ کاربردی:

از میانِ سه قیدِ moreover، also و besides (that)، قیدِ moreover از همه رسمی‌تر است و در محاوره به‌کار نمی‌رود. البته، این قید گاه در گزارش‌های خبری به چشم می‌خورد:

Local people would like a new road. Moreover, there are good economic reasons for building one.

قیدِ also هم برای بیانِ دلیلی یا نظری در جمله به‌کار می‌رود اما نسبت به کلمهٔ moreover خیلی رسمی نیست. این قید در اولِ یک جمله برای ربط دادنِ آن به جملهٔ ماقبل به‌کار می‌رود:

You can stay at our house. Also, I can check the plane times for you.

قیدِ also همچنین ممکن است در وسطِ جمله بیاید:

I can also check the plane times for you.

قیدِ besides (that) کلمهٔ غیررسمی‌تری است و به‌ویژه برای آوردنِ دلیلی در جمله به‌کار می‌رود:

June isn't a good month to go there. Besides, I want to finish my exams first.

علاوه بر این، در انگلیسی از کلمهٔ and نیز برای بیانِ دلیلی یا نظری در درونِ جمله‌ای واحد استفاده می‌کنند و چه بسا برای تأکیدِ بیشتر یکی از سه قیدِ besides، also یا moreover را نیز پس از آن بیاورند:

You should switch to a healthier diet and moreover / also / besides that stop smoking.

mores /'mɔːreɪz/ *n* (رسمی) آداب، رسوم، آداب و رسوم، شعایر

morganatic /,mɔːgə'nætɪk/ *adj* [ازدواج] با طبقهٔ پایین (= میانِ مردی از طبقاتِ بالا و زنی از طبقاتِ پایینِ جامعه، با این شرط که همسر و فرزندان، وارثِ مقام و داراییِ شوهر نخواهند بود.)

morganatically /,mɔːgə'nætɪklɪ/ *adv* [ازدواج کردن] با طبقهٔ پایین

morgue /mɔːg/ *n* ۱. (برای نگهداریِ اجساد) سردخانه ۲. (روزنامه) آرشیو

moribund /'mɒrɪbʌnd, (US) 'mɔːr-/ *adj* (رسمی) [تمدّن، صنعت و غیره] در حالِ احتضار، مشرف به

حرفِ اضافهٔ on استفاده نمی‌شود:

We left Friday morning and returned Sunday evening.

The course meets Wednesdays at 3.

morning-after pill /ˌmɔːnɪŋ ˈɑːftə pɪl, (US) ˈæftə(r)/ *n* (برای جلوگیری از حاملگی) قرصِ بعد از همخوابگی، قرصِ روزِ بعد

morning coat /ˈmɔːnɪŋ kəʊt/ *n* کتِ فراک (تیره)

morning dress /ˈmɔːnɪŋ dres/ *n* لباسِ رسمی، اسموکینگ

morning glory /ˌmɔːnɪŋ ˈglɔːri/ *n* (گیاه) نیلوفر (پیچ)

Morning Prayer /ˌmɔːnɪŋ ˈpreə(r)/ *n* (در کلیسای انگلستان) نمازِ صبح

mornings /ˈmɔːnɪŋz/ *adv* صبح‌ها، پیش‌از ظهرها، هر روز صبح، هر صبح

morning sickness /ˈmɔːnɪŋ sɪknɪs/ *n* (در دورانِ بارداری) حالتِ تهوّعِ صبح‌ها

morning star /ˌmɔːnɪŋ ˈstɑː(r)/ *n* ستارهٔ صبح، ستارهٔ بامدادی؛ زهره، ناهید

Moroccan /məˈrɒkən/ *adj* ۱. مراکشی، (مربوط به) مراکش، (مربوط به) مغرب
n ۲. اهلِ مراکش، مراکشی

Morocco /məˈrɒkəʊ/ *n* مراکش، مغرب

morocco /məˈrɒkəʊ/ *n* (برای جلدِ کتاب، کفش و غیره) چرم، چرمِ بز، تیماج، شِوْرو؛ (صفت‌گونه) چرمی

moron /ˈmɔːrɒn/ *n* ۱. (محاوره، به طعنه) آدمِ احمق، آدمِ ابله ۲. (روان‌شناسی) کودن

moronic /məˈrɒnɪk/ *adj* (محاوره، به طعنه) احمق، ابله؛ [رفتار] احمقانه، ابلهانه

morose /məˈrəʊs/ *adj* عبوس، گرفته، بدخلق، عُنق، بداخم، ترشرو؛ [حالت، قیافه] عبوس، گرفته

morosely /məˈrəʊsli/ *adv* با گرفتگی، با بدخلقی، گرفته، با ترشرویی، با چهره‌ای عبوس

moroseness /məˈrəʊsnɪs/ *n* گرفتگی، بدخلقی، بداخمی، ترشرویی

morpheme /ˈmɔːfiːm/ *n* (زبان‌شناسی) تک‌واژ، واژک

morphia /ˈmɔːfɪə/ = morphine

morphine /ˈmɔːfiːn/ *n* مورفین

morphological /ˌmɔːfəˈlɒdʒɪkl/ *adj* ۱. (زیست‌شناسی) (مربوط به) ریخت‌شناسی، ریخت‌شناختی ۲. (زبان‌شناسی) ساخت‌واژی، (مربوط به) ساخت‌واژه، (مربوط به) صرف، صرفی

morphology /mɔːˈfɒlədʒi/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) ریخت‌شناسی ۲. (زبان‌شناسی) ساخت‌واژه، صرف

morris dance /ˈmɒrɪs dɑːns, (US) ˈmɔːrɪs dæns/ *n* موریس‌دانس (= نوعی رقصِ محلیِ انگلیسی که به وسیلهٔ مردان انجام می‌شد)

morris dancer /ˈmɒrɪs dɑːnsə(r), (US) ˈmɔːrɪs dænsə(r)/ *n* رقصندهٔ موریس‌دانس، کسی که موریس‌دانس می‌رقصد

morrow /ˈmɒrəʊ, (US) ˈmɔːr-/ *n* (کهنه، ادبی) ۱. فردا، روزِ بعد ۲. صبح، بامداد

on the morrow فردای آن روز، فردایش؛ فردا

good morrow (کهنه) صبح به خیر

Morse /mɔːs/ *n* مورس

Morse Code /ˌmɔːs ˈkəʊd/ *n* (الفبای) مورس

morsel /ˈmɔːsl/ *n* ذرّه، ریزه، خرده؛ [غذا] لقمه

a tasty / dainty / choice morsel of food یک لقمهٔ لذیذ

mortal /ˈmɔːtl/ *adj* ۱. فانی، میرا، فناپذیر، میرنده ۲. [زخم، ضربه و غیره] کُشنده، مُهلک ۳. [جنگ] خونین، تا پای مرگ؛ [دشمن] خونی، آشتی‌ناپذیر، کینه‌جو ۴. [ترس، وحشت] شدید، زیاد؛ [خطر] جدی
n ۵. انسان، آدم (فانی)

Here lie the mortal remains of... (روی سنگِ قبر) آرامگاهِ ابدیِ...

every mortal thing (محاوره) هر جور چیزی، همه چیز، هر چیزی؛ هر جور کاری، همه‌کار، هر کاری

be no mortal good to anybody (محاوره) به دردِ کسی نخوردن

a mortal blow ضربه‌ای کوبنده، ضربه‌ای ویرانگر، ضربهٔ مهلکی

mortality /mɔːˈtæləti/ *n* ۱. فناپذیری، میرندگی ۲. میزانِ مرگ و میر، مرگ و میر ۳. تلفات

mortality rate /mɔːˈtæləti reɪt/ *n* میزانِ مرگ و میر، مرگ و میر

mortality table /mɔːˈtæləti teɪbl/ *n* جدولِ مرگ و میر

mortally /ˈmɔːtəli/ *adv* ۱. به طورِ کُشنده‌ای، به طرزِ مُهلکی ۲. به شدت، شدیداً، عمیقاً

mortal sin /ˌmɔːtl ˈsɪn/ *n* گناهِ کبیره، گناهِ بزرگ

mortar[1] /ˈmɔːtə(r)/ *n* ۱. (معماری) مَلاط؛ ساروج؛ سیمان
vt ۲. [آجر، سنگ] به هم چسباندن ۳. ساروج کردن؛ سیمان کردن

mortar[2] /ˈmɔːtə(r)/ *n* ۱. خمپاره‌انداز، خمپاره ۲. هاون

mortarboard /ˈmɔːtəbɔːd/ *n* کلاهِ دانشگاهی؛ کلاهِ فارغ‌التحصیلی

mortgage /'mɔːɡɪdʒ/ *n* (حقوق) ۱. رهن ۲. وام، وامِ مسکن
vt ۳. (حقوق) [خانه، ملک] رهن گذاشتن، گرو گذاشتن، وام گرفتن روی
take out / raise a mortgage وام گرفتن، وامِ مسکن گرفتن
pay off / clear a mortgage وامِ خود را تصفیه کردن، ملکِ خود را از رهن درآوردن

mortgagee /ˌmɔːɡɪ'dʒiː/ *n* (حقوق) مُرتَهِن، وام‌دهنده

mortgager /'mɔːɡɪdʒə(r)/ *n* (حقوق) راهن، وام‌گیرنده

mortgagor /ˌmɔːɡɪ'dʒɔːr/ *n* (حقوق) راهِن

mortice /'mɔːtɪs/ = mortise

mortician /mɔː'tɪʃn/ *n* (در آمریکا) مأمورِ کفن و دفن، مأمورِ متوفیات

mortification /ˌmɔːtɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. خجالت، سرافکندگی، شرمساری، شرمندگی، ناراحتی ۲. ریاضت

mortify /'mɔːtɪfaɪ/ (*pt,pp* **mortified**)
vt ۱. باعثِ خجالتِ ... شدن، باعثِ سرافکندگیِ ... شدن ۲. ریاضت دادن (به)
be mortified خجالت کشیدن، احساسِ سرافکندگی / حقارت کردن، ناراحت شدن، از خجالت آب شدن
mortify the flesh ریاضت کشیدن

mortise /'mɔːtɪs/ *n* ۱. (نجّاری) کام
vt ۲. وصل کردن، متصل کردن؛ (نجّاری) کام و زبانه کردن
mortise sth and sth together ۱. (دو چیز را) به هم وصل کردن، به هم متّصل کردن؛ (نجّاری) کام و زبانه کردن ۲. (نجّاری) کام کندن در، سوراخ کردن

mortise lock /'mɔːtɪs lɒk/ *n* قفلِ توکار

mortuary /'mɔːtʃəri, (US) 'mɔːtʃʊeri/
n ۱. (برای نگهداریِ اجساد) سردخانه
adj ۲. (رسمی) (مربوط به) کفن و دفن؛ (مربوط به) تشییع جنازه، (مربوط به) خاکسپاری، (مربوط به) تدفین

mosaic /məʊ'zeɪɪk/ *n* مُعرّق، کاشیِ مُعرّق، مُعرّق‌کاری، کاشی‌کاری؛ [کفِ اتاق، پیاده‌رو و غیره] با موزاییکِ طرحدار فرش‌شده، با سرامیکِ طرحدار فرش‌شده
mosaic(s) of sth (مجازی) تلفیقی از چیزی، آمیزه‌ای از چیزی
< The sky this morning is a mosaic of blue and white. >

Mosaic /məʊ'zeɪɪk/ *adj* (مذهب) (مربوط به) موسی
Mosaic law ۱. قوانینِ موسی ۲. اسفارِ پنجگانه، تورات

moselle /məʊ'zel/ *n* شرابِ موزِل

Moses /'məʊzɪz, -zɪs/ *n* موسی، حضرتِ موسی

mosey /'məʊzi/ *vi* (در آمریکا، محاوره) خوش‌خوشک رفتن؛ خوش‌خوشک آمدن، خوش‌خوشک قدم زدن، سلانه‌سلانه رفتن؛ یواش‌یواش راه افتادن؛ رفتن؛ آمدن؛ سری زدن

Moslem /'mɒzlem/ = Muslim

mosque /mɒsk/ *n* مسجد

mosquito /məs'kiːtəʊ, mɒs-/ (*pl* **mosquitoes**)
n پشه

mosquito-net /məs'kiːtəʊ net, mɒs-/ *n* پشه‌بند

moss /mɒs, (US) mɔːs/ *n* خزه
A rolling stone gathers no moss. (prov)
→ rolling stone

mossback /'mɒsbæk, (US) 'mɔːs-/ *n* (در آمریکا، محاوره) (آدمِ) فسیل، آدمِ کهنه‌پرست

moss-grown /'mɒs ɡrəʊn, (US) 'mɔːs/ *adj* پوشیده از خزه، خزه‌پوش

mossy /'mɒsi, (US) 'mɔːsi/ *adj* ۱. پوشیده از خزه، خزه‌پوش، خزه‌گرفته ۲. مثلِ خزه، خزه‌مانند؛ [فرش و غیره] پرزبلند؛ [ریش، مو] بلند و درهم‌رفته ۳. به رنگِ خزه، خزه‌ای‌رنگ

most[1] /məʊst/ *adj* ۱. بیشترین، زیادترین، حداکثرِ ۲. بیشترِ، اکثرِ، غالبِ، اکثریتِ
pron ۳. حداکثر، حداکثر کار، حداکثر چیز، بیشترین کار، بیشترین چیز؛ بیشتر از همه، بیش از همه
< Harry got 6 points, Susan got 8 points, but Alison got most. >
۴. بیشترشان، بیشترِ آن‌ها، بیشترش
Who do you think will get (the) most votes? فکر می‌کنی چه کسی بیشتر از همه رأی می‌آورد؟
Do the most you can! هر کاری / هر چه می‌توانی بکن!
most of بیشترِ
at (the) most حداکثر
make the most of [وقت] تلف نکردن، هدر ندادن؛ [فرصت، آفتاب و غیره] حداکثرِ استفاده را از ... کردن، بیشترین بهره را از ... بردن؛ [پول، استعداد و غیره] بهترین استفاده را از ... کردن

most[2] /məʊst/ *adv* ۱. (برای ساختنِ صفتِ عالی) ـترین < most beautiful > ۲. بیشتر از همه، بیش از همه، بیش از هر چیز ۳. اکثراً، غالباً، بیشترِ وقت‌ها ۴. خیلی، بسیار ۵. (محاوره) تقریباً
most easily به آسان‌ترین صورت / وجه
most beautiful of all خوشگل‌تر از همه
most certainly مسلماً، یقیناً، قطعاً

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ most هرگاه در معنای «تقریباً همه» باشد و موضوعِ سخن نیز عام و کلی باشد، بلافاصله پیش از اسم می‌آید:

Most cheese contains a lot of fat.

در این موردِ خاص، درست نیست اگر بگوییم **most of cheese**.

Most Americans own cars.

عبارتِ **most of the** را هنگامی به‌کار می‌بریم که از بخشی از یک چیزِ مشخص، یا یک گروهِ معین صحبت می‌کنیم:

Greg has eaten most of the cheese that was in the fridge.

Most of the Americans we asked owned cars.

در موردِ اخیر، یعنی در سخن گفتن از گروهی معین، می‌توان **most** را بدونِ **of the** هم به‌کار برد:

Most Americans we asked own cars.

پس از **the most** در معنای «بیش از هر چیزِ دیگر» می‌توان اسم در حالتِ جمع یا اسمِ غیرقابل‌شمارش به‌کار برد:

The most damage was done to the houses nearest the cliff.

به این معنا که خسارتِ واردشده بر آن خانه‌ها بیش از هر جای دیگر بود.

کلمهٔ **most** هرگاه در بافت‌های از نوعِ زیر به‌کار رود، رسانندهٔ معنای «بیش از هر چیزِ دیگر» است:

My swimming is the thing I most want to improve.

I want to improve my swimming most.

I most want to improve my swimming.

باید در نظر داشت که بیشترِ صفت‌های کوتاه دارای صورتی نیز هستند که به **-est** ختم می‌شوند و هنگامی آن صورت‌ها را به‌کار می‌بریم که بخواهیم مفهوم «بیشتر از هر چیزِ دیگر» را برسانیم. کلمهٔ **most** را نمی‌توان با این قبیل صورت‌ها به‌کار برد:

Manhattan is the richest area in New York.

the dullest people I've ever met

نیز به یاد باید داشت که عبارتِ **most of the time** صحیح است و غلط است اگر بگوییم:

the most time

most of times

mostly /'məʊstlɪ/ *adj* بیشترین، بیشترشان، بیشتر، همه‌اش؛ اکثراً، عمدتاً، در اکثرِ موارد، غالباً، معمولاً

MOT [1] /ˌem əʊ 'tiː/ *n* (در بریتانیا) ۱. (اتومبیل، محاوره) معاینه (سالیانه) ۲. (اتومبیل، محاوره) (برگهٔ) معاینه
vt ۳. (محاوره) [اتومبیل] معاینه (سالیانه) کردن

MOT test معاینه (سالیانه)

MOT [2] /ˌem əʊ 'tiː/ < **Ministry of Transport**
n (در بریتانیا) وزارتِ راه و ترابری

mote /məʊt/ *n* ۱. (در جمع) [غبار و غیره] ذرّات (ریز) ۲. (در چشم) خاک، آشغال، خار

the mote in sb's eye (کهنه، در سنجش با عیبِ بزرگِ خود) عیبِ کوچکِ کسی

motel /məʊ'tel/ *n* مُتل

motet /məʊ'tet/ *n* (موسیقی) موتِت (= آوازِ دسته‌جمعیِ کلیسایی)

moth /mɒθ, (US) mɔːθ/ *n* ۱. شاهپرک، شب‌پره، پروانه ۲. (جانور) بید

mothball /'mɒθbɔːl, (US) 'mɔːθ-/ *n* نفتالین

in mothballs توانبار مانده، انبار شده، انباری

put in mothballs [فکر و غیره] کنار گذاشتن، دور انداختن

keep in mothballs استفاده نکردن از؛ قایم کردن؛ [اتومبیل، هواپیما] خواباندن

moth-eaten /'mɒθ iːtn, (US) 'mɔːθ/ *adj* ۱. بیدزده، بیدخورده ۲. (محاوره، به طعنه) [میز و صندلی و غیره] فکسنی، زهواردررفته، لکنته، اسقاط، عتیقه، آنتیک؛ [افکار] کهنه و پوسیده، خاک‌گرفته، مالِ عهدِ بوق

mother /'mʌðə(r)/ *n* ۱. مادر ۲. مامان ۳. مادرخوانده ۴. مادرشوهر؛ مادرزن ۵. (مذهب) مادرِ مقدس، مادر
vt ۶. [شخص، حیوان] بزرگ کردن، پرورش دادن، مادری کردن برای ۷. [شخص] مراقبت کردن از، نگهداری کردن از، تر و خشک کردن ۸. لوس کردن، ناز و نوازش کردن، نازنازی بار آوردن

Necessity is the mother of invention. **(prov)** → necessity

old enough to be sb's mother → old [1]

every mother's son (عامیانه) هر کی، همه‌شان، کُلُهم‌اجمعین

mother country /'mʌðə kʌntrɪ/ *n* (رسمی) ۱. میهن، مام وطن، سرزمینِ مادری، سرزمینِ آبا و اجدادی ۲. (در مقابلِ مستعمرات) کشور، کشورِ مادر، کشورِ اصلی، میهن

mother-figure /'mʌðə fɪgə(r), (US) fɪgjər/ *n* مادرِ معنوی، مادر

motherhood /'mʌðəhʊd/ *n* مادر بودن، مادری

mothering /'mʌðərɪŋ/ *n* ۱. مادری، مادری کردن ۲. محبتِ مادری، عشقِ مادری

Mothering Sunday /'mʌðərɪŋ sʌndeɪ, sʌndɪ/ *n* (دربریتانیا) روزِ مادر (= چهارمین یکشنبهٔ ایامِ روزه)

mother-in-law /'mʌðə ɪn lɔː/ (*pl* **mothers-in-law**) *n* مادرزن؛ مادرشوهر

motherland /'mʌðəlænd/ *n* سرزمینِ مادری، سرزمینِ آبا و اجدادی، میهن، وطن، مامِ وطن

motherless /'mʌðəlɪs/ *adj* بی‌مادر؛ مادرمرده، یتیم

motherlike /'mʌðəlaɪk/ *adj* مادرانه، مثلِ مادران

motherliness /'mʌðəlɪnɪs/ *n* محبّتِ مادرانه، عشقِ مادرانه

motherly /'mʌðəlɪ/ *adj* مادرانه، مادری

mother-naked /'mʌðə neɪkɪd/ *adj* لختِ مادرزاد

Mother Nature /,mʌðə 'neɪtʃə(r)/ *n* مادرِ طبیعت، مامِ طبیعت، طبیعت

mother-of-pearl /,mʌðər əv 'pɜːl/ *n* (برای ساختنِ دکمه، گوشواره و غیره) صدف؛ (صفت‌گونه) صدفی

mother's boy /'mʌðəz bɔɪ/ *n* (محاوره، به طعنه) پسرِ مامان، بچّه‌ننه، سوسول، فوفول، ابنِ مامان

Mother's Day /'mʌðəz deɪ/ *n* روزِ مادر (= در بریتانیا چهارمین یکشنبهٔ ایامِ روزه، در آمریکا دومین یکشنبهٔ ماهِ مه)

mother ship /'mʌðə ʃɪp/ *n* کشتیِ مادر

Mother Superior /,mʌðə suː'pɪərɪə(r), sjuː-/ *n* مادرِ مقدس؛ رئیسِ دیر

mother-to-be /,mʌðə tə 'biː/ (*pl* **mothers-to-be**) *n* مادرِ آینده، زنِ آبستن

mother tongue /'mʌðə tʌŋ/ *n* زبانِ مادری

mothproof /'mɒθpruːf, (US) 'mɔːθ-/ *adj* ۱. [لباس] ضدِّ بید

vt ۲. [لباس] ضدِّ بید کردن

motif /məʊ'tiːf/ *n* ۱. نقش، نقش و نگار، نقش‌مایه، نگاره، طرح ۲. (موسیقی، ادبیات) موتیف، مضمونِ مکرر، درون‌مایه، بُن‌مایه

motion /'məʊʃn/ *n* ۱. حرکت، جنبش، تکان ۲. [دست، بدن] حرکت؛ اشاره ۳. (در جلسه و غیره) پیشنهاد ۴. (در بریتانیا، رسمی، پزشکی) عملِ دفع، تخلیه ۵. (در بریتانیا، رسمی) مدفوع

vt ۶. اشاره کردن به ۷. راهنمایی کردن، هدایت کردن

vi ۸. اشاره کردن

go through the motions (of doing sth) (محاوره) تظاهر کردن (که)، وانمود کردن (که)، ادا (ی چیزی / کاری را) درآوردن

We all said "good night" and went through the motions. همگی «شب به خیر» گفتیم و وانمود کردیم که می‌خواهیم بخوابیم.

propose a motion → propose

put / set sth in motion به حرکت درآوردن، راه انداختن، به کار انداختن؛ [دستگاه و غیره] روشن کردن؛ (مجازی) به راه انداختن، به جریان انداختن

motion sb in / out کسی را به داخل / به بیرون هدایت کردن

motion sb to a chair به کسی تعارف کردن که بنشیند

motion (to) sb to do sth به کسی اشاره کردن که...

motionless /'məʊʃnlɪs/ *adj* بی‌حرکت، ساکن، آرام

motion picture /,məʊʃn 'pɪktʃə(r)/ *n* (در آمریکا) فیلم (سینمایی)

motivate /'məʊtɪveɪt/ *vt* ۱. [شخص] برانگیختن، برانگیزاندن، تهییج کردن، وادار کردن، انگیزهٔ... بودن؛ [عمل] انگیزهٔ... شدن، علّتِ... شدن، موجبِ... شدن ۲. ترغیب کردن، تشویق کردن، برانگیختن (که)

motivated /'məʊtɪveɪtɪd/ *adj* [تصمیم، عمل] دارای علّت، موجّه، انگیخته؛ [شخص] دارای انگیزهٔ مشخص

be highly motivated to do sth سخت مایل / راغب بودن که، مشتاق / خواهان بودن که...

politically motivated با انگیزهٔ سیاسی

motivation /,məʊtɪ'veɪʃn/ *n* ۱. انگیزش، ایجادِ انگیزه ۲. انگیزه

motivational /,məʊtɪ'veɪʃənl/ *adj* (مربوط به) انگیزه‌ها، (مربوط به) انگیزه، انگیزشی

motive /'məʊtɪv/ *n* ۱. انگیزه، علّت، دلیل؛ غَرَض ۲. نقش، نقش‌مایه، نگاره، طرح ۳. (موسیقی، ادبیات) موتیف، مضمونِ مکرر

adj ۴. [نیرو] محرّک، محرّکه

motiveless /'məʊtɪvlɪs/ *adj* بی‌دلیل، بدونِ انگیزه، ناموجّه، بی‌جهت

motley /'mɒtlɪ/ *adj* ۱. (به طعنه) جوروواجور، قروقاطی ۲. رنگ‌وارنگ

n ۳. لباسِ دلقک‌ها، لباسِ اَجق‌وَجق

motor /'məʊtə(r)/ *n* ۱. (در ماشین‌آلات و وسایلِ نقلیه) موتور ۲. (در بریتانیا، کهنه) ماشین

adj ۳. موتوری ۴. (مربوط به) وسایلِ نقلیهٔ موتوری ۵. [اعصاب، عضلات] حرکتی

vi ۶. (در بریتانیا، کهنه) ماشین‌سواری کردن، با ماشین آمدن؛ با ماشین رفتن

motorbike /'məʊtəbaɪk/ *n* (در بریتانیا، محاوره، وسیلهٔ نقلیه) ۱. موتور ۲. (در آمریکا) دوچرخهٔ موتوری

motorboat /'məʊtəbəʊt/ *n* قایقِ موتوری

motorcade /'məʊtəkeɪd/ *n* کاروانی از اتومبیل، اسکورت، کاروانِ اتومبیل‌های تشریفات

motorcar /'məʊtəkɑː(r)/ *n* (در بریتانیا، رسمی) اتومبیل

motor-coach /'məʊtə kəʊtʃ/ *n* اتوبوس (بینِ شهری)

motor cycle /'məʊtə saɪkl/ *n* موتورسیکلت، موتور

motor cycling /'məʊtə saɪklɪŋ/ *n* موتورسواری

motor cyclist /'məʊtə saɪklɪst/ *n* موتورسوار، موتوری

motoring /'məʊtərɪŋ/ *n* ۱. ماشین‌سواری، اتومبیل‌سواری، اتومبیل‌رانی، گشت با ماشین ۲. (صفت‌گونه) [حادثه] (مربوط به) اتومبیل، (مربوط به) رانندگی؛ [تعطیلات، سفر] با اتومبیل

the motoring public جماعتِ اتومبیل‌سوار، اتومبیل‌سوارها، دارندگانِ اتومبیل

motorise /'məʊtəraɪz/ = motorize

motorised /'məʊtəraɪzd/ = motorized

motorist /'məʊtərɪst/ *n* راننده؛ اتومبیل‌سوار

motorize /'məʊtəraɪz/ *vt* ۱. موتوری کردن، موتور گذاشتن روی ۲. (نظامی) موتوریزه کردن

motorized /'məʊtəraɪzd/ *adj* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] موتوری؛ [دوربین] موتوردار ۲. (نظامی) موتوریزه، موتوری

motor launch /'məʊtə lɔːntʃ/ = launch[2]

motor racing /'məʊtə reɪsɪŋ/ *n* مسابقهٔ اتومبیل‌رانی

motor-scooter /'məʊtə skuːtə(r)/ *n* موتور وسپا

motor show /'məʊtə ʃəʊ/ *n* نمایشگاهِ اتومبیل

motorway /'məʊtəweɪ/ *n* (در بریتانیا) بزرگراه، اتوبان، آزادراه

mottled /'mɒtld/ *adj* خال‌مخالی، خال‌خال، گل‌باقالی

motto /'mɒtəʊ/ (*pl* mottoes, mottos)
n ۱. [خانواده، مدرسه و غیره] شُعار ۲. (در بریتانیا، در بیسکویتِ کِراکِر) معمّا؛ ضرب‌المثل؛ شوخی؛ نکته

mould[1] /məʊld/ *n* ۱. (هنر، آشپزی، فلزشناسی، فنی و غیره) قالب ۲. مدل، الگو ۳. ژلهٔ قالبی ۴. [شخص] شخصیّت، تیپ، خمیره؛ ریخت
vt ۵. [فلز، گِل و غیره] شکل دادن، درآوردن (به صورتِ) ۶. ساختن، درست کردن ۷. (مجازی) [شخصیّت، افکار و غیره] شکل دادن (به)، ساختن، تأثیر گذاشتن بر؛ [شخص] شخصیّتِ... را ساختن، شخصیّتِ... را شکل دادن

mould sth to / round باعث شدن که چیزی به... بچسبد، چیزی را به / دورِ... چسباندن

cast in the same mould از یک سنخ، از یک تیپ

be made in sb's mould از جنسِ کسی بودن، شخصیّتِ / سرشتِ کسی را داشتن

mould sb / sth into ۱. از کسی / چیزی... ساختن ۲. چیزی را به صورتِ... درآوردن

break the mould (of sth) تغییری تازه (در چیزی) ایجاد کردن، قالب‌ها / قالب‌های (چیزی) را شکستن، (در چیزی) سنت‌شکنی کردن

vi *mould to / round* چسبیده بودن به؛ قالبِ... بودن
< Her wet clothes moulded round her body. >

mould[2] /məʊld/ *n* ۱. کِپَک
vi ۲. کِپَک زدن

mould[3] /məʊld/ *n* خاک

leaf mould خاکِ برگ

moulder[1] /'məʊldə(r)/ *vi* پوسیدن و خاک شدن؛ [ساختمان] رفته‌رفته ویران شدن

moulder[2] /'məʊldə(r)/ *n* قالب‌ساز، قالب‌گیر، ریخته‌گر

mouldering /'məʊldərɪŋ/ *adj* در حالِ پوسیدن و خاک شدن؛ [ویرانه‌ها] در حالِ نابودی، رو به نابودی

moulding /'məʊldɪŋ/ *n* ۱. قالب‌سازی، قالب‌گیری، قالب‌ریزی، ریخته‌گری ۲. (عملِ) شکل دادن، شکل‌دهی، ساختن ۳. محصول، ساخته ۴. (مجازی) شکل‌گیری ۵. (معماری) گچبری، ابزار، حاشیهٔ تزیینی؛ (نجّاری) ابزار

mouldy /'məʊldɪ/ *adj* ۱. کِپَک‌زده ۲. بوی نا گرفته، مانده؛ [بو] (مربوط به) نا، (مربوط به) ماندگی ۳. (محاوره، به طعنه) (اثاثیه و غیره) زنگ‌زده؛ ازکارافتاده؛ کهنه، قدیمی، اسقاط ۴. (در بریتانیا، عامیانه) گند، مزخرف ۵. (در بریتانیا، محاوره) [شخص] عوضی

They've given us a pretty mouldy pay increase this year. امسال یک اضافه‌حقوقی به ما دادند که به لعنتِ خدا هم نمی‌ارزد.

moult /məʊlt/ *vi* ۱. [پرنده] تو لَک رفتن، پرهای... ریختن ۲. [سگ، گربه] موهای... ریختن
vt ۳. [پر، مو] ریختن
n ۴. [پرندگان] تو لَک رفتن، پَرریزی؛ زمانِ پَرریزی ۵. [سگ، گربه] موریزی؛ زمانِ موریزی

mound /maʊnd/ *n* کپه خاک، تلِ خاک؛ پشته

a mound of (مجازی) کوهی از، تلی از، انبوهی از

mount[1] /maʊnt/ *n* (کهنه، ادبی) کوه؛ تپّه

Mt Everest (قلّهٔ) اورست

St Michael's Mount مون‌سن‌میشل

mount[2] /maʊnt/ *vt* ۱. بالا رفتن از، صعود کردن از ۲. [شخص] سوارِ اسب کردن ۳. [اسب، دوچرخه] سوارِ... شدن ۴. [عکس، تمبر و غیره] چسباندن، زدن، گذاشتن، قرار دادن؛ [نقشه] چسباندن، زدن؛ [دستگاه] نصب کردن، کار گذاشتن؛ [جواهر] کار گذاشتن؛ [تفنگ، توپ] سوار کردن؛ [تفنگ] بلند کردن ۵. [نمایشگاه، تظاهرات و غیره] تدارک دیدن، ترتیب دادن؛ برپا کردن؛ [نمایش] روی / به صحنه آوردن؛ [فیلم] نمایش دادن ۶. محافظ گذاشتن، مراقب گذاشتن، نگهبان گذاشتن، کشیک گذاشتن؛ [محافظ و غیره] گذاشتن ۷. (در موردِ حیوانِ نر) [حیوانِ ماده] سوارِ... شدن
vi ۸. بالا رفتن، صعود کردن، (به سمتِ بالا) رفتن ۹. سوارِ اسب شدن ۱۰. [قیمت، مقدار و غیره] افزایش یافتن، بالا رفتن، زیاد شدن؛ [کارها، قرض‌ها و غیره] روی هم انباشته شدن ۱۱. [گاو و غیره] سوارِ ماده شدن

n ۱۲. اسب؛ مَرکب ۱۳. دوچرخه ۱۴. [دستگاه و غیره] پایه؛ سکّو؛ [جواهر] پایه؛ [عکس، نقّاشی] مقوا؛ [تمبر] جای تمبر، جاتمبری

mount sb on sth [اسب] کسی را سوارِ... کردن

mount an attack / an offensive حمله کردن، هجوم بردن، اقدام به حمله کردن

mount guard (at / over) نگهبانی دادن، کشیک دادن

mount the throne بر تخت نشستن، بر تختِ سلطنت جلوس کردن

A blush mounted to the child's face. صورتِ بچّه گل انداخت. صورتِ بچّه سرخ شد.

mount on sth [اسب] سوارِ... شدن

mount (up) to sth تا حدِّ... افزایش یافتن، بالغ بر... شدن، به حدِّ... رسیدن

mount up [قیمت، مقدار و غیره] افزایش یافتن، بالا رفتن، زیاد شدن؛ [کارها، قرض‌ها و غیره] روی هم انباشته شدن

mountain /ˈmaʊntɪn, (US) -ntn/ n ۱. کوه ۲. (صفت‌گونه) کوهستانی، (مربوط به) کوهستان، کوهی؛ (مربوط به) کوه؛ [طوایف، اقوام] کوه‌نشین ۳. اضافه‌تولید

a mountain of / mountains of (مجازی) کوهی از، انبوهی از

make a mountain out of a molehill (به طعنه) از کاهی کوهی ساختن

mountain ash /ˌmaʊntɪn ˈæʃ, (US) ˌmaʊntn/ n (گیاه) تیس

mountain bike /ˌmaʊntɪn baɪk, (US) ˌmaʊntn/ n دوچرخهٔ کوهستان

mountain chain /ˌmaʊntɪn ˈtʃeɪn, (US) ˌmaʊntn/ = mountain range

mountaineer /ˌmaʊntɪˈnɪə(r), (US) -ntnˈɪər/ n ۱. کوه‌نورد ۲. کوه‌نشین

mountaineering /ˌmaʊntɪˈnɪərɪŋ, (US) -ntnˈɪə-/ n کوه‌نوردی؛ کوه‌پیمایی

mountain lion /ˌmaʊntɪn ˈlaɪən, (US) ˌmaʊntn/ n پوما، شیرِ کوهی

mountainous /ˈmaʊntɪnəs, (US) -ntənəs/ adj ۱. [سرزمین] کوهستانی ۲. [امواج] عظیم، کوه‌پیکر، غول‌آسا

mountain range /ˌmaʊntɪn ˈreɪndʒ, (US) ˌmaʊntn/ n رشته‌کوه، سلسله‌جبال

mountain sickness /ˈmaʊntɪn sɪknɪs, (US) ˈmaʊntn/ n ارتفاع‌زدگی

mountainside /ˈmaʊntənsaɪd/ n دامنهٔ کوه

mountebank /ˈmaʊntɪbæŋk/ n (کهنه) (آدمِ) زبان‌باز، چاچول‌باز، شارلاتان، شیّاد، حقه‌باز

mounted /ˈmaʊntɪd/ adj ۱. اسب‌سوار؛ دوچرخه‌سوار ۲. (نظامی) سوار، سواره، سواره‌نظام ۳. [تفنگ و غیره] سوارشده ۴. [عکس، نقشه و غیره] پشت‌مقوّایی

Mountie /ˈmaʊntɪ/ n (محاوره) (عضوِ) پلیسِ سوار (کانادا)

the Mounties پلیسِ سوار (کانادا)

mounting /ˈmaʊntɪŋ/ adj [قیمت، تشنّج و غیره] فزاینده، رو به افزایش

mourn /mɔːn/ vt ۱. سوگواری کردن، عزاداری کردن، گریه کردن، مویه کردن ۲. غُصّه خوردن، غم خوردن، اندوه خوردن، ماتم گرفتن؛ متأسّف بودن، تأسف خوردن، غصّه‌دار بودن

mourner /ˈmɔːnə(r)/ n عزادار، سوگوار

mournful /ˈmɔːnfl/ adj [شخص] غمگین، غصّه‌دار، ماتمزده؛ [لحن، نگاه و غیره] غم‌انگیز، غمگین، غمزده، اندوهبار، اندوهگین

mournfully /ˈmɔːnfəlɪ/ adv با حالتی ماتمزده، با حالتی غصّه‌دار؛ با حالتی غمبار؛ با لحنی غمگین، با صدایی غمزده، با لحنی غم‌انگیز

mournfulness /ˈmɔːnflnɪs/ n حالتِ غمزده، حالتِ ماتمزده، ماتم، غصه

mourning /ˈmɔːnɪŋ/ n ۱. عزاداری، سوگواری؛ گریه و زاری، شیون، مویه ۲. لباسِ عزا، رختِ عزا، لباسِ سیاه

be in mourning عزادار بودن، سیاه پوشیده بودن

a mourning band نوارِ سیاه

go into mourning لباسِ عزا پوشیدن، (لباس) سیاه پوشیدن

come out of mourning رختِ عزا / لباسِ سیاه را درآوردن

dress in mourning در لباسِ عزا، لباسِ عزا پوشیده

mouse /maʊs/ (*pl* mice) n ۱. (جانور) موش ۲. (کامپیوتر) ماوس، موش ۳. (مجازی) آدمِ کمرو، آدمِ خجالتی؛ آدمِ بزدل، آدمِ ترسو، موش

play cat and mouse / a cat-and-mouse game with sb → cat

When the cat's away, the mice will play. (prov) → cat

quiet as a mouse → quiet

mousehole /ˈmaʊshəʊl/ n سوراخِ موش

mouser /ˈmaʊsə(r), ˈmaʊzə(r)/ n گربهٔ موش‌گیر

mousetrap /ˈmaʊstræp/ n تله موش

mousetrap cheese /ˌmaʊstræp ˈtʃiːz/ n (محاوره) پنیرِ آشغال

moussaka /muːˈsɑːkə/ n موساکا (= نوعی غذای یونانی مرکب از گوشت و بادمجان و سس پنیر)

mousse /muːs/ n ۱. موس (= نوعی دسر که حالتِ

vi ۵. با حرکتِ لب صحبت کردن، لب زدن ۶. با ادا و اصول حرف زدن، رسمی صحبت کردن، با احساس حرف زدن ۷. زمزمه کردن

-mouthed /maʊðd/ (در ترکیب) ـ دهن
< small-mouthed >

mouthful /ˈmaʊθfʊl/ (*pl* **mouthfuls**) *n* ۱. [غذا] لُقمه؛ [نوشیدنی] قُلپ، جُرعه ۲. (محاوره، به شوخی) حرفِ دهن‌پرکن ۳. (محاوره، به شوخی) کلمهٔ قلمبه‌سلمبه؛ اسمِ قلمبه‌سلمبه

mouth-organ /ˈmaʊθ ɔːgən/ *n* ساز دهنی

mouthpiece /ˈmaʊθpiːs/ *n* ۱. [تلفن، پیپ، سازِ بادی] دهنی ۲. (شخص، روزنامه و غیره) سخنگو، بلندگو

mouth-to-mouth /ˌmaʊθ tə ˈmaʊθ/ *adj* دهان به دهان

mouth-to-mouth resuscitation /ˌmaʊθ tə ˌmaʊθ rɪˌsʌsɪˈteɪʃn/ *n* تنفسِ دهان به دهان، تنفسِ مصنوعی

mouthwash /ˈmaʊθwɒʃ/ *n* (دارو) دهان‌شوی؛ غرغره

mouthwatering /ˈmaʊθwɔːtərɪŋ/ *adj* ۱. [بو و غیره] که دهنِ آدم را آب می‌اندازد، اشتهاآور ۲. (مجازی) [جایزه، پول و غیره] وسوسه‌انگیز، اغواگر، هوس‌انگیز

movable /ˈmuːvəbl/ *adj* ۱. متحرّک؛ قابلِ جابجایی، قابلِ حمل، حرکت‌دادنی ۲. (حقوق) منقول ۳. [عید، جشن] که تاریخش تغییر می‌کند، که می‌گردد، متغیّر
n ۴. (حقوق، در جمع) اموالِ منقول؛ اموالِ شخصی

movable feast /ˌmuːvəbl ˈfiːst/ *n* عیدی که تاریخش تغییر می‌کند، عیدِ چرخشی

move[1] /muːv/ *n* ۱. حرکت، تکان، جنبش ۲. اسباب‌کشی، نقلِ مکان؛ تغییرِ شغل؛ [شغل، مقام و غیره] جابجایی، نقل و انتقال ۳. (شطرنج و غیره) حرکت؛ نوبت ۴. اقدام، حرکت، عمل

Get a move on! (محاوره) عجله کن! بجنب! زود باش! بجنبید! زود باشید!

make a move ۱. (محاوره) حرکت کردن، راه افتادن، رفتن ۲. اقدامی کردن، حرکتی کردن، دست به عملی زدن ۳. نقلِ مکان کردن، اسباب‌کشی کردن

on the move در حرکت، در حالِ حرکت؛ [کشور] در حالِ پیشرفت؛ (نظامی) در حالِ جابجایی، در حالِ نقل و انتقال

be always on the move دائماً در (حالِ) حرکت بودن؛ [کارمند] دائماً در (حالِ) مأموریت بودن؛ [بچه، حیوان] یک جا بند نشدن، آرام و قرار نداشتن؛ [شخص] همیشه گرفتار بودن، همیشه کار داشتن، مرتب در حالِ دوندگی بودن

move[2] /muːv/ *vi* ۱. حرکت کردن، تکان خوردن،

کف‌مانند دارد) ۲. پورهٔ گوشت؛ پورهٔ ماهی ۳. (در آرایشِ مو) ژِل

moustache /məˈstɑːʃ/ *n* ۱. سبیل(ها) ۲. (در جمع) سبیل‌های بلند

moustached /məˈstɑːʃt/ *adj* سبیلو، که سبیل دارد

mousy /ˈmaʊsɪ/ (*comp* **mousier**, *super* **mousiest**) *adj* (به طعنه) ۱. [رنگ] موشی، قهوه‌ایِ مرده ۲. کم‌رو، بی‌سر و زبان، خجالتی؛ ترسو، بزدل

mouth[1] /maʊθ/ (*pl* **mouths** /-ðz/) *n* ۱. دهان، دهن ۲. [تونل، غار و غیره] دهانه، مدخل، در؛ [بطری، کیسه و غیره] دهنه، سر؛ [توپ، تفنگ] دهانه، سر؛ [صندوقِ پُست] سوراخ ۳. [رود] مصب

have got a big mouth دهنِ کسی لق بودن، دهن‌لق بودن، دهانِ کسی چفت و بست نداشتن

be all mouth and no action همه‌اش حرف زدن و هیچ عمل نکردن، حرفِ مفت زدن

I don't want any mouth from you! در دهانت را ببند! حرفِ مفت نزن!

five mouths to feed پنج سر عائله، پنج سر نان‌خور

be born with a silver spoon in one's mouth → born

look as if / though butter wouldn't melt in sb's mouth → butter

by word of mouth → word

down in the mouth غمگین، افسرده، کسل، بی‌حوصله

from the horse's mouth → horse

keep one's mouth shut (محاوره) درِ دهنِ خود را بستن، جلوی زبانِ خود را نگه داشتن

leave a bad / nasty taste in the mouth → leave[1]

live from hand to mouth → hand[1]

look a gift horse in the mouth → gift

Out of the mouths of babes and sucklings! حرفِ راست را از دهانِ بچّه بشنو!

shoot one's mouth off → shoot[1]

put words into sb's mouth → word

shut one's / sb's mouth → shut

take the bread out of sb's mouth → bread

take the words out of sb's mouth → word

make sb's mouth water دهانِ کسی را آب انداختن

have one's heart in one's mouth → heart

mouth[2] /maʊð/ *vt* ۱. با حرکتِ لب گفتن ۲. با ادا و اصول گفتن، با احساس گفتن ۳. زمزمه کردن، زیرِ لب گفتن ۴. (به طعنه) طوطی‌وار گفتن، وِر زدن

جنبیدن، جنب خوردن، وُول خوردن؛ جابجا شدن؛ رفتن ۲. راه افتادن، رفتن، حرکت کردن ۳. اسباب‌کشی کردن، نقلِ مکان کردن، رفتن، تغییرِ جا دادن ۴. [کار] پیشرفت کردن، پیش رفتن، رونق داشتن؛ [زمان] گذشتن؛ [قیمت‌ها] ترقّی کردن، بالا رفتن ۵. (شطرنج و غیره) بازی کردن، نوبتِ بازیِ کسی بودن ۶. تغییرِ عقیده دادن، تغییرِ رویّه دادن، تغییرِ موضع دادن، منحرف شدن، نظرِ خود را عوض کردن ۷. اقدام کردن، حرکتی کردن، دست به کار شدن ۸. (پزشکی) [شکم] کار کردن ۹. (بازرگانی) [جنس] فروش رفتن

vt ۱۰. حرکت دادن، تکان دادن، جنباندن؛ جابجا کردن، جایِ... را عوض کردن ۱۱. [شغل] عوض کردن؛ [شخص] کارِ... را عوض کردن، منتقل کردن، انتقال دادن ۱۲. [زمان، تاریخ] تغییر دادن، عوض کردن؛ [مذاکرات، مهمانی و غیره] تاریخِ... را تغییر دادن، زمانِ... را تغییر دادن ۱۳. (شطرنج و غیره) [مهره] حرکت دادن، بازی کردن با ۱۴. به هیجان آوردن، احساساتِ... را برانگیختن؛ اثر گذاشتن بر / رویِ؛ تکان دادن؛ متأثّر کردن ۱۵. وسوسه کردن، ترغیب کردن، برانگیختن، واداشتن، وادار کردن، باعث شدن ۱۶. (اداری، مجلس) (رسماً) پیشنهاد کردن، مطرح کردن ۱۷. عقیدهٔ... را تغییر دادن، نظرِ... را تغییر دادن، منحرف کردن، باعثِ عوض شدنِ عقیدهٔ... شدن ۱۸. [لکّه و غیره] پاک کردن

They moved slowly out of sight. به تدریج از نظر پنهان شدند. به تدریج دور شدند.

The car moved round the corner. اتومبیل سرِ خیابان پیچید.

He was certainly moving. خیلی داشت تند می‌رفت.

They moved across the lawn. از وسطِ چمن ردّ شدند / عبور کردند.

get moving (محاوره) عجله کردن، جنبیدن، راه افتادن

move house (در بریتانیا) اسباب‌کشی کردن

move from sth to sth توجهِ خود را از چیزی به چیزی معطوف کردن، کوشش خود را از چیزی روی چیزی متمرکز کردن، از چیزی به چیزی پرداختن

move off sth چیزی را کنار گذاشتن، از چیزی دست کشیدن

get sth moving (محاوره) [کارها، امور] پیشرفتِ... را تسریع کردن / سرعت بخشیدن، باعثِ تسریعِ... شدن

move the goalposts (در بریتانیا، محاوره، در موردِ مسئله، کار و غیره) شرایط را تغییر دادن، دبّه درآوردن

move heaven and earth (to do sth) (برای انجامِ کاری) خود را به آب و آتش زدن، (برای انجامِ کاری) زمین و زمان را به هم دوختن

move ahead / on [کار] پیشرفت کردن، پیش رفتن، رونق داشتن؛ [زمان] گذشتن؛ [قیمت] ترقی کردن، بالا رفتن

Move your chair nearer to the fire! صندلی‌ات را بیاور نزدیکِ بخاری!

Move your books over here! کتاب‌هایت را بیاور اینجا!

Move your arm off here! دستت را از اینجا بردار!

He moved his family out of the war zone. خانواده‌اش را از منطقهٔ جنگی خارج کرد.

They moved the crowd off the grass. مردم را از چمن بیرون کردند.

move about / around ۱. حرکت کردن، تکان خوردن، جنبیدن، جنب خوردن، وُول خوردن، جابجا شدن؛ رفتن ۲. حرکت دادن، تکان دادن، جنباندن؛ جابجا کردن، جایِ... را عوض کردن

move sb to laughter کسی را به خنده انداختن، کسی را خنداندن

move sb to anger کسی را عصبانی کردن، کسی را از جا دربردن

as / when the spirit moves one اگر (کسی) دلش بخواهد، اگر حوصله‌اش را داشته باشد

be / feel moved to do sth (کسی) دلش خواستن که...، وسوسه شدن که...

move one's bowels (پزشکی) شکمِ کسی کار کردن، بیرون رفتن، اجابتِ مزاج کردن

vi **move along** جلو رفتن، حرکت کردن

Move along there! [رانندهٔ اتوبوس] برو جلو! برو عقب! [مأمورِ راهنمایی] حرکت کنید! [مأمورِ پلیس] متفرّق شوید!

vi **move away** اسباب‌کشی کردن، نقلِ مکان کردن، از اینجا رفتن، رفتن

vt **move** (*sb / sth*) **back** ۱. برگرداندن

vi ۲. برگشتن

vt **move** (*sb / sth*) **down** ۱. پایین بردن، پایین آوردن؛ پایین‌تر بردن، پایین‌تر آوردن ۲. [شاگرد] یک کلاس پایین‌تر بردن؛ [کارمند] تنزّلِ رتبه دادن

vi ۳. پایین رفتن؛ پایین‌تر رفتن، پایین آمدن؛ پایین‌تر آمدن ۴. [شاگرد] یک کلاس پایین‌تر رفتن؛ [کارمند] تنزّلِ رتبه پیدا کردن

vi **move for** *sth* (حقوق، مجلس) تقاضایِ... کردن، درخواستِ... کردن

vi **move in** اسباب‌کشی کردن (و آمدن)، آمدن

move in for the kill → kill

vi **move in** *sth* [محافلِ بالا و غیره] نشست و برخاست داشتن با، رفت و آمد داشتن با، دمخور بودن با

move in on *sb / sth* *vt* ۱. حمله بردن به، هجوم آوردن به طرفِ، رفتن به طرفِ ۲. (محاوره) [شرکت، بازار و غیره] قبضه کردن، در دستِ خود گرفتن، کنترلِ ... را در دست گرفتن

move into *sth* *vt* اسباب‌کشی کردن (و آمدن) به، آمدن به

move off *vi* [اتومبیل، تظاهرکنندگان و غیره] حرکت کردن، راه افتادن، از جا کنده شدن

move (*sb / sth*) **on** *vt* ۱. [جمعیت و غیره] متفرّق کردن، ردّ کردن ۲. [عقربهٔ ساعت] جلو بردن

vi ۳. به راهِ خود ادامه دادن، به حرکتِ خود ادامه دادن، در ادامهٔ سفر رفتن (به)، در ادامهٔ راه رفتن (به)؛ دوباره راه افتادن، دوباره حرکت کردن ۴. [جمعیت] متفرّق شدن ۵. سرِ چیزِ دیگری رفتن، سراغ چیزِ دیگری رفتن ۶. سرِ کارِ بهتری رفتن، رفتن (به) ۷. [زمان] گذشتن، سپری شدن

Move on! [پلیس] متفرّق شوید! ردّ شوید! حرکت کنید!

move on to sth [مسئله، موضوع و غیره] سرِ ... رفتن، سراغِ ... رفتن، سروقتِ ... رفتن

move out *vi* ۱. اسباب‌کشی کردن (و رفتن)، رفتن ۲. [شخص] رفتن و با کسِ دیگری زندگی کردن، گذاشتن و رفتن

move over *vi* ۱. جا باز کردن، کنار کشیدن، آن طرف‌تر رفتن ۲. کارِ / جای خود را به کسِ دیگری دادن، کارِ خود را ترک کردن ۳. راهِ تازه‌ای در پیش گرفتن، راهِ بهتری انتخاب کردن، شیوهٔ تازه‌ای در پیش گرفتن، شیوهٔ بهتری انتخاب کردن

move (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [شخص، چیز] بالا بردن ۲. [کارمند] ارتقا دادن؛ [شاگرد] یک کلاس بالاتر بردن ۳. [سربازان، افراد] آماده باش دادن به

vi ۴. [شخص، پرچم و غیره] بالا رفتن ۵. آن‌طرف‌تر رفتن، جابجا شدن، رفتن ۶. [کارمند] ارتقا پیدا کردن؛ [شاگرد] یک کلاس بالاتر رفتن ۷. [سربازان، افراد] در حالِ آماده‌باش بودن

movement /ˈmuːvmənt/ *n* ۱. حرکت، جنبش، تکان ۲. تغییرِ جا، تغییرِ محل؛ [کالا، سرمایه و غیره] انتقال؛ [نظامی] جابجایی، نقل و انتقال ۳. (در جمع) حرکات، فعالیت‌ها، اَعمال ۴. گرایش، میل، تمایل ۵. [مقدار، قیمت، حرارت] نوسان ۶. (سیاسی و غیره) جنبش، نهضت؛ (ادبیات، هنر) مکتب، موج ۷. (موسیقی) موومان ۸. [ساعت، دستگاه] قسمت‌های متحرّک، اجزای متحرّک ۹. (در آمریکا، پزشکی) عملِ دفع، تخلیه ۱۰. فعالیت، جنب و جوش، تحرّک

movement away from گرایش / میل به

دور شدن / فاصله گرفتن از

upward movement (in sth) ترقّی، صعود، افزایش، بالا رفتن

have a movement بیرون رفتن، شکمِ کسی کار کردن

a bowel movement (پزشکی) عملِ دفع، تخلیه

mover /ˈmuːvə(r)/ *n* (اداری، مجلس) پیشنهاددهنده

a slow mover [حیوان] که کند حرکت می‌کند، کندرو

be a lovely mover خوب رقصیدن

movie /ˈmuːvɪ/ *n* ۱. (سینما) فیلم ۲. (در جمع) سینما؛ کارِ سینما

a movie star ستارهٔ سینما

a movie camera دوربینِ فیلمبرداری

a movie house; a movie theater سینما

movie-goer /ˈmuːvɪ gəʊə(r)/ *n* سینمارو

be a movie-goer اهلِ سینما بودن، سینمارو بودن

moving /ˈmuːvɪŋ/ *adj* ۱. متحرّک؛ در حالِ حرکت، جنبنده، جنبان ۲. [نیرو] محرّک، محرّکه ۳. [داستان، حادثه و غیره] تکان‌دهنده؛ تأثّرانگیز، رقّت‌انگیز؛ مؤثّر

n ۴. اسباب‌کشی، نقلِ مکان

a moving picture (سینما) فیلم

a moving staircase پلّه‌برقی

the moving spirit / force (شخص، چیز) نیروی محرّک، موتور

movingly /ˈmuːvɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ تکان‌دهنده‌ای؛ به طورِ مؤثّری؛ به نحوِ تأثّرآوری، به طرزِ رقّت‌انگیزی

mow /məʊ/ (*pt* **mowed**, *pp* **mown, mowed**)

vt [چمن] زدن؛ [مزرعه] درو کردن

mow *sb* **down** *vt* [سربازان، مردم] درو کردن، از پای درآوردن، قتلِ‌عام کردن، کشتن

mower /ˈməʊə(r)/ *n* ۱. (شخص) دروگر؛ علف‌چین ۲. ماشینِ درو؛ (ماشینِ) علف‌چینی ۳. (ماشینِ) چمن‌زن

mown /məʊn/ *pp of* **mow**

MP[1] /ˌem ˈpiː/ < **Member of Parliament**

n (در بریتانیا) وکیلِ مجلس، نمایندهٔ پارلمان

MP[2] /ˌem ˈpiː/ < **military police(man)** *n* دژبان‌ها؛ دژبان؛ دژبانی

mpg /ˌem piː ˈdʒiː/ < **miles per gallon**

n گالن در مایل

This car does 40 mpg. مصرفِ این ماشین یک گالن در چهل مایل است.

mph /ˌem piː ˈeɪtʃ/ < **miles per hour**

n مایل در ساعت <a 70 mph speed limit>

MPhil /ˌem ˈfɪl/ < **Master of Philosophy**

n (در علومِ انسانی) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشد، (درجهٔ) فوقِ لیسانس ۲. کارشناسِ ارشد، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانس

Mr /ˈmɪstə(r)/ < **Mister**

n ۱. آقای

۲. (در آمریکا، محاوره) آقا

نکتهٔ کاربردی:

با هم آییِ کلمات: کلماتِ Mr، Mrs، Miss، Ms فقط قبل از نامِ کامل یا نامِ خانوادگیِ افراد به‌کار می‌روند:

Hello, Mr Gray.

The next candidate for the job is Mrs Betty Schwarz.

جملاتِ زیر نادرست‌اند:

Please Miss teacher.

Good morning Mr Jerry.

وقتی با کسی مستقیماً صحبت می‌کنیم یا برای او نامه می‌نویسیم معمولاً نامِ کاملِ او را نمی‌آوریم؛ مثلاً نمی‌گوییم:

Hello, Mr Alan Smith.

بلکه می‌گوییم:

Hello, Mr Smith.

کلماتِ Mr و Ms و نظایرِ آن‌ها را معمولاً با نامِ افرادی که آن‌ها را به‌خوبی می‌شناسیم یا افرادِ مشهوری هستند، نمی‌آوریم:

This is my friend Annie Walker.

the defeat of Adolf Hitler

Clinton's health care policy

"The Wave" by Hokusai

آداب دانی: بسیاری از خانم‌ها ترجیح می‌دهند که به جای Miss یا Mrs با لقبِ Ms خطاب شوند زیرا Ms این ویژگی را دارد که به طورِ غیرضروری ذهن را متوجهِ مسئلهٔ مجرد بودن یا متأهل بودنِ خانم‌ها نمی‌کند.

MRBM /ˌem ɑː biː ˈem/ < **medium-range ballistic missile**

n موشکِ بالستیکِ میان‌برد

MRC /ˌem ɑː ˈsiː/ < **Medical Research Council**

n (در بریتانیا) شورای تحقیقاتِ پزشکی

Mrs /ˈmɪsɪz/

n ۱. خانمِ ۲. خانمِ آقای

MS[1] /ˈmænjʊskrɪpt/ (*pl* **MSS**) < **manuscript**

MS[2] /ˌem ˈes/ < **multiple sclerosis**

n (پزشکی) اِم اِس

Ms /mɪz/

n خانمِ

MSc /ˌem es ˈsiː/ < **Master of Science**

n (در دانشگاه، در علوم) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشد، (درجهٔ) فوقِ لیسانس ۲. کارشناسیِ ارشد، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانس

MSS /ˈmænjʊskrɪpts/ *pl* of **MS**[1]

MST /ˌem es ˈtiː/ < **Mountain Standard Time**

n ساعتِ / وقتِ کوه‌های راکی (= یکی از ساعت‌های رسمی در آمریکا)

Mt /maʊnt/ < **mount**[1]

mth /mʌnθ/ (*pl* **mths**) < **month**

much[1] /mʌtʃ/

adj ۱. زیاد(ی)، خیلی

pron ۲. چیزِ زیادی، چیزهای زیادی، خیلی

how much ۱. چقدر، چه اندازه، چه میزان ۲. چه قیمتی، چند

as much ... as هر قدر ... که، هر اندازه ... که

so much ... (that) آنقدر ... که

much of the night بیشترِ شب، خیلی از شب

as much as ۱. هر قدر (که)، آنقدر که، ۲. حداکثر ۳. (به) اندازهٔ، قدِّ

as much as possible تا آنجا که ممکن است، تا آنجا که مقدور است، تا حدِّ ممکن، حتی‌الامکان، در حدِّ امکان

You could pay as much as £20 for that. تا ۲۰ پوند اگر بدهی، می‌ارزد.

He made a gesture as much as to say, "Help me". حرکتی کرد، انگار می‌خواست بگوید «کمکم کن».

That's as much as saying I'm a liar. طوری حرف می‌زنی / رفتار می‌کنی (که) انگار من دروغگوام. یعنی / می‌خواهی بگویی من دروغ می‌گویم؟

as much again دوباره همان‌قدر، باز هم همین‌قدر، همان‌قدرِ دیگر

twice as much دو برابرِ (چیزی)، دو برابرش

half as much نصفِ (چیزی)، نصفش

I thought as much. فکر می‌کردم. حدس می‌زدم. می‌دانستم.

not be much of a ... چندان / خیلی هم ... نبودن

He's not much of a football player. چندان فوتبالیستی هم نیست. خیلی هم فوتبالیست نیست. آن‌طور فوتبالیستی هم نیست.

not be much of a one for sth (محاوره) خیلی هم عاشقِ چیزی نبودن، خیلی هم کشته و مردهٔ چیزی نبودن، خیلی هم اهلِ چیزی نبودن

not think much of sth به نظرِ کسی چیزی چندان چیزی هم نبودن، وَقعی به چیزی نگذاشتن، چیزی چشمِ کسی را نگرفتن

I don't think much of that film. به نظرِ من این فیلم مالی هم نیست. انگار چندان هم فیلمِ خوبی نیست.

not see much of sb کسی را چندان ندیدن

not hear much of sb از کسی خبری نداشتن؛ از کسی حرفی (در میان) نبودن

حالِ مریض امروز فرقی نکرده است. امروز حالِ مریض همان‌طوری است که بود.

so much that آنقدر که...

so much so that تا حدّی که، تا آنجا که، چنان‌که

not so much sth as sth → so[1]

much to sb's surprise در کمالِ تعجّب

I can hardly bear to walk, much more / less run. راه به زحمت می‌روم، چه برسد به دویدن / دویدن که هیچ.

so much the better چه بهتر

so much the worse چه بد، دیگر بدتر

That is much the best meal I've ever tasted. این غذا بهترین غذایی است که تاکنون خورده‌ام.

much less چه برسد به (این‌که)

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **much**، چه همراه با **very** باشد چه بدونِ آن، تنها با اسامیِ غیرقابل‌شمارش آن هم در عباراتِ منفی یا سؤالی به کار می‌رود:

Did you get very much work done?

How much money do you have?

در جملاتِ مثبت و با اسامیِ قابل‌شمارش از صورت‌های **a lot** و **many** استفاده می‌کنند:

They visited many / a lot of countries.

Were there many people there?

صورتِ **(very) much** اغلب به همراهِ فعل در جملاتِ سؤالی یا منفی به‌کار می‌رود.

در حالتِ سؤالی، **much** همیشه در آخرِ جمله قرار می‌گیرد:

Do you go to London much?

در حالتِ منفی، **much** هم قبل از فعل می‌آید و هم اغلب در آخرِ جمله:

I don't much like living in London.

I don't like living in London much.

اما غلط است اگر بگوییم:

I don't like living much in London.

عباراتِ **so much**، **as much**، **much more** و **too much** به همراهِ افعال و اسامیِ غیرقابل‌شمارش در جملاتِ مثبت به‌کار می‌رود:

I go to restaurants so much I'm tired of them.

She smokes too much.

Try to relax as much as possible.

We'll need much more money than that.

عبارتِ **very much** به همراهِ بعضی از افعال، به خصوص فعل‌هایی که معنیِ «دوست داشتن» می‌دهند، می‌تواند در جملاتِ مثبت نیز به‌کار رود:

I love her very much.

We haven't seen much of you recently. پیدایت نیست. نمی‌بینیمت. خبری ازت نیست.

not be up to much به دردی نخوردن، چیزی هم نبودن، مالی هم نبودن

They are (very) much of an age. تقریباً هم‌سن‌اند. هم‌سنِ همند.

this / that much آن‌قدر، همین‌قدر، این‌قدر

I will say this much for him – he never leaves a piece of work unfinished. همین‌قدر در تعریفش می‌توانم بگویم که هیچ وقت کارش را ناتمام نمی‌گذارد.

make much of sb کسی را خیلی بزرگ کردن

make much of sth ۱. چیزی را خیلی بزرگ کردن، به چیزی خیلی بها دادن ۲. (در جملاتِ منفی) از چیزی زیاد سر در نیاوردن، از چیزی چیزِ زیادی نفهمیدن

so much of بیشترِ، غالبِ، اکثرِ

with not / without so much as → so[1]

So much for his help! بفرمایید این هم از کمک کردنش!

There isn't much to choose between them.

There isn't much in it. چندان فرقی هم بینشان نیست. فرقی با هم ندارند. سر و ته یک کرباسند.

too much زیادی، خیلی، بیش از حدّ

be too much for sb → too

much[2] /mʌtʃ/ *adv* ۱. خیلی، زیاد، بسیار؛ چندان ۲. خیلی، حسابی؛ خوب ۳. (با صفت‌های تفضیلی و عالی) خیلی

pretty much → pretty

very much بسیار، خیلی

Thank you very much! خیلی ممنون!

however much هر چقدر (هم) که، هر قدر (هم) که

how much چقدر

not be much good at sth (محاوره) در چیزی خوب نبودن، خیلی از چیزی سر در نیاوردن

He's not much good at English. (محاوره) انگلیسی‌اش خوب نیست. انگلیسی‌اش تعریفی ندارد. انگلیسی‌اش چنگی به دل نمی‌زند.

as much همین کار؛ همین اندازه

It is / was as much as sb can / could do.... حداکثر کاری که کسی می‌تواند / می‌توانست بکند این است / بود که

much as / although با این‌که، اگرچه، گرچه، هر چند

be (very) much the same همان‌طور بودن، خیلی فرق نکردن

The patient is much the same today.

Thank you very much.

کاربردِ عبارتِ **very much** قبل از فعل، به‌ویژه در انگلیسیِ بریتانیایی معمول است:

Rhoda very much enjoys skiing.

اما غلط است اگر بگوییم:

Rhoda enjoys very much skiing.

صورتِ **(very) much** فقط قبل از **more** و **too** می‌تواند با صفات به‌کار رود؛ یا در صورتی‌که صفتِ تفضیلی با **-er** ساخته شده باشد. صورتِ مزبور نمی‌تواند به تنهایی به جای **very** پیش از صفات بیاید. پس درست است که بگوییم:

This is much more / too difficult.

همچنین درست است که بگوییم:

I am very sorry.

اما غلط است اگر بگوییم:

I am much sorry.

I am sorry very much.

بعضی صفت‌ها به **-ed** و **-ing** ختم می‌شوند و لذا در ظاهر صورتِ فعلی دارند. با این قبیل صفات نیز از **very** به‌جای **much** استفاده می‌شود مگر آن‌که صفاتِ مزبور همراهِ **more** یا **too** باشند. بنابراین در جملهٔ:

She was a much-loved colleague.

از **much** استفاده می‌شود زیرا **loved** فعلِ مجهول است. امّا در جملهٔ:

The kids are getting very tired.

از **very** استفاده می‌شود چرا که **tired** صفت است.

muchness /ˈmʌtʃnɪs/

be much of a muchness *n* (محاوره) لنگهٔ هم بودن، با هم فرقی نداشتن، عینِ هم بودن، شبیهِ هم بودن، سر و ته یک کرباس بودن

mucilage /ˈmjuːsɪlɪdʒ/ *n* (گیاه‌شناسی) لعاب

mucilaginous /ˈmjuːsɪlædʒɪnəs/ *adj* ۱. (گیاه‌شناسی) لعاب‌دار ۲. (رسمی) [مایع] لَزِج، چسبناک

muck /mʌk/ *n* ۱. تاپاله، پشکل؛ کود، پهن ۲. (در بریتانیا، محاوره) کثافت، گند و گه، آشغال

drag sb's name through the muck اسمِ کسی را به لجن کشیدن، اسمِ کسی را لجن‌مال کردن

common as muck → common[1]

in a muck (در بریتانیا، محاوره) به‌هم‌ریخته

make a muck of sth (در بریتانیا، محاوره) ۱. چیزی را کثیف کردن، چیزی را به کثافت کشیدن ۲. چیزی را خراب کردن، به چیزی گند زدن

She thinks she is Lady Muck. (محاوره) خیال می‌کند گهی است.

muck about / around *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره) وِل گشتن، یلّلی‌تلّلی کردن ۲. مسخره‌بازی درآوردن

muck about / around with sth با چیزی وررفتن، با چیزی بازی کردن، چیزی را انگولک کردن؛ سر توی کاری کردن

muck in *vi* (در بریتانیا، محاوره) با هم شریک بودن، با هم زندگی کردن؛ هم‌خرج بودن؛ با هم کار کردن

muck *sth* **out** *vt* [طویله و غیره] تمیز کردن

muck *sth* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) ۱. کثیف کردن، گند زدن به، کثافت زدن به ۲. [کار، زندگی و غیره] خراب کردن، گند زدن به

muckraker /ˈmʌkreɪkə(r)/ *n* (به طعنه) ۱. (آدم) رسوایی به پاکن، هوچی، شرّ ۲. (آدم) شایعه‌ساز

muckraking /ˈmʌkreɪkɪŋ/ *n* (به طعنه) ۱. رسوایی به پاکردن، جنجال به پا کردن، هوچیگری ۲. شایعه‌سازی، شایعه‌پراکنی

muck-up /ˈmʌk ʌp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) گندکاری، خراب‌کاری

make a muck-up of sth به چیزی گند زدن، چیزی را خراب کردن، به چیزی کثافت زدن

mucky /ˈmʌkɪ/ (*comp* **muckier**, *super* **muckiest**) *adj* ۱. کثیف، چرک ۲. [هوا] بد، مزخرف ۳. [فیلم، داستان و غیره] کثیف، مُستَهجَن، مبتذل

mucous /ˈmjuːkəs/ *adj* ۱. (پزشکی) مخاطی، بَلغمی ۲. لیز، لَزِج، چسبنده، چسبناک

mucous glands غددِ مخاطی، غددِ مترشّحه

mucous membrane /ˌmjuːkəs ˈmembreɪn/ *n* (کالبدشناسی) غشای مخاطی؛ مخاط

mucus /ˈmjuːkəs/ *n* ۱. (پزشکی) بَلغم، مخاط، ترشّحات ۲. مادهٔ لَزِج، لعاب، لیزابه

mud /mʌd/ *n* گِل، گِل و لای؛ گِل و شُل، گِلابه

(as) clear as mud → clear[1]

drag sb / sb's name through the mud → drag[1]

fling / sling / throw mud at sb کسی را به لجن کشیدن، آبروی کسی را بردن، شهرتِ کسی را لکه‌دار کردن

Mud sticks. نکبتی به آدم زود می‌چسبد.

sb's name is mud → name[1]

mudbath /ˈmʌdbɑːθ, (US) -bæθ/ *n* حمامِ لجن، حمامِ گِل

muddiness /ˈmʌdɪnɪs/ *n* ۱. گِل‌آلود بودن، گِلی بودن ۲. [آب، رنگ و غیره] کدری؛ [افکار، زبان] آشفتگی، پریشانی، ابهام

muddle /ˈmʌdl/ *vt* ۱. به هم ریختن، به هم زدن ۲. فکرِ... را آشفته کردن، ذهنِ... را مغشوش کردن، گیج کردن؛ [افکار، ذهن] آشفته کردن، به هم ریختن، مغشوش کردن ۳. با هم اشتباه گرفتن، با هم اشتباه کردن، با هم قاطی کردن

n ۴. به‌هم‌ریختگی، آشفتگی ۵. گیجی، سردرگمی

muddle sb / sth (up) with کسی / چیزی را با... اشتباه گرفتن، کسی / چیزی را با... عوضی گرفتن
be in a muddle به‌هم‌ریخته بودن، آشفته بودن
get in / into a muddle گیج شدن، دچارِ سردرگمی شدن؛ [افکار] آشفته شدن، به هم ریختن
muddle along *vi* وقت‌کشی کردن، باری به هر جهت سر کردن، بی‌هدف زندگی کردن
muddle through *vi* یک‌جوری جورش کردن، یک‌جوری ترتیبش را دادن، یک جوری کارها را راست و ریس کردن
muddle *sth / sb* **up** = **muddle** *vt*
muddled /ˈmʌdld/ *adj* آشفته، پریشان، درهم‌برهم، مغشوش؛ [شخص] گیج، منگ
muddle-headed /ˌmʌdl ˈhedɪd/ *adj* ۱. [شخص] آشفته‌فکر، پریشان، گیج، منگ؛ [افکار] پریشان، مغشوش، درهم‌برهم؛ [استدلال] بی‌سروته، به‌هم‌ریخته ۲. احمق، کودن
muddle-headedness /ˌmʌdl ˈhedɪdnɪs/ *n* ۱. آشفتگیِ فکر، پریشانی، گیجی، منگی؛ افکارِ پریشان، ذهنِ مغشوش ۲. حماقت، نفهمی
muddling /ˈmʌdlɪŋ/ *adj* گیج‌کننده
muddy /ˈmʌdɪ/ (*comp* **muddier**, *super* **muddiest**; *pt,pp* **muddied**) *adj* ۱. گِلی، گِل‌آلود؛ [جاده] پرِ گِل و شُل، پوشیده از گِل، گِل و شلی ۲. [آب، رود] گِل‌آلود؛ [آب، قهوه و غیره] کدر، لِردار؛ [رنگ] کدر؛ [چهره] بی‌روح، بی‌حالت؛ [چشم] مات، بی‌حالت؛ [افکار] درهم‌برهم، آشفته، مغشوش
vt ۳. گِلی کردن، گِل‌آلود کردن
muddy the waters (مجازی) آب را گِل‌آلود کردن
mud-flat /ˈmʌd flæt/ *n* گِل‌زار، گِل‌پهنه
mudguard /ˈmʌdgɑːd/ *n* (اتومبیل) گِل‌گیر
mud hut /ˌmʌd ˈhʌt/ *n* کلبهٔ گِلی
mudpack /ˈmʌdpæk/ *n* ماسک (صورت)
mud-slinging /ˈmʌd slɪŋɪŋ/ *n* (به طعنه) لجن‌پراکنی
muesli /ˈmjuːzlɪ/ *n* میوزْلی، برشتوکِ آجیلی
muezzin /muːˈezɪn, (US) mjuː-/ *n* مؤذّن، اذان‌گو
muff[1] /mʌf/ *n* خزِ دست، دست‌پوشِ خز
muff[2] /mʌf/ *vt* ۱. (محاوره) [توپ و غیره] کسی نتوانستن که... را بگیرد، نگرفتن؛ [فرصت] از دست دادن
vi ۲. (محاوره) خراب کردن، ضایع کردن، افتضاح کردن
muff it خراب کردن، ضایع کردن، افتضاح کردن
muffin /ˈmʌfɪn/ *n* ۱. (در بریتانیا) کلوچه، (نانِ) کماج ۲. (در آمریکا) کیکِ فنجانی
muffle /ˈmʌfl/ *vt* ۱. پوشاندن، پیچیدن ۲. [زنگ، موتور و غیره] صدای... را گرفتن، صدای... را خفه کردن؛ [صدا] خفه کردن ۳. [خشم و غیره] فرونشاندن، کاستن از، تخفیف دادن؛ [تأثیر] کم کردن، کاهش دادن
muffle up پوشاندن، پیچیدن
muffled /ˈmʌfld/ *adj* [صدا] خفه، گرفته
muffler /ˈmʌflə(r)/ *n* ۱. (کهنه) شال‌گردن، دستمال‌گردن ۲. (در آمریکا، اتومبیل) منبع اگزوز
mufti /ˈmʌftɪ/ *n* [سرباز، افسر و غیره] لباسِ شخصی، لباسِ معمولی
Mufti /ˈmʌftɪ/ *n* (مذهب) مفتی
mug[1] /mʌg/ *n* ۱. لیوان (دسته‌دار) ۲. لیوانِ آبجوخوری ۳. (عامیانه) سر و صورت، پک و پوز، قیافه
mug[2] /mʌg/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) آدمِ ساده، هالو، پِپه، خر، الاغ، خنگ
a mug's game (به طعنه) حماقتِ محض، عینِ خریّت
mug[3] /mʌg/ (*prp* **mugging**, *pt,pp* **mugged**)
mug *sth* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) [درس و غیره] سریع خواندن، مروری کردن، نگاهی انداختن به
mug up on *sth* = **mug** *sth* **up**
mug[4] /mʌg/ (*prp* **mugging**, *pt,pp* **mugged**)
vt (محاوره) [شخص] حمله کردن به، لُخت کردن
mugful /ˈmʌgfʊl/ *n* (مقدار) لیوان
mugger /ˈmʌgə(r)/ *n* دزدِ مهاجم؛ کیف‌زن؛ جیب‌بر
mugginess /ˈmʌgɪnɪs/ *n* [هوا] دَم‌کردگی، دَم‌دار بودن، گرم و خفه بودن، شرجی بودن
mugging /ˈmʌgɪŋ/ *n* لُخت کردن، دزدی؛ کیف‌زنی؛ جیب‌بری
muggins /ˈmʌgɪnz/ *n* (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) احمق، خر، هالو، خنگِ خدا
muggy /ˈmʌgɪ/ (*comp* **muggier**, *super* **muggiest**) *adj* [هوا] گرم و خفه، دَم‌کرده، دَم‌دار، شرجی؛ [اتاق] خفه، که دَم دارد
mug shot /ˈmʌg ʃɒt/ *n* (عامیانه) عکسِ مجرم، عکسِ جانی
mugwump /ˈmʌgwʌmp/ *n* (در آمریکا، سیاسی) فردِ مستقل، فردِ تکرو
Muhammad /məˈhæmɪd/ *n* (مذهب) محمّد (ص)، حضرتِ محمّد (ص)
Muhammadan /məˈhæmɪdən/ *adj* ۱. (مربوط به) محمّد (ص)، محمّدی ۲. مسلمان، اسلامی
n ۳. مسلمان
Muhammadanism /məˈhæmɪdənɪzəm/ *n* اسلام، دینِ محمّدی
Muhammedan /məˈhæmɪdən/ = **Muhammadan**

Muhammedanism /məˈhæmɪdənɪzəm/
= Muhammadanism

mujaheddin /ˌmuːdʒəhəˈdiːn/ = mujahedin

mujahedin /ˌmuːdʒəhəˈdiːn/ *npl* مجاهدین

mulatto /mjuːˈlætəʊ, (US) məˈl-/ (*pl* **mulattos, mulattoes**) *n* (شخص) دورگهٔ سیاه و سفید

mulberry /ˈmʌlbrɪ, (US) ˈmʌlberɪ/ *n* ۱. توت؛ درختِ توت ۲. شاه‌توت؛ درختِ شاه‌توت ۳. توتِ سیاه؛ درختِ توتِ سیاه

mulch /mʌltʃ/ *n* ۱. (کشاورزی، برای حفظِ ریشهٔ گیاه، نگهداریِ رطوبتِ خاک و غیره) پوشال، کاه، برگ؛ پِهِن؛ نایلون، پلاستیک
vt ۲. (با کاه، پوشال و غیره) [درخت، بوته] پای ... را پوشاندن

mule[1] /mjuːl/ *n* ۱. قاطر، استر ۲. (مجازی، محاوره) آدمِ یکدنده، آدمِ لجباز
(as) obstinate / stubborn as a mule خیلی کلّه‌شق، خیلی یکدنده، کله‌خر، بی‌مُخ، مثلِ قاطر

mule[2] /mjuːl/ *n* دَمپایی، سرپایی

muleteer /ˌmjuːləˈtɪə(r)/ *n* (کهنه) قاطرچی

mulish /ˈmjuːlɪʃ/ *adj* یکدنده، لجباز، لجوج، کلّه‌شق، مثلِ قاطر؛ [نگاه] حاکی از لجبازی، حاکی از یکدندگی

mulishly /ˈmjuːlɪʃlɪ/ *adv* با لجبازی، با کلّه‌شقی، با یکدندگی، مثلِ قاطر

mulishness /ˈmjuːlɪʃnɪs/ *n* کلّه‌شقی، یکدندگی، لجبازی، لجاجت

mull[1] /mʌl/ *vt* [شراب، آبجو و غیره] گرم و شیرین و ادویه‌دار کردن

mull[2] /mʌl/ *n* (در اسکاتلند) سنگ‌پوز

mull[3] /mʌl/
mull *sth* over *vt* فکر کردن راجع به، خوب سبک و سنگین کردن، خوب بررسی کردن، حلاّجی کردن
mull sth over in one's mind راجع به چیزی فکر کردن، اطراف و جوانبِ چیزی را سنجیدن

mullah /ˈmʌlə/ *n* ملاّ

mulled /mʌld/ *adj* [شراب، آبجو] داغ و ادویه‌دار

mullet /ˈmʌlɪt/ (*pl* **mullet**) *n* ۱. ماهیِ کفال ۲. شاه‌ماهی

mulligatawny /ˌmʌlɪgəˈtɔːnɪ/ *n* سوپِ کاری

mullion /ˈmʌlɪən/ *n* (معماری) وادار

mullioned /ˈmʌlɪənd/ *adj* (معماری) [پنجره] وادار‌دار

multicolored /ˌmʌltɪˈkʌləd/ (US)
= multicoloured

multicoloured /ˌmʌltɪˈkʌləd/ *adj* چندرنگ، چندرنگه

multicultural /ˌmʌltɪˈkʌltʃərəl/ *adj* چندفرهنگی، چندفرهنگه

multiculturalism /ˌmʌltɪˈkʌltʃərəlɪzəm/ *n* تعددِ فرهنگ‌ها؛ دیدِ چندفرهنگی

multifamily /ˌmʌltɪˈfæməlɪ/ *adj* چندخانوار، چندخانواره

multifarious /ˌmʌltɪˈfeərɪəs/ *adj* (رسمی) گوناگون، متنوع، رنگارنگ

multiform /ˈmʌltɪfɔːm/ *adj* چندشکل، چندشکله

multilateral /ˌmʌltɪˈlætərəl/ *adj* چندجانبه

multilateralism /ˌmʌltɪˈlætərəlɪzəm/ *n* سیاستِ خلعِ سلاحِ چندجانبه

multilingual /ˌmʌltɪˈlɪŋgwəl/ *adj* چندزبانه، چندزبانی

multimedia /ˌmʌltɪˈmiːdɪə/ *adj* چندرسانه‌ای

multimillionaire /ˌmʌltɪmɪljəˈneə(r)/ *adj,n* مولتی‌میلیونر، میلیاردر

multinational /ˌmʌltɪˈnæʃnəl/ *adj* ۱. چندملیتی
n ۲. شرکتِ چندملیتی

multiple /ˈmʌltɪpl/ *adj* ۱. چندجانبه؛ چندتایی؛ چندنفری ۲. متعدّد، زیاد، چندین < multiple injuries >
n ۳. (ریاضی) مَضرب ۴. (در بریتانیا) فروشگاهِ زنجیره‌ای
a common multiple مَضربِ مشترک
the least / lowest common multiple کوچکترین مضربِ مشترک، ک‌م‌م

multiple-choice /ˌmʌltɪpl ˈtʃɔɪs/ *adj* [تست، سؤال] چندجوابی؛ چهارجوابی

multiple sclerosis /ˌmʌltɪpl skləˈrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) اِم اِس

multiple store /ˌmʌltɪpl ˈstɔː(r)/ *n* (در بریتانیا) فروشگاهِ زنجیره‌ای

multiplex /ˈmʌltɪpleks/ *adj* ۱. چندگانه؛ [چشم، بال و غیره] مُرکّب ۲. [تلگراف، تلفن، سیستم] مولتی‌پلکس ۳. سینمای چندسالنه

multiplication /ˌmʌltɪplɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. (ریاضی) ضرب ۲. (زیست‌شناسی) تکثیر؛ تولیدِ مثل، زاد و ولد ۳. ازدیاد، افزایش
the multiplication sign / symbol علامتِ ضرب

multiplication table /ˌmʌltɪplɪˈkeɪʃn teɪbl/ *n* جدولِ ضرب

multiplicity /ˌmʌltɪˈplɪsətɪ/ *n* ۱. تعدادِ زیاد، چندین ۲. تعدّد، کثرت، فراوانی، تکثّر ۳. چندگانگی، تنوّع، گوناگونی

multiply /ˈmʌltɪplaɪ/ (*pt,pp* **multiplied**) *vt* ۱. (ریاضی) ضرب کردن؛ در هم ضرب کردن ۲. افزایش دادن، زیاد کردن ۳. (زیست‌شناسی) تکثیر کردن
vi ۴. افزایش یافتن، زیاد شدن، ازدیاد یافتن ۵. (زیست‌شناسی) تکثیر شدن؛ تولیدِمثل کردن، زاد و ولد کردن

multipurpose /ˌmʌltɪˈpɜːpəs/ *adj* چندمنظوره، چندکاره

multiracial /ˌmʌltɪˈreɪʃl/ *adj* چندنژاده، چندنژادی

multistorey /ˌmʌltɪˈstɔːrɪ/ *adj* چندطبقه، چنداشکوبه

multistoreyed /ˌmʌltɪˈstɔːrɪd/ = multistorey

multitude /ˈmʌltɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ۱. تعدادِ زیادی، تعدادِ کثیری، انبوهی، چندین ۲. جمعیّتِ زیادی، آدم‌های زیادی، افرادِ زیادی ۳. آدم‌های معمولی، عوام‌النّاس، عامهٔ مردم، عوام، مردمِ عادی، جماعت، تودهٔ مردم، انبوهِ خلق

cover / hide a multitude of sins روی خیلی چیزها ماله کشیدن، خیلی چیزها را رفع و رجوع کردن، روی خیلی چیزها سرپوش گذاشتن، عیب‌های زیادی را پوشاندن

multitudinous /ˌmʌltɪˈtjuːdɪnəs, (US) -ˈtuːdɪnəs/ *adj* (رسمی) بسیار زیاد، انبوه، فراوان، کثیر، بی‌شمار

mum[1] /mʌm/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) ساکت

keep mum (محاوره) ساکت ماندن، هیچ چیز نگفتن، دم نزدن؛ چیزی بروز ندادن

Keep mum! هیس! ساکت! حرف نزن!

mum's the word (محاوره) پیشِ خودمان باشد، از من نشنیده بگیر؛ شتر دیدی ندیدی

mum[2] /mʌm/ *n* (محاوره) مامان، ننه

mumble /ˈmʌmbl/ *vi* ۱. زیرِ لبی حرف زدن؛ مِنّ و مِن کردن

vt ۲. زیرِ لب گفتن؛ با مِنّ و مِن گفتن

n ۳. صدای نامفهوم؛ حرف‌های نامفهوم؛ مکالمهٔ نامفهوم

a mumble of voices صداهای نامفهوم، هَمهَمه

say in a mumble زیرِ لب گفتن، به طورِ نامفهومی گفتن

mumble about sth چیزی را زیرِ لبی گفتن

mumbler /ˈmʌmblə(r)/ *n* آدمی که همیشه زیرِ لب حرف می‌زند

mumblings /ˈmʌmblɪŋz/ *npl* (به طعنه) اراجیف، مزخرفات، زرّ و زرّ

mumbo-jumbo /ˌmʌmbəʊ ˈdʒʌmbəʊ/ *n* (محاوره) ۱. مراسمِ پردنگ و فنگ، مراسمِ پرالنگ و دولنگ ۲. حرف‌های قلمبه‌سلمبه ۳. (چیزِ) قلمبه‌سلمبه، بی‌معنی

mummer /ˈmʌmə(r)/ *n* (کهنه، تئاتر) میم، بازیگرِ پانتومیم، بازیگرِ لال‌بازی

mummery /ˈmʌmərɪ/ *n* ۱. (کهنه، تئاتر) پانتومیم؛ لال‌بازی ۲. (مذهب، به‌مسخره) مراسمِ پرزرق و برق، نمایش

mummification /ˌmʌmɪfɪˈkeɪʃn/ *n* مومیایی

mummify /ˈmʌmɪfaɪ/ (*pt,pp* **mummified**)

vt مومیایی کردن، حنوط کردن

mumming /ˈmʌmɪŋ/ *n* (کهنه، تئاتر) پانتومیم، لال‌بازی

mummy[1] /ˈmʌmɪ/ *n* جسدِ مومیایی‌شده، مومیایی

mummy[2] /ˈmʌmɪ/ *n* (محاوره) مامان

mumps /mʌmps/ *n* (پزشکی) اُریون، گوشک

munch /mʌntʃ/ *vt* حسابی جویدن؛ با سروصدا جویدن چیزی را با سروصدا خوردن

munch at / on sth *vi* چیزی را با سروصدا جویدن، چیزی را با سروصدا خوردن

mundane /mʌnˈdeɪn/ *adj* ۱. دنیوی، مادّی، این‌جهانی ۲. [کتاب، فیلم و غیره] معمولی، مبتذل، پیش‌پاافتاده؛ [زندگی] بی‌هیجان، عادی، که در آن هیچ اتفاقِ خاصی نمی‌افتد

municipal /mjuːˈnɪsɪpl/ *adj* (مربوط به) شهر، شهری؛ (مربوط به) شهرداری

municipality /mjuːˌnɪsɪˈpælətɪ/ *n* (رسمی) ۱. شهر؛ شهرستان ۲. شهرداری

munificence /mjuːˈnɪfɪsns/ *n* (رسمی) کرم، بخشش، سخاوت، جود، گشاده‌دستی

munificent /mjuːˈnɪfɪsnt/ *adj* (رسمی) کریم، سخاوتمند، سَخی، بخشنده، گشاده‌دست؛ [هدیه و غیره] سخاوتمندانه

munificently /mjuːˈnɪfɪsntlɪ/ *adv* (رسمی) با گشاده‌دستی، سخاوتمندانه، به سخاوتمندی

muniments /ˈmjuːnɪmənts/ *npl* (حقوق) اسناد

munition /mjuːˈnɪʃn/ *vt* ۱. تجهیز کردن، مهمات رساندن به

adj ۲. (مربوط به) مهمات‌سازی، (مربوط به) مهمات

munitions /mjuːˈnɪʃnz/ *npl* ۱. (نظامی) مُهمّات، اسلحه و مهمّات، تسلیحات؛ تجهیزات ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) مهمّات‌سازی

mural /ˈmjʊərəl/ *n* ۱. نقاشیِ دیواری، دیوارنگاره

adj ۲. [هنر، تزیینات] دیواری

murder /ˈmɜːdə(r)/ *n* ۱. قتل، کشتن، آدم‌کشی؛ قتلِ عمد ۲. (صفت‌گونه) جنایی ۳. قتلِ‌عام، کشتار، خونریزی، قصّابی ۴. (مجازی، محاوره) مصیبت، بدبختی، عذاب

< It's murder trying to find a parking place for the car. >

vt ۵. [شخص] کشتن، به قتل رساندن ۶. (محاوره) [قطعهٔ موسیقی، زبان و غیره] خراب کردن، گند زدن به، ضایع کردن

vi ۷. مرتکبِ قتل شدن، آدم کشتن

get away with murder (محاوره) کسی هر کاری دلش خواستن کردن، کسی هر غلطی دلش خواستن کردن

Murder will out. (prov) خونِ ناحق پنهان نمی‌ماند.

scream / cry blue murder; shout bloody murder (محاوره) داد و بیداد راه انداختن، جار و جنجال به پا کردن، داد و فریاد کردن

be murder [کار، سر و صدا و غیره] وحشتناک بودن، پدرِ آدم را درآوردن، جانِ آدم را به لبش رساندن، کشنده بودن

be murder (on sth) (برای چیزی) خیلی بد بودن، (برای چیزی) سمّ بودن

murderer /'mɜ:dərə(r)/ *n* قاتل، آدمکش، جانی

murderess /'mɜ:dərɪs/ *n* قاتل (زن)، زنِ قاتل

murderous /'mɜ:dərəs/ *adj* ۱. [شخص] جانی، آدمکش؛ [نگاه] بی‌رحم، خشن؛ [حمله، عمل] بی‌رحمانه، مرگبار؛ [نفرت، خشم] که بوی خون می‌دهد؛ [جاده] مرگبار ۲. (محاوره) [هوا، گرما و غیره] کشنده، وحشتناک

a murderous tendency تمایل به قتل

a murderous-looking individual کسی که می‌تواند / بهش می‌آید آدم بکشد

a murderous-looking knife چاقویی که با آن می‌توان مرتکبِ قتل شد

murderously /'mɜ:dərəslɪ/ *adv* ۱. با قصدِ قتل، با قصدِ کشتن، به قصدِ کُشت ۲. به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ طاقت‌فرسایی، بسیار سخت

murk /mɜ:k/ *n* تاریکی، ظلمت؛ تیرگی، گرفتگی (هوا)؛ ابرهای تیره

murkiness /'mɜ:kɪnɪs/ *n* ۱. تاریکی (هوا)، ظلمت؛ گرفتگی، تیرگیِ هوا؛ هوای تاریک، هوای تیره؛ نورِ کم ۲. سنگینیِ هوا؛ هوای سنگین ۳. کثیف بودنِ آب، تاریِ آب؛ آبِ تار، آبِ کثیف

murky /'mɜ:kɪ/ (*comp* **murkier**, *super* **murkiest**) *adj* ۱. [هوا، شب و غیره] تاریک، تیره؛ گرفته؛ [نور] کم؛ [تاریکی] شدید ۲. [هوا] سنگین؛ [مِه] غلیظ ۳. [آب] تار، کدر، کثیف؛ گِل‌آلود ۴. (مجازی) [رفتار، اعمال] مشکوک، بودار

murmur /'mɜ:mə(r)/ *n* ۱. همهمه؛ [دریا، باد و غیره] صدا، زمزمه؛ [زنبور] وِزوِز؛ [آب] شُرشُر؛ [ترافیک] صدا ۲. (صدای) پچ‌پچ؛ نجوا ۳. [شادی، مخالفت و غیره] زمزمه؛ زمزمهٔ اعتراض ۴. (پزشکی) [قلب] سوفل

vi ۵. [دریا، باد و غیره] صدا کردن، زمزمه کردن، صدای... به گوش رسیدن، زمزمهٔ... به گوش رسیدن ۶. زیرِ لب چیزهایی گفتن؛ پچ‌پچ کردن ۷. شکایت داشتن، معترض بودن

vt ۸. زیرِ لب گفتن، آهسته گفتن، نجوا کردن، زمزمه کردن

without a murmur بدونِ هیچ شکایتی، بدونِ هیچ غرولندی، بی هیچ اعتراضی

murmurous /'mɜ:mərəs/ *adj* ۱. [باغ، فضا و غیره] پر از صدا، پر از زمزمه، مترنّم از ۲. [صدا] نجواگونه

murphy /'mɜ:fɪ/ (*pl* **murphies**) *n* (عامیانه) سیب‌زمینی

murrain /'mʌrɪn/ *n* ۱. گاومرگی ۲. (کهنه) طاعون

A murrain on you! مرده شورت را ببرند! خدا بکشدت!

muscat /'mʌskæt/ *n* انگورِ موسکا

muscatel /,mʌskə'tel/ *n* ۱. شرابِ موسکا ۲. کِشمشِ موسکا

muscle /'mʌsl/ *n* ۱. عضله، ماهیچه ۲. (صفت‌گونه) عضلانی ۳. قدرت (جسمانی)، نیرو، زور، زورِ بازو ۴. قدرت، توان < political muscle >

Don't move a muscle! تکان نخور! جنب نخور!

flex one's muscles → flex[2]

muscle in *vi* (محاوره، به طعنه) با قلدری سهم خود را خواستن، با زور خود را شَریک دانستن؛ با قلدری خود را تحمیل کردن؛ به زور خود را داخل کردن

muscle-bound /'mʌsl baʊnd/ *adj* [بدن، اندام] عضلانی، ورزیده

muscleman /'mʌslmæn/ (*pl* **musclemen**) *n* آدمِ قوی‌هیکل، آدمِ گردن‌کلفت

muscly /'mʌslɪ/ *adj* [بدن، اندام] عضلانی، ورزیده؛ [شخص] قوی‌هیکل، عضلانی

Muscovite /'mʌskəvaɪt/ *adj,n* (شخص) ۱. روسی ۲. اهلِ مسکو، مسکویی

Muscovy /'mʌskəvɪ/ *n* (کهنه) روسیه

muscular /'mʌskjʊlə(r)/ *adj* ۱. [بیماری، بافت و غیره] عضلانی، (مربوط به) عضلات، (مربوط به) عضله؛ [تلاش] بدنی ۲. [بدن، اندام] عضلانی، ورزیده؛ [شخص] قوی‌هیکل، عضلانی

muscular dystrophy /,mʌskjʊlə 'dɪstrəfɪ/ *n* (پزشکی) تحلیلِ عضلانی

muscularity /,mʌskjʊ'lærətɪ/ *n* [بدن، اندام، شخص] ورزیدگی، عضلانی بودن

musculature /'mʌskjʊlətʃə(r)/ *n* دستگاهِ عضلات، سیستمِ عضلات، ساختِ عضلانی

muse[1] /mju:z/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان و روم، در جمع، با حرفِ بزرگ) الاهگانِ هنر، موزها ۲. (مجازی) خلاقیتِ شعری، قریحهٔ شاعری؛ خلاقیتِ هنری

muse[2] /mju:z/ *vi* ۱. در فکر فرورفتن، غرقِ فکر شدن

vt ۲. با خود گفتن (که)، با خود فکر کردن (که)

muse about / on / over / upon sth غرق در چیزی شدن، در فکرِ چیزی فرورفتن

museum /mju:'zɪəm/ *n* موزه

museum piece /mju:'zɪəm pi:s/ *n* ۱. چیزِ موزه‌ای،

چیزِ قدیمی؛ ساختمانِ قدیمی ۲. (به شوخی، بـه طـعنه) چیزِ آنتیک، عتیقه؛ آدمِ آنتیک

mush /mʌʃ/ *n* ۱. (به شوخی) خمیر، شفته ۲. < The vegetables had been boiled to a mush. > (در آمریکا) حریرهٔ ذرّت ۳. (محاوره، به طعنه) احساساتِ آبکی، آه و ناله، سوز و گداز؛ نوشتهٔ سوزناک؛ حرف‌های پرسوز و گداز

mushroom /ˈmʌʃrʊm, -ruːm/ *n* ۱. قارچ
vi ۲. قارچ جمع کردن ۳. [شهر و غیره] مثلِ قارچ سبز شدن، یک‌شبه رشد کردن ۴. [دود و غیره] به شکلِ قارچ درآمدن، به شکلِ قارچ پخش شدن، به شکلِ قارچ بالا رفتن

go mushrooming قارچ جمع کردن
mushroom sth into چیزی یک‌شبه تبدیل به... شدن

mushroom cloud /ˈmʌʃrʊm klaʊd, ˈmʌʃruːm/ *n* ابرِ اتمی، قارچِ اتمی

mushroom growth /ˈmʌʃrʊm grəʊθ, ˈmʌʃruːm/ *n* رشدِ سریع، رشدِ ناگهانی

mushy /ˈmʌʃɪ/ *adj* ۱. [غذا و غیره] خمیری، خمیر ۲. (محاوره، به طعنه) [فیلم و کتاب] آبکی، پرسوز و گداز، سوزناک

music /ˈmjuːzɪk/ *n* ۱. موسیقی، موزیک ۲. نت‌ها؛ کتابچه‌های نت ۳. آهنگ، قطعه (موسیقی)، اثر؛ نغمه ۴. آثار (موسیقی)

face the music → face[2]
be music to one's ears دلِ کسی را شاد کردن، قند تو دلِ کسی آب کردن
put / set sth to music [شعر] روی... موسیقی گذاشتن، برای... آهنگ ساختن
read music نت خواندن، نت‌خوانی کردن

musical /ˈmjuːzɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) موسیقی، موسیقایی ۲. اهلِ موسیقی، دوستدارِ موسیقی، موسیقی‌دوست ۳. [صدا] خوش‌آهنگ، گوش‌نواز، دلنشین، آهنگین، خوش ۴. موزیکال، همراه با ساز و آواز
n ۵. فیلمِ موزیکال، کمدی موزیکال؛ نمایشِ موزیکال

musical box /ˈmjuːzɪkl bɒks/ *n* جعبهٔ موسیقی، جعبه‌ای که آهنگ می‌زند

musical chairs /ˌmjuːzɪkl ˈtʃeəz/ *n* ۱. صندلی‌بازی ۲. (مجازی) مسابقه برای کسبِ پُست و مقام، رقابت برای اشغالِ صندلی، رقابت، بازیِ قدرت

musical comedy /ˌmjuːzɪkl ˈkɒmədɪ/ *n* فیلمِ موزیکال، کمدیِ موزیکال؛ نمایشِ موزیکال

musical instrument /ˌmjuːzɪkl ˈɪnstrəmənt/ *n* ساز، آلتِ موسیقی

musicality /ˌmjuːzɪˈkælətɪ/ *n* جوهرِ موسیقایی، موزیکالیته

musically /ˈmjuːzɪklɪ/ *adj* ۱. در موسیقی؛ از موسیقی؛ بـه لحاظِ موسیقی ۲. خیلی آهنگین، خیلی گوش‌نواز، خیلی خوش‌آهنگ، با آهنگِ دلنشینی، به نحوِ خوش‌آهنگی

music box /ˈmjuːzɪk bɒks/ *n* (در آمریکا) جعبهٔ موسیقی، جعبه‌ای که آهنگ می‌زند

music centre /ˈmjuːzɪk sentə(r)/ *n* رادیوپخش

music hall /ˈmjuːzɪk hɔːl/ *n* (در بریتانیا) ۱. تماشاخانه ۲. (در تماشاخانه) برنامه ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) تماشاخانه‌ها

musician /mjuːˈzɪʃn/ *n* نوازنده، موزیسین؛ رهبر (ارکستر)؛ آهنگساز، مصنّف؛ موسیقیدان، ردیف‌دان

musicianship /mjuːˈzɪʃnʃɪp/ *n* (در اجرای موسیقی و رهبریِ ارکستر) مهارت، استادی، هنرمندی

musicological /ˌmjuːzɪkəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) موسیقی‌شناسی، (مربوط به) موزیکولوژی، موسیقی‌شناختی

musicologist /ˌmjuːzɪˈkɒlədʒɪst/ *n* موسیقی‌شناس، موزیکولوگ

musicology /ˌmjuːzɪˈkɒlədʒɪ/ *n* موسیقی‌شناسی، موزیکولوژی

music-stand /ˈmjuːzɪk stænd/ *n* (موسیقی) پوپیتْر، سه‌پایه

music-stool /ˈmjuːzɪk stuːl/ *n* صندلی (پیانو)

musk /mʌsk/ *n* مُشک

musk-deer /ˈmʌsk dɪə(r)/ *n* آهوی ختن

musket /ˈmʌskɪt/ *n* (نظامی) شَمخال

musketeer /ˌmʌskɪˈtɪə(r)/ *n* (نظامی) شَمخالچی، تفنگچی

musketry /ˈmʌskɪtrɪ/ *n* (کهنه) ۱. تیراندازی (با تفنگ) ۲. تفنگ‌ها

musk-melon /ˈmʌsk melən/ *n* ۱. خَربزه ۲. طالبی

muskrat /ˈmʌskræt/ *n* موشِ آبی

musk-rose /ˈmʌsk rəʊz/ *n* نسترنِ شیراز

musky /ˈmʌskɪ/ (*comp* **muskier**, *super* **muskiest**) *adj* مثلِ مُشک؛ [عطر] (مربوط به) مُشک، مُشک‌بو، مُشک‌مانند

Muslim /ˈmʊzlɪm, (US) ˈmʌzləm/ *n* ۱. مسلمان
adj ۲. مسلمان ۳. (مربوط به) مسلمانان، اسلامی

muslin /ˈmʌzlɪn/ *n* (پارچهٔ) موسلین، مَلمَل، موصلی

musquash /ˈmʌskwɒʃ/ *n* ۱. موشِ آبی ۲. پوستِ موشِ آبی

muss /mʌs/ *vt* (در آمریکا، محاوره) [مو و غیره] به هم ریختن؛ [لباس] چروک کردن

muss *sth* **up** = muss

mussel /ˈmʌsl/ *n* صدفِ سیاه

must[1] /məst, mʌst/ *auxv* ۱. باید، بایستی، می‌بایستی؛ لازم است ۲. لابد، حتماً، بدونِ شک؛ احتمالاً

n ۳. (محاوره) چیزِ واجب، چیزِ ضروری؛ کارِ واجب؛ یکی از واجبات

نکتهٔ کاربردی:

هر دو فعلِ **must** و **have to** برای زمانِ حال به‌کار می‌روند و هر دو در این معنی‌اند که تحققِ چیزی ضروری است. فعلِ **must** را زمانی به‌کار می‌برند که بخواهند دستورِ انجامِ کاری را صادر کنند یا بگویند که انتظارِ انجامِ آن را از کسی دارند:

You must be home by 11 o'clock.

You must be careful crossing the road.

I must wash the car tomorrow.

فعلِ **have to** را زمانی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند صِرفِ یک موقعیت، انجامِ کاری را ضروری می‌کند، یا کسی به غیر از گوینده دستورِ انجامِ آن را صادر می‌کند:

I have to collect the children from school at 3 o'clock.

You have to pay for the tickets in advance.

Nurses have to wear a uniform.

فعلِ **must** صورتِ گذشته و آینده ندارد. برای زمانِ گذشته از **had to** و **has had to** استفاده می‌کنند و برای زمانِ آینده از **will have to**.

برای سؤالی کردنِ جملاتِ حاوی **have to** از فعلِ کمکیِ **do** بهره می‌گیرند:

I had to wait half an hour for a bus.

We'll have to borrow the money we need.

Do the children have to wear a uniform?

در جملاتِ منفی، هر دو صورتِ **must not** و **don't have to** به‌کار می‌رود؛ همچنین از افعالِ منفیِ **don't need to** و **need not** نیز در همین معنی استفاده می‌شود.

فعلِ منفیِ **must not** را هنگامی به‌کار می‌برند که انجامِ کاری را از کسی بخواهند یا انتظارِ انجامِ آن کار را از او داشته باشند:

Passengers must not smoke until the signs have been switched off.

از صورتِ کوتاه‌شدهٔ **mustn't** بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی استفاده می‌شود:

You mustn't leave the gate open.

افعالِ منفیِ **don't have to**، **don't need to** یا **need not** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند انجامِ کاری ضرورت ندارد:

You don't have to pay for the tickets in advance.

She doesn't have to / doesn't need to work at weekends.

صورتِ کوتاه‌شدهٔ **needn't** نیز به‌ویژه در انگلیسیِ بریتانیایی زیاد به‌کار می‌رود.

از فعلِ **must not** همچنین در امرِ اجازه گرفتن یا اجازه دادن استفاده می‌کنند (رک نکتهٔ کاربردیِ ذیلِ **may**).

must[2] /mʌst/ *n* آبِ انگور

mustache /ˈmʌstæʃ/ (**US**) = moustache

mustachio /məˈstɑːʃɪəʊ, (US) -stæʃ-/ (*pl* **mustachios**) *n* سبیلِ پرپشت، سبیلِ درویشی، سبیلِ استالینی

mustang /ˈmʌstæŋ/ *n* اسبِ وحشی

mustard /ˈmʌstəd/ *n* ۱. (گیاه، آشپزی) خردل ۲. (رنگِ) خردلی

be (as) keen as mustard → keen[1]

mustard gas /ˈmʌstəd gæs/ *n* گازِ خردل

mustard plaster /ˈmʌstəd plɑːstə(r), (US) plæstə(r)/ *n* (پزشکی) مشمّعِ خردل، ضمادِ خردل

mustard powder /ˈmʌstəd paʊdə(r)/ *n* پودرِ خردل

muster /ˈmʌstə(r)/ *n* ۱. اجتماع، جمع شدن، گرد آمدن؛ (نظامی) صف بستن ۲. (نظامی) بازدید؛ سان ۳. (نظامی) دفترِ حضور و غیاب، صورتِ اسامیِ افراد ۴. [اشخاص] اجتماع، گردهم‌آیی؛ [چیزها] مجموعه

vt ۵. [اشخاص] جمع کردن، گرد آمدن؛ (نظامی) به صف کردن ۶. (نظامی) بازدید کردن از؛ سان دیدن از ۷. [پول، افراد] جمع کردن، جمع‌آوری کردن ۸. [شجاعت، قدرت و غیره] پیدا کردن، در خود ایجاد کردن، به‌دست آوردن، کسب کردن؛ [کمک، همدردی] جلب کردن

vi ۹. [اشخاص] جمع شدن، گرد آمدن، اجتماع کردن؛ (نظامی) صف بستن، به صف شدن

muster roll (نظامی) دفترِ حضور و غیاب، صورتِ اسامیِ افراد

pass muster → pass[2]

muster up [شجاعت، قدرت و غیره] پیدا کردن، در خود ایجاد کردن، به‌دست آوردن، کسب کردن؛ [کمک، همدردی] جلب کردن

mustiness /ˈmʌstɪnɪs/ بوی کپک؛ مزهٔ کپک؛ بوی نا

mustn't /ˈmʌsnt/ *neg* of **must**[1]

musty /ˈmʌstɪ/ (*comp* **mustier**, *super* **mustiest**)

adj ۱. [بو، مزه] (مربوط به) کپک، (مربوط به) کپک‌زدگی؛ [شراب و غیره] که بوی / مزهٔ کپک می‌دهد؛ [اتاق و غیره] بوی نا گرفته، بویناک ۲. (مجازی، محاوره) [افکار، روش‌ها] کهنه، پوسیده، منسوخ، قدیمی، (مربوط به) هزارسالِ پیش، مالِ عهدِ بوق

grow musty کپک زدن؛ بوی نا گرفتن

smell musty بوی کپک دادن؛ بوی نا دادن

mutability /ˌmjuːtəˈbɪlətɪ/ *n* تغییرپذیری، قابلیتِ تغییر؛ ناپایداری، بی‌ثباتی

mutable /ˈmjuːtəbl/ *adj* (رسمی) تغییرپذیر، قابلِ تغییر؛ متغیّر، ناپایدار، بی‌ثبات

mutant /ˈmjuːtənt/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) موجودِ جهش‌یافته ۲. (محاوره) موجودِ عجیب‌الخلقه
adj ۳. (زیست‌شناسی) جهش‌یافته

mutate /mjuːˈteɪt, (US) ˈmjuːteɪt/ *vi* ۱. (زیست‌شناسی) تغییرِ شکل یافتن، جهش یافتن
vt ۲. (زیست‌شناسی) تغییرِ شکل دادن، باعثِ جهش در ... شدن

mutate into تبدیل شدن به

mutation /mjuːˈteɪʃn/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی؛ تغییرِ شکل ۲. (زیست‌شناسی) جهش، موتاسیون ۳. (آواشناسی) دگرگونیِ واکه‌ای ۴. (زیست‌شناسی) موجودِ جهش‌یافته

mutatis mutandis /muːˌtɑːtɪs muːˈtændɪs/
adv با تغییراتی، کمابیش، به نسبت

mute /mjuːt/ *adj* ۱. ساکت، آرام، بی‌صدا، خاموش؛ [فیلم] صامت ۲. (کهنه) لال، گنگ ۳. [حرف] غیرملفوظ، که تلفّظ نمی‌شود
n ۴. (موسیقی) سوردین، خفه‌کن ۵. (کهنه) آدمِ لال، آدمِ گنگ
vt ۶. (موسیقی) سوردین کردن ۷. [صدا] کم کردن؛ [فعالیت، اشتیاق و غیره] کم کردن، کاهش دادن؛ [رنگ] ملایم کردن

stare in mute amazement خاموش و متحیّر نگاه کردن

mute button /ˈmjuːt bʌtn/ *n* [تلفن] دکمهٔ سکوت، دکمهٔ قطعِ صدا

muted /ˈmjuːtɪd/ *adj* ۱. [صدا] آرام، آهسته، یواش، خفه؛ نامفهوم ۲. [انتقاد، اعتراض و غیره] پنهان، پوشیده ۳. (موسیقی) [ساز] سوردین‌دار ۴. [رنگ] ملایم، روشن، کم‌رنگ

mutely /ˈmjuːtlɪ/ *adv* بی‌صدا، آرام، آهسته، یواش

muteness /ˈmjuːtnɪs/ *n* ۱. [صدا] آرام بودن، آهسته بودن، خفگی ۲. [حرف] غیرملفوظ بودن

mutilate /ˈmjuːtɪleɪt/ *vt* ۱. [شخص، حیوان] مُثله کردن، تکّه‌تکّه کردن؛ ناقص کردن ۲. [اندام] بریدن، قطع کردن ۳. [چیز] خراب کردن، آسیب رساندن به، صدمه زدن به؛ لت و پار کردن ۴. [کتاب، نوشته] سر و تهِ ... را زدن، خراب کردن؛ تحریف کردن

mutilation /ˌmjuːtɪˈleɪʃn/ *n* ۱. تکّه‌تکّه کردن، مثله کردن، لت و پار کردن ۲. نقصِ عضو، معلولیّت

Thousands suffered death or mutilation.
هزاران نفر کشته و معلول شدند.

mutineer /ˌmjuːtɪˈnɪə(r)/ *n* (نظامی و غیره) شورشی، یاغی

mutinous /ˈmjuːtɪnəs/ *adj* ۱. شورشی، یاغی؛ متمرّد، نافرمان، سرکش ۲. [رفتار] تمرّدآمیز، یاغی‌گرانه

mutinously /ˈmjuːtɪnəslɪ/ *adv* تمرّدآمیز، با حالتی تمرّدآمیز، با سرکشی؛ با لحنی تمرّدآمیز

mutiny /ˈmjuːtɪnɪ/ (*pt,pp* **mutinied**)
n ۱. (نظامی و غیره) شورش، طغیان؛ سرکشی، تمرّد، سرپیچی
vi ۲. شورش کردن، طغیان کردن

mutt /mʌt/ *n* ۱. (محاوره) خر، احمق؛ بی‌عرضه، دست‌وپاچلفتی، هالو ۲. (به مسخره) سگِ دورگه

mutter /ˈmʌtə(r)/ *vi* ۱. یواش حرف زدن، آهسته صحبت کردن، پچ‌پچ کردن ۲. (زیرِ لب) غُرغُر کردن، (زیرِ لب) غُر زدن ۳. [رعد] غریدن، صدای ... شنیده شدن
vt ۴. یواش گفتن، آهسته گفتن، زیرِ لب گفتن
n ۵. صدای آهسته، صدای نامفهوم، پچ‌پچ ۶. غُرغُر، نِق‌نِق

mutter to oneself با خود حرف زدن، زیرِ لب حرف زدن

mutterer /ˈmʌtərə(r)/ *n* (آدمِ) غُرغُرو، نِق‌نِقو

muttering /ˈmʌtərɪŋ/ *n* (نیز در جمع) غُرغُر، نِق‌نِق، غُرولند

mutton /ˈmʌtn/ *n* (آشپزی) گوشتِ گوسفند

a leg of mutton رانِ گوسفند

a shoulder of mutton دستِ گوسفند

a mutton chop دندهٔ گوسفند

dead as mutton → dead[1]

mutton dressed (up) as lamb (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) پیر در هیئتِ جوانان، پیری که یادِ جوانیش افتاده

mutton chops /ˌmʌtn ˈtʃɒps/ *npl* (محاوره) پاگوشِ بلند، ریشِ چکمه‌ای

mutton-head /ˈmʌtn hed/ *n* (محاوره، به طعنه، شخص) خر، گوساله، الاغ، آدمِ بی‌شعور

mutual /ˈmjuːtʃʊəl/ *adj* ۱. [کمک، محبت و غیره] متقابل، دوطرفه، دوجانبه ۲. همدیگر، یکدیگر ۳. (محاوره) [دوست، منافع و غیره] مشترک <He is a mutual friend.>
۴. (بازرگانی) تعاونی

a mutual admiration society (به مسخره) مجلسِ تعریف و تمجید از همدیگر، شرکتِ نان قرضِ هم‌دهی

conduct a mutual admiration society
هی از همدیگر تعریف کردن، نان به هم قرض دادن

mutual funds /ˈmjuːtʃʊəl fʌndz/ *npl* (در آمریکا، بازرگانی) شرکتِ سرمایه‌گذاری

mutual insurance company /ˌmjuːtʃʊəl ɪnˈʃʊərəns kʌmpənɪ, ɪnˈʃɔːrəns/ *n* (بازرگانی) شرکتِ بیمهٔ تعاونی

mutuality /ˌmjuːtʃʊˈælətɪ/ *n* (رسمی) اشتراک

mutually /ˈmjuːtʃʊəlɪ/ *adv* به طورِ متقابل، متقابلاً، از هر دو طرف

be mutually exclusive / contradictory
با هم متناقض بودن، با یکدیگر برخورد داشتن

Muzak /ˈmjuːzæk/ *n* موسیقیِ آبکی، موسیقیِ بازاری

muzzily /ˈmʌzɪlɪ/ *adv* گیج، منگ

muzziness /ˈmʌzɪnɪs/ *n* ۱. منگی، گیجی ۲. [افکار و غیره] پریشانی، آشفتگی؛ [تصویر] مبهم بودن، تار بودن

muzzle /ˈmʌzl/ *n* ۱. [حیوان] پوزه، پوز ۲. پوزه‌بند ۳. [تفنگ] دهانه، سر
vt ۴. [سگ و غیره] پوزه‌بند زدن به، پوزه‌بند بستن به ۵. (محاوره، به طعنه) [شخص، روزنامه] صدای ... را خفه کردن، دهانِ ... را بستن

muzzle-loader /ˈmʌzl ləʊdə(r)/ *n* تفنگِ سرپر / دهن‌پر

muzzle velocity /ˈmʌzl vəlɒsətɪ/ *n* سرعتِ اولیهٔ گلوله، سرعتِ دهانه‌ای

muzzy /ˈmʌzɪ/ (*comp* **muzzier**, *super* **muzziest**)
adj (در بریتانیا) ۱. منگ، گیج ۲. [افکار] آشفته، درهم برهم، مبهم؛ [تصویر] تار، مبهم

MV /ˌem ˈviː/ < **motor vessel** *n* کشتیِ موتوری

MW[1] /ˈmiːdɪəm weɪv/ < **medium wave**
n (رادیو و غیره) موجِ متوسط، امِ دبلیو

MW[2] /ˈmegəwɒt/ < **megawatt(s)**

my /maɪ/ *adj* صفتِ ملکیِ اول شخصِ مفرد، معادلِ ـَ م، من:
Where's my hat? کلاهم کجاست؟
My dear! عزیزم
My goodness! My God! خدای من، وای

mycology /maɪˈkɒlədʒɪ/ *n* قارچ‌شناسی

myelitis /ˌmaɪəˈlaɪtɪs/ *n* (پزشکی) میلیت، آماسِ نخاع

myna /ˈmaɪnə/ = mynah

mynah /ˈmaɪnə/ *n* (مرغ) مینا

myopia /maɪˈəʊpɪə/ *n* ۱. (پزشکی) نزدیک‌بینی، میوپی ۲. (مجازی، به طعنه) فقدانِ (قدرتِ) آینده‌نگری، نزدیک‌بینی

myopic /maɪˈɒpɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) نزدیک‌بین، میوپ ۲. (به طعنه) [سیاست، نظر] فاقدِ (قدرتِ) آینده‌نگری، نزدیک‌بینانه؛ [شخص] نزدیک‌بین

myopically /maɪˈɒpɪklɪ/ *adv* با فقدانِ آینده‌نگری، با نزدیک‌بینی

myriad /ˈmɪrɪəd/ *n* ۱. تعدادِ زیادی، صدها، هزاران، میلیون‌ها، یک‌عالم
adj ۲. بی‌شمار

myrmidon /ˈmɜːmɪdən, (US) -dɒn/ *n* مزدور، آدم، نوکر

myrrh /mɜː(r)/ *n* (گیاه) مُرّ، صمغِ سقزی، مُرِّ مَکّی

myrtle /ˈmɜːtl/ *n* (گیاه) مورد

myself /maɪˈself/ *pron* ضمیرِ انعکاسی و تأکیدیِ اول شخصِ مفرد، معادلِ خودم، خودِ من، خود:
I said so myself. خودم / خودِ من این‌طور گفتم.
I cut myself with a knife. دستم را با چاقو بریدم.
(all) by myself ۱. تنها، تنهای تنها، خودم و خودم ۲. (به) تنهایی
I'm not myself today. امروز خودم نیستم. امروز حالم سرِ جاش نیست.

mysterious /mɪˈstɪərɪəs/ *adj* [شخص، حادثه و غیره] مرموز، اسرارآمیز؛ عجیب

mysteriously /mɪˈstɪərɪəslɪ/ *adv* به طرزِ مرموزی، خیلی مرموز، به طورِ اسرارآمیزی؛ به طرزِ عجیبی، خیلی عجیب

mysteriousness /mɪˈstɪərɪəsnɪs/ *n* حالتِ مرموز، حالتِ اسرارآمیز؛ حالتِ عجیب؛ مرموز بودن، اسرارآمیز بودن؛ عجیب بودن

mystery /ˈmɪstərɪ/ (*pl* **mysteries**) *n* ۱. راز، سرّ، معمّا؛ (در جمع) اسرار ۲. (محاوره) آدمِ مرموز، آدمِ عجیب ۳. ابهام، پرده‌ای از ابهام، هاله‌ای از ابهام < The origin of this tribe is lost in mystery. > ۴. کارهای عجیب، کارهای مرموز؛ چیزهای عجیب ۵. (مذهب) راز، سرّ ۶. (مذهب، در جمع) آیینِ مقدّس، آیین؛ آیینِ قربانیِ مقدّس ۷. (در یونان و روم باستان) آیین‌های سرّی، اسرار ۸. (صفت‌گونه) مرموز، اسرارآمیز، ناشناخته ۹. داستانِ پلیسی، داستانِ جنایی
It's a mystery to me why they didn't choose him. نمی‌توانم بفهمم چرا او را انتخاب نکردند. سر در نمی‌آورم چرا او را انتخاب نکردند.

mystery play /ˈmɪstərɪ pleɪ/ *n* (در قرونِ وسطا) نمایشِ انجیلی

mystic /ˈmɪstɪk/ *adj* ۱. [نشانه، تفسیر و غیره] رمزی، تمثیلی، سَمبلیک ۲. [مراسم، آیین] رمزی، نهان‌روشانه، سرّی، باطنی ۳. عرفانی، عارفانه، شهودی ۴. مرموز، اسرارآمیز؛ عجیب، شگفت‌انگیز؛ غیرقابلِ توضیح؛ [قدرت] جادویی
n ۵. صوفی، عارف

mystical /ˈmɪstɪkl/ = mystic *adj*

myth /mɪθ/ *n* ۱. اسطوره، افسانه ۲. اساطیر ۳. (مجازی) افسانه، چیزِ موهوم، چیزِ خیالی، خیال، وَهم

mythic /ˈmɪθɪk/ = mythical

mythical /ˈmɪθɪkl/ *adj* ۱. اساطیری، اسطوره‌ای، افسانه‌ای ۲. (مجازی) افسانه‌ای، موهوم، خیالی

mythological /ˌmɪθəˈlɒdʒɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) میتولوژی، (مربوط به) اسطوره‌شناسی، اسطوره ـ شناختی ۲. اساطیری، اسطوره‌ای

mythologist /mɪˈθɒlədʒɪst/ *n* اسطوره‌شناس

mythology /mɪˈθɒlədʒɪ/ *n* ۱. میتولوژی، اسطوره‌شناسی ۲. اساطیر

myxomatosis /ˌmɪksəməˈtəʊsɪs/ *n* خرگوش‌مرگی

mystically /ˈmɪstɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ رمزی، به طورِ تمثیلی، به طورِ سَمبلیک ۲. به طرزِ مرموزی، به طرزِ اسرارآمیزی؛ به طورِ عجیبی، به طرزِ شگفت‌انگیزی ۳. طیِّ مراسمی رمزی، در یک آیینِ رمزی

mysticism /ˈmɪstɪsɪzəm/ *n* عرفان، تصوّف

mystification /ˌmɪstɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. گیجی، سردرگمی، تحیّر؛ گیج کردن، ایجادِ سردرگمی ۲. (به طعنه) پیچاندنِ مطلب

mystify /ˈmɪstɪfaɪ/ (*pt,pp* **mystified**)

vt ۱. گیج کردن، سردرگم کردن؛ متحیّر کردن ۲. پیچیده کردن، در هاله‌ای از ابهام پیچیدن

mystique /mɪˈstiːk/ *n* رازگونگی، حالتِ رازگونه، حالتِ خاصّ، حالتِ اسرارآمیز

N, n

N, n /en/ (*pl* **N's, n's**) *n* اِن (= چهاردهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

N[1] /nɔːθ/ < **north**

N[2] /ˈnɔːðən/ < **northern**

N[3] /ˈnjuːtrəl, (US) ˈnuː-/ < **neutral** *n* سیمِ نول

n[1] /neɪm/ < **name** *n* اسم، نام

n[2] /ˈnjuːtə(r), (US) ˈnuː-/ < **neuter** *n* جنسِ خنثی

n[3] /en/ *n* ۱. (ریاضی) اِن ۲. (محاوره) صد، هزار

n[4] /naʊn/ < **noun**

'n /ən/ = and

NAACP /ˌen eɪ eɪ siː ˈpiː/ < **National Association for the Advancement of Colored People**

n (در آمریکا) جمعیّتِ ملّیِ حمایت از رنگین‌پوستان

NAAFI /ˈnæfɪ/ < **Navy, Army and Air Force Institution** *n* (در بریتانیا) ۱. سازمانِ فروشگاه‌های ارتش، مصرفِ سپه ۲. فروشگاهِ ارتش ۳. (نظامی) غذاخوری، بوفه

Naafi /ˈnæfɪ/ = NAAFI

nab /næb/ (*prp* **nabbing**, *pt, pp* **nabbed**)

vt (در بریتانیا، محاوره) مچِ ... را گرفتن، گیر انداختن؛ دستگیر کردن، گرفتن

nacelle /næˈsel/ *n* (هوانوردی) گهوارهٔ موتور، ناسِل

nacre /ˈneɪkə(r)/ *n* (برای ساختنِ دکمه، گوشواره و غیره) صدف؛ (صفت‌گونه) صدفی

nacreous /ˈneɪkrɪəs/ *adj* (ادبی) صدف‌گون، صدفی

nadir /ˈneɪdɪə(r), (US) ˈneɪdər/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) سَمت‌القدم ۲. (مجازی) پایین‌ترین حدّ، حضیض

in the nadir of در اوجِ، در کمالِ، در ... محض

naff /næf/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) [لباس و غیره] بی‌ریخت، امّلی، بدترکیب، دهاتی؛ [نظر و غیره] به‌دردنخور؛ احمقانه

nag[1] /næg/ *n* (محاوره، به طعنه) یابو

nag[2] /næg/ (*prp* **nagging**, *pt,pp* **nagged**)

vt ۱. مرتب نِق زدن سرِ، دائم غُر زدن به ۲. (در موردِ درد و غیره) مرتب آزار دادن، دائم اذیت کردن، بیچاره کردن

vi ۳. مرتب نِق زدن، دائم غُر زدن

nagger /ˈnægə(r)/ *n* آدمِ نِق‌نِقو، آدمِ غُرغُرو

nagging /ˈnægɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] نِق‌نِقو، غُرغُرو ۲. [درد، شک و غیره] که دست از سرِ آدم برنمی‌دارد، که آدم را عاصی می‌کند، بیچاره‌کننده، آزارنده، عذاب‌آور

naiad /ˈnaɪæd/ (*pl* **naiads, naiades**) *n* (در اساطیرِ یونان) الههٔ آب‌های روان، آب‌ایزد

naiades /ˈnaɪədiːz/ *pl* of **naiad**

nail /neɪl/ *n* ۱. ناخن ۲. میخ

vt ۳. میخ کردن؛ میخ زدن به؛ (با میخ) کوبیدن، زدن ۴. (محاوره) گرفتن، دستگیر کردن؛ گیر انداختن ۵. (محاوره) [شایعه و غیره] بی‌اساس بودنِ... را نشان دادن / آشکار کردن

fight tooth and nail → tooth

a nail in sb / sth's coffin → coffin

hit the nail on the head → hit[1]

on the nail (محاوره) فوراً، فی‌المجلس، نقداً

(as) tough as nails عضلانی، ورزیده، قوی

(as) hard as nails → hard[1]

nail one's colours to the mast → colour[1]

nail a lie (to the counter) دروغی را برملا کردن

be nailed to the ground بر زمین میخکوب شدن

nail *sth / sb* **down** *vt* ۱. میخ زدن به، میخ کردن ۲. به دقت توضیح دادن، دقیقاً تعریف کردن ۳. کسی را وادار کردن که بگوید چه می‌خواهد بکند / چگونه فکر می‌کند

I nailed him down to coming at 6 o'clock. وادارش کردم که بگوید ساعتِ شش می‌آید. قول ازش گرفتم که ساعتِ شش بیاید.

nail *sth* **on** *vt* (با میخ) زدن، نصب کردن

nail *sth* **up** *vt* ۱. (با میخ) زدن، نصب کردن، آویزان کردن ۲. [در، پنجره] میخکوبی کردن، میخ زدن به، تخته کردن؛ [خانه] در و پنجره‌های ... را میخکوبی کردن / تخته کردن

nail up sth in a box چیزی را در جعبه‌ای گذاشتن و درِ آن را میخ کردن

nail-biting /ˈneɪl baɪtɪŋ/ *n* ۱. ناخن جویدن

namby-pamby /ˌnæmbɪ ˈpæmbɪ/ *adj* ۱. [شخص] سانتی‌مانتال، رومانتیک، احساساتی؛ لوس، سوسول، بچّه‌ننه، تی‌تیش‌مامانی؛ [حرف، شعر] لوس، خنک، آبکی
n ۲. (آدمِ) سانتی‌مانتال، رومانتیک، آدمِ احساساتی؛ لوس، سوسول، بچّه‌ننه

name[1] /neɪm/ *n* ۱. اسم، نام ۲. شهرت، اسم، آوازه، اسم‌ورسم ۳. (صفت‌گونه) مشهور، معروف، شناخته‌شده ۴. آدمِ مشهور، آدمِ سرشناس، آدمِ کله‌گنده؛ (در جمع) مشاهیر، بزرگان، نامداران، کله‌گنده‌ها

to one's name به نامِ خود، در تصرفِ خود

have sth to one's name چیزی از خود داشتن

answer to the name of sth → answer[2]

be sb's middle name → middle name

by name ۱. به اسم، به نام ۲. به اسم، به نامِ

< A strange man, Fred by name, came to see me. >

by / of the name of به اسمِ، به نامِ

He goes by the name of Henry. اسمش هنری است. به اسمِ هنری می‌شناسندش.

someone of the name of Henry آقایی با نامِ هنری

someone by the name of Henry یک آقایی هنری نام

call sb names → call[2]

drag sb / sb's name through the mire / mud → drag[1]

drop names → drop[2]

enter one's name; put one's name down (در دانشگاه و غیره) ثبتِ‌نام کردن، اسم‌نویسی کردن، اسمِ خود را نوشتن

give a dog a bad name → dog[1]

give one's name to sth اسمِ خود را روی چیزی گذاشتن

in the name of sb / sth ۱. از طرفِ، از سوی، از جانبِ ۲. به نامِ ۳. به خاطرِ، برای

in God's name; in the name of goodness تو را به خدا، محضِ رضای خدا

in name only اسماً، ظاهراً، به اسم

lend one's name to → lend

the name of the game مهم‌ترین مسئله، اصل، مهم‌ترین کار

a name to conjure with → conjure[2]

not have a penny to one's name آه در بساط نداشتن، یک پولِ سیاه هم نداشتن

put a name to sb / sth اسمِ کسی / چیزی را دانستن، اسمِ کسی / چیزی را به یاد آوردن

adj ۲. اضطراب‌آور، دلهره‌آور، اعصاب‌خردکن، هیجان‌انگیز

nail-brush /ˈneɪl brʌʃ/ *n* ناخن‌شور، برسِ ناخن

nail clippers /ˈneɪl klɪpəz/ *npl* ناخن‌گیر

nail-file /ˈneɪl faɪl/ *n* سوهانِ ناخن

nail lacquer /ˈneɪl lækə(r)/ = nail varnish

nail polish /ˈneɪl pɒlɪʃ/ (US) = nail varnish *n*

nail-scissors /ˈneɪl sɪzəz/ *npl* قیچیِ ناخن‌گیری

nail varnish /ˈneɪl vɑːnɪʃ/ *n* (در بریتانیا) لاک (ناخن)

nail varnish remover /ˈneɪl vɑːnɪʃ rɪmuːvə(r)/ *n* (در بریتانیا) اَستون

naira /ˈnaɪrə/ (*pl* **naira**) *n* نایرا (= واحدِ پولِ نیجریه)

naive /naɪˈiːv/ *adj* ۱. [شخص] ساده، معصوم، پاک، بی‌آلایش؛ [رفتار، آرزو] معصومانه، بی‌آلایش؛ ابتدایی، طبیعی ۲. ساده‌لوح، ساده، زودباور ۳. [شخص] بی‌تجربه، خام؛ [حرف، رفتار] بچّگانه، کودکانه

naïve /naɪˈiːv/ = naive

naively /naɪˈiːvlɪ/ *adv* ۱. از روی سادگی، با معصومیّت، معصومانه؛ بی‌آلایش ۲. با ساده‌لوحی، ساده‌لوحانه؛ کودکانه، بچّگانه

naïvely /naɪˈiːvlɪ/ = naively

naïveté /naɪˈiːvteɪ/ = naivety

naivety /naɪˈiːvtɪ/ (*pl* **naiveties**) *n* ۱. سادگی، معصومیّت ۲. ساده‌لوحی؛ بی‌تجربگی، خامی ۳. حرفِ ساده‌لوحانه؛ کارِ بچّگانه؛ رفتارِ کودکانه

naïvety /naɪˈiːvtɪ/ = naivety

naked /ˈneɪkɪd/ *adj* ۱. لُخت، برهنه، عریان ۲. (جانورشناسی) بی‌مو؛ بی‌پشم؛ بی‌پَر ۳. [شمشیر] برهنه، آخته؛ [درخت، اتاق، زمین و غیره] لُخت؛ [چراغ] بدونِ حباب، لُخت ۴. بدونِ حامی، بدونِ پشتیبان، بدونِ کمک، بی‌پناه ۵. (مجازی) آشکار، علنی

stark naked → stark

as naked as the day he was born لُختِ مادرزاد

fight with naked fists با مشت‌های لُخت جنگیدن، بی‌دستکش جنگیدن

the naked eye چشمِ غیرمسلّح

the naked truth حقیقتِ عریان

the naked facts واقعیاتِ مَحض

nakedly /ˈneɪkɪdlɪ/ *adv* ۱. آشکارا، صراحتاً، به صراحت؛ علناً ۲. به تنهایی ۳. لُخت، برهنه، عریان ۴. بدونِ پشتیبان، بدونِ کمک، بدونِ حمایت، بی‌پناه

nakedness /ˈneɪkɪdnɪs/ *n* ۱. برهنگی، لُخت بودن، عریانی ۲. صراحت، آشکار بودن، علنی بودن ۳. عورت

a big / great / famous name آدمِ مشهور، آدمِ سرشناس، آدمِ کله‌گنده

take sb's name in vain بیخودی اسمِ کسی را مطرح کردن، بیخودی پای کسی را به میان کشیدن؛ [خدا و غیره] بی‌احترامی به اسمِ... کردن، با بی‌احترامی از ... یاد کردن

under the name (of) sth با اسمِ مستعارِ ...، تحتِ نامِ...

name names → name[2]

to name / mention no names; naming / mentioning no name بدونِ این‌که اسمِ کسی را بخواهم بیاورم / بخواهیم بیاوریم، بدونِ اسم بردن از کسی

in all but name عملاً، در عمل

< She's been his wife in all but name for six years. >

make a name for oneself; make one's name مشهور شدن، اسم و رسمی به هم زدن، معروف شدن، اسم درکردن، سری توی سرها درآوردن

My name is mud here. (محاوره) اسمِ من اینجا بد دررفته است.

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ **first name** در کشورهای انگلیسی‌زبان به نامی اطلاق می‌شود که پدر و مادر هنگامِ تولّدِ نوزاد برای او انتخاب می‌کنند و دوستان و خویشاوندان او را به آن نام می‌خوانند.

عبارتِ **christian name** را در کشورهای مسیحی، گاه به جای عبارتِ **first name** به‌کار می‌برند.

کلمهٔ **forename** صورتی رسمی به جای عبارتِ **first name** است و اغلب در پرسش‌نامه‌ها و نظایرِ آن از آن استفاده می‌شود.

کلمهٔ **surname** و عباراتِ **family name** و **last name** همگی ناظر بر نامِ خانوادگیِ اشخاصند که اغلب با القابی چون **Mr**، **Ms**، **Mrs** یا **Miss** به‌کار می‌رود. این القاب با نامِ کوچک به‌کار نمی‌روند.

عبارتِ **middle name** به نامِ کوچکِ دوم اطلاق می‌شود که پدر و مادر برای فرزندشان انتخاب می‌کنند. عبارتِ **full name** نامِ کوچکِ اول، نامِ خانوادگی و نامِ کوچکِ دوم را شامل می‌شود.

name[2] /neɪm/ *vt* ۱. اسم گذاشتن روی، نامی گذاشتن روی، نامیدن ۲. اسم بردن، اسمِ... را بردن، اسمِ... را مشخص کردن؛ نام بردن از، اسمِ... را آوردن ۳. [زمان، قیمت و غیره] مشخص کردن، معین کردن، تعیین کردن ۴. در نظر گرفتن، انتخاب کردن، نامزد کردن؛ منصوب کردن، گماشتن

name sb / sth after sb; (US) name sb / sth for sb روی کسی / چیزی اسمِ کسی را گذاشتن

< The child was named after / for its father. >

name sb sth اسمِ کسی را چیزی گذاشتن، کسی را چیزی نامیدن، کسی را چیزی خواندن

< They named their child John. >

a person named Smith آدمی به اسمِ آقای اسمیت

name names از کسی اسم بردن، اسمِ کسی را آوردن، از عده‌ای اسم بردن، اسمِ کسانی را آوردن، اسم بردن

to name but a few مِن‌جمله، از جمله، به عنوانِ مثال، مثلاً

< Lots of our friends are coming, Anne, Ken and George, to name but a few. >

you name it (محاوره) هرچه دلت بخواهد، هرچه بتوانی فکرش را بکنی، تو فقط لب تر کن

name the day روزِ ازدواج را مشخص کردن

name sb (as) sth کسی را به عنوانِ چیزی انتخاب کردن، کسی را به عنوانِ چیزی در نظر گرفتن

He was named as the thief. گفتند که دزد او است.

name-day /ˈneɪm deɪ/ *n* ۱. عیدِ اسم ۲. روزِ اسم‌گذاری

name-drop /ˈneɪm drɒp/ (*prp* **name-dropping**, *pt,pp* **name-dropped**) *vi* اسم پراندن، اسمِ آدم‌های کله‌گنده را بردن، خود را به آدم‌های گنده چسباندن

name-dropping /ˈneɪm drɒpɪŋ/ *n* اسم پراندن، اسم‌پرانی

nameless /ˈneɪmlɪs/ *adj* ۱. بدونِ اسم، بی‌نام؛ ناشناخته، گمنام، بی‌نام‌ونشان ۲. نامعلوم، نامشخص؛ [شخص] ناشناس ۳. [احساس، ترس و غیره] ناشناخته، مبهم، نامعلوم؛ وصف‌ناپذیر، غیرقابل‌ـ توصیف ۴. [جنایت و غیره] که اسمی / نامی رویش نمی‌شود گذاشت

namely /ˈneɪmlɪ/ *adv* یعنی، به عبارتِ دیگر

name-part /ˈneɪm pɑːt/ *n* (تئاتر و غیره) نقشِ عنوان، نقشِ اصلی

name-plate /ˈneɪm pleɪt/ *n* (روی در و غیره) پلاک (اسم)، پلاکِ برنجی

namesake /ˈneɪmseɪk/ *n* هم‌اسم، هم‌نام؛ هم‌فامیل

name-tape /ˈneɪm teɪp/ *n* (برای دوختن به لباس) نوارِ اسم

nan /næn/ *n* (در بریتانیا، محاوره) مامان‌بزرگ

nanny /ˈnænɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. لله، دایه، پرستار (بچّه) ۲. (محاوره) مامان بزرگ

nanny-goat /ˈnænɪ gəʊt/ *n* بُز (ماده)

nap[1] /næp/ (*prp* **napping**, *pt,pp* **napped**)

n ۱. چُرت، پینکی، خوابِ کوتاه

vi ۲. یک چُرت خوابیدن، چرتی زدن

take a nap یک چُرت خوابیدن

catch sb napping → catch[1]

nap[2] /næp/ *n* [پارچه و غیره] پُرز، خواب، کرک

nap[3] /næp/ *n* ناپلئون (= نوعی بازیِ ورق در بریتانیا)

napalm /'neɪpɑːm/ *n* (نظامی) ناپالم

nape /neɪp/ *n* پسِ گردن، پشتِ گردن

the nape of one's neck پشتِ گردنِ کسی، پسِ گردنِ کسی

naphtha /'næfθə/ *n* ۱. نفت ۲. نفتا

naphthalene /'næfθəliːn/ *n* نفتالین

napkin /'næpkɪn/ *n* ۱. دستمالِ سفره ۲. (در بریتانیا، رسمی) کهنهٔ بچّه؛ پوشک

nappy /'næpɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) کهنهٔ بچّه؛ پوشک

narc /nɑːk/ = **nark**[3]

narcissi /nɑː'sɪsaɪ/ *pl* of **narcissus**

narcissism /'nɑːsɪsɪzəm/ *n* ۱. (روان‌شناسی) خودشیفتگی ۲. عشقِ به خود، خودپسندی

narcissistic /,nɑːsɪ'sɪstɪk/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) (مربوط به) خودشیفتگی؛ [شخص] خودشیفته ۲. خودپسندانه؛ [شخص] خودپسند

narcissus /nɑː'sɪsəs/ (*pl* **narcissuses, narcissi**) *n* (گلِ) نرگس

Narcissus /nɑː'sɪsəs/ *n* (اساطیرِ یونان) نارسیس

narcotic /nɑː'kɒtɪk/ *n* ۱. مادّهٔ مخدّر، داروی مخدّر ۲. مادّهٔ رخوت‌زا، مادّهٔ آرام‌بخش؛ (مادّهٔ) خواب‌آور

adj ۳. [دارو، اثر] مخدّر ۴. رخوت‌زا، آرام‌بخش ۵. (مربوط به) معتادان

a narcotics agent پلیسِ دایرهٔ موادِ مخدّر

narcotics addiction اعتیاد به موادِ مخدّر

nark[1] /nɑːk/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) خبرچین، آدم‌فروش، جاسوس، آنتن

nark[2] /nɑːk/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) کفری کردن؛ دَمغ کردن

nark[3] /nɑːk/ *n* (در آمریکا) پلیسِ دایرهٔ موادِ مخدّر

narked /nɑːkt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) دَمغ، دلخور؛ کفری

narrate /nə'reɪt, (US) 'næreɪt/ *vt* [داستان، حادثه و غیره] نقل کردن، بازگو کردن، روایت کردن، حکایت کردن، تعریف کردن

narration /nə'reɪʃn/ *n* ۱. [داستان، حادثه و غیره] نقل، بازگویی، تعریف ۲. حکایت، روایت، داستان، قصه ۳. بازگوییِ حوادث، نقلِ ماجراها ۴. [فیلم و غیره] گفتار

narrative /'nærətɪv/ *n* ۱. روایت، حکایت، داستان، قصه ۲. قصه‌گویی، داستان‌سرایی، داستان‌ـ پردازی، قصه‌پردازی، قصه‌نویسی ۳. [داستان] قسمتِ روایی

adj ۴. [ادبیات، شعر] روایی، داستانی؛ [قدرت، فنّ] (مربوط به) روایت، (مربوط به) نقل

narrator /nə'reɪtə(r), (US) 'næreɪtə(r)/ *n* ۱. [فیلم، نمایش، داستان و غیره] راوی ۲. گویندهٔ داستان، گویندهٔ ماجرا

narrow /'nærəʊ/ *adj* ۱. [جاده، راه و غیره] باریک، کم‌عرض ۲. [محدوده] تَنگ؛ [گروه، حلقهٔ دوستان] محدود، کوچک ۳. [امکانات، درآمد و غیره] محدود، کم؛ [اکثریّت] ضعیف، ناچیز؛ [امتیاز] کم، اندک؛ [شکاف، فاصله] کم ۴. [ذهن] محدود، بسته؛ [شخص] کوته‌فکر، کوته‌بین، بسته؛ [نظر] کوته‌بینانه، تنگ‌نظرانه ۵. [مطالعه، بررسی] دقیق، موشکافانه

vi ۶. [جاده] باریک شدن، کم‌عرض شدن؛ [چشم] تَنگ شدن ۷. (مجازی) [فاصله، شکاف] کم شدن، کاهش یافتن؛ [مطالعه، انتخاب، موضوعِ بحث] محدود کردن، دقیق‌تر کردن

vt ۸. باریک کردن، عرضِ... را کم کردن؛ [چشم] تَنگ کردن ۹. (مجازی) محدود کردن

have a narrow escape from death خطر از بیخِ گوشِ کسی گذشتن، قِسِر دررفتن

have a narrow lead over کمی از... جلوتر بودن

have a narrow squeak (محاوره) قِسِر دررفتن، از خطر جستن، جانِ مفت به در بردن

in the narrowest sense (of the word) به معنای دقیقِ کلمه؛ در معنای خاصِ کلمه

the straight and narrow → straight[1]

narrow (*sth*) down *vi* ۱. (مجازی) [فاصله، شکاف] کم شدن، کاهش یافتن؛ [مطالعه، انتخاب، موضوعِ بحث] محدود کردن، دقیق‌تر کردن

vt ۲. (مجازی) محدود کردن

narrowly /'nærəʊlɪ/ *adv* ۱. با فاصلهٔ کمی ۲. به دقت، دقیقاً، موشکافانه ۳. به سختی، به زحمت ۴. با تعصّب، خیلی محدود، خیلی بسته

narrow-minded /,nærəʊ 'maɪndɪd/ *adj* کوته‌بین، کوته‌فکر، متعصّب؛ [فکر، نظر] متعصّبانه، محدود، بسته؛ [برخورد] کوته‌بینانه، کوته‌نظرانه، تعصّب‌آلود

narrow-mindedly /,nærəʊ 'maɪndɪdlɪ/ *adv* با کوته‌فکری، کوته‌بینانه، تعصّب‌آمیز، متعصّبانه

narrow-mindedness /,nærəʊ 'maɪndɪdnɪs/ *n* کوته‌فکری، کوته‌بینی، تعصّب

narrowness /'nærəʊnɪs/ *n* ۱. باریکی، باریک بودن، تَنگی ۲. محدودیت، محدود بودن، تَنگ بودن، بسته بودن ۳. کم بودن، ناچیز بودن، اندک بودن

narrows /'nærəʊz/ *npl* ۱. مَعبرِ باریک، گذرگاهِ باریک، راهِ باریک؛ [جاده، خیابان] قسمتِ باریک، جایِ باریک؛ [رود] تنگبار ۲. تنگه

the Narrows (در خلیج نیویورک) تنگه

narwhal /ˈnɑːwəl/ *n* نیزه‌ماهی، ناروال

NASA /ˈnæsə/ < National Aeronautics and Space Administration *n* (در آمریکا) ناسا، سازمانِ فضاییِ آمریکا

nasal /ˈneɪzl/ *adj* ۱. (مربوط به) بینی ۲. (آواشناسی) خیشومی، غنّه‌ای
n ۳. (آوای / صدای) خیشومی

a nasal voice صدای تودماغی

nasalisation /ˌneɪzəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = nasalization

nasalise /ˈneɪzəlaɪz/ = nasalize

nasalization /ˌneɪzəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* [صدا] تودماغی شدن؛ (آواشناسی) خیشومی‌شدگی

nasalize /ˈneɪzəlaɪz/ *vt* ۱. [صدا] تودماغی کردن؛ (آواشناسی) خیشومی کردن
vi ۲. تودماغی شدن؛ (آواشناسی) خیشومی شدن ۳. تودماغی حرف زدن

nasally /ˈneɪzəlɪ/ *adv* تودماغی، با صدای تودماغی

nascent /ˈnæsnt/ *adj* ۱. (رسمی) [صنعت، دموکراسی و غیره] نوپا، نوبنیاد؛ [استعداد] نوظهور، نوشکفته؛ [سوءظن] تازه ۲. (شیمی) در حالتِ نوزادی

nastily /ˈnɑːstɪlɪ, (US) ˈnæ-/ *adv* ۱. به طرزِ بدی، به طرزِ ناخوشایندی ۲. با بدجنسی، با رذالت، با پستی ۳. با بی‌حیایی، با بی‌شرمی، با وقاحت

It rained nastily. بدجوری باران می‌آمد.

nastiness /ˈnɑːstɪnɪs, (US) ˈnæ-/ *n* ۱. بد بودن، بدی؛ نفرت‌انگیزی؛ زنندگی، زشتی ۲. بدجنسی، رذالت ۳. [داستان و غیره] مستهجن بودن، مبتذل بودن ۴. بوی بد؛ مزهٔ بد ۵. کثافت

nasturtium /nəˈstɜːʃəm, (US) næ-/ *n* (گلِ) لادن

nasty /ˈnɑːstɪ, (US) ˈnæ-/ (*comp* **nastier**, *super* **nastiest**) *adj* ۱. [حادثه، منظره و غیره] بد، ناخوشایند، نامطبوع، ناگوار، دردناک؛ [تجربه] تلخ؛ [بو] زننده، بد؛ [مزه] بد ۲. [شخص] بد، رذل؛ [اخلاق] بد؛ [حقّه، شایعه، فکر] رذیلانه، کثیف ۳. [داستان، کتاب] کثیف، مبتذل، مستهجن؛ [ذهن] کثیف ۴. [هوا] بد، خراب؛ [نگاه] تهدیدآمیز؛ [زخم، بیماری و غیره] جدّی، خطرناک؛ [وضعیّت] حادّ، وخیم؛ [پیچ] خطرناک

leave a nasty taste in the mouth → leave[1]

a nasty piece of work (محاوره) آدمِ بیخود، آدمِ مزخرف، آدمِ بد

be nasty to sb با کسی بد رفتار کردن / تا کردن، با کسی نامهربان بودن

turn nasty عصبانی شدن، آن روی (کسی) بالا آمدن

He had a nasty time of it. خیلی بهش سخت گذشت. پدرش درآمد.

natal /ˈneɪtl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) زادگاه ۲. (مربوط به) تولّد؛ (مربوط به) موقعِ تولّد ۳.مادرزادی

natal day زادروز، روزِ تولّد

natal death مرگ به هنگامِ تولّد

nation /ˈneɪʃn/ *n* ۱. ملّت ۲. کشور، مملکت ۳. قوم

national /ˈnæʃnəl/ *adj* ۱. ملّی ۲. همگانی، عمومی، سراسری ۳. [مسائل، امور] داخلی ۴. دولتی
n ۵. تبعه؛ (در جمع) اتباع

national anthem /ˌnæʃnəl ˈænθəm/ *n* سرودِ ملّی

national assistance /ˌnæʃnəl əˈsɪstəns/ *n* (در بریتانیا، کهنه) تأمینِ اجتماعی، عائله‌مندی

national convention /ˌnæʃnəl kənˈvenʃn/ *n* (در آمریکا) مجمعِ ملّی (حزب)

national curriculum /ˌnæʃnəl kəˈrɪkjʊləm/ (*pl* **national curricula**) *n* (در بریتانیا) برنامهٔ درسیِ همگانی

National Debt /ˌnæʃnəl ˈdet/

the National Debt *n* قرضهٔ ملّی؛ بدهیِ دولتی

National Front /ˌnæʃnəl ˈfrʌnt/

the National Front *n* (در بریتانیا) حزبِ جبههٔ ملّی (= حزبی افراطی درمسائلِ نژادی)

national grid /ˌnæʃnəl ˈgrɪd/ *n* (در بریتانیا) شبکهٔ ملّیِ نیروگاه‌ها

National Guard /ˌnæʃnəl ˈgɑːd/

the National Guard *n* (در آمریکا) گاردِ ملّی

National Health Service /ˌnæʃnəl ˈhelθ sɜːvɪs/

the National Health Services *n* (در بریتانیا) بیمهٔ خدماتِ درمانی، خدماتِ درمانیِ رایگان

National Insurance /ˌnæʃnəl ɪnˈʃʊərəns, ɪnˈʃɔːrəns/ *n* (در بریتانیا) بیمه‌های اجتماعی، بیمهٔ تأمینِ اجتماعی

nationalisation /ˌnæʃnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = nationalization

nationalise /ˈnæʃnəlaɪz/ = nationalize

nationalism /ˈnæʃnəlɪzəm/ *n* ۱. میهن‌پرستی، وطن‌پرستی، عِرقِ ملّی؛ شوونیسم ۲. ناسیونالیسم، ملّی‌گرایی ۳. استقلال‌طلبی

nationalist /ˈnæʃnəlɪst/ *n* ۱. ناسیونالیست، ملّی‌گرا ۲. استقلال‌طلب
adj ۳. ناسیونالیستی، ملّی‌گرایانه، ملّی

nationalistic /ˌnæʃnəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. ناسیونالیستی، ملّی‌گرایانه ۲. وطن‌پرستانه؛ شوونیستی ۳. ملّی

nationality /ˌnæʃəˈnælətɪ/ (*pl* **nationalities**) *n* ۱. ملیّت ۲. هویّتِ ملّی، خصوصیاتِ ملّی ۳. تابعیّت ۴. قوم، قومیّت، ملیّت

nationalization /ˌnæʃnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* [صنایع و غیره] ملّی کردن؛ ملّی شدن

nationalize /'næʃnəlaɪz/ *vt* ۱. [کارخانه و غیره] ملّی کردن ۲. تابعیّت دادن به، به تابعیّت پذیرفتن

nationally /'næʃnəlɪ/ *adv* ۱. از دیدگاهِ ملّی ۲. در تمامِ نقاطِ کشور، در سطحِ کشور، سراسری

national park /,næʃnəl 'pɑ:k/ *n* پارکِ ملّی، باغ ملّی

national service /,næʃnəl 'sɜ:vɪs/ *n* خدمتِ وظیفه، وظیفهٔ عمومی، سربازی

National Trust /,næʃnəl 'trʌst/

the National Trust *n* (در بریتانیا) سازمانِ حفظِ میراثِ فرهنگی، انجمنِ آثارِ ملّی

nation-state /,neɪʃn 'steɪt/ *n* دولتِ ملّی، ملت ـ کشور

nationwide /,neɪʃn'waɪd/ *adj,adv* در سطحِ کشور، در تمامِ نقاطِ کشور، در سرتاسرِ کشور؛ [اعتصاب، اعتراض] عمومی، سراسری

native /'neɪtɪv/ *n* ۱. [شهر، کشور] اهل؛ (در جمع) اهالی، اهالیِ محل ۲. بومی؛ (در جمع) بومیان ۳. (حیوان / گیاهِ) بومی

adj ۴. [شهر، کشور] زادگاه، مادری؛ [زبان] مادری ۵. [آداب، لباس و غیره] بومی، محلی، ملّی؛ (مربوط به) بومیان ۶. [استعداد، زیبایی و غیره] ذاتی، طبیعی، فطری

native to [گیاه، حیوان] بومیِ

a native of London اهلِ لندن، لندنی

She speaks French like a native. فرانسه را مثلِ فرانسوی‌ها حرف می‌زند.

go native [مهاجر] رسم و رسومِ اهالی (جایی) را پذیرفتن، بومی شدن

He's emigrated to the USA and gone completely native. به آمریکا مهاجرت کرده و حسابی آمریکایی شده است.

Native American /,neɪtɪv ə'merɪkən/ *n* بومیِ آمریکا، بومیِ آمریکایی، سرخپوستِ آمریکایی؛ (در جمع) بومیانِ آمریکا، بومیانِ آمریکایی، سرخپوستانِ آمریکا

native speaker /,neɪtɪv 'spi:kə(r)/ *n* اهلِ زبان، سخنگوی بومی

a native speaker of English انگلیسی‌زبان

Nativity /nə'tɪvətɪ/

the Nativity *n* ۱. (مذهب) ولادت، میلاد؛ ولادتِ حضرتِ مسیح، تولّدِ مسیح؛ عیدِ میلادِ مسیح ۲. نگارهٔ تولّدِ مسیح

nativity play /nə'tɪvətɪ pleɪ/ *n* نمایشِ تولّدِ مسیح

NATO /'neɪtəʊ/ < North Atlantic Treaty Organization *n* ناتو، سازمانِ پیمانِ آتلانتیکِ شمالی

Nato /'neɪtəʊ/ = NATO

natter /'nætə(r)/ *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره) حرف زدن، گپ زدن، اختلاط کردن؛ یکریز حرف زدن، یک‌بند حرف زدن

n ۲. (در بریتانیا، محاوره) گپ، اختلاط

natter on (در بریتانیا، محاوره) حرف زدن، گپ زدن، اختلاط کردن؛ یکریز حرف زدن، یک‌بند حرف زدن

nattily /'nætɪlɪ/ *adv* [لباس پوشیدن] تر و تمیز، قشنگ، شیک؛ شیک و پیک، چسان‌فسان کرده

natty /'nætɪ/ (*comp* nattier, *super* nattiest)

adj (محاوره) ۱. [لباس] تر و تمیز، قشنگ، شیک؛ شیک و پیک؛ [شخص] شیک، تر و تمیز، آراسته، خوش‌سر و وضع؛ اتوکشیده ۲. [ابزار] خوش‌دست؛ [دستگاه] خوب طرّاحی‌شده؛ [راهِ حل] استادانه، هوشمندانه

natural /'nætʃrəl/ *adj* ۱. [نیروها، پدیده و غیره] طبیعی ۲. [استعداد و غیره] طبیعی، ذاتی، فِطری، خدادا ۳. [نویسنده، خطیب و غیره] مادرزاد، دارای استعدادِ فطری ۴. [مرگ، زندگی] طبیعی ۵. [رفتار] طبیعی، ساده، بی‌پیرایه ۶. (موسیقی) بِکار ۷. [فرزند] واقعی ۸. [بچّه] نامشروع

n ۹. (موسیقی) نتِ بِکار؛ علامتِ بِکار ۱۰. آدمِ ایده‌آل، آدمِ مناسب، آدمِ ماهر، آدمِ کارکشته؛ آدمِ مستعد، بااستعداد

the natural world جهانِ طبیعت

die of natural causes به مرگِ طبیعی مردن

He's a natural painter. ذاتاً نقاش است.

It is natural to do sth / that... طبیعی است که...

for (the rest of) his natural life تا پایانِ عمر، برای ابد

be a natural for sth برای چیزی ساخته شده بودن

natural childbirth /,nætʃrəl 'tʃaɪldbɜ:θ/ *n* زایمانِ طبیعی

natural gas /,nætʃrəl 'gæs/ *n* گازِ طبیعی

natural history /,nætʃrəl 'hɪstrɪ/ *n* ۱. تاریخِ طبیعی ۲. تاریخِ تحوّل ۳. طبیعیّات

naturalisation /,nætʃrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = naturalization

naturalise /'nætʃrəlaɪz/ = naturalize

naturalism /'nætʃrəlɪzəm/ *n* ۱. (هنر، ادبیات) ناتورالیسم ۲. (فلسفه) طبیعت‌گرایی، مذهبِ اصالتِ طبیعت، طبیعت‌مداری

naturalist /'nætʃrəlɪst/ *n* ۱. طبیعیدان ۲. (هنر، ادبیات) ناتورالیست ۳. (فلسفه) طبیعت‌گرا، پیرو مذهبِ اصالتِ طبیعت، طبیعت‌مدار؛ (در جمع) طبیعیون

naturalistic /,nætʃrə'lɪstɪk/ *adj* ۱. (هنر، ادبیات) ناتورالیستی؛ [نویسنده، نقّاش] ناتورالیست ۲. (فلسفه)

طبیعت‌گرایانه، طبیعت‌مدارانه؛ [شخص] طبیعت‌گرا، طبیعت‌مدار

naturalization /ˌnætʃrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n ۱. اعطای تابعیّت؛ قبولِ تابعیّت ۲. [کلماتِ بیگانه] وام‌گیری، پذیرش ۳. [حیوان، گیاه] بومی کردن؛ بومی شدن

naturalization papers اَسنادِ تابعیّت

naturalize /ˈnætʃrəlaɪz/ *vt* ۱. [شخص] تابعیّت دادن به، به تابعیّت پذیرفتن، تبعه کردن ۲. [کلماتِ بیگانه] پذیرفتن، وارد کردن، وام گرفتن ۳. [حیوان، گیاه] آوردن، وارد کردن، بومی کردن

be naturalized (in ...) تبعه (کشوری) شدن

natural law /ˌnætʃrəl ˈlɔː/ *n* ۱. اصلِ فطری، قانونِ فطری ۲. قانونِ طبیعت؛ قوانینِ طبیعت ۳. اصل، قانون

naturally /ˈnætʃrəlɪ/ *adv* ۱. ذاتاً، فطرتاً، اصلاً ۲. طبعاً، طبیعتاً؛ البته، مسلّماً ۳. به طورِ طبیعی، خودبه‌خود ۴. [رفتار کردن] طبیعی، راحت، بدونِ تکلّف، عادی

come naturally to sb برای کسی کارِ راحتی بودن، برای کسی کاری نداشتن

naturalness /ˈnætʃrəlnɪs/ *n* رفتارِ طبیعی، رفتارِ ساده، رفتارِ راحت، بی‌پیرایگی، سادگی، طبیعی بودن

natural number /ˌnætʃrəl ˈnʌmbə(r)/ *n* (ریاضی) عددِ طبیعی

natural philosophy /ˌnætʃrəl fɪˈlɒsəfɪ/ *n* (کهنه) حکمتِ طبیعی، علومِ طبیعی

natural religion /ˌnætʃrəl rɪˈlɪdʒən/ *n* دینِ طبیعی

natural resources /ˌnætʃrəl rɪˈsɔːsɪz, rɪˈzɔːsɪz, (US) ˈriːsɔːrsɪz/ *npl* منابعِ طبیعی

natural science /ˌnætʃrəl ˈsaɪəns/ *n* علومِ طبیعی

natural selection /ˌnætʃrəl sɪˈlekʃn/ *n* انتخابِ طبیعی

nature /ˈneɪtʃə(r)/ *n* ۱. طبیعت؛ جهان، عالَم ۲. زندگیِ سادهٔ بشرِ اولیّه، زندگیِ بَدوی ۳. نیروهای طبیعت، عواملِ طبیعی، طبیعت ۴. [شخص، حیوان] سرشت، نهاد، طبیعت، ذات، فطرت؛ [چیزها] خصوصیّات، ویژگی‌ها ۵. نوع، گونه

get / go back to nature به طبیعت بازگشتن، به زندگیِ ساده روی آوردن

in a state of nature → state[1]

a call of nature → call[1]

let nature take its course گذاشتن که کارها جریانِ عادیِ خود را طی کنند

pay the debt of nature; pay one's debt to nature مردن

by nature طبیعتاً، ذاتاً، فطرتاً، به ذات

against nature غیرطبیعی، غیرعادی؛ غلط، نادرست، زشت، خلافِ اخلاق

one's better nature → better[1]

be in the nature of sth شبیهِ چیزی بودن، مثلِ چیزی بودن، نوعی چیزی بودن

second nature (to sb) عادتِ ثانوی (کسی)، طبیعتِ ثانوی (کسی)

things of that nature چیزهایی از این دست، این نوع کارها

Nature /ˈneɪtʃə(r)/ *n* نیروهای طبیعت، عواملِ طبیعی، طبیعت

nature conservancy /ˈneɪtʃə kənsɜːvənsɪ/ *n* حفظِ محیطِ زیست

Nature Conservancy Board /ˈneɪtʃə kənsɜːvənsɪbɔːd/

the Nature Conservancy Board *n* (در بریتانیا) سازمانِ حفاظتِ محیطِ زیست

nature cure /ˈneɪtʃə kjʊə(r)/ *n* درمان از راه‌های طبیعی

-natured /ˈneɪtʃəd/ (در ترکیب) ـ جنس، ـ نهاد، ـ سرشت، ـ ذات < good-natured >

nature reserve /ˈneɪtʃə rɪzɜːv/ *n* (محیطِ زیست) منطقهٔ حفاظت‌شده

nature study /ˈneɪtʃə stʌdɪ/ *n* (آموزشی) مطالعهٔ طبیعت؛ علومِ طبیعی

nature trail /ˈneɪtʃə treɪl/ *n* گردشگاهِ آموزشی، مسیرِ حیاتِ وحش

naturism /ˈneɪtʃərɪzəm/ = nudism

naturist /ˈneɪtʃərɪst/ = nudist

naturopath /ˈneɪtʃrəpæθ/ *n* دکترِ علفی

naturopathic /ˌneɪtʃrəˈpæθɪk/ *adj* (مربوط به) درمان از راه‌های طبیعی؛ [درمان] از راه‌های طبیعی

naturopathically /ˌneɪtʃrəˈpæθɪklɪ/ *adv* [درمان کردن] از راه‌های طبیعی، با روش‌های طبیعی

naturopathy /ˌneɪtʃəˈrɒpəθɪ/ *n* درمان از راه‌های طبیعی، طبیعی‌درمانی

naught /nɔːt/ = nought

naughtily /ˈnɔːtɪlɪ/ *adv* با شیطنت، با بدجنسی

behave naughtily بد رفتار کردن؛ [بچّه] شیطانی کردن

naughtiness /ˈnɔːtɪnɪs/ *n* ۱. [بچّه] شیطنت، شیطانی، تُخس‌بازی ۲. [داستان، جوک و غیره] زشت بودن، بد بودن؛ کارهای زشت، چیزهای زشت

naughty /ˈnɔːtɪ/ (*comp* naughtier, *super* naughtiest) *adj* ۱. (محاوره) [بچّه] شیطان، بلا، آتش، آتشپاره، تخس، شرّ؛ حرف‌نشنو؛ [رفتار]

شیطنت‌آمیز ۲. (محاوره) [جوک، حرف و غیره] بد، زشت، وقیح، زننده
It was naughty of Father to stay out so late.
بابا هیچ کارِ خوبی نکرد که تا دیروقت بیرون ماند.

nausea /ˈnɔːzɪə, -sɪə, (US) ˈnɔːʃə/ *n* ۱. (حالتِ) تهوّع، دل‌به‌هم‌خوردگی، دل‌آشوبه ۲. (مجازی) نفرت، انزجار، تنفّر

nauseate /ˈnɔːzɪeɪt, -sɪeɪt, (US) ˈnɔːʃ-/ *vt* (نیز مجازی) دلِ ... را به‌هم زدن، دلِ ... را آشوب کردن، حالِ تهوّع به ... دادن

nauseating /ˈnɔːzɪeɪtɪŋ, -sɪeɪ-, (US) ˈnɔːʃ-/ *adj* ۱. تهوّع‌آور، که حالِ آدم را به‌هم می‌زند ۲. (مجازی) نفرت‌انگیز، مهوّع، که حالِ آدم را به‌هم می‌زند

nauseatingly /ˈnɔːzɪeɪtɪŋlɪ, -sɪeɪ-, (US) ˈnɔːʃ-/ *adv* به طورِ تهوّع‌آوری، به طورِ مهوّعی، آنقدر است که حالِ آدم را به‌هم می‌زند

nauseous /ˈnɔːzɪəs, -sɪəs, (US) ˈnɔːʃəs/ *adj* ۱. تهوّع‌آور، که حالِ آدم را به‌هم می‌زند ۲. (مجازی) مهوّع، نفرت‌انگیز، که حالِ آدم را به‌هم می‌زند
be / feel nauseous (نیز مجازی) حالتِ تهوّع داشتن، دلِ کسی به‌هم خوردن، دلِ کسی آشوب بودن / شدن
make sb nauseous (نیز مجازی) حالِ کسی را به‌هم زدن، دلِ کسی را آشوب کردن

nautical /ˈnɔːtɪkl/ *adj* (مربوط به) دریانوردی، دریایی؛ (مربوط به) دریانوردان، (مربوط به) ملوان‌ها، ملوانی
a nautical man دریانورد، ملوان

nautical mile /ˌnɔːtɪkl ˈmaɪl/ *n* میلِ دریایی

nautilus /ˈnɔːtɪləs, (US) ˈnɔːtələs/ (*pl* **nautiluses**) *n* نوتیلوس (= نوعی نرم‌تنِ دریایی)

naval /ˈneɪvl/ *adj* (نظامی) ۱. (مربوط به) نیروی دریایی، دریایی ۲. (مربوط به) ناوها
naval aviation هواپیماییِ نیروی دریایی، هوادریا
a naval base پایگاهِ دریایی
naval forces نیروهای دریایی، قوای دریایی
a naval power قدرتِ دریایی

nave[1] /neɪv/ *n* [کلیسا] شبستان، صَحن

nave[2] /neɪv/ *n* [چرخ] توپی، ناف

navel /ˈneɪvl/ *n* (کالبدشناسی) ناف

navel orange /ˌneɪvl ˈɒrɪndʒ, (US) ˈɔːr-/ *n* پرتقالِ واشنگتنی، پرتقالِ تامسون

navigability /ˌnævɪɡəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. [رود و غیره] قابلیّتِ کشتی‌رانی ۲. [بالون و غیره] هدایت‌پذیری، قابلیتِ هدایت

navigable /ˈnævɪɡəbl/ *adj* ۱. [دریا، رود و غیره] قابلِ‌کشتی‌رانی ۲. [بالون، موشک و غیره] قابلِ‌هدایت، هدایت‌پذیر
be in a navigable condition [کشتی] قابلِ‌حرکت بودن، حرکت‌دادنی بودن

navigate /ˈnævɪɡeɪt/ *vt* ۱. [کشتی، هواپیما] هدایت کردن ۲. [کشتی، هواپیما، اتومبیل] مسیرِ ... را مشخص کردن ۳. [دریا، رود و غیره] با کشتی از ... عبور کردن / گذشتن ۴. [خیابان و غیره] گذشتن از، عبور کردن از، ردّ شدن از
vi ۵. (دریانوردی، هوانوردی) ناوبری کردن، جهت‌یابی کردن؛ کشتی را هدایت کردن؛ هواپیما را هدایت کردن؛ (مجازی، در اتومبیل) راه را نشان دادن
navigate a Bill through Parliament باعث شدن که لایحه‌ای از مجلس بگذرد، لایحه‌ای را از مجلس گذراندن

navigation /ˌnævɪˈɡeɪʃn/ *n* ۱. هدایتِ کشتی؛ هدایتِ هواپیما ۲. عبور از آب، سفر (دریایی) ۳. (فنّ) جهت‌یابی ۴. دریانوردی؛ ناوبری، فنِّ هدایتِ کشتی ۵. هوانوردی؛ ناوبری (هوایی)، فنِّ هدایتِ هواپیما ۶. کشتی‌رانی، عبور و مرورِ کشتی‌ها ۷. عبور و مرور هواپیماها

navigational /ˌnævɪˈɡeɪʃənl/ *adj* (مربوط به) ناوبری؛ (مربوط به) جهت‌یابی؛ (مربوط به) هدایتِ کشتی، (مربوط به) هدایتِ هواپیما

navigator /ˈnævɪɡeɪtə(r)/ *n* ۱. (دریانوردی) افسرِ راه؛ (هوانوردی) افسرِ ناوبر ۲. دریانورد

navvy /ˈnævɪ/ *n* (در بریتانیا) عَمله، فَعله، کارگرِ ساده

navy /ˈneɪvɪ/ *n* ۱. نیروی دریایی ۲. ناوگان ۳. (رنگِ) سرمه‌ای
adj ۴. [رنگ] سرمه‌ای، آبیِ سیر
the Navy (نظامی) نیروی دریایی
Department of the Navy; Navy Department (در آمریکا) وزارتِ دریاداری
Secretary for the Navy (در آمریکا) وزیرِ دریاداری

navy blue /ˌneɪvɪ ˈbluː/ *adj,n* (رنگِ) سرمه‌ای

nay /neɪ/ *adv* (کهنه) ۱. و حتی، نَه، بَل (که)، سهل است (که)، غلط گفتم ۲. نَه، نی < for months, nay for years >

Nazi /ˈnɑːtsɪ, ˈnætsɪ-/ *n,adj* ۱. (در آلمان) نازی ۲. (به طعنه) فاشیست، نازی

Nazism /ˈnɑːtsɪzəm, ˈnæts-/ *n* نازیسم

NB /ˌen ˈbiː/ < **nota bene** *int* (نیز با حرفِ کوچک) توضیح، توجّه

NBC /ˌen biː ˈsiː/ < **National Broadcasting Company** *n* (تلویزیونِ / رادیوی) اِن بی سی

NCO /ˌen siː ˈəʊ/ < **non-commissioned officer**
n (نظامی) درجه‌دار

NE[1] /ˌnɔːθ ˈiːst/ < **North East** *n,adj* شمالِ شرقی

NE[2] /ˌnɔːθ ˈiːstən/ < **North Eastern** *adj* شمالِ شرقی

Neanderthal /niːˈændətɑːl/ *adj* [انسان] نئاندرتال؛ [فرهنگ، صنعت] (مربوط به) انسانِ نئاندرتال

neap /niːp/ *n* (جغرافی) کِهْکِشَند، جزر و مدِّ خفیف

Neapolitan /nɪəˈpɒlɪtən/ *adj* ۱. (مربوط به) ناپل، ناپلی
n ۲. اهلِ ناپل، ناپلی

Neapolitan ice-cream بستنیِ ایتالیایی، بستنیِ میوه‌ای

neap tide /ˈniːp taɪd/ = neap

near[1] /nɪə(r)/ (*comp* **nearer**, *super* **nearest**)
adj ۱. (در مکان و زمان) نزدیک ۲. [خویشاوند، رابطه، شباهت و غیره] نزدیک؛ [دوست] نزدیک، صمیمی؛ [حدس] قریب به یقین؛ [تصویر و غیره] شبیه، نزدیک به اصل؛ [رقابت، مسابقه] فشرده، تنگاتنگ؛ [نتیجه] تقریبی ۳. دستِ چپی، سمتِ چپ، دستِ چپ، چپ ۴. خسیس، ناخن‌خشک، کِنِس

to the nearest تقریباً، حدوداً، با تقریب

in the near future در آیندهٔ نزدیک، به زودیِ زود

It was a near miss. ۱. (در موردِ گلوله و غیره) نزدیک هدف خورد. چیزی نمانده بود به هدف بخورد. ۲. (مجازی) خطر از بیخِ گوشمان گذشت. خدا رحم کرد. به خیر گذشت.

get a near view of sth چیزی را از نزدیک بررسی کردن

in the near distance در وسط؛ در جلو

a near thing → thing

one's nearest and dearest نزدیکانِ کسی، خویشان و آشنایانِ کسی

one's nearest and dearest friends دوستانِ نزدیکِ کسی

or near / nearest offer (در فروشِ کالا) یا به بالاترین پیشنهاد، یا چیزی در این حدود

It's a very near concern of mine. این کار مالِ من است. این کار کارِ من است. اسمِ من روی این کار خورده است. این مسئله مسئلهٔ من است. این مسئله مالِ من است.

He's near with his money. پولش به جانش بسته است.

near[2] /nɪə(r)/ *adv* نزدیک

sail near to the wind → sail[2]

near at hand [چیز] دم دست، همین‌جا؛ [جا] همین بغل، همین‌جا، همین نزدیکی‌ها؛ [رویداد] نزدیک، همین روزها

as near as تا جایی که، تا آنجا که

as near as dammit / damn it; as near as makes no difference; as near as no matter (محاوره) یا چیزی در این حدود، یا چیزی تو این مایه‌ها

far and near → far[2]

not anywhere / nowhere near هیچ، اصلاً، خیلی مانده تا

so near and yet so far این‌قدر نزدیک و با این حال دست‌نیافتنی، چه نزدیک و چقدر دست‌نیافتنی

near[3] /nɪə(r)/ *prep* ۱. (در زمان و مکان) نزدیکِ ۲. نزدیک به، تقریباً

near to در آستانهٔ، در شُرفِ

I came near to screaming. نزدیک بود / چیزی نمانده بود (که) فریاد بزنم. دیگر داشتم فریاد می‌زدم.

She was near to tears. نزدیک بود / چیزی نمانده بود (که) بزند زیرِ گریه.

near to sb's heart → heart

be near to home → home[1]

near[4] /nɪə(r)/ *vi* ۱. نزدیک شدن
vt ۲. نزدیک شدن به

near- /ˈnɪə(r)/ *pref* تقریباً < near-perfect >

nearby /ˌnɪəˈbaɪ/ *adj* ۱. این اطراف، این نزدیکی‌ها، اینجا
adv ۲. همین نزدیکی‌ها، در این حوالی، این طرف‌ها، همین دور و برها

Near East /ˌnɪər ˈiːst/

the Near East *n* خاورمیانه، خاورِ نزدیک

nearer /ˈnɪərə(r)/ *prep* نزدیک به؛ نزدیک‌تر به

nearest /ˈnɪərɪst/ *prep* از همه نزدیک‌تر به، خیلی نزدیک به

nearly /ˈnɪəlɪ/ *adv* ۱. تقریباً، حدوداً، کمابیش، چیزی نمانده است که، نزدیک است که؛ چیزی نمانده بود که، نزدیک بود که ۲. خیلی، به مقدارِ زیادی، کاملاً

not nearly اصلاً، هیچ، به هیچ وجه

pretty nearly → pretty

nearness /ˈnɪənɪs/ *n* ۱. (در زمان و مکان) نزدیکی، نزدیک بودن ۲. [رابطه، شباهت و غیره] نزدیکی، قرابت؛ [تصویر و غیره] شباهت، نزدیکی؛ اصل ۳. خِسّت، ناخن‌خشکی، کِنِسی

nearside /ˈnɪəsaɪd/ *adj* ۱. (در بریتانیا) دستِ چپی، دستِ چپ، سمتِ چپ، چپ
n ۲. (در بریتانیا) دستِ چپ، سمتِ چپ

near-sighted /ˌnɪə ˈsaɪtɪd/ *adj* نزدیک‌بین

be very near-sighted اصلاً دور را ندیدن، نزدیک‌بین بودن

near-sightedness /ˌnɪə ˈsaɪtɪdnɪs/ *n* نزدیک‌بینی

neat /niːt/ *adj* ۱. [شخص، اتاق و غیره] مرتب، منظم،

مرتب و منظم؛ تمیز، پاکیزه ۲. [لباس] آراسته، ترو تمیز؛ [چهره، ماشین و غیره] قشنگ، خوشگل؛ [ساقِ پا، انگشت] قشنگ، خوش‌تراش ۳. [روش، راهِ‌حل و غیره] کارآمد، کارا، مؤثّر، ماهرانه؛ [کار، نوشته] شسته و رفته، ترو تمیز، دقیق ۴. (در آمریکا، محاوره) [فیلم، فکر و غیره] عالی، محشر، معرکه، تمیز ۵. (در آمریکا) [مشروب] سِک، خالص

'neath /ni:θ/ = beneath

neatly /'ni:tlɪ/ *adv* ۱. مرتب، منظم، مرتب و منظم؛ پاکیزه، تمیز؛ [لباس پوشیدن] آراسته، تر و تمیز ۲. ماهرانه، استادانه، با مهارت، قشنگ؛ به دقت

neatness /'ni:tnɪs/ *n* ۱. [اتاق، کار و غیره] نظم، ترتیب، نظم و ترتیب؛ [شخص، لباس] آراستگی؛ تمیزی، پاکیزگی ۲. [مچِ دست، ساقِ پا و غیره] قشنگ بودن، خوشگل بودن، خوش‌تراش بودن ۳. مهارت، استادی

nebula /'nebjʊlə/ (*pl* **nebulae, nebulas**)
n (ستاره‌شناسی) سَحابی

nebulae /'nebjʊli:/ *pl* of **nebula**

nebular /'nebjʊlə(r)/ *adj* (مربوط به) سَحابی‌ها؛ سحابی‌مانند

nebulous /'nebjʊləs/ *adj* ۱. (مربوط به) سَحابی‌ها ۲. [مایعات، غیره] کدر، تیره، تار ۳. [افکار، خاطرات و غیره] مغشوش، درهم‌برهم، آشفته؛ مبهم، گنگ، نامشخص، نامعلوم

necessarily /ˌnesə'serəlɪ, 'nesəsərəlɪ/ *adv* الزاماً، ضرورتاً، لزوماً؛ ناچار، ناگزیر، لاجرم

necessary /'nesəsərɪ, (US) -serɪ/ (*pl* **necessaries**)
adj ۱. لازم، ضروری ۲. الزامی، ناگزیر، اجتناب‌ناپذیر، محتوم ۳. واجب، بایسته
n ۴. (در جمع) چیزهای لازم، چیزهای ضروری؛ مایحتاج (زندگی)، لوازم، ضروریات

if necessary در صورتِ لزوم، اگر لازم باشد، عنداللزوم
a necessary evil امرِ اجتناب‌ناپذیر، امرِ ناگزیر
do the necessary (محاوره) کاری را که لازم است انجام دادن، هرچه که باید کردن

necessitate /nɪ'sesɪteɪt/ *vt* (رسمی) ضروری ساختن، الزامی کردن، مستلزمِ ... بودن، ایجاب کردن

necessitous /nɪ'sesɪtəs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص، خانواده] فقیر، تنگدست، نیازمند، محتاج ۲. [شرایط، وضعیت] (مربوط به) فقر، (مربوط به) تنگدستی، (مربوط به) نیازمندی ۳. ضروری، واجب

necessity /nɪ'sesətɪ/ (*pl* **necessities**) *n* ۱. احتیاج، نیاز؛ ضرورت، لزوم ۲. امرِ اجتناب‌ناپذیر، امرِ محتوم؛ اجتناب‌ناپذیری، محتوم بودن ۳. چیزِ لازم، چیزِ ضروری، چیزِ واجب؛ (در جمع) ضروریات، احتیاجاتِ اوّلیه ۴. قانون، اصل ۵. فقر، نیازمندی، تنگدستی، احتیاج

make a virtue of necessity → virtue
Necessity is the mother of invention. (prov) احتیاج مادرِ اختراع است.
of necessity الزاماً، ضرورتاً؛ به ناچار، ناگزیر
be under the necessity of doing sth مجبور بودن که...، ناچار بودن که...، ناگزیر بودن که...
in case of necessity در صورتِ لزوم، در صورتِ ضرورت، عنداللزوم
bow to necessity در برابرِ امرِ محتوم / ضرورت تسلیم شدن

neck /nek/ *n* ۱. (کالبدشناسی) گردن ۲. [لباس] یقه ۳. (آشپزی) گوشتِ گردن، گردن ۴. [بطری] گردن؛ [ویولن و غیره] دسته ۵. تنگه
vi ۶. (محاوره) [دختر و پسر] همدیگر را بوسیدن

the scruff of the / one's neck → scruff[1]
break one's neck (doing sth / to do sth) (محاوره) (با کار) خود را خفه کردن، خود را کشتن
breathe down sb's neck → breathe
He got it in the neck. (محاوره) خدمتش رسیدند. پوستش را کندند. پدرش را درآوردند. دمار از روزگارش درآوردند.
be a millstone round one's neck → millstone
neck and crop کاملاً
neck and neck (with sb / sth) (در مسابقه و غیره) شانه‌به‌شانه، مساوی، پابه‌پا
this / one's neck of the woods (محاوره) این دور و ورها، این اطراف، اینجاها
neck or nothing با به خطر انداختنِ همه چیز، با ریسک کردن، یا همه چیز یا هیچ چیز، که یا سر برود یا کلاه بیاید
It's neck or nothing. (محاوره) علی‌الله! یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید. هرچه بادا باد! یا سر می‌رود یا کلاه می‌آید.
a pain in the neck → pain
risk one's neck جانِ خود را به خطر انداختن
save one's neck جانِ خود را نجات دادن
stick one's neck out → stick[2]
be up to one's neck in sth [کار، گناه و غیره] تو ... غرق بودن، تا خرخره در ... بودن
win by a neck با اختلافِ کمی بردن
lose by a neck با اختلافِ کمی باختن

wring sb's neck → wring

be around / be hanging round one's neck
(محاوره) وبالِ گردنِ کسی بودن

a neck of land یک باریکه راه، یک باریکه خشکی

neckband /'nekbænd/ *n* یقه؛ دورِ یقه

neckerchief /'nekətʃɪf/ *n* دستمال گردن

necking /'nekɪŋ/ *n* (محاوره) ماچ و بوسه

necklace /'neklɪs/ *n* گردنبند، سینه‌ریز

necklet /'neklɪt/ *n* ۱. گردنبند، سینه‌ریز ۲. خزِ دورِ گردن

neckline /'neklaɪn/ *n* یقه

necktie /'nektaɪ/ *n* (در آمریکا، کهنه) کراوات

neckwear /'nekweə(r)/ *n* (در فروشگاه) پوشاکِ گردن

necrology /nə'krɒlədʒɪ/ *n* ۱. آمارِ مردگان، (آمارِ) متوفیّات ۲. آگهیِ ختم، آگهیِ ترحیم

necromancer /'nekrəumænsə(r)/ *n* احضارکنندهٔ ارواح

necromancy /'nekrəumænsɪ/ *n* احضارِ ارواح، ارتباط با مردگان

necrophilia /,nekrəu'fɪlɪə/ *n* مرده‌دوستی؛ مرده‌بازی

necrophiliac /,nekrəu'fɪlɪæk/ *n* مرده‌دوست، مبتلا به مرده‌دوستی؛ مرده‌باز

necrophilism /ne'krɒfɪlɪzəm/ = necrophilia

necropolis /nɪ'krɒpəlɪs/ (*pl* **necropolises**)
n قبرستان، گورستان

nectar /'nektə(r)/ *n* ۱. شهد(گل)، نوشِ گل ۲. (اساطیرِ یونان و روم) شرابِ خدایان، نِکتار؛ (مجازی) نوشابهٔ بهشتی

nectarine /'nektərɪn/ *n* شَلیل

NEDC /,en i: di: 'si:/ < **National Economic Development Council**
n (در بریتانیا) شورای ملّیِ توسعهٔ اقتصادی

Neddy /'nedɪ/ = NEDC

née /neɪ/ *adj* با نامِ خانوادگیِ پدری
< Jane Smith, née Brown >

need[1] /ni:d/ *auxv* (در جمله‌های منفی و سؤالی) بایستن، مجبور بودن، لازم بودن، ضرورت داشتن

He needn't go. مجبور نیست برود. لازم نیست برود. احتیاج نیست برود. نباید برود.

Need I finish the book? لازم است کتاب را تمام کنم؟ حتماً باید کتاب را تمام کنم؟

She needn't have come in person.
لازم نبود شخصاً بیاید. احتیاجی نبود خودش بیاید.

Need that be true? آیا این الزاماً / ضرورتاً درست است؟

need[2] /ni:d/ *vt* ۱. احتیاج داشتن به، لازم داشتن، خواستن، نیاز به...داشتن ۲. لازم بودن ۳. باید

I need to consult a dictionary.
باید / لازم است به فرهنگ مراجعه کنم.

It / He doesn't need me to tell him.
احتیاجی نیست / لازم نیست من به او بگویم.

This plant needs watering / to be watered.
باید به این گیاه آب داد. این گیاه احتیاج به آب دارد.

A visa is needed. ویزا می‌خواهد. ویزا لازم است.

a much needed holiday تعطیلاتی که خیلی بهش نیاز بود؛ تعطیلاتی که شفا بود

need[3] /ni:d/ *n* ۱. ضرورت، لزوم ۲. احتیاج، نیاز ۳. (در جمع) احتیاجاتِ اولیه، ضروریّات، احتیاجات ۴. فقر، تنگدستی، احتیاج، نیازمندی

I feel a need to talk to you.
احتیاج دارم با تو صحبت کنم.

There is no need for you to start yet.
لازم نیست / احتیاجی نیست / ضرورت ندارد / لزومی ندارد حالا شروع کنی.

if need be اگر لازم باشد، در صورتِ نیاز، در صورتِ لزوم، عنداللزوم

Your need is greater than mine. تو از من نیازِ بیشتری داری. (به شوخی) تو از من محتاج‌تری.

have need of; be in need of لازم داشتن، به...احتیاج داشتن، به...نیاز داشتن؛ محتاجِ...بودن، نیازمندِ...بودن

a friend in need → friend

be in need دستِ کسی تنگ بودن، محتاج بودن

in one's hour of need به هنگامِ احتیاج، موقعِ سختی، هنگامِ تنگدستی

needful /'ni:dfl/ *adj* لازم، ضروری، بایسته

do the needful هر کاری لازم است انجام دادن / کردن؛ پولِ لازم را فراهم کردن

needfully /'ni:dfəlɪ/ *adv* (کهنه) الزاماً، ضرورتاً

neediness /'ni:dɪnɪs/ *n* فقر، تنگدستی، احتیاج، نیازمندی

needle /'ni:dl/ *n* ۱. (خیاطی) سوزن ۲. (بافندگی) میل؛ (قلاب‌بافی) میل، قلاب ۳. [قطب‌نما و غیره] عقربه ۴. (پزشکی) سوزن؛ (در آمریکا، محاوره) آمپول ۵. (گیاه‌شناسی) برگِ سوزنی ۶. صخرهٔ سوزنی، قلّهٔ سوزنی ۷. [گرامافون] سوزن ۸. (محاوره، در مسابقه و غیره) خشونت ۹. (معماری) تک‌ستون، اُبلیک
vt ۱۰. (با سوزن) دوختن ۱۱. (با سوزن) سوراخ کردن ۱۲. [راهِ خود] به زور باز کردن ۱۳. (محاوره) [شخص] تحریک کردن، سیخونک زدن به ۱۴. (محاوره) اذیت کردن؛ نیش زدن به

give sb the needle (عامیانه) کسی را اذیت کردن، اعصابِ کسی را خط‌خطی کردن

get the needle (عامیانه) اعصابِ کسی خط‌خطی شدن

look for a needle in a haystack (مجازی) در کاهدان دنبالِ سوزن گشتن

sharp as a needle → sharp

give sb a needle به کسی آمپول زدن، به کسی سوزن زدن

a needle game / match مسابقهٔ خشن، بازیِ خشن

needlecraft /ˈniːdlkrɑːft, (US) -kræft/ *n* خیّاطی؛ گلدوزی، برودری‌دوزی

needless /ˈniːdlɪs/ *adj* [هزینه، کار و غیره] غیرلازم، غیرضروری، که احتیاجی به آن نیست، اضافی، بیجا، بی‌مورد، به‌دردنخور، بی‌فایده

needless to say نیازی به گفتن نیست که، گفتن ندارد که

needlessly /ˈniːdlɪslɪ/ *adv* بی‌جهت، بی‌دلیل، بی‌مورد، بیخود، بدونِ جهت

needlewoman /ˈniːdlwʊmən/ (*pl* **needlewomen**) *n* دوزنده، خیاط (زن)

needle work /ˈniːdl wɜːk/ *n* ۱. خیّاطی؛ گلدوزی، برودری‌دوزی، سوزن‌دوزی ۲. کارهای خیّاطی؛ کارهای گلدوزی

needn't /ˈniːdnt/ = need not

needs /niːdz/ *adv* (به طعنه) حتماً

Needs must when the devil drives. (prov) وقتی آدم مجبور باشد هر کاری می‌کند. وقتِ ضرورت چو نماند گریز ـ دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز.

needy /ˈniːdɪ/ (*comp* **needier**, *super* **neediest**)
adj ۱. فقیر، محتاج، تنگدست
n ۲. فقرا، تهیدستان

in needy circumstances در فقر، در تنگدستی

ne'er /neə(r)/ *adj* (کهنه) هیچگاه، هرگز، اصلا و ابدا

ne'er-do-well /ˈneə duː wel/ *n* ۱. آدمِ بی‌خاصیّت، آدم بیکاره
adj ۲. بیکاره، بی‌خاصیّت

nefarious /nɪˈfeərɪəs/ *adj* (رسمی) [عمل] زشت، شنیع، غیراخلاقی؛ خلافِ قانون؛ [شخص] شریر، شرور

nefariously /nɪˈfeərɪəslɪ/ *adv* (رسمی) به طرزی شنیع، به صورتی زشت؛ با منتهای شرارت

nefariousness /nɪˈfeərɪəsnɪs/ *n* (رسمی) [اعمال] زشتی، قباحت، شناعت

neg /ˈnegətɪv/ < **negative** *n*

negate /nɪˈgeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. انکار کردن، نفی کردن ۲. [نظریه و غیره] باطل کردن، نفی کردن ۳. بی‌اثر کردن، خنثی کردن

negation /nɪˈgeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. نفی، انکار ۲. نبود؛ نقیض ۳. جوابِ منفی ۴. (منطق) سَلب

negative /ˈnegətɪv/ *adj* ۱. [پاسخ، نظر، نتیجه و غیره] منفی ۲. (دستور، ریاضی، برق) منفی ۳. (منطق) سالب، سالبه ۴. (عکاسی) نگاتیو
n ۵. (دستور) کلمهٔ نفی، اداتِ نفی ۶. جوابِ منفی، جوابِ ردّ؛ جملهٔ منفی ۷. (برق) قطبِ منفی، کاتود ۸. (ریاضی) مقدارِ منفی؛ عددِ منفی ۹. (عکاسی) نگاتیو
vt (رسمی) ۱۰. ردّ کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن، مخالفت کردن با ۱۱. کذبِ ... را اثبات کردن، نادرستیِ ... را نشان دادن، ردّ کردن ۱۲. بی‌اثر کردن، خنثی کردن

a negative reply پاسخِ منفی، جوابِ ردّ

a negative definition تعریف به نقیض، تعریفِ سلبی

be negative [شخص] نظرِ ... منفی بودن

a negative adverb قیدِ منفی

in the negative (دستور) به صورتِ منفی، در حالتِ منفی

put sth in the negative [جمله] منفی کردن

be in the negative [جواب] منفی بودن

answer in the negative جوابِ منفی دادن، جوابِ ردّ دادن، به طورِ منفی پاسخ دادن

negatively /ˈnegətɪvlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ منفی؛ با دیدِ منفی ۲. (برق) با بارِ منفی

answer negatively جوابِ منفی دادن، جوابِ ردّ دادن

negativity /ˌnegəˈtɪvɪtɪ/ *n* نگرشِ منفی، دیدِ منفی

neglect /nɪˈglekt/ *vt* ۱. بی‌توجهی کردن به، توجه نکردن به، نرسیدن به، وِل کردن؛ [کار، وظیفه] قصور کردن در، کوتاهی کردن در، مسامحه کردن در؛ [قانون، مقررات] محل نگذاشتن به، اعتنا نکردن به؛ [فرصت] از دست دادن؛ [توصیه] نادیده گرفتن؛ [قول] زیرِ پا گذاشتن، عمل نکردن (به)
n ۲. بی‌توجهی، نرسیدن (به)، وِل کردن، غفلت؛ [کار، وظیفه] قصور، اهمال، کوتاهی، مسامحه، سهل‌انگاری (در)؛ [توصیه، قول] نادیده گرفتن؛ [قوانین، مقررات] بی‌اعتنایی (به)

neglect oneself به سر و وضعِ خود توجهی نکردن، خود را وِل کردن، به خود نرسیدن

neglect doing sth / to do sth فراموش کردن (که)، دریغ کردن از، مضایقه کردن از، فروگذار کردن

leave sb / sth in neglect کسی / چیزی را به امانِ خدا رها کردن، به کسی / چیزی رسیدگی نکردن، کسی / چیزی را وِل کردن

The garden is in a state of neglect. باغ را وِل کرده‌اند. به باغ نمی‌رسند.

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

neglected /nɪ'glektɪd/ *adj* [همسر، خانواده] به‌امانِ خدا رها شده؛ [خانه، باغ] بدنگهداری شده، به‌امانِ خدا رها شده؛ [نواحی، مناطق] محروم؛ [کتاب و غیره] موردِ بی‌توجهی / بی‌اعتنایی قرارگرفته، فراموش‌شده؛ [سر و وضع] به‌هم‌ریخته، آشفته

feel neglected خود را تنها احساس کردن، کسی احساس کردن که همه او را فراموش کرده‌اند

neglectful /nɪ'glektfl/ *adj* (رسمی) بی‌توجه

be neglectful (of) بی‌توجهی کردن (به)، کوتاهی کردن (در موردِ)، قصور کردن (در موردِ)، مسامحه کردن (نسبت به)

neglectfully /nɪ'glektfəlɪ/ *adv* با بی‌توجهی، از روی مسامحه

neglectfulness /nɪ'glektflnɪs/ *n* بی‌توجهی، کوتاهی، قصور، مسامحه، اهمال، سهل‌انگاری

négligé /'neglɪʒeɪ, (US) ˌneglɪ'ʒeɪ/ *n* ربدوشامبرِ توری

negligee /'neglɪʒeɪ, (US) ˌneglɪ'ʒeɪ/ = négligé

negligence /'neglɪdʒəns/ *n* بی‌توجهی، کوتاهی، قصور، مسامحه، اهمال، اهمال‌کاری، سهل‌انگاری، بی‌مبالاتی، بی‌دقتی؛ بی‌احتیاطی

negligent /'neglɪdʒənt/ *adj* ۱. بی‌توجه، مسامحه‌کار، اهمال‌کار، سهل‌انگار، بی‌دقت، بی‌مبالات؛ بی‌احتیاط ۲. [رفتار، حرکات] راحت، بی‌تکلّف، بی‌خیال

negligently /'neglɪdʒəntlɪ/ *adv* ۱. با بی‌تکلّفی، راحت، با بی‌قیدی، بی‌خیال ۲. با بی‌توجهی، از روی مسامحه، با سهل‌انگاری

negligible /'neglɪdʒəbl/ *adj* قابل‌اغماض، قابل‌چشم‌پوشیدن، چشم‌پوشیدنی، صرف‌نظرکردنی؛ جزئی، بی‌اهمیّت، کوچک، کم، ناچیز

negotiable /nɪ'gəʊʃɪəbl/ *adj* ۱. قابل‌مذاکره، مذاکره‌کردنی، قابل‌بحث ۲. [چک، سهام] نقدکردنی، قابل‌نقدکردن؛ واگذارکردنی، قابل‌واگذاری، قابل‌انتقال ۳. [جاده، رود و غیره] قابل‌عبور، عبورکردنی

negotiate /nɪ'gəʊʃɪeɪt/ *vt* ۱. مذاکره کردن بر سرِ، گفتگو کردن دربارهٔ ۲. [چک] نقد کردن؛ پذیرفتن، قبول کردن؛ [سهام و غیره] فروختن؛ خریدن؛ [چک، سهام و غیره] واگذار کردن، انتقال دادن ۳. [مانع، رود و غیره] گذشتن از، عبور کردن از؛ [مشکلات] فائق آمدن بر، غلبه کردن بر، از پسِ... برآمدن ۴. به توافق رسیدن در موردِ

vi ۵. مذاکره کردن، گفتگو کردن

come to the negotiating table بر سرِ میزِ مذاکره آمدن / نشستن

negotiation /nɪˌgəʊʃɪ'eɪʃn/ *n* ۱. (نیز در جمع) مذاکره، گفتگو، مذاکرات ۲. [مانع و غیره] عبور، گذشتن (از)؛ [مشکلات] غلبه (بر) ۳. [چک] نقد کردن؛ [سهام] فروش؛ خرید؛ [چک، سهام و غیره] واگذاری، انتقال

enter into / open / carry on / resume negotiations with sb با کسی واردِ مذاکره شدن، بابِ مذاکره را با کسی گشودن

negotiator /nɪ'gəʊʃɪeɪtə(r)/ *n* مذاکره‌کننده، طرفِ مذاکره، طرفِ گفتگو

Negress /'ni:gres/ *n* زنِ سیاه‌پوست؛ دخترِ سیاه‌پوست؛ دده‌سیاه

Negro /'ni:grəʊ/ (*pl* **Negroes**) *n* سیاه‌پوست، سیاه؛ کاکاسیاه

> **نکتهٔ کاربردی:**
> آداب‌دانی: آفریقایی‌تبارها (چه امروزی‌ها، چه قدیمی‌ها) معمولاً ترجیح می‌دهند که **black** نامیده شوند. در ایالاتِ متحده نیز ترجیح می‌دهند که **African-American** نامیده شوند. در بریتانیا بیشترِ اوقات اصطلاحِ **Afro-American** در موردِ آفریقایی‌تبارها به‌کار می‌رود. برخی تصور می‌کنند که به‌کار بردن کلمهٔ **coloured** در موردِ آن‌ها مؤدبانه است، اما اکنون دیگر کاربردِ این کلمه، مثلِ کلمهٔ **negro**، توهین‌آمیز و غیرقابل‌قبول محسوب می‌شود.

Negroid /'ni:grɔɪd/ *adj* ۱. [چهره، بینی و غیره] سیاه‌پوستی، سیاه‌وار

n ۲. سیاه‌پوست، سیاه‌ریخت، سیاه‌وار، نگروئید

Negus /'ni:gəs/ *n* (در حبشه) نَجاشی

neigh /neɪ/ *n* ۱. شیهه، صدای اسب

vi ۲. شیهه کشیدن

neighbor /'neɪbə(r)/ (US) = neighbour

neighborhood /'neɪbəhʊd/ (US) = neighbourhood

neighboring /'neɪbərɪŋ/ (US) = neighbouring

neighborliness /'neɪbəlɪnɪs/ (US) = neighbourliness

neighborly /'neɪbəlɪ/ (US) = neighbourly

neighbour /'neɪbə(r)/ *n* ۱. همسایه ۲. (شخص / چیز) پهلویی، بغل‌دستی، کناری؛ (جغرافی) همسایه ۳. هم‌نوع؛ انسان

vi ۴. رفت و آمد کردن، معاشرت کردن

neighbour on نزدیکِ... بودن، کنارِ... بودن، پهلوی... قرار داشتن

When the tree fell, it brought down two of its neighbours. وقتی آن درخت افتاد، دو تا از درخت‌های بغل‌دستی‌اش را هم انداخت.

neighbourhood /'neɪbəhʊd/ *n* ۱. ناحیه، منطقه، محل، محلّه ۲. حول و حوش، حوالی، اطراف، دور و بَر ۳. اهلِ محل

in the neighbourhood of ۱. در همسایگیِ، در مجاورتِ، نزدیکِ، اطرافِ، حوالیِ، در حول و حوشِ، دور و برِ ۲. در حدودِ، تقریباً، دور و بر

neighbourhood watch /ˌneɪbəhʊd ˈwɒtʃ/ *n* نگهبانیِ محلّی، مراقبت از محلّه

neighbouring /ˈneɪbərɪŋ/ *adj* همسایه، مجاور

neighbourliness /ˈneɪbəlɪnɪs/ *n* رفتارِ دوستانه، رفتارِ گرم، رفتارِ محبت‌آمیز، صمیمیت؛ احساساتِ دوستانه

neighbourly /ˈneɪbəlɪ/ *adj* [شخص، مردم] مهربان، بامحبت، گـرم؛ [احساسات، رفتار] دوستانه، محبت‌آمیز، گرم، صمیمانه

neither /ˈnaɪðə(r), (US) ˈniːðər/ *adj* ۱. (در موردِ دو چیز یا دو شخص) هیچ یک از، هیچ کدام از، نه این ... (و) نه آن ...

pron ۲. (در موردِ دو چیز یا دو شخص) هیچ یک، هیچ کدام، نه این (و) نه آن

adv,conj ۳. هم

Neither answer is correct. هیچ‌یک از دو جواب درست نیست. نه این جواب درست است (و) نه آن.

neither one هیچ یک، هیچ‌کدام

I'll choose neither of them. هیچ‌کدام از آن‌ها را انتخاب نمی‌کنم. نه این را انتخاب می‌کنم (و) نه آن را.

He doesn't like Beethoven and neither do I. او از بتهوون خوشش نمی‌آید، من هم خوشم نمی‌آید. نه او از بتهوون خوشش می‌آید، نه من. او از بتهوون خوشش نمی‌آید، من هم همین‌طور.

neither ... nor ... نه ... نه ... ؛ هم ... هم ...

He neither knows nor cares. او نه می‌داند نه اهمیت می‌دهد. هم نمی‌داند هم اهمیت نمی‌دهد.

نکتهٔ کاربردی:

بعد از کلماتِ neither و either، اسم و فعل به صورتِ مفرد به‌کار می‌روند:

Neither candidate was suitable for the job.

Either candidate will be suitable for the job.

به دنبالِ عبارت‌های none of ،either of ،neither of یا any of اسم فقط به صورتِ جمع به‌کار می‌رود ولی فعل یا به صورتِ مفرد به‌کار می‌رود یا به صورتِ جمع. کاربردِ فعل به صورتِ جمع به خصوص در گفتار رایج است:

Neither of my parents has / have a car.

Does / Do either of you like strawberries?

None of the staff speaks / speak a foreign language.

Does / Do any of children play a musical instrument?

بعد از عبارتِ neither...nor نیز فعل می‌تواند هم به صورتِ مفرد باشد و هم به صورتِ جمع:

Neither the television nor the video works / work properly.

nelly /ˈnelɪ/

not on your nelly *n* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. نه، اصلاً و ابداً ۲. ارواحِ شکمت، خواب دیدی خیر است

nelson /ˈnelsən/ *n* (کُشتی) مایه اوج‌بند

a half nelson مایه اوج‌بند، نیم نِلسُن

a full nelson تمام نِلسُن، دوبل نِلسُن

nem con /ˌnem ˈkɒn/ *adv* به اتّفاقِ آرا، متّفقاً، بدونِ هیچ مخالفتی

nemeses /ˈneməsiːz/ *pl* of **nemesis**

nemesis /ˈneməsɪs/ (*pl* **nemeses**) *n* (رسمی) ۱. مکافات، جزا، کیفر، پادافره ۲. نتیجهٔ محتوم

neoclassical /ˌniːəʊˈklæsɪkl/ *adj* (ادبیات، هنر) نوکلاسیک، نئوکلاسیک، (مربوط به) نوکلاسیسیسم

neoclassicism /ˌniːəʊˈklæsɪsɪzəm/ *n* (ادبیات، هنر) نوکلاسیسیسم، نئوکلاسیسیسم

neocolonialism /ˌniːəʊkəˈləʊnɪəlɪzəm/ *n* استعمارِ نو

neofascism /ˌniːəʊˈfæʃɪzəm/ *n* نئوفاشیسم، فاشیسمِ نو

neolithic /ˌniːəˈlɪθɪk/ *adj* نوسنگی

the Neolithic Age دورانِ نوسنگی، عصرِحجرِ جدید

neologism /niːˈɒlədʒɪzəm/ *n* ۱. نوواژه، کلمهٔ جدید، واژهٔ تازه ۲. [کلمه] معنیِ تازه ۳. واژه‌سازی، واژه‌بازی؛ کاربردِ واژه‌های تازه

neology /niːˈɒlədʒɪ/ = neologism

neon /ˈniːɒn/ *n* (شیمی) نئون

a neon lamp / light (چراغِ / لامپِ) نئون

neonatal /ˌniːəˈneɪtəl/ *adj* (مربوط به) نوزادان، (مربوط به) نوزاد

neonate /ˈniːəneɪt/ *n* (پزشکی) نوزاد

neonazi /ˌniːəʊˈnɑːtsɪ, -ˈnæts-/ *n,adj* نئونازی

neophyte /ˈniːəfaɪt/ *n* (رسمی) ۱. (فردِ) نومذهب، تازه‌گرویده ۲. مبتدی، نوآموز، تازه‌کار

neoplatonic /ˌniːəʊˈplætɒnɪk/ *adj* نوافلاطونی

neoplatonism /ˌniːəʊˈplætənɪzəm/ *n* مکتبِ نوافلاطونی

neoplatonist /ˌniːəʊˈplætənɪst/ *n* نوافلاطونی

nephew /ˈnevjuː, ˈnefjuː/ *n* ۱. پسرِ برادر، برادرزاده؛ پسرِ خواهر، خواهرزاده ۲. (پسر) برادرزادهٔ زن؛ برادرزادهٔ شوهر؛ خواهرزادهٔ زن؛ خواهرزادهٔ شوهر

nephritis /nɪˈfraɪtɪs/ *n* (پزشکی) نفریت، عفونتِ کلیه
nepotism /ˈnepətɪzəm/ *n* پارتی‌بازی
Neptune /ˈneptjuːn, (US) -tuːn/ *n* (ستاره‌شناسی) نپتون
nereid /ˈnɪərɪɪd/ *n* (اساطیرِ یونان) نِرئید، الههٔ دریایی
nerve /nɜːv/ *n* ۱. (کالبدشناسی) عصب، پی، رشتهٔ عصبی ۲. (محاوره، در جمع) اعصاب ۳. شهامت، شجاعت، جرئت، جسارت، دل؛ اعتمادبه‌نفس ۴. (محاوره) رو، پررویی، گستاخی ۵. (گیاه‌شناسی) رگبرگ
vt ۶. جرئت دادن به، قوّتِ قلب دادن به، دل دادن به
hit / touch a (raw) nerve دست (روی) جای حسّاسی گذاشتن، به جای حسّاسی زدن
strain every nerve → strain[1]
suffer from nerves ناراحتیِ اعصاب داشتن
have nerves of steel اعصابِ (کسی) قوی بودن، اعصابِ (کسی) آرام بودن، خونسرد بودن
be a bag / bundle of nerves; be all nerves خیلی عصبی بودن
get on sb's nerves (محاوره) اعصابِ کسی را ناراحت کردن، اعصابِ کسی را خرد کردن، کسی را عصبی کردن
be in a state of nerves اعصابِ کسی خرد بودن، اعصابِ کسی خراب بودن
His nerves were on edge. اعصابش داغون بود.
live on one's nerves تمامِ مدت نگران بودن، دائماً دلواپس بودن
keep one's nerve خونسردیِ خود را حفظ کردن، خود را نباختن
lose one's nerve خود را باختن
regain one's nerve بر اعصابِ خود مسلط شدن، جرئتِ خود را بازیافتن؛ اعتمادبه‌نفسِ خود را دوباره به‌دست آوردن
nerve oneself to do sth به خود جرئت دادن که...، به خود قوّتِ قلب دادن که...
What a nerve! چه رویی! رو را برو! رو که نیست!
nerve-cell /ˈnɜːv sel/ *n* (کالبدشناسی) سلولِ عصبی، یاختهٔ عصبی
nerve-center /ˈnɜːv sentə(r)/ (US) = nerve-centre
nerve-centre /ˈnɜːv sentə(r)/ *n* ۱. مرکزِ عصبی ۲. (مجازی) قلب، مرکزِ اصلی، هستهٔ مرکزی
nerve gas /ˈnɜːv gæs/ *n* گازِ اعصاب
nerveless /ˈnɜːvlɪs/ *adj* ۱. ضعیف، سُست، ناتوان، بی‌جان؛ بی‌حال، کرخ ۲. خونسرد، بی‌خیال ۳. جسور، باشهامت، شجاع
nervelessly /ˈnɜːvlɪslɪ/ *adv* ۱. با بی‌حالی، بی‌حال ۲. با خونسردی، خونسرد، با بی‌خیالی
nerve-racking /ˈnɜːv rækɪŋ/ *adj* اعصاب‌خردکن

nerve specialist /ˈnɜːv speʃəlɪst/ *n* متخصّصِ اعصاب، پزشکِ اعصاب
nervous /ˈnɜːvəs/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) عصبی، (مربوط به) اعصاب ۲. ترسو؛ [فریاد، خنده و غیره] ناشی از ترس، حاکی از ترس ۳. [شخص] عصبی، بی‌قرار، ناآرام؛ [رفتار] عصبی؛ [مسابقه] هیجان‌انگیز
be nervous ۱. ترسیدن ۲. عصبی بودن، دلشوره داشتن، دلواپس بودن، نگران بودن
nervous breakdown /ˌnɜːvəs ˈbreɪkdaʊn/ *n* کوفتگیِ عصبی، پریشانیِ عصبی، آشفتگیِ روانی
nervously /ˈnɜːvəslɪ/ *adv* ۱. با حالتی عصبی ۲. با نگرانی، با دلواپسی، با دلشوره، با ترس و لرز
nervousness /ˈnɜːvəsnɪs/ *n* ۱. حالتِ عصبی، عصبی بودن ۲. ترس، نگرانی، دلواپسی، دلشوره، اضطراب
nervous system /ˈnɜːvəs sɪstəm/ *n* سلسلهٔ اعصاب، دستگاهِ عصبی
nervy /ˈnɜːvɪ/ (*comp* nervier, *super* nerviest)
adj (محاوره) ۱. (در بریتانیا) عصبی، ناراحت، عصبی‌مزاج؛ نگران، دلواپس ۲. (در آمریکا) پررو، بی‌حیا
nest /nest/ *n* ۱. [پرنده] لانه، آشیانه، آشیان؛ [موش، مورچه و غیره] لانه، سوراخ، خانه ۲. جای راحت، گوشهٔ دنج، جا ۳. [دزدان و غیره] پاتوق ۴. [جعبه، قابلمه و غیره] سریِ توهَم‌رو، دستِ توهَم‌رو ۵. [تیربار، توپ و غیره] آشیانه
vi ۶. لانه ساختن، آشیانه ساختن، خانه کردن ۷. دنبالِ لانهٔ پرندگان گشتن، دنبالِ تخمِ پرنده گشتن
feather one's (own) nest → feather[2]
foul one's (own) nest ۱. محیطِ خود را آلودن، خانهٔ خود را آلودن ۲. از خانوادهٔ خود بد گفتن؛ از شهرِ خود بد گفتن؛ از کشورِ خود بد گفتن
go nesting دنبالِ لانهٔ پرندگان گشتن، دنبالِ تخمِ پرنده گشتن
a hornet's nest → hornet
a mare's nest → mare
a nest of vice لانهٔ فساد
a nest of tables یک دست میزِ توهَم‌رو
nest-egg /ˈnest eg/ *n* پس‌انداز، اندوخته
nestle /ˈnesl/ *vt* ۱. در آغوش گرفتن، بغل کردن ۲. [سر، شانه و غیره] تکیه دادن، گذاشتن
vi ۳. لَمیدن، آرمیدن، جا خوش کرده بودن، جا گرفتن
nestle a child in one's arms بچّه‌ای را در بغل تکان دادن؛ بچّه‌ای را در بغل گرفتن
nestle up *vi* تکیه دادن، چسبیدن
nestle up against / to sb / sth به کسی / چیزی چسبیدن، بغلِ کسی / چیزی رفتن
nestling /ˈnestlɪŋ/ *n* جوجه (پردرنیاورده)

net[1] /net/ (*prp* **netting**, *pt,pp* **netted**) *n* ۱. تور، توری ۲. (مجازی) دام، چنگ، تله ۳. شبکه ۴. (تنیس، والیبال و غیره) ضربهٔ نِت ۵. (با حرفِ بزرگ) (شبکهٔ جهانی) اینترنت < caught in a net of crime >

vt ۶. [ماهی] (با تور) گرفتن، صید کردن؛ [دزد و غیره] گرفتن، به دام انداختن، دستگیر کردن؛ [شوهر] به تور انداختن، تور کردن ۷. [رود] تور انداختن در؛ [درختِ میوه] تور کشیدن روی؛ [سود] دست و پا کردن، فراهم کردن، به همراه داشتن ۸. (ورزش) [توپ] گُل کردن؛ نِت کردن

slip through the net → slip[2]

cast one's net wide حوزهٔ فعالیتِ خود را وسیع کردن، زمینه را وسیع گرفتن، دستِ خود را باز گذاشتن

spread one's net → spread

come up to the net (تنیس، والیبال و غیره) نِت شدن

a net ball (ورزش) ضربهٔ نِت

net a goal گُل زدن

net[2] /net/ (*prp* **netting**, *pt,pp* **netted**)

adj ۱. [درآمد، قیمت، سود] خالص، ویژه، خرج‌دررفته؛ [وزن] خالص ۲. [نتیجه، اثر] نهایی

vt ۳. سود (خالص) بردن؛ سود (خالص) داشتن، سود کردن؛ [سود] بردن، به‌دست آوردن؛ داشتن، به همراه آوردن

net of tax پس از کسرِ مالیات، مالیات‌دررفته

netball /'netbɔ:l/ *n* نِت‌بال (= نوعی بازی شبیهِ بسکتبال)

nether /'neðə(r)/ *adj* (کهنه، ادبی) زیرین، آسفل، پایینی

the nether regions / world جهانِ مردگان، عالَمِ اموات

nether garments (به شوخی) شلوار، تُنبان

Netherlands /'neðələndz/

the Netherlands *n* هلند

nethermost /'neðərməʊst/ *adj* (کهنه، ادبی) پایین‌ترین، زیرترین؛ عمیق‌ترین، ژرف‌ترین

nett /net/ = net[2]

netting /'netɪŋ/ *n* ۱. تور، توری ۲. توربافی؛ توری‌بافی، توری‌سازی ۳. ماهیگیری (با تور)، صید؛ شکار با تور ۴. اجازهٔ صید

nettle /'netl/ *n* ۱. (گیاه) گزنه

vt ۲. عصبانی کردن، خونِ... را به جوش آوردن؛ ناراحت کردن، رنجاندن، آزردن

dead nettle گزنهٔ سفید

grasp / seize the nettle (مجازی) مشکلاتِ (چیزی) را به جان خریدن، سختی‌ها(ی کاری) را تحمل کردن، بهایش را پرداختن، شجاعانه با (چیزی) مواجه شدن

nettle-rash /'netl ræʃ/ *n* (پزشکی) کهیر

network /'netwɜ:k/ *n* شبکه

networked /'netwɜ:kt/ *adj* ۱. شبکه‌شده، شبکه‌ای ۲. (تلویزیون) شبکه‌ای، سرتاسری

networking /'netwɜ:kɪŋ/ *n* شبکه‌سازی؛ شبکه

neural /'njʊərəl, (US) 'nʊ-/ *adj* (کالبدشناسی) عصبی، (مربوط به) اعصاب

neuralgia /njʊə'rældʒə, (US) nʊ-/ *n* (پزشکی) دردِ اعصاب، نورالژی، عصب‌درد

neuralgic /njʊə'rældʒɪk, (US) nʊ-/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) اعصاب، عصبی، نورالژیک

neurasthenia /ˌnjʊərəs'θi:nɪə, (US) ˌnʊ-/

n (پزشکی) خستگیِ اعصاب، ضعفِ اعصاب، نوراستنی

neurasthenic /ˌnjʊərəs'θenɪk, (US) ˌnʊ-/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) خستگیِ اعصاب، (مربوط به) ضعفِ اعصاب، (مربوط به) نوراستنی ۲. مبتلا به خستگیِ اعصاب، دچارِ ضعفِ اعصاب، مبتلا به نوراستنی

n ۳. (پزشکی) مبتلا به خستگیِ اعصاب، مبتلا به نوراستنی، مبتلا به ضعفِ اعصاب

neuritis /njʊə'raɪtɪs, (US) nʊ-/ *n* (پزشکی) نِوْریت، التهابِ اعصاب

neur(o)- /njʊər(əʊ), (US) nʊ-/ اعصاب

< neurophysiology >

neurological /ˌnjʊərə'lɒdʒɪkl, (US) ˌnʊ-/

adj (مربوط به) عصب‌شناسی، عصب‌شناختی، (مربوط به) نورولوژی

neurologist /njʊə'rɒlədʒɪst, (US) nʊ-/

n عصب‌شناس؛ متخصصِ اعصاب، پزشکِ اعصاب

neurology /njʊə'rɒlədʒɪ, (US) nʊ-/ *n* عصب‌شناسی، نورولوژی

neuron /'njʊərɒn, (US) 'nʊ-/ *n* یاختهٔ عصبی، نورون

a sensory neuron عصبِ حسّی

a motor neuron عصبِ حرکتی

neurone /'njʊərəʊn, (US) 'nʊ-/ = neuron

neuropathology /ˌnjʊərəpə'θɒlədʒɪ, (US) ˌnʊ-/

n آسیب‌شناسیِ اعصاب، نوروپاتولوژی

neuropathy /njʊə'rɒpəθɪ, (US) nʊ-/ *n* بیماریِ اعصاب

neuroses /njʊə'rəʊsi:z, (US) nʊ-/ *pl* of **neurosis**

neurosis /njʊə'rəʊsɪs, (US) nʊ-/ (*pl* **neuroses**)

n ۱. (پزشکی) روان‌رنجوری، روان‌نژندی، نِوْروز،

اختلالِ اعصاب ۲. هراس، ترس، نگرانی، اضطراب، دلشوره، دلهره

neurosurgery /ˌnjʊərəˈsɜːdʒərɪ, (US) ˌnʊ-/ *n* جرّاحیِ اعصاب

neurotic /njʊəˈrɒtɪk, (US) nʊ-/ *adj* ۱. (مربوط به) اعصاب، عصبی، ناشی از بیماریِ اعصاب، ناشی از روان‌رنجوری؛ [شخص] روان‌رنجور، روان‌نژند، مبتلا به بیماریِ اعصاب ۲. [شخص] دچارِ وسواس، وسواسی؛ [نگرانی، نامه و غیره] بیمارگونه
n ۳. روان‌رنجور، روان‌نژند، مبتلا به بیماریِ اعصاب

neurotically /njʊəˈrɒtɪklɪ, (US) nʊ-/ *adv* به لحاظِ عصبی؛ مثلِ آدم‌های عصبی

neuter /ˈnjuːtə(r), (US) ˈnuː-/ *adj* ۱. (دستور، گیاهشناسی) خنثی ۲. (جانورشناسی) عقیم، نازا
n ۳. (دستور) اسمِ خنثی، حالتِ خنثی ۴. (جانورشناسی) حشرهٔ عقیم ۵. حیوانِ اخته
vt ۶. [حیوان] اخته کردن

neutral /ˈnjuːtrəl, (US) ˈnuː-/ *adj* ۱. [کشور، داور و غیره] بی‌طرف ۲. [شخص] معمولی، عادی؛ [صدا] بی‌حالت؛ [رنگ] تیره، بی‌حالت؛ [واکس و غیره] بی‌رنگ؛ [حالت] خنثی ۳. (اتومبیل) [دنده] خلاص ۴. (شیمی، زبان‌شناسی) خنثی ۵. (برق) نول
n ۶. آدمِ بی‌طرف، شخصِ بی‌طرف؛ (سیاسی) شهروندِ کشورِ بی‌طرف ۷. کشورِ بی‌طرف، دولتِ بی‌طرف ۸. (اتومبیل) دندهٔ خلاص

a neutral policy سیاستِ بی‌طرفی
leave a car in neutral gear ماشین را تو دندهٔ خلاص گذاشتن
put the gears in neutral (دنده را) خلاص کردن
be in neutral [اتومبیل، موتور] خلاص بودن

neutralisation /ˌnjuːtrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = neutralization

neutralise /ˈnjuːtrəlaɪz/ = neutralize

neutrality /njuːˈtrælətɪ, (US) nuː-/ *n* [شخص، کشور و غیره] بی‌طرفی

neutralization /ˌnjuːtrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. (شیمی) خنثی‌سازی، بی‌اثرسازی ۲. (سیاسی) اعلامِ بی‌طرفی، بی‌طرف اعلام کردن؛ بی‌طرفی ۳. (زبان‌شناسی) خنثی‌شدگی

neutralize /ˈnjuːtrəlaɪz/ *vt* ۱. [سَم، اسید و غیره] اثرِ...را خنثی کردن، خنثی کردن، بی‌اثر کردن ۲. (سیاسی) بی‌طرف اعلام کردن

neutrally /ˈnjuːtrəlɪ, (US) ˈnuː-/ *adv* به طورِ بی‌طرف، با بی‌طرفی، بی‌طرفانه

neutron /ˈnjuːtrɒn, (US) ˈnuː-/ *n* نوترون
a neutron bomb بمبِ نوترونی

never /ˈnevə(r)/ *adv* ۱. هیچ‌وقت، هیچگاه، هرگز ۲. هیچ، اصلاً < Bringing up children is never easy. >
int ۳. (محاوره) نه بابا، تو را خدا، جدی، نگو، راست می‌گویی، < I got the job! _ Never! >

never ever هیچ‌وقت، ابداً، هرگز، مطلقاً هرگز
That will / would never do. اصلاً به درد نمی‌خورد. هیچ مناسب نیست.
I never slept a wink. یک لحظه هم چشم هم نگذاشتم. هیچ خوابم نبرد.
Never fear! اصلاً نترس! هیچ نترس!
Never mind! مهم نیست! هیچ عیب ندارد! اصلاً اشکال ندارد! بی‌خیالش! ولش کن!
My bus never arrived. اتوبوس نیامد که نیامد.
well, I never (did) عجب، که این‌طور، چشمم روشن، به حقِ چیزهای نشنیده
He never so much as smiled. حتی یک لبخند هم نزد.
never a one حتی یک نفر
You've never left it behind! جا که نگذاشتیش! جا نگذاشتیش که!

never-ending /ˌnevər ˈendɪŋ/ *adj* تمام‌نشدنی، تمامی‌ناپذیر، پایان‌ناپذیر، بی‌پایان، بی‌انتها

never-failing /ˌnevə ˈfeɪlɪŋ/ *adj* [منبع] تمام‌نشدنی، پایان‌ناپذیر؛ [روش] تضمین‌شده

nevermore /ˌnevəˈmɔː(r)/ *adv* (کهنه) دیگر هیچگاه، دیگر هرگز

never-never /ˌnevə ˈnevə(r)/
on the never-never *n* (در بریتانیا، عامیانه) قسطی

never-never land /ˌnevə ˈnevə lænd/ *n* سرزمینِ رؤیاها، سرزمینِ آرزوها

nevertheless /ˌnevəðəˈles/ *adv,conj* (رسمی) با وجودِ این، با این وجود، با این حال، با اینهمه، معهذا، با این وصف

new /njuː, (US) nuː/ (*comp* newer, *super* newest) *adj* ۱. جدید، تازه، نو ۲. [سیب‌زمینی، هویج و غیره] نو، تازه، نوبرانه ۳. [شیر، نان و غیره] تازه ۴. [شخص] تازه‌وارد، ناآشنا
adv ۵. تازه
pref ۶. نو_، تازه_

be new to sb برای کسی تازگی داشتن
be new to sth در چیزی تازه‌کار بودن
be new to a place در جایی غریب بودن؛ در جایی تازه‌وارد بودن
be new to the work تازه‌کار بودن، هنوز در کار جا نیفتاده بودن
the new rich نوثروتمندان، نو دولتان، تازه به دوران رسیده‌ها
a new country کشورِ تازه به استقلال رسیده، کشورِ نوبنیاد

a new nation ملتِ تازه به استقلال رسیده، ملّتِ نوبنیاد

brave new world → brave

break new ground → ground[1]

be (as) clean as a new pin → clean[1]

new blood → blood[1]

(as) good as new نو نو، مثلِ روزِ اوّل

a new broom (sweeps clean) → broom

a new lease of life; (US) a new lease on life → lease

ring out the old year and ring in the new → ring[2]

teach an old dog new tricks → teach

turn over a new leaf زندگیِ تازه‌ای را آغاز کردن، فصلِ تازه‌ای را آغاز کردن

He came new to the firm last year. پارسال کارش را در این شرکت شروع کرد.

There's nothing new under the sun. (prov) دنیا همیشه همین‌طوری بوده است. دنیا چیزِ تازه‌ای ندارد.

What's new? (محاوره) تازه چه خبر؟

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **new** در موردِ چیزی به‌کار می‌رود که قبلاً وجود نداشته و از تولید و پیرایشِ آن چیزی نگذشته باشد:

What's Lucy's new baby called?

I've bought a new computer.

Is your car new or second-hand?

کلمه‌های **modern** و **contemporary** در موردِ چیزهایی به‌کار می‌روند که به زمانِ حال تعلّق دارند و به سبک یا شیوه‌ای نو به‌وجود آمده‌اند:

Do you like modern architecture?

the Institute of Contemporary Arts

کلمهٔ **modern** را می‌توان برای دوره‌ای طولانی که از گذشته تا حال ادامه داشته است نیز به‌کار برد:

Modern English (یعنی از سالِ ۱۵۰۰)

واژهٔ **contemporary** همیشه مربوط به زمانِ حال نمی‌شود و می‌تواند در موردِ وقایعی به‌کار رود که در یک زمانِ خاص در گذشته اتّفاق افتاده‌اند:

Shakespeare's plays tell us a lot about contemporary life.

که منظور از **contemporary** در اینجا زندگیِ قرنِ شانزدهم است.

New Age /ˌnjuː ˈeɪdʒ, (US) ˌnuː/ *adj* (مربوط به) عصرِ واگشت، (مربوط به) عصرِ پس‌گشت (= عصرِ گریز از تجدد و گرایش به سنت)

newborn /ˈnjuːbɔːn, (US) ˈnuː-/ *adj* تازه متولد شده، نوزاد

new-built /ˈnjuː bɪlt, (US) ˈnuː/ *adj* تازه‌ساز، نوساز، نوبنیاد

newcomer /ˈnjuːkʌmə(r), (US) ˈnuː-/ *n* تازه‌وارد، نو وارد

new deal /ˌnjuː ˈdiːl, (US) ˌnuː/ *n* (سیاسی، اقتصاد) اقدامِ اساسی

newel /ˈnjuːəl, (US) ˈnuːəl/ *n* ۱. ستونِ پلکانِ مارپیچ ۲. پایهٔ نردهٔ پلکان

a newel post پایهٔ نردهٔ پلکان

newfangled /ˌnjuːˈfæŋgld, (US) ˌnuː-/ *adj* (محاوره، به طعنه) نوظهور، من‌درآوردی

new-found /ˌnjuː ˈfaʊnd , (US) ˌnuː/ *adj* تازه به‌دست آمده، نویافته، تازه، نو؛ تازه‌کشف‌شده

new-laid egg /ˌnjuː leɪd ˈeg, (US) ˌnuː/ *n* تخم‌مرغِ روز، تخم‌مرغِ تازه

newly /ˈnjuːlɪ, (US) ˈnuːlɪ/ *adv* (پیش از صفتِ مفعولی) ۱. تازه، به تازگی، اخیراً، جدیداً < a newly formed group > ۲. به نحوِ جدیدی، به صورتِ جدیدی

newly-wed /ˈnjuːlɪ wed, (US) ˈnuːlɪ/ *n* نوعروس؛ تازه‌داماد

new math /ˌnjuː ˈmæθ, (US) ˌnuː/ *n* ریاضیاتِ جدید

new moon /ˌnjuː ˈmuːn, (US) ˌnuː/ *n* ماهِ نو، هلالِ ماه

new-mown /ˌnjuː ˈməʊn, (US) ˌnuː/ *adj* [علف و غیره] تازه دروشده، تازه چیده‌شده

newness /ˈnjuːnɪs, (US) ˈnuːnɪs/ *n* [افکار، مُد و غیره] تازگی؛ جدید بودن، نو بودن؛ [لباس و غیره] نو بودن، نوی؛ [شخص] بی‌تجربگی، خامی؛ [پنیر، شیر و غیره] تازه بودن

news /njuːz, (US) nuːz/ *n* ۱. خبر، اَخبار، خبرها؛ خبرهای تازه ۲. (صفت‌گونه) خبری ۳. (رادیو، تلویزیون) اَخبار ۴. موضوعِ خبر، موضوعِ جالب برای خبر، سوژهٔ جالب

It's news to me. قبلاً نشنیده‌ام. تازه دارم می‌شنوم. برایم تازه است.

be in the news خبرساز بودن، در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون از (کسی) صحبت شدن، در خبرها اسمِ (کسی) آمدن؛ اسمِ (کسی) سرِ زبان‌ها بودن، مطرح بودن

break the news (to sb) (به کسی) خبر دادن، (به کسی) گفتن

no news is good news بی‌خبری خوش‌خبری است

It will be news to him that we are here.
تعجب می‌کند (که) بفهمد ما اینجا هستیم.
Bad news travels fast. خبرهای بد زود می‌رسد.
a news item یک خبر
the news media رسانه‌های خبری
be good news (محاوره) [شخص، چیز] مایهٔ دلخوشی بودن، مفید بودن
be bad news (محاوره) [شخص، چیز] مایهٔ دردسر بودن

news agency /'nju:z eɪdʒənsɪ, (US) 'nu:z/
n خبرگزاری، آژانسِ خبری

newsagent /'nju:zeɪdʒənt, (US) 'nu:z-/ *n* (در بریتانیا) ۱. روزنامه‌فروش ۲. روزنامه‌فروشی، مطبوعاتی

news-boy /'nju:z bɔɪ, (US) 'nu:z/ *n* روزنامه‌فروش، روزنامه‌ای

newscast /'nju:zkɑ:st, (US) 'nu:zkæst/ *n* (رادیو، تلویزیون) اخبار

newscaster /'nju:zkɑ:stə(r), (US) 'nu:zkæst-/
n گویندهٔ اخبار، گویندهٔ خبر

news conference /'nju:z kɒnfərəns, (US) 'nu:z/
n کنفرانسِ خبری، مصاحبهٔ مطبوعاتی

newsdealer /'nju:zdi:lə(r), (US) 'nu:z-/ **(US)**
= newsagent

newsflash /'nju:zflæʃ, (US) 'nu:z-/ *n* (رادیو، تلویزیون) اطلاعیه، خبرِ کوتاه؛ خبرِ فوق‌العاده

newshawk /'nju:zhɔ:k, (US) 'nu:z-/
n (عامیانه) خبرنگار

newshound /'nju:zhaʊnd, (US) 'nu:z-/
= newshawk

newsletter /'nju:zletə(r), (US) 'nu:z-/ *n* خبرنامه، بولتنِ خبری

newsman /'nju:zmən, (US) 'nu:z-/ *n* ۱. خبرنگار، گزارشگر ۲. روزنامه‌فروش

newsmonger /'nju:zmʌŋgə(r), (US) 'nu:z-/
n شایعه‌درست‌کن؛ حرف‌درست‌کن، سخن‌چین، خبربر، دهن‌لق

newspaper /'nju:speɪpə(r), (US) 'nu:z-/
n ۱. روزنامه ۲. کاغذِ روزنامه
a daily newspaper روزنامه (یومیّه)

newspaperman /'nju:speɪpəmæn, (US) 'nu:z-/
(*pl* **newspapermen**) *n* روزنامه‌نگار

newsprint /'nju:zprɪnt, (US) 'nu:z-/ *n* کاغذِ روزنامه

newsreader /'nju:zri:də(r), (US) 'nu:z-/
= newscaster

newsreel /'nju:zri:l, (US) 'nu:z-/ *n* فیلمِ خبری

news room /'nju:z ru:m, rʊm, (US) 'nu:z/ *n* (رادیو، تلویزیون، روزنامه) اتاقِ خبر، اتاقِ اَخبار

news-sheet /'nju:z ʃi:t, (US) 'nu:z/ *n* خبرنامه

news-stand /'nju:z stænd, (US) 'nu:z/ *n* (در آمریکا) بساطِ روزنامه‌فروشی، دکهٔ روزنامه‌فروشی، کیوسکِ روزنامه‌فروشی؛ بساطِ کتاب‌فروشی

news-vendor /'nju:z vendə(r), (US) 'nu:z/
n روزنامه‌فروش

newsworthy /'nju:zwɜ:ðɪ, (US) 'nu:z-/
adj [واقعه، رسوایی و غیره] که به دردِ اَخبار می‌خورد، دارای ارزشِ خبری؛ جالب، جالبِ توجه؛ مهم

newsy /'nju:zɪ, (US) 'nu:zɪ/ *adj* (محاوره) پرخبر

newt /nju:t, (US) nu:t/ *n* سَمندرِ آبی
pissed as a newt → pissed

New Testament /ˌnju: 'testəmənt, (US) ˌnu:/
the New Testament *n* (مذهب) عهدِ جدید، انجیل

Newtonian /nju:'təʊnɪən (US) nu:-/ *adj* نیوتونی، (مربوط به) نیوتون؛ پیروِ نیوتون

new town /'nju: taʊn, (US) 'nu:/
n (در بریتانیا) شهرِ جدید

new wave /ˌnju: 'weɪv, (US) ˌnu:/ *n* موجِ نو

New World /ˌnju: 'wɜ:ld, (US) ˌnu:/
the New World *n* (قارهٔ) آمریکا، برِّ جدید، ینگه‌دنیا

new year /ˌnju: 'jɪə(r), 'jɜ:(r), (US) ˌnu: 'jɜ:r/
n سالِ نو، عید
Happy New Year! عیدِ شما مبارک! سالِ نو مبارک!

New Year's /ˌnu: 'jɜ:rz/ **(US)**
= New Year's Day

New Year's Day / ˌnju: jɪəz 'deɪ, jɜ:z, (US) ˌnu: jɜ:rz/
n روزِ عید (= اولِ ژانویه)

New Year's Eve /ˌnju: jɪəz 'i:v, jɜ:z, (US) ˌnu: jɜ:rz/
n شبِ عید، شبِ سالِ نو (= ۳۱ دسامبر)

New Zealand /ˌnju: 'zi:lənd, (US) ˌnu:/ *n* ۱. زلاندِ نو، نیوزیلند
adj ۲. (مربوط به) زلاندِ نو، زلاندِ نوی، (مربوط به) نیوزیلند، نیوزیلندی

New Zealander /ˌnju: 'zi:ləndə(r), (US) ˌnu:/
n اهلِ زلاندِ نو، اهلِ نیوزیلند، نیوزیلندی

next[1] /nekst/ *adj* ۱. (در موردِ مکان) بَعدی، پهلویی، بغلی، بَعد؛ چسبیده به ۲. (در موردِ زمان) آینده، بَعد، دیگر ۳. (در موردِ ترتیب) بَعدی، بَعد
n ۴. نفرِ بعدی؛ (چیزِ) بعدی
prep ۵. (کهنه) پهلوی، کنارِ
from one day to the next → day
The next house to ours is a mile away.
نزدیک‌ترین خانه با خانهٔ ما یک مایل فاصله دارد.
better luck next time → better[1]
(the) next time I saw him دفعهٔ دیگری که دیدمش
the year after next سالِ بعد نه سالِ بعدش
(the) next but one بعدی نه بعدیش

صورتِ (the) nearest به معنای «نزدیک‌ترین (مورد)» به لحاظِ زمانی یا مکانی است:
My party will be on the Saturday nearest to my birthday.
Where's the nearest supermarket?
حروفِ اضافهٔ (to) next و (to) nearest رسانندهٔ دو معنای متفاوت‌اند که در دو جملهٔ زیر بازنموده شده‌اند:
Janet's sitting nearest (to) the window.
بیانگر این‌که ژانت از همه کس به پنجره نزدیک‌تر است.
Sarah's sitting next to the window.
بیانگرِ این‌که سارا پهلوی پنجره نشسته است.

next-best /ˌnekst ˈbest/ *adj* تقریباً بهترین، بهترین... ممکن، دومین... قابل‌قبول
< The next-best solution is to abandon the project altogether. >

next door /ˌnekst ˈdɔː(r)/ *adv,n* خانهٔ پهلویی، خانهٔ بغلی، خانهٔ همسایه؛ اتاقِ پهلویی، اتاقِ بغلی
the boy next door پسرِ همسایه، پسرِ خانهٔ بغلی، پسری که در خانهٔ بغلی زندگی می‌کند
the house next door خانهٔ پهلویی، خانهٔ بغلی، خانهٔ همسایه

next-door /ˈnekst dɔː(r)/ *adj* پهلویی، بغلی، همسایه، دیوار به دیوار، مجاور

next door to /ˌnekst ˈdɔː tə/ *prep* در همسایگیِ، در خانهٔ بغلیِ / پهلوییِ، در آپارتمانِ بغلیِ / پهلوییِ، دیوار به دیوارِ
be next door to (مجازی) نزدیک به... بودن، چیزی با... فاصله نداشتن، در شُرفِ... بودن

next of kin /ˌnekst əv ˈkɪn/ *n* (رسمی) نزدیک‌ترین خویشاوند؛ نزدیک‌ترین خویشاوندان

nexus /ˈneksəs/ (*pl* **nexuses**) *n* (رسمی) رشتهٔ پیوند، رشته‌های پیوند، رشته، واسطهٔ عقد؛ ارتباط، پیوند

NFL /ˌen ef ˈel/ < National Football League
n (در آمریکا) لیگِ سراسریِ فوتبال

NHS /ˌen eɪtʃ ˈes/ < National Health Service
n (در بریتانیا) بیمهٔ خدماتِ درمانی، خدماتِ درمانیِ رایگان

NI[1] /ˌnæʃnəl ɪnˈʃɔːrəns, ɪnˈʃʊərəns/ < National Insurance
n (در بریتانیا) بیمه‌های اجتماعی، بیمهٔ تأمینِ اجتماعی

NI[2] /ˌnɔːθən ˈaɪələnd/ < Northern Ireland
n ایرلندِ شمالی

niacin /ˈnaɪəsɪn/ *n* (دارو) نیاسین

nib /nɪb/ *n* نوکِ خودنویس، نوکِ قلم

(the) next but two بعدی نه بعدیش هم نه بعدیش
the next day but one پس فردا؛ دو روز بعدش، پس فردای آن روز
as good / well as the next man به خوبیِ هر کسِ دیگری، مثلِ هر کسِ دیگری
as far / much as the next man به اندازهٔ هر کسِ دیگری، به قدرِ هر کسِ دیگری
the next world جهانِ دیگر، جهانِ پس از مرگ، آن دنیا، دارِ باقی، دنیای آخرت
Who's next? نوبتِ کی است؟ بَعدی؟
I come next after you. من درست پشتِ سرِ تو هستم.
the next size یک سایز / اندازه بزرگ‌تر
the next size down یک سایز / اندازه کوچک‌تر
The next to read is "War and Peace".
کتابِ بعدی‌ای که باید خواند «جنگ و صلح» است.
to be continued in our next (issue)
بقیه درشمارهٔ آینده
next to ۱. کنارِ، پهلوی، بغلِ، بغل‌دستِ ۲. بعد از، پس از ۳. تقریباً
(the) next to last یکی مانده به آخر
next to nothing تقریباً مفت، تقریباً مجّانی
get next to sb (محاوره) با کسی دوست شدن، به کسی نزدیک شدن
wear wool next to the skin لباسِ پشمی را روی تن پوشیدن، زیرِ لباسِ پشمی چیزی نپوشیدن
the thing next to one's heart چیزی که بیش از هر چیزِ دیگر برای آدم عزیز است / به جانِ آدم بسته است

next[2] /nekst/ *adv* بعداً، سپس، بعدش، بعد؛ دفعهٔ دیگر، دفعهٔ بعد
A new dress! What(ever) next!
لباسِ تازه! دیگه چی!
the next oldest building تقریباً قدیمی‌ترین ساختمان، دومین ساختمانِ قدیمی
one's next oldest daughter دخترِ دوم
the next tallest boy دوّمین پسرِ بلندقد
the next youngest son پسرِ یکی مانده به آخر

نکتهٔ کاربردی:
صورتِ (the) next به معنای «(موردِ) بعدی» در سلسله‌ای از رخدادها، مکان‌ها یا اشخاص است:
When is your next appointment?
Turn left at the next traffic lights.
Who's next?

nibble /ˈnɪbl/ *vi* ۱. دندان زدن، تُک زدن، گاز زدن، نوک زدن؛ گاز گرفتن ۲. ناخنک زدن، دَلگی کردن *vt* ۳. دندان زدن به، تُک زدن به، گاز زدن بـه، نـوک زدن به؛ گاز گرفتن *n* ۴. گاز ۵. لقمه (غذا)

nibble sth away چیزی را ریز ریز خوردن، چیزی را ذرّه ذرّه جویدن

have a nibble at sth به چیزی گاز زدن، به چیزی تُک زدن، به چیزی نوک زدن؛ ریز ریز خوردن، ذرّه‌ذرّه خوردن

I felt a nibble at the bait. احساس کردم که ماهی‌ای دارد طعمه را گاز می‌زند. دیدم ماهی طـعمه را نوک می‌زند.

drinks and nibbles مشروب و مزه

nibble at *sth* *vt* [پیشنهاد، توصیه و غیره] تمایل نشان دادن به

nibs /nɪbz/

his nibs *n* (در بریتانیا، محاوره، به مسخره) آقا، حضرتِ اجل، شازده

Nicaragua /ˌnɪkəˈrægjuə, (US) -ˈrɑːgwə/ *n* نیکاراگوئه، نیکاراگوآ

Nicaraguan /ˌnɪkəˈrægjuən, (US) -ˈrɑːgwən/ *adj* ۱. (مربوط به) نیکاراگوئه، نیکاراگوآیی *n* ۲. اهلِ نیکاراگوئه، اهلِ نیکاراگوآ

nice /naɪs/ (*comp* **nicer**, *super* **nicest**) *adj* ۱. [شخص] خوشگل، قشنگ؛ خوب، دوست‌داشتنی، نازنین؛ [خنده] قشنگ، مطبوع، خوشایند؛ [مزه، بـو] خوب، مطبوع؛ [غذا] خوشمزه، لذیذ؛ [حرف، نکـته] قشنگ؛ [هوا، روز، تعطیلات] خوب، دلپذیر، مـطبوع؛ [دختربچّه] قشنگ، خوشگل، مامانی، ناز ۲. مهربان، بامحبّت ۳. [تـفاوت، تـمایز و غـیره] ظـریف، دقـیق ۴. مشکـل‌پسند، سـختگیر ۵. پـایبندِ اصـول، درست، درستکار، بـاوجدان ۶. [شـخص] خـوب، مـؤدّب؛ [رفتار] مؤدّبانه، درست

have a nice time به کسی خوش گذشتن

It's not nice to pick your nose. قشنگ نیست / درست نیست / خوب نیست دست توی دماغت کنی.

The weather is nice and warm. هوا گرم و خوب است. هوا گرم و مطبوع است.

The car goes nice and fast. ماشینِ بُرویی است. ماشینِ پرشتابی است.

nice long holidays تعطیلاتِ طولانیِ خوب، تعطیلاتِ خوبِ طولانی

This is a nice mess you've got us into! (به طنز) عَجب دردسری برای ما درست کردی!

That is a nice thing to say! (به طنز) عَجب قشنگ حرف می‌زنی! این حرفی است که باید زد!

nice work if you can get it خوش به حالش، خوش به حالش که دارد، خوش به حالِ آن‌هایی که دارند

How nice of you to .... (چقدر) لطف کردید که ...

Nice to meet you. از آشنایی با شما خوشوقتم.

be nice to sb با کسی خوب بودن، با کسی خوش‌رفتاری کردن

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ **nice** اغلب به کمکِ حرفِ ربطِ **and** با صفتی دیگر ترکیب می‌شود و بعد از افعالِ از نوعِ **is** و **seems** بدونِ اسم به‌کار می‌رود:

Your new house looks nice and big.

توالیِ **nice and** قبل از اسم نمی‌آید؛ پس اگر صفتی که بـا آن ترکیب می‌شود همراهِ اسم باشد، حرفِ ربطِ **and** را نمی‌توان بینِ آن‌ها به‌کار برد:

This is a nice big house!

صفتِ **nice** در انگلیسیِ گفتاری زیاد به‌کار می‌رود؛ با اینهمه بسیاری از مردم بر این عقیده‌اند که در نوشتار نباید از آن زیاد استفاده کرد و بهتر است که به جای آن صفتِ دیگری را به‌کار بریم که منظورمان را دقیق‌تر بیان می‌کند، مثلاً در جملهٔ:

That area of France is really nice.

به جای صفتِ **nice** می‌توانیم از صفاتِ دقیق‌ترِ **beautiful** یا **interesting** استفاده کـنیم کـه هـر دو مـنظورمان را روشن‌تر بیان می‌کنند.

nice-looking /ˌnaɪs ˈlʊkɪŋ/ *adj* [شخص] قشنگ، خوشگل؛ برازنده، خوش‌تیپ

nicely /ˈnaɪslɪ/ *adv* ۱. خوب، به خوبی، خیلی خوب ۲. مؤدّبانه، خیلی مؤدّبانه ۳. به دقت، با ظرافت

do nicely به خوبی پیش رفتن، خوب انجام شدن، پیشرفت کردن، بهتر شدن

niceness /ˈnaɪsnɪs/ *n* ۱. [شخص] خوبی، دوست‌داشتنی بودن؛ [جا، چیز] قشنگی ۲. دقت، ظرافت

nicety /ˈnaɪsətɪ/ (*pl* **niceties**) *n* ۱. (رسمی) دقت؛ ظرافت؛ حسـاسیّت ۲. (در جمع) جـزئیات، دقـایق، نکاتِ ظریف ۳. (در جمع) محسّنات، محاسن، خوبی‌ها

to a nicety دقیق، درست، با دقتِ زیاد، دقیقاً

niche /nɪtʃ, niːʃ/ *n* ۱. (توی دیوار) تاقچه ۲. (مجازی) جا، جـای مـناسب، مـوقعیتِ مـناسب؛ جایگاهِ واقعی؛ جاپای محکم ۳. مأوا، گوشهٔ دنـج، مقامِ امن

find one's niche (in life) راهِ خود را در زندگی پیدا کردن

nick[1] /nɪk/ *n* ۱. (در چینی) پریدگی؛ (در چوب و غیره) خط؛ (در پارچه) پارگی، سوراخ؛ (در پوست) خراش، بریدگی *vt* ۲. [تـخته و غیره] زخـمی کـردن، خـط انـداخـتن،

niggardliness /ˈnɪɡədlɪnɪs/ *n* بُخل، نظرتنگی، تنگ‌نظری؛ خسّت

niggardly /ˈnɪɡədlɪ/ *adj* ۱. بخیل، نظرتنگ؛ خسیس، کنس ۲. همراه با نظرتنگی، تـوأم بـا تـنگ‌نظری؛ [حقوق، مقدار] ناچیز، کم، اندک
adv ۳. با بُخل، با نظرتنگی؛ با خسّت

nigger /ˈnɪɡə(r)/ *n* (عامیانه، به تحقیر) کاکاسیاه، سیاه زنگی

niggle /ˈnɪɡl/ *vi* ۱. مته به خشخاش گذاشتن؛ ایراد گرفتن، غُر زدن، نِق زدن
vt ۲. ناراحت کردن، اذیت کردن، آزار دادن

niggling /ˈnɪɡlɪŋ/ *adj* ۱. [جزئیات] بی‌اهمیت، پیش‌پاافتاده؛ [نکات] کوچک، جزئی، بی‌اهمیت ۲. آزاردهنده، ناراحت‌کننده؛ [درد] موذی

niggly /ˈnɪɡlɪ/ = niggling

nigh /naɪ/ *adv* ۱. (کهنه) نزدیک
prep ۲. (کهنه) نزدیکِ، نزدیک به، قریبِ
well-nigh تقریباً
nigh on / onto / unto (کهنه) تقریباً، نزدیک به

night /naɪt/ *n* ۱. شب ۲. تاریکی
morning, noon and night → morning
night night (در زبانِ کودکان) شب‌بخیر، بای‌بای، لالا
on the night of Friday, June 13th جمعه شب سیزدهمِ ژوئن، شبِ شنبه سیزدهمِ ژوئن
all night (long) تمامِ شب، همهٔ شب
be all right on the night → right[1]
the night before دیشب؛ شبِ پیش (از آن)
the night before last پریشب؛ دو شب پیش (از آن)
at night شب، شب‌ها
by night شب، شبانه
have an early night زود خوابیدن
have a late night دیر خوابیدن
have a good night شب خوب خوابیدن
have a bad night شب بد خوابیدن
far into the night تا دیروقت (شب)
in the / at dead of night → dead[2]
like a thief in the night → thief
the livelong night → livelong
We made a night of it. شبِ خوبی بود. آن شب خیلی خوش گذشت.
night after night شب‌های متوالی، شب‌ها و شب‌ها، هر شبِ خدا
night and day; day and night شب و روز
have / enjoy a night out شب بیرون رفتن
the maid's night out شبِ مرخصیِ خدمتکار

(روی) ...را خـراش دادن؛ [چـینی، تـیغ] لبِ ...را پراندن؛ [پارچه] پاره کردن، قلوه‌کن کردن؛ [صورت، پا] زخمی کردن، خراش دادن، خراشاندن
be in good nick (در بریتانیا، عامیانه) وضعِ (چیزی) خوب بودن، سالم بودن؛ [شخص] خوب مانده بودن
be in bad nick (در بریتانیا، عامیانه) وضعِ (چیزی) خراب بودن؛ [شخص] درب و داغون بودن
in the nick of time در آخرین لحظه، درست به موقع، سرِبزنگاه
nick one's chin while shaving چانهٔ خود را هنگامِ اصلاح بریدن

nick[2] /nɪk/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. هُلفدونی ۲. کلانتری، پاسگاه
vt ۳. (در بـریتانیا، عـامیانه) [شـخص، دزد] گـرفتن، دستگیرکردن ۴. (در بریتانیا، عـامیانه) کش رفتن، بـلند کردن ۵. (در آمریکا، محاوره) [شخص] تیغ زدن

nickel /ˈnɪkl/ (*prp* nickelling, (US) nickeling, *pt,pp* nickelled, (US) nickeled) *n* ۱. (شیمی) نیکل ۲. سکهٔ پنج‌سنتی
vt ۳. آبِ نیکل دادن

nickel silver /ˌnɪkl ˈsɪlvə(r)/ *n* (فلزشناسی) ورشو

nick-nack /ˈnɪk næk/ = knick-knack

nickname /ˈnɪkneɪm/ *n* ۱. اسمِ خودمانی ۲. لقب
vt ۳. روی (کسی) اسمِ ...را گذاشـتن، (کـسی) را... نامیدن، به (کسی) لقبِ ...دادن؛ به (کسی)... گفتن

nicotine /ˈnɪkətiːn/ *n* نیکوتین

nicotine-stained /ˈnɪkətiːn steɪnd/ *adj* زردشده (از دودِ سیگار)

niece /niːs/ *n* ۱. دخترِ برادر، برادرزاده؛ دخترِ خواهر، خواهرزاده ۲. (دختر) بـرادرزادهٔ زن؛ برادرزادهٔ شوهر؛ خواهرزادهٔ زن؛ خواهرزادهٔ شوهر

niff /nɪf/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) بو؛ بوی گند

niffy /ˈnɪfɪ/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) بوگندو
be niffy بو دادن، بو گند دادن

nifty /ˈnɪftɪ/ (*comp* niftier, *super* niftiest) *adj* (محاوره) ۱. ماهرانه، استادانه، قشنگ، تمیز، عالی؛ [شخص] ماهر، استاد ۲. [وسیله] مفید، عملی، بـه‌دردبخور، خوب ۳. شیک، شیک و پیک

Niger /ˈnaɪdʒə(r)/ *n* نیجر

Nigeria /naɪˈdʒɪərɪə/ *n* نیجریه

Nigerian /naɪˈdʒɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) نیجریه، نیجریه‌ای
n ۲. اهلِ نیجریه، نیجریه‌ای

niggard /ˈnɪɡəd/ *n* آدمِ بخیل، آدمِ نظرتنگ؛ آدمِ خسیس

ships that pass in the night → ship[1]
in the still of the night → still[1]
spend the night with sb → spend
things that go bump in the night → thing
turn night into day کارِ روز را شب انجام دادن
The night is falling. دارد تاریک می‌شود.
دارد شب می‌شود.

نکتهٔ کاربردی:
عبارتِ **at night** در توصیفِ رخدادهایی که از روی عادت شب‌ها اتفاق می‌افتد به‌کار می‌رود:
Nocturnal animals such as bats and owls only come out at night.
I don't like driving at night.
عبارتِ **by night** همان معنای **at night** را می‌رساند و به خصوص زمانی به‌کار می‌رود که بخواهند شب را در تقابل با روز به‌کار برند یا بخواهند بگویند که یک چیز به خصوص در تاریکی چگونه به نظر می‌رسد یا احساس می‌شود:
The guide takes you on a tour of Paris by night.
The desert is a place of scorching heat by day and bitter cold by night.
عبارتِ **in the night** معمولاً برای اشاره به شبی که گذشته است به‌کار می‌رود:
I'm exhausted. The baby woke up three times in the night.
عبارتِ **during the night** نیز می‌تواند چنین کاربردی داشته باشد یعنی به معنای «در طولِ شبِ گذشته» به‌کار رود:
It rained hard during the night.
وقتی توصیفِ شبِ به‌خصوصی موردِ نظر باشد، از حرفِ اضافهٔ **on** قبل از **night** استفاده می‌شود:
on a night in May
on a cold winter's night

night-bird /ˈnaɪt bɜːd/ *n* ۱. مرغِ شب ۲. (محاوره) آدمِ شب‌زنده‌دار
night-blindness /ˌnaɪt ˈblaɪndnɪs/ *n* شب‌کوری
nightcap /ˈnaɪtkæp/ *n* ۱. شب‌کلاه ۲. (مشروب) گیلاسِ رختخواب، پیکِ خواب
nightclothes /ˈnaɪtkləʊðz/ *npl* لباسِ خواب
nightclub /ˈnaɪtklʌb/ *n* کلوبِ شبانه، نایت‌کلاب
nightdress /ˈnaɪtdres/ *n* لباسِ خواب (زنانه)
nightfall /ˈnaɪtfɔːl/ *n* غروب، سرِ شب
nightgown /ˈnaɪtgaʊn/ = nightdress
nighthawk /ˈnaɪthɔːk/ *n* آدمِ شب‌زنده‌دار
nightie /ˈnaɪtɪ/ *n* (محاوره) لباس‌خواب
nightingale /ˈnaɪtɪŋgeɪl, (US) -tŋg-/ *n* بُلبل، هزاردستان، عندلیب
nightjar /ˈnaɪtdʒɑː(r)/ *n* (پرنده) شبگرد
night-life /ˈnaɪt laɪf/ *n* تفریحاتِ شبانه
night-light /ˈnaɪt laɪt/ *n* چراغِ خواب
night-line /ˈnaɪt laɪn/ *n* چوبِ ماهیگیری (شب)
night-long /ˈnaɪt lɒŋ, (US) lɔːŋ/ *adj* ۱. در طولِ شب، که تمامِ شب ادامه دارد، شب تا صبح *adv* ۲. تمامِ طولِ شب، تمامِ شب، شب تا صبح
nightly /ˈnaɪtlɪ/ *adj* ۱. شبانه، (مربوط به) شب ۲. هر شبه *adv* ۳. در شب ۴. هر شب
nightmare /ˈnaɪtmeə(r)/ *n* (نیز مجازی) کابوس
nightmarish /ˈnaɪtmeərɪʃ/ *adj* وحشتناک، هولناک، هراس‌انگیز، کابوس‌مانند
night owl /ˈnaɪt aʊl/ *n* (محاوره) آدمِ شب‌زنده‌دار
night porter /ˈnaɪt pɔːtə(r)/ *n* (در هتل) دربانِ (کشیکِ) شب
nights /naɪts/ *adv* (در آمریکا) شب‌ها، شب
night safe /ˈnaɪt seɪf/ *n* (در بانک) باجهٔ شب
night school /ˈnaɪt skuːl/ *n* مدرسهٔ شبانه
nightshade /ˈnaɪtʃeɪd/ *n* (گیاه) تاجریزی
black nightshade تاجریزیِ سیاه
deadly nightshade مهرگیاه، بِلادُن
woody nightshade تاجریزیِ پیچ
night shift /ˈnaɪt ʃɪft/ *n* ۱. شیفتِ شب، نوبتِ شب ۲. کارکنانِ شیفتِ شب، کارگرانِ شیفتِ شب، شیفتِ شب
nightshirt /ˈnaɪtʃɜːt/ *n* لباس خواب (مردانه)
night-soil /ˈnaɪt sɔɪl/ *n* کودِ مَبرز، کودِ انسانی
nightstick /ˈnaɪtstɪk/ *n* (در آمریکا) باتوم
night-time /ˈnaɪt taɪm/ *n* شب؛ تاریکیِ شب، شبانگاه، شب‌هنگام
night-watch /ˌnaɪt ˈwɒtʃ/ *n* ۱. نگهبانیِ شب، کشیکِ شب ۲. نگهبانِ شب، کشیکِ شب؛ نگهبانانِ شب
night-watchman /ˌnaɪt ˈwɒtʃmən/ (*pl* **night-watchmen**) *n* نگهبانِ شب، کشیکِ شب
nighty /ˈnaɪtɪ/ = nightie
nihilism /ˈnaɪɪlɪzəm, ˈnɪhɪl-/ *n* ۱. (فلسفه) نیست‌انگاری، نیهیلیسم، هیچ‌انگاری، پوچ‌انگاری ۲. (سیاسی) نیهیلیسم
nihilist /ˈnaɪɪlɪst, ˈnɪhɪl-/ *n* ۱. (فلسفه، سیاسی) نیهیلیست ۲. آدمِ نیهیلیست، آدمِ پوچ‌گرا، آدمِ هیچ‌انگار
nihilistic /ˌnaɪɪˈlɪstɪk, ˌnɪhɪˈl-/ *adj* ۱. (فلسفه) (مربوط به) نیست‌انگاری، نیهیلیستی، (مربوط به) نیهیلیسم، نیست‌انگارانه، پوچ‌انگارانه ۲. (سیاسی) نیهیلیستی، (مربوط به) نیهیلیسم
nil /nɪl/ *n* هیچ، صِفر

nimbi /'nımbaı/ *pl* of **nimbus**

nimble /'nımbl/ (*comp* **nimbler**, *super* **nimblest**)

adj ۱. چابک، چالاک، فِرز، تند و تیز؛ [انگشتان] ماهر ۲. (مجازی) [ذهن] تیز، تند

She's still nimble. [آدمِ پیر] هنوز ذهنش خوب کار می‌کند.

nimbleness /'nımblnıs/ *n* ۱. چابکی، چالاکی، فرزی، تند و تیزی؛ [انگشتان] مهارت ۲. [ذهن] تیزی، تندی

nimbly /'nımblı/ *adv* با چالاکی، با چابکی، فرز؛ با مهارت

nimbus /'nımbəs/ (*pl* **nimbuses, nimbi**)

n ۱. (در نقاشی و غیره) هالهٔ نور، حلقه‌ای از نور ۲. (هواشناسی) ابرِ بارانی، ابرِ نیمبوس

nincompoop /'nıŋkəmpu:p/ *n* (کهنه، محاوره) (آدمِ) احمق، خر، الاغ

nine /naın/ *adj* ۱. نُه (تا)

n ۲. عددِ نُه؛ شمارهٔ نُه

nine times out of ten تقریباً همیشه

He's got nine lives. هفت تا جان دارد. جانِ سگ دارد.

nine to five نُه تا پنج (= ساعتِ کارِ اداری در بریتانیا) تمام روز، تمام وقت

dressed up to the nines → dress[2]

ninepin /'naınpın/ *n* (در بازیِ بولینگ) میلِ چوبی

ninepins /'naınpınz/ *n* بازیِ بولینگ

go down like ninepins (مجازی) تار و مار شدن، مثلِ برگِ خزان به زمین ریختن

nineteen /,naın'ti:n/ *adj* ۱. نوزده (تا)

n ۲. عددِ نوزده؛ شمارهٔ نوزده

talk nineteen to the dozen → dozen

nineteenth /,naın'ti:nθ/ *adj* ۱. نوزدهم، نوزدهمین

n ۲. نوزدهمی ۳. یک نوزدهم

ninetieth /'naıntıəθ/ *adj* ۱. نَودم، نَودمین

n ۲. نَودمی ۳. یک نَودم

ninety /'naıntı/ *adj* ۱. نَود (تا)

n ۲. عددِ نَود؛ با شمارهٔ نَود ۳. یک نَودم

ninety-nine times out of a hundred در نَود و نه درصدِ موارد، تقریباً همیشه

the nineties ۱. اعدادِ بینِ نَود و صد ۲. سال‌های نَود، دههٔ نَود ۳. درجهٔ حرارتِ بینِ نَود و صد

in one's nineties در سال‌های نَودِ عمرِ خود

ninny /'nını/ *n* (محاوره) احمق، خر

ninth /naınθ/ *adj* ۱. نُهم، نُهمین

n ۲. نُهمی ۳. یک نُهم

ninthly /'naınθlı/ *adv* نُهم، نُهمین بار

nip[1] /nıp/ (*prp* **nipping**, *pt,pp* **nipped**)

vt ۱. گاز گرفتن؛ نیشگون گرفتن ۲. (در موردِ سرما) [گیاه] صدمه زدن به، از بین بردن، خشک کردن

vi ۳. گاز گرفتن ۴. (در بریتانیا، محاوره) به دو آمدن، به دو رفتن، تندی رفتن

n ۵. گاز؛ نیشگون ۶. سوز، بادِ سرد

She nipped her finger in the door. انگشتش ماند لای در.

The cold air nipped the fruit trees. سرما درخت‌های میوه را خشک کرد. درخت‌های میوه را سرما زد.

nip at sth چیزی را گاز گرفتن

nip sth in the bud چیزی را در نطفه خفه کردن

nip in and out ویراژ دادن

nip in به دو تو آمدن / رفتن

nip off / out به دو بیرون رفتن / آمدن

nip up به دو بالا رفتن / آمدن

nip down به دو پایین رفتن / آمدن

give sb a nip کسی را گاز گرفتن؛ کسی را نیشگون گرفتن

nip and tuck (در مسابقه) رقابتِ فشرده؛ (صفت‌گونه) فشرده؛ سخت، شانه به شانه

nip *sth* **in** *vt* (خیاطی) تنگ کردن؛ [درز] گرفتن، تو گذاشتن

nip *sth* **off** *vt* [جوانه] کندن

nip[2] /nıp/ *n* [ویسکی، عرق و غیره] یک جرعه

nipper /'nıpə(r)/ *n* ۱. [خرچنگ و غیره] چنگال، پنجه ۲. (محاوره، در جمع) گازانبر؛ انبردست ۳. (در بریتانیا، محاوره) بچّه، بچهٔ نوپا

nipple /'nıpl/ *n* ۱. نوکِ پستان ۲. سرِ پستانک، سر شیشه ۳. (اتومبیل) گریس‌خور ۴. [لوله] مغزی

nippy /'nıpı/ (*comp* **nippier**, *super* **nippiest**)

adj (محاوره) ۱. فِرز، تند و تیز، چابک؛ [اتومبیل] تیز ۲. [باد، هوا] سرد ۳. [مزه] تند

It's nippy. هوا سوز دارد.

nirvana /nıə'va:nə/ *n* (در آیینِ هندو و آیینِ بودا) نیروانا

nisi /'naısaı, 'naısı/ *n* (حکمِ) طلاقِ رجعی

Nissen hut /'nısn hʌt/ *n* آسایشگاهِ تونلی؛ سالنِ تونلی، سوله

nit[1] /nıt/ *n* ۱. رِشک ۲. شپش

nit[2] /nıt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) احمق، خر، الاغ، آدمِ خرفت، خنگ

niter /'naıtə(r)/ = nitre

nit-picking /'nıt pıkıŋ/ *n* ۱. (محاوره، به طعنه) تکیه روی

جزئیّاتِ بی‌اهمیت، ایرادگیریِ بی‌معنی، ملانقطی‌بازی
adj ۲. [سخنرانی و غیره] پر از ایرادهای بی‌معنی، پر از ایرادگیری

be nit-picking ایرادگیر بودن، ایرادی بودن، ایراد گرفتن، ملانقطی بودن

nitrate /'naɪtreɪt/ *n* (شیمی) نیترات

nitre /'naɪtə(r)/ *n* نیتراتِ سدیم؛ نیتراتِ پتاسیم، شوره

nitric /'naɪtrɪk/ *adj* (شیمی) (مربوط به) نیتروژن، (مربوط به) اَزُت

nitric acid /ˌnaɪtrɪk 'æsɪd/ *n* (شیمی) اسید نیتریک، تیزاب، جوهرِ شوره

nitrogen /'naɪtrədʒən/ *n* (شیمی) نیتروژن، اَزُت

nitrogenous /naɪ'trɒdʒɪnəs/ *adj* (شیمی) (مربوط به) نیتروژن، (مربوط به) اَزُت، نیتروژنی

nitro-glycerin /ˌnaɪtrəʊ 'glɪsəri:n, (US) 'glɪsərɪn/ (US) = nitro-glycerine

nitro-glycerine /ˌnaɪtrəʊ 'glɪsəri:n, (US) 'glɪsərɪn/ *n* نیتروگلیسیرین

nitrous /'naɪtrəs/ *adj* (شیمی) ۱. (مربوط به) نیتراتِ سدیم؛ (مربوط به) نیتراتِ پتاسیم، (مربوط به) شوره ۲. نیترو

nitrous acid /ˌnaɪtrəs 'æsɪd/ *n* (شیمی) اسید نیترو

nitrous oxide /ˌnaɪtrəs 'ɒksaɪd/ *n* (شیمی) اکسیدِ نیترو، مونوکسیدِ نیتروژن، گازِ خنده‌آور

nitty-gritty /ˌnɪtɪ 'grɪtɪ/ *n* (محاوره) اصلِ مطلب، اصلِ قضیه

the nitty-gritty of life واقعیاتِ زندگی

the nitty-gritty of one's aims اصلِ هدف‌های کسی، هدف‌های اصلیِ کسی

nitwit /'nɪtwɪt/ *n* (محاوره) آدمِ احمق، آدمِ خر، آدمِ الاغ

you nitwit احمق جان، الاغ جان، خنگ‌علی

nitwitted /ˌnɪt'wɪtɪd/ *adj* (محاوره) احمق، خر، الاغ، خرفت

nix /nɪks/ *n* ۱. (عامیانه) هیچی
adv ۲. (در آمریکا، عامیانه) نه، نچ
vt ۳. (در آمریکا، محاوره) ردّ کردن، جوابِ ردّ دادن به

no[1] /nəʊ/ (*pl* **noes**) *adj* ۱. هیچ، حتی یک
< No student is to leave the room. >
int ۲. نه، نخیر، خیر ۳. نه، نه بابا، تـرا بـه خـدا، راست می‌گویی
adv ۴. نه ۵. هیچ، اصلاً
n ۶. جوابِ نه، جوابِ ردّ، پاسخِ منفی ۷. (در جمع) آراءِ منفی؛ مخالفان

yes and no → yes

no go (محاوره) غیرممکن، بی‌فایده، بیخود
< It's no go trying to get him to help us. >

(It's) no wonder (that)... تعجّب ندارد (که)، عجیب نیست (که)

by no means به هیچ وجه

There's no saying / telling / knowing ... هیچ معلوم نیست...، نمی‌شود فهمید (که)...، اصلاً نمی‌شود گفت (که)...

There's no pleasing him. هیچ چیز راضیش نمی‌کند. راضی بشو نیست.

No smoking! سیگار نکشید! استعمالِ دخانیات ممنوع!

No entry! No admittance! ورود ممنوع! وارد نشوید!

No parking! توقّف ممنوع!

whether he comes or no چه بیاید چه نیاید

Hungry or no you'll eat it. چه گرسنه باشی چه نباشی باید بخوریش. «گرسنه نیستم و نمی‌خورم» نداریم، باید بخوری.

a question of no great importance سؤالی کم‌اهمیت

The noes have it. اکثریت با آراءِ منفی است.

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ no به معنیِ «هیچ» قبل از اسم و صفت به‌کار می‌رود:

No problem.
That's no good _ it's broken.
He's no slimmer than he was before.

درغیرِاین‌صورت، از کلمهٔ not به خصوص قبل از کلمه‌های a، all، many، much و enough استفاده می‌شود:

Not many tourists come here.
Not enough food for all of us.
She's not stupid.
The news was not good.

نکتهٔ املایی: کلمهٔ nobody به معنیِ «هیچ‌کس» همیشه به صورتِ یک کلمهٔ واحد نوشته می‌شود:

There was nobody there.

که می‌توان آن را با استعمالِ no پیش از اسمِ body در جملهٔ زیر مقایسه کرد:

There was no body there.

در اینجا body به معنیِ جسد است.

no[2] /'nʌmbə(r)/ = No[3]

No[1] /nɔ:θ/ (US) < north

No[2] /'nɔ:ðən/ (US) < northern

No[3] /'nʌmbə(r)/ (*pl* **Nos**) < **number** *n* (برای روزنامه، تلفن، اتاق و غیره) شمارهٔ، نمرهٔ؛ (برای خانه) شمارهٔ، پلاکِ، کاشیِ

nobly born از خانواده‌ای اصیل، بااصل و نسب، اعیان‌زاده

nobody /'nəʊbədɪ/ (*pl* **nobodies**) *pron* ۱. هیچ‌کس، هیچ‌کسی، هیچ کی
n ۲. آدمِ بی‌سروپـا، آدمِ معمولی؛ کسی، هیچ‌کس

He's nobody's fool. → fool[1]

It's nobody's business. به هیچ‌کس مربوط نیست.

I worked with him when he was a nobody. وقتی هنوز کسی نمی‌شناختش با او کار می‌کردم.

no-claims bonus /ˌnəʊ 'kleɪmz bəʊnəs/ *n* (در بیمهٔ اتومبیل) تخفیفِ عدمِ ادّعای خسارت

nocturnal /nɒk'tɜːnl/ *adj* ۱. [سفر، تاریکی و غیره] شبانه، (مربوط به) شب ۲. [حیوان] شب‌رُو؛ [پرنده] شب‌پـرواز، شب‌پر؛ [گیاه] شب‌رُو، کـه در شب می‌روید؛ [عادت] (مربوط به) شب‌رُوی؛ (مربوط به) شب‌پروازی

nocturnally /nɒk'tɜːnlɪ/ *adv* شبانه، در شب، شب

nocturne /'nɒktɜːn/ *n* ۱. (موسیقی) نکتورن ۲. (نقاشی) منظرهٔ شب

nod /nɒd/ (*prp* **nodding**, *pt,pp* **nodded**)
vi ۱. (به نشانهٔ موافقت) سرِخود را تکان دادن، با سر آره گفتن، با سر تصدیق کردن؛ (به نشانهٔ سلام) سری تکان دادن؛ (برای انجامِ کاری) با سر اشاره کـردن، بـا سـر گفتن ۲. کسی چرتش بردن، کسی خوابش بـردن، کلهٔ کسی افتادن، چرت زدن ۳. [گُل، درخت] تکـان خوردن، خم شدن ۴. سهو کـردن، دچـارِ لغـزش شدن، از دستِ کسی دررفتن
vt ۵. (به نشانهٔ موافقت، سلام و غیره) [سر] تکان دادن ۶. بـا حرکتِ سر گفتن (که)
n ۷. (به نشانهٔ موافقت، سلام و غیره) تکانِ سر، علامتِ سر

have a nodding acquaintance with sb / sth با کسی سلام و علیکی داشتن، با کسی / چیزی آشنایی مختصری داشتن

catch sb nodding مچِ کسی را گرفتن

(Even) Homer (sometimes) nods. (prov) بشر جایزالخطا است.

nod one's agreement / approval با (حرکتِ) سر موافقتِ خود را اعلام کردن، کسی با (حـرکتِ) سـر گفتن که موافق است، با سر تصدیق کردن

give sb a nod (محاوره) با سر به کسی آره گفتن، با سر با کسی موافقت کردن؛ با سر به کسی سلام کردن، برای کسی سری تکان دادن

the Land of Nod → land[1]

a nod is as good as a wink (to a blind horse / man) همان یک اشاره کافی است، فهمیدم چی

Noah /'nəʊə/ *n* نوح

Noah's ark کشتیِ نوح

nob /nɒb/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) کله‌گنده، آدمِ کلفت

He acts as if he's one of the nobs. طوری رفتار می‌کند که انگار پسرِ اُتورخان است.

no-ball /ˌnəʊ 'bɔːl/ *n* ۱. (کریکت) خطای پرتاب، ضربهٔ خطا
vt ۲. (کریکت) [بازیکن] خطای ... را اعلام کردن

nobble /'nɒbl/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. [اسبِ مسابقه] چیزخور کردن ۲. [قاضی، داور و غیره] خریدن ۳. [پول، رأی و غیره] با کلک گیر آوردن ۴. [دزد و غیره] گرفتن، گیر انداختن

Nobel Prize /nəʊˌbel 'praɪz/ *n* جایزهٔ نوبل

nobility /nəʊ'bɪlətɪ/ *n* ۱. اشراف، اعیان، نجبا، اعـیان واشـراف، نـجیب‌زادگـان، اشـرافـیّت ۲. نجیب‌زادگـی، اشـراف‌زادگـی، نـجابت ۳. اصـالت، بزرگی، بلندی ۴. شرافت، بزرگ‌منشی، بـلندطبعی، علوّ طبع، ازخودگذشتگی، بلندنظری

noble /'nəʊbl/ (*comp* **nobler**, *super* **noblest**)
adj ۱. نـجیب‌زاده، اشـراف‌زاده، اعـیان‌زاده؛ [خـانواده] اصـیل ۲. [شـخصیت، روح] اصـیل، بـزرگ، بـلند؛ [احساسات، خصلت] اصیل، عـالی، نـاب ۳. [شخص] شریف، درستکار؛ شجاع؛ بـزرگ‌منش، بـلندطبع، ازخودگذشته، بلندنظر ۴. باشکوه، عالی، شکوهمند، باعظمت؛ [شراب] عالی، ناب ۵. [فلزات] نجیب
n ۶. نجیب‌زاده، اشراف‌زاده

of noble birth از خانواده‌ای اصیل، از خانواده‌ای نجیب، از اعیان، بااصل و نسب

a man of noble character آدمیِ شریف؛ آدمی بلندطبع

It was noble of you to ... بزرگ‌منشیِ شما را نشان می‌دهد که ...، ازخودگذشتگی کردید که ...، آقـایی کردید که ...، نجابت به خرج دادید که ...

nobleman /'nəʊblmən/ (*pl* **noblemen**)
n نجیب‌زاده، اشراف‌زاده

noblesse oblige /nəʊˌbles ə'bliːʒ/ *n* اقتضای اشراف‌زادگـی، بـالاخره اشـراف‌زاده‌ای گـفته‌انـد، اشراف‌زاده بودن یک خرجی هم دارد

noblewoman /'nəʊblwʊmən/ (*pl* **noblewomen**)
n نجیب‌زاده (زن)، اشراف‌زاده (زن)

nobly /'nəʊblɪ/ *adv* ۱. به طرزِ شرافتمندانه‌ای، شرافتمندانه؛ با ازخودگذشتگی؛ با بـلندنظری، بـا علوّ طبع، با بزرگ‌منشی ۲. به طرزِ باشکوهی، بـه طرزِ تحسین‌آمیزی، به طرزِ شکوهمندی

noiselessly /'nɔɪzlɪslɪ/ *adv* بی‌سر و صدا، آهسته، بدونِ صدا

noiselessness /'nɔɪzlɪsnɪs/ *n* سکوت، بی‌سر و صدایی، آرامش

noisily /'nɔɪzɪlɪ/ *adv* با سر و صدای زیاد، شلوغ‌کنان

noisiness /'nɔɪzɪnɪs/ *n* سر و صدا، سر و صدای زیاد، هیاهو، همهمه، شلوغی

noisome /'nɔɪsəm/ *adj* (رسمی) [بو، منظره و غیره] ناراحت‌کننده؛ زننده، مشمئزکننده، نفرت‌انگیز

noisy /'nɔɪzɪ/ (*comp* **noisier**, *super* **noisiest**)

adj [بچه، خیابان و غیره] پرسر و صدا، شلوغ؛ [بازی، بحث و غیره] پرسر و صدا، پرهیاهو؛ [اتومبیل، دستگاه] پرسر و صدا

be noisy [شخص] شلوغ کردن، سر و صدا کردن؛ [دستگاه] سر و صدا کردن، پرسر و صدا بودن

nomad /'nəʊmæd/ *n* ۱. چادرنشین، ایل‌نشین، ایلیاتی، کوچ‌نشین؛ بادیه‌نشین، بَدَوی، صحرانشین؛ (در جمع) عشایر ۲. (مجازی) خانه‌بدوش، آواره

nomadic /nəʊ'mædɪk/ *adj* ۱. [زندگی و غیره] عشیره‌ای، ایلیاتی، (مربوط به) چادرنشینی؛ (مربوط به) بادیه‌نشینی، (مربوط به) صحرانشینی؛ [طوایف، جامعه] چادرنشین، ایل‌نشین، کوچ‌نشین؛ بادیه‌نشین، صحراگرد، صحرانشین ۲. (مجازی) [زندگی] (مربوط به) خانه‌بدوشی

nomadism /'nəʊmədɪzəm/ *n* چادرنشینی، ایل‌نشینی، کوچ‌نشینی؛ بادیه‌نشینی، صحرانشینی

no man's land /'nəʊ mænz lænd/ *n* ۱. زمینِ موات ۲. فاصلهٔ میانِ دو لشکرِ متخاصم ۳. منطقهٔ بی‌طرف ۴. (مجازی) گم‌آباد

nom de plume /,nɒm də 'plu:m/ (*pl* **noms de plume**) *n* اسمِ مستعار

nomenclature /nə'menklətʃə(r), (US) 'nəʊmənkleɪtʃər/ *n* (رسمی) ۱. سیستمِ نامگذاری، نامگذاری ۲. نام‌ها، اسامی

nominal /'nɒmɪnl/ *adj* ۱. [رئیس، موافقت و غیره] اسمی، صوری، ظاهری ۲. [حقوق، اجاره و غیره] ناچیز، جزئی، اندک، فورمالیته، برای خالی نبودنِ عریضه ۳. (دستور) اسمی، (مربوط به) اسم

n ۴. (زبان‌شناسی) ناموارہ

nominally /'nɒmɪnəlɪ/ *adj* اسماً، ظاهراً، در ظاهر؛ برای فورمالیته، برای خالی نبودنِ عریضه

nominate /'nɒmɪneɪt/ *vt* ۱. پیشنهاد کردن، معرّفی کردن، نامزد کردن ۲. منصوب کردن، گماردن ۳. در نظر گرفتن، انتخاب کردن

nomination /,nɒmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. [شخص] معرّفی، پیشنهاد ۲. انتصاب ۳. فردِ پیشنهادشده، فردِ معرّفی‌شده، نامزد

می‌خواهی بگویی، لازم نیست بیشتر توضیح بدهی

go through on the nod (در بریتانیا، محاوره) [پیشنهاد و غیره] فوراً با... موافقت شدن

buy sth on the nod (در بریتانیا، محاوره) چیزی را نسیه خریدن

nod off *vi* (محاوره) چرت زدن، چرتی زدن، کسی چرتش بردن، کسی خوابش بردن

nodal /'nəʊdl/ *adj* (فیزیک و غیره) گرهی، (مربوط به) عقده، (مربوط به) گره

noddle /'nɒdl/ *n* (محاوره) کلّه

node /nəʊd/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) گره،بند؛ (کالبدشناسی) گره ۲. (فیزیک، ستاره‌شناسی) عقده، گره؛ (ریاضی) گره ۳. (زبان‌شناسی، در نمودارِ درختی) گره

nodular /'nɒdju:lə(r)/ *adj* ۱. (گیاه‌شناسی، کالبدشناسی) گره‌دار، گره‌گره، پرگره ۲. (زمین‌شناسی) دارای گرهک، دارای نُدول

nodulated /'nɒdju:leɪtɪd/ = nodular

nodule /'nɒdju:l, (US) 'nɒdʒu:l/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی، کالبدشناسی) غدّه، گره، برآمدگی ۲. (زمین‌شناسی) گرهک، نُدول

Noel /nəʊ'el/ *n* کریسمس، (عیدِ) نوئل

noes /nəʊz/ *pl* of **no**[1]

no-fault /,nəʊ 'fɔ:lt/ *adj* (در آمریکا) [بیمهٔ اتومبیل] بدونِ کروکی

noggin /'nɒgɪn/ *n* ۱. [مشروب] چَتوَل ۲. (محاوره) کلّه؛ مُخ

no-go-area /,nəʊ 'gəʊ eərɪə/ *n* منطقهٔ ممنوعه

no-good /,nəʊ 'gʊd/ *adj* (محاوره) به‌دردنخور، بی‌فایده

no-hoper /,nəʊ 'həʊpe(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ بی‌خاصیت، آدمِ بی‌عرضه، آدمِ بی‌بو و خاصیت

nohow /'nəʊhaʊ/ *adv* (محاوره) هیچ جوری، با هیچ کلکی؛ به هیچ وجه

noise /nɔɪz/ *n* ۱. صدا ۲. سر و صدا، همهمه، هیاهو ۳. (رادیو، تلویزیون و غیره) پارازیت، نُوفه، نُویز، خَش؛ (کامپیوتر) نُویز، اختلال

make a noise سر و صدا کردن، سر و صدا راه انداختن، جار و جنجال به پا کردن، جنجال کردن

make polite noises اظهارِ محبت کردن، اظهارِ لطف کردن

make the right noises آنچه را که لازم است گفتن، حرف‌های لازم را زدن، حرفِ بیخود نزدن

make a noise about doing sth (محاوره) وانمود کردن که...، گفتن که...، نشان دادن که...

noise sth abroad *vt* (رسمی) شایع کردن، انتشار دادن

noiseless /'nɔɪzlɪs/ *adj* بی‌صدا، بدونِ صدا، آهسته

nominative /ˈnɒmɪnətɪv/ n ۱. (دستور) حالتِ فاعلی
adj ۲. (دستور) فاعلی

nominee /ˌnɒmɪˈniː/ n ۱. نامزد، کاندیدا، فردِ پیشنهادشده ۲. (بازرگانی، در موردِ سهام، حساب و غیره) صاحبِ اسمی، مالکِ اسمی

noms de plume /ˌnɒm də ˈpluːm/ *pl* of **nom de plume**

non- /nɒn/ pref ۱. غیرِ < non-alphabetical > ۲. نا ـ، نه ـ < non-story > ؛ عدم < non-attendance >

nonage /ˈnəʊnɪdʒ/ n (حقوق) صِغرِ سن

nonagenarian /ˌnɒnədʒɪˈneərɪən/ n ۱. آدمی که در دههٔ نَودِ عمرِ خود به‌سر می‌برد، آدمِ حدوداً صدساله
adj ۲. که در دههٔ نَودِ عمرِ خود به‌سر می‌برد، حدوداً صدساله، تو نَود

non-aggression /ˌnɒn əˈɡreʃn/ n عدمِ تجاوز

non-alcoholic /ˌnɒn ælkəˈhɒlɪk/ adj [نوشیدنی] غیرالکلی

non-aligned /ˌnɒn əˈlaɪnd/ adj (سیاسی) غیرمتعهّد
the non-aligned movement جنبشِ عدمِ تعهّد، جنبشِ غیرمتعهّدها

non-alignment /ˌnɒn əˈlaɪnmənt/ n عدمِ تعهّد

non-appearance /ˌnɒn əˈpɪərəns/ n (رسمی) عدمِ حضور، غیبت

non-attendance /ˌnɒn əˈtendəns/ n عدمِ حضور، غیبت

non-believer /ˌnɒn bɪˈliːvə(r)/ adj,n بی‌ایمان، لامذهب، بی‌مذهب

nonce /nɒns/ adj [کلمه، اسم] ساختگی، من‌درآوردی
for the nonce n (کهنه) ۱. عجالتاً، فعلاً ۲. برای همین یک مرتبه

nonce-word /ˈnɒns wɜːd/ n (زبان‌شناسی) نوواژه

nonchalance /ˈnɒnʃələns/ n بی‌اعتنایی، بی‌تفاوتی، خونسردی

nonchalant /ˈnɒnʃələnt/ adj [شخص] بی‌اعتنا، بی‌تفاوت، خونسرد؛ [رفتار] ناشی از بی‌تفاوتی، ناشی از خونسردی

nonchalantly /ˈnɒnʃələntlɪ/ adv با بی‌اعتنایی، با بی‌تفاوتی، با خونسردی

non-com /ˈnɒn kɒm/ < **non-commissioned officer** n (در آمریکا، محاوره، نظامی) درجه‌دار

non-combatant /ˌnɒn ˈkɒmbətənt/ adj,n (نظامی) خارج از صف

non-commissioned /ˌnɒn kəˈmɪʃənd/ adj (نظامی) فاقدِ درجه (افسری)، بدونِ درجه (افسری)
a non-commissioned officer درجه‌دار

non-committal /ˌnɒn kəˈmɪtl/ adj [جواب، نامه، حکم و غیره] محافظه‌کارانه؛ [شخص] محافظه‌کار
be non-committal خود را درگیر نکردن، خود را متعهّد نکردن، از خود محافظه‌کاری نشان دادن، کنار کشیدن

non-committally /ˌnɒn kəˈmɪtlɪ/ adv با محافظه‌کاری، محافظه‌کارانه

non-compliance /ˌnɒn kəmˈplaɪəns/ n عدمِ قبول، عدمِ موافقت؛ سرپیچی، تمرّد

non compos mentis /ˌnɒn ˌkɒmpəs ˈmentɪs/ adj ۱. (حقوق) مجنون ۲. (محاوره) منگ، گیج

non-conductor /ˌnɒn kənˈdʌktə(r)/ n (فیزیک) عایق، غیرهادی، نارسانا

nonconformism /ˌnɒnkənˈfɔːmɪzəm/ n ۱. ناهمرنگی، ناهمخوانی، نامتعارف بودن ۲. (مذهب) مخالفت با کلیسای انگلستان؛ اعتقاداتِ مخالفِ کلیسای انگلستان

nonconformist /ˌnɒnkənˈfɔːmɪst/ n ۱. آدمِ غیرمتعارف، آدمِ خاصّ
adj ۲. [شخص] غیرمتعارف، خاصّ؛ [رفتار، عقاید] نامتعارف، عجیب، خاصّ، خلافِ عُرف

Nonconformist /ˌnɒnkənˈfɔːmɪst/ n,adj (مذهب) مخالفِ کلیسای انگلستان

nonconformity /ˌnɒnkənˈfɔːmɪtɪ/ n ۱. ناهمرنگی، ناهمخوانی، نامتعارف بودن ۲. (مذهب) مخالفتِ با کلیسای انگلستان؛ اعتقاداتِ مخالفِ کلیسای انگلستان ۳. ناهماهنگی، ناسازگاری، ناهمخوانی

non-contributory /ˌnɒn kənˈtrɪbjʊtrɪ, (US) kənˈtrɪbjʊtɔːrɪ/ adj غیرحصّه‌ای
a non-contributory pension scheme صندوقِ بازنشستگیِ غیرحصّه‌ای

non-cooperation /ˌnɒn kəʊˌɒpəˈreɪʃn/ n عدمِ همکاری

nondescript /ˈnɒndɪskrɪpt/ n ۱. آدمِ معمولی، آدمِ عادی
adj ۲. (به طعنه) [شخص، چهره، صدا و غیره] معمولی، عادی، فاقدِ هرگونه مشخصّه‌ای

none /nʌn/ pron ۱. هیچ یک، هیچ کدام ۲. هیچ چیز؛ هیچ‌کس ۳. (رسمی) هیچ‌کس
none but فقط، تنها؛ هیچ چیز / کس جز
It's none other than Tom. کسی نیست جز تام. خودِ خودِ تام است.
none at all اصلاً، اصلاً و ابداً، هیچ چیز
have none of sth; want none of sth (رسمی) چیزی را تحمل نکردن، چیزی را برنتافتن، چیزی را اجازه ندادن؛ چیزی را نپذیرفتن

He's none the worse for it. *adv* هیچ اذیتش نکرده است. اصلاً برایش بد نبوده است. چندان بهش سخت نگذشته است.

Money have I none! (به شوخی) پول بی‌پول! پاک بی‌پولم!

I like him none the worse for it. این مسئله علاقه‌ام را به او هیچ کم نکرده است.

My car is none the worse for wear. ماشینم زیاد کار کرده ولی خوب مانده است.

He was none the wiser. هیچ‌چیز بر معلوماتش اضافه نشد. هیچ‌چیز نفهمید.

be none the better اصلاً بهتر نشدن

none too هیچ، اصلاً، به هیچ وجه

> **نکتهٔ کاربردی:**
> در انگلیسیِ گفتاریِ عادی، هرگاه پس از عبارت none of اسم جمع داشته باشیم، فعلِ جمله را به صورتِ جمع می‌آوریم:
>
> *None of us are ready yet.*
>
> اما در انگلیسی نوشتاری رسمی در چنین مواردی فعلِ جمله را به صورتِ مفرد می‌آوریم:
>
> *None of our factories is in operation yet.*
>
> بعضی معتقدند که در این جایگاه فقط کاربردِ صورتِ مفردِ فعل صحیح است.

nonentity /nɒ'nentətɪ/ *n* ۱. (به طعنه) آدمِ معمولی، آدمِ پیش‌پاافتاده، آدمِ بی‌سر و پا ۲. بی‌سر و پایی، پیش‌پاافتادگی ۳. موجودِ خیالی، چیزِ خیالی

non-essential /ˌnɒn ɪ'senʃl/ *adj* غیرضروری، غیرواجب، بی‌اهمیت

nonesuch /'nʌnsʌtʃ/ *n* (رسمی) آدمِ بی‌نظیر، آدمِ بی‌همتا، آدمِ بی‌رقیب؛ چیزِ بی‌نظیر

nonetheless /ˌnʌnðə'les/ *adv* به هر حال، با وجودِ این، با این حال، با اینهمه، معهذا

non-event /ˌnɒn ɪ'vent/ *n* (محاوره) دماغ‌سوختگی، شکستِ واقعی

non-existence /ˌnɒn ɪg'zɪstəns/ *n* عدمِ وجود، نبود، فقدانِ محض

non-existent /ˌnɒn ɪg'zɪstənt/ *adj* که وجود ندارد، که وجودِ خارجی ندارد؛ موهوم

be non-existent وجود نداشتن، موجود نبودن، وجودِ خارجی نداشتن، حکمِ کیمیا داشتن، گوگردِ احمر بودن

non-fiction /ˌnɒn 'fɪkʃn/ *n* آثارِ غیرداستانی، آثارِ جدّی

non-flammable /ˌnɒn 'flæməbl/ *adj* نسوز، ضدِّ آتش، غیرقابلِ‌اشتعال

non-human /ˌnɒn 'hjuːmən/ *adj* ۱. غیرانسان، غیرانسانی ۲. غیرطبیعی

non-interference /ˌnɒn ɪntə'fɪərəns/ *n* (سیاسی و غیره) عدمِ مداخله، عدمِ دخالت، برکنار ماندن

non-intervention /ˌnɒn ɪntə'venʃn/ *n* عدمِ مداخله، عدمِ دخالت

non-iron /ˌnɒn 'aɪən, (US) 'aɪərn/ *adj* [لباس، پارچه] بشور و بپوش

non-ladder /'nɒn lædə(r)/ *adj* [جوراب و غیره] درنرو

non-metal /ˌnɒn 'metl/ *n* (شیمی) غیرفلز، نافلز؛ شبهِ فلز

no-no /'nəʊ nəʊ/ *n* (محاوره) چیزِ ممنوع، کارِ قدغن

non-observance /ˌnɒn əb'zɜːvəns/ *n* (رسمی) عدمِ رعایت، رعایت نکردن

no-nonsense /ˌnəʊ 'nɒnsns, (US) 'nɒnsens/ *adj* [نظر، توافق و غیره] جدّی، صریح

nonpareil /ˌnɒnpə'reɪl, (US) -'rel/ *n* ۱. (رسمی) آدمِ بی‌نظیر، آدمِ بی‌رقیب، آدمِ بی‌همتا؛ چیزِ بی‌همتا *adj* ۲. (رسمی) بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌رقیب

non-payment /ˌnɒn 'peɪmənt/ *n* (رسمی) عدمِ پرداخت، پرداخت نکردن

nonplus /ˌnɒn'plʌs/ (*prp* **nonplussing, (US) nonplusing,** *pt,pp* **nonplussed, (US) nonplused**) *vt* مبهوت کردن، متحیّر کردن

be nonplus(s)ed یکّه خوردن، حیرت کردن

non-prescription /ˌnɒn prɪ'skrɪpʃn/ *adj* [دارو] بدونِ نسخه

non-profit /ˌnɒn 'prɒfɪt/ *adj* [سازمان] غیرانتفاعی

non-profit-making /ˌnɒn 'prɒfɪt meɪkɪŋ/ *adj* [سازمان] غیرانتفاعی

non-proliferation /ˌnɒn prəlɪfə'reɪʃn/ *n* ۱. [سلاح‌های اتمی و غیره] محدودسازی، منعِ گسترش ۲. منعِ گسترشِ سلاح‌های اتمی (و شیمیایی)

non-refundable /ˌnɒn rɪ'fʌndəbl/ *adj* [پول] غیرقابلِ برگشت، غیرقابلِ‌استرداد

non-renewable /ˌnɒn rɪ'njuːəbl/ *adj* [منابع] تمام‌شدنی، غیرقابلِ‌تجدید، تجدیدنشدنی

non-resident /ˌnɒn 'rezɪdənt/ *adj,n* (رسمی) [شخص] غیرساکن؛ غیرمقیم؛ [دانشجو، شغل] غیرحضوری

non-residential /ˌnɒn rezɪ'denʃl/ *adj* [دانشجو، شغل] غیرحضوری

non-run /ˌnɒn 'rʌn/ (US) = non-ladder

nonsense /'nɒnsns, (US) -sens/ *n* ۱. مزخرفات، مُهملات، چرندیات، حرف‌های مزخرف، حرف‌های چرند؛ مزخرف، مُهمل، یاوه، چرند، چرت و پرت، شِرّ و وِر، جَفَنگ ۲. رفتارِ احمقانه، حرکاتِ احمقانه، حرکاتِ نامعقول، مسخره‌بازی

Nonsense! مُزخرف نگو! چرند نگو! مزخرف است!

make (a) nonsense of sth چیزی را بی‌معنی کردن؛ چیزی را خراب کردن، چیزی را بی‌اثر کردن

stuff and nonsense → stuff [1]

nonsensical /nɒn'sensɪkl/ *adj* [فکر، جمله و غیره] بی‌معنی، بی‌ربط، مزخرف، پوچ، چرند، مُهمل؛ [شخص] احمق، بی‌معنی

nonsensically /nɒn'sensɪklɪ/ *adv* خیلی بی‌ربط، خیلی بی‌معنی، چرند، مزخرف

non sequitur /ˌnɒn 'sekwɪtə(r)/ *n* ۱. (منطق) نتیجهٔ کاذب ۲. حرفِ بی‌ربط ۳. استدلالِ غلط، مغالطه

non-skid /ˌnɒn 'skɪd/ *adj* [تایر] ضدِّ لغزندگی، سُرنخور

non-slip /ˌnɒn 'slɪp/ *adj* که سُر نمی‌خورد؛ که باعثِ سُر خوردن نمی‌شود، که جلوی لیز خوردن را می‌گیرد

non-smoker /ˌnɒn 'sməʊkə(r)/ *n* ۱. غیرسیگاری ۲. [راه‌آهن و غیره] قسمتِ غیرسیگاری‌ها

non-smoking /ˌnɒn 'sməʊkɪŋ/ *adj* (مربوط به) غیرسیگاری‌ها

non-standard /ˌnɒn 'stændəd/ *adj* غیراستاندارد، خارج از استاندارد

non-starter /ˌnɒn 'stɑːtə(r)/ *n* ۱. (اسبدوانی) اسبِ غایب ۲. (مجازی، محاوره) چیزِ نشدنی، کارِ نشدنی؛ آدمِ ناموفّق

non-stick /ˌnɒn 'stɪk/ *adj* [ظرف] نَچَسب؛ تِفلون

non-stop /ˌnɒn 'stɒp/ *adj* ۱. [پرواز، قطار و غیره] مستقیم، بدونِ توقف، یکسره ۲. [کار، صحبت] بی‌وقفه، مداوم *adv* ۳. [پرواز کردن و غیره] بدونِ توقف، یکسره ۴. یکریز، یکسره، مدام، بی‌وقفه

nonsuch /'nʌnsʌtʃ/ = nonesuch

non-U /ˌnɒn 'juː/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [کلمات، لهجه و غیره] عامیانه؛ [لباس، رفتار] کلاش‌پایین، عامیانه

non-union /ˌnɒn 'juːnɪən/ *adj* ۱. [کارگر] غیرعضوِ اتّحادیه ۲. [کارخانه، شرکت] که کارگرانش عضوِ اتّحادیه نیستند

non-violence /ˌnɒn 'vaɪələns/ *n* (سیاستِ / مَشیِ) عدمِ خشونت

non-violent /ˌnɒn 'vaɪələnt/ *adj* [تظاهرات، اعتراض و غیره] بدونِ توسل به خشونت، آرام، صلح‌آمیز

non-white /ˌnɒn 'waɪt, (US) 'hwaɪt/ *n,adj* رنگین‌پوست، غیرسفیدپوست

noodle[1] /'nuːdl/ *n* (آشپزی، در جمع) رشته؛ وِرمیشل؛ رشته‌فرنگی

noodle[2] /'nuːdl/ *n* (کهنه، محاوره) احمق، ابله، خر

nook /nʊk/ *n* کُنج، گوشه، جای دنج

every nook and cranny (محاوره) همهٔ سوراخ و سمبه‌ها، هر سوراخی

noon /nuːn/ *n* (رسمی) ظهر

morning, noon and night → morning

noonday /'nuːndeɪ/ *n* (کهنه) ظهر، نیمروز

no one /'nəʊ wʌn/ = nobody

noontide /'nuːntaɪd/ = noonday

noose /nuːs/ *n* ۱. حلقهٔ طناب، حلقهٔ خِفت ۲. کمند ۳. حلقهٔ دار، طنابِ دار

put one's head in the noose دُم به تله دادن، خود را گیر انداختن

be facing the hangman's noose در آستانهٔ اعدام قرار داشتن، پای چوبهٔ دار قرار گرفتن

nope /nəʊp/ *int* (عامیانه) نه، نُچ

nor /nɔː(r)/ *conj,adv* ۱. (بعد از **neither**) نه، و نه < Neither you nor I can do it. > ۲. (رسمی، بعد از صورتِ منفیِ فعل) و... هم

That's not funny, nor is it true. خنده‌دار نیست و حقیقت هم ندارد.

nor'- /nɔː(r)/ *adj* (درترکیب) شمال < nor'east >

Nordic /'nɔːdɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) کشورهای اسکاندیناوی؛ (مربوط به) اسکاندیناوی، اسکاندیناویایی، (مربوط به) اروپای شمالی ۲. (مربوط به) نژادِ نورش

norm /nɔːm/ *n* ۱. اصل، قاعده، معیار، ضابطه ۲. هَنجار، اصلِ پذیرفته‌شده، امرِ عادی ۳. حدِّ متوسط، میانگین، حدِّ مطلوب؛ حدِّ متوسطِ کار

normal /'nɔːml/ *adj* ۱. [رفتار، موقعیّت، حرارت و غیره] عادی، معمولی، معمول، طبیعی، متعارف، بهنجار ۲. [شخص] طبیعی، سالم، عادی، نرمال ۳. (ریاضی) قائم، عمود ۴. (شیمی) [محلول] نرمال؛ [هیدروکربن] خطی؛ [نمک] خنثی *n* ۵. حدِّ طبیعی، میزانِ عادی، حدِّ نرمال؛ حالتِ طبیعی، حالتِ عادی ۶. (ریاضی) خطِ قائم؛ سطحِ قائم

normalcy /'nɔːmlsɪ/ (US) = normality

normalisation /ˌnɔːməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = normalization

normalise /'nɔːməlaɪz/ = normalize

normality /nɔː'mælətɪ/ *n* ۱. حالتِ عادی، وضعیّتِ طبیعی، حالتِ نُرمال؛ بهنجاری، عادی بودن ۲. (شیمی) نُرمالیته

normalization /ˌnɔːməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* [روابط و غیره] عادی‌سازی، عادی کردن

normalize /'nɔːməlaɪz/ *vt* ۱. [موقعیّت، روابط] عادی

کردن، به حالتِ عادی درآوردن ۲. [املای کلمات و غیره] به صورتِ متعارف درآوردن، عادی کردن
vi ۳. [موقعیّت، روابط] عادی شدن، به حالتِ عادی بازگشتن

normally /ˈnɔːməlɪ/ *adv* ۱. معمولاً، در حالتِ عادی، به طورِ معمول ۲. به طورِ طبیعی، به طورِ عادی، طبیعی، عادی

normal school /ˈnɔːml skuːl/ *n* (در آمریکا) مدرسهٔ تربیتِ معلّم، دانشسرا

Norman /ˈnɔːmən/ *adj* ۱. (معماری) نورمان، رومانسک ۲. (مربوط به) نورمان‌ها، (مربوط به) نورماندی

normative /ˈnɔːmətɪv/ *adj* (رسمی) تجویزی، دستوری، هنجاربنیاد

Norse /nɔːs/ *n* ۱. خانوادهٔ زبان‌های اسکاندیناویایی ۲. (زبانِ) نروژی؛ نروژیِ کهن، نروژیِ باستان
adj ۳. (مربوط به) اسکاندیناویِ کهن، اسکاندیناویِ باستان، اسکاندیناویایی؛ (مربوط به) زبانِ اسکاندیناویایی؛ (مربوط به) اهالیِ اسکاندیناوی ۴. (مربوط به) نروژ، نروژی؛ (مربوط به) نروژی‌ها

Old Norse (زبانِ) اسکاندیناویاییِ کهن / باستان

north /nɔːθ/ *n* ۱. شمال؛ نواحیِ شمالی، مناطقِ شمالی
adj ۲. شمالی، (مربوط به) شمال
adv ۳. به طرفِ شمال، رو به شمال، به سوی شمال

up north (محاوره) در شمال؛ به سمتِ شمال

a room with a north light اتاقی با پنجرهٔ رو به شمال

North Africa شمالِ آفریقا، آفریقای شمالی

North /nɔːθ/ *n* شمال، نواحیِ شمالی، مناطقِ شمالی

northbound /ˈnɔːθbaʊnd/ *adj* [عبور و مرور، راه و غیره] رو به شمال، به سوی شمال

North Country /ˈnɔːθ kʌntrɪ/

the North Country *n* شمالِ انگلستان، نورت‌کانتری

North-countryman /ˌnɔːθ ˈkʌntrɪmən/
n اهلِ نورت‌کانتری، اهلِ شمالِ انگلستان

north-east /ˌnɔːθ ˈiːst/ *n* ۱. شمالِ شرقی
adj,adv ۲. رو به شمالِ شرقی، به طرفِ شمالِ شرقی

northeaster /ˌnɔːθˈiːstə(r)/ *n* بادِ شمالِ شرقی

north-easterly /ˌnɔːθ ˈiːstəlɪ/ *adj* ۱. [مسیر، باد] شمالِ شرقی
n ۲. بادِ شمالِ شرقی

north-eastern /ˌnɔːθ ˈiːstən/ *adj* شمالِ شرقی

north-eastward /ˌnɔːθ ˈiːstwəd/
= north-eastwards

north-eastwards /ˌnɔːθ ˈiːstwədz/ *adv* به طرفِ شمالِ شرقی، رو به شمالِ شرقی

northerly /ˈnɔːðəlɪ/ *adj* ۱. [باد، عرضِ جغرافیایی] شمالی ۲. (به طرفِ) شمال، رو به شمال
n ۳. بادِ شمالی، بادِ شمال

northern /ˈnɔːðən/ *adj* شمالی، (مربوط به) شمال

northerner /ˈnɔːðənə(r)/ *n* (شخص) شمالی، اهلِ شمال

Northern Lights /ˌnɔːðən ˈlaɪts/ *npl* سپیدهٔ شمالی، شفقِ شمالی

northernmost /ˈnɔːðənməʊst/ *adj* شمالی‌ترین

north-facing /ˈnɔːθ feɪsɪŋ/ *adj* رو به شمال، شمالی

North Pole /ˌnɔːθ ˈpəʊl/

the North Pole *n* قطبِ شمال

North Star /ˌnɔːθ ˈstɑː(r)/

the North Star *n* ستارهٔ قطبی، جُدی

northward /ˈnɔːθwəd/ *adj* ۱. شمالی، رو به شمال
adv ۲. رو به شمال، به طرفِ شمال

northwards /ˈnɔːθwədz/ *adv* رو به شمال، به طرفِ شمال

north-west /ˌnɔːθ ˈwest/ *n* ۱. شمالِ غربی
adj,adv ۲. رو به شمالِ غربی، به طرفِ شمالِ غربی

northwester /ˌnɔːθˈwestə(r)/ *n* بادِ شمالِ غربی

north-westerly /ˌnɔːθ ˈwestəlɪ/ *adj* ۱. [مسیر، باد] شمالِ غربی
n ۲. بادِ شمالِ غربی

north-western /ˌnɔːθ ˈwestən/ *adj* شمالِ غربی

north-westward /ˌnɔːθ ˈwestwəd/
= north-westwards

north-westwards /ˌnɔːθ ˈwestwədz/ *adv* به طرفِ شمالِ غربی، رو به شمالِ غربی

Norway /ˈnɔːweɪ/ *n* نروژ

Norwegian /nɔːˈwiːdʒən/ *adj* ۱. (مربوط به) نروژ، نروژی
n ۲. نروژی، اهلِ نروژ ۳. (زبانِ) نروژی

Nos /ˈnʌmbəz/ < **numbers** *npl* (برای روزنامه، خانه و غیره) شماره‌های

nos /ˈnʌmbəz/ = Nos

nose[1] /nəʊz/ *n* ۱. بینی، دَماغ ۲. [اتومبیل، هواپیما، ابزار و غیره] سر، جلو ۳. شامّه، (حسّ) بویایی ۴. (مجازی، محاوره) شمّ، شامّه (تیز) ۵. (در موردِ شراب) بوی خوب

powder one's nose → powder

be no skin off one's nose → skin

blow one's nose → blow[1]

by a nose با اختلافِ کمی

cut off one's nose to spite one's face دودش به چشمِ خودِ کسی رفتن، ضررش به خودِ کسی برگشتن

follow one's nose → follow

get up sb's nose (عامیانه) کفرِ کسی را درآوردن، کسی را کلافه کردن

have one's nose in sth (محاوره) [کتاب و غیره] سرِ کسی تو... بودن

keep one's nose clean (محاوره) سرِ کسی توی کارِ خودش بودن، خود را قاطیِ ماجرا نکردن

keep sb's nose to the grindstone (محاوره) از کسی حسابی کار کشیدن، حسابی کـار از گـردهٔ کسـی کشیدن

keep one's nose to the grindstone (محاوره) سخت کار کردن، پدرِ خود را درآوردن، بکُش کار کردن

lead sb by the nose → lead[3]

look down one's nose at sb / sth
(محاوره) به کسی / چیزی محلِ سگ نگذاشتن، دماغِ خود را برای کسی / چیزی بالا گرفتن، کسی / چیزی را قابل ندانستن

You've hit it on the nose! (عامیانه) درست زدی وسطش!

pay through the nose → pay[2]

plain as the nose on one's face → plain[1]

poke / stick one's nose into sth (محاوره) تو کاری فضولی کردن، تو کاری دخالت کردن، تو کاری سَرَک کشیدن

put sb's nose out of joint → joint[2]

rub sb's nose in it → rub[1]

thumb one's nose at sb / sth → thumb

turn one's nose up at sth (محاوره) چیزی را قابل ندانستن، به چیزی اعتنا نکردن، برای چیزی اهمیت قائل نشدن، برای چیزی تره هم خُرد نکردن

(right) under sb's (very) nose (محاوره) درست جلوی چشمِ کسی

with one's nose in the air (محاوره) با تکبر، با فیس و افاده

speak through one's nose تودماغی حرف زدن

see no further than one's nose جلوتر از دماغِ خود را ندیدن

a line of cars nose to tail (در بریتانیا) یک ردیف ماشین سپر به سپر

nose[2] /nəʊz/ *vi* ۱. [هواپیما، اتومبیل و غیره] آهسته رفتن، آرام جلو رفتن
vt ۲. [هواپیما، اتومبیل و غیره] آهسته بردن، آرام جلو بردن

nose one's way [کشتی] راهِ خود را باز کردن، آهسته پیش رفتن

nose about / around *vi* (محاوره) فضولی کردن، به هر کجا سر کشیدن، سَرَک کشیدن

nose about / around for sth به دنبالِ چیزی به هر کجا سر کشیدن، به دنبالِ چیزی گشتن

nose into *sth* *vt* (محاوره) فضولی کردن در، سَرَک کشیدن در

nose *sth* **out** *vt* (محاوره) ۱. بو کشیدن و... را پیدا کردن ۲. (مجازی) مطلع شدن از، فهمیدن، بو بردن از؛ [خطر] بو کشیدن

nosebag /ˈnəʊzbæg/ *n* [اسب] توبْره

nosebleed /ˈnəʊzbli:d/ *n* خون‌دماغ

nose cone /ˈnəʊz kəʊn/ *n* [موشک] کلاهک

-nosed /nəʊzd/ (در ترکیب) دماغ ـ، بینی ـ
< long-nosed >

nosedive /ˈnəʊzdaɪv/ *n* ۱. [هواپیما] شیرجه
۲. (مجازی) تنزلِ ناگهانی، اُفت؛ [قیمت‌ها] سقوط
vi ۳. [هواپیما] شیرجه رفتن ۴. به شدت تـنزل کـردن؛ [قیمت‌ها] سقوط کردن

take a nosedive به شدت تنزل کردن، سقوط کردن

nosegay /ˈnəʊzgeɪ/ *n* (دسته گل)

nosering /ˈnəʊzrɪŋ/ *n* حلقهٔ بینی

nose-wheel /ˈnəʊz wi:l, (US) hwi:l/ *n* [هواپیما] چرخِ جلو

nosey /ˈnəʊzɪ/ (*comp* **nosier**, *super* **nosiest**)
adj (محاوره) فضول

Nosey Parker /ˌnəʊzɪ ˈpɑ:kə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) فضول، فضولِ معرکه، فضول‌باشی

nosh /nɒʃ/ *n* ۱. (در بریتانیا و استرالیا، عامیانه) غذا، خوردنی ۲. غذای سرپایی، غذای سردستی، غذای سبک
vi ۳. (در بریتانیا، عامیانه) خوردن، زدن

have a (quick) nosh چیزی خوردن، چیزی زدن

no-show /ˌnəʊ ˈʃəʊ/ *n* (محاوره، در مسافرت‌های هوایی/زمینی و غیره) مسافرِ غایب، مسافرِ جامانده

nosh-up /ˈnɒʃ ʌp/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) غذای حسابی

nosily /ˈnəʊzɪlɪ/ *adv* از روی فضولی

nosiness /ˈnəʊzɪnɪs/ *n* فضولی

nostalgia /nɒˈstældʒə/ *n* ۱. حسرت، حسرتِ گذشته، یادِ گذشته، دلتـنگی ۲. غـمِ غـربت، غـربت‌زدگی، هوای وطن، غریبی

nostalgic /nɒˈstældʒɪk/ *adj* [شعر، آهنگ و غیره] که آدم را به یادِ گذشته‌ها می‌اندازد، خاطره‌برانگیز؛ [نگاه] حسرت‌بار؛ [شخص] دستخوشِ حسرتِ گذشته

get / feel nostalgic به یادِ گذشته‌ها افتادن، هوای گذشته‌ها را کردن، حسـرتِ گـذشته را خـوردن، هوایی شدن

make sb nostalgic کسی را به یادِ گذشته انداختن

nostalgically /nɒ'stældʒɪklɪ/ *adv* با حسرت، با تأسف، حسرت‌زده

nostril /'nɒstrəl/ *n* سوراخِ بینی، سوراخِ دماغ؛ (در جمع) منخرین

nostrum /'nɒstrəm/ *n* ۱. (رسمی، به طعنه) دوای دروغی، دوای عوضی، دوای بی‌خاصیت ۲. (مجازی) راه‌حلِ ساده‌انگارانه، داروی سهل‌الوصول

nosy /'nəʊzɪ/ = nosey

Nosy Parker /ˌnəʊzɪ 'pɑːkə(r)/ = Nosey Parker

not /nɒt/ *adv* نه، نَـ (= نشانهٔ نفیِ فعل)

She did not / didn't see him. او را ندید.

He told me not to come. به من گفت که نیایم.

Does he know? _ I believe not. می‌داند؟ _ فکر کنم نه / فکر نمی‌کنم.

Believe it or not, she has gone. باور بکنی یا نه / باور کنی یا نکنی / چه باور بکنی چه باور نکنی، او رفته است.

if not اگرنه، والاّ، در غیر این صورت

Are you hungry? _ Not hungry, just very tired. گرسنه‌ای؟ _ گرسنه نه، فقط خیلی خسته‌ام.

It was not greed but ambition that drove him to crime. حرص نه بلکه جاه‌طلبی بود که او را به سوی جنایت سوق داد. حرص نبود، جاه‌طلبی بود که او را به جنایت واداشت.

not a حتی یک، هیچ؛ نه حتی یک

Not one man knew. هیچ‌کس نمی‌دانست. حتی یک نفر هم نمی‌دانست.

Not everyone can do that. هر کسی نمی‌تواند این کار را بکند.

not any more بیشتر نه، دیگر نه

not to say و شاید هم، حتی می‌شود گفت، نه (که / بلکه)، اگر نگوییم

< It would be foolish, not to say mad, to sell your car. >

not only ... but also نه تنها ... بلکه، نه فقط ... بلکه

not at all ۱. به هیچ وجه، اصلاً، ابداً، هیچ ۲. (در پاسخ تشکر) قابل نبود، چیزی نیست، قابلی نداشت، خواهش می‌کنم

not that ... نه این‌که ...

She argued, and not without reason, that no one could live with him. می‌گفت، و نه بدونِ دلیل، که هیچ‌کس نمی‌تواند با او زندگی کند.

He had many enemies, but found he was not without friends as well. دشمن زیاد داشت، اما فهمید که هیچ بدونِ دوست هم نیست.

in the not too distant future در آینده‌ای نه چندان دور

a not inconsiderable number of ... تعدادِ قابل‌ملاحظه‌ای (از) ...

I shall not be sorry to ... هیچ متأسف نمی‌شوم که ...

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ not با افعالِ is، are، was، were، has، have، had، do، does و نظایرِ آن معمولاً در انگلیسیِ گفتاری و نوشتاریِ غیررسمی به صورتِ n't کوتاه می‌شود. از آن میان، عبارتِ shall not به صورتِ shan't و عبارتِ will not به صورتِ won't در می‌آید (و shan't تنها در انگلیسیِ بریتانیایی به‌کار می‌رود).

نکتهٔ املایی: کوتاه شدهٔ کلمهٔ not به صورتِ n't است و نه 'nt.

وقتی صورتِ کاملِ not با فعلِ can بیاید، هر دو تشکیلِ یک کلمه می‌دهند و سرِ هم نوشته می‌شوند:

The two sides in the dispute still cannot reach an agreement.

I simply cannot understand what he's talking about.

nota bene /ˌnəʊtə 'beneɪ/ = NB

notability /ˌnəʊtə'bɪlətɪ/ *n* (آدمِ) سرشناس، آدمِ مهم، آدمِ برجسته

notable /'nəʊtəbl/ *adj* ۱. قابلِ توجه، مهم، قابلِ ملاحظه، درخورِ توجه، برجسته *n* ۲. (آدمِ) سرشناس، آدمِ مهم، آدمِ برجسته

notably /'nəʊtəblɪ/ *adv* ۱. به ویژه، مخصوصاً ۲. به نحوِ چشمگیری، به طرزِ قابلِ توجهی

notarial /nəʊ'teərɪəl/ *adj* [قرارداد و غیره] مَحضری

notarize /'nəʊtəraɪz/ *vt* [سند و غیره] مَحضری کردن

notary /'nəʊtərɪ/ *n* سردفتر، محضردار

a notary public office دفترِ اسنادِ رسمی، دفترخانه، مَحضر

notary public /ˌnəʊtərɪ 'pʌblɪk/ = notary

notation /nəʊ'teɪʃn/ *n* ۱. دستگاهِ علائم، علائم، نشانه‌ها، نمادها ۲. نشانه‌گذاری، علامت‌گذاری؛ (موسیقی) نت‌نویسی

notch /nɒtʃ/ *n* ۱. (در چوب و غیره) بریدگی، فاق، شکاف؛ دندانه ۲. (محاوره) درجه، پلّه ۳. (در آمریکا) گردنهٔ باریک
vt ۴. شکاف ایجاد کردن در؛ دندانه‌دار کردن، دندانه‌دندانه کردن

notch *sth* up *vt* (محاوره) [پیروزی، امتیاز و غیره] کسب کردن، به دست آوردن

note[1] /nəʊt/ *n* ۱. یادداشت، نُت ۲. نامهٔ کوتاه، یادداشت ۳. (سیاسی) یادداشت ۴. (در کتاب و غیره) حاشیه، یادداشت، توضیح ۵. اسکناس ۶. (بازرگانی) سفته ۷. (موسیقی) نُت ۸. (کهنه) نغمه، آواز ۹. (موسیقی) کلید ۱۰. رگه، اثر، نشانه، حالت

< There was a note of self-satisfaction in his speech. >

۱۱. توجه، دقت

compare notes → compare

make a mental note → mental

take / make a note of sth
از چیزی یادداشت برداشتن، چیزی را یادداشت کردن

hit / strike the right note [سخنرانی و غیره] به دل نشستن؛ گُل کردن؛ [شخص] حقِ مطلب را ادا کردن

hit / strike the wrong note [سخنرانی و غیره] به دل ننشستن؛ نگرفتن؛ [شخص] حقِ مطلب را ادا نکردن

strike / sound a note of sth (in) [بدبینی، نگرانی و غیره] اثری از... آوردن (در)، نشانی از... در خود داشتن، بوی... از چیزی به مشام رسیدن

She struck / sounded a note of pity in her speech. در حرف‌هایش اثری از تأسّف دیده می‌شد.

The article struck a pessimistic note.
مقاله رگه‌ای از بدبینی در خود داشت.

Let me strike a note of hopefulness / a hopeful note,.... بگذار چیزِ امیدوارکننده‌ای بگوییم. بگذار حرفِ امیدوارکننده‌ای بزنم. بگذار امیدوار باشیم و بگوییم که...

strike / sound a false note (مجازی)کارِ اشتباهی کردن، کارِ نابجایی کردن؛ حرفِ نابجایی زدن، خارج از مقام زدن

take note of به... توجه کردن، متوجهِ... بودن، در نظر گرفتن

of note مشهور، سرشناس، مهم، برجسته

note[2] /nəʊt/ *vt* ۱. توجه کردن به / که، دقت کردن به / که ۲. متوجه شدن که؛ متوجه بودن که، ملتفت شدن که: ملتفت بودن که، متوجهِ... شدن، متوجهِ... بودن، ملاحظه کردن (که) ۳. یادداشت کردن، نوشتن، ثبت کردن ۴. ذکر کردن، اشاره کردن به، خاطرنشان کردن، متذکر شدن ۵. (رسمی) در نظر گرفتن، موردِ توجه قرار دادن

note *sth* down *vt* یادداشت کردن، نوشتن، ثبت کردن

notebook /ˈnəʊtbʊk/ *n* دفتر، دفترچه، کتابچه؛ دفترِ یادداشت

notebook computer /ˌnəʊtbʊk kəmˈpjuːtə(r)/ *n* کامپیوترِ کتابی

notecase /ˈnəʊtkeɪs/ *n* کیفِ پول

noted /ˈnəʊtɪd/ *adj* مشهور، معروف، سرشناس

notelet /ˈnəʊtlɪt/ *n* کاغذ نامه

notepad /ˈnəʊtpæd/ *n* دفترِ یادداشت، یادداشت؛ دفترنامه

notepaper /ˈnəʊtpeɪpə(r)/ *n* کاغذنامه

noteworthy /ˈnəʊtwɜːðɪ/ *adj* قابلِ توجه، درخورِ توجه، ارزشمند

nothing /ˈnʌθɪŋ/ *pron* ۱. هیچ چیز، هیچی، چیزی *adv* ۲. اصلاً، به هیچ وجه، هیچ *n* ۳. آدمِ بیخود، آدمِ به‌دردنخور؛ چیزِ بیخود، چیزِ به‌دردنخور

not for nothing به یک دلیلِ بسیار موجه، به دلیلِ خوبی

Not for nothing was he called the king of pop music. بیخود نیست که خدای موسیقیِ پاپ لقب گرفته است.

He's five foot nothing. قدش درست پنج فوت است.

cost nothing مجّانی بودن، مفت بودن

be nothing to sb ۱. برای کسی هیچ چیز نبودن، پیشِ کسی ارزشی نداشتن، برای کسی هیچ اهمیتی نداشتن، پیشِ کسی علی‌السّویه بودن ۲. برای کسی ساده بودن، برای کسی هیچ کاری نداشتن ۳. به پای کسی نرسیدن، قابلِ‌مقایسه با کسی نبودن

for nothing ۱. مجّانی، مفت ۲. بی‌نتیجه، بیهوده، بی‌فایده، اَلَکی ۳. بی‌دلیل، بی‌جهت

have nothing on sb (محاوره) ۱. به پای کسی نرسیدن ۲. [پلیس] هیچی از کسی تو دست نداشتن، هیچی از کسی نداشتن

have nothing to do with sb / sth
طرفِ کسی / چیزی نرفتن، با کسی / چیزی هیچ کاری نداشتن؛ به کسی / چیزی ربطی نداشتن

nothing but فقط، تنها، صرفاً

nothing if not (محاوره)خیلی، حسابی، خیلی خیلی

nothing less than کاملاً، یکسره، تماماً

nothing more than فقط، تنها؛ چیزی جز

nothing much هیچ چیز، هیچ چیزِ مهمی، چیزی که چیزی باشد؛ هیچ کاری

(There's) nothing to it. هیچ کاری ندارد. خیلی ساده است. مثلِ آب خوردن است. چیزِ سختی ندارد.

There is nothing in / to... ۱. هیچ چیزِ جالبی نیست که...، هیچ چیزی نیست که... ۲. حقیقت ندارد که...، دروغ است که...

there is / was nothing (else) for it (but to do sth) هیچ کارِ دیگری نمی‌شود / نمی‌شد کرد (جز...)

fit for nothing به‌دردنخور

to say nothing of بدونِ ذکرِ، بدونِ توجه به، گذشته از

think nothing of برای کسی کاری نداشتن، برای کسی اهمیت نداشتن، برای کسی کارِ ساده‌ای بودن

Think nothing of it! خواهش می‌کنم! حرفش را هم نزن!

make nothing of ۱. برای کسی هیچ کاری نداشتن، برای کسی کارِ ساده‌ای بودن ۲. از... هیچ چیز نفهمیدن، از... سر در نیاوردن

have nothing on لُخت بودن

come to nothing عقیم ماندن، به نتیجه نرسیدن، به جایی نرسیدن

There was nothing doing at the club so I went home. (محاوره) تو باشگاه خبری نبود، رفتم خانه.

Will you come? _ Nothing doing! می‌آیی؟ _ نه! نمی‌توانم!

nothing like (محاوره) اصلاً، هیچ، به هیچ وجه

sweet nothings (به شوخی) حرف‌های عاشقانه، راز و نیاز

nothingness /ˈnʌθɪŋnɪs/ *n* ۱. نیستی، عدم ۲. خلأ؛ پوچی

pass into nothingness مردن

notice /ˈnəʊtɪs/ *n* ۱. اطلاعیه، آگهی، اعلان؛ تابلو ۲. اطلاع، اطلاعِ قبلی؛ اخطار، اخطارِ قبلی ۳. (در روزنامه) [کتاب، فیلم و غیره] نقد، اظهارِ نظر *vt* ۴. متوجهِ ...شدن، متوجه شدن که، دیدن (که)، فهمیدن (که)، توجه کردن به / که *vi* ۵. متوجه شدن، فهمیدن، پی بردن، دیدن، دریافتن

not take a blind bit of notice → blind[1]

at short notice بدونِ اطلاعِ قبلی، ظرفِ مدّتِ کمی؛ به محضِ اطلاع

at a moment's notice به محضِ اطلاع، فوراً، بی‌درنگ، بلافاصله

advance notice اطلاعِ قبلی؛ اخطارِ قبلی

until further notice تا اطلاعِ بعدی، تا اطلاعِ ثانوی

ten day's notice مهلتِ ده‌روزه، فُرجهٔ ده‌روزه

give notice of sth در موردِ چیزی قبلاً اطلاع دادن

give notice; give in / hand in one's notice [کارگر، کارمند و غیره] استعفا دادن، کارِ خود را وِل کردن

give notice to sb; give sb his notice [کارگر و غیره] اخراج کردن، عذرِ...را خواستن؛ [مستأجر] از... خواستن که خانه را تخلیه کند

give notice to sb; give sb one's notice [کارفرما و غیره] کسی به... اطلاع دادن که می‌خواهد کارش را وِل کند / استعفا دهد، به... اعلامِ استعفا کردن، استعفای خود را به... دادن؛ [صاحبخانه] کسی به... اطلاع دادن که می‌خواهد خانه را تخلیه کند

get one's notice اخراج شدن

take notice of sb / sth به کسی / چیزی توجه کردن، متوجهِ کسی / چیزی شدن، به کسی / چیزی اهمیت دادن، به کسی / چیزی اعتنا کردن

take no notice / not take any notice (of) توجه نکردن (به)، اعتنا نکردن (به)، اهمیت ندادن (به)، بی‌اعتنایی کردن (به)

escape (sb's) notice از نظرها پنهان ماندن، از چشمِ کسی پنهان ماندن

attract notice جلبِ توجه کردن

bring sth to sb's notice (رسمی) توجهِ کسی را به چیزی جلب کردن، کسی را متوجهِ چیزی کردن

come to sb's notice کسی متوجهِ چیزی شدن، توجهِ کسی را جلب کردن

be beneath sb's notice (رسمی) قابل نبودن که کسی به آن توجه کند

sit up and take notice → sit

be noticed موردِ توجه قرار گرفتن

noticeable /ˈnəʊtɪsəbl/ *adj* محسوس، مشهود، آشکار؛ قابلِ توجه، قابلِ ملاحظه، چشمگیر

noticeably /ˈnəʊtɪsəblɪ/ *adv* به نحوِ محسوسی، به طرزِ بارزی، آشکارا، به نحوِ مشهودی؛ به طرزِ قابلِ ملاحظه‌ای، به طورِ چشمگیری، خیلی

notice-board /ˈnəʊtɪs bɔːd/ *n* (در بریتانیا) تابلوی اعلانات

notifiable /ˈnəʊtɪfaɪəbl/ *adj* (رسمی) [بیماری، جُرم و غیره] که باید گزارش داده شود، که باید اطلاع داده شود

notification /ˌnəʊtɪfɪˈkeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. [بیماری، مرگ، تولّد و غیره] گزارش؛ اعلام، اطلاع ۲. اطلاعیه، اعلامیه

notify /ˈnəʊtɪfaɪ/ (*pt,pp* **notified**) *vt* (رسمی) اطلاع دادن به، مطلع کردن، خبر دادن به

notify sb of sth; notify sth to sb چیزی را به اطلاعِ کسی رساندن، چیزی را به کسی اطلاع دادن، کسی را از چیزی مطلع کردن

notion /ˈnəʊʃn/ *n* ۱. مفهوم ۲. تصوّر، فکر، خیال ۳. عقیده، نظر، فکر ۴. میل، قصد، نیّت، تصمیم ۵. (در آمریکا، در جمع) لوازمِ خیاطی

have a notion that... تصوّر کردن که...، فکر کردن که...، خیال کردن که...، احساس کردن که...

have some / any notions (of) تصوّری داشتن (از)، اطلاعی داشتن (از)

have no notion (of) هیچ تصوّری نداشتن (از)، هیچ اطلاعی نداشتن (از)

have the slightest notion (of) کوچک‌ترین تصوّری نداشتن (از)

notional /ˈnəʊʃənl/ *adj* ۱. فرضی ۲. خیالی، موهوم ۳. نظری ۴. (فلسفه) تصوّری، مفهومی

notionally /ˈnəʊʃənəlɪ/ *adv* به لحاظِ نظری، از نظرِ مفهوم

notoriety /ˌnəʊtəˈraɪətɪ/ *n* ۱. بدنامی، اسمِ بد، سوءِشهرت؛ انگشت‌نمایی، رسوایی ۲. آدمِ بدنام، آدمِ رسوا

notorious /nəʊ'tɔːrɪəs/ *adj* (به طعنه) [شخص] بدنام، رسوا؛ [جنایتکار، دروغگـو] معروف، مشهور؛ [محل و غیره] که شهرتِ بدی دارد، بدنام
be notorious انگشت‌نما (ی همه) بودن
notoriously /nəʊ'tɔːrɪəslɪ/ *adv* خیلی، به نحوِ بارزی، آشکارا، به طرزِ وحشتناکی
notwithstanding /ˌnɒtwɪθ'stændɪŋ/ *prep* ۱. (رسمی) علیرغم، به رغم، با وجودِ
adv ۲. (رسمی) با وجودِ این، معهذا، معذالک
conj ۳. گرچه، با این‌که، با وجودِ این‌که
nougat /'nuːgɑː, 'nʌgət, (US) 'nuːgət/ *n* نوگا (= نوعی شیرینی)
nought /nɔːt/ *n* ۱. صفر ۲. (کهنه) هیچ چیز، هیچ
noughts and crosses /ˌnɔːts ən 'krɒsɪz/ *n* (در بریتانیا) بازیِ ایکس او
noun /naʊn/ *n* (دستور) اسم
noun phrase /'naʊn freɪz/ *n* (دستور) گروهِ اسمی
nourish /'nʌrɪʃ/ *vt* ۱. غذا دادن به ۲. (رسمی) [عشق، علاقه] زنده نگه داشتن، پـر و بـال دادن بـه؛ [نفرت و غیره] دامن زدن به؛ پروراندن
nourishing /'nʌrɪʃɪŋ/ *adj* [غذا] مغذّی، مقوّی
nourishment /'nʌrɪʃmənt/ *n* ۱. غذا ۲. تغذیه
nous /naʊs/ *n* (در بریتانیا، محاوره) عقل، شعور، فهم
have the nous to do sth عقلِ کسی رسیدن که...
nouveau riche /ˌnuːvəʊ 'riːʃ/ (*pl* **nouveaux riches**) *n* ۱. (به تحقیر) نوکیسه، نودولت، تازه به دوران رسیده
adj ۲. (مربوط به) نوکیسه‌ها، (مربوط به) تازه‌به‌دوران‌ـ رسیده‌ها
nouveaux riches /ˌnuːvəʊ 'riːʃ/ *pl* of **nouveau riche**
Nov /nəʊ'vembə(r)/ < **November**
nova /'nəʊvə/ (*pl* **novas, novae**) *n* (ستاره‌شناسی) نواَختر
novae /'nəʊviː/ *pl* of **nova**
novel[1] /'nɒvl/ *adj* نو، جدید، تازه، بدیع، نوظهور
novel[2] /'nɒvl/ *n* (ادبیات) رُمان
novelette /ˌnɒvə'let/ *n* ۱. رمانِ کوتاه؛ قصهٔ بلند ۲. رمانِ بازاری، رمانِ آبکی؛ داستانِ عاشقانه
novelist /'nɒvəlɪst/ *n* رمان‌نویس، داستان‌نویس، نویسنده
novelistic /ˌnɒvə'lɪstɪk/ *adj* (رسمی) مناسبِ رمان، که در رمان به کار می‌رود، که در رمان‌نویسی به کار می‌رود، (مربوط به) رمان
novella /nə'velə/ (*pl* **novellas**) *n* رُمانِ کوتاه

novelty /'nɒvltɪ/ (*pl* **novelties**) *n* ۱. تازگی، غَرابت، نوی ۲. چیزِ تازه، چیزِ نو؛ فکرِ تازه؛ تجربهٔ تازه ۳. چیزِ کوچک، هدیهٔ کوچک، اسباب‌بازی، عروسکِ کوچک
adj ۴. غریب، عجیب، بدیع
November /nəʊ'vembə(r)/ *n* نوامبر (= یازدهمین ماهِ سالِ میلادی)
novice /'nɒvɪs/ *n* ۱. مُبتدی، تازه‌کار، تازه‌وارد ۲. نوکشیش؛ نوراهب؛ نوراهبه ۳. (در مسابقات) اسبِ تازه‌کار
noviciate /nə'vɪʃɪət/ *n* ۱. نوکشیشی؛ نوراهبی؛ نوراهبگی ۲. دورهٔ نوکشیشی؛ دورهٔ نوراهبی؛ دورهٔ نوراهبگی ۳. خانهٔ نوکشیش‌ها؛ خانهٔ نوراهب‌هـا؛ خانهٔ نوراهبه‌ها
novitiate /nə'vɪʃɪət/ = noviciate
now /naʊ/ *adv* ۱. حالا، در حالِ حاضر، فعلاً، اکنون، هم‌اکنون، اینک، هم‌اینک، الان ۲. السـاعه، همین حالا، همین الان ۳. آن وقت، در آن موقع، در همین موقع ۴. (بدونِ اشاره به زمان، بـرای پـر کـردنِ کـلام) خُب، خُب حالا، ببین، دیگر، خُب دیگر
n ۵. حالا
conj ۶. حالا که، اکنون که
(every) now and again / then هر ازگاهی، هر از چندی، گاه‌گاه، گاهی، هر چند وقت یک بار، گهگاه
now ... now / then گاهی ... است (و) گـاهی ... است، بـعضی وقت‌هـا ... است (و) بـعضی وقت‌ها ... است
right now همین حالا، همین الان
it's now or never حالا یا هیچ وقت، یا حالا یا هرگز
now, now (بیانگرِ خشنودی) خوبه، خوبه خوبه، خوبه دیگر
now then; there now ۱. (بیانگرِ ناخشنودی) خُبه، خُبه خُبه، خُب خُب، خُب دیگر ۲. (برای پر کـردنِ کـلام) خُب
now for sb / sth و حالا ...، حالا برویم سر وقتِ ...
for now فعلاً، در حالِ حاضر
by now ۱. تا حالا، تاکنون؛ (در جملهٔ منفی) هنوز ۲. در آن موقع
before now پیش از این، تا حالا، تاکنون
now that حالا که، اکنون که
nowadays /'naʊədeɪz/ *adv* امروزه، این روزها، امروزه روز
noway /'nəʊweɪ/ *adv* (در آمریکا، عامیانه) اصلاً، حرفش را هم نزن، ابداً، به هیچ وجه
noways /'nəʊweɪz/ = noway

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

nowhere /ˈnəʊweə(r), (US) -hweər/ *adv* هیچ جا، هیچ کجا، جایی

go nowhere ۱. جایی نرفتن ۲. [پول، درآمد و غیره] به جایی نرسیدن، به هیچ جای آدم نرسیدن

get nowhere; be nowhere به جایی نرسیدن، تلاشِ کسی بی‌ثمر بودن

get sb nowhere کسی را به جایی نرساندن، به کسی کمکی نکردن

come nowhere [مسابقه‌دهنده] امتیازی به‌دست نیاوردن، کاری نکردن

in the middle of nowhere (محاوره) جای خیلی پرتی، آن ورِ دنیا

nowhere near → near²

be nowhere to be found / seen; be nowhere in sight اثری از (کسی / چیزی) پیدا نبودن

come / appear from / out of nowhere ناگهان سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، یکهو (کسی) از غیب پیدایش شدن، ناگهان سر از زمین درآوردن

come from nowhere to sth از هیچ چیز به چیزی رسیدن

nowise /ˈnəʊwaɪz/ = noway

nowt /naʊt/ (Brit) = nothing

noxious /ˈnɒkʃəs/ *adj* (رسمی) [گاز، دود، مادّه] مضرّ، زیانمند، سمّی، مسموم(کننده)؛ [رفتار، تأثیر و غیره] زیان‌بخش، مخرّب؛ [کتاب] مضرّ

noxiously /ˈnɒkʃəslɪ/ *adv* (رسمی) به‌طورِ زیان‌آوری، به صورتِ مخرّبی

noxiousness /ˈnɒkʃəsnɪs/ *n* (رسمی) ضرر، مضرّ بودن، زیانمندی

nozzle /ˈnɒzl/ *n* ۱. سرِ لوله؛ سرِ شیلنگ؛ سرِ جاروبرقی؛ سرِ تفنگ؛ [لوله، شیلنگ و غیره] سر، پخش‌کن؛ [تفنگ] دهنه ۲. (عامیانه) دماغ، پوز

nr /ˈnɪə(r)/ < near

NRA /ˌen ɑːr ˈeɪ/ < National Rifle Association

n (در آمریکا) انجمنِ ملیِ تفنگ

NSB /ˌen es ˈbiː/ < National Savings Bank

n (در بریتانیا) صندوقِ پس‌اندازِ ملّی

NSPCC /ˌen es ˌpiː siː ˈsiː/ < National Society for the Prevention of Cruelty to Children

n (در بریتانیا) انجمنِ ملّیِ حمایت از کودکان

NT¹ /ˌnjuː ˈtestəmənt, (US) ˌnuː/ < New Testament

NT² /ˌnæʃnəl ˈtrʌst/ < National Trust *n* (در بریتانیا، روی نقشه) میراثِ ملّی

n't /nt/ = not

nth /enθ/ *adj* (محاوره) هزارمین، صدمین

(to) the nth degree / power (به) حدِّ اعلا

the nth time هزارمین دفعه

Nth /nɔːθ/ < North

nuance /ˈnjuːɑːns, (US) ˈnuː-/ *n* تفاوتِ ظریف، فرقِ جزئی، اختلافِ مختصر

nuanced /ˈnjuːɑːnst, (US) ˈnuː-/ *adj* متنوع، گونه‌گون

nub /nʌb/ *n* ۱. [زغال و غیره] تکّه، قلنبه ۲. [داستان، مسئله و غیره] نکتهٔ اصلی، اصل، لُبّ

nubile /ˈnjuːbaɪl, (US) ˈnuːbl/ *adj* [دختر، زن] ۱. دمِ بخت، رسیده ۲. سکسی، جذاب، تودل‌برو، خواستنی

nuclear /ˈnjuːklɪə(r), (US) ˈnuː-/ *adj* [فیزیک، جنگ و غیره] هسته‌ای ، اتمی

nuclear disarmament /ˌnjuːklɪə dɪsˈɑːməmənt, (US) ˌnuː-/ *n* خلعِ سلاحِ اتمی، خلعِ سلاحِ هسته‌ای

nuclear energy /ˌnjuːklɪər ˈenədʒɪ, (US) ˌnuː-/ *n* انرژیِ اتمی، نیروی هسته‌ای

nuclear family /ˌnjuːklɪə ˈfæməlɪ, (US) ˌnuː-/ *n* (جامعه‌شناسی) خانوادهٔ هسته‌ای

nuclear-free /ˌnjuːklɪə ˈfriː, (US) ˌnuː-/ *adj* [ناحیه و غیره] غیراتمی، عاری از سلاحِ هسته‌ای

nuclear fusion /ˌnjuːklɪə ˈfjuːʒn, (US) ˌnuː-/ *n* گداختِ هسته‌ای

nuclear power /ˌnjuːklɪə ˈpaʊə(r), (US) ˌnuː-/ = nuclear energy

nuclear power station /ˌnjuːklɪə ˈpaʊə steɪʃn, (US) ˌnuː-/ *n* نیروگاهِ اتمی

nuclear reactor /ˌnjuːklɪə rɪˈæktə(r), (US) ˌnuː-/ *n* رآکتورِ اتمی

nuclear war /ˌnjuːklɪə ˈwɔː(r), (US) ˌnuː-/ *n* جنگِ اتمی، جنگِ هسته‌ای

nuclear winter /ˌnjuːklɪə ˈwɪntə(r), (US) ˌnuː-/ *n* زمستانِ اتمی

nuclei /ˈnjuːklɪaɪ, (US) ˈnuː-/ *pl* of **nucleus**

nucleic acid /njuːˌkliːɪk ˈæsɪd, (US) nuː-/ *n* اسید نوکلئیک

nucleus /ˈnjuːklɪəs, (US) ˈnuː-/ (*pl* **nuclei**) *n* ۱. هستهٔ اصلی، هستهٔ مرکزی، قلب، مرکز، کانون ۲. (فیزیک) هسته (اتم) ۳. (زیست‌شناسی) هسته (سلول)

nude /njuːd, (US) nuːd/ *adj* ۱. (هنر و غیره) لُخت، عریان، برهنه ۲. (مربوط به) لُختی‌ها، لُختی *n* ۳. (هنر) بدنِ لُخت، بدنِ برهنه؛ مُدلِ لُخت؛ نقاشیِ لُخت؛ عکسِ لُخت؛ تصویرِ برهنه؛ پیکرهٔ برهنه ۴. برهنگی، لُخت بودن

in the nude لُخت، برهنه

nudge /nʌdʒ/ *vt* ۱. با آرنج به پهلوی...زدن، سُقلمه زدن به ۲. آهسته زدن به، یواش زدن به ۳. تشویق کردن، ترغیب کردن

a nullity suit فَسخِ ازدواج، اعلامِ غیرقانونی بودنِ ازدواج

NUM /ˌen juː ˈem/ <National Union of Mineworkers n (در بریتانیا) اتحادیهٔ سراسریِ کارگرانِ معدن

numb /nʌm/ adj ۱. [دست، انگشت و غیره] بی‌حس، کرخت، سِر
vt ۲. [دست، انگشت و غیره] بی‌حس کردن، کرخت کردن، سِر کردن ۳. (مجازی) فلج کردن

leave sb numb (مجازی) [ترس و غیره] کسی را فلج کردن

be numb with terror کسی از ترس خشکش زدن

be numbed with fear کسی از ترس خشکش زدن

numbed /nʌmd/ adj ۱. بی‌حس، کرخت، سِر ۲. بُهت‌زده

number /ˈnʌmbə(r)/ n ۱. عدد ۲. تعداد، شمار ۳. (رسمی) جمع، گروه ۴. [خانه] شماره، پلاک، کاشی؛ [اتاق] شماره؛ [تلفن، اتومبیل] شماره، نمره ۵. [روزنامه، مجله] شماره ۶. [سیرک، تماشاخانه] برنامه؛ [خواننده، نوازنده و غیره] قطعه ۷. (دستور) عدد ۸. (عامیانه) چیز؛ لباس؛ ماشین ۹. (محاوره، در جمع) حساب ۱۰. (ادبیات، در جمع) شعر، وزن
vt ۱۱. شماره‌گذاری کردن، شماره گذاشتن، شماره زدن ۱۲. بالغ شدن به، بالغ بر... شدن، به... رسیدن ۱۳. شاملِ... بودن، حاویِ... بودن ۱۴. شمردن، برشمردن

by numbers قدم‌به‌قدم، مرحله‌به‌مرحله

in round numbers → round[1]

Book of Numbers (مذهب) سِفرِ اعداد، کتابِ اعداد

There's safety in numbers. → safety

times without number → time[1]

weight of numbers → weight[1]

a number of تعدادی، چند

a number of people چند نفر

a great number of books کتاب‌های زیادی

on a number of occasions در چندین مورد، در مواردِ متعدد

numbers of تعدادِ بسیار زیادی، چندین و چند، شمارِ زیادی

They were 10 in number. تعدادشان ده نفر بود. ده نفر بودند.

any number of (محاوره) یک خروار، یک عالمه، تا دلت بخواهد

any number of times صد دفعه، هزار دفعه

in numbers به تعدادِ زیاد

n ۴. به حدِّ... رسیدن، به... رسیدن؛ رساندن ۵. ترغیب، تشویق ۶. سُقلمه

nudge sb out of the way کسی را کنار زدن، کسی را پس زدن

nudge one's way through sth راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن

give sb a nudge با آرنج به پهلوی کسی زدن، به کسی سُقلمه زدن

nudism /ˈnjuːdɪzəm, (US) ˈnuː-/ n لُختی‌گری، نودیسم

nudist /ˈnjuːdɪst, (US) ˈnuː-/ n طرفدارِ لُختی‌گری، نودیست؛ لُختی

nudist camp /ˈnjuːdɪst kæmp, (US) ˈnuː-/ n مجتمعِ لُختی‌ها

nudist colony /ˈnjuːdɪst kɒlənɪ, (US) ˈnuː-/ = nudist camp

nudity /ˈnjuːdətɪ, (US) ˈnuː-/ n برهنگی، عریانی، لُخت بودن، لُختی

nugatory /ˈnjuːgətərɪ, (US) ˈnuːgətɔːrɪ/ adj (رسمی) [فکر، پیشنهاد و غیره] بی‌ارزش، بی‌اعتبار؛ بی‌اثر، بی‌نتیجه، بیهوده

nugget /ˈnʌgɪt/ n ۱. [طلا و غیره] تکهٔ قلنبه ۲. (مجازی، در جمع) اطلاعاتِ باارزش

full of nuggets of information پر از اطلاعاتِ باارزش

nuisance /ˈnjuːsns, (US) ˈnuː-/ n ۱. (شخص، چیز) مزاحم، دردسر، مایهٔ دردسر، اسبابِ زحمت، موی دماغ ۲. (حقوق) مزاحمت

make a nuisance of oneself اسبابِ زحمتِ دیگران شدن، مایهٔ دردسر شدن

Commit no nuisance! ۱. لطفاً در اینجا آشغال نریزید! ۲. لطفاً در اینجا ادرار نکنید!

null /nʌl/ adj ۱. (حقوق) فاقدِ ارزشِ حقوقی، باطل، بی‌اعتبار، کان‌لم‌یکن ۲. بی‌ارزش، به‌دردنخور، بی‌اهمیت ۳. (ریاضی) [ماتریس، نتیجه و غیره] صفر؛ [مجموعه] تُهی

null and void (حقوق) فاقدِ ارزشِ حقوقی، باطل، بی‌اعتبار، کان‌لم‌یکن

nullification /ˌnʌlɪfɪˈkeɪʃn/ n ۱. [قرارداد و غیره] فَسخ، ابطال، لَغو ۲. بی‌اثرسازی، خنثی کردن

nullify /ˈnʌlɪfaɪ/ (*pt,pp* **nullified**) vt ۱. [قرارداد و غیره] فَسخ کردن، مُلغی کردن، باطل کردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن ۲. (رسمی) بی‌اثر کردن، خنثی کردن

nullity /ˈnʌlətɪ/ n بی‌اعتباری، بطلان، غیرقانونی بودن

win by force of numbers / by sheer numbers به خاطرِ برتری در نفرات پیروز شدن

one of our number یکی از ما

a cushy number (محاوره) کارِ راحت؛ موقعیّتِ خوب

have got sb's number (عامیانه) دانستن که در کلهٔ کسی چه می‌گذرد، کسی را خوب شناختن، دانستن که کسی چه جور آدمی است

one's number is up (عامیانه) کسی اجلش سرآمده بودن / سررسیده بودن

number one (محاوره) ۱. خودِ کسی ۲. (شخص، چیز) اول، درجه یک

She's a pretty little number. (محاوره) خوب چیزیست. خوب تیکه‌ایست.

We numbered 20. بیست نفر بودیم. بیست نفر می‌شدیم.

sb's / sth's days are numbered → day

be numbered معدود بودن، محدود بودن، انگشت‌شمار بودن

number *sb / sth* among / with *sth* *vt* کسی / چیزی را جزوِ ... به حساب آوردن، کسی / چیزی را در زمرهٔ ... محسوب داشتن

number off *vi* (نظامی) شمارهٔ خود را گفتن، شمردن

number cruncher /'nʌmbə krʌntʃə(r)/ *vt* کسی / (آدمِ) کرمِ عدد، خورهٔ اعداد، خدای اعداد

number crunching /'nʌmbə krʌntʃɪŋ/ *n* (محاوره، کامپیوتر) محاسبهٔ سریع، پردازشِ سریع (اعداد)، محاسبهٔ نجومی

numbering /'nʌmbərɪŋ/ *n* شماره‌گذاری؛ شمارش

numberless /'nʌmbəlɪs/ *adj* (رسمی) بی‌شمار، بی‌حدّوحصر

number-plate /'nʌmbə pleɪt/ *n* (اتومبیل) پلاک، نمره، شماره

numbing /'nʌmɪŋ/ *adj* ناراحت‌کننده، آزاردهنده

numbly /'nʌmlɪ/ *adv* ۱. با بی‌حسی، بی‌حس، با کرختی، کرخت ۲. بهت‌زده

numbness /'nʌmnɪs/ *n* ۱. بی‌حسی، کرختی؛ اثرِ کرخت‌کننده ۲. بهت‌زدگی، بُهت، شوک

numbskull /'nʌmskʌl/ = numskull

numeracy /'nju:mərəsɪ, (US) 'nu:-/ *n* توانایی شمردن و حساب کردن

numeral /'nju:mərəl, (US) 'nu:-/ *n* ۱. عدد *adj* ۲. عددی، (مربوط به) اعداد

numerate /'nju:mərət, (US) 'nu:-/ *adj* که قدرتِ شمردن و حساب کردن دارد؛ که شمردن بلد است، که حساب می‌داند، حساب‌دان

be numerate شمردن بلد بودن؛ حساب دانستن

numeration /,nju:mə'reɪʃn, (US) ,nu:-/ *n* (ریاضی) ۱. شمارش؛ شمار، دستگاهِ شمار، دستگاهِ اعداد، عددنویسی ۲. خواندنِ اعداد، عددخوانی

numerator /'nju:məreɪtə(r), (US) 'nu:-/ *n* (ریاضی) صورت (کسر)

numeric /nju:'merɪk, (US) nu:-/ = numerical

numerical /nju:'merɪkl, (US) nu:-/ *adj* عددی، (مربوط به) اعداد

numerical ability توانایی شمردن و حساب کردن

numerically /nju:'merɪklɪ, (US) nu:-/ *adv* ۱. به لحاظِ شماره، از نظرِ عددی، به شماره ۲. به لحاظِ تعداد، از نظرِ تعداد، از حیثِ تعداد

numerous /'nju:mərəs, (US) 'nu:-/ *adj* (رسمی) بی‌شمار، بی‌حدّوحصر، بسیار، فراوان، متعدّد؛ [خانواده] پرجمعیّت

numinous /'nju:mɪnəs, (US) 'nu:-/ *adj* ۱. (مذهب) ربّانی، روحانی، قداست‌آمیز ۲. پرهیبت، پرعظمت ۳. جادویی، اسرارآمیز

numismatics /,nju:mɪz'mætɪks, (US) ,nu:-/ *n* سکّه‌شناسی؛ جمع‌آوریِ سکّه

numismatist /nju:'mɪzmətɪst (US) nu:-/ *n* سکّه‌شناس؛ کلکسیونرِ سکّه

numskull /'nʌmskʌl/ *n* (محاوره، به تحقیر) کلّه‌پوک، کودن، احمق، خر

nun /nʌn/ *n* راهبه، تارکِ دنیا

nuncio /'nʌnsɪəʊ/ (*pl* **nuncios**) *n* سفیرِ واتیکان

nunnery /'nʌnərɪ/ *n* (کهنه) صومعه، دیر

nuptial /'nʌpʃl/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) ازدواج، (مربوط به) نکاح *n* ۲. (رسمی، در جمع) ازدواج، نکاح

nurse[1] /nɜ:s/ *n* ۱. پرستار، نِرس ۲. پرستارِ بچّه ۳. دایه

nurse[2] /nɜ:s/ *vt* ۱. پرستاری کردن از، تروخشک کردن ۲. [بچّه] شیر دادن به ۳. [چیز] با احتیاط نگه داشتن، با دقت گرفتن؛ [بچّه] بغل کردن، در بغل گرفتن، درآغوش گرفتن ۴. [گیاه و غیره] پرورش دادن، پروردن؛ [برنامه، طرح] حمایت کردن از، زیرِ بالِ خود گرفتن؛ [اسب، اتومبیل و غیره] مراقبت کردن از، رسیدن به، مواظبت کردن از ۵. [امید و غیره] در دل پروراندن؛ [نفرت، خشم‌وغیره] دامن زدن به *vi* ۶. پرستار بودن، به پرستاری مشغول بودن ۷. [بچّه] شیر خوردن (از)

nurse a cold کسی مراقب خودش بودن تا سرماخوردگیش خوب شود، استراحت کردن

nurse a constituency (مجلس) به حوزهٔ انتخابیِ خود سرکشی کردن

nurseling /'nɜ:slɪŋ/ = nursling

nursemaid /'nɜ:smeɪd/ *n* پرستارِ بچّه

nursery /ˈnɜːsərɪ/ *n* ۱. مهدِ کودک ۲. اتاقِ بچّه‌ها؛ (در بیمارستان) اتاقِ نوزادان ۳. (کشاورزی) نهالستان، قَلمستان، خَزانه؛ گلخانه

nurseryman /ˈnɜːsərɪmən/ (*pl* **nurserymen**) *n* خزانه‌کار، صاحبِ نهالستان؛ متصدیِ نهالستان، متصدیِ گلخانه؛ کارگرِ نهالستان، کارگرِ گلخانه

nursery nurse /ˈnɜːsərɪ nɜːs/ *n* پرستارِ بچّه

nursery rhyme /ˈnɜːsərɪ raɪm/ *n* شعرِ کودکان، کودکانه

nursery school /ˈnɜːsərɪ skuːl/ *n* مهدِ کودک؛ کودکستان

nursery slope /ˈnɜːsərɪ sləʊp/ *n* (در بریتانیا، اسکی) پیستِ مبتدی، شیبِ مبتدیان

nursery stakes /ˈnɜːsərɪ steɪks/ *n* (اسبدوانی) مسابقهٔ دوساله‌ها

nursing /ˈnɜːsɪŋ/ *n* پرستاری

nursing-home /ˈnɜːsɪŋ həʊm/ *n* ۱. بیمارستان (کوچک)؛ زایشگاهِ خصوصی ۲. آسایشگاهِ معلولین؛ آسایشگاهِ سالمندان

nursing mother /ˌnɜːsɪŋ ˈmʌðə(r)/ *n* مادری که بچّه‌اش را شیر می‌دهد، مادرِ بچّه شیرده، مادرِ شیرده

nursling /ˈnɜːslɪŋ/ *n* ۱. کودکِ شیرخوار، شیرخوره، بچّهٔ شیری ۲. (شخص، چیز) پروردهٔ دست

nurture /ˈnɜːtʃə(r)/ *vt* ۱. [بچّه] پروراندن، پرورش دادن، بزرگ کردن ۲. [گیاه] پرورش دادن ۳. (مجازی) [استعداد، ذهن و غیره] پرورش دادن، تربیت کردن؛ [برنامه، طرح] حمایت کردن از، زیرِ بالِ خود گرفتن؛ [امید و غیره] پروراندن، بال و پر دادن به
n ۴. [بچّه، گیاه] پرورش ۵. (مجازی) [ذهن، استعداد و غیره] تربیت، پرورش؛ [برنامه] حمایت (از)

nut /nʌt/ *n* ۱. پسته و بادام، مغز (هسته)؛ (در جمع) آجیل ۲. (فنی) مُهره ۳. (عامیانه) [شخص] کَلّه؛ مُخ ۴. (در جمع) تکّه‌های زغال ۵. (عامیانه، در جمع) [شخص] تُخم ۶. (عامیانه) دیوانه، خُل، آدمِ خُل‌وضع؛ آدمِ عجیب و غریب؛ آدمِ احمق، خر ۷. عاشقِ، کشته‌مردهٔ، دیوانهٔ

for nuts (در بریتانیا، عامیانه) اصلاً و ابداً، اصلاً، هیچ، مطلقاً

a hard / tough nut (to crack) (محاوره) ۱. کارِ سخت، (چیزِ) سخت ۲. آدمِ سخت، آدمِ سرسخت

bolts and nuts پیچ و مهره

the nuts and bolts (محاوره) ۱. کارهای اصلی، الفبا ۲. چرخ و دنده‌ها

do one's nut (در بریتانیا، عامیانه) کلّهٔ کسی سوت کشیدن، جوش آوردن

off one's nut (عامیانه) خُل، دیوانه

You must be off your nut! (عامیانه) زده به کلّه‌ات!

Nuts! (عامیانه) گورِ بابات! به تخمم!

nut-brown /ˌnʌt ˈbraʊn/ *adj* [چشم، مو] فَندقی؛ [چهره] سبزه؛ [آبجو] سیاه

nutcase /ˈnʌtkeɪs/ *n* (عامیانه) دیوانه، خُل، خُل‌وضع

nutcracker /ˈnʌtkrækə(r)/ *n* ۱. (در آمریکا) فندق‌شکن ۲. (پرنده) زاغِ خال‌دار

nutcrackers /ˈnʌtkrækəz/ *npl* فندق‌شکن

nuthatch /ˈnʌthætʃ/ *n* (پرنده) کمرکُلیِ جنگلی

nut-house /ˈnʌt haʊs/ *n* (عامیانه) دیوانه‌خانه، تیمارستان

nutmeg /ˈnʌtmeg/ *n* جوزِ بویا، جوزِ هندی

nutrient /ˈnjuːtrɪənt, (US) ˈnuː-/ *n* ۱. (رسمی) مادّهٔ غذایی
adj ۲. (رسمی) غذایی؛ مغذّی، مقوّی

nutriment /ˈnjuːtrɪmənt, (US) ˈnuː-/ *n* (رسمی) غذا، مادّهٔ غذایی، موادِ غذایی

nutrition /njuːˈtrɪʃn, (US) nuː-/ *n* ۱. تغذیه؛ علمِ تغذیه ۲. غذا، مادّهٔ غذایی، موادِ غذایی

nutritional /njuːˈtrɪʃənl, (US) nuː-/ *adj* غذایی

the nutritional value ارزشِ غذایی

nutritionally /njuːˈtrɪʃənəlɪ, (US) nuː-/ *adv* به لحاظِ غذایی

nutritionist /njuːˈtrɪʃənɪst, (US) nuː-/ *n* متخصّصِ تغذیه

nutritious /njuːˈtrɪʃəs, (US) nuː-/ *adj* (رسمی) [غذا] مقوّی، مغذّی

nutritive /ˈnjuːtrətɪv, (US) ˈnuː-/ *adj* (رسمی) ۱. غذایی ۲. (مربوط به) تغذیه ۳. مقوّی، مغذّی

nuts /nʌts/ *adj* (عامیانه) خُل، خُل‌وضع، دیوانه، خُل و چل

nuts about / on کشته‌مردهٔ، دیوانهٔ، عاشقِ

nutshell /ˈnʌtʃel/ *n* [فندق، گردو، پسته و غیره] پوست

in a nutshell (مجازی) در یک کلمه، خلاصه

put sth in a nutshell [مسئله، موضوع] در یک کلمه خلاصه کردن، لبِّ... را گفتن

nutter /ˈnʌtə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دیوانه، خُل، خُل‌وضع؛ عجیب و غریب؛ احمق، خر

nutty /ˈnʌtɪ/ (*comp* **nuttier**, *super* **nuttiest**)
adj ۱. [شیرینی، شکلات] بادامی؛ فندقی؛ پسته‌ای؛ گردویی؛ [عطر، مزه] (مربوط به) بادام؛ (مربوط به) فندق؛ (مربوط به) پسته؛ (مربوط به) گردو ۲. (عامیانه) [شخص] خُل، خُل‌وضع، دیوانه؛ [رفتار، نامه] عجیب و غریب؛ احمقانه

(as) nutty as a fruitcake (عامیانه) خُل، خُل‌وضع، خُل و چل

nuzzle /ˈnʌzl/ *vi* (در موردِ سگ، اسب و غیره) دماغ / پوزهٔ خود را مالیدن به؛ دماغ / پوزهٔ خود را زدن به

nuzzle up to; nuzzle (up) against *vi* خود را مالیدن به

NW[1] /ˌnɔ:θ ˈwest/ < **North-West**

NW[2] /ˌnɔ:θ ˈwestən/ < **North-Western**

NY /ˌnju: ˈjɔ:k, (US) ˌnu:/ < **New York** *n* نیویورک

NYC /ˌnju: jɔ:k ˈsɪtɪ, (US) ˌnu:/ < **New York City** *n* (شهرِ) نیویورک

nylon /ˈnaɪlɒn/ *n* ۱. نایلون ۲. (صفت‌گونه) [جوراب، پارچه] نایلون، الیاف ۳. (کهنه، در جمع) جوراب نایلون

nymph /nɪmf/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان و روم) نَمْف، ایزددخت ۲. (ادبی) پری، حوری ۳. [سنجاقک و غیره] نوزاد

nymphet /nɪmˈfet/ *n* (محاوره، دختر) تیکّه، لُعبت، عروسک

nympho /ˈnɪmfəʊ/ (*pl* **nymphos**) *n* (محاوره) (زنِ) حَشَری

nymphomania /ˌnɪmfəˈmeɪnɪə/ *n* (در زنان) جنونِ جنسی

nymphomaniac /ˌnɪmfəˈmeɪnɪæk/ *n,adj* [زن] مبتلا به جنونِ جنسی

NZ /ˌnju: ˈzi:lənd, (US) ˌnu:/ < **New Zealand**

O, o

O, o /əʊ/ (*pl* **O's, o's** /əʊz/) *n* ۱. اُ (= پانزدهمین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در گفتنِ شمارهٔ تلفن و غیره) صِفر

O /əʊ/ *int* ۱. (بیانگرِ تعجّب، شادی، ترس و غیره) وای، وای‌وای؛ (بیانگرِ درد) آی، وای، آخ؛ (کهنه، ادبی) آه، آوخ ۲. (در خطاب) ای، یا، ـا < O God! >

O yes! بله‌بله! البته!

o' /ə/ = of

oaf /əʊf/ (*pl* **oafs**) *n* آدمِ احمق، خـر، الاغ؛ آدمِ زمخت، دهاتـی؛ آدمِ بی‌عرضه، آدمِ دست‌وپـا ـ چلفتی

oafish /'əʊfɪʃ/ *adj* [شخص] احمق، خر، الاغ؛ زمخت، دهاتی؛ بی‌عرضه، دست‌وپاچلفتی؛ [رفتار] احمقانه، بی‌ادبانه، دهاتی‌وار

oak /əʊk/ *n* ۱. (درختِ) بلوط ۲. چوبِ بلوط ۳. (صفت‌گونه) بلوطی، بلوطی‌رنگ؛ از چوبِ بلوط؛ (مربوط به) بلوط

an oak tree (درختِ) بلوط

Big / tall / large oaks from little acorns grow. **(prov)** بلوطِ بزرگ از دانهٔ کوچک روید. قطره‌قطره‌جمع گردد وانگهی دریا شود.

oak-apple /'əʊk æpl/ *n* (گیاه و غیره) مازو

oaken /'əʊkən/ *adj* (رسمی، کهنه) (از) چوبِ بلوط

Oaks /əʊks/

the Oaks *npl* (اسبدوانی) مسابقاتِ اوکس

oakum /'əʊkəm/ *n* (دریانوردی) کَلْفات (= تکّه‌های طناب برای درزگیریِ قایق)

OAP /ˌəʊ eɪ 'piː/ < old-age pensioner *n* (در بریتانیا) کسی که مستمریِ کهولت می‌گیرد، سالخوردهٔ مستمری‌بگیر

oar /ɔː(r)/ *n* (دریانوردی، ورزش) ۱. پارو ۲. پارو زدن

put / shove / stick one's oar in; put / shove / stick in one's oar (در بریتانیا، محاوره) فضولی کردن، مداخله کردن، دخالتِ بیجا کردن، خود را قاطی کردن

oarlock /'ɔːlɒk/ *n* (در آمریکا) جاپارو

oarsman /'ɔːzmən/ (*pl* **oarsmen**) *n* پاروزن

oarsmanship /'ɔːzmənʃɪp/ *n* پاروزنی

oarswoman /'ɔːzwʊmən/ (*pl* **oarswomen**) *n* زنِ پاروزن

OAS /ˌəʊ eɪ 'es/ < Organization of American States *n* (در آمریکا) سازمانِ کشورهای آمریکایی

oases /əʊ'eɪsiːz/ *pl* of **oasis**

oasis /əʊ'eɪsɪs/ (*pl* **oases**) *n* ۱. واحه، آبادی ۲. (مجازی) مفر، دری از بهشت، بهشت

an oasis of calm in a troubled universe آرامشی در دلِ جهانی آشوب‌زده

oast /əʊst/ *n* کورهٔ رازک‌خشک‌کنی

oasthouse /'əʊsthaʊs/ *n* (در بریتانیا) رازک‌خشک‌کنی

oat /əʊt/ *adj* (مربوط به) جو، جوین

oatcake /'əʊtkeɪk/ *n* کیکِ جو

oath /əʊθ/ (*pl* **oaths**) *n* ۱. سوگند، قسم ۲. فحش، بد و بیراه، ناسزا

be on / under oath (حقوق) سوگندخورده بودن، قسم‌خورده بودن

on my oath به خدا، قسم می‌خورم

put / place sb on / under oath (حقوق) به کسی قسم دادن، کسی را سوگند دادن

swear / take an oath (حقوق) قسم خوردن، سوگند خوردن، سوگند یاد کردن

oatmeal /'əʊtmiːl/ *n* ۱. بلغورِ جو ۲. (رنگِ) کِرِم، نخودی

oats /əʊts/ *n,npl* ۱. جوِ دوسر، یولاف ۲. فِرنیِ جو، جوشیر

feel one's oats (محاوره) سرحال بودن، انرژی داشتن، حالش را داشتن

be getting one's oats (عامیانه) مرتب سکس داشتن، دائماً میلهٔ کسی در توپ بودن، اوضاعِ کسی میزان بودن

be off one's oats (محاوره) بی‌اشتها بودن، میل به غذا نداشتن

sow one's wild oats جوانی‌های خود را کرده بودن،

خوش‌گذرانی‌های خود را کرده بودن، خوشی‌های خود را کرده بودن

OAU /ˌəʊ eɪ ˈjuː/ < Organization of African Unity
n سازمانِ وحدتِ آفریقا

ob /əʊˈbiː/ *adj* متوفی در

obbligati /ˌɒblɪˈɡɑːtiː/ *pl* of **obbligato**

obbligato /ˌɒblɪˈɡɑːtəʊ/ (*pl* **obbligatos, obbligati**)
n,adj (موسیقی) اُبلیگاتو

obduracy /ˈɒbdjʊərəsɪ, (US) -dər-/ *n* (رسمی)
لجاجت، یکدندگی، سرسختی، انعطاف‌ناپذیری

obdurate /ˈɒbdjʊərət, (US) -dər-/ *adj* (رسمی) [شخص]
لجوج، یکدنده، خودرأی، سرسخت، انعطاف‌ناپذیر؛ [رهبری، جواب] خودسرانه، انعطاف‌ناپذیر

obdurately /ˈɒbdjʊərətlɪ, (US) -dər-/ *adv* با یکدندگی، با لجاجت، با سرسختی

OBE /ˌəʊ biː ˈiː/ < Officer (of the Order) of the British Empire
n (در بریتانیا) صاحبِ عنوانِ اُ بی ای

obedience /əˈbiːdɪəns/ *n* اطاعت، فرمانبرداری، حرف‌شنوی

obedient /əˈbiːdɪənt/ *adj* مطیع، فرمانبردار، سربه‌راه، حرف‌شنو

Your obedient servant (رسمی، کهنه، در پایانِ نامه) جان‌نثار، چاکر

obediently /əˈbiːdɪəntlɪ/ *adv* از روی فرمانبرداری، با حرف‌شنوی، با سربه‌راهی، مطیعانه

He whistled, and the dog came obediently.
سوت زد، سگ هم اطاعت کرد و آمد.

obeisance /əʊˈbeɪsns/ *n* (رسمی، کهنه) تعظیم، کرنش

do / make / pay obeisance to sb به کسی تعظیم کردن، به کسی کرنش کردن، پیشِ کسی سر فرود آوردن / خم کردن

obelisk /ˈɒbəlɪsk/ *n* تک‌ستون، اُبلیسک

obese /əʊˈbiːs/ *adj* (رسمی، پزشکی) چاق، فربه

obesity /əʊˈbiːsətɪ/ *n* چاقی، فَربهی

obey /əˈbeɪ/ *vi* ۱. اطاعت کردن، تمکین کردن
vt ۲. اطاعت کردن از، فرمانبرداری کردن از، تمکین کردن از؛ [دستور] اجرا کردن، عمل کردن به

obfuscate /ˈɒbfəskeɪt/ *vt* (رسمی) [ذهن و غیره]
آشوب کردن، مغشوش کردن، اغتشاش ایجاد کردن در؛ [مسئله و غیره] پیچیده کردن، بغرنج کردن؛ [شخص] ذهنِ...را مغشوش کردن، گیج کردن

obfuscation /ˌɒbfəsˈkeɪʃn/ *n* (عمل) آشفته کردن، پیچیده کردن

obit /əʊˈbɪt/ = obituary

obiter dicta /ˌɒbɪtə ˈdɪktə/ *pl* of **obiter dictum**

obiter dictum /ˌɒbɪtə ˈdɪktəm/ (*pl* **obiter dicta**)
n (رسمی، حقوق) اظهارِ نظرِ ضمنی

obituary /əˈbɪtʃʊərɪ, (US) -tʃʊerɪ/ *n* ۱. آگهیِ ترحیم ۲. سوگنامه

object[1] /ˈɒbdʒɪkt/ *n* ۱. شیء، چیز ۲. (شخص، چیز) موضوع، اسباب، مایه ۳. قصد، نیّت، هدف، منظور، غایت ۴. (در بریتانیا، محاوره) (آدم) مضحک؛ (چیز) مضحک، (چیز) مسخره ۵. (دستور) مفعول ۶. (فلسفه) موضوعِ شناسایی، معقول، چیز، شیء؛ عین

He's an object of pity. دلِ آدم برایش می‌سوزد.

She's the object of his desires.
خیلی می‌خواهدش. شیفتهٔ او است.

money / expense (is) no object پولش مهم نیست، خرجش مهم نیست

distance (is) no object فاصله‌اش مهم نیست، راهش مهم نیست

object[2] /əbˈdʒekt/ *vi* ۱. اعتراض کردن، مخالفت کردن، مخالف بودن، اعتراض داشتن
vt ۲. (به اعتراض) گفتن

object glass /ˈɒbdʒɪkt glɑːs, (US) glæs/ *n* (فیزیک) عدسیِ شیئی

objection /əbˈdʒekʃn/ *n* ۱. اعتراض، مخالفت، ایراد ۲. علّتِ مخالفت، علّتِ اعتراض

objectionable /əbˈdʒekʃənəbl/ *adj* ۱. [رفتار] بد، زشت، زننده، ناخوشایند؛ [بو] تهوّع‌آور، بد؛ [حرف‌ها] ناخوشایند؛ [زبان] زشت ۲. قابل‌ایراد، قابل‌اعتراض، قابل‌سرزنش، غیرقابل‌قبول

objectionably /əbˈdʒekʃənəblɪ/ *adv* به طرزِ بسیار زننده‌ای، به طرزِ بسیار زشتی، خیلی زشت

objective /əbˈdʒektɪv/ *adj* ۱. [گزارش، رفتار و غیره] منصفانه، بی‌طرفانه، عادلانه؛ برون‌گرایانه؛ [شخص] منصف، بی‌طرف، عادل ۲. (فلسفه) عینی، واقعی، خارج از ذهن، دارای وجودِ خارجی ۳. (دستور) مفعولی
n ۴. هدف، غایت ۵. (فیزیک) عدسیِ شیئی

objectively /əbˈdʒektɪvlɪ/ *adv* ۱. بی‌طرفانه، منصفانه، با بی‌طرفی؛ برون‌گرایانه ۲. به طورِ عینی، خارج از ذهن

objectivism /əbˈdʒektɪvɪzəm/ *n* (فلسفه) برون‌گرایی، عین‌گرایی

objectivity /ˌɒbdʒekˈtɪvətɪ/ *n* ۱. بی‌طرفی، عدالت، انصاف ۲. (فلسفه) عینیّت، واقعیّتِ خارج از ذهن، وجودِ خارجی ۳. برون‌گرایی، عینیّت‌گرایی، واقع‌نگری، واقع‌بینی

object lens /ˈɒbdʒɪkt lenz/ = object glass

object lesson /ˈɒbdʒɪkt lesn/ *n* (مجازی) درس، درسِ عبرت

objector /əbˈdʒektə(r)/ *n* مخالف، مُعترض

objet d'art /ˌɒbʒeɪ ˈdɑː/ (*pl* **objets d'art**) *n* چیزِ تزیینی، کارِ تزیینی، چیزِ هنری

objets d'art /ˌɒbʒeɪ ˈdɑː/ *pl* of **objet d'art**

oblate /ˈɒbleɪt/ *adj* (ریاضی) [کُره] پَخ، شَلغمی

oblation /əˈbleɪʃn/ *n* (مذهب) قربانی؛ نذر؛ (در جمع) نذورات، خیرات

obligate /ˈɒblɪgeɪt/ *vt* (رسمی) ملزم کردن، موظّف ساختن، واداشتن، مقیّد کردن (که)

obligated /ˈɒblɪgeɪtɪd/ *adj* (رسمی) ۱. مجبور، موظّف، ملزم، مکلّف ۲. مدیون، وام‌دار

obligation /ˌɒblɪˈgeɪʃn/ *n* ۱. الزام، قید؛ وظیفه؛ تعهّد، دِین ۲. اجبار

repay / fulfil an obligation دِینِ خود را ادا کردن، ادای دِین کردن، جبران کردن

be under an obligation (to sb / to do sth) مدیون بودن (به)، زیرِ دِینِ (کسی) بودن؛ ملزم بودن (که)، موظّف بودن (که)، مجبور بودن (که)

be under no obligation (to sb / to do sth) زیرِ دِینِ (کسی) نبودن؛ متعهّد نبودن، تعهّدی نداشتن (در مقابلِ / که)، موظّف نبودن (که)، ملزم نبودن (که)، مجبور نبودن (که)

place / put sb under an obligation (to sb / to do sth) کسی را مدیونِ (کسی) کردن، دِینی به گردنِ کسی (نسبت به کسی) گذاشتن؛ کسی را ملزم کردن (که)، کسی را متعهّد کردن (که)، کسی را موظّف کردن (که)، کسی را مقیّد کردن (که)

place / put sb under no obligation (to sb / to do sth) کسی را مدیونِ (کسی) نکردن، دِینی به گردنِ کسی (نسبت به کسی) نگذاشتن؛ کسی را ملزم نکردن (که)، کسی را متعهّد نکردن (که)، کسی را موظّف نکردن (که)، کسی را مقیّد نکردن (که)

obligatory /əˈblɪgətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* (رسمی) اجباری، الزامی

oblige /əˈblaɪdʒ/ *vt* ۱. ملزم کردن، موظّف کردن، مجبور کردن ۲. لطفی کردن در حقِّ / به، خدمتی کردن در حقِّ، منّت گذاشتن بر
vi ۳. خدمتی کردن

Could you oblige me with five pounds? می‌توانی لطفی کنی و پنج پوند بِهِم قرض بدهی؟

obliged /əˈblaɪdʒd/

be obliged (to sb) (for sth / doing sth)
adj (از کسی) (به خاطرِ چیزی) ممنون بودن، متشکر بودن، سپاسگزار بودن

much obliged خیلی متشکرم، خیلی سپاسگزارم، بی‌نهایت ممنونم، خیلی ممنون

obliging /əˈblaɪdʒɪŋ/ *adj* [شخص، همسایه] حاضربه‌خدمت، همراه، بامحبّت، مهربان

obligingly /əˈblaɪdʒɪŋlɪ/ *adv* برای کمک به دیگران، از روی محبّت

oblique /əˈbliːk/ *adj* ۱. [خط و غیره] مورّب، اُریب، کج، مایل ۲. [اشاره، نتیجه و غیره] غیرمستقیم، ضمنی ۳. (دستور) [حالتِ اسم] نامشخص
n ۴. خطِّ مورّب

oblique angle /əˌbliːk ˈæŋgl/ *n* زاویهٔ غیرقائمه

obliquely /əˈbliːklɪ/ *adv* ۱. کج، به طورِ مورّب ۲. به طورِ ضمنی، به طورِ غیرمستقیم، تلویحاً

obliqueness /əˈbliːknɪs/ = **obliquity**

oblique stroke /əˈbliːk strəʊk/ *n* خطِّ مورّب

obliquity /əˈblɪkwətɪ/ *n* ۱. کج بودن، مورّب بودن ۲. ضمنی بودن، غیرمستقیم بودن ۳. حرفِ غیرمستقیم، حرفِ غیرصریح

obliterate /əˈblɪtəreɪt/ *vt* ۱. [اثرِ انگشت و غیره] پاک کردن، محو کردن، آثارِ...را از بین بردن / زدودن ۲. [خاطره، گذشته] از یاد بردن، فراموش کردن، از ذهنِ خود زدودن ۳. نابود کردن، از بین بردن

obliteration /əˌblɪtəˈreɪʃn/ *n* ۱. محو، اِمحاء ۲. نابودی، نابودسازی

oblivion /əˈblɪvɪən/ *n* ۱. فراموشی، نسیان؛ بی‌خبری، ناهشیاری ۲. فراموش‌شدگی، ازیادرفتگی

fall / sink into oblivion به دستِ فراموشی سپرده شدن، از یادها رفتن

oblivious /əˈblɪvɪəs/ *adj* بی‌توجه، بی‌خبر، غافل، بی‌اطّلاع

obliviousness /əˈblɪvɪəsnɪs/ *n* بی‌توجهی، بی‌خبری، غفلت، بی‌اطّلاعی

oblong /ˈɒblɒŋ, (US) -lɔːŋ/ *n* ۱. مستطیل
adj ۲. مستطیلی‌شکل، مستطیل، مستطیلی

obloquy /ˈɒbləkwɪ/ *n* (رسمی) ۱. فحش، ناسزا ۲. رسوایی، بی‌آبرویی

obnoxious /əbˈnɒkʃəs/ *adj* [رفتار] زشت، زننده، شنیع؛ [بو] تهوع‌آور، بد؛ [شخص] نفرت‌انگیز، بد

obnoxiously /əbˈnɒkʃəslɪ/ *adv* به طورِ نفرت‌انگیزی، به طورِ تهوع‌آوری، آنقدر...که حالِ آدم را به‌هم می‌زند / به‌هم می‌زد

obnoxiousness /əbˈnɒkʃəsnɪs/ *n* رفتارِ زشت، رفتارِ زننده؛ [رفتار] زشتی، زنندگی، حالتِ زننده

oboe /ˈəʊbəʊ/ *n* (موسیقی) اُبوا

oboist /ˈəʊbəʊɪst/ *n* نوازندهٔ اُبوا

obscene /əbˈsiːn/ *adj* [کلمات، کتاب و غیره] زشت،

کثیف، مُستهجن؛ [شخص] کثیف؛ [کار، تفاوت و غیره] شرم‌آور، خجالت‌آور

obscenely /əb'si:nlɪ/ *adv* به طرزِ زشتی، به طرزِ مُستهجنی، به صورتِ شرم‌آوری

talk obscenely حرف‌های کثیف / مُستهجن زدن

obscenity /əb'senətɪ/ *n* ۱. [حرف، رفتار] کثیف بودن، مُستهجن بودن؛ هرزگی ۲. حرفِ کثیف، حرفِ رکیک، حرفِ مُستهجن؛ عملِ کثیف، عملِ زشت؛ عملِ شنیع، عملِ شرم‌آور

obscurantism /ˌɒbskjʊ'ræntɪzəm, (US) ɒb'skjʊərəntɪzəm/ *n* (رسمی) ۱. مبهم‌گردانی، مبهم‌سازی؛ مبهم‌گویی ۲. دانش‌ستیزی، تاریک‌اندیشی

obscurantist /ˌɒbskjʊ'ræntɪst, (US) ɒb'skjʊərəntɪst/ *adj* دانش‌ستیز، تاریک‌اندیش

obscure /əb'skjʊə(r)/ *adj* ۱. تاریک، تیره، تار ۲. [معنی، مفهوم] مبهم، گُنگ؛ [کتاب، شعر و غیره] مبهم، پرابهام، پیچیده، غامض، نامفهوم؛ [منشأ و غیره] نامعلوم، نامشخص ۳. [شخص، دهکده و غیره] گمنام، ناشناخته

vt ۴. [ماه، خورشید و غیره] روی...را پوشاندن، پنهان کردن؛ [منظره] تار کردن، تاریک کردن؛ (مجازی) [شکست و غیره] تحت‌الشّعاع قرار دادن ۵. (مجازی) مبهم کردن، نامفهوم کردن، نامشخّص کردن

obscurely /əb'skjʊəlɪ/ *adv* به طرزِ مبهمی، مبهم، به صورتِ پیچیده‌ای، پیچیده، به طرزِ نامفهومی، نامفهوم

obscurity /əb'skjʊərətɪ/ (*pl* **obscurities**) *n* ۱. تاریکی، ظلمت؛ تیرگی، تاری ۲. [حرف، فکر و غیره] ابهام، پیچیدگی؛ [منشأ و غیره] نامعلوم بودن، نامشخّص بودن ۳. (رسمی) حرفِ مبهم، مطلبِ پیچیده، قطعهٔ پیچیده؛ (در جمع) غوامض، پیچیدگی‌ها ۴. گمنامی، ناشناختگی

obsequies /'ɒbsɪkwɪz/ *npl* (رسمی) مراسمِ تدفین، مراسمِ خاکسپاری، تشییعِ جنازه

obsequious /əb'si:kwɪəs/ *adj* بله‌قربان‌گو، متملّق، چاپلوس، چرب‌زبان، اهلِ مداهنه

obsequiously /əb'si:kwɪəslɪ/ *adv* چاپلوسانه، متملّقانه، با چرب‌زبانی

obsequiousness /əb'si:kwɪəsnɪs/ *n* بله‌قربان‌گویی، چاپلوسی، تملّق، مداهنه، چرب‌زبانی

observable /əb'zɜ:vəbl/ *adj* مشهود، آشکار، قابلِ‌مشاهده؛ قابلِ‌ملاحظه، درخورِ توجه

observance /əb'zɜ:vəns/ *n* ۱. [مقرّرات، رسوم و غیره] رعایت، حفظ، مراعات؛ [سالگرد، تولّد و غیره] برگزاری، جشن گرفتن؛ [اَعمالِ مذهبی] بجای آوردن، گزاردن، اقامه ۲. (رسمی) آیین؛ مراسم؛ (در جمع) مناسک، اَعمال، آداب

observant /əb'zɜ:vənt/ *adj* ۱. تیزبین، دقیق، موشکاف ۲. (رسمی) [رسوم، سنّت‌ها و غیره] مراعات‌کننده، رعایت‌کننده، بجای‌آورنده

observantly /əb'zɜ:vəntlɪ/ *adv* با دقت، با تیزبینی، با موشکافی

observation /ˌɒbzə'veɪʃn/ *n* ۱. مشاهده، ملاحظه؛ (پزشکی) معاینه ۲. حرف، نظر، اظهارِنظر ۳. (رسمی، در جمع) مطالعات، مشاهدات، اطّلاعات، یافته‌ها ۴. قوهٔ مشاهده

be under observation تحتِ‌نظر بودن؛ (پزشکی) تحتِ مراقبت بودن

keep sb / sth under observation کسی / چیزی را تحتِ‌نظر گرفتن؛ (پزشکی) کسی را تحتِ مراقبت قرار دادن

take an observation (ستاره‌شناسی) رصد کردن

escape observation دیده نشدن، از انظار پنهان ماندن، از چشم پوشیده ماندن

observation car /ˌɒbzə'veɪʃn kɑ:(r)/ *n* (راه‌آهن) واگنِ تماشا

observation post /ˌɒbzə'veɪʃn pəʊst/ *n* (نظامی) پُستِ دیده‌بانی

observatory /əb'zɜ:vətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *n* رصدخانه

observe /əb'zɜ:v/ *vt* ۱. دیدن، مشاهده کردن، ملاحظه کردن؛ مطالعه کردن ۲. (رسمی) [قوانین، مقرّرات و غیره] رعایت کردن، مراعات کردن؛ [اَعمالِ مذهبی] بجای آوردن، گزاردن، اقامه کردن؛ [روزه] گرفتن؛ [سکوت] حفظ کردن ۳. (رسمی) [سالروز، تولّد و غیره] جشن گرفتن، برگزار کردن، گرفتن ۴. (رسمی) اظهارِنظر کردن، اظهار داشتن (که)

vi ۵. دیدن

observer /əb'zɜ:və(r)/ *n* ۱. مشاهده‌کننده، مشاهده‌گر، بیننده؛ ناظر ۲. [اَعمالِ مذهبی، رسوم و غیره] مراعات‌کننده، رعایت‌کننده، بجای‌آورنده ۳. (در کنفرانس و غیره) تماشاچی؛ (در کلاسِ درس) مستمعِ آزاد ۴. (نظامی) دیده‌بان

obsess /əb'ses/ *vt* (در موردِ نگرانی، ترس و غیره) [شخص] ذهنِ...را به خود مشغول کردن؛ آزار دادن، خوردن

obsession /əb'seʃn/ *n* اشتغالِ ذهنی، مشغولیّتِ فکری، مشغلهٔ ذهنی، دل‌مشغولی، وسواس

He's got an obsession with sport. Sport is an obsession with him. تمامِ فکر و ذکرش شده است ورزش. ورزش تمامِ فکرِ او را به خود مشغول کرده است.

his obsession with death فکر کردنِ دائمی‌اش به مرگ، فکر کردنِ وسواس‌گونه‌اش به مرگ

obsessional /əb'seʃənl/ *adj* ۱. [شخص] وسواسی؛

متوقّف کردن ۲. مانعِ ... شدن، راهِ ... را سدّ کردن، جلوی ... را گرفتن، سدِّ راهِ ... شدن

obstruction /əb'strʌkʃn/ *n* ۱. بستن، مسدود کردن؛ بسته شدن، مسدود شدن؛ (پزشکی) تنگ شدن، انسداد ۲. ایجادِ مانع، ممانعت؛ کارشکنی، اشکال‌تراشی ۳. مانع؛ (در لوله و غیره) گرفتگی؛ (پزشکی) تنگ‌شدگی، گرفتگی؛ (در جاده) راه‌بندان ۴. (ورزش) سدّ کردن

cause an obstruction سدِّ معبر کردن؛ راه را بند آوردن

obstructionism /əb'strʌkʃənɪzəm/ *n* (سیاسی) کارشکنی، اشکال‌تراشی

obstructionist /əb'strʌkʃənɪst/ *n* ۱. (سیاسی) اهلِ کارشکنی، طرفدارِ کارشکنی
adj ۲. (مربوط به) کارشکنی

obstructive /əb'strʌktɪv/ *adj* [تدابیر، سیاست] بازدارنده، که ایجادِ کارشکنی می‌کند؛ [شخص] که ایجادِ مانع می‌کند، که اشکال‌تراشی می‌کند، که کارشکنی می‌کند

obstructively /əb'strʌktɪvlɪ/ *adv* با ایجادِ مانع، با کارشکنی

obtain /əb'teɪn/ *vt* ۱. به‌دست آوردن، پیدا کردن، گیر آوردن، گرفتن، کسب کردن
vi ۲. (رسمی) [قانون، رسم و غیره] اجرا شدن، معمول بودن، مرسوم بودن، مجری شدن، حکمفرما بودن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **obtain** رسمی است و در زبانِ گفتاری یا در نامه‌های شخصی غالباً غیرطبیعی به‌نظر می‌رسد:

Where can I obtain a list of restaurants?
Fresh fruit and vegetables were especially difficult to obtain.

استفاده از فعلِ **get** در معنای «به‌دست آوردن» در گفتار و نوشتارِ غیررسمی بسیار معمول است؛ هر چند برخی افراد می‌گویند باید از استعمالِ مکررِ این فعل اجتناب نمود:

Where did you get that painting?
He gets about $200 a week at the textile mill.

عبارتِ فعلیِ **get hold of** را نیز می‌توان در موقعیت‌های غیررسمی به معنای «به‌دست آوردنِ اشیا یا اطلاعات» به‌کار برد، به‌خصوص وقتی دستیابی به آن‌ها به آسانی ممکن نباشد:

I need to get hold of a powerful computer.
At last I managed to get hold of her address.

فعلِ **find out** را در موردِ اطلاعات به‌کار می‌بریم:

I need to find out where my classes are.

فعلِ **achieve** را زمانی به‌کار می‌بریم که در نتیجهٔ

[فکر] وسواس‌گونه، وسواس‌آمیز ۲. وسواس‌برانگیز

obsessive /əb'sesɪv/ *adj* ۱. [شخص] وسواسی؛ [فکر و غیره] وسواس‌گونه، وسواس‌آمیز ۲. (روان‌شناسی) وسواسی
n ۳. (روان‌شناسی) فردِ وسواسی

obsessively /əb'sesɪvlɪ/ *adv* به طورِ وسواس‌گونه‌ای، با وسواس

obsolescence /ˌɒbsə'lesns/ *n* [کالا، دستگاه و غیره] کهنه‌شوندگی، کهنگی‌پذیری؛ کهنگی

planned / built-in obsolescence (بازرگانی) [کالا] عمرِ برنامه‌ریزی‌شده

obsolescent /ˌɒbsə'lesnt/ *adj* [کالا، دستگاه، کلمه و غیره] در حالِ کهنه شدن، در حالِ از رده خارج شدن، در شُرفِ منسوخ شدن؛ کهنه

become obsolescent داشتن کهنه شدن، داشتن از رده خارج شدن

obsolete /'ɒbsəliːt/ *adj* کهنه، قدیمی، منسوخ؛ [کلمه] کهنه، مَهجور

obstacle /'ɒbstəkl/ *n* مانع، سدّ

obstacle race /'ɒbstəkl reɪs/ *n* (ورزش) دو با مانع

obstetric /əb'stetrɪk/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) زایمان

obstetrical /əb'stetrɪkl/ = obstetric

obstetrician /ˌɒbstə'trɪʃn/ *n* متخصّصِ زایمان

obstetrics /əb'stetrɪks/ *n* (پزشکی) (رشتهٔ) زایمان

obstinacy /'ɒbstənəsɪ/ *n* سِماجت؛ لجاجت، لجبازی، یکدندگی، کله‌شقی، سرسختی

obstinate /'ɒbstənət/ *adj* ۱. سمج؛ لجوج، لجباز، یکدنده، کلّه‌شق، سرسخت؛ [رفتار] لجاجت‌آمیز، لجوجانه ۲. [مقاومت، مبارزه و غیره] سرسختانه، سخت؛ [بیماری و غیره] سخت، صعب‌العلاج؛ [لکّه، علف] سمج

(as) obstinate as a mule → mule[1]

obstinately /'ɒbstənətlɪ/ *adv* با سماجت؛ با لجاجت، لجوجانه، با یکدندگی؛ سرسختانه

Unemployment figures are remaining obstinately high. ارقامِ بیکاری همچنان بالا است.

obstreperous /əb'strepərəs/ *adj* (رسمی) [شخص] پرسروصدا، پرهیاهو؛ سرکش، خودسر، لجام‌گسیخته؛ [رفتار] لجام‌گسیخته، خودسرانه

obstreperously /əb'strepərəslɪ/ *adv* (رسمی) با هیاهو، با قیل و قال؛ خودسرانه، لجام‌گسیخته

obstreperousness /əb'strepərəsnɪs/ *n* (رسمی) هیاهو، قیل و قال؛ خودسری، سرکشی، لجام‌گسیختگی

obstruct /əb'strʌkt/ *vt* ۱. [جاده، لوله و غیره] بستن، مسدود کردن؛ [عبور و مرور] بند آوردن؛ [پیشرفت]

تلاش‌های شخصیِ خود به موقعیتِ بهتری دست می‌یابیم:
We are working to achieve better results / quality / independence.
Regular exercise helps people achieve better health.
فعلِ **receive** را زمانی در موقعیت‌های رسمی به‌کار می‌بریم که چیزی را به طورِ طبیعی به‌دست می‌آوریم یا آن را به ما می‌دهند:
The charity receives most of its money through private donations.

obtainable /əb'teɪnəbl/ *adj* موجود، در دسترس
be obtainable به‌دست آمدن، پیدا شدن، گیر آمدن، موجود بودن

obtrude /əb'tru:d/ *vt* ۱. (رسمی) تحمیل کردن *vi* ۲. (رسمی) خود را تحمیل کردن؛ سرزده آمدن / رفتن، مزاحم شدن؛ عقایدِ خود را تحمیل کردن ۳. (رسمی) بیرون زده بودن، آشکار بودن؛ بیرون زدن
obtrude oneself (on / upon) ۱. خود را تحمیل کردن (به)؛ سرزده (نزدِ...) آمدن / رفتن، مزاحمِ (...) شدن ۲. عقایدِ خود را (به...)تحمیل کردن
obtrude on / upon sb's attention حواسِ کسی را پرت کردن
An old song kept obtruding (itself) upon my consciousness. یک آهنگِ قدیمی بدونِ این‌که بخواهم مرتب به ذهنم می‌آمد.
The author's opinions do not obtrude. نویسنده عقایدِ خود را تحمیل نمی‌کند.

obtrusion /əb'tru:ʒn/ *n* (رسمی) ۱. تحمیلِ خود؛ سرزده وارد شدن، ورودِ ناخواسته؛ مزاحمت، تصدیع ۲. تحمیلِ عقایدِ خود

obtrusive /əb'tru:sɪv/ *adj* ۱. [شخص] مزاحم؛ ناخوانده؛ [رفتار] گستاخانه، بی‌شرمانه ۲. [صدا] خیلی بلند، گوش‌خراش، مزاحم؛ [رنگ] تند، زننده؛ [بو] تند، ناخوشایند؛ [عقاید] که می‌خواهند جلبِ توجه کنند
be obtrusive تو ذوق زدن، تو چشم زدن، تو چشم خوردن، نمایشی بودن

obtrusively /əb'tru:sɪvlɪ/ *adv* ۱. سرزده، ناخوانده؛ بدونِ ملاحظه ۲. به طورِ آزارنده‌ای، به طورِ مزاحمی؛ به طورِ زننده‌ای

obtrusiveness /əb'tru:sɪvnɪs/ *n* تحمیلِ خود؛ ورودِ سرزده، ورودِ ناخواسته؛ مزاحمت

obtuse /əb'tju:s, (US) -'tu:s/ *adj* ۱. (رسمی، به طعنه) کودن، کندذهن؛ ابله، احمق؛ [حرف] ابلهانه، احمقانه ۲. (ریاضی) [زاویه] باز، منفرجه

obtuse angle /əb,tju:s 'æŋgl, (US) əb,tu:s/ *n* (هندسه) زاویهٔ باز، زاویهٔ منفرجه

obtusely /əb'tju:slɪ, (US) -'tu:slɪ/ *adv* با بلاهت، به طورِ احمقانه‌ای

obtuseness /əb'tju:snɪs, (US) -'tu:snɪs/ *n* بلاهت، حماقت؛ کندذهنی

obverse /'ɒbvɜ:s/ *n* (رسمی) ۱. روی سکه؛ روی مدال؛ [سکه و غیره] رو ۲. [عشق، حقیقت و غیره] نقطهٔ مقابل، عکس، روی دیگر، آن سوی ۳. (منطق) نقیض

obviate /'ɒbvɪeɪt/ *vt* (رسمی) [مشکلات، خطر و غیره] برطرف کردن، مرتفع ساختن، رفع کردن، از میان برداشتن

obvious /'ɒbvɪəs/ *adj* آشکار، مشخّص، واضح، روشن، معلوم، بدیهی
be obvious about sth در موردِ چیزی روشن / صریح حرف زدن، همه چیز را گفتن
state the obvious توضیح واضحات دادن

obviously /'ɒbvɪəslɪ/ *adv* آشکاراً، مسلماً، معلوم است که، روشن است که، واضح است که، بدیهی است که

obviousness /'ɒbvɪəsnɪs/ *n* آشکار بودن، روشن بودن، بدیهی بودن

ocarina /,ɒkə'ri:nə/ *n* اُکارینا (= نوعی سازِ بادی)

occasion /ə'keɪʒn/ *n* ۱. موقعیّت، فرصت ۲. موقعِ مناسب، وقتِ مناسب، وقت، موقع ۳. (رسمی) دلیل، علّت، موجب، مناسبت؛ ضرورت، نیاز، احتیاج ۴. حادثه، اتّفاق؛ مراسم، جشن ۵. (رسمی) بهانه، علّتِ ظاهری *vt* ۶. (رسمی) موجبِ...شدن، باعثِ...شدن
on one occasion یک بار، در یک موقعیّت
on rare occasions به ندرت، در مواردِ استثنایی
on several occasions به دفعات، چندین بار
on occasion (رسمی) هر از چندی، هر از گاهی، گهگاه؛ در موقعِ لزوم، عنداللزوم؛ در موقعِ مناسب
a sense of occasion حسِ تشخیصِ موقعیّت، موقعیّت‌شناسی، موقع‌شناسی
have a sense of occasion کسی بلد بودن که در هر موقعیّتی چگونه رفتار کند، موقعیّت‌شناس بودن، موقع‌شناس بودن
as the occasion requires بسته به موقعیّت، بر حسبِ موقعیّت
rise to the occasion بر مشکلات فائق آمدن، موفّق شدن، از عهده برآمدن
take this / that occasion to do sth از این / آن فرصت استفاده کردن که...، فرصت را مغتنم شمردن که...
on the occasion of (رسمی) به مناسبتِ
for the occasion به مناسبتِ خاصّی

occasional /əˈkeɪʒənl/ *adj* ۱. [حادثه، برخورد، باران و غیره] گهگاه، گاه و بی‌گاه، پراکنده، اتّفاقی ۲. (رسمی) [شعر] که به مناسبتِ خاصّی سروده شده است؛ [آهنگ] که به مناسبتِ خاصّی تصنیف شده است

We have an occasional visitor. گاه‌گاه کسی به دیدنِ ما می‌آید. هر از چندی مهمان داریم.

They passed an occasional car. هر از گاهی از کنارِ اتومبیلی می‌گذشتند.

occasionally /əˈkeɪʒənlɪ/ *adv* هر از چندی، هر از گاهی، گاه‌گاه، گاه و بی‌گاه، هر وقت بشود

very occasionally به‌ندرت، دیر به دیر

occasional table /əˈkeɪʒənl teɪbl/ *n* (میزِ) عسلی

Occident /ˈɒksɪdənt/

the Occident *n* (رسمی) غرب، کشورهای غربی، ممالکِ غربی، مغرب‌زمین

Occidental /ˌɒksɪˈdentl/ *n* ۱. (رسمی، شخص) غربی

adj ۲. (رسمی) غربی، (مربوط به) غرب

occlusive /ɒˈkluːsɪv/ *adj* ۱. (آواشناسی) انسدادی، انفجاری

n ۲. (آواشناسی) همخوانِ انسدادی، همخوانِ انفجاری

occult /ɒˈkʌlt, (US) əˈkʌlt/ *adj* ۱. پنهان، مخفی، مکتوم، نهان، پوشیده ۲. سرّی، رمزی ۳. اسرارآمیز، مرموز ۴. [مطالب، کتاب و غیره] (مربوط به) علومِ خفیه، در موردِ علومِ غریبه؛ [پیشگو] مطلع از علومِ خفیه، عالم به علومِ غریبه؛ [نیرو] غیبی، جادویی

n ۵. علومِ خفیه، علومِ غریبه، علومِ مُحتَجِبه ۶. نیروهای غیبی؛ پدیده‌های جادویی؛ مراسمِ جادویی

occult arts; occult sciences علومِ خفیه، علومِ غریبه، علومِ مُحتَجِبه

occultism /ˈɒkʌltɪzəm, (US) əˈkʌl-/ *n* (رسمی) ۱. علمِ غیب ۲. اعتقاد به علمِ غیب، اعتقاد به علومِ خفیه

occultist /ˈɒkʌltɪst, (US) əˈkʌl-/ *n* (رسمی) معتقد به علمِ غیب، معتقد به علومِ خفیه؛ عالم به علمِ غیب، مطلع از علومِ خفیه

occupancy /ˈɒkjʊpənsɪ/ *n* ۱. [خانه، زمین و غیره] تصاحب، تملّک ۲. سکونت، ساکن شدن، استقرار؛ [مقام] اشغال، تصدّی ۳. مدّتِ سکونت، مدّتِ اقامت ۴. ساکنان، سکنه؛ ساکن ۵. ساختمان؛ خانه؛ آپارتمان؛ دفتر ۶. [ساختمان] نوعِ استفاده، استفاده

< *industrial occupancy* >

occupant /ˈɒkjʊpənt/ *n* [خانه، اتاق و غیره] ساکن؛ [شغل، مقام] صاحب، متصدّی، دارنده؛ [وسیلهٔ نقلیه] سرنشین؛ [صندلی] کسی که روی... نشسته است؛ [تختخواب] کسی که روی... خوابیده است؛ [دفتر، اداره] کسی که در... کار می‌کند؛ (در جمع) کارکنان

occupation /ˌɒkjʊˈpeɪʃn/ *n* ۱. تملّک، تصرّف، تصاحب، سکونت، استقرار ۲. (رسمی) شغل، پیشه، حرفه ۳. مشغولیّت، سرگرمی، کار ۴. (سیاسی و غیره) اِشغال؛ (نظامی) اِشغال، تصرّف

the occupation of a house by a family سکونتِ یک خانواده در یک خانه

We found them already in occupation. دیدیم که دیگر مستقر شده‌اند.

the army of occupation ارتشِ اشغالگر

occupational /ˌɒkjʊˈpeɪʃənl/ *adj* شغلی، حرفه‌ای، (مربوط به) کار و پیشه

an occupational disease بیماریِ شغلی، بیماریِ ناشی از کار

occupational hazards /ˌɒkjʊˌpeɪʃənl ˈhæzədz/ *npl* خطراتِ ناشی از کار، حوادثِ حینِ کار

occupational therapist /ˌɒkjʊˌpeɪʃənl ˈθerəpɪst/ *n* متخصّصِ کاردرمانی

occupational therapy /ˌɒkjʊˌpeɪʃənl ˈθerəpɪ/ *n* کاردرمانی

occupied /ˈɒkjʊpaɪd/ *adj* ۱. اشغال، پر ۲. مشغول، سرگرم، گرفتار ۳. [سرزمین] اشغالی، اشغال‌شده

be occupied ۱. [میز، توالت] اشغال بودن، پر بودن ۲. دستِ کسی بند بودن، گرفتار بودن

be occupied in doing sth / with sth مشغولِ کاری / چیزی بودن، سرگرمِ کاری / چیزی بودن، سرِ (کسی) به کاری گرم بودن

occupied territory (نظامی) منطقهٔ اشغالی

occupied with the thought of غرق در فکرِ

occupier /ˈɒkjʊpaɪə(r)/ *n* [خانه، اتاق و غیره] صاحب، مالک؛ ساکن

occupy /ˈɒkjʊpaɪ/ (*pt,pp* **occupied**)

vt ۱. [خانه، زمین و غیره] ساکنِ... بودن، زندگی کردن در؛ [صندلی] نشسته بودن روی؛ [تختخواب] خوابیده بودن روی ۲. (نظامی) اشغال کردن، تصرّف کردن، به تصرّف درآوردن؛ (سیاسی و غیره) اشغال کردن ۳. [جا، فضا] گرفتن، اشغال کردن؛ [ساعت، روز] طول کشیدن، وقت گرفتن؛ [وقت] پر کردن ۴. [شخص، ذهن] مشغول کردن، درگیر کردن ۵. [شغل، مقام] داشتن

occupy oneself (in doing sth / with sth) خود را مشغول کردن، سرِ خود را گرم کردن، وقتِ خود را پر کردن (با)

occur /əˈkɜː(r)/ (*prp* **occurring**, *pt,pp* **occurred**)

vi ۱. اتّفاق افتادن، روی دادن، پیش آمدن، رخ دادن ۲. (رسمی) وجود داشتن، بودن، یافت شدن، پیدا شدن، دیده شدن

occur to sb به فکرِ کسی رسیدن، به ذهنِ کسی رسیدن، از خاطرِ کسی گذشتن، به ذهنِ کسی خطور کردن

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ **occur to** و **strike** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم فکری به ذهنمان خطور کرده است:
It suddenly occurred to / struck me that I hadn't seen Peter all day.
فعلِ **occur** در کاربردِ رسمی‌ترش با فعلِ **happen** هم‌معنی است و استعمالش در این معنی در انگلیسیِ گفتاری معمول نیست:
The court will decide what really occurred.
فعلِ **occur to** در این معنی استعمال نمی‌شود: پس جملهٔ
A problem occurred to me.
به معنیِ «به فکرِ مشکلی افتادم» است و نه به معنیِ «مشکلی برایم پیش آمد».
توالیِ **there is** را معمولاً برای بیانِ پیشامدها به‌کار می‌برند:
There was a loud bang from outside.
There's been an accident.
There's going to be a meeting next Tuesday.
وقتی از شخصی یاد می‌کنیم که پیشامدی برایش رخ داده است، از فعلِ **have** استفاده می‌کنیم:
He had an interview last week.
She's bound to have trouble with the customs officials.
افعالِ **happen** و **happen to** به رخدادها و فرآیندهایی اشاره دارند که به طورِ پیش‌بینی‌نشده اتفاق می‌افتند:
All sorts of unexpected things might happen.
The Industrial Revolution happened in the eighteenth century.
What's happening to us?
فعلِ **take place** را اغلب هنگامی به‌کار می‌بریم که دربارهٔ چیزی سخن می‌گوییم که پیش‌بینی و برنامه‌ریزی شده باشد:
The wedding will take place in St Peter's Church.
فعلِ **arise** کاربردی رسمی دارد و با فعلِ **crop up** که کاربردِ غیررسمی دارد هم‌معنی است و هر دو بر بروزِ مشکلات و مسائل و یا رخدادها و حوادثِ ناگهانی و غیرمنتظره اشاره دارند:
Let's consider what kind of difficulties might arise from the situation.
I have to go home early _ something's cropped up.
نکتهٔ املایی: صورت‌های **occurred** و **occurring** هر دو دارای دو حرفِ «r» هستند.

occurrence /əˈkʌrəns/ *n* ۱. اتّفاق، حادثه، پیشامد، رویداد، رخداد، واقعه ۲. (رسمی) وقوع، روی دادن، پیش آمدن؛ وجود، بودن، یافت شدن ۳. (رسمی) میزانِ وقوع

be of frequent occurrence (رسمی) بسیار اتّفاق افتادن، بسیار روی دادن

be of rare occurrence (رسمی) به ندرت اتّفاق افتادن، بسیار کم روی دادن

ocean /ˈəʊʃn/ *n* اقیانوس

a drop in the ocean → drop[1]

oceans of sth (محاوره) یک خروار، یک عالم، خیلی؛ یک کوه

ocean-going /ˈəʊʃn gəʊɪŋ/ *adj* اقیانوس‌پیما

Oceania /ˌəʊʃɪˈeɪnɪə/ *n* (جزایرِ) اقیانوسیه

oceanic /ˌəʊʃɪˈænɪk/ *adj* (مربوط به) اقیانوس‌ها، اقیانوسی

oceanic currents جریان‌های دریایی

ocean lane /ˌəʊʃn ˈleɪn/ *n* خطِّ دریایی، خطِّ کشتی‌رانی

ocean liner /ˈəʊʃn laɪnə(r)/ *n* کشتیِ مسافریِ اقیانوس‌پیما

oceanographer /ˌəʊʃəˈnɒgrəfə(r)/ *n* اقیانوس‌شناس

oceanography /ˌəʊʃəˈnɒgrəfɪ/ *n* اقیانوس‌شناسی

ocelot /ˈəʊsɪlɒt, (US) ˈɒsəlɒt/ *n* گربهٔ وحشیِ آمریکایی

och /ɒk, ɒx/ *int* (در اسکاتلند و ایرلند، بیانگرِ تعجب) وای، اِ؛ (بیانگرِ تأسف) ای وای، آخ؛ (بیانگرِ موافقت یا مخالفت) اِوا

ocher /ˈəʊkə(r)/ = ochre

ochre /ˈəʊkə(r)/ *n* ۱. اُخرا، گِلِ اُخرا ۲. (رنگِ) اُخرایی

o'clock /əˈklɒk/ *adv* (بعد از عدد) ساعتِ

six o'clock ساعتِ شش

نکتهٔ کاربردی:
تفاوتِ انگلیسیِ آمریکایی و بریتانیایی: واژهٔ **o'clock** را تنها در اعلامِ ساعتِ دقیق، بدونِ دقیقه و ثانیه، به‌کار می‌برند:
nine o'clock
و دیگر در اعلامِ ساعت همراه با دقیقه و ثانیه از آن استفاده نمی‌کنند:
ten to nine
برای اعلامِ دقیقه بعد از ساعت، در انگلیسیِ بریتانیایی از واژهٔ **past** استفاده می‌کنند و در انگلیسیِ آمریکایی از واژهٔ **after**:
five / a quarter / ten past nine (انگلیسیِ بریتانیایی)
five / a quarter / ten after nine (انگلیسیِ آمریکایی)
در انگلیسیِ بریتانیایی برای اعلامِ نیم ساعت پس از هر ساعت، عبارتِ **half past** را به‌کار می‌برند. ولی در

OD /ˌəʊ 'diː/ (*3rd pers sing pres* **OD's**, *prp* **OD'ing**, *pt,pp* **OD'd**) *vi* (محاوره) داروی / موادِ مخدرِ زیادی مصرف کردن

OD on sth [دارو، موادِ مخدر و غیره] زیادی مصرف کردن، زیادی زدن

odd /ɒd/ *adj* ۱. عجیب، غریب، عجیب و غریب، خاص ۲. [عدد] فرد، تـاق ۳. [کفش، جوراب و غیره] تکی، تک ۴. اضافی، زیـادی، بـاقیمانده ۵. (پس از عدد) انـدی، خـرده‌ای ۶. جـورواجـور، پـراکـنده، متفرّقه، مختلف

an / the odd یک کمی، کمی، یک ذرّه، یک خرده، یک تکّه

He's an odd fish. → fish[1]

an odd shoe یک لنگه کفش

odd socks جوراب‌های لنگه به لنگه

be an / the odd man / woman / one out ۱. [شخص، چیز] تک ماندن، تـنها مـاندن، تک و تـنها ماندن، اضافه آمدن، تک بـودن، یکـی اضـافه بـودن ۲. [شخص، چیز] با بقیّه فرق داشتن، غیر از بـقیّه بـودن ۳. (محاوره) [شخص] همرنگِ بقیّه نبودن، با دیگران جـور نبودن

thirty-odd years سی سال و اندی، سی و خرده‌ای سال، سی چهل سال

I take the odd bit of exercise. گهگاه / هر وقت شد ورزش می‌کنم.

He has written the odd article. یکی دو مقاله نوشته است. چندتایی مقاله نوشته است.

Do you have an odd minute? یک دقیقه وقت داری؟

in odd corners all over the house در گوشه و کنارِ خانه

at odd moments در اوقاتِ بیکاری، در وقت‌های اضافی، هر وقت شد

at odd times گهگاه، هر از گاهی، هر از چندی، گاه‌گاهی

oddball /'ɒdbɔːl/ *n* ۱. (محاوره) آدمِ عجیب و غریب، آدمِ مخصوص
adj ۲. عجیب و غریب، عوضی

oddity /'ɒdɪtɪ/ (*pl* **oddities**) *n* ۱. غرابت، عجیب بودن، غریب بودن ۲. آدمِ عـجیب، آدمِ عـجیب و غریب؛ چیزِ عجیب، چیزِ عجیب و غریب؛ حادثهٔ عجیب؛ رفتارِ عجیب، کارِ عجیب، عـملِ عـجیب؛ خصوصیّتِ عجیب، خصوصیّتِ عجیب و غریب

odd-job man /ˌɒd 'dʒɒb mæn/ *n* آدمی که همه جور کاری می‌کند

انگلیسیِ آمریکایی دیگر عبارتِ **half after** وجود ندارد. همچنین برای اعلامِ دقیقه قبل از سـاعت، در انگـلیسیِ بریتانیایی از **to** استفاده می‌کنند و در انگلیسیِ آمریکایی از **of**:

twenty / a quarter to eight (انگلیسیِ بریتانیایی)
It's five minutes of two / a quarter of eight. (انگلیسیِ آمریکایی)

وقت و زمان را می‌توان با استفاده از اعدادِ تنها نیزاعلام کرد:

The meeting is at 10.15.
I'll pick you up about 3.20.

Oct /ɒk'təʊbə(r)/ < **October**

oct /ɒk'teɪvəʊ/ < **octavo**

octagon /'ɒktəgən, (US) -gɒn/ *n* (ریاضی) هشت‌ضلعی؛ هشت‌گوشه، هشت‌بَر

octagonal /ɒk'tægənl/ *adj* هشت‌ضلعی؛ هشت‌گوشه، هشت‌بَر

octahedron /ˌɒktə'hiːdrən/ *n* (ریاضی) هشت‌وجهی

octane /'ɒkteɪn/ *n* (شیمی) اُکتان

octane number /'ɒkteɪn nʌmbə(r)/ *n* عددِ اُکتان

octane rating /'ɒkteɪn reɪtɪŋ/ = octane number

octave /'ɒktɪv/ *n* ۱. (موسیقی) اُکتاو، هنگام، هشتم ۲. (ادبیات) هشت‌بیتی، مُثمّن

octavo /ɒk'teɪvəʊ/ (*pl* **octavos**) *n* (ریاضی) ۱. [کتاب، صحنه] قطعِ وزیری، هشت‌تایی ۲. کـتابِ وزیـری؛ صفحهٔ هشت‌تایی

octet /ɒk'tet/ *n* ۱. (موسیقی) اُکتِت ۲. (ادبیات) هشت‌بیتی، مثمّن

octette /ɒk'tet/ = octet

October /ɒk'təʊbə(r)/ *n* اکتبر (= دهمین ماهِ سالِ میلادی)

octogenarian /ˌɒktədʒɪ'neərɪən/ *n* ۱. آدمِ هشتادساله، آدمِ حدوداً نودساله، آدمی که در دههٔ هشتاد عمرِ خود به سر می‌برد
adj ۲. هشتادساله، تو هشتاد، حدوداً نـودساله، کـه در دههٔ هشتادِ عمر خود به سر می‌برد

octopus /'ɒktəpəs/ (*pl* **octopuses**) *n* اُختاپوس، هشت‌پا

octosyllabic /ˌɒktəʊsɪ'læbɪk/ *adj* ۱. (ادبیات) هشت‌هجایی، چهار رکنی
n ۲. (ادبیات) شعرِ هشت‌هجایی، شعرِ چهار رکنی؛ وزنِ چهار رکنی

ocular /'ɒkjʊlə(r)/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) چشم، (مربوط به) بینایی ۲. بصری
n ۳. عدسیِ چشمی

oculist /'ɒkjʊlɪst/ *n* چشم‌پزشک، متخصّصِ چشم

odd jobs /ˌɒd ˈdʒɒbz/ *npl* خرده‌کاری، کارهای مختلف، کارهای جورواجور

odd-looking /ˈɒd lʊkɪŋ/ *adj* عجیب و غریب، عجیب

oddly /ˈɒdlɪ/ *adv* عجیب و غریب، به طرزِ عجیب و غریبی، عجیب، به طرزِ عجیبی

oddly enough عجیب است / بود که، عجیب این‌که، از عجایب این‌که

oddment /ˈɒdmənt/ *n* ۱. [کالا، پارچه] ته‌مانده، اضافی ۲. (در جمع) خرده‌ریز، خرت و پرت، تکّه‌ها

oddness /ˈɒdnɪs/ *n* عجیب بودن، غریب بودن، غرابت

odds /ɒdz/ *npl* ۱. نرخِ شرطبندی ۲. شانس، احتمال؛ شانسِ موفقیّت، امکانِ پیروزی، احتمالِ موفقیّت ۳. برتری، تفوّق ۴. آوانس، آوانتاژ؛ امتیاز ۵. اهمیّت، فایده ۶. اختلاف

I bet three pounds on a horse running at odds of twenty to one and won sixty pounds.
روی اسبی سه پوند شرط بستم که نرخِ شرطبندی‌اش بیست به یک بود و در نتیجه شصت پوند بردم.

give / lay sb odds of 5 to 1 پنج به یک با کسی شرط بستن

lay odds شرط بستن

long odds شرطبندیِ کلان

short odds شرطبندیِ کوچک

The odds are in your favour. شانس با شماست. احتمالِ موفقیّتِ شما زیاد است.

The odds are against him. شانس با او نیست. احتمالِ شکستش زیاد است.

The odds are that ... احتمال می‌رود که ...، احتمال دارد که ...، احتمالش هست که ...

even odds → even[1]

have the odds stacked against one → stack

over the odds (در بریتانیا، محاوره) بیشتر از حدِّ معمول، بیشتر از حدِّ لزوم

by all odds بدونِ شک، یقیناً، هر جور که حساب کنیم

a victory against overwhelming odds
پیروزی علیرغم برتریِ حریف، پیروزی بر رقیبِ قوی‌تر

against (all) the odds علیرغم تمامِ مخالفت‌ها، با وجودِ تمامِ مشکلات

give odds (ورزش) آوانس دادن، آوانتاژ دادن

receive odds (ورزش) آوانس گرفتن، آوانتاژ گرفتن

it makes no odds اهمیّتی ندارد، فرقی نمی‌کند

What's the odds? (محاوره) چه اهمیّتی دارد؟ چه فرقی می‌کند؟

be at odds (with sb) (over / on sth) (با کسی) (سرِ چیزی) اختلاف داشتن، دعوا داشتن، جر و بحث داشتن

set two people at odds میانهٔ دو نفر را به‌هم زدن، میانِ دو نفر اختلاف انداختن

odds and ends /ˌɒdz ən ˈendz/ *npl* خرت و پرت، آت و آشغال، خرده‌ریز

odds and sods /ˌɒdz ən ˈsɒdz/ = odds and ends

odds-on /ˌɒdz ˈɒn/ *adj* که احتمالِ موفقیّتش زیاد است

the odds-on favourite (اسبدوانی) شانسِ بزرگ

It's odds-on that ... احتمالش زیاد است که ...، خیلی احتمال دارد که ...، به اغلبِ احتمال ...

ode /əʊd/ *n* قصیده، چکامه

odious /ˈəʊdɪəs/ *adj* (رسمی) نفرت‌انگیز؛ شنیع

Comparisons are odious! → comparison

odiousness /ˈəʊdɪəsnɪs/ *n* (رسمی) نفرت‌انگیزی

odium /ˈəʊdɪəm/ *n* (رسمی) نفرت، انزجار، تنفّر

odometer /ɒˈdɒmɪtə(r), əʊ-/ (US) = mileometer

odor /ˈəʊdə(r)/ (US) = odour

odoriferous /ˌəʊdəˈrɪfərəs/ *adj* (رسمی) خوشبو، معطّر

odorless /ˈəʊdərlɪs/ (US) = odourless

odorous /ˈəʊdərəs/ *adj* (رسمی، کهنه) که بو دارد، که بو می‌دهد؛ معطّر، خوشبو؛ بدبو

odour /ˈəʊdə(r)/ *n* (رسمی) بو؛ رایحه، عطر

be in good odour (with sb) آدمِ خوش‌نامی بودن، حُسنِ شهرت داشتن

be in bad odour (with sb) آدمِ بدنامی بودن، اسمِ کسی بد در رفته بودن

odourless /ˈəʊdəlɪs/ *adj* بی‌بو، بدونِ بو

odyssey /ˈɒdɪsɪ/ *n* سفرِ پرماجرا، سفر؛ (مجازی) سیر و سلوک

OECD /ˌəʊ iː siː ˈdiː/ < Organization for Economic Co-operation and Development *n* سازمانِ همکاریِ اقتصادی و توسعه

oecumenical /ˌiːkjuːˈmenɪkl, ˌekjuː-/ = ecumenical

Oedipus complex /ˈiːdɪpəs kɒmpleks, (US) ˈed-/ *n* (روان‌شناسی) عقدهٔ ادیپ

oenologist /iːˈnɒlədʒɪst/ *n* شراب‌شناس

oenology /iːˈnɒlədʒɪ/ *n* شراب‌شناسی

o'er /ɔː(r)/ = over[1, 2]

oesophagi /ɪˈsɒfəgaɪ/ *pl* of **oesophagus**

oesophagus /ɪˈsɒfəgəs/ (*pl* **oesophaguses, oesophagi**) *n* (پزشکی) مِری

oestrogen /ˈiːstrədʒən, (US) ˈes-/ *n* (هورمون) استروژن

oestrus /ˈiːstrəs/ *n* گشن‌شدگی؛ دورهٔ گشن‌شدگی

oeuvre /ˈɜːvrə/ *n* [نویسنده، هنرمند] آثار، مجموعهٔ آثار

of /əv, ɒv/ *prep* ۱. نشانهٔ نسبت یا اضافه، بیانگرِ تعلق یا مالکیت، در فارسی گاه معادلِ کسرهٔ اضافه (ـِ، ـیِ، ـهٔ)، و نیز از، متعلق به:

۱۰. بیانگرِ تاریخ، معادلِ کسرهٔ اضافه:

the first of May اولِ مه

۱۱. بیانگرِ وقوعِ مکرر در فواصلِ زمانیِ معین، بدونِ معادل:

They used to visit me of a Sunday. عادت داشتند یکشنبه‌ها / هر یکشنبه به دیدنم بیایند.

Often, of an evening, we see him. اغلب عصرها او را می‌بینیم.

of late → late[2]

be slow of speech در صحبت کردن کُند بودن

۱۲. پس از اسم‌های مشتق از فعل، برای معرفیِ مفعول یا فاعلِ آن فعل‌ها، معادلِ کسرهٔ اضافه:

beloved of all محبوبِ همه

a taste of garlic مزهٔ سیر دادن

a lover of music عاشقِ موسیقی

the love of a mother for her child عشقِ یک مادر به فرزندش

۱۳. بیانگرِ فقدان یا بهبودی از چیزی، معادلِ از:

deprived of his mother's love محروم از مهرِ مادرش

۱۴. بیانگرِ علت، معادلِ از، به خاطرِ، به علتِ:

die of pneumonia از / به علتِ ذات‌الریه مردن

because of به خاطرِ، به علتِ، به دلیلِ

It did not happen of itself. به خودیِ خود اتفاق نیفتاد. خودش اتفاق نیفتاد.

۱۵. بر سرِ عبارتی که برای توصیفِ اسمِ قبل از آن می‌آید، معادلِ با، دارای:

a coat of many colours پالتویی با چندین رنگ

a girl of ten دختری با ده سال سن

۱۶. در میانِ دو اسم که اولی دومی را توصیف می‌کند، بدونِ معادلِ دقیق:

that idiot of a doctor آن دکترِ احمق

a real palace of a house خانه‌ای مثلِ قصر

a fine figure of a woman زنی خوش‌قیافه

۱۷. پس از صفت، بیانگرِ رفتار، بدونِ معادلِ دقیق:

It was wrong of you to suggest it. اشتباه کردی که این پیشنهاد را کردی.

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: وقتی می‌خواهیم تعلقِ چیزی را به کسی بیان کنیم به جای حرفِ اضافهٔ of از 's و در صورتی که اسمِ ناظر بر مالک، جمع باشد از 's استفاده می‌کنیم:

Clive's new hairstyle

my friend's car

the students' grades

وقتی می‌خواهیم بگوییم که چیزی بخشی از چیزی دیگر است می‌توانیم از حرفِ اضافهٔ of استفاده کنیم:

the corner of the street

the wife of the doctor همسرِ دکتر

the responsibilities of a nurse مسئولیت‌های یک پرستار

that house of yours آن خانهٔ شما

a friend of mine یکی از دوستانم، دوستم

a picture of the queen's عکسی / تصویری متعلّق به ملکه

a picture of the queen عکسِ ملکه، تصویرِ ملکه

fear of the dark ترس از تاریکی

hope of being elected امیدِ انتخاب شدن

۲. بیانگرِ خاستگاه، دودمان یا محلِ زندگی:

the miners of Wales معدنچیانِ ویلز

a woman of royal descent زنی از خانوادهٔ سلطنتی

۳. بیانگرِ ارتباط و تعلق، در فارسی معادلِ راجع به، دربارهٔ، در موردِ، در خصوصِ، از:

stories of crime داستان‌هایی دربارهٔ جنایت

a picture of the Pope تصویری از پاپ

I've never heard of such places. هیچ وقت چیزی راجع به این محل‌ها نشنیده‌ام.

۴. بیانگرِ جنسِ چیزها، معادلِ از:

a dress of silk پیراهنِ ابریشمی، پیراهنی از ابریشم

۵. بیانگرِ اندازه و میزان یا چیزی که اندازه‌گیری می‌شود، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

an increase of 2.5% افزایشی ۲/۵ درصدی

2 kilos of potatoes دو کیلو سیب‌زمینی

a sheet of paper یک ورق کاغذ

20 years of age بیست‌ساله

۶. بیانگرِ رابطهٔ جزء و کل، معادلِ از، از میانِ، و نیز کسرهٔ اضافه:

six months of the year شش ماه از سال، شش ماهِ سال

of all از بینِ همه، بینِ همه، از میانِ همه

Of all the cheek! (محاوره) رو را برو! چه پررو!

today of all days امروز از میانِ همهٔ روزها

some of his friends بعضی از / برخی از دوستانش

the last of the girls دخترِ آخر، دخترِ آخری

۷. بیانگرِ فاصلهٔ مکانی، معادلِ از و کسرهٔ اضافه:

within 100 metres of the station در (فاصلهٔ) صد متریِ ایستگاه، در فاصلهٔ صد متر از ایستگاه

۸. بیانگرِ فاصلهٔ زمانی، معادلِ بعد از:

within a year of their divorce در فاصلهٔ یک سال بعد از طلاقشان

۹. (در آمریکا) برای نشان دادنِ وقت، معادلِ مانده به، به:

a quarter of eleven (در آمریکا) یازده و ربع کم، یک ربع به یازده

the top of the mountain
the street corner

از 's و ' در گفتگو از برهه‌هایی از زمان نیز استفاده می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم:

a day's work
three weeks' vacation

's به طورِ روزافزونی با اسامیِ مکان‌ها به‌کار می‌رود؛ به‌ویژه در روزنامه‌ها و در انگلیسیِ آمریکایی:

Chicago's favourite son
China's recent history

وقتی حرفِ تعریفی مانندِ a، some، the، this، that و نظایرِ آن همراه با اسمِ اشیایی آمده باشد که متعلق به یک شخص هستند، یا همراه با اسمِ خودِ آن شخص آمده باشد، می‌توانیم حرفِ اضافهٔ of و 's را با هم به‌کار ببریم:

that old bike of Cathy's
a friend of Terry's

of course /ˈɒv kɔːs/ *adv* البته، مسلماً، طبیعتاً، به طورِ قطع

off[1] /ɒf, (US) ɔːf/ *adj* ۱. (اتومبیل) دستِ جاده، سمتِ راننده ۲. [روز، اوقات] بد، بدبیاری، نحس ۳. [غذا، شیر و غیره] فاسد، مانده؛ [شخص] بدعنق، تلخ، عبوس، تند ۴. (کریکت) آف (= محوطهٔ جلو و سمتِ راستِ چوب‌زن) ۵. [خیابان] فرعی ۶. غیرقابل‌قبول، نپذیرفتنی ۷. ناخوش، کسل

off[2] /ɒf, (US) ɔːf/ *adv* ۱. (در مکان و زمان) دور، دورتر ۲. (بازرگانی) به عنوانِ تخفیف ۳. (تئاتر) پشتِ صحنه

The town is 5 km off. تا شهر پنج کیلومتر مانده است. پنج کیلومتر مانده است به شهر.

My holiday is a week off. تا تعطیلاتِ من یک هفته مانده است. مرخصیِ من یک هفتهٔ دیگر شروع می‌شود.

Be off! Off with you! Off you go! گم شو! گورت را گم کن! راهت را بِکش برو!

be off ۱. رفتن، حرکت کردن، راه افتادن ۲. (محاوره) [مهمانی، ازدواج و غیره] به‌هم‌خورده بودن، لغو شده بودن ۳. [آب، گاز، برق] قطع شده بودن؛ [شیر، شیرِ گاز] بسته بودن ۴. [موتور، دستگاه و غیره] خاموش بودن؛ [رادیو، تلویزیون و غیره] به برق نبودن؛ [ترمز] بریده بودن، کار نکردن، خراب بودن ۵. (در رستوران) [غذا] تمام شده بودن؛ موجود نبودن ۶. مرخصی بودن؛ تعطیل بودن، آف بودن؛ سرِ کار نبودن ۷. [غذا، شیر و غیره] فاسد شده بودن، خراب شده بودن، مانده بودن ۸. [در، دریوش] باز بودن، برداشته شده بودن ۹. [دسته، دکمه و غیره] کنده شده بودن، افتاده بودن

We're off! Off we go! راه بیفتیم! حرکت کنیم!

They're off! (ورزش) مسابقه شروع شد!

have got ... off [روز، بعدازظهر و غیره] مرخصی بودن؛ تعطیل بودن، آف بودن، استراحت داشتن؛ سرِ کار نبودن

He's off sick. مریض است (و سرِ کار نیامده‌است).

be off for sth (محاوره) [پول، لباس و غیره] وضعِ...کسی خوب بودن

be badly off for sth → badly

be well off for sth → well[3]

off and on; on and off گاه‌به‌گاه، گهگاه، به طورِ پراکنده، به طورِ نامنظم

right off; straight off (محاوره) بلافاصله، درجا، بی‌معطلی

be a bit / rather off (with sb) (محاوره) بی‌ادبی کردن، رفتارِ بدی داشتن (با)؛ بد حرف زدن (با)؛ بی‌ادبی بودن

have sth off ۱. [لباس] درآوردن، کندن؛ [کلاه] برداشتن ۲. [ریش] زدن، تراشیدن

with his hat off بدونِ کلاه

Off with those socks! آن جوراب‌ها را دربیاور!

Off with his head! سرش را قطع کنید! سر از تنش جدا کنید! او را گردن بزنید!

Hands off! (عامیانه) دستِ خر کوتاه! دستت را بِکش!

give £5 off پنج پوند تخفیف دادن

have 10% off [کالا] ده درصد تخفیف داشتن

noises / voices off صداهای پشتِ صحنه

off[3] /ɒf, (US) ɔːf/ *prep* ۱. از روی، از بالای ۲. از < to fall off a ladder > ۳. < He borrowed a pound off me. > [کوچه، خیابان] منشعب از ۴. دور از < a big house off the street >

They were only 100 metres off the summit. از / تا / با قلّه تنها صد متر فاصله داشتند.

We're getting right off the subject. داریم از موضوع دور می‌شویم.

Scientists are still a long way off (finding) a cure. دانشمندان هنوز از درمانِ آن خیلی فاصله دارند.

a narrow lane off the main road کوچهٔ باریکی که به خیابانِ اصلی می‌خورد / باز می‌شود

a bathroom off the main bedroom حمامی که از اتاق خوابِ اصلی راه دارد، حمامِ اتاق خوابِ اصلی

There are two buttons off my coat. دو تا از دکمه‌های پالتویم کنده شده‌اند / افتاده‌اند.

The lid was off the tin. درِ جعبه برداشته شده بود. درِ جعبه باز بود.

They eat off chipped plates. تو بشقاب‌های لب‌پریده غذا می‌خورند.

They dined off a chicken. غذا فقط یک مرغ داشتند.

No offence (taken / meant)! قصدِ توهین نداشتم! منظوری نداشتم!

take offence به (کسی) برخوردن، ناراحت شدن، رنجیدن

give offence توهین کردن، بی‌احترامی کردن

be an offence to the eye چشمِ آدم را آزار دادن، چشم‌آزار بودن

weapons of offence سلاح‌های تهاجمی

offend /əˈfend/ *vt* ۱. رنجاندن، ناراحت کردن، دلخور کردن، احساساتِ ...زا جریحه‌دار کردن ۲. [چشم، گوش] آزار دادن، اذیت کردن ۳. [قانون] زیرِ پا گذاشتن، نقض کردن، تخلف کردن از، تخطی کردن از *vi* ۴. قانون‌شکنی کردن، قانون را زیرِ پا گذاشتن

offend against sb / sth [قانون و غیره] زیرِ پا گذاشتن، نقض کردن، تخلف کردن، تخطی کردن از، تجاوز کردن به؛ (در موردِ رفتار) خلافِ ... بودن

be offended رنجیدن، ناراحت شدن، به کسی برخوردن، دلخور شدن

offender /əˈfendə(r)/ *n* ۱. متخلّف، خلافکار؛ مجرم، گناهکار، مقصّر ۲. چیزِ مضر

offending /əˈfendɪŋ/ *adj* ۱. پردردسر، مایهٔ دردسر، مشکل‌آفرین، مزاحم *n* ۲. جُرم، ارتکابِ جُرم

offense[1] /əˈfens/ *n* (در آمریکا، ورزش) خطِ حمله؛ حمله

offense[2] /əˈfens/ (US) = offence

offensive /əˈfensɪv/ *adj* ۱. [رفتار، زبان و غیره] توهین‌آمیز، موهن؛ ناراحت‌کننده، برخورنده، آزارنده ۲. [بو و غیره] تهوّع‌آور، مشمئزکننده، زننده، بد ۳. (رسمی، نظامی و غیره) تهاجمی *n* ۴. حمله، هجوم، تهاجم، یورش

be on the offensive در حالِ حمله بودن، حالتِ تهاجمی داشتن

go on / take the offensive شروع به حمله کردن، دست به حمله زدن، حالتِ تهاجمی گرفتن؛ (مجازی) دستِ پیش گرفتن

offensively /əˈfensɪvlɪ/ *adv* به طرزِ زننده‌ای، به نحوِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ آزارنده‌ای، به طرزی ناخوشایند، خیلی؛ با لحنِ برخورنده‌ای، به طرزِ توهین‌آمیزی، آنقدر ...که به آدم برمی‌خورَد / برمی‌خورَد

offensiveness /əˈfensɪvnɪs/ *n* حالتِ زننده، زنندگی، حالتِ ناراحت‌کننده، ناراحت‌کنندگی؛ حالتِ برخورنده، حالتِ توهین‌آمیز، برخورندگی

offer /ˈɒfə(r), (US) ˈɔ:f-/ *vt* ۱. پیشنهاد کردن؛

I'll take something off the price for you. از قیمت یک چیزی برایتان کم می‌کنم. چیزی به شما تخفیف می‌دهم.

I'm off coffee. (محاوره) دیگر به قهوه میلی ندارم. از قهوه (خوردن) افتاده‌ام. به قهوه بی‌میل شده‌ام.

I'm off smoking. (محاوره) دیگر سیگار نمی‌کشم. سیگار را ترک کرده‌ام.

I'm off love stories. (محاوره) به داستان‌های عشقی دیگر علاقه‌ای ندارم. داستان‌های عشقی دیگر برایم کششی ندارند. دیگر از داستان‌های عشقی خوشم نمی‌آید.

off[4] /ɒf, (US) ɔ:f/ *n* ۱. (ورزش) شروعِ مسابقه ۲. (کریکت) محوّطهٔ آف

offal /ˈɒfl, (US) ˈɔ:fl/ *n* کله‌پاچه؛ دل و جگر، دل و قلوه

off-beat /ˌɒf ˈbi:t, (US) ˌɔ:f/ *adj* (محاوره) [لباس، رفتار، شخص و غیره] غیرعادی، عجیب و غریب، نامعمول

off-center /ˈɒf sentə(r), (US) ˈɔ:f/ (US) = off-centre

off-centered /ˈɒf sentəd, (US) ˈɔ:f/ (US) = off-centred

off-centre /ˈɒf sentə(r), (US) ˈɔ:f/ *adj* ۱. که در وسط قرار داده نشده، کج، یکوَری؛ [چرخ و غیره] لنگردار ۲. غیرعادی، عجیب و غریب *adv* ۳. کنار

off-centred /ˈɒf sentəd, (US) ˈɔ:f/ *adj* ۱. که در وسط قرار داده نشده، کج، یکوَری؛ [چرخ و غیره] لنگردار ۲. غیرعادی، عجیب و غریب

off chance /ˈɒf tʃɑ:ns, (US) ˈɔ:f tʃæns/ *n* احتمالِ ضعیف، احتمالِ کم

on the off chance → chance[1]

off-color /ˈɒf kʌlə(r), (US) ˈɔ:f/ (US) = off-colour

off-colour /ˈɒf kʌlə(r), (US) ˈɔ:f/ *adj* ۱. [شخص] دَمغ، کج‌خلق ۲. (محاوره) [داستان] کثیف، مبتذل، مُستهجن

off-cut /ˈɒf kʌt, (US) ˈɔ:f/ *n* [کاغذ، چوب] کناره

off-day /ˈɒf deɪ, (US) ˈɔ:f/ *n* (محاوره) روزِ بدبیاری، روزِ بد، روزِ مزخرف، روزِ نحس

offence /əˈfens/ *n* ۱. جُرم، خلاف؛ گناه؛ جنایت ۲. توهین، بی‌احترامی، بی‌حرمتی ۳. (رسمی) موجبِ ناراحتی، موجبِ آزار، مایهٔ دلخوری ۴. (رسمی) حمله

a capital offence جرمی با مجازاتِ اعدام

a first offence نخستین بارِ ارتکابِ جرم، جرمِ اول

no offence (to sb), but ... قصدم توهین نیست امّا...، منظوری ندارم امّا...، بِهِت / بِهِتان برنخورد امّا...، ناراحت نشو / نشوید امّا...

[پاداش، جایزه] تعیین کردن؛ [سیگار و غیره] تعارف کردن؛ [کالا] عرضه کردن ۲. [کمک، پول و غیره] پیشنهادِ... کردن؛ [هدیه، شغل] دادن؛ [مقاومت، خشونت و غیره] (از خود) نشان دادن، دست به... زدن؛ [عقیده، نظر] اظهار کردن، ابراز کردن ۳. (رسمی) پدید آوردن، ایجاد کردن، عرضه کردن، فراهم کردن، در اختیار گذاشتن ۴. (رسمی) [قربانی] پیشکش کردن، تقدیم کردن

vi ۵. (رسمی) [فرصت و غیره] به‌دست آمدن، پیش آمدن، پیدا شدن، دست دادن

n ۶. پیشنهاد ۷. (بازرگانی) پیشنهاد

have sth to offer چیزی برای عرضه کردن داشتن، چیزی عرضه کردن، چیزی داشتن

offer (sb) one's hand (رسمی) (برای دست دادن) دستِ خود را (به سوی کسی) دراز کردن

offer one's hand (in marriage) (رسمی) (از کسی) خواستگاری کردن

offer oneself for sth برای چیزی / کاری داوطلب شدن

offer to do sth ۱. تلاش کردن که...، سعی کردن که... ۲. پیشنهاد کردن که... ۳. حاضر بودن که...، مایل بودن که...

offer an apology معذرت خواستن، پوزش طلبیدن

offer a view چشم‌انداز داشتن

offer an affection محبت کردن، از خود محبت نشان دادن

offer some advice توصیه کردن

offer itself / themselves (رسمی) به‌دست آمدن، پیش آمدن، دست دادن، پیدا شدن

offer (up) a prayer (to God) به درگاهِ خدا دعا کردن، نیایشی به درگاهِ خدا کردن

offer (up) thanks (to God) به درگاهِ خدا شکر کردن

be open to (an) offer / offers → open[1]

be on offer ۱. [کالا] حراج شده بودن ۲. در دسترس بودن، موجود بودن

or nearest offer → near[1]

be under offer (در بریتانیا) [ساختمان] مشتری داشتن

offering /ˈɒfərɪŋ, (US) ˈɔːf-/ *n* ۱. پیشنهاد ۲. (رسمی) هدیه، پیشکش؛ کمک؛ اعانه ۳. (مذهب) قربانی؛ نذر

offertory /ˈɒfətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *n* (رسمی، در مراسم مذهبی) اعانه، کمک (مالی)، پول

offhand /ˌɒfˈhænd, (US) ˌɔːf-/ *adj* ۱. [رفتار] بی‌نزاکت، بی‌ادبانه، زمخت؛ [شخص] بی‌نزاکت، زمخت، بی‌ادب ۲. [رفتار] بی‌تکلّف، خودمانی، راحت

adv ۳. بدونِ فکر، بی‌مطالعه، فی‌البداهه، همین‌طوری

offhanded /ˌɒfˈhændɪd, (US) ˌɔːf-/ ۱. [رفتار] بی‌نزاکت، بی‌ادبانه، زمخت؛ [شخص] بی‌نزاکت، زمخت، بی‌ادب ۲. [رفتار] بی‌تکلّف، خودمانی، راحت

offhandedly /ˌɒfˈhændɪdlɪ, (US) ˌɔːf-/ *adv* ۱. بی‌ادبانه، با بی‌نزاکتی ۲. بی‌تکلّف، خودمانی، راحت

offhandedness /ˌɒfˈhændɪdnɪs, (US) ˌɔːf-/ *n* ۱. بی‌نزاکتی، بی‌ادبی ۲. بی‌تکلّفی، راحتی، خودمانی بودن

office /ˈɒfɪs, (US) ˈɔːf-/ *n* ۱. (اداری، بازرگانی) دفتر؛ اداره ۲. (صفت‌گونه) اداری، دفتری ۳. (اداری) دفتر، اتاق ۴. (در آمریکا) [پزشک] مطب ۵. مقام، منصب، پُست؛ شغل، وظیفه، کار ۶. (در جمع) کمک، خدمت، مساعدت

be in office [شخص، حزب] سرِ کار بودن، در قدرت بودن، قدرت را در دست داشتن، در رأسِ کار بودن

be out of office [شخص، حزب] سرِ کار نبودن، در رأسِ کار نبودن

take office به قدرت رسیدن، سرِ کار آمدن

lay down office (رسمی) از مقامِ خود استعفا دادن، از کار کناره گرفتن

through the offices of (رسمی) تحتِ توجهاتِ، با مساعیِ، با مساعدت‌های، با همکاریِ

through sb's good offices (رسمی) به لطفِ کسی، با محبتِ کسی

Office /ˈɒfɪs, (US) ˈɔːf-/ *n* ۱. وزارت ۲. (مذهب) آیین، مراسم

office bearer /ˈɒfɪs beərə(r), (US) ˈɔːf-/
= office holder

office-block /ˈɒfɪs blɒk, (US) ˈɔːf-/ *n* ساختمانِ اداری، ساختمانِ تجاری

office boy /ˈɒfɪs bɔɪ, (US) ˈɔːf-/ *n* تحصیلدار؛ پادو؛ کارمندِ صفر

office girl /ˈɒfɪs gɜːl, (US) ˈɔːf-/ *n* تحصیلدار (زن)؛ پادو (زن)

office holder /ˈɒfɪs həʊldə(r), (US) ˈɔːf-/ *n* صاحبِ منصب، صاحبِ مقام

office hours /ˈɒfɪs aʊəz, (US) ˈɔːf-/ *npl* ساعاتِ اداری، وقتِ اداری، ساعتِ کار

officer /ˈɒfɪsə(r), (US) ˈɔːf-/ *n* ۱. (نظامی) افسر؛ (کهنه) صاحب‌منصب ۲. [دولت، شرکت و غیره] مقام، یکی از مقامات؛ (در جمع) مقامات، مسئولان ۳. مأمورِ پلیس، پلیس ۴. (در خطاب به مأمورِ پلیس) سرکار

a commissioned officer افسر

a non-commissioned officer درجه‌دار

a customs officer مأمورِ گمرک

an officer of the law (رسمی) مأمورِ قانون

official /əˈfɪʃl/ *adj* ۱. [شغل، اسناد، ملاقات، زبان و غیره] رسمی

n ۲. (شخص) مقام، مقامِ رسمی، یکی از مقامات؛ (در جمع) مقامات

officialdom /əˈfɪʃldəm/ *n* (رسمی، به مسخره) ۱. مقامات، مسئولان ۲. بوروکراسی، کاغذبازی، قرطاس‌بازی

officialese /əˌfɪʃəˈliːz/ *n* (به مسخره) زبانِ منشیانه، زبانِ اداری

officially /əˈfɪʃəlɪ/ *adv* ۱. رسماً، به طورِ رسمی ۲. ظاهراً، اسماً، در ظاهر

official receiver /əˌfɪʃl rɪˈsiːvə(r)/ *n* (حقوق) مدیرِ تصفیه، امینِ دادگاه

officiate /əˈfɪʃɪeɪt/ *vi* (مذهب) مراسم را اجرا کردن

officiate as در مقامِ...انجام وظیفه کردن، مقامِ...را به عهده گرفتن / داشتن

officiate at (مذهب) مراسمِ...را اجرا کردن

officious /əˈfɪʃəs/ *adj* (به طعنه) [شخص] بدمنصب، رئیس‌مآب؛ [رفتار] رئیس‌مآبانه، آقابالاسرانه

officiously /əˈfɪʃəslɪ/ *adv* رئیس‌مآبانه، با حالتِ رئیس‌مآبانه‌ای

officiousness /əˈfɪʃəsnɪs/ *n* بدمنصبی، رئیس‌مآبی

offing /ˈɒfɪŋ, (US) ˈɔːf-/

be in the offing *n* (محاوره) در راه بودن

off-key /ˌɒf ˈkiː, (US) ˌɔːf/ *adj,adv* ۱. (موسیقی) خارج، فالش ۲. (مجازی) بی‌ربط، بی‌معنی، بی‌مناسبت

off-licence /ˈɒf laɪsns, (US) ˈɔːf/ *n* (در بریتانیا) ۱. (مغازهٔ) مشروب‌فروشی ۲. جوازِ مشروب‌فروشی

off-limits /ˌɔːf ˈlɪmɪts/ *adj* (در آمریکا) [منطقه، محل] دارای ممنوعیتِ ورود، که ورود به آن ممنوع است

be off-limits to ورودِ...به جایی ممنوع بودن

off-line /ˌɒf ˈlaɪn, (US) ˌɔːf/ *adj* (کامپیوتر) خارج از خط

off-load /ˌɒf ˈləʊd, (US) ˌɔːf/ *vt* [بار] خالی کردن، تخلیه کردن؛ [مسافر] پیاده کردن

off-load sb / sth on / onto (محاوره) [کار و غیره] سرِ...ریختن، گردنِ...انداختن

off of /ˈɒf əv, (US) ˈɔːf/ = off[3]

off-peak /ˌɒf ˈpiːk, (US) ˌɔːf/ *adj* ۱. (برق) (مربوط به) مواقعِ کم‌مصرف، (مربوط به) ساعاتِ کم‌مصرف؛ [زمان] کم‌مصرف، که مصرف کم است ۲. (راه‌آهن و غیره) (مربوط به) ساعتِ کم‌مسافر، (مربوط به) مواقعِ کم‌مسافر، (مربوط به) ایامِ کم‌مسافر؛ [قیمت] خارج از فصل؛ [زمان] کم‌مسافر، که مسافر کم است ۳. (ترافیک) [زمان] کم‌ترافیک، که ترافیک سبک است ۴. (بازرگانی) [زمان] کم‌مشتری، خلوت، که مشتری کم است

off-peak hours (برق) ساعاتِ کم‌مصرف، ساعاتِ پایین بودنِ مصرف؛ [ترافیک] ساعاتِ کم‌ترافیک، ساعاتِ سبکیِ بارِ ترافیک؛ (راه‌آهن و غیره) ساعاتِ کم‌مسافر؛ (بازرگانی) ساعاتِ کم‌مشتری

offprint /ˈɒfprɪnt, (US) ˈɔːf-/ *n* [مقاله] چاپِ مستقل، چاپِ جداگانه، تیراژ

off-putting /ˌɒf ˈpʊtɪŋ, (US) ˌɔːf/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] نچسب، گوشت‌تلخ؛ [رفتار، پذیرایی] خشک، سرد، که تو ذوق می‌زند، ناخوشایند، زننده

off-season /ˈɒf siːzn, (US) ˈɔːf/ *n* (جهانگردی) فصلِ کمیِ مسافر؛ (بازرگانی) فصلِ کمیِ مشتری، خارج از فصل

offset /ˈɒfset, (US) ˈɔːf-/ (*prp* **offsetting,** *pt,pp* **offset**) *vt* ۱. جبران کردن، تعدیل کردن؛ متوازن کردن ۲. (چاپ) اُفست کردن

n ۳. عاملِ تعدیل‌کننده، عاملِ جبران‌کننده ۴. (چاپ) اُفست ۵. (گیاه‌شناسی) پاجوش

offshoot /ˈɒfʃuːt, (US) ˈɔːf-/ *n* ۱. [درخت، گیاه] جوانهٔ جانبی؛ شاخهٔ کناری، شاخهٔ فرعی ۲. [سازمان، نژاد و غیره] شاخه، شعبه ۳. فعالیتِ جنبی؛ نتیجهٔ جنبی، محصولِ جنبی؛ [عمل، مذاکره و غیره] نتیجه

offshore /ˌɒfˈʃɔː(r), (US) ˌɔːf-/ *adj* ۱. [جزیره، ماهیگیری و غیره] نزدیکِ ساحل؛ [آب‌ها] ساحلی ۲. [باد] رو به دریا ۳. (بازرگانی) برون‌مرزی

adv ۴. نزدیکِ ساحل؛ دور از ساحل، دورتر از ساحل

offside[1] /ˌɒfˈsaɪd, (US) ˌɔːf-/ *adj* ۱. (فوتبال و غیره) آف‌ساید

adv ۲. (فوتبال) تو آف‌ساید

offside[2] /ˌɒfˈsaɪd, (US) ˌɔːf-/ *adj* (اتومبیل) دستِ جاده، سمتِ راننده؛ (حیوان) سمتِ جاده

offspring /ˈɒfsprɪŋ, (US) ˈɔːf-/ (*pl* **offspring**)

n (رسمی) ۱. فرزند، خلف؛ فرزندان، اولاد ۲. [حیوان] بچه؛ بچه‌ها ۳. (مجازی) ثمره، نتیجه

off-stage /ˌɒf ˈsteɪdʒ, (US) ˌɔːf/ *adj,a* (تاتر) پشتِ صحنه

off-street /ˈɒf striːt, (US) ˈɔːf/ *adj* (ترافیک) خارج از خیابانِ اصلی

off-the-cuff /ˌɒf ðə ˈkʌf, (US) ˌɔːf/ *adj,a* فی‌البداهه، بالبداهه

off-the-peg /ˌɒf ðə ˈpeg, (US) ˌɔːf/ *adj,a* [لباس] دوخته، حاضری، پیش‌دوخته، آماده

off-the-record /ˌɒf ðə ˈrekɔːd, (US) ˌɔːf ðə ˈrekərd/ *adj* ۱. غیررسمی، خصوصی، محرمانه *adv* ۲. به طورِ غیررسمی، به طورِ خصوصی، به طورِ محرمانه

off-white /ˌɒf ˈwaɪt, (US) ˌɔːf ˈhwaɪt/ *n,adj* (رنگِ) شیری؛ استخوانی؛ (رنگِ) تو مایهٔ سفید

oft /ɒft, (US) ɔːft/ *adv* (کهنه) اغلب، غالباً، بارها، به دفعات، کراراً، مکرّر

an oft-told tale داستانی که بارها گفته شده است، داستانِ تکراری

often /ˈɒfn, ˈɒftən, (US) ˈɔːfn/ *adv* ۱. اغلب، غالباً، بیشترِ وقت‌ها، غالبِ اوقات، خیلی، بارها، به دفعات، مکرّر، به کرّات، مکرّراً ۲. در بیشترِ موارد، غالباً، بیشتر

as often as هر چند دفعه که، هر چند بار که

as often as not; more often than not بیشترِ مواقع، همیشه، به کرّات

every so often گهگاه، هر از چندی، گاه‌گاه، گاهی، هر چند وقت یک بار

once too often → once

how often چند وقت به چند وقت، چند وقت یک بار

oft-times /ˈɒft taɪmz, (US) ˈɔːft/ *adv* (کهنه) اغلب، غالباً، بسیار، به دفعات

ogle /ˈəʊgl/ *vt* [زن، تن و بدن] با چشم خوردن، تو نخِ...رفتن، دید زدن

ogle at *vi* [زن، تن و بدن] با چشم خوردن، تو نخِ...رفتن، دید زدن

ogre /ˈəʊgə(r)/ *n* ۱. غول، دیو ۲. (مجازی، شخص) غولِ بی‌شاخ و دم؛ (وضعیت) کابوسِ وحشتناک

ogreish /ˈəʊgərɪʃ/ = ogrish

ogress /ˈəʊgres/ *n* ماده‌غول، عفریته

ogrish /ˈəʊgərɪʃ/ *adj* وحشتناک، خوفناک؛ غول‌آسا

oh /əʊ/ *int* ۱. (بیانگرِ تعجب، شادی، ترس و غیره) وای، وای وای ۲. (پیش از نامِ اشخاص) هی، آهای، ببین ۳. (به هنگامِ مکث) اِ ۴. (پیش از پاسخ و غیره) اِ، ئو، اُ

Oh yes! بله بَله! البته! آهان بله!

Oh dear! خدای من! خدا جون! وای!

Oh to be in France! جان می‌دهد که آدم فرانسه باشد! وای اگر فرانسه بودم!

Oh really? نه بابا! جدی؟

ohm /əʊm/ *n* (برق) اُهم

OHMS /ˌəʊ eɪtʃ em ˈes/ < On His / Her Majesty's Service (در بریتانیا، روی نامه‌های رسمی) معاف از تمبر

oho /əʊˈhəʊ/ *int* ۱. های، آهای ۲. عجب، عجبا ۳. بَه

OHP /ˌəʊvəhed prəˈdʒektə(r)/ < overhead projector

oi /ɔɪ/ *int* (در بریتانیا) آهای، اوهوی

oil /ɔɪl/ *n* ۱. روغن ۲. نفت ۳. نفت (سفید)؛ بنزین؛ گازوئیل؛ مازوت، نفتِ کوره ۴. (محاوره) (نقاشیِ) رنگِ روغن ۵. (هنر، در جمع) رنگِ روغن ۶. (صفت‌گونه) روغنی؛ نفتی؛ بنزینی؛ گازوئیلی *vt* ۷. [دستگاه] روغن زدن به، روغن‌کاری کردن؛ گریس‌کاری کردن

strike oil → strike [2]

burn the midnight oil → burn [2]

pour oil on the flames → pour

pour oil on troubled waters → pour

oil the wheels باعثِ تسهیلِ کارها شدن، باعثِ تسریعِ کارها شدن

oil sb's palm (محاوره) سبیلِ کسی را چرب کردن، به کسی رشوه دادن

oil-bearing /ˈɔɪl beərɪŋ/ *adj* [منطقه] نفتی، نفت‌خیز

oil-burning /ˈɔɪl bɜːnɪŋ/ *adj* [چراغ، اجاق] نفت‌سوز، نفتی؛ [دیگِ بخار، کوره و غیره] گازوئیلی، گازوئیل‌سوز؛ مازوت‌سوز

oilcake /ˈɔɪlkeɪk/ *n* کُنجاله، کُنجاره

oilcan /ˈɔɪlkæn/ *n* روغن‌دان

oilcloth /ˈɔɪlklɒθ, (US) -klɔːθ/ *n* مشمّع، پارچهٔ مشمّایی

oil-colour /ˈɔɪl kʌlə(r)/ *n* (هنر) رنگِ روغن

oiled /ɔɪld/ *adj* ۱. روغن‌دار، روغن‌زده، روغنی ۲. [لحن، زبان] چاپلوسانه، متملّقانه ۳. [کره] آب‌شده ۴. (در بریتانیا، محاوره) مست، پاتیل

oiler /ˈɔɪlə(r)/ *n* ۱. (شخص) گریس‌کار، (ابزار) تلمبهٔ گریس؛ روغن‌دان ۲. (کشتیِ) نفت‌کش

oilfield /ˈɔɪlfiːld/ *n* منطقهٔ نفت‌خیز، حوزهٔ نفتی، میدانِ نفتی

oil-fired /ˌɔɪl ˈfaɪəd/ *adj* [دیگِ بخار، کوره و غیره] گازوئیلی، گازوئیل‌سوز؛ مازوت‌سوز

oiliness /ˈɔɪlɪnɪs/ *n* ۱. [مایع و غیره] حالتِ روغنی ۲. [غذا، پوست و غیره] چرب بودن، چربی ۳. [رفتار، لحن و غیره] متملّقانه بودن، چاپلوسانه بودن

oilman /ˈɔɪlmæn/ (*pl* oilmen) *n* ۱. کارگرِ صنعتِ نفت، نفت‌گر؛ کارمندِ صنعتِ نفت ۲. صاحبِ تأسیساتِ نفتی

oil-paint /ˈɔɪl peɪnt/ = oil-colour

oil-painting /ˈɔɪl peɪntɪŋ/ *n* (هنر) ۱. کار با رنگِ روغن ۲. (نقاشیِ) رنگِ روغن

be no oil-painting (محاوره) [شخص] آش دهن‌سوزی نبودن، چنگی به دل نزدن

oil-palm /ˈɔɪl pɑːm/ *n* (گیاه) نخلِ روغن

oil-paper /ˈɔɪl peɪpə(r)/ *n* کاغذِ روغنی

oil rig /ˈɔɪl rɪg/ *n* (در خشکی) دکلِ حفّاری (نفت)؛ (در دریا) سکوی حفّاری (نفت)

oilskin /'ɔɪlskɪn/ *n* ۱. پارچهٔ مشمّایی
۲. (در جمع) لباسِ مشمّایی

oil-slick /'ɔɪl slɪk/ *n* لکّهٔ نفتی

oil-tanker /'ɔɪl tæŋkə(r)/ *n* ۱. (کشتیِ) نفت‌کش
۲. تانکرِ نفت

oil well /'ɔɪl wel/ *n* چاهِ نفت

oily /'ɔɪlɪ/ (*comp* **oilier**, *super* **oiliest**) *adj* ۱. [مایع] روغنی ۲. چرب ۳. (به طعنه) زبان‌باز، چاچول‌باز، چرب‌زبان، چاپلوس، متملّق؛ [رفتار] تملّق‌آمیز، چاپلوسانه

oink /ɔɪŋk/ *n* ۱. صدای خوک، خُرخُر، ونگ‌ونگ
vi ۲. [خوک] صدا کردن، ونگ‌ونگ کردن؛ [شخص] صدای خوک درآوردن

ointment /'ɔɪntmənt/ *n* پماد، مرهم، روغن؛ کِرِم

a / the fly in the ointment → fly¹

OK /,əʊ'keɪ/ (*pt,pp* **OK'd**; *pl* **OK's**) = okay

okapi /əʊ'kɑ:pɪ/ *n* اُکاپی (= نوعی زرّافهٔ آفریقایی)

okay /,əʊ'keɪ/ *adj,adv* ۱. (محاوره) خوب؛ درست
int ۲. (محاوره) باشه، خُب، خیلی خُب، ایرادی ندارد، عیبی ندارد، اشکالی ندارد، قبول
vt ۳. (محاوره) [پیشنهاد، نظر و غیره] قبول کردن، تأیید کردن، موافقت کردن، موافقت کردن با، اوکی کردن
n ۴. (محاوره) موافقت، اوکی؛ اجازه

be okay ۱. حالِ کسی خوب بودن، خوب بودن ۲. وضعِ چیزی خوب بودن، سالم بودن ۳. ایرادی نداشتن، اشکالی نداشتن، عیبی نداشتن

That's okay with me. از نظرِ من ایرادی ندارد. برای من خوب است.

I did okay in the exam. امتحانم خوب شد.

do okay وضعِ کسی خوب بودن / شدن

okra /'əʊkrə/ *n* (گیاه، آشپزی) بامیه

old¹ /əʊld/ (*comp* **older**, *super* **oldest**) *adj* ۱. پیر، مسن، سالخورده، کهن‌سال ۲. سن ۳. [عادات، آداب و غیره] کهن، قدیمی، کهنه؛ [اتومبیل، لباس و غیره] قدیمی، کهنه؛ [نان، هویج و غیره] مانده ۴. [دوست، دشمن] قدیمی، دیرینه ۵. سابق، قبلی، پیشین ۶. (رسمی) کهنه‌کار

no fool like an old fool → fool¹

old beyond one's years عاقل‌تر از سنِّ خود، پخته‌تر از سنِّ خود

(have) an old head on young shoulders → head¹

an old trout (محاوره) پیرزنِ غرغرو، پیرِ هاف‌هافو

teach an old dog new tricks → teach

young and old → young

old people; old folk(s) افرادِ پیر، افرادِ مسن، سالمندان، پیرمردها و پیرزن‌ها

be old before one's time پیرتر از سنِّ خود بودن

grow old before one's time دچارِ پیریِ زودرس شدن

That dress is too old for you. این لباس برای سِنّت زیاد است. این لباس سِنّت را زیاد می‌کند.

He's forty years old. چهل سال دارد. چهل ساله است.

at fifteen years old در پانزده سالگی

How old are you? چند سال داری / دارید؟ چند سالت / سالتان است؟ چند ساله هستید؟

a fifty-year-old یک آدمِ پنجاه‌ساله

be old enough to be sb's father جای بابای / پدرِ کسی بودن

be old enough to be sb's mother جای مادرِ کسی بودن

be old enough to do sth آنقدر بزرگ شده بودن که...، به سنی رسیده بودن که...

You are old enough to know better! دیگر بزرگ شده‌ای! دیگر عقلت می‌رسد!

when you are older (خطاب به بچّه) وقتی بزرگ شدی، بزرگ‌تر که شدی

older than بزرگ‌تر از

in the old days قدیم‌ها، قدیم ندیم‌ها، در ایامِ گذشته

be a chip off the old block → chip

money for old rope → money

be (as) old as the hills مالِ عهدِ بوق بودن، مالِ عهدِ دقیانوس بودن

be old hat (محاوره، به طعنه) مالِ عهدِ بوق بودن، مالِ عهدِ دقیانوس بودن

an old wives' tale اعتقاداتِ خرافی، اعتقاداتِ خاله‌زنکی، حرف‌های خاله‌پیرزن‌ها

one of the old school آدمِ قدیمی، آدمِ محافظه‌کار

pay / settle an old score انتقامِ خود را گرفتن، خرده‌حساب‌های گذشته را تسویه کردن

rake over old ashes → rake¹

ring out the old year and ring in the new → ring²

tough as old boots → tough

the good old days روزهای خوشِ (گذشته)

the bad old days روزهای بدِ (گذشته)

for old times' sake به پاسِ گذشته‌ها، به خاطرِ روزهای خوشِ گذشته، به خاطرِ گذشته‌ها

good old Angela آنجلا؛ (در خطاب) آنجلا جون

You're a funny old thing! خیلی آدمِ بامزه‌ای هستی!

old man / chap / boy / fellow دوستِ عزیز، آقای عزیز

any old thing (محاوره) هر چیز، هر چی

any old where هر جا، هر کجا

We had a great old time. خیلی بِهِمان خوش گذشت.

It's the same old story! همان داستانِ همیشگی!

any old how (محاوره) بدونِ نظم و ترتیب، درهم‌برهم

the grand old man → grand

have / give sb a high old time → high¹

نکتهٔ کاربردی:

از مقایسهٔ صفت‌های **old**، **aged**، **elderly**، **ancient** و **antique** می‌توان دریافت که هر یک از آن‌ها، علیرغمِ شباهت‌های معنایی، کاربردِ متفاوتی دارند.

صفتِ **old** در گفتگو از انسان‌ها، حیوانات و اشیا به‌کار می‌رود و بیانگرِ آن است که شخص، حیوان یا چیزِ موردِ بحث برای مدتی طولانی زندگی کرده یا وجود داشته است:

an old woman / dog / church

عبارتِ وصفیِ **old friend** به کسی اطلاق می‌شود که شخص مدتِ زیادی با او آشنا بوده است. البته این بدان معنا نیست که آن‌کس لزوماً پیر است:

Kate's an old friend of mine _ we were at school together.

صفتِ **old** به معنای «سابق» یا «پیشین» نیز هست:

He was much happier at his old school.

my sister's old boyfriend

صفتِ **aged** خیلی رسمی‌تر از صفتِ **old** است و برای توصیفِ افرادِ بسیار پیری به‌کار می‌رود که احتمالاً دچارِ ضعف نیز شده‌اند.

صفتِ **elderly** کلمه‌ای است مؤدبانه برای توصیفِ اشخاصِ پیر و اغلب در زبانِ رسمی به‌کار می‌رود:

There are increasing numbers of elderly people in western societies.

عبارتِ اسمیِ **older people** و یا **older person** را هنگامی به کار می‌برند که بخواهند به شکلی مؤدبانه بگویند شخص جوان نیست:

Many older people in Britain live alone on low incomes.

صفت‌هایِ **ancient** و **antique** معمولاً برای اشیا به‌کار می‌روند. چیزی را که هزاران سالِ قبل وجود داشته است، با صفتِ **ancient** توصیف می‌کنند:

the ancient Greek civilization

She's studying ancient history.

صفتِ **antique** برای شیئی به‌کار می‌رود که از گذشته‌های دور باقی مانده و بنابراین باارزش است:

He collects antique furniture.

old² /əʊld/ *n* افرادِ پیر، سالمندان، سالخوردگان

of old ۱. قدیم، گذشته، سابق، قبلی، پیشین؛ از گذشته ۲. از قدیم، قبلاً، از سابق، از قدیم‌الایام

in days of old در گذشته، در گذشته‌ها

old age /ˌəʊld ˈeɪdʒ/ *n* پیری، سالخوردگی، کهولت

old-age pension /ˌəʊld eɪdʒ ˈpenʃn/ *n* (در بریتانیا) مستمریِ کهولت

old-age pensioner /ˌəʊld eɪdʒ ˈpenʃənə(r)/ *n* کسی که مستمریِ کهولت می‌گیرد

old boy¹ /ˈəʊld bɔɪ/ *n* (آموزشی) شاگردِ سابق، محصّلِ سابق (پسر)

old boy² /ˌəʊld ˈbɔɪ/ *n* (محاوره) پیرمرد

old-boy network /ˌəʊld ˈbɔɪ netwɜːk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) شبکهٔ محصّلینِ سابق، باندِ هم‌کلاس‌های سابق

old-clothes dealer /ˌəʊld ˈkləʊðz diːlə(r), ˈkləʊz/ *n* کت و شلواری، لباسِ‌کهنه فروش / خر

old country /ˈəʊld kʌntrɪ/ *n* وطنِ اصلی، کشورِ زادگاه

olde /əʊld, ˈəʊldɪ/ *adj* (کهنه، به شوخی) قدیم، باستان

olden /ˈəʊldən/ *adj* (کهنه) گذشته، قدیم، کهن

Old English /ˌəʊld ˈɪŋglɪʃ/ *n* انگلیسیِ قدیم، انگلیسیِ باستان

old established /ˌəʊld ɪˈstæblɪʃt/ *adj* دیرینه، کهن، قدیمی، کهنه، ریشه‌دار

old-fashioned /ˌəʊld ˈfæʃnd/ *adj* ۱. [لباس، سبک، فکر و غیره] قدیمی، کهنه؛ ازمُدافتاده ۲. [شخص] قدیمی، اُمّل *n* ۳. (در آمریکا) کوکتلِ ویسکی و میوه

give sb / sth an old-fashioned look به کسی / چیزی چپ‌چپ نگاه کردن

old flame /ˌəʊld ˈfleɪm/ *n* عشقِ سابق، عاشقِ قدیمی

old fogey /ˌəʊld ˈfəʊgɪ/ *n* (آدمِ) کهنه‌پرست، اُمّل

old folks' home /ˌəʊld ˈfəʊks həʊm/ *n* خانهٔ سالمندان

old girl¹ /ˈəʊld gɜːl/ *n* (آموزشی) شاگردِ سابق، محصّلِ سابق (دختر)

old girl² /ˌəʊld ˈgɜːl/ *n* (محاوره) پیرزن

Old Glory /ˌəʊld ˈglɔːrɪ/ *n* (در آمریکا) پرچمِ آمریکا

old guard /ˌəʊld ˈgɑːd/ *n* [حزب و غیره] اعضای قدیمی، اعضای محافظه‌کار

old hand /ˌəʊld ˈhænd/ *n* (آدمِ) خبره، کارکشته، زبردست

Old Harry /ˌəʊld ˈhærɪ/ *n* (کهنه، محاوره) شیطان

oldie /ˈəʊldɪ/ *n* (محاوره) ۱. آدمِ پیر، پیری ۲. چیزِ قدیمی، چیزِ کُهنه

oldish /ˈəʊldɪʃ/ *adj* ۱. تقریباً پیر، نسبتاً پیر،

پـا به سن‌گذاشته ۲. تقریباً کهنه، نسبتاً قدیمی

old lady /ˌəʊld ˈleɪdɪ/ *n* (محاوره) ۱. مامان، مادر ۲. زن، عیال

old lag /ˌəʊld ˈlæg/ *n* (در بریتانیا، محاوره) زندانیِ قدیمی، زندانیِ سابقه‌دار

old-line /ˈəʊld laɪn/ *adj* محافظه‌کار

old maid /ˌəʊld ˈmeɪd/ *n* (به طعنه) پیردختر، دخترِ ترشیده

old-maidish /ˌəʊld ˈmeɪdɪʃ/ *adj* (به طعنه) [شخص] وسواسی، ایرادگیر؛ [رفتار] مثلِ پیردخترها

old man /ˌəʊld ˈmæn/ *n* (محاوره) ۱. بابا ۲. شوهر ۳. رئیس

old man's beard /ˌəʊld mænz ˈbɪəd/ *n* (گیاه) ۱. زبان‌گنجشکِ زینتی ۲. دمِ اسب ۳. کلکِ سفید، کلماتیسِ سفید

old master /ˌəʊld ˈmɑːstə(r), (US) ˈmæstə(r)/ *n* (هنر) ۱. استادِ قدیم، استادِ بزرگ ۲. شاهکارِ قدیم، نقاشیِ استادِ قدیم

Old Nick /ˌəʊld ˈnɪk/ = Old Harry

Old One /ˌəʊld ˈwʌn/ = Old Harry

old people's home /ˌəʊld ˈpiːplz həʊm/ = old folks' home

old school /ˌəʊld ˈskuːl/ *n* مدرسهٔ سابق، مدرسه‌ای که سابق کسی در آن درس می‌خوانده است

old school tie /ˌəʊld skuːl ˈtaɪ/ *n* ۱. کراواتِ مدرسهٔ سابق ۲. غیرتِ همشاگردی‌گری

Old Scratch /ˌəʊld ˈskrætʃ/ = Old Harry

old stager /ˌəʊld ˈsteɪdʒə(r)/ *n* (محاوره) (آدمِ) کهنه‌کار

oldster /ˈəʊldstə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ پیر، پیری، آدمِ پابه‌سن

old style /ˈəʊld staɪl/ *adj* ۱. قدیمی، کهنه، ازمُدافتاده ۲. کهنه‌گرا، کهنه‌پرست

old sweat /ˌəʊld ˈswet/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (آدمِ) کهنه‌کار؛ سربازِ کهنه‌کار

Old Testament /ˌəʊld ˈtestəmənt/

the Old Testament *n* عهدِ عتیق، تورات

old-time /ˈəʊld taɪm/ *adj* قدیمی

old-timer /ˌəʊld ˈtaɪmə(r)/ *n* ۱. (آدمِ) کهنه‌کار، آدمِ پرسابقه، آدمِ باسابقه ۲. پیرمرد، آدمِ پیر، آدمِ مسن

old woman /ˌəʊld ˈwʊmən/ *n* (محاوره) ۱. مامان ۲. زن، عیال ۳. (به طعنه، مرد) آدمِ غُرغُرو، آدمِ نِق‌نِقو

old-womanish /ˌəʊld ˈwʊmənɪʃ/ *adj* (به طعنه) [مرد] غُرغُرو، نِق‌نِقو

old-world /ˈəʊld wɜːld/ *adj* [دهکده، زیبایی و غیره] قدیمی

Old World /ˌəʊld ˈwɜːld/

the Old World *n* دنیای قدیم، برِّ قدیم

oleaginous /ˌəʊlɪˈædʒɪnəs/ *adj* (رسمی) روغنی‌شکل؛ روغنی؛ چرب

oleander /ˌəʊlɪˈændə(r)/ *n* خرزهره

O Level /ˈəʊ levl/ *n* (در بریتانیا) آموزشِ سطحِ عادی؛ مدرکِ سطحِ عادی، امتحانِ سطحِ عادی، اولِول

olfactory /ɒlˈfæktərɪ/ *adj* (رسمی) (مربوط به) بویایی، (مربوط به) بو

oligarch /ˈɒlɪgɑːk/ *n* (سیاسی) عضوِ شورای حاکم

oligarchy /ˈɒlɪgɑːkɪ/ *n* (سیاسی) ۱. الیگارشی، حکومتِ چندتن، گروه‌سالاری ۲. اقلیّتِ حاکم، شورای حاکم

olive /ˈɒlɪv/ *n* ۱. زیتون ۲. درختِ زیتون ۳. (رنگِ) زیتونی، سبزِ زیتونی
adj ۴. زیتونی ۵. [چهره] گندمگون

olive-branch /ˈɒlɪv brɑːntʃ, (US) bræntʃ/ *n* ۱. شاخِ زیتون، نمادِ صلح ۲. (مجازی) نشانهٔ آشتی

hold out the olive-branch to sb دستِ دوستی به جانبِ کسی دراز کردن

olive-green /ˌɒlɪv ˈgriːn/ *n* (رنگِ) زیتونی، سبزِ زیتونی

olive-oil /ˌɒlɪv ˈɔɪl/ *n* روغنِ زیتون

olive-tree /ˈɒlɪv triː/ *n* درختِ زیتون

Olympiad /əˈlɪmpɪæd/ *n* ۱. بازی‌های المپیک، المپیک ۲. فاصلهٔ میانِ بازی‌های المپیک

Olympian /əˈlɪmpɪən/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان) یکی از خدایانِ المپ ۲. (ورزش) قهرمانِ المپیک، شرکت‌کننده در المپیک
adj ۳. (اساطیرِ یونان) (مربوط به) کوهِ المپ؛ (مربوط به) خدایانِ المپ ۴. (رسمی) عظیم؛ پرعظمت، پرشکوه، شکوهمند

Olympic /əˈlɪmpɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) المپیک
n ۲. (در جمع) بازی‌های المپیک، مسابقاتِ المپیک

Olympic Games /əˌlɪmpɪk ˈgeɪmz/

the Olympics Game *npl* بازی‌های المپیک، مسابقاتِ المپیک، المپیک

OM /ˌəʊ ˈem/ < **Order of Merit** *n* (در بریتانیا) ۱. عنوانِ اُاِم (= عنوانِ طبقه‌ای اشرافی) ۲. صاحبِ عنوانِ اُاِم

ombudsman /ˈɒmbʊdzmən, -mæn/ (*pl* **ombudsmen**) *n* (اداری) بازرسِ ویژه، نمایندهٔ ویژه، مأمورِ ویژه

omega /ˈəʊmɪgə, (US) əʊˈmegə/ *n* امگا

Alpha and Omega → Alpha

omelet /ˈɒmlɪt/ = omelette

omelette /ˈɒmlɪt/ *n* (آشپزی) املت

n (رسمی) علم به همه چیز، آگاهی از هر چیز، علم، دانایی، دانشِ فراگیر

omniscient /ɒmˈnɪsiənt, -ˈnɪʃənt/ adj (رسمی) عالِم بر همه چیز، دانا بر همه چیز، دانای کل، که همه چیز را می‌داند، عقلِ کل؛ [خدا] علیم

omnivorous /ɒmˈnɪvərəs/ adj (رسمی) ۱. [حیوان] همه‌چیزخوار، گوشت‌وگیاه‌خوار، هم گوشت‌خوار و هم گیاه‌خوار ۲. (مجازی) [کتاب‌خوان] که هر چیزی می‌خواند، همه‌چیزخوان؛ [بینندهٔ تلویزیون] که هر چیزی را می‌بیند، همه‌چیزبین

an omnivorous diet رژیمِ گوشت و گیاه‌خواری، همه‌چیزخواری

on[1] /ɒn/ adv ۱. پشتِ سرِ هم، یکریز، بی‌وقفه، یک‌بند؛ باز هم، همچنان ۲. (بیانگرِ حرکت به جلو در مکان و زمان) پیش، به پیش

They wanted the band to play on. می‌خواستند ارکستر باز هم بزند. می‌خواستند ارکستر همچنان به زدن ادامه دهد.

on and off → off[2]

on and on پشتِ سرِ هم، یکریز، یک‌بند، لاینقطع، بی‌وقفه، هی

walk on to the bus-stop به طرفِ ایستگاهِ اتوبوس رفتن، تا سرِ ایستگاه رفتن

They sent my letters on to my new address. نامه‌هایم را به آدرسِ جدیدم فرستادند.

from that day on از آن روز به بعد

On! به پیش! برو جلو! بروید جلو!

On with the programme! ۱. برنامه را ادامه بدهیم! ۲. برنامه را شروع کنیم!

It was getting on for 2 o'clock. ساعت داشت دو می‌شد. چیزی به ساعتِ دو نمانده بود.

It was well on in the night. پاسی از شب گذشته بود.

It was well on into September. اواسطِ ماهِ سپتامبر بود. نیمه‌های سپتامبر بود.

She has got her glasses on. عینکش را زده است. عینکش روی چشمش است.

He had his coat on. پالتوش را پوشیده بود. پالتوش تنش بود.

On with your pyjamas! پیژامه‌ات را بپوش!

The lid is on. درش بسته است. درش گذاشته است. درش رویش است.

I'm sewing a pocket on. دارم یک جیب بهش / روش می‌دوزم. دارم یک جیب برایش می‌گذارم.

It's not on straight. صاف / درست قرار نگرفته است. کج است. سرِ جای خودش نیست.

broadside on از پهلو، با پهلو، از ناحیهٔ پهلو

make an omelette without breaking eggs بدونِ دردسر به نتیجه رسیدن، بدونِ زحمت به جایی رسیدن

You can't make an omelette without breaking eggs. (prov) هر که را طاووس باید جورِ هندُستان کشد. هر چه پول بدی آش می‌خوری.

omen /ˈəʊmen/ n نشانه، علامت

a good omen چیز / حادثهٔ خوش‌یمن، فالِ نیک، شگون

a bad omen چیز / حادثهٔ بدیمن، چیز / حادثهٔ بدشگون، چیزِ / حادثهٔ شوم، فالِ بد

of good omen خوش‌یمن، که شگون دارد

of ill omen بدیمن، بدشگون، نامیمون، نحس، شوم

take omens استخاره کردن، تفأل زدن

ominous /ˈɒmɪnəs/ adj [حادثه، نشانه و غیره] بدیمن، بدشگون، نامیمون، نحس، مشئوم، شوم؛ [نگاه، لحن، ابر و غیره] ترسناک، دهشت‌زا، تهدیدآمیز

ominously /ˈɒmɪnəslɪ/ adv به صورتِ تهدیدآمیزی، تهدیدکنان، به نحوِ ترسناکی

omission /əˈmɪʃn/ n ۱. حذف، از قلم انداختن، کنار گذاشتن؛ ترک ۲. ازقلم‌افتادگی، افتادگی؛ چیزِ ازقلم‌افتاده

sins of omission (رسمی) گناهانِ ترکِ اوامر؛ قصورِ خدمت، تقصیر

omit /əˈmɪt/ (*prp* omitting, *pt,pp* omitted)

vt ۱. غفلت کردن در، کوتاهی کردن در، قصور کردن در، فراموش کردن که، کسی یادش رفتن که ۲. حذف کردن، قلم گرفتن، زدن؛ از قلم انداختن، کنار گذاشتن

He omitted to say / saying whether he would come. نگفت که می‌آید یا نه.

omnibus /ˈɒmnɪbəs/ (*pl* omnibuses) n ۱. (رسمی، کهنه) اتوبوس (شهری) ۲. [نویسنده و غیره] مجموعهٔ آثار، کلیّات؛ مجموعهٔ داستان‌ها؛ (تلویزیون) [برنامهٔ چندقسمتی] پخشِ یکجا

the man on the Clapham omnibus → man[1]

omnipotence /ɒmˈnɪpətəns/ n قدرت، قدرتِ مطلق، قدرتِ بالغه

omnipotent /ɒmˈnɪpətənt/ adj ۱. (رسمی) قدرتمند، پرقدرت، قَدَرقدرت، مقتدر؛ [خدا] قادرِ مطلق، قدیر

n ۲. (با حرفِ بزرگ) قادرِ متعال، قادرِ مطلق

omnipresence /ˌɒmnɪˈprezəns/ n (رسمی) حضور در همه جا، حضورِ شامل

omnipresent /ˌɒmnɪˈpreznt/ adj (رسمی) همه‌جاحاضر، فراگیر

omniscience /ɒmˈnɪsiəns, -ˈnɪʃəns/

head on با سر، از جلو، از ناحیهٔ سر

end on از ته، از قسمتِ ته

be on ۱. [دستگاه، موتور] روشن بودن، مشغولِ کار بودن، کار کردن؛ [رادیو، تلویزیون] روشن بودن، باز بودن؛ [چراغ] روشن بودن؛ [شیر] باز بودن؛ [اجاق، منبع و غیره] شیرِ... باز بودن؛ [ترمزدستی] کشیده بودن، بالا بودن ۲. [آب، گاز] وصل شده بودن، آمده بودن، داشتن ۳. [فیلم، اعتصاب و غیره] شروع شده بودن ۴. [مسابقه و غیره] شروع شدن ۵. (تلویزیون و غیره) [فیلم، برنامه] پخش شدن، نشان دادن؛ (رادیو) [برنامه] پخش شدن ۶. (رادیو، تلویزیون و غیره) [شخص] برنامه داشتن، برنامهٔ... شروع شدن ۷. [کارگر، کارمند و غیره] سرِ کار بودن، مشغولِ کار بودن ۸. (در اتومبیل و غیره) سوار شده بودن ۹. (محاوره) [پیشنهاد و غیره] درست بودن، خوب بودن؛ [شخص] حرفِ... درست بودن؛ حق با... بودن ۱۰. [رستوران، مدرسه و غیره] باز بودن، دایر بودن، برقرار بودن

be on (for sth) (محاوره) (در کاری / چیزی) شرکت کردن، بودن

be / go / keep on about sth (محاوره) در موردِ چیزی بالای منبر رفتن، سرِ چیزی سرِ درددِلِ کسی باز شدن، چیزی را شروع کردن

be / go / keep on at sb (محاوره) به کسی بند کردن، پا بیخ خِرِ کسی گذاشتن، پاپیِ کسی شدن

be still on هنوز ادامه داشتن

What's on tonight? (تلویزیون، سینما) امشب چی نشان می‌دهند؟ (رادیو) امشب چی پخش می‌کنند؟

go on [کارگر، کارمند و غیره] کارِ... شروع شدن، سرِ کار بودن

It's not on! حرفش را نزن! شدنی نیست! نمی‌شود!

I've (got) nothing on this evening. امشب برنامه‌ای ندارم. امشب کارِ خاصی ندارم.

later on → later

on² /ɒn/ *prep* ۱. (بیانگرِ جا و موقعیت) روی، بر < Leave the glass on the table! > ۲. (در موردِ وسیلهٔ نقلیه) در، توی < have lunch on the train > ؛ (بیانگرِ نوعِ وسیلهٔ نقلیه) با ۳. (با ضمایرِ شخصی) پیشِ، همراهِ، با ۴. (بیانگرِ موقع و زمان) در ۵. (بیانگرِ هم‌زمانیِ تقریبیِ دو حادثه) با، به مجرّدِ، به محضِ ۶. دربارهٔ، در موردِ، راجع به، در خصوصِ، در بابِ، پیرامونِ < a lesson on philosophy > ۷. (بیانگرِ عضویت در جایی) عضوِ، توی، در < to be on the team > ۸. (بیانگرِ جهت) به طرفِ، به سمتِ، به سوی ۹. (در مکان) نزدیکِ، کنارِ، جنبِ، پهلوی، در < a house on the main road > ۱۰. (در زمان) حدودِ، نزدیکِ، قریبِ < just on a year ago > ۱۱. بر طبقِ، بر اساسِ، برحسبِ، بنا بر؛ به خاطرِ، به علّتِ، به، در نتیجهٔ < On your advice I applied for the job. > ۱۲. (بیانگرِ منبعِ تأمینِ هزینه) با < to live on one's savings > ؛ (محاوره) به هزینهٔ، به حسابِ، پای < Drinks are on me. > ۱۳. (بیانگرِ وسیله) با < to play a tune on the recorder > ؛ از < broadcast on the TV / radio > ۱۴. (بیانگرِ افزایش) روی، بر < a tax on tobacco > ۱۵. (بیانگرِ فعالیت، هدف، وضعیّت و غیره) برای، به دنبالِ < to be away on business > ۱۶. (رسمی، میانِ دو بار تکرارِ یک کلمه) روی، پشتِ، بعدِ، از پسِ < to suffer defeat on defeat > ۱۷. نسبت به < Prices are up on last year. >

the diagram on page 5 نمودار در صفحهٔ ۵؛ نمودارِ صفحهٔ ۵

put a picture on the wall عکسی را به دیوار زدن

hit sb on the head تو سرِ کسی زدن؛ به کسی توسری زدن

travel on an island به اطرافِ جزیره‌ای سفر کردن

a ring on one's finger انگشتری‌ای به / تو انگشتِ کسی

hang on a string از / به نخی آویزان کردن

travel on the bus با اتوبوس رفت و آمد کردن، با اتوبوس آمدن / رفتن؛ سوارِ اتوبوس بودن / شدن

Have you got any money on you? پول پیشت داری؟ پول داری؟

on Sundays در روزهای یکشنبه، یکشنبه‌ها

on hearing this با شنیدنِ این خبر، به مجرّدِ شنیدنِ این خبر، همین‌که این خبر را شنید، تا این خبر را شنید

This joke is on you. هدفِ این جوک تویی.

Which / Whose side are you on? طرفِ کی هستی؟ کدام طرفی هستی؟ طرفِ که را می‌گیری؟ از کدام عقیده طرفداری می‌کنی؟

Most cars run on petrol. غالبِ ماشین‌ها با بنزین کار می‌کنند.

be on pills قرص مصرف کردن، قرص خوردن

put sb on pills برای کسی قرص تجویز کردن، کسی را به قرص بستن

live on bread and water به / با نان و آب زنده بودن، فقط نان و آب خوردن، با نان و آب گذراندن

be on drugs معتاد بودن

I'm back on cigarettes. دوباره سیگار را شروع کردم.

I'm on £3000 a year. سالی سه هزار پوند درمی‌آورم / درآمد دارم.

a student on a grant دانشجوی بورسیه؛ دانشجوی هزینه‌بگیر
turn one's back on sb پشتِ خود را به کسی کردن
on the right در طرفِ راست، دستِ راست، سمتِ راست؛ به طرفِ راست
based on مبتنی بر، مبنی بر
on my word قول می‌دهم (که)
on fire در حالِ سوختن
on strike در حالِ اعتصاب
be on loan قرض داده شده بودن
on purpose عمداً، به عمد، از روی عمد
I'm on a new subject. روی موضوعِ جدیدی کار می‌کنم. سرِ موضوعِ جدیدی هستم.
be on a course درسی / کلاسی را گذراندن
We're on irregular verbs. رسیدیم به فعل‌های بی‌قاعده.

on[3] /ɒn/ *n* (کریکت) محوّطهٔ اُن (= سمتِ چپ و عقبِ چوب‌زن)
be in the on position *adj* (برق، رادیو و غیره) [کلید] روشن بودن، زده بودن
It wasn't one of his on days. (محاوره) آن روز حالش سرِ جایش نبود. آن روز سردماغ نبود. آن روز تو فُرم نبود. روزِ خوشیش نبود.

onanism /ˈəʊnənɪzəm/ *n* ۱. جماعِ منقطع ۲. استمناء، جلق

once /wʌns/ *adv* ۱. یک بار، یک دفعه، یک مرتبه ۲. یک وقتی، یک موقعی، وقتی، روزگاری؛ قبلاً، سابقاً ۳. (در جمله‌های منفی و سؤالی) هیچ وقت، هیچگاه، هرگز، حتّی یک بار، یک بار هم
conj ۴. به محضِ این‌که، همین‌که، تا؛ وقتی‌که، هنگامی‌که
once a week هفته‌ای یک بار، یک بار در هفته
all at once ناگهان، یکدفعه، یکهو، یکباره
at once ۱. فوراً، فوری، بی‌درنگ، بلافاصله؛ همان موقع؛ الآن ۲. با هم، در یک زمان، هم‌زمان؛ در عینِ حال، هم...هم...
(just) for once همین یک دفعه، استثنائاً، فقط یک بار، فقط همین دفعه
once again; once more یک بارِ دیگر، یک دفعهٔ دیگر، دوباره، دومرتبه، باز
once (and) for all یک بار برای همیشه، برای دفعهٔ آخر، برای همیشه
Once bitten, twice shy. (prov) مارگزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.
once in a blue moon (محاوره) به ندرت، هر از قرنی، خیلی کم؛ سال تا سال
(every) once in a while; once and again هر از گاهی، هر از چندی، گاه گاه، گهگاه
once or twice یکی دو بار
once too often بیش از حدّ، زیاده از حدّ
You're only young once. → only[2]
once punished, he... وقتی / همین‌که / یک بار که تنبیه بشود، دیگر...
Once a borrower always a borrower. یک بار که پول قرض کنی همیشه پول قرض می‌کنی. یک بار مقروض همیشه مقروض.
a once powerful nation کشوری که یک وقتی قدرتمند بوده است
once upon a time (در ابتدای قصه) روزی روزگاری، یکی بود یکی نبود
the once *n* (محاوره) یک بار، یک دفعه؛ همین یک دفعه
just this once همین یک دفعه، فقط همین دفعه، فقط یک بار

once-over /ˈwʌns əʊvə(r)/
give sb / sth the once-over *n* (محاوره) کسی / چیزی را ورانداز کردن، به کسی / چیزی نگاهی انداختن
give the room the once-over with the duster اتاق را گردگیری کردن، دستی به اتاق کشیدن

oncoming /ˈɒnkʌmɪŋ/ *adj* ۱. [اتومبیل و غیره] که نزدیک می‌شود؛ [خطر] قریب‌الوقوع؛ [جلسه، مهمانی و غیره] آینده؛ [ترافیک] روبرو، طرفِ مقابل
n ۲. (رسمی) نزدیک شدن، فرارسیدن

one[1] /wʌn/ *adj* ۱. یک ۲. (علامتِ نکره) یک، ـی ۳. تنها، یگانه ۴. (رسمی، پیش از نامِ اشخاص) شخصی به نامِ، فردی به نامِ
n ۵. (عددِ) یک؛ شمارهٔ یک
in a minority of one → minority
one and the same درست همان، درست یک
one or two یکی دو تا
become one; be made one ۱. یکی شدن، متّحد شدن ۲. ازدواج کردن
Book One کتابِ اول
one and only تنها و تنها، تنها، یگانه
The one and only Charlie Chaplin! چارلی چاپلین، چهرهٔ بی‌همتا!
one Mr. Smith کسی به اسمِ آقای اسمیت، آقای اسمیثْ نامی
be of one mind (رسمی) هم‌عقیده بودن، نظرِ مشابهی داشتن
number one → number
in the year one سال‌ها پیش، خیلی وقت پیش
Your plan is a good one. نقشه‌ات نقشهٔ خوبی است.
That's a difficult one. این یکی مشکل است. این یکی از مشکل‌هایش است.

These are the difficult ones. این‌ها مشکل‌هایش هستند.

this one این یک، این یکی، این

these ones این‌ها، این یکی‌ها

that one آن یک، آن یکی، آن

those ones آن‌ها، آن یکی‌ها

which one کدام یک، کدام، کدامش

which ones کدام یکی‌ها، کدام‌ها، کدامشان

I want the red one. آن قرمز(ه) را می‌خواهم. آن یکی را که قرمز است می‌خواهم.

the grey ones خاکستری‌ها، خاکستری‌هایش

the Holy One خدای یکتا، باری تعالی

my dearest one عزیزم، عزیزِ دلم؛ عزیزترین کَسم

You're a one! (محاوره) عجب ناقلایی هستی! بارک‌الله به تو!

the one who / which آنی که، آن کسی / چیزی که

the ones who / which آن‌هایی که، آن کسانی / چیزهایی که

the one on the floor آنی که روی زمین است، آن (یکی) که روی زمین است

the little ones بچه‌ها، کوچولوها

the one about sb / sth جوک دربارهٔ کسی / چیزی

one[2] /wʌn/ *pron* ۱. (به عنوانِ مفعول یا پس از حرفِ اضافه برای جلوگیری از تکرارِ اسم) یکی ۲. (رسمی) کَس، شخص، فرد، آدم < John is one who must be invited. > ۳. (رسمی) آدم، انسان

one of یکی از

no one of هیچ یک از، هیچ‌کدام از

every one of هر یک از، تک‌تکِ، هر کدام از

(the) one after the other یکی بعد از دیگری

one from another یکی از دیگری

be all one to sb → all[2]

be at one (with sb / sth) (با کسی / چیزی) موافق بودن، (با کسی) هم‌عقیده بودن

get one over sb (محاوره) روی دستِ کسی زدن، از کسی جلو زدن، نسبت به کسی دستِ بالا پیدا کردن

(You've) got it in one! (محاوره) خوب پیدایش کردی! زدی به هدف!

I for one... من یکی، مثلاً من، یکیش من

(all) in one یکجا؛ یک‌تکّه

It's a pen, a pencil and a knife all in one. (به طورِ یکجا) هم خودکار و هم مداد و هم چاقو است. خودکار و مداد و چاقو با هم است.

one and all (کهنه، محاوره) همه، تک‌تک، فردفرد، همگی

Thank you, one and all! از تک‌تکِ / فردفردِ / همگیِ شما متشکرم / متشکریم!

one by one یکی‌یکی، یک‌یک، دانه‌دانه

one up (on / over sb) یک سر و گردن بالاتر (از کسی)، یک پلّه بالاتر (از کسی)

in / by ones and twos یکی‌یکی، دوتادوتا، تک و توک

I haven't got any stamps. Could you give me one? هیچی تمبر ندارم، می‌شود یکی بِهِم بدهی؟

The problem is one of money. مسئله مسئلهٔ پول است.

be one for sth / doing sth برای چیزی / کاری آدمِ مناسبی بودن، آدمِ کاری بودن؛ اهلِ چیزی / کاری بودن، مردِ چیزی بودن

One likes to see one's friends happy. آدم دلش می‌خواهد دوستانش را خوشحال ببیند.

نکتهٔ کاربردی:

ضمیرِ one به معنای «شخص به طورِ کلی» واژه‌ای کاملاً رسمی است. بیشترِ مردم معمولاً به جای one از ضمیرِ you، در همین معنا استفاده می‌کنند. مثال‌های زیر نشانگرِ همین تفاوت‌اند:

One can do what one likes here.

You can do what you like here.

افزون بر این، از ضمیرِ one چه در انگلیسیِ نوشتاری چه گفتاری برای پرهیز از تکرارِ گروهِ اسمی نیز استفاده می‌کنند:

The reason is basically an economic one.

از ضمیرِ ones هم هنگامی استفاده می‌کنند که دو صفت برای مقایسهٔ چند چیز به‌کار رفته باشند، البته در انگلیسیِ نوشتاری و رسمی، بهتر است از این کلمه استفاده نشود:

He buys German rather than British cars. (رسمی)

He buys German cars rather than British ones. (غیر رسمی)

در گفتار و نوشتارِ رسمی، صورت‌های one و ones را در مواردِ زیر به‌کار نمی‌برند:

۱. بعد از صورتِ ملکیِ کلمات، مانندِ your و Mary's، مگر این‌که بعد از صورتِ ملکی صفت آمده باشد:

This is my car and that's my husband's.

My cheap camera takes better pictures than his expensive one.

۲. هرگاه تفاوتی را با دو صفت نشان دهند:

The students compared British with American universities.

در گفتار یا نوشتارِ غیررسمی، جملهٔ زیر رایج‌تر از جملهٔ بالا است:

The students compared British universities with American ones.

۳. بعد از کلماتِ these و those:

Do you prefer these designs or those?

جملهٔ بالا بسیار رسمی‌تر از جملهٔ مشابهی است که در آن از ones استفاده شده باشد:

... or those ones?

چه در زبانِ رسمی چه در زبانِ غیررسمی، اسم‌های one و ones را بعد از which به‌کار می‌برند تا، به ترتیب، افادهٔ معنای مفرد یا جمع کنند:

Here are the designs. Which one / ones do you prefer?

one- /wʌn/ یک ــ، تک ــ < a one-act play >

one another /ˌwʌn əˈnʌðə(r)/ *pron* یکدیگر، همدیگر

one-armed bandit /ˌwʌn ɑːmd ˈbændɪt/ *n* (در بریتانیا) جک‌پات

one-horse /ˌwʌn ˈhɔːs/ *adj* [گاری] تک‌اسبه، یک‌اسبه

a one-horse town (مجازی، به مسخره) شهرِ مرده، شهرِ سوت و کور

one-horse race /ˌwʌn hɔːs ˈreɪs/ *n* مسابقهٔ برنده از قبل معلوم

one-liner /ˌwʌn ˈlaɪnə(r)/ *n* (محاوره) متلک، خوشمزگی، تیکه، مزه، لوتَر

one-man /ˌwʌn ˈmæn/ *adj* تک‌نفره، یک‌نفره، یک‌تنه

one-man band /ˌwʌn mæn ˈbænd/ *n* ارکسترِ تک‌نفره؛ (مجازی) کارِ یک‌نفره

I run the business as a one-man band.

(مجازی) تمامِ کارها را خودم یک‌نفره / یک‌تنه اداره می‌کنم.

one-man show /ˌwʌn mæn ˈʃəʊ/ *n* نمایشِ یک‌نفره، نمایشِ تک‌نفره؛ (مجازی) کارِ یک‌نفره

This business is a one-man show.

(مجازی) تمامِ این کارها را یک نفر می‌چرخاند. پشتِ تمامِ این کارها یک نفر است.

oneness /ˈwʌnnɪs/ *n* وحدت، یگانگی، یکی بودن

one-night stand /ˌwʌn naɪt ˈstænd/ *n* ۱. (تئاتر) نمایشِ یک‌شبه؛ (موسیقی) اجرای یک‌شبه ۲. (محاوره) رابطهٔ یک‌شبه، سکسِ یک‌شبه؛ (شخص) سکسِ یک‌شبه

one-off /ˌwʌn ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *n,adj* استثنا، (چیزِ) استثنایی، (چیزِ) اتفاقی

one p /ˌwʌn ˈpiː/ *n* (سکهٔ) یک پنی

one-parent family /ˌwʌn peərənt ˈfæməlɪ/ *n* خانوادهٔ تک‌سرپرست، خانوادهٔ با ولیِ منفرد

one-piece /ˈwʌn piːs/ *adj* ۱. [لباس] یک‌تکّه *n* ۲. لباسِ یک‌تکّه؛ مایوی یک‌تکّه

onerous /ˈɒnərəs/ *adj* (رسمی) دشوار، سنگین، شاق، طاقت‌فرسا، گران

oneself /wʌnˈself/ *pron* خود، خویشتن

< one's ability to wash oneself >

(all) by oneself به تنهایی، تنهایی؛ بدونِ کمکِ دیگران، به تنِ خود

one-sided /ˌwʌn ˈsaɪdɪd/ *adj* ۱. [عقاید، داوری و غیره] یک‌جانبه، یک‌طرفه، مُغرضانه، غیرمنصفانه؛ [شخص] مُغرض، غرض‌ورز ۲. [مسابقه] یک‌طرفه، نابرابر

one-sidedly /ˌwʌn ˈsaɪdɪdlɪ/ *adv* به طورِ یک‌جانبه‌ای، یک‌جانبه، مغرضانه، غیرمنصفانه

one-sidedness /ˌwʌn ˈsaɪdɪdnɪs/ *n* [تصمیم، داوری و غیره] یک‌جانبه بودن، مغرضانه بودن؛ [شخص] غرض‌ورزی، طرفداری، جانب‌گیری

one-time /ˈwʌn taɪm/ *adj* سابق، که روزگاری ... بوده است، قدیمی، (مربوط به) دورانِ گذشته، پیشین

one-to-one /ˌwʌn tʊ ˈwʌn/ *adj,adv* یک به یک؛ [ترجمه] کلمه به کلمه

one-track /ˈwʌn træk/ *adj* (راه‌آهن) تک‌خطّه، یک‌خطّه

one-track mind /ˌwʌn træk ˈmaɪnd/ *n* ذهنِ تک‌بُعدی، ذهنِ تک‌خطّی

have (got) a one-track mind (مجازی) تنها به یک چیز فکر کردن، ذهنِ تک‌بُعدی داشتن

one-upmanship /ˌwʌn ˈʌpmənʃɪp/ *n* (محاوره) قلدری؛ آقابالاسری، خان‌بالاخانی

one-way /ˌwʌn ˈweɪ/ *adj* ۱. [خیابان، حرکت و غیره] یک‌طرفه ۲. [بلیط] یکسره ۳. [شیشه] یک‌طرف آینه؛ [آینه] یک‌طرف شیشه *adv* ۴. یک راه را

I'll go by boat one-way. یک راه را با قایق می‌روم. رفتن را با قایق می‌روم.

one-woman /ˈwʌn wʊmən/ *adj* [مرد] یک‌زنه؛ یکّه‌شناس

ongoing /ˈɒŋgəʊɪŋ/ *adj* در دستِ اقدام، در جریان، جاری، موجود؛ در حالِ تکوین

onion /ˈʌnjən/ *n* پیاز

know one's onions → know

a spring onion پیازچه

on-licence /ˈɒn laɪsns/ *n* (در بریتانیا) جوازِ پیاله‌فروشی

on-line /ˌɒn ˈlaɪn/ *adj* (کامپیوتر) داخلِ خط، کامپیوتری، وصل به کامپیوتر، مجهز به کامپیوتر

onlooker /ˈɒnlʊkə(r)/ *n* ۱. تماشاچی، تماشاگر ۲. شاهد، گواه

only[1] /ˈəʊnlɪ/ *adj* تنها، یگانه، یکتا

one and only → one[1]

an only child تک‌فرزند، تک‌بچّه، بچّهٔ یک‌دانه، بچّهٔ یکی‌یک‌دانه

only[2] /ˈəʊnlɪ/ *adv* تنها، فقط، صرفاً، تنها و تنها

only to do sth درست زمانی که، به محضِ این‌که، همین‌که

I arrived at the shop only to find I'd left all my money at home. همین‌که / به محضِ این‌که رسیدم به مغازه دیدم کیفم را در خانه جا گذاشته‌ام.

for sb's eyes only → eye[1]

if only → if

not only ... but also نه تنها / نه فقط ... بلکه

Not only was it dark, but it was also foggy. تاریک که بود هیچ، مه‌آلود هم بود. تاریک بود سهل است، مه‌آلود هم بود.

only have eyes for sb; have eyes only for sb → eye[1]

only just ۱. همین حالا، تازه، تازه همین حالا ۲. به زحمت < He only just caught the train. >

only too خیلی، کاملاً، حقاً، به‌راستی؛ بیش از آن < I shall be only too pleased to help. >

You're only young once. آدم فقط یک بار جوان است. آدم فقط یک بار به دنیا می‌آید.

only yesterday همین دیروز

only[3] /ˈəʊnlɪ/ *conj* (محاوره) اما، ولی، فقط، جز آن‌که، الاّ این‌که، سوای این‌که

He would come too, only he's ill. می‌آمد، اما مریض بود. مریض است، وگرنه می‌آمد.

ono /ˌəʊ en ˈəʊ/ < **or near offer** (در فروشِ کالا) یا (چیزی) در این حدود، یا به بالاترین پیشنهاد

onomatopoeia /ˌɒnəˌmætəˈpiːə/ *n* (زبان‌شناسی) نام‌آوا

onomatopoeic /ˌɒnəˌmætəˈpiːɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) نام‌آوایی، (مربوط به) نام‌آوا

an onomatopoeic word نام‌آوا

onrush /ˈɒnrʌʃ/ *n* (رسمی) [آب] جریانِ تند؛ [جمعیّت و غیره] هجوم، سیل، سیلان، فوران

onset /ˈɒnset/ *n* ۱. حمله، هجوم، یورش ۲. [زمستان، بیماری و غیره] شروع، آغاز ۳. (آواشناسی) [هجا] آغازه

onshore /ˈɒnʃɔː(r)/ *adj* ۱. [باد] رو به ساحل ۲. ساحلی *adv* ۳. رو به ساحل، به طرفِ ساحل ۴. در ساحل

onside /ˌɒnˈsaɪd/ *adj,adv* (فوتبال) در موقعیتِ مُجاز

be onside آفساید نبودن، در موقعیتِ مُجاز بودن

onslaught /ˈɒnslɔːt/ *n* حمله، هجوم، یورش، تاخت

on-stage /ˌɒn ˈsteɪdʒ/ *adj,adv* روی صحنه، در صحنه

on to /ˈɒn tə, ˈɒn tuː/ = onto

onto /ˈɒntə, ˈɒntuː/ *prep* ۱. به (روی)، بر، روی < Water was dripping onto the floor. > ۲. به طرفِ، به سوی < The crowd ran onto the pitch. >

be onto sb / sth ۱. (محاوره) دنبالِ کسی بودن، در تعقیبِ کسی بودن ۲. با کسی حرف زدن ۳. به چیزی پی بردن، از چیزی بو بردن، متوجّهِ چیزی شدن، چیزی دستگیرِ کسی شدن، سرنخی از چیزی به‌دست آوردن

be onto a good thing (محاوره) به نوایی رسیدن، نانِ کسی تو روغن بودن

ontological /ˌɒntəˈlɒdʒɪkl/ *adj* هستی‌شناختی، (مربوط به) هستی‌شناسی

ontology /ɒnˈtɒlədʒɪ/ *n* (فلسفه) هستی‌شناسی، مبحثِ وجود

onus /ˈəʊnəs/ *n* (رسمی) وظیفه، مسئولیت، بار

onward /ˈɒnwəd/ *adj* ۱. [حرکت] رو به جلو ۲. رو به جلو، به طرفِ جلو، به پیش *adv* ۳. به بعد، به آن طرف < from lunchtime onward >

onwards /ˈɒnwədz/ *adv* ۱. رو به جلو، به طرفِ جلو، به پیش ۲. به بعد، به آن طرف

onyx /ˈɒnɪks/ *n* سنگِ سلیمانی، باباقوری، عقیقِ چشم‌بلبلی

oodles /ˈuːdlz/ *n* (محاوره) یک عالم، خروارها

oomph /ʊmf/ *n* (محاوره) ۱. سرزندگی، روحیه، نشاط، شور و شوق ۲. جاذبهٔ جنسی ۳. جاذبه، جذّابیت، افسون

ooze /uːz/ *vi* ۱. [آب، روغن و غیره] نشت کردن، بیرون زدن، تراوش کردن، ریختن، درآمدن، چکیدن؛ [خون، چرک] آمدن *vt* ۲. [مایع، خون] پس دادن ۳. (مجازی) [اعتماد، دشمنی و غیره] پخش کردن، پراکندن، ساطع کردن، بیرون دادن *n* ۴. لای و لجن، گِل و لای ۵. (زمین‌شناسی) شِلکا، گلِ مایع ۶. (رسمی) تراوش، جریان، جاری شدن

ooze with sth (مجازی) [اعتماد، دشمنی و غیره] از (کسی / چیزی) ساطع شدن، از (کسی / چیزی) باریدن، از (کسی / چیزی) بیرون زدن

writing oozing with hostility نوشته‌ای که از آن دشمنی می‌بارد / می‌تراود

His voice oozed sarcasm. از صدایش نیش و کنایه می‌بارید / می‌تراوید. صدایش نیش و طعنه به اطراف می‌پراکند.

ooze away *vi* ۱. [مایع] ریختن، رفتن ۲. [نیرو، اشتیاق و غیره] فروکش کردن، کم شدن، تحلیل رفتن

ooze out *vi* [مایع] بیرون ریختن، خارج شدن؛ بیرون زدن، درآمدن، بیرون تراویدن

op[1] /ɒp/ < **operation** *n* (محاوره، پزشکی) عمل

op[2] /'əʊpəs/ < **opus** *n* (موسیقی، نیز با حرفِ بزرگ) اپوس

opacity /əʊ'pæsətɪ/ *n* ۱. [شیشه] مات بودن؛ کدر بودن، کدری، تار بودن، تاری، تیرگی ۲. (مجازی) ابهام؛ پیچیدگی

opal /'əʊpl/ *n* اُپال (= نوعی سنگِ نیمه‌قیمتی)

opalescent /,əʊpə'lesnt/ *adj* (رسمی) قُزَحْسان، قوس و قزحی، متلوّن، رنگارنگ

opaque /əʊ'peɪk/ *adj* ۱. [شیشه] مات؛ کدر، تار، تیره ۲. [نوشته، جمله و غیره] مبهم؛ پیچیده، مشکل؛ [کلمه] تیره

opaquely /əʊ'peɪklɪ/ *adv* مبهم، پرابهام، به ابهام؛ پیچیده

opaqueness /əʊ'peɪknɪs/ = **opacity**

op art /'ɒp ɑːt/ *n* هنرِ بصری

op cit /,ɒp 'sɪt/ *n* (در ارجاع) اثرِ فوق‌الذکر، اثرِ پیش‌گفته، کتابِ سابق‌الذکر

OPEC /'əʊpek/ < **Organization of Petroleum Exporting Countries** *n* اوپک، سازمانِ کشورهای صادرکنندهٔ نفت

open[1] /'əʊpən/ *adj* ۱. [در، چشم، کتاب و غیره] باز، گشوده؛ [گل] باز، شکفته ۲. [هوا، فضا و غیره] باز، آزاد ۳. [مغازه، مدرسه و غیره] باز، دایر ۴. [اتومبیل، کالسکه] روباز، کروکی؛ [زخم] باز؛ [چاه] سرباز ۵. [بازار، بحث، رقابت و غیره] آزاد، عمومی، همگانی؛ [فروشگاه] که ورود به آن برای عموم آزاد است، ورودآزاد؛ [دادگاه] علنی ۶. [دشمنی، رسوایی، محبّت و غیره] علنی، آشکار ۷. [شخص، شخصیّت] صادق، روراست، بی‌غل‌وغش؛ رک، صریح؛ [رفتار] صادقانه، بی‌شیله‌پیله، بی‌غل‌وغش ۸. [مسئله] حل‌نشده، که هنوز جای بحث دارد ۹. [پارچه و غیره] درشت‌بافت، شُل‌بافت

n ۱۰. فضای باز، فضای آزاد، هوای آزاد

flow open [در، پنجره] ناگهان باز شدن، تندی باز شدن، یکمرتبه باز شدن

burst open [در، پنجره] ناگهان باز شدن، با سر و صدا باز شدن

crack open تِلقّی باز کردن، درقی باز کردن؛ [پسته و غیره] شکستن

break sth open [در، گاوصندوق و غیره] شکستن، به زور باز کردن، شکستن و باز کردن

open at the neck [لباس] یقه‌باز

His coat was open. دکمه‌های پالتویش باز بود.

keep one's ears / eyes open حواسِ خود را جمع کردن، دقت کردن، چشم‌های خود را باز کردن، مواظب بودن

keep an eye open → eye[1]

keep a weather eye open → weather[1]

leave the door open → leave[1]

an open book آدمِ صاف و ساده، آدمِ بی‌شیله‌پیله

His mind is an open book. آدمِ صاف و ساده‌ای است. آدمِ بی‌شیله‌پیله‌ای است.

wide open → wide

with one's eyes open → eye[1]

with open arms → arm[1]

in the open air در هوای باز / آزاد، بیرون؛ [استخر] روباز

in the open country در فضای باز، خارج از شهر

the open seas آب‌های آزاد، آب‌های بین‌المللی

be open to sb [فرصت، انتخاب و غیره] برای کسی وجود داشتن، برای کسی امکان‌پذیر بودن، در اختیارِ کسی بودن

It's open to the public. ورود برای عموم آزاد است.

The course is not open to women. زنان نمی‌توانند این درس را انتخاب کنند.

It's open to you to refuse. آزادی که قبول نکنی. مختاری که ردّ کنی. می‌توانی قبول نکنی.

Several choices are open to them. چندین راه برای آن‌ها وجود دارد. چندین انتخاب دارند. انتخاب‌های مختلف دارند.

throw sth open (to sb) [جا، مکان] درِ... را به روی کسی / به روی همه باز کردن، به کسی / به همه اجازه دادن که به... وارد شود / شوند؛ [جلسه، بحث و غیره] به کسی / به همه... اجازه دادن که در... شرکت کند / کنند

It's an open secret that ... دیگر همه می‌دانند که...، اظهرمن‌الشمس است که...

Let's leave the date open! راجع به تاریخش تصمیمی نگیریم! تاریخش را مشخص نکنیم!

an open ticket بلیتِ اُپن، بلیتِ بی‌تاریخ

This post is still open. این پُست هنوز خالی است.

Is the job still open? آن شغل هنوز هست؟

have / keep an open mind آمادهٔ شنیدنِ / پذیرفتنِ نظراتِ تازه بودن؛ تصمیمِ نهایی نگرفتن؛ پروندهٔ چیزی را باز نگه داشتن

keep / leave one's options open → option

The offer is still open. پیشنهاد هنوز به قوّتِ خود باقی است. آن پیشنهاد هنوز پابرجاست.

be / lay oneself (wide) open to sth خود را در معرضِ چیزی قرار دادن، پذیرای چیزی بودن، آمادهٔ قبولِ چیزی بودن

It's open to doubt whether... می‌شود شک کرد که...، جای تردید هست که...

I'm open to advice. آمادهٔ شنیدنِ توصیه هستم.

I'm open to correction, but... اگر اشتباه می‌کنم بگویید، امّا...، ممکن است اشتباه کنم، ولی...

open to the winds [ساحل و غیره] بادگیر

open to attack (نظامی) در معرضِ حمله

be open to offer / offers آمادهٔ شنیدنِ پیشنهاد / پیشنهادات بودن

bring sth (out) in / into the open [راز و غیره] علنی کردن، برملا کردن، فاش کردن

be (out) in / into the open بیرون بودن، در فضای آزاد بودن؛ (مجازی) فاش شده بودن، علنی شده بودن

come (out) in / into the open بیرون آمدن، به فضای آزاد آمدن؛ (مجازی) فاش شدن، علنی شدن، برملا شدن، از پرده بیرون افتادن

come (out) into the open about sth چیزی را فاش کردن، چیزی را برملا کردن

open[2] /'əʊpən/ *vt* ۱. [در، کتاب، چشم و غیره] باز کردن، گشودن؛ [جعبه] درِ...را برداشتن؛ [یقه] باز کردن؛ [پالتو، کت] دکمه‌های...را باز کردن؛ [قبر] نبش کردن ۲. [معدن، تونل، چاه] حفر کردن، کندن؛ [جاده] ساختن، باز کردن، کشیدن ۳. [حسابِ بانکی] باز کردن، افتتاح کردن؛ [جلسه، کلاس] شروع کردن، آغاز کردن؛ [صحبت، مذاکره] سرِ...را باز کردن، بابِ...را گشودن ۴. [فروشگاه، بیمارستان و غیره] باز کردن، افتتاح کردن؛ دایر کردن، تأسیس کردن؛ [کسب و کار] راه انداختن ۵. [ساختمان، مراسم] افتتاح کردن

vi ۶. [در و غیره] باز شدن، گشوده شدن ۷. [گُل و غیره] باز شدن، شکفتن ۸. [فروشگاه، بانک و غیره] باز شدن، افتتاح شدن؛ باز بودن ۹. [جلسه، کلاس و غیره] شروع شدن، آغاز شدن

open one's / sb's eyes to sth → eye[1]

open sb's mind to sth چشمِ کسی را بر روی چیزی باز کردن؛ کسی را به چیزی علاقمند کردن

open the flood-gates of sth [خشم، غصه و غیره] به... میدان دادن، باعثِ طغیانِ... شدن، یکمرتبه سرِ...را باز کردن، موجبِ لبریز شدنِ... شدن؛ [انقلاب] باعثِ حرکتِ... شدن، کبریتی شدن و در خرمنِ... افتادن؛ [قحطی، بیماری] باعث شدن که... از کنترل خارج شود

open one's heart / mind to sb سفرهٔ دلِ خود را پیشِ کسی باز کردن / گشودن، با کسی درددل کردن، حرف‌های خود را با کسی زدن

open fire (at / on) شلیک کردن، تیراندازی کردن، آتش گشودن (به)

the heavens opened (هنگامِ بارندگی) درهای آسمان باز شد

Open Sesame! (در هزار و یک شب) سِمسِم باز شو!

open into / onto *sth* *vi* [در و غیره] باز شدن به، راه داشتن به

open *(sth)* **out** *vt* ۱. [شرکت، مؤسسه] توسعه دادن، گسترش دادن

vi ۲. [جاده] پهن‌تر شدن، عریض شدن ۳. [منظره] پدیدار شدن، نمایان شدن، جلوه‌گر شدن ۴. [شخص] اجتماعی‌تر شدن، راحت‌تر شدن؛ خودمانی شدن، آشنا شدن ۵. [مؤسسه، شرکت] توسعه یافتن، گسترش یافتن

open out to sb با کسی ارتباط / رابطه برقرار کردن

open *(sth)* **up** *vt* ۱. باز کردن، گشودن ۲. [فروشگاه و غیره] باز کردن، افتتاح کردن؛ تأسیس کردن ۳. [راه، جاده] باز کردن، ساختن؛ [جنگل و غیره] راه کشیدن به ۴. [معدن، زمین] آمادهٔ بهره‌برداری کردن، شروع به بهره‌برداری از... کردن ۵. [امکانات، فرصت‌ها و غیره] پدید آوردن، فراهم کردن، به وجود آوردن، ایجاد کردن

vi ۶. (محاوره) روی کسی باز شدن، راحت شدن، خودمانی شدن، راحت حرفِ خود را زدن ۷. باز شدن، گشودن ۸. [گُل] باز شدن، شکفتن ۹. [فروشگاه و غیره] افتتاح شدن، باز شدن ۱۰. [معدن و غیره] آمادهٔ بهره‌برداری شدن ۱۱. شروع به تیراندازی کردن، شلیک کردن ۱۲. [فرصت، امکانات] پدید آمدن، پیدا شدن، فراهم آمدن، به دست آمدن

open up a country for trade امکاناتِ تجاری را برای کشوری فراهم کردن

open *(sth)* **with** *sth* *vt* [داستان و غیره] ۱. شروع کردن با ۲. شروع شدن با

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ **open** و **shut**، **close** برای باز کردن و بستنِ انواع چیزها نظیرِ دهان، چشم، در، پنجره، جعبه، بطری، مغازه و جز آن به‌کار می‌روند.

فعلِ **open** به معنیِ شروع کردنِ جلسات و مذاکرات نیز هست امّا در این معنی تنها در مقابلِ فعلِ **close** به معنیِ به پایان رساندن قرار می‌گیرد و نه در مقابلِ فعلِ **shut**:

Madam Chair, I think we should close the meeting at eight.

افعالِ **undo** و **do up** به ترتیب، به باز کردن و بستنِ

دکمه‌های لباس، بندِ کفش و نظایرِ آن اشاره دارند:
She did up her boots / shirt.
افعالِ **turn off** و **turn on** به باز کردن و بستنِ آب و گاز اشاره دارند.
افعالِ **switch off** و **switch on** برای روشن کردن یا خاموش کردنِ وسایلِ الکتریکی به‌کار می‌روند:
Turn that radio off.
She opened her laptop and switched it on.
فعلِ **open up** به معنیِ پدید آوردن، فـراهـم آوردنِ فرصت‌ها و امکاناتِ تازه است:
plans to open up the world of higher education to people from poor backgrounds

open-air /ˌəʊpən ˈeə(r)/ *adj* در فضای باز، در هوای آزاد؛ [استخر، غیره] سرباز، روباز

open-and-shut /ˌəʊpən ən ˈʃʌt/ *adj* آشکار، بارز، اظهرمن‌الشمس، از روز روشن‌تر

opencast /ˈəʊpənkɑːst, (US) -kæst/ *adj* [معدن، استخراج] روباز، سطحی، روزمینی

open-cheque /ˌəʊpən ˈtʃek/ *n* (در بریتانیا) چکِ باز، چکِ نقدکردنی

open city /ˌəʊpən ˈsɪtɪ/ *n* (نظامی) شهرِ بی‌دفاع

open day /ˈəʊpən deɪ/ *n* روزِ بازدیدِ همگانی

open-door /ˌəʊpən ˈdɔː(r)/ *adj* (سیاسی، اقتصاد) درهای باز؛ (سیستم و غیره) باز

open ended /ˌəʊpən ˈendɪd/ *adj* [بحث و غیره] آزاد، باز، نامحدود؛ [پیشنهاد] قابل‌انعطاف

opener /ˈəʊpnə(r)/ *n* ۱. (در ترکیب، وسیله) ـ بازکن < a bottle-opener >؛ (شخص) بازکنندهٔ، کسی که ... باز می‌کند ۲. دربازکن

for openers (در آمریکا، محاوره) برای شروع، برای دستگرمی

open-eyed /ˌəʊpən ˈaɪd/ *adj,adv* ۱. با چشمِ باز؛ (در تـعجّب، وحشت و غـیره) بـا چشـم‌های از حـدقه درآمده ۲. (مـجازی) با چشم‌های بـاز، بـه دقت، بـا حواسِ جمع

open-eyed in astonishment; in open-eyed astonishment با چشمانِ گردشده از تعجّب

open-handed /ˌəʊpən ˈhændɪd/ *adj* دست‌ودل‌باز، سخاوتمند، گشاده‌دست

open-handedly /ˌəʊpən ˈhændɪdlɪ/ *adv* با دست و دلِ باز، با گشاده‌دستی، سخاوتمندانه

open-handedness /ˌəʊpən ˈhændɪdnɪs/ *n* دست‌ودل‌بازی، سخاوت، گشاده‌دستی

open-hearted /ˌəʊpən ˈhɑːtɪd/ *adj* صادق، روراست، بی‌غل‌وغش؛ خوش‌قلب، مهربان

open-heart surgery /ˌəʊpən hɑːt ˈsɜːdʒərɪ/ *n* (پزشکی) جرّاحیِ قلبِ باز

open house /ˌəʊpən ˈhaʊs/ *n* خانه‌ای که درش به روی همه باز است

keep open house مهمان‌نواز بودن، درِ خانهٔ کسی باز بودن

opening /ˈəʊpnɪŋ/ *n* ۱. (در دیوار، در و غیره) شکاف، سوراخ، راه، گذر؛ [تونل و غـیره] دهـانه، ورودی ۲. [کتاب، فیلم و غیره] شروع، اول، آغاز ۳. [در، نامه و غیره] باز کردن، گشودن؛ [جنگ، تیراندازی] شروع، آغاز ۴. [گُل] شکفتن، باز شدن ۵. [فروشگاه، کتابخانه و غیره] باز شدن، تأسیس؛ افتتاح، گشایش؛ مـراسـمِ افـتتاح، افـتتاحیه ۶. (اداری) جـای خـالی، پُستِ خـالی ۷. فـرصتِ مـناسب، مـوقعیتِ مـناسب، فـرصت ۸. (شطرنج) حرکتِ اول

adj ۹. اول، نخست، نخستین ۱۰. (مربوط بـه) افـتتاح، افتتاحیه، (مربوط به) گشایش

opening hours /ˈəʊpnɪŋ aʊəz/ *npl* [بانک، فروشگاه و غیره] ساعاتِ کار

opening night /ˌəʊpnɪŋ ˈnaɪt/ *n* (سینما، تئاتر) شبِ افتتاح

opening-time /ˈəʊpnɪŋ taɪm/ *n* ۱. [بانک، فروشگاه و غیره] سـاعتِ شـروعِ کـار ۲. سـاعتِ بـاز شـدنِ مشروب‌فروشی‌ها

open letter /ˌəʊpən ˈletə(r)/ *n* نامهٔ سرگشاده

openly /ˈəʊpənlɪ/ *adv* علنی، علناً، آشکارا، صراحتاً، به صراحت، بـی‌پرده، رک و راست؛ پـیشِ هـمه، فاش

open market /ˌəʊpən ˈmɑːkɪt/ *n* بازارِ آزاد

open-minded /ˌəʊpən ˈmaɪndɪd/ *adj* خالی از تعصّب، روشن، با سعهٔ صدر، دارای دیدِ باز

open mindedness /ˌəʊpən ˈmaɪndɪdnɪs/ *n* سعهٔ صدر، دیدِ باز، بی‌تعصبی

open-mouthed /ˌəʊpən ˈmaʊðd/ *adj,adv* (مجازی) با دهانی باز؛ بهت‌زده، شگفت‌زده، مات و مبهوت

in open-mouthed surprise با دهانی باز از تعجّب

open-necked /ˌəʊpən ˈnekt/ *adj* [پیراهن] یقه‌باز

openness /ˈəʊpənnɪs/ *n* ۱. صراحت؛ صداقت، بی‌غل‌وغشی ۲. [زمین] گـستردگی، بـاز بـودن ۳. گشادگی، گشاده‌رویی

openness of mind سعهٔ صدر، بلندنظری

open-plan /ˌəʊpən ˈplæn/ *adj* (معماری) [نقشه، ساختمان، اداره] بدونِ دیوار، باز

open prison /ˌəʊpən ˈprɪzn/ *n* زندانِ باز

open question /ˌəʊpən ˈkwestʃən/ *n* مسئلهٔ حل‌نشده، مسئله‌ای کـه هـنوز مشـخص نـیست، مسئلهٔ مطرح

open sandwich /ˌəʊpən ˈsænwɪdʒ, (US) ˈsænwɪtʃ/ *n* ساندویچِ باز

open sea /ˌəʊpən ˈsiː/ *n* وسطِ دریا

open season /ˈəʊpən siːzn/ *n* فصلِ صید، فصلِ شکار

open sesame /ˌəʊpən ˈsesəmɪ/ *n* (مجازی) جوازِ عبور، اسمِ عبور، اسمِ شب، کلید

< *Being the boss's daughter is an open sesame to every job in the firm.* >

Open University /ˌəʊpən juːnɪˈvɜːsətɪ/

the Open University *n* دانشگاهِ آزاد، دانشگاهِ مکاتبه‌ای

open verdict /ˌəʊpən ˈvɜːdɪkt/ *n* (حقوق) حکمِ بدونِ محکومیت، حکمِ بدونِ تعیینِ مجرم

open vowel /ˌəʊpən ˈvaʊəl/ *n* (آواشناسی) مصوّتِ باز، واکهٔ باز

open-work /ˈəʊpən wɜːk/ *n* ۱. (در پارچه) برودری‌دوزی؛ تور ۲. (در چوب، آهن و غیره) مشبّک‌کاری

adj ۳. [پارچه] برودری‌دوزی؛ [تور] سوراخ‌درشت؛ [جوراب] توری، گیپور ۴. [فلز، چوب] مشبّک

opera[1] /ˈɒprə/ *n* اُپرا

opera[2] /ˈɒpərə/ *pl* of **opus**

operable /ˈɒpərəbl/ *adj* ۱. قابل‌کاربرد، عملی، قابل‌استفاده ۲. (پزشکی) عمل‌کردنی، قابل‌جرّاحی

opera-glasses /ˈɒprə glɑːsɪz, (US) glæsɪz/ *npl* (در تئاتر یا اپرا) دوربین

opera-house /ˈɒprə haʊs/ *n* (تالارِ) اُپرا

operate /ˈɒpəreɪt/ *vi* ۱. (رسمی) [دستگاه] کار کردن، عمل کردن ۲. [دارو، عوامل، تبلیغات و غیره] مؤثر بودن، کارگر بودن، عمل کردن؛ [شرکت، مؤسسه] فعالیت داشتن، باز بودن ۳. [شرکت، سازمان] اداره شدن ۴. (پزشکی) عمل کردن، جرّاحی کردن ۵. [سربازان، ناوگان] دست به عملیات زدن، عملیات کردن؛ [پلیس، دزد و غیره] فعالیت داشتن

vt ۶. [دستگاه] به کار انداختن، کار انداختن، راه‌انداختن ۷. [شرکت، سازمان] اداره کردن، گرداندن ۸. موجبِ ... شدن، باعثِ ...شدن، به بار آوردن، به دنبال داشتن

< *Such a law will operate considerable changes.* >

operate on sb (پزشکی) کسی را عمل کردن، کسی را جرّاحی کردن

be operated کار کردن

be operated on (پزشکی) جرّاحی شدن، عمل شدن

operatic /ˌɒpəˈrætɪk/ *adj* اُپرایی؛ (مربوط به) اُپرا

operatically /ˌɒpəˈrætɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ اُپرایی، از جنبهٔ اُپرایی ۲. مثلِ بازیگرانِ اُپرا

operating room /ˈɒpəreɪtɪŋ ruːm, rʊm/ (US) = operating-theatre

operating system /ˈɒpəreɪtɪŋ sɪstəm/ *n* (کامپیوتر) سیستمِ عامل

operating-table /ˈɒpəreɪtɪŋ teɪbl/ *n* (پزشکی) تختِ عمل، تختِ جرّاحی

operating-theatre /ˈɒpəreɪtɪŋ θɪətə(r), (US) θiːətə(r)/ *n* (پزشکی) اتاقِ عمل، اتاقِ جرّاحی

operation /ˌɒpəˈreɪʃn/ *n* ۱. طرزِ کار، طرزِ عمل؛ کار، عمل؛ [دارو] تأثیر، اثر ۲. [سازمان، شرکت] اداره، گرداندن؛ [امور] گردش ۳. فعالیت، عملیات ۴. (پزشکی) عملِ جرّاحی، جرّاحی، عمل ۵. (بازرگانی) شرکت ۶. (نظامی، نیز در جمع) عملیات ۷. (ریاضی) عمل

be in operation [دستگاه] در حالِ کار بودن، کار کردن؛ درست بودن؛ [شرکت و غیره] در حالِ فعالیت بودن، فعالیت داشتن؛ باز بودن؛ [قانون و غیره] مُجری بودن، معتبر بودن، به قوّتِ خود باقی بودن

come into operation [دستگاه] به کار افتادن، راه افتادن، شروع به کار کردن؛ [شرکت] شروع به فعالیت کردن، فعالیتِ خود را شروع کردن؛ [قانون] معمول شدن، اجرا شدن؛ [نقشه، تصمیم] عملی شدن

bring / put sth into operation [دستگاه] به کار انداختن، راه انداختن، روشن کردن؛ [شرکت] فعّال کردن؛ [قانون و غیره] معمول کردن، اجرا کردن، به جریان انداختن؛ [تصمیم، نقشه] عملی کردن

in full operation [دستگاه، کارخانه] با تمامِ ظرفیت؛ [شرکت و غیره] با تمامِ نیرو، با حداکثرِ توانایی؛ [قانون] کاملاً

operations research تحقیقِ عملیاتی

the four operations چهار عملِ اصلی

operational /ˌɒpəˈreɪʃənl/ *adj* (رسمی) ۱. (نظامی و غیره) عملیاتی، (مربوط به) عملیات ۲. آمادهٔ استفاده، آمادهٔ بهره‌برداری؛ (نظامی) آمادهٔ عملیات

operational costs هزینه‌های بهره‌برداری

operational research تحقیقِ عملیاتی

operations room /ɒpəˈreɪʃnz ruːm, rʊm/ *n* (نظامی) اتاقِ عملیات، اتاقِ جنگ

operative /ˈɒpərətɪv, (US) -reɪt-/ *adj* ۱. (رسمی) [قانون] قابل‌اجرا، مجرا، جاری؛ [تصمیم، نقشه] قابل‌اجرا، عملی؛ [تأسیسات، دستگاه] قابل‌بهره‌برداری؛ در حالِ کار

n (رسمی) ۲. کارگر ۳. مأمورِ مخفی، جاسوس، عامل

the operative word کلمهٔ کلیدی

operator /ˈɒpəreɪtə(r)/ *n* ۱. [دستگاه، تجهیزات] متصدّی، مأمور، مسئول ۲. [تلفن] تلفنچی، اپراتور؛

[تلکس] اپراتور؛ [تلگراف] متصدی ۳. [شرکت، کارخانه و غیره] مدیر، گرداننده؛ صاحب ۴. (محاوره، شخص) حقه، کلک؛ آدم < He's a clever operator. >

a travel operator شرکتِ مسافرتی

operetta /ˌɒpəˈretə/ *n* (موسیقی) اُپرت

ophthalmia /ɒfˈθælmɪə/ *n* (پزشکی) اُفتالمی، التهابِ چشم

ophthalmic /ɒfˈθælmɪk/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) چشم، چشمی

ophthalmic optician /ɒfˌθælmɪk ɒpˈtɪʃn/ *n* متخصصِ بینایی‌سنجی

ophthalmologist /ˌɒfθælˈmɒlədʒɪst/ *n* چشم‌پزشک

ophthalmology /ˌɒfθælˈmɒlədʒɪ/ *n* چشم‌پزشکی

ophthalmoscope /ɒfˈθælməskəʊp/ *n* (پزشکی) اُفتالموسکوپ، چشم‌سنج

opiate /ˈəʊpɪət/ *n* (رسمی) ۱. داروی حاویِ تریاک ۲. (مجازی) افیون < the opiate of all-day television > *adj* ۳. حاویِ تریاک ۴. مخدّر، خواب‌آور، آرام‌بخش

opinion /əˈpɪnɪən/ *n* ۱. عقیده، نظر، رأی، فکر، باور ۲. عقیدهٔ عمومی، عقاید، افکارِ عمومی ۳. نظرِ کارشناسی، عقیده

be of the opinion that ... (رسمی) بر این عقیده بودن که ...، بر این باور بودن که ...، معتقد بودن که ...

one's considered opinion → consider

have a good / high opinion of sb / sth راجع به کسی / چیزی خوب فکر کردن

have a bad / poor / low opinion of sb / sth راجع به کسی / چیزی بد فکر کردن

in one's opinion; in the opinion of sb به عقیدهٔ کسی، به نظرِ کسی، به اعتقادِ کسی

a matter of opinion → matter[1]

be of sb's opinion با کسی هم‌عقیده بودن، عقیدهٔ کسی را داشتن، با کسی همدلی داشتن، با کسی موافق بودن

take / get a second opinion با یک شخصِ دیگر مشورت کردن، پیشِ یک شخصِ دیگر هم رفتن، نظرِ شخصِ دیگری را هم خواستن

opinionated /əˈpɪnɪəneɪtɪd/ *adj* (به تحقیر) خودرأی، مستبد، متعصّب، کله‌خشک

opinion poll /əˈpɪnɪən pəʊl/ *n* نظرسنجی، نظرخواهی، سنجشِ افکار

opium /ˈəʊpɪəm/ *n* تریاک؛ افیون

opossum /əˈpɒsəm/ *n* اُپوسوم، ساریگ، ساریق (= نوعی جانورِ کیسه‌دار)

opp /ˈɒpəzɪt/ < **opposite**

opponent /əˈpəʊnənt/ *n* ۱. رقیب، حریف، هماورد، طرفِ مقابل، خصم، طرف (دعوا) ۲. مخالف

opportune /ˈɒpətjuːn, (US) -tuːn/ *adj* (رسمی) ۱. [وقت، زمان] مناسب، مقتضی ۲. [عمل، حرف، حادثه] بجا، به‌موقع، مناسب، به‌مورد، بهنگام، درخور

opportunely /ˈɒpətjuːnlɪ, (US) -tuːnlɪ/ *adv* در موقعِ مناسب، در موقعِ مقتضی، به‌موقع، بجا، به‌مورد، بهنگام

opportunism /ˌɒpəˈtjuːnɪzəm, (US) -ˈtuːn-/ *n* فرصت‌طلبی، ابن‌الوقتی؛ (سیاسی) اپورتونیسم

opportunist /ˌɒpəˈtjuːnɪst, (US) -ˈtuːn-/ *n* فرصت‌طلب، ابن‌الوقت؛ (سیاسی) اپورتونیست

opportunistic /ˌɒpətjuːˈnɪstɪk, (US) -tuːˈn-/ *adj* فرصت‌طلبانه، اپورتونیستی

opportunity /ˌɒpəˈtjuːnətɪ, (US) -ˈtuːn-/ (*pl* **opportunities**) *n* فرصت، موقعیت، مَجال

take the opportunity to do sth / of doing sth از فرصت / موقعیت استفاده کردن و ...

make the most of one's opportunities از موقعیت‌های / فرصت‌های خود بیشترین استفاده را کردن، وقت را غنیمت دانستن

oppose /əˈpəʊz/ *vt* ۱. مخالفت کردن، ضدّیت کردن با، رویارویی کردن با، اعتراض کردن به ۲. (رسمی) رقابت کردن با، مقابله کردن با

oppose sth to / against (رسمی) چیزی را در مقابلِ ... قرار دادن، چیزی را در برابرِ ... گذاردن، چیزی را رویاروی ... گذاشتن

opposed /əˈpəʊzd/ *adj* مخالف، متضاد

opposed to مخالفِ، مخالف با، ضدِّ

as opposed to در مقابلِ، برعکسِ

I am here on business as opposed to pleasure. من اینجا برای کار آمده‌ام نه برای تعطیلات.

opposing /əˈpəʊzɪŋ/ *adj* [منظره و غیره] مقابل، روبرو؛ [بازیکن] طرفِ مقابل، رقیب، حریف

opposite /ˈɒpəzɪt/ *adj* ۱. [خانه، صفحه و غیره] روبرو، مقابل، روبرویی ۲. [جهت، نظر، قطب] مخالف؛ [معنی] متضاد *adv* ۳. آن روبرو، طرفِ دیگر، آن طرف *prep* ۴. مقابلِ، روبروی، برابرِ *n* ۵. (چیزِ) مخالف، ضدّ، عکس؛ (کلمهٔ) متضاد

opposite to مقابلِ، روبروی، برابرِ

opposite ends of the table دو سرِ میز

on the opposite side of the road در طرفِ دیگرِ جاده

the opposite sex جنسِ مخالف

play / appear opposite sb (سینما، تئاتر) نقشِ مقابلِ کسی را به عهده داشتن / بازی کردن

opposite number /ˌɒpəzɪt ˈnʌmbə(r)/ *n* (اداری، سیاسی) همتا

opposition /ˌɒpəˈzɪʃn/ *n* ۱. مخالفت؛ مقاومت ۲. مخالفان، رقبا، حریف‌ها، گروهِ مخالف، گروهِ رقیب ۳. (سیاسی، نیز با حرفِ بزرگ) جناحِ مخالف، اُپوزیسیون؛ احزابِ مخالف؛ حزبِ مخالف، حزبِ رقیب؛ نمایندگانِ مخالف، نمایندگانِ جناحِ مخالف ۴. (رسمی) تقابل، تضاد ۵. (ستاره‌شناسی) مقابله
in opposition در جناحِ مخالف، در اپوزیسیون
the party in opposition حزبِ مخالف
in opposition to مخالفِ؛ بر خلافِ، در مقابلِ، در برابرِ؛ در تضاد با، در تقابل با؛ در مخالفت با
oppositional /ˌɒpəˈzɪʃənl/ *adj* (رسمی) متقابل، متضاد
oppress /əˈpres/ *vt* ۱. ظلم کردن به، ستم کردن بر، تحتِ فشار قرار دادن؛ سرکوب کردن، جور کردن بر، تعدّی کردن به ۲. [شخص] آزار دادن، اذیت کردن، فشار آوردن به، پریشان کردن
oppressed /əˈprest/ *adj* ستمدیده، ستمکش، مظلوم
the oppressed ستمدیدگان، مردمِ ستمدیده، مظلومان
oppression /əˈpreʃn/ *n* ۱. ستم، ظلم، جور، تعدّی، فشار؛ سرکوب ۲. مظلومیّت، ستمدیدگی ۳. پریشانی، تشویش، ناراحتی، افسردگی
oppressive /əˈpresɪv/ *adj* ۱. ظالمانه، ستمگرانه، غیرعادلانه؛ جابرانه، مستبدّانه؛ [مالیات] سنگین، شاق ۲. [نگرانی، اضطراب] غیرقابلِ‌تحمّل، تحمّل‌ناپذیر؛ [هوا] گرفته، سنگین؛ [گرما] خفه‌کننده، طاقت‌فرسا
oppressively /əˈpresɪvlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ ظالمانه‌ای، به طرزِ جابرانه‌ای ۲. به طرزِ تحمّل‌ناپذیری، به صورتِ طاقت‌فرسایی
oppressor /əˈpresər/ *n* ستمگر، ظالم، ستمکار، جبّار؛ فرمانروای ظالم، حاکمِ ستمگر
opprobrious /əˈprəʊbrɪəs/ *adj* (رسمی) [کلمات، سخن] زشت، قبیح، توهین‌آمیز، شرم‌آور، موهن؛ تحقیرآمیز
opprobriously /əˈprəʊbrɪəslɪ/ *adv* (رسمی) به زشتی، به تحقیر، به خواری
opprobrium /əˈprəʊbrɪəm/ *n* (رسمی) ۱. رسوایی، ننگ، بی‌آبرویی؛ خفّت، خواری، تحقیر ۲. اهانت؛ نکوهش، سرزنش
ops /ɒps/ < **operations** *npl* (محاوره، نظامی) عملیات
opt /ɒpt/ *vt* تصمیم گرفتن (که)
opt for *sth* *vt* انتخاب کردن، اختیار کردن
opt in *vi* (محاوره) شرکت کردن
opt out *vi* (محاوره) بیرون آمدن، شرکت نکردن، کناره گرفتن

optic /ˈɒptɪk/ *adj* (رسمی) (مربوط به) چشم، (مربوط به) بینایی
optical /ˈɒptɪkl/ *adj* ۱. چشمی، بصری ۲. (فیزیک) اپتیکی، نوری
an optical lens عدسی، عدسیِ اپتیکی
optical art /ˌɒptɪkl ˈɑːt/ *n* هنرِ بصری
optical fibre /ˌɒptɪkl ˈfaɪbə(r)/ *n* فیبرِ نوری
optical illusion /ˌɒptɪkl ɪˈluːʒn/ *n* خطای باصره
optically /ˈɒptɪklɪ/ *adv* با ابزارهای بصری؛ به لحاظِ بصری؛ به لحاظِ نور
optician /ɒpˈtɪʃn/ *n* ۱. عینک‌ساز، عینک‌فروش ۲. متخصّصِ بینایی‌سنجی، بینایی‌سنج
optics /ˈɒptɪks/ *n* نورشناسی، اُپتیک
optima /ˈɒptɪmə/ *pl* of **optimum**
optimal /ˈɒptɪməl/ *adj* بهترین، مناسب‌ترین؛ مطلوب، مناسب
optimise /ˈɒptɪmaɪz/ = optimize
optimism /ˈɒptɪmɪzəm/ *n* خوش‌بینی
optimist /ˈɒptɪmɪst/ *n* آدمِ خوش‌بین
optimistic /ˌɒptɪˈmɪstɪk/ *adj* [شخص] خوش‌بین؛ [نظر] خوش‌بینانه
optimistically /ˌɒptɪˈmɪstɪklɪ/ *adv* خوش‌بینانه، با خوش‌بینی
optimize /ˈɒptɪmaɪz/ *vt* (رسمی) بهینه ساختن، بهینه کردن
optimum /ˈɒptɪməm/ (*pl* **optima, optimums**)
adj ۱. بهترین، مناسب‌ترین؛ مطلوب، مناسب
n ۲. حدِّ مطلوب، بهترین حدّ
option /ˈɒpʃn/ *n* ۱. اختیار، قدرتِ انتخاب، حقِ انتخاب، امکان، امکانِ گزینش ۲. انتخاب، امکان، راه، شق ۳. (بازرگانی) حقِ خرید؛ حقِ فروش
I've little option but to go. چاره‌ای جز رفتن ندارم.
keep / leave one's options open دستِ خود را باز گذاشتن، دستِ خود را نبستن
optional /ˈɒpʃənl/ *adj* اختیاری، انتخابی
opulence /ˈɒpjʊləns/ *n* ۱. ثروت، توانگری؛ دارایی ۲. [مو، گیاه] فراوانی، انبوهی، وفور
opulent /ˈɒpjʊlənt/ *adj* (رسمی) ۱. ثروتمند، متموّل، توانگر، دارا؛ [زندگی] مجلّل؛ [اثاثیه] گرانبها، گران‌قیمت ۲. [مو، گیاهان] انبوه، پرپشت
opulently /ˈɒpjʊləntlɪ/ *adv* مجلّل، با اثاثیهٔ گرانبها
opus /ˈəʊpəs/ (*pl* **opera**) *n* ۱. (موسیقی) اپوس ۲. (رسمی) اثرِ هنری
or /ɔː(r)/ *conj* ۱. یا، یا این‌که < Is it green or blue? > ۲. وگرنه، والاّ

< Turn the heat down or your cake will burn! > ۳. (در جملهٔ منفی) و نه

I need a new coat _ or do I? یک پالتوی تازه احتیاج دارم _ یا واقعاً دارم؟

either ... or → either

or else ۱. وگرنه، والاّ ۲. (محاوره) وگرنه هرچه دیدی از چشمِ خودت دیدی

or rather یا به عبارتِ دقیق‌تر، یا بهتر بگویم

or so یا چیزی در این حدود < We stayed for an hour or so. >

or somebody (محاوره) یا یک کسِ دیگر

or somewhere (محاوره) یا یک جایی از این نوع

or something (محاوره) یا چیزی تو این مایه‌ها

somebody or other (محاوره) یک کسی

somewhere or other (محاوره) یک جایی

something or other (محاوره) یک چیزی

a ... or two یکی دو ... < a minute or two >

whether ... or ...; whether or not → whether

He can't read or write. نه می‌تواند بخواند (و) نه بنویسد.

oracle /'ɒrəkl, (US) 'ɔ:r-/ *n* ۱. (در یونانِ باستان، مذهب) وَحی‌گاه، وَخشگاه، مَعبد ۲. (در یونانِ باستان، مذهب) پاسخ غیبی، ندا ۳. (در یونانِ باستان، مذهب) وَخشگر، کاهن، غیبگو ۴. (مجازی) آدمِ صاحب‌نظر، آدمِ مطلع، آدمِ وارد؛ (بـه مسخره) عـقلِ کـل ۵. (در تـورات) قدس‌الاقداس ۶. (در بریتانیا، کامپیوتر، بـا حرفِ بـزرگ) اوراکِل

work the oracle (محاوره) با کلک موفق شدن

oracular /ə'rækjʊlə(r)/ *adj* ۱. [پاسخ، الهام] غیبی ۲. [جمله، جواب] مبهم، گنگ، دوپهلو؛ مشکل

oral /'ɔ:rəl/ *adj* ۱. [امتحان، سنّت] شفاهی ۲. (پزشکی) (مربوط به) دهان، دهانی ۳. (آواشناسی) دهانی
n ۴. امتحانِ شفاهی

oral contraceptives قرصِ ضدِّ بارداری

orally /'ɔ:rəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ شفاهی، شفاهاً؛ سینه به سینه ۲. (دارو) از راهِ دهان، از طریقِ دهان

Not to be taken orally (روی دارو) برای استعمالِ خارجی، غیرقابل‌خوردن

orange /'ɒrɪndʒ, (US) 'ɔ:r-/ *n* ۱. پرتقال؛ درختِ پرتقال ۲. نارنج ۳. (رنگِ) نارنجی ۴. آب‌پرتقال
adj ۵. نـارنجی (رنگ)

an orange tree درختِ پرتقال

orangeade /,ɒrɪndʒ'eɪd, (US) ,ɔ:r-/ *n* نوشابهٔ پرتقالی

orange-blossom /'ɒrɪndʒ blɒsəm, (US) 'ɔ:r-/ *n* بهارنارنج، شکوفهٔ پرتقال

Orangeman /'ɒrɪndʒmən, (US) 'ɔ:r-/ (*pl* **Orangemen**) *n* اورانژیست (= درایرلندِ شمالی، پروتستانِ طرفدارِ پیوند با بریتانیا)

orangery /'ɒrɪndʒərɪ, (US) 'ɔ:r-/ *n* نارنجستان، باغِ مرکبات؛ گلخانهٔ مرکبات

orange squash /,ɒrɪndʒ 'skwɒʃ, (US) 'ɔ:r-/ *n* (در بریتانیا) آب‌پرتقال، شربتِ پرتقال

orang-outan /ɔ:,ræŋ u:'tæn, (US) ə,ræŋ ə'tæn/ = orang-utan

orang-outang /ɔ:,ræŋ u:'tæŋ, (US) ə,ræŋ ə'tæŋ/ = orang-utan

orang-utan /ɔ:,ræŋ u:'tæn, (US) ə,ræŋ ə'tæn/ *n* اورانگوتان

orate /ɒ'reɪt, (US) ɔ:'r-/ *vi* ۱. سخنرانی کردن، نطق کردن ۲. (به مسخره) روضه خواندن، بالای منبر رفتن

oration /ɔ:'reɪʃn/ *n* (رسمی) سخنرانی، نطق، خطابه

orator /'ɒrətə(r), (US) 'ɔ:r-/ *n* (رسمی) ناطق، خطیب؛ سخنران، سخنور

oratorical /,ɒrə'tɒrɪkl, (US) ,ɔ:rə'tɔ:r-/ *adj* ۱. (رسمی) [سبک، نوشته] خطابه‌ای، خطابه‌مانند ۲. [رفتار] خطیب‌مآبانه؛ [جملات] پرطمطراق، مُغلق

an oratorical contest رقابت در سخنوری

oratorio /,ɒrə'tɔ:rɪəʊ, (US) ,ɔ:r-/ (*pl* **oratorios**) *n* (موسیقی) اوراتوریو

oratory[1] /'ɒrətrɪ, (US) 'ɔ:rətɔ:rɪ/ *n* نمازخانهٔ کوچک

oratory[2] /'ɒrətrɪ, (US) 'ɔ:rətɔ:rɪ/ *n* فنِّ خطابه؛ خطابه، نطق، سخنرانی، سخنوری

orb /ɔ:b/ *n* ۱. (کهنه، ستاره‌شناسی) کُره ۲. گویِ شاهی ۳. (ادبی) چشم؛ مردمِ چشم

orbit /'ɔ:bɪt/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی، فضانوردی، فیزیک) مدار ۲. (کالبدشناسی) حدقهٔ چشم، کاسهٔ چشم ۳. (مجازی) دایرهٔ نفوذ، حیطهٔ اختیارات، مدارِ قدرت
vt ۴. در مدارِ ... قرار داشتن، در مدارِ ... حرکت کردن، به دورِ ... چرخیدن ۵. [سفینه] در مدار قرار دادن
vi ۶. [هواپیما و غیره] دور زدن، چرخیدن

orbital /'ɔ:bɪtl/ *adj* ۱. (ستاره‌شناسی، فیزیک، فضانوردی) (مربوط بـه) مـدار، مـداری ۲. [جـاده] کـنارگذر، کمربندی
n ۳. (در بریتانیا) (جادهٔ) کمربندی، جادهٔ کنارگذر

orch[1] /'ɔ:kɪstrə/ < **orchestra** *n* ارکستر

orch[2] /'ɔ:kɪstreɪtɪd/ < **orchestrated (by)** تنظیم‌شده برای ارکستر (توسط)

orch[3] /ɔ:'kestrəl/ < **orchestral**

orchard /'ɔ:tʃəd/ *n* باغ (میوه)

orchestra /'ɔ:kɪstrə/ *n* ۱. ارکستر ۲. (در آمریکا، تئاتر) ردیف‌های درجه یک

orchestral /ɔ:'kestrəl/ *adj* ارکستری؛ (مربوط به) ارکستر

orchestra pit /'ɔ:kɪstrə pɪt/ *n* (تئاتر) جایگاهِ ارکستر

orchestra stalls /'ɔːkɪstrə stɔːlz/ *npl* (تئاتر) ردیف‌های درجه یک

orchestrate /'ɔːkɪstreɪt/ *vt* ۱. (موسیقی) برای ارکستر تنظیم کردن ۲. جفت و جور کردن، هماهنگ کردن؛ [تظاهرات و غیره] ترتیب دادن، طرّاحی کردن، سازمان دادن، سازماندهی کردن

orchestrated (by) تنظیم‌شده برای ارکستر (توسطِ)

orchestration /ˌɔːkɪ'streɪʃn/ *n* ۱. تنظیم برای ارکستر، ارکستراسیون ۲. هماهنگ کردن، هماهنگ‌سازی، سازماندهی ۳. زمینه‌چینی، توطئه

orchid /'ɔːkɪd/ *n* ۱. (گیاه) ثعلب ۲. (گلِ) ارکیده

orchis /'ɔːkɪs/ = orchid

ordain /ɔː'deɪn/ *vt* ۱. کشیش کردن، به کشیشی منصوب کردن، لباسِ کشیشی به تنِ...کردن ۲. (رسمی) مقدّر کردن، از پیش رقم زدن؛ مقرّر داشتن

ordeal /ɔː'diːl, 'ɔːdiːl/ *n* ۱. آزمایشِ سخت، آزمونِ دشوار، تجربهٔ دشوار، امتحان، مصیبت ۲. (کهنه، حقوق) امتحان

order[1] /'ɔːdə(r)/ *n* ۱. نظم، ترتیب، سامان؛ نظم و ترتیب ۲. نظم، انضباط ۳. دستور، فرمان، امر؛ (حقوق) حکم ۴. (بازرگانی) سفارش ۵. (بازرگانی) کالای سفارشی، سفارش ۶. (مالی) حواله؛ حواله‌کرد ۷. [جلسه، مجلس و غیره] دستورِ جلسه، دستورِ کار، برنامهٔ کار؛ مقرّرات ۸. (رسمی) نظام (اجتماعی)، نظم (اجتماعی)؛ (به مسخره) طبقه ۹. (زیست‌شناسی) راسته ۱۰. مقام، مرتبه ۱۱. نشان ۱۲. (مذهب) مرتبه < the Order of Deacons / Priests / Bishops > ۱۳. (مذهب) فرقه، مسلک ۱۴. (در یونان و رومِ باستان، معماری) سبْک، شیوه ۱۵. (رسمی) نوع، قِسم ۱۶. (مذهب) طریقه، روش، شیوه، مسلک

in order of به ترتیبِ

put / leave / set sth in order چیزی را مرتب کردن، به چیزی نظم و ترتیب دادن، به چیزی سر و سامان دادن

in apple-pie order → apple-pie

be in running / working order [دستگاه] خوب کار کردن، روبه‌راه بودن

be in order درست بودن، اشکالی نداشتن

in order that (رسمی) برای این‌که، به خاطرِ این‌که، به این مقصود که، به منظورِ این‌که، تا

in order to do sth برای این‌که، تا، که

in / into reverse order → reverse[1]

in short order → short[1]

of / in the order of (رسمی، برای بیانِ اندازه) در حدودِ، حدودِ

out of order نامنظم، به‌هم‌ریخته

be out of order ۱. [دستگاه و غیره] خراب بودن ۲. (رسمی) [مسئله و غیره] خارج از دستور بودن ۳. [رفتار] نادرست بودن، غلط بودن

a / the pecking order → peck[1]

put / set one's (own) house in order → house[1]

call sb / sth to order → call[2]

law and order → law

Order! Order! نظم را رعایت کنید! آرام باشید!

keep order نظم را برقرار کردن

keep sth in order [کلاس و غیره] نظم را در...برقرار کردن، مرتب نگه داشتن

My orders prevent me from doing that. این کار برخلافِ دستوراتی است که به من داده شده است.

be under orders (to do sth) دستور داشتن (که)، مأموریت داشتن (که)

under the orders of تحتِ امرِ، تحتِ فرمانِ، زیردستِ

under starter's orders → starter

by order of به دستورِ، به فرمانِ، به حکمِ، به امرِ، حسب‌الامرِ، بنا به دستورِ

get one's / give sb his marching orders → marching

an order to view (از خانهٔ فروشی) اجازهٔ بازدید

take orders from sb از کسی دستور گرفتن، تابعِ دستوراتِ کسی بودن

have (got) sth on order چیزی را سفارش داده بودن

(made) to order سفارشی

to the order of به حواله‌کردِ

be in order to do sth (رسمی) در دستورِ کار بودن که...، قرار بودن که...، در دستور بودن که...؛ مُجاز بودن که...

the order of the day [جلسه، مجلس] دستورِ روز، دستورِ کار، دستورِ جلسه

to order طبقِ دستورِ جلسه

holy orders مراتبِ روحانیتِ مسیحی

be in (holy) orders در جامهٔ / کسوتِ روحانی بودن، کشیش بودن

take (holy) orders جامهٔ / کسوتِ روحانی به تن کردن، کشیش شدن

order[2] /'ɔːdə(r)/ *vt* ۱. دستور دادن به / که، امر کردن به / که، فرمان دادن به / که؛ دستورِ...را دادن، فرمانِ...را دادن؛ (حقوق) حکم دادن که، حکم صادر کردن که ۲. (بازرگانی) سفارش دادن، سفارشِ...دادن ۳. [غذا، مشروب] سفارش دادن،

دستورِ ... دادن ۴. (رسمی) [زندگی، فکر و غیره] نظم و ترتیب دادن به، سامان دادن، نظم دادن به
vi ۵. (در رستوران و غیره) چیزی سفارش دادن؛ غذا سفارش دادن؛ نوشیدنی سفارش دادن

order sb in به کسی دستور دادن که وارد شود / بیاید تو، کسی را به درون خواندن

order sb out به کسی دستور دادن که خارج شود / برود بیرون

order *sb* about / around *vt* امر و نهی کردن به، دستور دادن به، تحکّم کردن به

order *sb* off *vt* (ورزش) (از زمین) اخراج کردن

order *sb* out *vt* [پلیس، سربازان] دستورِ گشت‌زنی دادن به، دستورِ مداخله دادن به

order-book /ˈɔːdə bʊk/ *n* (بازرگانی) دفترِ سفارشات

ordered /ˈɔːdəd/ *adj* منظم، بسامان، مرتب و منظم

badly ordered نامنظم، بی‌نظم، آشفته، درهم‌ریخته، ریخته و پاشیده

order-form /ˈɔːdə fɔːm/ *n* (بازرگانی) فُرمِ سفارش، درخواستِ سفارش

orderliness /ˈɔːdəlɪnɪs/ *n* [زندگی، اتاق و غیره] نظم، نظم و ترتیب

orderly /ˈɔːdəlɪ/ *adj* ۱. [اتاق، زندگی و غیره] منظم، مرتب، مرتب و منظم؛ [شخص، ذهن] منظم، منضبط ۲. [جمعیّت و غیره] آرام، منظم
n ۳. کارگر (بیمارستان) ۴. (نظامی) گماشته، مصدر

order-paper /ˈɔːdə peɪpə(r)/ *n* (در بریتانیا، مجلس) دستورجلسه

ordinal /ˈɔːdɪnl, (US) -dənl/ *adj* ۱. [عدد] ترتیبی
n ۲. عددِ ترتیبی

ordinal number /ˌɔːdɪnl ˈnʌmbə(r), (US) ˌɔːdənl/ *n* عددِ ترتیبی

ordinance /ˈɔːdɪnəns/ *n* (رسمی) فرمان، امر، دستور، حکم

ordinarily /ˈɔːdənrəlɪ, (US) ˌɔːrdnˈerəlɪ/
adv ۱. به طورِ عادی، به طورِ معمولی؛ عادی، معمولی ۲. معمولاً، به طورِ معمول

more than ordinarily بیش از حدِّ معمول

ordinary /ˈɔːdənrɪ, (US) ˈɔːrdənerɪ/ *adj* ۱. معمولی، عادی ۲. (به مسخره) [غذا، آدم] معمولی، متوسط
n ۳. چیزِ عادی، امرِ عادی

in the ordinary way در شرایطِ عادی، اگر اوضاع عادی بود

out of the ordinary غیرعادی، استثنایی

ordinary level /ˈɔːdənrɪ levl, (US) ˈɔːrdənerɪ/
= O level

ordinary seaman /ˌɔːdənrɪ ˈsiːmən, (US) ˌɔːrdənerɪ/ *n* (نظامی) مهناوی سوم

ordination /ˌɔːdɪˈneɪʃn, (US) -dnˈeɪʃn/ *n* (مذهب) مراسمِ اعطای رتبه‌های مقدّس

ordnance /ˈɔːdnəns/ *n* ۱. توپخانه ۲. اسلحه و مهمات ۳. (رستهٔ) اُردنانس، ادارهٔ اُردنانس

ordnance factory /ˌɔːdnəns ˈfæktrɪ, ˈfæktərɪ/ *n* (کارخانهٔ) اسلحه‌سازی، مهمات‌سازی

Ordnance Survey /ˌɔːdnəns ˈsɜːveɪ/ *n* (در بریتانیا) سازمانِ جغرافیایی (ارتش)، سازمانِ نقشه‌برداریِ کشوری

ordure /ˈɔːdjʊə(r), (US) -dʒər/ *n* (رسمی) [انسان، حیوان] مدفوع، کثافت

ore /ɔː(r)/ *n* سنگِ معدن، کانه

oregano /ˌɒrɪˈgɑːnəʊ, (US) əˈregənəʊ/ *n* مرزنجوش، مرزنگوش

organ /ˈɔːgən/ *n* ۱. (موسیقی) ارگ؛ (کهنه) ارغنون ۲. (کالبدشناسی) اندام، عضو ۳. (رسمی) وسیله، ابزار؛ [دولت] نهاد، ارگان ۴. (رسمی) [حزب و غیره] ارگان، ارگانِ رسمی، نشریه ۵. (به شوخی) آلت (جنسی)

organdie /ɔːˈgændɪ, (US) ˈɔːrgəndɪ/ *n* (پارچهٔ) ارگاندی

organdy /ɔːˈgændɪ, (US) ˈɔːrgəndɪ/ (US)
= organdie

organ-grinder /ˈɔːgən graɪndə(r)/ *n* نوازندهٔ ارگِ دستی

organic /ɔːˈgænɪk/ *adj* ۱. (رسمی، پزشکی) عضوی ۲. (شیمی) آلی ۳. [زندگی و غیره] (مربوط به) جانداران، (مربوط به) موجوداتِ جاندار ۴. [کشاورزی، کشت] بدونِ استفاده از موادِ صنعتی؛ [محصول] که بدونِ استفاده از موادِ صنعتی پرورش داده می‌شود، طبیعی ۵. [کُل، وحدت، جامعه و غیره] سازمان‌یافته، نظام‌یافته، دارای سیستم، تشکّل‌یافته، ارگانیک، اندام‌وار، مُنسجم، یکپارچه، یکدست ۶. [جزء، قسمت] اصلی، ذاتی، جدایی‌ناپذیر ۷. [تغییرات، توسعه، ساختار و غیره] طبیعی

the organic theory of the novel نظریه‌ای که رمان را موجودِ زنده می‌انگارد، نظریهٔ اندام‌وارِ رُمان

an organic being موجودِ زنده

organically /ɔːˈgænɪklɪ/ *adv* ۱. جسماً، از لحاظِ جسمی، عضوی، به لحاظِ عضو ۲. (کشاورزی) بدونِ استفاده از موادِ صنعتی، از راه‌های طبیعی، با استفاده از موادِ طبیعی ۳. اساساً، ذاتاً ۴. به طورِ طبیعی

organic chemistry /ɔːˌgænɪk ˈkemɪstrɪ/ *n* شیمیِ آلی

organisation /ˌɔːgənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/
= organization

organisational /ˌɔːgənaɪˈzeɪʃənl, (US) -nɪˈz-/
= organizational

organise /ˈɔːgənaɪz/ = organize

organised /ˈɔːgənaɪzd/ = organized

organiser /ˈɔːgənaɪzə(r)/ = organizer

organism /ˈɔːgənɪzəm/ *n* ۱. موجودِ زنده، ارگانیسم (زنده) ۲. (رسمی) دستگاه، نظام، سیستم، سازواره، سازمان، اندام‌واره

organist /ˈɔːgənɪst/ *n* نوازندهٔ ارگ، ارگ‌نواز

organization /ˌɔːgənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* ۱. سازماندهی، سازمان دادن ۲. سازمان‌مندی، ساخت، ساختمانِ منطقی، انسجام، سازمان‌یافتگی ۳. سازمان، نظام، دستگاه، سیستم؛ (در جمع) تشکیلات

organizational /ˌɔːgənaɪˈzeɪʃənl, (US) -nɪˈz-/ *adj* ۱. (مربوط به) سازماندهی ۲. سازمند، نظام‌یافته، سازمان‌یافته ۳. سازمانی، تشکیلاتی

organize /ˈɔːgənaɪz/ *vt* ۱. منظم کردن، مرتب کردن، نظم بخشیدن ۲. سازمان دادن، سازماندهی کردن؛ [حزب، دولت، ارتش] تشکیل دادن، پدید آوردن، بنیاد نهادن، تأسیس کردن ۳. [تظاهرات، سفر و غیره] ترتیب دادن ۴. [کارگران] متشکّل کردن

organized /ˈɔːgənaɪzd/ *adj* ۱. [شخص، سازمان و غیره] منظم، مرتب، منظم و مرتب ۲. سازمان داده شده، سازمان‌یافته؛ از پیش سازمان داده شده ۳. [کارگران] تشکّل‌یافته، متشکّل

organizer /ˈɔːgənaɪzə(r)/ *n* سازمان‌دهنده، گرداننده

organ-loft /ˈɔːgən lɒft, (US) lɔːft/ *n* (در کلیسا) تالارِ ارگ

orgasm /ˈɔːgæzəm/ *n* اوجِ لذّتِ جنسی، اُرگاسم

orgasmic /ɔːˈgæzmɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) اوجِ لذّتِ جنسی، (مربوط به) ارگاسم ۲. لذّت‌بخش، شُکرآور

orgiastic /ˌɔːdʒɪˈæstɪk/ *adj* (رسمی) ۱. [مراسم، مهمانی] توأم با عیّاشی، شادخوارانه ۲. [موسیقی و غیره] جنون‌آسا، جنون‌آمیز، وحشیانه

orgy /ˈɔːdʒɪ/ *n* ۱. (در یونان و روم باستان) اُرژی ۲. عیّاشی، میگساری؛ مجلسِ عیّاشی، مجلسِ فسق و فجور، شادخواری ۳. (محاوره) افراط، زیاده‌روی

oriel /ˈɔːrɪəl/ *n* (معماری) پنجرهٔ پیش‌آمده

oriel window /ˌɔːrɪəl ˈwɪndəʊ/ = oriel

orient[1] /ˈɔːrɪənt/ *n* ۱. (ادبی) خاور، مشرق، شرق ۲. (با حرفِ بزرگ) مشرق‌زمین، آسیا ۳. (با حرفِ بزرگ) خاورِ دور

orient[2] /ˈɔːrɪent/ (**US**) = orientate

oriental /ˌɔːrɪˈentl/ *adj* ۱. (مربوط به) مشرق‌زمین، شرقی، (مربوط به) آسیا ۲. (مربوط به) خاورِ دور
n ۳. (با حرفِ بزرگ) شرقی، اهلِ مشرق‌زمین، آسیایی ۴. اهلِ خاورِ دور؛ (به تحقیر) چشم‌بادامی

orientalist /ˌɔːrɪˈentəlɪst/ *n* شرق‌شناس، خاورشناس

orientate /ˈɔːrɪənteɪt/ *vt* ۱. [ساختمان] رو به ... ساختن ۲. جلب کردن، علاقمند کردن، کشاندن، جهت دادن ۳. [برنامه، کلاس] برای هدفِ خاصّی طراحی کردن ۴. [دانشجو، نوآموز] آشنا کردن

orientate sth towards sb / sth [برنامه، کلاس] برای کسی / چیزی برنامه‌ریزی کردن / طراحی کردن

orientate oneself ۱. راهِ خود را پیدا کردن، موقعیّتِ خود را تشخیص دادن، دانستن که شخص در کجا قرار دارد ۲. خود را با محیطِ جدید آشنا کردن / تطبیق دادن، آشنا شدن، خو گرفتن

-orientated /ɔːrɪənteɪtɪd/ (در ترکیب) علاقمند به، پای‌بند به، دلبسته به < child-orientated >؛ ـمحور، ـمدار، ـبنیاد < theory-orientated >

orientation /ˌɔːrɪənˈteɪʃn/ *n* ۱. جهت‌گیری ۲. جهت ۳. جهت‌یابی، تشخیصِ موقعیّت ۴. آشناسازی؛ آشنایی، خوگیری ۵. (روان‌شناسی) تشخیصِ موقعیّت

orienteering /ˌɔːrɪənˈtɪərɪŋ/ *n* (ورزش) مسابقهٔ جهت‌یابی

orifice /ˈɒrɪfɪs/ *n* (رسمی) [گوش و غیره] سوراخ؛ [لوله، معده و غیره] دهانه، مدخل

origin /ˈɒrɪdʒɪn/ *n* ۱. منشأ، مبدأ، سرچشمه، خاستگاه؛ اصل، ریشه؛ آغاز، ابتدا ۲. (نیز در جمع) اصل و نسب، اصل

original /əˈrɪdʒənl/ *adj* ۱. اوّلین، نخستین، اوّلیّه، اصلی؛ [شکل] ابتدایی ۲. [فکر، طرح] نو، بدیع، اصیل، تازه؛ [شخص، ذهن] مبتکر، خلاق، اصیل، خاص ۳. [نوشته، نسخه، تابلو] اصل، اصلی
n ۴. [نقاشی، نوشته] نسخهٔ اصل، نسخهٔ اصلی، اصل ۵. [نوشته] زبانِ اصلی ۶. (محاوره) آدمِ عجیب و غریب، پدیده، چیز

originality /əˌrɪdʒəˈnælətɪ/ *n* ۱. تازگی، اصالت ۲. خلاقیّت، نوآوری، ابتکار

originally /əˈrɪdʒənəlɪ/ *adv* ۱. به طرزی بدیع، به صورتی اصیل، به صورتی ابتکاری ۲. از آغاز، از ابتدا، در ابتدا، بدواً، در اصل

original sin /əˌrɪdʒənl ˈsɪn/ *n* (مذهب) گناهِ اصلی، گناهکاریِ ذاتی

originate /əˈrɪdʒɪneɪt/ *vi* ۱. نشئت گرفتن، ریشه گرفتن، ریشه داشتن؛ آغاز شدن
vt ۲. (رسمی) مُبدعِ ... بودن، مُبتکرِ ... بودن، ابداع کردن،

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

باب کردن؛ [حادثه، نتیجه] موجبِ... بودن، به وجود آوردن، پدید آوردن، پدیدآورندهٔ... بودن

originate from / with sb (رسمی) از کسی منشأ گرفتن، از کسی سرچشمه گرفتن، از کسی نشئت گرفتن

originate in sth در چیزی ریشه داشتن، از چیزی سرچشمه گرفتن، از چیزی نشئت گرفتن

originator /əˈrɪdʒɪneɪtə(r)/ *n* مُبدع، پدیدآورنده، مبتکر، باب‌کننده

oriole /ˈɔːrɪəʊl/ *n* (پرنده) ۱. انجیرخوار، پری‌شاهرخ، مرغ گیلاس ۲. انجیرخوارِ آمریکایی

orlon /ˈɔːlɒn/ *n* (پارچهٔ) اورلون

ormolu /ˈɔːməluː/ *n* ۱. طلاسان ۲. چیزِ طلاسان

ornament[1] /ˈɔːnəmənt/ *n* ۱. (رسمی) تزیین، آرایش ۲. چیزِ تزیینی، آرایه، زیور، زینت؛ (در جمع) تزیینات، زینت‌آلات، زیورآلات ۳. (مجازی، ادبی، شخص، چیز) مایهٔ زیبایی، شمعِ جمع، مایهٔ افتخار، فخر

ornament[2] /ˈɔːnəment/ *vt* تزیین کردن، آرایش دادن، آراستن، زینت کردن، زینت دادن، زینت‌بخشِ... کردن

ornamental /ˌɔːnəˈmentl/ *adj* تزیینی، زینتی؛ برای قشنگی

ornamentation /ˌɔːnəmenˈteɪʃn/ *n* تزیین، زینت، آرایش، زیور؛ تزیینات، زر و زیور

ornate /ɔːˈneɪt/ *adj* ۱. پرزرق‌وبرق، پرزر و زیور ۲. [شعر، نثر] متکلّف، متصنّع، پرطمطراق، مغلق

ornately /ɔːˈneɪtli/ *adv* ۱. پرزرق‌وبرق، با زرق‌وبرق ۲. [نوشتن] متکلّفانه، با تکلّف، با طمطراق

ornateness /ɔːˈneɪtnɪs/ *n* ۱. زرق‌وبرق ۲. [شعر، نثر] تکلّف، تصنّع

ornery /ˈɔːnəri/ *adj* (در آمریکا، محاوره) کلّه‌شق، غُد، یکدنده؛ بدقلق؛ بدعُنق

ornithological /ˌɔːnɪθəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) پرنده‌شناسی، پرنده‌شناختی؛ پرنده‌شناسانه

ornithologist /ˌɔːnɪˈθɒlədʒɪst/ *n* پرنده‌شناس

ornithology /ˌɔːnɪˈθɒlədʒi/ *n* پرنده‌شناسی

orotund /ˈɒrəʊtʌnd/ *adj* (رسمی) ۱. [صدا] پرطنین، مردانه ۲. مُطنطن، پردبدبه، برطمطراق

orphan /ˈɔːfn/ *n* یتیم؛ پدرمرده؛ بی‌مادر

be orphaned *vt* یتیم شدن، پدر و مادرِ کسی مردن؛ پدرِ کسی مردن؛ مادرِ کسی مردن

orphanage /ˈɔːfənɪdʒ/ *n* یتیم‌خانه، پرورشگاه (یتیمان)، دارالایتام

orris /ˈɒrɪs, (US) ˈɔːrɪs/ *n* زنبقِ زرد

orris-root /ˈɒrɪs ruːt, (US) ˈɔːrɪs/ *n* ریشهٔ زنبق

orthodontic /ˌɔːθəˈdɒntɪk/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) اُرتودونسی، (مربوط به) دندان‌آرایی

orthodontics /ˌɔːθəˈdɒntɪks/ *n* (پزشکی) اُرتودونسی، دندان‌آرایی

orthodontist /ˌɔːθəˈdɒntɪst/ *n* متخصّصِ اُرتودونسی، متخصّصِ دندان‌آرایی

orthodox /ˈɔːθədɒks/ *adj* ۱. [رفتار، اعتقاد و غیره] رسمی، پذیرفته، معمول، متعارف، مرسوم، عادی؛ درست، صحیح ۲. [شخص] درست‌آیین، سنّتی؛ (مذهب) درست‌کیش، کهن‌کیش، ارتدوکس، حنیف

Orthodox Church /ˌɔːθədɒks ˈtʃɜːtʃ/

the Orthodox Church *n* کلیسای اُرتدوکس

orthodoxy /ˈɔːθədɒksi/ *n* ۱. [رفتار، اعتقاد و غیره] متعارف بودن، پذیرفتاری، سنّتی بودن؛ درستی؛ [شخص] درست‌آیینی، درست‌کیشی، کهن‌کیشی ۲. سنّت، عرف؛ عقیدهٔ متعارف، عقیدهٔ درست؛ شیوهٔ متعارف، شیوهٔ معمول؛ عملِ متعارف، عملِ عادی ۳. (مذهب، با حرفِ بزرگ) کلیسای ارتدوکس

orthographer /ɔːˈθɒgrəfə(r)/ *n* خطّاط، خط‌نویس

orthographic /ˌɔːθəˈgræfɪk/ *adj* (مربوط به) دستگاهِ خط، (مربوط به) خط، خطّی، (مربوط به) شیوهٔ املا؛ املایی

orthographical /ˌɔːθəˈgræfɪkl/ = orthographic

orthographically /ˌɔːθəˈgræfɪkli/ *adv* به لحاظِ خط، به لحاظِ املا، از نظرِ خطّی

orthography /ɔːˈθɒgrəfi/ *n* (رسمی) ۱. دستگاهِ خط، خط؛ شیوهٔ املا، رسم‌الخط ۲. املا؛ املای صحیح، املای درست

orthopaedic /ˌɔːθəˈpiːdɪk/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) ارتوپدی، (مربوط به) جرّاحیِ استخوان؛ (مربوط به) شکسته‌بندی ۲. (مربوط به) استخوان، استخوانی

orthopaedic surgery جرّاحیِ استخوان

orthopaedic boots کفشِ طبّی

orthopaedics /ˌɔːθəˈpiːdɪks/ *n* (پزشکی) ارتوپدی، جرّاحیِ استخوان؛ شکسته‌بندی

orthopaedist /ˌɔːθəˈpiːdɪst/ *n* ارتوپدی، جرّاحِ استخوان؛ شکسته‌بند

orthopaedy /ˈɔːθəpiːdi/ = orthopaedics

orthopedic /ˌɔːθəˈpiːdɪk/ = orthopaedic

orthopedics /ˌɔːθəˈpiːdɪks/ = orthopaedics

orthopedist /ˌɔːθəˈpiːdɪst/ = orthopaedist

orthopedy /ˈɔːθəpiːdi/ = orthopaedy

ortolan /ˈɔːtələn/ *n* ۱. (پرنده) زرده‌پرهٔ سرزیتونی ۲. خوراکِ زرده‌پره

oryx /ˈɒrɪks, (US) ˈɔːr-/ *n* کَلِ آفریقایی، گاوآهوی آفریقایی

OS[1] /ˌəʊ ˈes/ < **ordinary seaman**

OS[2] /ˌəʊ ˈes/ < **Ordnance Survey**

OS³ /ˌəʊ ˈes/ < **outsize**

Oscar /ˈɒskə(r)/ *n* (سینما) جایزهٔ اسکار

oscillate /ˈɒsɪleɪt/ *vi* ۱. آمدن و رفتن، نوسان داشتن، نوسان کردن، تاب خوردن ۲. (رسمی، مجازی) [شخص] مردّد بودن، دودل بودن، متزلزل بودن؛ [عقیده، نظر] متغیّر بودن، مرتب عوض شدن، در نوسان بودن ۳. (فیزیک، برق) نوسان کردن

vt ۴. به نوسان درآوردن، تاب دادن

oscillating current /ˈɒsɪleɪtɪŋ kʌrənt/ *n* (برق) جریانِ نوسانی

oscillation /ˌɒsɪˈleɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. نوسان، تاب، رقص، تکان ۲. (مجازی) [شخص] تردید، دودلی، تزلزل؛ [عقیده، نظر] بی‌ثباتی، تغییر ۳. (فیزیک، برق) نوسان

oscillator /ˈɒsɪleɪtə(r)/ *n* (فیزیک) نوسانگر

oscillatory /ˌɒsɪˈleɪtərɪ, ˈɒsɪlətərɪ/ *adj* نوسانی

oscillograph /əˈsɪləgrɑːf, (US) -græf/ *n* (فیزیک) نوسان‌نگار

oscilloscope /əˈsɪləskəʊp/ *n* (فیزیک) نوسان‌نما

osier /ˈəʊzɪə(r), (US) ˈəʊʒər/ *n* (گیاه) سرخ‌بید، مُروار

osmosis /ɒzˈməʊsɪs/ *n* ۱. (زیست‌شناسی، شیمی) اُسموز ۲. (مجازی) تأثیرِ تدریجی، القای تدریجی، تأثیرِ خزنده

osmotic /ɒzˈmɒtɪk/ *adj* (زیست‌شناسی، شیمی) اُسموزی

osmotic pressure فشارِ اُسموزی

osprey /ˈɒspreɪ/ *n* عقابِ ماهیگیر

osseous /ˈɒsɪəs/ *adj* (رسمی) استخوانی؛ استخوان‌دار

ossification /ˌɒsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. استخوان‌سازی ۲. استخوانی‌شدگی؛ سخت‌شدگی، سفت‌شدگی، تصلّب ۳. (رسمی، مجازی) سخت‌دلی، بی‌احساسی، سنگدلی؛ تحجّر، انجمادِ فکری، تعصّب

ossify /ˈɒsɪfaɪ/ (*pt,pp* **ossified**)

vi ۱. استخوانی شدن، تبدیل به استخوان شدن؛ سخت شدن ۲. (رسمی، مجازی، به طعنه) متحجّر شدن؛ سخت شدن، خشن شدن

vt ۳. استخوانی کردن، تبدیل به استخوان کردن؛ سخت کردن ۴. (رسمی، مجازی، به طعنه) متحجّر کردن؛ سخت کردن، خشن کردن

ostensible /ɒˈstensəbl/ *adj* ۱. [دلیل] ظاهری ۲. آشکار، نمایان، ظاهری

ostensibly /ɒˈstensəblɪ/ *adv* ظاهراً، به ظاهر، علی‌الظاهر، بنا به ظاهر

ostentation /ˌɒstenˈteɪʃn/ *n* (به طعنه) تظاهر، نمایش، خودنمایی، جلوه‌فروشی

ostentatious /ˌɒstenˈteɪʃəs/ *adj* (به طعنه) [رفتار، شیوه، ثروت، کوشش و غیره] نمایشی، متظاهرانه، تظاهرآمیز، مبالغه‌آمیز؛ [شخص] متظاهر، خودنما، جلوه‌فروش؛ [زندگی، جواهرات و غیره] پرتجمّل، تجمّلی، پرزرق‌وبرق

ostentatiously /ˌɒstenˈteɪʃəslɪ/ *adv* به طورِ متظاهرانه‌ای، با خودنمایی، متظاهرانه

osteo-arthritis /ˌɒstɪəʊ ɑːˈθraɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ مفاصل، اُستئوآرتریت

osteopath /ˈɒstɪəpæθ/ *n* اُستئوپات، متخصّصِ استخوان‌درمانی

osteopathic /ˌɒstɪəˈpæθɪk/ *adj* (مربوط به) استخوان‌درمانی، (مربوط به) استئوپاتی

osteopathy /ˌɒstɪˈɒpəθɪ/ *n* اُستئوپاتی، استخوان‌درمانی

ostler /ˈɒslə(r)/ *n* (کهنه) مِهتر

ostracise /ˈɒstrəsaɪz/ = ostracize

ostracism /ˈɒstrəsɪzəm/ *n* (رسمی) ۱. طرد، از میانِ خود راندن؛ بی‌اعتنایی ۲. طردشدگی؛ انزوا

ostracize /ˈɒstrəsaɪz/ *vt* (رسمی) طرد کردن، راندن؛ از میانِ خود راندن، از میانِ خود طرد کردن؛ موردِ بی‌اعتنایی قرار دادن

ostrich /ˈɒstrɪtʃ/ *n* ۱. شترمرغ ۲. (محاوره) آدمِ خوش‌خیال

be such an ostrich (مجازی) مثلِ کبک سرِ خود را زیرِ برف کردن، چشمِ خود را روی واقعیّات بستن

OT /ˌəʊld ˈtestəmənt/ < **Old Testament** *n* عهدِ عتیق، تورات

other /ˈʌðə(r)/ *adj* ۱. دیگر ۲. باقیِ، بقیهٔ، سایرِ، دیگر

< That's true for Italy, but not for other countries. >

pron ۳. (در جمع) دیگران، کسانِ دیگر؛ بقیه، باقی ۴. دیگری

some other time یک وقتِ دیگر، بعداً

every other → every

the other day چند روز پیش

the other morning چند روز پیش صبح، صبحِ چند روز پیش

the other week چند هفته پیش

the other month چند ماه پیش

other ... than ... دیگر جز / غیر از / سوای، هر ... دیگری جز / غیر از / مگر / الاّ

Other women than Sally would have said nothing. هر زنِ دیگری غیر از / جز سالی هیچ چیز نمی‌گفت.

the other way round → way¹

the other one دیگری، آن یکی دیگر

These shoes don't fit _ haven't you got any others? این کفش‌ها تنگند ـ کفش‌های دیگری نداری؟

one or other یکی، یک کسی

you and no other شما و نه هیچ کسِ دیگر

somebody / something / somewhere or other → or

this, that and the other → this

one after the other → one[2]

other than /ˈʌðə ðən/ *adv* جز این‌که، مگر این‌که، الاّ (این‌که)

no other than هیچ ... جز

none other than هیچ کسِ دیگری جز، هیچ چیزی جز

She seldom appears other than happy. همیشه خوشحال به‌نظر می‌رسد.

She can hardly be other than grateful. نمی‌تواند ممنون نباشد.

otherwise /ˈʌðəwaɪz/ *adv* ۱. به گونه‌ای دیگر، به شکلی دیگر، به صورتی دیگر، طورِ دیگر، جورِ دیگر ۲. از جهاتِ دیگر، به جز این، این به کنار، از این که بگذریم *conj* ۳. وگرنه، در غیرِ این صورت، والاّ *adj* ۴. جورِ دیگر، برعکس

know otherwise خلافِ چیزی را دانستن

otherwise than جز

< *I could not do otherwise than agree.* >

electrical or otherwise برقی و غیربرقی

Montgomery otherwise (known as) Monty مونتگمری که به مونتی نیز مشهور است

other woman /ˌʌðə ˈwʊmən/ *n* مترس، معشوقه

other-worldly /ˌʌðə ˈwɜːldlɪ/ *adj* [عقیده، طرزِ فکر] آن‌جهانی، غیرِ این جهانی؛ [شخص] آخرت‌بین، در بندِ آخرت

otiose /ˈəʊtɪəʊs, (US) ˈəʊʃɪəʊs/ *adj* (رسمی) بیهوده، بی‌فایده، بی‌ارزش، غیرلازم

otitis /əʊˈtaɪtɪs/ *n* التهابِ گوش، ورمِ گوش

OTT /ˌəʊ tiː ˈtiː/ <**over the top** *adj* (در بریتانیا، محاوره) زیادی، اغراق‌آمیز، بیش از حدّ، مبالغه‌آمیز

otter /ˈɒtə(r)/ *n* ۱. سمورِ آبی، شِنگ ۲. پوستِ سمورِ آبی

ottoman /ˈɒtəmən/ *n* نیمکت (= نیمکتی که از آن به عنوانِ صندوق هم استفاده می‌شود)

Ottoman /ˈɒtəmən/ *adj* ۱. عثمانی *n* ۲. تُرکِ عثمانی، عثمانی

OU /ˌəʊ ˈjuː/ (**Brit**) = Open University

oubliette /ˌuːblɪˈet/ *n* سیاهچال، هلفدونی

ouch /aʊtʃ/ *int* آخ، آی، اوف

oughtn't to /ˈɔːtnt tə, tuː/ *neg* of **ought to**

ought to /ˈɔːt tə, tuː/ (*neg* **ought not to, oughtn't to**) *auxv* باید، بایست، بایستی

Ouija /ˈwiːdʒə/ *n* (در احضارِ روح) صفحهٔ حروف

Ouija board /ˈwiːdʒə bɔːd/ = Ouija

ounce /aʊns/ *n* اونس (= واحدِ وزن، برابر با ۲۸/۳۵ گرم)

an ounce of (مجازی، محاوره) ذرّه‌ای، یک مثقال، یک جو، سرِ سوزنی

every ounce of strength (مجازی) تمامِ قدرت تا آخرین ذرّه

our /ɑː(r), ˈaʊə(r)/ *adj* صفتِ ملکیِ اول شخصِ جمع، معادلِ ما، ـِ مان:

our daughter دخترمان، دخترِ ما

ours /ɑːz, ˈaʊəz/ *pron* صفتِ ملکی برای اول شخصِ جمع، گاه معادلِ مالِ ما، متعلق به ما:

a friend of ours یکی از دوستانِ ما

that stupid son of ours آن بچّهٔ احمقِ ما

It's not ours to decide. (رسمی) بر ما نیست که تصمیم بگیریم. تصمیم به عهدهٔ ما نیست.

ourself /ɑːˈself aʊəˈself/ *pron* (رسمی، در اشاره به یک نفر) خودمان، خود

ourselves /ɑːˈselvz, aʊəˈselvz/ *pron* ضمیرِ انعکاسی و تأکیدیِ اول شخصِ جمع، معادلِ خودِ ما، خودمان، خود:

(all) by ourselves ۱. به تنهایی، به تنِ خود، تنها ۲. بدونِ کمکِ دیگران

enjoy ourselves خوش بودن، خوش گذراندن

We were not ourselves. از خود بی‌خود شده بودیم. خودمان نبودیم.

oust /aʊst/ *vt* (رسمی) خلع کردن، معزول کردن، برکنار کردن، برداشتن؛ دستِ ... را کوتاه کردن

out[1] /aʊt/ *adv* ۱. بیرون، خارج < *to go out for some fresh air* > ۲. (با صفتِ عالی) موجود ۳. خاموش < *The fire has gone out.* > ۴. تا آخر، تا ته، کاملاً < *Supplies are running out.* > ۵. [صدا زدن، فریاد زدن] بلند، با صدای بلند؛ [صحبت کردن] شمرده، محکم ۶. (ورزش) [بازیکن] سوخته؛ [توپ] اوت، خارج

Out you go! برو بیرون!

go out this evening; have an evening out شبی را بیرون رفتن / بودن

It's her evening out. شبِ مرخصیش است.

live out in the country خارج از شهر زندگی کردن

(way) out راهِ خروج، خروجی

out there آن بیرون

out here این بیرون

It's the best car out. بهترین ماشینِ موجود است.

Out with it! حرف بزن! اعتراف کن!

out loud با صدای بلند؛ علناً، فاش، آشکارا؛ بدونِ واهمه

I couldn't get his name out. اسمش تو دهنم نمی‌گردد.

be out ۱. بیرون بودن؛ بیرون رفتن ۲. (در کتابخانه و غیره) [کتاب، نوار] امانت بودن، امانت رفته بودن ۳. (به سفر) رفته بودن؛ نبودن؛ غایب بودن ۴. [راز، خبر] فاش شده بودن، برملا شده بودن، علنی شده بودن؛ [حکم] صادر شده بودن؛ [کتاب] درآمده بودن، منتشر شده بودن، بیرون آمده بودن ۵. [گُل] باز شده بودن، شکفته شده بودن، درآمده بودن؛ [درخت] سبز شده بودن؛ گُل داده بودن، شکوفه داده بودن، گُل‌های... باز شده بودن ۶. [خورشید، ماه] درآمده بودن، بیرون آمده بودن، طلوع کرده بودن، درخشیدن ۷. [حزب، حکومت] سرِ کار نبودن، قدرت را در دست نداشتن، در رأسِ قدرت نبودن ۸. [لباس] مُد نبودن، از مُد افتاده بودن ۹. بیهوش بودن ۱۰. [آبِ دریا] جزر بودن ۱۱. در حالِ اعتصاب بودن، اعتصاب کرده بودن ۱۲. ناممکن بودن، نامقدور بودن، ممکن نبودن ۱۳. [چراغ و غیره] خاموش بودن ۱۴. [ماه، هفته] تمام شدن، به سر رسیدن ۱۵. (در محاسبه، شمارش و غیره) اشتباه کردن، اشتباه داشتن < We're ten pounds out in our calculations. > ۱۶. (ورزش) [بازیکن] سوختن؛ سوخته بودن؛ [توپ] اوت بودن / شدن، خارج بودن

be out at sea [کشتی و غیره] در دریا بودن، حرکت کرده بودن

The ship was four days out from Lisbon. کشتی چهار روز بود لیسبون را ترک کرده بود.

The sun was out. آفتاب بود. (هوا) آفتابی بود.

The moon was out. مهتاب بود. ماه می‌درخشید. (هوا) مهتابی بود.

3 glasses and he's out (cold). (محاوره) با سه تا گیلاس پاتیلِ پاتیل می‌شود / رو زمین ولو می‌شود.

be out (for the count) (مشت‌زنی) ناک‌اوت شدن، دیگر بلند نشدن

The tide is out. جزر شده است. آبِ دریا پایین رفته است.

be out for sth عاشقِ چیزی بودن، دنبالِ چیزی بودن، کشته‌مردهٔ چیزی بودن، چیزی هدفِ کسی بودن

He's out for your blood. (مجازی) به خونت تشنه است. سایه‌ات را با تیر می‌زند.

He's out for trouble. دنبالِ دردسر می‌گردد. تنش می‌خارد.

be out to do sth کمر به انجامِ کاری بستن، قصدِ انجامِ کاری داشتن، مصمّم بودن که، تلاش کردن تا، الاّ و بلاّ می‌خواهد که

be out and about (again) ۱. دوباره سرِپا بودن، بستر (بیماری) را ترک کرده بودن، دوباره سالم و تندرست بودن ۲. سفر کردن، گشتن

out and away به مراتب، بسیار، به درجات، با فاصلهٔ زیاد

all out → all[2]

These trousers are out at the knees. The knees are out on these trousers.
سرِ زانوهای این شلوار رفته است / سوراخ است.

out[2] /aʊt/ *n* ۱. خارج، بیرون ۲. (در جمع) پرداخت‌ها ۳. خروج؛ راهِ خروج، راهِ برون‌شد، مفرّ ۴. (در بیس‌بال، کریکت) سوخته ۵. (ورزش) اوت ۶. عذر، بهانه ۷. (در آمریکا، در جمع) حزبی / گروهی که سرِ کار نیست

from out to out [ساختمان] از یک ضلعِ بیرونی تا ضلعِ دیگر

be at out / on the outs دعوا داشتن، مسئله داشتن، مشکل داشتن

the ins and outs → in[4]

out[3] /aʊt/ *adj* خروجی

outage /ˈaʊtɪdʒ/ *n* (در آمریکا) [آب، گاز، تلفن و غیره] قطعی؛ قطعِ برق، خاموشی

out-and-out /ˌaʊt ən ˈaʊt/ *adj* [دروغگو، انقلابی، دزد و غیره] تمام‌عیار، دوآتشه، حسابی؛ [شکست، پیروزی] تمام‌عیار، تمام و کمال، کامل، صددرصد

outback /ˈaʊtbæk/ *n* برّ و بیابان؛ پشتِ کوه، جای پرت

outbalance /ˌaʊtˈbæləns/ *vt* ۱. سنگین‌تر بودن از ۲. مهم‌تر بودن از، بیشتر اهمیت داشتن از؛ جلوتر بودن از، پیشی داشتن بر

outbid /ˌaʊtˈbɪd/ (*prp* **outbidding**, *pt,pp* **outbid**)
vt ۱. (در حراج و غیره) رو دستِ... بلند شدن
vi ۲. بیشتر خریدن، بیشتر پیشنهاد دادن

outboard /ˈaʊtbɔːd/ *adj* ۱. بیرونی، خارجی؛ (دریانوردی) بیرون از کشتی
n ۲. (دریانوردی) موتورِ بیرونی

outboard engine /ˌaʊtbɔːd ˈendʒɪn/
= outboard motor

outboard motor /ˌaʊtbɔːd ˈməʊtə(r)/ *n* (دریانوردی) موتورِ بیرونی

outbound /'aʊtbaʊnd/ *adj* (رسمی) [پرواز، مسافر] خروجی

outbox /'aʊtbɒks/ *vt* (مشت‌زنی) ناک‌اوت کردن، شکست دادن

outbrave /,aʊt'breɪv/ *vt* از پسِ... برآمدن، مقاومت کردن در برابرِ، ایستادگی کردن در برابرِ، جنگیدن با؛ گوی سبقت بردن از

outbreak /'aʊtbreɪk/ *n* [جنگ، تظاهرات و غیره] شروع؛ [خشونت، قیام] درگرفتن؛ [احساسات، خشم] انفجار، طغیان، فوران، غلبه، بروز؛ [بیماری] شیوع، همه‌گیری، ظهور؛ [جوش] بیرون ریختن

outbuilding /'aʊtbɪldɪŋ/ *n* ساختمانِ جنبی، ساختمانِ بیرونی، ساختمانِ فرعی

outburst /'aʊtbɜ:st/ *n* ۱. [بخار و غیره] فوران؛ [خنده] انفجار، شلیک، رگبار؛ [خشم] طغیان، فوران ۲. عصبانیت، از جا دررفتن

outcast /'aʊtkɑ:st, (US) -kæst/ *adj* ۱. مطرود، رانده، رانده‌شده ۲. بی‌خانمان، بی‌کس، در به در، بی‌پناه
n ۳. (آدم) مطرود، رانده‌شده ۴. آدمِ بی‌پناه، آدمِ بی‌کس، آدمِ بی‌خانمان

outcaste /'aʊtkɑ:st, (US) -kæst/ *adj* ۱. (در هند) طردشده از کاست، رانده‌شده از طبقه؛ خارج از کاست / طبقه
n ۲. (در هند) فردِ طردشده از کاست / طبقه؛ فردِ خارج از کاست / طبقه
vt ۳. از کاست طرد کردن، از طبقه بیرون کردن

outclass /,aʊt'klɑ:s, (US) -'klæs/ *vt* جلو زدن از، پیشی گرفتن از، پشتِ سر گذاشتن

outcome /'aʊtkʌm/ *n* نتیجه، حاصل، پیامد، بازده

outcrop /'aʊtkrɒp/ *n* (زمین‌شناسی) برون‌زد، رُخ‌نمون

outcry /'aʊtkraɪ/ *n* ۱. فریاد، جیغ، داد ۲. فریادِ اعتراض، اعتراض، مخالفتِ شدید، غریوِ اعتراض

outdated /,aʊt'deɪtɪd/ *adj* [لباس] از مُدافتاده؛ [رسوم] کهنه، قدیمی، منسوخ‌شده، فراموش‌شده؛ [نظریه، کلمه، مفهوم] از رواج‌افتاده، کهنه

outdid /,aʊt'dɪd/ *pt* of **outdo**

outdistance /,aʊt'dɪstəns/ *vt* جلو افتادن از، فاصله گرفتن از، پیش افتادن از، جلو زدن از، سبقت گرفتن از، پشتِ سر گذاشتن

outdo /,aʊt'du:/ (*3rd pers sing pres* **outdoes**, *pt* **outdid**, *pp* **outdone**) *vt* پیشی گرفتن از، جلو زدن از، پیش افتادن از، رو دستِ... زدن
not to be outdone برای عقب نماندن از قافله

outdone /,aʊt'dʌn/ *pp* of **outdo**

outdoor /'aʊtdɔ:(r)/ *adj* ۱. [لباس، کفش] بیرونِ خانه، بیرون از خانه، بیرون؛ [فعالیت، کار] (مربوط به) فضای باز، بیرونِ ساختمان، خارج از ساختمان، بیرونی؛ [بازی، مسابقه] بیرونِ سالن، خارج از سالن؛ صحرایی؛ [فعالیتِ آموزشی] خارج از کلاس؛ [استخر] سرباز؛ [شنا] در استخرِ سرباز ۲. اهلِ فضای باز
outdoor life زندگی در فضای باز

outdoors /,aʊt'dɔ:z/ *adv* بیرون، در فضای باز، در فضای آزاد؛ بیرونِ ساختمان، خارج از ساختمان؛ بیرونِ خانه، خارج از خانه
the great outdoors *n* فضای باز، فضای آزاد؛ بیرونِ شهر، خارجِ شهر؛ صحرا، دشت و بیابان

outer /'aʊtə(r)/ *adj* بیرونی، خارجی؛ [پوشش، لایه] رویی؛ [در، پنجره] رو به بیرون
outer garments لباس‌های رویی، لباس‌های رو

outermost /'aʊtəməʊst/ *adj* دورترین؛ بیرونی‌ترین، خارجی‌ترین

outer space /,aʊtə 'speɪs/ *n* فضا، فضای کیهانی، فضاهای دور

outface /,aʊt'feɪs/ *vt* ۱. خیره شدن به، زُل زدن؛ از رو بردن ۲. قد عَلَم کردن در برابرِ، ایستادن جلوی، رو در روی... ایستادن

outfall /'aʊtfɔ:l/ *n* [رودخانه، برکه] دهانه، در رو، راهِ خروجِ آب

outfield /'aʊtfi:ld/ *n* (کریکت، بیس‌بال) ۱. محوطهٔ بیرونی ۲. بازیکنانِ محوطهٔ بیرونی

outfielder /'aʊtfi:ldə(r)/ *n* (کریکت، بیس‌بال) بازیکنِ محوطهٔ بیرونی

outfight /,aʊt'faɪt/ (*pt,pp* **outfought**) *vt* بهتر از... مبارزه کردن، بهتر از... جنگیدن؛ (ورزش) بهتر از... بازی کردن

outfit /'aʊtfɪt/ (*prp* **outfitting**, *pt,pp* **outfitted**)
n ۱. لوازم، وسایل، ساز و برگ، ابزار، تجهیزات؛ [سفر] بار و بنه ۲. [سفر، ورزش و غیره] لباس ۳. (محاوره) گروه، دسته، تیم
vt ۴. مجهّز کردن، تجهیز کردن
a car repair outfit جعبهٔ ابزارِ ماشین

outfitter /'aʊtfɪtə(r)/ *n* ۱. مسئولِ تهیّهٔ لوازم، مسئولِ تهیّهٔ تجهیزات، ساز و برگ‌چی ۲. فروشندهٔ لباس، لباس‌فروش ۳. فروشگاهِ لباس
a (gents') outfitters فروشگاهِ لباسِ مردانه
a sports outfitters فروشگاهِ لباسِ ورزشی

outflank /,aʊt'flæŋk/ *vt* ۱. (نظامی) [دشمن] دور زدن؛ از پشت حمله کردن به ۲. (مجازی) غافلگیر کردن؛ گیر انداختن

outflow /'aʊtfləʊ/ *n* ۱. [آب] جریان، دررفت؛ [پول، مهاجران] جریانِ خروج ۲. محلِ خروج، راهِ خروج، خروجی ۳. میزانِ دررفت، میزانِ خروج

outfought /,aʊt'fɔ:t/ *pt,pp* of **outfight**

outfox /ˌaʊtˈfɒks/ *vt* (محاوره) در حقّه‌بازی از ... جلو زدن، در زرنگی دستِ ... را از پشت بستن، رو دستِ ... زدن، کلک زدن به

outgeneral /ˌaʊtˈdʒenrəl/ *vt* (نظامی) ۱. با فرماندهیِ بهتر شکست دادن ۲. با سازماندهیِ بهتر شکست دادن

outgoing /ˈaʊtgəʊɪŋ/ *adj* ۱. [کشتی، هواپیما و غیره] در شُرفِ حرکت، در شُرفِ عزیمت؛ [مستأجر، رئیس‌جمهور، دولت] در شُرفِ رفتن، رفتنی، در آستانهٔ رفتن، در حالِ کناره‌گیری ۲. [شخص، شخصیّت] زودجوش، معاشرتی، اجتماعی، خونگرم، راحت، باز

an outgoing tide آبِ در حالِ جزر

outgoings /ˈaʊtgəʊɪŋz/ *npl* هزینه، هزینه‌ها، مخارج، خرج

outgrew /ˌaʊtˈgruː/ *pt* of **outgrow**

outgrow /ˌaʊtˈgrəʊ/ (*pt* **outgrew**, *pp* **outgrown**) *vt* ۱. [لباسِ خود، کفشِ خود و غیره] (بیش از حدّ) بزرگ شدن برای ۲. بزرگ‌تر شدن از، رشدِ بیشتری داشتن از ۳. [عادات، علائقِ کودکی و غیره] پشتِ سر گذاشتن، فراتر رفتن از، برگذشتن از؛ با گذشتِ زمان ترک کردن، با گذشتِ زمان کنار گذاشتن

You will outgrow your shoes very soon.
به‌زودی کفش‌هایت برایت کوچک / تنگ می‌شود.

outgrow one's strength (به سببِ رشدِ سریع) بنیهٔ کسی ضعیف شدن، نیروی کسی تحلیل رفتن

outgrown /ˌaʊtˈgrəʊn/ *pp* of **outgrow**

outgrowth /ˈaʊtgrəʊθ/ *n* (رسمی) ۱. نتیجهٔ طبیعی، پیامدِ طبیعی، محصول ۲. رشدِ اضافی، رویش ۳. زائده

outguess /ˌaʊtˈges/ *vt* (در آمریکا) [شخص] دستِ ... را خواندن؛ [بازار و غیره] وضعِ ... را پیش‌بینی کردن

outgun /ˌaʊtˈgʌn/ (*prp* **outgunning**, *pt,pp* **outgunned**) *vt* ۱. به لحاظِ نظامی قوی‌تر بودن از، برتری داشتن بر ۲. برتری یافتن بر، تفوق یافتن بر

be outgunned ۱. به لحاظِ نظامی ضعیف‌تر بودن ۲. ضعیف‌تر بودن

outhouse /ˈaʊthaʊs/ (*pl* **outhouses**) *vt* بهتر از ... جنبی، ساختمانِ فرعی ۲. (در آمریکا) مستراحِ تو حیاط، مستراحِ بیرون

outing /ˈaʊtɪŋ/ *n* ۱. گردش، گشت؛ سفرِ تفریحی ۲. (محاوره) [مسابقه] حضور، بازی

outlaid /ˌaʊtˈleɪd/ *pt,pp* of **outlay**[2]

outlandish /aʊtˈlændɪʃ/ *adj* [لباس، رفتار و غیره] عجیب و غریب، غریب؛ عوضی، ناجور، زننده

outlandishly /aʊtˈlændɪʃlɪ/ *adv* به طرزِ عجیب و غریبی، به طرزِ غریبی؛ به طرزِ ناجوری

outlandishness /aʊtˈlændɪʃnɪs/ *n* عجیب و غریب بودن، غریب بودن؛ عوضی بودن، ناجوری، زنندگی

outlast /ˌaʊtˈlɑːst, (US) -ˈlæst/ *vt* بیشتر از ... عمر کردن، پس از ... ماندن، پشتِ سر گذاشتن

outlaw /ˈaʊtlɔː/ *n* ۱. (کهنه) آدمِ نفیِ بلد شده، مطرود، رانده‌شده ۲. یاغی، قانون‌شکن

vt ۳. (کهنه) نفیِ بلد کردن، مطرود اعلام کردن، طرد کردن، راندن ۴. غیرقانونی اعلام کردن، ممنوع کردن، قدغن کردن

outlay[1] /ˈaʊtleɪ/ *n* ۱. سرمایه‌گذاری؛ هزینه ۲. مبالغ، وجوه، مخارج

outlay[2] /ˌaʊtˈleɪ/ (*pt,pp* **outlaid**) *vt* (در آمریکا) [پول] هزینه کردن، خرج کردن، صرف کردن

outlet /ˈaʊtlet/ *n* ۱. [آب، بخار و غیره] خروجی، راهِ خروج، مَخرج، دَررو ۲. (صفت‌گونه) [لوله، دریچه] خروجی، (مربوط به) خروج ۳. [استعداد، نیرو و غیره] محلِّ مصرف، جولانگاه، جلوه‌گاه ۴. (بازرگانی) نمایندگی، فروشگاه، محلِّ فروش ۵. (در آمریکا) پریز؛ فیش

an outlet for one's anger راهی برای بیرون ریختنِ خشمِ خود

outline /ˈaʊtlaɪn/ *n* ۱. [چیز، ساختمان، درخت و غیره] خطوطِ کلّی، خطوطِ اصلی، پرهیب، نما، طرحِ کلّی، طرح ۲. [مقاله، سخنرانی] رئوسِ مطالب، نکاتِ عمده، خطوطِ اصلی، فشرده، خلاصه، چکیده

vt ۳. طرحِ ... را کشیدن، خطوطِ اصلی / کلّیِ ... را کشیدن ۴. [کتاب، سخنرانی و غیره] خلاصه‌ای از ... به دست دادن، چکیدهٔ ... را به‌دست دادن، خطوطِ کلّیِ ... را ترسیم کردن؛ [جزئیات، وقایع] به طورِ خلاصه گفتن

an outline map نقشهٔ کلّی، نقشهٔ اجمالی

in (broad) outline به اجمال، به طورِ اجمال، به طورِ کلّی

outlive /ˌaʊtˈlɪv/ *vt* ۱. بیشتر از ... عمر کردن / زندگی کردن، پس از ... زنده بودن ۲. (مجازی) [علاقه، نفرت و غیره] (ماندن و) پایانِ ... را دیدن؛ پشتِ سر گذاشتن

outlook /ˈaʊtlʊk/ *n* ۱. منظره، چشم‌انداز، دورنما ۲. نظر، دید، طرزِ تلقّی، دیدگاه، نگرش ۳. (مجازی) آینده، افق ۴. پیش‌بینیِ هوا، وضعِ هوا (در آینده)

a narrow outlook دیدِ محدود، دیدِ بسته

have a narrow outlook دیدِ محدودی داشتن، سعهٔ صدر نداشتن

outlying /'aʊtlaɪɪŋ/ *adj* [ناحیه، منطقه] دور، دوردست، دورافتاده، پرت؛ دوراز مرکز

outmaneuver /ˌaʊtmə'nu:və(r)/ (**US**) = outmanoeuvre

outmanoeuvre /ˌaʊtmə'nu:və(r)/ *vt* [حریف، رقیب] پیش افتادن از، گویِ سبقت بردن از، برتری یافتن بر، تفوّق یافتن بر

outmarch /ˌaʊt'mɑ:tʃ/ *vt* (در راهپیمایی) پیش افتادن از، جلو زدن از

outmatch /ˌaʊt'mætʃ/ *vt* (در مسابقه) جلو زدن از، پیش افتادن از، برتری داشتن بر

outmoded /ˌaʊt'məʊdɪd/ *adj* کهنه، ازمُدافتاده، قدیمی

outmost /'aʊtməʊst/ *adj* دورترین؛ بیرونی‌ترین، خارجی‌ترین

outnumber /ˌaʊt'nʌmbə(r)/ *vt* بیشتر بودن از، به شماره برتر بودن از

be outnumbered در اقلیّت قرار داشتن، کمتر بودن

out of /'aʊt əv/ *prep* ۱. بیرون از، خارج از، بیرونِ، خارجِ ۲. از روی، به خاطرِ، به علّتِ؛ از فرطِ ۳. از میانِ، از ۴. از جنسِ، از، با < The hut was made out of wood. > ۵. بدونِ، بی‌ـ، فاقدِ < He's been out of work for six months. > ۶. از < a scene out of a film > ۷. دور از، دورتر از، در فاصلهٔ

be out of sth ۱. [شِکر، گُل و غیره] نداشتن، فاقدِ... بودن ۲. [تیم، کار و غیره] شرکت نداشتن در، توی... نبودن، در... دستی نداشتن

be out of town در سفر بودن

out of reach دور از دسترس

out of print [کتاب، نشریه] نایاب

out of pocket → pocket

be out of training تمرین نداشتن، آماده نبودن

go out of the shop از مغازه بیرون رفتن، از مغازه خارج شدن

out of it (محاوره) تنها، بی‌کس، غریب

feel out of it (محاوره) احساسِ غربت / تنهایی کردن

Get out of it! ۱. (محاوره) برو گم شو! ۲. (عامیانه) دست وردار! وِل کن بابا!

out-of-date /ˌaʊt əv 'deɪt/ *adj* ۱. قدیمی، کهنه، مستعمل؛ به‌درد نخور؛ [لباس] از مُدافتاده ۲. [گواهینامه و غیره] فاقدِ اعتبار، که مهلتش تمام شده، باطل‌شده ۳. [نظریه، مفهوم] کهنه، از رواج افتاده، منسوخ ۴. [کلمه] از چرخش افتاده، خارج از گردش، کهنه

out-of-door /ˌaʊt əv 'dɔ:(r)/ = outdoor

out-of-doors /ˌaʊt əv 'dɔ:z/ = outdoors

out-of-pocket expenses /ˌaʊt əv pɒkɪt ɪk'spensɪz/ *npl* ۱. مخارجِ جزئی؛ مخارجِ نقدی ۲. هزینه‌های قابل‌برگشت

out-of-the-way /ˌaʊt əv ðə 'weɪ/ *adj* ۱. دورافتاده، دوردست، پرت، دور ۲. [نظریه، فیلم، کتاب] غیرعادی، نامتعارف، نامعمول، پرت

out-of-work /ˌaʊt əv 'wɜ:k/ *adj* بیکار

outpace /ˌaʊt'peɪs/ *vt* پیش افتادن از، جلو زدن از، پشتِ سر گذاشتن؛ بیشتر از... بودن

outpatient /'aʊtpeɪʃnt/ *n* ۱. بیمارِ سرپایی ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) بیمارانِ سرپایی

the outpatient department بخشِ بیمارانِ سرپایی

outperform /ˌaʊtpə'fɔ:m/ *vt* بهتر از... عمل کردن، بهتر از...کار کردن؛ بهتر از ... بودن

outplay /ˌaʊt'pleɪ/ *vt* (ورزش) بهتر بازی کردن از، رو دستِ...زدن

outpoint /ˌaʊt'pɔɪnt/ *vt* (مشت‌زنی و غیره) با امتیاز بردن، بیشتر امتیاز آوردن از

outpost /'aʊtpəʊst/ *n* (نظامی) ۱. پُستِ دیده‌وری، پُستِ دیده‌بانی ۲. پایگاه

outpouring /'aʊtpɔ:rɪŋ/ *n* ۱. برون‌ریزی، ریزش، سرریزی، فوران ۲. (در جمع) طغیانِ احساسات، غلیانِ عواطف، جوش و خروش؛ [خشم، غم و غیره] سیل، فوران، غلیان

output /'aʊtpʊt/ (*prp* **outputting**, *pt,pp* **output, outputted**) *n* ۱. محصول، تولید، حاصل؛ بازده، میزانِ تولید ۲. (برق، کامپیوتر و غیره) خروجی، برون‌داد

vt ۳. (کامپیوتر) بیرون دادن، دادن

output device /'aʊtpʊt dɪvaɪs/ *n* (کامپیوتر) دستگاهِ خروجی

outrage /'aʊtreɪdʒ/ *n* ۱. خشونت؛ تعدّی، ظلم، ستم ۲. بی‌حرمتی، هتکِ حرمت، توهین، اهانت ۳. نفرت، انزجار، خشم، عصبانیتِ شدید

vt ۴. اهانت کردن به، هتکِ حرمتِ...را کردن، توهین کردن به، حرمتِ...را زیرِ پا گذاشتن ۵. نفرتِ...را برانگیختن، به خشم آوردن، عصبانی کردن ۶. زنای به عنف کردن با، تجاوز کردن به

outrageous /aʊt'reɪdʒəs/ *adj* ۱. [جنایت، درد] وحشتناک، هولناک، تکان‌دهنده؛ [رفتار، عمل] شرم‌آور، اهانت‌بار، نفرت‌انگیز، زشت، زننده، شنیع، وقیحانه؛ [قیمت، حرف] وحشتناک، نامعقول ۲. عجیب و غریب، عجیب، نامعمول، غیرمتعارف

outrageously /aʊt'reɪdʒəslɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زشتی،

خیلی زننده، به طرزِ بی‌شرمانه‌ای، به نحوِ وقیحانه‌ای ۲. به شدت، بی‌حدّ، به طرزِ وحشتناکی، به طورِ نامعقولی

outran /ˌaʊtˈræn/ *pt* of **outrun**

outrank /ˌaʊtˈræŋk/ *vt* (رسمی) مرتبهٔ بالاتری داشتن از، درجهٔ بالاتری داشتن از، مافوقِ... بودن؛ سر بودن از، برتری داشتن بر

outré /ˈuːtreɪ, (US) uːˈtreɪ/ *adj* [رفتار، حرف] عجیب و غریب، غیرعادی، مسخره، مضحک

outreach /ˈaʊtriːtʃ/ *n* ۱. امداد، امدادرسانی *adj* ۲. امدادی

outrider /ˈaʊtraɪdə(r)/ *n* ۱. (موتورسوارِ) اسکورت ۲. (کهنه) جلودار، ملتزمِ رکاب

outrigger /ˈaʊtrɪɡə(r)/ *n* ۱. [قایق، کشتی] بازوی محافظ ۲. قایقِ بازودار

outright[1] /ˌaʊtˈraɪt/ *adv* ۱. صراحتاً، صریح، به تصریح، با صراحت، رک، رک و راست؛ قاطعانه ۲. یکباره، یکدفعه، درجا، سرضرب؛ فوراً، بی‌درنگ، بلافاصله، فوری ۳. علناً، علنی، آشکارا ۴. کاملاً، قطعاً، به تمام و کمال

outright[2] /ˈaʊtraɪt/ *adj* ۱. صریح، قاطع، سرراست، پوست‌کنده، رک ۲. روشن، مسلّم، محقّق، حتمی، تردیدناپذیر ۳. کامل، مطلق، تمام‌عیار، تمام و کمال

outrival /ˌaʊtˈraɪvl/ (*prp* **outrivalling**, **(US) outrivaling**, *pt,pp* **outrivalled**, **(US) outrivaled**) *vt* (رسمی) (در رقابت) پشتِ سرگذاشتن، سبق بردن از، برتر بودن از، پیشی گرفتن از

outrun /ˌaʊtˈrʌn/ (*pt* **outran**, *pp* **outrun**) *vt* ۱. بهتر دویدن از، تندتر دویدن از ۲. (مجازی) فراتر رفتن از، برگذشتن از، تجاوز کردن از

outsell /ˌaʊtˈsel/ (*pt,pp* **outsold**) *vt* ۱. بیشتر فروختن از، بهتر فروختن از، در فروش پیش افتادن از ۲. بیشتر فروش رفتن از، بهتر فروش رفتن از

outset /ˈaʊtset/ *n* آغاز، ابتدا، اول

from the outset (of) از آغاز، از اول، از ابتدا، از وهلهٔ نخست، از بدو، از شروع

at the outset (of) در آغاز، در اول، در ابتدا، در بدو، در شروع

outshine /ˌaʊtˈʃaɪn/ (*pt,pp* **outshone**) *vt* بهتر درخشیدن از، تحت‌الشعاع قرار دادن، بیشتر درخشیدن از، گویِ سبقت ربودن از

outshone /ˌaʊtˈʃɒn/ *pt,pp* of **outshine**

outside[1] /ˌaʊtˈsaɪd/ *n* ۱. بیرون، خارج؛ قسمتِ بیرونی، قسمتِ خارجی؛ (مجازی) ظاهر، صورتِ ظاهر ۲. محوطهٔ بیرونی، محوطه، حیاط، بیرون

at the outside حداکثر، در نهایت، دستِ بالا

on the outside ۱. از بیرون، از قسمتِ خارجی ۲. (مجازی) به ظاهر، در ظاهر، از بیرون ۳. (در راندنِ موتورسیکلت) از سمتِ چپ (جاده)؛ (در بریتانیا و غیره) از سمتِ راست ۴. خارج از زندان

the outside of ۱. بیرونِ، خارجِ، بیرون از، خارج از ۲. فراتر از، خارج از، ورای ۳. سوای، به جز، غیر از

outside[2] /ˈaʊtsaɪd/ *adj* ۱. خارجی، بیرونی؛ [دیوار] مشرف به بیرون ۲. بیرون از ساختمان ۳. (مجازی) بیرون، خارج؛ [علائق] جنبی، ثانوی ۴. ناچیز، اندک، جزئی، کم ۵. بیشترین، حداکثر، بالاترین < an outside chance of winning the game >

an outside seat (در اتوبوس، هواپیما و غیره) صندلیِ کنارِ راهرو

outside opinion عقیدهٔ مردم، عقیدهٔ عمومی

outside help کمکِ خارج از مؤسسه

outside[3] /ˌaʊtˈsaɪd/ *prep* ۱. بیرونِ، خارجِ، بیرون از، خارج از ۲. فراتر از، خارج از، ورای ۳. سوای، به‌جز، غیر از ۴. نزدیکِ، اطرافِ *adv* ۵. بیرون، خارج؛ از بیرون، از خارج ۶. در فضای باز، در فضای آزاد، بیرون

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **outside** بیانگرِ آن است که شخص در درونِ اتاق یا ساختمان نیست اما در نزدیکیِ آن است:

You have to go outside if you want to smoke.

It's cold outside.

کلمهٔ **out** بیانگرِ آن است که شخص از ساختمان، به ویژه ساختمانی که محلِ زندگیِ اوست یا وقتِ زیادی را در آن می‌گذراند، دور است:

Let's go out for a meal / drive.

I'm sorry Mr. Davies is out at the moment.

کلمهٔ **outdoors** (یا عبارتِ **out of doors**) در انگلیسیِ غیررسمی و خودمانی بیانگرِ آن است که شخص بیرون از هر گونه ساختمانی است:

I'd like a job where I can work outdoors.

نکتهٔ دستوری: عبارتِ **out of** برای بیانِ بیرون رفتن یا بیرون آمدن از جایی به‌کار می‌رود:

He comes out of prison next week.

در جملهٔ بالا عبارتِ **out from** به جای عبارتِ **out of** درست نیست.

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

Water poured out of the pipe.

در انگلیسیِ آمریکایی و در سبکِ غیررسمی و گفتاریِ انگلیسیِ بریتانیایی جملهٔ بالا را می‌توان بدون **of** و به صورتِ زیر بیان کرد:

Water poured out the pipe.

برای بیانِ مفهومِ بیرون بودن یا بیرون رفتن از خانه از عبارتِ **out of the house** استفاده می‌کنیم اما برای بیانِ جدا بودن از خانواده عبارتِ **away from home** را به‌کار می‌بریم.

کلمهٔ **outside** به‌ویژه در انگلیسیِ گفتاری و انگلیسیِ آمریکایی ممکن است به تنهایی یا با حرفِ اضافهٔ **of** به کار رود:

He lives outside (of) Miami.

در جملهٔ بالا کاربردِ عبارتِ **outside from** به جای عبارتِ **outside of** درست نیست.

outside broadcast /ˌaʊtsaɪd ˈbrɔːdkɑːst, (US) ˈbrɔːdkæst/ *n* (رادیو، تلویزیون) برنامهٔ خارج از استودیو؛ ضبط و پخشِ خارج از استودیو

an outside broadcast unit واحدِ سیّار

outside lane /ˌaʊtsaɪd ˈleɪn/ *n* (ترافیک) خطِّ سرعت، خطِّ وسط

outside left /ˌaʊtsaɪd ˈleft/ *n* (فوتبال) فورواردِ چپ

outside line /ˌaʊtsaɪd ˈlaɪn/ *n* [تلفن] خطِّ بیرون، خطِّ خارج از اداره

outsider /ˌaʊtˈsaɪdə(r)/ *n* ۱. غریبه، بیگانه، غریب ۲. (اسب، شخص) بازنده، کم‌شانس

outside right /ˌaʊtsaɪd ˈraɪt/ *n* (فوتبال) فورواردِ راست

outsize /ˈaʊtsaɪz/ *adj* [لباس، شخص] فوق‌العاده بزرگ، ایکس‌لارج

outsized /ˈaʊtsaɪzd/ = outsize

outskirts /ˈaʊtskɜːts/ *npl* [شهر] حومه، اطراف، حوالی؛ [جنگل] کنار، پیرامون، حول و حوش

outsmart /ˌaʊtˈsmɑːt/ *vt* زرنگ‌تر بودن از، رو دستِ...زدن، در زرنگی دستِ...را از پشت بستن، بیشتر از... زرنگی کردن، کلک زدن به

outsold /ˌaʊtˈsəʊld/ *pt,pp* of **outsell**

outspoken /ˌaʊtˈspəʊkən/ *adj* صریح، صریح‌اللهجه، رک، رک‌گو؛ [جواب] صریح، سرراست، بی‌پرده

outspokenly /ˌaʊtˈspəʊkənlɪ/ *adv* با صراحت، رک، بی‌پرده

outspokenness /ˌaʊtˈspəʊkənnɪs/ *n* صراحت، صراحتِ لهجه، رک‌گویی

outspread /ˌaʊtˈspred/ *adj* [بال، دست و غیره] گشوده، گشاده، باز؛ گسترده، پهن‌شده

outstanding /ˌaʊtˈstændɪŋ/ *adj* ۱. [شخص، دانشجو] برجسته، ممتاز، عالی، طرازِ اول؛ [استعداد، زیبایی] استثنایی، فوق‌العاده ۲. [خصوصیّات، نشانه] بارز، برجسته، مشخّص، چشمگیر ۳. [قرض، حساب] پرداخت‌نشده، معوّق، عقب‌افتاده؛ [کار] انجام‌نشده، معوّق؛ [مسائل] حل‌نشده؛ [سود، بهره] واریزنشده

outstandingly /ˌaʊtˈstændɪŋlɪ/ *adv* فوق‌العاده، به نحوی استثنایی، به طرزِ فوق‌العاده‌ای؛ به نحوِ بارزی، به طورِ چشمگیری؛ بسیار

outstation /ˈaʊtsteɪʃn/ *n* ایستگاهِ دورافتاده؛ پایگاهِ دورافتاده؛ پُستِ دورافتاده

outstay /ˌaʊtˈsteɪ/ *vt* بیشتر از... ماندن

outstay one's welcome (در جایی) بیش از حدّ ماندن، آنقدر ماندن که میزبان خسته شود

outstretched /ˌaʊtˈstretʃt/ *adj* [بال، دست، پا] باز، گشوده

lay outstretched دراز کشیدن، دراز به دراز افتادن

with outstretched arms با بازوانِ گشوده، با آغوشِ باز

outstrip /ˌaʊtˈstrɪp/ (*prp* **outstripping**, *pt,pp* **outstripped**) *vt* ۱. (ورزش) جلو زدن از، پشتِ سر گذاشتن، پیش افتادن از، عقب گذاشتن، سبقت گرفتن از ۲. بیشتر شدن از، بالاتر رفتن از، اهمیّتِ بیشتری یافتن از

out-take /ˈaʊt teɪk/ *n* (سینما) برداشتِ حذفی، صحنهٔ زائد

out-tray /ˈaʊt treɪ/ *n* کازیهٔ کاغذهای خروجی، کازیهٔ نامه‌های خروجی

outvote /ˌaʊtˈvəʊt/ *vt* رأیِ بیشتری آوردن از، در رأی‌گیری شکست دادن

be outvoted رأی نیاوردن، رأیِ کمتری آوردن

outward /ˈaʊtwəd/ *adj* ۱. [سفر، حرکت] به بیرون، به طرفِ بیرون، رو به بیرون، بیرونی؛ [کشتی] عازم، آمادهٔ سفر، در حالِ عزیمت (به خارج) ۲. [ظاهر] بیرونی، ظاهری، خارجی ۳. ظاهری، صوری؛ ظاهر، نمایان، قابل‌رؤیت *adv* ۴. به طرفِ بیرون، رو به بیرون، به بیرون، رو به خارج، به خارج ۵. آشکارا، به نحوِ آشکاری، معاینه، فاش

to (all) outward appearances علی‌الظاهر، بنا به ظاهر

outward bound /ˌaʊtwəd ˈbaʊnd/ *adj* [کشتی و غیره] عازمِ سفر، عازمِ حرکت، در حالِ عزیمت، عازم

Outward Bound Movement /ˌaʊtwəd ˈbaʊnd muːvmənt/ *n* (آموزشی) گردشِ علمی

outwardly /ˈaʊtwədlɪ/ *adv* ظاهراً، در ظاهر، علی‌الظاهر، بر حسبِ ظاهر

outwards /ˈaʊtwədz/ *adv* (در بریتانیا) ۱. به طرفِ بیرون، رو به بیرون، به بیرون، رو به خارج، به

خارج ۲. آشکارا، به نحوِ آشکاری، معاینه، فاش

outwear /ˌaʊtˈweə(r)/ (*pt* **outwore**, *pp* **outworn**) *vt* [لباس، کفش] بیشتر دوام آوردن از، بیشتر کار کردن از

outweigh /ˌaʊtˈweɪ/ *vt* اعتبارِ بیشتری داشتن از، اهمیتِ بیشتری داشتن از، چربیدن بر، برتر بودن از، بیشتر بودن از، غالب آمدن بر، غلبه کردن بر، دستِ بالا پیدا کردن بر

outwit /ˌaʊtˈwɪt/ (*prp* **outwitting**, *pt,pp* **outwitted**) *vt* ۱. بیشتر زرنگی کردن از، زبلیِ بیشتری نشان دادن از ۲. کلک زدن به، گول زدن، شیره مالیدن سر

outwore /ˌaʊtˈwɔː(r)/ *pt* of **outwear**

outwork /ˈaʊtwɜːk/ *n* ۱. (نظامی) استحکاماتِ خارجی، سنگرهای خارجی ۲. کارِ تو خانه، کارِ بیرون (از کارخانه)

outworker /ˈaʊtwɜːkə(r)/ *n* کارگرِ توخانه، کارگرِ بیرون‌کار

outworn[1] /ˌaʊtˈwɔːn/ *adj* [لباس] کهنه، فرسوده؛ [عادات، نظریه] کهنه، قدیمی، از رواج‌افتاده، پوسیده؛ [کلمه] منسوخ

be outworn (نیز مجازی) کهنه شدن، از مُد افتادن، قدیمی شدن؛ از رواج افتادن

outworn[2] /ˌaʊtˈwɔːn/ *pp* of **outwear**

ouzel /ˈuːzl/ *n* (پرنده) ۱. توکای طوقی ۲. زیرآب‌روک

ouzo /ˈuːzəʊ/ *n* اوزو (= نوعی مشروبِ الکلیِ یونانی)

ova /ˈəʊvə/ *pl* of **ovum**

oval /ˈəʊvl/ *n* ۱. بیضی

adj ۲. بیضی، بیضی‌شکل، تخم‌مرغی؛ [چشم] بادامی

ovarian /əʊˈveərɪən/ *adj* (مربوط به) تخمدان

ovary /ˈəʊvərɪ/ *n* (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) تخمدان

ovation /əʊˈveɪʃn/ *n* ابرازِ احساسات، استقبالِ گرم

give sb a standing ovation به افتخارِ کسی برخاستن و کف زدن

oven /ˈʌvn/ *n* تنور؛ فِر

a gas oven تنورِ گازی؛ فِرِ گازی

have a bun in the oven → bun

like an oven (مجازی) مثلِ جهنم، مثلِ کوره

oven glove /ˈʌvn glʌv/ *n* (در بریتانیا) دستکشِ تنور؛ دستکشِ فِر

ovenproof /ˈʌvnpruːf/ *adj* [ظرف] نسوز

oven-ready /ˌʌvn ˈredɪ/ *adj* [مرغ و غیره] آمادهٔ پخت، آمادهٔ طبخ

ovenware /ˈʌvnweə(r)/ *n* ظروفِ نسوز

over[1] /ˈəʊvə(r)/ *adv* ۱. (به) زیر، (به) پایین، فرو < Don't knock that vase over! > ۲. از این سو به آن سو، از این رو به آن رو؛ از این دنده به آن دنده؛ زیرورو ۳. آن طرف، آن سو، آن ور، طرفِ دیگر، این طرف، این سو < Let me row you over to the other side of the lake! > ۴. دوباره، از نو، دومرتبه، از سر ۵. باقی، زیادی < If there's any food (left) over, put it in the fridge. > ۶. بیشتر، بالاتر، اضافه < 10 metres and a bit over > ۷. تمام، به آخر رسیده، پایان‌یافته ۸. به تمامی، کاملاً، از اول تا آخر، از سر تا ته، سرتاسر؛ سرتاپا < Cover her over with a blanket! > ۹. بالا، از بالا < This one goes over and that one under. > ۱۰. بیش از حدّ، خیلی؛ بیش از اندازه

turn sth over چیزی را برگرداندن

over to تا

over here اینجا

over there آنجا

He has gone over to Canada. رفته است تا کانادا.

They're over from Belgium. از بلژیک (به اینجا) آمده‌اند.

I'll be over at 7 o'clock. ساعتِ ۷ آنجا (پیشِ شما) هستم.

over against sth (رسمی) در مقابلِ، در برابرِ؛ در قیاسِ با، در سنجشِ با

We had them over last week. هفتهٔ گذشته پیشِ ما بودند.

when you're next over this way دفعهٔ دیگر که اینجا می‌آیی

several times over بارها، بارها و بارها، به کرّات

(all) over again دوباره، دومرتبه، بارِ دیگر، از نو، از سر

over and over (again) بارها و بارها، به کرّات، کراراً، به دفعات

7 into 30 goes 4 with 2 over. ۳۰ بخش بر ۷ می‌شود ۴ و ۲ تا باقی می‌ماند.

It's all over with him. کارش تمام است. رفتنی است.

He's gone over to the enemy. به دشمن پیوسته است.

Please change the plates over! لطفاً جای بشقاب‌ها را عوض کن!

Message received _ over (to you). (در ارتباط با بی‌سیم) پیام دریافت شد، به گوشم.

(all) the world over سرتاسرِ جهان

all over همه جا، هر جا

I'm not over glad to see him. چندان هم / خیلی هم از دیدنش خوشحال نیستم.

over² /'əʊvə(r)/ *prep* ۱. روی، بر روی ۲. بالای، بالای سرِ، بر فراز، فـرازِ، روی ۳. از این سو به آن سوی، از این طرف به آن طرفِ، از میانِ، از وسطِ؛ از روی، از بالای ۴. آن طرفِ، آن سـوی، آن ورِ، ورای، فراسوی ۵. در سرتاسرِ، سـراسـرِ، در هـمه جای، در تمامِ؛ روی تمامِ ۶. بیش از، بیشتر از، بالغ بر، زیاده از ۷. بر < He ruled over a great empire. >؛ بالادستِ؛ مافوقِ < She has only the director over her. > ۸. حینِ، طیِّ، بینِ، در خلالِ، سرِ، در جریانِ، همراهِ ۹. تا آخرِ، تا پایانِ، تا بعد از، تا ۱۰. بر سرِ، سرِ، به خاطرِ، بالای؛ دربارهٔ ۱۱. از طریقِ، از، توی < We heard it over the radio. >

over and above علاوه بر، گذشته از

I couldn't hear what he said over the noise of the traffic. از شدتِ / فرطِ صدای ترافیک صدایش را نمی‌شنوم.

be over sth (محاوره) چیزی را پشتِ سر گذاشتن، از چیزی خلاص شدن، چیزی را از سر گذراندن

sit over the fire دورِ / کنارِ / نزدیکِ آتش نشستن

mount guard over sth چیزی را زیرِ نظر گرفتن، مراقبِ چیزی بودن

have an advantage over sb / sth نسبت به کسی / چیزی امتیازی داشتن، از کسی / چیزی بهتر بودن

A sudden change came over him. یکمرتبه عوض شد. ناگهان تغییر کرد.

She was all over me in her efforts to make me stay with her. هر کاری که می‌توانست کرد تا پیشش بمانم.

They were all over him when he told them the news. وقتی خبر را به آن‌ها می‌داد از سر و کولش بالا می‌رفتند.

How long will you be over it? چقدر وقت سرش می‌گذاری؟ چقدر وقتت را می‌گیرد؟

over³ /'əʊvə(r)/ *n* (در کریکت) (یک) دور پرتاب، (یک) دور سرویس

overabundant /ˌəʊvərə'bʌndənt/ *adj* خیلی فراوان، وافر، بیش از حدّ

overact /ˌəʊvər'ækt/ *vi* ۱. در نقشِ خود مبالغه کردن، به طورِ اغراق‌آمیزی بازی کردن؛ (به مسخره) زورِ زیادی زدن
vt ۲. [نقش] مبالغه کردن در، افراط کردن در، با اغراق بازی کردن

overactive /ˌəʊvər'æktɪv/ *adj* بیش از حدّ فعّال، بسیار فعّال

overage¹ /'əʊvərɪdʒ/ *n* (در آمریکا، بازرگانی) اضافه‌کالا، مازاد

overage² /ˌəʊvər'eɪdʒ/ *adj* (برای کاری) بیش از حدّ مسن، که سنّش زیاد است

be overage (برای کاری) خیلی پیر بودن، سنِّ کسی زیاد بودن

overall¹ /ˌəʊvər'ɔ:l/ *adj* ۱. [اندازه، طول، قیمت] (مربوط به) کل، کلّی ۲. [مطالعه، بررسی] کلّی، جامع، همه‌جانبه، فراگیر
adv ۳. کلاً، در کل ۴. روی‌هم‌رفته، در جمع، کلاً، به طورِ کلّی، در مجموع

overall² /'əʊvərɔ:l/ *n* (در بریتانیا) ۱. روپوش ۲. (در جمع) لباسِ کار

overanxious /ˌəʊvər'æŋkʃəs/ *adj* خیلی دلواپس، خیلی بی‌قرار، خیلی بی‌تاب؛ شیفته، عاشقِ سینه‌چاک

overarch /ˌəʊvər'ɑ:tʃ/ *vt* ۱. بر فرازِ... قرار داشتن، در بالای... افراشته بودن، مشرف بودن بر ۲. تحت‌الشعاع قرار دادن، هستهٔ... را تشکیل دادن، در قلبِ... قرار داشتن

overarching /ˌəʊvər'ɑ:tʃɪŋ/ *adj* ۱. [آسمان، صخره] مُشرف، فرازنده، سایه‌گستر ۲. فراگیر، گسترده، دامنه‌دار؛ غالب، عمده

overarm /'əʊvərɑ:m/ *adj* (ورزش) ۱. از بالای سر؛ [بازیکن] که از بالای سر توپ می‌زند
adv ۲. از بالای سر

overate /ˌəʊvər'et/ *pt* of **overeat**

overawe /ˌəʊvər'ɔ:/ *vt* ترساندن، مرعوب کردن، هراساندن؛ به احترام واداشتن

overbalance /ˌəʊvə'bæləns/ *vi* ۱. [شخص] تعادلِ خود را از دست دادن، تعادلِ... به‌هم خوردن، کنترلِ خود را از دست دادن؛ [چیز] از تعادل خارج شدن، تعادلِ... به‌هم خوردن
vt ۲. تعادلِ... را به‌هم زدن ۳. (مجازی) موازنهٔ... را برهم زدن

overbear /ˌəʊvə'beə(r)/ (*pt* **overbore**, *pp* **overborne**) *vt* ۱. از پای درآوردن، به زانو درآوردن، به زمین انداختن ۲. غلبه کردن بر، مسلّط شدن بر، پیروز شدن بر، مستولی شدن بر
vi ۳. بیش از حدّ میوه دادن

overbearing /ˌəʊvə'beərɪŋ/ *adj* [رفتار] آمرانه، سلطه‌جویانه، تحقیرآمیز، تحمیل‌کننده، تکبّرآمیز؛ [شخص] سلطه‌جو

overbearingly /ˌəʊvə'beərɪŋlɪ/ *adv* به طورِ آمرانه‌ای، به طرزِ سلطه‌جویانه‌ای، به صورتِ تحقیرآمیزی

overbid[1] /ˌəʊvəˈbɪd/ (*prp* **overbidding**, *pt,pp* **overbid**) *vt* ۱. (در حراج) رو دستِ... بلند شدن، قیمتِ بالاتری پیشنهاد کردن از ۲. (در حراج) قیمتِ بالایی پیشنهاد کردن برای ۳. (ورق‌بازی) رو دستِ... خواندن
vi ۴. بیشتر خواندن

overbid[2] /ˈəʊvəbɪd/ *n* ۱. (در حراج) پیشنهادِ بالاتر ۲. (ورق‌بازی) بیشتر خواندن، بیش‌خوانی

overblown /ˌəʊvəˈbləʊn/ *adj* ۱. [گُل] کاملاً شکفته، کاملاً باز، بازِ باز؛ (مجازی) [زیبایی] رو به زوال، رو به پس؛ [زن] رو به پیری ۲. (رسمی) [سبک] مطنطن، پرطمطراق، مغلق ۳. [شخص] چاق؛ گنده

overboard /ˈəʊvəbɔːd/ *adv* (دریانوردی) [افتادن، پریدن و غیره] از کَشتی به دریا، بیرون از کَشتی
Man overboard! یکی افتاد تو دریا!
go overboard (about / for) (محاوره، به مسخره) دین و ایمانِ خود را از دست دادن (به خاطرِ)، بی‌قرار شدن (برای)
throw sth / sb overboard چیزی / کسی را کنار گذاشتن، خود را از شرِّ چیزی / کسی خلاص کردن، دست از حمایتِ کسی برداشتن

overbold /ˌəʊvəˈbəʊld/ *adj* متهوّر، بی‌باک، بی‌پروا، جسور؛ [عمل] جسورانه، بی‌باکانه

overbook /ˌəʊvəˈbʊk/ *vt* [پرواز، تئاتر و غیره] بلیطِ زیادی فروختن برای؛ [هتل] جا زیادی رزرو کردن برای

overbore /ˌəʊvəˈbɔː(r)/ *pt* of **overbear**

overborne /ˌəʊvəˈbɔːn/ *pp* of **overbear**

overburden /ˌəʊvəˈbɜːdn/ *vt* زیادی بارِ...کردن، کارِ اضافی به دوشِ...گذاشتن
be overburdened with sth زیرِ بارِ چیزی بودن، بارِ سنگینِ چیزی را بر دوش داشتن، زیرِ بارِ چیزی کمرِ کسی خم شدن

overbusy /ˌəʊvəˈbɪzɪ/ *adj* پرمشغله، گرفتار، بیش از حدّ مشغول

overcame /ˌəʊvəˈkeɪm/ *pt* of **overcome**

overcapacity /ˌəʊvəkəˈpæsətɪ/ *n* (بازرگانی) اضافه‌ظرفیت

overcapitalisation /ˌəʊvəˌkæpɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = **overcapitalization**

overcapitalise /ˌəʊvəˈkæpɪtəlaɪz/ = **overcapitalize**

overcapitalization /ˌəʊvəˌkæpɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. سرمایه‌گذاریِ بیش از حدّ ۲. برآوردِ بیش از حدِّ سرمایه

overcapitalize /ˌəʊvəˈkæpɪtəlaɪz/ *vt* ۱. [شرکت] بیش از حدّ سرمایه‌گذاری کردن در ۲. [شرکت، مؤسسه] سرمایهٔ...را بیش از حدِّ واقعی برآورد کردن

overcareful /ˌəʊvəˈkeəfl/ *adj* وسواسی

overcast[1] /ˌəʊvəˈkɑːst, (US) -ˈkæst/ *adj* ۱. [آسمان] ابری، پوشیده از ابر؛ [هوا] گرفته ۲. (مجازی) گرفته، غمگین، مغموم

overcast[2] /ˈəʊvəkɑːst, (US) -kæst/ *n* ۱. پوشش ۲. آسمانِ ابری ۳. طاق

overcautious /ˌəʊvəˈkɔːʃəs/ *adj* خیلی محتاط، دست‌به‌عصا، بیش از حدّ محافظه‌کار

overcharge[1] /ˌəʊvəˈtʃɑːdʒ/ *vt* ۱. گران حساب کردن با، زیاد گرفتن از، اجحاف کردن به، بیشتر گرفتن از ۲. [دستگاهِ برق] بارِ اضافی دادن به
vi ۳. گران حساب کردن، زیاد گرفتن
overcharge (sb) for sth چیزی را (به کسی) گران فروختن، چیزی را (با کسی) گران حساب کردن
overcharged with (مجازی) آکنده از، پر از، سرشار از، لبریز از

overcharge[2] /ˈəʊvətʃɑːdʒ/ *n* ۱. گران‌فروشی، اجحاف ۲. (در گران‌فروشی) پولِ زیادی، اضافه‌قیمت ۳. (برق) بارِ اضافی

overcloud /ˌəʊvəˈklaʊd/ *vt* ۱. سایه افکندن بر، تیره کردن ۲. (مجازی) سایه‌ای از غم افکندن بر، سنگینی کردن بر؛ [چهره] گرفته کردن، مغموم کردن، گردِ غم پاشیدن به، حالتی غمگین بخشیدن به
be overclouded پوشیده از ابر بودن / شدن، ابری بودن / شدن

overcoat /ˈəʊvəkəʊt/ *n* پالتو

overcome /ˌəʊvəˈkʌm/ (*pt* **overcame**, *pp* **overcome**) *vt* ۱. [دشمن، وسوسه، عاداتِ بد و غیره] غلبه کردن بر، پیروز شدن بر، شکست دادن، غالب آمدن بر، چیره شدن بر، مغلوب کردن، حریفِ...شدن؛ [خشم، نفرت] مسلّط شدن بر، جلوی...را گرفتن، فائق شدن بر ۲. از پای انداختن، از پای درآوردن؛ بیمار کردن، مریض کردن؛ ضعیف کردن ۳. [مانع، مشکل] حل کردن، راهی برای...پیدا کردن، برطرف کردن، از میان برداشتن، فائق آمدن بر
vi ۴. (رسمی) پیروز شدن، بُردن
be overcome with / by [خشم، ترس، غیره] از فرطِ...از پای درآمدن، مغلوبِ...شدن، به زانو درآمدن از؛ فلج شدن از

overcompensate /ˌəʊvəˈkɒmpenseɪt/ *vi* بیش از

حدّ جبران کردن، زیادی جبران کردن؛ بیش از حدّ برآورد کردن

overcompensation /ˌəʊvəˌkɒmpenˈseɪʃn/ *n* جبرانِ بیش از حدّ، جبرانِ مضاعف، جبرانِ مفرط؛ برآوردِ بیش از حدّ

overconfidence /ˌəʊvəˈkɒnfɪdəns/ *n* ۱. اعتمادِ بیش از حدّ، اطمینانِ مفرط؛ اطمینانِ بی‌جهت ۲. اعتمادِ بیش از حدّ به خود، اطمینانِ مفرط به خود؛ اطمینانِ بی‌جهت به خود

overconfident /ˌəʊvəˈkɒnfɪdənt/ *adj* ۱. بیش از حدّ مطمئن، زیادی مطمئن ۲. بیش از حدّ مطمئن از خود، مغرور

overcook /ˌəʊvəˈkʊk/ *vt,vi* زیادی پختن، بیش از حدّ پختن

overcritical /ˌəʊvəˈkrɪtɪkl/ *adj* ایرادگیر، ملانقطی

overcrop /ˌəʊvəˈkrɒp/ (*prp* **overcropping**, *pt,pp* **overcropped**) *vt* [زمین] زیادی کاشتن در، زیادی حاصل برداشتن از، شیرهٔ... را کشیدن

overcrowd /ˌəʊvəˈkraʊd/ *vt* شلوغ کردن، پر کردن، انباشتن

overcrowded /ˌəʊvəˈkraʊdɪd/ *adj* خیلی شلوغ، پر از جمعیّت، پرازدحام؛ پرجمعیّت

overcrowding /ˌəʊvəˈkraʊdɪŋ/ *n* ازدحام، شلوغی، جمعیّتِ زیاد

overcurious /ˌəʊvəˈkjʊərɪəs/ *adj* فضول

overdelicate /ˌəʊvəˈdelɪkət/ *adj* ۱. آسیب‌پذیر، نازک‌نارنجی ۲. بسیار حسّاس

overdeveloped /ˌəʊvədɪˈveləpt/ *adj* ۱. بیش از حدّ رشد کرده، زیادی پیشرفته؛ بیمارگونه ۲. (عکّاسی) بیش از حدّ در داروی ظهور مانده، که ظهورِ اضافی دارد

overdid /ˌəʊvəˈdɪd/ *pt* of **overdo**

overdo /ˌəʊvəˈduː/ (*3rd pers sing pres* **overdoes** *pt* **overdid**, *pp* **overdone**) *vt* ۱. افراط کردن در، مبالغه کردن در، تند رفتن در، شورِ... را درآوردن، زیادی پیش رفتن در؛ [نمایش، نقش] با اغراق بازی کردن ۲. بیش از حدّ مصرف کردن، زیادی به‌کار بردن، زیادی استفاده کردن از؛ [غذا] زیادی خوردن، پر خوردن، اضافی خوردن؛ [آشامیدنی] اضافه نوشیدن؛ [سیگار] زیاد کشیدن ۳. بیش از حدّ پختن، زیاد پختن

overdo it / things ۱. سخت کار کردن، بیش از حدّ کار کردن، خود را خسته کردن ۲. (در کاری) افراط کردن، اغراق کردن، شورش را درآوردن

She rather overdoes the loving wife.
(محاوره) ادای زنِ فداکار را درمی‌آورد.

overdoes /ˌəʊvəˈdʌz/ *3rd pers sing pres* of **overdo**

overdone[1] /ˌəʊvəˈdʌn/ *adj* ۱. مبالغه‌آمیز ۲. [غذا] خیلی پخته، زیادی پخته

overdone[2] /ˌəʊvəˈdʌn/ *pp* of **overdo**

overdose[1] /ˈəʊvədəʊs/ *n* [دارو] مقدارِ بیش از حدّ، دوزِ زیادی

die of an overdose از مصرفِ زیادیِ دارو / موادِ مخدر مردن

die of an overdose of از مصرفِ زیادیِ... مردن

take an overdose داروی اضافه خوردن

I've had rather an overdose of T.V. this week.
(مجازی) این هفته خیلی / زیادی تلویزیون دیدم.

overdose[2] /ˌəʊvəˈdəʊs/ *vt* ۱. بیش از حدّ دارو دادن به، داروی زیادی خوراندن به، به داروی زیاد بستن

vi ۲. داروی زیادی خوردن؛ بیش از حدّ دارو / موادِ مخدر مصرف کردن

overdose sb with sth [قرص، دارو] به کسی بیش از حدّ دادن، به کسی زیادی خوراندن

overdose on sth [دارو، موادِ مخدر و غیره] زیادی مصرف کردن، بیش از حدّ مصرف کردن

overdraft /ˈəʊvədrɑːft, (US) -dræft/ *n* (بانک) ۱. اضافه‌برداشت ۲. اعتبار، اعتبارِ بانکی

take out an overdraft اضافه‌برداشت کردن

overdraft facilities تسهیلاتِ اعتباری

overdraw /ˌəʊvəˈdrɔː/ (*pt* **overdrew**, *pp* **overdrawn**) *vt* ۱. (بانک) اضافه برداشت کردن از ۲. تصویرِ اغراق‌آمیزی دادن از، اغـراق کـردن در، مبالغه کردن در

vi ۳. (بانک) اضافه بـرداشت کـردن، از اعـتبارِ خـود استفاده کردن؛ چکِ بی‌محل کشیدن

overdrawn[1] /ˌəʊvəˈdrɔːn/ *adj* ۱. (بانک) [حساب] بدهکار، دارای کسرِ موجودی، که کسرِ موجودی دارد ۲. مبالغه‌آمیز، اغراق‌آمیز

be overdrawn به حسابِ خود بدهکار بودن، کسرِ موجودی داشتن

overdrawn[2] /ˌəʊvəˈdrɔːn/ *pp* of **overdraw**

overdress /ˌəʊvəˈdres/ *vi* زیادی شیک کردن، خیلی به سر و وضعِ خـود رسـیدن، چسـان‌فسان کردن، شیک و پیک کردن

overdressed /ˌəʊvəˈdrest/ *adj* چسان‌فسان‌کرده، شیک و پیک، شیک

be overdressed *adj* زیادی رسمی لباس پوشیده بودن؛ زیادی شیک پوشیده بودن

overdrew /ˌəʊvəˈdruː/ *pt* of **overdraw**

overdrive /ˈəʊvədraɪv/ *n* (اتومبیل) دندهٔ اضافی؛ دنده پنج

go into overdrive (اتومبیل) تو دندهٔ اضافی

گذاشتن؛ (مجازی) پشتِ کار گذاشتن، زیاد کار کردن

overdue /ˌəʊvəˈdjuː, (US) -ˈduː/ *adj* [قطار، اتوبوس] که تأخیر دارد، بـه مـوقع نـرسیده، دارای تأخـیر؛ [اصـلاحات] دیـرشده، کـه زمـانش گـذشته است؛ [قدردانی، عذرخواهی] باتأخیر؛ [حساب] عـقب‌افـتاده، پرداخت‌نشده، معوّق، منقضی، از موعدگذشته

overeager /ˌəʊvərˈiːɡə(r)/ *adj* شیفته، مشتاق، کشته‌مرده

over-easy /ˌəʊvər ˈiːzɪ/ *adj* (در آمریکا) [تخم‌مرغِ نیمرو] دو طرف سرخ شده

overeat /ˌəʊvərˈiːt/ (*pt* **overate**, *pp* **overeaten**)

vi پر خوردن، زیادی خوردن، پرخوری کردن

overeaten /ˌəʊvərˈiːtn/ *pp* of **overeat**

overeating /ˌəʊvərˈiːtɪŋ/ *n* پرخوری

overemphasis /ˌəʊvərˈemfəsɪs/ *n* تأکیدِ بیش از حدّ؛ اصرارِ بیش از حدّ

overemphasise /ˌəʊvərˈemfəsaɪz/ = overemphasize

overemphasize /ˌəʊvərˈemfəsaɪz/ *vt* بیش از حدّ تأکید کردن بر

overemployment /ˌəʊvərɪmˈplɔɪmənt/

n ۱. استفـادهٔ بیش از حدّ ۲. (اقتصاد) وفورِ کار، زیادیِ کـار

overenthusiastic /ˌəʊvərɪnˌθjuːzɪˈæstɪk/ *adj* زیادی مشتاق، بیش از حدّ شایق

overestimate[1] /ˌəʊvərˈestɪmeɪt/ *vt* [قیمت، مقدار] اضافه برآورد کردن، بیش از حدّ بـرآورد کـردن؛ [نیرو، استعداد و غیره] زیادی بها دادن به، بیش از حدّ حساب کردن روی

overestimate[2] /ˌəʊvərˈestɪmət/ *n* برآوردِ بیش از اندازه، تخمینِ زیادی؛ مبالغه

overexcite /ˌəʊvərɪkˈsaɪt/ *vt* بیش از حـدّ بـه هیجان آوردن، سخت هیجان‌زده کردن، بـه شـور آوردن

overexcited /ˌəʊvərɪkˈsaɪtɪd/ *adj* سخت هیجان‌زده

overexcitement /ˌəʊvərɪkˈsaɪtmənt/

n هیجان‌زدگیِ بیش از حدّ، جوش و خروشِ زیادی

overexert /ˌəʊvərɪɡˈzɜːt/

vt **overexert oneself** به خود فشار آوردن، خود را به زحمت انداختن، خود را کشتن

overexpose /ˌəʊvərɪkˈspəʊz/ *vt* ۱. (عکاسی) نورِ اضافی دادن به، زیادی نور دادن به ۲. [شخص] بیش از حدّ مطرح کـردن؛ بـیش از حـدّ سـرِ زبـان‌ها انداختن

be overexposed [فیلم] نور دیدن

overexposure /ˌəʊvərɪkˈspəʊʒə(r)/ *n* (عکاسی) نوردهیِ اضافی، نورِ اضافی

overfishing /ˌəʊvəˈfɪʃɪŋ/ *n* ماهیگیریِ بیش از حدّ

overflew /ˌəʊvəˈfluː/ *pt* of **overfly**

overflow[1] /ˌəʊvəˈfləʊ/ *vi* ۱. سرریز کردن، لبریز شدن، سررفتن؛ [رود] طغیان کردن؛ سرازیـر شدن (به)

vt ۲. سرریز کردن از، جاری شدن از، سرازیر شدن از ۳. [جمعیّت و غیره] فراتر رفتن از، بیرون زدن از، از گنجایشِ... بیشتر بودن

overflow into [جمعیّت، جلسه و غیره] (دنبالهٔ...) تا (جایی) کشیده شدن، تا به (جایی) رسیدن

overflow with سرشار بودن از، لبریز بودن از، آکنده بودن از، مالامال بودن از

The audience overflowed into the street.
جمعیّت تا خیابان می‌رسید. جمعیت تا خـیابان کشـیده شده بود.

overflow[2] /ˈəʊvəfləʊ/ *n* ۱. [مایع] ریزش، سرریزی ۲. سـرریز ۳. [جـمعیّت] مـازاد، اضـافی ۴. مـجرای سرریز، لولهٔ سرریز

an overflow pipe مجرای سرریز، لولهٔ سرریز

overflown /ˌəʊvəˈfləʊn/ *pp* of **overfly**

overfly /ˌəʊvəˈflaɪ/ (*pt* **overflew**, *pp* **overflown**)

vt پرواز کردن از روی / از فرازِ

overgenerous /ˌəʊvəˈdʒenərəs/ *adj* ۱. بیش از حدّ بـخشنده، دست‌ودل‌بـاز؛ اسـراف‌کـار، مسـرف ۲. اسراف‌کارانه؛ [کمک] بیش از حدّ

overground /ˈəʊvəɡraʊnd/ *adj,adv* (در بریتانیا) [راه، مسیر] زمینی؛ [راه‌آهن] روزمینی

overgrown /ˌəʊvəˈɡrəʊn/ *adj* ۱. زودرس، پیش‌رس؛ که بیش از حدّ رشد کرده است ۲. پوشیده از، پر از، غرقِ در؛ پوشیده از گیاه، غرقِ در علف

overgrown with پوشیده از، پر از، غرقِ در

overgrowth /ˈəʊvəɡrəʊθ/ *n* ۱. [گیاه] انبوه، توده ۲. [گیاه، بافت] رشدِ بی‌رویّه، رویشِ بـیش از حدّ

an overgrowth of nettles گزنه‌زار

overhand /ˈəʊvəhænd/ *adj,adv* از بـالای سر؛ از بـالا

overhang[1] /ˌəʊvəˈhæŋ/ (*pt,pp* **overhung**)

vt ۱. آویزان بودن بر فرازِ، معلّق بودن بالایِ؛ [صخره، تاقچه] برفرازِ... قرار داشتن، بالای... قـرار داشـتن، سایه انداختن بر ۲. آویزان بودن از فرازِ / از بالای ۳. [خطر و غیره] دورِ سرِ... چرخ زدن، روی سـرِ... سایه انداختن، تهدید کردن، بالای سـرِ... بودن

vi ۴. آویزان بودن، معلّق بودن؛ [صخره، تاقچه] پیش آمده بودن، جلو آمده بودن

overhang[2] /ˈəʊvəhæŋ/ *n* ۱. (معماری) پیش‌نشستگی ۲. [صخره] شیبِ منفی، پیش‌آمدگی

overhaul[1] /ˌəʊvəˈhɔːl/ *vt* ۱. [ماشین، دستگاه] بازدیدِ کامل کردن، سرویس کردن؛ تعمیر کردن؛ [برنامه] تجدیدِنظر کردن؛ زیر و رو کردن ۲. سبقت گرفتن از، جلو زدن از، پیش افتادن از

overhaul[2] /ˈəʊvəhɔːl/ *n* ۱. [ماشین، دستگاه] بازدیدِ کامل، سرویس؛ تعمیر ۲. (محاوره، پزشکی، به شوخی) معاینه، سرویس

overhead[1] /ˈəʊvəhed/ *adj* ۱. [راه‌آهن، کابل] هوایی؛ [سیم] بالای سر؛ [چراغ، نور] سقفی؛ [در] بالارونده؛ [آبیاری] از بالا ۲. (بازرگانی) [هزینه‌ها] جاری، عمومی، ثابت

n ۳. (در آمریکا) هزینه‌های جاری، هزینه‌های ثابت، مخارجِ عمومی

overhead[2] /ˌəʊvəˈhed/ *adv* بالای سر؛ در هوا؛ در طبقهٔ بالا؛ (در) بالا؛ از بالا

overhead projector /ˌəʊvəhed prəˈdʒektə(r)/ *n* (دستگاهِ) ترانسپارانت، اُورهِد

overheads /ˈəʊvəhedz/ *npl* (بازرگانی) مخارجِ عمومی، هزینه‌های جاری، هزینه‌های ثابت

overhear /ˌəʊvəˈhɪə(r)/ (*pt,pp* **overheard**) *vt* [مکالمه و غیره] اتّفاقی شنیدن، ناخواسته شنیدن، به گوشِ کسی خوردن؛ [شخص] حرف‌های...را اتّفاقی شنیدن، حرف‌های... به گوشِ کسی خوردن

overheard /ˌəʊvəˈhɜːd/ *pt,pp* of **overhear**

overheat /ˌəʊvəˈhiːt/ *vt* ۱. زیادی گرم کردن؛ بیش از حدّ داغ کردن

vi ۲. [موتور] داغ کردن، جوش آوردن

be overheated ۱. [اتاق] بیش از حدّ / زیادی گرم بودن؛ [ترمز] داغ کرده بودن؛ [موتور] جوش آورده بودن ۲. [شخص] عصبانی بودن؛ آتشی شدن، جوشی شدن

overhung /ˌəʊvəˈhʌŋ/ *pt,pp* of **overhang**[1]

overindulge /ˌəʊvərɪnˈdʌldʒ/ *vt* ۱. [شخص] لوس کردن؛ [میل، هوس] میدان دادن به، جلوی...را باز گذاشتن، افراط کردن در

vi ۲. افراط کردن، زیاده‌روی کردن

overindulgence /ˌəʊvərɪnˈdʌldʒəns/ *n* ۱. افراط، زیاده‌روی، ناپرهیزی ۲. اغماضِ بیش از حدّ، چشم‌پوشیِ زیادی

overjoyed /ˌəʊvəˈdʒɔɪd/ *adj* خیلی خوشحال، شاد و شنگول

be overjoyed خیلی خوشحال شدن / بودن، از خوشحالی در پوستِ خود نگنجیدن، عرش را سیر کردن

overkill /ˈəʊvəkɪl/ *n* ۱. (نظامی) توانایی کشتار، بیش از حدّ؛ کشتارِ بیش از حدّ، قتلِ‌عام ۲. (مجازی) زیاده‌روی، تندروی، افراط

overlaid /ˌəʊvəˈleɪd/ *pt,pp* of **overlay**[1]

overland /ˈəʊvəlænd/ *adj,ad* [سفر، سفر کردن و غیره] زمینی، از راهِ خشکی، از راهِ زمینی

an overland route راهِ خشکی، راهِ زمینی

overlap[1] /ˌəʊvəˈlæp/ (*prp* **overlapping**, *pt,pp* **overlapped**) *vi* ۱. روی هم افتادن، روی هم قرار گرفتن، یکدیگر را پوشاندن، همپوشی داشتن با ۲. با هم مصادف شدن، همزمان شدن؛ با هم تداخل داشتن

vt ۳. روی...افتادن، روی... قرار گرفتن، پوشاندن ۴. مصادف شدن با، همزمان شدن با؛ تداخل کردن با

overlap[2] /ˈəʊvəlæp/ *n* همپوشی، روی هم افتادگی؛ تداخل

overlay[1] /ˌəʊvəˈleɪ/ (*pt,pp* **overlaid**) *vt* روکش کردن، روی...را پوشاندن، روی...را اندودن

overlaid with gold زراندود، آب طلا داده شده

overlay[2] /ˈəʊvəleɪ/ *n* ۱. روکش ۲. (مجازی) پوشش، لعاب، روکش، لایه

< a story of deep sadness with an overlay of humour >

overleaf /ˌəʊvəˈliːf/ *adv* در صفحهٔ دیگر، در صفحهٔ بعد، در پشتِ ورق

overleap /ˌəʊvəˈliːp/ (*pt,pp* **overleapt**, (US) **overleaped**) *vt* ۱. جَستن از روی، پریدن از روی ۲. از قلم انداختن، کنار گذاشتن، گذشتن از، نادیده گرفتن، صرفِ‌نظر کردن از

overleap oneself لقمهٔ بزرگتر از دهانِ خود برداشتن، روی خود زیادی حساب کردن، تند رفتن

overleapt /ˌəʊvəˈlept/ *pt,pp* of **overleap**

overload[1] /ˌəʊvəˈləʊd/ *vt* ۱. [حیوان، کامیون] زیادی بارِ...کردن؛ [شخص] زیادی کار روی دوشِ... گذاشتن، کارِ سنگین بارِ...کردن ۲. (برق) [شبکه] بارِ...را زیاد کردن

overload[2] /ˈəʊvələʊd/ *n* ۱. (برق) اضافه‌بار، بارِ اضافی ۲. بارِ سنگین < mental overload >

overlook /ˌəʊvəˈlʊk/ *vt* ۱. مشرف بودن بر، رو به... بودن؛ [پنجره] رو به...باز شدن ۲. [خطا و غیره] از قلم انداختن، ندیدن، متوجهِ...نشدن، از زیرِ دستِ کسی دررفتن ۳. نادیده گرفتن، کنار گذاشتن؛ اعتنا نکردن به، بی‌اعتنایی کردن به؛ ندیده گرفتن، چشم پوشیدن از ۴. زیرِنظر گرفتن، نظارت کردن بر

We overlook the church from our house. خانهٔ ما مشرف به کلیسا است.

Our garden is not overlooked. باغچهٔ ما از جایی دید ندارد.

overlord /ˈəʊvəlɔːd/ *n* (کهنه) خان، ارباب

overly /ˈəʊvəlɪ/ *adv* بیش از حدّ، بیش از اندازه، خیلی؛ (با فعلِ منفی) چندان، خیلی هم، آنقدرها هم

overman /ˌəʊvəˈmæn/ (*prp* **overmanning**, *pt,pp* **overmanned**) *vt* [کار، کارخانه] افرادِ زیادی استخدام کردن برای؛ کارمندِ بیش از حدّ استخدام کردن برای؛ کارگرِ زیادی به کار گرفتن در

overmanned /ˌəʊvəˈmænd/ *adj* دچارِ تورمِ نیروی کار، دارای نیروی کارِ اضافی

be overmanned افرادِ اضافی داشتن، نیروی کارِ اضافی داشتن؛ کارمندِ اضافی داشتن؛ کارگرِ اضافی داشتن

overmanning /ˌəʊvəˈmænɪŋ/ *n* استخدامِ اضافی؛ نیروی کارِ اضافی؛ کارمندِ زیادی؛ کارگرِ اضافی

overmaster /ˌəʊvəˈmɑːstə(r), (US) -ˈmæs-/ *vt* [احساسات، شخص] چیره شدن بر، غالب آمدن بر، غلبه کردن بر

overmastering /ˌəʊvəˈmɑːstərɪŋ, (US) -ˈmæs-/ *adj* (رسمی) [میل، شور] مقاومت‌ناپذیر، غلبه‌ناپذیر، قهّار، سرکش

over-much /ˌəʊvə ˈmʌtʃ/ *adj* ۱. بسیار زیاد، خیلی زیاد، بیش از اندازه، زیاد از حدّ، مفرط *adv* ۲. بیش از حدّ، خیلی؛ (با فعلِ منفی) چندان هم، آنقدرها هم، خیلی هم

overnight[1] /ˌəʊvəˈnaɪt/ *adv* ۱. شب، برای شب، شب‌هنگام، تمامِ شب ۲. (محاوره) یک‌شبه، ناگهان، یکدفعه

overnight[2] /ˈəʊvənaɪt/ *adj* ۱. شبانه؛ یک‌شبه ۲. (محاوره) ناگهانی، یک‌شبه

an overnight bag ساکِ سفر (یک‌شبه)

overnighter /ˈəʊvənaɪtə(r)/ *n* وسایلِ سفر (یک‌شبه)، ساکِ سفر (یک‌شبه)

overpaid /ˌəʊvəˈpeɪd/ *pt,pp* of **overpay**

overparticular /ˌəʊvəpəˈtɪkjʊlə(r)/ *adj* [شخص] بیش از حدّ دقیق، خیلی باریک‌بین، خیلی موشکاف؛ [امتحان] بیش از حدّ دقیق، خیلی موشکافانه، خیلی سخت

overpass /ˈəʊvəpɑːs, (US) -pæs/ *n* (در آمریکا، اتومبیل) پلِ هوایی، روگذر

overpay /ˌəʊvəˈpeɪ/ (*pt,pp* **overpaid**) *vt* زیادی دستمزد دادن به، بیش از حدّ حقوق دادن به؛ [صورت‌حساب و غیره] پولِ زیادی دادن برای؛ [شغل] حقوقِ زیادی پرداخت کردن برای

overpayment /ˌəʊvəˈpeɪmənt/ *n* پرداختِ اضافی، اضافه‌پرداخت؛ دستمزدِ اضافی؛ حقوقِ اضافی

overplay /ˌəʊvəˈpleɪ/ *vt* زیادی اهمیت دادن به، بهای بیش از حدّ دادن به، خیلی بها دادن به، مهم جلوه دادن، گنده کردن، در اهمیتِ ... غلو کردن

overplay one's hand بیش از حدّ درگیر شدن، زیادی خطر پذیرفتن، زیادی جلو رفتن

overpopulated /ˌəʊvəˈpɒpjʊleɪtɪd/ *adj* پرجمعیّت، دارای جمعیّتِ بیش از حدّ

overpopulation /ˌəʊvəpɒpjʊˈleɪʃn/ *n* جمعیّتِ زیاد، اضافه‌جمعیّت، کثرتِ جمعیّت

overpower /ˌəʊvəˈpaʊə(r)/ *vt* غلبه کردن بر، شکست دادن، غالب آمدن بر، پیروز شدن بر، چیره شدن بر، مغلوب کردن، از پا درآوردن، مطیع کردن

be overpowered مغلوب شدن، از پا افتادن، شکست خوردن؛ عاجز شدن

overpowering /ˌəʊvəˈpaʊərɪŋ/ *adj* [نیرو] مقاومت‌ناپذیر؛ [درد، غم] کشنده، طاقت‌فرسا، که انسان را از پای درمی‌آورد؛ [بو و غیره] تند، شدید؛ [شخص، شخصیّت] مقهورکننده؛ [میل، هوس] شدید، بی‌امان، مقاومت‌ناپذیر

overpriced /ˌəʊvəˈpraɪst/ *adj* خیلی گران، زیادی گران

overprint[1] /ˌəʊvəˈprɪnt/ *vt,vi* چاپ رو چاپ کردن

overprint stamps with a new price قیمتِ جدید را روی قیمتِ قبلیِ تمبرها چاپ کردن، قیمتِ جدیدِ تمبرها را چاپ رو چاپ کردن

overprint sth on sth چیزی را روی چیزی چاپ کردن

overprint[2] /ˈəʊvəprɪnt/ *n* (رسمی) چاپِ رو چاپ

overproduction /ˌəʊvəprəˈdʌkʃn/ *n* اضافه‌تولید، تولیدِ اضافی

overran /ˌəʊvəˈræn/ *pt* of **overrun**[1]

overrate /ˌəʊvəˈreɪt/ *vt* زیادی بها دادن به، بیش از حدّ ارزش دادن به، ارزشِ بیجا دادن به، خیلی بزرگ کردن، مبالغه کردن دربارهٔ

overrated /ˌəʊvəˈreɪtɪd/ *adj* [کتاب، فیلم و غیره] بیش از حدّ بزرگ شده، گنده‌کرده، گنده‌شده، که (زیادی) گنده‌اش کرده‌اند

overreach /ˌəʊvəˈriːtʃ/

overreach oneself *vt* لقمهٔ بزرگتر از دهانِ خود برداشتن، روی خود زیادی حساب کردن، تند رفتن

overreact /ˌəʊvərɪˈækt/ *vi* حسّاسیّتِ بیش از حدّ نشان دادن، واکنشِ نامعقول نشان دادن، عکس‌العملِ تند نشان دادن

overreaction /ˌəʊvərɪˈækʃn/ *n* حساسیّتِ بیش

از حدّ، واکنشِ نامعقول، عکس‌العملِ تند، واکنشِ شدید

overridden /ˌəʊvəˈrɪdn/ *pp* of **override**

override /ˌəʊvəˈraɪd/ (*pt* **overrode**, *pp* **overridden**) *vt* ۱. [دستور، اعتراض، ادّعاهای کسی و غیره] نادیده گرفتن، اعتنا نکردن به، توجه نکردن به، اهمیت ندادن به؛ [قانون، حقوق و غیره] زیرِ پا گذاشتن، پایمال کردن؛ [تصمیم] ملغا کردن؛ ردّ کردن، نپذیرفتن؛ [شخص] به عقایدِ... اعتنا نکردن، بی‌توجهی کردن به، کنار گذاشتن ۲. مهم‌تر بودن از، برتر بودن از، اهمیتِ بیشتری داشتن از، تحت‌الشّعاع قرار دادن

overriding /ˌəʊvəˈraɪdɪŋ/ *adj* [خواسته، عامل] درجهٔ اول، تعیین‌کننده، عمده، اصلی؛ [اهمیت] درجه‌اول، بی‌چون و چرا؛ [جواب، دلیل] قانع‌کننده، قاطع، دندان‌شکن

overrode /ˌəʊvəˈrəʊd/ *pt* of **override**

overrule /ˌəʊvəˈruːl/ *vt* [تصمیم، رأی] ردّ کردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن؛ لغو کردن، ابطال کردن، باطل کردن؛ کنار گذاشتن؛ [اعتراض، ادّعا] وارد ندانستن، قبول نکردن، ردّ کردن

overrun[1] /ˌəʊvəˈrʌn/ (*prp* **overrunning**, *pt* **overran**, *pp* **overrun**) *vt* ۱. (در موردِ ارتش) [ناحیه، سرزمین، جا] موردِ تهاجم قرار دادن، اشغال کردن، تصرّف کردن؛ (در موردِ موش، علف) گرفتن، برداشتن، از در و دیوارِ... بالا رفتن؛ (در موردِ توریست) پر کردن، گرفتن، مسخرِ خود کردن، هجوم آوردن به ۲. [لبه، خط، محلِ مُجاز] رد شدن از، گذشتن از، جلوتر رفتن از، فراتر رفتن از ۳. [وقتِ مُجاز، زمانِ پیش‌بینی‌شده] بیشتر طول کشیدن از؛ [شخص] بیشتر طول دادن از ۴. هزینهٔ (چیزی) از... فراتر رفتن، بیشتر از... خرج برداشتن
vi ۵. [برنامه، کنسرت] (از وقتِ مُجاز) بیشتر طول کشیدن؛ [شخص] بیشتر طول دادن

overrun[2] /ˈəʊvərʌn/ *n* ۱. اضافه مقدار ۲. اضافه هزینه؛ [هزینه و غیره] افزایشِ پیش‌بینی نشده؛ بالارفتنِ بی‌رویه ۳. اضافه‌تولید

oversaw /ˌəʊvəˈsɔː/ *pt* of **oversee**

overseas /ˌəʊvəˈsiːz/ *adj* ۱. [تجارت، بازار، مستعمره، کمک] خارجی، ماورای بحار؛ (رادیو، تلویزیون) [برنامه] برون‌مرزی
adv ۲. خارج (از کشور)، در خارج؛ به خارج

overseas students; students from overseas دانشجویانِ خارجی

students overseas دانشجویانِ خارج از کشور

from overseas از خارج، از ماورای بحار

oversee /ˌəʊvəˈsiː/ (*pt* **oversaw**, *pp* **overseen**) *vt* نظارت کردن بر، زیرِنظر گرفتن، سرپرستی کردن، تحتِ نظارت گرفتن؛ پاییدن

overseen /ˌəʊvəˈsiːn/ *pp* of **oversee**

overseer /ˈəʊvəsɪə(r)/ *n* (کهنه) [کارخانه، کارگاه و غیره] ناظر، مباشر، سرپرست؛ [زندانی] مراقب، مأمور

oversell /ˌəʊvəˈsel/ (*pt,pp* **oversold**) *vt* ۱. [شخص] مجیزِ... را گفتن، گنده کردن، هندوانه زیر بغلِ... گذاشتن؛ [چیز] اغراق کردن در موردِ، مبالغه کردن در موردِ ۲. [نمایش، مسابقه] بیش از ظرفیت بلیت برای... فروختن

oversensitive /ˌəʊvəˈsensətɪv/ *adj* بیش از حدّ حسّاس؛ آسیب‌پذیر، زودرنج، نازک‌نارنجی

over-sexed /ˌəʊvə ˈsekst/ *adj* حَشَری، شهوی، پرشهوت

overshadow /ˌəʊvəˈʃædəʊ/ *vt* ۱. سایه انداختن بر / روی، زیرِ سایهٔ خود قرار دادن ۲. (مجازی) در غبارِ غم فروبردن، سایه‌ای از غم بر... افکندن، گردِ غم پاشیدن بر ۳. (مجازی) تحت‌الشّعاعِ خود قرار دادن

overshoe /ˈəʊvəʃuː/ *n* گالش

overshoot /ˌəʊvəˈʃuːt/ (*pt,pp* **overshot**) *vt* ۱. [هدف] نزدن به، بالاتر زدن ۲. ردّ شدن از، گذشتن از، فراتر رفتن از

< The aircraft overshot the runway. >

overshoot the mark خطا کردن، به هدف نزدن، تیرِ کسی به هدف نخوردن

overshot /ˌəʊvəˈʃɒt/ *pt,pp* of **overshoot**

oversight /ˈəʊvəsaɪt/ *n* ۱. بی‌توجهی، عدمِ توجه، غفلت، سهو، اشتباه ۲. نظارت، سرپرستی، مراقبت

over-simplification /ˌəʊvə ˌsɪmplɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ساده کردنِ بیش از حدّ؛ ساده‌انگاری بیش از حدّ

over-simplify /ˌəʊvə ˈsɪmplɪfaɪ/ (*pt,pp* **over-simplified**) *vt* بیش از حدّ ساده کردن، زیادی ساده کردن؛ بیش از حدّ ساده انگاشتن

oversize /ˈəʊvəsaɪz/ = oversized

oversized /ˈəʊvəsaɪzd/ *adj* [لباس] خیلی بزرگ، بیش از اندازه گشاد، گنده؛ [خانواده] شلوغ، پرجمعیّت، گل و گشاد، بی‌در و دربند

oversleep /ˌəʊvəˈsliːp/ (*pt,pp* **overslept**) *vi* خواب ماندن، کسی خوابش بردن، دیر بیدار شدن، به موقع بیدار نشدن

overslept /ˌəʊvəˈslept/ *pt,pp* of **oversleep**

oversold /ˌəʊvəˈsəʊld/ *pt,pp* of **oversell**

overspend[1] /ˌəʊvəˈspend/ (*pt,pp* **overspent**) *vt* ۱. بیش از حدّ استفاده کردن، رُسِ... را کشیدن ۲. [درآمد] بیشتر از... خرج کردن، زیادتر از... خرج کردن
vi ۳. ولخرجی کردن، خیلی خرج کردن

overspend[2] /ˈəʊvəspend/ *n* خرج اضافی، اضافهٔ خرج

overspent /ˌəʊvəˈspent/ *pt,pp* of **overspend**[1]

overspill /ˈəʊvəspɪl/ *n* ۱. سرریز ۲. مازادِ جمعیّت، اضافه‌جمعیّت

an overspill housing development شهرکِ حاشیه‌ای، شهرکِ اقماری

overstaffed /ˌəʊvəˈstɑːft, (US) -ˈstæft/ *adj* [اداره] پرکارمند، که بیش از حدّ کارمند دارد، که عضوِ زیادی دارد

overstate /ˌəʊvəˈsteɪt/ *vt* بزرگ کردن، گنده کردن، اغراق کردن دربارهٔ، مبالغه کردن در، شاخ و برگ دادن به

overstatement /ˈəʊvəsteɪtmənt/ *n* اغراق، مبالغه

overstay /ˌəʊvəˈsteɪ/ *vt* (در موردِ اقامت) بیش از حدّ طولانی کردن، طولانی‌تر کردن، طولش دادن

overstay one's welcome (در جایی) بیش از حدّ ماندن، آنقدر ماندن که میزبان خسته شود

overstay one's leave (نظامی، اداری) بیش از میزانِ مرخصی ماندن

overstep /ˌəʊvəˈstep/ (*prp* **overstepping**, *pt,pp* **overstepped**) *vt* [حدود، حدّومرز] فراتر رفتن از، تجاوز کردن از، برگذشتن از، پا فراتر گذاشتن از

overstep the line / mark از حدِّ (خود) تجاوز کردن، بیش از حدّ پیش رفتن، پا از گلیمِ خود درازتر کردن، از حدودِ اختیاراتِ خود فراتر رفتن

overstock /ˌəʊvəˈstɒk/ *vt* ۱. بیش از حدّ پر کردن، بیش از حدّ انباشتن ۲. زیاد ذخیره کردن، بیش از حدّ انبار کردن

an overstocked field مزرعه‌ای با اضافه‌دام

overstrain /ˌəʊvəˈstreɪn/ *vt* [شخص، اسب، قلب] خیلی خسته کردن، کوفته کردن، زور آوردن به، زیاد کار کشیدن از، فشار آوردن به؛ [نیرو، منابع] بیش از حدّ استفاده کردن از

overstretch /ˌəʊvəˈstretʃ/ *vt* [شخص، چیز] فشارِ زیادی آوردن به، بیش از حدّ استفاده کردن از

be overstretched تحتِ فشارِ زیادی بودن؛ بارِ زیادی بر دوش داشتن

overstrung[1] /ˌəʊvəˈstrʌŋ/ *adj* عصبی، هیجان‌زده، برانگیخته؛ عصبانی، برافروخته

overstrung[2] /ˈəʊvəstrʌŋ/ *adj* [پیانو] دارای سیم‌بندیِ ضربدری

overstuffed /ˌəʊvəˈstʌft/ *adj* ۱. [لباس، تشک] خوب پرشده ۲. (مجازی) پر، انباشته

oversubscribe /ˌəʊvəsəbˈskraɪb/ *vt* [سهام، بلیت و غیره] بیش از حدِّ موجود پیش‌خرید کردن؛ بیش از حدّ نام‌نویسی کردن برای

be oversubscribed تقاضای بیش از عرضه داشتن

oversubscribed /ˌəʊvəsəbˈskraɪbd/ *adj* [کالا، خدمات و غیره] دارای تقاضای بیش از حدّ، با تقاضای بیش از موجودی

overt /ˈəʊvɜːt, (US) əʊˈvɜːrt/ *adj* (رسمی) [خصومت و غیره] آشکار، علنی، مشهود، بارز، معلوم، واضح، سرراست

overtake /ˌəʊvəˈteɪk/ (*pt* **overtook**, *pp* **overtaken**) *vt* ۱. سبقت گرفتن از، جلو زدن از، گرفتن، ردّ شدن از ۲. (مجازی) پیشی گرفتن از، پیش افتادن از، رو دستِ ... بلند شدن؛ [ترس، تعجّب] غالب آمدن بر، مستولی شدن بر؛ [حوادث] غافلگیر کردن، بر سرِ ... فرود آمدن

vi ۳. سبقت گرفتن

be overtaken by / with ناگهان گرفتارِ ... شدن، ناگهان دچارِ ... شدن، توی ... افتادن

no overtaking (در بریتانیا، اتومبیل) سبقت ممنوع

overtaken /ˌəʊvəˈteɪkən/ *pp* of **overtake**

overtax /ˌəʊvəˈtæks/ *vt* ۱. (رسمی) [شخص] فشار آوردن به، زور آوردن به ۲. بیش از حدّ مالیات بستن بر، مالیاتِ سنگین بستن بر؛ [شخص] بیش از حدّ مالیات گرفتن از

overtax one's strength به خود فشار آوردن

overtax sb's patience کاسهٔ صبرِ کسی را لبریز کردن، کسی را از جا دربردن

overthrew /ˌəʊvəˈθruː/ *pt* of **overthrow**[1]

overthrow[1] /ˌəʊvəˈθrəʊ/ (*pt* **overthrew**, *pp* **overthrown**) *vt* [شخص، حکومت] سرنگون کردن، ساقط کردن، برانداختن، موجبِ انقراضِ ... شدن؛ [دشمن، کشور] شکست دادن، مغلوب کردن

overthrow[2] /ˈəʊvəθrəʊ/ *n* ۱. سرنگونی، سقوط؛ انقراض؛ سرنگون کردن، ساقط کردن؛ [دشمن، کشور] شکست ۲. (کریکت) پرتابِ دور

overthrown /ˌəʊvəˈθrəʊn/ *pp* of **overthrow**[1]

overtime /ˈəʊvətaɪm/ *n* ۱. اضافه‌کار، اضافه‌کاری ۲. (در آمریکا، ورزش) وقتِ اضافه

adv ۳. به عنوانِ اضافه‌کار، فوق‌العاده

be on overtime اضافه‌کار کردن

overtime payment (مزدِ) اضافه‌کار

work overtime to do sth (محاوره) تمامِ نیروی خود را صرفِ (کاری) کردن، تمام سعیِ خود را کردن که ...

overtly /ˈəʊvɜːtlɪ, (US) əʊˈvɜːrtlɪ/ *adv* (رسمی) علناً، آشکارا، علنی، به رأی‌العین، بی‌پرده

overtone /ˈəʊvətəʊn/ *n* ۱. (موسیقی) هارمونیک ۲. (در جمع) اشاره‌های تلویحی، سایه، لحن، رگه، رنگ < His speech had political overtones. >

overtook /ˌəʊvəˈtʊk/ *pt* of **overtake**

overture /ˈəʊvətʃʊə(r), -tjʊə(r)/ *n* ۱. (رسمی، نیز در جمع) فتح باب، تماس، مقدمه‌چینی ۲. (موسیقی) اورتور، پیش‌درآمد ۳. [شعر] مطلع
make overtures to sb با کسی باب صحبت را گشودن، با کسی سرِ صحبت را باز کردن

overturn /ˌəʊvəˈtɜːn/ *vt* ۱. واژگون کردن، سرنگون کردن، برگرداندن، باعثِ چپ شدنِ ... شدن ۲. (مجازی) به هم زدن، زیر و رو کردن، عوض کردن، تغییر دادن ۳. [حکومت] سرنگون کردن، برانداختن، ساقط کردن
vi ۴. واژگون شدن، سرنگون شدن، برگشتن، چپ کردن، چپ شدن

overuse¹ /ˌəʊvəˈjuːz/ *vt* بیش از حدّ استفاده کردن از، استفادهٔ زیادی کردن از، زیادی به‌کار گرفتن

overuse² /ˌəʊvəˈjuːs/ *n* استفادهٔ بیش از حدّ، استفادهٔ زیادی، مصرفِ بیش از حدّ

overview /ˈəʊvəvjuː/ *n* (رسمی) رئوسِ کلّی، خطوطِ کلّی، نمای کلّی، شرحِ مختصر

overweening /ˌəʊvəˈwiːnɪŋ/ *adj* ۱. (رسمی) [غرور، تکبر، بلندپروازی] بی‌حدّ و حصر، به‌غایت ۲. [شخص] ازخودراضی، مدمّغ

overweight /ˌəʊvəˈweɪt/ *adj* ۱. بیش از حدّ سنگین، سنگین‌تر از حدِّ مجاز ۲. چاق، فربه
n ۳. چاقی، اضافه‌وزن ۴. سنگینیِ بیش از حدّ، وزنِ زیاد؛ اضافه‌بار

overweighted /ˌəʊvəˈweɪtɪd/ *adj* (رسمی) ۱. بیش از حدّ سنگین ۲. (مجازی) انباشته از، سنگین از، پر از

overwhelm /ˌəʊvəˈwelm, (US) -ˈhwelm/ *vt* ۱. (در موردِ آب، سیل) پوشاندن، در خود گرفتن، غرق کردن، در خود غوطه‌ور ساختن، در خود فروبردن؛ (در موردِ خاک، بهمن) بر سرِ ... فروریختن؛ (در موردِ احساسات) از پای درآوردن ۲. [دشمن، حریف] از پای درآوردن، شکست دادن، غلبه کردن بر، پیروز شدن بر، در هم کوبیدن
be overwhelmed with sth [غم، ناامیدی و غیره] غرق در ... بودن؛ [منت] زیرِ بارِ ... بودن
be overwhelmed with / by sb's kindness شرمندهٔ احسانِ کسی شدن

overwhelming /ˌəʊvəˈwelmɪŋ, (US) -ˈhwelm-/ *adj* [احتیاج، میل] شدید، زیاده از حدّ، اجتناب‌ناپذیر؛ [پیروزی، شکست، اکثریت] قاطع، مسلّم، چشمگیر؛ [قدرت، فشار] مقاومت‌ناپذیر، نفس‌گیر؛ [بدبختی، غم، گرما] طاقت‌فرسا، کشنده، شدید؛ [اخبارِ خوش] مسرّت‌بخش، شادی‌بخش؛ [اخبارِ بد] تأسّف‌بار، دردناک؛ [استقبال] بسیار گرم، خیلی صمیمانه
one's overwhelming impression برداشتِ غالب

overwhelmingly /ˌəʊvəˈwelmɪŋlɪ, (US) -ˈhwelm-/ *adv* ۱. [پیروز شدن، شکست خوردن] به طرزی قاطع، به طرزی چشمگیر؛ [رأی دادن، پذیرفتن، ردّ کردن] یک‌صدا، همگی ۲. قویاً، شدیداً، بی‌نهایت

overwork¹ /ˌəʊvəˈwɜːk/ *vt* ۱. [شخص، اسب] به کارِ زیاد واداشتن، کارِ زیاد کشیدن از، خسته کردن، از پا انداختن ۲. [کلمه، عبارت] زیاد به‌کار بردن، از فرطِ استفاده بی‌معنی کردن، عادی کردن، پیش‌پاافتاده کردن ۳. به هیجان آوردن؛ عصبی کردن، خسته کردن
vi ۴. سخت کار کردن، زیاد کار کردن، زحمت کشیدن

overwork² /ˈəʊvəwɜːk/ *n* کارِ سخت، کارِ زیاد، زیادکاری، کارِ شاق، زحمتِ زیاد

overwrite /ˌəʊvəˈraɪt/ (*pt* **overwrote**, *pp* **overwritten**) *vt* (کامپیوتر) [فایل و غیره] روی ... نوشتن، روی هم نوشتن

overwritten /ˌəʊvəˈrɪtn/ *pp* of **overwrite**

overwrote /ˌəʊvəˈrəʊt/ *pt* of **overwrite**

overwrought /ˌəʊvəˈrɔːt/ *adj* ۱. عصبی، آشفته، به‌هم‌ریخته، پریشان ۲. (کهنه) خسته، کوفته ۳. بیش از حدّ تزیین‌شده، پرزینت، پرزرق‌وبرق، پرلفت‌ولعاب

overzealous /ˌəʊvəˈzeləs/ *adj* بیش از حدّ شایق
be overzealous بیش از حدّ شوق و ذوق داشتن

oviduct /ˈəʊvɪdʌkt/ *n* (کالبدشناسی) لولهٔ رحم

oviform /ˈəʊvɪfɔːm/ *adj* بیضی‌شکل، بیضوی، تخم‌مرغی

ovine /ˈəʊvaɪn/ *adj* گوسفندی؛ مثلِ بره

oviparous /əʊˈvɪpərəs/ *adj* [جانور] تخم‌گذار، تخم‌زا

ovoid /ˈəʊvɔɪd/ *adj* ۱. (رسمی) تخم‌مرغی‌شکل، بیضوی
n ۲. (رسمی) چیزِ تخم‌مرغی‌شکل، چیزِ بیضوی

ovulate /ˈɒvjʊleɪt/ *vi* (پزشکی، زیست‌شناسی) [زن] تخمک گذاشتن

ovulation /ˌɒvjʊˈleɪʃn/ *n* (پزشکی، زیست‌شناسی) تخمک‌گذاری

ovule /ˈəʊvjuːl, ˈɒvjuːl/ *n* (گیاه، جانور) اوول، تخمک

ovum /ˈəʊvəm/ (*pl* **ova**) *n* (زیست‌شناسی) تخمک

ow /aʊ/ *int* آخ، وای

owe /əʊ/ *vt* ۱. بدهکار بودن به، مقروض بودن به، مدیون بودن به، بدهکارِ ... بودن ۲. بدهکار بودن، مقروض بودن ۳. رهینِ منّتِ ... بودن، مدیونِ ... بودن

بعضی معتقدند که عبارتِ due to را فقط باید بعد از فعلِ to be به‌کار برد اما بسیاری از مردم آن را با افعالِ دیگر نیز به‌کار می‌برند:

The accident was largely due to human error.

Prices have risen due to an increase in demand.

owl /aʊl/ *n* جغد، بوف، بوم

wise as an owl → wise

the hoot of an owl صدای جغد

owlet /ˈaʊlɪt/ *n* جوجه‌جغد، بچّه‌جغد

owlish /ˈaʊlɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) جغد ۲. جغدوار، مانندِ جغد، جغدی؛ [ظاهر، نگاه] فکور، جدّی؛ عبوس

owlishly /ˈaʊlɪʃlɪ/ *adv* مانندِ جغد، مثلِ جغد؛ فکورانه، جدّی؛ با حالتی عبوس

own[1] /əʊn/ *adj* ۱. خود، خویش

pron ۲. مالِ خود

my own one بچّهٔ یکی‌یکدانه‌ام

for reasons of his own به دلایلِ خاصِ خودش

come into one's / its own قدرِ چیزی / کسی معلوم شدن، ارزشِ چیزی / کسی دانسته شدن، چیزی / کسی خودش را نشان دادن

hold one's own (against) (in) ۱. از خود دفاع کردن، از پسِ... برآمدن ۲. مقاومت کردن، ایستادگی کردن، پایداری کردن

of one's own برای خود، از آنِ خود، خاصِ خود

(all) on one's own ۱. به تنهایی، تنها ۲. دستِ تنها، یک‌تنه، به تنهایی، بدونِ کمکِ دیگران ۳. (محاوره) بی‌همتا، تک، عالی، فوق‌العاده

get / have one's own back (on) (محاوره) انتقامِ خود را گرفتن

each to his own هر کسی راهِ خودش، هر کسی کارِ خودش بارِ خودش، هر کسی سلیقهٔ خودش را دارد

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ own را تنها پس از صورت‌های ملکیِ کلمات، نظیرِ my، John's، company's و جز آن، به‌کار می‌بریم:

He has his own room / a room of his own.

کلمهٔ own با قبولِ کلمهٔ very دارای تأکیدِ بیشتر می‌شود:

He has his very own room / a room of his very own.

own[2] /əʊn/ *vt* ۱. داشتن، صاحبِ... بودن، مالکِ... بودن، در تملّکِ کسی بودن، مالِ کسی بودن ۲. اعتراف کردن به، مُقر آمدن به، خستو شدن به؛ پذیرفتن که، قبول کردن که، اقرار کردن که،

vi ۴. بدهکار بودن، مقروض بودن، مدیون بودن، بدهی داشتن

owe sb one (محاوره) به کسی بدهکار شدن، مدیونِ کسی شدن، یکی به نفعِ کسی بودن

think the world owes one a living → world

owe sb a grudge به کسی کینه داشتن، با کسی لج داشتن

I owe you thanks for ... باید ازت برای... تشکّر کنم.

You owe him nothing. مدیونش که نیستی. ازت طلبکار که نیست.

owe sth to چیزی را مدیونِ... بودن، چیزی را مرهونِ... بودن، چیزی را از... داشتن

He owes his talent to his father. استعدادش به پدرش رفته است.

He owes his failure to his own carelessness. بی‌دقتی‌اش باعثِ شکستش شد.

To what do I owe the honour of ...? (رسمی) افتخارِ... را مدیونِ چه هستیم؟

We owe loyalty to our country. ما باید به کشورمان وفادار باشیم.

owing /ˈəʊɪŋ/ *adj* [پول] نپرداخته، مانده، که باید پرداخت شود، پرداختنی

owing to /ˈəʊɪŋ tʊ/ *prep* به سببِ، به علّتِ، به جهتِ، به دلیلِ، به خاطرِ

owing to the fact that نظر به اینکه، از آنجا که، به واسطهٔ اینکه

owing to this از این رو، بدین سبب، لذا

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ owing to در انگلیسیِ گفتاری کمتر از عبارتِ due to کاربرد دارد اما این هر دو عبارت تا حدودی رسمی‌اند و اغلب در آگهی‌های اداری یا بیانیه‌های عمومی به‌کار می‌روند:

All flights into London Heathrow have been delayed due to / owing to thick fog.

در انگلیسیِ گفتاری به جای دو عبارتِ بالا معمولاً از عبارتِ because of استفاده می‌شود:

All flights have been delayed because of fog.

عبارتِ thanks to غیررسمی است و به‌خصوص برای توضیحِ دلیل یا چگونگیِ وقوعِ پیش‌آمدهای خوب به کار می‌رود:

Thanks to the public's generosity, we've been able to build two new schools in the area.

نکتهٔ دستوری: عبارتِ owing to را نمی‌توان بلافاصله پس از فعلِ to be به‌کار برد؛ اما پس از افعالِ دیگر می‌توان.

اعتراف کردن که، تصدیق کردن که، اذعان کردن که
vi ۳. معترف بودن، اذعان داشتن، تصدیق کردن، اعتراف کردن، پذیرفتن، خستو شدن

own up (to *sth***)** *vi* قبول کردن، پذیرفتن، تن دردادن، به گردن گرفتن، اعتراف کردن

own brand /ˌəʊn ˈbrænd/ *n* ۱. کالا با مارکِ فروشگاه، کالای سفارشی
adj ۲. [کالا] سفارشی، با مارکِ خصوصی

owner /ˈəʊnə(r)/ *n* مالک، صاحب، دارنده

owner-driver /ˌəʊnə ˈdraɪvə(r)/ *n* رانندهٔ مالکِ اتومبیل

ownerless /ˈəʊnəlɪs/ *adj* بی‌صاحب، بدونِ مالک، بدونِ صاحب

owner-occupied /ˌəʊnər ˈɒkjʊpaɪd/ *adj* [خانه] در تصرّفِ مالک، که صاحبخانه خود در آن می‌نشیند

owner-occupier /ˌəʊnər ˈɒkjʊpaɪə(r)/ *n* مالکی که در خانهٔ خود می‌نشیند، صاحبخانه‌ای که خانه را در تصرّفِ خود دارد

ownership /ˈəʊnəʃɪp/ *n* ۱. مالکیّت؛ تملّک ۲. حقِّ مالکیّت

own goal /ˌəʊn ˈgəʊl/ *n* (ورزش) گُل به دروازهٔ خود؛ (محاوره) خیطی، گاف

It was an own goal. گُل را به دروازهٔ خودشان زد. (مجازی) خیطی بالا آورد. گاف کرد.

own label /ˌəʊn ˈleɪbl/ = own brand

ox /ɒks/ (*pl* **oxen**) *n* ۱. ورزاو، گاوِ نر ۲. گاو ۳. (محاوره، به‌تحقیر) غولِ بی‌شاخ و دم، گاو

oxalic acid /ɒkˌsælɪk ˈæsɪd/ *n* اسید اگزالیک، جوهرِ تُرشک

oxblood /ˈɒksblʌd/ *n* (رنگ) قرمزِ تند، سرخ جگری، (قرمزِ) خونِ گاوی

oxbow /ˈɒksbəʊ/ *adj* [دریاچه و غیره] طوقی، نعلی‌شکل

Oxbridge /ˈɒksbrɪdʒ/ *n* (در بریتانیا) (دانشگاه‌های) آکسفورد و کمبریج

Oxbridge educated آکسفورد و کمبریج‌دیده

an Oxbridge accent لهجهٔ آکسفورد و کمبریج

oxcart /ˈɒkskɑːt/ *n* گاریِ گاوکِش

oxen /ˈɒksn/ *pl* of **ox**

ox-eye /ˈɒks aɪ/ *n* (گل) گاوچشم؛ مینا؛ داوودی

ox-eyed /ˈɒks aɪd/ *adj* [شخص] چشم‌درشت، چشم‌گاوی؛ [چشم] باباغوری

ox-eye daisy /ˌɒks aɪ ˈdeɪzɪ/ *n* بابونهٔ گاوی؛ مارگریت

Oxfam /ˈɒksfæm/ < **Oxford Committee for Famine Relief** *n* مؤسسهٔ خیریهٔ آکسفام

oxhide /ˈɒkshaɪd/ *n* پوستِ گاو

oxidation /ˌɒksɪˈdeɪʃən/ *n* (شیمی) اکسیداسیون، اکسایش، اکسید شدن، اکسیدن؛ [فلز] زنگ‌زدگی

oxide /ˈɒksaɪd/ *n* (شیمی) اکسید

oxidisation /ˌɒksɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ = oxidization

oxidise /ˈɒksɪdaɪz/ = oxidize

oxidised /ˈɒksɪdaɪzd/ = oxidized

oxidization /ˌɒksɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ = oxidation

oxidize /ˈɒksɪdaɪz/ *vi* ۱. اکسید شدن ۲. زنگ زدن ۳. باعثِ زنگ زدنِ ... شدن
vt ۴. اکسید کردن

oxidized /ˈɒksɪdaɪzd/ *adj* اکسیده

Oxon[1] /ˈɒksn/ < **Oxonia** *n* آکسفورد، آکسفوردشایر

Oxon[2] /ˈɒksn/ < **Oxoniensis** *adj* [درجه، فارغ‌التحصیل] از دانشگاهِ آکسفورد

oxtail /ˈɒksteɪl/ *n* دنبالچهٔ گاو

oxyacetylene /ˌɒksɪəˈsetəliːn/ *n* اُکسی‌استیلن، مخلوطِ اکسیژن و استیلن

an oxyacetylene burner / lamp / torch مشعلِ جوشِ اکسیژن

oxyacetylene welding جوشکاری با اکسیژن، جوشِ اکسیژن

oxyacetylene equipment دستگاهِ جوشِ اکسیژن

oxygen /ˈɒksɪdʒən/ *n* (شیمی) اکسیژن

oxygenate /ˈɒksɪdʒəneɪt/ *vt* اکسیژن زدن به، اکسیژن‌دار کردن، با اکسیژن آمیختن، اکسیژن دادن

oxygen bottle /ˈɒksɪdʒən bɒtl/ *n* کپسولِ اکسیژن

oxygen cylinder /ˈɒksɪdʒən sɪlɪndə(r)/ = oxygen bottle

oxygenise /ˈɒksɪdʒənaɪz/ = oxygenize

oxygenize /ˈɒksɪdʒənaɪz/ *vt* ۱. اکسیژن زدن به، اکسیژن‌دار کردن، با اکسیژن آمیختن، اکسیژن دادن ۲. اکسید کردن
vi ۳. اکسید شدن ۴. زنگ زدن ۵. باعثِ زنگ زدنِ ... شدن

oxygen mask /ˈɒksɪdʒen mɑːsk, (US) mæsk/ *n* ماسکِ اکسیژن

oxygen tent /ˈɒksɪdʒən tent/ *n* چادرِ اکسیژن

oyes /əʊˈjes/ = oyez

oyez /əʊˈjez/ *int* (در دادگاه و غیره) گوش کنید، خاموش

oyster /ˈɔɪstə(r)/ *n* صدف، صدفِ خوراکی

the world is one's oyster → world

shut up like an oyster (مجازی، محاوره) لال ماندن، نُطقِ کسی درنیامدن

oyster bed /ˈɔɪstə bed/ *n* صدف‌زار، محلِ پرورشِ صدف

oyster-catcher /'ɔɪstə kætʃə(r)/ *n* (پرنده) صدف‌خوار

oyster farm /'ɔɪstə fɑːm/ *n* محلِ پرورشِ صدف، صدف‌داری

oz /aʊns/ (*pl* **oz**, **ozs**) = ounce

ozone /'əʊzəʊn/ *n* ۱. (شیمی) ازون ۲. (محاوره) هوای تازه، هوای پاک، هوای لطیف

ozone-friendly /,əʊzəʊn 'frendlɪ/ *adj* بی‌ضرر برای لایهٔ ازون، که به لایهٔ ازون آسیب نمی‌رساند

ozone hole /'əʊzəʊn həʊl/ *n* شکافِ لایهٔ اوزون، پارگیِ لایهٔ اوزون، سوراخِ (لایهٔ) اوزون

ozone layer /'əʊzəʊn leɪə(r)/ *n* لایهٔ ازون

P, p

P, p /piː/ (*pl* **p's** /piːz/) *n* پی (= شانزدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

mind one's p's and q's → mind[2]

p[1] /piː/ < **parking** *n* (در علائمِ راهنمایی و رانندگی) محلِ پارک، پارکینگ

p[2] /peɪdʒ/ (*pl* **pp**) < **page** *n* صفحه، ص؛ (در جمع) صفحاتِ، صص

p[3] /piː/ < **penny; pence** *n* (در بریتانیا، محاوره) پنی، پنس

p[4] /ˈpjɑːnəʊ/ = piano[2]

pa[1] /pɑː/ *n* (محاوره) بابا

pa[2] /per ˈænəm/ < **per annum** *adv* سالانه، در هر سال، سالی

PA[1] /ˌpiː ˈeɪ/ < **personal assistant** *n* پیشکارِ شخصی؛ منشیِ خصوصی؛ دستیارِ شخصی

PA[2] /ˌpiː ˈeɪ/ < **Press Agent** *n* (تئاتر و غیره) مسئولِ تبلیغات

PA[3] /ˌpiː ˈeɪ/ < **Press Association** *n* (در بریتانیا) خبرگزاریِ بریتانیا

PA[4] /ˌpiː ˈeɪ/ < **public address** *n* (در اماکنِ عمومی) (شبکهٔ) بلندگوها

pabulum /ˈpæbjʊləm/ *n* ۱. غذا، قوت ۲. (رسمی) غذای فکر، خوراکِ ذهن

pace[1] /peɪs/ *n* ۱. قدم، گام ۲. [حرکت، پیشرفت و غیره] سرعت، آهنگ، شتاب؛ [داستان] پویایی

at a snail's pace → snail

force the pace → force[2]

keep pace with پا به پای... حرکت کردن، همدوشِ... پیش رفتن، همگام با... پیش رفتن، عقب نیفتادن از

put sb / sth through his / its paces کارِ کسی / چیزی را دیدن، کارآییِ کسی / چیزی را امتحان کردن، کسی / چیزی را امتحان کردن

set the pace (ورزش) سرعت را تعیین کردن، پیشگام بودن، پیشتاز بودن؛ (مجازی) تعیینِ حدّ کردن، تعیینِ خط کردن

go through / show one's paces قابلیت‌های خود را نشان دادن

pace[2] /peɪs/ *vt* ۱. در امتدادِ... آمدن و رفتن، در طولِ... قدم زدن، بالا و پایین رفتن در ۲. (ورزش) [دونده، سوارکار] حدِّ سرعتِ... را معین کردن ۳. با قدم اندازه‌گرفتن، قدم کردن *vi* ۴. قدم زدن، گام زدن

pace oneself خود را هماهنگ کردن، سرعتِ مناسب را پیدا کردن

pace *sth* **off / out** *vt* با قدم اندازه گرفتن، قدم کردن، با گام پیمودن، با قدم گز کردن؛ قدم کردن و جدا کردن، با گام‌شماری جدا کردن

pace[3] /ˈpeɪsɪ, ˈpɑːkeɪ, ˈpɑːtʃeɪ/ *prep* علیرغمِ تصوّراتِ، با احترام به گفتهٔ

I do not, pace the correspondents, claim to have made any "discovery". با همهٔ احترامی که به خبرنگاران دارم باید بگویم مدعی نیستم که «کشفی» کرده‌ام.

pacemaker /ˈpeɪsmeɪkə(r)/ *n* ۱. (مجازی، ورزش) پیشتاز، پیشگام ۲. (پزشکی) دستگاهِ تنظیمِ (ضربانِ) قلب، باتریِ قلب

pacer /ˈpeɪsə(r)/ *n* (در آمریکا، ورزش) پیشتاز، پیشگام

pace-setter /ˈpeɪs setə(r)/ *n* (مجازی، ورزش) پیشتاز، پیشگام

pachyderm /ˈpækɪdɜːm/ *n* (جانورِ) ستبرپوست

Pacific /pəˈsɪfɪk/ *n* ۱. اقیانوسِ آرام *adj* ۲. (مربوط به) اقیانوسِ آرام

the Pacific Ocean اقیانوسِ آرام

pacific /pəˈsɪfɪk/ *adj* (رسمی) ۱. صلح‌طلب، آشتی‌جو؛ صلح‌طلبانه، آشتی‌جویانه ۲. آرام، ساکت

pacifically /pəˈsɪfɪklɪ/ *adv* آشتی‌جویانه، صلح‌طلبانه؛ به آرامی

pacification /ˌpæsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. [شخص، مردم] آرامش؛ آرام شدن؛ آرام کردن؛ [ترس، خشم و غیره] تسکین، فرونشانی ۲. برقراریِ صلح، برقراریِ آشتی؛ برقراریِ آرامش ۳. قراردادِ صلح

pacifier /ˈpæsɪfaɪə(r)/ *n* ۱. (درآمریکا) پستانک، گول‌زنک، گول ۲. [شخص] برقرارکنندهٔ صلح؛

برقرارکنندهٔ آرامش ۳. (چیز) آرام‌بخش، آرامش ـ بخش، تسکین‌دهنده

pacifism /'pæsɪfɪzəm/ *n* صلح‌دوستی، صلح‌طلبی، طرفداری از صلح، صلح‌گرایی

pacifist /'pæsɪfɪst/ *n* ۱. صلح‌طلب، صلح‌دوست، پیروِ مشربِ صلح‌طلبی، صلح‌گرا، طرفدارِ صلح *adj* ۲. صلح‌طلبانه، صلح‌دوستانه؛ (مربوط به) صلح‌طلبی، (مربوط به) صلح‌دوستی

pacify /'pæsɪfaɪ/ (*pt,pp* pacified) *vt* ۱. [شخص، مردم] آرام کردن؛ [ترس، خشم و غیره] فرونشاندن، خواباندن، تسکین دادن ۲. [کشور، ناحیه] صلح برقرار کردن در، آرامش برقرار کردن در؛ [ملّت] آرام کردن، به آرامش واداشتن

pack[1] /pæk/ *n* ۱. بقچه، بسته؛ کوله‌پشتی، کوله ۲. پاکت؛ جعبه، قوطی (مقوایی) ۳. [گرگ، سگ و غیره] دسته، گله؛ [پیشاهنگ] گروه؛ (محاوره) [دزد، احمق] مشت، دسته، عده؛ [دروغ] مشت ۴. (راگبی) گروهِ حمله ۵. [ورقِ بازی] دست، دسته ۶. (در ترکیب، بیانگرِ پوشش) ماسک، حوله <a face-pack>؛ کیسه <an ice-pack>

a pack of cigarettes یک پاکت سیگار

lead the pack of sb / sth پیشاهنگِ ... بودن، پیشاپیشِ ... بودن

the joker in the pack → joker

pack[2] /pæk/ *vt* ۱. بستن، پیچیدن؛ تو جعبه گذاشتن؛ تو پاکت گذاشتن؛ تو چمدان گذاشتن؛ [پشم، نخ] کلاف کردن، پیچیدن ۲. [جعبه، صندوق، چمدان] پر کردن، انباشتن ۳. [کالا] بسته‌بندی کردن ۴. [اتاق، کتاب، ذهن و غیره] انباشتن، پر کردن ۵. [چیز، برف، خاک و غیره] روی هم انباشتن، توده کردن، انباشته کردن، روی هم چپاندن؛ [مردم] چپاندن ۶. (در آمریکا، محاوره) [تفنگ و غیره] همیشه با خود داشتن، داشتن، همراهِ کسی بودن ۷. (محاوره، به طعنه) [اعضای جلسه، هیئت منصفه و غیره] قطار کردن، ردیف کردن، جور کردن
vi ۸. بارِ خود را بستن؛ چمدانِ خود را بستن ۹. بسته‌بندی شدن ۱۰. [چیز، برف، خاک و غیره] روی هم انباشته شدن، توده شدن، انباشته شدن، تلنبار شدن؛ [مردم] چپیدن

send sb packing → send

pack sth in / into sth چیزی را گذاشتن در / توی، چیزی را پیچیدن در / توی، چیزی را بستن با

pack one's bags بار و بنهٔ خود را جمع کردن؛ (محاوره) بار و بندیل خود را جمع کردن (و رفتن)، بساطِ خود را جمع کردن، تشریفِ خود را بردن، جمع کردن و رفتن

be packed ۱. بارِ خود را بسته بودن ۲. [خانه، رستوران] شلوغ بودن، پر بودن

be packed with انباشته بودن از، پر بودن از، آکنده بودن از

pack sth into [کار، برنامه‌های زیاد] گنجاندن، انجام دادن در (زمانی معیّن)

pack a (hard) punch (محاوره) ۱. [مشت‌زن] دستِ سنگینی داشتن، دستِ کسی سنگین بودن ۲. [مشروب و غیره] حسابی قوی بودن، مردافکن بودن

pack into جا گرفتن در

pack *sth* **away** *vt* [وسایلِ غیرلازم] جمع کردن، کنار گذاشتن، تو انبار گذاشتن

pack *sth / sb* **in** *vt* ۱. (محاوره) [مردم، جمعیّت] دورِ خود جمع کردن، نظرِ ... را به خود جلب کردن ۲. (محاوره) [کار، عمل] ترک کردن، وِل کردن، کنار گذاشتن ۳. (در زمانی محدود) کارهای زیادی انجام دادن، برنامه‌های زیادی گنجاندن ۴. بستن، پیچیدن؛ تو جعبه گذاشتن؛ تو پاکت گذاشتن؛ توچمدان گذاشتن؛ [پشم، نخ] کلاف کردن، پیچیدن

Pack it in! (در بریتانیا، محاوره) بس کن! جمعش کن! دست وردار!

pack *sb* **off** *vt* فرستادن، روانه کردن، راهی کردن؛ از سرِ خود باز کردن

pack *sth* **out** *vt* [تئاتر، سینما و غیره] پُرِ پر کردن، جای خالی باقی نگذاشتن در

Opera houses were packed out whenever she was singing. در هر سالنِ اپرایی که می‌خواند جای سوزن انداختن نبود.

pack (*sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) وِل کردن، جمع کردن (و رفتن)، گذاشتن و رفتن ۲. (محاوره) [دستگاه، اتومبیل] خراب شدن، از کار افتادن ۳. وسایلِ خود را جمع کردن، بساطِ خود را جمع کردن، بار و بندیلِ خود را بستن
vt ۴. [وسایل، لباس‌ها] جمع کردن، بستن ۵. (محاوره) [کار، مدرسه] وِل کردن، دورِ ... را خط کشیدن، به امانِ خدا رها کردن

package /'pækɪdʒ/ *n* ۱. بسته؛ بقچه ۲. پاکت؛ جعبه، قوطی؛ صندوق ۳. معاملهٔ کلّی، قرارِ کلّی، معاملهٔ یکجا، معاملهٔ چکی؛ قراردادِ کلّی ۴. (کامپیوتر) بسته (نرم‌افزاری)
vt ۵. [کالا] بسته‌بندی کردن، بستن؛ (کامپیوتر) بسته‌ای کردن ۶. معرفی کردن، عرضه کردن

a package of measures مجموعهٔ تصمیمات

package deal /'pækɪdʒ di:l/ *n* معاملهٔ کلّی، قرارِ

کلّی، معاملهٔ یکجا، معاملهٔ چکی؛ قراردادِ کلّی

package holiday /'pækɪdʒ hɒlədeɪ, hɒlədɪ/ *n* تورِ مسافرتی، تور، مسافرتِ دسته‌جمعی

package store /'pækɪdʒ stɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) مشروب‌فروشی

package tour /'pækɪdʒ tʊə(r), tɔ:(r)/

= package holiday

packaging /'pækɪdʒɪŋ/ *n* (طرزِ) بسته‌بندی؛ وسایلِ بسته‌بندی؛ کاغذِ بسته‌بندی

pack-animal /'pæk ænɪml/ *n* حیوانِ بارکش، حیوانِ باری

packed /pækt/ *adj* [اتاق، خانه و غیره] شلوغ، پر

packed lunch /,pækt 'lʌntʃ/ *n* نهارِ بسته‌بندی‌شده، نهارِ همراهی

packer /'pækə(r)/ *n* ۱. مسئولِ بسته‌بندی، متصدّیِ بسته‌بندی، بسته‌بند؛ عدل‌بند ۲. دستگاهِ بسته‌بندی، ماشینِ بسته‌بندی ۳. مؤسسهٔ اسباب‌کشی، بنگاهِ اسباب‌کشی ۴. چاروادار

packet /'pækɪt/ *n* ۱. [سیگار، بیسکویت و غیره] پاکت؛ جعبه، قوطی؛ بسته ۲. (محاوره) پولِ زیاد ۳. قایقِ پُستی؛ قایقِ مسافرکشی

packet soup سوپِ آماده

make a packet پولِ زیادی درآوردن

cost a packet خرجِ زیادی برداشتن، پولِ زیادی خواستن

packet boat /'pækɪt bəʊt/ *n* قایقِ پُستی؛ قایقِ مسافرکشی

pack horse /'pæk hɔ:s/ *n* یابو، اسبِ بارکش

pack-ice /'pæk aɪs/ *n* (جغرافی) تودهٔ یخ، یخ‌تود

packing /'pækɪŋ/ *n* ۱. بسته‌بندی؛ باربندی، بارپیچی ۲. (فنی) آب‌بندی ۳. وسایلِ بسته‌بندی؛ موادِ بسته‌بندی؛ پوشال؛ (فنی) وسایلِ آب‌بندی؛ کاسه‌نمد؛ واشر

postage and packing → postage

packing-case /'pækɪŋ keɪs/ *n* جعبه، صندوق

pack-saddle /'pæk sædl/ *n* پالان، جُل

pack-thread /'pæk θred/ *n* نخِ بسته‌بندی، ریسمان، قاتمه

pact /pækt/ *n* پیمان، قرار، عهد، توافق؛ (سیاسی) عهدنامه، توافق‌نامه

make a pact پیمان بستن، قرار گذاشتن، عهد کردن، توافق کردن

a non-aggression pact پیمانِ عدمِ تجاوز

pacy /'peɪsɪ/ *adj* تند، سریع، پرشتاب

pad¹ /pæd/ *n* ۱. (برای جلوگیری از سایش و اصطکاک) بالشتک، تشکچه ۲. (برای پر کردنِ چیزی) لایی، حشو، پیزور؛ پوشال؛ کاه؛ ابر ۳. (پزشکی) تامپون، پنبه ۴. (خیاطی) لایی؛ اِپُل ۵. (ورزش) مچ‌بند؛ زانوبند؛ ساق‌بند ۶. دفترچه، دستهٔ کاغذ ۷. استامپ ۸. [سگ، روباه و غیره] نرمهٔ پا ۹. [نیلوفرآبی و غیره] برگِ روی آب، برگِ شناور ۱۰. [هلی‌کوپتر] سکوی پرواز؛ [موشک] سکوی پرتاب ۱۱. (کهنه،عامیانه) آلونک، خانه

a shoulder pad اِپُل

pad² /pæd/ (*prep* **padding**, *pt,pp* **padded**)

vt (برای جلوگیری از سایش و اصطکاک) بالشتک گذاشتن برای، دشکچه گذاشتن برای، دورِ ...را پوشاندن؛ (برای پر کردنِ چیزی) لایی گذاشتن در، توی...را پر کردن

be padded with پوشیده بودن با؛ پر شده بودن از

a padded envelope پاکتِ لایی‌دار

padded shoulders سرشانه‌های اِپُل‌دار؛ سرشانه‌های لایی‌دار

a padded bra سینه‌بندِ ابری

pad *sth* out *vt* ۱. [لباس] لایی گذاشتن برای / در، حشو گذاشتن برای / در ۲. [کتاب، مقاله و غیره] حشو و زواید افزودن به، شاخ و برگ دادن به، کش دادن، پر کردن

pad³ /pæd/ (*prp* **padding**, *pt,pp* **padded**)

vi ۱. ریز و نرم قدم برداشتن، نرم رفتن ۲. پیاده رفتن

pad along / about / around ۱. ریز و نرم قدم برداشتن، نرم رفتن ۲. پیاده رفتن

padded cell /,pædɪd 'sel/ *n* (در بیمارستانِ روانی) اتاقِ تشک‌پوش، اتاقِ بیمارانِ تحریکاتی

padding /'pædɪŋ/ *n* ۱. [مبل، لباس و غیره] لایی، حشو؛ پنبه؛ پوشال؛ ابر ۲. [کتاب] حشو و زواید، شاخ و برگ

paddle¹ /'pædl/ *n* ۱. (دریانوردی) پارو ۲. (دریانوردی) پاروزنی ۳. [چرخِ آبی] پره ۴. (آشپزی) کاردک؛ قاشقک؛ کفگیر؛ [همزن] تیغه ۵. کفشِ غواصی ۶. (ورزش) راکت

vi ۷. (دریانوردی) پارو زدن

vt ۸. [قایق] با پارو راندن؛ آرام پیش بردن

paddle one's own canoe (محاوره) روی پای خود ایستادن، به خود متکی بودن، مستقل بودن

paddle² /'pædl/ *vi* ۱. تو آب قدم زدن، آب‌بازی کردن

vt ۲. [دست، پا] تو آب بردن، تو آب تکان دادن

n ۳. آب‌بازی

paddle-boat /'pædl bəʊt/ *n* قایقِ پایی

paddle-steamer /'pædl sti:mə(r)/ *n* کشتیِ بخاری

paddle-wheel /'pædl wi:l, (US) hwi:l/ *n* چرخِ پره‌دار، چرخِ آب

paddling pool /'pædlɪŋ pu:l/ *n* استخرِ بچه‌ها

paddock /'pædək/ *n* ۱. میدانِ اسب، زمینِ اسب، چراگاهِ محصور ۲. (اسبدوانی) میدانِ تمرین؛ (اتومبیل‌رانی) پارکینگ

paddy¹ /'pædɪ/ *n* ۱. شالیزار، شالیکاری ۲. شالی؛ شلتوک

paddy² /'pædɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) عصبانیت، بداخلاقی، بداخمی، بدعنقی

be in a paddy عصبانی بودن، کفری بودن، سگرمه‌های کسی تو هم بودن

Paddy /'pædɪ/ *n* (عامیانه، به تحقیر) ایرلندی

paddy-field /'pædɪ fi:ld/ *n* شالیزار، شالیکاری

padlock /'pædlɒk/ *n* ۱. قفل

vt ۲. قفل زدن به؛ قفل کردن

padre /'pɑ:dreɪ/ *n* (محاوره) ۱. (نظامی) قاضی‌عسکر؛ پدرِ روحانی ۲. (در بریتانیا) کشیش

paean /'pi:ən/ *n* (رسمی) سرود؛ سرودِ ستایش؛ سرودِ پیروزی؛ سرودِ سپاس

paederasty /'pedəræstɪ/ = pederasty

paediatric /,pi:dɪ'ætrɪk/ *adj* (مربوط به) پزشکیِ اطفال؛ [بیماری، جراحی و غیره] (مربوط بـه) اطـفال، (مربوط به) کودکان

a paediatric ward (در بیمارستان) بخشِ اطفال، بخشِ کودکان

paediatrician /,pi:dɪə'trɪʃn/ *n* پزشکِ اطفال، متخصصِ اطفال، پزشکِ کودکان

paediatrics /,pi:dɪ'ætrɪks/ *n* پزشکیِ اطفال، پزشکیِ کودکان

paedophile /'pi:dəʊfaɪl/ *n* شاهدباز، غلام‌باره

paedophilia /,pi:dəʊ'fɪlɪə/ *n* شاهدبازی، غلام‌بارگی؛ (روان‌شناسی) میلِ جنسی به کودکان

paella /paɪ'elə/ *n* پلوی اسپانیایی، پائلا

pagan /'peɪgən/ *n* ۱. کافر، مشرک، بت‌پرست ۲. (کهنه) (آدمِ) غیرمسیحی، کـافر، وحشـی ۳. آدمِ بی‌دین، آدمِ بی‌خدا، آدمِ لامذهب

adj ۴. کـافر، مشـرک؛ بـی‌دین، بـی‌خدا، لامـذهب ۵. (مربوط به) کفار، (مربوط به) مشرکان، (مربوط به) بت‌پرستان <pagan customs>

paganism /'peɪgənɪzəm/ *n* ۱. کفر، شرک، بت‌پرستی ۲. بی‌دینی، بی‌خدایی، الحاد

page¹ /peɪdʒ/ *n* ۱. [کاغذ] صفحه ۲. [کاغذ] برگ، ورق ۳. (مجازی) فصل، صفحه، برگ <a glorious page of English history>

vt ۴. [کتاب و غیره] صفحاتِ ... را شماره‌گذاری کردن، شماره صفحه گذاشتن برای، ترتیبِ صـفحاتِ ... را مشخص کردن؛ شمارهٔ صفحاتِ ... را بازبینی کردن ۵. [مطالبِ چاپ‌شده] صـفحه‌بندی کـردن ۶. [کـتاب و غیره] ورق زدن

page up [مطالبِ چاپ‌شده] صفحه‌بندی کردن

page² /peɪdʒ/ *n* ۱. (در هتل و غیره) پیشخدمت، مستخدم، پـادو؛ دربـان ۲. (در دربـار و غـیره) نـوکر، پیشخدمت ۳. (کهنه) شاگردِ شوالیه، نوچه

vt ۴. (با بلندگو) صدا کردن، پیج کردن ۵. با پیجر خـبر کردن، با پیجر صدا کردن

pageant /'pædʒənt/ *n* ۱. کارناوال، دسته ۲. (مجازی) گذارِ حوادث، جریانِ وقایع <the pageant of history> ۳. نـمایشِ فـضای بـاز؛ نمایشِ تاریخی ۴. (مجازی) نمایشِ پر زرق و برق، نمایشِ پرآب و تاب، کبکبه و دبدبه

pageantry /'pædʒəntrɪ/ *n* ۱. نمایشِ باشکوه، مراسمِ باشکوه ۲. نمایشِ پر زرق وبرق، کبکبه و دبدبه

page-boy /'peɪdʒ bɔɪ/ *n* ۱. (در هتل و غیره) پیشخدمت، مستخدم، پـادو؛ دربـان ۲. (در دربـار و غـیره) نـوکر، پیشخدمت ۳. (کهنه) شاگردِ شوالیه، نوچه

pager /'peɪdʒə(r)/ *n* (دستگاه) پیجر، دستگاهِ پی‌جویی، پی‌جو

paginate /'pædʒɪneɪt/ *vt* [کتاب] صفحاتِ ... را شماره‌گذاری کردن، صفحه‌گذاری کردن

pagination /,pædʒɪ'neɪʃn/ *n* [کتاب] ۱. شماره‌گذاری، شماره‌گذاریِ صفحات ۲. شمارهٔ صفحات ۳. صفحه ـ بندی

pagoda /pə'gəʊdə/ *n* (در هند، چین و غیره) پاگودا، معبدِ چینی، بتکدهٔ چینی

pah /pɑ:/ *int* (کهنه) پیف

paid¹ /peɪd/ *pt,pp* of **pay²**

paid² /peɪd/ *adj* [کار و غیره] دستمزدی، پولی، بـا حقوق

take paid leave مرخصیِ باحقوق گرفتن

paid-up /,peɪd 'ʌp/ *adj* [عضوِ باشگاه و غیره] ۱. بدونِ بدهی، که حقِ عضویتش را پرداخته است ۲. پر و پا قرص

pail /peɪl/ *n* سطل

a pail of یک سطل ...

pailful /'peɪlfʊl/ *n* (مقدار) سطل، سطلِ پر

paillasse /'pælɪæs, (US) pæl'jæs/ = palliasse

pain /peɪn/ *n* ۱. درد؛ احساسِ درد ۲. رنج، ناراحتی، درد، تألم؛ عـذاب ۳. (محاوره) زحـمت، دردسر، گرفتاری؛ آدمِ مزاحم، موی دماغ ۴. (کهنه) مجازات، کیفر، مکافات

vt ۵. درد دادن به، موجبِ ناراحتیِ ... شدن، رنج دادن

be in pain; feel some pain درد داشتن

spare no pains doing / to do sth → spare[2]

take great pains دقتِ زیاد به خرج دادن، زحمتِ زیاد کشیدن، دلسوزیِ زیاد نشان دادن

painstaking /ˈpeɪnzteɪkɪŋ/ *adj* [کار، بررسی] دقیق، حسّاس؛ پرزحمت، دشوار؛ [دانشجو، کارگر] دقیق؛ پرکار، زحمتکش؛ [دقت] زیاد، فوق‌العاده

painstakingly /ˈpeɪnzteɪkɪŋlɪ/ *adv* با دقتِ بسیار، با زحمتِ زیاد، موشکافانه

paint[1] /peɪnt/ *n* ۱. رنگ ۲. (نقّاشی، در جمع) رنگ‌ها، جعبهٔ رنگ‌ها ۳. (به مسخره) سرخاب و سفیداب، بزک، رنگ و روغن

a coat of paint یک دست رنگ، یک لایه رنگ

Wet paint! رنگی نشوید!

paint[2] /peɪnt/ *vt* ۱. [در، دیوار، خانه] رنگ زدن، نقّاشی کردن؛ رنگِ... زدن به ۲. [تصویر، چهره] کشیدن، نقّاشی کردن ۳. (مجازی) ترسیم کردن، تصویر کردن ۴. (به مسخره) [صورت] بزک کردن، سرخاب و سفیداب کردن، رنگ و روغن مالیدن به ۵. [زخم] مرهم گذاشتن روی، دارو مالیدن به

vi ۶. (هنر) نقّاشی کردن

paint a house blue رنگِ آبی به خانه زدن، خانه را آبی کردن

not as black as one / it is painted → black[1]

paint the town (red) (محاوره) دنبالِ عیّاشی رفتن، همهٔ میکده‌ها را زیرِ پا گذاشتن، خوشگذرانی کردن

paint sth in very black colours تصویری تیره / سیاه از چیزی رسم کردن

paint one's nails ناخن‌های خود را لاک زدن

paint one's nails red به ناخن‌های خود لاکِ قرمز زدن، ناخن‌های خود را قرمز کردن

paint in oils با رنگ و روغن نقّاشی کردن

paint in water-colours نقّاشیِ آبرنگ کردن، با آبرنگ کار کردن

paint *sth* **in** *vt* [نقش و غیره] به نقّاشی افزودن، توی تابلو کشیدن

paint *sth* **out** *vt* [نقش و غیره] از نقّاشی پاک کردن / حذف کردن، روی... رنگ کشیدن، با رنگ پوشاندن

paint over *sth* *vt* [لکّه و غیره] رنگ زدن روی، با رنگ پوشاندن

paintbox /ˈpeɪntbɒks/ *n* جعبهٔ آبرنگ؛ جعبهٔ رنگ

paintbrush /ˈpeɪntbrʌʃ/ *n* قلم‌مو

painter[1] /ˈpeɪntə(r)/ *n* ۱. نقّاش (ساختمان)؛ رنگ‌کار ۲. (هنر) نقّاش، صورتگر

painter[2] /ˈpeɪntə(r)/ *n* طنابِ قایق، مهار

cut the painter ۱. قایق را باز کردن ۲. با خانوادهٔ خود قطعِ رابطه کردن، از خانوادهٔ خود

Her back causes / gives her a lot of pain. کمرش خیلی درد می‌کند.

a pain in the neck / arse (محاوره) موی دماغ، مزاحم

give sb a pain in the neck (محاوره) موی دماغِ کسی شدن، وبالِ گردنِ کسی شدن، مزاحمِ کسی شدن

have (got) a pain in one's head / shoulder سر / شانهٔ کسی درد کردن

Where have you got a pain? کجات درد می‌کند؟

on / under pain of (رسمی) با تهدید به مجازاتِ...، با تهدید به...

They were ordered not to approach the fence on pain of death. به آن‌ها دستور داده شد به حصار نزدیک نشوند وگرنه مرگ در انتظارشان خواهد بود.

My foot is paining me. پایم درد می‌کند.

It pains me to have to tell you that... برایم دشوار است به تو بگویم که...

pained /peɪnd/ *adj* [نگاه، لبخند، لحن] دردمند، دردمندانه، پر از درد؛ [شخص] آزرده، رنجیده

painful /ˈpeɪnfl/ *adj* ۱. [ضربه] دردناک؛ [سر، دست و غیره] که درد می‌کند ۲. [منظره و غیره] دردناک، تأثّرآور، ناراحت‌کننده، اسف‌بار، غم‌انگیز ۳. [کار، وظیفه] کشنده، شاق، دشوار، سخت، پرزحمت

be painful درد کردن، درد داشتن

painfully /ˈpeɪnfəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دردناکی؛ [زدن] به شدت، سخت ۲. به طورِ اسف‌انگیزی، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای، به طرزِ غم‌انگیزی ۳. به زحمت، به سختی، به طرزِ مشقّت‌باری؛ به طرزِ وحشتناکی، به شدت

She struck him quite painfully. طوری زد که حسابی دردش آمد.

painfulness /ˈpeɪnflnɪs/ *n* درد، رنج، زحمت

painkiller /ˈpeɪnkɪlə(r)/ *n* (داروی) مسکّن، داروی دردزدا

painkilling /ˈpeɪnkɪlɪŋ/ *adj* [دارو] مسکّن، دردزدا

painless /ˈpeɪnlɪs/ *adj* ۱. [جرّاحی، تزریق] بدونِ درد، بی‌درد ۲. (مجازی) راحت، آسان، بی‌دردسر

painlessly /ˈpeɪnlɪslɪ/ *adv* ۱. بی‌درد، بدونِ درد ۲. (مجازی) آسان، راحت

painlessness /ˈpeɪnlɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌دردی، بدونِ درد بودن ۲. (مجازی) راحتی، آسانی

pains /peɪnz/

be at pains to do sth *npl* زحمتِ زیادی کشیدن تا، خیلی تلاش کردن که، کوششِ زیادی کردن که...

be a fool for one's pains → fool[1]

for one's pains برای تمامِ زحماتِ کسی، در قبالِ زحماتِ کسی

بریدن، از گذشته بریدن، با گذشته قطعِ رابطه کردن

painting /ˈpeɪntɪŋ/ *n* ۱. [ساختمان، در و غیره] نقّاشی، رنگ‌کاری، رنگ‌زنی ۲. (هنر) نقّاشی، صورتگری، نگارگری ۳. (مجازی) توصیف، ترسیم؛ تصویر ۴. (هنر) نقّاشی، تابلو، نگاره

paint roller /ˈpeɪnt rəʊlə(r)/ *n* غلطکِ نقّاشی، غلطکِ رنگ‌کاری

paint spray /ˈpeɪnt spreɪ/ *n* رنگ‌پاش

paint stripper /ˈpeɪnt strɪpə(r)/ *n* کاردک، رنگ‌تراش

paintwork /ˈpeɪntwɜːk/ *n* [سطح، دیوار و غیره] رنگ، نقّاشی

pair /peə(r)/ *n* ۱. [دستکش، کفش، چشم و غیره] جفت ۲. (شخص) زوج، جفت ۳. (حیوان) جفت ۴. [درشکه] دو تا اسب ۵. جفتِ ممتنع (= در پارلمانِ بریتانیا، دو نماینده یا یکی از دو نمایندهٔ عضوِ احزابِ مخالفی که با یکدیگر قرار می‌گذارند در رأی‌گیری شرکت نکنند) *vt* ۶. جفت کردن، جور کردن ۷. (در بریتانیا، مجلس) جفتِ ممتنع کردن *vi* ۸. [دو حیوان] جفت‌گیری کردن ۹. (در بریتانیا، مجلس) جفتِ ممتنع شدن

a pair of trousers یک شلوار

a pair of scissors یک قیچی

a pair of spectacles یک عینک

These trousers cost £30 a pair. این شلوار ۳۰ پوند قیمتش است.

in pairs جفت‌جفت، دوتادوتا، به صورتِ جفت

show (sb) a clean pair of heels → show[2]

the other shoe of this pair لنگهٔ دیگرِ این کفش

You've behaved very badly, the pair of you. (محاوره) شما هر دوتان / شما جفتتان، خیلی بد رفتار کردید.

pair (*sb / sth*) **off** *vt* ۱. دوتادوتا جور کردن، جفت‌جفت کردن، دوتادوتا با هم جور کردن، جور کردن، جفت کردن *vi* ۲. دوتادوتا شدن، جفت‌جفت شدن، دوتادوتا با هم جور شدن، جور شدن، جفت شدن

pair up (with) *vi* دوتادوتا شدن، جفت‌جفت شدن، جور شدن، جفت شدن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ pair برای هر مجموعهٔ دوتایی از چیزهایی به‌کار می‌رود که یا به هم متّصلند یا به طورِ معمول با هم موردِ استفاده قرار می‌گیرند. از کلمهٔ مزبور همچنین در موردِ دو نفر نیز که کنارِ هم کار می‌کنند استفاده می‌شود:

a pair of jeans / slippers

Drug dealers often work in pairs.

کلمهٔ couple برای دو یا چند چیزِ همانند به‌کار می‌رود:

I've found two / a couple of socks but they aren't a pair.

Can you lend me a couple of dollars?

کلمهٔ couple (و نه کلمهٔ pair) را برای دو نفر که با هم ازدواج کرده‌اند یا دو نفر که رابطه‌ای ماندگار با هم دارند نیز به‌کار می‌برند:

a childless couple

نکتهٔ دستوری: شمارشِ چیزهایی که از دو جفتِ به هم پیوسته ساخته شده‌اند فقط با کلمهٔ pair که پیش از آن‌ها می‌آید امکان‌پذیر است. حتّی اگر کلماتِ ناظر بر آن‌ها خود صورتِ جمع داشته باشند:

two pairs of jeans

both pairs of scissors

a pair of glasses

پس غلط است اگر مثلاً بگوییم:

a glasses

امّا شمارشِ چیزهایی که جفتِ یکدیگرند ولی به هم پیوسته نیستند هم از طریقِ خود کلمهٔ ناظرِ بر آن‌ها امکان‌پذیر است و هم به وسیلهٔ کلمهٔ pair:

one shoe

a pair of shoes

two / both shoes

Paisley /ˈpeɪzlɪ/ *adj* [پارچه] بته‌جقّه‌ای

pajama /pəˈdʒɑːmə, (US) -ˈdʒæm-/ (**US**) = pyjama

pajamas /pəˈdʒɑːməz, (US) -ˈdʒæm-/ (**US**) = pyjamas

Paki /ˈpækɪ/ *adj,n* (در بریتانیا، عامیانه) پاکستانی

Pakistani /ˌpɑːkɪˈstɑːnɪ, (US) ˌpækɪˈstænɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) پاکستان، پاکستانی *n* ۲. پاکستانی، اهلِ پاکستان

pal /pæl/ (*prp* **palling**, *pt,pp* **palled**) *n* ۱. (کهنه، محاوره) دوست، رفیق ۲. (در خطاب) داداش، حضرتِ آقا

pal around (US) = pal up

pal up *vi* (در بریتانیا، محاوره) رفیق شدن، دوست شدن، ایاغ شدن

palace /ˈpælɪs/ *n* کاخ، قصر

palace revolution /ˌpælɪs revəˈluːʃn/ *n* انقلاب از بالا، انقلابِ کاخ‌نشینان

palaeographer /ˌpælɪˈɒgrəfə(r), (US) ˌpeɪl-/ *n* کهن‌خط‌شناس، نوشته‌شناس، متخصّصِ خطوطِ کهنه

palaeographic /ˌpælɪəʊˈgræfɪk, (US) ˌpeɪl-/ *adj* (مربوط به) کهن‌خط‌شناسی، کهن‌خط‌شناختی، نوشته‌شناختی

palaeography /ˌpælɪˈɒgrəfɪ, (US) ˌpeɪl-/
n ۱. کهن‌خط‌شناسی، نوشته‌شناسی (باستان) ۲. خطوطِ باستانی؛ نوشته‌های باستانی

palaeolithic /ˌpælɪəʊˈlɪθɪk, (US) ˌpeɪl-/
adj پارینه‌سنگی، (مربوط به) عصرِ حجرِ قدیم، دیرینه ـ سنگی

the Palaeolithic Age دورانِ پارینه‌سنگی، عصرِ حجرِ قدیم، دورانِ دیرینه‌سنگی

palaeontologist /ˌpælɪɒnˈtɒlədʒɪst, (US) ˌpeɪl-/
n دیرین‌شناس

palaeontology /ˌpælɪɒnˈtɒlədʒɪ, (US) ˌpeɪl-/
n دیرین‌شناسی

palatable /ˈpælətəbl/ *adj* ۱. [غذا] خوشمزه، لذیذ، مطبوع، خوردنی ۲. (مجازی) [واقعیت و غیره] پذیرفتنی، قابلِ‌قبول؛ خوشایند

palatably /ˈpælətəblɪ/ *adv* به طورِ مطبوعی، به طورِ خوشایندی

palatal /ˈpælətl/ *adj* ۱. (مربوط به) کام، (مربوط به) سقفِ دهان ۲. (آواشناسی) کامی؛ سخت‌کامی
n ۳. (آواشناسی) آوای کامی؛ (در جمع) کامی‌ها

palatalisation /ˌpælətəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
= palatalization

palatalise /ˈpælətəlaɪz/ = palatalize

palatalization /ˌpælətəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n (آواشناسی) کامی‌شدگی

palatalize /ˈpælətəlaɪz/ *vt* (آواشناسی) کامی کردن

palate /ˈpælət/ *n* ۱. کام، سقفِ دهان ۲. (حسِ) چشایی، ذائقه

the hard palate سخت‌کام

the soft palate نرم‌کام

palatial /pəˈleɪʃl/ *adj* مثلِ کاخ، مثلِ قصر، کاخ‌مانند؛ باشکوه، مجلل

palatinate /pəˈlætɪnɪt/ *n* کنت‌نشین؛ حاکم‌نشین، والی‌نشین

palaver /pəˈlɑːvə(r), (US) -ˈlæv-/ *n* ۱. (محاوره، به مسخره) قشقرق، الم‌شنگه، جار و جنجال، داد و قال ۲. (به شوخی) جر و بحث، بگومگو

pale[1] /peɪl/ (*comp* **paler**, *super* **palest**) *adj* ۱. [چهره] رنگ‌پریده، زرد؛ رنگ‌باخته؛ [شخص] رنگ‌پریده، پریده‌رنگ؛ زرد چهره؛ رنگ‌باخته ۲. [رنگ] روشن، باز، کم‌رنگ؛ رنگ‌باخته؛ [نور] ملایم، ضعیف، پریده‌رنگ
vi ۳. رنگِ (کسی) پریدن، رنگ از رخِ (کسی) پریدن

go / turn pale رنگِ... پریدن

go / turn deathly pale رنگِ (کسی) مثلِ گچ سفید شدن

be pale about the gills → gill[1]

You look rather pale. انگار رنگت پریده است.

pale before / beside sth در برابرِ چیزی رنگ باختن، در مقابلِ چیزی ناچیز جلوه کردن

pale[2] /peɪl/ *n* ۱. [پرچین، نرده] تیرک، ستون ۲. نرده، پرچین ۳. [زمین و غیره] مرز، حدّ و مرز

beyond the pale [عقیده، فکر] غیرقابلِ‌قبول، پرت، عوضی؛ [شخص] از مرحله پرت، عوضی

pale-face /ˈpeɪl feɪs/ *n* (به مسخره، در زبانِ سرخپوستان) سفیدپوست، زردنبو

palely /ˈpeɪllɪ/ *adv* [درخشیدن] به‌طورِ ملایمی، به‌طورِ ضعیفی

paleness /ˈpeɪlnɪs/ *n* ۱. [شخص] رنگ‌پریدگی، زردیِ چهره، زردچهرگی؛ [چهره] رنگ‌پریدگی، زردی ۲. [رنگ] روشنی، کم‌رنگی؛ [نور] ملایمت، ضعیف بودن

paleographer /ˌpælɪˈɒgrəfə(r), (US) ˌpeɪl-/
= palaeographer

paleographic /ˌpælɪəʊˈgræfɪk, (US) ˌpeɪl-/
= palaeographic

paleography /ˌpælɪˈɒgrəfɪ, (US) ˌpeɪl-/
= palaeography

paleolithic /ˌpælɪəʊˈlɪθɪk, (US) ˌpeɪl-/
= palaeolithic

paleontologist /ˌpælɪɒnˈtɒlədʒɪst, (US) ˌpeɪl-/
= palaeontologist

paleontology /ˌpælɪɒnˈtɒlədʒɪ, (US) ˌpeɪl-/
= palaeontology

Palestine /ˈpælɪstaɪn/ *n* فلسطین

Palestinian /ˌpælɪˈstɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) فلسطین، فلسطینی
n ۲. فلسطینی، اهلِ فلسطین

palette /ˈpælət/ *n* ۱. (نقّاشی) تخته‌شستی ۲. (نقّاشی) ترکیبِ رنگ‌ها، دامنهٔ رنگ‌ها، رنگ‌آمیزی، رنگ‌گزینی

palette-knife /ˈpælət naɪf/ (*pl* **palette-knives**)
n (نقّاشی) کاردک؛ (آشپزی) لیسه، لیسک

palimpsest /ˈpælɪmpsest/ *n* ۱. لوحِ رنگ‌باخته، پوستِ پاک‌شده (= لوح یا پوستی که نوشتهٔ روی آن یک یا چند بار پاک شده و بازنویسی شده است) ۲. (مجازی) قصهٔ تو در تو؛ داستانِ چندلایه؛ نمایش در نمایش؛ فکرِ پیچیده

palindrome /ˈpælɪndrəʊm/ *n* (ادبیات) قلبِ مستوی، مقلوبِ مستوی، جناسِ مقلوب، جناسِ قلب

paling /ˈpeɪlɪŋ/ *n* ۱. چپر، پرچین، نرده؛ حصار؛ مرز ۲. [پرچین، نرده] تیرک، ستون، چوب

palisade /ˌpælɪˈseɪd/ *n* ۱. نردهٔ چوبی، حصار؛ نرده (آهنی) ۲. (در آمریکا، در جمع) پرتگاه، دیواره
vt ۳. حصار کشیدن دورِ، نرده کشیدن دورِ

palish /'peɪlɪʃ/ *adj* ۱. [چهره، پوست] کمی زرد، یک کم زرد، تو مایهٔ زرد؛ [شخص] کمی رنگ‌پریده ۲. کم‌رنگ، رنگ و رورفته، بی‌رنگ، رنگ‌رفته

pall[1] /pɔːl/ *vi* خسته‌کننده شدن، ملال‌آور شدن، چیزی مزه‌اش را از دست دادن، بی‌مزه شدن (برای)

pall on sb کسی از چیزی خسته شدن، کسی از چیزی زده شدن

pall[2] /pɔːl/ *n* ۱. نعش‌پوش، شالِ عماری ۲. (مجازی) [دود، برف] پرده، لحاف

pallbearer /'pɔːlbeərə(r)/ *n* تابوت‌کش، کسی که زیرِ تابوت را می‌گیرد؛ تشییع‌کننده

pallet[1] /'pælət/ *n* چرخِ باربری؛ صفحهٔ حملِ بار

pallet[2] /'pælət/ *n* ۱. تشکِ کاهی، تشکِ کاه ۲. تختِ باریک؛ تختِ سفت

palliasse /'pælɪæs, (US) pæl'jæs/ *n* تشکِ کاهی، تشکِ کاه

palliate /'pælɪeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. [درد] آرام کردن، تخفیف دادن، سبک کردن، تسکین دادن ۲. [جرم، خطا] تخفیف دادن، سبک کردن

palliating circumstances عللِ مخففه

palliation /ˌpælɪ'eɪʃn/ *n* ۱. [درد] آرامش، تسکین، تخفیف، کاهش ۲. [جرم، خطا] تخفیف

palliative /'pælɪətɪv/ *adj* ۱. [دارو] مسکّن، تسکین‌دهنده، تسکین‌بخش ۲. [چاره، راهِ حل] موقّتی، تخفیف‌دهنده
n ۳. (داروی) مسکّن ۴. راه‌حلِ موقّت، چارهٔ موقّتی

pallid /'pælɪd/ *adj* ۱. [شخص] رنگ‌پریده، زردچهره؛ [رنگ و رو، چهره] زردرنگ، رنگ‌پریده ۲. کم‌رنگ، رنگ و رورفته، رنگ‌باخته؛ [نور] ملایم، ضعیف، رنگ‌پریده ۳. سُست، بی‌مایه؛ بی‌مزه، بی‌بو و خاصیت

pallidness /'pælɪdnɪs/ = paleness

pallor /'pælə(r)/ *n* [شخص] رنگ‌پریدگی، زردیِ چهره، زردچهرگی، رنگ‌باختگی؛ [چهره، رنگ و رو] زردی، رنگ‌پریدگی

pally /'pælɪ/ *adj* (محاوره) رفیق، دوست، ایاغ، ندار، خودمانی

palm[1] /pɑːm/ *n* ۱. کفِ دست ۲. [دستکش] کف
vt ۳. [سکه، ورق و غیره] کف رفتن، تو مشتِ خود غیب کردن، غیباندن ۴. [توپ] با کفِ دست زدن

read sb's palm کفِ دستِ کسی را دیدن / خواندن

cross sb's palm with silver → cross[2]

grease sb's palm → grease

have sb in the palm of one's hand کسی را تو مشتِ خود داشتن، کسی را مثلِ موم در دستِ خود داشتن، کسی را مطیعِ خود داشتن

oil sb's palm → oil

have an itching palm → itch

palm *sb / sth* **off** *vt* (محاوره) ۱. دست‌به‌سر کردن، شیره سرِ... مالیدن ۲. [چیزِ بی‌ارزش] انداختن، قالب کردن

palm sth off as چیزی را به جای... قالب کردن / جا زدن

palm[2] /pɑːm/ *n* ۱. نخل، درختِ نخل ۲. (نشانهٔ پیروزی) شاخِ خرما، شاخهٔ خرما

a date palm درختِ خرما

a coconut palm درختِ نارگیل

palmetto /pæl'metəʊ/ (*pl* **palmettos, palmettoes**) *n* نخلِ زینتی

palmist /'pɑːmɪst/ *n* کف‌بین

palmistry /'pɑːmɪstrɪ/ *n* کف‌بینی

palm-oil /'pɑːm ɔɪl/ *n* روغنِ نخل

palm reading /'pɑːm riːdɪŋ/ *n* کف‌بینی

Palm Sunday /ˌpɑːm 'sʌndeɪ, 'sʌndɪ/ *n* یکشنبهٔ نخل‌ریزان (= یکشنبهٔ پیش از عیدِ پاک)

palm-tree /'pɑːm triː/ *n* نخل، درختِ نخل

palmy /'pɑːmɪ/ (*comp* **palmier**, *super* **palmiest**) *adj* ۱. پر از نخل، نخل‌زار ۲. (مجازی) پررونق، شکوفا؛ فرخنده، مسعود، میمون؛ خوش، شیرین

palpable /'pælpəbl/ *adj* ۱. ملموس، محسوس، قابل‌لمس ۲. (رسمی) [خطا، دروغ] آشکار، مشهود، علنی، واضح، فاحش

palpably /'pælpəblɪ/ *adv* به طورِ ملموسی، به طورِ محسوسی؛ آشکارا، به وضوح، به طورِ مشهودی

palpate /'pælpeɪt/ *vt* (پزشکی) با دست معاینه کردن

palpation /pæl'peɪʃn/ *n* (پزشکی) معاینه با دست، معاینهٔ دستی

palpitate /'pælpɪteɪt/ *vi* ۱. [قلب] تپش داشتن، تند زدن، ضربان داشتن ۲. [شخص، بدن] لرزیدن، مرتعش بودن

palpitation /ˌpælpɪ'teɪʃn/ *n* [قلب] تپش، ضربان

get palpitations قلبِ کسی تند زدن، تپشِ قلب پیدا کردن، دچارِ ضربانِ قلب شدن

give sb palpitations (مجازی) لرزه به اندامِ کسی انداختن، کسی را ترساندن، کسی را متوحش کردن

palsied /'pɔːlzɪd/ *adj* ۱. (پزشکی) (مبتلا به) فلج ۲. مبتلا به رعشه، رعشه‌ای، لقوه‌ای

palsy /'pɔːlzɪ/ *n* ۱. (کهنه، پزشکی) فلج ۲. رعشه، لقوه

paltry /'pɔːltrɪ/ (*comp* **paltrier**, *super* **paltriest**)

adj ۱. [مقدار، مبلغ] اندک، ناچیز، خیلی کم، جزئی، ناقابل، بی‌مقدار ۲. [عمل، بهانه] بی‌ارزش، بی‌مقدار، حقیر، کوچک

pampas /ˈpæmpəs, (US) -əz/ npl مرغزار، چمن‌زار، علف‌زار، پامپاس

pampas grass /ˈpæmpəs grɑːs, (US) ˈpæmpəz græs/ n گُلِ پامپاس

pamper /ˈpæmpə(r)/ vt لوس بارآوردن، لوس‌کردن، نازنازی بارآوردن، خراب کردن

pamper oneself به خود رسیدن، دستی به سر و گوشِ خود کشیدن، از خود پذیرایی کردن

pamphlet /ˈpæmflət/ n دفترچه، کتابچه؛ (سیاسی، ادبیات) جزوه

pamphleteer /ˌpæmfləˈtɪə(r)/ n جزوه‌نویس، رساله‌نویس

pan[1] /pæn/ (*prp* **panning**, *pt,pp* **panned**)

n ۱. تابه، تاوه، ماهی‌تابه ۲. (در بریتانیا) [دستشویی و غیره] لگن ۳. [ترازو] کفه ۴. (در استخراجِ طلا و غیره) لاوک، تشت ۵. حوضچهٔ نمک ۶. زمینِ سفت، سخته ۷. [تفنگ، تپانچه] پستانک، چاشنی‌دان، آتشخانه

vt ۸. (محاوره) [فیلم، کتاب] حسابی انتقاد کردن از، پنبهٔ ... را زدن، به سیخ کشیدن، کوبیدن ۹. [خاک، ریگ] (تو لاوک) شستن، لاوک‌شویی کردن

vi ۱۰. خاک‌شویی کردن، لاوک‌شویی کردن

a flash in the pan → flash[1]

pan *sth* **off** vt [خاک، ریگ] (تو لاوک) شستن، لاوک‌شویی کردن

pan (*sth*) **out** vt ۱. [خاک، ریگ] (تو لاوک) شستن، لاوک‌شویی کردن

vi ۲. [خاک، ناحیه] طلا داشتن ۳. (محاوره) [حوادث، امور] پیش آمدن، پیش رفتن، اتفاق افتادن

pan[2] /pæn/ (*prp* **panning**, *pt,pp* **panned**)

vt ۱. (سینما، تلویزیون) [دوربین] (به چپ یا راست) چرخاندن، حرکت دادن

vi ۲. (سینما، تلویزیون) [دوربین و غیره] (به چپ یا راست) چرخیدن، حرکت کردن

panacea /ˌpænəˈsiːə/ n (نیز مجازی) نوشدارو، داروی همهٔ دردها، همه‌درددوا

panache /pəˈnæʃ, pæ-/ n ۱. راحتی، مهارت، زبردستی؛ اطمینان به‌خود، اعتمادبه‌نفس ۲. زرق و برق، جلال و شکوه، طمطراق؛ خودنمایی

Pan-African /ˌpæn ˈæfrɪkən/ adj ۱. (مربوط به) اتحادِ آفریقا ۲. پیروِ اتحادِ آفریقا

Pan-Africanism /ˌpæn ˈæfrɪkənɪzəm/ n (مشربِ) اتحادِ آفریقا

panama /ˈpænəmɑː/ n کلاهِ پاناما، کلاهِ حصیری (مردانه)

panama hat /ˌpænəmɑː ˈhæt/ = panama

Panamanian /ˌpænəˈmeɪnɪən/ adj ۱. (مربوط به) پاناما، پانامایی

n ۲. پانامایی، اهلِ پاناما

Pan-American /ˌpæn əˈmerɪkən/ adj ۱. (مربوط به) اتحادِ آمریکا ۲. پیروِ اتحادِ آمریکا

Pan-Americanism /ˌpæn əˈmerɪkənɪzəm/ n (مشربِ) اتحادِ آمریکا

panatella /ˌpænəˈtelə/ n سیگار برگِ قلمی، سیگار برگِ مدادی

pancake /ˈpænkeɪk/ n ۱. پن‌کیک، کیکِ تاوه‌ای ۲. (در آرایش) پن‌کیک، پودرِ صورت

flat as a pancake → flat[2]

Pancake Day /ˈpænkeɪk deɪ/ n (محاوره) روزِ پن‌کیک‌خوران (= سه‌شنبهٔ پیش از روزهٔ بزرگ)

pancake landing /ˌpænkeɪk ˈlændɪŋ/ n (هوانوردی) فرودِ عمودی

panchromatic /ˌpænkrəˈmætɪk/ adj [فیلم] پانکروماتیک، حساس به همهٔ رنگ‌ها

pancreas /ˈpæŋkrɪəs/ n لوزالمعده، پانکراس

pancreatic /ˌpæŋkrɪˈætɪk/ adj (مربوط به) لوزالمعده، (مربوط به) پانکراس، لوزالمعدی

panda /ˈpændə/ n ۱. پاندا، گربه‌خرس ۲. پاندای چینی

panda car /ˈpændə kɑː(r)/ n (در بریتانیا) (ماشینِ) گشتِ پلیس

pandemic /pænˈdemɪk/ adj ۱. [بیماری] همه‌جاگیر، عالم‌گیر

n ۲. بیماریِ همه‌جاگیر، بیماریِ عالم‌گیر

pandemonium /ˌpændəˈməʊnɪəm/ n آشوب، بی‌نظمی؛ غوغا، جار و جنجال، قشقرق

pander /ˈpændə(r)/ n جاکش

pander to *sb / sth* vt [شخص] خوش‌خدمتی کردن به؛ [خواسته‌ها، امیال] پاسخِ مثبت دادن به، ارضا کردن، برآورده کردن

P and O /ˌpiː ən ˈəʊ/ < Peninsular and Oriental

n شرکتِ کشتی‌رانیِ ماورای اسپانیا، شرکتِ پی اند او

Pandora /pænˈdɔːrə/ n پاندورا (= نخستین زن در افسانه‌های یونانی)

Pandora's box جعبهٔ پاندورا

open Pandora's box دردسر آفریدن، شرّ به پا کردن، گرفتاری درست کردن، فتنه بر پا کردن

p and p /ˌpiː ən ˈpiː/ < postage and packing

n (در بریتانیا، بازرگانی) (هزینهٔ) پست و بسته‌بندی

pane /peɪn/ n [پنجره] جام، شیشه

panegyric /ˌpænəˈdʒɪrɪk/ n (رسمی) ستایش؛ (ادبیات) مدیحه، مدح

panel /'pænl/ (*prp* panelling, (US) paneling, *pt,pp* panelled, (US) paneled) *n* ۱. (معماری) قاب‌بندی، قالب؛ (بخاری) تُنکه ۲. [بدنهٔ اتومبیل، کشتی و غیره] صفحه، ورقه ۳. (خیاطی) تکه، تکه‌دوزی، خرج ۴. (فنی) تابلو، صفحه، تابلوی فرمان ۵. (رادیو، تلویزیون و غیره) میزگرد ۶. [داوران، بازرسان] هیئت، گروه؛ (حقوق) هیئت منصفه ۷. (در بریتانیا، پزشکی) گروه پزشکی، هیئتِ پزشکی

vt ۸. [دیوار، اتاق، سقف] قاب‌بندی کردن؛ [در] تنکه‌کاری کردن

an instrument panel [اتوبوس، هواپیما] تابلوی فرمان، صفحهٔ فرمان

panel-beater /'pænl bi:tə(r)/ *n* (اتومبیل) صافکار

panel discussion /'pænl dɪskʌʃn/ *n* (رادیو، تلویزیون) میزگرد

panel doctor /'pænl dɒktə(r)/ *n* (در بریتانیا) پزشکِ بیمه

paneled /'pænld/ (US) = panelled

panel game /'pænl geɪm/ *n* (رادیو، تلویزیون) مسابقه

paneling /'pænəlɪŋ/ (US) = panelling

panelist /'pænəlɪst/ (US) = panellist

panelled /'pænld/ *adj* [دیوار، سقف] قاب‌بندی‌شده؛ [در] تنکه‌کاری‌شده

panelling /'pænəlɪŋ/ *n* ۱. [دیوار، سقف] قاب‌بندی؛ [در] تنکه‌کاری ۲. چوبِ قاب‌بندی؛ چوبِ تنکه‌کاری

panellist /'pænəlɪst/ *n* (رادیو، تلویزیون) شرکت‌کننده در میزگرد؛ عضوِ میزگرد؛ اهلِ میزگرد

panel truck /'pænl trʌk/ *n* (در آمریکا) وانتِ سرپوشیده

pan-fish /'pæn fɪʃ/ *n* (در آمریکا) ماهیِ سرخ‌کردنی

pang /pæŋ/ *n* (نیز در جمع) ۱. دردِ شدید، فشار، دردِ سخت، دردِ ناگهانی، تیر؛ [وجدان] عذاب ۲. تأسف، تألم، اندوهِ ناگهانی

panhandle /'pænhændl/ *n* ۱. دستهٔ تابه ۲. (در آمریکا، جغرافیا) باریکه

vi ۳. (در آمریکا، محاوره) گدایی کردن

vt ۴. (در آمریکا، محاوره) گدایی کردن از، دست پیشِ... دراز کردن

panhandler /'pænhændlə(r)/ *n* (در آمریکا) گدا

panic /'pænɪk/ (*prp* panicking, *pt,pp* panicked)

n ۱. ترس، وحشت، هراس، هول ۲. (صفت‌گونه) [تصمیم] ناشی از ترس، ناشی از وحشت

vi ۳. ترسیدن، وحشت کردن، ترس کسی را برداشتن، بندِ دلِ کسی پاره شدن

vt ۴. ترساندن، وحشت‌زده کردن، بندِ دلِ...را پاره کردن

be in / get into a panic هول کردن، وحشت کردن، ترسیدن، بندِ دلِ کسی پاره شدن

panic stations (کهنه، محاوره) حالتِ وحشت‌زدگی، هول و ولا

be at panic stations (over) ۱. عجله داشتن، هول بودن، سراسیمه بودن ۲. وحشت‌زده بودن

push the panic button (محاوره) ترسیدن، هول کردن، (کسی) ترس برش داشتن

panic sb into doing sth کسی را با ترس به کاری واداشتن، با ترساندن کسی را واداشتن که...

be panicked into doing sth از ترس دست به کاری زدن

panicky /'pænɪkɪ/ *adj* (محاوره) [گزارش، روزنامه] وحشت‌آفرین؛ [عمل، تصمیم] ناشی از ترس؛ [شخص] ترسو، بزدل؛ وحشت‌زده، ترسیده؛ دستپاچه

get panicky هول شدن، دستپاچه شدن

panic-stricken /'pænɪk strɪkn/ *adj* وحشت‌زده، هراسان، ترسیده

Pan-Islamism /ˌpæn ɪz'lɑ:mɪzəm/ *n* (مشربِ) اتحادِ اسلام

panjandrum /pæn'dʒændrəm/ *n* آدمِ مدمغ، آدمِ متکبر، آدمِ ازخودراضی

pannier /'pænɪə(r)/ *n* ۱. خورجین ۲. لوده، گیره

pannikin /'pænɪkɪn/ *n* (در بریتانیا) پیاله

panoplied /'pænəplɪd/ *adj* (رسمی) ۱. تمام‌زره، زره‌پوشیده ۲. آراسته، مزین

panoply /'pænəplɪ/ *n* (رسمی) ۱. زرهِ کامل، زرهِ تمام ۲. لباسِ تمام‌رسمی، جامهٔ رسمی ۳. حفاظ، پوشش ۴. (مجازی) لباسِ فاخر ۵. نمایشِ مجلل، نمایشِ باشکوه

panorama /ˌpænə'rɑ:mə, (US) -'ræmə/ *n* ۱. دورنما، منظره، چشم‌انداز ۲. (مجازی) مناظر، تصاویر، صحنه‌ها، سلسله تصاویر

<a panorama of life in England 400 years ago>

panoramic /ˌpænə'ræmɪk/ *adj* [چشم‌انداز، منظره] باز، گسترده، وسیع

pan-pipes /'pæn paɪps/ *n* (ساز) پان‌فلوت، پان‌پایپ، نایِ صدزبان

pansy /'pænzɪ/ *n* ۱. بنفشه فرنگی ۲. (محاوره، به طعنه) اِواخواهر؛ بچه‌خوشگل، بچه‌مزلّف؛ بی‌ریش

pant /pænt/ *vi* ۱. نفس‌نفس زدن، تندتند نفس زدن ۲. [قلب] تپش داشتن، تپیدن

n ۳. نفس‌نفس، لَه‌لَه

puff and pant → puff[2]

pant along (*sth*) *vi,vt* نفس‌نفس‌زنان رفتن (در امتدادِ)

pant for *sth* *vt* ۱. لَه‌لَه زدن برای ۲. (مجازی) دلِ کسی لک زدن برای، لَه‌لَه زدن برای، مردن برای، جان دادن برای، تشنهٔ ... بودن

pant *sth* **out** *vt* نفس‌نفس‌زنان گفتن، با نفس‌نفس گفتن، بریده‌بریده گفتن

pantaloon /ˌpæntəˈluːn/ *n* (تئاتر، در پانتومیم) پنتالون، پیرِ خرف

pantaloons /ˌpæntəˈluːnz/ *npl* شلوار

pantechnicon /pænˈteknɪkən/ *n* (در بریتانیا) کامیونِ اسباب‌کشی، بارکش، (کامیونِ) باری

pantheism /ˈpænθiːɪzəm/ *n* ۱. (مشربِ) وحدتِ وجود، همه‌خدایی ۲. چندخدایی

pantheist /ˈpænθiːɪst/ *n* ۱. وحدتِ وجودی، پیروِ وحدتِ وجود ۲. پیروِ چندخدایی

pantheistic /ˌpænθiːˈɪstɪk/ *adj* ۱. وحدتِ وجودی، (مربوط به) وحدتِ وجود، (مربوط به) همه‌خدایی؛ وحدتِ وجودی‌وار ۲. (مربوط به) چندخدایی

pantheon /ˈpænθɪən, (US) -θɪɒn/ *n* ۱. (در یونان و روم باستان) معبدِ خدایان، پانتئون ۲. (در موردِ یک قوم) خدایان ۳. آرامگاهِ مشاهیر، بنای (یادبودِ) مشاهیر ۴. (در عالمِ ادب، هنر و جز آن) جرگه، جماعت، گروه <his place in the pantheon of national artists>

panther /ˈpænθə(r)/ *n* ۱. پلنگ؛ پلنگِ سیاه ۲. (در آمریکا) شیرِکوهی، پوما

panties /ˈpæntɪz/ *npl* (محاوره، برای زنان) تنکه، شورت

pantihose /ˈpæntɪhəʊz/ *npl* (در آمریکا) جورابِ شلواری

pantile /ˈpæntaɪl/ *n* سفال (بام)

a pantile roof بامِ سفالی

pantingly /ˈpæntɪŋlɪ/ *adv* نفس‌نفس‌زنان

panto /ˈpæntəʊ/ (*pl* pantos) *n* (در بریتانیا، محاوره) پانتومیم

pantograph /ˈpæntəgrɑːf, (US) -græf/ *n* ۱. مشابه‌نگار، پانتوگراف ۲. [قطارِ برقی] میلهٔ برق

pantomime /ˈpæntəmaɪm/ *n* ۱. (در بریتانیا، تئاتر) نمایشِ شبِ کریسمس ۲. پانتومیم، لال‌بازی ۳. (مجازی) مسخره‌بازی، مسخره، مضحکه

a pantomime dame (شخصیتِ) زنِ پانتومیم، زنِ لال‌بازی

pantry /ˈpæntrɪ/ *n* انباری، پستو، صندوق‌خانه؛ (در هتل، کشتی و غیره) انبار

pants /pænts/ *npl* ۱. (در بریتانیا، برای زنان) شورت، تنکه؛ (برای مردان) شورت ۲. (محاوره) شلوار، تنبان

bore the pants off sb (محاوره) کسی را خسته کردن، کسی را ذله کردن، جانِ کسی را به لب رساندن

scare the pants off sb (محاوره) کسی را حسابی ترساندن، تو دلِ کسی را خالی کردن، کسی را زهره‌ترک کردن

by the seat of one's pants → seat[1]

catch sb with his pants down → catch[1]

have ants in one's pants → ant

be in short pants (محاوره) بچّه بودن

be in long pants (محاوره) بزرگ شده بودن

wear the pants → wear[2]

pantsuit /ˈpæntsuːt, -sjuːt/ *n* (در آمریکا) کت و شلوارِ زنانه

pantyhose /ˈpæntɪhəʊz/ = pantihose

panzer /ˈpæntsə(r)/ *adj* (نظامی، در گفتگو از ارتشِ آلمان) زره‌پوش، زرهی

pap[1] /pæp/ *n* ۱. غذای بچّه، حریره ۲. (به طعنه) مطالبِ سبُک، مطالبِ سرگرم‌کننده؛ لاطائلات، اباطیل، مزخرفات

pap[2] /pæp/ *n* (کهنه) نوکِ پستان

papa /pəˈpɑː, (US) ˈpɑːpə/ *n* (کهنه، محاوره) بابا، آقاجون

papacy /ˈpeɪpəsɪ/ *n* ۱. (مقامِ) پاپی، منصبِ پاپی ۲. نظامِ پاپی، حکومتِ پاپی، پاپ سالاری ۳. دورانِ زمامداریِ پاپ، دورانِ پاپی

papal /ˈpeɪpl/ *adj* ۱. (مربوط) به پاپ؛ (مربوط به) منصبِ پاپی ۲. (مربوط به) نظامِ پاپی، پاپی

paparazzi /ˌpæpəˈrætsɪ, (US) ˌpɑːpəˈrɑːtsɪ/ *pl* of **paparazzo**

paparazzo /ˌpæpəˈrætsəʊ, (US) ˌpɑːpəˈrɑːtsəʊ/ (*pl* **paparazzi**) *n* (روزنامه‌نگاری) عکاسِ سمج؛ خبرنگارِ جنجالی (= عکاس یا خبرنگاری که با سماجت از زندگیِ خصوصیِ مشاهیرعکس یا خبر تهیه می‌کند)

papaw /pəˈpɔː, (US) ˈpɔːpɔː/ *n* ۱. درختِ پاپایا؛ (میوهٔ) پاپایا ۲. درختِ پاپو؛ (میوهٔ) پاپو

papaya /pəˈpaɪə/ *n* درختِ پاپایا؛ (میوهٔ) پاپایا

paper /ˈpeɪpə(r)/ *n* ۱. کاغذ ۲. (صفت‌گونه) کاغذی ۳. روزنامه ۴. کاغذدیواری ۵. (در جمع) مدارک، اسناد، اسناد و مدارک؛ اوراق (شناسایی)، اوراقِ هویت ۶. (در جمع) کاغذها، نوشته‌ها، کاغذ و نوشته‌ها ۷. (آموزش و پرورش) سؤالات (امتحانی)، امتحان <The geography paper was difficult.> ۸. (آموزش و پرورش) ورقه (امتحانی)، برگهٔ امتحانی ۹. مقاله (علمی)، گزارش (علمی)
vt ۱۰. کاغذدیواری کردن، کاغذدیواری زدن

paper over the cracks (in) روی مسائل سرپوش گذاشتن، پرده‌پوشی کردن

not worth the paper it's written on → worth

on paper ۱. به صورتِ نوشته، به طورِ مکتوب

۲. روی کاغذ؛ در مقامِ نظر، نظراً ۳. براساسِ اسناد و مدارک، آن طور که اسناد و مدارک نشان می‌دهد

put pen to paper → pen[1]

commit to paper (رسمی) روی کاغذ آوردن

a paper tiger ببرِ کاغذی، شیرِ علم

paper *sth* **over** *vt* ۱. با کاغذدیواری پوشاندن ۲. سرپوش گذاشتن روی، ماستمالی کردن، پوشاندن

paperback /ˈpeɪpəbæk/ *n* کتابِ جلدْشمیز، کتابِ جلدْنازک؛ (صفت‌گونه) [کتاب] جلدْشمیز، جلدنازک

in paperback به صورتِ جلدْشمیز، با جلدِ نازک

paperbacked /ˈpeɪpəbækt/ *adj* [کتاب] جلدْشمیز، جلدنازک

paperbound /ˈpeɪpəbaʊnd/ = paperbacked

paperboy /ˈpeɪpəbɔɪ/ *n* روزنامه‌ای، روزنامه‌رسان؛ پسرِ روزنامه‌فروش

paper-chase /ˈpeɪpə tʃeɪs/ *n* بازیِ بیاپیدام‌کن (= بازی‌ای که در آن دو نفر، در نقشِ «خرگوش» از پیش می‌دوند و خرده‌های کاغذ به زمین می‌پاشند و دیگران در نقشِ «سگ» آن‌ها را تعقیب می‌کنند)

paper-clip /ˈpeɪpə klɪp/ *n* گیره (کاغذ)

paper currency /ˈpeɪpə kʌrənsɪ/ = paper money

papergirl /ˈpeɪpəgɜːl/ *n* (دختر) روزنامه‌ای، دخترِ روزنامه‌رسان، دخترِ روزنامه‌فروش

paper handkerchief /ˈpeɪpə hæŋkətʃɪf, hæŋkətʃiːf/ *n* دستمال‌کاغذی

paper industry /ˈpeɪpər ɪndəstrɪ/ *n* کاغذسازی، صنعتِ کاغذ

paper-knife /ˈpeɪpə naɪf/ *n* کاغذبُر، پاکت‌بازکن

paper-mill /ˈpeɪpə mɪl/ *n* (کارخانهٔ) کاغذسازی

paper money /ˈpeɪpə mʌnɪ/ *n* پولِ کاغذی، اسکناس

paper-pusher /ˈpeɪpə pʊʃə(r)/ *n* (در آمریکا) قرطاس‌باز، میرزابنویس

paper round /ˈpeɪpə raʊnd/ *n* ۱. روزنامه‌رسانی ۲. محدودهٔ روزنامه‌رسانی

paper-thin /ˌpeɪpə ˈθɪn/ *adj* نازک مثلِ کاغذ، به نازکیِ کاغذ، ظریف، خیلی نازک، خیلی ظریف، ظریف مثلِ مو

paperweight /ˈpeɪpəweɪt/ *n* وزنهٔ کاغذ، کاغذنگه‌دار

paperwork /ˈpeɪpəwɜːk/ *n* کارِ دفتری

papery /ˈpeɪpərɪ/ *adj* کاغذمانند، کاغذی، نازک مثلِ کاغذ

papier mâché /ˌpæpɪeɪ ˈmæʃeɪ, (US) ˌpeɪpər məˈʃeɪ/ *n* پاپیه‌ماشه، خمیرِ کاغذ

papist /ˈpeɪpɪst/ *n,adj* (به مسخره) کاتولیک

papoose /pəˈpuːs, (US) pæ-/ *n* ۱. کوله‌پشتیِ بچّه ۲. بچّه سرخپوست

paprika /ˈpæprɪkə, (US) pəˈpriːkə/ *n* فلفلِ شیرین، فلفلِ مجاری، پاپریکا

papyri /pəˈpaɪraɪ, -riː/ *pl* of **papyrus**

papyrus /pəˈpaɪrəs/ (*pl* **papyruses, papyri**) *n* ۱. (بوتهٔ) پاپیروس، بَرْدی ۲. کاغذِ پاپیروس، کاغذِ مصری ۳. (در جمع) نوشته‌های روی پاپیروس، پاپیروس‌ها

par[1] /pɑː(r)/ *n* ۱. حدِّ متعارف، حدِّ عادی، حدِّ متوسط ۲. (مالی) [سهام] قیمتِ اسمی، بهای اسمی ۳. (مالی) نرخِ برابریِ ارز، نرخِ تسعیر ۴. (گلف) حدِّ ضربات، پار

par of exchange (مالی) نرخ برابریِ ارز / تسعیر

feel below / under par (محاوره) سَردماغ نبودن، دل و دماغ نداشتن، سرحال نبودن

be par for the course (محاوره) کسی عادتش بودن؛ چیزی انتظارش رفتن

They were late again, but that's par for the course. باز هم دیر کردند اما این چیزی بود که انتظارش می‌رفت / ولی این عادتشان بود.

be on a par with هم‌طراز بودن با، هم‌ارز بودن با، برابری کردن با

up to par (محاوره) به خوبیِ همیشه، در حدِّ انتظار، آن طور که انتظارش می‌رفت

below par (مالی) زیرِ قیمتِ اسمی

par[2] /ˈpærəgrɑːf, (US) -græf/ < **paragraph**

para /ˈpærə/ < **paragraph**

parable /ˈpærəbl/ *n* تمثیل، حکایتِ تمثیلی، مَثَل

parabola /pəˈræbələ/ *n* (ریاضی) سهمی، شلجمی

parabolic /ˌpærəˈbɒlɪk/ *adj* ۱. تمثیلی ۲. (ریاضی) سهمی‌شکل، سهمی‌وار

parachute /ˈpærəʃuːt/ *n* ۱. چترِ نجات ۲. (صفت‌گونه) با چترِ نجات

vi ۳. با چترِ نجات پریدن، با چترِ نجات فرود آمدن

vt ۴. با چترِ نجات فرستادن، با چترِ نجات پایین انداختن

land by parachute با چترِ نجات فرود آمدن

parachuting /ˈpærəʃuːtɪŋ/ *n* فرود با چترِ نجات؛ پرش با چترِ نجات

parachutist /ˈpærəʃuːtɪst/ *n* چترباز

parade /pəˈreɪd/ *n* ۱. (نظامی) سان؛ رژه ۲. (نظامی) میدانِ رژه، میدانِ سان و رژه، میدانِ مشق ۳. راهپیمایی، رژه، دسته؛ [مُد. لباس] نمایش ۴. بولوار، گردشگاه، راسته

vt ۵. (نظامی) به صف درآوردن؛ به رژه واداشتن ۶. نمایش دادن، به نمایش گذاشتن، به جلوه درآوردن، به رخ کشیدن ۷. گردش کردن در، حرکت کردن در، قدم زدن در، راه رفتن در ۸. نشان دادن، وانمود کردن

vi ۹. (نظامی) صف بستن؛ رژه رفتن؛ سان دادن ۱۰. راهپیمایی کردن، راه افتادن، حرکت کردن؛ قدم زدن، راه رفتن

be on parade ۱. (نظامی) در حالِ رژه بودن، رژه رفتن؛ در حالِ سان بودن، سان دادن ۲. حرکت کردن، راه افتادن ۳. [لباس، کلاه] به نمایش گذاشته شدن

make a parade of sth (به مسخره) [سواد، علم، ثروت و غیره] نمایش دادن، به نمایش گذاشتن، به رخِ دیگران کشیدن

parade-ground /pəˈreɪd graʊnd/ *n* (نظامی) میدانِ رژه، میدانِ سان و رژه، میدانِ مشق

paradigm /ˈpærədaɪm/ *n* ۱. (زبان‌شناسی) صیغگان، صیغه‌ها ۲. (رسمی) نوع؛ نمونه (عالی)، الگو، سرمشق، مثال

verb paradigms صیغه‌های فعل، صیغگانِ فعل

paradigmatic /ˌpærədɪgˈmætɪk/ *adj* ۱. نمونه، عالی، ایده‌آل، برجسته ۲. (زبان‌شناسی) انتخابی، جانشینی

paradisaical /ˌpærədɪˈzaɪəkl/ *adj* ۱. (مربوط به) بهشت ۲. بهشتی؛ بهشت‌مانند، همچون بهشت

paradise /ˈpærədaɪs/ *n* ۱. بهشت، فردوس، رضوان، جنت ۲. (مجازی) بهشت، بهشتِ موعود ۳. (در کتابِ مقدس، با حرفِ بزرگ) بهشتِ عدن

(be / live in a) fool's paradise → fool's paradise

paradox /ˈpærədɒks/ *n* ۱. قولِ تناقض‌آمیز، جمعِ اضداد، ضد و نقیض، تناقض‌گویی، تعارض، شطحیه، لغزواره، فراباور ۲. آدمِ معمایی، جمعِ اضداد؛ وضعِ معماگونه، وضعِ نابه‌روال

It's a paradox that... عجیب است که...، این چه معمایی است که...، این چه رازی است که...

paradoxical /ˌpærəˈdɒksɪkl/ *adj* تناقض‌آمیز، متناقض‌نما، معماگونه، لغزوار، نابه‌روال، شطح‌مانند

paradoxically /ˌpærəˈdɒksɪklɪ/ *adv* از عجایب این‌که، شگفت این‌که، عجیب این‌که؛ به نحوِ تناقض‌آمیزی؛ به طرزِ معماگونه‌ای

paraffin /ˈpærəfɪn/ *n* ۱. (در بریتانیا) نفت (سفید) ۲. (صفت‌گونه) نفتی ۳. پارافین (جامد)

paraffin oil /ˈpærəfɪn ɔɪl/ *n* نفت (سفید)

paraffin wax /ˈpærəfɪn wæks/ *n* پارافین (جامد)

paragon /ˈpærəgən, (US) -gɒn/ *n* ۱. (شخص) نمونهٔ عالی، الگو، سرمشق، مظهر ۲. آدمِ بی‌نقص، آدمِ کامل، انسانِ کامل

paragraph /ˈpærəgrɑːf, (US) -græf/ *n* ۱. پاراگراف، بند ۲. علامتِ پاراگراف ۳. (روزنامه‌نگاری) گزارشِ کوتاه؛ خبرِ کوتاه؛ یادداشت

vt ۴. پاراگراف‌بندی کردن

a paragraph mark علامتِ پاراگراف

a new paragraph سرِ سطر

Paraguay /ˈpærəgwaɪ/ *n* پاراگوئه

Paraguayan /ˌpærəˈgwaɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) پاراگوئه، پاراگوایی

n ۲. پاراگوایی، اهلِ پاراگوئه

parakeet /ˈpærəkiːt/ *n* طوطی (دم‌دراز)

parallel /ˈpærəlel/ *adj* ۱. (ریاضی) موازی، متوازی ۲. مساوی، همانند، همتا، مشابه، شبیه، نظیر

n ۳. خطِ موازی ۴. (جغرافی) مدار ۵. همانند، مانند، برابر، بدیل، نظیر، شبیه، مشابه، مطابق، همتا ۶. مقایسه، سنجش ۷. شباهت، تشابه، همانندی، تناظر، مطابقت

vt ۸. (ریاضی) موازی بودن با ۹. همانندِ...بودن، نظیرِ...بودن، برابر بودن با، هم‌طراز بودن با، هم‌سنگِ...بودن؛ قابلِ‌مقایسه بودن با؛ شبیه بودن به، برابری کردن با ۱۰. مقایسه کردن، برابر نهادن ۱۱. هم‌زمان بودن با، مقارنِ...بودن

parallel lines خطوطِ موازی

parallel of latitude (جغرافی) مدار

parallel to / with موازیِ، به موازاتِ، در امتدادِ، در طولِ، در راستای

in parallel ۱. به موازاتِ، همگام، دوشادوشِ، هم‌زمانِ ۲. (برق) موازی

without parallel بی‌مانند؛ بی‌نظیر، بی‌همتا

draw a parallel between (دو چیز را) با هم مقایسه کردن، با هم سنجیدن

parallel bars /ˌpærəlel ˈbɑːz/ *npl* (ورزش) پارالل

parallelism /ˈpærəlelɪzəm/ *n* تساوی، توازی، تناظر، تشابه، شباهت

find a parallelism between (دو چیز را) موازیِ یکدیگر دانستن؛ نظیرِ / همانندِ یکدیگر دانستن

parallelogram /ˌpærəˈleləgræm/ *n* (ریاضی) متوازی‌الاضلاع

paralyse /ˈpærəlaɪz/ *vt* ۱. (پزشکی) فلج کردن، افلیج کردن ۲. از کار انداختن، زمین‌گیر کردن؛ گنگ کردن؛ میخکوب کردن

be paralysed فلج شدن، لمس شدن

be paralysed with کسی خشکش زدن از، سر جای خود میخکوب شدن

paralyses /pəˈræləsiːz/ *pl* of **paralysis**

paralysis /pəˈræləsɪs/ (*pl* **paralyses**)

n ۱. (پزشکی) فلج ۲. (مجازی) توقفِ کامل، تعطیل، وقفهٔ کامل، فلجِ کامل

paralytic /ˌpærəˈlɪtɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) فلج، لمس

۲. (در بریتانیا، محاوره) پاتیل، مستِ لایعقل، سیاه‌مست
n ۳. (آدمِ) فلج، (آدم) افلیج

paralyze /ˈpærəlaɪz/ (US) = paralyse

paramedic /ˌpærəˈmedɪk/ *n* پیراپزشک

paramedical /ˌpærəˈmedɪkl/ *adj* پیراپزشکی

parameter /pəˈræmɪtə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) پارامتر ۲. ویژگی، خصیصه، مختصه، مشخصه ۳. عامل؛ ضابطه؛ محدوده

paramilitary /ˌpærəˈmɪlɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj,n* شبهِ نظامی

paramount /ˈpærəmaʊnt/ *adj* (رسمی) ۱. بسیار زیاد؛ فوق‌العاده مهم، بسیار مهم؛ فوق‌العاده، عظیم ۲. [رئیس، آموزگار و غیره] ارشد، عالی‌مقام، عالی، بزرگ

be paramount در صدرِ اولویت‌ها بودن / قرار داشتن، دارای اهمیتِ بسیار بودن، در درجهٔ اولِ اهمیت قرار داشتن

paramountcy /ˈpærəmaʊntsɪ/ *n* (رسمی) ۱. اهمیتِ بسیار، اهمیتِ فوق‌العاده ۲. علوِ مقام، بزرگی؛ ارشدیّت

paramour /ˈpærəmʊə(r)/ *n* [زن] رفیق، فاسق؛ [شوهر] رفیقه؛ (ادبی) معشوق، یار، نگار

paranoia /ˌpærəˈnɔɪə/ *n* ۱. (روان‌شناسی) پارانویا ۲. (محاوره) بدگمانی، کج‌خیالی، شکاکیّت

paranoiac /ˌpærəˈnɔɪæk/ = paranoid

paranoid /ˈpærənɔɪd/ *adj* ۱. پارانویایی؛ (مربوط به) پارانویا ۲. دچارِ پارانویا، مبتلا به پارانویا ۳. (محاوره) بدگمان، بدخیال، کج‌فکر
n ۴. مبتلا به پارانویا

paranormal /ˌpærəˈnɔːml/ *adj* ۱. غیرعادی، غیرمعمول، نامتعارف، فراهنجار
n ۲. پدیده‌های نامتعارف، پدیده‌های فراهنجار

parapet /ˈpærəpɪt, -pet/ *n* ۱. [بالکن، بام و غیره] دیواره، جان‌پناه، حفاظ؛ [چاه] طوقه ۲. (نظامی) جان‌پناه؛ خاکریز

paraphernalia /ˌpærəfəˈneɪlɪə/ *n* وسایل، اسباب، لوازم، ساز و برگ؛ خرت و پرت

paraphrase /ˈpærəfreɪz/ *n* ۱. بازگویی، بازگفته، بیانِ دیگر، تعبیر
vt ۲. بازگفتن، بازگو کردن، تعبیر کردن، به بیانی دیگر گفتن

paraplegia /ˌpærəˈpliːdʒə/ *n* (پزشکی) فلجِ دو پا، فلجِ پایین‌تنه، پاراپلژی

paraplegic /ˌpærəˈpliːdʒɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) فلجِ دو پا، (مربوط به) فلجِ پایین‌تنه، (مربوط به) پاراپلژی ۲. مبتلا به فلجِ دو پا، مبتلا به فلجِ پایین‌تنه، دچارِ پاراپلژی
n ۳. (فردِ) مبتلا به فلجِ دو پا، (فردِ) مبتلا به فلجِ پایین‌تنه، (فردِ) مبتلا به پاراپلژی

parapsychology /ˌpærəsaɪˈkɒlədʒɪ/ *n* فراروان‌شناسی، پیراروان‌شناسی

paraquat /ˈpærəkwɒt/ *n* (سَمِّ) علف‌کُش

paras /ˈpærəz/ < **paratroops**

parasite /ˈpærəsaɪt/ *n* ۱. انگل ۲. (مجازی، به طعنه) طفیلی، انگل، مفت‌خور، سربار

parasitic /ˌpærəˈsɪtɪk/ *adj* ۱. انگلی؛ (مجازی، به طعنه) انگل‌وار، مثلِ انگل ۲. (پزشکی) انگلی ۳. [شخص، سازمان] طفیلی، مفت‌خوار، انگل‌مانند، سربار

parasitical /ˌpærəˈsɪtɪkl/ = parasitic

parasitically /ˌpærəˈsɪtɪklɪ/ *adv* انگل‌وار، به صورتِ انگل

parasitologist /ˌpærəsɪˈtɒlədʒɪst/ *n* انگل‌شناس

parasitology /ˌpærəsɪˈtɒlədʒɪ/ *n* انگل‌شناسی

parasol /ˈpærəsɒl, (US) -sɔːl/ *n* چترِآفتابی، سایبان

paratroop /ˈpærətruːp/ *adj* (نظامی) چترباز؛ (مربوط به) چتربازی

paratrooper /ˈpærətruːpə(r)/ *n* (نظامی) چترباز

paratroops /ˈpærətruːps/ *npl* (نظامی) یکانِ چترباز؛ چتربازان

paratyphoid /ˌpærəˈtaɪfɔɪd/ *n* (پزشکی) شبهِ حصبه، پاراتیفوئید

parboil /ˈpɑːbɔɪl/ *vt* نیم‌پز کردن

parcel /ˈpɑːsl/ (*prp* **parcelling, (US) parceling,** *pt,pp* **parcelled, (US) parceled**) *n* ۱. بسته ۲. قسمت، بخش؛ [زمین] تکّه، قطعه ۳. (مجازی) [شخص، حیوان] عده، دسته، مشت؛ [دروغ و غیره] مشت

part and parcel → part[1]

parcel *sth* **out** *vt* قسمت کردن، تقسیم کردن، قسمت‌قسمت کردن؛ [زمین] تفکیک کردن

parcel *sth* **up** *vt* بسته‌بندی کردن

parcel bomb /ˈpɑːsl bɒm/ *n* بمبِ دستی، بمبِ پاکتی، بمبِ بسته‌ای

parcel post /ˈpɑːsl pəʊst/ *n* پُستِ امانات؛ دفترِ اماناتِ پُستی

parch /pɑːtʃ/ *vt* ۱. [زمین، محصول] سوزاندن، خشک کردن، تفتیده کردن ۲. تشنه کردن ۳. برشته کردن

parched /pɑːtʃt/ *adj* [صحرا] سوخته، تفته، تفتیده؛ [لب‌ها] سوخته، خشکیده، داغمه‌بسته؛ [شخص] خیلی تشنه

parchment /ˈpɑːtʃmənt/ *n* ۱. (برای نوشتن) پوست، رَق، پارشمن ۲. نوشتهٔ روی پوست، پوست‌نوشته ۳. کاغذِ پوستی، پوستِ نباتی

pardon /'pɑ:dn/ *n* ۱. اغماض، چشم‌پوشی، بخشش، بخشایش، گذشت ۲. (حقوق) عفو؛ عفونامه ۳. (دین) آمرزش، مغفرت
vt ۴. (رسمی) [شخص، گناه] بخشیدن، عفو کردن، درگذشتن از ۵. (حقوق) عفو کردن
int ۶. ببخشید، معذرت می‌خواهم ۷. چی فرمودید، چی گفتید، ببخشید نشنیدم

ask / seek sb's pardon از کسی طلبِ بخشش کردن، از کسی پوزش طلبیدن

beg sb's pardon → beg

I beg your pardon. → beg

a general pardon عفوِ عمومی

pardon me (for) ببخشید، معذرت می‌خواهم

Pardon my French / the expression! بدزبانیم را ببخشید! از لفظِ زشتی که به‌کار بردم / می‌برم معذرت می‌خواهم!

pardonable /'pɑ:dnəbl/ *adj* بخشیدنی، قابلِ‌بخشش، قابلِ‌عفو

pardonably /'pɑ:dnəblɪ/ *adv* به طورِ قابلِ‌قبولی، حقاً، به حق

pardoner /'pɑ:dnə(r)/ *n* (در قرونِ وسطا) مغفرت‌فروش، آمرزش‌فروش

pare /peə(r)/ *vt* ۱. [میوه] پوست کندن ۲. [ناخن] گرفتن، کوتاه کردن ۳. [مخارج و غیره] تقلیل دادن، زدن از، کم کردن، کاهش دادن

pare to the bone حشو و زوایدِ...را تقلیل دادن

pare *sth* **down** *vt* [مخارج و غیره] کم کردن، تقلیل دادن، زدن از، کاهش دادن

pare *sth* **off** *vt* [پوست و غیره] کندن

parent /'peərənt/ *n* ۱. پدر؛ مادر؛ ولی؛ (در جمع) والدین، پدر و مادر ۲. (نیز صفت‌گونه) [حیوان، گیاه] مادر ۳. (صفت‌گونه) [شرکت، سازمان] مادر، اصلی ۴. اصل، منشأ، سرچشمه، خاستگاه

become parents بچه‌دار شدن؛ پدر شدن؛ مادر شدن

parentage /'peərəntɪdʒ/ *n* پدر و مادر، خانواده، اصل و نسب، دودمان، تبار، منشأ، اصل

parental /pə'rentl/ *adj* پدر و مادری، (مربوط به) پدر و مادر، (مربوط به) والدین؛ پدری؛ مادری؛ پدرانه؛ مادرانه

parent company /,peərənt 'kʌmpənɪ/ *n* شرکتِ مادر، شرکتِ اصلی

parentheses /pə'renθəsi:z/ *pl* of **parenthesis**

parenthesis /pə'renθəsɪs/ (*pl* **parentheses**) *n* ۱. عبارتِ معترضه، جملهٔ معترضه ۲. (معمولاً جمع) پرانتز، هلالین، دوکمان

in parenthesis ۱. در پرانتز ۲. به طورِ معترضه

parenthetic /,pærən'θetɪk/ *adj* [جمله، عبارت] معترضه

parenthetical /,pærən'θetɪkl/ = parenthetic

parenthetically /,pærən'θetɪklɪ/ *adv* به‌طورِ معترضه، در پرانتز، ضمناً

parenthood /'peərənthʊd/ *n* پدر و مادری؛ پدری؛ مادری

parenting /'peərəntɪŋ/ *n* پرورش، تربیت، بزرگ کردن

parent-teacher association /,peərənt 'ti:tʃər əsəʊsɪeɪʃn/ *n* انجمنِ اولیا و مربیان، انجمنِ خانه و مدرسه

par excellence /,pɑ:r 'eksəlɑ:ns, (US) ,eksə'lɑ:ns/ *adj* تمام عیار، در حدِّ کمال، بی‌نظیر، فردِ اعلا

parhelia /pɑ:'hi:lɪə/ *pl* of **parhelion**

parhelion /pɑ:'hi:lɪən/ (*pl* **parhelia**) *n* (ستاره‌شناسی) شمسِ کاذب، عکسِ خورشید

pariah /pə'raɪə, 'pærɪə/ *n* ۱. (در هند) نجس، پاریا ۲. (آدمِ) مطرود، آدمِ رانده‌شده

parietal /pə'raɪətl/ *adj* (کالبدشناسی) [استخوان] آهیانه‌ای

parings /'peərɪŋz/ *npl* ۱. (پس از پوست کندن) [میوه] پوست، آشغال‌پوست ۲. (پس از کوتاه کردن) [ناخن] خرده

parish /'pærɪʃ/ *n* ۱. کشیش‌نشین ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) کشیش‌نشین < a parish church > ۳. (در بریتانیا، در تقسیماتِ کشوری) بخش، بلوک ۴. (در کشیش‌نشین و بخش) مردم، اهلِ محل، اهالی ۵. (در بریتانیا، محاوره) رشتهٔ تخصصی، حوزهٔ تخصصی

a civil parish (در بریتانیا، در تقسیماتِ کشوری) بخش، بلوک

parish clerk /,pærɪʃ 'klɑ:k, (US) 'klɜ:rk/ *n* (در کشیش‌نشین) کارمندِ کلیسا

parish council /,pærɪʃ 'kaʊnsl/ *n* شورای کشیش‌نشین

parishioner /pə'rɪʃənə(r)/ *n* اهلِ کشیش‌نشین؛ اهلِ بخش

parish-pump /,pærɪʃ 'pʌmp/ *adj* [امور، سیاست و غیره] محلی، منطقه‌ای

parish register /,pærɪʃ 'redʒɪstə(r)/ *n* (در کشیش‌نشین و بخش) دفترِ ثبتِ‌احوال

Parisian /pə'rɪzɪən, (US) -ɪʒn/ *adj* ۱. پاریسی، (مربوط به) پاریس
n ۲. پاریسی، اهلِ پاریس

parity /'pærətɪ/ *n* (رسمی) ۱. برابری، تساوی، مساوات، هم‌ارزی ۲. مشابهت، همانندی، یکسانی ۳. (مالی) برابریِ نرخِ مبادله

parity of exchange /,pærətɪ əv ɪks'tʃeɪndʒ/ *n* نرخِ رسمیِ ارز

park[1] /pɑ:k/ *n* ۱. پارک، باغِ ملّی ۲. [خانهٔ اربابی]

باغ، باغچه ۳. (در آمریکا) زمینِ ورزش، زمینِ بازی

park[2] /pɑ:k/ *vt* ۱. [اتومبیل و غیره] پارک کردن ۲. (محاوره) [شخص، بار] (جایی) گذاشتن *vi* ۳. (اتومبیلِ خود را) پارک کردن

You are badly parked. بد پارک کرده‌ای.

park oneself (جایی) نشستن

parka /'pɑ:kə/ *n* ۱. اُورکُت (خزدار)، کاپشن ۲. بادگیر، آنوراک

park-and-ride /,pɑ:k ən 'raɪd/ *n* پارک ـ سوار

parkin /'pɑ:kɪn/ *n* (در بریتانیا) کیکِ زنجبیلی، شیرینیِ زنجبیلی

parking /'pɑ:kɪŋ/ *n* ۱. (راهنمایی و رانندگی) توقف، پارک، پارک کردن ۲. پارکینگ، جای پارک

no parking پارک ممنوع، توقف ممنوع؛ ایستادن ممنوع، توقف مطلقاً ممنوع

parking attendant /'pɑ:kɪŋ ətendənt/ *n* مأمورِ پارکینگ

parking bay /'pɑ:kɪŋ beɪ/ *n* (در جاده) پارکینگ، محلِ پارک

parking garage /'pɑ:kɪŋ gærɑ:ʒ, gærɪdʒ, (US) gərɑ:ʒ/ *n* پارکینگ، توقفگاه، گاراژ

parking light /'pɑ:kɪŋ laɪt/ *n* چراغِ پارک

parking-lot /'pɑ:kɪŋ lɒt/ *n* (در آمریکا) پارکینگ، توقفگاه

parking-meter /'pɑ:kɪŋ mi:tə(r)/ *n* پارکومتر

parking-ticket /'pɑ:kɪŋ tɪkɪt/ *n* (برای پارکِ غیرمجاز) قبضِ جریمه

Parkinsonism /'pɑ:kɪnsənɪzəm/ = Parkinson's disease

Parkinson's disease /'pɑ:kɪnsnz dɪzi:z/ *n* پارکینسون، فلج پیری

Parkinson's law /'pɑ:kɪnsnz lɔ:/ *n* (به شوخی) قانونِ پارکینسون، اصلِ کش دادنِ کار

park keeper /'pɑ:k ki:pə(r)/ *n* مأمورِ پارک، نگهبانِ پارک

parkland /'pɑ:klænd/ *n* (در بریتانیا) سبزه‌زار، چمن‌زار

parkway /'pɑ:kweɪ/ *n* (در آمریکا) پارک‌راه، بولوار

parky /'pɑ:kɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [هوا] سرد، یخ

parlance /'pɑ:ləns/ *n* (رسمی) زبان، اصطلاح

in common parlance در عرفِ عام

parlancein legal به زبانِ حقوق، در اصطلاحِ اهلِ حقوق

parley /'pɑ:lɪ/ (*pl* parleys) *n* ۱. گفتگو برای آشتی؛ مذاکرهٔ صلح ۲. بحث، مذاکره، گفتگو *vi* ۳. واردِ مذاکره شدن، بابِ گفتگو را باز کردن؛ مذاکره کردن

parley with واردِ مذاکره شدن با، بابِ گفتگو را باز کردن با؛ مذاکره کردن با

parliament /'pɑ:ləmənt/ *n* ۱. مجلس، مجلسِ شورا، پارلمان ۲. (دورهٔ) مجلس، دورهٔ قانونگذاری ۳. (ساختمانِ) مجلس ۴. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) پارلمانِ بریتانیا، پارلمانِ انگلستان

parliamentarian /,pɑ:ləmən'teərɪən/ *n* ۱. (با حرفِ بزرگ) نماینده؛ (در جمع) نمایندگان ۲. (در جنگ‌های داخلیِ بریتانیا، با حرفِ بزرگ) طرفدارِ پارلمان ۳. نمایندهٔ فعال، نمایندهٔ برجسته

parliamentary /,pɑ:lə'mentrɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) مجلس، (مربوط به) پارلمان، پارلمانی ۲. [رفتار، زبان] رسمی، مؤدبانه

parlor /'pɑ:lər/ (US) = parlour

parlour /'pɑ:lə(r)/ *n* ۱. (در خانه) مهمان‌خانه، سالن؛ اتاقِ نشیمن ۲. بنگاه؛ مؤسسه؛ مغازه؛ سالن

parlour car /'pɑ:lə kɑ:(r)/ *n* (راه‌آهن) واگنِ سالن

parlour game /'pɑ:lə geɪm/ *n* بازیِ خانوادگی

parlour maid /'pɑ:lə meɪd/ *n* (زن) خدمتکارِ خانه

parlous /'pɑ:ləs/ *adj* (رسمی) اسف‌بار، وخیم، مفتضحانه؛ [شخص] خطرناک، موذی

Parmesan /,pɑ:mɪ'zæn, (US) 'pɑ:rməzɑ:n/ *n* پنیرِ پارمزان، پنیرِ ماکارونی

Parmesan cheese پنیرِ پارمزان، پنیرِ ماکارونی

parochial /pə'rəʊkɪəl/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) کشیش‌نشین ۲. (به تحقیر) محلی، شهرستانی، بسته، تنگ‌نظرانه، محدود، کوته‌بینانه؛ [شخص] کوته‌نظر، تنگ‌نظر، بسته، کوته‌بین

parochialism /pə'rəʊkɪəlɪzəm/ *n* تنگ‌نظری، کوته‌بینی، کوته‌فکری

parochially /pə'rəʊkɪəlɪ/ *adv* تنگ‌نظرانه، کوته‌بینانه، با تنگ‌نظری

parodist /'pærədɪst/ *n* (ادبی) نقیضه‌نویس؛ نقیضه‌پرداز

parody /'pærədɪ/ (*pt,pp* parodied) *n* ۱. هجو، هزل؛ (ادبی) نقیضه، مهاجات ۲. ادا، تقلید، مضحکه *vt* ۳. هجو کردن؛ (ادبی) نقیضه بر ... نوشتن، نقیضه برای ... ساختن ۴. ادای ... درآوردن، دست انداختن، مسخره کردن

parole /pə'rəʊl/ *n* ۱. (در موردِ زندانی) آزادیِ مشروط، آزادی به قیدِ التزام، آزادیِ محدود *vt* ۲. به طورِ مشروط آزاد کردن، آزادیِ مشروط دادن به، به قیدِ التزام آزاد کردن

be on parole به‌طورِ مشروط آزاد شدن / بودن

release sb on parole کسی را به‌طورِ مشروط آزاد کردن

break one's parole شرطِ آزادیِ خود را نقض کردن

paroxysm /ˈpærəksɪzəm/ *n* [خشم، درد و غیره] هجوم، غلبه، طغیان، حمله

She went into a paroxysm of giggling.
یکدفعه کرکرِ خنده‌اش بلند شد. دیگر نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد.

parquet /ˈpɑːkeɪ, (US) pɑːrˈkeɪ/ *n* ۱. پارکت ۲. (در آمریکا، تئاتر) جای ارکستر

parr /pɑː(r)/ (*pl* **parr, parrs**) *n* بچه‌ماهیِ آزاد

parricidal /ˌpærɪˈsaɪdl/ *adj* (مربوط به) پدرکُشی؛ پدرکُشانه؛ (مربوط به) مادرکُشی؛ مادرکُشانه؛ (مربوط به) خویشاوندکُشی

parricide /ˈpærɪsaɪd/ *n* ۱. پدرکُشی؛ مادرکُشی؛ خویشاوندکُشی ۲. پدرکُش؛ مادرکُش؛ خویشاوند ـ کُش

parrot /ˈpærət/ *n* ۱. طوطی
vt ۲. (به تحقیر) طوطی‌وار تکرار کردن، ادای ... را درآوردن، تقلید کردن از...

be a parrot (محاوره) مثلِ طوطی بودن؛ ادا درآوردن

sick as a parrot → sick

parrot-fashion /ˈpærət fæʃn/ *adv* (به تحقیر) مثلِ طوطی، طوطی‌وار

parry /ˈpærɪ/ (*pt,pp* **parried**) *vt* ۱. [ضربه، حمله] دفع کردن، ردّ کردن؛ [سؤال] طفره رفتن از، از زیرِ... دررفتن؛ [مشکلات] از کنارِ... ردّ شدن، از سر باز کردن
n ۲. [ضربه و غیره] دفع، حرکتِ دفاعی ۳. پرهیز، طفره

parse /pɑːz, (US) pɑːrs/ *vt* (دستور) [جمله] تجزیه کردن، تجزیه و ترکیب کردن، تقطیع کردن؛ [کلمه] نقش و مقولهٔ... را تعیین کردن

Parsee /ˌpɑːˈsiː/ *adj* ۱. (مربوط به) زرتشتیانِ هند، (مربوط به) پارسیان ۲. زرتشتیِ هند، پارسی
n ۳. زرتشتیِ هند، پارسی

parser /ˈpɑːzə(r), (US) ˈpɑːrsər/ *n* (کامپیوتر) تجزیه‌گر

Parsi /ˌpɑːˈsiː/ = Parsee

parsimonious /ˌpɑːsɪˈməʊnɪəs/ *adj* (رسمی) خسیس، ممسک، لئیم، تنگ‌چشم

parsimoniously /ˌpɑːsɪˈməʊnɪəslɪ/ *adv* (رسمی) با خست، لئیمانه؛ با امساک

parsimoniousness /ˌpɑːsɪˈməʊnɪəsnɪs/ = parsimony

parsimony /ˈpɑːsɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* (رسمی) خست، لئامت، تنگ‌چشمی؛ امساک

parsley /ˈpɑːslɪ/ *n* (سبزی) جعفری

parsnip /ˈpɑːsnɪp/ *n* هویجِ سفید؛ زردک، هویجِ قُمی

parson /ˈpɑːsn/ *n* (در کلیسای انگلستان و کلیسای پروتستان) کشیش؛ روحانی

the parson's nose (محاوره) کونِ مرغ

parsonage /ˈpɑːsnɪdʒ/ *n* خانهٔ کشیش، محلِ اقامتِ کشیش

part[1] /pɑːt/ *n* ۱. بخش، قسمت، حصه، جزء، تکّه، پاره؛ [دستگاه و غیره] قطعه، جزء؛ [شهر، کشور] بخش، ناحیه، منطقه، قسمت، طرف؛ (محاوره، در جمع) حوالی، دور و برها، دور و اطراف، نواحی، اطراف؛ [بدن، اندام] قسمت؛ [خانواده، تیم] عضو؛ [کتاب، نمایش] بخش، قسمت؛ [دائرةالمعارف و غیره] جزوه؛ (رادیو، تلویزیون) [سریال] قسمت ۲. (در تقسیم‌بندی) قسمتِ مساوی ۳. (سینما، تئاتر) نقش ۴. سهم، نقش ۵. (موسیقی) بخش، قسمت ۶. (در آمریکا) فرقِ سر ۷. (دستور) [کلمه] نوع، طبقه

the best / better part of بخشِ اعظمِ، بخشِ عمده‌ای از، بخشِ عمدهٔ، بیشترِ، نصفِ بیشترِ

Discretion is the better part of valour.
→ discretion

foreign parts (محاوره) (کشورهای) خارج

for the most part عمدتاً، غالباً، اغلب، کلاً، در کل، معمولاً

the greater part of بخشِ اعظمِ، قسمتِ عمدهٔ

in large part تا حدِّ زیادی، خیلی

in part بعضاً، تا حدودی، تا حدّی، تا اندازه‌ای

in parts بخش‌بخش، جزءجزء؛ (مالی) به اقساط

The play is good in parts. بخش‌هایی / قسمت‌هایی از نمایش خوب هستند.

part and parcel جزءِ لاینفک، جزءِ جدایی‌ناپذیر

spare parts قطعاتِ یدکی

working parts قطعاتِ سالم

Which part of your leg hurts? کجای پایت درد می‌کند؟

act / play a part (محاوره) نقش بازی کردن، فیلم بازی کردن، رل بازی کردن

look the part (برای موقعیتِ خاص) لباسِ مناسب به تن داشتن، هیئتِ مناسب داشتن

He must be a captain. _ He looks the part.
حتماً ناخدا است. _ از سر و وضعش پیدا است.

on the part of sb; on sb's part از طرفِ کسی، از سوی کسی

take sb's part طرفِ کسی را گرفتن، از کسی جانبداری / حمایت کردن

for my / his part تا آنجا که به من / او مربوط می‌شود، اگر از من / او بپرسید، به سهمِ خودم / خودش

have a part in دخالت داشتن در، سهم داشتن در، نقش داشتن در

I want no part in this business. نمی‌خواهم دخالتی در این کار داشته باشم. نمی‌خواهم درگیرِ این کار بشوم.

be partial to تمایل داشتن به، علاقه داشتن به، میل داشتن به؛ دوست داشتن، عاشقِ... بودن، دلبستهٔ... بودن

be partial (towards) بی‌نظر نبودن (به)، گوشه چشمی داشتن (به)، متمایل بودن به، تبعیض قائل شدن (برای)

partiality /ˌpɑːʃɪ'ælətɪ/ *n* ۱. دلبستگی، تعلقِ خاطر، علاقه ۲. غرض، غرض‌ورزی، تبعیض؛ جانبداری

partially /'pɑːʃəlɪ/ *adv* ۱. تا حدّی، تا حدودی، نسبتاً، به‌طورِ ناقص ۲. مغرضانه، غرض‌ورزانه، از روی غرض، جانبدارانه

participant /pɑː'tɪsɪpənt/ *n* شرکت‌کننده؛ شریک، سهیم

participate /pɑː'tɪsɪpeɪt/ *vi* ۱. شرکت کردن؛ واردِ... شدن ۲. سهم داشتن، شرکت داشتن

participation /pɑːˌtɪsɪ'peɪʃn/ *n* شرکت، مشارکت، سهیم شدن

participial /ˌpɑːtɪ'sɪpɪəl/ *adj* (دستور) [صفت] فعلی، مشتق از فعل

participle /'pɑːtɪsɪpl/ *n* (دستور) وجهِ وصفی

the past participle وجهِ وصفیِ مفعولی، صفتِ مفعولی

the present participle وجهِ وصفیِ فاعلی، صفتِ فاعلی

particle /'pɑːtɪkl/ *n* ۱. ذره، تکهٔ کوچک، ریزه ۲. (فیزیک) ذره ۳. (دستور) ادات؛ حرف ۴. (دستور) وند

a particle of (محاوره) یک ذره، سرِ سوزنی، یک جو

particle physics فیزیکِ ذرات

an adverbial particle اداتِ قیدی

particolored /'pɑːtɪkʌləd/ (US) = particoloured

particoloured /'pɑːtɪkʌləd/ *adj* رنگارنگ، چندرنگ، الوان

particular /pə'tɪkjʊlə(r)/ *adj* ۱. خاص، به‌خصوص، مخصوص ۲. خاص، ویژه، مشخص، معیّن؛ استثنایی، فوق‌العاده ۳. مشکل‌پسند، سخت‌گیر، دقیق، وسواسی ۴. [گزارش] دقیق، جزء‌به‌جزء، موبه‌مو، تفصیلی

n ۵. (معمولاً در جمع) جزئیات، تفصیل؛ مشخصات

a particular friend of his یکی از دوستانِ صمیمی‌اش، یکی از بهترین دوستانش

Which do you want? — I'm not particular. کدام یکی را می‌خواهی؟ — فرقی نمی‌کند.

in one particular در یک موردِ مشخص، در یک موردِ خاص، در یک نکته

in every particular; in all particulars

a man / woman of (many) parts مردِ / زنِ همه فن حریف، مردِ / زنِ ذوالفنون

play a part in دخالت داشتن در، دخالت داشتن در، سهیم بودن در

take sth in good part به دل نگرفتن، از چیزی ناراحت نشدن

take part in نقش داشتن در، سهم داشتن در، سهیم بودن در، شرکت داشتن در؛ شرکت کردن در

parts of speech انواعِ کلمه، طبقاتِ کلمه

principal parts [فعل] صورت‌های اصلی

part[2] /pɑːt/ *adv* تا حدّی، تا اندازه‌ای، بخشی

The dress is part silk part wool. این لباس نیمه‌ابریشمی نیمه‌پشمی است.

part[3] /pɑːt/ *vt* ۱. [شخص] جدا کردن ۲. [جمعیت و غیره] (از هم) باز کردن، شکافتن

vi ۳. جدا شدن؛ از هم جدا شدن ۴. [جمعیت، ابر و غیره] (از هم) باز شدن، شکافتن

part one's hair فرق (خود را) باز کردن

part company (with sb / sth) ۱. جدا شدن (از)؛ از هم جدا شدن ۲. موافق نبودن (با)، مخالفت کردن (با) ۳. به‌هم زدن (با)، قطعِ رابطه کردن (با)، گسستن (از)؛ ترکِ رفاقت کردن (با) ۴. نخواندن (با)؛ با هم نخواندن

Her blouse had parted company with her skirt. بلوزش از دامنش درآمده بود.

part with *sth* *vt* دل کندن از؛ از دست دادن

He hates parting with his money. پولش به جانش بسته است.

partake /pɑː'teɪk/ (*pt* **partook**; *pp* **partaken**)

vi سهیم شدن، شرکت کردن

partake of ۱. [آشامیدنی، غذا] میل کردن، خوردن از؛ نوشیدن از ۲. بهره‌ای از... داشتن، نشان از... داشتن، حاکی از... بودن

partaken /pɑː'teɪkən/ *pp* of **partake**

parterre /pɑː'teə(r)/ *n* ۱. باغچه ۲. (در تئاتر) لُژ

part-exchange /ˌpɑːt ɪks'tʃeɪndʒ/ *n* خریدِ نقدی-جنسی؛ فروشِ نقدی-جنسی

take sth in part-exchange چیزی را به عنوانِ بخشی از بها برداشتن

parthenogenesis /ˌpɑːθɪnəʊ'dʒenəsɪs/

n (زیست‌شناسی) بکرزایی

Parthian /'pɑːθɪən/ *adj* پارتی

a Parthian shot / shaft (هنگامِ خداحافظی) نیشِ آخر، زهرِ آخر

partial /'pɑːʃl/ *adj* ۱. نسبی، محدود، ناقص ۲. مایل، راغب، علاقمند

از هر نظر، از جوانبِ مختلف، از هر جهت، از جهاتِ مختلف

in particular خصوصاً، علی‌الخصوص، به خصوص، به ویژه

nobody / nothing in particular هیچ‌کس / هیچ‌چیزِ به‌خصوصی، هیچ‌کسِ / هیچ چیزِ خاصی

particularisation /pəˌtɪkjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = particularization

particularise /pəˈtɪkjʊləraɪz/ = particularize

particularity /pəˌtɪkjʊˈlærətɪ/ *n* ۱. خصوصیت، ویژگی، ویژگیِ خاص؛ غرابت ۲. فردیت، خاص بودن، ویژه بودن ۳. دقت، توجه، جزئیات؛ وسواس، دقتِ زیاد؛ موشکافی

particularization /pəˌtɪkjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* بیانِ جزء‌به‌جزء، توصیفِ موبه‌مو، تفصیل

particularize /pəˈtɪkjʊləraɪz/ *vt* ۱. جزء‌به‌جزء برشمردن، جزء‌به‌جزء ذکر کردن، به تفصیل بیان کردن، موبه‌مو توصیف کردن
vi ۲. به جزئیات پرداختن

particularly /pəˈtɪkjʊləlɪ/ *adv* ۱. به خصوص، به ویژه، خصوصاً، علی‌الخصوص، خاصه، مخصوصاً ۲. به طورِ استثنایی، فوق‌العاده

parting /ˈpɑːtɪŋ/ *n* ۱. جدایی؛ خداحافظی، وداع ۲. فرقِ سر ۳. [ابر و غیره] باز شدن، پراکنده شدن، شکافتن ۴. مرگ، رحلت

a parting kiss بوسهٔ خداحافظی

parting shot (هنگامِ خداحافظی) نیشِ آخر، زهرِ آخر

a / the parting of the ways ۱. (نیز مجازی) دوراهی ۲. (مجازی) نقطهٔ جدایی، محلِ جدایی؛ زمانِ جدایی

partisan /ˌpɑːtɪˈzæn, ˈpɑːtɪzæn, (US) ˈpɑːrtɪzn/
n ۱. هوادار، طرفدار، پیرو، مرید ۲. (نظامی) پارتیزان، چریک
adj ۳. تعصب‌آمیز، متعصبانه، جانبدارانه، کورکورانه ۴. طرفدارِ سرسخت، هوادارِ متعصب، سرسپرده ۵. (نظامی) پارتیزانی، چریکی

partisanbe تعصب نشان دادن، کورکورانه جانبداری کردن

partisanship /ˌpɑːtɪˈzænʃɪp, (US) ˈpɑːrtɪznʃɪp/
n هواداری، پیروی؛ جانبداری، تعصب؛ سرسپردگی

partition /pɑːˈtɪʃn/ *n* ۱. [کشور، سرزمین] تقسیم، تجزیه ۲. بخش، قسمت، جزء ۳. تیغه، دیواره ۴. پاراوان، تجیر ۵. (حقوق) اِفراز
vt ۶. [کشور، سرزمین] تقسیم کردن، تجزیه کردن ۷. (حقوق) اِفراز کردن

partition *sth* **off** *vt* [اتاق، قسمتی از اتاق] تیغه کردن؛ (با دیوار / پاراوان / تیغه) جدا کردن

partitive /ˈpɑːtətɪv/ *adj* ۱. (دستور) [کلمه، عبارت] بخشی، بخش‌نما
n ۲. (دستور) کلمهٔ بخشی، عبارتِ بخشی، بخش‌نما

partly /ˈpɑːtlɪ/ *adv* تا حدّی، تا حدودی، تا اندازه‌ای

partner /ˈpɑːtnə(r)/ *n* ۱. شریک ۲. هم‌رقص، هم‌پا، یار؛ (ورزش و غیره) هم‌بازی، یار؛ [اتومبیل] کمک راننده ۳. همسر ۴. هم‌خوابه، معشوق ۵. (در قراردادها) شریک، طرف ۶. (در خطاب) رفیق
vt ۷. شریکِ... بودن، شریک بودن با ۸. هم‌رقصِ... بودن، هم‌رقص بودن با؛ رقصیدن با؛ (ورزش و غیره) هم‌بازیِ... بودن، هم‌بازی بودن با، یار شدن با

a partner in crime شریک جرم

a senior partner شریکِ عمده، شریکِ اصلی

a junior partner شریکِ جزء، شریکِ درجه دو

partner (*sb*) **off** *vt* ۱. شریک کردن ۲. هم‌رقص کردن؛ (ورزش و غیره) هم‌بازی کردن، یار کردن، جور کردن
vi ۳. هم‌رقص شدن، هم‌پا شدن؛ (ورزش و غیره) هم‌بازی شدن، یار شدن ۴. هم‌رقص گرفتن؛ (ورزش و غیره) هم‌بازی گرفتن، یارکشی کردن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> کلمهٔ **partner** به زنان یا مردانی اطلاق می‌شود که در کشورهای غربی بدونِ آن‌که ازدواج قانونی کرده باشند مانندِ زن و شوهر با هم زندگی می‌کنند. در این معنی، کلماتِ **boyfriend** و **girlfriend** زیاد به کار نمی‌رود:
> *Helen lives with her partner in Los Angeles.*
> از کلمهٔ **partner** در مواقعی نیز استفاده می‌کنند که نمی‌دانند زوجِ موردِ خطاب با هم ازدواج کرده‌اند یا نه:
> *Where does your partner work?*

partnership /ˈpɑːtnəʃɪp/ *n* ۱. شراکت، مشارکت ۲. همکاری، هم‌پایی ۳. شرکت

be in partnership شریک بودن

enter / go into partnership (with) شریک شدن (با)

in partnership with به شراکت با

take sb into partnership کسی را شریک کردن

partook /pɑːˈtʊk/ *pt* of **partake**

part-owner /ˌpɑːt ˈəʊnə(r)/ *n* شریک (مِلک)

part-ownership /ˌpɑːt ˈəʊnəʃɪp/ *n* شراکت (در مِلک)

partridge /ˈpɑːtrɪdʒ/ (*pl* **partridges, partridge**)
n کبک؛ تیهو؛ درّاج

part-singing /ˈpɑːt sɪŋɪŋ/ *n* (موسیقی) چندصدایی خواندن

part-song /ˈpɑːt sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* آوازِ چندصدایی

a two-part song آوازی با دو صدا، آوازِ دوصدایی

part-time /ˌpɑːt ˈtaɪm/ *adj,adv* پاره‌وقت، نیمه‌وقت

part-timer /ˌpɑːt ˈtaɪmə(r)/ *n* کارگرِ پاره‌وقت؛ کارمندِ پاره‌وقت؛ پاره‌وقت‌کار

parturition /ˌpɑːtjʊˈrɪʃn, (US) -tʃʊ-/ *n* زایمان، وضعِ حمل

party /ˈpɑːtɪ/ (*pl* **parties**; *pt,pp* **partied**) *n* ۱. جشن، مهمانی، ضیافت، سور؛ پارتی ۲. گروه، دسته، هیئت، تیم؛ همراهان؛ (نظامی) عدّه ۳. حزب؛ (صفت‌گونه) حزبی ۴. (حقوق و غیره) طرف؛ شریک؛ همدست ۵. (کهنه، محاوره) آدم، یارو، طرف، بابا
vi ۶. (محاوره) خوش گذراندن؛ مهمانی رفتن

throw a party مهمانی دادن، ضیافت دادن، پارتی دادن

the party faithful اعضای وفادارِ حزب

all parties concerned همهٔ طرف‌های درگیر

be a party to دخالت داشتن در، دست داشتن در، شرکت داشتن در، شریکِ... بودن / شدن؛ همدستِ... بودن

a third party شخصِ ثالث

party-goer /ˈpɑːtɪ ɡəʊə(r)/ *n* اهلِ مهمانی، اهلِ پارتی، پارتی‌برو

party line¹ /ˈpɑːtɪ laɪn/ *n* تلفنِ مشترک، خطِ مشترک

party line² /ˌpɑːtɪ ˈlaɪn/ *n* خطِ‌مشیِ حزب

follow / toe the party line از خطِ‌مشیِ حزب پیروی کردن

party manners /ˈpɑːtɪ mænəz/ *npl* رفتارِ اجتماعی، رفتارِ توی جمع

party piece /ˈpɑːtɪ piːs/ *n* مزهٔ مجلس، مزهٔ مهمانی

party political /ˌpɑːtɪ pəˈlɪtɪkl/ *adj* (مربوط به) خطِ‌مشیِ حزب

a party political broadcast (رادیو، تلویزیون) برنامهٔ تبلیغاتیِ احزاب / حزبی

party politics /ˌpɑːtɪ ˈpɒlətɪks/ *n* حزب‌بازی، سیاست‌بازی، درگیری‌های سیاسی

party spirit /ˌpɑːtɪ ˈspɪrɪt/ *n* ۱. عشق به مهمانی ۲. وفاداری به حزب، طرفداری از حزب

party spirited /ˌpɑːtɪ ˈspɪrɪtɪd/ *adj* عاشقِ مهمانی، اهلِ مهمانی، مهمانی‌رو

party-wall /ˌpɑːtɪ ˈwɔːl/ *n* (حقوق) دیوارِ مشاع، دیوارِ مشترک

par value /ˈpɑː væljuː/ *n* [سهام] قیمتِ اسمی، بهای اسمی

parvenu /ˈpɑːvənjuː, (US) -nuː/ (*pl* **parvenus**)
n نوکیسه، نودولت، تازه به دوران رسیده

paschal /ˈpæskl, ˈpɑːskl/ *adj* ۱. (مربوط به) عیدِ فصح ۲. (مربوط به) عیدِ پاک

pasha /ˈpɑːʃə, (US) ˈpæʃə, pəˈʃɑː/ *n* پاشا

pass¹ /pɑːs, (US) pæs/ *n* ۱. نمرهٔ قبولی، قبولی ۲. جواز، مجوز؛ برگِ عبور ۳. (برای اتوبوس، قطار و غیره) کارت، کارتِ ورود ۴. (ورزش) پاس ۵. گذر، گذرگاه، معبر؛ گردنه؛ کتل ۶. (بازیِ ورق) پاس ۷. (در شعبده‌بازی) حرکتِ دست ۸. (شمشیربازی) ضربه، حمله

get a pass نمرهٔ قبولی گرفتن، قبول شدن

sell the pass → sell

make a pass at (محاوره) [مرد] دنبالِ... افتادن، بند کردن به؛ [زن] لوندی کردن برای، عشوه آمدن برای

bring sb to a pretty pass کسی را تو مخمصه انداختن، کسی را به دردسر انداختن

bring sth to pass تحقق بخشیدن، به منصهٔ ظهور رساندن

come to a pretty pass به جاهای باریک کشیدن

Things have reached such a pass that... کار به جایی رسیده است که...

come to pass تحقق یافتن، وقوع یافتن، واقع شدن، به منصهٔ ظهور رسیدن

pass² /pɑːs, (US) pæs/ *vt* ۱. عبور کردن از، گذشتن از، ردّ شدن از، گذر کردن از ۲. گذشتن از جلوی، ردّ شدن از جلوی، عبور کردن از جلوی، گذشتن از کنارِ، گذشتن از پهلوی ۳. جلو زدن از، سبقت گرفتن از ۴. گذراندن، عبور دادن، ردّ کردن ۵. دادن، ردّ کردن ۶. (ورزش) پاس دادن، ردّ کردن ۷. [وقت، شب] گذراندن، صرف کردن، به سر آوردن، به سر بردن ۸. [امتحان و غیره] قبول شدن در، پذیرفته شدن در، گذراندن ۹. [داوطلبان] قبول کردن، پذیرفتن ۱۰. [لایحه، پیشنهاد و غیره] تصویب کردن، گذراندن ۱۱. [مجلس و غیره] گذشتن از، تصویب شدن در، موردِ تأییدِ... قرار گرفتن ۱۲. [حکم] صادر کردن؛ [عقیده، نظر] اظهار کردن، ابراز کردن ۱۳. [درک و غیره] از حدِّ... فراتر رفتن ۱۴. (پزشکی) [خون، سنگ و غیره] دفع کردن ۱۵. [پولِ تقلبی، اموالِ دزدی] ردّ کردن، آب کردن
vi ۱۶. عبور کردن، گذشتن، ردّ شدن، گذر کردن ۱۷. (ورزش) پاس دادن، توپ را ردّ کردن ۱۸. (به ارث) رسیدن ۱۹. تبدیل شدن، رسیدن، بدل شدن ۲۰. [زمان] گذشتن، سپری شدن ۲۱. [توفان، تعطیلات و غیره] تمام شدن، به سر رسیدن ۲۲. (در امتحان و غیره) قبول شدن، پذیرفته شدن ۲۳. [لایحه، قانون و غیره] تصویب شدن ۲۴. نادیده گرفته شدن، تحمل شدن ۲۵. اتفاق افتادن، رخ دادن، واقع شدن، گذشتن؛ ردّ و بدل شدن ۲۶. (در مصاحبه و غیره) حرفی نداشتن، ساکت ماندن؛ (بازیِ ورق) بازی نکردن، خوابیدن، جا رفتن

pass (*sth*) **down** *vt* ۱. به ارث گذاشتن، به میراث گذاشتن، (از نسلی به نسلی) منتقل کردن *vi* ۲. به میراث ماندن، (از نسلی به نسلی) منتقل شدن

pass for *sb / sth* *vt* به عنوانِ ... قلمداد شدن، خود را به جای ... جا زدن

She would pass for 20. می‌تواند خود را بیست ساله‌جا بزند.

pass (*sth*) **in** *vt* ۱. به درون فرستادن *vi* ۲. قبول شدن، پذیرفته شدن

pass in to واردِ ... شدن

pass into *sth* *vt* واردِ ... شدن؛ پیوستن به

pass (*sb / sth*) **off** *vt* ۱. قالب کردن، انداختن، جا زدن *vi* ۲. انجام شدن، انجام گرفتن، برگزار شدن، اتفاق افتادن ۳. [اثرِ دارو و غیره] از میان رفتن، زایل شدن؛ [درد] آرام شدن

pass (*sth*) **on** *vt* ۱. [چیز] دادن، ردّ کردن؛ [اخبار، پیام] رساندن، منتقل کردن؛ [بیماری] منتقل کردن، دادن، سرایت دادن *vi* ۲. درگذشتن، فوت کردن، مرحوم شدن ۳. (در موردِ کار و غیره) ادامه دادن

pass on to sth به چیزی (تازه / دیگر) پرداختن، سرِ چیزی (تازه / دیگر) رفتن

pass (*sth*) **out** *vt* ۱. [اوراق و غیره] توزیع کردن، پخش کردن *vi* ۲. بیهوش شدن، غش کردن، از حال رفتن

pass out of sth [مدرسه، دوره] تمام کردن، به پایان رساندن، پشتِ سر گذاردن

pass over *sth* *vt* نادیده گرفتن، چشم پوشیدن از، اغماض کردن، مسکوت گذاشتن

pass *sb / sth* **over** *vt* ۱. [شخص] کنار گذاشتن، به حساب نیاوردن، نادیده گرفتن ۲. [اسنادِ محرمانه] در اختیارِ دیگران گذاردن

pass *sth* **round** *vt* دور چرخاندن، (دست به دست) گرداندن

pass round the hat (محاوره) پول جمع کردن

pass through (*sth*) *vt* ۱. [مشکلات] از سر گذراندن، پشتِ سرگذاردن، تحمل کردن *vi* ۲. ردّ شدن، گذشتن، عبور کردن

pass *sth* **up** *vt* [فرصت، شانس] از کف دادن، هدر دادن، از دست دادن

passable /ˈpɑːsəbl, (US) ˈpæs-/ *adj* ۱. [جاده] قابل‌عبور، باز؛ [رود] گذشتنی، قطع‌کردنی ۲. قابل‌قبول، نسبتاً خوب

passably /ˈpɑːsəblɪ, (US) ˈpæs-/ *adv* به اندازهٔ کافی، به‌طورِ قابل‌قبولی

Not a word passed his lips. هیچ نگفت. لب از لب باز نکرد. لب نجنباند.

pass the buck (to sb) → buck[4]

pass one's eyes over sth به چیزی نظر انداختن، چیزی را مرور کردن

pass sth across sth چیزی را روی چیزی کشیدن

pass sth round sth چیزی را دورِ چیزی پیچیدن

pass muster مناسب تشخیص داده شدن، موردِ تأیید قرار گرفتن

pass sentence (on sb) (کسی را) محکوم کردن

pass judgement (on sb / sth) (دربارهٔ کسی / چیزی) داوری کردن، (دربارهٔ کسی / چیزی) قضاوت کردن

pass remarks (on sb / sth) (دربارهٔ کسی / چیزی) اظهارِ نظر کردن، (دربارهٔ کسی / چیزی) حرفی زدن، (دربارهٔ کسی / چیزی) چیزی گفتن

pass an opinion اظهارِ عقیده کردن

pass belief غیرقابل‌باور بودن، غیرقابل‌قبول بودن، باورنکردنی بودن

pass urine / water ادرار کردن

pass faeces شکم (کسی) کار کردن

Pass down the bus please! (در اتوبوس) لطفاً یک کم بروید جلو!

ships that pass in the night → ship[1]

pass the time of day (with sb) (با کسی) سلام و علیک کردن، (با کسی) حال و احوال کردن

pass under / by the name of... به نامِ... معروف بودن

Will this do? _ It'll pass. این خوبه؟ ـ آره مناسبه.

He couldn't let it pass. نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد. نمی‌توانست نسبت به آن بی‌اعتنا بماند.

Words passed between them. حرفشان شد.

pass (*sth*) **along** *vt* ۱. دست به دست کردن، ردّ کردن، چرخاندن *vi* ۲. دست به دست شدن، چرخیدن

pass as *sb / sth* = **pass for** *sb / sth*

pass away *vi* ۱. درگذشتن، فوت کردن، دارِ فانی را وداع گفتن ۲. [فرصت و غیره] به‌تدریج از میان رفتن؛ [حافظه] ضعیف شدن، تحلیل رفتن

pass (*sb / sth*) **by** *vt* ۱. نظرِ / توجهِ ... را جلب نکردن، از کنارِ ... گذشتن؛ به بازی نگرفتن، بی‌نصیب گذاشتن ۲. چشم پوشیدن از، نادیده گرفتن، از کنارِ ... گذشتن، صرفِ نظر کردن از *vi* ۳. گذشتن، عبور کردن، ردّ شدن

Life passed her by. از زندگی نصیبی نبرد. از زندگی چیزی نفهمید.

passage /ˈpæsɪdʒ/ *n* ۱. عبور؛ گذر، طی؛ [زمان] گذشت، گذر ۲. حقِ عبور، اجازهٔ عبور ۳. راه، راهِ عبور ۴. سفر؛ خرجِ سفر؛ پولِ بلیت ۵. راهرو، دالان، دهلیز؛ کوچه، راه ۶. (کالبدشناسی) مجرا؛ (در جمع) مجاری ۷. (موسیقی، ادبیات) قطعه، تکّه ۸. [لایحه، قانون] تصویب

guarantee sb safe passage امنیتِ عبورِ کسی را تضمین کردن

have a rough passage (نیز مجازی) راهِ سختی را پشتِ سر گذاشتن

passage of / at arms (نیز مجازی) جنگ، منازعه، درگیری، مجادله

force a passage through sth از میانِ چیزی راه باز کردن

book one's passage to بلیتِ سفر به... را رزرو کردن

work one's passage خرجِ سفر را با کار پرداختن

the back passage (محاوره) ماتحت

passageway /ˈpæsɪdʒweɪ/ *n* راهرو، دالان، دهلیز؛ کوچه، راه

passant /ˈpæsɒn/ = en passant

passbook /ˈpɑːsbʊk, (US) ˈpæs-/ *n* ۱. (بانکداری) دفترچهٔ حساب ۲. (در آفریقای جنوبی، در موردِ رنگین‌پوستان) کارتِ شناسایی

pass degree /ˈpɑːs dɪɡriː, (US) ˈpæs/ *n* (دانشگاه) مدرکِ بی‌امتیاز، مدرکِ معمولی

passé /ˈpæseɪ, ˈpɑːseɪ, (US) pæˈseɪ/ *adj* ۱. [کتاب و غیره] کهنه، قدیمی، از مُدافتاده ۲. [هنرپیشه، زن] که دورانش به‌سر آمده است، که رونقش را از دست داده است

passenger /ˈpæsɪndʒə(r)/ *n* ۱. مسافر ۲. (صفت‌گونه) مسافری، مسافربری، (مربوط به) مسافران، (مربوط به) مسافر ۳. (در بریتانیا، محاوره) مفت‌خور، بیکاره، سربار، طفیلی

a passenger train قطارِ مسافری، قطارِ مسافربری

the passenger seat (اتومبیل) صندلیِ کنارِ راننده

passer-by /ˌpɑːsəˈbaɪ, (US) ˌpæsər/ (*pl* **passers-by**) *n* عابر، رهگذر، عابرِ پیاده

passim /ˈpæsɪm/ *adv* (در نوشته، برای ارجاع) در جاهای مختلف، در جای‌جای، جای‌جای

passing /ˈpɑːsɪŋ, (US) ˈpæs-/ *adj* ۱. [شخص، اتومبیل] در حالِ عبور، در حالِ گذشتن؛ [فکر، هوس] گذرا، موقّتی، ناپایدار، زودگذر ۲. [نگاه، نکته و غیره] اتفاقی، سرسری، شتابزده، گذرا

adv ۳. (کهنه) بسیار، بسی، بی‌اندازه < passing rich >

n ۴. [زمان] گذشت، مرور؛ گذر؛ [قطار، اتومبیل] عبور ۵. پایان، اتمام ۶. فوت، وفات، درگذشت، رحلت

with every passing day هر روز که می‌گذرد، روز به روز، هرروزه

bear a passing resemblance to sb شباهتی به کسی داشتن

the passing bell ناقوسِ مرگ

in passing به طورِ اتفاقی؛ در حاشیه

passing-out /ˌpɑːsɪŋ ˈaʊt, (US) ˌpæsɪŋ/ *adj* [مراسم و غیره] (مربوط به) پایانِ دوره

passion /ˈpæʃn/ *n* ۱. شور، هیجان، حرارت، حدت و شدت ۲. خشم، عصبانیت، غضب ۳. عشق، تمنّا، اشتیاق، میلِ شدید، تمایلِ شدید، عطش؛ ولع ۴. (مذهب، با حرفِ بزرگ) مصیبتِ مسیح

be in a passion خشمگین بودن، عصبانی بودن

get / fly into a passion خشمگین شدن، عصبانی شدن، از کوره دررفتن، (از خشم) منفجر شدن

Music is a passion with him. عاشقِ موسیقی است. موسیقی عشقش است.

passionate /ˈpæʃənət/ *adj* پرشور، پرحرارت، پرتب‌وتاب، پرسوز و گداز؛ [بوسه و غیره] آتشین، سوزان؛ [عاشق] سینه‌چاک، بی‌قرار؛ [رابطه] شهوانی؛ [علاقه] شدید، قوی

passionately /ˈpæʃənətlɪ/ *adv* ۱. [دوست داشتن] با تمامِ وجود، با شور و حرارتِ تمام، با ولع ۲. بسیار، به شدت، قویاً، شدیداً

passion-flower /ˈpæʃn flaʊə(r)/ *n* گلِ ساعتی

passion-fruit /ˈpæʃn fruːt/ *n* میوهٔ گلِ ساعتی

passion-play /ˈpæʃn pleɪ/ *n* تعزیهٔ مسیح

Passion Sunday /ˌpæʃn ˈsʌndeɪ, ˈsʌndɪ/ *n* (مذهب) یکشنبهٔ مصیبت (= پنجمین یکشنبه در ایامِ روزهٔ بزرگ)

Passion Week /ˈpæʃn wiːk/ *n* (مذهب) هفتهٔ مصیبت (= هفتهٔ میانِ یکشنبهٔ مصیبت و یکشنبهٔ نخل‌ریزان)

passive /ˈpæsɪv/ *adj* ۱. منفعل، فعل‌پذیر، غیرفعال، پذیرا؛ بی‌اختیار، تأثیرپذیر، بی‌اراده، تسلیم؛ [عمل] منفعلانه، بدونِ اختیار، بدونِ اراده ۲. بی‌علاقه، بی‌تحرّک؛ [حالتِ چهره] بی‌تفاوت، بی‌اعتنا ۳. (دستور) مجهول

n ۴. (دستور) (صیغهٔ) مجهول

passively /ˈpæsɪvlɪ/ *adv* ۱. منفعلانه؛ با بی‌تفاوتی، با بی‌اعتنایی ۲. (دستور) به صورتِ مجهول

passiveness /ˈpæsɪvnɪs/ *n* ۱. انفعال، فعل‌پذیری؛ بی‌اختیاری، بی‌ارادگی، تسلیم ۲. بی‌علاقگی، بی‌تحرّکی، رخوت؛ بی‌اعتنایی، بی‌تفاوتی

passive resistance /ˌpæsɪv rɪˈzɪstəns/ *n* (سیاسی) مقاومتِ منفی

passive smoking /ˌpæsɪv ˈsməʊkɪŋ/ *n* کشیدنِ دودِ سیگارِ دیگران، استنشاقِ دودِ سیگارِ دیگران

passive voice /ˌpæsɪv ˈvɔɪs/ *adj* ۱. (دستور) مجهول
n ۲. (صیغهٔ) مجهول

passivity /pæˈsɪvətɪ/ = passiveness

passkey /ˈpɑːskiː, (US) ˈpæs-/ *n* ۱. کلیدِ درِ اصلی ۲. شاه‌کلید، کلیدِ اصلی

pass law /ˈpɑːs lɔː, (US) ˈpæs/ *n* (در آفریقای جنوبی) قوانینِ ترددِ رنگین‌پوستان

passmark /ˈpɑːsmɑːk, (US) ˈpæs-/ *n* (در مدرسه، دانشگاه) نمرهٔ ناپلئونی

Passover /ˈpɑːsəʊvə(r), (US) ˈpæs-/ *n* عیدِ فصح، عیدِ فطیر

passport /ˈpɑːspɔːt, (US) ˈpæs-/ *n* ۱. گذرنامه، پاسپورت ۲. کلید، مفتاح، وسیلهٔ رسیدن، راهِ نیل، جواز < the only passport to success >

password /ˈpɑːswɜːd, (US) ˈpæs-/ *n* ۱. (نظامی) اسمِ عبور؛ اسمِ شب ۲. (کامپیوتر) اسمِ رمز

past¹ /pɑːst, (US) pæst/ *adj* ۱. گذشته ۲. [ماه، هفته] پیش، قبل، اخیر، گذشته ۳. سابق، قبلی، پیشین، گذشته ۴. (دستور) ماضی، گذشته
n ۵. گذشته، زمانِ گذشته، ایامِ گذشته، روزگارِ گذشته، دورانِ گذشته ۶. سابقه، سوابق، پیشینه، گذشته؛ سوءِسابقه، سابقهٔ بد ۷. (دستور) ماضی، گذشته، صیغهٔ ماضی، فعلِ ماضی

in times past در ایّامِ قدیم، در روزگارِ گذشته، سابقاً، پیش از این، در گذشته

for some time past (در گذشته) مدتی؛ از مدتی پیش

She is past sixty. (سنش) بالای شصت است.

the past year سالِ گذشته

a thing of the past → thing

live in the past → live²

a woman with a "past" زنِ معلوم‌الحال

past² /pɑːst, (US) pæst/ *prep* ۱. (در زمان) بعد از، پس از ۲. (در سن) بالای ۳. (در مکان) آن سوی، آن طرفِ، پشتِ، بعد از، بالاتر از، فراسوی ۴. از جلوی < She goes past the house everyday. > ۵. فراتر از (حدّ)، فوقِ، بالاتر از (حدّ)
adv ۶. از جلو، از پهلو <march past >

half past two دو و نیم

ten past two دو و ده دقیقه، ده دقیقه از دو گذشته

She's past her thirties. اقلاً چهل سالش است. سال‌های سی را پشتِ سر گذاشته است.

He hurried past me. از من جلو زد.

He is past working. دیگر کار از او نمی‌آید. زمانِ کارش گذشته است.

I'm past caring what he does. دیگر برایم مهم نیست چه می‌کند.

I'm past that sort of thing. این چیزها از من گذشته است. این چیزها دیگر به من نمی‌آید.

She's past playing with dolls. دیگر دورهٔ عروسک‌بازی‌اش گذشته است.

He's past praying for. کار از کارش گذشته است. دیگر امیدی به او نیست.

past it (محاوره) [شخص] دیگر پیر؛ [چیز] دیگر کهنه < The overcoat is looking decidedly past it. >

pasta /ˈpæstə, (US) ˈpɑːstə/ *n* (غذاهای ماکارونی‌دار) اسپاگتی؛ ماکارونی؛ لازانیا

paste¹ /peɪst/ *n* ۱. خمیر؛ مایه ۲. چسب، سریش ۳. (آشپزی) پوره، پاته ۴. جواهرِ بدلی، شیشه؛ (صفت‌گونه) [جواهر] بدلی، شیشه‌ای

paste² /peɪst/ *vt* ۱. چسب زدن به، چسب مالیدن روی، سریش زدن به ۲. چسباندن ۳. (کهنه، محاوره) زدن، کتک زدن، مالاندن
vi ۴. چسب زدن؛ سریش زدن

paste *sth* down *vt* چسباندن، سرِ ... را (با چسب) بستن

paste *sth* in / into *vt* چسباندن

paste *sth* up *vt* چسباندن، (با چسب) زدن

pasteboard /ˈpeɪstbɔːd/ *n* ۱. مقوا
adj ۲. مقوایی ۳. (مجازی) پرپری، کاغذی

pastel /ˈpæstl, (US) pæˈstel/ *n* ۱. پاستل، گچ رنگی ۲. نقاشیِ پاستل ۳. رنگِ ملایم، رنگِ روشن
adj ۴. [نقاشی] پاستل، گچِ رنگی ۵. [رنگ] کم‌رنگ، ملایم، روشن

a pastel shade ته‌رنگ

pastern /ˈpæstən/ *n* (جانورشناسی) بِخولُق (= فرورفتگیِ بالای سُمِ اسب)

paste-up /ˈpeɪst ʌp/ *n* کاغذِ لی‌آت

pasteurisation /ˌpɑːstʃəraɪˈzeɪʃn, (US) ˌpæstʃərɪˈzeɪʃn/ = pasteurization

pasteurise /ˈpɑːstʃəraɪz, (US) ˈpæs-/ = pasteurize

pasteurised /ˈpɑːstʃəraɪzd, (US) ˈpæs-/ = pasteurized

pasteurization /ˌpɑːstʃəraɪˈzeɪʃn, (US) ˌpæstʃərɪˈzeɪʃn/ *n* (عملِ) پاستوریزه کردن

pasteurize /ˈpɑːstʃəraɪz, (US) ˈpæs-/ *vt* پاستوریزه کردن

pasteurized /ˈpɑːstʃəraɪzd, (US) ˈpæs-/ *adj* پاستوریزه

pastiche /pæˈstiːʃ/ *n* (ادبیات، هنر) ۱. استقبال، پیروی ۲. اقتباس

pastille /ˈpæstəl, (US) pæˈstiːl/ *n* آب‌نبات؛ (پزشکی) قرصِ مکیدنی

stand pat سرِ حرفِ خود ایستادن، در عقیدهٔ خود پابرجا ماندن

pat² /pæt/ (*prp* **patting**, *pt,pp* **patted**)

vt ۱. با کفِ دست زدن به؛ [کودک، حیوان] نوازش کردن، دستی به سرِ...کشیدن؛ [توپ] با دست زدن ۲. با دست مرتب کردن

n ۳. ضربهٔ ملایم؛ نوازش، دستِ نوازش ۴. (صدای) تپ‌تپ ۵. [کره و غیره] لایه، ذره

pat one's face dry صورتِ خود را خشک کردن

pat sb on the back دستی به پشتِ کسی زدن، به کسی آفرین گفتن، به کسی دست مریزاد گفتن، از کسی تعریف و تمجید کردن

pat oneself on the back به خود آفرین گفتن، به خود بالیدن

give sb a pat on the head سرِ کسی را نوازش کردن، دستی به سرِ کسی کشیدن

a pat on the back (محاوره) نوازش، تعریف و تمجید؛ تشویق

pat³ /pæt/ < **patent** *n* (بازرگانی) شمارهٔ ثبت، شمارهٔ پروانهٔ ساخت

patch¹ /pætʃ/ *n* ۱. وصله، تکّه؛ سرزانویی؛ سرآرنجی ۲. چشم‌بند، بالشتکِ چشم ۳. لک، لکّه ۴. قطعه، تکّه ۵. (سبزی‌کاری) کرت ۶. (در بریتانیا، محاوره) [پلیس و غیره] محله، ناحیه

This film was good in patches. بعضی جاهای این فیلم خوب بود. تکّه‌هایی از این فیلم خوب بود.

a bad patch; a sticky patch روزگارِ بد، ایامِ ناخوش، روزگارِ سخت، وضعِ بد

not be a patch on sb / sth (محاوره) به پای کسی / چیزی نرسیدن؛ به گردِ پای کسی / چیزی نرسیدن، هیچ دخلی به کسی / چیزی نداشتن؛ انگشتِ کوچکِ کسی هم نشدن

patch² /pætʃ/ *vt* ۱. [لباس] وصله کردن؛ [پارگی] وصله زدن به؛ [لاستیک] پنچریِ...را گرفتن، پنچرگیری کردن ۲. به عنوانِ وصله به‌کار بردن

patch *sth* **up** *vt* ۱. تعمیر کردن؛ موقّتاً راه انداختن ۲. [اختلافات] رفع و رجوع کردن، حل و فصل کردن، خاتمه دادن به

patchily /ˈpætʃɪlɪ/ *adv* ۱. تکّه‌تکّه، پاره‌پاره ۲. به صورتی ناهمگون؛ به‌طورِ ناقص

patchiness /ˈpætʃɪnɪs/ *n* جوراجوری، گونه‌گونی، گوناگونی؛ تلوّن

patchouli /ˈpætʃʊlɪ, pəˈtʃuːlɪ/ *n* ۱. نعناع هندی ۲. عطرِ نعناع هندی

patch-pocket /ˌpætʃ ˈpɒkɪt/ *n* (خیاطی) جیبِ رو

a throat pastille قرصِ گلودرد

pastime /ˈpɑːstaɪm, (US) ˈpæs-/ *n* سرگرمی، وسیلهٔ وقت‌گذرانی، تفریح

pasting /ˈpeɪstɪŋ/ *n* (محاوره) کتکِ حسابی

give sb a pasting کسی را حسابی مالاندن، کتکِ حسابی به کسی زدن

past master /ˌpɑːst ˈmɑːstə(r), (US) ˌpæst ˈmæstə(r)/ *n* خبره، استاد، پیش‌کسوت

pastor /ˈpɑːstə(r), (US) ˈpæs-/ *n* کشیش، روحانی

pastoral /ˈpɑːstərəl, (US) ˈpæs-/ *adj* ۱. روستایی، شبانی، چوپانی، دشتی ۲. [زمین] علف‌زار، پرعلف ۳. [وظایف و غیره] کشیشی، مذهبی، معنوی

n ۴. (هنر، ادبیات) شبانی، دشتی ۵. نامهٔ اسقفی

a pastoral letter نامهٔ اسقفی

pastoral land مرتع، چراگاه

past participle /ˌpɑːst ˈpɑːtɪsɪpl, (US) ˌpæst/ *n* صفتِ مفعولی، اسمِ مفعول، وجهِ وصفیِ مفعولی

past perfect /ˌpɑːst ˈpɜːfɪkt, (US) ˌpæst/ *n* ماضیِ بعید

pastrami /pæˈstrɑːmɪ/ *n* گوشتِ (گاوِ) دودی

pastry /ˈpeɪstrɪ/ (*pl* **pastries**) *n* نانِ شیرینی؛ شیرینی دانمارکی

pastry-cook /ˈpeɪstrɪ kʊk/ *n* (قنادِ) دانمارکی‌پز

past tense /ˌpɑːst ˈtens, (US) ˌpæst/ *n* (دستور) (صیغهٔ) ماضی، زمانِ گذشته

pasturage /ˈpɑːstʃərɪdʒ, (US) ˈpæs-/ *n* ۱. چراگاه، مرتع ۲. حقِ چرا

pasture /ˈpɑːstʃə(r), (US) ˈpæs-/ *n* ۱. مرتع، چراگاه، مرغزار، علف‌زار، چمن‌زار ۲. علف؛ مَرغ

vt ۳. [حیوان] چراندن، به چرا بردن

vi ۴. چریدن

pastureland /ˈpɑːstʃəlænd, (US) ˈpæs-/ *n* چراگاه، مرتع

pasty¹ /ˈpeɪstɪ/ (*comp* **pastier**, *super* **pastiest**)

adj ۱. خمیری، خمیرمانند، خمیرشکل ۲. [چهره] رنگ‌ـ پریده، بی‌رنگ، زرد، زردرنگ

pasty² /ˈpæstɪ/ *n* (در بریتانیا) پیراشکی؛ پای (میوه)

a Cornish pasty پیراشکیِ گوشت

pasty-faced /ˌpeɪstɪ ˈfeɪst/ *adj* زردچهره

pat¹ /pæt/ *adv* ۱. بی‌درنگ، بلافاصله، سرِضرب، فوری، بی‌معطلی

adj ۲. درست، دقیق؛ بجا، مناسب ۳. [جواب و غیره] حاضر و آماده، تر و فرز، تر و چسبان

have / know sth off pat [جواب و غیره] خوب دانستن، حاضر و آماده داشتن؛ از بر داشتن، حفظ بودن

patchwork /ˈpætʃwɜːk/ *n* ۱. تکّه‌دوزی ۲. (صفت‌گونه) چهل‌تکّه، تکّه‌دوزی‌شده ۳. (مجازی) مجموعهٔ متنوع، ترکیبِ رنگارنگ، چهل‌تکّه ۴. ملغمه، آمیزه؛ آشِ درهم‌جوش < a patchwork of fields >

patchy /ˈpætʃɪ/ (*comp* **patchier**, *super* **patchiest**) *adj* ۱. تکّه‌تکّه، پاره‌پاره ۲. (مجازی) ناهمگن، ناهمگون، نامتجانس؛ سرهم‌بندی‌شده؛ ناقص

pate /peɪt/ *n* (کهنه، محاوره) کلّه، سر

pâté /ˈpæteɪ, (US) pɑːˈteɪ/ *n* (آشپزی) پاته

pâté de fois gras /ˌpæteɪ də fwa ˈgrɑː (US) pɑːˌteɪ/ *n* پاتهٔ جگر (غاز)

patella /pəˈtelə/ (*pl* **patellae**) *n* (کالبدشناسی) کشککِ زانو، استخوانِ کشکک

patellae /pəˈteliː/ *pl* of **patella**

patent¹ /ˈpeɪtnt, ˈpætnt, (US) ˈpætnt/ *adj* واضح، آشکار، علنی، عیان، روشن

patent² /ˈpætnt, ˈpeɪtnt, (US) ˈpætnt/ *n* ۱. (بازرگانی) حقِ انحصاری (بهره‌برداری)، امتیاز، حقِ ثبت؛ (شمارهٔ) پروانهٔ ساخت، پروانهٔ بهره‌برداریِ انحصاری ۲. اختراعِ ثبت‌شده *adj* (بازرگانی) ۳. [اختراع] ثبت‌شده، دارای حقِ بهره‌برداریِ انحصاری ۴. [دارو] انحصاری *vt* ۵. [اختراع، کالا] به ثبت رساندن، امتیازِ ... را گرفتن

patent applied for (روی کالا) تقاضای ثبت داده شده

be protected by a patent [اختراع] به ثبت رسیدن

take out a patent on sth / to protect sth حقِ انحصاریِ بهره‌برداری از چیزی را گرفتن، چیزی را به ثبت رساندن

his patent remedy (به شوخی) داروی خودساخته‌اش، دوای شخصی‌اش، دوای اختصاصی‌اش

patentee /ˌpeɪtnˈtiː, (US) ˌpætn-/ *n* صاحبِ امتیاز

patent leather /ˌpætnt ˈleðə(r), ˌpeɪtnt/ *n* (چرمِ) ورنی

patently /ˈpætntlɪ, ˈpeɪtnt-/ *adv* علناً، آشکارا، به‌وضوح

patently obvious کاملاً آشکار

patent medicine /ˌpætnt ˈmedsn, ˌpeɪtnt, (US) ˌpætnt ˈmedɪsn/ *n* ۱. داروی انحصاری ۲. داروی غیررسمی، داروی عطّارساز

patent office /ˈpætnt ɒfɪs, ˈpeɪtnt, (US) ˈpætnt ɔːfɪs/ *n* ادارهٔ ثبتِ اختراعات

pater /ˈpeɪtə(r), (US) ˈpɑːter/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) بابا، پدر

paterfamilias /ˌpeɪtəfəˈmɪlɪæs, (US) ˌpæt-/ (*pl* **patresfamilias**) *n* (رسمی، به شوخی) رئیسِ خانواده، بزرگِ خانواده؛ پدر؛ خدای خانه

paternal /pəˈtɜːnl/ *adj* پدری؛ پدرانه؛ (مربوط به) پدر

paternal grandmother مادربزرگِ پدری

paternalism /pəˈtɜːnəlɪzəm/ *n* (جامعه‌شناسی) پدرمآبی، مشیِ پدرمآبانه

paternalist /pəˈtɜːnəlɪst/ *adj* ۱. پدرمآب، پدرمآبانه *n* ۲. پدرمآب

paternalistic /pəˌtɜːnəˈlɪstɪk/ *adj* پدرمآب؛ پدرمآبانه، پدرمنشانه

paternalistically /pəˌtɜːnəˈlɪstɪklɪ/ *adv* پدرمآبانه، پدرمنشانه

paternally /pəˈtɜːnəlɪ/ *adv* پدرانه، پدروار

paternity /pəˈtɜːnətɪ/ *n* ۱. پدری، پدر بودن ۲. اصل و نسبِ پدری ۳. اصل، منشأ، سرچشمه

paternity leave /pəˈtɜːnətɪ liːv/ *n* مرخصیِ پدر شدن

paternity suit /pəˈtɜːnətɪ suːt, sjuːt/ *n* (حقوق) دعوای تعیینِ پدر

start / take out a paternity suit [زن] تقاضای تعیینِ پدر (بچّه را) کردن

paternoster /ˌpætəˈnɒstə(r)/ *n* ۱. (در مسیحیت) دعای «ای پدرِ ما»، دعای ربانی ۲. آسانسورِ چرخان

path /pɑːθ, (US) pæθ/ (*pl* **paths** /pɑːðz, (US) pæðz/) *n* ۱. راهِ پیاده، راهِ پیاده‌رو؛ کوره‌راه؛ (در پارک و باغ) خیابان ۲. [رود، سیاره، گلوله] مسیر، مسیرِ حرکت ۳. (مجازی) مسیر، راه ۴. راهِ دستیابی، راهِ دسترسی؛ وسیلهٔ

lead sb up the garden path → garden

the primrose path → primrose

cross sb's path → cross²

smooth sb's path → smooth²

the path to ruin راهِ نابودی، وسیله‌ای در جهتِ نابودی

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **path** و **footpath** به راهِ باریکی اطلاق می‌شود که برای رفت و آمدِ مردم بینِ خانه‌های یک شهر، میانِ مزارع، کنارِ رودخانه‌ها و جز آن ایجاد می‌گردد:

Just follow the path and you won't get lost.

کلمهٔ **track** به راهِ ناهمواری گفته می‌شود که بر اثرِ رفت و آمدِ مدامِ مردم، حیوانات و وسایلِ نقلیه پدید می‌آید:

We walked along a track through the forest.

کلمهٔ **lane** به راهی در خارج از شهر گفته می‌شود. این کلمه به هر یک از باندهای جاده‌های عریض نیز اطلاق می‌شود:

a six-lane motorway

You're in the wrong lane if you want to turn left.

کلمهٔ **track** به معنیِ خطِ راه‌آهن نیز هست:

The railway track runs along the shore of Lake Superior.

کلمه track به مسیرِ اختصاصیِ مسابقه‌های دو نیز گفته می‌شود.

کلمهٔ lanes به مسیرهایی گفته می‌شود که در مسابقاتِ دو و میدانی هر دونده در طولِ یکی از آن‌ها می‌دود.

pathetic /pəˈθetɪk/ *adj* ۱. [منظره، فریاد] دلخراش، جگرخراش، دردناک، رقت‌انگیز، رقت‌بار، تأثرآور ۲. (محاوره) [تلاش، عذرخواهی] مذبوحانه؛ بی‌نتیجه، بیهوده، بیخود، [اجرا] بد، مفتضح؛ [شخص] بدبخت، بیچاره، مفلوک

pathetically /pəˈθetɪklɪ/ *adv* ۱. به طرزِ رقت‌انگیزی، به صورتِ تأثرآوری ۲. به شدت، حسابی؛ وحشتناک

pathetic fallacy /pəˌθetɪk ˈfæləsɪ/ *n* (ادبیات) زنده‌پنداری، شخصیت‌بخشی، تشخیص

pathfinder /ˈpɑːθfaɪndə(r), (US) ˈpæθ-/ *n* ۱. راه‌نما، راه‌یاب ۲. پیشرو، پیشگام؛ پیشاهنگ؛ مبتکر؛ مکتشف ۳. (خلبانِ) هدف‌یاب

pathological /ˌpæθəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) آسیب‌شناسی، آسیب‌شناختی، (مربوط به) پاتولوژی ۲. [اندام، بافت] بیمار ۳. [افسردگی، مشروب‌خواری] مرضی ۴. ناشی از بیماری ۵. (محاوره) [ترس، نفرت و غیره] بیمارگونه، موهوم، بی‌اساس، نامعقول؛ [دروغگو] بی‌اختیار

pathologically /ˌpæθəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* به طورِ بیمارگونه‌ای

pathologist /pəˈθɒlədʒɪst/ *n* (پزشکی) آسیب‌شناس، پاتولوژیست

pathology /pəˈθɒlədʒɪ/ *n* (پزشکی) آسیب‌شناسی، پاتولوژی

pathos /ˈpeɪθɒs/ *n* کیفیتِ اندوهبار، حالتِ رقت‌انگیز، وضعیتِ تأثرآور

pathway /ˈpɑːθweɪ, (US) ˈpæθ-/ *n* راهِ پیاده، راهِ پیاده‌رو؛ کوره‌راه؛ (در پارک و باغ) خیابان

patience /ˈpeɪʃns/ *n* ۱. صبر، حوصله، شکیبایی، طاقت، تحمل ۲. (ورق‌بازی) فالِ ورق

lose patience بی‌طاقت شدن، طاقتِ (کسی) طاق شدن، تاب نیاوردن

be out of patience حوصله نداشتن، صبر (کسی) تمام‌شده بودن

I have no patience with these people.

این آدم‌ها حوصلهٔ مرا سر می‌برند. حوصلهٔ این آدم‌ها را ندارم.

try sb's patience → try[1]

the patience of Job صبرِ ایوب

patient[1] /ˈpeɪʃnt/ *adj* ۱. صبور، شکیبا، پرحوصله؛ پرتحمل، پرطاقت، بردبار ۲. [عمل، کار] صبورانه، از سرِ صبر ۳. باپشتکار، پشتکاردار

be patient صبر داشتن، حوصله نشان دادن، تحمل کردن

patient[2] /ˈpeɪʃnt/ *n* بیمار، مریض

patiently /ˈpeɪʃntlɪ/ *adv* با حوصله، صبورانه، با شکیبایی، از سرِ صبر

patina /ˈpætɪnə, (US) pəˈtiːnə/ *n* ۱. زنگار ۲. پوشش، لایه ۳. (روی چوبِ کهنه) برق

patio /ˈpætɪəʊ/ (*pl* **patios**) *n* ۱. حیاط؛ ایوان ۲. پاسیو

patisserie /pəˈtiːsərɪ/ *n* ۱. شیرینی‌فروشی، قنادی ۲. شیرینی، شیرینی‌جات

patois /ˈpætwɑː/ (*pl* **patois** /ˈpætwɑːz/) *n* لهجهٔ محلی، لهجه

patresfamilias /ˌpɑːtreɪzfəˈmɪlɪæs/ *pl* of **paterfamilias**

patriarch /ˈpeɪtrɪɑːk, (US) ˈpæt-/ *n* ۱. رئیسِ خانواده، پدر؛ [قبیله] رئیس، سرکرده، بزرگ؛ [حیوان] رئیسِ نر ۲. ریش‌سفید، بزرگ ۳. (در کلیسای شرق، با حرفِ بزرگ) بطریق، سراسقف

patriarchal /ˌpeɪtrɪˈɑːkl, (US) ˌpæt-/ *adj* ۱. [جامعه، خانواده و غیره] پدرسالار، مردسالار؛ [نقش] پدرسالارانه، مردسالارانه ۲. [چهره، رفتار] پرابهت

patriarchate /ˈpeɪtrɪɑːkeɪt, (US) ˈpæt-/ *n* ۱. دورهٔ بطریقی، دورهٔ سراسقفی ۲. مقامِ بطریقی، مقامِ سراسقفی

patriarchy /ˈpeɪtrɪɑːkɪ, (US) ˈpæt-/ *n* ۱. مردسالاری ۲. (نظامِ) پدرسالاری

patrician /pəˈtrɪʃn/ *n* ۱. شریف‌زاده، نجیب‌زاده، اعیان‌زاده

adj ۲. اشرافی، اعیانی، (مربوط به) نجیب‌زادگان، (مربوط به) اشراف‌زادگان

patricide /ˈpætrɪsaɪd/ *n* ۱. پدرکُشی ۲. (آدمِ) پدرکُش

patrimonial /ˌpætrɪˈməʊnɪəl/ *adj* ارثی، موروثی

patrimony /ˈpætrɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* ۱. ارث، میراث، مرده‌ریگ، ترکه، ماتَرَک؛ ملکِ موروثی ۲. موقوفه (کلیسا)

patriot /ˈpætrɪət, (US) ˈpeɪt-/ *n* وطن‌پرست، میهن‌پرست، وطن‌دوست، میهن‌دوست

patriotic /ˌpætrɪˈɒtɪk, (US) ˌpeɪt-/ *adj* ۱. وطن‌پرست، میهن‌پرست، وطن‌دوست، میهن‌دوست ۲. وطن ـ

پرستانه، میهن‌پرستانه، وطن‌دوستانه، میهن‌دوستانه

patriotically /ˌpætrɪˈɒtɪklɪ; (US) ˌpeɪt-/ *adv* از روی میهن‌پرستی، وطن‌پرستانه، میهن‌پرستانه، با میهن‌پرستی

patriotism /ˈpætrɪətɪzəm, (US) ˈpeɪt-/ *n* وطن‌پرستی، میهن‌پرستی، وطن‌دوستی، میهن‌دوستی، حبِّ وطن، عِرقِ وطن

patrol /pəˈtrəʊl/ (*prp* **patrolling**, *pt,pp* **patrolled**)
vt ۱. (نظامی، انتظامی) گشت زدن در ۲. (مجازی) پرسه زدن، گشتن، چرخیدن
vi ۳. [پلیس، سرباز] گشت زدن، پاس دادن
n (نظامی، انتظامی، پیشاهنگی) ۴. گشت ۵. گشتی؛ مأمورِ گشت؛ گروهِ گشتی
adj ۶. [اتومبیل و غیره] گشتی، (مربوط به) گشت
on patrol در حالِ گشت، سرِ گشت
a police patrol پلیسِ گشت

patrolman /pəˈtrəʊlmən/ (*pl* **patrolmen**)
n (راهنمایی و رانندگی) ۱. گشتِ امداد ۲. پلیسِ گشت

patrol wagon /pəˈtrəʊl wægən/ *n* (در آمریکا) ماشینِ (حملِ) زندانی، ماشینِ زندان

patron /ˈpeɪtrən/ *n* ۱. [هنر، هنرمند] حامی، مشوق، پشتیبان ۲. (رسمی) [هتل، رستوران و غیره] مشتری (دائمی)، مشتریِ پر و پا قرص

patronage /ˈpætrənɪdʒ, (US) ˈpeɪt-/ *n* ۱. (هنر) حمایت، پشتیبانی، کمک ۲. معامله؛ خرید ۳. (در عزل و نصبِ افراد) قدرت، نفوذ؛ قدرتِ توصیه ۴. آقامنشی، اربابِ‌منشی
take away one's patronage (با فروشگاه، هتل، رستوران و غیره) قطعِ رابطه کردن
We thank you for your patronage. از این‌که مشتریِ (دائمیِ) ما هستید متشکریم.

patronise /ˈpætrənaɪz, (US) ˈpeɪt-/ = patronize

patronising /ˈpætrənaɪzɪŋ, (US) ˈpeɪt-/ = patronizing

patronisingly /ˈpætrənaɪzɪŋlɪ, (US) ˈpeɪt-/ = patronizingly

patronize /ˈpætrənaɪz, (US) ˈpeɪt-/ *vt* ۱. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، حامیِ ... شدن، زیرِ بالِ خود گرفتن ۲. (رسمی) [هتل، رستوران، فروشگاه] مشتریِ (دائمیِ) ... بودن ۳. [هنر، هنرمند] حمایت کردن از، تشویق کردن، مشوقِ ... بودن

patronizing /ˈpætrənaɪzɪŋ, (US) ˈpeɪt-/ *adj* (به تحقیر) [لبخند، رفتار] آقامنشانه، اربابِ‌منشانه، بزرگوارانه؛ [شخص] اربابِ‌منش

patronizingly /ˈpætrənaɪzɪŋlɪ, (US) ˈpeɪt-/ *adv* (به تحقیر) آقامنشانه، اربابِ‌منشانه، با بزرگواری، با منّت

patron saint /ˌpeɪtrən ˈseɪnt/ *n* قدیسِ حامی، شفیع
St Christopher is the patron saint of travellers. سن کریستوفر پشت و پناهِ مسافران است.

patronymic /ˌpætrəˈnɪmɪk/ *adj* ۱. [اسم] پدرنشان، ناظر به پدر، منسوب به پدر
< Mac Neil is a patronymic name. >
n ۲. اسمِ پدرنشان، کنیهٔ پدری، نامِ معطوف به پدر ۳. نامِ خانوادگی

patsy /ˈpætsɪ/ *n* (در آمریکا، محاوره) هالو، ساده‌لوح، خر

patter[1] /ˈpætə(r)/ *n* ۱. [فروشنده، شعبده‌باز و غیره] لفاظی، حرّافی، بلبل‌زبانی؛ (به تحقیر) موعظه، وعظ ۲. [دزدان و غیره] زبانِ مخصوص، زبانِ حرفه‌ای
vt ۳. [دعا و غیره] تندتند خواندن، پشتِ هم تکرار کردن ۴. بلغور کردن
vi ۵. زبان گرفتن؛ لفاظی کردن، حرّافی کردن، بلبل‌زبانی کردن

patter[2] /ˈpætə(r)/ *n* ۱. [باران] شَرَق‌شَرَق، صدا؛ [پا] تاپ‌تاپ
vi ۲. [باران] شَرَق‌شَرَق کردن؛ [پا] تاپ‌تاپ کردن، صدای ... آمدن
the patter of tiny feet سر و صدای بچّه
patter along / down تند و ریز رفتن

pattern /ˈpætn/ *n* ۱. طرح، نقش، نقشه؛ نقش و نگار ۲. (خیاطی) الگو؛ مدل ۳. (در ایجادِ نقش) قالب ۴. الگو، انگاره، مدل؛ روند؛ شکلِ کلی، ساخت ۵. نمونه، سرمشق، مسطوره، مظهر
vt ۶. سرمشق قرار دادن، سرمشق گرفتن از، الگو قرار دادن، پا جای پای ... گذاشتن ۷. گلدار کردن، نقش‌دار کردن، منقوش کردن
a paper pattern (خیاطی) الگو
pattern sth on / upon / after چیزی را بر اساسِ مدلِ ... ساختن، در ساختِ چیزی از ... پیروی کردن

pattern book /ˈpætn bʊk/ *n* [جنس، کاغذِ دیواری و غیره] کاتالوگ، آلبوم؛ [لباس و غیره] ژورنال

patterned /ˈpætənd/ *adj* نقش‌دار، منقوش؛ گُلدار

patterning /ˈpætənɪŋ/ *n* ۱. نقش و نگار، طرح، نقش ۲. (رسمی) الگوبرداری، الگوپذیری

pattern-maker /ˈpætn meɪkə(r)/ *n* قالب‌ساز

pattern-shop /ˈpætn ʃɒp/ *n* (کارگاهِ) قالب‌سازی

patty /ˈpætɪ/ (*pl* **patties**) *n* (شیرینی) پیراشکی؛ پای (کوچک)

paucity /ˈpɔːsətɪ/ *n* (رسمی) کمی، قلّت، کمبود

paunch /pɔːntʃ/ *n* [شخص] شکم (گنده)

paunchiness /ˈpɔːntʃɪnɪs/ *n* شکم‌گندگی

paunchy /ˈpɔːntʃɪ/ (*comp* **paunchier**, *super* **paunchiest**) *adj* شکم‌گنده

pauper /ˈpɔːpə(r)/ *n* فقیر، مسکین، تهیدست، گدا

pauperism /ˈpɔːpərɪzəm/ *n* فقر، مسکنت، بینوایی

pause /pɔːz/ *n* ۱. درنگ، وقفه، مکث، سکته ۲. (موسیقی) علامتِ کشش
vi ۳. درنگ کردن، مکث کردن؛ سکوت کردن، ساکت شدن؛ توقف کردن ۴. تردید کردن

give pause to sb; give sb pause for thought کسی را دچارِ تردید کردن، کسی را دچارِ دودلی کردن، تخمِ شک در دلِ کسی کاشتن

give pause for thought ایجادِ تردید / دودلی کردن

a pregnant pause → pregnant

pave /peɪv/ *vt* [کف] فرش کردن، پوشاندن

pave the way (for / to) راه را هموار کردن (برای)، زمینه را آماده کردن (برای)

The road to hell is paved with good intentions. (prov) → road

pavement /ˈpeɪvmənt/ *n* ۱. (در بریتانیا) پیاده‌رو ۲. سطحِ جاده ۳. محوطهٔ سنگ‌فرش؛ محوطهٔ آجرفرش

pavement artist /ˈpeɪvmənt ɑːtɪst/ *n* نقاشِ پیاده‌رو

pavilion /pəˈvɪlɪən/ *n* ۱. (در بریتانیا، ورزش) رختکن ۲. کلاه‌فرنگی؛ آلاچیق ۳. پاویون ۴. غرفه

paving /ˈpeɪvɪŋ/ *n* ۱. سنگ‌فرش، آجرفرش ۲. (برای کف) سنگ؛ آجر؛ موزاییک

paving-stone /ˈpeɪvɪŋ stəʊn/ *n* (برای کف) سنگ، سنگِ فرش

paw /pɔː/ *n* ۱. [حیوان] پنجه، چنگ، چنگال ۲. (محاوره، به طعنه) دست
vt ۳. پنجه کشیدن به، چنگول زدن (به)، چنگ زدن (به) ۴. وررفتن با، دست زدن به، دستمالی کردن ۵. (در موردِ اسب و گاو) [زمین] با سُم کندن، پا کوبیدن به
vi ۶. چنگ زدن، چنگول کشیدن ۷. [اسب، گاو] پا کوبیدن

pawkily /ˈpɔːkɪlɪ/ *adv* به شوخی، با شیطنت

pawkiness /ˈpɔːkɪnɪs/ *n* شوخی، شیطنت

pawky /ˈpɔːkɪ/ (*comp* **pawkier**, *super* **pawkiest**) *adj* شوخ، شیطان، حقّه

pawl /pɔːl/ *n* (فنی) ضامن، شیطانک، قفلِ‌جغجغه، گیره، خار

pawn[1] /pɔːn/ *n* ۱. (شطرنج) پیاده، سرباز ۲. (محاوره) بازیچه، آلتِ دست، عروسکِ خیمه‌شب‌بازی

pawn[2] /pɔːn/ *vt* ۱. [ساعت و غیره] گرو گذاشتن ۲. (مجازی) [شَرف، آبرو] زیرِ پا گذاشتن، به خطر انداختن، بازی کردن با

be in pawn *n* گرو بودن

get out of pawn از گرو درآوردن

pawnbroker /ˈpɔːnbrəʊkə(r)/ *n* گروبردار، کارگشا

pawnshop /ˈpɔːnʃɒp/ *n* بنگاهِ کارگشایی، مغازهٔ گرویی

pawn-ticket /ˈpɔːn tɪkɪt/ *n* قبضِ گرویی، رسیدِ گرویی

paw paw /ˈpɔː pɔː/ = papaw

pax /pæks, (US) pɑːks/ *n* ۱. (مذهب) لوحِ مقدس، شمایل ۲. (در مقابلِ لوحِ مقدس) بوسهٔ تسلیم؛ تسلیم ۳. (در بریتانیا، در زبانِ کودکان) آشتی

Pax Romana /ˌpæks rəʊˈmɑːnə, (US) ˌpɑːks/ *n* صلحِ تحمیلی، صلحِ رومی، صلحِ سلطانی

pay[1] /peɪ/ *n* ۱. حقوق؛ دستمزد، مُزد، حق‌الزحمه؛ اجرت، پول ۲. پاداش؛ جزا

What's the pay like in your job? (محاوره) کارت حقوقش چطوره؟ وضعِ حقوقِ شما چطوره؟

in the pay of (به طعنه) در استخدامِ...، حقوق‌بگیرِ...؛ جیره‌خوارِ...؛ مزدورِ...

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ pay به معنای پولی است که در ازای انجامِ کار به کسی می‌دهند:
Truck drivers are demanding higher pay.
a campaign against low pay
کلمهٔ salary به معنیِ پولی است که به صورتِ ماهیانه، به‌ویژه به متخصّصان یا مدیران پرداخت می‌شود و معمولاً مستقیماً به حسابِ بانکیِ آن‌ها واریز می‌گردد:
a salary of $100,000 a year
کلمهٔ wages به معنیِ پولی است که به صورتِ هفتگی و معمولاً به شکلِ اسکناس و سکه به‌ویژه به افرادِ غیرِمتخصّص یا پایین‌رتبه پرداخت می‌شود:
Wages at the cannery are very low.
کلمهٔ fee به معنیِ وجهی است که در برخی مشاغل، فرد به ازای خدمتی که انجام می‌دهد، مطالبه می‌کند:
doctor's / lawyer's fees
کلمهٔ income به معنای پولی است که به طورِ منظم، در قبالِ کار یا به دلایلِ دیگر عایدِ کسی می‌شود:
Unearned income is taxed at a higher rate.

pay[2] /peɪ/ (*pt,pp* **paid**) *vt* ۱. [شخص] پول دادن به؛ حقوق دادن به ۲. [پول، جریمه، اجاره و غیره] دادن، پرداخت کردن، پرداختن؛ [قرض] پس دادن، تأدیه کردن، ادا کردن، بازپرداخت کردن، بازپرداختن
vi ۳. پول دادن؛ حقوق دادن ۴. [شرکت، کار] سودآور بودن، دخل و خرج کردن، سود دادن، صرف کردن، خرجِ خود را درآوردن ۵. [عمل] فایده داشتن، سود داشتن، به صلاح بودن، ارزیدن ۶. تقاص پس دادن، تاوان پس دادن، تنبیه شدن

pay sb by the hour به کسی ساعتی حقوق دادن

pay sb by the job به کسی کارمزدی حقوق دادن

pay sb for sth پولِ چیزی را به کسی پرداخت کردن؛ بابتِ چیزی به کسی پول دادن

pay sb (back) in his own / the same coin مقابله به مثل کردن

***He who pays the piper calls the tune.* (prov)** هر که پول بدهد آش می‌خورد. حقِ انتخاب خرج دارد.

rob Peter to pay Paul → rob

expenses paid → expense

pay dividends صرفه داشتن، سود داشتن، مفید بودن

pay sth into an account (بانکی) [پول] به حساب ریختن، به حساب گذاشتن، واریز کردن

pay lip-service to sth → lip-service

pay an old score → old[1]

pay the penalty تقاص پس دادن، کفاره دادن

pay a / the price (for sth) بهای سنگینی پرداختن (برای)، (چیزی) برای (کسی) گران تمام شدن

pay one's respect (to sb) (رسمی) به خدمتِ (کسی) رسیدن؛ (نسبت به کسی) ادای احترام کردن؛ مراتبِ احترامِ خود را (به کسی) ابلاغ کردن

pay (a) tribute to sb / sth از کسی / چیزی تقدیر کردن، از کسی / چیزی قدردانی کردن، به کسی / چیزی ادای احترام کردن

pay one's / its way خرجِ خود را درآوردن

put paid to sth / sb (محاوره) ۱. [نقشه و غیره] از بین بردن، ضایع کردن، خراب کردن، نقشِ برآب کردن ۲. [شخص] حسابِ ... را رسیدن، دخلِ ... را آوردن

You pays your money and you takes your choice. (محاوره) هر چی پول بدهی آش می‌خوری. کاسه بیار و آش ببر.

pay attention (to sb / sth) → attention

pay a call to sb از کسی دیدن کردن، به ملاقاتِ کسی رفتن

pay sb a compliment; pay a compliment to sb → compliment[1]

pay court to sb → court[1]

pay heed (to) → heed

pay homage (to) → homage

pay the last honour to → honour[1]

pay sb / sth a visit به دیدنِ کسی / چیزی رفتن، از کسی / چیزی دیدن کردن

pay for sth مخارجِ چیزی را متحمل شدن، پولِ چیزی را پرداخت کردن / دادن

pay through the nose (for) (محاوره) بهای سنگینی پرداختن (برای)، پولِ زیادی (بالای...) دادن؛ تاوانِ سنگینی پرداختن (برای)

There will be / was the devil to pay. → devil[1]

There will be / was hell to pay. → hell

pay with one's life for sth جانِ خود را بر سرِ چیزی گذاشتن، چیزی به قیمتِ جانِ (کسی) تمام شدن

pay *sth* away *vt* ۱. [پول] خرج کردن، دادن، پرداختن ۲. [طناب] کم‌کم باز کردن، شُل کردن

Pay the rope away a little at the time! طناب را یواش‌یواش بده بیاید!

pay *sb / sth* back *vt* ۱. [پول، قرض] پس دادن، برگرداندن، بازپرداختن، تأدیه کردن ۲. [شخص] حسابِ ... را رسیدن، حقِ ... را کفِ دستش گذاشتن

pay *sth* down *vt* [پول] ۱. نقد / نقدی پرداختن ۲. پیش پرداختن، پیش‌پرداخت کردن، بیعانه دادن

pay *sth* in *vt* [پول] به حساب گذاشتن، به حساب ریختن، واریز کردن

pay (*sb / sth*) off *vt* ۱. [کارمند، پرسنل] تسویه‌حساب کردن با، به کارِ ... خاتمه دادن ۲. (محاوره) [شخص] رشوه دادن به، سبیلِ ... را چرب کردن، حقِ حساب دادن به ۳. [قرض و غیره] تمامِ ... را پرداختن
vi ۴. (محاوره) صرف کردن، صرفه داشتن، صرفیدن، فایده داشتن، به درد خوردن

pay *sth / sb* out *vt* ۱. [پول] دادن، خرج کردن ۲. [طناب] کم‌کم ردّ کردن، کم‌کم باز کردن، شل کردن ۳. [شخص] حقِ ... را کفِ دستش گذاشتن، جزای ... را دادن

I had to pay out £200 to get my car repaired. مجبور شدم ۲۰۰ پوند برای تعمیرِ ماشینم بدهم.

pay (*sth*) up *vt* ۱. [پول، مبلغ، قسط] تمام پرداختن
vi ۲. تسویه‌حساب کردن، تمامِ بدهیِ خود را پرداختن، حسابِ پس‌افت را تسویه کردن

pay up and look pleasant سلفیدن و به روی مبارکِ خود نیاوردن

payable /ˈpeɪəbl/ *adj* ۱. قابلِ پرداخت، پرداختنی ۲. سودآور، باصرفه، که صرفه دارد

payable to (روی چک) در وجهِ

pay-as-you-earn /ˈpeɪ əz juː ɜːn/ *n* مالیاتِ بلافصل بردرآمد، مالیاتِ هنگامِ پرداخت

pay-bed /ˈpeɪ bed/ *n* (در بیمارستانِ دولتی) تختِ خصوصی، اتاقِ خصوصی

paycheck /ˈpeɪtʃek/ (**US**) = paycheque

paycheque /ˈpeɪtʃek/ *n* چکِ حقوق

pay-claim /ˈpeɪ kleɪm/ *n* تقاضای اضافه‌حقوق؛ تقاضای اضافه‌دستمزد

pay-day /ˈpeɪ deɪ/ *n* ۱. روزِ پرداختِ حقوق ۲. (بورس) روزِ تصفیه، روزِ واریز

pay desk /'peɪ desk/ n (در فروشگاه و غیره) صندوق

pay-dirt /'peɪ dɜ:t/ n (در آمریکا) معدنِ غنی

hit pay-dirt (در آمریکا، محاوره) چاه (کسی) به نفت رسیدن

PAYE /,pi: eɪ waɪ 'i:/ < **pay-as-you-earn** n (در بریتانیا) مالیاتِ بلافصل بردرآمد، مالیاتِ هنگامِ پرداخت

payee /,peɪ'i:/ n دریافت‌کننده، گیرنده

payer /'peɪə(r)/ n پرداخت‌کننده، مؤدّی

paying /'peɪɪŋ/ adj ۱. که می‌پردازد، (مربوط به) پرداخت، پرداخت‌کننده ۲. سودآور، پرمنفعت، پرصرفه

n ۳. [قسط، پول] پرداخت

paying guest /,peɪɪŋ 'gest/ n مستأجرِ مهمان، مستأجرِ در خانواده

paying-in book /,peɪɪŋ ɪn 'bʊk/ n (بانکی) دفترچهٔ حساب

paying-in slip /,peɪɪŋ ɪn 'slɪp/ n (بانکی) فرمِ واریز، برگهٔ واریز

payload /'peɪləʊd/ n ۱. (در کشتی، هواپیما و غیره) ظرفیتِ مفید، گنجایشِ بار، بارِ مفید ۲. (در موشک و بمب) خرج ۳. [بمب، موشک] قدرت (تخریبی) ۴. (در موشک و سفینه) بار

paymaster /'peɪmɑ:stə(r), (US) -mæs-/ n ۱. مأمورِ پرداخت؛ رئیسِ ادارهٔ پرداخت‌ها؛ (نظامی) افسرِ پرداخت ۲. (به طعنه) ارباب، آدم‌اجیرکن

paymaster general /,peɪmɑ:stə 'dʒenrəl, (US) ,peɪmæstə/ n خزانه‌دارِ کل؛ (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) وزیرِ خزانه‌داری

payment /'peɪmənt/ n ۱. پرداخت؛ تأدیه؛ تسویه؛ واریز ۲. پرداختی؛ قسط ۳. دستمزد، حق‌الزحمه، اجرت، مزد ۴. پاداش؛ تاوان

as / in payment for در قبالِ، به ازای، به پاسِ

pay-off /'peɪ ɒf, (US) ɔ:f/ n ۱. بازده، حاصل، نتیجه؛ پاداش؛ عاقبت ۲. حق‌السکوت؛ باج؛ رشوه ۳. بازپرداخت؛ موعدِ پرداخت، سررسید ۴. (در داستان و غیره) اوج، نقطهٔ اوج

payola /peɪ'əʊlə/ n حق و حساب، رشوه

pay-packet /'peɪ pækɪt/ n ۱. پاکتِ حقوق؛ حقوقِ نقد ۲. حقوق، دستمزد، مزد، اجرت، حق‌الزحمه

pay phone /'peɪ fəʊn/ n تلفنِ سکه‌ای، تلفنِ عمومی، تلفنِ همگانی

payroll /'peɪrəʊl/ n ۱. لیستِ حقوق ۲. کلِ حقوق، حقوقِ پرداختی ۳. (در مؤسسات) حقوق‌بگیران

pay-sheet /'peɪ ʃi:t/ = payroll

payslip /'peɪslɪp/ n فیشِ حقوق

pay station /'peɪ steɪʃn/ (US) = pay phone

PC[1] /,pi: 'si:/ < **personal computer** n کامپیوترِ شخصی، پی‌سی

PC[2] /,pi: 'si:/ < **police constable** n (در بریتانیا) ۱. پاسبان؛ ژاندارم ۲. (در دولت) مشاورِ سلطنتی

pc[1] /pə'sent/ < **per cent**

pc[2] /,pi: 'si:/ < **postcard** n (محاوره) کارت‌پستال

pct /pə'sent/ (US) = pc[1]

pd /peɪd/ < **paid** adj (روی سفته و غیره) پرداخت شد

pde /pə'reɪd/ < **parade** n (در نامِ خیابان) بولوار

PDSA /,pi: di: es 'eɪ/ < **People's Dispensary for Sick Animals** n (در بریتانیا) درمانگاهِ حیوانات

PDT /,pi: di: 'ti:/ < **Pacific Daylight Time** n ساعتِ تابستانیِ غربِ آمریکا

PE /,pi: 'i:/ < **physical education** n (آموزشی) ورزش

pea /pi:/ n نخودسبز، نخودفرنگی

as like as two peas / as peas in a pod → like[1]

peace /pi:s/ n ۱. صلح؛ آشتی؛ دورانِ صلح، دورانِ آرامش ۲. امنیت، نظم، آرامش ۳. قراردادِ صلح، پیمانِ صلح، معاهدهٔ صلح ۴. آرامش، قرار، آسودگی؛ سکوت، سکون ۵. صلح و صفا، دوستی ۶. (با حرفِ بزرگ) قراردادِ صلح، پیمانِ صلح، معاهدهٔ صلح

the Peace Movement جنبشِ صلح، جنبشِ خلعِ سلاحِ هسته‌ای

make peace صلح کردن، دست از جنگ کشیدن؛ آشتی کردن

make one's peace with sb با کسی صلح کردن؛ با کسی آشتی کردن

a breach of the peace بر هم زدنِ نظم، ایجادِ اغتشاش

a Justice of the Peace (حقوق) امینِ صلح

keep the peace ۱. آرامش را حفظ کردن، آرامشِ محیط را بر هم نزدن ۲. حافظِ صلح بودن، مأمورِ حفظِ صلح بودن

the King's / Queen's peace امنیتِ عمومی، آرامشِ عمومی

He gives them no peace. راحتشان نمی‌گذارد. مجالِ نفس کشیدن به آن‌ها نمی‌دهد.

hold one's peace → hold[1]

leave sb in peace کسی را به حالِ خود گذاشتن، مزاحمِ کسی نشدن

peace of mind آرامشِ خاطر، آرامشِ خیال

peace and quiet آرامش، سکوت و آرامش

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

May he rest in peace. (روی سنگِ قبر)
رحمت‌الله علیه. روانش شاد باد.
be at peace with oneself آرامشِ درونی داشتن،
آسوده‌خاطر بودن، خاطرِ آسوده داشتن
be at peace with sb / sth با کسی / چیزی
مشکلی نداشتن، با کسی / چیزی راحت بودن

peaceable /ˈpi:səbl/ *adj* ۱. [شخص، روحیه] آرام، سلیم، صلح‌طلب، صلح‌جو، صلح‌دوست؛ آشتی‌طلب ۲. مسالمت‌آمیز، آشتی‌جویانه، توأم با صلح، آرام؛ [دوران] امن

peaceably /ˈpi:səblɪ/ *adv* در صلح، با صلح، در آرامش، با آرامش، با صلح و صفا، به طورِ مسالمت‌آمیزی

Peace Corps /ˈpi:s kɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) سپاهِ صلح
the Peace Corps *n* (در آمریکا) سپاهِ صلح

peace dividend /ˈpi:s dɪvɪdend/ *n* صرفه‌جوییِ دفاعیِ زمانِ صلح، بازدهِ صلح

peaceful /ˈpi:sfl/ *adj* ۱. [تظاهرات و غیره] آرام، توأم با آرامش؛ توأم با صلح؛ [دوران، محل] امن ۲. صلح‌دوست، صلح‌طلب، صلح‌جو؛ [اهداف] صلح‌آمیز؛ صلح‌طلبانه، آشتی‌جویانه ۳. [شب، مرگ، خواب] آرام، بی‌دغدغه، راحت، آسوده
peaceful coexistence هم‌زیستیِ مسالمت‌آمیز

peacefully /ˈpi:sfəlɪ/ *adv* ۱. آرام، آسوده، با آرامش، راحت، به راحتی ۲. با صلح و صفا؛ به طورِ صلح‌آمیزی

peacefulness /ˈpi:sflnɪs/ *n* صلح، آرامش، امنیت، آسودگی، راحتی

peace-keeping force /ˈpi:s ki:pɪŋ fɔ:s/
n نیروی حافظِ صلح، نیروی پاسدارِ صلح

peace-loving /ˈpi:s lʌvɪŋ/ *adj* ۱. صلح‌طلب، صلح‌جو؛ آرام ۲. صلح‌آمیز

peacemaker /ˈpi:smeɪkə(r)/ *n* میانجیِ صلح، بانیِ صلح، صلح‌دهنده؛ (برای آشتی) میانجی

peace offering /ˈpi:s ɒfərɪŋ, (US) ɔ:fərɪŋ/
n ۱. (مذهب) قربانی، شکرانه ۲. هدیهٔ صلح؛ هدیهٔ آشتی
I bought her some flowers as a peace offering.
به نشانهٔ آشتی / عذرخواهی برایش گل خریدم.

peace-pipe /ˈpi:s paɪp/ *n* (در میانِ سرخپوستان) چپقِ صلح

peacetime /ˈpi:staɪm/ *n* دورانِ صلح، دورانِ آرامش، زمانِ صلح

peach[1] /pi:tʃ/ *n* ۱. هلو ۲. درختِ هلو ۳. (رنگِ) گل‌بهی، گلی ۴. (محاوره) لعبت ۵. (محاوره) چیزِ ناز، چیزِ خوشگل، چیزِ مامانی؛ لعبت
adj ۶. گل‌بهی، گلی

a peach tree درختِ هلو
a peach stone هستهٔ هلو
She is a real peach. مثلِ هلوی پوست‌کنده است.
What a peach of a car! چه ماشینِ ماهی!
What a peach of a dress! چه لباسِ نازی! چه لباسِ خوشگلی!

peach[2] /pi:tʃ/ *vi* (عامیانه) [شخص] لو دادن، فروختن
peach on / upon / against sb *vi* (عامیانه) کسی را لو دادن، کسی را فروختن

peaches and cream /ˌpi:tʃɪz ən ˈkri:m/ *adj* [صورت] سرخ و سفید

peach Melba /ˌpi:tʃ ˈmelbə/ *n* (بستنیِ) پشملبا

peachy /ˈpi:tʃɪ/ (*comp* peachier, *super* peachiest) *adj* ۱. مثلِ هلو ۲. (عامیانه) ناز، خوشگل، مامانی، ماه

peacock /ˈpi:kɒk/ *n* ۱. طاووس؛ طاووسِ نر ۲. آدمِ قرتی، ژیگول، آدمِ طاووس‌خصال، کج‌کلاه‌خان ۳. (رنگِ) آبیِ مایل به سبز، زنگاری
proud as a peacock → proud

peacock blue /ˌpi:kɒk ˈblu:/ *adj,n* آبیِ مایل به سبز، زنگاری

pea-green /ˌpi: ˈgri:n/ *adj,n* سبزِ روشن؛ سبزِ چمنی؛ مغزپسته‌ای

peahen /ˈpi:hen/ *n* طاووسِ ماده، ماده‌طاووس

peak[1] /pi:k/ *n* ۱. [کوه] قله، ستیغ، نوک ۲. کوه ۳. [بام و غیره] نوک، رأس، تارک، کله ۴. [کلاه] لبه، آفتاب‌گردان ۵. اوج، حدِّ اعلا، منتها درجه، نقطهٔ اوج؛ [تولید و غیره] حدِّ نصاب ۶. (صفت‌گونه) [تولید، بار] حداکثر، بیشینه
peak periods (برای فروشگاه و غیره) موقعِ ازدحام، ساعاتِ شلوغی
peak hours (در ترافیک و غیره) ساعتِ ازدحام، ساعتِ هجوم؛ [برق و غیره] ساعتِ اوجِ مصرف
peak rate (برای هتل و غیره) نرخِ دورانِ ازدحام، قیمتِ فصلِ ازدحام
peak time (تلویزیون) ساعتِ پربیننده

peak[2] /pi:k/ *vi* به اوجِ خود رسیدن، به حداکثر رسیدن، به بالاترین حدّ رسیدن
peak and pine (از فرطِ اندوه) آب شدن، تحلیل رفتن، لاغر شدن

Peak District /ˈpi:k dɪstrɪkt/
the Peak District *n* (در انگلستان) (ناحیهٔ) پیک دیستریکت

peaked[1] /pi:kt/ *adj* [کلاه] لبه‌دار؛ [بام] نوک‌تیز، تیزه‌دار

peaked[2] /ˈpi:kɪd/ = peaky

peaky /ˈpi:kɪ/ (*comp* peakier, *super* peakiest)

adj (محاوره) مریض‌احوال، ناخوش، نزار؛ لاغر، نحیف، رنجور

peal /piːl/ *n* ۱. [زنگ] دینگ‌دانگ، دنگ‌دنگ؛ جرینگ‌جرینگ ۲. صدای زنگ، صدای ناقوس ۳. مجموعهٔ زنگ‌ها، مجموعهٔ ناقوس‌ها ۴. [رعد] غرش؛ [خنده] غش‌غش، قهقهه *vi* ۵. [زنگ، ناقوس] به صدا درآمدن، دنگ‌دنگ به صدا درآمدن *vt* ۶. [زنگ، ناقوس] به صدا درآوردن

pean /ˈpiːən/ (US) = paean

peanut /ˈpiːnʌt/ *n* ۱. بادام‌زمینی، پستهٔ شام ۲. بوتهٔ بادام‌زمینی ۳. (عامیانه، در جمع) شندرغاز، پولِ بخور و نمیر

peanut butter /ˌpiːnʌt ˈbʌtə(r)/ *n* کرهٔ بادام‌زمینی، بادام‌زمینیِ کوبیده

peanut oil /ˌpiːnʌt ˈɔɪl/ *n* روغنِ بادام‌زمینی

pear /peə(r)/ *n* ۱. گلابی ۲. درختِ گلابی

a pear tree درختِ گلابی

pearl /pɜːl/ *n* ۱. مروارید، دُرّ ۲. (مجازی) جواهر <a pearl among women> ۳. (رنگِ) صدفی

cast pearls before swine → cast[1]

a cultivated pearl مرواریدِ پرورشی

pearls of wisdom اندیشه‌های ناب، مرواریدهای خِرد، گنجینهٔ خِرد

pearl barley /ˌpɜːl ˈbɑːlɪ/ *n* جوِ نیم‌کوب، جوِ پوست‌کنده

pearl button /ˌpɜːl ˈbʌtn/ *n* دکمهٔ صدفی

pearl-diver /ˈpɜːl daɪvə(r)/ *n* صیادِ مروارید

pearler /ˈpɜːlə(r)/ *n* صیادِ مروارید

pearl-fisher /ˈpɜːl fɪʃə(r)/ = pearl-diver

pearl-grey /ˈpɜːl greɪ/ *adj,n* خاکستریِ صدفی

pearl-handled /ˈpɜːl hændld/ *adj* دسته‌صدفی

pearl-oyster /ˈpɜːl ɔɪstə(r)/ *n* صدفِ مروارید

pearly /ˈpɜːlɪ/ (*comp* pearlier, *super* pearliest *pl* pearlies) *adj* ۱. (مربوط به) مروارید ۲. صدفی، مرواریدگون، مرواریدشکل *n* ۳. (در بریتانیا، در جمع) لباسِ فروشندگانِ دوره‌گرد ۴. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) دندان‌ها

Pearly King (در بریتانیا) فروشندهٔ دوره‌گرد، طوّاف

the Pearly Gates (محاوره، به شوخی) دروازه‌های بهشت

Pearly Queen (در بریتانیا) زنِ فروشندهٔ دوره‌گرد، زنِ طوّاف

pearmain /ˈpeəmeɪn/ *n* سیبِ سرخ

peasant /ˈpeznt/ *n* ۱. دهقان، کشاورز، زارع ۲. رعیّت، کارگرِ کشاورزی، خوش‌نشین ۳. (محاوره، به تحقیر) دهاتی *adj* ۴. [صنایع، زندگی] روستایی

a peasant farmer خرده‌مالک

peasant farming خرده‌مالکی

peasantry /ˈpezntrɪ/ *n* دهقانان، کشاورزان؛ طبقهٔ دهقانان، قشرِ کشاورز

pease-pudding /ˌpiːz ˈpʊdɪŋ/ *n* خوراکِ نخودفرنگی، حلیمِ نخودفرنگی

pea-shooter /ˈpiː ʃuːtə(r)/ *n* فوتک

pea-soup /ˌpiː ˈsuːp/ *n* سوپِ نخودفرنگی

pea-souper /ˌpiː ˈsuːpə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) مهِ غلیظ

peat /piːt/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) تورب؛ (باغبانی) خاکِ پیت ۲. (به عنوانِ سوخت) زغال‌سنگ (نارس)

peat bog /ˈpiːt bɒg/ *n* (زمین‌شناسی) تورب‌زار

peaty /ˈpiːtɪ/ *adj* (مربوط به) تورب؛ (مربوط به) زغال‌سنگِ نارس؛ تورب‌مانند؛ تورب‌دار، دارای تورب

pebble /ˈpebl/ *n* ریگ، سنگریزه

You are not the only pebble on the beach. تنها آدم که نیستی. تنها تو که نیستی.

pebble-dash /ˈpebl dæʃ/ *n* (در بریتانیا، معماری) سیمانِ ریگ‌دار

pebbly /ˈpeblɪ/ *adj* پوشیده از ریگ، ریگ‌دار، پر از ریگ

pecan /ˈpiːkən, pɪˈkæn, (US) pɪˈkɑːn/ *n* (درختِ) گردوی آمریکایی، گردوی پکان

peccadillo /ˌpekəˈdɪləʊ/ (*pl* peccadilloes, peccadillos) *n* لغزش، خطا

peccary /ˈpekərɪ/ *n* گرازِ آمریکایی، پکاری

peck[1] /pek/ *vi* ۱. [پرنده] نوک زدن *vt* ۲. (در موردِ پرنده) [غذا، شخص و غیره] نوک زدن به ۳. (در موردِ پرنده) [دانه و غیره] با نوک برداشتن، برچیدن؛ [سوراخ و غیره] با نوک درست کردن ۴. (محاوره) [شخص] تندی بوسیدن، تندی بوس کردن *n* ۵. نوک زدن؛ نوک ۶. (محاوره) بوس

peck at one's food (مجازی) با غذای خود بازی کردن، به غذا تُک زدن

a / the pecking order; peck order (محاوره) سلسله‌مراتب

peck a hole in sth چیزی را (با نوک) سوراخ کردن

give sb / sth a peck به کسی / چیزی نوک زدن

give sb a peck کسی را بوس کردن

peck *sth* **out** *vt* (در موردِ پرنده) [چشم و غیره] (با نوک) درآوردن

peck[2] /pek/ *n* پِک (= واحدِ اندازه‌گیریِ حجم، تقریباً برابر با ۹ لیتر)

pecker /'pekə(r)/ *n* (درآمریکا، عامیانه) کیر

keep one's pecker up (در بریتانیا، محاوره) روحیهٔ خود را حفظ کردن، خود را نباختن

peckish /'pekɪʃ/ *adj* (محاوره) گشنه، گرسنه

feel peckish گشنه بودن، احساسِ گرسنگی کردن

pectic /'pektɪk/ *adj* (مربوط به) پکتین، پکتینی، پکتیک

pectin /'pektɪn/ *n* پکتین

pectoral /'pektərəl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) (مربوط به) سینه، صدری، سینه‌ای

n ۲. (در جمع) عضلاتِ سینه ۳. (مذهب) صلیبِ سینه

peculate /'pekjʊleɪt/ *vi,vt* (رسمی) اختلاس کردن، دستبرد زدن (به)

peculation /ˌpekjʊ'leɪʃn/ *n* اختلاس، دستبرد

peculiar /pɪ'kju:lɪə(r)/ *adj* ۱. عجیب، غریب؛ عجیب و غریب؛ غیرعادی ۲. (محاوره) ناخوش، مریض‌احوال ۳. خاص، مخصوص، ویژه

feel peculiar حالِ (کسی) بد بودن، مریض‌احوال بودن

peculiarity /pɪˌkju:lɪ'ærətɪ/ *n* ۱. غرابت؛ چیز / حالتِ عجیب، چیز / حالتِ غریب، چیز / حالتِ عجیب و غریب ۲. ویژگی، خصوصیت (ویژه)، خصیصه، مختصه

peculiarly /pɪ'kju:lɪəlɪ/ *adv* ۱. عجیب و غریب، غیرعادی؛ به طرزِ عجیبی، به طورِ غیرعادی ۲. به‌ویژه، علی‌الخصوص، به خصوص؛ عمدتاً ۳. صرفاً، منحصراً

pecuniary /pɪ'kju:nɪərɪ, (US) -ierɪ/ *adj* (رسمی) پولی، مالی، مادی

pedagog /'pedəgɒg/ (US) = pedagogue

pedagogic /ˌpedə'gɒdʒɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تعلیم و تربیت، تربیتی، (مربوط به) آموزش و پرورش ۲. (مربوط به) معلمان، معلم‌مآبانه، معلم‌منشانه؛ فضل‌فروشانه

pedagogical /ˌpedə'gɒdʒɪkl/ = pedagogic

pedagogically /ˌpedə'gɒdʒɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ تعلیم و تربیت؛ از لحاظِ آموزشی ۲. مثلِ معلمان، معلم‌منشانه؛ فضل‌فروشانه

pedagogue /'pedəgɒg/ *n* ۱. (رسمی، کهنه) معلم، آموزگار؛ مربی ۲. (به طعنه) معلمِ خشک، معلمِ مقرراتی

pedagogy /'pedəgɒdʒɪ/ *n* تعلیم و تربیت، آموزش و پرورش

pedal[1] /'pedl/ *n* ۱. [دوچرخه] رکاب؛ [اتومبیل، قایق، چرخِ خیاطی، پیانو و غیره] پدال ۲. (صفت گونه) [قایق و غیره] پدالی، پایی

vi ۳. (در موردِ دوچرخه) رکاب زدن، پا زدن؛ (در موردِ قایق و چرخِ خیاطی) پدال زدن، پا زدن؛ (موسیقی) پدال گرفتن ۴. با دوچرخه رفتن

vt ۵. [دوچرخه] با ... رفتن

pedal[2] /'pi:dl/ *adj* (مربوط به) پا

pedal bin /'pedl bɪn/ *n* سطلِ آشغالِ پدالی

pedalo /'pedələʊ/ (*pl* **pedalos**) *n* قایقِ پدالی، پدالو

pedant /'pednt/ *n* (به طعنه) ۱. آدمِ ملانقطی ۲. آدمِ فضل‌فروش

pedantic /pɪ'dæntɪk/ *adj* ۱. [شخص] ملانقطی؛ خشک ۲. [شخص] فضل‌فروش ۳. [رفتار، زبان] متکلّفانه، پرتکلّف؛ فضل‌فروشانه

pedantically /pɪ'dæntɪklɪ/ *adv* متکلّفانه، پرتکلّف؛ فضل‌فروشانه

pedantry /'pedntrɪ/ *n* (به طعنه) ۱. توجهِ بیش از حدّ به جزئیات، مته به خشخاش گذاشتن؛ تکلّف؛ ملانقطی‌بازی ۲. فضل‌فروشی

peddle /'pedl/ *vi* ۱. دوره‌فروشی کردن، دست‌فروشی کردن، پیله‌وری کردن

vt ۲. [کالا] دوره آوردن، دوره بردن، دوره فروختن؛ [موادِ مخدر] پخش کردن ۳. [فکر، شایعه] شایع کردن، سرِ زبان‌ها انداختن، پخش کردن، پراکندن

peddler /'pedlə(r)/ *n* ۱. (در آمریکا) فروشندهٔ دوره‌گرد، دست‌فروش، پیله‌ور ۲. فروشندهٔ موادِ مخدر، قاچاق‌فروش

pederast /'pedəræst/ *n* بچّه‌باز، شاهدباز؛ لواط‌کار

pederasty /'pedəræstɪ/ *n* بچّه‌بازی، شاهدبازی؛ لواط

pedestal /'pedɪstl/ *n* ۱. پایهٔ ستون، پا ستون ۲. [مجسمه] پایه، ستون

knock sb off his pedestal → knock[2]

place sb on a pedestal کسی را به عرشِ اعلا رساندن، از کسی بُت ساختن

pedestal table /'pedɪstl teɪbl/ *n* میزِ تک‌پایه

pedestrian /pə'destrɪən/ *n* ۱. عابرِ پیاده، عابر

adj ۲. [سبک، زندگی و غیره] بی‌روح، خشک، کسل‌کننده ۳. (مربوط به) عابرِ پیاده، (مربوط به) عابرانِ پیاده ۴. [فعالیت و غیره] پیاده

pedestrian crossing /pəˌdestrɪən 'krɒsɪŋ, (US) 'krɔ:sɪŋ/ *n* (در بریتانیا) خط‌کشیِ عابرِ پیاده، محلِ عبورِ عابرِ پیاده

pedestrianise /pə'destrɪənaɪz/ = pedestrianize

pedestrianize /pə'destrɪənaɪz/ *vt* [ناحیه، خیابان] به عابرینِ پیاده اختصاص دادن، ویژهٔ عابرینِ پیاده ساختن

pedestrian precinct /pəˌdestrɪən 'priːsɪŋkt/
n محدودهٔ عابرانِ پیاده

pediatric /ˌpiːdɪ'ætrɪk/ (US) = paediatric

pediatrician /ˌpiːdɪə'trɪʃən/ (US) = paediatrician

pediatrics /ˌpiːdɪ'ætrɪks/ (US) = paediatrics

pedicel /'pedɪsel/ *n* ۱. دُم‌گل؛ دُمبرگ؛ دُمِ میوه؛ ساقهٔ گل ۲. (پزشکی) پایهٔ تومور

pedicle /'pedɪkl/ = pedicel

pedicure /'pedɪkjʊə(r)/ *n* پدیکور

pedigree /'pedɪgriː/ *n* ۱. اصل و نسب، دودمان، تبار؛ آبا و اجداد ۲. شجره‌نامه، نسب‌نامه، تبارنامه
adj ۳. [اسب، سگ و غیره] اصیل، اصل و نسب‌دار، نژاده

pediment /'pedɪmənt/ *n* (معماری) سنتوری

pedlar /'pedlə(r)/ *n* (در بریتانیا) فروشندهٔ دوره‌گرد، دست‌فروش، پیله‌ور

pedometer /pɪ'dɒmɪtə(r)/ *n* قدم‌سنج، قدم‌شمار

pedophile /'piːdəʊfaɪl/ (US) = paedophile

pedophilia /ˌpiːdəʊ'fɪlɪə/ (US) = paedophilia

pee /piː/ *vi* ۱. (محاوره) شاشیدن
n ۲. (محاوره) شاش ۳. شاشیدن

peek /piːk/ *vi* ۱. دزدکی نگاه کردن، زیرچشمی نگاه‌کردن، دید زدن
n ۲. نگاهِ دزدکی، نگاهِ زیرچشمی

peekaboo /ˌpiːkə'buː/ *int,n* دالّی، دالّی‌موشه

peel /piːl/ *vt* ۱. [میوه و غیره] پوست کندن، پوست گرفتن
vi ۲. [میوه و غیره] پوست‌کنده شدن ۳. [کاغذ دیواری، برچسب و غیره] کنده شدن، ورآمدن ۴. [پوستِ بدن، صورت، رنگ، دیوار] پوسته‌پوسته شدن، پوست‌پوست شدن؛ [کاغذ دیواری، پوستِ درخت و غیره] ورقه‌ورقه شدن، تکّه‌تکّه ورآمدن
n ۵. [میوه] پوست

keep one's eyes peeled → eye[1]

peel (*sth*) away *vt* ۱. [پوست، برچسب و غیره] کندن
vi ۲. [پوست، برچسب و غیره] کنده شدن، ورآمدن

peel (*sth*) off *vt* ۱. [پوست، برچسب و غیره] کندن
۲. [لباس و غیره] درآوردن، کندن
vi ۳. [پوست، برچسب و غیره] کنده شدن، ورآمدن ۴. [اتومبیل، هواپیما] از بقیه جدا شدن، راهِ خود را کج کردن ۵. لخت شدن، لباسِ خود را درآوردن / کندن

peeler /'piːlə(r)/ *n* پوست‌کن

peelings /'piːlɪŋz/ *npl* [میوه] پوست، آشغال‌پوست

peep[1] /piːp/ *vi* ۱. دزدکی نگاه کردن، نگاهی انداختن، نظری انداختن، دید زدن؛ سرک کشیدن ۲. [نور] عبور کردن، ردّ شدن، تابیدن ۳. بیرون آمدن، ظاهر شدن؛ بیرون زدن؛ سر زدن؛ [جوانه و غیره] سر زدن، نیش زدن
n ۴. نگاهِ دزدکی، نگاهِ زیرچشمی

daylight peeping through the curtains
باریکه‌ای از روشنایی روز که از لای پرده‌ها عبور می‌کرد / ردّ می‌شد / دیده می‌شد / می‌تابید

peep of day سپیده‌دم، سحرگاه

a peep of light باریکه‌ای نور، نورِ باریکی

take a peep at sth به چیزی نگاهی انداختن، به چیزی نظری انداختن

peep[2] /piːp/ *n* ۱. [موش] جیغ؛ [جوجه] جیک‌جیک ۲. [اتومبیل] بیب، بی‌بیب، بیب‌بیب ۳. (محاوره) [شخص] صدا
vi ۴. [موش] جیغ کشیدن؛ [جوجه] جیک‌جیک کردن

peep peep [اتومبیل] بیب، بی‌بیب، بیب‌بیب

One peep out of you and I'll send you to bed.
اگر صدات در بیاد / اگر جیک بزنی / اگر نفست در بیاد / اگر جیکت در بیاد باید بری بخوابی.

peepbo /'piːpbəʊ/ = peekaboo

peeper /'piːpə(r)/ *n* ۱. (عامیانه) چشم ۲. آدمِ هیز، آدمِ چشم‌چران

peep-hole /'piːp həʊl/ *n* سوراخ (برای دید زدن)

Peeping Tom /ˌpiːpɪŋ 'tɒm/ *n* دیدزنِ محله، چشم‌چرانِ محل

peep-show /'piːp ʃəʊ/ *n* شهرِ فرنگ

peepul /'piːpəl/ = pipal

peer[1] /pɪə(r)/ *n* ۱. [شخص] همتا، نظیر، همانند؛ هم‌طراز، هم‌ردیف؛ هم‌سنخ، هم‌شأن ۲. هم‌سن، همسال، هم‌سن و سال ۳. نجیب‌زاده، اشراف‌زاده؛ (در جمع) اعیان، اشراف، نجبا

peer[2] /pɪə(r)/ *vi* ۱. با دقت نگاه کردن، دقیق شدن، خیره شدن ۲. ظاهر شدن، نمایان شدن، سر برآوردن

peerage /'pɪərɪdʒ/ *n* ۱. اعیان، اشراف، نجبا ۲. مقامِ نجیب‌زادگی ۳. نسب‌نامهٔ نجبا، نسب‌نامهٔ اشراف

peeress /'pɪəres/ *n* (در بریتانیا) ۱. نجیب‌زادهٔ زن، بانوی نجیب‌زاده ۲. همسرِ نجیب‌زاده؛ بیوهٔ نجیب‌زاده

peer group /'pɪə gruːp/ *n* ۱. هم‌طرازها، هم‌سنخ‌ها، هم‌ردیف‌ها ۲. همسالان، هم‌دندان‌ها

peerless /'pɪəlɪs/ *adj* بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌رقیب، بی‌مانند

peer of the realm /ˌpɪər əv ðə 'relm/ *n* (در بریتانیا) ۱. اصیل‌زاده، نجیب‌زاده، اشراف‌زاده، اعیان‌زاده ۲. عضوِ مجلسِ اعیان

peg-leg /ˈpeg leg/ *n* پای مصنوعی؛ پای چوبی

pejorative /pɪˈdʒɒrətɪv, (US) -ˈdʒɔːr-, ˈpiːdʒərətɪv/ *adj* (رسمی) انتقادآمیز، سرزنش‌آمیز؛ تحقیرآمیز؛ توهین‌آمیز، موهِن؛ ناشایست؛ با بارِ منفی

pejoratively /pɪˈdʒɒrətɪvlɪ, (US) -ˈdʒɔːr-/ *adv* به‌صورتی تحقیرآمیز؛ به نحوی توهین‌آمیز، به صورتی موهِن

peke /piːk/ *n* (محاوره) سگِ چینی

Pekin /ˌpiːˈkɪn/ = Peking

Pekinese /ˌpiːkɪˈniːz/ (*pl* Pekinese, Pekineses) *n* ۱. پکنی، اهلِ پکن ۲. لهجهٔ پکنی ۳. سگِ چینی

Peking /ˌpiːˈkɪŋ/ *n* پکن

Pekingese /ˌpiːkɪˈniːz/ = Pekinese

pekoe /ˈpiːkəʊ/ *n* چایِ جوانه، چایِ پیکو

pelagic /pəˈlædʒɪk/ *adj* [ماهیگیری] درآب‌های آزاد، در اقیانوس؛ [ماهی] (مربوط به) آب‌های آزاد؛ (مربوط به) اقیانوس، دریازی، اقیانوس‌زی

pelican /ˈpelɪkən/ *n* پلیکان، مرغِ سقا

pelican crossing /ˌpelɪkən ˈkrɒsɪŋ, (US) ˈkrɔːsɪŋ/ *n* (راهنمایی و رانندگی) محلِ عبورِ عابرِ پیاده

pellagra /pəˈlægrə, -ˈleɪg-/ *n* (پزشکی) پلاگر (=کمبودِ نوعی ویتامینِ ب به نامِ نیاسین)

pellet /ˈpelɪt/ *n* ۱. [نان، کاغذ] گلوله ۲. (پزشکی) حبّ، قرص ۳. [تفنگ] ساچمه *vt* ۴. گلوله کردن، گلوله درست کردن با ۵. با گلوله (کاغذی) زدن

pell-mell /ˌpel ˈmel/ *adv* ۱. شتابزده، سراسیمه، با عجله؛ با دستپاچگی؛ قروقاتی؛ با سر، با کله ۲. درهم‌برهم، (به طورِ) قروقاتی، نامنظم، به صورتی آشفته

pellucid /peˈluːsɪd/ *adj* (رسمی) ۱. شفاف، روشن، بلورین ۲. (مجازی) [سبک، نوشته و غیره] روشن، روان، واضح

pelmet /ˈpelmɪt/ *n* [میلهٔ پرده] پوشش، قاب

pelota /pəˈləʊtə/ *n* پلوتا (= نوعی بازی با توپ در آمریکای جنوبی)

pelt¹ /pelt/ *n* [حیوان] پوست (دباغی‌نشده)، پوستِ خام؛ تخته‌پوست

pelt² /pelt/ *vt* ۱. پرتاب کردن، پرت کردن *vi* ۲. [باران، تگرگ و غیره] باریدن، فروریختن، فروباریدن، بی‌امان باریدن، یکریز باریدن، یک‌کلّه باریدن

pelt down [باران، تگرگ و غیره] باریدن، فروریختن، فروباریدن، بی‌امان باریدن، یکریز باریدن، یک‌کلّه باریدن

pelt sb with sth; pelt sth at sb چیزی را به طرفِ کسی پرتاب / پرت کردن، کسی را زیرِ بارانِ چیزی قرار دادن

peeve /piːv/ *vt* (محاوره) ناراحت کردن، دلخور کردن، رنجاندن؛ کفرِ...را درآوردن، عصبانی کردن، اوقاتِ...را تلخ کردن، آن رویِ سگِ...را بالا آوردن

peeved /piːvd/ *adj* (محاوره) ناراحت، دلخور؛ عصبانی، کفری

peevish /ˈpiːvɪʃ/ *adj* ۱. بدخلق، بداخلاق، بدعنق؛ گنده‌دماغ؛ غرغرو ۲. دلخور، ناراحت ۳. توأم با ناراحتی، توأم با دلخوری، حاکی از عصبانیت

peevishly /ˈpiːvɪʃlɪ/ *adv* با دلخوری، با عصبانیت، با اوقات‌تلخی، با ناراحتی

peevishness /ˈpiːvɪʃnɪs/ *n* ۱. بدخلقی، بدعنقی، بداخلاقی؛ گنده‌دماغی ۲. دلخوری، ناراحتی، رنجش ۳. عصبانیت، اوقات‌تلخی

peewit /ˈpiːwɪt/ *n* خروس‌کولی

peg¹ /peg/ *n* ۱. میخ؛ میخ چوبی؛ میخ‌طویله ۲. (برای پرده، لباس و غیره) قلاب، گل‌میخ ۳. گیرهٔ لباس، گیرهٔ رخت ۴. (برای بستنِ چیزها به هم) گیره؛ بست؛ خار ۵. میخ چادر ۶. (موسیقی) گوشی، پیچ کوک، گوش (ساز) ۷. (برای بستنِ شیرِ بشکه) توپی ۸. (محاوره) پای مصنوعی؛ پای چوبی ۹. (محاوره) آدمی که یک پایش مصنوعی است ۱۰. [مشروب] پیک، جرعه

a surveyor's peg میخِ مساحی

off the peg [لباس] حاضری، آماده، دوخته

a peg to hang sth on مستمسکی برای چیزی، بهانه‌ای برای چیزی، دستاویزی برای چیزی

a square peg → square¹

take sb down a peg (or two) بادِ کسی را خالی کردن، نوکِ کسی را چیدن

peg² /peg/ (*prp* pegging, *pt,pp* pegged)

vt ۱. میخ زدن به؛ میخ چوبی زدن به؛ با میخ بستن؛ [لباس] گیره زدن به ۲. [قیمت، دستمزد] تثبیت کردن، ثابت نگه داشتن

peg a tent چادر زدن

peg sth in place چیزی را سرِ جای خود محکم کردن، چیزی را میخکوب کردن، چیزی را محکم کردن

level pegging پیشرفتِ یکنواخت

peg away *vi* (محاوره) مرتب کار کردن، سخت کار کردن، یکریز کار کردن

peg *sb / sth* **down** *vt* ۱. [شخص] به گردنِ... گذاشتن، مقید ساختن ۲. [چادر] محکم کردن

peg (*sth*) **out** *vt* ۱. [زمین] با میخ علامت‌گذاری کردن، اِفراز کردن ۲. (بازیِ ورق) [امتیاز] (با میخ) تثبیت کردن، نگه داشتن *vi* ۳. (محاوره) مردن

peg-board /ˈpeg bɔːd/ *n* ۱. بازیِ میخ و تخته ۲. تخته انگشتی

(at) full pelt → full

pelt along / down / up (*sth*) *vt,vi* با شتاب رفتن، مثلِ برق و باد رفتن، مثلِ برق‌رفتن، مثلِ باد رفتن (به طرفِ / پایینِ / بالای)

pelves /ˈpelviːz/ *pl* of **pelvis**

pelvic /ˈpelvɪk/ *adj* (کالبدشناسی) لگنی، (مربوط به) لگنِ خاصره، (مربوط به) لگن

pelvis /ˈpelvɪs/ (*pl* **pelvises, pelves**) *n* (کالبدشناسی) لگنِ خاصره، (استخوانِ) لگن

pemican /ˈpemɪkən/ = pemmican

pemmican /ˈpemɪkən/ *n* قرمهٔ‌گوشت، قرمهٔ سرخپوستی، گوشتِ‌خشکه

pen[1] /pen/ (*prp* **penning**, *pt,pp* **penned**)

n ۱. قلمِ پَر ۲. قلم؛ کلک، خامه ۳. نوکِ (قلم)، سرِ قلم ۴. نویسندگی، نوشتن

vt ۵. (رسمی) نوشتن، انشا کردن؛ تحریر کردن، قلمی کردن

a ball-point pen خودکار

a felt-tip pen روان‌نویس

a fountain pen (قلمِ) خودنویس

The pen is mightier than the sword. **(prov)** قلم برتر از شمشیر است.

put pen to paper (رسمی) قلم بر کاغذ گذاشتن، شروع به نوشتن کردن

a slip of the pen → slip[1]

He lives by his pen. از راهِ قلم / نویسندگی نان می‌خورد.

pen[2] /pen/ (*prp* **penning**, *pt,pp* **penned**)

n ۱. آغل؛ گاودانی؛ مرغدانی ۲. [زیردریایی] آشیانه

vt ۳. [حیوان] در آغل کردن، در آغل نگه داشتن، تو مرغدانی کردن؛ [شخص] زندانی کردن، توقفس‌انداختن

pen *sth / sb* **in / up** *vt* [حیوان] در آغل کردن، در آغل نگه داشتن، تو مرغدانی کردن؛ [شخص] زندانی کردن، تو قفس انداختن

pen[3] /pen/ *n* (در آمریکا، محاوره) هلفدونی

Pen /pəˈnɪnsjʊlə, (US) -sələ/ < **peninsula**

n (روی نقشه) شبه‌جزیره

penal /ˈpiːnl/ *adj* ۱. کیفری، جزایی، (مربوط به) جزا، (مربوط به) مجازات ۲. [مالیات] کمرشکن، غیرمنصفانه ۳. [جرم] مشمولِ مجازات، کیفردار، قابلِ‌مجازات

a penal colony / settlement تبعیدگاه

penal laws حقوقِ جزا

penal code /ˈpiːnl kəʊd/ *n* قانونِ مجازاتِ عمومی، قانونِ جزا

penalise /ˈpiːnəlaɪz/ = penalize

penalization /ˌpiːnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* مجازات، تنبیه؛ (در بازی) جریمه

penalize /ˈpiːnəlaɪz/ *vt* ۱. مجازات کردن، تنبیه کردن، به کیفر رساندن؛ (در بازی) جریمه کردن ۲. در حقِ... ظلم کردن، اجحاف کردن به؛ به ضررِ... بودن ۳. جرم به حساب آوردن، قابلِ تعقیب اعلام کردن، قابلِ‌مجازاتِ قانونی دانستن

penally /ˈpiːnəlɪ/ *adv* از نظرِ جزایی، به لحاظِ کیفری

penal servitude /ˌpiːnl ˈsɜːvɪtjuːd, (US) ˈsɜːvɪtuːd/ *n* (در بریتانیا) زندان با اعمالِ شاقه

penalty /ˈpenltɪ/ *n* ۱. تنبیه، مجازات؛ کیفر، جزا ۲. (ورزش) (ضربهٔ) پنالتی

on / under penalty of (رسمی) با تهدید به مجازاتِ...، با تهدید به...

pay the penalty → pay[2]

penalty area /ˈpenltɪ eərɪə/ *n* (فوتبال) محوطهٔ هیجده قدم، محوطهٔ جریمه، محوطهٔ پنالتی

penalty box /ˈpenltɪ bɒks/ = penalty area

penalty clause /ˈpenltɪ klɔːz/ *n* (در قرارداد) شرطِ غرامت، قیدِ وجهِ التزام

penalty kick /ˈpenltɪ kɪk/ *n* (فوتبال) ضربهٔ پنالتی

penalty shoot-out /ˌpenltɪ ˈʃuːt aʊt/ *n* تعیینِ برنده از طریقِ ضرباتِ پنالتی، ضرباتِ پنالتی

penance /ˈpenəns/ *n* ۱. تنبیه، مجازات، حدّ، عقوبت ۲. (در کلیسای کاتولیک) توبه

do penance for کفارهٔ...را دادن، عقوبتِ...را پس دادن، جزای...را پس دادن

pen-and-ink /ˌpen ən ˈɪŋk/ *adj* سیاه‌قلم

pen-and-ink sketches طرح‌های سیاه‌قلم

pence /pens/ *pl* of **penny**

penchant /ˈpɑːnʃɑːn, (US) ˈpentʃənt/ *n* علاقه، میلِ وافر، تمایلِ زیاد

pencil /ˈpensl/ (*prp* **pencilling, (US) penciling,** *pt,pp* **pencilled, (US) penciled**)

n ۱. مداد ۲. نوشتهٔ با مداد، نوشتهٔ مدادی

adj ۳. مدادی، با مداد (نوشته)، مدادنوشته

vt ۴. با مداد نوشتن؛ با مداد علامت زدن؛ با مداد کشیدن، با مداد رسم کردن

a coloured pencil مداد رنگی

an eyebrow pencil مداد ابرو

in pencil با مداد

to pencil one's eyebrows ابروهای خود را کشیدن

pencil *sth* **in** *vt* یادداشت کردن، نوشتن

pencil-case /ˈpensl keɪs/ *n* جامدادی

pencil lines /'pensl laɪnz/ *npl* (ریاضی) خطوطِ شعاعی، خطوطِ پرتوی
pencil pouch /'pensl paʊtʃ/ (US) = pencil-case
pencil rubber /'pensl rʌbə(r)/ *n* مدادپاک‌کن، پاک‌کن
pencil-sharpener /'pensl ʃɑ:pnə(r)/ *n* مدادتراش، تراش
pendant /'pendənt/ *n* ۱. [گردن‌بند، لوستر] آویز ۲. (دریانوردی) پرچمِ باریک ۳. (در آمریکا، مدرسه) پرچمِ سه‌گوش
pendent /'pendənt/ *adj* (رسمی) آویزان، آویخته، معلق
pending /'pendɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. در حالِ تعلیق، معلق، نامعلوم، بلاتکلیف، بی‌تکلیف ۲. در جریان، در حالِ تحقق، قریب‌الوقوع، در شُرفِ تحقق، نزدیک
prep (رسمی) ۳. تا، تا موقعِ، تا زمانِ، تا هنگامِ ۴. طیِّ، در ضمنِ، در خلالِ، در طولِ
pendulous /'pendjʊləs, (US) -dʒʊləs/ *adj* (رسمی) آویخته، آویزان؛ معلق
pendulum /'pendjʊləm, (US) -dʒʊləm/ *n* آونگ، پاندول
the swing of the pendulum → swing[2]
penetrability /ˌpenɪtrə'bɪlɪtɪ/ *n* (رسمی) ۱. قابلیتِ نفوذ، رخنه‌پذیری ۲. قابلیتِ سوراخ شدن ۳. قابلیتِ فهم، قابلیتِ درک
penetrable /'penɪtrəbl/ *adj* ۱. (رسمی) رخنه‌پذیر، نفوذپذیر، قابل‌نفوذ، قابل‌رخنه ۲. سوراخ‌شدنی ۳. فهمیدنی، قابل‌فهم، قابل‌درک
penetrate /'penɪtreɪt/ *vt* ۱. رخنه کردن در، نفوذ کردن در؛ (مجازی) فرو کردن در، فرو رفتن به، شکافتن، پاره کردن، سوراخ کردن؛ [سکوت] شکستن ۲. فراگرفتن، پر کردن، آکندن؛ پخش شدن در ۳. شکافتن، راه باز کردن در، فرو رفتن در؛ (مجازی) پرده از ... برداشتن ۴. [راز، مسئله] فهمیدن، کشف کردن، دریافتن، راه بردن به، راه یافتن به
vi ۵. نفوذ کردن، رخنه کردن ۶. فهمیده شدن، مفهوم شدن، دریافت شدن
penetrating /'penɪtreɪtɪŋ/ *adj* ۱. [ذهن] تند، تیز، وقّاد؛ [سؤال] دقیق، نافذ، ژرف؛ [شخص] تیزبین، دقیق، ژرف‌بین، تیز؛ [نگاه] نافذ، شکافنده، تیز، دقیق، برّا، مؤثر، کارگر؛ [سرما، باد] گزنده؛ [باران] نافذ ۲. [صدا] گوش‌خراش، دلخراش
penetratingly /'penɪtreɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ گوش‌خراشی، به صورتِ دلخراشی ۲. به طورِ نافذی، به طورِ مؤثری
penetration /ˌpenɪ'treɪʃn/ *n* ۱. نفوذ، رخنه، رسوخ؛ حلول ۲. (رسمی) قدرتِ تمییز، قدرتِ دریافت، توانِ فهم؛ تیزبینی، بینشِ عمیق، فراست، حدتِ ذهن ۳. (در عملِ جنسی) دخول
penetrative /'penɪtrətɪv, (US) -reɪt-/ *adj* ۱. نافذ، مؤثر، برّا، کارگر ۲. [ذهن] تیز، وقّاد؛ [تحلیل، فکر] مؤثر، برّا؛ باریک‌بینانه، موشکافانه
pen-friend /'pen frend/ *n* دوستِ مکاتبه‌ای
penguin /'peŋgwɪn/ *n* پنگوئن
penicillin /ˌpenɪ'sɪlɪn/ *n* پنی‌سیلین
peninsula /pə'nɪnsjʊlə, (US) -sələ/ *n* شبه‌جزیره
peninsular /pə'nɪnsjʊlə(r), (US) -sələ(r)/ *adj* (مربوط به) شبه‌جزیره، شبه‌جزیره‌ای، شبه‌جزیره ـ مانند
penis /'pi:nɪs/ *n* آلتِ مردانه، ذَکَر، کیر، قضیب
penitence /'penɪtəns/ *n* پشیمانی، ندامت، افسوس، تأسف؛ توبه
penitent /'penɪtənt/ *adj* ۱. پشیمان، نادم، متأسف؛ توبه‌کار
n ۲. (مذهب) تائب، توبه‌کار
penitential /ˌpenɪ'tenʃl/ *adj* ۱. (مربوط به) توبه، (مربوط به) پشیمانی، (مربوط به) ندامت، برای توبه، به قصدِ توبه؛ توبه‌آمیز، ندامت‌آمیز
n ۲. احکامِ توبه
penitentially /ˌpenɪ'tenʃəlɪ/ *adv* از روی توبه، به قصدِ توبه، از روی پشیمانی
penitentiary /ˌpenɪ'tenʃərɪ/ *n* ۱. (در آمریکا) ندامتگاه، زندان
adj ۲. (مربوط به) توبه، (مربوط به) پشیمانی، (مربوط به) ندامت؛ توبه‌آمیز ۳. تأدیبی، تنبیهی ۴. جزایی، کیفری ۵. (مربوط به) ندامتگاه، (مربوط به) زندان
penitently /'penɪtəntlɪ/ *adv* با پشیمانی، به ندامت، با تأسف
penknife /'pennaɪf/ (*pl* **penknives**) *n* قلم‌تراش، چاقوی جیبی
penknives /'pennaɪvz/ *pl* of **penknife**
penmanship /'penmənʃɪp/ *n* ۱. خطاطی؛ خوش‌نویسی ۲. خط، دست‌خط
pen-name /'pen neɪm/ *n* اسمِ مستعار؛ تخلّص
pennant /'penənt/ *n* ۱. (دریانوردی) پرچمِ باریک ۲. (در آمریکا، مدرسه) پرچمِ سه‌گوش
penniless /'penɪlɪs/ *adj* بی‌پول، مفلس، فقیر، بینوا، تهیدست، مسکین
pennon /'penən/ *n* ۱. (در موردِ شوالیه‌ها) درفش، بیرق ۲. (دریانوردی) پرچمِ باریک ۳. (در آمریکا، مدرسه) پرچمِ سه‌گوش
penn'orth /'penəθ/ *n* (محاوره) پنی
< *five penn'orth of sweets* >

penny /'penɪ/ (*pl* **pennies, (Brit) pence**) *n* ۱. پنی (= سکه‌ای معادلِ یک صدمِ پوند؛ پیش از این، معادلِ یک دوازدهمِ شیلینگ) ۲. (در آمریکا، محاوره) سِنت (= سکه‌ای معادلِ یک صدمِ دلار)

a penny مقداری پول

be two / ten a penny ۱. مفت و مجانی، مفت ۲. فت و فراوان، فراوان

be penny wise (and) pound foolish سرِ کیسه را محکم گرفتن (و) تهش را وِل کردن

the penny drops (در بریتانیا، محاوره) دوزاریِ (کسی) افتادن، مطلب دستگیرِ (کسی) شدن

earn / turn an honest penny → honest

A penny for your thoughts! کجایی؟ تو چه فکری هستی؟

In for a penny, in for a pound. (prov) کار را که کرد آن‌که تمام کرد.

A penny saved is a penny gained. (prov) صرفه‌جویی درآمد است قناعت توانگر کند مرد را.

spend a penny → spend

have not a penny to one's name آس و پاس بودن، مفلس بودن

He doesn't have two pennies to rub together. آه در بساط ندارد. آس و پاس است. مفلس است. تنگدست است. آه ندارد که با ناله سودا کند.

Take care of the pennies and the pounds will take care of themselves. (prov) قطره‌قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

turn up like a bad penny (محاوره) مرتب / باز هم سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن

not a penny یک قران، یک پولِ سیاه، پشیزی، (یک) صنار

a pretty penny پولِ حسابی، پولِ کلان

penny arcade /ˌpenɪ ɑ:'keɪd/ (US) = amusement arcade

penny dreadful /ˌpenɪ 'dredfl/ *n* (محاوره) قصهٔ جنایی، قصهٔ یک‌پولی

penny farthing /ˌpenɪ 'fɑ:ðɪŋ/ *n* دوچرخه (قدیمی)

penny-pincher /'penɪ pɪntʃə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ خسیس، آدمِ ناخن‌خشک، آدمِ کنس

penny-pinching /'penɪ pɪntʃɪŋ/ *adj* ۱. خسیس، ناخن‌خشک، کنس *n* ۲. خست، ناخن‌خشکی

pennyweight /'penɪweɪt/ *n* پنی‌ویت (= واحدِ وزن، معادلِ ۲۴ گرین)

penny whistle /ˌpenɪ 'wɪsl, (US) 'hwɪsl/ *n* نی‌لبک

pennyworth /'penɪwəθ/ *n* (مقدار) پنی < a pennyworth of mustard >

penological /pi:nə'lɒdʒɪkl, (US) -'nɑ:l-/ *adj* کیفرشناختی، (مربوط به) کیفرشناسی

penologist /pi:'nɒlədʒɪst/ *n* کیفرشناس

penology /pi:'nɒlədʒɪ, (US) -'nɑ:l-/ *n* کیفرشناسی

pen-pal /'pen pæl/ (**US**) = pen-friend

pen-pusher /'pen pʊʃə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) میرزابنویس

pen-pushing /'pen pʊʃɪŋ/ *n* (محاوره، به طعنه) میرزابنویسی

pension[1] /'penʃn/ *n* ۱. مستمری؛ حقوقِ بازنشستگی، حقوقِ تقاعد؛ [هنرمند، مستخدم] مقرری، وظیفه *vt* ۲. مستمری دادن به؛ حقوقِ بازنشستگی دادن به؛ مقرری دادن به

live on a pension با مستمری / حقوقِ بازنشستگی زندگی‌کردن

pension *sb / sth* **off** *vt* ۱. [شخص] بازنشسته کردن ۲. از دور خارج کردن، از رده خارج کردن، کنار گذاشتن

pension[2] /'pɒnsɪɒn, (US) pɑ:n'sjəʊn/ *n* پانسیون

pensionable /'penʃənəbl/ *adj* ۱. [شغل] با حقوقِ بازنشستگی، دارای حقوقِ بازنشستگی ۲. مشمولِ حقوقِ بازنشستگی ۳. (مربوط به) بازنشستگی

pensioner /'penʃənə(r)/ *n* مستمری‌بگیر، بازنشسته؛ وظیفه‌بگیر، مقرری‌بگیر

pensive /'pensɪv/ *adj* [شخص] فکور، غرقِ در فکر، تو فکر؛ [حالت، چهره] فکورانه، متفکرانه؛ [موسیقی و غیره] فکربرانگیز

look pensive در فکر فرورفتن

pensively /'pensɪvlɪ/ *adv* فکورانه، با حالتی فکورانه، غرقِ در فکر

pensiveness /'pensɪvnɪs/ *n* حالتِ فکورانه؛ درخودفرورفتگی

pentagon /'pentəgən, (US) -gɒn/ *n* ۱. (هندسه) (شکلِ) پنج‌ضلعی، پنج‌گوشه ۲. (با حرفِ بزرگ) (ساختمانِ) پنتاگون؛ سرانِ پنتاگون، سرانِ ارتشِ آمریکا

pentagonal /pen'tægənl/ *adj* (هندسه) پنج‌ضلعی، پنج‌گوشه

pentagram /'pentəgræm/ *n* ستارهٔ پنج‌پر

pentameter /pen'tæmɪtə(r)/ *n* (ادبیات) (مصراعِ) پنج‌رکنی، پنج‌ضربی

Pentateuch /'pentətju:k/ *n* اسفارِ خمسه، تورات، خمسهٔ موسی

pentathlon /pen'tæθlən, -lɒn/ *n* (ورزش) مسابقاتِ پنج‌گانه

Pentecost /'pentɪkɒst, (US) -kɔ:st/ *n* ۱. (در یهودیت) عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین، عیدِ گُل، عیدِ گلریزان (= پنجاه روز بعد از عیدِ فطیر) ۲. (در مسیحیت) عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین، یکشنبهٔ سفید (= هفتمین یکشنبهٔ بعد از عیدِ پاک)

Pentecostal /,pentɪ'kɒstl, (US) -'kɔ:s-/ *adj* ۱. (در یهودیت) (مربوط به) عیدِ پنجاهه، (مربوط به) عیدِ خمسین، (مربوط به) عیدِ گُل، (مربوط به) عیدِ گلریزان ۲. (در مسیحیت) (مربوط به) عیدِ پنجاهه، (مربوط به) عیدِ خمسین، (مربوط به) یکشنبهٔ سفید

penthouse /'penthaus/ *n* ۱. (معماری) پنت‌هاوس، بامْ‌خانه ۲. (چسبیده به خانه) انباری، اتاقک؛ سایبان

pent up /,pent 'ʌp/ *adj* ۱. [احساسات] سرخورده، فروخورده، پس‌رانده ۲. (مجازی) محصور، محبوس، زندانی

penultimate /pen'ʌltɪmət/ *adj* ۱. ماقبلِ آخر، یکی مانده به آخر، یک... مانده به آخر
n ۲. (زبان‌شناسی) هجای ماقبلِ آخر

penumbra /pɪ'nʌmbrə/ (*pl* penumbrae, penumbras) *n* ۱. سایه‌روشن ۲. (ستاره‌شناسی) نیم‌سایه، شبه‌ظل ۳. (مجازی) حاشیه، کناره، هاله؛ سایه

penumbrae /pɪ'nʌmbri:/ *pl* of penumbra

penurious /pɪ'njʊrɪəs, (US) -'nʊ-/ *adj* (رسمی) ۱. مسکین، فقیر، تنگدست، تهیدست ۲. خسیس، بخیل، ممسک، گدا

penuriously /pɪ'njʊrɪəslɪ, (US) -'nʊ-/ *adv* (رسمی) ۱. با فقر، با مسکنت، با تنگدستی ۲. با خسّت، مثلِ گداها

penuriousness /pɪ'njʊrɪəsnɪs, (US) -'nʊ-/ *n* (رسمی) ۱. فقر و مسکنت، تنگدستی، تهیدستی ۲. خسّت

penury /'penjʊrɪ/ *n* (رسمی) فقر، مسکنت، تنگدستی، تهیدستی

penwiper /'penwaɪpə(r)/ *n* جوهرپاک‌کن

peon /'pi:ən/ *n* ۱. (در هند و غیره) پادو، فراش، غلام؛ پیک ۲. (در آمریکای جنوبی) کارگرِ مزرعه، خوش‌نشین

peony /'pi:ənɪ/ *n* گلِ صدتومنی

people /'pi:pl/ *n* ۱. مردم، آدم‌ها، اشخاص، افراد، کسان ۲. ملت؛ امت؛ نژاد؛ قوم؛ قبیله، طایفه ۳. اهالی، ساکنان، سکنه، مردم، جمعیت ۴. شهروندان، جامعه ۵. عامه، مردم (عادی)، عامهٔ مردم؛ خلق، توده(ها) ۶. [سلطان] رعایا، اتباع؛ [رهبر] پیروان، هواداران، طرفداران ۷. (محاوره) قوم و خویش‌ها، اقوام، کس و کار، فک و فامیل، بستگان، خویشان؛ پدر و مادر
vt ۸. ساکن کردن، اسکان دادن؛ [محل] آباد کردن

all things to all people → thing

people with چیزی را از / با... انباشتن، چیزی را از / با... پر کردن

the common people عوام‌الناس

of all people بیش از هرکس / همه، به خصوص، خصوصاً، بالاخص

She of all people criticizes you! او را نگاه کن که داره از تو ایراد می‌گیره! هیچ کی نه و او از تو ایراد می‌گیره!

old people پیران، سالخوردگان

those two people آن دو نفر

young people جوانان

People (who live) in glasshouses shouldn't throw stones. تو را که خانه نِیین است بازی نه این است. عیبجو خودش را نمی‌بیند.

Foreign Ministry people وزارت خارجه‌ای‌ها

the French people فرانسویان

the Russian people روس‌ها

a man of the people سیاستمدارِ مردمی، سیاستمدارِ خلقی

people say... می‌گویند (که)...، شایع است (که)...

be peopled سکنه داشتن، جمعیت داشتن

be peopled with پر از... بودن، انباشته از... بودن

PEP /pep/ (*pl* PEPs) < Personal Equity Plan
n پپ (= در بریتانیا، طرحِ تشویقِ مردم برای سرمایه‌گذاری)

pep /pep/ (*prp* pepping, *pt,pp* pepped) *n* (محاوره) شور، حرارت، نیرو، زندگی، نشاط

vt **pep** *sb / sth* **up** سرِحال آوردن، جانِ تازه دادن به، حال دادن به، تکانی دادن به

pepper /'pepə(r)/ *n* ۱. فلفل، پودرِ فلفل ۲. فلفل‌هندی، فلفل‌قرمز ۳. فلفل‌دلمه‌ای؛ فلفل‌سبز
vt ۴. فلفل زدن به ۵. سوراخ‌سوراخ کردن، آبکش کردن؛ به رگبار بستن

pepper sb / sth with bullets چیزی / کسی را گلوله‌باران کردن

pepper sb with questions کسی را سؤال‌پیچ کردن، کسی را سؤال‌باران کردن

pepper-and-salt /,pepər ən 'sɔ:lt, 'sɒlt/ *adj* [پارچه، مو] فلفل‌نمکی

peppercorn /'pepəkɔ:n/ *n* ۱. فلفل‌دانه، دانهٔ فلفل ۲. پولِ ناچیز، وجهِ ناچیز؛ اجارهٔ ناچیز، اجارهٔ اسمی

peppercorn rent /,pepəkɔ:n 'rent/ *n* اجارهٔ ناچیز، اجارهٔ اسمی

pepper-mill /'pepə mɪl/ *n* فلفل‌ساب، آسیاب (فلفل)

peppermint /ˈpepəmɪnt/ *n* ۱. سوسنبر، سوسن‌عنبر، خال‌واش ۲. اسانسِ نعناع ۳. آب‌نباتِ نعناعی

pepper-pot /ˈpepə pɒt/ *n* فلفل‌دان، فلفل‌پاش

peppery /ˈpepərɪ/ *adj* ۱. فلفل‌دار، پرفلفل، تند، تند و تیز ۲. [شخص] تند، آتشی‌مزاج، جوشی، فلفلی

pep pill /ˈpep pɪl/ *n* (محاوره، موادِ مخدر) توپ، قرص، حبّ

pepsin /ˈpepsɪn/ *n* (پزشکی) پپسین

pep talk /ˈpep tɔːk/ *n* (محاوره) دلگرمی، قوّتِ قلب

peptic /ˈpeptɪk/ *adj* گوارشی، (مربوط به) دستگاهِ گوارش، (مربوط به) هاضمه

a peptic ulcer زخمِ دستگاهِ گوارش

per /pə(r), pɜː(r)/ *prep* ۱. در (هر)، به ازای (هر)، در برابرِ (هر)، برای هر < £60 per day > ۲. به وسیلهٔ، با، از طریقِ

per head نفری، به ازای هر نفر

per hour ساعتی، در ساعت، در هر ساعت

as per usual طبقِ معمول، به رسمِ معمول

as per sth (محاوره) مطابقِ چیزی، بر طبقِ چیزی

perambulate /pəˈræmbjʊleɪt/ *vt,vi* (رسمی، ادبی) ۱. گردش کردن (در)، قدم زدن (در)، خرامیدن (در)، تفرج کردن (در)، راه رفتن (در) ۲. سرکشی کردن (به)، بازدید کردن (از)

perambulation /pəˌræmbjʊˈleɪʃn/ *n* (رسمی، ادبی) ۱. گردش، تفرج ۲. بازدید، سرکشی

perambulator /pəˈræmbjʊleɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا، رسمی) کالسکه (بچّه)

per annum /ˌpər ˈænəm/ *adv* هر سال، سالیانه، در سال، سالی

per capita /pə ˈkæpɪtə/ *adv,adj* سرانه

perceivable /pəˈsiːvəbl/ *adj* ۱. قابل‌مشاهده، قابل‌رؤیت ۲. فهمیدنی، قابل‌درک، دریافتنی، قابلِ فهم

perceive /pəˈsiːv/ *vt* ۱. (رسمی) متوجه شدن، پی بردن (به)، مشاهده کردن، دیدن، دریافتن، ملتفت شدن ۲. فهمیدن، درک کردن، دریافتن؛ (روان‌شناسی) ادراک کردن

perceive as تعبیر کردن، تلقی کردن

per cent /pəˈsent/ *adj,adv,n* درصد، صدی

a hundred per cent صد در صد، کاملاً

Poland is 90 per cent Catholic. / نود درصدِ / صدی نودِ مردمِ لهستان کاتولیک هستند.

percent /pəˈsent/ (US) = per cent

percentage /pəˈsentɪdʒ/ *n* ۱. درصد ۲. (صفت‌گونه) درصدی ۳. مقدار، نسبت، قسمت؛ تعداد ۴. پورسانت، حق‌العمل، کمیسیون ۵. (محاوره) نفع، منفعت، فایده، سود

percentile /pəˈsentaɪl/ *n* (آمار) صدک، صد یک

perceptibility /pəˌseptəˈbɪlətɪ/ *n* (رسمی) ۱. قابلیتِ مشاهده، مشاهده‌پذیری؛ قابلیتِ رؤیت ۲. ادراک‌پذیری، قابلیتِ ادراک

perceptible /pəˈseptəbl/ *adj* (رسمی) ۱. محسوس، ملموس، مشهود، قابل‌مشاهده، قابل‌رؤیت ۲. قابل‌درک، قابل‌فهم، قابل‌ادراک ۳. قابل‌ملاحظه، چشمگیر، قابل‌توجه

perceptibly /pəˈseptəblɪ/ *adv* ۱. به صورتِ محسوسی، به نحوِ قابل‌مشاهده‌ای ۲. به طورِ چشمگیری، به نحوِ قابل‌ملاحظه‌ای؛ به وضوح

perception /pəˈsepʃn/ *n* (رسمی) ۱. مشاهده؛ درک، دریافت؛ احساس ۲. (روان‌شناسی) ادراک ۳. فهم، قدرتِ دریافت؛ بصیرت، بینش؛ هوشمندی، ذکاوت، فراست، تیزبینی ۴. استنباط، برداشت، تلقی، دریافت، تعبیر

perceptive /pəˈseptɪv/ *adj* (رسمی) ۱. تیزهوش، زیرک، تیزفهم، تیزبین ۲. [نظر، قضاوت و غیره] هوشمندانه، تیزبینانه، زیرکانه ۳. ادراکی، (مربوط به) ادراک

perceptively /pəˈseptɪvlɪ/ *adv* (رسمی) هوشمندانه، با هوشمندی، تیزبینانه، با تیزبینی، با ذکاوتِ تمام، از روی فراست

perceptiveness /pəˈseptɪvnɪs/ *n* (رسمی) هوشمندی، تیزبینی، فراست، ذکاوت، کیاست

perceptivity /ˌpɜːsepˈtɪvətɪ/ = perceptiveness

perceptual /pəˈseptʃʊəl/ *adj* ادراکی

perch[1] /pɜːtʃ/ *n* ۱. [پرنده] نشستن‌گاه، نشیمن‌گاه، جای نشستن؛ (در قفس) چوب، میله ۲. (محاوره) جای بلند، بلندی ۳. پرچ (= واحدِ طول، برابر با ۵/۰۳ متر)

vi ۴. [پرنده، شخص] (در جای بلند) نشستن

vt ۵. (در جای بلند) گذاشتن، قرار دادن

knock sb off his perch → knock[2]

perch[2] /pɜːtʃ/ (*pl* perch) *n* ماهیِ خاردار، لوتی

perchance /pəˈtʃɑːns, (US) -ˈtʃæns/ *adv* (کهنه) ۱. از قضا، به حسبِ اتفاق، اتفاق را، اتفاقاً قضا را ۲. توان بود، شاید، گاه باشد که

percipience /pəˈsɪpɪəns/ *n* (رسمی) تیزهوشی، تیزبینی، هوشمندی، زیرکی، ذکاوت، فراست

percipient /pəˈsɪpɪənt/ *adj* (رسمی) ۱. تیزهوش، تیزبین، هوشمند، زیرک، بافراست ۲. [نظر و غیره] هوشمندانه، تیزبینانه، زیرکانه ۳. (مربوط به) ادراک؛ مُدرِک

percolate /ˈpɜːkəleɪt/ *vt* ۱. [آب و غیره] (از صافی)

عبور کردن، گذشتن، ردّ شدن؛ [قهوه و غیره] از صافی گذشتن، از فیلتر ردّ شدن، فیلتر شدن، صاف شدن ۲. [خبر و غیره] منتشر شدن، پخش شدن، شایع شدن، پراکنده شدن

vt ۳. [آب و غیره] (از صافی) عبور دادن، گذراندن، ردّ کردن؛ از صافی گذراندن، از فیلتر ردّ کردن، فیلتر کردن، صاف کردن؛ [قهوه] درست کردن

percolation /ˌpɜːkəˈleɪʃən/ *n* ۱. [آب و غیره] نفوذ؛ گذشتن، عبور؛ فیلتر کردن، صاف کردن، تصفیه ۲. انتشار، رواج، گسترش؛ رسوخ، نفوذ، رخنه

percolator /ˈpɜːkəleɪtə(r)/ *n* ۱. قهوه‌جوشِ فیلتردار ۲. دستگاهِ صافی

percussion /pəˈkʌʃn/ *n* ۱. ضربه، ضربت، کوبش، ضرب ۲. صدای ضربه، صدای کوبش ۳. (موسیقی) سازهای ضربی، سازهای کوبه‌ای؛ (در ارکستر) بخشِ ضربی‌ها، بخشِ کوبه‌ای‌ها ۴. (پزشکی) ضربه، کوبه، دَق، تَق

percussion cap /pəˈkʌʃn kæp/ *n* (نظامی) چاشنی؛ (در تفنگِ کودکان) ترقه

percussion gun /pəˈkʌʃn gʌn/ *n* تفنگِ دنگی، تفنگِ پاشنه‌دار

percussion instrument /pəˈkʌʃn ɪnstrʊmənt/ *n* سازِ ضربی، سازِ کوبه‌ای

percussionist /pəˈkʌʃənɪst/ *n* نوازندهٔ سازهای ضربی، نوازندهٔ سازهای کوبه‌ای

per diem /pə ˈdiːəm, ˈdaɪəm/ *adj* ۱. روزانه، هرروزه

n ۲. (در آمریکا) دستمزدِ روزانه؛ خرجی (روزانه)

perdition /pəˈdɪʃn/ *n* ۱. (رسمی، مذهب) عذابِ ابدی ۲. (کهنه) فنا، نابودی، زوال، تباهی، انهدام

peregrination /ˌperɪgrɪˈneɪʃn/ *n* (رسمی) مسافرت، سیاحت، سفر؛ (به شوخی) سفرِ دور و دراز، سفرِ قندهار

peregrine /ˈperɪgrɪn/ *n* شاهین، بحری

peregrine falcon /ˌperɪgrɪn ˈfɔːlkən, (US) ˈfælkən/ = peregrine

peremptorily /pəˈremptrəlɪ, (US) -tɔːrəlɪ/ *adv* با لحنی تحکّم‌آمیز، آمرانه، با تحکّم

peremptory /pəˈremptərɪ, (US) ˈperəmptɔːrɪ/ *adj* (رسمی) ۱. [رفتار، لحن] آمرانه، تحکّم‌آمیز؛ [شخص] مستبد، رئیس‌مآب ۲. [حکم، دستور] قاطع، بی‌چون و چرا، قطعی، واجب‌الاجرا

peremptory writ /pəˌremptərɪ ˈrɪt, (US) ˌperəmptɔːrɪ/ *n* (حقوق) حکمِ احضار، احضاریه

perennial /pəˈrenɪəl/ *adj* ۱. ابدی، جاودانی، همیشگی، دائمی ۲. [شکایت و غیره] مکرر ۳. [گیاه] چندساله، پایا، دائمی

n ۴. گیاهِ دائمی، گیاهِ چندساله، گیاهِ پایا

perennially /pəˈrenɪəlɪ/ *adv* دائماً، همیشه، همواره، جاودانه، به طورِ دائمی؛ مکرراً، کراراً

perestroika /ˌpereˈstrɔɪkə/ *n* (در روسیه) پروسترویکا

perfect[1] /ˈpɜːfɪkt/ *adj* ۱. بی‌نقص، بی‌عیب و نقص؛ کامل؛ سالم ۲. عالی، درجهٔ یک، ایده‌آل، فوق‌العاده، محشر؛ نمونه ۳. درست، دقیق ۴. مناسب، خوب ۵. (دستور) [فعل] کامل ۶. (محاوره) تمام‌عیار، به تمامِ معنی، محض، واقعی، حسابی

n ۷. (دستور) زمانِ کامل، جنبهٔ کامل

in perfect condition در بهترین وضعیت، در وضعیتِ عالی

Nobody is perfect. هیچ‌کس کامل نیست. آدمِ بی‌عیب و نقص پیدا نمی‌شود.

speak perfect English انگلیسی را سلیس صحبت کردن

the perfect crime جنایتِ بدونِ ردِّ پا

Practice makes perfect. (prov) → practice

the perfect tense زمانِ کامل، جنبهٔ کامل

the past perfect tense ماضیِ بعید

the future perfect tense آیندهٔ کامل

the present perfect tense ماضیِ نقلی

He's a perfect stranger. هیچ‌کس نمی‌شناسدش. کاملاً غریبه است.

perfect[2] /pəˈfekt/ *vt* کامل کردن، تکمیل کردن، بهتر کردن

perfectibility /pəˌfektəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ کامل شدن، قابلیتِ بهتر شدن، کمال‌پذیری؛ بهتر شدن ۲. کمال ۳. کمال‌گرایی

perfectible /pəˈfektəbl/ *adj* کامل‌شدنی، تکمیل‌شدنی؛ بهترشدنی، کمال‌پذیر

perfection /pəˈfekʃn/ *n* ۱. تکمیل، کامل کردن، بهتر کردن ۲. کمال

bring sth to perfection چیزی را به کمال رساندن، چیزی را کامل کردن

a counsel of perfection → counsel[1]

be perfection در حدِّ کمال بودن، فوق‌العاده بودن، کمالِ محض بودن

to perfection به طورِ کامل، کاملاً، به بهترین وجه، خوبِ خوب

perfectionism /pəˈfekʃənɪzəm/ *n* ۱. کمال‌گرایی ۲. کمال‌پرستی، وسواس

perfectionist /pəˈfekʃənɪst/ *n* ۱. کمال‌گرا ۲. آدمِ کمال‌پرست، آدمِ وسواسی

adj ۳. کمال‌گرایانه؛ (مربوط به) کمال‌گرایی

perfectly /ˈpɜːfɪktlɪ/ *adv* ۱. بی‌عیب و نقص، کامل، خوب ۲. کاملاً، به طورِ کامل ۳. (محاوره) خیلی، فوق‌العاده؛ بی‌نهایت

perfect pitch /ˌpɜ:fɪkt ˈpɪtʃ/ *n* (موسیقی) ۱. گوشِ موسیقی ۲. [خواننده] صدای وسیع

perfidious /pəˈfɪdɪəs/ *adj* (رسمی) جفاکار، غدار، پیمان‌شکن، بدعهد، عهدشکن، بی‌وفا

perfidiously /pəˈfɪdɪəslɪ/ *adv* (رسمی) با بی‌وفایی، از روی پیمان‌شکنی

perfidiousness /pəˈfɪdɪəsnɪs/ = perfidy

perfidy /ˈpɜ:fɪdɪ/ *n* (رسمی) جفا، غدر، پیمان‌شکنی، سُست‌عهدی، بدعهدی، بی‌وفایی

perforate /ˈpɜ:fəreɪt/ *vt* ۱. سوراخ کردن؛ سوراخ‌سوراخ کردن ۲. [کاغذ] پرفُراژ کردن

a perforated ulcer زخم سوراخ‌شده

perforation /ˌpɜ:fəˈreɪʃn/ *n* ۱. سوراخ کردن؛ سوراخ شدن ۲. [کاغذ، تمبر و غیره] پرفُراژ ۳. [تمبر و غیره] دندانه ۴. (پزشکی) سوراخ

perforce /pəˈfɔ:s/ *adv* (رسمی، کهنه) بالاجبار، ناگزیر، به ناچار، اجباراً، ضرورتاً، قهراً

perform /pəˈfɔ:m/ *vt* ۱. [کار، دستور] انجام دادن؛ [معجزه] کردن؛ [قول] وفا کردن به؛ [وظیفه] ادا کردن، انجام دادن؛ [نقش] ایفا کردن ۲. [مراسم] برگزار کردن، اجرا کردن، به‌جا آوردن ۳. [نمایش، موسیقی، برنامه] اجرا کردن

vi ۴. برنامه اجرا کردن، هنرنمایی کردن؛ [بازیگر] بازی کردن؛ [خواننده] خواندن؛ [رقصنده] رقصیدن ۵. [دستگاه] کار کردن؛ [دارو] عمل کردن؛ (محاوره) [شخص] خود را نشان دادن، کار کردن

perform an operation ۱. کاری کردن، عملی انجام دادن ۲. (پزشکی) عمل کردن، جراحی کردن

performing dogs (در سیرک) سگ‌های هنرمند

perform on the violin ویلن زدن

performance /pəˈfɔ:məns/ *n* ۱. [کار، دستور] انجام، اجرا؛ [قول] وفا؛ [وظیفه] ادا، انجام؛ [نقش] ایفا؛ (زبان‌شناسی) کنش ۲. (موسیقی، تئاتر و غیره) اجرا؛ برنامه ۳. [دولت، دستگاه، شخص و غیره] کار، عملکرد؛ کارِ درخشان ۴. رفتار ۵. (محاوره) ماجرا، دردسر؛ برنامه، کار ۶. (محاوره) کارِ بی‌ربط، کارِ پردردسر ۷. (ورزش) بازی ۸. [مراسم] برگزاری

in performance در حالِ اجرای برنامه، موقعِ اجرای برنامه

What a performance the child made! بچّه چه ماجرایی / برنامه‌ای درست کرد! بچّه چه دردسری / الم‌شنگه‌ای راه انداخت!

performer /pəˈfɔ:mə(r)/ *n* هنرمند؛ (تئاتر) بازیگر؛ (موسیقی) نوازنده؛ خواننده؛ (رقص) رقصنده

performing arts /peˌfɔ:mɪŋ ˈɑ:ts/ *npl* هنرهای نمایشی

perfume[1] /ˈpɜ:fju:m, (US) pərˈfju:m/ *n* ۱. عطر، رایحه، بوی خوش ۲. (مادّه) عطر

perfume[2] /pəˈfju:m/ *vt* ۱. معطر کردن، خوشبو کردن ۲. عطر زدن به

perfumer /pəˈfju:mə(r)/ *n* عطرساز؛ عطرفروش

perfumery /pəˈfju:mərɪ/ *n* ۱. (محل) عطرسازی؛ عطرفروشی ۲. (عمل) عطرسازی

perfumier /pəˈfju:mɪeɪ/ = perfumer

perfunctorily /pəˈfʌŋktrəlɪ, (US) -tɔ:rəlɪ/ *adv* سرسری، برای حفظِ ظاهر، به طورِ سرسری

perfunctoriness /pəˈfʌŋktərɪnɪs/ *n* ۱. سرهم‌بندی ۲. بی‌اعتنایی، بی‌تفاوتی، بی‌علاقگی

perfunctory /pəˈfʌŋktərɪ/ *adj* [عمل] سطحی، ظاهری، سرسری؛ [شخص] بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، بی‌علاقه

pergola /ˈpɜ:gələ/ *n* آلاچیق، سایبان، داربست

perhaps /pəˈhæps, præps/ *adv* شاید، احتمالاً، امکان دارد (که)، ممکن است (که)، یحتمل

Perhaps you could bring me the report tomorrow. می‌شود گزارش را فردا برای من بیاورید، لطفاً؟ لطف می‌کنید گزارش را فردا برای من بیاورید؟

perigee /ˈperɪdʒi:/ *n* (ستاره‌شناسی) حضیض، حضیضِ زمینی

perihelia /ˌperɪˈhi:lɪə/ *pl* of **perihelion**

perihelion /ˌperɪˈhi:lɪən/ (*pl* **perihelia**)

n (ستاره‌شناسی) حضیضِ خورشیدی

peril /ˈperəl/ *n* ۱. خطر؛ (در جمع) خطرات، مخاطرات

vt ۲. به خطر انداختن، به مخاطره انداختن

at one's peril به مسئولیتِ خود؛ با قبولِ خطر

in peril of one's life با قبولِ خطرِ مرگ

perilous /ˈperələs/ *adj* خطرناک، پرخطر، پرمخاطره، مخاطره‌آمیز

perilously /ˈperələslɪ/ *adv* به طورِ خطرناکی، به نحوِ مخاطره‌آمیزی

perilousness /ˈperələsnɪs/ *n* خطرناکی، خطرناک بودن

perimeter /pəˈrɪmɪtə(r)/ *n* ۱. (هندسه) پیرامون، محیط ۲. پیرامون، گرداگرد، دور، اطراف، گِرد

adj ۳. پیرامونی، که دورتادورِ (جایی) قرار دارد

period /ˈpɪərɪəd/ *n* ۱. مدت، زمان؛ اوقات ۲. (در زندگی) مرحله، دوره ۳. دوران، دوره، عصر، عهد، روزگار، ایام ۴. (زمین‌شناسی) دوران، دوره ۵. (مدرسه) زنگ، ساعت ۶. (پزشکی) (دورانِ) عادتِ ماهانه، قاعدگی، پریود، رگل، حیض ۷. (در آمریکا، در علائمِ نقطه‌گذاری) نقطه ۸. (محاوره، برای تاکید درآخرِ جمله) والسلام، همین و بس، همین، تمام ۹. (دستور)

جمله، جملهٔ مرکب ۱۰. (ستاره‌شناسی) دوره
adj ۱۱. (مربوط به) دورانِ گذشته، تاریخی
a free period زنگِ تفریح؛ زنگِ آزاد

periodic /ˌpɪərɪˈɒdɪk/ *adj* ادواری، دوره‌ای، متناوب، تناوبی

periodical /ˌpɪərɪˈɒdɪkl/ *n* ۱. نشریهٔ ادواری
adj ۲. [نشریه] ادواری

periodically /ˌpɪərɪˈɒdɪklɪ/ *adv* متناوباً، مرتب، مرتباً

periodic table /ˌpɪərɪɒdɪk ˈteɪbl/ *n* (شیمی) جدولِ تناوبیِ عناصر، جدولِ مندلیف

period piece /ˈpɪərɪəd piːs/ *n* (چیز / آدمِ) قدیمی، کهنه

peripatetic /ˌperɪpəˈtetɪk/ *adj* [معلم، کارگر و غیره] سیّار، غیرثابت؛ [زندگی] خانه‌به‌دوشی

peripatetically /ˌperɪpəˈtetɪklɪ/ *adv* به صورتِ سیّار

peripheral /pəˈrɪfərəl/ *adj* ۱. جنبی، حاشیه‌ای، در حاشیه، کناری، فرعی ۲. پیرامونی، حاشیه‌ای ۳. (کامپیوتر) جنبی
n ۴. (کامپیوتر) دستگاهِ جنبی؛ (در جمع) تجهیزاتِ جنبی
a peripheral device (کامپیوتر) دستگاهِ جنبی؛ (در جمع) تجهیزاتِ جنبی

peripherally /pəˈrɪfərəlɪ/ *adv* به طورِ جنبی، به طورِ حاشیه‌ای، در حاشیه

periphery /pəˈrɪfərɪ/ *n* (رسمی) ۱. لبه، حدّ، مرز ۲. حاشیه، اطراف، دور، کناره، پیرامون ۳. (مجازی) حاشیه

periphrases /pəˈrɪfrəsiːz/ *pl* of **periphrasis**

periphrasis /pəˈrɪfrəsɪs/ (*pl* **periphrases**)
n ۱. (رسمی) اطناب، درازگویی ۲. (زبان‌شناسی) صورتِ غیرصرفی

periphrastic /ˌperɪˈfræstɪk/ *adj* ۱. (رسمی) دارای اطناب، مطول، دارای حشو و زواید ۲. (زبان‌شناسی) غیرصرفی

periphrastically /ˌperɪˈfræstɪklɪ/ *adv* ۱. (رسمی) با اطناب، با حشو و زواید ۲. (زبان‌شناسی) به صورتِ غیرصرفی

periscope /ˈperɪskəʊp/ *n* پریسکوپ؛ دوربینِ زیردریایی

periscopic /ˌperɪˈskɒpɪk/ *adj* (مربوط به) پریسکوپ؛ پریسکوپی؛ پریسکوپ‌شکل؛ با پریسکوپ

perish /ˈperɪʃ/ *vi* ۱. (رسمی) به هلاکت رسیدن، از میان رفتن، تلف شدن، جانِ خود را از دست دادن؛ نابود شدن ۲. [لاستیک، چرم و غیره] خراب شدن، از بین رفتن؛ [غذا] خراب شدن، فاسد شدن
vt ۳. [لاستیک و غیره] خراب کردن، از بین بردن؛ [غذا] فاسد کردن، خراب کردن
perish the thought (محاوره) خدا آن روز را نیاورد، زبانم لال، خدا رحم کند

perishable /ˈperɪʃəbəl/ *adj* ۱. [غذا و غیره] فاسدشدنی، خراب‌شدنی
n ۲. (در جمع) موادِ فاسدشدنی، چیزهای فاسدشدنی؛ غذاهای فاسدشدنی

perished /ˈperɪʃt/
be perished *adj* از سرما مردن، از سرما هلاک شدن، یخ زدن

perisher /ˈperɪʃə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) تخمِ جن، تخمِ سگ، آتش‌پاره

perishing /ˈperɪʃɪŋ/ *adj* ۱. [سرما] سخت، کشنده ۲. (عامیانه) لعنتی؛ کوفتی
adv ۳. (عامیانه) خیلی، حسابی، وحشتناک
be perishing از سرما یخ زدن، خیلی سرد بودن

perishingly /ˈperɪʃɪŋlɪ/ *adv* (عامیانه) خیلی، حسابی، وحشتناک

peristyle /ˈperɪstaɪl/ *n* (معماری) ۱. (دورِ ساختمان) ردیفِ ستون‌ها، ستون‌بندی ۲. ایوانِ ستون‌دار

peritonea /ˌperɪtəˈniːə/ *pl* of **peritoneum**

peritoneum /ˌperɪtəˈniːəm/ (*pl* **peritoneums, peritonea**)
n (کالبدشناسی) صفاق

peritonitis /ˌperɪtəˈnaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ صفاق

periwig /ˈperɪwɪg/ *n* (در بریتانیا و کانادا، در دادگاه) کلاه‌گیس

periwinkle[1] /ˈperɪwɪŋkl/ *n* (گلِ) پروانش، گلِ تلفونی، گلِ تلگرافی
periwinkle blue آبیِ کم‌رنگ، آبیِ روشن

periwinkle[2] /ˈperɪwɪŋkl/ *n* صدف‌ماهی

perjure /ˈpɜːdʒə(r)/
perjure oneself *vr* (حقوق) شهادتِ دروغ دادن

perjurer /ˈpɜːdʒərə(r)/ *n* (حقوق) کسی که شهادتِ دروغ داده است / می‌دهد

perjury /ˈpɜːdʒərɪ/ *n* (حقوق) شهادتِ دروغ

perk[1] /pɜːk/
perk (*sb / sth*) **up** *vt* (محاوره) ۱. سرحال آوردن، حالِ ... را جا آوردن ۲. [اتاق، ظاهر و غیره] رنگ و رو بخشیدن به، قشنگ‌تر کردن، جلوه دادن به؛ [گیاه] سرحال آوردن ۳. (در موردِ اسب) [سر و گوش] بلند کردن، بالا گرفتن، راست کردن
vi ۴. (محاوره) سرحال آمدن، حالِ (کسی) جا آمدن، شنگول شدن
perk oneself up (محاوره) شیک کردن، خوشگل کردن، ژیگول کردن

perk[2] /pɜːk/ *n* (محاوره، در جمع) [حقوق] مزایا

perk[3] /pɜːk/ *vi* ۱. (محاوره) قهوه درست کردن
vt ۲. (محاوره) [قهوه] درست کردن؛ از صافی ردّ کردن

perkily /ˈpɜːkɪlɪ/ *adv* (محاوره) ۱. شاد و شنگول، سرحال، با سرزندگی ۲. با پررویی، با بی‌حیایی

perkiness /'pɜːkɪnɪs/ n (محاوره) ۱. شاد و شنگولی، سرزندگی، سردماغی، سرحالی ۲. پررویی، بی‌حیایی، دریدگی

perky /'pɜːkɪ/ (*comp* **perkier**, *super* **perkiest**)
adj (محاوره) ۱. سرحال، سرزنده، شاد وشنگول، سردماغ ۲. پررو، بی‌حیا، دریده

perm[1] /pɜːm/ n ۱. (محاوره) [مو] فرِ دائم، فرِ شش‌ماهه
vt ۲. (محاوره) [مو] فر (شش‌ماهه) زدن

perm[2] /pɜːm/ n ۱. (در بریتانیا، محاوره، در شرط‌بندیِ فوتبال) جابجا کردنِ ترتیبِ تیم‌ها
vt ۲. (در بریتانیا، محاوره، در شرط‌بندیِ فوتبال) [نامِ تیم‌ها] ترتیبِ...را عوض کردن

permafrost /'pɜːməfrɒst, (US) -frɔːst/ n (در نواحیِ قطبی) یخ ـ خاک، زمینِ یخ‌بسته

permanence /'pɜːmənəns/ n استمرار، تداوم، ثبات، دوام

permanency /'pɜːmənənsɪ/ n (رسمی) ۱. استمرار، تداوم، ثبات، دوام ۲. چیزِ دائم، چیزِ ماندگار؛ کارِ دائم، شغلِ دائمی

permanent /'pɜːmənənt/ adj ۱. مستمر، دائمی، دائم، ماندگار، پایدار، همیشگی، ثابت، باثبات؛ ماندنی؛ ابدی
n ۲. (در آمریکا) [مو] فرِ دائمی

permanently /'pɜːmənəntlɪ/ adv دائماً، دائم، همیشه، به طورِ ثابت، به طورِ همیشگی، به طورِ دائم، پیوسته، برای همیشه، همواره

permanent secretary /ˌpɜːmənənt 'sekrətrɪ, (US) 'sekrəterɪ/ n (در بریتانیا) کارمندِ عالی‌رتبه، صاحب‌منصب

permanent tooth /ˌpɜːmənənt 'tuːθ/ n دندانِ دائمی

permanent wave /ˌpɜːmənənt 'weɪv/ n (رسمی) [مو] فرِ دائمی

permanent way /ˌpɜːmənənt 'weɪ/ n (در بریتانیا) خطِ آهن

permanganate /pə'mæŋgəneɪt/ n پرمنگنات

permeability /ˌpɜːmɪə'bɪlətɪ/ n ۱. (رسمی) نفوذپذیری، رخنه‌پذیری ۲. (شیمی) تراوایی

permeable /'pɜːmɪəbl/ adj ۱. (رسمی) نفوذپذیر، رخنه‌پذیر، قابلِ عبور ۲. (شیمی) تراوا

permeate /'pɜːmɪeɪt/ vt,vi (رسمی) (در موردِ آب، مایعات) فراگرفتن، نفوذ کردن (در)، رخنه کردن (در)، دویدن (در)؛ (در موردِ رطوبت، خزه) گرفتن؛ (در موردِ بو) فراگرفتن، پخش شدن، پیچیدن (در)، پر کردن؛ (در موردِ فکر، احساس) فراگرفتن، سایه افکندن (بر)، سرایت کردن

permeation /ˌpɜːmɪ'eɪʃn/ n (رسمی) رخنه، نفوذ، سرایت

permissible /pə'mɪsəbl/ adj (رسمی) مُجاز، جایز، روا؛ موجه

permissibly /pə'mɪsəblɪ/ adv (رسمی) به طورِ مُجاز، در حدِّ مُجاز؛ به صورتِ موجهی

permission /pə'mɪʃn/ n اجازه، اذن، رخصت
by kind permission of با اجازهٔ، با موافقتِ

permissive /pə'mɪsɪv/ adj [رفتار] مسامحه‌آمیز، سهل‌انگارانه، آسان‌گیرانه؛ بی‌بندوبار؛ [شخص] مسامحه‌کار، اهلِ تسامح، سهل‌انگار، آسان‌گیر
a permissive society جامعهٔ روادار؛ جامعهٔ بی‌بندوبار

permissively /pə'mɪsɪvlɪ/ adv با سهل‌انگاری، سهل‌انگارانه، با تسامح؛ با بی‌بندوباری

permissiveness /pə'mɪsɪvnɪs/ n تسامح، آسان‌گیری، سهل‌انگاری؛ بی‌بندوباری، لجام‌گسیختگی

permit /pə'mɪt/ (*prp* **permitting**, *pt,pp* **permitted**)
vt (رسمی) ۱. اجازه دادن به، مُجاز شمردن، مُجاز دانستن، گذاشتن، اجازهٔ...دادن، جایز شمردن، جایز دانستن ۲. گذاشتن، مجالِ...را دادن؛ ممکن ساختن، امکان دادن، امکان‌پذیر ساختن، میسر ساختن، موجبِ...شدن
n ۳. اجازه ۴. پروانه، جواز، مجوز؛ حکم، اجازه‌نامه، اجازهٔ کتبی
permit of جا برای...باز گذاشتن، امکان‌پذیر کردن، امکانِ...دادن
I'll come tomorrow, weather permitting.
vi فردا می‌آیم، اگر هوا مساعد باشد / بگذارد.

permutation /ˌpɜːmjuː'teɪʃn/ n ۱. (ریاضی) جایْگشت، تبدیل ۲. (در بریتانیا، محاوره، در شرط‌بندیِ فوتبال) جابجا کردنِ ترتیبِ تیم‌ها، پس و پیش کردنِ ترتیبِ تیم‌ها

permute /pə'mjuːt/ vt ترتیبِ...را عوض کردن، جابجا کردن، پس و پیش کردن

pernicious /pə'nɪʃəs/ adj (رسمی) ۱. مخرب، زیان‌بار، زیانمند، مضر، سوء، کشنده ۲. خطرناک، وخیم، مهلک
pernicious anaemia (پزشکی) کم‌خونیِ مهلک

perniciously /pə'nɪʃəslɪ/ adv به طورِ زیان‌باری، به طورِ مضرّی، به طورِ مخرّبی، به نحوِ کشنده‌ای، به نحوِ خطرناکی

perniciousness /pə'nɪʃəsnɪs/ n زیان‌باری، زیانمندی، مضرّت

pernickety /pəˈnɪkətɪ/ *adj* (محاوره) [شخص] ملانقطی، ایرادی، وسواسی

peroration /ˌperəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. [سخنرانی] خاتمه، نتیجه‌گیری، جمع‌بندی، نتیجه ۲. (به طعنه) موعظه، خطابه، سخنرانیِ مفصل، نطقِ غرّا

peroxide /pəˈrɒksaɪd/ *n* ۱. (شیمی) پروکسید ۲. آب‌اکسیژنه، اکسیدان، پروکسیدِ هیدروژن
vt ۳. [مو] بی‌رنگ کردن، دِکُلُره کردن

peroxide of hydrogen آب‌اکسیژنه، اکسیدان، پروکسیدِ هیدروژن

perpendicular /ˌpɜːpənˈdɪkjʊlə(r)/ *adj* ۱. [خط و غیره] عمود، قائم ۲. [ستون و غیره] عمودی، قائم، ایستاده، ستونی ۳. [صخره و غیره] پرشیب، با شیبِ تند ۴. (معماری، نیز با حرفِ بزرگ) گوتیکِ قائم
n ۵. خطِ عمودی، خطِ قائم؛ (ریاضی) (خطِ) عمود ۶. حالتِ عمودی، حالتِ قائم

perpendicular to (ریاضی) عمود بر

out of (the) perpendicular کج، مایل

perpendicularity /ˌpɜːpənˌdɪkjʊˈlærətɪ/ *n* عمود بودن، حالتِ عمودی، حالتِ قائم؛ (ریاضی) تعامد

perpendicularly /ˌpɜːpənˈdɪkjʊləlɪ/ *adv* به طورِ قائم، به طورِ عمودی، ستونی

perpetrate /ˈpɜːpɪtreɪt/ *vt* (رسمی، به شوخی) [گناه، جنایت و غیره] کردن، مرتکبِ ...شدن، دست زدن به، دست یازیدن به

perpetration /ˌpɜːpɪˈtreɪʃn/ *n* ارتکاب، دست‌یازی

perpetrator /ˈpɜːpɪtreɪtə(r)/ *n* (رسمی) مرتکب، مقصر

the perpetrator of a crime گناهکار، مقصر، مجرم

perpetual /pəˈpetʃʊəl/ *adj* ۱. همیشگی، دائمی، ابدی، جاودانه، جاوید ۲. مدام، مداوم، مستدام، دائمی، یکریز، پیوسته، بی‌وقفه، لاینقطع، مکرر، پیاپی

perpetual motion (مکانیک) حرکتِ دائم، حرکتِ خودبه‌خود

perpetually /pəˈpetʃʊəlɪ/ *adv* مدام، دائماً، دائم، مرتب، یکریز، پیوسته، بی‌وقفه، لاینقطع

She was perpetually talking. هی حرف می‌زد. یکریز حرف می‌زد.

perpetuate /pəˈpetʃʊeɪt/ *vt* تداوم بخشیدن به، استمرار بخشیدن به؛ [خاطره و غیره] جاودانه کردن، ابدی ساختن، زنده نگه داشتن

perpetuation /pəˌpetʃʊˈeɪʃn/ *n* تداوم، استمرار؛ جاودانگی

perpetuity /ˌpɜːpɪˈtjuːətɪ, (US) -ˈtuː-/ *n* (رسمی) ابدیت، جاودانگی

in / for perpetuity تا ابد، برای ابد، برای همیشه، جاودانه؛ به طورِ دائم

perplex /pəˈpleks/ *vt* ۱. متحیر کردن، بهت‌زده کردن، حیرت‌زده کردن؛ گیج کردن، سردرگم کردن ۲. پیچیده کردن، بغرنج کردن، دشوار کردن

perplexed /pəˈplekst/ *adj* ۱. متحیر، حیرت‌زده، متعجب، بهت‌زده، گیج، سردرگم ۲. دشوار، پیچیده، غامض، بغرنج

perplexedly /pəˈpleksɪdlɪ/ *adv* بهت‌زده، حیرت‌زده، با حیرت، با تعجب

perplexing /pəˈpleksɪŋ/ *adj* ۱. گیج‌کننده، حیرت‌انگیز، تعجب‌آور ۲. غامض، پیچیده، دشوار، بغرنج

perplexity /pəˈpleksətɪ/ *n* ۱. حیرت، تعجب، تحیّر؛ گیجی، سردرگمی ۲. پیچیدگی، دشواری، بغرنجی

per pro /ˌpɜː ˈprəʊ/ (قبل از امضای کسی) از طرفِ، از جانبِ

perquisite /ˈpɜːkwɪzɪt/ *n* (رسمی) ۱. مزایا، مزایای جنبی ۲. امتیاز؛ (در جمع) امتیازات

perry /ˈperɪ/ *n* شرابِ گلابی

pers[1] /ˈpɜːsn/ < **person** *n* (دستور) شخص

pers[2] /ˈpɜːsənl/ < **personal** *adj* شخصی، خصوصی

per se /ˌpɜː ˈseɪ/ *adv* فی‌نفسه، ذاتاً، به خودیِ خود، به تنهایی

persecute /ˈpɜːsɪkjuːt/ *vt* ۱. آزار کردن، آزار رساندن به، زجر دادن، اذیّت کردن، ایذا کردن، شکنجه کردن ۲. دردسر دادن، به ستوه آوردن، ذله کردن

persecution /ˌpɜːsɪˈkjuːʃn/ *n* شکنجه، آزار، اذیّت، ایذا، زجر

persecution complex /pɜːsɪˈkjuːʃn kɒmpleks/ *n* (روان‌شناسی) عقدهٔ آزارکشی، عقدهٔ ستم‌بینی

persecution mania /pɜːsɪˈkjuːʃn meɪnɪə/ = persecution complex

persecutor /ˈpɜːsɪkjuːtə(r)/ *n* شکنجه‌گر؛ آزاردهنده

perseverance /ˌpɜːsɪˈvɪərəns/ *n* پشتکار؛ پافشاری، ثبات، استقامت، پایداری

persevere /ˌpɜːsɪˈvɪə(r)/ *vi* پشتکار داشتن، پشتکار نشان دادن؛ استقامت کردن، استقامت به خرج دادن، ایستادگی کردن، پایداری کردن؛ عزمِ راسخ داشتن، ثبات داشتن؛ پافشاری کردن، اصرار ورزیدن

persevering /ˌpɜːsɪˈvɪərɪŋ/ *adj* [تلاش] مجدّانه، سرسختانه، مصرّانه، پیگیر؛ [شخص] ثابت‌قدم، باپشتکار، بااستقامت، مصرّ

perseveringly /ˌpɜːsɪˈvɪərɪŋlɪ/ *adv* مصرّانه، با استقامت، با پشتکار

Persia /ˈpɜːʃə, ˈpɜːʒə, (US) ˈpɜːrʒə/ *n* ۱. ایران ۲. سرزمینِ پارس ۳. شاهنشاهیِ ایران

Persian /ˈpɜːʃn, ˈpɜːʒn, (US) ˈpɜːrʒn/ *adj* ۱. ایرانی، (مربوط به) ایران ۲. (مربوط به) پارس، پارسی
n ۳. ایرانی، اهلِ ایران ۴. (زبانِ) فارسی

Persian blinds /ˌpɜːʃn ˈblaɪndz, ˌpɜːʒn, (US) ˌpɜːrʒn/
n (در پنجره) حصیر

Persian carpet /ˌpɜːʃn ˈkɑːpɪt, ˌpɜːʒn, (US) ˌpɜːrʒn/
n قالیِ ایرانی، فرشِ ایران، قالیِ ایران

Persian cat /ˌpɜːʃn ˈkæt, ˌpɜːʒn, (US) ˌpɜːrʒn/
n گربهٔ ایرانی، گربهٔ کرمانی

Persian Gulf /ˌpɜːʃn ˈɡʌlf, ˌpɜːʒn, (US) ˌpɜːrʒn/
the Persian Gulf *n* خلیج‌فارس

Persian lamb /ˌpɜːʃn ˈlæm, ˌpɜːʒn, (US) ˌpɜːrʒn/
n پوستِ قره‌گل، پوستِ برّه (ایران)

Persian rug /ˌpɜːʃn ˈrʌɡ, ˌpɜːʒn, (US) ˌpɜːrʒn/
= Persian carpet

persiflage /ˈpɜːsɪflɑːʒ/ *n* (رسمی) مزاح، ریشخند، دست انداختن؛ خوشمزگی

persimmon /pəˈsɪmən/ *n* ۱. خرمالو ۲. درختِ خرمالو

persist /pəˈsɪst/ *vi* ۱. پافشاری کردن، اصرار ورزیدن، اصرار کردن، سرسختی کردن، سماجت کردن، پای خود را در یک کفش کردن، مصرّ بودن، یکدندگی کردن ۲. ادامه داشتن، باقی ماندن، برجا ماندن، ادامه پیدا کردن

presist with ادامه دادن، دنبال کردن، دست نکشیدن از

persistence /pəˈsɪstəns/ *n* ۱. پافشاری، اصرار، استقامت، سرسختی، ایستادگی، سماجت، یکدندگی ۲. ادامه، تداوم، استمرار

persistent /pəˈsɪstənt/ *adj* ۱. [شخص] مصرّ، سرسخت، یکدنده، سمج؛ [کوشش و غیره] مصرّانه، مجدّانه، سرسختانه؛ [نیاز و درخواست] مبرم ۲. یکریز، مدام، مداوم، مستدام، لاینقطع، پیوسته، پایدار ۳. مکرّر، بی‌وقفه، پیاپی؛ [درد و غیره] مزمن، طولانی

persistently /pəˈsɪstəntlɪ/ *adv* ۱. مدام، یکریز، پیاپی، پیوسته، به کرّات، مرتب، مرتباً، دائماً، همواره ۲. با سماجت، با سرسختی، مصرّانه، مجدّانه، با اصرار، به اصرار

person /ˈpɜːsn/ (*pl* people, persons) *n* ۱. شخص، فرد، آدم، کس؛ نفر، تن؛ انسان ۲. (به طعنه) زید، یارو، بابا ۳. (حقوق) شخص ۴. (دستور) شخص ۵. هیکل، تن و بدن؛ ریخت، ظاهر

in person شخصاً

He talked to me in person. خودش با من صحبت کرد.

in the person of ۱. (رسمی) در شخصِ، در وجودِ ۲. در نقشِ

be no / not be any respecter of persons
→ respecter

a legal person شخصِ حقوقی

a natural person شخصِ حقیقی

the first person اول شخص، متکلم

the second person دوم شخص، مخاطب

the third person سوم شخص، غایب

about / on one's person همراهِ خود، با خود

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: جمعِ کلمهٔ person به طورِ معمول واژهٔ people است.

Only one person turned up.

A lot of people replied to our advert.

young people

کلمهٔ people به معنای «بیش از یک نفر» اسمِ جمع است و نمی‌توان آن را با "s" جمع بست. همچنین با people فعل همیشه به صورتِ جمع می‌آید:

Most people are basically honest.

People are dying of starvation every day.

استفاده از is به جای are در جمله‌های از نوعِ بالا جایز نیست.

کلمهٔ people به معنای «نژاد» و «ملت یا کشور» اسمِ قابل‌شمارش محسوب می‌شود و به طورِ معمول می‌توان آن را با "s" جمع بست:

the peoples of South East Asia

کلمهٔ persons واژه‌ای کاملاً رسمی است و در زبانِ اداری کاربرد دارد:

He was murdered by a person or persons unknown.

این کلمه همچنین در اعلان‌های رسمی به چشم می‌خورد:

This elevator may only carry eight persons.

persona /pəˈsəʊnə/ (*pl* personae) *n* (روان‌شناسی) نقاب، ماسک، چهره (اجتماعی)، وجهه (اجتماعی)

personable /ˈpɜːsənəbl/ *adj* ۱. خوش‌بر و رو، خوش‌قیافه، خوش‌سیما ۲. خوش‌برخورد؛ خوش‌رفتار

personably /ˈpɜːsənəblɪ/ *adv* با خوش‌رویی، با خوش‌خلقی

personae /pəˈsəʊniː/ *pl* of persona

personage /ˈpɜːsənɪdʒ/ *n* شخصیت؛ شخصِ برجسته، چهره

persona grata /pəˌsəʊnə ˈɡrɑːtə/ *n* عنصرِ مطلوب

personal /ˈpɜːsnl/ *adj* ۱. شخصی، خصوصی، فردی ۲. اختصاصی، ویژه ۳. جسمی، جسمانی، بدنی، (مربوط به) بدن، (مربوط به) تن و بدن ۴. انسانی

The argument was becoming personal.
جرّ و بحث داشت جنبهٔ شخصی به خودش می‌گرفت.

give sth a personal touch سلیقهٔ شخصی به خرج دادن

make a personal appearance شخصاً حضور پیدا کردن

a personal account (بانکی) حسابِ شخصی

a personal call مکالمهٔ تلفنیِ شخص به شخص

a personal friend دوستِ صمیمی

a personal remark توهینِ شخصی؛ انتقادِ شخصی

personal supervision نظارتِ مستقیم

personal assistant /ˌpɜːsənl əˈsɪstənt/ *n* پیشکارِ شخصی؛ منشیِ خصوصی؛ دستیارِ شخصی

personal column /ˈpɜːsənl kɒləm/ *n* (روزنامه‌نگاری) ستونِ آگهی‌های خصوصی

personal computer /ˌpɜːsənl kəmˈpjuːtə(r)/ *n* کامپیوترِ شخصی

personal estate /ˌpɜːsənl ɪˈsteɪt/ = personal property

personalise /ˈpɜːsənəlaɪz/ = personalize

personality /ˌpɜːsəˈnæləti/ (*pl* **personalities**) *n* ۱. شخصیت ۲. خصوصیتِ ویژه، خصوصیتِ برجسته، شخصیتِ برجسته؛ برجستگی ۳. چهره، چهرهٔ برجسته، چهرهٔ مشهور، چهرهٔ درخشان، شخصِ مهم، آدمِ مهم ۴. (در جمع) مسائلِ خصوصی، مسائلِ شخصی

a personality cult (به طعنه) کیشِ شخصیت، قهرمان‌پرستی

Let's keep personalities out of this! بگذار مسائلِ شخصی را قاتی نکنیم!

personalize /ˈpɜːsənəlaɪz/ *vt* ۱. نامِ خود را روی... نوشتن، مهرِ خود را بر...زدن، نامِ خود را روی... حک کردن ۲. خصوصی کردن، شخصی کردن، فردی کردن

personally /ˈpɜːsənəli/ *adv* ۱. شخصاً ۲. به طورِ شخصی، به طورِ خصوصی ۳. (در شروعِ سخن) از نظرِ من، در نظرِ من، تا آنجایی که به من مربوط می‌شود، من شخصاً

take sth personally چیزی را به خود گرفتن، از چیزی دلخور شدن

I knew him personally. با او آشناییِ شخصی داشتم. شخصاً می‌شناختمش.

personal pronoun /ˌpɜːsənl ˈprəʊnaʊn/ *n* (دستور) ضمیرِ شخصی

personal property /ˌpɜːsənl ˈprɒpəti/ *n* (حقوق) اموالِ شخصی

personal stereo /ˌpɜːsənl ˈsteriəʊ/ *n* (ضبطِ) واکمَن

persona non grata /pəsəʊnə nɒn ˈgrɑːtə/ *n* عنصرِ نامطلوب

personification /pəˌsɒnɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تشخیص، انسان‌انگاری ۲. مظهر، نمونهٔ اعلا، تجسّم

personify /pəˈsɒnɪfaɪ/ (*pt,pp* **personified**) *vt* ۱. انسان انگاشتن، شخصیت دادن به ۲. [حالات، کیفیات] تشخّص بخشیدن به؛ به صورتِ انسان مجسّم کردن، تجسّمِ انسانی دادن به ۳. مظهرِ... بودن، تجسّمِ... بودن

personnel /ˌpɜːsəˈnel/ *n* ۱. کارکنان، پرسنل، کادر؛ کارمندان ۲. ادارهٔ کارگزینی، ادارهٔ امورِ استخدامی

the personnel department ادارهٔ کارگزینی، ادارهٔ امورِ استخدامی

a personnel carrier (هواپیمایی، دریانوردی) نفربر

trained personnel کادرِ متخصّص

a personnel manager رئیسِ کارگزینی

a personnel officer کارمندِ کارگزینی

person-to-person /ˌpɜːsn tə ˈpɜːsn/ *adj* ۱. رو در رو، حضوری، خصوصی ۲. (در آمریکا) [تلفن] شخص به شخص

a person-to-person call مکالمهٔ تلفنیِ شخص به شخص

perspective /pəˈspektɪv/ *n* ۱. ژرف‌نمایی، سه‌بُعدنمایی ۲. علمِ مرایا، مناظر و مرایا، پرسپکتیو ۳. چشم‌انداز، نما، دورنما، منظره

in perspective ۱. دارای پرسپکتیو، با پرسپکتیو، متناسب با مناظر و مرایا، مبتنی بر اصولِ مناظر و مرایا ۲. (مجازی) سرِ جای خود

put / see sth in perspective چیزی را سرِ جای خود دیدن، چیزی را در جای خود قرار دادن

out of perspective ۱. خارج از پرسپکتیو، بدونِ مناظر و مرایا ۲. (مجازی) خارج از جای خود

get sth out of perspective چیزی را سرِ جای خود ندیدن

Perspex /ˈpɜːspeks/ *n* پلکسی‌گلاس، شیشهٔ پلاستیکی

perspicacious /ˌpɜːspɪˈkeɪʃəs/ *adj* (رسمی) [شخص] بابصیرت، بصیر؛ تیزفهم، باریک‌بین؛ داهی، هوشمند، ذکی؛ اهلِ تمییز؛ [تحلیل] باریک‌بینانه؛ داهیانه، هوشمندانه

perspicaciously /ˌpɜːspɪˈkeɪʃəsli/ *adv* (رسمی) با بصیرت، از روی فراست؛ داهیانه، هوشمندانه، با هوشمندی

perspicacity /ˌpɜːspɪˈkæsəti/ *n* (رسمی) بصیرت، فراست، کیاست؛ دها، هوشمندی، ذکا

perspicuity /pəˌspɪˈkjuːəti/ = perspicuousness

perspicuous /pəˈspɪkjuəs/ *adv* (رسمی) روشن، واضح؛ [سخن] سلیس، فصیح؛ [شخص] فصیح؛ روشن‌ذهن

perspicuously /pəˈspɪkjuəsli/ *adv* (رسمی) با وضوح، روشن، فصیح، با فصاحت

perspicuousness /pəˈspɪkjuəsnɪs/ *n* (رسمی) وضوح، روشنی، صراحت؛ فصاحت

perspiration /ˌpɜːspəˈreɪʃn/ *n* ۱. عَرَق ۲. عَرَق کردن، تعریق، تعرّق

perspire /pəˈspaɪə(r)/ *vi* (رسمی) عَرَق کردن، عَرَق ریختن

persuade /pəˈsweɪd/ *vt* ۱. تشویق کردن، ترغیب کردن؛ راضی کردن؛ وادار کردن، برانگیختن ۲. (رسمی) متقاعد کردن، قانع کردن، قبولاندن

persuasion /pəˈsweɪʒn/ *n* ۱. ترغیب، تشویق؛ اقناع ۲. مسلک، مکتب، مرام، نحله، کیش، آیین، عقیده، فرقه، جماعت ۳. (رسمی) باور، عقیده، اعتقاد؛ برداشت

the Mahometan persuasion دینِ اسلام

persuasive /pəˈsweɪsɪv/ *adj* متقاعدکننده، قانع‌کننده؛ مقنع، ترغیب‌کننده

persuasively /pəˈsweɪsɪvlɪ/ *adv* به طرزِ اقناع‌کننده‌ای، به طورِ متقاعدکننده‌ای، به نحوِ مستدلی؛ به نحوِ ترغیب‌کننده‌ای

persuasiveness /pəˈsweɪsɪvnɪs/ *n* قدرتِ اقناعی؛ توانِ ترغیبی، قدرتِ ترغیب

pert /pɜːt/ *adj* ۱. [زن، دختر] پررو، گستاخ، بی‌حیا؛ [پاسخ] وقیحانه، گستاخانه ۲. (در آمریکا) بانمک، بامزه، قشنگ، خوشگل

pertain /pəˈteɪn/ *vi* معتبر بودن، اعتبار داشتن

pertain to (رسمی) ۱. مربوط بودن به، تناسب داشتن با ۲. متعلق بودن به، تعلق داشتن به، وابسته بودن به ۳. همراه بودن با، ملازم بودن با، لازمهٔ ... بودن، شایستهٔ ... بودن

pertaining to مربوط به، متعلق به، راجع به؛ ملازمِ

pertinacious /ˌpɜːtɪˈneɪʃəs, (US) -tnˈeɪ-/ *adj* (رسمی) ۱. مستحکم، مصمّم، پیگیر، سرسخت، راسخ ۲. مصرّانه، لجوجانه، مصممانه

pertinaciously /ˌpɜːtɪˈneɪʃəslɪ, (US) -tnˈeɪ-/ *adv* (رسمی) ۱. با عزمِ راسخ، مصممانه ۲. مصرّانه، لجوجانه

pertinacity /ˌpɜːtɪˈnæsətɪ, (US) -tnˈæ-/ *n* (رسمی) عزمِ راسخ، عزم، اراده، سرسختی، پافشاری

pertinence /ˈpɜːtɪnəns, (US) -tən-/ *n* ربط، تناسب، ارتباط؛ شایندگی

pertinent /ˈpɜːtɪnənt, (US) -tən-/ *adj* (رسمی) مربوط، مناسب، بجا، شایسته، مقتضی؛ به موقع

pertinent to مربوط به، متناسب با

pertinently /ˈpɜːtɪnəntlɪ, (US) -tən-/ *adv* بجا، مناسب، به طورِ مقتضی، به طورِ شایسته؛ به موقع

pertly /ˈpɜːtlɪ/ *adv* با پررویی، با گستاخی، با بی‌حیایی، گستاخانه

pertness /ˈpɜːtnɪs/ *n* پررویی، گستاخی، بی‌حیایی، وقاحت

perturb /pəˈtɜːb/ *vt* (رسمی) نگران کردن، مشوش کردن، آشفته کردن، پریشان کردن، مضطرب کردن، آرامشِ ... را بر هم زدن، ناراحت کردن

perturbation /ˌpɜːtəˈbeɪʃn/ *n* (رسمی) نگرانی، دلهره، تشویش، آشفتگی، اضطراب، پریشانی

perturbed /pəˈtɜːbd/ *adj* نگران، مشوش، پریشان، ناراحت، آشفته

perusal /pəˈruːzl/ *n* ۱. خواندنِ دقیق، مداقّه، بررسی ۲. مرور، خواندن، مطالعه

peruse /pəˈruːz/ *vt* ۱. (رسمی) به دقت خواندن، به دقت مطالعه کردن، بررسی کردن ۲. (به شوخی) سرسری خواندن، مروری کردن، نگاهی انداختن به، از نظر گذراندن

Peruvian /pəˈruːvɪən/ *adj* ۱. پرویی، (مربوط به) پرو
n ۲. پرویی، اهلِ پرو

pervade /pəˈveɪd/ *vt* ۱. (در موردِ بو و غیره) پر کردن، فراگرفتن، آکندن، پخش شدن در، منتشر شدن در، راه یافتن در؛ اشباع کردن ۲. (در موردِ اندیشه و غیره) نفوذ کردن در، گسترش یافتن در؛ حاکم بودن بر، سایه افکندن بر

pervasion /pəˈveɪʒn/ *n* (رسمی) نفوذ، سرایت، نشر، انتشار؛ اشباع

pervasive /pəˈveɪsɪv/ *adj* نافذ، فراگیر، همه‌جاگیر، که همه جا را پر کرده؛ جاری، ساری

pervasively /pəˈveɪsɪvlɪ/ *adv* به طرزِ نافذی، به طورِ فراگیری، به طورِ غالبی

pervasiveness /pəˈveɪsɪvnɪs/ *n* فراگیرندگی، حضورِ غالب، حضورِ فراگیر؛ شیوع

perverse /pəˈvɜːs/ *adj* (رسمی) ۱. منحرف، فاسد؛ شریر؛ نااهل؛ لجباز، خودسر، لجوج ۲. سرسختانه، لجبازانه، لجوجانه ۳. مفرط، بیش از حدّ

perversely /pəˈvɜːslɪ/ *adv* سرسختانه، لجوجانه، خودسرانه، با سرسختی، با لجاجت، با خودسری

perverseness /pəˈvɜːsnɪs/ = perversity

perversion /pəˈvɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. انحراف؛ نابهنجاری ۲. دستکاری، تحریف؛ صورتِ تحریف‌شده، صورتِ دستکاری‌شده ۳. انحراف (جنسی)

perversity /pəˈvɜːsɪtɪ/ *n* ۱. انحراف، فساد؛ شرارت ۲. سرسختی، لجاجت، خودسری

pervert[1] /pəˈvɜːt/ *vt* ۱. دستکاری کردن، تحریف کردن ۲. گمراه کردن، از راهِ راست به در کردن، منحرف کردن

pervert[2] /ˈpɜːvɜːt/ *n* (به طعنه، به لحاظِ جنسی) منحرف

perverted /pə'vɜ:tɪd/ *adj* ۱. منحرف، گمراه، فاسد ۲. [امیال و غیره] نامعقول؛ بیمارگونه

peseta /pə'seɪtə/ *n* پزوتا (= واحدِ پولِ اسپانیا، معادلِ صد سنتیمو)

pesky /'peskɪ/ (*comp* **peskier**, *super* **peskiest**) *adj* (در آمریکا، محاوره) مزاحم، موذی

peso /'peɪsəʊ/ (*pl* **pesos**) *n* پزو (= واحدِ پول در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و فیلیپین)

pessary /'pesərɪ/ *n* (پزشکی) ۱. پِسِر، شیافِ مهبلی ۲. (در جلوگیری از آبستنی) دیافراگم، دستگاه

pessimism /'pesɪmɪzəm/ *n* (فلسفه و غیره) بدبینی

pessimist /'pesɪmɪst/ *n* (آدمِ) بدبین

pessimistic /ˌpesɪ'mɪstɪk/ *adj* بدبینانه

pessimistically /ˌpesɪ'mɪstɪklɪ/ *adv* با بدبینی، بدبینانه

pest /pest/ *n* ۱. (محاوره) [بچّه و غیره] بلا، وروجک، آتشپاره ۲. (کشاورزی و غیره) آفَت ۳. (کهنه) طاعون

pest control /'pest kəntrəʊl/ *n* (کشاورزی و غیره) دفعِ آفات

pester /'pestə(r)/ *vt* ذله کردن، عاجز کردن، به ستوه آوردن، پیله کردن به، کلافه کردن، بدبخت کردن

pesticide /'pestɪsaɪd/ *n* سم دفعِ آفات، آفَت‌کش؛ حشره‌کش

pestilence /'pestɪləns/ *n* (کهنه) طاعون

pestilent /'pestɪlənt/ *adj* ۱. (کهنه) (مربوط به) طاعون ۲. (محاوره) ناراحت‌کننده، اعصاب‌خردکن، مزاحم، آزارنده

pestilential /ˌpestɪ'lenʃl/ = pestilent

pestle /'pesl/ *n* دسته هاون

a pestle and mortar هاون و دسته

pet[1] /pet/ (*prp* **petting**, *pt,pp* **petted**)

n ۱. حیوانِ خانگی، حیوانِ اهلی، حیوانِ دست‌آموز؛ (صفت‌گونه) خانگی، اهلی، دست‌آموز ۲. (به طعنه) نورچشمی، عزیزدردانه، سوگلی ۳. چیزِ محبوب، چیزِ دوست‌داشتنی، مایهٔ دلخوشی؛ موضوعِ موردِ علاقه ۴. (محاوره) آدمِ نازنین، فرشته، ماه ۵. (در خطاب به زن یا فرزند) عزیزم، عزیز، جیگر

vt ۶. ناز کردن، نوازش کردن

vi ۷. (محاوره) [زن و مرد] قربان و صدقهٔ هم رفتن، به هم وررفتن، با هم لاس زدن

make a pet of sb کسی را لوس کردن، کسی را عزیزدردانه کردن

be one's mother's pet عزیزدردانه بودن، بچّه‌ننه بودن

one's pet hate / aversion مایهٔ نفرتِ همیشگی

Be a pet and post this letter for me. اگر من را دوست داری این نامه را برایم پُست کن.

pet[2] /pet/ *n* اوقات‌تلخی، کج‌خلقی، رنجش

be in a pet اوقات‌تلخی کردن، کج‌خلق شدن؛ رنجیدن

petal /'petl/ *n* گلبرگ

petaled /'petld/ (US) = petalled

petalled /'petld/ *adj* (در ترکیب) گلبرگی

< a four-petalled flower >؛ با گلبرگ‌های

< blue-petalled flowers >

petard /pe'tɑ:d/

hoist with one's own petard → hoist *n*

peter /'pi:tə(r)/

peter out *vi* [ذخایر] ته کشیدن؛ [راه، جوی، آتش] کم‌کم تمام شدن، محو شدن؛ [داستان، نمایش، کتاب] کم‌کم تمام شدن؛ [طرحِ داستان] کم‌رنگ شدن، محو شدن

petit bourgeois /ˌpetɪ 'bɔ:ʒwɑ:, (US) 'bʊərʒ-/

n ۱. خرده بورژوا

adj ۲. خرده بورژوایی

petite /pə'ti:t/ *adj* [دختر، زن] ریزه، ریزنقش

petition /pə'tɪʃn/ *n* ۱. عریضه، درخواست ۲. عرضِ حال، دادخواست ۳. دعا؛ التماس، استدعا، تقاضا

vt ۴. درخواست دادن به، عریضه دادن به؛ عرضِ حال دادن به ۵. تقاضا کردن از، درخواست کردن از

petition for *sth* *vt* (حقوق و غیره) تقاضای ... کردن، درخواستِ ... کردن

get up a petition for / against sth برای / علیهِ چیزی عریضه دادن؛ برای / علیهِ چیزی عرضِ‌حال نوشتن

petitioner /pə'tɪʃənə(r)/ *n* (حقوق و غیره) ۱. درخواست‌دهنده، عرضِ‌حال‌دهنده، خواهان، مدعی ۲. متقاضیِ طلاق

pet name /'pet neɪm/ *n* اسمِ خودمانی

petrel /'petrəl/ *n* مرغِ توفان

petrifaction /ˌpetrɪ'fækʃn/ *n* ۱. به سنگ تبدیل شدن، سنگ‌شدگی ۲. (مجازی) تحجّر، سنگ‌شدگی، سکون

petrification /ˌpetrɪfɪ'keɪʃn/ = petrifaction

petrified /'petrɪfaɪd/ *adj* ۱. وحشت‌زده، ترسیده؛ مات و مبهوت ۲. (از ترس و غیره) فلج‌شده، زهره‌ترک ۳. سنگ‌شده؛ (مجازی) متحجّر (شده)

petrify /'petrɪfaɪ/ (*pt,pp* **petrified**) *vt* ۱. ترساندن، وحشت‌زده کردن؛ مات و مبهوت کردن ۲. (از ترس، تعجب و غیره) فلج کردن ۳. دچارِ رکود کردن ۴. سنگ کردن، تبدیل به سنگ کردن؛ (مجازی) متحجر کردن

vi ۵. دچارِ رکود شدن ۶. سنگ شدن، تبدیل به سنگ شدن؛ (مجازی) متحجّر شدن

petrochemical /ˌpetrəʊ'kemɪkl/ *adj* ۱. پتروشیمی

n ۲. (در جمع) موادِ پتروشیمی، موادِ نفتی

petrodollar /'petrəʊdɒlə(r)/ *n* دلارِ نفتی

petrol /'petrəl/ *n* بنزین

petrolatum /ˌpetrə'leɪtəm/ *n* (در آمریکا) وازلین

petrol bomb /'petrəl bɒm/ *n* بمبِ بنزینی، کوکتل‌مولوتف

petrol engine /'petrəl endʒɪn/ *n* موتورِ بنزینی

petroleum /pə'trəʊlɪəm/ *n* نفتِ خام؛ نفت

petroleum jelly /pəˌtrəʊlɪəm 'dʒelɪ/ *n* وازلین

petrologist /pə'trɒlədʒɪst/ *n* سنگ‌شناس

petrology /pə'trɒlədʒɪ/ *n* سنگ‌شناسی

petrol station /'petrəl steɪʃn/ *n* پمپ بنزین

petrol tank /'petrəl tæŋk/ *n* باکِ بنزین

pet shop /'pet ʃɒp/ *n* (مغازهٔ) حیوان‌فروشی، مغازهٔ حیوانات؛ پرنده‌فروشی

pet subject /ˌpet 'sʌbdʒɪkt/ *n* موضوعِ موردِ علاقه

petticoat /'petɪkəʊt/ *n* زیرپوش (زنانه)، زیرپیراهنی (زنانه)؛ زیردامنی؛ ژپون

pettifogging /'petɪfɒgɪŋ/ *adj* [شخص] وسواسی، خرده‌گیر؛ ملانقطی؛ [جزئیات] بی‌اهمیت، جزئی، پیش‌پاافتاده

pettily /'petɪlɪ/ *adv* تنگ‌نظرانه، کوته‌فکرانه؛ بچگانه؛ با خست؛ با ناخن‌خشکی

pettiness /'petɪnɪs/ *n* تنگ‌نظری، کوته‌فکری؛ خست، ناخن‌خشکی

pettish /'petɪʃ/ *adj* (به طعنه) بی‌حوصله، کم‌حوصله؛ بهانه‌گیر؛ بدخلق، کج‌خلق؛ [بچه] نِق‌نقو، غُرغُرو؛ [حرف] که از روی بی‌حوصلگی زده می‌شود

pettishly /'petɪʃlɪ/ *adv* با بی‌حوصلگی؛ با بدخلقی

pettishness /'petɪʃnɪs/ *n* بی‌حوصلگی، کم‌حوصلگی؛ بدخلقی، کج‌خلقی

petty /'petɪ/ (*comp* **pettier**, *super* **pettiest**)

adj ۱. [مسائل، نکات و غیره] جزئی، پیش‌پاافتاده، کم‌اهمیت، بی‌اهمیت، کوچک ۲. تنگ‌نظر، نظرتنگ، کوته‌فکر؛ ایرادی، ایرادگیر؛ ملانقطی؛ ناخن‌خشک، خسیس؛ [رفتار] تنگ‌نظرانه، کوته‌فکرانه، بچگانه ۳. [کشاورز، فروشنده] خُرد، خرده‌پا، جزء

petty observance of regulations رعایتِ بیش از حدِّ مقررات، توجهِ بیش از حدّ به مقررات

petty cash /ˌpetɪ 'kæʃ/ *n* تنخواه‌گردان

petty larceny /ˌpetɪ 'lɑːsənɪ/ *n* دله‌دزدی، آفتابه‌دزدی

petty officer /ˌpetɪ 'ɒfɪsə(r), (US) 'ɔːfɪ-/ *n* (دریانوردی) ناو استوار دوم

petulance /'petjʊləns, (US) -tʃʊ-/ *n* بدخلقی، بداخلاقی، کج‌خلقی؛ بی‌حوصلگی، کم‌حوصلگی

petulant /'petjʊlənt, (US) -tʃʊ-/ *adj* بدخلق، بداخلاق، کج‌خلق؛ نِق‌نقو، بهانه‌گیر، ایرادی؛ بی‌حوصله، کم‌حوصله؛ [تقاضا] غیرِمعقول

in a petulant mood با کج‌خلقی، با بداخلاقی؛ با بی‌حوصلگی

petulantly /'petjʊləntlɪ, (US) -tʃʊ-/ *adv* با بدخلقی، با بداخلاقی، با کج‌خلقی؛ با بی‌حوصلگی

petunia /pə'tjuːnɪə, (US) -'tuː-/ *n* (گلِ) اطلسی

pew /pjuː/ *n* (در کلیسا) نیمکت

Take / Grab a pew! (محاوره) بفرما بشین! بشین!

pewit /'piːwɪt/ = **peewit**

pewter /'pjuːtə(r)/ *n* ۱. (فلزگری) مس‌بار، پیوتر ۲. ظروفِ مس‌بار

peyote /peɪ'əʊtɪ/ *n* ۱. کاکتوسِ مکزیکی، پیوت ۲. (مادهٔ مخدر) مسکالین، پیوت، پیوتل

pfennig /'fenɪg/ *n* فنیگ (= واحدِ پول در آلمان، معادلِ یک صدمِ مارک)

PG /ˌpiː 'dʒiː/ *n* ۱. (روی فیلم) با راهنماییِ اولیا، تماشای این فیلم برای افرادِ زیرِ پانزده سال ممنوع است ۲. مستأجرِ مهمان، مستأجر در خانواده

PGCE /ˌpiː dʒiː siː 'iː/ < **Postgraduate Certificate of Education** *n* (در بریتانیا) مدرکِ فوقِ لیسانس، مدرکِ کارشناسیِ ارشد

pH /ˌpiː 'eɪtʃ/ *n* (شیمی) پِ هاش

phaeton /'feɪtn, (US) 'feɪətən/ *n* (کهنه) درشکهٔ دواسبه

phagocyte /'fægəsaɪt/ *n* فاگوسیت، بیگانه‌خوار (= نوعی گلبولِ سفید)

phalanges /fə'lændʒiːz/ *pl* of **phalanx**

phalanx /'fælæŋks/ (*pl* **phalanxes, phalanges**)

n ۱. فالانکس (= نوعی آرایشِ پیاده‌نظام در یونانِ باستان) ۲. [اشیا] توده، انبوه؛ [اشخاص] صفِ به‌هم‌فشرده، تودهٔ انبوه؛ دیوار، سد < a phalanx of riot police > ۳. (کالبدشناسی) بندِ انگشت، استخوانِ انگشت

phalli /'fælaɪ/ *pl* of **phallus**

phallic /'fælɪk/ *adj* فالوسی، فالیک، قضیبی؛ (مربوط به) قضیب؛ قضیب‌مانند

phallus /'fæləs/ (*pl* **phalli, phalluses**) *n* فالوس، (نمادِ) قضیب

phantasm /'fæntæzəm/ *n* (رسمی) ۱. وهم، خیال ۲. روح، شبح؛ جن

phantasmagoria /ˌfæntæzmə'gɒrɪə, (US) -'gɔːrɪə/ *n* (رسمی) تصویرِ آشفته، تصاویرِ به‌هم‌آمیخته، تصاویرِ درهم‌برهم، تصاویرِ وهم‌گون

phantasmagoric /ˌfæntæzməˈgɒrɪk, (US) -ˈgɔːrɪk/
n (رسمی) وهم‌گون، درهم‌آمیخته

phantasmagorical /ˌfæntæzməˈgɒrɪkl, (US) -ˈgɔːrɪkl/ = phantasmagoric

phantasmal /fænˈtæzməl/ *adj* (رسمی) وهمی، خیالی؛ شبح‌گونه

phantasy /ˈfæntəsɪ/ = fantasy

phantom /ˈfæntəm/ *n* ۱. روح، شبح؛ جن ۲. وهم، خیال، توهّم
adj ۳. (مربوط به) ارواح، (مربوط به) اشباح ۴. (به شوخی) [شخص] مرموز، ناشناس ۵. موهوم، خیالی، وهمی
The phantom cake-eater has been here again!
از ما بهتران دوباره آمده‌اند این شیرینی‌ها را خورده‌اند!
a phantom pregnancy حاملگی خیالی

Pharaoh /ˈfeərəʊ/ *n* فرعون

pharisaic /ˌfærɪˈseɪɪk/ *adj* (رسمی، به طعنه) ۱. زهدفروش، ریاکار؛ خشکه‌مقدس، متعصب ۲. زهدفروشانه، ریاکارانه

pharisaical /ˌfærɪˈseɪɪkəl/ = pharisaic

pharisaism /ˈfærɪseɪɪzəm/ *n* (رسمی، به طعنه) تقدس‌مآبی، زهدفروشی؛ خشکه‌مقدسی، تعصب

pharisee /ˈfærɪsiː/ *n* ۱. (رسمی، به طعنه) زهدفروش، ریاکار؛ خشکه‌مقدس ۲. (در کتابِ مقدس، با حرفِ بزرگ) فریسی

pharmaceutical /ˌfɑːməˈsjuːtɪkl, (US) -ˈsuː-/
adj ۱. (مربوط به) داروسازی؛ دارویی
n ۲. دارو

pharmaceutically /ˌfɑːməˈsjuːtɪklɪ, (US) -ˈsuː-/
adv از نظرِ داروسازی؛ از نظرِ دارویی

pharmaceutics /ˌfɑːməˈsjuːtɪks, (US) -ˈsuː-/
n داروسازی

pharmacist /ˈfɑːməsɪst/ *n* داروساز؛ داروخانه‌دار

pharmacological /ˌfɑːməkəˈlɒdʒɪkl/ *adj* داروشناختی، (مربوط به) داروشناسی

pharmacologist /ˌfɑːməˈkɒlədʒɪst/ *n* داروشناس

pharmacology /ˌfɑːməˈkɒlədʒɪ/ *n* داروشناسی، فارماکولوژی

pharmacopeia /ˌfɑːməkəˈpiːə/ (US) = pharmacopoeia

pharmacopoeia /ˌfɑːməkəˈpiːə/ *n* راهنمای داروییِ کشور

pharmacy /ˈfɑːməsɪ/ *n* ۱. داروسازی ۲. داروخانه، دواخانه

pharynges /fəˈrɪndʒiːz/ *pl* of pharynx

pharyngitis /ˌfærɪnˈdʒaɪtɪs/ *n* گلودرد، التهابِ حلق

pharynx /ˈfærɪŋks/ (*pl* pharynges, pharynxes)
n (کالبدشناسی) حلق

phase /feɪz/ *n* ۱. مرحله، بُرهه، دوره ۲. (برق، فیزیک) فاز
vt ۳. مرحله‌بندی کردن، زمان‌بندی کردن، برنامه‌ریزی کردن
be in phase با هم خواندن، هم‌زمان بودن
be out of phase با هم نخواندن، هم‌زمان نبودن
the phases of the moon اهلّهٔ قمر
phase *sth* **in** *vt* به تدریج رایج کردن، کم‌کم باب کردن
phase *sth* **out** *vt* به تدریج از دور خارج کردن؛ به تدریج حذف کردن / کنار گذاشتن

PhD /ˌpiː eɪtʃ ˈdiː/ < Doctor of Philosophy
n درجهٔ دکتری
have / be a PhD in History دکترِ تاریخ بودن

pheasant /ˈfeznt/ (*pl* pheasant, pheasants)
n قرقاول

phenobarbital /ˌfiːnəʊˈbɑːbɪtl, (US) -tɔːl/ = phenobarbitone

phenobarbitone /ˌfiːnəʊˈbɑːbɪtəʊn/ *n* (پزشکی) فنوباربیتون، فنوباربیتال

phenol /ˈfiːnɒl/ *n* (شیمی) فِنُل، اسیدکربولیک

phenomena /fəˈnɒmɪnə/ *pl* of phenomenon

phenomenal /fəˈnɒmɪnl/ *adj* ۱. چشمگیر، خارق‌العاده، فوق‌العاده، بسیار قابل‌توجه، عظیم ۲. (رسمی) حسّی، محسوس ۳. (فلسفه) پدیداری، پدیده‌ای

phenomenally /fəˈnɒmɪnəlɪ/ *adv* (محاوره) به طورِ چشمگیری، به نحوِ خارق‌العاده‌ای، فوق‌العاده

phenomenology /fɪˌnɒmɪˈnɒlədʒɪ/ *n* (فلسفه) پدیدارشناسی، پدیده‌شناسی

phenomenon /fəˈnɒmɪnən, (US) -nɒn/
(*pl* phenomena) *n* ۱. پدیده، پدیدار، حادثه، رویداد ۲. پدیدهٔ خارق‌العاده، فنومِن

pheromone /ˈferəməʊn/ *n* فِرومون (= ماده‌ای شیمیایی که برخی از جانوران برای جلبِ هم‌نوعِ خود ترشح می‌کنند)

phew /fjuː/ *int* پوف؛ (از ناراحتی و نفرت) آه؛ (هنگامِ تعجب) وای؛ (هنگامِ راحتی) آخیش

phial /ˈfaɪəl/ *n* (برای عطر و دارو) شیشه

philander /fɪˈlændə(r)/ *vi* (به کنایه) لاس زدن، لاسیدن؛ دخترباز‌ی کردن

philanderer /fɪˈlændərə(r)/ *n* (به طعنه) دخترباز، زن‌باز

philanthropic /ˌfɪlənˈθrɒpɪk/ *adj* انسان‌دوستانه، بشردوستانه، نوع‌دوستانه؛ (مربوط به) نیکوکاری، خیریه

philanthropically /ˌfɪlənˈθrɒpɪklɪ/ *adv* از روی نوع‌دوستی، از روی نیکوکاری

philanthropist /fɪˈlænθrəpɪst/ *n* نوع‌دوست، انسان‌دوست، نیکوکار، آدمِ خیّر

philanthropy /fɪˈlænθrəpɪ/ *n* ۱. انسان‌دوستی، بشردوستی، نوع‌دوستی ۲. نیکوکاری، احسان، عملِ خیر

philatelic /ˌfɪləˈtelɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) گردآوریِ تمبر ۲. (برای گردآورندگانِ تمبر) مهم، باارزش

philatelist /fɪˈlætəlɪst/ *n* ۱. گردآورندهٔ تمبر، کلکسیونرِ تمبر ۲. تمبرشناس، متخصّصِ تمبر

philately /fɪˈlætəlɪ/ *n* گردآوریِ تمبر

philharmonic /ˌfɪlɑːˈmɒnɪk/ *adj* (موسیقی) فیلارمونیک

philhellene /ˌfɪlˈheliːn/ *n,adj* یونان‌دوست

philhellenic /ˌfɪlheˈliːnɪk, (US) -ˈlenɪk/ *adj* (مربوط به) یونان‌دوستی، یونان‌دوستانه

philippic /fɪˈlɪpɪk/ *n* (رسمی) نطقِ تند، سخنرانیِ تند

Philippine /ˈfɪlɪpiːn/ *adj* ۱. (مربوط به) فیلیپین، فیلیپینی
n ۲. فیلیپینی، اهلِ فیلیپین

the Philippines فیلیپین

the Philippine Islands (مجمع‌الجزایرِ) فیلیپین

philistine /ˈfɪlɪstaɪn, (US) -tiːn/ *n* ۱. (به طعنه) آدمِ هنرنشناس؛ آدمِ هنرستیز؛ آدمِ بی‌فرهنگ
adj ۲. (به طعنه) [شخص] هنرنشناس؛ هنرستیز؛ بی‌فرهنگ؛ [رفتار] هنرنشناسانه؛ هنرستیزانه

philistinism /ˈfɪlɪstɪnɪzəm/ *n* هنرنشناسی؛ هنرستیزی؛ بی‌فرهنگی

philological /ˌfɪləˈlɒdʒɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) ادبیات، (مربوط به) ادب‌شناسی، ادب‌شناختی ۲. فقه‌اللغوی، (مربوط به) فقه‌اللغة، (مربوط به) فیلولوژی، فیلولوژیک، (مربوط به) لغت‌شناسیِ تاریخی؛ (مربوط به) زبان‌شناسیِ تاریخی

philologist /fɪˈlɒlədʒɪst/ *n* ۱. عالمِ ادبیات، ادب‌شناس ۲. متخصّصِ فقه‌اللغة؛ زبان‌شناس (تاریخی)، فیلولوگ؛ متن‌شناس، لغت‌شناس (تاریخی)

philology /fɪˈlɒlədʒɪ/ *n* ۱. تحقیقاتِ ادبی، ادب‌شناسی ۲. فقه‌اللغة؛ زبان‌شناسی (تاریخی)، فیلولوژی؛ متن‌شناسی، لغت‌شناسی (تاریخی)

philosopher /fɪˈlɒsəfə(r)/ *n* ۱. فیلسوف، حکیم ۲. فلسفه‌دان؛ معلمِ فلسفه؛ دانشجوی فلسفه ۳. آدمِ منطقی، اهلِ استدلال؛ آدمِ عمیق

philosopher's stone /fɪˌlɒsəfəz ˈstəʊn/ *n* اکسیر، اکسیرِ اعظم، کیمیا

philosophic /ˌfɪləˈsɒfɪk/ = philosophical

philosophical /ˌfɪləˈsɒfɪkl/ *adj* ۱. فلسفی، (مربوط به) فلسفه، (مربوط به) حکمت ۲. آرام، متین، موقّر؛ [رفتار] فیلسوفانه، فیلسوف‌منشانه

philosophically /ˌfɪləˈsɒfɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ فلسفی ۲. با آرامش، با متانت، موقّرانه، فیلسوفانه، فیلسوف‌منشانه

philosophise /fɪˈlɒsəfaɪz/ = philosophize

philosophize /fɪˈlɒsəfaɪz/ *vi* ۱. به فلسفه پرداختن، به تفکرِ فلسفی پرداختن، بحثِ فلسفی کردن ۲. فلسفه بافتن، فلسفه‌بافی کردن

philosophy /fɪˈlɒsəfɪ/ *n* ۱. فلسفه، حکمت ۲. نظریه، اصول، اعتقادات، تئوری، فلسفه؛ مشرب ۳. شکیبایی؛ آرامش، طمأنینه، متانت؛ سکون

philter /ˈfɪltə(r)/ (US) = philtre

philtre /ˈfɪltə(r)/ *n* مهرگیاه؛ مهردارو

phizog /ˈfɪzɒg, (US) -zɑːg/ *n* (در بریتانیا، کهنه، به شوخی) صورت، رو

phlebitis /flɪˈbaɪtɪs/ *n* التهابِ ورید، آماسِ سیاهرگ‌ها

phlegm /flem/ *n* ۱. خلط، خلطِ سینه ۲. (رسمی) آرامش، طمأنینه؛ خویشتن‌داری، خونسردی ۳. (کهنه) بلغم

phlegmatic /flegˈmætɪk/ *adj* [شخص] خونسرد، آرام، خویشتن‌دار؛ بلغمی‌مزاج؛ [خلق و خو] آرام، توأم با آرامش، بلغمی

phlegmatically /flegˈmætɪklɪ/ *adv* با خونسردی، با آرامش، با خویشتن‌داری

phlox /flɒks/ (*pl* phlox, phloxes) *n* (گلِ) فلوکس

phobia /ˈfəʊbɪə/ *n* ۱. ترس (بیمارگونه)، هراس، واهمه، وحشت ۲. نفرت، تنفر، بیزاری

phobic /ˈfəʊbɪk/ *adj* ۱. ترس‌آلود، همراه با ترس، آمیخته با ترس ۲. دچارِ ترس، دچارِ واهمه
n ۳. مبتلا به ترس (بیمارگونه)، مبتلا به واهمه

phoenix /ˈfiːnɪks/ *n* ققنوس

phone[1] /fəʊn/ *n* ۱. تلفن ۲. گوشی (تلفن)
vi ۳. تلفن کردن، تلفن زدن، زنگ زدن
vt ۴. تلفن کردن به، تلفن زدن به، زنگ زدن به

make a phone call تلفن کردن / زدن

be on the phone ۱. پای تلفن بودن ۲. تلفن داشتن

phone in (*sth*) *vt* ۱. با تلفن خبر دادن
vi ۲. (به محلِ کارِ خود) تلفن زدن / کردن، زنگ زدن

phone (*sb*) **up** *vi* ۱. تلفن کردن / زدن، زنگ زدن
vt ۲. تلفن کردن / زدن به، زنگ زدن به

phone[2] /fəʊn/ *n* (آواشناسی) آوا، صدا

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

phone book /'fəʊn bʊk/ *n* (دفترِ) راهنمای تلفن

phone booth /'fəʊn bu:ð, (US) bu:θ/ *n* تلفنِ همگانی، باجهٔ تلفن، کیوسکِ تلفن

phone box /'fəʊn bɒks/ = phone booth

phone-in /'fəʊn ɪn/ *n* (رادیو، تلویزیون) برنامهٔ ارتباطِ مستقیم (تلفنی)

phoneme /'fəʊni:m/ *n* (زبان‌شناسی) واج

phonemic /fə'ni:mɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) ۱. واجی ۲. واج‌شناختی، (مربوط به) واج‌شناسی

phonemically /fə'ni:mɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ واجی؛ به عنوانِ واج ۲. به لحاظِ واج‌شناختی، از دیدگاهِ واج‌شناسی

phonemics /fə'ni:mɪks/ *n* واج‌شناسی

phone number /'fəʊn nʌmbə(r)/ *n* شماره تلفن

phone-tapping /'fəʊn tæpɪŋ/ *n* استراق سمع (تلفنی)

phonetic /fə'netɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) ۱. آوایی ۲. آواشناختی، (مربوط به) آواشناسی ۳. (مربوط به) آوانگاری، آوانگار ۴. [املا، خط] منطبق بر آواها، آوابنیاد

phonetically /fə'netɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ آوایی؛ به عنوانِ آوا ۲. به لحاظِ آواشناختی، از دیدگاهِ آواشناسی

phonetician /,fəʊnɪ'tɪʃn/ *n* ۱. آواشناس ۲. پژوهشگرِ آواشناسی

phonetics /fə'netɪks/ *n* آواشناسی

phoney /'fəʊnɪ/ (*comp* **phonier**, *super* **phoniest**; *pl* **phoneys, phonies**) *adj* ۱. (محاوره، به طعنه) [شخص] متظاهر؛ [پزشک و غیره] قلابی، عوضی؛ [داستان، گزارش، اسم، عذر] جعلی، دروغی، ساختگی، من‌درآوردی، کشکی؛ [جواهر] بدلی، قلابی، تقلبی؛ [احساسات، تلفظ] ساختگی، تصنعی *n* ۲. چیزِ عوضی؛ چیزِ تقلبی؛ چیزِ بدلی ۳. آدمِ حقه‌باز؛ آدمِ متظاهر

a phoney war ادای جنگ، بازیِ جنگ

phonic /'fɒnɪk,'fəʊnɪk/ *adj* ۱. صوتی ۲. (زبان‌شناسی) آوایی

phoniness /'fəʊnɪnɪs/ *n* قلابی بودن، عوضی بودن؛ تصنعی بودن؛ جعلی بودن، ساختگی بودن

phonograph /'fəʊnəgrɑ:f, (US) -græf/ *n* گرامافون

phonological /,fəʊnə'lɒdʒɪkl/ *adj* (آواشناسی) ۱. واج‌شناختی، (مربوط به) واج‌شناسی؛ (مربوط به) نظامِ آوایی ۲. واجی

phonologically /,fəʊnə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ واجی؛ به عنوانِ واج ۲. از دیدِ واج‌شناسی، به لحاظِ نظامِ آواییِ زبان، از نظرِ واج‌شناختی

phonologist /fə'nɒlədʒɪst/ *n* ۱. واج‌شناس ۲. پژوهشگرِ واج‌شناسی

phonology /fə'nɒlədʒɪ/ *n* (زبان‌شناسی) ۱. واج‌شناسی ۲. نظامِ واجی، نظامِ آوایی، دستگاهِ صوتی

phony /'fəʊnɪ/ = phoney

phooey /'fu:ɪ/ *int* (بیانگرِ تحقیر و عدمِ قبول) آه، چرت، مزخرف

phosgene /'fɒzdʒi:n/ *n* فوسژن (= نوعی گازِ سمی)

phosphate /'fɒsfeɪt/ *n* ۱. (شیمی) فسفات ۲. کودِ شیمیایی (فسفردار)، کودِ فسفات

phosphorescence /,fɒsfə'resns/ *n* ۱. فسفرسانی، تابندگی، تابش ۲. شب‌تابی، شبرنگی، شب‌نمایی

phosphorescent /,fɒsfə'resnt/ *adj* ۱. فسفرسان، تابنده، تابان ۲. شب‌تاب، شبرنگ، شب‌نما

phosphoric /fɒs'fɒrɪk, (US) -'fɔ:r-/ *adj* (مربوط به) فسفر، فسفری؛ فسفردار، فسفریک

phosphorous /'fɒsfərəs/ (**US**) = phosphoric

phosphorus /'fɒsfərəs/ *n* (شیمی) ۱. فسفر ۲. فسفرِ سرخ، گوگردِ احمر؛ (در کبریت) گوگرد

photo /'fəʊtəʊ/ (*pl* **photos**) *n* (محاوره) عکس

photo booth /'fəʊtəʊ bu:ð, (US) bu:θ/ *n* باجهٔ عکسِ فوری

photo-call /'fəʊtəʊ kɔ:l/ *n* جلسهٔ عکس‌برداری

photocell /'fəʊtəʊsel/ *n* ۱. سلولِ فتوالکتریک، باتریِ نوری، باتریِ نورکار، پیلِ نور-برقی ۲. چشمِ الکتریکی

photocopier /'fəʊtəʊkɒpɪə(r)/ *n* دستگاهِ فتوکپی، دستگاهِ زیراکس

photocopy /'fəʊtəʊkɒpɪ/ (*pt,pp* **photocopied**)
n ۱. فتوکپی، زیراکس، روگرفت
vt ۲. فتوکپی کردن از، فتوکپی گرفتن از، کپی کردن، زیراکس کردن، روگرفت تهیه کردن از
vi ۳. فتوکپی کردن، زیراکس تهیه کردن

photoelectric /,fəʊtəʊɪ'lektrɪk/ *adj* نوری - برقی، نورابرقی، نور - برقی، فتوالکتریک

a photoelectric cell ۱. باتریِ نوری، پیلِ نور - برقی، سلولِ فتوالکتریک ۲. چشمِ الکتریکی

photo finish /,fəʊtəʊ 'fɪnɪʃ/ *n* (در اسبدوانی، مجازی) پیروزی با اختلافِ اندک

photofit /'fəʊtəʊfɪt/ *n* ۱. (جرم‌شناسی) چهره‌نگاری *adj* ۲. (جرم‌شناسی) چهره‌نگاری‌شده

photogenic /,fəʊtəʊ'dʒenɪk/ *adj* ۱. [منظره و غیره] مناسبِ عکاسی، زیبا برای عکاسی ۲. [شخص] خوش‌عکس

photograph /'fəʊtəgrɑ:f, (US) -græf/ *n* ۱. عکس *vt* ۲. عکس گرفتن از، عکسِ ... را گرفتن، عکس انداختن از، عکس برداشتن از

take a good photograph خوش‌عکس بودن، تو عکس خوب افتادن

photosynthesize /ˌfəʊtəʊˈsɪnθəsaɪz/
vt (گیاه‌شناسی) [آب، دی‌اکسیدِ کربن] فتوسنتز کردن، گرفتن

photosynthetic /ˌfəʊtəʊsɪnˈθetɪk/ *adj* (مربوط به) فتوسنتز، نورساختی، (مربوط به) کربن‌گیری

phrasal /ˈfreɪzl/ *adj* (دستور) گروهی
a phrasal verb فعلِ گروهی، فعلِ گروه‌واژی؛ فعلِ مرکب

phrase /freɪz/ *n* ۱. (دستور) گروه؛ عبارت ۲. عبارت، اصطلاح، گفته، تعبیر ۳. شیوهٔ بیان، طرزِ بیان، سبک، بیان ۴. (موسیقی) عبارت، جمله
vt ۵. به بیان درآوردن، بیان کردن، تعبیر کردن، به عبارت درآوردن، در قالبِ الفاظ ریختن ۶. (موسیقی) عبارت‌بندی کردن، جمله‌بندی کردن
an adjectival phrase گروهِ وصفی، گروهِ صفتی
an adverbial phrase گروهِ قیدی
a nominal / noun phrase گروهِ اسمی
a prepositional phrase گروهِ اضافی، گروهِ حرفِ اضافه‌ای
a proverbial phrase ضرب‌المثل
a verbal / verb phrase گروهِ فعلی
coin a phrase → coin
turn a phrase (حرفِ خود را) خوب گفتن؛ عبارت‌پردازی کردن، لفظ‌پردازی کردن
a turn of phrase لفظ‌پردازی، عبارت‌پردازی؛ سبکِ بیان، بیان

phrase-book /ˈfreɪz bʊk/ *n* (کتابِ) اصطلاحاتِ روزمره، فرهنگِ عبارات، عبارت‌نامه

phraseology /ˌfreɪzɪˈɒlədʒɪ/ *n* بیان، شیوهٔ بیان، نحوهٔ بیان، نگارش؛ جمله‌بندی، عبارت‌پردازی؛ سیاقِ نگارش، سبک، انشا؛ تقریر

phrasing /ˈfreɪzɪŋ/ *n* ۱. (موسیقی) عبارت‌بندی؛ جمله‌بندی ۲. بیان، شیوهٔ بیان، نحوهٔ بیان، نگارش؛ جمله‌بندی، عبارت‌پردازی؛ سیاقِ نگارش؛ سبک، انشا؛ تقریر

phrenetic /frəˈnetɪk/ = frenetic

phrenological /ˌfrenəˈlɒdʒɪkl/ *adj* جمجمه‌شناختی، (مربوط به) جمجمه‌شناسی

phrenologist /frəˈnɒlədʒɪst/ *n* جمجمه‌شناس

phrenology /frəˈnɒlədʒɪ/ *n* جمجمه‌شناسی

phut /fʌt/
go phut *adv* (محاوره) ۱. [لوازمِ برقی و غیره] زرتِ... دررفتن، تِقّی خراب شدن ۲. [شرکت، برنامه و غیره] ضایع شدن، خراب شدن؛ درب و داغون شدن، زرتِ... قمصور شدن، فاتحهٔ... خوانده شدن

take a photograph عکس گرفتن، عکس انداختن
vi ***photograph badly*** تو عکس بد افتادن، بدعکس بودن
photograph well تو عکس خوب افتادن، خوش‌عکس بودن

photographer /fəˈtɒgrəfə(r)/ *n* عکاس
an amateur photographer عکاسِ تفننی، عکاسِ آماتور
a newspaper photographer عکاسِ روزنامه
a professional photographer عکاسِ حرفه‌ای

photographic /ˌfəʊtəˈgræfɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) عکاسی، (مربوط به) عکس ۲. [حافظه] خیلی دقیق، خیلی خوب؛ تصویری

photographically /ˌfəʊtəˈgræfɪklɪ/ *adv* از نظرِ عکاسی، به لحاظِ عکاسی، از طریقِ عکاسی

photographic memory /ˌfəʊtəgræfɪk ˈmemərɪ/
n حافظهٔ تصویری، حافظهٔ بصری

photography /fəˈtɒgrəfɪ/ *n* عکاسی؛ تصویرپردازی
black and white photography عکاسیِ سیاه و سفید
colour photography عکاسیِ رنگی
still photography عکاسیِ فیلم، عکاسیِ صحنه؛ عکاسی

photolithography /ˌfəʊtəʊlɪˈθɒgrəfɪ/ *n* لیتوگرافیِ نوری، لیتوگرافی

photon /ˈfəʊtɒn/ *n* (فیزیک) فوتون، کوانتومِ نوری، نورپار

photo opportunity /ˈfəʊtəʊ ɒpətju:nətɪ, (US) ɒpətu:nətɪ/ *n* فرصتِ عکس‌برداری

photosensitise /ˌfəʊtəʊˈsensɪtaɪz/ = photosensitize

photosensitive /ˌfəʊtəʊˈsensətɪv/ *adj* حساس به نور، حساس
photosensitive paper کاغذِ عکاسی

photosensitize /ˌfəʊtəʊˈsensɪtaɪz/ *vt* (به نور) حساس کردن

photostat /ˈfəʊtəstæt/ (*prp* photostatting, *pt,pp* photostatted)
n ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) فتوکپی؛ دستگاهِ فتوکپی
adj ۲. (مربوط به) فتوکپی
vt ۳. فتوکپی گرفتن از، فتوکپی کردن

photosynthesis /ˌfəʊtəʊˈsɪnθəsɪs/ *n* (گیاه‌شناسی) فتوسنتز، نورساخت، کربن‌گیری

photosynthesise /ˌfəʊtəʊˈsɪnθəsaɪz/ = photosynthesize

phyla /ˈfaɪlə/ *pl* of **phylum**

phylum /ˈfaɪləm/ (*pl* **phyla**) *n* (در رده‌بندیِ گیاهان و جانوران) سلسله، شاخه

physical /ˈfɪzɪkl/ *adj* ۱. جسمانی، مادّی ۲. جسمی، بدنی، (مربوط به) بدن ۳. شخصی، فیزیکی ۴. واقعی، عینی ۵. طبیعی ۶. (مربوط به) فیزیک، فیزیکی ۷. (محاوره) خشن
n ۸. (محاوره) معاینهٔ پزشکی

physical education تربیت‌بدنی، ورزش
physical exercise ورزش
physical jerks (در بریتانیا، محاوره) ژیمناستیک؛ نرمش؛ ورزش
physical presence حضورِ شخصی
physical geography جغرافیای طبیعی
a physical map نقشهٔ طبیعی
physical chemistry شیمیِ فیزیک
physical science (علمِ) فیزیک
get physical به زور متوسل شدن

physicality /ˌfɪzɪˈkæləti/ *n* ویژگی‌های جسمانی؛ ویژگی‌های فیزیکی، کیفیتِ فیزیکی، کیفیتِ مادی

physically /ˈfɪzɪkli/ *adv* ۱. جسماً، به لحاظِ جسمی، از لحاظِ بدنی ۲. از لحاظِ طبیعی ۳. واقعی، عینی ۴. (محاوره) کلاً، کاملاً ۵. (کهنه) ذاتاً، اساساً

attack sb physically کسی را موردِ حملهٔ بدنی قرار دادن
physically handicapped معلولِ جسمی

physician /fɪˈzɪʃn/ *n* پزشک، دکتر، طبیب، حکیم

physicist /ˈfɪzɪsɪst/ *n* فیزیکدان

physics /ˈfɪzɪks/ *n* (علمِ) فیزیک

nuclear physics فیزیکِ هسته‌ای

physio /ˈfɪziəʊ/ (*pl* **physios**) *n* (محاوره) فیزیوتراپیست

physiognomy /ˌfɪziˈɒnəmi, (US) -ˈɒgnəʊmi/ *n* (رسمی) ۱. قیافه، چهره، سیما ۲. قیافه‌شناسی، (علمِ) فراست ۳. عوارضِ طبیعی

physiological /ˌfɪziəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) فیزیولوژی، فیزیولوژیایی، فیزیولوژیکی، تنکرد ـ شناختی

physiologically /ˌfɪziəˈlɒdʒɪkli/ *adv* به لحاظِ فیزیولوژی، به لحاظِ تنکردشناسی

physiologist /ˌfɪziˈɒlədʒɪst/ *n* فیزیولوژی‌دان، متخصّصِ فیزیولوژی، تنکردشناس

physiology /ˌfɪziˈɒlədʒi/ *n* ۱. (علمِ) فیزیولوژی، وظایف‌الاعضا، تنکردشناسی ۲. فیزیولوژیِ بدن، کارِ اندام‌ها

physiotherapist /ˌfɪziəʊˈθerəpɪst/ *n* متخصّصِ فیزیوتراپی، فیزیوتراپیست، فیزیک‌درمانگر

physiotherapy /ˌfɪziəʊˈθerəpi/ *n* فیزیوتراپی، فیزیک‌درمانی

physique /fɪˈziːk/ *n* هیکل، بدن، جثّه

build up one's physique بدن‌سازی کردن

pi /paɪ/ *n* ۱. پی (= شانزدهمین حرفِ الفبای یونانی) ۲. (هندسه) عددِ پی

pianissimo /pɪəˈnɪsɪməʊ/ *adv,adj* (موسیقی) خیلی ملایم، بسیار آرام، خیلی نرم، پیانیسیمو

pianist /ˈpɪənɪst/ *n* نوازندهٔ پیانو، پیانیست

piano[1] /pɪˈænəʊ/ (*pl* **pianos**) *n* پیانو

a grand piano پیانوی رویال، پیانوی کنسرت
an upright piano پیانوی دیواری

piano[2] /ˈpjɑːnəʊ/ *adv,adj* (موسیقی) ملایم، آرام، نرم

piano-accordion /pɪˌænəʊ əˈkɔːdɪən/ *n* آکوردئون

pianoforte /pɪˌænəʊˈfɔːtɪ, (US) pɪˈænəfɔːrt, -teɪ/ *n* (رسمی) پیانو

pianola /pɪəˈnəʊlə/ *n* (موسیقی، نیز با حرفِ بزرگ) پیانولا

piaster /pɪˈæstə(r)/ (US) = **piastre**

piastre /pɪˈæstə(r)/ *n* غُروش (= واحدِ پول در برخی کشورهای عربی)

piazza /pɪˈætsə, (US) piːˈɑːzə/ *n* میدان، بازار

pibroch /ˈpiːbrɒk/ *n* پیب‌راک (= آهنگی که با نی‌انبان نواخته می‌شود)

pic /pɪk/ *n* (محاوره) تصویر، عکس

pica /ˈpaɪkə/ *n* پیکا (= واحدی برای اندازه‌گیریِ حروف در چاپ)

picador /ˈpɪkədɔː(r)/ *n* گاوباز(سوار)، پیکادور

picaresque /ˌpɪkəˈresk/ *adj* [داستان، رمان] (مربوط به) قلاشان، به سبکِ مقامه، مقامه‌وار

piccalilli /ˌpɪkəˈlɪli/ *n* ترشیِ پیکالی‌لی

piccaninny /ˌpɪkəˈnɪni, ˈpɪkənɪni/ *n* (کهنه، برای توهین) غلام سیاه

piccolo /ˈpɪkələʊ/ (*pl* **piccolos**) *n* (ساز) پیکولو

pick[1] /pɪk/ *n* ۱. انتخاب، گزینش؛ حقِ انتخاب ۲. بهترین، بهترین‌ها، گلچین، سرگل، نخبه، دستچین

Take your pick. هرکدام را می‌خواهی بردار. به میلِ خودت انتخاب کن.
the pick of the crop محصولِ سرِ بار، چینِ اول
the pick of the bunch (محاوره) گلِ سرسبد

pick[2] /pɪk/ *n* ۱. کلنگ ۲. (موسیقی) زخمه، مضراب

pick[3] /pɪk/ *vt* ۱. انتخاب کردن، برگزیدن، دستچین کردن ۲. [گل، سبزی] چیدن، کندن ۳. تمیز کردن، پاک کردن؛ [لکّه، تارِ مو] برچیدن، برداشتن؛ [آشغال و غیره] جمع کردن، برداشتن ۴. [قفل] (بدونِ کلید) باز کردن، شکستن، بریدن ۵. کندن، درآوردن ۶. (در موردِ پرنده) [دانه و غیره] نوک زدن به،

ورچیدن ۷. (موسیقی) مضراب زدن به، زخمه زدن به ۸. [پرنده] پر... را کندن

vi ۹. دزدی کردن ۱۰. کلنگ زدن

pick up the bill / tab (محاوره) کلی پول دادن، پولِ زیادی دادن، پول دادن

pick one's way بهترین مسیر را انتخاب کردن، با احتیاط رفتن

pick a fight / quarrel (with) دعوا راه انداختن (با)؛ لج... را درآوردن

pick a winner ۱. (اسبدوانی) یک اسبِ برنده را انتخاب کردن ۲. انتخابِ درستی کردن؛ (به طعنه) گُلی به سرِ خود زدن، انتخابِ محشری کردن

have a bone to pick with sb → bone

pick the meat from a bone; pick the bone [انسان، حیوان] استخوان را پاک کردن

pick sb's brains (محاوره) از کسی کمکِ فکری گرفتن، نظرِ کسی را خواستن

pick sb / sth to pieces → piece[1]

pick sb's pocket جیبِ کسی را زدن

pick one's nose انگشت توی دماغ خود کردن

pick one's teeth دندانِ خود را خلال کردن

pick a hole سوراخ کردن

pick holes in sth از چیزی عیب گرفتن، از چیزی عیب و ایراد گرفتن، از چیزی عیبجویی کردن

pick and choose وسواس به خرج دادن، سلیقه به خرج دادن

pick at *sth / sb* *vt* ۱. [غذا] نوک زدن به، بازی کردن با، با بی‌میلی خوردن ۲. (در آمریکا) پیله کردن به، بند کردن به

pick *sb / sth* **off** *vt* ۱. [رنگ] کندن؛ [گُل] چیدن ۲. با تیر زدن، هدف قرار دادن

pick on *sb / sth* *vt* ۱. پیله کردن به، بند کردن به، گیر دادن به ۲. به گردنِ ... گذاشتن

I was picked on to announce the bad news. قرعه به نام من افتاد که خبرِ بد را بدهم.

pick on a point روی نکته‌ای دست / انگشت گذاشتن

pick *sb / sth* **out** *vt* ۱. دستچین کردن، برگزیدن، انتخاب کردن ۲. تشخیص دادن، بازشناختن، پیدا کردن؛ برجسته کردن ۳. [آهنگ] درآوردن، پیدا کردن ۴. کشف کردن، پیدا کردن، یافتن؛ شناختن

pick *sth* **over** *vt* [سبزیجات، حبوبات و غیره] پاک کردن؛ [لباس و غیره] خوب و بدِ ... را از هم جدا کردن، خوب‌های ... را از بدها جدا کردن، سوا کردن؛ [میوه و غیره] دستچین کردن، سوا کردن، جدا کردن

pick (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. (از زمین) برداشتن؛ بلند کردن؛ [لباس و غیره] جمع کردن ۲. رفتن و گرفتن؛ گرفتن ۳. [مسافر] سوار کردن؛ [شخص] با ماشین دنبالِ ... رفتن؛ با ماشین دنبالِ ... آمدن ۴. [دختر و غیره] بلند کردن، تور کردن، به تور زدن ۵. به دست آوردن، گیر آوردن، به چنگ آوردن، (شانسی) پیدا کردن؛ خریدن، گرفتن ۶. [زبان] یاد گرفتن، آموختن؛ [لهجه، عادت] پیدا کردن ۷. [خبر و غیره] (اتفاقی) شنیدن؛ به دست آوردن، پیدا کردن؛ جمع کردن ۸. (رادیو، تلویزیون) [ایستگاه، برنامه] پیدا کردن؛ گرفتن؛ (روی صفحهٔ رادار) ردیابی کردن، پیدا کردن ۹. (دریانوردی) نجات دادن ۱۰. [مجرم] دستگیر کردن، گرفتن، جلب کردن ۱۱. سرزنش کردن، سرکوفت زدن ۱۲. سرحال آوردن، حالِ ... را جا آوردن ۱۳. [بیماری] گرفتن ۱۴. پیدا کردن

vi ۱۵. [کسب و کار و غیره] رونق گرفتن؛ [هوا و غیره] بهتر شدن؛ [بیمار] رو به بهبود گذاشتن، بهتر شدن ۱۶. [اتومبیل] سرعت گرفتن ۱۷. از سر گرفتن، ادامه دادن

pick up with sb (به طعنه) قاتی شدن با

pick oneself up بلند شدن، پا شدن

pick up a cold سرما خوردن

pick up courage دل و جرئت پیدا کردن

pick up the gauntlet → gauntlet

pick up the pieces / threads (خود را) جمع و جور کردن، به حالِ خود برگشتن، وضعِ خود را سر و سامان دادن، سرِ نخ را به دست آوردن

pick up speed سرعت گرفتن، تندتر رفتن

pick-a-back /ˈpɪkəbæk/ *adv* ۱. روی شانه، روی پشت، روی کول

n ۲. سواری روی کول، کولی

carry sb pick-a-back کسی را کول کردن، کسی را روی شانه بردن

give sb a pick-a-back کسی را کول کردن، کسی را روی شانه بردن

pickaninny /ˌpɪkəˈnɪnɪ, ˈpɪkənɪnɪ/ = piccaninny

pickax /ˈpɪkæks/ (US) = pickaxe

pickaxe /ˈpɪkæks/ *n* کلنگ

picked /pɪkt/ *adj* [افراد] دستچین، گزیده

picker /ˈpɪkə(r)/ *n* (درترکیب) ـچین، ـجمع‌کنی

an orange-picker (دستگاهِ) پرتقال‌چین، (دستگاهِ) پرتقال‌جمع‌کنی

picket /ˈpɪkɪt/ *n* ۱. مأمورِ اعتصاب، پاسدارِ اعتصاب، اعتصاب‌پا؛ (در جمع) اعتصاب‌کنندگان، اعتصابیون ۲. مأمور، نگهبان؛ (نظامی) دیده‌بان، دیده‌ور؛ پیش‌قراول ۳. [حصار، پرچین و غیره] تیر، تیرک؛ (برای بستنِ اسب) میخ چوبی

vt ۴. پاسدارِ اعتصاب گذاشتن در، مأمورِ اعتصاب گذاشتن در ۵. پاسداریِ اعتصاب کردن (در)؛ [اعتصاب] پاییدن ۶. به دیده‌بانی گماشتن، کشیک گذاشتن ۷. حصار کشیدن دورِ، نرده کشیدن دورِ، پرچین کشیدن دورِ، محصور کردن

vi ۸. پاسدارِ اعتصاب شدن، از اعتصاب مراقبت کردن

the picket line صفِ اعتصاب

a picket fence تیرِ پرچین

picketing /ˈpɪkɪtɪŋ/ *n* اعتصاب‌پایی، مأمورِ اعتصاب بودن

pickiness /ˈpɪkɪnɪs/ *n* ایرادگیری، غُرغُرو بودن، مشکل‌پسندی

pickings /ˈpɪkɪŋz/ *npl* ۱. سود، منفعت؛ حق و حساب، انعام ۲. [غذا] ته‌مانده، پس‌مانده

easy pickings پولِ مفت، پولِ بادآورده

rich pickings پولِ حسابی؛ سودِ حسابی

pickle /ˈpɪkl/ *n* ۱. ترشی؛ شور؛ (در جمع) ترشیجات ۲. (برای ترشی یا شور) سرکه؛ آب‌نمک ۳. (در بریتانیا، محاوره) [بچّه] آتشپاره، وروجک

vt ۴. ترشی انداختن؛ شور انداختن

pickle in the middle (در آمریکا) ۱. (بازی) دست‌رشته ۲. بلاگردانِ معرکه

pickled cauliflower ترشیِ کلم؛ کلم‌شور

be in a (sad / sorry / nice / pretty) pickle تو هچل افتادن، دست و پای (کسی) تو پوستِ گردو بودن، بدجوری گرفتار شدن

pickled /ˈpɪkəld/ *adj* (محاوره) پاتیل، مستِ لایعقل

pick-me-up /ˈpɪk mɪ ʌp/ *n* (محاوره) شربتِ تقویتی؛ یک پیک (مشروب)

pickpocket /ˈpɪkpɒkɪt/ *n* جیب‌بر

pick-up /ˈpɪk ʌp/ *n* ۱. (محاوره، به طعنه) [زن، مرد] شکار ۲. [گرامافون] پیک‌آپ، بازو ۳. وانت ۴. (در آمریکا، اتومبیل) شتاب ۵. جمع‌آوری، گردآوری ۶. افزایش، ترقی، بهبود

pick-up truck /ˈpɪk ʌp trʌk/ *n* وانت

picky /ˈpɪkɪ/ (*comp* **pickier**, *super* **pickiest**) *adj* (در آمریکا، محاوره، به طعنه) غُرغُرو، نِق‌نِقو، ایرادگیر، مشکل‌پسند

pick-your-own /ˌpɪk jɔːr ˈəʊn, (US) jʊər/ *adj* [میوه و غیره] از سرِ خرمن، از سرِ درخت، از سرِ جالیز، سرخرمنی

picnic /ˈpɪknɪk/ (*prp* **picnicking**, *pt,pp* **picnicked**) *n* ۱. (در بریتانیا) غذای پیک‌نیکی ۲. پیک‌نیک

vi ۳. پیک‌نیک رفتن

be no picnic (محاوره) کارِ سختی بودن، کارِ آسانی نبودن، کارِ هر کسی نبودن

picnicker /ˈpɪknɪkə(r)/ *n* کسی که به پیک‌نیک آمده، پیک‌نیکی

picric acid /ˌpɪkrɪk ˈæsɪd/ *n* اسید پیکریک، تُرشای تلخ

pictograph /ˈpɪktəgrɑːf, (US) -græf/ *n* (خطِ) تصویرنگار

pictorial /pɪkˈtɔːrɪəl/ *adj* ۱. مصوّر، تصویری؛ عکس‌دار

n ۲. مجلهٔ مصوّر؛ روزنامهٔ مصوّر

pictorially /pɪkˈtɔːrɪəlɪ/ *adv* به صورتِ مصوّر، در تصویر

picture /ˈpɪktʃə(r)/ *n* ۱. تصویر؛ نقاشی، طرح؛ تابلو؛ عکس؛ چهره، پرتره ۲. مظهرِ زیبایی، جلوهٔ زیبایی؛ چیزِ تماشایی، چیزِ دیدنی ۳. (مجازی) تصویر، توصیف؛ شرح ۴. تصویرِ ذهنی، تصوّر ۵. (تلویزیون) تصویر؛ کیفیتِ تصویر ۶. (سینما) فیلم ۷. (در جمع) سینما ۸. وضع، وضعیت، موقعیت، اوضاع

vt ۹. (در ذهنِ خود) مجسم کردن، تصور کردن ۱۰. تصویرِ...را کشیدن؛ [منظره] کشیدن، نقاشی کردن؛ عکسِ...را گرفتن، عکسِ...را انداختن ۱۱. توصیف کردن، ترسیم کردن، تصویر کردن

He is the picture of his father. کپیِ پدرش است. عینهو پدرش است.

be the picture of sth [سلامتی، شادی و غیره] مظهرِ... بودن، مجسمهٔ... بودن

pretty as a picture → pretty

be a picture واقعاً زیبا بودن

be in the picture در جریان بودن، مطلع بودن

get the picture (محاوره) فهمیدن، متوجه شدن، دستگیرِ (کسی) شدن، حالیِ (کسی) شدن

It doesn't enter into the picture. مطرح نیست. مربوط نیست.

put sb in the picture کسی را در جریان گذاشتن، کسی را کاملاً مطلع کردن، اطلاعاتِ لازم را در اختیارِ کسی گذاشتن

picture-book /ˈpɪktʃə bʊk/ *n* کتابِ مصوّر، کتابِ کودکان

picture-card /ˈpɪktʃə kɑːd/ *n* (بازیِ ورق) صورت

picture-gallery /ˈpɪktʃə gæləri/ *n* نمایشگاهِ نقاشی، گالری، نگارخانه

picturegoer /ˈpɪktʃəgəʊə(r)/ *n* آدمِ سینمارو، آدمِ اهلِ سینما؛ خورهٔ سینما

picture postcard /ˌpɪktʃə ˈpəʊstkɑːd/ *n* کارت‌پستال

picture-postcard /ˌpɪktʃə ˈpəʊstkɑːd/

adj [منظره] تماشایی، زیبا، مثلِ کارت‌پستال، مثلِ تابلو

picture rail /'pɪktʃə reɪl/ *n* چوب‌آویزِ تابلو

picturesque /,pɪktʃə'resk/ *adj* ۱. خوش‌منظره، تماشایی، بدیع، زیبا، دل‌انگیز، جذاب ۲. [زبان] زنده؛ روشن، صریح، گویا ۳. [شخص، ظاهر] عجیب و غریب، نامتعارف

picturesquely /,pɪktʃə'resklɪ/ *adv* ۱. به صورتی بدیع، به طرزی زیبا، به نحوی جذاب ۲. به صورتی گویا، به طرزی روشن

picturesqueness /,pɪktʃə'resknɪs/ *n* ۱. تصویرپردازی ۲. خوش‌منظرگی، زیبایی، بدیع بودن

picture window /'pɪktʃə wɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ قدی

piddle /'pɪdl/ *vi* ۱. (محاوره) شاشیدن، شاش کردن

n ۲. (محاوره) شاش

piddling /'pɪdlɪŋ/ *adj* (محاوره، به طعنه) بی‌اهمیت، جزئی؛ پیش‌پاافتاده؛ ناچیز، کوچک، کم، اندک؛ بی‌قابلیت، ناقابل

pidgin /'pɪdʒɪn/ *n* (زبان‌شناسی) پی‌جین، زبانِ آمیخته

pidgin English ۱. انگلیسیِ پی‌جین ۲. انگلیسیِ دست‌وپاشکسته

pie /paɪ/ *n* (شیرینی) پای

have a finger in every pie → finger

easy as pie → easy

eat humble pie → eat

pie in the sky (محاوره) آرزوی واهی، خیالِ خام؛ حرفِ مفت

piebald /'paɪbɔ:ld/ *adj* ۱. پیسه، سیاه و سفید؛ [اسب] ابلق

n ۲. اسبِ ابلق

piece[1] /pi:s/ *n* ۱. قطعه، تکّه، بخش، پاره، قسمت، لَخت ۲. قطعه، تکّه، ذره، خرده؛ [نان، کیک و غیره] برش؛ [زمین] پارچه، قواره؛ [کاغذ] ورق، برگه؛ [پارچه و غیره] طاقه، توپ؛ [کاغذ دیواری] لوله؛ [شطرنج] مهره ۳. قلم، فقره، قطعه؛ مورد، نمونه ۴. تکّه، قطعه، بخش ۵. [موسیقی، شعر] اثر، قطعه؛ [روزنامه و غیره] مقاله، نوشته، مطلب ۶. سکّه ۷. (کهنه، محاوره، به طعنه، در موردِ زن یا دختر) تیکه، لعبت ۸. (کهنه، در ترکیب) تفنگ؛ توپ ۹. (در آمریکا، محاوره، درموردِ فاصله) مقدار، خرده، کم ۱۰. دانه، عدد

bits and pieces → bit[2]

come to pieces تکّه‌تکّه شدن، قطعه‌قطعه شدن؛ داغون شدن، لت و پار شدن، اوراق شدن، خرد و خاکشیر شدن

go (all) to pieces [شخص] از پا افتادن، درب و داغون شدن

in pieces تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه

in one piece [شخص] صحیح و سالم

(all) of a piece with از یک جنس با، از یک سنخ با، همخوان با، همگن با

The new measures are all of a piece with the government's policy. تصمیماتِ جدید با سیاستِ دولت می‌خواند / جور درمی‌آید.

pick / pull / tear sb to pieces پشتِ سرِ کسی حرف زدن، پنبهٔ کسی را زدن، از کسی خرده گرفتن، از کسی بدگویی کردن

pick / pull / tear sth to pieces از چیزی عیبجویی کردن، از چیزی انتقاد کردن، از چیزی بد گفتن

pick up the pieces → pick[3]

piece by piece تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه، تکّه به تکّه

pull / take sth to pieces چیزی را تکّه‌تکّه کردن، چیزی را قطعه‌قطعه کردن؛ چیزی را داغون کردن، چیزی را لت و پار کردن؛ چیزی را اوراق کردن، چیزی را خرد و خاکشیر کردن

take a piece out of sb کسی را گوشمالی دادن، پوست از کلهٔ کسی کندن

get a piece of the action → action

give sb a piece of one's mind (محاوره) نظرِ خود را رک و راست به کسی گفتن، حرفِ دلِ خود را به کسی گفتن

a nasty piece of work → nasty

a piece of cake (محاوره) کارِ راحت، کارِ آسان

The exam was a piece of cake. امتحان مثلِ آب خوردن بود. امتحان خیلی راحت بود.

a piece of good luck شانسِ خوبی، یک شانسِ خوب

a piece of goods → goods

a piece of useful advice توصیهٔ مفیدی

a piece of useful information اطلاعِ خوبی

the villain of the piece → villain

say one's piece → say

a three-piece suite مبلمانِ سه‌تکّه، نیم دست مبل

a 50-piece orchestra ارکسترِ پنجاه‌نفره

two pieces of sculpture دو (تا) مجسمه

a five-cent piece یک سکّهٔ پنج سنتی

a fowling-piece تفنگِ پرنده‌زنی، تفنگِ شکارِ پرنده

His house is over there a piece. خانه‌اش یک خرده آن طرف‌تر است. خانه‌اش کمی آن طرف‌تر است.

piece[2] /pi:s/

piece *sth* **together** *vt* ۱. پهلوی هم چیدن، پهلوی هم گذاشتن، به هم وصل کردن، با هم

جور کردن، به هم ربط دادن، روی هم سوار کردن ۲. [داستان، واقعیت و غیره] استخراج کردن، بیرون کشیدن، درآوردن، بازسازی کردن

pièce de résistance /ˌpjes də reˈzɪstɑːns, (US) ˌreziːˈstɑːns/ (*pl* **pièces de résistance**) *n* ۱. شاهکار، گلِ سرسبد ۲. غذای اصلی

piecemeal /ˈpiːsmiːl/ *adv* ۱. تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه، خرده‌خرده؛ کم‌کم، به تدریج، تدریجی
adj ۲. تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه

pièces de résistance /ˈpjes də reˈzɪstɑːns, (US) ˌreziːˈstɑːns/ *pl* of **pièce de rèsistance**

piece work /ˈpiːs wɜːk/ *n* کارِ کارمزدی، کارِ مقاطعه‌ای

piece-worker /ˈpiːs wɜːkə(r)/ *n* کارگرِ کارمزدی، کارگرِ مقاطعه‌ای

pie chart /ˈpaɪ tʃɑːt/ *n* نمودارِ دایره‌ای، نمودارِ کلوچه‌ای

pie-crust /ˈpaɪ krʌst/ *n* نانِ پای

pied /paɪd/ *adj* [پرنده] رنگارنگ، رنگ‌وارنگ؛ خال‌مخالی؛ سیاه و سفید؛ [اسب] ابلق

pied-à-terre /ˌpjeɪd ɑː ˈteə(r)/ (*pl* **pieds-à-terre**) *n* آلونک، سرپناه، پناهگاه

pieds-à-terre /ˌpjeɪd ɑː ˈteə(r)/ *pl* of **pied-à-terre**

pie-eyed /ˌpaɪ ˈaɪd/ *adj* (محاوره) مست، پاتیل، کله‌پا

pier /pɪə(r)/ *n* ۱. اسکله ۲. گردشگاهِ ساحلی؛ تأسیساتِ ساحلی ۳. ستون، پایه؛ جرز؛ شمع ۴. مجرّدی، دیوارِ میانِ دو پنجره

pierce /pɪəs/ *vt* ۱. شکافتن، سوراخ کردن؛ فرورفتن در؛ (مجازی) [قلب] به درد آوردن، آزردن؛ اثر کردن در ۲. (در موردِ نور و صدا) دریدن، شکافتن، رخنه کردن در، نفوذ کردن در؛ [گوش] کر کردن، سوراخ کردن
vi ۳. رخنه کردن، نفوذ کردن، داخل شدن، راه یافتن، وارد شدن

pierce holes سوراخ کردن

pierced /pɪəst/ *adj* سوراخ‌سوراخ، سوراخ‌دار؛ [لالهٔ گوش] سوراخ (شده)

piercing /ˈpɪəsɪŋ/ *adj* [صدا] گوش‌خراش، تند، تیز؛ [نگاه] نافذ، برّاء؛ [سرما، باد] برّنده، گزنده، سوزدار، پرسوز؛ [یاد، خاطره] سوزناک

piercingly /ˈpɪəsɪŋlɪ/ *adv* [فریاد زدن] به نحوِ گوش‌خراشی؛ [سرد] به طورِ گزنده‌ای، به شدت؛ [نگاه] به طرزِ نافذی؛ [یاد، خاطره] به طرزِ سوزناکی

a piercingly cold wind بادِ سرد و پرسوز

pierrot /ˈpɪərəʊ/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) پی‌یرو (= شخصیتِ پانتومیم فرانسوی) ۲. دلقکِ سفید، دلقکِ سفیدپوش، لودهٔ سفیدپوش

pietà /ˌpiːeˈtɑː/ *n* مجلسِ مریمِ سوگوار، شمایلِ مریمِ سوگوار؛ پیکرهٔ مریمِ سوگوار، مجسمهٔ مریمِ سوگوار

piety /ˈpaɪətɪ/ *n* زهد، پرهیزکاری، تقوا، پارسایی، دین‌داری

filial piety احترام به پدر / مادر، وظیفه‌شناسی نسبت به پدر /مادر، عشق به پدر / مادر

piezo-electric /piːzəʊ ɪˈlektrɪk, ˌpiːtsəʊ, (US) piːˌeɪzəʊ/ *adj* (فیزیک) بارابرقی، پیزوالکتریکی، برق‌افشاری

piffle /ˈpɪfl/ *n* (محاوره، به طعنه) مزخرف، چرت و پرت، حرفِ مفت، دری وری، شِر و وِر

piffling /ˈpɪflɪŋ/ *adj* (محاوره، به طعنه) [حرف، گله] صد تا یک غاز، بیخود، بی‌جهت، بی‌معنی، بی‌ربط؛ [پول، مبلغ] ناچیز، ناقابل، کم؛ بی‌اهمیت

pig /pɪg/ (*prp* **pigging**, *pt,pp* **pigged**) *n* ۱. خوک؛ گراز ۲. گوشتِ خوک؛ گوشتِ گراز ۳. (محاوره، به طعنه) آدمِ کثیف، آدمِ پَست، خوکِ کثیف ۴. (محاوره، به طعنه) کارِ سخت، کارِ شاق، کارِ گل، کارِ کُشنده ۵. (فلزکاری) شوشه ۶. چدنِ خام، خشک‌آهن ۷. (عامیانه، کهنه) آژان

buy a pig in a poke → buy

make a pig's ear (out) of sth (محاوره) [کار، طرح] خراب کردن، ضایع کردن، افتضاح کردن در

pig in the middle ۱. (بازی) دست‌رشته ۲. بلاگردانِ معرکه

Pigs might fly! خوش‌خیال باشی! خواب دیدی خیر است! اگر پشتِ گوشت را دیدی! به حقِ چیزهای نشنیده!

make a pig of oneself (محاوره) مثلِ گاو خوردن، شکمی از عزا درآوردن، پرخوری کردن، پر خوردن، تا خرخره خوردن

It was a pig of a day. روزِ سختی بود. روزِ کُشنده‌ای بود.

pig oneself *vt* (محاوره) مثلِ گاو خوردن، پر خوردن، خود را خفه کردن، تا خرخره خوردن

pig it; pig together مثلِ خوک زندگی کردن

pig out *vi* (در آمریکا، عامیانه) مثلِ گاو خوردن، حسابی خوردن

pigeon /ˈpɪdʒɪn/ *n* ۱. کبوتر، کفتر ۲. گوشتِ کبوتر

a carrier- / homing-pigeon کبوترِ نامه‌رسان

It's / That's your pigeon. در عهدهٔ تو است. به تو مربوط است. مسئولیتِ تو است.

put / set the cat among the pigeons → cat

a wild pigeon کبوترِ چاهی، کفترِ چاهی

pigeon-breasted /ˈpɪdʒɪn brestɪd/ *adj* [شخص] سینه‌مرغی

pigeon-chested /ˌpɪdʒɪn ˈtʃestɪd/ = pigeon-breasted

pigeon-hole /ˈpɪdʒɪn həʊl/ *n* ۱. لانهٔ کبوتر ۲. (در میز و غیره) کشو، قفسه، خانه؛ (روی دیوار) جعبه، صندوق ۳. (مجازی) رده، دسته، طبقه
vt ۴. به بایگانی سپردن، مسکوت گذاشتن، در بوتهٔ فراموشی گذاشتن، کنار گذاشتن، به دستِ فراموشی سپردن ۵. طبقه‌بندی کردن، رده‌بندی کردن، در طبقهٔ مشخصی جای دادن

pigeon-toed /ˈpɪdʒɪn təʊd/ *adj* [شخص] پاچنبری

piggery /ˈpɪgərɪ/ *n* ۱. خوک‌داری ۲. خوک‌دانی ۳. (به طعنه) خوک‌صفتی، خوک‌منشی

piggish /ˈpɪgɪʃ/ *adj* ۱. خوک‌صفت، خوک‌منش، مثلِ خوک ۲. کثیف، ناپاک؛ حریص؛ پرخور

piggishly /ˈpɪgɪʃlɪ/ *adv* ۱. خوک‌منشانه، خوک‌صفتانه، مثلِ خوک ۲. با حرص، با آز؛ با ولع

piggishness /ˈpɪgɪʃnɪs/ *n* ۱. خوک‌منشی، خوک‌صفتی ۲. حرص، ولع؛ ناپاکی؛ پرخوری

piggy /ˈpɪgɪ/ *n* ۱. (محاوره) بچه‌خوک، خوک‌بچه
adj ۲. (محاوره) مثلِ خوک، شکلِ خوک، خوک‌مانند

piggy in the middle ۱. (بازی) دست‌رشته ۲. بلاگردانِ معرکه

piggyback /ˈpɪgɪbæk/ *adv* ۱. روی شانه، روی پشت، روی کول
n ۲. سواری روی کول، کولی

piggy bank /ˈpɪgɪ bæŋk/ *n* قُلّک

pigheaded /ˌpɪgˈhedɪd/ *adj* کله‌خر، لجباز، یکدنده، کله‌شق

pigheadedly /ˌpɪgˈhedɪdlɪ/ *adv* با کله‌خری، با لجبازی، با یکدندگی، با کله‌شقی

pigheadedness /ˌpɪgˈhedɪdnɪs/ *n* کله‌خری، کله‌شقی، یکدندگی، لجبازی

pig-iron /ˈpɪg aɪən, (US) aɪərn/ *n* چدنِ خام، خشک‌آهن

piglet /ˈpɪglət/ *n* بچه‌خوک، خوک‌بچه

pig-meat /ˈpɪg miːt/ *n* گوشتِ خوک؛ گوشتِ گراز

pigment /ˈpɪgmənt/ *n* ۱. مادهٔ رنگی، رنگ‌مایه، رنگیزه ۲. رنگ‌دانه، رنگیزه

pigmentation /ˌpɪgmenˈteɪʃn/ *n* (در پوست و مو) ۱. رنگ ۲. اختلالِ رنگ، تغییرِ رنگ

pigmy /ˈpɪgmɪ/ = pygmy

pigpen /ˈpɪgpen/ (US) = pigsty

pigskin /ˈpɪgskɪn/ *n* چرمِ خوک، پوستِ خوک

pigsty /ˈpɪgstaɪ/ *n* ۱. خوکدانی ۲. (محاوره) آشغال‌دونی، طویله، خوکدونی

pigswill /ˈpɪgswɪl/ *n* (به عنوانِ غذای خوک) پوستِ میوه؛ آشغالِ سبزی؛ ته‌ماندهٔ میوه

pigtail /ˈpɪgteɪl/ *n* ۱. بافهٔ توتون ۲. (در موردِ مو) گیس؛ دم موشی؛ دم اسبی

pike[1] /paɪk/ *n* نیزه

pike[2] /paɪk/ (*pl* **pike**) *n* اردک‌ماهی

pike[3] /paɪk/ *n* (در بریتانیا) قلّه

pike[4] /paɪk/ *n* تیرِ راه‌بند (عوارضی)؛ دروازهٔ عوارضی

pikestaff /ˈpaɪkstɑːf, (US) -stæf/ *n* دستهٔ نیزه، چوبِ نیزه

plain as a pikestaff → plain[1]

pilaf /pɪˈlæf, ˈpiːlæf, (US) -ˈlɑːf/ = pilaff

pilaff /pɪˈlæf, ˈpiːlæf, (US) -ˈlɑːf/ *n* پلو؛ کته

pilaster /pɪˈlæstə(r)/ *n* (معماری) نیم‌ستون، ستون‌نما

pilau /pɪˈlaʊ, ˈpiːlaʊ/ = pilaff

pilchard /ˈpɪltʃəd/ *n* (ماهی) ساردین

pile[1] /paɪl/ *n* (معماری) شمع، دستک، تیرِ پایه، پایه

pile[2] /paɪl/ *n* ۱. توده، کپه، دسته ۲. (محاوره) یک خروار، یک عالمه، مقدارِ زیادی، کلّی ۳. ساختمانِ عظیم؛ ساختمان‌های عظیم ۴. تلِّ مرده‌سوزان، تلِّ هیزم، خرمنِ آتش ۵. پیل (خشک)، باتری، قوه ۶. رآکتورِ هسته‌ای، رآکتورِ اتمی ۷. (محاوره) ثروت

the bottom of the pile (محاوره، در جامعه و غیره) پایین‌پایین‌ها، تهِ خط

the top of the pile (محاوره، در جامعه و غیره) بالابالاها، بالای خط، سرِ خط

make a pile (محاوره) پولِ کلانی درآوردن، پولِ کلانی به جیب زدن، ثروتی به هم زدن

make one's pile (محاوره) بارِ خود را بستن، پشتِ خود را بستن

pile[3] /paɪl/ *vt* ۱. کپه کردن، توده کردن، روی هم ریختن، تلنبار کردن ۲. دسته کردن، جمع کردن، انباشتن، ریختن

pile sth with چیزی را انباشتن از، چیزی را پر کردن از، چیزی را مملو ساختن از

pile in *vi* ریختن تو، چپیدن تو

pile (*sth*) **into** *sth* *vt* ۱. توی ... ریختن، توی ... چپاندن ۲. توی ... ریختن، توی ... چپیدن

pile *sth* **on**

pile it on *vt* (محاوره) اغراق کردن، یک کلاغ چهل کلاغ کردن، مبالغه کردن

pile on the agony (محاوره) ۱. روغن‌داغش را زیاد کردن، لفت و لعاب دادن، نعناع‌داغش را زیاد کردن ۲. (محاوره) اوضاع را خراب‌تر کردن، نمک به زخم پاشیدن

pile out *vi* بیرون ریختن

pile out of *sth* *vt* از ... بیرون ریختن

pile (*sth*) **up** *vi* ۱. کپه شدن، توده شدن، روی هم ریختن ۲. افزایش یافتن، زیاد شدن؛ جمع شدن، روی هم جمع شدن؛ کپه شدن ۳. [تعدادی اتومبیل] به هم خوردن
vt ۴. کپه کردن، توده کردن، روی هم ریختن، تلنبار کردن

pile⁴ /paɪl/ *n* [پارچه، قالی] پرز، کرک، خواب

pile-driver /ˈpaɪl draɪvə(r)/ *n* (ماشینِ) شمع‌کوب، تیرکوب

piles /paɪlz/ *npl* بواسیر

pile-up /ˈpaɪl ʌp/ *n* (راهنمایی و رانندگی) تصادفِ زنجیره‌ای

pilfer /ˈpɪlfə(r)/ *vi* ۱. دزدی کردن، دله‌دزدی کردن
vt ۲. دزدیدن، کش رفتن

pilferage /ˈpɪlfərɪdʒ/ *n* دزدی، دله‌دزدی، کش رفتن

pilferer /ˈpɪlfərə(r)/ *n* دزد، دله‌دزد

pilgrim /ˈpɪlgrɪm/ *n* زائر، زَوّار

pilgrimage /ˈpɪlgrɪmɪdʒ/ *n* ۱. زیارت، سفرِ زیارتی ۲. (سفر برای) دیدن، (سفر برای) بازدید

make / go on pilgrimage to برای زیارت به... رفتن

a place of pilgrimage زیارتگاه، محلِ زیارتی

Pilgrim Fathers /ˌpɪlgrɪm ˈfɑːðəz/ = Pilgrims

Pilgrims /ˈpɪlgrɪmz/ *n* کشیشانِ زائر (= نخستین گروه از مهاجرانِ انگلیسی در نیوانگلند)

pill /pɪl/ *n* ۱. قرص؛ کپسول ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) قرصِ ضدِّ حاملگی

a bitter pill (to swallow) → bitter

sugar / sweeten the pill ظاهرِ چیزی را خوب جلوه دادن، زهرش را گرفتن

take a pill قرص خوردن

be on the pill قرص (ضدِّ حاملگی) خوردن

go on the pill شروع به خوردنِ قرص (ضدِّحاملگی) کردن

pillage /ˈpɪlɪdʒ/ *n* ۱. (رسمی) غارت، چپاول، تاراج
vt ۲. غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن، به یغما بردن
vi ۳. دست به غارت زدن، دست به چپاول زدن

pillager /ˈpɪlɪdʒə(r)/ *n* غارتگر، چپاول‌گر

pillar /ˈpɪlə(r)/ *n* ۱. ستون ۲. [دود، آتش و غیره] ستون ۳. حامی، پشتیبان، پشت و پناه

go from pillar to post این در و آن در زدن، به هر جا رفتن؛ مثلِ توپ دست به دست شدن

be pushed / chased / driven from pillar to post مثلِ توپ دست به دست شدن، (کسی) را سر دواندن

pillar-box /ˈpɪlə bɒks/ *n* (در بریتانیا) صندوقِ پُست

pillbox /ˈpɪlbɒks/ *n* ۱. شیشهٔ قرص؛ جعبهٔ قرص ۲. (نظامی) سنگرِ بتونی، آشیانهٔ بتونی ۳. (برای زنان) کلاهِ تخت

pillion /ˈpɪlɪən/ *n* ۱. [موتورسیکلت، اسب] تَرک
adv ۲. تَرکِ موتور؛ تَرکِ اسب

pillock /ˈpɪlək/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) (آدمِ) احمق، خر، پَپه

pillory /ˈpɪlərɪ/ (*pt,pp* **pilloried**) *n* ۱. (برای شکنجه) قاپوق
vt ۲. مسخره کردن، استهزا کردن، انتقاد کردن از، ریشخند کردن

pillow /ˈpɪləʊ/ *n* ۱. بالش، متکا ۲. (در آمریکا) کوسَن
vt ۳. [سر] گذاشتن، قرار دادن

pillowcase /ˈpɪləʊkeɪs/ *n* روبالشی

pillow-fight /ˈpɪləʊ faɪt/ *n* بالش‌بازی، جنگِ بالش

pillowslip /ˈpɪləʊslɪp/ = pillowcase

pillow talk /ˈpɪləʊ tɔːk/ *n* حرف‌های تو رختخواب

pilot /ˈpaɪlət/ *n* ۱. خلبان ۲. (دریانوردی) راهنما، راهنمای کشتی ۳. راهنما؛ بلد
adj ۴. [طرح، مطالعه و غیره] آزمایشی
vt ۵. [کشتی، هواپیما] هدایت کردن، بردن ۶. راهنمایی کردن، هدایت کردن ۷. [لایحه، قانون] به تصویبِ... کمک کردن، حمایت کردن از ۸. [طرح و غیره] به طورِ آزمایشی اجرا کردن

pilot-boat /ˈpaɪlət bəʊt/ *n* (دریانوردی) قایقِ راهنما

pilot-burner /ˈpaɪlət bɜːnə(r)/ = pilot-light

pilot-fish /ˈpaɪlət fɪʃ/ *n* ماهیِ زامور

pilot-light /ˈpaɪlət laɪt/ *n* (در اجاق) پیلوت، شمعک

Pilot Officer /ˈpaɪlət ɒfɪsə(r), (US) ɔːfɪsə(r)/
n (در بریتانیا، نظامی) ستوان دومِ هوایی

pimento /pɪˈmentəʊ/ (*pl* **pimentos**) *n* ۱. فلفلِ کبیر، فلفل‌فرنگی ۲. چهار ادویه ۳. فلفل‌قرمز، فلفل‌هندی؛ فلفل‌دلمه‌ای؛ فلفل‌سبز؛ فلفلِ شیرین

pimiento /pɪˈmjentəʊ/ (*pl* **pimientos**) *n* فلفل‌قرمز، فلفل‌هندی؛ فلفل‌دلمه‌ای؛ فلفل‌سبز؛ فلفلِ شیرین

pimp /pɪmp/ *n* ۱. جاکش
vi ۲. جاکشی کردن

pimpernel /ˈpɪmpənel/ *n* (گلِ) آناغالس

pimple /ˈpɪmpl/ *n* جوش، کورک

teenage pimples جوشِ غرور، غرورِ جوانی

pimpled /ˈpɪmpld/ *adj* پر از جوش، جوش‌جوشی

pimply /ˈpɪmplɪ/ *adj* ۱. پر از جوش، جوش‌جوشی ۲. (محاوره، به طعنه) [شخص، جوان] که هنوز دهانش بوی شیر می‌دهد؛ که صدایش تازه کلفت شده است، که تازه پشتِ لبش سبز شده است

pin¹ /pɪn/ *n* ۱. سوزن ته‌گرد، سنجاق (ته‌گرد)

۲. پونز ۳. سنجاق‌سینه ۴. سنجاق‌قفلی ۵. (محاوره، در جمع) لِنگ، لِنگ‌ها ۶. میخ؛ میخِ چوبی؛ میله؛ گیره ۷. (پزشکی) میله ۸. (موسیقی) پیچِ کوک، گوشی ۹. (بولینگ) میله

clean as a new pin → clean[1]

for two pins (محاوره) شیطون / شیطونه می‌گوید...

hear a pin drop → hear

not care / give a pin / two pins (for) پشیزی ارزش قائل نشدن (برای)، هیچ اهمیتی ندادن (به)

He's quick on his pins. پاهای تندی دارد. می‌تواند تند راه برود.

be steady on one's pins پاهای قوی‌ای داشتن

pin[2] /pɪn/ (*prp* **pinning**, *pt,pp* **pinned**)

vt سنجاق کردن، وصل کردن، زدن

pin sb's arms (against) دست‌های کسی را بستن (به)

pin sb against the wall کسی را به دیوار چسباندن / دوختن

In the accident she was pinned under the car. در تصادف زیرِ ماشین رفت.

pin *sth* **back** *vt* ۱. سنجاق کردن، سنجاق زدن به ۲. بستن

Pin your ears back! (محاوره) گوش‌هایت را بـاز کن!

pin *sb / sth* **down** *vt* ۱. سنجاق کردن، سنجاق زدن به؛ زدن ۲. [شخص] بستن، سرِ جای خود محکم نگه داشتن، امکانِ تکان خوردن به ... ندادن، گیر انداختن ۳. [شخص] وادار کردن که نظرِ خود را اعلام کند، از ... خواستن که تصمیم بگیرد ۴. [شخص] ملزم کردن (که)، وادار (به قبولِ...) کردن ۵. دقیقاً مشخص کردن، به دقت تعیین کردن، به دقت معین کردن

She is a difficult person to pin down. نمی‌شود سر از کارش درآورد.

pin *sth* **on** *sb* *vt* [گناه و غیره] به گردنِ... انداختن

pin one's hopes on sb به کسی امید بستن

You can't pin it on me. (محاوره) نمی‌توانی گردنِ من بیندازی. این وصله‌ها به ما نمی‌چسبد.

pin *sth* **up** *vt* ۱. (به دیوار و غیره) [اطلاعیه] زدن؛ نصب کردن ۲. [مو] با سنجاق جمع کردن؛ [پارچه] با سنجاق تو گذاشتن

PIN /pɪn/ *n* (بانکی، کامپیوتر) شمارهٔ رمز

pinafore /ˈpɪnəfɔː(r)/ *n* ۱. پیش‌بند ۲. سارافون

pinafore dress /ˈpɪnəfɔː dres/ *n* سارافون

pinball /ˈpɪnbɔːl/ *n* (بازیِ) پین‌بال

pince-nez /ˌpæns ˈneɪ/ (*pl* **pince-nez**)

n عینکِ دماغ‌گیر، عینکِ بی‌دسته

pincer /ˈpɪnsə(r)/ *n* ۱. [خرچنگ و غیره] چنگال، چنگ ۲. (در جمع) گازانبر؛ میخ‌کش

pincer movement /ˈpɪnsə muːvmənt/ *n* (نظامی) حملهٔ گازانبری

pinch /pɪntʃ/ *vt* ۱. نیشگون گرفتن ۲. (بینِ دو چیز) منگنه کردن ۳. (در موردِ کفش) پـای...را زدن، بـرای پای... تنگ بودن، پای...را اذیت کـردن ۴. (محاوره) [پول و غیره] کش رفتن، دزدیدن، بـلند کـردن، زدن؛ برداشتن، قاپ زدن؛ ناخن زدن به ۵. (عامیانه، در موردِ پلیس) گرفتن، گیر انداختن، دستگیر کردن

vi ۶. [کفش] تنگ بودن، اذیت کردن، پا را زدن

n ۷. نیشگون ۸. [نمک و غیره] یک نوکِ انگشت، کمی، ذره‌ای، یک خرده، اندکی

be pinched by sth لای چیزی ماندن / رفتن، لای چیزی گیر کردن

The door pinched my finger. دستم رفت لای در.

be pinched (with) از پا افتاده بودن (از شدتِ)، رمق نداشتن (از فرطِ)

pinch and save / scrape با فلاکت زندگی کردن، با نانِ خالی سر کردن، از گلوی خود زدن، یک قران یک قران پس‌انداز کردن

at a pinch اگر چاره‌ای نباشد، در صورتِ اجبار، در صورتِ ضرورت

feel the pinch → feel[2]

if it comes to the pinch اگر کارد به استخوان برسد، اگر چارهٔ دیگری نباشد، اگر پای اجبار پیش بیاید

take sth with a pinch of salt چیزی را باور نکردن، به چیزی با احتیاط برخورد کردن

pinch *sth* **off / out** *vt* [جوانه، گلِ خشک و غیره] کندن، چیدن، گرفتن

pinchbeck /ˈpɪntʃbek/ *n* ۱. زَرِ تقلبی، برنجِ آلفا
adj ۲. بدلی، تقلبی، ساختگی، مصنوعی

pinched /pɪntʃt/ *adj* ۱. [ظاهر، صورت] خسته، چروکیده، تکیده، جمع‌شده ۲. در مضیقه، در تنگنا

pincushion /ˈpɪnkʊʃn/ *n* جاسوزنی، بالشتکِ سوزن

pine[1] /paɪn/ *n* ۱. (درختِ) کاج؛ (درختِ) صنوبر ۲. چوبِ کاج

a pine dresser گنجه از چوبِ کاج

pine[2] /paɪn/ *vi* ۱. عزا گرفتن، گریه و زاری کردن، ماتم گرفتن ۲. دلتنگی کـردن، بـی‌صبرانـه منتظر بودن، دلِ (کسی) تنگ شدن؛ روزشماری کـردن، دلِ (کسی) پَر زدن، دلِ (کسی) لک زدن

peak and pine → peak[2]

pine away *vi* تلف شدن، تحلیل رفتن، مثلِ شمع آب شدن، دق کردن

pineal /ˈpaɪnɪəl/ *adj* ۱. مخروطی‌شکل، کاجی‌شکل ۲.کاجی؛ صنوبری

pineal gland /ˌpaɪnɪəl ˈglænd/ *n* (پزشکی) غدهٔ پینه‌آل، غدهٔ صنوبری

pineapple /ˈpaɪnæpl/ *n* آناناس؛ بوتهٔ آناناس

pine-cone /ˈpaɪn kəʊn/ *n* میوهٔ کاج، مخروطِ کاج

pine marten /ˈpaɪn mɑːtɪn, mɑːtn/ *n* سمورِ اروپایی، دلهٔ اروپایی

pine-needle /ˈpaɪn niːdl/ *n* برگِ کاج

pine-scented /ˈpaɪn sentɪd/ *adj* با عطرِ کاج

pine tree /ˈpaɪn triː/ *n* (درختِ) کاج؛ (درختِ) صنوبر

pinewood /ˈpaɪnwʊd/ *n* چوبِ کاج

piney /ˈpaɪnɪ/ = piny

ping /pɪŋ/ *n* ۱. [قاشق و غیره] (صدای) جلینگ، (صدای) جرینگ، (صدای) دنگ؛ [گلوله، بادکنک و غیره] (صدای) درق ۲. (در آمریکا) [موتور] (صدای) ریپ

vt ۳. جلینگ‌جلینگ زدن به، صدای جرینگ‌جرینگِ... را درآوردن، صدای درق درقِ...را درآوردن، صدای دنگ‌دنگِ...را درآوردن

vi ۴. جلینگ‌جلینگ صدا کردن، جرینگ‌جرینگ صدا کردن، درق‌درق صدا کردن، دنگ‌دنگ صدا کردن ۵. (در آمریکا) [موتور] ریپ زدن

ping-pong /ˈpɪŋ pɒŋ/ *n* پینگ‌پنگ، تنیس روی میز

pinhead /ˈpɪnhed/ *n* (محاوره) ۱. (به طعنه) آدمِ ابله، کله‌پوک ۲. تهِ سوزن، تهِ سنجاق؛ (مجازی) سرِ سوزن

pinion[1] /ˈpɪnɪən/ *n* (رسمی) ۱. [پرنده] نوکِ بال ۲. (کهنه) بال (پرنده) ۳. [پرنده] شاه‌پر

vt ۴. کَتِ...را بستن؛ دستِ...را بستن؛ مانعِ حرکتِ... شدن؛ [دست] بستن؛ گرفتن؛ چسباندن ۵. [پرنده] پَرِ...را چیدن

pinion together [دست و غیره] به هم بستن

pinion[2] /ˈpɪnɪən/ *n* (فنی) چرخ دندانه‌جناغی، چرخ دندانه‌کوچک

pink[1] /pɪŋk/ *adj* ۱. [رنگ] صورتی، صورتی‌رنگ؛ [صورت] گلگون ۲. (محاوره، سیاسی) متمایل به چپ، چپ‌گرا، چپی

n ۳. (رنگِ) صورتی؛ لباسِ صورتی ۴. (گلِ) میخک

go / turn pink سرخ شدن، خون به صورتِ (کسی) دویدن، خون در صورتِ (کسی) جمع شدن

be tickled pink → tickle

in the pink (of health / condition) سالم و سرحال، شاد و قبراق، چاق و چله

pink[2] /pɪŋk/ *vt* ۱. سوراخ کردن ۲. زیگزاگ بریدن، دندانه‌دندانه بریدن

pink[3] /pɪŋk/ *vi* [موتورِ ماشین] ریپ زدن

pink-eye /ˈpɪŋk aɪ/ *n* (پزشکی) ورمِ ملتحمه

pink gin /ˌpɪŋk ˈdʒɪn/ *n* (مشروب) جینِ صورتی

pinkie /ˈpɪŋkɪ/ *n* (در آمریکا) انگشتِ کوچک (دست)

pinking scissors /ˈpɪŋkɪŋ sɪzəz/ = pinking shears

pinking shears /ˈpɪŋkɪŋ ʃɪəz/ *n* قیچیِ زیگزاگ، قیچیِ دندانه‌دار

pinkish /ˈpɪŋkɪʃ/ *adj* ۱. مایل به صورتی ۲. (سیاسی) متمایل به چپ، چپ‌گرا

pinko /ˈpɪŋkəʊ/ (*pl* **pinkoes, pinkos**) *n* (محاوره، سیاسی) چپی

pinky /ˈpɪŋkɪ/ = pinkie

pin-money /ˈpɪn mʌnɪ/ *n* (در موردِ زن) کمک‌خرجی؛ پول توجیبی

pinnace /ˈpɪnɪs/ *n* قایقِ کشتی

pinnacle /ˈpɪnəkl/ *n* ۱. (معماری) سرمناره (تزیینی)، برجک ۲. نوکِ قلّه؛ نوکِ صخره ۳. (مجازی) اوج، نقطهٔ اوج

pinnate /ˈpɪneɪt/ *adj* (گیاه‌شناسی) [برگ] پَرمانند، شانه‌ای

PIN number /ˈpɪn nʌmbə(r)/ = PIN

pinny /ˈpɪnɪ/ *n* (محاوره) پیش‌بند

pinpoint /ˈpɪnpɔɪnt/ *n* ۱. سرِ سوزن، نوکِ سوزن ۲. نوکِ تیز، تیزی ۳. چیزِ کوچک؛ چیزِ بی‌اهمیت؛ نقطهٔ کوچک؛ نقطهٔ بی‌اهمیت

vt ۴. جای دقیقِ...را مشخص کردن؛ جای دقیقِ...را پیدا کردن ۵. به دقت مشخص کردن، دقیقاً تعیین کردن، دقیقاً معین کردن

pinpoints of light انوارِ باریک

pinprick /ˈpɪnprɪk/ *n* ۱. (روی پوست و غیره) جای سوزن ۲. دردسر، گرفتاری، مسئله

pins and needles /ˌpɪnz ən ˈniːdlz/ *npl* (در دست و پا) خواب‌رفتگی، سوزن‌سوزن شدن

pinstripe /ˈpɪnstraɪp/ *n* ۱. (در پارچه) راهِ باریک (سفید) ۲. (در جمع) لباسِ راه‌راه

adj ۳. [پارچه، لباس] راه‌راه

pinstriped /ˈpɪnstraɪpt/ *adj* [پارچه، لباس] راه‌راه

pint /paɪnt/ *n* ۱. پاینت (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، معادلِ ۰/۵۶۸ لیتر در بریتانیا و ۰/۴۷۳ لیتر در آمریکا) ۲. (یک پاینت) آبجو؛ (یک پاینت) شیر

put a quart into a pint pot → quart

have a pint (یک پاینت) آبجو خوردن

go for a pint رفتن و (یک پاینت) آبجو خوردن

pinta /ˈpaɪntə/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (شیشهٔ بزرگ) شیر، (یک پاینت) شیر

pin-table /ˈpɪn teɪbl/ *n* دستگاهِ پین‌بال

pinto /ˈpɪntəʊ/ (*pl* **pintos**) *n* ۱. (در آمریکا) اسبِ ابلق *adj* ۲. خال‌دار، خال‌مخالی، گل‌باقالی؛ ابلق

pinto beans لوبیا چیتی

pint-size /ˈpaɪnt saɪz/ *adj* (محاوره) [آدم] ریزه‌میزه، کوچولو؛ [چیز] کوچک، ریزه، فسقلی، نقلی

pint-sized /ˈpaɪnt saɪzd/ = pint-size

pin-up /ˈpɪn ʌp/ *n* (محاوره) ۱. (برای هنرپیشه و غیره) عکس، پوستر؛ عکسِ لختی ۲. (شخص) سوژهٔ عکس، سوژهٔ پوستر *adj* ۳. [چراغ] دیواری ۴. (محاوره) [هنرپیشه، زست] پوستری

pinwheel /ˈpɪnwiːl, (US) -hwiːl/ *n* (در آمریکا) ۱. (در آتش‌بازی) چرخ فشفشه، گردونهٔ آتش ۲. آسیابِ بادی

piny /ˈpaɪnɪ/ *adj* (مربوط به) کاج، کاج‌مانند، مثلِ کاج

pioneer /ˌpaɪəˈnɪə(r)/ *n* ۱. پیشاهنگ، پیشتاز، پیشگام، پیشرو، پیشقدم ۲. کاشف، کاوشگر، مبتکر ۳. جمعیِ یکانِ مهندسی *vi* ۴. پیشاهنگ بودن، پیشتاز بودن، پیشگام بودن، پیشرو بودن، پیشقدم بودن *vt* ۵. [راه و غیره] باز کردن، بنیاد نهادن، پی نهادن ۶. پیشگام بودن در، پیشتاز بودن در، پیشقدم بودن در، باب کردن، آغاز کردن، شروع کردن

a pioneer wagon واگنِ پیشتازان، واگنِ پیشگامان

pioneer work کارِ نو، کارِ تازه، کارِ ابتکاری

pioneering /ˌpaɪəˈnɪərɪŋ/ *adj* پیشاهنگ، پیشتاز، پیشگام، پیشرو، پیشقدم

pious /ˈpaɪəs/ *adj* ۱. متدین، پرهیزکار، مؤمن، متقی، دیندار، خداترس ۲. (به طعنه) خشکه‌مقدس، مذهبی، زاهدمآب، جانمازآب‌کش، متظاهر ۳. پرهیزکارانه، خداترسانه، متقیانه

a pious hope امیدِ واهی، خیالِ واهی، آرزوی غیرممکن، آرزوی محال

piously /ˈpaɪəslɪ/ *adv* از روی دینداری، دیندارانه، پرهیزکارانه، خداترسانه، با دینداری

piousness /ˈpaɪəsnɪs/ *n* پرهیزکاری، دینداری، تقوا، خداترسی

pip¹ /pɪp/ *n* [لیمو، انگور و غیره] هسته؛ [سیب، گلابی و غیره] دانه، تخم

pip² /pɪp/

give sb the pip *n* (در بریتانیا، محاوره) اعصابِ کسی را خط‌خطی کردن، اوقاتِ کسی را تلخ کردن، کسی را مگسی کردن، کسی را دمق کردن، حالِ کسی را گرفتن

pip³ /pɪp/ *n* [تلفن، ساعت و غیره] بیپ، بوق

pip⁴ /pɪp/ *n* ۱. [ورق، تاس و غیره] خال ۲. (در بریتانیا، محاوره، در لباسِ نظامی) ستاره، قپه

pip⁵ /pɪp/ (*prp* **pipping**, *pt,pp* **pipped**) *vt* (محاوره) با تیر زدن، شلیک کردن به

pip sb at the post کسی را با اختلافِ ناچیزی شکست دادن

pipal /ˈpiːpəl/ *n* (درختِ) انجیرِ هندی

pipe¹ /paɪp/ *n* ۱. لوله؛ تنبوشه ۲. پیپ؛ چپق ۳. (مقدار) سر پیپ؛ سر چپق ۴. (موسیقی) نی؛ نی‌لبک، نی‌انبان ۵. [ارگ] لوله ۶. (دریانوردی) سوت ۷. [پرنده] چه‌چه، چهچهه، آواز ۸. بشکهٔ شراب، چلیکِ شراب

a tobacco pipe پیپ؛ چپق

Put that in your pipe and smoke it. (محاوره) همینه که گفتم می‌خواهی بخواه می‌خواهی نخواه. همینه که هست. دوست نداری نداشته باش. آشِ کشکِ خالته، بخوری پاته نخوری پاته.

pipes of Pan پان‌فلوت، پان‌پایپ، نای صدزبان

pipe² /paɪp/ *vt* ۱. [آب، گاز و غیره] با لوله فرستادن، از طریقِ لوله منتقل کردن ۲. [موسیقی] پخش کردن ۳. با نی زدن؛ با نی‌لبک زدن؛ با نی‌انبان زدن ۴. (در موردِ پرنده) چه‌چه زدن ۵. با جیغ گفتن ۶. (دریانوردی) با سوت احضار کردن؛ با سوت خوش‌آمد گفتن به، با سوت استقبال کردن از ۷. [دامن] مغزی دادن به؛ نوار دوختن به ۸. [کیک] تزیین کردن *vi* ۹. نی زدن؛ نی‌لبک زدن؛ نی‌انبان زدن ۱۰. [پرنده] چه‌چه زدن، چه‌چه کردن، آواز خواندن ۱۱. جیغ زدن، جیغ کشیدن

piped music موسیقیِ در حالِ پخش

pipe down *vi* ساکت شدن، سکوت کردن؛ کمتر سروصدا کردن

pipe up *vi* (محاوره) زیرِ آواز زدن، شروع به خواندن کردن؛ شروع به صحبت کردن

pipeclay /ˈpaɪpkleɪ/ *n* خاکِ پیپ‌سازی

pipe-cleaner /ˈpaɪp kliːnə(r)/ *n* (سیمِ) پیپ پاک‌کن، سیمِ پیپ

pipedream /ˈpaɪpdriːm/ *n* امیدِ واهی، خیالِ پوچ

pipeful /ˈpaɪpfʊl/ *n* (مقدار) سر پیپ (پر)، سر چپق (پر)

a pipeful of به اندازهٔ یک سر پیپ پر (از)

two pipefuls of به اندازهٔ دو سر پیپ پر (از)

pipeline /ˈpaɪplaɪn/ *n* ۱. خطِّ لوله ۲. (مجازی، برای ایجادِ ارتباط) خطِّ مستقیم

in the pipeline ۱. [کالا، سفارش] در راه؛ در دستِ تهیه ۲. [قوانین، طرح] در دستِ اقدام، در شُرفِ تکوین

piper /ˈpaɪpə(r)/ *n* نی‌زن؛ نی‌لبک‌زن؛ نی‌انبان‌زن

He who pays the piper calls the tune. (prov) → pay[2]

pipette /pɪˈpet/ *n* (شیمی) پیپت، نی‌چه

pipework /ˈpaɪpwɜːk/ *n* شبکهٔ لوله‌کشی

piping /ˈpaɪpɪŋ/ *n* ۱. لوله‌کشی ۲. لوله ۳. (خیاطی) قیطان؛ نوار؛ مغزی؛ یراق ۴. (روی کیک) تزیین ۵. صدای نی؛ صدای نی‌لبک
adj ۶. [صدا] زیر، تیز

piping hot *adv* [غذا، سوپ] داغِ داغ

pipit /ˈpɪpɪt/ *n* (پرنده) پیپت

pippin /ˈpɪpɪn/ *n* سیب (خوراکی)

pipsqueak /ˈpɪpskwiːk/ *n* (محاوره، به طعنه) چلغوز، جوجه

piquancy /ˈpiːkənsɪ/ *n* ۱. [غذا، سس] تندی، تند و تیزی ۲. [داستان] شیرینی، دلچسبی، نمک، جذابیت

piquant /ˈpiːkənt/ *adj* ۱. [غذا، سس] تند، تند و تیز ۲. [داستان و غیره] بانمک، بامزه، شیرین، دلچسب، جذاب

piquantly /ˈpiːkəntlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ تندی، به صورتِ تند و تیزی، تند ۲. به صورتِ شیرینی، به صورتِ دلچسبی، بانمک، بامزه، به طورِ جذابی

pique /piːk/ *vt* ۱. آزردن، غرورِ...را جریحه‌دار کردن، دلخور کردن، رنجاندن؛ منزجر کردن ۲. تحریک کردن، برانگیختن
n ۳. رنجش، آزردگی، دلخوری، دلشکستگی؛ انزجار

out of pique از فرطِ آزردگی، از شدتِ رنجش؛ از شدتِ انزجار

in a fit of pique در حالتِ آزردگی، با کمالِ دلخوری

piqued /piːkt/ *adj* رنجیده، آزرده، ناراحت، دلخور

be piqued به (کسی) برخوردن، دلخور شدن، دلِ (کسی) شکستن

piquet /pɪˈket/ *n* (بازیِ ورق) (بازیِ) پیکت

piracy /ˈpaɪərəsɪ/ *n* ۱. دزدیِ دریایی ۲. نشرِ غیرمجاز؛ تکثیرِ قاچاقی؛ [رادیو] پخشِ مخفی ۳. بهره‌برداریِ غیرمجاز، سرقت، دزدی

piranha /pɪˈrɑːnjə/ *n* (ماهی) پیرانا، دندان‌ماهی (= نوعی ماهیِ گوشتخوارِ آمریکای جنوبی)

pirate /ˈpaɪərət/ *n* ۱. دزدِ دریایی ۲. کشتیِ دزدانِ دریایی ۳. ناشرِ غیرمجاز، ناشرِ قاچاقی ۴. رادیوِ مخفی؛ مجریِ رادیو مخفی
adj ۵. (مربوط به) دزدانِ دریایی ۶. غیرمجاز، قاچاقی؛ [رادیو] مخفی
vt ۷. [کتاب، نوار و غیره] قاچاقی چاپ کردن، قاچاقی تکثیر کردن

pirated /ˈpaɪərətɪd/ *adj* [چاپ، تکثیر و غیره] قاچاقی، غیرمجاز

pirate radio /ˌpaɪərət ˈreɪdɪəʊ/ (*pl* **pirate radios**) *n* رادیو مخفی؛ مجریِ رادیو مخفی

piratical /ˌpaɪəˈrætɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) دزدانِ دریایی؛ مثلِ دزدانِ دریایی؛ دزدِ دریایی‌مآبانه ۲. [چاپ، نوار و غیره] قاچاقی، غیرمجاز

piratically /ˌpaɪəˈrætɪklɪ/ *adv* ۱. مثلِ دزدانِ دریایی، به شیوهٔ دزدانِ دریایی ۲. [چاپ، نوار و غیره] به طورِ غیرمجاز، به طورِ قاچاقی

pirouette /ˌpɪrʊˈet/ *n* ۱. (رقص) چرخ (روی نوکِ پنجه)، چرخش
vi ۲. (رقص) (روی نوکِ پنجه) چرخ زدن، چرخیدن

Pisa /ˈpiːzə/ *n* (شهرِ) پیزا

piscatorial /ˌpɪskəˈtɔːrɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) ماهیگیری؛ (مربوط به) ماهیگیران ۲. [شخص] علاقمند به ماهیگیری، شیفتهٔ ماهیگیری

Piscean /ˈpaɪsiːən/ *n* ۱. (شخص) متولدِ برجِ حوت
adj ۲. (مربوط به) برجِ حوت، متولدِ برجِ حوت

Pisces /ˈpaɪsiːz/ *n* ۱. (ستاره شناسی) حوت (= دوازدهمین صورتِ منطقة البروج) ۲. (شخصِ) متولدِ برجِ حوت

piss /pɪs/ *vi* ۱. (عامیانه) شاشیدن، شاش کردن
vt ۲. (عامیانه) [خون و غیره] با شاش بیرون دادن
n (عامیانه) ۳. شاش ۴. شاشیدن

piss oneself به خود شاشیدن، شلوارِ خود را شاشی کردن، (مجازی) از زورِ خنده تو (شلوار) خود شاشیدن، از شدتِ خنده (شلوارِ) خود را تر کردن

piss blood خون شاشیدن، خون ادرار کردن

go for / have a piss دست به آب رساندن

take the piss (out of) دست انداختن، مسخره کردن، سر به سرِ...گذاشتن

piss (*sb*) about / round *vt* ۱. سردواندن، معطل گذاشتن
vi ۲. وِل گشتن، وقت تلف کردن؛ فس‌فس کردن

piss down *vi* شرشر باران آمدن، مثلِ لوله آفتابه باران آمدن، [باران] شرشر باریدن

piss (*sb*) off *vt* ۱. دلخور کردن، عصبانی کردن، دمق کردن، حالِ ... را گرفتن
vi ۲. به چاک زدن

pissed /pɪst/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) مست

(as) pissed as a newt سیاه‌مست، پاتیل، مستِ لایعقل

piss-up /ˈpɪs ʌp/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) عرق‌خوری

pistachio /pɪˈstɑːʃɪəʊ, (US) -tæʃɪəʊ/ (*pl* **pistachios**) *n* ۱. پسته؛ (صفت‌گونه) پسته‌ای ۲. درختِ پسته ۳. (رنگِ) سبزِ پسته‌ای، مغزپسته‌ای

pistachio nuts پسته

pistachio green (رنگِ) سبزِ پسته‌ای، مغزپسته‌ای

piste /piːst/ *n* پیست (اسکی)

pistil /ˈpɪstl/ *n* (گیاه‌شناسی) مادگی

pistol /ˈpɪstl/ *n* هفت‌تیر، تپانچه، اسلحهٔ کمری

hold a pistol to sb's head کسی را (با تهدید) به کاری واداشتن، به زور به گردنِ کسی انداختن؛ به زورِ اسلحه به کاری واداشتن

piston /ˈpɪstən/ *n* (در موتور، نیز در ترومپت و غیره) پیستون

piston-engined /ˈpɪstən endʒɪnd/ *adj* [هواپیما] با موتورِ پیستونی

piston ring /ˈpɪstən rɪŋ/ *n* رینگِ پیستون

piston-rod /ˈpɪstən rɒd/ *n* دسته پیستون، میلِ پیستون، شاتون

pit[1] /pɪt/ (*prp* **pitting**, *pt,pp* **pitted**)

n ۱. (در زمین) گودال، چال، حفره، چاله؛ مغاک ۲. (در ترکیب) معدن < a chalk-pit > ۳. معدنِ زغال‌سنگ ۴. (کالبدشناسی) حفره، گودی ۵. جای آبله ۶. (در آهن یا شیشه) سوراخ، فرورفتگی ۷. (در بریتانیا، تئاتر) ردیف‌های عقب ۸. (تئاتر) جای ارکستر ۹. (در تعمیرگاه) چال ۱۰. (در محلِ مسابقهٔ اتومبیل‌رانی، در جمع) تعمیرگاه ۱۱. (در آمریکا) صفهٔ بورس؛ محلِ بورس ۱۲. (رسمی) دوزخ، هاویه ۱۳. (برای حیوانات) دام، تله ۱۴. (در بریتانیا، به شوخی) رختخواب

vt ۱۵. سوراخ‌سوراخ کردن، چاله‌چوله‌دار کردن

be the pits (در آمریکا، محاوره) بدترین در نوعِ خودش بودن، افتضاح بودن

the pit of the / one's stomach → stomach

be pitted (with) سوراخ‌سوراخ بودن (از فرطِ)، پر از سوراخ بودن

pit one's wits / oneself against sb / sth توانِ خود را در برابرِ کسی / چیزی آزمودن، به جنگِ کسی / چیزی رفتن، کسی / چیزی را به چالش طلبیدن

pit[2] /pɪt/ (*prp* **pitting**, *pt,pp* **pitted**) *n* ۱. [میوه] هسته

vt ۲. هستهٔ ... را درآوردن

pita /ˈpiːtə, ˈpɪtə/ = pitta

pit-a-pat /ˌpɪt ə ˈpæt/ *adv* ۱. تاپ‌تاپ‌کنان، تاپ و تاپ

n ۲. (صدای) تاپ‌تاپ

pitch[1] /pɪtʃ/ *n* قیر

black as pitch → black[1]

pitch[2] /pɪtʃ/ *vt* ۱. [چادر، خیمه] بر پا کردن، زدن، برافراشتن ۲. (موسیقی) [صدا، آواز] ارتفاعِ ... را تعیین کردن؛ با ارتفاعی (خاص) تولید کردن ۳. [توضیح و غیره] به صورتی (خاص) بیان کردن، به سبکی (خاص) گفتن ۴. پرت کردن، پرتاب کردن، انداختن ۵. بیرون ریختن، بیرون انداختن؛ پرتاب کردن؛ ریختن ۶. (کریکت) [توپ] به زمین زدن ۷. (بیس‌بال) [توپ] به طرفِ چوگان‌دار زدن ۸. [داستان، بهانه] سرهم کردن، بافتن

vi ۹. پرت شدن، پرتاب شدن، افتادن ۱۰. [کشتی، هواپیما] بالا و پایین رفتن ۱۱. (کریکت) [توپ] به زمین خوردن

pitch a voice higher / lower صدایی را زیرتر / بم‌تر کردن، ارتفاعِ صوتی را بالاتر / پایین‌تر آوردن

pitch one's hopes / aspirations high (مجازی) توقعِ خود را بالا بردن، انتظارِ خود را بالا بردن

pitch sth a bit high / strong در چیزی مبالغه / اغراق کردن

pitch for *sth* *vt* (محاوره) به دنبالِ چیزی بودن، پیِ چیزی بودن

pitch in *vi* (محاوره) ۱. واردِ میدان شدن، دست به کار شدن، واردِ کار شدن ۲. به غذا حمله‌ور شدن، دست به غذا بردن ۳. حمایت کردن، کمک کردن

pitch into *sth / sb* *vt* (محاوره) ۱. [کار، غذا] حمله‌ور شدن به، هجوم آوردن به ۲. [شخص] حمله کردن به، پریدن به

pitch[3] /pɪtʃ/ *n* ۱. (کریکت، فوتبال و غیره) زمین (بازی)، میدان (بازی) ۲. پرتاب ۳. [صوت] ارتفاع، زیر و بمی؛ (موسیقی) دانگ ۴. درجه، حد، پایه، شدت ۵. اوج، قله، حدِ اعلا، منتها ۶. [کشتی، هواپیما] تکان ۷. [سقف و غیره] شیب، سرازیری ۸. (در بریتانیا، برای دستفروش و غیره) جای بساط، محلِ فروش، جا ۹. بازارگرمی

at concert pitch → concert[1]

at / to fever pitch → fever

queer sb's pitch → queer

pitch-and-toss /ˌpɪtʃ ən ˈtɒs, (US) ˈtɔːs/ *n* (بازیِ) لیس پس لیس

pitch-black /ˌpɪtʃ ˈblæk/ *adj* سیاهِ سیاه، به سیاهیِ قیر

pitchblende /ˈpɪtʃblend/ *n* (معدن‌شناسی) پیچبلند (= سنگی معدنی محتوی اورانیم، رادیم و غیره)

pitch-dark /ˌpɪtʃ ˈdɑːk/ *adj* ۱. تاریکِ تاریک ۲. سیاهِ سیاه، به سیاهیِ قیر

n ۳. تاریکیِ مطلق، تاریکیِ محض، ظلمات

pitched /pɪtʃt/ *adj* [سقف] شیب‌دار

pitched battle /ˌpɪtʃt ˈbætl/ *n* ۱. (نظامی) جنگِ منظم ۲. بحث، جر و بحث، مشاجره، بگومگو

pitcher[1] /ˈpɪtʃə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) تنگ (سفالی)؛ کوزه، سبو ۲. (در آمریکا) پارچ

The pitcher goes (once) too often to the well. یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، سه بار در کفِ دستی ملخک.

pitcher[2] /ˈpɪtʃə(r)/ *n* (بیس‌بال) پرتاب‌کننده (توپ)، توپ‌پرتاب‌کن

pitchfork /ˈpɪtʃfɔːk/ *n* ۱. (کشاورزی) چنگال، دوشاخه

vt ۲. (کشاورزی) با چنگال / دوشاخه جابجا کردن؛ با چنگال / دوشاخه برداشتن

pitchfork *sb* **into** *sth* *vt* هل دادن به طرفِ، پرتاب کردن به سوی

pitch-pine /ˈpɪtʃ paɪn/ *n* (درخت، چوب) کاجِ قطران

piteous /ˈpɪtɪəs/ *adj* (رسمی) ترحم‌انگیز، رقت‌بار، اسف‌بار، غم‌انگیز

piteously /ˈpɪtɪəslɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ رقت‌باری، به نحوِ اسف‌باری، به طورِ ترحم‌انگیزی، به نحوِ غم‌انگیزی

piteousness /ˈpɪtɪəsnɪs/ *n* (رسمی) حالتِ رقت‌بار، حالتِ اسف‌انگیز، وضعِ غم‌انگیز

pitfall /ˈpɪtfɔːl/ *n* ۱. مشکل، دشواری، گرفتاری، اِشکال، گره؛ خطر ۲. دام، تله

pith /pɪθ/ *n* [ساقه] مغز؛ [میوه] گوشت

the pith of جوهرِ، لُبِ، مغزِ، بخشِ مهمِ، هستهٔ اصلیِ، اُس و اساسِ

That was the pith of his argument. جانِ کلامش همین بود.

pit-head /ˈpɪt hed/ *n* سرِ معدن (زغال)

pith hat /ˈpɪθ hæt/ *n* کلاهِ کاسکِت

pith helmet /ˈpɪθ helmɪt/ = pith hat

pithily /ˈpɪθɪlɪ/ *adv* به ایجاز، به طورِ فشرده، کوتاه

pithiness /ˈpɪθɪnɪs/ *n* ایجاز

pithy /ˈpɪθɪ/ (*comp* **pithier**, *super* **pithiest**)

adj ۱. موجز، فشرده، کوتاه، مختصر و مفید ۲. (مربوط به) مغزِ ساقه؛ [ساقه] مغزدار، پرمغز؛ [میوه] گوشت‌دار، پرگوشت ۳. مانندِ مغزِ ساقه؛ مانندِ گوشتِ میوه

pithy sayings کلماتِ قصار

pitiable /ˈpɪtɪəbl/ *adj* ۱. قابلِ ترحم، ترحم‌انگیز، رقت‌بار، رقت‌انگیز، اسف‌بار، غم‌انگیز ۲. فلاکت‌بار، حقارت‌آمیز، مفلوکانه

pitiably /ˈpɪtɪəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ ترحم‌انگیزی، به نحوِ رقت‌باری، به طورِ قابلِ ترحمی، به نحوِ غم‌انگیزی ۲. مفلوکانه، به طرزِ مفلوکانه‌ای

pitiful /ˈpɪtɪfl/ *adj* ۱. رقت‌انگیز، غم‌انگیز، قابلِ ترحم، اسف‌بار ۲. فلاکت‌بار، مفلوکانه

pitifully /ˈpɪtɪfəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ رقت‌انگیزی، به طرزِ غم‌انگیزی، به طورِ قابلِ ترحمی، به نحوِ اسف‌باری ۲. مفلوکانه، به طورِ مفلوکانه‌ای

pitiless /ˈpɪtɪlɪs/ *adj* ۱. قسی‌القلب، بی‌رحم، سنگدل، شقی ۲. بی‌رحمانه، سنگدلانه ۳. [باد، نورِ آفتاب و غیره] سخت، شدید، بی‌امان، طاقت‌فرسا، آزارنده

pitilessly /ˈpɪtɪlɪslɪ/ *adv* با بی‌رحمی، با سنگدلی، با شقاوت، با کمالِ قساوت، بی‌رحمانه، سنگدلانه

pitilessness /ˈpɪtɪlɪsnɪs/ *n* بی‌رحمی، سنگدلی، قساوت، شقاوت

piton /ˈpiːtɒn/ *n* میخ (کوه‌نوردی)

Pitot tube /ˈpiːtəʊ tjuːb, (US) tuːb/ *n* (فیزیک) لولهٔ پیتو

pit pony /ˈpɪt pəʊnɪ/ *n* اسبِ معدن

pit-prop /ˈpɪt prɒp/ *n* ستونِ معدن، شمعِ معدن

pit stop /ˈpɪt stɒp/ *n* ۱. (درمسابقاتِ اتومبیل‌رانی) زمانِ تعمیرِ ماشین؛ توقف برای سوخت‌گیری ۲. (در آمریکا، در سفر) توقفِ بین راه

pitta /ˈpiːtə, ˈpɪtə/ *n* نانِ یونانی

pitta bread /ˈpiːtə bred, ˈpɪtə/ = pitta

pittance /ˈpɪtns/ *n* (به طعنه) حقوقِ ناچیز، پولِ بخور و نمیر، شندرغاز

for a pittance برای حقوقِ ناچیزی، برای شندرغاز

pitted /ˈpɪtɪd/ *adj* ۱. سوراخ‌سوراخ، پر از چاله؛ آبله‌گون، مجدّر ۲. بی‌هسته، بدونِ هسته

pitted olives زیتونِ بی‌هسته

pitter-patter /ˈpɪtə pætə(r)/ = pit-a-pat

pituitary /pɪˈtjuːɪtərɪ, (US) -ˈtuːəterɪ/ *n* غدهٔ هیپوفیز

pituitary gland /pɪˈtjuːɪtərɪ glænd, (US) pɪˈtuːəterɪ/ = pituitary

pity /ˈpɪtɪ/ (*pt,pp* **pitied**) *n* ۱. ترحم، شفقت، دلسوزی، رحم ۲. مایهٔ تأسف

vt ۳. احساسِ تأسف کردن برای، دلِ (کسی) سوختن برای، تأسف خوردن برای، احساسِ ترحم کردن نسبت به ۴. متأسف بودن برای

full of / filled with pity for دلِ (کسی) سوختن برای

be moved to pity by sb's suffering دلِ (کسی) برای بدبختی‌های کسی سوختن

take / have pity on sb به کسی احساسِ ترحم داشتن، به کسی رحم کردن

feel pity for دلِ (کسی) به رحم آمدن برای

do sth out of pity for از روی ترحم کاری کردن برای

It's a pity (that) ... مایهٔ تأسف است (که)...، حیف (که)...

What a pity (that) ... چه حیف (که)...

The pity (of it) is that... آنچه مایهٔ تأسف می‌شود این است که...

for pity's sake محضِ رضای خدا، شما را / ترا به خدا

more's the pity (محاوره) متأسفانه، بدبختانه

It is a thousand pities (that) ... مایهٔ تأسفِ بسیار است (که)...، بسیار غم‌انگیز است (که)...، صد افسوس (که)...، هیهات (که)...

I pity you if you can't pay your debt by tomorrow. وای به حالت / خدا به دادت برسد اگر تا فردا بدهی‌ات را پس ندهی.

pitying /ˈpɪtɪɪŋ/ *adj* تأسف‌بار، ترحم‌آمیز، تأسف‌انگیز

pityingly /ˈpɪtɪɪŋlɪ/ *adv* با ترحم، با تأسف، از روی دلسوزی

pivot /ˈpɪvət/ *n* ۱. محور؛ [در] پاشنه ۲. (مجازی) محورِ اصلی، نقطهٔ اتکا، هستهٔ اصلی، قطب، مرکزِ اصلی ۳. حرکتِ محوری، چرخش
vi ۴. چرخیدن، دور زدن
vt ۵. روی محور سوار کردن

pivot on [استدلال و غیره] حولِ محورِ... چرخیدن، استوار بودن بر، بر مدارِ... چرخیدن

pivotal /ˈpɪvətl/ *adj* ۱. (مربوط به) محور، محوری ۲. (مجازی) مرکزی، اصلی، مهم، اساسی، هسته‌ای

pixel /ˈpɪksl/ *n* (کامپیوتر) پیکسل، تصویر_دانه

pixie /ˈpɪksɪ/ *n* (در افسانه‌های کودکان) پری، کوتوله

pixy /ˈpɪksɪ/ = pixie

pizza /ˈpiːtsə/ *n* پیتزا

pizzeria /ˌpiːtsəˈriːə/ *n* پیتزافروشی

pizzicato /ˌpɪtsɪˈkɑːtəʊ/ (*pl* **pizzicatos**) *adv,adj* ۱. (در سازهای زهی) پسیکاتو، انگشتی

Pk /pɑːk/ < **Park** *n* (روی نقشه) پارک

pkg /ˈpækɪdʒ/ < **package** *n* پاکت؛ جعبه، قوطی؛ بسته

pkt /ˈpækɪt/ < **packet** *n* پاکت؛ جعبه، قوطی؛ بسته

Pl /pleɪs/ < **place** *n* (روی نقشه) کوچه، گذر؛ میدان

pl /ˈplʊərəl/ < **plural** *n* (دستور) جمع

placard /ˈplækɑːd/ *n* ۱. پلاکارد، شعارنوشته، شعار؛ اعلامیه
vt ۲. اعلامیه چسباندن بر ۳. با پلاکارد اعلام کردن، با شعارنوشته اعلام کردن

placate /pləˈkeɪt, (US) ˈpleɪkeɪt/ *vt* ۱. خشمِ... را فرو خواباندن، آرام کردن، تسکین دادن ۲. راضی کردن، خشنود ساختن، دلِ... را به دست آوردن

placatory /pləˈkeɪtərɪ, (US) ˈpleɪkətɔːrɪ/ *adj* تسلی‌بخش، آرام‌کننده، آرامش‌بخش

place[1] /pleɪs/ *n* ۱. جا، مکان، محل، مقام؛ نقطه؛ جایگاه، موضع؛ (در ترکیب) ـ گاه < a hiding-place > ۲. ناحیه، منطقه؛ ده، شهر؛ کشور ۳. [کتاب، نمایش و غیره] قسمت، بخش ۴. پایگاه، مقام، شأن، مرتبه، حدّ ۵. (اداری) پُست، مقام ۶. (در تیم ورزشی) عضویت، پذیرش ۷. (ریاضی، در کسرِ اعشار) رقم ۸. (در مسابقه) مقام ۹. (در اسبدوانی) یکی از سه مقامِ اول؛ مقامِ دوم یا سوم ۱۰. (بیرون از شهر) خانه، ویلا ۱۱. (محاوره) خانه ۱۲. (در نامِ معابر، با حرفِ بزرگ) کوی، گذر؛ کوچه؛ میدان

A place for everything and everything in its place. هر سخن جایی و هر نکته مقامی / مکانی دارد. هر چیز به جای خویش نیکوست.

be no place for sb to... جای مناسبی برای کسی نبودن که...

all over the place (محاوره) ۱. همه جا ۲. به‌هم‌ریخته، پخش و پلا

change / swap places (with sb) جای خود را (با کسی) عوض کردن، موقعیتِ خود را (با کسی) عوض کردن

fall / fit / slot into place معنی پیدا کردن

give place to sb / sth جای خود را به کسی / چیزی دادن؛ جا برای کسی / چیزی باز کردن

have one's heart in the right place → heart

in the first place اولاً، نخست آن‌که

in the second place ثانیاً، دوماً، دوم آن‌که، در ثانی

in my place اگر به جای من بودی / بود

in your place اگر به جای تو / شما بودم / بود

in place ۱. سرِ جای خود ۲. بجا، مناسب

in place of sb / sth; in sb's / sth's place به جای کسی / چیزی، به عوضِ کسی / چیزی

lay / set a place (for sb) (سرِ میزِ غذا) بشقاب (برای کسی) گذاشتن

Lightning never strikes in the same place twice. (prov) → lightning

be out of place ۱. سرِ جای خود نبودن، در جای همیشگیِ خود قرار نداشتن ۲. نابجا بودن، نامناسب بودن، بی‌ربط بودن، بیجا بودن

a place in the sun (محاوره) موقعیتی بهتر، سهمی بیشتر

put oneself in sb else's / sb's place خود را جای (کسی دیگر) گذاشتن

put sb in his (proper) place (مجازی) کسی را سرجای خود نشاندن؛ حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن

There's no place like home. (مثل) هیچ جا خانهٔ آدم نمی‌شود.

any place (محاوره) هیچ جا، هیچ کجا

some place (محاوره) جایی، یک جایی

take place رخ دادن، اتفاق افتادن، گذشتن؛ [مراسم] برگزار شدن

take sb's / sth's place; take the place of sb / sth جای کسی / چیزی را گرفتن، به جای کسی / چیزی قرار گرفتن

I've lost my place. → lose

pride of place → pride

in high places → high[1]

go places (محاوره، مجازی) به جایی رسیدن

offer / award a place to sb (در دانشگاه و جز آن) کسی را قبول کردن / کسی را پذیرفتن

to 5 decimal places / 5 places of decimal پنج رقم به اعشار

He finished in third place. سوم شد. مقامِ سوم را به‌دست آورد.

نکتهٔ کاربردی:

اسم‌های room و space اگر به صورتِ غیرقابل‌شمارش در نظر گرفته شوند هر دو معنیِ فضایی خالی برای هرگونه استفاده‌ای را می‌رسانند:

Is there (any) room / space for me / us to sit down in here?

Is there room / space for more books on this shelf?

There's not enough room / space to move in here!

عباراتِ a place و a space به فضایی اطلاق می‌شود که می‌تواند برای کاری خاص موردِ استفاده قرار گیرد. در آن میان عبارتِ a place غالباً به فضایی اطلاق می‌شود که برای مقصودی رسمی یا برنامه‌ریزی‌شده در نظر گرفته شده باشد ولی عبارتِ a space به فضایی اطلاق می‌شود که هم کوچک‌تر است و هم دربارهٔ آن برنامه‌ریزی نشده است. پس در جملهٔ:

I need a place to work.

عبارتِ a place به جایی نظیرِ دفترِ کار، اتاقِ مطالعه یا میزِ تحریر اشاره دارد و در جملهٔ:

I need a space to work.

عبارتِ a space به بخشی از یک اتاق، یک میزِ تحریر و نظایرِ آن اشاره دارد.

در انگلیسیِ گفتاری به جای کلماتِ place و space غالباً از کلماتِ somewhere یا anywhere استفاده می‌شود:

I can't find anywhere to work.

He's looking for somewhere to park his car.

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ place مفرد و صورتِ جمعِ آن places است:

I visited a lot of different places.

place² /pleɪs/ (*pt,pp* placed) *vt* ۱. قرار دادن، گذاشتن ۲. سرِ جای خود قرار دادن ۳. [شخص] بجا آوردن، شناختن؛ [لهجه و غیره] تشخیص دادن ۴. به حساب آوردن، محسوب کردن، جای دادن، قراردادن ۵. [سفارش] دادن؛ [شرط] بستن؛ [قرارداد] بستن؛ [کتاب] (به ناشر) دادن؛ [کالا، محصول] مشتری پیدا کردن برای، فروختن ۶. [کارگر، منشی] کار پیدا کردن برای؛ [بچهٔ یتیم] خانه پیدا کردن برای، جا پیدا کردن برای ۷. [پول] سرمایه‌گذاری کردن، گذاشتن ۸. (در مسابقه و امتحان) [نفرِ برنده] تعیین کردن، اعلام کردن

place a premium on sb / sth → premium

place sb on a pedestal → pedestal

place sb in charge / command of sth مسئولیتِ ادارهٔ چیزی را به کسی محول کردن، کسی را به ادارهٔ چیزی گماشتن، کسی را به مقامِ چیزی منصوب کردن

place sb under arrest کسی را بازداشت کردن

place sb in a dilemma / difficult position / quandary کسی را در محظور گذاشتن؛ کسی را در مخمصه انداختن، برای کسی دردسر درست کردن

place one's faith / trust in sb / sth چشمِ امید به کسی / چیزی دوختن

place sth in sb's hands مسئولیتِ چیزی را به (دستِ) کسی سپردن

place confidence in sb به کسی اعتماد کردن

The house is well / awkwardly placed. خانه جای خوبی / ناجوری قرار دارد.

be placed to do sth در موقعیتِ / موضعِ انجامِ کاری قرار داشتن

be placed (در بریتانیا، اسبدوانی) جزءِ سه مقامِ اول بودن، اول یا دوم یا سوم شدن؛ (در آمریکا) دوم شدن

He is placed first. (در مسابقه) نفرِ اول شده است. (در امتحان) شاگرد اول شده است.

be placed for (مجازی) در وضعِ ... بودن، در جایگاهِ ... بودن، در مقامِ ... بودن

How are you placed for money? وضعِ مالی‌ات چطوره؟ اوضاعِ پولی‌ات چطوره؟

place-bet /'pleɪs bet/ *n* (در اسبدوانی) شرط‌بندی روی سه مقامِ اول

placebo /plə'si:bəʊ/ (*pl* placebos) *n* ۱. (پزشکی) داروی کاذب ۲. (به طعنه) دل‌خوش‌کنک

place-kick /'pleɪs kɪk/ *n* (راگبی) ضربهٔ کاشته

place-mat /'pleɪs mæt/ *n* زیربشقابی

placement /'pleɪsmənt/ *n* ۱. [اشیا، مواد، افراد] آرایش ۲. (راگبی) محلِ کاشتنِ توپ؛ ضربهٔ کاشته ۳. [دانش‌آموز] تعیینِ سطح ۴. [کارگر، معلم و غیره] جایابی، تعیینِ جا ۵. کاریابی ۶. سرمایه‌گذاری

plain[1] /pleɪn/ (*comp* **plainer**, *super* **plainest**)
adj ۱. روشن، آشکار، مشهود، واضح، مشخص؛ آسان، ساده ۲. [آدم، حرف و غیره] ساده، سرراست، رک، صریح، بی‌پرده، صاف و پوست‌کنده ۳. معمولی، ساده ۴. (به طعنه) عادی؛ زشت، نه چندان زیبا، بی‌نمک ۵. محض، مطلق
adv ۶. (در آمریکا، محاوره) صریح، سرراست، واضح، روشن ۷. کاملاً، حسابی

in plain English / Persian... به زبانِ ساده، به انگلیسیِ / فارسیِ ساده؛ رک و سرراست، صاف و پوست‌کنده
make oneself plain حرفِ کسی روشن بودن
There is no more money _ do I make myself plain? دیگه پول نیست _ (حرفم را) می‌فهمی / حالی‌ات می‌شود؟
(as) plain as a pikestaff / the nose on one's face مثلِ روزِ روشن، اظهر من الشمس، واضح و مبرهن
(all) plain sailing خوب و راحت، بی‌دردسر، سهل و آسان
plain chocolate شکلاتِ تلخ، شکلاتِ بدونِ شیر
plain paper کاغذِ بدونِ خط
plain fabric پارچهٔ ساده / بدونِ نقش
under plain cover در پاکتِ بدونِ نشان

plain[2] /pleɪn/ *n* دشت، جلگه
plain[3] /pleɪn/ *n* (بافتنی) دانهٔ زیر
one plain, one purl یکی از زیر یکی از رو

plainchant /ˈpleɪntʃɑːnt, (US) -tʃænt/ *n* (در کلیسای کاتولیک، در کلیسای انگلستان) آوازِ گروهی
plain clothes /ˌpleɪn ˈkləʊðz, (US) ˈkləʊz/ *n* [پلیس] لباسِ شخصی
plain-clothes /ˈpleɪn kləʊðz, (US) kləʊz/ *adj* [پلیس] با لباسِ شخصی، در لباسِ شخصی
plain dealing /ˌpleɪn ˈdiːlɪŋ/ *n* درستی، راستی، صداقت، روراستی، درستکاری
plain flour /ˌpleɪn ˈflaʊə(r)/ *n* آردِ معمولی، آردِ بدونِ بکینگ‌پودر، آردِ بدونِ گردِ نان‌پزی
plainly /ˈpleɪnlɪ/ *adv* ۱. به وضوح، آشکارا، علناً، به روشنی، واضح و روشن ۲. صراحتاً، به صراحت، صریحاً، راستِ حسینی
You are plainly unwilling to help. روشن است که / معلوم است که / پیدا است که نمی‌خواهی کمک کنی.
plainness /ˈpleɪnnɪs/ *n* ۱. وضوح، روشنی؛ سادگی، آسانی ۲. صراحت، سرراستی ۳. زشتی، بی‌نمکی

placement test /ˈpleɪsmənt test/ *n* [دانش‌آموز] امتحانِ تعیینِ سطح
place-name /ˈpleɪs neɪm/ *n* اسمِ جا
placenta /pləˈsentə/ (*pl* **placentae, placentas**) *n* (کالبدشناسی) جُفت
placentae /pləˈsentiː/ *pl* of **placenta**
placental /pləˈsentl/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) جفت؛ جفت‌دار؛ از طریقِ جفت
place-setting /ˈpleɪs setɪŋ/ *n* (میزِ غذاخوری) وسایلِ غذاخوری (برای یک نفر)، سرویس (برای یک نفر)
placid /ˈplæsɪd/ *adj* ۱. آرام ۲. [شخص] آرام؛ خونسرد؛ [لبخند] آرام، ملایم؛ خونسردانه
placidity /pləˈsɪdətɪ/ *n* آرامش؛ ملایمت؛ خونسردی
placidly /ˈplæsɪdlɪ/ *adv* آرام، به آرامی؛ با خونسردی
placing /ˈpleɪsɪŋ/ *n* مرتبه، مقام، جایگاه، موقعیت، وضعیت
placket /ˈplækɪt/ *n* (در دامن) چاکِ زیپ، جای زیپ
plagiarise /ˈpleɪdʒəraɪz/ = plagiarize
plagiarism /ˈpleɪdʒərɪzəm/ *n* سرقتِ ادبی، انتحال
plagiarist /ˈpleɪdʒərɪst/ *n* سارقِ ادبی
plagiarize /ˈpleɪdʒəraɪz/ *vt* [فکر، مطلب و غیره] دزدیدن، سرقت کردن، انتحال کردن؛ رونویسی کردن
plague /pleɪg/ (*pt,pp* **plagued**) *n* ۱. طاعون؛ طاعونِ خیارکی ۲. بیماریِ عفونی؛ بیماریِ مسری؛ بیماریِ مهلک ۳. [موش، آفت و غیره] هجوم ۴. (محاوره) بلا، مصیبت، دردسر
vt ۵. [شخص] کلافه کردن، پدرِ...را درآوردن، ذله کردن، به ستوه آوردن ۶. (در موردِ بیماری) رنج دادن ۷. مزاحمت ایجاد کردن برای، دردسر درست کردن برای
avoid sb / sth like the plague → avoid
a plague on sb / sth لعنت بر کسی / چیزی
be plagued with / by به... مبتلا بودن، دچارِ... بودن، از... رنج بردن، گرفتارِ... بودن
plague-ridden /ˈpleɪg rɪdn/ *adj* ۱. طاعون‌زده ۲. آفت‌زده
plague-stricken /ˈpleɪg strɪkən/ = plague-ridden
plaice /pleɪs/ (*pl* **plaice**) *n* ماهیِ پِلیس
plaid /plæd/ *n* ۱. (در اسکاتلند) شال ۲. پارچهٔ پیچازی؛ پارچهٔ اسکاتلندی ۳. (در موردِ پارچه) طرحِ پیچازی؛ طرحِ اسکاتلندی
adj ۴. [پارچه، طرح] پیچازی؛ اسکاتلندی

plainsman /ˈpleɪnzmən/ (*pl* **plainsmen**) *n* دشت‌نشین، جلگه‌نشین

plainsong /ˈpleɪnsɒŋ/ = plainchant

plainspoken /ˌpleɪnˈspəʊkən/ *adj* رک‌گو، صریح، بی‌پرده

plaint /pleɪnt/ *n* ۱. (ادبی) ناله، زاری، شکوی، شکوه ۲. (حقوق) شکایت، دادخواست ۳. (حقوق) اتهام

plaintiff /ˈpleɪntɪf/ *n* (حقوق) شاکی، خواهان، مدعی، دادخواست‌دهنده، عرض‌حال‌دهنده

plaintive /ˈpleɪntɪv/ *adj* محزون، غم‌انگیز، حزن‌انگیز، غمزده

plaintively /ˈpleɪntɪvlɪ/ *adv* غمگنانه، با حزن؛ با صدایی محزون

plaintiveness /ˈpleɪntɪvnɪs/ *n* غمزدگی، حزن

plait /plæt/ *vt* ۱. [مو، سبد، طناب و غیره] بافتن *n* ۲. موی بافته، گیسِ بافته، گیسو

wear one's hair in a plait موی خود را از پشت بافتن

wear one's hair in plaits موی خود را دو تا بافتن

plan /plæn/ (*prp* **planning**, *pt,pp* **planned**) *n* ۱. نقشه، برنامه، طرح، پروژه ۲. [شهر، محله و غیره] نقشه (راهنما) ۳. (معماری) نقشهٔ کف، پلان ۴. [ماشین و غیره] نمودار، شکل ۵. [گروه، سیستم] آرایش *vt* ۶. طرح ... را ریختن، نقشهٔ ... را کشیدن ۷. قصد داشتن، خواستن، در صدد بودن، در نظر داشتن، تصمیم داشتن (که) *vi* ۸. برنامه ریختن، پیش‌بینی کردن، تهیه دیدن، تدارک دیدن، از پیش فکر کردن، تمهید چیدن

The best plan would be to ignore it completely. بهترین کار این است که اصلاً بهش توجه نکنی.

a change of plan تغییرِ برنامه، تغییرِ نقشه

go according to plan طبقِ نقشه پیش رفتن، طبقِ برنامه پیش رفتن

make plans (for) نقشه کشیدن (برای)؛ ترتیبی دادن (برای)؛ خطِ‌مشی تعیین کردن (برای)

a plan of action / campaign نقشهٔ کار، برنامهٔ کار

a seating plan (دورِ میزِ غذا) جا(ی تعیین‌شده)

plan *sth* **out** *vt* طرح‌ریزی کردن، طرح ... را ریختن، برنامه‌ریزی کردن

planchette /plɑːnˈʃet, (US) plæn-/ *n* تختهٔ احضارِ ارواح، صفحهٔ احضارِ ارواح

plane[1] /pleɪn/ *n* ۱. (هندسه) سطح؛ سطحِ صاف ۲. (مجازی) ساحت، مرتبه، حدّ، سطح *adj* ۳. مسطحه، مسطح ۴. هموار، مستوی، صاف

plane[2] /pleɪn/ (*pt,pp* **planed**) *n* ۱. (نجاری) رنده *vt* ۲. رنده کردن، (با رنده) صاف کردن

plane *sth* **(away / down / off)** *vt* رنده کردن، (با رنده) صاف کردن

plane[3] /pleɪn/ *n* (درختِ) چنار

plane[4] /pleɪn/ (*pt,pp* **planed**) *vi* ۱. [هواپیما] پرواز کردن؛ [هواپیمای بی‌موتور] سُریدن *n* ۲. هواپیما، طیّاره؛ (صفت‌گونه) هوایی، با هواپیما

plane geometry /ˌpleɪn dʒɪˈɒmətrɪ/ *n* هندسهٔ مسطحه

plane sailing /ˌpleɪn ˈseɪlɪŋ/ *n* ۱. [کشتی] حرکتِ صاف، حرکتِ نرم ۲. [کشتی] هدایتِ مسطح

planet /ˈplænɪt/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) سیاره ۲. (کرهٔ) زمین

the planet Earth (کرهٔ) زمین

plane-table /ˈpleɪn teɪbl/ *n* میزِ نقشه‌برداری

planetaria /ˌplænɪˈteərɪə/ *pl* of **planetarium**

planetarium /ˌplænɪˈteərɪəm/ (*pl* **planetariums, planetaria**) *n* افلاک‌نما، آسمان‌نما

planetary /ˈplænɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* (مربوط به) سیّارات، سیّاره‌ای، سیّاره‌وار

plane-tree /ˈpleɪn triː/ = plane[3]

plangency /ˈplændʒənsɪ/ *n* (رسمی) ۱. طنین، زنگ؛ پرطنین بودن، زنگ‌دار بودن ۲. حزن، غم، سوز

plangent /ˈplændʒənt/ *adj* (رسمی) ۱. [صدا] پرطنین، زنگ‌دار ۲. [صدا] محزون، غم‌انگیز، حزن‌انگیز، سوزناک

plangently /ˈplændʒəntlɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ محزونی، با حزن، با سوز

plank /plæŋk/ *n* ۱. الوار، تخته ۲. (سیاسی) اصل، محور، اساس *vt* ۳. [کفِ اتاق و غیره] (با الوار) پوشاندن، (با الوار) فرش کردن

thick as two (short) planks → thick

walk the plank → walk[1]

plank *sth* **down** *vt* ۱. (محاوره) [چمدان و غیره] پرت کردن، انداختن، روی زمین وِل کردن ۲. [پول] فوری پرداختن، برقی دادن، جرینگی پرداختن

planking /ˈplæŋkɪŋ/ *n* ۱. تخته، الوار ۲. الوارِ کفِ اتاق، چوب‌فرش، تخته‌پوش، تخته‌بندی

plankton /ˈplæŋktən/ *n* (زیست‌شناسی) پلانکتون، دروازی

planner /ˈplænə(r)/ *n* ۱. طراح، برنامه‌ریز ۲. مهندسِ شهرساز، طراحِ شهر

planning /ˈplænɪŋ/ *n* ۱. طراحی، برنامه‌ریزی ۲. شهرسازی

family planning تنظیمِ خانواده

planning permission (در بریتانیا) جوازِ ساختمان، پروانهٔ ساختمان

plant[1] /plɑːnt, (US) plænt/ *n* ۱. گیاه، نبات، رستنی؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) گیاهان، (مربوط به) نباتات، گیاهی ۲. بوته، درختچه ۳. نهال ۴. (فنی) ماشین‌آلات ۵. (فنی) ماشین، دستگاه ۶. (در آمریکا) کارخانه ۷. نیروگاه ۸. (محاوره) مدرکِ ساختگی، پاپوش ۹. (محاوره) عنصرِ نفوذی، جاسوس، خبرچین

plant[2] /plɑːnt, (US) plænt/ *vt* ۱. کاشتن، نشاندن، غرس کردن ۲. مشجر کردن، درختکاری کردن؛ گلکاری کردن (در) ۳. گذاشتن، قراردادن ۴. [بمب، میکروفن] (مخفیانه) کار گذاشتن، مخفی کردن؛ [مأمور، جاسوس] (مخفیانه) گذاشتن، مستقر کردن، گماشتن ۵. [دستگاه] نصب کردن؛ [مؤسسه و غیره] تأسیس کردن، بنیاد نهادن ۶. (درسر / مغزِ کسی) [فکر و غیره] انداختن، گذاشتن، به وجود آوردن، پدید آوردن، ایجاد کردن ۷. [بوسه] زدن، چسباندن؛ [ضربه] خواباندن، زدن؛ [چاقو] فروکردن

plant sth with [باغچه، زمین و غیره] پوشاندن با

plant oneself in / on (محاوره) جا خوش کردن در / روی، خود را انداختن در / روی

plant sth on sb [اسلحه، موادِ مخدر و غیره] در خانهٔ / محلِ کارِ کسی مخفی کردن، کسی را متهم به داشتنِ ... کردن

plant *sth* **out** *vt* نشا کردن، کاشتن

plantain[1] /ˈplæntɪn/ *n* ۱. موزِ پختنی ۲. درختِ موزِ پختنی

plantain[2] /ˈplæntɪn/ *n* بارهنگ

plantation /plɑːnˈteɪʃn, plæn-/ *n* ۱. مزرعه، کشتزار ۲. باغ؛ درخت‌زار، (درترکیب) ـ ستان

a plantation of pine کاجستان

planter /ˈplɑːntə(r), ˈplæn-/ *n* ۱. کشتکار، کشاورز، زارع؛ (در ترکیب) ـ کار ۲. ماشینِ کاشت ۳. (در آمریکا) گلدان

a tea-planter چای‌کار

plaque[1] /plɑːk, (US) plæk/ *n* (برای یادبود، روی دیوار و غیره) لوحه، لوح

plaque[2] /plɑːk, (US) plæk/ *n* (پزشکی) جرمِ دندان

plasm /ˈplæzəm/ = plasma

plasma /ˈplæzmə/ *n* ۱. (کالبدشناسی و فیزیک) پلاسما ۲. (پزشکی) پلاسمای خون ۳. پروتوپلاسم

plaster /ˈplɑːstə(r), (US) ˈplæ-/ *n* ۱. (بنّایی) گچ ۲. (بنّایی) گچِ زنده، گچِ پاریس؛ (پزشکی) گچ (شکسته‌بندی)؛ گچ (دندان‌سازی) ۳. چسبِ زخم؛ مشمای طبّی

vt ۴. گچ مالیدن به؛ سفید کردن، گچ کردن؛ گچ گرفتن ۵. با چسبِ زخم پوشاندن، چسب زدن به؛ مشما انداختن به ۶. [سیلی و غیره] محکم زدن

be in plaster [پا، دست و غیره] تو گچ بودن

They plastered the town with posters. شهر را پوسترپوش کردند.

plaster sth on (مجازی) چیزی را به ... مالیدن، با چیزی پوشاندن

plaster sth with (مجازی) چیزی را با ... پوشاندن، به چیزی مالیدن

plaster *sth* **down** *vt* [مو] (با روغن) صاف نگه داشتن، روغن زدن به

plasterboard /ˈplɑːstəbɔːd, (US) ˈplæ-/ *n* (بنّایی) تخته‌گچی

plaster cast /ˈplɑːstə kɑːst, (US) ˈplæstə(r) kæst/ *n* ۱. (شکسته‌بندی) گچ ۲. (مجسمه‌سازی) قالبِ گچی

plastered /ˈplɑːstəd, (US) ˈplæ-/ *adj* ۱. (عامیانه) سیاه‌مست، پاتیل ۲. [مو و غیره] چسبیده

be plastered سیاه‌مست بودن، پاتیل بودن

get plastered سیاه‌مست کردن

plasterer /ˈplɑːstərə(r), (US) ˈplæ-/ *n* گچ‌کار، سفیدکار، کارگرِ سفیدکاری

plastering /ˈplɑːstərɪŋ, (US) ˈplæ-/ *n* گچ‌کاری، سفیدکاری

plaster of Paris /ˌplɑːstər əv ˈpærɪs, (US) ˌplæ-/ *n* (بنّایی) گچ زنده، گچ پاریس؛ (پزشکی) گچ (شکسته‌بندی)؛ گچ (دندان‌سازی)

plasterwork /ˈplɑːstəwɜːk, (US) ˈplæ-/ *n* گچ‌کاری

plastic /ˈplæstɪk/ *n* ۱. پلاستیک ۲. (در جمع) صنعتِ پلاستیک، پلاستیک‌سازی ۳. (محاوره) کارت (اعتباری)

adj ۴. پلاستیکی ۵. شکل‌پذیر ۶. [هنر] تجسمی

plastic money (محاوره) کارت (اعتباری)

take plastic کارت (اعتباری) قبول کردن

Put it on the plastic! از کارتِ اعتباری برداشت کن!

plastic arts /ˌplæstɪk ˈɑːts/ *npl* هنرهای تجسمی

plastic bomb /ˌplæstɪk ˈbɒm/ *n* بمبِ پلاستیکی، بمبِ خمیری

plastic explosive /ˌplæstɪk ɪkˈspləʊsɪv/ *n* مادهٔ منفجرهٔ پلاستیکی، مادهٔ منفجرهٔ خمیری

plasticine /ˈplæstɪsiːn/ *n* (در بریتانیا، نیز با حرفِ بزرگ) خمیرِ بازی

plasticity /plæˈstɪsətɪ/ *n* شکل‌پذیری، نقش‌پذیری

plastic surgeon /ˌplæstɪk ˈsɜːdʒən/ *n* جراحِ پلاستیک

plastic surgery /ˌplæstɪk ˈsɜːdʒərɪ/ *n* جراحیِ پلاستیک

plate[1] /pleɪt/ *n* ۱. بشقاب؛ پیش‌دستی

۲. سرویسِ غذاخوریِ طلا، ظروفِ طلا؛ سرویسِ غذاخوریِ نقره، ظروفِ نقره ۳. ظرفِ آب‌طلا، ظرفِ مطلاّ، ظرفِ زراندود؛ ظرفِ آب‌نقره، ظرفِ نقره‌اندود ۴. (در کلیسا) کاسهٔ اعانه ۵. [مغز و غیره] صفحه، ورقه، ورق ۶. (زیست‌شناسی) پوسته، ورقهٔ استخوانی ۷. (زمین‌شناسی) صفحه ۸. لوحه، پلاک ۹. کلیشه؛ [کتاب] عکس، تصویر، گراوور ۱۰. شیشه (عکاسی) ۱۱. (دندان‌سازی) آکریل ۱۲. (مسابقهٔ اسبدوانی) جامِ نقره؛ جامِ طلا ۱۳. مسابقهٔ اسبدوانی ۱۴. (بیس‌بال) خانهٔ چوب‌زن

a paper plate بشقابِ یک‌بار مصرف، بشقابِ کاغذی

a soup plate بشقابِ توگود

hand / give sb sth on a plate چیزی را دودستی تقدیم کسی کردن، چیزی را مفتی‌مفتی به کسی دادن

have a lot on one's plate سرِ (کسی) خیلی شلوغ بودن، گرفتار بودن

pass round the plate (در کلیسا) اعانه جمع کردن، پول جمع کردن، کاسهٔ اعانه را چرخاندن

the licence- / number-plate [وسایطِ نقلیه] نمره

plate[2] /pleɪt/ *vt* ۱. [فلز] آب دادن؛ آب‌طلا دادن؛ آب‌نقره دادن ۲. [کشتی] فلزپوش کردن، زره‌پوش کردن ۳. کلیشهٔ ... را ساختن، کلیشه ساختن از

plateau /'plætəʊ, (US) plæ'təʊ/ (*pl* **plateaux, plateaus**) *n* ۱. فلات ۲. (اقتصاد) ثبات، وضعِ ثابت

plateaux /'plætəʊz/ *pl* of **plateau**

plateful /'pleɪtfʊl/ *n* (مقدار) بشقاب (پر)

a plateful of به اندازهٔ یک بشقاب پر (از)

two platefuls of به اندازهٔ دو بشقاب پر (از)

plate glass /ˌpleɪt 'glɑːs, (US) 'glæs/ *n* شیشهٔ جام

plate-glass /'pleɪt glɑːs, (US) glæs/ *adj* [پنجره، ویترین] شیشه‌ای

platelayer /'pleɪtleɪə(r)/ *n* (در بریتانیا، راه‌آهن) ریل‌گذار؛ تعمیرکارِ ریل

platelet /'pleɪtlɪt/ *n* (پزشکی) پلاکت

plate-rack /'pleɪt ræk/ *n* جاظرفی، آب‌چکان

plate tectonics /ˌpleɪt tek'tɒnɪks/ *n* (زمین‌شناسی) زمین‌ساختِ ورقه‌ای، تکتونیکِ صفحه‌ای

platform /'plætfɔːm/ *n* ۱. سکو، صفّه؛ تریبون ۲. (راه‌آهن) سکو، سکوی ایستگاه ۳. (در بریتانیا، در اتوبوس) فضای ورودی ۴. (سیاسی) برنامه، خطِ‌مشی ۵. (در جمع) کفشِ لژدار

adj ۶. [کفش] لژدار

share a platform with sb با کسی از یک تریبون سخن گفتن

a landing platform [هلی‌کوپتر] سکوی پرواز

a loading platform سکوی بارگیری

plating /'pleɪtɪŋ/ *n* ۱. [فلزات] آب، روکش، آب‌کاری، روکش‌کاری؛ آب‌طلا؛ آب‌نقره ۲. [کشتی و غیره] زره، پوششِ فلزی

platinum /'plætɪnəm/ *n* پلاتین، طلای سفید

platinum blonde /ˌplætɪnəm 'blɒnd/ *n* (محاوره) (زنِ) مو نقره‌ای، (زنِ) مو پلاتینه

platitude /'plætɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی، به طعنه) حرفِ معمولی، حرفِ مفت، شعار، حرفِ کلیشه‌ای، حرفِ پیش‌پاافتاده، حرفِ مبتذل

platitudinous /ˌplætɪ'tjuːdɪnəs, (US) -'tuːdənəs/ *adj* (رسمی) [سخن] مبتذل، عادی، پیش‌پاافتاده، شعارگونه

Plato /'pleɪtəʊ/ *n* افلاطون

platonic /plə'tɒnɪk/ *adj* ۱. [عشق، دوستی] پاک، بی‌آلایش، افلاطونی ۲. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) افلاطون، افلاطونی

platoon /plə'tuːn/ *n* (نظامی) رسته

platter /'plætə(r)/ *n* ۱. دیس، قاب ۲. (در بریتانیا، کهنه) دیسِ چوبی ۳. (در آمریکا، محاوره) صفحه (گرامافون)

platypus /'plætɪpəs/ (*pl* **platypuses**) *n* پلاتیپوس (= نوعی پستاندارِ تخم‌گذار در استرالیا)

plaudit /'plɔːdɪt/ *n* (رسمی) تمجید، تحسین، هلهله

plausibility /ˌplɔːzə'bɪlətɪ/ *n* ۱. قابل‌قبول بودن، باورکردنی بودن، معقول بودن، موجه بودن؛ صحّت، اعتبار ۲. (مجازی) کارکشتگی، مهارت

plausible /'plɔːzəbl/ *adj* ۱. قابل‌قبول، پذیرفتنی؛ باورکردنی، معقول، موجه ۲. (مجازی) [شخص] ماهر، قابل، کارکشته، تردست

sound plausible معقول جلوه کردن، باورکردنی بودن

plausibly /'plɔːzəblɪ/ *adv* به طرزی معقول، به طورِ قابل‌قبولی، به طورِ موجهی، به نحوی باورکردنی

play[1] /pleɪ/ *n* ۱. بازی؛ تفریح؛ سرگرمی ۲. (ورزش) بازی، مسابقه؛ (در آمریکا، در مسابقه) حرکت ۳. نمایش‌نامه؛ نمایش، تئاتر ۴. جای حرکت، فضای مانور، جای بازی، میدانِ حرکت؛ [پیچ و مهره] خلاصی ۵. نقش، اثر، کار، عمل ۶. (مجازی) بازی، جنبش، حرکت؛ [نور] تلألؤ، درخشش ۷. قمار، قماربازی، بازی ۸. (در شطرنج و غیره) [بازیگر] نوبت؛ [مهره] حرکت

at play در حالِ بازی

all work and no play کارِ بدونِ تفریح، همه‌اش کار و همه‌اش کار

in play برای شوخی، به عنوانِ شوخی، محضِ شوخی، محضِ خنده

make a play for (در آمریکا) راهِ خود را باز کردن به طرفِ، برنامه چیدن برای، تهیه دیدن برای، مقدمه‌چینی کردن برای

a play on words بازی با کلمات، بازی با الفاظ

the state of play → state[1]

be in play (ورزش، توپِ فوتبال، کریکت و غیره) داخل بودن، داخلِ میدانِ بازی بودن، اوت نبودن؛ (مجازی) تو بازی بودن

be out of play (ورزش، توپِ فوتبال، کریکت و غیره) خارج بودن، اوت بودن؛ (مجازی) از گردونه خارج بودن

act / take part in a play در نمایش بازی کردن، در نمایشی نقش داشتن، در تئاتر بازی کردن

bring sth into play واردِ میدان کردن، واردِ معرکه کردن؛ دخالت دادن، به‌کار گرفتن

call sth into play → call[2]

come into play دخالت داشتن، تأثیرداشتن، در کار بودن

give free play / rein to sb / sth → free[1]

give sb / sth full play → full

in full play → full

play[2] /pleɪ/ *vi* ۱. بازی کردن، تفریح کردن ۲. (ورزش) بازی کردن، مسابقه دادن ۳. قمار کردن ۴. (ورزش، در محلی معین) ایستادن، قرار گرفتن، بازی کردن ۵. (ورزش) توپ زدن؛ ضربه زدن؛ بازی کردن ۶. (ورزش) [پرتاب] انجام شدن، صورت گرفتن؛ [ضربه] زده شدن ۷. (شطرنج) [بازیگر] حرکت کردن، بازی کردن ۸. (بازیِ ورق) بازی کردن ۹. ساز زدن، موسیقی زدن، آهنگ زدن؛ برنامه اجرا کردن ۱۰. [ضبطِ‌صوت] روشن بودن؛ [نوار و غیره] صدای ... به گوش رسیدن، خواندن ۱۱. [نمایش] اجرا شدن، روی صحنه آمدن ۱۲. [نور] در تلألؤ بودن؛ [خنده] نقش بستن ۱۳. [فواره] باز بودن

vt ۱۴. (در موردِ بچه‌ها) بازیِ ... را کردن، بازیِ ... را درآوردن، نقشِ ... را بازی کردن ۱۵. [شوخی] کردن؛ [حقه] زدن ۱۶. (ورزش) بازی کردن، بازیِ ... را کردن، مسابقهٔ ... دادن، در مسابقهٔ ... شرکت کردن، در بازیِ ... شرکت کردن ۱۷. (ورزش) مسابقه دادن با، بازی کردن با ۱۸. قمار کردن در، بازی کردن در ۱۹. (ورزش، در مسابقه) ایستادن در، قرار گرفتن در، بازی کردن در / به عنوانِ ۲۰. (ورزش) [شخص] واردِ بازی کردن، در بازی شرکت دادن ۲۱. (ورزش) [توپ] زدن، پرتاب کردن، انداختن؛ [ضربه] زدن ۲۲. (شطرنج) [مهره] حرکت دادن ۲۳. (ورق‌بازی) رو کردن، (روی میز) انداختن، بازی کردن ۲۴. [ساز، موسیقی] زدن، نواختن؛ [آهنگ] اجرا کردن، زدن ۲۵. [نوار و غیره] گذاشتن؛ [ضبطِ‌صوت و غیره] روشن کردن ۲۶. [نمایش] بازی کردن (در)؛ اجرا کردن؛ نقشِ ... را بازی کردن، نقشِ ... را به عهده داشتن ۲۷. ادای ... را درآوردن، خود را به ... زدن ۲۸. [نور] (روی / به طرفِ جایی) انداختن، تاباندن؛ [شلنگ] گرفتن؛ [آب] پاشاندن ۲۹. [ماهی] خسته کردن، بازی دادن

play with a bicycle دوچرخه‌بازی کردن، دوچرخه‌سواری کردن

His mind played on the idea of going away for a holiday. فکرِ مرخصی (رفتن) به سرش زده بود.

I could hear music playing on the radio. صدای موسیقی از رادیو بلند بود / به گوش می‌رسید.

play sth on sb کسی را دست انداختن

play sb at ... با کسی ... بازی کردن، با کسی مسابقهٔ ... دادن

play the stock-market در بازارِ بورس خرید و فروش کردن

I've never played forward before. تا حالا فوروارد / خطِ حمله بازی نکرده‌ام.

play sb as / at / on کسی را (در / به عنوانِ) ... گذاشتن، کسی را (در) ... قرار دادن؛ کسی را برای ... انتخاب کردن

play sth on [آهنگ، قطعه] اجرا کردن با

play dead خود را به مردن زدن

play the fool خود را به حماقت زدن

play about / around (with *sb / sth*)

vi ۱. بازی کردن؛ وِل گشتن

vt ۲. وررفتن با، انگولک کردن، بازی کردن با ۳. [زن] لاس زدن با، لاسیدن با؛ بازی کردن با، به بازی گرفتن؛ رابطه (نامشروع) داشتن با

play (*sb*) **along** *vt* ۱. سردواندن؛ سرِ ... را شیره مالیدن، بازی دادن

vi ۲. تظاهر به همکاری کردن؛ تظاهر به موافقت کردن

play at *sth* / **being** *sth* *vt* ۱. (در موردِ بچه‌ها) ادای ... را درآوردن، بازیِ ... را درآوردن، ... بازی کردن، نقشِ ... را بازی کردن < play at being soldiers > ۲. [کار، مسئولیت] سرِ خود را با ... گرم کردن، بازی‌بازی کردن با، بازیِ ... را درآوردن

What does he think he is playing at? فکر می‌کند چه کار دارد می‌کند؟

What is he playing at? چه دوز و کلکی دارد سوار می‌کند؟

play *sth* **back** *vt* [نوارِ صدا، نوارِ فیلم] دوباره گذاشتن؛ [صدا و تصویر] پخش کردن، نوارِ ... را گذاشتن

play *sth* **down** *vt* کم‌اهمیت جلوه دادن، کوچک نشان دادن

play *sb / sth* **in** *vt* ۱. [شخص، تیم ورزشی] با موسیقی خوش‌آمد گفتن به، ورودِ... را با موسیقی جشن گرفتن ۲. [سالِ نو] با موسیقی شروع کردن، با موسیقی جشن گرفتن

play oneself in (ورزش) خود را گرم کردن؛ (مجازی) خود را با کار آشنا کردن، با کار آشنا شدن

play (*sth*) **off** *vt* ۱. [بازیِ نهایی، مسابقه] انجام دادن؛ [تیم‌های برنده] به مسابقه واداشتن

vi ۲. (ورزش، برای حذفِ حریف) [تیم‌های برنده] با هم مسابقه دادن، با هم بازی کردن

play one off against the other; (US) play one off the other یکی را به جانِ دیگری انداختن، دو کس / گروه را به جانِ هم انداختن

play on *vi* به بازی ادامه دادن؛ دوباره بازی کردن

play on / upon *sth* *vt* از... سوءِ استفاده کردن، از... بهره‌برداری کردن، به نفعِ خود به‌کار گرفتن

play *sb / sth* **out** *vt* ۱. [شخص، تیم ورزشی] با موسیقی بدرقه کردن، با موسیقی با... وداع کردن ۲. [سالِ کهنه] با موسیقی... وداع کردن ۳. ادامه یافتن؛ تا آخر ادامه یافتن ۴. اجرا کردن، بازی کردن ۵. سخت سرگرمِ... بودن، سخت مشغولِ... بودن

play oneself / itself out تضعیف شدن، ضعیف شدن، بی‌رنگ شدن، بی‌استفاده شدن

play (*sb / sth*) **up** *vt* (محاوره) ۱. [شخص] اذیت کردن، عذاب دادن، جانِ... را به لب رساندن، دخلِ... را درآوردن ۲. مهم جلوه دادن، بزرگ نشان دادن، گنده کردن

vi ۳. (محاوره) اذیت کردن، عذاب دادن

play up to *sb* *vt* (محاوره) تملقِ... را گفتن، مجیزِ... را گفتن

play with *sb / sth* *vt* ۱. لاس زدن با؛ رابطه (نامشروع) داشتن با ۲. وررفتن با، انگولک کردن، بازی کردن با ۳. [اندیشه، فکر] بازی‌بازی کردن با

play with oneself جلق زدن، با خود وررفتن

playable /ˈpleɪəbl/ *adj* ۱. [زمینِ ورزش] مناسبِ بازی، قابل‌استفاده ۲. [قطعهٔ موسیقی] قابل‌اجرا، آسان

play-act /ˈpleɪ ækt/ *vi* تظاهر کردن، وانمود کردن، ادا درآوردن، بازی درآوردن

play-acting /ˈpleɪ æktɪŋ/ *n* ۱. بازی (کردن) در نمایش‌نامه ۲. تظاهر، ادا، بازی

play-back /ˈpleɪ bæk/ *n* ۱. [صدا، فیلم] (بلافاصله پس از ضبط) پخش ۲. (در ضبطِ صوت یا ویدئو) دکمهٔ پخش

playbill /ˈpleɪbɪl/ *n* (تئاتر) پوستر، آگهیِ نمایش

playboy /ˈpleɪbɔɪ/ *n* (مردِ) الواط، (جوانِ) عیاش، (آدمِ) خوش‌گذران

play-by-play /ˌpleɪ baɪ ˈpleɪ/ *n* (در آمریکا، ورزش) گزارشِ لحظه به لحظه، گزارشِ مستقیم، گزارشِ زنده

played-out /ˌpleɪd ˈaʊt/ *adj* (محاوره) ۱. خسته، بی‌جان، بی‌رمق، از رمق‌افتاده، از نفس‌افتاده، هلاک ۲. به‌دردنخور، بی‌فایده

player /ˈpleɪə(r)/ *n* ۱. بازیکن ۲. قمارباز ۳. (رسمی، تئاتر) بازیگر، هنرپیشه ۴. نوازنده ۵. گرامافون، گرام

a football player فوتبالیست

player-piano /ˈpleɪə præn əʊ/ *n* پیانوی خودکار

playfellow /ˈpleɪfeləʊ/ *n* [بچه] همبازی

playful /ˈpleɪfl/ *adj* ۱. بازیگوش، شیطان؛ سرحال، شاد و شنگول، بانشاط ۲. برای شوخی، به قصدِ شوخی

playfully /ˈpleɪfəlɪ/ *adv* ۱. با شوخی؛ به قصدِ شوخی، از روی شوخی ۲. با بازیگوشی، با شیطنت، سرحال

playfulness /ˈpleɪflnɪs/ *n* ۱. بازیگوشی، شیطنت؛ نشاط ۲. شوخی

playgoer /ˈpleɪgəʊə(r)/ *n* آدمِ اهلِ تئاتر، آدمِ تئاتربرو؛ خورهٔ تئاتر

playground /ˈpleɪgraʊnd/ *n* ۱. زمینِ بازی، میدانِ بازی؛ (در مدرسه) حیاط ۲. تفریحگاه

playgroup /ˈpleɪgru:p/ *n* ۱. مهدِ کودک، کودکستان ۲. گروهِ بازی

playhouse /ˈpleɪhaʊs/ (*pl* **playhouses**) *n* ۱. تئاتر، تماشاخانه ۲. (در بریتانیا) خانهٔ عروسکی، بازی‌خانه

playing /ˈpleɪɪŋ/ *n* ۱. (ورزش) بازی ۲. (موسیقی) اجرا

playing-card /ˈpleɪɪŋ kɑ:d/ *n* ورق (بازی)

playing-field /ˈpleɪɪŋ fi:ld/ *n* ۱. (ورزش) زمینِ بازی، میدان ۲. (در مدرسه) حیاط

playlet /ˈpleɪlɪt/ *n* نمایش‌نامهٔ کوتاه؛ نمایشِ کوتاه، بازیِ کوتاه، تئاترِ کوتاه

playmate /ˈpleɪmeɪt/ = playfellow

play-off /ˈpleɪ ɒf, (US) ɔ:f/ *n* (ورزش، برای حذفِ حریف) مسابقهٔ نهایی

play-pen /ˈpleɪ pen/ *n* پارکِ بچه

play-room /ˈpleɪ ru:m, rʊm/ *n* (در خانه) اتاقِ بازی (بچه‌ها)

playschool /ˈpleɪsku:l/ = playgroup

plaything /ˈpleɪθɪŋ/ *n* ۱. اسباب‌بازی ۲. بازیچه، ملعبه

playtime /ˈpleɪtaɪm/ *n* وقتِ استراحت؛ وقتِ تفریح؛ (در مدرسه) زنگِ تفریح

playwright /ˈpleɪraɪt/ *n* نمایش‌نامه‌نویس

plaza /ˈplɑ:zə, (US) ˈplæzə/ *n* ۱. (در یک شهرِ اسپانیایی) بازار؛ میدان ۲. (در آمریکا) مرکزِ خرید

PLC /ˌpi: el ˈsi:/ < **Public Limited Company**

pleasantness /'plezntnɪs/ *n* حالتِ خوشایند، حالتِ مطبوع، حالتِ دلپذیر؛ حالتِ دوستانه

pleasantry /'plezntrɪ/ (*pl* **pleasantries**) *n* (رسمی) ۱. خوشمزگی، شوخی، مزاح ۲. لطیفه ۳. تعارف، خوش‌آمدگویی

please /pli:z/ *vt* ۱. راضی کردن، رضایتِ... را جلب کردن، خشنود کردن

vi ۲. (رسمی) دلِ (کسی) خواستن، دوست داشتن، میل داشتن، مایل بودن

int ۳. لطفاً، خواهش می‌کنم، بی‌زحمت ۴. ببخشید، می‌بخشید ۵. (محاوره) حتماً، آره حتماً

He is a hard / difficult person to please. سخت / دشوار می‌شود رضایتش را جلب کرد. آدمِ سختی است. آدمِ مشکل‌پسندی است.

Please yourself! (به نشانهٔ دلخوری) هر کاری دلت می‌خواهد بکن، به من چه!

please God انشاءالله، اگر خدا بخواهد؛ بی‌زحمت

please oneself به میلِ خود رفتار کردن، هر کاری (کسی) دلش خواست کردن

Do what you please. هر کاری دلت می‌خواهد / دوست داری / مایلی بکن.

if you please ۱. (رسمی) لطفاً، اگر ممکن است، اگر امکان دارد، در صورتِ امکان ۲. (به نشانهٔ دلخوری از چیزی) بفرمایید

Yes, please. بله اگر زحمت نیست. بله لطفاً. بله بی‌زحمت.

pleased /pli:zd/ *adj* راضی، خشنود، خرسند؛ خوشحال

be pleased with (کسی) از... خوشش آمدن

be pleased with oneself زیادی خوشحال بودن

be pleased (to do sth) (رسمی) مفتخر بودن (که)، با کمالِ میل (کاری را انجام دادن)

Pleased to meet you! (از دیدنِ شما) خوشوقتم!

be (as) pleased as Punch با دُمِ خود گردو شکستن، از خوشحالی در پوستِ خود نگنجیدن

pleasing /'pli:zɪŋ/ *adj* خوشایند، مطبوع، لذت‌بخش، دلپذیر، خوشحال‌کننده

pleasingly /'pli:zɪŋlɪ/ *adv* به طورِ خوشایندی، به نحوِ مطبوعی، به صورتِ دلپذیری

pleasurable /'pleʒərəbl/ *adj* لذت‌بخش، خوشایند، مطبوع، دلپذیر، شادی‌بخش، مسرت‌بخش، فرح‌بخش

pleasurably /'pleʒərəblɪ/ *adv* ۱. با شادی؛ با مسرت، با خوشحالی ۲. به صورتِ مطبوعی، به نحوِ خوشایندی

pleasure /'pleʒə(r)/ *n* ۱. خوشی، شادی، خوشحالی؛

n شرکتِ سهامیِ عام با مسئولیتِ محدود

plc /,pi: el 'si:/ = PLC

plea /pli:/ *n* ۱. (رسمی) تقاضا، درخواست، خواهش، استدعا ۲. (حقوق، در دادگاه) دفاع؛ جواب

enter a plea of guilty به جرمِ خود اعتراف کردن

enter a plea of not guilty اظهارِ بی‌گناهی کردن

on the plea of sth / that... (رسمی) به بهانهٔ، با این عذر که...

plea bargaining /'pli: bɑ:gənɪŋ/ *n* (حقوق) اقرارِ مصلحتی به جرم

pleach /pli:tʃ/ *vt* [پرچین] (با شاخ و برگ) درست کردن

a pleached hedge پرچینِ شاخ و برگی

plead /pli:d/ (*pt,pp* **pleaded, (US) pled**)

vi ۱. تقاضا کردن، خواهش کردن، درخواست کردن، استدعا کردن

vt ۲. بهانه کردن، بهانه قرار دادن، عنوان کردن ۳. (حقوق) [پرونده، دعوا] مطرح کردن، اقامه کردن، به دادگاه بردن ۴. (حقوق) [بیماری و غیره] به عنوانِ علتِ وقوعِ جرم مطرح کردن ۵. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، دفاع کردن از

plead for ۱. (حقوق) [وکیل] دفاع کردن از ۲. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، دفاع کردن از

plead against سخن گفتن علیهِ

plead guilty به جرم اعتراف کردن

plead not guilty اظهارِ بی‌گناهی کردن

pleadingly /'pli:dɪŋlɪ/ *adv* ملتمسانه، با التماس، با خواهش و تمنا، با خواهشِ بسیار، با عجز، به لابه

pleadings /'pli:dɪŋz/ *npl* (حقوق) دفاعیات؛ اظهارات

pleasant /'pleznt/ (*comp* **pleasanter**, *super* **pleasantest**) *adj* خوشایند، مطبوع، دلپذیر، خوب، لذت‌بخش؛ [بو] خوش، خوب؛ [باغ و غیره] باصفا، خرم، فرح‌بخش؛ [شراب] خوشمزه، خوش‌طعم؛ [لبخند، لحن] دوستانه، مؤدبانه؛ [رفتار] پسندیده؛ [شخص] دوست‌داشتنی، نازنین

have a pleasant time به (کسی) خوش گذشتن

It's very pleasant here! اینجا خیلی خوش است! اینجا دارد به ما خوش می‌گذرد!

make oneself pleasant دوستانه رفتار کردن؛ مؤدبانه رفتار کردن

Pleasant dreams! (موقعِ خواب) خواب‌های خوب ببینی!

pleasantly /'plezntlɪ/ *adv* ۱. با خوشرویی، با روی خوش، دوستانه ۲. به نحوِ خوشایندی، به صورتِ مطبوعی

شعف، سرور، مسرت؛ رضایت ۲. تفریح، خوش گذراندن ۳. دلخوشی، مایهٔ دلخوشی ۴. لذت ۵. (رسمی) میل، خواسته، تمایل، خواست

It gives me great pleasure to... مایهٔ افتخارِ من است که...، باعثِ خوشحالیِ بنده است که...

It's been a pleasure meeting you. از ملاقاتِ شما خوشوقت شدم.

Thank you for doing that! _ It's a pleasure. My pleasure. The pleasure is mine! از این کار متشکرم! ـ خواهش می‌کنم. اختیار دارید!

have the pleasure of sth / doing sth افتخارِ چیزی / کاری را داشتن

take pleasure in sth / doing sth از چیزی / کاری لذت بردن

with pleasure با کمالِ میل

pleasure-boat /'pleʒə bəʊt/ *n* (کهنه) قایقِ تفریحی

pleasure-craft /'pleʒə krɑ:ft, (US) kræft/ (*pl* pleasure-craft) *n* قایقِ تفریحی

pleasure-ground /'pleʒə graʊnd/ *n* تفریحگاه

pleasure-seeking /'pleʒə si:kɪŋ/ *adj* خوش‌گذران، عیّاش

pleat /pli:t/ *n* ۱. (خیاطی) پیلی

vt ۲. [لباس] پیلی دادن به

pleated /'pli:tɪd/ *adj* (خیاطی) پیلی‌دار

pleb /pleb/ *n* (محاوره) آدمِ عامی، آدمِ عادی

plebeian /plɪ'bi:ən/ *adj* ۱. (رسمی) از طبقاتِ پَست، پَست، عادی، معمولی ۲. (به طعنه) عوامانه، عامیانه؛ [بینی، گردن و غیره] زمخت، یغور، کارگری

n ۳. آدمِ عامی، آدمِ عادی

plebiscite /'plebɪsɪt, (US) -saɪt/ *n* (سیاسی) همه‌پرسی، مراجعه به آراءِ عمومی

plebs /plebz/ *npl* (محاوره، به طعنه) عوام، عوام‌الناس، خلایق، مردمِ عادی، عامه

plectra /'plektrə/ *pl* of **plectrum**

plectrum /'plektrəm/ (*pl* **plectrums, plectra**) *n* (موسیقی) مضراب، زخمه

pled /pled/ (**US**) *pt,pp* of **plead**

pledge /pledʒ/ (*pt,pp* **pledged**) *n* ۱. قول، قولِ شرف، التزام، تعهد؛ وعده؛ عهد، پیمان ۲. وثیقه، گرویی ۳. (برای دوستی و غیره) نشانه، شاهد

< *Take this gift as a pledge of friendship!* >

vt ۴. (رسمی) قولِ...دادن؛ قول دادن (که)، عهد کردن (که)، تعهد کردن (که) ۵. قول دادن به ۶. گرو گذاشتن، وثیقه گذاشتن ۷. (رسمی، در موردِ مشروب) به سلامتیِ...خوردن

sign / take the pledge قسم خوردن که دیگر لب به مشروب نزند

You are under pledge of secrecy. قسم خورده‌ای / قول داده‌ای که به کسی چیزی نگویی.

put sth in pledge چیزی را گرو گذاشتن

hold sth in pledge چیزی را گرو نگه داشتن / گرفتن

take sth out of pledge چیزی را از گرو درآوردن

I'm pledged to secrecy. قول داده‌ام / قسم خورده‌ام که چیزی نگویم.

pledge oneself to do sth متعهد شدن که، قول دادن که

Pleiades /'plaɪədi:z, (US) 'pli:ə-/ *npl* (ستاره‌شناسی) خوشهٔ پروین، ثریا، هفت‌خواهران

Pleistocene /'plaɪstəsi:n/ *adj* ۱. (زمین‌شناسی) پلئیستوسن

n ۲. دورانِ پلئیستوسن

plenary /'pli:nərɪ/ *adj* ۱. [جلسه، اجلاس] عمومی ۲. [قدرت، اختیارات] مطلق، نامحدود، بی‌حدّ و حصر، تام

plenipotentiary /,plenɪpə'tenʃərɪ/ *n* ۱. (سیاسی) نمایندهٔ تام‌الاختیار، وزیرمختار

adj ۲. [نماینده] تام‌الاختیار، دارای اختیاراتِ تام؛ [قدرت] تام، مطلق

plenteous /'plentɪəs/ *adj* (رسمی) فراوان، وافر

plenteously /'plentɪəslɪ/ *adv* (رسمی) به فراوانی، فراوان، به وفور

plentiful /'plentɪfl/ *adj* فراوان، زیاد، وافر؛ متعدد

a plentiful supply of مقدارِ فراوانی...

plentifully /'plentɪfəlɪ/ *adv* به فراوانی، به وفور، بسیار

a cupboard plentifully stocked with food گنجه‌ای مملو از موادِ غذایی، گنجه‌ای پر از خوراک

plenty /'plentɪ/ *n* ۱. مقدارِ زیادی؛ تعدادِ زیادی ۲. فراوانی، وفور

adv ۳. (در آمریکا، محاوره) حسابی، خیلی

plenty of time وقتِ زیادی، وقتِ کافی

That's plenty. کافی است. خوب است.

years of plenty (رسمی) سال‌های فراوانی

in plenty (رسمی) به مقدارِ زیاد، به وفور، به فراوانی

plenty more خیلی، باز هم خیلی

plenty big / long enough به اندازهٔ کافی بزرگ / بلند

pleonasm /'plɪənæzəm/ *n* (ادبیات) حشو، حشوِ قبیح

pleonastic /,plɪə'næstɪk/ *adj* [جمله] دارای حشو؛ [کلمه، عبارت] حشو؛ [نویسنده، گوینده] حشوگو؛ حشونویس

plethora /'pleθərə/ *n* (رسمی) کثرت، زیادی، مقدارِ زیاد

pleurisy /'plʊərəsɪ/ n (پزشکی) ذات‌الجنب

plexus /'pleksəs/ (*pl* **plexus, plexuses**)
n (کالبدشناسی، در موردِ عروق و اعصاب) شبکه

pliability /,plaɪə'bɪlətɪ/ n ۱. انحناپذیری، قابلیتِ انعطاف ۲. تأثیرپذیری ۳. انعطاف‌پذیری، سازش‌پذیری

pliable /'plaɪəbl/ adj ۱. انحناپذیر، قابلِ‌انعطاف، تاشدنی ۲. [ذهن] تأثیرپذیر ۳. [شخص] انعطاف‌پذیر، قابلِ‌انعطاف، سازش‌پذیر

pliancy /'plaɪənsɪ/ n ۱. انحناپذیری، قابلیتِ خم‌شدن؛ نرمی ۲. سازش‌پذیری، قابلیتِ انعطاف، انعطاف‌پذیری

pliant /'plaɪənt/ adj ۱. انحناپذیر، خم‌شدنی، که راحت خم می‌شود؛ نرم ۲. سازش‌پذیر، قابلِ‌انعطاف، انعطاف‌پذیر

pliantly /'plaɪəntlɪ/ adv به صورتی نرم، به نرمی

pliers /'plaɪəz/ npl انبردست؛ دَم‌پهن؛ دَم‌باریک

a pair of pliers یک انبردست

plight[1] /plaɪt/ n وضعِ اسفناک، مشکل گرفتاری، مصیبت، بدبختی، تنگنا، فلاکت، وضعِ مصیبت‌بار

plight[2] /plaɪt/

plight one's word vt (کهنه) پیمان بستن، عهد کردن، قول دادن

plight one's troth (کهنه) قرارِ ازدواج گذاردن

plimsoll /'plɪmsəl/ n (در بریتانیا) کفشِ ورزشی، کفشِ کتانی

Plimsoll line /'plɪmsəl laɪn/ n (رویِ بدنهٔ کشتی) خطِّ بار، خطِّ بارگیری، خطِّ پلیمسول

Plimsoll mark /'plɪmsəl mɑːk/ = Plimsoll line

plinth /plɪnθ/ n (معماری) پاستون، پاسنگ

Pliocene /'plaɪəʊsiːn/ adj ۱. (زمین‌شناسی) پلیوسین
n ۲. دورانِ پلیوسین

plod /plɒd/ (*prp* **plodding**, *pt,pp* **plodded**)
vi با قدم‌های سنگین راه رفتن، سنگین گام برداشتن، به زحمت راه رفتن، با سختی راه پیمودن

plod along vi ۱. (در کاری) با زحمت پیش رفتن ۲. با قدم‌های سنگین راه رفتن، سنگین گام برداشتن، به زحمت راه رفتن، با سختی راه پیمودن

plod away vi (در کاری) لک‌ّ و لک‌ّ کردن؛ جان کندن

plod on = **plod**

plodder /'plɒdə(r)/ n خرکار؛ آدمِ زحمت‌کش

plodding /'plɒdɪŋ/ adj ۱. [گام] سنگین؛ [کارگر، دانشجو] کُند، کم‌تحرک؛ [داستان] لَخت، که کُند پیش می‌رود ۲. (به طعنه) ملال‌آور، کسل‌کننده، یکنواخت، خسته‌کننده

ploddingly /'plɒdɪŋlɪ/ adv ۱. به کُندی ۲. به صورتِ ملال‌آوری، به نحوِ کسل‌کننده‌ای

plonk[1] /plɒŋk/ n ۱. (محاوره) صدای افتادن، صدای دنگ، صدای گرومپ، صدای درق
adv ۲. دنگی، درقی، گرومپی

plonk *sth / sb* **down** vt دنگی انداختن، درقی وِل کردن

plonk oneself down (مجازی) خود را انداختن، خود را وِل کردن

plonk (*sth*) **on** *sth* vt ۱. (دنگی) انداختن روی، وِل کردن روی ۲. [پیانو] دلنگ‌دلنگ زدن

plonk[2] /plɒŋk/ n (محاوره) شرابِ آشغال

plop /plɒp/ (*prp* **plopping**, *pt,pp* **plopped**)
n ۱. صدای تلپ
adv ۲. تلپی
vi ۳. صدای تلپ دادن، تلپ کردن ۴. تلپی افتادن

plosive /'pləʊsɪv, 'pləʊz-/ adj ۱. (آواشناسی) انفجاری، انسدادی، بندشی
n ۲. آوای انفجاری، صامتِ انسدادی، همخوانِ بندشی

plot /plɒt/ (*prp* **plotting**, *pt,pp* **plotted**)
n ۱. قواره (زمین)، پارچه (زمین)، تکّه (زمین)، قطعه (زمین)؛ زمین ۲. (ادبیات، تئاتر) طرح (داستان)، پی‌رنگ ۳. توطئه، دسیسه، نقشه
vt ۴. نقشهٔ ... را کشیدن، نقشه کشیدن برای ۵. روی نقشه مشخص کردن، روی نقشه نشان دادن، روی نمودار نشان دادن؛ نمودارِ ... را کشیدن؛ [کشتی، هواپیما] ردیابی کردن ۶. [منحنیِ درجه حرارت و غیره] رسم کردن، کشیدن، ترسیم کردن؛ منحنیِ ... را ترسیم کردن؛ نمودارِ ... را کشیدن ۷. قطعه‌قطعه کردن، تکّه‌تکّه کردن، تفکیک کردن، قواره‌قواره کردن ۸. نقشهٔ ... را کشیدن، توطئه کردن برای، توطئهٔ ... را چیدن، دسیسه کردن برای
vi ۹. توطئه کردن، توطئه چیدن، دسیسه کردن، نقشه کشیدن؛ در توطئه شرکت کردن

plot out قطعه‌قطعه کردن، تکّه‌تکّه کردن، تفکیک کردن، قواره‌قواره کردن

the plot thickens داستان دارد جالب می‌شود؛ (مجازی) قضیه دارد بیخ پیدا می‌کند

hatch a plot → hatch[2]

plotter /'plɒtə(r)/ n ۱. (هواپیمایی، دریانوردی) ردیابی ۲. دستگاهِ رسام، نمودارنگار ۳. توطئه‌گر، دسیسه‌گر

plough /plaʊ/ n ۱. خیش، گاوآهن ۲. زمینِ شخم‌زده
vt ۳. شخم زدن، شیار کردن ۴. (در بریتانیا، کهنه،

pluck /plʌk/ *vt* ۱. کندن، برداشتن؛ برچیدن، چیدن ۲. [مرغ و غیره] پَر کندن ۳. چنگ انداختن به، کشیدن، چسبیدن به، گرفتن ۴. (موسیقی) [سیم، تار] زخمه زدن به، به صدا درآوردن
n ۵. (محاوره) دل و جرئت، دل، جرئت، شجاعت، شهامت، روحیه ۶. کشش، کشیدن، چنگ زدن ۷. (آشپزی) دل و جگر، تودلی
pluck one's eyebrows (زیرِ) ابروی خود را برداشتن
She felt a pluck at her sleeve. احساس کرد کسی آستینش را می‌کشد / چسبیده است. احساس کرد کسی به آستینش چنگ انداخته است.
pluck up courage دل و جرئت پیدا کردن، جرئت کردن، دل پیدا کردن

pluckily /ˈplʌkɪlɪ/ *adv* با دل و جرئت، با شجاعتِ تمام، با شهامت

pluckiness /ˈplʌkɪnɪs/ *n* شجاعت، تهور، شهامت، جسارت، دل و جرئت، بی‌باکی، جرئت

plucky /ˈplʌkɪ/ *adj* شجاع، پردل و جرئت، جسور، متهور، بی‌باک

plug /plʌg/ (*prp* plugging, *pt,pp* plugged)
n ۱. درپوش، سرپوش؛ در، سر؛ توپی؛ سوراخ‌گیر ۲. گوش‌گیر، گوش‌بند؛ دماغ‌گیر ۳. (برق) فیش؛ دوشاخه ۴. (محاوره) پریز (برق) ۵. (در اتومبیل) شمع ۶. (محاوره) آگهی، تبلیغ ۷. توتون
vt ۸. [سوراخ، گوش و غیره] گرفتن، بستن، مسدود کردن؛ [نشتیِ آب] جلوی... را گرفتن، بند آوردن ۹. (محاوره، در رادیو یا تلویزیون) تبلیغ کردن برای، آگهی کردن برای ۱۰. (در آمریکا، محاوره) با تیر زدن، زدن
plug up [سوراخ، گوش و غیره] گرفتن، بستن، مسدود کردن؛ [نشتیِ آب] جلوی... را گرفتن، بند آوردن
a two-pin plug دوشاخه
a three-pin plug سه‌شاخه
pull the plug on sb / sth → pull[2]
plug away *vi* سخت کار کردن، زحمت کشیدن
plug *sth* **in** *vt* [دوشاخه و غیره] به پریز زدن، وصل کردن، به برق زدن
plug into *sth* *vt* ۱. [شبکهٔ کامپیوتر و غیره] استفاده کردن از، وصل شدن به ۲. (در آمریکا، محاوره) [فکر و غیره] درک کردن، سر درآوردن از

plughole /ˈplʌghəʊl/ *n* (در بریتانیا، در دستشویی و غیره) راه‌آب، سوراخِ فاضلاب، دررو

plum /plʌm/ *n* ۱. آلو؛ گوجه؛ آلوچه ۲. درختِ آلو؛ درختِ گوجه؛ درختِ آلوچه ۳. (رنگِ) ارغوانی؛ (رنگِ) آلبالویی ۴. (محاوره) چیزِ دندان‌گیر؛ کارِ نان‌وآب‌دار، کارِ خوب؛ (صفت‌گونه) [کار و غیره] خوب، نان‌وآب‌دار؛ دندان‌گیر ۵. (در کیک) کشمش
a plum tree درختِ آلو؛ درختِ گوجه؛ درختِ آلوچه

عامیانه) [امتحان] ردّ شدن در، خراب کردن، افتادن از؛ [دانش‌آموز] (در امتحان) ردّ کردن، انداختن
vi ۵. (در بریتانیا، کهنه، عامیانه، در امتحان) [دانش‌آموز] ردّ شدن، افتادن
plough up شخم زدن، شیار کردن
under the plough [زمین] زراعی، کشاورزی، مزروعی
plough a lonely furrow دست تنها کار کردن، تنهایی کار کردن
plough *sth* **back** *vt* ۱. [محصول، علف] (زمین را) با... شخم زدن، (به زمین) با... کودِ سبز دادن ۲. (مجازی) [سود] مجدداً (در شرکت) سرمایه‌گذاری کردن، دوباره به کار انداختن
plough into *sth / sb* *vt* محکم خوردن به، تصادم کردن با
plough on (with *sth***)** *vi,vt* با جان کندن ادامه دادن (به)، با سختی ادامه دادن (به)
plough (*sth***) through** *sth* *vt* به زحمت پیش رفتن از میانِ
plough one's way through sth راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن؛ (در موردِ کشتی) راهِ خود را از میانِ... شکافتن
plough *sth* **under** *vt* (در آمریکا) [محصول، سبزی] (زمین را) با... شخم زدن، (به زمین) با... کودِ سبز دادن

Plough /plaʊ/
the Plough *n* (ستاره‌شناسی) دبِ اکبر، خرسِ بزرگ، بنات النعشِ کبری

ploughman /ˈplaʊmən/ (*pl* ploughmen) *n* (کارگرِ) شخم‌کار، شخم‌زن

ploughman's lunch /ˌplaʊmənz ˈlʌntʃ/
n (در اغذیه‌فروشی‌های بریتانیا، ناهار) نان و پنیر؛ غذای حاضری

ploughshare /ˈplaʊʃeə(r)/ *n* تیغهٔ گاوآهن، تیغهٔ خیش
turn swords into ploughshares (ادبی) شمشیرها را به زمین نهادن، جنگ را پایان دادن

plover /ˈplʌvə(r)/ *n* (پرنده) سلیم
the ringed plover سلیم طوقی

plow /plaʊ/ (US) = plough

plowman /ˈplaʊmən/ (US) = ploughman

plowshare /ˈplaʊʃeə(r)/ (US) = ploughshare

ploy /plɔɪ/ *n* (در بازی و غیره) کلک، حقه، دوز و کلک، حیله؛ ترفند، شگرد

PLR /ˌpiː el ˈɑː(r)/ < public lending right
n حقِ امانتِ کتاب (= حقوقِ نویسنده در ازای به امانت دادنِ کتابش در کتابخانه‌های عمومی)

a plum cake کیکِ کشمشی؛ کیکِ کریسمس

plumage /ˈpluːmɪdʒ/ *n* ۱. [پرنده] پر و بال ۲. (به شوخی) سر و وضع

plumb /plʌm/ *n* ۱. گلولهٔ شاغول، وزنهٔ سربی؛ شاغول
adv ۲. دقیقاً، درست ۳. (در آمریکا، محاوره) کاملاً، حسابی، پاک، صِرف، محض
vt ۴. با شاغول سنجیدن، با شاغول امتحان کردن ۵. (مجازی) سر از ... درآوردن، به کُنهِ ... رسیدن، به اعماقِ ... پی بردن، کشف کردن

out of plumb کج، اریب، غیرعمودی

plumb the depths of [ناامیدی، بدسلیقگی و غیره] به حدِّ اعلایِ ... رسیدن، به اوجِ ... رسیدن

plumb *sth* **in** *vt* [ماشینِ لباسشویی و غیره] نصب کردن، [لوله] وصل کردن

plumber /ˈplʌmə(r)/ *n* لوله‌کش

plumbing /ˈplʌmɪŋ/ *n* ۱. (سیستمِ) لوله‌کشی ۲. (کارِ) لوله‌کشی

plumb-line /ˈplʌm laɪn/ *n* شاغول

plume /pluːm/ *n* ۱. پَر؛ شاه‌پَر؛ پَرِ زینتی ۲. دستهٔ پَر ۳. [دود، بخار و غیره] ستون، باریکه
vt ۴. (در موردِ پرنده) [پر و بال] تمیز کردن، نوک زدن به

plume oneself (on) ۱. [پرنده] پرهای خود را تمیز کردن؛ پَرهای خود را صاف کردن ۲. به خود بالیدن (به خاطرِ)، به خود آفرین گفتن (برای)، نازیدن (به)

plumed /pluːmd/ *adj* [کلاه] پَردار، با پَر تزیین‌شده

plummet /ˈplʌmɪt/ *n* ۱. وزنهٔ شاغول؛ شاغول ۲. (در قلابِ ماهیگیری) وزنه
vi ۳. [قیمت و غیره] سقوط کردن، افتادن، تنزل پیدا کردن؛ [تکه‌های سنگ و غیره] فروافتادن، پایین افتادن؛ [شهرت] کم شدن، تقلیل یافتن، کاهش پیدا کردن؛ [روحیه] خراب شدن، متزلزل شدن

plummy /ˈplʌmɪ/ (*comp* **plummier**, *super* **plummiest**) *adj* ۱. (محاوره) [کار و غیره] خوب؛ خواستنی، دلخواه ۲. (به طعنه) [صدا، لحن] تصنعی، مصنوعی، ساختگی

plump[1] /plʌmp/ *adj* ۱. [بچه] چاق و چله، تپلی، تپل‌مپل؛ [جوجه، صورت] گوشتالو، چاقالو، چاق ۲. [شخص] چاق، تپل

plump (*sth*) **out / up** *vt* ۱. [بالش، کوسن] صاف و صوف کردن؛ گرد و قلنبه کردن
vi ۲. [صورت و غیره] گرد و قلنبه شدن، گوشتالو شدن، چاق شدن

plump[2] /plʌmp/ *n* ۱. تلپ، صدای تلپ، صدای افتادن، صدای سقوط
adv ۲. تلپّی، تاپّی

plump (*sb / sth*) **down** *vt* ۱. تلپّی انداختن
vi ۲. تلپّی افتادن

plump oneself down خود را تلپی انداختن

plump for *sb / sth* *vt* با قاطعیت رأی دادن به؛ انتخاب کردن

plumpness /ˈplʌmpnɪs/ *n* چاقی، تپلی، گوشتالویی

plum pudding /ˌplʌm ˈpʊdɪŋ/ *n* پودینگِ کشمشی؛ پودینگِ کریسمس

plunder /ˈplʌndə(r)/ *vi* ۱. دست به غارت زدن، دست به چپاول زدن، همه چیز را غارت کردن
vt ۲. [کالا] غارت کردن، چپاول کردن، به یغما بردن، تاراج کردن، به تاراج بردن؛ [محل] غارت کردن
n ۳. غارت، چپاول، تاراج، یغما ۴. غنایم، اموالِ غارت‌شده؛ آثارِ مسروقه

plunder sth of از جایی به سرقت بردن، از جایی به یغما بردن

plunderer /ˈplʌndərə(r)/ *n* غارتگر، چپاولگر، یغماگر؛ سارق

plunge /plʌndʒ/ *vt* ۱. (به جلو) پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن
vi ۲. [اسب و غیره] خیز برداشتن؛ [اتومبیل] به جلو پریدن؛ [قیمت و غیره] سقوط کردن، (فرو) افتادن ۳. [کشتی] (در دریای متلاطم) پیش رفتن
n ۴. فرورفتن؛ سقوط؛ غوطه‌ور شدن ۵. شیرجه، پرش ۶. شروعِ ناگهانی، حمله ۷. [قیمت] کاهش، افت

plunge sth into / in ۱. چیزی را فرو کردن در، چیزی را کردن در، چیزی را فرو بردن در ۲. چیزی را دچارِ ... کردن، چیزی را درگیرِ ... کردن، چیزی را گرفتارِ ... کردن، چیزی را غرق در ... کردن، چیزی را به ... کشاندن

plunge into / in ۱. فرورفتن در، رفتن در، شیرجه رفتن در، پریدن در؛ پرت شدن به ۲. درگیر شدن با، دچار شدن به

take the plunge دل به دریا زدن؛ دست به کار شدن

plunger /ˈplʌndʒə(r)/ *n* ۱. (در آمپول و غیره) پیستون ۲. لوله‌بازکن (فشاری)، تُپوز

plunk /plʌŋk/ = plonk[1]

pluperfect /ˌpluːˈpɜːfɪkt/ *adj* ۱. (دستور) گذشتهٔ کامل، ماضیِ بعید
n ۲. صیغهٔ ماضیِ بعید، صیغهٔ گذشتهٔ کامل

plural /ˈplʊərəl/ *n* ۱. (دستور) (صورتِ) جمع، صیغهٔ جمع
adj ۲. (دستور) جمع ۳. متکثر، چندگانه

نکتهٔ کاربردی:

در زبانِ انگلیسی به اسامیِ بسیاری برمی‌خوریم که یا منشأ لاتین یا یونانی دارند. این کلمات غالباً به پسوندهای -us، -a، -um، -on ختم می‌شوند. صورت‌های جمعِ این اسامی ممکن است مشکل‌آفرین باشند:

۱. برخی اسامی، به‌خصوص اصطلاحاتِ علمی، صورت‌های مفرد و جمعِ اصلیِ خود را حفظ کرده‌اند:

bacillus, bacilli

larva, larvae

criterion, criteria

۲. برخی دیگر، به خصوص آن‌ها که کاربردِ عام‌تری دارند صورتِ جمعِ باقاعدهٔ انگلیسی را پذیرفته‌اند:

arena, arenas

circus, circuses

electron, electrons

۳. برخی نیز به هر دو صورتِ جمعِ اصلی و انگلیسی به کار می‌روند و هر دو نیز قابل‌قبول‌اند؛ گرچه صورتِ لاتینِ آن‌ها رسمی‌تر است:

focus, focuses, foci

formula, formulas, formulae

spectrum, spectrums, spectra

۴. برخی صورت‌ها هم به طور دقیق محرز نیست که آیا مفردند یا جمع:

This data is correct.

These data are correct.

جملاتِ بالا هر دو صحیح‌اند.

کلمهٔ **paraphernalia**، که اسمی است با صورتِ جمعِ یونانی، در انگلیسی به عنوانِ مفرد به‌کار می‌رود:

All my fishing paraphernalia is in the car.

صورتِ جمعِ **media** که مفردِ آن **medium** است گاه به غلط مفرد قلمداد می‌شود. در این‌باره درست است که بگوییم:

The media are often accused of being biased.

pluralism /ˈplʊərəlɪzəm/ *n* ۱. تکثر، کثرت، چندگانگی ۲. کثرت‌گرایی، چندگرایی، کثرت‌مداری ۳. چندشغلی، چندکارگی

pluralist /ˈplʊərəlɪst/ *n* ۱. کثرت‌گرا، چندگرا، کثرت‌مدار
adj ۲. (مربوط به) کثرت‌گرایی، (مربوط به) چندگرایی؛ کثرت‌گرایانه، چندگرایانه

pluralistic /ˌplʊərəˈlɪstɪk/ *adj* (مربوط به) کثرت‌گرایی، (مربوط به) چندگرایی؛ کثرت‌گرایانه، چندگرایانه

plurality /plʊəˈrælətɪ/ *n* ۱. (دستور) حالتِ جمع ۲. تعدد، تکثر، کثرت ۳. گروهِ زیاد، شمارِ زیاد، انبوه، تعدادِ زیاد < a plurality of interests > ۴. (در آمریکا، سیاسی) اکثریتِ نسبی ۵. چندشغلی، چندگانگی ۶. شغلِ مشترک

plus /plʌs/ (*pl* **pluses**) *prep* ۱. به علاوهٔ، به اضافهٔ ۲. (محاوره) علاوه بر، به علاوهٔ، همراه با، با
adj ۳. بیشتر از، بالغ بر، افزون بر ۴. [عدد، درجه حرارت] بالای صفر، مثبت
n ۵. علامتِ جمع، علامتِ بعلاوه ۶. (محاوره) امتیاز، حُسن، برتری، مزیت

plus-fours /ˌplʌs ˈfɔːz/ *n* شلوارِ گلف، شلوارِ سه‌ربعی

plush /plʌʃ/ *n* ۱. پارچهٔ مخملی، مخملِ کوبیده
adj ۲. (محاوره) [هتل، رستوران] شیک، مجلل، لوکس ۳. [پرده و غیره] مخملی، (مربوط به) مخملِ کوبیده

plushy /ˈplʌʃɪ/ (*comp* **plushier**, *super* **plushiest**) *adj* (محاوره) [هتل و غیره] شیک، مجلل، لوکس

plus point /ˈplʌs pɔɪnt/ *n* امتیاز، حُسن، مزیت، خاصیت

Pluto /ˈpluːtəʊ/ *n* (ستاره‌شناسی) پلوتون

plutocracy /pluːˈtɒkrəsɪ/ *n* ۱. حکومتِ توانگران، توانگرسالاری، زمامداریِ ثروتمندان ۲. کشورِ توانگرسالار، مملکتِ توانگرسالار ۳. توانگران، ثروتمندان، دولتمندان

plutocrat /ˈpluːtəkræt/ *n* ۱. پول‌سالار، دولتمند، پولدار ۲. (محاوره، به طعنه) خرپول، پولدارِ گردن‌کلفت

plutocratic /ˌpluːtəˈkrætɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) حکومتِ توانگران، (مربوط به) توانگرسالاری ۲. پول‌سالارانه، (مربوط به) ثروتمندان، (مربوط به) توانگران

plutonium /pluːˈtəʊnɪəm/ *n* (شیمی) پلوتونیم

ply[1] /plaɪ/ *n* (در ترکیب) ۱. ـ لا < three-ply wood > ۲. [طناب و غیره] رشته، تا

ply[2] /plaɪ/ (*pt,pp* **plied**) *vt* ۱. (رسمی) [ابزار، اسلحه] به کار بردن، به کار گرفتن ۲. (در موردِ کشتی، اتوبوس و غیره) آمد و رفت کردن در، آمد و شد کردن در، تردد کردن در
vi ۳. [کشتی، اتوبوس و غیره] آمد و رفت کردن، تردد کردن، در رفت و آمد بودن

ply one's trade به کارِ خود مشغول بودن، کارِ خود را انجام دادن

ply for hire [رانندهٔ تاکسی، قایق‌ران] مسافرکشی کردن، کرایه‌کشی کردن

ply *sb* **with** *sth* *vt* [غذا، آشامیدنی] (مرتب) به ... دادن، (مرتب) به ... تعارف کردن

ply sb with questions کسی را سؤال‌پیچ کردن

plywood /ˈplaɪwʊd/ *n* تخته سه‌لا، تخته سه‌لایی

PM[1] /ˌpiː ˈem/ < **Prime Minister** *n* (در بریتانیا، محاوره) نخست‌وزیر

PM[2] /ˌpiː ˈem/ (**US**) = pm

pm /ˌpiː ˈem/ *n* بعدازظهر؛ عصر؛ شب < at 9 pm >

PMT /ˌpiː em ˈtiː/ < **premenstrual tension**

n (محاوره) حالِ بدِ پیش از پریود، تنشِ پیش از قاعدگی

pneumatic /nju:ˈmætɪk, (US) nu:-/ *adj* [لاستیک و غیره] بادی

a pneumatic drill متهٔ بادی

pneumatically /nju:ˈmætɪklɪ, (US) nu:-/ *adv* با باد

pneumonia /nju:ˈməʊnɪə, (US) nu:-/ *n* سینه‌پهلو، ذات‌الریه

PO[1] /ˌpi: ˈəʊ/ < **Petty Officer**

PO[2] /ˌpi: ˈəʊ/ < **postal order**

PO[3] /ˌpi: ˈəʊ/ < **Post Office**

po /ˌpi: ˈəʊ/ < **postal order**

poach[1] /pəʊtʃ/ *vt* ۱. [ماهی، میوه و غیره] پختن ۲. (بدونِ پوست) [تخم‌مرغ] آب‌پز کردن

poach[2] /pəʊtʃ/ *vi* ۱. شکارِ غیرقانونی کردن، قاچاقی شکار کردن

vt ۲. غیرقانونی شکار کردن، قاچاقی شکار کردن ۳. [فکر] دزدیدن؛ [کارمند، بازیکن] قُر زدن، دزدیدن

poach on تجاوز کردن به، به حریمِ... تجاوز کردن

poacher[1] /ˈpəʊtʃə(r)/ *n* پیالهٔ تخم‌مرغ‌پزی

poacher[2] /ˈpəʊtʃə(r)/ *n* شکارچیِ غیرقانونی، شکارچیِ قاچاقی

poaching /ˈpəʊtʃɪŋ/ *n* شکارِ غیرقانونی، شکارِ غیرمجاز، شکارِ قاچاق

POB /ˌpi: əʊ ˈbi:/ < **post-office box**

PO Box /ˌpi əʊ ˈbɒks/ *n* (رسمی) صندوقِ پُستی

pock /pɒk/ *n* ۱. دانهٔ آبله ۲. جای آبله

pocked /pɒkt/ *adj* ۱. آبله‌رو؛ [صورت] آبله‌دار، پر از جای آبله ۲. ناهموار، ناصاف، چاله‌چوله‌دار، سوراخ‌سوراخ

pocked with holes پوشیده از سوراخ، پر از چاله

pocket /ˈpɒkɪt/ *n* ۱. [لباس، چمدان و غیره] جیب ۲. توانایيِ مالی، وسع؛ درآمد ۳. کانون، نقطه ۴. (کانی‌شناسی) گودال، حفره ۵. چاهِ هوایی ۶. (بیلیارد) لوز؛ وُگُل؛ سِردی

adj ۷. جیبی ۸. کوچک

vt ۹. تو / در جیب گذاشتن ۱۰. به جیب زدن ۱۱. (بیلیارد) [شار] پات کردن، توی لوز انداختن؛ توی وُگُل انداختن؛ توی سِردی انداختن

dig into one's pocket(s) → dig[1]

be in sb's pocket اختیارِ (کسی) در دستِ کسی بودن، تحتِ سلطهٔ کسی بودن؛ جیره‌خوارِ کسی بودن

have sb in one's pocket اختیارِ کسی را در دست داشتن، بر کسی مسلط بودن

live in sb's pocket با کسی زندگی کردن

live in each other's pockets دُم (دو نفر) به هم بسته بودن

line one's pockets → line[3]

money burns a hole in sb's pocket → money

pick sb's pocket → pick[3]

put one's pride in one's pocket → pride

put one's hand in one's pocket → hand[1]

be easy on the pocket در وسعِ (کسی) بودن، وسعِ (کسی) رسیدن

be hard on the pocket در وسعِ (کسی) نبودن، وسعِ (کسی) نرسیدن

be a drain on sb's pocket تهِ جیبِ کسی را بالا آوردن، جیبِ کسی را خالی کردن

be in pocket پول به جیب زدن، صرفه بردن، سود بردن

be £10 out of pocket ده پوند از جیب (کسی) رفته بودن، ده پوند ضرر کردن

out of pocket بی‌پول، مفلس

pockets of resistance کانون‌های مقاومت

Apart from a few pockets of resistance, the new government is firmly established.
به غیر از مقاومت‌هایی چند، دولتِ جدید به خوبی مستقر شده است.

Pockets of mist could be seen down by the river. گُله‌گُله روی رودخانه مِه دیده می‌شد.

pocket one's pride → pride

pocketbook /ˈpɒkɪtbʊk/ *n* ۱. دفترِ یادداشت ۲. کیفِ پول (مردانه) ۳. (در آمریکا) کیف (زنانه)

pocketful /ˈpɒkɪtfʊl/ *n* جیب (پر)

a pocketful of به اندازهٔ یک جیب پر (از)

two pocketfuls of به اندازهٔ دو جیب پر (از)

pocket-knife /ˈpɒkɪt naɪf/ (*pl* **pocket-knives**) *n* چاقو (جیبی)

pocket-money /ˈpɒkɪt mʌnɪ/ *n* (در بریتانیا) پول توجیبی

pock-mark /ˈpɒk mɑ:k/ *n* جای آبله

pock-marked /ˈpɒk mɑ:kt/ *adj* ۱. آبله‌رو؛ [صورت] آبله‌دار، پر از جای آبله ۲. ناهموار، ناصاف، چاله‌چوله‌دار، سوراخ‌سوراخ

pod /pɒd/ (*prp* **podding**, *pt,pp* **podded**)
n ۱. [لوبیا و غیره] غلاف، پوست
vt ۲. [لوبیا، باقلا و غیره] از پوست درآوردن، پاک کردن

like as peas in a pod → like[1]

podginess /ˈpɒdʒɪnɪs/ *n* (محاوره) خپلگی

podgy /ˈpɒdʒɪ/ (*comp* **podgier**, *super* **podgiest**)

adj (محاوره، به طعنه) [شخص، دست و پا] خپله، خپل

podia /ˈpəʊdɪə/ *pl* of podium

podiatrist /pəˈdaɪətrɪst/ (US) = chiropodist

podiatry /pəˈdaɪətrɪ/ (US) = chiropody

podium /ˈpəʊdɪəm/ (*pl* podiums, podia)

n (برای رهبرِ ارکستر یا سخنران) سکو

poem /ˈpəʊɪm/ *n* شعر

write / compose poems شعر گفتن

poet /ˈpəʊɪt/ *n* شاعر

Poet Laureate ملک‌الشعرا؛ شاعرِ دربار

poetess /ˌpəʊɪˈtes, ˈpəʊɪtɪs/ *n* شاعر (زن)، شاعره

poetic /pəʊˈetɪk/ *adj* ۱. شاعرانه ۲. شعری، منظوم

poetical /pəʊˈetɪkl/ *adj* ۱. شعری، منظوم ۲. شاعرانه

poetically /pəʊˈetɪklɪ/ *adv* شاعرانه، به صورتی شاعرانه، به بیانِ شاعرانه

poetic justice /pəʊˌetɪk ˈdʒʌstɪs/ *n* مجازاتِ عادلانه؛ پاداشِ به حق؛ حق

poetic licence /pəʊˌetɪk ˈlaɪsns/ *n* اختیاراتِ شاعری

poetics /pəʊˈetɪks/ *n* فنِ شعر، بوطیقا

poetry /ˈpəʊɪtrɪ/ *n* ۱. شعر؛ اشعار ۲. هنرِ شاعری، فنِ شاعری ۳. زیبایی، ظرافت، لطف

a poetry reading شعرخوانی

po-faced /ˈpəʊ feɪst/ *adj* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) [شخص] عبوس، بدعنق

pogo /ˈpəʊgəʊ/ *n* کانگورو (= نوعی اسباب‌بازیِ فنری برای پریدن)

pogo stick /ˈpəʊgəʊ stɪk/ = pogo

pogrom /ˈpɒgrəm, (US) pəˈgrɒm/ *n* قتلِ‌عام، کشتارِ دسته‌جمعی؛ نژادکشی، نسل‌کشی

poignancy /ˈpɔɪnjənsɪ/ *n* تأثر، تألم؛ اندوهِ شدید، غمِ جانکاه

poignant /ˈpɔɪnjənt/ *adj* [خاطرات و غیره] تأثرانگیز، اندوهبار، دردناک؛ [اندوه] جانکاه

poignantly /ˈpɔɪnjəntlɪ/ *adv* به طورِ تأثرانگیزی، به صورتی جانکاه؛ سخت، به شدت

poinsettia /pɔɪnˈsetɪə/ *n* (گیاه) فرفیونِ مکزیکی، بِنتِ قنسول

point[1] /pɔɪnt/ *n* ۱. نوک، سر ۲. (جغرافیا) دماغه، رأس ۳. (هندسه) نقطه ۴. (در خط و علامت‌گذاری) نقطه ۵. (ریاضی) ممیّز ۶. محل، مکان، جا، نقطه ۷. لحظه، آن، دم، هنگام ۸. مرحله، حدّ، درجه، نقطه ۹. (در قطب‌نما) جهت ۱۰. (در مسابقه) امتیاز، پوئن ۱۱. (در کاهش یا افزایشِ قیمت، ارزش و غیره) درجه ۱۲. نکته، مورد، جزء ۱۳. نکته، مسئله، موضوع، مطلب ۱۴. ویژگی، مشخصه، خصیصه ۱۵. (در بحث) اصلِ مطلب، اصلِ موضوع، مسئلهٔ اصلی ۱۶. [حرف، داستان و غیره] معنی، مقصود؛ ارزش، اهمیت؛ دلیل؛ فایده ۱۷. (رسمی) [سخن، کلمات و غیره] تأثیر ۱۸. (برق) پریز ۱۹. (در باله، در جمع) نوکِ پنجه ۲۰. (در بریتانیا، راه‌آهن، در جمع) سوزن ۲۱. (کریکت) توپ‌گیرِ آف؛ جای توپ‌گیرِ آف ۲۲. (چاپ) پونت

point taken قبول، پذیرفتم، حق با تو است

at the point of a sword / gun به ضربِ شمشیر / تفنگ، به زورِ شمشیر / تفنگ

a case in point → case[1]

a point of departure ۱. محلِ حرکت؛ زمانِ حرکت، موقعِ حرکت ۲. (مجازی) مقدمهٔ بحث، شروعِ بحث

reach a / the point of no return دیگر راهِ برگشت نداشتن، دیگر چاره‌ای نداشتن

a sore point → sore

on the point of در شُرفِ

I was on the point of going to bed when... داشتم می‌رفتم بخوابم که...

if / when it comes to the point اگر وقتش برسد، اگر پایش بیفتد، اگر پیش بیاید

in point of fact در حقیقت، در واقع، در واقعِ امر، عملاً

freezing point نقطهٔ انجماد

melting point نقطهٔ ذوب

Possession is nine points of the law. → possession

stretch a point → stretch

to the point of تا سرحدِّ

up to a (certain) point تا حدّی، تا اندازه‌ای، تا حدودی

cardinal points جهاتِ اصلی، جهاتِ اربعه

to all points of the compass (مجازی) به هر جا، در تمامِ جهات، به هر جهت

give sb points (at sth) (در چیزی) به کسی آوانس دادن

have one's points محسناتی داشتن، مزایایی داشتن، خوبی‌هایی داشتن

on points (مشت‌زنی) با امتیاز

score a point / points → score[2]

The dollar has fallen a few points on the money markets today. امروز ارزشِ دلار در بازارهای مالی کمی تنزل کرد.

the finer points ظرایف، دقایق

not to put too fine a point on it → fine[3]

point by point جزء به جزء

beside the point بی‌ربط، نامربوط

be a point of honour / conscience پایِ شرافتِ / وجدانِ (کسی) در میان بودن

carry / gain one's point حرفِ خود را به کرسی نشاندن

بامنظور؛ نیشدار، کنایه‌آمیز، گوشه‌دار ۳. [شوخی] بُرنده، گزنده

pointedly /ˈpɔɪntɪdlɪ/ *adv* به صورتِ معنی‌داری، با منظورِ خاصی؛ به صورتِ کنایه‌آمیزی

pointer /ˈpɔɪntə(r)/ *n* ۱. عقربه ۲. (برای نقشه، تخته‌سیاه و غیره) چوبِ اشاره ۳. (محاوره) توصیه، راهنمایی، نصیحت ۴. سرنخ، اشاره، نشانه ۵. سگِ شکاری، تولهٔ شکار

pointillism /ˈpɔɪntɪlɪzəm, ˈpwænt-/ *n* (نقاشی) پوئن‌تیلیسم، نقطه‌پردازی، نقطه‌نشانی

pointillist /ˈpɔɪntɪlɪst, ˈpwænt-/ *n* ۱. نقاشِ پوئن‌تیلیست، نقاشِ نقطه‌پرداز، نقاشِ نقطه‌نشان
adj ۲. پوئن‌تیلیستی، (مربوط به) نقطه‌پردازی، (مربوط به) نقطه‌نشانی

pointing /ˈpɔɪntɪŋ/ *n* (بنایی) بندکشی

pointless /ˈpɔɪntlɪs/ *adj* بی‌معنی، بی‌ربط، بی‌مورد؛ بی‌نتیجه، بیهوده، بی‌فایده

pointlessly /ˈpɔɪntlɪslɪ/ *adv* بی‌آن که نتیجه‌ای داشته باشد، بیهوده؛ به صورتِ بی‌معنایی

pointlessness /ˈpɔɪntlɪsnɪs/ *n* بی‌معنایی، بیهودگی، پوچی

point of order /ˌpɔɪnt əv ˈɔːdə(r)/ (*pl* **points of order**) *n* اخطارِ نظام‌نامه‌ای
on a point of order بر طبقِ مقررات، بر طبقِ نظام‌نامه

point of view /ˌpɔɪnt əv ˈvjuː/ (*pl* **points of view**) *n* دیدگاه، نقطه‌نظر، نظر، عقیده

pointsman /ˈpɔɪntsmən/ (*pl* **pointsmen**) *n* (در بریتانیا، راه‌آهن) سوزن‌بان

point-to-point /ˌpɔɪnt tə ˈpɔɪnt/ *n* (در بریتانیا، اسبدوانی) مسابقهٔ مسیرآزاد

poise /pɔɪz/ *vi* ۱. بی‌حرکت ماندن، معلق ماندن
vt ۲. ثابت نگه داشتن، بی‌حرکت نگه داشتن
n ۳. (در موردِ بدن) توازن، حالتِ متوازن ۴. متانت، سکون، آرامش، وقار، طمأنینه

poised /pɔɪzd/ *adj* ۱. ساکن، بی‌حرکت، معلق، در حالِ تعادل ۲. آماده، حاضر؛ گوش به‌زنگ، مترصد؛ در کمین ۳. متین، آرام، باوقار، سنگین

poison /ˈpɔɪzn/ *n* ۱. سَم، زهر، شرنگ؛ (صفت‌گونه) سمّی ۲. (محاوره، به طعنه) غذای کوفتی، غذای زهرماری، کوفت، زهرِ مار ۳. (عامیانه، به شوخی) مشروب، دوا، تلخ‌آبه ۴. چیزِ مضر، چیزِ ویرانگر، مایهٔ فساد
vt ۵. سَم دادن به، زهر دادن به، مسموم کردن، چیزخور کردن؛ سَم زدن به ۶. مسموم کردن، زهرآلود کردن،

He made a point of forgetting what I said. مخصوصاً آنچه را که گفته بودم فراموش کرد.
labour the point → labour[2]
make one's point حرفِ خود را زدن، مطلبِ خود را بیان کردن
a moot point → moot
prove one's / the point → prove
She makes a point of polishing her shoes. همیشه باید کفش‌هایش واکس‌زده باشد.
take sb's point منظورِ کسی را فهمیدن؛ حرفِ کسی را قبول کردن
That's a point. You've got a point there. راست می‌گویی. این هم نکتهٔ مهمی است.
to the point بجا، مناسب، مربوط به موضوع
a strong point نقطهٔ قوت
a weak point نقطهٔ ضعف

point[2] /pɔɪnt/ *vi* ۱. با انگشت اشاره کردن؛ اشاره کردن؛ با انگشت نشان دادن؛ نشان دادن ۲. متوجه (به طرفی) بودن، رو (به طرفی) داشتن ۳. [سگِ شکاری] ماهرخ رفتن، گوش تیز کردن
vt ۴. [انگشت، تلسکوپ و غیره] گرفتن؛ [تفنگ، تپانچه] نشانه رفتن، قراول رفتن، کشیدن ۵. تأکید کردن بر، متبلور کردن، برجسته ساختن ۶. [دیوار] بندکشی کردن
point to به دست دادن؛ حکایت از... کردن، ناظر به... بودن، حاکی از... بودن، دلالت داشتن بـه، دالِ بر... بودن
point a / the finger at sb (محاوره) به کسی تهمت زدن، کسی را علناً متهم کردن
point the way to / towards راهی به سوی... باز کردن؛ راهی به جانبِ... نشان دادن، به... رهنمون شدن
point *sth* out *vt* نشان دادن، یادآور شدن، متذکر شدن، خاطرنشان ساختن
point *sth* up *vt* آشکار ساختن، عیان کردن، به وضوح نشان دادن

point-blank /ˌpɔɪnt ˈblæŋk/ *adj,adv* ۱. [تیراندازی] از فاصلهٔ کم، از نزدیک، بدونِ فاصله ۲. [گفته] رک، صریح؛ آشکار؛ بی‌پرده؛ بی‌درنگ؛ بی‌مقدمه؛ بی‌ملاحظه
at point-blank range از فاصلهٔ کم، از نزدیک
He shot him in the brain point-blank / at point-blank range. گلوله‌ای را درست توی مغزش خالی کرد.

point-duty /ˈpɔɪnt djuːtɪ, (US) duːtɪ/ *n* (در بریتانیا، راهنمایی و رانندگی) کنترلِ چهارراه، پُستِ چهارراه

pointed /ˈpɔɪntɪd/ *adj* ۱. تیز؛ نوک‌تیز ۲. معنی‌دار،

سَمّی کردن، به سَم آلودن ۷. تباه کردن؛ فاسد کردن، گمراه کردن؛ آلوده کردن، مشوب کردن، ملوّث کردن ۸. خراب کردن، ضایع کردن، تلخ کردن، زهرآگین کردن

rat poison مرگِ موش

take poison سَم خوردن، زهر خوردن

They hate each other like poison. مثلِ کارد و پنیر هستند. چشمِ دیدنِ هم را ندارند.

What's your poison? (در مشروب‌خواری) چی برایت بریزم؟

the poison of pornography تأثیرِ سوءِ صورِ قبیحه، اثرِ ویرانگرِ هرزه‌نگاری

be poison آدمِ شریری بودن، آدمِ پلیدی بودن، آدمِ مفسده‌انگیزی بودن

poison sb's mind against sb ذهنِ کسی را علیهِ کسی مشوب کردن، کسی را بر علیهِ کسی برانگیختن، میانهٔ دو نفر را به هم زدن

poisoned /ˈpɔɪznd/ *adj* ۱. [اندام، زخم و غیره] عفونی‌شده، چرکی‌شده، چرک‌کرده ۲. زهرآلود، سمّی، آلوده به سَم، آلوده به زهر، زهرآگین

a poisoned chalice کارِ ناخوشایند، کارِ شاق، عملِ پردردسر

be poisoned [شخص] مسموم شدن؛ [هوا، رودخانه، زمین و غیره] آلوده شدن

poisoner /ˈpɔɪzənə(r)/ *n* سَم‌دهنده؛ دهندهٔ زهر

poison gas /ˌpɔɪzn ˈɡæs/ *n* (نظامی) گازِ سمّی

poisoning /ˈpɔɪzənɪŋ/ *n* مسمومیت

blood poisoning مسمومیتِ خون، سپتیسمی، خون‌زهری

lead poisoning مسمومیت با سرب

poison ivy /ˌpɔɪzn ˈaɪvɪ/ *n* (گیاه) سماقِ سمّی

poisonous /ˈpɔɪzənəs/ *adj* ۱. سمّی، زهری، زهردار ۲. مسموم‌کننده، مسمومیت‌زا ۳. (مجازی، به طعنه) زیان‌بار، ویرانگر، مخرّب، زهرآگین ۴. [زبان و غیره] نیشدار، آزارنده ۵. [شخص] موذی، خطرناک

poisonously /ˈpɔɪzənəslɪ/ *adv* به طورِ زهرآگینی، به طرزِ نیشداری، به نحوِ آزارنده‌ای

poison-pen letter /ˌpɔɪzn ˈpen letə(r)/ *n* نامهٔ زهرآگین، نامهٔ غرض‌آلود، نامهٔ بی‌امضا

poke[1] /pəʊk/ *vt* ۱. هل دادن؛ با آرنج زدن؛ سقلمه زدن، سیخونک زدن؛ ضربه زدن، زدن؛ [آتش] هم زدن، زیر و رو کردن ۲. [سوراخ] درست کردن، ساختن ۳. [کارد، انگشت و غیره] فرو کردن، فرو بردن (در)؛ (از لای نرده) ردّ کردن، به درون فرستادن؛ [سر] تو بردن

vi ۴. وررفتن، بازی‌بازی کردن

n ۵. سقلمه، سیخونک؛ هل؛ ضربه

poke fun at sb / sth کسی / چیزی را دست انداختن، کسی / چیزی را مسخره کردن

poke one's nose into sth → nose[1]

poke about / around *vi* (محاوره) دنبالِ چیزی گشتن، گشتن، جستجو کردن

poke sth out *vt* درآوردن، بیرون آوردن

poke out / through / up *vi* بیرون آمدن، بیرون زدن؛ [گُل] سر درآوردن

poke out of / through sth *vt* بیرون آمدن از، بیرون زدن از

poke[2] /pəʊk/

buy a pig in a poke → buy *n*

poker[1] /ˈpəʊkə(r)/ *n* سیخ؛ سیخ بخاری

poker[2] /ˈpəʊkə(r)/ *n* (بازیِ) پوکر

poker-face /ˈpəʊkə feɪs/ *n* (محاوره) چهرهٔ جدی، چهرهٔ خشک؛ چهرهٔ آرام

poker-faced /ˈpəʊkə feɪst/ *adj* [شخص] خوددار، متین، آرام، تودار، خونسرد

poker-work /ˈpəʊkə wɜːk/ *n* (روی چوب، چرم و غیره) داغ‌کاری

pokiness /ˈpəʊkɪnɪs/ *n* [اتاق، خانه و غیره] کوچکی، تنگی

poky /ˈpəʊkɪ/ (*comp* pokier, *super* pokiest)

adj (محاوره، به طعنه) [اتاق، خانه و غیره] کوچک، تنگ، مثلِ قفس، مثلِ قوطی‌کبریت

Poland /ˈpəʊlənd/ *n* لهستان

polar /ˈpəʊlə(r)/ *adj* ۱. (مربوط به) قطب، قطبی ۲. (مربوط به) قطبِ مغناطیسی ۳. (رسمی) کاملاً مخالفِ یکدیگر، متخالف، کاملاً متضاد، در دو قطبِ مخالف

polar attraction جاذبهٔ مغناطیسی

polar opposites دو قطبِ مخالف

polar bear /ˈpəʊlə beə(r)/ *n* خرسِ قطبی، خرسِ سفید

Polaris /pəʊˈlærɪs/ = pole-star

polarisation /ˌpəʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = polarization

polarise /ˈpəʊləraɪz/ = polarize

polarity /pəˈlærətɪ/ *n* ۱. [آهن‌ربا] قطبیّت، قطب‌داری، دوقطبی بودن، پولاریته ۲. (مجازی) اختلاف، تضاد، دوگانگی ۳. گرایش، تمایل

negative polarity قطبِ منفی

positive polarity قطبِ مثبت

polarization /ˌpəʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/

n ۱. (فیزیک) قطبی شدن، قطبش، قطبیدگی، پولاریزاسیون ۲. تضاد، دودستگی، جدایی

polarize /ˈpəʊləraɪz/ *vt* ۱. (فیزیک) قطبی کردن،

قطبیدن، پولاریزه کردن ۲. [آهن‌ربا] قطب‌دار کردن ۳. در دو قطبِ مخالف قرار دادن، به دو گروهِ مخالف تقسیم کردن، روبروی هم قرار دادن
vi ۴. در دو قطبِ مخالف قرار گرفتن، به دو قطبِ مخالف تقسیم شدن، دو دستهٔ مخالف شدن، روبروی هم قرار گرفتن

Polaroid /'pəʊlərɔɪd/ *n* ۱. (مادّه) پولاروید ۲. (در جمع) عینکِ آفتابیِ پولاروید ۳. دوربینِ پولاروید ۴. عکسِ پولاروید، عکسِ فوری
- ***a Polaroid camera*** دوربینِ پولاروید

Pole /pəʊl/ *n* لهستانی، اهلِ لهستان

pole[1] /pəʊl/ *n* ۱. (در کرهٔ زمین و آهن‌ربا) قطب ۲. (مجازی) نقطه، موضع، قطب
- ***the negative pole*** قطبِ منفی
- ***the North pole*** قطبِ شمال
- ***the positive pole*** قطبِ مثبت
- ***the South pole*** قطبِ جنوب
- ***be poles apart*** کاملاً متفاوت بودن، یک دنیا با هم فرق داشتن، کاملاً از هم جدا بودن، نقطهٔ مقابلِ همدیگر بودن
- ***two opposite poles*** دو نقطهٔ / قطبِ مخالف (هم)

pole[2] /pəʊl/ *n* ۱. [پرچم، چادر و غیره] تیر، تیرک، چوب؛ میله؛ (اسکی) باتون ۲. پرچ (= واحدِ طول، برابر با ۵/۰۳ متر)
vt ۳. [قایق] با تیرک راندن، با تیرک جلو بردن
- ***up the pole*** (در بریتانیا، محاوره) ۱. گرفتار، تو مخمصه ۲. غلط، اشتباه ۳. خل؛ عوضی

pole-ax /'pəʊl æks/ (US) = pole-axe

pole-axe /'pəʊl æks/ *n* ۱. تبرزین، تبر
vt ۲. با تبر زدن ۳. نقشِ زمین کردن ۴. گیج و منگ کردن، مات و مبهوت کردن، حیرت‌زده کردن؛ مست و منگ کردن؛ داغون کردن، از پا درآوردن

polecat /'pəʊlkæt/ *n* ۱. راسوی وحشی ۲. راسوی آمریکایی

polemic /pə'lemɪk/ *n* (رسمی) ۱. بحث، جدل، گفتگو، مجادله، مناقشه، مباحثه، مشاجرهٔ قلمی ۲. (در جمع) جدل، مجادله، جدال
adj (رسمی) ۳. جدلی ۴. [مقاله، گفتگو] جنجالی، پرسر و صدا، بحث‌انگیز، مایهٔ جر و بحث
- ***engage in polemic*** واردِ بحث شدن، درگیرِ بحث شدن

polemical /pə'lemɪkl/ *adj* (رسمی) ۱. جدلی ۲. [مقاله، گفتگو] جنجالی، پرسر و صدا، بحث‌انگیز، مایهٔ جر و بحث

polemically /pə'lemɪklɪ/ *adv* به طرزی بحث‌انگیز، به صورتی جنجالی

polemicist /pə'lemɪsɪst/ *n* اهلِ مجادله، جدلی، اهلِ مناقشه

pole position /'pəʊl pəzɪʃn/ *n* (درمسابقاتِ اتومبیل‌رانی) مکانِ اول، جایگاهِ مقدّم

pole-star /'pəʊl stɑː(r)/ *n* ستارهٔ قطبی، جدی، ستارهٔ شمال

pole-vault /'pəʊl vɔːlt/ *n* ۱. (ورزش) پرش با نیزه
vi ۲. پرش با نیزه کردن، با نیزه پریدن

pole-vaulter /'pəʊl vɔːltə(r)/ *n* بازیکنِ پرش با نیزه، پرندهٔ با نیزه

pole-vaulting /'pəʊl vɔːltɪŋ/ *n* پرش با نیزه

police /pə'liːs/ *n* ۱. نیروی انتظامی؛ مأمورانِ انتظامی، نیروهای انتظامی؛ (در شهرها) پلیس، شهربانی، نظمیه؛ مأمورانِ پلیس، مأمورانِ شهربانی، افرادِ پلیس، افرادِ شهربانی؛ (در خارج از شهر) ژاندارمری؛ مأمورانِ ژاندارمری، افرادِ ژاندارمری
vt ۲. نظم برقرار کردن در، کنترل کردن، اداره کردن، مراقبِ نظمِ... بودن؛ نظارت کردن بر، زیرِ نظر گرفتن

police constable /pə,liːs 'kʌnstəbl, (US) 'kɒn-/
n مأمورِ انتظامی؛ پلیس، پاسبان؛ ژاندارم

police-court /pə'liːs kɔːt/ *n* دادگاهِ خلاف، محکمهٔ خلاف

police dog /pə'liːs dɒg, (US) dɔːg/ *n* سگِ پلیس

police force /pə'liːs fɔːs/ *n* نیروی انتظامی، (نیروی) پلیس

policeman /pə'liːsmən/ (*pl* **policemen**) *n* مأمورِ انتظامی؛ پلیس (مرد)؛ ژاندارم

police-officer /pə'liːs ɒfɪsə(r), (US) ɔːfɪsər/ *n* مأمورِ انتظامی؛ (مأمورِ) پلیس؛ مأمورِ ژاندارمری

police state /pə'liːs steɪt/ *n* دولتِ پلیسی، حکومتِ پلیسی؛ حکومتِ خودکامه

police station /pə'liːs steɪʃn/ *n* پاسگاهِ انتظامی؛ کلانتری، پاسگاهِ پلیس؛ پاسگاهِ ژاندارمری

policewoman /pə'liːswʊmən/ (*pl* **policewomen**)
n پلیس (زن)

policy[1] /'pɒləsɪ/ *n* ۱. خطِ مشی، سیاست ۲. روش، رویّه، تدبیر

policy[2] /'pɒləsɪ/ *n* بیمه‌نامه

policyholder /'pɒləsɪhəʊldə(r)/ *n* بیمه‌گذار، دارندهٔ بیمه

policy-maker /'pɒləsɪ meɪkə(r)/ *n* سیاست‌گذار، طراحِ سیاست، مغزِ سیاسی، نظریه‌پرداز، خط‌دهنده

policy-making /ˈpɒləsɪ meɪkɪŋ/ *n* سیاست‌گذاری، نظریه‌پردازی

polio /ˈpəʊlɪəʊ/ *n* فلجِ اطفال

poliomyelitis /ˌpəʊlɪəʊˌmaɪəˈlaɪtɪs/ = polio

Polish /ˈpəʊlɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) لهستان، لهستانی *n* ۲. زبانِ لهستانی

polish /ˈpɒlɪʃ/ *vt* ۱. جلا دادن، برق انداختن، صیقل دادن، پرداخت کردن؛ [کفش و غیره] واکس زدن ۲. (مجازی) [مقاله، سخنرانی و غیره] شسته و رفته کردن، اصلاح کردن، تهذیب کردن، بهتر کردن، دستی به سر و روی ...کشیدن *vi* ۳. برق افتادن، جلا یافتن، صیقل خوردن، پرداخت شدن؛ [کفش وغیره] واکس خوردن *n* ۴. صیقل، جلا، برق ۵. صیقل‌کاری، پرداخت(گری)، پولیش ۶. واکس؛ روغن‌جلا؛ پولیش ۷. (مجازی) ظرافت، آراستگی، زیبایی، لطافت

spit and polish → spit[1]

polish *sth* **off** *vt* (محاوره) [غذا و غیره] تهِ ... را بالا آوردن، یک لقمه (چپش) کردن، نوشِ جان کردن؛ [کار و غیره] به سرعت تمام کردن، قالِ ... را کندن

polish (*sth*) **up** *vt* ۱. بهتر کردن؛ اصلاح کردن ۲. جلا دادن، برق انداختن، صیقل دادن، پرداخت کردن؛ [کفش و غیره] واکس زدن *vi* ۳. برق افتادن، جلا یافتن، صیقل خوردن، پرداخت شدن؛ [کفش وغیره] واکس خوردن

polished /ˈpɒlɪʃt/ *adj* ۱. برّاق، برق‌افتاده، صیقلی، جلایافته، پرداخت‌شده؛ واکس‌خورده ۲. (مجازی) ظریف، باظرافت، آراسته، زیبا، لطیف، بالطافت

polisher /ˈpɒlɪʃə(r)/ *n* ۱. ماشینِ ساب، ماشینِ صیقل ۲. صیقل‌زن، پرداختگر؛ واکسی

politburo /ˈpɒlɪtbjʊərəʊ/ (*pl* **politburos**) *n* پولیت‌بورو، کمیتهٔ مرکزیِ حزبِ کمونیست

polite /pəˈlaɪt/ (*comp* **politer**, *super* **politest**) *adj* ۱. مؤدب، باادب، باتربیت، بانزاکت، خوش‌رفتار؛ مؤدبانه ۲. (رسمی) فرهیخته، بافرهنگ

It wasn't very polite of you... کارِ خوبی نکردی که...، شرطِ ادب نبود که...

be polite about sth چیزی را به روی کسی نیاوردن

politely /pəˈlaɪtlɪ/ *adv* مؤدبانه، از روی ادب، به ادب، به طورِ مؤدبانه‌ای، بانزاکت

politeness /pəˈlaɪtnɪs/ *n* ۱. ادب، تربیت، نزاکت ۲. رفتارِ مؤدبانه، رفتارِ بانزاکت

politic /ˈpɒlətɪk/ *adj* (رسمی) بجا، مناسب؛ به‌موقع؛ به‌صلاح، مقرون به صواب؛ مقتضی؛ خردمندانه، سنجیده، عاقلانه، معقول

political /pəˈlɪtɪkl/ *adj* ۱. مدنی ۲. سیاسی، (مربوط به) سیاست ۳. [شخص] اهلِ سیاست، سیاسی، سیاست‌پیشه، سیاست‌باز

political animal /pəˌlɪtɪkl ˈænɪml/ *n* شخصِ سیاسی، حیوانِ سیاسی

political asylum /pəˌlɪtɪkl əˈsaɪləm/ *n* پناهندگیِ سیاسی

political correctness /pəˌlɪtɪkl kəˈrektnɪs/ *n* (نیز به طعنه) ظاهرالصلاحیِ سیاسی، طهارتِ سیاسی، تقوای سیاسی

political economy /pəˌlɪtɪkl ɪˈkɒnəmɪ/ *n* اقتصادِ سیاسی

political geography /pəˌlɪtɪkl dʒɪˈɒgrəfɪ/ *n* جغرافیای سیاسی

political liberty /pəˌlɪtɪkl ˈlɪbətɪ/ *n* آزادیِ سیاسی

politically /pəˈlɪtɪklɪ/ *adv* از نظرِ سیاسی، به لحاظِ سیاسی

politically correct /pəˌlɪtɪklɪ kəˈrekt/ *adj* به لحاظِ سیاسی درست، به مصلحت

political prisoner /pəˌlɪtɪkl ˈprɪznə(r)/ *n* زندانیِ سیاسی

political science /pəˌlɪtɪkl ˈsaɪəns/ *n* (علمِ) سیاست، علومِ سیاسی

politician /ˌpɒlɪˈtɪʃn/ *n* ۱. سیاستمدار، دولتمرد، رجلِ سیاسی ۲. (به طعنه) (آدمِ) سیاست‌باز، (آدمِ) سیاست‌پیشه، (آدمِ) سیّاس

politicisation /pəˌlɪtɪsaɪˈzeɪʃn, (US) -sɪˈz-/ = politicization

politicise /pəˈlɪtɪsaɪz/ = politicize

politicization /pəˌlɪtɪsaɪˈzeɪʃn, (US) -sɪˈz-/ *n* سیاسی شدن، سیاسی‌شدگی؛ سیاست‌زدگی

politicize /pəˈlɪtɪsaɪz/ *vt* ۱. سیاسی کردن، جنبهٔ سیاسی دادن به ۲. (به طعنه) به سیاست آلودن، سیاست‌زده کردن

be politicized سیاسی شدن

politicking /ˈpɒlətɪkɪŋ/ *n* (به طعنه) سیاست‌بازی، پولیتیک، زد و بند (سیاسی)، دوز و کلک (سیاسی)

politico /pəˈlɪtɪkəʊ/ (*pl* **politicos, politicoes**) *n* (به طعنه) (آدمِ) سیاست‌باز، (آدمِ) سیاستمدار

politics /ˈpɒlətɪks/ *n* ۱. سیاست ۲. آراءِ سیاسی، عقایدِ سیاسی؛ خطِ‌مشیِ سیاسی، تفکرِ سیاسی، اندیشهٔ سیاسی ۳. (به طعنه) سیاست‌بازی، پولیتیک ۴. (علمِ) سیاست، علومِ سیاسی ۵. (به طعنه) زد و بند، دوز و کلک؛ رقابت

go into politics واردِ سیاست شدن

polity /ˈpɒlətɪ/ *n* (رسمی) ۱. حکومت ۲. جامعه، واحدِ سیاسی

۲. (مجازی) فاسد کردن، به فساد کشاندن، مشوب کردن، ملوّث کردن

polluter /pə'lu:tə(r)/ *n* آدمِ مفسده‌انگیز، تباه‌کننده، آدمِ شرّبرانگیز

pollution /pə'lu:ʃn/ *n* ۱. آلودگی ۲. (مادّهٔ) آلودہ‌کننده، (مادّهٔ) آلاینده

polo /'pəʊləʊ/ *n* (بازیِ) چوگان، چوگان‌بازی

a polo stick (چوبِ) چوگان

polonaise /,pɒlə'neɪz/ *n* (موسیقی) (آهنگِ) پولونز؛ رقصِ پولونز

polo-neck /'pəʊləʊ nek/ *adj* [بلوز] یقه‌اسکی

poltergeist /'pəʊltəgaɪst, 'pɒlt-/ *n* جنِّ نفیره‌کش، جنِّ مزاحم

poly /'pɒlɪ/ (*pl* **polys**) *n* (محاوره) پلی‌تکنیک، دانشکدهٔ صنعتی

polyandrous /,pɒlɪ'ændrəs/ *adj* ۱. چندشوهره، (مربوط به) چندشوهری ۲. (گیاه‌شناسی) [گیاه] پُرپرچم

polyandry /,pɒlɪ'ændrɪ, 'pɒlɪændrɪ/ *n* چندشوهری، چندهمسری

polyanthus /,pɒlɪ'ænθəs/ (*pl* **polyanthuses**)

n ۱. گلِ نوروز، پامچال ۲. نرگسِ شهلا

polyclinic /,pɒlɪ'klɪnɪk/ *n* درمانگاه، پلی‌کلینیک

polyester /,pɒlɪ'estə(r), (US) 'pɒli:estər/ *n* پلی‌استر

polyethylene /,pɒlɪ'eθəli:n/ (**US**) = polythene

polygamist /pə'lɪgəmɪst/ *n* مردِ چندزنه، مردِ چندهمسره

polygamous /pə'lɪgəməs/ *adj* چندزنه، چندهمسره

polygamy /pə'lɪgəmɪ/ *n* چندزنی، چندهمسری، تعددِ زوجات

polyglot /'pɒlɪglɒt/ *adj* ۱. (رسمی) چندزبانه

n ۲. فردِ چندزبانه

polygon /'pɒlɪgən, (US) -gɒn/ *n* (هندسه) چندضلعی، چندگوشه، کثیرالاضلاع

polygonal /pə'lɪgənl/ *n* (هندسه) چندضلعی، چندگوشه

polyhedra /,pɒlɪ'hi:drə/ *pl* of **polyhedron**

polyhedron /,pɒlɪ'hi:drən/ (*pl* **polyhedrons, polyhedra**) *n* (هندسه) چندوجهی، کثیرالوجوه

polymath /'pɒlɪmæθ/ *n* (رسمی) فردِ جامع‌الاطراف

polymer /'pɒlɪmə(r)/ *n* (شیمی) پلیمر، بَسپار

polymorphic /,pɒlɪ'mɔ:fɪk/ = polymorphous

polymorphism /,pɒlɪ'mɔ:fɪzəm/ *n* چندشکلی، چندریختی

polymorphous/,pɒlɪ'mɔ:fəs/ *adj* چندشکل، چندریخت

polka /'pɒlkə, (US) 'pəʊlkə/ *n* ۱. آهنگِ پولکا ۲. رقصِ پولکا

polka dot /'pɒlkə dɒt, (US) 'pəʊlkə/

n (روی پارچه) طرحِ خال‌خالی، نقشِ خال‌خال، نقشِ خال‌دار

poll /pəʊl/ *n* ۱. رأی دادن؛ رأی‌گیری، انتخابات ۲. شمارشِ آراء ۳. (تعدادِ) آراء ۴. (در جمع) محلِ اخذِ آرا، حوزهٔ رأی‌گیری ۵. نظرسنجی، نظرخواهی، سنجشِ افکار، رأی‌جویی، اقتراح

vt ۶. [رأی] به دست آوردن، کسب کردن، آوردن ۷. نظرخواهی کردن از، نظرسنجی کردن از، رأی‌جویی کردن از ۸. [گاو، بز و غیره] شاخِ ...را کوتاه کردن، شاخِ ...را زدن ۹. [درخت] سرِ ...را زدن، هَرَس کردن

head the poll بیشترین رأی را به دست آوردن، بیشترین آراء را به خود اختصاص دادن

They expected a light / heavy poll. انتظار داشتند افرادِ کمی / زیادی در انتخابات شرکت کنند.

The country is going to the polls tomorrow.

فردا مردم به پای صندوق‌های رأی می‌روند.

a public opinion poll سنجشِ افکارِ عمومی، نظرسنجیِ عمومی

the Gallup poll نظرسنجی، نظرخواهی، سنجشِ افکارِ عمومی

pollard /'pɒləd, -lɑ:d/ *vt* ۱. [درخت] سرِ ...را زدن، هرس کردن

n ۲. درختِ هرس‌شده

pollen /'pɒlən/ *n* (گیاه‌شناسی) گَرده

pollen count /'pɒlən kaʊnt/ *n* گرده‌شماری، شمارشِ گرده (گیاهی در هوا)

pollinate /'pɒləneɪt/ *vt* با گرده‌افشانی بارور کردن

pollination /,pɒlə'neɪʃn/ *n* گرده‌افشانی

polling /'pəʊlɪŋ/ *n* ۱. رأی‌گیری، انتخابات؛ رأی‌دهی ۲. سنجشِ آراءِ عمومی، سنجشِ افکارِ عمومی

polling-booth /'pəʊlɪŋ bu:ð, (US) bu:θ/ *n* اتاقکِ رأی‌گیری، کیوسکِ رأی‌گیری

polling-day /'pəʊlɪŋ deɪ/ *n* روزِ رأی‌گیری، روزِ انتخابات

polling-station /'pəʊlɪŋ steɪʃn/ *n* محلِ اخذِ آراء، حوزهٔ رأی‌گیری

pollster /'pəʊlstə(r)/ *n* (محاوره) مأمورِ سنجشِ افکارِ عمومی، نظرسنج

poll-tax /'pəʊl tæks/ *n* مالیاتِ سرانه

pollutant /pə'lu:tənt/ *n* (مادّهٔ) آلوده‌کننده، آلاینده

pollute /pə'lu:t/ *vt* ۱. آلوده کردن، آلودن

Polynesia /ˌpɒlɪˈniːzɪə, (US) ˌpɑːləˈniːʒə/ *n* پلی‌نزی

Polynesian /ˌpɒlɪˈniːzɪən, (US) ˌpɑːləˈniːʒən/
adj ۱. (مربوط به) پلی‌نزی، پلی‌نزیایی
n ۲. اهلِ پلی‌نزی، پلی‌نزیایی

polyp /ˈpɒlɪp/ *n* (زیست‌شناسی، پزشکی) پولیپ

polyphonic /ˌpɒlɪˈfɒnɪk/ *adj* ۱. [موسیقی] چندصدایی ۲. چندصدا ۳. [حروف] چندآوا

polyphony /pəˈlɪfənɪ/ *n* ۱. (موسیقی) پلی‌فونی، موسیقیِ چندصدایی، کنترپوان ۲. چندصدایی ۳. [حروف] چندآوایی

polypropylene /ˌpɒlɪˈprəʊpəliːn/ *n* پلی‌پروپیلن

polysemy /pɒˈlɪsɪmɪ, pə-/ *n* (زبان‌شناسی) چندمعنایی

polystyrene /ˌpɒlɪˈstaɪriːn/ *n* پلی‌استرین

polysyllabic /ˌpɒlɪsɪˈlæbɪk/ *adj* [کلمه] چندهجا، چندهجایی

polysyllable /ˈpɒlɪsɪləbl/ *n* (کلمهٔ) چندهجایی

polytechnic /ˌpɒlɪˈteknɪk/ *n* پلی‌تکنیک؛ دانشگاهِ صنعتی؛ دانشکدهٔ فنی، کالجِ صنعتی

polytheism /ˈpɒlɪθiːɪzəm/ *n* (آیینِ) چندخدایی، شرک

polytheistic /ˌpɒlɪθiːˈɪstɪk/ *adj* چندخدایی، (مربوط به) آیینِ چندخدایی، مشرکانه

polythene /ˈpɒlɪθiːn/ *n* پلی‌اتیلن، پلاستیک

polyunsaturated /ˌpɒlɪʌnˈsætʃəreɪtɪd/ *adj* [روغن] اشباع‌نشده، بدونِ کلسترول

polyurethane /ˌpɒlɪˈjʊərɪθeɪn/ *n* پلی‌یورتان

pom[1] /pɒm/ = pommy

pom[2] /pɒm/ = Pomeranian

pomade /pəˈmɑːd, pəˈmeɪd, (US) pəʊˈmeɪd/
n روغنِ مو

pomander /pəˈmændə(r)/ *n* گویِ‌عنبر؛ قوطیِ معطر

pomegranate /ˈpɒmɪgrænɪt/ *n* انار

Pomeranian /ˌpɒməˈreɪnɪən/ *n* سگِ پومرانیایی

pommel[1] /ˈpɒml/ *n* ۱. قَربوس، زین‌کوهه ۲. [قبضهٔ شمشیر] قُبّه

pommel[2] /ˈpʌml/ (*p/p* pommelling, (US) pommeling, *pt,pp* pommelled, (US) pommeled) = pummel

pommy /ˈpɒmɪ/ *n* (در استرالیا و نیوزیلند، محاوره، به طعنه) (آدمِ) انگلیسی

pomp /pɒmp/ *n* شکوه، تجمّل، دبدبه، حشمت، جاه و جلال، طمطراق؛ (به طعنه) کبکبه و دبدبه، کرّ و فرّ، دنگ و فنگ، زرق و برق، زالام زیمبو

pomp and circumstance شکوه و تجمّل، جاه و جلال، کبکبه و دبدبه

pom-pom /ˈpɒm pɒm/ *n* (در تزیین کلاه و غیره) منگوله، جقّه

pomposity /pɒmˈpɒsətɪ/ *n* تفرعن، تکبر، خودبینی، خودپسندی؛ [زبان و غیره] طنطنه؛ طمطراق

pompous /ˈpɒmpəs/ *adj* (به طعنه) متفرعن، متکبر، مُدَمغ، خودبین، خودپسند، پرافاده؛ [زبان و غیره] مطنطن، قلنبه، مغلق

pompously /ˈpɒmpəslɪ/ *adv* متکبرانه، با تکبر، با تفرعن، خودبینانه، با خودپسندی؛ [سخن گفتن] با طمطراق، با طنطنه

ponce /pɒns/ *n* (در بریتانیا) ۱. قرمساق، دیوث؛ جاکش ۲. (محاوره، به طعنه) اِواخواهر، بچّه مزلّف

ponce about / around *vi* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) ۱. به اِواخواهرها ماندن، قر و اطوار ریختن ۲. فس و فس کردن، لفتش دادن

poncho /ˈpɒntʃəʊ/ (*pl* ponchos) *n* ۱. پانچو (= بالاپوشِ مکزیکی) ۲. بارانیِ (پانچو)

pond /pɒnd/ *n* حوض، حوضچه؛ برکه، آبگیر؛ استخر

ponder /ˈpɒndə(r)/ *vt* ۱. تأمل کردن دربارهٔ، اندیشیدن به، تفکر کردن دربارهٔ
vi ۲. فکر کردن، غور کردن، تعمق کردن، تأمل کردن (دربارهٔ)؛ موردِ توجه قرار دادن

ponderous /ˈpɒndərəs/ *adj* ۱. [حرکت و غیره] سنگین، لَخت ۲. (به طعنه) [نوشته و غیره] بی‌روح، کسل‌کننده؛ زورکی، خشک و جدّی

ponderously /ˈpɒndərəslɪ/ *adv* ۱. با سختی، سنگین، بـا لَـختی، بـه کـندی، بـا دشـواری ۲. بـه طـرزِ کسل‌کننده‌ای، خیلی خشک و جدّی

ponderousness /ˈpɒndərəsnɪs/
n [شخص، نوشته و غیره] سنگینی، لَختی، ثقالت، گرانباری

pone /pəʊn/ *n* نانِ ذرّت

pong /pɒŋ/ *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) بوی گند
vi ۲. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) بوی گند دادن

pongy /ˈpɒŋɪ/ (*comp* pongier, *super* pongiest)
adj بدبو، بوگندو

Your feet are rather pongy! پاهایت بو (گند) می‌دهد!

pontiff /ˈpɒntɪf/ *n* (رسمی، کهنه) کاهنِ بزرگ؛ اسقفِ اعظم؛ کشیشِ اعظم

the (Supreme) Pontiff پاپِ اعظم

pontifical /pɒnˈtɪfɪkl/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) پاپ؛ [نماز و غیره] به وسیلهٔ اسقفِ اعظم، به پیشواییِ کشیشِ اعظم ۲. (به طعنه) اسقف‌مابانه، پیغمبرمنشانه؛ فضل‌فروشانه؛ مثلِ پاپِ اعظم

pontificate[1] /pɒnˈtɪfɪkət/ *n* مقامِ پاپی؛ مقامِ اسقفی؛ دورهٔ پاپی؛ دورهٔ اسقفی

pontificate[2] /pɒnˈtɪfɪkeɪt/ *vi* (به طعنه) اظهارِ فضل

کردن، فضل‌فروشانه سخن گفتن، دادِ سخن دادن، بالای منبر رفتن

pontoon[1] /pɒn'tu:n/ *n* (در پلِ شناور) پانتون
a pontoon bridge پلِ شناور، پلِ قایقی

pontoon[2] /pɒn'tu:n/ *n* (در بریتانیا، بازیِ ورق) بازیِ بیست و یک؛ بیست و یک

pony /'pəʊnɪ/ *n* ۱. تاتو، اسبِ کوچک ۲. (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) بیست و پنج پوند
on Shanks's pony → shank

pony-tail /'pəʊnɪ teɪl/ *n* (موی) دم اسبی

pony-trekking /'pəʊnɪ trekɪŋ/ *n* تاتوسواری

pooch /pu:tʃ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) سگ

poodle /'pu:dl/ *n* (سگِ) پودل

poof /pʊf/ (*pl* **poofs, pooves**) *n* (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) ۱. اِواخواهر ۲. بی‌ریش، بچه، کونی

poofter /'pʊftə(r)/ = poof

pooh /pu:/ *int* ۱. (به نشانهٔ بی‌صبری) آه، وای، نچ، ای بابا ۲. پیف، اَخ

pooh-pooh /ˌpu: 'pu:/ *vt* (مجازی) اَخ و پیف‌کردن به، پیف‌پیف کردن به، آه و اوه کردن به

pool[1] /pu:l/ *n* ۱. برکه، آبگیر، حوضچه؛ (مجازی) حوض، دریا ۲. (در رودخانه) جای گود، آبگیر، تالاب، بَرَم ۳. استخر (شنا)
a pool of blood دریایی از خون

pool[2] /pu:l/ *n* ۱. (در قمار) بانک، پولِ وسط، کاسه ۲. صندوقِ مشترک، سرمایهٔ مشترک؛ داراییِ مشترک؛ (صفت‌گونه) مشترک؛ جمعی، عمومی ۳. گروه، تیم، اکیپ ۴. (میانِ تولیدکنندگان) ائتلاف ۵. (در آمریکا) بیلیارد ۶. (در جمع) شرط‌بندیِ فوتبال
vt ۷. (نیز مجازی) روی هم گذاشتن، یک‌کاسه کردن
a pool of cars مجموعهٔ اتومبیل‌های مشترک
play pool بیلیارد بازی کردن
shoot pool → shoot[1]
do the pools در فوتبال شرط‌بندی کردن
have a win on the pools تو شرط‌بندیِ فوتبال بردن

poolroom /'pu:lru:m, -rʊm/ *n* (در آمریکا) اتاقِ بیلیارد

poolside /'pu:lsaɪd/ *n* کنارِ استخر، لبِ استخر

poop /pu:p/ *n* (در کشتی) ۱. پاشنه ۲. عرشهٔ پاشنه

poop deck /'pu:p dek/ *n* (در کشتی) عرشهٔ پاشنه

pooped /pu:pt/ *adj* (در آمریکا، محاوره) خرد و خاکشیر، درب و داغون، خرد و خمیر، هلاک، له و لورده

pooped out /ˌpu:pt 'aʊt/ = pooped

poor /pɔ:(r), (US) pʊər/ *adj* ۱. فقیر، بی‌پول، تهیدست، تنگدست، بی‌چیز، بینوا، بیچاره، بدبخت، نادار، مستمند، بی‌بضاعت، مسکین، نیازمند؛ [ناحیه] فقیرنشین ۲. بد؛ کم، ناچیز، اندک، بی‌مقدار؛ [خاک و غیره] ضعیف؛ نامرغوب؛ [هوا] بد، نامساعد؛ سرد ۳. نازل، ناقابل، پَست ۴. [شخص] ناتوان، ضعیف؛ ناشی، کم‌تجربه، بی‌تجربه ۵. (محاوره) بیچاره، بدبخت؛ (در خطاب) طفلک، حیوانکی ۶. (به طعنه) حقیر، مفلوک، خوار؛ [عمل] مذبوحانه ۷. (به شوخی) حقیر؛ حقیرانه
n ۸. فقرا، مستمندان، بیچارگان، تنگدستان، مساکین، بینوایان
poor in که...کم دارد، که از لحاظِ... ضعیف است، که به لحاظِ... فقیر است
the poor man's sb / sth مالِ فقرا، مخصوصِ فقرا
Sparkling white wine is the poor man's champagne. شرابِ سفیدِ گازدار شامپاینِ فقرا است.
be in poor health سالم نبودن، مریض بودن، نزار بودن
I have a poor head for figures. کلهٔ ریاضیات ندارم. مخِ ریاضی ندارم.
She came a poor second. با فاصلهٔ زیادی از نفرِ اول، دوم شد.
in my poor opinion به عقیدهٔ این بنده، به عقیدهٔ این حقیر، به عقلِ قاصرِ من، به عقلِ ناقصِ من
grind the faces of the poor → grind

poor-box /'pɔ: bɒks, (US) 'pʊər/ *n* صندوقِ صدقات، صندوقِ اعانه

poorhouse /'pɔ:haʊs, (US) 'pʊər-/ *n* نوانخانه

Poor Law /'pɔ: lɔ:, (US) 'pʊər/ *n* (در بریتانیا) قانونِ حمایت از مستمندان

poorly /'pɔ:lɪ, (US) 'pʊərlɪ/ *adv* ۱. بد، به طرزِ بدی؛ کم ۲. فقیرانه، با فقر
adj ۳. (محاوره) ناخوش، مریض، ناخوش‌احوال، مریض‌احوال، کسل
be poorly prepared for sth آمادگیِ کافی برای چیزی نداشتن
be poorly off (محاوره) فقیر بودن، نادار بودن، تهیدست بودن

poorness /'pɔ:nɪs, (US) 'pʊərnɪs/ *n* ۱. فقر، تهیدستی، تنگدستی، بی‌پولی، ناداری، مسکنت ۲. ضعف، بی‌قوتی ۳. بدی، وضعیتِ بد

poor relation /ˌpɔ: rɪ'leɪʃn, (US) ˌpʊər/ *n* خویشاوندِ دستِ دوم؛ عضوِ محروم؛ چرخِ پنجم

poor-spirited /ˌpɔ: 'spɪrɪtɪd, (US) ˌpʊər/ *adj* ترسو، بزدل، جبون، کم‌جرئت

poor white /ˌpɔ: 'waɪt, (US) ˌpʊər 'hwaɪt/ *n* (در ایالاتِ جنوبیِ آمریکا، به طعنه) سفیدپوستِ بدبخت

pooves /pu:vz/ *pl* of **poof**

pop[1] /pɒp/ (*prp* **popping**, *pt,pp* **popped**)

n ۱. (صدای) بامب؛ توپ؛ پق ۲. (محاوره) نوشابهٔ گازدار

adv ۳. بامبی؛ توپی؛ پقی

vi ۴. بامبی صدا کردن، توپی کردن ۵. تندی رفتن؛ تندی آمدن؛ تندی ردّ شدن

vt ۶. بامبی ترکاندن، ترکاندن ۷. [ذرّت] بو دادن، چسِ فیل کردن، پفِ فیل کردن ۸. (در بریتانیا، محاوره) گرو گذاشتن ۹. تندی گذاشتن؛ تندی انداختن، با عجله انداختن

be in pop (عامیانه) گرو بودن

go pop بامبی صدا کردن؛ تاپی صدا کردن

pop the question (محاوره) خواستگاری کردن، پیشنهادِ ازدواج دادن

pop one's head round the door سرکی به درون کشیدن

pop one's head out سری بیرون کردن

pop across / down / out *vi* برقی رفتن، تندی رفتن، برقی آمدن، تندی آمدن، برقی ردّ شدن، تندی ردّ شدن

pop away / off *vi* (محاوره) تیراندازی کردن، تیر پراندن

pop (*sth*) **in** *vt* ۱. سرِ راهِ خود ...را آوردن، گذری آوردن

vi ۲. یک تک پا آمدن، سری زدن

pop off *vi* (محاوره) ۱. مردن، ورپریدن، غزلِ خداحافظی را خواندن ۲. جیم شدن، فلنگ را بستن ۳. [تفنگ] دررفتن

pop out *vi* بیرون پریدن، بیرون ریختن، بیرون دویدن، بیرون زدن، بیرون آمدن

pop up *vi* (محاوره) سر و کله (کسی) پیدا شدن، (کسی) پیدایش شدن

pop[2] /pɒp/ *n* (محاوره، در خطاب) ۱. بابا ۲. پدر

pop[3] /pɒp/ *n* (محاوره، موسیقی) موسیقیِ پاپ؛ (صفت‌گونه) پاپ

top of the pops (موسیقی) بهترین‌های روز

pop[4] /ˌpɒpjuˈleɪʃn/ < **population**

popadam /ˈpɒpədəm/ = poppadam

pop art /ˈpɒp ɑ:t/ *n* هنرِ پاپ

popcorn /ˈpɒpkɔ:n/ *n* ذرّتِ بوداده، چسِ‌فیل، پفِ‌فیل

pope /pəʊp/ *n* (در کلیسای کاتولیک) پاپ، پاپِ اعظم

popery /ˈpəʊpərɪ/ *n* ۱. (به طعنه) مذهبِ کاتولیک ۲. دستگاهِ پاپی، پاپ‌بازی، پاپی‌گری

pope's nose /ˌpəʊps ˈnəʊz/ *n* (در آمریکا، محاوره) کونِ مرغ

pop-eyed /ˈpɒp aɪd/ *adj* ۱. چشم‌ورقلنبیده، با چشمِ ورقلنبیده، چشم‌گاوی ۲. با چشمانِ از حدقه درآمده، با چشمانِ زل‌زده

pop festival /ˈpɒp festɪvl/ *n* فستیوالِ موسیقیِ پاپ

pop group /ˈpɒp gru:p/ *n* گروهِ موسیقیِ پاپ

popgun /ˈpɒpgʌn/ *n* تفنگِ چوب‌پنبه‌ای

popinjay /ˈpɒpɪndʒeɪ/ *n* (کهنه، به طعنه) آدمِ خودنما، آدمِ برمامگوزید، آدمِ طاووس‌خصال؛ کج‌کلاه‌خان، آدمِ شیک و پیک

popish /ˈpəʊpɪʃ/ *adj* (به طعنه) ۱. کاتولیکی؛ کاتولیک‌مآب ۲. (مربوط به) پاپ‌بازی؛ (مربوط به) پاپی‌گری

poplar /ˈpɒplə(r)/ *n* ۱. تبریزی، کبوده؛ سپیدار ۲. چوبِ تبریزی؛ چوبِ سپیدار

poplin /ˈpɒplɪn/ *n* (پارچه) ۱. پوپلین ۲. کُنْتُواری

popover /ˈpɒpəʊvə(r)/ *n* (در آمریکا) کیکِ فنجانی

poppa /ˈpɒpə/ *n* (در آمریکا، محاوره، در خطاب) بابا

poppadam /ˈpɒpədəm/ *n* نانِ (نازکِ) هندی

poppadom /ˈpɒpədəm/ = poppadam

popper /ˈpɒpə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دکمهٔ قابلمه‌ای، دکمهٔ فشاری، دکمهٔ منگنه‌ای

poppet /ˈpɒpɪt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. (خطاب به بچّه) عزیزم، عزیزکم ۲. (شخص) عروسک، ناز، ماmانی

poppy /ˈpɒpɪ/ *n* ۱. (بوتهٔ) خشخاش، (بوتهٔ) کوکنار ۲. (به یادبودِ قربانیانِ دو جنگِ جهانی) گل‌سینهٔ خشخاش

the opium poppy (بوتهٔ) خشخاش

poppycock /ˈpɒpɪkɒk/ *n* (محاوره) مزخرف، چرت و پرت، پرت و پلا، حرفِ مفت، چرند، یاوه

Poppy Day /ˈpɒpɪ deɪ/ *n* روزِ یادبودِ قربانیانِ جنگ

popsicle /ˈpɒpsɪkl/ *n* (در آمریکا) آلاسکا، بستنی یخی

populace /ˈpɒpjʊləs/ *n* (رسمی) مردم، مردمِ عادی، عامه، عامهٔ مردم، تودهٔ مردم

popular /ˈpɒpjʊlə(r)/ *adj* ۱. محبوب، موردِ علاقه، پرطرفدار؛ [سیاستمدار] وجیه‌المله ۲. عامه‌پسند، مردم‌پسند، عوامانه، عامیانه ۳. (مربوط به) مردم، مردمی ۴. عمومی، همگانی، رایج

be popular [لباس و غیره] مُد بودن

be popular with sb طرفِ توجهِ کسی بودن

popular science books کتاب‌های علمیِ ساده‌شده، کتاب‌های علمیِ در سطحِ مردم

popular prices قیمت‌های پایین، قیمت‌های ارزان، قیمت‌های مناسب

popular front /ˌpɒpjʊlə ˈfrʌnt/ *n* جبههٔ خلق، جبههٔ مردمی

popularisation /ˌpɒpjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = popularization

popularise /ˈpɒpjʊləraɪz/ = popularize

popularity /ˌpɒpjʊˈlærətɪ/ *n* ۱. محبوبیت، وجهه، اعتبار، شهرت، قبولِ عام ۲. علاقه، توجه

popularization /ˌpɒpjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* ۱. عمومیت دادن، عمومیت یافتن، رواج ۲. عوام‌پسند کردن؛ ساده‌سازی ۳. اثرِ عوام‌پسند، کارِ مردم‌پسند

popularize /ˈpɒpjʊləraɪz/ *vt* ۱. رایج کردن، رواج دادن، عمومیت بخشیدن، باب کردن، متداول کردن ۲. [داستان، علم و غیره] عوام‌پسند کردن؛ ساده کردن، به زبانِ ساده بیان کردن، همه‌فهم کردن

popularly /ˈpɒpjʊləlɪ/ *adv* همگانی، به طورِ همگانی؛ در تداولِ عام، در میانِ مردم

populate /ˈpɒpjʊleɪt/ *vt* (در موردِ مردم) [ناحیه] ۱. ساکنِ... بودن، زندگی کردن در، مقیمِ... بودن، اقامت داشتن در ۲. مهاجرت کردن به، نقلِ مکان کردن به؛ آباد کردن

population /ˌpɒpjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. جمعیت، نفوس؛ مردم، سکنه، اهالی، ساکنان ۲. میزانِ جمعیت، تعداد، شمار

population centre /pɒpjʊˈleɪʃn sentə(r)/ *n* مرکزِ جمعیت

population explosion /pɒpjʊˈleɪʃn ɪkspləʊʒn/ *n* انفجارِ جمعیت

populism /ˈpɒpjʊlɪzəm/ *n* ۱. توده‌گرایی، مردم‌گرایی ۲. عوام‌زدگی

populist /ˈpɒpjʊlɪst/ *n* ۱. توده‌گرا، مردم‌گرا ۲. عوام‌زده
adj ۳. توده‌گرایانه، مردم‌گرایانه، (مربوط به) مردم‌گرایی، (مربوط به) توده‌گرایی ۴. مردم‌گرا، توده‌گرا ۵. عوام‌زده

populous /ˈpɒpjʊləs/ *adj* پرجمعیت

pop-up /ˈpɒp ʌp/ *adj* ۱. [صفحهٔ کتاب، کتاب] که سه بعدی می‌شود، واشو ۲. [تُستر] فنری، خودکار، اتوماتیک

porcelain /ˈpɔːsəlɪn/ *n* ۱. چینی ۲. ظروفِ چینی؛ چینی‌آلات ۳. (صفت‌گونه) (ساخته شده) از چینی، چینی
a porcelain figure مجسمهٔ (ساخته‌شده از) چینی

porch /pɔːtʃ/ *n* (معماری) ۱. هشتی، رواق ۲. (در آمریکا) ایوان

porcine /ˈpɔːsaɪn/ *adj* (رسمی) خوک‌مانند، خوک‌سان، مثلِ خوک < *her rather porcine features* >

porcupine /ˈpɔːkjʊpaɪn/ *n* تَشی، جوجه‌تیغی، خارپشت

pore¹ /pɔː(r)/ *n* منفذ، سوراخِ ریز

pore² /pɔː(r)/

pore over *sth* *vt* بررسی کردن، تعمق کردن در، غور کردن در، در بحرِ ... فرورفتن

pork /pɔːk/ *n* (آشپزی) گوشتِ خوک، خوک

pork-barrel /ˈpɔːk bærəl/ *n* (در آمریکا، عامیانه) خاصه‌خرجی، سبیل‌چرب‌کنی (= هزینه کردن برای پروژه‌های محلی برای جلبِ رأی)

pork-butcher /ˈpɔːk bʊtʃə(r)/ *n* قصابِ گوشتِ خوک، گوشتِ‌خوک فروش

porker /ˈpɔːkə(r)/ *n* خوک (پرواری)

pork pie /ˌpɔːk ˈpaɪ/ *n* پیراشکیِ گوشتِ خوک
a pork pie hat (کلاه) شاپوی تخت، کلاهِ سیلندریِ کوتاه

porn /pɔːn/ = pornography

porno /ˈpɔːnəʊ/ = pornographic

pornographer /pɔːˈnɒgrəfə(r)/ *n* ۱. هرزه‌نگار، تولیدکنندهٔ محصولاتِ پورنوگرافی ۲. فروشندهٔ مجلاتِ سکسی؛ فروشندهٔ فیلم‌های سکسی؛ فروشندهٔ عکس‌های سکسی

pornographic /ˌpɔːnəˈgræfɪk/ *adj* (مربوط به) پورنوگرافی، پورنو، سکسی، مبتذل، مستهجن

pornographically /ˌpɔːnəˈgræfɪklɪ/ *adv* به صورتِ مبتذلی، به صورتِ مستهجنی، به شکلِ وقیحی

pornography /pɔːˈnɒgrəfɪ/ *n* ۱. پورنوگرافی، هرزه‌نگاری ۲. الفیه‌شلفیه؛ صورِ قبیحه؛ مجلاتِ سکسی؛ فیلم‌های سکسی؛ عکس‌های سکسی

porosity /pɔːˈrɒsətɪ/ = porousness

porous /ˈpɔːrəs/ *adj* ۱. نفوذپذیر ۲. پرمنفذ، منفذدار، پر از خلل و فرج، متخلخل

porousness /ˈpɔːrəsnɪs/ *n* نفوذپذیری، قابلیتِ نفوذ

porphyry /ˈpɔːfɪrɪ/ *n* سنگِ سُماک، سنگِ سماق

porpoise /ˈpɔːpəs/ *n* خوکِ دریایی، خوک‌ماهی

porridge /ˈpɒrɪdʒ, (US) ˈpɔːr-/ *n* هلیم
do porridge (در بریتانیا، عامیانه) آب‌خنک خوردن، تو هلفدونی بودن

port¹ /pɔːt/ *n* ۱. بندر، بندرگاه، لنگرگاه ۲. شهرِ بندری، بندر ۳. (در راهِ ورودی به کشور) مرز
any port in a storm هر سرپناهی توی توفان غنیمت است، تو بیابان لنگه کفش نعمتِ خدا است، تو بیابان لنگه کفشِ کهنه غنیمت است

port² /pɔːt/ *n* ۱. درِ کشتی ۲. (کامپیوتر) پورت ۳. (در کشتی و هواپیما) پنجره

port³ /pɔːt/ *n* (در کشتی و هواپیما) طرفِ چپ

port⁴ /pɔːt/ *n* (شرابِ) پورت

portability /ˌpɔːtəˈbɪlətɪ/ *n* قابل‌حمل بودن، قابلیتِ حمل

portable /'pɔ:təbl/ *adj* ۱. قابلِ حمل، پرتابل، دستی ۲. قابلِ انتقال
n ۳. دستگاهِ پرتابل؛ رادیو دستی، رادیوی پرتابل؛ تلویزیونِ پرتابل

portage /'pɔ:tɪdʒ/ *n* ۱. حمل، حمل و نقل ۲. هزینهٔ حمل، هزینهٔ حمل و نقل، کرایه ۳. (در آمریکا) انتقالِ قایق (= جابجایی قایق یا کالا میانِ دو رودخانه از طریقِ خشکی) ۴. (در آمریکا) محلِ انتقالِ قایق

Portakabin /'pɔ:təkæbɪn/ *n* (در بریتانیا) اتاقِ پیش‌ساخته، اتاقِ موقت، (اتاقِ) کارگاه، کابینِ متحرک

portal /'pɔ:tl/ *n* (رسمی) [معبد] در، معبرِ ورودی
the portal vein (کالبدشناسی) وریدِ باب، سیاهرگِ باب

portcullis /pɔ:'kʌlɪs/ *n* (در قلعه) دروازهٔ بالارو

portend /pɔ:'tend/ *vt* (رسمی) حکایت از ...کردن، خبر از ...دادن، نشانهٔ ...بودن، حاکی از ...بودن

portent /'pɔ:tent/ *n* (رسمی) ۱. نشانه، علامت، گواه ۲. اهمیت

portentous /pɔ:'tentəs/ *adj* ۱. بدیُمن، شوم، نحس، بدشگون؛ ترسناک، دهشت‌زا ۲. مهم، خطیر ۳. [رفتار، قیافه] خشک، جدّی؛ متکبّرانه؛ [نوشته، مقاله] پرتکلّف، متکلّفانه، متظاهرانه

portentously /pɔ:'tentəslɪ/ *adv* ۱. به صورتی که خبر از حوادثِ بدِ آینده می‌دهد، به صورتِ بدیُمنی ۲. به نحوِ شگفت‌انگیزی، به طرزِ عجیبی؛ به نحوِ ترسناکی ۳. با قیافه‌ای جدّی، با حالتی خشک و رسمی؛ به صورتی متکلّفانه؛ متکبّرانه، با افاده

portentousness /pɔ:'tentəsnɪs/ *n* ۱. بدیُمنی، بدشگونی ۲. ترسناکی؛ شگفتی ۳. تکلّف

porter[1] /'pɔ:tə(r)/ *n* ۱. باربر، حمّال ۲. (در آمریکا، راه‌آهن) مأمورِ واگنِ خواب؛ مأمورِ واگنِ سالن ۳. (در بریتانیا) دربان

porter[2] /'pɔ:tə(r)/ *n* آبجوی پورتر

porterage /'pɔ:tərɪdʒ/ *n* ۱. باربری، حمّالی ۲. اجرتِ باربری، پولِ حمّالی

porterhouse /'pɔ:təhaus/ *n* استیکِ شاهانه، شاتوبریان

porterhouse steak /,pɔ:təhaus 'steɪk/ = porterhouse

porter's lodge /,pɔ:təz 'lɒdʒ/ *n* (در بریتانیا) ۱. سالنِ ورودی، اتاقِ ورودی ۲. اتاقِ سرایدار، خانهٔ سرایدار

portfolio /pɔ:t'fəʊlɪəʊ/ (*pl* **portfolios**)
n ۱. کیفِ کتابی ۲. [نقاشی و غیره] مجموعه، نمونه آثار ۳. مجموعهٔ اوراقِ بهادار، موجودیِ اوراقِ بهادار ۴. پُستِ وزارت، شغلِ وزارت
Minister without portfolio (در بریتانیا) وزیرِ مشاور

porthole /'pɔ:thəʊl/ *n* (در کشتی و هواپیما) پنجره

portico /'pɔ:tɪkəʊ/ (*pl* **porticoes, porticos**)
n (معماری) رواق، ایوانِ ورودی

portion /'pɔ:ʃn/ *n* ۱. سهم، قسمت، بخش، بهره، حصه، تکّه ۲. (در رستوران، غذا) پُرس ۳. (رسمی) قسمت، تقدیر، سرنوشت، نصیب
a marriage portion (کهنه) جهیزیه، جهاز، جهیز
children's portions پُرسِ غذای بچّه
portion *sth* **out** *vt* قسمت کردن، تقسیم کردن، بخش کردن

Portland cement /,pɔ:tlənd sɪ'ment/ *n* سیمانِ پرتلند، سیمان

Portland stone /,pɔ:tlənd 'stəʊn/ *n* سنگِ پرتلند (= نوعی سنگِ آهکِ ساختمانی)

portliness /'pɔ:tlɪnɪs/ *n* فربهی، هیکل‌داری

portly /'pɔ:tlɪ/ (*comp* **portlier**, *super* **portliest**)
adj فربه، هیکل‌دار

portmanteau /pɔ:t'mæntəʊ/ (*pl* **portmanteaus, portmanteaux**) *n* چمدان، جامه‌دان

portmanteau word /pɔ:t'mæntəʊ wɜ:d/ *n* واژهٔ دوگانه، واژهٔ آمیخته

portmanteaux /pɔ:t'mæntəʊz/ *pl of* portmanteau

port of call /,pɔ:t əv 'kɔ:l/ *n* ۱. (در سفرِ دریایی) بندرِ سرِ راه ۲. (محاوره، در سفر یا حرکت) محلِ توقف، ایستگاه

port of entry /,pɔ:t əv 'entrɪ/ *n* مرزِ ورودی

portrait /'pɔ:treɪt, -trɪt/ *n* ۱. تابلو، نقّاشی؛ نقّاشیِ چهره، صورت، پرتره؛ شمایل؛ عکس؛ عکسِ صورت ۲. توصیف، وصف

portraitist /'pɔ:treɪtɪst, -trɪt-/ *n* نقّاش، صورتگر؛ نقّاشِ پرتره، نقّاشِ صورت

portrait painter /'pɔ:treɪt peɪntə(r), 'pɔ:trɪt/
n نقّاشِ پرتره، نقّاشِ صورت

portraiture /'pɔ:treɪtʃə(r), (US) -tʃʊər/ *n* ۱. نقّاشی، صورتگری؛ نقّاشیِ پرتره، نقّاشیِ صورت ۲. نقّاشی‌ها؛ صورت‌ها، پرتره‌ها

portray /pɔ:'treɪ/ *vt* ۱. تصویرِ ...را کشیدن، تابلوی ...را کشیدن؛ صورتِ ...را کشیدن ۲. توصیف کردن، وصف کردن ۳. به نمایش گذاشتن، تصویر کردن، نشان دادن؛ (تئاتر) نقشِ ...را بازی کردن
portray sb as sb / sth کسی را به هیئتِ / در لباسِ چیزی / کسی نشان دادن، کسی را به شکلِ کسی / چیزی تصویر کردن

portrayal /pɔ:'treɪəl/ *n* ۱. توصیف، وصف ۲. تصویر کردن، تصویر، نمایش ۳. (تئاتر) ایفای نقش، بازی در نقش

Portugal /'pɔ:tʃʊgl/ *n* (کشورِ) پرتغال

jockey / manoeuvre / jostle for position برای کسبِ / احرازِ موقعیتِ بهتر به دست‌وپا / تکاپو افتادن

be in a false position → false

be in a position to do sth امکانِ ... را داشتن، در وضعیتی بودن که...، از عهدهٔ کسی برآمدن که...

be in no position to do sth امکانِ ... را نداشتن، در وضعیتی نبودن که...، از عهدهٔ کسی برنیامدن که...

people of position افرادِ صاحب‌مقام

positional /pəˈzɪʃənəl/ *adj* ۱. موضعی، وابسته به جایگاه، جایگاهی، در جایگاه ۲. کم‌تحرک؛ ثابت، مستقر ۳. (ورزش) (مربوط به) آرایشِ تیم، (مربوط به) جایگیری

a player with poor positional skills بازیگری که جایگیری‌اش ضعیف است

positive /ˈpɒzətɪv/ *adj* ۱. مشخص، دقیق، روشن، واضح، قاطع، صریح ۲. مطمئن ۳. راهگشا، مفید، سودمند، سازنده، کمک‌کار ۴. امیدوارکننده، خوش‌بینانه، مثبت؛ رضایت‌بخش؛ عملی ۵. (محاوره) مطلق، کامل، صددرصد، آشکار ۶. [نتیجه، آزمایش] مثبت ۷. (ریاضی و برق) مثبت ۸. (عکاسی)[تصویر] مثبت ۹. (دستور) [صفت، قید] مطلق
n ۱۰. (دستور) صفتِ مطلق ۱۱. (ریاضی) کمیتِ مثبت، عددِ مثبت ۱۲. (برق) قطبِ مثبت ۱۳. صفتِ مثبت، ویژگیِ مثبت، خصوصیتِ مثبت ۱۴. (عکاسی)تصویرِ مثبت، عکسِ چاپ‌شده

be positive about / that برای (کسی) مسلم بودن (که)، برای (کسی) روشن بودن (که)، برای (کسی) محقق بودن (که)، یقین داشتن، قطع داشتن، مطمئن بودن (که)

He is a positive fool. خلِ خل است. پاک خل است. از بیخ خل است.

Rh-positive blood خونِ با ارهاشِ مثبت

the positive sign علامتِ بعلاوه، علامتِ با اضافه

the positive terminal of a battery قطبِ مثبتِ باتری

positive discrimination /ˌpɒzətɪv dɪsˌkrɪmɪˈneɪʃn/ *n* عنایتِ خاص، تبعیضِ موجه

positively /ˈpɒzətɪvlɪ/ *adv* ۱. به شدت، کاملاً، فوق‌العاده، حسابی، پاک، شدیداً؛ واقعاً ۲. قاطعانه، با قاطعیت ۳. محققاً، مطمئناً، بی‌تردید، بی‌شک

This is positively the last time. به خدا دفعهٔ آخر است. حتم داشته باش که دفعهٔ آخر است. این دیگر دفعهٔ آخر است.

positively charged (در باتری) با بارِ مثبت

Portuguese /ˌpɔːtʃʊˈgiːz/ *adj* ۱. (مربوط به) پرتغال، پرتغالی
n ۲. پرتغالی، اهلِ پرتغال ۳. (زبانِ) پرتغالی

pose /pəʊz/ *vi* ۱. (نقاشی و غیره) مدل شدن، مدل ایستادن، ژست گرفتن ۲. ادا درآوردن، ادا و اطوار درآوردن، بازی درآوردن، ژست گرفتن، قیافه گرفتن
vt ۳. (نقاشی و غیره) [مدل، موضوع] آماده کردن، ژستِ ... را درست کردن ۴. ایجاد کردن، موجبِ ... شدن، به‌وجود آوردن؛ [سؤال] مطرح ساختن، طرح کردن، عنوان کردن؛ برانگیختن
n ۵. (نقاشی و غیره) ژست، حالت، وضع ۶. ادا، ژست، ادا و اطوار

pose as ادای ... را درآوردن، ژستِ ... را گرفتن، وانمود کردن (که)، تظاهر کردن (که)

strike a pose → strike [2]

poser /ˈpəʊzə(r)/ *n* ۱. (محاوره) مسئله، معما ۲. آدمِ متظاهر، آدمِ خودنما، آدمِ پُزو

poseur /pəʊˈzɜː(r)/ *n* آدمِ متظاهر، آدمِ خودنما، آدمِ پُزو

poseuse /pəʊˈzɜːz/ *n* زنِ متظاهر، زنِ خودنما، زنِ پُزو

posh /pɒʃ/ (*comp* **posher**, *super* **poshest**)
adj (محاوره) شیک، خوشگل، قشنگ، شیک و پیک، لوکس، عالی؛ [لهجه] اشرافی، شسته و رفته؛ [محله] اعیانی، اشرافی

posit /ˈpɒzɪt/ *vt* (رسمی) ۱. ثابت نگه داشتن ۲. فرض کردن، مفروض دانستن، مسلم گرفتن

position /pəˈzɪʃn/ *n* ۱. جا، مکان، محل، جایگاه، موضع، مَقر ۲. موقعیتِ مناسب، وضعیتِ مناسب، موقعیتِ بهتر ۳. حالت، وضع ۴. نظر، عقیده، رأی، موضع ۵. موقعیت، وضعیت، شرایط، وضع، اوضاع ۶. مقام، پایگاه، مرتبه، موقعیت، جایگاه؛ جاه و مقام، مرتبت ۷. (رسمی) شغل، مقام، پُست ۸. (ورزش، در تیم و مسابقه) جا؛ نقش، کار

< What position do you play in? >

vt ۹. گذاشتن، مستقر کردن، قرار دادن؛ نصب کردن ۱۰. جای ... را معین کردن؛ جای ... را پیدا کردن، پیدا کردن

be in / into position سرِ جای خود مستقر بودن، در جای خود قرار داشتن؛ آمادهٔ کار بودن

be out of position سرِ جای خود قرار نداشتن، سرِ جای خود نبودن

get in / into position سرِ جای خود قرار گرفتن؛ حاضر و آماده شدن

positive pole /ˌpɒzətɪv ˈpəʊl/ *n* ۱. (در باتری) قطبِ مثبت، آنـود ۲. (در قطب‌نما) قطبِ مثبـت

positive vetting /ˌpɒzətɪv ˈvetɪŋ/ *n* (در بریتانیا، پیش از انتخابِ افرادِ مهم) تـحقیقاتِ کـامل، تـحقیقاتِ همه‌جانبه

positivism /ˈpɒzɪtɪvɪzəm/ *n* مذهبِ تحققی، مشربِ اثباتی، فلسفهٔ تـحققی، مـذهبِ تـحصّلی، اثبات‌گرایی، تحقق‌گرایی

positivist /ˈpɒzɪtɪvɪst/ *n* ۱. تحقّق‌گرا، پیروِ فلسفهٔ تحققی، اثبات‌گرا، (پیروِ مذهبِ) تحصّلی *adj* ۲. [روش] تحصّلی، تحققی، اثبات‌گرایانه، اثبات‌گرا

positron /ˈpɒzɪtrɒn/ *n* (فیزیک) پوزیترون، الکترونِ مثبت

posse /ˈpɒsɪ/ *n* ۱. (در آمریکا) دستیارانِ کلانتر، باندِ کلانتر ۲. گروه، دسته

posse comitatus (در آمریکا) دستیارانِ کلانتر، باندِ کلانتر

possess /pəˈzes/ *vt* ۱. داشتن، دارا بودن،مالکِ... بـودن، صـاحبِ... بـودن، در تـملک داشـتن، در تصرف داشتن؛ در اختیار داشتن، در دست داشتن ۲. برخوردار بودن از، دارای... بودن ۳. زیـرِ نـفوذِ خود داشتن، غلبه داشتن بر، غالب بودن بر، مستولی شدن بر، تسلط داشتن بر، روحِ...را تسخیر کردن

be possessed of (رسمی) برخوردار بودن از، آراسته بودن به، دارای... بودن

She is possessed of a wonderfully calm temperament. خانم فوق‌العاده آرامی است.

be possessed ۱. گرفتارِ... بودن، اسیرِ... بودن، در چنگِ... گرفتار بودن ۲. جن‌زده بودن

like one possessed مثلِ جن‌زده‌ها، مثلِ دیوانه‌ها

What possessed you to do that? چی باعث شد که این کار را بکنی؟ چی مجبورت کرد که دست به این کار بزنی؟

possession /pəˈzeʃn/ *n* ۱. تملک، تصرف، داشتن، دارا بودن؛ تصاحب ۲. (نیز در جمع) مـال، دارایـی، مایملک، ثروت، دار و ندار ۳. مستعمره، (در جـمع) مستعمرات، متصرفات

be in possession of sth ۱. چیزی را در اختیارِ خود داشتن، چیزی را در تصرفِ خود داشتن ۲. با خود داشتن، همراه داشتن

be in possession [خانه، ملک] در اجاره بودن

take possession (of sth) (رسمی) (چیزی را) به تملکِ خود درآوردن، (چیزی را) تصرف کردن، (چیزی را) تسخیر کردن

Possession is nine points of the law. تصرف (ملک) بر مالکیت ارجح است. تصرف نسبت به تملک دستِ بالا را دارد.

with vacant possession [خانه] خالی، بدونِ مستأجر

possessive /pəˈzesɪv/ *adj* ۱. [آدم، سرشت] مال‌دوست، انحصارطلب، کـه احسـاسِ تـملک مـی‌کند، کـه احساسِ مالکیت مـی‌کند، کـه مـلکِ طـلقِ خـود مـی‌دانـد، انـحصارچـی؛ [رفـتار] مـال‌دوستانه، انحصارطلبانه، مالک‌مآبانه؛ حسودانه، حسادت‌ـ آمیز ۲. (دستور) ملکی، اضافی *n* (دستور) ۳. صیغهٔ ملکی؛ ضمیرِ ملکی؛ صفتِ ملکی ۴. حالتِ ملکی، حالتِ اضافی

a possessive adjective صفتِ ملکی

the possessive case حالتِ ملکی، حالتِ اضافی

a possessive pronoun ضمیرِ ملکی

possessively /pəˈzesɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ انحصارطلبانه‌ای، انگار که ملکِ (کسـی) است ۲. (دستور) با صورتِ ملکی

possessiveness /pəˈzesɪvnɪs/ *n* احساسِ مالکیت، احساسِ تملک؛ انحصارطلبی

possessor /pəˈzesə(r)/ *n* مالک، صاحب، دارنده

posset /ˈpɒsɪt/ *n* معجونِ سرماخوردگی (= نوشابه‌ای مرکب از شیر و شراب یا آبجو و ادویه‌جات)

possibility /ˌpɒsəˈbɪlətɪ/ (*pl* **possibilities**) *n* ۱. امکان؛ احتمال؛ امـرِ مـحتمل، امکـانِ مـحتمل؛ امکانِ بالقوه ۲. پیشامد، اتّفاق

possible /ˈpɒsəbl/ *adj* ۱. ممکن، امکان‌پذیر، میسّر، مـقدور؛ مـحتمل، شـدنی، عـملی؛ احـتمالی ۲. پذیرفتنی، معقول، موجه، مناسب *n* ۳. (محاوره) امکان، (انتخابِ) ممکن

as much as possible هر چه می‌شود، تا می‌شود

as soon as possible در اسرعِ وقت، هر چه زودتر

the best possible بهترین چیزِ ممکن

if (at all) possible در صورتِ امکان، اگر بشود، اگر ممکن باشد

It's possible to see him. می‌شود دیدش. می‌توان دیدش.

It's possible that ... شاید که...

whenever possible هر وقت ممکن است

where possible هر جا می‌شود

I'll do my best possible. آنچه از دستم بر می‌آید انجام می‌دهم. آنچه می‌توانم انجام می‌دهم.

possibly /ˈpɒsəblɪ/ *adv* ۱. شاید، احتمالاً، احیاناً، به احتمالِ زیاد ۲. (با فعلِ مثبت) به هر صورتی، به هر نحوی؛ (با فعلِ منفی) به هیچ وجه، به هیچ صورتی، اصلاً، اصلا و ابدا

possum /ˈpɒsəm/ *n* اُپوسوم، ساریگ، ساریق (= نوعی جانورِ کیسه‌دار)

play possum (محاوره) خود را به موش‌مردگی زدن، تجاهل کردن؛ خود را به مردن زدن

post¹ /pəʊst/ *n* ۱. تیر، تیرک، دیرک ۲. (در مسابقه) محلِ شروع؛ محلِ پایان
vt ۳. [اعلامیه، آگهی] چسباندن، زدن، نصب کردن ۴. آگهی کردن، اعلان کردن، اعلام کردن ۵. [دیوار و غیره] (با آگهی) پوشاندن

post up [اعلامیه، آگهی] چسباندن، زدن، نصب کردن

post over [دیوار و غیره] (با آگهی) پوشاندن

deaf as a post → deaf

from pillar to post → pillar

be first past the post (در انتخابات) با اکثریتِ نسبی پیروز شدن

be left at the post از دیگران عقب ماندن، جا ماندن

pip sb at the post → pip⁵

post² /pəʊst/ *n* ۱. مقام، پُست، سِمت؛ شغل ۲. (نظامی و غیره) پُست؛ پُستِ نگهبانی، محلِ نگهبانی ۳. پاسگاه، قرارگاه ۴. (در نواحیِ توسعه‌نیافته) مرکزِ معاملات، محلِ خرید و فروش
vt ۵. منصوب کردن، گماردن ۶. [نگهبان] گذاشتن

post³ /pəʊst/ *n* (در بریتانیا) ۱. پُست ۲. مراسلات، مرسولات، محمولاتِ پُستی؛ بسته‌های پُستی؛ نامه‌ها ۳. صندوقِ پُست؛ ادارهٔ پُست، پُست‌خانه ۴. چاپار، پیک، برید، قاصد، نامه‌بر ۵. دلیجانِ پُست ۶. (با حرفِ بزرگ) شرکتِ پُست، ادارهٔ کلِ پُست؛ مؤسسهٔ پُستی

by return post → return²

He's dealing with his post at the moment.
در حالِ حاضر دارد به نامه‌ها و مکاتباتش رسیدگی می‌کند.

This parcel came in this morning's post.
بسته با پُستِ امروز صبح آمد.

post⁴ /pəʊst/ *vt* ۱. [نامه] پُست کردن، به پُست انداختن؛ با پُست فرستادن ۲. (دفترداری، حسابداری) وارد کردن، ثبت کردن ۳. (دفترداری، حسابداری) نقل کردن
vi ۴. (کهنه) منزل به منزل رفتن؛ چاپاری رفتن، با چاپار رفتن؛ با شتاب رفتن

post up (دفترداری، حسابداری) نقل کردن

keep sb posted کسی را در جریان گذاشتن، کسی را مطلع کردن

postage /ˈpəʊstɪdʒ/ *n* هزینهٔ پُست، پولِ پُست؛ پولِ تمبر

postage and packing هزینهٔ پُست و بسته‌بندی

postage stamp /ˈpəʊstɪdʒ stæmp/ *n* (رسمی) تمبر، تمبرِ پُست

postal /ˈpəʊstl/ *adj* ۱. (مربوط به) پُست، پُستی ۲. از طریقِ پُست، با پُست

postal code /ˈpəʊstl kəʊd/ *n* کدِ پُستی

postal order /ˈpəʊstl ɔːdə(r)/ *n* (در بریتانیا) حوالهٔ پُستی، چکِ پُست

postbag /ˈpəʊstbæg/ *n* ۱. کیفِ پُستچی؛ کیسهٔ پُست ۲. (محاوره) نامه‌های واصله، نامه‌های رسیده

postbox /ˈpəʊstbɒks/ *n* صندوقِ پُست

postcard /ˈpəʊstkɑːd/ *n* کارت‌پستال

postcode /ˈpəʊstkəʊd/ *n* کدِ پُستی

postdate /ˌpəʊstˈdeɪt/ *vt* ۱. [چک، سند و غیره] تاریخِ...را جلوتر گذاشتن، تاریخِ بعدتر نوشتن برای ۲. [حادثه و غیره] تاریخِ...را جلوتر بردن، تاریخِ...را عوض کردن ۳. بعد از...اتفاق افتادن، زمانِ چیزی بعد از...بودن

a postdated cheque چکِ وعده‌دار، چکِ مدت‌دار، چک به تاریخ آینده

poster /ˈpəʊstə(r)/ *n* ۱. آگهیِ دیواری؛ آگهیِ مصوّر ۲. پوستر

poster colour /ˈpəʊstə kʌlə(r)/ = poster paint

poste restante /ˌpəʊst ˈrestɑːnt, (US) reˈstænt/
n ۱. دایرهٔ اماناتِ پُستی، پُستِ امانی
adj ۲. (مربوط به) اماناتِ پُستی
adv ۳. از طریقِ پُستِ امانی، با آدرسِ اماناتِ پُستی

posterior /pɒˈstɪərɪə(r)/ *adj* (رسمی) ۱. (در مکان و زمان) بعدی، پسین، مؤخر ۲. (معماری، زیست‌شناسی، پزشکی) خلفی، پشتی
n ۳. (محاوره، به شوخی) کفل، قمبل، لُمبر

posteriori /ˌpɒsterɪˈɔːraɪ/ → a posteriori

posterity /pɒˈsterətɪ/ *n* ۱. آیندگان، نسل‌های آینده، پسینیان ۲. (رسمی) اخلاف، اعقاب

postern /ˈpɒstən/ *n* ۱. (معماری) درِ عقبی؛ درِ کناری؛ درِ خصوصی؛ [قلعه] درِ مخفی، گریزگاه
adj ۲. (مربوط به) درِ مخفی؛ عقبی؛ کناری، خصوصی

poster paint /ˈpəʊstə peɪnt/ *n* رنگِ پوستر

post exchange /ˈpəʊst ɪkstʃeɪndʒ/ *n* (در پایگاه‌های نظامیِ آمریکا) فروشگاه، مغازه

post-free /ˌpəʊst ˈfriː/ *adj,adv* بدونِ هزینهٔ پُستی؛ هزینهٔ پُستی پرداخت‌شده

postgraduate /ˌpəʊstˈgrædʒʊət/ *adj* ۱. (مربوط به) کارشناسیِ ارشد، فوقِ لیسانس؛ دکتری؛ [تحصیلات] تکمیلی
n ۲. دانشجوی کارشناسیِ ارشد، دانشجوی فوقِ لیسانس؛ دانشجوی دکتری

post-haste /ˌpəʊst ˈheɪst/ *adv* با سرعتِ تمام، با شتاب

posthumous /ˈpɒstjʊməs, (US) -tʃəməs/ *adj* ۱. بعد از مرگ، پس از مرگ ۲. [کتاب و غیره] منتشر شده بعد از مرگِ نویسنده، که بعد از مرگِ نویسنده منتشر شده است ۳. [بچّه] متولد بعد از مرگِ پدر، که بعد از مرگِ پدر به دنیا آمده؛ سرخور

posthumously /ˈpɒstjʊməslɪ, (US) -tʃəməs-/ *adv* پس از مرگ؛ پس از مرگِ نویسنده

postilion /pɒˈstɪlɪən/ *n* کالسکه‌ران (= کالسکه‌چی‌ای که بر اسبِ کالسکه سوار باشد)

postindustrial /ˌpəʊstɪnˈdʌstrɪəl/ *adj* [جامعه، اقتصاد و غیره] فراصنعتی، پس‌صنعتی

posting /ˈpəʊstɪŋ/ *n* انتصاب، مأموریت؛ سِمت، مقام، پُست

postman /ˈpəʊstmən/ (*pl* **postmen**) *n* پُستچی، نامه‌رسان؛ مأمورِ پُست

postmark /ˈpəʊstmɑːk/ *n* مُهرِ پُست

postmarked /ˈpəʊstmɑːkt/ *adj* مُهرِ پُست خورده، دارای مُهرِ پُست

postmaster /ˈpəʊstmɑːstə(r), (US) ˈpəʊstmæstər/ *n* رئیسِ پُست‌خانه

Postmaster General /ˌpəʊstmɑːstə ˈdʒenrəl, (US) ˈpəʊstmæstər/ *n* وزیرِ پُست و تلگراف

post meridiem /ˌpəʊst məˈrɪdɪəm/ بعدازظهر

postmistress /ˈpəʊstmɪstrɪs/ *n* (زن) رئیسِ پُست‌خانه

post-modern /ˌpəʊst ˈmɒdn/ *adj* پسامدرن، پُست‌مدرن

post-modernism /ˌpəʊst ˈmɒdnɪzəm/ *n* مکتبِ پسامدرن، پُست‌مدرنیسم

post-modernist /ˌpəʊst ˈmɒdnɪst/ *adj* پیروِ مکتبِ پسامدرن، پُست‌مدرنیست

post-mortem /ˌpəʊst ˈmɔːtəm/ *n* ۱. کالبدشکافی، کالبدگشایی ۲. (محاوره) [رویدادهای گذشته] تحلیل؛ تجزیه و تحلیل؛ نشخوار، پس‌گفت *adj* ۳. پس از مرگ، بعد از مرگ ۴. (محاوره) بَعدی

postnatal /ˌpəʊstˈneɪtl/ *adj* ۱. پس از زایمان ۲. پس از تولّد، (مربوط به) نوزاد، (مربوط به) نوزادان

a postnatal unit بخشِ نوزادان

post office /ˈpəʊst ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ *n* ۱. پُست‌خانه، ادارهٔ پُست ۲. (با حرفِ بزرگ) شرکتِ پُست، ادارهٔ کلِ پُست؛ موسسهٔ پُستی

post-office box /ˈpəʊst ɒfɪs bɒks, (US) ɔːfɪs/ *n* صندوق پُستی

postoperative /ˌpəʊstˈɒpərətɪv/ *adj* (رسمی) [درد، مراقبت و غیره] پس از عمل ، پس از جراحی

post-paid /ˌpəʊst ˈpeɪd/ *adv,adj* هزینهٔ پُستی پرداخت‌شده

postpone /pəˈspəʊn/ *vt* ۱. به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن؛ به وقتِ دیگر موکول کردن، برای بعد گذاشتن ۲. [فعل و غیره] در آخر آوردن، در آخرِ جمله آوردن

postpone the evil hour / day (در مقابلِ کارِ ناخوشایند) تعلل کردن، امروز و فردا کردن، دست‌دست کردن

postponement /pəˈspəʊnmənt/ *n* تاخیر، تعویق، عقب افتادن؛ عقب انداختن

postprandial /ˌpəʊstˈprændɪəl/ *adj* (رسمی) [گفتگو، خواب و غیره] بعد از غذا

postscript /ˈpəʊsskrɪpt, ˈpəʊst-/ *n* ۱. ذیل، پس‌نوشت، ضمیمه، افزوده؛ [نامه] بعدالتحریر ۲. اطلاعِ تازه، اطلاعِ اضافی، نکتهٔ تازه، مطلبِ تازه

posttillion /pɒˈstɪlɪən/ = postilion

post-town /ˈpəʊst taʊn/ *n* (مرکزِ) منطقهٔ پُستی

postulant /ˈpɒstjʊlənt, (US) -tʃʊ-/ *n* (برای ورود به یک فرقهٔ مذهبی) داوطلب، متقاضی، طالب، طلبه

postulate[1] /ˈpɒstjʊleɪt, (US) -tʃʊ-/ *vt* ۱. (رسمی) مسلّم فرض کردن، بدیهی فرض کردن، اصل قرار دادن، پیش‌فرض قرار دادن، فرض کردن، به عنوانِ فرض قبول کردن، به عنوانِ اصلِ موضوع پذیرفتن ۲. درخواست کردن، تقاضا کردن

postulate[2] /ˈpɒstjʊlət, (US) -tʃʊ-/ *n* ۱. اصلِ موضوع، اصلِ مسلّم، اصلِ مفروض، فرض، فرضِ مسلّم؛ (در جمع) مفروضات ۲. شرطِ لازم، لازمه

postulation /ˌpɒstjʊˈleɪʃn, (US) -tʃʊ-/ *n* ۱. (رسمی) فرض، فرضِ مسلّم، اصلِ مسلّم ۲. (حقوق) درخواست، تقاضا

posture /ˈpɒstʃə(r)/ *n* ۱. [بدن] حالت، وضع، ژست؛ قیافه ۲. (طرزِ) ایستادن؛ (طرزِ) نشستن؛ (طرزِ) راه رفتن؛ حالتِ بدن ۳. رَویه؛ برخورد؛ موضع؛ تلقی، نگرش *vi* ۴. قیافه گرفتن، ژست گرفتن؛ ادا و اطوار درآوردن *vt* ۵. در حالتِ خاصی قرار دادن، به وضعِ خاصی درآوردن

posturing /ˈpɒstʃərɪŋ/ *n* (به طعنه) قیافه، ژست؛ ادا و اطوار، ادا و اصول

postwar /ˌpəʊstˈwɔː(r)/ *adj* بعد از جنگ، پس از جنگ؛ بعد از جنگِ جهانیِ دوم

posy /ˈpəʊzɪ/ *n* دسته گل (کوچک)

pot[1] /pɒt/ *n* ۱. ظرف؛ [مربا و غیره] شیشه؛ [گیاه] گلدان ۲. قابلمه، دیگ؛ دیزی ۳. لگنِ بچّه ۴. (محاوره) [پول] یک عالم، مبلغِ هنگفت ۵. (عامیانه، در مسابقه) جام؛ جامِ نقره ۶. (در بازیِ ورق) بانک، کاسه، پولِ وسط ۷. پولِ مشترک، صندوق ۸. شکمِ گنده ۹.

(عامیانه) ماری‌جوانا، حشیش، بنگ ۱۰. (در بریتانیا، بیلیارد) ضربهٔ پات ۱۱. تیرِ بی‌هدف، تیرِ کور؛ (مجازی) تیر در تاریکی

go to pot (محاوره) از بین رفتن، خراب شدن، نابود شدن، زهوار (چیزی) دررفتن

put a quart into a pint pot → quart

keep the pot boiling ۱. بازی را گرم نگه داشتن ۲. کار را ادامه دادن، تنور را گرم نگه داشتن، بازار را گرم نگه داشتن

the pot calling the kettle black دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه، آبکش به کفگیر می‌گوید سوراخی

take pot luck هر چه پیش آید پذیرفتن، هر چه هست قبول کردن، به دستِ بخت سپردن، (در موردِ غذا) هر چه پیش آید خوردن، هر چه پیدا شود خوردن

a big pot (محاوره) آدمِ کله گنده، آدمِ سرشناس

take a pot at sth بی‌هدف به طرفِ چیزی تیر انداختن

pots of money (محاوره) یک عالم پول، پولِ حسابی

have pots of money (محاوره) رو گنج خوابیدن، یک عالم پول داشتن، خرپول بودن

pot[2] /pɒt/ (*prp* potting, *pt,pp* potted)

vt ۱. [گیاه، گل] در گلدان کاشتن، در گلدان گذاشتن؛ در گلدان نشا کردن؛ در گلدان قلمه زدن ۲. (محاوره) [بچه] رو لگن نشاندن، سرِ لگن بردن ۳. (بیلیارد) [شار] پات کردن، توی لوز انداختن؛ توی وُگل انداختن، توی سِردی انداختن ۴. [حیوان] تیر انداختن به؛ زدن، انداختن، شکار کردن، با تیر زدن ۵. [گوشت، ماهی] کنسرو کردن، قورمه کردن

vi تیر انداختن به؛ زدن، انداختن، شکار کردن، با تیر زدن ***pot at***

pot up در گلدان نشا کردن؛ در گلدان قلمه زدن

potable /ˈpəʊtəbl/ *adj* (رسمی) قابلِ‌شرب، مشروب، قابلِ‌آشامیدن، آشامیدنی

potash /ˈpɒtæʃ/ *n* (شیمی) پتاس

potassium /pəˈtæsɪəm/ *n* (شیمی) پتاسیم

potation /pəʊˈteɪʃn/ *n* (رسمی، به شوخی) ۱. شرب؛ باده‌گساری ۲. می، باده

potato /pəˈteɪtəʊ/ (*pl* potatoes) *n* سیب‌زمینی؛ بوتهٔ سیب‌زمینی

potato beetle /pəˈteɪtəʊ biːtl/ *n* سوسکِ سیب‌زمینی، آفَتِ سیب‌زمینی

potato chip /pəˈteɪtəʊ tʃɪp/ (US) = potato crisp

potato crisp /pəˌteɪtəʊ krɪsp/ *n* چیپس

potato peeler /pəˈteɪtəʊ piːlə(r)/ *n* سیب‌زمینی پوست‌کن

pot-bellied /ˌpɒt ˈbelɪd/ *adj* ۱. شکم‌گنده ۲. [ظرف] خمره‌ای، شکم‌دار

pot-belly /ˈpɒt belɪ/ *n* ۱. شکمِ گنده ۲. آدمِ شکم‌گنده

pot-boiler /ˈpɒt bɔɪlə(r)/ *n* (در موردِ کتاب، نقاشی و غیره) کارِ بازاری، کارِ گل

pot-bound /ˈpɒt baʊnd/ *adj* [گیاه، گل] که جایش تنگ است، که گلدانش کوچک است

poteen /pɒˈtiːn, -ˈtʃiːn/ *n* (در ایرلند) ویسکیِ قاچاقی، ویسکیِ خانگی

potency /ˈpəʊtnsɪ/ *n* ۱. قوت، قدرت، توان، نیرو؛ استعداد؛ اثر، تأثیر؛ [مشروب] ملات ۲. [استدلال] استحکام، متانت، استواری ۳. [مرد] تواناییِ جنسی

potent /ˈpəʊtnt/ *adj* ۱. [دارو] مؤثر، کارگر؛ قوی؛ [معالجه] مؤثر؛ [اسلحه] قوی، نیرومند، پرقدرت؛ مؤثر؛ [وسیله] قدرتمند، مؤثر؛ [مشروب] قوی، پرملات ۲. [استدلال] محکم، قانع‌کننده، متین ۳. [مرد] که از نظرِ جنسی قوی است، که دارای توانِ جنسی است، نیرومند، از نظرِ جنسی فعال، دارای قدرتِ جنسیِ زیاد

potentate /ˈpəʊtnteɪt/ *n* فرمانروای مطلق، سلطان، حاکم

potential /pəˈtenʃl/ *adj* ۱. بالقوه؛ ممکن، احتمالی؛ نهان، نهانی، نهفته؛ ناشناخته ۲. موجود ۳. (دستور) [وجه] التزامی

n ۴. امکان، امکانِ بالقوه؛ استعداد، ظرفیت؛ توانایی ۵. امکاناتِ نهفته، امکاناتِ بالقوه، تواناییهای ناشناخته، استعدادهای پنهان ۶. (فیزیک) پتانسیل ۷. (دستور) وجهِ التزامی

fulfill one's potential امکاناتِ بالقوهٔ خود را به فعل رساندن، استعدادهای خود را پروراندن

potentiality /pəˌtenʃɪˈælətɪ/ *n* (رسمی) استعداد، امکانِ بالقوه، توانایی، ظرفیت؛ آمادگی

potentially /pəˈtenʃəlɪ/ *adv* (به طورِ) بالقوه

potently /ˈpəʊtntlɪ/ *adv* ۱. به طرزی قوی، به طورِ پرقدرتی، با قدرت، به نحوِ مؤثری ۲. با قوّتِ تمام، با قدرتِ تمام؛ محکم

pot-herb /ˈpɒt hɜːb, (US) ɜːrb/ *n* (آشپزی) گیاهِ معطر، سبزیجاتِ معطر

pot-hole /ˈpɒt həʊl/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) دیگ‌چال، چال‌آب؛ غار ۲. (در جاده) چاله، چاله و چوله

pot-holer /ˈpɒt həʊlə(r)/ *n* (ورزش) غارنورد، غارپیما

pot-holing /ˈpɒt həʊlɪŋ/ *n* (ورزش) غارنوردی، غارپیمایی

pot-hunter /ˈpɒt hʌntə(r)/ *n* ۱. شکارچیِ حرفه‌ای،

استفاده از توالت، آموزشِ خود را نگه داشتن

pouch /paʊtʃ/ *n* ۱. کیسه؛ کیف؛ جیب؛ چنته؛ (در ترکیب)ــدان؛ [باروت] دبه ۲. (زیرِ چشم) پف، کیسه ۳. [حیوانِ کیسه‌دار، حیوانِ کیسه‌دهان] کیسه
vi ۴. پف کردن، برآمدن
vt ۵. [لباس و غیره] پف دادن، کیسه‌ای دوختن ۶. تو کیسه گذاشتن، در جیب گذاشتن؛ به جیب زدن ۷. [نامه و غیره] تو کیف ریختن، تو کیسه گذاشتن ۸. [حیوان] تو لپ جا دادن، تو دهان جا دادن ۹. [زیرِ چشم] پف‌دار کردن، مثلِ کیسه کردن

pouf /pu:f/ = pouffe

pouffe /pu:f/ *n* ۱. تشکچه؛ بالشتک؛ کوسن ۲. اِواخواهر؛ بی‌ریش، بچه

poulterer /'pəʊltərə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرغ‌فروش، پرنده‌فروش

poultice /'pəʊltɪs/ *n* ۱. ضماد، مرهم
vt ۲. ضماد گذاشتن روی، مرهم گذاشتن روی

poultry /'pəʊltrɪ/ *n* ۱. مرغ و خروس، ماکیان، طیور ۲. گوشتِ مرغ و خروس، گوشتِ ماکیان

pounce /paʊns/ *vi* ۱. قاپیدن، بُل گرفتن ۲. حمله کردن، پریدن، جست زدن، حمله‌ور شدن، هجوم آوردن، خیز برداشتن؛ [اشتباه] سرِ ضرب گرفتن، تندی دست روی...گذاشتن
n ۳. خیز، جست، حمله، هجوم

pound¹ /paʊnd/ *n* ۱. پوند (= واحدِ وزن، معادلِ ۰/۴۵۴ کیلوگرم) ۲. پوند (= واحدِ وزن، معادلِ ۰/۳۷۳ کیلوگرم) ۳. پوند، لیره (استرلینگ) (= واحدِ پولِ بریتانیا) ۴. لیره (= واحدِ پولِ مصر، اسرائیل، قبرس و چند کشورِ دیگر)

have / want / demand one's pound of flesh بی‌رحمانه سهمِ خود را مطالبه کردن

In for a penny, in for a pound. (prov) → penny

penny wise pound foolish → penny

pound² /paʊnd/ *n* ۱. طویلهٔ حیواناتِ گمشده؛ محلِ حیواناتِ گمشده ۲. پارکینگِ پلیس

pound³ /paʊnd/ *vt* ۱. کوبیدن، کوفتن؛ هاون کردن ۲. ضربه وارد کردن به، کوبیدن، ضربه زدن به، کوبیدن بر / روی
vi ۳. خوردن، کوبیده شدن، اصابت کردن ۴. زدن، کوبیدن، ضربه زدن ۵. [قلب] زدن، تپیدن، تند زدن ۶. گرومپ‌گرومپ رفتن؛ گرومپ‌گرومپ آمدن

pound away ۱. ضربه وارد کردن به، کوبیدن، ضربه زدن به، کوبیدن بر / روی ۲. خوردن، کوبیده شدن، اصابت کردن

pound the beat (محاوره) [پلیس] گشت زدن

pound sth to pieces چیزی را تکّه‌تکّه کردن، چیزی را خرد و خاکشیر کردن، چیزی را لت و پار کردن

pound along / down / up *vi* گرومپ‌گرومپ آمدن؛

شکارچیِ زورکش ۲. بازیکنِ حرفه‌ای، مسابقه‌دهندهٔ پولی

potion /'pəʊʃn/ *n* معجون

a love potion مهردارو، شربتِ عشق

pot plant /'pɒt plɑ:nt, (US) plænt/ *n* (در بریتانیا) گیاهِ گلدانی؛ گلِ گلدانی

pot-pourri /ˌpəʊ 'pʊərɪ, (US) ˌpəʊ pə'ri:/ *n* ۱. جامِ گلِ خشک، جامِ برگِ گل (= ظرفی پر ازگل‌برگ‌های خشک و معطر برای خوشبو کردنِ اتاق) ۲. (ادبیات و موسیقی) گلچین، گزیده، گزینه

pot-roast /'pɒt rəʊst/ *n* کباب دیگی

potsherd /'pɒtʃɜ:d/ *n* (باستان‌شناسی) سفال، کوزه‌شکسته؛ خزف

pot-shot /'pɒt ʃɒt/ *n* (محاوره) ۱. تیرِ بی‌هدف، تیرِ کور ۲. (مجازی) تیرِ در تاریکی

potted /'pɒtɪd/ *adj* ۱. [گیاه] گلدانی ۲. کنسروشده، قرمه‌شده ۳. (به طعنه) [کتاب و غیره] سر و ته‌زده، مثله‌شده؛ بی‌شاخ و برگ؛ (مجازی) سانسورشده؛ آبکی

potter¹ /'pɒtə(r)/ *n* گشتن، پلکیدن، پرسه زدن

potter about / around (*sth*) *vi,vt* ۱. قدم زدن، گشتن، پرسه زدن (در / دور و بر) ۲. ور رفتن (با)، وقت گذراندن (با)، سرِ خود را یک جوری گرم کردن (با)؛ سلانه‌سلانه کار کردن (در)

potter² /'pɒtə(r)/ *n* سفالگر، کوزه‌گر

potterer /'pɒtərə(r)/ *n* (به طعنه) آدم بیکاره، آدمِ بیهوده‌گرد، آدمِ وقت‌تلف‌کن، آدمِ قاتی‌پاتی

Potteries /'pɒtərɪz/

the Potteries *n* مرکزِ سفالگریِ انگلستان، ناحیهٔ پاتریز

potter's wheel /ˌpɒtəz 'wi:l, (US) 'hwi:l/ *n* چرخِ سفالگری، چرخِ کوزه‌گری

pottery /'pɒtərɪ/ (*pl* **potteries**) *n* ۱. ظروفِ سفالی، سفالینه ۲. سفالگری، کوزه‌گری ۳. کارگاهِ سفالگری، کارگاهِ کوزه‌گری، کوزه‌گرخانه

potting shed /'pɒtɪŋ ʃed/ *n* ۱. (گلکاری) خزانه، گلخانه ۲. انبارِ باغبانی

potty¹ /'pɒtɪ/ (*comp* **pottier**, *super* **pottiest**) *adj* (در بریتانیا، محاوره) ۱. [رفتار] احمقانه، ابلهانه؛ [شخص] خل، دیوانه، مشنگ ۲. کشته‌مرده، دیوانه، عاشقِ سینه‌چاک ۳. (به طعنه) ناچیز، محقر، کوچک، بی‌ارزش، حقیر

potty² /'pɒtɪ/ *n* (محاوره) لگن (بچّه)

potty-trained /'pɒtɪ treɪnd/ *adj* [کودک] که دیگر خود را خیس نمی‌کند، که خود را نگه می‌دارد، قادر به استفاده از توالت

potty-training /'pɒtɪ treɪnɪŋ/ *n* [کودک] آموزشِ

گرومپ‌گرومپ رفتن؛ گرومپ‌گرومپ حرکت کردن

pound *sth* **out** *vt* [آهنگ] دامب و دامب زدن

poundage /'paʊndɪdʒ/ *n* ۱. نرخ به پوند ۲. کارمزد، کمیسیون ۳. هزینه به ازای وزن ۴. وزن به پوند

pounder /'paʊndə(r)/ *n* ۱. (چیز) یک پوندی ۲. (در ترکیب) ـ پوندی < a three-pounder > ۳. (نظامی، در ترکیب) توپ ... پوند < an eighteen-pounder >

pounding /'paʊndɪŋ/ *n* ۱. صدای گرپ‌گرپ، صدای تاپ‌تاپ ۲. ضربه، کوبش ۳. آسیبِ سخت، شکستِ حسابی

pound sterling /ˌpaʊnd 'stɜːlɪŋ/ *n* پوند، لیره (استرلینگ) (= واحدِ پولِ بریتانیا)

pour /pɔː(r)/ *vi* ۱. [مایعات] ریختن، سرازیر شدن، جاری شدن، جریان یافتن ۲. چای ریختن؛ قهوه ریختن ۳. [باران] باریدن، به شدت باریدن، شرشر آمدن ۴. [مردم و غیره] سرازیر شدن، هجوم آوردن

vt ۵. [مایعات] ریختن، سرازیر کردن، جاری ساختن ۶. [مردم و غیره] سرازیر کردن، ریختن

This teapot doesn't pour well. از این قوری خوب چای نمی‌ریزد.

in the pouring rain زیرِ شرشرِ باران، زیرِ بارانِ شدید

a pouring wet day یک روزِ خیلی بارانی

it never rains but it pours → rain[2]

pour oil on the flames آتشِ معرکه را دامن زدن، آتش‌بیارِ معرکه شدن

pour oil on troubled waters آب بر آتش ریختن

pour scorn on sb / sth به کسی / چیزی به دیدهٔ تحقیر نگاه کردن

pour cold water on → cold[1]

pour (*sth*) **out** *vt* ۱. [قهوه، چای و غیره] ریختن ۲. [پول و غیره] سرازیر کردن، ریختن ۳. [خشم، احساس] بیرون ریختن، به زبان آوردن؛ [ماجرا، حادثه] تعریف کردن

vi ۴. [مایعات، مردم، اتومبیل‌ها] بیرون ریختن، سرازیر شدن ۵. سرِ دردِدل (کسی) باز شدن

pour out one's heart to sb سفرهٔ دلِ خود را پیشِ کسی باز کردن، پیشِ کسی دردِدل کردن

pout /paʊt/ *vi* ۱. لب ورچیدن؛ لب‌های خود را غنچه کردن، لب‌ها را گرد کردن

vt ۲. [لب] غنچه کردن، جلو آوردن

n ۳. لب ورچیدن؛ لب غنچه کردن

poutingly /'paʊtɪŋlɪ/ *adv* با لب‌های گردکرده، لب‌ورچیده؛ عبوسانه، با ترشرویی؛ [لب] به صورتِ غنچه درآمده

poverty /'pɒvətɪ/ *n* ۱. فقر، مسکنت، تهیدستی، تنگدستی، بی‌چیزی، ناداری، نداری ۲. فقدان، نقصان، نبود؛ کمبود ۳. وضعِ بد، بدی؛ نارسایی، نامرغوبی؛ ضعف

grinding poverty فقرِ شدید

poverty line /'pɒvətɪ laɪn/ *n* خطِ فقر

poverty-stricken /'pɒvətɪ strɪkn/ *adj* فقرزده، فقیر، مفلس

poverty trap /'pɒvətɪ træp/ *n* دامِ فقر (= وضعیتی که در آن افزایشِ حقوقِ فرد با کسرِ مالیاتِ بیشتر و از دست دادنِ کمک‌های مالیِ قبلی خنثی می‌شود)

POW /ˌpiː əʊ 'dʌbljuː/ < **prisoner of war** >

n زندانیِ جنگی، اسیر

a POW camp اردوگاهِ اسرا

powder /'paʊdə(r)/ *n* ۱. پودر؛ گرد ۲. باروت

vt ۳. پودر زدن به ۴. پودر کردن، ساییدن

keep one's powder dry حاضر و آماده بودن، حاضریراق بودن

powder one's nose (به کنایه، در موردِ زنان) توالت رفتن، به دستشویی رفتن

powder blue /ˌpaʊdə 'bluː/ *n,adj* آبیِ کم‌رنگ، آبیِ روشن

powdered /'paʊdəd/ *adj* پودری، شکلِ پودر

powdered eggs پودرِ تخم‌مرغ

powdered milk شیرخشک

powdered sugar /ˌpaʊdəd 'ʃʊgə(r)/ *n* (در آمریکا) شکرِ ریز، خاکه‌قند

powder-keg /'paʊdə keg/ *n* ۱. بشکهٔ باروت ۲. (مجازی) انبارِ باروت، وضعِ قابلِ‌انفجار

powder-magazine /'paʊdə mægəziːn/ *n* انبارِ باروت

powder-puff /'paʊdə pʌf/ *n* (برای پودر زدن به صورت) ابر

powder-room /'paʊdə ruːm, rʊm/ *n* (به کنایه) توالتِ بانوان

powdery /'paʊdərɪ/ *adj* ۱. پودری، پودری‌شکل، به شکلِ پودر ۲. پودرزده

power /'paʊə(r)/ *n* ۱. قدرت، توان، توانایی، نیرو، زور، قوّت، قوه ۲. (به لحاظِ بدنی و ذهنی، نیز در جمع) قدرت، نیرو ۳. (سیاسی و غیره) قدرت ۴. (در جمع) اختیارات ۵. [باد، برق و غیره] انرژی، نیرو ۶. برق، الکتریسیته ۷. (ریاضی) توان، نما ۸. قدرتِ جادویی؛ نیروی شیطانی، نیروی شرّ؛ نیروی خیر ۹. (محاوره) مقدارِ زیادی

adj ۱۰. برقی، الکتریکی ۱۱. موتوری

۱۲. نیروی کارِ ...را تأمین کردن، به حرکت درآوردن، به کار انداختن *vt*
۱۳. با سرعت کار کردن *vi*

more power to sb's elbow (محاوره) نازِ شستِ کسی، دستِ کسی درد نکند

have sb in one's power کسی را زیرِ کنترلِ خود داشتن، کسی را در دستِ خود داشتن

have power over sb / sb's fate سرنوشتِ کسی در دست (کسی) بودن

fall into sb's power تحتِ کنترلِ / اختیارِ کسی درآمدن، به دستِ کسی افتادن

a naval power قدرتِ دریایی

the corridors of power → corridor

in power بر سرِ قدرت، بر سرِ کار، بر مسندِ قدرت

the (real) power behind the throne قدرتِ پشتِ پرده

the powers that be (به طنز) مقامات، حضرات، اولیای امور

the third power of two دو به توانِ سه، توانِ سومِ دو

two to the power of four دو به توانِ چهار

do sb a power of good (محاوره) برای کسی خوب بودن، برای کسی مفید بودن

power-base /ˈpaʊə beɪs/ *n* (سیاسی) پایگاهِ قدرت

powerboat /ˈpaʊəbəʊt/ *n* قایقِ‌موتوری

power brake /ˈpaʊə breɪk/ *n* ترمزِ بوستردار

power-broker /ˈpaʊə brəʊkə(r)/ *n* (سیاسی) آدمِ متنفذ، صاحبِ قدرت

power cut /ˈpaʊə kʌt/ *n* قطعِ برق

power-dive /ˈpaʊə daɪv/ *n* ۱. (هوانوردی) شیرجه (با موتورِ روشن)
vi ۲. [هواپیما] (با موتورِ روشن) شیرجه رفتن

power-driven /ˈpaʊə drɪvn/ *adj* برقی، الکتریکی؛ موتوری

powered /ˈpaʊəd/

high-powered *adj* پرقدرت

low-powered ضعیف

powered by مجهز به

power failure /ˈpaʊə feɪljə(r)/ *n* قطعِ برق

powerful /ˈpaʊəfl/ *adj* پرقدرت، نیرومند، پرزور، پرتوان، قدرتمند، قوی؛ [دارو، سخنرانی و غیره] مؤثر؛ [ورزشکار، سخنران] خـوب، پـرقدرت؛ [ضربه، گـاز] محکم؛ [بو] تند، زننده؛ [صدا] قوی، بلند؛ [چراغ] پرنور، قوی؛ [استدلال و غیره] قـانع‌کننده، مـحکم، مستدل؛ [نقش] مهم

powerfully /ˈpaʊəfəlɪ/ *adv* ۱. به شدت، شدیداً
۲. با قدرت، با قدرتِ تمام؛ به صورتی مؤثر

be powerfully built بدنی محکم / قوی داشتن

power game /ˈpaʊə geɪm/ *n* (سیاسی) بازیِ قدرت، جنگِ قدرت

powerhouse /ˈpaʊəhaʊs/ (*pl* **powerhouses**)
n ۱. نیروگـاه ۲. گروهِ منسجم، تیمِ پرقدرت ۳. کانون، سرچشمه، منبع؛ معدن ۴. آدمِ پرانرژی

a powerhouse of a teacher یک معلمِ بسیار فعال، یک معلمِ پرانرژی

powerless /ˈpaʊəlɪs/ *adj* ضعیف، بدونِ قدرت، فاقدِ قدرت، ناتوان، عاجز

be powerless to do sth توانِ / قدرتِ / نیروی انجامِ کاری را نداشتن

powerlessly /ˈpaʊəlɪslɪ/ *adv* با ناتوانی، از روی ضعف

powerlessness /ˈpaʊəlɪsnɪs/ *n* ضعف، ناتوانی، عجز؛ بی‌تأثیر بودن

power line /ˈpaʊə laɪn/ *n* کابلِ برق

power of attorney /ˌpaʊər əv əˈtɜːnɪ/ *n* (حقوق) ۱. وکالت ۲. وکالت‌نامه

power plant /ˈpaʊə plɑːnt, (US) plænt/
= power station

power-point /ˈpaʊə pɔɪnt/ *n* (در بریتانیا) پریز (برق)

power politics /ˈpaʊə pɒlətɪks/ *n* سیاستِ زور

power-sharing /ˈpaʊə ʃeərɪŋ/ *n* تقسیمِ قدرت

power station /ˈpaʊə steɪʃn/ *n* نیروگاه

power steering /ˈpaʊə stɪərɪŋ/ *n* فرمانِ هیدرولیکی

powwow /ˈpaʊwaʊ/ *n* ۱. جشنِ سرخپوستان؛ جلسهٔ سرخپوستان، شورای سرخپوستان؛ جـلسه با سرخپوستان ۲. (محاوره) جلسه؛ شورا
vi ۳. (محاوره) بحث کردن؛ جلسه گذاشتن، جلسه کردن

pox /pɒks/ *n* ۱. (کهنه) سفلیس، کوفت ۲. (در ترکیب) آبله < chicken-pox >

pp[1] /ˈpeɪdʒɪz/ < **pages** *npl* صفحات، صص

pp[2] /ˌpiː ˈpiː, pɜː ˈprəʊ/ (در امضا) از طرفِ

pp[3] /pɪəˈnɪsɪməʊ/ < **pianissimo** *adv* (موسیقی) بسیار نرم، بسیار ملایم، خیلی آرام، پیانیسیمو

pp[4] /ˌpɑːst ˈpɑːtɪsɪpl, (US) ˌpæst/ < **past participle**

PPE /ˌpiː piː ˈiː/ < **philosophy, politics and economics** *n* (در بریتانیا، در دانشگاهِ آکسفورد) فلسفه و علومِ سیاسی و اقتصاد

PPS[1] /ˌpiː piː ˈes/ < **Parliamentary Private Secretary** *n* (در بریتانیا، برای وزیر) منشیِ پارلمانی

PPS[2] /ˌpiː piː ˈes/ *n* (در پایانِ نامه) بعدالتحریرِ دوم، بعدِ بعدالتحریر

pps /ˌpiː piː ˈes/ = PPS[2]

PR[1] /ˌpiː ˈɑː(r)/ < **proportional representation**
n (سیاسی) نمایندگیِ نسبی، تقسیمِ کرسی‌ها به نسبتِ آراء

PR[2] /ˌpiː ˈɑː(r)/ < **public relations** *n* (محاوره) روابط عمومی

pr[1] /peə(r)/ (*pl* **prs**) < **pair** *n* جفت

pr[2] /praɪs/ (*pl* **prs**) < **price** *n* قیمت، بها، نرخ

practicability /ˌpræktɪkəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. عملی بودن، قابل‌اجرا بودن، قابلیتِ اجرا ۲. [جاده] قابلیتِ تردد، قابلِ عبور و مرور بودن

practicable /ˈpræktɪkəbl/ *adj* ۱. [نقشه، راه‌حل و غیره] عملی، شدنی، ممکن، قابل‌اجرا ۲. [جاده و غیره] قابل عبور و مرور، قابل‌تردد ۳. مناسب، خوب، به‌دردبخور

practicably /ˈpræktɪkəblɪ/ *adv* در عمل، عملاً

practical /ˈpræktɪkl/ *adj* ۱. عملی ۲. مناسب، مفید، به‌دردبخور، عملی ۳. [شخص] اهلِ عمل، کاری، فعال ۴. واقع‌بین، معقول، منطقی ۵. واقعی، حقیقی، اصلی
n ۶. (محاوره) درسِ عملی، آزمایشگاه؛ امتحانِ عملی
for (all) practical purposes در حقیقت، در واقع، در واقعِ امر، عملاً

practicality /ˌpræktɪˈkælətɪ/ *n* ۱. واقع‌بینی، معقول بودن، عملی بودن ۲. (در جمع) واقعیات، امورِ واقعی، امورِ عملی

practical joke /ˌpræktɪkl ˈdʒəʊk/ *n* شوخی، مسخرگی؛ کلک، نیرنگ

practical joker /ˌpræktɪkl ˈdʒəʊkə(r)/ *n* کسی که آدم را دست می‌اندازد، آدمِ کلک، آدمِ کلک‌باز

practically /ˈpræktɪklɪ/ *adv* ۱. عملاً، تقریباً ۲. با واقع‌بینی، واقع‌بینانه، عملی ۳. در واقع، در عمل، عملاً

practical nurse /ˌpræktɪkl ˈnɜːs/ *n* (در آمریکا) بهیار

practice[1] /ˈpræktɪs/ *n* ۱. عمل ۲. تمرین، مشق؛ تکرار؛ (صفت‌گونه) تمرینی ۳. تجربه ۴. کارِ معمول، عادت، روالِ معمول؛ رسم، عرف ۵. طبابت؛ مطب ۶. وکالت؛ دارالوکاله، دفترِ وکالت
in practice در عمل، عملاً
put sth into practice چیزی را عملی کردن
the practice of law (حرفهٔ) وکالت
the practice of medicine (حرفهٔ) طبابت
the practice of one's religion ادای تکالیفِ دینی / مذهبی
be in practice تمرین داشتن؛ تو فرم بودن
keep in practice خود را تو فرم نگه داشتن
be/get out of practice تمرین نداشتن؛ تو فرم نبودن
Practice makes perfect. **(prov)** کارِ نیکو کردن از پر کردن است.
make a practice of sth به چیزی عادت کردن، چیزی عادت (کسی) شدن، چیزی کارِ (کسی) شدن
have a large practice ۱. [پزشک] بیمارانِ زیادی داشتن، مراجعینِ زیادی داشتن ۲. [وکیل] مراجعینِ زیادی داشتن، اربابِ‌رجوعِ زیادی داشتن

practice[2] /ˈpræktɪs/ (**US**) = practise

practiced /ˈpræktɪst/ (**US**) = practised

practician /prækˈtɪʃn/ = practitioner

practicing /ˈpræktɪsɪŋ/ (**US**) = practising

practise /ˈpræktɪs/ *vi* ۱. تمرین کردن، مشق کردن ۲. طبابت کردن ۳. وکالت کردن ۴. به شعائرِ دینی عمل کردن، تکالیفِ مذهبی را بجا آوردن
vt ۵. تمرین کردن، مشقِ...کردن؛ تکرار کردن ۶. خود را به...عادت دادن، پیشه کردن، در پیش گرفتن ۷. اشتغال داشتن به ۸. عمل کردن به، به کار بستن؛ [روش] به کار گرفتن، به کار بردن؛ [دین] به شعائرِ...عمل کردن
practise as به عنوانِ...کار کردن، پیشهٔ (کسی)...بودن
practise as a lawyer وکیل بودن، به حرفهٔ وکالت اشتغال داشتن
practise law وکالت کردن
practise what one preaches واعظِ غیرمتعظ نبودن، به حرفِ خود عمل کردن، عالمِ باعمل بودن
practise *sth* **on / upon** *sb* *vt* به کار بستن بر روی، به کار گرفتن روی، به کار بردن علیه

practised /ˈpræktɪst/ *adj* ۱. کارآزموده، کاردیده، ماهر، مجرب، ورزیده، باتجربه؛ [چشم، گوش] ورزیده؛ [حرکت، اجرا] ماهرانه ۲. [رفتار] ساختگی، تصنعی
with practised skill با مهارتِ بسیار

practising /ˈpræktɪsɪŋ/ *adj* [پزشک، وکیل] شاغل؛ [مسیحی، مسلمان] که به تکالیفِ دینیِ خود عمل می‌کند

practitioner /prækˈtɪʃənə(r)/ *n* ۱. پزشک، طبیب، دکتر ۲. وکیل
a practitioner of magic جادوگر
a practitioner of art history کسی که در حوزهٔ تاریخِ هنر کار می‌کند، پژوهندهٔ تاریخ هنر

praesidium /prɪˈsɪdɪəm/ = presidium

pragmatic /prægˈmætɪk/ *adj* ۱. عملی؛ عمل‌گرایانه ۲. (مربوط به) عمل‌گرایی

pragmatically /prægˈmætɪklɪ/ *adv* به طورِ عملی، در عمل

pragmatics /prægˈmætɪks/ *n* (زبان‌شناسی) کاربردشناسی

pragmatism /'prægmətɪzəm/ *n* (رسمی) ۱. گرایش به عمل؛ واقع‌بینی، واقع‌گرایی ۲. (فلسفه) عمل‌گرایی، اصالتِ عمل، پراگماتیسم

pragmatist /'prægmətɪst/ *adj* ۱. واقع‌گرا، واقع‌بین؛ واقع‌گرایانه ۲. (فلسفه) عمل‌گرا، پیروِ اصالتِ عمل، (مربوط به) عمل‌گرایی، (مربوط به) اصالتِ عمل

n ۳. عمل‌گرا، پیروِ اصالتِ عمل

prairie /'preərɪ/ *n* چمن‌زار، سبزه‌زار، مرغزار

prairie-dog /'preərɪ dɒg, (US) dɔ:g/ *n* سنجابِ مرغزار، سینومیس

praise /preɪz/ (*pt,pp* **praised**) *vt* ۱. تعریف کردن از، تحسین کردن، ستایش کردن از، ستودن، تمجید کردن از، ثنای... را گفتن ۲. [خدا] ستایش کردن، عبادت کردن، پرستیدن

n ۳. تعریف، تمجید، تحسین، ستایش، ثنا ۴. [خدا] ستایش، نیایش، حمد؛ عبادت، پرستش؛ ثنا

praise sb to the skies → sky

be loud in one's praise of sb / sth زبان به ستایشِ کسی / چیزی گشودن، از کسی / چیزی تمجید کردن

damn sb / sth with faint praise زیرِ ظاهرِ مدح ذمِ کسی / چیزی را گفتن

sing sb's / sth's praises → sing

praise be (to God) ۱. شکرِ خدا، الحمدللّه ۲. ماشاءالله، چشمِ بد دور

praiseworthily /'preɪzwɜ:ðɪlɪ/ *adv* به طورِ تحسین‌برانگیزی، به طورِ ستایش‌آمیزی، به نحوِ قابلِ تمجیدی

praiseworthiness /'preɪzwɜ:ðɪnɪs/ *n* قابلیتِ ستایش، ستودنی بودن، قابلیتِ تحسین، کیفیتِ قابلِ ستایش

praiseworthy /'preɪzwɜ:ðɪ/ *adj* قابلِ ستایش، ستودنی، قابلِ تحسین، قابلِ تمجید، در خورِ ستایش، تحسین‌برانگیز

praline /'prɑ:li:n/ *n* بادام‌سوخته

pram /præm/ *n* (در بریتانیا) کالسکه (بچّه)

prance /prɑ:ns, (US) præns/ *vi* ۱. [اسب] جفتک زدن، جفتک انداختن ۲. ورجه‌ورجه کردن، بالا و پایین پریدن

n ۳. [اسب] جفتک ۴. ورجه‌ورجه، جست و خیز

prance out بیرون پریدن

prang /præŋ/ *vt* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) [موتور، ماشین] درب و داغون کردن، خرد و خاکشیر کردن

vi ۲. تصادف کردن

n ۳. (در بریتانیا، عامیانه) تصادف

prank /præŋk/ *n* شیطنت، کلک

play a prank on sb کسی را فیلم کردن، کسی را دست انداختن، کسی را سیاه کردن

prankster /'præŋkstə(r)/ *n* کلک‌باز، شیطان، بامبول‌زن

prat /præt/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) (آدمِ) احمق، الاغ، گوساله

prate /preɪt/ *vi* ۱. [بچّه] شیرین‌زبانی کردن؛ [نوزاد] قان‌وقون کردن ۲. (کهنه، به طعنه) ور و ور حرف زدن، پرحرفی کردن، پر گفتن

n ۳. [بچّه] شیرین‌زبانی؛ [نوزاد] قان‌وقون ۴. (به طعنه) وراجی، پرگویی، پرحرفی

prate away [بچّه] شیرین‌زبانی کردن؛ [نوزاد] قان و قون کردن

prattle /'prætl/ *vi* ۱. [بچّه] شیرین‌زبانی کردن؛ [نوزاد] قان‌وقون کردن ۲. ور و ور حرف زدن، پرحرفی کردن، پر گفتن

n ۳. [بچّه] شیرین زبانی؛ [نوزاد] قان و قون ۴. وراجی، پرگویی، پرحرفی

prattle away [بچّه] شیرین‌زبانی کردن؛ [نوزاد] قان و قون کردن

prattler /'prætlə(r)/ *n* (به طعنه) (آدمِ) وراج، پرحرف

prawn /prɔ:n/ *n* میگو

a prawn cocktail کوکتلِ میگو

praxis /'præksɪs/ *n* (رسمی) ۱. عمل، کردار ۲. رسم، راه، شیوه ۳. تمرین، کارِ عملی

pray /preɪ/ *vi* ۱. دعا کردن، مسئلت کردن ۲. خداخدا کردن، آرزو کردن، دعا کردن

vt ۳. [خدا] از... خواستن، به درگاهِ... دعا کردن ۴. تقاضا کردن از، درخواست کردن از، استدعا کردن از، حاجت بردن به نزدِ، خواهش کردن از

adv ۵. استدعا می‌کنم، تقاضا می‌کنم، خواهش می‌کنم، لطفاً ۶. ترا به خدا، بفرمایید که

pray to به درگاهِ... دعا کردن، از... مسئلت کردن، از... خواستن

prayer /preə(r)/ *n* ۱. نیایش، دعا، تسبیح ۲. نماز؛ عبادت ۳. استغاثه، تمنّا، التماس، خواهش ۴. آرزو؛ نیاز، حاجت ۵. (در جمع) مراسم، دعا، مجلسِ نیایش، عبادت

a prayer for forgiveness طلبِ بخشایش، طلبِ مغفرت

He arrived, as if in answer to her mother's prayers. برگشت، گویی دعای مادرش مستجاب شده بود.

She is the answer to every man's prayers. زنِ دلخواهِ هر مردی است.

not have a prayer (of doing sth) شانسِ موفقیت نداشتن؛ شانسِ انجامِ کاری را نداشتن

prayer-book /'preə bʊk/ *n* کتابِ دعا

Prayer Book /'preə bʊk/ *n* (در کلیسای آنگلیکان) کتابِ دعا

prayer-mat /'preə mæt/ *n* جانماز

prayer-meeting /'preə mi:tɪŋ/ *n* (در کلیسای پروتستان) مراسمِ دعاخوانی

prayer-rug /'preə rʌg/ = prayer-mat

prayer-wheel /'preə wi:l, (US) hwi:l/ *n* (در میانِ بودایی‌های تبّت) چرخِ دعا، چرخِ تسبیح

praying mantis /ˌpreɪɪŋ 'mæntɪs/ *n* (جانور) آخوندک

preach /pri:tʃ/ *vi* ۱. وعظ کردن، موعظه کردن ۲. (به طعنه) بالای منبر رفتن، سخنرانی کردن، موعظه کردن *vt* ۳. [موعظه] کردن ۴. وعظ کردن دربارهٔ، موعظه کردن دربارهٔ؛ تعلیم دادن، آموختن؛ اشاعه دادن، تبلیغ کردن ۵. دفاع کردن از، طرفداری کردن از، جانبداری کردن از

preach at / to سرِ...را خوردن، گوشِ...را بردن

practise what one preaches → practise

preach to the converted درس به استاد دادن، پیشِ واعظ موعظه کردن

preacher /'pri:tʃə(r)/ *n* واعظ، خطیب؛ مُبلّغ

preamble /pri:'æmbl/ *n* [کتاب، سخنرانی و غیره] مقدمه، پیش‌درآمد، دیباچه

prearrange /ˌpri:ə'reɪndʒ/ *vt* از پیش تعیین کردن، از پیش قرار گذاشتن، از پیش برنامه‌ریزی کردن

prearranged /ˌpri:ə'reɪndʒd/ *adj* از پیش تعیین شده، از پیش برنامه‌ریزی شده، از پیش ترتیب داده شده، پیش‌بینی‌شده

prearrangement /ˌpri:ə'reɪndʒmənt/ *n* برنامهٔ قبلی، برنامه‌ریزیِ قبلی، قرارِ قبلی، ترتیبِ قبلی

prebend /'prebənd/ *n* [کشیش] خرجی، اعانه، وظیفه، حقوق

prebendary /'prebəndrɪ, (US) -derɪ/ *n* کشیشِ وظیفه‌خور، کشیشِ حقوق‌بگیر

precarious /prɪ'keərɪəs/ *adj* ۱. نامطمئن؛ متزلزل؛ بی‌ثبات؛ ناپایدار؛ ناامن ۲. خطرناک، مخاطره‌آمیز، پرخطر

precariously /prɪ'keərɪəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ بی‌ثباتی، با بی‌ثباتی، به طورِ متزلزلی، با ناپایداری ۲. به طورِ خطرناکی، به نحوِ مخاطره‌آمیزی

precariousness /prɪ'keərɪəsnɪs/ *n* ۱. تزلزل، ناپایداری؛ عدمِ اطمینان؛ بی‌ثباتی؛ ناامنی ۲. خطرناکی، مخاطره‌آمیزی

pre-cast /ˌpri: 'kɑ:st, (US) 'kæst/ *adj* [سیمان و غیره] پیش‌ساخته، پیش‌ریخته

precaution /prɪ'kɔ:ʃn/ *n* احتیاط؛ اقدامِ احتیاطی؛ پیش‌بینی، تدبیر، دوراندیشی

take the precaution of doing sth برای احتیاط دست به (انجامِ) کاری زدن

precautionary /prɪ'kɔ:ʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* احتیاطی، احتیاط‌آمیز، پیشگیرانه

precautionary measures اقداماتِ پیشگیرانه، اقداماتِ احتیاطی

precede /prɪ'si:d/ (*pt,pp* **preceded**) *vi* ۱. مقدّم بودن، جلوتر واقع شدن؛ جلوتر آمدن؛ جلوتر رفتن *vt* ۲. قبل از...قرار گرفتن، قبل از...آمدن، پیش از...قرار داشتن

precede *sth* **with** *sth* *vt* قبل از...گفتن

She preceded her speech with a vote of thanks to the committee. پیش از سخنرانی‌اش خواست که برای کمیته ابرازِ احساسات کنند / کف بزنند.

precedence /'presɪdəns/ *n* حقِ تقدم؛ تقدم؛ اولویت

take precedence over sb / sth از کسی / چیزی پیشی گرفتن، برکسی / چیزی مقدّم بودن، بر کسی / چیزی اولویت داشتن

precedent /'presɪdənt/ *n* ۱. سابقه، پیشینه ۲. سنّت، رسم و روال

serve as a precedent for حکمِ سابقه داشتن برای، به منزلهٔ سابقه بودن برای

There is no precedent for such an action. چنین کاری بی‌سابقه است.

create / establish / set a precedent رسمی را بنا نهادن، سنت گذاشتن، سنّتی را باب کردن

precedented /'presɪdəntɪd/ *adj* مسبوق به سابقه، دارای سابقه

preceding /prɪ'si:dɪŋ/ *adj* پیش، قبل، پیشین، قبلی، گذشته

precentor /prɪ'sentə(r)/ *n* (در دستهٔ آوازِ کلیسا) سردسته، رهبر

precept /'pri:sept/ *n* (رسمی) ۱. حکم، قاعده، دستور، فرمان، امر؛ فریضه ۲. حکمِ اخلاقی، دستورِ اخلاقی، سرمشقِ اخلاقی ۳. دستورالعمل

preceptor /prɪ'septə(r)/ *n* (رسمی) مربی، معلم، آموزگار

precession /prɪ'seʃn/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) تقدیمِ اعتدالین ۲. (فیزیک) حرکتِ تقدیمی ۳. تقدم، اولویت

precession of the equinoxes (ستاره‌شناسی) تقدیمِ اعتدالین

precinct /'pri:sɪŋkt/ *n* ۱. [کلیسا، دانشکده و غیره] محدوده، محوطه؛ ساحت، حوزه ۲. (در بریتانیا) [عابرِ پیاده، خرید] محدوده، محوطه، ناحیه ۳. (در آمریکا) [در

precipitously /prɪˈsɪpɪtəslɪ/ adv ۱. (رسمی) به صورتِ خطرناکی؛ با شیبِ زیاد ۲. با شتابِ زیاد، به طورِ فزاینده‌ای، شتابان ۳. با عجله، عجولانه

précis /ˈpreɪsi:, (US) preɪˈsi:/ (pl **précis** /-i:z/)
n ۱. (در موردِ نوشته) خلاصه، چکیده، ملخّص، فشرده
vt ۲. [نوشته] خلاصه کردن، تلخیص کردن

precise /prɪˈsaɪs/ adj ۱. دقیق، موبه‌مو؛ درست ۲. معیّن، خاص، مشخص ۳. [شخص، ذهن] دقیق، موشکاف، باریک‌بین

at that precise moment درست در همان لحظه؛ درست سرِ موقع

to be precise به عبارتِ دقیق‌تر، اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، دقیق‌تر بگوییم / بخواهید

prim and precise وسواسی، سختگیر، مشکل‌پسند

precisely /prɪˈsaɪslɪ/ adv ۱. درست، دقیقاً؛ به دقت، با دقت؛ کاملاً، عیناً ۲. (رسمی، در پاسخ) دقیقاً، حقیقتاً، درست است

preciseness /prɪˈsaɪsnɪs/ n دقت؛ وضوح، روشنی

precision /prɪˈsɪʒn/ n ۱. دقت؛ وضوح، روشنی
adj ۲. دقیق

preclude /prɪˈklu:d/ vt [شخص] مانعِ ...شدن، جلوی ...را گرفتن؛ [امکان، کار و غیره] جلوگیری کردن از، سدِّ راهِ ...شدن، مانعِ ...شدن، غیرممکن ساختن

preclusion /prɪˈklu:ʒn/ n جلوگیری، ممانعت؛ پیشگیری

precocious /prɪˈkəʊʃəs/ adj ۱. [کودک] پیش‌رس، زودرس، پیش‌افتاده، استثنایی ۲. [رفتار، قابلیت] پیش از هنگام، پیش از موعد، نابهنگام

precociously /prɪˈkəʊʃəslɪ/ adv پیش از موقع، پیش از موعد، به طورِ پیش‌رسی

precociousness /prɪˈkəʊʃəsnɪs/ = precocity

precocity /prɪˈkɒsətɪ/ n پیش‌افتادگی، پیش‌رسی، زودرسی؛ رشدِ پیش از موقع

precognition /ˌpri:kɒgˈnɪʃn/ n علمِ غیب؛ (روان‌شناسی) پیش‌آگاهی

preconceived /ˌpri:kənˈsi:vd/ adj پیش‌اندیشیده، پیش‌پنداشته، پیش‌انگاشته

a preconceived idea فکرِ پیش‌اندیشیده، تصورِ قبلی

preconception /ˌpri:kənˈsepʃn/ n تصورِ قبلی، تصدیقِ بلاتصور، پیش‌پنداشت

precondition /ˌpri:kənˈdɪʃn/ n پیش‌شرط، شرط، شرطِ قبلی، شرطِ لازم

precursor /ˌpri:ˈkɜ:sə(r)/ n (رسمی) ۱. پیش‌درآمد، مقدمه، طلیعه، پیام‌آور، طلیعه‌آور ۲. پیشاهنگ، پیشگام، پیشرو ۳. صورتِ اولیه، صورتِ ابتدایی، شکلِ نخستین

انتخابات، ادارهٔ پلیس] حوزه؛ منطقه؛ بخش ۴. (در جمع) حدود، حدود و ثغور؛ (محوطهٔ) اطراف، محوطه، دور و بر، حوالی

preciosity /ˌpreʃɪˈɒsɪtɪ/ n (رسمی) ظرافتِ بیش از حدّ؛ تصنّع، تکلّف

precious /ˈpreʃəs/ adj ۱. گرانبها، گران‌قیمت، قیمتی ۲. ارزشمند، پرارزش، با ارزش، ذی‌قیمت، قیمتی؛ عزیز، دوست‌داشتنی؛ (محاوره، به طنز) عزیزدردانه ۳. (به طعنه) [زبان، فرم و غیره] پرتصنّع، پرتکلّف، تصنّعی، ساختگی، غیرطبیعی، متکلّف ۴. (محاوره، اغلب به شوخی) فوق‌العاده زیاد، حسابی، یک عالم، یک دنیا
adv ۵. خیلی، بسیار، فوق‌العاده
n ۶. (محاوره) عزیز، عزیزم، جانم

precious metals فلزاتِ قیمتی

precious stones / gems سنگ‌های قیمتی

precious few people آدم‌های (خیلی) معدود

A precious lot of good that will do! یک عالم خاصیت دارد.

preciously /ˈpreʃəslɪ/ adv [سخن گفتن و غیره] با تکلّف، با تصنّع، متکلّفانه

preciousness /ˈpreʃəsnɪs/ n ۱. گرانبهایی، گران‌قیمتی ۲. ارزشمندی، ارزندگی؛ عزّت

precipice /ˈpresɪpɪs/ n پرتگاه، سراشیب

precipitate[1] /prɪˈsɪpɪteɪt/ vt ۱. (رسمی) تسریع کردن، سرعت بخشیدن به، شتاب بخشیدن به، پیش انداختن، جلو انداختن؛ باعثِ وقوعِ ...شدن، به وقوعِ ...کمک کردن ۲. (رسمی) پرتاب کردن، پرت کردن، انداختن ۳. (رسمی) پیش راندن، هل دادن ۴. (شیمی) باعثِ رسوبِ ...شدن، باعثِ ته‌نشین شدنِ ...شدن ۵. به ...تبدیل شدن
vi ۶. (شیمی) رسوب کردن، ته‌نشین شدن ۷. به باران تبدیل شدن؛ به برف تبدیل شدن؛ تغییرِ ماهیت دادن
n ۸. (شیمی) رسوب، ته‌نشست، ته‌نشین ۹. نزولات، بارش، بارندگی

precipitate[2] /prɪˈsɪpɪtət/ adj ۱. عجولانه، شتابزده، مستأجل ۲. نسنجیده، حساب‌نشده ۳. [شخص] بی‌ملاحظه، بی‌پروا؛ عجول

precipitately /prɪˈsɪpɪtətlɪ/ adv با شتابِ تمام، با عجله

precipitation /prɪˌsɪpɪˈteɪʃn/ n ۱. (رسمی) شتاب، شتابزدگی، عجله، تعجیل ۲. (شیمی) رسوب، ته‌نشست ۳. بارندگی، بارش ۴. میزانِ بارندگی، میزانِ نزولات

precipitous /prɪˈsɪpɪtəs/ adj ۱. (رسمی) [ارتفاع، راه] پرشیب، بسیار تند، پرخطر، بسیار خطرناک، پر از پرتگاه ۲. عجولانه، شتابزده

predate /ˌpriːˈdeɪt/ (*pt,pp* **predated**) *vt* قدیمی‌تر بودن از، مقدّم بودن بر، پیش از ... بودن

predator /ˈpredətə(r)/ *n* ۱. حیوانِ شکارگر، حیوانِ شکارچی، حیوانِ طعمه‌خوار ۲. (به طعنه، به شوخی) لاشخور، تجاوزکار، متجاوز؛ دزد، غارتگر

predatory /ˈpredətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* ۱. [حیوان] شکارگر، شکارچی، طعمه‌خوار؛ [غریزه] (مربوط به) شکارگری، (مربوط به) طعمه‌خواری ۲. [گروه] تجاوزکار، غارتگر؛ [حمله] تجاوزکارانه، غارتگرانه ۳. (به طعنه، به شوخی) [شخص] لاشخور، غارتگر، متجاوز؛ [رفتار] تجاوزکارانه، غرض‌ـ ورزانه

predecease /ˌpriːdɪˈsiːs/ *vt* (حقوق) پیش از ... مردن، قبل از ... فوت کردن

predecessor /ˈpriːdɪsesə(r), (US) ˈpredə-/ *n* ۱. سَلَف، متصدیِ قبلی، شخصِ قبلی، مسئولِ قبلی ۲. موردِ قبلی، چیزِ قبلی، قبلی ۳. سَلَف، نیا، جدّ؛ (در جمع) نیاکان، اجداد، پیشینیان

predestination /ˌpriːdestɪˈneɪʃn/ *n* ۱. قضا، قضا و قدر، جبر، تقدیرِ ازلی ۲. تقدیر، سرنوشت، قسمت، نصیب، بخت، طالع ۳. مذهبِ قدر، مذهبِ قضا

predestine /ˌpriːˈdestɪn/ *vt* (رسمی) مقدّر کردن، در سرنوشتِ ... نوشتن، در طالعِ ... نوشتن

predestined /ˌpriːˈdestɪnd/ *adj* (رسمی) مقدّر، محکوم، از پیش تعیین‌شده، از پیش مقدّرشده

I was therefore predestined to be a slave. پس خواستِ خدا بود که بَرده شوم. مُهرِ بردگی از اول / ازل بر پیشانیِ من خورده بود.

predetermination /ˌpriːdɪˌtɜːmɪˈneɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. برنامه‌ریزیِ قبلی، محاسبهٔ قبلی ۲. (مذهب، فلسفه) مقدّر بودن، در تقدیر بودن

predetermine /ˌpriːdɪˈtɜːmɪn/ *vt* (رسمی) ۱. از پیش تعیین کردن، از پیش معیّن کردن ۲. (مذهب، فلسفه) مقدّر کردن

predetermined /ˌpriːdɪˈtɜːmɪnd/ *adj* (رسمی) ۱. از پیش تعیین‌شده، از پیش معلوم‌شده، از پیش مشخص‌شده؛ از پیش برنامه‌ریزی‌شده ۲. (مذهب، فلسفه) مقدّر

predeterminer /ˌpriːdɪˈtɜːmɪnə(r)/ *n* (دستور) پیش‌ـمعرف، پیش‌ـتخصیص‌گر

predicament /prɪˈdɪkəmənt/ *n* (رسمی) مخمصه، وضعِ ناجور، گرفتاری، وضعِ ناگوار

predicate[1] /ˈpredɪkət/ *n* ۱. (دستور) خبر، گزاره، مسند ۲. (منطق) محمول *adj* ۳. (دستور) خبری، گزاره‌ای ۴. (منطق) (مربوط به) محمول

predicate[2] /ˈpredɪkeɪt/ *vt* (رسمی) اظهار کردن، اظهار داشتن؛ اعلام کردن؛ ادعا کردن

predicate on بر پایهٔ ... قرار دادن، مبتنی بر ... ساختن، منوط بر ... بودن، منوط بر ... کردن، در گروی ... قرار دادن

predicate of ربط دادن به، نسبت دادن به؛ اشاره داشتن بر، حکایت کردن از؛ (منطق) حمل کردن بر

predication /ˌpredɪˈkeɪʃn/ *n* (دستور) اِسناد؛ (منطق) حمل

predicative /prɪˈdɪkətɪv, (US) ˈpredɪkeɪtɪv/ *adj* ۱. (دستور) اسنادی، خبری ۲. (منطق) حملی

predicative adjective /prɪˌdɪkətɪv ˈædʒɪktɪv, (US) ˌpredɪkeɪtɪv/ *n* صفتِ اسنادی

predicatively /prɪˈdɪkətɪvlɪ, (US) ˈpredɪkeɪtɪvlɪ/ *adv* به طورِ اسنادی؛ به طورِ حملی

predict /prɪˈdɪkt/ *vt* پیش‌بینی کردن؛ پیشگویی کردن، از پیش گفتن

predictability /prɪˌdɪktəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ پیش‌بینی، پیش‌بینی‌پذیری؛ قابلیتِ پیشگویی

predictable /prɪˈdɪktəbl/ *adj* ۱. قابلِ پیش‌بینی؛ قابلِ پیشگویی ۲. (به طعنه) قالبی، کلیشه‌ای

He is so predictable! رفتارش قالبی / کلیشه‌ای است. از قبل معلوم است چگونه رفتار می‌کند.

predictable quarters جاهای معلوم‌الحال

predictably /prɪˈdɪktəblɪ/ *adv* همان‌طور که انتظار می‌رفت، همان‌طور که قابلِ پیش‌بینی بود، طبقِ انتظار

prediction /prɪˈdɪkʃn/ *n* پیش‌بینی؛ پیشگویی؛ غیبگویی

predictive /prɪˈdɪktɪv/ *adj* (رسمی) [خواب، گفته و غیره] پیشگویانه، پیش‌بینانه، متضمنِ پیشگویی

predictor /prɪˈdɪktə(r)/ *n* پیشگو، غیبگو، پیش‌بین

predigest /ˌpriːdaɪˈdʒest/ *vt* ۱. آسان‌گوار کردن، زود هضم کردن، خوشگوار کردن، هضمِ ... را آسان کردن ۲. (مجازی، به طعنه) آبکی کردن، کم‌محتوا کردن، ساده کردن

predilection /ˌpriːdɪˈlekʃn, (US) ˌpredlˈek-/ *n* (رسمی) علاقهٔ وافر، میلِ شدید، شوق، اشتیاق؛ رغبت، تمایل

predispose /ˌpriːdɪˈspəʊz/ *vt* (رسمی) راغب کردن، علاقمند کردن، متمایل کردن

predispose to مستعدِ ... کردن، آمادهٔ ... کردن، زمینهٔ ... را در ... فراهم کردن

predisposition /ˌpriːdɪspəˈzɪʃn/ *n* ۱. استعداد، آمادگی، زمینه ۲. میل، علاقه، تمایل، گرایش

predominance /prɪˈdɒmɪnəns/ n ۱. غلبه، سلطه، چیرگی ۲. برتری، تفوق

predominant /prɪˈdɒmɪnənt/ adj ۱. غالب، حاکم، مسلط ۲. برجسته، بارز، شاخص، چشمگیر

predominantly /prɪˈdɒmɪnəntlɪ/ adv عمدتاً، اکثراً، اکثر، غالباً

predominate /prɪˈdɒmɪneɪt/ vi ۱. دستِ بالا داشتن، تفوق داشتن، مسلط بودن، تسلط داشتن، زیرِ سلطه داشتن، غلبه داشتن؛ قدرت را در دست داشتن ۲. غالب بودن؛ اکثریت داشتن؛ بیشتر بودن، فراوان‌تر بودن

Roses predominate in this garden.

گلِ سرخ در این باغ بیشتر از گل‌های دیگر است. عمدهٔ گل‌های این باغ گلِ سرخ است.

pre-eminence /ˌpriː ˈemɪnəns/ n برجستگی، تفوق، برتری، مزیت، امتیاز

pre-eminent /ˌpriː ˈemɪnənt/ adj برجسته، شاخص، ممتاز؛ برتر، والاتر، افضل، سرآمد

pre-eminently /ˌpriː ˈemɪnəntlɪ/ adv به طورِ برجسته‌ای، به طورِ بارزی؛ عمدتاً، بیشتر

pre-empt /ˌpriː ˈempt/ vt ۱. پیشی جستن بر، دستِ پیش گرفتن، پیشدستی کردن بر ۲. (در آمریکا، برای احرازِ حقِ شفعه) اشغال کردن، تصرف کردن؛ تصاحب کردن ۳. خنثی کردن، جلوگیری کردن از، مانع شدن از، سد ایجاد کردن در برابرِ

pre-emption /ˌpriː ˈempʃn/ n ۱. (رسمی) پیشدستی در خرید؛ (بازرگانی) حقِ تقدمِ خرید؛ حقِ شُفعه؛ خریدِ شُفعه‌ای ۲. جلوگیری، پیشگیری، ممانعت

pre-emptive /ˌpriː ˈemptɪv/ adj ۱. (بازرگانی) شُفعه‌ای ۲. بازدارنده، پیشگیرانه

preen /priːn/ vt [پرنده] به پر و بالِ خود نوک زدن، پر و بالِ خود را با نوک تمیز کردن؛ پر و بالِ خود را صاف کردن، خود را تر و تمیز کردن

preen oneself ۱. (به طعنه) به خود وررفتن، خود را درست کردن ۲. (به طعنه) از خود متشکر بودن، از خود ممنون بودن

pre-exist /ˌpriː ɪgˈzɪst/ vi ۱. از پیش وجود داشتن ۲. پیش از زندگی وجود داشتن
vt ۳. پیش از... وجود داشتن

pre-existence /ˌpriː ɪgˈzɪstəns/ n وجودِ قبلی، حیاتِ قبلی، زندگیِ قبل از تولد

pre-existent /ˌpriː ɪgˈzɪstənt/ adj از پیش بوده، سابق‌الوجود

prefab /ˈpriːfæb, (US) ˌpriːˈfæb/ n (محاوره) خانهٔ پیش‌ساخته

prefabricate /ˌpriːˈfæbrɪkeɪt/ vt [کشتی، خانه و غیره] از پیش ساختن

prefabricated /ˌpriːˈfæbrɪkeɪtɪd/ adj [کشتی، خانه و غیره] پیش‌ساخته

prefabrication /ˌpriːfæbrɪˈkeɪʃn/ n پیش‌سازی، از پیش ساختن

preface /ˈprefɪs/ n ۱. [کتاب، سخنرانی] پیش‌گفتار، دیباچه، مقدمه، پیش‌درآمد، سرآغاز
vt ۲. در مقدمهٔ... قرار داشتن، مقدمهٔ... را تشکیل دادن، پیش‌گفتارِ... را تشکیل دادن

preface sth with sth ۱. چیزی را در مقدمهٔ چیزی آوردن، چیزی را در مقدمهٔ چیزی ذکر کردن ۲. [سخنرانی و غیره] چیزی را شروع کردن با چیزی؛ چیزی را آغاز کردن بر چیزی

preface sth by (doing) sth [سخنرانی و غیره] چیزی را شروع کردن با چیزی؛ چیزی را آغاز کردن بر چیزی

prefatory /ˈprefətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ adj (رسمی) مقدماتی، به عنوانِ مقدمه

prefect /ˈpriːfekt/ n ۱. (مدرسه) مبصر ۲. (در فرانسه و ژاپن و غیره) استاندار ۳. (در پاریس، نیز با حرفِ بزرگ) رئیس‌پلیس، رئیسِ شهربانی

prefectural /priːˈfektʃərəl/ adj (مربوط به) استاندار؛ (مربوط به) استانداری

prefecture /ˈpriːfektʃʊə(r), (US) -tʃər/ n ۱. (در فرانسه، ژاپن و غیره) استان ۲. (در فرانسه) استانداری ۳. (در فرانسه) منزلِ استاندار ۴. (در فرانسه) مقامِ استانداری، پُستِ استانداری ۵. (در فرانسه) دورهٔ استانداری

prefer /prɪˈfɜː(r)/ vt ترجیح دادن، بیشتر پسندیدن

prefer a charge / charges (against sb) (حقوق) (علیهِ کسی) اقامهٔ دعوی کردن، (از کسی) شکایت کردن

preferable /ˈprefrəbl/ adj قابل‌ترجیح، مرجح، ارجح، بهتر، برتر

be preferable (to) ترجیح داشتن (بر)

find sth preferable (to) چیزی را ترجیح دادن (بر)

preferably /ˈprefrəblɪ/ adv ترجیحاً، مرجحاً

preference /ˈprefrəns/ n ۱. رجحان، ترجیح؛ انتخابِ اول؛ پسند، میل، سلیقه ۲. اولویت، حقِ تقدم؛ فرق، تبعیض

in preference to sb / sth به جای کسی / چیزی، در عوضِ کسی / چیزی

There's coffee and tea – what is your preference / do you have a preference?

قهوه و چای هست ـ کدام‌یک را ترجیح می‌دهید / کدام یک را میل دارید؟

preference shares /ˈprefrəns ʃeəz/ npl (مالی) سهامِ ممتاز

preference stock /ˈprefrəns stɒk/
= preference shares

preferential /ˌprefəˈrenʃl/ *adj* ترجیحی
give sb preferential treatment کسی را بر دیگری رجحان دادن، به کسی عنایتِ خاص داشتن، برای کسی تبعیض / امتیاز قائل شدن
get preferential treatment کسی بر دیگری رجحان یافتن، عنایتِ خاص یافتن، موردِ عنایتِ خاص قرار گرفتن

preferentially /ˌprefəˈrenʃəlɪ/ *adv* به طورِ ترجیحی، مرجحاً، ترجیحاً

preferment /prɪˈfɜːmənt/ *n* (رسمی) ارتقا، ترفیع

preferred shares /prɪˌfɜːd ˈʃeəz/ (**US**)
= preference shares

prefigure /ˌpriːˈfɪgə(r), (US) -gjər/ *vt* (رسمی) ۱. از پیش گفتن، از پیش ترسیم کردن، خبر دادن از، حکایت از...کردن، حاکی از...بودن، نشان از...داشتن ۲. تصور کردن، در ذهن مجسم کردن، پیشِ نظر آوردن

prefix¹ /ˈpriːfɪks/ *n* ۱. (دستور) پیشوند ۲. (پیش از اسم افراد) عنوان ۳. [تلفن] کُد، پیش‌شماره

prefix² /ˌpriːˈfɪks/ *vt* ۱. در آغازِ...ذکر کردن، به عنوانِ مقدمه آوردن، به اولِ...ضمیمه کردن ۲. [کلمه] پیشوند آوردن جلوی؛ [پیشوند، حرفِ تعریف و غیره] جلوی کلمه آوردن؛ [اسم] عنوان آوردن جلوی؛ [تلفن و غیره] کد آوردن جلوی، پیش‌شماره آوردن جلوی

pregnancy /ˈpregnənsɪ/ (*pl* **pregnancies**)
n ۱. حاملگی، بارداری، آبستنی ۲. دورهٔ حاملگی، دورانِ بارداری
She has had three pregnancies. سه شکم زاییده است. سه بار / دفعه حامله شده است.
a pregnancy test تِستِ حاملگی، آزمایشِ بارداری

pregnant /ˈpregnənt/ *adj* [زن] آبستن، حامله، باردار
pregnant with ۱. سرشار از، پر از، آکنده از، بارور از، آمیخته با ۲. حاکی از، آبستنِ
a pregnant moment لحظه‌ای حساس، لحظه‌ای تعیین‌کننده
a pregnant pause / silence (رسمی) سکوتی معنی‌دار، درنگی پرمعنی، سکوتِ بامعنایی

preheat /ˌpriːˈhiːt/ *vt* [فر، اجاق و غیره] از پیش گرم کردن، از پیش روشن کردن

prehensile /prɪˈhensaɪl, (US) -sl/ *adj* قادر به گرفتنِ اشیا؛ [دم میمون] پیچان، قلاب‌وار؛ [چنگالِ پرنده] شاخه‌گیر، طعمه‌گیر
The monkey was hanging from the branch by its prehensile tail. میمون با دُمش از شاخه آویزان بود.

prehistoric /ˌpriːhɪˈstɒrɪk, (US) -ˈstɔː-/ *adj* ماقبلِ تاریخ، پیش از تاریخ؛ (به شوخی، به طعنه) مالِ عهدِ بوق، متعلق به عهدِ دقیانوس

prehistory /ˌpriːˈhɪstrɪ/ *n* ۱. (دورانِ) ماقبلِ تاریخ، (دورانِ) پیش از تاریخ؛ مطالعاتِ مربوط به پیش از تاریخ ۲. دورانِ تکوین، دورانِ اولیه

pre-industrial /ˌpriː ɪnˈdʌstrɪəl/ *adj* [دوران و غیره] پیش از صنعت، پیشاصنعتی، ماقبلِ صنعتی

prejudge /ˌpriːˈdʒʌdʒ/ *vt* پیش‌داوری کردن دربارهٔ، نسنجیده قضاوت کردن دربارهٔ، زود قضاوت کردن دربارهٔ، موردِ پیش‌داوری قرار دادن

prejudgement /ˌpriːˈdʒʌdʒmənt/ *n* پیش‌داوری؛ تصدیقِ بلاتصور

prejudice /ˈpredʒʊdɪs/ (*pt,pp* **prejudiced**)
n ۱. تبعیض ۲. پیش‌داوری، قضاوت از پیش؛ جانبداری؛ تعصب
vt ۳. تحتِ تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن بر؛ دچارِ تعصب کردن، به تعصب کشاندن ۴. لطمه زدن به، ضرر رساندن به، زیان وارد کردن به، تضعیف کردن، آسیب رساندن به
prejudice against غرض‌ورزی نسبت به؛ نفرت از، انزجار از
prejudice in favour of طرفداری از، گرایش به
to the prejudice of با غرض‌ورزی نسبت به؛ به زیانِ، به ضررِ
without prejudice (to) (حقوق) بدونِ تعصب یا جانبداری (نسبت به)؛ بی‌آن‌که زیانی (به...) وارد شود؛ بی‌آن‌که در وضعِ موجود تغییری ایجاد کند
prejudice sb against کسی را نسبت به... بدبین کردن، کسی را در برابرِ...دچارِ تعصب کردن
prejudice sb in favour of کسی را به نفعِ... تحتِ تأثیر قرار دادن

prejudiced /ˈpredʒʊdɪst/ *adj* (به طعنه) [شخص] دچارِ پیش‌داوری؛ متعصب؛ مغرض، غرض‌ورز؛ [قضاوت] یک‌طرفه؛ توأم با تعصب؛ [رفتار] مغرضانه، تعصب‌آمیز
be prejudiced پیش‌داوری داشتن؛ تعصب نشان دادن
be prejudiced against غرض‌ورزی کردن بر علیه، مغرضانه عمل کردن نسبت به؛ تعصب به خرج دادن نسبت به
be prejudiced in favour of طرفدارِ ... بودن، طرفداری کردن از

prejudicial /ˌpredʒʊˈdɪʃl/ *adj* (رسمی) مضر، زیان‌بار، زیان‌بخش، زیان‌آور؛ (حقوق) منافی

prelacy /ˈpreləsɪ/ *n* ۱. (مقام) اسقفی؛

(پایگاهِ) مطرانی ۲. دورهٔ اسقفی؛ دورهٔ مطرانی ۳. (گروهِ) اسقفان؛ (جماعتِ) مطران‌ها

prelate /'prelət/ *n* اسقف، اسقفِ اعظم

prelim /'pri:lɪm/ *n* (محاوره) ۱. امتحانِ مقدماتی ۲. (در کتاب، در جمع) صفحاتِ اول

preliminary /prɪ'lɪmɪnərɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **preliminaries**)
adj ۱. مقدماتی، ابتدایی، اولیه
n ۲. (در جمع) اقداماتِ اولیه، اقداماتِ مقدماتی، مقدمات؛ (ورزش) مسابقاتِ مقدماتی، دورِ مقدماتی

prelude /'prelju:d/ *n* ۱. پیش‌درآمد، درآمد، مقدمه، سرآغاز ۲. [شعر] پیش‌درآمد ۳. (موسیقی) پرلود، پیش‌درآمد

premarital /,pri:'mærɪtl/ *adj* پیش از ازدواج

premature /'premətjʊə(r), (US) ,pri:mə'tʊər/
adj ۱. پیش از موقع، نابهنگام ۲. [نوزاد] نارس؛ [زایمان] پیش از موقع ۳. (به طعنه) شتابزده، عجولانه
The baby was five weeks premature. بچه پنج هفته زود به دنیا آمده بود.
Let's not be premature in this case. بگذار شتابزده عمل نکنیم.
You are a little premature. انگار شش‌ماهه به دنیا آمده‌ای. کمی صبر داشته باش.

prematurely /'premətjʊəlɪ, (US) ,pri:mə'tʊərlɪ/ *adv* به طورِ نارس، پیش از موقع، نابهنگام، بی‌موقع

premeditate /,pri:'medɪteɪt/ *vt* از پیش برنامه‌ریزی کردن، با نقشهٔ قبلی انجام دادن

premeditated /,pri:'medɪteɪtɪd/ *adj* از پیش برنامه‌ریزی‌شده، از پیش‌اندیشیده، با نقشهٔ قبلی، با قصدِ قبلی؛ آگاهانه؛ [قتل] عمدی، عمد، به عمد

premeditation /pri:,medɪ'teɪʃn/ *n* برنامه‌ریزیِ قبلی، قصدِ قبلی، نقشهٔ قبلی؛ پیش‌اندیشی؛ عمد

premenstrual syndrome /,pri:,menstrʊəl 'sɪndrəʊm/ = premenstrual tension

premenstrual tension /,pri:,menstrʊəl 'tenʃn/ *n* تنشِ پیش از قاعدگی

premier /'premɪə(r), (US) prɪ'mɪər, 'pri:mɪər/
adj ۱. اصلی، عمده، اساسی، مهم‌ترین، بزرگ‌ترین ۲. نخستین، اولین، نخست، اول
n ۳. رئیسِ دولت، نخست‌وزیر، صدراعظم

première /'premɪeə(r), (US) prɪ'mɪər/ *n* ۱. نمایشِ شبِ اول، نمایشِ اول؛ شبِ اولِ فیلم
vt ۲. [نمایش] برای نخستین بار اجرا کردن؛ [فیلم] برای نخستین بار نشان دادن

premiership /'premɪəʃɪp, (US) prɪ'mɪər-, 'pri:mɪər-/ *n* (مقامِ) نخست‌وزیری، (مقامِ) صدارت؛ دورهٔ نخست‌وزیری، دورهٔ صدارت

premise /'premɪs/ (*pt,pp* **premised**)
n (رسمی) ۱. فرض ۲. (منطق) مقدمه؛ (در جمع) قضایا، صغریٰ و کبریٰ
vt ۳. بر اساسِ ... استوار کردن، بر ... بنیاد نهادن، بر اساسِ ... قرار دادن
the major premise (مقدمهٔ) کبریٰ، (مقدمهٔ) مهین
the minor premise (مقدمهٔ) صغریٰ، (مقدمهٔ) کهین
be premised on بر اساسِ ... استوار بودن، بر ... مبتنی بودن

premises /'premɪsɪz/ *npl* ۱. ساختمان، محل؛ ساختمان‌ها ۲. (حقوق، در سندِ مِلکی) مقدمات
off the premises بیرون از ساختمان؛ بیرون از محوطه
on the premises در ساختمان؛ در محوطه
see sb off the premises کسی را (تا دَمِ در) بدرقه کردن

premiss /'premɪs/ = premise

premium /'pri:mɪəm/ *n* ۱. حقِ بیمه ۲. پرداختِ اضافی، اضافه‌پرداخت؛ اضافه‌حقوق؛ پاداش، فوق‌العاده
adj ۳. [اجاره، نرخ و غیره] اضافی
Your first premium is now due. موعدِ پرداختِ قسطِ اولِ حقِ بیمه‌ات رسیده است.
at a premium ۱. (مالی) [کالا، سهام] بالای قیمت، با سود ۲. کمیاب، نادر، کیمیا؛ قیمتی، گرانبها
<Honesty is at a premium in this profession.>
put / place a premium on مهم ساختن؛ بها دادن به، ارزش نهادن به، ارزش (خاصی) قائل شدن برای

Premium Bond /'pri:mɪəm bɒnd/ *n* (در بریتانیا) اوراقِ قرضهٔ جایزه‌دار

premonition /,pri:mə'nɪʃn, ,prem-/ *n* دلواپسی، دلشوره؛ احساسِ قبلی، پیش‌آگاهی

premonitory /prɪ'mɒnɪtərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* (رسمی) [نشانه] شوم، بدیمن، بدشگون، نحس

prenatal /,pri:'neɪtl/ *adj* (در آمریکا) پیش از زایمان، پیش از تولد

preoccupation /pri:,ɒkjʊ'peɪʃn/ *n* ۱. دل‌مشغولی، اشتغالِ ذهن، اشتغالِ خاطر؛ حواس‌پرتی ۲. فکر و ذکر، فکر و خیال، مشغلهٔ ذهنی؛ نگرانی

preoccupied /pri:'ɒkjʊpaɪd/ *adj* دل‌مشغول؛ حواس‌پرت، پریشان، گیج؛ نگران؛ حاکی از حواس‌پرتی، حاکی از پریشان‌احوالی

preoccupy /pri:'ɒkjʊpaɪ/ (*pt,pp* **preoccupied**)
vt دل‌مشغول کردن؛ ذهنِ ... را به خود مشغول کردن، حواسِ ... را پرت کردن، فکر و ذکرِ ... را به خود مشغول داشتن؛ پریشان کردن؛ نگران کردن

preordain /,pri:ɔ:'deɪn/ *vt* مقدّر کردن، از پیش تعیین کردن

be preordained (از پیش) مقدّر بودن، مقدّر شدن

preordainment /ˌpriːɔːˈdeɪnmənt/ = preordination

preordination /ˌpriːɔːdɪˈneɪʃn/ *n* تقدیر، سرنوشت، قسمت

prep /prep/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) مشق (شب)، تکلیف (مدرسه)، کارِ مدرسه ۲. ساعتِ مشق، موقعِ کارِ مدرسه ۳. (در آمریکا) دانش‌آموزِ پیش‌دانشگاهی

prepack /ˌpriːˈpæk/ = pre-package

pre-package /ˌpriːˈpækɪdʒ/ (*pt,pp* **pre-packaged**) *vt* [کالا] بسته‌بندی کردن

pre-packaged fruit میوهٔ بسته‌بندی‌شده

prepaid[1] /ˌpriːˈpeɪd/ *adj* از پیش پرداخت‌شده، قبلاً پرداخت‌شده

a prepaid envelope پاکتِ تمبرخورده

reply prepaid [تلگراف] جواب قبول

prepaid[2] /ˌpriːˈpeɪd/ *pt,pp* of **prepay**

preparation /ˌprepəˈreɪʃn/ *n* ۱. آمادگی، تهیه، تهیه و تدارک؛ آماده‌سازی، آماده کردن؛ تمهیدِ مقدمه، مقدمه‌چینی، زمینه‌سازی ۲. مقدمه؛ (در جمع) تدارکات، تمهیدات، مقدمات ۳. فرآورده؛ دارو؛ ترکیب ۴. (در بریتانیا) مشق (شب)، تکلیف (مدرسه)، کارِ مدرسه ۵. ساعتِ مشق، موقعِ کارِ مدرسه

in preparation (for sth) در دستِ تهیه، در دستِ تدارک، در حالِ آماده‌سازی؛ به عنوانِ مقدمه (برای)

make preparations for sth چیزی را تدارک دیدن، مقدماتِ چیزی را فراهم کردن

preparatory /prɪˈpærətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* مقدماتی، ابتدایی، اولیه

preparatory to مقدّم بر، پیش از، قبل از

preparatory school /prɪˈpærətrɪ skuːl, (US) prɪˈpærətɔːrɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) دبستانِ خصوصی، دبستانِ غیرانتفاعی، دبستانِ ملّی ۲. (در آمریکا) مدرسهٔ پیش‌دانشگاهی، آموزشگاهِ پیش دانشگاهی

prepare /prɪˈpeə(r)/ (*pt,pp* **prepared**)

vt ۱. آماده کردن، آماده ساختن، حاضر کردن، مهیا ساختن؛ فراهم کردن

vi ۲. آماده شدن، حاضر شدن

prepare for مقدماتِ... را فراهم کردن، تدارکِ... را دیدن، تهیهٔ... را دیدن؛ خود را آماده کردن برای، آمادهٔ... شدن

prepare the ground (for) زمینه‌سازی کردن (برای)، زمینهٔ... را آماده کردن

prepare sb for sth کسی را برای چیزی آماده کردن، کسی را برای چیزی پختن

prepared /prɪˈpeəd/ *adj* ۱. آماده؛ مجهز ۲. مایل، حاضر ۳. از پیش تهیه شده، از پیش آماده شده؛ [غذا] آماده، حاضر و آماده

be prepared for sth آمادگیِ چیزی را داشتن، برای چیزی آماده بودن؛ انتظارِ چیزی را داشتن

be prepared to do sth توانایی انجامِ کاری را داشتن، توانستن که، قدرت داشتن که، طاقت داشتن که؛ حاضر به انجامِ کاری بودن، آمادهٔ انجامِ کاری بودن، مایل به انجامِ کاری بودن

preparedness /prɪˈpeərɪdnɪs/ *n* ۱. (رسمی) آمادگی؛ (نظامی) آماده‌باش ۲. تمایل، گرایش

prepay /ˌpriːˈpeɪ/ (*pt,pp* **prepaid**) *vt* از پیش پرداختن، پیش‌پرداخت کردن

prepayment /ˌpriːˈpeɪmənt/ *n* پیش‌پرداخت

preponderance /prɪˈpɒndərəns/ *n* (رسمی) غلبه؛ کثرت، فزونی، فراوانی؛ تفوق، برتری

preponderant /prɪˈpɒndərənt/ *adj* (رسمی) غالب؛ برتر، افضل؛ مهم‌تر؛ افزون‌تر

preponderantly /prɪˈpɒndərəntlɪ/ *adv* اکثراً، بیشتر، عمدتاً، غالباً

preponderate /prɪˈpɒndəreɪt/ *vi* (رسمی) غالب بودن، اکثریت داشتن، چربیدن، تفوق داشتن، برتری داشتن، بیشتر بودن، مهم‌تر بودن، فزونی داشتن

preposition /ˌprepəˈzɪʃn/ *n* (دستور) حرفِ اضافه

prepositional /ˌprepəˈzɪʃənl/ *adj* حرفِ‌اضافه‌ای، (مربوط به) حرفِ اضافه، اضافه‌ای

prepositional phrase /ˌprepəzɪʃənl ˈfreɪz/ *n* گروهِ حرفِ‌اضافه‌ای

prepossessed /ˌpriːpəˈzest/ *adj* ۱. مجذوب، فریفته ۲. دل‌مشغول؛ حواس‌پرت، گیج؛ پریشان، پریشان‌ـ احوال؛ نگران

prepossessing /ˌpriːpəˈzesɪŋ/ *adj* (رسمی) دلنشین، جذاب، گیرا، خوشایند، مطبوع

preposterous /prɪˈpɒstərəs/ *adj* (رسمی) ۱. نامعقول، بی‌معنی، احمقانه ۲. مزخرف، مهمل، چرند؛ افتضاح؛ مضحک

preposterously /prɪˈpɒstərəslɪ/ *adv* (رسمی) ۱. به طورِ نامعقولی، به طرزِ احمقانه‌ای ۲. به طرزِ افتضاح‌ـ آمیزی، مفتضحانه؛ به طورِ مضحکی

preppie /ˈprepɪ/ = preppy

preppy /ˈprepɪ/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) بچّه‌پولدار،

بچهٔ شیک و پیک، بچهٔ کلاس‌بالا، بچهٔ تر و تمیز، بچهٔ اتوکشیده

adj ۲. آراسته، تر و تمیز، شیک و پیک

prep school /ˈprep sku:l/ = preparatory school

prepubescent /ˌpri:pju:ˈbesənt/ *adj* (رسمی) پیش از بلوغ

prepuce /ˈpri:pju:s/ *n* (کالبدشناسی) پوستِ ختنه‌گاه، پوستِ حشفه

Pre-Raphaelite /ˌpri: ˈræfəlaɪt/ *n* ۱. (هنر) هنرمندِ پیش از رافائل، هنرمندِ پیش‌رافائلی

adj ۲. (مربوط به) پیش از رافائل، پیش‌رافائلی

pre-record /ˌpri: rɪˈkɔ:d/ *vt* [برنامه، صدا، فیلم] از پیش ضبط کردن، ضبط کردن

pre-recorded /ˌpri: rɪˈkɔ:dɪd/ *adj* [نوار و غیره] ضبط‌شده، از پیش ضبط‌شده

prerequisite /ˌpri:ˈrekwɪzɪt/ *n* ۱. پیش‌شرط، شرطِ لازم، لازمه، شرط، (آموزشی) پیش‌نیاز

adj ۲. (محاوره) لازم، ضروری

prerogative /prɪˈrɒgətɪv/ *n* حق، حقِ قانونی، حقِ انحصاری؛ اختیار، امتیاز، اختیارِ ویژه، امتیازِ ویژه

the royal prerogative (در بریتانیا) قدرتِ قانونی، قدرتِ ویژه

Pres /ˈprezɪdənt/ < **President**

presage[1] /ˈpresɪdʒ/ *n* (رسمی) نشانهٔ شوم، فالِ بد؛ احساسِ بد

presage[2] /ˈpresɪdʒ, prɪˈseɪdʒ/ *vt* (رسمی) نشانهٔ ... بودن، حکایت کردن از، خبر دادن از، گواهی دادن از، حاکی بودن از

presbyter /ˈprezbɪtə(r)/ *n* (در کلیسای پرسبیتری) کشیش، پیر

Presbyterian /ˌprezbɪˈtɪərɪən/ *adj* ۱. [کلیسا] پرسبیتری، (مربوط به) کلیسای پرسبیتری

n ۲. عضوِ کلیسای پرسبیتری

Presbyterianism /ˌprezbɪˈtɪərɪənɪzəm/ *n* ۱. آیینِ پرسبیتری ۲. کلیسای پرسبیتری، نظامِ پرسبیتری

presbytery /ˈprezbɪtrɪ, (US) -terɪ/ *n* ۱. دادگاهِ پرسبیتری ۲. (در کلیسای کاتولیک) منزلِ کشیش، محلِ اقامتِ کشیش ۳. (در کلیسا) (محوطهٔ) محراب

preschool /ˌpri:ˈsku:l/ *adj* ۱. پیش‌دبستانی، پیش از دبستان

n ۲. (در آمریکا) کودکستان، مهدِ کودک

prescience /ˈpresɪəns/ *n* (رسمی) پیشگویی، غیبگویی، علمِ غیب

prescient /ˈpresɪənt/ *adj* (رسمی) پیشگو، غیبگو

prescribe /prɪˈskraɪb/ *vt* (رسمی) ۱. تجویز کردن، توصیه کردن؛ پیشنهاد کردن ۲. مقرر داشتن، معیّن کردن، تعیین کردن؛ دستور دادن که ۳. [حق] باطل کردن، ملغی کردن، ساقط کردن

prescribed /prɪˈskraɪbd/ *adj* معین‌شده، معیّن، مشخص، تعیین‌شده، مقرر، مقرره؛ تجویزشده

prescript /ˈpri:skrɪpt/ *n* (رسمی) حکم، فرمان، دستور؛ (در جمع) مقررات

prescription /prɪˈskrɪpʃn/ *n* ۱. [دارو، پزشک] نسخه؛ (مجازی) توصیه، رهنمود، پیشنهاد ۲. دارو ۳. تجویز ۴. (حقوق) حقِ آب و گل

make up the prescription نسخه را پیچیدن

prescription charges پولِ پیچیدنِ نسخه

prescriptive /prɪˈskrɪptɪv/ *adj* (رسمی) ۱. تجویزی ۲. [حقوق] (مربوط به) حقِ آب و گل

prescriptively /prɪˈskrɪptɪvlɪ/ *adv* به طورِ تجویزی

presence /ˈprezns/ *n* ۱. حضور، وجود، بودن ۲. منش، مقام، شخصیت، مشی، حرکات و سکنات ۳. موجودِ نامرئی، وجودِ ناپیدا ۴. حضور؛ حضورِ نظامی

be admitted to sb's presence اجازهٔ حضور به پیشگاهِ / محضرِ کسی یافتن

in the presence of sb; in sb's presence در حضورِ کسی، پیشِ روی کسی، جلوی کسی؛ در خدمتِ کسی، در پیشگاهِ کسی، در محضرِ کسی

make one's presence felt جربزه نشان دادن؛ زهرچشم گرفتن

have presence حضورِ ملموس داشتن، حضورِ مؤثری داشتن، حضورِ (کسی) ملموس بودن

presence of mind /ˌprezns əv ˈmaɪnd/ *n* حضورِ ذهن، هوشیاری؛ متانت

present[1] /ˈpreznt/ *adj* ۱. حاضر؛ موجود ۲. کنونی، فعلی، جاری، (مربوط به) زمانِ حال ۳. اخیر ۴. (رسمی) [حادثه، خاطره] زنده، به قوّتِ خود باقی

< His tragic death is still present in her mind. >

n ۵. زمانِ حاضر، زمانِ حال ۶. (دستور) (صیغهٔ) مضارع، زمانِ حال

be present بودن؛ وجود داشتن، موجود بودن

present company excepted; excepting present company از دوستانِ حاضر که بگذریم، منظور شما نیستید، شما نه ولی

in its present form در وضعِ موجودش، با وضعی که دارد، با این وضعش

the present writer نگارنده، نویسندهٔ این مطالب، اینجانب

at present در حالِ حاضر، فعلاً، در وضعِ موجود

by these presents (حقوق) به موجبِ این سند، طبقِ سندِ موجود

for the present فعلاً، در حالِ حاضر، الآن، عجالتاً

There is no time like the present. الآن بهترین موقع است. همین الآن وقتش است. کارِ امروز به فردا مفکن. از امروز کاری به فردا ممان.

present² /ˈpreznt/ *n* هدیه، کادو

make sb a present of sth چیزی به کسی هدیه دادن، چیزی به کسی کادو دادن؛ (به طنز) چیزی را دو دستی به کسی تقدیم کردن

a present from تقدیمی، تقدیمی از

present³ /prɪˈzent/ *vt* ۱. [شخص] معرفی کردن ۲. ارائه کردن، طرح کردن، عرضه کردن، تسلیم کردن، مطرح کردن ۳. (رسمی) [پوزش و غیره] ابلاغ کردن ۴. [مشکلات] ایجاد کردن، باعثِ... شدن، پدید آوردن ۵. [شخص] مواجه ساختن با، پیشِ روی... قرار دادن ۶. [نمایش‌نامه، فیلم و غیره] نشان دادن، نمایش دادن، اجرا کردن؛ [کنسرت] برگزار کردن؛ (تئاتر، تلویزیون، رادیو) معرفی کردن ۷. [چک، صورت‌حساب و غیره] (برای پرداخت) فرستادن، ارائه کردن ۸. [تفنگ] به حالتِ پیش‌فنگ گرفتن
n ۹. (نظامی) پیش‌فنگ

present sb with sth چیزی را به کسی تقدیم کردن، چیزی را به کسی اهدا کردن، چیزی را به کسی دادن، چیزی را به کسی هدیه کردن، چیزی را به کسی پیشکش کردن

present one's compliments سلام رساندن

presenting Chaplin as the governor با هنرنماییِ چاپلین در نقشِ حاکم

present arms پیش‌فنگ کردن

Present arms! پیش‌فنگ!

present oneself (for) حاضر شدن (برای)، حضور پیدا کردن (برای)

present itself [موقعیت، فرصت و غیره] ظاهر شدن، پیدا شدن، دست دادن

present itself to sb به ذهنِ کسی خطور کردن، به ذهنِ کسی رسیدن، به کسی الهام شدن

Rifles at the present! پیش‌فنگ!

presentable /prɪˈzentəbl/ *adj* قابلِ‌عرضه، آراسته، خوشایند، مطبوع؛ با سر و وضعِ مناسب، با ظاهرِ آراسته؛ [مطلب] چشمگیر

make oneself presentable به سر و وضعِ خود رسیدن، لباسِ مناسب پوشیدن

presentably /prɪˈzentəblɪ/ *adv* به طورِ مناسبی، به طورِ آراسته‌ای، به نحوِ شایسته‌ای، به طورِ خوشایندی

presentation /ˌpreznˈteɪʃn, (US) ˌpriːzen-/
n ۱. عرضه، ارائه؛ [لایحه و غیره] معرفی؛ [فیلم، تئاتر] اجرا، نمایش؛ [جوایز] اعطا، اهدا ۲. طرزِ ارائه، نحوهٔ عرضه ۳. هدیه، کادو، پیشکش؛ جایزه ۴. [جنین] نما ۵. معرفی؛ سخن؛ سخنرانی ۶. (فلسفه) تصور، صورتِ ذهنی

presentation of credentials تقدیمِ استوارنامه

make the presentation جایزه را اعطا کردن

a presentation ceremony مراسمِ اعطای جوایز

a presentation copy [کتاب] نسخهٔ اهدایی

give a presentation on معرفی کردن؛ سخن گفتن دربارهٔ؛ در معرفیِ... سخنرانی کردن

presentational /ˌpreznˈteɪʃnəl, (US) ˌpriːzen-/
adj ۱. (مربوط به) عرضه ۲. نمایشی، اجرایی ۳. باز-نمودی

present continuous /ˌpreznt kənˈtɪnjʊəs/ *n* (دستور) مضارعِ استمراری، حالِ ناقص

present day /ˌpreznt ˈdeɪ/ *n* عصرِ حاضر، عصرِ جدید، دورانِ معاصر؛ (صفت‌گونه) امروزی، حاضر، معاصر، (مربوط به) عصرِ جدید، (مربوط به) عصرِ حاضر

presenter /prɪˈzentə(r)/ *n* (رادیو، تلویزیون) مجری

presentiment /prɪˈzentɪmənt/ *n* (رسمی) دلشوره، نگرانی، دلواپسی

presently /ˈprezntlɪ/ *adv* ۱. خیلی زود، همین الآن، الآن؛ فوری، فوراً ۲. (در آمریکا) در حالِ حاضر، فعلاً

نکتهٔ کاربردی:
قیدِ **presently**، هم در انگلیسیِ بریتانیایی و هم در انگلیسیِ آمریکایی، همان معنای **soon** را می‌رساند، منتها نسبت به قیدِ اخیر رنگ و زنگی کهنه دارد:
If you take a seat, the doctor will see you presently.
قیدِ **presently**، در انگلیسیِ آمریکایی و انگلیسیِ رسمیِ بریتانیایی، به معنای «در حالِ حاضر» نیز به‌کار می‌رود:
He is presently living in Seoul.
District councils are presently making good progress on the development plans.

present participle /ˌpreznt ˈpɑːtɪsɪpl/ *n* (دستور) وجهِ وصفیِ فاعلی؛ اسمِ فاعل؛ صفتِ فاعلی، صیغهٔ فاعلی

present perfect /ˌpreznt ˈpɜːfɪkt/ *n* (دستور) حالِ کامل، ماضیِ نقلی

present tense /ˌpreznt ˈtens/ *n* (دستور) (صیغهٔ) مضارع، زمانِ حال

preservation /ˌprezəˈveɪʃn/ *n* حفاظت، حفظ،

محافظت، نگاه‌داری، نگهداری، صیانت؛ مراقبت، مواظبت

be in a good state of preservation خوب نگهداری شده بودن

to put a preservation order on sth (در بریتانیا) [ساختمان] در شمارِ آثارِ ملی قرار دادن، فرمانِ منعِ تخریبِ...را صادر کردن

preservative /prɪˈzɜːvətɪv/ *adj* ۱. محافظت‌کننده، نگه‌دارنده

n ۲. (موادِ غذایی) مادهٔ نگه‌دارنده، مادهٔ محافظ

preserve /prɪˈzɜːv/ (*pt,pp* preserved)

vt ۱. محافظت کردن از، حفاظت کردن از، نگهداری کردن از؛ حفظ کردن، محفوظ نگه داشتن ۲. [غذا، میوه، سبزی و غیره] کنسرو کردن؛ خشک کردن؛ فریز کردن؛ [گوشت] قورمه کردن؛ [ماهی] نمک‌سود کردن؛ دودی کردن ۳.[شکارگاه، رودخانه و غیره] قرق کردن

n ۴. کنسرو؛ میوهٔ نگهداری‌شده؛ غذای نگهداری‌شده ۵. مربا ۶. (شکار) قرق؛ منطقهٔ حفاظت‌شده ۷. حقِ مسلّم، ملکِ طلق

be preserved به جا ماندن، سالم ماندن

He is well-preserved. خوب مانده. پیر نشده.

preserver /prɪˈzɜːvə(r)/ *n* حافظ، پاسدار، نگهبان

pre-set /ˌpriːˈset/ (*prp* pre-setting, *pt,pp* pre-set)

vt [اجاق، ویدئو و غیره] از پیش تنظیم کردن

pre-shrunk /ˌpriːˈʃrʌŋk/ *adj* [پارچه] آب‌انداخته، پیش‌شسته، شسته‌شده، آب‌رفته

preside /prɪˈzaɪd/ *vi* ریاست کردن، رئیس بودن

preside at [جلسه و غیره] اداره کردن، ریاستِ...را به عهده داشتن، رئیسِ...بودن، گرداندن

preside over sth *vt* ۱. ریاستِ ... را به عهده داشتن، رئیسِ ... بودن، در رأسِ ... قرار داشتن، ادارهٔ ... را به عهده داشتن؛ سرپرستیِ ... را به عهده داشتن ۲. تحتِ کنترل داشتن، زیرِ نظر داشتن؛ مسئولِ ... بودن

presidency /ˈprezɪdənsɪ/ *n* ۱. (مقام) ریاست؛ ریاستِ کل ۲. دورهٔ ریاست ۳. (نیز با حرفِ بزرگ) (مقام) ریاست‌جمهوری ۴. دورهٔ ریاست‌جمهوری

president /ˈprezɪdənt/ *n* ۱. (با حرفِ بزرگ) رئیس‌جمهور؛ (در عنوان) پرزیدنت ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) [مدرسه، کالج و غیره] رئیس ۳. (در آمریکا) [بانک، شرکت و غیره] رئیس، رئیسِ کل

president-elect /ˌprezɪdənt ɪˈlekt/ *n* رئیس‌جمهورِ منتخب

presidential /ˌprezɪˈdenʃl/ *adj* (مربوط به) ریاست‌جمهوری

the presidential year (در آمریکا) سالِ انتخاباتِ ریاست‌جمهوری

presidium /prɪˈsɪdɪəm/ (*pl* presidiums)

n (در کشورهای کمونیستی) شورای ریاست‌جمهوری، هیئت‌رئیسه

press¹ /pres/ *n* ۱. فشار ۲. دستگاهِ پرس، دستگاهِ فشار ۳. ماشینِ چاپ ۴. چاپ ۵. (نیز با حرفِ بزرگ) مطبوعات: (رادیو، تلویزیون) بخشِ اخبار؛ (صفت‌گونه) مطبوعاتی ۶. (نیز با حرفِ بزرگ) روزنامه‌نگاران، اربابِ جراید ۷. پوششِ خبری ۸. بنگاهِ نشر، مؤسسهٔ انتشارات، نشر، انتشارات ۹. انبوهِ جمعیت، ازدحام ۱۰. [کار، زندگی] فشار ۱۱. گنجه، قفسه ۱۲. اتوکشی، اتو

pass sth for press قابل‌چاپ اعلام کردن

go to press زیرِ چاپ رفتن

the gutter press مطبوعاتِ جنجالی

be given / have a good press پوششِ خبریِ وسیعی داشتن، به طورِ وسیع گزارش شدن

give sth a press چیزی را اتو زدن

press² /pres/ *vt* ۱. فشار دادن؛ [کلیدِ برق و غیره] زدن؛ [ماشه] کشیدن ۲. چسباندن ۳. چپاندن، فرو کردن ۴. [میوه] آبِ ...را گرفتن، آب گرفتن ۵. [خاک و غیره] صاف کردن ۶. اتو کردن ۷. [دست و غیره] فشردن، فشار دادن ۸. [شخص] فشار آوردن به، تحتِ فشار قرار دادن، مجبور کردن ۹. [ادعا، درخواست] تکرار کردن، دوباره تکرار کردن؛ تأکید کردن بر، پافشاری کردن بر؛ [پرونده] دوباره مطرح کردن ۱۰. [صفحهٔ گرامافون] تکثیر کردن ۱۱. [دستگاه و غیره] (با پرس کردن) ساختن، درست کردن

vi ۱۲. فشار دادن، فشار آوردن ۱۳. جمع شدن، ازدحام کردن ۱۴. تلاش کردن، مبارزه کردن

press charges → charge¹

press sb / sth into service از کسی / چیزی اجباراً استفاده کردن، به ناچار کسی / چیزی را به خدمت گرفتن، در موقعِ اضطرار از کسی / چیزی استفاده کردن

press sth home ۱. چیزی را سرِ جای خود گذاشتن ۲. از چیزی بهترین / بیشترین استفاده را کردن، چیزی را به نفعِ خود تمام کردن

press sth into shape به چیزی شکل دادن، چیزی را درست کردن

press sb / sth to one کسی / چیزی را به خود چسباندن، کسی / چیزی را بغل کردن

press a pad onto a wound روی زخم باند گذاشتن

press fruit dry میوه را خشک کردن

press the juice from oranges آبِ پرتقال گرفتن

press the point اصرار کردن

press flowers گُل لای کتاب گذاشتن، گُل خشک کردن

Time presses! وقت نیست! وقت کم است! وقت تنگ است!

Work presses. کار زیاد است.

press ahead with *vt* [پروژه، برنامه] با سرعت به پیش بردن

press for *sth* *vt* پافشاری کردن برای، اصرار کردن برای

press forward with = press ahead with

press (*sth*) **on** (*sb*) *vt* ۱. به زور به ... دادن *vi* ۲. پیش تاختن، جلو رفتن، پیش رفتن

press on with [پروژه، برنامه] با سرعت به پیش بردن

press (down) on sb به کسی فشار آوردن، به دوشِ کسی سنگینی کردن

press *sth* **out** *vt* ۱. ساختن، درست کردن ۲. [روغن، آب‌میوه] گرفتن

press through *sth* *vt* راهِ خود را با فشار از میانِ ... باز کردن

press[3] /pres/ *vt* (کهنه) به زور خدمتِ نظامی بردن، اجباری بردن

press agency /'pres eɪdʒənsɪ/ *n* ۱. (تئاتر و غیره) قسمتِ تبلیغات، دفترِ تبلیغات ۲. خبرگزاری، آژانسِ خبری

press agent /'pres eɪdʒənt/ *n* (تئاتر و غیره) مسئولِ تبلیغات

Press Association /'pres əsəusɪeɪʃn/

the Press Association *n* (در بریتانیا) خبرگزاریِ بریتانیا

press baron /'pres bærən/ *n* (محاوره) مردِ مقتدرِ مطبوعات، غولِ مطبوعاتی

press-box /'pres bɒks/ *n* (در میدانِ ورزش و غیره) جایگاهِ خبرنگاران

press clipping /'pres klɪpɪŋ/ = press cutting

press conference /'pres kɒnfərəns/ *n* کنفرانسِ مطبوعاتی، مصاحبهٔ مطبوعاتی

press cutting /'pres kʌtɪŋ/ *n* بریدهٔ جراید

pressed /prest/

be pressed for *adj* [وقت، پول و غیره] نداشتن

I'm really pressed today. امروز واقعاً وقت ندارم. امروز سرم حسابی شلوغ است.

press-gallery /'pres gælərɪ/ *n* (در مجلس یا دادگاه) جایگاهِ خبرنگاران

press-gang /'pres gæŋ/ *n* ۱. (کهنه) مأمورانِ سربازگیری *vt* ۲. (به کاری) وادار کردن، مجبور کردن

pressing /'presɪŋ/ *adj* ۱. فوری، اضطراری؛ ضروری، واجب ۲. [تقاضا، دعوت] مصرّانه؛ [شخص] مصرّ *n* ۳. صفحهٔ گرامافون ۴. [صفحهٔ گرامافون] تیراژ ۵. اتوکشی، اتو

be pressing اصرار داشتن

pressingly /'presɪŋlɪ/ *adv* با اصرار، مصرّانه؛ بدونِ فوتِ وقت

pressman /'presmæn, -mən/ (*pl* **pressmen**) *n* ۱. (در بریتانیا) خبرنگار، روزنامه‌نگار ۲. (در آمریکا) مسئولِ چاپ

press officer /'pres ɒfɪsə(r), (US) ɔ:f-/ *n* [حزب، مؤسسه و غیره] سخنگوی مطبوعاتی

press photographer /'pres fətɒgrəfə(r)/ *n* عکاسِ روزنامه، خبرنگارِ عکاس

press release /'pres rɪli:s/ *n* اطلاعیهٔ رسمی، اعلامیهٔ رسمی

press-stud /'pres stʌd/ *n* دکمهٔ فشاری، دکمهٔ قابلمه‌ای

press-up /'pres ʌp/ *n* (نرمش) شنا

pressure /'preʃə(r)/ *n* ۱. (، نیز مجازی، فیزیک، پزشکی، هواشناسی و غیره) فشار؛ میزانِ فشار؛ [لاستیکِ اتومبیل] باد *vt* ۲. مجبور کردن، وادار کردن، واداشتن

bring pressure to bear on sb (to do sth) به کسی فشار آوردن (که)، کسی را وادار کردن (که)

high pressure (هواشناسی) پرفشار

low pressure (هواشناسی) کم‌فشار

a pressure gauge درجهٔ فشار، فشارسنج

put pressure on sb to do sth کسی را مجبور کردن که، کسی را وادار کردن که، به کسی فشار آوردن که

under pressure ۱. تحتِ فشار، با فشار ۲. (مجازی) تحتِ فشار، زیرِ فشار

work at high pressure با شدتِ تمام / با تمامِ قوا کار کردن

pressure-cooker /'preʃə kʊkə(r)/ *n* (دیگِ) زودپز

pressure group /'preʃə gru:p/ *n* (سیاسی) گروهِ فشار

pressure point /'preʃə pɔɪnt/ *n* (پزشکی) نقطهٔ فشار

pressurisation /ˌpreʃəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = pressurization

pressurise /'preʃəraɪz/ = pressurize

pressurised /'preʃəraɪzd/ = pressurized

pressurization /ˌpreʃəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* (فیزیک) ۱. تنظیمِ فشارِ هوا ۲. تحتِ فشار قرار دادن؛ تحتِ فشار بودن

pressurize /'preʃəraɪz/ *vt* مجبور کردن، وادار کردن، واداشتن

pressurized /ˈpreʃəraɪzd/ *adj* (فیزیک) ۱. دارای فشارِ هوای تنظیم‌شده ۲. تحتِ فشار

pressurized-water reactor /ˌpreʃəraɪzd ˈwɔːtə rɪæktə(r)/ *n* راکتورِ آبِ تحتِ فشار

prestidigitation /ˌprestɪˌdɪdʒɪˈteɪʃn/ *n* شعبده‌بازی؛ تردستی

prestidigitator /ˌprestɪˈdɪdʒɪteɪtə(r)/ *n* (رسمی یا به شوخی) شعبده‌باز؛ تردست

prestige /preˈstiːʒ/ *n* ۱. شهرت، اعتبار، وجهه؛ آبرو، حیثیت؛ پرستیژ؛ (صفت‌گونه) حیثیتی، اعتباری

adj ۲. پرپرستیژ، باپرستیژ، برایِ کسبِ اعتبار

prestigious /preˈstɪdʒəs/ *adj* معتبر، آبرومند، محترم، صاحب‌نام، دارای وجههٔ خوب

presto /ˈprestəʊ/ (*pl* **prestos**) *adj,adv* ۱. (موسیقی) پرستو، سریع

n ۲. (موسیقی) قطعهٔ پرستو، قطعهٔ سریع

hey presto → hey

pre-stressed /ˌpriː ˈstrest/ *adj* [بتون] پیش‌تنیده، پیش‌فشرده

pre-stressed concrete بتونِ مسلح، بتون‌آرمه

presumable /prɪˈzjuːməbl, (US) -ˈzuː-/ *adj* (رسمی) احتمالی، محتمل

presumably /prɪˈzjuːməblɪ, (US) -ˈzuː-/ *adv* قاعدتاً، لابد؛ احتمالاً؛ از قرارِ معلوم

presume /prɪˈzjuːm, (US) -ˈzuːm/ *vt* ۱. فرض کردن؛ مسلّم فرض کردن ۲. تصور کردن، خیال کردن، فکر کردن، گمان کردن، حدس زدن ۳. (رسمی) مستلزمِ... بودن، مقتضیِ... بودن، اقتضا کردن

vi ۴. (در جمله‌های سؤالی و منفی) جسارت کردن، به خود اجازه دادن، جرئت کردن

< I won't presume to disturb you. >

presume on / upon *sth* *vt* سوءِ استفاده کردن از

presumption /prɪˈzʌmpʃn/ *n* ۱. فرض؛ احتمال، ظنِ قوی ۲. جسارت، گستاخی

presumptive /prɪˈzʌmptɪv/ *adj* (رسمی) احتمالی، محتمل؛ (حقوق) اماره‌ای

presumptuous /prɪˈzʌmptʃʊəs/ *adj* [شخص] جسور، گستاخ، وقیح؛ [رفتار] گستاخانه، وقیحانه

be presumptuous (in doing sth) (در کاری) پا از حدِّ خود فراتر نهادن

presumptuously /prɪˈzʌmptʃʊəslɪ/ *adv* با جسارت، با گستاخی، با وقاحتِ تمام

presumptuousness /prɪˈzʌmptʃʊəsnɪs/ *n* جسارت، گستاخی، وقاحت

presuppose /ˌpriːsəˈpəʊz/ *vt* ۱. مسلّم فرض کردن، مسلّم گرفتن، بدیهی فرض کردن ۲. مقتضیِ... بودن، مستلزمِ... بودن، اقتضا کردن، پیش‌انگاری کردن، متضمنِ... بودن

presupposition /ˌpriːsʌpəˈzɪʃn/ *n* (رسمی) فرض، پیش‌انگاری؛ پیش‌فرض، پیش‌انگاره

pre-tax /ˌpriː ˈtæks/ *adj* [درآمد، سود] پیش از کسرِ مالیات

pretence /prɪˈtens/ *n* ۱. تظاهر، ظاهرسازی؛ بازی، ادا ۲. ادعا، دعوی ۳. (رسمی) تظاهر، خودنمایی، جلوه‌فروشی ۴. عذر، بهانه

make a pretence of تظاهر کردن به، وانمود کردن که، بازیِ... را درآوردن

keep up the pretence that همچنان وانمود کردن که، هنوز به تظاهر به... ادامه دادن

on / under false pretences → false

pretend /prɪˈtend/ *vi* ۱. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن

vt ۲. وانمود کردن که، تظاهر کردن که؛ خود را به... زدن ۳. بهانه آوردن، مستمسک قرار دادن ۴. ادعا کردن که

pretend ignorance خود را به نادانی زدن، تجاهل کردن

pretend to *sth* *vt* ادعای ... را کردن، مدعیِ ... بودن

pretended /prɪˈtendɪd/ *adj* ظاهری، دروغی، ادعایی، غیرواقعی، خلافِ واقع، متظاهرانه

pretender /prɪˈtendə(r)/ *n* مدعی

pretense /prɪˈtens/ (US) = pretence

pretension /prɪˈtenʃn/ *n* ۱. ادعا، دعوی ۲. خودنمایی، جلوه‌فروشی؛ رفتارِ متظاهرانه؛ [سَبک، زبان] تکلّف، تصنّع ۳. (به طعنه) ادا و اطوار، ادا و اصول

pretentious /prɪˈtenʃəs/ *adj* (به طعنه) [شخص] پرادعا، پرمدعا؛ گزافه‌گو؛ خودنما؛ [نویسنده، کتاب] پرتکلّف؛ [زبان، سَبک] متکلّف، متصنّع، پرطمطراق

pretentiousness /prɪˈtenʃəsnɪs/ *n* ادعا، ادعای زیاد؛ خودنمایی، تظاهر؛ گزافه‌گویی؛ تکلّف، تصنّع

preterit /ˈpretərət/ (US) = preterite

preterite /ˈpretərət/ *adj* ۱. (دستور) [فعل، زمان] ماضیِ مطلق، ماضیِ ساده

n (دستور) ۲. صیغهٔ ماضیِ مطلق، صیغهٔ ماضیِ ساده ۳. (زمانِ) گذشته

preternatural /ˌpriːtəˈnætʃrəl/ *adj* (رسمی) خارق‌العاده، فوقِ طبیعی؛ استثنایی

preternaturally /ˌpriːtəˈnætʃrəlɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ خارق‌العاده‌ای، به طرزی فوقِ طبیعی، فوق‌العاده، به طورِ استثنایی، به طرزِ غریبی

pretext /ˈpriːtekst/ *n* بهانه، عذر، مستمسک، دستاویز

prettify /ˈprɪtɪfaɪ/ (*pt,pp* **prettified**) *vt* دستی به سر و روی ...کشیدن؛ بَزَک کردن

prettily /ˈprɪtɪlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ قشنگی ۲. به زیبایی، به طورِ زیبایی؛ به طورِ جذابی ۳. به طورِ دلپذیری، به طورِ خوشایندی

prettiness /ˈprɪtɪnɪs/ *n* زیبایی، قشنگی

pretty /ˈprɪtɪ/ (*comp* **prettier**, *super* **prettiest**)

adj ۱. قشنگ، خوشگل، تودل‌برو؛ جالب ۲. (کهنه) [شوخی، عبارت] ظریف؛ خوب ۳. (به طعنه) حسابی، محشر، جانانه، افتضاح ۴. (محاوره) [پول، قیمت] زیاد، کلان

adv ۵. نسبتاً، تا اندازه‌ای، تا حدودی، کمابیش ۶. خیلی، کاملاً

(as) pretty as a picture مثلِ ماه، خیلی قشنگ، مثلِ تابلو

not be just a pretty face فقط خوشگل نبودن، محسناتِ دیگر هم داشتن

not be a pretty sight هیچ چیزِ خوشایندی نبودن

a pretty pass → pass[1]

a pretty penny → penny

be sitting pretty بی‌خیال بودن، (کسی) ککش هم نگزیدن

pretty much تقریباً همه، کمابیش همه

pretty nearly تقریباً، کمابیش

pretty well ۱. تقریباً، کمابیش ۲. تا حدِّ مقدور، تا آنجا که ممکن است، حتی‌المقدور

pretty-pretty /ˈprɪtɪ prɪtɪ/ *adj* (محاوره، به طعنه) اجق‌وَجَق، گل‌منگلی

pretzel /ˈpretsl/ *n* چوب‌شور، بیسکویتِ شور

prevail /prɪˈveɪl/ *vi* ۱. غالب بودن، غلبه داشتن، فراگیر بودن؛ رواج داشتن، حکمفرما بودن، متداول بودن ۲. غالب شدن، پیروز شدن؛ شکست دادن، از پا درآوردن، غالب آمدن، مغلوب کردن، غلبه کردن

prevail on / upon *sb* **to do** *sth* *vt* (رسمی) از ... درخواست کردن که، از ... خواهش کردن که، از ... تقاضا کردن که، از ... استدعا کردن که

prevailing /prɪˈveɪlɪŋ/ *adj* غالب، رایج، شایع، متداول، فراگیر، حاکم؛ [باد] غالب، همیشگی

prevalence /ˈprevələns/ *n* شیوع، رواج، عمومیت؛ غلبه، استیلا

prevalent /ˈprevələnt/ *adj* (رسمی) غالب، رایج، متداول، فراگیر؛ [بیماری] شایع

prevaricate /prɪˈværɪkeɪt/ *vi* (رسمی) حاشیه رفتن، طفره رفتن؛ دوپهلو حرف زدن؛ لفّاظی کردن؛ زبان‌بازی کردن

prevarication /prɪˌværɪˈkeɪʃn/ *n* طفره‌روی، طفره رفتن؛ لفّاظی، دوپهلوگویی

prevaricator /prɪˈværɪkeɪtə(r)/ *n* زبان‌باز، لفّاظ

prevent /prɪˈvent/ *vt* جلوگیری کردن از، پیشگیری کردن از، مانعِ ...شدن، متوقف کردن، جلوی ...را گرفتن، ممانعت کردن از

preventable /prɪˈventəbl/ *adj* قابلِ پیشگیری، قابلِ جلوگیری، بازداشتنی، که می‌شود جلویش را گرفت

preventative /prɪˈventətɪv/ = preventive

prevention /prɪˈvenʃn/ *n* جلوگیری، پیشگیری، ممانعت، منع

Prevention is better than cure. علاجِ واقعه قبل از وقوع باید کرد. جنگِ اول به از صلحِ آخر.

preventive /prɪˈventɪv/ *adj* ۱. احتیاطی، احتیاط‌آمیز؛ پیشگیرانه، بازدارنده ۲. [دارو] (مربوط به) پیشگیری، پیشگیر

n ۳. (پزشکی) داروی پیشگیری ۴. کاپوت ۵. اقدامِ احتیاط‌آمیز

preventive detention /prɪˌventɪv dɪˈtenʃn/

n (حقوق) بازداشتِ احتیاطی

preview /ˈpriːvjuː/ *n* ۱. [فیلم، نمایش] نمایشِ خصوصی، پیش‌نمایش ۲. [فیلم، نمایش] پیش‌گزارش

vt ۳. به طورِ خصوصی به نمایش گذاشتن، از پیش نمایش دادن ۴. از پیش گزارش کردن

previous /ˈpriːvɪəs/ *adj* ۱. پیش، قبل؛ پیشی، پیشین، قبلی؛ سابق ۲. (محاوره) هول، شتابزده

previous to پیش از

We've met on a previous occasion. قبلاً هم / سابقاً هم همدیگر را دیده‌ایم.

previously /ˈpriːvɪəslɪ/ *adv* ۱. قبلاً، سابقاً، پیش از این، در گذشته ۲. قبل، پیش < ten years previously >

pre-war /ˌpriː ˈwɔː(r)/ *adj* پیش از جنگ، قبل از جنگ؛ پیش از جنگِ جهانیِ دوم

prey /preɪ/ *n* ۱. [حیوان] شکار، طعمه ۲. (مجازی) قربانی، طعمه

be / fall prey to ۱. طعمهٔ ... بودن / شدن، شکارِ ... بودن / شدن ۲. اسیرِ ... بودن / شدن، گرفتارِ ... بودن / شدن

a beast of prey حیوانِ درنده

a bird of prey پرندهٔ شکاری

prey on / upon *sth / sb* *vt* ۱. [حیوان و غیره]

شکار کردن، گرفتن ۲. [شخص] به دام انداختن، به تور انداختن ۳. [اهالی، ده و غیره] غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن

prey on sb's mind ذهنِ کسی را به خود مشغول کردن؛ فکرِ کسی را خراب کردن، شب و روزِ کسی را سیاه کردن، کسی را رنج دادن، کسی را آزار دادن

price /praɪs/ *n* ۱. قیمت، بها، نرخ ۲. (مجازی) قیمت، بها؛ تاوان ۳. (در شرطبندی) نرخ

vt ۴. قیمت گذاشتن روی، قیمتِ ...را تعیین کردن، قیمت‌گذاری کردن روی ۵. قیمتِ ...را تخمین زدن، قیمتِ ...را برآورد کردن، ارزشِ ...را تعیین کردن ۶. قیمت زدن روی، برچسبِ قیمت زدن روی

charge high prices گران دادن، گران حساب کردن، گران فروختن

at / for a good price به قیمتی مناسب

at a price خیلی گران، به قیمتی گزاف

be cheap at the price قیمت (چیزی) مناسب بودن، (چیزی) نسبت به قیمتش مفت بودن، (چیزی) به قیمتش ارزیدن

beyond / above / without price بسیار گرانبها، ذی‌قیمت، بسیار قیمتی، بی‌قیمت

of great price بسیار ارزشمند، بسیار گرانبها

Fresh strawberries are now available — at a price! توت‌فرنگیِ تازه حالا توی بازار هست ـ ولی به چه قیمتی!

pay a / the price → pay[2]

put a price on sb's head برای سرِ کسی جایزه تعیین کردن

put a price on sth قیمتِ چیزی را تعیین کردن، روی چیزی قیمت گذاشتن، ارزشِ چیزی را تعیین کردن

What price...? (در بریتانیا، محاوره) ۱. ...دیگر چه ارزشی دارد؟ ...دیگر چه معنایی دارد؟ < What price peaceful protest now? > ۲. شانس چقدر است که...؟

at any price به هر قیمتی، به هر بهایی

everyone has his price هر کسی را به طریقی می‌توان خرید، هر کسی قیمتی دارد

not at any price به هیچ قیمتی، به هیچ عنوان، به هیچ وجه

price oneself out of the market (با گران‌فروشی) بازار را از دست دادن

price sth out of the market (با گران‌فروشی) بازارِ چیزی را خراب کردن

price control /'praɪs kəntrəʊl/ *n* کنترلِ قیمت‌ها، نظارت بر قیمت‌ها؛ تثبیتِ قیمت‌ها

price-fixing /'praɪs fɪksɪŋ/ *n* ۱. تثبیتِ قیمت‌ها ۲. تبانی در قیمت‌ها

priceless /'praɪslɪs/ *adj* ۱. گرانبها، پرارزش، ذی‌قیمت، قیمتی ۲. (محاوره) خنده‌دار، مضحک، بامزه

price-list /'praɪs lɪst/ *n* فهرستِ قیمت‌ها، لیستِ قیمت‌ها

price-tag /'praɪs tæg/ *n* ۱. برچسبِ قیمت ۲. هزینه، بها

price war /'praɪs wɔ:(r)/ *n* جنگِ قیمت‌ها

pricey /'praɪsɪ/ (*comp* **pricier**, *super* **priciest**)

adj (در بریتانیا، محاوره) گران، قیمت‌بالا، مالِ پولدارها

prick[1] /prɪk/ *n* ۱. سوراخ؛ جای سوزن ۲. دردِ سوزن، سوزش ۳. (عامیانه) کیر ۴. (عامیانه) (آدم) گه، خر، کثافت

give sth a prick with a needle چیزی را با سوزن سوراخ کردن

kick against the pricks (محاوره) نقِ زیادی زدن، لگدپرانی کردن، دردسر برای خود درست کردن

the pricks of conscience (مجازی) عذابِ وجدان

prick[2] /prɪk/ *vt* ۱. (با سوزن) سوراخ کردن، سوراخ ایجاد کردن در، سوراخ‌سوراخ کردن؛ [بادکنک] ترکاندن ۲. زخم کردن، زخمی کردن، مجروح کردن؛ فرورفتن در ۳. (مجازی) آزردن، آزار دادن، عذاب دادن ۴. درد آوردن، سوزاندن

vi ۵. سوزن‌سوزن شدن؛ سوختن، تیر کشیدن؛ [گلو] خاریدن، درد کردن ۶. [سوزن] فرورفتن، خلیدن ۷. [وجدان] ناراحت بودن، عذاب کشیدن

prick the bubble of [توهّمات و غیره] نقش بر آب کردن، باطل کردن

prick up one's ears ۱. [اسب، سگ] گوشِ خود را سیخ کردن، بُراق شدن ۲. [انسان] گوشِ... تیز شدن، بُراق شدن

prick *sth* **out / off** *vt* [گیاه، نهال] نشا کردن، کاشتن

pricking /'prɪkɪŋ/ *n* خارش، سوزش، درد

prickle /'prɪkl/ *n* ۱. [گیاه، خارپشت و غیره] خار، تیغ ۲. خارش؛ سوزش، احساسِ گزیدگی؛ احساسِ درد

vi ۳. خاریدن، به خارش افتادن؛ سوزن‌سوزن شدن؛ سوختن

vt ۴. به خارش انداختن؛ سوزن‌سوزن کردن؛ سوزاندن

prickliness /'prɪklɪnɪs/ *n* ۱. احساسِ خارش؛ احساسِ سوزش ۲. تیغ‌تیغی بودن، خاردار بودن

prickly /'prɪklɪ/ (*comp* **pricklier**, *super* **prickliest**)

adj ۱. خاردار، تیغ‌تیغی، پرخار، پرتیغ ۲. که می‌خارد؛ که موجبِ خارش می‌شود ۳. (محاوره) [شخص] بدقلق، نحس، بدعنق، بدخلق، جوشی

a prickly feeling احساسِ خارش؛ احساسِ سوزن‌سوزن شدن

prickly heat /ˌprɪklɪ ˈhiːt/ *n* [پوست] عرق‌سوز

prickly pear /ˌprɪklɪ ˈpeə(r)/ *n* (گیاه) انجیرِ تیغی، تیغ ـ انجیر

pricy /ˈpraɪsɪ/ = pricey

pride /praɪd/ *n* ۱. غرور، فخر، مباهات، سرافرازی، احساسِ غرور، افتخار ۲. (مجازی) کبر، (بادِ) نخوت، غرور، تکبر، باد و بروت، خودپسندی ۳. عزتِ نفس، غیرت، کفِ‌نفس، غرور، شرف ۴. گلّهٔ شیر

the pride of مایهٔ غرور، مایهٔ افتخار، وسیلهٔ مباهاتِ

pride of place جای خاص، بهترین جا؛ شأنِ خاص، مقامِ والا

have / take pride of place جای خاصی داشتن، صدرنشین بودن، گلِ سرسبد بودن

be sb's pride and joy چشم و چراغِ کسی بودن، مایهٔ غرور و دلخوشیِ کسی بودن

take (a) pride in sb / sth به کسی / چیزی بالیدن، به کسی / چیزی مباهات کردن، به کسی / چیزی افتخار کردن

take pride in sth به چیزی دل دادن، به چیزی رسیدن، به چیزی توجه کردن، به پای چیزی وقت صرف کردن

pride comes / goes before a fall غرور مقدمهٔ شکست است، اسبِ غرور سوارش را زمین می‌زند

pocket / swallow one's pride غرورِ خود را شکستن، خود را خوار و ضعیف کردن، به روی خود نیاوردن

put one's pride in one's pocket غرور خود را زیرِ پا گذاشتن، خود را خوار و خفیف کردن

nurse one's pride به خود دلداری دادن

vt *pride oneself on sth / doing sth* افتخار کردن به / که، مباهات کردن به / که، به خود نازیدن از / که، به خود بالیدن از / که، فخر کردن که

pried /praɪd/ *pt,pp* of **pry**

priest /priːst/ *n* ۱. کشیش ۲. روحانی، کاهن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **priest** به کسی اطلاق می‌شود که مسئولِ دعا و دیگر خدماتِ مذهبی به‌ویژه در کلیسای کاتولیک است.

در کلیسای پروتستان به‌ویژه در آمریکا اغلب به جای کلمهٔ **priest** از کلمهٔ **minister** استفاده می‌کنند.

کلمهٔ **vicar** به کشیشی اطلاق می‌شود که مسئولیّتِ یک کلیسای انگلیکان را به عهده دارد.

در آمریکا از کلمهٔ **pastor** برای کسی که مسئولیّتِ کلیسای پروتستان را به عهده دارد، استفاده می‌کنند.

کلمه‌های عام‌تر و فراگیرتر برای عمومِ کشیش‌ها عبارتند از **the clergy**، **clergymen** و **a clergyman**:

talks between education chiefs and the clergy

She married an impoverished clergyman.

کلمهٔ **chaplain** را به کشیشی اطلاق می‌کنند که امورِ مذهبیِ یک سازمان، مثلِ دانشگاه یا بیمارستان یا زندان، را اداره می‌کند.

کلمهٔ **chaplain** به کشیشی نیز که به مسائلِ مذهبیِ سربازان در ارتش و نیروی دریایی می‌پردازد اطلاق می‌شود. کلمهٔ **padre** را نیز گاه به همین مقصود به‌کار می‌برند.

priestess /ˈpriːstes/ *n* روحانیِ زن، کاهنه

priesthood /ˈpriːsthʊd/ *n* ۱. مقامِ کشیشی، عالمِ کشیشی، کشیشی ۲. جامعهٔ کشیشان، جرگهٔ کشیشان، جماعتِ کشیشان ۳. روحانیت

priestlike /ˈpriːstlaɪk/ *adj* کشیش‌مانند، کشیش‌وار، کشیش‌مآب

priestly /ˈpriːstlɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) کشیش، (مربوط به) کشیشان، کشیشی ۲. کشیش‌مانند، کشیش‌وار، کشیش‌گونه، کشیش‌مآبانه

prig /prɪg/ *n* (به طعنه) آدمِ خشک، آدمِ شق و رق؛ آدمِ ازخودراضی، آدمِ خودپسند، گنده‌دماغ؛ آدمِ نچسب؛ آدمِ جانمازآب‌کش

priggish /ˈprɪgɪʃ/ *adj* (به طعنه) خشک، شق و رق؛ ازخودراضی، خودپسند، گنده‌دماغ؛ نچسب؛ جانماز ـ آب‌کش

priggishly /ˈprɪgɪʃlɪ/ *adv* (به طعنه) به صورتِ خشکی؛ با خودپسندی، با گنده‌دماغی

priggishness /ˈprɪgɪʃnɪs/ *n* (به طعنه) خشکی؛ ازخودراضی بودن، عُجب؛ نچسبی

prim /prɪm/ (*comp* **primmer**, *super* **primmest**)

adj ۱. [شخص] موقّر، عصاقورت‌داده ۲. سنگین‌رنگین، خشک، رسمی، مقرراتی

prim and proper شسته و رفته، سنگین و رنگین

prima ballerina /ˌpriːmə ˌbæləˈriːnə/ *n* (در باله) ستارهٔ باله، رقاصهٔ اول

primacy /ˈpraɪməsɪ/ *n* ۱. (رسمی) برتری، اولویت، تفوق، تقدم ۲. (مقامِ) سراسقفی

prima donna /ˌpriːmə ˈdɒnə/ *n* ۱. (در اپرا) ستارهٔ اپرا، خوانندهٔ اصلی (زن)، خوانندهٔ اول (زن) ۲. (به طعنه) آدمِ بدقلق، آدمِ دمدمی (مزاج)، آدمِ کج‌خلق

primaeval /praɪˈmiːvl/ = primeval

prima facie /ˌpraɪmə ˈfeɪʃiː/ *adj* ۱. (به ظاهر) موجه، به ظاهر محق، محکمه‌پسند، قابلِ‌قبول

adv ۲. در بادیِ امر، ظاهراً، علی‌الظاهر، در ظاهرِ امر، در وهلهٔ اول، در نظرِ اول

primal /'praɪml/ *adj* (رسمی) ۱. نخستین، اولیه، آغازین، ابتدایی ۲. اصلی، اساسی، بنیادین، عمده

primarily /'praɪmərəlɪ, (US) praɪ'merəlɪ/ *adv* در درجهٔ اول، عمدتاً، در اصل، در وهلهٔ اول، اساساً، اولاً، اول از همه، بیشتر

primary /'praɪmərɪ, (US) -merɪ/ *adj* ۱. اولیه، آغازین، نخستین، ابتدایی، (مربوط به) اول، مقدماتی ۲. (زمین‌شناسی، نیز با حرفِ بزرگ) (مربوط به) دورانِ اول، اولیه ۳. مهم‌ترین، عمده، اصلی، اساسی ۴. [مدرسه] ابتدایی

n ۵. (در آمریکا) انتخاباتِ مقدماتی

a primary teacher آموزگار، معلمِ مدرسهٔ ابتدایی

primary accent /ˌpraɪmərɪ 'æksent, 'æksənt, (US) ˌpraɪmerɪ/ = primary stress

primary color /ˌpraɪmərɪ 'kʌlə(r), (US) ˌpraɪmerɪ/ (US) = primary colour

primary colour /ˌpraɪmərɪ 'kʌlə(r), (US) ˌpraɪmerɪ/ *n* رنگِ اصلی

primary education /ˌpraɪmərɪ edʒʊ'keɪʃn, (US) ˌpraɪmerɪ/ *n* آموزشِ ابتدایی، آموزشِ دبستانی، دورهٔ ابتدایی

primary election /ˌpraɪmərɪ ɪ'lekʃn, (US) ˌpraɪmerɪ/ *n* (در آمریکا) انتخاباتِ مقدماتی

primary health care /ˌpraɪmərɪ 'helθ keə(r), (US) ˌpraɪmerɪ/ *n* درمان به وسیلهٔ پزشکِ عمومی

primary school /'praɪmərɪ sku:l, (US) 'praɪmerɪ/ *n* ۱. مدرسهٔ ابتدایی، دبستان ۲. (در آمریکا) مدرسهٔ راهنمایی

primary stress /ˌpraɪmərɪ 'stres, (US) ˌpraɪmerɪ/ *n* (آواشناسی) تکیهٔ نخستین، تکیهٔ اصلی

primate[1] /'praɪmeɪt/ *n* اسقفِ اعظم، سراسقف

the Primate of all England اسقفِ اعظمِ کانتربری

primate[2] /'praɪmeɪt/ *n* (پستانداران) نخستی، پریمات

prime[1] /praɪm/ *adj* ۱. اصلی، عمده، بنیادی، اساسی، اول، نخستین، اولین ۲. عالی‌ترین، بهترین، درجه یک، عالی ۳. نمونه، بارز، برجسته

a prime suspect مظنونِ اصلی، متهمِ ردیفِ اول

a prime example نمونهٔ اعلا

prime[2] /praɪm/ *n* ۱. اوجِ شکوفایی، اوجِ کمال، اوج، بهار ۲. اوجِ جوانی، عنفوانِ شباب، بهارِ زندگی ۳. (ادبی) سرآغاز، آغاز، طلیعه ۴. (ریاضی) عددِ اول ۵. (ریاضی) پریم

be cut off in one's prime جوان‌مرگ شدن

in the prime of life در بهارِ زندگی، در عنفوانِ جوانی

the prime of the year بهار

prime[3] /praɪm/ *vt* ۱. [دستگاه] آمادهٔ کار کردن ۲. [تفنگ] پر کردن، چاشنی گذاشتن؛ آمادهٔ شلیک کردن ۳. (در نقاشی) بتونه کردن؛ آستر کردن ۴. اطلاعاتِ لازم را در اختیارِ...گذاشتن، توجیه کردن، یاد دادن ۵. (محاوره) شکمِ...را حسابی پر کردن، به...رسیدن، سیر کردن

prime the pump (برای شرکت) پول توی کار ریختن، کار را تغذیه کردن

prime sb with [مشروب و غیره] به نافِ کسی بستن

prime cost /ˌpraɪm 'kɒst, (US) 'kɔ:st/ *n* (اقتصاد) هزینهٔ اولیه، قیمتِ مایه

prime meridian /ˌpraɪm mə'rɪdɪən/ *n* نصف‌النهارِ مبدأ، نصف‌النهارِ گرینویچ

prime minister /ˌpraɪm 'mɪnɪstə(r)/ *n* نخست‌وزیر، صدرِ اعظم، رئیس‌الوزرا

prime mover /ˌpraɪm 'mu:və(r)/ *n* ۱. محرکِ اولیه، نیروی محرک؛ محرکِ اول ۲. (شخص) مهرهٔ اصلی، عاملِ اصلی؛ (چیز) انگیزهٔ اصلی، محرکِ اصلی

prime number /ˌpraɪm 'nʌmbə(r)/ *n* (ریاضی) عددِ اول

primer[1] /'praɪmə(r), (US) 'prɪmə(r)/ *n* (کهنه) کتابِ درسیِ مقدماتی

primer[2] /'praɪmə(r)/ *n* ۱. (در نقاشی) بتونه؛ آستر ۲. (در تفنگ) چاشنی

prime time /'praɪm taɪm/ *n* (رادیو) ساعاتِ پرشنونده؛ (تلویزیون) ساعاتِ پربیننده

primeval /praɪ'mi:vl/ *adj* ۱. اولیه، آغازین؛ پیش از تاریخ، ماقبلِ تاریخ ۲. کهن، قدیمی، کهنه ۳. بدوی، ابتدایی؛ غریزی، فطری، ذاتی

a primeval forest جنگلِ بکر، جنگلِ دست‌نخورده

primitive /'prɪmɪtɪv/ *adj* ۱. ابتدایی، آغازین، بدوی، اولیه، نخستین ۲. (به طعنه) ساده، ابتدایی

n ۳. نقاشِ پیش از رنسانس؛ مجسمه‌سازِ پیش از نوزایی ۴. نقاشِ سبْکِ بدوی ۵. نقاشی به سبْکِ بدوی

primitively /'prɪmɪtɪvlɪ/ *adv* ۱. درآغاز، در ابتدا، در اوایل ۲. به سبْکی بدوی، به صورتی ابتدایی، به طرزی ساده

primitiveness /'prɪmɪtɪvnɪs/ *n* ۱. ابتدایی بودن، بدویت ۲. سادگی

primly /'prɪmlɪ/ *adv* با کمالِ وقار، با وقارِ تمام؛ خیلی خشک؛ به طورِ رسمی

primness /'prɪmnɪs/ *n* وقار، آراستگی؛ خشکی، رسمی بودن

primogeniture /ˌpraɪməʊ'dʒenɪtʃə(r), (US) -tʃʊər/ *n* ۱. [فرزند] ارشدیت، نخست‌زادگی ۲. (حقوق) حقِ نخست‌زادگی، حقِ پسرِ اول

primordial /praɪ'mɔ:drəl/ *adj* (رسمی) ابتدایی، آغازین؛ ازلی

primordially /praɪ'mɔ:dɪəlɪ/ *adv* از آغاز، در آغاز، اصلاً، ابتدائاً

primp /prɪmp/ *vt* ۱. (کهنه، به طعنه) [مو، لباس و غیره] وررفتن با
vi ۲. به خود ور رفتن، چسان‌فسان کردن

primp oneself up دستی به سر و روی خود کشیدن، خود را آراستن

primrose /'prɪmrəʊz/ *n* ۱. (بوتهٔ) پامچال؛ گلِ پامچال ۲. (رنگِ) زردِ روشن، زردِ کم‌رنگ
adj,n ۳. زردِ روشن، زردِ کم‌رنگ

the primrose path راهِ عیش و نوش، خوش‌گذرانی

primrose yellow /ˌprɪmrəʊz 'jeləʊ/ *adj* زردِ روشن، زردِ کم‌رنگ

primula /'prɪmjʊlə/ *n* پامچال

Primus /'praɪməs/ (*pl* **Primuses**) *n* چراغِ پریموس

Primus stove /'praɪməs stəʊv/ = Primus

prince /prɪns/ *n* ۱. شاهزاده، امیرزاده، پرنس، شاهپور ۲. امیر، شهریار، سلطان، شاه، خـان ۳. نـجیب‌زاده، اشراف‌زاده ۴. (مجازی) گلِ سرسبد، سر، نخبه

Prince of Wales ولیعهدِ انگلستان

Prince of Darkness اهریمن، شیطان، ابلیس

Prince of Peace عیسی مسیح

Prince Charming /ˌprɪns 'tʃɑ:mɪŋ/ *n* (محاوره، به طعنه) پسرِ شاهِ پریان

Prince Consort /ˌprɪns 'kɒnsɔ:t/ *n* همسرِ ملکه

princedom /'prɪnsdəm/ *n* ۱. مقامِ شاهزادگی، شاهزادگی ۲. امیرنشین

princely /'prɪnslɪ/ (*comp* **princelier**, *super* **princeliest**) *adj* ۱. (مربوط به) شاهزاده، (مـربوط بــه) شـاهزادگـان؛ شـاهزاده‌خـصال، شـهزاده‌وار ۲. امـیرنشین ۳. شـاهانه، درخـورِ شاهزادگان، شاهوار ۴. سخاوتمندانه، شاهانه

Prince Royal /ˌprɪns 'rɔɪəl/ *n* شاهزادهٔ ارشد

princess /ˌprɪn'ses/ *n* ۱. شاهزاده خانم، پرنسس، شاهدخت، شهدخت ۲. همسرِ شاهزاده، پرنسس

Princess Royal /ˌprɪnses 'rɔɪəl/ *n* (در بریتانیا) شاهزاده‌خانمِ ارشد

principal /'prɪnsəpl/ *adj* ۱. اصلی، اساسی، عمده، بنیادی، مهم
n ۲. رئـیس؛ (در مـدرسه) مـدیر ۳. بـازیگرِ اصـلی، هنرپیشهٔ اصلی؛ (در اپرا) خوانندهٔ اصـلی ۴. (مـالی) (اصلِ) سرمایه، مایه ۵. موکل؛ کارفرما ۶. (حـقوق) مجرمِ اصلی

principal and interest سود و سرمایه

principal boy /ˌprɪnsəpl 'bɔɪ/ *n* (در پانتومیم) قهرمانِ اصلی (مرد)

principal clause /ˌprɪnsəpl 'klɔ:z/ *n* (دستور) بندِ اصلی، جملهٔ پایه، بندِ هسته

principality /ˌprɪnsɪ'pælətɪ/ *n* امیرنشین، امارت؛ سلطان‌نشین

the Principality (در بریتانیا) ناحیهٔ ویلز

principally /'prɪnsəplɪ/ *adv* عمدتاً، اساساً، در درجهٔ اول در وهلهٔ اول

principal parts /ˌprɪnsəpl 'pɑ:ts/ *npl* (دستور) صورت‌های اصلیِ فعل

principle /'prɪnsəpl/ *n* ۱. اصل، اساس، مبنـا، مبدأ، پایه؛ (در جمع) اصول، مبانی، مبادی ۲. (نیز در جـمع) اصولِ اخلاقی، ضوابطِ اخلاقی، اخلاق، مسـلک، مـرام ۳. قـاعده (عـلمی)، اصـل (عـلمی)، مـبنا (علمی)، قانون (علمی)، قاعدهٔ کلی

live up to one's principles به اصولِ خود وفادار ماندن، از اصولِ خود منحرف نشدن

the first principles اصولِ پایه، مطالبِ اصلی

in principle ۱. در اصل، بنابر اصول، اصولاً، اساساً ۲. عموماً، به طورِ کلی، در کل، در اصول

a man of no principle آدمِ بی‌اخلاق، آدمِ بی‌ناموس

a matter of principle مسئلهٔ اخلاقی، اصلِ اخلاقی؛ مسئلهٔ اصولی

on principle بنابر اصول، طبقِ اصول، به لحاظِ اصولِ اخلاقی، به صورتی اصولی

principled /'prɪnsəpəld/ *adj* مبتنی بر اصولِ اخلاقی، اخلاقی، اصولی

a high-principled man مردِ بااخلاق، مردی با اصولِ اخلاقیِ والا، مردِ پای‌بند به اصولِ اخلاقی، آدمِ با پرنسیپ

a low-principled man مردِ بی‌اخلاق، مردِ بی‌مبالات، آدمِ بی‌پرنسیپ

print /prɪnt/ *n* ۱. چاپ ۲. اثر، ردّ، نقش ۳. اثرِ انگشت ۴. جـای پـا، ردِّ پـا ۵. تـصویر (چـاپی)، برگردان، گراوور ۶. عکس (چاپ‌شده) ۷. (پارچهٔ) چیت
vt ۸. [کاغذ، کتاب، صفحه] چـاپ کـردن ۹. [نـامه، نـوشته] چاپ کردن، به چاپ رساندن، به طـبع رسـاندن؛ منتشر کردن ۱۰. (در خطِ لاتین) با حروفِ جدا نوشتن، با حروفِ کتابی نوشتن ۱۱. [نقش، طرح و غیره] چاپ زدن، بـرگردانـدن ۱۲. [پـارچـه و غـیره] مـهر زدن، طرح‌دار کردن، نقش انداختن روی ۱۳. [عکس] (از روی نگاتیو) چاپ کردن

vi ۱۴. (در خطِ لاتین) جداجدا نوشتن ۱۵. [فیلمِ عکاسی، زینک، عکس] چاپ شدن

print off [عکس] (از روی نگاتیو) چاپ کردن

in print ۱. [کتاب] موجود، که هنوز در بازار هست، که نایاب نشده ۲. چاپ‌شده

large print حروفِ درشت

out of print [کتاب] نایاب، که چاپش تمام شده

rush into print → rush[1]

see oneself / one's work in print اثرِ خود را به صورتِ چاپ‌شده دیدن

the fine print (در سند و غیره) نکاتِ ریز، جزئیات

a licence to print money → licence[1]

print (*sth*) **out** vt ۱. (کامپیوتر) پرینت گرفتن از، چاپ کردن
vi ۲. (کامپیوتر) پرینت کردن

printable /'prɪntəbl/ adj قابل‌چاپ، چاپ‌کردنی

printed /'prɪntɪd/ adj ۱. [نوشته] چاپی، چاپ‌شده ۲. [پارچه] گلدار

printed circuit /ˌprɪntɪd 'sɜ:kɪt/ n (برق) مدارِ چاپی

printed matter /'prɪntɪd mætə(r)/ n (در پُست) مطبوعات

printed papers /ˌprɪntɪd 'peɪpəz/ = printed matter

printed word /ˌprɪntɪd 'wɜ:d/ n نوشتهٔ چاپ‌شده، نوشته‌های چاپ‌شده، آثارِ چاپ‌شده

the power of the printed word to influence people's attitudes تأثیرِ حروفِ سربی بر رفتارِ مردم، تأثیرِ آثارِ چاپی بر مردم

printer /'prɪntə(r)/ n ۱. کارگرِ چاپخانه ۲. مدیرِ چاپخانه، چاپخانه‌دار ۳. (کامپیوتر) پرینتر، چاپگر

printing /'prɪntɪŋ/ n ۱. چاپ؛ (صفت‌گونه) چاپی ۲. [کتاب] تیراژ

printing ink /'prɪntɪŋ ɪŋk/ n مرکبِ چاپ

printing-machine /'prɪntɪŋ məʃi:n/ = printing-press

printing-press /'prɪntɪŋ pres/ n دستگاهِ چاپ، ماشینِ چاپ

printout /'prɪntaʊt/ n (کامپیوتر) پرینت، نسخه (چاپی)

prior[1] /'praɪə(r)/ adj قبلی، پیشین، از پیش؛ مقدّم؛ مهم‌تر، اولی‌تر

have a prior claim on sth بر چیزی تقدم داشتن، مقدّم بر چیزی بودن

a prior engagement قرارِ قبلی

without prior notice بدونِ اطلاعِ قبلی

prior to (رسمی) پیش از، قبل از، مقدّم بر

prior[2] /'praɪə(r)/ n (مذهب) پیشوا؛ بزرگِ دیْر، رئیسِ دیْر، پیرِ دیْر

prioress /'praɪərɪs, ˌpraɪə'res/ n (مذهب) رئیسهٔ دیْر، مادرِ روحانی

prioritise /praɪ'ɒrətaɪz/ = prioritize

prioritize /praɪ'ɒrətaɪz/ vt اولویت دادن به، در اولویت قرار دادن

priority /praɪ'ɒrətɪ, (US) -'ɔ:r-/ (*pl* **priorities**)
n ۱. برتری، تفوق ۲. حقِ تقدم؛ اولویت، تقدم ۳. (صفت‌گونه) ضروری، فوری، بااهمیت، اضطراری

get one's priorities right کارهای خود را الاهم و فالاهم کردن، کارهای خود را به ترتیبِ اولویت منظم کردن، اولویت‌های خود را تعیین کردن، ترتیبِ کارهای خود را مشخص کردن

get one's priorities wrong / back to front از اولویت‌های خود غافل ماندن، در اولویت‌های خود اشتباه کردن

have / take priority over اولویت داشتن بر، مقدّم بودن بر

priory /'praɪərɪ/ n دیْر، صومعه

prise /praɪz/ (*pt,pp* **prised**)

prise *sth* **off** vt [جعبه، درِ بطری و غیره] با زور باز کردن

prise *sth* **out of** *sb* vt [اطلاعات و غیره] با زور از (زیرِ) زبانِ ... بیرون کشیدن

prise *sb* **out of** *sth* vt [شخص] به زور از جایی بلند کردن

prise *sth* **up** = **prise** *sth* **off**

prism /'prɪzəm/ n (هندسه) منشور

prismatic /prɪz'mætɪk/ adj ۱. (هندسه) (مربوط به) منشور، منشوری، منشوری‌شکل ۲. [رنگ] شفاف، روشن؛ پرتلألؤ

prison /'prɪzn/ n ۱. زندان، محبس ۲. حبس، زندان؛ اسارت

the prison population کلِ زندانیانِ کشور

prison camp /'prɪzn kæmp/ n اردوگاهِ اسرا، اردوگاهِ زندانیان

prisoner /'prɪznə(r)/ n زندانی، محبوس؛ اسیر

hold / take sb prisoner کسی را زندانی کردن، کسی را به زندان انداختن؛ کسی را اسیر کردن

a political prisoner زندانیِ سیاسی

the prisoner at the bar (حقوق) متهم

prisoner of conscience /ˌprɪznər əv 'kɒnʃəns/ n زندانیِ سیاسی

prisoner of war /ˌprɪznər əv 'wɔ:(r)/ n اسیرِ جنگی

prissily /'prɪsɪlɪ/ adv شسته و رفته؛ با ادا و اصول

prissiness /'prɪsɪnɪs/ n عصاقورت‌دادگی؛ ادا و اصول

prissy /'prɪsɪ/ (*comp* **prissier**, *super* **prissiest**)

adj (محاوره، به طعنه) عصاقورت‌داده، شسته و رفته؛ پرادا و اصول

pristine /ˈprɪstiːn, ˈprɪstaɪn/ *adj* ۱. دست‌نخورده، سالم؛ تازه؛ بکر ۲. قدیمی، اولیه

in pristine condition سالم، دست‌نخورده

privacy /ˈprɪvəsɪ, (US) ˈpraɪv-/ *n* ۱. خلوت، تنهایی ۲. زندگیِ خصوصی، امورِ شخصی

in the privacy of در خلوتِ

in strictest privacy به طورِ کاملاً خصوصی، خیلی محرمانه

right to privacy حقِ (برخورداری از) زندگیِ خصوصی

private /ˈpraɪvɪt/ *adj* ۱. شخصی، خصوصی، اختصاصی ۲. خصوصی، محرمانه ۳. [شخص] گوشه‌گیر، درون‌گرا، منزوی ۴. [محل] خلوت، دنج، بی‌سر و صدا، ساکت ۵. [چند نفر] تنها، بی‌سرخر، بی‌مزاحم ۶. [شخص] که کارِ آزاد دارد؛ که کارِ رسمی ندارد، مستقل ۷. [سفر، فعالیت] غیررسمی، خصوصی ۸. غیردولتی، خصوصی، آزاد

n ۹. سرباز ۱۰. (رسمی، در جمع) اسافلِ اعضا، پایین‌تنه

in private به‌طورِ خصوصی، خصوصی

private account /ˌpraɪvɪt əˈkaʊnt/ *n* حسابِ خصوصی

private company /ˌpraɪvɪt ˈkʌmpənɪ/ *n* (در بریتانیا) شرکتِ خاص

private detective /ˌpraɪvɪt dɪˈtektɪv/ *n* کارآگاهِ خصوصی

private enterprise /ˌpraɪvɪt ˈentəpraɪz/ *n* سرمایه‌داریِ خصوصی، فعالیتِ اقتصادیِ خصوصی

privateer /ˌpraɪvəˈtɪə(r)/ *n* ۱. دزدِ دریایی ۲. کشتیِ دزدانِ دریایی

private eye /ˌpraɪvɪt ˈaɪ/ *n* (محاوره) کارآگاهِ خصوصی

private investigator /ˌpraɪvɪt ɪnˈvestɪgeɪtə(r)/ = private detective

privately /ˈpraɪvɪtlɪ/ *adv* به طورِ خصوصی، خصوصی؛ محرمانه، به طورِ محرمانه؛ در خلوت؛ در تنهایی؛ باطناً

a privately printed book کتابی که با سرمایهٔ شخصی چاپ شده است

a privately-owned firm شرکتِ خصوصی

private member /ˌpraɪvɪt ˈmembə(r)/ *n* (در بریتانیا) عضوِ عادیِ مجلسِ عوام

private member's bill /ˌpraɪvɪt ˈmembəz bɪl/ *n* (در بریتانیا، مجلس) لایحهٔ پیشنهادیِ نمایندگانِ عادی

private parts /ˌpraɪvɪt ˈpɑːts/ *npl* اسافلِ اعضا، عورت

private patient /ˌpraɪvɪt ˈpeɪʃnt/ *n* (در بریتانیا) مریضِ غیربیمه

private practice /ˌpraɪvɪt ˈpræktɪs/ *n* کارِ آزاد، کارِ خصوصی

in private practice در بخشِ خصوصی، که به طورِ آزاد کار می‌کند

go into private practice به طورِ آزاد کار کردن، کسی برای خودش کار کردن؛ [پزشک] مطبِ خصوصی باز کردن

private school /ˌpraɪvɪt ˈskuːl/ *n* (در بریتانیا) مدرسهٔ خصوصی، مدرسهٔ غیرانتفاعی، مدرسهٔ ملی

private secretary /ˌpraɪvɪt ˈsekrətrɪ, (US) ˈsekrəterɪ/ *n* منشیِ اختصاصی

private sector /ˌpraɪvɪt ˈsektə(r)/ *n* بخشِ خصوصی

private soldier /ˌpraɪvɪt ˈsəʊldʒə(r)/ *n* (رسمی) سرباز

privation /praɪˈveɪʃn/ *n* (رسمی) محرومیت؛ احتیاج، نیاز

privatisation /ˌpraɪvɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = privatization

privatise /ˈpraɪvɪtaɪz/ = privatize

privatization /ˌpraɪvɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* خصوصی‌سازی؛ واگذاری به بخشِ خصوصی

privatize /ˈpraɪvɪtaɪz/ *vt* خصوصی کردن؛ به بخشِ خصوصی واگذار کردن

privet /ˈprɪvɪt/ *n* (گیاه‌شناسی) مِندارچه، برگ‌نو

privilege /ˈprɪvəlɪdʒ/ *n* ۱. حق، حقِ انحصاری؛ امتیاز ۲. (به طعنه) امتیازاتِ طبقاتی، امکانات ۳. لطف، امتیاز، مزیت ۴. نعمت، سعادت، موهبت، افتخار ۵. (مجلس) مصونیت

parliamentary privilege مصونیتِ پارلمانی

a breach of privilege زیرِ پا گذاردنِ اخلاقِ پارلمانی

Thank you for showing us your painting.— It was my privilege. ممنون که نقاشی‌تان را نشانِ ما دادید. ــ اختیار دارید/ شما لطف کردید.

privileged /ˈprɪvəlɪdʒd/ *adj* ۱. (نیز به طعنه) مرفه، ثروتمند ۲. مفتخر، خوشوقت ۳. محرمانه

n ۴. ثروتمندان، پولداران، طبقهٔ مرفه

the privileged few اقلیتی مرفه

privily /ˈprɪvɪlɪ/ *adv* (کهنه) به طورِ محرمانه، نهانی، پنهانی

privy /ˈprɪvɪ/ *adj* ۱. (کهنه) خصوصی؛ محرمانه، سرّی؛ پنهان، نهانی

n ۲. (کهنه) مستراح، خلا، مبال

privy to (رسمی) مطلع از، آگاه از، باخبر از

Privy Council /ˌprɪvɪ ˈkaʊnsl/ n انجمنِ رایزنانِ پادشاهِ انگلستان، هیئتِ مشاورینِ سلطنتی

Privy Councillor /ˌprɪvɪ ˈkaʊnsələ(r)/ n عضوِ هیئتِ مشاورینِ سلطنتی، عضوِ انجمنِ رایزنانِ پادشاهِ انگلستان

Privy Counseller /ˌprɪvɪ ˈkaʊnsələ(r)/ = Privy Councillor

privy purse /ˌprɪvɪ ˈpɜːs/ n (در بریتانیا) حقوقِ شاه، حقوقِ ملکه

privy seal /ˌprɪvɪ ˈsiːl/ n مُهرِ دولتِ بریتانیا

Lord Privy Seal (در بریتانیا) وزیرِ اعظمِ تشریفاتی

prize[1] /praɪz/ (*pt,pp* **prized**) n ۱. جایزه ۲. آرمان، هدف ۳. (دریانوردی) غنیمتِ جنگی، غنیمت adj ۴. برنده؛ که احتمالِ بردنش زیاد است؛ درجه یک، عالی ۵. (به طنز) [احمق، ابله و غیره] تمام‌عیار، کامل، به تمامِ معنی vt ۶. ارزشِ زیادی قائل شدن برای

There are no prizes for guessing what he is. همه می‌دانند چه‌کاره است. معلوم است که شغلش چی است.

prize money (پول) جایزه

a prized possession ارزشمندترین دارایی، پربهاترین مایملک

prize[2] /praɪz/ (**US**) = prise

prize day /ˈpraɪz deɪ/ n (مدرسه) جشنِ جایزه

prize-fight /ˈpraɪz faɪt/ n مسابقهٔ بوکسِ حرفه‌ای

prize-fighter /ˈpraɪz faɪtə(r)/ n مشت‌زنِ حرفه‌ای، بوکسورِ حرفه‌ای

prize-giving day /ˈpraɪz gɪvɪŋ deɪ/ = prize day

prize-winning /ˈpraɪz wɪnɪŋ/ adj [بلیت] برنده

pro[1] /prəʊ/

the pros and cons → con[1] n

pro[2] /prəʊ/ (*pl* **pros**) n (محاوره) ۱. بازیکنِ حرفه‌ای؛ (صفت‌گونه) حرفه‌ای ۲. (کهنه، محاوره) فاحشه، جنده

turn pro [بازیکن] حرفه‌ای شدن

PRO[1] /ˌpʌblɪk ˈrekɔːd ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ < **Public Record Office** n مرکزِ اسنادِ رسمی

PRO[2] /piː ɑːr ˈəʊ/ < **public relation officer** n (محاوره) مسئولِ روابط‌عمومی

proactive /prəʊˈæktɪv/ adj [انسان] غیرمنفعل، مؤثر، مبتکر، پیشتاز، خط‌دهنده؛ [سیاست] غیرمنفعلانه، مبتکرانه، پیشتازانه

pro-am /ˈprəʊ æm/ n ۱. مسابقهٔ حرفه‌ای‌ها و آماتورها adj ۲. [مسابقه] حرفه‌ای ـ آماتور

probability /ˌprɒbəˈbɪlətɪ/ (*pl* **probabilities**) n ۱. احتمال، امکان ۲. (ریاضی) احتمال

The magistrate will make a decision on the balance of probabilities. قاضی با توجه به همهٔ جوانب تصمیم خواهد گرفت.

in all probability به احتمالِ زیاد، به احتمالِ قریب به یقین

probability calculus (ریاضی) حسابِ احتمالات

probable /ˈprɒbəbl/ adj ۱. احتمالی، محتمل n ۲. (شخص، چیز) انتخابِ احتمالی، کاندیدا؛ (در مسابقات) برندهٔ احتمالی

to be probable that امکان داشتن که، امکانش بودن که، امکانِ آن بودن که

probably /ˈprɒbəblɪ/ adv احتمالاً، احتمال دارد که، شاید

probate /ˈprəʊbeɪt/ n (حقوق) ۱. رسیدگی به صحتِ وصیت‌نامه ۲. گواهیِ صحتِ وصیت‌نامه ۳. رونوشتِ مصدقِ وصیت‌نامه vt ۴. (در آمریکا، حقوق) [وصیت‌نامه] صحتِ... را بررسی کردن، صحتِ... را تأیید کردن

probation /prəˈbeɪʃn, (US) prəʊ-/ n ۱. (حقوق) مجازاتِ تعلیقی، آزادیِ مشروط ۲. (برای استخدام و غیره) خدمتِ آزمایشی؛ دورهٔ آزمایشی

on probation ۱. (حقوق) به طورِ مشروط ۲. به طورِ آزمایشی

probationary /prəˈbeɪʃnrɪ, (US) prəʊˈbeɪʃənerɪ/ adj ۱. (حقوق) (مربوط به) مجازاتِ تعلیقی، (مربوط به) آزادیِ مشروط ۲. آزمایشی

probationer /prəˈbeɪʃənə(r), (US) prəʊ-/ n ۱. (در بیمارستان) پرستارِ آزمایشی، پرستارِ کارآموز ۲. (حقوق) مجرمی که به طورِ مشروط آزاد شده است

probation officer /prəˈbeɪʃn ɒfɪsə(r), (US) prəʊˈbeɪʃn ɔːfɪsə(r)/ n (در آزادیِ مشروط) مأمورِ ناظر، افسرِ مراقب

probe /prəʊb/ n ۱. (پزشکی و غیره) سوند، میل ۲. (فضانوردی) کاوشگر، سفینهٔ بدونِ سرنشین ۳. (روزنامه‌نگاری) تحقیق، کندوکاو ۴. بررسی، معاینه، کاوش vt ۵. (پزشکی و غیره) سوند زدن، میل زدن؛ معاینه کردن ۶. جست‌وجو کردن (در)، گشتن (در)، کاویدن ۷. تحقیق کردن دربارهٔ، بررسی کردن، کندوکاو کردن دربارهٔ، ته‌و توی... را درآوردن

She was trying to probe your mind. سعی می‌کرد ببیند در ذهنِ شما چه می‌گذرد. سعی می‌کرد فکرت را بخواند.

probe into vi تحقیق کردن دربارهٔ، بررسی کردن، ته‌و توی... را درآوردن

probing /ˈprəʊbɪŋ/ adj ۱. [وسیله] (مربوط به) معاینه؛ (مربوط به) جست‌وجو ۲. [سؤال، بررسی]

بازجویانه، معنی‌دار؛ [نگاه] پرسنده؛ [بازجویی] بی‌امان، نفس‌گیر

n ۳. (پزشکی و غیره) معاینه؛ جست‌وجو ۴. سؤالات؛ تحقیقات، بررسی‌ها

a probing question سؤالِ ناشی از کنجکاوی، سؤالِ کاوشگرانه، سؤالِ معنی‌دار

probingly /ˈprəʊbɪŋlɪ/ *adv* بازجویانه، معنی‌دار

probity /ˈprəʊbətɪ/ *n* (رسمی) شرافت، صداقت

problem /ˈprɒbləm/ *n* ۱. مسئله، مشکل، اشکال، معضل؛ گرفتاری، دردسر ۲. (صفت‌گونه) [داستان، نمایش و غیره] که مسئله‌ای را مطرح می‌کند ۳. (ریاضی و غیره) مسئله

No problem! (محاوره) اشکالی ندارد! مسئله‌ای نیست! البته! چرا که نه!

the problem page (در روزنامه) صفحهٔ مسائلِ خوانندگان، صفحهٔ دردِ دلِ خوانندگان

problematic /ˌprɒbləˈmætɪk/ *adj* ۱. مشکل، بغرنج، دشوار، سخت، پیچیده ۲. غیرقابل‌پیش‌بینی؛ مسئله‌ساز، مسئله‌دار، مشکل‌آفرین، پرمسئله

problematical /ˌprɒbləˈmætɪkl/ = problematic

problematically /ˌprɒbləˈmætɪklɪ/ *adv* به طرزی مشکل‌آفرین، به صورتی مسئله‌ساز

problem child /ˈprɒbləm tʃaɪld/ *n* کودکِ مسئله‌دار

proboscis /prəˈbɒsɪs/ (*pl* **proboscises**)

n ۱. خرطومِ فیل ۲. [مورچه‌خوار، پشه، کِرم و غیره] خرطوم

procedural /prəˈsiːdʒərəl/ *adj* (مربوط به) روالِ کار، (مربوط به) روشِ کار؛ آیین‌نامه‌ای، نظام‌نامه‌ای

procedure /prəˈsiːdʒə(r)/ *n* ۱. روال، رویّه، راه و رسم، روالِ کار ۲. رَوند، پروسه، تشریفات

civil procedure (حقوق) آیینِ دادرسیِ مدنی

proceed /prəˈsiːd, prəʊ-/ *vi* ۱. (در کار) پیش رفتن، جلو رفتن؛ ادامه دادن ۲. (رسمی) رفتن، رهسپار شدن ۳. شروع کردن؛ ادامه دادن ۴. (رسمی) نشئت گرفتن، منبعث شدن ۵. [تحصیلاتِ دانشگاهی] ادامه دادن ۶. اقدام کردن، مبادرت کردن

proceed with شروع کردن با، پرداختن به

proceed against (حقوق) اقامهٔ دعوا کردن علیهِ، دادخواهی کردن علیهِ، شکایت کردن از ، تحتِ تعقیب قرار دادن

proceedings /prəˈsiːdɪŋz/ *npl* ۱. دعوای حقوقی، اقامهٔ دعوا؛ شکایت ۲. جلسه، برنامه ۳. گزارش، خلاصهٔ مذاکرات، صورت‌جلسه؛ گزارشِ منتشرشده ۴. اقدامات، کارها ۵. (رسمی) حوادث، اتفاقات؛ حوادثِ غیرمترقبه

start / take (legal) proceedings against sb علیهِ کسی اقامهٔ دعوا کردن، از کسی شکایت کردن، کسی را تحتِ تعقیب قرار دادن

proceeds /ˈprəʊsiːdz/ *npl* عواید، عایدات، درآمد

process[1] /ˈprəʊses, (US) ˈprɒses/ *n* ۱. روند، پروسه، کار ۲. روش، شیوه، متد ۳. فرایند، جریان ۴. دعوای حقوقی، اقدامِ قانونی ۵. (حقوق) جریانِ دعوا، مراحلِ دادرسی ۶. (حقوق) احضاریه ۷. (زیست‌شناسی) زائده، برآمدگی

vt ۸. [چرم، موادِ خام و غیره] عمل آوردن؛ [فیلم] ظاهر کردن؛ [موادِ غذایی] کنسرو کردن ۹. (اداری) رسیدگی کردن به ۱۰. (کامپیوتر) پردازش کردن

be in process در جریان بودن، در دستِ اقدام بودن

be in process of در دستِ... بودن، در حالِ... بودن

in the process در جریانِ کار، در حینِ کار

in the process of در حالِ، در جریانِ، در حینِ، طیِ

a painful process کارِ دشوار، کارِ پرزحمت

the peace process فرایندِ صلح، جریانِ صلح

process[2] /prəˈses/ *vi* رژه رفتن؛ به صف رفتن؛ پشتِ سرِ هم رفتن

processing /ˈprəʊsesɪŋ, (US) ˈprɒ-/ *n* ۱. عمل آوردن؛ [غذا] کنسرو کردن؛ [فیلم] ظهور ۲. (اداری) رسیدگی ۳. (کامپیوتر) پردازش

procession /prəˈseʃn/ *n* ۱. (مذهب و غیره) دسته، هیئت؛ صف؛ جمعیت ۲. رژه

in procession پشتِ سرِ هم، به صف

hold a procession دسته‌جمعی به راه افتادن، دسته‌جمعی حرکت کردن؛ به صف حرکت کردن

processional /prəˈseʃənl/ *adj* ۱. (مذهب) (مربوط به) دسته، (مربوط به) هیئت ۲. پشتِ سرِ هم

n (مذهب) ۳. سرودِ دسته ۴. کتابِ سرود

in processional order پشتِ سرِ هم، به صف

processor /ˈprəʊsesə(r), (US) ˈprɒ-/ *n* دستگاهِ عمل آوردن؛ [غذا] دستگاهِ کنسرو کردن

proclaim /prəˈkleɪm/ *vt* ۱. اعلام کردن، اعلان کردن؛ نامیدن، خواندن ۲. (رسمی) آشکار ساختن، نشان دادن، گواه بودن بر

proclamation /ˌprɒkləˈmeɪʃn/ *n* ۱. اعلام، اعلان ۲. بیانیه، اعلامیه

proclivity /prəˈklɪvətɪ/ *n* (رسمی) گرایش، تمایل (شدید)، میل (مفرط)؛ شهوت

procrastinate /prəʊˈkræstɪneɪt/ *vi* (رسمی، به طعنه) تعلل ورزیدن، مسامحه کردن، طفره رفتن، پشتِ گوش انداختن، امروز و فردا کردن؛ تنبلی کردن، دفع‌الوقت کردن

procrastination /prəʊˌkræstɪˈneɪʃn/ *n* (رسمی، به طعنه)

تعلل، مسامحه، طفره رفتن، دفع‌الوقت؛ تنبلی

Procrastination is the thief of time. (prov) تعلل آفتِ عمر است.

procreate /ˈprəʊkrɪeɪt/ *vi* (رسمی) تولیدِمثل کردن، زاد و ولد کردن

procreation /ˌprəʊkrɪˈeɪʃn/ *n* (رسمی) تولیدِمثل، زاد و ولد

proctor /ˈprɒktə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا، در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج) ناظم ۲. (در آمریکا، در امتحاناتِ دانشگاه) مراقب

procurator fiscal /ˌprɒkjʊreɪtə ˈfɪskl/ *n* (در اسکاتلند) دادستان، مدعی‌العموم

procure /prəˈkjʊə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) به دست آوردن، پیدا کردن، تهیه کردن، فراهم کردن، فراهم آوردن ۲. (به طعنه) [فاحشه] مشتری پیدا کردن برای

vi ۳. (به طعنه) جاکشی کردن، پااندازی کردن

procurement /prəˈkjʊəmənt/ *n* (رسمی) تهیه، تدارک، تحصیل

procurer /prəˈkjʊərə(r)/ *n* (به طعنه) جاکش، دلالِ محبت، پاانداز

procuress /prəˈkjʊərɪs/ *n* (به طعنه) دلالهٔ محبت، خانم رئیس

prod /prɒd/ (*prp* **prodding**, *pt,pp* **prodded**)

vi ۱. سیخونک زدن، سیخ زدن، سُک زدن

vt ۲. سیخونک زدن به، سیخ زدن به، سُک زدن به ۳. (محاوره) وادار کردن، سیخونک زدن به، تکانی دادن به، هل دادن، سرِ غیرت آوردن؛ یادآوری کردن به، گوشزد کردن به

n ۴. سیخونک، سُک، سیخ، سیخک ۵. (محاوره) یادآوری، گوشزد، تذکر

give sb a prod به کسی سیخونک زدن، به کسی سُک زدن، به کسی سیخ زدن؛ (مجازی) به کسی تکانی دادن، کسی را هل دادن

prodding /ˈprɒdɪŋ/ *n* سیخونک؛ یادآوری، تذکر، گوشزد

prodigal /ˈprɒdɪgl/ *adj* ۱. (رسمی، به طعنه) اسراف‌کارانه، توأم با ولخرجی، توأم با اسراف، پرریخت و پاش ۲. (رسمی) بخشایش‌گر، سخاوتمند، سخی، دست و دل‌باز

n ۳. (محاوره) آدمِ عیاش، آدمِ خوش‌گذران، آدمِ لاابالی

the prodigal son / daughter آدمِ عیاش، آدمِ خوش‌گذران، آدمِ لاابالی

prodigality /ˌprɒdɪˈgælətɪ/ *n* (رسمی) ۱. (به طعنه) اسراف، اسراف‌کاری، ولخرجی، تبذیر ۲. گشاده‌دستی، بخشایش، سخاوتمندی، دست و دل‌بازی

prodigally /ˈprɒdɪgəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مسرفانه‌ای؛ مسرفانه، با اسراف ۲. به طورِ سخاوتمندانه‌ای، با دست و دل‌بازی

prodigious /prəˈdɪdʒəs/ *adj* ۱. عظیم، کلان، فوق‌العاده، چشمگیر، قابل‌ملاحظه، هنگفت ۲. تحسین‌برانگیز، شگفت‌انگیز، عجیب، حیرت‌انگیز، اعجاب‌انگیز، شگفت‌آور، حیرت‌آور

prodigiously /prəˈdɪdʒəslɪ/ *adv* ۱. به طرزِ سرسام‌آوری، به طورِ وحشتناکی ۲. فوق‌العاده، به طورِ فوق‌العاده‌ای، به غایت؛ به طورِ شگفت‌انگیزی، به طورِ تحسین‌انگیزی، به طورِ شگفت‌آوری

prodigy /ˈprɒdɪdʒɪ/ *n* ۱. اعجوبه، نابغه ۲. پدیدهٔ شگفت؛ (در جمع) عجایب، شگفتی‌ها ۳. مظهرِ اعلا، نمونهٔ بارز

a child / infant prodigy نابغهٔ خردسال، اعجوبهٔ خردسال

produce¹ /prəˈdjuːs, (US) -ˈduːs/ *vt* ۱. تولید کردن، ساختن، درست کردن؛ عمل آوردن؛ [کار] انجام دادن، کردن؛ [غذا] آماده کردن، تهیه دیدن؛ [کارِ هنری و غیره] خلق کردن، پدید آوردن ۲. ایجاد کردن، به دنبال داشتن، پدید آوردن، موجبِ...شدن، باعثِ...شدن ۳. [بچّه] زاییدن، به دنیا آوردن؛ [شیر، محصول و غیره] دادن ۴. [بلیت و غیره] عرضه کردن، ارائه کردن، نشان دادن؛ [گواه، دلیل] اقامه کردن؛ [اسلحه] بیرون آوردن، درآوردن ۵. [فیلم و غیره] تولید کردن، تهیه کردن، ساختن؛ [کتاب و غیره] بیرون آوردن؛ [نمایش‌نامه] روی صحنه آوردن ۶. (ریاضی) امتداد دادن

vi ۷. محصول دادن، حاصل دادن؛ [جانور] تولیدِمثل کردن؛ تخم‌گذاری کردن

be produced from... از... حاصل شدن، از... به‌دست آمدن

produce² /ˈprɒdjuːs, (US) -duːs/ *n* محصول، محصولات، فرآورده، فرآورده‌ها، تولیدات

producer /prəˈdjuːsə(r), (US) -ˈduː-/ *n* ۱. تولیدکننده، سازنده، پدیدآورنده ۲. (سینما، رادیو، تلویزیون) تهیه‌کننده؛ (تئاتر، اپرا) کارگردان ۳. (صفت‌گونه) تولیدی، مولد < producer goods >

product /ˈprɒdʌkt/ *n* ۱. تولید، فرآورده، محصول ۲. (بازرگانی) کالا، جنس، اجناس ۳. نتیجه، حاصل، ماحصل، ثمره، دستاورد، محصول ۴. (ریاضی) حاصل‌ضرب ۵. (شیمی) جسمِ حاصل، مادهٔ به‌دست‌آمده

the gross national product تولیدِ ناخالصِ ملی

waste products فضولات، ضایعات

production /prəˈdʌkʃn/ *n* ۱. تولید، ساختن؛ [نفت و غیره] استخراج؛ [فیلم] تهیه ۲. محصول، فرآورده، تولید؛ (در جمع) تولیدات ۳. میزانِ تولید،

profess /prəˈfes/ *vt* (رسمی) ۱. (به دروغ) ادعای ... داشتن، ادعا کردن که، اظهارِ ... کردن، وانمود کردن که ۲. [عقیده، احساس و غیره] بر زبان آوردن، ابراز کردن، اظهار داشتن ۳. [ایمان] اعتراف کردن به، اقرار کردن به، خستو شدن به؛ [مسیحیت و غیره] پیروِ ... بودن

profess Islam مسلمان بودن

professed /prəˈfest/ *adj* ۱. ظاهری، ادعایی، دروغی ۲. متعهد، پروپاقرص، دوآتشه، جدی ۳. (مذهب) تشرف‌یافته، مشرّف‌شده

professedly /prəˈfesɪdlɪ/ *adv* (رسمی) بالصراحه، به تصریح، علناً، آشکارا

profession /prəˈfeʃn/ *n* ۱. حرفه، پیشه، شغل، کار ۲. صنف ۳. ادعا، دعوی؛ اظهار، ابراز؛ اعتراف، اقرار

by profession به لحاظِ شغل، از نظرِ شغلی

He's a lawyer by profession. حرفه‌اش / پیشه‌اش / شغلش وکالت است.

the legal profession صنفِ وکلا، وکلا، وکیل جماعت

professional /prəˈfeʃənl/ *adj* ۱. (مربوط به) حرفه، (مربوط به) پیشه؛ حرفه‌ای، شغلی ۲. [ورزشکار، ورزش و غیره] حرفه‌ای ۳. [کار] استادانه، ماهرانه؛ [شخص] کارکشته، استاد، باتجربه ۴. (به طعنه) [آدمِ غُرغُرو و غیره] دائمی، تمام‌وقت، همیشگی، حرفه‌ای

n ۵. پیشه‌ور، اهلِ حرفه؛ متخصص، آدمِ حرفه‌ای ۶. (ورزش) بازیکنِ حرفه‌ای؛ (تئاتر) بازیگرِ حرفه‌ای ۷. آدمِ کارکشته، استاد، آدمِ متبحر، آدمِ کاردان

seek / take professional advice با اهلِ فن مشورت کردن، نظرِ اهلِ فن را خواستن

professional misconduct سوءِ رفتارِ حرفه‌ای، سوءِاستفادهٔ شغلی

a professional man اهلِ حرفه، پیشه‌ور

the professional classes طبقاتِ پیشه‌ور

turn professional [ورزشکار] حرفه‌ای شدن

professional foul /prəˌfeʃənl ˈfaʊl/ *n* (ورزش) خطای عمد

professionalism /prəˈfeʃənəlɪzəm/ *n* ۱. دانشِ حرفه‌ای، خبرویت، کارِ حرفه‌ای؛ کاردانی، مهارت، کارکشتگی ۲. ورزشِ حرفه‌ای

professionally /prəˈfeʃənəlɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ حرفه‌ای، در حرفهٔ خود ۲. به طورِ حرفه‌ای، حرفه‌ای؛ ماهرانه

professor /prəˈfesə(r)/ *n* ۱. استادِ (دانشگاه)، استادِ صاحب‌کرسی ۲. (در آمریکا، در دانشگاه یا کالج) مُدرس ۳. (به عنوانِ لقب) پرفسور، استاد

تولید ۴. (تئاتر، سینما، رادیو، تلویزیون) برنامه، تولید؛ فیلم

be in production تولید (چیزی) شروع شدن

go into production شروع به تولید کردن

go out of production تولیدِ چیزی متوقف شدن

mass production تولیدِ انبوه

make a production out of sth (محاوره) دربارهٔ چیزی هو و هنگامه راه انداختن، دربارهٔ چیزی سر و صدا راه انداختن

on production of [کارتِ عضویت، مدرک، بلیت و غیره] با عرضهٔ، با ارائهٔ، به محضِ نشان دادنِ

production line /prəˈdʌkʃn laɪn/ *n* خطِ تولید

productive /prəˈdʌktɪv/ *adj* ۱. زایا، فعال؛ سازنده؛ مولد؛ [کارگر، نویسنده] فعال، پرکار؛ [زمین] حاصلخیز؛ [تخیل] خلاق ۲. سودمند، ثمربخش، پرفایده، پرثمر، پربار، مثمرثمر، بارآور ۳. موجد، پدیدآورنده، باعث، موجب ۴. (مربوط به) تولید، تولیدی

productively /prəˈdʌktɪvlɪ/ *adv* به صورتِ ثمربخشی، به نحوِ پرثمری، به طورِ مفیدی، به صورتِ بهتری

productivity /ˌprɒdʌkˈtɪvətɪ/ *n* ۱. زایایی؛ سازندگی؛ قدرتِ تولید، توانِ تولید؛ بازدهی؛ [زمین] حاصلخیزی، باردهی ۲. (اقتصاد) بهره‌وری

productivity agreement /prɒdʌkˈtɪvətɪ əgriːmənt/ *n* توافقِ بهره‌وری (= مزدِ بیشتر به ازای تولیدِ بیشتر)

prof /prɒf, (US) prɑːf/ *n* (عامیانه) پرفسور

Prof /prɒf, (US) prɑːf/ < **professor** *n* (به عنوانِ لقب) پرفسور، استاد

profanation /ˌprɒfəˈneɪʃn/ *n* (رسمی) هتکِ حرمت، بی‌حرمتی، بی‌احترامی، توهین، سَب

profane /prəˈfeɪn, (US) prəʊ-/ *adj* (رسمی) ۱. غیردینی، غیرمذهبی؛ این‌جهانی، دنیوی ۲. کفرآمیز، ضدِ دین، الحادآمیز، الحادی ۳. زشت، توهین‌آمیز، قبیح

vt ۴. (رسمی) [مقدسات و غیره] توهین کردن به، هتکِ حرمت کردن از، به زشتی یاد کردن، سَب کردن، بی‌حرمتی کردن به، بی‌احترامی کردن به، ناسزا گفتن به

profanely /prəˈfeɪnlɪ, (US) prəʊ-/ *adv* کفرگویان، ناسزاگویان؛ به طرزی توهین‌آمیز، با بی‌حرمتی، به زشتی

profanity /prəˈfænətɪ, (US) prəʊ-/ *n* (رسمی) ۱. توهین، بی‌حرمتی، بی‌احترامی، فحاشی، ناسزاگویی، زشت‌گویی ۲. ناسزا، دشنام؛ فحش، بدزبانی

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **professor** در بسیاری از کشورها، به همهٔ کسانی اطلاق می‌شود که در دانشگاه تدریس می‌کنند. در بریتانیا، کلمهٔ **professor** را فقط برای استادانِ عالی رتبهٔ دانشگاه به‌کار می‌برند:

a research professor

Professor Leech is in charge of the department here.

و از محققان و مدرّسانی که از نظرِ مقام در رتبه‌های پایین‌تری قرار می‌گیرند، به ترتیب و بر حسبِ مراتب، با عناوینِ **lecturer**، **senior lecturer** و **reader** یاد می‌کنند.

کلمهٔ **professor** را در آمریکا برای شمارِ بیشتری از اعضای هیئتِ علمیِ دانشگاه به‌کار می‌برند. در واقع این کلمه را به هر عضوِ تمام‌وقتی اطلاق می‌کنند. در دانشگاه‌های آمریکا، اعضای هیئتِ علمی را برحسبِ رتبه در سه طبقه قرار می‌دهند: **associate professor**، **assistant professor**، **full professor**.

در زبانِ انگلیسی، کلمهٔ **professor** را هرگز برای معلمینِ مدارس به‌کار نمی‌برند.

professorial /ˌprɒfɪˈsɔːrɪəl/ *adj* استادی، پرفسوری، (مربوط به) استادِ دانشگاه

professorship /prəˈfesəʃɪp/ *n* (مقامِ) استادی، کرسیِ (استادی)

proffer /ˈprɒfə(r)/ *vt* (رسمی) ۱. پیشنهاد کردن؛ ارائه کردن، عرضه کردن ۲. تسلیم کردن، تقدیم کردن ۳. [خوراک و غیره] تعارف کردن؛ [دست] دراز کردن (به طرفِ)

n ۴. (رسمی) پیشنهاد < a proffer of help >

proffered ۱. پیشنهادی ۲. تعارفی

proficiency /prəˈfɪʃnsɪ/ *n* مهارت، خبرگی، خبرویت، زبردستی، کارکشتگی، تجربه، استادی

proficient /prəˈfɪʃnt/ *adj* ماهر، کارکشته، کاردان، زبردست، خبره، ورزیده، باتجربه، حاذق، استاد

proficiently /prəˈfɪʃntlɪ/ *adv* ماهرانه، با مهارت، با استادی، استادانه، با خبرویتِ تمام، با زبردستی، باکارکشتگی

profile /ˈprəʊfaɪl/ *n* ۱. نیمرخ ۲. منظره، نما، تصویر ۳. شرحِ حالِ مختصر، بیوگرافیِ مختصر، زندگی‌نامهٔ مختصر؛ وصف، شرح؛ تاریخچه

vt ۴. [درخت، ساختمان] نمای ... را ترسیم کردن؛ [شخص] نیمرخِ ... را کشیدن ۵. [شخص] شرحِ حالِ ... را نوشتن؛ [حادثه و غیره] شرحِ ... را نوشتن، تاریخچهٔ ... را نوشتن

in profile از نیمرخ

In profile she is like her mother. نیمرخش مثلِ مادرش است.

a high profile زندگیِ شلوغ، زندگیِ پرسر و صدا، زندگیِ خبرساز

keep a high profile زندگیِ پرسروصدایی داشتن، خبرساز بودن

a low profile زندگیِ بی‌سروصدا، زندگیِ آرام

keep a low profile زندگیِ بی‌سروصدایی کردن، آرام زندگی کردن، سرِ کسی توی لاک خود بودن

profit /ˈprɒfɪt/ *n* ۱. سود، صرفه، منفعت، درآمد ۲. (رسمی) فایده، بهره، نفع

vt ۳. (رسمی، کهنه) سود رساندن به، فایده داشتن برای

do sth for profit کاری را برای پولش انجام دادن، کاری را برای درآمدش انجام دادن

make a profit of مبلغِ ... سود بردن

sell at a profit با سود فروختن، در فروشِ چیزی صرفه کردن

profit by *sth* *vt* [تجربه، اشتباهات و غیره] از ... درس گرفتن، از ... عبرت گرفتن، از ... بهره بردن

profit from *sth* *vt* از ... سود بردن، از ... فایده بردن، از ... استفاده کردن، از ... بهره بردن، از ... منتفع شدن

profitability /ˌprɒfɪtəˈbɪlətɪ/ *n* سوددهی، منفعت، سودآوری، بازدهی

profitable /ˈprɒfɪtəbl/ *adj* ۱. سودده، پرمنفعت، سودآور، پرسود، مقرون‌به‌صرفه ۲. سودمند، پرفایده، مفید، پربار، بافایده

profitably /ˈprɒfɪtəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ پرمنفعتی، به طرزِ پرسودی، به نحوِ سودآوری ۲. به طورِ مفیدی، به نحوِ سودمندی

profit and loss account /ˌprɒfɪt ən ˈlɒs əkaʊnt, (US) ˈlɔːs/ *n* (حسابداری) حسابِ سود و زیان

profiteer /ˌprɒfɪˈtɪə(r)/ *vi* ۱. (به طعنه) سودجویی کردن؛ گران‌فروشی کردن

n ۲. آدمِ سودجو، (آدمِ) گران‌فروش، آدمِ سودپرست

profiteering /ˌprɒfɪˈtɪərɪŋ/ *n* (به طعنه) سودجویی؛ گران‌فروشی

profiterole /prəˈfɪtərəʊl/ *n* نان‌خامه‌ای

profitless /ˈprɒfɪtlɪs/ *adj* بی‌سود، بی‌صرفه؛ بی‌فایده، بی‌خاصیت، بیهوده، بدونِ بازده

profitlessly /ˈprɒfɪtlɪslɪ/ *adv* بی‌صرفه، بی‌فایده، بیهوده

profit-margin /ˈprɒfɪt mɑːdʒɪn/ *n* (حاشیهٔ) سود، تفاوتِ هزینه و سود

profit-sharing /ˈprɒfɪt ʃeərɪŋ/ *n* تسهیمِ سود، سهیم کردنِ کارکنان در سود، شرکت در سود

profit-taking /ˈprɒfɪt teɪkɪŋ/ *n* (در بازارِ بورس) فروشِ سودآور

profligacy /ˈprɒflɪgəsɪ/ *n* (رسمی، به طعنه) ۱. اسراف،

تبذیر، ریخت و پاش، ولخرجی ۲. بی‌حیایی، وقاحت، بی‌شرمی؛ بی‌بند و باری

profligate /ˈprɒflɪgət/ *adj* (رسمی، به طعنه) ۱. اسراف‌کارانه، مسرفانه، بی‌حساب، بی‌رویه ۲. [شخص] بی‌حیا، وقیح، بی‌شرم؛ بی‌بند و بار؛ [رفتار] وقیحانه، بی‌شرمانه، دور از حیا
n ۳. (رسمی، به طعنه) آدمِ بی‌شرم، آدمِ وقیح، آدمِ بی‌بند و بار، آدمِ هرزه

pro forma /ˌprəʊ ˈfɔːmə/ (*pl* **pro formas**)
adj ۱. ظاهری، صوری ۲. پیشین، مقدماتی
adv ۳. به لحاظِ صوری، به لحاظِ صورت
n ۴. صورت‌حسابِ موقت، پیش‌فاکتور، پروفورما، برگهٔ پیش‌خرید

pro forma invoice /prəʊ ˌfɔːmə ˈɪnvɔɪs/
n صورت‌حسابِ موقت، پیش‌فاکتور، پروفورما، برگهٔ پیش‌خرید

profound /prəˈfaʊnd/ *adj* ۱. (رسمی) عظیم؛ وسیع؛ مفرط، بی‌حدّ؛ [سکوت و غیره] عمیق، ژرف؛ [خواب] سنگین، عمیق؛ [علاقه و غیره] زیاد؛ [درد و غیره] حاد، شدید؛ [راز] پوشیده ۲. [بحث و غیره] پرمغز، پرمحتوا ۳. کامل، مطلق، تامّ و تمام

profoundly /prəˈfaʊndlɪ/ *adv* عمیقاً، شدیداً، به شدت، فوق‌العاده، زیاد، به غایت، به طورِ مفرط؛ از تهِ دل، صمیمانه

to be profoundly affected عمیقاً متأثر بودن، به شدت تحتِ تأثیرِ... بودن

profundity /prəˈfʌndətɪ/ *n* (رسمی) ۱. عمق، ژرفا؛ عظمت، وسعت؛ حدّت، شدت ۲. اندیشهٔ ژرف، حکمت، خرد ۳. احاطه، تبحر

profuse /prəˈfjuːs/ *adj* ۱. فراوان، انبوه، بی‌شمار، بسیار، زیاد؛ بی‌حدّ و حصر، مفرط، شدید، وافر ۲. سخاوتمند، گشاده‌دست، دست و دل‌باز

profusely /prəˈfjuːslɪ/ *adv* بیش از حدّ، فراوان، خیلی زیاد، بی‌حدّ و حصر، به شدت، شدیداً، حسابی، به طورِ مفرط

profuseness /prəˈfjuːsnɪs/ *n* شدت، حدّت، فراوانی، زیادی، انبوهی؛ زیاده‌روی

profusion /prəˈfjuːʒn/ *n* فراوانی، انبوهی، بسیاری، زیادی، شدت، کثرت، وفور

in profusion به فراوانی، فراوان، به وفور، به طورِ انبوه، خیلی زیاد

progenitor /prəʊˈdʒenɪtə(r)/ *n* (رسمی) ۱. نیا، جَد، سَلَف؛ اصل ۲. (مجازی) بنیان‌گذار، پیشرو، پدر، مبتکر، واضع، آغازگر

progeny /ˈprɒdʒənɪ/ *n* (رسمی) ۱. اولاد، فرزندان، بچه‌ها؛ (به شوخی) توله‌ها، ایل و تبار، اهل و عیال ۲. اعقاب، اخلاف، ذریّه

progesterone /prəˈdʒestərəʊn/ *n* (پزشکی) پروژسترون

prognoses /prɒgˈnəʊsiːz/ *pl* of **prognosis**

prognosis /prɒgˈnəʊsɪs/ (*pl* **prognoses**)
n ۱. (پزشکی) پیش‌آگهی ۲. (مجازی) چشم‌انداز، دورنما، آینده

prognosticate /prɒgˈnɒstɪkeɪt/ *vi* ۱. (رسمی) پیشگویی کردن
vt (رسمی) ۲. پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن ۳. حاکی از... بودن، حکایت از... کردن، از... خبر دادن

prognostication /prɒgˌnɒstɪˈkeɪʃn/ *n* (رسمی) پیش‌بینی، پیشگویی

program[1] /ˈprəʊgræm, (US) -grəm/ (*prp* **programming, (US) programing,** *pt,pp* **programmed, (US) programed**)
n ۱. (کامپیوتر) برنامه‌نویسی، برنامه
vt ۲. (کامپیوتر) برنامه‌نویسی کردن برای، برنامه نوشتن برای

program[2] /ˈprəʊgræm, (US) -grəm/ **(US)** = programme

programer /ˈprəʊgræmə(r), (US) -grəm-/ **(US)** = programmer

programmable /ˈprəʊgræməbl, prəʊˈgræm-/ *adj* قابل‌برنامه‌ریزی، قابل‌تنظیم

programme /ˈprəʊgræm, (US) -grəm/ *n* ۱. (تلویزیون، رادیو، تاتر، آموزش) برنامه ۲. برنامه، نقشه، طرح
vt ۳. برنامه‌ریزی کردن برای، طراحی کردن، نقشهٔ...را ریختن ۴. [شخص] تربیت کردن، بارآوردن (برای)؛ [دستگاه] تنظیم کردن (برای)

programmed course /ˌprəʊgræmd ˈkɔːs, (US) ˌprəʊgrəmd/ *n* دورهٔ (آموزشیِ) برنامه‌ریزی‌شده، دورهٔ (آموزشیِ) مرحله به مرحله

programmed learning /ˌprəʊgræmd ˈlɜːnɪŋ, (US) ˌprəʊgrəmd/ *n* یادگیریِ برنامه‌ریزی‌شده، یادگیریِ مرحله به مرحله

programme music /ˈprəʊgræm mjuːzɪk, (US) ˈprəʊgrəm/ *n* موسیقیِ برنامه‌ای

programme note /ˈprəʊgræm nəʊt, (US) ˈprəʊgrəm/ *n* (تاتر، کنسرتِ موسیقی و غیره) توضیحاتِ برنامه

programmer /ˈprəʊgræmə(r), (US) -grəm-/ *n* برنامه‌نویس، برنامه‌ساز

programming /ˈprəʊgræmɪŋ, (US) -grəm-/

n ۱. (کامپیوتر) برنامه‌نویسی، برنامه‌سازی ۲. (رادیو، تلویزیون) تنظیمِ برنامه، برنامه‌ریزی

a programming language زبانِ برنامه‌نویسی

progress[1] /ˈprəʊgres, (US) ˈprɒg-/ *n* ۱. پیشروی، پیشرفت ۲. پیشرفت، توسعه، رشد ۳. (کهنه، در موردِ شاه یا حاکم) سفر، مسافرت، سیاحت

a progress report گزارشِ پیشرفت

make progress پیشرفت کردن؛ [بیمار] بهبود یافتن

be in progress ادامه داشتن

in progress در جریان، در حالِ انجام، در حالِ تهیه، در دستِ اقدام

progress[2] /prəˈgres/ *vi* ۱. پیش رفتن، پیشروی کردن، جلو رفتن ۲. پیشرفت کردن؛ [بیمار] رو به بهبود بودن، بهتر شدن ۳. ترقی کردن، ارتقا یافتن ۴. ادامه یافتن

vt ۵. پیش بردن، جلو بردن

progress to sth به چیزی پرداختن، به چیزی روی آوردن

progression /prəˈgreʃn/ *n* ۱. (رسمی) پیشروی؛ صعود؛ گذار، عبور ۲. پیشرفت؛ ترقی، ارتقا؛ رشد؛ توسعه ۳. سلسله، زنجیره، رشته، توالی ۴. (ریاضی) تصاعد

progressive /prəˈgresɪv/ *adj* ۱. در حالِ پیشروی، پیش‌رونده؛ تدریجی، گام به گام ۲. در حالِ رشد، رو به رشد، فزاینده؛ [بیماری] رو به وخامت ۳. [مالیات] تصاعدی ۴. در حالِ پیشرفت، در حالِ توسعه، رو به توسعه، در حالِ ترقی، بالنده ۵. مترقی، ترقی‌خواه، پیشرو، تجددطلب؛ [سیاست] ترقی‌خواهانه، تجددطلبانه

n ۶. آدمِ مترقی، ترقی‌خواه، آدمِ پیشرو، تجددطلب

progressively /prəˈgresɪvlɪ/ *adv* به تدریج، گام به گام، تدریجاً، رفته‌رفته، کم‌کم؛ به نحوِ فزاینده‌ای؛ به طورِ مستمر

progressiveness /prəˈgresɪvnɪs/ *n* پیش‌روندگی؛ تدریجی بودن

progressive tense /prəˌgresɪv ˈtens/ *n* (دستور) صیغهٔ مستمر، صیغهٔ استمراری، زمانِ استمراری

progressivism /prəˈgresɪvɪzəm/ *n* ترقی‌خواهی، فلسفهٔ پیشرفت، پیشرفت‌گرایی

prohibit /prəˈhɪbɪt, (US) prəʊ-/ *vt* (رسمی) ۱. ممنوع کردن، قدغن کردن، منع کردن ۲. غیرممکن ساختن، مانعِ ...شدن، جلوگیری کردن از، ممانعت کردن از

prohibition /ˌprəʊhɪˈbɪʃn, (US) ˌprəʊəˈbɪʃn/ *n* ۱. منع، ممنوعیت ۲. قانونِ ممنوعیت، حکمِ منع ۳. (در آمریکا، با حرفِ بزرگ) دورهٔ منعِ مشروباتِ الکلی

prohibitionist /ˌprəʊhɪˈbɪʃənɪst, (US) ˌprəʊəˈbɪ-/ *n* طرفدارِ ممنوعیتِ مشروباتِ الکلی

prohibitive /prəˈhɪbətɪv, (US) prəʊ-/ *adj* ۱. بازدارنده، منع‌کننده ۲. [قیمت] گزاف، کمرشکن، سرسام‌آور

prohibitively /prəˈhɪbətɪvlɪ, (US) prəʊ-/ *adv* به طورِ سرسام‌آوری، به شدت، به طورِ کمرشکنی

prohibitory /prəˈhɪbɪtərɪ, (US) prəʊˈhɪbətɔːrɪ/ *adj* (رسمی) بازدارنده، منع‌کننده

project[1] /ˈprɒdʒekt/ *n* ۱. طرح، برنامه، پروژه ۲. (آموزشی) تحقیق، طرحِ تحقیقاتی

project[2] /prəˈdʒekt/ *vt* ۱. [طرح و غیره] طراحی کردن، طرح ریختن، نقشهٔ ...را کشیدن، برنامه‌ریزی کردن ۲. [نور، اسلاید و غیره] انداختن؛ [فیلم] نشان دادن، نمایش دادن ۳. پرتاب کردن؛ [موشک] فرستادن ۴. [تصوّر، تصویرِ خوب] القا کردن، به دست دادن ۵. (هندسه) [اجسامِ فضایی] تصویر کردن ۶. [نقشه] ترسیم کردن، کشیدن، رسم کردن ۷. [نتایج] پیش‌بینی کردن، برآورد کردن، تخمین زدن

vi ۸. با صدای رسا صحبت کردن ۹. جلو آمدن، بیرون زدن

project one's thoughts / mind into the future افکارِ خود را به آینده معطوف کردن، افکارِ خود را متوجهِ آینده کردن

project one's voice با صدای رسا صحبت کردن

project oneself تصویرِ خوبی از خود به دست دادن / نشان دادن

project *sth* **onto** *sb* *vt* (روان‌شناسی) [گناه، خصوصیاتِ بد و غیره] به ... هم نسبت دادن

projectile /prəˈdʒektaɪl, (US) -tl/ *n* (رسمی یا فنی) ۱. پرتابه، پرانه، مَرمی ۲. موشک، راکت

adj ۳. پرتاب‌کننده ۴. پرتاب‌شونده، پرتابی

projection /prəˈdʒekʃn/ *n* ۱. [نور و غیره] انداختن، افکندن؛ [فیلم، اسلاید] نمایش؛ [احساسات] نسبت دادن؛ [موشک] پرتاب ۲. تصویر ۳. (روان‌شناسی) فرافکنی ۴. پیش‌آمدگی، بیرون‌زدگی، برآمدگی، برجستگی ۵. نقشه؛ نقشهٔ زمین ۶. پیش‌بینی، برآورد، تخمین

projectionist /prəˈdʒekʃənɪst/ *n* (در سینما) آپاراتچی

projection room /prəˈdʒekʃn ruːm, rʊm/ *n* (در سینما) آپارات‌خانه

projector /prəˈdʒektə(r)/ *n* [فیلم] پروژکتور، آپارات

prolapse /prəʊˈlæps, ˈprəʊlæps/ *vi* ۱. (پزشکی) [رحم و غیره] (پایین) افتادن

n ۲. (پزشکی) (پایین) افتادگی

prolapsed /prəʊˈlæpst/ *adj* (پزشکی) [رحم و غیره] (پایین) افتاده

prole /prəʊl/ *n* (محاوره، به طعنه) کارگر، پرولتر

proletarian /ˌprəʊlɪˈteərɪən/ *n* ۱. عضوِ طبقهٔ کارگر، عضوِ پرولتاریا

vi ۴. (رسمی) گردش کـردن، تفرج کـردن
vt (رسمی) ۵. به گردش بردن ۶. قدم زدن با، گـردش کردن با

promenade concert /prɒməˈnɑːd kɒnsət, (US) prɒməˈneɪd/ *n* (در بریتانیا) کنسرتِ ایستاده

promenade deck /prɒməˈnɑːd dek, (US) prɒməˈneɪd/ *n* (در کشتی، برای گردشِ مسافران) عرشه

promenader /ˌprɒməˈnɑːdə(r), (US) -ˈneɪdə(r)/ *n* ۱. کسی که دارد گردش مـی‌کند ۲. اهـلِ کـنسرتِ ایستاده، کسی که به کنسرتِ ایستاده می‌رود

prominence /ˈprɒmɪnəns/ *n* ۱. (رسمی) برآمدگی، برجستگی؛ پـیش‌آمدگی ۲. اهـمیت، بـرجسـتگی؛ شهرت، آوازه

prominent /ˈprɒmɪnənt/ *adj* ۱. برآمده، برجسته؛ پـیش‌آمده ۲. قـابل‌رؤیت، قـابل‌مشاهده ۳. مـهم، برجسته، بارز؛ سرشناس، مشهور، صاحب‌نام

prominently /ˈprɒmɪnəntlɪ/ *adv* به صورتِ قابل‌مشاهده‌ای، به نحوِ مشهودی، به نحوِ بارزی

display prominently به طرزِ مشخص به نمایش گذاشتن، طوری نصب کردن که همه ببینند

promiscuity /ˌprɒmɪˈskjuːətɪ/ *n* بی‌قید و بندی (جنسی)، تعددِ روابطِ جنسی

promiscuous /prəˈmɪskjʊəs/ *adj* ۱. (به طعنه) اتفاقی، بی‌هدف، حساب‌نشده ۲. (بـه طـعنه، بـه لحـاظِ جـنسی) بی‌قید و بند، آزاد ۳. (رسمی، کهنه) آشفته، درهم‌ریخته، به‌هم‌ریخته

a promiscuous man مردی که در آنِ واحد با چند زن رابطه دارد

promiscuously /prəˈmɪskjʊəslɪ/ *adv* بی‌هدف، حساب‌نشده، هر طور که شد

promise /ˈprɒmɪs/ *n* ۱. قول، وعده، قول و قرار؛ عهد، پیمان ۲. انتظار، امید، نوید، مژده ۳. آیندهٔ درخشان
vi ۴. قول دادن، عهد کردن، پیمان کردن
vt ۵. قولِ...را دادن، وعدهٔ...را دادن؛ قول دادن کـه، وعده دادن که؛ قول دادن به، وعده دادن به ۶. خبر از...دادن، نشانهٔ...بودن؛ به نظر آمدن (که)، انتظار رفتن (که)

break a promise به قولِ خود وفا نکردن، خُلفِ وعده کردن

fulfil / carry out a promise به قولِ خود وفا کردن

give / make a promise قول دادن، وعده دادن

keep a promise سرِ قولِ خود ایستادن

a lick and a promise → lick

show promise نویدبخش بودن، آیندهٔ درخشانی را نوید دادن

adj ۲. (مربوط به) طبقهٔ کارگر، (مربوط به) پرولتاریا، پرولتری، پرولتاریایی

proletariat /ˌprəʊlɪˈteərɪət/ *n* ۱. (به طعنه یا کهنه) طبقهٔ کارگر، پرولتاریا، کـارگران، زحـمت‌کشان ۲. (در رومِ باستان) طبقهٔ پَست، طبقهٔ پایین

pro-life /ˌprəʊ ˈlaɪf/ *adj* مخالفِ سقطِ جنین

proliferate /prəˈlɪfəreɪt, (US) prəʊ-/ *vi* ۱. تکثیر شدن ۲. زیاد شدن، به سرعت افزایش یافتن، به شـدت افزایش یافتن
vt ۳. [سلول] تکثیر کردن

proliferation /prəˌlɪfəˈreɪʃn, (US) prəʊ-/ *n* ۱. تکثیر؛ انتشار، گسترش ۲. افزایشِ سریع، افزایشِ شـدید، ازدیاد ۳. زیادی، کثرت، تعدد

a nuclear non-proliferation treaty معاهدهٔ منعِ گسترشِ سلاح‌های هسته‌ای

prolific /prəˈlɪfɪk/ *adj* ۱. [جانور] پرزاد و ولد؛ [گیاه] پربار، بارآور؛ [رشد] فـراوان ۲. [نـویسنده] پـرکار، فعّال، دارای آثارِ متعدد؛ [دوران] پربار

prolifically /prəˈlɪfɪklɪ/ *adv* خیلی زیاد، فراوان، به شدت، به فراوانی

prolix /ˈprəʊlɪks, (US) prəʊˈlɪks/ *adj* (رسمی) [نویسنده] پرگو، درازنـفس؛ [سـخنرانی] مـطوّل؛ کسـل‌کننده، ملالت‌بار

prolixity /prəʊˈlɪksətɪ/ *n* [نویسنده، سخنران] درازنفسی، پرگویی؛ [سخنرانی] طولانی بودن؛ کسل‌کنندگی

prolog /ˈprəʊlɒg, (US) -lɔːg/ (US) = prologue

Prolog /ˈprəʊlɒg, (US) -lɔːg/ *n* (کامپیوتر) زبانِ پرولوگ

prologue /ˈprəʊlɒg, (US) -lɔːg/ *n* ۱. [شعر، نمایشنامه] مقدمه، پیش‌سخن ۲. [حادثه و غـیره] مقدمه، زمـینه، پیش‌درآمد، سرآغاز

prolong /prəˈlɒŋ, (US) -ˈlɔːŋ/ *vt* طولانی کردن؛ تمدید کردن

prolong the agony شورش را درآوردن، لفتش دادن

prolongation /ˌprəʊlɒŋˈgeɪʃn, (US) -lɔːŋ-/ *n* ۱. (رسمی) تمدید؛ طولانی کـردن؛ طـولانی شـدن، تطویل ۲. دنباله، ادامه

prolonged /prəˈlɒŋd, (US) -ˈlɔːŋd/ *adj* طولانی؛ دیرگذر، دور و دراز

perioda prolonged یک دورهٔ مطوّل، دوره‌ای طولانی

prom /prɒm/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) گردشگاه؛ گردشگاهِ ساحلی ۲. (در بریتانیا) کنسرتِ سرپا ۳. (در آمریکا، در مدرسه یا دانشگاه) مجلسِ رقص

promenade /ˌprɒməˈnɑːd, (US) -ˈneɪd/ *n* ۱. گردشگاه؛ گردشگاهِ ساحلی ۲. (رسمی) گـردش، تـفریح ۳. (در آمریکا) مجلسِ رقص

a writer of promise نویسنده‌ای که آتیهٔ خوبی دارد

promise well نویدبخش بودن، مایهٔ امیدواری بودن

I (can) promise you. (محاوره) قول می‌دهم. مطمئن باش.

promise (sb) the earth / moon (محاوره) (به کسی) وعدهٔ سرِ خرمن دادن

promised land /ˌprɒmɪst ˈlænd/ *n* بهشتِ موعود

the Promised Land (در کتابِ مقدس) ارضِ موعود، سرزمینِ موعود

promising /ˈprɒmɪsɪŋ/ *adj* ۱. که آیندهٔ درخشانی دارد، خوش‌آتیه، دارای آیندهٔ روشن، امیدبخش ۲. نویدبخش، امیدوارکننده، مایهٔ امیدواری

promisingly /ˈprɒmɪsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ نویدبخشی، به طورِ امیدوارکننده‌ای، به طوری که خبر از آینده‌ای خوب می‌دهد

promissory /ˈprɒmɪsərɪ, (US) -sɔːrɪ/ *adj* (رسمی) تضمینی

promissory note /ˈprɒmɪsərɪ nəʊt, (US) ˈprɒmɪsɔːrɪ/ *n* سفته

promo /ˈprəʊməʊ/ *n* (محاوره) آگهی، تبلیغ

promontory /ˈprɒməntrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *n* (جغرافیا) دماغه، سنگ‌پوز

promote /prəˈməʊt/ *vt* ۱. ارتقاء دادن، ترفیع دادن به، به درجهٔ...ارتقا دادن ۲. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ تشویق کردن، ترغیب کردن؛ کمک کردن به، یاری رساندن به ۳. [مسابقه] برگزار کردن، ترتیب دادن ۴. [کالا] تبلیغ کردن

promoter /prəˈməʊtə(r)/ *n* ۱. [مسابقه] ترتیب‌دهنده، سازمان‌دهنده؛ [مؤسسه، شرکت] بانی ۲. حامی، پشتیبان، مدافع

promotion /prəˈməʊʃn/ *n* ۱. ارتقاء، ترفیع؛ ارتقاءِ درجه ۲. حمایت، پشتیبانی، کمک؛ تشویق، ترغیب؛ ترویج ۳. (بازرگانی) تبلیغ؛ تبلیغات ۴. (بازرگانی) آگهیِ تبلیغاتی، آگهی، تبلیغ

sales promotion تبلیغِ فروش

promotional /prəˈməʊʃənl/ *adj* (بازرگانی) تبلیغاتی

prompt[1] /prɒmpt/ *adj* ۱. فوری، سریع؛ به‌موقع ۲. [شخص] حاضر، حاضر و آماده، زرنگ

adv ۳. دقیقاً، درست

prompt[2] /prɒmpt/ *vt* ۱. وادار کردن، مجبور کردن؛ موجب شدن (که)، باعث شدن (که) ۲. [سخنران] کمک کردن به ۳. (تئاتر) [بازیگر] رساندن به، متن رساندن به

vi ۴. (تئاتر) سوفلوری کردن

n ۵. [سخنران] کمک؛ (تئاتر) سوفلوری، متن‌رسانی ۶. (تئاتر) سوفلور، متن‌رسان

prompter /ˈprɒmptə(r)/ *n* (تئاتر) سوفلور، متن‌رسان

prompting /ˈprɒmptɪŋ/ *n* تشویق، ترغیب؛ اصرار، پافشاری

promptitude /ˈprɒmptɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) سرعت، فوریت؛ آمادگی، حاضر و آمادگی؛ زرنگی، چالاکی

promptly /ˈprɒmptlɪ/ *adv* ۱. فوراً، بی‌درنگ، به سرعت ۲. دقیقاً، درست

promptness /ˈprɒmptnɪs/ *n* سرعت؛ آمادگی، حاضر و آمادگی؛ زرنگی، چالاکی

promulgate /ˈprɒmlgeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. اشاعه دادن، ترویج کردن، گسترش دادن ۲. [قانون و غیره] رسماً اعلام کردن، اعلان کردن

promulgation /ˌprɒmlˈgeɪʃn/ *n* (رسمی) اعلام، اعلان، انتشارِ رسمی

prone /prəʊn/ *adj* دمَر، دمَرو

prone to مستعدِ، آمادهٔ

proneness /ˈprəʊnnɪs/ *n* آمادگی، استعداد

prong /prɒŋ, (US) prɔːŋ/ *n* [چنگال] شاخه، دندانه

-pronged /prɒŋd, (US) prɔːŋd/ (در ترکیب) ـ شاخه، ـ دندانه < a four-pronged fork >

a three-pronged attack (مجازی) حملهٔ سه‌جانبه

pronominal /prəʊˈnɒmɪnl/ *adj* (دستور) ۱. ضمیری، (مربوط به) ضمیر ۲. ضمیرواره، ضمیرگونه

pronominally /prəʊˈnɒmɪnəlɪ/ *adv* (دستور) به عنوانِ ضمیر، به صورتِ ضمیر

pronoun /ˈprəʊnaʊn/ *n* (دستور) ضمیر

a demonstrative pronoun ضمیرِ اشاره

an interrogative pronoun ضمیرِ پرسشی

a personal pronoun ضمیرِ شخصی

a possessive pronoun ضمیرِ ملکی

a relative pronoun ضمیرِ موصولی

نکتهٔ کاربردی:

در انگلیسی معمولاً بعد از ضمایرِ از نوعِ **everybody**، **everyone**، **anybody**، **somebody** و **someone** ضمایرِ جمعِ **they**، **them** و **their** می‌آیند:

Does everybody know what they want?

Somebody's left their coat here.

I hope nobody's forgotten to bring their passport with them.

اما می‌توان، به ویژه در گفتار و نوشتارِ رسمی، به جای ضمیرِ جمع از ضمیرِ مفرد نیز استفاده کرد. در چنین وضعی برای رعایتِ برابری در امرِ جنسیت از هر دو ضمیرِ مفردِ مذکر و مؤنث به صورتِ **he or she**، **his or her** یا **him or her** استفاده می‌شود:

Everyone knows what's best for him or herself.

در نوشتار می‌توان از صورت‌های **he / she** یا **(s) he** هم استفاده کرد:

If in doubt, ask your doctor. He / she can give your more information.

راهِ دیگر برای رعایتِ برابری در امرِ جنسیت، آن است که در جمله به جای صورتِ مفردِ اسم، از صورتِ جمعِ آن استفاده کنیم. پس به جای جملهٔ:

A baby cries when he or she is tired.

می‌توانیم بگوییم:

Babies cry when they are tired.

pronounce /prəˈnaʊns/ *vt* ۱. تلفظ کردن، ادا کردن ۲. اظهار داشتن، اعلام داشتن، رسماً گفتن، بر زبان آوردن؛ [حکم] صادر کردن ۳. قلمداد کردن، اعلام کردن، خواندن، نامیدن
vi ۴. (حقوق) حکم کردن، رأی دادن، حکم صادر کردن

The "b" in "debt is not pronounced.
حرف «b» در «**debt**» خوانده نمی‌شود.

The inquiry pronounced for the protesters against the scheme. تحقیق به نفعِ معترضان و به ضررِ طرح تمام شد.

pronounce on / upon *sth* *vt* اظهارِ نظر کردن دربارهٔ، ابرازِ عقیده کردن دربارهٔ، داوری کردن دربارهٔ، قضاوت کردن دربارهٔ، نظر دادن دربارهٔ

pronounceable /prəˈnaʊnsəbl/ *adj* قابلِ تلفظ، تلفظ‌شدنی

pronounced /prəˈnaʊnst/ *adj* ۱. آشکار، مشهود، بارز، برجسته؛ [لهجه] غلیظ ۲. [عقاید، نظریات و غیره] مشخص، روشن؛ قطعی، قاطع؛ [نفرت] شدید

pronouncement /prəˈnaʊnsmənt/ *n* ۱. اظهارِ عقیده، اظهارِ نظر؛ (در جمع) اظهارات، بیانات ۲. اعلامیه، بیانیه، اطلاعیه

pronto /ˈprɒntəʊ/ *adv* (محاوره) فوراً، بلافاصله، مثلِ برق، فوری، زود

pronunciation /prəˌnʌnsɪˈeɪʃn/ *n* تلفظ؛ شیوهٔ تلفظ، طرزِ ادا

proof[1] /pruːf/ *n* ۱. شاهد، دلیل، مدرک، مستند ۲. اثبات ۳. آزمون، آزمایش، امتحان ۴. (در مشروباتِ الکلی) درجهٔ خلوص ۵. (چاپ) نمونه، نمونهٔ چاپخانه ۶. نمونهٔ عکس، کنتاکت ۷. (ریاضی) برهان، اثبات

be living proof of / that شاهدِ زندهٔ...بودن

the proof of the pudding (is in the eating) باید دید تو کار چه از آب درمی‌آید، باید دید که در عمل چه می‌شود

put sb / sth to the proof کسی / چیزی را محک زدن، صحتِ چیزی را آزمودن، کسی / چیزی را در بوتهٔ آزمایش گذاشتن

proof[2] /pruːf/ *adj* (رسمی) ۱. حافظ، محافظ، نگاهبان ۲. مقاوم ۳. (در ترکیب) مقاوم در برابرِ، ضدِّ ـ ، ناپذیر < leak-proof >
vt (رسمی) ۴. مقاوم کردن در برابرِ، ضدِّ...کردن ۵. ضدِّ آب کردن

proofread /ˈpruːfriːd/ (*pt,pp* **proofread** /-red/)
vi ۱. (چاپ) نمونه‌خوانی کردن، غلط‌گیری کردن
vt ۲. (چاپ) [نمونه] خواندن

proofreader /ˈpruːfriːdə(r)/ *n* (چاپ) نمونه‌خوان

proofreading /ˈpruːfriːdɪŋ/ *n* (چاپ) نمونه‌خوانی، غلط‌گیری

proof spirit /ˌpruːf ˈspɪrɪt/ *n* (در موردِ مشروباتِ الکلی) درجهٔ خلوصِ استاندارد

prop[1] /prɒp/ (*prp* **propping**, *pt,pp* **propped**)
n ۱. (معماری) شمع، تیرک، دیرک، پایه، ستون، دوشاخه ۲. [بچه، بیمار و غیره] پشتی، تکیه ۳. (مجازی) حامی، تکیه‌گاه، پشتیبان، نگهبان، پشت و پناه، کمک، پشتوانه، عصای دست ۴. (در راگبی) مهاجمِ خطِ جلو
vt ۵. شمع زدن زیرِ، پایه زدن زیرِ؛ نگه داشتن با

prop sth / sb against چیزی / کسی را تکیه دادن به

prop *sth / sb* **up** *vt* ۱. با شمع راست نگه داشتن، شمع / پایه زدن زیرِ؛ [شخص] (با استفاده از پشتی) راست نگه داشتن ۲. (مجازی) سرِ پا نگه داشتن، کمک کردن، زنده نگه داشتن، زیرِ بالِ خود گرفتن

prop[2] /prɒp/ < **property** *n* (محاوره، تئاتر، سینما) اثاثیهٔ صحنه

prop[3] /prɒp/ < **propeller** *n* (محاوره) [کشتی] پروانه؛ [هواپیما] ملخ

propaganda /ˌprɒpəˈgændə/ *n* ۱. تبلیغ، تبلیغات ۲. (به طعنه) شعار، شعارِ توخالی، پروپاگاند ۳. (صفت‌گونه) تبلیغاتی

propagandise /ˌprɒpəˈgændaɪz/ = propagandize

propagandist /ˌprɒpəˈgændɪst/ *n* (نیز به طعنه) تبلیغاتچی، مبلّغ

propagandize /ˌprɒpəˈgændaɪz/ *vt* ۱. (رسمی) تبلیغ کردن دربارهٔ، ترویج کردن، اشاعه دادن، نشر دادن؛ (به طعنه) تبلیغات کردن برای، شعار دادن برای
vi ۲. (رسمی) تبلیغ کردن

propagate /ˈprɒpəgeɪt/ *vt* ۱. [گیاه، حیوان] تکثیر کردن، زیاد کردن ۲. (رسمی) اشاعه دادن، ترویج کردن، پخش کردن، منتشر کردن، رواج دادن، تبلیغ کردن ۳. (رسمی) گذراندن، عبور دادن، انتقال دادن
vi ۴. [گیاه] تکثیر شدن، زیاد شدن؛ [حیوان، انسان] تولیدِمثل کردن، زاد و ولد کردن

proper fraction /ˌprɒpə ˈfrækʃn/ *n* (ریاضی) کسرِ سره، کسرِ واقعی

properly /ˈprɒpəlɪ/ *adv* ۱. درست، به طورِ شایسته، صحیح، خوب ۲. به معنیِ دقیقِ کلمه، به معنای واقعیِ کلمه ۳. (محاوره) حسابی، درست و حسابی، کاملاً، به معنای واقعی

proper name /ˈprɒpə neɪm/ *n* (دستور) اسمِ خاص

proper noun /ˈprɒpə naʊn/ = proper name

propertied /ˈprɒpətɪd/ *adj* (رسمی) مالک، ملاّک، زمین‌دار

property /ˈprɒpətɪ/ *n* ۱. مال، دارایی، اموال ۲. ملک، املاک؛ مستغل، مستغلات ۳. مالکیت ۴. (رسمی) خاصیت، ویژگی، کیفیت؛ (در جمع) خـواص ۵. (تئاتر، در جمع) اثاثیهٔ صحنه

public property → public

a man of property مالک، ملاّک، صاحبِ ملک و املاک

prophecy /ˈprɒfəsɪ/ *n* ۱. پیشگویی، آینده‌بینی ۲. وحی ۳. نبوت، رسالت، پیامبری

prophesy /ˈprɒfəsaɪ/ (*pt,pp* **prophesied**)

vi ۱. پیشگویی کردن، غیبگویی کردن، از غیب خـبر دادن؛ ابلاغِ وحی کردن

vt ۲. پیشگوییِ کردن، (از پیش) خبر دادن از

prophet /ˈprɒfɪt/ *n* ۱. پیشگو، غیبگو، آینده‌بین ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) پیغمبر، رسول، پـیامبر، نـبی ۳. بنیان‌گذار، پیشگام؛ مبلّغ؛ مبشر

doom a prophet of آدمِ بدبین، آدمِ منفی‌باف، آیهٔ یأس

Prophet /ˈprɒfɪt/

the Prophet *n* پیغمبرِ اسلام، حضرتِ محمّد(ص)

the Prophets *npl* (در عهدِ عتیق) سفرِ انبیا

prophetess /ˈprɒfɪtes, ˌprɒfɪˈtes/ *n* پیشگوی زن، غیبگوی زن

prophetic /prəˈfetɪk/ *adj* (رسمی) ۱. پیامبرگونه، پیغمبروار، مثلِ پـیغمبرها؛ (مـربوط بـه) پـیامبر، (مربوط به) پیامبران، نبوی ۲. پیشگویانه، غیبگویانه

prophetic of حاکی از، خبردهنده از، ناظر به

prophetical /prəˈfetɪkl/ = prophetic

prophetically /prəˈfetɪklɪ/ *adv* ۱. پیامبرگونه، مثلِ پیامبران ۲. پیشگویانه، با آینده‌نگری

prophylactic /ˌprɒfɪˈlæktɪk/ *adj* ۱. (رسمی، در برابرِ بیماری، حوادث) پیشگیری‌کننده، پیشگیرانه، پیشگیرنده

n (رسـمی) ۲. داروی پـیشگیری، داروی جـلوگیری؛ وسیلهٔ پیشگیری؛ اقدامِ پیشگیرنده، اقدامِ احتیاطی ۳. (در آمریکا) کاپوت

prophylaxis /ˌprɒfɪˈlæksɪs/ *n* (رسمی، در برابرِ بیماری) پیشگیری، جلوگیری

propinquity /prəˈpɪŋkwətɪ/ *n* (رسمی) ۱. نزدیکی،

propagate oneself تکثیر شدن، زیاد شدن

propagation /ˌprɒpəˈgeɪʃn/ *n* ۱. [گیاه] تکثیر، ازدیاد؛ [حیوان، انسان] تولیدِمثل، زاد و ولد ۲. ترویج، اشاعه، تبلیغ، انتشار، نشر

propagator /ˈprɒpəgeɪtə(r)/ *n* ۱. تکثیرکننده (گیاهان) ۲. [گیاه] خزانه، گلخانه ۳. اشـاعه‌دهنده، ترویج‌کننده، رواج‌دهنده، مروّج

propane /ˈprəʊpeɪn/ *n* (شیمی) (گاز) پروپان

propel /prəˈpel/ (*prp* **propelling**, *pt,pp* **propelled**)

vt ۱. پیش راندن، جلو راندن، راندن، به حرکت درآوردن ۲. (مجازی) کشاندن، سوق دادن، رهنمون شدن

propellant /prəˈpelənt/ *n* ۱. (عاملِ) پیش‌ران؛ نیروی محرک؛ نیروی پرتاب؛ مادهٔ مولدِ فشار

adj ۲. پیش‌ران، پیش‌راننده، محرک؛ پرتاب‌کننده؛ مولدِ فشار

propellent /prəˈpelənt/ = propellant

propeller /prəˈpelə(r)/ *n* [کشتی] پروانه؛ [هواپیما] ملخ

propelling pencil /prəˌpelɪŋ ˈpensl/ *n* مداد پیچی، مداد فشنگی، مداد اتود

propensity /prəˈpensətɪ/ *n* (رسمی) گرایش، تمایل، میل، کشش، رغبت

proper /ˈprɒpə(r)/ *adj* ۱. مناسب، متناسب، شایسته، درخور، معقول ۲. اصلی، واقعی، حقیقی ۳. درست، صحیح ۴. (محاوره) [تعطیلات و غیره] واقعی، درست و حسابی، به معنیِ واقعیِ کلمه ۵. (بعد از اسم) خودِ؛ به مـعنیِ واقـعیِ کـلمه ۶. (مـحاوره) کـامل، حسـابی، تمام‌عیار، تـمام و کـمال، پـر و پـیمان، درست و حسابی

proper to مخصوصِ، ویژهٔ، خاصِ

as you think proper هر طور صلاح بدانید

do the proper thing by sb در حقِ کسی رفتارِ شایسته‌ای کردن، با کسی درست رفتار کردن

Where is the proper lid for this teapot? در (مالِ) خودِ این قوری کجاست؟

with my proper eyes با چشم‌های خودم

prim and proper → prim

the proper channels (اداری) کانالِ درست، راهِ درست، راهِ قانونی

You must go through the proper channels. باید از راهش وارد شوی.

You have to go through a hall to reach the yard proper. باید از یک ورودی عبور کنی تا به حیاطِ اصلی برسی. باید از یک ورودی عبور کنی تا به خودِ حیاط برسی.

It isn't in London proper. در محدودهٔ لندن نیست.

give sb a proper hiding به کسی کتکِ مفصلی زدن

هـمجواری، مـجاورت، هـمسایگی ۲. قـرابت، خویشاوندی، نسبت، بستگی؛ همخونی

propitiate /prəˈpɪʃɪeɪt/ *vt* (رسمی) خشنود کردن، راضی کردن؛ خشمِ...را فرونشاندن، بر سرِ مِهر آوردن، استمالت کردن از، آرام کردن، تسکین دادن

propitiation /prəˌpɪʃɪˈeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. جلبِ رضایت، تسکین، آرامسازی، استمالت، دلجویی ۲. کفاره، تاوان؛ قربانی

propitiatory /prəˈpɪʃɪətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* (رسمی) آشتیجویانه، صلحجویانه، دلجویانه

propitious /prəˈpɪʃəs/ *adj* (رسمی) ۱. [وقت، موقعیت] مساعد، مناسب، مقتضی، درخـور ۲. [نشـانه، اتـفاق] میمون، سعید، همایون، خجسته، فرخنده، خـوش، خوب ۳. [خدا] رحیم، مهربان، بخشنده

It isn't a propitious time to start a new business. وقتش نیست که کارِ تازه‌ای شروع کنیم. وقتِ شروعِ کارِ تازه نیست.

propitiously /prəˈpɪʃəslɪ/ *adv* با خوشی، به میمنت، به خوبی

prop-jet /ˈprɒp dʒet/ = turboprop

proponent /prəˈpəʊnənt/ *n* (رسمی) [شخص] مدافع، پشتیبان، طرفدار، حامی، مبلّغ

proportion /prəˈpɔːʃn/ *n* ۱. بخش، قسمت، سهم، تکّه، حصه ۲. نسبت، تناسب ۳. (نیز ریاضی) تناسب ۴. (در جمع) اندازه، ابعاد

vt ۵. متناسب ساختن با؛ هماهنگ کردن با؛ تـناسب بخشیدن بینِ

in proportion ۱. به تناسب، متناسب، به طورِ متناسب ۲. (ریاضی) در تناسب

in proportion to نسبتِ به، به نسبتِ با، متناسبِ با، در تناسبِ با

out of proportion (to) نامتناسب، ناجور

Her head is out of proportion to the size of her body. سرش با تنش نمی‌آید.

out of (all) proportion to به کلی نامتناسبِ با، خارج از هرگونه تناسبی با

proportional /prəˈpɔːʃənl/ *adj* ۱. (رسمی) متناسب ۲. نسبی

proportional to متناسبِ با، مطابقِ با، هماهنگِ با، به فراخورِ

proportionally /prəˈpɔːʃənəlɪ/ *adv* به نسبت، نسبتاً، به طورِ نسبی

proportional representation /prəˌpɔːʃənl ˌreprɪzenˈteɪʃn/ *n* نمایندگیِ نسبی، تقسیمِ کرسی‌ها به نسبتِ آراء

proportionate /prəˈpɔːʃənət/ *adj* (رسمی) متناسبِ با، مطابقِ با، هماهنگِ با، به فراخورِ

proportionate to

proportionately /prəˈpɔːʃənətlɪ/ *adv* به (همان) نسبت، متناسباً

proportioned /prəˈpɔːʃnd/ *adj* متناسب

well-proportioned به اندازه، به قاعده

a carefully-proportioned picture تصویری که اندازه‌ها در آن به دقت رعایت شده

proposal /prəˈpəʊzl/ *n* ۱. پیشنهاد ۲. نقشه، طرح، برنامه ۳. پیشنهادِ ازدواج، خواستگاری

She had had many proposals but preferred to remain single. خواستگارهای زیادی داشت ولی ترجیح داد مجرد بماند.

propose /prəˈpəʊz/ *vt* ۱. پیشنهاد کردن، توصیه کردن؛ طرح کردن، مطرح کردن ۲. قـصد داشـتن، نیت داشتن، در نظر داشتن

vi ۳. پیشنهادِ ازدواج کردن، خواستگاری کردن

propose as / for نامزدِ...کردن، کاندیدای...کردن، برای... معرفی کردن

Man proposes, God disposes. از تو حرکت، از خدا برکت.

propose marriage to sb از کسی خواستگاری کردن، به کسی پیشنهادِ ازدواج دادن

a proposed plan نقشهٔ پیشنهادی

propose a motion به نفعِ پیشنهادی صحبت کردن، از پیشنهادی دفاع کردن

propose sb's health; propose a toast به سلامتیِ کسی نوشیدن

What do you propose we should do? (به طعنه) حالا می‌فرمایید چکار کنیم؟

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ propose را هرگاه پیش از مصدرِ با to به‌کار بریم صورتی رسمی به دست می‌آوریم بیانگرِ این‌که قصدِ انجامِ کاری کرده‌ایم:

What are you proposing to do with that old car of yours?

کلمهٔ propose را هرگاه پیش از یک اسم به کار بریم، صورتی رسمی برای طرحِ یک پیشنهاد به دست می‌آوریم:

propose a motion / solution / course of action etc

هرگاه پس از کلمهٔ propose جمله‌ای موصولی بیاوریم که با that شروع شود، معنایی مشابهِ معنای کلمهٔ suggest خواهد داشت:

I propose / suggest that we buy a new car.

کلمهٔ propose هرگاه پیش از اسم فعل (صورتِ ing دارِ فعل) بیاید می‌تواند بر هر کدام از معانیِ بالا دلالت کند.
تفاوتِ دو کلمهٔ propose و suggest در این است که اولی هم رسمی‌تر است و هم اغلب به این معنی است که دربارهٔ موضوعِ موردِ نظر از پیش فکر کرده‌ایم اما کلمهٔ suggest به این معنی است که دربارهٔ موضوعِ موردِ نظر چندان فکر نکرده‌ایم:

Conservationists proposed a different route for the highway.

As we came out of the theatre, Jean suggested a Chinese meal.

همین تفاوت میانِ دو کلمهٔ proposal و suggestion نیز هست:

the committee's proposal to raise local taxes

George's suggestion that we go skating tonight

در انگلیسیِ گفتاری به جای عبارتِ **I suggest that** بیشتر از عبارت‌های **let's** یا **why don't we** استفاده می‌شود:

Let's go for a Chinese meal.

Why don't we get a new car?

نکتهٔ دستوری: کلماتِ **propose** یا **suggest** هرگاه دو مفعول داشته باشند همیشه مفعولِ باواسطهٔ آن‌ها با حرفِ اضافهٔ **to** می‌آید:

He proposed a business deal to her.

پس درست نیست که بگوییم:

He proposed her a business deal.

نیز درست نیست که بگوییم:

He proposed her to a business deal.

از طرفِ دیگر می‌توان گفت:

I suggested to her that we go to the disco.

حال آن‌که نمی‌توان گفت:

I suggested her that we go to the disco.

کلمهٔ **suggest** با مصدرِ با **to** به‌کار نمی‌رود:

He suggested leaving / that we leave.

اما درست نیست بگوییم:

He suggested to leave.

proposer /prəˈpəʊzə(r)/ *n* پیشنهادکننده، پیشنهاددهنده؛ طرح‌دهنده

proposition /ˌprɒpəˈzɪʃn/ *n* ۱. پیشنهاد، طرح ۲. (محاوره) مسئله، قضیه، موضوع، مطلب ۳. حکم، سخن ۴. (هندسه) قضیه؛ (منطق) گزاره، قضیه
vt ۵. [زن] پیشنهادِ همخوابگی کردن به، صریحاً پیشنهاد کردن به

an attractive proposition پیشنهادِ مناسب، پیشنهادِ جالب، پیشنهادِ خوب

propositional /ˌprɒpəˈzɪʃənl/ *adj* ۱. حکم‌مانند، شبه‌احکامی ۲. قضیه‌ای، گزاره‌ای؛ (مربوط به) گزاره‌ها

propositional calculus / logic حسابِ گزاره‌ها، منطقِ گزاره‌ها

propositional function تابعِ گزاره‌ای

propositional variable متغیرِ گزاره‌ای

propound /prəˈpaʊnd/ *vt* (رسمی) [فکر، مسئله و غیره] طرح کردن، مطرح کردن، پیشنهاد کردن، ارائه دادن

proprietary /prəˈpraɪətrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. (بازرگانی) [کالا] اختصاصی؛ [نام] انحصاری ۲. [حق] ملکی، (مربوط به) مالکیت؛ (مربوط به) مالک، (مربوط به) مالکان ۳. [رفتار] مالک‌مآبانه، ارباب‌منشانه

She is treating her boyfriend in a proprietary manner. طوری با دوست‌پسرش رفتار می‌کند که انگار نوکرش است.

proprietor /prəˈpraɪətə(r)/ *n* صاحب، مالک

proprietorial /prəˌpraɪəˈtɔːrɪəl/ *adj* (به طعنه) مالک‌مآبانه، ارباب‌منشانه

proprietress /prəˈpraɪətrɪs/ *n* صاحب (زن)، مالک (زن)

propriety /prəˈpraɪətɪ/ *n* (رسمی) ۱. آداب‌دانی، ادب، نزاکت ۲. (در جمع) آداب، آداب و رسوم، قواعدِ اخلاقی؛ عرف ۳. درستی، مناسبت، شایندگی، درخور بودن

propulsion /prəˈpʌlʃn/ *n* (فیزیک) پیش‌رانش، رانش؛ نیروی رانش

propulsive /prəˈpʌlsɪv/ *adj* (رسمی) (مربوط به) رانش، رانشی، جلوبرنده، پیش‌برنده، پیش‌رانشی

prop-word /ˈprɒp wɜːd/ *n* (دستور) ضمیرِ مبهم؛ (در جمع) مبهمات

pro rata /ˌprəʊ ˈrɑːtə/ *adj* ۱. (رسمی) نسبی، متناسب
adv ۲. (رسمی) به نسبت

prorogation /ˌprəʊrəˈgeɪʃn/ *n* (رسمی) [جلسهٔ پارلمان] تعطیلِ موقت

prorogue /prəˈrəʊg/ *vt* (رسمی) ۱. [جلسهٔ پارلمان] موقتاً تعطیل کردن، به حالتِ تعلیق درآوردن ۲. به تعویق انداختن، معوق گذاشتن، عقب انداختن

prosaic /prəˈzeɪɪk/ *adj* ۱. [سبک، توصیف] بی‌روح، بی‌لطف، خشک؛ [نویسنده] بی‌روح، عاری از لطف ۲. کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور؛ بی‌روح؛ معمولی، پیش‌پاافتاده؛ یکنواخت

prosaically /prəˈzeɪɪklɪ/ *adv* خشک، رسمی؛ بی‌روح

proscenium /prəˈsiːnɪəm/ *n* ۱. طاقِ پیش‌صحنه ۲. پیش‌صحنه

a proscenium arch طاقِ پیش‌صحنه

proscribe /prəˈskraɪb, (US) prəʊ-/ *vt* (رسمی) ۱. ممنوع اعلام کردن، غیرمجاز خواندن، موقوف کردن، ممنوع کردن، قدغن کردن؛ [روزنامه] توقیف کردن ۲. طرد کردن، نفیِ بلد کردن

proscription /prəˈskrɪpʃn, (US) prəʊ-/ *n* (رسمی) ۱. منع، ممنوعیت؛ تحریم؛ [روزنامه] توقیف ۲. طرد، نفیِ بلد

prose /prəʊz/ *n* ۱. نثر ۲. (صفت‌گونه) منثور، به نثر ۳. (تمرینِ) ترجمه

prosecute /ˈprɒsɪkjuːt/ *vt* ۱. تحتِ تعقیب قرار دادن، تحتِ پیگردِ قانونی قرار دادن ۲. (رسمی) ادامه دادن، دنبال کردن، تعقیب کردن، پیگیری کردن، پی گرفتن

the prosecuting attorney دادستان، مدعی‌العموم

the prosecuting lawyer وکیلِ شاکی، وکیلِ خواهان

Trespassers will be prosecuted! تجاوز به این حریم پیگردِ قانونی دارد!

prosecution /ˌprɒsɪˈkjuːʃn/ *n* ۱. (حقوق) تعقیب، تعقیبِ کیفری، پیگردِ قانونی ۲. وکیلِ شاکی؛ وکلای شاکی؛ دادستان، مدعی‌العموم؛ دادیار ۳. (رسمی) انجام (دادن)، اجرا

prosecutor /ˈprɒsɪkjuːtə(r)/ *n* (حقوق) مدعیِ پیگرد؛ وکیلِ مدعی، وکیلِ شاکی؛ دادستان، مدعی‌العموم

the assistant prosecutor دادیار

the prosecutor general دادستانِ کل

the public prosecutor دادستان، مدعی‌العموم

proselyte /ˈprɒsəlaɪt/ *n* (رسمی) نودین، نوکیش؛ نوآیین، نوگرویده

proselytise /ˈprɒsəlɪtaɪz/ = proselytize

proselytize /ˈprɒsəlɪtaɪz/ *vt* ۱. (رسمی) به دینِ خود دعوت کردن، به کیشِ خود فراخواندن؛ به آیینِ خود دعوت کردن
vi ۲. (رسمی) تبلیغ کردن

prose writer /ˈprəʊz raɪtə(r)/ *n* نثرنویس

prosily /ˈprəʊzɪlɪ/ *adv* به طورِ خسته‌کننده‌ای، به طرزِ کسالت‌باری، به طورِ ملال‌آوری، به طورِ بی‌روحی

prosiness /ˈprəʊzɪnɪs/ *n* کسل‌کنندگی، کسالت‌باری، بی‌روحی، بی‌لطفی

prosodic /prəˈsɒdɪk/ *adj* ۱. عروضی، (مربوط به) (علمِ) عروض ۲. (زبان‌شناسی) زبرزنجیری، هموندی، (مربوط به) عناصرِ زبرزنجیری

prosody /ˈprɒsədɪ/ *n* ۱. (علمِ) عروض ۲. (زبان‌شناسی) واج‌شناسیِ زبرزنجیری، واج‌شناسیِ هموندی؛ عناصرِ زبرزنجیری، عناصرِ هموندی

prospect[1] /ˈprɒspekt/ *n* ۱. (کهنه) منظره، چشم‌انداز، دورنما ۲. تصوّر، فکر ۳. (مجازی، در جمع) آینده، چشم‌انداز، دورنما ۴. امید، انتظار، جای امیدواری، چشمداشت ۵. (برای ازدواج، تیم و غیره) کاندیدا، نامزد، امید ۶. (برای فروشنده) مشتری، طالب، خواهان

the events in prospect رخدادهای منتَظر، حوادثِ پیشِ رو

have sth in prospect امیدی به آینده داشتن

He has a lot of hard work in prospect.
کارهای زیادی در پیشِ رو دارد. انتظار می‌رود در آینده با مشکلاتِ زیادی روبرو شود.

His offer seemed a good prospect.
پیشنهادش ظاهراً امیدوارکننده بود.

This product is an exciting prospect for the European market. این محصول در اروپا بازارِ خوبی خواهد داشت.

prospect[2] /prəˈspekt, (US) ˈprɒspekt/ *vi* ۱. (به دنبالِ طلا، نفت و غیره) دست به اکتشاف زدن، کاوش کردن
vt ۲. (به دنبالِ طلا، نفت و غیره) [زمین، ناحیه] دست به اکتشاف در... زدن، کاوش کردن، جست‌وجو کردن

prospect for [طلا، نفت و غیره] در جست‌وجوی... بودن، به دنبالِ... بودن

prospective /prəˈspektɪv/ *adj* ۱. آینده؛ محتمل، احتمالی؛ بالقوه ۲. قریب‌الوقوع، نزدیک، پیشِ رو

prospector /prəˈspektə(r)/ *n* (برای طلا، نفت و غیره) کاوشگر، جوینده

prospectus /prəˈspektəs/ *n* (مدرسه، دانشگاه و غیره) دفترچهٔ راهنما، بروشور

prosper /ˈprɒspə(r)/ *vi* [کار] موفق بودن، رونق داشتن، پیشرفت داشتن، شکوفا بودن؛ [شخص] کار و بارِ... سکه بودن، وضعِ... خوب بودن، کارِ... گرفته بودن

prosperity /prɒˈsperətɪ/ *n* ۱. خوشبختی؛ سعادت، بهروزی؛ رفاه، آسایش؛ ثروت ۲. رونق، رواج، پیشرفت، ترقی

prosperous /ˈprɒspərəs/ *adj* [شخص] موفق؛ پولدار، ثروتمند؛ [کشور، شهر، کار] پررونق، رو به ترقی؛ ثروتمند؛ [دوران، سال‌ها] پررونق، خوب؛ [باد] مساعد

prosperously /ˈprɒspərəslɪ/ *adv* ۱. با موفقیت (مستمر)، با موفقیتِ روزافزون، با توفیق (فزاینده) ۲. به طورِ مساعدی، به طرزِ مناسبی

prostate /ˈprɒsteɪt/ *n* (کالبدشناسی) (غدهٔ) پروستات

prostate gland /ˈprɒsteɪt glænd/ = prostate

prostheses /ˈprɒsθɪsiːz, prɒsˈθiːsiːz/
pl of **prosthesis**

prosthesis /ˈprɒsθɪsɪs, prɒsˈθiːsɪs/ (*pl* **prostheses**)
n (پزشکی) عضوِ مصنوعی

prosthetic /prɒsˈθetɪk/ *adj* (پزشکی) [عضو] مصنوعی

prostitute /ˈprɒstɪtjuːt, (US) -tuːt/ *n* ۱. روسپی، فاحشه

vt ۲. [قریحه، استعداد] فروختن، ضایع کردن، مفت فروختن، به ابتذال کشاندن

a male prostitute مردِ خودفروش، مردِ بدکاره

prostitute oneself خودفروشی کردن، تن به فاحشگی دادن

prostitution /ˌprɒstɪˈtjuːʃn, (US) -ˈtuːʃn/ *n* ۱. روسپی‌گری، فاحشگی، خودفروشی، فحشا، بدکارگی ۲. ابتذال، فروختن، ضایع کردن

prostrate[1] /ˈprɒstreɪt/ *adj* ۱. دَمَر، دَمَرو، به رو؛ دَمَرافتاده، روی شکم‌افتاده، به خاک‌افتاده؛ در حالِ سجده ۲. زمین‌گیر، از پاافتاده، درمانده، فرسوده، ناتوان

lie prostrate روی شکم خوابیدن، دَمَر خوابیدن؛ سجده کردن، به حالِ سجده درآمدن؛ به خاک افتادن، زمین بوسیدن

prostrate[2] /prɒˈstreɪt, (US) ˈprɒstreɪt/ *vt* ۱. (رسمی) به خاک انداختن، بر زمین انداختن، فرو انداختن، انداختن ۲. از کار انداختن، از پا درآوردن، از نفس انداختن، عاجز کردن، ناتوان کردن

prostrate oneself خود را به خاک انداختن، زمین بوسیدن، رو به زمین مالیدن؛ سجده کردن، پیشانی به خاک سودن

prostration /prɒˈstreɪʃn/ *n* ۱. سجده؛ خضوع؛ تسلیم، اطاعت ۲. درماندگی، از پاافتادگی؛ عجز، ناتوانی، خستگی، کوفتگی، فرسودگی، ضعف

prosy /ˈprəʊzɪ/ (*comp* **prosier**, *super* **prosiest**)

adj [سخنرانی، کتاب و غیره] خسته‌کننده، ملال‌آور، کسالت‌بار، کسل‌کننده؛ مبتذل، معمولی، پیش‌پاافتاده؛ بی‌روح، عاری از لطف

Prot /ˈprɒtɪstənt/ < **Protestant**

protagonist /prəˈtæɡənɪst/ *n* (رسمی) ۱. (ادبیات) قهرمانِ داستان، شخصیتِ اصلی (داستان) ۲. چهرهٔ اصلی، حریفِ اصلی ۳. مدافع، مبلّغ، پیشگام، پیش‌کسوت

protean /ˈprəʊtɪən, prəʊˈtiːən/ *adj* (رسمی) متلون، دمدمی؛ متغیر، بی‌ثبات

protect /prəˈtekt/ *vt* ۱. محافظت کردن از، حفاظت کردن از، حفظ کردن، نگهداری کردن از؛ مراقبت کردن از، حراست کردن از؛ ایمن کردن؛ [حق] دفاع کردن از، حمایت کردن از ۲. [صنایعِ داخلی] حمایت کردن، پشتیبانی کردن ۳. بیمه کردن

protected building /prəˌtektɪd ˈbɪldɪŋ/ *n* بنای (تاریخی) ثبت‌شده، بنای (تاریخی) حفاظت‌شده

protected species /prəˌtektɪd ˈspiːʃiːz/ *npl* پرندگانِ حفاظت‌شده، پرندگانِ تحتِ حفاظت؛ حیواناتِ حفاظت‌شده

protection /prəˈtekʃn/ *n* ۱. محافظت، حفاظت، حفظ؛ مراقبت، حراست، نگهداری؛ حمایت؛ مصونیت، ایمنی؛ جلوگیری ۲. حفاظ؛ محافظ؛ وسیلهٔ حفاظت، وسیلهٔ محافظت، حائل؛ پناه ۳. (از صنایعِ داخلی) حمایت، پشتیبانی ۴. [بیمه] پوشش ۵. اخاذی؛ باجِ سبیل

protection money باجِ سبیل

a protection racket اخاذی

protectionism /prəˈtekʃənɪzəm/ *n* سیاستِ حمایت از صنایعِ داخلی، نظامِ حمایتی، حمایت‌گرایی

protectionist /prəˈtekʃənɪst/ *n* طرفدارِ حمایت از صنایعِ داخلی، حمایت‌گرا

protective /prəˈtektɪv/ *adj* ۱. محافظ، حفاظتی، حفاظت‌کننده؛ دفاعی؛ [کلاه] ایمنی ۲. (اقتصاد) حمایتی

n ۳. (در آمریکا) کاپوت

feel protective towards نسبت به... حالتِ تدافعی داشتن

The mother put her arm around her children in a protective gesture. مادر دستش را به نشانهٔ دفاع دورِ بچه‌هایش گرفت.

protective clothing لباسِ ایمنی

protective custody /prəˌtektɪv ˈkʌstədɪ/ *n* بازداشتِ حمایتی، بازداشت برای حفظِ جانِ زندانی

protectively /prəˈtektɪvlɪ/ *adv* به نشانهٔ دفاع، به قصدِ حمایت، برای حمایت، به منظورِ مراقبت

He acts protectively towards his children. از بچه‌هایش خوب حفاظت می‌کند. از بچه‌هایش خوب دفاع می‌کند. از بچه‌هایش خوب مراقبت می‌کند.

protectiveness /prəˈtektɪvnɪs/ *n* احساسِ حمایت، حسِ مراقبت؛ مراقبت، محافظت، حمایت

protector /prəˈtektə(r)/ *n* ۱. محافظ، نگهبان، حافظ، مراقب؛ مدافع، حامی ۲. حفاظ، حائل

protectorate /prəˈtektərət/ *n* کشورِ تحت‌الحمایه

protégé /ˈprɒtɪʒeɪ, (US) ˌprəʊtɪˈʒeɪ/ *n* (آدم) دست‌پرورده؛ برکشیده، تربیت‌یافته

protégée /ˈprɒtɪʒeɪ, (US) ˌprəʊtɪˈʒeɪ/ *n* (زن) (آدم) دست‌پرورده؛ برکشیده؛ تربیت‌یافته

protein /ˈprəʊtiːn/ *n* پروتئین

pro tem /ˌprəʊ ˈtem/ *adv* (محاوره) موقّتاً، علی‌الحساب، در حالِ حاضر، فعلاً

protest[1] /ˈprəʊtest/ *n* ۱. مخالفت، اعتراض؛ شکایت ۲. (صفت‌گونه) اعتراض‌آمیز ۳. (بانکی) واخواست

enter a protest against شکایت کردن علیهِ

stage a protest against تظاهرات کردن علیهِ، عَلَم مخالفت بلند کردن در مقابلِ

in protest به عنوانِ اعتراض

under protest به اکراه، به اجبار؛ همراه با اعتراض

a protest demonstration تظاهراتِ اعتراض‌آمیز

protest² /prəˈtest/ *vi* ۱. اعتراض کردن، دست به اعتراض زدن

vt ۲. (در آمریکا) اعتراض کردن به / علیهِ، دست به اعتراض زدن علیهِ، مخالفت کردن با؛ تظاهرات کردن علیهِ ۳. تأکید کردن بر / که، رسماً گفتن، به صدای بلند اعلام کردن، اظهارِ...کردن؛ اصرار کردن بر، پافشاری کردن بر ۴. [سفته] واخواست کردن

protest too much زیادی تند رفتن، افراط کردن، مبالغه کردن

Protestant /ˈprɒtɪstənt/ *n* ۱. پروتستان

adj ۲. پروتستان، (مربوط به) پروتستان‌ها

Protestantism /ˈprɒtɪstəntɪzəm/ *n* ۱. مذهبِ پروتستان، آیینِ پروتستان ۲. پروتستان‌ها

protestation /ˌprɒtəˈsteɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. تأکید؛ اصرار، پافشاری؛ اعلام، اظهار ۲. اعتراض، مخالفت

protester /prəˈtestə(r)/ *n* معترض، اعتراض‌کننده؛ تظاهرکننده

protocol /ˈprəʊtəkɒl, (US) -kɔːl/ *n* ۱. تشریفات، اصولِ تشریفات، پروتکل ۲. (سیاسی) پروتکل، تفاهم‌نامه، یادداشتِ تفاهم

proton /ˈprəʊtɒn/ *n* پروتون

protoplasm /ˈprəʊtəplæzəm/ *n* (زیست‌شناسی) پروتوپلاسم

prototype /ˈprəʊtətaɪp/ *n* ۱. نمونهٔ اصلی، نمونهٔ نخستین، الگوی نخستین ۲. (صفت‌گونه) مدل، نمونه

prototypical /ˌprəʊtəˈtɪpɪkl/ *adj* (مربوط به) نمونهٔ اصلی، (مربوط به) نمونهٔ نخستین؛ نمونه

protozoa /ˌprəʊtəˈzəʊə/ *pl* of **protozoan**

protozoan /ˌprəʊtəˈzəʊən/ (*pl* **protozoans, protozoa**) *n* ۱. (جانورِ) تک‌یاخته، تک‌سلولی

adj ۲. (مربوط به) تک‌یاختگان؛ تک‌سلولی

protract /prəˈtrækt, (US) prəʊ-/ *vt* کش دادن، لفتش دادن، طول دادن، طولانی کردن

protracted /prəˈtræktɪd, (US) prəʊ-/ *adj* طولانی، کشدار

protraction /prəˈtrækʃn, (US) prəʊ-/ *n* کش دادن، طول دادن، لفت دادن

protractor /prəˈtræktə(r), (US) prəʊ-/ *n* (هندسه) نقاله

protrude /prəˈtruːd, (US) prəʊ-/ *vi* ۱. بیرون زدن؛ بیرون جهیدن؛ جلو آمدن، پیش آمدن

vt ۲. جلو آوردن، جلو دادن، پیش راندن

protruding /prəˈtruːdɪŋ, (US) prəʊ-/ *adj* بیرون‌زده؛ بیرون‌جهیده، ورقلنبیده؛ جلوآمده، پیش‌آمده؛ برجسته، برآمده

protrusion /prəˈtruːʒn, (US) prəʊ-/ *n* بیرون‌زدگی؛ جلوآمدگی، پیش‌آمدگی؛ برجستگی، برآمدگی

protrusive /prəˈtruːsɪv, (US) prəʊ-/ = **protruding**

protuberance /prəˈtjuːbərəns, (US) prəʊˈtuː-/ *n* (رسمی) برآمدگی، برجستگی؛ ورم، تورم؛ شکم

protuberant /prəˈtjuːbərənt, (US) prəʊˈtuː-/ *adj* (رسمی) برآمده، برجسته؛ متورم، ورم‌کرده؛ شکم‌داده

proud /praʊd/ (*comp* **prouder**, *super* **proudest**) *adj* ۱. سربلند، سرافراز، مفتخر ۲. مغرور، با عزتِ نفس؛ آزاده ۳. غرورآفرین، افتخارآفرین ۴. (به طعنه) متکبر، خودپسند، خودخواه، مغرور، پرنخوت ۵. (رسمی) شکوهمند، پرشکوه، پرجلال

proud of (در بریتانیا، فنی) بالاتر از، برجسته‌تر از

be proud of احساسِ غرور کردن از، مباهات کردن به، نازیدن به، افتخار کردن به

He was too proud to ask for help. غرورش به او اجازه نمی‌داد از کسی کمک بخواهد. کسرِ شأنش می‌شد که کمک بخواهد.

(as) proud as a peacock پرنخوت، متفرعن، متکبر، طاووس‌خصال

do sb proud *adv* (محاوره) به کسی عزت و احترام گذاشتن، برای کسی سنگِ‌تمام گذاشتن

proudly /ˈpraʊdlɪ/ *adv* ۱. با غرور، با سربلندی، با سرافرازی، با افتخار ۲. با عزتِ نفس، مغرورانه، باکمالِ غرور

Prov /ˈprɒvɪns/ < **province**

provable /ˈpruːvəbl/ *adj* قابلِ‌اثبات، اثبات‌شدنی، اثبات‌پذیر

provably /ˈpruːvəblɪ/ *adv* به نحوِ قابلِ‌اثباتی، به نحوِ اثبات‌پذیری

prove /pruːv/ (*prp* **proved**, *pp* **proved, (US) proven**) *vt* ۱. ثابت کردن، اثبات کردن، به اثبات رساندن، نشان دادن ۲. [وصیت‌نامه] صحتِ... را تأیید کردن ۳. (ریاضی) [ضرب و غیره] امتحان کردن

vi ۴. معلوم شدن، روشن شدن، ثابت شدن، از آب درآمدن ۵. [خمیر] ورآمدن

The exception proves the rule. استثنا قاعده را ثابت می‌کند.

prove the case / point ادعایی / گفته‌ای را ثابت کردن، حرفی را به کرسی نشاندن

prove one's case / point ادعای / گفتهٔ خود را ثابت کردن، حرفِ خود را به کرسی نشاندن

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ prove و shave دو صورتِ مفعولی دارند: proved / proven و shaved / shaven.
صورتِ بی‌قاعدهٔ proven در انگلیسیِ آمریکایی پُرکاربردتر است.
صورت‌های shaven و proven بیشتر به صورتِ صفت به‌کار می‌روند:
a well-proven method
a shaven head

proven[1] /ˈpruːvn/ *pp* of **prove**

proven[2] /ˈpruːvn, ˈprəʊvn/ *adj* اثبات‌شده، ثابت‌شده؛ مسلّم، محقق

a verdict of not proven (در اسکاتلند، حقوق) حکمِ برائت به دلیلِ فقدانِ شواهدِ کافی

provenance /ˈprɒvənəns/ *n* (رسمی) منشأ، اصل

provender /ˈprɒvɪndə(r)/ *n* ۱. علوفه، علیق ۲. (محاوره، به شوخی) غذا، خوردنی

proverb /ˈprɒvɜːb/ *n* ضرب‌المثل، مَثَل، دستان

the Book of Proverbs (در عهدِ عتیق) کتابِ امثالِ سلیمان

proverbial /prəˈvɜːbɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) ضرب‌المثل‌ها، (مربوط به) امثال؛ مثلِ ضرب‌المثل ۲. زبانزد، شهرهٔ خاص و عام، که شهرهٔ عام و خاص است، که زبانزدِ همگان است

proverbially /prəˈvɜːbɪəlɪ/ *adv* به طرزِ شناخته‌شده‌ای، به طرزِ بارزی، همان‌طور که همه می‌دانند

The weather there is proverbially bad.
هوای آنجا به بدی مشهور است. هوای آنجا به بدی زبانزد است.

provide /prəˈvaɪd/ *vt* ۱. تهیه کردن، فراهم کردن، مهیّا کردن، آماده کردن، تدارک دیدن ۲. در اختیار گذاشتن، به‌دست دادن ۳. (رسمی) شرط کردن، مقرر کردن، قید کردن، تصریح کردن (که)

provide sb with sth چیزی را برای کسی فراهم کردن، چیزی را برای کسی آماده کردن، چیزی را در اختیارِ کسی گذاشتن

provide against *sth* *vt* (رسمی) در موردِ ... پیش‌بینی‌های لازم را کردن، آماده شدن در برابرِ، مجهز شدن در مقابلِ

provide for *sb / sth* *vt* ۱. [شخص، خانواده] زندگیِ ... را تأمین کردن، شکمِ ... را سیر کردن ۲. در موردِ ... پیش‌بینی‌های لازم را کردن، آماده بودن برای، مجهز بودن برای ۳. (رسمی، در قانون یا لایحه) [حق و غیره] در نظر گرفتن، منظور کردن

He didn't provide for his wife in his will.
در وصیت‌نامه‌اش چیزی برای همسرش در نظر نگرفت / منظور نکرد.

provided /prəˈvaɪdɪd/ *conj* به شرطِ این‌که، مشروط بر این‌که، اگر

provided that به شرطِ این‌که، مشروط بر این‌که، اگر

providence /ˈprɒvɪdəns/ *n* ۱. مشیتِ الهی، خواستِ خدا ۲. آینده‌نگری، مآل‌اندیشی

tempt providence → tempt

provident /ˈprɒvɪdənt/ *adj* (رسمی) آینده‌نگر، مآل‌اندیش

Provident Association /ˈprɒvɪdənt əsəʊsɪeɪʃn/ = Provident Society

providential /ˌprɒvɪˈdenʃl/ *adj* (رسمی) به‌موقع، بجا، مساعد؛ مبارک، خدایی، خداخواسته

providentially /ˌprɒvɪˈdenʃəlɪ/ *adv* خوشبختانه، خواستِ خدا بود که

Provident Society /ˈprɒvɪdənt səsaɪətɪ/ *n* کانونِ همیاری، انجمنِ تعاونی

provider /prəˈvaɪdə(r)/ *n* ۱. نان‌آور ۲. تأمین‌کننده

providing /prəˈvaɪdɪŋ/ = provided

province /ˈprɒvɪns/ *n* ۱. ایالت؛ استان ۲. (در جمع) شهرستان‌ها، شهرستان، ولایت ۳. (رسمی) حوزهٔ فهم؛ حوزهٔ عمل؛ حوزهٔ مسئولیت؛ رشته، تخصّص؛ صلاحیت ۴. قلمروی سراسقف

outside my province خارج از تخصّصِ من، خارج از صلاحیتِ من

provincial /prəˈvɪnʃl/ *adj* ۱. ایالتی؛ استانی؛ محلی ۲. شهرستانی، محلی ۳. (به طعنه) [شخص] امل، دهاتی، ساده‌لوح؛ [رفتار] ساده‌لوحانه، دهاتی‌وار
n ۴. شهرستانی؛ دهاتی

provincial towns شهرهای درجه دو

provincialism /prəˈvɪnʃlɪzəm/ *n* (به طعنه) ۱. فضای شهرستانی؛ فضای بسته، محیطِ بسته ۲. روحیهٔ شهرستانی، دیدِ بسته، دیدِ محدود ۳. دهاتی‌بازی، دهاتی‌گری؛ رفتارِ شهرستانی؛ لهجهٔ شهرستانی

provincially /prəˈvɪnʃəlɪ/ *adv* ۱. در یک قلمروی خاص، در یک حوزهٔ معین ۲. در سطحِ شهرستان ۳. به شیوهٔ ولایات، به طرزِ ولایتی

provision /prəˈvɪʒn/ *n* ۱. تهیه، تدارک، آماده‌سازی، فراهم‌سازی، تأمین ۲. پیش‌بینی‌های لازم، اقداماتِ لازم؛ آمادگی ۳. پیش‌بینی ۴. (نیز در جمع) آذوقه، خواربار؛ موادِ غذایی، موادِ خوراکی ۵. (در قرارداد یا قانون) شرط، قید، قرار

vt ۶. (رسمی) آذوقه فراهم کردن برای، آذوقه تهیه دیدن برای

The provision of specialist teachers is being increased. تعدادِ معلمانِ متخصّص در حالِ افزایش است.

provision for one's wife and children تأمینِ آتیهٔ همسر و فرزندان

with the provision that با این شرط که، با این قید که

provisional /prəˈvɪʒənl/ *adj* موقّت، موقّتی

provisionally /prəˈvɪʒənəlɪ/ *adv* موقّتاً، عجالتاً، به طورِ موقّت

proviso /prəˈvaɪzəʊ/ (*pl* **provisos, (US) provisos, provisoes**) *n* (در قرارداد) قید، شرط

provisory /prəˈvaɪzərɪ/ *adj* (رسمی) مشروط، شرط‌دار، شرطی

provocation /ˌprɒvəˈkeɪʃn/ *n* ۱. تحریک، برانگیختن؛ تحریک‌شدگی ۲. عملِ تحریک‌آمیز، تحریک

at / on the slightest provocation با کوچک‌ترین تحریکی، با کمترین تحریکی

under provocation بر اثرِ تحریک، به سببِ تحریک، در پیِ مزاحمت

provocative /prəˈvɒkətɪv/ *adj* ۱. تحریک‌آمیز؛ ناراحت‌کننده ۲. (به لحاظِ جنسی) تحریک‌کننده، شهوت‌انگیز، سکسی

provocatively /prəˈvɒkətɪvlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ تحریک‌آمیزی ۲. (به لحاظِ جنسی) به صورتِ تحریک‌کننده‌ای، به طرزِ شهوت‌انگیزی، سکسی

provoke /prəˈvəʊk/ *vt* ۱. تحریک کردن، عصبانی کردن، ناراحت کردن؛ سر به سرِ ...گذاشتن ۲. وادار کردن، واداشتن، باعث شدن، موجب شدن، سبب شدن، کار را به آنجا کشاندن (که) ۳. موجبِ ...شدن، باعثِ ...شدن

provoking /prəˈvəʊkɪŋ/ *adj* (کهنه یا رسمی) ناراحت‌کننده، رنجش‌آور، آزارنده، رنج‌آور

provost /ˈprɒvəst, (US) ˈprəʊ-/ *n* ۱. (در بریتانیا) رئیسِ دانشکده؛ (در عنوان) جنابِ رئیس ۲. (در آمریکا) رئیسِ دانشگاه ۳. (در اسکاتلند) رئیسِ انجمنِ شهر؛ (در عنوان) جنابِ رئیس ۴. (در بریتانیا) رئیسِ شورای کلیسا؛ (در عنوان) جنابِ رئیس

prow /praʊ/ *n* (رسمی) [کشتی، قایق] سینه

prowess /ˈpraʊɪs/ *n* (رسمی) مهارت، تبحر، کاردانی؛ قابلیت، توانایی

prowl /praʊl/ *vi* ۱. آرام حرکت کردن؛ پاورچین پاورچین راه رفتن ۲. با بی‌تابی راه رفتن، بی‌تابانه قدم زدن

vt ۳. پرسه زدن در، گشتن در

prowl about / around با بی‌تابی راه رفتن، بی‌تابانه قدم زدن

n ***be / go on the prowl*** پرسه زدن، گشتن، چرخیدن، گشت زدن

prowl car /ˈpraʊl kɑː(r)/ *n* (در آمریکا) ماشینِ گشت (پلیس)

prowler /ˈpraʊlə(r)/ *n* ولگرد؛ دله‌دزد

proximate /ˈprɒksɪmət/ *adj* (رسمی) ۱. نزدیک ۲. نزدیک‌ترین، مستقیم، بی‌واسطه ۳. قریب‌الوقوع؛ [روزهای هفته] آینده ۴. تقریبی

proximity /prɒkˈsɪmətɪ/ *n* (رسمی) نزدیکی، همسایگی، همجواری، مجاورت

in close proximity در مجاورتِ، در همسایگیِ

proxy /ˈprɒksɪ/ *n* ۱. نماینده، وکیل ۲. نمایندگی، وکالت ۳. وکالت‌نامه

prs /peəs/ = *pl* of pr[1]

prude /pruːd/ *n* (به طعنه) آدمِ خشک؛ آدمِ زاهدمآب، آدمِ خشکه‌مقدس

prudence /ˈpruːdns/ *n* (رسمی) احتیاط، حزم، تدبیر، دوراندیشی، آینده‌نگری، خردمندی؛ سنجیدگی

prudent /ˈpruːdnt/ *adj* محتاط، عاقل، دوراندیش، آینده‌نگر؛ [عمل، تصمیم] محتاطانه، عاقلانه، سنجیده

prudently /ˈpruːdntlɪ/ *adv* با احتیاط، با دوراندیشی، عاقلانه، محتاطانه

prudery /ˈpruːdərɪ/ *n* (به طعنه) خشکی؛ زاهدمآبی، خشکه‌مقدسی

prudish /ˈpruːdɪʃ/ *adj* (به طعنه) ۱. زاهدمآب، خشکه‌مقدس ۲. زاهدمآبانه

prudishly /ˈpruːdɪʃlɪ/ *adv* (به طعنه) زاهدمآبانه، زهدفروشانه

prudishness /ˈpruːdɪʃnɪs/ *n* (به طعنه) زاهدمآبی، خشکه‌مقدسی، زهدفروشی

prune[1] /pruːn/ *n* آلوخشک؛ برگهٔ آلو

prune[2] /pruːn/ *vt* ۱. [درخت، درختچه] هرس کردن ۲. [گُلِ خشک، شاخه و غیره] زدن، کندن، گرفتن ۳. [بودجه، مقاله و غیره] زدن از، حشو و زوایدِ...را زدن

prune sth back [درخت، درختچه] هرس کردن

prune sth away / back / off [گُلِ خشک، شاخه و غیره] زدن، کندن، گرفتن

prune sth down [بودجه، مقاله و غیره] زدن از، حشو و زوایدِ...را زدن

pruning /ˈpruːnɪŋ/ *n* (باغبانی) هرس

pruning-hook /'pru:nɪŋ hʊk/ *n* داسغاله، داس (هرس)

prurience /'prʊərɪəns/ *n* (رسمی، به طعنه) میلِ جنسیِ شدید؛ علاقهٔ جنسیِ غیرعادی

prurient /'prʊərɪənt/ *adj* (رسمی، به طعنه) [شخص] هیز؛ (در امورِ جنسی) [علاقه، تمایل] شدید، غیرعادی، مفرط

pruriently /'prʊərɪəntlɪ/ *adv* (در امورِ جنسی) به طورِ شدیدی، به صورتِ مفرطی

Prussia /'prʌʃə/ *n* پروس

Prussian /'prʌʃn/ *adj* ۱. پروسی، (مربوط به) پروس *n* ۲. پروسی، اهلِ پروس

Prussian blue /ˌprʌʃn 'blu:/ *n,adj* آبیِ پروس

prussic acid /ˌprʌsɪk 'æsɪd/ *n* اسید پروسیک

pry[1] /praɪ/ (*pt,pp* **pried**) *vi* فضولی کردن، کنجکاوی کردن

pry[2] /praɪ/ (*pt,pp* **pried**) **(US)** = **prise**

PS[1] /pə'li:s sɑ:dʒənt/ < **police sergeant** *n* (در بریتانیا) گروهبانِ پلیس

PS[2] /ˌpi: 'es/ < **postscript** *n* (در پایانِ نامه) بعدالتحریر

ps /ˌpi: 'es/ = PS[2]

psalm /sɑ:m/ *n* مزمور؛ سرودِ مذهبی

the Book of Psalms (در عهدِ عتیق) مزامیرِ داوود، زبورِ داوود

psalmist /'sɑ:mɪst/ *n* سرایندهٔ سرودهای مذهبی

psalter /'sɔ:ltə(r)/ *n* کتابِ سرودِ مذهبی

psaltery /'sɔ:ltərɪ/ *n* (موسیقی) پسالتریون

psephological /ˌsefə'lɒdʒɪkl, (US) ˌsi:-/ *adj* انتخابات‌شناختی، (مربوط به) کارشناسیِ انتخابات

psephologist /se'fɒlədʒɪst, (US) si:-/ *n* انتخابات‌شناس، کارشناسِ انتخابات

psephology /se'fɒlədʒɪ, (US) si:-/ *n* انتخابات‌شناسی، کارشناسیِ انتخابات

pseud /sju:d, (US) su:d/ *n* ۱. (محاوره، به طعنه) روشنفکرمآب، آدمِ متظاهر؛ خالی‌بند *adj* ۲. [تذکر و غیره] روشنفکرمآبانه؛ [شخص] روشنفکرـ مآب، خالی‌بند، متظاهر

She's just a pseud; she knows nothing about art really. واقعاً هیچ از هنر نمی‌داند؛ فقط ادایش را درمی‌آورد.

pseudo /'sju:dəʊ, (US) 'su:-/ *adj* ۱. (محاوره) قلابی، من‌درآوردی، ساختگی ۲. (در ترکیب) شبهِ؛ ـنما، ـمآب < pseudo-science >؛ < pseudo-intellectual >

pseudonym /'sju:dənɪm, (US) 'su:-/ *n* اسمِ مستعار؛ (در موردِ شاعر) تخلص

under a pseudonym با نامِ مستعار

pseudonymous /sju:'dɒnɪməs, (US) su:-/ *adj* (رسمی) با نامِ مستعار

psi /ˌpi: es 'aɪ/ < **pounds (pressure) per square inch** *n* پی اس آی (= واحدِ اندازه‌گیریِ فشار)

psittacosis /ˌsɪtə'kəʊsɪs/ *n* (پزشکی) سیتاکوز، تبِ طوطی

psoriasis /sə'raɪəsɪs/ *n* (پزشکی) داءالصدف

psst /pst, ps/ *int* (برای جلبِ‌توجهِ کسی بدونِ متوجه شدنِ دیگران) شُت! هیس!

PST /ˌpi: es 'ti:/ < **Pacific Standard Time** *n* (در آمریکا) ساعتِ استانداردِ غربِ آمریکا

psych /saɪk/ *vt* (محاوره) ۱. اعصابِ...را خرد کردن، اعصابِ...را به هم ریختن ۲. توی دلِ...را خالی کردن، روحیهٔ...را خراب کردن ۳. شناختن، با روحیهٔ...آشنا شدن؛ نزدیک شدن به

psych *sb* out = psych

psych *sb* up *vt* به لحاظِ روحی آماده کردن، روحیه دادن به

psyche[1] /saɪk/ = **psych**

psyche[2] /'saɪkɪ/ *n* روح، روان؛ ذهن

psychedelia /ˌsaɪkɪ'di:lɪə/ *n* داروی روان‌گردان؛ موسیقیِ روان‌گردان؛ هنرِ روان‌گردان

psychedelic /ˌsaɪkɪ'delɪk/ *adj* ۱. [موادِ مخدر] توهم‌زا، روان‌گردان ۲. [موسیقی و غیره] سرسام‌آور، سرگیجه‌ـ آور، هذیانی

psychedelically /ˌsaɪkɪ'delɪklɪ/ *adv* به طورِ توهم‌زایی؛ به صورتِ سرگیجه‌آوری، به طرزِ سرسام‌آوری

psychiatric /ˌsaɪkɪ'ætrɪk/ *adj* (مربوط به) روان‌پزشکی، (مربوط به) بیماری‌های روانی؛ روانی

psychiatrist /saɪ'kaɪətrɪst/ *n* روان‌پزشک، متخصصِ بیماری‌های روانی

psychiatry /saɪ'kaɪətrɪ, (US) sɪ-/ *n* روان‌پزشکی

psychic /'saɪkɪk/ *adj* ۱. فراروان‌شناختی، فراروانی، (مربوط به) فراروان‌شناسی ۲. روحی، روانی؛ ذهنی ۳. دارای قدرتِ پیشگویی، دارای نیروی ماورای طبیعی *n* ۴. صاحبِ قدرتِ ماورای طبیعی، غیبگو ۵. (در احضارِ روح) واسطه

psychical /'saɪkɪkl/ *adj* ۱. فراروان‌شناختی، فراروانی، (مربوط به) فراروان‌شناسی ۲. روانی، روحی؛ ذهنی

psychically /'saɪkɪklɪ/ *adv* از لحاظِ روحی، از لحاظِ روانی

psycho /'saɪkəʊ/ (*pl* **psychos**) *n,adj* (محاوره، به طعنه) (آدمِ) روانی، (آدمِ) دیوانه

psychoanalyse /ˌsaɪkəʊ'ænəlaɪz/ *vt* [شخص] روانکاوی کردن

psychoanalysis /ˌsaɪkəʊə'næləsɪs/ *n* روانکاوی

psychoanalyst /ˌsaɪkəʊˈænəlɪst/ *n* روان‌کاو

psychoanalytic /ˌsaɪkəʊˌænəˈlɪtɪk/ *adj* (مربوط به) روان‌کاوی؛ روان‌کاوانه

psychoanalytical /ˌsaɪkəʊˌænəˈlɪtɪkl/ = psychoanalytic

psychoanalytically /ˌsaɪkəʊˌænəˈlɪtɪklɪ/ *adv* به لحاظِ روان‌کاوی؛ روان‌کاوانه

psychoanalyze /ˌsaɪkəʊˈænəlaɪz/ (**US**) = pschoanalyse

psychobabble /ˈsaɪkəʊbæbl/ *n* (به طعنه) زبانِ اجق‌وجق، زبانِ قلنبه‌سلنبه

psychokinesis /ˌsaɪkəʊkaɪˈniːsɪs, (US) -kɪˈniː-/ *n* جنبشِ فراروانی

psycholinguistics /ˌsaɪkəʊlɪŋˈgwɪstɪks/ *n* روان‌شناسیِ زبان

psychological /ˌsaɪkəˈlɒdʒɪkl/ *adj* ۱. روانی، روحی؛ ذهنی ۲. روان‌شناختی، (مربوط به) روان‌شناسی
the psychological moment موقعِ مناسب، لحظهٔ مناسب

psychologically /ˌsaɪkəˈlɒdʒɪklɪ/ *adj* به لحاظِ روحی، به لحاظِ روانی

psychological warfare /saɪkəˌlɒdʒɪkl ˈwɔːfeə(r)/ *n* جنگِ روانی

psychologist /saɪˈkɒlədʒɪst/ *n* روان‌شناس

psychology /saɪˈkɒlədʒɪ/ *n* ۱. روان‌شناسی، علم‌النفس ۲. (محاوره) خصوصیاتِ روحی

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ psychology بر علمی دلالت می‌کند که به مطالعهٔ ذهنِ انسان و نیز رفتارِ انسان یا حیوان می‌پردازد. شخصی که در چنین مطالعاتی تخصص دارد psychologist نامیده می‌شود. چنین شخصی ممکن است به مردم در حلِ مشکلاتشان نیز کمک کند.
کلمهٔ psychiatry بر حوزه‌ای از علمِ پزشکی دلالت می‌کند که به معالجهٔ بیماری‌های ذهنی می‌پردازد. به پزشکی که در این حوزه فعالیت می‌کند psychiatrist می‌گویند.
کلمهٔ psychoanalysis بر شیوهٔ درمانیِ به‌خصوص در علمِ psychiatry دلالت دارد. در این شیوه به بررسیِ زندگی و تجربه‌های شخصی می‌پردازند. به این شیوهٔ درمان analysis نیز گفته می‌شود و پزشکی که این شیوه را به‌کار می‌برد psychoanalyst نامیده می‌شود.
کلمهٔ psychotherapy عنوانی کلی است برای تمامِ شیوه‌های درمان در این حوزه از علمِ پزشکی؛ و شخصی که در این حوزهٔ کلی فعالیت می‌کند psychotherapist نامیده می‌شود.
کلماتِ therapy و therapist در سخن گفتن از انواعِ شیوه‌های رایج در درمانِ بیماری‌های ذهن به‌کار می‌روند.

psychoneurosis /ˌsaɪkəʊnjʊəˈrəʊsɪs/ *n* روان‌رنجوری

psychoneurotic /ˌsaɪkəʊnjʊəˈrɒtɪk/ *adj,n* روان‌رنجور

psychopath /ˈsaɪkəʊpæθ/ *n* (روان‌شناسی) (آدمِ) پسیکوپات، (بیمارِ) جامعه‌ستیز

psychopathic /ˌsaɪkəʊˈpæθɪk/ *adj* (روان‌شناسی) ۱. پسیکوپات، جامعه‌ستیز ۲. (مربوط به) جامعه‌ستیزی

psychoses /saɪˈkəʊsiːz/ *pl* of **psychosis**

psychosis /saɪˈkəʊsɪs/ (*pl* **psychoses**) *n* روان‌پریشی

psychosomatic /ˌsaɪkəʊsəˈmætɪk/ *adj* روان‌تنی؛ جسمی-روانی

psychosomatically /ˌsaɪkəʊsəˈmætɪklɪ/ *adv* به لحاظِ جسمی-روانی

psychotherapist /ˌsaɪkəʊˈθerəpɪst/ *n* روان‌درمانگر

psychotherapy /ˌsaɪkəʊˈθerəpɪ/ *n* روان‌درمانی

psychotic /saɪˈkɒtɪk/ *adj* (پزشکی) ۱. روان‌پریش ۲. روان‌پریشانه، (مربوط به) روان‌پریشی *n* ۳. (پزشکی) بیمارِ روان‌پریش

PT /ˌpiː ˈtiː/ < **physical training** *n* ورزش، تربیت‌بدنی

Pt[1] /pɑːt/ = pt[1]

Pt[2] /pɔːt/ = pt[4]

pt[1] /pɑːt/ < **part** *n* (در نمایش‌نامه) قسمت

pt[2] /paɪnt/ (*pl* **pts**) < **pint**

pt[3] /pɔɪnt/ (*pl* **pts**) < **point** *n* (در مسابقه و غیره) امتیاز

pt[4] /pɔːt/ < **port** *n* (روی نقشه) بندر

pt[5] /ˌpɑːst ˈtens, (US) ˌpæst/ < **past tense**

PTA /ˌpiː tiː ˈeɪ/ < **parent-teacher association** *n* انجمنِ اولیا و مربیان، انجمنِ خانه و مدرسه

pta /pəˈseɪtə/ (*pl* **ptas**) = peseta

ptarmigan /ˈtɑːmɪgən/ *n* سیاه‌خروسِ آلپ

ptas /pəˈseɪtəz/ *pl* of **pta**

Pte /ˈpraɪvɪt/ < **Private** *n* (در بریتانیا) سرباز

pterodactyl /ˌterəˈdæktɪl/ *n* پتروداکتیل (= نوعی خزندهٔ بال‌دارِ ماقبلِ تاریخ)

PTO /ˌpiː tiː ˈəʊ/ < **please turn over** (در پایانِ صفحه) لطفاً ورق بزنید

pto /ˌpi: ti: ˈəʊ/ = PTO

ptomaine /ˈtəʊmeɪn/ *n* (پزشکی) پتومائین

ptomaine poisoning /ˈtəʊmeɪn pɔɪznɪŋ/ *n* (کهنه) مسمومیتِ غذایی

pts[1] /paɪnts/ *pl* of **pt**[2]

pts[2] /pɔɪnts/ *pl* of **pt**[3]

pty /prəˈpraɪətrɪ/ < **proprietary** *adj* (در استرالیا، زلاندِ نو و آفریقای جنوبی، بعد از نامِ شرکت) با مالکیتِ خصوصی

pub /pʌb/ *n* (در بریتانیا، محاوره) پیاله‌فروشی، بار، مشروب‌فروشی

pub crawl /ˈpʌb krɔ:l/ *n* (در بریتانیا، محاوره) میخانه‌گردی

puberty /ˈpju:bətɪ/ *n* بلوغ (جنسی)؛ سنِ بلوغ؛ سنِ تکلیف

pubes /ˈpju:bi:z/ *n* ۱. زهار، شرمگاه ۲. موی زهار

pubescent /pju:ˈbesnt/ *adj* بالغ؛ به سنِ تکلیف‌رسیده

pubic /ˈpju:bɪk/ *adj* شرمگاهی، (مربوط به) شرمگاه

pubic hair موی زهار

pubis /ˈpju:bɪs/ *n* استخوانِ عانه، استخوانِ شرمگاه

public /ˈpʌblɪk/ *adj* ۱. عمومی، همگانی، (مربوط به) مردم، (مربوط به) عامهٔ مردم ۲. دولتی، (مربوط به) دولت ۳. علنی، آشکار

n ۴. مردم، جامعه، عمومِ مردم ۵. جماعت، گروه ۶. (در موردِ نویسنده و غیره) خوانندگان؛ (در موردِ خواننده یا بازیگر) طرفداران

be in the public eye شناخته‌شده بودن، مشهور بودن؛ (در مطبوعات و رسانه‌ها) مطرح بودن

be public property بر (هیچ) کسی پوشیده نبودن، (چیزی) را همه دانستن، همه از (چیزی) مطلع بودن

It's public knowledge... همه می‌دانند که...

go public تبدیل به شرکتِ سهامیِ عام شدن، سهامِ خود را عرضه کردن

make sth public چیزی را علنی کردن، چیزی را فاش کردن، همگان را از چیزی مطلع کردن، چیزی را برملا ساختن

in public در انظار، در انظارِ عمومی، در ملأ عام؛ پیشِ دیگران، جلوی همه

wash one's dirty linen in public → wash

public-address system /ˌpʌblɪk əˈdres sɪstəm/ *n* (در اماکنِ عمومی) (شبکهٔ) بلندگوها

publican /ˈpʌblɪkən/ *n* صاحبِ پیاله‌فروشی، صاحبِ بار، پیاله‌فروش

publication /ˌpʌblɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. نشر، انتشار، طبع و نشر ۲. اثر؛ کتاب؛ نشریه ۳. اعلان، اعلام

public bar /ˌpʌblɪk ˈbɑ:(r)/ *n* (در بریتانیا) پیاله‌فروشی، بار

public company /ˌpʌblɪk ˈkʌmpənɪ/ *n* (در بریتانیا) شرکتِ سهامیِ عام

public convenience /ˌpʌblɪk kənˈvi:nɪəns/ *n* (در بریتانیا) مستراحِ عمومی، توالتِ عمومی

public domain /ˌpʌblɪk dəʊˈmeɪn/ *n* (حقوق) زمینِ خالصه

in the public domain در دسترسِ عموم، عمومی

public enterprise /ˌpʌblɪk ˈentəpraɪz/ *n* مالکیتِ عمومی، مالکیتِ دولتی

public house /ˌpʌblɪk ˈhaʊs/ *n* (در بریتانیا، رسمی) مشروب‌فروشی؛ اغذیه‌فروشی

publicise /ˈpʌblɪsaɪz/ = publicize

publicist /ˈpʌblɪsɪst/ *n* ۱. مسئولِ تبلیغات، تبلیغات‌چی ۲. روزنامه‌نگار

publicity /pʌbˈlɪsətɪ/ *n* ۱. شهرت، معروفیت، اشتهار ۲. تبلیغ، تبلیغات؛ (صفت‌گونه) تبلیغاتی ۳. سروصدا، جار و جنجال

the glare of publicity → glare[1]

publicity agent /pʌbˈlɪsətɪ eɪdʒənt/ *n* مسئولِ تبلیغات، مأمورِ تبلیغات

publicize /ˈpʌblɪsaɪz/ *vt* تبلیغ کردن، تبلیغات کردن برای؛ [کالا و غیره] (به مردم) شناساندن

public lending right /ˌpʌblɪk ˈlendɪŋ raɪt/ *n* حقِ امانتِ کتاب (= حقوقِ نویسنده در ازای به امانت دادنِ کتابش در کتابخانه‌های عمومی)

public limited company /ˌpʌblɪk ˌlɪmɪtɪd ˈkʌmpənɪ/ = public company

publicly /ˈpʌblɪklɪ/ *adv* ۱. علناً، آشکارا ۲. به طورِ عمومی

This information is not publicly available. این اطلاعات در دسترسِ همگان نیست.

public nuisance /ˌpʌblɪk ˈnju:sns, (US) ˈnu:sns/ *n* ۱. (حقوق) مزاحمتِ عمومی ۲. (محاوره) مزاحم، موی دماغ، اسبابِ زحمت

public opinion /ˌpʌblɪk əˈpɪnɪən/ *n* افکارِ عمومی، آراءِ عمومی

public opinion poll /ˌpʌblɪk əˈpɪnɪən pəʊl/ *n* سنجشِ افکارِ عمومی، نظرسنجیِ عمومی، سنجشِ آراءِ عمومی

public ownership /ˌpʌblɪk ˈəʊnəʃɪp/ *n* مالکیتِ دولتی، مالکیتِ عمومی

public prosecutor /ˌpʌblɪk ˈprɒsɪkju:tə(r)/ *n* (حقوق) دادستان، مدعی‌العموم

Public Record Office /ˌpʌblɪk ˈrekɔ:d ɒfɪs, (US) ɔ:fɪs/

the Public Record Office *n* (در بریتانیا) مرکزِ اسنادِ ملی

public relations /ˌpʌblɪk rɪˈleɪʃnz/ *npl* ۱. روابط عمومی؛ ادارهٔ روابط عمومی ۲. وجههٔ عمومی

public relations officer /ˌpʌblɪk rɪˈleɪʃnz ɒfɪsə(r), (US) ɔːfɪsə(r)/ *n* رئیسِ روابط عمومی، مسئولِ روابط عمومی

public school /ˌpʌblɪk ˈskuːl/ *n* ۱. (در بریتانیا) دبیرستانِ خصوصی؛ دبیرستانِ شبانه‌روزی ۲. (در آمریکا) مدرسهٔ دولتی

public sector /ˌpʌblɪk ˈsektə(r)/ *n* (اقتصاد) بخشِ دولتی، بخشِ عمومی

public spirit /ˌpʌblɪk ˈspɪrɪt/ *n* خیرخواهی، (روحیهٔ) نیکوکاری

public-spirited /ˌpʌblɪk ˈspɪrɪtɪd/ *adj* [شخص] خیرخواه، نیکوکار، خیراندیش

It's public-spirited of you... نشانهٔ روحیهٔ خیرخواهِ توست...، خیرخواهیِ شما را نشان می‌دهد...

public transport /ˌpʌblɪk ˈtrænspɔːt/ *n* وسائطِ نقلیهٔ عمومی، وسایلِ نقلیهٔ عمومی

public utility /ˌpʌblɪk juːˈtɪlətɪ/ *n* (رسمی) خدماتِ عمومی

public works /ˌpʌblɪk ˈwɜːks/ *npl* کارهای ساختمانیِ دولتی

publish /ˈpʌblɪʃ/ *vt* ۱. منتشر کردن، انتشار دادن، چاپ کردن ۲. اعلام کردن، اعلان کردن، در اختیارِ مردم گذاشتن، به اطلاعِ مردم رساندن

publish and be damned (در خطاب به حق‌السکوت بگیر) هر چه می‌خواهی بگو، هر غلطی دلت می‌خواهد بکن

publish the banns of marriage (در کلیسا) زوج‌های آینده را به مردم معرفی کردن

publisher /ˈpʌblɪʃə(r)/ *n* [شخص، شرکت] ناشر

publishing /ˈpʌblɪʃɪŋ/ *n* کارِ نشر، کارِ انتشارات، انتشارات

publishing house /ˈpʌblɪʃɪŋ haʊs/ *n* مؤسسهٔ انتشاراتی، انتشارات، شرکتِ چاپ و نشر

puce /pjuːs/ ۱. *n* (رنگِ) بادمجانی، (رنگِ) آلبالویی ۲. *adj* [رنگ] بادمجانی، آلبالویی؛ [صورت، بدن و غیره] کبود، سیاه

puck /pʌk/ *n* (در هاکیِ روی یخ) دیسک، صفحه

pucker /ˈpʌkə(r)/ ۱. *vi* چین خوردن؛ [لباس] کیس خوردن، کیس داشتن؛ [چهره] در هم رفتن، جمع شدن؛ [لب] غنچه شدن ۲. *vt* [چهره] در هم کشیدن، جمع کردن؛ [لب] ورچیدن، غنچه کردن؛ [لباس] کیس دادن به، کیس‌دار کردن ۳. *n* چین؛ چروک، چین و چروک؛ [لباس] کیس

pucker (*sth*) **up** = **pucker** *vt,vi*

puckish /ˈpʌkɪʃ/ *adj* [رفتار] شیطنت‌آمیز، شیطنت‌بار؛ [شخص] شیطان، تخس

puckishly /ˈpʌkɪʃlɪ/ *adv* با شیطنت، به نحوِ شیطنت‌آمیزی

pud /pʊd/ *n* (محاوره) ۱. دسر ۲. (در بریتانیا) پودینگ

pudding /ˈpʊdɪŋ/ *n* ۱. دسر ۲. (در بریتانیا) پودینگ ۳. چیزِ شل و وِل، چیزِ پت و پهن؛ آدمِ شل و وِل؛ آدمِ صورت‌گنده ۴. سوسیس ۵. (محاوره) (آدمِ) کله‌پوک

a pudding head (محاوره) (آدمِ) کله‌پوک

rice pudding شیربرنج

the proof of the pudding → proof[1]

a pudding face صورتِ چاقالو، صورتِ پت و پهن، صورتِ شل و وِل، صورتِ شیربرنجی

black pudding سوسیسِ خون

pudding basin /ˈpʊdɪŋ beɪsn/ *n* (در بریتانیا) کاسهٔ پودینگ، ظرفِ پودینگ

puddle /ˈpʌdl/ ۱. *n* چالهٔ آب ۲. (فلزکاری) حوضچهٔ ذوب ۳. *vt* [آهنِ مذاب] به هم زدن، پالانیدن

pudenda /pjuːˈdendə/ *npl* (رسمی) فرْج، شرمگاه، عورت

pudginess /ˈpʌdʒɪnɪs/ *n* (محاوره) خپلگی

pudgy /ˈpʌdʒɪ/ (*comp* **pudgier**, *super* **pudgiest**) *adj* (محاوره) [شخص، انگشت و غیره] خپل، خپله

puerile /ˈpjʊəraɪl, (US) -rəl/ *adj* (به طعنه) کودکانه، بچگانه؛ بی‌معنی، احمقانه

puerility /pjʊəˈrɪlətɪ/ *n* (رسمی) ۱. رفتارِ بچگانه، رفتارِ کودکانه، کودکی ۲. رفتارِ بی‌معنی، رفتارِ احمقانه، ساده‌لوحی، کودکی

puerperal /pjuːˈɜːpərəl/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) زایمان، زایمانی؛ (مربوط به) بعد از زایمان

Puerto Rican /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkən/ ۱. *adj* (مربوط به) پورتوریکو، پورتوریکویی ۲. *n* پورتوریکویی، اهلِ پورتوریکو

Puerto Rico /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkəʊ/ *n* پورتوریکو

puff[1] /pʌf/ *n* ۱. فوت، پف؛ [باد] نفیر، سوت؛ صدای باد ۲. [سیگار] پک؛ [بخار] توده؛ [ابر] پاره ۳. (در لوازمِ آرایش) ابر ۴. [نان خامه‌ای] نان ۵. (محاوره) نفَس

vanish in a puff of smoke (به شوخی) دود شدن و به هوا رفتن

out of puff ازنفس‌افتاده

puff[2] /pʌf/ *vi* ۱. [دود و غیره] بیرون آمدن، بیرون زدن ۲. [سیگار، پیپ و غیره] پک زدن، کشیدن ۳. (محاوره) نفس زدن، نفس‌نفس زدن

vt ۴. [دود و غیره] بیرون آوردن؛ فوت کردن
huff and puff → huff [2]
puff and blow ۱. هن و هن کردن، نفس‌نفس زدن، به نفس‌نفس زدن افتادن ۲. هارت و پورت کردن
puff and pant هن و هن کردن، نفس‌نفس زدن، به نفس‌نفس افتادن
be puffed up with pride مغرور بودن، باد کرده بودن، بادِ نخوت در سر داشتن
puff sb up with pride مجیزِ کسی را خواندن، کسی را به عرشِ اعلی بردن، هندوانه زیرِ بغلِ کسی گذاشتن
puff along *vi* (محاوره) [شخص] نفس‌نفس‌زنان رفتن؛ [قطار] دودکنان رفتن، پت‌پت‌کنان رفتن
puff (*sb / sth*) out *vt* ۱. (محاوره) از نفس انداختن، از پا انداختن ۲. [شمع] فوت کردن؛ [دودِ سیگار] بیرون دادن؛ [حرف] بریده‌بریده گفتن ۳. (در موردِ پرنده) [پرها] باد در ... انداختن؛ [لپ] باد کردن؛ [بالش و غیره] صاف و صوف کردن، قلمبه کردن
vi ۴. باد شدن؛ باد در (چیزی) افتادن
puff (*sth*) up *vt* ۱. باد کردن؛ باد در ... انداختن؛ [بالش] صاف و صوف کردن، قلمبه کردن
vi ۲. ورم کردن، متورم شدن
puff-adder /ˈpʌf ædə(r)/ *n* افعیِ آفریقایی
puff-ball /ˈpʌf bɔːl/ *n* قارچِ پفی
puffed /pʌft/ *adj* ۱. (محاوره) ازنفس‌افتاده ۲. متورم، ورم‌کرده، بادکرده
puffed out /ˌpʌft ˈaʊt/ *adj* (محاوره) ازنفس‌افتاده
puffed sleeve /ˌpʌft ˈsliːv/ *n* آستینِ پفی
puffin /ˈpʌfɪn/ *n* ماکارو (= نوعی پرنده در اقیانوسِ اطلس)
puffiness /ˈpʌfɪnɪs/ *n* پف‌کردگی، ورم
puff paste /ˌpʌf ˈpeɪst/ *n* خمیرِ هزارلا، خمیرِ ورقه‌ای
puff pastry /ˌpʌf ˈpeɪstrɪ/ *n* نانِ شیرینیِ ورقه‌ای
puff sleeve /ˌpʌf ˈsliːv/ *n* آستینِ پفی
puffy /ˈpʌfɪ/ (*comp* **puffier**, *super* **puffiest**)
adj ۱. پفی، پف‌کرده، پف‌دار ۲. تنگ‌نفس
pug /pʌg/ *n* سگِ پاگ
pug-dog /ˈpʌg dɒg, (US) dɔːg/ = pug
pugilism /ˈpjuːdʒɪlɪzəm/ *n* (رسمی) مشت‌زنیِ حرفه‌ای، بوکسِ حرفه‌ای
pugilist /ˈpjuːdʒɪlɪst/ *n* (رسمی) مشت‌زنِ حرفه‌ای، بوکسورِ حرفه‌ای
pugilistic /ˌpjuːdʒɪˈlɪstɪk/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) مشت‌زنانِ حرفه‌ای؛ مثلِ مشت‌زنانِ حرفه‌ای ۲. (مربوط به) مشت‌زنیِ حرفه‌ای
pugnacious /pʌgˈneɪʃəs/ *adj* (رسمی) ۱. پرخاش‌جو، ستیزه‌جو، جنگجو ۲. ستیزه‌جویانه، پرخاش‌جویانه، جنگجویانه
pugnaciously /pʌgˈneɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) با حالتِ پرخاش‌جویانه‌ای، به طرزِ ستیزه‌جویانه‌ای؛ با لحنِ پرخاش‌جویانه‌ای
pugnacity /pʌgˈnæsətɪ/ *n* (رسمی) پرخاش‌جویی، ستیزه‌جویی
pug-nose /ˈpʌg nəʊz/ *n* دماغِ پهن؛ دماغِ کوفته‌ای
pug-nosed /ˈpʌg nəʊzd/ *adj* دماغ‌کوفته‌ای؛ دماغ‌پهن
puke /pjuːk/ *vi,vt* ۱. (عامیانه) قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن، شکوفه زدن
n ۲. استفراغ، قی
puke up (عامیانه) قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن، شکوفه زدن
pukka /ˈpʌkə/ *adj* (در بریتانیا) ۱. درجه‌یک، عالی، فوق‌العاده ۲. اصیل، واقعی
pull[1] /pʊl/ *n* ۱. (عملِ) کشیدن، زور ۲. (در طبیعت) جاذبه، (نیروی) کشش؛ (مجازی) جذبه ۳. (محاوره) نفوذ، تأثیر ۴. جرعه، قلپ ۵. (به سیگار و غیره) پُک ۶. تلاش، تقلا، کارِ سخت، کارِ طاقت‌فرسا ۷. دسته، دستگیره؛ [ناقوس] طناب ۸. (چاپ) نمونه ۹. (کریکت، گلف) چپ‌زنی
I felt a pull at my sleeve. احساس کردم کسی آستینم را می‌کشد.
pull[2] /pʊl/ *vi* ۱. زور زدن، زور آوردن؛ کشیدن ۲. پارو زدن ۳. [اتومبیل] (به طرفی) کشیدن، کشیده شدن ۴. [ماشین، موتور و غیره] به سختی کار کردن، جان کندن
vt ۵. [ارابه، واگن، پرده، دست و غیره] کشیدن ۶. [چوب‌پنبه، دندان و غیره] کندن، کشیدن، درآوردن؛ [مرغ و غیره] شکمِ ... را خالی کردن، پاک کردن ۷. [قایق] با پارو راندن ۸. [کلید، زنگ] زدن؛ [ماشه، اهرم] کشیدن ۹. (کهنه، عامیانه، به لحاظِ جنسی) [دختر، پسر] جلب کردن ۱۰. (عامیانه) [دزدی، جنایت] تمام کردن؛ کارِ ... را یکسره کردن، ترتیبِ ... را دادن؛ [بانک] زدن؛ [کلک] زدن، سوار کردن ۱۱. [اسب] دهنه را دندان زدن، دهنه را جویدن ۱۲. [اتومبیل] (به طرفی) کشیدن؛ کنار کشیدن ۱۳. (در مسابقه) [اسب] جلوی ... را گرفتن، دهنهٔ ... را کشیدن ۱۴. (مشت‌زنی) [ضربه] پس کشیدن ۱۵. (کریکت، گلف) [توپ] چپ زدن
pull the carpet / rug (out) from under sb's feet (محاوره) حمایتِ خود را از کسی دریغ داشتن، پشتِ کسی را خالی کردن
pull the door shut / to در را بستن، در را پیش کردن
pull sb's leg (محاوره) سر به سرِ کسی گذاشتن، کسی را دست انداختن

رعایت کردن، رحم کردن، ملاحظهٔ کسی را کردن

He didn't pull his punches when it came to criticizing the work. موقع انتقاد از کار که رسید چیزی کم نگذاشت.

vi **pull ahead** جلو زدن، جلو افتادن

vt **pull at / on** *sth* ۱. [طناب و غیره] کشیدن ۲. [سیگار، پیپ و غیره] پُک زدن به، کشیدن؛ [بطری] سر کشیدن

vi **pull away** [اتومبیل و غیره] دور شدن؛ راه افتادن

vt **pull (*sb*) back** ۱. عقب راندن، پس راندن

vi ۲. عقب‌نشینی کردن، عقب رفتن؛ کنار کشیدن

vt **pull *sb / sth* down** ۱. (محاوره، در موردِ بیماری) از پا درآوردن، ضعیف کردن، بی‌بنیه کردن ۲. [ساختمان و غیره] خراب کردن، کوبیدن ۳. (در آمریکا) [پول] درآوردن

vt **pull (*sb / sth*) in** ۱. (محاوره) دستگیر کردن، بازداشت کردن ۲. [تماشاچی، حامی] جذب کردن، جلب کردن، دورِ خود جمع کردن ۳. (محاوره) [پول] درآوردن

vi ۴. [قطار] واردِ ایستگاه شدن، رسیدن

vt **pull in to / into** *sth* ۱. [قطار] رسیدن به، واردِ... شدن ۲. (در بریتانیا) [وسیلهٔ نقلیه] به طرفِ... رفتن

vt **pull off (*sth*)** ۱. [وسیلهٔ نقلیه] کنارِ... توقف کردن، کنارِ... پارک کردن

vi ۲. [وسیلهٔ نقلیه] کنار کشیدن، توقف کردن

vt **pull *sth* off** (محاوره) انجام دادن، کردن، راست و ریس کردن

vt **pull (*sth / sb*) out** ۱. [اسلحه] کشیدن، بیرون کشیدن؛ [دندان] کشیدن ۲. [نیرو، شخص] خارج کردن، بیرون بردن

vi ۳. [ماشین، قایق و غیره] راه افتادن؛ منحرف شدن ۴. [قطار] راه افتادن، حرکت کردن، خارج شدن؛ از ایستگاه خارج شدن ۵. خود را خلاص کردن، خود را کنار کشیدن

A car suddenly pulled out in front of me. ناگهان ماشینی جلویم سبز شد.

vt **pull (*sth*) over** ۱. [ماشین، قایق و غیره] کنار بردن

vi ۲. [ماشین، قایق و غیره] کنار رفتن، پس رفتن؛ کنار کشیدن

vt **pull (*sb*) round / through** ۱. [بیمار] حالِ... را جا آوردن؛ به هوش آوردن؛ نجات دادن

vi ۲. (در بریتانیا، محاوره، از بیماری) حال (کسی) خوب شدن؛ به هوش آمدن

pull off sth [جوراب، کفش و غیره] درآوردن، کندن؛ [بریز] کشیدن، بیرون آوردن

pull on sth [کفش، جوراب و غیره] پوشیدن، پا کردن

pull one's socks up (محاوره) ۱. کمربندِ خود را محکم کردن، بیشتر کار کردن ۲. خود را اصلاح کردن، رفتارِ خود را بهتر کردن، مواظبِ رفتار خود بودن

pull oneself up by one's (own) bootstraps (محاوره) بدونِ کمکِ دیگران به جایی رسیدن، فرزندِ خصالِ خویشتن بودن؛ کسی خودش به خودش کمک کردن

Pull the other one (_it's got bells on)! (محاوره) خر خودتی! ما را دست انداختی! خر پیدا کردی! برو این دام بر مرغِ دگر نه!

pull out all the stops (محاوره) خود را به آب و آتش زدن، تمامِ سعیِ خود را کردن

pull sb / sth to pieces → piece[1]

pull rank از موقعیت و مقامِ خود سوءِاستفاده کردن

pull strings / wires (محاوره) پارتی‌بازی کردن، اِعمالِ نفوذ کردن

pull the strings / wires سرنخ‌ها را در دستِ خود داشتن، کارگردانِ اصلیِ معرکه بودن

pull sb's strings افسارِ کسی را در دست داشتن، اختیارِ کسی را در دستِ خود داشتن

pull sb up short / sharply حرفِ کسی را بریدن، زبانِ کسی را بند آوردن؛ کسی را سرِ جای خود میخکوب کردن

pull the wool over sb's eyes (محاوره) سرِ کسی شیره مالیدن، چیزی را از کسی پنهان کردن، کلاه سرِ کسی گذاشتن

pull a gun (on sb) تفنگ (به روی کسی) کشیدن

pull a ligament / muscle / tendon رباطِ / ماهیچهٔ / تاندونِ (کسی) کشیده شدن

pull a pint of beer (از بشکه) آبجو ریختن

pull the plug on sb / sth (عامیانه) دخلِ کسی / چیزی را درآوردن، پدرِ کسی / چیزی را درآوردن، کسی / چیزی را درب و داغون کردن

pull up one's roots از همه چیز دل برکندن، دست از همه چیز شستن، همه چیز را وِل کردن

pull weeds علف کشیدن، وجین کردن

pull one's weight کارِ خود را خوب انجام دادن، به سهمِ خود خوب کار کردن

pull a fast one on sb (محاوره) به کسی کلک زدن، کسی را گول زدن، کلاه سرِ کسی گذاشتن

pull faces / a face → face[1]

pull one's punches (محاوره) کوتاه آمدن،

pull (*sb*) **through** *sth* *vt* ۱. از شرِّ... خلاص کردن ۲. جان به در بردن از، جستن از

pull together *vi* دست به دستِ هم دادن، با هم کار کردن، با هم تلاش کردن

pull oneself together *vt* خود را جمع‌وجور کردن، بر خود مسلط شدن

pull (*sth / sb*) **up** *vt* ۱. [ماشین] نگه داشتن، متوقف کردن ۲. (محاوره) سرزنش کردن؛ تنبیه کردن

vi ۳. [ماشین] ایستادن، متوقف شدن ۴. خود را بالا کشیدن، خود را (به پای دیگران) رساندن

pullet /'pʊlɪt/ *n* جوجه‌مرغ، مرغِ جوان

pulley /'pʊlɪ/ *n* ۱. قرقره، پولی ۲. فلکهٔ تسمه

pulley-block /'pʊlɪ blɒk/ *n* قابِ قرقره، قابِ پولی

pull-in /'pʊl ɪn/ *n* (در بریتانیا، محاوره) قهوه‌خانهٔ بینِ راه، قهوه‌خانهٔ کنارِ جاده

Pullman /'pʊlmən/ (*pl* **Pullmans**) *n* (راه آهن) واگنِ لوکس؛ قطارِ درجهٔ یک، قطارِ اکسپرس‌خواب

Pullman car /'pʊlmən kɑ:(r)/ = Pullman

pull-off /'pʊl ɒf, (US) ɔ:f/ **(US)** = pull-up

pull-out /'pʊl aʊt/ *n* [مجله، روزنامه] ضمیمه

pullover /'pʊləʊvə(r)/ *n* پلیور؛ بلوزِ پشمی

pull-up /'pʊl ʌp/ *n* ۱. (در بریتانیا، در جاده) پارکینگ ۲. (ورزش) بارفیکس

pulmonary /'pʌlmənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) ریه، ریوی، ششی

pulp /pʌlp/ *n* ۱. [میوه] گوشت ۲. (در کاغذسازی) خمیرِ چوب ۳. خمیر ۴. (به طعنه) کتاب‌های بازاری؛ ادبیاتِ بازاری؛ مجله‌های بازاری؛ نوشته‌های بازاری

adj ۵. [کتاب، نشریه و غیره] بازاری

vt ۶. خمیر کردن؛ له کردن

vi ۷. خمیر شدن؛ له شدن

beat / mash sb to a pulp کسی را خرد و خمیر کردن

reduce sb to a pulp کسی را داغون کردن، پدرِ کسی را درآوردن

pulpit /'pʊlpɪt/ *n* ۱. (در کلیسا) منبر ۲. (رسمی) وعظ، موعظه، ارشاد ۳. (رسمی) روحانیون، روحانیت

pulpy /'pʌlpɪ/ (*comp* **pulpier**, *super* **pulpiest**) *adj* خمیری، خمیری‌شکل؛ له‌شده

pulsar /'pʌlsɑ:(r)/ *n* (ستاره‌شناسی) تپ‌اختر، پولسار

pulsate /pʌl'seɪt, (US) 'pʌlseɪt/ *vi* ۱. [قلب و غیره] زدن، تپیدن، ضربان داشتن ۲. مرتعش شدن، به ارتعاش درآمدن، تکان خوردن، لرزیدن

vt ۳. مرتعش کردن، به ارتعاش درآوردن، تکان دادن، لرزاندن

pulsate with sth از چیزی در پوستِ خود نگنجیدن، از چیزی آرام و قرار نداشتن، از چیزی بی‌تاب بودن

pulsating beats ضرباتِ ریتمیک

pulsation /pʌl'seɪʃn/ *n* ۱. [قلب و غیره] ضربان، تپش؛ ضربانِ قلب ۲. ارتعاش، لرزش

pulse[1] /pʌls/ *n* ۱. نبض، ضربانِ نبض ۲. (موسیقی) ضرب، ریتم ۳. (برق، الکترونیک و غیره) پالس، تکانه، تپ، ضربه

vi ۴. [نبض و غیره] تپیدن، زدن، تپش داشتن، ضربان داشتن؛ [زخم] زُق‌زُق کردن ۵. ارتعاش داشتن، مرتعش بودن، لرزیدن ۶. سرشار بودن، مشحون بودن، آکنده بودن

feel / take sb's pulse نبضِ کسی را گرفتن

have / keep one's finger on the pulse → finger

pulse[2] /pʌls/ *n* (در جمع) حبوبات، بنشن

pulverisation /ˌpʌlvəraɪ'zeɪʃn, ˌpʊl-, (US) -rɪ'z-/ = pulverization

pulverise /'pʌlvəraɪz, 'pʊl-/ = pulverize

pulverization /ˌpʌlvəraɪ'zeɪʃn, ˌpʊl-, (US) -rɪ'z-/ *n* ۱. (عملِ) آسیا کردن، ساییدن، آرد کردن ۲. (مجازی) از میان بردن، از بین بردن

pulverize /'pʌlvəraɪz, 'pʊl-/ *vt* ۱. (رسمی) آرد کردن، پودر کردن، آسیا کردن، ساییدن ۲. (محاوره، به شوخی) خرد کردن، در هم کوبیدن، خرد و خاکشیر کردن، درب‌وداغون کردن، از بین بردن، از میان بردن

vi ۳. (رسمی) آرد شدن، پودر شدن، آسیا شدن

puma /'pju:mə, (US) 'pu:mə/ *n* پوما، شیرِ کوهی

pumice /'pʌmɪs/ *n* سنگِ‌پا

pumice-stone /'pʌmɪs stəʊn/ = pumice

pummel /'pʌml/ (*prp* **pummelling**, **(US) pummeling**, *pt,pp* **pummelled**, **(US) pummeled**) *vt* زدن، کتک زدن؛ مشت زدن

pummelling /'pʌməlɪŋ/ *n* کتک، مشت و مال

give sb a real pummelling کسی را حسابی با مشت زدن؛ کسی را کتکِ حسابی زدن

take a real pummelling کتکِ حسابی خوردن، دخلِ (کسی) حسابی درآمدن

pump[1] /pʌmp/ *n* ۱. تلمبه، پمپ ۲. تلمبه کردن، پمپاژ

vt ۳. تلمبه کردن، پمپاژ کردن؛ [بنزین] زدن ۴. (در برخوردهای دوستانه) [دست] فشردن، بالا و پایین بردن ۵. حرف از زیرِ زبانِ...کشیدن ۶. [معده] شستشو دادن ۷. (محاوره) تیراندازی کردن به، شلیک کردن به طرفِ؛ گلوله‌باران کردن ۸. پر کردن از

vi ۹. تلمبه زدن ۱۰. [قلب] زدن، تپیدن

pump iron (محاوره) وزنه زدن، دمبل زدن

all hands to the pump → hand[1]

prime the pump → prime[3]

give sb's hand a pump خیلی گرم با کسی دست دادن

a stomach pump شستشوی معده

pump sb for sth; pump sth out of sb [اطلاعات و غیره] از زیرِ زبانِ کسی بیرون کشیدن

He was pumped full of drugs. حسابی زده بود. حسابی نشئه بود.

pump *sth* **in** *vt* [پول] سرمایه‌گذاری کردن

pump (*sth*) **into** *sth / sb* *vt* ۱. [پول] سرمایه‌گذاری کردن در؛ [نیرو، تلاش] بر سرِ ... گذاشتن، در راهِ ... صرف کردن ۲. [اطلاعات و غیره] در مغزِ ... فروکردن، حقنه کردن به

pump (*sth / sb*) **out** *vt* ۱. (محاوره) تولید کردن، بیرون دادن، ایجاد کردن ۲. [معده] شستشو دادن ۳. تیراندازی کردن به / به طرفِ؛ گلوله‌باران کردن ۴. با تلمبه خالی کردن
vi ۵. [موسیقی] با صدای بلند پخش شدن ۶. [خون، نفت] فواره زدن، بیرون جهیدن

pump *sth* **up** *vt* [لاستیک و غیره] باد کردن

pump[2] /pʌmp/ *n* ۱. کفشِ ورزشی، کفشِ کتانی ۲. کفشِ ژیمناستیک؛ کفشِ رقص ۳. کفشِ بی‌بند

pumpernickel /'pʌmpənɪkl/ *n* نانِ چاودار

pumpkin /'pʌmpkɪn/ *n* کدو حلوایی، کدو تنبل

pump priming /'pʌmp praɪmɪŋ/ *n* (در آمریکا) (سیاست) تزریقِ مالی، تقویتِ بازار

pump-room /'pʌmp ru:m, rʊm/ *n* (در بریتانیا، در چشمهٔ آب‌معدنی) آب‌خوری

pun /pʌn/ (*prp* **punning**, *pt,pp* **punned**)
n ۱. بازی با کلمات؛ جناس؛ ایهام
vi ۲. با کلمات بازی کردن

pun on [کلمه، کلمات] بازی کردن با

Punch /pʌntʃ/ *n* (در خیمه‌شب‌بازی) (عروسکِ) پانچ

as pleased as Punch → pleased

punch[1] /pʌntʃ/ *n* ۱. سوراخ‌کن، دستگاهِ پانچ، منگنه ۲. سمبه ۳. مُهر
vt ۴. سوراخ کردن، پانچ کردن؛ [سوراخ] ایجاد کردن، کردن

punch (*sb*) **in** *vt* (در آمریکا، برای ورود به اداره) ۱. کارتِ ... را زدن
vi ۲. کارت زدن

punch (*sb*) **out** *vt* (در آمریکا، برای خروج از اداره) ۱. کارتِ ... را زدن
vi ۲. کارت زدن

punch[2] /pʌntʃ/ *n* پانچ (= نوعی مشروب که از مخلوط کردنِ شراب یا عرق با ادویه، شکر و غیره درست می‌کنند)

punch[3] /pʌntʃ/ (*pl* **punches**) *vt* ۱. مشت زدن به ۲. (در آمریکا) [گله] راندن، بردن
n ۳. مشت؛ ضربهٔ مشت ۴. (مجازی) قدرت، تأثیر، نفوذ

punch the air (مجازی) دست‌های خود را در هوا تکان دادن

pack a punch → pack[2]

pull one's punches → pull[2]

throw punches مشت زدن

punch *sth* **in / into** *sth* *vt* (کامپیوتر) ماشین کردن، پانچ کردن

Punch and Judy show /,pʌntʃ ən 'dʒu:dɪ ʃəʊ/ *n* (در بریتانیا) خیمه‌شب‌بازیِ پانچ و جودی (= اسمِ یک خیمه‌شب‌بازیِ خنده‌دارِ بچگانه)

punchbag /'pʌntʃbæg/ *n* (در بریتانیا) کیسه‌بوکس، کیسه‌شنِ تمرین

punchball /'pʌntʃbɔ:l/ *n* (بوکس) گلابیِ تمرین

punch-bowl /'pʌntʃ bəʊl/ *n* ظرفِ پانچ، قدحِ پانچ

punch card /'pʌntʃ kɑ:d/ *n* کارتِ کامپیوتری

punch-drunk /'pʌntʃ drʌŋk/ *adj* (مجازی، مشت‌زنی) گیج، منگ

punched card /'pʌntʃt kɑ:d/ = punch card

puncher /'pʌntʃə(r)/ *n* مشت‌زن

punching bag /'pʌntʃɪŋ bæg/ (**US**) = punchbag

punching ball /'pʌntʃɪŋ bɔ:l/ (**US**) = punchball

punch-line /'pʌntʃ laɪn/ *n* [داستان، شوخی] نکتهٔ اصلی، شاه‌بیت

punch-up /'pʌntʃ ʌp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) کتک‌کاری، بزن‌بزن

punchy /'pʌntʃɪ/ (*comp* **punchier**, *super* **punchiest**) *adj* (محاوره) ۱. [استدلال، بحث] پرقدرت، قوی، مؤثر، پرتأثیر ۲. گیج، منگ، کلافه

punctilio /pʌŋk'tɪlɪəʊ/ (*pl* **punctilios**)
n (رسمی) توجه به جزئیات، دقتِ زیاد؛ ادب، نزاکت

punctilious /pʌŋk'tɪlɪəs/ *adj* (رسمی) ۱. [توجه، دقت] فوق‌العاده، بسیار زیاد، بیش از حدّ ۲. دقیق؛ مبادیِ آداب

punctiliously /pʌŋk'tɪlɪəslɪ/ *adv* با نزاکتِ تمام، بسیار مؤدبانه

punctiliousness /pʌŋk'tɪlɪəsnɪs/ *n* ادب، نزاکت

punctual /'pʌŋktʃʊəl/ *adj* ۱. وقت‌شناس، موقع‌شناس، خوش‌قول ۲. سرِ موقع، به موقع

punctuality /,pʌŋktʃʊ'ælətɪ/ *n* وقت‌شناسی، موقع‌شناسی، خوش‌قولی

punctually /'pʌŋktʃʊəlɪ/ *adv* به موقع، سرِ وقت

punctuate /ˈpʌŋktʃueɪt/ *vt* ۱. [نوشته و غیره] نقطه‌گذاری کردن، علامت‌گذاری کردن ۲. [صحبت، سخنرانی] قطع کردن، بریدن

punctuation /ˌpʌŋktʃuˈeɪʃn/ *n* (در نوشته) نقطه‌گذاری

punctuation mark /ˌpʌŋktʃuˈeɪʃn mɑːk/ *n* علامتِ نقطه‌گذاری، علامتِ سجاوندی

puncture /ˈpʌŋktʃə(r)/ *n* ۱. سوراخ؛ سوراخ‌شدگی؛ [تایر] پنچری ۲. (عملِ) سوراخ کردن

vt ۳. سوراخ کردن؛ [تایر] پنچر کردن؛ [دمل] نیشتر زدن، باز کردن؛ [بادکنک] ترکاندن ۴. [شخص] بادِ...را خالی کردن، دُمِ...را چیدن، سرِ جای خود نشاندن

vi ۵. سوراخ شدن؛ [تایر] پنچر شدن؛ [بادکنک] ترکیدن

pundit /ˈpʌndɪt/ *n* ۱. (در هند) پاندیت؛ هندوی فرزانه، فقیهِ برهمایی ۲. اهلِ فن، صاحب‌نظر، خبره؛ (به شوخی) اهلِ بخیه

pungency /ˈpʌndʒənsɪ/ *n* ۱. [طعم، عطر] تندی، تیزی ۲. [حرف] گزندگی، تلخی

pungent /ˈpʌndʒənt/ *n* ۱. [طعم، عطر] تند، تیز ۲. [حرف] گزنده، نیشدار، تلخ

pungently /ˈpʌndʒəntlɪ/ *adv* ۱. با طعمِ تند، با بوی تند ۲. به طورِ گزنده‌ای، به نحوِ نیشداری، به صورتِ تند و تیزی

punish /ˈpʌnɪʃ/ *vt* ۱. مجازات کردن، کیفر دادن، به مجازات رساندن، تنبیه کردن، ادب کردن ۲. جزای...را دادن ۳. (محاوره) آزار دادن، آزار رساندن به، خشونت کردن با، زدن، کتک زدن، حالِ...را جا آوردن

punish oneself خود را ملامت کردن، خود را سرزنش کردن

punish sth by / with مجازاتِ ... برای چیزی تعیین کردن

punishable /ˈpʌnɪʃəbl/ *adj* قابلِ‌مجازات، مجازات‌کردنی، قابلِ‌کیفر؛ قابلِ‌تنبیه، سزاوارِ تنبیه؛ (حقوق) قابلِ‌تعقیب

punishable by دارای مجازاتِ

punishable by death مجازاتِ مرگ

punishing /ˈpʌnɪʃɪŋ/ *adj* ۱. کُشنده، طاقت‌فرسا، خسته‌کننده، توانفرسا؛ دشوار، سخت

n ۲. (محاوره) صدمه، صدمهٔ حسابی

take a punishing دخلِ (چیزی / کسی) آمدن، درب و داغون شدن، پدرِ (چیزی / کسی) درآمدن

punishment /ˈpʌnɪʃmənt/ *n* ۱. مجازات، کیفر، جزا ۲. تنبیه، تأدیب ۳. (محاوره) صدمه، صدمهٔ حسابی، خسارت

corporal punishment تنبیهِ بدنی

capital punishment مجازاتِ مرگ

take a punishment پدرِ (چیزی / کسی) درآمدن، درب و داغون شدن، دخلِ (چیزی / کسی) آمدن

punitive /ˈpjuːnətɪv/ *adj* (رسمی) ۱. تنبیهی ۲. [هزینه، مالیات] سخت، سنگین، کمرشکن، طاقت‌فرسا

a punitive expedition (نظامی) حملهٔ تنبیهی

punitively /ˈpjuːnətɪvlɪ/ *adv* (رسمی) به عنوانِ تنبیه، به عنوانِ مجازات

punk /pʌŋk/ *n* ۱. موسیقیِ پانک ۲. [شخص] پانک ۳. (در آمریکا، محاوره، به طعنه) ولگرد، آدمِ بی‌سر و پا ۴. (محاوره، به طعنه) چیزِ بی‌ارزش، چیزِ آشغال، چیزِ مزخرف

punk rock /ˌpʌŋk ˈrɒk/ *n* موسیقیِ پانک

punk rocker /ˌpʌŋk ˈrɒkə(r)/ *n* [شخص] پانک

punnet /ˈpʌnɪt/ *n* (در بریتانیا، برای میوه و غیره) سبد (کوچک)؛ جعبه

punster /ˈpʌnstə(r)/ *n* (آدمِ) جناس‌پران، (آدمِ) جناس‌باز، (آدمِ) ایهام‌پران، (آدمِ) ایهام‌گو؛ اهلِ بازی با کلمات، آدمِ ماهر در بازی با کلمات

punt[1] /pʌnt/ *n* ۱. بلم، کرجی

vi ۲. بلم راندن، کرجی بردن، بلم‌رانی کردن، کرجی‌رانی کردن

vt ۳. [قایق، بلم] راندن

go punting به بلم‌رانی رفتن، به کرجی‌رانی رفتن

punt[2] /pʌnt/ *vt* ۱. (فوتبال) [توپ] شوت کردن، تو هوا زدن، ضربه زدن به

n ۲. (فوتبال) شوت، ضربه (به توپ)

punt[3] /pʌnt/ *vi* ۱. (محاوره، ورق‌بازی) با بانک بازی کردن ۲. (در بریتانیا، محاوره) شرط‌بندی کردن؛ قمار کردن

punt[4] /pʊnt/ *n* پونت (= واحدِ پولِ جمهوریِ ایرلند)

punter /ˈpʌntə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. (ورق‌بازی) بازی‌کننده (با بانک) ۲. شرط‌بند، قمارباز ۳. (محاوره، به طعنه) آدمِ معمولی؛ آدمِ عوضی؛ (در روزنامه و مجله) خوانندهٔ معمولی، خوانندهٔ عادی؛ (در بازار) مشتریِ معمولی، مشتریِ ساده

puny /ˈpjuːnɪ/ (*comp* **punier**, *super* **puniest**) *adj* (به طعنه) ۱. [آدم] نحیف، لاغر، مردنی؛ [دست و پا و غیره] ضعیف، بی‌جان، شل و وِل ۲. [تلاش و غیره] مذبوحانه، عاجزانه

pup /pʌp/ *n* ۱. توله‌سگ، سگ‌توله ۲. توله ۳. (محاوره، به طعنه) آدمِ پرافاده، پسرهٔ نِنر، پسرهٔ لوس

vi ۴. توله زاییدن، توله آوردن

in pup [سگِ ماده] آبستن

sell sb a pup → sell

pupa /ˈpjuːpə/ (*pl* **pupae, pupas**) *n* [حشره] شفیره، نوچه

pupae /'pju:pi:/ *pl* of **pupa**
pupal /'pju:pəl/ *adj* شفیره‌ای، (مربوط به) شفیره
pupate /pju:'peɪt, (US) 'pju:peɪt/ *vi* (رسمی) شفیره شدن، نوچه شدن، تبدیلِ به شفیره شدن، به صورتِ شفیره درآمدن
pupil[1] /'pju:pl/ *n* ۱. محصل، شاگرد، دانش‌آموز ۲. نوچه، شاگرد
pupil[2] /'pju:pl/ *n* مردمک (چشم)، نی‌نی
puppet /'pʌpɪt/ *n* ۱. عروسکِ خیمه‌شب‌بازی، عروسک ۲. (به طعنه) آلتِ دست، بازیچه؛ (صفت‌گونه) دست‌نشانده
a puppet theatre سالنِ خیمه‌شب‌بازی، نمایش‌خانه
a puppet government دولتِ دست‌نشانده
puppeteer /ˌpʌpɪ'tɪə(r)/ *n* (در نمایشِ خیمه‌شب‌بازی) عروسک‌گردان
puppet-play /'pʌpɪt pleɪ/ *n* نمایشِ عروسکی، خیمه‌شب‌بازی
puppetry /'pʌpɪtrɪ/ *n* ۱. عروسک‌گردانی؛ نمایشِ عروسکی ۲. عروسک‌سازی
puppet-show /'pʌpɪt ʃəʊ/ = puppet-play
puppy /'pʌpɪ/ *n* ۱. توله‌سگ، سگ‌توله ۲. (محاوره، به طعنه) آدمِ پرافاده، پسرهٔ لوس، پسرهٔ ننر
puppy-fat /'pʌpɪ fæt/ *n* (محاوره) چاقیِ بچگی
puppy-love /'pʌpɪ lʌv/ *n* (محاوره) عشقِ نوجوانی، عشقِ کودکی
purblind /'pɜ:blaɪnd/ *adj* ۱. نیم‌کور ۲. کودن، کندذهن
purchase /'pɜ:tʃəs/ *n* (رسمی) ۱. خرید، ابتیاع ۲. تکیه‌گاه، گیره؛ جاپا، جادست
vt ۳. (رسمی) خریدن، خریداری کردن، ابتیاع کردن ۴. (ادبی) [پیروزی و غیره] کسب کردن، به دست آوردن، به چنگ آوردن، حاصل کردن ۵. بالا بردن ۶. محکم چنگ زدن به
hire-purchase خریدِ قسطی
make a purchase خرید کردن
purchase price /'pɜ:tʃəs praɪs/ *n* قیمتِ خرید
purchaser /'pɜ:tʃəsə(r)/ *n* (رسمی) خریدار، مشتری
purchase tax /'pɜ:tʃəs tæks/ *n* مالیاتِ خرید
purchasing /'pɜ:tʃəsɪŋ/ *n* (بازرگانی) خرید
purchasing power /'pɜ:tʃəsɪŋ paʊə(r)/ *n* قدرتِ خرید
purdah /'pɜ:də/ *n* حجاب، پرده
go into purdah (مجازی) از دیدها پنهان شدن، کسی غیبش زدن، قایم شدن
in purdah پشتِ پرده، محجوب، در حجاب
keep sb in purdah کسی را پشتِ پرده نگه داشتن، کسی را پوشیده نگه داشتن
pure /pjʊə(r)/ *adj* ۱. خالص، ناب، سره؛ بی‌غش؛ [رنگ] یکدست ۲. [آب، هوا] پاک، پاکیزه، تمیز، سالم، زلال ۳. پاکدامن، منزه، عفیف، بی‌گناه، معصوم ۴. محض، صِرف، مطلق ۵. [صدا] صاف، شفاف، واضح ۶. (رسمی) [علوم] محض، نظری
pure and simple (محاوره، بعد از اسم، برای تأکید) و بس، و همین، و دیگر هیچ
It's laziness pure and simple. (دلیلش) تنبلی است و بس. (دلیلش) فقط تنبلی است. (دلیلش) تنبلیِ محض است.
(as) pure as the driven snow مثلِ بچّه بی‌گناه، خیلی پاک، خیلی معصوم
The room was painted pure white. اتاق سفیدِ سفید رنگ شده بود. اتاق سفیدِ یکدست رنگ شده بود.
pure-bred /'pjʊə bred/ = thoroughbred
purée /'pjʊəreɪ, (US) pjʊə'reɪ/ *n* ۱. پوره *vt* ۲. پوره کردن
purely /'pjʊəlɪ/ *adv* صرفاً، مطلقاً، منحصراً
pureness /'pjʊənɪs/ = purity
pure vowel /ˌpjʊə 'vaʊəl/ *n* واکهٔ ساده، مصوّتِ ساده
purgation /pɜ:'geɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. تهذیب، تزکیه ۲. [روده، شکم] تخلیه ۳. [حزب و غیره] پاکسازی، تصفیه ۴. تطهیر، تبرئه
purgative /'pɜ:gətɪv/ *adj* ۱. [دارو] ملیّن *n* ۲. مسهل، داروی ملیّن
purgatorial /ˌpɜ:gə'tɔ:rɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) برزخ، برزخی؛ مانندِ برزخ ۲. پاک‌کننده، تطهیرکننده
purgatory /'pɜ:gətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *n* ۱. (مذهب، نیز با حرفِ بزرگ) برزخ، اعراف ۲. (محاوره، به شوخی) جهنم، شکنجه
purge /pɜ:dʒ/ *vt* ۱. [شخص، روح] تصفیه کردن، پاک کردن، پالودن؛ [گناه] شستن، پاک کردن ۲. تطهیر کردن، تبرئه کردن ۳. (کهنه) شکم... را تخلیه کردن، مزاج... را پاک کردن ۴. [شخص] پاکسازی کردن؛ [حزب] تصفیه کردن ۵. (حقوق) غرامتِ... را دادن، کفارهٔ... را دادن، جریمهٔ... را دادن
n ۶. [حزب و غیره] تصفیه، پاکسازی ۷. (کهنه) مسهل، داروی ملیّن
purge away [شخص، روح] تصفیه کردن، پاک کردن، پالودن؛ [گناه] شستن، پاک کردن
purge sth of sb; purge sb from sth کسی را از

جایی بیرون کردن / اخراج کردن، جایی را از وجودِ کسی پاک کردن

purification /ˌpjʊərɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تصفیه، پالایش، پاکسازی ۲. تطهیر، تزکیه

purifier /ˈpjʊərɪfaɪə(r)/ *n* تصفیه‌کننده، پالاینده، پاک‌کننده؛ دستگاهِ تصفیه

purify /ˈpjʊərɪfaɪ/ (*pt,pp* **purified**) *vt* ۱. تصفیه کردن، پاک کردن، پالایش کردن، پالودن؛ [زبان] پیراستن ۲. تزکیه کردن، تطهیر کردن

purify sth of چیزی را از... پاک کردن، چیزی را از... زدودن

purify sb of کسی را از... پاک کردن

purism /ˈpjʊərɪzəm/ *n* ۱. (رسمی، در هنر و غیره) پاک‌انگاری، تصفیه‌گرایی ۲. (در زبان) طرفداریِ صحتِ زبان؛ سره‌گرایی

purist /ˈpjʊərɪst/ *n* ۱. (در هنر و غیره) پاک‌انگار، تصفیه‌گرا ۲. (در زبان) طرفدارِ صحتِ زبانی؛ سره‌گرا

puritan /ˈpjʊərɪtən/ *n* ۱. (در انگلستانِ قرونِ ۱۶ و ۱۷، با حرفِ بزرگ) پیوریتان، پاک‌دین ۲. آدمِ خشکه‌ـ مقدس، آدمِ متزهد

adj ۳. خشکه‌مقدس، متزهد؛ [رفتار] خشکه‌مقدسانه ۴. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) پیوریتان‌ها، (مربوط به) پیوریتانیسم

puritanical /ˌpjʊərɪˈtænɪkl/ *adj* (به طعنه) خشکه‌مقدس، متزهد؛ [رفتار] خشکه‌مقدسانه، متزهدانه

puritanically /ˌpjʊərɪˈtænɪklɪ/ *adv* (به طعنه) به طورِ خشکه‌مقدسانه‌ای، زاهدمآبانه

puritanism /ˈpjʊərɪtənɪzəm/ *n* ۱. (در انگلستانِ قرون ۱۶ و ۱۷) پیوریتانیسم، پاک‌دینی ۲. منزه‌طلبی، پیرایش‌گری، تزهد

purity /ˈpjʊərətɪ/ *n* ۱. خلوص؛ درجهٔ خلوص؛ [صدا] صافی؛ [رنگ] یکدستی، یکپارچگی ۲. پاکیزگی، سلامت، بی‌غشی؛ بی‌آلایشی ۳. عصمت، پاکدامنی، عفّت، پاکی

purl /pɜːl/ *n* ۱. (بافتنی) دانهٔ رو

vi,vt ۲. از رو بافتن

purl stitch (بافتنی) دانهٔ رو

one plain, one purl → plain[3]

Knit one, purl one. یکی از زیر بیافید، یکی از رو.

purlieus /ˈpɜːljuːz/ *npl* (رسمی، ادبی) پیرامون، اطراف، حوالی، حول و حوش، حواشی

purloin /pɜːˈlɔɪn, ˈpɜːlɔɪn/ *vt* (رسمی یا به شوخی) ربودن، سرقت کردن

purple /ˈpɜːpl/ *adj* ۱. بنفش؛ ارغوانی ۲. (رسمی) [نوشته و نثر] فاخر، شکوهمند

n ۳. (رنگِ) بنفش؛ (رنگِ) ارغوانی ۴. (برای امپراتورانِ روم یا کاردینال‌ها) ردای بنفش، ردای ارغوانی

go purple with rage از عصبانیت سرخ / کبود شدن

purple heart /ˌpɜːpl ˈhɑːt/ *n* ۱. (در آمریکا) مدالِ ارغوانی ۲. (محاوره، موادِ مخدّر) قرص (آمفتامین)

purplish /ˈpɜːpəlɪʃ/ *adj* مایل به بنفش؛ مایل به ارغوانی؛ [صورت] کبود

purport[1] /ˈpɜːpət/ *n* (رسمی) مقصود، منظور، جانِ کلام، خلاصهٔ کلام، معنی

purport[2] /pəˈpɔːt/ *vt* (رسمی) ادعا کردن (که)، مدعیِ... بودن؛ وانمود کردن؛ به نظر آمدن

The letter purports to be an official document. به نظر می‌رسد این نامه یک سندِ رسمی باشد. ظاهراً این نامه باید یک سندِ رسمی باشد.

purported /pəˈpɔːtɪd/ *adj* (رسمی) افواهی، ادعایی، ادعاشده، گزارش‌شده، شایع‌شده

purportedly /pəˈpɔːtɪdlɪ/ *adv* بنا به اقوال، علی‌الظاهر

purpose /ˈpɜːpəs/ *n* ۱. مقصود، منظور، هدف، مراد، غرض ۲. (در جمع) مقتضیات، ملاحظات ۳. معنا؛ رضایتِ خاطر ۴. (رسمی) عزم، تصمیم، اراده

vt ۵. (کهنه) قصد داشتن، در نظر داشتن، تصمیم داشتن

at cross purposes با مقاصدِ مختلف، با اهدافِ متفاوت

to all intents and purposes → intent[2]

for practical purposes → practical

on purpose از قصد، عمداً، دانسته، عالماً، عامداً

serve one's / the purpose (رسمی) به درد (کسی) خوردن، به کار (کسی) آمدن، منظور (کسی) را برآورده کردن

to little purpose (رسمی) بدونِ نتیجهٔ چندانی، بدونِ فایدهٔ زیادی

to no purpose (رسمی) بیهوده، بیخود، بی‌نتیجه

to the purpose مفید، مربوط، مناسب، وافی به مقصود

to some / good purpose (رسمی) به نحوِ خوبی، به طرزِ مفیدی، به صورتِ به‌دردبخوری

for the purposes of به خاطرِ، برای، به ملاحظهٔ

a sense of purpose احساسِ رضایت، احساسِ سودمندی

purpose-built /ˌpɜːpəs ˈbɪlt/ *adj* (در بریتانیا) به قصدِ خاصی طراحی شده (برای)

a purpose-built nursery school ساختمانی که برای مهدِ کودک ساخته شده است، ساختمانِ مخصوصِ مهدِ کودک

purposeful /ˈpɜːpəsfl/ *adj* [شخص] مصمم، بااراده؛ (رسمی) [زندگی] هدفمند

in a purposeful way مصممانه، قاطعانه

purposefully /ˈpɜːpəsfəlɪ/ *adv* ۱. مصممانه، قاطعانه ۲. با قصدِ خاصی، با هدفِ مشخصی

purposeless /ˈpɜːpəslɪs/ *adj* بی‌هدف؛ بیهوده؛

بی‌دلیل، بی‌جهت، بیخود؛ [شخص] بـه‌دردنخور

purposelessly /'pɜ:pəslɪslɪ/ *adv* بی‌هدف، بـدونِ مقصودِ خاصی؛ بی‌دلیل، بی‌جهت

purposely /'pɜ:pəslɪ/ *adv* عمداً، از قصد، با قصدِ قبلی، دانسته، تعمداً، عالماً، عامداً

purr /pɜ:(r)/ *vi* ۱. [گربه] خُرخُر کردن ۲. [دستگاه، اتومبیل] آرام صدا کردن ۳. [شخص] زمزمه کردن
vt ۴. زیرِ لب گفتن
n ۵. [گربه] خُرخُر ۶. [اتومبیل، دستگاه] صدای آرام ۷. زمزمه

purse[1] /pɜ:s/ *n* ۱. کیف پول ۲. بودجه ۳. (ورزش، به عنوانِ جایزه) پول، مبلغ؛ جایزه ۴. (در آمریکا) کیفِ زنانه
be beyond sb's purse خارج از وسعِ کسی بودن

purse[2] /pɜ:s/ *vt* (به نشانهٔ نارضایتی) [لب] جمع کردن، ورچیدن
purse *sth* up = purse[2]

purser /'pɜ:sə(r)/ *n* سـررشته‌دارِ کشتی، نـاظرِ کشتی

purse-strings /'pɜ:s strɪŋz/ *npl*
hold the purse-strings (اختیارِ خرج) دست (کسی) بودن
loosen the purse-strings پول خرج کردن، سرِ کیسه را شُل کردن
tighten the purse-strings خست به خرج دادن، سرِ کیسه را محکم بستن

pursuance /pə'sju:əns, (US) -'su:-/ *n*
in (the) pursuance of (رسمی) ۱. در حینِ انجام، در حالِ انجام ۲. به عنوانِ، به نامِ

pursue /pə'sju:, (US) -'su:/ *vt* (رسمی) ۱. تعقیب کردن، دنبال کردن ۲. [لذت، موفقیت، شهرت] به دنبالِ... بودن ۳. [درس] ادامه دادن، دنبال کردن؛ [مسئله] پی گرفتن، پیگیری کردن، تعقیب کردن

pursuer /pə'sju:ə(r), (US) -'su:-/ *n* تعقیب‌کننده

pursuit /pə'sju:t, (US) -'su:t/ *n* (رسمی) ۱. تعقیب، جستجوی، طلبِ ۲. تعقیب ۳. فعالیت، مشغولیت، مشغله
give pursuit تعقیب کردن
in (hot) pursuit of sb سخت در تعقیبِ (کسی / چیزی)، سخت به دنبالِ (کسی / چیزی)
in pursuit of ۱. به دنبالِ، در تعقیبِ ۲. در جستجوی، در طلبِ، در پیِ
to the pursuit of success در پیِ موفقیت
in pursuit در تعقیب

purulence /'pjʊərələns/ *n* (پزشکی) ۱. چرکی بودن، عفونی بودن ۲. چرکی شدن، عفونی شدن ۳. چرک، عفونت

purulent /'pjʊərələnt/ *adj* (پزشکی) چرکی، عفونی

purvey /pə'veɪ/ *vt* (رسمی) [غذا، مواد] تأمین کردن، فراهم کردن، تدارک دیدن، تهیه کردن

purveyance /pə'veɪəns/ *n* تأمین، تدارک، تهیه

purveyor /pə'veɪə(r)/ *n* (رسمی) تأمین‌کننده، عرضه‌کننده، تهیه‌کننده

purview /'pɜ:vju:/ *n* (رسمی) محدوده، حوزه، قلمرو، گستره

pus /pʌs/ *n* (پزشکی) چرک، عفونت

push[1] /pʊʃ/ *n* ۱. هل، فشار، زور ۲. (نظامی) حمله، هجوم، یورش ۳. (محاوره) انگیزه
at the push of a button با فشارِ یک دکمه
get the push (محاوره) اخراج شدن
give sb / sth a push چیزی / کسی را هل دادن
give sb the push (محاوره) ۱. کسی را اخراج کردن، عذرِ کسی را خواستن، کسی را بیرون کردن ۲. رابطهٔ خود را با کسی قطع کردن، با کسی به هم زدن
when push comes to shove وقتی هیچ چارهٔ دیگری نباشد، وقتی همهٔ راه‌های دیگر بسته شده باشد
at a push (محاوره) اگر لازم باشد، در صورتِ لزوم، عنداللزوم
if / until / when it comes to the push اگر لازم باشد، در صورتِ ضرورت، عنداللزوم
make a push تلاش کردن، سعی کردن

push[2] /pʊʃ/ *vt* ۱. هل دادن ۲. [دکمه، کلید و غیره] فشار دادن؛ زدن ۳. (محاوره) مجبور کردن، وادار کردن ۴. تحتِ فشار قرار دادن، فشار آوردن به ۵. (محاوره) [کالا، عقیده و غیره] عرضه کردن، تبلیغ کردن (برای) ۶. (محاوره) [موادِ مخدّر] فروختن
vi ۷. هل دادن، فشار دادن
push on / against [دکمه، کلید و غیره] فشار دادن؛ زدن
push the door open در را هل دادن و باز کردن، در را با هل باز کردن
push past (sb / sth) با زور / فشار (از کنارِ چیزی / کسی) ردّ شدن
push sth to the back of one's mind چیزی را به دستِ فراموشی سپردن
push one's way through (sth) راهِ خود را با زور (از میانِ چیزی) باز کردن
pushing and shoving هُل و فشار، زور و فشار
be pushed for (محاوره) برای... در مضیقه بودن، نداشتن

be pushed to do sth (محاوره) برای (کسی) سخت بودن که...، به سختی توانستن که...

Don't push your luck! (محاوره) کار یکدفعه می‌شود! حادثه خبر نمی‌کند!

push one's luck (محاوره) بیش از حدّ به خود مطمئن بودن، زیادی روی شانسِ خود حساب کردن

push *sb* **about / around** *vt* (محاوره) تحکم کردن به، امر و نهی کردن به

push ahead = push on

push along *vi* (محاوره) راه افتادن، حرکت کردن؛ رفتن

push for *sth* *vt* فشار آوردن برای، مصرّانه خواستن، مصرانه دنبالِ... بودن

push (*sth / sb*) **forward** *vt* ۱. مطرح کردن، عرضه کردن، نظرِ دیگران را به ... جلب کردن

vi ۲. (کارِ خود را) ادامه دادن، جنبیدن

push oneself forward خود را مطرح کردن، خود را نشان دادن

push in *vi* توی صف زدن

push (*sth*) **off** *vi* ۱. (محاوره) رفتن، راه افتادن، حرکت کردن ۲. با قایق راه افتادن

vt ۳. [قایق] راه انداختن، به حرکت انداختن ۴. (محاوره) بیرون دادن، تولید کردن

Push off! برو بابا! گورت را گم کن!

push on *vi* (کارِ خود را) ادامه دادن، جنبیدن

push *sth / sb* **out** *vt* ۱. [قایق] راه انداختن، به حرکت انداختن ۲. بیرون کردن، اخراج کردن، بیرون انداختن ۳. (محاوره) بیرون دادن، تولید کردن

push the boat out (محاوره، در برگزاری جشن و مهمانی) سنگِ‌تمام گذاشتن، دل به دریا زدن، سرِ کیسه را شُل کردن؛ جشنِ حسابی گرفتن

push *sb / sth* **over** *vt* پرت کردن، به زمین انداختن

push *sth / sb* **through** *vt* ۱. به تصویب رساندن، گذراندن (از)، به تأیید رساندن ۲. [شخص] باعثِ توفیقِ... شدن، موجباتِ موفقیتِ... را فراهم کردن

push *sth* **up** *vt* [قیمت و غیره] بالا بردن، ترقی دادن، باعثِ افزایشِ... شدن

push up (the) daisies (محاوره، به شوخی) هفت کفن پوسانده بودن، عمرِ (کسی) به سر رسیده بودن

push-bike /ˈpʊʃ baɪk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دوچرخه (رکابی)

push-button /ˈpʊʃ bʌtn/ *adj* [رادیو و غیره] دکمه‌ای، شستی‌دار

pushcart /ˈpʊʃkɑːt/ *n* چرخ‌دستی، گاریِ‌دستی

pushchair /ˈpʊʃtʃeə(r)/ *n* (در بریتانیا) کالسکهٔ بچّه

pusher /ˈpʊʃə(r)/ *n* ۱. (محاوره) آدمِ سمج، آدمِ پررو ۲. (عامیانه، در موردِ موادِ مخدّر) قاچاق‌فروش

pushily /ˈpʊʃɪlɪ/ *adv* (محاوره، به طعنه) با سماجت، با پررویی

pushiness /ˈpʊʃɪnɪs/ *n* سماجت، پررویی

pushing /ˈpʊʃɪŋ/ *adj* ۱. سمج، پررو ۲. (محاوره، در موردِ سنّ) نزدیکِ، تقریباً < pushing forty >

pushover /ˈpʊʃəʊvə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. کارِ آسان ۲. آدمِ ساده، آدمِ آسان، آدمِ رام، برّه

be a pushover مثلِ آب خوردن بودن، خیلی راحت بودن

He's a pushover for girls with blue eyes. او پیشِ دخترهای چشم‌آبی زانوهایش سُست می‌شود.

push-pull /ˌpʊʃ ˈpʊl/ *adj* (الکترونیک) کششی ـ فشاری

push-start /ˈpʊʃ stɑːt/ *vt* [اتومبیل] با هل روشن کردن، هل دادن

give sth a push-start *n* [اتومبیل] با هل روشن کردن

push-up /ˈpʊʃ ʌp/ *n* (در آمریکا، نرمش) شنا

pushy /ˈpʊʃɪ/ (*comp* **pushier**, *super* **pushiest**) *adj* (محاوره، به طعنه) سمج، پررو

pusillanimity /ˌpjuːsɪləˈnɪmətɪ, ˌpjuːzɪ-/ *n* (رسمی، به طعنه) بزدلی، ترسویی، کم‌دلی، ترس، جبن

pusillanimous /ˌpjuːsɪˈlænɪməs, ˌpjuːzɪ-/ *adj* (رسمی، به طعنه) بزدل، ترسو، کم‌دل، جبون؛ [رفتار] بزدلانه

pusillanimously /ˌpjuːsɪˈlænɪməslɪ, ˌpjuːzɪ-/ *adv* (رسمی، به طعنه) با بزدلی، با ترس، بزدلانه

puss /pʊs/ *n* ۱. (در صدا کردنِ گربه) پیشی ۲. (محاوره) مامانی، خوشگله ۳. (عامیانه) لُپ

pussy /ˈpʊsɪ/ *n* ۱. (در زبانِ بچّه‌ها) پیشی ۲. (عامیانه) کُس

pussy-cat /ˈpʊsɪ kæt/ *n* (در زبانِ بچّه‌ها) پیشی

pussyfoot /ˈpʊsɪfʊt/ *vi* (محاوره، به طعنه) دست‌دست کردن، فس‌فس کردن، لفتش دادن

pussyfoot about / around = pussyfoot

pussy willow /ˈpʊsɪ wɪləʊ/ *n* بیدمشک

pustule /ˈpʌstjuːl, (US) -tʃuːl/ *n* (پزشکی) کورک، جوشِ چرکی؛ تاولِ چرکی

put /pʊt/ (*prp* **putting**, *pt,pp* **put**) *vt* ۱. گذاشتن، قرار دادن، نهادن، گذاردن ۲. نصب کردن، زدن؛ [وصله] دوختن ۳. [چاقو و غیره] (در جایی) فرو کردن؛ [توپ، تیر] (به جایی) زدن، انداختن ۴. [اسم، امضا] نوشتن، گذاشتن؛ [علامت] زدن ۵. به شمار آوردن، قلمداد کردن، محسوب کردن، به حساب آوردن، تلقی کردن، دانستن ۶. بیان کردن، گفتن، ادا کردن، مطرح کردن، طرح کردن، ارائه کردن؛ تفهیم کردن ۷. (ورزش) پرتاب کردن، انداختن

Did you put sugar in my tea? شکر در چای من ریختی؟

He put his hands in his pocket. دستش را در جیبش کرد.

His backache put him out of work for several weeks. کمردرد او را هفته‌ها از کار انداخت.

If you put yourself in my place... اگر خودت را جای من بگذاری....

If you put your mind to it... اگر بـه آن دل بدهی...

The incident put her in a bad mood.
آن اتّفاق خُلقش را تنگ کرد.

It put me to considerable expense.
خرجِ زیادی روی دستم گذاشت. برایم خیلی گران تـمام شد.

not put it past sb (to do sth) از کسی بعید ندانستن (که)، از کسی برآمدن (که)

Put the baby to bed! بچّه را بخوابان!

put it to sb that مدعی شدن که، ادعا کردن که، به گردنِ کسی انداختن که؛ به کسی متذکر شدن کـه، بـه کسی یادآور شدن که

put (all) the blame on / onto sb (تمامِ) تقصیر را به گردنِ کسی انداختن

put one's foot in it → foot[1]

put sb to death کسی را اعدام کردن

put sb on oath کسی را قسم دادن، کسی را سوگند دادن

put paid to → pay[2]

put pressure on sb کسی را مجبور کردن، کسی را تحتِ فشار قرار دادن

put sb to shame کسی را شرمنده کردن، باعثِ خجالتِ کسی شدن

put a stop to sth به چیزی خاتمه دادن، دست از چیزی کشیدن

put sb to the test کسی را در بوتهٔ آزمایش قرار دادن، کسی را آزمودن

put sb through it (محاوره) حسابی بارِ کسی کردن، دخلِ کسی را آوردن، حسابی خدمتِ کسی رسیدن

put together با هم، در مجموع

The schools spend as much as the rest of the city put together. تمامِ مخارجِ شهر را هم که روی هم بگذارید، به پای خرجِ مدارس نمی‌رسد.

Whatever put that idea into your head?
چه باعث شد که این فکر به سرت بزند؟

put sb / sth right → right[1]

put (it) simply به زبانِ ساده، راست و پوست‌کنده

put (*sth*) **about** *vt* ۱. [کشتی] جهتِ... را عوض کردن، مسیرِ... را عوض کردن ۲. [شایعه، خبر] پراکندن، پخش کردن
vi ۳. [کشتی] تغییرِ مسیر دادن، تغییرِ جهت دادن

put *sth* **above** *sth* = **put** *sth* **before** *sth*

put *sth* **across** *vt* [مطلب و غیره] تفهیم کردن، منتقل کردن

put oneself across (to) (مجازی) خود را نشان دادن (به)

put *sth* **across** *sb* *vt* (محاوره) قبولاندن به، قالب کردن به

put one / it / that across sb سرِ کسی کلاه گذاشتن، به کسی کلک زدن، برای کسی کلک سوار کردن

put *sth* **aside** *vt* ۱. کنار گذاشتن، کناری گذاشتن ۲. نگه داشتن برای، برای... گذاشتن ۳. پس‌انداز کردن ۴. فراموش کردن، چشم‌پوشی کردن از، نادیده گرفتن

put *sth* **at** *sth* *vt* [قیمت، سن، اندازه و غیره] تخمین زدن، برآورد کردن، حدس زدن

put *sb / sth* **away** *vt* ۱. (محاوره) زندانی کردن، به زندان انداختن؛ بـه تـیمارستان فـرستادن ۲. جمع کردن، جمع و جور کردن؛ [ماشین] پـارک کردن ۳. [پول] پس‌انداز کردن، کنار گـذاشـتن، اندوختن ۴. (محاوره) نوشِ‌جان کردن، خوردن، تهِ... را بالا آوردن ۵. (در آمریکا) [شراب و غـیره] انبار کردن، (تو انبار) خواباندن، ذخیره کردن

put *sth* **back** *vt* ۱. سرِ جای خود گذاشتن، سرِ جای خـود بـرگردانـدن ۲. [سـاعت] عـقب‌ کشیدن، عقب بردن ۳. به عقب انداختن، به بعد موکول کـردن ۴. بـه تـعویق انـداخـتن، عـقب انداخـتن، تأخـیر ایـجاد کـردن در ۵. (مـحاوره) [مشروب] بالا انداختن، سرکشیدن، تـهِ... را بـالا آوردن

put *sth* **before** *sth* *vt* مقدم دانستن بر، اولی‌تر دانستن از

put *sth* **by** = **put** *sth* **aside**

put (*sth / sb*) **down** *vt* ۱. [هواپیما و غیره] فرود آوردن، به زمین نشاندن ۲. [شخص] پیاده کردن ۳. (مـحاوره) کـوچک کـردن، تـحقیر کـردن؛ سـرکوفت زدن؛ نـوکِ... را چـیدن ۴. زمـین گذاشتن؛ کنار گذاشـتن ۵. (در بریتانیا) [شراب و غیره] انبار کردن، (تو انبار) خوابـاندن، ذخـیره کردن ۶. نوشتن، یادداشت کردن، روی کـاغذ آوردن ۷. سـرکوب کـردن، مـتوقف کـردن،

فروخواباندن ۸. [حیوان] خلاص کردن، کشتن ۹. (مجلس) در دستورِ کار قرار دادن

vi ۱۰. [هواپیما، خلبان] به زمین نشستن، فرود آمدن

put sb down as کسی را... به حساب آوردن، کسی را... محسوب کردن، کسی را به عنوانِ... شناختن، کسی را... به شمار آوردن

put sb down for ۱. اسمِ کسی را برای... نوشتن / ثبت کردن ۲. (مدرسه) اسمِ کسی را در لیستِ رزروِ... نوشتن

put sth down to چیزی را نسبت دادن به، چیزی را معلولِ... دانستن، چیزی را ناشی از... دانستن، چیزی را به حسابِ... گذاشتن

put sth down to sb's account [مبلغ] به حسابِ کسی گذاشتن، به پای کسی نوشتن

vt **put *sth* forth** (رسمی) ۱. (در موردِ گیاهان) [گل، شکوفه، برگ] دادن، به بار آوردن؛ [جوانه] زدن ۲. پیشنهاد کردن، مطرح کردن، ارائه دادن

vt **put *sb / sth* forward** ۱. (برای شغل) معرفی کردن، کاندید کردن، نامزد کردن، اسمِ... را دادن ۲. [ساعت] جلو کشیدن، جلو بردن ۳. [تاریخ] جلو انداختن ۴. مطرح کردن، پیشنهاد کردن، ارائه کردن، عرضه کردن؛ [پیشنهاد، اسم] دادن؛ [دلایل] اقامه کردن

put oneself forward داوطلب شدن، کاندید شدن، خود را نامزد کردن

vt **put (*sb / sth*) in** ۱. گماردن، منصوب کردن ۲. [حزب] انتخاب کردن، به قدرت رساندن، سرِ کار آوردن ۳. (کریکت) توپ زدن را به عهدهٔ... گذاشتن ۴. نصب کردن، گذاشتن ۵. [مطلب] اضافه کردن، افزودن، یادآور شدن، متذکّر شدن، گفتن ۶. تقاضا کردن، درخواست کردن ۷. [ضربه] زدن، خواباندن ۸. [حرف] زدن، گفتن؛ [توصیه] کردن ۹. [وقت] صرف کردن ۱۰. [کار، تلاش] انجام دادن، به عمل آوردن

vi ۱۱. به طورِ معترضه گفتن ۱۲. [کشتی، خدمهٔ کشتی] وارد شدن به

put in for [کار و غیره] تقاضا کردن، درخواست کردن

put oneself in for... داوطلبِ... شدن، خود را نامزدِ... کردن، تقاضای شرکت در... کردن

put sb in for... کسی را نامزدِ... کردن، کسی را برای... داوطلب کردن

vt **put (*sth*) into *sth*** ۱. [وقت، تلاش] بر سرِ... گذاشتن؛ [نیرو و غیره] صَرفِ... کردن ۲. واردِ... شدن، وارد شدن (به)

vt **put (*sb / sth*) off** ۱. [شخص] پیاده کردن ۲. قرارِ خود را با... به هم زدن ۳. از سرِ خود باز کردن، دست‌به‌سر کردن، سر دواندن ۴. از خود راندن، ناراحت کردن، از خود منزجر کردن، باعثِ ناخوشنودیِ... شدن، باعثِ انزجارِ... شدن ۵. از ادامهٔ کار منصرف کردن ۶. حواسِ... را پرت کردن، مزاحمِ... شدن

vi ۷. (قایق، خدمه و غیره) حرکت کردن، رهسپارِ دریا شدن

put sb off sth / doing sth فکرِ چیزی / کاری را از سرِ کسی به در کردن، شوقِ چیزی / کاری را در وجودِ کسی کُشتن، کسی را از چیزی / کاری دلسرد کردن؛ اشتهای کسی را کور کردن

put sth off ۱. [چراغ و غیره] خاموش کردن؛ [لباس و غیره] درآوردن، کندن؛ [شک و تردید] کنار گذاشتن ۲. به تعویق انداختن، عقب انداختن

vt **put off *doing sth*** [کار و غیره] به تعویق انداختن، عقب انداختن

put sb off his stroke → stroke[1]

vt **put *sb / sth* on** ۱. [لباس و غیره] پوشیدن، تن کردن ۲. [کرم، ماتیک] زدن؛ [آرایش] کردن ۳. [چراغ، رادیو و غیره] روشن کردن؛ [کتری] گذاشتن؛ [ترمز] کردن، روی... زدن؛ [سرعت] گرفتن؛ [فشار] آوردن ۴. [موسیقی، نوار و غیره] گذاشتن ۵. چاق شدن، به وزنِ کسی... اضافه شدن؛ قد کشیدن ۶. [قطار، واگن، کوپه و غیره] اضافه کردن، افزودن بر، تعدادِ... را زیاد کردن ۷. [نمایش و غیره] روی صحنه آوردن، اجرا کردن، به معرضِ نمایش گذاشتن ۸. [ساعت و غیره] جلو بردن، جلو کشیدن ۹. تظاهر به... کردن، وانمود کردن که؛ [قیافه] به خود گرفتن؛ رلِ... را بازی کردن؛ [لهجه] به خود بستن ۱۰. [پول] به... اضافه کردن، افزودن به، روی... گذاشتن ۱۱. [مالیات و غیره] بستن به، وضع کردن برای ۱۲. [مبلغ] شرط‌بندی کردن، گذاشتن روی

He has put on 5 kilos. پنج کیلو چاق شده است.

He seems very sincere, but it's all put on.
خیلی صمیمی به نظر می‌رسد ولی تمامش تظاهر است.

put on airs → air[1]

put it on وانمود کردن، تظاهر کردن

put *sb* on to / onto (*sb / sth*)

vt ۱. معرفی کردن به، تماس دادن با، در تماس گذاشتن با ۲. [پلیس] از مخفیگاهِ... باخبر کردن، از محلِ اختفای... مطلع کردن ۳. از... باخبر کردن، به... معرفی کردن، به... اطلاع دادن، در جریانِ... گذاشتن ۴. (محاوره) سر به سرِ... گذاشتن، گول زدن به، کلک زدن به

vt **put (*sb / sth*) out** ۱. بیهوش کردن؛ [رقیب، حریف] از صحنه خارج کردن، ناک اوت کردن ۲. به زحمت انداختن، باعثِ

سوار کردن، ساختن؛ [مقاله، کتاب] تدوین کردن؛ [غذا] تهیّه کردن، تدارک دیدن

We put our heads together and solved the problem. به کمکِ هم مسئله را حل کردیم. فکرهایمان / عقل‌هایمان را روی هم گذاشتیم و مشکل را حل کردیم.

put *sth* **towards** *vt* [پول] صَرفِ ... کردن، اختصاص دادن به، برای ... کنار گذاشتن

put (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [مهمان و غیره] جا دادن به، منزل دادن به ۲. (در انتخابات) کاندید کردن، نامزد کردن ۳. [پرچم] برافراشتن؛ [دست و غیره] بالا بردن؛ [مو] بالا جمع کردن؛ [چتر] باز کردن ۴. [خانه، بنای یادبود و غیره] بنا کردن، ساختن؛ [چادر] زدن ۵. نصب کردن؛ در معرضِ دید قرار دادن، به معرضِ نمایش گذاردن ۶. اضافه کردن (بر)، افزایش دادن، بالا بردن ۷. [پول] فراهم کردن، تهیّه کردن؛ دادن، در اختیار گذاشتن ۸. [فکر و غیره] عرضه کردن، ارائه دادن، به دست دادن، مطرح کردن

vi ۹. [تلاش، جنگ] کردن؛ [برنامه، اجرا] داشتن ۱۰. بیتوته کردن، منزل کردن، اقامت کردن، ماندن، گذراندن (در)

put sb up for sth نامزد کردن برای، کاندید کردن برای، معرفی کردن برای، داوطلب شدن برای

put sb up to sth / doing sth (محاوره) ترغیب کردن به، اغوا کردن که، کشاندن به، تحریک کردن به، زیرِ پای ... نشستن که

put up with sb / sth تحمل کردن، تاب آوردن، ساختن

put sb's monkey up (عامیانه) آن روی سگِ کسی را بالا آوردن

put sth up for sale چیزی را به معرضِ فروش گذاشتن

put the prices up by £10 ده پوند روی قیمت‌ها کشیدن

(Put your) hands up! دست‌ها بالا!

putative /'pju:tətɪv/ *adj* (رسمی) [پدر] شناخته‌شده، قانونی

put-down /'pʊt daʊn/ *n* (محاوره) حرف‌های تحقیرآمیز؛ تحقیر

put-off /'pʊt ɒf, (US) ɔ:f/ *n* (در آمریکا، محاوره) بهانه، عذر، طفره

putrefaction /ˌpju:trɪ'fækʃn/ *n* فساد، گندیدن، تعفن، بو گرفتن؛ گندیدگی

putrefy /'pju:trɪfaɪ/ (*pt,pp* **putrefied**)

دردسرِ ... شدن، (محاوره) به دردسر انداختن ۳. ناراحت کردن، رنجاندن ۴. دستپاچه کردن، گیج کردن ۵. [گربه و غیره] بیرون (در) گذاشتن ۶. [زیرسیگاری، آجیل، حوله] گذاشتن ۷. [شکوفه، گُل] کردن، دادن؛ [جوانه] زدن ۸. [ماشین و غیره] تولید کردن، ساختن، بیرون دادن ۹. پخش کردن؛ منتشر کردن ۱۰. [شمع، سیگار، آتش] خاموش کردن ۱۱. [شانه، پا، دست] دررفتن ۱۲. حسابِ ... را به هم زدن، باعثِ غلط از کار درآمدنِ حسابِ ... شدن ۱۳. [تعمیرات، کار و غیره] بیرون دادن، به دیگران سپردن ۱۴. [پول] وام دادن، ربح دادن، نزول دادن

vi ۱۵. [کشتی] از بندر روانه شدن، حرکت کردن، راه افتادن، رهسپارِ دریا شدن

put out one's hands دست‌های خود را جلو بردن

put out one's tongue زبانِ خود را بیرون آوردن، زبان‌درازی کردن

Put out the nuts on the table! آجیل را روی میز بگذار!

A lot of proof-reading is put out to others. خیلی از غلط‌گیری‌ها را می‌دهیم دیگران انجام بدهند.

put *sth* **over** *vt* [مطلب و غیره] تفهیم کردن، منتقل کردن

put oneself over (to) خود را نشان دادن (به)

put one over on sb (محاوره) سرِ ... شیره مالیدن، به ... کلک زدن

put *sb / sth* **through** (*sth*) *vt* ۱. [معامله، نقشه] پیش بردن، تمام کردن؛ [برنامه] انجام دادن، به انجام رساندن ۲. [دردسر و غیره] به ... تحمیل کردن، موجباتِ ... برای ... فراهم کردن؛ [آزمایش، تمرین و غیره] در معرضِ ... قرار دادن، از ... به عمل آوردن ۳. [بچّه] به ... فرستادن ۴. (مخابرات) وصل کردن

put a call through to sb / sth به کسی / جایی تلفن کردن

to be put through a course دوره‌ای را طی کردن، دوره‌ای را گذراندن

put *sb / sth* **to** *vt* ۱. [مزاحمت، دردسر و غیره] برای ... ایجاد کردن ۲. [پیشنهاد، نظر و غیره] پیشِ ... مطرح کردن، به نظرِ ... رساندن ۳. [سؤال، مسئله] از ... پرسیدن، با ... مطرح کردن، نظرِ ... را خواستن ۴. رأی‌گیری کردن، به رأی‌گیری گذاشتن

put to sleep [حیوان] خلاص کردن، کشتن

put *sth* **together** *vt* [ماشین، قطعات] سر هم کردن،

vi ۱. فاسد شدن، گندیدن، بوی گند گرفتن، متعفن شدن
vt ۲. فاسد کردن، باعثِ گندیدنِ ... شدن

putrescence /pju:'tresns/ *n* (رسمی) گندیدگی، فساد

putrescent /pju:'tresnt/ *adj* (رسمی) ۱. در حالِ گندیدن، در حالِ فاسد شدن، در حالِ بو گرفتن ۲. (مربوط به) گندیدن، (مربوط به) فاسد شدن

putrid /'pju:trɪd/ *adj* ۱. فاسد، گندیده، بوگرفته، متعفن ۲. (محاوره) گند، افتضاح، مزخرف، کثافت

putsch /pʊtʃ/ *n* کودتا، توطئهٔ براندازی

putt /pʌt/ *vi* ۱. (گلف) پات کردن
vt ۲. (گلف) [توپ] پات کردن، گل کردن
n ۳. (گلف) پات، ضربهٔ پات

puttee /'pʌtɪ/ *n* مچ‌پیچ، گِتر، پاتابه

putter[1] /'pʌtə(r)/ *n* (گلف) ۱. چوبِ پات ۲. (شخص) پات‌زن

putter[2] /'pʌtə(r)/ *vi* ۱. [کشتی و غیره] پت‌پت کردن، پت‌وپت‌کنان حرکت کردن ۲. (در آمریکا) قدم زدن، گشتن، پرسه زدن ۳. (در آمریکا) وررفتن، وقت گذراندن، سرِ خود را یک جوری گرم کردن؛ سلانه‌سلانه کار کردن

putting-green /'pʌtɪŋ gri:n/ *n* (گلف) محوطهٔ پات، چمنِ پات

putty /'pʌtɪ/ (*pt,pp* **puttied**) *n* ۱. بتونه
vt ۲. با بتونه پر کردن، بتونه کردن

be putty in sb's hands مثلِ موم در دستِ کسی بودن

putty *sth* **in** *vt* با بتونه نصب کردن، با بتونه محکم کردن

putty *sth* **up** = **putty** *vt*

put-up job /,pʊt ʌp 'dʒɒb/ *n* (محاوره) صحنه‌سازی، نقشه، توطئه، کلک

put-upon /'pʊt əpɒn/ *adj* [شخص] بدرفتاری‌شده، موردِ سوءِاستفاده قرارگرفته؛ مغبون

puzzle /'pʌzl/ *n* ۱. معما، معضل، مسئله؛ راز ۲. معما، چیستان، لُغَز ۳. پازل، جورچین
vt ۴. گیج کردن، سرگردان کردن، حیرت‌زده کردن، متحیّر کردن
vi ۵. غرق در فکر بودن، (عمیقاً) فکر کردن

a crossword puzzle جدول (کلماتِ متقاطع)

puzzle one's brains به مغزِ خود فشار آوردن

puzzle *sth* **out** *vt* [جواب، مسئله] پیدا کردن، به دست آوردن

puzzled /'pʌzld/ *adj* [شخص] گیج، متحیّر، حیران؛ [نگاه، چهره] حیرت‌زده، تعجب‌زده

be puzzled در عجب بودن، در حیرت بودن

puzzlement /'pʌzlmənt/ *n* حیرت، سردرگمی، تحیّر، گیجی، شگفتی

puzzler /'pʌzlə(r)/ *n* (محاوره) مایهٔ حیرت، اسبابِ تعجب، مایهٔ سردرگمی

puzzling /'pʌzlɪŋ/ *adj* گیج‌کننده، حیرت‌انگیز، تعجب‌انگیز، شگفت‌آور، معمایی

PVA /,pi: vi: 'eɪ/ < **polyvinyl acetate** *n* (شیمی) استاتِ پلی‌وینیل

PVC /,pi: vi: 'si:/ *n* (شیمی) پی وی سی

Pvt /'praɪvɪt/ (**US**) = Pte

PW /,pi: 'dʌblju:/ < **Policewoman** *n* (در بریتانیا، زن در عنوان) پاسبان

pw /,pə 'wi:k/ < **per week** *adv* در هفته، هر هفته، هفته‌ای

PX /,pi: 'eks/ < **Post Exchange** *n* (در پایگاه‌های نظامیِ آمریکا) فروشگاه، مغازه

pygmy /'pɪgmɪ/ *n* ۱. (با حرفِ بزرگ) پیگمه (= عضوِ قبیلهٔ کوتاه‌قدانِ آفریقای مرکزی) ۲. کوتوله

pyjama /pə'dʒɑ:mə, (US) -'dʒæmə/ *adj* (مربوط به) پیژامه

pyjamas /pə'dʒɑ:məz, (US) -'dʒæm-/ *n* ۱. پیژامه، پیجامه ۲. تنبان، زیرشلواری

be the cat's pyjamas → cat

pylon /'paɪlən, (US) 'paɪlɒn/ *n* ۱. دکل (برق) ۲. (برای راهنمایی در فرودِ هواپیما) ستون، برج ۳. (در معماریِ مصرِ باستان) دروازهٔ دوبرجی، دروازهٔ برج‌دراز

PYO /,pi: waɪ 'əʊ/ < **pick-your-own** [میوه و غیره] از سرِ خرمن، از سرِ درخت، از سرِ جالیز، سرخرمنی

pyorrhea /,paɪə'rɪə/ (**US**) = pyorrhoea

pyorrhoea /,paɪə'rɪə/ *n* (دندانپزشکی) پیوره

pyramid /'pɪrəmɪd/ *n* ۱. (هندسه، معماری) هرم ۲. تپه، کپه، تل ۳. نظامِ هرمی، نظامِ سلسله‌مراتبی، هرم

a pyramid of tins in a shop window کپه‌ای از قوطیِ کنسرو در ویترینِ مغازه

the Pyramids اهرامِ ثلاثه (مصر)

pyramidal /pɪ'ræmɪdl/ *adj* هرمی، هرمی‌شکل، هرمی‌مانند

pyramid selling /,pɪrəmɪd 'selɪŋ/ *n* (بازرگانی) فروشِ هرمی، فروشِ سلسله‌مراتبی، فروشِ واسطه‌ای

pyre /'paɪə(r)/ *n* (در مراسمِ مرده‌سوزان) تلِ هیزم، خرمنِ آتش، تلِ مرده‌سوزان

Pyrex /'paɪreks/ *n* (ظرفِ) پیرکس

pyrites /paɪ'raɪti:z, (US) pɪ'raɪti:z/ *n* (شیمی) پیریت، سنگِ نور

pyromania /,paɪrəʊ'meɪnɪə/ *n* (روانپزشکی) جنونِ آتش‌افروزی، جنونِ ایجادِ حریق

pyromaniac /,paɪrəʊ'meɪnɪæk/ *n* (روانپزشکی) (آدمِ) مبتلا به جنونِ آتش‌افروزی

Pyrrhic victory /ˌpɪrɪk ˈvɪktərɪ/ *n* پیروزیِ بدتر از شکست، بُردِ بدتر از باخت

python /ˈpaɪθn, (US) ˈpaɪθɒn/ *n* اژدرمار، پیتون، پیچه‌مار

pyx /pɪks/ *n* (در کلیسا، برای مراسم عشای ربانی) ظرفِ نان (مقدس)

pyrotechnic /ˌpaɪrəˈteknɪk/ *adj* (مربوط به) آتش‌بازی، (مربوط به) نورافشانی، ناشی از آتش‌بازی

pyrotechnics /ˌpaɪrəˈteknɪks/ *n* ۱. (فن) فشفشه‌سازی، (فن) نورافشان‌سازی ۲. (رسمی) آتش‌بازی، نورافشانی ۳. (مجازی) هنرنمایی، جلوه‌گری، نمایش

Q, q

Q, q /kju:/ (*pl* **Q's, q's** /kju:z/) *n* کیو (= هفدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

mind one's p's and q's → mind[2]

Q /kju:/ < **question** *n* سؤال، پرسش

Q and A سؤال و جواب، پرسش و پاسخ، سین‌جیم

QB /ˌkju: ˈbi:/ < **Queen's Bench** *n* (در بریتانیا، حقوق) دادگاهِ عالی، دیوانِ عالی

QC /ˌkju: ˈsi:/ < **Queen's Counsel** *n* (در بریتانیا، حقوقی، در عنوان) وکیلِ پایه یکِ دادگستری

QE2 /ˌkju: i: ˈtu:/ < **Queen Elizabeth the Second** *n* کشتیِ کیو ای تو، کشتیِ ملکه الیزابتِ دوم

QED /ˌkju: i: ˈdi:/ *n* ۱. (ریاضی) و هوالمطلوب، همان است که باید ثابت می‌شد ۲. (محاوره) شاهد از غیب رسید، بفرمایید، گواهِ عاشقِ صادق در آستین باشد

qr /ˈkwɔ:tə(r)/ < **quarter(s)** *n*

qt /kwɔ:t/ < **quart(s)**

qto /ˈkwɔ:təʊ/ < **quarto**

qty /ˈkwɒntətɪ/ < **quantity**

qua /kweɪ, kwɑ:/ *prep* (رسمی) من‌حیثِ، به مثابهِ، به عنوانِ، در مقامِ

Money, qua money, cannot provide happiness. پول به تنهایی خوشبختی نمی‌آورد. پول فی‌نفسه خوشبختی نمی‌آورد.

quack[1] /kwæk/ *int* ۱. وک‌وک، کواک‌کواک، *n* ۲. صدای اردک *vi* ۳. صدای اردک درآوردن، کواک‌کواک کردن، وک‌وک کردن

quack[2] /kwæk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دکترِ قلابی، شیاد؛ (صفت‌گونه) عوضی، الکی، قلابی

quackery /ˈkwækərɪ/ *n* شیادی، حقه‌بازی، شارلاتانی؛ طبابتِ قلابی

quack-quack /ˈkwæk kwæk/ *n* (در زبانِ کودکان) اردک، وک‌وکی

quad[1] /kwɒd/ *n* (رسمی) حیاطِ چهارگوش

quad[2] /kwɒd/ = quadruplet

Quadragesima /ˌkwɒdrəˈdʒesɪmə/ *n* (در مسیحیت) ۱. (کهنه) چلهٔ روزه ۲. یکشنبهٔ چله (روزه)

quadrangle /ˈkwɒdræŋgl/ *n* ۱. (هندسه) چهارضلعی، چهارگوشه ۲. (رسمی) حیاطِ چهارگوش

quadrangular /kwɒˈdræŋgjʊlə(r)/ *adj* چهارگوش، چهارضلعی

quadrant /ˈkwɒdrənt/ *n* ۱. ربعِ دایره، ربع ۲. (در ستاره‌شناسی و جز آن) زاویه‌سنج

quadraphonic /ˌkwɒdrəˈfɒnɪk/ *adj* [صدا] چهارکاناله، چهارباندی

quadraphony /kwɒˈdrɒfənɪ/ *n* (در ضبط یا پخشِ صدا) سیستمِ چهارکاناله، سیستمِ چهارباندی

quadratic /kwɒˈdrætɪk/ *adj* (جبر) درجهٔ دو، درجهٔ دوم

quadratic equation /kwɒˌdrætɪk ɪˈkweɪʒn/ *n* (جبر) معادلهٔ درجهٔ دو

quadrennial /kwɒˈdrenɪəl/ *adj* ۱. چهارساله ۲. هر چهار سال یک بار، چهارسالانه

quadrilateral /ˌkwɒdrɪˈlætərəl/ *adj,n* (هندسه) چهارضلعی

quadrille /kwəˈdrɪl/ *n* رقصِ مربع؛ موسیقیِ رقصِ مربع

quadrillion /kwɒˈdrɪlɪən/ (*pl* **quadrillion, quadrillions**) *n* کادریلیون (= عددی در بریتانیا معادلِ ۱۰^۲۴ و در آمریکا معادلِ ۱۰^۱۵)

quadrophonic /ˌkwɒdrəˈfɒnɪk/ = quadraphonic

quadrophony /kwɒˈdrɒfənɪ/ = quadraphony

quadruped /ˈkwɒdrʊped/ *n* چهارپا

quadruple[1] /ˈkwɒdrʊpl, (US) kwɒˈdru:pl/ *adj* ۱. چهاربخشی، چهارقسمتی، چهارجزئی؛ چهارتایی؛ چهارلا؛ چهار برابر، چهارجانبه؛ (موسیقی) چهار ضربی *adv* ۲. چهار برابر، به میزانِ چهار برابر *n* ۳. چهار برابر

quadruple[2] /kwɒˈdru:pl/ *vi* ۱. چهار برابر شدن *vt* ۲. چهار برابر کردن

quadruplet /ˈkwɒdru:plet, (US) kwɒˈdru:p-/ *n* یکی از چهارقلوها

quadruplicate /kwɒˈdru:plɪkət/

in quadruplicate *n* در چهار نسخه

quaff /kwɒf, (US) kwæf/ *vt* (کهنه، ادبی) لاجرعه سر کشیدن

quaff one's beer by the glass آبجوی خود را لیوان لیوان / لیوانی سر کشیدن

quagmire /ˈkwægmaɪə(r), ˈkwɒg-/ *n* باتلاق، خلاب

quail[1] /kweɪl/ (*pl* **quail, quails**) *n* بلدرچین، کَرَک، بَدبَده

quail[2] /kweɪl/ *vi* خود را باختن، بر خود لرزیدن، ترسیدن

His heart quailed. دلش فروریخت.

quaint /kweɪnt/ *adj* عجیب و غریب؛ جالب (توجه)، قشنگ

quaintly /ˈkweɪntlɪ/ *adv* به طرزِ جالبی، به طرزِ قشنگی

quaintness /ˈkweɪntnɪs/ *n* جالب بودن، قشنگی؛ غرابت

quake /kweɪk/ *vi* ۱. [زمین] لرزیدن ۲. [شخص] لرزیدن، به خود لرزیدن
n ۳. (محاوره) زمین‌لرزه، زلزله

quake in one's boots بر خود لرزیدن، لرزه بر اندامِ کسی افتادن

Quaker /ˈkweɪkə(r)/ *n* کواکر (= عضوِ فرقه‌ای مسیحی به نام «انجمنِ دوستان»)

qualification /ˌkwɒlɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. شرطِ لازم، شرایطِ لازم ۲. صلاحیت، قابلیت، توانایی ۳. مدرکِ تحصیلی، مدرک، گواهی‌نامه، دیپلم ۴. اتمامِ دورهٔ آموزشی، فارغ‌التحصیلی، گذراندنِ امتحانات ۵. اصلاح، جرح و تعدیل؛ شرط، قید

without qualifications بی‌قید و شرط، بدونِ هیچ قید و شرطی

qualified /ˈkwɒlɪfaɪd/ *adj* ۱. تحصیل‌کرده، تربیت‌یافته، آموزش‌دیده؛ باصلاحیت، صاحب صلاحیت، واجدِ شرایط ۲. محدود، مشروط

qualifier /ˈkwɒlɪfaɪə(r)/ *n* ۱. (دستور) وابسته ۲. (ورزش) بازیکنِ منتخب، فردِ انتخاب‌شده (برای دورِ بعدی)

qualify /ˈkwɒlɪfaɪ/ (*pt,pp* **qualified**) *vi* ۱. صلاحیت پیدا کردن، واجدِ شرایط بودن؛ واجدِ شرایط شدن، صلاحیت داشتن ۲. درسِ خود را تمام کردن، دورهٔ آموزشی را طی کردن
vt ۳. صلاحیتِ لازم را به کسی دادن، واجدِ شرایط کردن، تربیت کردن ۴. [نظر، عقیده] محدود کردن، تعدیل کردن ۵. (دستور) توصیف کردن، وصف کردن

qualify for sth / to do sth ۱. (ورزش) راه یافتن به ۲. حقِ... را به‌دست آوردن، استحقاقِ... را یافتن، حقِ برخورداری از... را داشتن

qualify sb for sth حقِ چیزی را به کسی دادن

qualify sb to do sth کسی را محقّ کردن که...

qualify as sth چیزی محسوب شدن، چیزی به حساب آمدن

She qualified as a doctor this year.
امسال دکتر شد.

Our team has qualified for the semi-final.
تیم ما به دورِ نیمه‌نهایی راه یافت.

qualifying /ˈkwɒlɪfaɪɪŋ/ *adj* ۱. [نمره] قبولی؛ [امتحان] ورودی ۲. (ورزش) [مسابقه] حذفی، انتخابی < qualifying matches > ۳. (دستور) توصیفی، وصفی

qualitative /ˈkwɒlɪtətɪv, (US) -teɪt-/ *adj* کیفی، (مربوط به) کیفیت

qualitatively /ˈkwɒlɪtətɪvlɪ, (US) -teɪt-/ *adv* از نظرِ کیفی، به لحاظِ کیفیت

quality /ˈkwɒlətɪ/ (*pl* **qualities**) *n* ۱. کیفیت؛ چگونگی ۲. خصوصیت، ویژگی، خصلت، خصیصه، صفت، خاصیت ۳. (صفت‌گونه) دارای کیفیتِ بالا، درجه یک؛ [روزنامه] وزین، معتبر

the quality of life کیفیتِ زندگی

an actor of quality هنرپیشهٔ خیلی خوب، هنرپیشهٔ برجسته، هنرپیشهٔ درجه یک

She has many qualities. فضایلِ زیادی دارد. خصایلِ زیادی دارد.

quality control /ˈkwɒlətɪ kəntrəʊl/ *n* کنترلِ کیفی، نظارت بر کیفیت

quality newspaper /ˌkwɒlətɪ ˈnjuːspeɪpə(r), (US) ˈnuːzp-/ *n* روزنامهٔ وزین، روزنامهٔ معتبر

qualm /kwɑːm, kwɔːm/ *n* شک، تردید، دودلی، دغدغهٔ خاطر، وسواس

quandary /ˈkwɒndərɪ/ *n* شک، تردید، سردرگمی، بلاتکلیفی

quango /ˈkwæŋgəʊ/ (*pl* **quangos**) *n* (به طعنه) سازمانِ ظاهراً غیردولتی

quanta /ˈkwɒntə/ *pl* of **quantum**

quantifiable /ˈkwɒntɪfaɪəbl/ *adj* قابلِ اندازه‌گیری

quantification /ˌkwɒntɪfɪˈkeɪʃn/ *n* اندازه‌گیری، تعیینِ مقدار، تعیینِ میزان، (ریاضی و منطق) تسویر

quantify /ˈkwɒntɪfaɪ/ (*pt,pp* **quantified**)
vt میزانِ... را تعیین کردن، اندازه‌گیری کردن؛ کمّی کردن

quantitative /ˈkwɒntɪtətɪv, (US) -teɪt-/ *adj* کمّی، (مربوط به) کمیت

quantity /ˈkwɒntətɪ/ *n* ۱. کمیت ۲. مقدار، اندازه، تعداد

an unknown quantity → unknown

quantity surveyor /ˈkwɒntətɪ səveɪə(r)/
n (در معماری و ساختمان‌سازی) ارزیاب

quantum /ˈkwɒntəm/ (*pl* **quanta**) *n* ۱. (رسمی) مقدارِ اندک، مقدارِ ناچیز ۲. (فیزیک) کوانتوم

quantum jump /ˌkwɒntəm ˈdʒʌmp/
= quantum leap

quantum leap /ˌkwɒntəm ˈliːp/ *n* جهشِ بزرگ، پیشرفتِ ناگهانی

quantum mechanics /ˌkwɒntəm məˈkænɪks/
= quantum theory

quantum theory /ˈkwɒntəm θɪərɪ/ *n* (فیزیک) نظریهٔ کوانتوم

quarantine /ˈkwɒrəntiːn, (US) ˈkwɔːr-/ *n* ۱. قرنطینه *vt* ۲. قرنطینه کردن، در قرنطینه نگه داشتن

quark /kwɑːk/ *n* (فیزیک) کوارک

quarrel /ˈkwɒrəl, (US) ˈkwɔːrəl/ (*prp* **quarrelling, (US) quarreling,** *pt,pp* **quarrelled, (US) quarreled**)
n ۱. بحث، جر و بحث، مشاجره، مجادله، دعوا، مرافعه
vi ۲. جر و بحث کردن، بحث کردن، دعوا کردن، مشاجره کردن

pick quarrels دعوا راه انداختن

quarrel with *sb / sth* *vt* مخالفت کردن با، مخالف بودن با

have no quarrel with هیچ مخالفتی با... نداشتن

quarrelsome /ˈkwɒrəlsəm, (US) ˈkwɔːr-/ *adj* اهلِ دعوا، دعوایی، شرور، شرّ، فتنه‌جو

quarry[1] /ˈkwɒrɪ, (US) ˈkwɔːrɪ/ *n* (حیوان، شخص) شکـار

quarry[2] /ˈkwɒrɪ, (US) ˈkwɔːrɪ/ (*pt,pp* **quarried**)
n ۱. معدنِ سنگ
vt ۲. [معدن] کندن ۳. [سنگ] استخراج کردن ۴. کاوش کردن، کنکاش کردن، جستجو کردن

quarry *sth* **out** *vt* [سنگ] استخراج کردن

quart /kwɔːt/ *n* کوارت (= واحدِ اندازه‌گیریِ مایعات، برابر با ۱/۱۴ لیتر)

put a quart into a pint pot دنیا را تهِ یک استکان چپاندن، بحر را در کوزه ریختن

quarter /ˈkwɔːtə(r)/ *n* ۱. ربع، یک‌چهارم، چهار یک ۲. پانزده دقیقه، ربع (ساعت) ۳. فصل؛ سه ماه، سه‌ماهه ۴. جهت، سو، سمت ۵. منطقه، ناحیه؛ محله، کوی ۶. گروه، جماعت، محفل ۷. (در آمریکا) (سکهٔ) بیست و پنج سنتی؛ بیست و پنج سنت ۸. [ماه] تربیع؛ [ماهِ قمری] هفت روز، هفته ۹. [کشتی] پهلوی پاشنه ۱۰. کوارتر (= در بریتانیا، واحدِ وزن، معادلِ ۱۲/۷ کیلوگرم) ۱۱. (نظامی، در جمع) اتراقگاه، منزل؛ خوابگاه، آسایشگاه ۱۲. (رسمی، کهنه) رحم، مروت، امان
vt ۱۳. چهار قسمت کردن ۱۴. (نظامی و غیره) جا دادن، اسکان دادن، منزل دادن

divide sth into quarters چیزی را چهار قسمت کردن

A quarter of coffee, please! لطفاً یک چهارمِ پوند قهوه بدهید!

on the quarter سرِ پانزده دقیقه

a quarter past یک ربع بعد (از)

a quarter to یک ربع به

every quarter of the globe اطراف و اکنافِ کرهٔ زمین؛ همه جای زمین

As her mother was poor she could expect no help from that quarter. چون مادرش فقیر بود، انتظارِ هیچ کمکی از جانبِ او نداشت.

the port quarter پهلوی چپِ پاشنه

the starboard quarter پهلوی راستِ پاشنه

take up quarters اتراق کردن

at close quarters → close[1]

quarter-day /ˈkwɔːtə deɪ/ *n* (در بریتانیا) سرِ فصل؛ سرِ سه ماه، سرِ سه ماهه

quarterdeck /ˈkwɔːtədek/ *n* (دریانوردی) عرشهٔ پاشنه

quarter-final /ˌkwɔːtə ˈfaɪnl/ *n* (ورزش و غیره) مسابقهٔ یک‌چهارمِ نهایی، دیدارِ یک‌چهارمِ نهایی

quarter-light /ˈkwɔːtə laɪt/ *n* (اتومبیل) (شیشهٔ) بادگیر، (شیشهٔ) لچکی

quarterly /ˈkwɔːtəlɪ/ *adj* ۱. سه‌ماهه
adv ۲. سه‌ماهه، هر سه ماه یک بار، سه ماه (به) سه ماه
n ۳. فصل‌نامه

quartermaster /ˈkwɔːtəmɑːstə(r), (US) -mæs-/ *n* ۱. (نظامی) افسرِ سررشته‌داری ۲. (دریانوردی) سرسکان

Quartermaster General /ˌkwɔːtəmɑːstə ˈdʒenrəl, (US) ˌkwɔːtəmæstə/ *n* (نظامی) سررشته‌دارِ کل، رئیسِ کلِ سررشته‌داری

quarter-note /ˈkwɔːtə nəʊt/ *n* (در آمریکا، موسیقی) (نتِ) سیاه

quarter sessions /ˈkwɔːtə seʃnz/ *npl* دادگاهِ فصلی (= دادگاهی با اختیاراتِ محدود، که هر سه ماه یک بار تشکیل می‌شود)

quarterstaff /ˈkwɔːtəstɑːf, (US) -stæf/ *n* (کهنه، نظامی) عمود

quartet /kwɔːˈtet/ *n* ۱. (موسیقی) کوارتت ۲. مجموعهٔ چهارتایی؛ گروهِ چهارنفری

quarto /ˈkwɔːtəʊ/ (*pl* **quartos**) *n* ۱. قطعِ رحلی ۲. کتابِ رحلی

quartz /kwɔːts/ *n* کوارتز، درِّ کوهی

quasar /'kweɪzɑ:(r)/ *n* (ستاره‌شناسی) اخترنما، کوازار

quash /kwɒʃ/ *vt* ۱. (حقوق) باطل اعلام کردن، ابطال کردن، ردّ کردن ۲. سرکوب کردن، فرونشاندن؛ احساساتِ ... را سرکوب کردن

quasi- /'kweɪzaɪ, 'kweɪsaɪ/ *pref* ۱. تا حدودی، تقریباً، کمابیش < a quasi-official body > ۲. به ظاهر، ظاهراً < a quasi-scientific explanation >

quatercentenary /ˌkwɒtəsen'ti:nərɪ, (US) -'sentənerɪ/ *n* چهارصدمین سالگرد

quatrain /'kwɒtreɪn/ *n* (ادبیات) چهارپاره؛ رباعی

quaver /'kweɪvə(r)/ *vi* ۱. [صدا] لرزیدن، لرزش داشتن
vt ۲. با صدایی لرزان خواندن
n ۳. [صدا] لرزش ۴. (موسیقی) (نتِ) چنگ

quaver out *vt* با صدایی لرزان خواندن

quavery /'kweɪvərɪ/ *adj* [صدا] لرزان، مرتعش

quay /ki:/ *n* اسکله، بارانداز

quayside /'ki:saɪd/ *n* محوطهٔ اسکله

queasily /'kwi:zɪlɪ/ *adv* با حالتِ تهوع، با دل‌به‌هم‌خوردگی، با دل‌آشوبه

queasiness /'kwi:zɪnɪs/ *n* ۱. حالتِ تهوع، دل به هم خوردگی، دل‌آشوبه ۲. دلشوره، نگرانی، دلواپسی، ناراحتی، اضطراب

queasy /'kwi:zɪ/ (*comp* **queasier**, *super* **queasiest**)

feel queasy *adj* ۱. حالِ تهوع داشتن، دلِ (کسی) به هم خوردن، دل‌آشوبه داشتن، دلِ (کسی) آشوب بودن ۲. دلشوره داشتن، نگران بودن، ناراحت بودن

a queasy stomach *adj* حالتِ تهوع، دل‌آشوبه، دل به هم‌خوردگی

queen /kwi:n/ *n* ۱. ملکه ۲. شهبانو، ملکه ۳. (شخص، چیز) گلِ سرسبد؛ تاجِ سر؛ ستاره؛ گوهرِ تابناک ۴. [زنبور و غیره] ملکه ۵. (شطرنج) وزیر ۶. (بازیِ ورق) بی‌بی ۷. (عامیانه، به طعنه) بچه‌مزلف، بچه‌خوشگل، اِواخواهر
vt ۸. (شطرنج) وزیر کردن
vi ۹. (شطرنج) وزیر شدن

a beauty queen ملکهٔ زیبایی

the Queen's English → English

turn Queen's evidence → evidence

Queen's Bench (Division) → bench

Queen's Counsel → counsel[1]

the uncrowned queen of sth → uncrowned

queen it (over) (به طعنه) ریاست کردن (بر)

queen bee /ˌkwi:n 'bi:/ *n* زنبورِ ملکه

be the queen bee (مجازی) [زن] قدرت داشتن، ریاست کردن، فرمان دادن

queen consort /ˌkwi:n 'kɒnsɔ:t/ *n* شهبانو، ملکه

queen dowager /ˌkwi:n 'daʊədʒə(r)/ *n* بیوهٔ پادشاه، ملکهٔ بیوه

queenly /'kwi:nlɪ/ *adj* (مربوط به) ملکه؛ ملکه‌وار؛ شاهانه، مجلل، فاخر

queen mother /ˌkwi:n 'mʌðə(r)/ *n* ملکهٔ مادر

queer /kwɪə(r)/ *adj* ۱. عجیب، عجیب و غریب، غیرعادی؛ بد، ناخوشایند ۲. مشکوک ۳. (عامیانه، به طعنه) همجنس‌باز ۴. (کهنه، محاوره) ناخوش، مریض‌احوال
n ۵. (عامیانه، به طعنه) (مردِ) همجنس‌باز

be in Queer Street (در بریتانیا، عامیانه، کهنه) آس و پاس بودن، مفلس بودن، پاک بی‌پول بودن

He's in Queer Street. آه ندارد که با ناله سودا کند.

a queer fish → fish[1]

She's gone a bit queer in the head. به سرش زده است. عقلش پاره‌سنگ برمی‌دارد.

queer sb's pitch *vt* (در بریتانیا، محاوره) کارهای کسی را خراب کردن، توی کاسه و کوزه کسی خرابی کردن، اوضاعِ کسی را خراب کردن

queerly /'kwɪəlɪ/ *adv* به طرزِ عجیب و غریبی، یک جوری، یک جورِ بدی

queerness /'kwɪənɪs/ *n* حالتِ عجیب، حالتِ عجیب و غریب، حالتِ غیرعادی

quell /kwel/ *vt* [قیام و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن؛ [ترس، خشم] فرونشاندن، خواباندن، از میان بردن، زایل کردن

quench /kwentʃ/ *vt* ۱. [آتش، شعله] خاموش کردن، آب روی ... ریختن ۲. [عطش] رفع کردن، دفع کردن ۳. فرونشاندن، فروخواباندن، زایل کردن، از میان بردن، سرد کردن، آتشِ ... را سرد کردن ۴. [جسمِ داغ] در آب فرو بردن، سرد کردن

querulous /'kwerʊləs, -rjəl-/ *adj* [شخص] عصبانی، کج‌خلق، بدعنق؛ [بچه] نحس، نق‌نقو، بهانه‌گیر؛ [لحن] عصبانی، ناراحت، گله‌مند

querulously /'kwerʊləslɪ, -rjəl-/ *adv* با عصبانیت، با کج‌خلقی، با ناراحتی، با اوقات‌تلخی

querulousness /'kwerʊləsnɪs, -rjəl-/ *n* عصبانیت، کج‌خلقی، اوقات‌تلخی

query /'kwɪərɪ/ (*pt,pp* **queried**) *n* ۱. سؤال، پرسش ۲. علامتِ سؤال، علامتِ استفهام ۳. شک، شک و تردید

vt ۴. سؤال کردن، پرسش کردن، پرسیدن ۵. تردید کردن دربارهٔ، شک کردن نسبت به، شک داشتن در موردِ، زیرِ سؤال بردن

quest /kwest/ *n* ۱. (رسمی، ادبی) جستجو، کاوش، طلب

vi ۲. (رسمی، ادبی) جستجو کردن، کاوش کردن، پیِ...گشتن، پژوهیدن، به جستجو برخاستن

in quest of در جستجوی، به دنبالِ، در طلبِ، جویای

question /ˈkwestʃən/ *n* ۱. سؤال، پرسش ۲. مسئله، موضوع، قضیه، امر ۳. تردید، شک

vt ۴. سؤال کردن از، پرسیدن، جویا شدن از؛ بازجویی کردن از ۵. موردِ تردید قرار دادن، تردید کردن در، شک کردن در، شک داشتن به، زیرِ سؤال بردن

a fair question سؤالِ خوب، سؤالِ قابلِ‌طرح

a loaded question سؤالِ معنی‌دار، سؤالِ شیطنت‌آمیز، سؤالِ موذیانه

pop the question → pop[1]

put a question to sb از کسی سؤالی پرسیدن

the sixty-four thousand dollar question سؤالِ اساسی، سؤالِ مهم

a vexed question → vexed

beg the question → beg

bring sth into question مسئلهٔ چیزی را مطرح کردن، چیزی را به عنوانِ مسئله موردِ بحث قرار دادن، چیزی را در معرضِ سؤال قرار دادن

come into question مسئلهٔ (چیزی) مطرح شدن، به عنوانِ مسئله موردِ بحث قرار گرفتن

It is a question of... مسئله این است که...

His success is only a question of time. پیروزی‌اش فقط به زمان بستگی دارد. پیروزی‌اش مسلم است فقط زمان می‌خواهد.

in question موردِ بحث، مزبور، موردِ نظر

a moot question → moot

be out of the question جای بحث نداشتن، غیرممکن بودن، ممکن نبودن، قابلِ‌بحث نبودن، عملی نبودن

There's no question of... امکانش نیست که...، ممکن نیست که...

There's some question of... امکانش هست که...

be beyond question جای تردید نداشتن، محرز بودن، مسلم بودن

be open to question جای تردید داشتن، محلِ تردید بودن، جای بحث داشتن

call sth in / into question چیزی را زیرِ سؤال بردن، چیزی را موردِ تردید قرار دادن

be in question موردِ تردید بودن، زیرِ سؤال قرار داشتن

questionable /ˈkwestʃənəbl/ *adj* سؤال‌انگیز، قابلِ‌تردید؛ مشکوک، نامعلوم

questionably /ˈkwestʃənəblɪ/ *adv* به طورِ مشکوکی، به طورِ نامعلومی، به نحوِ تردیدبرانگیزی

questioner /ˈkwestʃənə(r)/ *n* (در مسابقاتِ تلویزیونی و غیره) مجری، سؤال‌کننده، پرسشگر

questioning /ˈkwestʃənɪŋ/ *n* ۱. بازجویی، بازپرسی، سین‌جیم ۲. پرسش، سؤال ۳. (صفت‌گونه) [نگاه و غیره] پرسشگر، استفهام‌آمیز

questioningly /ˈkwestʃənɪŋlɪ/ *adv* پرسشگرانه؛ کنجکاوانه؛ به علامتِ استفهام

question mark /ˈkwestʃən mɑːk/ *n* علامتِ سؤال، علامتِ استفهام

question-master /ˈkwestʃən mɑːstə(r), (US) mæstə(r)/ *n* (در مسابقاتِ تلویزیونی و غیره) سؤال‌کننده، پرسشگر

questionnaire /ˌkwestʃəˈneə(r)/ *n* پرسش‌نامه

question time /ˈkwestʃən taɪm/ *n* (در بریتانیا، مجلس) وقتِ سؤال (از وزرا)

queue /kjuː/ *n* ۱. صف، ردیف

vi ۲. صف بستن، تو صف ایستادن

jump the queue → jump[2]

stand in a queue صف بستن

queue up *vi* صف بستن، تو صف ایستادن

queue-jump /ˈkjuː dʒʌmp/ *vi* (در بریتانیا) تو صف زدن، نوبت را رعایت نکردن، از صف جلو زدن

queue-jumper /ˈkjuː dʒʌmpə(r)/ *n* (دربریتانیا) تو صف‌زن، کسی که نوبت را رعایت نمی‌کند

quibble /ˈkwɪbl/ *n* ۱. جر و بحث؛ انتقاد، ایراد، نکته؛ نق‌ونوق ۲. طفره، گریز

vi ۳. جر و بحث کردن، بحثِ بیخودی کردن، نقِ زیادی زدن

quiche /kiːʃ/ *n* (آشپزی) خوراکِ کیش

quick[1] /kwɪk/ (*comp* **quicker**, *super* **quickest**)

adj ۱. [شخص] چابک، فرز، جلد؛ [اتومبیل و غیره] پرشتاب، تند؛ [کار] فوری ۲. (صفت‌گونه) قبراق، تیز، تند و تیز؛ [گوش، چشم] حسّاس؛ [اخلاق] تند ۳. [شخص] باهوش، تیز، زیرک

adv ۴. تند، زود، فوراً، سریعاً، به سرعت؛ در دم، بلافاصله، بی‌درنگ

Be quick about it! طولش نده! لفتش نده! زود باش!

be quick off the mark سریع عمل کردن

have a quick meal برقی غذایی خوردن

in quick succession بی‌وقفه، پشتِ سرِ هم

make a quick / fast buck → buck[3]

the quick and the dead (کهنه) زنده و مرده، زندگان و مردگان

(as) quick as a flash; (as) quick as lightning مثلِ برق، به سرعتِ برق؛ [شخص] مثلِ آتش‌پاره
quick to learn سریع‌الانتقال، تیز
quick to respond حاضرجواب
He has a quick temper. زود از کوره درمی‌رود. آتشی‌مزاج است.
quick to take offence زودرنج
be quick on the draw → draw[2]
quick on the uptake → uptake
quick march → march[1]

quick[2] /kwɪk/ *n* گوشت (زیرِ ناخن)
cut sb to the quick دلِ کسی را شکستن، احساساتِ کسی را جریحه‌دار کردن

quick-change /ˌkwɪk ˈtʃeɪndʒ/ *adj* [هنرپیشه و غیره] که سریع تغییرِ لباس می‌دهد، کـه دست بـه لبـاسش خوب است

quicken /ˈkwɪkən/ *vi* ۱. تند شدن، سرعت گرفتن، شتاب گرفتن، سریع شدن ۲. (رسمی) [جنین] جنبیدن، تکان خوردن؛ [سرعت] شدت گرفتن؛ [نبض] تـند شدن، سریع‌تر شدن؛ [فکر، عـلاقه] تـحریک شـدن، برانگیخته شدن، تشحیذ شدن
vt ۳. تند کردن، سرعت بخشیدن به، شتاب بـخشیدن بـه، سـریع کـردن؛ [فکر، عـلاقه] تـحریک کـردن، برانگیختن، تشحیذ کردن
quicken one's steps سرعتِ خود را زیاد کردن، تندتر راه رفتن

quick-fire /ˌkwɪk ˈfaɪə(r)/ *adj* سریع

quick-freeze /ˌkwɪk ˈfriːz/ (*pt* **quick-froze**, *pp* **quick-frozen**) *vt* [غذا] به سرعت فریز کردن

quick-froze /ˌkwɪk ˈfrəʊz/ *pt* of **quick-freeze**

quick-frozen /ˌkwɪk ˈfrəʊzn/ *pp* of **quick-freeze**

quickie /ˈkwɪkɪ/ *n* (محاوره) چیزِ سریع، چیزِ سردستی
It's coffee time _ how about a quickie? وقتِ قهوه است ـ سرِ پایی یکی بزنیم؟

quicklime /ˈkwɪklaɪm/ *n* آهکِ زنده، آهکِ پخته، اکسیدِ کلسیم

quickly /ˈkwɪklɪ/ *adv* تند، زود، فوراً، سریعاً، به سرعت؛ در دم، بلافاصله، بی‌درنگ

quickness /ˈkwɪknɪs/ *n* ۱. سرعت، شتاب، تندی؛ چـابکی، چـالاکـی ۲. تـیزهوشی؛ هـوش، ذکـاوت؛ زیـرکی؛ سـرعتِ انـتقال ۳. [گـوش] حساسیّت؛ [اخلاق] تندی

quick one /ˈkwɪk wʌn/ *n* (محاوره) یک پیک، یک گیلاس، یک جرعه

quicksand /ˈkwɪksænd/ *n* ریگِ روان؛ ماسهٔ روان

quicksilver /ˈkwɪksɪlvə(r)/ *n* ۱. جیوه، سیماب
adj ۲. پرشتاب، تند، سریع
like quicksilver خیلی سریع

quickstep /ˈkwɪkstep/ *n* ۱. (رقص) فاکس‌ترات ۲. (موسیقی) فاکس‌ترات

quick-tempered /ˌkwɪk ˈtempəd/ *adj* تندخو، بدخلق، آتشی‌مزاج، جوشی

quick-witted /ˌkwɪk ˈwɪtɪd/ *adj* [شخص]باهوش، تیز؛ حاضرجواب

quid[1] /kwɪd/ (*pl* **quid**) *n* (در بریتانیا، محاوره) یک پوند
be quids in نانِ (کسی) تو روغن بودن، پولِ (کسی) از پارو بالا رفتن

quid[2] /kwɪd/ *n* تنباکوی جویدنی

quid pro quo /ˌkwɪd prəʊ ˈkwəʊ/ (*pl* **quid pro quos**) *n* عوض، جبران؛ پاداش
as a quid pro quo for به جای، در عوضِ، به جبرانِ

quiescence /kwaɪˈesns, kwɪ-/ *n* آرامش، سکون، سکوت، خاموشی

quiescent /kwaɪˈesnt, kwɪ-/ *adj* (رسمی) آرام، ساکن، ساکت، بی‌سر و صدا، خاموش، خفته

quiet /ˈkwaɪət/ *adj* ۱. آرام، ملایم؛ ساکت، خاموش ۲. بی‌حرکت، ساکن؛ [کسب و کـار] راکـد، کسـاد ۳. بی‌سر و صـدا، بـی‌صدا، خـلوت ۴. [زنـدگی و غـیره] بی‌دغدغه، بی‌تشویش؛ بی‌هیجان، آرام، آسوده ۵. [شخص] موقر، مـتین، سـنگین ۶. [رنگ] مـلایم ۷. [خنده، نگرانی و غیره] نهفته، نهانی، درونی، پوشیده ۸. خصوصی؛ محرمانه
n ۹. آرامش، سکون، سکوت
vt ۱۰. آرام کردن، خاموش کردن، ساکت کردن
vi ۱۱. آرام شدن، خاموش شدن، ساکت شدن
Be quiet! Keep quiet! ساکت شو! خفه شو!
keep the radio quiet صدای رادیو را کم کردن
keep quiet about sth; keep sth quiet ساکت ماندن دربارهٔ چیزی، دربارهٔ چیزی حرفی نزدن، چیزی را پنهان نگاه داشتن، صدای چیزی را درنیاوردن
(as) quiet as a mouse ساکت، بی‌سر و صدا، مثلِ موش
have a quiet word with sb با کسی خصوصی حرف زدن
Keep it quiet! پیشِ خودت نگه دار! پیشِ خودت بماند!
a quiet wedding یک عروسیِ خصوصی، یک عروسیِ بی‌سر و صدا
do sth on the quiet کاری را یواشکی کردن
on the quiet به طورِ خصوصی، محرمانه، یواشکی

peace and quiet سکوت و آرامش، آرامش

quiet down *sb / sth* *vt* آرام کردن، خاموش کردن، ساکت کردن

نکتهٔ کاربردی:

هر سه صفتِ **quiet**، **silent** و **calm** هم برای انسان و هم برای اشیا به‌کار می‌روند و عموماً بیانگرِ فقدانِ هرگونه صدا یا حرکت‌اند.

صفتِ **silent** در خصوصِ فیلم به معنای صامت است و در خصوصِ ماشین به معنای کم‌صدا بودن.

صفتِ **quiet** را نیز می‌توان گاه در معنای **silent** به‌کار برد:

Please be quiet, I'm trying to work.

صفتِ **quiet** در خصوصِ خیابان، محله و جز آن معنای «آرام»، «بی سر و صدا» و یا «خلوت» را می‌رساند.

صفتِ **quiet** ممکن است معنای «بی‌دردسر» یا «دور از آشوب و غوغا» را هم برساند:

Politicians must sometimes wish for a quieter life.

کلمهٔ **still** معنای «بی‌حرکت» یا «بدونِ حرکت» را می‌رساند:

Stand still!

the still surface of the lake

این کلمه ممکن است در مفهومِ «ساکت» نیز به‌کار رود:

Everyone had gone to bed and the house was completely still.

صفتِ **calm** در خصوصِ اشخاص معنای «آرام یا خونسرد» را می‌رساند:

Stay calm and call an ambulance immediately.

کلمهٔ **calm** را وقتی در موردِ هوا یا دریا به‌کار می‌بریم حاکی از آن است که بادِ چندانی نمی‌وزد:

It was a calm day and the water seemed peaceful and inviting.

quieten /ˈkwaɪətn/ *vt* ۱. ساکت کردن، خاموش کردن، آرام کردن؛ [ترس، ظن] از بین بردن، مرتفع کردن

vi ۲. ساکت شدن، خاموش شدن، آرام شدن؛ [ترس، ظن] از بین رفتن، رفع شدن

quieten down *sb / sth* *vt* ساکت کردن، خاموش کردن، آرام کردن؛ [ترس، ظن] از بین بردن، مرتفع کردن

quietism /ˈkwaɪətɪzəm/ *n* رضا، توکل، تسلیم، ترکِ نفس، درویشی

quietist /ˈkwaɪətɪst/ *n* اهلِ رضا، اهلِ توکل، درویش (مسلک)

quietly /ˈkwaɪətlɪ/ *adv* ۱. آرام، به آرامی؛ با ملایمت، به نرمی ۲. بی‌سر و صدا، خاموش، آهسته ۳. با وقار، با متانت ۴. مخفیانه، محرمانه، پنهانی، یواشکی، در خفا ۵. به طورِ خصوصی، بدونِ تشریفات

He is quietly confident of his victory. تهِ دلش قرص است که پیروز می‌شود.

quietness /ˈkwaɪətnɪs/ *n* ۱. سکوت، سکون، آرامش ۲. متانت، وقار، ملایمت

quietude /ˈkwaɪɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) سکوت، سکون، آرامش، خاموشی

quietus /kwaɪˈiːtəs/ *n* ۱. (حقوق) برائت، تبرئه؛ مفاصا ۲. (رسمی) آرامشِ ابدی، فنا، مرگ ۳. رهایی، فراغت ۴. ختام، نقطهٔ ختام، خاتمه

quiff /kwɪf/ *n* (در بریتانیا) زلف، کاکل

quill /kwɪl/ *n* ۱. شاه‌پر ۲. قلمِ پر ۳. [جوجه‌تیغی] تیغ، خار

a quill-feather شاه‌پر

a quill pen قلمِ پر

quilt /kwɪlt/ *n* ۱. لحاف

vt ۲. [لباس، لحاف و غیره] پنبه‌دوزی کردن، لایی گذاشتن در

quilted /ˈkwɪltɪd/ *adj* [کت و غیره] پنبه‌دوزی(شده)، لایی‌دوزی(شده)

quin /kwɪn/ = quintuplet

quince /kwɪns/ *n* ۱. به ۲. درختِ به

quincentenary /ˌkwɪnsenˈtiːnərɪ, (US) -ˈsentənerɪ/ *n* پانصدمین سالگرد

quinine /kwɪˈniːn, ˈkwɪniːn, (US) ˈkwaɪnaɪn/ *n* گنه‌گنه

Quinquagesima /ˌkwɪŋkwəˈdʒesɪmə/ *n* (در مسیحیت) یکشنبهٔ پیش از چلّه (روزه)

quinsy /ˈkwɪnzɪ/ *n* (پزشکی) چرکِ گلو؛ چرکِ لوزه، دملِ لوزه

quint /kwɪnt/ (US) = quintuplet

quintessence /kwɪnˈtesns/ *n* (رسمی) ۱. جوهر، لُب، زُبده، جانِ کلام ۲. نمونهٔ بارز، مظهر، تجسم ۳. (در فلسفهٔ قرونِ وسطا) عنصرِ پنجم

quintessential /ˌkwɪntɪˈsenʃl/ *adj* نمونه؛ ناب؛ اصیل

quintessentially /ˌkwɪntɪˈsenʃəlɪ/ *adv* اصالتاً، اساساً، در اصل

quintet /kwɪnˈtet/ *n* (موسیقی) کوینتت

quintuplet /ˈkwɪntjuːplət, (US) kwɪnˈtʌplɪt/ *n* ۱. یکی از پنج قلوها

adj ۲. پنج‌قلو

quip /kwɪp/ (*prp* **quipping**, *pt,pp* **quipped**) *n* ۱. لطیفه، شوخی؛ طنز؛ طعنه

vi ۲. شوخی کردن؛ طعنه زدن

vt ۳. به شوخی گفتن؛ به طعنه گفتن

quire /ˈkwaɪə(r)/ *n* [کاغذ] بستهٔ بیست و پنج ورقی (= واحدِ خرید و فروشِ کاغذ)

by the quire; in quires [کتاب] صحافی‌نشده

quirk /kwɜ:k/ *n* ۱. عادتِ عجیب؛ ویژگیِ فردی ۲. اتفاقِ عجیب، رویدادِ شگفت، تصادفِ عجیب؛ پدیدهٔ غیرعادی

by a quirk of fate برحسبِ اتفاق، از قضای روزگار

quirky /'kwɜ:kɪ/ *adj* [شخصیت، حادثه و غیره] عجیب، شگفت‌انگیز؛ غیرعادی

quisling /'kwɪzlɪŋ/ *n* خائن، وطن‌فروش

quit /kwɪt/ (*prp* **quitting**, *pt,pp* **quit, quitted**)

vi ۱. رفتن؛ کنار رفتن

vt ۲. ترک کردن، بیرون آمدن از؛ [خانه] تخلیه کردن ۳. (محاوره) [کار و غیره] متوقف کردن، وِل کردن، رهاکردن، دست از ...کشیدن؛ دست از ... برداشتن

notice to quit [خانهٔ اجاره‌ای] حکمِ تخلیه، اخطاریه

be quit of sb / sth از دستِ کسی / چیزی خلاص شدن، از دستِ کسی / چیزی نجات پیدا کردن، از دستِ کسی / چیزی آسوده شدن، از چیزی فارغ شدن

You're well quit of him. شانس داشتی که از شرّش خلاص شدی.

quite /kwaɪt/ *adv* ۱. تا حدودی، نسبتاً، کمابیش، تقریباً، بگویی‌نگویی، بفهمی‌نفهمی ۲. کاملاً، واقعاً، حسابی، خیلی؛ به کلی، تماماً، یکسره؛ به راستی

int ۳. درست است، راست است، صحیح است

It is not quite the (done) thing ... رسم (پذیرفته‌شده‌ای) نیست که، مرسوم نیست که

not quite ۱. تقریباً، نه کاملاً ۲. نه چندان

be quite the fashion / rage حسابی مُد بودن، حسابی طرفدار داشتن

quite a few; quite a lot (of) تعدادِ قابل‌توجهی، تعدادِ زیادی؛ مقدارِ زیادی، مقدارِ قابل‌توجهی

quite a / some یک... واقعی، یک... حسابی

It must be quite some car. باید یک ماشینی باشد ها! حتماً از آن ماشین‌ها است!

quite some time وقتِ زیادی، زمانِ طولانی‌ای

quite some time ago خیلی وقت پیش

That's quite all right. هیچ اشکالی ندارد. هیچ عیبی ندارد.

We had quite a party. امّا عجب مهمانی‌ای داشتیم!

Quite! Quite so! بله! حق با شماست!

quits /kwɪts/

be quits (with sb) *adj* (با کسی) بی‌حساب بودن، (با کسی) پر به پر بودن، (با کسی) برابر بودن

call it quits دعوا را خاتمه دادن، قالِ قضیه را کندن، به ختمِ غائله رضایت دادن؛ [مسابقه] بدونِ برد و باخت خاتمه دادن

double or quits → double[2]

quitter /'kwɪtə(r)/ *n* آدمی که زیرِ کار زِه می‌زند

quiver[1] /'kwɪvə(r)/ *vt* ۱. تکان دادن، به حرکت درآوردن؛ جنباندن، لرزاندن

vi ۲. تکان خوردن، به حرکت درآمدن؛ جنبیدن، لرزیدن؛ مرتعش شدن

n ۳. لرزه، لرزش، لرز؛ ارتعاش؛ جنبش؛ جنب و جوش؛ تکان

quiver[2] /'kwɪvə(r)/ *n* ترکش، تیردان

qui vive /ˌki: 'vi:v/

on the qui vive *n* مترصد، گوش‌به‌زنگ، چشم‌انتظار، هوشیار

quixotic /kwɪk'sɒtɪk/ *adj* [شخص] فداکار، ازخودگذشته، ازجان‌گذشته؛ خیالباف، دون کیشوت ـ مآب؛ [فکر، ایده] رویایی، خیالین؛ آرمان‌گرایانه، خیالبافانه، دون‌کیشوت‌وار

quixotically /kwɪk'sɒtɪklɪ/ *adv* دون‌کیشوت‌مآبانه؛ خیالبافانه؛ دون‌کیشوت‌وار، مثلِ دون‌کیشوت

quiz /kwɪz/ (*pl* **quizzes**; *prp* **quizzing**, *pt,pp* **quizzed**) *n* ۱. (در رادیو و تلویزیون) مسابقه (اطلاعات عمومی) ۲. (در آمریکا) امتحان (کوتاه)، تِست

vt ۳. سؤال‌پیچ کردن، سین‌جیم کردن؛ سؤال کردن از

quiz-master /'kwɪz mɑ:stə(r), (US) mæstə(r)/ *n* (در مسابقاتِ رادیو و تلویزیون) مجری، سؤال‌کننده، پرسشگر

quizzical /'kwɪzɪkl/ *adj* ۱. شیطنت‌آمیز؛ استهزاآمیز؛ موذیانه ۲. ناباورانه ۳. عجیب، عجیب و غریب ۴. پرسش‌آمیز، استفهام‌آمیز

quizzically /'kwɪzɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ شیطنت‌آمیزی؛ به طورِ استهزاآمیزی؛ به نحوِ موذیانه‌ای ۲. با ناباوری ۳. به طرزِ عجیبی ۴. به طورِ پرسش‌آمیزی، به نحوِ استفهام‌آمیزی

quod /kwɒd/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) هلفدونی

go to quod تو هلفدونی افتادن

quoit /kɔɪt, (US) kwɔɪt/ *n* (در بازیِ میخ و حلقه) حلقه

quoits بازیِ میخ و حلقه، بازیِ پرتابِ حلقه

quorum /'kwɔ:rəm/ *n* حدِّ نصاب

have / form a quorum به حدِّ نصاب رسیدن؛ [جلسه] رسمیّت پیدا کردن

quota /'kwəʊtə/ *n* سهم، قسمت؛ سهمیه

quotable /'kwəʊtəbl/ *adj* قابل‌ذکر، نقل‌کردنی، گفتنی، شایانِ ذکر، درخورِ یاد

quotation /kwəʊ'teɪʃn/ *n* ۱. [سخنان، آرا و غیره] نقل ۲. نقل‌قول ۳. (در بازارِ بورس) مظنّه، قیمت؛ صورتِ

quote ... unquote گیومه باز... گیومه بسته، توی گیومه، (شروعِ) نقلِ‌قول... پایانِ نقلِ‌قول

quoth /kwəʊθ/ *vt* (کهنه، فقط به صورتِ اول شخص یا سوم شخصِ مفرد) گفتم؛ گفت، گفتا

quoth I گفتم

quoth he / she گفت، گفتا

quotidian /kwəʊ'tɪdiən/ *adj* (رسمی) روزمرّه، روزانه، هرروزه

quotient /'kwəʊʃnt/ *n* ۱. (ریاضی) خارج‌قسمت، بهر ۲. میزان، درجه، مقدار، بهره

Quran /kɔ:'rɑ:n, kɑ:-, (US) kə'ræn/ *n* قرآن، قرآنِ مجید

Quranic /kɔ:'rɑ:nɪk, kə-, (US) kə'rænɪk/ *adj* قرآنی، (مربوط به) قرآن

qv /,kju: 'vi:/ *n* (رسمی، در کتاب و غیره) نک (= نگاه کنید)

qwerty /'kwɜ:tɪ/ *adj* (در بریتانیا، کامپیوتر) صفحه کلیدِ کوورتی

قیمت، استعلامِ بها ۴. (بازرگانی) برآوردِ قیمت؛ برآوردِ هزینه، تخمینِ هزینه

quotation marks /kwəʊ'teɪʃn mɑ:ks/ *npl* علامتِ نقلِ‌قول، گیومه

quote /kwəʊt/ *vi* ۱. نقلِ‌قول کردن
vt ۲. نقل کردن، از زبانِ... نقل کردن ۳. آوردن، ذکر کردن؛ به دست دادن ۴. (بازرگانی) مظنّهٔ... را دادن، قیمتِ... را به دست دادن؛ [قیمت] پیشنهاد کردن
n (محاوره) ۵. نقلِ‌قول ۶. (در جمع) علامتِ نقلِ‌قول، گیومه ۷. (بازرگانی) برآوردِ قیمت؛ برآوردِ هزینه، تخمینِ هزینه

Don't quote me on that. از زبانِ من نقل نکن. از من نشنیده بگیر.

She is quoted as saying ... ازش نقل می‌کنند که گفته است...، می‌گویند که گفته است...، نقل است که گفته است...

R, r

R, r /ɑ:(r)/ (*pl* **R's, r's**) *n* آر (= هجدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

roll one's r's حرفِ آر را غلیظ تلفظ کردن

the three R's → three R's

R[1] /rɪ'dʒaɪnə/ < **Regina** *n* ملکه

Elizabeth R ملکه الیزابت

R[2] /reks/ < **Rex** *n* پادشاه

R[3] /ˌredʒɪstəd 'treɪd mɑ:k/ < **registered trade mark**

n ۱. (بازرگانی) علامتِ ثبت‌شده

adj ۲. (بازرگانی) [علامتِ تجاری] ثبت‌شده، به ثبت رسیده

R[4] /rɪ'pʌblɪkən/ < **Republican** *n* (در آمریکا، سیاسی) جمهوری‌خواه؛ حزبِ جمهوری‌خواه

James W. Smith (R) جیمز دبلیو اسمیت (عضوِ حزبِ جمهوری‌خواه)، جیمز دبلیو اسمیت (جمهوری‌خواه)

R[5] /'rɪvə(r)/ < **River** *n* (روی نقشه) رودخانه

R Thames رودخانهٔ تایمز

r[1] /'rektəʊ/ < **recto** *n* (در کتاب) صفحهٔ دستِ راست

r[2] /raɪt/ < **right** *n* دستِ راست، سمتِ راست، طرفِ راست

RA[1] /ˌɑ:r 'eɪ/ < **Royal Academy** *n* (در بریتانیا) آکادمیِ سلطنتی

RA[2] /ˌɑ:r 'eɪ/ < **Royal Academician**

n عضوِ آکادمیِ سلطنتی

George Tophill RA جرج تاپهیل عضوِ آکادمیِ سلطنتی

RA[3] /ˌɑ:r 'eɪ/ < **Royal Artillery** *n* (در بریتانیا) توپخانهٔ سلطنتی

rabbi /'ræbaɪ/ (*pl* **rabbis**) *n* خاخام، ربّی

rabbinic /rə'bɪnɪk/ = rabbinical

rabbinical /rə'bɪnɪkl/ *adj* ربّیانی، خاخامی، (مربوط به) ربّیون، (مربوط به) خاخام‌ها

rabbit /'ræbɪt/ *n* ۱. خرگوش ۲. پوستِ خرگوش ۳. گوشتِ خرگوش ۴. (در بریتانیا، محاوره، در مسابقاتِ ورزشی) بازیکنِ دست و پا چلفتی

vi ۵. (محاوره، به طعنه) ور و ور کردن، وزّاجی کردن، زر زدن ۶. به شکارِ خرگوش رفتن، خرگوش شکار کردن

rabbit on *vi* (محاوره، به طعنه) ور و ور کردن، وزّاجی کردن، زر زدن

rabbit-hutch /'ræbɪt hʌtʃ/ *n* خرگوش‌دانی

rabbit punch /'ræbɪt pʌntʃ/ *n* ۱. پس گردنی ۲. (مشت‌زنی) ضربهٔ پسِ گردن

rabbit warren /'ræbɪt wɒrən, (US) wɔ:rən/

n ۱. لانهٔ خرگوش ۲. (مجازی، به طعنه) هزارتو

rabbity /'ræbɪtɪ/ *adj* مثلِ خرگوش؛ (مربوط به) خرگوش

rabble /'ræbl/ *n* ۱. ازدحام، جمعیت، جماعت، تودهٔ عوام ۲. (به طعنه) اراذل و اوباش، لات و لوت‌ها، عوامِ کالانعام

rabble-rouser /'ræbl raʊzə(r)/ *n* آدمِ عوام‌فریب؛ آدمِ غوغایی، آدمِ غوغابرانگیز

rabble-rousing /'ræbl raʊzɪŋ/ *adj* ۱. جنجال‌برانگیز، جنجالی؛ عوام‌فریبانه؛ [شخص] عوام‌فریب

n ۲. عوام‌فریبی؛ هوچیگری

Rabelaisian /ˌræbə'leɪzɪən/ *adj* ۱. [داستان، نوشته و غیره] رابله‌وار، به سبکِ رابله، طنزآمیز، پرکنایه ۲. (مربوط به) رابله

rabid /'ræbɪd, (US) 'reɪ-/ *adj* ۱. [حیوان] هار ۲. (مجازی) [احساسات، فکر] دیوانه‌وار، مفرط؛ [شخص] متعصب، خشک‌مغز، دیوانه

rabies /'reɪbi:z/ *n* (پزشکی) (بیماریِ) هاری

RAC /ˌɑ:r eɪ 'si:/ < **Royal Automobile Club**

n (در بریتانیا) آر اِی سی (= شبکهٔ کمک‌رسانی به رانندگان)

raccoon /rə'ku:n, (US) ræ-/ *n* ۱. (جانور) راکون ۲. (در آمریکا) پوستِ راکون

race[1] /reɪs/ *n* ۱. مسابقه ۲. (در جمع) مسابقاتِ اسبدوانی ۳. رقابت، مبارزه، زورآزمایی ۴. [رودخانه و غیره] جریانِ تند (آب)

vi ۵. مسابقه دادن؛ کورس گذاشتن ۶. دویدن، پشتِ

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

سر...گذاشتن؛ با شتاب گذشتن؛ عجله کردن، شتاب کردن ۷. در مسابقه شرکت کردن، به رقابت پرداختن ۸. [موتور] درجا کار کردن ۹. [زمان] به سرعت سپری شدن، پرواز کردن ۱۰. [نبض] تند زدن

vt ۱۱. مسابقه دادن با، مسابقه گذاشتن با ۱۲. به سرعت رساندن، با عجله بردن، با شتاب بردن ۱۳. مسابقه گذاشتن با، مسابقه گذاشتن میانِ، در مسابقه شرکت دادن ۱۴. (ماشین) درجا گاز دادن

a race against time مسابقه با زمان، شتاب، عجله، (سعی در) حفظِ ضرب‌الاجل

The process of getting food to the starving villagers is now a race against time. حالا دیگر چیزی که در کمک‌رسانی به روستاییانِ قحطی‌زده باید در نظر گرفته شود عاملِ زمان است. حالا دیگر وقت، مهم‌ترین عامل در غذارسانی به روستاییانِ قحطی‌زده است.

run a race with sb با کسی مسابقه دادن

race[2] /reɪs/ *n* ۱. نژاد ۲. نسل، نوع ۳. (رسمی) تبار، دودمان، اصل و نسب

the human race بنی‌آدم، انسان، آدمی

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ race به هر گروهِ بسیار بزرگی از انسان اطلاق می‌شود که به لحاظِ رنگِ چهره یا دیگر خصوصیاتِ فیزیکی یکسان باشند:

different races and nationalities

کلمهٔ nation به هر گروهی از انسان اطلاق می‌شود که تاریخ و گاه زبانِ مشترک دارند و اغلب در یک منطقه یا یک کشورِ مستقل زندگی می‌کنند:

the Indian nations of North American

the Scottish nation

کلمهٔ people هم می‌تواند به انسان‌هایی که از یک نژادند اطلاق شود و هم به مردمی که به یک ملیّتِ خاص تعلق دارند. در هر حال، کلمهٔ people در این معنی اسمی قابل‌شمارش است و استعمالِ آن در بعضی بافت‌ها از کلمهٔ race قابل‌قبول‌تر است:

the peoples of Asia

the Jewish people

کلمهٔ state یا بر کشوری دلالت می‌کند که به لحاظِ سیاسی مستقل است یا بر هر یک از ایالاتِ یک کشورِ مستقل که به لحاظِ سیاسی با ایالتِ دیگر تفاوت داشته باشد:

the Polish state

the state of California

یک state ممکن است مردمِ نژادها یا ملیت‌های مختلفی را در بر بگیرد.

کلمهٔ tribe به هر گروهِ اجتماعی اطلاق می‌شود که کوچک‌تر از ملت باشد و افرادِ آن دارای آداب و رسوم و گاه زبانِ مشترک باشند و همگی طبقِ شیوهٔ قدیمی یا سنتیِ خاصی با هم زندگی کنند:

the tribes living in the Amazon region

racecard /ˈreɪskɑːd/ *n* (در مسابقهٔ اسبدوانی) برنامهٔ مسابقات

racecourse /ˈreɪskɔːs/ *n* (در بریتانیا) میدانِ اسبدوانی، میدانِ کورس، پیستِ اسبدوانی

racegoer /ˈreɪsgəʊə(r)/ *n* (در مسابقاتِ اسبدوانی) تماشاچیِ دائمی، مشتریِ پروپاقرص

racehorse /ˈreɪshɔːs/ *n* اسبِ مسابقه

raceme /ˈræsiːm, rəˈsiːm, (US) reɪ-/ *n* (گیاه‌شناسی) خوشه، (گل‌آذینِ) خوشه‌ای؛ [گل] آرایشِ خوشه‌ای

race-meeting /ˈreɪs miːtɪŋ/ *n* (در بریتانیا) مسابقاتِ اسبدوانی

racer /ˈreɪsə(r)/ *n* مسابقه‌دهنده، شرکت‌کننده در مسابقه؛ اسبِ مسابقه؛ ماشینِ مسابقه؛ قایقِ مسابقه؛ دوچرخهٔ مسابقه

race relations /ˌreɪs rɪˈleɪʃnz/ *npl* روابطِ نژادی

race riot /ˈreɪs raɪət/ *n* درگیریِ نژادی، شورشِ نژادی

racetrack /ˈreɪstræk/ *n* ۱. پیستِ اتومبیل‌رانی ۲. (در آمریکا) میدانِ اسبدوانی، میدانِ کورس، پیستِ اسبدوانی

racial /ˈreɪʃl/ *adj* نژادی

racialism /ˈreɪʃəlɪzəm/ *n* ۱. نژادپرستی ۲. تعصبِ نژادی؛ تبعیضِ نژادی

racialist /ˈreɪʃəlɪst/ *n* ۱. نژادپرست *adj* ۲. نژادپرستانه؛ (مربوط به) نژادپرستی

racially /ˈreɪʃəlɪ/ *adv* از نظرِ نژادی، به لحاظِ نژادی

The attack was racially motivated.

حمله انگیزهٔ نژادی داشت.

racily /ˈreɪsɪlɪ/ *adv* باروح، پرشور، باحال، بامزه؛ بی‌پرده

raciness /ˈreɪsɪnɪs/ *n* باروحی، باحالی، پرشوری، بامزگی؛ بی‌پردگی

racing /ˈreɪsɪŋ/ *n* مسابقه

keep / run a racing stable اصطبلِ اسبِ مسابقه داشتن؛ اصطبلِ اسب‌های مسابقه را اداره کردن

racism /ˈreɪsɪzəm/ = racialism

racist /ˈreɪsɪst/ = racialist

rack[1] /ræk/ *n* ۱. (در ترکیب) جا ـ ۲. تاقچه؛ (در هواپیما، قطار و اتوبوس) رف ۳. (فنی) میلهٔ دندانه‌دار، شانه

a dish-rack جا ظرفی

off the rack [لباس] حاضری، آماده، دوخته

rack and pinion چرخ و شانه، چرخ و میلهٔ دنده

rack[2] /ræk/ *n* ۱. چهارمیخ (= نوعی وسیلهٔ شکنجه) *vt* ۲. شکنجه کردن، شکنجه دادن، به چهارمیخ کشیدن ۳. اذیت کردن، آزار رساندن به، معذب کردن، عذاب دادن، زجر دادن، شکنجه دادن

on the rack در فشار، در عذاب، مشوش، معذب

RADA /'rɑ:də/ < **Royal Academy of Dramatic Art**
n (در بریتانیا) رادا، آکادمیِ سلطنتیِ هنرهای نمایشی

radar /'reɪdɑ:(r)/ *n* ۱. (دستگاهِ) رادار
۲. (صفت‌گونه) راداری، (مربوط به) رادار

radar trap /'reɪdɑ: træp/ *n* (در کنترلِ سرعتِ اتومبیل‌ها) منطقهٔ کنترلِ راداری؛ تلهٔ سرعت

raddled /'rædld/ *adj* (در بریتانیا) [شخص، صورت و غیره] خسته، فرسوده

radial /'reɪdɪəl/ *adj* ۱. شعاعی، پرتوی، پرتومانند، ستاره‌ای ۲. (پزشکی) (مربوط به) زندِ زبرین
n ۳. لاستیکِ رادیال

radial engine /ˌreɪdɪəl 'endʒɪn/ *n* موتورِ ستاره‌ای

radially /'reɪdɪəlɪ/ *adv* به صورتِ شعاع، مثلِ شعاع، به طورِ شعاعی، به طورِ پرتوی

radial-ply tyre /ˌreɪdɪəl plaɪ 'taɪə(r)/ *n* لاستیکِ رادیال

radiance /'reɪdɪəns/ *n* ۱. تابش، درخشش، تابندگی، تلألؤ ۲. طراوت، بشاشت، شادی

radiant /'reɪdɪənt/ *adj* ۱. تابان، تابنده، تابناک، درخشنده، درخشان؛ پرتلألؤ ۲. [شخص، قیافه و غیره] باطراوت، بشاش، شاد ۳. (فیزیک) تابشی، تابنده، تابان

radiantly /'reɪdɪəntlɪ/ *adv* با شادی، شاد و سرخوش، با طراوتِ تمام

She was radiantly happy. از شادی می‌درخشید.

radiate /'reɪdɪeɪt/ *vt* ۱. [حرارت و غیره] پراکندن، ساطع کردن، تاباندن، بیرون دادن، پخش کردن ۲. (مجازی) افشاندن، به اطراف پخش کردن، پراکندن
vi ۳. تابیدن، ساطع شدن، پخش شدن ۴. (مجازی) [اعتماد، شادی و غیره] باریدن، ساطع شدن ۵. (از یک نقطه) منشعب شدن

He was radiating with health. سلامت از سر و رویش می‌بارید. از فرطِ سلامت می‌درخشید.

radiation /ˌreɪdɪ'eɪʃn/ *n* ۱. تابش، تشعشع؛ انرژیِ تابشی ۲. (در موادِ رادیواکتیو) پرتو؛ پرتوافکنی ۳. اشعه؛ (در جمع) تشعشعات

radiation sickness /reɪdɪ'eɪʃn sɪknɪs/ *n* پرتوزدگی، اشعه‌زدگی

radiation therapy /reɪdɪ'eɪʃn θerəpɪ/
n پرتودرمانی، اشعه‌درمانی

radiator /'reɪdɪeɪtə(r)/ *n* رادیاتور

radical /'rædɪkl/ *adj* ۱. [خطا و غیره] ریشه‌ای، پایه‌ای، بنیادی، بنیادین، اصلی، اساسی ۲. [تغییر، رفورم و غیره] تمام‌عیار، تمام‌وکمال، همه‌جانبه ۳. [شخص] رادیکال، تندرو، افراطی، بنیادستیز؛ [رفتار، عقاید و غیره] بنیادستیزانه

put sb on the rack به چهارمیخ کشیدن، شکنجه کردن

rack one's brain(s) به مغزِ خود فشار آوردن

rack[3] /ræk/

go to rack and ruin *n* درب و داغون شدن، ویران شدن، از هم پاشیدن، فاتحهٔ ... خوانده شدن؛ به روزِ سیاه نشستن

racket[1] /'rækɪt/ *n* ۱. (ورزش) راکت
۲. (در جمع) (بازیِ) راکت‌بال

racket[2] /'rækɪt/ *n* (محاوره، به طعنه) ۱. سروصدا، هیاهو؛ جاروجنجال، قشقرق ۲. کلاهبرداری، شیّادی؛ باجگیری، اخاذی ۳. کار، شغل، کسب و کار
vi (محاوره) ۴. سروصدا راه انداختن، شلوغ کردن، قشقرق به پا کردن ۵. خوش‌گذرانی کردن، خوش گذراندن، عیاشی کردن، الواطی کردن

kick up a racket سروصدا راه انداختن

They kicked up no end of a racket.
چنان سروصدایی راه انداخته بودند که بیا و ببین.

stand the racket مخارجِ ... را متحمل شدن؛ جورِ ... را کشیدن؛ طاقتِ ... را داشتن، تحملِ ... را کردن

to be in / on the racket جزءِ دار و دستهٔ کلاهبرداران بودن

a drug racket قاچاقِ موادِ مخدر

a protection racket باج سبیل

racketeer /ˌrækə'tɪə(r)/ *n* ۱. (به طعنه) کلاهبردار، شیاد؛ باجگیر
vi ۲. (در آمریکا) کلاهبرداری کردن، شیادی کردن؛ اخاذی کردن، باج‌سبیل گرفتن

racketeering /ˌrækə'tɪərɪŋ/ *n* (به طعنه) کلاهبرداری، شیّادی؛ اخاذی؛ باجگیری

racket-press /'rækɪt pres/ *n* پرسِ راکت، قالبِ راکت

rackety /'rækɪtɪ/ *adj* (محاوره) پرسروصدا، پرجاروجنجال؛ شلوغ

rack-railway /'ræk reɪlweɪ/ *n* خطِ آهنِ دندانه‌دار، خطِ آهنِ کوهستانی

rack-rent /'ræk rent/ *n* اجارهٔ کمرشکن، اجارهٔ سنگین

raconteur /ˌrækɒn'tɜ:(r)/ *n* قصه‌گو؛ لطیفه‌گو

racoon /rə'ku:n, (US) ræ-/ = raccoon

racquet /'rækɪt/ = racket[1]

racy /'reɪsɪ/ (*comp* **racier**, *super* **raciest**)
adj ۱. [نوشته و غیره] باروح، جاندار، باحال، پرشور، پرهیجان؛ بامزه ۲. (محاوره) [داستان و غیره] بی‌پرده؛ شیطنت‌آمیز، پر از شیطنت ۳. [شراب] گیرا، قوی

n ۴. آدمِ رادیکـال، آدمِ تـندرو، آدمِ افـراطـی، آدمِ بنیادستیز ۵. (ریاضی) ریشه؛ رادیکال ۶. (شیمی) بنیان

radicalise /ˈrædɪkəlaɪz/ = radicalize

radicalism /ˈrædɪkəlɪzəm/ *n* بنیادستیزی، رادیکالیسم، افراط‌گرایی

radicalize /ˈrædɪkəlaɪz/ *vt* [شخص، نظام، سرزمین و غیره] (تبدیل به) بنیادستیز کردن، بـه رادیکـال‌ها ملحق کردن، به افراطی‌گری کشاندن، به تـندروی کشاندن، به بنیادستیزی گرایاندن

radically /ˈrædɪklɪ/ *adv* اساساً، کاملاً؛ از ریشه، از بیخ و بن، از بنیاد

radicle /ˈrædɪkl/ *n* (گیاه‌شناسی) ریشه‌چه

radii /ˈreɪdɪaɪ/ *pl* of **radius**

radio /ˈreɪdɪəʊ/ (*pl* **radios**; *pt,pp* **radioed**)

n ۱. بی‌سیم؛ (صـفت‌گونه) رادیویی، (مربوط بـه) رادیو؛ (مربوط به) بی‌سیم ۲. (دستگاهِ) رادیو؛ (دستگاهِ) بی‌سیم

vi ۳. بی‌سیم زدن، با بی‌سیم تماس گرفتن

vt ۴. با بی‌سیم فرستادن، با بی‌سیم خبر دادن؛ رادیویی خبر دادن، رادیویی اطلاع دادن

a radio telephone ارتباطِ رادیویی؛ مخابرهٔ بی‌سیم؛ تلفنِ بی‌سیم

a radio receiver گیرندهٔ رادیو، گیرندهٔ بی‌سیم

a radio transmitter فرستندهٔ رادیو، فرستندهٔ بی‌سیم

a radio set (دستگاهِ) رادیو؛ (دستگاهِ) بی‌سیم

a transistor radio رادیوی ترانزیستوری

turn the radio off رادیو را خاموش کردن

turn the radio on رادیو را روشن کردن

I heard it on the radio. از رادیو شنیدم.

radioactive /ˌreɪdɪəʊˈæktɪv/ *adj* رادیواکتیـو، پـرتوزا

radioactive waste زبالهٔ اتمی

radioactivity /ˌreɪdɪəʊækˈtɪvətɪ/ *n* رادیواکتیویته، پرتوزایی

radio alarm /ˈreɪdɪəʊ əlɑːm/ *n* ساعتِ رادیویی

radio astronomy /ˌreɪdɪəʊ əˈstrɒnəmɪ/ *n* اخترشناسیِ رادیویی

radio beacon /ˈreɪdɪəʊ biːkən/ *n* (در هواپیما) (دستگاهِ) هدایتِ رادیویی

radio cab /ˈreɪdɪəʊ kæb/ = radio car

radio car /ˈreɪdɪəʊ kɑː(r)/ *n* تاکسی تلفنی؛ اتومبیلِ بی‌سیم‌دار

radiocarbon /ˌreɪdɪəʊˈkɑːbən/ *n* (شیمی) کربنِ رادیواکتیو، کربنِ پرتوزا

radio-controlled /ˌreɪdɪəʊ kənˈtrəʊld/ *adj* با کنترلِ تلفنی

a radio-controlled taxi تاکسی تلفنی

radio-frequency /ˌreɪdɪəʊ ˈfriːkwənsɪ/ *n* فرکانسِ رادیویی، بسامدِ رادیویی

radiogram /ˈreɪdɪəʊgræm/ *n* ۱. پیامِ رادیویی ۲. (در بریتانیا) (دستگاهِ) رادیوگرام

radiograph /ˈreɪdɪəʊgrɑːf, (US) -græf/ *n* (پزشکی) عکس (با اشعهٔ ایکس)

radiographer /ˌreɪdɪˈɒgrəfə(r)/ *n* تکنیسینِ پرتونگاری، تکنیسینِ رادیولوژی

radiography /ˌreɪdɪˈɒgrəfɪ/ *n* رادیوگرافی، پرتونگاری

radioisotope /ˌreɪdɪəʊˈaɪsətəʊp/ *n* ایزوتوپِ رادیواکتیو، ایزوتوپِ پرتوزا

radiologist /ˌreɪdɪˈɒlədʒɪst/ *n* رادیولوژیست، پرتوشناس

radiology /ˌreɪdɪˈɒlədʒɪ/ *n* رادیولوژی، پرتوشناسی

radio telescope /ˌreɪdɪəʊ ˈtelɪskəʊp/ *n* تلسکوپِ رادیویی

radiotherapist /ˌreɪdɪəʊˈθerəpɪst/ *n* پرتودرمان‌گر، اشعه درمان‌گر

radiotherapy /ˌreɪdɪəʊˈθerəpɪ/ *n* پرتودرمانی، اشعه‌درمانی

radish /ˈrædɪʃ/ *n* ترب؛ تربچه

radium /ˈreɪdɪəm/ *n* (شیمی) رادیوم

radius /ˈreɪdɪəs/ (*pl* **radii**) *n* ۱. (هندسه) شعاعِ دایره ۲. شعاع ۳. (در کالبدشناسی) (استخوانِ) زندِ زبرین

within a six-mile radius در شعاعِ شش مایلی

radon /ˈreɪdɒn/ *n* (شیمی) (گاز) رادون

RAF /ˌɑːr eɪ ˈef, ræf/ < **Royal Air Force** *n* (در بریتانیا) آر اِی اِف، نیروی هواییِ سلطنتی

raffia /ˈræfɪə/ *n* لیفِ نخل، الیافِ نخل

raffish /ˈræfɪʃ/ *adj* [مرد] جلف، هرزه، دریده، سرخوش؛ [رفتار] هرزه‌وار، جلف، سرخوشانه

raffishly /ˈræfɪʃlɪ/ *adv* با دریدگی، به صورتِ جلفی

raffishness /ˈræfɪʃnɪs/ *n* دریدگی، جلفی، هرزگی

raffle /ˈræfl/ *n* ۱. (برای مقاصدِ خیریه) بخت‌آزمایی، قرعه‌کشی، لاتاری

vt ۲. به قرعه‌کشی گذاشتن، بر سرِ... قرعه‌کشی کردن؛ [شیء] جایزهٔ بخت‌آزمایی قرار دادن

raft[1] /rɑːft, (US) ræft/ *n* ۱. (روی رودخانه) کلک، توتین

vt ۲. با کلک بردن

vi ۳. با کلک رفتن، سوارِ کلک شدن

raft[2] /rɑːft, (US) ræft/ *n* (در آمریکا، محاوره) یک خروار، یک عالم

rafter /ˈrɑːftə(r), (US) ˈræf-/ *n* (معماری) تیرِ شیب، لنگهٔ خرپا

raftered /ˈrɑːftəd, (US) ˈræf-/ *adj* تیرِ شیب‌دار، تیرِ شیبی، لنگهٔ خرپایی

rafting /ˈrɑːftɪŋ, (US) ˈræf-/ *n* (ورزش) کلک‌سواری

white water rafting کلک‌سواری در تندآب

rag[1] /ræg/ *n* ۱. کهنه، لته ۲. (در جمع) لباسِ کهنه، لباسِ پاره‌پوره، لباسِ ژنده ۳. (محاوره، به طعنه) روزنامه، کاغذپاره؛ مجله

be dressed in rags لباسِ ژنده به تن داشتن، کسی لباسِ پاره‌پوره تنش بودن

rag paper کاغذِ ساخته‌شده از پارچه، کاغذی که از پارچه ساخته شده، کاغذِ پارچه‌ای

chew the rag → chew

from rags to riches از حضیضِ فقر به اوجِ ثروت، از هیچ به همه چیز

like a wet rag → wet

lose one's rag → lose

a red rag to a bull → red[1]

rag[2] /ræg/ (*prp* **ragging**, *pt,pp* **ragged**)

vt ۱. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) دست انداختن، سربه‌سرِ ... گذاشتن، شوخی‌کردن با

n ۲. شوخی، بامزگی؛ مزه ۳. مهمانیِ خیریه

rag week هفتهٔ نیکوکاری، هفتهٔ جشن‌های خیریه

rag[3] /ræg/ *n* قطعهٔ رگتایم، موسیقیِ رگتایم

ragamuffin /'rægəmʌfin/ *n* بچّهٔ بی‌سروپا، بچّه گدا؛ آدمِ ژنده‌پوش

rag-and-bone man /ˌræg ən 'bəʊn mæn/ *n* (در بریتانیا) کهنه‌خر، کت‌ـشلواری، کاسه‌ـبشقابی

rag-bag /'ræg bæg/ *n* ۱. کیسهٔ خرده‌خیاطی ۲. (مجازی) ملغمه، معجون، آشِ شله‌قلمکار، دیگِ درهم‌جوش

rag doll /ˌræg 'dɒl, (US) 'dɔ:l/ *n* عروسکِ کهنه‌ای، عروسکِ پارچه‌ای

rage /reɪdʒ/ *n* ۱. خشم، عصبانیت، غضب، غیظ ۲. (مجازی) [طبیعت] خشم، خروش، تلاطم ۳. تب، جنون؛ مُدِ روز

vi ۴. از کوره دررفتن، خشمگین شدن، از جا دررفتن ۵. [توفان، جنگ و غیره] بیداد کردن، به شدت ادامه داشتن؛ [آتش] شعله‌ور بودن ۶. [بیماری] شایع شدن، شیوع پیدا کردن، فراگیر شدن

fly into a rage از کوره دررفتن

be all the rage مُد بودن، باب بودن؛ مرسوم بودن، معمول بودن

rage at / against sb / sth از دستِ کسی عصبانی شدن؛ سرِ چیزی عصبانی شدن، سرِ چیزی خشمگین شدن

ragged /'rægɪd/ *adj* ۱. [لباس] پاره‌پوره، ژنده، ریش‌ریش؛ نخ‌نما ۲. [شخص] ژنده‌پوش، با لباسِ پاره‌پوره، ژولیده ۳. (مجازی) ناهموار، ناصاف؛ خشن، زمخت؛ دندانه‌دندانه؛ بریده‌بریده، درهم‌برهم ۴. (مجازی) ناهماهنگ، ناموزون؛ ناجور؛ درهم‌برهم

raggedly /'rægɪdlɪ/ *adv* ۱. به طورِ نامرتبی، به طورِ نامنظمی ۲. به طورِ ناموزونی، به طورِ ناهماهنگی

a raggedly dressed woman زنی با لباس‌های پاره‌پوره

raggedness /'rægɪdnɪs/ *n* ۱. پارگی، کهنگی، نخ‌نمایی ۲. ژولیدگی ۳. ناهمواری، ناصافی، زمختی، درهم‌برهمی ۴. ناهماهنگی، ناموزونی

raggedy /'rægɪdɪ/ = ragged

raging /'reɪdʒɪŋ/ *adj* ۱. [گرسنگی، سردرد و غیره] شدید، مفرط، حاد، کشنده، دردناک، طاقت‌فرسا ۲. [دریا، رودخانه] پرخروش، خروشان، آشفته

raglan /'ræglən/ *adj* ۱. [آستین] رگلان، بارانی ۲. [لباس] آستین‌رگلان، آستین‌بارانی

n ۳. آستینِ رگلان، آستینِ بارانی ۴. لباسِ آستین‌رگلان، لباسِ آستین‌بارانی

ragout /'rægu:, (US) ræ'gu:/ *n* (خوراکِ) راگو

ragtag /'rægtæg/ *adj* شلخته، نامنظم، درهم‌برهم، درهم‌ریخته، شلم‌شوربا

ragtag and bobtail عوام کالانعام، اراذل و اوباش، لات‌ولوت‌ها

ragtime /'rægtaɪm/ *n* (موسیقی) رگتایم

a ragtime band گروهِ رگتایم

rag trade /'ræg treɪd/ *n* (محاوره) کارِ لباس (زنانه)

go into the rag trade تو کارِ لباس رفتن

ragweed /'rægwi:d/ *n* (گیاه) اَمبروسیا

ragwort /'rægwɜ:t/ *n* (گیاه) زلفِ پیر، آذرگون

raid /reɪd/ *n* ۱. حمله، تک، یورش، تاخت ۲. سرقت، دستبرد، غارت؛ هجوم؛ تهاجم؛ تجاوز ۳. حملهٔ پلیس

vt ۴. حمله کردن به، یورش بردن به، هجوم بردن به، سرِ ... ریختن ۵. دستبرد زدن به، سرقت کردن از

launch a raid یورش بردن، حمله کردن

a dawn raid شبیخون (سحرگاهی)

raider /'reɪdə(r)/ *n* ۱. [شخص، هواپیما، کشتی و غیره] مهاجم، متهاجم، حمله‌کننده ۲. سارق

raiding party /'reɪdɪŋ pɑ:tɪ/ *n* گروهِ حمله، گروهِ ضربت

rail[1] /reɪl/ *n* ۱. نرده ۲. [حوله، لباس و غیره] میله؛ [پرده] چوب ۳. خطِّ آهن، ریل ۴. راه‌آهن، قطار

free on rail → free[1]

go off the rails (در بریتانیا، محاوره) ۱. از کنترل خارج شدن، به هم ریختن، دچارِ بی‌نظمی شدن،

قاتی‌پاتی شدن ۲. خل شدن، دیوانه شدن، کسی به سرش زدن، قاتی کردن

jump the rails → jump[2]

a rail strike اعتصابِ کارکنانِ راه‌آهن

rail travel مسافرت با قطار

rail *sth* **in / off** *vt* نرده کشیدن دورِ / میانِ، با نرده جدا کردن

rail[2] /reɪl/

rail at / against *sb / sth* *vi* (رسمی) گله کردن از، شکایت کردن از، نالیدن از؛ بد گفتن به، ناسزا گفتن به

railcard /'reɪlkɑ:d/ *n* (در بریتانیا، در راه‌آهن) کارتِ تخفیف

railhead /'reɪlhed/ *n* (راه‌آهن) تهِ خط؛ سرِ خط

railing /'reɪlɪŋ/ *n* نرده، طارمی

raillery /'reɪlərɪ/ *n* مزاح، شوخی، مطایبه

railman /'reɪlmən/ (*pl* **railmen**) = railwayman

railroad /'reɪlrəʊd/ *n* (در آمریکا) ۱. خطِّ آهن ۲. (شرکتِ) راه‌آهن، قطار

railroad *sb* **into** (*doing*) *sth* *vt* (محاوره) مجبور به کاری کردن، به انجامِ کاری وادار کردن، کسی را مجبور کردن که

railroad *sth* **through** *sth* *vt* (محاوره) [لایحه و غیره] با زور گذراندن از، قالب کردن، تحمیل کردن

railroader /'reɪlrəʊdə(r)/ (**US**) = railwayman

railway /'reɪlweɪ/ *n* ۱. خطِّ آهن ۲. (شرکتِ) راه‌آهن؛ قطار

railwayman /'reɪlweɪmən/ (*pl* **railwaymen**) *n* (در بریتانیا) کارمندِ راه‌آهن؛ کارگرِ راه‌آهن

railway station /'reɪlweɪ steɪʃn/ *n* ایستگاهِ راه‌آهن، ایستگاهِ قطار

raiment /'reɪmənt/ *n* (کهنه) جامه، تن‌پوش

rain[1] /reɪn/ *n* ۱. باران؛ بارندگی؛ بارش ۲. (در جمع) فصلِ باران، فصلِ بارندگی

a rain of (مجازی) [گلوله و غیره] بارانی از، رگباری از

Come in out of the rain. توی باران نایست، بیا تو.

come rain, come shine; (come) rain or shine چه آفتابی باشد چه بارانی؛ در هر شرایطی، اگر سنگ هم از آسمان ببارد

heavy rain بارانِ تند، بارانِ شدید

light rain بارانِ ملایم، نم‌نمِ باران

It looks like rain. می‌خواهد باران بیاید. هوا بارانی است.

be pouring with rain بارانِ شدیدی آمدن، بارانِ تندی آمدن

right as rain → right[1]

rain[2] /reɪn/ *vi* باریدن، باران آمدن

It never rains but it pours. بد هم که می‌آید از همه طرف می‌آید. نمی‌آید وقتی هم می‌آید حسابی می‌آید.

rain buckets شلاقی باریدن، دُمِ اسبی باریدن

rain cats and dogs شلاقی باریدن، دُمِ اسبی باریدن

rain down *vi* فروریختن، سرازیر شدن، جاری شدن، روان شدن

rain down on sb / sth فروباریدن بر

rain in *vi* [باران] نشت کردن

rain *sth* **off** *vt* به سببِ باران متوقف کردن، به علتِ باران به تعویق انداختن

rain on *sb / sth* *vt* (مجازی) ۱. فروباریدن بر، بارانی از ... فروباریدن بر ۲. بیرون ریختن، ریختن

rain *sth* **out (US)** = **rain sth off**

rainbow /'reɪnbəʊ/ *n* رنگین‌کمان، قوس قزح

rainbow trout /'reɪnbəʊ traʊt/ *n* قزل‌آلای رنگین‌کمان

rain check /'reɪn tʃek/ *n* (در آمریکا، هنگامِ عقب افتادنِ مسابقه یا نمایش) بلیتِ معتبر تا مسابقهٔ بعدی

take a rain check (on sth) (محاوره) برای دفعهٔ بعد گذاشتن، برای فرصتِ دیگری گذاشتن، به وقتِ دیگری محول کردن

Thanks for the invitation, but I'll have to take a rain check on it. از دعوتت متشکرم ولی بگذاریم برای فرصتِ دیگری.

raincoat /'reɪnkəʊt/ *n* (کتِ) بارانی

raindrop /'reɪndrɒp/ *n* قطره باران

rainfall /'reɪnfɔ:l/ *n* میزانِ بارندگی، (میزانِ) ریزشِ باران

rain forest /'reɪn fɒrɪst, (US) fɔ:r-/ *n* جنگلِ استوایی، جنگلِ بارانی

rain-gauge /'reɪn geɪdʒ/ *n* باران‌سنج، بارش‌سنج

rainless /'reɪnlɪs/ *adj* بدونِ بارندگی، بی‌باران، خشک

rainproof /'reɪnpru:f/ *adj* [لباس] ضدِّ آب، ضدِّ باران

rainstorm /'reɪnstɔ:m/ *n* باد و باران، توفان و باران

rainwater /'reɪnwɔ:tə(r)/ *n* آبِ باران

rainy /'reɪnɪ/ (*comp* **rainier**, *super* **rainiest**) *adj* بارانی، پرباران؛ باران‌زا، باران‌خیز

save / keep sth for a rainy day برای روزِ مبادا کنار گذاشتن

raise /reɪz/ *vt* ۱. بالا بردن، بلند کردن؛ درآوردن، بیرون آوردن؛ بالا آوردن، بالا کشیدن؛ [خمیر] ورآوردن ۲. (از زمین) بلند کردن؛ راست نگه داشتن؛ برافراشتن؛ [گردوخاک] به هوا بلند کردن؛ [روح] احضار کردن؛ [مرده] زنده کردن ۳. [حقوق و

غیره] افزایش دادن، اضافه کردن، زیاد کردن، ترفیع دادن؛ [صدا] بلند کردن؛ [قیمت] ترقی دادن، بالا بردن ۴. [تردید، ترس و غیره] پدید آوردن، ایجاد کردن، برانگیختن، در دلِ کسی انداختن ۵. [سروصدا و غیره] راه انداختن، برپا کردن؛ [زنگ و غیره] به صدا درآوردن؛ [موضوع و غیره] پیش آوردن، مطرح کردن، پیش کشیدن ۶. [وام، هزینه‌ها و غیره] فراهم کردن، جمع کردن، گرد آوردن، گردآوری کردن ۷. (در آمریکا) [بچّه] بزرگ کردن، بار آوردن؛ [خانواده] چرخاندن، گرداندن، نگهداری کردن از ۸. [حیوان] پرورش دادن، پروراندن، پروردن؛ [محصولِ کشاورزی] کاشتن؛ تولید کردن ۹. [تحریم، محاصره] پایان دادن، خاتمه دادن، برداشتن، شکستن ۱۰. (در بریتانیا، محاوره) [شخص] تماس گرفتن با، گرفتن؛ [شیء] پیدا کردن، به دست آوردن ۱۱. (پوکر و غیره) روی دستِ ... خواندن، رولانس کردن

n ۱۲. (درآمریکا) افزایشِ حقوق، افزایشِ دستمزد

He raised his eyes from his work.
سرش را از روی کارش بلند کرد. چشمش را از روی کارش برداشت.

raise Cain / hell / the roof (محاوره) عصبانی شدن، جار و جنجال راه انداختن، قشقرق راه انداختن

raise a dust → dust[1]

not raise a finger to help sb → finger

raise one's eyebrows (at) اظهارِ تعجب کردن (از)، حیرت کردن از

raise one's glass to sb به سلامتیِ کسی نوشیدن

raise one's hat to sb (به احترامِ کسی) کلاهِ خود را برداشتن

raise one's sights → sight[1]

raise one's voice against sb / sth صدای خود را روی کسی بلند کردن، صدای اعتراضِ خود را بلند کردن، صدای خود را علیهِ چیزی بلند کردن، علیهِ چیزی اعتراض کردن

raise sb's hopes امیدوار کردن

raise a blush on sb's cheek (از شرم) صورتِ کسی را سرخ کردن

raise sb's hackles → hackles

raise a laugh / smile باعثِ خنده شدن، خنداندن، به خنده انداختن؛ سرگرم کردن

raise sb's spirits روحیهٔ کسی را تقویت کردن، روحیهٔ کسی را خوب کردن؛ به کسی روحیه دادن، کسی را سرِحال آوردن

raise the alarm زنگِ خطر را به صدا درآوردن

raise a hare → hare

raise the temperature آتشِ چیزی را دامن زدن، باعثِ تشنج شدن، تنش ایجاد کردن

He tried to raise the spare part everywhere.
برای پیدا کردنِ قطعهٔ یدکی به همه جا سر زد.

vi **raise** *sth* **to** *sb / sth* [بنای یادبود، مجسمه و غیره] برپا ساختن به یادِ، بنا کردن به یادبودِ

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **raise** به معنای برکشیدنِ چیزی به جایگاهی بالاتر است؛ گرچه در زبانِ غیررسمی برای بیانِ این معنی از فعلِ **lift** بیشتر استفاده می‌شود:

The crane raised / lifted the whole house.

در جلسهٔ دادگاه، ممکن است هنگامِ سوگند دادن به کسی که موردِ سؤال واقع می‌شود بشنویم که خطاب به او می‌گویند:

Raise the book in your right hand.

فعل‌های **raise** و **increase** به معنیِ بالا بردن یا اضافه کردن بر ارزش، قیمت، خرج یا مقدارِ چیزی است:

The government is raising the tax on cigarettes again.

Heavy traffic is raising / increasing the level of pollution in the town.

فعلِ **rise** بیانگرِ افزایشِ قیمتِ چیزی یا مقدارِ آن چیز است:

the problem of rising inflation

Industrial production looks set to rise in the new year.

فعلِ **raise** به معنیِ بزرگ کردنِ بچّه نیز هست. در این معنی، فعلِ مزبور در انگلیسیِ آمریکایی بیشتر رایج است تا انگلیسیِ بریتانیایی.

در انگلیسیِ بریتانیایی برای بیانِ معنیِ اخیر بیشتر از فعلِ **bring up** استفاده می‌کنند.

چه در انگلیسیِ آمریکایی چه در انگلیسیِ بریتانیایی هر دو فعلِ **raise** و **bring up** را به معنیِ مطرح کردنِ یک نکته و یا پیش کشیدنِ یک سؤال به‌کار می‌برند.

در انگلیسیِ آمریکایی فعلِ **raise** را هم در معنیِ پرورشِ دام و هم در معنیِ کشتِ محصول به‌کار می‌برند ولی در انگلیسیِ بریتانیایی برای پرورشِ دام از فعلِ **rear** استفاده می‌کنند و برای کشتِ محصول از فعلِ **grow** بهره می‌جویند.

فعل‌های **raise** و **improve** در معنیِ بهبود بخشیدنِ به چیزی و بهتر کردنِ آن نیز به‌کار می‌روند:

I'm working hard to raise / improve my TOEFL score.

Women still need to raise / improve their position in society.

در جمله‌های از نوعِ بالا نمی‌توان بعد از فعلِ **raise** حرفِ

اضافهٔ up را هم به‌کار برد.
فعل‌های rise و improve در معنیِ بهتر شدنِ چیزی و ترقّی کردنِ آن نیز به‌کار می‌روند:
Standards are rising / improving.
در انگلیسیِ آمریکایی کلمهٔ raise را اگر اسم باشد به معنایِ افزایشِ حقوق به‌کار می‌برند.
در انگلیسیِ بریتانیایی برای همین معنی از کلمهٔ (pay) rise استفاده می‌کنند:
He got a (pay) rise.
البته در انگلیسیِ آمریکایی از اسم raise فقط در معنیِ بالا استفاده می‌کنند و در بقیهٔ موارد همیشه از اسمِ rise بهره می‌گیرند:
a rise in house prices / standards
the rise of the Roman Empire
نکتهٔ دستوری: زمانِ گذشتهٔ rise، rose است و ماضیِ نقلیِ آن have risen است و نه have raised.

raised /reɪzd/ *adj* [سکو و غیره] بالاآمده، برجسته، برآمده

raisin /ˈreɪzn/ *n* کشمش

raison d'être /ˌreɪzɒn ˈdetrə, (US) ˌreɪzəʊn/ *n* علتِ وجودی، هدفِ غایی

Raj /rɑːdʒ/ = raj

raj /rɑːdʒ/ *n* (دورانِ) حکومتِ بریتانیا در هند

raja /ˈrɑːdʒə/ = rajah

rajah /ˈrɑːdʒə/ *n* (در هند) راجه، امیر، پادشاه

rake¹ /reɪk/ *n* ۱. شن‌کش ۲. (ماشینِ) علوفه‌جمع‌کن ۳. (در بازیِ رولت) ژتون‌کش
vi ۴. شن‌کش زدن
vt ۵. با شن‌کش صاف کردن؛ شن‌کش کشیدن روی ۶. [خاکستر و غیره] با شن‌کش بیرون آوردن، با شن‌کش جمع کردن ۷. به آتش بستن، زیرِ آتشبار گرفتن، آتش‌باران کردن؛ [دوربین، تلسکوپ] (به اطراف) حرکت دادن، گرداندن

rake over old ashes عزای گذشته‌ها را گرفتن، بیهوده غمِ گذشته‌ها را خوردن

rake about / around *vi* زیر و رو کردن، گشتن، جستجو کردن

rake *sth* **in** *vt* (محاوره) با پارو جمع کردن، پارو کردن

rake it in (محاوره) با پارو پول جمع کردن، پول پارو کردن

rake *sth* **out** *vt* [خاکستر و غیره] با شن‌کش بیرون آوردن، با شن‌کش جمع کردن

rake *sb / sth* **together** *vt* ۱. جمع کردن؛ روی هم انباشتن، تلنبار کردن ۲. [شخص] دست و پا کردن، پیدا کردن، جور کردن

rake *sb / sth* **up** *vt* ۱. جمع کردن؛ روی هم انباشتن، تلنبار کردن ۲. [شخص] دست و پا کردن، پیدا کردن، جور کردن ۳. (محاوره) [غم، ناراحتی] دوباره زنده کردن

rake² /reɪk/ *n* (کهنه) (مردِ) خوش‌گذران، (مردِ) عیّاش

rake³ /reɪk/ *n* ۱. شیب، کجی، میل ۲. (در تئاتر) شیبِ صحنه
vi ۳. شیب داشتن، متمایل بودن
vt ۴. شیب‌دار کردن، متمایل کردن، شیب دادن به

raked /reɪkt/ *adj* شیب‌دار، مایل، کج

rake off /ˈreɪk ɒf, (US) ɔːf/ *n* (محاوره) حق و حساب، پورسانت، کمیسیون، سهم

rakish /ˈreɪkɪʃ/ *adj* ۱. [زندگی] پر از عیاشی، جلف؛ (مربوط به) خوش‌گذران‌ها ۲. شاد، شنگول، خوش، بی‌خیال؛ خودنما، متظاهر، جلوه‌فروش

at a rakish angle [کلاه] یکوَری، کج

rakishly /ˈreɪkɪʃlɪ/ *adv* با جلفی، با هرزگی، با بی‌خیالی، با سرخوشی

rakishness /ˈreɪkɪʃnɪs/ *n* هرزگی؛ بی‌خیالی؛ سرخوشی

rallentandi /ˌrælənˈtændiː/ *pl* of **rallentando**

rallentando /ˌrælənˈtændəʊ/ (*pl* **rallentandos, rallentandi**) *adj,adv,n* (موسیقی) رالِنتاندو، کُندشونده

rally¹ /ˈrælɪ/ (*pt,pp* **rallied**) *vi* ۱. (دوباره) دورِ هم جمع شدن، گردِ هم آمدن، فراهم آمدن ۲. هم‌داستان شدن، متحد شدن ۳. سلامتِ خود را بازیافتن، نجات پیدا کردن، رهایی یافتن؛ [روحیه] تقویت شدن؛ [شخص] دوباره جان گرفتن، سرِحال آمدن، نیروی تازه گرفتن، جانِ تازه گرفتن، تجدیدِ قوا کردن ۴. (مالی) [سهام] دوباره ترقی پیدا کردن
vt ۵. دوباره جمع کردن، گردِ هم آوردن، فراهم آوردن ۶. هم‌داستان کردن، متحد کردن
n ۷. گردهم‌آیی، اجتماع، انجمن ۸. (سیاسی) تظاهرات، میتینگ ۹. بهبود؛ تجدیدِ قوا ۱۰. (مالی) [سهام] ترقی ۱۱. (در تنیس و غیره) رالی، دور، چرخش ۱۲. (اتومبیل‌رانی) رالی

a rallying cry فریادِ حمایت‌طلبی، فریادِ کمک‌(خواهی)، استمداد

rally² /ˈrælɪ/ (*pt,pp* **rallied**) *vt* (کهنه) مزاح کردن، سر به سرِ ... گذاشتن، دست انداختن

ram /ræm/ (*prp* **ramming**, *pt,pp* **rammed**)
n ۱. قوچ ۲. (نظامی) قوچِ قلعه‌خراب‌کن، دژکوب ۳. (فنی) کوبه، چکش؛ شَمع‌کوب؛ پایه‌کوب؛ تیرکوب
vt ۴. تصادم کردن به، اصابت کردن با، برخورد کردن با؛ زدن به؛ کوبیدن به؛ فشار آوردن به ۵. [کشتی] برخورد کردن با، تصادف کردن با، خوردن به ۶. [تیر و غیره] فرو کردن، نشاندن؛ (محاوره) چپاندن،

تپاندن ۷. [زمین و غیره] صاف کردن، مسطح کردن، کوبیدن، تسطیح کردن

vi ۸. زدن، کوبیدن، کوفتن

ram sth home ۱. جا کردن، جا انداختن ۲. (مجازی) تکیه کردن بر، تأکید گذاشتن بر، به کرسی نشاندن

ram a charge home [اسلحه] با باروت پر کردن، خرج گذاشتن در

ram *sth* **down** *vt* ۱. [زمین و غیره] صاف کردن، مسطح کردن، کوبیدن، تسطیح کردن ۲. [تیر و غیره] فرو کردن، نشاندن؛ (محاوره) چپاندن، تپاندن

ram sth down sb's throat (مطلبی را) به کلهٔ کسی فرو کردن

RAM[1] /ræm/ < **random access memory**

RAM[2] /ˌɑːr eɪ 'em/ < **Royal Academy of Music**

n (در بریتانیا) آر اِی اِم، آکادمیِ سلطنتیِ موسیقی

Ramadan /ˌræmə'dæn, -'dɑːn/ *n* ماهِ رمضان

ramble /'ræmbl/ *vi* ۱. گشتن، وِل گشتن، چرخیدن؛ گردش کردن؛ قدم زدن، پیاده‌روی کردن ۲. (مجازی) از این شاخه به آن شاخه پریدن، از این در و آن در حرف زدن؛ پرت و پلا گفتن ۳. [گیاه] بالا رفتن از، پیچیدن دورِ

n ۴. گردش، پیاده‌روی

go for a ramble گردش رفتن، پیاده‌روی رفتن

rambler /'ræmblə(r)/ *n* ۱. اهلِ پیاده‌روی، پیاده ۲. گیاهِ رونده

rambling /'ræmblɪŋ/ *adj* ۱. [ساختمان، خیابان، شهر] بی‌نقشه، درهم‌برهم، بی‌در و دروازه، بی‌در و پیکر، با رشدِ سرطانی ۲. [گیاه] رونده ۳. (به طعنه) [نوشته، گفتار] بی‌سر و ته، درهم‌برهم، قاطی، پریشان

n ۴. گردش، پیاده‌روی ۵. نوشتهٔ بی‌سر و ته؛ حرفِ درهم و برهم

rambunctious /ræm'bʌŋkʃəs/ *adj* (در آمریکا، محاوره) [شخص، رفتار] شلوغ، پرسر و صدا؛ پرتحرک، پرانرژی؛ پرشور

ramekin /'ræməkɪn/ *n* ۱. (در پختن و خوردنِ غذا) ظرفِ یک‌نفره، ظرفِ تکی؛ (صفت‌گونه) یک‌نفره، تکی ۲. غذای یک‌نفره، غذای تکی

ramification /ˌræmɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. شعبه، انشعاب، شاخه؛ شبکه ۲. عاقبت؛ (در جمع) عواقب؛ پی‌آمد، نتیجه؛ (در جمع) نتایج

ramify /'ræmɪfaɪ/ (*pt,pp* **ramified**) *vt* ۱. (رسمی) منشعب کردن؛ شبکه‌ای کردن، شاخه‌شاخه کردن

vi ۲. (رسمی) منشعب شدن؛ شبکه‌ای شدن، شاخه‌شاخه شدن

ram-jet /'ræm dʒet/ *n* (موتورِ) جتِ برخوردی

ram-jet engine /ˌræm dʒet 'endʒɪn/ = **ram-jet**

ramp[1] /ræmp/ *n* ۱. شیب‌راهه، شیب، سراشیبی (اتصال)، سربالایی (اتصال)؛ (جلوی پارکینگ و غیره) پل ۲. (در هواپیما) پلکانِ متحرک ۳. (در بریتانیا، راهنمایی و رانندگی) سرعت‌گیر

ramp[2] /ræmp/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) کلاهبرداری، شیادی، دزدی، گوش‌بری

rampage /ræm'peɪdʒ, 'ræmpeɪdʒ/ *vi* هجوم بردن، تاخت و تاز کردن، یورش بردن، تاختن

be / go on the rampage *n* هجوم آوردن، سرازیر شدن، راه افتادن؛ (تماشاچیانِ فوتبال و غیره) دست به وحشیگری زدن

on the rampage در حالِ وحشیگری

rampant /'ræmpənt/ *adj* ۱. [بیماری و غیره] فراگیر، همه‌جاگیر، شایع؛ [جنایت و غیره] بی‌امان، بی‌حدّ و حصر ۲. [گیاه] پرپشت، انبوه ۳. (در نشان‌های خانوادگی) [حیوان] سرِ پا، روی دو پا

rampantly /'ræmpəntlɪ/ *adv* به فراوانی، به افراط، به طورِ مفرطی؛ به نحوِ فراگیری، به طرزِ همه‌جاگیری؛ به نحوِ بی‌امانی

rampart /'ræmpɑːt/ *n* ۱. خاکریز، بارو، باره؛ (در جمع) استحکامات ۲. (وسیلهٔ) دفاع، حفاظ

ramrod /'ræmrɒd/ *n* [تفنگ] سنبه، میل

(as) stiff / straight as a ramrod [شخص] مثلِ سیخ، قرص و محکم، صاف و راست

ramshackle /'ræmʃækl/ *adj* [خانه، ماشین و غیره] درب و داغون، قراضه، لکنتی، فکسنی، زهواردررفته؛ [سازمان و غیره] درهم‌ریخته، سرهم‌بندی‌شده

ran /ræn/ *pt* of **run**[1]

ranch /rɑːntʃ, (US) ræ-/ *n* ۱. مزرعه، زمین ۲. دام‌پروری؛ دامداری

a chicken ranch (مزرعهٔ) پرورشِ طیور؛ مرغداری

rancher /'rɑːntʃə(r), (US) 'ræ-/ *n* ۱. مزرعه‌دار؛ زارع، کشاورز ۲. دامدار؛ دام‌پرور؛ (در ترکیب) ـدار

< a sheep rancher >

ranching /'rɑːntʃɪŋ, (US) 'ræ-/ *n* دامداری؛ دام‌پروری؛ مزرعه‌داری

rancid /'rænsɪd/ *adj* ۱. [غذا] بوگرفته، مانده، فاسد، بادخورده ۲. [بو، مزه] گند، تند، زننده

go / turn rancid فاسد شدن، بو گرفتن، بادخور شدن

rancidness /'rænsɪdnɪs/ *n* بوگرفتگی، ماندگی، فاسدشدگی، بادخوردگی؛ تندی، زنندگی

rancor /'ræŋkə(r)/ (**US**) = **rancour**

rancour /ˈræŋkə(r)/ *n* کینه، بغض؛ عداوت، دشمنی، خصومت

rancourous /ˈræŋkərəs/ *adj* [شخص] پرکینه، کینه‌توز؛ پر از خصومت؛ [رفتار] کینه‌توزانه

rancourously /ˈræŋkərəslɪ/ *adv* با کینه، کینه‌توزانه؛ از روی خصومت، با عداوت

rand /rænd/ *n* راند (= واحدِ پولِ آفریقای جنوبی، برابرِ ۱۰۰ سنت)

R and B /ˌɑːr ən ˈbiː/ *n* موسیقیِ آر اَند بی (= آمیزه‌ای از موسیقیِ بلوز و موسیقیِ سیاهان)

R and D /ˌɑːr ən ˈdiː/ < research and development

n (بازرگانی) تحقیق و توسعه < an R and D programme >

randily /ˈrændɪlɪ/ *adv* (در بریتانیا، محاوره) مثلِ حَشری‌ها، با شهوت، با ولع

random /ˈrændəm/ *adj* تصادفی، اتّفاقی؛ دَرهم، بی‌نقشه، بدونِ ترتیب

at random *n* همین‌طوری، اللهبختکی؛ بدونِ هدف

random access /ˌrændəm ˈækses/ *n* (کامپیوتر) دستیابیِ تصادفی، دستیابیِ مستقیم

random access memory /ˌrændəm ækses ˈmemərɪ/ *n* (کامپیوتر) رَم، حافظهٔ دستیابی‌ـتصادفی

randomly /ˈrændəmlɪ/ *adv* ۱. بـه طورِ تصادفی، به طورِ اتّفاقی؛ بدونِ ترتیب، بدونِ نقشه، به نحوِ نامنظم ۲. گُله به گُله، اینجا و آنجا، این‌طرف و آن‌طرف

randy /ˈrændɪ/ (*comp* randier, *super* randiest) *adj* ۱. (در بریتانیا، محاوره) شهوتی، حَشری ۲. خشن، وحشی

ranee /ˈrɑːniː/ *n* (در هند) رانی، ملکه؛ شاهزاده خانم؛ همسرِ راجه

rang /ræŋ/ *pt* of ring[2]

range[1] /reɪndʒ/ *n* ۱. [کوه و غیره] سلسله، رشته ۲. گستره، حدود، محدوده، حیطه؛ طیف، حوزه، قلمرو، دایره؛ [صدا، نتِ موسیقی] دامنه ۳. بُرد، میدان؛ [تفنگ] تیررس ۴. میدانِ مشق، میدانِ تیر؛ [موشک و غیره] میدانِ پرتاب ۵. [حیوان، گیاه] زیستگاه، محلِ زندگی ۶. (در آمریکا) شکارگاه؛ مرتع، چراگاه ۷. (کهنه) اجاق

a range of mountains سلسله‌ای از جبال، رشته‌ای از کوه‌ها

a range of sth انواعِ مختلفِ (چیزی)

a wide range طیفِ وسیع، محدودهٔ گسترده

at close range از فاصلهٔ نزدیک

at long range از فاصلهٔ دور

in / within (firing) range در تیررس

out of / beyond (firing) range خارج از تیررس

range of vision دیدرس

range[2] /reɪndʒ/ *vt* ۱. مرتب کردن، منظم کردن؛ ردیف کردن؛ آرایش دادن؛ [سرباز و غیره] به خط کردن، به صف کردن، قطار کردن

vi ۲. نوسان داشتن، در نوسان بودن، در تغییر بودن؛ امتداد داشتن، گسترش داشتن ۳. گشتن، وِل گشتن، چرخیدن، پرسه زدن

range over / through ۱. [محل] گشتن در، پرسه زدن در ۲. (مجازی) شاملِ... شدن، پوشاندن ۳. [اسلحه، فشنگ و غیره] بُرد داشتن

range sb / oneself with sb / sth کسی / خود را به جرگهٔ... درآوردن، کسی / خود را در عدادِ... قرار دادن، کسی / خود را در ردیفِ... قرار دادن

His interests range from chess to tennis.
دامنهٔ علائقش از شطرنج تا تنیس کشیده می‌شود.

rangefinder /ˈreɪndʒfaɪndə(r)/ *n* [دوربینِ عکاسی، اسلحه و غیره] فاصله‌سنج، مسافت‌یاب، بُردیاب

ranger /ˈreɪndʒə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) نگهبانِ پارکِ سلطنتی ۲. (در آمریکا) جنگل‌بان؛ نگهبان ۳. (در آمریکا) پلیسِ سواره ۴. (در آمریکا) تکاور، کماندو ۵. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) [دختر] پیشاهنگِ ارشد

rangy /ˈreɪndʒɪ/ (*comp* rangier, *super* rangiest) *adj* [اندام] ترکه‌ای، قلمی، بلند و باریک، کشیده

rani /ˈrɑːniː/ = ranee

rank[1] /ræŋk/ *n* ۱. مقام، مرتبه، شأن، پایه، پایگاه ۲. (نظامی) درجه ۳. صف، ردیف ۴. (نظامی) صف ۵. (نظامی، در جمع) سربازصفر؛ سرجوخه

vt ۶. (در آمریکا) [افسر] مافوقِ... بودن، بالادستِ... بودن ۷. به صف درآوردن، ردیف کردن، به خط کردن

rank sb / sth among / alongside sth در مرتبهٔ... قرار دادن، در مقامِ... قرار دادن؛ در عدادِ... قرار دادن، در شمارِ... قرار دادن

rank among / with sth درصفِ... قرار گرفتن، در ردیفِ... قرار گرفتن، پایهٔ... داشتن، در مرتبهٔ... به شمار آمدن

other ranks (نظامی) سرباز صفر؛ سرجوخه

in the front rank در صدر

pull rank → pull[2]

break ranks انشعاب کردن

serried ranks صفوفِ فشرده، ردیف‌های فشرده

a taxi rank ایستگاهِ تاکسی

join the ranks of (مجازی) به خیلِ... پیوستن

close ranks → close[4]

rank above sb مافوقِ کسی بودن، بالادستِ کسی بودن

rank[2] /ræŋk/ *adj* ۱. [گیاه] انبوه، پرپشت، توپُر ۲. [زمین] پرعلف ۳. [بو، مزه] تند، زننده، نامطبوع، متعفن؛ بدبو؛ بدمزه ۴. (به طعنه) محض، مطلق، مسلّم؛ آشکار، عیان، بی‌چون و چرا < a rank lie >

rank soil علف‌زار، زمینِ پرعلف

rank with انباشته از، آکنده از، پر از

a rank outsider بازندهٔ مسلّم

rank and file /ˌræŋk ən ˈfaɪl/ *n* ۱. سربازانِ صفر، سربازانِ ساده، نفرات ۲. (مجازی) اعضای عادی، اعضای ساده؛ (صفت‌گونه) [کارگر، کارمند و غیره] عادی، ساده، معمولی

ranker /ˈræŋkə(r)/ *n* ۱. سرباز صفر ۲. افسر (سربازی‌دیده)

ranking /ˈræŋkɪŋ/ *n* رتبه، مرتبه، مقام، رده

ranking officer /ˈræŋkɪŋ ɒfɪsə(r), (US) ɔːfɪsər/ *n* (در آمریکا) افسرِ ارشد

rankle /ˈræŋkl/ *vi* قلبِ... جریحه‌دار بودن، در دلِ... ماندن؛ مایهٔ رنجِ... بودن، مایهٔ عذابِ... بودن، مایهٔ آزارِ... بودن، دلخور بودن از

rankly /ˈræŋklɪ/ *adv* ۱. با وقاحت؛ آشکارا، به طورِ فاحش ۲. به طورِ تحمل‌ناپذیری، به نحوِ زننده‌ای

rankness /ˈræŋknɪs/ *n* پرپشتی، انبوهی، توپُری

ransack /ˈrænsæk, (US) rænˈsæk/ *vt* ۱. زیر و رو کردن، حسابی گشتن ۲. غارت کردن، تاراج کردن

ransom /ˈrænsəm/ *n* ۱. [گروگان] آزادسازی (در ازای پول) ۲. سَربها، فدیه، باج

vt ۳. [گروگان] آزادیِ... را خریدن، با سَربها آزاد کردن، در ازای پول آزاد کردن ۴. گروگان گرفتن

hold sb/sth to ransom ۱. گروگان گرفتن ۲. (مجازی) [کشور، ملت] برای مقاصدِ خود... را تحتِ فشار قرار دادن، برای اهدافِ خود... را زیرِ منگنه قرار دادن؛ برای مقاصدِ خود... را به مخاطره انداختن

a king's ransom → king

rant /rænt/ *vi* ۱. (به طعنه) قشقرق به‌پا کردن، داد و هوار کردن، عربده کشیدن، نعره زدن؛ رجزخوانی کردن

vt ۲. (به طعنه) با صدای بلند گفتن؛ با فریاد به زبان آوردن؛ [بازیگر] با طمطراق ادا کردن، با ادا و اصول دکلمه کردن

rant and rave (at sb/sth) داد و قال کردن، داد و هوار راه انداختن، عربده کشیدن، گلوی خود را پاره کردن

rant on = rant *vi*

ranter /ˈræntə(r)/ *n* آدمِ شلوغ، آدمِ معرکه‌بگیر

rap[1] /ræp/ (*prp* rapping, *pt,pp* rapped)

n ۱. ضربه؛ صدای تق، تَقّه ۲. (در آمریکا، عامیانه) وراجی، پرحرفی، وِر و وِر ۳. (موسیقی) رَپ

vt ۴. ضربه زدن به، زدن به؛ تقّه زدن به ۵. (محاوره) سرزنش کردن، ملامت کردن، سرکوفت زدن

vi ۶. ضربه زدن، زدن؛ تقّه زدن ۷. (در آمریکا، عامیانه) وراجی کردن، پرحرفی کردن ۸. (موسیقی) رَپ اجرا کردن

beat the rap → beat[1]

get a rap on/over the knuckles (محاوره) تنبیه شدن، توبیخ شدن

give sb a rap on/over the knuckles (محاوره) تنبیه کردن، توبیخ کردن، گوشمالی دادن؛ شماتت کردن

take the rap (for sth) (در آمریکا، محاوره) کاسه‌کوزه‌ها سرِ... شکستن، سرزنش شدن (برای)، ملامت شدن (برای)

rap *sth* **out** *vt* ۱. با صدای بلند گفتن؛ با تَشر گفتن ۲. [پیام] ضرب گرفتن، با ضرباتِ منقطع ردّ کردن، با ضرب منتقل کردن

rap[2] /ræp/

not care/give a rap (about/for) *n* (محاوره) کسی ککش هم نگزیدن، برای... بی‌اهمیت بودن

rapacious /rəˈpeɪʃəs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] حریص، طمعکار، آزمند، طماع؛ [روش] طمعکارانه، حریصانه، آزمندانه ۲. غارتگر، چپاولگر، تاراج‌گر

rapaciously /rəˈpeɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) با حرص، آزمندانه، حریصانه، با طمع

rapacity /rəˈpæsətɪ/ *n* (رسمی) حرص، آزمندی، طمع، آز، شره

rape[1] /reɪp/ *vt* ۱. تجاوز (جنسی) کردن به، تجاوز به عنف کردن به، بی‌سیرت کردن

n ۲. تجاوز (جنسی)، تجاوز به عنف، زنای به عنف ۳. (مجازی) تجاوز؛ نابودی، تباهی، ویرانی

rape[2] /reɪp/ *n* شلغمِ روغنی

rapid /ˈræpɪd/ *adj* ۱. [حرکت، نبض و غیره] تند، سریع، پرشتاب ۲. [عکس‌العمل و غیره] ناگهانی، سریع ۳. [شیب] تند

make rapid strides → stride

rapid-fire /ˈræpɪd faɪə(r)/ *adj* ۱. [اسلحه] با آتشِ سریع ۲. (مجازی) پیاپی، پشتِ سرِ هم، پی‌درپی، بلاانقطاع

rapidity /rəˈpɪdətɪ/ *n* سرعت، شتاب

rapidly /ˈræpɪdlɪ/ *adv* به سرعت، سریعاً، با شتاب، با عجله

rapids /ˈræpɪdz/ *npl* [رودخانه] تندآب

shoot the rapids [قایق و غیره] با سرعت در تندآب حرکت کردن

rapid transit /ˌræpɪd ˈtrænzɪt, ˈtrænsɪt/ *n* (در آمریکا) سیستمِ جابجاییِ سریع‌السیر؛ حمل و نقلِ سریع‌السیر

rapier /ˈreɪpɪə(r)/ *n* شمشیرِ نازک؛ شمشیرِ دو دَم؛ (مجازی، صفت‌گونه) گزنده

rapier-thrust /'reɪpɪə θrʌst/ *n* (مجازی) نیشِ زبان

rapine /'ræpaɪn, (US) -pɪn/ *n* (رسمی) غصب؛ غارت، چپاول

rapist /'reɪpɪst/ *n* متجاوزِ جنسی، زانی به عنف

rapport /ræ'pɔ:(r), (US) -'pɔ:rt/ *n* رابطهٔ دوستانه، رابطهٔ محبت‌آمیز؛ حُسنِ تفاهم؛ دلبستگی، عـلاقه، علقه، دوستی

rapprochement /ræ'prɒʃmɒŋ, -prəʊʃ-, (US) ˌræprəʊʃ'mɒŋ/ *n* (رسمی) [کشورها] آشتی، تجدیدِ رابطه، تجدیدِ عهد

rapscallion /ræp'skæljən/ *n* (کهنه، به شوخی) بچّهٔ تخس، بچّهٔ شیطان؛ آدمِ زبل، آدمِ حقّه

rapt /ræpt/ *adj* [حالت، نگاه، خنده] بهت‌زده، مات‌ و مـبهوت؛ مـجذوبانه؛ سـرشار از شـیفتگی؛ سرشار از جذبه

He listened to the music with rapt attention.

شش‌دانگِ حواسش متوجهِ موسیقی بـود. مـحوِ گـوش دادنِ موسیقی بود.

rapt in غرق در، محوِ در، مستغرقِ در

raptly /'ræptlɪ/ *adv* بهت‌زده، مات‌ و مبهوت، شگفت‌زده؛ مجذوبانه، با شیفتگی

rapture /'ræptʃə(r)/ *n* شور، شعف، وجد، شوق، شیفتگی، شور و جذبه

be in raptures (about / over) غرق در شور و شادی بودن، غرق در شعف بودن

go into raptures (about / over) (از خوشی) از خود بیخود شدن

rapturous /'ræptʃərəs/ *adj* پرشور، پرشعف، مجذوبانه؛ [استقبال] گرم

rapturously /'ræptʃərəslɪ/ *adv* با شور، با شعف، با وجد؛ مجذوبانه؛ [استقبال] به‌گرمی

rare¹ /reə(r)/ (*comp* **rarer**, *super* **rarest**)

adj ۱. نادر، کمیاب، کـم؛ نـامعمول، غـیرعادی؛ بـعید، غریب ۲. (کهنه) فوق‌العاده؛ بی‌نظیر، بی‌همتا؛ عالی ۳. [هوا] رقیق، کم‌تراکم

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **uncommon** را برای هر چیزی که به تعداد یا مقدارِ زیاد وجود ندارد، به‌کار می‌برند:

an uncommon name / species of birds

کلمهٔ **rare** را برای هر چیزی به‌کار می‌برند کـه هـم کمیاب و هم گرانبها باشد:

a rare hand-crafted book cover

He collects rare coins.

کلمهٔ **scarce** را برایِ هر چیزی به‌کار می‌برند که هر چند به طورِ عادی فراوان یافت می‌شود، ولی اکنون که موردِ نیاز است، به سختی به دست می‌آید:

Food is scarce in the refugee camps.

Parking spaces are scarce on Saturdays.

کلماتِ **infrequent** و **rare** را برایِ وقایعی بـه‌کـار می‌برند که به‌ندرت رخ می‌دهند:

Opportunities for promotion are rare / infrequent in this company.

the infrequent letters from her son

the rare sight of a deer grazing

جمله‌ای که به شکلِ زیر آغاز شود، غیرمعمول و تا حدودی رسمی است:

It is not rare to...

در عـوض، مـردم بـه طـورِ مـعمول از **uncommon** یـا **unusual** استفاده می‌کنند یا سعی می‌کنند که از به‌کـار بردنِ دو صورتِ منفی در یک جمله به نحوی اجـتناب کنند. برای مثال، هر چند جملهٔ:

It's not unusual to see tears at a wedding.

کاملاً قابل‌قبول است، اما، برای پرهیز از دو صورتِ منفی می‌توان به جای آن، جملهٔ زیر را به‌کار برد:

You often see tears at a wedding.

قیدِ **rarely** به معنای «خیلی کم» یا «گهگاه» است؛ حال آن‌که قیدِ **scarcely** به معنای «به‌ندرت» یا «به‌زحمت» است:

The train leaves in an hour – we've scarcely got time to pack.

I rarely visit Houston.

در جملهٔ اخیر نمی‌توان قیدِ **scarcely** را جایگزینِ قیدِ **rarely** کرد، هرچند، اگـر ایـن جـایگزینی بـه صـورتِ **scarcely ever** باشد اشکالی به وجود نخواهد آمد:

I scarcely ever visit Houston.

rare² /reə(r)/ *adj* [استیک، کباب] نیم‌پز، آبدار

rarebit /'reəbɪt/ *n* ساندویچ پنیرِ برشته

rare earth /ˌreər 'ɜ:θ/ *n* (شیمی) خاکِ کمیاب

rarefied /'reərɪfaɪd/ *adj* ۱. [هوا] رقیق ۲. (مجازی، به طعنه) والامقام، بلندمرتبه، رفیع

rarefy /'reərɪfaɪ/ (*pt,pp* **rarefied**) *vi* ۱. [هوا] رقیق شدن

vt ۲. [هوا] رقیق کردن

rarely /'reəlɪ/ *adv* به‌ندرت، کم، ندرتاً، گهگاه، هرازگاهی، فقط گاهی

rareness /'reənɪs/ *n* ۱. کمیابی، کمی ۲. چیزِ نادر، چیزِ استثنایی؛ اتفاقِ نادر

raring /'reərɪŋ/ *adj* (محاوره) بی‌تاب، بی‌صبر، بی‌قرار

be raring to do sth برای... لحظه‌شماری کردن

be raring to go برای شروع (کاری) لحظه‌شماری کردن، بی‌صبرانه منتظرِ شروع (کاری) بودن

rarity /'reərətɪ/ *n* ۱. کمیابی، کمی ۲. چیزِ نادر، چیزِ استثنایی؛ اتفاقِ نادر

rascal /'rɑ:skl, (US) 'ræ-/ *n* ۱. (کهنه) (آدمِ) ناخلف، (آدمِ) پست، (آدمِ) پست‌فطرت؛ (آدمِ) حـقّه‌باز،

(آدم) رذل ۲. (به شوخی) (آدم) حقّه، (آدم) ناقلا، (آدم) کلک؛ (بچّهٔ) تُخس، (بچّهٔ) شیطان

rascally /'rɑ:skəlɪ, (US) 'ræ-/ *adj* [شخص] پَست، پست‌فطرت، ناخلف؛ حقّه‌باز؛ [حیله و غیره] رذیلانه، ناشی از بدطینتی، حاکی از رذالت

rase /reɪz/ = raze

rash[1] /ræʃ/ *n* کهیر؛ حساسیتِ پوستی

break out / come out in a rash کهیر زدن

bring sb out in a rash باعثِ حساسیتِ پوستیِ کسی شدن

a rash of (مجازی) موجی از، سیلی از

rash[2] /ræʃ/ (*comp* rasher, *super* rashest) *adj* [تصمیم، عمل و غیره] عجولانه، شتابزده، نسنجیده؛ [شخص] عجول، شتاب‌کار؛ کم‌حوصله، ناشکیبا؛ بی‌احتیاط؛ غفلت‌کار؛ بی‌توجه

be rash of sb to do sth عجولانه عمل کردن، شتابزده عمل کردن؛ نسنجیده عمل کردن، در انجامِ کاری عجله کردن

rasher /'ræʃə(r)/ *n* [گوشتِ خوک] ورقه، برشِ نازک

rashly /'ræʃlɪ/ *adv* شتابزده، عجولانه؛ نسنجیده؛ با بی‌توجهی

rashness /'ræʃnɪs/ *n* ۱. شتابزدگی، عجله ۲. کم‌حوصلگی، ناشکیبایی؛ بی‌احتیاطی؛ بی‌توجهی

rasp /rɑ:sp, (US) ræsp/ *n* ۱. سوهانِ چوب، سوهانِ درشت ۲. صدای سوهان، قرچ‌قرچ؛ صدای گوش‌آزار

vt ۳. سوهان زدن ۴. باصدای گوش‌خراش گفتن

vi ۵. صدای گوش‌خراش درآوردن

rasp sth smooth با سوهان صاف کردن

a rasping voice صدای گوش‌خراش

rasp *sth* **away / off** *vt* [ناهمواری] با سوهان صاف کردن، با سوهان بردن

raspberry /'rɑ:zbərɪ, (US) 'ræzberɪ/ *n* ۱. تمشک ۲. (در بریتانیا، محاوره) شیشکی

get a raspberry (با شیشکی) هو شدن، شیشکی نصیبِ (کسی) شدن

He got a raspberry. برایش شیشکی بستند.

give / blow sb a raspberry برای (کسی) شیشکی بستن

Rasta /'ræstə/ = Rastafarian

Rastafarian /,ræstə'feərɪən/ *n* ۱. آیینِ راستافاری، راستافارینیسم (= فرقه‌ای در جامائیکا که معتقدند سیاهان قومِ برگزیدهٔ خداوند هستند) ۲. پیروِ آیینِ راستافاری

adj ۳. راستافاریایی، (مربوط به) راستافاریان، (مربوط به) راستافاری

Rastafarianism /,ræstə'feərɪənɪzəm/ *n* آیینِ راستافاری، راستافارینیسم (= اعتقاد به این‌که سیاهان قومِ برگزیدهٔ خداوند هستند)

rat /ræt/ (*prp* ratting, *pt,pp* ratted) *n* ۱. موش ۲. (محاوره، به طعنه) (آدمِ) خائن، (آدمِ) خیانتکار؛ رفیقِ نیمه‌راه، دوستِ بی‌وفا؛ (آدمِ) منفور، (آدمِ) نفرت‌انگیز

vi ۳. موش گرفتن، موش کشتن ۴. (محاوره) زیرِ قولِ خود زدن، عهدشکنی کردن؛ زه زدن ۵. (محاوره) لو دادن، خیانت کردن

go ratting موش گرفتن، موش کشتن

like a drowned rat → drown

smell a rat → smell[2]

ratatat /,rætə'tæt/ = rat-tat

rat-a-tat /,ræt ə 'tæt/ = rat-tat

rat-a-tat-tat /,ræt ə tæt 'tæt/ = rat-tat

ratatouille /,rætə'twi:, -'tu:ɪ/ *n* (خوراکِ) راتاتوی

ratbag /'rætbæg/ *n* (عامیانه، به طعنه) آدمِ گند، آدمِ کثافت، آدمِ بیخود، آدمِ مزخرف

ratchet /'rætʃɪt/ *n* ۱. چرخ‌دندهٔ جغجغه، چرخ‌دندهٔ ضامن‌دار ۲. (چرخِ) جغجغه، چرخِ ضامن‌دار

ratchet-wheel /'rætʃɪt wi:l, (US) hwi:l/ *n* (چرخِ) جغجغه، چرخِ ضامن‌دار

rate[1] /reɪt/ < the birth / death rate > *n* ۱. نرخ، آهنگ ۲. نسبت؛ معیار؛ قرار؛ میزان؛ اندازه ۳. درجه، مرتبه، پایه ۴. دستمزد؛ قیمت، بها < reduced rates for students > ۵. سرعت، شتاب، آهنگ ۶. (در بریتانیا) [خانه، زمین و غیره] مالیات؛ عوارضِ شهرداری

the rate of interest نرخِ بهره، نرخِ ربح

the going rate → going

at any rate به هر حال، در هر صورت، به هر تقدیر

at this / that rate (محاوره) با این حساب، به این ترتیب، از این قرار، به این صورت

He walks at a rate of 5 miles an hour. ساعتی ۵ مایل راه می‌رود. با سرعتِ ۵ مایل در ساعت راه می‌رود.

a third-rate job کارِ درجه سه

at a rate of knots (محاوره) مثلِ برق و باد، خیلی تند، با سرعتِ تمام

a pulse-rate ضربانِ نبض

rate[2] /reɪt/ *vt* ۱. به حساب آوردن، به شمار آوردن؛ (محاوره) چیزی دانستن، بها دادن به، ارزشمند قلمداد کردن ۲. تخمین زدن، برآورد کردن؛ ارزیابی کردن، ارزشِ...را تعیین کردن ۳. شمردن، به شمار

آوردن، قلمداد کردن، قرار دادن، حساب کـردن ۴. (در بریتانیا) [خانه، زمین و غیره] ارزیابیِ مالیاتی کردن، تقویم کردن، نرخ بستن به، نرخِ مالیاتِ...را تعیین کـردن ۵. (در آمـریکا، مـحاوره) شـایستهٔ...بـودن، ارزشِ...را داشتن

vi ۶. به حساب آمدن، به شمار آمدن، جای داشتن

rate³ /reɪt/ *vt,vi* (کهنه) ملامت کردن، نکوهش کردن، سرزنش کردن؛ توپیدن

rateable /ˈreɪtəbl/ *adj* (در بریتانیا) مالیاتی

the rateable value ارزشِ مالیاتی

rate-capping /ˈreɪt kæpɪŋ/ *n* (در بریتانیا) تحدیدِ مالیاتی، محدودیتِ مالیاتی

ratepayer /ˈreɪtpeɪə(r)/ *n* (در بریتانیا) مؤدّیِ مالیات، مالیات‌دهنده

ratfink /ˈrætfɪŋk/ *n* (در آمریکا، عامیانه، به طعنه) ۱. آدمِ گند، آدمِ کثافت ۲. (آدمِ) خبرچین، جاسوس

rather /ˈrɑːðə(r), (US) ˈræ-/ *adv* ۱. تا حدودی، تا حدّی، نسبتاً، تقریباً، تـا انـدازه‌ای، کـمابیش ۲. بسیـار، خیلی، حسابی، واقعاً

int ۳. (در بـریتانیا، کهنه) حتماً، بله، البته؛ چه جـور هـم؛ پس چی

conj ۴. بلکه

or rather یا به بیانِ دقیق‌تر، یا ترجیحاً

He had to walk _ or rather run _ to the office. مجبور بود تا اداره پیاده برود، یا حتی بدود. مجبور بود تا اداره پیاده برود، یا بهتر بگویم، بدود.

Rather you than me! (محاوره) خوب است که من جای تو نیستم! مفتِ خودت!

would rather...(than); (US) had rather...(than) ترجیح دادن که، بهتر بودن که، دلِ...خواستن که

Some more wine? _ Thank you, I'd rather not. باز هم شراب می‌خوری؟ ـ نه متشکرم، بهتر است که دیگر نخورم.

rather than تا، تا این‌که؛ به جای، به جای این‌که

It's management that's at fault rather than the work-force. تقصیر از مدیریت است (و) نه از کارکنان.

نکته کاربردی:

صفت‌های fairly و quite هرگاه برای چیزی به‌کار روند به این معنی است که آن چیز از نظرِ گوینده نه خوب است و نه بد:

The weather was fairly cold.

جملهٔ بالا گویای آن است که هوا از نظرِ گوینده سرد بود اما نه خیلی زیاد.

The movie was quite good.

جملهٔ بالا بیانگرِ آن است که فیلم از نظرِ گوینده خوب بود اما نه خیلی زیاد.

صفتِ rather به نسبت رسمی است و به‌خصوص در انگلیسیِ بریتانیایی به‌کار می‌رود و چون برای چیزی به کار رود، حاکی از آن است که آن چیز نامناسب و لذا نامطلوب است:

It's rather cold.

جملهٔ بالا حاکی از آن است که هوا سردتر از آن است که مطلوبِ گوینده باشد.

I was driving rather fast.

جملهٔ بالا گویای آن است که سرعتِ رانندگیِ گوینده بیش از حدِّ معقول بود.

در انگلیسیِ بریتانیایی صفتِ rather را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند چیزی را بیش از حدِّ معمول دوست دارند:

Yes I painted it myself _ I'm rather pleased with it.

صـفتِ pretty در انگـلیسیِ آمریکایی در معنای «کمابیش» یا «خیلی» فراوان به‌کار می‌رود و در انگلیسیِ بریتانیایی هم از آن در همین معانی استفاده می‌شود. دامنهٔ کاربردِ این صفت بیشتر به گفتار محدود می‌شود تا نوشتار:

Charlie's Restaurant is pretty good, especially if you want somewhere cheap.

You'd better wear a coat _ it's pretty cold out.

نکتهٔ دستوری: باید توجه داشت که حرفِ تعریفِ a قبل از صفت‌های rather، fairly و pretty و بعد از صفتِ quite به‌کار می‌رود:

a rather / fairly / pretty long road

quite a long road

از میانِ چهار صفتِ بالا فقط rather می‌تواند با صفت‌های تفضیلی به‌کار رود:

I'd prefer a rather shorter hairstyle.

هنگامِ مقایسهٔ دو شخص یا دو شیء نمی‌توان صفتِ rather را قبل از حرفِ than به‌کار برد؛ پس هر چند درست است که بگوییم:

Books are more interesting than TV.

ولی درست نیست که بگوییم:

Books are more interesting rather than TV.

اما هنگامِ مقایسهٔ دو ویـژگیِ مـوجود در یک چـیز می‌توان قبل از حرفِ than صفتِ rather را به‌کار برد:

TV is relaxing rather than interesting.

هرگاه پس از عبارتِ I / he would rather، صورتِ پایهٔ فعل یا یک جمله آمده باشد، کلمهٔ rather فقط معنای «ترجیح دادن» را می‌رساند:

They'd rather walk.

I'd rather not answer that question.

به جای جملهٔ اول نمی‌توان گفت:

They rather to walk / walking / a walk.

ratification /ˌrætɪfɪˈkeɪʃn/ *n* [قرارداد و غیره] تصویب، تأیید، تصدیق

ratify /ˈrætɪfaɪ/ (*pt,pp* **ratified**) *vt* [قرارداد و غیره] تصویب کردن، تأیید کردن، تصدیق کردن، امضا گذاشتن پای، مهرِ تأیید گذاشتن بر

rating /ˈreɪtɪŋ/ *n* ۱. درجه، مرتبه؛ درجه‌بندی، ارزشیابی، ارزیابی ۲. (در رادیو و تلویزیون) (میزانِ) محبوبیت، (نرخِ) استقبال، (میزانِ) اقبال ۳. (در بریتانیا) محاسبهٔ مالیات؛ مالیات؛ عوارضِ شهرداری ۴. مقام، مرتبه، پایگاه ۵. (در بریتانیا، دریانوردی) درجه‌دار، مهناوی ۶. [کشتی، کامیون] ظرفیت، گنجایش

ratings (در تلویزیون) آمارِ بینندگان؛ (صفحه، نوار، کتاب) تعدادِ خریداران، شمارِ خریداران

ratio /ˈreɪʃɪəʊ/ (*pl* **ratios**) *n* نسبت

be in direct ratio to نسبتِ مستقیم داشتن با

ratiocination /ˌrætɪˌɒsɪˈneɪʃn, (US) ˌræʃɪ-/ *n* (رسمی) استدلال، تعقّل

ration /ˈræʃn/ *n* ۱. سهمیه، جیره ۲. (نظامی، در جمع) جیره

vt ۳. سهمیه‌بندی کردن، جیره‌بندی کردن؛ جیره دادن به، سهمیه دادن به

a ration book دفترچهٔ ارزاقِ عمومی

a ration card کارتِ جیره‌بندی، کارتِ سهمیه

be on short rations → short[1]

ration *sth* out *vt* جیره‌بندی کردن، سهمیه‌بندی کردن

rational /ˈræʃnəl/ *adj* ۱. عاقل، معقول، اهلِ استدلال، (فلسفی) ناطق ۲. منطقی، عقلانی؛ عقلایی، بخردانه، عاقلانه، خردمندانه ۳. عقلی؛ تعقلی ۴. (ریاضی) [عدد] گویا

rationale /ˌræʃəˈnɑːl, (US) -ˈnæl/ *n* دلیل، منطق؛ دلیلِ منطقی، مبنای منطقی

rationalisation /ˌræʃnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = rationalization

rationalise /ˈræʃnəlaɪz/ = rationalize

rationalism /ˈræʃnəlɪzəm/ *n* خردگرایی، خردمداری، خردباوری، عقل‌گرایی، (مذهبِ) اصالتِ عقل

rationalist /ˈræʃnəlɪst/ *n* خردگرا، خردمدار، خردباور، عقل‌گرا، پیروِ (مذهبِ) اصالتِ عقل

rationalistic /ˌræʃnəˈlɪstɪk/ *adj* خردگرایانه، عقلایی، عقل‌مدارانه، تعقلی

rationality /ˌræʃəˈnælətɪ/ *n* خردمندی، منطقی، معقول بودن

The debate soon lost its semblance of rationality. گفتگو خیلی زود شکلِ معقولِ خود را از دست داد.

rationalization /ˌræʃnəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. توجیه، تبیین؛ دلیل‌تراشی ۲. [صنعت] بهینه‌سازی

rationalize /ˈræʃnəlaɪz/ *vt* ۱. توجیه کردن، تبیین کردن، دلیل‌آوردن برای، معقول جلوه دادن ۲. انسجام بخشیدن؛ منطقی کردن، عقلایی کردن، بر مبنای منطق استوار ساختن ۳. [صنعت و غیره] بهینه‌سازی کردن، بهبود بخشیدن

vi ۴. دلیل‌تراشی کردن، برهان تراشیدن

rationally /ˈræʃnəlɪ/ *adv* به طورِ منطقی، به نحوی معقول، عاقلانه، خردمندانه

rationing /ˈræʃnɪŋ/ *n* جیره‌بندی، سهمیه‌بندی

ratlin /ˈrætlɪn/ = ratline

ratline /ˈrætlɪn/ *n* (در کشتی) نردبانِ طنابی

rat poison /ˈræt pɔɪzn/ *n* مرگِ موش

rat race /ˈræt reɪs/ *n* (محاوره، به طعنه) مسابقهٔ کمرشکن، رقابتِ بی‌رحمانه؛ چشم و همچشمی، تو بدو من بدو

opt out of the rat race دست از رقابت‌های کمرخردکن برداشتن

rats /ræts/ *int* (کهنه، محاوره) آه، لعنت، تف

rattan /ræˈtæn/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) درختِ راتان، نخلِ رونده؛ شاخهٔ نخلِ رونده ۲. عصای راتان؛ چوب‌دستیِ راتان ۳. (در بافتنِ سبد و غیره) نیِ راتان

rat-tat /ˌræt ˈtæt/ *n* (روی در و غیره) تق‌تق، تقّه؛ صدای تق‌تق

ratter /ˈrætə(r)/ *n* سگِ موش‌گیر؛ گربهٔ موش‌گیر

rattle /ˈrætl/ *vi* ۱. دق‌دق کردن، دق‌دق صدا کردن، تلق و تلوق کردن؛ به صدا درآمدن ۲. به هم خوردن

vt ۳. درق‌درق خوردن به، به تلق و تلوق انداختن، به صدا درآوردن ۴. تکان دادن؛ به هم زدن ۵. (محاوره) ترساندن؛ به لرزه درآوردن؛ عصبی کردن

n ۶. تلق و تلوق؛ درق‌درق؛ جرینگ‌جرینگ ۷. جغجغه ۸. [مارِ زنگی] زنگوله، فلسِ شاخی

rattle along / off / past *vi* تلق و تلوق‌کنان ردّ شدن، تلق وتلوق‌کنان حرکت کردن

rattle away / on *vi* ور و ور حرف زدن، وراجی کردن، پرحرفی کردن

rattle *sth* off *vt* تندتند خواندن؛ تندتند نوشتن

rattle through *sth* *vt* به سرعت گفتن، با عجله بیان کردن، پشتِ سرِ هم گفتن؛ پشتِ سرِ هم ردیف کردن، تندتند تکرار کردن

rattler /ˈrætlə(r)/ (**US**) = rattlesnake

rattlesnake /'rætlsneɪk/ *n* مارِ زنگی، مارِ زنگوله‌دار

rattling /'rætlɪŋ/ *adj* ۱. (کهنه، محاوره) [سرعت] تند، برق‌آسا *adv* ۲. (کهنه) خیلی، بسیار

spin a rattling good yarn داستانِ خیلی خوبی تعریف کردن

The book is a rattling good read. این کتاب بسیار خواندنی است.

ratty /'rætɪ/ (*comp* **rattier**, *super* **rattiest**)
adj ۱. (در بریتانیا، محاوره) جوشی، آتشی‌مزاج، بدعنق، بدخلق، تند ۲. (در آمریکا، محاوره) درب و داغون، پاره‌پوره، کهنه ۳. (مربوط به) موش، (مربوط به) موش‌ها؛ مثلِ موش، موش‌مانند؛ پر از موش

be/feel in a ratty mood عنقِ (کسی) منکسر بودن، خُلقِ (کسی) خراب بودن، اخلاقِ (کسی) گه‌مرغی بودن

raucous /'rɔ:kəs/ *adj* ۱. [صدا، خنده] گوش‌خراش، نخراشیده، نتراشیده، ناخوشایند، ناهنجار ۲. شلوغ، پرسروصدا

raucously /'rɔ:kəslɪ/ *adv* با صدای گوش‌خراشی، با صدای نخراشیده‌ای، با صدای نتراشیده‌ای، با صدای ناخوشایندی، با صدای ناهنجاری

raucousness /'rɔ:kəsnɪs/ *n* [صدا] ناخوشایندی، ناهنجاری

raunchily /'rɔ:ntʃɪlɪ/ *adv* (محاوره) ۱. با شهوت ۲. با هرزگی، با وقاحت

raunchiness /'rɔ:ntʃɪnɪs/ *n* (محاوره) ۱. شهوت‌پرستی ۲. هرزه‌درآیی؛ هرزگی، وقاحت

raunchy /'rɔ:ntʃɪ/ *adj* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) [شخص] حَشَری، شهوی ۲. (در آمریکا) [داستان، شوخی] سکسی؛ هرزه، وقیح، زشت

ravage /'rævɪdʒ/ *vt* ۱. خراب کردن، ویران کردن، از بین بردن، تخریب کردن، نابود کردن، آسیب وارد کردن به، زیان رساندن به؛ ضایع کردن ۲. [ارتش و غیره] غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن

ravages /'rævɪdʒɪz/ *npl* ضایعات، زیان‌ها، ضررها، لطمات، اثراتِ تخریبی؛ خرابی‌ها، ویرانی‌ها

rave /reɪv/ *vi* ۱. عربده سردادن، داد و بیداد کردن، داد و قال کردن؛ پرت و پلا گفتن، هذیان گفتن ۲. زبان به تحسین گشودن (و گفتن) *n* ۳. (محاوره) تعریف، تمجید، تحسین؛ (صفت‌گونه) ستایش‌آمیز، پر از تمجید، تحسین‌آمیز ۴. (در بریتانیا، محاوره) پارتیِ پرسروصدا، مهمانیِ پرسروصدا؛ مجلسِ رقصِ باحال *adj* ۵. (محاوره) پرحرارت، پرشور

rant and rave → rant

rave about sb/sth (محاوره) از کسی / چیزی حسابی تعریف کردن، کسی / چیزی را به عرش (اعلا) رساندن، دربارهٔ کسی / چیزی با حرارت حرف زدن

ravel /'rævl/ (*prp* **ravelling, (US) raveling,** *pt,pp* **ravelled, (US) raveled**) *vi* ۱. [رشته، نخ] گره خوردن؛ درهم‌برهم شدن ۲. ریش‌ریش شدن، باز شدن؛ [بافتنی] شکافته شدن؛ [نخ] دررفتن *vt* ۳. [رشته، نخ] درهم‌برهم کردن، گره انداختن در ۴. [بافتنی] شکافتن

raven /'reɪvn/ *n* ۱. غُراب، کلاغ سیاه، زاغ *adj* ۲. [مو] سیاه، پرکلاغی

ravening /'rævənɪŋ/ *adj* [گرگ و غیره] گرسنه، گرسنگی‌کشیده

ravenous /'rævənəs/ *adj* ۱. [حیوانِ وحشی] گرسنه، گرسنگی‌کشیده؛ [شخص] خیلی گرسنه ۲. [گرسنگی، اشتها] خیلی شدید ۳. حریص، آزمند ۴. (مجازی) مشتاق، تشنه

ravenously /'rævənəslɪ/ *adv* با اشتهای تمام، با ولع، با حرص

raver /'reɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. (آدمِ) خوش‌گذران، (آدمِ) عیاش، (آدمِ) الواط ۲. (آدمِ) اهلِ مهمانی، (آدمِ) اهلِ پارتی، (آدمِ) اهلِ مجلسِ رقص

rave-up /'reɪv ʌp/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) مهمانیِ باحال، مهمانیِ گرم

ravine /rə'vi:n/ *n* (جغرافیا) تَنگ، فَرکند؛ آب‌کند

raving /'reɪvɪŋ/ *adj* ۱. [رفتار] وحشیانه، عنان‌گسیخته؛ [شخص] سرکش ۲. [زیبایی] تمام و کمال، محض، تمام‌عیار *adv* ۳. (محاوره) کلاً، مطلقاً، کاملاً

a raving lunatic دیوانهٔ زنجیری

stark raving mad → stark

ravings /'reɪvɪŋz/ *npl* هذیان‌ها، چرندیات، پرت و پلاها، اباطیل، یاوه‌ها، چرت و پرت‌ها

ravioli /ˌrævɪ'əʊlɪ/ *n* (خوراکِ) راویولی

ravish /'rævɪʃ/ *vt* ۱. (رسمی، ادبی) مسحور کردن، خیره کردن، مجذوب کردن ۲. (رسمی، کهنه) تجاوز به عنف کردن

ravishing /'rævɪʃɪŋ/ *adj* (محاوره) [شخص، لبخند و غیره] دلپذیر، جذاب، دوست‌داشتنی، فریبنده، دلربا

ravishingly /'rævɪʃɪŋlɪ/ *adv* به طورِ دلپذیری، به نحوِ جذابی، به طرزِ فریبنده‌ای

raw /rɔ:/ *adj* ۱. [خوراکی] خام، نپخته ۲. [شکر و غیره] طبیعی؛ عمل‌نیامده؛ [مشروب و غیره] ناخالص، تصفیه‌نشده ۳. [اطلاعات، آمار] پردازش‌نشده، بررسی‌نشده، خام ۴. (مجازی) [شخص]

بی‌تجربه، تازه‌کار، خام‌دست، ناآزموده، ناشی، جانیفتاده ۵. [زخم] باز، تازه، التیام‌نیافته ۶. [دست، پا و غیره] پوست‌رفته، زخم‌شده؛ [پوست] زخم، رفته، کنده‌شده، حساس‌شده، خراشیده ۷. [سبک و غیره] ناشیانه، ناپرورده، خام ۸. [توصیف] رک، بی‌مجامله، راست‌وپوست‌کنده ۹. [هوا] سرد و مرطوب؛ [باد] سوزدار ۱۰. [جامه] بدوی، ابتدایی ۱۱. (دورِ پارچه) ندوخته، درزنگرفته

in the raw *n* ۱. به طورِ طبیعی، دست‌نخورده ۲. (محاوره) لُخت، لخت و پتی، عریان

touch sb on the raw → touch[1]

a raw deal → deal[4]

raw-boned /ˌrɔː ˈbəʊnd/ *adj* (به تحقیر) لاغر، نحیف، ضعیف، استخوانی، مردنی

rawhide /ˈrɔːhaɪd/ *n* ۱. پوستِ دباغی‌نشده، پوستِ خام ۲. شلاق (تسمه‌ای)، تازیانه، تازیانهٔ چرمی

raw material /ˌrɔː məˈtɪərɪəl/ *n* مادهٔ خام، مادهٔ اولیه؛ (در جمع) موادِ خام، موادِ اولیه

rawness /ˈrɔːnɪs/ *n* ۱. [گوشت و غیره] خامی، نپختگی ۲. [شخص] بی‌تجربگی، خام‌دستی، ناپختگی ۳. زخم، پوست‌رفتگی ۴. [هوا] سردی و رطوبت؛ [باد] سوز

ray[1] /reɪ/ *n* پرتو، شعاع، اشعه

X-ray اشعهٔ ایکس

a ray of (مجازی) نورِ، پرتوِ، نشانِ

a ray of sunshine (محاوره، به طعنه) مایهٔ امید

ray[2] /reɪ/ *n* سپرماهی

ray[3] /reɪ/ *n* (موسیقی) (نتِ) ر

rayon /ˈreɪɒn/ *n* ابریشم مصنوعی، ریون

raze /reɪz/ *vt* ویران کردن، تخریب کردن، منهدم کردن، محو کردن، از میان بردن

raze sth to the ground با خاک یکسان کردن

razor /ˈreɪzə(r)/ *n* ۱. ریش‌تراش ۲. تیغِ سلمانی، اُستُره

a electric razor ریش‌تراشِ برقی

a razor socket پریزِ ریش‌تراش

razor-back /ˈreɪzə bæk/ *n* (در آمریکا) خوکِ پشت‌تیز

razor-blade /ˈreɪzə bleɪd/ *n* تیغ، تیغِ ریش‌تراش

razor-edge /ˌreɪzə ˈedʒ/ *n* (مجازی) خطِ مرز (باریک)، لبهٔ تیغ

be on a razor-edge لبِ پرتگاه بودن، در وضعیتِ خطرناکی قرار داشتن، در وضعیتِ بحرانی بودن

razor's edge /ˌreɪzəz ˈedʒ/ = razor-edge

razor-sharp /ˌreɪzə ˈʃɑːp/ *adj* تیز، بسیار تیز؛ (مجازی) بُرّنده، گزنده، تند و تیز

razz /ræz/ *vt* ۱. (در آمریکا، محاوره) دست انداختن، مسخره کردن، سربه‌سرِ ...گذاشتن *n* ۲. (در آمریکا، محاوره) شیشکی

razzamatazz /ˌræzəməˈtæz/ = razzmatazz

razzle /ˈræzl/

be/go (out) on the razzle *n* (محاوره) دنبالِ خوش‌گذرانی رفتن، خوش‌گذرانی کردن

razzmatazz /ˌræzməˈtæz/ *n* (محاوره) زرق و برق؛ جار و جنجال، هیاهو؛ شور و هیجان

RC[1] /ˌɑː ˈsiː/ < Red Cross

RC[2] /ˌɑː ˈsiː/ < Roman Catholic *n* کاتولیک

St Mary's Church (RC) کلیسای کاتولیکِ سنت‌مری

RCM /ˌɑː siː ˈem/ < Royal College of Music *n* (در بریتانیا) کالجِ سلطنتیِ موسیقی

RD /ˌɑː ˈdiː/ < rural delivery

Rd /rəʊd/ < road *n* (در اسامی) خیابان < Ashton Rd >

RE /ˌɑːr ˈiː/ < religious education *n* تعلیماتِ دینی

re[1] /reɪ/ *n* (موسیقی) (نتِ) ر

re[2] /riː/ *prep* (رسمی) مربوط به، دربارهٔ؛ [نامه] عطف به

reach /riːtʃ/ *vt* ۱. رسیدن به؛ [آرزو، کمال] دست یافتن، نایل آمدن؛ [نتیجه] گرفتن؛ [حکم] صادر کردن ۲. تماس گرفتن با، ارتباط برقرار کردن با، دسترسی پیدا کردن به < I can't reach him by phone. > ۳. برداشتن و دادن، برداشتن و آوردن، به دستِ...دادن ۴. [شخص] دستِ...رسیدن به؛ پای...رسیدن به؛ [دست و پا و غیره] رسیدن به *vi* ۵. [منطقه] امتداد داشتن، کشیده شدن؛ [صدا] وسعت داشتن ۶. [شخص] دستِ...رسیدن؛ پای...رسیدن؛ [دست، پا و غیره] رسیدن *n* ۷. دامنهٔ دسترسی، میدانِ دسترسی ۸. [رودخانه] راسته، راستا ۹. دسترس، دسترسی

reach the headlines → headline

reach sb's ear → ear[1]

Please reach me that book down from the bookshelf. لطفاً آن کتاب را از بالای کتابخانه به من بده.

as far as the eye can reach تا جایی که چشم کار می‌کند

reach down for sth به طرفِ چیزی دولا شدن، به سوی چیزی خم شدن

reach for sth به سوی چیزی دست دراز کردن،

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

به طرفِ چیزی دست بردن، به سوی چیزی دست پیش بردن

reach for one's gun دست به اسلحه بردن

Reach for the sky! (در آمریکا) دست‌ها بالا!

reach for the stars بلندپرواز بودن؛ آرزوی محال داشتن

a boxer with a long reach مشت‌زنی با دست‌های دراز

reach out to sb / sth (مجازی) به فکرِ کسی / چیزی بودن؛ به سراغِ کسی / چیزی رفتن

beyond / out of (one's) reach ۱. خارج از دسترس، دور از دسترس ۲. (مجازی) خارج از توانایی؛ دور از فهم

within (one's) reach ۱. در دسترس ۲. (مجازی) در توانایی

The book is within my reach. این کتاب برای من قابل‌فهم است. از عهدهٔ فهم این کتاب برمی‌آیم.

be within (easy) reach (of) نزدیک بودن (به)، در فاصلهٔ نزدیکِ... بودن

vt **reach** *sth* **down** از بالا آوردن، پایین آوردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **arrive** بیانگرِ رسیدنِ مسافر یا وسیلهٔ نقلیه به مقصدی است که به سوی آن در حالِ حرکت است:

Sam usually arrives home from work at 5.15.

What time does the train arrive?

فعلِ **reach** بیانگرِ آن است که برای رسیدن به مقصد به زمان و تلاشِ بیشتری نیاز هست:

At last we reached the base camp.

فعلِ **get to** را بیشتر در انگلیسیِ گفتاری و غیررسمی با همان معنای **reach** به‌کار می‌برند:

You can easily get to the city centre from here.

فعلِ **get in** را برای از راه رسیدنِ قطار، اتوبوس، هواپیما و جز آن به‌کار می‌برند:

The bus gets in at four-thirty.

باید توجه داشت که در ترکیبِ **get / arrive / reach etc home** حرفِ اضافهٔ **to** به‌کار نمی‌رود.

فعلِ **reach** را می‌توان به معنیِ دست یافتن به مقام و مرتبه‌ای به‌کار برد که پس از تلاشِ فراوان نصیبِ فرد می‌شود ولی در این معنی فعلِ **achieve** مناسب‌تر است:

I want to reach / achieve a good level of English.

فعلِ **catch** را برای رسیدنِ به موقع به اتوبوس، قطار و نظایرِ آن به‌کار می‌برند:

You'd better hurry if you want to catch the bus.

نکتهٔ دستوری: فعلِ **reach** را بدونِ حرفِ اضافهٔ از نوعِ **at** یا **to** به‌کار می‌برند:

He reached Tokyo at 5 am.

فعلِ **arrive**، اگر با حرفِ اضافهٔ **at** به‌کار رود به معنیِ رسیدن به مقصدی معین است:

We arrived at the station at midnight.

What time will they arrive at this house?

فعلِ **arrive** اگر با حرفِ اضافهٔ **in** به‌کار رود به معنیِ رسیدن به کشور یا شهری بزرگ است:

arrive in London / Tokyo / France

گاه نیز فعلِ **arrive** را بدونِ هیچ حرفِ اضافه‌ای به کار می‌برند:

When will they arrive there / here / home?

reachable /ˈriːtʃəbl/ *adj* قابل‌دسترس، قابل‌دسترسی؛ دست‌یافتنی، حاصل‌شدنی

reach-me-downs /ˈriːtʃ mɪ daʊnz/ *npl* لباس‌های کهنه، لباس‌های نیمدار

react /rɪˈækt/ *vi* ۱. عکس‌العمل نشان دادن، واکنش نشان دادن ۲. (شیمی) واکنش کردن ۳. (نسبت به دارو و غیره) حساس بودن؛ حساسیّت نشان دادن

Pinch me and I'll react! نیشگونم بگیر تا نشانت بدهم!

react negatively عکس‌العملِ منفی نشان دادن

react positively عکس‌العملِ مثبت نشان دادن

react against sb / sth به شدت با کسی / چیزی مخالفت کردن

react on (شیمی) اثر گذاشتن بر

reactant /rɪˈæktənt/ *n* (شیمی) واکنش‌دهنده

reaction /rɪˈækʃn/ *n* ۱. عکس‌العمل، واکنش، عملِ متقابل ۲. انعکاس، تأثیر ۳. (نسبت به دارو و غیره) حساسیّت ۴. (دورهٔ) انفعال، (دورهٔ) رکود؛ بازگشت ۵. ارتجاع ۶. (شیمی) واکنش، فعل و انفعال

an allergic reaction حساسیّت، آلرژی

the forces of reaction نیروهای ارتجاعی

reactionary /rɪˈækʃənrɪ, (US) -nerɪ/ *n* ۱. آدمِ مرتجع، آدمِ واپس‌گرا

adj ۲. [رفتار] ارتجاعی، مرتجعانه، واپس‌گرایانه؛ [شخص] مرتجع، واپس‌گرا

reactivate /ˌriːˈæktɪveɪt/ *vt* ۱. [دستگاه و غیره] دوباره راه انداختن، دوباره کار انداختن؛ دوباره راه‌اندازی کردن، دوباره فعال کردن؛ [روابط] دوباره برقرار کردن، از سر گرفتن

vi ۲. [دستگاه و غیره] دوباره فعال شدن، دوباره به کار افتادن؛ [روابط] دوباره برقرار شدن

reactive /rɪˈæktɪv/ *adj* ۱. که واکنش نشان می‌دهد ۲. واکنشی، واکنش‌پذیر

be negatively / positively reactive to واکنشِ منفی / مثبت نشان دادن به

reactor /rɪˈæktə(r)/ *n* ۱. رآکتور (اتمی) ۲. (شیمی) واکنش‌گاه؛ اتاقِ واکنش ۳. واکنش‌گر

read[1] /riːd/ (*pt,pp* **read** /red/) *vt* ۱. [کتاب و غیره]

خواندن، قرائت کردن؛ [خط و غیره] تشخیص دادن، شناختن ۲. [خواب و غیره] تفسیر کردن، تعبیر کردن؛ [ذهن، فکر] خواندن؛ [فال] گرفتن؛ [بیماری، عوارض] تشخیص دادن ۳. (در دانشگاه) تحصیلِ ... کردن، دورهٔ ... را گذراندن ۴. [حرارت‌سنج و غیره] درجهٔ ... را نشان دادن؛ [شخص] (در حرارت‌سنج، کنتور و غیره) خواندن ۵. (در بی‌سیم) صدای ... را شنیدن ۶. [نوشته] چیزی را به صورتِ ... اصلاح کردن، چیزی را به صورتِ ... درآوردن

vi ۷. خواندن، چیز خواندن؛ فهمیدن، دریافتن ۸. خوانده شدن؛ تأثیر داشتن ۹. (در دانشگاه) درس خواندن، مطالعه کردن ۱۰. معنی دادن، خوانده شدن، گفتن

n (در بریتانیا، محاوره) ۱۱. مطالعه، قرائت، خواندن؛ مرور ۱۲. چیزِ قابلِ‌مطالعه، چیزِ خواندنی

read proofs (در چاپ) نمونه‌خوانی کردن

read (sb) the Riot Act (در بریتانیا) خط و نشان کشیدن (برای)، تهدید کردن

read sb to sleep برای کسی چیز خواندن تا خوابش ببرد، با چیز خواندن کسی را خواب کردن

read oneself to sleep با چیز خواندن به خواب رفتن

read to sb برای کسی خواندن

take it / sth as read مسلّم دانستن، مسلّم فرض کردن

read between the lines معانیِ ضمنیِ مطلب را فهمیدن، به نکاتِ ناگفتهٔ مطلب پی بردن؛ از فحوای کلام متوجه شدن؛ مو را از ماست کشیدن

read sb's mind / thoughts فکرِ کسی را خواندن، دستِ کسی را خواندن

read sb's hand / palm کف‌بینی کردن؛ کفِ دستِ کسی را دیدن

read sb like a book (محاوره) فکرِ کسی را خواندن، پی به باطنِ کسی بردن

read sth as چیزی را نشانهٔ ... دانستن، چیزی را حمل بر ... کردن، چیزی را به ... تعبیر کردن

He reads law. حقوق می‌خواند. دانشجوی حقوق است.

For "neat" in line 3 read "nest".
در خطِ سوم به جای **neat** بخوانید **nest**. در خطِ سوم **neat** را به صورتِ **nest** اصلاح کنید.

The poem reads like a translation.
این شعر بوی ترجمه می‌دهد.

The story reads well. این داستان روان است / خوب پیش می‌رود.

read for an exam خود را برای امتحان آماده کردن، برای امتحان درس خواندن

This sign reads "No parking". این علامت یعنی «توقف ممنوع».

Can I have a read of that newspaper?
می‌توانم به آن روزنامه نگاهی بیندازم؟

a good read کتابِ خواندنی؛ نوشتهٔ خواندنی؛ نویسندهٔ خوش‌بیان

read *sth* **back** *vt* تکرار کردن، دوباره خواندن

read *sth* **into** *sth* *vt* از ... استنباط کردن، از ... فهمیدن، چیزی را به صورتِ ... تعبیر کردن

read on *vi* به خواندن ادامه دادن

read *sth* **out** *vt* [کتاب و غیره] بلند خواندن، با صدای بلند خواندن

read *sth* **over** *vt* مرور کردن

read *sb / sth* **up** *vt* کسی / چیزی را موردِ مطالعهٔ گسترده قرار دادن، دربارهٔ کسی / چیزی مطالعهٔ همه‌جانبه کردن

read up on *sb / sth* = **read** *sb / sth* **up**

read[2] /red/ *adj* صاحب‌معلومات، بامعلومات، کتاب‌خوانده، چیزخوانده، بااطلاع

a well-read person آدمِ خوش‌معلومات، آدمِ بامعلومات؛ آدمِ فاضل

readability /ˌriːdəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. وضوح، روشنی؛ قابلیتِ فهم ۲. [دست‌خط] خوانایی، خوانا بودن

readable /ˈriːdəbl/ *adj* ۱. خواندنی، قابلِ‌خواندن، قابلِ‌مطالعه ۲. [دست‌خط و غیره] خوانا، واضح

readdress /ˌriːəˈdres/ *vt* به آدرسِ جدید فرستادن

reader /ˈriːdə(r)/ *n* ۱. اهلِ مطالعه؛ خواننده ۲. کتابِ قرائت ۳. (در انتشارات) مشاورِ چاپ ۴. (چاپ) نمونه‌خوان، مصحّح، غلط‌گیر ۵. (در کلیسا) سخنران (مدعو) ۶. (در کامپیوتر) [دستگاه] خواننده ۷. (در بریتانیا، در دانشگاه، با حرفِ بزرگ) دانشیار

readership /ˈriːdəʃɪp/ *n* ۱. (در بریتانیا، در دانشگاه) دانشیاری؛ مرتبهٔ دانشیاری ۲. [مجله، روزنامه، نویسنده و غیره] خوانندگان

This newspaper has a readership of over ten million. این روزنامه بیش از ده میلیون خواننده دارد.

readily /ˈredɪlɪ/ *adv* ۱. بی‌درنگ، بلافاصله، فوری، زود ۲. مشتاقانه، با میل ۳. به سادگی، به آسانی، به راحتی، به سهولت

readiness /ˈredɪnɪs/ *n* ۱. آمادگی ۲. اشتیاق، میل، علاقه، تمایل ۳. حاضر و آماده بودن، دست‌به‌نقد بودن، سهولت

in readiness for آماده برای

reading /ˈriːdɪŋ/ *n* ۱. خواندن، قرائت؛ مطالعه؛ (صفت‌گونه) خواندنی، برای خواندن؛ (مربوط به)

خواندن؛ در حدِّ خواندن ۲. مطلبِ خواندنی، چیزِ خواندنی، موادِ خواندنی ۳. تعبیر، برداشت، تلقّی، استنباط ۴. خوانش ۵. (در ترکیب) ـخوانی ۶. (قطعهٔ) گزیده، مطلبِ خواندنی ۷. [وصیت‌نامه، قرارِ ازدواج و غیره] اعلامِ رسمی ۸. (در کلیسا) [انجیل] قرائت ۹. (در پارلمانِ بریتانیا) [لایحه] شور ۱۰. (چاپ) نمونه‌خوانی، تصحیح، غلط‌گیری ۱۱. اطلاعات، دانش

a poetry-reading شعرخوانی

a play-reading نمایش‌نامه‌خوانی

readings from Dickens گزیده‌هایی از دیکنز، قطعاتی برگزیده از دیکنز

a man of wide reading آدمی با مطالعهٔ وسیع، آدمِ صاحبِ دانشِ گسترده

reading age /ˈriːdɪŋ eɪdʒ/ *n* (روان‌شناسی) سنِّ خواندن

reading-desk /ˈriːdɪŋ desk/ *n* میزِ مطالعه، میزِ قرائت؛ میزِ خطابه

reading-glasses /ˈriːdɪŋ glɑːsɪz, (US) glæsɪz/ *n* عینکِ مطالعه

reading-lamp /ˈriːdɪŋ læmp/ *n* چراغِ مطالعه

reading-light /ˈriːdɪŋ laɪt/ = reading-lamp

reading-room /ˈriːdɪŋ ruːm, rʊm/ *n* (در کتابخانه و غیره) سالنِ مطالعه، قرائت‌خانه

readjust /ˌriːəˈdʒʌst/ *vt* ۱. دوباره تنظیم کردن، دوباره میزان کردن، دوباره تعدیل کردن

vi ۲. دوباره عادت کردن، دوباره سازگار شدن، دوباره وفق پیدا کردن

readjust oneself (to) خود را دوباره وفق دادن (با)؛ خود را دوباره تطبیق دادن (با)، خود را دوباره سازگار کردن (با)، خود را دوباره انطباق دادن (با)، خود را دوباره عادت دادن (به)

readjustment /ˌriːəˈdʒʌstmənt/ *n* ۱. سازگاریِ دوباره، انطباقِ مجدد ۲. تنظیمِ مجدد، تعدیلِ دوباره؛ دستکاری

readmission /ˌriːədˈmɪʃn/ *n* ۱. پذیرشِ مجدد؛ عضویتِ مجدد ۲. بستری شدنِ مجدد

readmit /ˌriːədˈmɪt/ (*prp* **readmitting**, *pt,pp* **readmitted**) *vt* ۱. دوباره پذیرفتن، دوباره راه دادن به، دوباره اجازهٔ ورود دادن به ۲. [بیمار] دوباره بستری کردن (در)

readmittance /ˌriːədˈmɪtns/ = readmission

read only /ˌriːd ˈəʊnlɪ/ *adj* (کامپیوتر) فقط‌خواندنی

read only memory /ˌriːd əʊnlɪ ˈmemərɪ/ *n* (کامپیوتر) حافظهٔ فقط‌خواندنی

read-out /ˈriːd aʊt/ *n* (کامپیوتر) بازخوانی

ready /ˈredɪ/ (*comp* **readier**, *super* **readiest**; *pl* **readies**; *pt,pp* **readied**) *adj* ۱. آماده، حاضر، مهیّا

۲. [شخص] آماده، حاضر به یراق؛ مایل، مشتاق، علاقمند ۳. [جواب و غیره] تر و چسبان، فوری، بی‌معطلی، سریع، حاضر و آماده؛ [ذهن] تیز ۴. در دسترس، حاضر و آماده

n ۵. (محاوره، نیز در جمع) پولِ نقد

adv ۶. از پیش

vt ۷. آماده کردن، حاضرکردن؛ مهیّا کردن

make ready (for sth) آماده شدن، حاضر شدن؛ تهیه دیدن (برای)

Ready, steady, go! (به عنوانِ علامتِ شروعِ مسابقه) آماده، یک، دو، سه! آماده، رو!

ready to در آستانهٔ، در شُرفِ

ready and waiting حاضر به یراق، آماده‌به‌کار

ready with [شخص] آمادهٔ

He is ready with criticism. دست به انتقادش خوب است.

ready to hand دَم دست

at the ready ۱. [تفنگ] آمادهٔ تیراندازی ۲. [شخص] آمادهٔ اقدام؛ [سرباز] در حالِ آماده‌باش؛ [شیء] حاضر و آماده

ready cash /ˌredɪ ˈkæʃ/ = ready money

ready-made /ˌredɪ ˈmeɪd/ *adj* ۱. [لباس] آماده، دوخته ۲. حاضر و آماده، پیش‌ساخته ۳. (مجازی، به تحقیر) معمولی، پیش‌پاافتاده ۴. مناسب، متناسب، بجا

readymoney /ˌredɪ ˈmʌnɪ/ *n* (محاوره) پولِ نقد؛ پول

payment in ready money پرداختِ جرینگی

ready reckoner /ˌredɪ ˈrekənə(r)/ *n* (جدولِ) محاسباتِ آماده

reaffirm /ˌriːəˈfɜːm/ *vt* دوباره تأیید کردن، دوباره تأکید کردن؛ دوباره اعلام کردن

reaffirmation /ˌriːˌæfəˈmeɪʃn/ *n* تأییدِ دوباره؛ تأکیدِ مجدد

reafforest /ˌriːəˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/ *vt* [زمین] دوباره جنگل‌کاری کردن؛ [جنگل] احیا کردن

reafforestation /ˌriːəˌfɒrɪˈsteɪʃn, (US) -ˌfɔːr-/ *n* احیای جنگل‌ها، جنگل‌کاریِ مجدد

reagent /riːˈeɪdʒənt/ *n* (شیمی) معرّف، شناساگر

real /rɪəl, ˈriːəl/ *adj* ۱. واقعی، واقع، موجود ۲. حقیقی، واقعی، راستین ۳. [طلا، مروارید و غیره] اصل، طبیعی ۴. (مالی) [درآمد، ارزش] واقعی، حقیقی

for real (محاوره) جدی، واقعی، اصلی

in real life در واقعیت، در زندگیِ واقعی

the real thing / McCoy (محاوره) اصلِ قضیه، آن چیزِ واقعی

It is the real thing / McCoy. (محاوره) خودِ خودش است.

in real terms براساسِ نرخِ واقعی، در عمل

real income درآمدِ واقعی، قدرتِ خریدِ درآمد

real ale /ˌrɪəl ˈeɪl, ˌriːəl/ *n* (در بریتانیا) آبجو بشکه، آبجو اصل

real estate /ˈrɪəl ɪsteɪt, ˈriːəl/ *n* (حقوق) ۱. اموالِ غیرمنقول، مستغلات، ملک ۲. (در آمریکا) املاک؛ معاملاتِ ملکی

real estate agent /ˈrɪəl ɪsteɪt eɪdʒənt, ˈriːəl/ *n* بنگاه‌دار، دلالِ معاملاتِ ملکی

realign /ˌriːəˈlaɪn/ *vt* ۱. آرایش دادن؛ آرایشِ مجدد دادن؛ آرایشِ تازه دادن؛ دوباره سازمان دادن؛ [سرباز و غیره] دوباره به خط کردن، دوباره به صف کردن؛ [صندلی و غیره] دوباره ردیف کردن ۲. جهتِ... را عوض کردن، جهت دادن به ۳. (سیاسی) دوباره هماهنگ کردن؛ دوباره متحد کردن ۴. تنظیم کردن، میزان کردن
vi ۵. (سیاسی) دوباره متحد شدن، دوباره هم‌داستان شدن

realignment /ˌriːəˈlaɪnmənt/ *n* ۱. سازماندهیِ مجدد، تجدیدِ سازمان ۲. تغییرِ مسیر، تغییرِ جهت ۳. هماهنگیِ مجدد ۴. تنظیمِ مجدد، میزانِ مجدد

realisable /ˈrɪəlaɪzəbl, ˈriːə-/ = realizable

realisation /ˌrɪəlaɪˈzeɪʃn, ˌriːə-, (US) -lɪˈz-/ = realization

realise /ˈrɪəlaɪz, ˈriːə-/ = realize

realism /ˈrɪəlɪzəm, ˈriːə-/ *n* ۱. واقع‌نگری، واقع‌بینی ۲. (هنر، ادبیات) واقع‌گرایی، رئالیسم ۳. (فلسفه) مکتبِ اصالتِ واقع، فلسفهٔ رئالیسم

realist /ˈrɪəlɪst, ˈriːə-/ *n* ۱. نویسندهٔ رئالیست؛ نقاشِ واقع‌گرا؛ هنرمندِ رئالیست ۲. (آدمِ) واقع‌بین، (آدمِ) واقع‌نگر، (آدمِ) اهلِ واقعیت ۳. پیروِ مکتبِ اصالتِ واقع، پیروِ فلسفهٔ رئالیسم ۴. (صفت‌گونه) [شخص] واقع‌گرا؛ [کتاب، سبک] واقع‌گرایانه، رئالیستی، (مربوط به) رئالیسم

realistic /ˌrɪəˈlɪstɪk, ˌriːə-/ *adj* ۱. (هنر، ادبیات) رئالیستی، واقع‌گرایانه ۲. [شخص] واقع‌بین، واقع‌نگر؛ [رفتار و غیره] واقع‌بینانه، واقع‌نگرانه ۳. [دستمزد، قیمت‌ها] مناسب، مبتنی بر واقعیات، معقول

realistically /ˌrɪəˈlɪstɪklɪ, ˌriːə-/ *adv* ۱. به طورِ واقع‌بینانه، به طورِ واقع‌نگرانه ۲. به طورِ واقع‌گرایانه، به نحوِ رئالیستی ۳. در واقع، واقعاً، در واقعِ امر < *Realistically, this is unlikely to happen.* >

reality /rɪˈælətɪ/ *n* ۱. واقعیت ۲. جهانِ واقع؛ واقعیات، واقعیت‌ها ۳. حقیقت، حقیقتِ واقع

face (up to) reality واقعیت‌ها را پذیرفتن، با واقعیت‌ها کنار آمدن

become a reality به وقوع پیوستن، تحقق یافتن

in reality در واقعِ امر، در واقع، در حقیقت

realizable /ˈrɪəlaɪzəbl, ˈriːə-/ *adj* ۱. [فکر و غیره] دست‌یافتنی، تحقق‌پذیر، قابلِ تحقق، عملی، حاصل‌شدنی، صورت‌پذیر ۲. [دارایی و غیره] نقدشدنی، قابلِ تبدیل به پول، فروش‌رفتنی

realization /ˌrɪəlaɪˈzeɪʃn, ˌriːə-, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. وقوف، درک، فهم ۲. [دارایی و غیره] تبدیل به پول، نقد کردن، فروش ۳. تحقق، به وقوع پیوستن، عملی شدن

realize /ˈrɪəlaɪz, ˈriːə-/ *vt* ۱. فهمیدن، دریافتن، درک کردن، پی بردن؛ واقف بودن، وقوف داشتن؛ تصدیق کردن، قبول داشتن، پذیرفتن ۲. [آرزو و غیره] تحقق بخشیدن به، واقعیت بخشیدن به، عملی کردن، از قوه به فعل درآوردن ۳. (رسمی) نقد کردن، به نقدینه تبدیل کردن، به پول تبدیل کردن، به پول نزدیک کردن ۴. [جنس] به فروش رفتن؛ [پول] به دست آوردن، حاصل کردن

My worst fears were realized. آنچه از آن می‌ترسیدم به سرم آمد. بدترین چیزی که فکرش را می‌کردم گریبانگیرم شد.

real-life /ˌrɪəl ˈlaɪf, ˌriːəl/ *adj* واقعی

really /ˈrɪəlɪ, ˈriːə-/ *adv* ۱. واقعاً، حقیقتاً، در حقیقت، در واقع ۲. بسیار، خیلی، حسابی، کاملاً، به شدت ۳. (در بیانِ تعجب، علاقه، شک، اعتراض و غیره) راستی، راستی راستی، جدی

Shut up! _ Well, really! «خفه شو!» «واقعاً که!»

نکتهٔ کاربردی:

تفاوتِ انگلیسیِ بریتانیایی با انگلیسیِ آمریکایی: قیدِ **really** هرگاه پیش از صفت یا قیدِ دیگری به‌کار رود به معنیِ «خیلی، به شدت، حسابی» و مانندِ این‌هاست. این کاربردِ **really** در انگلیسیِ بریتانیایی معمول و در انگلیسیِ آمریکایی متداول است:

I'm really fed up with this job.

در انگلیسیِ غیررسمی و محاوره‌ایِ آمریکایی اغلب از کلمهٔ **real** به جای **really** استفاده می‌شود:

That's a real nice car.

نکتهٔ دستوری: قیدِ **really** در معنیِ «خیلی» و مانندِ آن باید بلافاصله قبل از صفتی بیاید که آن را تشدید می‌کند:

He's a really nice man.

I think she's really stupid.

قیدِ **really** هرگاه در جایگاه‌های دیگرِ جمله به‌کار رود، واقعی بودن و صحّت داشتنِ مطلبی را می‌رساند که ممکن است به ظاهر نادرست بیاید:

She uses lots of long words, but really she's pretty stupid.

قیدِ **really** معمولاً بعد از فعلِ **to be** و قبل از همهٔ فعل‌های دیگر به‌کار می‌رود:

It's really cold in here.

She doesn't really know what to do.

نکتهٔ املایی: در املای کلمهٔ **really** حرفِ «l» دو بار تکرار می‌شود.

realm /relm/ *n* ۱. (رسمی) قلمرو، خطّه، حیطه؛ پادشاهی ۲. (مجازی) حوزه، زمینه، ساحت، صحنه، عرصه

move into the realms of fantasy واردِ عالمِ خیال شدن، خیالبافی کردن

real number /ˌrɪəl ˈnʌmbə(r), ˌri:əl/ *n* (ریاضی) عددِ حقیقی

realpolitik /reɪˈɑ:lpɒlɪti:k/ *n* سیاستِ زور

real property /ˌrɪəl ˈprɒpətɪ, ˌri:əl/ = real estate

real tennis /ˌrɪəl ˈtenɪs, ˌri:əl/ *n* تنیسِ سرپوشیده

real time /ˌrɪəl ˈtaɪm, ˌri:əl/ *adj* (کامپیوتر) همزمان، بلادرنگ

realtor /ˈrɪəltə(r), ˈri:ə-/ *n* (در آمریکا) دلالِ معاملاتِ ملکی، بنگاه‌دار

realty /ˈrɪəltɪ, ri:ə-/ *n* (در آمریکا) املاک؛ معاملاتِ ملکی

ream[1] /ri:m/ *n* ۱. [کاغذ] بند ۲. (مجازی، محاوره، در جمع) [کاغذ، نوشته] یک خروار، یک عالمه

< He wrote reams and reams of bad verse. >

ream[2] /ri:m/ *vt* (در آمریکا) ۱. [سوراخ، دهنه و غیره] گشاد کردن ۲. (محاوره) کلک زدن به، نارو زدن به؛ بد تا کردن با

reap /ri:p/ *vi* ۱. [زمین] درو کردن

vt ۲. [محصول] برداشت کردن، جمع کردن، گرد آوردن ۳. (مجازی) حاصل کردن، به دست آوردن

Sow the wind and reap the whirlwind. **(prov)** هر که باد بکارد توفان بدرود. هر کس آتش افروزد خود در آن سوزد. چاه‌کن تکِ چاه است.

reaper /ˈri:pə(r)/ *n* ۱. دروگر ۲. ماشینِ درو

the grim reaper (مجازی) مرگ

reaping-hook /ˈri:pɪŋ hʊk/ *n* داس

reappear /ˌri:əˈpɪə(r)/ *vi* دوباره ظاهر شدن، دوباره نمایان شدن، از نو پیدا شدن، از نو آشکار شدن؛ برگشتن، بازگشتن؛ [بیماری] عود کردن

reappearance /ˌri:əˈpɪərəns/ *n* بازگشت، برگشتن؛ [بیماری] عود

reapply /ˌri:əˈplaɪ/ (*pt,pp* **reapplied**) *vt* ۱. دومرتبه درخواست کردن، تقاضای مجدد کردن؛ دوباره مراجعه کردن ۲. موردِ استعمالِ مجدد قرار دادن، دوباره به کار بستن؛ دوباره اعمال کردن ۳. دوباره استعمال کردن؛ [کرم، ماتیک] دوباره زدن، دوباره مالیدن

reappoint /ˌri:əˈpɔɪnt/ *vt* دوباره منصوب کردن، دوباره برگماشتن

reappointment /ˌri:əˈpɔɪntmənt/ *n* انتصابِ مجدد

reappraisal /ˌri:əˈpreɪzl/ *n* ارزیابیِ دوباره، ارزشیابیِ دوباره، بازاندیشی؛ برآوردِ مجدد

reappraise /ˌri:əˈpreɪz/ *vt* دوباره ارزیابی کردن، ارزشیابیِ مجدد کردن، موردِ بازاندیشی قرار دادن؛ برآوردِ مجدد کردن

rear[1] /rɪə(r)/ *n* ۱. پشت، عقب؛ (نظامی) خطِّ عقبِ جبهه؛ (صفت‌گونه) عقبی، عقب ۲. (محاوره) کفل، ماتحت

bring up the rear نفرِ آخر بودن؛ [مسابقه و غیره] نفرِ آخر شدن، آخر از همه آمدن

rear[2] /rɪə(r)/ *vt* ۱. (در بریتانیا) [بچّه] بزرگ کردن، تربیت کردن، بار آوردن، پرورش دادن؛ [خانواده] سرپرستی کردن، چرخاندن، نگهداری کردن از ۲. [گوسفند و غیره] پرورش دادن، پروراندن، پروردن؛ [محصولاتِ کشاورزی] کاشتن، کشت کردن، تولید کردن ۳. [سر و غیره] بلند کردن، برافراشتن، راست کردن

vi ۴. [اسب و غیره] روی دو پا بلند شدن

Terrorism rears its ugly head again. تروریسم چهرهٔ زشتِ خود را دوباره نشان می‌دهد.

rear up = **rear**[2] *vi*

rear-admiral /ˌrɪər ˈædmərəl/ *n* (نظامی) دریادار

rear end /ˌrɪər ˈend/ *n* (محاوره) کفل، ماتحت

rearguard /ˈrɪəgɑ:d/ *n* (نظامی) عقب‌دار، پس‌قراول

rearguard action /ˌrɪəgɑ:d ˈækʃn/ *n* ۱. (نظامی) جنگ و گریز ۲. (مجازی) تلاشِ مذبوحانه، آخرین تلاش، سعیِ بیهوده

rearm /ˌri:ˈɑ:m/ *vt* ۱. [ارتش و غیره] از نو مسلح کردن، دوباره تجهیز کردن، قدرتِ تسلیحاتیِ ...را تقویت کردن؛ به سلاح‌های جدید مجهّز کردن

vi ۲. [ارتش و غیره] از نو مسلح شدن، دوباره تجهیز شدن، به سلاح‌های جدید مجهّز شدن

rearmament /ri:ˈɑ:məmənt/ *n* تجهیزِ مجدد، تجهیز به سلاح‌های جدید، تجدیدِ تسلیحات

rearmost /ˈrɪəməʊst/ *adj* عقب‌ترین، دورترین؛ آخرین

the rearmost section of منتهالیهِ

rearrange /ˌri:əˈreɪndʒ/ *vt* ۱. [اتاق و غیره] آرایشِ تازه دادن به، به شکلِ تازه‌ای چیدن؛ [میز، صندلی و غیره] جابجا کردن، پس و پیش کردن ۲. [برنامه، نقشه و غیره] از نو ترتیب دادن؛ تجدیدِنظر کردن در، برنامهٔ ...را تغییر دادن، وضعِ ...را تغییر دادن

rearrangement /ˌri:əˈreɪndʒmənt/ *n* ۱. آرایشِ

تازه؛ جابجایی ۲. ترتیبِ تازه؛ تجدیدِنظر؛ تغییرِ برنامه، تغییرِ وضع

rear-view mirror /ˌrɪə vjuː ˈmɪrə(r)/ *n* (در اتومبیل) آینهٔ عقب

rearward /ˈrɪəwəd/ *n* ۱. قسمتِ عقب، عقب، پشت؛ منتهاالیه *adj* ۲. عقب، پشتی

rearwards /ˈrɪəwədz/ *adv* به طرفِ عقب، به عقب

reason[1] /ˈriːzn/ *n* ۱. دلیل، علت، انگیزه، سبب، جهت ۲. عقل، قدرتِ استدلال، شعور، خِرد ۳. حقیقت، واقعیت، منطق

all the more reason دلیلِ کافی

by reason of (رسمی) به دلیلِ، به سببِ، به جهتِ، به خاطرِ، به علتِ، به واسطهٔ

for one reason or other به دلایلِ مختلف، به این یا آن دلیل، به هر دلیلی

for reasons / some reason best known to oneself (به شوخی) به دلایلی که برای خودِ کسی معلوم است، به دلایلی که خودِ کسی می‌داند، به دلیلی که شیطان هم از آن سر در نمی‌آورد

for the simple reason that به این دلیلِ ساده که

We have (good) reason to believe that... دلیل (قانع‌کننده‌ای) داریم که فکر کنیم...

We have no reason to believe that... هیچ دلیلی نداریم که فکر کنیم...

The reason is that... دلیلش این است که...

She complained, with reason, that... گله می‌کرد و حق هم داشت که...، حقاً گله می‌کرد که...، بیخود گله نمی‌کرد که...

bring sb to reason; make sb see reason کسی را سرِ عقل آوردن، حرفِ حسابی حالیِ کسی کردن

do anything in / within reason هر کاری را که با عقل جور درمی‌آید انجام دادن، هر کاری را که معقول باشد انجام دادن

it / that stands to reason that واضح و مبرهن است که، از روز روشن‌تر است که، کاملاً پیدا است که، منطقی است که

listen to reason به حرفِ حساب گوش دادن

lose all reason → lose

lose one's reason عقلِ خود را از دست دادن، دیوانه شدن

We feared for her reason. نگران بودیم عقلش را از دست بدهد.

beyond all reason; past all reason عاری از هر منطقی، دور از هر منطقی، به‌کلّی بی‌منطق

rhyme or reason → rhyme

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **cause** ناظر بر علّتِ وقوعِ هر اتّفاقی است:

Police are investigating the cause of the explosion.

the cause of the First World War

کلمهٔ **reason** کاربردِ وسیع‌تری دارد. این کلمه در تبیینِ هر سؤالی از این دست به‌کار می‌رود که چرا امری اتّفاق افتاده یا کاری انجام شده است:

She didn't give a reason for her decision.

Police cannot name the man for legal reasons.

کلماتِ **reason** و **justification** هر دو می‌توانند به این معنی باشند که توضیح یا تبیینِ ارائه‌شده از نظرِ دیگران قابل‌قبول است:

The police had no reason to suspect him / no justification for suspecting him.

عبارتِ **cause for** به این معنی است که برای آنچه پیش آمده است دلیلِ موجّه و معتبری وجود دارد:

There should be no cause for jealousy between us.

کلمهٔ **ground** بیانگرِ وجودِ دلیل و تبیینی قانونی و محکمه‌پسند برای اقدام به عملی مشخص است و در این معنی معمولاً به صورتِ جمع به‌کار می‌رود:

I left my job on medical grounds.

She had good grounds for divorce.

کلمهٔ **motive** در موردِ انگیزه یا کششی درونی است که فرد را به کاری وامی‌دارد:

The murderer did not seem to have a motive.

reason[2] /ˈriːzn/ *vi* ۱. فکر کردن، اندیشیدن *vt* ۲. دلیل آوردن، استدلال کردن

reason *sb* **into** *sth* *vt* کسی را قانع کردن که، کسی را مجاب کردن که، کسی را متقاعد کردن که

reason *sth* **out** *vt* [مشکل و غیره] سر در آوردن از، کشف کردن، پیدا کردن

reason *sb* **out of** *sth* *vt* با استدلال از سرِ... انداختن / به در کردن، کسی را با استدلال منصرف کردن از، کسی را با استدلال از خرِ شیطان پایین آوردن

reason with *sb* *vt* با... بحث کردن، با... صحبت کردن

There's no reasoning with that woman. حرفِ حساب به کله‌اش نمی‌رود. حرفِ حساب حالی‌اش نمی‌شود.

reasonable /ˈriːznəbl/ *adj* ۱. [شخص] عاقل، معقول، منطقی؛ [رفتار و غیره] عاقلانه؛ خردمندانه ۲.

reassure /ˌri:əˈʃɔ:(r), (US) -ˈʃʊər/ *vt* اطمینانِ مجدد بخشیدن به، دوباره اطمینانِ خاطر دادن به، (دوباره) خاطرِ ...را جمع کردن، قوتِ قلبِ مجدد دادن به

reassuring /ˌri:əˈʃɔ:rɪŋ, (US) -ˈʃʊə-/ *adj* اطمینان‌بخش، دلگرم‌کننده

reassuringly /ˌri:əˈʃɔ:rɪŋlɪ, (US) -ˈʃʊə-/ *adv* به طرزِ اطمینان‌بخشی، به نحوِ دلگرم‌کننده‌ای

reawaken /ˌri:əˈweɪkən/ *vt* [ترس، خاطرات و غیره] دوباره زنده کردن، دوباره بیدار کردن، از نو برانگیختن؛ دوباره احیا کردن، دوباره فعّال کردن؛ جانِ تازه دمیدن در، حیاتِ نو بخشیدن به

rebarbative /rɪˈbɑ:bətɪv/ *n* مشمئزکننده، مهوّع، تهوع‌آور

rebate /ˈri:beɪt/ *n* [مالیات، اجاره‌بها و غیره] تخفیف؛ استرداد، بازپرداخت

rebel[1] /ˈrebl/ *n* ۱. یاغی، شورشگر، شورشی ۲. آدمِ متمرد، آدمِ سرکش، آدمِ نافرمان، عصیانگر

rebel[2] /rɪˈbel/ (*prp* **rebelling**, *pt,pp* **rebelled**) *vi* ۱. یاغی شدن؛ شورش کردن ۲. اعتراض کردن، طغیان کردن، تمرد کردن، نافرمانی کردن، سرپیچی کردن

rebellion /rɪˈbelɪən/ *n* ۱. شورش، یاغی‌گری، طغیان ۲. سرپیچی، تمرد، نافرمانی، عصیان

rebellious /rɪˈbelɪəs/ *adj* ۱. طاغی، شورشی ۲. [شخص] نافرمان، متمرد، سرکش ۳. [رفتار و غیره] حاکی از تمرد، حاکی از نافرمانی، ناشی از سرکشی

rebelliously /rɪˈbelɪəslɪ/ *adv* با سرکشی، به نشانهٔ سرکشی، متمردانه، از فرطِ عصیان

rebelliousness /rɪˈbelɪəsnɪs/ *n* نافرمانی، تمرد، طغیان، عصیان

rebind /ˌri:ˈbaɪnd/ (*pt,pp* **rebound**) *vt* [کتاب] دوباره صحافی کردن، دوباره جلد کردن

rebirth /ˌri:ˈbɜ:θ/ *n* ۱. تجدیدِ حیات، تولدِ دیگر ۲. نوزایی، احیای مجدد

reborn /ˌri:ˈbɔ:n/ *adj* حیاتِ تازه یافته، دوباره زنده شده، حیاتِ تازه به‌دست‌آورده

rebound[1] /rɪˈbaʊnd/ *vi* ۱. [توپ، تیر و غیره] برگشتن، کمانه کردن ۲. نتیجهٔ عکس دادن

rebound on sb به ضررِ خودِ کسی تمام شدن، روی سرِ خودِ کسی خراب شدن

rebound[2] /ˈri:baʊnd/ *n* (بازرگانی) رونقِ دوباره

on the rebound ۱. [توپ، تیر و غیره] در حالِ برگشت، در حالِ کمانه ۲. (مجازی) در حینِ ناامیدی، در حینِ سرخوردگی، در حینِ واخوردگی

rebound[3] /ˌri:ˈbaʊnd/ *pt,pp* of **rebind**

[احساسات، فکر و غیره] منطقی، معقول، موجه ۳. [پیشنهاد و غیره] معقول؛ [شهریه، قیمت] متناسب، عادلانه ۴. [هوا، غذا و غیره] قابل تحمل، متعادل

She's perfectly reasonable in her demands.
حق دارد که چنین تقاضایی داشته باشد. درخواست‌هایش کاملاً منطقی است. تقاضاهای کاملاً موجهی دارد.

There's a reasonable chance that he'll come.
احتمالِ آمدنش زیاد است.

beyond reasonable doubt بی هیچ تردیدی

reasonableness /ˈri:znəblnɪs/ *n* ۱. معقول بودن، موجه بودن ۲. [قیمت و غیره] مناسب بودن، عادلانه بودن

I thought I argued with great reasonableness.
فکر می‌کردم استدلال‌هایم کاملاً معقول هستند.

reasonably /ˈri:znəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ منطقی، به طورِ معقول، به طورِ مستدل ۲. به طورِ قابل‌قبولی، به نحوِ مناسبی، به طرزِ قابل‌تحملی ۳. به نسبت، نسبتاً

reasoned /ˈri:zənd/ *adj* منطقی، مستدل، معقول

reasoning /ˈri:zənɪŋ/ *n* استدلال، استنتاج؛ تعقل

reassemble /ˌri:əˈsembl/ *vt* ۱. دومرتبه دورِ هم جمع کردن؛ [مجلس و غیره] دوباره تشکیلِ جلسه دادن ۲. [موتور و غیره] دوباره سوار کردن، از نو بستن، دوباره سرهم کردن، دوباره جمع کردن

reassembly /ˌri:əˈsemblɪ/ *n* ۱. گردهم‌آیی مجدد؛ تشکیلِ جلسهٔ مجدد ۲. سوار کردنِ مجدد، بستنِ دوباره، مونتاژِ مجدد

reassert /ˌri:əˈsɜ:t/ *vt* ۱. دوباره تصریح کردن؛ دوباره تحکیم بخشیدن ۲. تکرار کردن، دوباره تاکید کردن بر، دوباره پافشاری کردن

reassert oneself قدرتِ خود را دوباره به رخ کشیدن، دومرتبه ابرازِ وجود کردن، دومرتبه عرض‌اندام کردن، دوباره قدرت‌نمایی کردن

reassert itself دوباره آشکار شدن، از نو محسوس شدن

reassertion /ˌri:əˈsɜ:ʃən/ *n* ۱. تأکیدِ مجدد، پافشاریِ دوباره ۲. ابرازِ وجودِ مجدد، عرض‌اندامِ مجدد

reassess /ˌri:əˈses/ *vt* دومرتبه ارزیابی کردن، موردِ ارزیابیِ مجدد قرار دادن، دومرتبه سبک و سنگین کردن؛ بازاندیشی کردن، موردِ بازنگری قرار دادن، تجدیدِنظر کردن در

reassessment /ˌri:əˈsesmənt/ *n* ارزیابیِ مجدد؛ بازاندیشی، بازنگری

reassurance /ˌri:əˈʃɔ:rəns, (US) -ˈʃʊə-/ *n* اطمینانِ خاطر (دوباره)، قوتِ قلبِ مجدد

rebuff /rɪˈbʌf/ *n* ۱. بی‌اعتنایی، واکنشِ منفی؛ امتناع، ردّ
vt ۲. موردِ بی‌اعتنایی قرار دادن، بی‌اعتنایی کردن به، پس زدن، ردّ کردن

rebuild /ˌriːˈbɪld/ (*pt,pp* **rebuilt**) *vt* ۱. بازسازی کردن، دوباره ساختن؛ تجدیدِ بنا کردن؛ دوباره مرمت کردن، دوباره تعمیر کردن ۲. [موتور و غیره] دوباره سر هم کردن، دوباره جمع کردن ۳. (مجازی) [سلامتی و غیره] دوباره به دست آوردن، بازیافتن ۴. [سازمان و غیره] حیاتِ تازه بخشیدن

rebuilt /ˌriːˈbɪlt/ *pt,pp* of **rebuild**

rebuke /rɪˈbjuːk/ *vt* ۱. (رسمی) توبیخ کردن، سرزنش کردن
n ۲. توبیخ، سرزنش

rebus /ˈriːbəs/ *n* جناسِ آوایی، لغزِ تصویری، معناوا (= نوعی بازی با کلمات که در آن به کمکِ تلفظ یا تصویرِ هجاها به معنیِ کلمه می‌رسند. مثلِ **R u 18?**)

rebut /rɪˈbʌt/ (*prp* **rebutting**, *pt,pp* **rebutted**) *vt* (رسمی) تکذیب کردن، ردّ کردن، ابطال کردن، نادرستیِ ... را ثابت کردن، خطِّ بطلان کشیدن بر

rebuttal /rɪˈbʌtl/ *n* ۱. تکذیب، ردّ، ابطال، بطلان؛ انکار ۲. دلیلِ ردّ، گواهِ نقض، جوابِ ردّ

rec /rek/ < **recreation ground**

recalcitrance /rɪˈkælsɪtrəns/ *n* (رسمی) نافرمانی، تمرد، عصیان، سرپیچی

recalcitrant /rɪˈkælsɪtrənt/ *adj* (رسمی) سرکش، نافرمان، متمرد، عصیانگر؛ [رفتار] متمردانه، تمردآمیز، ناشی از نافرمانی

recall¹ /rɪˈkɔːl/ *vt* ۱. [نماینده و غیره] فرا خواندن، احضار کردن؛ مأموریتِ ... را لغو کردن ۲. [امانت و غیره] بازپس خواستن؛ دستورِ اعادهٔ ... را صادر کردن؛ دستورِ بازگردانیدنِ ... را صادر کردن؛ [کالا] جمع کردن ۳. به یاد آوردن، به خاطر آوردن؛ کسی یادش آمدن که

The cars were recalled because of safety defects. ماشین‌ها را به دلیلِ اشکالاتِ ایمنی از بازار جمع کردند.

recall sb to sth به یادِ کسی آوردن، به کسی متذکر شدن که، به کسی یادآوری کردن که

recall² /rɪˈkɔːl, ˈriːkɔːl/ *n* ۱. [نماینده و غیره] احضار، فراخوانی؛ لغوِ مأموریت ۲. حافظه، نیروی حافظه < *My powers of recall are not what they were.* > ۳. (نظامی) دستورِ بازگشت

beyond / past recall بازگشت‌ناپذیر؛ غیرقابل‌جبران

sound the recall علامتِ بازگشت دادن

نکتهٔ کاربردی:
پیشوندِ -re در بسیاری از افعال به صورتِ /-rɪ/، یا /-re/ تلفظ می‌شود. در این مورد ممکن است پیشوندِ مزبور معنای اصلی و اولیهٔ خود را، که «دوباره» یا «باز» است به کلی از دست داده باشد؛ مثلاً این پیشوند در افعالِ **recall** و **repair** به صورتِ /-rɪ/ تلفظ می‌شود و در هیچ‌یک از آن‌ها نیز افادهٔ معنای «دوباره» یا «باز» نمی‌کند. همین پیشوند در بعضی افعال آشکارا معنای «دوباره» را می‌رساند و خود نیز به صورتِ /-riː/ تلفظ می‌شود؛ از جمله در افعالِ **remarry** و **recreate**. یکی چند فعل نیز هست که ویژگی‌های هر دو گروه را دارند یعنی پیشوندِ -re در آن‌ها هم می‌تواند معنای «دوباره» را برساند و به صورتِ /-ˌriː/ تلفظ شود و هم ممکن است معنای «دوباره» را نداشته باشد و به صورتِ /-rɪ/ یا /-re/ تلفظ شود. در این قبیل موارد، وجودِ یک خطِ تیرهٔ کوتاه (-) بینِ -re و فعلی که با آن می‌آید نشان‌دهندهٔ آن است که پیشوندِ مزبور معنای «دوباره» را می‌رساند و به صورتِ /-ˌriː/ تلفظ می‌شود؛ پس **recount** با تلفظِ /rɪˈkaʊnt/ به معنای «قصه گفتن» است حال آن‌که **re-count** با تلفظِ /ˌriːˈkaʊnt/ معنای «دوباره شمردن» را می‌رساند؛ یا **recover** با تلفظِ /rɪˈkʌvə(r)/ به معنای «بهتر شدن» است حال آن‌که **re-cover** با تلفظِ /ˌriːˈkʌvə(r)/ افادهٔ معنای «باز پوشاندن» می‌کند.

recant /rɪˈkænt/ *vt* (رسمی) ۱. [اعتقاد، ایمان] توبه کردن از، اظهارِ ندامت کردن از، روی گرداندن از، دست کشیدن از، ترک کردن، استغفار کردن از ۲. [گفته، حرف] انکار کردن، پس گرفتن
vi ۳. تائب شدن، دست از عقایدِ خود شستن، توبه کردن، اظهارِ ندامت کردن، استغفار کردن

recantation /ˌriːkænˈteɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. توبه، استغفار، اظهارِ ندامت؛ ترک؛ انکار ۲. توبه‌نامه، اظهارِ ندامت

recap¹ /ˈriːkæp/ (*prp* **recapping**, *pt,pp* **recapped**) = recapitulate

recap² /ˈriːkæp/ = recapitulation

recap³ /ˌriːˈkæp/ (*prp* **recapping**, *pt,pp* **recapped**)
vt ۱. [لاستیکِ ماشین] آج انداختن روی، روکش کردن
n ۲. لاستیکِ آج‌انداخته، لاستیکِ روکش‌شده

recapitulate /ˌriːkəˈpɪtʃʊleɪt/ *vi* ۱. جمع‌بندی کردن، خلاصه کردن ۲. (زیست‌شناسی) خصوصیاتِ اجدادیِ خود را ظاهر نمودن، تبار نمودن
vt ۳. [مطلب و غیره] رئوسِ ... را بیان کردن، جمع‌بندی کردن، چکیدهٔ ... را به دست دادن ۴. (زیست‌شناسی) [خصوصیاتِ اجدادی] ظاهر کردن، بازیافتن

recapitulation /ˌriːkəpɪtʃʊˈleɪʃn/ *n* جمع‌بندی، تلخیص؛ چکیده

recapture /ˌri:ˈkæptʃə(r)/ *vt* ۱. [شخص] دوباره دستگیر کردن؛ [حیوان] دوباره گرفتن؛ [سرزمین] پس گرفتن؛ بازپس گرفتن؛ دوباره تسخیر کردن ۲. (مجازی) [لذت و غیره] بازیافتن، دوباره تجربه کردن؛ [دورانِ گذشته و غیره] بازسازی کردن، بازآفریدن، دوباره خلق کردن

n ۳. دستگیریِ دوباره، دوباره گرفتن؛ پس گرفتن، تسخیرِ دوباره

recast /ˌri:ˈkɑ:st, (US) -ˈkæst/ (*pt,pp* **recast**)

vt ۱. به شکلی دیگر درآوردن، شکلِ تازه دادن به؛ [مطلب] بازنویسی کردن، به شکلی دیگر نوشتن ۲. [نمایشنامه و غیره] بازیگرانِ ...را عوض کردن؛ [بازیگر] نقشِ تازه دادن به، نقشِ ...را عوض کردن

recce /ˈrekɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) شناسایی؛ گشتِ اکتشافی

vt ۲. (محاوره) وضعیتِ ...را شناسایی کردن، موقعیتِ ... را شناسایی کردن

vi ۳. شناسایی کردن

recd /rɪˈsi:vd/ < **received** (بانکی) [وجه] دریافت شد

recede /rɪˈsi:d/ *vi* ۱. فروکش کردن؛ پس رفتن؛ دور شدن، فاصله گرفتن ۲. (مجازی) کاهش یافتن، کم شدن، تقلیل یافتن ۳. [چانه] تورفته بودن؛ [پیشانی] پس‌رفته بودن

recede from [عقیده و غیره] دست کشیدن از، خودداری کردن از، کنار کشیدن از

He has a receding hairline. His hair is receding. دارد از جلو تاس می‌شود.

receipt /rɪˈsi:t/ *n* ۱. (رسمی) دریافت، وصول ۲. قبض، رسید ۳. (در جمع) [پول] دریافتی، وصولی ۴. (کهنه، آشپزی) طرزِ تهیه، دستورِ عمل

vt ۵. [صورت‌حساب و غیره] پایِ ...را امضا کردن، مهرِ دریافت (شد) زدن به، اعلامِ وصولِ ...را کردن

be in receipt of (بازرگانی) دریافت کردن

We are in receipt of your letter of the 15th. نامهٔ مورخ پانزدهمِ شما دریافت شد.

receivable /rɪˈsi:vəbl/ *adj* ۱. قابلِ دریافت، دریافتنی؛ وصول‌شدنی ۲. (بازرگانی) [صورت‌حساب و غیره] دریافت‌نشده، وصول‌نشده، جزوِ مطالبات

receivables /rɪˈsi:vəblz/ *npl* (بازرگانی) مطالبات

receive /rɪˈsi:v/ *vt* ۱. دریافت کردن، گرفتن؛ وصول کردن ۲. [مالِ دزدی] خریدن ۳. (رسمی) استقبال کردن از، پذیرایی کردن از ۴. [وزن] تحمل کردن ۵. برخورد کردن؛ تلقی کردن، عکس‌العمل نشان دادن نسبت به ۶. (رادیو، تلویزیون) [تصویر] دریافت کردن، گرفتن، دیدن؛ [صدا] شنیدن

vi ۷. مال‌خری کردن

be at / on the receiving end (of) (محاوره) هدفِ... واقع شدن، آماجِ ... بودن، در معرضِ... قرار گرفتن

receive blows کتک خوردن

receive close attention موردِ توجهِ کامل قرار گرفتن

receive a good education از آموزشِ خوبی برخوردار شدن

receive a phone call به... تلفن شدن

receive severe injuries جراحاتِ شدید برداشتن

receive a warm welcome (از کسی) استقبالِ گرمی شدن

received /rɪˈsi:vd/ *adj* پذیرفته‌شده، موردِ قبول، مقبول؛ متداول، معمول

the received pronunciation (در بریتانیا) تلفظِ (انگلیسی) معیار، تلفظِ (انگلیسی) استانده

the received wisdom خِردِ عام، عقیدهٔ عمومی

receiver /rɪˈsi:və(r)/ *n* ۱. گیرنده، دریافت‌کننده؛ وصول‌کننده ۲. (در بریتانیا) مال‌خر، خریدارِ اموالِ مسروقه ۳. (در بریتانیا، حقوق) مدیرِ تصفیه؛ امینِ دادگاه ۴. [تلفن] گوشی ۵. (دستگاهِ) رادیو؛ (دستگاهِ) تلویزیون؛ [رادیو، تلویزیون] (دستگاهِ) گیرنده

receivership /rɪˈsi:vəʃɪp/ *n* (حقوق) مدیریتِ تصفیه

in receivership مشمولِ تصفیه

receiving /rɪˈsi:vɪŋ/ *n* مال‌خری، خریداریِ اموالِ مسروقه

recent /ˈri:snt/ *n* ۱. (صفت‌گونه) تازه، جدید، نوظهور؛ اخیر، متأخر ۲. (زمین‌شناسی، با حرفِ بزرگ) دورانِ جدید

in recent years در سال‌های اخیر

recently /ˈri:səntlɪ/ *adv* به تازگی، اخیراً، جدیداً، در این اواخر، تازگی‌ها

نکتهٔ کاربردی:

قیدهای **recently**، **lately** و عبارتِ قیدیِ **not long ago** نشان‌دهندهٔ عملی هستند که در گذشتهٔ نزدیک اتّفاق افتاده است.

قیدِ **recently** بیشترین کاربرد را دارد؛ چه این قید در جمله‌های خبریِ مثبت و منفی و در جمله‌های سؤالی با زمان‌های گذشته و نقلی به‌کار می‌رود:

Did she have a party recently?

They've recently bought a car.

عبارتِ قیدیِ **not long ago** فقط در جمله‌های خبریِ مثبت با زمان‌های گذشته به‌کار می‌رود:

They moved house not long ago.

Not long ago, we went to Amsterdam for the weekend.

قیدِ **lately** با زمان‌های ماضیِ نقلی و ماضیِ بعید و بیشتر در جمله‌های خبریِ منفی و جمله‌های سؤالی به‌کار می‌رود:

Have you been to the movies lately?

I haven't seen Jane lately.
He's only lately / recently started working here.
There have been so many natural disasters lately / recently.

receptacle /rɪ'septəkl/ *n* ۱. (رسمی) [آشغال، رخت‌چرک] ظرف؛ سبد؛ جا؛ (مجازی) زباله‌دانی ۲. (گیاه‌شناسی) نهنج، طبقِ گل

reception /rɪ'sepʃn/ *n* ۱. پذیرایی؛ پذیرش؛ قبول ۲. استقبال، اقبال؛ برخورد، تلقی ۳. (در بریتانیا) [هتل، بیمارستان و غیره] بخشِ پذیرش ۴. مهمانی، جشن ۵. [رادیو، تلویزیون] دریافت

Reception of the BBC is poor here.
اینجا رادیو بی‌بی‌سی خوب شنیده نمی‌شود. رادیوی / تلویزیونِ بی‌بی‌سی را اینجا نمی‌شود خوب گرفت.

reception centre /rɪ'sepʃn sentə(r)/ *n* محلِ اقامتِ موقّت؛ مرکزِ اسکانِ موقّت

reception class /rɪ'sepʃn klɑ:s, (US) klæs/ *n* (آموزشی) کلاسِ آمادگی

reception desk /rɪ'sepʃn desk/ *n* (در بریتانیا، در هتل، اداره و غیره) (میزِ) پذیرش

receptionist /rɪ'sepʃənɪst/ *n* (در هتل و غیره) مسئولِ پذیرش، متصدیِ پذیرش؛ (در مطبِ پزشک و غیره) منشی

reception room /rɪ'sepʃn ru:m, rʊm/ *n* ۱. اتاقِ نشیمن ۲. اتاقِ پذیرایی؛ (در هتل و غیره) تالارِ پذیرایی

receptive /rɪ'septɪv/ *adj* [شخص، ذهن و غیره] پذیرا، پذیرنده

receptively /rɪ'septɪvlɪ/ *adv* به طورِ پذیرنده‌ای

receptiveness /rɪ'septɪvnɪs/ = receptivity

receptivity /ˌri:sep'tɪvətɪ/ *n* پذیرش، پذیرندگی، پذیرفتاری؛ قوهٔ درک

recess /rɪ'ses, (US) 'ri:ses/ *n* ۱. (در پارلمان، دادگاه و غیره) تعطیل؛ دورهٔ فترت ۲. (در آمریکا، در دادگاه) تنفس ۳. (در آمریکا، مدرسه) زنگِ تفریح ۴. (معماری) پس‌نشستگی، تورفتگی؛ کاوِ دیوار؛ تاقچه ۵. محفظه، جای خالی ۶. گوشه، کنار؛ (در جمع) زوایا، اعماق
vt ۷. [پنجره و غیره] عقب‌تر ساختن؛ [دیوار] عقب بردن، تورفتگی ایجاد کردن در؛ تاقچه‌دار کردن، تاقچه ساختن در
vi ۸. (در آمریکا) [پارلمان، دادگاه] تعطیل شدن؛ تعطیل بودن

be in recess تعطیل بودن
a secret recess مخفیگاه

recession /rɪ'seʃn/ *n* ۱. (اقتصاد) رکود، کسادی ۲. عقب‌نشینی، پس‌روی، عقب رفتن

in recession در حالِ رکود، در رکود

recessional /rɪ'seʃənl/ *n* (در کلیسا) سرودِ پایانِ مراسم

recessional hymn /rɪ'seʃənl hɪm/ = recessional

recessionary /rɪ'seʃənərɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) رکود، (مربوط به) کسادی ۲. رکودآور، کسادی‌آور

recessive /rɪ'sesɪv/ *adj* ۱. (زیست‌شناسی) [ویژگی، ژن] نهفته، مغلوب، نهان ۲. پس‌رونده

recharge /ˌri:'tʃɑ:dʒ/ *vt* [باتری] دوباره شارژ کردن؛ [تفنگ] دوباره پر کردن

recharge one's batteries (محاوره) تمدیدِ قوا کردن، استراحت کردن

recharge the glasses (به شوخی) جام‌ها را دوباره پر کردن

rechargeable /ˌri:'tʃɑ:dʒəbl/ *adj* قابلِ‌شارژ، شارژشدنی

recherché /rə'ʃeəʃeɪ/ *adj* (رسمی) ۱. (به تحقیر) [نوشته، سبک و غیره] مشعشع، درخشان؛ پرزرق و برق ۲. ناب، ممتاز، دستچین، گزیده

recidivism /rɪ'sɪdɪvɪzəm/ *n* اعتیاد به ارتکابِ جرم، جنایت‌پیشگی

recidivist /rɪ'sɪdɪvɪst/ *n* (رسمی) جنایتکارِ باسابقه، جانیِ حرفه‌ای، جنایتکارِ بالفطره

recipe /'resəpɪ/ *n* ۱. (آشپزی) طرزِ تهیه، دستورالعمل ۲. (مجازی) نسخه، برنامه، توصیه

a recipe book کتابِ آشپزی

recipient /rɪ'sɪpɪənt/ *n* (رسمی) (آدمِ) دریافت‌کننده، (آدمِ) گیرنده

reciprocal /rɪ'sɪprəkl/ *adj* ۱. متقابل، دوجانبه، دوسویه، دوطرفه ۲. (ریاضی) عکس، معکوس

reciprocally /rɪ'sɪprəkəlɪ/ *adv* متقابلاً، به طورِ متقابل، به طورِ دوجانبه

reciprocal pronoun /rɪˌsɪprəkl 'prəʊnaʊn/ *n* (دستور) ضمیرِ متقابل، ضمیرِ دوسویه

reciprocate /rɪ'sɪprəkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [خنده و غیره] رد و بدل کردن؛ [مهربانی و غیره] پاسخِ متقابل دادن به؛ [کمک و غیره] متقابلاً پس دادن ۲. (فنی) [پیستون و غیره] به صورتِ رفت و برگشتی به کار بردن، به صورتِ رفت و برگشتی درآوردن
vi ۳. (رسمی) پاسخِ متقابل دادن، مقابله‌به‌مثل کردن، متقابلاً همان کار را کردن ۴. (فنی) [پیستون و غیره] به طورِ رفت و برگشتی کار کردن، به طورِ متناوب عمل کردن

He insulted me and I reciprocated.

به من توهین کرد من هم کردم.

reciprocating engine /rɪ'sɪprəkeɪtɪŋ endʒɪn/ *n* موتورِ پیستونی، موتورِ رفت و برگشتی

reciprocation /rɪˌsɪprə'keɪʃn/ *n* ۱. معامله‌به‌مثل ۲. (فنی) رفت و برگشت، تناوب، حرکتِ متناوب

reciprocity /ˌresɪ'prɒsətɪ/ *n* (رسمی) رابطهٔ متقابل، عملِ متقابل، معامله‌به‌مثل

recital /rɪ'saɪtl/ *n* ۱. (موسیقی) رسیتال؛ تک‌نوازی؛ اجرا ۲. گزارش، شرح، روایت، نقل ۳. [شعر] ازبر‌خوانی؛ خواندن

recitation /ˌresɪ'teɪʃn/ *n* ۱. [شعر، نثر و غیره] از برخواندن، ازبرخوانی؛ قرائت؛ [متونِ مذهبی] تلاوت ۲. [شعر، نثر] قطعه

< The children gave two recitations from Shakespeare. >

۳. (در آمریکا) درس پس دادن ۴. شمارش، برشماری

recitative /ˌresɪtə'ti:v/ *n* (اپرا) رسیتاتیف

recite /rɪ'saɪt/ *vi* ۱. قطعه‌ای را از بر خواندن؛ شعری را از حفظ خواندن، شعر از بر خواندن ۲. (در آمریکا) درس پس دادن، درس جواب دادن
vt ۳. [شعر و غیره] از بر خواندن، از حفظ خواندن ۴. [اسم، واقعیت و غیره] ردیف کردن، برشمردن، نام بردن ۵. گزارش دادن، شرح دادن، روایت کردن

reckless /'reklɪs/ *adj* [شخص] متهور، بی‌باک، بی‌پروا؛ بی‌احتیاط، بی‌فکر، بی‌ملاحظه، بی‌محابا، بی‌توجه؛ عجول، شتابزده؛ [کار] متهورانه، بی‌باکانه؛ عجولانه، باشتاب

a reckless disregard for لاقیدیِ تهورآمیز نسبت به، بی‌توجهیِ آمیخته به بی‌پروایی نسبت به

reckless driving رانندگیِ بی‌باکانه، رانندگیِ متهورانه، رانندگیِ شتابزده، رانندگیِ بی‌کلّه، رانندگیِ بی‌ملاحظه، رانندگیِ بی‌محابا

recklessly /'reklɪslɪ/ *adv* با بی‌احتیاطی، با بی‌پروایی، بی‌ملاحظه، بدونِ هیچ ملاحظه‌ای، با بی‌فکری؛ با بی‌احتیاطی

recklessness /'reklɪsnɪs/ *n* بی‌ملاحظگی، بی‌احتیاطی، بی‌فکری، بی‌پروایی، بی‌باکی

reckon /'rekən/ *vt* ۱. (محاوره) قلمداد کردن، به شمار آوردن، محسوب کردن، حساب کردن، به حساب آوردن، دانستن، شمردن ۲. (محاوره) فکر کردن؛ حدس زدن، گمان کردن؛ امیدوار بودن ۳. [قیمت، سن و غیره] حدس زدن، تخمین زدن، برآورد کردن ۴. حساب کردن، به دست آوردن، محاسبه کردن

reckon that فکر کردن که، به (این) نتیجه رسیدن که

reckon *sth* **in** *vt* منظور داشتن، در نظر گرفتن، به حساب آوردن

reckon on *sb / sth* *vt* روی ... حساب کردن، امید به ... بستن، اتکا کردن به

reckon *sth* **up** *vt* جمعِ کلِ ... را به دست آوردن، جمع بستن

reckon with *sb / sth* *vt* ۱. طرف بودن با، روبرو بودن با ۲. منظور داشتن، به حساب آوردن، در نظر گرفتن

reckon without *sb / sth* *vt* کسی / چیزی را از قلم انداختن، کسی / چیزی را نادیده گرفتن

reckoner /'rekənə(r)/ *n* جدولِ محاسبه؛ حسابگر، شمارگر

reckoning /'rekənɪŋ/ *n* ۱. محاسبه، تخمین، برآورد ۲. (کهنه) تسویه‌حساب، پرداختِ صورت‌حساب؛ صورت‌حساب، حساب

be out in one's reckoning در حسابِ خود اشتباه کردن

be in / into the reckoning (در بریتانیا، در مسابقات) شانسِ پیروزی داشتن، در میانِ برندگانِ احتمالی بودن، شانسِ بردن داشتن

be out of the reckoning (در بریتانیا، در مسابقات) فاقدِ احتمالِ بردن بودن، شانسِ بردن (کسی) کم بودن

ask for the reckoning صورت‌حساب را خواستن

a / the day of reckoning → day

pay a heavy reckoning تاوانِ سنگینی پرداختن، عواقبِ بدی داشتن

reclaim /rɪ'kleɪm/ *vt* ۱. بازیافتن، دوباره به دست آوردن، پس گرفتن؛ درخواستِ استردادِ ... را کردن ۲. [زمین] آباد کردن، احیا کردن، بازسازی کردن ۳. (رسمی) اصلاح کردن، به راهِ راست هدایت کردن، نجات دادن ۴. [موادِ قابل‌مصرف] دوباره استخراج کردن، دوباره جدا کردن، بازیابی کردن
n ۵. (در فرودگاه) سالنِ تحویلِ چمدان، محلِ دریافتِ بار

They reclaimed an area from the sea.

بخشی از بسترِ دریا را به زمینِ مزروعی تبدیل کردند.

reclaimed /rɪ'kleɪmd/ *adj* [زمین] احیاشده، بازسازی‌شده

reclamation /ˌreklə'meɪʃn/ *n* ۱. [زمین] احیا، آبادسازی ۲. [موادِ قابل‌مصرف] بازیابی، بازیافت، استخراجِ دوباره

recline /rɪ'klaɪn/ *vi* ۱. [شخص] دراز کشیدن، تکیه دادن، لم دادن، یله شدن ۲. [صندلی] عقب خوابیدن، عقب رفتن
vt ۳. [صندلی] عقب خواباندن، عقب بردن

recline sth against / on [سر، دست و غیره] تکیه دادن به، روی... گذاشتن، قرار دادن روی

reclining /rɪ'klaɪnɪŋ/ *adj* ۱. [صندلی] با پشتیِ متحرک ۲. [شخص] درازکشیده، لم‌داده

recluse /rɪˈkluːs/ *n* آدم گوشه‌گیر، آدم منزوی، آدمِ عزلت‌گزیده، آدمِ گوشه‌نشین؛ (مذهب) معتکف
live / lead the life of a recluse گوشه‌نشین بودن، عزلت گزیدن، معتکف شدن

reclusive /rɪˈkluːsɪv/ *adj* (رسمی) [شخص] خلوت‌گزیده، گوشه‌گیر، گوشه‌نشین، عزلت‌گزیده؛ مردم‌گریز، منزوی؛ [زاهد] معتکف

recognisable /ˈrekəgnaɪzəbl, ˌrekəgˈn-/ = recognizable

recognisably /ˈrekəgnaɪzəblɪ, ˌrekəgˈn-/ = recognizably

recognisance /rɪˈkɒgnɪzns/ = recognizance

recognise /ˈrekəgnaɪz/ = recognize

recognition /ˌrekəgˈnɪʃn/ *n* ۱. تشخیص، بازشناسی؛ تصدیق، تأیید؛ شناسایی ۲. (رسمی) [دولت، رژیم] شناساییِ رسمی، به رسمیت شناختن
She walked past me without so much as a glance of recognition. از کنارم گذشت بی‌آن‌که به روی خودش بیاورد. طوری از کنارم ردّ شد که انگار اصلاً مرا نمی‌شناسد.
They awarded him a medal in recognition of his services. به پاسِ خدماتش به او مدال دادند.
win recognition شهرت یافتن، مشهور شدن، معروفیت پیدا کردن
change beyond / out of (all) recognition به کلّی شکل عوض کردن، کاملاً زیر و رو شدن
He has changed out of all recognition. طوری عوض شده است که دیگر نمی‌شود شناختش.

recognizable /ˈrekəgnaɪzəbl, ˌrekəgˈn-/ *adj* قابل‌شناخت، شناختنی، بازشناختنی، قابل‌تشخیص، مشخص، آشکار

recognizably /ˈrekəgnaɪzəblɪ, ˌrekəgˈn-/ *adv* به طورِ مشخص، آشکارا، به وضوح، به نحوِ محسوسی، به طرزِ مشهودی

recognizance /rɪˈkɒgnɪzns/ *n* (حقوق) ۱. ضمانت، تعهد، التزام ۲. وجه‌الضمان
enter into recognizances for sb ضمانتِ کسی را کردن

recognize /ˈrekəgnaɪz/ *vt* ۱. شناختن، بجا آوردن، بازشناختن؛ تشخیص دادن ۲. تأیید کردن، موردِ تأیید قرار دادن، تصدیق کردن، اذعان کردن، قبول داشتن ۳. (رسمی) [دولت، رژیم] به رسمیت شناختن ۴. تشخیص دادن، درک کردن، وقوف یافتن بر، متوجهِ ... بودن، دریافتن ۵. قدردانی کردن از، ارج نهادن بر، گرامی داشتن
I recognize him as a good teacher. او را معلمِ خوبی می‌دانم. قبول دارم که او معلمِ خوبی است.

recoil[1] /rɪˈkɔɪl/ *vi* ۱. پس رفتن، عقب رفتن، خود را عقب کشیدن ۲. (مجازی) خود را کنار کشیدن، گریختن، پرهیز داشتن؛ منقلب شدن ۳. [تفنگ] لگد زدن ۴. [فنر] به جای خود برگشتن
recoil on *sb* *vi* (رسمی، در موردِ کارِ بد) نتیجه‌اش متوجهِ ... شدن، به ... برگشتن، به ضررِ ... تمام شدن
Their dishonesty recoiled on them. نتیجهٔ نادرستی‌هایشان به خودشان برگشت. ضررِ دوز و دغلشان متوجهِ خودشان شد.

recoil[2] /ˈriːkɔɪl/ *n* ۱. (از ترس، تنفر و غیره) پس رفتن، عقب رفتن ۲. [تفنگ] لگد

recollect /ˌrekəˈlekt/ *vt* ۱. به یاد آوردن، به خاطر آوردن
vi ۲. کسی یادش آمدن، به یاد داشتن، کسی خاطرش آمدن

recollection /ˌrekəˈlekʃn/ *n* حافظه؛ یاد، خاطر، خاطره؛ به‌یادآوری
lost in recollection of the past غرق در خاطراتِ گذشته
to the best of my recollection تا آنجایی که به یادم می‌آید، هر چه یادم می‌آید، تا آنجا که به خاطر دارم

recommence /ˌriːkəˈmens/ *vt* ۱. (رسمی) دوباره شروع کردن، از نو آغاز کردن، از سر گرفتن؛ [جلسه] مجدداً تشکیل دادن
vi ۲. (رسمی) دوباره شروع شدن، از نو شروع شدن؛ [جلسه] مجدداً تشکیل شدن

recommend /ˌrekəˈmend/ *vt* ۱. مناسب دانستن، شایسته دانستن، توصیهٔ ... را کردن، پیشنهاد کردن، سفارش کردن؛ معرفی کردن، تعریفِ ... را کردن ۲. صلاح دانستن، توصیه کردن ۳. جالب جلوه دادن، قابل‌قبول ساختن
I'm not the person to recommend how the job should be done. من نمی‌توانم بگویم این کار را چطور باید انجام داد.
a plan with nothing to recommend it برنامه‌ای که هیچ چیزِ چشمگیری ندارد، نقشه‌ای که امتیازِ خاصی ندارد

recommendable /ˌrekəˈmendəbl/ *adj* قابل‌توصیه، توصیه‌کردنی، سفارش‌کردنی

recommendation /ˌrekəmenˈdeɪʃn/ *n* ۱. توصیه، سفارش، پیشنهاد، معرفی ۲. توصیه‌نامه، معرفی‌نامه ۳. امتیاز، مزیت، نکتهٔ مثبت
< The cheapness of coach travel is its only recommendation. >

my recommendation is that توصیهٔ من این است که ...، پیشنهادِ من این است که...

recompense /'rekəmpens/ *vt* ۱. (رسمی) پاداش دادن به؛ تلافیِ ...را کردن، جبرانِ ...را کردن؛ تاوانِ ...را دادن، خسارتِ ...را دادن، غرامتِ ...را دادن، عوضِ ... را دادن
n ۲. (رسمی) پاداش؛ خسارت، تاوان، جبران، عوض، غرامت

reconcilable /'rekənsaɪləbl, ˌrekən's-/ *adj* ۱. سازگار، قابل‌انطباق، قابل‌تطبیق ۲. آشتی‌پذیر

reconcile /'rekənsaɪl/ *vt* ۱. (با هم) آشتی دادن؛ صلح برقرار کردن بینِ ۲. [دعوا و غیره] فیصله دادن، خاتمه دادن، رفع و رجوع کردن ۳. وفق دادن، سازگار کردن، تطبیق دادن

be reconciled with ۱. آشتی کردن با ۲. موافق بودن با، سازگار بودن با، دمساز بودن با

reconcile *sb* **to** *sth* *vt* راضی به ...کردن؛ وادار به قبولِ ...کردن

reconcile oneself to sth راضی به چیزی شدن، پیهٔ چیزی را به تن مالیدن، به چیزی تن دادن

reconciliation /ˌrekənˌsɪlɪ'eɪʃn/ *n* سازش، آشتی، صلح، توافق، سازگاری

recondite /'rekəndaɪt/ *adj* (رسمی) ۱. [مسئله] مشکل، غامض، پیچیده؛ عمیق ۲. [نویسنده] عمیق، مشکل ۳. مرموز، اسرارآمیز

recondition /ˌri:kən'dɪʃn/ *vt* [لوازم و غیره] تعمیر کردن، دوباره راه انداختن، بازسازی کردن، نوسازی کردن؛ [موتور] تعمیرِ اساسی کردن

reconditioned /ˌri:kən'dɪʃənd/ *adj* تعمیرشده، تعمیری

reconnaissance /rɪ'kɒnɪsns, (US) -nəzəns/ *n* شناسایی؛ گشتِ اکتشافی؛ (صفت‌گونه) اکتشافی، (مربوط به) اکتشاف

reconnoiter /ˌrekə'nɔɪtə(r)/ (**US**) = reconnoitre

reconnoitre /ˌrekə'nɔɪtə(r)/ *vi* ۱. شناسایی کردن
vt ۲. وضعیتِ ...را شناسایی کردن، موقعیتِ ...را شناسایی کردن

reconsider /ˌri:kən'sɪdə(r)/ *vt* تجدیدِنظر کردن در، موردِ بازنگری قرار دادن

reconsideration /ˌri:kənˌsɪdə'reɪʃn/ *n* تجدیدِنظر، بازنگری

reconstitute /ˌri:'kɒnstɪtju:t, (US) -tu:t/ *vt* ۱. [شیرخشک، سوپِ حاضری] در آب حل کردن، حل کردن ۲. (رسمی) بازسازی کردن، از نو سازمان دادن، دوباره سازماندهی کردن، تجدیدِ سازمان دادن به، ترکیبِ ...را عوض کردن

reconstitution /ˌri:ˌkɒnstɪ'tju:ʃn, (US) -tu:ʃn/ *n* بازسازی، تجدیدِ سازمان، سازماندهیِ مجدد

reconstruct /ˌri:kən'strʌkt/ *vt* ۱. [ساختمان و غیره] از نو ساختن؛ بازسازی کردن، تجدیدِ بنا کردن؛ ترمیم کردن ۲. تغییرِ اساسی دادن، دگرگون کردن، تجدیدِ سازمان کردن

reconstruction /ˌri:kən'strʌkʃn/ *n* ۱. تجدیدِ بنا؛ ترمیم، بازسازی، نوسازی ۲. (بعد از جنگ‌های داخلیِ آمریکا، با حرفِ بزرگ) دورانِ بازسازی

record[1] /'rekɔ:d, (US) 'rekərd/ *n* ۱. گزارش، شرح؛ سند، مدرک؛ یادداشت، ثبت ۲. سابقه، پیشینه؛ اثر ۳. صفحه (گرامافون) ۴. (ورزش) رکورد ۵. (صفت‌گونه) [فروش، خرید و غیره] بی‌سابقه؛ [ضربه، امتیاز و غیره] رکوردشکن ۶. (کامپیوتر) رکورد

(just) for the record جهتِ اطلاع، به منظورِ رفعِ شبهه، برای روشن شدنِ مطلب

go on record ثبت شدن، واردِ دفتر شدن

a gramophone record صفحه (گرامافون)

keep a record of حسابِ ...را نگه داشتن

a matter of record امرِ مسجل، امرِ مسلّم، امرِ محتوم

off the record (محاوره) به طورِ غیررسمی، به طورِ خصوصی

Off the record, he did come! بینِ خودمان باشد، آمدش!

on (the) record (رسماً) ثبت‌شده، مدون، وارد (دفتر) شده

be on record ثبت شده بودن، واردِ دفتر شده بودن

put one's view on record عقایدِ خود را رسماً اعلام کردن؛ آرای خود را روی کاغذ آوردن

put / set the record straight مطلب را روشن کردن، رفعِ ابهام کردن، بدفهمی‌ها را از میان برداشتن

a criminal record سوءِ پیشینهٔ جزایی، سابقهٔ جنایی

beat / break a record رکوردی را شکستن؛ گوی سبقت را ربودن

hold a record صاحبِ رکوردی بودن، رکوردی را در دست داشتن

record[2] /rɪ'kɔ:d/ *vt* ۱. ثبت کردن، یادداشت کردن، ضبط کردن، نوشتن، واردِ دفتر کردن؛ گزارش دادن ۲. [صدا، تصویر] ضبط کردن ۳. [دماسنج و غیره] نشان دادن
vi ۴. [صدا، تصویر] ضبط شدن

record-breaker /'rekɔ:d breɪkə(r), (US) 'rekərd/ *n* [شخص، اتومبیل و غیره] رکوردشکن

record-breaking /'rekɔ:d breɪkɪŋ, (US) 'rekərd/ *adj* رکوردشکن؛ بی‌سابقه

recorded /rɪ'kɔ:dɪd/ *adj* ۱. [موسیقی، برنامهٔ تلویزیونی و

غیره] ضبط شده ۲. (پُست) سفارشی ۳. [واقعیت، حادثه و غیره] ثبت‌شده

recorded delivery /rɪˌkɔːdɪd dɪˈlɪvərɪ/ *n* (در بریتانیا) پُستِ سفارشی

recorder /rɪˈkɔːdə(r)/ *n* ۱. دستگاهِ ضبط، ضبط‌کننده ۲. (موسیقی) رکوردر، نی‌لبک ۳. (در بریتانیا، در بعضی دادگاه‌ها) قاضی ۴. (اداری) ثبّات، ضبّاط

a tape-recorder ضبطِ صوت

a video-recorder دستگاهِ ویدئوی ضبط‌دار

record-holder /ˈrekɔːd həʊldə(r), (US) ˈrekərd/ *n* صاحب رکورد، رکورددار

recording /rɪˈkɔːdɪŋ/ *n* ۱. ضبط ۲. برنامهٔ ضبط‌شده

record library /ˈrekɔːd laɪbrərɪ, (US) ˈrekərd laɪbrerɪ/ *n* (در کتابخانه) آرشیوِ صفحه

record-player /ˈrekɔːd pleɪə(r), (US) ˈrekərd/ *n* گرام، گرامافون

recount /rɪˈkaʊnt/ *vt* شرح دادن، نقل کردن، بازگفتن

re-count¹ /ˌriː ˈkaʊnt/ *vt* [رأی و غیره] دوباره شمردن، بازشمردن

re-count² /ˈriː kaʊnt/ *n* [رأی و غیره] بازشماری، شمارشِ مجدد

recoup /rɪˈkuːp/ *vt* خرجِ ... را درآوردن، هزینهٔ ... را مستهلک کردن، جبرانِ ... را کردن

recoup sb / oneself for تاوانِ ... را دادن

recourse /rɪˈkɔːs/ *n* کمک، حمایت؛ توسل، کمک‌گیری

have recourse to sb / sth (رسمی) کمک گرفتن از، به کسی / چیزی توسل جستن، متوسل شدن به

recover /rɪˈkʌvə(r)/ *vt* ۱. بازیافتن، دوباره به دست آوردن، پیدا کردن؛ بیرون آوردن، کشف کردن ۲. [سلامتی] بازیافتن، دوباره به دست آوردن ۳. [مخارج، خسارت و غیره] بازپس گرفتن؛ جبران کردن، بازیافتن

vi ۴. بهبود یافتن، خوب شدن، سلامتِ خود را به دست آوردن؛ خلاص شدن؛ [تجارت و غیره] به وضعِ عادی برگشتن

recover one's senses / consciousness به هوش آمدن

recover oneself به خود آمدن، خود را جمع و جور کردن، اختیارِ خود را دوباره به دست آوردن، بر خود مسلط شدن

re-cover /ˌriː ˈkʌvə(r)/ *vt* [مبل و غیره] رویهٔ ... را عوض کردن، پوششِ دوباره دادن به

recoverable /rɪˈkʌvərəbl/ *adj* جبران‌پذیر، قابلِ جبران؛ بازیافتنی؛ وصول‌شدنی، قابلِ استرداد، قابلِ وصول

recovery /rɪˈkʌvərɪ/ *n* ۱. بازیابی، بازیافت؛ پیدا شدن؛ کشفِ دوباره ۲. بهبود، بهبودی؛ بهتر شدن؛ تجدیدِ قوا؛ جبران ۳. (درآمریکا) بخشِ مراقبت‌های بعد از عمل، بخشِ ریکاوری

a recovery vehicle (راهنمایی و رانندگی) گشتِ امداد؛ جرثقیلِ پلیس

make a speedy recovery به سرعت خوب شدن، زود شفا یافتن

on the road to recovery در حالِ بهبود

Our team staged a dramatic recovery in the second half. در نیمهٔ دومِ بازی تیمِ ما ضعفِ خود را حسابی جبران کرد. در نیمهٔ دومِ بازی تیمِ ما خودش را حسابی نشان داد. در نیمهٔ دومِ بازی تیمِ ما بازیِ بهتری ارائه داد.

recovery room /rɪˈkʌvərɪ ruːm, rʊm/ *n* (در آمریکا) اتاقِ مراقبت‌های بعد از عمل، اتاقِ ریکاوری

recreant /ˈrekrɪənt/ *n* ۱. (کهنه) (آدمِ) بزدل، (آدمِ) جبون، (آدمِ) ترسو؛ (آدمِ) نامرد؛ (آدمِ) خائن

adj ۲. (کهنه) بزدل، جبون، ترسو؛ نامرد؛ خائن

re-create /ˌriː krɪˈeɪt/ *vt* بازآفرینی کردن؛ بازسازی کردن، از نو ساختن؛ احیا کردن

re-creation /ˌriː krɪˈeɪʃn/ *n* بازسازی؛ بازآفرینی؛ احیا

recreation /ˌrekrɪˈeɪʃn/ *n* تفریح، سرگرمی، بازی؛ تجدیدِ قوا؛ استراحت؛ وسیلهٔ تفریح؛ اسبابِ آسایش

recreation ground /rekrɪˈeɪʃn graʊnd/ *n* زمینِ بازی، زمینِ ورزش

recreation room /rekrɪˈeɪʃn ruːm, rʊm/ *n* (در آمریکا) اتاقِ بازی، اتاقِ تفریحات؛ اتاقِ استراحت

recriminate /rɪˈkrɪmɪneɪt/ *vi* (رسمی) تهمت زدن، متهم کردن، افترا زدن

recrimination /rɪˌkrɪmɪˈneɪʃn/ *n* تهمتِ متقابل، اتهامِ متقابل، افترای متقابل، بدگوییِ متقابل

recriminatory /rɪˈkrɪmɪnətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* اتهام‌آمیز، افتراآمیز، تهمت‌آمیز، بدگویانه

rec room /ˈrek ruːm, rʊm/ *n* (در آمریکا) اتاقِ بازی، اتاقِ تفریح؛ اتاقِ استراحت

recrudesce /ˌriːkruːˈdes/ *vi* (رسمی) برگشتن، بازگشتن، دوباره شایع شدن؛ [بیماری] عود کردن

recrudescence /ˌriːkruːˈdesns/ *n* (رسمی) شیوعِ دوباره، بازگشت، برگشتن؛ [بیماری] عود

recrudescent /ˌri:kru:ˈdesnt/ *adj* تکرارشونده، بازگشتنی؛ [بیماری] عودکننده

recruit /rɪˈkru:t/ *n* ۱. (نظامی) سربازِ جدید ۲. عضوِ جدید
vi ۳. سربازگیری کردن، به خدمت فراخواندن؛ عضوِ جدید گرفتن، نیروی تازه جلب کردن ۴. استخدام کردن، به کار گماشتن؛ بسیج کردن ۵. (رسمی، کهنه) تجدیدِ قوا کردن، سلامتیِ خود را بازیافتن
vt ۶. [ارتش، حزب و غیره] تشکیل دادن؛ سرباز گرفتن برای ۷. [سرباز، عضوِ جدید] گرفتن؛ [ارتش] تشکیل دادن ۸. (رسمی، کهنه) [نیروی تازه] گرفتن؛ [سلامتی] بازیافتن

recruiter /rɪˈkru:tə(r)/ *n* مأمورِ استخدام، مأمورِ عضوگیری؛ مأمورِ سربازگیری

recruiting /rɪˈkru:tɪŋ/ *adj* (مربوط به) عضوگیری؛ (مربوط به) سربازگیری؛ (مربوط به) جذبِ نیرو؛ (مربوط به) استخدام

recruitment /rɪˈkru:tmənt/ *n* عضوگیری؛ سربازگیری؛ جذبِ نیرو؛ استخدام

recta /ˈrektə/ *pl* of **rectum**

rectal /ˈrektəl/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) مقعد، مقعدی، (مربوط به) راست‌روده، راست‌روده‌ای، رکتال

rectangle /ˈrektæŋgl/ *n* (مربع) مستطیل، راست‌گوشه

rectangular /rekˈtæŋgjʊlə(r)/ *adj* [شکل، میز و غیره] مستطیل، مستطیل‌شکل، مستطیلی، راست‌گوشه

rectifiable /ˈrektɪfaɪəbl, ˌrektɪˈfaɪəbl/ *adj* اصلاح‌پذیر، تصحیح‌شدنی، قابل‌اصلاح، قابل‌تصحیح، درست ـ شدنی، رفع‌شدنی

rectification /ˌrektɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. اصلاح، تصحیح ۲. (شیمی) تصفیه، پالایش؛ تقطیرِ دوباره ۳. (الکتریسیته) [جریانِ برق] یک‌سوسازی

rectifier /ˈrektɪfaɪə(r)/ *n* ۱. (الکتریسیته) [جریانِ‌برق] یک‌سوکننده، یک‌سوساز ۲. اصلاح‌کننده، تصحیح ـ کننده ۳. (شیمی) دستگاهِ تصفیه، دستگاهِ پالایش

rectify /ˈrektɪfaɪ/ (*pt,pp* **rectified**) *vt* ۱. تصحیح کردن، اصلاح کردن، درست کردن، رفع کردن ۲. (شیمی) تصفیه کردن، پالودن؛ دوباره تقطیر کردن ۳. (الکتریسیته) [جریانِ برق] یک‌سو کردن

rectilinear /ˌrektɪˈlɪnɪə(r)/ *adj* ۱. [حرکت و غیره] مستقیم ۲. [شکل و غیره] دارای خطوط، راست، راست‌خط، مستقیم

rectitude /ˈrektɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* (رسمی) شرافت، صداقت، درستی، راستی

recto /ˈrektəʊ/ (*pl* **rectos**) *n* (در کتاب) صفحهٔ سمتِ راست؛ (در کتاب‌های انگلیسی) صفحهٔ فرد؛ (در کتاب‌های فارسی) صفحهٔ زوج

rector /ˈrektə(r)/ *n* ۱. (در کلیسای انگلستان و کلیسای کاتولیک) کشیشِ بخش ۲. (در انگلستان، در برخی دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها) رئیس

rectory /ˈrektərɪ/ *n* خانهٔ‌کشیش، منزلِ کشیش، محلِ اقامتِ کشیش

rectum /ˈrektəm/ (*pl* **rectums, recta**) *n* (کالبدشناسی) مقعد، راست‌روده

recumbent /rɪˈkʌmbənt/ *adj* (رسمی) [شخص] خوابیده، لم‌داده، درازکشیده؛ خمیده، دولا

recuperate /rɪˈku:pəreɪt/ *vi* ۱. (رسمی) دورهٔ نقاهتِ خود را گذراندن؛ بهبود یافتن، شفا یافتن؛ خستگی درکردن، تجدیدِ قوا کردن، سرحال آمدن
vt (رسمی) ۲. [نیرو، سلامتی] بازیافتن ۳. [پول و غیره] پس گرفتن؛ [خسارت و غیره] جبران کردن

recuperation /rɪˌku:pəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. بهبودی، شفا؛ شفابخشی؛ استراحت، تجدیدِ قوا ۲. [خسارت] جبران؛ [پول] پس گرفتن

recuperative /rɪˈku:pərətɪv/ *adj* (رسمی) شفابخش، بهبودی‌دهنده، سلامت‌بخش؛ (مربوط به) بهبودی، (مربوط به) شفاپذیری

He has amazing recuperative powers.
سرعتِ بهبودی‌اش شگفت‌آور است.

recur /rɪˈkɜ:(r)/ (*prp* **recurring**, *pt,pp* **recurred**)
vi تکرار شدن، دوباره اتفاق افتادن، برگشتن؛ [بیماری] عود کردن

recur to sb / sb's mind (رسمی) به یادِ کسی آمدن، به خاطرِ کسی آمدن، به ذهنِ کسی رسیدن

recurrence /rɪˈkʌrəns/ *n* ۱. تکرار، بازگشت، بازآیی؛ [بیماری] عود ۲. (ریاضی) بازگشت، تراجع

recurrent /rɪˈkʌrənt/ *adj* ۱. مکرر، تکراری، تکرارشونده؛ [بیماری] عودکننده ۲. (ریاضی) بازگشتی، تراجعی، متناوب

recurring /rɪˈkɜ:rɪŋ/ *adj* ۱. مکرر، تکراری، تکرارشونده؛ [بیماری] عودکننده ۲. (ریاضی) بازگشتی، تراجعی، متناوب

recurring decimal /rɪˌkɜ:rɪŋ ˈdesɪml/ *n* کسرِ اعشاریِ متناوب، اعشارِ متناوب

recusant /ˈrekjʊznt/ *n* ۱. آدمِ متمرد، آدمِ معترض؛ (در کلیسای آنگلیکان) کاتولیکِ متمرد، کاتولیکِ معترض
adj ۲. [کشیش و غیره] متمرد، معترض

recyclable /ˌri:ˈsaɪkləbl/ *adj* بازیافتنی، قابل‌بازیابی

recycle /ˌri:ˈsaɪkl/ *vt* [موادِ استفاده‌شده، موادِ طبیعی] بازیابی کردن، بازیافتن، واچرخاندن

recycled /ˌri:ˈsaɪkld/ *adj* [مواد] بازیافته، بازیابی‌شده، واچرخانده

recycled plastic پلاستیکِ بازیافتی، پلاستیکِ ضایعاتی

Red /red/ *adj* ۱. (مربوط به) روس، (مربوط به) شوروی
n ۲. کمونیست، (نیروی) چپ، چپی؛ (در جمع) سرخ‌ها
Reds and Whites روس‌های سرخ و روس‌های سفید
the Red Army ارتشِ سرخ، ارتشِ شوروی
Red China چینِ سرخ، چینِ کمونیست

red[1] /red/ (*comp* redder, *super* reddest)
adj ۱. سرخ، قرمز، گُلی، گلگون، گلفام ۲. (محاوره، به طعنه) چپی، کمونیست، انقلابی
catch sb red-handed → catch[1]
go (as) red as a beetroot صورتِ کسی مثلِ لبو سرخ شدن، خون به چهرهٔ کسی دویدن
paint the town red → paint[2]
be (like) a red rag to a bull مثلِ نفتی بودن که روی آتش بریزد، مثلِ پارچهٔ قرمزی بودن که نشانِ گاو می‌دهند
the Red Sea بحرِ احمر، دریای سرخ
turn / go red in the face کسی صورتش سرخ شدن، کسی صورتش به رنگِ خون درآمدن

red[2] /red/ *n* ۱. رنگِ قرمز، رنگِ سرخ ۲. لباسِ قرمز ۳. (محاوره، به طعنه) (آدمِ) تندرو، (آدمِ) انقلابی؛ (آدمِ) چپی، کمونیست
be in the red (محاوره) بدهکار بودن، مقروض بودن
be out of the red; get out of the red از شرِّ بدهی‌ها خلاص شدن
get into the red (محاوره) بدهکار شدن، مقروض شدن
see red (محاوره) (از خشم) خون جلوی چشمِ (کسی) را گرفتن، خونِ (کسی) به جوش آمدن، عصبانی شدن

red beet /ˈred biːt/ *n* چغندر قرمز، لبو

red blood cell /ˌred ˈblʌd sel/ = red corpuscle

red-blooded /ˌred ˈblʌdɪd/ *adj* (محاوره) پرشور، پرانرژی؛ خونگرم؛ پرزور، خوش‌بنیه

redbreast /ˈredbrest/ *n* (پرنده) سینه‌سرخ

redbrick /ˈredbrɪk/ *adj* ۱. (در بریتانیا) [دانشگاه، دانشکده] جدید، نوپا، نوبنیاد ۲. [ساختمان] آجرقرمز

red cabbage /ˌred ˈkæbɪdʒ/ *n* کلم قرمز

redcap /ˈredkæp/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) دژبان ۲. (در آمریکا، در ایستگاهِ راه‌آهن) باربر

red card /ˌred ˈkɑːd/ *n* (در فوتبال و غیره) کارتِ قرمز

red carpet /ˌred ˈkɑːpɪt/ *n* ۱. فرشِ قرمز ۲. (مجازی، صفت‌گونه) [استقبال، پذیرایی و غیره] مجلل، شاهانه

red cell /ˈred sel/ = red corpuscle

red cent /ˌred ˈsent/ *n* (در آمریکا) پولِ سیاه، پشیز، پاپاسی

not (be) worth a red cent; not give a red cent for sth (در آمریکا، محاوره) یک پاپاسی هم ارزش نداشتن، یک پولِ سیاه هم نیرزیدن، پشیزی ارزش نداشتن

redcoat /ˈredkəʊt/ *n* سربازِ انگلیسی

red corpuscle /ˌred ˈkɔːpʌsl/ *n* گلبولِ قرمز

Red Crescent /ˌred ˈkresnt, ˈkreznt/
the Red Crescent *n* هلال احمر

Red Cross /ˌred ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/
the Red Cross *n* صلیب سرخ

redcurrant /ˌredˈkʌrənt/ *n* انگور فرنگیِ قرمز

redden /ˈredn/ *vi* ۱. سرخ شدن، قرمز شدن ۲. [صورت] برافروخته شدن، سرخ شدن
vt ۳. قرمز کردن، به رنگِ سرخ درآوردن، رنگِ قرمز زدن به

reddish /ˈredɪʃ/ *adj* مایل به قرمز
reddish hair مویی که به سرخی می‌زند

redecorate /ˌriːˈdekəreɪt/ *vt* [اتاق، خانه و غیره] دوباره نقاشی کردن، از نو رنگ کردن، رنگِ تازه زدن به؛ نونوار کردن؛ تعمیر کردن، بازسازی کردن

redecoration /riːˌdekəˈreɪʃn/ *n* [اتاق، خانه و غیره] تعمیر، نوسازی، بازسازی؛ نقاشیِ مجدد

redeem /rɪˈdiːm/ *vt* ۱. [سند و غیره] آزاد کردن؛ [گرویی و غیره] از رهن درآوردن، بازخریدن ۲. [قرض، قسط] پرداختن؛ تسویه کردن ۳. [سهام و غیره] نقد کردن، به پول تبدیل کردن؛ به جنس تبدیل کردن، جنس خریدن با ۴. (رسمی) [قول، تعهد و غیره] وفا کردن به، عمل کردن به ۵. خلاص کردن، نجات دادن، آزاد کردن، آزادیِ ... را خریدن ۶. (مجازی، مذهب) [عیسی مسیح] رستگار کردن، رستگاری بخشیدن به، نجات دادن ۷. [رفتارِ بد و غیره] جبران کردن
< He redeemed his earlier poor performance by scoring two goals. >
۸. [حیثیت، اعتبار] دوباره به دست آوردن
a redeeming feature جنبهٔ مثبت، حُسن، مزیت، امتیاز
< The sole redeeming feature of this job is the good salary. >

redeemable /rɪˈdiːməbl/ *adj* [قرض، سهام و غیره] نقدشدنی، نقدکردنی، معاوضه‌کردنی، معاوضه‌شدنی، قابل‌تبدیل؛ بازخریدنی؛ [گرویی و غیره] بازپس‌گرفتنی

redeemer /rɪˈdiːmə(r)/ *n* ۱. منجی، ناجی ۲. (با حرفِ بزرگ) عیسی مسیح، منجی

redemption /rɪˈdempʃn/ *n* ۱. (رسمی) بازخرید؛ بازپرداخت، از گرو درآوردن، فکِ رهن؛ [قسط] تسویه؛ [سهام] نقد کردن ۲. (مذهب) رستگاری، نجات، رهایی

be beyond / past redemption (به شوخی) چیزی / کسی کارش از کار گذشته بودن، غیرقابل‌جبران بودن، غیرقابل‌ترمیم بودن، ازدست‌رفته بودن

redemptive /rɪˈdemptɪv/ *adj* (رسمی، مذهب) رستگاری‌بخش، نجات‌بخش، رهایی‌بخش

red ensign /ˌred ˈensən/ *n* پرچمِ ناوگانِ تجاریِ بریتانیا

redeploy /ˌriːdɪˈplɔɪ/ *vt* سرِ کارِ دیگری گذاشتن، کارِ دیگری دادن به، به کارِ دیگری برگماشتن، جای دیگری به‌کار گرفتن؛ (نظامی) آرایشِ تازه‌ای دادن به؛ جای دیگری مستقر کردن

redeployment /ˌriːdɪˈplɔɪmənt/ *n* جابجایی، نقلِ مکان؛ (نظامی) آرایشِ مجدد

redevelop /ˌriːdɪˈveləp/ *vt* [شهر، خانه و غیره] بازسازی کردن، نوسازی کردن، از نو ساختن، تجدیدِ بنا کردن

redevelopment /ˌriːdɪˈveləpmənt/ *n* نوسازی، بازسازی، تجدیدِ بنا

red flag /ˌred ˈflæg/ *n* ۱. (به نشانهٔ خطر) پرچمِ قرمز ۲. پرچمِ سرخ، پرچمِ انقلاب

red giant /ˌred ˈdʒaɪənt/ *n* (اخترشناسی) غولِ سرخ

redhead /ˈredhed/ *n* زنِ موسرخ، آدمِ موقرمز

red-headed /ˌred ˈhedɪd/ *adj* [شخص] موقرمز

red herring /ˌred ˈherɪŋ/ *n* چیزِ حواس‌پرت‌کن، نعلِ وارونه

It's neither fish, flesh nor good red herring. نه رومیِ روم نه زنگیِ زنگ. به مصداقِ شترمرغ که نه شتر است و نه مرغ.

chase a red herring ردّ گم کردن، نعلِ وارونه زدن، طفره رفتن

red-hot /ˌred ˈhɒt/ *adj* ۱. [فلز و غیره] افروخته، گداخته، تفته، سوزان ۲. (مجازی) [خشم] آتشین، داغ، آتشگون، مشتعل ۳. (مجازی، محاوره) [اخبار] دستِ اول، تازه، داغ ۴. [شخص و غیره] دوآتشه، افراطی

redid /ˌriːˈdɪd/ *pt* of **redo**

rediffusion /ˌriːdɪˈfjuːʒn/ *n* (در بریتانیا) [برنامهٔ تلویزیونی و رادیویی] بازپخش، رله

Red Indian /ˌred ˈɪndɪən/ *n* (کهنه، به تحقیر) سرخ‌پوست

redirect /ˌriːdɪˈrekt, -daɪ-/ *vt* ۱. به آدرسِ جدید فرستادن ۲. [توپ و غیره] به جهتِ دیگری فرستادن، جهتِ...را عوض کردن، تغییرِ جهت دادن ۳. [سرمایه و غیره] به کارِ دیگری تخصیص دادن، در جهتِ دیگری به‌کار انداختن، در جای دیگری به‌کار انداختن؛ [انرژی و غیره] به مسیرِ دیگری هدایت کردن، استفادهٔ بهتری کردن از

redirection /ˌriːdɪˈrekʃn, -daɪ-/ *n* ۱. به آدرسِ جدید فرستادن ۲. تغییرِجهت، تغییرِ مسیر

redistribute /ˌriːdɪˈstrɪbjuːt/ *vt* دومرتبه توزیع کردن، توزیعِ دوباره کردن؛ از نو تقسیم کردن

redistribution /ˌriːdɪstrɪˈbjuːʃn/ *n* توزیعِ مجدد؛ تقسیمِ دوباره

red lead /ˌred ˈled/ *n* (شیمی) سرنج، سربِ قرمز

red-letter day /ˌred ˈletə deɪ/ *n* روزِ خاطره‌انگیز، روزِ به‌یادماندنی، روزِ فراموش‌نشدنی

red light /ˌred ˈlaɪt/ *n* (راهنمایی و رانندگی) چراغِ قرمز

go through / jump a red light چراغ قرمز را ردّ کردن

see a red light متوجهِ خطر شدن

red-light district /ˌred ˈlaɪt dɪstrɪkt/ *n* محلهٔ روسپیان، محلهٔ بدنام

redly /ˈredlɪ/ *adv* به سرخی، با سرخیِ تمام، سرخ سرخ

red meat /ˌred ˈmiːt/ *n* گوشتِ قرمز

red mullet /ˌred ˈmʌlɪt/ *n* شاه‌ماهی

redness /ˈrednɪs/ *n* سرخی، قرمزی، سرخ‌رنگی، گلگونی

redo /ˌriːˈduː/ (*pt* **redid**, *pp* **redone**)

vt ۱. دوباره انجام دادن، از اول کردن ۲. (محاوره) [خانه، اتاق و غیره] دوباره نقاشی کردن، از نو رنگ کردن، تعمیر کردن، نونوار کردن؛ [دکور و غیره] عوض کردن، تغییر دادن

redolence /ˈredələns/ *n* بو؛ رایحه، عطر

redolent /ˈredələnt/

redolent of / with *adj* (رسمی) ۱. پر از بوی، آکنده از بوی، با بوی؛ پر از عطرِ، پر از رایحهٔ ۲. (مجازی) مبینِ، یادآورِ، حاکی از

be redolent of / with بوی...را دادن

redone /ˌriːˈdʌn/ *pp* of **redo**

redouble /ˌriːˈdʌbl/ *vi* ۱. دوچندان شدن، بیشتر شدن، شدت یافتن

vt ۲. دوچندان کردن، بیشتر کردن، شدت بخشیدن، افزایش دادن، تشدید کردن ۳. (در بازیِ بریج) باز دو برابر کردن

redouble one's efforts بر تلاشِ خود افزودن، تلاشِ خود را دوچندان کردن

redoubt /rɪˈdaʊt/ *n* ۱. سنگر، پناهگاه ۲. قلعه، حصار؛ پاسگاه ۳. مأمن، ملجأ، گوشهٔ امن

redoubtable /rɪˈdaʊtəbl/ *adj* (رسمی) مهیب، ترسناک، هولناک، مخوف؛ پرهیبت، باابهت؛ باصلابت، پرصولت

redound /rɪˈdaʊnd/

redound on *sb / sth* *vt* (رسمی) به (خودِ) ... برگشتن، عایدِ ... شدن

redound to *sth* *vt* (رسمی) کمک کردن به، افزودن به؛ منجر شدن به، انجامیدن به

This will redound to our advantage. به سودِ ما تمام خواهد شد.

red pepper /ˌred ˈpepə(r)/ *n* فلفل قرمز؛ پودرِ فلفل قرمز

redress /rɪˈdres/ *vt* ۱. (رسمی) جبران کردن؛ چاره کردن، از میان برداشتن، رفع کردن؛ اصلاح کردن *n* ۲. جبران، چاره؛ اصلاح؛ خسارت

redress the balance / imbalance تعادل برقرار کردن، ایجادِ تعادل کردن در

red setter /ˌred ˈsetə(r)/ *n* سگِ شکاریِ ایرلندی

redskin /ˈredskɪn/ *n* (کهنه، به تحقیر) سرخ‌پوست

red tape /ˌred ˈteɪp/ *n* (به طعنه) قرتاس‌بازی، کاغذبازی؛ تشریفاتِ اداری

reduce /rɪˈdjuːs, (US) -ˈduːs/ *vt* ۱. کم کردن، کاهش دادن، تقلیل دادن، کاستن از، فروکاستن از؛ [قیمت] ارزان کردن، تنزل دادن ۲. (شیمی) احیا کردن، کاهیدن *vi* ۳. (در آمریکا، محاوره) وزن کم کردن، لاغر شدن

This shirt was greatly reduced in the sale. قیمتِ این پیراهن را در حراج خیلی پایین آورده بودند.

reduce *sth / sb* **to** *sth* *vt* ۱. مقام ... را تا حدِّ ... پایین آوردن، تا مرتبهٔ ... پایین آوردن؛ وادار کردن به، کشاندن به ۲. تبدیل کردن به، مبدل کردن به؛ [بحث، مطلب و غیره] ساده کردن به، خلاصه کردن به، تقلیل دادن به

reduce sb to obedience کسی را مطیع کردن، کسی را منقاد کردن

reduce sb to silence کسی را به سکوت واداشتن

reduce sb to tears کسی را به گریه انداختن

reduce sb to the ranks (نظامی) درجهٔ کسی را گرفتن، خلعِ درجه کردن از

be reduced to begging به گدایی افتادن

be reduced to a skeleton از کسی پوست و استخوانش (به جا) مانده بودن، حسابی لاغر شدن، پوست و استخوان شدن

reduced /rɪˈdjuːst, (US) -ˈduːs-/ *adj* ۱. [قیمت] تخفیف‌یافته، کاهش‌یافته، تقلیل‌یافته، با تخفیف؛ نازل ۲. (ریاضی) تحویل‌یافته، ساده‌شده

on a reduced scale به میزانِ کمتری، در حدِّ کوچک‌تری

reduced goods کالای حراج‌شده، کالای حراجی

reduced circumstances /rɪˌdjuːst ˈsɜːkəmstənsɪz, (US) rɪˌduːst/ *npl* فقر و فاقه، تنگدستی

be living in reduced circumstances در فقر و فاقه زندگی کردن

reducible /rɪˈdjuːsəbl, (US) -ˈduː-/ *adj* ۱. (رسمی) کاستنی، کاهش‌دادنی، کاهش‌یافتنی، کاهش‌پذیر، فروکاستنی؛ قابلِ تخفیف ۲. (رسمی) تقلیل‌پذیر، تبدیل‌پذیر ۳. (ریاضی) تحویل‌پذیر، ساده‌شدنی

reductio ad absurdum /rɪˌdʌktɪəʊ æd əbˈsɜːdəm/ *n* (منطق) برهانِ خلف

reduction /rɪˈdʌkʃn/ *n* ۱. کاهش، تقلیل؛ [قیمت] تخفیف، تنزل ۲. [مطلب] ساده کردن، تلخیص ۳. نقشهٔ کوچک‌شده ۴. (شیمی) احیا، کاهش ۵. (فلسفه) تحویل، واکاست، فروکاهش

make / offer reductions [قیمت] تخفیف دادن

sell sth at a reduction چیزی را با تخفیف فروختن

a reduction in ranks (نظامی) تنزلِ درجه

reductionism /rɪˈdʌkʃənɪzəm/ *n* (فلسفه) تجزیه‌گرایی، واگشت‌گرایی، مکتبِ اصالتِ تحویل

reductionist /rɪˈdʌkʃənɪst/ *n* ۱. (فلسفه) تجزیه‌گرا، واگشت‌گرا، پیروِ اصالتِ تحویل *adj* ۲. (مربوط به) اصالتِ تحویل

redundancy /rɪˈdʌndənsɪ/ *n* ۱. زیادی بودن، زائد بودن؛ (بازرگانی) افزونگی، زیادتی ۲. حشو، اضافه؛ (در جمع) زوائد، حشو و زوائد، موادِ زائد ۳. (در بریتانیا) کارگرِ مازاد بر احتیاج، کارگرِ اضافه بر سازمان

redundancy payment (در بریتانیا) غرامتِ اخراج، حقِ سنواتِ خدمت

redundant /rɪˈdʌndənt/ *adj* ۱. حشو، زائد، زیادی ۲. (در بریتانیا) [کارگرِ صنعتی] مازاد بر احتیاج، اضافه بر سازمان

become / be made / find oneself redundant از کار بیکار شدن

redundantly /rɪˈdʌndəntlɪ/ *adv* به طورِ اضافی، به طورِ زائد، به طورِ حشو، زیادی

reduplicate /rɪˈdjuːplɪkeɪt, (US) -ˈduː-/ *vt* (رسمی) [کلمه، هجا] تکرار کردن؛ (زبان‌شناسی) دوگان‌سازی کردن، همتاسازی کردن

reduplication /rɪˌdjuːplɪˈkeɪʃn, (US) -ˌduː-/ *n* (رسمی) [کلمه، هجا] تکرار؛ (زبان‌شناسی) دوگان‌سازی، همتاسازی

red wine /ˌred ˈwaɪn/ *n* شرابِ قرمز

redwood /ˈredwʊd/ *n* ۱. (درختِ) سکویا، درختِ غول ۲. درختِ سرخ‌چوب ۳. چوبِ سرخ

re-echo /ri: 'ekəʊ/ *vi* [صدا] پیچیدن، طنین‌انداز شدن، طنین انداختن، دوباره منعکس شدن

reed /ri:d/ *n* ۱. (گیاه) نی ۲. نیزار، نیستان ۳. (در سازهای بادی) قمیش، زبانه

reed instruments سازهای زبانه‌ای، سازهای قمیشی

reediness /'ri:dɪnɪs/ *n* [صدا] نازکی، تیزی

re-educate /,ri: 'edʒʊkeɪt/ *vt* دوباره آموزش دادن، از نو تربیت کردن، بازآموزی کردن، آموزشِ مجدد دادن

re-education /,ri: edʒʊ'keɪʃn/ *n* بازآموزی، آموزشِ مجدد، تربیتِ دوباره

reedy /'ri:dɪ/ (*comp* **reedier**, *super* **reediest**)
adj ۱. [زمین، محوطه] نئین، پر از نی، پوشیده از نی، نیزار، نئی ۲. (به طعنه) [صدا] جیغ‌جیغی، نازک

reef[1] /ri:f/ *n* ۱. بالای بادبان؛ پایینِ بادبان
vt ۲. بالای بادبان را جمع کردن؛ پایینِ بادبان را جمع کردن؛ [بادبان] کوتاه کردن

reef[2] /ri:f/ *n* ۱. آب‌سنگ، صخرهٔ آبی ۲. (معدن) رگه

reefer /'ri:fə(r)/ *n* ۱. کتِ ملوانی ۲. (عامیانه) سیگارِ ماری‌جوانا، سیگارِ حش

reefer-jacket /'ri:fə dʒækɪt/ *n* کتِ ملوانی

reef-knot /'ri:f nɒt/ *n* (دریانوردی) گرهِ راست

reek /ri:k/ *n* ۱. بوی گند، گند، بوی زننده ۲. (در اسکاتلند) دودِ غلیظ
vi ۳. بو دادن، بوی گند دادن ۴. (در اسکاتلند) [دودکش و غیره] دود کردن، دودِ غلیظ بیرون دادن
vt ۵. (در اسکاتلند) [دود] کردن

reek of *sth* *vt* (نیز مجازی) بوی (گندِ) ... دادن، از (چیزی) بوی گندِ ... به مشام رسیدن

reel[1] /ri:l/ *n* [فیلم، نوار و غیره] حلقه، ریل؛ [سیم، چوبِ ماهیگیری و غیره] قرقره؛ [نخِ خیاطی] ماسوره

a reel of thread یک قرقره نخ

a six-reel film یک فیلمِ شش‌حلقه‌ای

reel *sth* **in** *vt* دورِ حلقه پیچیدن، دورِ قرقره پیچیدن، دورِ ماسوره پیچیدن

The angler reeled the fish in slowly. ماهیگیر (نخ را دورِ قرقره پیچاند و) ماهی را آهسته از آب گرفت.

reel *sth* **off** *vt* تند و تند خواندن، ور و ور خواندن، ور و ور گفتن

reel *sth* **out** *vt* از دورِ حلقه باز کردن، از دورِ قرقره باز کردن، از دورِ ماسوره باز کردن

reel[2] /ri:l/ *vi* ۱. تلوتلو خوردن، تلوتلوخوران رفتن ۲. (مجازی) [سر و غیره] گیج رفتن، چرخیدن، چرخ خوردن، به چرخش افتادن؛ به دَوَران افتادن؛ [شخص] گیج خوردن

reel back (در اثرِ اصابتِ ضربه) پس‌پس رفتن

set sb's head reeling سرِ کسی را به دَوَران انداختن

reel[3] /ri:l/ *n* (موسیقیِ) رقصِ اسکاتلندی، (موسیقیِ) رقصِ ایرلندی

re-elect /,ri: ɪ'lekt/ *vt* مجدداً انتخاب کردن، دوباره انتخاب کردن

re-election /,ri: ɪ'lekʃn/ *n* انتخابِ مجدد

re-enter /,ri: 'entə(r)/ *vi* ۱. دوباره وارد شدن ۲. [امتحان] ثبتِ‌نامِ مجدد کردن، دوباره نام‌نویسی کردن
vt ۳. دوباره واردِ ... شدن؛ [سفینهٔ فضایی] برگشتن به

re-entry /,ri: 'entrɪ/ *n* ۱. ورودِ مجدد، بازگشت ۲. [سفینهٔ فضایی] بازگشت به جو، ورود به جوِ زمین

reeve /ri:v/ *n* ۱. (در بریتانیا، کهنه) حاکم؛ والی ۲. (در قرونِ وسطی) [زمین‌دار] پیشکار، ناظر ۳. (در کانادا) رئیسِ انجمنِ شهر؛ کدخدا

re-examination /,ri: ɪg,zæmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. (حقوق) بازپرسیِ مجدد، استنطاقِ مجدد ۲. بازنگری، بازاندیشی؛ ارزیابیِ مجدد، بررسیِ مجدد

re-examine /,ri: ɪg'zæmɪn/ *vt* ۱. (حقوق) [شاهد] دوباره بازپرسی کردن از، موردِ استنطاقِ مجدد قرار دادن ۲. بازنگری کردن، ارزیابیِ مجدد کردن، موردِ بازاندیشیِ قرار دادن

re-export /,ri: ek'spɔ:t/ *vt* [کالای وارداتی] دوباره صادر کردن

ref[1] /ref/ *n* (محاوره، ورزش) داور

ref[2] /ref/ *n* (بازرگانی) ارجاع، عطف

ref no شمارهٔ ارجاع، شمارهٔ عطف

reface /,ri:'feɪs/ *vt* [دیوار، ساختمان] تغییرِ نما دادن، نمای ... را عوض کردن، دوباره روکاری کردن

refectory /rɪ'fektrɪ/ *n* (در صومعه، مدرسه و غیره) ناهارخوری، سالنِ غذاخوری

refer /rɪ'fɜ:(r)/ (*prp* **referring**, *pt,pp* **referred**)

refer to *sb / sth* *vt* ۱. اشاره کردن به، سخن به میان آوردن از، حرفِ ... را به میان آوردن، حرفِ ... را زدن، یاد کردن از ۲. مربوط بودن به، ارتباط داشتن با، شامل شدن ۳. مراجعه کردن به، رجوع کردن به؛ نگاه کردن به

When I said that, I wasn't referring to you.
وقتی این حرف را زدم، منظورم تو نبودی / روی سخنم به تو نبود.

refer *sth* **back** *vt* پس فرستادن

refer *sb / sth* **to** *sb / sth* *vt* فرستادن پیشِ، ارجاع دادن به، بازگشت دادن به، حوالت دادن به، محول کردن به

The professor referred me to the article she had written on the subject.
استاد خواندنِ مقاله‌ای را که نوشته بود به من توصیه کرد.

دو فشنگِ جوهرِ **two refills for a cartridge pen**
یدکیِ خودنویس

refinance /ˌri:faɪ'næns/ *vt* (اقتصاد) سرمایه‌گذاریِ تازه کردن، منابعِ مالیِ جدید تأمین کردن

refine /rɪ'faɪn/ *vt* ۱. تصفیه کردن، پالودن، پالایش کردن ۲. بهتر کردن، بهبود بخشیدن، اصلاح کردن ۳. (مجازی) تلطیف کردن، تعالی بخشیدن، تهذیب کردن، وقار بخشیدن به، تزکیه کردن

refined /rɪ'faɪnd/ *adj* ۱. پیراسته، پالوده؛ [رفتار] موقر؛ [سلیقه] ظریف؛ [شخص] فرهیخته، بافرهنگ؛ مهذب ۲. [نفت، شکر و غیره] تصفیه‌شده، پالوده، خالص، بی‌غش

refinement /rɪ'faɪnmənt/ *n* ۱. [نفت، شکر و غیره] پالایش، تصفیه ۲. [رفتار و غیره] بهتر شدن، تلطیف ۳. فرهیختگی، پروردگی، ظرافت، تربیت، ادب ۴. پیشرفت، ارتقا؛ اصلاح؛ بهبود

make refinements to اصلاح کردن، بهبود بخشیدن، بهتر کردن

refiner /rɪ'faɪnə(r)/ *n* [شخص، دستگاه و غیره] پالایشگر، پالاینده، تصفیه‌کننده

refinery /rɪ'faɪnərɪ/ *n* پالایشگاه، تصفیه‌خانه

refit[1] /'ri:fɪt/ *n* تعمیر، سرویس

refit[2] /ˌri:'fɪt/ (*prp* **refitting**, *pt,pp* **refitted**)
vt ۱. تعمیر کردن، سرویس کردن
vi ۲. تعمیر شدن، سرویس شدن

refit sth as [کشتی و غیره] به صورتِ... درآوردن

reflate /ˌri:'fleɪt/ *vi* ۱. (اقتصاد) حجمِ نقدینگی را افزایش دادن
vt ۲. [اقتصاد] تحرک بخشیدن به، به فعالیت واداشتن

reflation /ri:'fleɪʃn/ *n* (اقتصاد) تورم‌آفرینیِ مهارشده، اعادهٔ قیمت به سطحِ پیشین

reflationary /ri:'fleɪʃnrɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (اقتصاد) (مربوط به) تورم‌آفرینیِ مهارشده، ضدِ رکود، کسادی‌زدا

reflect /rɪ'flekt/ *vt* ۱. [آینه، شیشه و غیره] منعکس کردن ۲. [نور، گرما و غیره] بازتاباندن، برگرداندن ۳. (مجازی) نشان دادن، نشان‌دهندهٔ... بودن، حکایت از... داشتن، منعکس کردن، بازنمودن ۴. پیشِ خود فکر کردن؛ به خاطر آوردن
vi ۵. اندیشیدن، فکر کردن، تأمل کردن

bask / bathe in the reflected glory of sb
(به طعنه) پزِ... را دادن، به... نازیدن، به... بالیدن

reflect badly / well on sb / sth اثرِ بد / خوب داشتن در، اثرِ بد / خوب گذاشتن روی

reflect credit on sb / sth باعثِ اعتبارِ... شدن، اعتبار بخشیدن به

استاد توصیه کرد که مقاله‌اش را در این باره بخوانم.

referable /rɪ'fɜ:rəbl/ *adj* قابلِ ارجاع

referee /ˌrefə'ri:/ *n* ۱. (ورزش) داور ۲. حَکَم ۳. (در بریتانیا) معرف
vi ۴. داوری کردن
vt ۵. داوریِ... را کردن، داوریِ... را به عهده داشتن

reference /'refərəns/ *n* ۱. اشاره، یاد؛ مراجعه، ارجاع، رجوع ۲. [کتاب، مقاله و غیره] ارجاع، منبع؛ (در جمع) منابع ۳. (بازرگانی) عطف، ارجاع؛ شمارهٔ ارجاع، شمارهٔ عطف ۴. معرف؛ معرفی‌نامه

bear / have no reference to بی‌ارتباط بودن با، ارتباط نداشتن با

bear / have some reference to ارتباط داشتن با، دخل داشتن با

for easy reference برای سهولتِ ارجاع

for future reference برای ارجاع در آینده، برای ارجاع‌های بعدی

make passing reference to اشارهٔ سرسری کردن به، یادی گذرا کردن از، حرفِ... را موقتاً به میان آوردن

make pointed references to آشکارا سخن گفتن از، حرفِ... را علناً به میان کشیدن

without reference to sb / sth بدونِ توجه به، بدونِ مراجعه به

in / with reference to sb / sth (بازرگانی) عطف به، پیرو، با توجه به، نظر به، بازگشت به؛ دربارهٔ، در خصوص

reference book /'refərəns bʊk/ *n* کتابِ مرجع

reference library /'refərəns laɪbrərɪ, (US) laɪbrerɪ/
n کتابخانهٔ مرجع

reference mark /'refərəns mɑ:k/ *n* نشانهٔ ارجاع، نشانهٔ توک

referenda /ˌrefə'rendə/ (*pl* of **referendum**)

referendum /ˌrefə'rendəm/ (*pl* **referendums, referenda**)
n رفراندوم، همه‌پرسی، مراجعه به آراءِ عمومی

hold a referendum به آراءِ عمومی مراجعه کردن، همه‌پرسی برگزار کردن، رفراندوم کردن

referral /rɪ'fɜ:rəl/ *n* ۱. ارجاع، فرستادن، حوالت ۲. شخصِ ارجاعی، چیزِ ارجاعی؛ (در جمع) ارجاعات

refill[1] /ˌri:'fɪl/ *vt* [لیوان، فندک و غیره] (دوباره) پر کردن

refill[2] /'ri:fɪl/ *n* ۱. [بنزین، گاز، جوهر و غیره] (چیزِ) یدکی، (چیزِ) اضافی، (چیزِ) احتیاطی؛ ظرفِ یدکی، ظرفِ اضافی ۲. (محاوره) [مشروب، آشامیدنی] یک لیوانِ دیگر، یک گیلاسِ دیگر

reflect discredit on sb / sth مایهٔ بی‌آبرویی کسی / چیزی شدن، کسی / چیزی را بی‌اعتبار کردن

reflecting telescope /rɪˈflektɪŋ telɪskəʊp/ *n* تلسکوپ بازتابی

reflection /rɪˈflekʃn/ *n* ۱. انعکاس، بازتاب ۲. تصویر، عکس، انعکاس ۳. مظهر، آیینه، جلوه‌گاه ۴. تأمل، تفکر، اندیشه؛ (در جمع) تأملات، تفکرات ۵. انتقاد؛ اهانت ۶. شرح، گزارش

be a pale reflection of one's former self از کسی پوست و استخوان مانده بودن، کسی دیگر چیزی ازش نمانده بودن

Her clothes are a reflection of her personality. لباسش آینهٔ (تمام‌نمای) شخصیتش است.

lost in reflection غرقِ در تعمق، غرقِ در فکرت

on reflection پس از تأمل، پس از بازاندیشی

be a poor / bad / adverse reflection on sb / sth مایهٔ ننگِ کسی / چیزی بودن، مایهٔ بی‌اعتباریِ کسی / چیزی بودن، لکهٔ ننگی بر دامنِ کسی / چیزی بودن

reflective /rɪˈflektɪv/ *adj* ۱. [شخص] فکور، متفکر، ژرف‌اندیش؛ [رفتار] متفکرانه، فکورانه، تأمل‌آمیز ۲. (دستور) [ضمیر] انعکاسی ۳. [نمرهٔ ماشین، لباس و غیره] که نور را منعکس می‌کند، بازتابنده؛ منعکس‌کننده، بازتابی

reflectively /rɪˈflektɪvlɪ/ *adv* فکورانه، متفکرانه، با حالتی تأمل‌آمیز

reflector /rɪˈflektə(r)/ *n* ۱. بازتاب‌گر ۲. (چیزِ) شب‌نما

reflex /ˈriːfleks/ *n* ۱. عکس‌العملِ طبیعی، واکنشِ غیرارادی، عملِ غیرارادی، عکس‌العمل، واکنش، بازتاب ۲. (صفت‌گونه) غیرارادی، انعکاسی، بازتابی

a reflex action عکس‌العملِ طبیعی، واکنشِ غیرارادی

reflex angle /ˌriːfleks ˈæŋgl/ *n* (ریاضی) زاویهٔ مقعر

reflex camera /ˈriːfleks kæmərə/ *n* دوربینِ انعکاسی، دوربینِ بازتابی

reflexion /rɪˈflekʃn/ = reflection

reflexive /rɪˈfleksɪv/ *n* ۱. (دستور) ضمیرِ انعکاسی؛ فعلِ انعکاسی *adj* ۲. (دستور) [فعل، ضمیر و غیره] انعکاسی ۳. [عمل، رفتار] غیرارادی، انعکاسی

reflexively /rɪˈfleksɪvlɪ/ *adv* به طورِ غیرارادی، به طورِ انعکاسی

refloat /ˌriːˈfləʊt/ *vt* ۱. [کشتی] دوباره به آب انداختن؛ [کار و غیره] دوباره راه انداختن *vi* ۲. [کشتی] دوباره شناور شدن؛ [کار و غیره] دوباره راه افتادن

reforest /ˌriːˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/ **(US)** = reafforest

reforestation /ˌriːˌfɒrɪˈsteɪʃn, -ˌfɔːr-/ **(US)** = reafforestation

reform /rɪˈfɔːm/ *vi* ۱. اصلاح شدن *vt* ۲. اصلاح کردن، تجدیدِنظر کردن در، موردِ تجدیدِنظر قرار دادن *n* ۳. اصلاح، رفرم؛ (صفت‌گونه) اصلاحی

a reformed character آدمِ اصلاح‌شده

re-form /ˌriː ˈfɔːm/ *vi* ۱. از نو تشکیل شدن، دوباره شکل گرفتن ۲. [سربازان] (دوباره) به صف شدن، (دوباره) به صف درآمدن *vt* ۳. [سربازان] (دوباره) به صف کردن، (دوباره) به صف درآوردن

reformation /ˌrefəˈmeɪʃn/ *n* ۱. اصلاح، رفرم، تجدیدِنظر ۲. (با حرفِ بزرگ) نهضتِ اصلاحِ دین، جنبشِ دین‌پیرایی

reformative /rɪˈfɔːmətɪv/ *adj* (رسمی) اصلاحی؛ اصلاح‌گر، اصلاح‌گرانه

reformatory /rɪˈfɔːmətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *n* (در آمریکا) ۱. دارالتأدیب، کانونِ اصلاح و تربیت ۲. ندامتگاهِ زنان *adj* ۳. (رسمی) اصلاحی

reformatory school /rɪˈfɔːmətrɪ skuːl, (US) rɪˈfɔːmətɔːrɪ/ *n* (در آمریکا) دارالتأدیب، کانونِ اصلاح و تربیت

reformer /rɪˈfɔːmə(r)/ *n* اصلاح‌طلب، مصلح، اصلاح‌گر، اصلاح‌جو

reformism /rɪˈfɔːmɪzəm/ *n* اصلاح‌طلبی

reformist /rɪˈfɔːmɪst/ *n* ۱. اصلاح‌طلب، اصلاح‌جو *adj* ۲. [عقاید و غیره] اصلاح‌طلبانه، اصلاح‌جویانه

refract /rɪˈfrækt/ *vt* [نور] شکستن، منکسر کردن؛ تجزیه کردن

refracting telescope /rɪˈfræktɪŋ telɪskəʊp/ *n* تلسکوپِ انکساری، تلسکوپِ شکستی

refraction /rɪˈfrækʃn/ *n* شکست (نور)، انکسار (نور)؛ تجزیه (نور)

refractory /rɪˈfræktərɪ/ *adj* ۱. (رسمی) [شخص] سرکش، نافرمان، متمرد، خودرأی، یکدنده، خودسر؛ [اسب] چموش، سرکش ۲. [بیماری] علاج‌ناپذیر؛ صعب‌العلاج، دیرعلاج ۳. [فلز و غیره] دیرگداز، نسوز، مقاوم در برابرِ حرارت

refrain[1] /rɪˈfreɪn/ *n* ۱. (شعر، موسیقی) بندِ ترجیع، برگردان ۲. (مجازی) ترجیع‌بند

"Make yourself useful " had been a refrain from her childhood. ترجیع‌بندِ زندگی‌اش این بود که از بچگی بشنود «تو هم گوشه‌ای از کار را بگیر».

a familiar refrain نقلِ مجالس، وردِ همهٔ زبان‌ها

take up the refrain دنبالِ کار را گرفتن، واردِ معرکه شدن، پا به میدان گذاشتن

refrain2 /rɪ'freɪn/ *vi* (رسمی) خودداری کردن، پرهیز کردن، اجتناب کردن، احتراز کردن

refresh /rɪ'freʃ/ *vt* سرحال آوردن، نیروی تازه دادن به

feel refreshed سرحال بودن، احساسِ نشاط کردن

refresh one's / sb's memory (about)

به یادِ خود / کسی آوردن، خاطراتِ...را در خود / کسی زنده کردن

refresher course /rɪ'freʃə kɔ:s/ *n* دورهٔ بازآموزی، کلاسِ بازآموزی

refreshing /rɪ'freʃɪŋ/ *adj* ۱. نشاط‌آور، نیروبخش، فرح‌انگیز، مفرح، روح‌بخش ۲. (محاوره) دلپذیر، مطبوع، خوشایند، دلچسب

refreshingly /rɪ'freʃɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ مطبوعی، به طورِ دلپذیری، به نحوِ خوشایندی

refreshment /rɪ'freʃmənt/ *n* ۱. تازگی، طراوت، نشاط، سرحالی ۲. (رسمی، به شوخی) خوردنی؛ آشامیدنی، نوشیدنی ۳. (در جمع) تنقلات

a refreshment room (در ایستگاهِ راه‌آهن و غیره) بوفه

refrigerant /rɪ'frɪdʒərənt/ *n* مادهٔ سردکننده

refrigerate /rɪ'frɪdʒəreɪt/ *vt* [غذا و غیره] سرد کردن، در یخچال نگه داشتن، سرد نگه داشتن

refrigeration /rɪˌfrɪdʒə'reɪʃn/ *n* سردسازی، تبرید، سرد کردن؛ در یخچال نگه داشتن

refrigerator /rɪ'frɪdʒəreɪtə(r)/ *n* ۱. یخچال ۲. سردخانه

a refrigerator car ماشینِ سردخانه؛ [قطار] واگنِ سردخانه‌دار

refuel /ˌri:'fju:əl/ (*prp* **refuelling, (US) refueling,** *pt,pp* **refuelled, (US) refueled**)

vi ۱. [ماشین، هواپیما و غیره] سوخت‌گیری کردن

vt ۲. [ماشین، هواپیما و غیره] باکِ...را پر کردن، سوخت‌گیری کردن ۳. (مجازی) تشدید کردن، دامن زدن

refuge /'refju:dʒ/ *n* ۱. پناه، پناهگاه، مأمن، ملجأ، گوشهٔ امن ۲. (در بریتانیا، راهنمایی و رانندگی) جزیرهٔ ایمنی

a place of refuge جای امن، پناهگاه

seek refuge پناه جستن، پناه گرفتن

take refuge in a cave در غاری پناه گرفتن، در غاری پنهان شدن

refugee /ˌrefjʊ'dʒi: (US) 'refjudʒi:/ *n* پناهنده

a refugee camp اردوی پناهندگان

refulgence /rɪ'fʌldʒəns/ *n* (رسمی) [نور] درخشش، تلألؤ، تابندگی، تشعشع

refulgent /rɪ'fʌldʒənt/ *adj* (رسمی) [نور] درخشان، پرتلألؤ، تابناک، مشعشع

refund1 /rɪ'fʌnd/ *vt* بازپرداخت کردن، پس دادن؛ برگرداندن، مسترد کردن

refund2 /'ri:fʌnd/ *n* بازپرداخت، استرداد (وجه)، پس دادن

He demanded a refund on the unused tickets.

تقاضا کرد پولِ بلیت‌های استفاده‌نشده را پس بدهند.

refundable /rɪ'fʌndəbl/ *adj* بازپرداختنی، قابلِ‌استرداد، پس‌دادنی، پس‌گرفتنی

refurbish /ˌri:'fɜ:bɪʃ/ *vt* ۱. [خانه و غیره] تعمیر کردن، مرمت کردن؛ رنگ کردن؛ نونوار کردن ۲. (مجازی) بهتر کردن، تقویت کردن، تکمیل کردن

< He went to Paris to refurbish his French. >

refurbishment /ˌri:'fɜ:bɪʃmənt/ *n* تعمیر، مرمت، نوسازی

refusal /rɪ'fju:zl/ *n* ۱. ردّ، امتناع، خودداری؛ اِبا؛ استنکاف؛ جوابِ ردّ ۲. اولویتِ خرید، حقِ تقدم، حقِ انتخاب

refuse1 /'refju:s/ *n* آشغال؛ فضولات؛ پس‌مانده، تفاله

refuse2 /rɪ'fju:z/ *vi* ۱. جوابِ ردّ دادن به، دستِ ردّ بر سینهٔ...گذاشتن

vt ۲. ردّ کردن، جوابِ ردّ دادن، حاشا کردن ۳. امتناع کردن، خودداری کردن، سر باز زدن، استنکاف ورزیدن؛ مضایقه ورزیدن، دریغ داشتن

The car absolutely refused to start.

هر چه کردیم ماشین روشن نشد که نشد.

He refused to go. حاضر نشد برود.

I was refused admittance. اجازهٔ ورود نیافتم. به من اجازهٔ ورود ندادند.

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ **refuse**، **reject**، **decline** و **turn down** همگی یا به معنای امتناع از انجامِ کاری است که از ما خواسته شده است (و در این معنا متضادِ آن‌ها فعلِ **agree to** است)؛ یا در غیرِ این صورت، به معنای ردِّ چیزی است که به ما پیشنهاد شده (و در این معنا متضادِ آن‌ها فعلِ **accept** است).

فعلِ **refuse** می‌تواند بر پرهیز از قبولِ دعوت، تقاضا، پیشنهاد یا اجازهٔ انجامِ کاری دلالت کند و هرگاه بعد از آن مصدری همراه با **to** بیاید، می‌تواند بیانگرِ پرهیز از گفتنِ چیزی یا انجامِ کاری باشد:

She refused to come with us.

فعلِ **reject** رسانندهٔ معنایی قوی‌تر از **refuse** است و مبینِ ردِّ قاطعانهٔ یک تقاضا، نظر، پیشنهاد، عرضه، توصیه و یا یک طرح است:

The Greens rejected the proposals for the new road.
Her first novel was rejected by over 30 publishers.

فعلِ **decline** رسانندهٔ معنایی ملایم‌تر از **reject** است و بر ردِّ یک دعوت یا یک پیشنهاد دلالت دارد یا بر امتناع از اعطای اجازهٔ کاری، آن هم از طریقِ نامه یا پیامِ شفاهی و نه از طریقِ دست زدن به هرگونه اقدامِ عملی. این فعل نسبت به افعالِ فوق‌الذکر رسمی‌تر و مؤدبانه‌تر است:

The Senator has declined all our invitations to an open debate on the matter.

فعلِ **turn down** امکانِ غیررسمی و خودمانی‌تری برای بیانِ معنای **decline** است:

He turns down all offers of help.

فعلِ **deny** دلالت بر امتناع از اعطای اجازه یا فرصتِ انجامِ کاری به کسی یا سلبِ حقوقِ آن کس دارد؛ اما این فعل را معمولاً برای انکارِ عملِ اشتباهی به‌کار می‌برند که به کسی نسبت داده‌اند. در این حالت در واقع اظهار می‌کنند که چنان کاری را انجام نداده‌اند:

She denied working for the enemy.

refuse collector /ˈrefjuːs kəlektə(r)/ *n* (رسمی) سپور، رفتگر، مأمورِ جمع‌آوریِ زباله

refutable /rɪˈfjuːtəbl, ˈrefjʊ-/ *adj* ابطال‌پذیر، ردّکردنی، قابلِ‌ابطال

refutation /ˌrefjuːˈteɪʃn/ *n* ۱. ابطال، ردّ کردن، گمان‌شکنی ۲. دلیلِ نقض؛ ردّیه، دلیلِ ردّ

refute /rɪˈfjuːt/ *vt* [فکر، نوشته] رد کردن، باطل کردن، ابطال کردن؛ [شخص] نظرِ ... را ردّ کردن

regain /rɪˈgeɪn/ *vt* ۱. دوباره به دست آوردن، بازیافتن ۲. دوباره رسیدن به

regal /ˈriːgl/ *adj* ۱. (مربوط به) شاهان، درخورِ شاهان، شاهانه، شاهوار، شاهی، سلطانی ۲. مجلل، پرشکوه، شکوهمند

regale /rɪˈgeɪl/ *vt* (رسمی، به شوخی) سرِ ... را گرم کردن، اسبابِ سرگرمیِ ... را فراهم کردن، سرگرم کردن

regale oneself / sb on / with حسابی از خود / کسی پذیرایی کردن با، دلی از عزا درآوردن با، حسابی سورچرانی کردن با

regalia /rɪˈgeɪlɪə/ *n* ۱. دیهیم، تاجِ پادشاهی؛ عصای سلطنتی؛ لباسِ پادشاهی، نشانِ شاهی ۲. لباسِ رسمی، لباسِ تشریفات

in full regalia با لباسِ تمام‌رسمی

regally /ˈriːgəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ شاهانه‌ای، مثلِ شاهان، شاهانه ۲. به طرزِ باشکوهی، به طورِ مجللی

regard /rɪˈgɑːd/ *vt* ۱. (رسمی) نگاه کردن، نگریستن، برانداز کردن ۲. ارزیابی کردن، به شمار آوردن، تلقی کردن ۳. توجه کردن به، اعتنا کردن، رعایت کردن، ملاحظه کردن

n ۴. (رسمی) توجه، اعتنا، رعایت، ملاحظه ۵. احترام، حرمت ۶. (در جمع) سلام، درود

regard sb / sth with / as کسی / چیزی را... دانستن، کسی / چیزی را... قلمداد کردن، به کسی / چیزی به عنوانِ... نگاه کردن، کسی / چیزی را به عنوانِ... در نظر آوردن، با کسی / چیزی به عنوانِ... برخورد کردن

regard sb highly برای کسی ارزشِ فراوان قائل شدن، برای کسی احترامِ زیاد قائل شدن

regard sb unfavourably / with disfavour از کسی برداشتِ بد داشتن، با کسی به طورِ منفی برخورد کردن، تلقیِ منفی از کسی داشتن

as regards sb / sth (رسمی) در موردِ کسی / چیزی، دربارهٔ کسی / چیزی، در بابِ کسی / چیزی، در خصوصِ کسی / چیزی

As regards myself... امّا من...

in one regard از یک نظر، از یک جهت

in / with regard to (رسمی) دربارهٔ، در موردِ، راجع به، در خصوصِ، نسبت به

in this / that regard (رسمی) در این خصوص، در این باب، در این باره، در این مورد

hold sb in high regard برای کسی احترامِ زیاد قائل شدن

hold sb in low regard برای کسی احترامی قائل نشدن

with kind / best / warm regards (در پایانِ نامه) با احترام، با احتراماتِ فائقه

give / send sb one's regards به کسی سلام رساندن

regarding /rɪˈgɑːdɪŋ/ *prep* دربارهٔ، در موردِ، راجع به، در خصوصِ، از نظرِ؛ با توجه به

regardless /rɪˈgɑːdlɪs/ *adv* با بی‌اعتنایی، بدونِ توجه

I protested, but she carried / pressed on regardless. من اعتراض کردم ولی او به کارش ادامه داد، انگار که نه انگار.

regardless of بی‌توجه به، بدونِ توجه به، قطعِ نظر از

regatta /rɪˈgætə/ *n* مسابقهٔ قایق‌رانی؛ مسابقهٔ پاروزنی

regd /ˈredʒɪstəd/ < **registered** *adj* (بازرگانی) [دستگاه و غیره] ثبت‌شده، به‌ثبت‌رسیده

regency /ˈriːdʒənsɪ/ *n* ۱. نیابتِ سلطنت؛ دورهٔ نیابتِ سلطنت ۲. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) دورهٔ نیابتِ سلطنت (= دورهٔ بینِ سال‌های ۱۸۲۱–۱۸۲۰ که پرنس جورج نایب‌السلطنه بود)

adj ۳. (با حرفِ ... معماری، هنر و غیره] به سبکِ دورهٔ نیابتِ سلطنت < Regency furniture >

regenerate[1] /rɪˈdʒenəreɪt/ *vt* ۱. سرحال آوردن، جانِ تازه بخشیدن به، احیا کردن، دوباره زنده کردن ۲. اصلاح کردن، بهتر کردن، جانِ تازه دادن به ۳. (زیست‌شناسی) [اندامِ تازه] دوباره درآوردن *vi* ۴. اصلاح شدن، بهتر شدن، جانِ تازه یافتن ۵. (زیست‌شناسی) دوباره رشد کردن، دوباره درآمدن، دوباره روییدن

regenerate[2] /rɪˈdʒenərət/ *adj* (رسمی) حیاتِ تازه‌یافته، نوشده، از نوشکوفاشده، احیاشده

regeneration /rɪˌdʒenəˈreɪʃn/ *n* ۱. احیا، بازسازی، تجدیدِ حیات ۲. (زیست‌شناسی) باززایی، ترمیم

regenerative /rɪˈdʒenərətɪv/ *adj* ۱. حیات‌بخش، نشاط‌آور، روح‌بخش ۲. سازنده، خلاق ۳. (زیست‌شناسی) باز زاینده

regent /ˈriːdʒənt/ *adj,n* (نیز با حرفِ بزرگ) نایب‌السلطنه

reggae /ˈregeɪ/ *n* موسیقیِ رِگه (=نوعی موسیقیِ تندِ جامائیکایی)

regicide /ˈredʒɪsaɪd/ *n* ۱. شاه‌کشی ۲. (آدمِ) شاه‌کش

regime /reɪˈʒiːm, ˈreʒiːm/ *n* ۱. (سیاسی) رژیم، رژیمِ حکومتی، حکومت ۲. (اداری) نظام ۳. (رسمی، پزشکی) رژیم، رژیمِ غذایی

a socialist regime حکومتِ سوسیالیستی

regimen /ˈredʒɪmən/ *n* (رسمی، پزشکی) رژیم، رژیمِ غذایی

regiment[1] /ˈredʒɪmənt/ *n* ۱. (نظامی) هنگ ۲. (مجازی) فوج، لشکر، خیلِ عظیم، گروهِ بسیار

regiment[2] /ˈredʒɪment/ *vt* (به طعنه) گروه‌بندی کردن؛ تحتِ فشار قرار دادن، سختگیری کردن نسبت به، تحتِ انضباط درآوردن، با انضباطِ ارتشی برگزار کردن؛ دسته‌دسته کردن

regimental /ˌredʒɪˈmentl/ *adj* (نظامی) (مربوط به) هنگ

regimentals /ˌredʒɪˈmentlz/ *npl* اونیفورمِ هنگ، لباسِ مخصوصِ هنگ

regimentation /ˌredʒɪmenˈteɪʃn/ *n* انضباطِ خشک، سختگیری، محدودیتِ شدید

regimented /ˈredʒɪmentɪd/ *adj* انضباطی، خشک، پر از محدودیت

be regimented سختگیر بودن، انضباطی بودن، مثلِ سربازخانه بودن

Regina /rɪˈdʒaɪnə/ *n* (در عنوان و امضا) علیاحضرت، ملکه، علیاحضرت ملکه

region /ˈriːdʒən/ *n* ۱. منطقه، ناحیه، دیار ۲. قلمرو، حوزه ۳. (در مقابلِ پایتخت، در جمع) شهرستان‌ها، ولایات، نواحی

in the region of در حدودِ، تقریباً، حدودِ

regional /ˈriːdʒənl/ *adj* ۱. منطقه‌ای، ناحیه‌ای، ناحیتی ۲. محلّی، ولایتی

regionally /ˈriːdʒənəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ منطقه‌ای، به طورِ ناحیه‌ای؛ به طورِ محلّه‌ای ۲. از نظرِ منطقه‌ای، از نظرِ ناحیه‌ای؛ در منطقه، در ناحیه

register[1] /ˈredʒɪstə(r)/ *n* ۱. دفتر؛ دفترِ ثبت؛ صورتِ اسامی ۲. دستگاهِ ثبت، ماشینِ ثبت ۳. (موسیقی) [صدای انسان، ساز] دامنه، دامنهٔ صدا ۴. (زبان‌شناسی) گونهٔ کاربردی؛ گونهٔ موقعیتی ۵. [شومینه، کولر و غیره] دریچهٔ هوا، دریچه

make entries in a register در دفترِ ثبت وارد کردن

strike off the register [اسم] از لیست خط زدن، از لیست حذف کردن

a cash register (در فروشگاه و غیره) صندوق، صندوقِ حساب

a formal register زبانِ رسمی، گونهٔ رسمی (زبان)

register[2] /ˈredʒɪstə(r)/ *vi* ۱. اسمِ خود را نوشتن، نام‌نویسی کردن ۲. [رقم] ثبت شدن؛ (در وسیلهٔ اندازه‌گیری) نشان داده شدن ۳. (محاوره) به یاد آوردن، در یاد داشتن، یادِ... بودن، به خاطرِ... بودن *vt* ۴. اسمِ خود را در... ثبت کردن، اسمِ خود را به... دادن، واردِ دفتر کردن، ثبت کردن، به ثبت رساندن ۵. [شکایت و غیره] کتباً مطرح کردن ۶. [رقم] ثبت کردن؛ [وسیلهٔ اندازه‌گیری] نشان دادن ۷. [شخص، صورت] نشان دادن، نمودار ساختن، حکایت از... کردن، نشان از... داشتن ۸. (محاوره) به یادِ... آمدن، به خاطرِ... آمدن ۹. [نامه، بار و غیره] سفارشی فرستادن، سفارشی کردن

He is registered as a physician. اسمش در لیستِ پزشکان آمده است.

registered /ˈredʒɪstəd/ *adj* ۱. [دانش‌آموز] ثبتِ‌نام‌شده؛ [دستگاه] ثبت‌شده، به ثبت رسیده ۲. [نامه] سفارشی

registered company /ˌredʒɪstəd ˈkʌmpənɪ/ *n* شرکتِ به‌ثبت‌رسیده

registered nurse /ˌredʒɪstəd ˈnɜːs/ *n* (در آمریکا) پرستارِ دوره‌دیده، پرستارِ حرفه‌ای

registered post /ˌredʒɪstəd ˈpəʊst/ *n* پُستِ سفارشی

registered stocks /ˌredʒɪstəd ˈstɒks/ *n* سهامِ با نام، سهامِ ثبت‌شده

registered trademark /ˌredʒɪstəd ˈtreɪdmɑːk/ *n* علامتِ تجاریِ ثبت‌شده

register office /ˈredʒɪstər ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ *n* ۱. دفترِ اسنادِ رسمی، محضر، دفترخانه ۲. ادارهٔ ثبتِ‌احوال

registrar /ˌredʒɪˈstrɑː(r), ˈredʒɪstrɑː(r)/ *n* ۱. مأمورِ ثبت (احوال) ۲. (در دانشگاه) مدیرِ امورِ آموزشی، رئیسِ ادارهٔ آموزش ۳. (در بریتانیا) [پزشک] رزیدنت، دستیارِ متخصص

registration /ˌredʒɪˈstreɪʃn/ *n* ثبت، ثبتِ‌نام، نام‌نویسی

registration document /redʒɪˈstreɪʃn dɒkjʊmənt/ *n* سندِ اتومبیل

registration number /redʒɪˈstreɪʃn nʌmbə(r)/ *n* شمارهٔ ماشین، شمارهٔ اتومبیل

registry /ˈredʒɪstrɪ/ *n* (در کلیسا، دانشگاه) بایگانی

registry office /ˈredʒɪstrɪ ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ *n* ۱. دفترِ اسنادِ رسمی، محضر، دفترخانه ۲. ادارهٔ ثبتِ‌احوال

Regius professor /ˌriːdʒɪəs prəˈfesə(r)/ *n* (در بریتانیا) استادِ انتصابی (= در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج، استادی که از طرفِ پادشاه صاحبِ کرسی شده است)

regnant /ˈregnənt/ *adj* ۱. (رسمی، بعد از اسمِ شاه یا ملکه، نیز با حرفِ بزرگ) تاجدار، تخت‌نشین ۲. حاکم، فرمانروا ۳. رایج، شایع، متداول ۴. قدرقدرت، مسلط

regress /rɪˈgres/ *vi* پس رفتن، عقب رفتن، به عقب برگشتن، به قهقرا رفتن، سیرِ قهقرایی کردن

regression /rɪˈgreʃn/ *n* سیرِ قهقرایی، پس‌رفت، بازگشت به عقب، حرکتِ قهقرایی

regressive /rɪˈgresɪv/ *adj* پس‌رونده، قهقرایی؛ واپس‌گرایانه؛ عقب‌مانده؛ بازگشتی؛ (آواشناسی) [همگونیِ آواها] پس‌رو

regret¹ /rɪˈgret/ *n* ۱. تأسف، تأثر، افسوس، پشیمانی، ندامت ۲. (رسمی، در جمع) پوزش، عذر

have no regrets about sth هیچ ناراحت نبودن از این‌که

Much to my regret ... با کمالِ تأسف ... متأسفم که ...

give / send one's regrets (در ردِّ دعوت) عذر خواستن، پوزش خواستن / طلبیدن

regret² /rɪˈgret/ (*prp* **regretting**, *pt,pp* **regretted**) *vt* ۱. تأسف‌خوردن از، متأسف بودن از؛ پشیمان بودن از، ابرازِ پشیمانی کردن از ۲. غصهٔ ... را خوردن، متأسف بودن از، متأثر شدن از، غمگین شدن از، افسوس خوردن از

It is to be regretted that ... مایهٔ تأسف است که ...، بسیار جای تأسف است که ...

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: پس از فعلِ regret بیشتر اسمِ فعلِ مختوم به ing می‌آید و کمتر مصدر. مصدرِ با to را هنگامی پس از فعلِ regret به کار می‌بریم که بخواهیم وقوعِ رخدادی را به کسی اطلاع دهیم. پس جملهٔ:

I regret to tell you this, but I just crashed the car.

به این معنی است که «متأسفم به تو بگویم، ولی ماشین را در تصادف داغون کردم.» در حالی که جملهٔ:

I regret telling you I crashed the car.

به معنای آن است که «متأسفم به تو گفتم که ماشین را در تصادف داغون کردم.»

فعلِ **regret** را هیچگاه با حروفِ اضافهٔ **for** یا **about** به کار نمی‌بریم.

regretful /rɪˈgretfl/ *adj* تأسف‌آمیز، اسف‌بار، حاکی از پشیمانی، حاکی از تأسف

regretfully /rɪˈgretfəlɪ/ *adv* با تأسف، باکمالِ تأسف، متأسفانه، مَعَ‌الاسف

regrettable /rɪˈgretəbl/ *adj* مایهٔ تأسف، تأسف‌انگیز، تأسف‌آور، اسف‌انگیز؛ رقت‌بار، رقت‌انگیز

regrettably /rɪˈgretəblɪ/ *adv* ۱. به طرزی رقت‌بار، به طرزِ تأسف‌آوری؛ به طورِ غم‌انگیزی ۲. با کمالِ تأسف، متأسفانه

regroup /ˌriːˈgruːp/ *vi* ۱. از نو گروه‌بندی شدن، از نو سازماندهی شدن، از نو سازمان یافتن، تجدیدِ سازمان کردن

vt ۲. دوباره گروه‌بندی کردن، سازمانِ نو دادن به، از نو سازماندهی کردن، تجدیدِ سازمان دادن

Regt /ˈredʒɪmənt/ < **regiment** *n* (نظامی) هنگ

regular /ˈregjʊlə(r)/ *adj* ۱. منظم، مرتب ۲. قانونمند، متعارف، باقاعده، قاعده‌مند، به‌آیین ۳. مرتب، یکدست، منظم، متقارن، موزون؛ (هندسه) منتظم ۴. عادی، معمولی، متعارف؛ [اندازه] متوسط ۵. همیشگی، دائمی؛ ثابت؛ مستمر ۶. (نظامی) [سرباز] ثابت، رسمی، حرفه‌ای؛ [ارتش] با کادرِ ثابت، حرفه‌ای ۷. (دستور) [فعل، اسم و غیره] باقاعده، قیاسی ۸. (محاوره، به طعنه) تمام‌وکمال، تامّ و تمام، درست و حسابی، کامل ۹. (در آمریکا، کهنه، محاوره) [شخص] دوست‌داشتنی، خوب، حسابی، قابلِ‌اعتماد؛ قابل ۱۰. [قیمت] نازل، مناسب

n ۱۱. (نظامی) سربازِ ثابت، پرسنلِ کادر، عضوِ کادرِ ثابت ۱۲. (محاوره) مشتریِ دائمی، مشتریِ پر و پاقرص

at regular intervals با فواصلِ معین

Eating fruit will keep you regular. خوردنِ میوه مزاج را سالم می‌کند / پاک می‌کند.

on a regular basis به طورِ منظم

(as) regular as clockwork (محاوره) مثلِ ساعت، مثلِ ماشین

regular channels مجاریِ قانونی، راه‌های قانونی

regularisation /ˌregjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = regularization

regularise /'regjʊləraɪz/ = regularize

regularity /,regjʊ'lærətɪ/ *n* نظم، ترتیب، قاعده

regularization /,regjʊləraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* ۱. قانونی کردن؛ رسمی کردن ۲. اصلاح، تنظیم

regularize /'regjʊləraɪz/ *vt* ۱. قانونی کردن ۲. اصلاح کردن، نظم دادن به ۳. رسمی کردن، تثبیت کردن

regularly /'regjʊləlɪ/ *adv* ۱. به طورِ منظم، منظماً، به طورِ مرتب، مرتباً، مرتب ۲. با نظم، با قاعده ۳. اغلب، غالباً، به کرات

regulate /'regjʊleɪt/ *vt* ۱. نظم بخشیدن به، مرتب کردن، منظم کردن، سر و صورت دادن به، سامان بخشیدن به ۲. اداره کردن؛ کنترل کردن؛ تعدیل کردن ۳. [دستگاه و غیره] تنظیم کردن، میزان کردن

regulation /,regjʊ'leɪʃn/ *n* ۱. تنظیم؛ تعدیل، نظارت، کنترل، اداره ۲. قاعده، نظم و قاعده، دستور، دستورالعمل؛ (در جمع) مقررات

adj ۳. مُجاز، مقرر؛ متعارف، مناسب

rules and regulations قوانین و مقررات

regulator /'regjʊleɪtə(r)/ *n* ۱. رگلاتور، تنظیم‌گر؛ دستگاهِ تنظیم‌کننده ۲. مأمورِ انتظامات، مسئولِ انتظامات

regulatory /'regjʊlətərɪ, ,regjʊ'leɪ-, (US) 'regjələtɔ:rɪ/ *adj* ۱. تنظیم‌کننده، منظم‌کننده، کنترل‌کننده ۲. [اشخاص، مؤسسات] ناظر؛ [تمهیدات، شرایط] نظارتی

regurgitate /rɪ'gɜ:dʒɪteɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [گاو و غیره] نشخوار کردن؛ (در تغذیهٔ جوجه‌ها) [پرنده] بالا آوردن ۲. (به طعنه) [فکر، عقیده] طوطی‌وار تکرار کردن، نشخوار کردن، بیرون ریختن

vi ۳. (رسمی) استفراغ کردن، قی کردن، برگرداندن

regurgitation /rɪ,gɜ:dʒɪ'teɪʃn/ *n* ۱. نشخوار ۲. استفراغ

rehabilitate /,ri:ə'bɪlɪteɪt/ *vt* ۱. توان بخشیدن به، به زندگیِ عادی برگرداندن ۲. (مجازی) اعادهٔ حیثیت کردن از، به وضع اول برگرداندن، دوباره به مقامِ قبلی برگرداندن ۳. ترمیم کردن، مرمت کردن، نوسازی کردن، تعمیر کردن

rehabilitation /,ri:ə,bɪlɪ'teɪʃn/ *n* ۱. [دارو، پزشک] توان‌بخشی؛ [بیمار] توان‌گیری ۲. ترمیم، مرمت، نوسازی، تعمیر

rehash[1] /,ri:'hæʃ/ *vt* (محاوره، به طعنه) جورِ دیگری تکرار کردن، با اندک تغییری تکرار کردن، به شکلِ تازه‌ای قالب کردن

rehash[2] /'ri:hæʃ/ *n* تکرار، تکرارِ مکررات، بازگویی (حرف‌های کهنه)

rehear /,ri:'hɪə(r)/ (*pt,pp* **reheard**) *vt* (حقوق) تجدیدِنظر کردن

reheard /,ri:'hɜ:d/ *pt,pp* of **rehear**

rehearing /,ri:'hɪərɪŋ/ *n* (حقوق) تجدیدِنظر

rehearsal /rɪ'hɜ:sl/ *n* ۱. تمرین ۲. (رسمی) مرور، دوره

in rehearsal در حالِ تمرین؛ در مرحلهٔ تمرین

rehearse /rɪ'hɜ:s/ *vt* ۱. [نمایش‌نامه، قطعهٔ موسیقی و غیره] تمرین کردن ۲. تعلیم دادن، آماده کردن، آموزش دادن ۳. (رسمی، به طعنه) بازگفتن، بازگویی کردن؛ مرور کردن

vi ۴. [نمایش‌نامه، قطعهٔ موسیقی و غیره] تمرین کردن

reheat /,ri:'hi:t/ *vt* دوباره گرم کردن، دوباره داغ کردن، دوباره حرارت دادن؛ [غذای مانده] گرم کردن

rehouse /,ri:'haʊz/ *vt* اسکان دادن، در جای دیگری اسکان دادن

Reich /raɪk, raɪx/ *n* (سیاسی) رایش

the Third Reich رایشِ سوم، حکومتِ هیتلر، حکومتِ نازی‌ها

reign /reɪn/ *n* ۱. سلطنت، پادشاهی؛ فرمانروایی، حکمرانی ۲. دورانِ سلطنت، عهد ۳. (مجازی) حکومت، سلطه

vi ۴. پادشاهی کردن، سلطنت کردن، فرمانروایی کردن ۵. (مجازی) حکمفرما بودن، حاکم بودن؛ حکمفرما شدن

in / during the reign of در دورانِ سلطنتِ، در عهدِ

a reign of terror حکومتِ وحشت

reign supreme غالب بودن، دستِ بالا داشتن، حکمفرما بودن

reigning /'reɪnɪŋ/ *adj* فعلی، موجود، حاضر

the reigning champion قهرمانِ فعلی، قهرمانِ حاضر

reimburse /,ri:ɪm'bɜ:s/ *vt* (رسمی) [پول] بازپرداختن، پس دادن، مسترد کردن، برگرداندن؛ پولِ ... را پس دادن؛ زیانِ ... را جبران کردن

reimbursement /,ri:ɪm'bɜ:smənt/ *n* بازپرداخت، استرداد

rein /reɪn/ *n* ۱. [اسب] دستْ‌جلو؛ دهنه ۲. (در جمع) شانه‌بندِ بچّه، قلادهٔ بچّه ۳. (رسمی، در جمع) زمام، عنان

give a horse the reins جلوی اسب را وِل کردن

ride on a long rein دستْ‌جلو بلند رفتن

ride on a short rein دستْ‌جلو کوتاه رفتن

assume the reins of government زمامِ امور را در دست گرفتن

give free / full rein to sb / sth → free[1]

keep a tight rein on sb / sth → tight

rein *sth / sb* **back** = **rein** *sth / sb* **in**

rein *sth / sb* **in** *vt* ۱. [اسب] افسارِ ... را کشیدن؛ نگه داشتن ۲. (مجازی) [بودجه و غیره] زدن از، کم کردن از؛ [احساسات و غیره] مهار کردن، عنانِ ... را به دست گرفتن، جلوی ... را گرفتن

reincarnate[1] /ˌriːˈɪnkɑːneɪt/

vt ***reincarnate (in)*** روح (کسی) در بدنِ تازه‌ای حلول کردن

be reincarnated as / in تناسخ یافتن در، تجسم یافتن در، تجسّد یافتن در، در کالبدِ... بازگشتن

reincarnate[2] /ˌriːɪnˈkɑːneɪt/ *adj* (کهنه) تجسّدیافته، تناسخ‌یافته

reincarnation /ˌriːɪnkɑːˈneɪʃn/ *n* ۱. اعتقاد به تناسخ ۲. تناسخ، تجسّد، تجسّم ۳. صورتِ تناسخ‌یافته، صورتِ تجسّدیافته

reindeer /ˈreɪndɪə(r)/ (*pl* **reindeer**) *n* گوزنِ شمالی

reinforce /ˌriːɪnˈfɔːs/ *vt* ۱. تقویت کردن؛ (راه و ساختمان) مسلح کردن، جوشن‌دار کردن، استحکام بخشیدن، مستحکم کردن ۲. (نظامی) نیروی تازه فرستادن به، با نیروی تازه تقویت کردن، تقویت کردن

reinforced concrete /ˌriːɪnfɔːst ˈkɒŋkriːt/

n (راه و ساختمان) بتونِ مسلح، بتون‌آرمه

reinforcement /ˌriːɪnˈfɔːsmənt/ *n* ۱. تقویت؛ استحکام ۲. (در جمع) نیروی کمکی، نیروی تقویتی، نیروی تازه

reinstate /ˌriːɪnˈsteɪt/ *vt* دوباره منصوب کردن، به مقامِ قبلی بازگرداندن، دوباره برگماشتن؛ به وضعِ اول برگرداندن

reinstatement /ˌriːɪnˈsteɪtmənt/ *n* انتصابِ مجدد، بازگشت (به مقامِ قبلی)؛ بازگشت به وضعِ قبلی

reinsurance /ˌriːɪnˈʃʊərəns, -ˈʃɔːr-/ *n* (مالی) بیمهٔ اتکایی

reinsure /ˌriːɪnˈʃʊə(r), -ˈʃɔː(r)/ *vt* بیمهٔ اتکایی کردن

reinterpret /ˌriːɪnˈtɜːprɪt/ *vt* تفسیرِ تازه‌ای کردن، شرحِ جدیدی دادن، معنیِ دیگری به دست دادن، از نو تفسیر کردن، برداشتِ تازه‌ای به دست دادن از

reinterpretation /ˌriːɪntɜːprɪˈteɪʃn/ *n* تفسیرِ مجدد، برداشتِ تازه، تعبیرِ تازه، تعبیری متفاوت

reintroduce /ˌriːɪntrəˈdjuːs, (US) -duːs/

vt ۱. دوباره برقرار کردن، از نو اِعمال کردن، دوباره باب کردن ۲. [گیاه] دوباره در زیستگاهِ اصلیِ خود کاشتن؛ [حیوان] به زیستگاهِ اصلیِ خود برگرداندن

reintroduction /ˌriːɪntrəˈdʌkʃn/ *n* ۱. اِعمالِ مجدد، برقراریِ دوباره ۲. احیا، راه‌اندازیِ دوباره

reinvent /ˌriːɪnˈvent/ *vt* ۱. از نو خلق کردن، بازآفریدن ۲. به کلی عوض کردن، به کلی دگرگون کردن

reinvent the wheel دوباره‌کاری کردن، تلاشِ بیهوده کردن، تحصیلِ حاصل کردن

reinvest /ˌriːɪnˈvest/ *vt* (مالی) سرمایه‌گذاریِ مجدد کردن، از نو سرمایه‌گذاری کردن

reinvestment /ˌriːɪnˈvestmənt/

n (مالی) سرمایه‌گذاریِ مجدد

reissue /ˌriːˈɪʃuː/ *vt* ۱. [مجله، تمبر و غیره] تجدیدِ چاپ کردن، چاپِ مجدد کردن، دوباره منتشر کردن؛ [سکه] دوباره ضرب کردن، دوباره زدن؛ [صفحهٔ موسیقی] دوباره تکثیرکردن ۲. [کارتِ عضویت و غیره] دوباره صادر کردن؛ [کتابِ کتابخانه] دومرتبه قرض دادن

n ۳. تجدیدِ چاپ، چاپِ مجدد؛ [صفحهٔ موسیقی] تکثیرِ تازه

The novel was reissued as a paperback.

این رمان را دوباره با جلدِ شمیز درآوردند.

reiterate /riːˈɪtəreɪt/ *vt* (رسمی) تکرار کردن، بازگفتن، بازگو کردن

reiteration /riːˌɪtəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) تکرار، بازگویی

reject[1] /rɪˈdʒekt/ *vt* ۱. ردّ کردن، پس زدن؛ دفع کردن؛ جوابِ ردّ دادن به ۲. کنار گذاشتن، وازدن؛ دور انداختن؛ پس فرستادن، مرجوع کردن ۳. طرد کردن، پس راندن، از خود راندن؛ بی‌اعتنایی کردن به

The phone-box rejected the coin.

تلفن سکه را نگرفت.

She rejected his offer of marriage.

پیشنهادِ ازدواجش را نپذیرفت / قبول نکرد.

reject[2] /ˈriːdʒekt/ *n* ۱. ردّی، مردودی؛ (جنسِ) مرجوعی، (کالای) وازده ۲. (صفت‌گونه) مرجوعی، پس‌زده

rejection /rɪˈdʒekʃn/ *n* ۱. ردّ، طرد؛ وازنش، دفع ۲. مخالفت، عدمِ پذیرش

rejection slip /rɪˈdʒekʃn slɪp/ *n* [مقاله و غیره] یادداشتِ (مبنی بر) عدمِ پذیرش

rejig /ˌriːˈdʒɪg/ (*prp* **rejigging**, *pt,pp* **rejigged**)

vt ۱. (برای تولیدِ تازه‌ای) [کارخانه و غیره] تجهیز کردن، تغییر دادن، دستکاری کردن ۲. (در بریتانیا، محاوره) به شکلِ تازه چیدن، ترکیبِ ... را عوض کردن، ترتیبِ تازه دادن به

rejoice /rɪˈdʒɔɪs/ *vi* (رسمی) شادی کردن، خوشحالی کردن، شادمانی کردن، خوشحال شدن، شاد شدن، شادمان شدن

rejoice in *sth* *vi* (به شوخی) ذوق کردن، به وجد آمدن، عرشِ اعلی را سیر کردن، از شادی در پوستِ خود نگنجیدن

rejoicing /rɪˈdʒɔɪsɪŋ/ *n* ۱. شادی، شادمانی، شعف، وجد، خوشحالی ۲. (در جمع) اظهارِ شادمانی، اظهارِ خوشوقتی ۳. (در جمع) جشن و سرور

rejoin[1] /ˌriːˈdʒɔɪn/ *vt* ۱. دوباره پیوستن به؛ بازپیوستن به، دوباره ملحق شدن به، دومرتبه رسیدن به، دوباره وصل شدن به ۲. متصل کردن، به هم وصل کردن، سرِ هم سوار کردن

rejoin[2] /rɪˈdʒɔɪn/ *vt* (رسمی) پاسخ دادن، جواب دادن؛ در پاسخ گفتن

rejoinder /rɪˈdʒɔɪndə(r)/ *n* (رسمی) پاسخ، جواب؛ جوابِ تند

rejuvenate /rɪˈdʒuːvəneɪt/ *vt* ۱. جوان کردن، سرحال آوردن، طراوت بخشیدن به، نشاط بخشیدن به ۲. احیا کردن، جانِ تازه دمیدن در، حیاتِ تازه بخشیدن به، زنده کردن ۳. (مجازی) [چیزِ کهنه] نونوار کردن، نوسازی کردن

rejuvenating /rɪˈdʒuːvəneɪtɪŋ/ *adj* ۱. مفرّح، طراوت‌بخش، جوانی‌بخش ۲. حیات‌بخش، احیاکننده

rejuvenation /rɪˌdʒuːvəˈneɪʃn/ *n* احیا، تجدیدِ حیات؛ نوسازی

rekindle /ˌriːˈkɪndl/ *vt* ۱. دوباره روشن کردن، دوباره گیراندن، بازافروختن ۲. (مجازی) [عشق، علاقه] دوباره زنده کردن، دوباره برانگیختن، دوباره مشتعل ساختن، دوباره شعله‌ور ساختن
vi ۳. دوباره روشن شدن، دوباره مشتعل شدن

re-laid /ˌriː ˈleɪd/ *pt,pp* of **re-lay**

relapse /rɪˈlæps/ *vi* ۱. بازگشتن (به)، دوباره افتادن (در)؛ [بیمارِ بهبودیافته] به حالِ اول برگشتن؛ [بیماری] عود کردن
n ۲. [بیماری و غیره] عود، برگشت

relapse into silence دوباره ساکت شدن

have / suffer a relapse [بیمار] دوباره حالِ... بد شدن، بیماریِ... دوباره عود کردن

relate /rɪˈleɪt/ *vt* ۱. (رسمی) گفتن، گزارش کردن؛ نقل کردن، حکایت کردن، روایت کردن؛ آوردن؛ توضیح دادن، شرح دادن ۲. ربط دادن، پیوند دادن، مرتبط ساختن، مربوط کردن؛ مرتبط دانستن؛ نسبت دادن

strange to relate → strange

relate to *sth / sb* *vi* ۱. ربط داشتن با، مربوط بودن به، مربوط شدن به، ارتباط داشتن با، پیوند داشتن با، نسبت داشتن با، دخل داشتن به ۲. (محاوره) ارتباط ایجاد کردن با، درک کردن، فهمیدن، سر در آوردن از

related /rɪˈleɪtɪd/ *adj* ۱. مربوط، وابسته، مربوط به هم، مرتبط ۲. منسوب، منتسب

be closely related to sb خویشاوندِ نزدیکِ کسی بودن

relatedness /rɪˈleɪtɪdnɪs/ *n* ۱. خویشاوندی، وابستگی، پیوند ۲. ربط، ارتباط؛ نسبت

relation /rɪˈleɪʃn/ *n* ۱. رابطه، نسبت، ارتباط، بستگی، وابستگی؛ (فلسفی) اضافه ۲. قوم و خویش، خویشاوند، فامیل؛ (در جمع) بستگان ۳. خویشاوندی، بستگی، نسبت (خانوادگی)، قرابت ۴. (در جمع) روابط، پیوندها، مناسبات ۵. [قصه] روایت، نقل

The cost of this project bears no relation to the results. هزینهٔ این پروژه با نتایجش جور درنمی‌آید / نمی‌خواند.

in relation to (رسمی) دربارهٔ؛ نسبت به، به نسبت با، به نسبتِ؛ در ارتباط با

with relation to sb / sth (رسمی) با توجه به، راجع به

a relation by marriage خویشاوندِ سببی

break off (all) relations with (به کلی) قطعِ رابطه کردن با

have relations with مراوده داشتن با

have (sexual) relations (with sb) (با کسی) رابطه (جنسی) داشتن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ relation به معنیِ خویشاوند یا یکی از بستگان است:

A relation of mine is coming to stay.

کلمهٔ relationship به رابطهٔ خویشاوندی اشاره دارد:

What's your relationship to John? _ He's my brother-in-law.

کلمهٔ relationship به معنیِ دوستی و رابطهٔ عاطفیِ قوی میانِ دو نفر نیز هست:

Their relationship broke up after three years.

همین‌طور این کلمه بر روابطِ موجودِ میانِ مردم یا میانِ اشیا نیز دلالت دارد:

Do you have a good relationship with your parents?

Britain has a special relationship with the USA.

کلمهٔ relations به روابطِ رسمی یا به دوستی و مودّتِ بینِ کشورها، سازمان‌ها و جز آن اشاره دارد:

Relations between the two countries have improved.

کلماتِ relation و relationship بر مشابهت یا پیوندِ میانِ اشیا نیز می‌تواند دلالت داشته باشد:
Is there a relation / relationship between violence on television and violent crime?

relational /rɪˈleɪʃənl/ *adj* (رسمی) اضافی، اعتباری، نسبی؛ (کامپیوتر) رابطه‌ای، ارتباطی

relationship /rɪˈleɪʃənʃɪp/ *n* ۱. رابطه، ارتباط، پیوند، ربط ۲. رابطهٔ خویشاوندی، نسبتِ خویشاوندی، قوم و خویشی ۳. رابطه، رابطهٔ جنسی

relative /ˈrelətɪv/ *adj,n* ۱. نسبی ۲. (دستور) موصولی، (مربوط به) موصول ۳. قوم‌وخویش، فامیل؛ (در جمع) بستگان، منسوبین، اقوام

relative to ۱. متناسب با ۲. (رسمی) مربوط به، راجع به، دربارهٔ

a relative adverb قیدِ موصول، اداتِ موصول

a relative clause بندِ موصولی، جملهٔ موصولی

a relative pronoun ضمیرِ موصولی

relatively /ˈrelətɪvlɪ/ *adv* به نسبت، نسبتاً، بالنسبه؛ کمابیش

relativism /ˈrelətɪvɪzəm/ *n* نسبی‌گرایی، نظریهٔ نسبیت، نسبیت‌باوری

relativist /ˈrelətɪvɪst/ *adj* ۱. [شخص] نسبی‌گرا؛ [دیدگاه، تلقی] نسبی‌گرایانه

n ۲. (آدمِ) نسبی‌گرا، (آدمِ) نسبی‌مشرب، پیروِ نظریهٔ نسبیت

relativistic /ˌrelətɪˈvɪstɪk/ *adj* (فیزیک) مبتنی بر نظریهٔ نسبیت، نسبی‌گرایانه

relativity /ˌreləˈtɪvətɪ/ *n* ۱. نسبیت ۲. (فیزیک) نظریهٔ نسبیت

relaunch[1] /ˌriːˈlɔːntʃ/ *vt* دوباره راه انداختن؛ دوباره شروع کردن؛ به صورتِ تازه‌ای عرضه کردن؛ به شکلِ جدیدی درآوردن

relaunch[2] /ˈriːlɔːntʃ/ *n* شروعِ مجدد، راه‌اندازیِ دوباره؛ طرحِ مجدد

relax /rɪˈlæks/ *vi* ۱. شُل شدن، سُست شدن ۲. راحت شدن، آرام شدن، آرام گرفتن؛ خودمانی شدن؛ آرمیدن، آسودن، آسوده شدن ۳. کم شدن، کاستی گرفتن، تخفیف یافتن، تقلیل یافتن

vt ۴. شُل کردن، سُست کردن ۵. [انضباط، توجه و غیره] کم کردن، تقلیل دادن، از شدتِ... کاستن ۶. آرام کردن، استراحت دادن، امکانِ استراحتِ... را فراهم آوردن؛ راحت کردن، آسوده کردن

His face relaxed into a smile. صورتش باز شد و خنده به چهره‌اش آمد.

relaxation /ˌriːlækˈseɪʃn/ *n* ۱. کاهش، تقلیل، تخفیف ۲. شُل کردن، نرمی ۳. آسان‌گیری، تسامح، نرمش ۴. استراحت، راحتی، آرامش؛ تفریح، سرگرمی

relaxed /rɪˈlækst/ *adj* آرام، آسوده، راحت؛ ملایم، نرم؛ خودمانی

relaxing /rɪˈlæksɪŋ/ *adj* آرامش‌بخش؛ [آب و هوا] رخوت‌زا؛ [جا، محل] راحت، خوش

relay[1] /ˈriːleɪ/ *n* ۱. شیفت، نوبت ۲. مسابقهٔ امدادی؛ دوِ امدادی؛ (صفت‌گونه) امدادی ۳. (رادیو) دستگاهِ رله، دستگاهِ تقویت‌کننده ۴. (رادیو) بازپخش، رله

work in relays نوبتی کار کردن، به نوبت کار کردن، شیفتی کار کردن

relay[2] /ˈriːleɪ, rɪˈleɪ/ (*pt,pp* **relayed**) *vt* ۱. [فرمان و غیره] منتقل کردن، رساندن، بازگفتن ۲. (در بریتانیا، رادیو و تلویزیون) رله کردن، بازپخش کردن

re-lay /ˌriː ˈleɪ/ (*pt,pp* **re-laid**) *vt* [کابل و غیره] دوباره کشیدن؛ [جاده] دوباره روکش کردن، دوباره آسفالت کردن، تعمیر کردن؛ [قالی و غیره] دوباره پهن کردن؛ [حیاط و غیره] دوباره فرش کردن

relay race /ˈriːleɪ reɪs/ *n* مسابقهٔ امدادی؛ دوِ امدادی؛ (صفت‌گونه) امدادی

release /rɪˈliːs/ *vt* ۱. آزاد کردن؛ رها کردن؛ خلاص کردن؛ نجات دادن؛ آسوده کردن؛ [زندانی و غیره] مرخص کردن؛ [کارمند و غیره] مرخصی دادن به ۲. (مجازی) [وظیفه، تعهد و غیره] از گردنِ... برداشتن، از دوشِ... برداشتن؛ [قرض و غیره] بخشودن؛ [شخص] معاف کردن ۳. [ترمزدستی] خواباندن؛ [کلاچ و غیره] وِل کردن؛ [پیچ و غیره] شُل کردن؛ باز کردن ۴. (رسمی) [بمب و غیره] پرتاب کردن؛ [تیر و غیره] در کردن، بیرون فرستادن ۵. [خبر و غیره] منتشر کردن؛ [کتاب، فیلم و غیره] عرضه کردن، پخش کردن، درآوردن ۶. (حقوق) واگذار کردن، بخشیدن، اعطا کردن ۷. [گاز، اشعهٔ رادیواکتیو و غیره] بیرون دادن، خارج کردن، ساطع کردن ۸. [کالا] ترخیص کردن

n ۹. آزادی؛ رهایی؛ خلاصی؛ نجات؛ آسودگی ۱۰. عرضه، پخش، انتشار ۱۱. کتابِ تازه؛ فیلمِ تازه، صفحهٔ تازه؛ خبرِ تازه ۱۲. کلید، اهرم، دکمه؛ (صفت‌گونه) خلاصی ۱۳. [کالا] ترخیص

release one's grasp / hold of sth چیزی را وِل کردن

release one's grip on sth چیزی را وِل کردن

The news has just been released to the media. این خبر را هم‌اکنون در اختیارِ رسانه‌ها گذاشته‌اند.

on general release روی اکرانِ عمومی

relegate /ˈrelɪgeɪt/ *vt* ۱. تنزل (مقام) دادن، پایین آوردن؛ منتقل کردن ۲. [پرونده قدیمی، مبلمانِ کهنه] کناری گذاشتن، گوشه‌ای انداختن، کناری پرت کردن ۳. (در بریتانیا) [تیمِ ورزشی] به ردهٔ پایین‌تر منتقل کردن

reliant /rɪˈlaɪənt/ *adj* متکی، دلگرم، امیدوار؛ وابسته، محتاج

relic /ˈrelɪk/ *n* ۱. اثر، بازمانده، یادگار ۲. (در جمع) بقایا، آثار، بقیةالسیف

relief[1] /rɪˈliːf/ *n* ۱. آرامش، تسکین، خلاصی، راحتی، آسودگی؛ گشایش، فرج ۲. مایهٔ آرامش، مایهٔ آسودگی ۳. کمک، امداد، یاری، اعانه ۴. تنوع ۵. جانشین، عوض ۶. سرویسِ اضافی؛ اتوبوسِ کمکی؛ قطارِ فوق‌العاده ۷. شکستنِ محاصره، آزادسازی ۸. (حقوق) [مالیات و غیره] معافیت *adj* ۹. [اتوبوس و غیره] کمکی، اضافی؛ [قطار] فوق‌العاده؛ [راننده و غیره] کمکی ۱۰. امدادی

breathe a sigh of relief نفسِ راحتی کشیدن

It's a great relief. مایهٔ آسودگی است. مایهٔ خوشحالی است.

to my great relief; much to my relief خوشبختانه، الحمدالله، از بختِ خوش

" What a relief! " she said, as she took her tight shoes off. کفش‌های تنگش را که از پایش درآورد گفت: «آخیش راحت شدم!»

go to the relief of به کمکِ... شتافتن

The interruption provided light / comic relief in an otherwise dull speech. سخنرانیِ خسته‌کننده که قطع شد همه نفسِ راحتی کشیدند.

Two comedians followed by way of relief. برای رفعِ خستگی دو کمدین برنامه‌هایی اجرا کردند.

relief[2] /rɪˈliːf/ *n* ۱. برجسته‌کاری ۲. نقشِ برجسته ۳. (نقاشی و غیره) برجسته‌نمایی ۴. (مجازی) اهمیت، برجستگی، اعتبار ۵. چاپِ برجسته ۶. [زمین و غیره] برجستگی

high relief نقشِ تمام‌برجسته

low relief نقشِ نیم‌برجسته

stand out in sharp relief against sth در تقابل با چیزی قرار گرفتن، در متنِ چیزی برجسته جلوه کردن

throw into sharp / stark relief برجستگیِ خاصی دادن به

relief map /rɪˈliːf mæp/ *n* نقشهٔ برجسته

relief road /rɪˈliːf rəʊd/ *n* (راهنمایی و رانندگی) کنارگذر، جادهٔ کمکی، مسیرِ انحرافی

relieve /rɪˈliːv/ *vt* ۱. [ناراحتی و غیره] کم کردن، تقلیل دادن؛ [خستگی و غیره] از میان بردن، از بین بردن؛ [درد و غیره] تسکین دادن، آرام کردن، فرونشاندن ۲. دستگیری کردن از، یاری رساندن به، کمک‌رسانی کردن به ۳. [ترافیکِ سنگین] از بارِ...کم کردن، تخفیف دادن، سبک کردن ۴.

relegation /ˌrelɪˈgeɪʃn/ *n* تنزل (مقام)، افت (مقام)؛ سقوط

relent /rɪˈlent/ *vi* ۱. نرم شدن، انعطاف نشان دادن؛ کوتاه آمدن، دست برداشتن ۲. [سرعت و غیره] کم شدن، تقلیل یافتن، کاهش یافتن، فروکاستن ۳. [باران و غیره] سبک شدن، فروکش کردن؛ [هوا] باز شدن، بهتر شدن

relentless /rɪˈlentlɪs/ *adj* ۱. بی‌رحم، سنگدل، خشن؛ خشک، سمج، سرسخت ۲. پایان‌ناپذیر، بی‌پایان، بی‌امان؛ مداوم، بی‌وقفه؛ (مجازی) کُشنده، طاقت‌فرسا

relentlessly /rɪˈlentlɪslɪ/ *adv* ۱. سرسختانه، با سماجت، لجوجانه، بی‌رحمانه، با سنگدلی ۲. بی‌وقفه، به طورِ بی‌امانی

relentlessness /rɪˈlentlɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌رحمی، سنگدلی؛ سماجت، سرسختی ۲. کُشندگی، طاقت ـ فرسایی

relevance /ˈreləvəns/ *n* ربط، ارتباط، مناسبت، بستگی

relevancy /ˈreləvənsɪ/ = relevance

relevant /ˈreləvənt/ *adj* مربوط، مطرح، بجا، مناسب

Colour and sex are hardly relevant when appointing somebody to a job. رنگِ پوست و جنسیت در انتصابِ افراد هیچ محلی از اعراب ندارد. انتصابِ افراد هیچ ربطی / دخلی با رنگِ پوست و جنسیت آن‌ها ندارد.

relevantly /ˈreləvəntlɪ/ *adv* به طورِ مربوطی، به طورِ مناسبی

The applicant has experience in teaching, and, more relevantly, in industry. متقاضی هم سابقهٔ درس دادن دارد و هم، مهم‌تر از آن، سابقهٔ کار در بخشِ صنعتی.

reliability /rɪˌlaɪəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ اعتماد، قابلیتِ اطمینان، اعتبار، قابل‌اطمینان بودن

reliable /rɪˈlaɪəbl/ *adj* قابل‌اعتماد، قابل‌اطمینان، مطمئن، معتمد، موثق، معتبر

reliably /rɪˈlaɪəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌اعتمادی، به طورِ موثقی، به طورِ قابل‌اطمینانی

I am reliably informed that ... از منبعِ موثقی اطلاع یافته‌ام که

reliance /rɪˈlaɪəns/ *n* اعتقاد؛ اتکا، اعتماد؛ تکیه؛ توکل، دلگرمی، پشت‌گرمی، امیدواری

Don't place too much reliance on his advice. به توصیه‌اش خیلی اعتماد نکن. به توصیه‌اش خیلی تکیه نکن.

مرخص کردن، عوض کردن؛ آزاد کردن ۵. [شهر و غیره] محاصرهٔ...را شکستن، به محاصرهٔ... خاتمه دادن

relieve oneself (به شوخی) ادرار کردن؛ (سرِ) خود را سبک کردن

relieve the monotony از یکنواختی درآوردن

relieve one's feelings (از غم، غصه و غیره) خود را خالی کردن، خود را سبک کردن، خود را راحت کردن، ناراحتیِ خود را بیرون ریختن

relieve *sb* **of** *sth* *vt* ۱. (رسمی) [مسئولیت و غیره] از دوشِ ... برداشتن، معاف کردن از، فارغ کردن از ۲. (به شوخی) از شرِّ ... خلاص کردن ۳. (محاوره، به شوخی) ترتیبِ ... را دادن

Let me relieve you of your coat and hat. بگذار از شرّ پالتو و کلاه خلاصت کنم. بگذار شرّ پالتو و کلاه را از سرت کم کنم.

The thief relieved him of his wallet. دزد خیالش را از بابتِ کیفِ پولش راحت کرد.

relieved /rɪˈliːvd/ *adj* حاکی از راحتی، راحت، آسوده، آسوده‌خاطر

religion /rɪˈlɪdʒən/ *n* ۱. خداشناسی، اعتقاد به خدا، دیانت ۲. دین، مذهب، کیش ۳. (مجازی) فکر و ذکر، همّ و غم، دین و ایمان

the Hindu religion آیینِ هندو

practise one's religion تکالیفِ مذهبی خود را بجا آوردن، به دینِ خود عمل کردن

He's a practising Muslim. مسلمانِ متعهدی است.

make a religion of مذهبی برخورد کردن با؛ خیلی جدی گرفتن

I approve of being punctual but they make a religion of it. من وقت‌شناسی را قبول دارم ولی آن‌ها دیگر قضیه را زیادی جدی می‌گیرند. من وقت‌شناسی را قبول دارم ولی آن‌ها دیگر خیلی لفت و لعابش می‌دهند.

religiosity /rɪˌlɪdʒɪˈɒsɪtɪ/ *n* خشکه‌مقدسی، تزهد، تعصبِ دینی

religious /rɪˈlɪdʒəs/ *adj* ۱. مذهبی، دینی؛ (مربوط به) دین، (مربوط به) مذهب، (مربوط به) کیش ۲. [شخص] مذهبی، متدیّن، دیندار، بادیانت، مؤمن، باایمان، معتقد، باخدا، خداترس ۳. (مربوط به) دیر، (مربوط به) صومعه ۴. (مجازی) دقیق، موشکاف؛ وظیفه‌شناس، متعهد، باوجدان؛ [رفتار] موشکافانه

religious education تعلیماتِ دینی

a religious house دیر، صومعه

with religious care با وجدانِ تمام، با صداقت، با ایمانِ تمام، با صمیمیتِ تمام

religiously /rɪˈlɪdʒəslɪ/ *adv* ۱. با خلوصِ نیت، از روی خلوص ۲. (مجازی) با وظیفه‌شناسیِ تمام، وظیفه‌شناسانه، از صمیمِ دل، صمیمانه، با صداقت ۳. با دقتِ تمام، مو به مو ۴. به طورِ مرتب، به طورِ منظم

religiousness /rɪˈlɪdʒəsnɪs/ *n* دینداری، تدیّن، دیانت، خداترسی

reline /ˌriːˈlaɪn/ *vt* ۱. [لباس و غیره] آسترِ ... را عوض کردن، آسترِ جدید انداختن به؛ [ترمز] لنتِ...را عوض کردن، لنتِ نو انداختن به ۲. از نو خط‌کشی کردن

relinquish /rɪˈlɪŋkwɪʃ/ *vt* (رسمی) ۱. رها کردن، کنار گذاشتن، ترک کردن؛ [امید و غیره] از دست دادن، دست کشیدن از، دست از ... شستن ۲. [حق، امتیاز و غیره] محول کردن، واگذار کردن؛ تحویل دادن، تسلیم کردن؛ چشم پوشیدن از، صرفِ‌نظر کردن از ۳. رها کردن، وِل کردن

relinquish one's grip / hold on وِل کردن، رها کردن

relinquishment /rɪˈlɪŋkwɪʃmənt/ *n* ۱. ترک؛ واگذاری؛ صرفِ‌نظر، چشم‌پوشی ۲. چیزِ متروک؛ (در جمع) اشیای متروکه

reliquary /ˈrelɪkwərɪ, (US) -kwerɪ/ *n* صندوقِ متبرکات، جعبهٔ اشیای متبرکه

relish /ˈrelɪʃ/ *n* ۱. لذت، رغبت؛ اشتیاق، شوق ۲. جاذبه، جذابیت، کشش، گیرایی ۳. مزه، طعم ۴. چاشنی، مخلفات (غذا) ۵. اثر، رگه، نشانه

vt ۶. [غذا و غیره] لذت بردن از، دوست داشتن، کسی خوشش آمدن از؛ با لذت خوردن، با رغبت خوردن

relish the idea / thought / prospect of sth / of doing sth از فکرِ چیزی / کاری لذت بردن، منتظرِ بی‌صبرانه چیزی / کاری بودن، انتظارِ (وقوعِ) چیزی / کاری را کشیدن

relive /ˌriːˈlɪv/ *vt* دوباره تجربه کردن، دوباره زیستن، دوباره از سر گذراندن؛ دوباره از خاطر گذراندن، در ذهن مرور کردن، از ذهن گذراندن، در ذهن نشخوار کردن

reload /ˌriːˈləʊd/ *vt* ۱. [تفنگ و غیره] دوباره پر کردن، دوباره فشنگ گذاشتن در؛ [دوربین] دوباره فیلم گذاشتن در

vi ۲. تفنگ را دوباره پر کردن

relocate /ˌriːləʊˈkeɪt, (US) ˌriːˈləʊkeɪt/ *vi* ۱. منتقل شدن، جابجا شدن، نقلِ مکان کردن

vt ۲. منتقل کردن، انتقال دادن به

relocation /ˌriːləʊˈkeɪʃn/ *n* انتقال، نقلِ مکان، تغییرِ جا، جابجایی

گردآوری شواهد) دوباره به زندان فرستادن، به بازداشتگاه برگرداندن
n ۲. بازداشتِ مجدد، حبسِ مجدد، زندانیِ مجدد
remand sb in custody به زندان برگرداندن؛ همچنان در بازداشتگاه نگه داشتن، تحتِ نظر نگاه داشتن
remand sb on bail به قیدِ وثیقه آزاد کردن، با ضمانت آزاد کردن
on remand [زندانی] در حبس، در زندان، تحتِ بازداشت؛ منتظرِ محاکمه

remand centre /rɪˈmɑːnd sentə(r), (US) rɪˈmænd/
n (در بریتانیا) بازداشتگاهِ نوجوانان

remand home /rɪˈmɑːnd həʊm, (US) rɪˈmænd/
= remand centre

remark /rɪˈmɑːk/ vt ۱. گفتن، اشاره کردن ۲. (رسمی، کهنه) توجه کردن به؛ متوجهِ ... شدن
n ۳. اظهارِ نظر، حرف، اشاره، نکته، مطلب، گفته؛ (در جمع) اظهارات، بیانات، اشارات ۴. (رسمی، کهنه) توجه، ملاحظه ۵. (چاپ) نشانه، علامت
make cutting remarks about sb حرف‌های نیشدار زدن دربارهٔ
worthy of remark قابل‌توجه، چشمگیر، درخورِ ملاحظه
remark on / upon *sb / sth* vt ۱. اظهارِ نظر کردن دربارهٔ، نظر دادن دربارهٔ، حرف زدن دربارهٔ، اشاره کردن به ۲. متوجهِ ... شدن، پی‌بردن به

remarkable /rɪˈmɑːkəbl/ adj ۱. قابل‌توجه، درخورِ ملاحظه، چشمگیر ۲. استثنایی، فوق‌العاده

remarkably /rɪˈmɑːkəblɪ/ adv ۱. جالب این‌که، شگفت این‌که، گفتنی این‌که، شایانِ ذکر است که ۲. به طرزی استثنایی، به طورِ چشمگیری، به نحوِ فوق‌العاده‌ای

remarque /rɪˈmɑːk/ n (چاپ) نشانه، علامت

remarriage /ˌriːˈmærɪdʒ/ n ازدواجِ مجدد، تجدیدِ فراش

remarry /ˌriːˈmærɪ/ (*pt,pp* **remarried**)
vi ۱. دوباره ازدواج کردن، دوباره عروسی کردن، تجدیدِ فراش کردن؛ دوباره زن گرفتن؛ دوباره شوهر کردن؛ دوباره با هم ازدواج کردن
vt ۲. دوباره ازدواج کردن با

rematch /ˈriːmætʃ/ n مسابقهٔ مجدد، بازیِ مجدد

remediable /rɪˈmiːdɪəbl/ adj ۱. قابل‌علاج، درمان‌پذیر ۲. قابل‌جبران، جبران‌پذیر، ترمیم‌پذیر، چاره‌شدنی

remedial /rɪˈmiːdɪəl/ adj ۱. درمانی، ترمیمی

reluctance /rɪˈlʌktəns/ n اکراه، بی‌میلی، عدمِ رغبت، نارضایتی، بی‌رغبتی

reluctant /rɪˈlʌktənt/ adj ۱. بی‌میل، ناراضی ۲. حاکی از بی‌میلی، حاکی از اکراه
She was reluctant to admit the truth. اکراه داشت که حقیقت را بپذیرد. نمی‌خواست حقیقت را بپذیرد. راغب به قبولِ حقیقت نبود.
He gave a reluctant promise. با کمالِ بی‌رغبتی قولی داد.

reluctantly /rɪˈlʌktəntlɪ/ adv با اکراه، با بی‌میلی، با نارضایتی، بی هیچ رغبتی

rely /rɪˈlaɪ/ (*pt,pp* **relied**)
rely on / upon *sb / sth* vt ۱. تکیه کردن به، متکی بودن به؛ روی ... حساب کردن؛ امیدوار بودن که ۲. مطمئن بودن، اطمینان داشتن؛ اعتماد کردن

remade /ˌriːˈmeɪd/ *pt,pp* of **remake**[1]

remain /rɪˈmeɪn/ vi ۱. باقی ماندن، برجا ماندن، ماندن؛ به قوتِ خود باقی ماندن ۲. توقف کردن، ماندن، اقامت کردن
The fact remains that ... نمی‌شود انکار کرد که ...، واقعیت این است که ...
I remain, yours faithfully (در پایانِ نامه) ارادتمند (شما)، با احتراماتِ فائقه، دوستدارِ شما، با احترام
It remains to be seen whether.... آینده نشان خواهد داد که ...

remainder /rɪˈmeɪndə(r)/ n ۱. بقیه، باقیمانده، بازمانده، تتمه ۲. (ریاضی) باقیمانده، مانده ۳. کتاب‌های ته‌مانده، نسخه‌های ته‌انباری، کتاب‌های بادکرده
vt ۴. [کتاب‌های ته‌مانده] با تخفیف فروختن
a remainder merchant کتابِ ته‌انباری خر، کتابِ بادکرده خر، خریدارِ کتاب‌های ته‌انباری

remaining /rɪˈmeɪnɪŋ/ adj ۱. باقیمانده، باقی، بقیه ۲. [انسان] بازمانده

remains /rɪˈmeɪnz/ npl ۱. ته‌مانده، باقیمانده ۲. بقایا، ویرانه‌ها، آثارِ بازمانده ۳. (رسمی) جسد، پیکر، جنازه
mortal remains جسدِ خاکی

remake[1] /ˌriːˈmeɪk/ (*pt,pp* **remade**) vt [فیلم و غیره] دوباره ساختن، از نو ساختن؛ [کتاب، داستان] فیلمِ نوی ساختن از، دوباره فیلم ساختن از

remake[2] /ˈriːmeɪk/ n فیلمِ تازه؛ کارِ جدید؛ برداشتِ تازه

remand /rɪˈmɑːnd, (US) -ˈmænd/ vt ۱. (به منظورِ

۲. اصلاحی؛ چاره‌ساز ۳. (آموزش و پرورش) [کلاس، درس] جبرانی، تقویتی

remedial works کارهای ترمیمی

remedial actions اقداماتِ اصلاحی

remedy /ˈremədɪ/ (*pt,pp* **remedied**) *n* ۱. (رسمی) معالجه، درمان، علاج؛ دارو، دوا ۲. جبران، ترمیم ۳. (مجازی) چاره، علاج

vt ۴. اصلاح کردن، جبران کردن، ترمیم کردن

beyond / past remedy علاج‌ناپذیر، چاره‌ناپذیر، جبران‌ناپذیر

The situation cannot be remedied. این وضعیت چاره‌پذیر نیست.

remember /rɪˈmembə(r)/ *vi* ۱. یاد داشتن، به یاد داشتن، به خاطر داشتن، کسی یادش آمدن، کسی یادش بودن

vt ۲. به خاطر آوردن، به یاد آوردن، کسی یادش آمدن؛ به خاطر سپردن ۳. پول دادن به؛ منظور داشتن؛ به حساب آوردن، در نظر گرفتن، یادی از...کردن ۴. دعا کردن به، یادِ خیر کردن از ۵. یادِ...را زنده نگه داشتن، ذکری از...به میان آوردن

remember oneself (رسمی) مواظبِ (رفتارِ) خود بودن، مؤدب بودن، ادب نگاه داشتن

as far as I remember تا آنجایی که یادم می‌آید، تا جایی که به خاطرم می‌آید

His contribution should also be remembered. کمک‌های او را هم نباید از قلم انداخت / نادیده گرفت.

I can't remember his name. اسمش را فراموش کرده‌ام.

Please remember the waiter. انعامِ خدمتکار را فراموش نکن.

He has remembered you in his will. در وصیت‌نامه‌اش تو را هم بی‌بهره نگذاشته است. در وصیت‌نامه‌اش سهمی هم برای تو در نظر گرفته است.

She always remembers my birthday. (هدیهٔ) تولدِ مرا هیچ وقت فراموش نمی‌کند.

remember *sb* **to** *sb* *vt* سلامِ کسی را رساندن به، از قولِ کسی سلام رساندن به

remembrance /rɪˈmembrəns/ *n* (رسمی) ۱. یاد، خاطره، یادمان، یادبود ۲. یادگاری، یادگار

Remembrance Day /rɪˈmembrəns deɪ/

= Remembrance Sunday

Remembrance Sunday /rɪˌmembrəns ˈsʌndeɪ, ˈsʌndɪ/ *n* (در بریتانیا) یکشنبهٔ یادبود (=نزدیک‌ترین یکشنبه به اولِ نوامبر، روزِ یادبودِ کشته‌شدگان جنگ‌های اول و دومِ جهانی)

remind /rɪˈmaɪnd/ *vt* یادآوری کردن به، یادآور شدن به، خاطرنشان کردن به، متذکر شدن به، تذکر دادن به، گفتن به، به یادِ...انداختن، به یادِ...آوردن، به خاطر آوردن

That reminds me, I must feed the cat. اِ، راستی (یادم افتاد)، باید غذای گربه را بهش بدهم. خوب شد گفتی، باید گربه را غذا بدهم.

remind *sb* **of** *sb / sth* *vt* کسی را به یادِ... انداختن / آوردن

reminder /rɪˈmaɪndə(r)/ *n* ۱. یادآور ۲. یادآوری؛ یادداشت؛ تذکر

reminisce /ˌremɪˈnɪs/ *vi* یادِ گذشته‌ها افتادن؛ حرفِ گذشته‌ها را زدن، از گذشته‌ها یاد کردن، گذشته‌ها را نشخوار کردن

reminiscence /ˌremɪˈnɪsns/ *n* ۱. یادآوریِ گذشته‌ها؛ خاطره، یادِ گذشته ۲. (در جمع) خاطرات، یادها؛ تجدیدِ خاطرات

reminiscent /ˌremɪˈnɪsnt/

reminiscent of *adj* یادآورِ، حاکی از

be in a reminiscent mood به یادِ گذشته‌ها افتادن

In her reminiscent mood she used to tell us about her childhood. وقتی حال و هوای گذشته‌ها به سرش می‌زد از کودکی‌اش صحبت می‌کرد. به یادِ گذشته‌ها که می‌افتاد از دورانِ کودکی‌اش حرف می‌زد.

reminiscently /ˌremɪˈnɪsntlɪ/ *adv* به یادِ گذشته‌ها

He talked reminiscently of the war. خاطراتِ دورانِ جنگ را نشخوار می‌کرد.

remiss /rɪˈmɪs/ *adj* (رسمی) بی‌توجه، بی‌دقت، بی‌مبالات، اهمال‌کار، فراموشکار، مسامحه‌کار، بی‌قید؛ غافل

be remiss of sb نشانِ بی‌مبالاتیِ کسی بودن، نشانهٔ بی‌توجهیِ کسی بودن

remission /rɪˈmɪʃn/ *n* ۱. بخشایش، عفو، غفران، مغفرت، آمرزش ۲. [زندانی] بخشودگی، تخفیف ۳. (از مالیات، قرض و غیره) معافیت، بخشودگی ۴. [تب، بیماری] تخفیف، تقلیل؛ [درد و غیره] تسکین

remissly /rɪˈmɪslɪ/ *adv* با بی‌توجهی، با بی‌مبالاتی، با بی‌قیدی، اهمال‌کارانه، با مسامحه

remissness /rɪˈmɪsnɪs/ *n* بی‌توجهی، بی‌مبالاتی، بی‌قیدی، اهمال، مسامحه؛ غفلت

remit[1] /rɪˈmɪt/ (*prp* **remitting**, *pt,pp* **remitted**)

vt (رسمی) ۱. بخشیدن، عفو کردن، موردِ بخشش قرار دادن؛ [گناه] آمرزیدن، بخشودن ۲. [قرض و غیره] صرفِ‌نظر کردن از، گذشتن از، معاف کردن از ۳. کاستن، کم کردن، تخفیف دادن، زدن از، کاهش دادن ۴. [چک و غیره] فرستادن، ارسال کردن؛ حواله کردن ۵. به تعویق انداختن تا، محول کردن به، عقب انداختن تا

vi ۶. [تلاش و غیره] کم شدن، کاهش یافتن، تقلیل یافتن؛ [درد و غیره] فرونشستن، تخفیف یافتن؛ [توفان] سبک شدن، آرام شدن

remit *sth* **to** *sb* *vt* (حقوق) ارجاع دادن به، احاله کردن به، عودت دادن به، برگرداندن به

remit[2] /ˈriːmɪt, rɪˈmɪt/ *n* حوزهٔ عمل، حیطهٔ اختیار، محدودهٔ کار

remittance /rɪˈmɪtns/ *n* ۱. وجه، پول، حواله، وجهِ ارسالی ۲. ارسال

remittent /rɪˈmɪtnt/ *adj* [بیماری] متناوب، نوسانی، که با شدت و ضعف همراه است؛ [تب] متغیر، که بالا و پایین می‌رود

remix[1] /ˌriːˈmɪks/ *vt* (موسیقی) [صدا و آهنگ] (دوباره) مخلوط کردن

remix[2] /ˈriːmɪks/ *n* نوارِ مخلوط؛ صفحهٔ مخلوط؛ آهنگِ مخلوط

remnant /ˈremnənt/ *n* ۱. باقیمانده، بقیه، مابقی؛ ته‌مانده، پس‌مانده؛ تتمه؛ [شخص] بازمانده، بقیةالسیف ۲. (در جمع) آثار، بقایا؛ (مجازی) نشانه‌ها، علائم ۳. [پارچه و غیره] ته‌توپ، ته‌تاقه، تکّه

remodel /ˌriːˈmɒdl/ (*prp* **remodelling, (US) remodeling,** *pt,pp* **remodelled, (US) remodeled**)

vt طرحِ...را عوض کردن، شکلِ...را عوض کردن، سازمانِ...را تغییر دادن؛ [نظامِ آموزشی و غیره] دگرگون کردن، زیرورو کردن

remold[1] /ˌriːˈməʊld/ (US) = remould[1]

remold[2] /ˈriːməʊld/ (US) =remould[2]

remonstrance /rɪˈmɒnstrəns/ *n* (رسمی) اعتراض، تعرّض

remonstrate /ˈremənstreɪt, (US) rɪˈmɒn-/

vi (رسمی) اعتراض کردن؛ مخالفت کردن؛ شکایت کردن

remorse /rɪˈmɔːs/ *n* ۱. پشیمانی، ندامت، تأسف، افسوس ۲. رحم، شفقت

without remorse با بی‌رحمی، با سنگدلی، بدونِ ترحم

remorseful /rɪˈmɔːsfl/ *adj* [رفتار] ندامت‌آمیز، همراه با پشیمانی؛ [شخص] نادم، پشیمان

remorsefully /rɪˈmɔːsfəlɪ/ *adv* ۱. با پشیمانی، با تأسف، متأسفانه ۲. با ترحم، با شفقت

remorsefulness /rɪˈmɔːsfəlnɪs/ *n* پشیمانی، ندامت؛ تأسف، افسوس

remorseless /rɪˈmɔːslɪs/ *adj* ۱. سنگدل، بی‌رحم؛ بی‌رحمانه ۲. بی‌امان، بی‌وقفه، پایان‌ناپذیر، مداوم

remorselessly /rɪˈmɔːslɪslɪ/ *adv* ۱. بی‌رحمانه، با سنگدلی ۲. بی‌وقفه، به طورِ بی‌امانی، به طورِ پیگیری، یکریز

remote /rɪˈməʊt/ (*comp* **remoter,** *super* **remotest**)

adj ۱. دور؛ پرت؛ دوردست؛ دورافتاده، جداافتاده، کنارافتاده ۲. [زمان، خویشاوند] دور ۳. بی‌ربط، نامربوط؛ [دلیل، علت و غیره] بعید ۴. [شخص] خشک، سرد؛ کناره‌گیر، منزوی، عزلت‌گزین، نجوش، غیراجتماعی ۵. ناچیز، کم، اندک، کوچک

I haven't the remotest idea who did it. هیچ نمی‌دانم کی این کار را کرد. کمترین تصوّری ندارم که کی این کار را کرد.

remote control /rɪˌməʊt kənˈtrəʊl/ *n* کنترل از راهِ دور

remote controlled /rɪˌməʊt kənˈtrəʊld/

adj با کنترل از راهِ دور

remotely /rɪˈməʊtlɪ/ *adv* ۱. اصلاً، ابداً ۲. به طورِ دوری، به طورِ دورافتاده‌ای، دور ۳. به طورِ خشکی، با سردی

The essay isn't even remotely relevant to the topic. این مقاله کمترین / کوچک‌ترین رابطه‌ای با موضوع ندارد.

He eats anything that looks remotely edible. هر چیزی را که یک ذره شکلِ خوردنی‌ها باشد پس نمی‌زند. به چیزی که یک ریزه به خوراکی‌ها شبیه باشد نه نمی‌گوید.

We are remotely related. خویشاوندیِ دوری با هم داریم.

remoteness /rɪˈməʊtnɪs/ *n* ۱. دوری، دوردستی، دورافتادگی ۲. انزوا، کناره‌گیری ۳. خشکی، سردی

remould[1] /ˌriːˈməʊld/ *vt* [لاستیکِ کهنه] (دوباره) آجدار کردن، (دوباره) روکش کردن

remould[2] /ˈriːməʊld/ *n* لاستیکِ روکش‌شده، لاستیکِ آجدارشده

remount[1] /ˌriːˈmaʊnt/ *vi* ۱. [دوچرخه، اسب و غیره] دوباره سوار شدن

vt ۲. [دوچرخه، اسب و غیره] دوباره سوارِ...شدن ۳. [کوه، نردبان و غیره] بالا رفتن از ۴. [عکس، نقاشی و غیره] (دوباره) روی مقوا چسباندن

remount[2] /ˈriːmaʊnt/ *n* اسبِ تازه‌نفس، اسبِ سرحال

removable /rɪˈmuːvəbl/ *adj* ۱. جداشدنی، قابل‌جداشدن، متحرک؛ [لکه] پاک‌شدنی ۲. قابل‌اخراج؛ قابل‌عزل

removal /rɪˈmuːvl/ *n* ۱. انتقال، حمل، جابجایی ۲. اسباب‌کشی، نقلِ مکان ۳. عزل، اخراج، برکناری

۴. [درد و غیره] رفع، از میان برداشتن ۵. (پزشکی) برداشتن، درآوردن

removal expenses هزینهٔ اسباب‌کشی

a removal van کامیونِ اسباب‌کشی

stain removal [دارو، وسیله و غیره] لکه‌زدایی، لکه‌گیری

remove[1] /rɪ'mu:v/ *vt* ۱. (رسمی) برداشتن، بردن، دور کردن، بلند کردن ۲. انتقال دادن، جابجا کردن؛ نقلِ مکان دادن ۳. اخراج کردن، برکنار کردن، عزل کردن، برداشتن ۴. [لباس و غیره] درآوردن، کندن؛ [کلاه] برداشتن؛ [دستکش] درآوردن؛ [پانسمان، گچ] باز کردن ۵. [نوشته، آرایش و غیره] پاک کردن؛ [لکه] بردن، برطرف کردن ۶. [موی زائد و غیره] از میان بردن؛ (مجازی) [مشکلات و غیره] از میان برداشتن، از بین بردن، مرتفع کردن

vi ۷. (رسمی) نقلِ مکان کردن، رفتن

remove[2] /rɪ'mu:v/ *n* (در بریتانیا) کلاسِ تقویتی؛ کلاسِ جبرانی

at one remove from (رسمی) از فاصلهٔ نزدیک، با یک واسطه

feel a child's suffering at one remove (رسمی) [پدر، مادر] دردِ فرزند را در خود احساس کردن، دردِ فرزند را در خود تجربه کردن

be several removes from (رسمی) چندین مرحله تفاوت داشتن با، چندین مرحله دور بودن از، کاملاً بی‌ارتباط بودن با، به کلی متفاوت بودن از

removed /rɪ'mu:vd/ *adj* متفاوت، متمایز، دور

be far removed from تفاوتِ فاحش داشتن با، کاملاً متفاوت بودن با، فاصلهٔ زیاد داشتن با

first cousin once removed (on one's father's side) پسرِ پسرعمو، دخترِ دخترعمو، نوه‌عمو؛ پسرِ پسرعمه، دخترِ دخترعمه، نوه‌عمه

first cousin twice removed (on one's father's side) پسرِ پسرِ پسرعمو، نوهٔ پسرعمو؛ دخترِ دخترِ دخترعمو، نوهٔ دخترعمو؛ پسرِ پسرِ پسرعمه، نوهٔ پسرعمه؛ دخترِ دخترِ دخترعمه، نوهٔ دخترعمه

remover /rɪ'mu:və(r)/ *n* ۱. پاک‌کننده؛ (در ترکیب) ـ گیر < stain remover >؛ ـ پاک‌کن < paint remover > ۲. (نیز در جمع) بنگاهِ اسباب‌کشی

remunerate /rɪ'mju:nəreɪt/ *vt* (رسمی) پاداش دادن؛ مزد دادن، اجرت دادن؛ جبران کردن؛ تلافی کردن

remuneration /rɪˌmju:nə'reɪʃn/ *n* (رسمی، ادبی) پاداش، اجر؛ مزد، اجرت؛ تلافی؛ جبران

remunerative /rɪ'mju:nərətɪv, (US) -nəreɪ-/ *adj* پرسود، سودده، بامنفعت، پول‌ساز؛ با حقوقِ مکفی: نان و آب‌دار

renaissance /rɪ'neɪsns, (US) 'renəsɑ:ns/ *n* ۱. نوزایی، تجدیدِ حیات ۲. (با حرفِ بزرگ) دورهٔ رنسانس، دورانِ نوزایی

renal /'ri:nl/ *adj* (کالبدشناسی) کلیوی، (مربوط به) کلیه

renal dialysis دیالیزِ کلیه‌ها

rename /ˌri:'neɪm/ *vt* دوباره نام‌گذاری کردن، اسمِ ...را عوض کردن؛ اسمِ تازه گذاشتن (روی)

renascent /rɪ'næsnt/ *adj* (رسمی) احیاشده، رونق دوباره‌یافته، دوباره جان‌گرفته

rend /rend/ (*pt,pp* **rent**) *vt* (رسمی، کهنه) ۱. دریدن، پاره کردن، چاک دادن؛ (مجازی) شکافتن ۲. با زور بیرون آوردن از، با زور جدا کردن از، با زور گرفتن

a country rent in two by civil war کشوری که جنگِ داخلی آن را دو پاره کرده است

heart-rending جگرسوز، جگرخراش

rend asunder / apart برکندن، جدا کردن

rend to pieces تکّه‌تکّه کردن

render /'rendə(r)/ *vt* (رسمی) ۱. انجام دادن، کردن؛ ارائه کردن، عرضه کردن؛ دادن ۲. بجا آوردن، ادا کردن؛ [کمک] رساندن ۳. [صورت‌حساب و غیره] تسلیم کردن، ارائه دادن ۴. موجبِ ...شدن، باعثِ ...شدن ۵. [موسیقی، نمایشنامه و غیره] اجرا کردن، برگزار کردن؛ [نقاشی] کشیدن، ترسیم کردن ۶. ترجمه کردن، برگرداندن ۷. (معماری) اندودن، دوغاب کردن، گچ مالیدن، سفید کردن

render an account of oneself / one's behaviour (رسمی) اَعمالِ خود را توجیه کردن، رفتارِ خود را توجیه کردن

render a service to sb به کسی خدمتی کردن

render sb a service = render a service to sb

account rendered £50 ۵۰ پوند به موجبِ حسابِ ارائه‌شده

render *sth* **down** *vt* [چربی و غیره] آب کردن، ذوب کردن

render *sth* **up** *vt* (رسمی) [شهر، قلعه] تسلیم کردن

He rendered up his soul to God. جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

rendering /'rendərɪŋ/ *n* ۱. [موسیقی، نمایش] اجرا ۲. ترجمه، برگردان ۳. (معماری) اندودِ اول، آسترِ اول، پرداختِ اول

rendezvous /'rɒndɪvu:/ (*pl* **rendezvous** /-z/) *n* ۱. محلِ ملاقات، (محلِ) قرار، وعده‌گاه، میعادگاه ۲. قرار، قرارِ ملاقات، میعاد ۳. پاتوق، محلِ اجتماع

vi ۴. ملاقات کردن

arrange / make a rendezvous قرار (ملاقات) گذاشتن

rendition /renˈdɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. [موسیقی، نمایش] اجرا ۲. ترجمه، برگردان

renegade /ˈrenɪgeɪd/ *n* (رسمی، به طعنه) ۱. (مذهب) مرتد؛ (سیاسی) خائن، خیانت‌پیشه ۲. یاغی، شورشی

a renegade priest کشیشِ از دین‌برگشته

renege /rɪˈniːg, rɪˈneɪg/ *vi* (رسمی) ۱. خُلفِ وعده کردن، نقضِ قول کردن، از قولِ خود عدول کردن ۲. (در ورق‌بازی) تمرد کردن، ورقِ غلط رو کردن

renege on [قول، وعده و غیره] نقض کردن، عدول کردن، زیرِ پا گذاشتن

renegue /rɪˈniːg, rɪˈneɪg/ = renege

renew /rɪˈnjuː, (US) -ˈnuː/ *vt* ۱. عوض کردن، تعویض کردن؛ نو کردن، جایگزین کردن، جای...را دوباره پر کردن ۲. تجدید کردن، تازه کردن؛ [شخص] نیرو بخشیدن به، سرحال آوردن، جانِ تازه دمیدن در، زنده کردن ۳. از سر گرفتن، دوباره شروع کردن ۴. [دوستی و غیره] تجدید کردن، دوباره برقرار کردن ۵. تکرار کردن، دوباره گفتن، بازگفتن، دوباره تأکید کردن بر ۶. [گذرنامه، عضویت و غیره] تمدید کردن

renewable /rɪˈnjuːəbl, (US) -ˈnuː-/ *adj* ۱. قابلِ تمدید، تمدیدکردنی ۲. قابلِ تجدید، نوشدنی

renewal /rɪˈnjuːəl, (US) -ˈnuː-/ *n* ۱. ازسرگیری، شروعِ مجدد؛ تجدید ۲. تمدید ۳. [ساختمان و غیره] نوسازی

rennet /ˈrenɪt/ *n* مایهٔ پنیر، پنیرمایه، مایه

renounce /rɪˈnaʊns/ *vt* (رسمی) ۱. [عنوان، حق و غیره] چشم‌پوشی کردن از، چشم پوشیدن از، صرفِ‌نظر کردن از ۲. ترک کردن، دست کشیدن از، رها کردن، وِل کردن، کنار گذاشتن ۳. پشت کردن به، روی برگرداندن از، انکار کردن، تبرا جستن از، دوری جستن از؛ ردّ کردن؛ اعلامِ انصراف کردن ۴. طرد کردن، از خود راندن

renouncement /rɪˈnaʊnsmənt/ *n* (اعلامِ) انصراف، کناره‌گیری

renovate /ˈrenəveɪt/ *vt* [خانه، مجسمه و غیره] نوسازی کردن، نونوار کردن، تعمیراتِ اساسی کردن

renovation /ˌrenəˈveɪʃn/ *n* ۱. نوسازی، بازسازی ۲. تعمیرات، تعمیر (اساسی) ۳. (صفت‌گونه) تعمیراتی، (مربوط به) نوسازی

renovator /ˈrenəveɪtə(r)/ *n* ۱. تعمیرکار، تعمیرکننده ۲. سرِ جاروبرقی، بُرُسِ جاروبرقی

renown /rɪˈnaʊn/ *n* (رسمی) شهرت، آوازه، نام

of great renown بلندآوازه

of international renown با شهرتِ جهانی

renowned /rɪˈnaʊnd/ *adj* مشهور، شناخته‌شده، نامدار، ناموَر

rent[1] /rent/ *n* ۱. اجاره؛ اجاره‌بها، مال‌الاجاره؛ کرایه *vt* ۲. اجاره کردن؛ کرایه کردن ۳. اجاره دادن؛ کرایه دادن *vi* ۴. اجاره شدن، اجاره رفتن

He was three months behind with the rent.
اجاره‌اش سه ماه عقب افتاده بود. سه ماه بود که اجاره نداده بود.

for rent (در آمریکا) برای اجاره، اجاره‌ای

rent money کرایه‌خانه، اجاره‌بها

This building rents at £300 a month.
این ساختمان را ماهی ۳۰۰ پوند اجاره می‌کنند.

rent[2] /rent/ *n* [پارچه] سوراخ، پارگی، چاک؛ [صخره] شکاف

The sun shone through a rent in the clouds.
خورشید از لابه‌لای / خلالِ ابرها می‌درخشید.

rent[3] /rent/ *pt,pp* of **rend**

rentable /ˈrentəbl/ *adj* ۱. قابلِ اجاره ۲. اجاره‌ای، برای اجاره

rental /ˈrentl/ *n* ۱. اجاره‌بها، پولِ اجاره ۲. اجاره

rent boy /ˈrent bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) بچّهٔ بدکاره، بچّه (خوشگل)

rent-free /ˌrent ˈfriː/ *adv,adj* بدونِ اجاره

a rent-free house مسکنِ مفتی، مسکنِ مجانی

rent-rebate /ˌrent ˈriːbeɪt/ *n* تخفیفِ اجاره

renunciation /rɪˌnʌnsɪˈeɪʃn/ *n* ۱. (اعلامِ) انصراف، کناره‌گیری ۲. چشم‌پوشی، اغماض؛ ترک، روگردانی؛ توبه؛ انکارِ نفس

reopen /ˌriːˈəʊpən/ *vt* ۱. [مجلس، مدرسه و غیره] دوباره افتتاح کردن، بازگشایی کردن، باز گشودن؛ [بحث، دعوا و غیره] از سر گرفتن، دوباره مطرح کردن؛ [پرونده] دوباره به جریان انداختن *vi* ۲. [مدرسه و غیره] دوباره افتتاح شدن، دومرتبه باز شدن؛ [بحث] دوباره مطرح شدن؛ [پرونده] دوباره به جریان افتادن؛ (مجازی) [زخم] دوباره سر باز کردن؛ [مذاکره و غیره] دوباره شروع شدن

reopening /ˌriːˈəʊpənɪŋ/ *n* بازگشایی، افتتاحِ مجدد

reorder /ˌriːˈɔːdə(r)/ *vi* ۱. مجدداً کالا سفارش دادن *vt* ۲. [کالا] دوباره سفارش دادن، سفارشِ مجدد دادن، از نو درخواست کردن ۳. دوباره مرتب کردن، آرایشِ تازه دادن، جای...را عوض کردن *n* ۴. سفارشِ جدید، درخواستِ مجدد

reorganisation /ˌriːˌɔːgənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = reorganization

reorganise /ˌriːˈɔːɡənaɪz/ = reorganize

reorganization /ˌriːˌɔːɡənaɪˈzeɪʃn, (US) -nˈɪz-/
n تجدیدِ سازمان، سازماندهیِ مجدد

reorganize /ˌriːˈɔːɡənaɪz/ *vi* ۱. تجدیدِ سازمان شدن *vt* ۲. تجدیدِ سازمان کردن، تجدیدِ سازمان دادن، از نو سر و سامان دادن به

rep[1] /rep/ *n* (پارچهٔ) ریس

rep[2] /rep/ < **representative** *n* (محاوره) نماینده

rep[3] /rep/ < **repertory** *n* (محاوره) نمایشِ کوتاه

act / appear in rep در نمایشِ کوتاه بازی کردن، در نمایشِ کوتاه ظاهر شدن

Rep[1] /ˌreprɪˈzentətɪv/ < **representative** *n* (در آمریکا) نمایندهٔ کنگره

Rep[2] /rɪˈpʌblɪkən/ < **Republican (Party)**
n (در آمریکا) جمهوری‌خواه؛ حزبِ جمهوری‌خواه

repaid /rɪˈpeɪd/ *pt,pp* of **repay**

repair[1] /rɪˈpeə(r)/ *vt* ۱. تعمیر کردن، مرمت کردن؛ [پنچری] گرفتن؛ [لباس] رفو کردن؛ وصله کردن ۲. اصلاح کردن، تصحیح کردن؛ جبران کردن *n* ۳. مرمت، تعمیر ۴. اصلاح، تصحیح، جبران ۵. (در جمع) تعمیرات

We tried to repair their broken marriage.
سعی کردیم بینشان آشتی بدهیم. سعی کردیم بینشان صلح برقرار کنیم. سعی کردیم نگذاریم کارشان به طلاق بکشد.

in bad repair; in a bad state of repair
در وضعیتِ بد، در وضعیتِ خراب

in good repair; in a good state of repair
در وضعیتِ خوب، سرِ پا، قبراق

under repair در دستِ تعمیر

beyond repair غیرقابل‌جبران

repair[2] /rɪˈpeə(r)/

repair to *vi* (رسمی، ادبی) رو آوردن به، پناه بردن به، رفتن به

< We all repaired to the nearest café. >

repairable /rɪˈpeərəbl/ *adj* قابلِ‌تعمیر، تعمیرپذیر؛ قابلِ‌اصلاح، اصلاح‌پذیر، قابلِ‌جبران

repairer /rɪˈpeərə(r)/ *n* تعمیرکار، تعمیرکننده

reparable /ˈrepərəbl/ *adj* (رسمی) [خسارت و غیره] جبران‌پذیر، قابلِ‌جبران؛ جبران‌شدنی؛ [اشتباه و غیره] قابلِ‌اصلاح، اصلاح‌پذیر

reparation /ˌrepəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. تاوان، خسارت؛ جبرانِ مافات ۲. اصلاح، مرمت، تعمیر ۳. (در جمع) غرامت (جنگی)، جبرانِ خسارات

repartee /ˌrepɑːˈtiː/ *n* ۱. حاضرجوابی؛ ظرافت ۲. بذله‌گویی، شیرین‌زبانی، لطیفه‌گویی

be good at repartee حاضرجواب بودن

repast /rɪˈpɑːst, (US) rɪˈpæst/ *n* (رسمی) غذا، طعام، مائده

repatriate /riːˈpætrɪeɪt, (US) -ˈpeɪt-/ *vt* [پناهنده، مهاجر] (به کشورِ خود) بازگرداندن، (به وطنِ خود) عودت دادن

repatriation /ˌriːˌpætrɪˈeɪʃn, (US) -ˌpeɪt-/
n [پناهنده، مهاجر] عودت، بازگرداندن، بازگردانی

repay /rɪˈpeɪ/ *vt* ۱. [پول، قرض] پس دادن، بازپرداختن، بازپرداخت کردن، برگرداندن ۲. [خوبی، مهربانی] جبران کردن، تلافی کردن؛ [سلام و غیره] پاسخ دادن ۳. شایستگیِ ... را داشتن، درخورِ ... بودن، به ... ارزیدن

His articles repay much closer attention than his novels. مقالاتش درخورِ توجهِ بیشتری است تا رمان‌هایش.

repayable /rɪˈpeɪəbl/ *adj* بازپرداختنی، پس‌دادنی، قابلِ‌بازپرداخت

repayment /rɪˈpeɪmənt/ *n* ۱. بازپرداخت ۲. پاداش، جبران ۳. قسط

repeal /rɪˈpiːl/ *vt* ۱. [قانون و غیره] لغو کردن، ملغی کردن، منسوخ کردن *n* ۲. [قانون و غیره] الغا

repeat /rɪˈpiːt/ *vt* ۱. تکرار کردن ۲. دوباره انجام دادن، دوباره کردن ۳. بازگو کردن، بازگفتن؛ از بر خواندن، از حفظ خواندن ۴. (برای تأکید) باز هم گفتن، دوباره گفتن، تأکید کردن

< I will not, repeat not, allow you to make remarks like that. >

۵. (بازرگانی) [سفارش و غیره] تجدید کردن *vi* ۶. تکرار شدن؛ خود را تکرار کردن ۷. [غذا] مزهٔ ... در دهان ماندن *n* ۸. تکرار؛ [برنامهٔ رادیویی، تلویزیونی] پخشِ مجدد؛ برنامهٔ تکراری ۹. (صفت گونه) تکراری، مجدد ۱۰. (موسیقی) علامتِ تکرار، بازگشت

repeat itself تکرار شدن؛ خود را تکرار کردن

repeat oneself حرفِ خود را تکرار کردن

His language won't bear repeating.
حرف‌هایش را نمی‌شود بازگو کرد. حرف‌هایش آنقدر زشت است که نمی‌شود تکرار کرد.

repeat an order دوباره سفارش دادن

a repeat order سفارشِ مجدد

repeatable /rɪˈpiːtəbl/ *adj* قابلِ‌تکرار، تکرارکردنی، تکرارشدنی؛ بازگفتنی

His comments are not repeatable.
حرف‌هایش (آنقدر زشت است که) بازگفتنی نیست.

repeated /rɪˈpiːtɪd/ *adj* مکرر، پیاپی، پی‌درپی، پشتِ سرِ هم

repeatedly /rɪˈpiːtɪdlɪ/ *adv* مکرراً، به کرات،

در نمایشِ کوتاه بازی کردن **act / work in repertory**

repertory company /ˈrepətrɪ kʌmpənɪ, (US) ˈrepətɔ:rɪ/ *n* گروهِ بازیگرانِ نمایشِ کوتاه

repertory theatre /ˈrepətrɪ θɪətə(r), (US) ˈrepətɔ:rɪ/ *n* تئاترِ نمایش‌های کوتاه

repetition /ˌrepɪˈtɪʃn/ *n* ۱. تکرار؛ بازگویی ۲. نسخه، کپی، المثنیٰ

Let there be no repetition of this behaviour. نبینم که (این کارها) تکرار بشود.

repetitious /ˌrepɪˈtɪʃəs/ = repetitive

repetitiously /ˌrepɪˈtɪʃəslɪ/ = repetitively

repetitiousness /ˌrepɪˈtɪʃəsnɪs/ = repetitiveness

repetitive /rɪˈpetətɪv/ *adj* تکراری، مکرر؛ یکنواخت

repetitive strain injury آسیبِ ناشی از فشارهای دائمی

repetitively /rɪˈpetətɪvlɪ/ *adv* به طورِ مکرر، پشتِ سرِ هم، پیاپی

repetitiveness /rɪˈpetətɪvnɪs/ *n* تکراری بودن، یکنواختی

rephrase /ˌri:ˈfreɪz/ *vt* به صورتی دیگر گفتن، با عبارتِ دیگری بیان کردن، جورِ دیگری گفتن، در قالبِ الفاظِ دیگری آوردن

repine /rɪˈpaɪn/ *vi* (رسمی) ۱. گله کردن، شکایت کردن، اظهارِ ناخشنودی کردن، شِکوه کردن ۲. ناراضی بودن، دلتنگ بودن، ناخشنود بودن ۳. افسوس خوردن، حسرت خوردن

replace /rɪˈpleɪs/ *vt* ۱. سرِ جای خود برگرداندن، سرِ جای خود گذاشتن ۲. جای... را گرفتن، جایگزینِ... شدن ۳. جایگزین کردن، جانشین کردن ۴. [در، پنجره و غیره] عوض کردن

replaceable /rɪˈpleɪsəbl/ *adj* قابلِ جایگزینی؛ جایگزین‌کردنی، جانشین‌شدنی؛ قابلِ تعویض، قابلِ عوض کردن

replacement /rɪˈpleɪsmənt/ *n* ۱. تعویض، جایگزینی ۲. جانشین، جایگزین؛ عوض، بدل ۳. (صفت‌گونه) تعویضی

replay[1] /ˌri:ˈpleɪ/ *vt* ۱. (فوتبال و غیره) دوباره بازی کردن ۲. [صفحه، نوار، فیلم] دوباره گذاشتن ۳. [رخداد، حادثه] در ذهنِ خود تکرار کردن، در فکرِ خود مرور کردن

replay[2] /ˈri:pleɪ/ *n* ۱. بازیِ مجدد، تکرارِ مسابقه ۲. نمایشِ مجدد، تکرارِ صحنه

replenish /rɪˈplenɪʃ/ *vt* (رسمی) ۱. دوباره پر کردن؛ تکمیل کردن، جاهای خالیِ... را پر کردن؛ نو کردن ۲. دوباره تهیه کردن، دوباره فراهم کردن

کراراً، پیاپی، پی‌درپی، بارها و بارها، بارها

He begged her repeatedly to stop. هی ازش خواهش کرد که دست بردارد.

repeater /rɪˈpi:tə(r)/ *n* (کهنه) ۱. اسلحهٔ چندتیر، تفنگِ چندتیر ۲. ساعتِ زنگ‌دار ۳. (برق) دستگاهِ رله، دستگاهِ تقویت‌کننده ۴. (ریاضی) کسرِ اعشاریِ متناوب، کسرِ دهدهیِ دوره‌ای

repeating /rɪˈpi:tɪŋ/ *adj* [اسلحه] چندتیر؛ [ساعت] زنگ‌دار؛ [کسرِ اعشاری] دوره‌ای، متناوب

repel /rɪˈpel/ (*prp* **repelling**, *pt,pp* **repelled**)

vt ۱. [حمله، شخص] دفع کردن، پس راندن، عقب راندن ۲. پس زدن، راندن، از خود راندن ۳. دفع کردن، همدیگر را دفع کردن ۴. منزجر کردن، بیزار کردن، تو ذوقِ... زدن؛ دلِ... را به‌هم زدن، دلزده کردن

vi ۵. باعثِ انزجار شدن، تو ذوق زدن

The surface repels moisture. این رویه آب از خودش ردّ نمی‌کند. این رویه ضدِّ آب است.

repellent /rɪˈpelənt/ *adj* ۱. مشمئزکننده، اشمئزازآور، انزجارآور، نفرت‌انگیز، تهوع‌آور، مهوع ۲. (در ترکیب) دافع، ضدِّ < water-repellent >

n ۳. مادهٔ ضدِّ حشره، مادهٔ دافعِ حشرات ۴. (مادهٔ) دافعِ آب، (مادهٔ) ضدِّ آب

repent /rɪˈpent/ *vi* ۱. (مذهب) توبه کردن، تائب شدن، استغفار کردن؛ (رسمی) احساسِ ندامت کردن، احساسِ پشیمانی کردن، پشیمان شدن

vt ۲. (مذهب) توبه کردن از، تائب شدن از، استغفار کردن از؛ (رسمی) احساسِ ندامت کردن از، احساسِ پشیمانی کردن از

Marry in haste, repent at leisure. (prov) → marry

repentance /rɪˈpentəns/ *n* پشیمانی، ندامت؛ (مذهب) توبه، استغفار

repentant /rɪˈpentənt/ *adj* [شخص] توبه‌کار، تائب؛ نادم، پشیمان؛ [حالت] حاکی از پشیمانی، (مربوط به) پشیمانی

a repentant mood حالتِ پشیمانی

repercussion /ˌri:pəˈkʌʃn/ *n* ۱. پیامد، نتیجه؛ (در جمع) عواقب، نتایج، تبعات ۲. عکس‌العمل، برگشت ۳. [صدا] انعکاس، بازتاب

repertoire /ˈrepətwɑ:(r)/ *n* گنجینه، منبع، مخزن، مجموعه، خزانه؛ (موسیقی) رپرتوار؛ (مجازی) انبار، ذخیره، کلکسیون

repertory /ˈrepətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *n* ۱. نمایشِ کوتاه ۲. (رسمی) گنجینه، منبع، مخزن، مجموعه، خزانه؛ (موسیقی) رپرتوار؛ (مجازی) انبار، ذخیره، کلکسیون

replenishment /rɪ'plenɪʃmənt/ *n* پُر کردن؛ نو کردن؛ تکمیل؛ تهیه

replete /rɪ'pli:t/ *adj* (رسمی) ۱. سیر، سیرِ سیر ۲. انباشته، پُر، مملو، آکنده ۳. مجهز

feel replete احساس سیری کردن

repletion /rɪ'pli:ʃn/ *n* (رسمی) پُری، انباشتگی، امتلاء

be full to repletion تا حدِّ اشباع پر بودن؛ حسابی سیر بودن

replica /'replɪkə/ *n* ۱. نسخهٔ بدل، کپی، المثنیٰ ۲. مدل

She is a replica of her mother. عینهو مادرش است. درست عینِ مادرش است. با مادرش مو نمی‌زند.

replicate /'replɪkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) نسخهٔ ثانیِ... بودن، عینِ... بودن، بدیلِ... بودن ۲. کپی کردن، عیناً بازسازی کردن، همانندِ... را ساختن ۳. (زیست‌شناسی) همتاسازی کردن؛ تکثیر کردن

replication /,replɪ'keɪʃn/ *n* (رسمی) همتاسازی؛ تکثیر؛ کپی

reply /rɪ'plaɪ/ (*pt,pp* **replied**) *vi* ۱. جواب دادن، پاسخ دادن

vt ۲. جوابِ... را دادن، پاسخِ... را دادن

n ۳. جواب، پاسخ

a reply-paid envelope (در پاسخ به نامه) پاکتِ تمبردار، پاکتی که هزینهٔ پستی‌اش پرداخت شده

a reply-paid telegram تلگرافِ جواب‌قبول

in reply to در پاسخِ، در جوابِ

repoint /ri:'pɔɪnt/ *vt,vi* (معماری) دوباره بندکشی کردن، از نو بندکشی کردن

report[1] /rɪ'pɔ:t/ *vi* ۱. گزارش دادن، شرح دادن ۲. خبرنگار بودن ۳. مراجعه کردن

vt ۴. گزارشِ... را دادن، شرحِ... را دادن، خبرِ... را دادن؛ حکایت از... کردن ۵. گزارش کردن، اطلاع دادن، خبر دادن؛ اعلام کردن ۶. (رسماً) شکایت کردن

report for sth [روزنامه، تلویزیون و غیره] گزارشگرِ... بودن، گزارش تهیه کردن برای، خبرنگارِ... بودن

Mark Tully reporting from London. مارک تالی از لندن گزارش می‌دهد.

report for duty at 7 am ساعتِ هفتِ صبح سرِ کار حاضر شدن

report to the receptionist / reception (در هتل) به اطلاعات مراجعه کردن

He is reported sick. خبر داده‌اند که بیمار است.

report back (from) *vi* بازگشتن (از)، برگشتن (از)، مراجعت کردن (از)

report back (to) *vi* گزارش دادن (به)

report to *sth* *vi* مسئول بودن در برابرِ، پاسخگو بودن در برابرِ؛ زیرِ نظرِ... کار کردن

report[2] /rɪ'pɔ:t/ *n* ۱. گزارش، خبر، شرح ۲. (در بریتانیا، آموزش و پرورش) کارنامه، گزارشِ تحصیلی ۳. (رسمی) شایعه ۴. (رسمی) شهرت ۵. صدای انفجار؛ صدای شلیک

Report has it that... شایع است که...، در افواه است که...، می‌گویند که...

be of bad report بدنام بودن، به بدی شهره بودن

be of good report خوش‌نام بودن، به خوبی شهره بودن

reportage /,repɔ:'tɑ:ʒ, rɪ'pɔ:tɪdʒ/ *n* گزارش، رپورتاژ

report card /rɪ'pɔ:t kɑ:d/ *n* (در آمریکا) کارنامه، گزارشِ تحصیلی

reportedly /rɪ'pɔ:tɪdlɪ/ *adv* بنا بر گزارش، بنا بر گزارش‌های رسیده، ظاهراً، علی‌الظاهر، طبقِ اطلاع، از قرارِ مسموع، به طوری که شایع است

reported question /rɪ,pɔ:tɪd 'kwestʃən/ *n* (دستور) سؤالِ غیرمستقیم، سؤالِ به نقل

reported speech /rɪ,pɔ:tɪd 'spi:tʃ/ *n* (دستور) نقل‌قولِ غیرمستقیم

reporter /rɪ'pɔ:tə(r)/ *n* خبرنگار، گزارشگر، خبرگزار

an on-the-spot reporter خبرنگارِ در صحنه

reporting /rɪ'pɔ:tɪŋ/ *n* گزارش؛ خبررسانی، گزارش‌نویسی

repose /rɪ'pəʊz/ *vi* (رسمی) ۱. استراحت کردن، دراز کشیدن، لمیدن ۲. آرمیدن، مدفون بودن ۳. جای داشتن، قرار داشتن، نگهداری شدن

vt ۴. گذاشتن، قرار دادن، تکیه دادن

n (رسمی) ۵. استراحت؛ خواب ۶. آرامش، فراغت، فراغِ بال ۷. متانت، وقار، سنگینی

disturb sb's repose خوابِ کسی را آشفتن

in repose هنگامِ خواب، در خواب

repose *sth* **in** *sth / sb* *vt* (رسمی) [دست، بازو] روی... قرار دادن، روی... گذاشتن؛ [اعتماد] به... کردن < repose confidence in sb >؛ [امید] به... بستن < repose hope in sb >

reposeful /rɪ'pəʊzfl/ *adj* آرام، راحت، آسوده، فارغ‌البال

repository /rɪ'pɒzɪtrɪ, (US) -tɔ:-/ *n* ۱. انبار ۲. (مجازی) گنجینه، مخزن، خزانه، منبع

repossess /,ri:pə'zes/ *vt* پس گرفتن، ضبط کردن، تصرف کردن

repossession /,ri:pə'zeʃn/ *n* پس گرفتن، ضبط، تصرف

repp /rep/ = rep[1]

reprehend /ˌreprɪˈhend/ *vt* (رسمی) [شخص] سرزنش کردن، ملامت کردن، نکوهش کردن؛ توبیخ کردن؛ [رفتار] موردِ سرزنش قرار دادن، موردِ نکوهش قرار دادن

reprehensible /ˌreprɪˈhensəbl/ *adj* (رسمی) قابلِ‌سرزنش، نکوهیدنی، سزاوارِ ملامت، درخورِ سرزنش، درخورِ توبیخ؛ زشت، نکوهیده، شرم‌آور، شنیع

reprehensibly /ˌreprɪˈhensəblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ سرزنش‌آمیزی، به طرزی نکوهیدنی؛ به‌طرزِ زشتی، به شکلِ شنیعی

represent[1] /ˌreprɪˈzent/ *vt* ۱. نشان دادن، نمایش دادن؛ ترسیم کردن، مجسم کردن ۲. (رسمی) تصویر کردن، بازنمودن، نمایاندن، معرفی کردن، نمودن، وانمود کردن (که) ۳. (رسمی) اظهار داشتن، ارائه کردن، بیان کردن، آشکار کردن ، ظاهر کردن ۴. نشانهٔ... بودن، علامتِ... بودن، مبینِ... بودن، نمایانگرِ... بودن، به مثابهٔ... بودن، نمایندهٔ... بودن، دلالت داشتن بر ۵. مظهرِ... بودن، معرفِ... بودن ۶. حاصلِ... بودن، نتیجهٔ... بودن، ثمرهٔ... بودن، حاکی از... بودن ۷. وکالتِ... را به عهده داشتن؛ نمایندهٔ... بودن ۸. سخنگوی... بودن؛ نمایندگیِ... را داشتن

What does x represent in this equation? ایکس در این معادله چی است؟

be represented in در جایی نماینده داشتن

represent[2] /ˌriːprɪˈzent/ *vt* [چک، صورت‌حساب و غیره] دومرتبه ارائه کردن، دوباره فرستادن

representation /ˌreprɪzenˈteɪʃn/ *n* ۱. نمایندگی؛ نیابت ۲. (رسمی) بازنمایی، تصویر، بازنمود؛ نمایش؛ اجرا؛ شمایل، تمثال، شبیه ۳. (در جمع) عرضِ‌حال، عریضه، شکایت، اعتراض؛ درخواست‌نامه

make representations to sb (رسمی) اعتراض کردن به، شکایت کردن به، عرضِ‌حال دادن به

a stained-glass representation of the saints شمایلِ قدیسان بر شیشه‌بندِ منقوش

representational /ˌreprɪzenˈteɪʃənl/ *adj* (هنر) بازنمودی، تصویری، تمثالی

representative /ˌreprɪˈzentətɪv/ *adj* ۱. بازنما، نمایش‌گر، نشانگر ۲. نمونه، معرف، گویا، بیانگر؛ فراگیر ۳. (مربوط به) نمایندگان؛ متشکل از نمایندگان؛ انتخابی، منتخب

n ۴. نماینده ۵. قائم‌مقام

a representative collection of British insects مجموعهٔ فراگیری از حشراتِ بریتانیا

repress /rɪˈpres/ *vt* ۱. [عطسه و غیره] فروخوردن، کنترل کردن؛ [خنده، سرفه و غیره] جلوی... را گرفتن ۲. [عواطف، امیال و غیره] سرکوب کردن، واپس زدن ۳. [شورش و غیره] سرکوب کردن؛ در هم کوبیدن؛ فرونشاندن، از میان بردن، فروخواباندن

repressed /rɪˈprest/ *adj* [شخص] سرخورده، واخورده؛ [میل] واپس‌زده، سرکوب‌شده، سرکوفته

repression /rɪˈpreʃn/ *n* ۱. سرکوب، سرکوبی؛ فرونشانی، فروخواباندن ۲. (روان‌شناسی) واپس‌زدگی، سرکوفتگی؛ واپس‌زنی ۳. میلِ سرکوب‌شده، آرزوی واپس‌زده

repressive /rɪˈpresɪv/ *adj* سرکوبگر، سرکوب‌کننده؛ سرکوبگرانه؛ بازدارنده

repressively /rɪˈpresɪvlɪ/ *adv* به طرزِ سرکوبگرانه‌ای، سرکوبگرانه؛ به نحوِ بازدارنده‌ای

repressiveness /rɪˈpresɪvnɪs/ *n* وازدگی، واخوردگی

reprieve /rɪˈpriːv/ *vt* ۱. حکمِ اعدامِ... را لغو کردن؛ مجازاتِ... را به تعویق انداختن ۲. (مجازی) (موقتاً) به حالِ خود گذاشتن، مهلت دادن به، (موقتاً) راحت گذاشتن، (موقتاً) آسوده گذاشتن

n ۳. تعویقِ مجازات؛ لغوِ حکمِ اعدام؛ تعلیقِ حکم ۴. حکمِ لغو؛ حکمِ تعویق ۵. (مجازی) مهلت؛ گشایش

grant (sb) a reprieve / a reprieve to sb حکمِ اعدامِ کسی را لغو کردن؛ مجازاتِ کسی را به تعویق انداختن

reprimand /ˈreprɪmɑːnd, (US) -mænd/

vt ۱. سرزنش کردن؛ توبیخ کردن، مؤاخذه کردن

n ۲. سرزنش؛ توبیخ، مؤاخذه

reprint[1] /ˌriːˈprɪnt/ *vt* ۱. [کتاب و غیره] دوباره چاپ کردن، تجدیدِ چاپ کردن

vi ۲. [کتاب و غیره] دوباره چاپ شدن، تجدیدِ چاپ شدن

reprint[2] /ˈriːprɪnt/ *n* ۱. چاپِ مجدد، تجدیدِ چاپ ۲. نسخهٔ تجدیدِ چاپ شده، اثرِ تجدیدِ چاپ شده

reprisal /rɪˈpraɪzl/ *n* تلافی؛ انتقام؛ قصاص؛ (صفت‌گونه) انتقام‌جویانه، تلافی‌جویانه

fears of reprisals ترس از انتقام‌جویی، ترس از انتقام

in reprisal به تلافی

take reprisals انتقام گرفتن، قصاص کردن

reprise /rɪˈpriːz/ *n* (موسیقی) تکرار

reproach /rɪˈprəʊtʃ/ *vt* ۱. (رسمی) سرزنش کردن، ملامت کردن، انتقاد کردن، مؤاخذه کردن

n ۲. سرزنش، ملامت؛ انتقاد ۳. (رسمی) بی‌آبرویی،

ننگ، خواری، سرافکندگی؛ مایهٔ خواری، مایهٔ سرافکندگی، مایهٔ خفت

reproach oneself for sth از چیزی تأسف خوردن، خود را سرزنش کردن برای

a look of reproach نگاهی سرزنش‌آمیز، نگاهی حاکی از سرزنش

heap reproaches on sb به بادِ سرزنش گرفتن، سرزنش بارِ کسی کردن

above / beyond reproach بی‌نقص، بی‌عیب

bring reproach upon oneself برای خود بی‌آبرویی به بار آوردن

reproachful /rɪˈprəʊtʃfl/ *adj* سرزنش‌آمیز، ملامت‌بار، حاکی از ملامت؛ انتقادآمیز

reproachfully /rɪˈprəʊtʃfəlɪ/ *adv* با سرزنش، به ملامت، به طورِ انتقادآمیزی، به نحوِ ملامت‌باری، با حالتی سرزنش‌آمیز

reprobate /ˈreprəbeɪt/ *n* ۱. (رسمی، به شوخی) آدمِ هرزه، (آدم) عیاش، آدمِ فاسد ۲. (مذهب) (آدمِ) مطرود، (آدم) رانده‌شده

adj ۳. (رسمی، به شوخی) عیاش، هرزه، فاسد ۴. (مذهب) مطرود، رانده‌شده

reproduce /ˌri:prəˈdju:s, (US) -ˈdu:s/ *vt* ۱. کپی کردن، (دوباره) چاپ کردن، نسخه برداشتن از، تکثیر کردن ۲. دوباره خلق کردن، دوباره ایجاد کردن، دوباره تولید کردن، بازآفریدن ۳. [انسان، حیوان] تولیدِمثل کردن؛ [بچه] پیدا کردن؛ [گیاه] تکثیر کردن ۴. [مقاله و غیره] نقل کردن، آوردن، چاپ کردن

vi ۵. تکثیر شدن، چاپ شدن ۶. [انسان، حیوان] تولیدِ مثل کردن، توالد و تناسل کردن؛ [گیاه] زیاد شدن

Some colours reproduce well. بعضی رنگ‌ها (در چاپ) خوب درمی‌آیند. بعضی رنگ‌ها در چاپ خوب نشان داده می‌شوند.

reproducible /ˌri:prəˈdju:səbl, (US) -ˈdu:s-/

adj ۱. بازآفریدنی، تجدیدکردنی؛ تکثیرکردنی، قابل‌تکثیر؛ چاپ‌کردنی ۲. نقل‌کردنی، بازآوردنی

reproduction /ˌri:prəˈdʌkʃn/ *n* ۱. تولید، بازآفرینی ۲. تولیدِمثل، توالد و تناسل ۳. کپی، نسخهٔ بدل ۴. تکثیر، نسخه‌برداری؛ (صفت‌گونه) [اثاثه، مبلمان و غیره] تقلیدی، بدلی، کپی‌شده

reproductive /ˌri:prəˈdʌktɪv/ *adj* ۱. (مربوط به) تولیدِمثل، تناسلی ۲. (مربوط به) تکثیر، تکثیری

< the reproductive quality of audio tape >

reproductive organs اندام‌های تناسلی

reproof /rɪˈpru:f/ *n* (رسمی) سرزنش، ملامت، نکوهش

administer a stern reproof به شدت سرزنش کردن، سخت ملامت کردن

reprove /rɪˈpru:v/ *vt* (رسمی) سرزنش کردن، ملامت کردن، نکوهش کردن

reproving /rɪˈpru:vɪŋ/ *adj* سرزنش‌آمیز، ملامت‌بار، نکوهش‌آمیز

reprovingly /rɪˈpru:vɪŋlɪ/ *adv* سرزنش‌کنان، ملامت‌کنان، به طرزِ ملامت‌باری، به نحوِ سرزنش‌آمیزی

reptile /ˈreptaɪl, (US) -tl/ *n* ۱. خزنده؛ (در جمع) خزندگان ۲. (مجازی) آدمِ پَست، آدمِ چندش‌آور، آدم‌مشمئزکننده، موجودِ رذل

reptilian /repˈtɪlɪən/ *n* ۱. خزنده ۲. (مجازی) آدمِ پَست، آدمِ چندش‌آور، آدمِ مشمئزکننده، موجودِ رذل

adj ۳. (مربوط به) خزندگان ۴. (مجازی، به تحقیر) [شخص] پست، چندش‌آور، مشمئزکننده، تهوع‌انگیز

republic /rɪˈpʌblɪk/ *n* حکومتِ جمهوری؛ جمهوری

republican /rɪˈpʌblɪkən/ *adj* ۱. جمهوری، (مربوط به) حکومتِ جمهوری ۲. جمهوری‌خواه؛ جمهوری‌خواهانه

n ۳. (آدمِ) جمهوری‌خواه ۴. (در آمریکا، با حرفِ بزرگ) عضوِ حزبِ جمهوری‌خواه

republicanism /rɪˈpʌblɪkənɪzəm/

n ۱. جمهوری‌خواهی ۲. جمهوریت ۳. (در آمریکا) عضویت در حزبِ جمهوری‌خواه

Republican Party /rɪˈpʌblɪkən pɑ:tɪ/ *n* (در آمریکا) حزبِ جمهوری‌خواه

repudiate /rɪˈpju:dɪeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. طرد کردن، رها کردن، وِل کردن، کنار گذاشتن، از خود راندن ۲. ردّ کردن، انکار کردن، از قبولِ...امتناع ورزیدن، مخالفت کردن با ۳. سرپیچی کردن از، استنکاف کردن، زیرِ پا گذاشتن؛ باطل اعلام کردن، بی‌اعتبار خواندن؛ [قرار، عهد] شکستن

repudiation /rɪˌpju:dɪˈeɪʃn/ *n* ۱.استنکاف، تکذیب، انکار ۲. ردّ، طرد

repugnance /rɪˈpʌgnəns/ *n* (رسمی) اشمئزاز، انزجار، نفرت، تنفر، بیزاری؛ حالتِ اشمئزاز، حالتِ تهوع

repugnant /rɪˈpʌgnənt/ *adj* (رسمی) ۱. نفرت‌انگیز، مشمئزکننده، تنفرانگیز ۲. تهوع‌آور، مهوع

repulse /rɪˈpʌls/ *vt* (رسمی) ۱. [حمله و غیره] دفع کردن، عقب راندن، پس زدن؛ منهدم کردن ۲. (مجازی) ردّ کردن، از پذیرشِ...سر باز زدن ۳. (مجازی) به سردی برخورد کردن با، به سردی جواب دادن ۴. احساسِ انزجار ایجاد کردن در، منزجر کردن، مشمئز کردن

n ۵. دفع، شکست؛ انهزام ۶. (مجازی) ردّ، طرد

meet with a repulse; suffer a repulse به سردی برخورد کردن با، با انزجار برخورد کردن با

repulsion /rɪˈpʌlʃn/ *n* ۱. انزجار، نفرت، تنفر، بیزاری ۲. (فیزیک) دفع، رانش

repulsive /rɪˈpʌlsɪv/ *adj* ۱. نفرت‌انگیز، تنفرانگیز، منزجرکننده، مشمئزکننده، اشمئزازآور؛ زننده، کریه ۲. (فیزیک) دافع، رانشی

repulsively /rɪˈpʌlsɪvlɪ/ *adv* به طرزِ مشمئزکننده‌ای، به طرزِ نفرت‌انگیزی؛ به طورِ زننده‌ای، به طرزِ کریهی

repulsiveness /rɪˈpʌlsɪvnɪs/ *n* ۱. جنبهٔ زشت، جنبهٔ زننده، جنبهٔ نفرت‌انگیز؛ کراهت، زنندگی ۲. (فیزیک) دافعه، نیروی رانش

reputable /ˈrepjʊtəbl/ *adj* ۱. خوش‌نام؛ محترم، آبرومند؛ سرشناس، معروف؛ [رفتار و غیره] محترمانه، آبرومندانه ۲. قابل‌اعتماد، معتمد، معتبر ۳. [شراب و غیره] مرغوب

reputably /ˈrepjʊtəblɪ/ *adv* ۱. به طرزِ محترمانه‌ای، به طورِ آبرومندانه‌ای، به طورِ قابل‌اعتمادی ۲. با حُسنِ شهرت، با خوش‌نامی

reputation /ˌrepjʊˈteɪʃn/ *n* شهرت، نام، آوازه؛ وجهه، اعتبار

- ***a bad reputation*** نامِ بد، بدنامی
- ***a good reputation*** نامِ نیک، خوش‌نامی، حُسنِ شهرت، آبرو، حیثیت
- ***have a reputation for*** به... مشهور بودن
- ***live up to one's reputation*** آبروی خود را حفظ کردن

repute /rɪˈpjuːt/ *n* (رسمی) شهرت، نام، اسم، آوازه؛ اعتبار

- ***of repute*** (رسمی)۱. [شخص] خوش‌نام، خوش‌آوازه ۲. [شراب و غیره] مرغوب

reputed /rɪˈpjuːtɪd/ *adj* افواهی، شناخته‌شده

- ***reputed to be...*** معروفِ به...، مشهورِ به...، شناخته شده به...
- ***The house is reputed to have been the poet's birthplace.*** معروف است که این خانه زادگاهِ شاعر است. گویا این خانه محلِ تولدِ شاعر است.
- ***be reputed as*** به... مشهور بودن، معروف بودن به
- ***be reputed to be sb / sth*** معروف بودن که، مشهور بودن که
- ***She sold her share of the company for a reputed £ 7 million.*** می‌گویند که سهمِ خود را ۷ میلیون پوند فروخته است.

reputedly /rɪˈpjuːtɪdlɪ/ *adv* بنا بر شایعات، بنا بر اقوال، ظاهراً، علی‌الظاهر، گویا

request /rɪˈkwest/ *n* ۱. درخواست، تقاضا، خواهش، استدعا ۲. (صفت‌گونه) درخواستی، موردِ خواست، موردِ تقاضا
vt ۳. (رسمی) درخواست کردن، استدعا کردن، تقاضا کردن، خواهش کردن، خواستن، خواستارِ ...شدن

- ***at sb's request; at the request of sb*** بنا به تقاضای کسی، بنا به درخواستِ کسی، به خواهشِ کسی
- ***by request*** به تقاضای، به درخواستِ
- ***to grant a request*** خواهشی را برآوردن، به تقاضایی جوابِ مثبت دادن
- ***on request*** عندالمطالبه، در صورتِ تقاضا
- ***All I requested of you was that you came early.*** تنها تقاضای من از تو این بود که زود بیایی.

request stop /rɪˈkwest stɒp/ *n* (در بریتانیا، در اتوبوس‌رانی) ایستگاهِ درخواستی، ایستگاهِ اختیاری (= ایستگاهی که در آن اتوبوس‌ها فقط به درخواستِ مسافر توقف می‌کنند)

requiem /ˈrekwɪəm/ *n* ۱. (مذهب) دعای آمرزشِ مردگان؛ مجلسِ آمرزش‌خواهی، مجلسِ یادبود ۲. (موسیقی) رکوئیم (= موسیقیِ مخصوصِ دعای آمرزشِ مردگان)

requiem mass /ˌrekwɪəm ˈmæs/ = requiem

require /rɪˈkwaɪə(r)/ *vt* ۱. نیاز داشتن، احتیاج داشتن، خواستن؛ ایجاب کردن، لازم داشتن ۲. (رسمی) مقرر داشتن، ملزم کردن، خواستارِ... شدن ۳. اجباری قلمداد کردن، مجبور کردن به، وادار کردن به

- ***if required*** اگر لازم باشد، عنداللزوم، در صورتِ نیاز
- ***as required by law*** به حکمِ قانون
- ***It is required of me that....*** از من انتظار دارند که...، از من انتظار می‌رود که...، از من توقع دارند که...
- ***He only did what was required (of him).*** فقط آن کاری را کرد که ناگزیر بود.
- ***required reading*** منابعِ اجباری، موادِ درسیِ اجباری
- ***"Hamlet" is required reading for this course.*** خواندنِ «هملت» برای این درس الزامی است.

requirement /rɪˈkwaɪəmənt/ *n* ۱. نیازمندی؛ نیاز، احتیاج؛ خواسته، خواست ۲. شرط، لازمه؛ (در جمع) مقتضیات، لوازم

- ***surplus to requirements*** مازاد بر نیاز، مازاد بر احتیاج

requisite /ˈrekwɪzɪt/ *adj* ۱. (رسمی) لازم، ضروری، موردِ نیاز، بایسته
n ۲. (رسمی) لازمه، چیزِ لازم؛ (در جمع) لوازم، ضروریات

requisition /ˌrekwɪˈzɪʃn/ *n* ۱. تقاضا، درخواست؛ تقاضای کتبی، درخواست‌نامه، تقاضانامه ۲. موردِ

تقاضا ۳. (حقوق) درخواستِ استردادِ مجرم

vt ۴. درخواست کردن، تقاضا کردن ۵. دستور دادن

be under requisition موردِ تقاضا بودن

requital /rɪˈkwaɪtl/ *n* (رسمی) ۱. پاداش، جبران؛ ارضا، امتناع ۲. انتقام، تلافی

requite /rɪˈkwaɪt/ *vt* (رسمی) ۱. پاداش دادن، جبران کردن؛ [عشق و غیره] پاسخِ مثبت دادن به؛ قدر دانستن، ارج نهادن به؛ [تمنا، آرزو و غیره] ارضا کردن ۲. انتقام گرفتن، تلافی کردن

requited love عشقِ کامیاب، عشقِ وصال‌یافته

reran /ˌriːˈræn/ *pt* of **rerun**[1]

reredos /ˈrɪədɒs/ *n* (هنر) جدارِ پشتِ محراب، قابِ پشتِ محراب

re-route /ˌriː ˈruːt/ *vt* تغییرِ مسیر دادن، به مسیرِ انحرافی هدایت کردن، از مسیرِ دیگری فرستادن

rerun[1] /ˌriːˈrʌn/ (*prp* **rerunning**, *pt* **reran**, *pp* **rerun**)

vt ۱. [فیلم] دوباره نشان دادن؛ [نمایش] دوباره روی صحنه آوردن، دوباره نمایش دادن؛ دوباره اجرا کردن؛ [نوار] دوباره پخش کردن، دوباره گذاشتن ۲. [مسابقه] دوباره برگزار کردن

rerun[2] /ˈriːrʌn/ *n* [فیلم] نمایشِ دوباره؛ فیلمِ تکراری؛ [نمایش] اجرای مجدد؛ [نوار] پخشِ دوباره؛ نوارِ تکراری؛ (مجازی) تکرار، تجدید

resale /ˈriːseɪl, riːˈseɪl/ *n* فروشِ مجدد

resat /ˌriːˈsæt/ *pt,pp* of **resit**[1]

reschedule /ˌriːˈʃedjuːl, (US) ˌriːˈskedʒuːl/

vt ۱. [برنامه و غیره] زمانِ ...را عوض کردن، به وقتِ دیگر موکول کردن ۲. (مالی) [قرض و غیره] مهلتِ ...را تجدید کردن، استمهال کردن

rescind /rɪˈsɪnd/ *vt* (حقوق) [قانون، قرارداد] لغو کردن، فسخ کردن، ملغی کردن، باطل کردن

rescue /ˈreskjuː/ *vt* ۱. نجات دادن، رها کردن، رهانیدن، خلاص کردن

n ۲. نجات، رهایی، خلاصی ۳. عملیاتِ نجات

come / go to the / sb's rescue به دادِ... رسیدن، به کمکِ... آمدن / رفتن، به کمکِ... شتافتن

rescuer /ˈreskjuːə(r)/ *n* نجات‌دهنده، امدادگر

research[1] /rɪˈsɜːtʃ, ˈriːsɜːtʃ/ *n* ۱. تحقیق، پژوهش، بررسی، جستجو، کنکاش، تتبع، تفحص؛ (در جمع) تحقیقات ۲. (صفت‌گونه) تحقیقاتی، پژوهشی

be engaged in research سرگرمِ تحقیق بودن

carry out / do research پژوهش کردن، تحقیق کردن

research[2] /rɪˈsɜːtʃ/ *vi* ۱. تحقیق کردن، پژوهش کردن

vt ۲. تحقیق کردن دربارهٔ، در زمینهٔ... پژوهش کردن، موردِ تحقیق قرار دادن

a well-researched book کتابِ مبتنی بر تحقیقاتِ وسیع

research and development /rɪˌsɜːtʃ ən dɪˈveləpmənt, ˌriːsɜːtʃ/ *n* (در صنعت) تحقیق و توسعه

researcher /rɪˈsɜːtʃə(r), riː-/ *n* محقق، پژوهشگر

reseat /ˌriːˈsiːt/ *vt* ۱. [صندلی، نیمکت] جای نشستنِ ...را عوض کردن، رویِ ...را عوض کردن، نشیمنِ ...را عوض کردن ۲. دوباره نشاندن

reseat oneself دوباره نشستن

resell /ˌriːˈsel/ (*pt,pp* **resold**) *vt* دوباره فروختن

resemblance /rɪˈzembləns/ *n* شباهت، تشابه؛ همانندی، مانندگی

bear resemblance to شبیه بودن به، مشابهت داشتن به

a faint resemblance شباهتِ کم

a marked resemblance شباهتِ آشکار

resemble /rɪˈzembl/ *vt* شبیهِ ... بودن، شباهت داشتن به، بُردن به، همانندِ... بودن

resent /rɪˈzent/ *vt* ۱. رنجیدن از، ناراحت شدن از، دلخور شدن از، آزرده شدن از ۲. متغیر شدن از، عصبانی شدن از، خشمگین شدن از ۳. منزجر بودن از، متنفر بودن از، بیزار بودن از، کسی بدش آمدن از

resentful /rɪˈzentfl/ *adj* ۱. حاکی از رنجش؛ رنجیده، آزرده، دلخور ۲. متغیر، عصبانی، خشمگین ۳. منزجر، متنفر، بیزار

resentfully /rɪˈzentfəlɪ/ *adv* ۱. با رنجش، با دلخوری، با ناخشنودی ۲. با خشم، با عصبانیت ۳. با انزجار، با تنفر؛ با تغیّر

resentfulness /rɪˈzentfəlnɪs/ = resentment

resentment /rɪˈzentmənt/ *n* ۱. رنجش، آزردگی، دلخوری ۲. تغیّر، عصبانیت، خشم ۳. انزجار، تنفر، بیزاری، کینه

bear resentment against / towards

عصبانی بودن از، خشمگین بودن از؛ تنفر داشتن از، بیزار بودن از، کینه داشتن از

reservation /ˌrezəˈveɪʃn/ *n* ۱. حفظ، نگهداری؛ رزرواسیون، رزروِ جا ۲. ملاحظه، قید و شرط، قید، شرط ۳. شک، تردید، دودلی ۴. (حقوق) احتیاط؛ قیدِ احتیاط ۵. (در بریتانیا، در بلوارها و بزرگراه‌ها) جزیرهٔ میانی ۶. (در آمریکا) [سرخ‌پوستان] قرارگاه، محلِ اسکان، اتراق‌گاه

hold reservations رزرواسیون داشتن، جا رزرو کرده بودن

make reservations جا رزرو کردن، جا گرفتن

without reservation بی هیچ ملاحظه‌ای؛ بدونِ هیچ قید و شرطی، بی‌چون و چرا، دربست، کاملاً

have reservations about شک داشتن دربارهٔ، تردید داشتن دربارهٔ، دودل بودن دربارهٔ

with reservation با دودلی، با تردید

reserve[1] /rɪ'zɜːv/ *vt* ۱. ذخیره کردن، اندوختن؛ حفظ کردن، کنار گذاشتن، نگه داشتن، اختصاص دادن ۲. [اتاق، صندلی و غیره] رزرو کردن، جا نگه‌داشتن

All rights reserved. (حقوق، پشتِ کتاب، صفحه و غیره) کلیهٔ حقوقِ اثر (برای ناشر) محفوظ است.

reserve (one's) judgment (on sb / sth) (رسمی) از اظهارِ نظر خودداری کردن، از اظهارِ نظر امتناع کردن

reserve[2] /rɪ'zɜːv/ *n* ۱. ذخیره، اندوخته؛ (صفت‌گونه) یدکی ۲. بازیکنِ ذخیره ۳. منطقهٔ حفاظت‌شده ۴. (نظامی، با حرفِ بزرگ) نیروی احتیاط، سپاهِ ذخیره؛ (در جمع) قوای ذخیره ۵. قرارگاه، محلِ اسکان، اتراقگاه ۶. ملاحظه، قید و شرط، قید، شرط ۷. (در بریتانیا) قیمتِ پایه، حداقل قیمت ۸. ملاحظه‌کاری؛ احتیاط؛ توداری؛ خویشتن‌داری

the gold reserve پشتوانهٔ طلا

keep / hold in reserve به عنوانِ ذخیره نگه داشتن

without reserve بدونِ قید و شرط، بی‌چون و چرا، دربست، کاملاً؛ بی هیچ ملاحظه‌ای

reserved /rɪ'zɜːvd/ *adj* ۱. [شخص] خوددار، تودار؛ [رفتار] توأم با خودداری، توأم با توداری ۲. [میز و غیره] رزروشده

reservedly /rɪ'zɜːvɪdlɪ/ *adv* با احتیاط، با ملاحظه‌کاری

reservedness /rɪ'zɜːvɪdnɪs/ *n* ملاحظه‌کاری، توداری، خویشتن‌داری

reserve price /rɪ'zɜːv praɪs/ *n* (در بریتانیا) قیمتِ پایه، حداقل قیمت

reservist /rɪ'zɜːvɪst/ *n* (نظامی) عضوِ نیروی احتیاط، عضوِ قوای ذخیره

reservoir /'rezəvwɑː(r)/ *n* مخزنِ آب، منبعِ آب، آب‌انبار؛ دریاچهٔ پشتِ سد

a reservoir of (مجازی) گنجینه‌ای از، منبعی از، مخزنی از، انباری از

reset /ˌriː'set/ (*prp* **resetting**, *pt,pp* **reset**)

vt ۱. [استخوان] جا انداختن؛ [نگینِ انگشتر و غیره] دوباره کار گذاشتن، دوباره نصب کردن، دوباره نشاندن؛ (چاپ) [حروف] دوباره چیدن ۲. [ساعت، درجه و غیره] (دوباره) تنظیم کردن، میزان کردن ۳. [سؤالِ امتحان] از نو طرح کردن ۴. (بولینگ) [میله] دوباره چیدن

He reset the gauge at zero. عقربه را روی صفر گذاشت.

resettle /ˌriː'setl/ *vt* ۱. [پناهنده و غیره] اسکان دادن؛ [قبایل و غیره] کوچ دادن، کوچاندن ۲. [شهر، کشور] دوباره آباد کردن، دوباره مسکونی کردن

vi ۳. سکنی گزیدن، ساکن شدن؛ کوچ کردن

resettlement /ˌriː'setlmənt/ *n* ۱. اسکان، کوچ، اسکانِ جدید ۲. [شهر، کشور] آبادسازیِ دوباره، مسکونی کردنِ دوباره

reshape /ˌriː'ʃeɪp/ *vt* [زندگی، بدن، خمیر و غیره] دوباره شکل دادن به؛ [اقتصاد، برنامه و غیره] شکلِ تازه دادن به، شکلِ ... را تغییر دادن، تغییر دادن

reshuffle[1] /ˌriː'ʃʌfl/ *vt* ۱. تغییر و تبدیل ایجاد کردن در، اعضای ... را جابجا کردن؛ [کابینه] ترمیم کردن ۲. [ورق] دوباره بُر زدن

vi ۳. (دوباره) ورق‌ها را بُر زدن

reshuffle[2] /'riːʃʌfl/ *n* ۱. [اعضای گروه] تغییر و تبدیل، جابجایی؛ [کابینه] ترمیم ۲. [ورق] بُر

to have a reshuffle (دوباره) بُر زدن

reside /rɪ'zaɪd/ *vi* (رسمی) سکونت داشتن، ساکن بودن، اقامت داشتن، به سر بردن، مقیم بودن، زندگی کردن؛ ساکن شدن، اقامت گزیدن

He resides abroad. مقیمِ خارج است.

reside in / with *sb / sth* *vt* [قدرت] در یدِ اختیارِ ... بودن، در دستِ ... بودن

residence /'rezɪdəns/ *n* (رسمی) ۱. منزل؛ محلِ اقامت، محلِ سکونت؛ (در آگهی‌ها) خانه، مسکن؛ [دانشجویان] اقامتگاه، خوابگاه ۲. اقامت، سکونت، سکنی ۳. مهلتِ اقامت، مدتِ اقامت

in residence در حضر، در حالِ اقامت، مقیم

The royal standard flies when the Queen is in residence. هر وقت ملکه (در اقامتگاهِ خود) حضور دارد پرچمِ سلطنتی در اهتزاز است.

a residence permit اجازهٔ اقامت

take up residence in اقامت گزیدن در

residency /'rezɪdənsɪ/ *n* (رسمی) ۱. منزل؛ محلِ اقامت، محلِ سکونت؛ (در آگهی‌ها) خانه، مسکن؛ [دانشجویان] خوابگاه، اقامتگاه ۲. اقامت، سکونت، سکنی ۳. مهلتِ اقامت، مدتِ اقامت ۴. [هنرمند و غیره] دورهٔ خدمت، دورهٔ استخدام ۵. [پزشکی] دورهٔ تخصص

resident /'rezɪdənt/ *n* ۱. مقیم، ساکن ۲. (در هتل) مهمان ۳. (پزشکی) رزیدنت

adj ۴. مقیم، ساکن؛ (به شوخی) همیشگی، دائمی

Jim is our resident crossword fanatic. جیم پایِ دائمیِ جدولِ کلماتِ متقاطعِ ما است.

residential /ˌrezɪ'denʃl/ *adj* ۱. مسکونی ۲. (مربوط به) اقامت، اقامتی؛ [دورهٔ آموزشی] شبانه‌روزی ۳. [شخص] مقیم

resident physician /ˌrezɪdənt fɪˈzɪʃn/ *n* (در آمریکا) رزیدنت

residents' association /ˈrezɪdənts əsəʊsɪeɪʃn/ *n* انجمنِ محلی

residual /rɪˈzɪdjʊəl, (US) -dʒʊ-/ *adj* باقیمانده، ته‌مانده، پس‌مانده، مانده؛ مازاد

residuary /rɪˈzɪdjʊərɪ, (US) -dʒʊerɪ/ *adj* ۱. باقیمانده، ته‌مانده، پس‌مانده، مانده؛ مازاد ۲. (حقوق) (مربوط به) باقیماندهٔ ماترک، (مربوط به) باقیماندهٔ املاک

residue /ˈrezɪdjuː, (US) -duː/ *n* ۱. باقیمانده، ته‌مانده، پس‌مانده، مانده ۲. (فیزیک، شیمی) تفاله؛ پس‌مانده؛ ته‌نشین؛ دُرد ۳. (حقوق) [اموالِ غیرمنقول] باقیماندهٔ ماترک، باقیماندهٔ املاک

resign /rɪˈzaɪn/ *vi* ۱. استعفا کردن، استعفا دادن، کناره‌گیری کردن، مستعفی شدن
vt ۲. استعفا کردن از، استعفا دادن از، کناره‌گیری کردن از، مستعفی شدن از ۳. (ادبی) واگذار کردن، سپردن به، وانهادن، تفویض کردن، تسلیم کردن

resign *oneself* **to** *sth / doing sth* *vt* رضا دادن به، رضایت دادن به، پذیرفتن

resign to one's fate رضا به قضا دادن، رضا به داده دادن

resignation /ˌrezɪgˈneɪʃn/ *n* ۱. استعفا ۲. استعفانامه ۳. واگذاری ۴. تسلیم، رضا

offer / tender one's resignation استعفانامهٔ خود را تسلیم کردن، استعفای خود را تسلیم کردن، استعفا دادن

resigned /rɪˈzaɪnd/ *adj* حاکی از تسلیم، حاکی از رضا، تن به رضا داده

be resigned to sth / doing sth تسلیمِ چیزی / کاری بودن، پذیرفته بودن، راضی به چیزی / کاری بودن، به چیزی / کاری رضایت داده بودن

Jim considered it his duty, in a resigned sort of way, to stand by her. جیم با نوعی تسلیم وظیفهٔ خود می‌دانست که از او حمایت کند.

resignedly /rɪˈzaɪnɪdlɪ/ *adv* با حالتی حاکی از تسلیم، با حالتی حاکی از رضا؛ به نشانهٔ تسلیم، به نشانهٔ رضا

resilience /rɪˈzɪlɪəns/ *n* ۱. خاصیتِ ارتجاعی، خاصیتِ فنری، کشسانی، جهندگی، برگشت‌پذیری ۲. [شخص، رفتار] انعطاف‌پذیری ۳. [شخص، بدن] بهبودپذیری؛ ترمیم‌پذیری

resiliency /rɪˈzɪlɪənsɪ/ = resilience

resilient /rɪˈzɪlɪənt/ *adj* ۱. فنری، ارتجاعی، کشسان، پس‌جهنده، برگشت‌پذیر ۲. [شخص، رفتار] انعطاف‌پذیر ۳. [شخص، بدن] بهبودپذیر؛ ترمیم‌پذیر

resin /ˈrezɪn, (US)ˈrezn/ *n* ۱. صمغ کاج، انگم کاج، سقز ۲. (شیمی) رزین

resinated /ˈrezɪneɪtɪd/ *adj* صمغ‌دار، صمغی؛ با طعمِ صمغ

resinous /ˈrezɪnəs, (US) ˈrezənəs/ *adj* ۱. صمغی، صمغ‌دار ۲. رزینی، رزین‌دار

resist /rɪˈzɪst/ *vi* ۱. ایستادگی کردن، مقاومت کردن، پایداری کردن ۲. مخالفت ورزیدن؛ جلوگیری کردن
vt ۳. ایستادگی کردن در برابرِ، مقاومت کردن در برابرِ، در مقابلِ...ایستادن، در برابرِ...پایداری کردن ۴. مخالفت کردن با؛ جلوگیری کردن از ۵. [شیشه و غیره] مقاوم بودن در برابرِ، تاب آوردن در برابرِ، تحملِ...را داشتن، دوام آوردن در مقابلِ ۶. خودداری کردن از، جلوی خود را گرفتن در مقابلِ

resistance /rɪˈzɪstəns/ *n* ۱. مقاومت، ایستادگی، پایداری ۲. مخالفت ۳. (فیزیک) مقاومت؛ درجهٔ مقاومت ۴. (با حرفِ بزرگ) نهضتِ مقاومت، جبههٔ مقاومت

armed resistance مقاومتِ مسلحانه

break down sb's resistance مقاومتِ کسی را شکستن

build up (a) resistance to مقاوم کردن در مقابلِ

the line of least resistance → line[1]

(a) passive resistance مقاومتِ منفی

meet with resistance با مخالفت روبرو شدن

resistant /rɪˈzɪstənt/ *adj* ۱. مقاوم ۲. مخالف ۳. (در ترکیب) ضدِّ < rust-resistant >

resister /rɪˈzɪstə(r)/ *n* (آدمِ) مخالف، (آدمِ) متمرد، آدمِ مقاومت‌کننده

resistible /rɪˈzɪstəbl/ *adj* مقاومت‌پذیر، که بتوان در مقابلش مقاومت کرد

resistor /rɪˈzɪstə(r)/ *n* (فیزیک) مقاومت، رزیستور

resit[1] /ˌriːˈsɪt/ (*prp* **resitting**, *pt,pp* **resat**)
vt (در بریتانیا) دوباره امتحان دادن

resit an examination امتحانِ تجدیدی دادن

resit[2] /ˈriːsɪt/ *n* امتحانِ تجدیدی

resold /ˌriːˈsəʊld/ *pt,pp* of **resell**

resolute /ˈrezəluːt/ *adj* [مخالفت و غیره] سرسختانه، مصممانه، قاطعانه؛ [شخص] مصمم، راسخ، سرسخت، قاطع، ثابت‌قدم

be resolute in پایمردی نشان دادن در، استقامت به خرج دادن در موردِ

resolutely /ˈrezəluːtlɪ/ *adv* مصممانه، قاطعانه، سرسختانه؛ به طورِ جدی، با عزمِ راسخ

resoluteness /ˈrezəluːtnɪs/ *n* عزمِ راسخ، قاطعیت، سرسختی؛ پایداری؛ ثباتِ قدم؛ اراده؛ استواری

resolution /ˌrezəˈluːʃn/ *n* ۱. قاطعیت، عزمِ راسخ؛

سرسختی، پایداری؛ ثباتِ قدم؛ استواری؛ اراده ۲. تصمیم، قصد، نیت ۳. قطعنامه ۴. (رسمی) راهِ حل، چاره، حل ۵. تجزیه، تحلیل؛ (فیزیک) تفکیک؛ تفکیک‌پذیری

make resolutions اراده کردن، تصمیم گرفتن

a New Year resolution تصمیم سالِ جدید، نیتِ سالِ نو

pass / carry / adopt a resolution قطعنامه صادر کردن

the resolution of a doubt رفع شک

resolvable /rɪˈzɒlvəbl/ *adj* ۱. قابلِ حل، حل‌شدنی، قابلِ رفع، فیصله‌یافتنی ۲. قابلِ تجزیه، تجزیه‌شدنی، تجزیه‌پذیر

resolve /rɪˈzɒlv/ *vi* ۱. (رسمی) مصمم شدن، عزم کردن، اراده کردن، تصمیم گرفتن

vt (رسمی) ۲. رأی دادن؛ تصویب کردن ۳. [دعوا] فیصله دادن، خاتمه دادن به؛ [مشکل] حل کردن، برطرف کردن، مرتفع کردن ۴. تجزیه کردن، تفکیک کردن

n (رسمی) ۵. تصمیم، قرار؛ قصد، نیت، عزم ۶. اراده؛ عزم؛ پایداری، استقامت

be strong in one's resolve در عزمِ خود استوار بودن

be weak in one's resolve در عزمِ خود متزلزل بودن

resolved /rɪˈzɒlvd/ *adj* [شخص] مصمم، بااراده

resonance /ˈrezənəns/ *n* (رسمی) طنین، پژواک؛ (فیزیک) بازآوایی، تشدید؛ (موسیقی) رزونانس

resonant /ˈrezənənt/ *adj* ۱. [صدا] پرطنین، طنین‌دار؛ رسا، شدید ۲. تشدیدکننده (صوت)؛ طنین‌بخش

resonant with آکنده از طنین، پر از پژواکِ

resonantly /ˈrezənəntlɪ/ *adv* با طنین، با تشدید؛ به لحاظِ طنین

resonate /ˈrezəneɪt/ *vi* ۱. طنین انداختن، طنین‌انداز شدن ۲. پرطنین بودن، طنین‌دار بودن

vt ۳. [صدا] تشدید کردن

resonate with *sth* *vt* (رسمی) از صدای ... به لرزه درآمدن، صدای ... پیچیدن در؛ پر از طنینِ ... بودن، زنگِ ... به گوش رسیدن

resonator /ˈrezəneɪtə(r)/ *n* (فیزیک، موسیقی) دستگاهِ تشدیدکننده، تشدیدگر

resort /rɪˈzɔːt/ *vt* ۱. (رسمی) آمد و شد کردن در، سر زدن به، اغلب به ... رفتن

n ۲. راهِ حل، چاره، وسیله ۳. توسل، تشبث ۴. تفریحگاه؛ استراحتگاه؛ اقامتگاه؛ میعادگاه، محل، پاتوق ۵. (در آمریکا) مهمانسرا، هتلِ تفریحی

(as) a / one's last resort (به عنوانِ) آخرین علاج، (به عنوانِ) چارهٔ آخر، آخرالدوا

in the last resort دستِ آخر؛ علاجِ آخر

a health resort مجتمعِ تندرستی، آسایشگاه

a seaside resort تفریحگاهِ ساحلی، مجتمعِ ساحلی

a ski resort پاتوقِ اسکی‌بازان، مجتمعِ اسکی

resort to *sth* *vi* متوسل شدن به، پناه بردن به؛ دست زدن به، روی آوردن به

resound /rɪˈzaʊnd/ *vi* ۱. در همهٔ جا پیچیدن؛ [صدا] طنین‌انداز شدن در، طنین انداختن در، منعکس شدن در ۲. (رسمی، مجازی) [شهرت، نام] پیچیدن، بر سرِ زبان‌ها افتادن

resound with / to sth (در موردِ محل) از صدای چیزی به لرزه درآمدن، صدای چیزی پیچیدن در

resounding /rɪˈzaʊndɪŋ/ *adj* ۱. [صدا] پرطنین، بلند ۲. [اتفاق] پرسروصدا؛ [موفقیت] خیره‌کننده، چشمگیر، قابلِ توجه

resoundingly /rɪˈzaʊndɪŋlɪ/ *adv* با سروصدا، با صدای بلند

resource /rɪˈsɔːs, -ˈzɔːs, (US) ˈriːsɔːrs/ *n* ۱. ذخیره؛ سرچشمه؛ منبع، ممر؛ (در جمع) منابع، ذخایر ۲. چاره؛ وسیله ۳. پناه، ملجأ ۴. (رسمی) ابتکار؛ تدبیر؛ درایت؛ سرعتِ انتقال ۵. (مالی، در جمع) امکاناتِ مالی، توانایی‌های مالی، دارایی، ثروت

vt ۶. تأمینِ مالی کردن، امکاناتِ مالی فراهم کردن برای

We agreed to pool our resources.
تصمیم گرفتیم که امکاناتمان را روی هم بگذاریم.

He has no resources against boredom.
توانایی ایستادگی در مقابلِ دلتنگی را ندارد. در مقابلِ دلتنگی ناتوان است.

He is left to his resources. به خودش وا گذاشته شده است. به امانِ خدا رهایش کرده‌اند.

a last resource آخرین امید، تنها پناه

resourceful /rɪˈsɔːsfl, -ˈzɔːs-, (US) ˈriːsɔːrs-/ *adj* [شخص] کاردان، باتدبیر، مبتکر؛ بادرایت، چاره‌جو، مدبر؛ [طرح، برنامه] کارآمد، راهگشا؛ [کشور، منابع] غنی، سرشار

resourcefully /rɪˈsɔːsfəlɪ, -ˈzɔːs-, (US) ˈriːsɔːrs-/ *adv* با تدبیر، با کاردانیِ تمام، با کمالِ درایت

resourcefulness /rɪˈsɔːsflnɪs, -ˈzɔːs-, (US) ˈriːsɔːrs-/ *n* کاردانی، چاره‌اندیشی؛ تدبیر؛ ابتکار؛ درایت؛ توانایی

respect[1] /rɪˈspekt/ *n* ۱. احترام، عزت ۲. ادب، احترام ۳. ملاحظه، توجه ۴. مورد؛ جهت، خصوص، جنبه، لحاظ، حیث، نظر

have a deep respect for sb برای کسی احترام

زیـادی قائل شدن، بـه کسی احترامِ زیـادی گذاشتن

hold sb in the greatest respect برای کسی احترامِ فراوان قائل شدن، به کسی عزت و احترامِ زیاد گذاشتن

win sb's respect ستایشِ کسی را به خود جلب کردن، موردِ احترامِ کسی واقع شدن

out of respect به نشانهٔ احترام، از روی ادب

With (all due) respect, I disagree.
با همهٔ احترامی که برایت قائلم با نظرت مـخالفم. قـصدِ مخالفت با شما را ندارم ولی با این نظر موافق نیستم.

He has no respect for others. هیچ رعایتِ دیگران را نمی‌کند.

in this respect در این خصوص، از این لحاظ

in respect of ۱. (رسمی، بازرگانی) با توجه به، از جهتِ، از حیثِ ۲. در برابرِ، در قبالِ

with respect to در موردِ؛ با توجه به

respect[2] /rɪ'spekt/ *vt* ۱. احترام گذاشتن به، عزت گذاشتن به، احترام قائل شدن برای، مـحترم شمردن؛ تحسین کردن ۲. رعایت کردن، مراعـات کردن، ملاحظه کردن، تـوجه کـردن بـه، در نـظر گرفتن، در مدِ نظر داشتن

respect oneself به خود احترام گذاشتن؛ احترامِ خود را حفظ کردن

respectability /rɪˌspektə'bɪlətɪ/ *n* ۱. حرمت، حیثیت، آبرو، آبرومندی، احترام ۲. اعتبار، حُسنِ شهرت، خوش‌نامی

respectable /rɪ'spektəbl/ *adj* ۱. [شخص] محترم، قـابل‌احـترام، آبـرومند، نـجیب؛ [رفتار و غیره] محترمانه، آبرومندانه؛ (به طعنه) عـصاقـورت‌داده، رسـمی ۲. قـابل‌ملاحظه، نسـبتاً خـوب، درخـور، مناسب

respectably /rɪ'spektəblɪ/ *adv* ۱. آبرومندانه، محترمانه، به طورِ آبرومندی؛ به طرزِ شایسته‌ای ۲. نسبتاً خوب، نسبتاً، به طورِ قابل‌قبولی

respected /rɪ'spektɪd/ *adj* محترم، باعزت؛ معزز؛ معتبر

respecter /rɪ'spektə(r)/ *n* حافظ، طرفدار، حامی، نگهبان

be no respecter of persons; not be any respecter of persons به هیچ‌کس رحم نکردن، ملاحظهٔ هیچ‌کس را نکردن، با همه عـلی‌السـویه رفـتار کردن، به هیچ‌کس ابقا نکردن

Death is no respecter of persons. مرگ شاه و گدا نمی‌شناسد. مرگ همه را با یک چوب می‌زند.

respectful /rɪ'spektfl/ *adj* آمیخته با احترام، حاکی از احترام؛ مؤدبانه، حاکی از ادب

be respectful of احترام گذاشتن به، محترمانه رفتار کردن با

respectfully /rɪ'spektfəlɪ/ *adv* به نشانهٔ احترام، با احترام، به طورِ مؤدبانه‌ای

Respectfully yours (در پایانِ نامه) با تقدیمِ احترامات (فائقه)

respectfulness /rɪ'spektflnɪs/ *n* احترام؛ ادب؛ رعایتِ احترام

respecting /rɪ'spektɪŋ/ *prep* (رسمی) در موردِ، در بابِ، در خصوصِ، راجع به

respective /rɪ'spektɪv/ *adj* مربوط، مخصوص؛ خاص، خاصِ خود، مربوط به خود، خود

respectively /rɪ'spektɪvlɪ/ *adv* به ترتیب

respects /rɪ'spekts/ *npl* (رسمی) احترامات، سلام

give / send / offer sb one's respects به کسی سلام رساندن

pay one's respects → pay[2]

respiration /ˌrespə'reɪʃn/ *n* (رسمی) تنفس

respirator /'respəreɪtə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) ماسکِ اکسیژن ۲. ماسک (تنفس)

respiratory /'respɪrətrɪ, rɪ'spaɪərətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* تنفسی، (مربوط به) تنفس

respire /rɪ'spaɪə(r)/ *vi* (رسمی) تنفس کردن، نفس کشیدن

respite /'respaɪt, (US) 'respɪt/ *n* ۱. استراحت، فراغت؛ [درد] تسکـین، آرامش ۲. وقـفه، امـان ۳. مهلت، فرجه

without (a) respite بی‌امان، بدونِ وقفه

resplendence /rɪ'splendəns/ *n* (رسمی) شکوه؛ درخشش، تابندگی، تلألؤ

resplendent /rɪ'splendənt/ *adj* (رسمی) باشکوه؛ پرتلألؤ، تابناک؛ خیره‌کننده؛ (به طعنه) مثلِ قرصِ ماه، مثلِ خورشیدِ تابان

resplendently /rɪ'splendəntlɪ/ *adv* به طرزِ خیره‌کننده‌ای، به طرزِ باشکوهی، با شکوهِ تمام

respond /rɪ'spɒnd/ *vi* ۱. پاسخ دادن، جواب دادن ۲. عکس‌العمل نشان دادن ۳. واکنش نشـان دادن، جواب دادن

respondent /rɪ'spɒndənt/ *n* ۱. (حقوق) خوانده، پژوهش‌خوانده، مدعی‌علیه ۲. (در پر کردنِ پرسش‌نامه و غیره) جواب‌دهنده، پاسخ‌دهنده

response /rɪ'spɒns/ *n* ۱. پاسخ، جواب ۲. واکنش، عکس‌العمل

in response to در پاسخِ، در جوابِ

make a response پاسخ دادن، جواب دادن

responsibility /rɪˌspɒnsə'bɪlətɪ/ *n* ۱. مسئولیت، پاسخگویی ۲. وظیفه؛ تعهد؛ ذمه

disclaim all responsibility for سلبِ مسئولیتِ کامل (از خود) کردن، مسئولیتِ... را کاملاً (از خود) سلب کردن

rest assured (that ...) (رسمی) خاطرت / خاطرتان جمع باشد (که...)، مطمئن باش / باشید (که...)، خیالت / خیالتان آسوده باشد (که...)

rest on one's laurels → laurel

The defence rests. دفاع (همین جا) خاتمه می‌یابد.

God rest his soul! خدا بیامرزدش.

May he rest in peace. روانش آسوده باد. روانش شاد.

Where does he rest? کجا به خاک سپرده شده است؟

Are you rested enough to go on? خستگی‌ات دررفته تا دومرتبه (کار را) شروع کنی؟

I rest my case. [وکیل مدافع] دفاعم را (دربارهٔ این پرونده) همین‌جا تمام می‌کنم. دیگر حرفی (در این مورد) ندارم.

rest on *sb / sth* *vt* ۱. بستگی داشتن به، متکی بودن به، وابسته بودن به، موکول بودن به، به عهدهٔ ... بودن ۲. [نگاه و غیره] ثابت ماندن روی؛ [چشم] خیره ماندن روی ۳. مبتنی بودن بر، استوار بودن بر، ناشی از ... بودن

rest with *sb* **(to do** *sth***)** *vt* (رسمی) به عهدهٔ کسی بودن

It rests with you to... با شماست که...

rest[2] /rest/ *n* ۱. استراحت، رفع خستگی؛ فراغت ۲. تکیه، تکیه‌گاه ۳. (موسیقی) سکوت؛ علامتِ سکوت ۴. (در شعر) سکته

at rest ۱. بی‌حرکت، در حالِ توقف، در حالِ سکون ۲. فارغ‌البال، راحت، آسوده

be / lie at rest آرمیده بودن، مدفون بودن

come to rest متوقف شدن، از حرکت ایستادن

get some rest استراحت کردن

give sth a rest (محاوره) دست از چیزی کشیدن، (برای مدتی) چیزی را وِل کردن، (برای مدتی) چیزی را کنار گذاشتن

Give it a rest! (محاوره) بس کن! دست بردار!

have / take a rest استراحت کردن، خستگی درکردن

have a good night's rest شبِ راحتی داشتن

lay sb to rest (به شوخی) کسی را به خاک سپردن

lay / put sth to rest به چیزی خاتمه دادن؛ [شایعه و غیره] تکذیب کردن

put / set sb's mind at rest → mind[1]

rest[3] /rest/ *n* ۱. بقیه، باقی، باقیمانده، مانده، مابقی، تتمه، بازمانده ۲. دیگران، سایرین

and (all) the rest (of it) (محاوره) و (تمامِ) چیزهای دیگر، و (هر چه) باقیمانده

He disclaimed all responsibility for it. مسئولیتش را اصلاً / هیچ به عهده نگرفت.

a sense of responsibility احساسِ مسئولیت

take / assume / bear full responsibility for مسئولیتِ کاملِ ... را به عهده گرفتن، مسئولیتِ کاملِ ... را به گردن گرفتن، کاملاً عهده‌دارِ ... شدن

be sb's responsibility to do sth انجام کاری به عهدهٔ کسی بودن، وظیفهٔ کسی بودن که

responsible /rɪˈspɒnsəbl/ *adj* ۱. مسئول، پاسخگو ۲. [شخص] قابل‌اعتماد؛ متعهد، وظیفه‌شناس، با مسئولیت ۳. [شغل و غیره] پرمسئولیت، مسئولیت‌دار ۴. مسبب، باعث، بانی

hold sb responsible for کسی را مسئولِ ... دانستن

make oneself responsible for عهده‌دارِ ... شدن

responsibly /rɪˈspɒnsəblɪ/ *adv* با مسئولیتِ تمام، مسئولانه

responsive /rɪˈspɒnsɪv/ *adj* ۱. پذیرا؛ راغب ۲. حساس؛ تأثیرپذیر ۳. به عنوانِ جواب، به نشانهٔ پاسخ

be responsive to criticism پذیرای انتقاد بودن

This virus is not responsive to treatment. این ویروس در برابرِ معالجه مقاوم است. این ویروس به درمان جواب نمی‌دهد.

He gave a responsive wink. در جواب چشمکی زد.

responsively /rɪˈspɒnsɪvlɪ/ *adv* ۱. به عنوانِ جواب، به نشانهٔ پاسخ؛ در جواب ۲. به طورِ متقابل

responsiveness /rɪˈspɒnsɪvnɪs/ *n* ۱. تفاهم ۲. حساسیتِ متقابل

rest[1] /rest/ *vi* ۱. استراحت کردن، آسودن، خستگی درکردن؛ (مجازی) آرام گرفتن، راحت شدن، قرار گرفتن، راحت نشستن، آرامش پیدا کردن ۲. (رسمی) به حالِ خود ماندن، مسکوت ماندن؛ ختم شدن، موقوف شدن ۳. (حقوق) [دفاع، پرونده و غیره] خاتمه یافتن، پایان یافتن ۴. (مجازی) (در خاک) آرمیدن، (در خاک) خفتن ۵. [زمین] به حالِ خود باقی ماندن، (در حالِ) آیش ماندن

vt ۶. استراحت دادن به، راحت گذاشتن ۷. (حقوق) [دفاع، پرونده و غیره] خاتمه دادن، پایان دادن ۸. [زمین] به حالِ خود باقی گذاشتن، (در حالِ) آیش گذاشتن

rest from sth از چیزی دست کشیدن

rest on / against قرارگرفتن روی؛ تکیه داشتن به

rest sth on / against چیزی را قرار دادن روی، چیزی را گذاشتن روی؛ چیزی را تکیه دادن به

among the rest از جمله

for the rest (رسمی) در موردِ بقیه، از بابتِ بقیهٔ چیزها، و امّا راجع به سایرِ چیزها

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ **the rest** و، در متونِ رسمی‌تر، عبارتِ **the remainder** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند از باقیماندهٔ گروهی از کسان یا از چیزها سخن بگویند:

Some children stay on after school for activities, the rest / the remainder (of them) go home.

We spent a few days sightseeing and the rest of the time at the beach.

دو عبارتِ **the remains** و **the remnants** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند از بازماندهٔ چیزی که مصرف شده یا از بین رفته است سخن بگویند:

You should not keep the remains of medicines.

The remnants of the man's clothes were found by the river.

از کلمهٔ **remains** هنگامِ سخن گفتن دربارهٔ بازماندهٔ چیزهایی از نوعِ ساختمان‌های کهنه و اجسادِ آدمی استفاده می‌کنند:

the remains of an old castle

human remains

کلمهٔ **relic** را برای هر شیءِ تاریخی، یا هر چیزی که از گذشته باقی مانده است، به‌کار می‌برند:

The museum is full of Egyptian and Roman relics.

کلمهٔ **leftovers** را در سخن گفتن از ته‌ماندهٔ غذا به‌کار می‌برند:

Put the leftovers in the fridge; we can have them for lunch tomorrow.

کلمهٔ **residue** را برای آنچه پس از یک فرآیند، مخصوصاً فرآیندِ شیمیایی، باقی می‌ماند به‌کار می‌برند:

There is a green residue in the bottom of the test-tube.

عبارتِ **the remainder** را در علمِ حساب و عبارتِ **the balance** را در تجارت، به مقدار یا مبلغی اطلاق می‌کنند که پس از انجامِ عملیاتِ جمع و تفریق باقی مانده است.

rest area /'rest eərɪə/ *n* (در آمریکا، در جاده) پارکینگ، پارکینگِ کنارِ جاده

restate /ˌriː'steɪt/ *vt* بازگو کردن، دوباره گفتن، بازگفتن، تکرار کردن، از نو گفتن، دوباره اعلام کردن؛ تأکید کردن؛ به عبارتِ دیگر گفتن، به زبانِ دیگر بیان کردن

restatement /ˌriː'steɪtmənt/ *n* بازگویی، تکرار، بیانِ دوباره

restaurant /'restrɒnt, (US) -tərənt/ *n* رستوران

restaurant car /'restrɒnt kɑː(r), 'restərənt/ *n* (در بریتانیا، در قطارهای مسافربری) (واگنِ) رستوران

restauranteur /ˌrestərən'tɜː(r)/ (US) = restaurateur

restaurateur /ˌrestərə'tɜː(r)/ *n* (رسمی) صاحبِ رستوران، مدیرِ رستوران؛ مسئولِ رستوران

rest-cure /'rest kjʊə(r)/ *n* استراحت‌درمانی، بهبود با استراحت

rest-day /'rest deɪ/ *n* (در مسابقاتِ ورزشی) روزِ استراحت

restful /'restfl/ *adj* آرام، آسوده، راحت؛ آرام‌بخش

restfully /'restfəlɪ/ *adv* با راحتی، با آسودگی، راحت، آسوده

restfulness /'restflnɪs/ *n* آرامش، آسایش، راحتی

rest-home /'rest həʊm/ *n* خانهٔ سالمندان، آسایشگاهِ سالمندان، آسایشگاه

resting-place /'restɪŋ pleɪs/ *n* ۱. (به شوخی) آرامگاه (ابدی)، مزار ۲. استراحتگاه، محلِ استراحت

restitution /ˌrestɪ'tjuːʃn, (US) -'tuː-/ *n* ۱. (رسمی) [حق، اموال و غیره] اعاده، استرداد، بازگرداندن، پس دادن ۲. (حقوق) تلافی، جبران، تاوان، جبرانِ خسارت، جبرانِ مافات

make restitution for جبرانِ ... را کردن، تلافی کردن، خسارتِ ... را دادن

restive /'restɪv/ *adj* ۱. [شخص] ناآرام، بی‌قرار، بی‌تاب، بی‌صبر، ناشکیبا؛ ناراضی؛ متمرد ۲. [اسب] سرکش، نافرمان

grow / become restive ناآرام شدن، بی‌قرار شدن، بی‌تاب شدن، بی‌صبر شدن

restively /'restɪvlɪ/ *adv* با بی‌قراری، بی‌تابانه، با ناآرامی، با بی‌تابی

restiveness /'restɪvnɪs/ *n* ۱. بی‌تابی، بی‌قراری، ناآرامی؛ بی‌صبری، ناشکیبایی؛ نارضایتی؛ تمرد ۲. [اسب] سرکشی، نافرمانی

restless /'restlɪs/ *adj* ۱. ناآرام، بی‌قرار، بی‌تاب؛ [دریا] متلاطم، آشفته ۲. بدونِ آرامش، پر از بی‌تابی، ناآرام؛ [خواب] آشفته

I had a restless night. شب هیچ نخوابیدم. شبِ راحتی نداشتم. شبِ ناآرامی را گذراندم.

restlessly /'restlɪslɪ/ *adv* بی‌تابانه، با ناآرامی، با بی‌قراری، با بی‌صبری

restlessness /'restlɪsnɪs/ *n* بی‌قراری، بی‌تابی، ناآرامی

restock /ˌriː'stɒk/ *vt* ۱. دوباره پر کردن، دوباره انباشتن ۲. دوباره تهیه کردن، دوباره گرفتن

They restocked the lake with fish. به دریاچه ماهیِ تازه اضافه کردند. در دریاچه ماهیِ تازه ریختند.

I restocked the dictionary in its new edition.
یک نسخه از چاپِ جدیدِ فرهنگ را تهیه کردم.

restoration /ˌrestəˈreɪʃn/ *n* ۱. استرداد، اعاده، پس دادن، بازگرداندن ۲. بازگشت، رجعت؛ [نظم، آرامش و غیره] استقرارِ مجدد ۳. احیا، تجدیدِ حیات ۴. مرمت، ترمیم، بازسازی، تعمیر ۵. [ساختمانِ قدیمی] شکلِ بازسازی‌شده، صورتِ بازسازی‌شده، بازسازی، تجدیدِ بنا ۶. [جانورِ پیش از تاریخ] مدل (بازسازی‌شده) ۷. (با حرفِ بزرگ) دورانِ بازگشت (= در بریتانیا، هنگامی که چارلزِ دوم در سال ۱۶۶۰ به سلطنت بازگشت)

restorative /rɪˈstɔːrətɪv/ *adj* ۱. تقویتی، تقویت‌کننده، مقوی؛ سلامت‌بخش، نیروبخش، حیات‌بخش؛ ترمیمی
n ۲. (کهنه، به شوخی) غذای تقویتی؛ داروی تقویتی

restore /rɪˈstɔː(r)/ *vt* ۱. (رسمی) بازگرداندن، برگرداندن، مسترد داشتن، پس دادن ۲. به جای خود برگرداندن، سرِ کارِ خود برگرداندن ۳. دومرتبه راه انداختن، از نو باب کردن؛ [رسوم، آداب] احیا کردن، دوباره مرسوم کردن، دوباره زنده کردن؛ [قانون] دومرتبه اجرا کردن ۴. مرمت کردن، ترمیم کردن؛ تعمیر کردن؛ بازسازی کردن، تجدیدِ بنا کردن

restore sb to health کسی را شفا دادن، کسی را خوب کردن، بهبودی بخشیدن به کسی
restore sb's sight چشمِ کسی را خوب کردن
restore law and order نظم و قانون را دوباره برقرار کردن / مستقر کردن
restore to power دومرتبه به قدرت رساندن

restorer /rɪˈstɔːrə(r)/ *n* ۱. مرمت‌کار، ترمیم‌گر، تعمیرکننده ۲. [مو و غیره] مادهٔ ترمیمی، مادهٔ تقویت‌کننده

restrain /rɪˈstreɪn/ *vt* جلوی ... را گرفتن، کنترل کردن، مهار کردن، جلوی ... را نگه داشتن، بازداشتن از؛ [خشم، خنده] فروخوردن

restrain oneself جلوی (دهانِ) خود را گرفتن

restrained /rɪˈstreɪnd/ *adj* کنترل‌شده، مهارشده، تحتِ کنترل؛ متعادل، حساب‌شده؛ [رنگ] ملایم

restraint /rɪˈstreɪnt/ *n* (رسمی) ۱. محدودیت، قید، قیدوبند، مانع ۲. رواداری، خویشتن‌داری، میانه‌روی، تعادل

break loose from restraint از قیدِ ... خلاص شدن، قید و بندها را از دست و پای خود باز کردن
keep under restraint مهار کردن، کنترل کردن
without restraint آزادانه، بی‌پروا، بی‌ملاحظه

restrict /rɪˈstrɪkt/ *vt* ۱. محدود کردن، منحصر کردن به، محدودیت ایجاد کردن برای، محدودیت قائل شدن برای، حدّ قائل شدن برای، مانع ایجاد کردن برای ۲. منحصر کردن به

restricted /rɪˈstrɪktɪd/ *adj* ۱. محدود، کنترل‌شده ۲. کوچک، محقر ۳. (در بریتانیا) [منطقه] تحتِ نظارت، کنترل‌شده، ممنوع، ممنوعه ۴. [سند و غیره] محرمانه، سرّی

a restricted area (راهنمایی و رانندگی) منطقهٔ محدود، محدوده

restriction /rɪˈstrɪkʃn/ *n* ۱. محدودیت، تحدید؛ [قیمت، واردات و غیره] نظارت، کنترل ۲. قیدوبند، مانع

raise / lift a restriction محدودیتِ ... را برداشتن، آزاد کردن
place / enforce a restriction محدودیت ایجاد کردن، محدود کردن

restrictive /rɪˈstrɪktɪv/ *adj* ۱. محدودکننده، تحدیدی ۲. (دستور) تحدیدی

a restrictive relative clause جملهٔ موصولیِ تحدیدی
a restrictive clause جملهٔ تحدیدی

restrictively /rɪˈstrɪktɪvlɪ/ *adv* به طورِ محدود؛ منحصراً، به طورِ انحصاری

restrictiveness /rɪˈstrɪktɪvnɪs/ *n* محدودیت

restrictive practices /rɪˌstrɪktɪv ˈpræktɪsɪz/ *npl* (در بریتانیا، در صنعت) اعمالِ تضییقی، کارهای بازدارنده

rest-room /ˈrest ruːm, rʊm/ *n* (در آمریکا، به شوخی) دستشویی، توالت عمومی

restructure /ˌriːˈstrʌktʃə(r)/ *vt* سازمانِ تازه دادن به، دوباره سازمان دادن به، آرایشِ تازه دادن به، ساختارِ ... را تغییر دادن، آرایشِ ... را عوض کردن، دگرگون کردن

restructuring /ˌriːˈstrʌktʃərɪŋ/ *n* بازسازی، تغییرِ ساختار، تجدیدِ سازمان

rest stop /ˈrest stɒp/ = rest area

result /rɪˈzʌlt/ *n,vi* ۱. نتیجه؛ اثر ۲. حاصل، ثمره، فایده، بار و بر ۳. (در جمع) نتایج، فوائد، ثمرات ۴. (در مسابقه، امتحان و غیره) نتیجه ۵. (در بریتانیا، محاوره، در فوتبال و غیره) پیروزی، بُرد ۶. (ریاضی) جواب، حاصل

as a result of به علتِ، به دلیلِ، به سببِ، به خاطرِ، بر اثرِ
the net result نتیجهٔ نهایی، تنها نتیجه
without result بی‌نتیجه
with the result that در نتیجه

The trainer knows how to get results from his horses. مربی می‌داند که از اسب‌هایش چطور نتیجهٔ مطلوب را به دست بیاورد.

We desperately need a result from this match. در این مسابقه حتماً باید ببریم / برنده شویم.

result from ناشی شدن از، منتج شدن از، حاصل شدن از، نتیجهٔ ... بودن

result in *sth* *vi* منجر شدن به، خاتمه یافتن به، منتهی شدن به، انجامیدن به

resultant /rɪˈzʌltənt/ *adj* ۱. (رسمی) منتج، ناشی‌شده، حاصل‌شده، حاصل‌آمده
n ۲. (ریاضی) نتیجه؛ (فیزیک) برآیند

resume /rɪˈzjuːm, (US) -ˈzuːm/ *vi* ۱. (رسمی) دوباره شروع شدن، دوباره دنبال شدن، از سر گرفته شدن، ادامه یافتن
vt (رسمی) ۲. دوباره شروع کردن، دوباره دنبال کردن، از سر گرفتن، ادامه دادن ۳. دوباره اختیار کردن، دوباره به‌کار بردن، دوباره استفاده کردن از
resume one's seat دوباره سرِ جای خود نشستن

résumé /ˈrezjuːmeɪ, (US) ˌrezʊˈmeɪ/ *n* ۱. خلاصه، چکیده ۲. (در آمریکا) سوابق؛ تاریخچهٔ شغلی، سوابقِ شغلی؛ سوابقِ تحصیلی

resumption /rɪˈzʌmpʃn/ *n* (رسمی) از سرگیری، ادامه، شروعِ دوباره

resurface /ˌriːˈsɜːfɪs/ *vt* ۱. [جاده و غیره] دوباره روکش کردن
vi ۲. [زیردریایی، غواص] روی آب آمدن؛ دوباره ظاهر شدن؛ (مجازی) دوباره علنی شدن، دوباره آفتابی شدن

resurgence /rɪˈsɜːdʒəns/ *n* (رسمی) احیا، بازگشت، شروعِ دوباره، از سرگیری، رواجِ دوباره

resurgent /rɪˈsɜːdʒənt/ *adj* (رسمی) احیاشده، از سر گرفته شده، دوباره رایج شده، از نو باب شده

resurrect /ˌrezəˈrekt/ *vt* ۱. دوباره زنده کردن؛ [مرده] زنده کردن ۲. احیا کردن، دوباره رواج دادن، دوباره باب کردن؛ (به شوخی) [لباس و غیره] از تهِ صندوق درآوردن

Resurrection /ˌrezəˈrekʃn/
the Resurrection *n* ۱. (مذهب) رستاخیزِ عیسی مسیح ۲. قیامت، معاد، رستاخیز، حشر ۳. (رسمی، مجازی، با حرفِ کوچک) [امید و غیره] احیا، تجدیدِ حیات، آغازِ دوباره

resuscitate /rɪˈsʌsɪteɪt/ *vt* ۱. (رسمی) به هوش آوردن؛ تنفسِ مصنوعی دادن به ۲. (مجازی) زنده کردن، حیاتِ تازه بخشیدن به، جانِ تازه دمیدن در، دوباره راه انداختن

resuscitation /rɪˌsʌsɪˈteɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) به هوش آوردن؛ تنفسِ مصنوعی ۲. (مجازی) تجدیدِ نیرو، حیات‌بخشی، احیا

ret[1] /rɪˈtaɪəd/ < **retired**

ret[2] /rɪˈtɜːnd/ < **returned**

retail /ˈriːteɪl/ *n* ۱. خرده‌فروشی، فروشِ جزئی، فروش ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) خرده‌فروشی، (مربوط به) خرده‌فروش
adv ۳. به صورتِ جزئی، جزئی؛ خرده‌خرده، جزئی‌جزئی
vi ۴. جزئی فروخته شدن، به صورتِ خرده فروخته شدن، جزءجزء فروش رفتن، فروش رفتن
vt ۵. جزئی فروختن، به صورتِ خرده فروختن، خرده‌فروشی کردن، فروختن ۶. (رسمی) بازگفتن، نقل کردن، شرح دادن، بازگو کردن
retail at به قیمتِ ... فروش رفتن

retailer /ˈriːteɪlə(r)/ *n* خرده‌فروش

retailing /ˈriːteɪlɪŋ/ *n* خرده‌فروشی

retail price index /ˌriːteɪl ˈpraɪs ɪndeks/ *n* شاخصِ قیمتِ خرده‌فروشی

retail price maintenance /ˌriːteɪl ˈpraɪs meɪntənəns/ *n* تثبیتِ قیمتِ خرده‌فروشی

retain /rɪˈteɪn/ *vt* (رسمی) ۱. حفظ کردن، نگه داشتن ۲. در اختیار داشتن ۳. حفظ کردن، در ذهن نگه داشتن، به خاطر سپردن، به یاد سپردن ۴. در خود نگه داشتن؛ سد کردن، مانع شدن از ۵. (حقوق) [وکیلِ دعاوی] بیعانه دادن به، پیش‌پرداخت کردن به
These roses retain their scent. این رزها عطرشان ماندگار است / می‌ماند.

retainer /rɪˈteɪnə(r)/ *n* ۱. حق‌العملِ دائمی؛ حق‌الوکالهٔ دائمی ۲. [خانه و غیره] حقِ رزرو ۳. (کهنه) خدمتکارِ قدیمی، خدمتکارِ خانه‌زاد
He is an old family retainer. می‌شود گفت که عضوِ خانواده است. حکمِ اهلِ بیت را دارد.

retaining /rɪˈteɪnɪŋ/ *adj* محافظ، حافظ، حائل، ضامن، نگه‌دارنده

retaining wall /rɪˈteɪnɪŋ wɔːl/ *n* (معماری) دیوارِ حائل، دیوارِ محافظ

retake[1] /ˌriːˈteɪk/ (*pt* **retook**, *pp* **retaken**)
vt ۱. دوباره تصرف کردن، (دوباره) پس گرفتن، دوباره گرفتن ۲. برداشتِ دوباره کردن، دوباره فیلم‌برداری کردن؛ دوباره عکس گرفتن ۳. [امتحان] دوباره دادن

retake[2] /ˈriːteɪk/ *n* (محاوره) ۱. برداشتِ دوباره، فیلم‌برداریِ دوباره؛ عکسِ دوباره ۲. امتحانِ تجدیدی؛ (محصلِ) تجدیدی
do several retakes چندین بار فیلم‌برداری کردن، فیلم‌های متعدد گرفتن؛ چندین بار عکس گرفتن، عکس‌های متعدد گرفتن

retaken /ˌriːˈteɪkən/ *pp* of **retake**[1]

retaliate /rɪˈtælɪeɪt/ *vi* مقابله‌به‌مثل کردن، دست به اقدامِ متقابل زدن، دست به عملِ تلافی‌جویانه زدن؛ انتقام گرفتن؛ تلافی کردن، تلافیِ... را سرِ کسی درآوردن؛ قصاص کردن

retaliation /rɪˌtælɪˈeɪʃn/ *n* انتقام، تلافی، عملِ متقابل، اقدامِ متقابل، مقابله‌به‌مثل؛ قصاص

in retaliation for به تلافیِ، به انتقام، در جوابِ

retaliatory /rɪˈtælɪətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* [عمل، اقدام] تلافی‌جویانه، انتقام‌جویانه، متقابل

retard /rɪˈtɑːd/ *vt* (رسمی) ۱. کند کردن، آهسته کردن ۲. وقفه ایجاد کردن در؛ به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن، عقب انداختن؛ مانع ایجاد کردن در *n* ۳. آدمِ عقب‌افتاده، آدمِ عقب‌مانده

retardation /ˌriːtɑːˈdeɪʃn/ *n* ۱. عقب‌افتادگی، عقب‌ماندگی ۲. کُندی؛ تأخیر، تعویق ۳. مانع، وقفه

retarded /rɪˈtɑːdɪd/ *adj* [شخص] عقب‌افتاده، عقب‌مانده؛ کُند

retch /retʃ/ *vi* ۱. دلِ... به‌هم خوردن، دچارِ تهوع شدن، حالتِ تهوع پیدا کردن *n* ۲. دل‌به‌هم‌خوردگی، حالتِ تهوع، تهوع

retd[1] /rɪˈtaɪəd/ < **retired**

retd[2] /rɪˈtɜːnd/ < **returned**

retell /ˌriːˈtel/ (*pt,pp* **retold**) *vt* بازگو کردن، بازگفتن، دوباره گفتن؛ به زبانِ دیگر بیان کردن، به عبارتِ دیگر گفتن، به شیوهٔ تازه‌ای بیان کردن

retention /rɪˈtenʃn/ *n* ۱. حفظ، نگهداری؛ استفاده ۲. ابقا ۳. حفظ، یادسپاری؛ نیروی حافظه ۴. جلوگیری ۵. (پزشکی) [ادرار] احتباس، حبس؛ [نمک، آب و غیره] نگهداری

He is suffering from retention of urine. حبسِ بول گرفته است. شاش‌بند شده است.

retentive /rɪˈtentɪv/ *adj* ۱. [حافظه] قوی، خوب ۲. [خاک و غیره] نگه‌دارندهٔ آب، نگه‌دارندهٔ رطوبت

retentiveness /rɪˈtentɪvnɪs/ *n* ۱. نیروی حافظه ۲. قدرتِ نگهداری

rethink[1] /ˌriːˈθɪŋk/ (*pt,pp* **rethought**) *vi* ۱. بازاندیشی کردن، تجدیدِنظر کردن *vt* ۲. دومرتبه فکر کردن دربارهٔ، موردِ بازاندیشی قرار دادن، تجدیدِ نظر کردن دربارهٔ، موردِ توجهِ مجدد قرار دادن، دوباره بررسی کردن دربارهٔ

rethink[2] /ˈriːθɪŋk/ *n* (محاوره) بازاندیشی، بررسیِ مجدد، تجدیدِنظر

rethought /ˌriːˈθɔːt/ *pt,pp* of **rethink**[1]

reticence /ˈretɪsns/ *n* (رسمی) توداری، کم‌حرفی

reticent /ˈretɪsnt/ *adj* خوددار، تودار، کم‌حرف، ساکت، خاموش

reticently /ˈretɪsntlɪ/ *adv* با توداری، با کم‌حرفی؛ خوددارانه؛ با سکوت، خاموش

reticulate /rɪˈtɪkjʊleɪt/ = reticulated

reticulated /rɪˈtɪkjʊleɪtɪd/ *adj* (رسمی) مشبک، شبکه‌ای، شبکه‌شبکه، توری

reticulation /rɪˌtɪkjʊˈleɪʃn/ *n* شبکه‌بندی، شبکه

reticule /ˈretɪkjuːl/ *n* (کهنه، به شوخی) کیفِ توری

retina /ˈretɪnə, (US) ˈretənə/ (*pl* **retinas, retinae**) *n* (پزشکی) [چشم] شبکیه

retinae /ˈretɪniː, (US) ˈretəniː/ *pl* of **retina**

retinue /ˈretɪnjuː, (US) ˈretənuː/ *n* ملتزمین، ملازمان، همراهان

a retinue of خیلِ، جماعتِ، گروهی از

retire /rɪˈtaɪə(r)/ *vi* ۱. بازنشسته شدن، متقاعد شدن ۲. (رسمی) [ارتش] عقب‌نشینی کردن؛ عقب نشستن ۳. (رسمی) خلوت کردن، خلوت گزیدن، به گوشهٔ خلوتی رفتن، به خلوتِ... پناه بردن، انزوا گزیدن ۴. (رسمی، به شوخی) به رختخواب رفتن ۵. (ورزش) کناره‌گیری کردن، از مسابقه بیرون رفتن، از مسابقه خارج شدن *vt* ۶. بازنشسته کردن ۷. دستورِ عقب‌نشینی دادن به، عقب کشاندن ۸. [دستگاه و غیره] از دور خارج کردن

The boxer retired hurt. مشت‌زن به علتِ آسیب‌دیدگی از مسابقه خارج شد.

retired /rɪˈtaɪəd/ *adj* بازنشسته

retiree /rɪˌtaɪəˈriː/ *n* (در آمریکا) آدمِ بازنشسته

retirement /rɪˈtaɪəmənt/ *n* بازنشستگی، تقاعد

announce / give notice of one's retirement تقاضای بازنشستگی کردن

come out of retirement [بازنشسته] به سرِ کار برگشتن

go into retirement بازنشسته شدن

He lives in retirement in Scotland. بازنشستگی‌اش را در اسکاتلند می‌گذراند.

take (early) retirement (پیش از موعد) بازنشسته شدن

retirement age /rɪˈtaɪəmənt eɪdʒ/ *n* سنِ بازنشستگی، سنِ تقاعد

retiring /rɪˈtaɪərɪŋ/ *adj* ۱. کمرو، خجالتی، خجول؛ مردم‌گریز، گوشه‌گیر، انزواطلب، خلوت‌گزین ۲. (مربوط به) بازنشستگی، نزدیکِ بازنشستگی

retiring age سنِ بازنشستگی، سنِ تقاعد

retold /ˌriːˈtəʊld/ *pt,pp* of **retell**

retook /ˌriːˈtʊk/ *pt* of **retake**[1]

retool /ˌriːˈtuːl/ *vt* [کارخانه، ماشین‌آلات و غیره] مجهز به ابزارِ تازه کردن، دوباره تجهیز کردن

be retooled مجهز به ابزارِ تازه شدن، دوباره تجهیز شدن

retort[1] /rɪˈtɔːt/ *vt* ۱. با تندی جواب دادن، جوابِ تروچسبان دادن به، با تغیّر گفتن، با عصبانیت گفتن، پرخاش کردن به

n ۲. جوابِ تند، پرخاش، تغیّر، جوابِ تروچسبان

by way of retort به جای جواب، به عنوانِ جواب

retort[2] /rɪˈtɔːt/ *n* (فنی، در تقطیر و ذوبِ فلزات) قرع؛ (صفت‌گونه) قرعی، (مربوط به) قرع

retouch /ˌriːˈtʌtʃ/ *vt* (عکاسی، نقاشی و غیره) رتوش کردن

retrace /riːˈtreɪs/ *vt* ۱. از همان راه برگشتن، (راهِ رفته را) بازپیمودن ۲. ردگیری کردن، ردیابی کردن، ردِّ... را گرفتن، ردِّ... را دنبال کردن، پیِ... را گرفتن ۳. (در ذهن) مرور کردن، از نظر گذراندن، از خاطر گذراندن

retrace one's steps ردِّ پای خود را گرفتن و برگشتن

retract /rɪˈtrækt/ *vt* (رسمی) ۱. [ادعا، حرف و غیره] پس گرفتن، دست برداشتن از، دست کشیدن از، عدول کردن از ۲. [عهد، پیمان] شکستن، به‌هم زدن، نادیده گرفتن ۳. [چرخِ هواپیما] جمع کردن، بستن

vi (رسمی) ۴. ادعای خود را پس گرفتن، از حرفِ خود دست برداشتن، از موضعِ خود عدول کردن ۵. عهدشکنی کردن، پیمان‌شکنی کردن ۶. [چرخِ هواپیما] جمع شدن، بسته شدن

retractable /rɪˈtræktəbl/ *adj* [چرخِ هواپیما] جمع‌شدنی، بسته‌شدنی

retractile /rɪˈtræktaɪl, (US) -tl/ *adj* [پنجهٔ گربه] جمع‌شدنی، توبردنی

retraction /rɪˈtrækʃn/ *n* ۱. پس‌گیری، انصراف ۲. [چرخِ هواپیما، پنجهٔ گربه] جمع کردن؛ جمع شدن

retrain /ˌriːˈtreɪn/ *vi* ۱. آموزش (مجدد) دیدن، (از نو) آموزش دیدن، در دورهٔ بازآموزی شرکت کردن

vt ۲. آموزش (مجدد) دادن، (از نو) آموزش دادن، بازآموزی کردن

retraining /ˌriːˈtreɪnɪŋ/ *n* بازآموزی، آموزش (مجدد)

retread[1] /ˌriːˈtred/ (*pt,pp* **retreaded**)

vt [لاستیکِ ماشین] آج انداختن روی، روکش کردن

retread[2] /ˈriːtred/ *n* لاستیکِ روکش‌شده، لاستیکِ آج‌انداخته

retreat /rɪˈtriːt/ *vi* ۱. [ارتش و غیره] عقب‌نشینی کردن، عقب نشستن، پس نشستن؛ [جمعیت] پا به فرار گذاشتن ۲. خلوت گزیدن، گوشه گرفتن، عزلت گزیدن؛ (مجازی) پناه بردن ۳. کوتاه آمدن، حرفِ خود را پس گرفتن ۴. کوچک شدن، تقلیل یافتن، کم شدن، نقصان یافتن ۵. (مالی) تنزل یافتن

n ۶. عقب‌نشینی ۷. فرمانِ عقب‌نشینی، دستورِ عقب‌نشینی ۸. خلوت‌گزینی، عزلت‌نشینی، گوشه‌گیری ۹. جای دنج، گوشهٔ خلوت؛ کنج خلوت، گوشهٔ عزلت؛ پناهگاه ۱۰. (مذهب) دورهٔ گوشه‌نشینی، دورهٔ عزلت

in retreat در حالِ عقب‌نشینی؛ در حالِ فرار

sound the retreat (با طبل یا شیپور) فرمانِ عقب‌نشینی دادن، شیپورِ عقب‌نشینی را به صدا درآوردن

beat a retreat → beat[1]

go into retreat عزلت گزیدن، گوشه گرفتن

retrench /rɪˈtrentʃ/ *vi* ۱. (رسمی) صرفه‌جویی کردن، از مخارج زدن

vt ۲. (رسمی) [هزینه‌ها] کاهش دادن، کاستن از، زدن از

retrenchment /rɪˈtrentʃmənt/ *n* صرفه‌جویی (در هزینه‌ها)، کاهشِ هزینه‌ها

retrial /ˌriːˈtraɪəl/ *n* محاکمهٔ مجدد، اعادهٔ دادرسی، تجدیدِ محاکمه

order a retrial قرارِ اعادهٔ دادرسی صادر کردن

retribution /ˌretrɪˈbjuːʃn/ *n* (رسمی) ۱. کیفر، سزا، مجازات، جزا، تلافی ۲. مکافات، عقوبت، عذاب، عقاب

retributive /rɪˈtrɪbjʊtɪv/ *adj* (رسمی) ۱. تلافی‌جویانه، انتقام‌جویانه ۲. توأم با مکافات، توأم با عقوبت

retrievable /rɪˈtriːvəbl/ *adj* ۱. (کامپیوتر) بازیافتنی، قابل‌بازیابی ۲. جبران‌کردنی، قابل‌اصلاح ۳. بازپس‌گرفتنی، پس‌گرفتنی

retrieval /rɪˈtriːvl/ *n* (رسمی) ۱. بازپس گرفتن ۲. جبران، اصلاح ۳. (کامپیوتر) بازیابی

retrieve /rɪˈtriːv/ *vt* ۱. (رسمی) بازیافتن، پیدا کردن، دوباره به دست آوردن ۲. (به شوخی) پس گرفتن، گرفتن ۳. (کامپیوتر) بازیابی کردن، بازیافتن ۴. (رسمی) جبران کردن؛ اصلاح کردن ۵. (سگِ تربیت‌شده) [شکار] پیدا کردن و آوردن ۶. (رسمی) بازیافتن، دوباره رونق بخشیدن به، جانِ تازه دادن به

vi ۷. (سگِ تربیت‌شده) شکار را پیدا کردن و آوردن

retriever /rɪˈtriːvə(r)/ *n* سگِ شکاری

retroactive /ˌretrəʊˈæktɪv/ *adj* ۱. (رسمی) شاملِ گذشته، عطفِ به ماسبق شونده؛ برگشت‌پذیر ۲. (روان‌شناسی) مؤثر در گذشته، پس‌گستر

This law was made retroactive to 1 January.
این قانون از اولِ ژانویهٔ گذشته قابل‌اعمال است.

retroactively /ˌretrəʊˈæktɪvlɪ/

adv به طورِ برگشت‌پذیر، که عطفِ به ماسبق بشود

retrofit /'retrəfɪt/ (*p/p* retrafitting, *pt,pp* retrofitted) *vt* [ماشین، ساختمان و غیره] تعمیرِ اساسی کردن

retroflex /'retrəfleks/ *adj* (آواشناسی) [آواهای گفتار] برگشتی، برگشته

retroflexed /'retrəflekst/ = retroflex

retrograde /'retrəgreɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [حرکت و غیره] پس‌رو، رجوعی، معکوس، وارونه ۲. [سیاست، اقدامات و غیره] قهقرایی، واپس‌گرا، واپس‌گرایانه، رو به عقب

vi ۳. رو به عقب رفتن، عقب رفتن ۴. سیرِ قهقرایی کردن، بدتر شدن

a retrograde step سیرِ قهقرایی، حرکتِ واپس‌گرایانه

retrogress /,retrə'gres/ *vi* (رسمی) ۱. پس رفتن، عقب رفتن ۲. سیرِ قهقرایی کردن، بدتر شدن

retrogression /,retrə'greʃn/ *n* ۱. سیرِ قهقرایی، انحطاط، پس‌رفت، ترقیِ معکوس ۲. (زیست‌شناسی) پس‌رفت

retrogressive /,retrə'gresɪv/ *adj* ۱. قهقرایی، ارتجاعی، واپس‌گرا، رو به عقب ۲. (زیست‌شناسی) پس‌رونده

retrogressively /,retrə'gresɪvlɪ/ *adv* به طورِ قهقرایی، به طورِ ارتجاعی، واپس‌گرایانه

retro-rocket /'retrəʊ rɒkɪt/ *n* (فضانوردی) موشکِ سرعت‌گیر، موشکِ کندکننده

retrospect /'retrəspekt/

in retrospect *n* در بازنگری، در بازاندیشی

retrospection /,retrə'spekʃn/ *n* بازنگری، بازاندیشی، نگاه به گذشته، واپس‌نگری

retrospective /,retrə'spektɪv/ *adj* ۱. مبتنی بر گذشته، بازاندیشانه، گذشته‌نگر ۲. [احساسات، ترس] مربوط به گذشته ۳. [قانون و غیره] شاملِ گذشته، عطفِ به ماسبق شونده

n ۴. نمایشگاهِ مرور بر آثار (هنرمند)

a retrospective exhibition نمایشگاهِ مرور بر آثار (هنرمند)

retrospectively /,retrə'spektɪvlɪ/ *adv* ۱. به هنگامِ بازنگری، در بازاندیشی، در مرورِ گذشته؛ به طورِ واپس‌گرایانه ۲. با عطفِ به گذشته، با عطفِ به ماسبق، به طورِ قهقرایی، به طورِ برگشتی

retroussé /rə'tru:seɪ, (US) ,rətru'seɪ/ *adj* [بینی] سربالا

retry /,ri:'traɪ/ (*pt,pp* retried) *vt* دوباره محاکمه کردن، محاکمهٔ...را تجدید کردن

retsina /ret'si:nə, (US) 'retsɪnə/ *n* شرابِ رتسینا، شرابِ یونانی، شراب با عطرِ کاج

return¹ /rɪ'tɜ:n/ *vi* ۱. برگشتن، بازگشتن، بازآمدن، مراجعت کردن ۲. [تردید، شک و غیره] دوباره ظاهر شدن، دوباره آشکار شدن، دوباره پیدا شدن، برگشتن، به سرِ جای خود برگشتن، به حالِ اول برگشتن؛ [بیماری] عود کردن ۳. (کهنه) در جواب گفتن، جواب دادن

vt ۴. برگرداندن، پس آوردن؛ پس بردن، پس فرستادن؛ پس دادن؛ (رسمی) بازگرداندن، بازآوردن، بازپس فرستادن، مسترد داشتن، عودت دادن، اعاده کردن ۵. پس دادن؛ جبران کردن، تلافی کردن، عوض دادن؛ [احوالپرسی، سلام، چشمغره و غیره] جواب دادن ۶. (در کریکت و تنیس) [توپ] برگرداندن، برگشت دادن، جواب دادن ۷. (رسمی) [اطلاعات] در اختیارِ... گذاشتن، به دست دادن؛ گزارش کردن، اظهار داشتن؛ [حکم] ابلاغ کردن، اعلام کردن؛ (حقوق) [رأی] دادن ۸. [سود، بهره] دادن، برگرداندن، عایدِ...کردن ۹. [نماینده مجلس] انتخاب کردن؛ فرستادن به

Return to sender. (روی پاکت نامه، بسته و غیره) به فرستنده برگردانده شود.

return to the fold (رسمی) دوباره پیوستن به، دوباره ملحق شدن به، تجدیدِ عهد کردن با؛ به آغوشِ... بازگشتن

return a compliment متقابلاً تحسین کردن

return a favour [محبت] با محبت پاسخ دادن، جبرانِ محبتی را کردن، تلافیِ محبتی را کردن

return a visit to sb از کسی بازدید کردن

return² /rɪ'tɜ:n/ *n* ۱. بازگشت، مراجعت، برگشت، رسیدن، رفتن، آمدن ۲. ظهورِ مجدد، آشکار شدنِ دوباره؛ [بیماری] عود ۳. ارسال، استرداد، اعاده، عودت، پس فرستادن، پس آوردن، پس دادن ۴. سپاس، نشانهٔ سپاس، عوض ۵. (در کریکت، تنیس) [توپ] جواب، برگرداندن ۶. گزارش، اظهارنامه ۷. (در جمع) [انتخابات] تعدادِ آراء، شمارهٔ آراء ۸. سود، بازده، بهره، کارکرد؛ عایدی ۹. (در بریتانیا) بلیتِ دوسره، بلیتِ رفت و برگشت ۱۰. (در تئاتر) بلیتِ پس داده شده

by return (of post) (در بریتانیا) با پُستِ بعدی

in return متقابلاً

in return (for sth) در ازای، در عوضِ، به جای

many happy returns → happy

on his return به مجردِ مراجعتش، به محضِ برگشتن، در بازگشت

reach a / the point of no return → point¹

sale or return → sale

These flowers are a small return for your kindness. این گل‌ها پاسخِ ناچیزی است به محبت‌های شما.

small profits and quick returns (بازرگانی) سودِ کمتر بازدهِ سریع‌تر

a day-return ticket بلیتِ رفت و برگشتِ یک‌روزه

returnable /rɪ'tɜ:nəbl/ *adj* پس‌دادنی، پس‌فرستادنی، پس‌گرفتنی، برگرداندنی

returned /rɪ'tɜ:nd/ *adj* ۱. بازگشتی، برگردانده‌شده، عودت‌داده‌شده ۲. برگشته، بازگشته، مراجعت‌کرده

returnee /rɪˌtɜ:'ni:/ *n* (در آمریکا) سربازِ به وطن بازگشته، سربازِ از جنگ بازگشته

return fare /rɪˌtɜ:n 'feə(r)/ *n* (در بریتانیا) کرایهٔ رفت و برگشت

return game /rɪˌtɜ:n 'geɪm/ *n* مسابقهٔ برگشت، بازیِ برگشت

returning officer /rɪ'tɜ:nɪŋ ɒfɪsə(r), (US) ɔ:fɪsə(r)/ *n* (در بریتانیا) سرپرستِ حوزهٔ انتخابی، مسئولِ انتخابات (در حوزهٔ انتخابی)

return match /rɪˌtɜ:n 'mætʃ/ = return game

return ticket /rɪˌtɜ:n 'tɪkɪt/ *n* بلیتِ دوسره، بلیتِ رفت وبرگشت

reunification /ˌri:ju:nɪfɪ'keɪʃn/ *n* اتحادِ مجدد، الحاقِ مجدد، پیوندِ دوباره

reunify /ˌri:'ju:nɪfaɪ/ *vt* ۱. دوباره متحد کردن، از نو به هم ملحق کردن، باز به هم پیوند دادن

vi ۲. دوباره یکی شدن، دوباره متحد شدن، باز به هم پیوستن

reunion /ˌri:'ju:nɪən/ *n* ۱. اتحاد، پیوندِ مجدد ۲. گردهم‌آیی، تجدیدِ دیدار

reunite /ˌri:ju:'naɪt/ *vi* ۱. دوباره به هم رسیدن، دوباره به هم پیوستن، از نو متحد شدن

vt ۲. دوباره به هم رساندن، دوباره پیوستن به، از نو متحد کردن

reusable /ˌri:'ju:zəbl/ *adj* چندبار مصرف، قابل استفادهٔ مجدد، قابلِ مصرفِ مجدد

reuse¹ /ˌri:'ju:z/ *vt* دوباره استفاده کردن، دوباره مصرف کردن، دوباره به‌کار بردن

reuse² /ˌri:'ju:s/ *n* استفادهٔ مجدد، مصرفِ مجدد

rev /rev/ (*prp* **revving** *pt,pp* **revved**) *n* ۱. (محاوره) [موتورِ اتومبیل] دور

vi ۲. [موتورِ ماشین و غیره] چرخیدن، دور زدن؛ تند گشتن، شتاب گرفتن؛ [ماشین] گاز دادن

vt ۳. [ماشین] گاز دادن بـه؛ سرعتِ...را بالا بردن

Don't rev the engine so hard. این‌قدر به موتور فشار نیاور.

Rev /'revərənd/ < **Reverend**

revaluation /ˌri:vælju:'eɪʃn/ *n* ارزیابیِ مجدد، ترمیمِ ارزشِ پول؛ ترقی (ارزش)، افزایشِ ارزش

revalue /ˌri:'vælju:/ *vt* ۱. ارزشِ...را دوباره تعیین کردن، ارزیابیِ مجدد کردن، مجدداً برآوردِ قیمت کردن ۲. (مالی) [پول] نرخِ تسعیرِ...را بالا بردن، ارزشِ (برابریِ)...را بالا بردن

vi ۳. نرخِ تسعیرِ...بالا رفتن، ارزشِ (برابریِ)...بالا رفتن

revamp /ˌri:'væmp/ *vt* ۱. (محاوره) [خانه و غیره] دستی به سر و روی...کشیدن، ظاهرِ...را تغییر دادن؛ تغییراتی در...ایجاد کردن؛ تر و تمیز کردن؛ تعمیر کردن؛ [نمایشنامه] جرح و تعدیل کردن، حک و اصلاح کردن

n ۲. تغییر؛ تعمیر؛ حک و اصلاح

rev counter /'rev kaʊntə(r)/ *n* (در بریتانیا) [ماشین، هواپیما] دورسنج، دورشمار

Revd /'revərənd/ < **Reverend**

reveal /rɪ'vi:l/ *vt* ۱. آشکار کردن، نشان دادن ۲. برملا کردن، آفتابی کردن، فاش ساختن، پرده برداشتن از؛ [اطلاعات و غیره] در اختیارِ همگان قرار دادن، به اطلاعِ...رساندن، مطلع ساختن از، ابراز کردن

I can't reveal who told me. نمی‌توانم بگویم چه کسی (این را) به من گفت.

revealed religion /rɪˌvi:ld rɪ'lɪdʒən/ *n* دینِ وحیانی، دینِ وحی، دینِ مُنزَل

revealing /rɪ'vi:lɪŋ/ *adj* ۱. افشاگرانه، افشاکننده، گویا ۲. روشنگر، حاویِ اطلاعاتِ مهم؛ [لباس و غیره] بدن‌نما

This skirt is rather revealing. این دامن بیش از حدّ کوتاه است.

reveille /rɪ'vælɪ, (US) 'revəlɪ/ *n* (نظامی) شیپورِ بیدارباش، بیدارباش

revel /'revl/ (*prp* **revelling, (US) reveling,** *pt,pp* **revelled, (US) reveled**) *vi* ۱. (کهنه، به شوخی) شادی کردن، خوش‌گذرانی کردن، عیاشی کردن، خوش گذراندن

n ۲. (کهنه) خوش‌گذرانی، عیاشی، شادخواری، جشن و سرور

revel in *sth / doing sth* *vi* لذت بردن از، حظ بردن از

revelation /ˌrevə'leɪʃn/ *n* ۱. کشف، الهام ۲. (مذهب) مکاشفه، کشف و شهود، اشراق، وحی ۳. پرده‌برداری، افشا، افشاگری، رسوایی ۴. (مذهب، با حرفِ بزرگ) (کتابِ) مکاشفه (یوحنای رسول)

be a revelation (to sb) خارق‌العاده بودن، مایهٔ اعجاب بودن (برای / در نظرِ کسی)

The Revelation of St John the Divine (کتابِ) مکاشفهٔ یوحنای رسول

revelatory /ˌrevə'leɪtərɪ, (US) 'revələtɔ:rɪ/ *adj* افشاگرانه، افشاکننده، روشنگر، گویا

reveler /ˈrevələ(r)/ (US) = reveller

reveller /ˈrevələ(r)/ *n* (کهنه، به شوخی) (آدمِ) عیاش، (آدمِ) خوش‌گذران

revelry /ˈrevlrɪ/ *n* عیاشی، خوش‌گذرانی، شادخواری، جشن و سرور

revenge /rɪˈvendʒ/ *n* ۱. انتقام، تلافی، کینه ۲. انتقام‌جویی، تلافی‌جویی، کینه‌جویی ۳. (ورزش) انتقام
vt ۴. انتقامِ... را گرفتن، تلافیِ... را کردن
get / have / take one's revenge (on sb) (for sth) انتقامِ خود را (بر سرِ چیزی) (از کسی) گرفتن
out of / in revenge (for) به قصدِ تلافی؛ به انتقامِ، به قصدِ تلافیِ
take revenge (on / against sb) (for sth) انتقامِ خود را (بر سرِ چیزی) (از کسی) گرفتن، (بر سرِ چیزی) (از کسی) انتقام‌جویی کردن
Revenge is sweet. (prov) آتشِ ظلم را آبِ انتقام خاموش می‌کند. انتقام شیرین است.
revenge *sb* on *sb*
vt ***revenge oneself on sb*** دق‌دلیِ خود را سرِ کسی خالی کردن، زهرِ خود را به جانِ کسی ریختن
be revenged on sb = revenge oneself on sb

revengeful /rɪˈvendʒfl/ *adj* [شخص] کینه‌جو، کینه‌توز، کینه‌ای، انتقام‌جو؛ [رفتار] انتقام‌جویانه، تلافی‌جویانه، کینه‌توزانه

revengefully /rɪˈvendʒfəlɪ/ *adv* کینه‌جویانه، با انتقام‌جویی، به تلافی، به قصدِ انتقام

revengefulness /rɪˈvendʒflnɪs/ *n* انتقام‌جویی، کینه‌جویی، کینه‌توزی، تلافی‌جویی

revenue /ˈrevənjuː, (US) -nuː/ *n* ۱. درآمد، عایدی؛ درآمدِ دولت ۲. (در جمع) عایدات، درآمدها، مداخل
a revenue tax مالیات بردرآمد
a revenue stamp تمبرِ مالیاتی

reverberant /rɪˈvɜːbərənt/ *adj* (رسمی) پرطنین، طنین‌دار، طنین‌انداز

reverberate /rɪˈvɜːbəreɪt/ *vi* ۱. [صدا] طنین‌انداز شدن، طنین انداختن، پیچیدن، بازتابیدن، منعکس شدن
vt ۲. به لرزه درآوردن، تکان دادن؛ [صدا] منعکس کردن
The room reverberated with the noise of the shot. صدای تیر توی اتاق پیچید.

reverberation /rɪˌvɜːbəˈreɪʃn/ *n* ۱. انعکاس، بازتاب، بازگشت ۲. طنین، پژواک ۳. (مجازی) پیامد، نتیجه؛ (در جمع) عواقب، تبعات، نتایج

revere /rɪˈvɪə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) حرمت گذاشتن، تقدیر کردن، مقدس شمردن؛ گرامی داشتن، ارج نهادن؛ احترام گذاشتن به، محترم داشتن، تکریم کردن ۲. عزیز شمردن، ستودن

revered /rɪˈvɪəd/ *adj* محترم، مکرم، موردِ ستایش، درخورِ تحسین

reverence /ˈrevərəns/ *n* ۱. احترام، تکریم، تعظیم، حرمت؛ تقدیس ۲. (کهنه، به شوخی، در خطاب به روحانیون) حضرتِ مستطاب
vt ۳. (رسمی) احترام گذاشتن، به احترام رفتار کردن با، محترم داشتن، حرمت گذاشتن به، تکریم کردن

reverend /ˈrevərənd/ *adj* شایستهٔ احترام، محترم
the Reverend (لقب) پدر (روحانی)
Most Reverend (در خطاب به سراسقف یا اسقفِ کلیسای کاتولیکِ ایرلند) پدر (روحانی)
Reverend Father (در خطاب به کشیشِ کاتولیک) پدر (روحانی)
Right Reverend (در خطاب به اسقف) پدر (روحانی)
Very Reverend (در خطاب به رئیسِ کلیسا) پدر (روحانی)

Reverend Mother /ˌrevərənd ˈmʌðə(r)/ *n* (مذهب) مادر (روحانی)

reverent /ˈrevərənt/ *adj* [رفتار] محترمانه، احترام‌آمیز، آمیخته با احترام؛ تحسین‌آمیز

reverential /ˌrevəˈrenʃl/ *adj* (رسمی) ۱. احترام‌آمیز، آمیخته به احترام، محترمانه؛ تحسین‌آمیز ۲. بابهت، پرهیبت

reverentially /ˌrevəˈrenʃəlɪ/ *adv* با احترام، از روی احترام، به نشانهٔ احترام، با رعایتِ احترام، به احترام

reverently /ˈrevərəntlɪ/ *adv* به نشانهٔ احترام، با احترام، از روی احترام؛ با تحسین، به طورِ تحسین‌آمیزی

reverie /ˈrevərɪ/ *n* (رسمی) خواب و خیال، رؤیا، خوابِ خوش، رؤیای شیرین؛ عالمِ رؤیا، عالمِ خیال
be deep / lost in reverie غرقِ رؤیاهای شیرین بودن، در خواب و خیال فرورفته بودن
bring sb out of his / her reverie کسی را از خواب‌های خوشش بیدار کردن، کسی را از رؤیاهای شیرین بیرون آوردن
fall / sink into reverie در خواب و خیال فرورفتن، خود را به دستِ رؤیا سپردن

revers /rɪˈvɪə(r)/ (*pl* revers) *n* (خیاطی) [سرآستین، یقه] برگردان

reversal /rɪ'vɜːsl/ *n* ۱. عکس، صورتِ عکس، معکوس، صورتِ معکوس، نقض، ضد، خلاف، وارونه ۲. (حقوق) ابطال، لغو، فسخ ۳. بداقبالی، بخت‌برگشتگی، بدشانسی، ادبار ۴. تغییر

His luck suffered a sharp / cruel reversal. بخت از او برگشت. بخت به او پشت کرد. شانسش برگشت. بداقبالی به او رو کرد.

a reversal of roles تغییرِ نقش

a role reversal = a reversal of roles

reverse[1] /rɪ'vɜːs/ *adj* ۱. مخالف، مغایر، متناقض، معکوس، برعکس، متضاد، واژگون، وارونه *n* ۲. عکس، خلاف، نقض، ضد، نقطهٔ مقابل، وارونه ۳. [سکه، مدال، پارچه و غیره] پشت، آن رو، آن طرف، روی دیگر ۴. (رسمی) بداقبالی، بدشانسی، بخت‌برگشتگی، ادبار، بدبیاری ۵. (رسمی) شکست ۶. دنده عقب ۷. دور زدن با دنده عقب ۸. (در ماشین‌تحریر و غیره) (دستگاهِ) برگردان، (دکمهٔ) معکوس

in / into reverse order به طورِ معکوس، به صورتِ وارونه، به ترتیبِ عکس، برعکس

Children's shoes aren't cheap _ quite the reverse. کفشِ بچگانه ارزان نیست _ برعکس گران است. کفشِ بچگانه ارزان که نیست، هیچی، خیلی هم گران است.

You were the very reverse of polite. (رسمی) ادب را هیچ رعایت نکردید. رفتارتان خیلی از ادب به دور بود.

in / into reverse به طورِ وارونه، به طورِ معکوس؛ از آخر (به اول)؛ (مجازی) در جهتِ عکس

put the car into reverse ماشین را تو دنده عقب گذاشتن

I can't do reverses. نمی‌توانم با دنده عقب دور بزنم. نمی‌توانم عقب‌عقب دور بزنم.

reverse[2] /rɪ'vɜːs/ *vt* ۱. برعکس کردن، معکوس کردن، وارونه کردن؛ [آستین، یقه و غیره] برگرداندن، تا زدن ۲. [اتومبیل] عقب گذاشتن، با دنده عقب بردن ۳. معکوس کردن، جهتِ عکس دادن به ۴. [نقش، موقعیت و غیره] تغییر دادن، عوض کردن، دگرگون کردن، وارونه کردن ۵. (حقوق) لغو کردن، ابطال کردن، فسخ کردن

vi ۶. [اتومبیل] دنده عقب رفتن، با دنده عقب رفتن، عقب‌عقب رفتن ۷. [موتور] معکوس کار کردن، وارونه کار کردن، دورِ وارونه زدن

reverse the charges (در تلفن) به حسابِ گیرنده گذاشتن، به حسابِ جواب‌دهنده گذاشتن، به حسابِ طرفِ مقابل گذاشتن

make a reversed-charge call to به حسابِ طرفِ مقابل تلفن کردن، به طورِ مقصدقبول تلفن کردن

reverse gear /rɪˌvɜːs 'gɪə(r)/ *n* دنده عقب

reverse turn /rɪˌvɜːs 'tɜːn/ *n* دور زدن با دنده عقب

reversibility /rɪˌvɜːsə'bɪlətɪ/ *n* قابلیتِ برگشت، برگشت‌پذیری، امکانِ برگشت

reversible /rɪ'vɜːsəbl/ *adj* ۱. قابلِ برگشت، برگشت‌پذیر؛ قابلِ تغییر ۲. [کت، لباس و غیره] دورو

reversing light /rɪ'vɜːsɪŋ laɪt/ *n* (در بریتانیا) چراغِ دنده عقب

reversion /rɪ'vɜːʃn, (US) -'vɜːrʒn/ *n* ۱. بازگشت، برگشت، رجعت، رجوع ۲. (حقوق) رجوع از هبه

reversionary /rɪ'vɜːʃənərɪ, (US) -'vɜːrʒənerɪ/ *adj* (حقوق) رجعی، رجوعی

revert /rɪ'vɜːt/ *vi* ۱. برگشتن، بازگشتن ۲. (رسمی) رجعت کردن ۳. (حقوق) [مال، ثروت و غیره] رسیدن به، برگشتن به

revert to type به اصلِ خود برگشتن، ترقیِ معکوس کردن

revertible /rɪ'vɜːtəbl/ *adj* برگشت‌پذیر، قابلِ برگشت، برگشتنی، برگرداندنی

revertment /rɪ'vetmənt/ *n* (معماری) ۱. روکش، پوششِ بدنه ۲. دیوارِ حائل، دیوارِ محافظ

review /rɪ'vjuː/ *n* ۱. بازبینی، بازنگری، بازاندیشی، تجدیدِنظر، بازدید ۲. مرور، دوره ۳. بررسی، مطالعه ۴. گزارش ۵. [کتاب و غیره] معرفی، نقد ۶. (در مجله و غیره) (بخشِ) معرفی، (بخشِ) نقد؛ (مجلهٔ) نقد و بررسی ۷. [لشکر و غیره] سان

vt ۸. بازاندیشی کردن در، بازبینی کردن، وارسی کردن، تجدیدِنظر کردن در ۹. مرور کردن، دوره کردن؛ بررسی کردن ۱۰. [کتاب و غیره] نقد کردن؛ معرفی کردن ۱۱. [لشکر و غیره] سان دیدن

vi ۱۲. کتاب معرفی کردن؛ کتاب نقد کردن، نقد نوشتن

be under / up for review در دستِ بررسی بودن، در دستِ بازبینی بودن

come under / up for review در دستِ بررسی قرار گرفتن

keep sth under review دائم بررسی کردن، موردِ بررسیِ دائم قرار دادن

be subject to review در معرضِ بازنگری واقع شدن، دستخوشِ تجدیدِ نظر شدن، مشمولِ بازاندیشی شدن

hold a review سان دیدن

reviewer /rɪ'vjuːə(r)/ *n* منتقد، نقدنویس

revile /rɪ'vaɪl/ *vt* (رسمی) دشنام دادن به، ناسزا گفتن به؛ نفرت ورزیدن به؛ عیب‌گویی کردن از

revise /rɪ'vaɪz/ *vt* ۱. تجدیدِنظر کردن در، بازبینی کردن، بازاندیشی کردن در، دوباره بررسی کردن، موردِ بررسیِ مجدد قرار دادن ۲. [نوشته، متن و

revivalism /rɪ'vaɪvəlɪzəm/ *n* (مذهب) جنبشِ احیاگری، مذهبی‌گری، جنبشِ احیای دین

revivalist /rɪ'vaɪvəlɪst/ *n* طرفدارِ جنبشِ احیاگری؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) احیاگری، (مربوط به) احیای دین؛ احیاگرانه

revive /rɪ'vaɪv/ *vi* ۱. بهبود یافتن، سلامتِ خود را بازیافتن، دوباره سالم شدن، جان گرفتن، زنده شدن، نیرو گرفتن، قوت گرفتن؛ به هوش آمدن؛ (مجازی) دوباره زنده شدن، احیا شدن، جان گرفتن ۲. باب شدن، دوباره مُد شدن، رونق یافتن، دوباره به کار رفتن، دوباره رواج یافتن
vt ۳. بهبود بخشیدن، سلامتِ... را بازگرداندن به؛ به هوش آوردن؛ تقویت کردن، نیرو بخشیدن به؛ (مجازی) دوباره زنده کردن، احیا کردن، جانِ تازه دادن به ۴. باب کردن، دوباره مُد کردن، رونق دادن، دوباره به‌کار بردن، دوباره رواج دادن ۵. [نمایش‌نامه و غیره] دوباره روی صحنه آوردن، دوباره اجرا کردن

revivify /ri:'vɪvɪfaɪ/ (*pt,pp* **revivified**) *vt* (رسمی) دوباره زنده کردن، جانِ تازه دادن به، روحِ تازه دادن به

revocation /ˌrevə'keɪʃn/ *n* (رسمی) الغا، ابطال، فسخ، نقض

revoke /rɪ'vəʊk/ *vt* ۱. (رسمی) لغو کردن، الغا کردن، فسخ کردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن، نقض کردن، ابطال کردن، باطل کردن؛ [قول] پس گرفتن؛ شکستن
vi ۲. (در ورق‌بازی) ورقِ عوضی انداختن، ورقِ عوضی رو کردن

revolt /rɪ'vəʊlt/ *vi* ۱. طغیان کردن، شورش کردن، شوریدن، عصیان کردن، بلند شدن، یاغی شدن ۲. مخالفت کردن، اعتراض کردن، تمرّد کردن، عَلَمِ مخالفت برکشیدن ۳. منزجر شدن، متنفر شدن
vt ۴. منزجر کردن، بیزار کردن، نفرتِ... را برانگیختن
n ۵. شورش، طغیان، سرکشی؛ یاغیگری ۶. انزجار، نفرت، دل‌به‌هم‌خوردگی

quell / put down a revolt شورشی را فروخواباندن، شورشی را سرکوب کردن

in revolt در حالِ شورش، در حالِ طغیان

break out / rise in revolt سر به شورش برداشتن، دست به طغیان زدن، طغیان کردن

revolting /rɪ'vəʊltɪŋ/ *adj* ۱. نفرت‌انگیز، تنفرآور، منزجرکننده ۲. (محاوره) تهوع‌آور

revoltingly /rɪ'vəʊltɪŋlɪ/ *adv* به طورِ نفرت‌انگیزی، به طرزِ تهوع‌آوری، به طرزِ زننده‌ای، به طورِ خفقان‌آوری، به طورِ کشنده‌ای

غیره] اصلاح کردن، تصحیح کردن؛ [نمونهٔ چاپی] دوباره خواندن، بازبینی کردن ۳. (در بریتانیا) [درس] مرور کردن، دوره کردن
vi ۴. (در بریتانیا) درس دوره کردن

a revised edition چاپِ اصلاح‌شده، چاپِ تجدیدِنظرشده، چاپِ با تجدیدِنظر

Revised Standard Version /rɪˌvaɪzd ˌstændəd 'vɜ:ʃn, (US) 'vɜ:ʒn/

the Revised Standard Version *n* [کتابِ مقدس] نسخهٔ استاندارد، نسخهٔ ۵۷-۱۹۴۶

Revised Version /rɪˌvaɪzd 'vɜ:ʃn, (US) 'vɜ:ʒn/

the Revised Version *n* [کتابِ مقدس] نسخهٔ تجدیدِنظرشده، نسخهٔ ۸۴-۱۸۷۰

reviser /rɪ'vaɪzə(r)/ *n* (چاپ) بازبین

revision /rɪ'vɪʒn/ *n* ۱. تجدیدِنظر، بازبینی، بازنگری ۲. مرور، دوره ۳. [کتاب و غیره] نسخهٔ تجدیدِنظرشده، نمونهٔ اصلاح‌شده

revisionism /rɪ'vɪʒənɪzəm/ *n* (به تحقیر) تجدیدِنظرطلبی؛ (در عقایدِ مارکسیستی) رِویزیونیسم

revisionist /rɪ'vɪʒənɪst/ *n* ۱. [شخص] تجدیدِنظرطلب؛ (در عقایدِ مارکسیستی) رِویزیونیست
adj ۲. [رفتار] تجدیدِنظرطلبانه؛ (در عقایدِ مارکسیستی) رِویزیونیستی

revisit /ˌri:'vɪzɪt/ *vt* [محل، مکان] دوباره دیدن کردن از، دوباره رفتن به، دوباره سر زدن به، دوباره بازدید کردن از؛ [شخص] تجدیدِ عهد کردن با، دیدار تازه کردن با

revitalisation /ri:ˌvaɪtəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = revitalization

revitalise /ri:'vaɪtəlaɪz/ = revitalize

revitalization /ri:ˌvaɪtəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n احیا، تجدیدِ حیات، رونق‌بخشی؛ بهبود؛ تقویت

revitalize /ri:'vaɪtəlaɪz/ *vt* جانِ تازه دمیدن در، احیا کردن، دوباره زنده کردن، روحِ تازه بخشیدن به؛ [اقتصاد، صنعت و غیره] رونق بخشیدن، بهبود بخشیدن، تقویت کردن

revival /rɪ'vaɪvl/ *n* ۱. بهبودبخشی؛ بهبود، تجدیدِ قوا؛ تقویت؛ به هوش آوردن؛ (مجازی) [امید، علاقه و غیره] احیا، دوباره زنده شدن، دوباره جان گرفتن؛ [اقتصاد و غیره] رونقِ مجدد، شکوفاییِ دوباره ۲. رواجِ تازه؛ ترویجِ دوباره ۳. [نمایش و غیره] اجرای تازه، اجرای جدید ۴. (مذهب) بیداری، شیوعِ مجدد؛ احیا، اشاعهٔ مجدد

a revival meeting جلسهٔ احیاگری، جلسهٔ اشاعهٔ مذهبی

revolution /ˌrevəˈluːʃn/ *n* ۱. انقلاب ۲. (مجازی) تحولِ عظیم، انقلاب، دگرگونیِ بزرگ ۳. گردش، چرخش، دَوران ۴. [صفحهٔ گرامافون و غیره] دور
He has lived through two revolutions. دو انقلاب را از سر گذرانده است.
foment / stir up revolution به آتشِ انقلاب دامن زدن
the revolution of the earth round the sun حرکتِ زمین دورِ خورشید
make a full revolution یک دورِ کامل زدن، یک چرخِ کامل زدن

revolutionary /ˌrevəˈluːʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) انقلاب، انقلابی ۲. اساسی، بنیادی، ریشه‌ای
n ۳. (آدمِ) انقلابی، طرفدارِ انقلاب؛ (در جمع) انقلابیون

revolutionise /ˌrevəˈluːʃənaɪz/ = revolutionize

revolutionize /ˌrevəˈluːʃənaɪz/ *vt* زیر و رو کردن، از پایه دگرگون کردن، به کلی متحول ساختن، تحولِ اساسی ایجاد کردن در

revolve /rɪˈvɒlv/ *vi* ۱. [ستاره و غیره] چرخیدن، گردش کردن، گردیدن، گشتن، دور زدن، چرخ زدن، سِیر کردن
vt ۲. چرخاندن، گرداندن، به چرخش درآوردن، به گردش درآوردن
revolve sth in one's mind (رسمی) [مطلب و غیره] در ذهن زیر و رو کردن، تأمل کردن دربارهٔ، اندیشیدن دربارهٔ، غور کردن در، بررسی کردن
revolve around *sb / sth* *vt* بر ... استوار بودن، بر محورِ ... چرخیدن
He thinks that everything revolves around him. فکر می‌کند که مرکزِ تمامِ عالم است. فکر می‌کند که مدارِ امور بر محورِ وجودِ او استوار است.

revolver /rɪˈvɒlvə(r)/ *n* هفت‌تیر، تپانچه، ششلول، رولور
draw one's revolver هفت‌تیر کشیدن

revolving /rɪˈvɒlvɪŋ/ *adj* [صندلی و غیره] چرخان، گردان، متحرک، چرخنده، گردنده؛ [کرهٔ زمین و غیره] دوّار

revolving credit /rɪˌvɒlvɪŋ ˈkredɪt/ *n* (مالی) اعتبارِ گردان، اعتبارِ درگردش، اعتبارِ مداوم

revolving door /rɪvɒlˌvɪŋ ˈdɔː(r)/ *n* ۱. درِ چرخان، درِ گردان ۲. (مجازی) [شرکت و غیره] وضعِ ناپایدار، موقعیتِ بی‌ثبات
a firm with a busy revolving door شرکتی که موقعیتِ بی‌ثباتی دارد

revue /rɪˈvjuː/ *n* برنامهٔ کمدی، جُنگِ شادی، برنامهٔ شادی
act / perform in revue جُنگِ شادی اجرا کردن
a political revue کمدیِ سیاسی

revulsion /rɪˈvʌlʃn/ *n* ۱. انزجار، تنفر، بیزاری، نفرت؛ حالتِ تهوع ۲. رعب، وحشت، هراس ۳. (رسمی) تغییرِ ناگهانی، عکس‌العملِ ناگهانی

reward /rɪˈwɔːd/ *n* ۱. پاداش، اجر، مزد، اجرت، بازده ۲. حق، سزا؛ امتیاز ۳. جایزه، مژدگانی
vt ۴. پاداش دادن، مزد دادن، اجر دادن ۵. جایزه دادن، مژدگانی دادن
in reward for; as a reward for به پاسِ، به نشانهٔ سپاس از
reap one's just reward به حقِ مسلّمِ خود رسیدن
Virtue is its own reward. (prov) → virtue
His persistence was rewarded when the car finally started. پافشاری‌اش سرانجام به نتیجه رسید و اتومبیل به راه افتاد.
Is this how you reward me for helping / my help? آیا این سزای کمک‌های من است؟

rewarding /rɪˈwɔːdɪŋ/ *adj* ۱. [فیلم، کار و غیره] باارزش، ارزنده، ارزشمند؛ پرثمر، بافایده، مفید ۲. ارضاکننده، رضایت‌بخش، اقناع‌کننده، قانع‌کننده ۳. مقرون به صرفه، مثمر به ثمر

rewind /ˌriːˈwaɪnd/ (*pt,pp* **rewound**) *vt* ۱. [نوارِ کاست، فیلمِ ویدئو و غیره] (به عقب / به اولش) برگرداندن
vi ۲. [نوارِ کاست، فیلمِ ویدئو و غیره] (به عقب / به اولش) برگشتن

rewire /ˌriːˈwaɪə(r)/ *vt* [ساختمان و غیره] سیم‌کشیِ ... را عوض کردن، دوباره سیم‌کشی کردن؛ [دستگاه و غیره] سیم‌پیچیِ ... را عوض کردن، دوباره سیم‌پیچی کردن

reword /ˌriːˈwɜːd/ *vt* بازنویسی کردن، جمله‌بندیِ ... را تغییر دادن، عبارتِ ... را عوض کردن؛ به عبارتِ دیگر گفتن، به بیانِ دیگر گفتن، به عبارتِ دیگر بیان کردن

rework /ˌriːˈwɜːk/ *vt* ۱. دست بردن در، دستکاری کردن، جرح و تعدیل کردن، پس و پیش کردن ۲. تجدیدِنظر کردن در، بازنگری کردن، به صورتِ جدید عرضه کردن، بازسازی کردن

reworking /ˌriːˈwɜːkɪŋ/ *n* ۱. دستکاری، جرح و تعدیل ۲. عرضهٔ جدید؛ تجدیدِنظر، بازنگری، بازسازی

rewound /ˌriːˈwaʊnd/ *pt,pp* of **rewind**

rewrite[1] /ˌriːˈraɪt/ (*pt* **rewrote**, *pp* **rewritten**) *vt* بازنویسی کردن، بازنوشتن، دوباره نوشتن
He has rewritten tennis history. فصلِ تازه‌ای در تاریخِ بازیِ تنیس باز کرده است.

rewrite[2] /ˈriːraɪt/ *n* بازنویسی؛ نسخهٔ

بازنویسی‌شده، صورتِ بازنویسی‌شده، صورتِ باز ـ نوشته

rewritten /ˌriːˈrɪtn/ *pp* of **rewrite**[1]

rewrote /ˌriːˈrəʊt/ *pt* of **rewrite**[1]

Rex /reks/ *n* (در عنوان و امضا) پادشاهِ وقت، سلطانِ زمان، اعلیحضرت پادشاه

RFC /rʌgbɪ ˈfʊtbɔːl klʌb/ < **Rugby Football Club**

n (در بریتانیا) کلوبِ راگبی

rh /ˈraɪt hænd/ < **right hand**

adj (مربوط به) دست راست، دست راستی

rhapsodic /ræpˈsɒdɪk/ *adj* (به طعنه) پرشور، پرهیجان، پرحرارت

rhapsodise /ˈræpsədaɪz/ = rhapsodize

rhapsodize /ˈræpsədaɪz/ *vi* (رسمی، به طعنه) ابرازِ احساسات کردن، احساسات به خرج دادن، شور و شوق نشان دادن، با شور و هیجان گفتن، با شور و شوق بیان کردن

rhapsody /ˈræpsədɪ/ (*pl* **rhapsodies**) *n* ۱. (موسیقی) راپسودی ۲. شور و شوق، حرارت، هیجان؛ (در جمع) احساسات

go into rhapsodies ابرازِ احساسات کردن، شور و شوق نشان دادن، به هیجان آمدن

rhea /rɪə/ *n* رئا، شترمرغ آمریکایی

rheostat /ˈriːəstæt/ *n* (فیزیک) رئوستا، مقاومتِ متغیر

rhesus /ˈriːsəs/ *n* رزوس، میمونِ آزمایشگاهی

Rhesus factor /ˈriːsəs fæktə(r)/ *n* (پزشکی) اِرهاش

rhesus monkey /ˈriːsəs mʌŋkɪ/ = rhesus

Rhesus negative /ˌriːsəs ˈnegətɪv/ *n* اِرهاشِ منفی

Rhesus positive /ˌriːsəs ˈpɒzətɪv/ *n* اِرهاشِ مثبت

rhetoric /ˈretərɪk/ *n* ۱. (فنِ) بلاغت، (فنِ) سخنوری، (فنِ) خطابه، (فنِ) معانی و بیان، (فنِ) فصاحت و بلاغت، (فنِ) بدیع ۲. (به تحقیر) لفّاظی، زبان‌بازی، حرّافی

rhetorical /rɪˈtɒrɪkl, (US) -ˈtɔːr-/ *adj* ۱. بلاغی، خطابی، بدیعی، (مربوط به) بلاغت، (مربوط به) خطابه، حاکی از بلاغت ۲. (به تحقیر) [سخنرانی و غیره] پر از لفّاظی، پر از حرّافی، آکنده از زبان‌بازی

rhetorical figures (ادبی) صنایعِ بدیعی

rhetorically /rɪˈtɒrɪklɪ, (US) -ˈtɔːr-/ *adv* ۱. از نظرِ بلاغی، به لحاظِ بلاغت ۲. [سؤال و غیره] به تجاهل، بدونِ انتظارِ جواب

rhetorical question /rɪˌtɒrɪkl ˈkwestʃən, (US) rɪˌtɔːrɪkl/ *n* تجاهلِ‌العارف، سؤالِ بلاغی

rheumatic /ruːˈmætɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) روماتیسم، روماتیسمی؛ روماتیسم‌آور

n ۲. (پزشکی) (آدمِ) مبتلا به روماتیسم، بیمارِ روماتیسمی

rheumatic fever /ruːˌmætɪk ˈfiːvə(r)/

n تبِ روماتیسمی، تبِ روماتیسم

rheumaticky /ruːˈmætɪkɪ/ *adj* (محاوره) (مربوط به) روماتیسم، روماتیسمی؛ روماتیسم‌آور

rheumatics /ruːˈmætɪks/ *npl* (محاوره) روماتیسم، بادِ مفاصل

rheumatism /ˈruːmətɪzəm/ *n* (پزشکی) روماتیسم

rheumatoid /ˈruːmətɔɪd/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) روماتیسم، روماتیسمی

rheumatoid arthritis /ˌruːmətɔɪd ɑːˈθraɪtɪs/

n (پزشکی) آرتریت روماتوئید

Rh factor /ɑːr ˈeɪtʃ fæktə(r)/ *n* (پزشکی) اِرهاش

Rhine /raɪn/ *n* (رودِ) راین

rhinestone /ˈraɪnstəʊn/ *n* الماسِ بدلی، الماسِ تقلبی، الماسِ اتمی

rhino /ˈraɪnəʊ/ (*pl* **rhino, rhinos**) *n* (محاوره) کرگدن

rhinoceros /raɪˈnɒsərəs/ (*pl* **rhinoceros, rhinoceroses**) *n* کرگدن

have a hide / skin like a rhinoceros پوست کلفت بودن، پوستِ... مثلِ پوستِ کرگدن کلفت بودن

rhizome /ˈraɪzəʊm/ *n* (گیاه‌شناسی) ساقهٔ زیرزمینی، ریزوم

Rhodesia /rəʊˈdiːʃə, (US) -ʒə/ *n* (کشورِ) رودزیا

Rhodesian /rəʊˈdiːʃən, (US) -ʒən/ *adj* ۱. رودزیایی، (مربوط به) رودزیا

n ۲. (آدمِ) اهلِ رودزیا

rhododendron /ˌrəʊdəˈdendrən/ *n* (گیاه) گُلِ بوشهری، ازالیه

rhomb /rɒm/ = rhombus

rhomboid /ˈrɒmbɔɪd/ *adj* ۱. (هندسه) لوزی‌شکل

n ۲. (هندسه) متوازی‌الاضلاع، شبه‌لوزی

rhombus /ˈrɒmbəs/ (*pl* **rhombuses**) *n* (هندسه) لوزی

rhubarb /ˈruːbɑːb/ *n* ۱. (گیاه) ریواس ۲. (در آمریکا) داد و قال، جرّ و بحث، هو و هنگامه ۳. (محاوره، در تئاتر) (صدای) غلغله، (صدای) همهمه

rhyme /raɪm/ *n* ۱. (در پایانِ مصراع‌ها) قافیه؛ (در وسطِ مصراع‌ها) سجع ۲. کلمهٔ هم‌قافیه ۳. نظم ۴. صورتِ منظوم

vt ۵. هم‌قافیه کردن، قافیه کردن

vi ۶. هم‌قافیه بودن، قافیه شدن

neither rhyme nor reason بی‌معنی، بی‌سر و ته

no / little rhyme or reason بی‌معنی، بی‌سر و ته

a rhyme scheme طرحِ قافیه

without rhyme or reason بی‌جهت، بی‌دلیل، بی‌مناسبت

a nursery rhyme شعرِ کودکان، شعرِ کودکانه

a poem in rhyme شعرِ منظوم

a story in rhyme داستانِ منظوم

rhymed /raɪmd/ *adj* (در پایانِ مصراع‌ها) باقافیه، مقفّا؛ (در وسطِ مصراع‌ها) مسجع، سجع‌دار

rhymester /ˈraɪmstə(r)/ *n* (کهنه، به تحقیر) شاعرِ قافیه‌پرداز، متشاعر، شاعرنما؛ شاعرِ بندتنبانی

rhyming /ˈraɪmɪŋ/ *adj* قافیه‌دار، مقفّا، باقافیه؛ سجع‌دار، مسجع

rhyming slang /ˈraɪmɪŋ slæŋ/ *n* زبانِ عامیانهٔ مسجع، لوترا

< In Cockney *rhyming slang*, people say "apples and pears" to mean "stairs". >

rhythm /ˈrɪðəm/ *n* ۱. ضرب‌آهنگ؛ (موسیقی) ریتم، ضرب، ایقاع؛ [شعر] وزن ۲. [قلب، نبض] ضربان ۳. (محاوره) توازن ۴. (مجازی) چرخه؛ نظم؛ (زیست‌شناسی) نواخت

have a sense of rhythm حسِ توازن داشتن

rhythm and blues /ˌrɪðəm ən ˈbluːz/ *n* موسیقیِ ریتم و بلوز (= نوعی موسیقیِ پاپ)

rhythmic /ˈrɪðmɪk/ *adj* ۱. موزون، ریتمیک، آهنگین، ضربی، ایقاعی ۲. چرخه‌ای، دوره‌ای

rhythmical /ˈrɪðmɪkl/ = rhythmic

rhythmically /ˈrɪðmɪklɪ/ *adv* به طورِ موزون، به طورِ آهنگین

rhythm method /ˈrɪðəm meθəd/ *n* (در کنترلِ موالید) روشِ ریتمیک، آمیزشِ دوره‌ای

rhythm section /ˈrɪðəm sekʃn/ *n* [ارکستر] بخشِ سازهای ضربی

RI[1] < **Regina et Imperatrix** *n* (در بریتانیا، روی سکه) ملکهٔ حاکم، ملکهٔ وقت

RI[2] < **Rex et Imperator** *n* (در بریتانیا، روی سکه) پادشاهِ حاکم، پادشاهِ وقت

rial /rɪˈɑːl/ *n* ریال (= واحدِ پولِ برخی از کشورهای خاورمیانه)

rib /rɪb/ (*prp* **ribbing**, *pt,pp* **ribbed**) *n* ۱. دنده، استخوانِ دنده ۲. گوشتِ دنده ۳. [برگ] رگبرگ؛ [قایق و غیره] تَرْکْ؛ [بادبزن، پنکه و غیره] پره؛ [چتر و غیره] سیم؛ [گوش‌ماهی و غیره] رگه ۴. (معماری) تویزه، باریکه ۵. (در بافتنی) (بافتِ) کشباف

vt ۶. (محاوره) سر به سرِ ... گذاشتن، دست انداختن، شوخی کردن با، مزاح کردن با

a fractured rib دندهٔ شکسته

dig / nudge / poke sb in the ribs سقلمه زدن به، به پهلوی ... زدن

give sb a dig / nudge / poke in the ribs = ***dig / nudge / poke sb in the ribs***

barbecued spare ribs کبابِ دنده

ribald /ˈrɪbld/ *adj* [شوخی و غیره] پر از لودگی؛ رکیک، پر از هرزگی

ribaldry /ˈrɪbldrɪ/ *n* لودگی، شوخیِ زشت؛ هرزگی

riband /ˈrɪbənd/ = ribbon

ribbed /rɪbd/ *adj* [بافتنی] کشباف

ribbed corduroy trousers شلوارِ مخمل کبریتی

ribbing /ˈrɪbɪŋ/ *n* ۱. (بافتنی) طرحِ کشباف ۲. (محاوره) شوخی، مزاح

He takes a good ribbing. از شوخی ناراحت نمی‌شود. از مزاح بدش نمی‌آید.

ribbon /ˈrɪbən/ *n* ۱. [مو، لباس و غیره] روبان؛ [ماشین‌تحریر و غیره] نوار؛ (مجازی) باریکه ۲. نشانِ افتخار، مدالِ افتخار

cut / tear sth to ribbons چیزی را ریش‌ریش کردن، چیزی را پاره‌پاره کردن

in ribbons ریش‌ریش، پاره‌پاره

ribbon development /ˌrɪbən dɪˈveləpmənt/ *n* (در بریتانیا، به تحقیر، در شهرسازی) توسعهٔ کنارجاده‌ای، گسترشِ نواری

ribcage /ˈrɪbkeɪdʒ/ *n* قفسهٔ سینه

riboflavin /ˌraɪbəʊˈfleɪvɪn/ *n* ریبوفلاوین، ویتامینِ ب ۲

rib-tickler /ˈrɪb tɪklə(r)/ *n* (محاوره) شوخیِ خنده‌دار، مزاح

rib-tickling /ˈrɪb tɪklɪŋ/ *adj* (محاوره) بامزه، خنده‌دار

rice /raɪs/ *n* برنج

boiled rice پلو، چلو

a rice field / paddy شالیزار، برنج‌کاری

rice-paper /ˈraɪs peɪpə(r)/ *n* ۱. کاغذِ چینی ۲. نانِ کاغذی، نانِ نازک

rice pudding /ˌraɪs ˈpʊdɪŋ/ *n* شیربرنج

rich /rɪtʃ/ (*comp* **richer**, *super* **richest**) *adj* ۱. ثروتمند، پولدار، دارا، توانگر ۲. باارزش، ارزشمند، گرانبها، گران‌قیمت، پربها، قیمتی، گران ۳. مجلل، باشکوه، پرجلال ۴. سرشار، غنی، پر، آکنده، مالامال ۵. [خاک] غنی، حاصلخیز، پربار ۶. [غذا] سنگین، پرمایه؛ مقوی، مغذی ۷. [رنگ] تند، غلیظ، تیره؛ [صدا] گرم، پخته، مطبوع؛ [بو] خوش، مطبوع، تندِ مطبوع

npl ۸. ثروتمندان، پولدارها، اغنیا، مردمِ مرفه؛ توانگران، اعیان

be filthy / stinking rich خرپول بودن، پولِ کسی از پارو بالا رفتن

be as rich as Croesus گنجِ قارون داشتن، تویِ پول غلت زدن، ثروتِ سرشار داشتن

strike it rich → strike[2]

be rich in sth سرشار از ... بودن، از لحاظِ ... غنی بودن

That's (a bit) rich! (در بریتانیا، محاوره) ۱. جالب است! چه جالب! ۲. (به طعنه) گند است! مزخرف است! افتضاح است! واقعاً که!

He said you were lazy. _ That's (a bit) rich! گفت تو تنبلی. ـ (ببین) کی به کی می‌گه!

riches /ˈrɪtʃɪz/ *npl* ۱. ثروت، دارایی، مال؛ (مجازی) غنا، پرمایگی ۲. [زمین] منابع، ذخایر

amass great riches ثروتِ سرشار اندوختن، پولِ حسابی جمع کردن، مال‌اندوزی کردن

be an embarrassment of riches → embarrassment

from rags to riches → rag[1]

richly /ˈrɪtʃlɪ/ *adv* ۱. سخاوتمندانه ۲. شکوهمندانه، با جلال، با شکوه ۳. کاملاً، حسابی، واقعاً، حقاً

richly deserve sth واقعاً شایستهٔ ... بودن، واقعاً حقِ ... بودن، از هر نظر شایستهٔ ... بودن

richly earn sth به تمامی کسب کردن، کاملاً به دست آوردن

richness /ˈrɪtʃnɪs/ *n* ۱. استغنا، توانگری، دولتمندی؛ غنا، سرشاری ۲. شکوه، جلال ۳. [مزه، غذا] پرملات بودن، پرمایگی ۴. [بو، رنگ، صدا] تندی، پختگی ۵. تنوع، گوناگونی، رنگارنگی

Richter scale /ˈrɪktə skeɪl/

the Richter Scale *n* (زمین‌شناسی) [زمین‌لرزه] مقیاسِ ریشتر

rick[1] /rɪk/ *n* ۱. (در بریتانیا) آسیب‌دیدگی، ضرب‌دیدگی، رگ‌به‌رگ‌شدگی

vt ۲. (در بریتانیا) [دست، پا و غیره] ضرب دیدن، رگ‌به‌رگ شدن

rick one's ankle قوزکِ پای کسی ضرب دیدن، قوزکِ پای کسی آسیب دیدن، قوزکِ پای کسی رگ‌به‌رگ شدن

rick[2] /rɪk/ *n* کپهٔ علوفه، تلِ علوفه

rickets /ˈrɪkɪts/ *n* (پزشکی) راشی‌تیسم، نرم‌استخوانی، نرمیِ استخوان

rickety /ˈrɪkətɪ/ *adj* ۱. (پزشکی) مبتلا به راشی‌تیسم، مبتلا به نرم‌استخوانی، مبتلا به نرمیِ استخوان ۲. (محاوره) شُل و وِل، فکسنی، تق و لق، زهوار ـ دررفته، قراضه

rickshaw /ˈrɪkʃɔː/ *n* ۱. درشکهٔ ریکشا (= نوعی درشکه‌در هند که به وسیلهٔ انسان کشیده می‌شود) ۲. سه‌چرخهٔ مسافرکشی

ricochet /ˈrɪkəʃeɪ, (US) ˌrɪkəˈʃeɪ/ (*prp* ricocheting, ricochetting, *pt,pp* ricocheted, ricochetted) *vi* ۱. [گلوله و غیره] کمانه کردن

n ۲. کمانه؛ گلولهٔ کمانه‌ای

rid /rɪd/ (*prp* ridding, *pt,pp* rid) *vt* خلاص کردن، نجات دادن

be / get rid of sb / sth از شرِ کسی / چیزی خلاص شدن، شرِ کسی / چیزی از سرِ (کسی) کم شدن، از دستِ کسی / چیزی خلاص شدن

riddance /ˈrɪdns/

Good riddance! *n* (در بیانِ خلاص شدن از شرِ کسی / چیزی) شرّش کم! یکی کمتر!

He's gone and good riddance to him. بالاخره شرّش را کم کرد. بالاخره رفتش و از شرّش خلاص شدیم.

say good riddance to sb / sth از شرِ کسی / چیزی خلاص شدن

ridden[1] /ˈrɪdn/ *pp* of ride[2]

ridden[2] /ˈrɪdn/ *adj* (در ترکیب) پر از، < flea-ridden > مملو از، آکنده از

be ridden with / by fear وحشت‌زده بودن

be ridden with / by guilt دائم احساسِ گناه کردن، پر از احساسِ گناه بودن

riddle[1] /ˈrɪdl/ *n* ۱. معما، چیستان ۲. راز، سِرّ، معما؛ آدمِ معمایی

ask / tell sb a riddle از کسی معما پرسیدن

speak / talk in riddles مبهم حرف زدن؛ مغلق‌گویی کردن

riddle[2] /ˈrɪdl/ *n* ۱. سرند، غربال

vt ۲. سرند کردن، غربال کردن ۳. سوراخ‌سوراخ کردن ۴. مبتلا کردن

be riddled with مبتلا به ... بودن، غرق در ... بودن، به ... آلوده بودن، پر از ... بودن

ride[1] /raɪd/ *n* ۱. سواری ۲. گردشِ سواری ۳. (در ترکیب) ـ سواری < a donkey-ride > ۴. راهِ مال‌رو، جادهٔ مال‌رو

be in for a bumpy ride با مشکلات روبرو بودن، دستخوشِ بحران بودن

Can I hitch a ride with you? می‌توانم با ماشینِ شما بیایم؟

face a rough ride (محاوره) با مشکل مواجه شدن، با مشکل روبرو شدن

give sb a ride on one's shoulders کسی را کول کردن، به کسی کولی دادن

have an easy ride راحت گذشتن، بی‌دردسر برگزار شدن

It's a ten-minute ride on the bus. با اتوبوس ده دقیقه راه است.

have / give sb a rough ride → rough[1]

take sb for a ride (محاوره) سرِ کسی شیره مالیدن، کسی را گول زدن، کلاه سرِ کسی گذاشتن

go for a ride in a car ماشین‌سواری کردن، با ماشین گشت زدن

ride[2] /raɪd/ (*pt* **rode**; *pp* **ridden**) *vi* ۱. سوار بودن، سوار شدن ۲. سوارِ اسب شدن؛ سوارِ دوچرخه شدن؛ سوارِ موتورسیکلت شدن ۳. [اسب] سواری دادن ۴. مسافرت کردن، رفتن ۵. اسب‌سواری کردن، سواری کردن ۶. شناور شدن، شناور بودن؛ [ماه] سیر کردن

vt ۷. [دوچرخه، ماشین] راندن، هدایت کردن؛ [اسب و غیره] سواری گرفتن از، سوارِ ... شدن ۸. سواره گذشتن از، سواره عبور کردن از؛ سواره پیمودن؛ سواره رفتن؛ با اسب گذشتن از؛ با دوچرخه گذشتن از؛ با موتورسیکلت عبور کردن از ۹. شناور کردن ۱۰. (در مقابلِ ضربه، مشت) تسلیمِ ... شدن، خود را به ... سپردن

let sth ride (محاوره) به حالِ خود گذاشتن

ride at anchor [کشتی] لنگر انداخته بودن، متوقف بودن

ride for a fall به استقبالِ خطر رفتن، بی‌پروایی کردن

He is riding for a fall. دارد خودش را بدبخت می‌کند. دارد خودش را به دستِ خودش نابود می‌کند.

ride high موفق بودن، روی شانس بودن، بخت یارِ ... بودن

ride on a horse سوارِ اسب شدن، اسب‌سواری کردن

ride roughshod over sb / sth ۱. با خشونت رفتار کردن با، خشونت نشان دادن در برابرِ، خشونت به خرج دادن در مقابلِ ۲. نادیده گرفتن، بی‌اعتنایی کردن، وقعی نگذاشتن به

ride to hounds (رسمی) به شکارِ روباه رفتن

You ride in the back (of the car) with your brother. با برادرت رو صندلیِ عقب (ماشین) بنشین.

to learn to ride سواری یاد گرفتن

He rides well. سوارکارِ خوبی است.

ride the waves موج‌سواری کردن

The seagulls were riding on the wind. (محاوره، ادبی) باد مرغانِ دریایی را با خود می‌بُرد.

ride away / off سواره رفتن، سوار بر ... رفتن

ride *sb* **down** *vt* ۱. سواره به کسی رسیدن؛ سواره کسی را به خاک انداختن، (با اسب) تعقیب کردن و زمین زدن ۲. (مجازی) زیرِ پا گذاشتن

ride on *sth* *vt* وابسته بودن به، منوط بودن به

ride *sth* **out** *vt* [مخالفت، انتقاد، بحران] جانِ سالم دربردن از، رستن از، پشتِ سر گذاشتن

ride out a / the storm → storm

ride up *vi* [لباس] نامرتب شدن؛ [بلوز، پیراهن] از شلوار بیرون آمدن، از دامن درآمدن؛ [دامن] بالا رفتن

rider /ˈraɪdə(r)/ *n* ۱. سوارکار، سوار؛ دوچرخه‌سوار؛ موتورسوار ۲. تکمله، الحاقیه، حاشیه

She's no rider. سواری بلد نیست. سوارکارِ خوبی نیست.

riderless /ˈraɪdəlɪs/ *adj* [اسب] بی‌سوار، بدونِ سوار

ridge /rɪdʒ/ *n* ۱. پشته؛ برآمدگی، برجستگی، گُرده (ماهی)؛ [سقف] خرپشته، خرپا، کاکل؛ (در مزرعه) مرز ۲. [تپه، کوه] خط‌الرأس ۳. (هواشناسی) پشته، گُرده

vt ۴. شیاردار کردن، شیارشیار کردن، برجسته کردن، خط‌دار کردن، موجدار کردن؛ برآمدگی ایجاد کردن بینِ، پشته درست کردن در؛ مرز کشیدن بینِ، برجستگی ایجاد کردن در

ridge-pole /ˈrɪdʒ pəʊl/ *n* [چادر] دیرکِ افقی؛ [سقف] دیرکِ خرپشته، تیرِ کاکل

ridge-tile /ˈrɪdʒ taɪl/ *n* [سقف] سفالِ کاکل، سفالِ خرپشته

ridgeway /ˈrɪdʒweɪ/ *n* (در بریتانیا) راهِ سرِتپه، جادهٔ بالای تپه

ridicule /ˈrɪdɪkjuːl/ *n* ۱. تمسخر، استهزا، ریشخند، دست انداختن؛ مسخره

vt ۲. مسخره کردن، به مسخره گرفتن، دست انداختن، ریشخند کردن، استهزا کردن، موردِ استهزا قرار دادن

be held up to ridicule مسخره کردن، دست انداختن

be an object of ridicule مایهٔ تمسخر بودن، مایهٔ خنده بودن، مضحکه بودن

ridiculous /rɪˈdɪkjʊləs/ *adj* ۱. مسخره، مضحک، خنده‌دار، خنده‌آور ۲. مزخرف، چرند، احمقانه، مهمل، بی‌معنی

(go) from the sublime to the ridiculous → sublime

ridiculously /rɪˈdɪkjʊləslɪ/ *adv* ۱. به طورِ مسخره‌ای، به نحوِ خنده‌داری، به طرزِ مضحکی ۲. به طورِ مزخرفی، به نحوِ احمقانه‌ای، به طرزی بی‌معنی

It is ridiculously small. آنقدر کوچک است که آدم خنده‌اش می‌گیرد. به طرزِ مضحکی کوچک است.

ridiculousness /rɪˈdɪkjələsnɪs/ *n* ۱. مسخرگی، مسخره بودن، خنده‌دار بودن، مضحک بودن ۲. مهملی، مزخرف بودن، احمقانه بودن، بی‌معنی بودن، مهمل بودن

riding[1] /ˈraɪdɪŋ/ *n* اسب‌سواری، سوارکاری

riding[2] /ˈraɪdɪŋ/ *n* ۱. (در بریتانیا، در تقسیم‌بندی‌های ایالتِ یورک‌شایر، با حرفِ بزرگ) بخش، بلوک ۲. (در کانادا) حوزهٔ انتخابی

riding boots /ˈraɪdɪŋ buːts/ *npl* چکمهٔ اسب‌سواری، چکمهٔ سوارکاری

riding breeches /ˈraɪdɪŋ brɪtʃɪz/ *npl* شلوارِ اسب‌سواری، شلوارِ سوارکاری

riding-crop /ˈraɪdɪŋ krɒp/ *n* (در اسب‌سواری) شلاق، تازیانه

riding habit /ˈraɪdɪŋ hæbɪt/ *n* لباسِ اسب‌سواری؛ لباسِ سوارکاریِ زنانه

riding light /ˈraɪdɪŋ laɪt/ *n* (روی کشتی در لنگرگاه) چراغِ احتیاط

riding-master /ˈraɪdɪŋ mɑːstə(r), (US) mæstə(r)/ *n* معلمِ سوارکاری، معلمِ اسب‌سواری

riding school /ˈraɪdɪŋ skuːl/ *n* مدرسهٔ سوارکاری

rife /raɪf/ *adj* (رسمی) رایج، شایع، متداول

rife with sth پر از، مملو از، آکنده از، غرق در

riff /rɪf/ *n* (در موسیقیِ پاپ و جاز) بندِ ترجیع، برگردان

riffle /ˈrɪfl/ *vt* ۱. [ورق] بُر زدن

n (در آمریکا) ۲. (در رودخانه) رگهٔ باریکِ آب، شیارِ (باریکِ) آب ۳. رگهٔ باریک، شیار (باریک)

riffle through *sth* *vt* [کتاب] تورق کردن، ورق زدن، نگاهی انداختن به

riff-raff /ˈrɪf ræf/ *n* (به تحقیر) آدم‌های بی‌سر و پا، اراذل و اوباش، لات و لوت‌ها

rifle[1] /ˈraɪfl/ *n* ۱. تفنگ

vt ۲. [لولهٔ تفنگ] خان‌دار کردن، خان‌کشی کردن

rifle[2] /ˈraɪfl/ *vt* ۱. زیر و رو کردن، گشتن؛ دستبرد زدن به ۲. دزدیدن، به سرقت بردن ۳. غارت کردن، چپاول کردن

rifleman /ˈraɪflmən/ (*pl* **riflemen**) *n* تفنگدار

rifle-range /ˈraɪfl reɪndʒ/ *n* ۱. میدانِ تیراندازی، میدانِ مشق ۲. تیررس، بُرد

out of rifle-range بیرون از تیررس

within rifle-range در تیررس

rifle-shot /ˈraɪfl ʃɒt/ *n* تیررس، بُرد

rifling /ˈraɪflɪŋ/ *n* [لولهٔ تفنگ] خان

rift /rɪft/ *n* ۱. شکاف؛ چاک ۲. اختلاف، نفاق، شقاق، دودستگی، جدایی

rift valley /ˈrɪft vælɪ/ *n* (زمین‌شناسی) کافت‌دره، درهٔ نشستی

rig[1] /rɪg/ (*prp* **rigging**, *pt,pp* **rigged**)

vt ۱. [کشتی، قایق] مجهز کردن به، تجهیز کردن به؛ آماده کردن

n ۲. آرایشِ دکل؛ وضعِ بادبان‌ها؛ طناب‌بندی ۳. (در ترکیب) دکل، سکوی حفاری؛ دستگاه، آلات، ادوات ۴. (محاوره) لباس؛ سر و وضع، وضعِ ظاهر

rig *sb* **out (in / with)** *vt* ۱. [لباس، ابزار و غیره] فراهم کردن (برای)، تهیه کردن (برای)، در اختیارِ ... قرار دادن ۲. (محاوره) [لباس] تنِ ... کردن، پوشاندن به

rig *sth* **up** *vt* جفت و جور کردن، سر هم کردن، (به طورِ) موقتی درست کردن

rig[2] /rɪg/ (*prp* **rigging**, *pt,pp* **rigged**)

vt تقلب کردن در، دستکاری کردن، دست بردن در

rigging[1] /ˈrɪgɪŋ/ *n* [کشتی] طناب‌ها و دکل‌ها

rigging[2] /ˈrɪgɪŋ/ *n* تقلب، دستکاری

right[1] /raɪt/ *adj* ۱. [رفتار، اعمال] خوب، صحیح، درست، پسندیده، اخلاقی ۲. محق، ذی‌حق، برحق ۳. راست، صحیح، درست؛ دقیق؛ صواب ۴. مناسب، شایسته، درخور ۵. [شخص] خوب، سرحال، سالم، خوش؛ [وسیله] درست، بی‌عیب، بی‌نقص ۶. (در بریتانیا، محاوره) واقعی، حسابی، کامل، درست و حسابی، پاک ۷. [پارچه و غیره] رو ۸. (ریاضی) [زاویه] راست، قائمه ۹. (مخالفِ چپ) راست

do the right thing کارِ درستی کردن

have one's heart in the right place → heart

hit / strike the right note → note[1]

start off on the right foot → start[2]

strike / touch the right chord → chord[1]

Might is right. (prov) → might[2]

You were quite right to refuse. کاملاً حق داشتی که قبول نکنی. حق با تو بود که قبول نکردی.

get sth right تکلیفِ چیزی را روشن کردن

Have you got the right money for the taxi? (به اندازهٔ کرایهٔ تاکسی‌ات) پول خرد داری؟

on the right track → track

put / set sb / sth right [اشتباه] تصحیح کردن، درست کردن؛ [ساعت] تنظیم کردن؛ [مسئله] (ذهنِ کسی را) روشن کردن؛ [اتاق، اوضاع] مرتب کردن؛ [وسیله] تعمیر کردن

Put me right if I'm wrong. اگر اشتباه می‌کنم بگو.

Right (you are)! (محاوره) حتماً! با کمالِ میل! بسیار خوب! بله! به چشم!

Right-oh! (در بریتانیا، محاوره) حتماً! با کمالِ میل! بله! بسیار خوب! به چشم!

the right time وقتِ دقیق، ساعتِ دقیق

That's right! درست است! صحیح است! کاملاً!

get on the right side of sb / sth → side[1]

on the right side of forty → side[1]

That coat's just right for you. آن پالتو کاملاً اندازه‌ات است.

All right! (در تأیید) باشد! قبول! آره!

a bit of all right → bit[2]

be all right on the night به موقع حاضر شدن، به موقع آماده شدن، سرِ وقت روبه‌راه شدن

be in one's right mind کسی هوش و حواسش سرِ جایش بودن؛ عاقل بودن

not be in one's right mind کسی عقلش سرِ جایش نبودن؛ دیوانه بودن

not (quite) right in the / one's head (محاوره) کسی عقلش پاره‌سنگ برداشتن، کسی مخش خراب بودن، خل بودن، کسی یک چیزیش شدن

look right سرحال بودن، حالِ کسی خوب بودن

(as) right as rain / a trivet (محاوره) [شخص] سرحال، سردماغ، قبراق، کوکِ کوک؛ [دستگاه] سالم، درست، بی‌عیب، بی‌نقص

You made a right mess of that! حسابی خراب کردی. پاک گندش را بالا آوردی.

the right side of a piece of fabric روی پارچه

right hand دستِ راست؛ سمتِ راست

I'd give my right hand to know the answer. (محاوره) حاضرم یک چشمم را بدهم تا جواب (سؤال) را بدانم. حاضرم سرم را بدهم تا جواب (سؤال) را بدانم.

right[2] /raɪt/ *adv* ۱. دقیقاً، درست؛ مستقیماً ۲. کاملاً، درست، یکراست، تماماً؛ تا تـه، یکـجا، درسته، یکسره، از بیخ و بُن ۳. درست، (به طورِ) صحیح ۴. بلافاصله، بی‌درنگ، فوری، همین‌الآن ۵. بسیار، خیلی ۶. به طرفِ راست، به راست، به طرفِ دستِ راست، به سمتِ راست

do sb right = (US) see sb right

see sb right پشتِ کسی را داشتن، هوای کسی را داشتن، مواظبِ کسی بودن

Too right! (در استرالیا، محاوره) آی گفتی! زدی تو خال! نازِ نفست!

I fell right to the bottom of the stairs. افتادم و از بالای پله‌ها تا پایین سر خوردم. از بالای پله‌ها یکراست افتادم پایین.

if I get you right اگر (حرفت را) درست فهمیده

Nothing is going right for me at the moment. در حالِ حاضر هیچ چیزی بر وفقِ مرادِ من نیست. در حالِ حاضر هیچ چیزی آن‌طوری که من می‌خواهم نیست. این روزها دور دورِ من نیست.

serve sb right → serve

right away / off بی‌درنگ، بی‌وقفه، همین‌الآن، فوری، بدونِ فوتِ وقت، فوراً

I told her right away / off what I thought of her. بی‌هیچ ملاحظه‌ای بهش گفتم که چطور آدمی است. راست و پوست‌کنده بهش گفتم چطور آدمی است. صاف و پوست‌کنده نظرم را در موردش گفتم.

right now همین حالا، همین الآن

right and left چپ و راست، از همه طرف؛ همه جا

She owes money right and left. به همهٔ عالم بدهکار است.

left, right and centre → left[2]

to be cheated right and left از چپ و راست کلاه سرِ کسی رفتن

Eyes right! (نظامی) نظر به راست!

Right about turn! (نظامی) به راست راست!

right[3] /raɪt/ *n* ۱. (کارِ / چیزِ) درست، (کارِ / چیزِ) صحیح؛ (کارِ / چیزِ) حسابی ۲. حق؛ اختیار ۳. (در جمع) حقوق ۴. دستِ راست، طرفِ راست، سمتِ راست، راست ۵. (مشت‌زنی) ضربهٔ راست؛ دستِ راست

know the difference between right and wrong خوب و بد را از هم تمیز دادن، خوب و بد را از هم تشخیص دادن

the rights and wrongs of sth خوبی‌ها و بدی‌های چیزی، محاسن و معایبِ چیزی، حقیقتِ چیزی، ظاهر و باطنِ چیزی

Two wrongs don't make a right. → wrong[3]

as of right / by right (رسمی) حقاً، قانوناً، طبقِ قانون، بنا بر قانون

be in the right کسی حق به جانبش بودن، حق با (کسی) بودن

by right of sth (رسمی) به دلیلِ چیزی، به سببِ چیزی، به جهتِ چیزی

by rights علی‌الاصول، علی‌القاعده، حقاً، اصولاً

do right by sb با کسی خوش‌رفتاری کردن، با کسی خوب تا کردن، با کسی درست رفتار کردن

in one's own right شخصاً، به شخصه

He's a good man in his own right. خودش آدمِ خوبی است.

put / set sb / sth to rights [اتاق و غیره] مرتب کردن، نظم بخشیدن به، (چیزی را) سرِ جای خود گذاشتن؛ [خرابی] تعمیر کردن، ترمیم کردن؛ جبران کردن؛ [روابط] تصحیح کردن، اصلاح کردن، سر و سامان دادن به؛ [ساعت] تنظیم کردن؛

rightfully /'raɪtfəlɪ/ *adv* حقاً، به حق، انصافاً؛ قانوناً، بنا به قانون

right-hand /'raɪt hænd/ *adj* (مربوط به) دستِ راست، دستِ راستی

right-hand drive /ˌraɪt hænd 'draɪv/ *adj* [وسائط نقلیه] راست‌فرمان، فرمان دستِ راست.

right-handed /ˌraɪt 'hændɪd/ *adj* ۱. [شخص] راست‌دست ۲. [ضربه] راست، با دستِ راست، (مربوط به) دستِ راست ۳. [کارد، ابزار و غیره] مخصوصِ آدم‌های راست‌دست، برای راست‌دست‌ها ۴. [پیچ] راست‌گرد
adv ۵. با دستِ راست

right-handedness /ˌraɪt 'hændɪdnɪs/
n ۱. راست‌دست بودن ۲. [پیچ و غیره] راست‌گرد بودن

right-hander /ˌraɪt 'hændə(r)/ *n* ۱. آدمِ راست‌دست ۲. ضربهٔ دستِ راست

right-hand man /ˌraɪt hænd 'mæn/ *n* دستیارِ اصلی، کمکِ اصلی، همه‌کاره (کسی)، عصای دست (کسی)، دستِ راست (کسی)

Right Honourable /ˌraɪt 'ɒnərəbl/
adj (در بریتانیا، در خطاب به وزرا و مقاماتِ عالی) جنابِ آقای؛ جنابِ، حضرتِ مستطاب، مقامِ معظم؛ (لقبی برای بارون‌ها و کنت‌ها) عالی‌جناب، عالی‌مقام

the Right Honourable James Smith, Foreign Secretary جنابِ آقای جیمز اسمیت، وزیرِ امورِ خارجه

rightist /'raɪtɪst/ *n* ۱. (کهنه) (آدمِ) راست‌گرا، (آدمِ) دست‌راستی
adj ۲. (کهنه) (مربوط به) دست‌راستی‌ها، (مربوط به) جناحِ راست، راست‌گرایانه

rightly /'raɪtlɪ/ *adv* به درستی، درست، به طورِ درستی؛ به حق، حقاً

Did I hear rightly? درست شنیدم؟ اشتباه نشنیدم؟

She was terrified, and rightly. جا داشت که وحشت کند. وحشت کرده بود بی‌مناسبت هم نبود.

She was rightly furious. عصبانی بود حق هم داشت. حق داشت که عصبانی بشود.

rightly or wrongly حق یا ناحق؛ چه درست و چه غلط

Rightly so! واقعاً هم! حقاً هم!

right-minded /ˌraɪt 'maɪndɪd/ *adj* درستکار، خوش‌قلب، صادق، صدیق؛ دارای عقلِ سلیم، درست‌اندیش

right-mindedness /ˌraɪt 'maɪndɪdnɪs/
n درستکاری، خوش‌قلبی، صداقت؛ درست‌اندیشی، عقلِ سلیم

[شخص] حالِ... را خوب کردن، حالِ... را جا آوردن

the right to do sth حقِ انجامِ کاری

the right to sth حق (نسبت) به چیزی

stand on one's rights بر حقوقِ خود پافشاری کردن، از حقوقِ خود دفاع کردن

be within one's rights (to do sth) جزءِ حقوقِ کسی بودن (که)، حقِ کسی بودن (که)

all rights reserved (روی کتاب، فیلم و غیره) کلیهٔ حقوق محفوظ

the foreign rights of a book حقوقِ فروشِ کتاب در خارج (از کشور)

right[4] /raɪt/ *vt* ۱. راست کردن، صاف کردن؛ به حالتِ عادی برگرداندن، کنترل کردن ۲. [اشتباه و غیره] اصلاح کردن، تصحیح کردن؛ رفع و رجوع کردن؛ جبران کردن، تلافی کردن

I managed to right the car after it skidded. ماشین روی جاده لغزید ولی توانستم کنترلش کنم.

right itself ۱. راست شدن، صاف شدن؛ به حالتِ عادی برگشتن؛ حالتِ طبیعیِ خود را به دست آوردن ۲. چیزی خودش اصلاح شدن

The fault will right itself if you give it time. اگر مجال بدهی این نقص خودش درست می‌شود.

Right /raɪt/

the Right *n* (سیاسی) جناحِ راست، دست‌راستی‌ها

right angle /'raɪt æŋgl/ *n* (ریاضی) زاویهٔ قائمه، زاویهٔ ۹۰ درجه، گوشهٔ راست

at right angles / a right angle با زاویهٔ نود درجه

right-angled /'raɪt æŋgld/ *adj* [مثلث و غیره] قائم‌الزاویه، راست‌گوشه؛ [پیچ و غیره] ۹۰ درجه

right bank /ˌraɪt 'bæŋk/ *n* [رودخانه و غیره] ساحلِ دستِ راست، ساحلِ راست

righteous /'raɪtʃəs/ *adj* ۱. (رسمی) [شخص] درستکار، پرهیزکار، باتقوا، متقی، صالح، درست، شریف، پاک، پارسا؛ عادل؛ [رفتار] درستکارانه، پرهیزکارانه، درست، شرافتمندانه؛ معصومانه؛ عادلانه ۲. برحق، بجا؛ (به تحقیر) حق‌به‌جانب، موجه

righteously /'raɪtʃəslɪ/ *adv* با شرافتمندی، با پرهیزکاری، به طرزِ پرهیزکارانه‌ای، پارسا-منشانه

righteousness /'raɪtʃəsnɪs/ *n* ۱. درستکاری، پرهیزکاری، پارسایی؛ شرافتمندی، تقوا؛ عدالت ۲. حق‌به‌جانبی

rightful /'raɪtfl/ *adj* درست، منصفانه، به‌حق، ذی‌حق، محق، بر حق، موجه؛ عادلانه؛ قانونی

rightful claims دعاویِ حقه

rightness /'raɪtnɪs/ *n* حقانیت؛ درستی، صحت

right of abode /ˌraɪt əv ə'bəʊd/ *n* حقِ اقامت، حقِ سکونت، اجازهٔ اقامت

right-of-centre /ˌraɪt əv 'sentə(r)/ *adj* (سیاسی) متمایل به راست، دستِ‌راستی

right of way /ˌraɪt əv 'weɪ/ *n* ۱. (از ملکِ خصوصی) حقِ عبور ۲. (از ملکِ خصوصی) راهِ عبور ۳. (راهنمایی و رانندگی) حقِ تقدم

It's my right of way. حقِ تقدم با من است.

right-on /ˌraɪt 'ɒn/ *adj* (محاوره) در جریان، باخبر، آگاه، مطلع؛ (به طعنه) بافهم، فهمیده، اهل، روشن

Right Reverend /ˌraɪt 'revərənd/

adj (در خطاب به اسقف) پدر (روحانی)، حضرتِ اسقف

rights issue /'raɪts ɪʃuː/ *n* (بازرگانی، به سهام‌دارانِ شرکت) عرضهٔ سهام با تخفیف، حقِ تقدم در خریدِ سهام

right turn /ˌraɪt 'tɜːn/ *n* گردش به راست

rightward /'raɪtwəd/ *adj,adv* به طرفِ راست، به سمتِ راست، به راست

rightwards /'raɪtwədz/ *adv* به طرفِ راست، به سمتِ راست، به راست

right wing /ˌraɪt 'wɪŋ/ *n* ۱. (سیاسی) جناحِ راست، دست‌راستی‌ها ۲. (فوتبال و غیره) (بازیکنِ) گوشِ راست؛ [زمین] گوشِ راست

right-wing /ˌraɪt 'wɪŋ/ *adj* (مربوط به) جناحِ راست، دست‌راستی؛ راست‌گرایانه

right-winger /ˌraɪt 'wɪŋə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) عضوِ جناحِ راست، (آدمِ) راست‌گرا، (آدمِ) دست راستی ۲. (فوتبال و غیره) (بازیکنِ) گوشِ راست

rigid /'rɪdʒɪd/ *adj* ۱. خشک، سفت، سخت، انعطاف‌ناپذیر؛ (فنی) صُلب ۲. محکم، استوار، ثابت ۳. خشک، جدی، سختگیر، مقرراتی ۴. ممسک، ناخن‌خشک، حسابگر

She was rigid with fear. از ترس خشکش زده بود.

Her face was rigid with terror. صورتش از ترس منقبض شده بود.

rigidity /rɪ'dʒɪdətɪ/ *n* ۱. سفتی، سختی، محکمی؛ خشکی؛ (فنی) تصلب، صلابت ۲. سختگیری، جدی بودن، مقرراتی بودن؛ خشونت

rigidly /'rɪdʒɪdlɪ/ *adv* ۱. محکم، سفت، سخت ۲. با سختگیری، سختگیرانه، با قاطعیت، به طورِ انعطاف‌ناپذیری، خشک؛ با سرسختی

She stood rigidly and stared into the room.

در حالی که خشکش زده بود به درونِ اتاق خیره شد.

rigmarole /'rɪgmərəʊl/ *n* (به تحقیر) ۱. تشریفات، دنگ و فنگ ۲. چرندیات، مزخرفات، لاطائلات، جفنگیات، چرند و پرند

rigor /'rɪgə(r)/ (**US**) = rigour

rigor mortis /ˌrɪgə 'mɔːtɪs/ *n* جمودِ نعش، جمودِ موت

They buried him before rigor mortis set in.

هنوز جسدش گرم بود که خاکش کردند.

rigorous /'rɪgərəs/ *adj* (رسمی) ۱. خشک، خشن؛ قاطع، جدی؛ شدید، سفت و سخت ۲. باریک‌بینانه، منسجم، دقیق؛ همه‌جانبه ۳. [آب و هوا] خشن، سخت

rigorously /'rɪgərəslɪ/ *adv* با دقتِ تمام؛ با سختگیریِ تمام؛ با باریک‌بینی، با موشکافی؛ با انسجام؛ به طورِ جدی، با جدیت، سفت و سخت

rigorousness /'rɪgərəsnɪs/ *n* سختگیری، شدت، سختی؛ نظم، انضباط؛ انسجام

rigour /'rɪgə(r)/ *n* (رسمی) ۱. سختگیری؛ سختی، جدیت؛ حدت و شدت، شدت؛ نظم، انضباط؛ انسجام؛ دقت، موشکافی ۲. [آب و هوا] خشونت ۳. (در جمع) [اوضاع و غیره] سختی‌ها، مشقات، دشواری‌ها

rig-out /'rɪg aʊt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) لباس

rile /raɪl/ *vt* (محاوره) عصبانی کردن، مگسی کردن، کفری کردن، اعصابِ...را خرد کردن، از کوره دربردن، کفرِ...را درآوردن

rim /rɪm/ (*prp* **rimming**, *pt,pp* **rimmed**) *n* ۱. لبه، دوره، حاشیه، کناره، زهوار، دیواره ۲. [چرخ] طوقه

vt ۳. لبه‌دار کردن، حاشیه کشیدن دورِ، دورِ...را گرفتن، دورِ...را محاصره کردن

rime[1] /raɪm/ (**US**) = rhyme

rime[2] /raɪm/ *n* (ادبی) شبنم، برفک، ژاله

rimless /'rɪmlɪs/ *adj* [عینک] بدونِ قاب

-rimmed /rɪmd/ که لبهٔ...دارد، که دورهٔ...دارد، که دورِ آن...است

goldrimmed glasses عینک‌های دورطلایی

rind /raɪnd/ *n* [پرتقال، لیمو و غیره] پوست؛ [پنیر پیتزا، سوسیس و غیره] پوسته، غلاف

ring[1] /rɪŋ/ (*pt,pp* **ringed**) *n* ۱. حلقه؛ انگشتر ۲. (در ترکیب) حلقهٔ < a key-ring > ۳. [درخت و غیره] دایره ۴. گروه، محفل، حلقه، دایره؛ شبکه، دسته، باند ۵. (در سیرک) پیست ۶. (مشت‌زنی) رینگ

vt ۷. حلقه زدن دورِ، دورِ...را گرفتن، احاطه کردن، دور زدن ۸. دایره کشیدن دورِ ۹. [پای پرنده] طوق انداختن به؛ [دماغِ گاو و غیره] حلقه‌گذراندن از

an engagement ring حلقهٔ نامزدی

a wedding ring حلقهٔ ازدواج؛ انگشترِ عروسی

run rings round sb (محاوره) دستِ کسی را از پشت بستن، از کسی جلو زدن

ring[2] /rɪŋ/ (*pt* **rang**, *pp* **rung**) *vi* ۱. زنگ زدن؛ [زنگ و غیره] به صدا درآمدن، صدا کردن ۲. [گوش] صدا پیچیدن در، زنگ زدن

vt ۳. بـه صـدا درآوردن؛ [زنگ] زدن ۴. نشـان از... داشتن، رنگِ...را داشتن، رنگ و بویِ...را داشتن، بـوی...دادن ۵. تـلفن کـردن بـه، تـلفن زدن بـه، به...زنگ زدن، تلفنی تماس گرفتن با ۶. [وقت] با زنگ اعلام کردن

n ۷. زنگ زدن؛ صدای زنگ ۸. زنگ، طنین ۹. نشان، رنگ و بو ۱۰. (در بریتانیا، محاوره) تلفن، زنگ

ring with sth پر از طنینِ چیزی بودن، پر از سر و صدای چیزی بودن؛ (رسمی) غرق در چیزی بودن، سرشار از چیزی بودن

The music was so loud it made my ears ring. موسیقی آنقدر بلند بود که (هنوز هم) صدایش در گوشم مانده است.

ring a bell (محاوره) آشنا بودن

It rings a bell. یک چیزهایی یادم می‌آید.

ring the changes [ناقوسِ کلیسا] جوراجور زدن

ring the changes (on sth) (مجازی) تغییراتی ایجاد کردن در، تنوع دادن به

ring out the old year and ring in the new پایانِ سالِ قدیمی و شروعِ سالِ جدید را جشن گرفتن

ring down the curtain (on) ۱. (تئاتر) پرده را پایین آوردن، پرده را انداختن ۲. (مجازی) پایانِ...را اعلام کردن، ختمِ ... را اعلام کردن، ختم کردن

ring up the curtain (on) ۱. (تئاتر) پرده را بالا بردن ۲. (مجازی) شروعِ...را اعلام کردن، آغازِ...را اعلام کردن، آغاز کردن

have a hollow ring پوچ بودن، فاقدِ اصالت بودن

have a true ring اصالت داشتن، حقیقت داشتن

That has a / the ring of truth about it. به نظر می‌رسد که راست باشد. به نظر درست می‌آید.

give sb a ring بـه کسی تلفن کردن، بـه کسی زنگ زدن

ring off *vi* (در بریتانیا) گوشی را گذاشتن، تلفن را قطع کردن

ring out *vi* [صدای گلوله] طنین‌انداز شدن، بلند شدن، به گوش رسیدن

ring *sth / sb* **up** *vt* ۱. [مبلغ و غیره] وارد کردن، بـه ... دادن ۲. تـلفن کـردن بـه، تـلفن زدن بـه، به ... زنگ زدن، تلفنی تماس گرفتن با

The cashier rang up £20 instead of 20p by mistake. صندوقدار به جای این‌که ۲۰ پنس بزند اشتباهاً ۲۰ پوند زد.

ring binder /ˈrɪŋ baɪndə(r)/ *n* (جلدِ) کلاسور

ringer /ˈrɪŋə(r)/ *n* ۱. (در کلیسا) ناقوس‌زن ۲. (در آمریکا، اسبدوانی) اسبِ غیرمجاز؛ سوارکارِ غیرمجاز

be a dead ringer for sb → dead[1]

ring finger /ˈrɪŋ fɪŋgə(r)/ *n* انگشتِ حلقه

ringleader /ˈrɪŋliːdə(r)/ *n* (به تحقیر) [جنایتکار و غیره] سردسته، رهبر، رئیس

ringlet /ˈrɪŋlət/ *n* حلقهٔ مو، حلقهٔ گیسو

ring main /ˈrɪŋ meɪn/ *n* (سیم‌کشیِ ساختمان و غیره) جعبه‌تقسیم

ringmaster /ˈrɪŋmɑːstə(r), (US) -mæs-/ *n* رهبرِ سیرک

ring ouzel /ˈrɪŋ uːzl/ *n* (پرنده) توکای طوقی

ring-pull /ˈrɪŋ pʊl/ *n* (روی قوطیِ نوشابه) بازکن؛ (صفت‌گونه) [قوطیِ نوشابه] بـا درِ حـلقه‌ای، حلقه‌دار

ring road /ˈrɪŋ rəʊd/ *n* (در بریتانیا) جادهٔ کمربندی

ringside /ˈrɪŋsaɪd/ *n* جایگاهِ کنارِ صحنه، صندلی‌های جلو؛ (در مشت‌زنی) جایگاهِ کنارِ رینگ؛ (در کُشتی) جایگاهِ کنارِ تشک

have a ringside seat (در نمایش و غیره) بهترین جا را داشتن، در ردیف‌های جلو بودن

ringworm /ˈrɪŋwɜːm/ *n* (پزشکی) کچلیِ سر؛ [پوست] عفونتِ قارچی، کچلی

rink /rɪŋk/ *n* ۱. زمینِ پاتیناژ، پیستِ پاتیناژ ۲. زمینِ اسکیت، محوطهٔ اسکیت

rinse /rɪns/ *vt* ۱. شستن، با آب شستن ۲. آب کشیدن، آب‌کشی کردن

n ۳. آب‌کشی ۴. [مو] نرم‌کننده ۵. (مایع) رنگِ مو

rinse *sth* **down** *vt* [لقمه، ساندویچ و غیره] به کمکِ (چیزی) فرو بردن

a sandwich and a glass of water to rinse it down یک ساندویچ و یک لیوان آب که بشوید و ببردش پایین

rinse *sth* **off** *vt* با آب شستن

rinse *sth* **out** *vt* با آب شستن، زیرِ آب گرفتن

rinse *sth* **out of / from** *sth* *vt* از روی ... با آب شستن، از روی ... با آب پاک کردن

riot /ˈraɪət/ *n* ۱. شورش، آشوب، بلوا، ناآرامی؛ (مجازی) غـوغا، هـنگامه، سـر و صـدا، مـحشر ۲. (محاوره) (آدم / چیزِ) معرکه، (آدم / چیزِ) محشر

vi ۳. شورش کردن، آشوب کردن، بلوا به راه انداختن

quell the riot آشوب را سرکوب کردن، ناآرامی را فرونشاندن

read the Riot Act → read[1]

run riot محشر به پا کردن، آشوب به پا کردن، قشقرق به راه انداختن؛ (مجازی) [علف و غیره] هـرزه روییدن، همه جا را گرفتن؛ [تورم و غیره] بیداد کردن، از دست دررفته بودن، افسارگسیخته بودن

a riot of انفجاری از، هنگامه‌ای از

a riot of colour انفجارِ رنگ‌ها

The garden was a riot of colour.

غوغایی از گل‌های رنگارنگ در باغچه بر پا شده بود. باغچه آیتی از تلون و رنگارنگی بود.

rioter /'raɪətə(r)/ *n* (شخص) شورشی، آشوبگر، آشوب‌طلب

riot gear /'raɪət gɪə(r)/ *n* تجهیزاتِ ضدِّ شورش

rioting /'raɪətɪŋ/ *n* شورش، آشوب، ناآرامی، بلوا

riotous /'raɪətəs/ *adj* ۱. (رسمی، حقوقی) [شخص، گروه] آشوبگر، فتنه‌انگیز؛ ناآرام، شلوغ، بی‌نظم؛ [رفتار] آشوبگرانه؛ عنان‌گسیخته ۲. (به تحقیر) [مهمانی و غیره] درهم و برهم، پر سر و صدا، شلوغ و پلوغ

riotously /'raɪətəslɪ/ *adv* به شدت، حسابی، بی‌نهایت، فوق‌العاده، بسیار

riotousness /'raɪətəsnɪs/ *n* بی‌بند و باری، بی‌قیدی، لاابالیگری، هرزگی

riot police /'raɪət pəli:s/ *n* پلیسِ ضدِّ شورش

riot shield /'raɪət ʃi:ld/ *n* سپرِ ضدِّ شورش

rip /rɪp/ (*prp* **ripping**, *pt,pp* **ripped**) *vt* ۱. پاره کردن، جر دادن، دریدن

vi ۲. پاره شدن، جر خوردن

n ۳. پارگی، بریدگی، چاک، سوراخ، جرخوردگی ۴. جریانِ تندِ آب، تندآب

let sth rip (محاوره) [اتومبیل و غیره] تختِ گاز رفتن؛ [تورم و غیره] جلوی...را وِل کردن، افسارِ...را رها کردن، به امانِ خدا رها کردن

rip sth open پاره کردن، جر دادن، شکافتن، از هم دریدن؛ [پاکتِ نامه و غیره] تندی باز کردن

let rip (about / against / at sb / sth)

دادِ سخن دادن (دربارهٔ / علیهِ)، با شور و احساس سخن گفتن (دربارهٔ / علیهِ)

rip *sb / sth* **off** *vt* ۱. (عامیانه) کسی را دوشیدن، کسی را تیغ زدن، گوشِ کسی را بریدن ۲. کندن، پاره کردن ۳. (عامیانه) زدن، دزدیدن، بردن، کش رفتن، ملاخور کردن

rip *sth* **up** *vt* پاره کردن، جر دادن، دریدن

RIP /ˌɑ:r aɪ 'pi:/ *n* (روی سنگِ قبر) رحمت‌الله‌علیه، ره؛ روان‌شاد، شادروان، مرحوم

James Dent RIP مرحومِ جیمز دنت، روان‌شاد جیمز دنت

riparian /raɪ'peərɪən/ *adj* (رسمی، حقوقی) ساحلی، (مربوط به) ساحل‌نشینان، ساحل‌نشینی

riparian law حقوقِ ساحل‌نشینی

rip-cord /'rɪp kɔ:d/ *n* [چترِ نجات] بند (چتر)

ripe /raɪp/ *adj* ۱. [میوه، دانه] رسیده، پخته ۲. [پنیر] عمل‌آمده، جاافتاده؛ (مجازی) [داوری و غیره] سنجیده، معقول، پخته ۳. [عمر] پر و پیمان، دراز؛ [شخص] پا به سن‌گذاشته، مسن؛ پخته، باتجربه، کارآزموده ۴. مستعد، آماده، پذیرا، قابل، مساعد

ripe lips لبانِ یاقوتی

Soon ripe, soon rotten. (prov) زود رسیده زود هم می‌پوسد.

live to a ripe old age عمرِ دراز کردن، عمرِ پر و پیمانی کردن

ripe of years but young in heart

سالخورده و زنده‌دل

the time is ripe (for) → time[1]

ripen /'raɪpən/ *vi* ۱. رسیدن، عمل آمدن، پختن

vt ۲. عمل آوردن

ripeness /'raɪpnɪs/ *n* پختگی، رسیدگی، عمل‌آمدگی

rip-off /'rɪp ɒf, (US) ɔ:f/ *n* (عامیانه) گوش‌بری، غارت، دزدیِ آشکار

riposte /rɪ'pɒst/ *n* ۱. (رسمی) جوابِ دندانشکن، جوابِ تر و چسبان، پاسخِ تند، جوابِ نیش‌دار ۲. عکس‌العملِ سریع، اقدامِ فوری، واکنشِ سریع ۳. (شمشیربازی) ضربهٔ تند، ضربهٔ متقابل

vi ۴. (رسمی) جوابِ دندان‌شکن دادن، تر و چسبان جواب دادن، جوابِ تند و تیز دادن، نیش زدن؛ واکنشِ سریع نشان دادن، عکس‌العملِ سریع نشان دادن ۵. (شمشیربازی) ضربهٔ تند زدن، ضربهٔ متقابل دادن

ripple /'rɪpl/ *n* ۱. موجِ خفیف، موجِ ملایم، موجِ کوچک ۲. ناصافی، موج ۳. همهمه؛ [جویبار] زمزمه، غُلغُل ۴. بستنیِ چندرنگ

< some raspberry chocolate ripple >

vi ۵. موج زدن، مواج بودن، موج خوردن؛ موجدار شدن؛ چین‌دار شدن؛ [خنده] پیچیدن؛ [جویبار] زمزمه کردن، غُلغُل کردن؛ [عضله، پلکِ چشم و غیره] لرزیدن، پریدن

vt ۶. موجدار کردن، موج انداختن در، لرزاندن، چین انداختن در

a ripple of laughter موجی از خنده

rip-roaring /'rɪp rɔ:rɪŋ/ *n* (محاوره) ۱. پرهیاهو، پرسروصدا، پرقشقرق ۲. محشر، معرکه، عالی

The film was a rip-roaring success.

فیلم محشری بود.

rip-saw /'rɪp sɔ:/ *n* ارهٔ راسته‌بُر، ارهٔ دندانه‌درشت

rip-tide /'rɪp taɪd/ *n* جزر و مدِ پرتلاطم، جزر و مدِ شدید

rise[1] /raɪz/ *n* ۱. صعود، خیزش ۲. سرچشمه، منشأ؛ (مجازی) [نهضت‌ها، حکومت‌ها و غیره] ظهور، پیدایش، طلوع ۳. ترقی، ارتقا، افزایش، بالا رفتن، جهش ۴. سربالایی، تپه ۵. (در بریتانیا) افزایش (دستمزد)، اضافه‌حقوق

get / take a rise out of sb سر به سرِ کسی گذاشتن، پا روی دُم کسی گذاشتن، کسی را کوک کردن

give rise to sth (رسمی) موجبِ... شدن، باعثِ... شدن، پر و بال دادن به

rise and fall ظهور و سقوط

demand a rise تقاضای اضافه‌حقوق کردن

get a rise حقوق (کسی) اضافه شدن، دستمزد (کسی) اضافه شدن

rise[2] /raɪz/ (*pt* **rose**, *pp* **risen**) *vi* ۱. بالا رفتن؛ افزایش پیدا کردن، رو به افزایش بودن؛ [صدا] بلند شدن؛ [احساسات] شدت یافتن ۲. (رسمی) برخاستن، بلند شدن، پا شدن، به پا خاستن؛ ایستادن، سرِ پا ایستادن، سرِ پا بلند شدن ۳. (رسمی) [اعضای جلسه و غیره] پراکنده شدن، متفرق شدن؛ [مجلس] تعطیل شدن، تعطیلاتِ خود را آغاز کردن ۴. [مو و غیره] بلند شدن، سیخ شدن، سیخ ایستادن، راست ایستادن، راست شدن ۵. طغیان کردن، قد عَلَم کردن، عَلَمِ طغیان برافراشتن ۶. [باد] آمدن، شروع به وزیدن کردن؛ شدت گرفتن، تند شدن ۷. [خورشید، ماه] طلوع کردن، برخاستن، برآمدن ۸. [روحیه، اخلاق] بهتر شدن، [حال] جا آمدن ۹. ترقی کردن، پیشرفت کردن، به مقامِ...رسیدن؛ مشهور شدن، سرشناس شدن ۱۰. [خمیر] ورآمدن؛ [کیک] پف کردن ۱۱. [رودخانه] سرچشمه گرفتن، نشئت گرفتن ۱۲. (مجازی، ادبی) [کوه، ساختمان و غیره] سر برکشیدن، سر برافراشتن ۱۳. سربالایی رفتن، شیب پیدا کردن ۱۴. [رنگِ صورت] قرمز شدن، سرخ شدن ۱۵. دوباره زنده شدن

early to bed and early to rise → early

rise early سحرخیز بودن، زود از خواب بیدار شدن

Rise and shine! (در بریتانیا) صبح شد پا شو! صبح رسید بشتاب!

rise to the bait دُم به تله دادن، تطمیع شدن، طعمه را گرفتن

The House of Commons rose at 10 p.m.

جلسهٔ مجلسِ عوام در ساعتِ ۱۰ شب به پایان رسید. نمایندگانِ مجلسِ عوام در ساعتِ ۱۰ شب مجلس را ترک کردند.

rise to one's full height → full

Her spirits rose when she heard the news.

وقتی خبر (خوش) را شنید روحیه‌اش عوض شد. وقتی خبر را شنید خوشحال شد.

make sb's gorge rise → gorge[1]

make one's hackles rise → hackles

rise from nothing از هیچ به همه چیز رسیدن

rise again / from the dead [عیسی مسیح] دوباره زنده شدن؛ (در روزِ قیامت) سر از خاک درآوردن، از خاک برآمدن

rise above *sth* *vt* [مشکلات و غیره] بر ... پیروز شدن، فائق آمدن بر؛ برتریِ خود را ثابت کردن، برتر بودن نسبت به

rise to *sth* *vt* از عهدهٔ ... برآمدن، از پسِ ... برآمدن

rise to the occasion / challenge / task قابلیتِ خود را نشان دادن، از عهدهٔ...برآمدن، از پسِ... برآمدن

rise up *vi* ۱. (رسمی) برخاستن، بلند شدن، پا شدن، به پا خاستن؛ ایستادن، سرِ پا ایستادن، سرِ پا بلند شدن ۲. طغیان کردن، قد عَلَم کردن، عَلَمِ طغیان برافراشتن

rise up against ایستادگی کردن در برابرِ، مقاومت کردن در برابرِ

rise up in revolt سر به طغیان برداشتن، شورش کردن

risen /'rɪzn/ *pp* of **rise**[2]

riser /'raɪzə(r)/ *n* ۱. (معماری) پیشانیِ پله، ارتفاعِ پله ۲. (در ترکیب) ـخیز

an early riser آدمِ سحرخیز

a late riser آدمی که دیر از خواب بیدار می‌شود

risible /'rɪzəbl/ *adj* (رسمی، به شوخی) مضحک، مسخره، خنده‌دار

The entire proposal is risible.

این پیشنهاد همه‌اش شوخی است.

rising /'raɪzɪŋ/ *n* ۱. شورش، قیام، سرکشی، طغیان؛ قیامِ مسلحانه ۲. [ماه، خورشید] طلوع؛ [درجه حرارت، قیمت و غیره] افزایش؛ [رودخانه] بالا آمدن؛ [موج] خیز، خیزش ۳. [مرده] رستاخیز ۴. [مجلس و غیره] تعطیلی، فترت

adv ۵. نزدیک به، رو به، حدودِ

adj ۶. [خورشید] در حالِ طلوع، رو به بالا؛ [قیمت‌ها، درجه حرارت و غیره] رو به افزایش؛ [رودخانه] در حالِ مدّ ۷. [خشم، باد، صدا] فزاینده

put down a rising شورشی را سرکوب کردن، قیامی را فروخواباندن

rising five [بچّه] حدوداً پنج‌ساله

rising damp /ˌraɪzɪŋ 'dæmp/ *n* رطوبتِ بالارونده، رطوبتِ پیش‌رونده

rising fives /ˌraɪzɪŋ 'faɪvz/ *npl* بچّه‌های نزدیک به پنج‌سالگی، بچّه‌های حدوداً پنج‌ساله

rising generation /ˌraɪzɪŋ dʒenə'reɪʃn/ *n* نسلِ جوان، نسلِ نوخاسته

risk /rɪsk/ *n* ۱. ریسک، خطر، مخاطره،

احتمال (خطر)، امکان (خطر)؛ (در جمع) خطرات، مخاطرات ۲. زیان، ضرر؛ خطر

vt ۳. به خطر انداختن، به مخاطره انداختن ۴. خطرِ... را قبول کردن، پیهِ... را به تن مالیدن

a at risk در معرضِ خطر، در مخاطره

at risk to با به خطر انداختنِ، به بهای به خطر انداختنِ، با به مخاطره انداختنِ

at the risk of با قبولِ خطرِ، با توجه به این خطر که

be at risk در معرضِ خطر بودن

a calculated risk → calculate

do sth at one's own risk کسی کاری را با مسئولیتِ خودش کردن

put sth at risk چیزی را به خطر انداختن

run the risk (of); run risks; take a risk / risks خطر کردن، تن به خطر دادن، قبولِ خطر کردن، ریسک کردن، دل به دریا زدن، کسی خودش را به مخاطره انداختن، کسی خودش را در تنگنا انداختن

be a good risk [موردِ بیمه] کم‌ضرر بودن، کم‌زیان بودن

be a poor risk [موردِ بیمه] پرضرر بودن، پرزیان بودن

Those who know this secret represent a security risk. آن‌هایی که این راز را می‌دانند خطری برای امنیت به شمار می‌آیند.

risk one's neck → neck

riskily /ˈrɪskɪlɪ/ *adv* به طورِ پرخطری، به طورِ خطرناکی

riskiness /ˈrɪskɪnɪs/ *n* خطرناکی، مخاطره‌آمیز بودن

risk-taking /ˈrɪsk teɪkɪŋ/ *n* خطرپذیری، مخاطره‌جویی

risky /ˈrɪskɪ/ (*comp* **riskier**, *super* **riskiest**)

adj پرخطر، پرمخاطره، خطرناک، پر از ریسک

risotto /rɪˈzɒtəʊ/ (*pl* **risottos**)

n (آشپزی) پلوی ایتالیایی، ریزوتو

risqué /ˈrɪskeɪ, (US) rɪˈskeɪ/ *adj* [داستان، اشاره، لباس] سکسی، جلف

rissole /ˈrɪsəʊl/ *n* (آشپزی) کوفته سوخاری، ریسول

rite /raɪt/ *n* ۱. مراسم، آیین، آداب، تشریفات ۲. مناسک، شعایر

rite of passage /ˌraɪt əv ˈpæsɪdʒ/

n (مردم‌شناسی) مراسمِ گذار، مناسکِ گذر

ritual /ˈrɪtʃʊəl/ *n* ۱. مناسک، شعایر؛ مراسم، آداب، تشریفات، آیین

adj ۲. تشریفاتی؛ عبادی

ritualise /ˈrɪtʃʊəlaɪz/ = ritualize

ritualised /ˈrɪtʃʊəlaɪzd/ = ritualized

ritualism /ˈrɪtʃʊəlɪzəm/ *n* (به تحقیر) آداب‌پرستی، شعایرپرستی، آیین‌باوری، پای‌بندی به مناسک

ritualistic /ˌrɪtʃʊəˈlɪstɪk/ *adj* ۱. همیشگی، کلیشه‌ای، مثلِ همیشه، بنا به عادت، معهود ۲. مرسوم؛ تشریفاتی

Each evening she bursts into her apartment with a ritualistic shout of " Honey, I'm home". هر شب شتابان به خانه می‌آید و فریادِ همیشگی‌اش را سر می‌دهد که «عزیزم آمدم».

ritualize /ˈrɪtʃʊəlaɪz/ *vt* ۱. با مناسکِ خاص انجام دادن، آیینی کردن؛ با تشریفات انجام دادن، تشریفاتی کردن ۲. (جانورشناسی) بازیِ... را درآوردن

vi ۳. رعایتِ آداب کردن؛ تشریفاتی شدن ۴. (جانورشناسی) به صورتِ الگو درآمدن

ritualized /ˈrɪtʃʊəlaɪzd/ *adj* ۱. [رفتار] آیینی‌شده، پرمناسک؛ بدل به تشریفات شده، تشریفاتی ۲. (جانورشناسی) به صورتِ الگوی ثابت درآمده

ritually /ˈrɪtʃʊəlɪ/ *adv* طبقِ آداب، با تشریفات، طبقِ مراسم (خاصّی)

ritzy /ˈrɪtsɪ/ (*comp* **ritzier**, *super* **ritziest**)

adj (کهنه، محاوره) شیک و پیک، لوکس، کلاس‌دار

rival /ˈraɪvl/ (*prp* **rivalling, (US) rivaling**, *pt,pp* **rivalled, (US) rivaled**)

n ۱. رقیب، حریف، هماورد؛ (در جمع) رقبا

vt ۲. رقابت کردن با، برابری کردن با، رقیبِ... بودن، همچشمی کردن با

without rival بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌مانند

rivalry /ˈraɪvlrɪ/ *n* رقابت، همچشمی

riven /ˈrɪvn/ *adj* (رسمی) پاره‌پاره، دوپاره، دستخوشِ شقاق

river /ˈrɪvə(r)/ *n* ۱. رودخانه، رود ۲. (مجازی، ادبی) رود، سیل، نهر، شط

sell sb down the river → sell

river bank /ˈrɪvə bæŋk/ *n* کنارِ رود، کنارِ رودخانه، ساحلِ رودخانه

river basin /ˈrɪvə beɪsn/ *n* آبگیرِ رودخانه، حوضهٔ رود

river-bed /ˈrɪvə bed/ *n* بسترِ رود، مسیل

riverboat /ˈrɪvəbəʊt/ *n* قایقِ روی رودخانه، قایقِ رودخانه

riverfront /ˈrɪvəfrʌnt/ *n* گردشگاهِ کنارِ رود، گردشگاهِ ساحلی

river horse /ˈrɪvə hɔːs/ *n* اسبِ آبی

rivermouth /ˈrɪvəmaʊθ/ *n* دهانهٔ رود

riverside /ˈrɪvəsaɪd/ *n* کنارِ رود، کنارِ رودخانه، ساحلِ رودخانه

rivet /ˈrɪvɪt/ *n* ۱. (فنی) پرچ، میخ پرچ

vt ۲. پرچ کردن ۳. میخکوب کردن ۴. مجذوب کردن، مسحور کردن

be riveted to the spot سر جای خود میخکوب شدن

riveter /ˈrɪvɪtə(r)/ *n* ۱. دستگاهِ پرچ، ماشینِ پرچ ۲. پرچکار

riveting /ˈrɪvɪtɪŋ/ *adj* ۱. [برنامه و غیره] جذاب، گیرا، مسحورکننده *n* ۲. پرچ، پرچ کردن

Riviera /ˌrɪvɪˈeərə/

the Riviera *n* ۱. ریویرا (= ساحلِ مدیترانه‌ایِ جنوبِ شرقیِ فرانسه) ۲. (نیز با حرفِ کوچک) ساحلِ آب‌های آبی

rivulet /ˈrɪvjʊlɪt/ *n* جوی، جویبار، نهرِ کوچک

riyal /riːˈɑːl/ *n* ریال (= واحدِ پولِ برخی از کشورهای خاورمیانه)

rly /ˈreɪlweɪ/ < **railway** *n* (روی نقشه) راه‌آهن، خطِ آهن

RM /ˌɑːr ˈem/ < **Royal Marines** *n* (در بریتانیا) تفنگدارانِ دریاییِ سلطنتی

rm /ruːm, rʊm/ < **room** *n* (روی درِ اتاق‌های هتل و غیره) اتاق

RN[1] /ˌɑːr ˈen/ < **registered nurse** *n* (در آمریکا) پرستارِ دوره‌دیده، پرستارِ حرفه‌ای

RN[2] /ˌɑːr ˈen/ < **Royal Navy** (در بریتانیا) نیروی دریاییِ سلطنتی

RNA /ˌɑːr en ˈeɪ/ < **ribonucleic acid**

n (شیمی) آر اِن اِی، اسید ریبونوکلئیک

RNIB /ˌɑːr en aɪ ˈbiː/ < **Royal National Institute for the Blind** *n* (در بریتانیا) انجمنِ ملی ـ سلطنتیِ حمایت از نابینایان

RNLI /ˌɑːr en el ˈaɪ/ < **Royal National Lifeboat Institution** *n* (در بریتانیا) انجمنِ ملی ـ سلطنتیِ مسائلِ مربوط به قایقِ نجات

roach[1] /rəʊtʃ/ (*pl* **roach**) *n* ماهیِ کُلمه

roach[2] /rəʊtʃ/ (*pl* **roaches**) *n* (در آمریکا) ۱. (محاوره) سوسک ۲. (عامیانه) [سیگارِ حشیش] ته‌سیگار

road /rəʊd/ *n* ۱. جاده، راه ۲. لنگرگاه

All roads lead to Rome. **(prov)** تمامِ راه‌ها به رم ختم می‌شود.

by road با ماشین، از راهِ زمینی، زمینی

It's cheaper to travel by road. مسافرت با ماشین ارزان‌تر درمی‌آید. مسافرتِ زمینی ارزان‌تر است.

hit the road → hit[1]

a main / major road جادهٔ اصلی

a minor road جادهٔ فرعی

on the road ۱. در حالِ سفر، در سفر، در راه ۲. [ماشین و غیره] قابلِ‌استفاده، آماده (برای) استفاده ۳. بدونِ مسکن، بدونِ جا و مکان

Let's get this show on the road. (محاوره) بگذار نمایش را راه بیندازیم.

one for the road (محاوره) گیلاسِ آخر، پیکِ آخر

Let's have one for the road. آخرین گیلاس را هم بنوشیم.

(reach) the end of the road → end[1]

That's not the end of the road. این پایانِ ماجرا نیست. کار اینجا تمام نمی‌شود. کار در اینجا خاتمه پیدا نمی‌کند.

the road to sth راهِ رسیدن به چیزی

This is the road to ruin. این ره که تو می‌روی به ترکستان است. از این راه به جایی نمی‌شود رسید. این راه راهِ تباهی است.

The road to hell is paved with good intentions. **(prov)** راهِ جهنم با سنگ‌فرشِ حُسنِ نیت فرش شده است.

the rule(s) of the road → rule

take to the road ۱. (رسمی) خانه‌به‌دوشی پیشه کردن، ترکِ خانمان کردن؛ [گروهِ نمایش و غیره] به صورتِ سیار کار کردن، در جاهای مختلف نمایش دادن ۲. (در آمریکا) راهزن شدن، راهزنی پیشه کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **street** عام‌ترین کلمه، برای راهی در درونِ شهرها است که در دو طرفِ آن ساختمان قرار دارد:

a street map of London

در انگلیسیِ بریتانیایی هر چند به راه‌های خارج از شهر **street** نمی‌گویند، اما به خیابان‌های داخلِ شهر اغلب کلمهٔ **road** را اطلاق می‌کنند:

Oxford Street

Edgware Road

avenue معمولاً خیابانِ عریضی است که در هر طرفِ آن ردیفی از درخت باشد. در شهرهای قدیمی‌ترِ آمریکا، **street** به عنوانِ خیابانِ فرعی، اغلب **avenue** را به عنوانِ خیابانِ اصلی قطع می‌کند:

the old theatre at 53rd St and 5th Ave

alley و **lane** به کوچه‌ها یا خیابان‌های باریکی اطلاق می‌شود که در دو طرفِ آن‌ها ساختمان باشد.

در انگلیسیِ آمریکایی، کلماتِ **road** و **highway** به راه‌هایی اطلاق می‌شوند که شهرها و روستاها را به هم متصل می‌کنند:

a road map of Ireland

کلمهٔ **motorway** در انگلیسیِ بریتانیایی و کلماتِ **freeway**، **expressway** یا **highway** در انگلیسیِ

آمریکایی به مسیرهای طولانی میانِ شهرها اطلاق می‌شوند. کلمهٔ lane را معمولاً برای راه‌های باریکِ خارج از شهرها نیز به‌کار می‌برند. در انگلیسیِ بریتانیایی از کلمهٔ highway جز در برخی عبارت‌های رسمی استفاده نمی‌شود:

the Highway Code

در نام‌گذاریِ خیابان‌ها بیش از همه، از کلماتِ road، street و avenue استفاده می‌کنند. این کلمات را در نوشتار اغلب به صورتِ کوته‌نوشته‌های Rd، St و Ave نشان می‌دهند.

Road /rəʊd/ *n* (در داخلِ شهر) خیابان
Princess Road خیابانِ پرنسس

roadblock /'rəʊdblɒk/ *n* (در جاده) ایستِ بازرسی

road fund licence /'rəʊd fʌnd laɪsns/ = road tax disc

road-hog /'rəʊd hɒg, (US) hɔ:g/ *n* (محاوره) رانندهٔ بی‌کله، رانندهٔ بی‌ملاحظه

road-house /'rəʊd haʊs/ *n* (کهنه) مهمانسرای وسطِ راه؛ قهوه‌خانهٔ وسطِ راه؛ رستورانِ کنارِ جاده

roadie /'rəʊdɪ/ *n* (محاوره، درگروهِ موسیقیِ پاپ) مسئولِ فنیِ سیار، مدیرِ فنیِ سیار

roadman /'rəʊdmæn/ (*pl* **roadmen**) *n* ۱. کارگرِ راهسازی ۲. فروشندهٔ دوره‌گرد ۳. (آدمِ) خانه‌به‌دوش

road manager /'rəʊd mænɪdʒə(r)/ = roadie

road-map /'rəʊd mæp/ *n* نقشهٔ راه‌ها و جاده‌ها

roadmender /'rəʊdmendə(r)/ = roadman

road-metal /'rəʊd metl/ *n* (راهسازی) سنگِ شکسته

roadrunner /'rəʊdrʌnə(r)/ *n* (پرنده) فاختهٔ مکزیکی، فاختهٔ زمینی

road safety /'rəʊd seɪftɪ/ *n* امنیتِ جاده‌ها

road sense /'rəʊd sens/ *n* فرهنگِ رانندگی، شعورِ رانندگی، فرهنگِ جاده

road show /'rəʊd ʃəʊ/ *n* ۱. نمایشِ سیار ۲. پخشِ خارج از استودیو

roadside /'rəʊdsaɪd/ *n* کنارِ جاده، حاشیهٔ جاده

roadster /'rəʊdstə(r)/ *n* (اتومبیل) اسپرتِ کروکی

road tax /'rəʊd tæks/ *n* مالیاتِ اتومبیل

road tax disc /'rəʊd tæks dɪsk/ *n* (در بریتانیا) برچسبِ مالیاتِ اتومبیل

road test /'rəʊd test/ *n* (مدلِ جدیدِ اتومبیل) آزمایشِ جاده

road-test /'rəʊd test/ *vt* [مدلِ جدیدِ اتومبیل] روی جاده آزمایش کردن

roadway /'rəʊdweɪ/ *n* سواره‌رو

roadworks /'rəʊdwɜ:ks/ *npl* (در بریتانیا) تعمیرِ جاده؛ عملیاتِ جاده‌سازی؛ (روی تابلو در محلِ تعمیر) جاده در دستِ تعمیر است

roadworthiness /'rəʊdwɜ:ðɪnɪs/ *n* [اتومبیل] سالم بودن، مناسبِ سفر بودن؛ قابلیتِ مسافرت

roadworthy /'rəʊdwɜ:ðɪ/ *adj* [اتومبیل] سالم، مناسبِ سفر، قابلِ‌سفر

roam /rəʊm/ *vi* ۱. پرسه زدن، گشتن، وِل گشتن
vt ۲. پرسه زدن در، گشتن در، وِل گشتن در
n ۳. گردش، پرسه

roam over sth همین‌طوری حرف زدن دربارهٔ چیزی، خلاص حرف زدن در موردِ چیزی

He roamed over the events of the past week.
در موردِ حوادثِ هفتهٔ گذشته هر چی می‌دانست گفت.

roamer /'rəʊmə(r)/ *n* ۱. آدمِ اهلِ پَرسه، آدمِ اهلِ گردش ۲. حیوانِ بدونِ افسار

roan /rəʊn/ *n* ۱. اسبِ دورنگ، اسبِ پیسه، اسبِ خال‌خال، اسبِ ابلق؛ گاوِ دورنگ، گاوِ خال‌خال؛ حیوانِ ابلق، حیوانِ پیسه
adj ۲. [حیوان، اسب، گاو] دورنگ، پیسه، خال‌خال، ابلق

roar /rɔ:(r)/ *n* ۱. غرش؛ [جماعت] خروش، غریو؛ همهمه، هیاهو؛ [شخص] نعره، فریاد، صدای بلند؛ [خنده] قهقهه، قاه‌قاه
vi ۲. غریدن، غرش کردن، نعره کشیدن؛ فریاد زدن؛ [باد] زوزه کشیدن؛ [آتش] شعله کشیدن، تنوره کشیدن ۳. قاه‌قاه خندیدن، قهقهه سردادن ۴. [وسیلهٔ نقلیه] با سر و صدا رفتن، با سر و صدا عبور کردن، با سر و صدا رد شدن، با سر و صدا حرکت کردن
vt ۵. با فریاد گفتن، با هیاهو بر زبان آوردن، با سر و صدا ادا کردن؛ با صدای بلند خواندن ۶. (محاوره) [بچّه] عَر زدن

roar out با فریاد گفتن، با هیاهو بر زبان آوردن، با سر و صدا ادا کردن؛ با صدای بلند خواندن

roar with laughter قاه‌قاه خندیدن، قهقهه سردادن

roar oneself hoarse نعره کشیدن، فریاد کشیدن، فریاد زدن

roar *sb* down *vt* با فریاد ... را ساکت کردن، با نعره صدای ... را خفه کردن

roar *sth* out *vt* با فریاد گفتن، با هیاهو بر زبان آوردن، با سر و صدا ادا کردن؛ با صدای بلند خواندن

roaring /'rɔ:rɪŋ/ *adj* ۱. پرخروش، پرهیاهو، پرسر و صدا؛ [دریا] متلاطم؛ [شب] توفانی
adv ۲. به شدت، خیلی‌خیلی

a roaring fire تلِ آتش، آتشِ بزرگ، آتشِ زیاد

do a roaring trade (in sth) کار و بار (کسی) سکه بودن، نان (کسی) توی روغن بودن

be roaring drunk حسابی مست بودن، به شدت مست بودن، مستِ مست بودن

vt ۴. (رسمی) لباس به تنِ ...کردن، لباس پوشاندن به

be robed in; robe oneself in لباسِ ... به تن داشتن؛ ردای ... به تن داشتن

robin /ˈrɒbɪn/ *n* ۱. (پرنده) سینه‌سرخ ۲. (در آمریکا، پرنده) توکای مهاجر

robin redbreast /ˌrɒbɪn ˈredbrest/ *n* (پرنده) سینه‌سرخ

robot /ˈrəʊbɒt/ *n* ۱. روبات، آدمکِ مصنوعی، آدم‌آهنی ۲. [شخص] آدم ماشینی، آدم‌آهنی، ماشین ۳. (در آفریقای جنوبی) چراغ راهنمایی خودکار ۴. (صفت‌گونه) خودکار، اتوماتیک

robotic /rəʊˈbɒtɪk/ *adj* ۱. خودکار، اتوماتیک ۲. [رفتار، حرکات] ماشینی، مکانیکی، مصنوعی، روبات‌مانند

robotics /rəʊˈbɒtɪks/ *n* روباتیک، روبات‌سازی؛ روبات‌شناسی

robust /rəʊˈbʌst/ *adj* ۱. [شخص] سالم و قوی، خوش‌بنیه، قوی‌بنیه، قبراق؛ [دستگاه] محکم، مقاوم، مستحکم، قرص؛ [اشتها] زیاد، خوب ۲. (به تحقیر) زمخت، خشن ۳. [شراب] غلیظ، پرملات، قوی ۴. مصممانه، قاطعانه؛ جدی، قاطع

robustly /rəʊˈbʌstlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ بنیه، بنیتاً ۲. قاطعانه، مصممانه، به شدت

robustly healthy سالم و قوی

robustness /rəʊˈbʌstnɪs/ *n* ۱. بنیهٔ خوب؛ خوش‌بنیگی ۲. استحکام، قدرت، قوت، توان

rock¹ /rɒk/ *n* ۱. سنگ؛ صخره ۲. صخره، تخته‌سنگ ۳. (در آمریکا) ریگ؛ قلوه‌سنگ ۴. (در بریتانیا) آب‌نبات نعنایی

(as) firm / solid / steady as a rock پابرجا، محکم، استوار، قابل‌اعتماد

be caught between a rock and a hard place تو مخمصه افتاده بودن، بدجوری گرفتار شده بودن

on the rocks ۱. [کَشتی] به صخره اصابت کرده، صخره‌شکسته ۲. (محاوره) [ازدواج، کار و غیره] پادرهوا، در معرضِ خطر ۳. (محاوره) [مشروب] فقط با یخ

throw a rock at sb به طرفِ کسی سنگ پرتاب کردن

rock² /rɒk/ *vi* ۱. تکان خوردن، جنبیدن ۲. لرزیدن، به جنبش درآمدن

vt ۳. تکان دادن، جنباندن ۴. تکان دادن، لرزاندن، به جنبش درآوردن ۵. وحشت‌زده کردن، به وحشت انداختن، متوحش کردن

He rocked the baby to sleep. بچّه را تکان داد تا خوابید. بچّه را جنباند تا خوابید.

roaring forties /ˌrɔːrɪŋ ˈfɔːtɪz/ *npl* عرض‌های توفانی (= عرض‌های میان ۴۰° و ۵۰° در اقیانوس اطلس)

roaring success /ˌrɔːrɪŋ səkˈses/ *n* موفقیتِ چشمگیر، موفقیتِ عظیم

roast /rəʊst/ *vt* ۱. (آشپزی) سرخ کردن؛ کباب کردن، برشته کردن؛ تنوری کردن ۲. [قهوه، بادام‌زمینی و غیره] بو دادن ۳. (محاوره) سوزاندن ۴. (در آمریکا، محاوره) پنبهٔ ... را زدن، حسابی انتقاد کردن از؛ مسخره کردن، دست انداختن

vi ۵. (آشپزی) سرخ شدن؛ کباب شدن؛ برشته شدن؛ تنوری شدن

adj ۶. (آشپزی) سرخ‌شده، بریان؛ کبابی؛ برشته؛ تنوری

n ۷. (آشپزی) گوشتِ کبابی؛ گوشتِ بریان، کباب ۸. کبابِ پیک‌نیک، پیک‌نیکِ کبابی؛ کبابِ پارتی ۹. (در آمریکا، محاوره) انتقادِ حسابی

roast oneself in the sun خود را زیرِ آفتاب سوزاندن

I'm roasting. (محاوره) دارم می‌پزم. دارم کباب می‌شوم.

roaster /ˈrəʊstə(r)/ *n* ۱. (آشپزی) جوجهٔ کبابی؛ جوجهٔ بریانی؛ گوشتِ کبابی ۲. (شخص) کبابی ۳. (ظرف) کباب‌پز

roasting /ˈrəʊstɪŋ/ *adj* (محاوره) [روز] داغ، خیلی گرم

It's roasting today! امروز جهنم است!

n ***give sb a (good / real) roasting*** (محاوره) با کسی دعوای حسابی کردن

He got a (good / real) roasting from his teacher. (محاوره) معلم حسابی دعوایش کرد.

roasting pan /ˈrəʊstɪŋ pæn/ (US) = roasting tin

roasting tin /ˈrəʊstɪŋ tɪn/ *n* تابه، تاوه

roasting tray /ˈrəʊstɪŋ treɪ/ = roasting tin

rob /rɒb/ (*prp* robbing, *pt,pp* robbed)

n ۱. [اشیا] دزدیدن، به سرقت بردن، ربودن؛ [انسان] لُخت کردن، چاپیدن ۲. دستبرد زدن به، زدن، سرقت کردن از ۳. محروم کردن، گرفتن از

rob sb of sth چیزی را از کسی دزدیدن

rob Peter to pay Paul از عمرو گرفتن و به زید دادن، کلاه‌کلاه کردن

rob sth of any credibility اعتبارِ چیزی را سلب کردن، اعتبارِ چیزی را از بین بردن

rob sb of speech زبانِ کسی را بستن، زبانِ کسی را بند آوردن

robber /ˈrɒbə(r)/ *n* دزد، سارق؛ راهزن

robbery /ˈrɒbərɪ/ *n* دزدی، سرقت؛ راهزنی

robe /rəʊb/ *n* ۱. پیراهنِ بلند ۲. ردا، قبا ۳. (در آمریکا) روب‌دوشامبر

be rocked from side to side به این طرف و آن طرف پرتاب شدن، به این‌سو و آن‌سو افتادن

rock the boat (محاوره) اوضاع را به هم زدن، اوضاع را خراب کردن؛ سنگ انداختن، موش دواندن

rock[3] /rɒk/ *n* ۱. موسیقیِ راک *vi* ۲. راک رقصیدن، با آهنگِ راک رقصیدن

rockabilly /ˈrɒkəbɪlɪ/ *n* (در آمریکا) موسیقیِ راکابیلی

rock and roll /ˌrɒk ən ˈrəʊl/ *n* ۱. (موسیقیِ پاپ) راک‌اندرول *vi* ۲. راک‌اندرول رقصیدن

rock-bottom /ˌrɒk ˈbɒtəm/ *n* ۱. پایین‌ترین سطح، پایین‌ترین حدّ؛ [قیمت] حداقل ۲. منتهای درماندگی، آخرِ خط *adj* ۳. [قیمت] بسیار نازل، بسیار ارزان، مفت و مجانی؛ [سطح] پایین‌ترین

reach rock-bottom به آخرِ خط رسیدن

rock-cake /ˈrɒk keɪk/ *n* شیرینیِ کشمشی؛ شیرینیِ گردویی؛ شیرینیِ بادامی

rock candy /ˈrɒk kændɪ/ *n* (در آمریکا) آب‌نباتِ نعنایی

rock-climbing /ˈrɒk klaɪmɪŋ/ *n* سنگ‌نوردی، صخره‌نوردی

rock-crystal /ˈrɒk krɪstl/ *n* (زمین‌شناسی) سنگِ بلور، دُرِّ کوهی

rocker /ˈrɒkə(r)/ *n* ۱. (در پایهٔ صندلیِ نویی) غلتانک، چوبِ قوسی ۲. صندلیِ نویی، صندلیِ گهواره‌ای، صندلیِ راک ۳. کلیدِ برق (معمولی)

off one's rocker (عامیانه) خُل، چل، بی‌کله

You must be off your rocker! باید مخت عیب کرده باشد! حتماً به کله‌ات زده!

Rocker /ˈrɒkə(r)/ *n* (در بریتانیا) راکر (= طرفدارِ موسیقیِ راک در دههٔ ۶۰)

rocker switch /ˈrɒkə swɪtʃ/ *n* کلیدِ برق (معمولی)

rockery /ˈrɒkərɪ/ *n* باغِ سنگی، پارکِ سنگی؛ باغچهٔ سنگی

rocket /ˈrɒkɪt/ *n* ۱. فشفشه ۲. موشک؛ (صفت‌گونه) موشکی، با موشک *vi* ۳. به سرعت افزایش یافتن؛ [قیمت و غیره] سر به آسمان زدن، سر به جهنم گذاشتن ۴. به سرعت رفتن *vt* ۵. به موشک بستن، حملهٔ موشکی کردن به

a distress rocket (گلولهٔ) منور

get a rocket (در بریتانیا، محاوره) توبیخ شدن، سرزنش شدن

give sb a rocket (در بریتانیا، محاوره) کسی را توبیخ کردن، کسی را سرزنش کردن؛ به کسی توپیدن

He rocketed to stardom overnight. یک‌شبه به شهرت رسید.

rocket up *vi* به سرعت افزایش یافتن؛ [قیمت و غیره] سر به آسمان زدن، سر به جهنم گذاشتن

rocketry /ˈrɒkɪtrɪ/ *n* ۱. صنایعِ موشکی، موشک‌سازی ۲. موشک‌پرانی

rock-garden /ˈrɒk gɑːdn/ *n* باغِ سنگی، پارکِ سنگی؛ باغچهٔ سنگی

rock-hard /ˌrɒk ˈhɑːd/ *adj* سخت، محکم؛ مثلِ صخره، مثلِ کوه؛ مثلِ سنگ؛ قرص، سفت؛ قوی

rockiness /ˈrɒkɪnɪs/ *n* ۱. سنگلاخ بودن، پر از سنگ بودن، ناهمواری ۲. تزلزل، سُستی

rocking-chair /ˈrɒkɪŋ tʃeə(r)/ *n* صندلیِ نویی، صندلیِ گهواره‌ای، صندلیِ راک

rocking-horse /ˈrɒkɪŋ hɔːs/ *n* (اسباب‌بازی) اسبِ نویی، اسبِ گهواره‌ای

rock music /ˈrɒk mjuːzɪk/ *n* موسیقیِ راک

rock 'n' roll /ˌrɒk n ˈrəʊl/ = rock and roll

rock-plant /ˈrɒk plɑːnt, (US) plænt/ *n* گیاهِ صخره‌ای، گیاهِ سنگ‌زی

rock pool /ˈrɒk puːl/ *n* حوضچهٔ سنگی

rock salmon /ˌrɒk ˈsæmən/ *n* (در بریتانیا، غذا) سگ‌ماهی

rock-salt /ˈrɒk sɔːlt, sɒlt/ *n* نمکِ سنگ

rock-solid /ˌrɒk ˈsɒlɪd/ *adj* ۱. سفت، سخت، مثلِ سنگ ۲. محکم، پابرجا، استوار، قرص

rock-steady /ˌrɒk ˈstedɪ/ *adj* محکم، استوار، قرص

rocky /ˈrɒkɪ/ (*comp* **rockier**, *super* **rockiest**) *adj* ۱. پر از سنگ، سنگلاخ؛ سنگی، ناهموار ۲. سفت، سخت، مثلِ سنگ ۳. (محاوره) متزلزل، سُست، لرزان، شُل و وِل

a rocky road آیندهٔ نامعلوم، آیندهٔ نامطمئن

rococo /rəˈkəʊkəʊ/ *adj* ۱. (معماری، موسیقی و غیره) (مربوط به) روکوکو، به سبکِ روکوکو *n* ۲. سبکِ روکوکو

rod /rɒd/ *n* ۱. میله؛ میل؛ تیرِ مدرج، تیرک، مفتول ۲. ترکه، چوب ۳. چوبِ ماهیگیری ۴. (در آمریکا، عامیانه) تفنگِ سبک ۵. راد (= واحدِ طول برابر با ۵/۰۳ متر) ۶. چوب‌دستی، عصا

make a rod for one's own back برای خود دردسر آفریدن، برای خود مزاحمت فراهم کردن

spare the rod and spoil the child → spare[2]

a rod to beat sb with → beat

rule with a rod of iron → rule

the rod of Moses عصای موسی

rode /rəʊd/ *pt* of ride[2]

rodent /ˈrəʊdnt/ *n* [حیوان] جونده؛ (در جمع) جوندگان

rodeo /rəʊ'deɪəʊ, (US) 'rəʊdɪəʊ/ (*pl* **rodeos**)
n ۱. [گلّه] یک جا جمع کردن ۲. رودئو، نمایشِ کمنداندازی، نمایشِ گاوچران‌ها

rodomontade /ˌrɒdəmɒn'teɪd, -'tɑːd/
n (رسمی، به طعنه) گزافه‌گویی، پرگویی، لاف‌زنی

roe[1] /rəʊ/ (*pl* **roe**) *n* [ماهی] اِشپِل، تخمِ ماهی

roe[2] /rəʊ/ (*pl* **roe, roes**) *n* گوزنِ کوچک

roebuck /'rəʊbʌk/ *n* گوزنِ نر

roe deer /'rəʊ dɪə(r)/ *n* گوزنِ ماده؛ گوزنِ کوچک

roentgen /'rɒntjən, (US) 'rentgən/ *n* ۱. رونتگن (= واحدِ اندازه‌گیریِ اشعهٔ ایکس)
adj ۲. (مربوط به) اشعهٔ ایکس، (مربوط به) رونتگن

Rogation Days /rəʊ'geɪʃn deɪz/
npl روزهای مناجات (= سه روز پیش از عیدِ معراجِ مسیح)

rogations /rəʊ'geɪʃnz/ *npl* (مذهب) مناجات

Rogation Sunday /rəʊˌgeɪʃn 'sʌndeɪ, 'sʌndɪ/
n یکشنبهٔ مناجات (= یکشنبهٔ پیش از عیدِ معراجِ مسیح)

roger[1] /'rɒdʒə(r)/ *int* ۱. (در گفتگوی با بی‌سیم) پیام دریافت شد ۲. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) باشه، آره، قبول

roger[2] /'rɒdʒə(r)/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) گاییدن، کردن

rogue /rəʊg/ *n* ۱. (کهنه) (آدمِ) رذل، (مردِ) پست‌فطرت، (آدمِ) دغل، (مردِ) بی‌شرف، (آدمِ) بدذات ۲. (به شوخی) (آدمِ) ناقلا، (آدمِ) شیطان، (آدمِ) تخس ۳. حیوانِ تَکرو، حیوانِ خودسر؛ آدمِ تَکرو، آدمِ مزاحم
adj ۴. [شخص] خودسر، تَکرو؛ شرّ، مزاحم؛ ولگرد، هرزه

roguery /'rəʊgərɪ/ *n* ۱. رذالت، پَستی، دغلی، بی‌شرافتی، بدذاتی ۲. شرارت، شیطنت، تخسی

rogues' gallery /ˌrəʊgz 'gælərɪ/ *n* ۱. (در ادارهٔ پلیس) آرشیوِ عکسِ مجرمین ۲. جماعتِ اوباش، گروهِ اراذل، جماعتِ اشرار

roguish /'rəʊgɪʃ/ *adj* شرارت‌بار، شیطنت‌آمیز، موذیانه

roguishly /'rəʊgɪʃlɪ/ *adv* به طورِ شرارت‌باری، به طورِ شیطنت‌آمیزی؛ موذیانه

roguishness /'rəʊgɪʃnɪs/ *n* ۱. رذالت، پَستی، دغلی، بی‌شرافتی، بدذاتی ۲. شرارت، شیطنت، تخسی

roisterer /'rɔɪstərə(r)/ *n* (آدمِ) عربده‌کش

roistering /'rɔɪstərɪŋ/ *adj* ۱. (کهنه) [مهمانی و غیره] پرسر و صدا، شلوغ؛ [شخص] عربده‌کش
n ۲. عربده‌جویی؛ شادخواری

rôle /rəʊl/ = role

role /rəʊl/ *n* ۱. (در تئاتر و غیره) نقش، رُل ۲. نقش؛ اهمیت؛ وظیفه، کار؛ عملکرد، کارکرد

play a key role نقشِ کلیدی بازی کردن، نقشِ کلیدی داشتن

take a more active role in نقشِ فعال‌تری بازی کردن در، نقشِ مؤثرتری بازی کردن در

role model /'rəʊl mɒdl/ *n* نمونه، سرمشق

role-play /'rəʊl pleɪ/ *n* نقش‌گزاری

role-playing /'rəʊl pleɪɪŋ/ = role-play

roll[1] /rəʊl/ *n* ۱. [پارچه و غیره] توپ، طاقه؛ [کاغذ] رول؛ [فیلم] حلقه؛ [تنباکو و غیره] لوله، پیچه ۲. [چربی در شکم، مو] حلقه ۳. نانِ ساندویچی، نانِ همبرگری ۴. [کَشتی و غیره] غلت، پیچ، پیچ و تاب، پیچش؛ تکان‌تکان، تلوتلو ۵. لیست، فهرست، صورتِ اسامی، سیاهه، ریز، طومار ۶. [طبل، توفان و غیره] غرش ۷. (در آمریکا، محاوره) دسته اسکناس، بسته اسکناس

an egg and tomato roll ساندویچِ تخم‌مرغ و گوجه‌فرنگی

a ham roll ساندویچِ ژامبون

a roll of bread یک گرده نان، یک قرصِ نان

be on a roll (محاوره) روی شانس بودن

walk with a nautical roll با غلتِ دریانوردان راه رفتن، ملوانی راه رفتن، با خرامِ دریانوردان راه رفتن

walk with a roll قِر دادن و راه رفتن

call / read the roll (در کلاس) حاضر غایب کردن، لیستِ حضور و غیاب را خواندن

the electoral roll لیستِ رأی‌دهندگان

strike sb off the roll (حقوق) اسمِ کسی را از لیست خط زدن، اسمِ کسی را قلم گرفتن

a drum roll صدای (غرشِ) طبل

roll[2] /rəʊl/ *vi* ۱. غلتیدن، غلت خوردن، قِل خوردن ۲. چرخیدن، چرخ زدن، گردیدن، پیچیدن، به گردش درآمدن ۳. گلوله شدن؛ لوله شدن؛ [آستین و غیره] تا شدن ۴. تلوتلو خوردن، پیچ و تاب خوردن، نوسان داشتن؛ [دریا] متلاطم بودن ۵. موج خوردن، موج‌موجی بودن، موج زدن ۶. [توفان، طبل و غیره] غریدن، به غرش درآمدن، خروشیدن، به خروش آمدن ۷. [دوربین، ماشین و غیره] راه افتادن، به‌کار افتادن
vt ۸. غلتاندن، غلت دادن، قِل دادن ۹. چرخاندن، به چرخش درآوردن، گرداندن، پیچاندن، به گردش درآوردن ۱۰. گلوله کردن؛ لوله کردن؛ [آستین و غیره] تا کردن، بالا زدن، تا زدن ۱۱. دورِ... پیچاندن، دورِ... پیچیدن؛ پوشاندن با ۱۲. غلتک کردن، غلتک زدن، با غلتک صاف کردن؛ [خمیر] (با وردنه) پهن

کردن، نورد کردن ۱۳. تکان‌تکان دادن، به نوسان درآوردن، پیچ و تاب دادن ۱۴. [دوربین، ماشین و غیره] راه انداختن، به کار انداختن ۱۵. (در آمریکا، محاوره) لُخت کردن، جیبِ...را زدن ۱۶. [مهره، تاس] انداختن، پرتاب کردن

heads will roll → head[1]

rolled into one یکجا، با هم

He's a philosopher and a poet (all) rolled into one. هم فیلسوف است و هم شاعر.

roll off the tongue → tongue

roll one's r's → R

keep the ball rolling → ball[1]

start the ball rolling → ball[1]

rolling with laughter از خنده به خود پیچیدن، از خنده ریسه رفتن، از خنده روده‌بر شدن

roll *sth* back *vt* ۱. [دشمن و غیره] پس راندن، عقب راندن ۲. (در آمریکا) [قیمت و غیره] پایین آوردن، کم کردن

roll by *vi* [اتومبیل و غیره] گذشتن، ردّ شدن، عبور کردن؛ [وقت و غیره] سپری شدن، گذشتن

roll *sth* down *vt* [شیشهٔ اتومبیل، کرکره، آستین و غیره] پایین آوردن، پایین کشیدن

roll in *vi* (محاوره) ۱. سیل (چیزی) از هر طرف سرازیر شدن، از هر طرف رسیدن ۲. سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، رسیدن، آمدن

roll (*sth*) on *vt* ۱. [رنگ و غیره] مالیدن، زدن

vi ۲. [رنگ و غیره] مالیده شدن ۳. [وقت] گذشتن، سپری شدن ۴. زودتر آمدن

Roll on the holidays! کجایی تعطیلات! تعطیلات کجایی! اگر تعطیلات بیاید!

roll (*sth*) up *vi* ۱. (محاوره) سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، آمدن، رسیدن ۲. گلوله شدن، لوله شدن؛ تا شدن

vt ۳. گلوله کردن، لوله کردن؛ [آستین و غیره] تا کردن، تا زدن

roll up one's sleeves (مجازی) آستین‌ها را بالا زدن، آمادهٔ کار شدن؛ آمادهٔ کارزار شدن

Roll up! Roll up! (جلوِ سیرک، شهربازی و غیره، برای جلبِ مشتری) برنامه شروع شد، بفرمایید!

roll-bar /ˈrəʊl bɑː(r)/ *n* (در سقفِ اتومبیل) قوسِ لوله‌ای؛ لولهٔ محافظ

roll-call /ˈrəʊl kɔːl/ *n* حضوروغیاب؛ وقتِ حضوروغیاب

rolled gold /ˌrəʊld ˈgəʊld/ *n* روکشِ طلا، آبِ طلا

rolled oats /ˌrəʊld ˈəʊts/ *npl* جوِ دوسرِ خردشده

roller /ˈrəʊlə(r)/ *n* ۱. غلتک؛ نورد؛ (آشپزی) وردنه ۲. قرقره؛ [کاغذ توالت، نقشه و غیره] لوله ۳. بیگودی ۴. موجِ بلند، خیزاب

put one's hair in rollers بیگودی بستن

roller-blind /ˈrəʊlə blaɪnd/ *n* کرکرهٔ غلتکی

roller-coaster /ˈrəʊlə kəʊstə(r)/ *n* (در شهربازی) ترنِ هوایی

roller-skate /ˈrəʊlə skeɪt/ *n* ۱. کفشِ اسکیت *vi* ۲. اسکیت‌بازی کردن

roller-skating /ˈrəʊlə skeɪtɪŋ/ *n* اسکیت‌بازی

roller towel /ˈrəʊlə taʊəl/ *n* حولهٔ کاغذی، دستمال کاغذیِ آشپزخانه

rollicking /ˈrɒlɪkɪŋ/ *adj* ۱. شاد و شنگول، پر از خوشی، شاد؛ [فیلم، کتاب و غیره] سرگرم‌کننده، پر از سرگرمی، معرکه

n ۲. (در بریتانیا، محاوره) داد و هوار، داد و بیداد

get a rollicking سرکوفت شدن

give sb a rollicking سرِ کسی داد و هوار کردن، سرِ کسی داد و بیداد کردن، به کسی سرکوفت زدن

rolling /ˈrəʊlɪŋ/ *adj* ۱. [تپه و غیره] مواج، موجدار، پرموج؛ [منظره] با پستی و بلندی ۲. متناوب؛ چرخه‌ای، دوره‌ای ۳. [طرزِ راه رفتن] لنگردار، لنگری

be rolling (in money / it / cash) (عامیانه) تو پول غلت خوردن، پولِ (کسی) از پارو بالا رفتن

rolling in the aisles از خنده روده‌بر شدن، از فرطِ خنده (رو زمین) ولو شدن

rolling drunk /ˌrəʊlɪŋ ˈdrʌŋk/ *adj* [شخص] پاتیل، کله‌پا، مستِ لایعقل

rolling-mill /ˈrəʊlɪŋ mɪl/ *n* ماشینِ نورد؛ کارخانهٔ نورد

rolling-pin /ˈrəʊlɪŋ pɪn/ *n* (آشپزی) وردنه

rolling-stock /ˈrəʊlɪŋ stɒk/ *n* (راه‌آهن) تجهیزاتِ متحرک

rolling stone /ˌrəʊlɪŋ ˈstəʊn/ *n* آدمِ خانه‌به‌دوش، آدمِ بی‌خانمان، آدمِ بی‌سروسامان

A rolling stone gathers no moss. **(prov)** سنگِ غلتان خزه نمی‌گیرد. (هر که یک جاست همه جاست) هر که همه جاست هیچ جاست.

rollmop /ˈrəʊlmɒp/ *n* (آشپزی) رولتِ ماهیِ حشینه، ترشیِ ماهیِ حشینه

roll of honour /ˌrəʊl əv ˈɒnə(r)/ *n* (در بریتانیا) لیستِ افتخار؛ لیستِ شهدای وطن

roll-on /ˈrəʊl ɒn/ *n* ۱. دئودورانتِ مالیدنی، دئودورانتِ توپی، دئودورانتِ رُل ۲. (کهنه) گِن، شکم‌بند

adj ۳. [کشتی] ماشین‌بَر

roll-on roll-off /ˌrəʊl ɒn rəʊl ˈɒf/ *adj* [کشتی] ماشین‌بَر

roll-top desk /ˌrəʊl tɒp ˈdesk/ *n* میزتحریرِ کرکره‌ای

roll-up /'rəʊl ʌp/ n (محاوره) سیگارِ دست‌پیچ
roly-poly /ˌrəʊlɪ 'pəʊlɪ/ n ۱. رولتِ مربایی ۲. (محاوره) آدمِ تپل‌مپل، آدمِ خپله adj ۳. (محاوره) [شخص] تپل‌مپل، خپله
roly-poly pudding رولتِ مربایی
ROM /rɒm/ n (کامپیوتر) رام، حافظهٔ فقط خواندنی
romaine /rəʊ'meɪn/ (US) = cos[1]
Roman /'rəʊmən/ adj ۱. (مربوط به) روم، رومی؛ (مربوط به) (شهرِ) رم، رُمی ۲. (مربوط به) رومِ باستان، (مربوط به) امپراتوریِ روم ۳. (مربوط به) کلیسای کاتولیک ۴. (چاپ، با حرفِ کوچک) [الفبای لاتین] (مربوط به) حروفِ عادی n ۵. (آدمِ) رومی؛ (در جمع) رومیان ۶. اهلِ (شهرِ) رُم ۷. (پیروِ مذهبِ) کاتولیک ۸. (با حرفِ کوچک)[الفبای لاتین] حروفِ عادی
When in Rome, do as the Romans do. **(prov)** خواهی نشوی رسوا همرنگِ جماعت شو.
Roman alphabet /ˌrəʊmən 'ælfəbet/ n الفبای لاتین
Roman candle /ˌrəʊmən 'kændl/ n فشفشهٔ رنگی
Roman Catholic /ˌrəʊmən 'kæθlɪk/ adj ۱. (پیروِ کلیسای) کاتولیک n ۲. کلیسای کاتولیکِ رُم
Roman Catholic Church /ˌrəʊmən ˌkæθlɪk 'tʃɜːtʃ/ n کلیسای کاتولیکِ رُم
Roman Catholicism /ˌrəʊmən kə'θɒləsɪzəm/ n مذهبِ کاتولیک
Romance /rəʊ'mæns/ adj ۱. [زبان] رومیایی؛ (مربوط به) زبان‌های رومیایی n ۲. زبان‌های رومیایی
romance /rəʊ'mæns/ n ۱. (ادبی) رومانس، قصه؛ قصهٔ سلحشوری؛ قصهٔ شبانی ۲. فضای رمانتیک، حالتِ خیال‌انگیز، حال و هوای رمانتیک، حالتِ رؤیایی؛ جاذبه، زیبایی ۳. داستانِ عاشقانه، رمانِ عاشقانه؛ فیلمِ عشقی ۴. ماجرای عاشقانه، رابطهٔ عاشقانه ۵. عشق، شورِ عشق، احساسِ عاشقانه ۶. خوابِ خوش، خیالِ شیرین؛ خیال‌پردازی؛ خیالبافی ۷. (موسیقی) قطعهٔ عاشقانه vi ۸. اغراق کردن؛ داستان‌های اغراق‌آمیز سر هم کردن، خیالبافی کردن، خیال‌پردازی کردن
Romanesque /ˌrəʊmə'nesk/ n ۱. (معماری) سبْکِ رومیایی adj ۲. (معماری) (مربوط به) سبْکِ رومیایی، به سبْکِ معماریِ رومی
Romania /ruː'meɪnɪə/ n رومانی
Romanian /ruː'meɪnɪən/ adj ۱. رومانیایی، (مربوط به) رومانی n ۲. (آدمِ) اهلِ رومانی ۳. (زبانِ) رومانیایی
Roman Law /ˌrəʊmən 'lɔː/ n حقوقِ رومی
Roman nose /ˌrəʊmən 'nəʊz/ n دماغِ عقابی، بینیِ عقابی
Roman numerals /ˌrəʊmən 'njuːmərəlz, (US) 'nuːmərəlz/ npl ارقامِ رومی، اعدادِ رومی
romantic /rəʊ'mæntɪk/ adj ۱. رمانتیک، خیال‌انگیز، رؤیایی، دل‌انگیز ۲. عاشقانه، عشقی ۳. [شخصی، شخصیت] احساساتی، عاطفی ۴. (ادبیات، موسیقی، نیز با حرفِ بزرگ) (مربوط به) رمانتیسم، رمانتیک n ۵. آدمِ احساساتی، آدمِ رمانتیک ۶. (نیز با حرفِ بزرگ) هنرمندِ رمانتیک، (پیروِ مکتبِ) رمانتیک
romantically /rəʊ'mæntɪklɪ/ adv ۱. به طورِ رمانتیکی، به طرزی رمانتیک ۲. به طورِ عاشقانه‌ای، عاشقانه ۳. با حالتی رؤیایی، به طورِ خیال‌انگیزی، به طرزِ دلربایی
romanticise /rəʊ'mæntɪsaɪz/ = romanticize
romanticism /rəʊ'mæntɪsɪzəm/ n ۱. شور و احساس؛ رفتارِ عاشقانه، احساساتِ عاشقانه ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) (مکتبِ) رمانتیسم، مکتبِ رمانتیک
romanticist /rəʊ'mæntɪsɪst/ n (پیروِ مکتبِ) رمانتیک، پیروِ مکتبِ رمانتیسم
romanticize /rəʊ'mæntɪsaɪz/ vi ۱. (به طعنه) اغراق کردن، غلو کردن؛ خیال‌پردازی کردن vt ۲. (به طعنه) شاخ و برگ دادن به؛ بزرگ جلوه دادن؛ بزرگ کردن؛ زیبا ترسیم کردن
Romany /'rɒmənɪ/ n ۱. کولی، (آدمِ) رومنی ۲. زبانِ رومنی adj ۳. کولی، کولی‌وار، (مربوط به) کولی‌ها، رومنی ۴. (مربوط به) زبانِ رومنی
Romeo /'rəʊmɪəʊ/ n (به شوخی یا به طعنه) (مردِ) عاشق‌پیشه، (آدمِ) چشم‌چران؛ عاشقِ سینه‌چاک، مجنون؛ (آدمِ) زن‌باره، زن‌باز
romp /rɒmp/ vi ۱. [بچه، حیوان و غیره] جست و خیز کردن، این طرف و آن طرف دویدن، ورجه‌ورجه کردن، بازی کردن، شیطنت کردن n ۲. جست و خیز، ورجه‌ورجه، بازی، شیطنت ۳. همخوابگی ۴. کتابِ باحال، کتابِ سرگرم‌کننده؛ فیلمِ باحال، فیلمِ سرگرم‌کننده
romp home / to victory راحت بُردن، آسان پیروز شدن، پیروزیِ راحتی به دست آوردن
have a romp (زن و مرد) با هم خوابیدن؛ با هم حال کردن

گفتن، چیزی را همه جا پخش کردن، چیزی را همه جا جار زدن

roof-tree /'ru:f tri:/ *n* (معماری) [سقف] تیرِ کاکل، دیرکِ خرپشته

rook[1] /rʊk/ *n* کلاغ سیاه

rook[2] /rʊk/ *vt* (محاوره) ۱. گوشِ ...را بریدن، دوشیدن، چاپیدن ۲. سرِ ...شیره مالیدن، سرِ...کلاه گذاشتن

rook[3] /rʊk/ *n* (شطرنج) رُخ

rookery /'rʊkərɪ/ *n* ۱. دستهٔ کلاغ سیاه ۲. کلاغزار ۳. [پنگوئن، فُک و غیره] دسته ۴. [پنگوئن، فُک و غیره] زیستگاه

rookie /'rʊkɪ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. جوجه‌سرباز ۲. (ورزش) بازیکنِ صفرکیلومتر ۳. (آدمِ) صفرکیلومتر، تازه‌کار

room /ru:m, rʊm/ *n* ۱. اتاق ۲. (در جمع) اتاق، اتاقِ اجاره‌ای ۳. جا، فضا ۴. امکان، مجال، فرصت *vi* ۵. (در آمریکا) هم‌اتاق بودن، هم‌خانه بودن

leave the room → leave[1]

be cramped for room → cramp[2]

make room جا باز کردن

There is no room / There isn't (enough) room to swing a cat. (محاوره) جای سوزن انداختن نیست.

Standing room only! (در اتوبوس، تئاتر و غیره) فقط جای ایستادن هست!

take up too much room جای زیادی گرفتن، فضای زیادی اشغال کردن

room for improvement امکانِ پیشرفت، امکانِ ترقی

There's no room for doubt. جای تردید نیست. مسئله کاملاً روشن است.

room for manoeuvre جای مانور

-roomed /ru:md, rʊmd/ *adj* (در ترکیب) ـ اتاقه

< a ten-roomed house >

roomer /'ru:mə(r), 'rʊ-/ *n* (در آمریکا) اجاره‌نشین، مستأجر

roomful /'ru:mfʊl, 'rʊ-/ *n* (مقدار) اتاق

< two roomfuls of antiques >

roominess /'ru:mɪnɪs, 'rʊ-/ *n* جادار بودن، جاداری، وسعت

rooming-house /'ru:mɪŋ haʊs, 'rʊmɪŋ/ *n* (در آمریکا) خانه‌ای که اتاق اجاره می‌دهد، پانسیون

room-mate /'ru:m meɪt, 'rʊm/ *n* ۱. هم‌اتاق، هم‌اتاقی ۲. (در آمریکا) هم‌خانه

room service /'ru:m sɜ:vɪs, 'rʊm/ *n* (در هتل) ۱. سرویسِ اتاق ۲. پیشخدمتِ اتاق

romp ahead *vi* بالا رفتن، پیش افتادن، پیشرفت کردن؛ جایزه بردن، برنده شدن

romp away = **romp ahead**

romp in *vi* راحت بردن، به راحتی پیروز شدن

romp through (*sth*) *vi,vt* [امتحان و غیره] به آسانی قبول شدن (در)

rompers /'rɒmpəz/ *npl* (برای بچّه) لباسِ سرهمی

romper-suit /'rɒmpə su:t, sju:t/ = rompers

rondo /'rɒndəʊ/ (*pl* **rondos**) *n* (موسیقی) روندو (= قطعهٔ موسیقی با تمِ تکرارشونده)

röntgen /'rɒntjən, (US) 'rentgən/ = roentgen

rood /ru:d/ *n* (در کلیسا) شمایلِ عیسای مصلوب، مسیحِ مصلوب

rood-screen /'ru:d skri:n/ *n* (در کلیسا) جدارِ شمایل، لوحِ شمایل

roof /ru:f/ (*pl* **roofs**) *n* ۱. بام، پشت‌بام ۲. طاق؛ سقف ۳. سقفِ دهان، سَق، کام *vt* ۴. سقف زدن؛ طاق زدن؛ پوشاندن

go through the roof ۱. (محاوره) حسابی عصبانی شدن، کفرِ (کسی) بالا آمدن، آن روی سگِ (کسی) بالا آمدن، مگسی شدن، از عصبانیت منفجر شدن ۲. [قیمت] به سرعت بالا رفتن، دیوانه‌وار بالا رفتن

hit the roof → hit[1]

raise the roof → raise

the roof falls / caves in (در آمریکا) ناگهان سقفِ آسمان خراب می‌شود، ناگهان زمین و زمان به هم می‌خورد

a library and a concert-hall both under the same roof کتابخانه و سالنِ کنسرت هر دو در یک ساختمان

have a roof over one's head کلبهٔ درویشی‌ای داشتن

live under the same roof زیرِ یک سقف زندگی کردن، در یک خانه زندگی کردن

I won't have that man under my roof. من آن آدم را در خانه‌ام راه نمی‌دهم. حق ندارد بیاید خانهٔ من.

roof *sth* **in** *vt* سقف‌دار کردن، مسقف کردن

roof *sth* **over** = **roof** *sth* **in**

roof-garden /'ru:f gɑ:dn/ *n* باغِ روی پشت‌بام

roofing /'ru:fɪŋ/ *n* پوششِ سقف، موادِ سقف، پوششِ بام

roofing tiles سفالِ پشت‌بام، سفالِ سقف

roof-rack /'ru:f ræk/ *n* [اتومبیل] باربند

rooftop /'ru:ftɒp/ *n* بام، پشت‌بام؛ بالای خانه

shout sth from the rooftops چیزی را به همه

roomy /'ru:mɪ, 'rʊ-/ (*comp* **roomier,** *super* **roomiest)** *adj* ۱. جادار ۲. [لباس] گشاد

roost /ru:st/ *n* ۱. (پرنده) لانه، آشیانه

vi ۲. [پرنده] به لانه رفتن؛ خوابیدن

sb's chickens come home to roost چوبِ کارهای خود را خوردن

come home to roost عواقبِ (کاری) به خودِ شخص برگشتن، چوبِ (کاری) را خوردن

rule the roost → rule

rooster /'ru:stə(r)/ *n* (در آمریکا) خروس

root[1] /ru:t/ *n* ۱. [گیاه، دندان، ناخن، مو] ریشه ۲. (در جمع) پیوندهای خانوادگی، وابستگی‌های قومی؛ آبا و اجداد، ریشه؛ دلبستگی، علاقه، علقه ۳. علت؛ سرچشمه، منشأ، بنیاد، اصل، پایه، اساس ۴. (زبان‌شناسی) ریشه ۵. (ریاضی) ریشه

root and branch از بیخ و بن، کاملاً، سر تا ته؛ اساسی

the root cause (of) علتِ اساسی، علتِ بنیادین، علتِ ریشه‌ای

take / strike root ۱. [گیاه] ریشه دواندن، ریشه دادن ۲. (مجازی) ریشه گرفتن، پایه گرفتن، برقرار شدن، جا افتادن

pull up one's roots → pull[2]

put down (new) roots جا افتادن، ریشه گرفتن

get at / get to / strike at the root(s) of sth علتِ چیزی را پیدا کردن

the root of the problem اصلِ مسئله

What lies at the root of the matter? علتِ اساسیِ مسئله چیست؟

the cube root ریشهٔ سوم

the square root ریشهٔ دوم، جذر

root[2] /ru:t/ *vi* ۱. [گیاه] ریشه دواندن، ریشه دادن، ریشه درآوردن

vt ۲. [گیاه] کاشتن ۳. (سرِ جای خود) میخکوب کردن

be rooted in ریشه داشتن در

root about / around *vi* [خوک] با پوزه زمین را زیر و رو کردن، با پوزه زمین را کندن

root about / around for sth [شخص] دنبالِ چیزی گشتن

root about / around in sth چیزی را زیر و رو کردن

root for *sb / sth* *vt* (محاوره) ۱. هوای ... را داشتن، حمایت کردن از، پشتِ ... بودن ۲. (درآمریکا) [تیم، بازیکن] طرفدارِ ... بودن، تشویق کردن

root *sth* **out** *vt* ۱. (محاوره) گیر آوردن، پیدا کردن ۲. ریشه‌کن کردن، از بیخ و بن برانداختن، نابود کردن، از میان برداشتن

root *sth* **up** *vt* [گیاه] از ریشه درآوردن، از ریشه کندن

root beer /'ru:t bɪə(r)/ *n* (در آمریکا) نوشابهٔ گیاهی

root-crop /'ru:t krɒp/ *n* ریشه‌های خوراکی، سبزیجاتِ ریشه‌ای

rooted /'ru:tɪd/ *adj* ۱. ریشه‌ای، اساسی، بنیادی ۲. برخاسته، منبعث

deeply-rooted differences اختلافاتِ عمیق، اختلافاتِ ریشه‌دار

be / stand rooted to the ground / spot (از تعجب / ترس) سرِ جای خود میخکوب شدن، کسی سر جایش خشکش زدن

beliefs rooted in the past عقایدی که ریشه در گذشته دارند

rootless /'ru:tlɪs/ *adj* سرگردان، ویلان، علاف، بی‌سر و سامان

rootlessness /'ru:tlɪsnɪs/ *n* بی‌سر و سامانی، آوارگی، ویلانی، علافی

root vegetable /'ru:t vedʒtəbl/ *n* ریشهٔ خوراکی، سبزیجاتِ ریشه‌ای

rope /rəʊp/ *n* ۱. طناب، ریسمان ۲. رشته، بند ۳. دار زدن؛ طنابِ دار

vt ۴. (با طناب) بستن؛ به هم بستن ۵. (در آمریکا) [حیوان] با طناب گرفتن

be at the end of one's rope جانِ (کسی) به لبش رسیدن، طاقتِ (کسی) طاق شدن، حوصلهٔ (کسی) سررفتن

Give him enough rope (and he'll hang himself). وِلش کن / آزادش بگذار تا گورش را به دستِ خودش بکند.

give sb plenty of / some rope به کسی (خیلی) آزادیِ عمل دادن، کسی را (خیلی) آزاد گذاشتن

know the ropes لم کار را بلد بودن، راه و چاه را بلد بودن، فوت و فنش را دانستن

learn the ropes راه و چاه را یاد گرفتن

money for old rope → money

be on the ropes (محاوره) اوضاعِ (کسی / چیزی) خراب بودن، در بد وضعیتی قرار داشتن

show / teach sb the ropes راه و چاه را به کسی یاد دادن، سرنخ را به دستِ کسی دادن، فوت و فن کارها را به کسی یاد دادن

a rope of climbers یک صف کوهنورد، یک خط کوهنورد

rope *sb* **in** *vt* (محاوره) راضی کردن، ترغیب کردن
rope *sth* **off** *vt* با طناب محصور کردن، طناب کشیدن دورِ
rope-ladder /'rəʊp lædə(r)/ *n* نردبانِ طنابی
ropey /'rəʊpɪ/ = ropy
ropy /'rəʊpɪ/ (*comp* **ropier,** *super* **ropiest**)
adj (در بریتانیا، محاوره) ۱. درب و داغون، زهواردررفته، فکسنی، زپرتی ۲. ناخوش، مریض
I'm feeling a bit ropy today. امروز حالم خوش نیست. امروز حال ندارم.
Roquefort /'rɒkfɔ:(r), (US) 'rəʊkfərt/ *n* پنیرِ راکفور
ro-ro /'rəʊrəʊ/ < **roll-on roll-off**
rosary /'rəʊzərɪ/ *n* ۱. تسبیح ۲. (در کلیسای کاتولیک) ذکر
rose[1] /rəʊz/ *pt* of **rise**[2]
rose[2] /rəʊz/ *n* ۱. بوتهٔ گلِ رز، بوتهٔ گلِ سرخ؛ (گلِ) رز، گلِ سرخ ۲. (رنگِ) صورتی، (رنگِ) گلی؛ (رنگِ) قرمز، (رنگِ) سرخ ۳. سرِ آب‌پاش ۴. (گچبری) آذینِ گل‌سرخی، گل‌سرخیِ وسطِ سقف؛ گل و بته
a bed of roses → **bed**[1]
come up roses (محاوره) اوضاع جور شدن، همه چیز روبه‌راه شدن
be not all roses (محاوره) (چیزی) گرفتاریِ خودش را هم داشتن، (چیزی) مشکلاتِ خودش را هم داشتن، (چیزی) خالی از دردسر هم نبودن
There is no rose without thorns. (prov) هیچ گلی بی‌خار نیست. گلِ بی‌خار میسر نشود در بُستان. گلِ بی‌خار نچیده است کسی.
look at / see sth through rose coloured / rose-tinted spectacles عینکِ خوش‌بینی بر چشم داشتن، اوضاع را خوش‌بینانه دیدن، خوش‌بین بودن
put the roses back in sb's cheeks حالِ کسی را خوب کردن، برای (سلامتِ) کسی خوب بودن
rosé /'rəʊzeɪ, (US) rəʊ'zeɪ/ *n* شرابِ رُزه، شرابِ صورتی
roseate /'rəʊzɪət/ *adj* (ادبی) سرخ، سرخ‌فام، گلگون
rosebay /'rəʊzbeɪ/ *n* (در آمریکا، گیاه) خرزهره، جُور، آزاله
rosebud /'rəʊzbʌd/ *n* ۱. غنچهٔ (گلِ) رز، غنچهٔ گلِ سرخ ۲. (صفت‌گونه) مثلِ غنچه (گل)، غنچه‌ای، (مربوط به) غنچه
rose-hip /'rəʊz hɪp/ = **hip**[2]
rosemary /'rəʊzmərɪ, (US) -merɪ/ *n* (گیاه) اکلیلِ کوهی، رزماری؛ بوتهٔ اکلیلِ کوهی، بوتهٔ رزماری
rosette /rəʊ'zet/ *n* ۱. (معماری) آذینِ گل‌سرخی، گل‌میخ گل‌سرخی ۲. مدالِ روبانی، آرمِ گل‌سرخی، گل (روبانی) ۳. (گیاه‌شناسی) طوقه
rose-water /'rəʊz wɔ:tə(r)/ *n* گلاب
rose-window /,rəʊz 'wɪndəʊ/ *n* (معماری) پنجرهٔ خورشیدی
rosewood /'rəʊzwʊd/ *n* (چوبِ) صندلِ سرخ، (چوبِ) بَلَسانِ بنفش
rosin /'rɒzɪn, (US) 'rɒzn/ *n* ۱. [سیم ساز] رزین، کلوفون
vt ۲. [آرشه، سیم ساز] رزین مالیدن به، کلوفون زدن به
rosiness /'rəʊzɪnɪs/ *n* ۱. سرخی، قرمزی؛ رنگِ سرخ، رنگِ قرمز ۲. (حالتِ) خوشی، شادی، (حالتِ) شعف
roster /'rɒstə(r)/ *n* ۱. (در آمریکا) برنامه؛ لیستِ وظایف؛ صورتِ اسامی، فهرست؛ (نظامی) جدولِ نوبتِ خدمت، صورتِ نگهبانی
vt ۲. (در آمریکا) در لیست قرار دادن؛ مأموریت دادن به
rostra /'rɒstrə/ *pl* of **rostrum**
rostrum /'rɒstrəm/ (*pl* **rostrums, rostra**)
n ۱. [سخنرانی] سکو، جایگاه، تریبون ۲. (زیست‌شناسی) نوک، منقار
rosy /'rəʊzɪ/ (*comp* **rosier,** *super* **rosiest**)
adj ۱. گلی، گلگون، سرخ، سرخ‌فام، گل‌فام ۲. (مجازی) امیدبخش، روشن، درخشان؛ خوش‌بینانه
paint a rosy picture of sth تصویرِ خوش‌بینانه‌ای از چیزی ترسیم کردن
rot /rɒt/ (*prp* **rotting,** *pt,pp* **rotted**) *vi* ۱. فاسد شدن، گندیدن، پوسیدن، خراب شدن، ضایع شدن
vt ۲. خراب کردن، گنداندن، پوساندن، ضایع کردن
n ۳. فساد، گندیدن؛ گندیدگی، پوسیدگی ۴. (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) مزخرف، چرند و پرند، پرت و پلا، مهمل، چرت و پرت ۵. [گوسفند] مرضِ جگر
rot in jail در زندان پوسیدن، در زندان تحلیل رفتن
the rot sets in اوضاع (دارد) بدتر می‌شود، ورق (دارد) برمی‌گردد
We were doing well at first then the rot set in. اول اوضاع روبه‌راه بود ولی بعد ورق برگشت. اول اوضاع خوب بود ولی بعد خراب شد.
stop the rot → **stop**[1]
rota /'rəʊtə/ (*pl* **rotas**) *n* (در بریتانیا) برنامه، لیستِ وظایف؛ لیستِ نوبت؛ صورتِ اسامی؛ فهرست
rotary /'rəʊtərɪ/ *adj* ۱. (رسمی) [حرکت، دستگاه] چرخشی، دَورانی، دوار، گردان
n ۲. (در آمریکا، راهنمایی و رانندگی) میدان، فلکه
a rotary (printing) press ماشینِ چاپِ روتاری
rotate /rəʊ'teɪt, (US) 'rəʊteɪt/ *vi* ۱. چرخیدن، گردیدن، گشتن ۲. به نوبت آمدن، نوبتی آمدن، گشتن؛ (کشاورزی) نوبتی کشت شدن

vt ۳. چرخاندن، گرداندن ۴. به نوبت آوردن، نوبتی کردن؛ (کشاورزی) نوبتی کاشتن

rotation /rəʊˈteɪʃn/ *n* ۱. گردش، چرخش، دَوران؛ [زمین] حرکتِ وضعی ۲. دور، چرخ ۳. نوبت، نوبتی بودن

in rotation به نوبت، به طورِ نوبتی

rotational /rəʊˈteɪʃənl/ *adj* ۱. گردشی، چرخشی، دَورانی، چرخان ۲. نوبتی

rotational flow (فیزیک) جریانِ گردابی

rotatory /ˈrəʊtətərɪ, rəʊˈteɪtərɪ, (US) ˈrəʊtətɔːrɪ/ *adj* (رسمی) گردشی، چرخشی، دَورانی، چرخان

rote /rəʊt/ *n* (رسمی) یادگیری به شیوهٔ حفظی، یادگیریِ طوطی‌وار

by rote از حفظ، حفظی، طوطی‌وار

learn sth by rote حفظ کردن

rote learning /ˈrəʊt lɜːnɪŋ/ *n* یادگیری به شیوهٔ حفظی، یادگیریِ طوطی‌وار

rot-gut /ˈrɒt gʌt/ *n* (عامیانه) عرق سگی

rotisserie /rəʊˈtiːsərɪ/ *n* ۱. کباب‌پزِ چرخان ۲. (در آمریکا) مغازهٔ کبابی، کباب‌پزی

rotor /ˈrəʊtə(r)/ *n* ۱. (فنی) پروانه، ملخ ۲. [هلی‌کوپتر] پرّه ۳. روتور، گردنده؛ (برق) آرمیچر

rotor blade /ˈrəʊtə bleɪd/ *n* [هلی‌کوپتر] پرّه

rotten /ˈrɒtn/ *adj* ۱. فاسد، گندیده، پوسیده، خراب ۲. [شخص، سازمان] فاسد، فسادگرفته، آلوده، خراب ۳. (محاوره) نامطبوع، زشت، زننده، گند، بد؛ کثیف

feel rotten حالِ (کسی) بد بودن، احساسِ بدحالی کردن؛ احساسِ ناراحتی کردن، احساسِ گناه کردن

rotten to the core تا مغزِ استخوان خراب

Keep your rotten mouth shut! در دهنت را ببند! درش را بگذار!

rottenly /ˈrɒtnlɪ/ *adv* (محاوره) بد، به طورِ بدی، به طورِ زشتی، به طورِ ناپسندی، بدجوری

rottenness /ˈrɒtnnɪs/ *n* گندیدگی، پوسیدگی، فساد

rotter /ˈrɒtə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) آدمِ ناجور، آدمِ بدجنس؛ آدمِ پَست؛ آدمِ رذل

rottweiler /ˈrɒtwaɪlə(r), -vaɪ-/ *n* سگِ رات‌وایلر، سگِ نگهبان

rottweiler politics (به شوخی) سیاستِ پاچه‌گیری، سیاستِ قمه‌کشی، سیاستِ چماق‌داری

rottweiler tendencies (به شوخی) گرایش‌های قداره‌بندی

rotund /rəʊˈtʌnd/ *adj* [شخص] فربه، چاق، گنده؛ (به شوخی) گرد و قلنبه، گوشتالو

rotunda /rəʊˈtʌndə/ *n* (معماری) ساختمانِ گنبدی‌شکل، ساختمانِ گرد؛ سرسرای گرد

rotundity /rəʊˈtʌndɪtɪ/ *n* (به شوخی) فربهی، چاقی، گوشتالویی

rotundly /rəʊˈtʌndlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مدور، به طورِ گرد ۲. به طورِ کامل، کاملاً، به تمامی

rouble /ˈruːbl/ *n* روبل (= واحدِ پولِ روسیه)

roué /ˈruːeɪ/ *n* (کهنه، به تحقیر) (مردِ) عیاش، (مردِ) هرزه؛ (مردِ) چشم‌چران، (مردِ) هیز

rouge /ruːʒ/ *n* ۱. (کهنه) رُژگونه، سرخاب ۲. گردِ زنگِ آهن، گردِ اکسیدِ آهن

vt ۳. رژ زدن به، رژگونه مالیدن به

rough[1] /rʌf/ (*comp* **rougher**, *super* **roughest**)

adj ۱. [زمین، راه و غیره] ناهموار، ناصاف، پر از پَستی و بلندی، پَست و بلند؛ [سطح و غیره] زبر، خشن؛ [پارچه و غیره] درشت، درشت‌بافت ۲. [رفتار و غیره] خشن، زمخت، نخراشیده و نتراشیده، ناسوده، ناپرورده؛ ناهنجار، خشونت‌آمیز؛ [گفتار و غیره] تند و تیز؛ خالی از نزاکت، بی‌نزاکت؛ بی‌ادبانه؛ [هوا] بد؛ توفانی؛ [دریا] متلاطم، ناآرام؛ پرتلاطم؛ [شخص] بدخو، بدخلق، بدعنق؛ [زندگی] سخت، پر از سختی، پر از ناملایمات ۳. [ترجمه، طرح و غیره] ابتدایی؛ [محاسبه و غیره] سردستی، سرانگشتی؛ تخمینی؛ تقریبی، اجمالی ۴. [شراب و غیره] تلخ، بدمزه؛ جاافتاده، عمل‌نیامده؛ [صدا] خشن، کلفت، نخراشیده؛ [موتور] ناميزان، نامنظم ۵. (محاوره) [شخص] بدحال، ناميزان؛ گرفته، تو هم

be rough (on sb) (محاوره) (برای کسی) ناخوشایند بودن، سخت بودن، ناگوار بودن

give sb a rough time پوستِ کسی را کندن، پیرِ کسی را درآوردن، خدمتِ کسی رسیدن

have a rough time روزگارِ بدی داشتن، (به کسی) بد گذشتن، سختی کشیدن، پیرِ (کسی) درآمدن

have a rough ride سختی دیدن، دورهٔ سختی را گذراندن

give sb a rough ride به کسی سختی دادن، به کسی سخت گرفتن

a rough deal → deal[4]

a diamond in the rough (در آمریکا) (آدمِ) خوش‌باطن و بدظاهر؛ (آدمِ) خوش‌قلب و خشن، (آدمِ) زمخت و مهربان

That part of the city is quite rough after dark. شب‌ها این قسمتِ شهر خیلی خطرناک است.

a rough copy / draft پیش‌نویس، چرک‌نویس

جنگ و دعوا، هو و هنگامه، جار و جنجال، داد و قال

rough justice /ˌrʌf ˈdʒʌstɪs/ *n* تنبیهِ بیجا

rough luck /ˌrʌf ˈlʌk/ *n* بدشانسی

roughly /ˈrʌflɪ/ *adv* ۱. با خشونت، خشن؛ بی‌ادبانه؛ به طورِ سرهم‌بندی ۲. تخمیناً، به تخمین، تقریباً، به تقریب، حدوداً، به طورِ کلی، کمابیش

roughly speaking به طورِ کلی، کلاً

roughneck /ˈrʌfnek/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. (آدمِ) گردن‌کلفت، (آدمِ) قلدر ۲. کارگرِ حفاری

roughness /ˈrʌfnɪs/ *n* ۱. ناصافی، ناهمواری؛ زمختی، زبری؛ خشونت ۲. تندی، خشونت، تراشیدگی، نخراشیدگی؛ بی‌نزاکتی، درشتی ۳. [دریا] تلاطم؛ [صدا] کلفتی؛ [شراب و غیره] تلخی

roughshod /ˈrʌfʃɒd/

ride roughshod over sb / sth → ride[2] *adv*

rough stuff /ˈrʌf stʌf/ *n* خشونت؛ رفتارِ خشن

roulette /ruːˈlet/ *n* (بازیِ) رولت

Russian roulette → Russian

round[1] /raʊnd/ *adj* ۱. گرد، کروی، گلوله‌ای ۲. دایره‌وار، حلقوی، مدور ۳. کامل، تمام، حسابی

in round figures / numbers به طورِ سرراست، به رقمِ گرد، به رقمِ صحیح

In round figures, there are about 3000 students here. (به طورِ) سرراست حدودِ سه‌هزار دانشجو اینجا هست.

a square peg in a round hole → square[1]

round[2] /raʊnd/ *adv* ۱. به عقب، برعکس، از آن طرف، سر و ته ۲. دور، چرخ ۳. دور تا دور، گرداگرد ۴. به همه؛ به اطراف، به همه جا؛ از هر طرف، از همه طرف، از هر سو ۵. از دور، از کنار ۶. (محاوره) پیش، پهلو

Spring will come round again. بهار باز خواهد گشت. باز بهار خواهد شد.

This tree measures 18 centimetres round. قطرِ این درخت ۱۸ سانتی‌متر است.

It is 2 metres round. محیط آن ۲ متر است.

We decided to come the long way round. تصمیم گرفتیم (دوری بزنیم و) از راهِ دورتر بیاییم.

I'll be round in an hour. یک ساعت دیگر برمی‌گردم (پیشت).

We've invited the Frasers round tonight. امشب خانوادهٔ فریزر می‌آیند پهلویمان. امشب خانوادهٔ فریزر را دعوت کرده‌ایم.

all (the) year round تمامِ سال، سرتاسرِ سال

all round دور تا دور، سرتاسر، همه طرف

have enough to go round به تعدادِ افراد وجود داشتن، برای همه بودن، تعدادِ کافی وجود داشتن

rough[2] /rʌf/ *adv* ۱. با خشونت، خشن ۲. با سختی، با ناراحتی، با مشقت

cut up rough (محاوره) از کوره دررفتن، جوش آوردن، (کسی) آن روی سگش بالا آمدن

live rough → live[2]

sleep rough → sleep

rough[3] /rʌf/ *n* ۱. (گلف) قسمتِ ناهموار ۲. طرحِ اولیه، طرحِ خام، طرحِ سردستی ۳. (محاوره) ولگرد، لات؛ (در جمع) اراذل، اوباش

in rough (به طورِ) سردستی

I've drawn it in rough, to give you some idea of how it looks. همین‌طوری کشیدمش که دستتان بیاید چه شکلی است.

in (the) rough (به طورِ) ناتمام، (به طورِ) نیمه‌کاره

take the rough with the smooth گل را با خار قبول کردن، با خوب و بد ساختن

rough[4] /rʌf/

rough it *vt* (محاوره) سخت گذراندن، بد گذراندن، سختی کشیدن؛ تحملِ سختی کردن، پیهِ سختی را به تن مالیدن

rough *sth* **out** *vt* [نقشه و غیره] سرهم کردن، سردستی تهیه کردن

rough *sb / sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) با خشونت رفتار کردن با، بدرفتاری کردن با ۲. به هم زدن، به هم ریختن

roughage /ˈrʌfɪdʒ/ *n* (غذا) موادِ سلولزی، موادِ سبوس‌دار، سبوس

rough-and-ready /ˌrʌf ən ˈredɪ/ *adj* سردستی، موقتی، سرهم‌بندی‌شده؛ [محاسبه] سرانگشتی؛ [شخص] نخراشیده و نتراشیده، خشن؛ [جا] ساده و راحت، راحت و بی‌تجمل

rough-and-tumble /ˌrʌf ən ˈtʌmbl/ *n* ۱. قیل و قال، سر و صدا، هو و هنگامه، جنگ و دعوا؛ آشفته‌بازار *adj* ۲. شلوغ، پرداد و قال، شلوغ‌پلوغ

roughcast /ˈrʌfkɑːst, (US) -kæst/ *n* (معماری) پوششِ تگرگی، اندودِ تگرگی، گچ‌اندودِ شن و آهک

rough diamond /ˌrʌf ˈdaɪəmənd/ *n* (در بریتانیا) (آدمِ) خوش‌باطن و بدظاهر؛ (آدمِ) خوش‌قلب و خشن، (آدمِ) زمخت و مهربان

rough edges /ˌrʌf ˈedʒɪz/ *npl* ناسودگی‌ها، ناصافی‌ها، کمبودها

roughen /ˈrʌfn/ *vi* ۱. [سطح، دست و غیره] زبر شدن، خشن شدن؛ [چهره] پر از چین و چروک شدن *vt* ۲. زبر کردن، خشن کردن؛ [چهره] پر از چین و چروک کردن

rough-hewn /ˌrʌf ˈhjuːn/ *adj* (رسمی) [مجسمه و غیره] صیقل‌نخورده، ناصاف، نتراشیده

rough house /ˈrʌf haʊs/ *n* (محاوره) قشقرق،

around از کلمهٔ about استفاده می‌شود:

Stop fooling about, you two.

Where is my bag? _ It must be about somewhere.

کلمهٔ about را هم در انگلیسیِ بریتانیایی و هم آمریکایی، به معنای «تقریباً» به‌کار می‌برند.

round[5] /raʊnd/ *vt* ۱. گرد کردن، به صورتِ گلوله درآوردن؛ [لب] غنچه کردن؛ [صدا] (با لب‌های) گرد ادا کردن ۲. دور زدن، دورِ... چرخیدن، دورِ... گشتن

round *sth* down *vt* [عدد، قیمت] گرد کردن، سرراست کردن

round *sth* off *vt* ۱. به خوبی تمام کردن، با موفقیت به آخر رساندن، حُسنِ ختام دادن به ۲. صاف کردن، تیزیِ ... را گرفتن

round on / upon *sb* *vt* داد زدن سرِ، حمله کردن به

round *sth* out *vt* تکمیل کردن، جزئیاتِ ... را گفتن، جزئیاتِ ... را در اختیار گذاشتن

round *sb / sth* up *vt* ۱. یک جا جمع کردن؛ جمع و جور کردن؛ گرد آوردن، گردآوری کردن؛ محاصره کردن، گیر انداختن ۲. [رقم، عدد، قیمت] گرد کردن

roundabout[1] /ˈraʊndəbaʊt/ *adj* [راه و غیره] غیرمستقیم، انحرافی

in a roundabout way به طورِ غیرمستقیم

say sth in a roundabout way [مطلب، حرف] طول و تفصیل دادن، کش دادن

roundabout[2] /ˈraʊndəbaʊt/ *n* ۱. چرخ و فلک ۲. (در بریتانیا، راهنمایی و رانندگی) میدان، فلکه

swings and roundabouts → swing[2]

round brackets /ˌraʊnd ˈbrækɪts/ *npl* پرانتز، کمان

rounded /ˈraʊndɪd/ *adj* ۱. گرد، کروی، مدور؛ [رقم، قیمت] گردشده؛ سرراست؛ [لب] غنچه‌ای ۲. بی‌نقص، کمال‌یافته، رسیده، تمام و کمال، پر و پیمان؛ [مزه] خوشایند ۳. (آواشناسی) [صدا] گرد ۴. [شخص] خوش‌تراش، خوش‌هیکل

roundel /ˈraʊndl/ *n* ۱. (معماری) قاب‌بندِ گرد؛ پنجرهٔ گرد؛ شمسه ۲. [هواپیمای نظامی] آرمِ گرد

rounders /ˈraʊndəz/ *n* (در بریتانیا) (بازیِ) راندرز (= نوعی بازی شبیهِ بیس‌بال)

round-eyed /ˌraʊnd ˈaɪd/ *adj* با چشمانِ گردشده، با چشمانِ از حدقه درآمده، با چشمانی حیرت‌زده

Roundhead /ˈraʊndhed/ *n* (در جنگِ داخلیِ بریتانیا) راندهِد، طرفدارِ پارلمان

round about ۱. اطراف، دور و بر، دور و حوالی، حوالی ۲. تقریباً، حدوداً

round and round به هر طرف، به هر سو، دور تا دور

round[3] /raʊnd/ *n* ۱. (غذا) چیزِ گرد، تکهٔ گرد، شکلِ گرد، حلقه، دایره؛ [نان] گرده، قرص، برش (گرد)؛ ساندویچ (با نانِ) تُست ۲. کار (روزمره)، امور؛ مسیر (هرروزه)؛ [پزشک و غیره] گشت (هرروزه)، سرکشی، عیادت؛ گردش (هرروزه) ۳. (ورزش) روند، دور، مرحله ۴. دور؛ نوبت؛ بار ۵. (موسیقی) آوازِ نوبتی، آوازِ دوری ۶. تیر، گلوله؛ شلیک

do / go the rounds (of sth) (محاوره) سرزدن (به)، سرکشی کردن

go the rounds (of) [بیماری و غیره] پیچیدن (در)؛ شایع شدن (در)

in the round ۱. [تئاتر] مدور، گرد ۲. [مجسمه] از دور تا دور، از همه طرف

make one's rounds سرکشی کردن

a round of applause یک کفِ حسابی

round[4] /raʊnd/ *prep* ۱. دورِ، اطرافِ، پیرامونِ، گردِ ۲. آن طرفِ، آن سمتِ، آن ورِ، طرفِ دیگرِ ۳. دور و برِ، دور و حوالیِ؛ گرداگردِ؛ سرتاسرِ، سراسرِ

round (about) حدودِ، نزدیکِ، نزدیک به، قریبِ

نکتهٔ کاربردی:

در انگلیسیِ بریتانیایی، کلماتِ round و around در بسیاری از بافت‌ها معنای یکسانی دارند، اما در انگلیسیِ آمریکایی چنین نیست:

The price was somewhere round three thousand.
(در انگلیسیِ بریتانیایی)

The price was somewhere around three thousand.
(در هر دو نوع انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی)

برای بیانِ حرکتِ دَورانی، در انگلیسیِ بریتانیایی از کلمهٔ round استفاده می‌کنند و در انگلیسیِ آمریکایی از کلمهٔ around:

The satellite travelled right round the Earth.

The satellite traveled right around the Earth.

برای بیانِ حرکت به جاهای مختلف نیز، همین تفاوت میانِ انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی به چشم می‌خورد:

He's travelling round the world for a few years.
(در انگلیسیِ بریتانیایی)

He's traveling around the world for a few years.
(در انگلیسیِ آمریکایی)

در انگلیسیِ بریتانیایی، هر دو کلمهٔ round و around به‌کار می‌روند، اما round تا حدودی غیررسمی است. در انگلیسیِ بریتانیایی، در برخی کاربردها به جای

roundish /ˈraʊndɪʃ/ *adj* نسبتاً گرد، تقریباً گرد

roundly /ˈraʊndlɪ/ *adv* ۱. کاملاً ۲. آشکارا، صریحاً، بی‌رودربایستی، رک و راست ۳. به شدت، به سختی، به تندی، حسابی

roundness /ˈraʊndnɪs/ *n* ۱. گردی، شکلِ کروی، شکلِ گلوله‌ای؛ [هیکل] گردی، قلنبگی، پُری ۲. تمامیت، کمال

round robin /ˌraʊnd ˈrɒbɪn/ *n* ۱. طومار (با امضاهای دایره‌وار) ۲. طومارِ عقاید (= طوماری که هر کسی نظرِ خود را در آن می‌نویسد و به دیگری رد می‌کند) ۳. (ورزش) مسابقهٔ دوره‌ای؛ (صفت‌گونه) دوره‌ای

round-shouldered /ˌraʊnd ˈʃəʊldəd/ *adj* (به تحقیر) قوزکرده؛ قوزی، قوزدار، قوزدرآورده

roundsman /ˈraʊndzmən/ (*pl* **roundsmen**) *n* (کهنه) توزیع‌کننده، مسئولِ پخش

a milk roundsman شیری

round-table /ˌraʊnd ˈteɪbl/ *adj* (مربوط به) میزگرد

a round-table discussion میزگرد، (جلسهٔ) گفتگو

round trip /ˌraʊnd ˈtrɪp/ *n* ۱. (در بریتانیا) سفرِ چندمقصده ۲. (در آمریکا) سفرِ رفت و برگشت ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) رفت و برگشت

a round trip ticket بلیتِ رفت و برگشت، بلیتِ دوسره

round-up /ˈraʊnd ʌp/ *n* ۱. جمع‌آوری، گردآوری ۲. خلاصه، جمع‌بندی

rouse /raʊz/ *vt* ۱. بیدار کردن، از خواب بیدار کردن، بلند کردن؛ (مجازی) بیرون آوردن ۲. به شوق آوردن، تشویق کردن، ترغیب کردن، واداشتن، برانگیختن؛ تحریک کردن ۳. عصبانی کردن؛ ناراحت کردن

vi ۴. (رسمی) بیدار شدن، بلند شدن، پا شدن

rousing /ˈraʊzɪŋ/ *adj* پرشور، شورانگیز؛ تحریک‌کننده؛ تکان‌دهنده

give sb a rousing reception از کسی استقبالِ گرمی کردن

roustabout /ˈraʊstəbaʊt/ *n* (در آمریکا) ۱. کارگرِ حفاری ۲. کارگرِ ساده، عمله

rout¹ /raʊt/ *n* ۱. شکست، شکستِ محض؛ فاجعه؛ (نظامی) هزیمت، عقب‌نشینی

vt ۲. شکست دادن، از پا درآوردن، در هم شکستن؛ تار و مار کردن، منهزم کردن

put sb to rout (رسمی، کهنه) کسی را کاملاً شکست دادن، کسی را کاملاً از پا درآوردن، کسی را قلع و قمع کردن؛ کسی را هزیمت دادن

rout² /raʊt/

rout *sb / sth* **out** *vt* ۱. بیرون کشیدن، به زور بیرون آوردن ۲. کندن، از ریشه کندن، بیرون کشیدن، به زور درآوردن

route /ruːt, (US) raʊt/ (*prp* **routing, routeing,** *pt,pp* **routed**) *n* ۱. مسیر، راه؛ خطِ سیر؛ (در آمریکا) جاده؛ [کشتی، اتوبوس، هواپیما] خط؛ (در جمع) خطوط ۲. طریق، راه

vt ۳. از مسیرِ...فرستادن، از راهِ...فرستادن؛ از طریقِ... فرستادن، از راهِ...ارسال کردن

en route در راه

the route to success راهِ رسیدن به موفقیت

route march /ˈruːt mɑːtʃ, (US) ˈraʊt/ *n* (نظامی) راهپیمایی

routine /ruːˈtiːn/ *n* ۱. روالِ عادی، جریانِ عادی، کارِ روزمره، کارِ تکراری، کارِ یکنواخت ۲. (رقص) مراحل، توالی؛ حرکات، گام‌ها

adj ۳. عادی، همیشگی، معمولی، روزمره؛ (به تحقیر) پیش‌پاافتاده، تکراری

do sth as a matter of routine کاری را به روالِ عادی انجام دادن، کاری را به رسمِ همیشه کردن

a set routine دستورالعمل، روالِ عادی

routinely /ruːˈtiːnlɪ/ *adv* به طورِ عادی، بنا به عادت، به طورِ همیشگی؛ به کرّات

roux /ruː/ (*pl* **roux**) *n* (آشپزی) آرد و روغن

rove /rəʊv/ *vi* ۱. وِل گشتن، پرسه زدن، چرخیدن، گشتن

vt ۲. ولگردی کردن در

His eyes roved the hall. سالن را از نظر گذراند.

rove about / around *vi* [چشم] به اطراف گشتن، به اطراف چرخیدن

rover /ˈrəʊvə(r)/ *n* اهلِ گشت و گذار، اهلِ سیر و سفر؛ خانه‌به‌دوش

roving /ˈrəʊvɪŋ/ *adj* ۱. [خبرنگار و غیره] سیار ۲. ولگرد، خانه‌به‌دوش، آواره، سرگردان

have a roving eye چشم‌های هیزی داشتن، هیز بودن، چشم‌سفید بودن

roving commission /ˌrəʊvɪŋ kəˈmɪʃn/ *n* حکمِ سفر، مجوزِ سفر

row¹ /rəʊ/ *n* ۱. ردیف؛ صف؛ قطار؛ راسته ۲. (تئاتر، سینما و غیره) ردیف (صندلی)

be a hard / rough row to hoe → hoe

in a row متوالی، پیاپی

standing in a row به صف ایستادن

row² /rəʊ/ *vi* ۱. پارو زدن ۲. (قایق‌رانی) پارو زدن، قایق راندن

vt ۳. [قایق] (با پارو) راندن ۴. با قایق بردن ۵. (قایق‌رانی) پارو زدن برای، پاروزنِ...بودن، عضوِ تیمِ...بودن؛ [قایق] راندن

n ۶. قایق‌رانی، پاروزنی

row³ /raʊ/ *n* (محاوره) ۱. سر و صدا، داد و قال،

جار وجنجال، شلوغی، قیل وقال ۲. دعوا، بگومگو، جر و بحث ۳. سرکوفت، انتقاد؛ بازخواست؛ ملامت، سرزنش

vi ۴. دعوا کردن، جر و بحث کردن، بگومگو کردن

They're always rowing. مدام دعوایشان است.

get (into) a row سرزنش شدن، ملامت شدن؛ بازخواست شدن؛ موردِ انتقاد قرار گرفتن

give sb a row سرکوفت زدن، سرزنش کردن، بازخواست کردن؛ به بادِ انتقاد گرفتن

kick up a row سروصدا راه انداختن، شلوغ کردن، هنگامه به پا کردن، دعوا راه انداختن

make less of a row کمتر سر و صدا کردن، کمتر شلوغ کردن

rowan /ˈrəʊən, ˈraʊən/ *n* درختِ قیس

rowan tree /ˈrəʊən triː, ˈraʊən/ = rowan

row-boat /ˈrəʊ bəʊt/ = rowing-boat

rowdily /ˈraʊdɪlɪ/ *adv* با سر و صدا، با هو و هنگامه، با داد وقال

rowdiness /ˈraʊdɪnɪs/ *n* شلوغ‌بازی، جار و جنجال؛ خشونت

rowdy /ˈraʊdɪ/ (*comp* **rowdier**, *super* **rowdiest**)

adj ۱. (به تحقیر) شلوغ، پرسر و صدا

n ۲. (کهنه، به تحقیر) آدمِ شر، آدمِ مفسده‌جو

rowdyism /ˈraʊdɪɪzəm/ = rowdiness

rower /ˈrəʊə(r)/ *n* قایقران، پاروزن

row houses /ˈrəʊ haʊzɪz/ *npl* (در آمریکا) ردیفِ خانه‌های هم‌شکل

rowing-boat /ˈrəʊɪŋ bəʊt/ *n* قایقِ پارویی، کرجی، بلم

rowing-machine /ˈrəʊɪŋ məʃiːn/ *n* (در باشگاهِ ورزشی) قایقِ ثابت، دستگاهِ پاروزنی

rowlock /ˈrɒlək, (US) ˈrəʊlɒk/ *n* (در قایق) جاپارو، پاروگیر

royal /ˈrɔɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) شاه، (مربوط به) پادشاه؛ (مربوط به) ملکه ۲. سلطنتی، شاهنشاهی، همایونی ۳. شاهانه، ملوکانه، شاهوار؛ باشکوه، شکوهمند، مجلل

n ۴. (محاوره) عضوِ خانوادهٔ سلطنتی

a battle royal → battle

the royal "we" «ما» ی ملوکانه؛ (به شوخی) «ما» ی سلطانی

royal blue /ˌrɔɪəl ˈbluː/ *adj,n* (در بریتانیا) آبیِ سلطنتی، آبیِ سیر، آبیِ تند

Royal Commission /ˌrɔɪəl kəˈmɪʃn/ *n* (در بریتانیا) کمیسیونِ تحقیقِ سلطنتی

Royal Highness /ˌrɔɪəl ˈhaɪnɪs/ *n* (در لقبِ اعضای خانوادهٔ سلطنتی) والاحضرت (همایونی)

royalism /ˈrɔɪəlɪzəm/ *n* سلطنت‌طلبی، طرفداری از رژیمِ سلطنتی

royalist /ˈrɔɪəlɪst/ *n* سلطنت‌طلب، طرفدارِ رژیمِ سلطنتی

royal jelly /ˌrɔɪəl ˈdʒelɪ/ *n* عسلِ (زنبورِ) ملکه، غذای ملکه (کندو)

royally /ˈrɔɪəlɪ/ *adv* به طورِ شاهانه‌ای، شاهانه؛ به طرزِ باشکوهی، به طورِ مجللی، با شکوهِ تمام؛ مثلِ شاهان

royalty /ˈrɔɪəltɪ/ *n* ۱. مقامِ سلطنت، پادشاه، شاهنشاه؛ ملکه؛ اعضای خانوادهٔ سلطنتی، خانوادهٔ سلطنتی ۲. قلمروِ سلطنت؛ سلطنت، پادشاهی، شاهنشاهی ۳. عضوِ خانوادهٔ سلطنتی ۴. حقِ تألیف، حقِ اثر ۵. حقِ امتیاز ۶. شکوه، جلال

rpm /ˌɑː piː ˈem/ **< revolutions per minute**

n دور در دقیقه (= واحدِ اندازه‌گیریِ سرعتِ چرخش)

RRP /ˌɑːr ɑː ˈpiː/ **< recommended retail price**

n (بازرگانی) قیمت برای مصرف‌کننده

RSA[1] /ˌɑːr es ˈeɪ/ **< Republic of South Africa**

n جمهوریِ آفریقای جنوبی

RSA[2] /ˌɑːr es ˈeɪ/ **< Royal Society of Arts**

n انجمنِ سلطنتیِ هنر

RSC /ˌɑːr es ˈsiː/ **< Royal Shakespeare Company**

n (در بریتانیا) گروهِ تئاترِ سلطنتیِ شکسپیر

RSM[1] /ˌɑːr es ˈem/ **< Regimental Sergeant-Major**

n کمک‌آجودانِ هنگ

RSM[2] /ˌɑːr es ˈem/ **< Royal School of Music**

n مدرسهٔ سلطنتیِ موسیقی

RSPB /ˌɑːr es piː ˈbiː/ **< Royal Society for the Protection of Birds**

n (در بریتانیا) انجمنِ سلطنتیِ حمایت از پرندگان

RSPCA /ˌɑːr es ˌpiː siː ˈeɪ/ **< Royal Society for the Prevention of Cruelty to Animals**

n (در بریتانیا) انجمنِ سلطنتیِ حمایت از حیوانات

RSV /ˌɑːr es ˈviː/ **< Revised Standard Version**

n (در موردِ کتابِ مقدس) نسخهٔ استاندارد، نسخهٔ ۱۹۴۶–۵۷

RSVP /ˌɑːr es viː ˈpiː/ (در کارتِ دعوت) لطفاً پاسخ دهید

Rt Hon /ˌraɪt ˈɒnərəbl/ **< Right Honourable**

adj (در بریتانیا، در خطاب به وزرا و مقاماتِ عالی) عالی‌جناب، جنابِ آقای، حضرتِ مستطاب

Rt Rev /ˌraɪt ˈrevərənd/ **< Right Reverend**

adj (در خطاب به اسقف) عالی‌جناب، پدرِ روحانی، حضرتِ اسقف

Rt Revd /ˌraɪt ˈrevərənd/ = Rt Rev

RU /ˌrʌgbɪ ˈjuːnɪən/ < Rugby Union *n* راگبیِ غیرحرفه‌ای، راگبیِ آماتوری، راگبیِ ۱۵ نفره

rub[1] /rʌb/ (*prp* rubbing, *pt,pp* rubbed) *vt* ۱. [سطح، شیشه و غیره] مالیدن؛ ساییدن ۲. [کِرِم و غیره] مالیدن، زدن ۳. [دست] کشیدن؛ [دست‌ها] به هم مالیدن

vi ۴. مالیدن، کشیدن ۵. مالیده شدن، ساییده شدن، کشیده شدن ۶. خود را مالیدن، خود را کشیدن

rub sth clean [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن

rub sth dry [سطح و غیره] خشک کردن

rub a hole in sth چیزی را (با مالیدن) سوراخ کردن

rub sb's nose in it (محاوره) به روی کسی آوردن، به رخِ کسی کشیدن

rub salt into the wound / sb's wounds نمک روی زخمِ کسی پاشیدن

rub shoulders with sb با کسی سر و کار داشتن، با کسی دمخور بودن

rub sth smooth [سطح و غیره] صاف کردن

rub sb up the wrong way (محاوره) کسی را اذیت کردن، کسی را ناراحت کردن، پا روی دُمِ کسی گذاشتن، سر به سرِ کسی گذاشتن

rub along *vi* (در بریتانیا، محاوره) یک کاریش کردن، یک‌جوری سر کردن، یک‌طوری گذراندن

rub along with sb / together (محاوره) یک‌جوری با هم کنارآمدن

rub (*sth / sb*) **down** *vi* ۱. خود را تمیز کردن خود را خشک کردن

vt ۲. [شخص، اسب] خشک کردن، تمیز کردن ۳. [سطح، دیوار] صاف کردن، صیقل دادن، پرداخت کردن

rub oneself down خود را خشک کردن، خود را تمیز کردن

rub *sth* **in** *vt* [کِرِم و غیره] مالیدن

rub it in به روی کسی آوردن، به رخِ کسی کشیدن

rub (*sth*) **off** *vi* ۱. [نوشته، علامت، لکه] پاک شدن ۲. منتقل شدن، رسیدن

vt ۳. [نوشته، لکه] پاک کردن

I hope some of his politeness will rub off on you. (محاوره) امیدوارم تو هم کمی از ادبش را یاد بگیری.

rub (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. [نوشته] پاک شدن

vt ۲. (در آمریکا، عامیانه) کشتن، سرِ... را زیرِ آب کردن ۳. [نوشته] پاک کردن

rub (*sth*) **up** *vt* پاک کردن، برّاق کردن، صیقل دادن، پرداخت کردن

rub up against *vt* برخورد کردن با، مواجه شدن با، دیدن

rub[2] /rʌb/ *n* ۱. مالش؛ مشت و مال، ماساژ ۲. مسئله، مشکل

give sth a rub [میز، اثاثیه و غیره] دستی کشیدن به، پاک کردن

There's / Here's the rub. مسئله این است. مشکل در اینجا است.

rubber[1] /ˈrʌbə(r)/ *n* ۱. کائوچو ۲. لاستیک؛ (صفت‌گونه) لاستیکی ۳. (در بریتانیا) (مداد) پاک‌کن ۴. (در بریتانیا) تخته‌پاک‌کن ۵. (در آمریکا) کاپوت ۶. (در جمع) گالش

rubber[2] /ˈrʌbə(r)/ *n* (در ورق‌بازی و غیره) بازیِ سه‌دستی

rubber band /ˌrʌbə ˈbænd/ *n* کشِ لاستیکی

rubber boots /ˈrʌbə buːts/ *npl* چکمهٔ لاستیکی

rubber bullet /ˌrʌbə ˈbʊlɪt/ *n* گلولهٔ لاستیکی

rubber goods /ˈrʌbə gʊdz/ *npl* وسایلِ جلوگیری (از بارداری)

rubberised /ˈrʌbəraɪzd/ = rubberized

rubberized /ˈrʌbəraɪzd/ *adj* لاستیکی؛ مشمعی؛ پوشیده از لاستیک

rubber-neck /ˈrʌbə nek/ *vi* ۱. (در آمریکا، عامیانه، به تحقیر) زل زدن؛ سرک کشیدن

n ۲. فضول، آدمِ سرک‌کش

rubber plant /ˈrʌbə plɑːnt, (US) plænt/ *n* ۱. درختِ کائوچو ۲. فیکوسِ برگ‌درشت

rubber stamp /ˌrʌbə ˈstæmp/ *n* ۱. مُهرِ لاستیکی ۲. (به تحقیر) ماشینِ بله قربان، ماشینِ تأیید

rubber-stamp /ˌrʌbə ˈstæmp/ *vt* بدونِ فکر تأیید کردن، همین‌طوری پذیرفتن، اتوماتیک‌وار تأیید کردن

rubbery /ˈrʌbərɪ/ *adj* مثلِ لاستیک، لاستیک‌مانند، لاستیکی؛ نرم

rubbing /ˈrʌbɪŋ/ *n* کپی با سایش، انگ‌برداری (= طرحی که از طریقِ گذاردنِ کاغذ روی نقشی برجسته و کشیدنِ مداد، گچ یا زغال بر روی آن به دست می‌آید)

rubbish /ˈrʌbɪʃ/ *n* ۱. آشغال، زباله؛ خاکروبه ۲. (محاوره) مزخرف، چرند، یاوه، حرفِ مفت

vt ۳. (محاوره) به گند کشیدن، تو سرِ...زدن، سکهٔ یک پول کردن

be a load of rubbish یک مشت مزخرف بودن، همه‌اش حرفِ مفت بودن

a rubbish bin سطلِ آشغال

talk rubbish جفنگ گفتن

rubbishy /ˈrʌbɪʃɪ/ *adj* (محاوره) بی‌ارزش، پیش‌پاافتاده، بُنْجُل؛ [کفش و غیره] ارزان

rubble /'rʌbl/ *n* ۱. قلوه‌سنگ؛ خرده‌سنگ؛ پاره‌آجر ۲. خاک، خاک و خُل

reduce to a pile of rubble به تلی از خاک (و خُل) تبدیل کردن، به کلی ویران کردن

rubella /ru:'belə/ *n* (پزشکی) سرخجه

Rubicon /'ru:bɪkən, (US) -kɒn/

cross the Rubicon → cross[2] *n*

rubicund /'ru:bɪkənd/ *adj* (رسمی) [چهره] گل‌فام، سرخ‌فام؛ [شخص] سرخ‌رو، گل‌چهره

ruble /'ru:bl/ = rouble

rubric /'ru:brɪk/ *n* (رسمی) ۱. دستورالعمل، توضیح، دستور، راهنمایی، رهنمون؛ (در جمع) توضیحات ۲. عنوان، موضوع، سرفصل

ruby /'ru:bɪ/ *n* ۱. یاقوت ۲. (رنگِ) یاقوتی، سرخ (سیر)
adj ۳. یاقوتی، به رنگِ یاقوت

ruby lips لبِ لعل

ruby wedding /ˌru:bɪ 'wedɪŋ/ *n* (جشنِ) چهلمین سالگردِ ازدواج

RUC /ˌɑ: ju: 'si:/ < **Royal Ulster Constabulary** *n* پلیسِ ایرلندِ شمالی

ruche /ru:ʃ/ *n* (خیاطی) چین؛ توری‌دوزی

ruched /ru:ʃt/ *adj* چین‌دار، چین‌چینی؛ توری‌دوزی، توری

ruck[1] /rʌk/ *n* ۱. (در بریتانیا، در بازیِ راگبی) تجمعِ بازیگران، سرشاخ شدنِ بازیگران ۲. (ورزش) [بازیگران] گروه (بی‌نظم) ۳. عوام‌الناس، عوام، مردمِ عادی، مردمِ کوچه و بازار؛ جماعت، دسته

He was eager to get out of the (common) ruck and distinguish himself in some way.
دلش می‌خواست که خودش را (از عوام‌الناس) بالا بکشد و سری تو سرها در بیاورد.

ruck[2] /rʌk/ *n* چین، چروک، چین و چروک

ruck (*sth*) **up** *vi* ۱. چروک شدن، چروک برداشتن، چین خوردن
vt ۲. چروک کردن، چین و چروک انداختن به

rucksack /'rʌksæk/ *n* کوله‌پشتی، کوله

ruckus /'rʌkəs/ (*pl* **ruckuses**) *n* (در آمریکا، محاوره) الم‌شنگه، جاروجنجال، قشقرق، بلوا، سروصدا، شلوغی؛ بگومگو، جروبحث

ructions /'rʌkʃnz/ *npl* (محاوره) دعوا و مرافعه، الم‌شنگه، جار و جنجال

There'll be ructions if you break that cup.
اگر آن فنجان را بشکنی خون به پا می‌شود. اگر آن فنجان را بشکنی بلوا به پا می‌شود.

rudder /'rʌdə(r)/ *n* ۱. [کشتی] سکان ۲. [هواپیما] سکانِ عمودی

rudderless /'rʌdəlɪs/ *adj* بی‌سرپرست، بی‌صاحب؛ فاقدِ رهبری؛ بی‌هدف

Without a firm leader, the government is rudderless. دولتِ بدونِ رهبریِ قاطع مثلِ کشتیِ بی‌سکان / بی‌لنگر است.

ruddily /'rʌdɪlɪ/ *adv* به طورِ سرخ‌فامی، با سرخیِ تمام، به سرخی

ruddiness /'rʌdɪnɪs/ *n* سرخی، سرخ‌فامی، گلگونی

ruddy[1] /'rʌdɪ/ *adj* ۱. [چهره] گل‌انداخته، گلگون، سرخ و سفید ۲. (رسمی) سرخ‌فام، گل‌فام، سرخ‌رنگ

ruddy[2] /'rʌdɪ/ *adj* ۱. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) گند، کثافت، لعنتی، نکبتی
adv ۲. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) خیلی، حسابی

rude /ru:d/ (*comp* **ruder**, *super* **rudest**)
adj ۱. [شخص] بی‌ادب، بی‌تربیت، بی‌نزاکت، پررو، گستاخ، بی‌شرم؛ [رفتار] بی‌ادبانه، گستاخانه، وقیحانه ۲. [داستان و غیره] وقیح، زننده، خالی از نزاکت، خالی از ظرافت ۳. ابتدایی، ساده، خام ۴. ناگهانی، غیرمنتظره، نامنتظر؛ نامطبوع، ناخوشایند، زشت

have a rude awakening بدجوری متوجهِ اوضاع شدن، ناگهان متوجهِ اوضاع شدن، ناگهان شستِ کسی خبردار شدن، با تودهنی از خوابِ غفلت بیدار شدن

in rude health (کهنه) [شخص] قبراق، سالم و سرحال، سُر و مُر و گنده

a rude joke جوکِ بی‌تربیتی، جوکِ زشت

rudely /'ru:dlɪ/ *adv* ۱. با بی‌ادبی، بی‌ادبانه، با بی‌تربیتی؛ گستاخانه، وقیحانه، با بی‌شرمی ۲. به طورِ ابتدایی، به طورِ ساده‌ای، ساده ۳. به طورِ ناگهانی، ناگهانی، ناگهان، تند

rudeness /'ru:dnɪs/ *n* بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌احترامی؛ گستاخی، بی‌شرمی

rudiment /'ru:dɪmənt/ *n* ۱. (در جمع) اصول، مبانی، مقدمات، مبادی، اساس ۲. (در جمع) مراحلِ اولیه ۳. (کالبدشناسی) ریشه، بن؛ اثر، (اولین) نشانه

rudimentary /ˌru:dɪ'mentrɪ/ *adj* ۱. ابتدایی، اولیه، آغازین، مقدماتی، بدوی، جنینی ۲. (به تحقیر) ناچیز، جزئی، مختصر

rue[1] /ru:/ *n* (گیاه) سُدابِ متعفن

rue[2] /ru:/ (*prp* **rueing, ruing**, *pt,pp* **rued**)
vt (رسمی، کهنه) ۱. تأسف خوردن از، افسوس خوردن از، اظهارِ تأسف کردن از ۲. اظهارِ ندامت کردن از، پشیمان شدن از، توبه‌کار شدن ۳. لعنت فرستادن به

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

ruggedness /ˈrʌgɪdnɪs/ *n* ۱. ناهمواری، ناصافی، پستی و بلندی ۲. استحکام، مقاومت، سختی ۳. زمختی، خشونت

rugger /ˈrʌgə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (بازیِ) راگبی؛ راگبیِ ۱۵ نفره، راگبیِ غیرحرفه‌ای

ruin /ˈruːɪn/ *n* ۱. خرابی، ویرانی، نابودی، فروپاشی ۲. ورشکستگی، خاکسترنشینی، نابودی، بدبختی، بیچارگی ۳. تباهی، فنا، هلاکت ۴. مایهٔ ورشکستگی، مایهٔ نابودی، باعثِ بدبختی، علتِ تباهی، سببِ بیچارگی ۵. ویرانه، خرابه، مخروبه؛ (در جمع) بقایا، آثار

vt ۶. ویران کردن، خراب کردن، نابود کردن، از بین بردن، منهدم کردن؛ به تباهی کشاندن؛ فاسد کردن ۷. ورشکسته کردن، خاکسترنشین کردن، خانه‌خراب کردن، بیچاره کردن ۸. (محاوره) ضایع کردن، خراب کردن؛ باعثِ بدبختیِ ...شدن

fall into ruin ویران شدن، نابود شدن، به ویرانه تبدیل شدن

go to rack and ruin → rack[3]

in ruins ازهم‌پاشیده؛ ویران، خراب

The earthquake left the whole town in ruins.
زلزله تمامِ شهر را زیر و رو کرد / به ویرانه‌ای بدل کرد.

lead to sb's ruin موجبِ بدبختیِ کسی شدن، باعثِ بیچارگیِ کسی شدن

lie in ruins اوضاعِ (کسی) خراب بودن؛ روزگارِ (کسی) سیاه بودن، به ویرانی کشیده شده بودن

be on the road to ruin رو به نابودی رفتن، در حالِ نابودی بودن

ruination /ˌruːɪˈneɪʃn/ *n* ۱. باعثِ ویرانی، علتِ نابودی، مایهٔ خرابی، مایهٔ تباهی، تخریب ۲. ویرانی، نابودی، خرابی، تباهی، فروپاشی

ruined /ˈruːɪnd/ *adj* ۱. ویران، ویرانه، خراب، مخروبه ۲. خراب‌شده، ویران‌شده ۳. ورشکسته، خاکسترنشین؛ بدبخت، بیچاره

ruinous /ˈruːɪnəs/ *adj* ۱. [مخارج و غیره] خانه‌خراب‌کن، خانمان‌برانداز؛ کمرشکن، ورشکست‌کننده؛ ویرانگر، مصیبت‌بار ۲. (رسمی) [ساختمان و غیره] ویران، خراب، مخروبه

ruinously /ˈruːɪnəslɪ/ *adv* به طورِ کمرشکنی، به طورِ ویرانگری، به صورتِ ورشکست‌کننده‌ای، به طورِ خانمان‌براندازی، به طورِ نابودکننده‌ای، به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ مصیبت‌باری

rule /ruːl/ *n* ۱. قاعده؛ قانون؛ دستور؛ اصل ۲. رسم، آیین، عرف، عادت؛ (در جمع) آداب ۳. حکومت، قدرت، نفوذ، تسلط، سلطه، فرمانروایی ۴. خط‌کش، اندازه‌گیر؛ متر ۵. خط، خطِ مستقیم، خطِ زمینه؛ (چاپ) خطِ برنج

He rued the day he had joined the army.
به روزی که واردِ ارتش شد لعنت فرستاد.

You'll live to rue it! یک روز (از این کار) پشیمان می‌شوی!

rueful /ˈruːfl/ *adj* تأسف‌آمیز، ندامت‌آمیز، حاکی از پشیمانی؛ اندوهگین، اندوهبار؛ [خنده] تلخ

ruefully /ˈruːfəlɪ/ *adv* با تأسف، به طورِ تأسف‌انگیزی؛ با پشیمانی، با افسوس؛ با اندوه

ruff[1] /rʌf/ *n* ۱. (دورِ گردنِ پرنده) طوق ۲. یقهٔ طوقی

ruff[2] /rʌf/ *vt,vi* (ورق‌بازی) حکم تعیین کردن؛ حاکم تعیین کردن

ruffian /ˈrʌfiən/ *n* (کهنه، به تحقیر) آدمِ شرور، آدمِ شرّ؛ (در جمع) اوباش، اراذل

ruffle /ˈrʌfl/ *vt* ۱. برهم زدن، برآشفتن؛ به تلاطم درآوردن؛ [مو] آشفته کردن، پریشان کردن، درهم ریختن، ژولیده کردن ۲. [شخص] برآشفتن، آرامشِ...را به هم زدن؛ عصبانی کردن، به خشم آوردن، از جا دربردن؛ ترساندن، به وحشت انداختن، تویِ دلِ...را خالی کردن

n ۳. (خیاطی) [سردست، یقه] والان

ruffle sb's feathers (محاوره) کفرِ کسی را درآوردن، کسی را مگسی کردن

smooth sb's ruffled feathers → feather[1]

ruffle *sth* **up** *vt* (در موردِ پرنده) [پر] سیخ کردن، پف دادن، باد انداختن در؛ پف انداختن در

rug /rʌg/ *n* ۱. قالیچه؛ نمد ۲. (در بریتانیا) پتوی کوچک

pull the rug from under sb's feet → pull[2]

snug as a bug in a rug → snug

Rugby /ˈrʌgbɪ/ *n* (بازیِ) راگبی

Rugby football راگبی

Rugby League /ˌrʌgbɪ ˈliːg/ *n* راگبیِ نیمه‌حرفه‌ای، راگبیِ ۱۳ نفره

Rugby Union /ˌrʌgbɪ ˈjuːnɪən/ *n* راگبیِ آماتوری، راگبیِ غیرحرفه‌ای؛ راگبیِ ۱۵ نفره

rugged /ˈrʌgɪd/ *adj* ۱. ناهموار، ناصاف، پست و بلند، پر از پستی و بلندی؛ [کشور] کوهستانی؛ صخره‌ای ۲. [شخص] خشن، قوی‌هیکل، درشت، تنومند؛ [ماشین و غیره] مقاوم، قوی؛ [صورت] مردانه؛ پُرشیار؛ [شخصیت] محکم، استوار، سختی‌کشیده ۳. زمخت، نتراشیده، نخراشیده، خالی از ظرافت؛ ناپرورده، ناسوده، بی‌نزاکت

ruggedly /ˈrʌgɪdlɪ/ *adv* به طرزی خشن؛ به طورِ مردانه‌ای

a ruggedly beautiful wilderness بیابانی زیبا و خشن، بیابانی با زیباییِ وحشی

ruggedly handsome جذاب و خشن

vi ۶. حکومت کردن، فرمان راندن، فرمانروایی کردن؛ سلطه داشتن ۷. حکم صادر کردن، حکم دادن، حکم کردن

vt ۸. حکومت کردن بر، فرمان راندن بر، فرمانروایی کردن بر؛ سلطه داشتن بر ۹. تسلط داشتن بر، مسلط بودن بر؛ غلبه کردن بر، غالب شدن بر ۱۰. حکم صادر کردن که، حکم دادن که، حکم کردن که ۱۱. [کاغذ] خط کشیدن، خط‌کشی کردن؛ [خط] کشیدن

as a (general) rule (رسمی) علی‌القاعده، علی‌الاصول، معمولاً

break the rules قانون را زیرِ پا گذاشتن، قوانین را شکستن

bend / stretch the rules قوانین را نادیده گرفتن، از قوانین عدول کردن، قوانین را به سودِ خود تفسیر کردن

the exception rather than the rule استثنا و نه قاعده

make a rule of خود را مقید کردن به، خود را موظف کردن به

He makes it a rule to get up early. عادتش این است که صبح زود از خواب بیدار شود. عادت دارد که صبح‌ها زود بلند شود.

the rules of the game آدابِ بازی، قواعدِ بازی، راه و رسمِ بازی

rules and regulations قوانین و مقررات

a rule of thumb حسابِ سرانگشتی، قاعدهٔ تجربی

the rule(s) of the road مقرراتِ عبور و مرور

work to rule (در مناقشاتِ بینِ کارگر و کارفرما) در حدِّ قانون کار کردن، آهسته کار کردن، کند کار کردن، رفعِ تکلیف کردن

let one's heart rule one's head (کسی) عنانِ عقلِ خود را به دستِ احساساتش سپردن، عقلِ (کسی) تابعِ احساساتش بودن، (کسی) احساساتش بر عقلش غلبه داشتن

rule the roost دستِ بالا را داشتن، حرفِ آخر را زدن، تصمیم‌گیرندهٔ نهایی بودن، صاحب اختیار بودن، حکومت کردن

rule (sb / sth) with a rod of iron / with an iron hand مستبدانه حکومت کردن (بر)، سلطهٔ بلامنازع داشتن (بر)، زیرِ یوغِ خود داشتن

The exception proves the rule. → prove

rule *sth* **off** *vt* ۱. خط کشیدن زیرِ / دورِ؛ جدا کردن ۲. (حسابداری) [حساب‌ها] بستن، موازنه کردن

rule *sb / sth* **out** *vt* ۱. کنار گذاشتن، مستثنی کردن ۲. ردّ کردن؛ منتفی دانستن؛ بی‌ربط دانستن

rulebook /ˈruːlbʊk/ *n* (دفترچهٔ) راهنما، دستورالعمل، دفترچه

go by the rulebook طبقِ قاعده عمل کردن

ruler /ˈruːlə(r)/ *n* ۱. فرمانروا، حاکم، حکمران، سلطان ۲. خط‌کش

ruling /ˈruːlɪŋ/ *adj* ۱. حاکم، فرمانروا؛ مسلط، غالب

n ۲. حکم، تصمیم، رأی

rum[1] /rʌm/ *n* ۱. (مشروب) رُم ۲. (در آمریکا) مشروب

rum[2] /rʌm/ (*comp* **rummer**, *super* **rummest**)

adj (در بریتانیا، کهنه، محاوره) عجیب و غریب

He is a rum character. آدمِ بخصوصی است.

Rumania /ruːˈmeɪnɪə/ = Romania

Rumanian /ruːˈmeɪnɪən/ = Romanian

rumba /ˈrʌmbə/ *n* ۱. موسیقیِ رامبا ۲. رقصِ رامبا

rumble[1] /ˈrʌmbl/ *vi* ۱. غرش کردن، غریدن، صدا کردن؛ [شکم] قار و قور کردن ۲. با سر و صدا گذشتن، تلق‌وتلوق‌کنان ردّ شدن، تلق‌وتلوق کردن

n ۳. [رعد و برق، توپ و غیره] غرش، صدا؛ [شکم] قار و قور ۴. غرولند، نق‌ونق ۵. (در آمریکا، عامیانه) درگیری، دعوا

rumble on *vi* [گفتگو، مشاجره و غیره] ادامه داشتن، کش آمدن، دنباله پیدا کردن، به درازا کشیدن

rumble[2] /ˈrʌmbl/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) دستِ...را خواندن، سر از کارِ... درآوردن

rumble strip /ˈrʌmbl strɪp/ *n* (محاوره، در جاده، به منظورِ هشدار به رانندگان) منطقهٔ میخکوبی‌شده، نوارِ چشم‌گربه‌ای

rumbustious /rʌmˈbʌstʃəs/ *adj* (محاوره) [شخص] شلوغ، پرسروصدا؛ پرتحرک، پرانرژی؛ پرشور

ruminant /ˈruːmɪnənt/ *n* ۱. حیوانِ نشخوارکننده

adj ۲. [حیوان] نشخوارکننده ۳. [شخص] فکور، عمیق

ruminate /ˈruːmɪneɪt/ *vi* ۱. (رسمی) در فکر فرورفتن، تأمل کردن، تعمق کردن ۲. [حیوان] نشخوار کردن

rumination /ˌruːmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تأمل، تعمق، تفکر ۲. نشخوار

ruminative /ˈruːmɪnətɪv, (US) -neɪtɪv/ *adj* ۱. (رسمی) در فکر، در حالِ تأمل، غرق در تفکر؛ متفکر؛ [حالت] فکورانه، متفکرانه ۲. اندیشیده، حساب‌شده، سنجیده

ruminatively /ˈruːmɪnətɪvlɪ, (US) - neɪtɪvlɪ/ *adv* فکورانه، متفکرانه

rummage /ˈrʌmɪdʒ/ *vi* ۱. جستجو کردن، گشتن

n ۲. جستجو، کاوش، کندوکاو ۳. (در آمریکا) خرت و پرت

have a (good) rummage around حسابی گشتن، همه جا را زیر و رو کردن

rummage about / around *vi* جستجو کردن، گشتن

rummage sale /ˈrʌmɪdʒ seɪl/ *n* (در آمریکا) بازارِ خیریه؛ فروشِ اجناسِ دستِ دوم

rummy /ˈrʌmɪ/ *n* (بازیِ ورق) رامی

rumor /ˈruːmə(r)/ (US) = rumour

rumored /ˈruːməd/ (US) = rumoured

rumormonger /ˈruːməmʌŋgə(r)/ (US) = rumourmonger

rumour /ˈruːmə(r)/ *n* شایعه، چو

Rumour has it that... شایع است که...، در افواه است که...، می‌گویند که...، همه جا پیچیده است که...، شهرت دارد که...، چو افتاده است که...

rumoured /ˈruːməd/ *adj* شایع‌شده، شایع

be rumoured سرِ زبان‌ها بودن، در افواه پیچیده بودن، شایع بودن

rumourmonger /ˈruːməmʌŋgə(r)/ *n* (آدم) شایعه‌پراکن، (آدمِ) شایعه‌پرداز

rump /rʌmp/ *n* ۱. [حیوان] کفل، کپل، لمبر؛ دُم؛ [پرنده] دمگاه، دنبالچه ۲. [شخص] کون و کپل، لمبر، کفل ۳. استیکِ ران، بیفتکِ ران ۴. (به تحقیر) ته‌مانده، باقیمانده؛ گروهِ ناچیز، تعدادِ انگشت‌شمار

The election reduced the party to a rump. انتخابات چیزی از حزب باقی نگذاشت.

rumple /ˈrʌmpl/ *vt* [مو] بازی کردن با، دست بردن در؛ به هم زدن، آشفته کردن، پریشان کردن؛ [لباس] چروک کردن

rump steak /ˌrʌmp ˈsteɪk/ *n* استیکِ ران، بیفتکِ ران

rumpus /ˈrʌmpəs/ *n* جار و جنجال، قشقرق، بلوا، الم‌شنگه، هو و هنگامه، سر و صدا

rumpus room /ˈrʌmpəs ruːm, rʊm/ *n* (در آمریکا، کهنه) اتاقِ بازی، اتاقِ تفریحات، اتاقِ سرگرمی‌ها

run[1] /rʌn/ (*prp* running, *pt* ran, *pp* run)

vi ۱. دویدن؛ پا به دو گذاشتن ۲. فرار کردن، پا به فرار گذاشتن، دررفتن، گریختن ۳. (کریکت) (با دو) امتیاز به دست آوردن ۴. در مسابقهٔ دو شرکت کردن ۵. (در آمریکا) نامزد بودن، نامزدِ انتخابات بودن، نامزد شدن، نامزدِ انتخابات شدن؛ [نامزدِ انتخابات] در انتخابات شرکت کردن ۶. شتافتن، با شتاب رفتن، پریدن؛ عجله کردن ۷. [قطار، اتوبوس و غیره] حرکت کردن ۸. [کَشتی، خدمهٔ کَشتی] رفتن ۹. [اتوبوس، قطار، کَشتی و غیره] کار کردن؛ راه افتادن، در آمد و شد بودن ۱۰. (با ماشین) رفتن ۱۱. [ماهیِ آزاد] (از دریا) به رودخانه برگشتن ۱۲. [گیاهِ رونده و غیره] شاخه زدن، خزیدن ۱۳. کشیده شدن، ادامه یافتن ۱۴. ادامه داشتن (برای)، جریان داشتن (برای)، دنبال شدن ۱۵. [وام و غیره] معتبر بودن، اعتبار داشتن، مدت داشتن ۱۶. [داستان و غیره] گفتن، اظهار داشتن (که) ۱۷. [مایعات] جاری بودن، جریان داشتن؛ روان شدن، جاری شدن ۱۸. [شیرِ آب و غیره] باز بودن؛ [بینی] آب‌ریزش داشتن ۱۹. [رنگِ لباس] رفتن؛ قاطی شدن ۲۰. آب شدن، ذوب شدن ۲۱. [جزر و مد] بالا آمدن؛ [جریانِ آب و غیره] شتاب گرفتن، سرعت گرفتن، سریع‌تر شدن ۲۲. شدن، گردیدن ۲۳. [ماشین و غیره] کار کردن؛ [زندگی] گذشتن، پیش رفتن؛ داشتن ۲۴. (در آمریکا) [بافتنی و غیره] دررفتن، نخ‌کش شدن

vt ۲۵. (با دو) پیمودن، (با دو) درنوردیدن، (با دو) طی کردن، دویدن ۲۶. (کریکت) [امتیاز] گرفتن، به دست آوردن ۲۷. [مسابقهٔ دو] شرکت کردن در ۲۸. [اسب، سگ] شرکت دادن، واردِ مسابقه کردن ۲۹. [مسابقه و غیره] برگزار کردن ۳۰. [اتوبوس، قطار، کَشتی و غیره] راه انداختن، به کار انداختن، واردِ عمل کردن ۳۱. (با ماشین) بردن ۳۲. حرکت دادن، گذراندن ۳۳. قاچاقی رد کردن، قاچاقی وارد کردن، رد کردن؛ قاچاقِ...کردن ۳۴. [مایعات] ریختن در؛ [شیرِ آب و غیره] باز کردن؛ [وان، ظرف و غیره] پر کردن از ۳۵. اداره کردن، چرخاندن، گرداندن ۳۶. سازمان دادن، ترتیب دادن؛ برگزار کردن؛ ارائه دادن ۳۷. [ماشین و غیره] به کار انداختن؛ روشن کردن؛ روشن نگه داشتن ۳۸. [اتومبیل، دوچرخه و غیره] داشتن؛ نگه داشتن ۳۹. نامزد کردن؛ [نامزدِ انتخابات] معرفی کردن، تعیین کردن ۴۰. چاپ کردن، منتشر کردن ۴۱. [سیم، طناب، شانه و غیره] کشیدن ۴۲. (در موردِ شادی، غم و غیره) فراگرفتن

I'll run you to the end of the park. تا آخرِ پارک باهات مسابقه می‌دهم.

I've been running around (town) all morning looking for presents. تمامِ صبح برای تهیهٔ هدیه در شهر سگ‌دو می‌زدم. برای تهیهٔ هدیه تمامِ صبح شهر را زیرِ پا گذاشتم.

The ship ran into port for supplies. کَشتی برای تهیهٔ آذوقه به بندر رفت. کَشتی برای تهیهٔ آذوقه واردِ بندر شد.

The story runs... شایع است...، در افواه است...، می‌گویند...

Your nose is running. آب از بینی‌ات می‌آید.

The smoke made my eyes run. دود اشکم را درآورد. دود اشک به چشمم آورد.

run with sth پوشیده از چیزی بودن، غرقِ چیزی بودن

The floor was running with water. آب کفِ اتاق را گرفته بود.

Stop trying to run my life for me! دست از دخالتِ بیجا در زندگیِ من بردار! توی زندگیِ من دخالتِ بیجا نکن!

be running ahead of time [کار و غیره] زودتر از موقعِ مقرر به انجام رسیدن

be running to time [کار و غیره] به موقع به انجام رسیدن

come running با سر آمدن

She came running to meet us. دوان‌دوان به استقبالِ ما آمد.

run counter to sth برخلافِ چیزی بودن

run down سرازیر شدن

run for it فرار کردن، دررفتن، پا به فرار گذاشتن

run in sb's family در خانوادهٔ کسی موروثی بودن

run its course → course[1]

run late تأخیر داشتن

run off منحرف شدن

run sb (clean) off their feet → foot[1]

run riot → riot

run short / low کم شدن، تقلیل یافتن، رو به اتمام بودن، ته کشیدن

run short of money بی‌پول شدن

run a temperature / fever تب داشتن

run well / smoothly [مقاله، نوشته و غیره] روان بودن، سلیس بودن، راحت خوانده شدن؛ [کشو و غیره] روان بودن، نرم کار کردن

vt **run across** *sb / sth* برخورد کردن با، تصادفی دیدن

vt **run after** *sb* ۱. دنبالِ ... دویدن، تعقیب کردن ۲. (محاوره) [زن] دنبالِ ... افتادن

vi **run along** (محاوره) دویدن؛ رفتن، دور شدن

Run along! بروید پیِ کارتان! برو پیِ کارت!

vi **run around** ۱. این‌ور و آن‌ور دویدن ۲. (محاوره) سگ‌دو زدن، جان کندن

run around with sb [زن، مرد] با کسی بودن، با کسی گشتن، روی هم ریختن

vt **run at** *sb / sth* ۱. حمله کردن به، خیز برداشتن به طرفِ ۲. [سود، تورم و غیره] بالغ بر ... بودن، به ... رسیدن

vi **run away** فرار کردن، دررفتن

run away (together) با هم دررفتن، با هم فرار کردن

run away from sth از چیزی پرهیز کردن، از چیزی دوری جستن

run away with one [ترس، خشم و غیره] بر کسی مسلط شدن، بر کسی غلبه کردن، عنانِ کسی را از دستش گرفتن، اختیارِ کسی را از دستش گرفتن

Don't let your temper run away with you. سعی کن از کوره در نروی! نگذار عصبانی شوی!

run away with sb [زن] با کسی از خانه فرار کردن، با کسی فرار کردن

run away with sth ۱. [پول و غیره] زدن و بردن، دزدیدن و دررفتن، برداشتن و بردن ۲. زیاد مصرف کردن، خیلی مصرف داشتن ۳. [مسابقه و غیره] راحت بردن؛ [جایزه] درربودن، راحت به دست آوردن

vt **run** *sth* **back** [فیلمِ ویدئو، نوارِ کاست و غیره] (به عقب / اولش) برگرداندن

run back over sth چیزی را موردِ بازبینی قرار دادن، چیزی را دوباره مطرح کردن، چیزی را موردِ بررسیِ مجدد قرار دادن

vt **run** *sth* **by / past** *sb* (محاوره) (چیزی را) به نظرِ کسی رساندن، (چیزی را) از نظرِ کسی گذراندن

vi **run** (*sth / sb*) **down** ۱. از کار افتادن؛ [باتری] تمام شدن ۲. [سازمان، صنایع، کارخانه] کوچک شدن، فعالیتِ ... کاهش یافتن؛ تعطیل شدن، جمع شدن

vt ۳. [باتری] خالی کردن ۴. [سازمان، صنایع، کارخانه] کوچک کردن؛ محدود کردن، فعالیتِ ... را کاهش دادن؛ کارکنانِ ... را کم کردن؛ تعطیل کردن، جمع کردن ۵. (در موردِ وسیلهٔ نقلیه یا راننده) خوردن به، زدن به، اصابت کردن به، تصادف کردن با ۶. انتقاد کردن از، ایراد گرفتن به؛ تحقیر کردن ۷. بالاخره پیدا کردن؛ [جنایتکار] گیر انداختن ۸. کاهش دادن، کم کردن

vt **run** *sb / sth* **in** ۱. (محاوره) بازداشت کردن، دستگیر کردن، گرفتن ۲. (در بریتانیا) [اتوبوس، موتور] آب‌بندی کردن

vt **run into** *sb / sth* ۱. برخوردن به، اتفاقاً دیدن ۲. [هوای بد] واردِ ... شدن، مواجه شدن با ۳. [مشکلات، خطر و غیره] مواجه شدن با، گرفتارِ ... شدن ۴. [مقداری معین] بالغ بر ... بودن، رسیدن به ۵. (در موردِ وسیلهٔ نقلیه) خوردن به، اصابت کردن به، زدن به

run sth into sb / sth [وسیلهٔ نقلیه] به کسی / چیزی زدن، به کسی / چیزی کوبیدن

vi **run** (*sth*) **off** ۱. (در بریتانیا) [آب، مایع] تخلیه شدن

vt ۲. [آب، مایع] تخلیه کردن، خالی کردن ۳.

[مسابقه] برگزار کردن ۴. کپی کردن، کپی گرفتن از؛ [کپی] گرفتن

run off with sth [پول] برداشتن و بردن، دزدیدن و رفتن

run off with sb (محاوره) [زن] با کسی از خانه دررفتن، با کسی فرار کردن

run off (together) با هم دررفتن، با هم فرار کردن

run (*sth*) **on** *vi* ۱. ادامه یافتن، ادامه پیدا کردن ۲. (محاوره) یک‌بند حرف زدن، یکریز حرف زدن ۳. [سطرِ نوشته] بدونِ وقفه ادامه یافتن

vt ۴. [سطرِ نوشته] پشتِ سرِ هم نوشتن، بی‌وقفه ادامه دادن

run on sth (در موردِ بحث و گفتگو) در موردِ چیزی بودن؛ (در موردِ فکر) معطوف به چیزی بودن، مشغول به چیزی بودن

run (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. [قرارداد و غیره] اعتبارِ ... تمام شدن؛ [وام] تمام شدن ۲. [ذخیره، بنزین و غیره] تمام شدن، ته کشیدن ۳. [طناب و غیره] باز شدن

vt ۴. [طناب و غیره] باز کردن ۵. (کریکت) [چوب‌زن] سوزاندن

We're running out of petrol. بنزینمان دارد تمام می‌شود.

run out on sb کسی را وِل کردن، کسی را به امانِ خدا رها کردن

run over *sb / sth* *vt* ۱. (رانندگی) زیر گرفتن، زیر کردن ۲. [یادداشت و غیره] مرور کردن، مروری کردن، نگاهی مجدد انداختن به؛ [داستان، نقش در نمایش] دوره کردن

run (*sb*) **over** *vi* ۱. [آب و غیره] سرریز کردن، سررفتن

vt ۲. (رانندگی) زیر گرفتن، زیر کردن

run over with sth [سلامتی، نیرو و غیره] سرشار از... بودن، آکنده از... بودن

run over time به درازا کشیدن، طول کشیدن

run through *sth* *vt* ۱. (در موردِ شایعه، فکر و غیره) به سرعت راه یافتن به ۲. فراگرفتن، آکندن، موج زدن در ۳. مروری کردن، دوره کردن، نگاهی انداختن به ۴. خلاصه کردن ۵. [نقش در نمایش] اجرا کردن، تمرین کردن ۶. [پول] هدر دادن، به باد دادن

run *sth* **through** *vt* [قسمتی از فیلم یا نوار] گذاشتن، پخش کردن

run to *sth / sb* *vt* ۱. [مقداری معین] بالغ بر... شدن، رسیدن به ۲. به اندازهٔ کافی پول داشتن برای، پولِ (کسی) برای ... کافی بودن ۳. (در موردِ پول) کافی بودن برای، رسیدن به ۴. کمک خواستن از، روی آوردن به

run (*sth*) **up** *vi* ۱. (قبل از پریدن یا پرتاب کردن) [ورزشکار] دورخیز کردن، دور گرفتن

vt ۲. بلند کردن، برافراشتن ۳. [لباس] دوختن ۴. [بدهی، حساب] بالا آوردن

run up against sth [مشکلات، مسائل] مواجه شدن با، برخورد کردن با، مواجه بودن با

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **run** برای توصیفِ حرکتِ سریع‌تر از راه رفتن به کار می‌رود. این فعل هم به دویدن به عنوانِ نوعی ورزش اطلاق می‌شود و هم به دویدن به دلیلِ عجله داشتن:

I was late so I had to run for the train.

فعلِ **jog** به معنای دویدنِ پیوسته و آرام به عنوانِ نوعی ورزش یا تمرینِ بدنی است:

She jogs every morning to keep fit.

دو فعلِ **trot** و **gallop** را عمدتاً برای اشکالِ مختلفِ دویدنِ اسب به‌کار می‌برند. فعلِ **trot** به معنیِ راه رفتنِ سریعِ اسب با قدم‌های کوتاه است:

The pony started to trot more steadily.

و فعلِ **gallop** به معنیِ دویدنِ سریع اسب است:

A solitary horse galloped around the field.

فعلِ **race** به ضرورتِ دویدن اشاره دارد. این ضرورت همیشه به دلیلِ شرکت در مسابقه نیست:

She raced to the window to stop the child from climbing out.

فعلِ **sprint** به معنیِ طی کردنِ مسافتی کوتاه با دو و با شتابِ تمام است:

I sprinted across the square to the station.

run² /rʌn/ *n* ۱. دو، دویدن؛ فرار ۲. سواری؛ گردش، چرخ، گشت، دور؛ سفر ۳. فاصله، مسافت ۴. مسیر، راه، خط ۵. دورهٔ نمایش ۶. دوره، فصل، مدت ۷. (مجازی) هجوم، حمله، یورش؛ تقاضای بی‌سابقه ۸. محوطه، چراگاه؛ (در ترکیب) ـدانی < a chicken-run > ۹. (کریکت، بیس‌بال) امتیاز ۱۰. [کار، اتفاقات و غیره] مسیر، جهت؛ جریان، روال ۱۱. (موسیقی) تحریر، غلت ۱۲. [اسکی و غیره] مسیر ۱۳. (در آمریکا) نخ‌کش، دررفتگی ۱۴. [ماهی] گلّه ۱۵. (عامیانه، در جمع) شکم‌روش، اسهال ۱۶. (چاپ) تیراژ

Oxford to London is about an hour's run by train. از آکسفورد تا لندن با قطار حدود یک ساعت راه است. آکسفورد تا لندن حدوداً یک ساعت قطارسواری دارد.

The run of the cards favoured me. (بازیِ ورق) دستِ خوبی گیرم آمد.

at a run دوان‌دوان، با دو

start off at a run با دو شروع کردن؛ پا به دو گذاشتن

break into a run شروع به دویدن کردن، پا به دو گذاشتن؛ پا به فرار گذاشتن

the common / general / ordinary run (of sth) نوعِ عادی (چیزی)، نوعِ معمولی (چیزی)

the common run of mankind عوام‌الناس، مردم عادی

get the run of sth اجازهٔ استفادهٔ چیزی را به دست آوردن، اختیارِ چیزی را به دست آوردن

give sb the run of sth اجازهٔ استفادهٔ چیزی را به کسی دادن، اختیارِ چیزی را به کسی دادن

give sb a good run for their money عرقِ کسی را درآوردن، دمار از روزگار کسی درآوردن، میدان را بر کسی تنگ کردن

They may win the game, but we'll give them a good run for their money. ممکن است بازی را ببرند ولی نمی‌گذاریم برایشان ارزان تمام شود.

a good / excellent run for one's money بازدهِ خوب، پاداشِ مناسب، نتیجهٔ مطلوب

He lived to be 92, so I think he had a good run for his money. ۹۲ سال زندگی کرد، با این حساب فکر می‌کنم سهمِ خوبی از زندگی گرفت.

have the run of sth اجازهٔ استفادهٔ چیزی را داشتن، اختیارِ چیزی را داشتن

in the long run در آیندهٔ دور، در بلندمدت، در درازمدت؛ سرانجام، بالاخره، درنهایت

in the short run در آیندهٔ نزدیک، در کوتاه‌مدت

make a run for it مثلِ تیر دررفتن، فلنگ را بستن

make a run for sth هجوم بردن به طرفِ چیزی، حمله بردن به طرفِ چیزی

on the run ۱. در حالِ فرار، گریزان؛ فراری ۲. (محاوره) در حالِ دوندگی، در حالِ سگ‌دو زدن

have / keep the enemy on the run دشمن را همچنان تاراندن، دشمن را همچنان گریزاندن، به تعقیبِ دشمن ادامه دادن

a run on the bank هجوم به بانک

runabout /'rʌnəbaʊt/ *n* (محاوره) ماشینِ کوچک، ماشینِ نقلی

run-around /'rʌn əraʊnd/

n **give sb the run-around** (محاوره) به کسی جوابِ سربالا دادن، کسی را سردواندن، سرِ کسی را به طاق کوبیدن؛ (در موردِ زن و مرد) به کسی خیانت کردن

get the run-around (محاوره) جوابِ سربالا شنیدن، کسی سرش به طاق خوردن؛ (در موردِ زن و مرد) به کسی خیانت شدن

runaway /'rʌnəweɪ/ *adj* ۱. فراری؛ گریزپا ۲. [کامیون، قطار] که از کنترل خارج شده است؛ [اسب] عنان‌گسیخته، سربرداشته، وحشی‌شده، که رم کرده است ۳. [موفقیت، پیروزی] ناگهانی؛ سهل‌الوصول، آسان، زودیاب

n ۴. فراری

a runaway success موفقیتِ یک‌شبه، موفقیتِ ناگهانی

run-down[1] /'rʌn daʊn/ *n* ۱. [کارخانه، صنایع و غیره] تعطیل، جمع کردن؛ محدود کردن، محدودسازی، تقلیل ۲. (محاوره) تحلیل، گزارش

give sb a run-down on sth دربارهٔ چیزی گزارشِ جامعی به کسی دادن، جزئیاتِ چیزی را در اختیارِ کسی گذاشتن

run-down[2] /'rʌn daʊn/ *adj* ۱. [شهر، ناحیه، غیره] مخروبه، ویرانه، ویران، نیمه‌ویران، خراب؛ رهاشده، به‌حال‌خودرهاشده، به‌خودواگذاشته ۲. خسته، مریض‌احوال، بیمار، ناخوش

feel run-down احساسِ خستگیِ مفرط کردن

You look pretty run-down. خیلی درب و داغون به نظر می‌رسی.

rune /ruːn/ *n* ۱. حرفِ (الفبای) رون ۲. جادو، جادو و جنبل

rung[1] /rʌŋ/ *n* ۱. [نردبان] پله، جاپا ۲. [پایهٔ صندلی و غیره] چوبِ پشت، میل ۳. (مجازی) سطح، پایه، مقام، رتبه، درجه

rung[2] /rʌŋ/ *pp* of **ring**[2]

runic /'ruːnɪk/ *adj* [علائم، الفبا] رونی، به خطِ رونی

the runic alphabet الفبای رونی

run-in /'rʌn ɪn/ *n* ۱. آستانه، دورهٔ پیش (از چیزی) ۲. (ورزش) دورهٔ مقدماتی، مسابقاتِ مقدماتی ۳. (در آمریکا، محاوره) دعوا، مشاجره، جر و بحث

have a run-in with sb با کسی دعوا کردن، به جانِ کسی افتادن، با کسی درگیر شدن، با کسی سرشاخ شدن

runnel /'rʌnl/ *n* (رسمی) جوی باریک، باریکهٔ آب، آبِ باریک، نخِ آب

runner /'rʌnə(r)/ *n* ۱. دونده ۲. اسبِ مسابقه ۳. پیک، قاصد، فرستاده، پادو، نامه‌رسان ۴. [اسلحه، موادِ مخدر و غیره] قاچاقچی ۵. [کفشِ پاتیناژ، سورتمه و غیره] تیغه؛ [پرده] میله، چوب؛ [کشو و غیره] ریل، شیار ۶. (گیاه‌شناسی) ساقهٔ رونده ۷. (در تزیینِ وسطِ میز) تور ۸. [فرش] کناره

do a runner (در بریتانیا، عامیانه) جیم شدن، فلنگ را بستن، دررفتن

runner bean /ˌrʌnə 'biːn/ *n* (در بریتانیا) ۱. بوتهٔ لوبیاسبز ۲. لوبیاسبز

runner-up /ˌrʌnər ˈʌp/ n (ورزش) نایب‌قهرمان، نفرِ دوم؛ تیمِ دوم

running /ˈrʌnɪŋ/ n ۱. دو، دویدن ۲. اداره؛ نگهداری adj ۳. با دو، در حالِ دو؛ دونده ۴. لاینقطع، دائمی، مستمر، مستدام، بی‌وقفه، یکریز؛ آزگار ۵. پی‌درپی، پیاپی، متوالی ۶. [آب] جاری، روان ۷. [زخم] باز، چرکی، چرک‌دار ۸. [ماشین] روشن

be in the running (for) (محاوره) شانسِ موفقیت داشتن (برای)، شانسی داشتن (برای)

be out of the running (for) (محاوره) شانسِ موفقیت نداشتن (برای)، شانسی نداشتن (برای)

have hot and cold running water [خانه و غیره] آبِ گرم و سرد داشتن

in running order → order[1]

make the running (در بریتانیا، محاوره) هدایتِ کارها را به دست گرفتن؛ قدمِ اول را برداشتن، پیشقدم شدن

the running costs of a car مخارجِ نگهداریِ ماشین

a running sore زخمِ باز، زخمِ چرکی

take a running jump ۱. با دورخیز پرش کردن، دورخیز کردن و پریدن ۲. (کهنه، عامیانه) گورِ خود را گم کردن

If he asks you any more personal questions, tell him to take a running jump. اگر باز هم سؤال‌های خصوصی ازت کرد، بگو برود گم شود.

running battle /ˈrʌnɪŋ bætl/ n جنگ و گریز

running-board /ˈrʌnɪŋ bɔːd/ n [اتومبیل] رکاب

running commentary /ˌrʌnɪŋ ˈkɒməntrɪ, (US) ˈkɒmənterɪ/ n گزارشِ مستقیم، گزارشِ زنده، گزارشِ لحظه‌به‌لحظه

From the passenger seat, John kept up a running commentary on Mary's driving. جان کنارِ مری نشسته بود و مرتب دربارهٔ رانندگی‌اش اظهارِ نظر می‌کرد.

running mate /ˈrʌnɪŋ meɪt/ n ۱. (در انتخاباتِ ریاست‌جمهوریِ آمریکا) کاندیدای معاونت ۲. (اسبدوانی) اسبِ همگام

running repairs /ˌrʌnɪŋ rɪˈpeəz/ npl تعمیراتِ عادی، اصلاحاتِ جزئی، تعمیراتِ معمولی

running stitch /ˈrʌnɪŋ stɪtʃ/ n (خیاطی) کوک، شلال

running total /ˌrʌnɪŋ ˈtəʊtl/ n (حسابداری) ستونِ مانده، مانده

runny /ˈrʌnɪ/ (*comp* **runnier**, *super* **runniest**) adj (محاوره) ۱. آبکی، شُل، رقیق، آبدار، مثلِ آب‌زیپو ۲. [چشم] اشک‌آلود؛ [بینی] که آب ازش می‌ریزد

He has a runny nose. از دماغش آب می‌ریزد. بینی‌اش آب‌ریزش دارد. آبِ دماغش درآمده است.

run-off /ˈrʌn ɒf, (US) ɔːf/ n (ورزش) مسابقهٔ سرنوشت‌ساز، مسابقهٔ سرنوشت، مسابقهٔ فوق‌نهایی

run-of-the-mill /ˌrʌn əv ðə ˈmɪl/ adj (به تحقیر) معمولی، پیش‌پاافتاده

runt /rʌnt/ n ۱. تولهٔ مردنی، تولهٔ ضعیف ۲. (به تحقیر) (آدمِ) ریقو، (آدمِ) ریقماسی

run-through /ˈrʌn θruː/ n ۱. جمع‌بندی، مرورِ کلی، بازنگری، خلاصه ۲. [نمایشنامه] تمرین، نمایشِ تمرینی

run-up /ˈrʌn ʌp/ n ۱. [ورزشکار] دورخیز ۲. آستانه، مرحلهٔ قبل از شروع، زمانِ پیش (از چیزی)

runway /ˈrʌnweɪ/ n باندِ پرواز

rupee /ruːˈpiː/ n روپیه (= واحدِ پولِ هند و پاکستان و برخی کشورهای دیگر)

rupture /ˈrʌptʃə(r)/ n ۱. (رسمی) بازشدگی، ترک، پکیدگی، باز شدن، ترک خوردن، ترکیدن، پکیدن؛ [رگ و غیره] پاره شدن، پارگی؛ [استخوان و غیره] شکستن؛ شکستگی ۲. (رسمی) قطعِ رابطه، قطع؛ شکاف، شکن، گسیختگی، گسستگی؛ گسل؛ نقض ۳. (پزشکی) فتق، بادِ فتق vi ۴. پاره شدن؛ شکستن ۵. (رسمی) قطع شدن، به هم خوردن، (از هم) گسیختن vt ۶. پاره کردن، موجبِ پارگیِ...شدن، موجبِ شکستگیِ...شدن ۷. (رسمی) قطع کردن، گسستن

rupture oneself بادِ فتق گرفتن، قُر شدن

rural /ˈrʊərəl/ adj [منظره و غیره] روستایی، (مربوط به) روستا، (مربوط به) ده، (مربوط به) دهات؛ [لهجه و غیره] محلی، ولایتی، شهرستانی؛ [خطِ اتوبوس‌رانی و غیره] (مربوط به) حومه

rural dean /ˌrʊərəl ˈdiːn/ n (در بریتانیا) سرکشیشِ روستا

rural delivery /ˌrʊərəl dɪˈlɪvərɪ/ n (در آمریکا) پُستِ غیرشهری، پُستِ روستا

rural route /ˌrʊərəl ˈruːt, (US) ˈraʊt/ = rural delivery

Ruritanian /ˌrʊərɪˈteɪnɪən/ adj ۱. [کشور، سیاست] پرماجرا، پر از دسیسه؛ پر از عجایب ۲. رؤیایی، خیال‌انگیز، رمانتیک

ruse /ruːz/ n کلک، حقه، نیرنگ، خدعه، ترفند

think up a ruse for کلک سوار کردن برای، نقشه کشیدن برای

rush[1] /rʌʃ/ vi ۱. عجله کردن، شتاب کردن، شتافتن، شتابیدن؛ با عجله آمدن؛ با عجله رفتن؛ شتابان آمدن؛ شتابان رفتن؛ با سرعت گذشتن، با سرعت عبور کردن؛ تندی رفتن؛ تندی آمدن؛ هجوم آوردن؛ هجوم بردن، یورش بردن؛ هول زدن ۲. عجله کردن؛ هول بودن، دستپاچه بودن

vi ۳. با عجله بردن، با شتاب بردن، شتابان بردن؛ با عجله آوردن، با شتاب آوردن، شتابان آوردن؛ با عجله فرستادن ۴. به عجله واداشتن، دستپاچه کردن، هول کردن؛ هل دادن، زور آوردن به، فشار آوردن به ۵. حمله بردن به، یورش بردن به، تاختن به، هجوم آوردن به ۶. (محاوره) سرکیسه کردن، چاپیدن، تیغ زدن، پیاده کردن

Blood rushed to his face. / خون به چهره‌اش دوید / هجوم آورد.

rush into print با عجله چاپ کردن

rush sb off his feet → foot[1]

rush *sth* **out** *vt* با عجله سرهم کردن، با عجله تهیه کردن؛ با عجله بیرون دادن، با عجله درآوردن

rush *sth* **through** (*sth*) *vt* ۱. [قانون، لایحه و غیره] با عجله گذراندن (از) ۲. با عجله تمام کردن، سر و تهِ... را به سرعت به هم آوردن

rush[2] /rʌʃ/ *n* ۱. شتاب؛ فشار ۲. هجوم، حمله، یورش ۳. (محاوره) عجله، شتابزدگی، بدوبدو ۴. (صفت‌گونه) عجولانه، شتابزده، هول‌هولکی، باعجله ۵. (محاوره، در جمع) فیلمِ تدوین‌نشده، راش

a rush on / for butter هجوم برای خریدِ کره

rush[3] /rʌʃ/ *n* ۱. (گیاه) سَمار، نیِ بوریا، علفِ حصیر ۲. (صفت‌گونه) حصیری

rush-hour /ˈrʌʃ aʊə(r)/ *n* ساعتِ ازدحام، ساعتِ شلوغی

rushy /ˈrʌʃɪ/ *adj* نیزار، پوشیده از نی

rusk /rʌsk/ *n* نان سوخاری

russet /ˈrʌsɪt/ *adj* ۱. حنایی، خرمایی، نارنجیِ سوخته

n ۲. رنگِ حنایی، رنگِ خرمایی، رنگِ نارنجیِ سوخته ۳. سیبِ سرخ

the russet autumn leaves برگ‌های خزان‌زده

Russia /ˈrʌʃə/ *n* روسیه

Russian /ˈrʌʃn/ *adj* ۱. (مربوط به) روسیه؛ (مربوط به) روس‌ها؛ روسی

n ۲. روس، روسی، اهلِ روسیه ۳. (زبانِ) روسی

Russian roulette /ˌrʌʃn ruːˈlet/ *n* ۱. رولتِ روسی (= نوعی اسلحه‌کشی با رولوری که فقط یک خزانهٔ آن پر باشد) ۲. (مجازی) استقبال از خطر، بازیِ رولتِ روسی

play (at) Russian roulette رولتِ روسی بازی کردن، خطر کردن، بی‌باکی به خرج دادن

Russophile /ˈrʌsəfaɪl/ *n* دوستدارِ روسیه، هواخواهِ روسیه

rust /rʌst/ *n* ۱. زنگ، زنگار ۲. (صفت‌گونه) زنگ‌زده، زنگارگرفته ۳. رنگِ قهوه‌ایِ مایلِ به سرخ، رنگِ خرمایی، رنگِ حنایی، رنگِ قرمزِ سوخته ۴. زنگِ گیاهی

vi ۵. زنگ زدن، زنگار گرفتن، خوردگی پیدا کردن، خورده شدن؛ پوسیدن ۶. (مجازی) [ذهن، توانایی و غیره] کارآییِ خود را از دست دادن، از کار افتادن، فاسد شدن؛ [مغز] متحجر شدن؛ [کلّه] پوک شدن، پوسیدن

vt ۷. باعثِ خوردگیِ...شدن، باعثِ زنگ‌زدگیِ...شدن، باعثِ پوسیدگیِ...شدن، پوساندن؛ (در موردِ زنگ) خوردن

rust remover مادهٔ زنگ‌زدا

wheat rust زنگِ گندم

rust away / through *vi* زنگ زدن، زنگار گرفتن، خوردگی پیدا کردن، خورده شدن؛ پوسیدن

rusted /ˈrʌstɪd/ *adj* زنگ‌زده، خورده‌شده، زنگارگرفته، فرسوده، پوسیده

rustic /ˈrʌstɪk/ *adj* ۱. روستایی، (مربوط به) روستا، (مربوط به) روستاییان، روستایی‌وار ۲. ساده، بی‌ریا، بی‌شیله‌پیله ۳. خشن، ناسوده، خالی از ظرافت، ناهنجار، دهاتی ۴. [میز، پل، ساختمان و غیره] یغور، نتراشیده، بدونِ پرداخت، پرداخت‌نشده

n ۵. (به تحقیر) (آدمِ) دهاتی، رعیت، (آدمِ) پشتِ کوهی؛ (آدمِ) دست‌وپاچلفتی

lead a rustic existence مثلِ روستایی‌ها زندگی کردن

rustically /ˈrʌstɪklɪ/ *adv* ۱. مثلِ دهاتی‌ها، به طرزی دهاتی، عینِ دهاتی‌ها ۲. به طورِ خشنی، به طورِ خالی از ظرافتی ۳. به طورِ یغوری، به طورِ ناهنجاری

rusticate /ˈrʌstɪkeɪt/ *vt* ۱. (در بریتانیا) [دانشجو] موقتاً اخراج کردن، اخراجِ موقت کردن

vi ۲. (رسمی) زندگیِ روستایی اختیار کردن، به روستا پناه بردن، در روستا اقامت گزیدن

rustication /ˌrʌstɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. (در بریتانیا) [دانشجو] اخراجِ موقت؛ تعلیق ۲. زندگی در روستا، اقامت در روستا

rusticity /rʌˈstɪsətɪ/ *n* فضای روستا، حال و هوای روستا، حالتِ روستایی

rustily /ˈrʌstɪlɪ/ *adv* از فرطِ زنگ‌زدگی، از زورِ زنگ‌زدگی

rustiness /ˈrʌstɪnɪs/ *n* زنگ‌زدگی، زنگارگرفتگی؛ فرسودگی، خوردگی

rustle /ˈrʌsl/ *vi* ۱. [برگ، لباس و غیره] خش‌خش کردن، به صدا درآمدن ۲. خش‌خش‌کنان رفتن، خش‌وخش رفتن

vt ۳. خش‌خشِ ...را درآوردن، صدای ...را درآوردن، به صدا درآوردن ۴. (در آمریکا) [اسب، دام] دزدیدن، قاپ زدن

n ۵. خش‌خش، صدا، جرق‌جرق

rustle *sth / sb* **up** *vt* (محاوره) ۱. سر هم کردن، با عجله تهیه کردن ۲. دست و پا کردن، جور کردن، فراهم کردن

rustler /ˈrʌslə(r)/ *n* (در آمریکا) دام‌دزد، دزدِ دام، دام‌زن؛ اسب‌دزد، دزدِ اسب، اسب‌زن

rustling /ˈrʌslɪŋ/ *n* ۱. خش‌خش، صدا، صدای خش‌خش ۲. دام‌دزدی، دزدیِ دام، دام‌زنی؛ اسب‌دزدی، دزدیِ اسب، اسب‌زنی

rustproof /ˈrʌstpruːf/ *adj* ۱. ضدِّ زنگ

vt ۲. ضدِّ زنگ کردن، ضدِّ زنگ زدن به

rusty /ˈrʌstɪ/ (*comp* **rustier**, *super* **rustiest**)

adj ۱. زنگ‌زده، زنگارگرفته، زنگ‌گرفته، پوسیده ۲. (محاوره) ضعیف‌شده، از کار افتاده؛ [زبانِ خارجی] نم‌کشیده، تحلیل‌رفته، عقب‌رفته ۳. [رنگ] حنایی، خرمایی، قهوه‌ایِ مایل به سرخ، قرمزِ سوخته

I am a bit rusty. تو فرم نیستم. تمرینِ کافی ندارم.

rut[1] /rʌt/ (*prp* **rutting**, *pt,pp* **rutted**)

n ۱. ردِّ چرخ، جای چرخ؛ شیار

vt ۲. خط انداختن روی، شیار انداختن روی، شیارشیار کردن

be (stuck) in a rut زندگیِ یکنواختی داشتن، زندگیِ ملالت‌باری داشتن

get into a rut یک خطِّ مشخصی را دنبال کردن، یک کارِ معینی را دنبال کردن، یک روالِ معینی را دنبال کردن

get out of a rut روالِ عادی را به هم زدن، از روزمرگی دست شستن

rut[2] /rʌt/ (*prp* **rutting**, *pt,pp* **rutted**) *n* ۱. [گوزن، بز و غیره] فحل‌شدگی، گشن‌آمدگی، مستیِ شهوت

vi ۲. فحل شدن، گشن آمدن، مست (شهوت) شدن

rutabaga /ˌruːtəˈbeɪgə/ *n* (در آمریکا) شلغم (سوئدی)

ruthless /ˈruːθlɪs/ *adj* ۱. [شخص] بی‌رحم، ظالم، سنگدل، ستمگر، شقی؛ [رفتار، عمل] بی‌رحمانه، ظالمانه، سبعانه؛ سرسختانه ۲. بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع، نفس‌بُر

ruthlessly /ˈruːθlɪslɪ/ *adv* ۱. به طورِ بی‌رحمانه‌ای، با سنگدلی ۲. به طورِ سرسختانه‌ای؛ با خشونت

ruthlessness /ˈruːθlɪsnɪs/ *n* بی‌رحمی، شقاوت، سنگدلی، ستمگری، ظلم

rutted /ˈrʌtɪd/ *adj* [جاده] پردست‌انداز، ناهموار، شیارشیاری

rutting /ˈrʌtɪŋ/ *adj* [گوزن، بز و غیره] فحل (شده)، گشن، آمادهٔ جفت‌گیری

the rutting season فصلِ جفت‌گیری

Rwanda /rʊˈændə, (US) rʊˈwɑːndə/ *n* روآندا

rye /raɪ/ *n* ۱. چاودار ۲. (در آمریکا) ویسکیِ چاودار

rye bread نانِ چاودار

rye grass /ˈraɪ grɑːs, (US) græs/ *n* (گیاه) شَلمک، چَچَم

rye whisky /ˈraɪ wɪskɪ, (US) hwɪskɪ/ *n* ویسکیِ چاودار

S, s

S, s /es/ (*pl* **S's, s's** /'esɪz/) *n* اس (= نوزدهمین حرفِ الفبای انگلیسی)

S [1] /seɪnt, snt/ (*pl* **SS**) < **Saint**

S [2] /smɔ:l/ < **small** *adj* (روی لباس) کوچک، اندازهٔ کوچک

S [3] /saʊθ/ < **south**

S [4] /'sʌðən/ < **southern**

s [1] /'ʃɪlɪŋ/ < **shilling(s)**

s [2] /'sɪŋgl/ < **single** *adj* (در پرسش‌نامه) مجرد

SA [1] /sæl,veɪʃn 'ɑ:mɪ/ < **Salvation Army** *n* (مذهب) سپاهِ رستگاری

SA [2] /,es 'eɪ/ < **sex appeal** *n* (محاوره) جاذبهٔ جنسی

SA [3] /,saʊθ 'æfrɪkə/ < **South Africa** *n* آفریقای جنوبی

sabbatarian /,sæbə'teərɪən/ *n* ۱. (در مسیحیت) یکشنبه نگه‌دار ۲. (در یهودیت) شنبه نگه‌دار

adj ۳. [اصول، اعتقادات] مبتنی بر حرمتِ یکشنبه ۴. [اصول، اعتقادات] مبتنی بر حرمتِ شنبه

Sabbath /'sæbəθ/

the Sabbath *n* ۱. (در مسیحیت) یکشنبه ۲. (در یهودیت) شنبه، سَبَت

sabbatical /sə'bætɪkl/ *n* ۱. (دانشگاه) فرصتِ مطالعاتی

adj ۲. (مربوط بـه) فـرصتِ مـطالعاتی، مـطالعاتی ۳. (مذهب) (مربوط به) یکشنبه؛ (مربوط به) شنبه

be on sabbatical در مرخصیِ مطالعاتی بودن

saber /'seɪbə(r)/ (**US**) = **sabre**

sable /'seɪbl/ *n* ۱. سمور ۲. پوستِ سمور

adj ۳. (ادبی) سیاه؛ تیره؛ گرفته

sabot /'sæbəʊ, (US) sæ'bəʊ/ *n* کفشِ چوبی، صندلِ چوبی

sabotage /'sæbətɑ:ʒ/ *n* ۱. خرابکاری

vt ۲. خرابکاری کردن در ۳. خراب کردن، به هم زدن

saboteur /,sæbə'tɜ:(r)/ *n* ۱. خرابکار ۲. مخالفِ شکار

sabra /'sɑ:brə/ *n* یهودیِ اسرائیلی

sabre /'seɪbə(r)/ *n* ۱. (در سواره‌نظام) شمشیر ۲. (شمشیربازی) سابر، شمشیرِ سابر

sabre-rattling /'seɪbə rætlɪŋ/ *n* ارعاب، تهدیدِ توخالی، قدرت‌نمایی؛ شاخ و شانه‌کشی

sabre-toothed /'seɪbə tu:θt/ *adj* دندان‌خنجری

sabre-toothed tiger /,seɪbə tu:θt 'taɪgə(r)/ *n* ببرِ دندان‌خنجری

sac /sæk/ *n* (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) کیسه، محفظه

SAC /strə,ti:dʒɪk 'eə kəmɑ:nd/ < **Strategic Air Command** *n* (در آمریکا) واحدِ استراتژیکِ هوایی

saccharin /'sækərɪn/ *n* ساخارین، قندِ مصنوعی

saccharine /'sækəri:n/ *adj* (به طعنه) ۱. خیلی شیرین، زیادی شـیرین ۲. [داسـتان، فـیلم و غـیره] سـوزناک؛ لوس؛ تصنعی، مصنوعی

sacerdotal /,sæsə'dəʊtl/ *adj* (رسمی) ۱. کشیشی، (مربوط به) کشیشان؛ (مربوط بـه) روحـانیان ۲. (مربوط به) قدرتِ غیبیِ روحانیان

sacerdotalism /,sæsə'dəʊtəlɪzəm/ *n* اعتقاد به قدرتِ غیبیِ روحانیان

sachet /'sæʃeɪ, (US) sæ'ʃeɪ/ *n* ۱. [شکر و غیره] بسته؛ کیسه ۲. (در میانِ لباس‌ها) کیسهٔ معطر

sack [1] /sæk/ *n* ۱. کیسه؛ گونی ۲. (در آمریکا) بسته؛ پاکت؛ کیسه ۳. پیراهنِ راسـتهٔ گشـاد ۴. (در آمـریکا، محاوره) رختخواب، جا، تخت

hit the sack → **hit** [1]

sack [2] /sæk/ *vt* ۱. (محاوره، از کار) اخراج کردن، بیرون کردن، عذرِ... را خواستن

n ۲. اخراج؛ حکمِ اخراج

It's the sack for you! دیگه اخراجی! دیگه کارت تمومه!

get the sack اخراج شدن

give sb the sack کسی را بیرون کردن، کسی را اخراج کردن

sack [3] /sæk/ *vt* ۱. غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن

n ۲. غارت، چپاول، تاراج

sack [4] /sæk/ *n* (کهنه) شرابِ ساک

sackcloth /'sækklɒθ, (US) -klɔ:θ/ *n* (پارچهٔ) گونی؛ پارچهٔ کنفی؛ کرباس
in sackcloth and ashes شرمسار، شرمنده؛ پشیمان
wear sackcloth and ashes شرمنده و پشیمان بودن

sackful /'sækfʊl/ *n* (مقدار) کیسه، گونی

sacking¹ /'sækɪŋ/ *n* (پارچهٔ) گونی؛ کرباس؛ پارچهٔ کنفی

sacking² /'sækɪŋ/ *n* اخراج

sack-race /'sæk reɪs/ *n* (بازیِ) دوِ با کیسه

sacrament /'sækrəmənt/ *n* ۱. (در مسیحیت) آیینِ مقدس؛ (در جمع) شعایر ۲. نان و شرابِ مقدس

sacramental /ˌsækrə'mentl/ *adj* (مربوط به) آیین‌های مقدس، (مربوط به) شعایرِ دینی؛ مقدس

sacred /'seɪkrɪd/ *adj* ۱. مقدس، دینی، مذهبی ۲. محترم، مقدس ۳. (رسمی) [وظیفه، قول و غیره] جدی، مهم
Nothing is sacred these days. (به شوخی) این روزها حرمتِ هیچ چیز را نگه نمی‌دارند. حرمتِ همه چیز از میان رفته، این روزها.
sacred to the memory of (روی سنگِ قبر یا بنای یادبود) به یادبودِ، به خاطرهٔ

sacred cow /ˌseɪkrɪd 'kaʊ/ *n* اصلِ مسلّم، اعتقادِ بی‌چون و چرا

sacredly /'seɪkrɪdlɪ/ *adv* قدیس‌وار

sacredness /'seɪkrɪdnɪs/ *n* تقدس، قداست

sacrifice /'sækrɪfaɪs/ *n* ۱. ذبح، قربان؛ قربانی ۲. فدا کردن، زیرِ پا گذاشتن، مایه گذاشتن؛ فداکاری، از خودگذشتگی، ایثار
vi ۳. قربانی دادن
vt ۴. قربانی کردن؛ قربان کردن، ذبح کردن ۵. فدای...کردن، زیرِ پا گذاشتن برای، مایه گذاشتن از، از سرِ...گذشتن، وقفِ...کردن
make (many) sacrifices فداکاری کردن، فداکاری‌های زیادی کردن، ازخودگذشتگی نشان دادن، ازخودگذشتگی‌های زیادی نشان دادن

sacrificial /ˌsækrɪ'fɪʃl/ *adj* ۱. (مربوط به) قربانی ۲. (مجازی) [قیمت] ارزان، مفت
a sacrificial lamb برهٔ قربانی
He was a sacrificial lamb to a system that destroyed him. جانش را بر سرِ حفظِ دستگاهی گذاشت که از بینش برد.

sacrificially /ˌsækrɪ'fɪʃəlɪ/ *adv* ۱. با ازخودگذشتگی ۲. بر سبیلِ قربانی

sacrilege /'sækrɪlɪdʒ/ *n* حرمت‌شکنی، بی‌حرمتی، هتکِ حرمت، بی‌احترامی، توهین به مقدسات

sacrilegious /ˌsækrɪ'lɪdʒəs/ *adj* توهین‌آمیز، حاکی از بی‌حرمتی، ناشی از بی‌حرمتی

sacrilegiously /ˌsækrɪ'lɪdʒəslɪ/ *adv* به طورِ توهین‌آمیز، حرمت‌شکنانه، با بی‌حرمتیِ تمام

sacristan /'sækrɪstən/ *n* خادم (کلیسا)، متولی (کلیسا)، شماس

sacristy /'sækrɪstɪ/ *n* صندوق‌خانهٔ کلیسا؛ رختکنِ کشیشان

sacrosanct /'sækrəʊsæŋkt/ *adj* (به طعنه) واجب‌الاحترام، محترم؛ خیلی مقدس؛ منزه؛ تافتهٔ جدابافته

sad /sæd/ (*comp* **sadder**, *super* **saddest**)
adj ۱. [شخص] غمگین، مغموم، اندوهگین؛ افسرده، ناراحت؛ [نگاه، لبخند و غیره] غم‌انگیز، محزون، غمزده، حزن‌انگیز ۲. قابلِ سرزنش، درخورِ ملامت، بد ۳. تأسف‌آور، قابلِ تأسف
sad to say متأسفانه، با کمالِ تأسف
leave sb sadder but wiser به کسی درسِ تلخی آموختن، برای کسی تجربهٔ تلخی بودن
It is sad that ... مایهٔ تأسف است که...، غم‌انگیز است که...
It is a sad fact that ... واقعیتِ تلخی است که...، واقعیتِ غم‌انگیزی است که...

sadden /'sædn/ *vi* ۱. غمگین شدن، محزون شدن، افسرده شدن، غصه‌دار شدن؛ ناراحت شدن
vt ۲. غمگین کردن، محزون کردن، افسرده کردن، غصه‌دار کردن؛ ناراحت کردن
It saddens me that / to باعثِ تأسفِ من است که...، برای من غم‌انگیز است که...، متأسفم که...

saddle /'sædl/ *n* ۱. [اسب، دوچرخه، موتور و غیره] زین؛ [الاغ] جل، پالان؛ [شتر] جهاز ۲. پشتِ اسب، گُرده ۳. (جغرافی) گردنهٔ کوه، زینِ کوه ۴. گوشتِ شانه و سردست
vi ۵. اسب را زین کردن
vt ۶. [اسب] زین کردن، زین گذاشتن روی، آماده کردن
in the saddle ۱. سوار بر اسب ۲. (مجازی) سوارِ کار، سوار بر مرکبِ قدرت، بر مسندِ قدرت
saddle sb with sth چیزی را به گردنِ کسی گذاشتن، چیزی را بر دوشِ کسی گذاشتن، چیزی را به کسی تحمیل کردن، چیزی را بارِ کسی کردن

saddle (*sth*) **up = saddle** *vi,vt*

saddle-bag /'sædl bæg/ *n* [اسب و دوچرخه و غیره] خورجین

saddler /'sædlə(r)/ *n* سرّاج

saddlery /'sædlərɪ/ *n* ۱. زین و برگ، زین و یراق ۲. سرّاجی ۳. دکانِ سرّاجی

saddle-sore /'sædl sɔ:(r)/ *adj* [سوارکار] (از سواری) خسته و کوفته، دچارِ کوفتگیِ اسب‌سواری

saddle stitching /'sædl stɪtʃɪŋ/ *n* (خیاطی) کوکِ درشت

sadhu /'sɑːduː/ *n* (در مذهبِ هندو) سالک، پارسا، پرهیزگار

sadism /'seɪdɪzəm/ *n* (روان‌شناسی) سادیسم، آزارگری، دگرآزاری؛ آزارگریِ جنسی

sadist /'seɪdɪst/ *n* (روان‌شناسی) سادیست، آزارگر، دگرآزار، (آدمِ) مبتلا به سادیسم

sadistic /sə'dɪstɪk/ *adj* (روان‌شناسی) سادیستی، آزارگرانه، دگرآزارانه

sadistically /sə'dɪstɪklɪ/ *adv* به طرزِ سبعانه‌ای، به طرزِ وحشیانه‌ای، وحشیانه

sadly /'sædlɪ/ *adv* ۱. غمگنانه، محزونانه، با حزن، با اندوه، با حالتی غمزده ۲. به طورِ تأسف‌آوری، به طرزِ رقت‌باری، به طرزِ اسف‌باری، بدجوری ۳. متأسفانه، بدبختانه، با کمالِ تأسف

sadness /'sædnɪs/ *n* ۱. غمگینی، غصه‌داری، دلتنگی، ناراحتی ۲. غم، غصه، اندوه، حزن، ملال

sado-masochism /ˌseɪdəʊ 'mæsəkɪzəm/
n (روان‌شناسی) آزارگری ـ آزارخواهی، سادو ـ مازوخیسم، سادیسمِ خودآزار

sado-masochist /ˌseɪdəʊ 'mæsəkɪst/
n ۱. (روان‌شناسی) آزارگر ـ آزارخواه، آدمِ مبتلا به سادیسمِ خودآزار
adj ۲. (روان‌شناسی) [شخص] مبتلا به سادیسمِ خودآزار؛ [رفتار و غیره] آزارگرانه ـ آزارخواهانه

sado-masochistic /ˌseɪdəʊ mæsə'kɪstɪk/
adj [رفتار و غیره] آزارگرانه ـ آزارخواهانه

sae[1] /ˌes eɪ 'iː/ < **stamped addressed envelope**
n (پُست) پاکتِ تمبر و آدرس‌دار

sae[2] /ˌes eɪ 'iː/ < **self-addressed envelope**
n (پُست) پاکتِ آدرس‌دار

safari /sə'fɑːrɪ/ (*pl* **safaris**) *n* ۱. سفرِ شکار، گشت و شکار ۲. کاروانِ شکار

safari park /sə'fɑːrɪ pɑːk/ *n* پارکِ وحش

safari suit /sə'fɑːrɪ suːt, sjuːt/ *n* لباسِ سفر، لباسِ شکار، کت و شلوارِ سبک

safe[1] /seɪf/ (*comp* **safer**, *super* **safest**) *adj* ۱. ایمن، محفوظ، در امان ۲. سالم، صحیح و سالم؛ بی‌خطر ۳. مطمئن، امن؛ قابل‌اطمینان ۴. [شخص] محتاط، بااحتیاط، قابل‌اعتماد ۵. (به تحقیر) [شخص] بی‌آزار، بی‌خطر، بی‌دست و پا

better safe than sorry → better[2]

for safe keeping برای نگهداری در جای امن

leave sth / sb in sb's safe keeping
نگهداریِ چیزی / کسی را به عهدهٔ کسی گذاشتن

to be on the safe side برای (رعایتِ) احتیاط، برای محکم‌کاری

play (it) safe جانبِ احتیاط را رعایت کردن

(as) safe as houses حسابی امن، امنِ امن، کاملاً مطمئن

safe and sound; safe and well صحیح و سالم

a safe bet کارِ مطمئن

It is a safe bet that ... مسلّم است که ...، یقیناً

in safe hands در جای امن؛ پیشِ آدمِ مطمئن

safe in the knowledge that خاطر جمع که، خاطر آسوده که

It is safe to assume that ... معقول است که فرض کنیم ...، منطقی است که بپذیریم ...

safe[2] /seɪf/ *n* گاوصندوق

safe-breaker /'seɪf breɪkə(r)/ *n* دزدِ گاوصندوق

safe conduct /ˌseɪf 'kɒndʌkt/ *n* ۱. امنیتِ عبور؛ اجازهٔ عبور، حقِ عبور ۲. جوازِ عبور، پروانهٔ عبور

safe-cracker /'seɪf krækə(r)/ (**US**)
= safe-breaker

safe deposit /'seɪf dɪpɒzɪt, (US) ˌseɪf dɪ'pɒzɪt/
n بخشِ (پذیرشِ) امانات

safe-deposit box /'seɪf dɪpɒzɪt bɒks/
n صندوقِ امانات

safeguard /'seɪfgɑːd/ *n* ۱. اقدامِ ایمنی، تدبیرِ حفاظتی
vt ۲. نگهداری کردن از، حفظ کردن، محافظت کردن از، حفاظت کردن از، حراست کردن از، محفوظ نگه داشتن

safe house /'seɪf haʊs/ *n* مخفیگاهِ امن، خانهٔ امن

He is in a safe house. جایش امن است.

safekeeping /ˌseɪf'kiːpɪŋ/ *n* نگهداری، امانت‌داری؛ امانت

safely /'seɪflɪ/ *adv* ۱. صحیح و سالم، سالم ۲. به طورِ مطمئنی، با اطمینان (کامل)؛ با اطمینانِ خاطر؛ مطمئناً، مسلماً، یقیناً ۳. بی‌خطر، بدونِ هیچ خطری، به سلامت، به خوبی و خوشی، در امان

safely say that یقیناً گفتن که

safely assume that مطمئناً فرض کردن که

safeness /'seɪfnɪs/ *n* ۱. امنیت؛ بی‌خطری؛ سلامت؛ اطمینان ۲. استحکام؛ قابلیتِ اعتماد

safe period /'seɪf pɪərɪəd/ *n* (در روابطِ جنسی) دورهٔ مطمئن، دورهٔ بی‌خطر

safe seat /ˌseɪf 'siːt/ *n* (در بریتانیا، مجلس) حوزهٔ انتخابی (با بردِ) قطعی؛ کرسیِ مطمئن

This constituency is a safe Labour seat.

بردِ حزبِ کارگر در این حوزهٔ انتخابی مسلّم است.

safe sex /ˌseɪf 'seks/ *n* (در روابطِ جنسی) آمیزشِ سالم

safety /'seɪftɪ/ *n* ۱. سلامت، امنیت، ایمنی، بی‌خطری ۲. جای امن ۳. [تفنگ] ضامن ۴. (در روابطِ جنسی) کاپوت

safety first امنیت برترین نعمت‌هاست.

There's safety in numbers. الله مع الجماعه. خدا با جماعت است. سلامت در جماعت می‌توان یافت.

safety-belt /'seɪftɪ belt/ *n* کمربندِ ایمنی

safety-catch /'seɪftɪ kætʃ/ *n* [تفنگ و غیره] ضامن

safety curtain /'seɪftɪ kɜ:tn/ *n* (در تئاتر) پردهٔ ایمنی، پردهٔ نسوز

safety glass /'seɪftɪ glɑ:s, (US) glæs/ *n* شیشهٔ ایمنی

safety island /'seɪftɪ aɪlənd/ *n* (راهنمایی و رانندگی) جزیرهٔ ایمنی

safety lamp /'seɪftɪ læmp/ *n* چراغِ ایمنی

safety match /'seɪftɪ mætʃ/ *n* کبریتِ بی‌خطر

safety net /'seɪftɪ net/ *n* ۱. (بندبازی) تورِ ایمنی ۲. (مجازی) پشتوانه، تکیه‌گاه، پناهگاه، حمایت

safety-pin /'seɪftɪ pɪn/ *n* سنجاق قفلی

safety razor /'seɪftɪ reɪzə(r)/ *n* تیغِ خودتراش

safety-valve /'seɪftɪ vælv/ *n* ۱. [دیگِ زودپز و غیره] دریچهٔ اطمینان، شیرِ ایمنی ۲. (مجازی) سوپاپِ اطمینان، مَفَر

safety zone /'seɪftɪ zəʊn/ (US) = safety island

saffron /'sæfrən/ *n* ۱. زعفران ۲. رنگِ زعفران *adj* ۳. زعفرانی

sag /sæg/ (*prp* sagging, *pt,pp* sagged)

vi ۱. [سقف و غیره] شکم دادن؛ فرونشستن، گود افتادن ۲. [پرده و غیره] آویزان بودن، خود را انداختن؛ [پوست و غیره] آویزان شدن، شُل شدن ۳. [قیمت و غیره] افتادن، افت کردن، پایین افتادن؛ [پول و غیره] تنزل کردن؛ [روحیه و غیره] متزلزل شدن، سُستی گرفتن؛ [تنش و غیره] آرام گرفتن، فروخوابیدن

n ۴. شکم‌دادگی، فروافتادگی، گودشدگی، گودافتادگی، گودی، شکم؛ [قیمت] تنزل، افت، کاهش

saga /'sɑ:gə/ *n* ۱. ساگا (= داستانِ بلندِ نروژی و ایسلندی در قرونِ وسطا) ۲. داستانِ بلند، سرگذشت؛ (محاوره) ماجرا، قصهٔ دراز، قصهٔ دور و دراز

sagacious /sə'geɪʃəs/ *adj* (رسمی) [شخص] خردمند، دانا، فرزانه، بخرد، عاقل، هوشمند، بصیر، حقیقت‌بین؛ [تصمیم و غیره] خردمندانه، عاقلانه، داهیانه

sagaciously /sə'geɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) با فرزانگی، با خردمندی، با هوشمندی، داهیانه، به طرزِ خردمندانه‌ای، بخردانه

sagacity /sə'gæsətɪ/ *n* (رسمی) فرزانگی، خردمندی، عقل، دانایی، هوشمندی، بصیرت، حقیقت‌بینی

sage[1] /seɪdʒ/ *n* ۱. (رسمی) (آدم) فرزانه، (آدمِ) بخرد، (آدمِ) هوشمند، (آدمِ) بصیر، (آدمِ) دانا *adj* ۲. (رسمی) فرزانه، بخرد، هوشمند، دانا؛ بصیر، حقیقت‌بین؛ [عقیده و غیره] بخردانه، هوشمندانه، داهیانه

sage[2] /seɪdʒ/ *n* (گیاه) مریم گلی

sagebrush /'seɪdʒbrʌʃ/ *n* (گیاه) برنجاسپ؛ ترخون؛ درمنه

sagely /'seɪdʒlɪ/ *adv* بخردانه، عاقلانه؛ فیلسوفانه، فیلسوف‌مآبانه، زیرکانه، مثلِ دانایان

She nodded sagely. حکیمانه سر(ش را) تکان داد.

saggy /'sægɪ/ *adj* شکم‌داده، گودافتاده

Sagittarian /ˌsædʒɪ'teərɪən/ *n* ۱. (شخصِ) متولدِ برجِ قوس *adj* ۲. (مربوط به) برجِ قوس

Sagittarius /ˌsædʒɪ'teərɪəs/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) قوس، کمان، رامی (= نهمین صورتِ منطقةالبروج) ۲. (شخصِ) متولدِ برجِ قوس

sago /'seɪgəʊ/ *n* ۱. نشاستهٔ ساگو؛ پنیرِ خرما ۲. (درختِ) نخلِ ساگو

sago-palm /'seɪgəʊ pɑ:m/ *n* (درختِ) نخلِ ساگو

sahib /sɑ:b, 'sɑ:ɪb/ *n* (در خطاب به اروپاییان در هندوستان) صاحب

said[1] /sed/ *pt,pp* of **say**

said[2] /sed/ *adj* (رسمی) مذکور، مزبور، نامبرده، پیش‌گفته، یادشده، فوق‌الذکر

sail[1] /seɪl/ *n* ۱. [کشتی و غیره] بادبان، شراع؛ بادبان‌ها ۲. سفرِ دریایی، مسافرتِ دریایی ۳. (دریانوردی) کَشتی ۴. [آسیابِ بادی] پره

hoist the sail بادبان‌ها را برافراشتن

lower the sail بادبان‌ها را پایین آوردن، بادبان‌ها را پیچیدن، بادبان‌ها را جمع کردن

change the sail جهتِ بادبان‌ها را عوض کردن، تغییرِ جهت دادن

the age of sail عصرِ کَشتی‌های بادبانی

It's a three-day sail (to get) to Spain. تا اسپانیا با کَشتی سه روز راه است.

a fleet of twenty sail ناوگانی متشکل از بیست کَشتی

crowd on sail → crowd[2]

in / under full sail → full

set sail بادبان برافراشتن، سفر(دریایی) را آغاز کردن، با کَشتی روانه شدن

take the wind out of sb's sails → wind[1]

be under sail (با بادبان‌های برافراشته) در حرکت بودن

sail[2] /seɪl/ *vi* ۱. با کَشتی رفتن، سفرِ دریایی کردن،

به مسافرتِ دریایی رفتن ۲. قایق‌رانی کردن؛ کَشتی‌رانی کردن ۳. [کَشتی، مسافر، خدمه و غیره] حرکت کردن، راه افتادن؛ رفتن ۴. کَشتی‌رانی کردن، کَشتی راندن، قایق‌رانی کردن، قایق راندن
vt ۵. با کَشتی گذشتن از ۶. [کَشتی] راندن، بردن، هدایت کردن

go sailing قایق‌رانی کردن؛ کشتی‌رانی کردن

sail close / near to the wind خطر کردن، با خطر بازی کردن، بازی‌های خطرناک کردن، به کامِ خطر رفتن

sail before the wind → wind[1]

sail across / past *vi* [ابر و غیره] خرامیدن؛ [شخص] خوش‌خوشک رفتن، خرامان رفتن، خوش‌خوشک گذشتن؛ با طمطراق آمدن

sail in *vi* پا به میدان گذاشتن، واردِ معرکه شدن، پا پیش گذاشتن

sail into *sb* *vt* حمله کردن به، پریدن به، پرخاش کردن به، به بادِ سرزنش گرفتن

sail through (*sth*) *vi* ۱. به راحتی موفق شدن *vt* ۲. [امتحان و غیره] راحت گذراندن، به آسانی گذراندن

sailboard /'seɪlbɔːd/ *n* (ورزش) تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی

sailboat /'seɪlbəʊt/ *n* (در آمریکا) قایقِ بادبانی

sailcloth /'seɪlklɒθ, (US) -klɔːθ/ *n* پارچهٔ بادبانی

sailing /'seɪlɪŋ/ *n* ۱. کشتی‌رانی، دریانوردی ۲. (ورزش) قایق‌رانی ۳. سفرِ دریایی؛ (موعدِ) حرکتِ کَشتی

There are three sailings a day from here to Spain. روزی سه کَشتی به قصدِ اسپانیا از اینجا حرکت می‌کند.

plain sailing → plain[1]

sailing-boat /'seɪlɪŋ bəʊt/ *n* قایقِ بادبانی

sailing-ship /'seɪlɪŋ ʃɪp/ *n* کشتیِ بادبانی

sailor /'seɪlə(r)/ *n* ملوان، ناوی؛ دریانورد، ملاّح

be a good sailor تو کَشتی حالِ (کسی) به‌هم نخوردن، دریا (کسی) را نگرفتن

be a bad sailor تو کَشتی حالِ (کسی) به‌هم خوردن، دریا (کسی) را گرفتن، دریازده شدن، دچارِ دریازدگی شدن

sailor hat /'seɪlə hæt/ *n* کلاهِ حصیری، کلاهِ لبه‌صاف

sailor suit /'seɪlə suːt, sjuːt/ *n* [بچّه و غیره] لباسِ ملوانی

saint /seɪnt, snt/ *n* ۱. (پیش از اسامیِ اشخاص یا اماکن، با حرفِ بزرگ) سَن، سنت، مقدس ۲. قدیس؛ (در جمع) اولیا، مقدسین ۳. (آدمِ) صبور، فرشته

Saint Peter سن پیتر، سنت پیتر، پطرِ مقدس

sainted /'seɪntɪd/ *adj* ۱. به سلکِ قدیسان درآمده، به مقامِ قدیسی رسیده ۲. (کهنه) خلدآشیان، خدابیامرز ۳. (به شوخی) مقدس، قدیس‌مآب، بندهٔ خاصِ خدا

My sainted aunt! ۱. پدرآمرزیده! مادر آمرزیده! ۲. وای! خدای من! وای بر من!

sainthood /'seɪnthʊd/ *n* مقامِ قدیسی

saintliness /'seɪntlɪnɪs/ *n* قداست؛ ولایت؛ پرهیزگاری، پارسایی

saintly /'seɪntlɪ/ (*comp* **saintlier**, *super* **saintliest**) *adj* (مربوط به) قدیسان؛ پارسایانه؛ [شخص] صدیق، پارسا، پرهیزگار؛ [رفتار] قدیسانه، پرهیزگارانه، قدیس‌وار

saint's day /'seɪnts deɪ/ *n* روزِ عیدِ قدیس

sake[1] /seɪk/

for goodness' / Christ's / Heaven's / pity's / God's sake *n* ۱. تو را به خدا! ۲. آخه! ای بابا! محضِ رضای خدا!

for old times' sake → old[1]

for the sake of argument به عنوانِ یک فرض

for the sake of sb / sth; for sb's / sth's sake به خاطرِ کسی / چیزی، برای کسی / چیزی

for the sake of it به خاطرِ خودش

for sth's own sake به خاطرِ خودِ چیزی، به خاطرِ نفسِ چیزی

sake[2] /'sɑːkɪ/ *n* (مشروب) ساکی

saki /'sɑːkɪ/ = sake[2]

salaam /sə'lɑːm/ *int* ۱. سلام، سلام علیکم
n ۲. سلام؛ تعظیم، عرضِ ادب
vi ۳. سلام کردن؛ تعظیم کردن، عرضِ ادب کردن

salable /'seɪləbl/ *adj* قابل‌فروش، مناسب برای فروش

be highly salable مشتریِ زیاد داشتن

salacious /sə'leɪʃəs/ *adj* (به طعنه) [کلمات، کتاب، تصاویر و غیره] مستهجن، زشت، زننده

salaciously /sə'leɪʃəslɪ/ *adv* به صورتِ مستهجنی، به نحوِ زننده‌ای

salaciousness /sə'leɪʃəsnɪs/ *n* مطالبِ مستهجن؛ تصاویرِ زننده

salacity /sə'læsətɪ/ *n* (رسمی) هرزگی، مطالبِ مستهجن

salad /'sæləd/ *n* ۱. سالاد؛ سالادِ فصل ۲. کاهو؛ سبزیجات

salad days روزگارِ جوانی، ایامِ بچّگی، روزگارِ خامی

salad bowl /'sæləd bəʊl/ *n* ظرفِ سالاد، سالادخوری

salad cream /'sæləd kri:m/ *n* سسِ مایونز

salad-dressing /'sæləd dresɪŋ/ *n* سسِ سالاد

salad-oil /'sæləd ɔɪl/ *n* روغنِ سالاد

salamander /'sæləmændə(r)/ *n* سمندر

salami /sə'lɑ:mɪ/ (*pl* **salamis**) *n* (غذا) سالامی

salaried /'sælərɪd/ *adj* [شخص] حقوق‌بگیر؛ [شغل، پُست] که بابتِ آن حقوق پرداخت می‌شود، که به آن حقوق تعلق می‌گیرد

salary /'sælərɪ/ *n* حقوق، مواجب

sale /seɪl/ *n* ۱. فروش ۲. (در جمع) میزانِ فروش، فروش ۳. حراج ۴. تقاضا ۵. مزایده، حراج

for sale فروشی، برای فروش

on sale [کالا] قابل‌خرید، در دسترس، موجود

be on sale ۱. در معرضِ فروش قرار داشتن، موجود بودن ۲. (در آمریکا) حراج شده بودن، به حراج گذاشته شده بودن

go on sale در معرضِ فروش قرار گرفتن، به بازار آمدن

(on) sale or return (در خرید و فروشِ کالا) به صورتِ امانی

make a sale فروش کردن

lose a sale فروش نکردن

the sales حراج

saleable /'seɪləbl/ = salable

sale of work /ˌseɪl əv 'wɜ:k/ *n* بازارِ خیریه، فروشِ خیریه

saleroom /'seɪlru:m, -rʊm/ *n* سالنِ حراج

sales clerk /'seɪlz klɑ:k, (US) klɜ:rk/ *n* (در آمریکا) فروشنده

sales department /'seɪlz dɪpɑ:tmənt/ *n* قسمتِ فروش

saleslady /'seɪlzleɪdɪ/ *n* فروشنده (زن)، خانمِ فروشنده

salesman /'seɪlzmən/ (*pl* **salesmen**) *n* فروشنده (مرد)

salesmanship /'seɪlzmənʃɪp/ *n* فروشندگی

salespeople /'seɪlzpi:pl/ *pl* of **salesperson**

salesperson /'seɪlzpɜ:sn/ (*pl* **salespeople**) *n* فروشنده

sales pitch /'seɪlz pɪtʃ/ *n* بازارگرمی

sales rep /'seɪlz rep/ = sales representative

sales representative /'seɪlz reprɪzentətɪv/ *n* ویزیتور

salesroom /'seɪlzru:m, -rʊm/ (**US**) = saleroom

sales slip /'seɪlz slɪp/ *n* (در آمریکا) قبضِ فروش، رسیدِ فروش

sales talk /'seɪlz tɔ:k/ *n* (در آمریکا) بازارگرمی

sales tax /'seɪlz tæks/ *n* مالیاتِ خرید

saleswoman /'seɪlzwʊmən/ (*pl* **saleswomen**) *n* فروشنده (زن)

salient[1] /'seɪlɪənt/ *adj* ۱. [خصوصیات، نکات و غیره] برجسته، مهم، اصلی، چشمگیر ۲. [زاویه] محدّب

the salient points نکاتِ برجسته، اهمِ مطالب

the salient features خصوصیاتِ مهم

salient[2] /'seɪlɪənt/ *n* ۱. زاویهٔ محدّب ۲. (نظامی) منطقهٔ نفوذی

saline /'seɪlaɪn, (US) -li:n/ *adj* ۱. (رسمی) نمکی، (مربوط به) آب‌نمک، (مربوط به) آبِ شور *n* ۲. (پزشکی) آب نمک، محلولِ نمک

salinity /sə'lɪnətɪ/ *n* شوری

saliva /sə'laɪvə/ *n* بزاق، آبِ دهان

salivary /'sælɪvərɪ, sə'laɪvərɪ, (US) 'sæləverɪ/ *adj* بزاقی، (مربوط به) بزاق

salivate /'sælɪveɪt/ *vi* (رسمی، شخص، حیوان) بزاقِ (کسی / چیزی) ترشح کردن، دهانِ (کسی / چیزی) آب افتادن

salivation /ˌsælɪ'veɪʃn/ *n* ترشحِ بزاق

sallow[1] /'sæləʊ/ (*comp* **sallower**, *super* **sallowest**) *adj* [چهره] زرد، رنگ‌پریده

sallow[2] /'sæləʊ/ *n* (گیاه) بیدِ براق

sallowness /'sæləʊnɪs/ *n* رنگ پریدگی، زردیِ چهره

sally /'sælɪ/ (*pt,pp* **sallied**) *n* ۱. شبیخون، حملهٔ ناگهانی ۲. شوخی، خوشمزگی

make a brief sally to the shops (مجازی) به مغازه‌ها سرکی زدن

sally out / forth *vi* ۱. شبیخون زدن، ناگهان حمله کردن، به قلبِ لشکر زدن ۲. راهی شدن، راه افتادن

salmon /'sæmən/ (*pl* **salmon**) *n* ۱. ماهیِ آزاد ۲. (رنگِ) گل‌بهی، صورتی

salmonella /ˌsælmə'nelə/ *n* (پزشکی) سالمونلا

salmon-pink /ˌsæmən 'pɪŋk/ *n,adj* گل‌بهی، صورتی

salmon-trout /ˌsæmən 'traʊt/ *n* قزل‌آلای طلایی

salon /'sælɒn, (US) sə'lɒn/ *n* ۱. سالنِ آرایش، سالنِ زیبایی، آرایشگاه، سالن ۲. محفل، انجمن ۳. سالن، سالنِ پذیرایی، تالارِ پذیرایی ۴. نمایشگاه

saloon /sə'lu:n/ *n* ۱. [کشتی، هتل و غیره] سالنِ عمومی، اتاقِ عمومی ۲. (رقص، بیلیارد و غیره) سالن ۳. (در آمریکا) میخانه، بار، میکده؛ مشروب‌فروشی ۴. (در بریتانیا) اتومبیلِ سواری

saloon bar /sə'lu:n bɑ:(r)/ *n* [هتل و غیره] (سالنِ) بار، پیاله‌فروشی، می‌فروشی

salsa /'sælsə, (US) 'sɑ:lsə/ *n* ۱. (موسیقی) سالسا ۲. سسِ سالسا، سسِ مکزیکی

salsify /'sælsɪfɪ/ n (گیاه) شنگ

salt /sɔːlt, sɒlt/ n ۱. نمک، نمکِ طعام ۲. (شیمی) نمک؛ (در جمع) املاح، نمک‌ها ۳. (کهنه، محاوره) کهنه ملوان، دریانوردِ سرد و گرم چشیده ۴. (مجازی) مزه، نمک، لطف
vt ۵. نمک زدن به، نمک اضافه کردن به ۶. نمک‌سود کردن؛ در آب نمک گذاشتن ۷. [جاده] نمک پاشیدن روی ۸. باارزش جلوه دادن؛ [معدن] غنی جلوه دادن
adj ۹. نمک‌دار، نمکی، شورمزه، شور؛ نمک‌سود

a grain of salt یک ذره نمک

table salt نمکِ نمکدان

like a dose of salts → dose

rub salt into the wound / sb's wounds → rub[1]

the salt of the earth آدمِ نازنین، آدمِ شریف، آدمِ پاک

take sth with a pinch of salt → pinch

worth one's salt → worth

salt *sth* **away** vt [پول] قایم کردن، گم و گور کردن

salt *sth* **down** vt نمک‌سود کردن؛ در آب نمک گذاشتن

Salt /sɔːlt/ = SALT n

SALT /sɔːlt/ < **Strategic Arms Limitation Talks**
n (مذاکراتِ) سالت، مذاکراتِ منعِ گسترشِ سلاح‌های استراتژیک

salt-cellar /'sɔːlt selə(r), 'sɒlt/ n نمکدان، نمک‌پاش

saltiness /'sɔːltɪnɪs, 'sɒlt-/ n شوری، پرنمکی

salt-lick /'sɔːlt lɪk, 'sɒlt/ n ۱. (دامداری و غیره) نمکِ لیس، نمکِ لیسیدن ۲. (چراگاهِ) شور

salt marsh /'sɔːlt mɑːʃ, 'sɒlt/ n شوره‌زار

salt-mine /'sɔːlt maɪn, 'sɒlt/ n معدنِ نمک

salt-pan /'sɔːlt pæn, 'sɒlt/ n حوضچهٔ نمک

saltpeter /ˌsɔːlt'piːtə(r), ˌsɒlt-/ (**US**) = saltpetre

saltpetre /ˌsɔːlt'piːtə(r), ˌsɒlt-/ n (باروت‌سازی و غیره) شوره، نیتراتِ پتاسیم

salt-shaker /'sɔːlt ʃeɪkə(r), 'sɒlt/ (**US**) = salt-cellar

salt-water /'sɔːlt wɔːtə(r), 'sɒlt/ n ۱. آبِ شور، آبِ دریا
adj ۲. (مربوط به) آبِ شور

salty /'sɔːltɪ, 'sɒltɪ/ (*comp* **saltier**, *super* **saltiest**)
adj ۱. شور، پرنمک، لب‌شور ۲. (مجازی) [گفتار، شوخی و غیره] نمکین، باحال، بانمک، دلنشین، دلچسب

salubrious /sə'luːbrɪəs/ adj ۱. (رسمی) [آب و هوا، جا و غیره] حیات‌بخش، فرح‌بخش، مفرح، سالم، مطبوع ۲. (رسمی) [محله، منطقه] آبرومند، خوش‌نام؛ سالم؛ پاکیزه

the less salubrious parts of the town قسمت‌های نه‌چندان آبرومندِ شهر؛ محله‌های نه‌چندان تمیزِ شهر

salubriousness /sə'luːbrɪəsnɪs/ n ۱. (رسمی) [آب و هوا و غیره] مطبوع بودن، حیات‌بخشی، فرح‌بخشی ۲. (رسمی) [محله، منطقه] آبرومندی، خوش‌نامی؛ پاکیزگی، تمیزی؛ سلامت

salutary /'sæljʊtrɪ, (US) -terɪ/ adj مؤثر، مفید، مفیدِ فایده، سودمند؛ عبرت‌انگیز، آموزنده

salutation /ˌsæljuː'teɪʃn/ n (رسمی) ۱. سلام، عرضِ ادب، ادای احترام، خوش‌آمدگویی ۲. [نامه] عنوان، سرآغاز

in salutation به نشانهٔ احترام

salute /sə'luːt/ n ۱. ادای احترام ۲. (نظامی) سلام (نظامی) ۳. عرضِ ادب، احترام، تعظیم
vi ۴. سلام دادن، سلام کردن؛ ادای احترام کردن
vt ۵. سلام دادن به، سلام کردن به؛ ادای احترام کردن به ۶. (رسمی) تبریک گفتن به؛ ارج نهادن به، گرامی داشتن، محترم داشتن

give a salute سلام دادن

return sb's salute جوابِ سلامِ کسی را دادن

in salute در حالِ احترام؛ به نشانهٔ احترام، به احترام

take the salute سان دیدن

salvage /'sælvɪdʒ/ n ۱. [کشتی و غیره] نجات؛ عملیاتِ نجات ۲. هزینهٔ (عملیاتِ) نجات، مخارجِ نجات، حقِ نجات ۳. اموالِ بازیافته، کالایِ نجات‌یافته، کالای بازیافتی ۴. بازیابیِ کالای اسقاطی، استفادهٔ مجدد؛ (کالای) اسقاطی، کالای قراضه
vt ۵. نجات دادن ۶. بازیابی کردن، بازیافتن ۷. (مجازی) [آبرو، اعتبار، حیثیت] حفظ کردن، نجات دادن ۸. به‌دست آوردن

salvation /sæl'veɪʃn/ n ۱. (مذهب) رستگاری، فلاح، نجات، رهایی ۲. پناه، راهِ نجات، مایهٔ نجات

Salvation Army /sælˌveɪʃn 'ɑːmɪ/
the Salvation Army n (مذهب) سپاهِ رستگاری

salve /sælv, (US) sæv/ n ۱. مرهم، ضماد، پماد، کرم ۲. مایهٔ تسکین، تسکین، آسودگی
vt ۳. [وجدان و غیره] آسوده کردن، تسکین دادن، آرام کردن

salve one's conscience وجدانِ خود را آسوده کردن

salver /'sælvə(r)/ n سینی

salvo /'sælvəʊ/ (*pl* **salvos, salvoes**) n ۱. رگبار،

گلوله باران ۲. [خنده و غیره] انفجار، شلیک ۳. حمله، یورش، تاخت

sal volatile /ˌsæl vəˈlætəlɪ/ *n* نمکِ فرّار، نمکِ بویا

SAM /sæm/ *n* موشکِ سام، موشکِ زمین به هوا

Samaria /səˈmerɪə/ *n* ۱. سامره ۲. قومِ سامری، سامریان

Samaritan /səˈmærɪtən/ *n* ۱. اهلِ سامره، سامری ۲. (در جمع) سازمانِ نیکوکارانِ سامری، سازمانِ مددکاریِ روحی

a good Samaritan (آدمِ) خیّر، (آدمِ) نوعدوست، (آدمِ) نیکوکار

samba /ˈsæmbə/ *n* (موسیقی، رقص) سامبا

same[1] /seɪm/ *adj* ۱. همان، یک، همین، یگانه، واحد ۲. عین، عینِ هم، یکسان، همانند، سر و ته یک کرباس، از یک جنس

He is the same age as his wife. با زنش همسن است.

the very same day درست همان روز

You men are all the same. (به تحقیر، به شوخی) شما مردها همه‌تان سر و ته یک کرباسید. شما مردها همه از یک جنسید.

amount to / come to / be the same thing یکسان بودن، فرقی نداشتن، یکی بودن

at the same time ۱. به طورِ همزمان، در یک زمان، با هم، در آنِ واحد ۲. در عینِ حال، در همان حال، ضمناً

be in the same boat وضعِ مشابهی داشتن، همدرد بودن؛ یک مسئله داشتن، یک مشکل داشتن، سرنوشتِ یکسانی داشتن، در معرضِ خطرِ یکسانی بودن

be of the same mind (رسمی) هم‌عقیده بودن، نظرِ مشابهی داشتن

by the same token متقابلاً، به همین منوال، بر همین اساس

in the same breath بلافاصله، در جا، پشتِ سرش، بی‌درنگ

Lightning never strikes in the same place twice. **(prov)** →lightning

not be in the same street (as sb / sth) به پای...(هم) نرسیدن، دخلی نداشتن با، نازل‌تر بودن از

be one and the same یکی بودن، دقیقاً یکی بودن؛ یک نفر بودن؛ یک چیز بودن

be on the same wavelength → wavelength

pay sb in the same coin → pay[2]

the same old story (همان) داستانِ همیشگی، همان حکایتِ همیشگی

speak / talk the same language هم‌سلیقه بودن؛ هم‌فکر بودن، همدل بودن

tarred with the same brush → tar[1]

the same همان‌جور، همان‌طور، همان‌گونه؛ یک‌جور، به طورِ همانند، یکسان، همان

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ same تقریباً همیشه بعد از the، this، that و نظایرِ آن می‌آید:

People are the same all over the world.

That very same day, Trisha phoned him.

They wear the same clothes every day.

پس استعمالِ کلمهٔ same به شکلِ زیر نادرست است:

They wear same clothes.

در گفتارِ عادیِ انگلیسی گاه حرفِ تعریفِ the از آغازِ کلمهٔ same حذف می‌شود ولی این کاربرد در نوشتار درست نیست:

I thought the game was really good. _ Same here.

What would you like? _ Same again please.

عبارتِ the same as را هنگامِ مقایسهٔ دو چیزِ مشابه به کار می‌برند:

Bob dresses just the same as his father did.

I go to the same college as you.

درست نیست که مثلاً جملهٔ اخیر را به صورتِ زیر بیان کنیم:

I go to the same college with you.

same[2] /seɪm/ *pron* ۱. یک چیز، همان چیز؛ همین کار، همان کار؛ همین، همان ۲. (رسمی، به شوخی، در صورت‌حساب و غیره) همان چیز، همان قبلی

I'll have a coffee. _ Same for me, please. من یک قهوه می‌خورم. ـ من هم همینطور. لطفاً برای من هم همان را بیاورید.

Was it George who telephoned? _ The same. جرج بود که زنگ می‌زد؟ ـ آره خودش بود.

all / just the same با این وجود، معهذا، با این همه، با همهٔ این احوال، معذالک

Same again, please! (در سفارشِ مشروب) باز هم از همین، لطفاً!

same here (محاوره) من هم همین‌طور، موافقم، آی گفتی

(the) same to you (در پاسخ به توهین) خودتی؛ (در پاسخ به تهنیت) برای شما هم همین‌طور

Happy New Year! _ Same to you! سالِ نو را تبریک می‌گویم. ـ من هم متقابلاً تبریک می‌گویم.

be all the same to sb → all[2]

one and the same عینِ هم، سیبی که از وسط نصف کرده‌اند

sameness /ˈseɪmnɪs/ *n* همانندی، یکسانی؛ عدمِ تنوع، یکنواختی

samey /'seɪmɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) یکنواخت، بدونِ تنوع، خسته‌کننده، کسالت‌آور؛ [نوشته و غیره] کلیشه‌ای

samosa /sə'məʊsə/ *n* (آشپزی) سنبوسه

samovar /'sæməʊvɑː(r)/ *n* سماور

sampan /'sæmpæn/ *n* قایقِ سامپان، قایقِ چینی

sample /'sɑːmpl, (US) 'sæm-/ *n* ۱. نمونه؛ مسطوره ۲. اشانتیون

vt ۳. آزمایش کردن، امتحان کردن؛ [غذا] چشیدن، مزه کردن ۴. نمونه گرفتن، نمونه‌برداری کردن

sampler /'sɑːmplə(r), (US) 'sæm-/ *n* ۱. تابلوی نمونهٔ گل‌دوزی ۲. [کالا] مسطوره؛ نمونه ۳. (موسیقی) (دستگاهِ) ترکیب‌کننده ۴. نمونه‌گیر، نمونه‌بردار

samurai /'sæmʊraɪ/ (*pl* **samurai**) *n* سامورایی

sanatoria /,sænə'tɔːrɪə/ *pl* of **sanatorium**

sanatorium /,sænə'tɔːrɪəm/ (*pl* **sanatoriums, sanatoria**) *n* ۱. آسایشگاه ۲. آسایشگاهِ مسلولین

sanctification /,sæŋktɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. تطهیر، تقدیس ۲. تأیید، تصدیق، تجویز، مجازسازی

sanctify /'sæŋktɪfaɪ/ (*pt,pp* **sanctified**)

vt ۱. قداست بخشیدن به، تقدس بخشیدن به، تقدیس کردن؛ تطهیر کردن، از گناه پاک کردن ۲. (مجازی) مُجاز ساختن، محق ساختن؛ حرمت بخشیدن به؛ تأیید کردن، وجههٔ قانونی دادن به، درست جلوه دادن

sanctimonious /,sæŋktɪ'məʊnɪəs/ *adj* (به تحقیر) [خنده و غیره] قداست‌مآبانه، قدیس‌وار، مثلِ مقدسان، زهدفروشانه، زاهدمآبانه؛ [شخص] قداست‌مآب، قدیس‌خصال، زهدفروش، زاهدمآب، مقدس‌نما، خشکه‌مقدس

sanctimoniously /,sæŋktɪ'məʊnɪəslɪ/ *adv* (به تحقیر) به طورِ قداست‌مآبانه‌ای، زهدفروشانه، زاهدمآبانه، مثلِ خشکه‌مقدس‌ها

sanctimoniousness /,sæŋktɪ'məʊnɪəsnɪs/

n (به تحقیر) مقدس‌مآبی، زاهدمآبی، زهدفروشی، تقدس، تزهد، خشکه‌مقدسی

sanction /'sæŋkʃn/ *n* ۱. اجازه، جواز، مجوز ۲. تأیید، تصدیق، تصویب ۳. تضمین، ضمانتِ اجرایی؛ حمایت ۴. تنبیه، مجازات؛ تحریم ۵. مانع، عاملِ بازدارنده

vt ۶. تأیید کردن، تصویب کردن، تصدیق کردن، مُجاز دانستن، اجازهٔ ...را دادن؛ دستورِ ...را صادر کردن

sanctity /'sæŋktətɪ/ *n* قداست، تقدس؛ حرمت

sanctuary /'sæŋktʃʊərɪ, (US) -tʃʊerɪ/ *n* ۱. مکانِ مقدس، حرم، حریم ۲. [کلیسا] محراب، صدر ۳. (در آمریکا) عبادتگاه ۴. محلِ تحصن، محلِ بست (نشستن)، تحصن‌گاه ۵. تحصن، بست (نشستن) ۶. پناهگاه، ملجأ، مأمن ۷. منطقهٔ حفاظت‌شده

claim / seek / take sanctuary متحصن شدن، تحصن گزیدن، پناهنده شدن، بست نشستن

sanctum /'sæŋktəm/ *n* ۱. مکانِ مقدس، حرم، حریم ۲. (مجازی) خلوت، خلوتگاه، مأمن، پناهگاه، گوشهٔ خلوت

inner sanctum (مجازی) خلوت، خلوتگاه، مأمن، پناهگاه، گوشهٔ خلوت

sand /sænd/ *n* ۱. ماسه؛ شن ۲. شن‌زار ۳. (در جمع) ساحل، ساحلِ شنی، کنارِ دریا ۴. (در اسامی، در جمع) تپهٔ شنی، شن‌تپه، کران‌ماسه

vt ۵. سمباده زدن، سنگ زدن، سنگ‌زنی کردن ۶. با ماسه پوشاندن، با شن پوشاندن، شن‌پوش کردن، شن پاشیدن به

bury / hide one's head in the sand → head[1]

the sands are running out مهلت دارد تمام می‌شود، فرصت دارد از دست می‌رود، وقتِ زیادی نمانده است

shifting sands → shift[1]

sand *sth* **down** *vt* سمباده زدن، سنگ زدن، سنگ‌زنی کردن

sandal /'sændl/ *n* صندل، کفشِ روباز

sandalled /'sændld/ *adj* با صندل، صندل‌پوش، صندل به پا

sandalwood /'sændlwʊd/ *n* (چوبِ) صندل

sandbag /'sændbæg/ (*prp* **sandbagging**, *pt,pp* **sandbagged**) *n* ۱. کیسهٔ شن

vt ۲. کیسهٔ شن چیدن دورِ، با کیسهٔ شن محافظت کردن

sandbank /'sændbæŋk/ *n* تپهٔ شنی، شن‌تپه، کران‌ماسه

sand-bar /'sænd bɑː(r)/ *n* دماغهٔ شنی، سرِ ماسه‌ای، پشتهٔ ماسه‌ای

sandblast /'sændblɑːst, (US) -blæst/ *vt* [دیوار و غیره] ماسه‌پرانی کردن به، ماسه‌سایی کردن؛ ماسه‌پاشی کردن (به)

sandbox /'sændbɒks/ (**US**) = sandpit

sandboy /'sændbɔɪ/

happy as a sandboy → happy *n*

sandcastle /'sændkɑːsl, (US) -kæsl/ *n* قصرِ شنی

sand-dune /'sænd djuːn, (US) duːn/ *n* تودهٔ شن، تپهٔ شنی؛ (جغرافیا) تلماسه، ریگِ روان

sander /'sændə(r)/ *n* ماشینِ سنگ‌زنی، دستگاهِ ساب، سمباده‌زن

sandfly /'sændflaɪ/ *n* پشه‌خاکی
sandiness /'sændɪnɪs/ *n* ۱. شنی بودن، شن‌زاری، شن‌پوشی، ریگ‌زار بودن ۲. رنگِ حنایی
sanding /'sændɪŋ/ *n* سنگ‌زنی، ساب؛ سمباده‌زنی
sanding-machine /'sændɪŋ məʃi:n/ *n* ماشینِ سنگ‌زنی، دستگاهِ ساب، سمباده زدن
sandman /'sændmæn/ *n* (در داستان‌های کودکان) پریِ خواب
The sandman's coming! وقتِ خواب است، وقتِ لالا رسیده!
sandpaper /'sændpeɪpə(r)/ *n* ۱. (کاغذِ) سمباده
vt ۲. سمباده زدن
sandpiper /'sændpaɪpə(r)/ *n* (پرنده) آبچلیک؛ تلیله
sandpit /'sændpɪt/ *n* (در بریتانیا، در پارکِ کودکان) محوطهٔ ماسه‌بازی
sandshoes /'sændʃu:z/ *n* کفشِ کتانی، کفشِ کنفی، کفشِ کنارِ دریا
sandstone /'sændstəʊn/ *n* ماسه‌سنگ
sandstorm /'sændstɔ:m/ *n* توفانِ شن، ماسه‌باد؛ بادِ سام
sand trap /'sænd træp/ *n* (در آمریکا، در زمینِ گلف) دست‌انداز، گودال
sandwich /'sænwɪdʒ, (US) -wɪtʃ/ *n* ۱. ساندویچ
vt ۲. چپاندن، فرو کردن، جا دادن
be sandwiched between بینِ... گیر افتادن؛ بینِ... قرار گرفتن
sandwich-board /'sænwɪdʒ bɔ:d, (US) 'sænwɪtʃ/ *n* کاغذین جامه، آگهیِ دوشی (= نوعی آگهی که شخص بر پشت و سینهٔ خود حمل می‌کند)
sandwich course /'sænwɪdʒ kɔ:s, (US) 'sænwɪtʃ/ *n* دورهٔ درس و کار، دورهٔ تحصیلِ توأم با کار
sandwich man /'sænwɪdʒ mæn, (US) 'sænwɪtʃ/ *n* (آدمِ) آگهی به دوش، کاغذین جامه‌پوش
sandy /'sændɪ/ (*comp* **sandier**, *super* **sandiest**) *adj* ۱. شن‌مانند، ماسه‌مانند؛ شن‌پوش؛ پوشیده از ریگ، ریگ‌زار؛ شنی، ماسه‌ای، شن‌زار ۲. [رنگِ مو و غیره] حنایی، حنایی‌رنگ
sand-yacht /'sænd jɒt/ *n* قایقِ روی شن
sane /seɪn/ (*comp* **saner**, *super* **sanest**) *adj* ۱. عاقل، معقول ۲. (مجازی) [شخص] بخرد، بافهم، باشعور، باعقل، متعادل، معتدل؛ [تصمیم و غیره] بخردانه، عاقلانه، معقول
sanely /'seɪnlɪ/ *adv* عاقلانه، بخردانه، به‌طورِ معقولی
sang /sæŋ/ *pt* of **sing**[1]
sang-froid /ˌsɒŋ 'frwɑ:/ *n* خونسردی، آرامش، اعتدال، خویشتن‌داری
sangria /'sæŋgrɪə, (US) sæŋ'gri:ə/ *n* (مشروب) سانگریا، پانچِ اسپانیایی
sanguinary /'sæŋgwɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (رسمی، کهنه) ۱. [نبرد و غیره] خونین، پر از خون‌ریزی ۲. [شخص] خونخوار، ستمگر، خون‌آشام
sanguine /'sæŋgwɪn/ *adj* (کهنه) ۱. امیدوار، خوش‌بین، دلگرم؛ [رفتار] خوش‌بینانه، دلگرم‌کننده، امیدبخش ۲. [چهره و غیره] گلگون، قرمز، سرخ ۳. (پزشکیِ قدیم) دموی، دمویِ مزاج
take a less sanguine view چندان امیدوار نبودن، امیدِ زیادی نداشتن، امیدِ کمتری داشتن
sanguinely /'sæŋgwɪnlɪ/ *adv* خوش‌بینانه، با امیدواری
sanguineness /'sæŋgwɪnnɪs/ *n* خوش‌بینی، امیدواری، دلگرمی
sanitarium /ˌsænə'teərɪəm/ (**US**) = sanatorium
sanitary /'sænɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. بهداشتی، مبتنی بر اصولِ بهداشت ۲. (مربوط به) بهداشت
sanitary napkin /'sænɪtrɪ næpkɪn, (US) 'sænɪterɪ/ = sanitary towel
sanitary pad /'sænɪtrɪ pæd, (US) 'sænɪterɪ/ = sanitary towel
sanitary towel /'sænɪtrɪ taʊəl, (US) 'sænɪterɪ/ *n* نوارِ بهداشتی
sanitation /ˌsænɪ'teɪʃn/ *n* ۱. بهداشتِ عمومی ۲. سازمانِ بهداشت ۳. تأسیساتِ بهداشتی
sanitise /'sænɪtaɪz/ = sanitize
sanitize /'sænɪtaɪz/ *vt* ۱. بهداشتی کردن، پاکیزه کردن ۲. (مجازی، به تحقیر) [کتاب، مقاله و غیره] سانسور کردن، زدن از
sanitorium /ˌsænə'tɔ:rɪəm/ (**US**) = sanatorium
sanity /'sænətɪ/ *n* ۱. سلامتِ عقل، عقل ۲. اعتدال، میانه‌روی، عقل، عقلِ سلیم، شعور، (قوهٔ) تمیز
keep one's sanity عاقل ماندن، سلامتِ عقلِ خود را حفظ کردن
sank /sæŋk/ *pt* of **sink**[1]
sanserif /ˌsæn'serɪf/ *n* (چاپ) بدونِ چرخشِ قلم، سان‌سریف، بدونِ زوائدِ تزیینی
Sanskrit /'sænskrɪt/ *n* ۱. زبانِ سانسکریت
adj ۲. (مربوط به) سانسکریت، به زبانِ سانسکریت، به سانسکریت
santa /'sæntə/ = Santa Claus
Santa Claus /'sæntə klɔ:z/ *n* بابانوئل
sap[1] /sæp/ *n* ۱. شیره (گیاهی) ۲. (مجازی) نیرو، توان، انرژی، قوّت
feel the sap rising (به شوخی) احساسِ نشاط کردن، احساسِ نیرو کردن
sap[2] /sæp/ *n* (محاوره) (آدمِ) هالو، (آدمِ) احمق

sap[3] /sæp/ (*prp* **sapping**, *pt, pp* **sapped**)
vt ۱. شیرهٔ ... را کشیدن، رس ... را کشیدن، از نا انداختن ۲. [امید و غیره] تضعیف کردن، تحلیل بردن، از بین بردن، سُست کردن

sap[4] /sæp/ (*prp* **sapping**, *pt,pp* **sapped**) *n* ۱. نقب، تونل
vt ۲. نقب زدن، تونل کندن

sapience /ˈseɪpɪəns/ *n* (رسمی) خردمندی، فرزانگی، حکمت، خرد

sapient /ˈseɪpɪənt/ *adj* (رسمی) اندیشمند، خردمند، فرزانه، هوشمند، بخرد، حکیم

sapiently /ˈseɪpɪəntlɪ/ *adv* (رسمی) بخردانه، خردمندانه، هوشمندانه، حکیمانه

sapling /ˈsæplɪŋ/ *n* ۱. نهال، قلمهٔ درخت ۲. (مجازی) نوجوان، جوان

sapper /ˈsæpə(r)/ *n* جمعیِ رستهٔ مهندسی

Sapphic /ˈsæfɪk/ *n* ۱. (ادبی، نیز با حرفِ کوچک) شعرِ سافیک، شعرِ چهارپاره
adj ۲. (نیز با حرفِ کوچک) (مربوط به) شعرِ سافیک، سافیک، چهارپاره ۳. (رسمی) لزبین، هم‌جنس‌بازِ (زن)

sapphire /ˈsæfaɪə(r)/ *n* ۱. یاقوتِ کبود، صفیر ۲. رنگِ کبود، (رنگِ) آبیِ روشن
adj ۳. [رنگ] کبود، آبیِ روشن

sapphire wedding /ˌsæfaɪə ˈwedɪŋ/ *n* (جشنِ) چهل و پنجمین سالگردِ ازدواج

sappy /ˈsæpɪ/ (*comp* **sappier**, *super* **sappiest**)
adj ۱. [گیاه] پرشیره، پر از شیره ۲. (مجازی) پرانرژی، پرنیرو ۳. (در آمریکا) [آهنگ، داستان و غیره] لوس، بی‌مزه، خنک؛ احساساتی، رمانتیک

saprophyte /ˈsæprəʊfaɪt/ *n* (گیاه‌شناسی) (گیاهِ) پوده‌رست، پوده‌روی، گندروی

saprophytic /ˌsæprəʊˈfɪtɪk/ *adj* (گیاه‌شناسی) [گیاه، قارچ] پوده‌رست

sapwood /ˈsæpwʊd/ *n* (گیاه‌شناسی) زنده چوب

Saracen /ˈsærəsn/ *n* (در جنگ‌های صلیبی) (آدمِ) عرب، (آدمِ) مسلمان

sarcasm /ˈsɑːkæzəm/ *n* ۱. نیش، طعنه، گوشه، کنایه؛ گوشه و کنایه؛ حرفِ نیش‌دار؛ طعنه‌زنی، کنایه‌زنی ۲. (ادبی) تسخر، تهکم

sarcastic /sɑːˈkæstɪk/ *adj* [شخص] طعنه‌زن، کنایه‌پران؛ [لحن و غیره] نیشدار، پر از طعنه، طعن‌آمیز

sarcastically /sɑːˈkæstɪklɪ/ *adv* به طعنه، به نیشخند، با لحنِ تمسخرآمیزی، با حالتی کنایه‌آمیز

sarcophagi /sɑːˈkɒfəgaɪ/ *pl* of **sarcophagus**

sarcophagus /sɑːˈkɒfəgəs/ (*pl* **sarcophagi**, **sarcophaguses**) *n* تابوتِ سنگی (منقوش)؛ مقبرهٔ سنگی

sardine /sɑːˈdiːn/ *n* (ماهیِ) ساردین
be packed / squashed like sardines (محاوره) توهم چپیده بودن، به هم چسبیده بودن

sardonic /sɑːˈdɒnɪk/ *adj* [لبخند و غیره] تمسخرآمیز، پر از ریشخند، کنایه‌دار، نیشدار، مسخره‌آمیز

sardonically /sɑːˈdɒnɪklɪ/ *adv* با تمسخر، با طعنه، به‌طورِ مسخره‌آمیزی

sarge /sɑːdʒ/ < **sergeant** *n* (محاوره، در خطاب) گروهبان، سرکار، سرکار گروهبان

sari /ˈsɑːrɪ/ *n* ساری (= پوششِ زنانِ هندی)

sarky /ˈsɑːkɪ/ *adj* (محاوره) [شخص] طعنه‌زن، کنایه‌پران، متلک‌پران، لغزپران
get sarky with sb متلک بارِ کسی کردن، به کسی لغز پراندن

sarong /səˈrɒŋ, (US) -ˈrɔːŋ/ *n* لباسِ لُنگی، سارونگ (= لباسِ مردمِ مالزی و اندونزی)

sartorial /sɑːˈtɔːrɪəl/ *adj* (رسمی) پوشاکی، (مربوط به) لباس، (مربوط به) لباس پوشیدن، (مربوط به) خیاطی
sartorial elegance [مردان] شیک‌پوشی، خوش‌لباسی
a man of great sartorial elegance مردی بسیار شیک‌پوش، مردی بسیار خوش‌لباس

sartorially /sɑːˈtɔːrɪəlɪ/ *adv* به لحاظِ سر و وضع، از نظرِ لباس

SAS /ˌes eɪ ˈes/ < **Special Air Service** *n* (در بریتانیا) یکانِ ویژهٔ هوایی

sash[1] /sæʃ/ *n* ۱. (روی شانه) حمایل ۲. (دورِ کمر) شال

sash[2] /sæʃ/ *n* ۱. (معماری) اُرسی ۲. [اُرسی] پنجرهٔ بالارو

sashay /ˈsæʃeɪ/ *vi* (در آمریکا، محاوره) با ادا و اطوار راه رفتن، خرامان خرامان گذشتن، دامن‌کشان رفتن

sash-cord /ˈsæʃ kɔːd/ *n* طنابِ اُرسی

sash-window /ˌsæʃ ˈwɪndəʊ/ *n* اُرسی

sass /sæs/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) پرروییِ، بی‌ادبی، وقاحت، بی‌تربیتی
vt ۲. (در آمریکا، محاوره) بی‌ادبی کردن به، با پرروییِ جوابِ ... را دادن
sass ***sb*** **back** *vt* (در آمریکا، محاوره) تو رویِ ... ایستادن، با پررویی جوابِ ... را دادن، جواب دادن به

Sassenach /ˈsæsənæk, -næx/ *n* (در اسکاتلند و ایرلند، شخص، به شوخی) انگلیسی

sassy /'sæsɪ/ (*comp* **sassier**, *super* **sassiest**)
adj (در آمریکا، محاوره) ۱. پررو، وقیح، بی‌ادب، بی‌تربیت ۲. شیک، شیک و پیک

Sat /'sætədeɪ, -dɪ/ < **Saturday**

sat /sæt/ *pt,pp* of **sit**

Satan /'seɪtn/ *n* شیطان، اهریمن، ابلیس

satanic /sə'tænɪk, (US) seɪ-/ *adj* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) شیطانی، (مربوط به) شیطان ۲. شیطانی، اهریمنی
His Satanic Majesty (به شوخی) حضرتِ شیطان

satanically /sə'tænɪklɪ, (US) seɪ-/ *adv* همچون شیطان، به طرزی شیطانی، شیطان‌صفتانه

Satanism /'seɪtənɪzəm/ *n* ۱. شیطان‌پرستی ۲. خوی شیطانی، خوی اهریمنی، شیطان‌صفتی

Satanist /'seɪtənɪst/ *n* (آدم) شیطان‌پرست

satchel /'sætʃəl/ *n* کیفِ مدرسه، کیفِ بندی

sated /'seɪtɪd/ *adj* (رسمی) سیر، اشباع، اشباع‌شده
sated with سیر از، اشباع شده از

satellite /'sætəlaɪt/ *n* ۱. ماه، قمر ۲. ماهواره، قمرِ مصنوعی ۳. کشورِ تابع، کشورِ وابسته؛ (در جمع) اقمار

satellite dish /'sætəlaɪt dɪʃ/ *n* آنتنِ بشقابی، دیش، آنتنِ ماهواره

satiate /'seɪʃɪeɪt/ *vt* (رسمی) اشباع کردن، سیر کردن

satiation /ˌseɪʃɪ'eɪʃn/ *n* اشباع

satiety /sə'taɪətɪ/ *n* (رسمی) اشباع
to satiety به حدِّ اشباع

satin /'sætɪn, (US) 'sætn/ *n* ۱. ساتن، اطلس
adj ۲. نرم، لغزنده

satinwood /'sætɪnwʊd, (US) 'sætn-/ *n* چوبِ اطلس

satiny /'sætɪnɪ/ *adj* نرم، لطیف؛ براق، شفاف

satire /'sætaɪə(r)/ *n* ۱. طنز؛ هجو ۲. طنز، هزل؛ هجویه

satiric /sə'tɪrɪk/ = satirical

satirical /sə'tɪrɪkl/ *adj* [شعر، نمایش و غیره] طنزآلود، طنزآمیز، هزل‌آمیز، هجوآمیز

satirically /sə'tɪrɪklɪ/ *adv* به طنز؛ با طنز، به هجو، از روی هجو

satirise /'sætəraɪz/ = satirize

satirist /'sætərɪst/ *n* طنزپرداز؛ طنزنویس

satirize /'sætəraɪz/ *vt* هجو کردن، مسخره کردن، ریشخند کردن

satisfaction /ˌsætɪs'fækʃn/ *n* ۱. رضایت، رضایتِ خاطر، خرسندی، خشنودی ۲. [نیاز] ارضا، برآوردن؛ [گرسنگی] رفع ۳. اسبابِ رضایت، مایهٔ خشنودی، موجبِ رضایت ۴. (رسمی) پاسخِ مقتضی، جوابِ مناسب ۵. (رسمی) جبران؛ تلافی؛ دوئل ۶. [قرض] تأدیه، بازپرداخت، ادا
I demand satisfaction! شما را به دوئل دعوت می‌کنم!
to sb's satisfaction / the satisfaction of sb مطابقِ میلِ کسی؛ مطابقِ نظرِ کسی
have the satisfaction of به این دلخوشی رسیدن که...، به رضایتِ خاطری در این حد رسیدن که...
prove to sb's satisfaction کسی را متقاعد کردن، کسی را قانع کردن، به کسی قبولاندن

satisfactorily /ˌsætɪs'fæktərəlɪ/ *adv* به طورِ رضایت‌بخشی، به نحوِ قابل‌قبولی؛ به نحوِ قانع‌کننده‌ای

satisfactoriness /ˌsætɪs'fæktərɪnɪs/
n جنبهٔ رضایت‌بخشی، رضایت‌بخشی، جنبهٔ خوب، خوبی

satisfactory /ˌsætɪs'fæktərɪ/ *adj* رضایت‌بخش، قابل‌قبول؛ [دلیل، راهِ حل و غیره] قانع‌کننده

satisfied /'sætɪsfaɪd/ *adj* ۱. راضی، خشنود، خرسند ۲. رضایتمندانه، حاکی از رضایت
be satisfied (that) قانع شدن(که)، متقاعد شدن(که)
Satisfied? (محاوره) راضی شدی؟ خیالت راحت شد؟

satisfy /'sætɪsfaɪ/ (*pt,pp* **satisfied**)
vt ۱. راضی کردن، خوشحال کردن، خشنود کردن، خرسند کردن، رضایتِ...را جلب کردن ۲. [نیاز و غیره] ارضا کردن، برآورده کردن؛ [گرسنگی] رفع کردن ۳. قانع کردن، متقاعد کردن، مجاب کردن ۴. [قرض] ادا کردن، پرداختن؛ تأدیه کردن
satisfy the examiners در امتحان قبول شدن

satisfying /'sætɪsfaɪɪŋ/ *adj* رضایت‌بخش، قانع‌کننده

satisfyingly /'sætɪsfaɪɪŋlɪ/ *adv* به طورِ رضایت‌بخشی، به نحوِ قانع‌کننده‌ای

satsuma /sæt'suːmə/ *n* نارنگیِ فلوریدا

saturate /'sætʃəreɪt/ *vt* ۱. (در آب) خیساندن، کاملاً خیس کردن؛ (در روغن و غیره) خواباندن ۲. پر کردن، انباشتن؛ اشباع کردن ۳. (شیمی) اشباع کردن
be saturated with / in پر بودن از، انباشته بودن از؛ غرق در... بودن
saturate the market (اقتصاد) بازار را اشباع کردن

saturated /'sætʃəreɪtɪd/ *adj* ۱. کاملاً خیس، خیسِ خیس ۲. (شیمی) اشباع‌شده
saturated with oil کاملاً روغنی

saturated fat /ˌsætʃəreɪtɪd 'fæt/ *n* چربی / روغنِ اشباع‌شده

saturation /ˌsætʃə'reɪʃn/ *n* ۱. خیس کردن، خیس شدن، ترشدگی، خیس‌شدگی ۲. اشباع؛ امتلاء، پرشدگی
adj ۳. کامل، سراسری

saturation bombing بمبارانِ کامل

saturation point /ˌsætʃəˈreɪʃn pɔɪnt/ *n* ۱. (شیمی) نقطهٔ اشباع ۲. (مجازی) حدِّ اشباع، مرحلهٔ اشباع

reach saturation point به حدِّ اشباع رسیدن، کاملاً پر شدن

Saturday /ˈsætədeɪ, -dɪ/ *n* شنبه

Saturn /ˈsætən/ *n* (ستاره‌شناسی) زحل، کیوان

saturnalia /ˌsætəˈneɪlɪə/ *n* عیاشی، شادخواری

saturnine /ˈsætənaɪn/ *adj* (رسمی) [شخص، چهره] گرفته، غمگین، محزون؛ تلخ

satyr /ˈsætə(r)/ *n* ۱. (اساطیر) ساتیر، بُزمَرد ۲. مردِ شهوتی

sauce /sɔːs/ *n* ۱. (آشپزی) سُس ۲. (محاوره) بی‌ادبی، پررویی، وقاحت، رو ۳. (در آمریکا، محاوره) مشروب
vt ۴. (محاوره) بی‌ادبی کردن به، با پررویی جوابِ ...را دادن، جوابِ ...را دادن

in the sauce (در آمریکا، محاوره) مست، پاتیل

***What is sauce for the goose is sauce for the gander.* (prov)** یک بام و دو هوا که نمی‌شود! هرچه برای یکی خوب است برای بقیه هم خوب است. مرگ حق است ولی برای همسایه؟

sauce-boat /ˈsɔːs bəʊt/ *n* ظرفِ سُس، سُس‌خوری

saucepan /ˈsɔːspən, (US) -pæn/ *n* قابلمه (دسته‌دار)

saucer /ˈsɔːsə(r)/ *n* نعلبکی

saucer-eyed /ˈsɔːsər aɪd/ *adj* چشم‌گاوی، با چشم‌های ورقلمبیده

saucily /ˈsɔːsɪlɪ/ *adv* با پررویی، با وقاحت، با بی‌ادبی

sauciness /ˈsɔːsɪnɪs/ *n* پررویی، وقاحت، بی‌ادبی

saucy /ˈsɔːsɪ/ (*comp* **saucier**, *super* **sauciest**)
adj ۱. پررو، بی‌ادب، وقیح، بی‌تربیت ۲. [لباس و غیره] قشنگ، شیک، خوشگل

Saudi /ˈsaʊdɪ/ = Saudi Arabian

Saudi Arabia /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪə/ *n* عربستانِ سعودی

Saudi Arabian /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) عربستانِ سعودی
n ۲. اهلِ عربستانِ سعودی

sauerkraut /ˈsaʊəkraʊt/ *n* ترشیِ کلم

sauna /ˈsɔːnə, ˈsaʊnə/ *n* سونا، حمامِ سونا

saunter /ˈsɔːntə(r)/ *vi* ۱. سلانه‌سلانه رفتن، خوش‌خوشک رفتن، بی‌خیال رفتن، یلان‌یلان رفتن
n ۲. گشت، چرخ (زدن)، گشت و گذار

saurian /ˈsɔːrɪən/ *adj* ۱. سوسمارسان، (مربوط به) سوسمارسانان
n ۲. (جانورِ) سوسمارسان

sausage /ˈsɒsɪdʒ, (US) ˈsɔːs-/ *n* ۱. سوسیس ۲. کالباس

not a sausage (عامیانه) هیچ‌چی، هیچِ هیچ، هیچ‌چی که هیچ‌چی

sausage-dog /ˈsɒsɪdʒ dɒg, (US) ˈsɔːsɪdʒ dɔːg/ *n* سگِ پاکوتاه

sausage meat /ˈsɒsɪdʒ miːt, (US) ˈsɔːsɪdʒ/ *n* (آشپزی) ۱. مایهٔ سوسیس ۲. مایهٔ کالباس

sausage roll /ˌsɒsɪdʒ ˈrəʊl, (US) ˌsɔːsɪdʒ/ *n* (آشپزی) دست‌پیچِ سوسیس

sauté /ˈsəʊteɪ, (US) səʊˈteɪ/ (*pt,pp* **sautéed, sautéd**) *adj* ۱. (آشپزی) سرخ‌کرده، تفت‌داده
vt ۲. (آشپزی) سرخ کردن، تفت دادن

savage /ˈsævɪdʒ/ *adj* ۱. [حیوان] وحشی، درنده ۲. وحشیانه، سبعانه، ددمنشانه، ظالمانه، خصمانه، بی‌رحمانه؛ [شخص] وحشی، ددمنش، ظالم، ستمگر، بی‌رحم ۳. جدی، شدید، بی‌امان، سخت ۴. [اقوام] وحشی، بی‌تمدن
n ۵. (شخص) وحشی؛ (در جمع) وحشیان
vt ۶. (در موردِ حیوان و غیره) وحشیانه حمله کردن به، موردِ حملهٔ وحشیانه قرار دادن؛ تکه‌تکه کردن، دریدن ۷. به شدت انتقاد کردن از، به شدت حمله کردن به

savagely /ˈsævɪdʒlɪ/ *adv* ۱. وحشیانه، بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، سبعانه، به طرزِ وحشیانه‌ای ۲. به تندی، با خشونت

savageness /ˈsævɪdʒnɪs/ *n* وحشی‌گری، سبعیت

savagery /ˈsævɪdʒrɪ/ *n* وحشی‌گری، سبعیت، توحش؛ بربریت

savanna /səˈvænə/ = savannah

savannah /səˈvænə/ *n* دشت، مرغزار، علف‌زار

savant /ˈsævənt, (US) sæˈvɑːnt/ *n* (رسمی، شخص) دانشمند، دانشور، عالم؛ (در جمع) علما

an idiot savant ابلهِ دانا

save[1] /seɪv/ *vt* ۱. نجات دادن، رهانیدن، رهایی بخشیدن، خلاص کردن از، مصون داشتن از ۲. [پول و غیره] پس‌انداز کردن، ذخیره کردن، کنار گذاشتن ۳. نگه داشتن، کنار گذاشتن، ذخیره کردن؛ باقی گذاشتن؛ حفظ کردن، مراقبت کردن از ۴. در مصرفِ... صرفه‌جویی کردن ۵. بی‌نیاز کردن از، از شرِ... خلاص کردن، شرِ... را از سرِ... کم کردن؛ جلوگیری کردن از ۶. (مذهب) رستگار کردن، نجات بخشیدن ۷. (فوتبال) جلوی... را گرفتن، مانعِ... شدن
vi ۸. پس‌انداز کردن، پول جمع کردن، پول کنار گذاشتن ۹. صرفه‌جویی کردن ۱۰. (مذهب) رستگاری بخشیدن

Please save me! لطفاً به من کمک کنید!
save with a bank در بانکی حساب پس‌انداز داشتن
God save the Queen! عمرِ ملکه دراز باد! زنده باد ملکه!
God save the King! عمرِ شاهنشاه دراز باد! زنده باد شاه!
pinch and save → pinch
scrimp and save → scrimp
A stitch in time saves nine. (prov) → stitch
save one's breath زحمت (زیادی) به خود ندادن، خود را خسته نکردن
save (one's / sb's) face ظاهر (خود / کسی) را حفظ کردن، آبروی خود / کسی را حفظ کردن، پرستیژ (خود / کسی) را حفظ کردن
save one's (own) hide / skin (محاوره) قسر دررفتن، از تنبیه نجات پیدا کردن، جانِ خود را نجات دادن
save one's neck → neck
save sb's bacon (محاوره) به دادِ کسی رسیدن، کسی را نجات دادن
save the situation / day از به هم خوردنِ اوضاع جلوگیری کردن، از وقوعِ حادثه جلوگیری کردن، موقعیت را حفظ کردن

save[2] /seɪv/ *prep* (نیز رسمی) مگر، به جز، جز، سوای، به‌استثنای، اِلاّ
save that اِلاّ این‌که، به استثنای این‌که، جز این‌که، مگر این‌که
save for (رسمی) مگر، به استثنای، به جز

save[3] /seɪv/ *n* (فوتبال) نجاتِ دروازه

save-as-you-earn /ˌseɪv əz juː ˈɜːn/ *n* (در بریتانیا، کهنه، مالی) برنامهٔ کسب و ذخیره

saver /ˈseɪvə(r)/ *n* ۱. پس‌اندازکننده ۲. نجات‌دهنده، رستگارکننده ۳. [ماشین، دستگاه و غیره] کم‌مصرف؛ (در ترکیب) صرفه‌جویی‌کننده در < time-saver > ۴. (در بریتانیا) بلیتِ ارزان‌قیمت، بلیتِ تخفیفی ۵. (صفت‌گونه) [بلیت و غیره] ارزان‌قیمت، تخفیفی، با تخفیف

saving[1] /ˈseɪvɪŋ/ *n* ۱. پس‌انداز، ذخیره؛ صرفه‌جویی ۲. (در جمع) پس‌انداز

saving[2] /ˈseɪvɪŋ/ *prep* (کهنه) مگر، الاّ
Saving your presence! دور از شما! بلانسبتِ شما!

-saving /seɪvɪŋ/ (در ترکیب) صرفه‌جویی‌کننده در، باعثِ صرفه‌جویی در، (مربوط به) صرفه‌جویی در
labour-saving devices وسایلی که باعثِ صرفه‌جویی در کار می‌شوند، دستگاه‌های صرفه‌جویی در کار

saving grace /ˌseɪvɪŋ ˈɡreɪs/ *n* حُسن، جنبهٔ مثبت، امتیاز، نقطهٔ قوت

savings account /ˈseɪvɪŋz əkaʊnt/ *n* ۱. (در بریتانیا) حسابِ پس‌انداز، حسابِ سپردهٔ موقت ۲. (در آمریکا) حسابِ سپرده (سرمایه‌گذاری)

savings and loan association /ˌseɪvɪŋz ən ˈləʊn əsəʊsieɪʃn/ *n* (در آمریکا) صندوقِ پس‌اندازِ مسکن

savingsbank /ˈseɪvɪngz bæŋk/ *n* صندوقِ پس‌انداز، بانکِ پس‌انداز

savior /ˈseɪvɪə(r)/ (US) = saviour

saviour /ˈseɪvɪə(r)/ *n* ۱. نجات‌دهنده، ناجی؛ منجی، رستگاری‌دهنده ۲. (با حرفِ بزرگ) عیسی مسیح
Our Saviour عیسی مسیح

savoir-faire /ˌsævwɑː ˈfeə(r)/ *n* آداب‌دانی

savor /ˈseɪvə(r)/ (US) = savour

savory[1] /ˈseɪvərɪ/ (US) = savoury

savory[2] /ˈseɪvərɪ/ *n* ۱. مرزه ۲. (در آمریکا) دسرِ شور، مزه

savour /ˈseɪvə(r)/ *n* ۱. [غذا] مزه، طعم، بوی خوش ۲. (مجازی) رنگ، رنگ و بو، خاصیت؛ رگه، نشان، سایه
vt ۳. [غذا، نوشیدنی] با لذت خوردن، با عشق خوردن، لذت بردن از؛ با لذت نوشیدن، با عشق نوشیدن ۴. (مجازی) لذت بردن از، مزه‌مزه کردن، مزهٔ ... را فهمیدن
savour of *sth* *vt* رنگِ ... را داشتن، بوی ... را دادن، نشان از ... داشتن، حکایت از ... کردن

savoury /ˈseɪvərɪ/ *adj* ۱. [غذا] چاشنی‌دار؛ تند، تندمزه؛ شور، شورمزه ۲. [غذا] خوش‌طعم، خوشمزه؛ خوش‌بو، مطبوع ۳. (مجازی) پاک، محترمانه، سالم؛ [محله و غیره] محترم، خوش‌نام
n ۴. دسرِ شور، مزه

savoy /səˈvɔɪ/ *n* (گیاه) کلم‌برگِ میلان، کلم‌پیچ

savvy /ˈsævɪ/ (*pt,pp* **savvied**) *n* (عامیانه) ۱. فهم، شعور، عقل، مخ ۲. زبلی، زرنگی، ناقلایی
adj ۳. (عامیانه) [شخص] زبل، زرنگ، ناقلا
vi ۴. (عامیانه) فهمیدن، (کسی) حالیش شدن، تو مخِ (کسی) فرورفتن
No savvy! نمی‌دانم! حالیم نمی‌شود! نمی‌فهمم! نمی‌گیرم!

saw[1] /sɔː/ *pt* of **see**[1]

saw[2] /sɔː/ (*pt* **sawed**, *pp* **sawn**, (US) **sawed**)
n ۱. ارّه
vi ۲. ارّه کردن، ارّه کشیدن
vt ۳. ارّه کردن؛ (با ارّه، چاقو و غیره) بریدن
saw (away) at sth (با چاقو و غیره) چیزی را بریدن
saw (away) at the violin به ویولن آرشه کشیدن، ویولن زدن

a power saw ارّه برقی

saw *sth* down *vt* [درخت و غیره] قطع کردن، انداختن

saw *sth* off *vt* قطع کردن، بریدن

saw *sth* up *vt* قطعه‌قطعه کردن، تکّه‌تکّه کردن

saw[3] /sɔ:/ *n* (کهنه) مَثَل، ضرب‌المثل؛ قول، قولِ معروف، گفته

sawbuck /'sɔ:bʌk/ *n* (در آمریکا) خرکِ نجاری، خرکِ ارّه‌کشی

sawdust /'sɔ:dʌst/ *n* خاک‌ارّه

saw-horse /'sɔ: hɔ:s/ *n* (در بریتانیا) خرکِ ارّه‌کشی، خرکِ نجاری

sawmill /'sɔ:mɪl/ *n* کارخانهٔ چوب‌بری

sawn /sɔ:n/ *pp* of **saw**[2]

sawyer /'sɔ:jə(r)/ *n* ارّه‌کش، چوب‌بر

sax /sæks/ = saxophone

saxifrage /'sæksɪfreɪdʒ/ *n* (گیاه) سفرس

Saxon /'sæksn/ *n* ۱. ساکسون ۲. زبانِ ساکسون، ساکسونی

adj ۳. (مربوط به) ساکسون، (مربوط به) ساکسون‌ها، ساکسونی؛ (مربوط به) زبانِ ساکسون

saxophone /'sæksəfəʊn/ *n* (ساز) ساکسیفون

saxophonist /sæk'sɒfənɪst, (US) 'sæksəfəʊnɪst/ *n* نوازندهٔ ساکسیفون، ساکسیفون‌نواز

say /seɪ/ (*pt,pp* **said**) *vt* ۱. گفتن، عرض کردن، فرمودن، به زبان آوردن؛ جواب دادن؛ اظهار کردن، بیان کردن ۲. ادا کردن، بازگو کردن، باز گفتن؛ [درس] پس دادن؛ [دعا] خواندن ۳. روشن کردن؛ افشا کردن؛ معنی دادن ۴. اعلام کردن؛ مبیّنِ... بودن، معلوم کردن، مشخص کردن، نشان دادن ۵. ابراز داشتن، اعتراف کردن، اقرار کردن؛ قائل به... شدن؛ پیشنهاد کردن ۶. حدس زدن، تخمین زدن، پیش‌بینی کردن، فرض کردن

n ۷. قدرت (تصمیم‌گیری)، اختیار؛ دست، دخالت، فرصت (تصمیم‌گیری)

int ۸. (در آمریکا، محاوره) هی، می‌گویم، ببین، ببینم

say to oneself با خود گفتن، (پیشِ خود) فکر کردن

so you say این نظرِ تو است، خیال می‌کنی، این چیزی است که تو می‌گویی

say no more ۱. بس کن / کنید، دیگر هیچی نگو / نگویید ۲. معلوم است دیگر، دیگر جای حرف ندارد

having said that... با این تفاصیل، علیرغمِ آنچه گفتم، با اینهمه

Who said I can't cook? کی گفته من آشپزی بلد نیستم؟

If you damage the car, your father will have plenty to say about it. اگر به ماشین آسیب برسانی پدرت خیلی عصبانی می‌شود.

They say (that) / It's said (that)... می‌گویند(که)، در افواه است(که)، شایع است(که)

It's said in the Bible that... در کتابِ مقدس آمده است که، در کتابِ مقدس روایت شده است که

He says I'm fat _ what do you say? می‌گوید من چاق هستم_نظرِ تو چیست / تو چه می‌گویی / عقیدهٔ تو چیست؟

Say all you want about her, she's still a good singer. هرچه هم درباره‌اش بگویی باز هم خوانندهٔ خوبی است.

Let's take any writer, say Dickens. نویسنده‌ای _ مثلاً دیکنز را در نظر بگیریم. نویسنده‌ای را در نظر بگیریم _ فرضاً دیکنز را.

He'll be here in, say, twenty minutes. تقریباً تا بیست دقیقهٔ دیگر اینجا است.

before you can / could say Jack Robinson → Jack[1]

easier said than done → easy

It / That goes without saying (that) واضح است (که)، بدیهی است (که)، نیاز به گفتن ندارد (که)، گفتن ندارد (که)، معلوم است (که)، ناگفته روشن است (که)، مسلّم است (که)، پرواضح است (که)

have a good word to say for sb / sth → word

have something to say for oneself حرفی برای گفتن داشتن

have nothing to say for oneself حرفی برای گفتن نداشتن

dare say → dare[1]

I'll say! (محاوره) آره! چطور هم! آن که بله! چه جور هم!

I must say... باید بگویم که، الحق که، حقا که

I say (کهنه) ۱. عجب، اوا ۲. می‌گویم، راستی، ببین

it says a lot for خیلی معنی دارد که، خیلی چیزها را نشان می‌دهد که

It doesn't say much / It says little for our efficiency that the order arrived a week late. نشانهٔ عدمِ کفایت ماست که سفارش یک هفته دیر رسید. این‌که سفارش یک هفته دیر رسید نشان می‌دهد که ما چقدر بی‌کفایت هستیم.

Least said soonest mended. (prov) خاموشی دومِ سلامت است. اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس می‌دید نه دام. سلامت در سکوت است.

The less / least said the better. نباید ز گفتار بسیار سود. صرفه و صلاح در سکوت است.
let us say فرضاً، مثلاً، به عنوانِ مثال
needless to say → needless
Never say die. (prov) در نومیدی بسی امید است. به دلت بد نیاور.
Never say die: we might still get there on time. هنوز ممکن است به موقع برسیم؛ دنیا را چه دیده‌ای.
no sooner said than done → soon
not be saying much آنقدرها هم مهم نیست، چیزِ مهمی هم نیست، تاجِ افتخاری هم نیست
not say boo to a goose / anyone → boo
not say a dicky-bird (عامیانه) جیک نزدن، لب از لب باز نکردن
not to say اگر نگوییم، تازه اگر نه
sad to say → sad
say one's last / final word حرفِ آخرِ خود را زدن
say no (to sth) جوابِ منفی دادن (به چیزی)، (چیزی را) ردّ کردن، (چیزی را) نپذیرفتن، دستِ ردّ به سینهٔ (چیزی) زدن
I wouldn't say no to a pizza. جای یک پیتزا خالی!
say one's piece حرفِ خود را زدن
says you (عامیانه) ارواح بابات، گفتی و باور کردم
say when (در ریختنِ مشروب) بگو کی بس است، بس که شد بگو
say the word فقط لب تر کن، فقط دستور بده، کافی است که بگویی
strange to say → strange
suffice to say → suffice
to say the least بی‌اغراق، بدونِ مبالغه
to say nothing of صرفِ‌نظر از
He had to go to prison, to say nothing of the fine. مجبور شد برود زندان تازه جریمه هم داد.
that is to say به عبارتِ دیگر، یعنی، بدین معنی (که)
What do / would you say to a chocolate? با یک شکلات چطوری؟
What do / would you say to going to the theatre? نظرت در موردِ رفتن به تئاتر چیه؟ در موردِ رفتن به تئاتر چه می‌گویی؟ با تئاتر رفتن چطوری؟
What / Whatever you say goes! (عامیانه) حرف حرفِ شماست! هرچه تو بگویی! حکم حکمِ شماست!
You can say that again! قربانِ دهانت! با حرفت صددرصد موافقم! آی گفتی!
You don't say! (بیانگرِ تعجب) راست می‌گویی! نه بابا! چه می‌گویی! گوشم عوضی نمی‌شنود؟!
You said it! (محاوره) حرفِ دلم را زدی! گل گفتی! آی گفتی! خوب شد که فهمیدی!

when all is said and done بعد از همهٔ این‌ها، با توجه به همهٔ جوانب
Well said! خوب گفتی! کاملاً موافقم!
if you don't mind me / my saying so → mind²
mean to say → mean³
Say what? ها، چی گفتی؟
One can't say fairer (than that). → fair²
have one's say (کسی) حرفش را زدن، عقیدهٔ خود را اظهار کردن
say what you like about ... با وجودِ نظرت دربارهٔ...، هرچه هم که دربارهٔ...بگویی
I'll say this (for ...) عقیدهٔ من (دربارهٔ...) این است که، نظرِ من (دربارهٔ...) این است که
I wouldn't say they were rich. به عقیدهٔ من ثروتمند نیستند.
it's hard to say ... نمی‌شود گفت که، مشکل بتوان گفت که
I couldn't / can't say نمی‌دانم، خبر ندارم
enough said → enough
there is no saying ... هیچ معلوم نیست، هیچ مشخص نیست، هیچ نمی‌شود پیش‌بینی کرد

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ say نمی‌تواند کلمه‌ای را به عنوانِ مفعول اختیار کند که به انسان اطلاق می‌شود.
فعلِ tell می‌تواند دو مفعول داشته باشد.
فعلِ say یا در الگوی say sth به‌کار می‌رود، مثلِ:
Mary said it.
و یا در الگوی say sth to sb، مثلِ:
Mary said it to him.
فعلِ tell هم می‌تواند در الگوی tell sb sth به‌کار رود، مثلِ:
Mary told me a story.
و هم در الگوی tell sth (to sb)، مثلِ:
Mary told a story (to me).
افزون بر این، در نقلِ‌قول‌ها نیز از فعلِ say و tell به شرحِ زیر استفاده می‌شود:
در نقلِ‌قولِ مستقیم فقط فعلِ say به‌کار می‌رود:
Mary said "I'm tired."
در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم از هر دو فعلِ say و tell استفاده می‌شود:
Mary said that she was tired.
Mary told me that she was tired.
در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم اگر جمله امری باشد فقط از فعلِ tell استفاده می‌شود:
Mary told the children to go to bed.

SAYE /ˌes eɪ waɪ ˈiː/ < **save-as-you-earn**
n (در بریتانیا، کهنه، مالی) برنامهٔ کسب و ذخیره

scale[1] /skeɪl/ *n* ۱. [ماهی و غیره] فلس، پولک ۲. پوست، پوسته ۳. [کتری و غیره] جرم، رسوب ۴. جرم (دندان)

vt ۵. [ماهی] پاک کردن، فلس گرفتن ۶. [دندان] جرم‌گیری کردن، پاک کردن

scrape the scales from فلسِ ... را گرفتن

The scales fell from his eyes. پرده از جلوی چشمش پس رفت. چشمش (به روی حقیقت) باز شد. متوجهِ حقیقت شد.

scale off *vi* [رنگِ دیوار و غیره] پوسته‌پوسته شدن، ورقه‌ورقه شدن، ورآمدن

scale[2] /skeɪl/ *n* ۱. درجه‌بندی، درجه، مقیاس ۲. دستگاهِ اندازه‌گیری، سنجه ۳. مقیاس ۴. [حقوق، مقام و غیره] رتبه، پایه، اِشِل، ردیف، جدول ۵. حد، سطح، مقیاس، میزان ۶. (موسیقی) گام

the decimal scale دستگاهِ دهدهی، دستگاهِ اعشاری

achieve economies of scale (اقتصاد) با افزایشِ تولید قیمت را پایین آوردن

practise scales (موسیقی) گام زدن، تمرینِ گام کردن

on a large / grand scale در مقیاسِ وسیع، به مقیاسِ بزرگ؛ زیاد

the full scale of sth ابعادِ کاملِ چیزی

at the other end of the scale در آن طرفِ قضیه، در آن طرفِ خط، در آن روی سکه

on a small scale در مقیاسِ کوچک؛ کم، اندک

to scale به اندازه، متناسب با هم، به قاعده

scale *sth* **down / back** *vt* کم کردن، تقلیل دادن، کاستن از، پایین آوردن؛ [نمره و غیره] بارمِ ... را پایین آوردن

scale *sth* **up** *vt* افزایش دادن، بالا بردن، زیاد کردن؛ [نمره و غیره] بارمِ ... را بالا بردن

scale[3] /skeɪl/ *n* ۱. [ترازو] کفه ۲. (در جمع) ترازو، میزان، قپان

vi ۳. وزن داشتن

tip the scale → tip[2]

tip / turn the scale(s) at (محاوره) وزن داشتن

He tipped the scales at 80 kilos. هشتاد کیلو وزن داشت. وزنش هشتاد کیلو بود.

scale[4] /skeɪl/ *vt* [دیوار، صخره و غیره] بالا رفتن از

scale the heights of (مجازی) از پله‌های... بالا رفتن، به اوجِ ... رسیدن

scalene /ˈskeɪliːn/ *adj* (هندسه) [مثلث] مختلف‌الاضلاع

scaliness /ˈskeɪlɪnɪs/ *n* پوست‌پوست شدگی؛ [کتری و غیره] جرم‌گرفتگی

saying /ˈseɪɪŋ/ *n* گفته، قول، قولِ معروف، مَثَل، ضرب‌المثل؛ پند، حکمت

as the saying goes به قولِ معروف، مثلی است مشهور (که)

say-so /ˈseɪ səʊ/ *n* (محاوره) ۱. حرف ۲. اجازه

on sb's say-so بر اساسِ حرفِ کسی، بنابه آنچه کسی می‌گوید

S-bend /ˈes bend/ *n* ۱. (در بریتانیا، در جاده) پیچِ اس، پیچ و خم ۲. شترگلو

Sc /siːn/ = sc[1]

sc[1] /siːn/ < **scene** *n* صحنه

sc[2] /ˈsɪlɪsət/ < **scilicet** *n* بدین معنی که، یعنی، به معنیِ

scab /skæb/ *n* ۱. [زخم] دَلمه، لخته، سله ۲. (پزشکی) گری ۳. (محاوره، به تحقیر) (کارگرِ) اعتصاب‌شکن

scabbard /ˈskæbəd/ *n* [شمشیر و غیره] غلاف، نیام

scabby /ˈskæbɪ/ (*comp* **scabbier**, *super* **scabbiest**) *adj* ۱. [زخم] دَلمه‌بسته، لخته‌بسته، خشک‌شده ۲. (عامیانه، به تحقیر) کثافت، آشغال، نکبتی

scabies /ˈskeɪbiːz/ *n* (پزشکی) جرب، گری، گال

scabious /ˈskeɪbɪəs/ *n* (گیاه) گلِ کبوتر، مامیثا، رعنازیبا

scabrous /ˈskeɪbrəs, (US) ˈskæb-/ *adj* (رسمی) ۱. [حیوان، گیاه] ناصاف، زبر، زمخت ۲. [داستان و غیره] مستهجن، وقیح، وقیحانه، جلف

scads /skædz/ *n* (در آمریکا، محاوره) [جمعیت، مردم] فوج، لشگر؛ [پول] یک خروار، یک عالم

scaffold /ˈskæfəʊld/ *n* ۱. داربست، چوب‌بست ۲. سکوی اعدام، دار

go to the scaffold اعدام شدن، پای چوبهٔ دار رفتن

scaffolding /ˈskæfəldɪŋ/ *n* داربست، چوب‌بست؛ میلهٔ داربست، بستِ داربست

scalar /ˈskeɪlə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) کمیتِ اسکالر، کمیتِ عددی

adj ۲. (ریاضی) اسکالر، عددوار

scalawag /ˈskæləwæg/ (**US**) = scallywag

scald /skɔːld/ *vt* ۱. [دست، پا و غیره] سوزاندن ۲. [شیر و غیره] جوشاندن، گرم کردن ۳. [قابلمه و غیره] (با آبِ گرم) شستن ۴. ضدِّعفونی کردن، استریل کردن ۵. [گوجه فرنگی و غیره] (با آبِ داغ) پوست کندن؛ [پرنده و غیره] (با آبِ داغ) پرکندن

n ۶. سوختگی

scalding /ˈskɔːldɪŋ/ *adj* ۱. [آب] جوش، جوشان، گرم؛ [روغن] داغ ۲. [انتقاد و غیره] تند، گزنده

adv ۳. خیلی، بسیار، به شدت

scallion /ˈskælɪən/ *n* (در آمریکا) ۱. پیازچه ۲. تره فرنگی ۳. موسیر

scallop /ˈskɒləp, (US) ˈskæl-/ *n* ۱. (جانور) اسکالوپ، صدفِ خوراکی ۲. (کفهٔ) صدف ۳. (ظرفِ) صدف‌پزی؛ صدف‌خوری ۴. (شیرینی‌پزی، خیاطی و غیره) دالبر، طرح دالبری، کنگره ۵. (معماری) آذینِ صدفی

vt ۶. دالبری کردن، دالبردار کردن، کنگره‌دار کردن؛ (معماری) آذینِ صدفی کردن ۷. [صدف] در صدف‌پزی پختن

scallop shell /ˈskɒləp ʃel, (US) ˈskæləp/ *n* ۱. (کفهٔ) صدف ۲. (ظرفِ) صدف‌پزی؛ صدف‌خوری

scallywag /ˈskælɪwæg/ *n* (به شوخی) (آدمِ) پدرسوخته؛ (بچّهٔ) شیطان، (بچّهٔ) تخس، (بچّهٔ) تخمِ جن

scalp /skælp/ *n* ۱. پوستِ سر، پوستِ کله

vt ۲. [دشمن و غیره] پوست از کلهٔ ...کندن، دمار از روزگارِ... درآوردن ۳. (مجازی، به شوخی) دیگر مو برای...نگذاشتن، کچل کردن، سرِ...را از ته تراشیدن ۴. (در آمریکا) تو بازار سیاه فروختن

be after sb's scalp به خونِ کسی تشنه بودن، در صددِ انتقام از کسی بودن

He believes I'm after his scalp. فکر می‌کند می‌خواهم پوست از کله‌اش بکنم. خیال می‌کند می‌خواهم دمار از روزگارش درآورم.

scalpel /ˈskælpəl/ *n* چاقوی جراحی

scalper /ˈskælpə(r)/ *n* دلالِ بازارسیاه

scaly /ˈskeɪlɪ/ (*comp* **scalier**, *super* **scaliest**)

adj پوسته‌پوسته، پوسته‌پوسته‌ای؛ [ماهی و غیره] فلس‌دار، فلس‌پوش، پولک‌دار؛ [کتری] جرم‌گرفته

scam /skæm/ *n* (در آمریکا، محاوره) نقشه (کلاهبرداری)، تله، برنامه، کلک، حقّه

scamp[1] /skæmp/ *n* (به شوخی) (بچّهٔ) تخمِ جن، وروجک (بچّهٔ) پدرسوخته، (بچّهٔ) ناقلا، بچهٔ تخس

scamp[2] /skæmp/ *vi* ۱. صرفه‌جویی کردن، ناخن‌خشکی کردن، خست به خرج دادن، قناعت کردن

vt ۲. کم مصرف کردن، صرفه‌جویی کردن در، قناعت کردن در

scamper /ˈskæmpə(r)/ *vi* ۱. جست‌وخیزکنان رفتن، جست زدن، جست‌وخیز کردن ۲. دررفتن، گریختن، پا به فرار گذاشتن

n ۳. جست‌وخیز، ورجه‌ورجه ۴. فرار

scamper away / off *vi* دررفتن، گریختن، پا به فرار گذاشتن

scampi /ˈskæmpɪ/ *n* ۱. شاه‌میگو ۲. خوراکِ شاه‌میگو

scan /skæn/ (*prp* **scanning**, *pt,pp* **scanned**)

vt ۱. به دقت از نظر گذراندن، به دقت دیدن، بررسی کردن، دقیق شدن در ۲. [فانوس، چراغ‌قوه] پرتو افکندن ۳. (پزشکی) اسکن کردن ۴. از نظر گذراندن، مرور کردن، نگاهی انداختن به، نگاهِ اجمالی کردن به ۵. [شعر] تقطیع کردن ۶. (تلویزیون) جارو کردن ۷. (کامپیوتر) پویش کردن، پوییدن

vi ۸. [شعر] تقطیع شدن، وزنِ...درست بودن، موزون بودن

n ۹. (پزشکی) اسکن

scandal /ˈskændl/ *n* ۱. رسوایی، آبروریزی؛ بدنامی؛ افتضاح؛ سروصدا، جاروجنجال ۲. مایهٔ شرم، مایهٔ ننگ، مایهٔ آبروریزی، مایهٔ بی‌آبرویی، ننگ ۳. غیبت، بدگویی، شایعه؛ تهمت، اهانت

They had already left the country when the scandal broke. پیش از آن‌که گندش در بیاید / پیش از این‌که سروصدایش بلند شود / پیش از این‌که رسوایی به پا شود کشور را ترک کرده بودند.

scandalise /ˈskændəlaɪz/ = scandalize

scandalize /ˈskændəlaɪz/ *vt* شوکه کردن، (از حیرت) تکان دادن، مبهوت کردن، بهت‌زده کردن؛ منزجر کردن، مشمئز کردن، بیزار کردن

scandalmonger /ˈskændlmʌŋgə(r)/ *n* (به تحقیر) شایعه‌پرداز، هوچی، تهمت‌زن

scandalmongering /ˈskændlmʌŋgərɪŋ/ *n* (به تحقیر) شایعه‌پردازی، هوچیگری، تهمت‌زنی

scandalous /ˈskændələs/ *adj* ۱. ننگ‌آور، ننگین، رسواکننده، رسواگر، مفتضح، فضاحت‌بار، افتضاح، افتضاح‌آمیز، شرم‌آور ۲. تکان‌دهنده؛ منزجرکننده، مشمئزکننده

scandalously /ˈskændələslɪ/ *adv* ۱. مفتضحانه، به‌طرزِ مفتضحی، به طرزِ شرم‌آوری ۲. به طرزِ تکان‌دهنده‌ای، به طرزِ مشمئزکننده‌ای، به طرزِ بهت‌آوری

Scandinavia /ˌskændɪˈneɪvɪə/ *n* اسکاندیناوی

Scandinavian /ˌskændɪˈneɪvɪən/ *n* ۱. اهلِ اسکاندیناوی، اسکاندیناویایی

adj ۲. (مربوط به) اسکاندیناوی، اسکاندیناویایی

scandium /ˈskændɪəm/ *n* (شیمی) اسکاندیُم

scanner /ˈskænə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) دستگاهِ اسکن، اسکنر ۲. (کامپیوتر) پویش‌گر، اسکنر

scansion /ˈskænʃn/ *n* تقطیع (شعر)

scant /skænt/ *adj* ۱. (رسمی) کم، ناچیز، اندک

vt ۲. محدود کردن، کم کردن ۳. کم دادن، خست به خرج دادن ۴. کم احترام گذاشتن به، کم مایه گذاشتن برای

pay scant attention to بی‌توجهی کردن به

with scant regard / respect for بی کمترین توجهی به، بی هیچ احترامی نسبت به

scantily /'skæntɪlɪ/ *adv* [لباسِ پوشیدن] به طورِ نیمه‌لُخت، نیمه‌لُخت، به طورِ مختصر

a scantily clad woman زنِ نیمه‌لخت

scantiness /'skæntɪnɪs/ *n* کمی، ناکافی بودن، اندک بودن، ناچیزی، بی‌مقداری

scanty /'skæntɪ/ (*comp* **scantier**, *super* **scantiest**) *adj* کم، ناکافی، اندک، ناچیز، بی‌مقدار

a scanty bikini مینی مایو

scapegoat /'skeɪpgəʊt/ *n* سپرِ بلا، بلاگردان، گناه‌خر

scapula /'skæpjʊlə/ *n* (کالبدشناسی) استخوانِ کتف، استخوانِ شانه

scar /skɑ:(r)/ (*prp* **scarring**, *pt,pp* **scarred**)

n ۱. اثرِ زخم، جای زخم؛ (مجازی) نشان، اثر، داغ ۲. اثر (سوء)، داغ، زخم

vt ۳. اثر گذاشتن، نشانِ خود را برجا گذاشتن

vi ۴. [زخم] به هم آمدن، بستن، جوش خوردن

a face scarred by smallpox صورتی آبله‌گون

scar over = scar *vi*

scarab /'skærəb/ *n* ۱. (سوسک) سرگین‌غلتان، جُعَل، خزوک ۲. (در مصرِ باستان) جعلِ سنگی؛ گردن آویزانِ جعل‌نشان؛ نگینِ جعل‌نشان؛ مُهرِ جعل‌نشان

scarce /skeəs/ *adj* ۱. کمیاب، نادر، نایاب؛ کم، ناکافی

adv ۲. به زحمت، به سختی، به زور، به دشواری، مشکل ۳. تازه، به محضِ این‌که، چیزی نگذشته بود که

make oneself scarce (محاوره) خودی نشان ندادن، خود را گم و گور کردن؛ جیم شدن، دررفتن

scarcely /'skeəslɪ/ *adv* ۱. به زحمت، به سختی، به زور، به دشواری، مشکل ۲. تازه، به محضِ این‌که، چیزی نگذشته بود که

Scarcely had she entered the room when the phone rang. هنوز واردِ اتاق نشده بود که تلفن زنگ زد. واردِ اتاق نشده تلفن زنگ زد.

You can scarcely expect me to believe this. مسلماً / یقیناً انتظار نداری که این را باور کنم.

scarcity /'skeəsətɪ/ *n* کمیابی، نایابی، کمبود

scare /skeə(r)/ *vt* ۱. ترساندن، وحشت‌زده کردن، متوحش کردن، به وحشت انداختن

vi ۲. ترسیدن، وحشت کردن، (کسی) ترس برش داشتن

n ۳. هـول و هـراس، وحشت، ترس ۴. (صفت‌گونه) وحشتناک، ترسناک، هول‌انگیز، دهشتناک، هراس‌انگیز

scare sb to death / out of his wits کسی را وحشت‌زده کردن، کسی را زهره ترک کردن، کسی را حسابی ترساندن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن

scare the daylights out of sb → daylights

scare the shit out of sb کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن

scare sb into doing sth کسی را با تهدید به کاری واداشتن

scare sb out of doing sth کسی را با تهدید از کاری بازداشتن

give sb a scare کسی را ترساندن

scare sb stiff کسی را به وحشت انداختن، کسی را حسابی ترساندن

scare the life out of sb → life

scare *sb / sth* **away** *vt* گریزاندن، فراری دادن؛ رم دادن، رماندن؛ [پرنده و غیره] کیش دادن

scare *sb / sth* **off = scare** *sb / sth* **away**

scarecrow /'skeəkrəʊ/ *n* مترسک، لولو سرِخرمن

scared /'skeəd/ *adj* ۱. وحشت‌زده، ترسیده، ترسان ۲. نگران، دلواپس، ناراحت

be scared of sth از چیزی ترسیدن

be scared stiff / to death پاک وحشت‌زده بودن، حسابی ترسیده بودن، (کسی) از وحشت خشکش زده بودن

scaremonger /'skeəmʌŋgə(r)/ *n* (به تحقیر) آدمِ ترس‌برانگیز، آدمِ وحشت برانگیز

scaremongering /'skeəmʌŋgərɪŋ/ *n* ایجادِ رعب و وحشت

scarf /skɑ:f/ (*pl* **scarfs, scarves**) *n* ۱. روسری، چارقد ۲. شال گردن

scarify[1] /'skærɪfaɪ/ (*pt,pp* **scarified**) *vt* ۱. [زمین] زیرورو کردن، بیل زدن ۲. (پزشکی) نیشتر زدن، خراش دادن ۳. (ادبی) خرده گرفتن از، انتقاد کردن از، به بادِ انتقاد گرفتن

scarify[2] /'skeərɪfaɪ/ (*pt,pp* **scarified**) *vt* (محاوره) ترساندن

scarlet /'skɑ:lət/ *adj,n* قرمزِ روشن؛ سرخ

scarlet fever /ˌskɑ:lət 'fi:və(r)/ *n* مخملک

scarlet runner /ˌskɑ:lət 'rʌnə(r)/ *n* لوبیای آمریکایی

scarlet woman /ˌskɑ:lət 'wʊmən/ *n* (کهنه، به تحقیر یا شوخی) زنِ خراب، روسپی، زنِ بدکاره

scarp /skɑ:p/ *n* شیبِ تند، تنده، سراشیبی؛ پرتگاه

scarper /'skɑ:pə(r)/ *vi* (در بریتانیا، عامیانه) دررفتن، به چاک زدن، جیم شدن، فلنگ را بستن

scarves /skɑːvz/ *pl* of scarf

scary /ˈskeərɪ/ (*comp* scarier, *super* scariest)

adj (محاوره) ترسناک، وحشتناک، هولناک، هول‌انگیز

scat /skæt/ *int* (عامیانه) برو گم شو، برو، بزن به چاک

scathing /ˈskeɪðɪŋ/ *adj* ۱. [نقد و غیره] خشن، تند، بی‌رحمانه؛ گزنده ۲. [گزارش، نگاه] انتقادآمیز

be scathing about sb / sth نسبت به کسی / چیزی معترض بودن

scathingly /ˈskeɪðɪŋlɪ/ *adv* با لحنِ تندی، با لحنی گزنده

scatological /ˌskætəˈlɒdʒɪkl/ *adj* [داستان، مکالمه و غیره] پر از کلماتِ کثیف

scatology /skæˈtɒlədʒɪ/ *n* ۱. مدفوع‌شناسی ۲. نجاست‌پرستی ۳. هرزه‌گویی، کاربردِ کلماتِ کثیف

scatter /ˈskætə(r)/ *vi* ۱. [جمعیت، گلّه] متفرق شدن، پراکنده شدن

vt ۲. [جمعیت، گلّه] متفرق کردن، پراکنده کردن ۳. [اشیا] پخش کردن؛ ریختن، پاشیدن؛ (مجازی) پخش و پلا کردن

n ۴. تعدادی، چندتایی، مقداری، معدودی

< a scatter of telephone calls >

scatter sth with sth [سطح و غیره] با چیزی پوشاندن، چیزی پاشیدن روی

scatterbrain /ˈskætəbreɪn/ *n* (محاوره) آدمِ حواس‌پرت، آدمِ بی‌هوش و حواس، آدمِ فراموشکار

scatterbrained /ˈskætəbreɪnd/ *adj* (محاوره) [شخص] حواس‌پرت، بی‌هوش و حواس، فراموشکار

scattered /ˈskætəd/ *adj* پراکنده

scattered showers بارشِ پراکندهٔ باران

a thinly scattered population جمعیتی کم‌تراکم، جمعیتی با تراکمِ کم

scattering /ˈskætərɪŋ/ *n* تعدادی، چندتایی، مقداری، معدودی

scattiness /ˈskætɪnɪs/ *n* (در بریتانیا) حواس‌پرتی، بی‌هوش و حواسی

scatty /ˈskætɪ/ (*comp* scattier, *super* scattiest)

adj (در بریتانیا، محاوره) ۱. خل، دیوانه، چل ۲. حواس‌پرت، بی‌هوش و حواس، فراموشکار

scavenge /ˈskævɪndʒ/ *vi* ۱. [پرنده، حیوان] به دنبالِ مردار گشتن ۲. [شخص] زباله‌ها را زیر و رو کردن، زباله‌ها را گشتن

vt ۳. دنبالِ ... در زباله‌ها گشتن؛ در زباله‌ها پیدا کردن ۴. (مجازی) پیدا کردن، به دست آوردن

scavenger /ˈskævɪndʒə(r)/ *n* ۱. لاشخور، مردارخوار؛ گندەخور ۲. (شخص) زباله‌گرد

scenario /sɪˈnɑːrɪəʊ, (US) -ˈnær-/ (*pl* scenarios)

n ۱. فیلم‌نامه، سناریو ۲. طرح، نقشه، سناریو

possible / probable scenario وضعیتِ محتمل، شقِ محتمل

scenarist /sɪˈnɑːrɪst, (US) -ˈnær-/ *n* فیلم‌نامه‌نویس، سناریست

scene /siːn/ *n* ۱. [حادثه، جنایت] محل، محلِ وقوع، صحنه ۲. وضعیت، صحنه ۳. (محاوره) الم‌شنگه، هیاهو، جنجال، قشقرق ۴. (تئاتر، سینما، اپرا) صحنه ۵. (تئاتر) صحنه؛ دکورِ صحنه ۶. منظره، چشم‌انداز ۷. بازار، دنیا < the drug scene >

make a scene (محاوره) الم شنگه به پا کردن، قشقرق راه انداختن

have a big scene (محاوره) ماجرایی داشتن، اوضاعی داشتن

a change of scene ۱. [تئاتر] تغییرِ صحنه ۲. تغییرِ آب و هوا، تغییرِ محیط

behind the scenes ۱. (تئاتر) پشتِ صحنه ۲. پشتِ پرده، پشتِ صحنه، در خفا، پنهانی

come on the scene ۱. رسیدن ۲. واردِ قضایا شدن

not be one's scene در حوزهٔ کارِ کسی نبودن؛ کسی اهلِ (چیزی) نبودن؛ کسی به (چیزی) علاقه نداشتن، کارِ کسی نبودن، موردِ علاقهٔ کسی نبودن

be on the scene در محلِ حادثه حاضر شدن / بودن، در صحنه حاضر شدن / بودن

set the scene for sth ۱. زمینهٔ چیزی را فراهم / مهیا کردن، برای چیزی زمینه‌چینی کردن ۲. برای چیزی مقدمه‌چینی کردن

steal the scene → steal

have a scene with sb (عامیانه) با کسی سر و سرّی داشتن

a bad scene (در آمریکا، محاوره) وضعیتِ ناجور

reach the scene; arrive on the scene به محلِ حادثه رسیدن، در صحنه حاضر شدن

The scene is set in London. (تئاتر) صحنه در لندن می‌گذرد.

scenery /ˈsiːnərɪ/ *n* ۱. منظره، چشم‌انداز ۲. (تئاتر) دکور، دکورِ صحنه

a change of scenery تغییرِ فضا، تغییرِ آب و هوا

scene-shifter /ˈsiːn ʃɪftə(r)/ *n* (تئاتر) کارگرِ صحنه، کارگرِ دکور

scenic /ˈsiːnɪk/ *adj* ۱. دیدنی، تماشایی ۲. (تئاتر) (مربوط به) صحنه

scenically /ˈsiːnɪklɪ/ *adv* به طرزی دیدنی، به نحوی تماشایی

scent /sent/ *n* ۱. بو؛ بوی خوب، بوی خوش، عطر، رایحه، شمیم ۲. (ماده) عطر ۳. ردِّ بو، اثرِ بو ۴. شامه، بویایی ۵. [خطر، ترس و غیره] احساس، حس

vt ۶. (بـا بـو) ردِّ... را گرفتن، ردِّ... را پیدا کـردن ۷. (مجازی) احساس کردن، بو کشیدن ۸. معطر کردن، عطرآگین کردن، خوشبو کردن

a strong / hot scent بوی تند

a poor / cold scent بوی ضعیف

a false scent بوی گمراه کننده

be on the scent of sb / sth ردِّ کسی / چیزی را به دست آوردن، در آستانهٔ یافتنِ کسی / چیزی بـودن، در شُرفِ پیدا کردنِ کسی / چیزی بودن

put / throw sb off the scent گمراه کردن

scent danger / fear احساسِ خطر / ترس کردن

by scent با بو، با بو کشیدن، از طریقِ بویایی

scepter /'septə(r)/ (US) = sceptre

sceptic /'skeptɪk/ *n* ۱. (آدم) شکاک، شک‌اندیش، اهلِ شک ۲. (فردِ) بی‌دین، کافر

sceptical /'skeptɪkl/ *adj* ۱. شکاک ۲. [رفتار] شکاکانه، ناباورانه

be sceptical (about / of sth) (نسبت به / به چیزی) شک داشتن

sceptically /'skeptɪklɪ/ *adv* با تردید، با شک، شکاکانه، ناباورانه، با ناباوری

scepticism /'skeptɪsɪzəm/ *n* ۱. شکاکیت، شک، تردید، ناباوری ۲. (فلسفه) شک‌اندیشی، شک‌ورزی، فلسفهٔ شک، مذهبِ اهلِ شک

a healthy scepticism شکاکیتِ سازنده، شکِ سالم

sceptre /'septə(r)/ *n* عصای سلطنت، عصای شاهی

sch /sku:l/ < school

schedule /'ʃedju:l, (US) 'skedʒʊl/ *n* ۱. [کار] برنامه؛ [قطار و غیره] برنامهٔ زمان‌بندی‌شده، جدولِ زمان‌بندی، جدولِ زمانی ۲. ریز، لیست، فهرست، سیاهه، صورت *vt* ۳. در برنامه گذاشتن؛ برنامه‌ریزی کردن (بـرای)، برنامهٔ... را تهیه کردن

have a full schedule سرِ(کسی) خیلی شلوغ بودن، کارِ زیادی داشتن

be ahead of schedule از برنامه جلو بودن

be on schedule مطابقِ برنامه پیش رفته بودن

be behind schedule از برنامه عقب بودن

go according / run to schedule طبقِ برنامه پیش رفتن

be scheduled برنامه‌ریزی شده بودن، تو برنامه بودن، قرار بودن

to schedule طبقِ برنامه، بر اساسِ برنامه

scheduled /'ʃedju:ld, (US) 'skedʒʊld/ *adj* بـرنامه‌ریزی‌شده؛ در بـرنامه‌گـنجانده‌شـده، پیش‌بینی‌شده، در نظر گرفته‌شده

a scheduled flight [هواپیما] پروازِ عادی

a scheduled service [قطار و غیره] سرویسِ عادی

schema /'ski:mə/ (*pl* **schemata**) *n* (رسمی) طرحِ کلی، پرهیبَ، شِما؛ چهارچوبِ کلی

schemata /'ski:mətə/ *pl* of **schema**

schematic /ski:'mætɪk/ *adj* [عرضه، نمایش] طرح‌مانند، کلی، پرهیب‌وار، اجمالی

schematically /ski:'mætɪklɪ/ *adv* به طورِ کلی، در کل، به اجمال، به اختصار، فی‌الجمله

scheme /ski:m/ *n* ۱. طرح، برنامه، نقشه ۲. کلک، حقه، تـرفند، نـقشه، تـوطئه، دسـیسه ۳. ترکیب، آرایش، طرح، ترتیب، تمهید *vi* ۴. نقشه کشیدن؛ توطئه کردن، توطئه چیدن *vt* ۵. نقشهٔ... را کشیدن، طرح‌ریزی کردن، طـراحـی کردن، توطئه... را چیدن

in the scheme of things با توجه به اوضاعِ جاری، در وضعِ حاضر، با این اوضاع

schemer /'ski:mə(r)/ *n* توطئه‌گر، دسیسه‌کار

scheming /'ski:mɪŋ/ *adj* ۱. توطئه‌گر، دسیسه‌چین *n* ۲. توطئه‌گری، دسیسه‌چینی

scherzo /'skeətsəʊ/ (*pl* **scherzos**) *n* (موسیقی) اسکرتسو

schism /'sɪzəm/ *n* شقاق، شکاف، تفرقه، نفاق، دودستگی، چنددستگی

schismatic /sɪz'mætɪk/ *adj* ۱. نفاق‌افکن، تفرقه‌برانگیز؛ نفاق‌افکنانه ۲. (مربوط بـه) شـقاق، (مربوط به) تفرقه *n* ۳. تفرقه‌افکن، نفاق‌افکن

schist /ʃɪst/ *n* (زمین‌شناسی) شیست، اردوال

schizo /'skɪtsəʊ/ (*pl* **schizos**) *n* (محاوره) روانی

schizoid /'skɪtsɔɪd/ *adj,n* (پزشکی) مبتلا به اسکیزوفرنی، اسکیزوئید، مبتلا به روان‌گسیختگی

schizophrenia /,skɪtsəʊ'fri:nɪə/ *n* (پزشکی) اسکیزوفرنی، شیزوفرنی، روان‌گسیختگی

schizophrenic /,skɪtsəʊ'frenɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) مبتلا به اسکیزوفرنی، اسکـیزوفرنیایی، مـبتلا بـه روان‌گسـیختگی ۲. (پـزشکی) (مـربوط بـه) اسکـیزوفرنی، (مـربوط بـه) روان‌گسـیختگی ۳. (محاوره) گیج، گیج و ویج، حیران، سرگردان *n* ۴. مبتلا به اسکیزوفرنی، مبتلا به روان‌گسیختگی

schlep /ʃlep/ (*prp* **schlepping**, *pt,pp* **schlepped**) *vt* (در آمریکا، عامیانه) ۱. خِرکش کردن، کشان کشان بردن، کشیدن *vi* ۲. خود را کشیدن

schlepp /ʃlep/ = schlep

schlock /ʃlɒk/ *n* (در آمریکا، عامیانه) بنجل، آشغال

schmaltz /ʃmɔːlts/ *n* (محاوره، داستان، فیلم و غیره) کارِ آبکی، کارِ رمانتیک

schmaltzy /ˈʃmɔːltsɪ/ *adj* (محاوره) [داستان، فیلم و غیره] رمانتیک، آبکی، پرسوز و گداز، سوزناک

schmalz /ʃmɔːlts/ = schmaltz

schmalzy /ˈʃmɔːltsɪ/ = schmaltzy

schmo /ʃməʊ/ (*pl* **schmoes, schmos**) *n* (در آمریکا، عامیانه، شخص) الاغ، خر، خنگِ خدا

schmooze /ʃmuːz/ *vi* (در آمریکا، محاوره) گپ زدن

schmuck /ʃmʌk/ = schmo

schnapps /ʃnæps/ *n* اِشناپس، عرق (غلات)

schnitzel /ˈʃnɪtsl/ *n* (در آمریکا، غذا) شنیتسل

scholar /ˈskɒlə(r)/ *n* ۱. (آموزشی) بورسیه ۲. عالم، دانشمند، متخصص

scholarly /ˈskɒləlɪ/ *adj* ۱. دانشمند، عالم ۲. [کار] عالمانه ۳. دانشگاهی، علمی

scholarship /ˈskɒləʃɪp/ *n* ۱. بورسِ تحصیلی، بورس، کمک‌هزینهٔ تحصیلی ۲. دانش، تخصص، تبحر ۳. دانش‌پژوهی، کسبِ علم و دانش

win a scholarship بورس گرفتن، کمک‌هزینه گرفتن، بورسیه بودن / شدن

scholastic /skəˈlæstɪk/ *adj* ۱. (رسمی) تحصیلی، آموزشی ۲. (فلسفه) مدرسی، اسکولاستیک ۳. ملانقطی؛ جزمی

n ۴. دانش‌پژوه، طالبِ علم ۵. فیلسوفِ اسکولاستیک، حکیمِ مدرسی ۶. آدمِ جزمی؛ آدمِ ملانقطی

scholasticism /skəˈlæstɪsɪzəm/ *n* فلسفهٔ اسکولاستیک، حکمتِ مدرسی، فلسفهٔ اصحابِ مدرسه، (فلسفهٔ) اسکولاستیسیزم

school[1] /skuːl/ *n* ۱. (نهاد، ساختمان) مدرسه ۲. آموزشگاه، مدرسه ۳. (در آمریکا) مؤسسهٔ آموزشِ عالی؛ مدرسهٔ عالی ۴. تحصیل، درس و مدرسه، درس ۵. دانش‌آموزان (مدرسه)؛ شاگردان و معلمانِ (مدرسه) ۶. دانشکده ۷. (برای موسیقی، نقاشی و غیره) کلاس ۸. (محاوره) تجربه، درس ۹. (ادبیات، هنر) مکتب، نحله ۱۰. (در موردِ قماربازها) تیم

vt ۱۱. [حیوان، شخص] تربیت کردن، آموزش دادن؛ تعلیم دادن ۱۲. [احساسات] کنترل کردن ۱۳. (در آمریکا) [کودک] درس دادن (به)

primary school دبستان، مدرسهٔ ابتدایی

secondary school دبیرستان، مدرسهٔ متوسطه

one of the old school → old[1]

a school of thought مکتبِ فکری، گروه، دسته

teach school → teach

leave school ترکِ تحصیل کردن

a school caretaker فراشِ مدرسه، بابای مدرسه

school sb in sth درسِ چیزی به کسی دادن، چیزی را به کسی یاد دادن

نکتهٔ کاربردی:
در انگلیسیِ بریتانیایی و انگلیسیِ آمریکایی، وقتی از کلماتِ school، church، prison و نظایرِ این‌ها مفهومِ نهاد یا مؤسسه اراده می‌کنند، میانِ حرفِ اضافه و کلماتِ مزبور، حرفِ تعریفِ the نمی‌آورند:

She went to university in York.
He was sent to prison for a year.
I can't believe your daughter is in college already.

وقتی به عنوانِ بیمار به بیمارستان می‌رویم می‌گوییم:

I'm going to hospital.

اما اگر به منظورِ ملاقاتِ کسی به بیمارستان برویم می‌گوییم:

I'm going to the hospital to visit my friend.

در انگلیسیِ آمریکایی در هر دو صورت برای بیانِ رفتن به بیمارستان قبل از کلمهٔ hospital از حرفِ تعریفِ the استفاده می‌کنیم. در هر حال، در گفتگو از ساختمانی که به نامِ نهادی خاص مشهور است، همواره حرفِ تعریفِ the را به‌کار می‌بریم:

We went to the school to discuss our daughter's progress.
I saw her leaving the hospital / leaving the church.

جملهٔ آخر به این معنی است که «او را در حالِ خروج از ساختمانِ بیمارستان یا کلیسا دیدم.»

school[2] /skuːl/ *n* [ماهی، نهنگ و غیره] گلّه، دسته

school age /ˈskuːl eɪdʒ/ *n* سنِ مدرسه، سنِ تحصیل

school board /ˈskuːl bɔːd/ *n* (در آمریکا) هیئت امنایِ مدرسه

schoolboy /ˈskuːlbɔɪ/ *n* ۱. شاگرد مدرسه (پسر)، محصل، بچّه مدرسه‌ای

adj ۲. (مربوط به) بچّه مدرسه‌ای‌ها، (مربوط به) شاگرد مدرسه‌ای‌ها

schoolchild /ˈskuːltʃaɪld/ (*pl* **school children**) *n* بچّه مدرسه‌ای، شاگرد مدرسه

schoolchildren /ˈskuːltʃɪldrən/ *pl* of **schoolchild**

school-days /ˈskuːl deɪz/ *npl* دورانِ مدرسه، دورانِ تحصیل

schoolfellow /ˈskuːlfeləʊ/ *n* هم مدرسه‌ای، هم‌شاگردی

school friend /ˈskuːl frend/ *n* دوستِ مدرسه، دوستِ دورانِ تحصیل

schoolgirl /ˈskuːlgɜːl/ *n* شاگرد مدرسه (دختر)، بچّه مدرسه‌ای (دختر)، دختر مدرسه‌ای

schoolhouse /ˈskuːlhaʊs/ *n* (ساختمان) مدرسه

schooling /'sku:lɪŋ/ *n* تحصیلات
school kid /'sku:l kɪd/ *n* بچّه مدرسه‌ای
school-leaver /'sku:l li:və(r)/ *n* فارغ‌التحصیلِ مدرسه
schoolman /'sku:lmən/ (*pl* **schoolmen**) *n* فیلسوفِ اسکولاستیک، حکیم مدرسی
school-marm /'sku:l mɑ:m/ *n* (محاوره) ۱. (در آمریکا) خانم معلم ۲. زنِ سختگیر
schoolmaster /'sku:lmɑ:stə(r), (US) -mæst-/ *n* (مرد) معلم (مدرسه)، آموزگار
schoolmate /'sku:lmeɪt/ *n* هم‌مدرسه‌ای، هم‌شاگردی
schoolmistress /'sku:lmɪstrɪs/ *n* (زن) معلم (مدرسه)، خانم معلم، آموزگار
schoolroom /'sku:lrʊm/ *n* کلاس (درس)
schoolteacher /'sku:lti:tʃə(r)/ *n* معلم (مدرسه)، آموزگار
schoolwork /'sku:lwɜ:k/ *n* تکلیف (درسی)، مشق (مدرسه)
schoolyard /'sku:ljɑ:d/ *n* حیاطِ مدرسه
schooner /'sku:nə(r)/ *n* ۱. کشتیِ اسکونر (= نوعی کشتیِ بادبانی) ۲. (در بریتانیا) گیلاسِ شری ۳. (در آمریکا) لیوانِ آبجو، آبجوخوری
schwa /ʃwɑ:/ *n* (آواشناسی) ۱. شوا ۲. علامتِ شوا
sciatic /saɪ'ætɪk/ *adj* (مربوط به) عصبِ سیاتیک، سیاتیک
sciatica /saɪ'ætɪkə/ *n* دردِ سیاتیک، سیاتیک
sciatic nerve /saɪ,ætɪk 'nɜ:v/ *n* عصبِ سیاتیک
science /'saɪəns/ *n* ۱. علم ۲. علوم ۳. مهارت، تبحر؛ فن ۴. (کهنه) دانش، معرفت، علم
blind sb with science → blind[2]
the Faculty of Science; the Science Faculty دانشکدهٔ علوم
Secretary (of State) for Science; Minister of Science (در بریتانیا) وزیرِ علوم
Department / Ministry of Science وزارتِ علوم
science fiction /,saɪəns 'fɪkʃn/ *n* ۱. داستانِ علمی ـ تخیلی؛ داستان‌های علمی ـ تخیلی؛ ادبیاتِ علمی ـ تخیلی ۲. (صفت‌گونه) [داستان، فیلم و غیره] علمی ـ تخیلی
science park /'saɪəns pɑ:k/ *n* مجتمعِ علمی، مجتمعِ علمی ـ صنعتی
scientific /,saɪən'tɪfɪk/ *adj* ۱. علمی، (مربوط به) علوم ۲. ماهر، متبحر؛ [کار، بازی] ماهرانه
scientifically /,saɪən'tɪfɪklɪ/ *adv* به طورِ علمی؛ به لحاظِ عملی

scientist /'saɪəntɪst/ *n* دانشمند، محقق، عالِم؛ (در جمع) اهلِ علم
sci-fi /'saɪ faɪ/ *n* (محاوره) داستانِ علمی ـ تخیلی
scimitar /'sɪmɪtə(r)/ *n* غداره، شمشیر
scintilla /sɪn'tɪlə/
a scintilla of *n* (رسمی، در جمله‌هایِ منفی) کمترین، ذره‌ای، یک جو، سرِ سوزنی، (حتی) اندکی
scintillate /'sɪntɪleɪt, (US) -təleɪt/ *vi* ۱. [جواهر، ستاره] درخشیدن، برق زدن، متلألی بودن ۲. [شخص] درخشیدن، درخشش داشتن
scintillating /'sɪntɪleɪtɪŋ, (US) -təl-/ *adj* ۱. [ستاره، جواهر] درخشنده، درخشان، متلألی ۲. [گفتگو، نکته] دلپذیر، جذاب، درخشان، خیره‌کننده
be scintillating گل کردن، درخشیدن، سکه زدن
scintillation /,sɪntɪ'leɪʃn, (US) -tl'eɪʃn/ *n* ۱. درخشش، تلألؤ؛ برق ۲. جرقه ۳. [فکر و غیره] درخشش
scion /'saɪən/ *n* ۱. ساقهٔ جوان، ساقهٔ جوهری، ترکه، جوانه، قلمه، پیوندک ۲. (رسمی) فرزند، خلف، نوباوه
scissors /'sɪzəz/ *npl* ۱. قیچی ۲. (کُشتی) سگک
a pair of scissors یک قیچی
scissors and paste [کتاب، فیلم و غیره] سرهم‌بندی، چسب و قیچی
a scissors and paste job سرهم‌بندی، کارِ چسب و قیچی
sclerosis /sklə'rəʊsɪs/ *n* (پزشکی) تصلب، سخت‌شدگی، اسکلروز
sclerotic /sklə'rɒtɪk/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) تصلب، (مربوط به) اسکلروز ۲. مبتلا به تصلب، مبتلا به سخت‌شدگی، دچارِ اسکلروز
SCM /,es si: 'em/ < **State Certified Midwife** *n* (در بریتانیا) دیپلمهٔ مامایی، فارغ‌التحصیلِ رشتهٔ مامایی، لیسانسیهٔ مامایی
scoff[1] /skɒf, (US) skɔ:f/ *vi* ۱. مسخره کردن، خندیدن *n* ۲. ریشخند، تمسخر، استهزا؛ طعنه
scoff at مسخره کردن، دست انداختن، خندیدن به، به بادِ تمسخر گرفتن، ریشخند کردن
scoff[2] /skɒf, (US) skɔ:f/ *vt* ۱. (عامیانه) لمباندن، بلعیدن، لف‌لف خوردن *n* (عامیانه) ۲. لمباندن؛ شکم‌چرانی ۳. غذا
have a good scoff دلی از عزا درآوردن، شکم‌چرانی کردن
scoffer /'skɒfə(r), (US) 'skɔ:-/ *n* (آدمِ) اهلِ نیش زدن، (آدمِ) اهلِ مسخره کردن

scoffingly /'skɒfɪŋlɪ, (US) 'skɔːf-/ *adv* با تمسخر، با ریشخند، به طعنه، به طنز

scold /skəʊld/ *vi* ۱. عصبانی شدن، اوقات‌تلخی کردن، پرخاش کردن ۲. ناسزا گفتن، بددهنی کردن
vt ۳. سرزنش کردن، نکوهش کردن، سرکوفت دادن، ملامت کردن، شماتت کردن
n ۴. زنِ بدخلق؛ زنِ ایرادگیر؛ زنِ بددهن

scolding /'skəʊldɪŋ/ *n* پرخاش؛ اوقات‌تلخی، سرزنش، ملامت، سرکوفت، شماتت
give sb a scolding با کسی اوقات‌تلخی کردن، کسی را سرزنش کردن، به کسی سرکوفت دادن

scollop /'skɒləp/ = scallop

scone /skɒn, (US) skəʊn/ *n* نانِ فنجانی

scoop /skuːp/ *n* ۱. سرتاس ۲. قاشقِ بستنی ۳. (مقدار) پیمانه؛ سرتاس؛ ملاقه؛ قاشق ۴. (روزنامه‌نگاری و غیره) خبرِ داغ، خبرِ دستِ اول ۵. (اقتصاد) سودِ حسابی، پولِ حسابی
vt ۶. [سوراخ] کندن، گود کردن ۷. (روزنامه‌نگاری و غیره) [رقبا] جلو زدنِ از، پیشی گرفتنِ بر ۸. [خبر، سود و غیره] به چنگ آوردن، به دست آوردن
scoop *sth* **out** *vt* ۱. [سوراخ] کندن ۲. (با ظرف، ملاقه و غیره) خالی کردن، درآوردن
scoop *sth* **up** *vt* چنگ زدن، بغل زدن، قاپیدن، گرفتن

scoopful /'skuːpfʊl/ *n* (مقدار) پیمانه؛ سرتاس؛ قاشق

scoot /skuːt/ *vi* (محاوره) جنبیدن، عجله کردن، با عجله رفتن، مثلِ برق رفتن
Scoot! یاالله! تند باش! زود باش! بجنب!

scooter /'skuːtə(r)/ *n* ۱. موتورِ وسپا ۲. روروک

scope /skəʊp/ *n* ۱. امکانات، امکان، فرصت، مجال ۲. حوزه، میدان، چهارچوب، حدود، محدوده، گستره، دامنه ۳. [شخص] توانایی؛ فهم
be limited in scope حوزهٔ (چیزی) محدود بودن
beyond the scope of ۱. خارج از چهارچوبِ ۲. خارج از حدِّ فهمِ
within the scope of ۱. در چهارچوبِ ۲. در حدِّ فهمِ

scorch /skɔːtʃ/ *vt* ۱. [پارچه، دیوار و غیره] سوزاندن ۲. [گیاه] خشک کردن، خشکاندن
vi ۳. [سطح، غذا] سوختن؛ [برگ و غیره] خشک شدن
n ۴. سوختگی، جای سوختگی
scorch along / away / off / down *vi* (عامیانه) مثلِ جِی رفتن، مثلِ برق رفتن

scorched earth policy /ˌskɔːtʃt 'ɜːθ pɒləsɪ/ *n* سیاستِ زمینِ سوخته

scorcher /'skɔːtʃə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. روزِ داغ، روزِ خیلی گرم ۲. (ورزش) شوتِ معرکه، ضربهٔ محشر، شاهکار

scorching /'skɔːtʃɪŋ/ *adj* ۱. [آفتاب و غیره] داغ، سوزان، بسیار گرم؛ [غذا، هوا] داغ؛ [روز] داغ، جهنم؛ (مجازی) [محکوم‌سازی] سخت، شدید
adv ۲. [گرم، داغ] حسابی، خیلی

scorch mark /'skɔːtʃ mɑːk/ *n* جای سوختگی، سوختگی

score[1] /skɔː(r)/ *n* ۱. (در مسابقه و بازی) امتیاز؛ امتیازها؛ نتیجه ۲. (در امتحان و آزمایش) نمره ۳. بریدگی، شکاف؛ (بر سطحِ چیزی) خراش، خراشیدگی، خط ۴. (کهنه، محاوره) صورت‌حساب؛ حساب ۵. دستهٔ بیست‌تایی، بیست‌تایی ۶. (در جمع) مقدارِ زیادی، تعدادِ زیادی، خیلی‌ها، خیلی ۷. (موسیقی) پارتیتور ۸. [فیلم، نمایش و غیره] موسیقی (متن)
keep (the) score (در مسابقه) حسابِ امتیازها را نگه داشتن
the final score نتیجهٔ نهایی
by the score در یک دستهٔ بیست‌تایی
He lived four score years. (ادبی) هشتاد سال زیست.
know the score (محاوره) اوضاع دستِ (کسی) بودن، از همه چیز خبر داشتن
on more scores than one به دلایلِ مختلف، به چندین و چند دلیل
on that / this score تا آن جا که به این (موضوع) مربوط می‌شود، از این بابت، در این مورد
pay / settle an old score → old[1]

score[2] /skɔː(r)/ *vi* ۱. (در مسابقه و بازی) امتیاز به دست آوردن؛ (فوتبال و غیره) گُل زدن ۲. (در امتحان و آزمایش) نمره گرفتن ۳. (در مسابقه و غیره) حسابِ امتیازات را نگه داشتن ۴. به موفقیت دست یافتن، گُل کردن ۵. (عامیانه، در رابطهٔ جنسی) ترتیبش را دادن، (با هم) خوابیدن، به هدف زدن ۶. (عامیانه، در موردِ موادِ مخدر) جنس گیر آوردن
vt ۷. [امتیاز، نمره، موفقیت] کسب کردن، به دست آوردن؛ (فوتبال و غیره) [گُل] زدن ۸. [بازیکن] امتیاز دادن به ۹. خط انداختن، خراش دادن، خراشیدن، بریدن؛ خط خطی کردن ۱۰. (در آمریکا) به بادِ انتقاد گرفتن؛ مسخره کردن، دست انداختن ۱۱. [موسیقی] نوشتن، تنظیم کردن؛ برای ارکستر تنظیم کردن؛ تصنیف کردن، ساختن؛ [فیلم‌وغیره] موسیقی ساختن برای
score a goal / point / run (در مسابقه و بازی) امتیاز آوردن؛ (فوتبال و غیره) گُل زدن
score a point / points against / off / over sb از کسی امتیاز گرفتن، کسی را از میدان به در بردن
score against sb از کسی امتیاز گرفتن، از کسی پیش افتادن
score over sth از چیزی جلو افتادن، از چیزی پیش افتادن

score off *sb* *vt* از ... امتیاز گرفتن، از میدان به در بردن
score *sth* **out** *vt* [نوشته] خط زدن، خط کشیدن روی
score *sth* **through** = **score** *sth* **out**
scoreboard /'skɔ:bɔ:d/ *n* (در مسابقه) تابلوی نتایج، تابلوی امتیازات
score-card /'skɔ: kɑ:d/ *n* (در مسابقه) کارتِ امتیازها
score draw /'skɔ: drɔ:/ *n* (فوتبال) نتیجهٔ مساوی
scoreless /'skɔ:lɪs/ *adj* (ورزش) بدونِ امتیاز؛ بدونِ نتیجه
scoreline /'skɔ:laɪn/ *n* (در مسابقه) نتیجهٔ نهایی
scorer /'skɔ:rə(r)/ *n* (در مسابقه و بازی) ۱. امتیاز نگه‌دار ۲. امتیازبیار؛ (فوتبال و غیره) گل‌زن
score-sheet /'skɔ: ʃi:t/ = score-card
scorn /skɔ:n/ *n* ۱. تحقیر ۲. مایهٔ تحقیر، مایهٔ تمسخر *vt* ۳. تحقیر کردن، حقیر شمردن ۴. [دعوت، پیشنهاد و غیره] ردّ کردن؛ [تقاضا و غیره] باعثِ سرافکندگیِ خود دانستن، مایهٔ تحقیرِ خود شمردن، عار دانستن، عار داشتن از
laugh sb / sth to scorn → laugh
pour scorn on sb / sth → pour
scorn for تحقیر نسبت به
be the scorn of sb (رسمی) آماجِ تحقیرِ کسی بودن
scornful /'skɔ:nfl/ *adj* تحقیرآمیز
be scornful of / about sth با دیدهٔ تحقیر به چیزی نگاه کردن
scornfully /'skɔ:nfəlɪ/ *adv* با تحقیر، به طورِ تحقیرآمیزی
Scorpian /'skɔ:pɪən/ *n* ۱. متولدِ برجِ عقرب *adj* ۲. (مربوط به) برجِ عقرب
Scorpio /'skɔ:pɪəʊ/ *n* ۱. (برج) عقرب (= هشتمین صورتِ فلکیِ منطقةالبروج) ۲. (شخص) متولدِ برجِ عقرب
scorpion /'skɔ:pɪən/ *n* عقرب، کژدم
Scot /skɒt/ *n* اسکاتلندی، اهلِ اسکاتلند
Scotch /skɒtʃ/ *adj* ۱. اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلندی‌ها، (مربوط به) مردمِ اسکاتلند ۲. اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلند *n* ۳. (ویسکیِ) اسکاچ ۴. (یک) گیلاس اسکاچ
scotch /skɒtʃ/ *vt* [شایعه] خاتمه دادن به، جلوی...را گرفتن؛ [طرح و غیره] مانعِ پذیرشِ ... شدن؛ مانعِ اجرای...شدن، به شکست کشاندن؛ [قیام] سرکوب کردن، مانعِ...شدن؛ [ادعا] تکذیب کردن
Scotch broth /ˌskɒtʃ 'brɒθ, (US) 'brɔ:θ/ *n* سوپِ جو
Scotch cap /ˌskɒtʃ 'kæp/ *n* کلاهِ اسکاتلندی
Scotch egg /ˌskɒtʃ 'eg/ *n* کوفتهٔ اسکاتلندی (= نوعی کوفته با تخم‌مرغِ سفتی در وسطِ آن)
Scotch tape /'skɒtʃ teɪp/ *n* نوار چسب، چسبِ اسکاچ، چسبِ نواری
Scotch terrier /ˌskɒtʃ 'terɪə(r)/ *n* سگِ اسکاتلندی
Scotch whisky /ˌskɒtʃ 'wɪskɪ, (US) 'hwɪskɪ/ *n* ویسکیِ اسکاچ، اسکاچ
scot-free /ˌskɒt 'fri:/ *adv* بدونِ مجازات
get away / off scot-free; escape scot-free (محاوره) قسر دررفتن، سالم جستن
Scotland /'skɒtlənd/ *n* اسکاتلند
Scotland Yard /ˌskɒtlənd 'jɑ:d/ *n* اسکاتلندیارد (= ادارهٔ آگاهیِ لندن)
Scots /skɒts/ *adj* ۱. اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلند؛ (مربوط به) اسکاتلندی‌ها، (مربوط به) مردمِ اسکاتلند؛ (مربوط به) لهجهٔ اسکاتلندی *n* ۲. (لهجهٔ / گویشِ) اسکاتلندی، انگلیسیِ اسکاتلندی
Scotsman /'skɒtsmən/ (*pl* **scotsmen**) *n* (مردِ) اسکاتلندی، اهلِ اسکاتلند
Scotswoman /'skɒtswʊmən/ (*pl* **scotswomen**) *n* (زنِ) اسکاتلندی، اهلِ اسکاتلند
Scotticism /'skɒtɪsɪzəm/ *n* (زبان) انگلیسیِ اسکاتلندی، استعمالِ اسکاتلندی؛ اصطلاحِ اسکاتلندی؛ تلفظِ اسکاتلندی
Scottie /'skɒtɪ/ *n* سگِ اسکاتلندی
Scottish /'skɒtɪʃ/ *adj* اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلند؛ (مربوط به) اسکاتلندی‌ها؛ (مربوط به) مردمِ اسکاتلند؛ (مربوط به) لهجهٔ اسکاتلندی، انگلیسیِ اسکاتلندی
the Scottish Office وزارتِ امورِ اسکاتلند
scoundrel /'skaʊndrəl/ *n* آدمِ بی‌اخلاق؛ آدمِ بی‌وجدان؛ آدمِ رذل، آدمِ پَست، آدمِ شریر، آدمِ بدذات؛ بچهٔ شیطان، بچهٔ تخس، بچهٔ پدرسوخته
scour[1] /'skaʊə(r)/ *vt* ۱. ساییدن، صیقل دادن، برق انداختن؛ [لوله] جرمِ...را گرفتن؛ [زنگ] زدودن ۲. [کانال و غیره] کندن، باز کردن، ایجاد کردن *n* ۳. ساب؛ شستشو؛ صیقل
scour *sth* **away / off** *vt* پاک کردن، تمیز کردن
scour[2] /'skaʊə(r)/ *vt* گشتن، همه جا را زیر و رو کردن
scour about / through (sth) (دنبالِ چیزی) این‌طرف‌وآن‌طرف گشتن، (دنبالِ چیزی) همه جا را زیر و رو کردن، همه جا را (به دنبالِ چیزی) جستجو کردن

scourer /'skaʊərə(r)/ *n* ۱. سیمِ ظرف‌شویی ۲. پودرِ ظرف‌شویی

scourge /skɜ:dʒ/ *n* ۱. شلاق، تازیانه ۲. (مجازی) مایهٔ عذاب؛ غضبِ خدا؛ مصیبت، بلا، بلیه
vt ۳. شلاق زدن، تازیانه زدن ۴. (مجازی) آزار رساندن، آزار دادن، عذاب دادن، بلا بر سرِ... آوردن

Scouse /skaʊs/ *n* ۱. لهجهٔ لیورپول، لیورپولی ۲. آشِ لیورپولی
adj ۳. لیورپولی، (مربوط به) لیورپول

Scouser /'skaʊsə(r)/ *n* اهلِ لیورپول، لیورپولی

scout /'skaʊt/ *n* ۱. (نظامی) (مأمورِ) گشت، مأمورِ اکتشاف، دیده‌ور، خبرگیر ۲. (با حرفِ بزرگ) پیشاهنگ؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) پیشاهنگان، پیشاهنگی ۳. [هنرمند، صاحب استعداد] کشف‌کننده، یابنده ۴. (در دانشگاهِ آکسفورد) خدمتکار
vi ۵. (نظامی) گشت زدن، به گشتِ اکتشافی رفتن، دیده‌وری کردن

a talent scout شکارچیِ استعدادها

scout about / around *vi* گشتن، جستجو کردن، همه جا را زیرِ پا گذاشتن

Scout Association /'skaʊt əsəʊsɪeɪʃn/

the Scout Association *n* سازمانِ پیشاهنگی

scouting /'skaʊtɪŋ/ *n* ۱. پیشاهنگی؛ فعالیت‌های پیشاهنگی ۲. (نظامی) گشتِ اکتشافی

Scoutmaster /'skaʊtmɑ:stə(r), (US) -mæst-/ *n* (پیشاهنگی) سرِرَسَد

scowl /skaʊl/ *n* ۱. اخم، ترشرویی
vi ۲. اخم کردن، روی درهم کشیدن، با ترشرویی نگاه کردن، ترشرویی کردن

Scrabble /'skræbl/ *n* بازیِ حرف‌چین، حرف‌چینی (= بازیِ کلمه‌سازی با تاس‌هایی که روی آن‌ها حروفِ الفبا حک شده است)

a Scrabble board تختهٔ حرف‌چینی

scrabble /'skræbl/ *vi* ۱. کورمال‌کورمال گشتن، گشتن، جستجو کردن ۲. تقلا کردن، دست و پا زدن، به این‌در و آن‌در زدن ۳. پنجول زدن، پنجول کشیدن، چنگال کشیدن، پنجه کشیدن
n ۴. چنگ کشیدن، پنجول‌زنی

scrabble about / around *vi* کورمال‌کورمال گشتن، گشتن، جستجو کردن

scrabble about / around for sth دنبالِ چیزی گشتن، پیِ چیزی گشتن، با دست، دنبالِ چیزی گشتن

scrag /skræg/ (*prp* **scragging**, *pt,pp* **scragged**)
n ۱. [گوسفند] استخوانِ گردن ۲. آدمِ لاغر، آدمِ استخوانی؛ حیوانِ لاغرمردنی
vt ۳. حلق‌آویز کردن، دار زدن، خفه کردن ۴. (محاوره) اذیت کردن، بدرفتاری کردن با، آزار دادن

scrag-end /ˌskræg 'end/ *n* [گوسفند] استخوانِ گردن

scragginess /'skrægɪnɪs/ *n* لاغری، حالتِ لاغری؛ وضعِ فکسنی

scraggly /'skræglɪ/ (*comp* **scragglier**, *super* **scraggliest**) *adj* (در آمریکا، محاوره) درهم‌برهم، نامرتب، به‌هم‌ریخته، گوریده

scraggy /'skrægɪ/ (*comp* **scraggier**, *super* **scraggiest**) *adj* (به تحقیر) لاغر، استخوانی، لاغرمردنی، فکسنی

scram /skræm/ (*prp* **scramming**, *pt,pp* **scrammed**) *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن، شرِ خود را کم کردن، تشریفِ خود را بردن

Scram! برو گم‌شو! بروید گم‌شوید!

scramble /'skræmbl/ *vi* ۱. با زحمت بالا رفتن، به بالا خزیدن، چهار دست و پا بالا رفتن، به زحمت خود را بالا کشیدن ۲. به جانِ همدیگر افتادن، تو سر وکلهٔ هم زدن؛ خود را به آب و آتش زدن، تقلا کردن، تلاش کردن ۳. [هواپیمای نظامی] به پرواز درآمدن، به سرعت بلند شدن
vt ۴. به هم ریختن، به هم زدن ۵. [تخم‌مرغ] به هم زدن، هم زدن، مخلوط کردن ۶. (رادیو، تلویزیون) [صدا و غیره] به (صورتِ) رمز درآوردن، رمزی کردن؛ دستکاری کردن ۷. [هواپیمای نظامی] به سرعت به پرواز درآوردن، به سرعت به هوا فرستادن
n ۸. به زحمت بالا رفتن، صعودِ سخت ۹. تلاش، تقلا ۱۰. مسابقهٔ موتورسواری در مسیرِ خاکی

scrambled egg(s) خاگینه، نیمروی هم‌زده

scramble sth up چیزی را به هم ریختن، چیزی را به هم زدن

scramble to one's feet از جای خود پریدن، تندی بلند شدن

scrambler /'skræmblə(r)/ *n* (تلفن، مخابرات) دستگاهِ ایجادِ رمز، دستگاهِ رمزپرداز

scrap[1] /skræp/ (*prp* **scrapping**, *pt,pp* **scrapped**)
n ۱. تکه، خرده، ذره، پاره، قطعه، ریزه، بریده؛ [پارچه] دم قیچی؛ [روزنامه و غیره] بریده ۲. (در جمع) ته‌مانده (غذا)، باقیمانده (غذا)، ته‌سفره ۳. خرده‌ریز، خرت و پرت، آت و آشغال ۴. ذره، کوچک‌ترین چیز ۵. (صفت‌گونه) قراضه، اوراقی
vt ۶. دور ریختن، دور انداختن؛ (محاوره) کنار گذاشتن، دست برداشتن از

sell sth for scrap [ماشین و غیره] به اوراقچی فروختن، برای اوراقی فروختن

scrap iron آهن قراضه، آهن پاره، آهنِ اسقاطی

a scrap merchant اوراق فروش

There is not a scrap of evidence to... کوچک‌ترین مدرکی در دست نیست که...

scrap[2] /skræp/ (*prp* **scrapping**, *pt,pp* **scrapped**)

n ۱. (محاوره) دعوا، جنگ و دعوا؛ بگومگو، درگیری

vi ۲. دعوا کردن

get into a scrap واردِ دعوا شدن، درگیرِ دعوا شدن

scrapbook /'skræpbʊk/ *n* آلبومِ بریدهٔ جراید

scrape[1] /skreɪp/ *vt* ۱. [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن ۲. [گِل، روغن، رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، زدودن؛ تراشیدن ۳. زخمی کـردن، صـدمه زدن به؛ [اتومبیل] خط انداختن ۴. [پوست، رنگ و غیره] بردن، خراش دادن ۵. [سوراخ] کندن، حفر کردن

scrape sth clean چیزی را پاک کردن، چیزی را تمیز کردن

scrape home (در مسابقه، انتخابات و غیره) با اختلافِ کمی بردن / برنده شدن

scrape sth against / on / along sth [دست، اتومبیل و غیره] به چیزی کشیدن، به چیزی مـالیدن، بـه چیزی زدن

scrape against / along / on sth به چیزی کشیده شدن، به چیزی مالیده شدن، به چیزی خوردن، با چیزی تماس پیدا کردن

scrape (up) an acquaintance with sb (محاوره) با زحمتِ زیاد با کسی آشنا شدن

bow and scrape → bow[2] *vi*

pinch and scrape → pinch

scrape (the bottom of) the barrel (محاوره) به حداقل ساختن، به ته‌مانده‌ها چنگ انداختـن، کـفگیرِ (کسی) به تهِ دیگ خوردن

scrape a living نانِ بخور و نمیری به دست آوردن، زندگیِ بخور و نمیری کردن، گذران کردن

scrape along / by *vi* زندگیِ بخور و نمیری کردن، یک‌جوری سر کردن

scrape *sth* **away** *vt* ۱. [گِل، روغن، رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کـردن، زدودن؛ تـراشـیدن ۲. [پوست، رنگ و غیره] بردن، خراش دادن

scrape *sth* **back** *vt* [مو] از پشت محکم بستن

scrape *sth* **down** *vt* [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن

scrape in *vi* به زحمت موفق شدن

scrape into *sth* *vt* [دانشگاه] به زحمت واردِ... شدن؛ [کار، موقعیت] به زحمت بـه دست آوردن

scrape *sth* **off** *vt* ۱. [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن ۲. [گِل، روغن، رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، زدودن؛ تراشیدن ۳. [پوست، رنگ و غیره] بردن، خراش دادن

scrape *sth* **out** *vt* (با وسیله‌ای نوک‌تیز) کندن، درآوردن؛ [سوراخ] حفر کندن

scrape through (*sth*) *vi* ۱. به زحمت موفق شدن؛ ناپلئونی قبول شدن

vt ۲. [امتحان و غیره] بـه زحـمت مـوفق شـدن در، ناپلئونی قبول شدن در، به زحمت گذراندن

scrape *sth* **together** *vt* به زحمت جور کردن، با بدبختی فراهم کردن؛ به زحمت سر هم کردن

scrape *sth* **up** ۱. [مو] از پشت محکم بستن ۲. به زحمت جور کـردن، بـا بـدبختی فـراهـم کردن؛ به زحمت سر هم کردن

scrape[2] /skreɪp/ *n* ۱. کشیده شدن؛ صدای کشیده شدن، (صدای) قیژقیژ، (صدای) قژقژ ۲. خـراش، خراشیدگی؛ (روی رنگ) خط ۳. (مـحاوره) گـرفتاری، دردسر، مخمصه، هچل

scraper /'skreɪpə(r)/ *n* کاردک؛ لیسه؛ شابُر

scrap heap /'skræp hiːp/ *n* تلِ آشغال

on the scrap heap به‌دردنخور، زائد

scraping /'skreɪpɪŋ/ *n* (در جمع) خورده‌ها، تراشه‌ها، ذرات

scrap paper /'skræp peɪpə(r)/ *n* تکّه کاغذ؛ کاغذِ کناره، کنارهٔ کاغذ

scrappily /'skræpɪlɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به طورِ نامرتب، به طورِ پراکنده

scrappiness /'skræpɪnɪs/ *n* به‌هم‌ریختگی، آشفتگی، پراکندگی

scrappy /'skræpɪ/ (*comp* **scrappier**, *super* **scrappiest**) *adj* ۱. [کتاب] مغشوش، درهـم‌ریـخته، آشـفته، درهـم‌برهم؛ [گـفتگو] بی‌سر و ته، مـتشتت؛ [تـحصیل] پـراکـنده، نـاقص، نامنظم؛ [غذا] سردستی ۲. (در آمریکا، محاوره) دعوایی، مثلِ خروس جنگی

scrapyard /'skræpjɑːd/ *n* (در بریتانیا) اوراق‌فروشی

scratch[1] /skrætʃ/ *vi* ۱. پنجه کشیدن، پنجول کشیدن، ناخن کشیدن، چنگ کشیدن، خراش دادن ۲. خود را خاراندن ۳. قیژقیژ کردن، قِزقِز کردن، صدا کردن ۴. (از مسابقه) بیرون رفتن، (از مسـابقه) خـارج شدن

vt ۵. چنگ کشیدن به، نـاخن کشـیدن (بـه)، پـنجه کشیدن (به)، خراشیدن، خراش دادن ۶. [سطح، میز و غیره] خط انداختن، زخمی کردن، خـراش دادن ۷. [خط] کشیدن، انداخـتن؛ [گـودال] کـندن؛ [نـوشته] کندن، حک کـردن ۸. خـارانـدن ۹. [شـخص، انـدام] زخمی کردن، آسیب رساندن بـه ۱۰. (از مسـابقه) بیرون بردن، (از مسابقه) خارج کردن، کنار گذاشتن

scratch one's head خیلی فکر کردن، سخت فکر کردن

scratch the surface (of sth) [موضوع، مسئله] در سطح... باقی ماندن

You scratch my back and I'll scratch yours. تو هوای مرا داشته باش من هم هوای تو را دارم.

scratch about / around *vi* [مرغ و غیره] زمین را گشتن

scratch about for sth چیزی را جوریدن، دنبالِ چیزی گشتن

scratch *sth* away / off *vt* [رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، تراشیدن

scratch *sth* out *vt* ۱. [اسم و غیره] خط زدن، حذف کردن ۲. کندن، درآوردن

scratch *sth* together *vt* به زحمت جور کردن، با دردسر فراهم کردن

scratch *sth* up *vt* ۱. به زحمت جور کردن، با دردسر فراهم کردن ۲. از زمین بیرون کشیدن

scratch[2] /skrætʃ/ *n* ۱. خراش، خراشیدگی، زخم؛ خط ۲. صدای کشیده شدن، (صدای) خش‌خش، (صدای) غژغژ ۳. (ورزش) خطِ شروعِ مسابقه *adj* ۴. [غذا، تیم و غیره] سرِ دستی، سرهم‌بندی‌شده ۵. [مسابقه، بازیکن] بدونِ آوانتاژ، بدونِ آوانس

give sb / sth a (good) scratch ۱. به کسی / چیزی پنجول کشیدن ۲. کسی / چیزی را خاراندن

I like a good scratch. دلم می‌خواهد کسی مرا حسابی بخاراند.

play to scratch (ورزش) از سرِ خط شروع کردن

from scratch از اول، از صفر، از نو

start sth from scratch چیزی را از صفر شروع کردن

up to scratch رضایت‌بخش، قابل‌قبول

have a scratch خود را خاراندن

escape without a scratch قسر دررفتن

scratch pad /ˈskrætʃ pæd/ *n* دستهٔ کاغذِ یادداشت

scratch paper /ˈskrætʃ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ یادداشت، تکهٔ کاغذ؛ کاغذِ کناره

scratchy /ˈskrætʃɪ/ (*comp* **scratchier**, *super* **scratchiest**) *adj* ۱. [پارچه، لباس] خارش‌آور، خارش‌زا؛ زبر، خشن ۲. [صفحهٔ موسیقی] خط‌افتاده، خط‌دار، خراش‌برداشته ۳. [قلم] که تق‌وکش صدا می‌دهد، غژغژی ۴. [نوشته] خرچنگ‌قورباغه؛ [نقاشی] سرِ دستی، همین‌طوری

scrawl /skrɔːl/ *vi* ۱. خط‌خطی کردن *vt* ۲. خرچنگ‌قورباغه نوشتن، قلم‌انداز نوشتن، قلمی کردن، با خطِ بد نوشتن، سرسری نوشتن *n* ۳. خطِ بد، خطِ خرچنگ‌قورباغه ۴. نوشتهٔ بدخط، نوشتهٔ خرچنگ‌قورباغه

scrawny /ˈskrɔːnɪ/ (*comp* **scrawnier**, *super* **scrawniest**) *adj* (به طعنه) لاغر، لاغرمردنی، استخوانی، نی قلیانی، مردنی

scream /skriːm/ *vi* ۱. جیغ کشیدن، جیغ زدن، فریاد کشیدن، نعره کشیدن، داد کشیدن ۲. [باد، دستگاه و غیره] زوزه کشیدن، سوت کشیدن، صفیر کشیدن *vt* ۳. با جیغ گفتن، با فریاد گفتن، جیغ‌زنان گفتن، جیغ زدن و گفتن *n* ۴. جیغ، جیغ و شیون، فریاد، غریو، داد، نعره؛ زوزه، صفیر ۵. اسبابِ خنده، مایهٔ خنده، موجبِ خنده، مضحکه

scream with laughter غش‌غش خندیدن، بلندبلند خندیدن

scream oneself red از شدتِ جیغ و فریاد قرمز شدن

be a perfect scream خیلی خنده‌دار بودن

a scream of laughter غش‌غشِ خنده

scream (*sth*) out *vi* ۱. جیغ کشیدن، جیغ زدن، فریاد کشیدن، نعره کشیدن، داد کشیدن *vt* ۲. با جیغ گفتن، با فریاد گفتن، جیغ‌زنان گفتن، جیغ زدن و گفتن

scream past / through / round *vi* [باد و غیره] زوزه‌کشان گذشتن، صفیرکشان عبور کردن (از کنارِ، از میانِ)

screamingly /ˈskriːmɪŋlɪ/ *adv* به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ خفه‌کننده‌ای؛ به شدت، فوق‌العاده

screamingly funny به شدت خنده‌دار، به طرزِ روده‌برکننده‌ای خنده‌دار

scree /skriː/ *n* ۱. (در کوه) (دامنهٔ) سنگ‌ریز ۲. شن، سنگریزه، خرده‌سنگ

screech /skriːtʃ/ *vi* ۱. جیغ زدن، جیغ و ویغ کردن ۲. [ترمز و غیره] جیغ کشیدن، قیژقیژ کردن، صدای گوش‌خراش دادن *vt* ۳. جیغ‌جیغ‌کنان گفتن، جیغ زدن و گفتن، با جیغ گفتن؛ جیغ زدن و خواندن *n* ۴. جیغ، جیغ و ویغ؛ قیژ؛ صدای گوش‌خراش

screech along / past / through *vi* با صدای گوش‌خراش عبور کردن

screech (*sth*) out *vi* ۱. جیغ زدن، جیغ و ویغ کردن *vt* ۲. جیغ‌جیغ‌کنان گفتن، جیغ زدن و گفتن، با جیغ گفتن؛ جیغ زدن و خواندن

screech-owl /ˈskriːtʃ aʊl/ *n* جغد، جغدِ گوش‌دراز

screed /skriːd/ *n* ۱. روده‌درازی، مطلبِ طولانی ۲. (بنّایی) شمشه‌کاری

screen /skriːn/ *n* ۱. پاراوان، (پردهٔ) حائل، تجیر؛ (جلوی آتش) حفاظ (حائل)، پنجرهٔ مشبک ۲. حفاظ،

حائل؛ پوشش، حجاب ۳. دیواره ۴. پرده (سینما)، اکران ۵. صفحهٔ تلویزیون؛ (کامپیوتر) صفحهٔ مونیتور، صفحهٔ نمایش ۶. (هنر) سینما، عالمِ سینما ۷. (ساختمان) سینما، سالنِ سینما ۸. درِ توری؛ پنجرهٔ توری، توری ۹. سرند، غربال، الک ۱۰. (کریکت) نرده

vt ۱۱. (از انظار، باد و غیره) پوشاندن، پنهان نگاه داشتن، حفاظِ ... بودن، محفوظ نگه داشتن، پناه دادن، مصون نگه داشتن ۱۲. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ برکنار داشتن ۱۳. غربال کردن، سرند کردن، الک کردن، بیختن ۱۴. بررسی کردن، بازرسی کردن، از نظر گذراندن؛ [کارمند و غیره] پیشینهٔ ...را بررسی کردن، از نظرِ امنیتی ارزیابی کردن، دربارهٔ ... تحقیق کردن ۱۵. (پزشکی) معاینه کردن، آزمایش کردن ۱۶. [فیلم، صف] نمایش دادن، نشان دادن، پخش کردن

a star of stage and screen هنرپیشهٔ تاتر و سینما

the silver screen صنعتِ سینما، عالمِ سینما

screen ***sth*** **off** *vt* ۱. [قسمتی از اتاق و غیره] جدا کردن ۲. (از انظار، باد و غیره) پوشاندن، پنهان نگاه داشتن، حفاظِ ... بودن، محفوظ نگه داشتن، پناه دادن، مصون نگه داشتن

screen ***sb*** **out** *vt* دور نگه داشتن، مانعِ ورودِ ... شدن؛ کنار گذاشتن

screening /ˈskriːnɪŋ/ *n* (سینما، تلویزیون) نمایش، پخش

screenplay /ˈskriːnpleɪ/ *n* فیلم‌نامه، سناریو

screen test /ˈskriːn test/ *n* (سینما) آزمایشِ هنرپیشگی، امتحانِ بازیگری

screenwriter /ˈskriːnraɪtə(r)/ *n* فیلم‌نامه‌نویس، سناریست

screw /skruː/ *n* ۱. (ابزار) پیچ ۲. پیچ، پیچاندن؛ دور ۳. [کشتی، قایق] پروانه؛ [هواپیما] ملخ ۴. (برای چای، نمک و غیره) پاکت ۵. (در بریتانیا، عامیانه) مواجب، مزد؛ مداخل ۶. (در بریتانیا، عامیانه) زندانبان، نگهبان ۷. (عامیانه) خوابیدن، بنداز ۸. (عامیانه، مرد) سفت‌زن؛ (زن) کُس، بغل‌خواب

vt ۹. پیچ کردن، با پیچ نصب کردن ۱۰. پیچاندن، چرخاندن؛ [درِ بطری و غیره] سفت کردن، محکم کردن، بستن ۱۱. (عامیانه) کلاه سرِ ...گذاشتن؛ تیغ زدن ۱۲. (عامیانه) گائیدن، کردن

vi ۱۳. [درِ بطری و غیره] پیچی بودن ۱۴. (عامیانه) [دو نفر] با هم خوابیدن

put the screw(s) on (sb) فشار آوردن، زور آوردن؛ کسی را تحتِ فشار قرار دادن، پا بیخ خِرِ کسی گذاشتن

give sth a screw چیزی را پیچاندن

have a screw with sb (عامیانه) کسی را کردن؛ [زن] به کسی دادن

have a screw loose یک دندهٔ (کسی) کم بودن، عقلِ (کسی) پارسنگ برداشتن، یک پیچِ (کسی) شُل بودن

a turn of the screw → turn[2]

Screw you! (عامیانه) درت را بذار! درش را بذار! گورِ پدرت!

Screw him / that! (عامیانه) گورِ پدرش! بره درش را بذاره!

have one's head screwed on → head[1]

screw water out of ۱. [لباس و غیره] آبِ ... را گرفتن، چلاندن ۲. [شخص] پول از ... تلکه کردن، تیغ زدن، گوشِ ... را بریدن

screw ***sth*** **from / out of** ***sb*** *vt* از چنگِ ... بیرون کشیدن

screw ***sth*** **off** *vt* [درِ بطری و غیره] باز کردن، شُل کردن

screw ***sth*** **on** *vt* [درِ بطری و غیره] بستن، سفت کردن

screw ***sth*** **round** *vt* [سر و غیره] چرخاندن، پیچاندن

screw (*sth / sb*) up *vi* ۱. (عامیانه) گند زدن، خراب کردن

vt ۲. با پیچ بستن، پیچ کردن؛ سفت کردن، محکم کردن ۳. [کاغذ و غیره] مچاله کردن، گلوله کردن ۴. [چشم، صورت] جمع کردن، در هم کشیدن ۵. (عامیانه) گند زدن به، خراب کردن ۶. (محاوره) حالِ ... را گرفتن، وضعِ روحیِ ... را به هم ریختن

screw up one's courage به خود دل و جرئت دادن، عزمِ خود را جزم کردن

screwball /ˈskruːbɔːl/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. آدمِ عجیب و غریب، خل و چل ۲. (صفت‌گونه) عجیب و غریب

screwdriver /ˈskruːdraɪvə(r)/ *n* (آچار) پیچ‌گوشتی

screwed-up /ˌskruːd ˈʌp/ *adj* (عامیانه) ناراحت، عصبی

screw-propeller /ˈskruː prəpelə(r)/ *n* [کشتی] پروانه؛ [هواپیما] ملخ

screw-top /ˈskruː tɒp/ = screw-topped

screw-topped /ˈskruː tɒpt/ *adj* [بطری] که درِ پیچی دارد، پیچی، که درش پیچی است

screwy /ˈskruːɪ/ (*comp* **screwier**, *super* **screwiest**) *adj* (محاوره) [شخص] عجیب و غریب، عوضی، خل، خل و چل، مشنگ؛ [فکر] مزخرف، بی‌ربط، احمقانه

scribble /ˈskrɪbl/ *vi* ۱. یک چیزی نوشتن ۲. خط‌خطی کردن
vt ۳. سرسری نوشتن، سردستی نوشتن، قلم‌انداز نوشتن
n ۴. خطِ بد، خطِ خرچنگ‌قورباغه ۵. علامتِ بی‌معنی، خط

scribbler /ˈskrɪblə(r)/ *n* ۱. آدمِ بدخط ۲. (به طعنه) قلم‌به‌دست، نویسنده

scribbling-block /ˈskrɪblɪŋ blɒk/ *n* دسته کاغذِ چرک‌نویس، دسته کاغذِ یادداشت؛ دفترچهٔ چرک ـ نویس

scribe /skraɪb/ *n* ۱. کاتب، ناسخ ۲. (در کتابِ مقدس) کاتب

scrimmage /ˈskrɪmɪdʒ/ *n* ۱. دعوا و جنجال، هنگامه؛ زد و خورد، درگیری ۲. (فوتبال و غیره) جریانِ بازی، بازی؛ بازیِ تمرینی
vi ۳. درگیر شدن، واردِ دعوا شدن

scrimp /skrɪmp/
scrimp and save *vi* قناعت کردن، صرفه‌جویی کردن

scrip /skrɪp/ *n* (مالی) ۱. گواهیِ سهام ۲. سهامِ موقّت

script /skrɪpt/ *n* ۱. [فیلم، نمایش، خبر و غیره] متن، نوشته ۲. دست‌خط، خط ۳. خطِ تحریری ۴. خط، الفبا ۵. (در بریتانیا) [آزمون] پاسخ
vt ۶. [فیلم، نمایش و غیره] متن نوشتن برای، متنِ ... را نوشتن

scripted /ˈskrɪptɪd/ *adj* [سخنرانی و غیره] از پیش نوشته شده، از روی نوشته

scriptural /ˈskrɪptʃərəl/ *adj* (مربوط به) کتابِ مقدس، از کتابِ مقدس

scripture /ˈskrɪptʃə(r)/ *n* ۱. (در مسیحیت، با حرفِ بزرگ، نیز در جمع) کتابِ مقدس ۲. (در جمع) کتبِ مقدس، نوشته‌های مقدس

scriptwriter /ˈskrɪptraɪtə(r)/ *n* (سینما، تلویزیون، رادیو) نویسندهٔ متن

scrofula /ˈskrɒfjʊlə/ *n* (پزشکی) خنازیر، سلِ غددِ لنفاویِ گردن

scrofulous /ˈskrɒfjʊləs/ *adj* ۱. مبتلا به خنازیر، دچارِ سلِ غددِ لنفاویِ گردن ۲. (مربوط به) خنازیر، خنازیری، (مربوط به) سلِ غددِ لنفاویِ گردن ۳. [شهرت، نوشته و غیره] معیوب، خراب

scroll /skrəʊl/ *n* ۱. کاغذِ رول، لولهٔ کاغذ ۲. طومار ۳. (معماری) نقشِ طومار، طوماری
vi ۴. (کامپیوتر) [متن، تصویر] حرکت کردن، مرور کردن؛ بالا رفتن؛ پایین رفتن ۵. [کامپیوتر] مرور کردن، تصویرِ ... حرکت کردن
vt ۶. (کامپیوتر) [تصویر، متن] مرور دادن، حرکت دادن؛ بالا بردن؛ پایین بردن

scrollwork /ˈskrəʊlwɜːk/ *n* (معماری) پیچکِ چنگ

Scrooge /skruːdʒ/ *n* (به طعنه) آدمِ کنس، آدمِ ناخن‌خشک، آدمِ خسیس، آدمِ لئیم

scrota /ˈskrəʊtə/ *pl* of **scrotum**

scrotum /ˈskrəʊtəm/ (*pl* **scrotums, scrota**)
n (کالبدشناسی) کیسهٔ بیضه، بیضه‌دان

scrounge /skraʊndʒ/ *vi* ۱. (محاوره، به طعنه) گدایی کردن؛ (پول) تلکه کردن
vt ۲. کلاه‌کلاه کردن، با دوز و کلک به دست آوردن، گدایی کردن؛ تلکه کردن

scrounge off / from sb گوشِ کسی را بریدن، کسی را تیغ زدن، کسی را تلکه کردن؛ دست پیشِ کسی دراز کردن

be on the scrounge *n* در فکرِ تلکه کردن بودن، قصدِ تیغ زدن داشتن

scrounger /ˈskraʊndʒə(r)/ *n* مفت‌خور، زالو، انگل، طفیلی

scrub[1] /skrʌb/ *n* ۱. بوته‌زار، خلنگ‌زار ۲. بوته‌ها، درختچه‌ها ۳. [درخت] کوتوله، پاکوتاه

scrub[2] /skrʌb/ (*prp* **scrubbing**, *pt,pp* **scrubbed**)
vi ۱. سابیدن، برس زدن
vt ۲. [زمین، ظرف و غیره] سابیدن، سابیدن و شستن؛ برس کشیدن ۳. (محاوره) [برنامه] به هم زدن، باطل کردن، ولش کردن
n ۴. سابیدن، شست و شو

He's down on his knees, scrubbing (away). زانو زده است (و) زمین را می‌سابد.

give sth a scrub چیزی را سابیدن، چیزی را سابیدن و شستن

scrub *sth* **away / off** *vt* [خاک، چربی و غیره] تمیز کردن، پاک کردن

scrub *sth* **down / out** *vt* [زمین، ظرف و غیره] سابیدن، سابیدن و شستن؛ برس کشیدن

scrub up *vi* [جراح] دست‌های خود را پیش از عمل شستن

scrubber /ˈskrʌbə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جنده، فاحشه

scrubbing-brush /ˈskrʌbɪŋ brʌʃ/ *n* برسِ زبر؛ برسِ زمین‌شور

scrub-brush /ˈskrʌb brʌʃ/ = scrubbing-brush

scrubby /ˈskrʌbɪ/ (*comp* **scrubbier**, *super* **scrubbiest**) *adj* ۱. [زمین] بایر ۲. [درخت] کوتوله، پاکوتاه ۳. ناچیز، حقیر

scrubland /ˈskrʌblənd/ *n* بوته‌زار، خلنگ‌زار

scruff[1] /skrʌf/
the scruff of the / one's neck *n* پسِ گردن

I grabbed him by the scruff of his neck and threw him out. پسِ گردنش را گرفتم و انداختمش بیرون.

scruff² /skrʌf/ *n* (محاوره) آدمِ کثیف، آدمِ نامرتب، آدمِ شلخته

scruffily /'skrʌfɪlɪ/ *adv* (محاوره) به طورِ کثیفی، به صورتِ نامرتبی، به طرزِ شلخته‌ای، ژولیده پولیده

scruffiness /'skrʌfɪnɪs/ *n* شلختگی، نامرتبی، کثیفی

scruffy /'skrʌfɪ/ (*comp* **scruffier**, *super* **scruffiest**) *adj* (محاوره) کثیف، نامرتب، شلخته، ژولیده پولیده

scrum /skrʌm/ (*prp* **scrumming**, *pt,pp* **scrummed**) *n* ۱. (راگبی) تجمع ۲. ازدحام، جمعیت

scrum down *vi* (راگبی) تجمع کردن

scrum-half /ˌskrʌm 'hɑ:f, (US) 'hæf/ *n* (راگبی) هاف‌بکِ پشتِ خطِ تجمع

scrummage /'skrʌmɪdʒ/ *n* ۱. (راگبی) تجمع ۲. دعوا، جنجال، هنگامه، زد و خورد، درگیری

scrumptious /'skrʌmpʃəs/ *adj* (محاوره) خوشمزه، لذیذ

scrunch /'skrʌntʃ/ *n* ۱. (در جویدن، در موردِ برگ‌های خشک و غیره) قرچ‌قروچ، قرچ‌قرچ *vt* ۲. با قرچ‌قروچ خوردن، با سر و صدا خوردن؛ [برگ و غیره] با صدا له کردن *vi* ۳. (در زیرِ پا یا چرخ) قرچ‌قروچ صدا کردن؛ له شدن، خرد شدن

scruple /'skru:pl/ *n* ۱. وجدان؛ عذابِ وجدان، ناراحتیِ وجدان؛ دغدغه، تردید؛ وسواس، دل‌نگرانی ۲. اسکروپل (= واحدِ وزن برابرِ ۱/۳ گرم) *vi* ۳. (در جمله‌های منفی) ابا داشتن، اکراه داشتن، دغدغه به خود راه دادن، تردید کردن

have no scruples about هیچ ابایی نداشتن که، هیچ اکراه نداشتن که

without scruple بی‌خیال، بی‌فکر؛ بی‌هیچ ناراحتیِ وجدانی

scrupulous /'skru:pjʊləs/ *adj* ۱. دقیق، وسواسی؛ سختگیر؛ [بررسی] دقیق، موشکافانه ۲. شریف، درستکار، امین، صادق؛ [صداقت] با وسواسِ زیاد، با دقتِ زیاد

scrupulously /'skru:pjʊləslɪ/ *adv* با دقتِ تمام؛ با وسواسِ زیادی؛ خیلی

scrupulously avoid sth با دقت از چیزی اجتناب کردن

scrutineer /ˌskru:tɪ'nɪə(r), (US) -tn'ɪər/ *n* (در بریتانیا) بازرسِ انتخابات

scrutinise /'skru:tɪnaɪz, (US) -tənaɪz/ = scrutinize

scrutinize /'skru:tɪnaɪz, (US) -tənaɪz/ *vt* به دقت بررسی کردن، به دقت بازرسی کردن، موردِ مداقه قرار دادن، دقیقاً رسیدگی کردن به

scrutiny /'skru:tɪnɪ, (US) -tənɪ/ *n* بررسیِ دقیق، بازرسیِ دقیق، مداقه

come under the (close / intense / rigorous) scrutiny of موردِ بررسیِ دقیقِ... قرار گرفتن

This idea does not stand up to / bear scrutiny. این فکر تابِ بررسیِ دقیق را نمی‌آورد. این فکر ضعیف است.

scuba /'sku:bə/ *n* (غواصی) ماسکِ اکسیژن

scuba-diving /'sku:bə daɪvɪŋ/ *n* غواصی (با ماسکِ اکسیژن)

scud /skʌd/ (*prp* **scudding**, *pt,pp* **scudded**) *vi* [کشتی و غیره] (به نرمی / به تندی) پیش رفتن، حرکت کردن، سبک رفتن

scuff /skʌf/ *vt* ۱. با کفش خط انداختن روی ۲. [کفش] زخمی کردن، خط انداختن؛ بردن ۳. [پا] روی زمین کشیدن، لخ‌لخ کشیدن *vi* ۴. پا روی زمین کشیدن *n* ۵. خط‌افتادگی، خراشیدگی، خط ۶. جای کفش، جای پا

scuffed /skʌft/ *adj* ۱. [کفش] رنگ و رو رفته، کهنه ۲. خط‌افتاده، زخمی

scuffle /'skʌfl/ *n* ۱. درگیری، زد و خورد، دعوا *vi* ۲. درگیر شدن، زد و خورد کردن، دعوا کردن

scuffles broke out between بینِ... دعوا شد / زد و خورد شد

scuffling /'skʌflɪŋ/ *n* صدای خش‌خش، صدای خرت‌خرت

scuff-mark /'skʌf mɑ:k/ *n* ۱. خط‌افتادگی، خراشیدگی، خط ۲. جای کفش، جای پا

scull /skʌl/ *n* (قایقرانی) ۱. پارو ۲. قایقِ دوپارویی ۳. (در جمع) مسابقهٔ قایقِ دوپارویی *vi* ۴. قایقرانی کردن *vt* ۵. [قایق] حرکت دادن، راندن

sculler /'skʌlə(r)/ *n* قایقران، پاروزن

scullery /'skʌlərɪ/ *n* ظرف‌شوی خانه

sculling /'skʌlɪŋ/ *n* قایقرانیِ دوپارویی

scullion /'skʌlɪən/ *n* (شخص) ظرف‌شوی؛ شاگردِ آشپزخانه

sculpt /skʌlpt/ *vt* ۱. مجسمهٔ... را ساختن؛ [مجسمه] ساختن ۲. به صورتِ مجسمه درآوردن، مجسمه ساختن از ۳. با مجسمه تزیین کردن *vi* ۴. مجسمه ساختن، مجسمه‌سازی کردن، پیکرتراشی کردن

sculptor /'skʌlptə(r)/ *n* (مرد) مجسمه‌ساز، پیکرتراش

sculptress /'skʌlptrɪs/ *n* مجسمه‌ساز (زن)، پیکرتراش (زن)

sculptural /'skʌlptʃərəl/ *adj* با مجسمه؛ (مربوط به) مجسمه‌سازی؛ مجسمه‌مانند، تندیس‌گون

sculpture /'skʌlptʃə(r)/ *n* ۱. مجسمه‌سازی، پیکرتراشی ۲. مجسمه، پیکره، تندیس *vt* ۳. مجسمهٔ ...را ساختن؛ [مجسمه] ساختن ۴. به صورتِ مجسمه درآوردن، مجسمه ساختن از ۵. با مجسمه تزیین کردن *vi* ۶. مجسمه ساختن، مجسمه‌سازی کردن، پیکر تراشی کردن

scum /skʌm/ *n* ۱. (روی مایعات و غیره) کف، رویه ۲. (روی استخر و آب) لایهٔ کثافت، چربه ۳. (مجازی، شخص) کثافت، آدمِ منفور

the scum of the earth منفورترین آدمِ روی زمین

scummy /'skʌmɪ/ (*comp* **scummier**, *super* **scummiest**) *adj* ۱. [مایعات] کف‌کرده، رویه‌بسته؛ چربه‌بسته ۲. کف‌مانند؛ چربه‌مانند

scupper /'skʌpə(r)/ *n* ۱. (در عرشهٔ کَشتی) ناودان *vt* (در بریتانیا) ۲. [کَشتی] عمداً غرق کردن ۳. (محاوره) خراب کردن، ضایع کردن، از بین بردن، حرام کردن

scurf /skɜ:f/ *n* ۱. (روی پوست) پوسته ۲. (در سر) شوره

scurfy /'skɜ:fɪ/ *adj* پوسته‌پوسته؛ شوره‌ای، شوره‌زده

scurrility /skə'rɪlətɪ/ *n* (رسمی) ۱. هتاکی، گستاخی، فحاشی، بددهنی، بدزبانی، ناسزاگویی ۲. فحش، ناسزا، دشنام

scurrilous /'skʌrələs/ *adj* [نگاه، شایعه و غیره] توهین‌آمیز، موهن، اهانت‌آمیز؛ پر از هتاکی، افتراآمیز؛ [شخص] هتاک، بددهن، بدزبان

scurrilously /'skʌrələslɪ/ *adv* با هتاکی، با بدزبانی، با بددهنی، ناسزاگویان

scurrilousness /'skʌrələsnɪs/ *n* هتاکی، بددهنی، بدزبانی، ناسزاگویی

scurry /'skʌrɪ/ (*pt,pp* **scurried**) *vi* ۱. تندتند دویدن، دوان‌دوان رفتن *n* ۲. دو، دویدن ۳. صدای دویدن ۴. جنب و جوش، تکاپو، تب و تاب، تپش ۵. طوفان؛ کولاک؛ باد و بوران

send sb scurrying for sth کسی را برای چیزی به تکاپو واداشتن، کسی را دوان‌دوان به دنبالِ چیزی فرستادن

S-curve /'es kɜ:v/ *n* (در آمریکا، در جاده) پیچِ اس، پیچ و خم

scurvily /'skɜ:vɪlɪ/ *adv* با پَستی، با فرومایگی، بی‌شرمانه، با رذالت

scurvy[1] /'skɜ:vɪ/ *adj* (کهنه، عامیانه) نفرت‌انگیز، بی‌قابلیت، بی‌ارزش، حقیر؛ رذیلانه، بی‌شرمانه، کثیف

scurvy[2] /'skɜ:vɪ/ *n* (پزشکی) اسکوربوت

scut /skʌt/ *n* [خرگوش و غیره] دمِ کوتاه

scuttle[1] /'skʌtl/ *vi* ۱. دوان‌دوان رفتن، تندتند دویدن *n* ۲. دو، دویدن

scuttle[2] /'skʌtl/ *n* ۱. ناودان *vt* ۲. [کَشتی] عمداً غرق کردن ۳. خراب کردن، به هم زدن، به شکست کشاندن

scuttle[3] /'skʌtl/ *n* سطلِ زغال، جازغالی

Scylla /'sɪlə/

between Scylla and Charybdis *n* (رسمی) نه راهِ پیش داشتن و نه راهِ پس؛ میانِ بد و بدتر

scythe /saɪð/ *n* ۱. داس (دسته‌بلند) *vi* ۲. داس زدن *vt* ۳. (با داس) درو کردن

SDLP /ˌes di: el 'pi:/ < **Social and Democratic Labour Party** *n* (در ایرلندِ شمالی) حزبِ سوسیال دموکراتِ کارگران

SDP /ˌes di: 'pi:/ < **Social Democratic Party** *n* (در بریتانیا) حزبِ سوسیال دموکرات

SE[1] /ˌsaʊθ 'i:st/ < **South-East**

SE[2] /ˌsaʊθ 'i:stən/ < **South-Eastern**

sea /si:/ *n* ۱. (نیز در جمع) دریا، آب؛ دریاها، آب‌ها ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) دریا، دریایی ۳. دریا، بحر ۴. < the Red Sea > دریاچه ۵. (نیز در جمع) موج (دریا)؛ امواج

high seas آب‌های بین‌المللی، آب‌های آزاد، دریای آزاد

heavy / rough / mountainous sea / seas دریای مواج، دریای متلاطم، دریای خراب؛ موجِ عظیم

a light sea دریای آرام

a sea of گستره‌ای از، انبوهی از، دریایی از

at sea ۱. در دریا، روی دریا، در کَشتی ۲. حیران، سرگردان، گیج، سرگشته، هاج و واج

between the devil and the deep blue sea → devil[1]

beyond / over the sea در آن سوی دریاها، (در) ماورای بحار، خارج

go to sea ملوان شدن، دریانورد شدن، ملاح شدن، ناوی شدن

on the sea در کنارِ دریا

a town on the sea شهری ساحلی

put (out) to sea روانهٔ دریا شدن، رهسپارِ دریا شدن

the seven seas (ادبی) هفت‌دریا، هفت قُلزُم

There are more / other fish in the sea. → fish[1]

out to sea به قلبِ دریا

sea air /ˌsi: 'eə(r)/ *n* هوای دریا، هوای کنارِ دریا

sea anemone /'si: əneməni/ *n* (جانور) شقایقِ دریایی

sea bed /'si: bed/ *n* بسترِ دریا، کفِ دریا

sea bird /'si: bɜ:d/ *n* مرغِ دریایی

seaboard /'si:bɔ:d/ *n* ساحلِ دریا، ناحیهٔ ساحلی

seaborne /'si:bɔ:n/ *adj* دریایی، از طریقِ دریا؛ دریابرد

sea bream /'si: bri:m/ *n* ماهیِ سیمِ آبِ شور، سیمِ دریایی، شانک

sea breeze /'si: bri:z/ *n* نسیمِ دریا

sea change /'si: tʃeɪndʒ/ *n* تحولِ دوران‌ساز، تغییرِ عظیم، تغییرِ اساسی، دگرگونیِ بنیادی

sea-chanty /'si: ʃæntɪ/ *n* آوازِ پاروزنان

sea cow /'si: kaʊ/ *n* (جانور) گاوِ دریایی

sea dog /'si: dɒg, (US) dɔ:g/ *n* دریانوردِ کهنه‌کار، ملاّحِ کارکشته، کهنه‌ملوان

seafarer /'si:feərə(r)/ *n* دریانورد، ملاّح

seafaring /'si:feərɪŋ/ *adj* ۱. (مربوط به) دریانوردی؛ (مربوط به) سفرِ دریایی؛ اهلِ دریا، دریایی
n ۲. دریانوردی؛ مسافرتِ دریایی

sea-fish /'si: fɪʃ/ *n* ماهیِ دریا

sea fog /'si: fɒg, (US) fɔ:g/ *n* مهِ ساحلی

seafood /'si:fu:d/ *n* غذای دریایی

sea front /'si: frʌnt/ *n* بخشِ ساحلی، بخشِ کنارِ دریا؛ (صفت‌گونه) سمتِ دریا، رو به دریا، کنارِ دریا، کنارِ ساحل

seagoing /'si:gəʊɪŋ/ *adj* [کَشتی] دریاپیما، اقیانوس‌پیما

sea-green /ˌsi: 'gri:n/ *n,adj* سبزِ متمایل به آبی، سبزِ آبی

seagull /'si:gʌl/ *n* (جانور) مرغِ نوروزی، گاکی، مرغِ قهقهه

sea horse /'si: hɔ:s/ *n* (جانور) اسبِ دریایی؛ (اساطیر) اسبْ‌ماهی

sea-island cotton /ˌsi: aɪlənd 'kɒtn/
n پنبهٔ مرغوب، پنبهٔ درجه یک، پنبهٔ اعلا

Sea Islands /'si: aɪləndz/
the Sea Islands *npl* جزایرِ دریایی (= جزایرِ امتدادِ سواحلِ کارولینای جنوبی، جورجیا و فلوریدای شمالی)

sea kale /'si: keɪl/ *n* کلمِ دریایی

seal¹ /si:l/ *n* فُک، سگ‌ماهی، خوک‌ماهی، سیل

seal² /si:l/ *n* ۱. مُهر؛ مُهر و موم ۲. نشان، علامت ۳. درزگیر؛ چسب؛ واشرِ آب‌بندی؛ بتونه ۴. درزگیری، درزبندی، آب‌بندی ۵. برچسب، عکس ـ برگردان
vt ۶. مُهر کردن، مُهر زدن؛ مُهر و موم کردن ۷. [پاکتِ نامه] بستن، چسباندن، چسب زدن به ۸. محکم کردن؛ درزگیری کردن، درزِ... را گرفتن، مسدود کردن ۹. پوشاندن ۱۰. (رسمی) قطعی کردن، مسلّم کردن

seal of approval مُهرِ تأیید

set (one's) seal of approval on / to sth بر چیزی صحه گذاشتن، پای چیزی مُهرِ تأیید زدن

set the seal on sth (رسمی) صحه گذاشتن بر، مُهرِ تأیید زدن بر، تأیید کردن؛ تثبیت کردن؛ رسمیت بخشیدن به

under seal محرمانه، مُهر و موم شده

under my hand and seal (حقوق) به مُهر و امضای خودِ من

one's lips are sealed → lip

sealed orders (نظامی) فرمانِ مُهر و موم شده

seal *sth* **down** *vt* [پاکتِ نامه] بستن، چسباندن، چسب زدن به

seal *sth* **in** *vt* [بو، طعم] نگه داشتن، حفظ کردن
Our special packaging seals in the flavour of the coffee. بسته‌بندیِ مخصوصِ ما طعمِ قهوه را در خودش نگه می‌دارد.

seal *sth* **off** *vt* مسدود کردن، به کلی بستن

seal *sth* **up** *vt* محکم کردن؛ درزگیری کردن، درزِ ... را گرفتن، مسدود کردن، بستن، پر کردن؛ [نامه] چسباندن

sealant /'si:lənt/ *n* (ماده) درزگیر، چسب؛ سیل؛ واشرِ آب‌بندی؛ بتونه

sea legs /'si: legz/ *npl* عادت به حرکتِ کَشتی، (حفظِ) تعادل در کَشتی
find / get one's sea legs به حرکتِ کَشتی عادت کردن

sea level /'si: levl/ *n* سطحِ دریا

sealing /'si:lɪŋ/ *n* شکارِ فُک، شکارِ سگ‌ماهی

sealing-wax /'si:lɪŋ wæks/ *n* لاک، موم

sea lion /'si: laɪən/ *n* (جانور) شیرِ دریایی

Sea Lord /'si: lɔ:d/ *n* (در بریتانیا، نظامی) دریاسالار، عضوِ هیئتِ دریاسالاران

sealskin /'si:lskɪn/ *n* ۱. پوستِ فُک، پوستِ سیل ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) فک، (مربوط به) سیل؛ (مربوط به) پوستِ فک، (مربوط به) پوستِ سیل

Sealyham /'si:lɪəm, (US) -lɪhæm/ *n* سگِ پاکوتاه، سگِ سیلیام

seam /si:m/ *n* ۱. درز ۲. لایه، رگه ۳. خط؛ (روی صورت) چین و چروک، جای زخم، نشان، داغ
vt ۴. (به هم) دوختن
strike a rich seam of iron ore به رگه‌ای غنی از سنگِ آهن دست یافتن

be bursting at the seams (محاوره) (از شدتِ پُری) در حالِ ترکیدن بودن، در شُرفِ انفجار بودن

be bulging at the seams (محاوره) (از شدتِ پُری) باد کرده بودن، ورم کرده بودن

be coming / falling apart at the seams (محاوره) در حالِ فروریختن بودن، در حالِ فروپاشیدن بودن

seaman /'si:mən/ (*pl* **seamen**) *n* ۱. (دریانوردی) ناوی ۲. دریانورد، ملوان، ملاح، جاشو

seamanlike /'si:mənlaɪk/ *adj* (مربوط به) دریانوردان، (مربوط به) دریانوردی، ملاحی

seamanship /'si:mənʃɪp/ *n* (هنرِ) دریانوردی

seamed /si:md/ *adj* [جوراب] درزدار؛ [صورت] پرچین و چروک، چروکیده

seamed with [صخره] با رگه‌هایی از، با لایه‌هایی از

sea mile /'si: maɪl/ *n* میلِ دریایی

seamless /'si:mlɪs/ *adj* ۱. [جوراب و غیره] بی‌درز، یک‌تکّه ۲. بی‌وقفه، بهم‌پیوسته؛ یکدست

seamlessly /'si:mlɪslɪ/ *adv* ۱. بدونِ درز ۲. به طورِ یکدست

seamstress /'si:mstrəs, 'sem-/ *n* خیاط (زن)، دوزنده (زن)؛ چرخ‌کار (زن)

seamy /'si:mɪ/ (*comp* **seamier**, *super* **seamiest**) *adj* نامطبوع، زشت، آلوده، ناخوشایند، کریه، چندش‌آور، نکبت‌بار؛ مستهجن

seance /'seɪɑ:ns/ *n* جلسهٔ احضارِ ارواح

sea-pink /'si: pɪŋk/ *n* (گیاه) عودِ قرمز

seaplane /'si:pleɪn/ *n* هواپیمای آب‌نشین

seaport /'si:pɔ:t/ *n* شهرِ بندری، بندر

sea power /'si: paʊə(r)/ *n* قدرتِ دریایی

sear /sɪə(r)/ *vt* ۱. سوزاندن؛ تفت دادن؛ [زخم] داغ کردن ۲. (مجازی) زخم‌دار کردن، زخم زدن، داغ‌دار کردن ۳. [گُل و غیره] پژمرده کردن، خشکاندن

search /sɜ:tʃ/ *vt* ۱. گشتن، جستجو کردن در؛ تفتیش کردن، بازرسی کردن ۲. بازرسیِ بدنی کردن ۳. گشتن در، کاویدن؛ زیرِ ذره‌بین گذاشتن ۴. پژوهش کردن برای
vi ۵. گشتن، جستجو کردن
n ۶. جستجو، گشتن؛ کاوش؛ بازرسی، تفتیش؛ تجسس؛ پژوهش؛ پیدا کردن

search for دنبالِ... گشتن، در جستجوی... بودن، در پیِ... بودن

search through / among گشتن در، جستجو کردن در / در میانِ، زیر و رو کردن

search one's heart (رسمی) به قلبِ خود رجوع کردن، با خود اندیشیدن

search one's conscience (رسمی) به وجدانِ خود رجوع کردن، با خود اندیشیدن

Search me! (محاوره) من چه می‌دانم! خبر ندارم!

in search of در جستجوی، به دنبالِ، در پیِ، در طلبِ

The search is on. جستجو شروع شده است.

search *sb / sth* **out** *vt* ۱. پیدا کردن، ردِّ... را پیدا کردن؛ دنبالِ... گشتن ۲. کشف کردن، به دست آوردن

searcher /'sɜ:tʃə(r)/ *n* جوینده، جستجوگر، جویا، پژوهنده، کاوشگر

searching /'sɜ:tʃɪŋ/ *adj* [سؤال، نگاه و غیره] دقیق، موشکافانه، نافذ؛ کاونده، جستجوگر

searchingly /'sɜ:tʃɪŋlɪ/ *adv* کنجکاوانه، با کنجکاوی، جستجوگرانه؛ موشکافانه، با دقت

searchlight /'sɜ:tʃlaɪt/ *n* نورافکن (گردان)

search-party /'sɜ:tʃ pɑ:tɪ/ *n* گروهِ تجسس، گروهِ جستجو، گروهِ گشت

search warrant /'sɜ:tʃ wɒrənt, (US) wɔ:rənt/ *n* حکمِ بازرسی، اجازهٔ گشت

searing /'sɪərɪŋ/ *adj* ۱. شدید، طاقت‌کش، طاقت‌سوز، طاقت‌فرسا، کشنده؛ [انتقاد] گزنده، نیشدار، تند و تیز ۲. دلخراش، جگرسوز

seascape /'si:skeɪp/ *n* (نقاشی) منظرهٔ دریایی، چشم‌اندازِ دریایی

sea shell /'si: ʃel/ *n* گوش‌ماهی، صدف

seashore /'si:ʃɔ:(r)/ *n* ۱. ساحل، کنارِ دریا، دریاکنار ۲. (حقوقی) پیش‌کرانه

on the seashore به (روی) ساحل

seasick /'si:sɪk/ *adj* دریازده، دریاگرفته

seasickness /'si:sɪknɪs/ *n* دریازدگی، دریاگرفتگی

seaside /'si:saɪd/ *n* کنارِ دریا؛ (صفت‌گونه) ساحلی، (مربوط به) کنارِ دریا

at / by the seaside (در) کنارِ دریا

season[1] /'si:zn/ *n* ۱. فصل ۲. موسم، فصل؛ موقع؛ ایام ۳. (در بریتانیا، محاوره) بلیتِ فصلی

the season of good will ایامِ کریسمس

the festive season ایامِ کریسمس

be in season ۱. [خوراکی] فصلِ... بودن ۲. [حیوانِ ماده] آمادهٔ جفت‌گیری بودن، آمادهٔ گشن‌گیری بودن ۳. [حیوان] فصلِ شکارِ... بودن

in season ۱. در فصلِ تعطیلات، در فصلِ مسافرت ۲. [حرف و غیره] به موقع، به جا، به هنگام

be out of season [خوراکی] فصلِ... نبودن، خارج از فصل بودن، نوبر بودن

out of season [تعطیلات] خارج از فصل

Season's Greetings! کریسمس مبارک!

season[2] /'si:zn/ *vt* ۱. [غذا] چاشنی زدن به، ادویه زدن به؛ [گوشت و غیره] خواباندن در ۲. [چوب] خشک کردن، به عمل آوردن ۳. (مجازی) پروردن،

آبدیده کردن، باتجربه کردن، کارکشته کردن ۴. [شخص، اخلاق و غیره] نرم کردن، ملایم کردن
vi ۵. [چوب] خشک شدن، به عمل آمدن

season sth with (نیز مجازی) چاشنیِ... به چیزی زدن، چیزی را با... خوشمزه کردن؛ چیزی را با... آمیختن

He seasoned his speech with witty remarks. در سخنرانی‌اش خیلی مزه پراند. سخنانش را با شوخی شیرین کرد.

seasonable /'si:znəbl/ *adj* ۱. [هوا] مناسب، به هنگام، درخورِ فصل ۲. [کمک و غیره] به موقع، به جا، مناسب

seasonably /'si:znəblɪ/ *adv* به موقع، به جا، به هنگام

seasonal /'si:znl/ *adj* ۱. [کار و غیره] فصلی، موسمی، ادواری ۲. (مربوط به) فصل؛ مناسبِ فصل

seasonally /'si:zənəlɪ/ *adv* به طورِ فصلی، به طورِ موسمی، به طورِ ادواری، فصلی

seasoned /'si:znd/ *adj* ۱. [شخص] کارآزموده، کارکشته، آبدیده، مجرب، کهنه‌کار ۲. [چوب] به عمل آمده، خشک‌شده، خشک ۳. [غذا، میوه و غیره] پرورده، خوابانده

a seasoned traveller آدمِ جهان‌دیده، آدمِ سفرکرده

seasoning /'si:zənɪŋ/ *n* ۱. ادویه، چاشنی
۲. (مجازی) نمک، مزه < with a seasoning of humour >

season ticket /'si:zn tɪkɪt/ *n* بلیتِ فصلی

seat[1] /si:t/ *n* ۱. جا، صندلی، نیمکت، چهارپایه، کرسی ۲. [صندلی] نشستن‌گاه، نشیمن، جای نشستن، مسند ۳. (رسمی) [شخص] سرین، نشیمن‌گاه ۴. [شلوار] خشتک؛ [دامن، لباس] پشت ۵. مقام، جایگاه ۶. (در بریتانیا) حوزهٔ انتخابی ۷. مرکز، مقر، کانون، پایگاه ۸. (کهنه، خارج از شهر) خانهٔ اعیانی؛ خانهٔ ییلاقی؛ عمارتِ اربابی، خانهٔ اربابی ۹. [سوارکار] حالتِ نشستن

win a seat in انتخاب شدن در، عضویت پیدا کردن در

lose one's seat in عضویتِ خود را در... از دست دادن، شکست خوردن در

take one's seat کارِ خود را شروع کردن

take a seat نشستن

a seat of learning کانونِ علم و فرهنگ

by the seat of one's pants به حکمِ غریزه، از روی غریزه، به طورِ غریزی

drive / fly by the seat of one's pants به طورِ غریزی عمل کردن، از روی غریزه کار کردن، شمّی کار کردن، حسی کار کردن

have a ringside seat → ringside

in the driver's seat → driver

take a backseat → backseat

the seat of government پایتخت

bums on seats → bum[2]

on the edge of one's seat → edge[1]

seat[2] /si:t/ *vt* ۱. (رسمی) نشاندن ۲. (در موردِ اتاق و غیره) جا داشتن برای، جا دادن

be seated نشستن

seat-belt /'si:t belt/ *n* (در هواپیما، اتومبیل و غیره) کمربندِ ایمنی، کمربند

-seater /si:tə(r)/ (در ترکیب، در موردِ وسایلِ نقلیه) ـنفره، ـصندلی < a ten-seater minibus >

seating /'si:tɪŋ/ *n* (در تاتر و غیره) جاهای نشستن، صندلی‌ها؛ ترتیبِ صندلی‌ها

seating room جای نشستن

SEATO /'si:təʊ/ < South-East Asia Treaty Organization *n* (سازمانِ) پیمانِ آسیای جنوبِ شرقی، سیتو

sea-urchin /'si: ɜ:tʃɪn/ *n* (جانور) توتیای دریایی، خارپوستِ دریایی

sea wall /ˌsi: 'wɔ:l/ *n* دیوارهٔ ساحلی، سدِ ساحلی

seaward /'si:wəd/ *adj* ۱. (مربوط به) طرفِ دریا، رو به دریا، مشرف به دریا
adv ۲. به طرفِ دریا، به سوی دریا؛ رو به دریا؛ به دریا

seawards /'si:wədz/ *adv* به طرفِ دریا، به سوی دریا؛ رو به دریا؛ به دریا

sea water /'si: wɔ:tə(r)/ *n* آبِ دریا، آبِ شور

seaway /'si:weɪ/ *n* ۱. کانالِ آبی، راهِ آبی، راهِ دریایی ۲. مسافت (دریایی)، مسیر (دریایی)

seaweed /'si:wi:d/ *n* جلبکِ دریایی، خزهٔ دریایی، گیاهِ دریایی

seaworthiness /'si:wɜ:ðɪnɪs/ *n* [کشتی و غیره] قابلیتِ سفر، آمادگیِ سفر

seaworthy /'si:wɜ:ðɪ/ *adj* [کشتی و غیره] مناسبِ دریا، قابلِ‌سفر، مناسبِ دریانوردی

sebaceous /sɪ'beɪʃəs/ *adj* [غده و غیره] (مربوط به) چربی، چربی‌زا

sec[1] /sek/ *n* (در بریتانیا، محاوره) لحظه، دقیقه

sec[2] /'sekəndrɪ/ < **secondary**

sec[3] /'sekrətrɪ, (US) -terɪ/ < **secretary**

Sec /'sekrətrɪ, (US) -terɪ/ = sec[3]

secateurs /ˌsekə'tɜ:z, 'sekətɜ:z/ *npl* (در بریتانیا) قیچیِ باغبانی

secede /sɪ'si:d/ *vi* (رسمی) کناره‌گیری کردن، خارج شدن، جدا شدن

secession /sɪ'seʃn/ *n* (رسمی) کناره‌گیری، خروج، جدایی

secessionist /sɪˈseʃənɪst/ *adj* (سیاسی) ۱. طرفدارِ تجزیه، تجزیه‌طلب، جدایی‌طلب ۲. [نهضت] تجزیه‌طلبانه، جدایی‌طلبانه
n ۳. (سیاسی) طرفدارِ تجزیه، تجزیه‌طلب

seclude /sɪˈkluːd/ *vt* (رسمی) [شخص] از بقیه جدا کردن، ایزوله کردن
seclude oneself خود را منزوی کردن؛ منزوی شدن، خود را ایزوله کردن؛ خود را حبس کردن

secluded /sɪˈkluːdɪd/ *adj* ۱. [مکان] دورافتاده، جداافتاده، پرت‌افتاده، تک‌افتاده، پرت ۲. [زندگی] جدا از دیگران، دور از دیگران
a secluded place جای دنج، جای خلوت

seclusion /sɪˈkluːʒn/ *n* ۱. انزوا ۲. جدا کردن از بقیه، دور کردن از بقیه ۳. خلوت
keep sb in seclusion کسی را از دیگران / بقیه جدا کردن
be in seclusion منزوی بودن، در انزوا زندگی کردن

second[1] /ˈsekənd/ *adj* ۱. دومین، دوم، دومی ۲. دیگر، اضافی ۳. نامرغوب، درجهٔ دو ۴. ثانی، دوم
< He thinks he's a second Churchill. >
adv ۵. به عنوانِ نفر دوم، در جایگاهِ دوم، در مرتبهٔ دوم
the second eleven (فوتبال) تیم ذخیره
be second only to sb / sth بعد از کسی / چیزی مقامِ دوم را داشتن، بعد از کسی / چیزی قرار گرفتن
be second to none بی‌همتا بودن، همتا نداشتن، بی‌نظیر بودن، دومی نداشتن
every second week هر دو هفته یک بار، دو هفته در میان
the second largest city دومین شهرِ بزرگ

second[2] /ˈsekənd/ *n* ۱. دومی ۲. یکی دیگر، دیگری؛ دومین نفر، نفرِ دوم ۳. (در بریتانیا، دانشگاه) درجهٔ خوب ۴. (اتومبیل) دنده دو ۵. جنسِ ناقص، جنسِ پس‌زده، (کالای) مرجوعی ۶. (غذا، در جمع) پشت‌بند ۷. (مشت‌زنی، دوئل و غیره) مددکار، وردست

second[3] /ˈsekənd/ *n* ۱. (ریاضی، ساعت) ثانیه ۲. لحظه، دقیقه، ثانیه، آن
in a second در یک چشم به هم زدن، در یک طرفةالعین، در یک لحظه
just a second → just[2]
wait a second → wait[1]

second[4] /ˈsekənd/ *vt* ۱. (مشت‌زنی، تحقیق و غیره) کمک کردن به، مدد رساندن به ۲. [برنامه] حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، تأیید کردن، موردِ تأیید قرار دادن، موافقتِ خود را اعلام کردن با

second[5] /sɪˈkɒnd/ *vt* (در بریتانیا، اداری) [شخص] منتقل کردن، انتقال دادن؛ مأمورِ خدمت کردن، مأموریت (خدمت) دادن به

secondarily /ˈsekəndrəlɪ, (US) ˌsekənˈderəlɪ/ *adv* ۱. سپس، وانگاه، بعداً ۲. دوماً، ثانیاً، در ثانی ۳. مع‌الواسطه، به طورِ غیرمستقیم ۴. در مرحلهٔ دوم، در وهلهٔ دوم

secondary /ˈsekəndrɪ, (US) -derɪ/ *adj* ۱. دارای اهمیتِ ثانوی، در درجهٔ دومِ اهمیت ۲. ثانوی، فرعی، جنبی ۳. (آموزشی) متوسطه، (مربوط به) دورهٔ متوسطه، (مربوط به) دبیرستان، دبیرستانی
secondary literature آثارِ جنبی
secondary literature on Dickens آثاری که دربارهٔ دیکنز نوشته شده است، منابعِ دربارهٔ دیکنز
secondary colours رنگ‌های ترکیبی
a secondary infection عفونتِ ثانوی

secondary education /ˌsekəndrɪ edʒʊˈkeɪʃn, (US) ˌsekənderɪ/ *n* تحصیلاتِ متوسطه، دورهٔ متوسطه

secondary modern /ˌsekəndrɪ ˈmɒdn, (US) ˌsekənderɪ/ *n* (در بریتانیا) مدرسهٔ فنی‌حرفه‌ای، هنرستان

secondary school /ˈsekəndrɪ skuːl, (US) ˈsekənderɪ/ *n* مدرسهٔ متوسطه، دبیرستان؛ مدرسهٔ راهنمایی

secondary stress /ˌsekəndrɪ ˈstres, (US) ˌsekənderɪ/ *n* (آواشناسی) تکیهٔ دومین

second ballot /ˌsekənd ˈbælət/ *n* (در انتخابات) مرحلهٔ دوم

second-best /ˌsekənd ˈbest/ *adj* ۱. (از نظرِ کیفیت) دومین، دوم ۲. در درجهٔ دوم، در مرتبهٔ دوم، در مرتبهٔ بعدی
n ۳. چیزِ درجهٔ دو؛ نفرِ دوم؛ انتخابِ بعدی، انتخابِ دوم
come off second-best مقامِ دوم را احراز کردن، دوم شدن

second chamber /ˌsekənd ˈtʃeɪmbə(r)/ *n* (در بریتانیا) مجلسِ اعیان

second childhood /ˌsekənd ˈtʃaɪldhʊd/ *n* (دورانِ) کودکیِ دوم، کهولت

second class /ˌsekənd ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *n* ۱. (در قطار، هواپیما و غیره) درجه دو ۲. پُستِ عادی

second-class /ˌsekənd ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* ۱. (در بریتانیا) [درجهٔ دانشگاهی] خوب ۲. درجه دو
adv ۳. [سفر] با درجه دو ۴. (پُست) به صورتِ عادی

Second Coming /ˌsekənd ˈkʌmɪŋ/
the Second Coming *n* بازگشتِ عیسی مسیح، ظهورِ مسیح

second cousin /ˌsekənd ˈkʌzn/ *n* نوه عموی پدر؛ نوه عموی مادر؛ نوه عمهٔ پدر؛ نوه عمهٔ مادر؛ نوه خالهٔ پدر؛ نوه خالهٔ مادر؛ نوه داییِ پدر؛ نوه داییِ مادر

second-degree /ˌsekənd dɪˈgriː/ *adj* [سوختگی] درجه دو

seconder /ˈsekəndə(r)/ *n* [پیشنهاد، طرح، کاندیدا] تأییدکننده، پشتیبان، حمایت‌کننده

second floor /ˌsekənd ˈflɔː(r)/ *n* (در بریتانیا) ساختمان) طبقهٔ دوم؛ (در آمریکا) طبقهٔ اول

second-guess /ˌsekənd ˈges/ *vt* ۱. حدس زدن، پیش‌بینی کردن؛ [فکرِ دیگری] خواندن ۲. پس‌بینی کردن، پس‌گویی کردن، دیر گفتن؛ پس از وقوع انتقاد کردن از ۳. [شخص] حدسِ بهتری زدن از

second-hand /ˌsekənd ˈhænd/ *adj,adv* ۱. دستِ دوم، نیمدار، مستعمل ۲. [خبر، شایعه و غیره] غیرمستقیم، به واسطه، دستِ دوم، از قولِ دیگران

second hand /ˈsekənd hænd/ *n* (عقربهٔ) ثانیه‌شمار

second-hand shop /ˌsekənd hænd ˈʃɒp/
n سمساری، کهنه‌فروشی؛ [لباس] دست دوم فروشی

second home /ˌsekənd ˈhəʊm/ *n* ۱. خانهٔ دوم ۲. وطنِ دوم

second-in-command /ˌsekənd ɪn kəˈmɑːnd, (US) kəˈmænd/ *n* (نظامی) جانشینِ فرمانده، فرمانده دوم، نایبِ فرمانده

second language /ˌsekənd ˈlæŋgwɪdʒ/ *n* زبانِ دوم، زبانِ خارجهٔ اول

second lieutenant /ˌsekənd lefˈtenənt, (US) luː-/
n ستوان دو

secondly /ˈsekəndlɪ/ *adv* دوم این که، دوماً، ثانیاً؛ از این گذشته، علاوه بر این، در ثانی

secondment /sɪˈkɒndmənt/ *n* (در بریتانیا، اداری) انتقال؛ مأموریت (خدمت)

on secondment در مأموریت

second name /ˈsekənd neɪm/ *n* ۱. نامِ خانوادگی، فامیلی ۲. اسمِ دوم

second nature /ˌsekənd ˈneɪtʃə(r)/ *n* طبیعتِ ثانوی، عادت

second person /ˌsekənd ˈpɜːsn/ *n* (دستور زبان) (صیغهٔ) دوم شخص

second-rate /ˌsekənd ˈreɪt/ *adj* نامرغوب، نازل؛ درجه دو؛ کم‌اهمیت؛ متوسط؛ ضعیف

second sight /ˌsekənd ˈsaɪt/ *n* قدرتِ پیش‌بینی، قدرتِ پیشگویی

second-string /ˌsekənd ˈstrɪŋ/ *adj* (ورزش) [بازیکن] ذخیره

second thought /ˌsekənd ˈθɔːt/ *n* ۱. فکر، تأمل؛ (در جمع) تجدیدِنظر، بازاندیشی؛ تغییرِ عقیده ۲. تردید، شک، تزلزل

without a second thought بدونِ فکر، بدونِ تأمل

on second thought(s) بعد از تأمل

have second thoughts تردید داشتن، دو دل بودن، فکرِ انصراف به سرِ (کسی) زده بودن

"I'll have a coffee; no, on second thoughts, make it a tea!" «قهوه می‌خورم؛ نه، (منصرف شدم / نظرم عوض شد) چای بده!»

second wind /ˌsekənd ˈwɪnd/ *n* جانِ تازه، نیروی تازه

secrecy /ˈsiːkrəsɪ/ *n* ۱. رازداری، سِرّ نگه‌داری؛ پنهان‌کاری ۲. حالتِ مرموز، وضعیتِ مرموز

in secrecy به طورِ پنهانی، بدونِ آن‌که کسی مطلع شود، در خفا

swear sb to secrecy → swear

shroud sth in secrecy چیزی را در هاله‌ای از راز پوشاندن

There is no secrecy about it. رازی در کار نیست. مطلبِ پوشیده‌ای وجود ندارد.

secret /ˈsiːkrət/ *adj* ۱. مخفیانه، پنهانی؛ محرمانه، سرّی؛ [در] مخفی ۲. [ترس و غیره] ناگفته، نهانی، پنهان؛ [مطلب، راز] مکتوم، نهفته ۳. [محل] پرت، دورافتاده، دنج ۴. (رسمی) مرموز، تودار، پنهان‌کار
n ۵. راز، سِرّ ۶. رمز، راز، رمز و راز

keep sth secret چیزی را مخفی نگه داشتن

be a secret smoker یواشکی / دزدکی / دور از چشمِ دیگران سیگار کشیدن

have a secret lover در خفا معشوق داشتن

be a secret fan of sth کسی تو دلش طرفدارِ چیزی بودن، بدونِ این‌که کسی بداند طرفدارِ چیزی بودن

make no secret of sth چیزی را مخفی نکردن

in secret در خفا، مخفیانه، دور از چشمِ دیگران، پنهانی

be in the secret از قضیه مطلع بودن، در جریانِ مسئله قرار داشتن

keep a secret راز نگه داشتن

let sb in on the secret مسئله / قضیه را به کسی گفتن، کسی را در جریان (مسئله) گذاشتن

an open secret → open[1]

the secrets of nature اسرارِ طبیعت، رازهای طبیعت

secret agent /ˌsiːkrət ˈeɪdʒənt/ *n* جاسوس، مأمورِ مخفی

secretarial /ˌsekrəˈteərɪəl/ *adj* (مربوط به) منشی، (مربوط به) منشی‌ها، (مربوط به) منشی‌گری

secretariat /ˌsekrəˈteərɪət/ *n* ۱. دبیرخانه ۲. دفترِ دبیرِ کل؛ دفترِ وزیر

secretary /ˈsekrətrɪ, (US) -rəterɪ/ *n* ۱. منشی، سکرتر ۲. [سازمان و غیره] دبیر ۳. (با حرفِ بزرگ) وزیر ۴. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) کارمندِ عالی‌رتبهٔ دولت ۵. (در آمریکا، در سازمان‌های دولتی، با حرفِ بزرگ) رئیس

Secretary-General /ˌsekrətrɪ ˈdʒenrəl, (US) ˌsekrəterɪ/ (*pl* **Secretaries-General**) *n* دبیر کل

Secretary of State /ˌsekrətrɪ əv ˈsteɪt, (US) ˌsekrəterɪ/ *n* ۱. وزیر ۲. (در آمریکا) وزیرِ امورِ خارجه

secret ballot /ˌsiːkrət ˈbælət/ *n* رأی‌گیریِ مخفی، رأیِ مخفی

secrete /sɪˈkriːt/ *vt* (رسمی) ۱. (در موردِ اندام‌ها) ترشح کردن، تولید کردن ۲. پنهان کردن، مخفی کردن

secretion /sɪˈkriːʃn/ *n* (رسمی) ۱. (در موردِ اندام‌ها) ترشح ۲. مادهٔ مترشحه ۳. اختفا، پنهان‌سازی

secretive /ˈsiːkrətɪv/ *adj* پنهان‌کار، تودار؛ مرموز

be secretive about sth چیزی را مخفی نگه داشتن، چیزی را بروز ندادن

secretively /ˈsiːkrətɪvlɪ/ *adv* مخفیانه، پنهانی، یواشکی

secretiveness /ˈsiːkrətɪvnɪs/ *n* توداری، پنهان‌کاری

secretly /ˈsiːkrətlɪ/ *adv* مخفیانه، پنهانی، به طورِ مخفیانه، در خفا، در پرده

secret police /ˌsiːkrət pəˈliːs/ *n* پلیس مخفی

secret service /ˌsiːkrət ˈsɜːvɪs/ *n* ۱. (در بریتانیا) سازمانِ اطلاعات و ضدِّ اطلاعات ۲. (در آمریکا) سازمانِ پلیس مخفی

sect[1] /sekt/ *n* فرقه

sect[2] /ˈsekʃn/ < **section**

sectarian /sekˈteərɪən/ *adj* ۱. فرقه‌ای، میان‌فرقه‌ای ۲. فرقه‌گرایانه

sectarianism /sekˈteərɪənɪzəm/ *n* فرقه‌گرایی

section /ˈsekʃn/ *n* ۱. قسمت، بخش؛ تکّه، قطعه، جزء ۲. گروه، دسته، بخش ۳. [کتاب] بخش؛ [روزنامه] صفحه، صفحات ۴. (در آمریکا) قواره (= قطعه‌ای زمین معادلِ ۲۶۰ هکتار) ۵. (در موردِ شهر) مرکز، منطقه، ناحیه ۶. (در موردِ تصویر) مقطعِ طولی ۷. (پزشکی) [اندام] عمل، برداشتن ۸. (پزشکی) تکّهٔ عمل شده؛ تکّهٔ برداشته‌شده

vt ۹. تقسیم‌بندی کردن، بخش‌بخش کردن ۱۰. (پزشکی) عمل کردن؛ برداشتن

sectional /ˈsekʃənl/ *adj* ۱. [ابزار، وسایل] قطعه‌قطعه، تکّه‌تکّه، بخش‌بخش، چندقطعه، چندتکّه ۲. فرقه‌ای، گروهی، میان‌فرقه‌ای

sectionalism /ˈsekʃənəlɪzəm/ *n* (به طعنه) فرقه‌گرایی، گروه‌بازی، باندبازی

sector /ˈsektə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) قطاع (دایره) ۲. (در تقسیمِ فعالیت‌ها) بخش، محدوده ۳. (نظامی) ناحیه، منطقه ۴. بخش، گروه

the service sector بخشِ خدمات

the public sector بخشِ دولتی

the private sector بخشِ خصوصی

secular /ˈsekjʊlə(r)/ *adj* ۱. غیردینی، غیرمذهبی؛ دنیوی، این‌جهانی، زمینی، ناسوتی ۲. (در مقابلِ صومعه‌نشین) [کشیش] آزاد

secularisation /ˌsekjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = secularization

secularise /ˈsekjʊləraɪz/ = secularize

secularism /ˈsekjʊlərɪzəm/ *n* دنیویت، دنیامداری، دنیامحوری، دین‌گریزی، دین‌جدایی

secularist /ˈsekjʊlərɪst/ *n* دنیامدار، دنیامحور، دین‌گریز

secularization /ˌsekjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* دنیوی‌سازی، جداسازیِ دین و دنیا، غیردینی‌سازی، دنیوی کردن

secularize /ˈsekjʊləraɪz/ *vt* (رسمی) از حوزهٔ دین خارج کردن، غیردینی کردن، دنیوی کردن

secure /sɪˈkjʊə(r)/ *adj* ۱. مطمئن، خاطرجمع؛ [عقیده، ایمان] محکم، پابرجا، استوار ۲. مطمئن، قابل‌اعتماد، امن؛ قطعی، حتمی، تضمین‌شده ۳. [نردبان، جای پا و غیره] محکم، سفت ۴. در امان، محفوظ، ایمن، مصون، بی‌خطر

vt ۵. محکم بستن، بستن؛ محکم کردن، سفت کردن ۶. محافظت کردن از، محفوظ نگه داشتن، در امان نگه داشتن، امنیتِ ... را تأمین کردن؛ حمایت کردن از، مصون ساختن؛ (مجازی) تأمین کردن، تضمین کردن ۷. (رسمی) فراهم کردن، تأمین کردن، به دست آوردن، کسب کردن

feel secure احساسِ اطمینان کردن، احساسِ امنیت کردن، خاطرجمع بودن

secure in the knowledge that با اطمینان از این‌که، پشتگرم به این‌که، مستظهر به این‌که

securely /sɪˈkjʊəlɪ/ *adv* محکم، سفت، به طورِ مطمئنی

security /sɪˈkjʊərətɪ/ *n* ۱. امنیت، ایمنی، تأمین؛ اطمینان، خاطرجمعی ۲. تدابیرِ امنیتی ۳. (صفت‌گونه) امنیتی، (مربوط به) امنیت ۴. وثیقه، گروی، تضمین ۵. (در جمع) اوراقِ بهادار؛ اسناد

tight security اقداماتِ امنیتیِ شدید

security forces نیروهای امنیتی

lend money on security در ازای وثیقه پول قرض دادن

security blanket /sɪˈkjʊərətɪ blæŋkɪt/ *n* ۱. اسبابِ آرامش، مأمن، پناهگاه، پناه ۲. اسباب‌بازیِ بی‌خطر

Security Council /sɪˈkjʊərətɪ kaʊnsl/

the Security Council *n* شورای امنیت (سازمانِ مللِ متحد)

security guard /sɪ'kjʊərətɪ gɑ:d/ *n* نگهبان، مستحفظ

security light /sɪ'kjʊərətɪ laɪt/ *n* چراغ ایمنی، چراغ دزدگیر

security risk /sɪ'kjʊərətɪ rɪsk/ *n* (سیاسی، شخص) خطرِ امنیتی

security service /sɪ'kjʊərətɪ sɜ:vɪs/ *n* سازمانِ امنیت، دستگاهِ امنیتی

sedan /sɪ'dæn/ *n* ۱. (در آمریکا) اتومبیلِ سواری ۲. تختِ روان

sedan-chair /sɪˌdæn 'tʃeə(r)/ *n* تختِ روان

sedate[1] /sɪ'deɪt/ *adj* موقر، متین، آرام، باوقار

sedate[2] /sɪ'deɪt/ *vt* (پزشکی) مسکّن دادن به، آرام‌بخش دادن به

sedately /sɪ'deɪtlɪ/ *adv* با وقار، با متانت، با طمأنینه

sedateness /sɪ'deɪtnɪs/ *n* وقار، متانت، آرامش، طمأنینه

sedation /sɪ'deɪʃn/ *n* (پزشکی) تسکین، تسکین‌بخشی، مسکّن دادن، آرام‌بخش دادن؛ مسکّن خوردن، آرام‌بخش خوردن

be under (heavy) sedation تحتِ تأثیرِ مسکّن‌های قوی بودن، تحتِ تأثیرِ آرام‌بخش قرار داشتن

sedative /'sedətɪv/ *n* ۱. داروی آرام‌بخش؛ داروی مسکّن

adj ۲. [دارو] آرام‌بخش؛ مسکّن

sedentary /'sedntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. [کار، شغل] نشستنی، نشسته، پشت میزی؛ [کارگر و غیره] نشسته؛ [زندگی] کم‌تحرک، بی‌تحرک ۲. [جمعیت و غیره] ساکن، مستقر

sedge /sedʒ/ *n* (گیاه) جگن

sedgy /'sedʒɪ/ *adj* جگن‌پوش، پوشیده از جگن؛ محصور در جگن

sediment /'sedɪmənt/ *n* ۱. ته‌نشست، لِرد، دُرد، لای ۲. (جغرافیا، با آب) رسوب، رسوبات؛ (با باد یا توفان) نِهشت

sedimentary /ˌsedɪ'mentrɪ/ *adj* (جغرافیا) رسوبی، نهشتی

sedimentation /ˌsedɪmen'teɪʃn/ *n* (جغرافیا) ته‌نشینی، رسوب‌گذاری

sedition /sɪ'dɪʃn/ *n* آشوبگری، فتنه‌انگیزی، تحریک، ایجادِ اغتشاش

seditious /sɪ'dɪʃəs/ *adj* [نوشته، عمل و غیره] تحریک‌آمیز، فتنه‌انگیز، فتنه‌جویانه

seditiously /sɪ'dɪʃəslɪ/ *adv* با تحریک، با فتنه‌انگیزی، با آشوبگری، به طورِ فتنه‌جویانه‌ای

seduce /sɪ'dju:s, (US) -'du:s/ *vt* ۱. اغفال کردن، فریب دادن، از راه به در بردن، گول زدن ۲. اغوا کردن، وسوسه کردن

seduce sb into sth کسی را به سوی چیزی کشاندن، کسی را به طرفِ چیزی سوق دادن

seduce sb into doing sth کسی را وسوسه کردن که کاری را انجام دهد

seduce sb from sth کسی را گول زدن و از چیزی بازداشتن، کسی را اغفال کردن و مانعِ انجامِ کاری شدن

seducer /sɪ'dju:sə(r), (US) -'du:s-/ *n* اغفال‌کننده، گمراه‌کننده

seduction /sɪ'dʌkʃn/ *n* ۱. اغفال، فریب، گول زدن؛ گول خوردن ۲. (رسمی، در جمع) فریبندگی، جذابیت، جاذبه‌ها

seductive /sɪ'dʌktɪv/ *adj* ۱. [شخص] اغواگر، وسوسه‌گر؛ جذاب؛ [نگاه، لبخند] فریبنده، اغواگر، فریبا ۲. [پیشنهاد و غیره] اغواکننده، وسوسه‌کننده، وسوسه‌انگیز

seductively /sɪ'dʌktɪvlɪ/ *adv* ۱. به صورتی جذاب، به نحوی وسوسه‌انگیز ۲. باحالتی اغواگر، به صورتی فریبنده، به طرزِ فریبایی

seductiveness /sɪ'dʌktɪvnɪs/ *n* ۱. فریبندگی، جذابیت، حالتِ فریبنده

sedulous /'sedjʊləs, (US) 'sedʒʊləs/ *adj* (رسمی) [شخص] سخت‌کوش، کوشا، ساعی؛ [کار، مطالعه] جدی، مجدانه

sedulously /'sedjʊləslɪ, (US) 'sedʒʊ-/ *adv* با جدیت، مجدانه، با سخت‌کوشی

see[1] /si:/ (*pt* **saw**, *pp* **seen**) *vt* ۱. دیدن ۲. دیدن، تماشا کردن، مشاهده کردن ۳. (به صورتِ امری) نگاه کردن به ۴. دیدن، ملاقات کردن، برخوردن به، برخورد کردن با ۵. ملاقات کردن با، قرارِ ملاقات داشتن با، پیشِ ...رفتن، به دیدنِ... آمدن؛ به دیدنِ...رفتن ۶. به حضور پذیرفتن، پذیرفتن، صحبت کردن با، دیدن ۷. معاشرت داشتن با، رابطه داشتن با ۸. فهمیدن، درک کردن، ملتفت شدن، متوجه شدن، پی بردن ۹. تعبیر کردن، تفسیر کردن، دیدن، در نظر گرفتن ۱۰. تصور کردن، پنداشتن ۱۱. کنترل کردن، دیدن، چک کردن؛ مطمئن شدن، مواظب بودن ۱۲. تجربه کردن، از سر گذراندن، دیدن ۱۳. مصادف بودن با، مقارن بودن با، همزمان بودن با ۱۴. به خود دیدن، شاهدِ... بودن ۱۵. همراهی کردن، بدرقه کردن، مشایعت کردن؛ رفتن با؛ آمدن با ۱۶. (بازیِ ورق) دیدن

vi ۱۷. دیدن

see a doctor پیش دکتر رفتن

I see! که این طور! فهمیدم!

I see that ... گویا که، انگار که، مثل این‌که

for all (the world) to see به‌طوری که همه بتوانند ببیند، کاملاً آشکارا

see for oneself (کسی) خودش دیدن، (کسی) با چشم‌های خودش دیدن

see a lot of sb کسی را مرتب دیدن، کسی را خیلی دیدن

see nothing of sb کسی را هیچ ندیدن

see little of sb کسی را کم دیدن

See you! (I'll) be seeing you! (محاوره) خداحافظ! قربانِ تو / شما! به امیدِ دیدار!

See you around! (محاوره) خداحافظ! به امیدِ دیدار!

See you later! خداحافظ، به امیدِ دیدار!

seeing that / as (how) از آنجا که، چون که، نظر به این‌که، به دلیلِ این‌که، زیرا (که)

You see! ببین! می‌دانی! بهت نگفته بودم!

Let me see. Let's see. بگذار ببینم. صبر کن ببینم.

You'll see. حالا می‌بینی. خواهی دید.

be seen against sth با توجه به چیزی موردِ بررسی قرار گرفتن، با توجه به چیزی در نظر گرفته شدن

see the light → light²

see red → red²

see about *sth* *vt* پرداختن به، به سراغِ ... رفتن، رسیدگی کردن به

We'll have to see about that. یک کاریش می‌کنیم. تا ببینیم.

We'll soon see about that. همین زودی‌ها ترتیبِ این کار را می‌دهیم.

see *sth* **in** *sth / sb* *vt* [حُسن، موفقیت و غیره] در ... دیدن

I don't know what she sees in him / it.
نمی‌دانم از چه چیزش خوشش آمده است. نمی‌دانم درش چه چیزِ جالبی دیده است.

see *sb* **off** *vt* ۱. بدرقه کردن، خداحافظی کردن با ۲. دنبالِ ... کردن، عقبِ سرِ ... کردن، بیرون کردن

see *sth / sb* **out** *vt* ۱. تا پایانِ ... دوام آوردن ۲. مشایعت کردن، بدرقه کردن، همراهی کردن

I'll see myself out! راه را بلدم، شما زحمت نکشید!

see over *sth* *vt* [خانه و غیره] وارسی کردن، دیدن، نگاهی انداختن به

see through *sb / sth* *vt* دستِ ... را خواندن، دستِ ... پیشِ (کسی) رو بودن؛ [رفتار، دروغ و غیره] گولِ ... را نخوردن، فریبِ ... را نخوردن، خوب تشخیص دادن

see *sb / sth* **through** *vt* ۱. تا آخر با ... بودن، تا آخر به ... کمک کردن ۲. تا آخر ادامه دادن

see to *sth* *vt* رسیدگی کردن به، رسیدن به؛ ترتیبِ ... را دادن

see to it that ... سعی کن که ...، کاری کن که ...

see² /siː/ *n* اسقف‌نشین، مقرِ اسقف؛ سراسقف‌نشین، مقرِ اسقفِ اعظم

the Holy See; the See of Rome مقرِ پاپ، دربارِ پاپ؛ مقامِ پاپ

seed /siːd/ *n* ۱. [گیاه] دانه، تخم، هسته؛ (کشاورزی) بذر ۲. (گیاه‌شناسی، صفت‌گونه) تخمی؛ مناسبِ کاشت، کاشتنی ۳. (رسمی، کهنه) آبِ پشت، منی ۴. (تنیس) بازیکنِ رده‌بندی‌شده، سید، بازیکنِ نخبه
vi ۵. [گیاه] تخم گرفتن، تخم دادن، به تخم نشستن، دانه بستن
vt ۶. تخم پاشیدن در، بذر افشاندن در ۷. تخمِ ... را گرفتن، دانهٔ ... را درآوردن، هستهٔ ... را درآوردن ۸. (تنیس) [بازیکن] رده‌بندی کردن

the fruit of his seed تخم و ترکه‌اش، ذرّیهٔ او

go / run to seed ۱. [گیاه] به تخم نشستن، دانه بستن ۲. [شخص] به خود بی‌توجه شدن، دیگر مواظبِ خود نبودن؛ [اقتصاد و غیره] از سکه افتادن، از رونق افتادن

plant / sow the seeds of sth موجباتِ پیدایشِ چیزی را فراهم آوردن، بذرِ چیزی را کاشتن، بنیادِ چیزی را گذاشتن؛ تخمِ چیزی را کاشتن، تخمِ چیزی را پاشیدن، چیزی را باب کردن

grow sth from seed تخمِ چیزی را کاشتن

seed sth with sth تخمِ چیزی را در جایی کاشتن، بذرِ چیزی را در جایی پاشیدن

seed-bed /ˈsiːd bed/ *n* ۱. (کشاورزی) خزانه؛ نهالستان ۲. کانون، محلِ نشو و نما، سرچشمه، خاستگاه

seed-cake /ˈsiːd keɪk/ *n* کیکِ زیره

seed capsule /ˈsiːd kæpsjuːl, (US) kæpsl/ *n* پوششِ دانه، غلافِ دانه، دانه‌انبان

seeded /ˈsiːdɪd/ *adj* ۱. (تنیس) [بازیکن] نخبه، رده‌بندی‌شده ۲. [میوه] هسته‌درآورده، بی‌هسته

seediness /ˈsiːdɪnɪs/ *n* وضعِ ناجور، وضعِ درهم‌ریخته؛ کثیفی، کهنگی؛ به هم ریختگی

seedless /ˈsiːdlɪs/ *adj* بی‌دانه، بدونِ تخم

seedling /ˈsiːdlɪŋ/ *n* نهال، نشا، گیاهچه، نهالِ بذری

seed-pearl /ˈsiːd pɜːl/ *n* مرواریدِ ریز

seedsman /ˈsiːdzmən/ (*pl* **seedsmen**) *n* تاجرِ بذر، بذرفروش

seedy /ˈsiːdɪ/ (*comp* **seedier**, *super* **seediest**)
adj ۱. [شخص] ژولیده، ژنده‌پوش، ژنده پنزری؛ [لباس] ژنده، پاره‌پوره؛ [محله] بدنام، ناجور؛ کثیف، فقیرانه، پَست ۲. (محاوره) ناخوش، مریض‌احوال،

درب و داغون، خراب ۳. [میوه، سبزی و غیره] پر از تخم، پر از هسته، تخمی، دانه‌دار

seek /si:k/ (*pt,pp* **sought**) *vt* (رسمی) ۱. جستجو کردن، گشتن، کاویدن، کاوش کردن، طلبیدن، طلب کردن ۲. کوشیدن، سعی کردن، تلاش کردن، درصدد بودن، درصدد برآمدن؛ بر آن شدن

vi ۳. دنبالِ ... گشتن، جویای ... بودن، به دنبالِ ... بودن، در طلبِ ... بودن ۴. درخواستِ ... کردن، تقاضای ... کردن، طلب کردن، خواستن، خواستارِ ... شدن

seek sb's advice با کسی مشورت کردن، نظرِ کسی را خواستن

the long sought-for answer to the problem جوابِ مسئله‌ای که سال‌ها در پیِ حلش بوده‌اند، پاسخی که مدتها در جستجویش بوده‌اند

very / highly / much sought-after پرخواهان، پرطالب، پرطرفدار

The explanation is not far to seek. موضوع روشن است. نیاز به توضیح ندارد. دلیلش روشن است.

seek permission اجازه گرفتن

seek one's fortune به دنبالِ ثروت بودن، بختِ خود را آزمودن؛ در طلبِ موفقیت بودن

seek (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. گشتن؛ پیدا کردن

vt ۲. دنبالِ ... گشتن، در جستجوی ... بودن، جویای ... شدن

seeker /'si:kə(r)/ *n* جوینده، طالب، خواهان؛ (در ترکیب) ـطلب < a power-seeker >

seem /si:m/ *vi* به نظر رسیدن، به نظر آمدن، نمودن، جلوه کردن

She seems to be right. ظاهراً / انگار حق با اوست.

It seems / seemed as if ... / as though ... به نظر می‌رسد / می‌رسید که، گویی، انگار که

No matter how hard I try I cannot seem to catch up on all the bills. هر چقدر هم که تلاش بکنم امیدِ این‌که بتوانم همهٔ صورت‌حساب‌ها را بپردازم ندارم.

seeming /'si:mɪŋ/ *adj* ظاهری؛ آشکار، نمایان

seemingly /'si:mɪŋlɪ/ *adv* ظاهراً، علی‌الظاهر، از قرارِ معلوم

seemliness /'si:mlɪnɪs/ *n* شایستگی، درخوری، زیبندگی، برازندگی

seemly /'si:mlɪ/ (*comp* **seemlier**, *super* **seemliest**) *adj* (رسمی، کهنه) شایسته، برازنده، درخور، زیبنده، مناسب، سزاوار، خوب

seen /si:n/ *pp* of **see**[1]

seep /si:p/ *vi* ۱. [مایعات] نشت کردن، تراوش کردن، تراویدن ۲. [اخبار و غیره] نفوذ کردن، رخنه کردن

n ۳. نشت، تراوش

seep through / away / out = **seep** *vi*

seepage /'si:pɪdʒ/ *n* ۱. نشت، تراوش ۲. نشتی

seer /sɪə(r)/ *n* (رسمی، ادبی) ۱. پیشگو ۲. آینده‌بین ۳. اهلِ بصیرت، بصیر، نهان‌بین

seersucker /'sɪəsʌkə(r)/ *n* (پارچهٔ) کریشه، کتانِ شیر و شکری

see-saw /'si: sɔ:/ *n* ۱. الاکلنگ ۲. حرکت، تکان، بالا و پایین رفتن ۳. (مجازی) [قیمت و غیره] نوسان

vi ۴. الاکلنگ بازی کردن، الاکلنگ سواری کردن ۵. بالا و پایین رفتن، جلو و عقب رفتن، تکان خوردن، حرکت کردن ۶. (مجازی) [قیمت] نوسان داشتن، نوسان کردن، در نوسان بودن؛ [نظر و عقیده] تغییر کردن

have a go on the see-saw الاکلنگ بازی کردن، الاکلنگ سواری کردن

seethe /si:ð/ *vi* ۱. [مایعات] جوشیدن، جوش خوردن، غل‌غل کردن، غل زدن؛ تلاطم داشتن ۲. مملو بودن، موج زدن، پر بودن ۳. خروشیدن، برآشفته بودن

seethe with ۱. مملو بودن از، موج زدن از، پر بودن از ۲. جوش آورده بودن از، به خود پیچیدن از

see-through /'si: θru:/ *adj* [پارچه و غیره] نازک؛ شفاف

segment[1] /'segmənt/ *n* ۱. (هندسه) [دایره] قطعه؛ [خط] پاره ۲. تکّه، قسمت، بخش، جزء ۳. [پرتقال و غیره] قاچ، برش ۴. (زبان‌شناسی) برش، لخت

segment[2] /seg'ment/ *vt* ۱. قاچ‌قاچ کردن، برش زدن، تقسیم کردن، قسمت کردن؛ تقطیع کردن

vi ۲. قاچ‌قاچ شدن؛ قسمت شدن

segmentation /ˌsegmen'teɪʃn/ *n* تقسیم، تقطیع، قطعه‌بندی؛ برش

segregate /'segrɪgeɪt/ *vt* ۱. جدا کردن، مجزا کردن، سوا کردن ۲. [اقلیتِ مذهبی و غیره] تفکیک کردن

segregation /ˌsegrɪ'geɪʃn/ *n* تفکیک، جدایی، جداسازی، افتراق

racial segregation تبعیضِ نژادی

seismic /'saɪzmɪk/ *adj* لرزه‌ای، زلزله‌ای

seismograph /'saɪzməgrɑ:f, (US) -græf/ *n* (دستگاهِ) لرزه‌نگار، زلزله‌نگار

seismologist /saɪz'mɒlədʒɪst/ *n* لرزه‌شناس، زلزله‌شناس، متخصّصِ لرزه‌شناسی، متخصّصِ زلزله‌شناسی

seismology /saɪzˈmɒlədʒɪ/ *n* لرزه‌شناسی، زلزله‌شناسی

seize /siːz/ *vt* ۱. گرفتن، محکم گرفتن، قاپیدن، قاپ زدن به، ربودن، چسبیدن به، چنگ انداختن به ۲. [کالای غیرمجاز، مواد مخدر] ضبط کردن، توقیف کردن، گرفتن ۳. مصادره کردن ۴. تصرف کردن، به تصرف درآوردن، اشغال کردن؛ [قدرت و غیره] به دست گرفتن ۵. [فرصت و غیره] غنیمت شمردن، مغتنم شمردن، استفاده کردن از ۶. (در موردِ احساسات) غلبه کردن بر، غالب آمدن بر، چیره شدن بر، مستولی شدن بر، فرا گرفتن

seize hold of sth چیزی را گرفتن، به چیزی چسبیدن

She seized me by the arm. بازویم را گرفت.

seize the nettle → nettle

seize on / upon *sth* *vt* [اشتباه و غیره] پی بردن به؛ درک کردن؛ انگشت گذاشتن روی، استفاده کردن از؛ مستمسک قرار دادن؛ متشبث شدن به

seize up *vi* [ماشین و غیره] گریپاژ کردن، گیر کردن؛ [مفصل] گرفتن، قفل شدن، خشک شدن

seizure /ˈsiːʒə(r)/ *n* ۱. توقیف، ضبط ۲. مصادره ۳. اشغال، تصرف ۴. (پزشکی) حمله؛ حملهٔ صرع؛ حملهٔ قلبی، سکته

seldom /ˈseldəm/ *adv* به‌ندرت، ندرتاً، کم

seldom if ever به ندرت اگر نگوییم هرگز

select /sɪˈlekt/ *vt* ۱. انتخاب کردن، برگزیدن؛ سوا کردن؛ دستچین کردن

adj ۲. منتخب، گزیده؛ دستچین، گلچین‌شده ۳. خاص، ممتاز؛ انحصاری

select committee /sɪˌlekt kəˈmɪtɪ/ *n* (مجلس) کمیسیونِ مخصوص، کمیتهٔ تحقیق

selection /sɪˈlekʃn/ *n* ۱. انتخاب، گزینش ۲. گزیده، منتخب، دستچین، گلچین، گزینه ۳. مجموعه

selection committee /sɪˈlekʃn kəmɪtɪ/ *n* (ورزش و غیره) کمیتهٔ گزینش

selective /sɪˈlektɪv/ *adj* ۱. گزیده، منتخب، دستچین ۲. گزینشی، انتخابی ۳. انتخاب‌کننده، گزیننده

be selective سختگیر بودن

selectively /sɪˈlektɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ انتخاب شده، به صورتِ گزیده ۲. به صورتی حساب‌شده ۳. به طورِ انتخابی، به طورِ گزینشی

selective service /sɪˌlektɪv ˈsɜːvɪs/ *n* (در آمریکا) سربازگیری با قرعه‌کشی

selectivity /ˌsɪlekˈtɪvətɪ/ *n* ۱. انتخاب، گزینش ۲. گزیدگی، انتخابی بودن ۳. گزینش‌گری ۴. (برق، رادیو) به‌گزینی

selector /sɪˈlektə(r)/ *n* ۱. انتخاب‌کننده، گزینش‌گر ۲. [اتومبیل] ماهکِ گیربکس ۳. (کامپیوتر) گزینش‌گر، گزیننده ۴. (برق) کلیدِ گردان

selenium /sɪˈliːnɪəm/ *n* (شیمی) سلنیم

selenium cell /sɪˈliːnɪəm sel/ *n* پیلِ سلنیم

self /self/ (*pl* **selves**) *n* ۱. خویشتن، خود، خویش ۲. نفس، شخص، فرد، ذات؛ سرشت، طینت ۳. منافعِ خود؛ علاقهٔ شخصی ۴. (بازرگانی) خودِ شخص، شخصِ خود

one's real / true self ذاتِ واقعیِ کسی، سرشتِ واقعیِ کسی

be / look / feel (like) one's old self به حالِ طبیعیِ خود برگشتن؛ سلامتِ خود را بازیافتن

be one's normal / usual self کسی خودِ همیشگی‌اش بودن

payable to self [چک] در وجهِ خودم

your good self (رسمی، به شوخی) شخصِ شخیصِ شما

a shadow of one's / its former self → shadow

self-abnegation /ˌself æbnɪˈgeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. ازخودگذشتگی، ایثار ۲. انکارِ نفس

self-absorbed /ˌself əbˈsɔːbd/ *adj* خودبین، خودخواه، به‌خودمشغول

self-absorption /ˌself əbˈsɔːpʃn/ *n* خودبینی، خودخواهی

self-abuse /ˌself əˈbjuːs/ *n* ۱. استمنا، جلق، با خود وررفتن ۲. سرزنشِ خود

self-access /ˌself ˈækses/ *n* دسترسیِ مستقیم، دسترسیِ بی‌واسطه

self-addressed /ˌself əˈdrest/ *adj* [پاکت] آدرس‌دار، با آدرسِ خود

self-adhesive /ˌself ədˈhiːsɪv/ *adj* [پاکت و غیره] چسب‌دار؛ خودچسب

self-advertisement /ˌself ədˈvɜːtɪsmənt/

n تبلیغ برای خود، بازارگرمی برای خود

self-aggrandisement /ˌself əˈgrændɪzmənt/

= self-aggrandizement

self-aggrandizement /ˌself əˈgrændɪzmənt/

n خودبزرگ‌گردانی، قدرت‌طلبی

self-appointed /ˌself əˈpɔɪntɪd/ *adj* خودفرموده، خودگماشته، خودگمارده

self-assembly /ˌself əˈsemblɪ/ *adj* [اسباب و اثاثیه] سوارکردنی

self-assertion /ˌself əˈsɜːʃn/ *n* اتکاءِ به نفس، اطمینانِ به خود؛ ابرازِ وجود

self-assertive /ˌself əˈsɜːtɪv/ *adj* از خود مطمئن، متکی به خود

self-assertiveness /ˌself əˈsɜːtɪvnɪs/

n اتکاءِ بـه نفس، اطمینانِ بـه خود، ابرازِ وجود

self-assurance /ˌself əˈʃɔːrəns, (US) əˈʃʊərəns/ *n* اطمینانِ به خود، اتکاءِ به خود، اعتماد به نفس

self-assured /ˌself əˈʃɔːd, (US) əˈʃʊərd/ *n* مطمئن به خود، از خود مطمئن، متکی به خود

self-awareness /ˌself əˈweənɪs/ *n* آگاهی از خود، خودآگاهی، شعورِ به خود

self-catering /ˌself ˈkeɪtərɪŋ/ *adj* [هتل، اتاق و غیره] مـجهز بـه وسـایلِ آشپزی، دارای آشـپزخـانه؛ [تعطیلات] با امکاناتِ آشپزی

self-centered /ˌself ˈsentəd/ (US) = self-centred

self-centeredness /ˌself ˈsentədnɪs/ (US) = self-centredness

self-centred /ˌself ˈsentəd/ *adj* [شخص] خودخواه، خودبین، خودمحور، خودمرکز، خودمدار؛ [رفتار] خودخواهانه، خودبینانه

self-centredness /ˌself ˈsentədnɪs/ *n* خودبینی، خودخواهی، خودمحوری، خودمداری، خودمرکزی

self-confessed /ˌself kənˈfest/ *adj* اقرارکرده، مقرّ، خودگفته

He is a self-confessed thief. / بنا به اقرارِ خودش / به گفتهٔ خودش دزد است.

self-confidence /ˌself ˈkɒnfɪdəns/ *n* اعتماد به نفس، اتکاءِ به نفس

self-confident /ˌself ˈkɒnfɪdənt/ *adj* [شخص] مطمئن به خود، متکی به خود، با اعتماد به نفس؛ [رفتار و غیره] حاکی از اعـتماد بـه نـفس، تـوأم بـا اعتماد به نفس

self-congratulation /ˌself kənˌɡrætʃʊˈleɪʃn/ *n* تبریک به خود، تشکر از خود، خودستایی

self-congratulatory /ˌself kənˈɡrætʃʊlətərɪ, (US) kənˈɡrætʃələtɔːrɪ/ *adj* خودستایانه، حاکی از خودستایی

be self-congratulatory از خود متشکر بودن

self-conscious /ˌself ˈkɒnʃəs/ *adj* ۱. [حالت، خنده و غیره] عصبی، دستپاچه ۲. خجالتی، کمرو ۳. (فلسفه، روان‌شناسی) خودآگاه؛ [هنر و غیره] آگاهانه

self-consciously /ˌself ˈkɒnʃəslɪ/ *adv* ۱. با حالتی دستپاچه، با حالتی عصبی ۲. به طـرزی آگـاهانه، آگاهانه، به صورتی خودآگاه

self-consciousness /ˌself ˈkɒnʃəsnɪs/ *n* ۱. دستپاچگی، حالتِ عصبی ۲. خودآگاهی

self-contained /ˌself kənˈteɪnd/ *adj* ۱. (در بریتانیا) [خانه، آپارتمان] مستقل ۲. [شخص] مستقل، خودکفا ۳. تودار، خوددار ۴. [دستگاه] کامل

self-contradictory /ˌself ˌkɒntrəˈdɪktərɪ/ *adj* متناقض، متضاد، تناقض‌گونه، تعارض‌آمیز

self-control /ˌself kənˈtrəʊl/ *n* خویشتن‌داری، کنترل (خود)، تسلط بر نفس

self-controlled /ˌself kənˈtrəʊld/ *adj* خویشتن‌دار، خوددار

self-deception /ˌself dɪˈsepʃn/ *n* خودفریبی، توهّم

self-defeating /ˌself dɪˈfiːtɪŋ/ *adj* [عمل و غیره] محکوم به شکست، که نتیجهٔ عکس می‌دهد

be self-defeating نتیجهٔ عکس دادن، محکوم به شکست بودن

self-defence /ˌself dɪˈfens/ *n* ۱. دفاع از خود، دفاعِ شخصی ۲. (حقوق) دفاعِ مشروع

in self-defence در حالِ دفاع از خود، حینِ دفاع از خود

self-defense /ˌself dɪˈfens/ (US) = self-defence

self-denial /ˌself dɪˈnaɪəl/ *n* ۱. کفِّ نفس، خـویشتن‌داری ۲. انکـارِ نـفس، تـرکِ نـفس، نفس‌شکنی ۳. از خودگذشتگی، ایثار

self-denying /ˌself dɪˈnaɪɪŋ/ *adj* ۱. از خودگذشته، فداکار ۲. خویشتن‌دار، که کفِّ نفس دارد ۳. [تصمیم و غیره] مبتنی بر انکارِ نفس، حاکی از تـرکِ نـفس، [شخص] نفس‌شکن

self-destruct /ˌself dɪˈstrʌkt/ *vi* ۱. خود را نابود کردن ۲. به ضررِ خود کار کردن، لگد به بختِ خود زدن

adj ۳. خودنابودساز

self-destruction /ˌself dɪˈstrʌkʃn/ *n* خودنابودسازی؛ خودکشی

be bent on self-destruction کمر به نابودیِ خود بسته بودن، مصمم به از بین بردنِ خود بودن

self-determination /ˌself dɪtɜːmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (سیاسی) حقِ تعیینِ سـرنوشت؛ خـودمختاری ۲. آزادیِ اراده

self-discipline /ˌself ˈdɪsɪplɪn/ *n* انضباطِ شخصی، انضباطِ فردی؛ خویشتن‌داری

self-disciplined /ˌself ˈdɪsɪplɪnd/ *adj* خویشتن‌دار، خوددار، منضبط

self-doubt /ˌself ˈdaʊt/ *n* عدمِ اعتماد به نفس، خودناباوری

self-drive /ˌself ˈdraɪv/ *adj* [اتومبیلِ کرایه‌ای] بدونِ راننده

self-educated /ˌself ˈedʒʊkeɪtɪd/ *adj* خودساخته، خودآموخته

self-effacement /ˌself ɪˈfeɪsmənt/ *n* تواضع، فروتنی، افتادگی

self-effacing /ˌself ɪˈfeɪsɪŋ/ *adj* فروتن، متواضع، افتاده؛ [رفتار] فروتنانه، متواضعانه

self-employed /ˌself ɪmˈplɔɪd/ *adj* دارای شغلِ آزاد، که برای خود کار می‌کند، خویش‌فرما

the self-employed صاحبانِ مشاغلِ آزاد، کسانی که شغلِ آزاد دارند، افرادِ خویش‌فرما

self-employment /ˌself ɪmˈplɔɪmənt/ *n* شغلِ آزاد، خوداشتغالی

self-esteem /ˌself ɪˈstiːm/ *n* اعتمادِ به خود، اعتماد به نفس، عزتِ نفس

self-evident /ˌself ˈevɪdənt/ *adj* بدیهی، مسلّم، واضح، بی‌نیاز از اثبات، اظهر من الشمس

self-evidently /ˌself ˈevɪdəntlɪ/ *adv* به وضوح، آشکارا؛ مسلماً

self-examination /ˌself ɪgˌzæmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. ارزیابیِ خود، امتحانِ خود، خودنگری ۲. (پزشکی) معاینهٔ شخصی

self-explanatory /ˌself ɪkˈsplænətrɪ, (US) ɪkˈsplænətɔːrɪ/ *adj* گویا، روشن، واضح، بی‌نیاز از توضیح

self-expression /ˌself ɪkˈspreʃn/ *n* تبیینِ خود، بیانِ حال، ابرازِ وجود

self-fulfilling /ˌself fʊlˈfɪlɪŋ/ *adj* ناظر به مطلوب، معطوف به مقصود

self-fulfilling prophecy پیشگوییِ معطوف به مقصود، پیش‌بینیِ معطوف به آرزو، پیشگوییِ صادقه

self-governing /ˌself ˈgʌvənɪŋ/ *adj* [مؤسسه، ناحیه و غیره] خودگردان، مستقل، خودمختار

self-government /ˌself ˈgʌvənmənt/ *n* خودگردانی، خودمختاری، استقلال

self-help /ˌself ˈhelp/ *n* کمک به خود، خودیاری

self-image /ˌself ˈɪmɪdʒ/ *n* تصور از خود

self-importance /ˌself ɪmˈpɔːtəns/ *n* خودبزرگ‌بینی، خودپسندی، تکبر، تفرعن

self-important /ˌself ɪmˈpɔːtənt/ *adj* خودبزرگ‌بین، خودپسند، متکبر، متفرعن

self-imposed /ˌself ɪmˈpəʊzd/ *adj* خودخواسته، خودکرده

self-indulgence /ˌself ɪnˈdʌldʒəns/ *n* ناپرهیزی، لذت‌طلبی؛ زیاده‌روی؛ تن‌پروری، تن‌آسانی؛ عنان‌گسیختگی، بی‌بند و باری

self-indulgent /ˌself ɪnˈdʌldʒənt/ *adj* [شخص] تن‌پرور، تن‌آسان؛ لذت‌طلب؛ عنان‌گسیخته، بی‌بند و بار؛ [رفتار] لذت‌طلبانه؛ بی‌بند و بار

seem self-indulgent [عمل] ناپرهیزی بودن

self-inflicted /ˌself ɪnˈflɪktɪd/ *adj* [زخم] که به دستِ خود ایجاد شده است، خودکرده

self-interest /ˌself ˈɪntrəst/ *n* منافعِ شخصی، نفعِ شخصی، مصلحتِ شخصی

self-interested /ˌself ˈɪntrəstɪd/ *adj* [شخص] نفع‌طلب، منفعت‌جو؛ [رفتار] منفعت‌جویانه

selfish /ˈselfɪʃ/ *adj* خودخواه، خودپرست، خودپسند، خودبین، از خود راضی؛ [رفتار] خودخواهانه، خودبینانه

selfishly /ˈselfɪʃlɪ/ *adv* با خودخواهی، از روی خودخواهی، خودخواهانه، خودپرستانه

selfishness /ˈselfɪʃnɪs/ *n* خودخواهی، خودپسندی، خودبینی، خودپرستی

self-knowledge /ˌself ˈnɒlɪdʒ/ *n* خودشناسی، شناخت از خود، معرفتِ نفس

selfless /ˈselflɪs/ *adj* (رسمی) فداکار، ازخودگذشته، ایثارگر؛ نوع‌دوست؛ [عمل] فداکارانه، مخلصانه؛ نوع‌دوستانه

selflessly /ˈselflɪslɪ/ *adv* با فداکاری، از روی فداکاری، با ازخودگذشتگی، ایثارگرانه، مخلصانه، فداکارانه؛ از روی نوع‌دوستی

selflessness /ˈselflɪsnɪs/ *n* فداکاری، ازخودگذشتگی، ایثارگری؛ نوع‌دوستی؛ اخلاص

self-locking /ˌself ˈlɒkɪŋ/ *adj* [در و غیره] دارای قفلِ خودکار، خودقفل

self-made /ˌself ˈmeɪd/ *adj* [شخص] خودساخته

self-opinionated /ˌself əˈpɪnjəneɪtɪd/ *adj* (به طعنه) ۱. خودرأی، کله‌شق، یکدنده ۲. متعصب، جزمی، مستبد، خودرأی

self-pity /ˌself ˈpɪtɪ/ *n* دلسوزی به خود، ترحم به حالِ خود؛ احساسِ بدبختی، احساسِ بیچارگی

self-portrait /ˌself ˈpɔːtreɪt, ˈpɔːtrɪt/ *n* خودنگاره، نقاشی از خود

self-possessed /ˌself pəˈzest/ *adj* خونسرد، آرام، خویشتن‌دار، خوددار، مسلط بر خود؛ بامتانت، متین

self-possession /ˌself pəˈzeʃn/ *n* خونسردی، خویشتن‌داری، آرامش، تسلط بر خود، متانت

self-preservation /ˌself prezəˈveɪʃn/ *n* صیانتِ ذات، صیانتِ نفس، بقای خود

self-raising flour /ˌself ˈreɪzɪŋ flaʊə(r)/ *n* آردِ خودتخمیر، آردِ مخمردار، آردِ مخمر از خود

self-regulating /ˌself ˈregjʊleɪtɪŋ/ = self-regulatory

self-regulatory /ˌself ˈregjʊlətərɪ, (US) ˈregjələtɔːrɪ/ *adj* با تنظیمِ خودکار، با تنظیم از خود، خودتنظیم

self-reliance /ˌself rɪˈlaɪəns/ *n* اتکاءِ به خود، استقلال، اتکاءِ به نفس، اعتماد به نفس

self-reliant /ˌself rɪˈlaɪənt/ *adj* متکی به خود، مستقل،

قائم بـه ذات، روی پـای خود، متکی به نفس

self-respect /ˌself rɪˈspekt/ *n* احترام به خود، عزتِ نفس

self-respecting /ˌself rɪˈspektɪŋ/ *adj* [شخص] با عزتِ نفس، شریف، شرافتمند، درست و حسابی، محترم، بامناعت

self-righteous /ˌself ˈraɪtʃəs/ *adj* خودبین، خود بر حق‌بین؛ [رفتار، عمل] خودبینانه، حق به جانب

self-righteously /ˌself ˈraɪtʃəslɪ/ *adv* با قیافهٔ حق به جانب، با کمالِ خودبینی

self-righteousness /ˌself ˈraɪtʃəsnɪs/ *n* خودبینی، خودبر حق‌بینی؛ قیافهٔ حق به جانب

self-rising flour /ˌself ˈraɪzɪŋ flaʊə(r)/ (**US**)
= self-raising flour

self-rule /ˌself ˈruːl/ *n* خودگردانی، خودمختاری، حکومتِ بر خود

self-sacrifice /ˌself ˈsækrɪfaɪs/ *n* فداکاری، از خودگذشتگی، ایثار

self-sacrificing /ˌself ˈsækrɪfaɪsɪŋ/
adj از خـودگـذشته، فـداکـار، ایـثارگر؛ [عـمل، رفـتار] فداکارانه، ایثارگرانه

selfsame /ˈselfseɪm/ *adj* (ادبی) درست همان، خودِ آن، دقیقاً همان

self-satisfaction /ˌself ˌsætɪsˈfækʃn/ *n* رضایت از خود، از خودراضی بودن

self-satisfied /ˌself ˈsætɪsfaɪd/ *adj* از خودراضی، از خودمتشکر؛ [عمل] خودپسندانه

self-sealing /ˌself ˈsiːlɪŋ/ *adj* [پاکت] خودچسب، چسب‌دار

self-seeking /ˌself ˈsiːkɪŋ/ *adj* ۱. خودخواه، سودپرست، منفعت‌طلب
n ۲. خودخواهی، سودپرستی، منفعت‌طلبی

self-service /ˌself ˈsɜːvɪs/ *n,adj* سلف‌سرویس

self-starter /ˌself ˈstɑːtə(r)/ *n* ۱. آدمِ با کفایت، آدمِ کارآمد ۲. (کهنه) [موتور] استارت

self-styled /ˌself ˈstaɪld/ *adj* خودخوانده، خودگفته، ادعایی

the self-styled leader of the sect, Mr. Baker آقای بیکر که بـه زعـمِ خـود رهـبرِ فـرقه است، رهـبرِ خودخواندهٔ فرقه آقای بیکر

self-sufficiency /ˌself səˈfɪʃənsɪ/ *n* خودکفایی، خودبسندگی، بی‌نیازی از دیگران، اتکاءِ به خـود، استقلال

self-sufficient /ˌself səˈfɪʃənt/ *adj* خودکفا، بی‌نیاز از دیگران، خودبسنده، متکی به خود، مستقل

self-supporting /ˌself səˈpɔːtɪŋ/ *adj* [شخص، سازمان و غیره] بـی‌نیاز از کـمک، روی پـای خـود؛ دارای درآمدِ کافی، متکی به خود، (از نظرِ مالی) تأمین

self-sustaining /ˌself səˈsteɪnɪŋ/ *adj* بی‌نیاز از غیر، روی پای خود، خودکفا

self-taught /ˌself ˈtɔːt/ *adj* خودآموخته

He is a self-taught accountant. حسابداری را پیشِ خودش یاد گرفته است.

self-willed /ˌself ˈwɪld/ *adj* (به طعنه) کله‌شق، خودرأی، یکدنده، خودسر؛ لجوج، لجباز، سرتق

self-winding /ˌself ˈwaɪndɪŋ/ *adj* [ساعت] اتوماتیک، خودکوک، خودکار

sell /sel/ (*pt,pp* **sold**) *vt* ۱. فروختن ۲. (در موردِ فروشگاه و غیره) [کـالا] فروختن، به مـعرضِ فـروش گذاردن، عرضه کردن، داشتن ۳. باعثِ فـروشِ ... شدن ۴. (محاوره) قالب کردن، انداختن، زورچپان کردن ۵. (کهنه، محاوره) سرِ... کلاه گذاشتن، کلک زدن به
vi ۶. فروش رفتن، به فروش رسیدن، فروش کردن
n ۷. (محاوره) کلاهبرداری، حقه‌بازی، کلک

sell sth to sb (محاوره) ۱. چیزی را به کسی انداختن ۲. چیزی را به کسی قبولاندن، کسی را در موردِ چیزی مجاب کردن

He tried to sell me an excuse. سعی کرد مرا متقاعد کند که متأسف است.

sell oneself (to sb) خود را (به کسی) فروختن

be sold on (محاوره) (کسی) از... خوشش آمدن، دوست داشتن، برای (کسی) جالب بودن

sell one's body خودفروشی کردن

sell sb down the river (محاوره) کسی را وجه‌المصالحه قرار دادن، کسی را آلتِ دستِ خود کردن

sell one's life dearly (رسمی) خونِ دشمنان را بهای زندگیِ خود قرار دادن، جانِ خود را مفت نباختن

sell like hot cakes → hot[1]

sell the pass به دوستانِ خود پشت کردن؛ به اعتقاداتِ خود پشت کردن

sell sb a pup (محاوره) به کسی انداختن، به کسی قالب کردن

sell sth / sb / oneself short ۱. [سهام و غیره] پیش‌فروش کـردن ۲. قـدرِ چـیزی / کسـی / خـود را ندانستن ۳. [شخص] کلاه سرِ... گذاشتن، کلک زدن به

sell one's soul (to the devil) دست به هر کاری زدن، هر کاری کردن (که)

sell sb to the police کسی را لو دادن

sell *sth* **off** *vt* حراج کردن، چوبِ حراج زدن به، زیرِ قیمت فروختن

sell (*sth / sb*) **out** *vi,vt* ۱. [کالا، بلیت] تمام شدن ۲. اصولِ خود را زیرِ پا گذاشتن، به اصولِ خود پشتِ پا زدن ۳. سهمِ خود را فروختن ۴. [سهم، سهام] فروختن ۵. [شخص] خیانت کردن به

sell out of sth [کالا] تمامِ...را فروختن، تمام کردن

be / have sold out [مسابقه، برنامه] بلیت‌های... تمام شده بودن

be / have sold out (of sth) [جنس، بلیت] تمام کرده بودن

We're sold out of milk. شیرمان تمام شده است. شیر تمام شد.

sell out to sb ۱. خود را به کسی فروختن ۲. سهمِ خود را به کسی فروختن

sell sth out to sb [سهم، سهام] به کسی فروختن

sell (*sth*) **up** *vi* ۱. همه چیزِ خود را فروختن *vt* ۲. [اموال، دارایی] فروختن

sell-by date /ˈsel baɪ deɪt/ *n* (روی کالا) تاریخِ مصرف

seller /ˈselə(r)/ *n* فروشنده؛ (در ترکیب) ـفروش < a bookseller >

a good / big seller کالای پرفروش

a bad / poor seller کالایی که کم فروش می‌رود

seller's market /ˌseləz ˈmɑːkɪt/ *n* بازارِ بابِ فروش، بازارِ فروش

selling-point /ˈselɪŋ pɔɪnt/ *n* عاملِ جذبِ مشتری؛ نقطهٔ قوت

selling price /ˈselɪŋ praɪs/ *n* قیمت برای مصرف‌کننده

sell-off /ˈsel ɒf, (US) ɔːf/ *n* [کارخانه و غیره] فروش، واگذاری به بخشِ خصوصی

Sellotape /ˈseləʊteɪp/ *n* ۱. نوارچسب، چسبِ نواری، چسبِ اسکاچ *vt* ۲. با چسب زدن؛ با نوار چسب چسباندن؛ با نوار چسب زدن

sell-out /ˈsel aʊt/ *n* خیانت، نارو

be a sell-out [کنسرت، مسابقه و غیره] بلیت‌هایش تمام شده بودن، دیگر بلیتش گیر نیامدن

selvage /ˈselvɪdʒ/ *n* [پارچه] تُرکی

selvedge /ˈselvɪdʒ/ = selvage

selves /selvz/ *pl* of self

semantic /sɪˈmæntɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) ۱. معنایی، (مربوط به) معنی ۲. معناشناختی، (مربوط به) معنی‌شناسی

semantics /sɪˈmæntɪks/ *n* ۱. معنی‌شناسی ۲. معنی، معنا

semaphore /ˈseməfɔː(r)/ *n* ۱. سمافور (= سیستمِ ارسالِ پیام به وسیلهٔ پرچم) ۲. (راه‌آهن) چراغِ راهنما *vt* ۳. (با سمافور) علامت دادن، پیام فرستادن *vt* ۴. [پیام] (با سمافور) فرستادن، ارسال کردن

semblance /ˈsembləns/ *n* ظاهر، صورتِ ظاهر، هیئت، نما

some semblance of شکلی از، ظاهری از، نوعی (از)

semen /ˈsiːmen/ *n* منی

semester /sɪˈmestə(r)/ *n* (دانشگاه) ترم، نیمسال

semi /ˈsemɪ/ (*pl* **semis**) *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) خانه‌ای که یک دیوارِ مشترک دارد، نیمه مجزا، سه بر حیاط، سه طرف باز ۲. (محاوره) (مسابقهٔ) نیمه نهایی ۳. (در آمریکا) تریلی

semi- /semɪ/ *pref* (در ترکیب) نیمه ــ، نیم ــ

semibreve /ˈsemɪbriːv/ *n* (موسیقی) (نتِ) گرد

semicircle /ˈsemɪsɜːkl/ *n* نیم‌دایره

in a semicircle به صورتِ نیم‌دایره

semicircular /ˌsemɪˈsɜːkjʊlə(r)/ *adj* نیم‌دایره، نیم‌دایره‌ای

semicolon /ˌsemɪˈkəʊlən, (US) ˈsemɪk-/ *n* نقطه ـ ویرگول

semiconductor /ˌsemɪkənˈdʌktə(r)/ *n* (فیزیک) نیمه‌رسانا، نیمه‌هادی

semi-conscious /ˌsemɪ ˈkɒnʃəs/ *adj* نیمه‌هوشیار، نیمه بیهوش

semi-detached /ˌsemɪ dɪˈtætʃt/ *adj* [خانه] که یک دیوارِ مشترک دارد، سه بر حیاط، سه طرف باز، نیمه‌مجزا

semifinal /ˌsemɪˈfaɪnl/ *n* (ورزش) مسابقهٔ نیم‌نهایی، دورِ نیمه‌نهایی

semifinalist /ˌsemɪˈfaɪnəlɪst/ *n* بازیکنِ نیمه‌نهایی؛ تیم نیمه‌نهایی

seminal /ˈsemɪnl/ *adj* ۱. (مربوط به) منی ۲. تأثیرگذار، مؤثر، دوران‌ساز، تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز

seminar /ˈsemɪnɑː(r)/ *n* سمینار، میزگرد

seminarist /ˈsemɪnərɪst/ *n* طلبه، محصلِ مدرسهٔ علمیه

seminary /ˈsemɪnərɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **seminaries**) *n* ۱. مدرسهٔ علمیه، حوزهٔ علمیه ۲. (کهنه) مدرسه

semiologist /ˌsemɪˈɒlədʒɪst/ = semiotician

semiology /ˌsemɪˈɒlədʒɪ/ = semiotics

semiotic /ˌsemɪˈɒtɪk/ *adj* ۱. نشانه‌شناختی، (مربوط به) نشانه‌شناسی ۲. نشانه‌ای، (مربوط به) نشانه

semiotician /ˌsemɪəˈtɪʃn/ *n* نشانه‌شناس

semiotics /ˌsemɪˈɒtɪks/ *n* نشانه‌شناسی

semiprecious /ˌsemɪˈpreʃəs/ *adj* [سنگ، جواهر] نیمه‌قیمتی، زینتی

semi-professional /ˌsemɪ prəˈfeʃənl/ *adj* [بازیکن، نوازنده و غیره] نیمه‌حرفه‌ای

semiquaver /'semɪkweɪvə(r)/ *n* (موسیقی) (نتِ) دولاچنگ

semis /'semɪz/ *pl* of **semi**

semi-skilled /ˌsemɪ 'skɪld/ *adj* [کارگر] نیمه‌ماهر، نیمه‌متخصّص؛ [کار] نیمه‌تخصّصی

Semite /'si:maɪt/ *n* (شخص) سامی، سامی‌نژاد

Semitic /sɪ'mɪtɪk/ *adj* ۱. سامی، سامی‌نژاد ۲. (زبان‌شناسی) سامی، (مربوط به) زبان‌های سامی ۳. یهودی، کلیمی

semitone /'semɪtəʊn/ *n* (در بریتانیا، موسیقی) نیم‌پرده

semitropical /ˌsemɪ'trɒpɪkl/ *adj* نیمه‌حاره، نیمه‌استوایی، گرمسیری

semivowel /'semɪvaʊəl/ *n* (آواشناسی) نیم‌واکه، نیم‌مصوت

semiweekly /ˌsemɪ'wi:klɪ/ *adj,adv* [روزنامه، انتشار] دو بار در هفته، هفته‌ای دو بار

semolina /ˌsemə'li:nə/ *n* آردِ درشت، سِمول

sempstress /'semstrɪs/ (Brit) = seamstress

Semtex /'semteks/ *n* سمتِکس (= نوعی مادهٔ منفجره)

SEN /ˌes i: 'en/ < **State Enrolled Nurse** *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیده

Sen[1] /'senɪt/ = Senate

Sen[2] /'senətə(r)/ = Senator

Sen[3] /'si:nɪə(r)/ < **Senior** *n* (بعد از نام اشخاص) پدر، بزرگ < John Smith Sen >

senate /'senɪt/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) (مجلسِ) سنا ۲. شورای عالیِ دانشگاه ۳. سنای روم

senator /'senətə(r)/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) نمایندهٔ سنا، عضوِ مجلسِ سنا، سناتور

senatorial /ˌsenə'tɔ:rɪəl/ *adj* (مربوط به) مجلسِ سنا، سناتوری

send /send/ (*pt,pp* **sent**) *vt* ۱. [نامه، تلگراف و غیره] فرستادن، ارسال کردن؛ [شخص] فرستادن، گسیل کردن، روانه کردن؛ اعزام داشتن ۲. [پیامِ رادیویی] مخابره کردن ۳. کردن < send sb mad >؛ دچارِ... کردن ۴. (کهنه، محاوره) حالی به حالی کردن، سرحال آوردن *vi* ۵. (رسمی) پیغام فرستادن، پیام فرستادن، پیام دادن

The wound sent pains all along his arm.
بازویش از شدتِ دردِ زخم تیر می‌کشید. دردِ زخم در تمامِ دستش می‌پیچید.

send sth crashing to the ground باعث شدن که چیزی به زمین بیفتد و بشکند

The explosion sent us running in all directions. انفجار باعث شد که هر کداممان به یک طرف فرار کنیم.

The difficult word sent me to the dictionary.
کلمهٔ مشکل مرا به سراغِ فرهنگِ لغت فرستاد.

send sb to sleep کسی را خواب کردن، کسی را خواباندن

send sb into a rage کسی را عصبانی کردن

send sb into fits of laughter کسی را به قاه‌قاه انداختن

send sb one's love → love[1]

send sb about his business = send sb packing

send sb / sth flying کسی / چیزی را پرت کردن

send things flying چیزها را به این‌طرف و آن‌طرف پرتاب کردن

send sb packing (محاوره) به کسی گفتن که برود پیِ کارش

send sb to Coventry → Coventry

send word پیغام فرستادن، پیام دادن

send (*sb*) **away** *vi* ۱. با پُست تقاضای ارسال کردن *vt* ۲. [شخص] فرستادن

send away to sb for sth با پُست از کسی تقاضای ارسالِ چیزی را کردن

send *sb / sth* **down** *vt* (در بریتانیا) ۱. [دانشجو] اخراج کردن ۲. (محاوره) برای ... زندان بریدن ۳. [قیمت، درجهٔ حرارت و غیره] پایین آوردن

send for *sth / sb* *vt* ۱. خواستن؛ [تاکسی] صدا زدن ۲. [دکتر، تعمیرکار] آوردن، پیِ ... فرستادن، دنبالِ ... فرستادن

send for help کمک خواستن، تقاضای کمک کردن

send *sb / sth* **in** *vt* ۱. [سرباز و غیره] اعزام کردن، فرستادن ۲. فرستادن، پُست کردن

send *sb / sth* **off** *vt* ۱. (در بریتانیا، ورزش) از زمین اخراج کردن، از بازی اخراج کردن ۲. پُست کردن، فرستادن، با پُست ارسال کردن

send off for sth با پُست تقاضای ارسالِ چیزی را کردن

send *sth* **on** *vt* ۱. به آدرسِ جدید فرستادن ۲. فرستادن

send (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. از خود ساطع کردن، منتشر کردن *vt* ۲. فرستادن، ارسال کردن؛ [پیام] مخابره کردن؛ [دود، جوانه] دادن

send out for sth [غذا] سفارش دادن

send *sb / sth* **up** *vt* ۱. (در آمریکا، محاوره) زندانی کردن، حبس کردن، به زندان انداختن ۲. (در بریتانیا، محاوره) ادای ... را درآوردن، دست انداختن،

مسخره کردن ۳. (به هوا) پرتاب کردن ۴. [قیمت‌ها، ارزش و غیره] بالا بردن

sender /'sendə(r)/ n فرستنده

send-off /'send ɒf, (US) ɔ:f/ n خداحافظی

give sb a send-off با کسی خداحافظی کردن، کسی را بدرقه کردن

send-up /'send ʌp/ n ادا، تقلید

Senegal /ˌsenɪ'gɔ:l/ n سنگال

Senegalese /ˌsenɪgə'li:z/ adj ۱. سنگالی، (مربوط به) سنگال

n ۲. سنگالی، اهلِ سنگال

senescence /sɪ'nesns/ n ۱. پیر شدن ۲. پیری، سالخوردگی، کهولت؛ کهن‌سالی

senescent /sɪ'nesnt/ adj رو به پیری، که دارد پیر می‌شود؛ رو به کهنگی؛ [بیماری] (مربوط به) پیری

senile /'si:naɪl/ adj ۱. (مربوط به) پیری ۲. پیر، فرتوت؛ کهنه ۳. خرفت، دچارِ خرفتی

senile dementia /ˌsi:naɪl dɪ'menʃə/ n پیرمغزی

senility /sɪ'nɪlətɪ/ n ۱. کهولت، پیری، کبرِ سن ۲. خرفتی؛ (روان‌شناسی) روان‌پریشیِ پیری

senior /'si:nɪə(r)/ adj ۱. بزرگ‌تر، مسن‌تر ۲. ارشد، مهم‌تر، دارای رتبهٔ بالاتر، مافوق ۳. با سابقه‌تر، قدیمی‌تر ۴. (بعد از نامِ اشخاص، با حرفِ بزرگ) پدر، بزرگ <John Smith Senior> ۵. [مدرسه] متوسطه

n ۶. (شخص) بزرگ‌تر ۷. دانش‌آموزِ دبیرستانی ۸. (در آمریکا) دانش‌آموزِ سالِ آخر؛ دانشجوی سالِ آخر

senior school مدرسهٔ متوسطه؛ دبیرستان

She is my senior by two years / two years my senior. او دوسال از من بزرگ‌تر است.

senior citizen /ˌsi:nɪə 'sɪtɪzn/ n (فردِ) سالخورده؛ (فردِ) بازنشسته

seniority /ˌsi:nɪ'ɒrətɪ, (US) -'ɔ:r-/ n ۱. سنِ بیشتر ۲. مقامِ بالاتر، ارشدیت ۳. سابقه (بیشتر)، قدمت

senna /'senə/ n (گیاه، دارو) سنا، فلوس

señor /se'njɔ:(r)/ (*pl* **señores**) n (نیز با حرفِ بزرگ) سینیور، آقا

señora /se'njɔ:rə/ n (نیز با حرفِ بزرگ) سینیورا، خانم

señores /se'njɔ:reɪz/ *pl* of **señor**

señorita /ˌsenjɔ:'ri:tə/ n (نیز با حرفِ بزرگ) سینیوریتا، دوشیزه، خانم

sensation /sen'seɪʃn/ n ۱. احساس، حِس، حالت ۲. (در دست یا پا) حس ۳. شور، هیجان، شور و هیجان ۴. (مطبوعات) جار و جنجال، هیاهو

lose all sensation in one's legs پاهای (کسی) بی‌حس شدن، پاهای (کسی) خواب رفتن

cause a sensation جنجال به پا کردن

sensational /sen'seɪʃənl/ adj ۱. هیجان‌انگیز، مهیج، پرشور، شورانگیز ۲. [روزنامه، نویسنده] جنجالی ۳. (محاوره) فوق‌العاده، محشر، معرکه، استثنایی

sensationalise /sen'seɪʃənəlaɪz/ = sensationalize

sensationalism /sen'seɪʃənəlɪzəm/ n ۱. (مطبوعات و غیره) جنجال‌طلبی، هوچیگری ۲. (فلسفه) حس‌گرایی، اصالتِ حس

sensationalist /sen'seɪʃənəlɪst/ n ۱. (شخص) جنجال‌طلب، هوچی ۲. حس‌گرا، پیروِ اصالتِ حس

adj ۳. [مجله، نویسنده] جنجالی، جنجال‌طلب، هوچی؛ [مطلب] احساسات برانگیز، جنجالی ۴. حس‌گرا؛ حس‌گرایانه

sensationalize /sen'seɪʃənəlaɪz/ vt جنجال به پا کردن دربارهٔ، سر و صدا به پا کردن دربارهٔ، هیاهو به راه انداختن دربارهٔ، گنده کردن، بزرگ کردن

sensationally /sen'seɪʃənəlɪ/ adv ۱. از فرطِ هیجان، از شدتِ هیجان ۲. فوق‌العاده، به طرزِ معرکه‌ای

sense /sens/ n ۱. حس؛ (در جمع) حواس ۲. احساس؛ ادراک؛ ذوق، طبع؛ حساسیت ۳. شعور، عقل، فهم، درایت، خرد ۴. دلیل، علت، هدف؛ مقصود، منظور ۵. [کلمه] معنی، مفهوم ۶. احساسِ عمومی، برداشتِ همگانی، نظرِ جمع

vt ۷. احساس کردن (که)، واقف شدن بر، آگاه شدن از، پی‌بردن به / که، درک کردن، فهمیدن که ۸. (در موردِ دستگاه) حساس بودن به، ردّیابی کردن، پیدا کردن

the five senses حواسِ پنجگانه

a sense of humour شوخ‌طبعی، طبعِ شوخ

a sense of direction (حسِ) جهت‌یابی

lose one's senses تعادلِ خود را از دست دادن، اختیارِ خود را از دست دادن؛ عقلِ خود را از دست دادن

regain one's senses حالِ (کسی) سر جایش آمدن، دوباره بر خود مسلط شدن

in the literal sense of the word در معنای حقیقیِ کلمه، در معنای تحت‌اللفظیِ کلمه

in the strict sense of the word در معنای دقیقِ کلمه

There's no sense in going alone! تنها رفتن معنی ندارد!

beat / knock / drive / talk (some) sense into sb (محاوره) کسی را سرِ عقل آوردن، عقل به کلهٔ کسی فرو کردن

bring sb to his senses ۱. کسی را سرِ عقل آوردن، کسی را ادب کردن، کسی را بیدار کردن ۲. کسی را به هوش آوردن

come to one's senses ۱. سرِ عقل آمدن، ادب شدن، بیدار شدن ۲. به هوش آمدن

in a sense به تعبیری، به یک معنا، از یک نظر، از یک جهت؛ تا حدّی، تا اندازه‌ای

in one's (right) senses در حالتِ عادی، سرِ عقل، عاقل

make sense ۱. معنی دادن، معنی داشتن؛ مفهوم بودن ۲. معنی داشتن، معقول بودن، منطقی بودن، عاقلانه بودن

make sense of سر از... درآوردن، (چیزی را) فهمیدن، از... چیزی دستگیرِ (کسی) شدن

be out of one's senses عقل از کلهٔ (کسی) پریده بودن؛ احمق بودن، دیوانه بودن

see sense سرِ عقل آمدن، عاقل شدن، عقل به کلهٔ (کسی) افتادن، شعور پیدا کردن

have a sense of occasion موقعیت‌شناس بودن، موقعیت را درست تشخیص دادن، اهمیتِ موقعیت را درک کردن

a sixth sense حسِ ششم

take leave of one's senses → leave [2]

talk sense → talk [2]

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **sense** به عنوانِ یک اسم بر توانایی تجربهٔ اشیا از طریقِ اعضای مختلفِ بدن دلالت می‌کند:

the five senses of sight, smell, hearing, taste and touch

این کلمه همچنین به معنیِ توانایی تفکر به شیوه‌ای عملی و قضاوت درست بر اساسِ استدلالِ منطقی نیز هست:

She talks a lot of good sense.

صفتِ **sensitive** به معنای اولِ اسم **sense** مربوط می‌شود و مبینِ آن است که شخص با چه مایه از حساسیت چیزی را تجربه می‌کند:

He's a very sensitive child and gets upset easily.

a soap for sensitive skin

صفتِ **sensible** به معنای دومِ اسم **sense** مربوط می‌شود و مبینِ آن است که شخص با چه مایه از منطق و استدلال تصمیم می‌گیرد:

She gave me some very sensible advice.

It wasn't very sensible to go climbing alone in such bad weather.

senseless /'senslɪs/ *adj* ۱. بی‌معنی؛ احمقانه، ابلهانه؛ [شخص] احمق، بی‌شعور، بی‌خرد، بی‌فکر ۲. بیهوش، از هوش‌رفته، مدهوش

senselessly /'senslɪslɪ/ *adv* به طورِ احمقانه‌ای، به نحوِ ابلهانه‌ای، احمقانه؛ به طورِ بی‌منطقی، به طورِ بی‌معنایی؛ با بی‌فکری

senselessness /'senslɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌معنایی، احمقانه بودن ۲. بی‌خردی، بی‌فکری، بی‌شعوری

sense-organ /'sens ɔ:gən/ *n* اندامِ حسی

sensibility /ˌsensə'bɪlətɪ/ *n* ۱. حسِ تشخیص؛ عقل و شعور؛ هوشمندی؛ قریحه ۲. نازک‌طبعی، حساسیت، احساس ۳. (در جمع) احساسات

sensible /'sensəbl/ *adj* ۱. [شخص] عاقل، باشعور، فهمیده، بخرد، خردمند؛ [فکر و غیره] خردمندانه، معقول، عاقلانه ۲. [لباس] مناسب، عملی، به دردبخور ۳. (رسمی) متوجه، آگاه، ملتفت، باخبر ۴. (کهنه) محسوس

It was sensible of you to ... کارِ خوبی / عاقلانه‌ای کردی که...

sensibly /'sensəblɪ/ *adv* به طورِ معقولی، معقولانه، معقول، به طورِ مناسبی

sensitise /'sensɪtaɪz/ = sensitize

sensitive /'sensətɪv/ *adj* ۱. [پوست و غیره] حساس ۲. زودرنج، حساس ۳. پراحساس، بااحساس؛ دلسوز

a sensitive area مسئلهٔ حساس، امرِ حساس

sensitively /'sensətɪvlɪ/ *adv* با دقتِ تمام، با ظرافت؛ با دلسوزیِ تمام

sensitivity /ˌsensə'tɪvətɪ/ *n* حساسیت، توجه؛ میزانِ حساسیت، میزانِ توجه

sensitize /'sensɪtaɪz/ *vt* ۱. حساس کردن، حساسیت ایجاد کردن در ۲. (عکاسی) [فیلم، کاغذ] حساس کردن

sensitized photographic paper کاغذِ عکاسیِ حساس

sensor /'sensə(r)/ *n* (دستگاه) حس‌گر

sensory /'sensərɪ/ *adj* حسی

sensual /'senʃʊəl/ *adj* ۱. جسمانی، جسمی؛ نفسانی ۲. شهوانی، شهوت‌انگیز ۳. [شخص] لذت‌جو؛ شهوی، شهوتران، شهوت‌پرست ۴. لذت‌بخش

sensualism /'senʃʊəlɪzəm/ *n* ۱. لذت‌جویی؛ شهوت‌پرستی، شهوترانی ۲. حس‌مداری، حس‌گرایی، احساس‌گرایی

sensualist /'senʃʊəlɪst/ *n* (آدمِ) لذت‌جو، (آدمِ) هوسران؛ (آدمِ) شهوت‌پرست، (آدمِ) شهوتران

sensuality /ˌsenʃʊ'ælətɪ/ *n* ۱. لذت‌جویی؛ شهوترانی، شهوت‌پرستی ۲. حالتِ شهوت‌انگیز، شهوت‌انگیزی ۳. شهوت

sensually /'senʃʊəlɪ/ *adv* به نحوِ شهوت‌انگیزی، به طرزی شهوت‌انگیز

sensuous /'senʃʊəs/ *adj* ۱. حسی ۲. شهوت‌انگیز، شهوانی، شهوت‌برانگیز؛ هوسناک، هوس‌انگیز ۳. پراحساس

sensuously /'senʃʊəslɪ/ *adv* به طرزی هوس‌انگیز، به طورِ هوسناکی؛ به طرزی شهوت‌انگیز، به طرزی شهوتناک، به طورِ لذت‌بخشی

sensuousness /'senʃʊəsnɪs/ *n* شهوت‌انگیزی؛ هوسناکی، هوس‌انگیزی

sent /sent/ *pt,pp* of **send**

sentence /'sentəns/ *n* ۱. (دستورِ زبان) جمله ۲. (حقوق) حکم، رأی

vt ۳. محکوم کردن

pass / pronounce sentence on sb برای کسی حکم صادر کردن

serve one's sentence دورانِ محکومیتِ خود را گذراندن

be under sentence of death محکوم به مرگ بودن / شدن

He got a five-year sentence. محکوم به پنج سال زندان شد.

sentence adverb /'sentəns ædvɜ:b/ *n* قیدِ جمله

sententious /sen'tenʃəs/ *adj* (رسمی، به طعنه) [شخص] نصیحت‌گو، اندرزگو، واعظ‌مآب، موعظه‌گر؛ [رفتار، سخن] نصیحت‌آمیز، اندرزگویانه، موعظه‌گرانه، واعظ‌مآبانه

sententiously /sen'tenʃəslɪ/ *adv* نصیحت‌گرانه، موعظه‌گرانه، با حالتی موعظه‌گرانه، واعظ‌مآبانه

sententiousness /sen'tenʃəsnɪs/ *n* نصیحت‌گویی، اندرزگویی، موعظه‌گری، واعظ‌مآبی

sentient /'senʃnt, 'sentɪənt/ *adj* (رسمی) ذی‌شعور، مُدرک، دارای قدرتِ ادراک، بافهم

sentiment /'sentɪmənt/ *n* ۱. (به طعنه) احساسات، احساس؛ شور و احساس، شور و هیجان ۲. تمایل، گرایش ۳. (رسمی، در جمع) نظر، عقیده، نقطه‌نظر

My sentiments exactly! موافقم! نظرِ اینجانب هم همین است!

sentimental /,sentɪ'mentl/ *adj* ۱. عاطفی، احساسی، احساساتی ۲. خیال‌انگیز، پراحساس، پرشور؛ (به طعنه) رمانتیک، پر سوز و گداز

sentimental about sb / sth نسبت به کسی / چیزی احساساتی بودن، نسبت به کسی / چیزی احساساتِ رقیق داشتن

sentimental value ارزشِ عاطفی

sentimentalise /,sentɪ'mentəlaɪz/ = sentimentalize

sentimentalism /,sentɪ'mentəlɪzəm/ *n* (به طعنه) احساساتی‌گری، نازک‌طبعی

sentimentalist /,sentɪ'mentəlɪst/ *n* (به طعنه) آدمِ احساساتی، آدمِ نازک‌طبع

sentimentality /,sentɪmen'tælətɪ/ *n* (به طعنه) احساساتی‌گری

sentimentalize /,sentɪ'mentəlaɪz/ *vt* ۱. (به طعنه) احساسات به خرج دادن در موردِ، شور و احساس نشان دادن در، احساساتی برخورد کردن با

vi ۲. (به طعنه) احساساتی شدن، احساسات به خرج دادن

sentimentally /,sentɪ'mentəlɪ/ *adv* به طورِ عاطفی، از روی احساس؛ به لحاظِ عاطفی

sentinel /'sentɪnl/ *n* (رسمی، کهنه) نگهبان، پاسدار، قراول؛ (مجازی) نگهبان، محافظ

stand sentinel (مجازی) به پاسداری ایستادن، نگهبانی دادن

sentry /'sentrɪ/ *n* نگهبان؛ (صفت‌گونه) نگهبانی

be on sentry duty کشیک بودن، سرِ پُستِ نگهبانی بودن

sentry-box /'sentrɪ bɒks/ *n* کیوسکِ نگهبانی، اتاقکِ نگهبانی

Sep /sep'tembə(r)/ < **September**

sepal /'sepl/ *n* (گیاه‌شناسی) کاسبرگ

separability /,seprə'bɪlətɪ/ *n* جدایی‌پذیری، تفکیک‌پذیری، قابلیتِ جدا شدن، قابلیتِ جدا کردن، قابلیتِ تفکیک

separable /'sepərəbl/ *adj* قابلِ جدا کردن، قابلِ جدا شدن، قابلِ تفکیک، تفکیک‌پذیر، جداکردنی، جداشدنی

separably /'sepərəblɪ/ *adv* به طورِ تفکیک‌پذیری، به طرزی جداشدنی، علی‌حده

separate[1] /'seprət/ *adj* ۱. جدا، جداگانه، مجزا، سوا، علی‌حده ۲. متفاوت، دیگر

go ones' separate ways هر کس به راهِ خودش رفتن، از هم جدا شدن

separate[2] /'sepəreɪt/ *vi* ۱. جدا شدن، تقسیم شدن، سوا شدن، مجزا شدن ۲. تجزیه شدن؛ تفکیک شدن ۳. از هم جدا شدن، جدا از هم زندگی کردن؛ متارکه کردن

vt ۴. جدا کردن، تقسیم کردن، سوا کردن، مجزا کردن ۵. تجزیه کردن؛ تفکیک کردن ۶. از هم جدا کردن، فاصله انداختن میانِ ۷. متمایز کردن، متمایز نگه داشتن، تمایز ایجاد کردن میانِ

separate the sheep from the goats خوب را از بد جدا کردن، دوست را از دشمن جدا کردن

separate the wheat from the chaff سالم را از ناسالم جدا کردن، به‌درد بخورها را از به‌درد نخورها جدا کردن، گوهر را از خَزَف جدا کردن

separate (*sth*) **out** *vi* تجزیه شدن؛ تفکیک شدن

vt تجزیه کردن؛ تفکیک کردن

sepulchre /'seplkə(r)/ ... محزون، غمزده، ماتمزده؛ از گور درآمده، مثلِ مردگان

sepulchre /'seplkə(r)/ *n* (کهنه) مرقد، مقبره، ضریح، مزار

a whited sepulchre (رسمی) آدمِ ظاهرالصلاح، مارِ خوش‌خط‌وخال

sequel /'si:kwəl/ *n* ۱. پیامد، نتیجه؛ (در جمع) تبعات، عواقب ۲. [داستان، فیلم و غیره] دنباله، تکمله

sequence /'si:kwəns/ *n* ۱. توالی، تسلسل، ترتب، ترتیب، سلسله، زنجیره، رشته ۲. [فیلمِ سینمایی] سکانس، صحنه

the sequence of events سلسلهٔ حوادث، رشتهٔ حوادث

sequence of tenses /,si:kwəns əv 'tensız/ *n* (دستورِ زبان) مطابقتِ زمانی، تناسبِ زمانی

sequential /sı'kwenʃl/ *adj* متوالی، پیاپی، زنجیره‌ای

sequentially /sı'kwenʃəlı/ *adv* به طورِ متوالی، به طورِ پیاپی، به طورِ زنجیره‌ای، زنجیره‌وار، پی در پی

sequester /sı'kwestə(r)/ *vt* (رسمی) ۱. منزوی کردن، در تنهایی نگه داشتن ۲. (حقوق) توقیف کردن، ضبط کردن، تصرف کردن ۳. (حقوق) تأمینِ خواسته کردن

sequester oneself انزوا گزیدن، خلوت گزیدن، کناره گرفتن

sequester sb منزوی کردن، در انزوا نگه داشتن

sequestered /sı'kwestəd/ *adj* (رسمی) جداافتاده، خلوت، دنج، دورافتاده؛ [زندگی] منزوی، گوشه‌نشین، خلوت‌گزیده، دور از اغیار

sequestrate /'si:kwestreıt/ *vt* ۱. (حقوق) توقیف کردن، ضبط کردن، تصرف کردن ۲. مصادره کردن ۳. (حقوق) تأمینِ خواسته کردن

sequestration /,si:kwe'streıʃn/ *n* (حقوق) ۱. توقیف، ضبط، تصرف؛ مصادره ۲. تأمینِ خواسته

sequin /'si:kwın/ *n* (روی لباس) پولک

sequined /'si:kwınd/ (US) = sequinned

sequinned /'si:kwınd/ *adj* پولک‌دوزی شده

sequoia /sı'kwɔıə/ *n* (درختِ) سکویا

sera /'sıərə/ *pl* of **serum**

seraglio /se'ra:lıəʊ/ (*pl* **seraglios**) *n* حَرَم، حَرَم‌سرا، شبستان

seraph /'serəf/ (*pl* **seraphim, seraphs**) *n* (در کتابِ مقدس) سِرافیم، مَلَکِ مقرب، فرشتهٔ مقرب

seraphic /se'ræfık/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) سرافیم‌ها؛ (مربوط به) فرشتگان ۲. [کودک، چهره و غیره] ملکوتی، آسمانی، پاک، همچون فرشته‌ها؛ زیبا

seraphim /'serəfım/ *pl* of **seraph**

separated /'sepəreıtıd/ *adj* [زن و شوهر] جداشده، متارکه کرده

be separated متارکه کرده بودن، جدا شده بودن، متارکه کردن

separately /'seprətlı/ *adv* جدا از هم، جداگانه، به طورِ جداگانه، جدا جدا، علی‌حده

separates /'seprəts/ *npl* لباسِ تکی؛ لباس‌های تکی

separation /,sepə'reıʃn/ *n* ۱. جداسازی، تفکیک، سوا کردن، جدا کردن؛ جدایی، دوری، مفارقت ۲. متارکه

separatism /'sepərətızəm/ *n* جدایی‌طلبی، تجزیه‌طلبی

separatist /'sepərətıst/ *n* ۱. (آدمِ) جدایی‌طلب، (آدمِ) تجزیه‌طلب

adj ۲. (مربوط به) تجزیه‌طلبان، جدایی‌طلبانه، جدایی‌طلب، تجزیه‌طلب

separator /'sepəreıtə(r)/ *n* ۱. (دستگاهِ) جداکننده ۲. (چرخِ) خامه‌گیر

sepia /'si:pıə/ *n* ۱. ماهیِ مرکب ۲. سپیپا (= ماده‌ای که از ماهیِ مرکب گرفته می‌شود و در ساختنِ مرکب از آن استفاده می‌شود) ۳. رنگِ قهوه‌ایِ تیره، رنگِ قهوه‌ایِ مایل به قرمز

adj ۴. [رنگ] قهوه‌ایِ تیره، قهوه‌ایِ مایل به قرمز، سپیپایی، به رنگِ سپیپا

sepsis /'sepsıs/ *n* (پزشکی) عفونت، چرکی‌شدگی

Sept /sep'tembə(r)/ < **September**

September /sep'tembə(r)/ *n* سپتامبر (= ماهِ نهمِ سالِ میلادی)

septet /sep'tet/ *n* (موسیقی) ۱. سپتت، هفت‌گانی، موسیقیِ هفت‌نفره ۲. گروهِ هفت‌نفری

septic /'septık/ *adj* ۱. عفونی، چرکی ۲. پلشتی

septicaemia /,septı'si:mıə/ *n* (پزشکی) مسمومیتِ خون، عفونتِ خون، سپتی‌سمی

septicemia /,septı'si:mıə/ (US) = septicaemia

septic tank /,septık 'tæŋk/ *n* مخزنِ پلشتی، حوضچهٔ فاضلاب

septuagenarian /,septjʊədʒı'neərıən, (US) -tʃʊdʒə-/ *n* ۱. (رسمی) آدمِ هفتاد ـ هشتاد ساله

adj ۲. [شخص] هفتاد هشتاد ساله، در سنینِ هفتاد هشتاد سالگی

Septuagint /'septjʊədʒınt/ *n* (مذهب) (توراتِ) هفتادگانی (= نخستین ترجمهٔ تورات به یونانیِ باستان)

sepulcher /'seplkə(r)/ (US) = sepulchre

sepulchral /sı'pʌlkrəl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) مرقد، (مربوط به) مقبره، (مربوط به) مزار ۲.

Serb /sɜ:b/ adj ۱. صِرب
n ۲. (شخص) صرب، اهلِ صربستان ۳. (زبانِ) صربی

Serbia /'sɜ:bɪə/ n صربستان

Serbian /'sɜ:bɪən/ = Serb

Serbo-Croat /ˌsɜ:bəʊ 'krəʊæt/ n (شخص، زبان) صربوکرواتی

Serbo-Croatian /ˌsɜ:bəʊ krəʊ'eɪʃən/ = Serbo-Croat

sere[1] /sɪə(r)/ vt سوزاندن؛ تفت دادن؛ [زخم] داغ کردن

sere[2] /sɪə(r)/ adj (ادبی) [گیاه] خشک، خشکیده

serenade /ˌserə'neɪd/ n ۱. آواز (عاشقانه)، آهنگ (عاشقانه) ۲. (موسیقی) سرناد؛ عاشقانه
vt ۳. آواز (عاشقانه) خواندن برای، ساز زدن برای

serendipity /ˌserən'dɪpətɪ/ n خوش‌اقبالی، بختِ بلند، طالع میمون

serene /sɪ'ri:n/ adj [آسمان] صاف؛ [دریا، نگاه، لبخند] آرام؛ [شخص] آرام، ساکت

serenely /sɪ'ri:nlɪ/ adv آرام، به آرامی، با آرامش؛ با آرامشِ خیال، با آرامشِ تمام، با خیالِ راحت، خاطرآسوده

serenity /sɪ'renətɪ/ n آرامش؛ سکوت؛ صفا؛ [آسمان] صافی، صاف بودن

serf /sɜ:f/ n ۱. (در نظامِ فئودالی) سِرف، رعیت ۲. (مجازی) برده، نوکر، زرخرید

serfdom /'sɜ:fdəm/ n ۱. نظامِ سِرف‌داری، نظامِ ارباب و رعیتی ۲. رعیتی، زندگیِ رعیتی

serge /sɜ:dʒ/ n (پارچهٔ) سرژه

sergeant /'sɑ:dʒənt/ n (نظامی) ۱. گروهبان ۲. (در بریتانیا) گروهبانِ پلیس ۳. (در آمریکا) ستوانِ پلیس؛ گروهبانِ پلیس

sergeant-at-arms /ˌsɑ:dʒənt ət 'ɑ:mz/ = serjeant-at-arms

sergeant-major /ˌsɑ:dʒənt 'meɪdʒə(r)/ n (نظامی) ۱. (در بریتانیا) کمک‌آجودان ۲. (در آمریکا) استوار

Sergt /'sɑ:dʒənt/ < sergeant

serial /'sɪərɪəl/ adj ۱. به ترتیب، پشتِ سرِ هم، متوالی، سری، مسلسل ۲. (رادیو، تلویزیون) [برنامه، داستان] سریال؛ (مطبوعات) دنباله‌دار
n ۳. (رادیو، تلویزیون) سریال؛ (مطبوعات) پاورقی

in serial order به ترتیب
serial killings / murders قتل‌های زنجیره‌ای
a serial murderer / killer قاتلِ قتل‌های زنجیره‌ای
serial rights (در موردِ کتاب یا داستان) حقِ تهیهٔ سریال

serialisation /ˌsɪərɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = serialization

serialise /'sɪərɪəlaɪz/ = serialize

serialization /ˌsɪərɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ n ۱. (رادیو، تلویزیون) سریال‌سازی، تهیهٔ سریال؛ (مطبوعات) پاورقی‌سازی ۲. (رادیو، تلویزیون) سریال؛ (مطبوعات) پاورقی

serialize /'sɪərɪəlaɪz/ vt (رادیو، تلویزیون) [داستان] به صورتِ سریال درآوردن، سریال تهیه کردن از؛ به صورتِ سریال پخش کردن؛ (مطبوعات) به صورتِ پاورقی منتشر کردن؛ جزوه جزوه منتشر کردن

serial killer /ˌsɪərɪəl 'kɪlə(r)/ n قاتلِ قتل‌های زنجیره‌ای

serially /'sɪərɪəlɪ/ adv ۱. به ترتیب، به صورتِ متوالی، به طورِ پیاپی، به طورِ مسلسل، پشتِ سرِ هم، به صورتِ سری ۲. (رادیو، تلویزیون) به صورتِ سریال؛ (مطبوعات) به صورتِ پاورقی؛ به طورِ جزوه جزوه

serial number /'sɪərɪəl nʌmbə(r)/ n شمارهٔ مسلسل، شمارهٔ سریال

seriatim /ˌsɪərɪ'eɪtɪm/ adv (رسمی) یکی پس از دیگری، به ترتیب، یک به یک

series /'sɪəri:z/ (*pl* **series**) n ۱. رشته، سلسله، سری، ردیف، زنجیره ۲. (رادیو، تلویزیون) مجموعه؛ (کتاب) دوره ۳. (برق) سری

a series of تعدادی، دسته‌ای، مجموعه‌ای؛ رشته‌ای از، سلسله‌ای از
the world series (در آمریکا) مسابقاتِ سالانهٔ بیس‌بال
in series (برق) به طورِ سری
a series of events حوادثِ متوالی، سلسلهٔ حوادث

serif /'serɪf/ n (چاپ) چرخشِ قلم، سریف

serio-comic /ˌsɪərɪəʊ 'kɒmɪk/ adj [حرف، نمایش و غیره] شوخی جدی، نیمه‌شوخی نیمه‌جدی

serious /'sɪərɪəs/ adj ۱. [شخص، ظاهر و غیره] جدی؛ [کتاب، موسیقی و غیره] جدی، سنگین؛ [مسئله، تصمیم] مهم ۲. [بیماری، حادثه] جدی، خطرناک، سخت؛ [اشتباه] فاحش، بزرگ؛ [موقعیت] حاد، حساس، جدی، خطیر ۳. [پیشنهاد] صادقانه، صمیمانه

be serious about sb از صمیمِ قلب به کسی علاقه داشتن
be serious about sth در موردِ کاری / چیزی مصمم بودن، واقعاً تصمیم به انجامِ کاری داشتن
Are you serious? جدی؟ راست می‌گویی؟

seriously /'sɪərɪəslɪ/ adv ۱. جدی ۲. [بیمار و غیره] به شدت، سخت، جداً ۳. صادقانه

Seriously! ۱. جدی می‌گویم! بدون شوخی! ۲. جدی می‌گویی؟ جداً؟ واقعاً؟ حقیقتاً؟ راست می‌گویی؟ شوخی نمی‌کنی؟
take sb / sth seriously کسی / چیزی را جدی گرفتن

seriousness /'sɪərɪəsnɪs/ n ۱. جدی بودن، جدّیت؛

[مسئله، تصمیم] اهمیت ۲. وخامت؛ [موقعیت] حساسیت

in all seriousness (محاوره) جدی‌جدی، راستی‌راستی

serjeant-at-arms /ˌsɑːdʒənt ət ˈɑːmz/ *n* (در دادگاه، مجلس و غیره) مأمورِ انتظامات

sermon /ˈsɜːmən/ *n* ۱. (مذهب) موعظه، وعظ ۲. (محاوره، به طعنه) سخنرانی، موعظه

sermonise /ˈsɜːmənaɪz/ = sermonize

sermonize /ˈsɜːmənaɪz/ *vi* (به طعنه) موعظه کردن، سخنرانی کردن، بالای منبر رفتن

serous /ˈsɪərəs/ *adj* ۱. سِرُمی، (مربوط به) سِرُم ۲. آبکی، رقیق

serpent /ˈsɜːpənt/ *n* (کهنه) ۱. مار، افعی ۲. آدمِ آب‌زیرکاه، مارِ خوش خط و خال، آدمِ موذی

the old Serpent شیطان، اهریمن

serpentine /ˈsɜːpəntaɪn, (US) -tiːn/ *adj* (رسمی) مارپیچ، پیچ در پیچ، پر پیچ و خم

serrated /səˈreɪtɪd, (US) ˈsereɪtɪd/ *adj* [کارد، تیغ و غیره] اره‌ای، دندانه‌دندانه، دندانه‌دار؛ [برگ] مضرس

serration /səˈreɪʃn/ *n* ۱. دندانه‌دار بودن؛ شکلِ دندانه‌دار؛ شکلِ اره‌ای ۲. دندانه

serried /ˈserɪd/ *adj* (رسمی، کهنه) [صفِ افراد، ردیفِ چیزها] تنگِ هم، (به هم) فشرده، به هم چسبیده

serum /ˈsɪərəm/ (*pl* **sera, serums**) *n* (پزشکی) ۱. سِرُم ۲. خونابه، آبِ زخم، آبِ تاول

servant /ˈsɜːvənt/ *n* ۱. خدمتکار، پیشخدمت، مستخدم؛ (مرد) نوکر، خادم؛ (زن) کلفت ۲. خدمتگزار، خادم ۳. مرید، پیرو، غلام

Your obedient servant → obedient

serve /sɜːv/ *vi* ۱. خدمت کردن، کار کردن ۲. (نظامی و غیره) خدمت کردن، انجام وظیفه کردن ۳. غذا کشیدن، غذا سرو کردن، پذیرایی کردن ۴. (در مغازه) کار کردن، فروشندگی کردن ۵. (ورزش) سرویس زدن، سرو زدن ۶. (در مراسمِ مذهبی) خدمتِ کشیش کردن، کمکِ کشیش بودن

vt ۷. خدمت کردن به، کار کردن برای ۸. [شخص] غذا کشیدن برای، پذیرایی کردن از ۹. [غذا] سرو کردن، کشیدن، دادن ۱۰. [مشتری] راه انداختن، رسیدن به ۱۱. (در مغازه) [کالا] فروشندهٔ... بودن، فروختن ۱۲. تجهیز کردن با، مجهز کردن به ۱۳. (در موردِ غذا) کافی بودن برای، بس بودن برای ۱۴. (رسمی) [شخص] رفتار کردن با، برخورد کردن با ۱۵. (به‌کاری) [وقت، زمان] گذراندن، سپری کردن، صرف کردن، گذاشتن ۱۶. [مدت] در زندان گذراندن ۱۷. (حقوق) ابلاغ کردن ۱۸. (ورزش) سرو کردن ۱۹. (جانورشناسی) جفت‌گیری کردن با، گشن کردن با، رفتن روی ۲۰. [مراسمِ مذهبی] خدمتِ کشیش کردن در، کمکِ کشیش بودن در

n ۲۱. (تنیس و غیره) سرویس، سرو

serve as / for مناسبِ... بودن، به دردِ... خوردن، بابِ... بودن

This serves to show how... این نشان می‌دهد که...، این کافی است که ببینیم...

serve sb's purpose / needs کارِ کسی را راه انداختن، مشکلِ کسی را رفع کردن، احتیاجاتِ کسی را برآوردن

it serves its purpose به درد می‌خورد، کارش را می‌کند

serve a variety of purposes به دردِ کارهای مختلف خوردن، کارهای مختلف از (چیزی) آمدن

serve time (محاوره) زندانی کشیدن، آبِ خنک خوردن، تو هلفدونی بودن

serve sb with sth; serve sth on sb (حقوق) [حکم و غیره] به کسی ابلاغ کردن

First come, first served. → first 2

if memory serves → memory

serve sb right [مصیبت و غیره] حقِ کسی بودن

serve its turn باز هم به درد خوردن، باز هم کار راه انداختن، غنیمت بودن

serve sb's turn به دردِ کسی خوردن، کارِ کسی را راه انداختن

serve two masters به دو ارباب خدمت کردن، یک بام و دو هوا بودن، هم خدا را خواستن و هم خرما را

serve *sth* out *vt* ۱. [غذا] کشیدن، دادن، سِرو کردن ۲. [کار] تمام کردن، به پایان رساندن

serve *sth* up *vt* ۱. [غذا] کشیدن، سرِ میز آوردن، سِرو کردن ۲. (محاوره، به طعنه) عرضه کردن؛ [بهانه، عذر] آوردن، مطرح کردن

server /ˈsɜːvə(r)/ *n* ۱. (برای کشیدنِ غذا) قاشق؛ چنگال؛ ملاقه؛ کفگیر ۲. (تنیس و غیره) سِروزن، سرویس‌زن، زنندهٔ سِرو ۳. (کامپیوتر) سِرور، خدمات‌رسان ۴. (در مراسمِ مذهبی) دستیارِ کشیش

service /ˈsɜːvɪs/ *n* ۱. خدمت، کار، انجامِ وظیفه؛ [دستگاه، ماشین] سرویس ۲. (اداری) بخش ۳. (نظامی) نیرو؛ (در جمع) نیروهای مسلح، ارتش ۴. شغلِ خدمتکاری؛ خدمتکار بودن ۵. کمک، لطف، خدمت ۶. سیستمِ خدمات (عمومی)؛ خدماتِ شهری؛ خدمات ۷. [اتوبوس، قطار] خط، سرویس؛ اتوبوس؛ قطار ۸. (در رستوران، هتل و غیره) سرویس ۹. مراسمِ مذهبی، مراسمِ عبادت؛ [ازدواج، تشییعِ جنازه و غیره] مراسم؛ دعا ۱۰. [دستگاه، اتومبیل و غیره] سرویس، رسیدگی؛ تعمیر ۱۱. (برای غذا، چای و غیره) سرویس؛ سرویسِ غذاخوری ۱۲. (حقوق) ابلاغ ۱۳. (تنیس و

غیره) سرویس، سِرو؛ نوبتِ سِرو ۱۴. (جانورشناسی) جفت‌گیری
vt ۱۵. [دستگاه، ماشین] سرویس کردن، رسیدگی کردن به؛ تعمیر کردن ۱۶. نیازهای...را تأمین کردن، احتیاجاتِ...را برآوردن، سرویس دادن به ۱۷. [بدهی] بهره دادن بابتِ

give sb good service [دستگاه، اتومبیل] به کسی خوب سرویس دادن، به کسی خوب خدمت کردن
be in service خدمتکار بودن، مستخدم بودن
service entrance (درِ) ورودیِ کارکنان
after-sales service خدماتِ پس از فروش
be at sb's service در خدمتِ کسی بودن، برای کمک به کسی آماده بودن
be of service (to sb) (به کسی) کمکی کردن، مفید بودن، به درد خوردن
press sb / sth into service → press[3]
see service (in sth) ۱. (نظامی) خدمت کردن (در) ۲. (محاوره) به درد خوردن، کار کردن
active service (نظامی) خدمت در ارتش؛ شرکت در جنگ
community service خدمتِ مجانی (به مردم)، کارِ رایگان، بیگاری

serviceable /ˈsɜːvɪsəbl/ *adj* ۱. قابل‌استفاده، به‌دردبخور، مفید ۲. پردوام، بادوام، محکم، عملی
service area /ˈsɜːvɪs eərɪə/ *n* (در بزرگراه) استراحتگاه
service break /ˈsɜːvɪs breɪk/ *n* (تنیس) برگرداندنِ سِرو
service charge /ˈsɜːvɪs tʃɑːdʒ/ *n* (در رستوران و غیره) (هزینهٔ) سرویس
service flat /ˈsɜːvɪs flæt/ *n* آپارتمان با خدماتِ جنبی
service industry /ˈsɜːvɪs ɪndəstrɪ/ *n* صنعتِ خدمات، بخشِ خدمات
serviceman /ˈsɜːvɪsmən/ (*pl* **servicemen**) *n* (مرد) نظامی، ارتشی
service road /ˈsɜːvɪs rəʊd/ *n* جادهٔ فرعی، جادهٔ کناری
service station /ˈsɜːvɪs steɪʃn/ *n* پمپِ بنزین
servicewoman /ˈsɜːvɪswʊmən/ (*pl* **servicewomen**) *n* نظامیِ زن، ارتشیِ زن
serviette /ˌsɜːvɪˈet/ *n* (در بریتانیا) دستمال‌سفره
servile /ˈsɜːvaɪl, (US) -vl/ *adj* ۱. [رفتار] نوکرمآبانه، بَرده‌وار ۲. [شخص] نوکرصفت، نوکرمآب ۳. (مربوط به) خدمتکاران، (مربوط به) مستخدمان؛ مناسبِ خدمتکاران، مناسبِ مستخدمان
servilely /ˈsɜːvaɪllɪ/ *adv* نوکرمآبانه، نوکروار، همچون خدمتکاران، مثلِ نوکرها

servility /sɜːˈvɪlətɪ/ *n* نوکرمآبی، نوکرصفتی، رفتارِ نوکرمآبانه
serving /ˈsɜːvɪŋ/ *n* [غذا] پُرس
servitude /ˈsɜːvɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) بردگی، بندگی
servo /ˈsɜːvəʊ/ (*pl* **servos**) = servo-mechanism
servo- /ˈsɜːvəʊ/ *pref* خودتنظیم؛ تقویت‌کننده، بوستردار < servo-assisted brakes >
servo-mechanism /ˌsɜːvəʊ ˈmekənɪzəm/ *n* مکانیسمِ خودتنظیم؛ مکانیسمِ تقویت‌کننده
servo-motor /ˈsɜːvəʊ məʊtə(r)/ *n* موتورِ خودتنظیم؛ موتورِ بوستردار
sesame /ˈsesəmɪ/ *n* کنجد
open sesame → open[2]
session /ˈseʃn/ *n* ۱. جلسه، نشست، اجلاس ۲. سالِ تحصیلی ۳. (در آمریکا) نیمسال، ترم؛ ثلث ۴. شورای خلیفه‌گریِ کلیسای پرسبیتری
be in session [مجلس] در حالِ فعالیت بودن، باز بودن، دایر بودن؛ [دادگاه] منعقد بودن، تشکیل شده بودن
go into secret session جلسهٔ محرمانه تشکیل دادن، جلسهٔ غیرعلنی داشتن
set[1] /set/ *n* ۱. [ابزار و غیره] دست؛ [ظرف] سرویس؛ [کتاب] دوره، سری؛ [قوانین، قواعد] مجموعه؛ [فعالیت] رشته ۲. دار و دسته، جرگه، گروه، حلقه؛ جماعت، خیل ۳. (در بریتانیا، آموزشی) گروه، رده ۴. (ریاضی) مجموعه ۵. (دستگاهِ) رادیو؛ (دستگاهِ) تلویزیون ۶. شکل، ترکیب، حالت، وضع ۷. [باد و غیره] جهت، سو، سمت؛ [عقیده، ذهن] گرایش، تمایل ۸. (تنیس) سِت ۹. لانهٔ گورکن، سوراخِ گورکن ۱۰. [نمایش، فیلم] دکور؛ صحنه ۱۱. (کشاورزی) نشا؛ قلمه؛ نهال؛ پیاز ۱۲. [موی سر] میزانپلی ۱۳. (معماری) قطعهٔ سنگ‌فرش
get a good set نتیجهٔ خوبی گرفتن، به نتیجهٔ خوبی دست یافتن
make a dead set at sb (محاوره) به کسی بند کردن، به کسی گیر دادن
a shampoo and set [موی سر] شستشو و میزانپلی، شستن و درست کردن
set[2] /set/ (*prp* **setting**, *pt,pp* **set**) *vt* ۱. گذاشتن، قرار دادن، نهادن؛ نصب کردن، کار گذاشتن ۲. باعث شدن (که)، موجباتِ...را فراهم آوردن ۳. [دستگاه، ساعت] تنظیم کردن، میزان کردن ۴. [سفره، میز] چیدن ۵. [جواهر] کار گذاشتن، نصب کردن، نشاندن، سوار کردن ۶. [تاریخ، قیمت] تعیین کردن؛ در نظر گرفتن؛ [محدودیت] گذاشتن، اعمال کردن، قائل شدن ۷. موجبِ...شدن، پدید آوردن، ایجاد

set a trap (نیز مجازی) تله گذاشتن
set the scene / the stage (مجازی) صحنه را آماده کردن، زمینه‌چینی کردن
set a precedent سابقه به جا گذاردن، ایجادِ سابقه کردن
set to work دست به‌کار شدن، شروع کردن
set sth on fire / alight / ablaze چیزی را آتش زدن، چیزی را به آتش کشیدن
set oneself against sth تصمیم به مخالفت با چیزی گرفتن
set a record (ورزش) رکوردی از خود به جای گذاشتن
set a good example سرمشقِ خوبی از خود به جای گذاشتن
set a fashion مُدی ایجاد کردن
set high standards استانداردهای بالایی به وجود آوردن
set the pace → pace[1]
set fair → fair[1,2]

vt **set about** *sb / sth* ۱. (محاوره) [شخص] حمله کردن به، پریدن به ۲. دست به‌کارِ ... شدن، دست به ... زدن، شروع به ... کردن ۳. [مسئله و غیره] برخوردن کردن با، مواجه شدن با

vt **set** *sb / sth* **against** *sb / sth* ۱. [شخص] در مقابلِ ... قرار دادن، دشمنِ ... ساختن، علیهِ ... برانگیختن، به جانِ ... انداختن ۲. سنجیدن با، سر به سر کردن با، قیاس کردن با ۳. (مالی) به حسابِ ... گذاشتن، به پای ... نوشتن

vt **set** *sb / sth* **apart** ۱. جدا کردن، متمایز ساختن ۲. جداگانه در نظر گرفتن، حسابِ جداگانه‌ای برای ... باز کردن
be set apart for کنار گذاشته شدن برای، در نظر گرفته شدن برای

vt **set** *sth* **aside** ۱. کنار گذاشتن، کنار نهادن ۲. [پول] کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن، جمع کردن؛ [وقت] تخصیص دادن، اختصاص دادن ۳. کنار گذاشتن، فراموش کردن، در نظر نگرفتن، نادیده گرفتن ۴. (حقوق) [حکم] ابطال کردن، ردّ کردن، لغو کردن

vt **set** *sth / sb* **back** (*sth*) ۱. به تعویق انداختن، مانعِ اجرای ... شدن، جلوی ... را گرفتن، عقب انداختن ۲. (محاوره، در موردِ مبلغ) تمام شدن برای، آب خوردن برای، در آمدن برای
be set back (from sth) [ساختمان و غیره] عقب نشسته بودن (از)

کردن، از خود به جای گذاشتن، به وجود آوردن ۸. [مو] درست کردن، حالت دادن، میزانپلی کردن ۹. [استخوان] جا انداختن ۱۰. [کتاب، روزنامه] حروف‌چینی کردن ۱۱. [شعر، داستان] موسیقی ساختن برای

vi ۱۲. [سیمان، ژله و غیره] سفت شدن، گرفتن، بستن ۱۳. [خورشید] غروب کردن ۱۴. [موج، رود و غیره] حرکت کردن، جریان داشتن

Her eyes are set very close together. چشم‌هایش خیلی به هم نزدیکند.
set sth to sth چیزی را به چیزی نزدیک کردن، چیزی را نزدیکِ چیزی بردن؛ چیزی را روی چیزی گذاشتن
be set in sth (در موردِ داستان، فیلم و غیره) حوادثِ ... در زمانی / مکانی گذشتن؛ صحنهٔ وقوعِ ... جایی بودن؛ زمانِ وقوعِ ... هنگامی بودن
set sth on the road to چیزی را در مسیرِ ... قرار دادن
set sth in order چیزی را منظم کردن، به چیزی نظم و ترتیب دادن
set sb free کسی را آزاد کردن
She set the boat adrift. قایق را راه انداخت.
Her remarks set me thinking. حرف‌هایش مرا به فکر انداخت. حرف‌هایش مرا به فکر فرو برد.
set sb to do sth کسی را وادار کردن که کاری را انجام دهد، کسی را به‌کاری برگماشتن، کسی را به‌کاری واداشتن
Her bracelet was set with emeralds. دستبندش زمردنشان بود.
set sth for sb; set sb sth [کار، وظیفه] بر عهدهٔ کسی گذاشتن، کسی را عهده‌دارِ ... کردن؛ [مسئله، مشکل] کسی را با ... مواجه کردن؛ [هدف، کار] برای کسی در نظر گرفتن
set oneself sth; set sth for oneself [کار، وظیفه] به عهده گرفتن، تقبل کردن، پذیرفتن؛ [هدف] در نظر گرفتن
set one's face / jaw حالتِ مصممی به خود گرفتن
set sth to music [شعر، داستان] موسیقی ساختن برای
set in sb's favour به نفعِ کسی بودن
set against sth به ضررِ چیزی بودن، بر ضدِّ چیزی بودن
be (all) set آماده بودن، حاضر بودن
set the examination / the questions (آموزشی) سؤال طرح کردن
set a high value on sth به چیزی بهای زیادی دادن، برای چیزی ارزشِ زیادی قائل شدن

set *sb / sth* **down** *vt* ۱. (در موردِ اتومبیل یا راننده) پیاده کردن ۲. نوشتن، روی کاغذ آوردن، یادداشت کردن، ثبت کردن ۳. [قواعد، مقررات] تعیین کردن، وضع کردن

set (*sth*) **forth** *vi* (رسمی) ۱. رهسپار شدن، راهی شدن، حرکت کردن

vt ۲. اعلام کردن، به دست دادن، عرضه کردن، ارائه کردن

set in *vi* [باران] شروع شدن؛ دنباله داشتن؛ [برف] نشسته بودن؛ [هوای بد] ماندگار شدن؛ [بیماری، پوسیدگی] ریشه دواندن، بیخ پیدا کردن

set (*sth / sb*) **off** *vi* ۱. راه افتادن، رهسپار شدن، حرکت کردن؛ شروع کردن

vt ۲. [بمب، مین و غیره] منفجر کردن، ترکاندن؛ [آژیر] به کار انداختن، روشن کردن ۳. موجبِ ... شدن، باعثِ ... شدن، به راه انداختن ۴. برجسته ساختن، جلوهٔ خاصی بخشیدن به ۵. فیلِ ... را به یادِ هندوستان انداختن

set sb off doing sth کسی را به‌کاری واداشتن / کشاندن، باعث شدن که کسی کاری کند

set sth off against sth ۱. چیزی را با چیزی سنجیدن، چیزی را با چیزی قیاس کردن ۲. (مالی) چیزی را به حسابِ چیزی گذاشتن، چیزی را به پای چیزی نوشتن

set (*sb / sth*) **on** *sb* *vt* ۱. حمله کردن به، پریدن به، به سرِ ... ریختن، هجوم آوردن به ۲. [سگ و غیره] به جانِ ... انداختن

set (*sth*) **out** *vi* ۱. راه افتادن، رهسپار شدن، حرکت کردن؛ آغاز کردن، شروع کردن

vt ۲. تنظیم کردن، منظم کردن؛ [صندلی‌ها، مهره‌های شطرنج و غیره] چیدن ۳. بیان کردن، شرح دادن، برشمردن، تشریح کردن

set out to do sth اقدام به‌کاری کردن، دست به‌کارِ انجامِ کاری شدن، خود را آمادهٔ کاری کردن، در صددِ کاری برآمدن

set to *vi* ۱. دست به‌کار شدن، شروع به‌کار کردن ۲. به جانِ هم افتادن، به هم پریدن

The children were hungry and they set to.
بچه‌ها گرسنه بودند و به جانِ غذا افتادند.

set *sb / sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) سرحال آوردن، حالِ ... را جا آوردن ۲. (محاوره) زیرِ بالِ ... را گرفتن، سرمایه دادن به، کمک کردن ۳. نصب کردن، کار گذاشتن، بر پا کردن، ایجاد کردن ۴. [دستگاه] راه انداختن، کار انداختن ۵. ایجاد کردن، تأسیس کردن، بنیاد نهادن ۶. (ورزش) [رکورد] به جا گذاشتن ۷. پدید آوردن، ایجاد کردن، باعث شدن، به وجود آوردن؛ مهیا کردن، فراهم کردن ۸. [سروصدا، صدا] بلند کردن، بر پا کردن، راه انداختن ۹. دمِ تیغ دادن، تو هچل انداختن، تو دردسر انداختن؛ گناه را به گردنِ (کسی) انداختن، خراب کردن، به (کسی) کلک زدن

set oneself up as sb [روشنفکر و غیره] ژستِ ... را گرفتن، خود را به عنوانِ ... معرفی کردن

set (oneself) up as a lawyer به وکالت پرداختن، وکیل شدن

set (oneself) up as a printer چاپخانه باز کردن

set (*sb / sth*) **upon** = **set** (*sb / sth*) **on** *sb*

set[3] /set/ *adj* ۱. واقع‌شده، مستقر، قرارگرفته ۲. [نگاه] ثابت، بی‌حرکت، بی‌تغییر؛ [لبخند] خشک ۳. [وقت] معین، مشخص، از پیش تعیین‌شده، مقرر؛ [روش و غیره] طرح‌ریزی‌شده، با برنامه ۴. [عقاید] تغییرناپذیر، خشک، انعطاف‌ناپذیر ۵. [دلیل] حساب‌شده، مشخص ۶. (محاوره) آماده، حاضر، حاضر و آماده

be (dead) set against sth / doing sth با چیزی / کاری به شدت مخالفت کردن

be set on sth / doing sth برای چیزی / کاری مصمم بودن، برای چیزی / کاری عزمِ خود را جزم کرده بودن

On your marks, get set, go! (ورزش) به جای خود، آماده، حرکت!

set in one's ways انعطاف‌ناپذیر، خشک، متحجر

set-aside /'set əsaɪd/ *n* (کشاورزی) ۱. (طرحِ) تحدیدِ کشت ۲. زمینِ زیرِکشت برده‌نشده

set-back /'set bæk/ *n* مانع، مشکل؛ شکست، بدبیاری؛ ضربه

set book /ˌset 'bʊk/ *n* (در بریتانیا، آموزشی، برای امتحان) متنِ تعیین‌شده

setline /'setlaɪn/ *n* (ماهیگیری) قلابِ خوشه‌ای

set piece /ˌset 'pi:s/ *n* ۱. (فیلم، رمان و غیره) صحنهٔ استادانه، بخشِ هنرمندانه؛ تکّهٔ درخشان؛ قطعهٔ جذاب ۲. (نظامی) عملیاتِ طراحی‌شده، حرکتِ حساب‌شده، اقدامِ برنامه‌ریزی‌شده

set square /'set skweə(r)/ *n* گونیا

sett /set/ *n* ۱. لانهٔ گورکن، سوراخِ گورکن ۲. (معماری) قطعهٔ سنگ‌فرش

settee /se'ti:/ *n* کاناپه

setter /'setə(r)/ *n* ۱. سِتِر (= نوعی سگِ شکاری) ۲. [سؤالِ امتحان] طراح، تنظیم‌کننده، تهیه‌کننده؛ [دام و غیره] گذارنده، نصب‌کننده؛ (در ترکیب) ـگذار
< a trap-setter >

set text /ˌset 'tekst/ = set book

set theory /'set θɪərɪ/ *n* (ریاضی) نظریهٔ مجموعه‌ها

setting /'setɪŋ/ *n* ۱. [جواهر] زمینه، محلِ نصب؛ نصب ۲. فضا، محوطه، محیط، جا؛ مقام؛ موضع؛ موقعیت ۳. صحنه؛ محلِ وقوع؛ زمانِ وقوع ۴. درجه ۵. موسیقیِ متن، آهنگ ۶. [ماه، خورشید] غروب ۷. [غذاخوری] سرویس

settle[1] /'setl/ *n* نیمکت (چوبی)

settle[2] /'setl/ *vi* ۱. مستقرشدن، مقیم شدن ۲. اقامت گزیدن، ساکن شدن، سکونت گزیدن ۳. نشستن؛ ماندن؛ قرار گرفتن، (مجازی) سایه انداختن، فراگیر شدن ۴. فرورفتن، جا خوش کردن ۵. آرام شدن، آسوده شدن؛ [توفان] فروخوابیدن، فرونشستن، فروکش کردن ۶. توافق کردن، کنار آمدن، صلح کردن ۷. تسویه‌حساب کردن ۸. ته‌نشین شدن، رسوب کردن، ته نشستن ۹. صاف شدن ۱۰. فشرده شدن؛ [زمین و غیره] نشست کردن، فرونشستن

vt ۱۱. اقامت کردن در ۱۲. سامان دادن به، به کارهای ... رسیدگی کردن، کارهای ... را انجام دادن، وضع ... را مرتب کردن ۱۳. آرام کردن، آسوده کردن، راحت کردن؛ [توفان] فروخواباندن، فرونشاندن ۱۴. [دعوا و غیره] فیصله دادن، حل و فصل کردن، پایان دادن، خاتمه دادن، مرتفع کردن، رفع و رجوع کردن، به توافق رسیدن دربارهٔ؛ قرار گذاشتن در موردِ ۱۵. [قرض و غیره] پرداختن، تأدیه کردن، تسویه کردن ۱۶. انتقامِ ... را گرفتن، تلافیِ ... را درآوردن ۱۷. ته‌نشین کردن؛ فرونشاندن، فروخواباندن ۱۸. صاف کردن

settle an old score → old[1]

settle an / one's account (with sb) حسابِ خود را تسویه کردن (با کسی)، حسابِ کسی را رسیدن

settle oneself راحت نشستن، لم دادن

settle sb's hash (محاوره) حالِ کسی را جا آوردن، کسی را سرِ جای خود نشاندن، حسابِ کسی را رسیدن

when the dust has settled → dust[1]

settle out of court بیرون از دادگاه با هم توافق کردن

settle a score (with sb) حساب‌های خود را (با کسی) تسویه کردن، (از کسی) انتقام گرفتن

settle with sb حسابِ کسی را رسیدن، جوابِ کسی را دادن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن

settle back *vi* جا خوش کردن، لم دادن

settle (*sb*) down *vi* ۱. (راحت) نشستن، لم دادن؛ دراز کشیدن ۲. سر و سامان پیدا کردن، سر و سامان گرفتن، خانه و زندگی پیدا کردن؛ جا افتادن، مستقر شدن ۳. آرام شدن، آرام گرفتن، فروخوابیدن

vt ۴. آرام کردن، آسوده ساختن، فروخواباندن

settle down to *sth* *vt* سرگرمِ ... شدن، مشغولِ ... شدن

settle for *sth* *vt* قبول کردن، مصالحه کردن به، رضایت دادن به

settle for second-best به چیزِ کمتری رضایت دادن

settle in *vi* مستقر شدن؛ جا افتادن؛ جابجا شدن، سر و سامان گرفتن؛ ساکن شدن

settle *sb* into *sth* *vt* مستقر کردن در

settle on *sth* *vt* تصمیم گرفتن در موردِ، انتخاب کردن، برگزیدن، یقین کردن

settle *sth* on *sb* *vt* (حقوق) واگذار کردن به

settled /'setld/ *adj* ۱. ثابت، نامتغیر، بدونِ تغییر؛ مستقر ۲. [زندگی، خانه] راحت، بی‌دردسر ۳. [هوا] آرام، صاف ۴. [قرض] پرداخت‌شده، تسویه‌شده ۵. [سرزمین] آباد

be / feel settled احساسِ استقرار کردن، احساسِ راحتی کردن

settlement /'setlmənt/ *n* ۱. [قرض] بازپرداخت، تسویه، تأدیه؛ [دعوا] فیصله ۲. توافق، حل و فصل ۳. (حقوق) واگذاری، انتقال ۴. استقرار؛ اسکان، اقامت ۵. [منطقه] مسکونی شدن ۶. آبادی، محلِ سکونت؛ مستعمره، مستعمره‌نشین؛ (در ترکیب) ـنشین < English settlements >

in settlement of an account به منظورِ تسویه‌حساب؛ به عنوانِ بازپرداختِ حساب

an out-of-court settlement توافقِ خارج از دادگاه

reach a settlement with به توافق رسیدن با

settler /'setlə(r)/ *n* مهاجر، مقیم؛ مستعمره‌نشین

set-to /,set 'tu:/ (*pl* **set-tos**) *n* (محاوره) دعوا، کتک‌کاری، بزن‌بزن؛ بگومگو، الم‌شنگه، مرافعه

set-up /'set ʌp/ *n* ۱. تشکیلات، سازمان ۲. ساخت، ترکیب، ساختار، نظام ۳. (محاوره) کلک، نقشه، برنامه، پاپوش، توطئه

seven /'sevn/ *adj* ۱. هفت، هفت تا

n ۲. عددِ هفت؛ شمارهٔ هفت

at sixes and sevens → six

the seven deadly sins هفت گناهِ کبیره

the seven wonders of the world عجایبِ هفت‌گانه

seventeen /,sevn'ti:n/ *adj* ۱. هفده (تا)

n ۲. عددِ هفده؛ شمارهٔ هفده

seventeenth /,sevn'ti:nθ/ *adj* ۱. هفدهم، هفدهمین

n ۲. هفدهمی ۳. یک هفدهم

seventh /'sevnθ/ *adj* ۱. هفتم، هفتمین

n ۲. هفتمی ۳. یک هفتم

seventh day /ˌsevnθ ˈdeɪ/

the seventh day n روزِ آخرِ هفته؛ (در میانِ مسیحیان) یکشنبه؛ (در میانِ یهودیان) شنبه؛ (در میانِ مسلمانان) جمعه

Seventh Day Adventist /ˌsevnθ deɪ ˈædventɪst/ adj,n ۱. (کلیسای) منتظرانِ ظهورِ مسیح ۲. پیروِ کلیسای‌منتظرانِ ظهورِ مسیح

seventh heaven /ˌsevnθ ˈhevn/ n آسمانِ هفتم، عرشِ اعلیٰ

be in seventh heaven (محاوره) تو آسمانِ هفتم بودن، عرشِ اعلیٰ را سیر کردن

seventhly /ˈsevnθlɪ/ adv هفتم، سابعاً؛ هفتمین بار

seventieth /ˈsevntɪəθ/ adj ۱. هفتادم، هفتادمین
n ۲. هفتادمی ۳. یک هفتادم

seventy /ˈsevntɪ/ adj ۱. هفتاد، هفتاد (تا)
n ۲. عددِ هفتاد؛ شمارهٔ هفتاد

the seventies دههٔ هفتاد، سال‌های دههٔ هفتاد

in the seventies میانِ هفتاد و هشتاد، در سال‌های دههٔ هفتاد

in one's seventies در سنینِ هفتاد سالگی، (در سنین) بین هفتاد و هشتاد (سالگی)

seventy-eight /ˌsevntɪ ˈeɪt/ n صفحهٔ هفتاد و هشت دور

sever /ˈsevə(r)/ vt (رسمی) ۱. پاره کردن، دریدن؛ شکاندن؛ قطع کردن، جدا کردن؛ کندن ۲. (مجازی) [رابطه] بریدن، قطع کردن، به هم زدن
vi ۳. پاره شدن، قطع شدن، سوار شدن

several /ˈsevrəl/ adj ۱. چند، چندین، تعدادی، مقداری ۲. (رسمی) مخصوصِ خود، جداگانه، متفاوت، مختلف ۳. (حقوق) انفرادی
pron ۴. چند تا، چندتایی، تعدادی

several of برخی از، بعضی از

severally /ˈsevrəlɪ/ adv (رسمی، کهنه) منفرداً، به طورِ جداگانه، به تنهایی، جدا جدا

severance /ˈsevərəns/ n (رسمی) قطع؛ بریدگی؛ جدایی

severance pay /ˈsevərəns peɪ/ n پولِ بازخرید، حقِ انفصالِ خدمت؛ حقِ سنواتِ خدمت

severe /sɪˈvɪə(r)/ (comp **severer**, super **severest**) adj ۱. [نگاه] تند؛ [تنبیه] سخت، خشونت‌آمیز، خشن؛ [کار] شاق، طاقت‌فرسا؛ [اقدام] سختگیرانه؛ [شخص] سختگیر، انعطاف‌ناپذیر؛ خشن؛ سرسخت ۲. [درد، سرما] شدید، طاقت‌فرسا؛ [زخم] عمیق؛ [بیماری] جدی، وخیم ۳. [آزمون، رقابت] سخت، دشوار، مشکل، توانفرسا، نفس‌گیر ۴. [لباس، ظاهر] ساده، بی‌پیرایه

severely /sɪˈvɪəlɪ/ adv ۱. به سختی، به شدت، شدیداً، به طورِ جدی، جدی؛ با خشونتِ تمام ۲. [لباس پوشیدن] ساده، بی‌پیرایه ۳. [بیمار بودن] به طرزِ وخیمی

severity /sɪˈverətɪ/ n ۱. سختی، خشونت، تعدی؛ [سرما و غیره] شدت، شدت و حدّت، بی‌رحمی؛ [بیماری] وخامت ۲. [لباس] سادگی، بی‌پیرایگی ۳. (رسمی، در جمع) ناملایمات، مشقات

sew /səʊ/ (pt **sewed**, pp **sewn**, **sewed**)
vi ۱. دوخت و دوز کردن؛ خیاطی کردن؛ دوزندگی کردن؛ بخیه زدن
vt ۲. دوختن

hand-sewn دست‌دوز

sew *sth* **in / into** *sth* vt [پول و غیره] دوختن در

sew *sth* **up** vt ۱. [پارگی و غیره] رفو کردن، دوختن، به هم دوختن ۲. (محاوره) [قرارداد و غیره] قالِ ... را کندن؛ راست و ریس کردن؛ [امور و غیره] بر وفقِ مرادِ خود انجام دادن، به سودِ خود تمام کردن

sewage /ˈsuːɪdʒ, ˈsjuː-/ n فاضلاب

sewage farm /ˈsuːɪdʒ fɑːm, ˈsjuːɪdʒ/ n محلِ تهیهٔ کود از فاضلاب

sewage works /ˈsuːɪdʒ wɜːks, ˈsjuːɪdʒ/ n,npl تصفیه‌خانه (فاضلاب)

sewer[1] /ˈsəʊə(r)/ n دوزنده

sewer[2] /ˈsuːə(r), ˈsjuː-/ n لولهٔ فاضلاب؛ مجرای فاضلاب

sewerage /ˈsuːərɪdʒ, ˈsjuː-/ n شبکهٔ فاضلاب، سیستمِ فاضلاب

sewing /ˈsəʊɪŋ/ n ۱. خیاطی، دوزندگی؛ دوختن ۲. (چیز) دوختنی، خیاطی

sewing-machine /ˈsəʊɪŋ məʃiːn/ n چرخ‌خیاطی

sewn /səʊn/ pp of **sew**

sex /seks/ n ۱. جنسیت؛ جنس؛ (صفت‌گونه) جنسی ۲. همخوابگی، رابطهٔ جنسی، جماع، نزدیکی، آمیزشِ جنسی ۳. سکس؛ مسائلِ جنسی، امورِ جنسی
vt ۴. [حیوان] جنسِ ... را تعیین کردن

differences of sex تفاوت‌های جنسی

the male sex جنسِ مذکر

the female sex جنسِ مؤنث

sex organs اندام‌های جنسی، اندام‌های تناسلی

have sex with sb با کسی رابطه داشتن، با کسی خوابیدن

sex abuse /ˈseks əbjuːs/ n سوءاستفادهٔ جنسی؛ تجاوزِ جنسی

sex act /ˈseks ækt/ n همخوابگی، آمیزشِ جنسی، نزدیکی، مقاربت

sexagenarian /ˌseksədʒɪˈneərɪən/ n ۱. (رسمی) آدمِ بالای شصت سال

adj ۲. در سنینِ شصت‌سالگی، (در سنینِ) بینِ شصت و هفتاد (سالـگی)

sex appeal /'seks əpi:l/ *n* جاذبهٔ جنسی

sexennial /sek'senɪəl/ *adj* ۱. شش ساله ۲. هر شش سال یک بار

sexily /'seksɪlɪ/ *adv* به طورِ شهوت‌انگیز، سکسی

sexiness /'seksɪnɪs/ *n* سکسی بودن، جاذبهٔ جنسی

sexism /'seksɪzəm/ *n* (به طعنه) تبعیضِ جنسی، سکس‌آگاهی؛ زن‌ستیزی

sexist /'seksɪst/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] معتقد به تبعیضِ جنسی، سکس‌آگاه؛ زن‌ستیز؛ [رفتار] ناشی از تبعیضِ جنسی؛ زن‌ستیزانه؛ [کتاب] مبتنی بر تبعیضِ جنسی
n ۲. (به طعنه) (آدمِ) معتقد به تبعیضِ جنسی؛ (آدمِ) زن‌ستیز

sexless /'sekslɪs/ *n* ۱. [شخص] سردمزاج، سرد، دارای میلِ جنسیِ ضعیف؛ بی‌بخار؛ [رابطه] بدونِ سکس، غیرجنسی ۲. خنثی، فاقدِ جنسیت

sex life /'seks laɪf/ *n* زندگیِ جنسی

sex object /'seks ɒbdʒɪkt/ *n* وسیلهٔ شهوترانی، وسیلهٔ اطفای شهوت

sex offender /'seks əfendə(r)/ *n* مجرمِ جنسی، متجاوزِ جنسی، بزهکارِ جنسی

sexologist /sek'sɒlədʒɪst/ *n* جنسیت‌شناس، سکس‌شناس

sexology /sek'sɒlədʒɪ/ *n* جنسیت‌شناسی، سکس‌شناسی

sex shop /'seks ʃɒp/ *n* فروشگاهِ اجناسِ سکسی، فروشگاهِ ابزارِ جنسی

sex-starved /'seks stɑ:vd/ *adj* (محاوره) [شخص] دچارِ کمبودِ جنسی، که به لحاظِ جنسی محرومیت کشیده، که کمبودِ جنسی دارد

sex symbol /'seks sɪmbl/ *n* مظهرِ جاذبهٔ جنسی، سمبلِ سکس

sextant /'sekstənt/ *n* (در هواپیما و کشتی) زاویه‌یاب، سِکستان

sextet /seks'tet/ *n* (موسیقی) ۱. سِکستِت، شش‌نوازی، موسیقیِ شش‌نوازی ۲. گروهِ شش‌نفری

sextette /seks'tet/ = sextet

sexton /'sekstən/ *n* خادمِ کلیسا، متولیِ کلیسا

sextuplet /'sekstju:plet, (US) sek'stu:p-/ *n* ۱. شش‌قلوها ۲. یکی از شش قلوها

sexual /'sekʃʊəl/ *adj* ۱. جنسی، سکسی ۲. [اندام] تناسلی، جنسی

sexual intercourse /,sekʃʊəl 'ɪntəkɔ:s/ *n* آمیزش، نزدیکی، مقاربت، جماع

sexuality /,sekʃʊ'ælətɪ/ *n* ۱. جنسیت ۲. تمایلاتِ جنسی، امیالِ جنسی ۳. گرایشِ جنسی

sexually /'sekʃʊəlɪ/ *adv* به لحاظِ جنسی، از نظرِ جنسی

sexually transmitted diseases بیماری‌های مقاربتی، بیماری‌های آمیزشی

sexy /'seksɪ/ (*comp* **sexier**, *super* **sexiest**) *adj* ۱. [فیلم، کتاب] سکسی ۲. شهوت‌انگیز، سکسی ۳. شهوی

get / feel sexy شهوی شدن، احساسِ شهوت کردن

SF /,es 'ef/ < **science fiction** *n* (محاوره) ۱. داستانِ علمی ـ تخیلی؛ داستان‌های علمی ـ تخیلی، ادبیاتِ علمی ـ تخیلی ۲. (صفت‌گونه) علمی ـ تخیلی؛ (مربوط به) داستان‌های علمی ـ تخیلی

sgd /saɪnd/ < **signed** امضاشده

Sgt /'sɑ:dʒənt/ < **sergeant**

Sgt-Maj /,sɑ:dʒənt 'meɪdʒə(r)/ < **Sergeant-Major**

sh /ʃ/ *int* ساکت، هیس

shabbily /'ʃæbɪlɪ/ *adv* ۱. با شلختگی، شلخته، به طرزِ بیقواره‌ای ۲. بی‌شرمانه، ناجوانمردانه، نامردانه، غیرمنصفانه

shabbiness /'ʃæbɪnɪs/ *n* ۱. پارگی، پاره‌پورگی؛ [اثاثیه] زهوار دررفتگی؛ [ساختمان، اتاق] خرابی، درب و داغونی؛ ریخته‌پاشیدگی، درهم‌برهمی ۲. ژنده‌پوشی، بدلباسی؛ ژولیدگی ۳. پَستی، زبونی، فرومایگی، ناجوانمردی، بی‌انصافی

shabby /'ʃæbɪ/ (*comp* **shabbier**, *super* **shabbiest**) *adj* ۱. [لباس و غیره] کهنه، ژنده، پاره‌پوره، مندرس؛ [اثاثیه] خراب، درب و داغون؛ [اتاق و غیره] ریخته‌پاشیده، درهم‌برهم ۲. ژنده‌پوش، بدلباس؛ ژولیده ۳. بی‌شرمانه، ناجوانمردانه، غیرمنصفانه، نامردانه

shabby-genteel /,ʃæbɪ dʒen'ti:l/ *adj* فقیر و آقامنش، محتاجِ آبرومند

shack /ʃæk/ *n* آلونک، کلبه

shack up *vi* (در بریتانیا، عامیانه) [زن و مرد] با هم زندگی کردن

shack up with sb [زن، مرد] با کسی زندگی کردن

shackle /'ʃækl/ *n* ۱. حلقه (دستبند)؛ بخو ۲. (در جمع) دستبند؛ پابند، بخو؛ غل و زنجیر ۳. (مجازی، در جمع) قیود، قید و بندها
vt ۴. دستبند زدن به؛ زنجیر کردن، با غل و زنجیر بستن؛ بخو کردن ۵. (مجازی) دست و پای ...را

بستن، مقید کردن، بند بر دست و پای ... نهادن، در قید و بند گذاشتن

shad /ʃæd/ (*pl* **shad**) *n* (ماهی) زبور؛ گواف

shade /ʃeɪd/ *n* ۱. [درخت، دیوار و غیره] سایه ۲. (در مقابلِ نور یا چراغ) سایبان؛ حباب، لاله؛ آفتاب‌گردان، آفتابگیر ۳. (رسمی، در جمع) تاریکی، سیاهی، ظلمت ۴. (در آمریکا، محاوره، در جمع) عینکِ آفتابی ۵. (نقاشی) سایه ۶. درجهٔ رنگ، رنگ ۷. اختلافِ جزئی، تفاوتِ اندک ۸. (رسمی) روح ۹. (در آمریکا) (پردهٔ) پشتِ پنجره‌ای، پردهٔ کرکره‌ای؛ حصیر

vt ۱۰. سایه انداختن روی ۱۱. سایبان قرار دادن جلوی؛ [چراغ] پوشاندن ۱۲. (نقاشی و غیره) سایه زدن؛ هاشور زدن

a shade یک ذره،کمی، اندکی، یک هوا

a shade of رنگی از، اثری از، سایه‌ای از

put sb / sth in the shade کسی / چیزی را تحت‌الشعاع قرار دادن

in the shade [درجهٔ حرارت] در سایه

shades of (محاوره) یادآور

shade one's eyes with one's hand دستِ خود را جلوی چشمِ خود گرفتن، دستِ خود را حائلِ چشمهای خود کردن، دستِ خود را سایبانِ چشم کردن

shade from sth into sth; shade (off) into sth

vi [رنگها و غیره] به تدریج (از چیزی) به چیزی تبدیل شدن، تدریجاً به چیزی متمایل شدن

shade *sth* **in** *vt* (نقاشی) هاشور زدن؛ سایه زدن

shadily /ˈʃeɪdɪlɪ/ *adv* به صورتِ معلوم‌الحالی، به طرزِ مشکوکی

shadiness /ˈʃeɪdɪnɪs/ *n* ۱. وضعیتِ مشکوک، مشکوک بودن، معلوم‌الحال بودن ۲. سایه‌دار بودن

shading /ˈʃeɪdɪŋ/ *n* ۱. سایبان ۲. (نقاشی و غیره) سایه، قسمتِ سایه‌زده؛ قسمتِ هاشورزده ۳. تفاوتِ جزئی، اختلافِ اندک

shadow /ˈʃædəʊ/ *n* ۱. سایه ۲. (نقاشی) سایه ۳. (در جمع) تاریکی، سیاهی ۴. همراهِ دائمی، ملازمِ همیشگی ۵. مأمورِ مخفی؛ پلیس‌مخفی ۶. چیزِ موهوم، شبح ۷. تأثیر، نفوذ

vt ۸. سایه انداختن روی، تاریک کردن ۹. مخفیانه تعقیب کردن، سایه به سایهٔ ...رفتن

adj ۱۰. (در بریتانیا، سیاسی) (مربوط به) حزبِ مخالف، (مربوط به) اقلیت

cast a shadow on / over sth ۱. روی چیزی سایه انداختن ۲. سایه‌ای از غم بر چیزی افکندن، گَردِ غم بر چیزی پاشیدن

have shadows under / round the eyes زیر / دورِ چشمهای (کسی) سیاه بودن، زیر / دورِ چشمِ (کسی) کبود بودن

a shadow of ذره‌ای، سرِ سوزنی، یک ذره

be afraid of one's own shadow → afraid

a shadow of (a) doubt ذره‌ای شک، سرِ سوزنی تردید

in the shadow of تحت‌الشعاعِ

be a shadow of one's / its former self دیگر چیزی از (کسی / چیزی) نمانده بودن

the Shadow Cabinet (در بریتانیا، سیاسی) کابینهٔ حزبِ مخالف، کابینهٔ اقلیت

the Shadow Foreign Minister (در بریتانیا، سیاسی) وزیرِ خارجهٔ حزبِ مخالف، وزیرِ خارجهٔ اقلیت

shadow-box /ˈʃædəʊ bɒks/ *vi* (مشت‌زنی) با حریفِ خیالی جنگیدن، به هوا مشت زدن

shadow-boxing /ˈʃædəʊ bɒksɪŋ/ *n* مشت‌زنی با حریفِ خیالی

shadowy /ˈʃædəʊɪ/ *adj* ۱. پرسایه، سایه‌دار ۲. مبهم، نامشخص، سایه‌وار، شبح‌گونه ۳. اسرارآمیز ۴. خیالی، واهی، موهوم

shady /ˈʃeɪdɪ/ (*comp* **shadier**, *super* **shadiest**) *adj* ۱. سایه‌دار، سایه، خوش‌سایه ۲. (محاوره، به طعنه) معلوم‌الحال، مشکوک

shaft /ʃɑːft, (US) ʃæft/ *n* ۱. [نیزه، تیر، ستون] بدنه، تنه، میله ۲. (کهنه) تیر؛ نیزه ۳. طعنه، نیش؛ زخمِ زبان ۴. [ابزار و غیره] دسته ۵. مال‌بند، تیرِ مال‌بند ۶. (مکانیک) میل، میله، محور، شافت ۷. [چاه] میله؛ [آسانسور] چاه، چاله ۸. (در آمریکا، محاوره) کلک، حقه ۹. [نور، آفتاب] شعاع (باریک)، پرتو

vt ۱۰. (در آمریکا، محاوره) بد تا کردن با، دخلِ ...را آوردن، کلاه سرِ ...گذاشتن

a shaft of wit تیرِ طعنه، تیغِ طعنه، زخمِ زبان

get the shaft (در آمریکا، عامیانه) کلاه سرِ (کسی) رفتن

give sb the shaft (در آمریکا، عامیانه) سرِ کسی کلاه گذاشتن، به کسی کلک زدن؛ با کسی بد تا کردن

shag[1] /ʃæg/ *n* توتونِ تند، تنباکوی تند

shag[2] /ʃæg/ (*prp* **shagging**, *pt,pp* **shagged**)

vi (در بریتانیا، عامیانه، در روابطِ جنسی) ۱. سوارِ هم شدن، روهم رفتن

vt ۲. کردن، گاییدن

n ۳. بکن‌بکن

shag[3] /ʃæg/ *n* (پرنده) باکلان

shagged /ʃægd/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) خسته و کوفته، درب و داغون، هلاک

shagged out /ˌʃægd ˈaʊt/ = shagged

shaggy /ˈʃægɪ/ (*comp* **shaggier**, *super* **shaggiest**) *adj* ۱. [مو] کرک، درهم‌برهم؛ [ابرو] کلفت، پرپشت؛ [ریش] پرپشت، انبوه ۲. [سگ] پشمالو، موبلند؛ [کت و غیره] پرزدار، پرزبلند

shaggy-dog story /ˌʃæɡɪ 'dɒɡ stɔːrɪ, (US) 'dɔːɡ/
n شوخیِ بی‌مزه، شوخیِ لوس، شوخیِ آبکی

shah /ʃɑː/ *n* شاه

shaikh /ʃeɪk, (US) ʃiːk/ = sheikh

shake1 /ʃeɪk/ (*pt* **shook**, *pp* **shaken**)
vi ۱. تکان خوردن، لرزیدن، به لرزه افتادن ۲. [صدا] لرزیدن ۳. (محاوره) (با هم) دست دادن
vt ۴. تکان دادن، تکاندن، لرزاندن، به لرزه انداختن ۵. پریشان کردن، آشفته کردن، آرامشِ ...را به هم زدن؛ شوکه کردن، تکان دادن ۶. [ایمان و غیره] متزلزل کردن، تضعیف کردن، سُست کردن؛ [سلامتی، شهرت] صدمه زدن به، به خطر انداختن؛ [شخص] متزلزل کردن

shake loose لق خوردن، لق بودن، شُل شدن

shake sth loose چیزی را لق کردن

shake the dust (of sth) off one's feet (از جایی) رفتن و پشتِ سرِ خود را نگاه نکردن، عطای جایی را به لقایش بخشیدن

shake one's fist (at sb) (کسی را) با تکان دادنِ مشت تهدید کردن

shake sb's hand; shake hands with sb; shake sb by the hand با کسی دست دادن، دستِ کسی را فشردن

shake one's head (به نشانهٔ نفی، تأسف و غیره) سر تکان دادن، سری تکان دادن، سری جنباندن

shake in one's shoes (محاوره) حسابی ترسیدن، زرد کردن

Shake a leg! (در بریتانیا، عامیانه) یالاّ! بجنب! تکان بخور!

shake like a leaf مثلِ بید لرزیدن

shake one's sides with laughter از خنده روده‌بر شدن

shake salt and pepper over / onto one's food روی غذای خود نمک و فلفل پاشیدن

shake sand out of one's shoes سنگِ کفشِ خود را درآوردن

shake *sb / sth* **around / about** *vt* این‌طرف و آن‌طرف انداختن، بالا و پایین انداختن

shake (*sb / sth*) **down** *vi* ۱. [کارمندان] جا افتادن ۲. (در بریتانیا، محاوره) خوابیدن، دراز کشیدن
vt ۳. (در آمریکا، محاوره) تلکه کردن، گوشِ ... را بریدن، تیغ زدن ۴. (در آمریکا، محاوره) [شخص] گشتن؛ [محل] گشتن، زیرورو کردن

shake *sb / sth* **off** *vt* ۱. از دستِ ... دررفتن؛ خود را از شرِّ... خلاص کردن؛ از شرِّ... خلاص شدن ۲. [برف، خاک] تکاندن

shake sth off sth [برف، خاک] از روی چیزی تکاندن

shake on *sth* *vi* سرِ ... با هم دست دادن

shake *sth* **out** *vt* ۱. [خاک، گرد] تکاندن ۲. [جیب، کیف] خالی کردن ۳. [پرچم، بادبان، ملافه] باز کردن

shake *sb / sth* **up** *vt* ۱. تکان دادن و مخلوط کردن ۲. شوکه کردن، تکان دادن ۳. [شخص، شرکت] تکانی دادن به، تحرکی ایجاد کردن در

shake2 /ʃeɪk/ *n* ۱. تکان ۲. (محاوره، در جمع) لرز، لرزش، لرزه؛ لغوه ۳. میلک‌شِیک، شیرْبستنی

give sth a shake چیزی را تکان دادن

get the shakes لرز کردن، لرزیدن

get one's fair shake (محاوره) با (کسی) رفتارِ خوبی شدن، عادلانه با (کسی) رفتار شدن

in a couple of shakes; in two shakes (of a lamb's tail) (محاوره) در یک چشم به هم زدن، تندی، بدونِ معطلی

be no great shakes (محاوره) مالی نبودن، چنگی به دل نزدن

shakedown /'ʃeɪkdaʊn/ *n* ۱. جای خوابیدن، جای خواب، جا ۲. (در آمریکا، محاوره) تلکه، گوش‌بری، تیغ زدن، اخاذی ۳. (در آمریکا، محاوره) بازرسی، گشتن ۴. [هواپیما] پروازِ آزمایشی؛ [کشتی] حرکتِ آزمایشی، سفرِ آزمایشی ۵. (صفت‌گونه) [پرواز، سفر] آزمایشی

shaken1 /'ʃeɪkən/ *pp* of **shake1**

shaken2 /'ʃeɪkən/ *adj* ۱. مبهوت، بهت‌زده، متحیر؛ وحشت‌زده ۲. یکه‌خورده، جاخورده

shaken up /'ʃeɪkən ʌp/ = shaken2

shake-out /'ʃeɪk aʊt/ = shake-up

shaker /'ʃeɪkə(r)/ *n* ۱. (در ترکیب) ـپاش < a salt shaker > ۲. کوکتل‌ْ مخلوط‌کن ۳. لیوانِ تاس

Shaker /'ʃeɪkə(r)/ *n* شِیکِر (= عضوِ فرقه‌ای مذهبی در آمریکا)

Shakespearean /ʃeɪk'spɪərɪən/ = Shakespearian

Shakespearian /ʃeɪk'spɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) شکسپیر ۲. به سبکِ شکسپیر

shake-up /'ʃeɪk ʌp/ *n* تحولِ اساسی، تغییر و تحولِ عمده

shakily /'ʃeɪkɪlɪ/ *adv* لرزان‌لرزان؛ با قدم‌هایی لرزان؛ با دست‌هایی لرزان؛ با صدایی لرزان

shakiness /'ʃeɪkɪnɪs/ *n* ۱. لرزش ۲. سُستی، ضعف ۳. تزلزل، بی‌ثباتی

shaking /'ʃeɪkɪŋ/ *n* تکان

give sth a shaking چیزی را تکان دادن

shaky /ˈʃeɪkɪ/ (*comp* **shakier**, *super* **shakiest**)

adj ۱. [صدا، دست، پا] لرزان، مرتعش ۲. [میز، صندلی و غیره] سُست، لق؛ غیرقابل‌اعتماد ۳. [استدلال] ضعیف، سُست؛ [حکومت] متزلزل، بی‌ثبات

He looks a bit shaky on his feet. به نظر می‌رسد نمی‌تواند روی پایش بایستد.

feel a bit shaky احساسِ ضعف کردن

be on shaky ground در موقعیتِ ضعیفی قرار داشتن، روی زمینِ سُستی ایستاده بودن

shale /ʃeɪl/ *n* (زمین‌شناسی) سنگِ رستی، پَلمه‌سنگ، سنگِ لوح

shale-oil /ˈʃeɪl ɔɪl/ *n* نفتِ خام

shall /ʃəl, ʃæl/ (*neg* **shall not, shan't**; *pt* **should**, *neg* **should not, shouldn't**)

auxv ۱. برای بیانِ زمانِ آیندهٔ فعلِ اصلی، در فارسی معمولاً بدونِ معادلِ دقیق و در فارسیِ رسمی و ادبی گاه معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن:

We shall be in time for tea. برای عصرانه به‌موقع می‌رسیم / خواهیم رسید. به عصرانه می‌رسیم / خواهیم رسید.

I said I should be glad to help. گفتم خوشحال می‌شوم / خواهم شد که کمکی کنم.

۲. در انگلیسیِ رسمی، برای بیانِ تصمیم و اراده، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی یا گاه معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن؛ گاه نیز معادلِ حتماً:

I shall write to you again. دوباره برایت نامه می‌نویسم / خواهم نوشت. باز هم حتماً برایت نامه می‌نویسم.

She was determined that we should finish on time. می‌خواست که ما کار را، هرطور شده، به موقع تمام کنیم.

۳. برای بیانِ پیشنهاد، در فارسی غالباً معادلِ فعلِ توانستن یا خواستن:

Shall I do the washing-up? می‌توانم ظرف‌ها را بشویم؟ ظرف‌ها را بشویم؟ می‌خواهی ظرف‌ها را من بشویم؟

Let's look at it again, shall we? بگذار دوباره نگاهی به آن بیندازیم باشه / موافقی؟

۴. در انگلیسیِ رسمی، برای بیانِ دستور و فرمان، معادلِ باید و بایستی در زبانِ فارسی:

Candidates shall remain in their seats. داوطلبان باید در صندلی‌هایشان باقی بمانند.

نکتهٔ کاربردی:

به افعالِ can، could، may، might، must، ought to، shall، should، will و would افعالِ وجهی می‌گویند. سه فعلِ dare، need و used to نیز برخی از ویژگی‌های افعالِ وجهی را در خود دارند. افعالِ وجهی دارای ویژگی‌های زیرند:

در صرفِ این افعال، صورتِ سوم شخصِ مفرد «s» نمی‌گیرد:

He can speak three languages.

She will try and visit tomorrow.

بعد از افعالِ وجهی، به استثنای دو فعلِ **ought to** و **used to**، مصدرِ بدونِ **to** می‌آید:

You must find a job.

You ought to stop smoking.

I used to smoke but I gave up two years ago.

برای سؤالی کردنِ جمله‌های حاویِ افعالِ وجهی، از فعلِ کمکیِ **do** یا صورت‌های **does** و **did** استفاده نمی‌کنند:

Should I invite Mary?

Should I have invited Mary?

همچنین برای منفی کردنِ جملاتی که فعلِ وجهی دارند، فقط کلمهٔ **not** یا صورتِ کوتاه‌شدهٔ آن، یعنی **n't**، را به کار می‌برند، بدونِ آن‌که از فعلِ کمکیِ **do** یا صورت‌های **does** و **did** نیز استفاده کنند.

shallot /ʃəˈlɒt/ *n* موسیر

shallow /ˈʃæləʊ/ (*comp* **shallower**, *super* **shallowest**)

adj ۱. کم‌عمق؛ [بشقاب] تخت؛ [آب] کم، تُنُک، کم‌عمق ۲. [نویسنده، بحث و غیره] سطحی، کم‌مایه، بی‌مایه، سبک‌مایه، تنک‌مایه

vi ۳. کم‌عمق شدن؛ کم‌آب شدن

the shallow end [استخر] قسمتِ کم‌عمق

shallow breathing تنفسِ بریده‌بریده

shallowly /ˈʃæləʊlɪ/ *adv* به صورتی سطحی؛ [تنفس] بریده‌بریده

shallowness /ˈʃæləʊnɪs/ *n* ۱. [آب و غیره] کم‌عمق بودن، کم‌عمقی، عمقِ کم ۲. [بحث، فکر، شخص و غیره] خصلتِ سطحی، سطحی بودن، کم‌مایگی، تُنُک‌مایگی

shallows /ˈʃæləʊz/ *npl* [دریا] قسمت‌های کم‌عمق، نواحیِ سطحی؛ [رود] پاریاب، گدار

Shalom /ʃæˈlɒm, (US) -ˈləʊm/ *int,n* (در میانِ یهودیان) سلام؛ خداحافظ

shalt /ʃəlt, ʃælt/ *auxv* (کهنه، ادبی) معادلِ دوم شخصِ مفردِ فعلِ **shall**، تو باید، بایدت، تو را می‌باید

shaly /ʃeɪlɪ/ *adj* (مربوط به) سنگ‌های رستی؛ دارای سنگ‌های رستی، (مربوط به) سنگ‌های پلمه‌ای، دارای سنگ‌های پلمه‌ای

sham /ʃæm/ (*prp* **shamming**, *pt,pp* **shammed**)

vi ۱. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن

vt ۲. تظاهر به ...کردن، خود را به ...زدن، وانمود کردن که

n (به طعنه) ۳. آدمِ حقه‌باز، آدمِ دورو، شیاد، آدمِ دغل، آدمِ کلک ۴. چیزِ ظاهری، چیزِ قلابی، چیزِ دروغی، چیزِ ساختگی ۵. تظاهر، ظاهرسازی، دروغ، کلک، حیله، حقه

احساسِ ناراحتی به سببِ یک اشتباهِ ساده با کلمهٔ embarrassment بیان می‌شود و فعلِ shame که در معنا تاکیدِ بیشتری دارد در این مورد به‌کار نمی‌رود.
هر چند بارِ معناییِ صفتِ ashamed چندان قوی نیست، با اینهمه، در موردِ خطاهای تصادفی و کم‌اهمیّت به‌کار نمی‌رود:
I couldn't think of anything to say and felt silly / embarrassed.
در جملهٔ فوق صفتِ ashamed به‌کار نمی‌رود.
امّا برای کسی که مثلاً در امتحان تقلّب کرده است، چه بسا صفتِ ashamed به دلیلِ خطای اخلاقیش به‌کار رود.

shamefaced /ˌʃeɪm'feɪst/ *adj* شرمنده، خجالت‌زده، شرمسار؛ [رفتار] حاکی از شرمندگی، حاکی از خجالت

shamefacedly /ˌʃeɪm'feɪstlɪ/ *adv* با حالتی شرمنده، با شرمندگی، با خجالت، شرم‌زده

shameful /'ʃeɪmfl/ *adj* ۱. شرم‌آور، خجالت‌آور؛ ننگین، خفت‌بار ۲. اهانت‌آمیز، زشت، وقیحانه

shamefully /'ʃeɪmfəlɪ/ *adv* با بی‌شرمی، با وقاحت؛ به طرزِ وقیحانه‌ای، به طرزِ زشتی، به طرزِ شرم‌آوری

shamefulness /'ʃeɪmflnɪs/ *n* ۱. شرمساری، احساسِ خجالت، شرم ۲. بی‌آبرویی، بدنامی، رسوایی

shameless /'ʃeɪmlɪs/ *adj* بی‌شرم، بی‌حیا؛ وقیح، دریده؛ [رفتار] بی‌شرمانه، وقیحانه
be shameless دریده بودن، بی‌حیا بودن، وقیح بودن؛ خجالت نکشیدن، حیا نکردن، شرم نداشتن

shamelessly /'ʃeɪmlɪslɪ/ *adv* به طرزِ بی‌شرمانه‌ای؛ با بی‌شرمی، با وقاحت، با کمالِ پررویی، بی هیچ شرمی

shamelessness /'ʃeɪmlɪsnɪs/ *n* بی‌شرمی، وقاحت، دریدگی، پررویی

shaming /'ʃeɪmɪŋ/ *adj* مایهٔ شرمندگی، اسبابِ خجالت؛ مایهٔ سرافکندگی

shammy /'ʃæmɪ/ *n* (محاوره) ۱. چرمِ بز، پوستِ بز، تیماج ۲. جیر

shammy leather /'ʃæmɪ leðə(r)/ = shammy

shampoo /ʃæm'pu:/ (*pl* **shampoos**, *prp* **shampooing** *pt,pp* **shampooed**) *n* ۱. شامپو ۲. شستشوی سر، شستشوی مو ۳. قالی‌شویی؛ موکت‌شویی؛ مبل‌شویی؛ ماشین‌شویی
vt ۴. [مو، فرش، مبل و غیره] شستن، شامپو زدن (به)، با شامپو شستن
give sb / sth a shampoo [شخص] سرِ / موهای... را

adj ۶. ساختگی، ظاهری، قلابی، دروغی؛ [جواهر] بدلی
sham illness تمارض کردن، خود را به بیماری زدن
a sham quarrel جنگِ زرگری

shaman /'ʃæmən, 'ʃɑ:mən/ *n* ۱. (در مذهبِ شمنی) شمن ۲. جادوگر، جن‌گیر

shamanism /'ʃæmənɪzəm, 'ʃɑ:mənɪzəm/ *n* شمنیسم، مذهبِ شمنی

shamble /'ʃæmbl/ *vi* ۱. لِخ‌لِخ کردن، لِخ‌لِخ‌کنان رفتن، پاکشان رفتن
n ۲. لِخ و لِخ

shambles /'ʃæmblz/ *n* (محاوره، محل، موقعیت و غیره) اوضاعِ درهم‌ریخته، افتضاح، وضعِ شیر تو شیر، بازارِ شام، محشرِ کبری
make a shambles of sth چیزی را به گند کشیدن، چیزی را به افتضاح کشیدن

shambolic /ʃæm'bɒlɪk/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) درهم‌برهم، آشفته، به‌هم‌ریخته، افتضاح، شیر تو شیر، قر و قاطی

shame /ʃeɪm/ *n* ۱. خجالت، شرم، شرمساری ۲. حیا، آزرم ۳. سرافکندگی، بی‌آبرویی، رسوایی، ننگ ۴. (محاوره) مایهٔ خجالت، مایهٔ سرافکندگی؛ مایهٔ تأسف، جای تأسف
vt ۵. باعثِ خجالتِ...شدن، خجالت دادن، شرمنده کردن، شرمسار کردن ۶. باعثِ سرافکندگیِ... شدن، باعثِ ننگِ...شدن، بی‌آبرو کردن، آبروی... را بردن
feel shame خجالت کشیدن
put sb / sth to shame رو دستِ کسی / چیزی بلند شدن، کسی / چیزی را از جلوه انداختن؛ آبروی کسی / چیزی را بردن
Shame on you! خجالت بکش! حیا کن! شرمت باد!
be shamed خجالت کشیدن، شرمنده شدن
shame sb into / out of doing sth کسی را تو رودربایستی انداختن که کاری را بکند / نکند، باعث شدن که کسی خجالت بکشد و کاری را بکند / نکند
to my shame با نهایتِ شرمساری، با نهایتِ شرمندگی
It's a shame! What a shame! باعثِ تأسف است! حیف شد! (چه) حیف! افسوس!
it's a crying shame (محاوره، به طعنه) جداً مایهٔ تأسف است

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ shame وقتی به‌کار می‌رود که کسی از انجام کارِ نادرستی احساسِ ناراحتی کند یا تصوّر کند که دیگران به دلیلِ آن کار، دیگر به او احترام نمی‌گذارند.

شستن، شامپو کردن؛ [قالی، موکت، مبل، اتومبیل] شستن، با شامپو شستن

shamrock /ˈʃæmrɒk/ *n* شبدر، شبدرِ چمنی (= نشانِ ملی ایرلند)

shandy /ˈʃændɪ/ *n* (در بریتانیا) شَندی (= مشروبی مرکب از آبجو و لیموناد)

shanghai /ʃæŋˈhaɪ/ (*prp* **shanghaiing** *pt,pp* **shanghaied**) *vt* (محاوره) سرِ ... را شیره مالیدن، خر کردن

shank /ʃæŋk/ *n* ۱. [لنگر، کلید و غیره] میله ۲. (به شوخی) ساقِ پا، لِنگ ۳. (آشپزی) (گوشتِ) ران

on Shanks's pony / mare (محاوره، به شوخی) پیاده، با خطِ یازده

shan't /ʃɑːnt/ = shall not

shantung /ʃænˈtʌŋ/ *n* شانتون (= نوعی پارچهٔ ابریشمی)

shanty1 /ˈʃæntɪ/ *n* آلونک، کلبه

shanty2 /ˈʃæntɪ/ *n* آوازِ پاروزنان

shanty town /ˈʃæntɪ taʊn/ *n* حلبی‌آباد، آلونک‌نشین، زورآباد

shape1 /ʃeɪp/ *n* ۱. شکل، صورت، هیئت، ریخت، ترکیب ۲. شکلِ مبهم، شبح، سایه ۳. (محاوره) وضعیت، شرایط، حالت، وضع ۴. قالب ۵. خصلت، طبیعت، سرشت، ماهیت

get (oneself) into shape هیکلِ (کسی) متناسب شدن، تو فرم آمدن

get / knock / lick sth / sb into shape به چیزی / کسی سر و سامان دادن، چیزی / کسی را نظم و ترتیب دادن

give shape to sth به چیزی شکل دادن، به چیزی فرم دادن

in any shape (or form) به هر شکل و صورتی، هر شکلی که باشد؛ هیچ نوعیش، هیچ شکلیش

be in shape ۱. هیکلِ متناسب داشتن، تو فرم بودن ۲. سرحال بودن، حالِ (کسی) خوب بودن

in the shape of در هیئتِ، به شکلِ، در قالبِ، برسبیلِ

knock sth out of shape چیزی را از شکل انداختن، چیزی را از ریخت انداختن

be out of shape ۱. هیکلِ متناسبی نداشتن، تو فرم نبودن ۲. حالِ (کسی) خوش نبودن، سرحال نبودن

press sth into shape → press2

the shape of things to come جلوه‌ای از دنیای آینده، مظهرِ جهانِ جدید

take shape شکل گرفتن، قوام گرفتن

all shapes and sizes همه نوع، همه رقم

shape2 /ʃeɪp/ *vt* ۱. شکل دادن، فرم دادن ۲. در شکل‌گیریِ ... مؤثر بودن، تأثیر گذاردن بر ۳. [لباس] اندازه کردن، قالبِ تن کردن *vi* ۴. پیش رفتن، پیشرفت کردن

shape sth into چیزی را به شکلِ ... در آوردن، چیزی را به هیئتِ ... ساختن

shape sth out of از ... چیزی ساختن

The jacket is shaped at the waist. کمرِ این کُت درست قالبِ تن است.

shape up *vi* ۱. پیش رفتن، پیشرفت کردن ۲. در شُرفِ وقوع بودن، صورت گرفتن، شکل گرفتن ۳. از کار درآمدن، از آب درآمدن ۴. خود را اصلاح کردن، رفتارِ خود را خوب کردن، عاقل بودن

SHAPE /ʃeɪp/ < Supreme Headquarters of Allied Powers in Europe *n* ستادِ عالیِ نیروهای متفقین در اروپا

Shape /ʃeɪp/ = SHAPE

-shaped /ʃeɪpt/ (در ترکیب) ـشکل، به هیئتِ، ـمانند < an egg-shaped ball >

shapeless /ˈʃeɪplɪs/ *adj* ۱. بی‌شکل، بدونِ شکل، خام، شکل‌نگرفته ۲. بدقواره، بدترکیب، بی‌ریخت

shapelessly /ˈʃeɪplɪslɪ/ *adv* بدونِ شکلِ مشخصی

shapelessness /ˈʃeɪplɪsnɪs/ *n* بی‌شکلی، فقدانِ شکل

shapeliness /ˈʃeɪplɪnɪs/ *n* خوش‌تراشی، خوش‌ترکیبی، خوش‌ریختی؛ تناسبِ اندام؛ اندامِ متناسب

shapely /ˈʃeɪplɪ/ (*comp* **shapelier**, *super* **shapeliest**) *adj* [اندامِ زن] خوش‌تراش، خوش‌ترکیب، متناسب؛ [زن] خوش‌اندام، خوش هیکل، خوش‌ریخت؛ [ساختمان، گلدان] خوش‌ترکیب

shard /ʃɑːd/ *n* [شیشه، سفال] خرده، تکّه، قطعه، تکّه‌پاره

share1 /ʃeə(r)/ *n* ۱. سهم، بخش، حصه، بهره، بهر، قسمت ۲. (اقتصاد) سهم؛ (در جمع) سهام *vt* ۳. تقسیم کردن، قسمت کردن، بخش کردن ۴. (با هم) شریک شدن در، سهیم شدن در، قسمت کردن ۵. شرکت داشتن در، سهم داشتن در، سهیم بودن در، شریک بودن در ۶. [راز، خبر و غیره] صحبت کردن دربارهٔ، در میان گذاشتن، مطرح کردن *vi* ۷. (با هم) شریک شدن ۸. شرکت داشتن، سهم داشتن، سهیم بودن، شریک بودن

take a share in sth در چیزی شرکت داشتن / کردن

a / one's fair share of sth → fair1

a share of the cake → cake

go shares (with sb) (in sth) (در بریتانیا، محاوره) (با کسی) (در چیزی) شریک شدن، (با کسی) (چیزی را) قسمت کردن

the lion's share → lion

share and share alike به حقِ خود قانع بودن، حقوقِ دیگران را رعایت کردن، راه با رفیق رفتن و نان با جماعت خوردن

share *sth* **out** *vt* تقسیم کردن، قسمت کردن، بخش کردن

share² /ʃeə(r)/ *n* تیغهٔ گاوآهن

sharecropper /ˈʃeəkrɒpə(r)/ *n* (کشاورز) مضارعه‌کار

shareholder /ˈʃeəhəʊldə(r)/ *n* سهام‌دار، صاحبِ سهم، صاحبِ سهام

shareholding /ˈʃeəhəʊldɪŋ/ *n* سهام

share index /ˈʃeər ɪndeks/ *n* شاخصِ سهام

share-out /ˈʃeər aʊt/ *n* تقسیم؛ تقسیم‌بندی؛ سهم، بهره

sharia /ʃəˈriːə/ = shariah

shariah /ʃəˈriːə/ *n* شریعتِ اسلام، فقهِ اسلامی

shark /ʃɑːk/ *n* ۱. کوسه ۲. (محاوره، به طعنه) آدمِ زالوصفت، (آدمِ) گوش‌بر

shark skin پوستِ کوسه؛ (صفت‌گونه) از پوستِ کوسه، (مربوط به) پوستِ کوسه

sharp¹ /ʃɑːp/ (*comp* **sharper**, *super* **sharpest**)

adj ۱. [کارد، مداد و غیره] تیز، نوک‌تیز؛ بُرّنده ۲. [پیچ، شیب و غیره] تند، تیز ۳. [سقوط، صعود و غیره] ناگهانی، سریع ۴. [تصویر، خطوط] مشخص، دقیق، روشن، واضح ۵. [صدا] تیز، زیر، گوش‌خراش ۶. [بو، طعم] تند، گزنده، زننده ۷. [سرما] بُرّنده، گزنده، سوزان؛ [درد] شدید؛ [هوا] سوزدار ۸. [چشم، گوش، شامه] تیز، حساس؛ [عکس‌العمل] سریع؛ [شخص] تیز؛ تند و تیز، تیزهوش؛ [ذهن] وقاد؛ [نگاه] نافذ ۹. [انتقاد، مطلب] تند، گزنده، نیشدار ۱۰. [مبارزه، رقابت] بی‌امان، سخت ۱۱. [وکیل، حسابدار] زیرک، زرنگ، زبل، هوشیار ۱۲. (محاوره) شیک، شیک و پیک ۱۳. (موسیقی) [ساز، صدا] زیرتر از معمول؛ [نت] دی‌یز، نیم‌پرده بالاتر ۱۴. [تیرانداز] چابک، ماهر، تردست

feel a sharp pain in the back پشتِ (کسی) تیر کشیدن

look sharp عجله کردن، جنبیدن

(as) sharp as a needle تیزهوش، تیز، باهوش، زبل

have a sharp tongue زبانِ (کسی) نیش داشتن، زبانِ گزنده‌ای داشتن

(as) sharp as a tack باهوش، تیزهوش

be at the sharp end تمام بدبختی‌ها / گرفتاری‌ها مالِ (کسی) بودن

be at the sharp end of بدبختي... مالِ (کسی) بودن، گرفتاري... مالِ (کسی) بودن، مسئولیتِ... بر عهدهٔ (کسی) بودن

sharp² /ʃɑːp/ *n* ۱. (موسیقی) دی‌یز (= نیم‌پرده بالاتر از نت)

adv ۲. (محاوره) دقیقاً، درست، (درست) سرِ ساعت ۳. (محاوره) ناگهان، یکمرتبه، یکهو؛ [پیچیدن] تند، تیز ۴. (موسیقی) [آواز خواندن] زیر، زیرتر از نت، بالاتر از نت

Be here at seven sharp! سر ساعتِ هفت اینجا باش، نه یک دقیقه زودتر نه یک دقیقه دیرتر!

sharpen /ˈʃɑːpən/ *vi* ۱. تند و تیز شدن، تند شدن، گزنده شدن

vt ۲. [مداد] تیز کردن، تراشیدن ۳. تند و تیز کردن؛ شدت و حدّت بخشیدن به

sharpen sb's wits کسی را متوجه کردن، کسی را هشیار کردن، به کسی ندا دادن

sharpen sb's appetite اشتهای کسی را باز کردن، کسی را سرِ اشتها آوردن، اشتهای کسی را تحریک کردن

sharpener /ˈʃɑːpnə(r)/ *n* (در ترکیب) ـ تیزکن

< a pencil-sharpener > ـ تراش؛ < a knife-sharpener >

sharper /ˈʃɑːpə(r)/ *n* (آدمِ) متقلب، (آدمِ) حقه‌باز؛ (آدمِ) دغل؛ ورق‌بازِ متقلب

sharp-eyed /ˌʃɑːp ˈaɪd/ *adj* ۱. با دیدِ خوب، با چشمانِ تیز ۲. تیزبین، دقیق، باریک‌بین

sharpish /ˈʃɑːpɪʃ/ *adj* ۱. نسبتاً تیز، یک کم تیز

adv ۲. (محاوره) تندی، سریع، فوراً، فوری؛ بلافاصله، خیلی زود

sharply /ˈʃɑːplɪ/ *adv* ۱. [پیچیدن] تند، تیز؛ [رفتن] یکهو؛ یکمرتبه، به طورِ ناگهانی؛ [صحبت کردن] با تندی، با خشونت، با برافروختگی، با لحنِ تند ۲. به وضوح، آشکارا؛ عمیقاً؛ [نشان دادن] با دقتِ تمام

bring / pull sb up sharply → pull²

sharpness /ˈʃɑːpnɪs/ *n* ۱. [چاقو، تیغ] بُرّندگی؛ [مداد] تیزی، تیز بودن؛ [پیچ] تیزی، تندی؛ [درد] شدت؛ [انتقاد، لحن] تلخی، گزندگی، خشونت؛ [مزه، بو] زنندگی، تندی؛ [باد و سرما] سوز ۲. [تصویر] وضوح، روشنی؛ [دستگاه] دقت

sharp practice /ˌʃɑːp ˈpræktɪs/ *n* کلاهبرداری، دوز و کلک، حقه‌بازی

sharpshooter /ˈʃɑːpʃuːtə(r)/ *n* تیراندازِ ماهر، تیراندازِ تک

sharp-sighted /ˌʃɑːp ˈsaɪtɪd/ *adj* [شخص] با دیدِ خوب، با چشمانِ تیز

sharp-witted /ˌʃɑːp ˈwɪtɪd/ *adj* هشیار، تیزهوش، تیز، باذکاوت؛ دارای حضورِ ذهن

shat /ʃæt/ *pt,pp* of shit

shatter /ˈʃætə(r)/ *vi* ۱. خرد شدن، تکّه‌تکّه شدن، شکستن، از هم پاشیدن؛ درب و داغون شدن، لت و پار شدن، خرد و خاکشیر شدن، متلاشی شدن، فروپاشیدن

vt ۲. خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن، شکستن، شکاندن؛ درب و داغــون کــردن، لت و پــار کــردن، خــرد و خاکشیر کردن، متلاشی کردن ۳. (محاوره) بر باد دادن، نقشِ بر آب کردن، خراب کردن، ضایع کردن ۴. (محاوره) شوکه کردن، تکان دادن؛ آرامشِ ... را به هم زدن؛ زیر و رو کردن، به هم ریختن ۵. (در بریتانیا، محاوره) از پا انداختن، خرد و خمیر کردن

shattered /ˈʃætəd/ *adj* ۱. درب و داغون ۲. خرد و خمیر، خسته و کوفته، هلاک، آش و لاش

shattering /ˈʃætərɪŋ/ *adj* ۱. ناراحت‌کننده؛ تکان‌دهنده؛ نگران‌کننده؛ خردکننده؛ ویرانگر

n ۲. خرد شدن؛ فروپاشی

shatteringly /ˈʃætərɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای؛ به طرزِ نگران‌کننده‌ای؛ به طرزِ تکان‌دهنده‌ای؛ به طرزِ خردکننده‌ای

shatter-proof /ˈʃætə pruːf/ *adj* [لیوان، شیشه] نشکن؛ [شیشهٔ اتومبیل] نشکن، تلقی، تلق‌دار، تری پلکس، اطمینان

shave /ʃeɪv/ *vi* ۱. اصلاح کردن، ریشِ خود را تراشیدن؛ صورتِ خود را تراشیدن

vt ۲. موهای ... را زدن؛ ریشِ ... را تراشیدن؛ [مو، ریش] زدن، تراشیدن؛ [صورت، سر] تراشیدن ۳. [چوب] تراشیدن، رنده کردن ۴. (محاوره) از بغلِ ... رد شدن ۵. کم کردن، تقلیل دادن، زدن از

n ۶. اصلاح، تراشیدنِ ریش، ریش‌تراشی

have a shave ریش تراشیدن، اصلاح کردن

have a close shave → close[1]

shave *sth* **off** *sth* *vt* تراشیدن از، زدن از، برداشتن از؛ کم کردن از

shaven /ˈʃeɪvn/ *adj* تراشیده، اصلاح‌شده

a clean-shaven face صورتِ دو تیغه، صورتِ برق‌انداخته

shaver /ˈʃeɪvə(r)/ *n* ۱. (دستگاه) ریش‌تراش، ریش‌تراشِ برقی، ماشینِ ریش‌تراشی ۲. (کهنه، محاوره) پسر، پسربچّه، جوانک

shaving-brush /ˈʃeɪvɪŋ brʌʃ/ *n* فِرچه

shaving-cream /ˈʃeɪvɪŋ kriːm/ *n* خمیرریش

shaving foam /ˈʃeɪvɪŋ fəʊm/ *n* (برای اصلاحِ صورت) کفِ ریش

shavings /ˈʃeɪvɪŋz/ *npl* تراشهٔ چوب، تراشه، خاکِ اره

shaving-stick /ˈʃeɪvɪŋ stɪk/ *n* صابونِ ریش‌تراشی

shawl /ʃɔːl/ *n* شال؛ اِشارپ

she /ʃiː/ *pron* ۱. (در اشاره به شخصِ مؤنث) او، وی، ایشان، آن ۲. (در اشاره به حیوانِ ماده، کشور، کَشتی، اتومبیل و غیره) آن

n ۳. (حیوانِ) ماده ۴. (جنس) دختر

she- /ʃiː/ (در ترکیب) ماده ـ < a she-cat >

s/he /ˌʃiː ɔː ˈhiː/ *pron* (در نوشتار، برای اشاره به شخصِ مذکر یا مؤنث) او، وی، آن

sheaf /ʃiːf/ (*pl* **sheaves**) *n* ۱. [جو، ذرت] بافه، دسته ۲. [کاغذ] دسته

shear /ʃɪə(r)/ (*pt* **sheared**, *pp* **shorn, sheared**)

vt ۱. [گوسفند] پشمِ ... را چیدن، پشمِ ... را قیچی کردن ۲. کندن، از جا کَندن؛ شکستن، شکاندن

vi ۳. کنده شدن، ورآمدن؛ شکستن

shear *sth* **off** *vt* [مو، پشم] زدن، چیدن، قیچی کردن

shearer /ˈʃɪərə(r)/ *n* کارگرِ پشم‌چینی، پشم‌چین؛ ماشینِ پشم‌چینی

shears /ʃɪəz/ *npl* ۱. قیچیِ پشم‌چینی ۲. قیچیِ باغبانی

sheath /ʃiːθ/ (*pl* **sheaths**) *n* ۱. غلاف، پوشش؛ [شمشیر] نیام ۲. جلد، پوسته؛ [سیم برق] روکش، روپوش ۳. (در روابطِ جنسی) کاپوت ۴. لباسِ چسبان، لباسِ تنگ

sheathe /ʃiːð/ *vt* ۱. (رسمی) [شمشیر] در نیام بردن، غلاف کردن ۲. روکش کردن، پوشاندن

sheathing /ˈʃiːðɪŋ/ *n* ۱. (معماری) روکش؛ روکش‌کاری ۲. [کَشتی] پوششِ محافظ

sheath knife /ˈʃiːθ naɪf/ (*pl* **sheath knives**) *n* کاردِ شکاری

sheaves /ʃiːvz/ *pl* of **sheaf**

Sheba /ˈʃiːbə/ *n* (در کتابِ مقدس) سبا

shebang /ʃɪˈbæŋ/

the whole shebang → whole *n*

shebeen /ʃɪˈbiːn/ *n* مشروب‌فروشیِ غیرمجاز

shed[1] /ʃed/ *n* [ابزار] اتاقک؛ [علوفه] انبار، انباری؛ [حیوان] آغل، طویله؛ (در ترکیب) ـخانه < an engine-shed >

shed[2] /ʃed/ (*prp* **shedding**, *pt,pp* **shed**)

vt ۱. [برگ و غیره] از دست دادن، ریختن؛ [پوست] انداختن؛ [بار] انداختن، ریختن ۲. (رسمی) [اشک] فروریختن، افشاندن؛ [خون] ریختن ۳. [لباس] کندن، درآوردن ۴. (مجازی) [کمرویی و غیره] کنار گذاشتن، دور ریختن، خود را خلاص کردن از ۵. بیرون دادن، منتشر کردن، پخش کردن؛ [نور] ساطع کردن، تاباندن؛ (مجازی) [شادی] پراکندن

The duck's feathers shed water. پرِ مرغابی آب به خودش نمی‌گیرد / جذب نمی‌کند.

shed light on sth → light[2]

she'd[1] /ʃi:d/ = she had

she'd[2] /ʃi:d/ = she would

sheen /ʃi:n/ *n* برق، درخشش، درخشندگی، تلألؤ

sheep /ʃi:p/ (*pl* **sheep**) *n* گوسفند؛ گوسفندان

count sheep → count[1]

like sheep مثلِ گوسفند، با ساده‌لوحی

make sheep's eyes at sb (محاوره) محوِ تماشای کسی شدن، عاشقانه به کسی خیره شدن، با شیفتگی به کسی زل زدن

one may / might as well be hanged / hung for a sheep as a lamb → hang[2]

separate the sheep from the goats → separate[2]

a wolf in sheep's clothing → wolf

sheep-dip /ˈʃi:p dɪp/ *n* (برای شستشوی گوسفندان) حوضچهٔ ضدِّعفونی؛ محلولِ ضدِّعفونی

sheepdog /ˈʃi:pdɒg, (US) -dɔ:g/ *n* سگِ گله

sheepfold /ˈʃi:pfəʊld/ *n* آغل (گوسفند)

sheepish /ˈʃi:pɪʃ/ *adj* ۱. [خنده] احمقانه، ابلهانه ۲. کمرو، خجالتی، سربه‌زیر؛ خجالت‌زده، شرمسار؛ منفعل ۳. بزدل، ترسو ۴. رام، سربه‌راه

sheepishly /ˈʃi:pɪʃlɪ/ *adv* ۱. با کمرویی، با خجالت؛ خجالت‌زده ۲. با دستپاچگی

sheepishness /ˈʃi:pɪʃnɪs/ *n* ۱. کمرویی، خجالت، شرمساری ۲. بزدلی، ترسویی ۳. دستپاچگی

sheepskin /ˈʃi:pskɪn/ *n* ۱. تخته‌پوست، پوستِ گوسفند ۲. پوستین ۳. چرمِ گوسفند، میشن ۴. (در آمریکا، به شوخی) دیپلم، مدرک

sheep tick /ˈʃi:p tɪk/ *n* کنهٔ گوسفند

sheer[1] /ʃɪə(r)/ *adj* ۱. محض، صِرف، مطلق، خالص ۲. [پارچه] نازک؛ سبک؛ لطیف؛ بدن‌نما ۳. [صخره] پرشیب؛ [شیب] تند، عمودی

adv ۴. به طورِ عمودی، راست، یکراست ۵. کاملاً، به کلی، پاک

sheer[2] /ʃɪə(r)/

sheer away *vi* تغییرِ جهت دادن، جهتِ خود را عوض کردن

sheer away from پرهیز کردن از، دوری جستن از؛ منحرف شدن از

sheer off = sheer away

sheet[1] /ʃi:t/ *n* ۱. ملافه؛ شَمَد ۲. [شیشه، آهن] ورقه، ورق؛ [چوب] تخته ۳. [کاغذ] ورق، برگ، صفحه، برگه ۴. پهنه، گستره

The rain came down in sheets. (محاوره) باران سیل‌آسا می‌بارید.

The road was a sheet of ice. جاده یکپارچه یخ بود.

a clean sheet → clean[1]

white as a sheet → white[1]

sheet[2] /ʃi:t/ *n* (دریانوردی) بَندیَنک (بادبان)

sheet anchor /ˈʃi:t æŋkə(r)/ *n* ۱. لنگرِ بزرگ، لنگرِ اضطراری ۲. (مجازی) تکیه‌گاه، مایهٔ دلگرمی، پناه

sheeting /ˈʃi:tɪŋ/ *n* ۱. پارچهٔ ملافه‌ای؛ پارچهٔ شمدی ۲. ورقه، ورق، صفحه

sheet lightning /ˌʃi:t ˈlaɪtnɪŋ/ *n* آذرخشِ پهنه‌ای

sheet music /ˈʃi:t mju:zɪk/ *n* (موسیقی) ورقِ موسیقی، برگهٔ نت

sheik /ʃeɪk, (US) ʃi:k/ = sheikh

sheikdom /ˈʃeɪkdəm, (US) ˈʃi:k-/ = sheikhdom

sheikh /ʃeɪk, (US) ʃi:k/ *n* ۱. شیخ؛ (در جمع) شیوخ ۲. آخوند، ملا، شیخ

sheikhdom /ˈʃeɪkdəm, (US) ˈʃi:k-/ *n* شیخ‌نشین

sheila /ˈʃi:lə/ *n* (در استرالیا و نیوزیلند، عامیانه) دختر، زن

shekel /ˈʃekl/ *n* ۱. (در میانِ یهودیانِ باستان) سکهٔ نقره، پولِ نقره ۲. شِکِل (= واحدِ پولِ اسرائیل) ۳. (محاوره، به شوخی، در جمع) پول

be raking in the shekels (محاوره، به شوخی) پول پارو کردن

sheldrake /ˈʃeldreɪk/ (*pl* **sheldrake, sheldrakes**) *n* (پرنده) آنقوتِ نر؛ تنجهٔ نر

shelduck /ˈʃeldʌk/ (*pl* **shelduck**) *n* (پرنده) آنقوتِ ماده؛ تنجهٔ ماده

shelf /ʃelf/ (*pl* **shelves**) *n* ۱. تاقچه، رف، طبقه ۲. قفسه ۳. (زمین‌شناسی) سکو؛ کفه

be on the shelf (محاوره) ۱. [شخص] فراموش شده بودن، کنار گذاشته شده بودن ۲. [زن] از... گذشته بودن، ترشیده بودن

leave sb / sth on the shelf کسی / چیزی را به دستِ فراموشی سپردن، کسی / چیزی را کنار گذاشتن، کسی / چیزی را نادیده گرفتن

shelf-life /ˈʃelf laɪf/ (*pl* **shelf-lives**) *n* [کالا] عمرِ مفید، تاریخِ اعتبار، تاریخ مصرف

shelf-mark /ˈʃelf mɑ:k/ *n* (کتابداری) شمارهٔ رده‌بندی

shell /ʃel/ *n* ۱. [تخم‌مرغ، گردو، میوه] پوست؛ [دانه] پوسته، غلاف؛ [حیوان] صدف؛ لاک ۲. بدنه، اسکلت ۳. گلولهٔ توپ ۴. (در آمریکا) فشنگ؛ پوکهٔ فشنگ ۵. قایقِ مسابقه

vt ۶. پوست کندن، پوست کردن ۷. گلوله‌باران کردن، زیرِ آتش گرفتن

come out of one's shell از تو لاکِ خود درآمدن، روی (کسی) باز شدن

go / retire / withdraw into one's shell
تو لاکِ خود فرو رفتن، منزوی شدن
It's as easy as shelling peas. کاری ندارد. مثلِ آب خوردن است.
shell out (*sth*) *vi* ۱. (محاوره) سرِ کیسه را شُل کردن، پول دادن
vt ۲. (محاوره) [پول] دادن، سُلفیدن
she'll /ʃi:l/ = she will
shellac /ʃə'læk, 'ʃelæk/ (*prp* **shellacking**, *pt,pp* **shellacked**) *n* ۱. شلاک، لاکِ شیشه‌ای، لاکِ صدفی، لاک و الکل
vt ۲. لاک و الکل زدن، ورنی زدن ۳. (در آمریکا، محاوره) پوزِ...را به خاک مالیدن، شکستِ جانانه‌ای دادن به، خرد و خاکشیر کردن؛ کتکِ حسابی زدن به
shellack /ʃə'læk, 'ʃelæk/ = shellac *vt*
shellacking /ʃə'lækɪŋ, 'ʃelækɪŋ/ *n* (در آمریکا، محاوره) شکستِ جانانه؛ روکم‌کنی
shell bean /'ʃel bi:n/ *n* (در آمریکا) لوبیا
shelled /'ʃeld/ *adj* [گردو] مغزکرده؛ [میگو، ذرت] پوست‌کنده
shellfire /'ʃelfaɪə(r)/ *n* گلوله‌باران، آتشباران
shellfish /'ʃelfɪʃ/ (*pl* **shellfish**) *n* (جانورِ) صدف‌دار؛ صدف‌داران
shell-shock /'ʃel ʃɒk/ *n* روان‌رنجوریِ جنگ؛ موجی‌شدگی
shell-shocked /'ʃel ʃɒkt/ *adj* ۱. دچارِ روان‌رنجوریِ جنگ، موجی ۲. (مجازی) گیج، مات، مبهوت، متحیر
shell suit /'ʃel su:t, sju:t/ *n* لباسِ راحتی، لباسِ خانه؛ گرمکن
shelter /'ʃeltə(r)/ *n* ۱. پناه؛ پناهگاه، جای امن، مأمن، سرپناه؛ حفاظ ۲. نوانخانه
vt ۳. محافظت کردن از، حفاظت کردن از؛ پناه دادن (به)، پنهان کردن؛ حمایت کردن از
vi ۴. پناه گرفتن، به جای امنی پناه بردن، پناه جستن
take shelter پناه گرفتن
give sb shelter به کسی پناه دادن
sheltered /'ʃeltəd/ *adj* ۱. [مکان] اَمن، محفوظ؛ سرپوشیده ۲. [زندگی] آرام، بی‌دغدغه، بی‌تشویش؛ [کودکی] سختی‌نکشیده، آرام ۳. [صنعت] حمایت‌شده، تحتِ حمایت ۴. [آسایشگاه، کارگاه، کار] (مربوط به) معلولان؛ (مربوط به) سالمندان
shelve[1] /ʃelv/ *vt* ۱. [کتاب و غیره] در قفسه گذاشتن؛ روی تاقچه گذاشتن، روی رف گذاشتن ۲. (مجازی) [طرح، نقشه] کنار گذاشتن، تعطیل کردن؛ به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن
shelve[2] /ʃelv/ *vi* شیب پیدا کردن، سرازیر شدن؛ شیب داشتن

shelves /ʃelvz/ *pl* of **shelf**
shelving /'ʃelvɪŋ/ *n* قفسه، قفسه‌بندی؛ وسایلِ قفسه‌بندی
shemozzle /ʃɪ'mɒzl/ *n* (محاوره) سر و صدا، قشقرق، الم‌شنگه، داد و قال
shenanigans /ʃɪ'nænɪgənz/ *n* (محاوره) ۱. کثافت‌کاری؛ بند و بست، زد و بند ۲. حقه، کلک، شیطنت
shepherd /'ʃepəd/ *n* ۱. چوپان، شبان
vt ۲. راهنمایی کردن، همراهی کردن، هدایت کردن
shepherdess /,ʃepə'des, (US) 'ʃepərdɪs/ *n* چوپان (زن)
shepherd's pie /,ʃepədz 'paɪ/ *n* گوشت و پورهٔ سیب‌زمینی، پای گوشت، شپردز پای (= خوراکی از گوشتِ چرخ‌کرده و پورهٔ سیب‌زمینی)
Sheraton /'ʃerətən/ *adj* [میز، صندلی] (مربوط به) سبْکِ قرنِ هیجدهمِ انگلستان، (مربوط به) سبْکِ شراتون
sherbet /'ʃɜ:bət/ *n* ۱. شربت ۲. (در بریتانیا) شربتِ گازدار؛ پودرِ شربتِ گازدار ۳. (در آمریکا) بستنیِ یخی، آلاسکا، یخمک؛ بستنیِ میوه
sherd /ʃɜ:d/ = shard
sheria /ʃə'ri:ə/ = shariah
sheriff /'ʃerɪf/ *n* ۱. (در انگلستان و ویلز) نمایندهٔ پادشاه؛ نمایندهٔ ملکه ۲. (در اسکاتلند) قاضیِ بخش ۳. (در آمریکا) کلانتر
sherry /'ʃerɪ/ *n* (مشروب) شِری
she's[1] /ʃi:z, ʃɪz/ = she is
she's[2] /ʃi:z/ = she has
Shetland /'ʃetlənd/ *n* ۱. (نیز در جمع) جزایرِ شتلند ۲. پشمِ شتلند
Shetland pony /,ʃetlənd 'pəʊnɪ/ *n* تاتوی شِتلند
Shetland wool /,ʃetlənd 'wʊl/ *n* پشمِ شتلند
shh /ʃ/ *int* هیس
Shia /'ʃi:ə/ *n* شیعه
Shiah /'ʃi:ə/ = Shia
shibboleth /'ʃɪbəleθ/ *n* شعارِ کهنه، اصلِ قدیمی، عقیدهٔ پوسیده
shied /ʃaɪd/ *pt,pp* of **shy**
shield /ʃi:ld/ *n* ۱. (نظامی) سپر ۲. نقشِ سپر، طرحِ سپر؛ آرم ۳. (ورزش) لوح ۴. (شخص، چیز) محافظ، محافظت‌کننده ۵. (فنی) سپرِ محافظ، صفحهٔ محافظ، حفاظ
vt ۶. محافظت کردن از، حفاظت کردن از ۷. حفاظ گذاشتن برای / دورِ، محافظ گذاشتن برای / دورِ ۸. حمایت کردن از
shift[1] /ʃɪft/ *vi* ۱. تغییرِ جا دادن، جابجا شدن، جای (کسی / چیزی) عوض شدن؛ تغییرِ جهت

دادن، تغییرِ مسیر دادن ۲. (در بریتانیا، محاوره) تند رفتن؛ عجله کردن، جنبیدن

vt ۳. جابجا کردن، جای...را تغییر دادن؛ جهتِ...را تغییر دادن؛ مسیرِ...را عوض کردن ۴. منتقل کردن، انتقال دادن؛ [مسئولیت] از زیرِ بارِ...شانه خالی کردن ۵. (در آمریکا، اتومبیل) [دنده] عوض کردن

shift oneself جابجا شدن، تغییرِ جا دادن

shift sth onto sb [مسئولیت، تقصیر] بر عهدهٔ کسی گذاشتن، به گردنِ کسی انداختن

shift out of sth into sth (اتومبیل) از دندهٔ...به دندهٔ...رفتن، از دندهٔ...به دندهٔ...زدن

shift up به دندهٔ سبک رفتن، تو دندهٔ سبک زدن

shift down به دندهٔ سنگین رفتن، تو دندهٔ سنگین زدن

shift one's ground موضعِ خود را عوض کردن، تغییرِ موضع دادن

(the) shifting sands (of sth) وضعِ بی‌ثبات (چیزی)، بی‌ثباتی (چیزی)، وضعِ متغیر (چیزی)

shift (*sth*) **about / around** *vi* ۱. اسباب‌کشی کردن، جابجا شدن، نقلِ مکان کردن ۲. تغییرِ شغل دادن، کار عوض کردن ۳. جابجا شدن، تکان خوردن، وول خوردن

vt ۴. جای...را عوض کردن، جابجا کردن، محلِ...را تغییر دادن

shift for *oneself* *vi* روی پای خود ایستادن، گلیمِ خود را از آب بیرون کشیدن

shift² /ʃɪft/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی ۲. جابجایی، نقلِ مکان ۳. (در کار، شیفت، نوبت؛ (صفت‌گونه) شیفتی، نوبتی ۴. راهِ‌حل، چاره؛ کلک، حیله ۵. (برای زنان) پیراهنِ راسته ۶. (کهنه، برای زنان) زیرپیراهنی ۷. (در ماشین تحریر، کامپیوتر و غیره) کلیدِ مبدله، کلیدِ شیفت

work in shifts شیفتی کار کردن، نوبتی کار کردن

make shift (with) یک‌جوری سر کردن (با)، ساختن (با)

shiftily /ˈʃɪftɪlɪ/ *adv* موذیانه، مکارانه، حیله‌گرانه، به صورتی موذیانه

shiftiness /ˈʃɪftɪnɪs/ *n* حیله‌گری، مکر، موذیگری

shift-key /ˈʃɪft kiː/ *n* (در ماشین‌تحریر، کامپیوتر و غیره) کلیدِ مبدله، کلیدِ شیفت

shiftless /ˈʃɪftlɪs/ *adj* تنبل؛ بی‌دست و پا، دست و پا چلفتی، بی‌عرضه

shiftlessness /ˈʃɪftlɪsnɪs/ *n* تنبلی؛ بی‌دست و پایی، بی‌عرضگی

shifty /ˈʃɪftɪ/ (*comp* **shiftier**, *super* **shiftiest**) *adj* غیرقابلِ‌اعتماد؛ حقه‌باز، کلک؛ [چشم] حیله‌گر، مکار؛ [نگاه] حیله‌گرانه

Shiite /ˈʃiːaɪt/ *n* ۱. شیعه *adj* ۲. شیعه ۳. شیعی، (مربوط به) تشیّع

shilling /ˈʃɪlɪŋ/ *n* (واحدِ پول) شیلینگ

shilly-shallied /ˈʃɪlɪ ʃælɪd/ *pt,pp* of **shilly-shally**

shilly-shally /ˈʃɪlɪ ʃælɪ/ (*pt,pp* **shilly-shallied**) *vi* (محاوره، به طعنه) این دست اون دست کردن، دل‌دل کردن، فس‌فس کردن

shim /ʃɪm/ *n* (فنی) شیم، لایی، لایی‌فلزی، فاصله‌گیر؛ (بنّایی، بخاری) زیرسری

shimmer /ˈʃɪmə(r)/ *vi* ۱. درخشیدن، برق زدن، متلألی بودن

n ۲. درخشش، درخشندگی، برق، تلألؤ

shin /ʃɪn/ (*prp* **shinning**, *pt,pp* **shinned**) *n* ساقِ پا

shin down (*sth*) *vi,vt* پایین آمدن (از)؛ پایین رفتن (از)

shin up (*sth*) *vi,vt* بالا رفتن (از)؛ بالا آمدن (از)

shin-bone /ˈʃɪn bəʊn/ *n* استخوانِ ساقِ پا، استخوانِ درشت‌نی

shindig /ˈʃɪndɪɡ/ *n* (محاوره) ۱. مهمانیِ بزن بکوب، پارتی ۲. الم‌شنگه، جار و جنجال

shindy /ˈʃɪndɪ/ *n* (محاوره) الم‌شنگه، جار و جنجال

kick up a shindy الم‌شنگه راه انداختن

shine¹ /ʃaɪn/ (*pt,pp* **shone**) *vi* ۱. درخشیدن؛ [ظرف، چهره و غیره] برق زدن؛ [آفتاب] تابیدن ۲. جلوه کردن، عالی بودن، خوب بودن، درخشیدن

vt ۳. [نور] تاباندن، انداختن

n ۴. درخشندگی، برق، جلوه

a knight in shining armour → knight

make hay while the sun shines → hay

rise and shine → rise²

shine sth on sb / sth [چراغ] نورِ...را بر کسی / چیزی انداختن

come rain, come shine; rain or shine → rain¹

take a shine to sb / sth (محاوره) (کسی) از کسی / چیزی خوشش آمدن، کسی / چیزی چشمِ (کسی) را گرفتن

give sth a shine چیزی را برق انداختن

a shining example نمونهٔ درخشان، نمونهٔ عالی

shine through *vi* نمایان بودن، جلوه کردن، به چشم خوردن

shine² /ʃaɪn/ (*pt,pp* **shined**) *vt* (محاوره) [کفش، ظرف و غیره] برق انداختن، جلا دادن

shiner /ˈʃaɪnə(r)/ *n* (کهنه، عامیانه، بر اثرِ کتک‌کاری) چشمِ کبود‌شده

shingle[1] /ˈʃɪŋgl/ n ریگ

shingle[2] /ˈʃɪŋgl/ n ۱. توفال، تخته، لمبه ۲. (در آمریکا، محاوره) [پزشک و غیره] تابلو، پلاکِ اسم

vt ۳. توفال کردن، لمبه کردن، تخته‌پوش کردن

shingled /ˈʃɪŋgld/ adj تخته‌پوش، توفال‌پوش، لمبه‌پوش

shingles /ˈʃɪŋglz/ n (پزشکی) زونا

shingly /ˈʃɪŋglɪ/ adj ریگی، ریگ‌دار

shin-guard /ˈʃɪn gɑ:d/ = shin-pad

shin-pad /ˈʃɪn pæd/ n ساق‌بند

shiny /ˈʃaɪnɪ/ (*comp* shinier, *super* shiniest) adj براق، درخشنده

ship[1] /ʃɪp/ n ۱. کَشتی ۲. (محاوره) سفینهٔ فضایی، فضاپیما ۳. (در آمریکا، محاوره) هواپیما

the ship's company خدمهٔ کَشتی

jump ship → jump[2]

be (like) ships that pass in the night فقط یک بار یک برخوردی با هم داشتن، فقط یک بار همدیگر را دیدن

when my ship comes home / in وقتی کار و بارم سکه شد، وقتی به گنج رسیدم

the ship of the desert شتر

ship[2] /ʃɪp/ (*prp* shipping, *pt,pp* shipped)

vt ۱. [کالا] با کَشتی فرستادن؛ با کَشتی حمل کردن؛ ارسال کردن، فرستادن؛ حمل کردن ۲. روانهٔ بازار کردن، به بازار عرضه کردن ۳. [پارو] از آب درآوردن، در قایق گذاشتن

vi ۴. سوارِ کَشتی شدن ۵. در کَشتی به‌کار پرداختن ۶. با کَشتی سفر کردن

ship water [قایق] پر از آب شدن، آب گرفتن

ship *sb / sth* **off** vt فرستادن، روانه کردن

ship biscuit /ˈʃɪp bɪskɪt/ n نانِ خشک

shipboard /ˈʃɪpbɔ:d/ adj,n روی کَشتی

on shipboard روی کَشتی، توی کَشتی، سوارِ کَشتی

shipbuilder /ˈʃɪpbɪldə(r)/ n سازندهٔ کَشتی

shipbuilding /ˈʃɪpbɪldɪŋ/ n کَشتی‌سازی

ship-canal /ˈʃɪp kənæl/ n کانالِ قابلِ کَشتی‌رانی

shipload /ˈʃɪpləʊd/ n (دریانوردی) محموله، بار

a shipload of یک کَشتی پر از، یک محموله

shipmate /ˈʃɪpmeɪt/ n هم‌کَشتی؛ (در موردِ کارکنان) همکار

shipment /ˈʃɪpmənt/ n ۱. [کالا] حمل با کَشتی؛ حمل، ارسال ۲. محموله، بار

shipowner /ˈʃɪpəʊnə(r)/ n کَشتی‌دار، صاحبِ کَشتی

shipper /ˈʃɪpə(r)/ n شرکتِ باربریِ دریایی، شرکتِ کَشتی‌رانی

shipping /ˈʃɪpɪŋ/ n ۱. کَشتی‌رانی ۲. ناوگانِ دریایی، کَشتی‌ها ۳. حمل با کَشتی ۴. هزینهٔ حمل با کَشتی

shipping-agent /ˈʃɪpɪŋ eɪdʒənt/ n نمایندهٔ کَشتی‌رانی؛ نمایندهٔ صاحبِ کَشتی

shipping forecast /ˈʃɪpɪŋ fɔ:kɑ:st, (US) fɔ:kæst/ n پیش‌بینیِ وضعِ دریا

shipping lane /ˈʃɪpɪŋ leɪn/ n خطِ دریایی، مسیرِ کَشتی‌رانی

ship's biscuit /ˈʃɪps bɪskɪt/ = ship biscuit

ship's chandler /ˌʃɪps ˈtʃɑ:ndlə(r), (US) ˈtʃændlə(r)/ n دلالِ لوازمِ کَشتی، فروشندهٔ ابزارِ کَشتی

shipshape /ˈʃɪpʃeɪp/ adj مرتب، مرتب و منظم، جمع و جور

shipwreck /ˈʃɪprek/ n ۱. کَشتی‌شکستگی، غرق شدنِ کَشتی، سانحهٔ دریایی ۲. کَشتیِ شکسته، لاشهٔ کَشتی ۳. شکست، ناکامی؛ خانه‌خرابی

be shipwrecked vt ۱. کَشتیِ (کسی) غرق شدن، دچارِ سانحه شدن ۲. نابود شدن؛ خانه‌خراب شدن

shipwright /ˈʃɪpraɪt/ n کَشتی‌ساز، کارگرِ کَشتی‌سازی

shipyard /ˈʃɪpjɑ:d/ n (کارگاهِ) کَشتی‌سازی

shire /ˈʃaɪə(r)/ n (در بریتانیا) ۱. (کهنه) استان، ایالت ۲. (در جمع) مناطقِ مرکزیِ انگلستان، شایرز

-shire /ʃə(r)/ (در بریتانیا) استان، ایالت

shire-horse /ˈʃaɪəhɔ:s/ n یابو

shirk /ʃɜ:k/ vi ۱. تنبلی کردن

vt ۲. از زیرِ... شانه خالی کردن، از زیرِ... دررفتن، طفره رفتن از

shirker /ˈʃɜ:kə(r)/ n (آدمِ) از زیرِکاردررو، (آدمِ) تنبل

shirt /ʃɜ:t/ n پیراهن (مردانه)

a sports shirt پیراهنِ آستین‌کوتاه، پیراهنِ اسپورت

a dress shirt پیراهنِ مهمانی

keep one's shirt on (محاوره) خونسرد ماندن، آرام بودن، جوش نیاوردن، آرامشِ خود را حفظ کردن

lose one's shirt → lose

put one's shirt on sb / sth (عامیانه، در شرط‌بندی) تا دینارِ آخرِ خود را روی کسی / چیزی گذاشتن

shirt-front /ˈʃɜ:t frʌnt/ n جلوی پیراهن، پیش‌سینه

shirtily /ˈʃɜ:tɪlɪ/ adv (محاوره) با بدخُلقی، با بداخلاقی، با عصبانیت

shirtiness /ˈʃɜ:tɪnɪs/ n بداخلاقی، بدخُلقی، عصبانیت

shirting /ˈʃɜ:tɪŋ/ n پارچهٔ پیراهنی

shirt-sleeve /ˈʃɜ:t sli:v/ n آستینِ پیراهن

in one's shirt-sleeves بدونِ کت، با پیراهن، یکتا پیراهن

shirt-tail /ˈʃɜːt teɪl/ *n* پایینِ پیراهن، دمِ پیراهن

shirtwaist /ˈʃɜːtweɪst/ *n* (در آمریکا) پیراهنِ (زنانهٔ) دکمه‌دار

shirty /ˈʃɜːtɪ/ (*comp* **shirtier**, *super* **shirtiest**)
adj (محاوره) بداخلاق، بدخُلق، عصبانی، ناراحت

shish kebab /ˌʃɪʃ kɪˈbæb, (US) ˈʃɪʃ kəbæb/
n شیش‌کباب

shit /ʃɪt/ (*prp* **shitting**, *pt,pp* **shitted, shat**)
n (عامیانه) ۱. گُه، اَن، سنده ۲. (عملِ) ریدن ۳. کُس‌شعر، دری‌وری، شرووِر، چرت‌وپرت ۴. (شخص) تاپاله، گُهِ سگ، الاغ، کثافت ۵. (در جمع) اسهال، تِرتِر، ریق
vi ۶. ریدن
vt ۷. ریدن، دفع کردن
adj ۸. (عامیانه) گند، گُه، مزخرف
int ۹. (عامیانه) اَه، تف، کثافت

be in the / deep shit کلاهِ (کسی) پسِ معرکه بودن، تو دردسر افتادن

not give a shit (about sb / sth) (کسی / چیزی) به تخمِ (کسی) هم نبودن، ملاحظهٔ (کسی / چیزی را) نکردن

scare the shit out of sb → scare

beat / kick the shit out of sb کسی را له و لورده کردن، کسی را خرد و خاکشیر کردن

have the shits اسهال داشتن، به تِرتِر افتاده بودن، به ریق افتاده بودن

The shit hit the fan. یکمرتبه قمر در عقرب شد. یکمرتبه خر تو خر شد.

feel like shit حالِ (کسی) گُهی بودن، اوقاتِ (کسی) گُه مرغی بودن، درب و داغون بودن

give sb shit به کسی نیش زدن، به کسی بد و بیراه گفتن، کسی را سرکوفت زدن

be up shit creek در وضعیتِ گُهی قرار داشتن، اوضاعِ (کسی) خیط بودن

shit oneself ۱. به خود ریدن، تو شلوارِ خود خرابی کردن، شلوارِ خود را خراب کردن ۲. زرد کردن

shitless /ˈʃɪtlɪs/

scare sb shitless *adj* (عامیانه) کسی را زهره‌ترک کردن

shit-scared /ˌʃɪt ˈskeəd/ *adj* (عامیانه) زردکرده

shitty /ˈʃɪtɪ/ (*comp* **shittier**, *super* **shittiest**)
adj (عامیانه) ۱. گند، کثافت، گُه، مزخرف ۲. پَست، حقیرانه؛ نفرت‌انگیز

be in a shitty mood اخلاقِ (کسی) گُه‌مرغی بودن

shiver[1] /ˈʃɪvə(r)/ *vi* ۱. لرزیدن، به لرزه افتادن
n ۲. لرز، لرزه، رعشه

send a shiver / shivers down one's spine رعشه به جانِ کسی انداختن، پشتِ کسی را لرزاندن

give sb the shivers بدنِ کسی را به لرزه انداختن، رعشه به جانِ کسی انداختن

shiver[2] /ˈʃɪvə(r)/ *n* ۱. تکّه، خرده، قطعه، ذره
vi ۲. خرد شدن، تکّه‌تکّه شدن
vt ۳. خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن

break sth into shivers چیزی را خرد کردن، چیزی را تکّه‌تکّه کردن

shivery /ˈʃɪvərɪ/ *adj* ۱. دچارِ لرز، لرزان
۲. که موجبِ لرز می‌شود

shoal[1] /ʃəʊl/ *n* ۱. [ماهی] گلّه ۲. (مجازی) خیل، گلّه، دسته، انبوه
vi ۳. [ماهی‌ها] جمع شدن، گلّه شدن؛ گلّه‌ای حرکت کردن

shoal[2] /ʃəʊl/ *n* ۱. تپهٔ زیرآبی، آب‌تل ۲. (در جمع) مشکلِ ناپیدا، خطرِ پنهان
vi ۳. کم‌عمق شدن، کم‌عمق‌تر شدن

shock[1] /ʃɒk/ *n* ۱. تکان ۲. شوکِ الکتریکی؛ برق‌گرفتگی ۳. شوک (روحی)، ضربه، هول ۴. ضعفِ شدید، ضعف، بی‌حالی، نقاهت

give sb a shock به کسی شوک وارد کردن، به کسی ضربهٔ روحی وارد کردن، کسی را تکان دادن

be in shock; suffer from shock دچارِ شوک شده بودن، هول کرده بودن

go into shock دچارِ شوک شدن، هول کردن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> کلماتِ **shock** و **shocking** هر دو به لحاظِ معنایی به نسبت تند و زننده‌اند؛ پس پیش از آن‌که به کارشان ببریم بهتر است ببینیم آیا لازم است تا آن حدّ تندی به خرج دهیم. عباراتِ **be / come as / give sb a shock** بیانگرِ وقوعِ چیزی غیرمترقبه و اغلب نامطبوع‌اند:
> *It came as a great shock to hear she was leaving home.*
> *He'll be OK once he gets over the shock.*
> کلمهٔ **surprise** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم از چیزی غیرمنتظره ولی نه الزاماً بد یا زننده یاد کنیم:
> *What a nice surprise! I didn't even think you were in the country.*
> *It was quite a surprise to know I was actually good at drawing.*
> کلمهٔ **shocking** را در توصیفِ هر چیزی به‌کار می‌بریم که بسیار بد و توهین‌آمیز باشد:
> *shocking violence*
> بنابراین، بهتر است کلمهٔ **shocking** را مثلاً در توصیفِ چیزهای معمولی از نوعِ اولین روزِ مدرسه و نظایرِ آن به کار نبریم.

shock² /ʃɒk/ *vt* ۱. [شخص] تکان دادن، شوکه کردن؛ زیـر و رو کـردن، مـنقلب کـردن ۲. اذیت کـردن، ناراحت کردن، آزار دادن؛ حالِ... را به هم زدن ۳. شوکِ الکتریکی دادن به

It shocked me to think how close we had come to being killed. از فکرِ این‌که نزدیک بود کشته بشویم مو به تنم راست می‌شود.

His mother's death shocked him into making up his row with his father. مرگِ مادرش او را تا آن حدّ منقلب کرد که با پدرش آشتی کرد.

shock³ /ʃɒk/ *n* [مو] کپه، خرمن، انبوه، انبوهه

a shock of hair خرمنِ مو

shock absorber /'ʃɒk əbsɔ:bə(r)/ *n* (اتومبیـل) کمک‌فنـر

shocker /'ʃɒkə(r)/ *n* ۱. آدمِ هولناک، آدمِ ترسناک ۲. (محاوره، فیلم، داستان و غیره) اثرِ تکان‌دهنده، اثرِ مهیج ۳. (محاوره) چیزِ خیلی بد، افتضاح

shock-headed /,ʃɒk 'hedɪd/ *adj* با موهای انبوه، با موهای پرپشت

shocking /'ʃɒkɪŋ/ *adj* ۱. [رفتار، کلمات] بسیار بد، زشت، زننده، مهوع، نـفرت‌انگـیز ۲. تکـان‌دهنده؛ هـولناک، مـوحش ۳. (محـاوره) [شـانس، هـوا] گـند، تخمی، مزخرف، افتضاح

shockingly /'ʃɒkɪŋlɪ/ *adv* ۱. بد، به طرزِ بدی؛ به طرزِ زننده‌ای، بسیار زشت ۲. (محاوره) خیلی، به شدت، حسابی، به طرزِ وحشتناکی

shocking pink /,ʃɒkɪŋ 'pɪŋk/ *n,adj* صورتیِ تند، صورتیِ زننده

shockproof /'ʃɒkpru:f/ *adj* [ساعت] ضدِّ ضربه

shock tactics /'ʃɒk tæktɪks/ *npl* روشِ ضربتی، حملهٔ برق‌آسا

shock therapy /'ʃɒk θerəpɪ/ *n* شوک‌درمانی، درمان با شوکِ الکتریکی

shock treatment /'ʃɒk tri:tmənt/
= shock therapy

shock-troops /'ʃɒk tru:ps/ *npl* نیروهای ضربتی، نیروی ضربت

shock wave /'ʃɒk weɪv/ *n* (فیزیک) موجِ ضربه‌ای، موجِ زنشی

send shock waves (مجازی) واکنش‌های تندی ایجاد کردن، تکان دادن، شوک وارد کردن

shod¹ /ʃɒd/ *pt,pp* of **shoe**

shod² /ʃɒd/ *adj* کفش‌پوشیده

shod in leather کفشِ چرمی پوشیده

an iron-shod stick عصای نوک‌آهنی

shoddily /'ʃɒdɪlɪ/ *adv* سرسری، با کیفیتِ نازل، به طورِ سرهم‌بندی شده

shoddiness /'ʃɒdɪnɪs/ *n* کیفیتِ نازل، کیفیتِ بد، ارزشِ کم

shoddy¹ /'ʃɒdɪ/ (*comp* **shoddier**, *super* **shoddiest**) *adj* ۱. [کالا] نامرغوب، بنجل، پیزری، آشغال، فکسنی؛ [کار] سرهم‌بندی شده، کم‌ارزش ۲. [حقه، رفتار] زشت، زننده

shoddy² /'ʃɒdɪ/ *n* ۱. الیافِ دستِ دوم، نخِ کهنه ۲. پارچهٔ نامرغوب، پارچهٔ پَست

shoe /ʃu:/ (*pt,pp* **shod**) *n* ۱. (نیز در جمع) کفش ۲. نعل؛ نعلِ اسب ۳. (اتوبوس، دوچرخه و غیره) کفشک *vt* ۴. [اسب] نعل کردن

put on one's shoes کفش پوشیدن، کفشِ خود را به پا کردن

take off one's shoes کفشِ خود را درآوردن، کفشِ خود را کندن

a shoe shop (مغازهٔ) کفاشی

be in sb's shoes جای کسی بودن

if I was / were in your shoes اگر به جای تو / شما بودم

put oneself in sb's shoes خود را جای کسی گذاشتن

dead men's shoes → dead¹

fill sb's shoes → fill²

shake in one's shoes → shake¹

step into sb's shoes → step¹

if the shoe fits (, wear it) (در آمریکا) حرفِ حساب جواب ندارد، اگر درست است باید پذیرفت، اگر نمی‌چسبد چرا باید به دل گرفت

shoebox /'ʃu:bɒks/ *n* ۱. جعبه کفش ۲. (محل) قوطی‌کبریت، قفس، جای تنگ و ترش

a shoebox of a room اتاقِ کوچک، اتاقِ تنگ و ترش

shoebrush /'ʃu:brʌʃ/ *n* برسِ کفش

shoehorn /'ʃu:hɔ:n/ *n* پاشنه‌کش

shoelace /'ʃu:leɪs/ *n* بندِ کفش

shoemaker /'ʃu:meɪkə(r)/ *n* کفاش

shoemaking /'ʃu:meɪkɪŋ/ *n* (حرفه) کفاشی

shoeshine /'ʃu:ʃaɪn/ *n* (در آمریکا) واکسی

shoestring /'ʃu:strɪŋ/ *n* ۱. (در آمریکا) بندِ کفش *adj* ۲. [بودجه و غیره] کم، ناچیز، مختصر

on a shoestring با چندرغاز، با پولِ ناچیزی، با پولِ مختصری

shoetree /'ʃu:tri:/ *n* قالبِ کفش

shone /ʃɒn, (US) ʃəʊn/ *pt,pp* of **shine¹**

shoo /ʃu:/ *int* (خطاب به پرنده) کیش، کیش‌کیش؛ (خطاب به گربه) پیشت؛ (خطاب به سگ) چخ؛ (خطاب به بچّه) بیرون‌بیرون، یالایالا

shoo *sb / sth* **away / off / out** *vt* [پرنده] کیش کردن؛ [گربه] پیشت کـردن؛ [سگ] چـخ

کردن؛ [بچّه] بیرون فرستادن، بیرون کردن

shoo-in /ˈʃuː ɪn/ *n* (در آمریکا، محاوره، شخص، تیم و غیره) برندهٔ مسلّم، امیدِ مسلّم

shook /ʃʊk/ *pt* of **shake**[1]

shoot[1] /ʃuːt/ (*pt,pp* **shot**) *vi* ۱. تیراندازی کردن، شلیک کردن، آتش کردن ۲. شکار کردن ۳. [اسلحه] تیر درکردن، تیر انداختن، کار کردن ۴. [گیاه] جوانه کردن، جوانه زدن، سبز شدن ۵. فیلم‌برداری کردن، فیلم برداشتن ۶. (فوتبال، هاکی و غیره) شوت زدن، شوت کردن

vt ۷. [سلاح] شلیک کردن، آتش کردن، درکردن؛ [گلوله، تیر] شلیک کردن، انداختن؛ (از کمان) پرتاب کردن ۸. (با تیر) زدن، تیر زدن به، تیراندازی کردن به؛ [حیوان] شکار کردن ۹. [سوراخ و غیره] با گلوله ایجاد کردن، با گلوله ساختن ۱۰. شکار کردن در، بــه شکار رفتن در ۱۱. فیلم‌برداری کردن از، فیلم... را گرفتن، گرفتن ۱۲. (در موردِ قایق یا قایقران) با سرعت گذشتن از ۱۳. [قفل] بستن؛ باز کردن ۱۴. (گلف) [تعدادِ ضربه] زدن ۱۵. [تاس] ریختن، انداختن ۱۶. (عامیانه) [موادِ مخدر] تو رگ زدن، زدن

be shot تیر خوردن، گلوله خوردن؛ زخمی شدن؛ کشته شدن

shoot past sb / sth به سرعت / مثلِ برق / یکدفعه از کنارِ کسی / چیزی ردّ شدن / گذشتن

shoot across sth با سرعت / یکدفعه از وسطِ جایی / چیزی ردّ شدن / عبور کردن

shoot out به سرعت / یکدفعه بیرون آمدن، به سرعت / یکدفعه بیرون پریدن

shoot out of sth به سرعت / یکدفعه از جایی بیرون دویدن / پریدن

shoot ahead جلو دویدن

shoot up / down sth [درد] در (ناحیه‌ای) دویدن

shoot questions at sb کسی را سؤال‌پیچ کردن، کسی را به زیرِ سؤال گرفتن، کسی را سؤال‌باران کردن

shoot a look / glance (at) تندی نگاهی انداختن (به)

shoot to fame [شخص] یک‌شبه معروف شدن، یک‌شبه مشهور شدن

shoot dice / craps تاس بازی کردن

shoot pool بیلیارد بازی کردن

shoot a goal (فوتبال و غیره) گُل زدن، گُل کردن

Shoot! (در آمریکا، محاوره) بگو! حرف بزن! بنال!

be / get shot of sth / sb (محاوره) از شرِ چیزی / کسی خلاص شدن

shoot one's bolt (محاوره) آخرین زورِ خود را زدن، آخرین تیرِ خود را پرتاب کردن

shoot the breeze / bull (در آمریکا، محاوره) گپ زدن، حرف زدن، از هر دری حرف زدن؛ غیبت کردن، راجع به دیگران حرف زدن

shoot it out (with sb) (محاوره) ۱. با اسلحه با کسی / با هم تصفیه‌حساب کردن ۲. با کسی / با هم تصفیه حساب کردن؛ به جانِ هم افتادن

shoot a line (محاوره) چاخان کردن، دروغ گفتن، خالی بستن

shoot one's mouth off (محاوره) ۱. مبالغه کردن، چاخان کردن؛ لاف زدن، پز دادن ۲. بند را آب دادن، حرفِ زیادی زدن، دهنِ خود را باز کردن

shoot one's way in / into sth با تیراندازی وارد (جایی) شدن

shoot one's way out / out of sth با تیراندازی (از جایی) خارج شدن

shoot the works (در آمریکا، محاوره) دار و ندارِ خود را به باد دادن، آتش به زندگیِ خود زدن

shoot sb dead کسی را به ضربِ گلوله کشتن

shoot oneself in the foot خود را توی دردسر انداختن، خود را گرفتار کردن، به خود ضربه زدن

shoot the lights (در بریتانیا، محاوره، در رانندگی) از چراغِ قرمز ردّ شدن

shoot on sight بیدرنگ تیراندازی کردن، فوراً تیراندازی کردن

shoot to kill به قصدِ کشتن تیراندازی کردن

shoot *sb / sth* **down** *vt* ۱. کشتن، به قتل رساندن، هلاک کردن ۲. [هواپیما] هدف قرار دادن، سرنگون کردن ۳. [شخص] لت و پار کردن، از پا درآوردن؛ پدرِ ... را درآوردن

shoot sb / sth down in flames (محاوره) [نظریه، طرح] نقش برآب کردن، نابود کردن

shoot for / at *sth* *vt* (در آمریکا، محاوره) تمامِ تلاشِ خود را صَرفِ ... کردن، پسِ ... گذاشتن، زدن برای

shoot (*sth*) **off** *vt* ۱. با گلوله از جا کندن، با گلوله بردن ۲. [اسلحه] به هوا شلیک کردن

vi ۳. (در بریتانیا، محاوره) هر چه زودتر رفتن، مثلِ برق رفتن، رفتن

shoot (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. به سرعت بالا رفتن؛ به سرعت زیاد شدن، افزایش پیدا کردن؛ [شعله] زبانه کشیدن ۲. [بچّه] قد کشیدن

vt ۳. به گلوله بستن، زیرِ آتش گرفتن؛ ایجادِ رعب و وحشت کردن در ۴. [موادِ مخدر] تو رگ زدن

shoot[2] /ʃuːt/ *n* ۱. جوانه، پاجوش؛ نهال ۲. (سینما) فیلم‌برداری ۳. (در بریتانیا) گروهِ شکارچیان ۴. (در بریتانیا) شکار ۵. (در بریتانیا) شکارگاه

the whole (bang) shoot (محاوره) همه چیز، هر چیز

shooter /'ʃu:tə(r)/ *n* ۱. (محاوره) تفنگ ۲. تیرانداز ۳. (در ترکیب) جوانهٔ، پاچوش < a pea-shooter >

shooting /'ʃu:tɪŋ/ *n* ۱. تیراندازی؛ درگیری ۲. قتل؛ تیرباران، اعدام ۳. شکار ۴. فیلم‌برداری

shooting-brake /'ʃu:tɪŋ breɪk/ *n* (در بریتانیا، کهنه) ماشینِ استیشن

shooting-gallery /'ʃu:tɪŋ gælərɪ/ *n* سالنِ تیراندازی

shooting match /'ʃu:tɪŋ mætʃ/

the whole shooting match *n* با تمامِ مخلفاتش؛ با همهٔ مناسکش

shooting pain /'ʃu:tɪŋ peɪn/ *n* دردِ شدید، تیر

shooting star /ˌʃu:tɪŋ 'stɑ:(r)/ *n* شهاب، شهابِ ثاقب

shooting-stick /'ʃu:tɪŋ stɪk/ *n* عصای کوه‌نوردی؛ عصای شکار

shoot-out /'ʃu:t aʊt/ *n* ۱. تیراندازی؛ تیر و تفنگ، جنگ و دعوا، بزن‌بزن، درگیری ۲. (فوتبال و غیره) ضربهٔ آزاد، ضربهٔ پنالتی

shop /ʃɒp/ (*prp* shopping, *pt,pp* shopped)

n ۱. مغازه، فروشگاه، دکّان ۲. کارگاه؛ تعمیرگاه ۳. (محاوره) مؤسسه، بنگاه، دفتر، دم و دستگاه

vi ۴. خرید کردن

vt ۵. (در آمریکا) [مغازه] سر زدن به ۶. (در بریتانیا، عامیانه) لو دادن

a chemist's shop داروخانه

all over the shop (عامیانه) ۱. ریخته‌پاشیده، درهم‌برهم ۲. همه جا

a bull in a china shop → bull[1]

come / go to the wrong shop کور خواندن، عوضی گرفتن

keep shop دکان‌داری کردن، مغازه را اداره کردن

set up shop دکان باز کردن، مغازه زدن

shut up shop کار را تعطیل کردن، کار را جمع کردن، دکان را تخته کردن

talk shop → talk[2]

shop for sth چیزی خریدن

shop around *vi* (محاوره، به منظورِ خرید) گشتن، قیمت کردن

shop around for دنبالِ... مناسب گشتن

shop assistant /'ʃɒp əsɪstənt/ *n* فروشنده

shop-floor /ˌʃɒp 'flɔ:(r)/ *n* ۱. کارگاه، سالنِ کارخانه ۲. کارگران (کارخانه)

work on the shop-floor کارگرِ ساده بودن

shopfront /'ʃɒpfrʌnt/ *n* جلوی فروشگاه، جلوی مغازه، جلوی دکان

shopkeeper /'ʃɒpki:pə(r)/ *n* مغازه‌دار، دکان‌دار، صاحبِ دکان

shoplift /'ʃɒplɪft/ *vi* در مغازه دزدی کردن، (از مغازه) جنس بلند کردن

shoplifter /'ʃɒplɪftə(r)/ *n* (در مغازه) دله‌دزد، جنس‌بلندکن، دکان‌زن

shoplifting /'ʃɒplɪftɪŋ/ *n* جنس‌بلندکنی، دکان‌زنی، دزدی از مغازه، دله‌دزدی

shopper /'ʃɒpə(r)/ *n* مشتری، خریدکننده، خریدار

shopping /'ʃɒpɪŋ/ *n* ۱. خرید ۲. خریدها

do the / one's shopping کسی خریدش را کردن، خرید کردن

go shopping خرید رفتن

shopping centre /'ʃɒpɪŋ sentə(r)/ *n* مرکزِ خرید، مرکزِ تجاری

shopping list /'ʃɒpɪŋ lɪst/ *n* صورتِ خرید، لیستِ خرید

shopping mall /'ʃɒpɪŋ mæl, mɔ:l/ *n* (در آمریکا) محلِ خرید، بازارچه، مرکزِ خرید

shop-soiled /'ʃɒp sɔɪld/ *adj* ۱. [جنس] کثیف‌شده، دستمالی‌شده، رنگ‌ورورفته ۲. [فکر، بحث] کهنه، تکراری

shop steward /ˌʃɒp 'stjʊəd, (US) 'stu:ərd/ *n* نمایندهٔ اتحادیهٔ کارگران، نمایندهٔ کارگران

shop window /'ʃɒp wɪndəʊ/ *n* (کالا) ویترین (مغازه)؛ محلِ نمایشِ کالا، محلِ عرضهٔ کالا

shopworn /'ʃɒpwɔ:n/ (US) = shop-soiled

shore[1] /ʃɔ:(r)/ *n* ۱. ساحل، کرانه، کنار (دریا)؛ خشکی ۲. (ادبی، در جمع) سرزمین، کشور

reach the shores of... به خاکِ... رسیدن، به سرزمینِ... رسیدن، به نواحیِ... رسیدن

go on shore به خشکی رفتن

This island is two miles off shore. این جزیره دو میل با ساحل فاصله دارد. این جزیره در فاصلهٔ دو میلیِ ساحل است.

shore[2] /ʃɔ:(r)/ *n* (معماری) شمع

shore *sth* up *vt* [دیوار] شمع زدن؛ (مجازی) تقویت کردن

shoreline /'ʃɔ:laɪn/ *n* خطِ ساحلی، ساحل

shorn[1] /ʃɔ:n/ *pp* of shear

shorn[2] /ʃɔ:n/ *adj* [مو، علف] کوتاه‌شده، از ته زده، کوتاه

shorn of عاری از، فاقدِ، محروم (شده) از، محروم مانده از

The room looked bare, shorn of its furniture. اتاق بدونِ اسباب و اثاثیه‌اش خالی به نظر می‌رسید.

short[1] /ʃɔ:t/ *adj* ۱. کوتاه؛ [فاصله] کم، اندک ۲. کوتاه‌قد، قدکوتاه؛ ریزنقش ۳. کوتاه، مختصر، موجز ۴. کم ۵. [جواب] رسمی، خشک، سرد ۶.

in the short term → term

in short در یک کلام، خلاصه، خلاصهٔ کلام

in short order سریع، به سرعت، فی‌الفور؛ در جا، بی‌درنگ، بلافاصله

in short supply کمیاب

be in short supply کمیاب بودن، کم پیدا شدن، زمینهٔ (چیزی) کم بودن

be little / nothing short of کم از... نبودن، کم از... نداشتن؛ واقعاً... بودن

Our escape was nothing short of miraculous. فرارِ ما واقعاً معجزه بود.

make short work of sth / sb قالِ چیزی / کسی را کندن، ترتیبِ چیزی / کسی را دادن، کلکِ چیزی / کسی را به سرعت کندن

on a short fuse بدخُلق، عصبانی، کم‌حوصله

short of breath → breath

be on short commons (کهنه) گرسنه بودن، گرسنگی کشیدن

put sb on short commons (کهنه) به کسی گرسنگی دادن

short and sweet (به طعنه) مختصر و مفید

thick as two short planks → thick

at short notice → notice

draw the short straw → draw[1]

in the short run در آیندهٔ نزدیک

short[2] /ʃɔːt/ *adv* ناگهان، یکمرتبه، بی‌مقدمه، بغتتاً

be caught / taken short (محاوره) ۱. (در بریتانیا) (کسی) تنگش گرفتن ۲. (در آمریکا) کفگیرِ (کسی) به تهِ دیگ خوردن

bring / pull sb up short → pull[2]

fall short of → fall[2]

cut sth short چیزی را متوقف کردن، چیزی را قطع کردن، چیزی را نیمه‌کاره رها کردن؛ باعث شدن که چیزی نیمه‌کاره بماند

cut sb short حرفِ کسی را بریدن، حرفِ کسی را قطع کردن، تو حرفِ کسی دویدن

cut a long story short → long[1]

go short کم آوردن، کمبود داشتن؛ کم و کسری داشتن

go short of sth از چیزی محروم ماندن

run short کم شدن، تقلیل یافتن، رو به اتمام بودن، ته کشیدن

run short of sth چیزی کم آوردن

sell sth / sb short → sell

short of sth بدونِ چیزی

Short of a miracle, we're certain to lose.

(کریکت) [توپ‌گیر] نزدیکِ چوب‌زن ۷. (کریکت) [توپِ پرتاب‌شده] نزدیکِ توپ‌انداز ۸. (آواشناسی) [واکه] کوتاه ۹. [مشروب] قوی، مردافکن ۱۰. (بازرگانی) کوتاه‌مدت ۱۱. (آشپزی) [کیک، شیرینی] ترد

He has cut his hair very short. موهایش را خیلی از ته زده است.

The coat is short in the sleeves. آستینِ این پالتو کوتاه است. این پالتو آستینش کوتاه است.

have a short memory حافظهٔ بدی داشتن، حافظهٔ (کسی) ضعیف بودن

This packet is supposed to contain ten screws, but it's two short. در این بسته باید ده تا پیچ باشد، ولی دو تا کم است.

The missile landed two miles short of its target. موشک در دو میلیِ هدف به زمین خورد. موشک به دو میلیِ هدف خورد.

be short of sth دچارِ کمبودِ چیزی بودن، چیزی کم داشتن

I am a bit short this week. (محاوره) این هفته وضعِ پولی‌ام خراب است. این هفته دستم یک کمی تنگ است. این هفته از نظرِ مالی در مضیقه هستم.

be short on sth (محاوره) فاقدِ چیزی بودن، عاری از چیزی بودن

be short for sth [اسم] کوتاه‌شدهٔ چیزی بودن

Ben is short for Benjamin. بِن کوتاه‌شدهٔ بنجامین است.

be short with sb با کسی خشک رفتار کردن، با کسی رسمی بودن

be on short rations جیرهٔ کم داشتن

by a short head (اسبدوانی و غیره) با کمترین فاصله؛ با فاصلهٔ کم، با اختلافِ ناچیزی

for short به اختصار

Her name is "Frances", or "Fran" for short. اسمش «فرانسیس» است، یا به اختصار «فران».

He is called "Bob" for short. اسمِ کوتاهش «باب» است. «باب» صدایش می‌کنند.

get / have sb by the short hairs (محاوره) ریشِ کسی را در دستِ خود داشتن، کسی را تو مشتِ خود داشتن

give short measure → measure[1]

give sb / sth short shrift به کسی / چیزی بی‌اعتنایی کردن، به کسی / چیزی بی‌توجهی کردن

get short shrift بی‌اعتنایی دیدن، موردِ بی‌اعتنایی واقع شدن، موردِ بی‌توجهی واقع شدن

in short pants → pants

short-handed /ˌʃɔːt ˈhændɪd/ *adj* مواجه با کمبودِ پرسنل
The office is short-handed. این شرکت با کمبودِ کارمند / کارگر روبروست.

short-haul /ˈʃɔːt hɔːl/ *adj* ۱. [پرواز] کوتاه؛ [هواپیما] کوتاه‌پرواز، کوتاه‌بُرد؛ [اتوبوس و غیره] برای مسافت‌های کوتاه
n ۲. پروازِ کوتاه؛ هواپیمای کوتاه‌پرواز؛ وسیلهٔ نقلیهٔ کوتاه‌بُرد

shorthorn /ˈʃɔːthɔːn/ *n* گاوِ شاخ‌کوتاه

shortish /ˈʃɔːtɪʃ/ *adj* نسبتاً کوتاه؛ نسبتاً قدکوتاه؛ ریزنقش

short list /ˈʃɔːt lɪst/ *n* ۱. لیستِ نهایی، فهرستِ نهایی
vt ۲. [اسمِ داوطلب] در لیستِ نهایی گذاشتن
draw up a short list لیستِ نهایی تهیه کردن
be on the short list در لیستِ نهایی بودن

short-lived /ˌʃɔːt ˈlɪvd, (US) ˈlaɪvd/ *adj* کوتاه، زودگذر، بی‌دوام، گذرا، موقّتی، ناپایدار

shortly /ˈʃɔːtlɪ/ *adv* ۱. به زودی، زود، همین زودی‌ها ۲. کمی، اندکی ۳. با خشکی، با سردی، با سرسنگینی، تند، به درشتی
shortly after کمی بعد، کمی بعدتر
shortly before کمی قبل از

shortness /ˈʃɔːtnɪs/ *n* ۱. [مو، علف، واکه و غیره] کوتاهی؛ [مکالمه] اختصار ۲. مدتِ کوتاه؛ مهلتِ کم ۳. قدِ کوتاه، کوتاه‌قدی ۴. [مواد] فقدان، کمبود ۵. [رفتار] خشکی، سردی ۶. [کیک، نان] تردی

short odds /ˌʃɔːt ˈɒdz/ *npl* (شرط‌بندی) احتمالِ زیاد، شانسِ قوی

short order /ˌʃɔːt ˈɔːdə(r)/ *n* (در آمریکا) غذای سریع، غذای فوری
a short-order cook آشپزِ غذاهای سریع

short-range /ˌʃɔːt ˈreɪndʒ/ *adj* ۱. کوتاه‌مدت ۲. [موشک] با بُردِ کوتاه، کوتاه‌بُرد

short-run /ˈʃɔːt rʌn/ *adj* کوتاه‌مدت، کوتاه، گذرا، زودگذر، موقّتی

shorts /ʃɔːts/ *n* ۱. شلوارِ کوتاه، شلوارک ۲. (در آمریکا) شورت (مردانه)، زیرشلواری

short sight /ˌʃɔːt ˈsaɪt/ *n* نزدیک‌بینی

short-sighted /ˌʃɔːt ˈsaɪtɪd/ *adj* ۱. [چشم، شخص] نزدیک‌بین ۲. [شخص] کوته‌بین؛ بی‌بصیرت؛ کوته‌نظر؛ [رفتار] کوته‌بینانه، کوته‌نظرانه

short-sightedness /ˌʃɔːtˈsaɪtɪdnɪs/ *n* ۱. نزدیک‌بینی ۲. کوته‌بینی؛ بی‌بصیرتی؛ کوته‌نظری

short-staffed /ˌʃɔːt ˈstɑːft, (US) ˈstæft/ *adj* دچارِ کمبودِ کارمند، مواجه با کمبودِ پرسنل

short-stay /ˌʃɔːt ˈsteɪ/ *adj* کوتاه‌مدت، موقّتی؛ برای مدتِ کوتاه

مگر این‌که معجزه‌ای اتفاق بیفتد، وگرنه حتماً می‌بازیم.
stop short of sth / doing sth → stop[1]

short[3] /ʃɔːt/ *n* (محاوره) ۱. (برق) اتصالی ۲. فیلمِ کوتاه ۳. (در جمع) مشروبِ قوی، عرق
vi ۴. (برق) اتصالی کردن، اتصالی پیدا کردن؛ فیوز پراندن، فیوز سوزاندن
vt ۵. (برق) اتصالی ایجاد کردن در، باعثِ اتصالی شدن در؛ فیوزِ ... را پراندن، فیوزِ ... را سوزاندن
the long and short of it → long[2]

shortage /ˈʃɔːtɪdʒ/ *n* کمبود؛ کسری، کمی

short back and sides /ˌʃɔːt bæk ən ˈsaɪdz/ *n* موی مدلِ آلمانی

shortbread /ˈʃɔːtbred/ *n* نانِ قندیِ ترد، بیسکویتِ ترد

shortcake /ˈʃɔːtkeɪk/ *n* ۱. (در بریتانیا) نانِ قندیِ ترد، بیسکویتِ ترد ۲. (در آمریکا) کیکِ میوه‌ای

short-change /ˌʃɔːt ˈtʃeɪndʒ/ *vt* ۱. بقیهٔ پولِ ... را کم دادن ۲. سرِ ... کلاه گذاشتن، حقِ ... را پایمال کردن، حقِ ... را ضایع کردن، فریب دادن، مغبون کردن

short-changed /ˌʃɔːt ˈtʃeɪndʒd/ *adj* مغبون
feel short-changed احساسِ غبن کردن

short-circuit /ˌʃɔːt ˈsɜːkɪt/ *vi* ۱. (برق) اتصالی کردن، اتصالی پیدا کردن؛ فیوز پراندن، فیوز سوزاندن
vt ۲. (برق) اتصالی ایجاد کردن در، باعثِ اتصالی شدن در؛ فیوزِ ... را پراندن، فیوزِ ... را سوزاندن ۳. (مجازی) دور زدن، میان‌بر زدن
n ۴. (برق) اتصالی

shortcoming /ˈʃɔːtkʌmɪŋ/ *n* کمبود، نقص، عیب، نقطه ضعف، نارسایی

shortcrust /ˈʃɔːtkrʌst/ = shortcrust pastry

shortcrust pastry /ˌʃɔːtkrʌst ˈpeɪstrɪ/ *n* نانِ شیرینیِ ترد

short cut /ˌʃɔːt ˈkʌt, ˈʃɔːt kʌt/ *n* (نیز مجازی) میان‌بر، راهِ میان‌بر، راهِ کوتاه
take a short cut میان‌بر زدن

shorten /ˈʃɔːtn/ *vi* ۱. [روز] کوتاه شدن
vt ۲. کوتاه کردن؛ [زمان، وقت] کاستن از، کم کردن؛ [داستان] زدن از

shortening /ˈʃɔːtnɪŋ/ *n* روغنِ شیرینی‌پزی

shortfall /ˈʃɔːtfɔːl/ *n* کمبود، کسری

shorthand /ˈʃɔːthænd/ *n* ۱. تندنویسی، شورت‌هند ۲. صورتِ مختصر، صورتِ کوتاه‌شده ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) تندنویسی؛ [نوشته] تندنویسی‌شده؛ مختصر، قلم‌انداز
a shorthand typist منشیِ تندنویس
in shorthand به صورتِ تندنویسی‌شده، به صورتِ شورت‌هند

short story /ˌʃɔːt ˈstɔːrɪ/ *n* داستانِ کوتاه

short temper /ˌʃɔːt ˈtempə(r)/ *n* بدخُلقی، کج‌خُلقی، تندخویی، بداخلاقی، اخلاقِ تند؛ کم‌حوصلگی

short-tempered /ˌʃɔːt ˈtempəd/ *adj* [شخص] بدخُلق، کج‌خُلق، تندخو، جوشی، بداخلاق؛ کم‌حوصله

short-term /ˌʃɔːt ˈtɜːm/ *adj* [برنامه] کوتاه‌مدت، برای مدتِ کوتاه

short-termism /ˌʃɔːt ˈtɜːmɪzəm/ *n* برنامه‌ریزیِ کوتاه‌مدت

short-time /ˌʃɔːt ˈtaɪm/ *n* کارِ نیمه‌وقت؛ شیفتِ کوتاه

a short-time worker کارگرِ نیمه‌وقت

be on short-time (به سببِ کمبودِ کار) ساعاتِ کاریِ کمتری داشتن، در شیفتِ کوتاه کار کردن، نیمه‌وقت بودن

short wave /ˌʃɔːt ˈweɪv/ *n* موجِ کوتاه

a short-wave radio رادیو با موجِ کوتاه

a short-wave broadcast برنامهٔ رویِ موجِ کوتاه

short-weight /ˈʃɔːt weɪt/ *vt* کم فروختن

short-winded /ˌʃɔːt ˈwɪndɪd/ *adj* ۱. [شخص] دچارِ تنگیِ نفس، تنگ‌نفس ۲. کوتاه؛ مختصر، موجز

shorty /ˈʃɔːtɪ/ *n* (محاوره) ۱. (به تحقیر) کوتوله ۲. لباسِ کوتاه؛ (صفت‌گونه) کوتاه

shot[1] /ʃɒt/ *n* ۱. شلیک، تیراندازی؛ صدای شلیک، صدای گلوله، صدای تیراندازی ۲. سعی، کوشش، تلاش ۳. (کریکت، بیلیارد و غیره) ضربه؛ (فوتبال) ضربه، شوت ۴. گلوله، تیر ۵. (در فشنگ) ساچمه ۶. (پرتابِ وزنه) وزنه ۷. تیرانداز ۸. (عکاسی) تصویر، عکس ۹. (سینما) نما، پلان، شات ۱۰. پرتابِ موشک، پرتابِ راکت ۱۱. (محاوره) تزریق، سوزن ۱۲. (محاوره، مشروب) پیک

take a shot at sb به جانبِ کسی شلیک کردن، به طرفِ کسی تیراندازی کردن

fire a shot تیر انداختن، شلیک کردن

fire the opening shots سرِ دعوا را باز کردن، مشاجره را شروع کردن

have a shot at (doing) sth برای چیزی / انجامِ کاری تلاش کردن

call the shots → call[2]

a shot in the dark → dark[1]

like a shot (محاوره) ۱. بی‌درنگ، بدونِ معطلی، سرِ ضرب، رو هوا ۲. مثلِ برق، مثلِ تیر

be a long shot → long[1]

not by a long shot → long[1]

a parting shot → parting

a shot in the arm قوتِ قلب، روحیه

a shot across the / sb's bows هشدار، تهدید، زهرچشم

put the shot (پرتابِ وزنه) وزنه را پرتاب کردن

shot[2] /ʃɒt/ *adj* ۱. [پارچه] موجدار، متلون، رنگارنگ ۲. (محاوره) خراب، درب‌وداغون، داغون، به دردنخور

a black curtain shot with red پردهٔ سیاه با موج‌های قرمز

brown hair shot with grey موهای جو گندمی

be shot to pieces خرد و خاکشیر بودن، داغون بودن

be / get shot of sb / sth (محاوره) از شرِ کسی / چیزی خلاص شدن

shot through with ۱. [پارچه] با نخ‌های ۲. پر از، مملو از، آکنده از

shot[3] /ʃɒt/ *pt,pp* of **shoot**[1]

shotgun /ˈʃɒtɡʌn/ *n* تفنگ، تفنگِ شکاری، تفنگِ ساچمه‌زن

shotgun wedding /ˌʃɒtɡʌn ˈwedɪŋ/ *n* ازدواجِ اضطراری، ازدواجِ اجباری

shot-put /ˈʃɒt pʊt/ *n* (ورزش) پرتابِ وزنه

should[1] /ʃəd, ʃʊd/ (*neg* **should not, shouldn't**) *auxv* ۱. (بیانگرِ اجبار) باید، بایستی، می‌باید، لازم است ۲. (بیانگرِ توصیه) بهتر است، خوب است ۳. (بیانگرِ نتیجهٔ احتمالی) احتمال دارد (که)، احتمالاً، احتمالش می‌رود که ۴. (رسمی، بیانگرِ نتیجهٔ حادثه‌ای مفروض) حتماً، قطعاً، بی‌تردید

They should have called the police. بهتر بود پلیس را خبر می‌کردند. باید پلیس را خبر می‌کردند.

We're sorry that you should be uncomfortable. متأسفیم که احساسِ ناراحتی می‌کنید.

If you should change your mind, do let me know. اگر احتمالاً تغییرِ عقیده دادید، حتماً مرا مطلع کنید.

Should anyone phone, please tell them I'm busy. اگر کسی تلفن کرد، بگو گرفتارم.

She repeated the instructions slowly in order that / so that Jim should understand. (رسمی) دستورالعمل را آهسته تکرار کرد تا / برای این که جیم بفهمد.

I should like to make a phone call, if possible. اگر امکان داشته باشد، می‌خواهم یک تلفن بکنم.

I should think / imagine it will take about three hours. فکر می‌کنم این کار سه ساعت وقت می‌گیرد.

How should I know? من از کجا بدانم؟ من از کجا خبر دارم؟

I was thinking of going to see John when who should appear but John himself. تو فکر بودم بروم‌جان را ببینم که ـ حدس می‌زنی کی پیداش شد؟ ـ خودِ جان!

I should go if he invited me. اگر دعوتم بکند می‌روم.

should² /ʃəd, ʃʊd/ *pt* of **shall**

نکتهٔ کاربردی:

فعل‌های **should** و **ought to** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم کاری که به آن اشاره می‌شود بهترین یا درست‌ترین کار است:

You should / ought to take the baby to the doctor's.

I should / ought to give up smoking.

عباراتِ فعلیِ **should have** و **ought to have** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم دربارهٔ ضرورتِ انجامِ کاری در گذشته سخن بگوییم:

You should have / ought to have been more careful.

عبارتِ **had better** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم از بهترین کاری که می‌توانیم در موقعیتی معین در حالِ حاضر انجام دهیم سخن بگوییم:

We'd better hurry or we'll miss the train.

It's very hot. You'd better not go out without a hat.

صورت‌های منفیِ **should not**، **ought not to** یا **must not** یا صورت‌های کوتاه‌شدهٔ آن‌ها، یعنی **shouldn't**، **oughtn't** و **mustn't**، را بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی برای منع کردن از بیانِ اندیشه‌ای بد یا انجامِ کاری غلط به کار می‌برند:

The children oughtn't to watch so much television.

You mustn't miss this wonderful opportunity.

عباراتِ فعلیِ **should not have** و **ought not to have** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم دربارهٔ ضرورتِ پرهیز از کاری در گذشته سخن بگوییم:

You shouldn't have said that!

I'm sorry, I ought not to have lost my temper.

در انگلیسیِ آمریکایی فعلِ **should** را برای بیانِ پیشنهاد یا عرضهٔ چیزی به‌کار می‌برند:

Should I make the coffee?

Should we meet you outside the theatre?

shoulder /ˈʃəʊldə(r)/ *n* ۱. کتف، شانه ۲. (خیاطی) سرشانه ۳. (قصابی) سردست ۴. (در جمع) کول، دوش ۵. [جاده] شانه؛ [کوه] یال

vt ۶. به دوش گرفتن، روی شانه گذاشتن، کول کردن، به دوش کشیدن ۷. [مسئولیت، تقصیر] به گردن گرفتن، به عهده گرفتن، پذیرفتن ۸. تنه زدن به، هل دادن، با شانه زدن به

look back over one's shoulder سرِ خود را برگرداندن و به پشت نگاه کردن

shift sth onto sb's shoulders [تقصیر، مسئولیت] به دوشِ کسی گذاردن، به گردنِ کسی‌انداختن

lift sth from one's shoulders [تقصیر، مسئولیت] از دوشِ خود برداشتن، از گردنِ خود باز کردن

shrug one's shoulders شانه بالا انداختن

be / stand head and shoulders above sb / sth → head¹

have a chip on one's shoulder → chip

give sb / get the cold shoulder → cold¹

have a good head on one's shoulders → head¹

an old head on young shoulders → head¹

put one's shoulder to the wheel همت کردن، تمامِ سعیِ خود را کردن، آستین بالا زدن، به‌کار چسبیدن

rub shoulders with sb → rub¹

shoulder to shoulder ۱. شانه به شانه ۲. دست در دستِ هم، دوشادوشِ هم، با هم، یکپارچه

straight from the shoulder → straight²

a shoulder to cry on (آدمِ) غمخوار، غمگسار، سنگِ صبور

shoulder one's way into / through (sth) راهِ خود را (با شانه) باز کردن

shoulder arms (نظامی) دوش‌فنگ کردن

Shoulder arms! (نظامی) دوش‌فنگ!

be looking over one's shoulder نگران بودن، دچارِ ترس و دلهره بودن، احساسِ عدمِ امنیت کردن

shoulder-bag /ˈʃəʊldə bæg/ *n* کیفِ رودوشی، کیفِ بندی

shoulder belt /ˈʃəʊldə belt/ *n* حمایل، قطارِ فشنگ

shoulder-blade /ˈʃəʊldə bleɪd/ *n* استخوانِ کتف

shoulder-high /ˌʃəʊldə ˈhaɪ/ *adj* ۱. به بلندیِ شانه، تا سرِ شانه

adv ۲. سرِ دست، روی شانه

shoulder-length /ˈʃəʊldə leŋθ/ *adj* [مو] تا سرِ شانه

shoulder pad /ˈʃəʊldə pæd/ *n* (خیاطی) اِپُل

shoulder-strap /ˈʃəʊldə stræp/ *n* ۱. [لباس، کیف] بندِ شانه ۲. [لباسِ نظامی، بارانی] سردوشی، پاگون

shouldn't /ˈʃʊdnt/ = should not

shouldst /ʃədst, ʃʊdst/ *auxv* (کهنه) تو می‌باید، بایدت

should've /ˈʃʊdəv/ = should have

shout /ʃaʊt/ *n* ۱. فریاد، بانگ، جیغ ۲. (در استرالیا، عامیانه، در مشروب‌فروشی) نوبت

vi ۳. فریاد کشیدن، فریاد زدن؛ داد کشیدن، جیغ زدن، بانگ برآوردن

vt ۴. با فریاد گفتن، با صدای بلند گفتن، بلندبلند گفتن، فریاد زدن (که)؛ با فریاد اعلام کردن

give a shout فریادی کشیدن، جیغی کشیدن

give sb a shout کسی را صدا کردن

shout (out) in pain از شدتِ درد فریاد کشیدن

She shouted herself hoarse. آنقدر فریاد کشید که صدایش گرفت.

shout sth from the roof-tops چیزی را به همه گفتن، چیزی را جار زدن، چیزی را به همه اعلام کردن، چیزی را به بانگِ بلند گفتن

shout at *sb* *vi* سرِ ... فریاد زدن، سرِ ... داد کشیدن

shout *sb* **down** *vt* صدای ... را با فریاد خفه کردن، با فریاد مانعِ صحبت کردنِ ... شدن

shout *sth* **out** *vt* بلندبلند گفتن

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ shout، cry، yell و scream همگی بیانگرِ صداهایی هستند که انسان هنگامِ خشم، ترس یا ناراحتی از خود در می‌آورد.

عبارتِ فعلیِ cry out بیانگرِ واکنشی ناگهانی نسبت به درد، ترس یا شگفتی است:

She cried out in pain.

فعلِ shout اشاره به صدایی دارد که شخص هنگامِ خشم یا برای جلبِ‌توجهِ دیگران ایجاد می‌کند:

I was surprised to hear my parents shouting at each other.

"Close the doors please!" shouted the guard.

فعلِ yell اشاره به فریادِ بلندی دارد که شخص به دلیلِ ترس یا هیجان یا جلبِ‌توجهِ دیگران سر می‌دهد:

We heard someone yelling for help.

"I can't hear you," he yelled into the phone.

فعلِ scream بیانگرِ فریادِ بسیار بلندی است که شخص هنگامِ درد یا وحشتِ زیاد سر می‌دهد:

There was broken glass everywhere and people were screaming.

افعالِ بالا همگی به جای فعلِ say نیز به‌کار می‌روند تا شیوه‌های مختلفِ سخن گفتن را، به‌ویژه در نقلِ‌قولِ مستقیم، نشان دهند:

"Get out!" she shouted / screamed / yelled.

"Who's there?" cried Alex.

shouting /ˈʃaʊtɪŋ/ *n* فریاد، جیغ

within shouting distance در فریادرس، در صدارس

It's all over bar the shouting. کار تمام است و فقط اعلامِ نتیجه مانده است.

shove /ʃʌv/ *vi* ۱. هل دادن

vt ۲. هل دادن ۳. (محاوره) کناری انداختن، گوشه‌ای انداختن، گوشه‌ای گذاشتن، انداختن

n هل

shove one's oar in → oar

give sb / sth a shove کسی / چیزی را هل دادن

be pushing and shoving [جمعیت] از همه طرف فشار آوردن

when push comes to shove → push[1]

shove off *vi* قایق را (با زورِ چوب) از ساحل دور کردن

Shove off! (محاوره) راهت را بکش برو! بساطت را جمع کن! بزن به چاک! گورت را گم کن!

shove up *vi* جلو رفتن، جلوتر رفتن

shovel /ˈʃʌvl/ (*prp* shovelling, (US) shoveling, *pt,pp* shovelled, (US) shoveled) *n* ۱. بیل، بیلچه؛ خاک‌انداز؛ (برای برف) پارو ۲. بیلِ مکانیکی

vt ۳. با بیل ریختن؛ [برف] پارو کردن ۴. [راه، محوطه] برفِ...را پارو کردن؛ [راه] (از میانِ برف) باز کردن

shovel food into one's mouth غذا لمباندن، غذا در دهانِ خود چپاندن

shovelful /ˈʃʌvlfʊl/ *n* (مقدار) بیل؛ پارو

show[1] /ʃəʊ/ *n* ۱. (رادیو، تلویزیون، تئاتر و غیره) برنامه؛ شو ۲. نمایشگاه ۳. نمایش؛ نمایشِ ساختگی، تظاهر ۴. شکوه و جلال، زرق و برق ۵. (محاوره) دم و دستگاه، تشکیلات؛ کار ۶. ادا، اطوار، پز، ظاهرسازی

put up a bad / good show (محاوره) بد / خوب کار کردن؛ بد / خوب اجرا کردن؛ بد / خوب بازی کردن

for show برای نمایش، برای نشان دادن، برای پز دادن، برای تظاهر

(Jolly) good show! (در بریتانیا، محاوره) بارک‌الله! آفرین! مرحبا!

run the show همه‌کاره بودن

on show در معرضِ نمایش، در معرضِ دیدِ همگان

a show of hands (در رأی‌گیری) بلند کردنِ دست

steal the show → steal

stop the show → stop[1]

get the show on the road (محاوره) کار را شروع کردن، دست‌به‌کار شدن

show[2] /ʃəʊ/ (*pt* showed, *pp* shown) *vt* ۱. [شخص، چیز] نشان دادن؛ [فیلم، تابلو و غیره] نمایش دادن، به نمایش گذاشتن ۲. [محبت، خشونت و غیره] از خود نشان دادن ۳. ثابت کردن، نشان دادن، اثبات کردن (که)؛ توضیح دادن، روشن ساختن ۴. راهنمایی کردن، هدایت کردن، بردن ۵. (محاوره) [شخص] نشان دادن به، ثابت کردن به

vi ۶. پیدا بودن، معلوم بودن، دیده شدن، آشکار بودن ۷. (در آمریکا، عامیانه) (کسی) پیدایش شدن، سر و

کلهٔ (کسی) پیدا شدن ۸. (در آمریکا، اسبدوانی) سوم به بالا شدن، اول تا سوم شدن ۹. [فیلم] نشان داده شدن، به نمایش درآمدن

show itself آشکار بودن، پیدا بودن، هویدا بودن، معلوم بودن، دیده شدن

show oneself حضور یافتن، حاضر شدن، خود را نشان دادن، ظاهر شدن

show oneself (to be) sth نشان دادن (که)

show sb a kindness → kindness

show the flag → flag[1]

go to show نشان دادن که، ثابت کردن که، رساندن که، نمایانگرِ آن بودن که، گواهی دادن که

show (sb) a clean pair of heels (محاوره، به شوخی) دو پا داشتن و دو پای دیگر قرض کردن، فلنگ را بستن، به چاک زدن

show sb the door کسی را (محترمانه) بیرون کردن، عذرِ کسی را خواستن

show sb to the door کسی را تا دمِ در بدرقه کردن، کسی را تا دمِ در مشایعت کردن

show one's face (در انظار) ظاهر شدن، آفتابی شدن، (کسی) پیدایش شدن

show one's hand / cards دستِ خود را رو کردن

show sb the ropes → rope

show a leg (محاوره، به شوخی) (از خواب) بلند شدن، پا شدن

show one's teeth قدرتِ خود را نشان دادن؛ آن روی سگ (کسی) بالا آمدن، از کوره دررفتن

show (sb) the way ۱. راه را (به کسی) نشان دادن، کسی را راهنمایی کردن، کسی را هدایت کردن ۲. سرمشقِ کسی شدن، (برای کسی) سرمشق شدن

show the white feather ترسیدن، رنگ از صورتِ (کسی) پریدن، ترس از خود نشان دادن

show willing آمادگیِ خود را نشان دادن

Is that all you've got to show for a whole week's work? آیا حاصلِ یک هفته کار همین است؟

All those years of hard work and nothing to show for it! یک عمر جان کندن و به جایی نرسیدن / و هیچ حاصلی نداشتن!

show a profit [شرکت] سود کردن، سود دادن

show a loss [شرکت] ضرر دادن، ضرر کردن

show signs of نشانه‌های ... را از خود نشان دادن، علائمِ ... را از خود ظاهر ساختن

show one's paces → pace[1]

show (*sb / sth*) **off** *vi* ۱. (محاوره، به طعنه) پز دادن، فخر فروختن، افاده فروختن، چسی آمدن، قمپز درکردن
vt ۲. [زیبایی، چهره] برجسته کردن، خوب نشان دادن ۳. پزِ ... را دادن، به رخِ دیگران کشیدن

show *sb* **out** *vt* تا دمِ در بدرقه کردن، تا دمِ در مشایعت کردن

show (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، (کسی) پیدایش شدن، آمدن ۲. دیده شدن، آشکار شدن، معلوم شدن، هویدا شدن
vt ۳. آشکار کردن، نشان دادن، هویدا ساختن ۴. (محاوره) آبروی ... را بردن، باعثِ سرافکندگیِ ... شدن ۵. نقاب از چهرهٔ ... برداشتن، چهرهٔ حقیقیِ ... را آشکار کردن، پتهٔ ... را روی آب ریختن، رسوا کردن

showbiz /ˈʃəʊbɪz/ *n* (محاوره)کارِ نمایش؛ کارِ فیلم

show business /ˈʃəʊ bɪznəs/ *n* کارِ نمایش؛ کارِ فیلم

show business people آدم‌هایی که در کارِ نمایش‌اند؛ آدم‌هایی که تو کارِ فیلم‌اند

showcase /ˈʃəʊkeɪs/ *n* ۱. ویترین، جعبهٔ آینه ۲. نمایش، عرضه
vt ۳. به نمایش گذاشتن، عرضه کردن

a showcase for (مجازی) فرصتی برای به نمایش گذاردنِ

showdown /ˈʃəʊdaʊn/ *n* رویاروییِ نهایی؛ بازیِ نهایی؛ گفتگوی نهایی؛ آزمونِ نهایی؛ درگیریِ نهایی

shower /ˈʃaʊə(r)/ *n* ۱. رگبار ۲. [آب و غیره] پشنگ ۳. [سنگ، تیر، دشنام و غیره] باران ۴. (در حمام و غیره) دوش ۵. (مکان، عمل) حمام ۶. (در آمریکا) مجلسِ چشم‌روشنی؛ (برای ازدواج) پاتختی
vi ۷. فروباریدن، فرو ریختن

take a shower حمام کردن، حمام گرفتن، دوش گرفتن

shower (down) on sb / sth بر سرِ کسی / چیزی باریدن، بر سرِ کسی / چیزی فرو ریختن

shower sb with sth; shower sth on / upon sb ۱. چیزی بر سرِ کسی ریختن، چیزی بر سرِ کسی فرو باریدن؛ چیزی روی کسی پاشیدن، چیزی بر سر و روی کسی پاشیدن ۲. کسی را غرقِ در چیزی کردن

shower newly-weds with flowers عروس و داماد را گل‌باران کردن

shower gifts on sb کسی را هدیه‌باران کردن

shower down *vi* باریدن، فروباریدن

showerproof /ˈʃaʊəpruːf/ *adj* ضدِّ آب، ضدِّ باران

showery /ˈʃaʊəri/ *adj* [هوا] بارانی، با رگبارهای پراکنده

showgirl /ˈʃəʊɡɜːl/ *n* (زن) خواننده؛ رقاص

showily /ˈʃəʊɪli/ *adv* (به طعنه) ۱. پرزرق و برق؛ اجق وجق ۲. تصنعی، ساختگی

showiness /ˈʃəʊɪnɪs/ *n* ۱. زرق و برق ۲. [رفتار] تصنعی بودن، ساختگی بودن

showing /ˈʃəʊɪŋ/ *n* ۱. [فیلم و غیره] نمایش ۲. عملکرد، کارنامه، نتایج

showjumping /ˈʃəʊdʒʌmpɪŋ/ *n* مسابقهٔ پرش با اسب

showman /ˈʃəʊmən/ (*pl* **showmen**) *n* ۱. (تلویزیون و غیره) شومن، مجریِ برنامه ۲. (مجازی) هنرپیشه، بازیگر

showmanship /ˈʃəʊmənʃɪp/ *n* (مجازی) استعدادِ هنرپیشگی، استعدادِ بازیگری

shown /ʃəʊn/ *pp* of **show**[2]

show-off /ˈʃəʊ ɒf, (US) ɔ:f/ *n* (محاوره، به طعنه) آدم پزی، آدمِ افاده‌ای، (آدم) قُمپزی

show-piece /ˈʃəʊ pi:s/ *n* نمونهٔ عالی، نمونهٔ اعلا؛ گلِ سرسبد، شاهکار

show-place /ˈʃəʊ pleɪs/ *n* جای دیدنی

showroom /ˈʃəʊru:m, -rʊm/ *n* [اتومبیل و غیره] نمایشگاه

showy /ˈʃəʊɪ/ (*comp* **showier**, *super* **showiest**)
adj (به طعنه) ۱. پرزرق‌وبرق، اجق وجق؛ رنگ وارنگ ۲. [رفتار] مبالغه‌آمیز، تصنعی، ساختگی، نمایشی

shrank /ʃræŋk/ *pt* of **shrink**

shrapnel /ˈʃræpnəl/ *n* ۱. گلولهٔ انفجاری، شراپنل ۲. ترکش

shred /ʃred/ (*prp* **shredding**, *pt,pp* **shredded**)
n ۱. [پارچه و غیره] تکّه، رشته ۲. ذرّه، ریزه
vt ۳. ریزریز کردن، خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن

be torn / ripped to shreds پاره‌پاره شدن، تکّه‌تکّه شدن، ریش‌ریش شدن

be in shreds [اعصاب] داغون بودن، خراب بودن

a shred of ذره‌ای، اندکی، سرسوزنی

a shred of evidence هیچ مدرکی، کوچک‌ترین دلیلی

shredder /ˈʃredə(r)/ *n* ۱. (دستگاهِ) کاغذخردکن ۲. (دستگاهِ) چوب‌خردکن

shrew /ʃru:/ *n* ۱. (جانور) حشره‌خوار ۲. (کهنه) زنِ غُرغُرو، سلیطه؛ زنِ سرکش، زنِ زبان‌دراز

shrewd /ʃru:d/ *adj* [شخص] عاقل، فهمیده، باشعور؛ باهوش، تیز؛ زرنگ، زیرک؛ [طرح، سرمایه‌گذاری و غیره] عاقلانه، هوشمندانه، درست؛ [حدس] صائب

shrewdly /ˈʃru:dlɪ/ *adv* با هوشمندی، هوشمندانه؛ زیرکانه، با زیرکی

shrewdness /ˈʃru:dnɪs/ *n* هوشمندی، تیزفهمی، هوش؛ زرنگی، زیرکی

shrewish /ˈʃru:ɪʃ/ *adj* (کهنه) [زن] بداخلاق، شرور، بدخُلق، غرغرو، سلیطه

shriek /ʃri:k/ *vi* ۱. جیغ کشیدن، جیغ زدن
vt ۲. با جیغ گفتن، جیغ کشیدن و گفتن
n جیغ

shriek (out) in fright از ترس جیغ کشیدن

shriek with excitement از هیجان جیغ کشیدن

shriek with laughter ریسه رفتن، از خنده روده‌بر شدن

shrieks of laughter صداهای خنده

shriek (*sth*) **out = shriek** *vi,vt*

shrift /ʃrɪft/

give sb / sth short shrift → short[1] *n*

get short shrift → short[1]

shrike /ʃraɪk/ *n* (پرنده) سنگ‌چشم

shrill /ʃrɪl/ *adj* ۱. [صدا] زیر، تیز، جیغ‌مانند، گوش‌خراش ۲. (به طعنه) [اعتراض، مخالفت و غیره] تند، شدید؛ یکریز، یک‌بند؛ مدام، بی‌امان
vi ۳. جیغ کشیدن، جیغ زدن
vt ۴. با جیغ گفتن، جیغ کشیدن و گفتن

shrillness /ˈʃrɪlnɪs/ *n* [صدا] تیزی، زیری؛ زنندگی

shrilly /ˈʃrɪlɪ/ *adv* ۱. با صدایی ریز، با صدایی تیز؛ با جیغ، با صدایی گوش‌خراش ۲. یکریز، یک‌بند، بی‌امان

shrimp /ʃrɪmp/ *n* ۱. میگو ۲. (به شوخی) آدمِ ریزه‌میزه

go shrimping میگو گرفتن، میگو صید کردن

shrimping /ˈʃrɪmpɪŋ/ *n* صیدِ میگو

shrine /ʃraɪn/ *n* ۱. عبادتگاه، معبد ۲. (مجازی) مکانِ مقدس، زیارتگاه ۳. مزار، مرقد، آرامگاه؛ ضریح، بقعه

shrink /ʃrɪŋk/ (*pt* **shrank**, *pp* **shrunk**)
vi ۱. کوچک شدن، جمع شدن؛ [فلز] منقبض شدن؛ [پارچه، لباس] آب رفتن؛ [فروش و غیره] کم شدن، کاهش یافتن، افت کردن
vt ۲. باعثِ کوچک شدنِ...شدن؛ باعثِ جمع شدنِ...شدن، باعثِ آب رفتنِ...شدن؛ باعثِ افتِ...شدن، باعثِ کاهشِ...شدن
n ۳. (در آمریکا، عامیانه، به شوخی) دکترِ اعصاب

a shrinking violet (به شوخی) آدمِ کمرو، آدمِ خجالتی، آدمِ نازنازی

shrink (away / back) from sth / sb خود را از چیزی / کسی عقب کشیدن، خود را از چیزی / کسی پس کشیدن

shrink from (doing) sth (کسی) از چیزی بدش آمدن، چیزی را دوست نداشتن، از کاری اکراه داشتن

shrinkage /ˈʃrɪŋkɪdʒ/ *n* ۱. کوچک شدن، جمع شدن؛ [فلزات] انقباض؛ [پارچه] آب رفتن؛ [فروش و

غیره] کاهش، افت، تنزل ۲. (بازرگانی) افتِ سود به علتِ دزدی

shrink-wrapped /ˌʃrɪŋk ˈræpt/ *adj* [غذا] در محافظِ نایلونی، نایلون‌کشیده

shrive /ʃraɪv/ (*pt* **shrived, shrove,** *pp* **shrived, shriven**) *vt* (کهنه، در موردِ کشیش) اعترافِ... را شنیدن

shrivel /ˈʃrɪvl/ (*prp* **shrivelling, (US) shriveling,** *pt,pp* **shrivelled, (US) shriveled**) *vi* ۱. جمع شدن، چروک خوردن، چروکیدن، چین خوردن

vt ۲. جمع کردن، چروکیده کردن، چروک کردن

shrivel (*sth*) **up = shrivel**

shriven /ˈʃrɪvn/ *pp* of **shrive**

shroud /ʃraʊd/ *n* ۱. کفن ۲. (مجازی) [دود، مه و غیره] پوشش، لایه، ابر، لفاف، لفافه؛ [راز] هاله ۳. (در جمع) مهار، سیمِ مهار

vt ۴. [مرده] کفن کردن، در کفن گذاشتن

shroud sth in sth [مه، دود و غیره] چیزی را در ابری از... پوشاندن، چیزی را در لفافی از... پیچیدن؛ [راز] چیزی را در هاله‌ای از... پوشاندن

shrove /ʃrəʊv/ *pt* of **shrive**

Shrove Tuesday /ˌʃrəʊv ˈtjuːzdeɪ, (US) ˈtuːzdeɪ/ *n* (در مسیحیت) سه‌شنبهٔ اعتراف (= روز پیش از چلهٔ روزه)

shrub /ʃrʌb/ *n* درختچه، بوته

shrubbery /ˈʃrʌbərɪ/ *n* بوته‌زار، درختچه‌زار

shrug /ʃrʌg/ (*prp* **shrugging,** *pt,pp* **shrugged**)

vi ۱. شانه بالا انداختن

vt ۲. [شانه] بالا انداختن

n ۳. بالا انداختن (شانه)

shrug *sth* **off** *vt* بی‌اعتنا از کنارِ... گذشتن، توجه نکردن به، بی‌اعتنا بودن به، اهمیت ندادن به

shrunk /ˈʃrʌŋk/ *pt,pp* of **shrink**

shrunken[1] /ˈʃrʌŋkən/ *adj* جمع‌شده، آب‌رفته؛ چروکیده، چروک‌خورده

shrunken[2] /ˈʃrʌŋkən/ *pp* of **shrink**

shuck /ʃʌk/ *n* (در آمریکا) ۱. [گردو، فندق و غیره] پوست ۲. (در جمع) ذره‌ای، سرسوزنی

vt ۳. [دانه و غیره] پوست کندن؛ [لباس] از تن کندن، درآوردن

Shucks! آه! تف!

shudder /ˈʃʌdə(r)/ *vi* ۱. لرزیدن، به خود لرزیدن، رعشه به تنِ (کسی) افتادن، (کسی) مورمورش شدن، بدنِ (کسی) لرزیدن ۲. به لرزه افتادن، لرزیدن، تکان خوردن

n ۳. لرز؛ لرزه، لرزش

give sb the shudders (محاوره) کسی را به وحشت انداختن، تنِ کسی را لرزاندن، لرزه به جانِ کسی انداختن

shudder to think از فکرِ... به خود لرزیدن، از تصورِ... لرزه بر اندامِ (کسی) افتادن

shuffle /ˈʃʌfl/ *vi* ۱. پا روی زمین کشیدن، لخ‌لخ کردن، لخ‌لخ راه رفتن ۲. سرِ جای خود وول خوردن، این‌پا و آن‌پا کردن ۳. (بازیِ ورق) ورق‌ها را بُر زدن ۴. طفره رفتن، دست‌دست کردن، این‌پا و آن‌پا کردن

vt ۵. (بازیِ ورق) [ورق] بُر زدن ۶. [کاغذ و غیره] به هم زدن، زیر و رو کردن، وررفتن با

n ۷. لخ‌لخ ۸. (بازیِ ورق) بُر زدن، بُر ۹. تنظیمِ مجدد، سازماندهیِ مجدد؛ [کابینه] ترمیم

shuffle one's feet سرِجای خود وول خوردن، این‌پا و آن‌پا کردن

shuffle out of sth از زیرِ چیزی شانه خالی کردن، چیزی را از سرِ خود باز کردن

shuffle *sth* **off** *vt* [مسئولیت] شانه خالی کردن از زیرِ، از سرِ خود باز کردن، به گردنِ دیگران انداختن

shufti /ˈʃʊftɪ/ = shufty

shufty /ˈʃʊftɪ/

take / have a shufty (at) *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) دیدی زدن (به)، نگاهی انداختن (به)

ˈshun /ʃʌn/ *int* (محاوره) خبردار!

shun /ʃʌn/ (*prp* **shunning,** *pt,pp* **shunned**)

vt دوری کردن از، پرهیز کردن از، دوری جستن از، اجتناب کردن از، فاصله گرفتن از

shunt /ʃʌnt/ *vt* ۱. [لوکوموتیو، واگن] به خطِ دیگر انداختن، خطِ... را عوض کردن ۲. (محاوره) [شخص، چیز] منتقل کردن، (به جایی) انداختن، پرت کردن، پاس دادن ۳. (محاوره) [موضوع، صحبت و غیره] جهتِ... را عوض کردن، به جهتی دیگر انداختن، منحرف کردن

vi ۴. [قطار] خط عوض کردن

n ۵. [قطار، واگن] تغییرِ خط

shush /ʃʊʃ/ *int* ۱. هیس، ساکت، هیش

vt ۲. به سکوت دعوت کردن، به سکوت وادار کردن

He started to cry and Mary shushed him.

شروع کرد به گریه کردن و مری به او گفت که ساکت شود / به او گفت: ساکت!

shut /ʃʌt/ (*prp* **shutting,** *pt,pp* **shut**)

vt ۱. [در، چشم، کشو، چاقو، کتاب و غیره] بستن ۲. درِ... را بستن؛ سرِ... را گذاشتن ۳. [مغازه و غیره] بستن، تعطیل کردن

vi ۴. [در، چشم، دهان و غیره] بسته شدن ۵. [مغازه و غیره] بسته شدن، تعطیل شدن

shut the door on sb در را به رویِ کسی بستن، کسی را راه ندادن

keep one's mouth shut → mouth[1]

shut one's ears to sb / sth به کسی / چیزی گوش نکردن، به کسی / چیزی توجه نکردن، حرفِ کسی را نشنیدن، به حرفِ کسی گوش نکردن

shut one's eyes to sth → eye[1]

shut the door in sb's face → door

shut the door on sth [مذاکره و غیره] بابِ ... را بستن، جلوی ... را گرفتن، مانعِ ... شدن

shut one's mouth / face / trap (عامیانه) درِ دهنِ خود را گذاشتن، دمِ دهنِ خود را بستن، خفقان گرفتن

Shut your mouth / face! (عامیانه) درش را بگذار! خفه خون بگیر!

shut sb's mouth (محاوره) جلوی دهنِ کسی را گرفتن، مانعِ حرف زدنِ کسی شدن

shut up shop → shop

with one's eyes shut → eye[1]

shut *sb / sth* **away** *vt* در جای امنی گذاشتن، دور از دسترس گذاشتن، قایم کردن؛ [شخص] به گوشه‌ای پرتاب کردن، گم و گور کردن

shut (*sth*) **down** *vt* ۱. تعطیل کردن، درِ جایی را بستن، برچیدن، درِ جایی را تخته کردن *vi* ۲. تعطیل شدن، در (جایی) بسته شدن، در (جایی) تخته شدن؛ برچیده شدن

shut *sb* **in** *vt* در را به روی ... بستن

We are shut in by mountains here. دور تا دور ما را کوه گرفته است.

shut oneself in (sth) خود را (در جایی) زندانی کردن، خود را (در جایی) حبس کردن

shut *sth* **in** *sth* *vt* لای ... گذاشتن، در ... گیر انداختن

shut *sth / sb* **off** *vt* ۱. بستن، قطع کردن ۲. دور نگه داشتن، جدا نگه داشتن

shut *sb / sth* **out** *vt* ۱. دور نگه داشتن، جدا نگه داشتن؛ در را روی ... بستن، راه ندادن؛ [فکر] بیرون کردن، دور کردن؛ [سروصدا] مانع از نفوذِ ... شدن؛ [منظره] جلوی ... را گرفتن، کور کردن ۲. (در وصیت‌نامه) اسمِ ... را منظور نداشتن

shut (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) خفه شدن، ساکت شدن *vt* ۲. (محاوره) دهنِ ... را بستن، جلوی حرف زدنِ ... را گرفتن، صدای ... را خفه کردن، ساکت کردن، صدای ... را بریدن ۳. [خانه] در و پنجرهٔ ... را بستن ۴. زندانی کردن، حبس کردن ۵. قایم کردن، پنهان کردن ۶. جای امنی گذاشتن

Tell her to shut up! بهش بگو درش را بگذارد! بهش بگو بس کند!

shut-down /ˈʃʌt daʊn/ *n* [کارخانه و غیره] تعطیلی، تعطیل، بسته شدن؛ توقف (کار)

shut-eye /ˈʃʌt aɪ/ *n* (محاوره) چُرت، خواب

get a bit of shut-eye چُرتی زدن، چشم‌ها را رو هم گذاشتن

shutter /ˈʃʌtə(r)/ *n* ۱. (نیز در جمع) پنجرهٔ کرکره‌ای، درِ کرکره‌ای، کرکره ۲. (عکاسی) شاتر *vt* ۳. [ساختمان] کرکرهٔ ... را پایین کشیدن، کرکرهٔ ... را بستن؛ کرکره‌دار کردن، کرکره نصب کردن روی

put up the shutters (محاوره) کرکره را پایین کشیدن؛ تعطیل کردن، درش را تخته کردن

shuttle /ˈʃʌtl/ *n* ۱. (در چرخِ بافندگی و چرخِ خیاطی) ماسوره، ماکو ۲. [هواپیما، قطار، اتوبوس] خطِ ثابت، خطِ هرروزه، خطِ رفت و برگشت ۳. (محاوره) توپِ بدمینتون *vt* ۴. عقب و جلو بردن، جلو و عقب آوردن *vi* ۵. رفت و برگشت کردن، رفت و آمد کردن؛ جلو و عقب رفتن

shuttlecock /ˈʃʌtlkɒk/ *n* توپِ بدمینتون

shuttle diplomacy /ˈʃʌtl dɪpləʊməsɪ/ *n* دیپلماسیِ رفت و آمدی

shuttle service /ˈʃʌtl sɜːvɪs/ *n* [هواپیما، قطار، اتوبوس] سرویسِ ثابت، سرویسِ رفت و برگشتی، سرویسِ خطی

shy[1] /ʃaɪ/ (*comp* **shier**, *super* **shiest**; *pt,pp* **shied**) *adj* ۱. [شخص] خجالتی، کمرو، محجوب، خجول؛ کم‌حرف ۲. [نگاه، لبخند و غیره] خجولانه، حاکی از کمرویی، ناشی از خجالت ۳. [حیوان، پرنده] ترسو، رمو، رموک ۴. (در آمریکا، محاوره) دچارِ کمبود *vi* ۵. [اسب] رم کردن، رمیدن

be shy of sb از کسی ترسیدن

be shy of doing sth از انجامِ کاری ترسیدن؛ از انجامِ کاری پرهیز داشتن، دستِ (کسی) به کاری نرفتن

be shy on / of sth / sb با کمبودِ چیزی مواجه بودن، از نظرِ چیزی در مضیقه بودن؛ [بازیکن] کم داشتن

fight shy of sb / sth → fight[2]

once bitten, twice shy → bite[1]

shy at sth از چیزی خود را پس کشیدن، از چیزی رم کردن

shy away from *sth* *vt* پرهیز کردن از، پا پس کشیدن در، تن زدن از، سرباز زدن از

shy² /ʃaɪ/ (*pt,pp* **shied**) *vt* ۱. (کهنه، محاوره) [سنگ و غیره] پرت کردن، انداختن، پرتاب کردن
n ۲. (محاوره) پرتاب ۳. (محاوره) طعنه، نیشخند
take / have a shy at sth به چیزی سنگ پرتاب کردن، به طرفِ چیزی سنگ پراندن

-shy /ʃaɪ/ (در ترکیب)ـگریز، ـپرهیز، گریزان
از ... < camera-shy >؛ از زیرِ ... دررو < work-shy >

shyly /ˈʃaɪlɪ/ *adv* خجولانه، محجوبانه، با خجالت، با کمرویی

shyness /ˈʃaɪnɪs/ *n* خجالت، کمرویی، حجب

shyster /ˈʃaɪstə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره) آدم دغل، آدم حقه‌باز، آدمِ کلک، آدمِ نیرنگ‌باز؛ آدمِ بی‌ملاحظه، آدمِ بی‌انصاف

SI /ˌes ˈaɪ/ < **International System** *n* (فیزیک) سیستمِ بین‌المللی (آحاد)، دستگاهِ بین‌المللی (یکان‌ها)

Siamese /ˌsaɪəˈmiːz/ *adj* ۱. سیامی، (مربوط به) سیام، تایلندی، (مربوط به) تایلند
n ۲. اهلِ سیام، سیامی ۳. زبانِ سیامی ۴. گربهٔ سیامی

Siamese cat /ˌsaɪəmiːz ˈkæt/ *n* گربهٔ سیامی

Siamese twins /ˌsaɪəmiːz ˈtwɪnz/ *n* دوقلوهای به‌هم‌چسبیده؛ دوقلوهای سیامی

Siberia /saɪˈbɪərɪə/ *n* سیبری، سیبریه

Siberian /saɪˈbɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سیبری، سیبریایی
n ۲. اهلِ سیبری، سیبریایی

sibilant /ˈsɪbɪlənt/ *adj* ۱. [صدا] سوت‌مانند، مثلِ صفیر؛ (آواشناسی) صفیری
n ۲. (آواشناسی) همخوانِ صفیری، صامتِ صفیری

sibling /ˈsɪblɪŋ/ *n* (رسمی) هم‌شیر، خواهر ـ برادر؛ خواهر؛ برادر
sibling rivalry رقابتِ خواهر ـ برادری، رقابتِ هم‌شیرها

sibyl /ˈsɪbl/ *n* ۱. (در اساطیرِ یونان) سیبولا ۲. زنِ جادوگر، زنِ طالع‌بین، زنِ غیبگو، ساحره

sibylline /ˈsɪbəlaɪn, sɪˈbɪlaɪn, (US) ˈsɪbəliːn/ *adj* غیبی، غیبگویانه؛ (مربوط به) غیبگویان، (مربوط به) جادوگران

sic /sɪk/ *adv* کذا، چنین است در متن

Sicilian /sɪˈsɪlɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سیسیل، سیسیلی
n ۲. اهلِ سیسیل، سیسیلی ۳. لهجهٔ سیسیلی

Sicily /ˈsɪsɪlɪ/ *n* (جزیرهٔ) سیسیل

sick /sɪk/ *adj* ۱. مریض، بیمار، ناخوش، مریض‌احوال، بدحال ۲. دچارِ (حالتِ) تهوع، دچارِ دل‌آشوبه، دچارِ دل‌به‌هم‌خوردگی، دل‌به‌هم‌خورده ۳. ناراحت، ملول، دمق، پکر ۴. (محاوره) [حرف] توهین‌آمیز، برخورنده؛ مشمئزکننده، مهوع؛ [جوک] وقیح، قبیح؛ [رفتار] خرکی، خشن، زشت
n ۵. (محاوره) استفراغ، قی
the sick بیماران
be off sick در مرخصیِ استعلاجی بودن
feel sick احساسِ دل‌آشوبه داشتن، دلِ (کسی) به هم خوردن، حالتِ تهوع داشتن
make oneself sick (کسی) عقش گرفتن، (کسی) دلش به هم خوردن
be sick of sth از چیزی متنفر بودن، حالِ (کسی) از چیزی به‌هم خوردن، از چیزی بیزار بودن
be sick and tired of sb / sth (محاوره) از کسی / چیزی بیزار بودن، از کسی / چیزی منزجر بودن، حالِ (کسی) از کسی / چیزی به‌هم خوردن
sick humour شوخیِ خرکی، شوخیِ زننده
be sick استفراغ کردن، بالا آوردن، قی کردن
eat oneself sick → eat
fall sick مریض شدن، ناخوش شدن، (تو رختخواب) افتادن
fall sick with بیماریِ... گرفتن، به... مبتلا شدن
take sick (رسمی) بیمار شدن
laugh oneself sick → laugh
make sb sick حالِ کسی را به هم زدن، کسی را بیزار کردن؛ خونِ کسی را به جوش آوردن
be on the sick-list (محاوره) به سببِ بیماری غایب بودن
(as) sick as a parrot (در بریتانیا، عامیانه، به شوخی) پاک دمق، حسابی تولب، حسابی پکر
sick at heart (رسمی) دل‌آزرده، ملول، غمگین، دلشکسته، روحاً کسل
be sick to death of sth (محاوره) از چیزی منزجر بودن، از چیزی بیزار بودن، حالِ (کسی) از چیزی به هم خوردن
be / feel sick to one's stomach ۱. دل و رودهٔ کسی به‌هم خوردن ۲. (در آمریکا) بیزار بودن، متنفر بودن
go sick خود را به مریضی زدن، اظهارِ بیماری کردن، تمارض کردن
vt **sick** *sth* **up** (محاوره) قی کردن، استفراغ کردن، بالا آوردن

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ فعلیِ **be sick**، در انگلیسیِ بریتانیاییِ محاوره‌ای، بیشتر به معنای «بالا آوردن» یا «استفراغ کردن» است تا به معنای «بیمار بودن»:

If you eat too many sweets you'll be sick.

هم در انگلیسیِ بریتانیایی و هم در انگلیسیِ آمریکایی، فعلِ **vomit** رسمی‌تر از فعلِ یادشده و عبارتِ **throw up**

مشمئزکننده‌ای؛ به طورِ ناراحت‌کننده‌ای

sick headache /ˌsɪk ˈhedeɪk/ *n* ۱. سردردِ توأم با تهوع ۲. میگرن

sickle /ˈsɪkl/ *n* داس

sick-leave /ˈsɪk liːv/ *n* مرخصیِ استعلاجی

sickle-cell /ˈsɪkl sel/ *n* (پزشکی) سلولِ داسی‌شکل

sickle-cell anaemia /ˌsɪkl sel əˈniːmɪə/ *n* (پزشکی) کم‌خونیِ داسی‌شکل

sickly /ˈsɪklɪ/ (*comp* **sicklier**, *super* **sickliest**) *adj* ۱. مریض‌احوال، ناخوش‌احوال، کم‌بنیه، ضعیف ۲. [چهره و غیره] بیمارگونه ۳. [خنده و غیره] حاکی از ناراحتی، حالی از نومیدی؛ ضعیف، بی‌حال، بی‌رمق ۴. [بو، مزه] تهوع‌آور، مهوع، مشمئزکننده؛ (مجازی) [داستان] بی‌مزه

sickness /ˈsɪknɪs/ *n* ۱. بیماری، مریضی، ناخوشی، مرض ۲. حالتِ تهوع، دل‌آشوبه، دل‌به‌هم‌خوردگی

sickness benefit /ˈsɪknɪs benɪfɪt/ *n* (در بریتانیا) حقوقِ ایامِ بیماری

sick-pay /ˈsɪk peɪ/ *n* حقوقِ ایامِ بیماری

sickroom /ˈsɪkruːm, -rʊm/ *n* اتاقِ بیمار، اتاقِ بیماران

side[1] /saɪd/ *n* ۱. طرف، سو؛ کنار، پهلو، بغل؛ جنب؛ (صفت‌گونه) جنبی، جانبی، کناری، فرعی ۲. (ریاضی) ضلع، بَر ۳. [کاغذ و غیره] طرف، رو ۴. سمت، جهت ۵. [شخص] پهلو ۶. [گوشت] شقه ۷. نیمه، نصفه ۸. بخش، قسمت ۹. (در بریتانیا، کهنه) [تلویزیون] کانال ۱۰. طرفِ درگیر ۱۱. موضع، پایگاه، نظرگاه ۱۲. (در بریتانیا) تیم (ورزشی) ۱۳. جنبه، وجه، دیدگاه، نظرگاه؛ (در جمع) جوانب، اطراف و جوانب ۱۴. جانب، طرف ۱۵. (کهنه، محاوره) خودخواهی، خودبینی ۱۶. (حسابداری) ستون ۱۷. [غار] روی دیوار ۱۸. [کوه، تپه] دامنه

along the side of در امتدادِ

sit at / by sb's side کنارِ / پهلوی کسی نشستن

the far side of sth منتهی‌الیهِ چیزی

the right side of the cloth روی پارچه، طرفِ روی پارچه

the wrong side of the cloth پشتِ پارچه، طرفِ پشتِ پارچه

a side of lamb یک شقه گوشتِ گوسفند / بره

the left side of the brain نیمهٔ چپِ مغز

Switch over to the other side. (تلویزیون) کانالِ دیگر را بگیر. بزن کانالِ دیگر.

the two sides of the dispute طرفینِ درگیر، دو طرفِ درگیر

pick sides یارگیری کردن، یارکشی کردن

غیررسمی‌تر از آن است.

کلماتِ **ill** در انگلیسیِ بریتانیایی و **sick** در انگلیسیِ آمریکایی را هنگامی به‌کار می‌برند که نوعِ بیماری را دقیقاً معلوم نکنند:

She's been ill for several days now.

You'll end up getting sick if you don't get more rest.

از عبارتِ **not well** نیز در انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی به همین منظور استفاده می‌کنند:

Diana hasn't been feeling very well lately.

کلمهٔ **ill** در مقایسه با عبارتِ **not well** معمولاً مبینِ این معناست که بیماری وخیم‌تر است. عبارتِ **not well** را موقعی به‌کار می‌برند که، مثلاً سرما خورده باشند؛ حال آن‌که در موردِ بیماری‌های جدی‌تر، مثلِ سرطان و غیره، از کلمهٔ **ill** استفاده می‌کنند. کلمهٔ **unwell** رسمی‌تر از هر دو کلمهٔ **not well** و **ill** است.

هرگاه کلمهٔ **sick** قبل از یک اسم قرار گیرد به این معنا است که حالِ عمومیِ شخص بد است (کلماتِ **ill** و **unwell** را معمولاً قبل از اسم به‌کار نمی‌برند):

He's gone to visit his sick mother.

عبارتِ **something wrong with** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند از بیماری یا از آسیب‌دیدگیِ قسمتِ خاصی از بدن سخن بگویند:

Tommy can't play today _ there's something wrong with his knee.

بنابراین، جملهٔ زیر نادرست است:

He has a sick knee / he is sick with his knee.

باید توجه داشت که **homesick** یک کلمه است و سرِهم نوشته می‌شود.

sickbay /ˈsɪkbeɪ/ *n* (در کشتی، مدرسه و غیره) اتاقِ بیماران، درمانگاه

sickbed /ˈsɪkbed/ *n* بسترِ بیماری، تخت

sick building syndrome /ˌsɪk ˈbɪldɪŋ sɪndrəʊm/ *n* (پزشکی) علائمِ بیماریِ ساختمان، نشانگانِ بیماریِ ساختمان

sicken /ˈsɪkən/ *vt* ۱. مشمئز کردن، حالِ ... را به هم زدن، بیزار کردن
vi ۲. (در بریتانیا) بیمار شدن، مریض شدن، ناخوش شدن

sicken for دچارِ بیماریِ ... شدن، بیماریِ ... گرفتن، مبتلا به ... شدن

sicken of *sth* *vi* (رسمی) مشمئز شدن از، بیزار شدن از، زده شدن از، خسته شدن از

sickening /ˈsɪkənɪŋ/ *adj* زننده؛ مهوع، تهوع‌انگیز؛ نفرت‌انگیز، مشمئزکننده؛ ناراحت‌کننده، کشنده

sickeningly /ˈsɪkənɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ مهوعی؛ به طرزِ نفرت‌انگیزی، به نحوِ

a relative on my father's side خویشاوندِ پدری من، خویشاوندِ من از سمتِ پدر

an uncle on my father's side عموی من

There's absolutely no side to him. هیچ آدمِ خودخواهی نیست.

be on sb's side طرفدارِ کسی بودن، از کسی طرفداری کردن، جانبِ کسی را گرفتن

born on the wrong side of the blanket → born[2]

The committee is considering the proposal and we're waiting to see which side of the fence it comes down on. کمیته مشغولِ بررسیِ پیشنهاد است و ما منتظریم ببینیم به نفعِ کدام طرف تصمیم میگیرد.

err on the side of sth → err

get on the wrong side of sb کسی را ناراحت کردن، کسی را عصبانی کردن، کسی را اذیت کردن

get on the right side of sb کسی را خوشحال کردن، کسی را راضی کردن

have got out of bed on the wrong side → bed[1]

know which side of one's bread is buttered → know

laugh on the other side of one's face → laugh

let the side down (در بریتانیا، محاوره) بد تا کردن، بد رفتار کردن، بد عمل کردن

look on the bright side of sth → bright

on every side; on all sides همه جا، به هر طرف، به هر سو

from every side; from all sides از همه جا، از همه طرف، از هر سو

on the big side نسبتاً بزرگ؛ خیلی بزرگ

on the high side نسبتاً بلند؛ خیلی بلند

on the distaff side → distaff

on the right side of forty (محاوره، در موردِ سن) زیرِ چهل

on the wrong side of forty (محاوره، در موردِ سن) بالای چهل

to be on the safe side → safe[1]

on the side (محاوره) ۱. به طورِ جنبی، به صورتِ جانبی، در حاشیه ۲. یواشکی

be on the side of sb طرفدارِ کسی بودن، از کسی طرفداری کردن، طرفِ کسی بودن

on / from the wrong side of the tracks → wrong[1]

the other side of the coin (مجازی) آن روی دیگرِ سکه، جنبهٔ دیگرِ قضایا

put sth on / to one side ۱. چیزی را کنار گذاشتن ۲. (مجازی) [شکایت و غیره] کنار گذاشتن، مسکوت گذاشتن، نادیده گرفتن، توجه نکردن به

side by side ۱. (در) کنارِ هم ۲. (مجازی) دست در دستِ هم، پشت به پشتِ هم، کنارِ هم

split one's sides → split

take sb on / onto one side با کسی خصوصی حرف زدن، کسی را کناری کشیدن، کسی را گوشهای کشیدن

take sides (with sb) (از کسی) طرفداری کردن، (از کسی) جانبداری کردن، طرفِ کسی را گرفتن

a thorn in one's side → thorn

time is on sb's side → time[1]

wrong side out → wrong[1]

from side to side از یک پهلو به پهلوی دیگر

have sth on one's side از امتیازِ دارا بودنِ چیزی برخوردار بودن

side[2] /saɪd/

side with sb *vi* از کسی حمایت کردن، از کسی طرفداری کردن، طرفِ کسی را گرفتن

side-arm /'saɪd ɑːm/ *n* سلاحِ کمری

sideboard /'saɪdbɔːd/ *n* (اثاثیه) بوفه

sideburns /'saɪdbɜːnz/ *npl* (در آمریکا) پازلفی، پاگوشی، پاچکمه

side-car /'saɪd kɑː(r)/ *n* سایدکار (= صندلیِ کنارِ موتورسیکلت)

-sided /saɪdɪd/ (در ترکیب) ـپهلو، ـبَر، ـضلعی

< a six-sided object >

a steep-sided valley درهای با دامنههای پرشیب

a glass-sided container ظرفی با دیوارههای شیشهای

side dish /'saɪd dɪʃ/ *n* پاخوراکی، مخلفات، غذای فرعی

side-drum /'saɪd drʌm/ *n* طبلِ کوچک

side-effect /'saɪd ɪfekt/ *n* (در جمع) عوارضِ جانبی، اثراتِ جنبی

side-issue /'saɪd ɪʃuː, ɪsjuː/ *n* مسئلهٔ جنبی، مسئلهٔ فرعی، امرِ ثانوی

What I earn out of this job is a side-issue. اینکه این کار چه (درآمدی) برای من دارد در درجهٔ دومِ اهمیت قرار دارد.

sidekick /'saɪdkɪk/ *n* (محاوره) وردست؛ نوچه؛ همدست

sidelight /'saɪdlaɪt/ *n* ۱. (اتومبیل) چراغِ کوچکِ جلو؛ چراغِ بغل ۲. اطلاعاتِ جنبی، اطلاعاتِ اضافی

give sidelight on sb / sth پرتوِ تازهای بر کسی / چیزی تاباندن، نکاتِ تازهای را در موردِ کسی / چیزی روشن ساختن

sideline /'saɪdlaɪn/ *n* ۱. (در فروشگاه) کالای جنبی ۲. کارِ جنبی، کارِ فرعی، کارِ دوم ۳. (ورزش. در جمع) خطِ دورِ زمین؛ بیرونِ زمین، کنارِ زمین
vt ۴. (ورزش) [بازیکن] از بازی خارج کردن، از زمین خارج کردن ۵. [شخص، مسئله] کنار گذاشتن، در حاشیه قرار دادن
on the sidelines ۱. (ورزش) کنارِ زمین، بیرونِ زمین ۲. (مجازی) کنارِ گود، تماشاگر، در حاشیه
sidelong /'saɪdlɒŋ/ *adj,adv* [نگاه] زیرچشمی، از گوشهٔ چشم
take a sidelong look at sth از زاویه‌ای تازه به چیزی نگاه کردن
side-on /ˌsaɪd 'ɒn/ *adv* از بغل، از پهلو، از کنار
side-order /'saɪd ɔːdə(r)/ *n* (در رستوران) مخلفات، سفارشِ فرعی
sidereal /saɪ'dɪərɪəl/ *adj* (ستاره‌شناسی) نجومی؛ فلکی، آسمانی
side-road /'saɪd rəʊd/ *n* جادهٔ فرعی، مسیرِ فرعی، خیابانِ فرعی، راهِ فرعی
side-saddle /'saɪd sædl/ *n* ۱. زینِ یک‌بری، زینِ زنانه
adv ۲. [سواری و غیره] یکوَری
sideshow /'saɪdʃəʊ/ *n* ۱. برنامهٔ فرعی، نمایشِ جنبی ۲. موضوعِ فرعی، موضوعِ کم‌اهمیت؛ ماجرای فرعی، اتفاقِ جنبی
side-slip /'saɪd slɪp/ (*prp* **side-slipping**, *pt,pp* **side-slipped**) *n* ۱. (اتومبیل) لغزش به پهلو؛ (هواپیما) چرخشِ به پهلو، چرخشِ روبال
vi ۲. [اتومبیل] به یک طرف لغزیدن، به یک طرف کشیده شدن؛ [هواپیما] به یک طرف چرخیدن، رو به بال چرخیدن
side-splitting /'saɪd splɪtɪŋ/ *adj* (محاوره) مضحک، خیلی خنده‌دار، که آدم را از خنده روده‌بر می‌کند
sidestep /'saɪdstep/ (*prp* **sidestepping**, *pt,pp* **sidestepped**) *n* ۱. جاخالی؛ پرهیز ۲. طفره
vt ۳. جاخالی دادن در مقابلِ، ردّ کردن، خود را کنار کشیدن در برابرِ، خود را پنهان کردن از ۴. طفره رفتن از، جوابِ سر بالا دادن به / در برابرِ
vi ۵. جاخالی دادن
side-street /'saɪd striːt/ *n* خیابانِ فرعی
side-stroke /'saɪd strəʊk/ *n* شنای پهلو
side-swipe /'saɪd swaɪp/ *n* (در آمریکا) ۱. ضربهٔ پهلو ۲. (محاوره) متلک، گوشه و کنایه
take a side-swipe at متلک گفتن به، گوشه و کنایه زدن به

sidetrack /'saɪdtræk/ *vt* ۱. [شخص] از موضوع منحرف کردن، از موضوعِ اصلی دور کردن
n ۲. (راه‌آهن) خطِ فرعی
side-view /'saɪd vjuː/ *n* نمای جانبی
sidewalk /'saɪdwɔːk/ *n* (در آمریکا) پیاده‌رو
sideways /'saɪdweɪz/ *adv,adj* ۱. از پهلو، از بغل، کج‌کج، به پهلو، یکوَری، کجکی ۲. [نگاه] زیرچشمی، از گوشهٔ چشم
knock sb sideways → knock [2]
side-wheeler /'saɪd wiːlə(r), (US) hwiːlə(r)/ *n* (در آمریکا) کَشتیِ بخار
side-whiskers /'saɪd wɪskərz, (US) hwɪskərz/ *npl* ریشِ گونه، پاچکمه
side-winder /'saɪd waɪndə(r)/ *n* مارِ زنگیِ بیابانی
siding /'saɪdɪŋ/ *n* ۱. (راه‌آهن) خطِ فرعی ۲. (در آمریکا، معماری) روکش
sidle /'saɪdl/ *vi* با احتیاط رفتن / آمدن، پاورچین‌پاورچین‌رفتن، خزیدن، یواشکی رفتن / آمدن
siege /siːdʒ/ *n* محاصره
be in a state of siege در محاصره قرار داشتن، محاصره بودن
raise / lift / end a siege محاصره را شکستن، به محاصره خاتمه دادن
lay siege to sth جایی را محاصره کردن، جایی را در محاصره قرار دادن
be under siege ۱. در محاصره بودن ۲. (مجازی) تحتِ فشار بودن، موردِ انتقادِ شدید قرار داشتن
sienna /sɪ'enə/ *n* (در رنگ‌سازی) خاکِ سیه‌نا
burnt sienna قهوه‌ایِ مایل به قرمز
raw sienna زردِ مایل به قهوه‌ای
sierra /sɪ'erə/ *n* رشته‌کوه، سلسله‌جبال، کوه‌های نوک‌تیز، سیرا
Sierra Leone /sɪˌerə lɪ'əʊn/ *n* سیرالئون
siesta /sɪ'estə/ *n* خوابِ بعدازظهر، استراحتِ بعدازظهر، چُرتِ بعدازظهر
sieve /sɪv/ *n* ۱. (آشپزی) الک؛ آبکش
vt ۲. (آشپزی) الک کردن؛ آبکش کردن، تو آبکش ریختن
have a memory / mind like a sieve حافظهٔ (کسی) خراب بودن، حافظه نداشتن
sift /sɪft/ *vt* ۱. (آشپزی) الک کردن؛ آبکش کردن ۲. [شواهد، نامه‌ها و غیره] زیر و رو کردن، بررسی کردن؛ غربال کردن
sift sth from sth (با الک) چیزی را از چیزی جدا کردن

sift through sth [شواهد، نامه‌ها و غیره] زیر و رو کردن؛ غربال کردن

sift *sth* **out** *vt* جدا کردن، سوا کردن

sifter /'sɪftə(r)/ *n* (آشپزی) الک

sigh /saɪ/ *vi* ۱. (از غم یا خستگی) آه کشیدن؛ (از شادی یا لذت) نفسِ عمیقی کشیدن ۲. [باد] زوزه کشیدن *vt* ۳. آهی کشیدن و گفتن *n* ۴. (از غم و خستگی) آه؛ (از شادی) نفسِ عمیق

breathe / utter / heave / give a sigh آه کشیدن؛ (از شادی) نفسِ عمیقی کشیدن

sigh for *sth / sb* *vt* آرزوی ... را داشتن، حسرتِ ... را کشیدن؛ حسرتِ ... را خوردن، افسوسِ ... را خوردن

sight[1] /saɪt/ *n* ۱. بینایی، دید؛ قوهٔ باصره ۲. دیدن، رؤیت، مشاهده ۳. دیدرس، میدانِ دید ۴. چیزِ دیدنی؛ منظره؛ چشم‌انداز؛ (در جمع) دیدنی‌ها، چیزهای دیدنی ۵. (محاوره) قیافهٔ مضحک، ریختِ عجیب ۶. (در تفنگ و غیره) وسیلهٔ نشانه‌گیری؛ مگسک

be in / within (sb's) sight دیده شدن، در دیدرس (کسی) قرار داشتن؛ (مجازی) نزدیک بودن

come into sight دیده شدن، در دیدرس قرار گرفتن

keep out of sight خود را مخفی کردن، خود را از انظار پنهان کردن

Get out of my sight! از جلوی چشمم دور شو!

This kitchen is a sight. این آشپزخانه خیلی درهم‌ریخته است.

at first sight → first[1]

at / on sight به مجردِ دیدن، به محضِ رؤیت، به محضِ مشاهده، علی‌الرؤیه

catch sight of sb / sth → catch[1]

hate / loathe / be sick of the sight of sb / sth (محاوره) چشمِ دیدنِ کسی / چیزی را نداشتن، از کسی / چیزی متنفر بودن

I can't stand the sight of you any more. دیگر نمی‌خواهم ریختت / قیافه‌ات را ببینم.

heave in sight → heave

in the sight of sb; in sb's sight (رسمی) به عقیدهٔ کسی، به نظرِ کسی

All men are equal in the sight of God. همه در پیشگاهِ خدا مساوی هستند.

keep sight of sb / sth ۱. زیرِ نظر گرفتن ۲. در مدِّ نظر قرار دادن

keep sb / sth in sight = keep sight of sb / sth

know sb by sight → know

lose sight of sb / sth → lose

Out of sight, out of mind. (prov) از دل برود هر آن‌که از دیده برفت.

raise one's sights (سطحِ) توقعِ خود را بالا بردن، سطحِ انتظاراتِ خود را بالا بردن

lower one's sights (سطحِ) توقعِ خود را کم کردن، از انتظاراتِ خود کاستن

set one's sights on sth / doing sth عزمِ خود را جزم کردن که ...، مصمم شدن که ...

a (damn) sight better (than ...) (محاوره) خیلی بهتر (از)

a (damn) sight too good (محاوره) بیش از حدّ خوب، زیادی خوب

a sight for sore eyes (مجازی، محاوره) مایهٔ روشنیِ چشم؛ منظرهٔ دلپذیر، منظرهٔ فرح‌بخش

a sight of sth (محاوره) یک عالم، یک عالمه، یک خروار

sight unseen ندیده، نادیده، بدونِ دیدن، چشم‌بسته، نیازموده، بررسی‌نکرده

take a sight نشانه‌گیری کردن، هدف‌گیری کردن؛ [قطب‌نما] جهت‌یابی کردن

nowhere in sight → nowhere

sight[2] /saɪt/ *vt* ۱. دیدن، رؤیت کردن ۲. مشاهده کردن، بررسی کردن؛ [ستاره] رصد کردن

sighted /'saɪtɪd/ *adj* [شخص] بینا

partially sighted نیمه‌بینا، نیمه‌کور

-sighted /saɪtɪd/ < short-sighted > (در ترکیب) ـبین

sighting /'saɪtɪŋ/ *n* دیده شدن؛ مشاهده، رؤیت

sightless /'saɪtlɪs/ *adj* ۱. نابینا، کور ۲. نامرئی، دیده‌نشدنی

sight-read /'saɪt ri:d/ (*pt,pp* **sight-read** /'saɪt red/) *vt* بدونِ تمرین اجرا کردن؛ بدونِ تمرین زدن؛ بدونِ تمرین خواندن

sight-reading /'saɪt ri:dɪŋ/ *n* (موسیقی) سلفژ، اجرای بی‌تمرین

sight-screen /'saɪt skri:n/ *n* (کریکت) پرده (دید)

sightseeing /'saɪtsi:ɪŋ/ *n* تماشای جاهای دیدنی، گردش

sightseer /'saɪtsi:ə(r)/ *n* گردش‌کننده، تماشاکننده، توریست

sigma /'sɪgmə/ *n* (الفبای یونانی) زیگما

sign[1] /saɪn/ *n* ۱. علامت، نشانه، نشان ۲. تابلو، علامت ۳. نشان، اثر، نشانه، ردّ ۴. (نجوم) برج

mathematical signs علائمِ ریاضی

the signs of the zodiac بروجِ دوازده‌گانه، صورِ منطقةالبروج

a sign of the times (به طعنه) نشانهٔ زمان، روحِ زمانه، مقتضای زمانه

make the sign of the cross با حرکتِ دست علامتِ صلیب کشیدن

vi ۴. علامت دادن، اشاره کردن؛ خبر دادن؛ هشدار دادن ۵. پیام فرستادن ۶. فرمان صادر کردن، فرمان دادن، دستور دادن ۷. (رانندگی) راهنما زدن

vt ۸. ارتباط برقرار کردن با؛ [پیام] فرستادن، ارسال کردن، مخابره کردن ۹. (مجازی) نشان دادن؛ ابراز کردن؛ حکایت از ...کردن، حاکی از ... بودن، دالِ بر... بودن ۱۰. اعلام کردن به

traffic signals علائمِ راهنمایی

a danger signal علامتِ خطر

a warning signal هشدار

The railway signal is red. چراغ راهنمای قطار قرمز است.

The signal is very weak. (رادیو) صدا خیلی ضعیف است. (تلویزیون) تصویر خیلی بد است.

signal[2] /ˈsɪɡnəl/ *adj* [پیروزی و غیره] چشمگیر، برجسته، آشکار، قابل‌توجه؛ [خطا و غیره] فاحش، قابل‌ملاحظه

signal-box /ˈsɪɡnəl bɒks/ *n* (در بریتانیا، راه‌آهن) اتاقِ کنترل، اتاقِ دیده‌بانی، اتاقِ سوزن‌بانی

signaler /ˈsɪɡnələ(r)/ (**US**) = signaller

signaller /ˈsɪɡnələ(r)/ *n* ۱. علامت‌دهنده، اشاره‌کننده؛ خبردهنده؛ اخطارکننده، هشداردهنده ۲. (نظامی) دیده‌بان

signally /ˈsɪɡnəlɪ/ *adv* آشکارا، به طورِ چشمگیری، به طرزِ قابل‌توجهی؛ به طورِ قابل‌ملاحظه‌ای، به طورِ فاحشی

signalman /ˈsɪɡnəlmən/ (*pl* **signalmen**)

n ۱. (در بریتانیا، راه‌آهن) مسئولِ کنترل، مأمورِ دیده‌بانی، سوزن‌بان ۲. (نظامی) دیده‌بان

signal tower /ˈsɪɡnəl taʊə(r)/ (**US**) = signal-box

signatory /ˈsɪɡnətrɪ; (US) -tɔːrɪ/ *n* (رسمی) امضاکننده

signature /ˈsɪɡnətʃə(r)/ *n* ۱. امضا ۲. امضا کردن، توشیح ۳. (چاپ) بخش (کتاب)؛ شمارهٔ بخش (کتاب) ۴. (در آمریکا، رادیو، تلویزیون) آرمِ برنامه

put one's signature to امضا کردن

signature tune /ˈsɪɡnətʃə tjuːn, (US) tuːn/

n (در بریتانیا، رادیو، تلویزیون) آرمِ برنامه

signet /ˈsɪɡnɪt/ *n* مُهرِ امضا

signet-ring /ˈsɪɡnɪt rɪŋ/ *n* انگشترِ مُهر؛ انگشترِ نقش‌دار

significance /sɪɡˈnɪfɪkəns/ *n* ۱. معنی، مفهوم، معنا؛ (منطق و غیره) دلالت ۲. اهمیت، اعتبار، ارزش

of great significance بسیار مهم

significant /sɪɡˈnɪfɪkənt/ *adj* ۱. معنی‌دار، بامعنی؛

All the signs are that ... همه چیز حاکی از آن است که...، از قرائن چنین برمی‌آید که...، همه چیز دال بر این است که...

sign[2] /saɪn/ *vi* ۱. اسمِ خود را امضا کردن، امضا کردن ۲. (ورزش) قراردادِ استخدام امضا کردن، قراردادِ استخدام بستن

vt ۳. امضا کردن، امضای خود را پای ... گذاشتن، پای ... را امضا کردن ۴. علامت دادن، اشاره کردن ۵. (ورزش) قرارداد بستن با، قرارداد امضا کردن با

sign on the dotted line (محاوره) سند را امضا کردن، (کسی) امضایش را پای ورقه انداختن؛ قبول کردن، پذیرفتن

sign sb's / one's own death-warrant جوازِ مرگِ کسی / خود را امضا کردن، حکمِ اعدامِ کسی / خود را صادر کردن

sign the pledge → pledge

sign *sth* **away** *vt* [دارایی و غیره] منتقل کردن، به دیگری تفویض کردن؛ دور ریختن

sign for *sth* *vt* رسید دادن برای، رسیدِ ... را امضا کردن، امضا دادن برای

sign (*sb***) in** *vt* ۱. (هنگامِ ورود) اسمِ ... را نوشتن

vi ۲. اسمِ واردشوندگان را (در دفتر) نوشتن؛ (هنگامِ ورود) اسمِ خود را نوشتن

sign off *vi* ۱. تعطیل کردن، دست از کار کشیدن ۲. نامه را تمام کردن، نامه را به پایان رساندن ۳. (رادیو، تلویزیون) پایانِ برنامه را اعلام کردن

sign (*sb***) on** *vi* ۱. قرارداد بستن؛ استخدام شدن، به کار پرداختن ۲. (در بریتانیا، محاوره) اسمِ خود را در لیستِ بیکاران نوشتن، تقاضای حقِ بیکاری کردن

vt ۳. قرارداد بستن با؛ استخدام کردن، به کار گرفتن

sign (*sb***) out** *vt* ۱. (هنگامِ خروج) اسمِ ... را نوشتن

vi ۲. اسمِ خارج‌شوندگان را (در دفتر) نوشتن؛ (هنگامِ خروج) اسمِ خود را نوشتن

sign *sth* **over** *vt* مالکیتِ ... را منتقل کردن، انتقال دادن

sign (*sb***) up** *vt* ۱. قرارداد بستن با؛ استخدام کردن، به کار گرفتن

vi ۲. ثبتِ‌نام کردن

sign up for به عضویتِ ... درآمدن، عضوِ ... شدن؛ برای دورهٔ ... ثبتِ‌نام کردن

signal[1] /ˈsɪɡnəl/ (*prp* **signalling, (US) signaling,** *pt,pp* **signalled, (US) signaled**) *n* ۱. علامت، نشان ۲. نشانه؛ هشدار ۳. (فیزیک) پیام، سیگنال

پـرمعنی ۲. مـهم، بـااهـمیت؛ قـابل‌توجه، قـابل‌ـ ملاحظه، چشمگیر

significantly /sɪg'nɪfɪkəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ معنی‌داری، به طورِ پرمعنایی ۲. جالب آن‌که، مهم این‌که ۳. به طرزِ چشمگیری، به طورِ قـابل‌توجهی، بـه نـحوِ قابل‌ملاحظه‌ای

signification /ˌsɪgnɪfɪ'keɪʃn/ *n* (رسمی، زبان‌شناسی) معنی، فحوی، دلالت

signify /'sɪgnɪfaɪ/ (*pt,pp* **signified**) *vt* ۱. دلالت داشتن بر، دالِ بر... بـودن، حکـایت از... داشـتن، معنی دادن، رساندن ۲. نشان دادن، اعـلام کـردن، اعلام داشتن، بیان کردن
vi ۳. مهم بودن، اهمیت داشتن

signing /'saɪnɪŋ/ *n* ۱. امضایِ قرارداد؛ استخدام، بکارگیری ۲. (در بریتانیا، ورزش) بازیکن جدید، عضوِ تازه

sign language /'saɪn læŋgwɪdʒ/ *n* زبانِ اشاره، زبانِ ایمایی

signpost /'saɪnpəʊst/ *n* ۱. (راهنمایی و رانندگی) تابلوی راهنما، تابلوی جهت‌نما، تابلوی مسـافت‌شمار ۲. نشان، علامت، نشانه
vt ۳. (راهنمایی و رانندگی) مـجهز بـه تـابلوی جـهت‌نما کردن، تابلوی مسافت‌شمار نصب کردن در ۴. بـه روشنی مشخص کردن، به روشنی نشان دادن

Sikh /si:k/ *n* (پیروِ آیینِ) سیک

Sikhism /'si:kɪzəm/ *n* آیینِ سیک

silage /'saɪlɪdʒ/ *n* علوفهٔ زمستانی، علیقِ سیلویی

silence /'saɪləns/ *n* ۱. سکوت، خاموشی
vt ۲. ساکت کردن، خاموش کردن؛ آرام کردن، جلوی دهنِ... را گرفتن؛ به سکوت کشاندن ۳. فرونشاندن، سرکوب کردن
int ۴. ساکت، بی‌صدا، خفه

In the library silence reigned. سکوت در کتابخانه حکمفرما بود.
meet sth with silence چیزی را بی‌پاسخ گذاشتن، به چیزی جواب ندادن
reduce sb to silence کسی را به سکوت واداشتن، کسی را ساکت کردن، زبانِ کسی را بستن
Silence implies consent. سکوت علامتِ رضاست.
buy sb's silence دهنِ کسی را با پول بستن
in silence در سکوت
a pregnant silence → pregnant
Silence is golden. (prov) سکوت زیورِ آدمی است.
One minute silence! یک دقیقه سکوت!
silence the enemy's guns دشمن را سرکوب کردن، دشمن را از میدان به در کردن

silencer /'saɪlənsə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) منبعِ اگزوز، انبارهٔ خفه‌کنندهٔ صدا ۲. [تفنگ و غیره] صدا خفه‌کن

silent /'saɪlənt/ *adj* ۱. ساکت، خاموش، بی‌صدا، آرام ۲. کـم‌حرف ۳. (زبـان‌شناسی) [حـرفِ الفبا] بـی‌صدا، ناملفوظ، غیرملفوظ

to fall silent ساکت شدن، آرام شدن، خاموش شدن
keep / remain silent ساکت ماندن، خاموش ماندن، لب از لب باز نکردن
the silent majority اکثریتِ خاموش

silent film /ˌsaɪlənt 'fɪlm/ *n* فیلمِ صامت

silently /'saɪləntlɪ/ *adv* ساکت، خاموش، بی‌سر و صدا، آرام، به آرامی، در سکوت

John silently cursed Fred. جان تو دلش به فِرد فحش داد.

silent partner /ˌsaɪlənt 'pɑ:tnə(r)/ (**US**) = sleeping partner

silhouette /ˌsɪlu:'et/ *n* ۱. طرحِ تاریک، شبح، نمای سیاه، (تصویرِ) سایه‌نما ۲. (عکاسی) ضدِّ نور
vt ۳. به صورتِ طرحِ تاریک نشان دادن، به صورتِ شبح نشان دادن، به صورتِ نمای سیاه نشان دادن؛ به صورتِ ضدِّ نور نشان دادن

in silhouette به صورتِ طرحِ تاریک، به صورتِ شبح، به صورتِ نمای سیاه، به صورتِ تصویرِ سایه‌نما

silica /'sɪlɪkə/ *n* (شیمی) سیلیس

silicate /'sɪlɪkeɪt/ *n* (شیمی) سیلیکات

silicon /'sɪlɪkən/ *n* (شیمی) سیلیسیم

silicon chip /ˌsɪlɪkən 'tʃɪp/ *n* (الکترونیک) تراشهٔ سیلیکُنی، تراشهٔ سیلیسیم

silicone /'sɪlɪkəʊn/ *n* (شیمی) سیلیکُن

silicosis /ˌsɪlɪ'kəʊsɪs/ *n* (پزشکی) سیلیکوز

silk /sɪlk/ *n* ۱. (نخِ) ابریشم؛ نخِ ابریشمی ۲. پارچهٔ ابریشمی، ابریشم، حَریر، اطلس ۳. (صفت‌گونه) ابریشمی ۴. (در جمع) لبـاسِ ابـریشمی ۵. (در جـمع) پـیراهـنِ سوارکاری ۶. (در بریتانیا، محاوره) وکیلِ پایهٔ یک

smooth as silk → smooth[1]
take silk (در بریتانیا) وکیلِ پایهٔ یک شدن

silken /'sɪlkən/ *adj* ۱. [صدا] لطیف، مخملی، ظریف؛ [مـو، پـوست] لطـیف، نـرم، صـاف؛ بـرّاق ۲. (کـهنه) ابریشمین، ابریشمی، از ابریشم

silkiness /'sɪlkɪnɪs/ *n* لطافت؛ نرمی

silk-screen printing /ˌsɪlk skri:n 'prɪntɪŋ/ *n* چاپِ سیلک، چاپِ ابریشم

silkworm /'sɪlkwɜ:m/ *n* کرمِ ابریشم

silky /'sɪlkɪ/ (*comp* **silkier**, *super* **silkiest**)
adj [پوست، مو و غیره] لطیف، نرم؛ [صدا] لطیف، مخملی، ظریف؛ [رفتار] ملایم؛ [حرکت] نرم

sill /sɪl/ *n* ۱. [پنجره] هره، لبه؛ [در] آستانه ۲. (اتومبیل) رکاب

sillabub /'sɪləbʌb/ = syllabub

silliness /'sɪlɪnɪs/ *n* ۱. حماقت، نادانی، نفهمی، خریت ۲. مسخره‌بازی، بچه‌بازی

silly /'sɪlɪ/ (*comp* **sillier**, *super* **silliest**) *adj* ۱. احمق، نادان، نفهم، ابله؛ [اشتباه، حرف] احمقانه، بی‌معنی، چرند ۲. [کار، بازی] لوس، مسخره، احمقانه

n ۳. (محاوره، در خطاب) خره، دیوونه

Don't be silly! حماقت نکن! خر نشو!

laugh oneself silly → laugh

play silly buggers (در بریتانیا، عامیانه) مسخره‌بازی درآوردن، لوس‌بازی درآوردن

silly-billy /'sɪlɪ bɪlɪ/ *n* (محاوره، در خطاب) خره، دیوونه

silly season /'sɪlɪ si:zn/ *n* (مطبوعات) فصلِ کمبودِ خبر، فصلِ شر و ور

silo /'saɪləʊ/ (*pl* **silos**) *n* ۱. (برای غلات) سیلو؛ (برای علوفه، سیمان و غیره) انبار؛ (برای زباله‌های رادیواکتیو) محلِ دفن ۲. (برای موشک‌های هسته‌ای) آشیانه، زاغه

silt /sɪlt/ *n* (همراهِ جریانِ آب) گِل و لای، گِل، لای؛ رسوب؛ سیلت

silt (*sth*) **up** *vi* ۱. با گِل و لای مسدود شدن، گِل و لای گرفتن

vt ۲. (با گِل و لای) مسدود کردن، بستن

silty /'sɪltɪ/ *adj* ۱. پوشیده از گِل و لای؛ پر از گِل و لای؛ دارای گِل و لای ۲. [خاک، سنگ] رسوبی؛ سیلتی، سیلت‌دار

silvan /'sɪlvən/ *adj* (ادبی) ۱. جنگلی، (مربوط به) جنگل ۲. پردرخت، جنگلی

silver /'sɪlvə(r)/ *n* ۱. نقره، سیم ۲. سکهٔ نقره؛ سکه ۳. نقره‌جات، نقره‌آلات، نقره‌ها، اشیای نقره‌ای؛ ظروفِ نقره ۴. ظروفِ فلزی

vt ۵. آب نقره دادن؛ آب دادن ۶. نقره‌ای کردن؛ [مو] سفید کردن

vi ۷. نقره‌ای شدن؛ [مو] سفید شدن

adj ۸. (مربوط به) نقره، نقره‌ای، نقره‌فام

be born with a silver spoon in one's mouth → born [2]

cross sb's palm with silver → cross [2]

a silver tongue زبانِ چرب و نرم

silver birch /ˌsɪlvə 'bɜ:tʃ/ (*pl* **silver birch, silver birches**) *n* (درختِ) توس

silverfish /'sɪlvəfɪʃ/ *n* (حشره) نقره‌ماهی

silver jubilee /ˌsɪlvə 'dʒu:bɪli:/ *n* بیست و پنجمین سالگرد؛ جشنِ بیست و پنجمین سالگرد

silver lining /ˌsɪlvə 'laɪnɪŋ/ *n* نقطهٔ روشن، جنبهٔ مثبت

Every cloud has a silver lining. (**prov**) → cloud

silver medal /ˌsɪlvə 'medl/ *n* مدالِ نقره

silver paper /ˌsɪlvə 'peɪpə(r)/ *n* (محاوره) کاغذِ آلومینیومی، فویل

silver plate /ˌsɪlvə 'pleɪt/ *n* اشیای آب‌نقره‌ای؛ ظروفِ آب‌نقره‌کاری شده

silver-plated /ˌsɪlvə 'pleɪtɪd/ *adj* [ظروف و غیره] آب‌نقره، آب نقره‌کاری شده

silver screen /ˌsɪlvə 'skri:n/ *n* ۱. پردهٔ سینما ۲. سینما، صنعتِ سینما

silversmith /'sɪlvəsmɪθ/ *n* نقره‌کار؛ نقره‌فروش

silver-tongued /ˌsɪlvə 'tʌŋd/ *adj* (ادبی) چرب‌زبان، زبان‌آور

silverware /'sɪlvəweə(r)/ *n* ۱. نقره‌جات، نقره‌آلات، اشیای نقره‌ای؛ ظروفِ نقره‌ای ۲. (در آمریکا) ظروفِ فلزی

silver wedding /ˌsɪlvə 'wedɪŋ/ *n* بیست و پنجمین سالگردِ ازدواج؛ جشنِ بیست و پنجمین سالگردِ ازدواج

silvery /'sɪlvərɪ/ *adj* ۱. نقره‌ای، برّاق ۲. [صدا] زیر و شفاف، صاف

simian /'sɪmɪən/ *adj* ۱. (رسمی) میمون‌شکل، میمون‌وار، به شکلِ میمون

n ۲. میمون

similar /'sɪmɪlə(r)/ *adj* مشابه، همانند، شبیه (به هم)، مانندِ هم

similar to شبیهِ، مانندِ، مثلِ، مشابهِ، همانندِ

look similar شبیهِ هم بودن، مثلِ هم بودن، به هم رفتن

similarity /ˌsɪmə'lærətɪ/ *n* شباهت، همانندی، مشابهت، تشابه

points of similarity وجوهِ تشابه

similarly /'sɪmɪləlɪ/ *adv* ۱. مثلِ هم، مانندِ هم، به صورتی مشابه، یک جور، شکلِ هم، به طورِ مشابه ۲. نیز، هم، همچنین، به همان ترتیب، به همین قیاس

simile /'sɪmɪlɪ/ *n* (ادبیات) تشبیه

similitude /sɪ'mɪlɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* (رسمی) ۱. شباهت، تشابه، مشابهت، همانندی ۲. تشبیه

simmer /'sɪmə(r)/ *vi* ۱. آهسته جوشیدن، یواش‌یواش جوشیدن؛ [غذا، سبزی] با آتشِ ملایم پختن ۲. (از خشم و غیره) به جوش آمدن، آتش گرفتن ۳. [مشاجره، دعوا و غیره] ادامه یافتن، دوام پیدا کردن

vt ۴. جوشاندن؛ [غذا، سبزی] با آتشِ ملایم پختن

n ۵. جوش، جوشیدن، غُل‌غُل، سوزن‌جوش

simplicity /sɪm'plɪsətɪ/ *n* ۱. سادگی، آسانی، راحتی، سهولت ۲. صراحت؛ وضوح، روشنی

be simplicity itself خیلی آسان بودن، خیلی راحت بودن، کاری نداشتن، خیلی ساده بودن

for simplicity's sake برای سادگی برای سهولتِ کار، برای سادگی

simplification /ˌsɪmplɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. ساده‌سازی، ساده کردن، آسان کردن، آسان‌سازی ۲. شکلِ ساده‌شده، صورتِ ساده‌شده

simplified /'sɪmplɪfaɪd/ *adj* [متن و غیره] ساده‌شده

simplify /'sɪmplɪfaɪ/ (*pt,pp* **simplified**)

vt ساده کردن، آسان کردن، راحت کردن

simplistic /sɪm'plɪstɪk/ *adj* (به طعنه) ساده‌انگارانه، ساده‌نگرانه

simplistically /sɪm'plɪstɪklɪ/ *adv* ساده‌انگارانه، ساده‌نگرانه، با ساده‌نگری، با ساده‌انگاری

simply /'sɪmplɪ/ *adv* ۱. به آسانی، آسان، به راحتی، راحت، به سادگی، بدونِ دردسر، ساده ۲. [رفتار کردن، لباس پوشیدن و غیره] ساده، بی‌آلایش، بی‌تکلف ۳. کاملاً، پاک؛ (در جملهٔ منفی) مطلقاً، ابداً، اصلاً ۴. فقط، صرفاً، تنها ۵. خلاصه

It's simply that ... خلاصه این‌که ...، ملخصِ کلام این‌که ...

simulacra /ˌsɪmjʊ'leɪkrə/ *pl* of **simulacrum**

simulacrum /ˌsɪmjʊ'leɪkrəm/ (*pl* **simulacra**)

n تصویر؛ پیکره؛ شبیه

simulate /'sɪmjʊleɪt/ *vt* ۱. [عصبانیت، شادی و غیره] تظاهر به ... کردن، ادای ... را درآوردن ۲. شبیه‌سازی کردن ۳. خود را شبیه به ... کردن؛ به شکلِ ... درآمدن، شکلِ ... را به خود گرفتن

He simulated anger. وانمود کرد که عصبانی است. تظاهر به عصبانیت کرد.

simulated /'sɪmjʊleɪtɪd/ *adj* [جواهر و غیره] بدلی، تقلبی، قلابی؛ مصنوعی، ساختگی

simulation /ˌsɪmjʊ'leɪʃn/ *n* ۱. تظاهر ۲. شبیه‌سازی

simulator /'sɪmjʊleɪtə(r)/ *n* سیمولاتور، شبیه‌ساز

simultaneity /ˌsɪmltə'ni:ətɪ, (US) ˌsaɪm-/ = simultaneousness

simultaneous /ˌsɪml'teɪnɪəs, (US) ˌsaɪm-/ *adj* هم‌زمان، مقارن

simultaneously /ˌsɪml'teɪnɪəslɪ, (US) ˌsaɪm-/ *adv* به طورِ هم‌زمان، مقارن با هم، با هم، در یک زمان

simultaneousness /ˌsɪml'teɪnɪəsnɪs, (US) ˌsaɪm-/ *n* هم‌زمانی، تقارن

sin[1] /sɪn/ (*prp* **sinning**, *pt,pp* **sinned**) *n* ۱. گناه، معصیت، خطا ۲. اشتباه، تقصیر، خطا، خلاف

vi ۳. گناه کردن، معصیت کردن، مرتکبِ گناه شدن ۴. خطا کردن، اشتباه کردن، خلاف کردن

give sth a simmer; bring sth to a simmer چیزی را جوشاندن، چیزی را روی آتشِ ملایم قرار دادن

be on the simmer در حالِ جوش بودن

Keep the potatoes at a / on the simmer for two minutes! بگذار این سیب‌زمینی‌ها ده دقیقه یواش‌یواش بجوشد!

simmer down *vi* (محاوره) آرام گرفتن، آرام شدن، از جوش افتادن

simony /'saɪmənɪ/ *n* ۱. خرید و فروشِ اسباب و اثاثیهٔ کلیسا ۲. خرید و فروشِ امتیازات و مقام‌های کلیسایی

simoom /sɪ'mu:m/ *n* سَموم، بادِ سِمام

simoon /sɪ'mu:n/ = simoom

simper /'sɪmpə(r)/ *vi* ۱. ساختگی لبخند زدن؛ ابلهانه خندیدن

vt ۲. با لبخندی ساختگی گفتن؛ با خنده‌ای ابلهانه گفتن

n ۳. لبخندِ ساختگی؛ خندهٔ ابلهانه

simperingly /'sɪmpərɪŋlɪ/ *adv* با لبخندی ساختگی؛ با خنده‌ای ابلهانه؛ [خندیدن] با حالتی ساختگی، با حالتی تصنعی

simple[1] /'sɪmpl/ *adj* ۱. آسان، راحت، ساده، سهل، بی‌دردسر ۲. [غذا، دکوراسیون، لباس و غیره] ساده، بی‌تکلف، بی‌پیرایه ۳. [ابزار، ماده و غیره] ساده ۴. [شکل، سیستم] ابتدایی ۵. [شخص] ساده، بی‌غل و غش ۶. [سرباز، کارگر و غیره] ساده، معمولی، عادی ۷. [شخص] خام، بی‌تجربه، ساده؛ ساده‌دل، زودباور، ساده‌لوح ۸. (محاوره) احمق، کودن ۹. صِرف، محض، مطلق ۱۰. (دستور) ساده، بسیط

pure and simple → pure

a / the simple life زندگیِ ساده، زندگیِ درویشانه

for the simple reason that ... صرفاً به این دلیل که ...، فقط به خاطرِ این‌که ...

simple[2] /'sɪmpl/ *n* (کهنه) گیاهِ دارویی، گیاهِ طبی

simple fraction /ˌsɪmpl 'frækʃn/ *n* (ریاضی) کسرِ متعارفی

simple fracture /ˌsɪmpl 'fræktʃə(r)/ *n* (پزشکی) شکستگیِ ساده

simple interest /ˌsɪmpl 'ɪntrəst/ *n* (مالی) بهرهٔ ساده

simple machine /ˌsɪmpl mə'ʃi:n/ *n* (مکانیک) ماشینِ ساده

simple-minded /ˌsɪmpl 'maɪndɪd/ *adj* ۱. ساده‌لوح، ساده‌دل؛ [آرزو و غیره] ساده‌لوحانه ۲. کم‌هوش، بی‌مغز، ابله، احمق، نادان؛ [رفتار، نگرش] ابلهانه، احمقانه

simpleton /'sɪmpltən/ *n* آدمِ ساده‌لوح، آدمِ زودباور، آدمِ ساده‌دل؛ آدمِ کم‌هوش؛ احمق، ابله

خاصی در گذشته برای مدتی ناراحت بوده است.

کلمهٔ **since** را در دو جملهٔ بالا نمی‌توان به جای **from** و **after** به‌کار برد.

توالی **from ... to / till / until** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم شروع و پایانِ دوره‌ای از زمان را که در آن کار یا حالتی تداوم داشته است بیان کنیم. این توالی می‌تواند با اکثرِ زمان‌های فعل به‌کار می‌رود:

I was here from ten till two.

From 1990 to the present he's had no regular job.

در جملهٔ بالا نمی‌توان کلمهٔ **since** را به جای **from** به کار برد.

کلمهٔ **for** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم طولِ دوره‌ای از زمان را بیان کنیم بی آنکه بخواهیم بگوییم دورهٔ مزبور دقیقاً کی شروع شده یا کی پایان یافته است. این کلمه با کلیهٔ زمان‌های فعل به‌کار می‌رود:

We lived there for a long time.

She's only staying for a week.

کلمهٔ **for**، هرگاه با ماضیِ نقلی به‌کار رود، بیانگرِ آن است که دورهٔ موردِ نظر از گذشته شروع شده و تا زمانی که از آن سخن می‌گوییم ادامه داشته است:

I've been waiting for two hours.

در جملهٔ بالا نمی‌توان کلمهٔ **since** را به جای **for** به‌کار برد.

کلمهٔ **for** اغلب در انگلیسیِ گفتاری حذف می‌شود:

I've been here two hours.

She's only staying a week.

نکتهٔ دستوری: نقطهٔ شروع آن دوره از زمان را که با کلمهٔ **since** می‌آورند ممکن است با جمله‌ای بیان کنند که فعلِ آن در زمانِ گذشته ساده باشد:

He's been ill ever since he arrived.

نقطهٔ شروعِ آن دوره از زمان که با کلمهٔ **since** می‌آید ممکن است دقیقاً مشخص نشده باشد و تنها به ذکرِ مدت زمانی در گذشته اکتفا شده باشد:

He's been working here since last week / the 60s.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

He started at some time during the 60s.

همچنین جمله‌ای که کلمهٔ **since** در آن آمده، ممکن است دوره‌ای از زمان را که از گذشته شروع شده و تا زمانِ حال ادامه یافته است به تمامی در برداشته باشد:

Since she's been living here she's made a lot of friends.

با اینهمه فعلِ اصلیِ بندی که کلمهٔ **since** در آن می‌آید، همان‌گونه که در مثال‌های بالا دیدیم، باید همیشه در یکی از زمان‌های نقلی یا بعید باشد. اکنون جملهٔ زیر را در نظر بگیرید:

cover / hide a multitude of sins → multitude

live in sin → live[2]

(as) miserable as sin (محاوره) خیلی‌خیلی بدبخت، فلک‌زده

(as) ugly as sin (محاوره) خیلی‌خیلی زشت، بدترکیب

sin against sth [مقررات و غیره] زیرِ پا گذاشتن، شکستن، نقض کردن

for one's sins (به شوخی) برای تنبیهِ خود، به عنوانِ کفارهٔ گناهان

sin[2] /saɪn/ < **sine**

sin-bin /ˈsɪn bɪn/ *n* (راگبی، هاکیِ روی یخ) [بازیکن] اخراج موقت

send sb to the sin-bin [بازیکن] موقتاً از بازی اخراج کردن

since /sɪns/ *prep* ۱. از هنگام، از موقع، از؛ از ... تا حالا؛ از ... به بعد، از ... به این طرف *conj* ۲. از وقتی که، از هنگامی که، از زمانی که ۳. چون، زیرا، از آنجا که نظر به این‌که، حال که، چون که؛ زیرا که، چرا که، برای این‌که *adv* ۴. از آن به بعد؛ از آن وقت تا حالا، تابه‌حال؛ دیگر؛ از همان وقت

ever since → ever

long since مدتهاست که، دیرزمانی است که، چندگاهی است که، دیری است که

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **since** را بیشتر هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند دربارهٔ حالتی یا عملی سخن بگویند که زمانی در گذشته شروع شده و تا لحظه‌ای که از آن حالت یا عمل سخن می‌گویند ادامه داشته است:

I've been here since ten o'clock this morning.

The place has completely changed since I went there three years ago.

اما جملهٔ اخیر را اگر به صورتِ زیر بیاوریم نادرست خواهد بود:

It has changed since three years / three years before.

کلمهٔ **from** یا **after** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند به نقطهٔ شروعِ دوره‌ای از زمان اشاره کنند. در چنین مواردی از کلمهٔ **since** استفاده نمی‌کنند:

I hope they'll be friends from now on.

منظور از جملهٔ بالا این است که اِن‌شاءالله آن‌ها از حالا به بعد دوستِ یکدیگر خواهند بود.

She was very unhappy for a while after leaving home.

منظور از جملهٔ بالا این است که شخصِ موردِ نظر از لحظهٔ

Yesterday Bobby told me he hadn't eaten since Tuesday.
منظور از جملهٔ بالا مطلبی است که در جملهٔ زیر آمده است:
Between Tuesday and yesterday he did not eat anything.
زمان‌های دیگر، غیر از ماضیِ نقلی و بعید در موقعیت‌های ویژه به‌کار می‌روند؛ از جمله هنگامی که بخواهیم فقط دربارهٔ طولِ زمان سخن بگوییم:
It's two weeks since I've seen you.
در جملهٔ بالا نمی‌توان از فعلِ ماضیِ نقلی استفاده کرد.
نیز می‌توان گفت:
It seems like months since you last paid me.
همچنین می‌توان گفت:
Since the car accident she can't walk properly.
منظور از جملهٔ بالا مطلبی است که در زیر آمده است:
She hasn't been able to walk properly.

sincere /sɪn'sɪə(r)/ *adj* ۱. [احساسات، رفتار] واقعی، صمیمی، راستین، صادقانه، عمیق، خالصانه ۲. [شخص] صادق، صدیق، بی‌ریا؛ بی‌غل و غش، بی‌شیله پیله؛ مخلص

sincerely /sɪn'sɪəlɪ/ *adv* خالصانه، صادقانه، مخلصانه، از روی اخلاص

Yours sincerely; Sincerely yours (در پایانِ نامه) ارادتمند، ارادتمندِ شما، با احترام

sincerity /sɪn'serətɪ/ *n* خلوص، صداقت؛ بی‌ریایی، صدق و صفا

sine /saɪn/ *n* (ریاضی) سینوس

sinecure /'saɪnɪkjʊə(r), 'sɪn-/ *n* شغلِ تشریفاتی

sine die /,saɪnɪ 'daɪi:, ,sɪnɪ 'di:eɪ/ *adv* (رسمی، حقوق) بدونِ تعیینِ تاریخ؛ به مدتِ نامعلوم، تا تاریخِ نامشخص

sine qua non /,sɪneɪ kwa: 'nəʊn/ *n* (رسمی) شرطِ لازم، شرطِ ضروری

sinew /'sɪnju:/ *n* ۱. (پزشکی) تاندون، رباط، زردپی، وتر ۲. (در جمع) عضلات ۳. (رسمی، مجازی، در جمع) نیرو، توان، توانایی، قوت

sinewy /'sɪnju:ɪ/ *adj* ۱. پرقدرت؛ عضلانی، پرعضله ۲. (مجازی) قوی، محکم، پرصلابت، استوار ۳. [گوشت] سفت، رگ و ریشه‌دار، چغر

sinful /'sɪnfl/ *adj* خطاکار، گناهکار؛ [عمل، رفتار] خطاکارانه، گناه‌آلود؛ غیراخلاقی؛ نابخشودنی، شرم‌آور

It's sinful to ... گناه است که ...، شرم‌آور است که ...، قابل‌بخشش نیست که ...

sinfully /'sɪnfəlɪ/ *adv* ۱. به طرزی گناه‌آلود؛ به طرزیِ غیرقابل‌بخشش، به صورتی شرم‌آور ۲. به‌طرزی نامعقول

sinfulness /'sɪnflnɪs/ *n* [شخص] گناهکار بودن، گناهکاری، خطاکار بودن، خطاکاری؛ [رفتار، عمل] گناه‌آلود بودن، گناه‌آلودگی؛ شرم‌آوری، شرم‌آور بودن

sing[1] /sɪŋ/ (*pt* **sang**, *pp* **sung**) *vi* ۱. آواز خواندن، نغمه‌سرایی کردن، خواندن؛ [پرنده] چهچه زدن ۲. زمزمه کردن؛ [کتری و غیره] غُل‌غُل کردن، وِزوِز کردن؛ [گوش و غیره] زنگ زدن، سوت زدن؛ صدا کردن ۳. (در آمریکا، عامیانه) خود را به پلیس معرفی کردن، به جرمِ خود اعتراف کردن

vt ۴. خواندن؛ [آواز] سر دادن، خواندن

You're not singing in tune. داری خارج می‌خوانی.

sing sb to sleep کسی را با لالایی خواباندن

sing a different song / tune تغییرِ عقیده دادن، سازِ دیگری زدن، آوازِ دیگری سر دادن

sing sb's / sth's praises از کسی / چیزی ستایش کردن، مدح و ثنای کسی / چیزی را گفتن

sing small (کهنه، محاوره) دست از لاف‌زنی برداشتن، سرِ جای خود نشستن

sing along *vi* خواندن، (زیرِ لب) زمزمه کردن

sing along to [آواز، آهنگ] همراه با... زمزمه کردن، همراهی کردن

sing of *sth* *vt* (رسمی) دربارهٔ ... سراییدن، در ستایشِ ... خواندن

sing (*sth*) **out** *vi* ۱. (محاوره) (با شادی) صدا کردن؛ (با صدای) بلند گفتن، فریاد زدن

vt ۲. (محاوره) با فریاد خواستن

sing out for sth چیزی را با فریاد خواستن، برای چیزی فریاد برآوردن

sing past / through *vi* زمزمه‌کنان گذشتن، زمزمه‌کنان ردّ شدن؛ وزّی ردّ شدن، صفیرزنان ردّ شدن

sing up *vi* بلندتر خواندن، بلند خواندن

sing[2] /'sɪŋgjʊlə(r)/ < **singular** *adj* (دستورِ زبان) مفرد

singalong /'sɪŋəlɒŋ, (US) -lɔ:ŋ/ *n* (در آمریکا) آوازِ دسته‌جمعی

Singapore /,sɪŋgə'pɔ:(r)/ *n* سنگاپور

Singaporean /,sɪŋgə'pɔ:rɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سنگاپور، سنگاپوری ۲. سنگاپوری، اهلِ سنگاپور

singe /sɪndʒ/ (*prp* **singeing**) *vt* ۱. سوزاندن؛ سیاه کردن ۲. [مو و غیره] کز دادن

vi ۳. سوختن؛ سیاه شدن، [مو] کز خوردن

n ۴. سوختگی؛ کزخوردگی، کز

Her hair was singed. موهایش کز خورده بود.

singer /'sɪŋə(r)/ *n* خواننده، آوازخوان

singing /'sɪŋɪŋ/ *n* ۱. خوانندگی، آوازخوانی ۲. آواز؛ صدای آواز

single /'sɪŋgl/ *adj* ۱. تک، تکی؛ تنها، منفرد

۲. بی‌همتا، بی‌نظیر، یگانه، یکتا ۳. [زن، مرد] مجرد ۴. [اتاق، تخت و غیره] یک‌نفره، تک‌نفره ۵. (گیاه‌شناسی) [گل] کم‌پَر ۶. (در بریتانیا) [بلیت و غیره] یک‌سره، یک‌طرفه

n ۷. (در جمع) بازیِ یک‌نفره ۸. (کریکت) ضربهٔ یک‌امتیازی ۹. (بیس‌بال) ضربهٔ با امتیاز ۱۰. (محاوره) بلیتِ یک‌سره، بلیتِ یک‌طرفه ۱۱. (گرامافون) صفحهٔ تکی ۱۲. (در آمریکا، در جمع) آدم‌های مجرد، مجردها؛ (صفت‌گونه) مجردی

She removed every single thing from the box. تک‌تکِ چیزها را از جعبه درآورد. هر چه را در جعبه بود درآورد.

remain single مجرد ماندن، ازدواج نکردن

the single state وضعیتِ مجردی، تجرد

hang by a single thread → hang[2]

single figures اعدادِ یک‌رقمی

be in single figures [نرخِ بهره و غیره] یک‌رقمی بودن

(in) single file → file[3]

single *sb / sth* **out** *vt* انتخاب کردن، برگزیدن، جدا کردن، انگشت گذاشتن روی، ممتاز ساختن

single-breasted /ˌsɪŋgl ˈbrestɪd/ *adj* [کت و غیره] دو دکمه، جلوگرد

single combat /ˌsɪŋgl ˈkɒmbæt/ *n* جنگِ تن به تن، دوئل

meet in single combat با هم جنگِ تن‌به‌تن کردن؛ با هم دوئل کردن

single cream /ˌsɪŋgl ˈkriːm/ *n* خامهٔ کم‌چربی

single-decker /ˌsɪŋgl ˈdekə(r)/ *n* اتوبوسِ یک‌طبقه

single-handed /ˌsɪŋgl ˈhændɪd/ *adj* ۱. تک‌نفره، تکی ۲. [آدم] یک دست

adv ۳. دستِ تنها، به تنهایی، یک‌تنه

single-handedly /ˌsɪŋgl ˈhændɪdlɪ/ *adv* دستِ تنها، به تنهایی، یک‌تنه

single market /ˌsɪŋgl ˈmɑːkɪt/ *n* بازارِ مشترک، اتحادیهٔ تجاری

single-minded /ˌsɪŋgl ˈmaɪndɪd/ *adj* [شخص] استوار، مصمم، ثابت‌قدم؛ [تلاش و غیره] مصممانه؛ [تصمیم] قاطع، قاطعانه؛ [اراده] راسخ

be single-minded about sth تمامِ ذهنِ خود را متوجهِ چیزی کردن، در انجامِ کاری غرق شدن

single-mindedly /ˌsɪŋgl ˈmaɪndɪdlɪ/ *adv* مصممانه، قاطعانه، با ثباتِ قدم

single-mindedness /ˌsɪŋgl ˈmaɪndɪdnɪs/ *n* استواری، پایمردی، عزمِ راسخ، ثباتِ قدم، ثابت‌قدمی

singleness /ˈsɪŋglnɪs/ *n* ۱. صداقت، صمیمیت، اخلاص، سادگی، بی‌تزویری ۲. تجرد، مجرد بودن ۳. تک‌افتادگی، تنهایی ۴. استواری، سرسختی، پایمردی؛ قدرتِ تمرکز

singleness of purpose عزمِ راسخ، عزمِ جزم

single parent /ˌsɪŋgl ˈpeərənt/ *n* ۱. ولیِ منفرد، سرپرستِ تنها ۲. (صفت‌گونه) [خانواده] تک‌سرپرست، با ولیِ منفرد

singlet /ˈsɪŋglɪt/ *n* (در بریتانیا) ۱. زیرپیراهنی (مردانه)، زیرپوشِ رکابی ۲. پیراهنِ ورزشی، رکابی

singly /ˈsɪŋglɪ/ *adv* یکی‌یکی، تک‌تک، جداجدا؛ به تنهایی، دستِ تنها

singsong /ˈsɪŋsɒŋ/ *adj* ۱. [صدا، لهجه] پرافت‌وخیز، پرغلت، آهنگین

n ۲. (در بریتانیا، محاوره) آوازِ دسته‌جمعی، آوازِ جمعی، سرودِ جمعی ۳. صدای پرافت‌وخیز؛ لحنِ آهنگین

singular /ˈsɪŋgjʊlə(r)/ *adj* ۱. (دستورِ زبان) مفرد، در حالتِ مفرد ۲. (رسمی، کهنه) عجیب، غریب، شگفت، غیرعادی، نامتعارف ۳. (رسمی) خارق‌العاده، فوق‌العاده، برجسته، بی‌نظیر، چشمگیر؛ استثنایی، تک

n ۴. (دستورِ زبان) (صورتِ) مفرد، صیغهٔ مفرد؛ حالتِ مفرد

singularity /ˌsɪŋgjʊˈlærətɪ/ *n* ۱. (رسمی) شگفتی، غرابت؛ بی‌نظیری، یکتایی ۲. (ستاره‌شناسی) سیاهچال ۳. رخدادِ شگفت؛ (در جمع) عجایب، غرایب

singularly /ˈsɪŋgjʊləlɪ/ *adv* (رسمی) ۱. (کهنه) به طورِ عجیب و غریبی، به طرزی نامتعارف، به طرزی غیرعادی ۲. به طرزِ چشمگیری، به طرزِ برجسته‌ای، به طورِ فوق‌العاده‌ای ۳. خیلی، فوق‌العاده، بسیار

sinister /ˈsɪnɪstə(r)/ *adj* ۱. شوم، نحس، منحوس، بدشگون، بدیمن، نامبارک ۲. شیطانی، شرارت‌بار؛ [شخص و غیره] شرور، بدنهاد

sink[1] /sɪŋk/ (*pt* **sank**, *pp* **sunk**) *vi* ۱. فرورفتن؛ پایین رفتن؛ غرق شدن ۲. [دیوار و غیره] نشست کردن، فرونشستن، پایین نشستن؛ [شخص] فروغلتیدن، فروافتادن؛ فرورفتن ۳. [خورشید] غروب کردن، پایین رفتن ۴. [سهام و غیره] تنزل پیدا کردن، پایین آمدن، افت کردن، سقوط کردن؛ [ارزشِ پول] تقلیل یافتن؛ [شخص] تحلیل رفتن، ضعیف شدن، آب شدن، رو به مرگ رفتن؛ (مجازی) خوار شدن، حقیر شدن، بی‌اعتبار شدن؛ [صدا] پایین آمدن، یواش شدن

vt ۵. [کَشتی] غرق کردن ۶. (مجازی، محاوره) ضایع کردن، از بین بردن؛ به‌هم زدن؛ نابود کردن، بدبخت کردن، مانعِ موفقیتِ ...شدن ۷. فرو بردن،

پایین بردن؛ به قعرِ... فرستادن؛ [صدا] پایین آوردن ۸. [تیر و غیره] نصب کردن، نشاندن، چال کردن ۹. [تونل و غیره] حفر کردن، کندن ۱۰. (بیلیارد) [توپ] به کیسه انداختن؛ (گلف) [توپ] تو سوراخ انداختن ۱۱. (محاوره) [مشروب] تهِ... را بالا آوردن، ترتیبِ... را دادن، نفله کردن

be sunk in sth [ناامیدی، فکر] غرق در... بودن، در... فرورفته بودن

Her heart sank at hearing the news. از شنیدنِ این خبر دلش (فرو) ریخت.

sink one's differences اختلافاتِ خود را کنار گذاشتن

a / that sinking feeling (محاوره) احساسِ نگرانی، احساسِ دلواپسی، احساسِ دلشوره

to sink or swim مردن یا جانِ سالم به در بردن، مردن یا زنده ماندن، یا روی پای خود ایستادن یا فنا شدن

It's a matter / case of sink or swim. مسئله، مسئلهٔ مرگ و زندگی است. قضیه، قضیهٔ مرگ و زندگی است.

sink in *vi* ۱. [مایعات] جذب شدن ۲. [متن و غیره] فهمیده شدن، مفهوم شدن ۳. [چشم] گود افتادن

sink (*sth*) **into** *sth* *vt* ۱. [مایعات] جذبِ... شدن، در... فرورفتن، بهِ خوردِ... رفتن ۲. [خواب، بیهوشی] به... فرورفتن، در... فرورفتن؛ [ناامیدی] غرقِ... شدن ۳. [چاقو و غیره] در... فرو کردن ۴. [سرمایه] در... به کار انداختن، روی... گذاشتن، صَرفِ... کردن

sink into sb's mind / skull به ذهنِ کسی فرورفتن، به کلهٔ کسی فرورفتن

sink² /sɪŋk/ *n* ۱. جامِ دستشویی؛ (آشپزخانه) سینک، ظرفشویی ۲. (در آمریکا) دستشویی ۳. چاهِ مستراح، چاهِ فاضلاب، مزبله

everything but the kitchen sink → kitchen

sinker /'sɪŋkə(r)/ *n* وزنه، وزنهٔ قلاب، وزنهٔ تور

hook, line and sinker → hook¹

sinking fund /'sɪŋkɪŋ fʌnd/ *n* (اقتصاد) وجوهِ استهلاکی، وجوهِ استهلاکِ بدهی

sinless /'sɪnlɪs/ *adj* (رسمی) بی‌گناه، معصوم، پاک؛ بی‌تقصیر

sinlessness /'sɪnlɪsnɪs/ *n* (رسمی) بی‌گناهی، معصومیت، عصمت، پاکی؛ بی‌تقصیری

sinner /'sɪnə(r)/ *n* گناهکار، خطارکار، معصیت‌کار

Sinn Fein /ˌʃɪn 'feɪn/ *n* شین‌فین (= سازمانی سیاسی در ایرلند)

Sino- /saɪnəʊ/ (در ترکیب، نیز با حرفِ کوچک) چینی ـ، چین و < Sino-Japanese >

sinologist /saɪ'nɒlədʒɪst/ *n* چین‌شناس

sinology /saɪ'nɒlədʒɪ/ *n* چین‌شناسی

sinuosity /ˌsɪnjʊ'ɒsətɪ/ *n* (رسمی) ۱. پرپیچ و خم بودن، پرپیچ و تاب بودن، پیچ در پیچی ۲. پیچ و خم، پیچ و تاب، مارپیچ

sinuous /'sɪnjʊəs/ *adj* پرپیچ و خم، پرپیچ و تاب، پیچ و خم‌دار، مارپیچ

sinus /'saɪnəs/ *n* (کالبدشناسی) سینوس، جیب، حفره، کاوک

sinusitis /ˌsaɪnə'saɪtɪs/ *n* (پزشکی) سینوزیت

sip /sɪp/ (*prp* **sipping**, *pt,pp* **sipped**)

vi ۱. مزمزه کردن، خوش‌خوشک نوشیدن

vt ۲. قطره‌قطره خوردن، جرعه‌جرعه نوشیدن، ذره‌ذره آشامیدن، خوش‌خوشک نوشیدن

n ۳. جرعه، قطره

siphon /'saɪfn/ *n* ۱. (فنی) سیفون ۲. [حشرات] خرطوم

siphon sth into sth *vt* (با سیفون) چیزی را در جایی ریختن

siphon sth out of sth (با سیفون) چیزی را از جایی کشیدن

They siphon foreign aid money into their personal bank accounts. پولِ کمک‌های خارجی را به حسابِ بانکیِ خودشان سرازیر می‌کنند.

She had siphoned thousands of dollars from our bank account. هزارها دلار از حسابِ بانکیِ ما به جیب زده بود.

siphon *sth* / *sb* **off** *vt* ۱. [مایع] سیفون کردن، با سیفون کشیدن ۲. [پول] به جیب زدن ۳. [آدم‌ها، اعضای تیم و غیره] به جاهای مختلف فرستادن، پخش و پلا کردن

siphon *sth* **out** *vt* [مایع] سیفون کردن، با سیفون کشیدن

sir /sɜː(r)/ *n* (در خطاب) آقا؛ قربان

no sir (در آمریکا، محاوره) اصلا و ابدا

Dear Sir (در آغازِ نامه) آقای محترم، دوستِ عزیز

Dear Sirs (در نامهٔ اداری و غیره) مسئولانِ محترم، آقایان

Sir /sə(r)/ *n* (در بریتانیا، لقب) سِر

sire /'saɪə(r)/ *n* ۱. [حیوان] پدر ۲. [شخص] پدر، ابوی

vt ۳. [حیوان] پدرِ... بودن ۴. [فرزند] صاحبِ... شدن

siren /'saɪərən/ *n* ۱. آژیر ۲. (اساطیرِ یونان) سیرِن ۳. زنِ افسونگر

a ship's siren سوتِ کَشتی

a factory siren سوتِ کارخانه

sirloin /'sɜːlɔɪn/ *n* (قصابی) راستهٔ گاو، پشتِ مازو (گاو)، پشتِ مازهٔ گاو

sirocco /sɪ'rɒkəʊ/ (*pl* **siroccos**) *n* سیروکو

(= بادِ گرم و مرطوبی که از شمالِ آفریقا به جنوبِ اروپا می‌وزد)

sirree /sə'ri:/

no sirree *n* (در آمریکا، محاوره) اصلاً و ابداً

sirup /'sɪrəp/ **(US)** = syrup

sisal /'saɪsl/ *n* ۱. (گیاه) آگاوِ مکزیکی ۲. الیافِ آگاو

sissy /'sɪsɪ/ *n* ۱. (محاوره، به طعنه) سوسول، بچّه‌ننه، نازک‌نارنجی؛ اِواخواهر

adj ۲. سوسولی؛ اِواخواهری

sister /'sɪstə(r)/ *n* ۱. خواهر، همشیره ۲. (در آمریکا، محاوره، در خطاب) خواهر، خانم ۳. (در بریتانیا) سرپرستار، پرستارِ بخش ۴. (زن) همجنس، همتا، خواهر ۵. (مذهب، با حرفِ بزرگ) راهبه، خواهر روحانی ۶. (صفت‌گونه) [ملت، شرکت و غیره] برادر، خواهر

sister ships کشتی‌های خواهر

sisterhood /'sɪstəhʊd/ *n* ۱. رابطهٔ خواهری، خواهری ۲. جامعهٔ خواهرانِ روحانی

sister-in-law /'sɪstər ɪn lɔ:/ (*pl* **sisters-in-law**)

n خواهر زن؛ خواهر شوهر؛ زن برادر

sisterly /'sɪstəlɪ/ *adj* خواهرانه

sit /sɪt/ (*prp* **sitting,** *pt,pp* **sat**) *vi* ۱. نشستن ۲. (نقاشی و غیره) مدل شدن ۳. [پارلمان، دادگاه و غیره] جلسه داشتن، تشکیلِ جلسه دادن ۴. [پرنده] کُرچ شدن، روی تخم خوابیدن ۵. [شیء] قرار داشتن

vt ۶. نشاندن ۷. [امتحان و غیره] داوطلبِ ... بودن؛ [بورس] متقاضیِ ... بودن

be sitting نشسته بودن

sit well (on sb) ۱. [لباس] اندازه (کسی) بودن ۲. (مجازی) به کسی آمدن

sit loosely [لباس] گشاد بودن

sit badly [لباس] بد واایستادن

sit for sth [امتحان و غیره] داوطلبِ ... بودن؛ [بورس] متقاضیِ ... بودن

sit at sb's feet شاگردِ کسی بودن؛ دنباله‌روِ کسی بودن

sit in judgement (on / over sb) (دربارهٔ کسی) قضاوت کردن، (دربارهٔ کسی) حکم صادر کردن، داوری کردن

sit on the fence بی‌طرف ماندن، خود را قاطی نکردن

sit on one's hands دست روی دست گذاشتن، بیکار نشستن

sit tight ۱. سرِ جای خود ماندن، از جای خود تکان نخوردن ۲. سرِ موضع خود ایستادن، تسلیم نشدن

be sitting pretty (محاوره) خیالِ (کسی) تخت بودن، خیالِ (کسی) راحت بودن؛ اوضاعِ (کسی) روبه‌راه بودن، اوضاعِ (کسی) مرتب بودن

sit about / around *vi* (بیکار) نشستن، وِل گشتن

sit back *vi* راحت نشستن؛ استراحت کردن، بیکار نشستن

sit by *vi* دست روی دست گذاشتن، اقدامی نکردن

sit (*sb*) **down** *vi* ۱. نشستن

vt ۲. نشاندن

sit oneself down نشستن

sit down under sth (رسمی) [ناسزا و غیره] تحمل کردن، زیرِ بارِ ... رفتن، تن به ... دادن

sit for *sth* *vt* (مجلس) [منطقه، ناحیه] نمایندهٔ ... بودن، وکیلِ ... بودن

sit in *vi* ۱. در خانه ماندن ۲. اعتصابِ نشسته کردن، تحصن کردن

sit in at sth [دانشگاه] اعتصابِ نشسته کردن، تحصن کردن در

sit in in sth [کارخانه، اداره و غیره] (به عنوانِ اعتراض) اشغال کردن، تحصن کردن در

sit in for sb به جای کسی آمدن، به جای کسی نشستن

sit in on sth [جلسه، مصاحبه و غیره] به عنوانِ ناظر شرکت کردن در، نشستن در

sit on *sth / sb* *vt* ۱. [کمیته، شورا و غیره] شرکت داشتن در، عضوِ ... بودن ۲. (محاوره) مسکوت گذاشتن؛ پشتِ گوش انداختن، به امانِ خدا رها کردن ۳. روی ... را کم کردن، سرِ جای خود نشاندن

sit (*sth*) **out** *vi* ۱. بیرون نشستن

vt ۲. [برنامه، نمایش و غیره] تا آخرِ ... ماندن، تا آخرِ ... نشستن ۳. [رقص] شرکت نکردن در

sit through *sth* *vt* [برنامه، نمایش و غیره] تا آخرِ ... نشستن، تا آخرِ ... ماندن

sit (*sb*) **up** *vi* ۱. بیدار ماندن، بیدار نشستن ۲. (بلند شدن و) نشستن، پا شدن و نشستن، راست نشستن

vt ۳. (بلند کردن و) نشاندن، راست نشاندن

sit up for sb به انتظارِ کسی بیدار نشستن

make sb sit up (and take notice) کسی را سرِ جای خود میخکوب کردن، کسی را شگفت‌زده کردن

sit up and take notice (بعد از بیماری) هوش و حواسِ خود را بازیافتن

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ فعلیِ **sit at** را برای نشستنِ پشتِ میز، پیانو، میزِ تحریر، کامپیوتر، پشتِ فرمانِ اتومبیل، هواپیما و نظایرِ آن به‌کار می‌برند مگر آن‌که بخواهند روی آن‌ها بنشینند! در آن صورت از فعلِ **sit on** استفاده می‌کنند.

عبارتِ فعلیِ **sit in front of** را برای نشستنِ جلوی

تلویزیون، جلوی آتش و مانندِ آن به‌کار می‌برند. هر چند در این معنا می‌توان از عبارتِ فعلیِ **sit by** یا **sit around** نیز استفاده نمود.

عبارتِ فعلیِ **sit on** بر نشستنِ روی سطحی صاف و مسطح، مثلِ کفِ اتاق، زمینِ چمن، صندلی و جز آن دلالت دارد.

عبارتِ فعلیِ **sit in** برای نشستن در داخلِ اتومبیل، داخلِ اتاق، در صندلیِ راننده، میانِ چمنِ بلند، و جز آن به کار می‌رود.

عبارتِ فعلیِ **sit down** را معمولاً زمانی به‌کار می‌برند که بخواهند به تغییرِ حالتِ شخص از ایستادن به نشستن اشاره کنند. در این مورد از مطلقِ فعلِ **sit** به تنهایی کمتر استفاده می‌کنند. پس در عینِ حال که جملهٔ:

They quietly sat down again.

معمول است، جملهٔ:

They sat again.

معمول نیست.

در خطاب به انسان‌ها معمولاً از جملاتِ نظیرِ:

Please sit down!

استفاده می‌کنند و در خطاب به سگ‌ها از جمله‌های نظیرِ:

Sit!

کلمهٔ **seat** هرگاه به عنوانِ فعل به‌کار رود حتماً متعدی است و در عینِ حال رسمی است:

This hall will seat 100 people.

یعنی «سالن جا برای ۱۰۰ نفر دارد.»

They seated us at the front.

یعنی «ما را ردیفِ جلو نشاندند.»

عبارتِ **be seated** صورتِ رسمیِ فعلِ **sit down** است مثلاً در یک ضیافتِ شام ممکن است از جملهٔ زیر استفاده شود:

Please be seated.

sitar /sɪˈtɑ:(r), ˈsɪtɑ:(r)/ *n* (ساز) سیتار

sitcom /ˈsɪtkɒm/ *n* (رادیو، تلویزیون) سریالِ کمدی، سریالِ خنده‌دار

sit-down /ˈsɪt daʊn/ *n* ۱. اعتصابِ نشسته ۲. (صفت‌گونه) [غذا، شام و غیره] نشسته

sit-down strike /ˌsɪt daʊn ˈstraɪk/ *n* اعتصابِ نشسته

site /saɪt/ *n* ۱. (در موردِ ساختمان و غیره) جا، محل، زمین؛ (در موردِ حادثه) محل؛ (در موردِ جنگ) میدان *vt* ۲. قرار دادن؛ نصب کردن؛ بنا کردن، ساختن، برپا کردن

on site در محلِ ساختمان، سرِ ساختمان؛ در محلِ حادثه

sit-in /ˈsɪt ɪn/ *n* تحصن، اعتصابِ نشسته

sitter /ˈsɪtə(r)/ *n* ۱. (نقاشی، عکاسی و غیره) مدل ۲. شکارِ نشسته؛ حیوانِ نشسته؛ پرندهٔ نشسته ۳. (مجازی، عامیانه) شکار، طعمه، لقمهٔ چرب و نرم ۴. مرغِ کُرچ، مرغِ روی تخم خوابیده؛ مرغِ رو تخم بخواب ۵. (محاوره) پرستارِ بچه

sitting /ˈsɪtɪŋ/ *n* ۱. جلسه، نشست، اجلاس ۲. (در سروِ غذا، یا انجامِ کاری معین) نوبت، بار *adj* ۳. (مجلس) [عضو، رئیس] فعلی ۴. [مرغ] کُرچ، خوابانده

at / in one sitting در یک نوبت، در یک جلسه

sitting duck /ˌsɪtɪŋ ˈdʌk/ *n* (مجازی) هدفِ آسان؛ طعمهٔ خوب، طعمهٔ آسان، لقمهٔ چرب و نرم

sitting member /ˌsɪtɪŋ ˈmembə(r)/ *n* (در بریتانیا، مجلس) وکیلِ وقت، نمایندهٔ فعلی

sitting-room /ˈsɪtɪŋ ru:m, rʊm/ *n* اتاقِ نشیمن

sitting tenant /ˌsɪtɪŋ ˈtenənt/ *n* مستأجرِ ساکن، مستأجرِ نشسته

situate /ˈsɪtjʊeɪt, ˈsɪtʃʊ-/ *vt* (رسمی) ۱. مستقر کردن، قرار دادن ۲. وضعیتِ... را تعیین کردن، موقعیتِ... را ترسیم کردن، تصویری از... به دست دادن

situated /ˈsɪtjʊeɪtɪd, ˈsɪtʃʊ-/

adj **be situated** قرار داشتن، واقع شده بودن

be well / badly situated در موقعیتِ خوبی / بدی قرار داشتن، وضعِ خوبی / بدی داشتن

situation /ˌsɪtʃʊˈeɪʃn/ *n* ۱. موقعیت، وضع، اوضاع، شرایط ۲. [شهر، ساختمان و غیره] محل، مکان، جا، موقعیت ۳. (رسمی) شغل

Situations vacant (در روزنامه) ستونِ آگهی‌های استخدام

Situations wanted (در روزنامه) ستونِ آگهی‌های تقاضای کار

save the situation → save[1]

a chicken-and-egg situation (محاوره) قضیهٔ مرغ و تخم‌مرغ، مسئلهٔ مرغ اول بود یا تخم‌مرغ

situation comedy /ˌsɪtʃʊeɪʃn ˈkɒmədɪ/ *n* (رادیو، تلویزیون) سریالِ کمدی، سریالِ خنده‌دار

sit-up /ˈsɪt ʌp/ *n* درازنشست، ورزشِ شکم

six /sɪks/ *adj* ۱. شش، شش تا *n* ۲. عددِ شش؛ شمارهٔ شش

be at sixes and sevens (محاوره) سردرگم بودن، اوضاعِ (کسی) شیر تو شیر بودن

hit / knock sb for six (در بریتانیا، محاوره) کسی را درب و داغون کردن، کسی را از پا درآوردن، کسی را بیچاره کردن

six-cylinder /ˌsɪks ˈsɪlɪndə(r)/ *adj,n* (ماشینِ) شش سیلندر

six-figure /ˈsɪks fɪgə(r), (US) fɪgjər/ *adj* شش‌رقمی

sixfold /ˈsɪksfəʊld/ *adv* ۱. شش برابر *adj* ۲. ششصد درصدی، ششصد درصد ۳. شش قسمتی، شش بخشی، شش تکّه

six-footer /ˌsɪks ˈfʊtə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ دومتری، آدمِ دراز

six-gun /'sɪks gʌn/ = six-shooter

six-pack /'sɪks pæk/ *n* (در آمریکا، در موردِ آبجو و غیره) جعبهٔ شش‌تایی

sixpence /'sɪkspəns/ *n* ۱. (در بریتانیا) سکهٔ شش‌پنسی ۲. شش‌پنی، شش‌پنس

sixpenny /'sɪkspənɪ/ *adj* شش‌پنسی

six-shooter /ˌsɪks 'ʃuːtə(r)/ *n* شش‌لول

sixteen /sɪk'stiːn/ *adj* ۱. شانزده، شانزده تا
n ۲. عددِ شانزده؛ شمارهٔ شانزده

sixteenth /sɪk'stiːnθ/ *adj* ۱. شانزدهم، شانزدهمین
n ۲. شانزدهمی ۳. یک شانزدهم

sixteenth note /sɪk'stiːnθ nəʊt/ *n* (در آمریکا، موسیقی) دولاچنگ

sixth /sɪksθ/ *adj* ۱. ششم، ششمین
n ۲. ششمی ۳. یک ششم

sixth form /'sɪksθ fɔːm/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) دورهٔ پیش‌دانشگاهی، دو سالِ آخرِ دبیرستان

sixth-former /'sɪksθ fɔːmə(r)/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) شاگردِ دورهٔ پیش‌دانشگاهی، دانش‌آموزِ سال‌های آخرِ دبیرستان

sixthly /'sɪksθlɪ/ *adv* ششم، سادساً؛ ششمین بار

sixth sense /ˌsɪksθ 'sens/ *n* حسِ ششم

sixtieth /'sɪkstɪəθ/ *adj* ۱. شصتم، شصتمین
n ۲. شصتمی ۳. یک شصتم

sixty /'sɪkstɪ/ *adj* ۱. شصت، شصت تا
n ۲. عددِ شصت؛ شمارهٔ شصت

the sixties دههٔ شصت، سال‌های دههٔ شصت

in the sixties میانِ شصت و هفتاد

in one's sixties در سنینِ شصت سالگی، در سنینِ بالای شصت

sizable /'saɪzəbl/ = sizeable

size[1] /saɪz/ *n* ۱. اندازه، قد؛ بزرگی؛ کوچکی؛ [پول] مبلغ؛ [زمین و غیره] اندازه، وسعت ۲. (در موردِ لباس) سایز، اندازه؛ (در موردِ کفش) شماره
vt ۳. به ترتیبِ اندازه مرتب کردن ۴. اندازهٔ ... را تعیین کردن، اندازهٔ ... را گرفتن

of some size نسبتاً بزرگ

be both of a size یک اندازه بودن، هم‌اندازه بودن

that's about the size of it → about[1]

come in all shapes and sizes در هر شکل و اندازه‌ای موجود بودن

be cut down to size بادِ (کسی) خوابیدن، نوکِ (کسی) چیده شدن

size *sb / sth* **up** *vt* [شخص] محک زدن؛ [موقعیت] بررسی کردن، ارزیابی کردن؛ [چیزها] برآورد کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن

size[2] /saɪz/ *n* ۱. (ماده) آهار، چسب
vt ۲. آهار زدن (به)؛ چسب زدن (به)

sizeable /'saɪzəbl/ *adj* نسبتاً بزرگ، تقریباً بزرگ؛ [مقدار] تقریباً زیاد؛ [موفقیت] چشمگیر، بزرگ؛ [مسئله] نسبتاً مهم، قابل‌ملاحظه

-sized /saɪzd/ (در ترکیب) با اندازهٔ
< medium-sized >

sizzle /'sɪzl/ *vi* ۱. (محاوره) جلز و ولز کردن؛ جز کردن
n ۲. (محاوره) (صدای) جلز و ولز؛ (صدای) جز

sizzler /'sɪzlə(r)/ *n* (محاوره) روزِ داغ، روزِ جهنمی، جهنم

sizzling /'sɪzlɪŋ/ *adj* ۱. (در آمریکا) داغ، سوزان ۲. مهیج، هیجان‌انگیز

a sizzling hot day یک روزِ داغ، یک روزِ جهنمی، یک روزِ سوزان

skate[1] /skeɪt/ *n* ۱. کفشِ پاتیناژ ۲. تیغهٔ کفشِ پاتیناژ ۳. (کفشِ) اسکیت
vi ۴. پاتیناژ کردن، پاتیناژ بازی کردن ۵. اسکیت کردن، اسکیت بازی کردن

Get / Put your skates on! (محاوره) بجنب! عجله کن! زودباش!

skate a figure of eight به شکلِ عددِ هشت پاتیناژ / اسکیت کردن

be skating on thin ice روی لبهٔ تیغ راه رفتن، روی طنابِ باریک راه رفتن، با آتش بازی کردن

go skating ۱. پاتیناژ بازی کردن ۲. اسکیت بازی کردن

skate over / round *sth* *vt* [مسئله، مشکل] از کنارِ ... گذشتن، از برخوردِ با ... اجتناب کردن، به اندازهٔ کافی به ... توجه نکردن

skate through *sth* *vt* مثلِ برق انجام دادن، [کار و غیره] برقی تمام کردن

skate[2] /skeɪt/ *n* سپرماهی، سفره ماهی

skateboard /'skeɪtbɔːd/ *n* ۱. تخته اسکیت، اسکیت بورد
vi ۲. تخته‌اسکیت بازی کردن، اسکیت بورد کردن

skateboarder /'skeɪtbɔːdə(r)/ *n* اسکیت بورد باز

skateboarding /'skeɪtbɔːdɪŋ/ *n* تخته‌اسکیت بازی، اسکیت بورد بازی

skater /'skeɪtə(r)/ *n* ۱. پاتیناژباز ۲. اسکیت‌باز

skating /'skeɪtɪŋ/ *n* ۱. پاتیناژ ۲. اسکیت‌بازی، اسکیت

skating-rink /'skeɪtɪŋ rɪŋk/ *n* ۱. پیستِ پاتیناژ ۲. زمینِ اسکیت

skedaddle /skɪ'dædl/ *vi* (در بریتانیا، محاوره) به چاک زدن، فلنگ را بستن، جیم شدن

skein /skeɪn/ *n* ۱. [پشم و غیره] کلاف ۲. گلهٔ غاز (وحشی)

skeletal /'skelətl/ *adj* ۱. (مربوط به) اسکلت، (مربوط به) استخوان‌بندی ۲. استخوانی، لاغر، تکیده، مردنی ۳. [طرح] کلی، شماتیک

skeleton /'skelɪtn/ *n* ۱. (کالبدشناسی) استخوان‌بندی؛ اسکلت ۲. [ساختمان، کشتی و غیره] اسکلت ۳. طرحِ کلی، طرحِ اولیه ۴. حداقلِ لازم

a skeleton staff حداقلِ کارکنان

a skeleton service حداقلِ خدمات

a skeleton in the cupboard / closet لکهٔ سیاه، سابقهٔ بد

be reduced to a skeleton ۱. پوست و استخوان شدن، به شدت لاغر شدن ۲. [کارکنان، خدمات و غیره] به حداقلِ ممکن رسیدن

skeleton key /'skelɪtn ki:/ *n* شاه‌کلید

skeptic /'skeptɪk/ (**US**) = sceptic

skeptical /'skeptɪkl/ (**US**) = sceptical

skeptically /'skeptɪklɪ/ (**US**) = sceptically

skepticism /'skeptɪsɪzəm/ (**US**) = scepticism

sketch /sketʃ/ *n* ۱. (نقاشی) طرح ۲. کلیات، شرحِ مختصر، خطوطِ اصلی، خلاصه، نمای کلی ۳. نمایشِ کوتاه؛ قصهٔ کوتاه، طرح

vi ۴. طرح کشیدن، طراحی کردن

vt ۵. طرحِ ... را کشیدن

sketch in *sth* *vt* [جزئیات] اجمالاً شرح دادن، شرح دادن

sketch *sth* **out** *vt* خطوطِ کلیِ ... را ترسیم کردن، خلاصه‌ای از ... به دست دادن، به طورِ خلاصه شرح دادن

sketch-book /'sketʃ bʊk/ *n* (نقاشی) دفترِ طراحی

sketchily /'sketʃɪlɪ/ *adv* ۱. به اجمال، به صورتی کلی، به اختصار، به طورِ مجمل ۲. به صورتِ سردستی؛ به صورتی ناقص

sketchiness /'sketʃɪnɪs/ *n* اجمال، اختصار

sketch-map /'sketʃ mæp/ *n* نقشهٔ سردستی؛ نقشهٔ دستی

sketch-pad /'sketʃ pæd/ = sketch-book

sketchy /'sketʃɪ/ (*comp* **sketchier**, *super* **sketchiest**) *adj* ۱. اجمالی، کلی، مجمل ۲. سردستی؛ ناقص، دست و پا شکسته

skew /skju:/ *vt* ۱. مخدوش کردن، تحریف کردن؛ منحرف کردن

vi ۲. متمایل شدن، منحرف شدن؛ کج شدن، کج رفتن

adj ۳. کج، یکوَری؛ اریب

n کج، یکوَری؛ اریب

on the skew

skewbald /'skju:bɔ:ld/ *n* حیوانِ ابلق؛ اسبِ ابلق

skewed /skju:d/ *adj* ۱. مخدوش‌شده، تحریف‌شده، دستکاری‌شده؛ نادرست، غلط ۲. کج، یکوَری

be skewed to / towards sb / sth به سوی کسی / چیزی متمایل بودن

skewer /'skjʊə(r)/ *n* ۱. سیخ کباب

vt ۲. به سیخ کشیدن، به سیخ زدن ۳. (مجازی) سوراخ کردن، زخمی کردن؛ با سیخ سوراخ کردن

He skewered his foot on a nail. میخ به پایش رفت.

skew-whiff /ˌskju: 'wɪf/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) ۱. کج، کجکی، یکوری ۲. (مجازی) عجیب و غریب

ski /ski:/ (*prp* **skiing**, *pt,pp* **ski'd, skied**)

n ۱. (چوبِ) اسکی

vi ۲. اسکی کردن

bind on one's skis اسکی‌های / چوب‌های اسکیِ خود را بستن

go skiing اسکی بازی کردن؛ به اسکی رفتن

ski-bob /'ski: bɒb/ *n* لوژ (دوچوبه)

ski boot /'ski: bu:t/ *n* کفشِ اسکی

skid /skɪd/ (*prp* **skidding**, *pt,pp* **skidded**) *n* ۱. سُر، سُر خوردن، لغزش، لغزه، سُرش ۲. تیرِ غلتک، غلتگاه، بسترِ لغزان ۳. (در گاری) حائل، ضرب‌گیر؛ گیر، چرخ‌نگه‌دار

vi ۴. [اتومبیل و غیره] لغزیدن، سُر خوردن، لیز خوردن، سریدن

skid to a halt یکمرتبه ترمز کردن

put the skids under sb / sth (عامیانه) ۱. چوب لای چرخِ کسی / چیزی گذاشتن، مانع سرِ راهِ کسی / چیزی ایجاد کردن ۲. کسی را هول کردن، کک تو تنبانِ کسی انداختن

be on the skids از کنترل خارج شدن، رو به قهقرا رفتن، رو به زوال رفتن، پس رفتن، سیرِ قهقرایی کردن

get / go into a skid [اتومبیل] سُر خوردن، (روی جاده) لغزیدن، لیز خوردن

get out of / correct a skid کنترلِ اتومبیل را حفظ کردن، کنترلِ خود را حفظ کردن، جلوِ سُر خوردنِ اتومبیل را گرفتن

skid mark /'skɪd mɑ:k/ *n* خطِ ترمز

skid-pan /'skɪd pæn/ *n* (در تمرینِ رانندگی) میدانِ لغزش، لغزش‌گاه، محدودهٔ روغن‌کاری‌شده

skid row /ˌskɪd 'rəʊ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) محلهٔ بی‌خانمان‌ها، محلهٔ ولگردها؛ محلهٔ فقرا

He ended up on skid row. کارش به زاغه‌نشینی کشید.

skier /'ski:ə(r)/ *n* اسکی‌باز

skies /skaɪz/ *pl* of **sky**

skiff /skɪf/ *n* قایقِ تک‌نفره

skiffle /'skɪfl/ *n* (در بریتانیا) موسیقیِ اسکیفل
a skiffle group گروهِ اسکیفل

skiing /'ski:ɪŋ/ *n* (عمل) اسکی، اسکی‌بازی

ski-jump /'ski: dʒʌmp/ *n* ۱. پرشِ اسکی ۲. پیستِ پرشِ اسکی ۳. مسابقهٔ پرشِ اسکی

skilful /'skɪlfl/ *adj* [شخص] ماهر، زبردست، چیره‌دست، متبحر، خبره، کارکشته، قابل، کارآزموده؛ [اجرا] ماهرانه، استادانه

skilfully /'skɪlfəlɪ/ *adv* ماهرانه، استادانه، با مهارت، با زبردستی، با چیره‌دستی

ski-lift /'ski: lɪft/ *n* تله‌اسکی، بالابر

skill /skɪl/ *n* ۱. مهارت، زبردستی، چیره‌دستی، خبرویت، کارکشتگی، قابلیت، تسلط، استادی ۲. فن، هنر، مهارت

skilled /skɪld/ *adj* ۱. ماهر، زبردست، چیره‌دست، متبحر، خبره، کارکشته، قابل، کارآزموده ۲. باتجربه؛ [کارگر و غیره] متخصّص، ماهر ۳. [کار و غیره] تخصّصی، مستلزمِ تجربه
a skilled worker استادکار، کارگرِ متخصّص

skillet /'skɪlɪt/ *n* ۱. (در آمریکا) ماهی‌تابه ۲. دیگچه

skillful /'skɪlfl/ (US) = skilful

skim /skɪm/ (*prp* **skimming**, *pt,pp* **skimmed**)
vt ۱. [شیر و غیره] رویهٔ ... را گرفتن، چربیِ ... را گرفتن، خامهٔ ... را گرفتن؛ کفِ ... را گرفتن ۲. (در موردِ پرنده، هواپیما) از روی ... گذشتن، مماسِ ... پرواز کردن ۳. [سنگ] قوسی انداختن، پراندن ۴. [مقاله و غیره] نگاهی اجمالی انداختن به؛ تورق کردن، ورقی زدن؛ از نظر گذراندن، مروری کردن
skim over sth *vi* (در موردِ پرنده و هواپیما) از بالای چیزی گذشتن، مماسِ چیزی پرواز کردن
skim through / over sth [مقاله و غیره] نگاهی انداختن به، مروری کردن؛ تورقی کردن؛ سرسری خواندن
skim *sth* **from / off** *sth* *vt* [خامه، کف، چربی] از روی ... برداشتن، از روی ... گرفتن، از روی ... جمع کردن

skimmed milk /ˌskɪmd 'mɪlk/ *n* شیرِ بدونِ چربی، شیرِ چرخ‌کرده

skimmer /'skɪmə(r)/ *n* ۱. کفگیر ۲. (پرنده) آب‌شکاف

skim milk /ˌskɪm 'mɪlk/ = skimmed milk

skimp /skɪmp/ *vi* ۱. صرفه‌جویی کردن، ناخن‌خشکی کردن، خست به خرج دادن
vt ۲. صرفه‌جویی کردن در، ناخن‌خشکی کردن در، خست به خرج دادن در، کم‌مصرف کردن، با حداقلِ ... ساختن

skimpily /'skɪmpɪlɪ/ *adv* [دوختن] تنگ، تنگ و ترش؛ [زندگی کردن] با تنگدستی، با تنگی

skimpiness /'skɪmpɪnɪs/ *n* خست، ناخن‌خشکی؛ [غذا] ناکافی بودن، ناچیزی، کمی؛ [لباس] تنگی، کوتاهی، تنگ و ترشی؛ [درآمد] بی‌مقداری، ناقابلی

skimpy /'skɪmpɪ/ (*comp* **skimpier**, *super* **skimpiest**) *adj* [غذا] غیرکافی، کم، ناچیز؛ [لباس] کوتاه، مختصر؛ تنگ؛ چسبان؛ [شخص] صرفه‌جو، ناخن‌خشک؛ [درآمد] ناچیز، بی‌مقدار، ناقابل

skin /skɪn/ (*prp* **skinning**, *pt,pp* **skinned**)
n ۱. [انسان] پوست؛ (صفت‌گونه) پوستی؛ جلدی ۲. [حیوان] چرم، پوست؛ تیماج ۳. مشک، خیک ۴. [میوه] پوست؛ [سوسیس و غیره] غلاف، پوسته، جلد؛ [هواپیما و غیره] پوشش؛ روکش؛ رویه ۵. (روی شیر و غیره) رویه، چربه
vt ۶. [حیوان] پوستِ ... را کندن؛ [میوه] پوست کردن، پوست گرفتن ۷. زخم کردن، زخمی کردن ۸. پوست آوردن ۹. (در آمریکا) پوزِ ... را به خاک مالیدن
dark skin پوستِ تیره
olive skin پوستِ گندمگون، پوستِ سبزه
fair skin پوستِ سفید، پوستِ روشن
Beauty is only skin deep. (prov) → beauty
be no skin off one's nose (محاوره) به هیچ کجای کسی برنخوردن، برای کسی علی‌السویه بودن، برای کسی هیچ مهم نبودن
by the skin of one's teeth (محاوره) به زور، به زحمت، با جان کندن
He escaped (death) by the skin of his teeth. به زحمت جان به‌در برد. جانِ مفت به‌در برد.
get under sb's skin (محاوره) ۱. موی دماغِ کسی شدن، کسی را مگسی کردن، کفرِ کسی را در آوردن ۲. تو دلِ کسی جا گرفتن، جلبِ‌توجهِ کسی را کردن، کسی را مجذوبِ خود کردن
have got sb under one's skin (محاوره) کشته و مردهٔ کسی بودن، با جان و دل عاشقِ کسی بودن
have a skin like a rhinoceros → rhinoceros
jump out of one's skin (محاوره) زهره‌ترک شدن، وحشت‌زده شدن، هول کردن
save one's (own) skin → save[1]
be (nothing but / all) skin and bone (محاوره) حسابی لاغر بودن، فقط پوست و استخوان (از کسی) باقی مانده بودن، پوست و استخوان بودن
be soaked / wet to the skin تا مغزِ استخوان خیس شده بودن، خیسِ خیس شده بودن، مثلِ موشِ آب‌کشیده شده بودن

have a thin skin (محاوره) حساس بودن، کم‌طاقت بودن، نازک‌نارنجی بودن

have a thick skin (محاوره) پوست کلفت بودن، پوستِ کلفتی داشتن

keep one's eyes skinned → eye[1]

skin sb alive پوستِ کسی را کندن، پوست از کلهٔ کسی کندن، پوستِ کسی را قلفتی کندن، دمار از روزگارِ کسی درآوردن

skin-deep /ˌskɪn ˈdiːp/ *adj* سطحی، ظاهری، کم‌عمق

skin-diver /ˈskɪn daɪvə(r)/ *n* غواص

skin-diving /ˈskɪn daɪvɪŋ/ *n* غواصی

skin-flick /ˈskɪn flɪk/ *n* (عامیانه) فیلمِ سکسی، فیلمِ لختی، فیلمِ سوپر

skinflint /ˈskɪnflɪnt/ *n* (محاوره) (آدمِ) خسیس، (آدمِ) کنس، (آدمِ) ناخن‌خشک

skinful /ˈskɪnfʊl/ *n* (عامیانه) یک شکم مشروب، مشروبِ مفصّل

skin-graft /ˈskɪn grɑːft, (US) græft/ *n* (پزشکی) پیوندِ پوست

skinhead /ˈskɪnhed/ *n* (در بریتانیا) ۱. آدمِ بی‌کله، آدمِ کله‌خر، آدمِ شر؛ اسکین هد (= عضوِ دسته‌ای از جوانانِ خشن با سرهای تراشیده) ۲. (آدمِ) کله‌تاس؛ آدمِ بی‌مو؛ آدمِ سرتراشیده

-skinned /skɪnd/ (در ترکیب) با پوستِ ...
< dark-skinned >

skinny /ˈskɪnɪ/ (*comp* **skinnier**, *super* **skinniest**)
adj (محاوره، به طعنه) لاغر، نحیف، مردنی؛ استخوانی

skint /skɪnt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) بی‌پول، مفلس

skin-tight /ˌskɪn ˈtaɪt/ *adj* [لباس] چسبان، تنگ

skip[1] /skɪp/ (*prp* **skipping**, *pt,pp* **skipped**)
vi ۱. لی‌لی کردن؛ پریدن، جهیدن، جست زدن؛ جست‌وخیز کردن ۲. طناب‌بازی کردن ۳. (محاوره) رفتن، سَری زدن، یک تکِ پا رفتن ۴. فرار کردن، جیم شدن، دررفتن ۵. چیزی را از قلم انداختن
vt ۶. فرار کردن از، جیم شدن از، دررفتن از ۷. [قرارِ ملاقات، کلاس و غیره] چشم پوشیدن از، صرفِ‌نظر کردن از ۸. [بخشِ کتاب و غیره] انداختن، از قلم انداختن، حذف کردن؛ کنار گذاشتن، وِل کردن، نخوانده ردّ شدن از، (نخوانده) گذشتن از ۹. [کار، مسئولیت] جستن از، شانه خالی کردن از
n ۱۰. ورجه‌ورجه، پرش، جست، جست‌وخیز؛ لی‌لی

Skip it! (محاوره) بس کن! دیگر حرفش را نزن! وِل کن! فراموشش کن!

skip a year / grade دو سال یکی کردن، دو کلاس یکی کردن

skip over sth [کار، مطالب و غیره] از روی ... پریدن، وِل کردن، نپرداختن به، ردّ کردن

skip to sth [کار، مطالب و غیره] مستقیماً به سراغِ ... رفتن، یکراست به سر وقتِ ... رفتن

She skipped from one subject to another. از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. یکریز موضوع را عوض می‌کرد.

skip[2] /skɪp/ *n* کانتینرِ نخاله، ظرفِ نخاله؛ جای زباله

ski-plane /ˈskiː pleɪn/ *n* هواپیمای برفی، هواپیمای برف‌نشین

skipper /ˈskɪpə(r)/ *n* ۱. (دریانوردی، ماهیگیری) ناخدا ۲. (ورزش) کاپیتان ۳. (در آمریکا) خلبان
vt ۴. ناخدای ... بودن ۵. کاپیتانِ ... بودن ۶. خلبانِ ... بودن

The ship was skippered by John Moss. هدایتِ این کشتی به عهدهٔ جان ماس بود.

skipping-rope /ˈskɪpɪŋ rəʊp/ (در طناب‌بازی) طناب

skirl /skɜːl/ *n* جیغ، صدای تیز

skirmish /ˈskɜːmɪʃ/ *n* ۱. درگیری؛ زد و خورد، جنگ و دعوا؛ (مجازی) کشمکش، جر و بحث، بگومگو
vi ۲. (با هم) درگیر شدن، زد و خورد کردن؛ کشمکش کردن

skirmisher /ˈskɜːmɪʃə(r)/ *n* ۱. عضوِ گروهِ ضربت ۲. پیش‌درآمد، مقدمه

skirmishing /ˈskɜːmɪʃɪŋ/ *n* درگیری، زد و خورد، جنگ و دعوا

skirt /skɜːt/ *n* ۱. دامن ۲. [اتومبیل، دستگاه] پوشش، حفاظ ۳. (در جمع) حاشیه، دامنه ۴. (کهنه، عامیانه) زن، دختر، مال
vt ۵. دور زدن، از کنارِ ... گذشتن؛ دورِ ... را گرفته بودن

a bit of skirt → bit[2]

skirt round *sth* *vt* پرهیز کردن از، کنار گذاشتن، گذشتن از، چشم‌پوشی کردن از

skirting-board /ˈskɜːtɪŋ bɔːd/ *n* (در پایینِ دیوار) قرنیز، ازاره

skit /skɪt/ *n* قطعهٔ طنزآمیز، تسخر، هجویه

skitter /ˈskɪtə(r)/ *vi* ورجیک‌ورجیک کردن، به این‌طرف و آن‌طرف پریدن، جست‌وخیز کردن

skittish /ˈskɪtɪʃ/ *adj* ۱. [اسب] قبراق، سرحال؛ چموش، رموک، سرکش ۲. [شخص] بی‌تاب، بی‌قرار، ناآرام؛ ترسیده؛ بی‌ثبات، سربه‌هوا ۳. عشوه‌گر، طناز، لوند

skittishly /ˈskɪtɪʃlɪ/ *adv* ۱. با عشوه‌گری، با طنازی، با لوندی ۲. بازیگوشانه، جست‌وخیزکنان

skittishness /ˈskɪtɪʃnɪs/ *n* ۱. قبراقی، سرحالی، چموشی ۲. بی‌تابی، بی‌قراری، ناآرامی؛ بی‌ثباتی، سربه‌هوایی؛ لاابالی‌گری ۳. عشوه‌گری، طنازی، لوندی

skittle /ˈskɪtl/ *n* ۱. (در جمع) (بازیِ) اسکیتل (= نوعی بازی شبیه به بولینگ) ۲. میلهٔ اسکیتل

beer and skittles → beer

skittle *sb* **out** *vt* (کریکت) سوزاندن، از دور خارج کردن

skive /skaɪv/ *vi* (در بریتانیا، عامیانه) جیم شدن، فرار کردن، از زیرِ کار دررفتن؛ وقت هدر دادن

skiver /'skaɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) از زیرکار در رو، گشاد، کون‌گشاد

skivvy /'skɪvɪ/ (*pt,pp* **skivvied**) *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره، به تحقیر) کلفَت؛ نوکر *vi* ۲. (در بریتانیا، محاوره) کلفَتی کردن؛ نوکری کردن؛ حمالی کردن

skua /'skju:ə/ *n* (پرنده) مرغِ نوروزیِ دریایی، گالیِ دریایی، اسکوا

skulduggery /skʌl'dʌgərɪ/ *n* (نیز، به شوخی) حقه‌بازی، شیادی، دوز و کلک، دغل‌بازی، تزویر، خدعه، نیرنگ

skulk /skʌlk/ *vi* ۱. (به طعنه) قایم شدن، پنهان شدن، مخفی شدن؛ قایم‌موشک‌بازی درآوردن، خود را پنهان کردن؛ کمین کردن ۲. از زیرِ کار دررفتن، از زیرِ کار شانه خالی کردن

skull /skʌl/ *n* جمجمه، کاسهٔ سر

a thick skull (محاوره) کلهٔ پوک

have a thick skull (محاوره) کله‌پوک بودن، کودن بودن، نفهم بودن، خر بودن

get it into sb's thick skull توی کلهٔ پوکِ کسی فرو کردن

skull and crossbones /,skʌl ən 'krɒsbəʊnz, (US) 'krɔ:sbəʊnz/ *n* (نشانِ) جمجمه و بازو؛ علامتِ خطرِ مرگ؛ علامتِ دزدانِ دریایی

skullcap /'skʌlkæp/ *n* عرق‌چین، شب‌کلاه

skullduggery /skʌl'dʌgərɪ/ = skulduggery

skunk /skʌŋk/ *n* ۱. راسوی وحشی؛ راسوی آمریکایی ۲. پوستِ راسو ۳. (محاوره) آدمِ کثافت، خوکِ کثیف *vt* ۴. (در آمریکا، عامیانه) پوزِ ... را به خاک مالیدن، به گه خوردن واداشتن

drunk as a skunk (محاوره) مستِ مست، پاتیل، لولِ لول

sky /skaɪ/ (*pl* **skies**; *pt,pp* **skied**) *n* ۱. آسمان، هوا ۲. (در جمع) آب و هوا، هوا *vt* ۳. [توپ و غیره] خیلی بالا انداختن

pie in the sky → pie

praise / extol sb / sth to the skies از کسی / چیزی به شدت تعریف کردن، کسی / چیزی را به عرشِ اعلا رساندن

the sky's the limit حدّ و حصری ندارد

go to the great ... in the sky (به شوخی) به ... آن جهانی رفتن، به ... آن جهانی پیوستن، به ... آسمانی واصل شدن

sky-blue /,skaɪ 'blu:/ *adj* ۱. به رنگِ آبیِ آسمانی، آبیِ آسمانی *n* ۲. (رنگِ) آبیِ آسمانی

skydiver /'skaɪdaɪvə(r)/ *n* (هوانوردی) چتربازِ سقوطِ آزاد

skydiving /'skaɪdaɪvɪŋ/ *n* (هوانوردی) سقوطِ آزاد

sky-high /,skaɪ 'haɪ/ *adj,adv* خیلی بالا، سر به فلک‌کشیده

be sky-high [قیمت] سرسام‌آور بودن، سر به فلک کشیده بودن

blow sth sky-high چیزی را به هوا فرستادن؛ (مجازی) چیزی را درب و داغون کردن

sky-jack /'skaɪ dʒæk/ *vt* (محاوره) [هواپیما] ربودن

skylark /'skaɪlɑ:k/ *n* ۱. (پرنده) چکاوکِ آسمانی *vi* ۲. مسخره‌بازی درآوردن، شوخی کردن، لودگی کردن

skylight /'skaɪlaɪt/ *n* پنجرهٔ سقفی، نورگیرِ سقفی

skyline /'skaɪlaɪn/ *n* افق، خطِّ افق

the New York skyline نمای ساختمان‌های نیویورک در افق

sky-rocket /'skaɪ rɒkɪt/ *vi* [قیمت‌ها و غیره] سر به فلک کشیدن، به شدت بالا رفتن، خیلی گران شدن

skyscraper /'skaɪskreɪpə(r)/ *n* آسمان‌خراش

skyward /'skaɪwəd/ = skywards

skywards /'skaɪwədz/ *adj,adv* رو به آسمان، به طرفِ بالا، به هوا

sky-writing /'skaɪ raɪtɪŋ/ *n* آسمان‌نوشته (= کلماتی که با دودِ هواپیما بر آسمان نوشته می‌شود)

slab /slæb/ *n* ۱. تکّه، قطعه؛ [شکلات] تخته؛ [پنیر] قالب؛ [کیک] برش ۲. (معماری، از سنگ و غیره) بلوک؛ (از چوب) تخته؛ (از فلز) ورق

paved with stone slabs سنگ‌فرش‌شده

slack[1] /slæk/ *adj* ۱. [طناب، اتصال و غیره] شُل، آزاد، لق ۲. بی‌توجه، بی‌دقت ۳. [فعالیت، کار] سرسری، شُل و وِل ۴. [کاسبی] کساد، کاسد، راکد، بی‌رونق؛ [تقاضا] کم ۵. [آب و هوا] ساکن *vi* ۶. تنبلی کردن، سُستی کردن، از زیرِ کار دررفتن

slack off = slack up *vi*

slack (*sth*) **up** *vi* ۱. کارِ خود را کم کردن ۲. سرعتِ خود را کم کردن، آهسته‌تر کردن *vt* ۳. [طناب و غیره] شُل کردن، آزاد کردن

slack[2] /slæk/ *n* (در طناب و غیره) شکم

take up the slack ۱. [طناب و غیره] کشیدن، سفت کردن ۲. [سازمان] فعال کردن؛ [فعالیت] بهبود بخشیدن، رونق دادن به

slack[3] /slæk/ *n* گردِ زغال، خاکه‌زغال

slacken /ˈslækən/ *vi* ۱. [طناب و غیره] شُل شدن، آزاد شدن؛ [بازار] کساد شدن، از تب و تاب افتادن ۲. [سرعت، فعالیت] کاهش یافتن، کم شدن، از شدتِ ... کاسته شدن، کند شدن *vt* ۳. [طناب و غیره] شُل کردن، آزاد کردن ۴. [سرعت، فعالیت] کم کردن، کاهش دادن، کُند کردن، آهسته کردن

slacken (*sth*) **off / up** *vi* ۱. [سرعت و غیره] کم شدن، کاهش یافتن *vt* ۲. [سرعت و غیره] کم کردن، کاهش دادن

slacker /ˈslækə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ تنبل؛ آدمِ از زیرِ کار در رو

slackly /ˈslæklɪ/ *adv* ۱. شُل، شُل و وِل، آزاد ۲. سرسری

slackness /ˈslæknɪs/ *n* ۱. [طناب و غیره] شُل بودن، آزاد بودن، شُلی ۲. اهمال، قصور، غفلت، مسامحه، بی‌توجهی ۳. کسادی، رکود

slacks /slæks/ *npl* شلوار

slag /slæg/ (*prp* **slagging**, *pt,pp* **slagged**)
n ۱. (فلزگری) سرباره، تفاله ۲. (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) جنده، زنِ معلوم‌الحال، زنِ اون کاره

slag *sb* **off** *vt* (در بریتانیا، عامیانه) پشتِ سرِ ... حرف زدن، بد گفتن از

slag-heap /ˈslæg hiːp/ *n* (فلزگری) تپهٔ سرباره، تپهٔ تفاله

slain /sleɪn/ *pp* of **slay**

slake /sleɪk/ *vt* ۱. [تشنگی] رفع کردن؛ [میل، هوس] فرونشاندن، فروخواباندن ۲. [آهک] کشتن

slalom /ˈslɑːləm/ *n* (اسکی و غیره) مارپیچِ کوچک

slam /slæm/ (*prp* **slamming**, *pt,pp* **slammed**)
vi ۱. [در و غیره] محکم بسته شدن
vt ۲. [در و غیره] محکم بستن ۳. محکم کوبیدن؛ محکم زدن؛ محکم پرتاب کردن ۴. (محاوره) حسابی انتقاد کردن از، بدجوری انتقاد کردن از
n ۵. صدای بسته شدن؛ صدای کوبیده شدن؛ صدای به هم خوردن

slam the door in sb's face → door

slammer /ˈslæmə(r)/ *n* (عامیانه) هلفدونی

slander /ˈslɑːndə(r), (US) ˈslæn-/ *n* ۱. تهمت، افترا *vt* ۲. تهمت زدن به، افترا زدن به

slanderer /ˈslɑːndərə(r), (US) ˈslæn-/ *n* مفتری

slanderous /ˈslɑːndərəs, (US) ˈslæn-/ *adj* تهمت‌آمیز، افتراآمیز

slang /slæŋ/ *n* ۱. زبانِ خاص، لوتر ۲. زبانِ عامیانه، زبانِ لاتی *vt* ۳. (محاوره) بد و بیراه گفتن به، فحش دادن به

slanginess /ˈslæŋɪnɪs/ *n* [سبک، زبان] عامیانه بودن، عوامانه بودن

slanging-match /ˈslæŋɪŋ mætʃ/ *n* فحش و فحش‌کاری

slangy /ˈslæŋɪ/ *adj* [سبک، زبان] عامیانه، عوامانه، لاتی؛ [شخص] که عامیانه حرف می‌زند

slant /slɑːnt, (US) slæ-/ *vi* ۱. (به یک سمت) خم شدن، متمایل بودن *vt* ۲. (به یک سمت) خم کردن، متمایل کردن ۳. [خبر، گزارش] تحریف کردن، پیچاندن *n* ۴. سرازیری، سراشیبی ۵. خطِ مایل ۶. جهت‌گیری، گرایش؛ نقطه‌نظر، نگرش، نگاه

at a slant کج، یکوَر، یکوَری

on the slant کج، اریبی، اریب

slanted /ˈslɑːntɪd, (US) ˈslæn-/ *adj* جانب‌دارانه؛ مغرضانه، تحریف‌شده

slantingly /ˈslɑːntɪŋlɪ, (US) ˈslæn-/ *adv* کج، مایل، یکوَری

slantwise /ˈslɑːntwaɪz, (US) ˈslænt-/ = slantingly

slap /slæp/ (*prp* **slapping**, *pt,pp* **slapped**)
vt ۱. (با کفِ دست) زدن به، سیلی زدن به، کشیده زدن به ۲. تلپی انداختن؛ دَرقی زدن
n ۳. ضربهٔ کفِ دست، کفِ دستی؛ سیلی، کشیده ۴. صدای کفِ دستی؛ صدای سیلی
adv (محاوره) ۵. یکراست، مستقیم ۶. درست، دقیقاً، راست

slap and tickle (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) ماچ و بوسه

a slap in the face سیلی؛ توهین، اهانت

slap sb on the back (بیانگرِ تشویق) پشتِ کسی زدن

a slap on the wrist پشت‌دستی؛ گوشمالی

slap *sb* **about / around** *vt* مرتباً کتک زدن

slap *sb / sth* **down** *vt* (محاوره) دُمِ ... را چیدن، سرِ جای خود نشاندن؛ [نظرات] قاطعانه ردّ کردن

slap *sth* **on** *sth / sb* *vt* ۱. [قیمت] روی ... کشیدن ۲. [حکم] در موردِ ... صادر کردن؛ [محدودیت و غیره] در موردِ ... برقرار کردن

slap-bang /ˌslæp ˈbæŋ/ = slap *adv*

slapdash /ˈslæpdæʃ/ *adj* ۱. [کار] سرسری، هردمبیل، شلم‌شوربا، سرهم‌بندی، هول‌هولکی، بزن دررو؛ [کارگر] شرتی‌کار، شرتی‌پرتی *adv* ۲. سرسری، هردمبیل، شلم‌شوربا، هول‌هولکی

slap-happy /ˌslæp ˈhæpɪ/ *adj* (مجازی) ۱. بی‌خیال، بی‌قید، شنگول؛ الکی‌خوش، برهنه‌خوشحال ۲. (در آمریکا) گیج، منگ؛ خل، خل و چل

slapstick /ˈslæpstɪk/ *n* نمایشِ کمدی، دلقک‌بازی

slap-up /ˈslæp ʌp/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [غذا] محشر، معرکه، عالی، حسابی، شاهانه

slash /slæʃ/ *vt* ۱. (با کارد، شمشیر و غیره) بریدن؛ پاره کردن؛ پاره‌پاره کردن، جر دادن؛ شکافتن ۲. شلاق

زدن به، تازیانه زدن به ۳. [قیمت‌ها و غیره] زدن از، پایین آوردن، کم کردن، کاهش دادن ۴. [لباس] ریش‌ریش کردن ۵. به شدت انتقاد کردن از، حمله کردن به، پریدن به، کوبیدن

n ۶. (با کارد، شمشیر و غیره) ضربه ۷. زخم، بریدگی، شکاف ۸. [لباس] چاک ۹. خطِ کج، خطِ مورب ۱۰. (در بریتانیا، عامیانه) شاش

slash one's way through / past sth راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن

slash one's wrists رگِ خود را زدن

have / take a slash (عامیانه) شاش کردن، شاشیدن

slash at *sb / sth* *vt* (با کارد و غیره) زیرِ ضرباتِ پیاپی گرفتن، حمله کردن به، زدن

slash through *sth* *vt* (با کارد و غیره) بریدن، پاره کردن؛ پاره‌پاره کردن

slat /slæt/ *n* پرّه؛ ترکه؛ (در کرکره و غیره) تیغه؛ (در نرده) میله

slate /sleɪt/ *n* ۱. سنگِ لوح، پَلمه ۲. (معماری) آردواز ۳. (کهنه، آموزشی) لوح ۴. (در آمریکا، در انتخابات و غیره) لیستِ نامزدها، لیستِ داوطلبان

vt ۵. (معماری) [سقف و غیره] آردواز کردن ۶. (برای شغل و غیره) [شخص] کاندید کردن، نامزد کردن ۷. [جلسه، کار و غیره] (برای موعدِ معین) در نظر گرفتن، برنامه‌ریزی کردن ۸. (در بریتانیا، محاوره) به شدت انتقاد کردن از، پریدن به، حمله کردن به، کوبیدن

a clean slate → clean[1]

on the slate (در خریدِ کالا) نسیه

put sth on the slate (در خریدِ کالا) چیزی را به حساب گذاشتن، چیزی را تو حساب نوشتن

wipe the slate clean → wipe

slate-blue /ˌsleɪt ˈbluː/ *adj,n* آبیِ مایل به خاکستری

slate-coloured /ˌsleɪt ˈkʌləd/ *adj* خاکستریِ مایل به آبی

slate-grey /ˌsleɪt ˈgreɪ/ *adj,n* خاکستریِ تیره

slatted /ˈslætɪd/ *adj* کرکره‌ای، کرکره‌دار؛ نرده‌دار؛ میله‌میله‌ای، میله‌دار

slattern /ˈslætən/ *n* (رسمی، به طعنه) ۱. زنِ شلخته ۲. زنِ ولنگار

slatternliness /ˈslætənlɪnɪs/ *n* (رسمی) [زن] ۱. شلختگی ۲. ولنگاری

slatternly /ˈslætənlɪ/ *adj* (رسمی، به طعنه) [زن] ۱. شلخته ۲. ولنگار

slaty /ˈsleɪtɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) سنگِ لوح، (مربوط به) پَلمه ۲. شبیهِ سنگِ لوح، ورقه‌ورقه ۳. دارای سنگِ لوح، دارای پَلمه

slaughter /ˈslɔːtə(r)/ *n* ۱. [حیوان] ذبح، کشتن، سلاخی ۲. کشتار، قتلِ عام، قصابی، سلاخی ۳. (محاوره) شکستِ مذبوحانه

vt ۴. [حیوان] ذبح کردن، کشتن، سر بریدن ۵. [شخص] کشتن، به قتل رساندن؛ [مردم] قتلِ عام کردن، از دمِ تیغ گذراندن ۶. (محاوره، ورزش) دمار از روزگارِ... درآوردن، لوله کردن

slaughterer /ˈslɔːtərə(r)/ *n* ۱. [حیوان] قصاب، سلاخ، کارگرِ کشتارگاه ۲. آدمکش، قاتل؛ خون‌ریز، سفاک

slaughterhouse /ˈslɔːtəhaus/ *n* کشتارگاه، قصاب‌خانه، سلاخ‌خانه

Slav /slɑːv/ *adj* ۱. اسلاوی، (مربوط به) اسلاوها

n ۲. اسلاو

slave /sleɪv/ *n* ۱. برده، بنده، غلام، غلامِ زرخرید

vi ۲. سخت کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن، عرق ریختن

a slave of / to (مجازی) اسیرِ، گرفتارِ، پایبندِ، بندهٔ

slave away = slave *vi*

slave-driver /ˈsleɪv draɪvə(r)/ *n* ۱. نگهبانِ برده‌ها، برده‌پا ۲. (به طعنه) کارفرمای بی‌رحم، (کارفرمای) جلاد

slave labour /ˌsleɪv ˈleɪbə(r)/ *n* ۱. بردگی، کارِ بردگان ۲. خرحمالی، بیگاری ۳. بردگان ۴. کارگرانِ مفت

slaver[1] /ˈsleɪvə(r)/ *n* ۱. برده‌دار، برده‌فروش، تاجرِ برده ۲. کَشتیِ برده‌کش، کَشتیِ برده‌فروشان

slaver[2] /ˈslævə(r)/ *vi* ۱. آبِ دهانِ (کسی) راه افتادن، دهانِ (کسی) آب افتادن

n ۲. آبِ دهان، بزاق

slaver over *sth* *vt* (مجازی، محاوره) آب از دهانِ (کسی) سرازیر شدن به خاطرِ، آب از چک و چانهٔ (کسی) راه افتادن برای، دهانِ (کسی) آب افتادن از

slavery /ˈsleɪvərɪ/ *n* ۱. بَردگی، بندگی، رقیّت ۲. بَرده‌داری، بَرده‌فروشی، تجارتِ بَرده ۳. کارِ سخت، کارِ شاق، بیگاری، حمالی، جان کندن

sell sb into slavery کسی را به عنوانِ بَرده فروختن

slave-trade /ˈsleɪv treɪd/ *n* تجارتِ بَرده، بَرده‌فروشی

slave-traffic /ˈsleɪv træfɪk/ = slave-trade

Slavic /ˈslɑːvɪk, ˈslæv-/ *adj* اسلاوی، (مربوط به) اسلاوها

slavish /ˈsleɪvɪʃ/ *adj* بَرده‌وار، نوکروار، کورکورانه

slavishly /ˈsleɪvɪʃlɪ/ *adv* بَرده‌وار، کورکورانه، به طرزی کورکورانه، مثلِ بَردگان

Slavonic /slə'vɒnɪk/ = Slavic

slay /sleɪ/ (*pt* **slew**, *pp* **slain**) *vt* به هلاکت رساندن، به قتل رساندن، کشتن، هلاک کردن

He slays me. (در آمریکا، محاوره) مرا از خنده روده‌بُر می‌کند. مرا از خنده می‌کشد.

slaying /'sleɪɪŋ/ *n* قتل، کشتن

sleaze /sli:z/ *n* ۱. کثافت‌کاری، گندکاری، گه‌کاری ۲. (عامیانه، شخص) کثافت، موجودِ کثیف

sleazebag /'sli:zbæg/ *n* (در آمریکا، عامیانه، شخص) کثافت، موجودِ کثیف

sleaziness /'sli:zɪnɪs/ *n* کثافت

sleazy /'sli:zɪ/ (*comp* **sleazier**, *super* **sleaziest**) *adj* (محاوره) ۱. [هتل، بار و غیره] کثیف، گند ۲. [شخص] کثیف، کثافت

sled /sled/ (**US**) = sledge[1]

sledge[1] /sledʒ/ *n* ۱. لوژ؛ (با اسب یا سگ) سورتمه

vi ۲. لوژ سوار شدن؛ سورتمه سوار شدن

vt ۳. با سورتمه بردن، با سورتمه حمل کردن

go sledging لوژ سواری کردن؛ سورتمه‌سواری کردن

sledge[2] /sledʒ/ *n* پُتک

sledge-hammer /'sledʒ hæmə(r)/ = sledge[2]

sleek /sli:k/ *adj* ۱. [مو] نرم، نرم و برّاق، صاف ۲. (بـه طـعنه) خـوش سـر و وضـع، خـوش‌ظاهر، تر و تمیز، آراسته ۳. [اتومبیل و غیره] شیک، خـوش ـ ترکیب، مجلل

vt ۴. [مو] صاف کردن، نرم و برّاق کردن

sleekly /'sli:klɪ/ *adv* به نرمی

sleekness /'sli:knɪs/ *n* [مو] نرمی، صافی، لغزندگی؛ برق

sleep /sli:p/ (*pt,pp* **slept**) *n* ۱. خواب ۲. (محاوره) قی (چشم)

vi ۳. خواب رفتن، خوابیدن

vt ۴. (در موردِ هتل و غیره) جـا بـرای خـوابِ ... داشـتن، جای ... را داشتن، در خود جا دادن

How many hours' sleep do you need? به چند ساعت خواب نیاز داری؟

He didn't get much sleep. به اندازهٔ کافی نخوابید.

send sb to sleep کسی را خواب کردن

get to sleep خوابیدن، خواب رفتن، (کسی) خوابش بردن

sing a baby to sleep بچّه را با لالایی خواب کردن

rock a baby to sleep بچّه را با تکان‌تکان خواب کردن

in one's sleep در خواب، تو خواب

wash the sleep out of one's eyes قيِ چشم خود را شُستن

cry / sob oneself to sleep از شدتِ گریه به خواب رفتن

go to sleep ۱. به خواب رفتن، خوابیدن ۲. (محاوره) [پا، دست و غیره] بـی‌حس شـدن، خـواب رفتن

not get / have a wink of sleep → wink

not lose sleep / lose no sleep over sth → lose

put sb / sth to sleep ۱. کسی را خواب کردن ۲. [حیوان] کشتن، راحت کردن، خلاص کردن

read oneself / sb to sleep → read

The hotel sleeps 300 guests. این هتل سیصد تختِ‌خوابه است. سیصد نفر در این هتل می‌توانند بخوابند.

Let sleeping dogs lie. (**prov**) فتنه در خواب است بیدارش مکن. سری را که درد نمی‌کند دستمال نبند. پـا روی دمِ مارِ خوابیده نگذار.

not sleep a wink → wink

sleep like a log / top (محاوره) خوب خوابیدن، حسابی خوابیدن

sleep rough زیرِ آسمانِ خدا خوابیدن

sleep the sleep of the just وجدانِ (کسی) آسوده بودن، با وجدانِ آسوده خوابیدن

Sleep tight! (محاوره) خوش بخوابی! خوب بخوابی! خوابت خوش!

sleep around *vi* (محاوره) با همه همخوابه شدن، با همه خوابیدن

sleep in *vi* ۱. (در آمریکا) در رختخواب ماندن ۲. [خدمتکار، آشپز و غیره] شب به خانهٔ خود نرفتن، شب ماندن

sleep *sth* off *vt* [سردرد و غیره] با خواب درمان کردن، با خواب خوب کردن

sleep on *sth* *vt* [تصمیم و غیره] به فردا موکول کردن، تا فردا فکر کردن راجع به

sleep out *vi* ۱. بیرون خوابیدن، در فضای آزاد خوابیدن ۲. [خدمتکار، آشپز و غیره] شب به خـانهٔ خود رفتن، شب نماندن

sleep through *sth* *vt* [توفان، زنگِ ساعت] از صدای ... بیدار نشدن

sleep together *vi* با هم خوابیدن، با هم سَر و سِر داشتن

sleep with *sb* *vt* همخوابهٔ ... بودن، با ... خوابیدن، با ... رابطه داشتن، با ... سَر و سِر داشتن

sleeper /'sli:pə(r)/ *n* ۱. (شخص) خواب؛ آدمِ خواب، (آدمِ) خفته، کسی که خواب است، (آدم) خوابیده ۲. (راه‌آهن) تراوِرس ۳. (راه‌آهن) واگنِ خواب، واگـنِ تختخواب‌دار؛ (در واگنِ خواب) تختخواب ۴. (در بریتانیا) گوشوارهٔ طبی ۵. (در آمریکا، محاوره، کتاب، فیلم و غیره) کارِ دیرشناخته‌شده؛ آدمِ دیرکشف‌شده

He's a heavy sleeper. خوابش سنگین است.

He's a light sleeper. خوابش سبک است.

a good sleeper آدمِ خوش‌خواب
a bad sleeper آدمِ بدخواب
sleepily /'sli:pɪlɪ/ *adv* خواب‌آلوده، با چشمانِ پر از خواب، با حالتی خواب‌آلوده
sleepiness /'sli:pɪnɪs/ *n* خواب‌آلودگی
sleeping-bag /'sli:pɪŋ bæg/ *n* کیسه‌خواب
sleeping-car /'sli:pɪŋ kɑ:(r)/ *n* (راه‌آهن) واگنِ تختِ‌خواب‌دار، واگنِ خواب
sleeping-carriage /'sli:pɪŋ kærɪdʒ/ = sleeping-car
sleeping partner /ˌsli:pɪŋ 'pɑ:tnə(r)/ *n* شریکِ غیرفعال
sleeping-pill /'sli:pɪŋ pɪl/ *n* قرصِ خواب
sleeping policeman /ˌsli:pɪŋ pə'li:smən/ (*pl* **sleeping policemen**) *n* (محاوره، راهنمایی و رانندگی) سرعت‌گیر، گرده‌ماهی
sleeping sickness /'sli:pɪŋ sɪknɪs/ *n* (پزشکی) مرضِ خواب، بیماریِ خواب
sleepless /'sli:plɪs/ *adj* ۱. بی‌خواب ۲. بی‌تاب، بی‌قرار، ناآرام
He passed a sleepless night. تمام شب خوابش نبرد.
sleeplessly /'sli:plɪslɪ/ *adv* ۱. با بی‌خوابی ۲. بی‌تابانه، با بی‌قراری، با ناآرامی
sleeplessness /'sli:plɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌خوابی ۲. بی‌تابی، بی‌قراری، ناآرامی
sleepwalk /'sli:pwɔ:k/ *vi* تو خواب راه رفتن، مبتلا به خواب‌گردی بودن
sleepwalker /'sli:pwɔ:kə(r)/ *n* خواب‌گرد
sleepwalking /'sli:pwɔ:kɪŋ/ *n* خواب‌گردی، راه رفتن در خواب
sleepy /'sli:pɪ/ (*comp* **sleepier**, *super* **sleepiest**) *adj* ۱. خواب‌آلود، خواب‌آلوده ۲. [محل] خلوت، بی‌سروصدا، آرام، بی‌جنب و جوش ۳. خواب‌آور
feel sleepy (کسی) خوابش آمدن
sleet /sli:t/ *n* ۱. برف و باران، برفابه
vi ۲. برف و باران آمدن، برفابه آمدن
sleety /'sli:tɪ/ *adj* [باران] توأم با برف
sleeve /sli:v/ *n* ۱. آستین ۲. روکش، غلاف ۳. [صفحهٔ گرامافون] جلد
roll up the sleeves on one's shirt آستین‌های پیراهنِ خود را بالا زدن
a sleeve design طرحِ روی جلد (صفحهٔ گرامافون)
have an ace up one's sleeve → ace[1]
have a card up one's sleeve → card[1]
laugh up one's sleeve → laugh
roll up one's sleeves → roll[2]
a trick up one's sleeve → trick
have / keep sth up one's sleeve [فکر، راه‌حل] در کله داشتن، در چنته داشتن، در ذهن داشتن
wear one's heart on one's sleeve → wear[2]
sleeved /sli:vd/ *adj* [پیراهن] با آستین، آستین‌دار
-sleeved /sli:vd/ (در ترکیب) آستین ـ
< short-sleeved >
sleeveless /'sli:vlɪs/ *adj* [پیراهن] بی‌آستین
sleigh /sleɪ/ *n* ۱. سورتمه
vi ۲. سورتمه‌سواری کردن؛ با سورتمه رفتن، سوارِ سورتمه شدن
sleight /slaɪt/
sleight of hand *n* ۱. تردستی، چشم‌بندی ۲. زبردستی، زرنگی، فریب، حیله، ترفند؛ مهارت ۳. (مجازی) دستکاری
slender /'slendə(r)/ *adj* ۱. [انگشت و غیره] بلند و باریک، کشیده؛ [کمر] باریک؛ [پایه و غیره] بلند و نازک ۲. [شخص] قلمی، ترکه، لاغر، باریک‌اندام ۳. [درآمد و غیره] ناچیز، کم، اندک؛ ناکافی، ناقابل
slenderly /'slendəlɪ/ *adv* به زحمت، کم
a slenderly built man مردِ لاغراندام
slenderness /'slendənɪs/ *n* ۱. لاغری، باریک‌اندامی ۲. ناچیزی، کمی، نابسندگی
slept /slept/ *pt,pp* of **sleep**
sleuth /slu:θ/ *n* ۱. (محاوره، به شوخی) مفتش، پلیس مخفی
vi ۲. مفتشی کردن، سروگوشی آب دادن
slew[1] /slu:/ *pt* of **slay**
slew[2] /slu:/ *vi* ۱. چرخیدن، چرخ زدن، لیز خوردن، سُر خوردن
vt ۲. چرخاندن
slew (*sth*) **round** = slew
slew[3] /slu:/ *n* (در آمریکا، محاوره) یک عالم، یک دنیا، یک خروار
a slew of کوهی از، انبوهی از
slice /slaɪs/ *n* ۱. [نان، گوشت] تکّه، قطعه؛ [میوه] قاچ؛ [پنیر] ورقه؛ [کیک] برش ۲. (محاوره) بخش، سهم، قسمت، بهره ۳. کفگیر ۴. (گلف و غیره) راست‌زنی
vt ۵. بریدن؛ برش زدن؛ قاچ کردن؛ ورقه‌ورقه کردن، قطعه‌قطعه کردن؛ تکّه‌تکّه کردن ۶. قطع کردن؛ شکافتن ۷. (گلف و غیره) [توپ] (به طرفِ) راست زدن
a slice of life (فیلم، کتاب و غیره) گوشه‌ای از زندگی، برشی از زندگی

get a slice of the cake → cake

a slice of the action → action

sliced bread نانِ تُست

slice through / into sth *vi* چیزی را شکافتن؛ چیزی را قطع کردن، توی چیزی فرورفتن

slice *sth* off *vt* قطع کردن، جدا کردن، زدن

slice *sth* up *vt* بریدن؛ تکّه‌تکّه کردن، قطعه‌قطعه کردن

slick /slɪk/ *adj* ۱. راحت، آسان، نرم، روان ۲. (بـه تـحقیر) [شخص] چرب‌زبان، زبان‌باز، چاچول‌باز؛ خوش‌ظاهر، غلط‌انداز؛ تردست ۳. [جاده و غیره] لغزنده، لیز، سُر ۴. [تبلیغات، فیلم] حرفه‌ای؛ درخشان، چشمگیر، خیره‌کننده

n ۵. (روی دریا و زمین) لکهٔ نفتی، لکهٔ بزرگِ نفت؛ حوضچهٔ نفت

vt ۶. [مو] صاف کردن، روغن زدن

slick *sth* back / down = slick *vt*

slicker /ˈslɪkə(r)/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) آدم زبان‌باز، آدم چاچول‌باز، آدمِ چرب‌زبان، آدمِ هفت‌خط ۲. (در آمریکا) بارانی

a city slicker بچّه شهری

slickly /ˈslɪklɪ/ *adv* ۱. به طرزِ درخشانی، به طورِ چشمگیری، به طرزِ خیره‌کننده‌ای؛ به نحوِ حرفه‌ای ۲. با زبان بازی، با چرب‌زبانی

slickness /ˈslɪknɪs/ *n* ۱. گیرایی، خیره‌کنندگی؛ کاردانی ۲. چرب‌زبانی، زبان‌بازی، چاچول‌بازی

slid /slɪd/ *pt,pp* of **slide²**

slide¹ /slaɪd/ *n* ۱. لغزه، لغزش، سُر، سُرش ۲. سُرسُره ۳. [کالا و غیره] شوت، سطح متحرک ۴. اسلاید ۵. (در میکروسکپ) لام، تیغه ۶. [ترومبون] لولهٔ کشویی ۷. ریزش؛ (در ترکیب) لغزه < a landslide > ۸. گیرهٔ سر، سنجاقِ سر ۹. افت، سقوط، نزول

be on the slide در حالِ سقوط بودن، افت داشتن، رو به نقصان بودن

slide² /slaɪd/ (*pt,pp* **slid**) *vi* ۱. سُر خوردن، لغزیدن، لیز خوردن، سُریدن ۲. جیم شدن، یواشکی رفتن، خزیدن ۳. [قیمت] پایین آمدن، افت داشتن، سقوط کردن، تنزل کردن

vt ۴. سُراندن، لغزاندن، سُر دادن؛ کشاندن ۵. یواشکی گذاشتن، یواشکی ردّ کردن، یواشکی رساندن

let things slide (محاوره) همه چیز را به امانِ خدا رها کردن، کارها را به حالِ خود گذاشتن، همه چیز را وِل کردن

slide into *sth* *vt* [قرض، عادت] فرورفتن در، غرق شدن در، دچارِ ... شدن

slide over *sth* *vt* نادیده گرفتن، چشم پوشیدن از، سرسری گذشتن از

slide-rule /ˈslaɪd ruːl/ *n* خط‌کشِ محاسبه، خط‌کشِ مهندسی

sliding door /ˌslaɪdɪŋ ˈdɔː(r)/ *n* درِ کشویی

sliding scale /ˌslaɪdɪŋ ˈskeɪl/ *n* (اقتصاد) مقیاسِ متغیر، مقیاسِ تعدیل‌پذیر

slight¹ /slaɪt/ *adj* ۱. ناچیز، بی‌اهمیت، کم‌بها؛ کوچک، کم، جزئی؛ اندک، مختصر ۲. نازک؛ ضعیف، سُست؛ [شخص] لاغر، باریک

not in the slightest اصلاً، ابداً، به هیچ وجه، هرگز

slight² /slaɪt/ *vt* ۱. بی‌اعتنایی کردن به، اهمیت ندادن به، بی‌احترامی کردن به؛ تحقیر کردن؛ توهین کردن به

n ۲. بی‌اعتنایی، بی‌احترامی، بی‌حرمتی؛ تحقیر

slighting /ˈslaɪtɪŋ/ *adj* تحقیرآمیز، توهین‌آمیز؛ بی‌ادبانه

slightingly /ˈslaɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ تحقیرآمیزی، به نحوِ توهین‌آمیزی، به طورِ بی‌ادبانه‌ای

slightly /ˈslaɪtlɪ/ *adv* نسبتاً، کمی، یک کمی، یک ذره، اندکی؛ تا حدودی، قدری

slightly built [شخص] لاغر، لاغراندام، ریزنقش

slightness /ˈslaɪtnɪs/ *n* ۱. لاغری، لاغراندامی، ریزنقشی ۲. کمی، ناچیزی، بی‌اهمیتی

slim /slɪm/ (*comp* **slimmer**, *super* **slimmest**; *prp* **slimming**, *pt,pp* **slimmed**) *adj* ۱. [شخص] لاغراندام، لاغر، ترکه؛ [کمر] باریک؛ [دفتر] نازک ۲. [امید، شانس] کم، مختصر، اندک؛ ضعیف؛ ناچیز، ناقابل

vi ۳. لاغر شدن، وزن کم کردن ۴. رژیم گرفتن

vt ۵. کم کردن، تقلیل دادن، زدن از

get slim لاغر شدن، وزن کم کردن

be slimming رژیم داشتن، تو رژیم بودن

slim (*sth*) down = slim *vi,vt*

slime /slaɪm/ *n* ۱. لجن، گل، گل و لای؛ لعاب ۲. [حلزون و غیره] مادهٔ لزج، مادهٔ لیز، لیزابه

sliminess /ˈslaɪmɪnɪs/ *n* ۱. لزجی، لیزی ۲. دورویی، ناقلایی، حقه‌بازی، دغل‌بازی

slimline /ˈslɪmlaɪn/ *adj* نُقلی، کوچک، ظریف

slimmer /ˈslɪmə(r)/ *n* آدم در حالِ رژیم، آدمِ رژیم‌گرفته

slimming /ˈslɪmɪŋ/ *n* رژیمِ لاغری، لاغری

slimness /ˈslɪmnɪs/ *n* لاغری، لاغراندامی

slimy /ˈslaɪmɪ/ (*comp* **slimier**, *super* **slimiest**) *adj* ۱. لزج، لیز؛ لجنی، پر از لجن ۲. (محاوره) [شخص] دورو، ناقلا، حقه‌باز، ناتو، دغلباز

sling /slɪŋ/ (*pt,pp* **slung**) *n* ۱. (برای بستنِ دستِ آسیب‌دیده به گردن) بند ۲. بند، تسمه ۳. قلاب‌سنگ، سنگ‌قلاب، فلاخن

vt ۴. پرت کردن، پرتاب کردن؛ [شخص] بیرون انداختن ۵. قلاب کردن، آویزان کردن، بند کردن، بستن

sling mud at sb → mud

sling one's hook (در بریتانیا، عامیانه) رفتن، زحمت را کم کردن، (کسی) تشریفش را بردن

slingshot /ˈslɪŋʃɒt/ *n* (در آمریکا، در بازیِ بچّه‌ها) تیرکمان

slink /slɪŋk/ (*pt,pp* **slunk**) *vi* [شخص، حیوان] یواشکی دررفتن، یواشکی فرار کردن، جیم شدن

slinkily /ˈslɪŋkɪlɪ/ *adv* [راه رفتن] به صورتی تحریک‌آمیز، با حالتی اغواکننده، عشوه‌گرانه

slinky /ˈslɪŋkɪ/ (*comp* **slinkier**, *super* **slinkiest**)

adj ۱. [حرکت، صدا] تحریک‌کننده، اغواکننده، وسوسه‌کننده، عشوه‌گرانه ۲. [لباس] تنگ و چسبان، سکسی

slip[1] /slɪp/ *n* ۱. (عمل) لغزیدن، سُر خوردن، سکندری ۲. اشتباهِ جزئی، لغزش، سهو ۳. زیرپوش، زیرپیراهنی، لباسِ زیر ۴. (در بریتانیا) سارافونِ مدرسه ۵. روبالشی ۶. [کاغذ] تکّه، باریکه ۷. (باغبانی) قلمه؛ پیوند ۸. (در کشتی‌سازی) سرسره ۹. (کریکت) توپ‌گیرِ پشتِ توپ‌زن، اسلیپ ۱۰. (کریکت) محوطهٔ اسلیپ ۱۱. (سفالگری) لعاب

a salary slip فیشِ حقوق

give sb the slip (محاوره) از دستِ کسی دررفتن، از دستِ کسی فرار کردن

a slip of a boy / girl / thing / child یک بچّهٔ ریز نقش، یک بچّهٔ ریزه؛ یک الف بچّه

a slip of the pen لغزشِ قلم

a slip of the tongue لغزشِ زبان، لغزشِ زبانی

There's many a slip twixt (the) cup and (the) lip. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمرند.

slip[2] /slɪp/ (*prp* **slipping**, *pt,pp* **slipped**)

vi ۱. سُر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن؛ سکندری خوردن ۲. [کَشتی] به نرمی حرکت کردن، نرم رفتن ۳. دررفتن، فرار کردن، جیم شدن؛ بی‌سر و صدا رفتن؛ بی‌سروصدا آمدن؛ یواشکی رفتن؛ یواشکی آمدن

vt ۴. یواشکی گذاشتن، بی‌سروصدا گذاشتن ۵. یواشکی دادن، بی‌سروصدا دادن، یواشکی ردّ کردن ۶. آزاد کردن، رها کردن، وِل کردن ۷. خلاص شدن از، رها شدن از، آزاد شدن از

Errors have slipped into the book. چند اشتباه به این کتاب راه پیدا کرده است.

We've slipped behind schedule. ما از برنامه عقب افتاده‌ایم.

I slipped a few jokes into the speech. چند جوک توی سخنرانیم جا دادم. چند تا جوک قاطیِ سخنرانیم کردم.

He slipped a newspaper through the letter-box. یک روزنامه از صندوقِ نامه‌ها بیرون کشید.

slip from sth از چنگِ چیزی دررفتن، از دستِ چیزی فرار کردن

slip from sb's grasp از چنگِ کسی دررفتن، از کفِ کسی رفتن

slip out (of sth) ۱. (از چنگِ چیزی) دررفتن، (از دستِ چیزی) فرار کردن ۲. [لباس، کفش] درآوردن، تندی درآوردن

It just slipped out. از دهنم دررفت.

slip through (sth) ۱. (از میانِ چیزی) به نرمی عبور کردن، (از میانِ چیزی) بی‌سروصدا ردّ شدن؛ (از چنگِ چیزی) دررفتن، (از دستِ چیزی) فرار کردن ۲. از چشمِ (کسی) دررفتن

slip through sb's finger [موقعیت و غیره] از چنگِ کسی دررفتن، از دستِ کسی رفتن

slip through the net دُم به تله ندادن، قِسِر دررفتن

slip off the tongue → tongue

slip into sth پوشیدن، تندی پوشیدن؛ [کفش] پا کردن؛ [لباس] تن کردن

slip into sleep به تدریج به خواب رفتن، (یواش‌یواش) به خواب فرورفتن

slip into a coma (به تدریج) به حالِ اغما فرورفتن

slip sb's attention از زیرِ چشمِ کسی دررفتن

slip sb's mind / memory (کسی) یادش رفتن، فراموش کردن

I must be slipping. دارم پیر می‌شوم. دیگر آن آدمِ سابق نیستم.

let sth slip ۱. [فرصت، شانس] از دست دادن، استفاده نکردن از ۲. [حرف، نکته] غفلتاً گفتن، همین‌طوری گفتن، از زیرِ زبانِ (کسی) دررفتن

slip anchor [کَشتی] از لنگر جدا شدن

slip a disc (پزشکی) دیسکِ (کسی) دررفتن، دیسک داشتن

slip down [نوشیدنی] از گلو پایین رفتن

slip sth over sth [شال و غیره] (تندی) روی چیزی انداختن، روی چیزی کشیدن

slip sth round sth [شال و غیره] (تندی) دورِ چیزی انداختن

slip away *vi* ۱. یواشکی رفتن ۲. از کف رفتن، از دست رفتن

slip *sth* off *vt* [لباس، کفش] تندی درآوردن، کندن

slip *sth* on *vt* [لباس، کفش] پوشیدن، تندی پوشیدن

slip up *vi* اشتباه کردن، بی‌دقتی کردن

slip case /ˈslɪp keɪs/ *n* جعبهٔ کتاب

slip cover /ˈslɪp kʌvə(r)/ *n* [صندلی، مبل و غیره] روکش؛ پیراهنِ مبل، رومبلی

slip-knot /ˈslɪp nɒt/ *n* گرهِ خفت، گِرهِ خفتی

slip-on /ˈslɪp ɒn/ *n* ۱. لباسِ بی‌دکمه ۲. کفشِ بی‌بند *adj* ۳. [لباس] بی‌دکمه؛ [کفش] بی‌بند

slip-over /ˈslɪp əʊvə(r)/ *n* ۱. بلوزِ بی‌دکمه، پولوور *adj* ۲. [بلوز] بی‌دکمه

slippage /ˈslɪpɪdʒ/ *n* ۱. (رسمی) [قیمت، کمک و غیره] کاهش، تنزل ۲. تأخیر در برنامه

slipped disc /ˌslɪpt ˈdɪsk/ *n* (پزشکی) دررفتگیِ دیسک، دیسک

have a slipped disc دچارِ دررفتگیِ دیسک بودن، دیسک داشتن

slipper /ˈslɪpə(r)/ *n* دمپایی، سرپایی، نعلین

slippered /ˈslɪpəd/ *adj* دمپایی‌پوش، با دمپایی

slipperiness /ˈslɪpərɪnɪs/ *n* ۱. لیزی، لغزندگی ۲. [شخص] غیرقابلِ اعتماد بودن، بی‌اعتباری ۳. [موقعیت و غیره] حساسیت، دشواری

slippery /ˈslɪpərɪ/ (*comp* **slipperier**, *super* **slipperiest**) *adj* ۱. [سطح] لیز، سُر، لغزنده، لغزان ۲. (محاوره) [شخص] غیرقابلِ اعتماد، نامطمئن ۳. (محاوره) [موقعیت، مسئله و غیره] دشوار، حساس، خطیر، سخت

be on slippery ground در وضعیتِ حساسی قرار داشتن، پادرهوا بودن، وضعِ (چیزی / کسی) نامشخص بودن

the / a slippery slope (مجازی) سراشیبِ خطرناک، پرتگاه

slippy /ˈslɪpɪ/ (*comp* **slippier**, *super* **slippiest**) *adj* (محاوره) ۱. [سطح، چیز] لیز، سُر ۲. (در بریتانیا) سریع، تند

Be slippy about it! Look slippy بجنب! تندباش! یالا!

slip-road /ˈslɪp rəʊd/ *n* [بزرگراه] ورودی؛ خروجی

slipshod /ˈslɪpʃɒd/ *adj* [کار] سرسری، خالی از دقت، سرهم‌بندی‌شده؛ [شخص] شلخته، سهل‌انگار، بی‌دقت، لاقید

slipstream /ˈslɪpstriːm/ *n* [اتومبیل، هواپیما] جریانِ باد، فشارِ هوا، باد

slip-up /ˈslɪp ʌp/ *n* (محاوره) اشتباه، خطا، گاف

slipway /ˈslɪpweɪ/ *n* (در کَشتی‌سازی) سُرسُره

slit /slɪt/ (*prp* **slitting**, *pt,pp* **slit**) *n* ۱. شکاف، درز؛ [لباس] چاک

vt ۲. شکاف دادن، چاک دادن، شکافتن، شکاف ایجاد کردن در؛ [پارچه، کاغذ] جر دادن، پاره کردن

slither /ˈslɪðə(r)/ *vi* سُر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن

slithery /ˈslɪðərɪ/ *adj* لیز، سُر، لغزنده، لغزان

sliver /ˈslɪvə(r)/ *n* ۱. باریکه، تکّه؛ [چوب] تراشه، تریشه؛ [شیشه] خرده؛ [پنیر] ورقه، تکّه *vi* ۲. تکّه‌تکّه شدن، خرد شدن؛ [پنیر و غیره] ورقه‌ورقه شدن *vt* ۳. تکّه‌تکّه کردن، خرد کردن؛ [پنیر و غیره] بریدن، ورقه‌ورقه کردن

slob /slɒb/ *n* (محاوره، به طعنه) تنِ‌لش، تنبل، تنبل‌باشی؛ آدمِ بی‌عار

slobber /ˈslɒbə(r)/ *vi* ۱. آبِ دهان (کسی) راه افتادن، آبِ دهانِ (کسی) ریختن *n* ۲. (محاوره) آبِ دهان

slobber over *sb / sth* *vt* (محاوره، به طعنه) از سر و کولِ ... بالا رفتن؛ قربان صدقهٔ ... رفتن، آب از لب و لوچهٔ (کسی) برای ... سرازیر شدن

slobbery /ˈslɒbərɪ/ *adj* [بوسه و غیره] آبدار

sloe /sləʊ/ *n* (درخت، میوه) هلاله، گوجهٔ وحشی

sloe-gin /ˌsləʊ ˈdʒɪn/ *n* لیکورِ گوجه

slog /slɒg/ (*prp* **slogging**, *pt,pp* **slogged**)
vi ۱. محکم زدن، کوبیدن ۲. به زحمت راه رفتن، به زحمت قدم برداشتن، خود را کشاندن
vt ۳. محکم زدن، زدن، کوبیدن
n (محاوره) ۴. ضربهٔ محکم، ضربهٔ جانانه ۵. کارِ کشنده، کارِ سخت، کارِ شاق

slog one's guts out → gut

slog it out تا آخر جنگیدن، تا آخر ادامه دادن

The party leaders are slogging it out. هر یک از رهبرانِ دو حزب سعی می‌کند حرفِ خود را به کرسی بنشاند.

slog (away) at sth; slog through sth (محاوره) سرِ کاری جان کندن، سرِ کاری پدرِ خود را درآوردن، سرِ کاری مثلِ خر کار کردن

slogan /ˈsləʊgən/ *n* شعار

slogger /ˈslɒgə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (کریکت) ضربه‌زن ۲. آدمِ پرکار، آدمِ زحمت‌کش؛ آدمِ خرکار، خرحمال

sloop /sluːp/ *n* قایقِ یک‌دکله

slop /slɒp/ (*prp* **slopping**, *pt,pp* **slopped**)
vi ۱. [مایعات] سرریز کردن، ریختن، سررفتن
vt ۲. [مایعات] ریختن، لبریز کردن
n ۳. فاضلاب ۴. (در زندان) سطلِ توالت ۵. (برای تغذیهٔ حیوانات) پس‌ماندهٔ غذا، آشغالِ غذا ۶. (برای بیمار) سوپ؛ غذای مایع

slop about / around *vi* ۱. [مایعات] لب پر زدن ۲. وِل گشتن، وِل چرخیدن

slop about in the mud تو گِل بازی کردن، گِل‌بازی کردن

slop out *vi* (در زندان و غیره) لگن را خالی کردن

slope /sləʊp/ *n* ۱. سطحِ شیب‌دار؛ شیب ۲. سراشیب، شیب، سرازیری؛ دامنه ۳. خطِ مایل، خطِ مورب ۴. (ریاضی) ضریب زاویه
vi ۵. شیب داشتن؛ شیب پیدا کردن ۶. [خط] مایل شدن، کج شدن

the / a slippery slope → slippery

slope off *vi* (در بریتانیا، محاوره) یواشکی جیم شدن، بی‌سروصدا دررفتن

sloppily /ˈslɒpɪlɪ/ *adv* (محاوره) ۱. با شلختگی، شلخته، نامرتب ۲. خیلی احساساتی، خیلی رمانتیک

sloppiness /ˈslɒpɪnɪs/ *n* ۱. شلختگی، نامرتب بودن ۲. رمانتیک بودن

sloppy /ˈslɒpɪ/ (*comp* **sloppier**, *super* **sloppiest**)
adj ۱. (محاوره) شلخته؛ لاابالی، بی‌قید ۲. (محاوره) [کار] سرهم‌بندی‌شده، سمبل‌شده ۳. (محاوره) [احساسات و غیره] آبکی، رقیق؛ [فیلم] سانتی‌مانتال، رمانتیک ۴. (به تحقیر) [سطح] خیس، کثیف ۵. [غذا] آبکی، شُل

slosh /slɒʃ/ *vi* ۱. (محاوره) [مایعات] لمبر خوردن، لمبر زدن
vt ۲. (محاوره) [مایعات] پاشیدن، ریختن ۳. (در بریتانیا، عامیانه) کوبیدن، زدن

slosh sth onto sth [رنگ و غیره] روی چیزی پاشیدن

slosh about / around *vi* ۱. [آب و غیره] لمبر زدن ۲. [شخص] شلپ‌شلپ کردن

sloshed /slɒʃt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) مست، پاتیل، سیاه‌مست

slot /slɒt/ (*prp* **slotting**, *pt,pp* **slotted**) *n* ۱. سوراخ، روزنه، درز؛ شکاف ۲. (در فهرست) مکان، جا؛ (در برنامه) وقت، ساعت
vt ۳. سوراخ کردن؛ شکاف درست کردن در ۴. (در سوراخ یا شکاف) جا دادن، قرار دادن
vi ۵. (در سوراخ یا شکاف) جا گرفتن، قرار گرفتن

slot into place → place[1]

sloth /sləʊθ/ *n* ۱. (رسمی) تنبلی، کاهلی ۲. تنبل (= نوعی پستاندار در آمریکای جنوبی)

slothful /ˈsləʊθfl/ *adj* (رسمی) تنبل، کاهل

slothfully /ˈsləʊθfəlɪ/ *adv* (رسمی) با تنبلی

slothfulness /ˈsləʊθflnɪs/ *n* (رسمی) تنبلی، کاهلی

slot-machine /ˈslɒt məʃiːn/ *n* ۱. دستگاهِ (فروشِ) سکه‌ای ۲. (در آمریکا) جک‌پات

slotted /ˈslɒtɪd/ *adj* شیاردار، شکاف‌دار، چاک‌دار، درزدار

slouch /slaʊtʃ/ *vi* ۱. قوز کردن
n ۲. قوز

slouch about / around وِل گشتن، وِل چرخیدن

be no slouch (at sth / doing sth) (محاوره) (در کاری / چیزی) حرف نداشتن، (در کاری / چیزی) معرکه بودن

slouch past sb قوز کرده از کنارِ کسی گذشتن

slouch hat /ˌslaʊtʃ ˈhæt/ *n* کلاهِ لبه‌پهن

slouchingly /ˈslaʊtʃɪŋlɪ/ *adv* ۱. با قوز، قوزکرده ۲. با بی‌قیدی

slough[1] /slaʊ, (US) sluː/ *n* ۱. باتلاق، مرداب، تالاب ۲. (در کانادا) برکه ۳. (رسمی) روحیه، حالتِ روحی

slough[2] /slʌf/ *n* ۱. [مار] پوستِ افتاده ۲. (پزشکی) بافتِ مرده، نسجِ مرده
vt ۳. [پوست] انداختن

slough (*sth*) off *vt* ۱. [پوست] انداختن ۲. [عاداتِ بد و غیره] خلاص شدن از، کنار گذاشتن، ترک کردن، از شرِ ... نجات پیدا کردن، از سر وا کردن

Slovak /ˈsləʊvæk/ *adj* ۱. (مربوط به) اسلوواک، اسلوواکی
n ۲. اهلِ اسلوواک، اسلوواکی ۳. (زبانِ) اسلوواک

Slovakia /sləʊˈvækɪə, -ˈvɑː-/ *n* کشورِ اسلوواک

sloven /ˈslʌvn/ *n* آدمِ شلخته، آدمِ نامرتب، آدمِ ولنگار

Slovene /sləʊˈviːn/ *adj* ۱. (مربوط به) اسلوونی، اسلوونیایی
n ۲. اهلِ اسلوونی، اسلوونیایی ۳. زبانِ اسلوونی

Slovenia /sləʊˈviːnɪə/ *n* کشورِ اسلوونی

Slovenian /sləʊˈviːnɪən/ = Slovene

slovenliness /ˈslʌvnlɪnɪs/ *n* شلختگی، نامرتبی، ولنگاری

slovenly /ˈslʌvnlɪ/ *adj* شلخته، نامرتب، ولنگار

slow[1] /sləʊ/ *adj* ۱. [شخص، وسیلهٔ نقلیه] کند، کم‌سرعت، کندرو؛ [حرکت، پیشرفت] آهسته، بطیء، تدریجی؛ [دارو، سم] که کُند اثر می‌کند، دیراثر ۲. [دانش‌آموز، کودک] دیرآموز، کُندذهن ۳. [داستان، فیلم و غیره] کم‌تحرک، کُند؛ [کاسبی، شهر] بی‌جنب و جوش، بی‌رونق، کساد؛ [مهمانی و غیره] بی‌روح، کسل‌کننده ۴. [جاده] که در آن نمی‌توان با سرعتِ زیاد حرکت کرد ۵. [زمین، میز] که باعثِ کُندیِ بازی می‌شود، ناصاف ۶. [فیلمِ عکاسی] باحساسیتِ کم، دارای حساسیتِ کم

be slow to do sth; be slow (in / about) doing sth در کاری / چیزی کُند بودن، در کاری / چیزی

کُند عمل کردن؛ در کاری / چیزی تـردید نشان دادن

be slow to anger (رسمی) دیر عصبانی شدن

be slow [ساعت] عقب بودن

This clock is 5 minutes slow. این ساعت پنج دقیقه عقب است.

be slow on the draw → draw[2]

be slow on the uptake → uptake

be slow off the mark → mark[1]

slow[2] /sləʊ/ *adv* آهسته، یواش، آرام، کُند

go slow ۱. [کارگران] کم‌کاری کردن، کُندکاری کردن ۲. کمتر کار کردن، کمتر فعالیت کردن

go slow on sth به چیزی اشتیاقِ کمتری نشان دادن، نسبت به چیزی سرد شدن، علاقهٔ (کسی) به چیزی کم شدن

slow[3] /sləʊ/ *vi* ۱. سرعتِ خود را کم کردن، آهسته کردن؛ با سرعتِ کم حرکت کردن ۲. سرعتِ (چیزی) کم شدن، آهسته شدن، کُند شدن

vt ۳. سرعتِ ... را کم کردن، سرعتِ ... را آهسته کردن؛ آهسته کردن

slow (*sth*) down / up *vi* ۱. سرعتِ خود را کم کردن؛ سرعتِ (چیزی) کم شدن ۲. کمتر کار کردن، کمتر فعالیت کردن

vt ۳. سرعتِ ... را کم کردن

slowcoach /'sləʊkəʊtʃ/ *n* (در بریتانیا، محاوره، فحش) (آدم) تنبل، فس‌فسو

slow-down /'sləʊ daʊn/ *n* ۱. کاهش، نقصان، افت ۲. کم‌کاری، کُندکاری

slow lane /'sləʊ leɪn/ *n* (رانندگی) خطِ سرعتِ کم

slowly /'sləʊlɪ/ *adv* کُند، آهسته، یواش، به آهستگی، بـه کُـندی، بـه آرامـی؛ بـه تـدریج، تـدریجاً؛ یواش‌یواش، رفته‌رفته، کم‌کم، آرام‌آرام

slowly but surely آهسته و پیوسته، آهسته اما پیوسته

slow motion /ˌsləʊ 'məʊʃn/ *n* (سینما) ۱. دورِ کُند، حرکتِ آهسته ۲. (صفت‌گونه) با دورِ کُند، با حرکتِ آهسته

slow-moving /'sləʊ mu:vɪŋ/ *adj* ۱. که آهسته حرکت می‌کند، کُندرو؛ کم‌سرعت، کُند ۲. [کاسبی] کم‌رونق، کساد

slowness /'sləʊnɪs/ *n* ۱. [پیشرفت، حرکت] آهستگی، کُندی؛ [شخص، وسیلهٔ نقلیه] کمیِ سرعت، سرعتِ کم ۲. دیرآموز بودن؛ کُندذهنی ۳. [داستان، فیلم] کم‌تحرکی، کُندی؛ [مهمانی و غیره] کسل‌کنندگی، بی‌روحی ۴. [شخص] کُندی

slowpoke /'sləʊpəʊk/ (US) = slowcoach

slow-worm /'sləʊwɜ:m/ *n* مارمولکِ کور، اُروه

SLR /ˌes el 'ɑ:(r)/ < **single-lens reflex** *n* [دوربین] تک‌لنزیِ انعکاسی

sludge /slʌdʒ/ *n* ۱. لجن، گل، گل و لای ۲. فاضلاب؛ فضولات

slue /slu:/ (US) = slew[2]

slug[1] /slʌg/ *n* لیسک، حلزونِ بدونِ صدف

slug[2] /slʌg/ *n* ۱. گلوله، تیر ۲. (چاپ) سطرِ ماشینی ۳. (در آمریکا) سکهٔ قلابی ۴. (در آمریکا، محاوره، مشروب) پیک

slug[3] /slʌg/ (*prp* **slugging**, *pt,pp* **slugged**)

vt (در آمریکا) حسابی کتک زدن، حسابی زدن؛ با مشت زدن

slug it out تا آخر با هم جنگیدن، تا آخر با هم مبارزه کردن

sluggard /'slʌgəd/ *n* (کهنه، به طعنه) (آدمِ) تنبل، (آدمِ) تن‌لش

slugger /'slʌgə(r)/ *n* (در آمریکا، بیس‌بال) ضربه‌زن

sluggish /'slʌgɪʃ/ *adj* [شخص] بی‌حال، شُل و وِل، تنبل؛ کُند؛ [عکس‌العمل، ترافیک و غیره] کُند؛ [جریانِ آب] آرام؛ [بازار، کاسبی] بی‌رونق، کساد

sluggishly /'slʌgɪʃlɪ/ *adv* کُند، به آهستگی، به کُندی

sluggishness /'slʌgɪʃnɪs/ *n* بی‌حالی، تنبلی؛ کُندی؛ سرعتِ کم

sluice /slu:s/ *n* ۱. دریچهٔ آب‌بند، آب‌بند ۲. کانال

vt ۳. [شن، خاکِ طلا و غیره] شستن

vi ۴. جاری شدن، ریختن

sluice-gate /'slu:s geɪt/ = sluice

sluice-valve /'slu:s vælv/ = sluice

slum /slʌm/ (*prp* **slumming**, *pt,pp* **slummed**)

n ۱. محلهٔ فقیرنشین، حلبی‌آباد ۲. زاغه ۳. (مجازی) کثافت‌خانه

vi ۴. زاغه‌گردی کردن، در محله‌های فقیرنشین پرسه زدن

slum it (محاوره) به سختی سر کردن، به سختی گذران کردن، فقیرانه زندگی کردن

the slums محلهٔ فقیرنشین، حلبی‌آباد، زاغه‌ها

slumber /'slʌmbə(r)/ *vi* (رسمی، به شوخی) ۱. غنودن، آرمیدن، خفتن

n ۲. چُرت، خواب

slumberous /'slʌmbərəs/ *adj* (رسمی) ۱. خواب‌آلود، خواب‌آلوده ۲. خواب‌آور

slummy /'slʌmɪ/ (*comp* **slummier**, *super* **slummiest**) *adj* (به طعنه) [محله] فقیرنشین، فقیرانه؛ [اتاق و غیره] کثیف، درهم‌ریخته، آشفته

slump /slʌmp/ *vi* ۱. تلپی افتادن، افتادن ۲. [قیمت] سقوط کردن، افت کردن، تنزل کردن، کاهش یافتن؛ [کسب و کار] کساد شدن، راکد بودن

n ۳. (دورهٔ) کسادی، رکود ۴. (در آمریکا) (دورهٔ) افت، پس‌رفت، تنزل

slumped /slʌmpt/ *adj* افتاده، ولو شده
slung /slʌŋ/ *pt,pp* of **sling**
slunk /slʌŋk/ *pt,pp* of **slink**
slur /slɜ:(r)/ (*prp* **slurring**, *pt,pp* **slurred**)
vt ۱. [حرف، کلمه و غیره] درهم‌برهم گفتن، قاطی کردن، جویده‌جویده گفتن ۲. (موسیقی) به طورِ پیوسته زدن، به طورِ پیوسته نواختن؛ به طورِ پیوسته خواندن ۳. [شهرت] لکه‌دار کردن، لطمه زدن به، ملوث کردن؛ [شخص] بدنام کردن، تهمت زدن به، افترا زدن به
n ۴. تهمت، افترا؛ بدگویی؛ بدنامی ۵. (موسیقی) خطِ اتحاد ۶. صدای نامفهوم؛ [صدا، گفتار] نامفهومی، بریده‌بریدگی، جویده‌جویدگی
cast a slur on sb به کسی تهمت زدن، به کسی افترا زدن
slur over *sth* *vt* طفره رفتن از، درز گرفتن، از کنارِ ... گذشتن
slurp /slɜ:p/ *vi,vt* ۱. هُرت کشیدن
n ۲. صدای هُرت؛ هُرت
slurry /'slʌrɪ/ *n* ۱. (ساختمان) دوغاب ۲. گِل آب، گِل‌ولای، گِل و شُل ۳. کودآبه
slush /slʌʃ/ *n* ۱. برفابه، شلاب ۲. (محاوره، به طعنه) حرف‌های سوزناک، حرف‌های آبکی؛ سوزوگداز، احساساتِ آبکی
slush fund /'slʌʃ fʌnd/ *n* (به طعنه) بودجهٔ ریخت‌وپاش، بودجهٔ کارچاق‌کنی
slushy /'slʌʃɪ/ (*comp* **slushier**, *super* **slushiest**)
adj ۱. [خیابان] پر از برفابه، پر از شلاب، پر از گِل‌وشُل ۲. (مجازی) [داستان و غیره] پر سوزوگداز، آبکی، سوزناک
slut /slʌt/ *n* (به طعنه) ۱. زنِ شلخته، زنِ بی‌بندوبار ۲. لکاته، هرجایی
sluttish /'slʌtɪʃ/ *adj* [ظاهر] شلخته؛ [رفتار، زن] بی‌بندوبار
sly /slaɪ/ (*comp* **slyer**, *super* **slyest**) *adj* ۱. [شخص] آب‌زیرکاه، موذی، حیله‌گر؛ [حقه] موذیانه ۲. [خنده] معنی‌دار، بامعنی؛ [نگاه] زیرچشمی، پرمعنی ۳. [رفتار] شیطنت‌آمیز، کودکانه، بازیگوشانه
on the sly مخفیانه، پنهانی، دزدکی، یواشکی
slyly /'slaɪlɪ/ *adv* به طورِ معنی‌داری؛ زیرچشمی، زیرزیرکی
slyness /'slaɪnɪs/ *n* ۱. موذیگری، حیله‌گری، زیرکی ۲. مخفی‌کاری
smack[1] /smæk/ *n* ۱. ضربهٔ کفِ دست، کفِ دستی؛ سیلی، کشیده؛ صدای کفِ دستی، صدای سیلی ۲. ملچ‌ملوچ ۳. (محاوره) ماچ، ماچ آبدار ۴. ضربه
vt ۵. (با کفِ دست) زدن به، سیلی زدن به، کشیده زدن به ۶. ماچ کردن
adv ۷. ناگهان، یکهو ۸. صاف، یکراست، درست
a smack at sth / doing sth (محاوره) سعی در چیزی / کاری کردن، در کاری زورِ خود را زدن
Don't you dare smack my children! جرئت داری دست روی بچه‌های من بلند کن!
smack one's lips → lip
hit sb smack in the eye دَرقی توی چشمِ کسی خواباندن
smack[2] /smæk/ *n* قایق (ماهیگیری)
smack[3] /smæk/ *n* ۱. طعم، مزه ۲. نشان، رنگ، بو، اثر
smack of *sth* *vt* ۱. طعمِ ... دادن، مزهٔ ... دادن ۲. حکایت از ... کردن، بوی ... دادن، نشانِ ... در خود داشتن
smack[4] /smæk/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) هروئین، گرت
smack-dab /'smæk dæb/ *adv* (در آمریکا) صاف، یکراست، درست
smacker /'smækə(r)/ *n* ۱. (محاوره) ماچ آبدار، ماچ حسابی ۲. (عامیانه، پوند و دلار) چوق
smacking /'smækɪŋ/ *n* کتک؛ سیلی؛ در کونی
small /smɔ:l/ *adj* ۱. کوچک؛ [مقدار، جمعیت، تأثیر] کم، اندک ۲. [شخص] کوچک، بچّه ۳. [تاجر، کشاورز و غیره] جزء، خرده‌پا؛ [شرکت] کوچک ۴. [مسئله، تعبیر و غیره] بی‌اهمیت، پیش پاافتاده، جزئی، ناچیز ۵. [شخص] حقیر، پَست، فرومایه
adv ۶. به قطعاتِ کوچک، ریزریز ۷. خیلی کوچک، در اندازهٔ کوچک، ریز
n ۸. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) لباس‌های زیر
have small cause / reason to be glad چندان دلیلی برای خوشحالی نداشتن، هیچ دلیلی برای خوشحالی نداشتن
One must / Let's be grateful / thankful for small mercies. باز هم جای شکرش باقی است. باز هم باید خدا را شکر کرد.
great and small → great
in a small way → way[1]
It's a small world! دنیای کوچکی است!
make sb look / feel small کسی را کوچک کردن، باعث شدن که کسی احساسِ حقارت بکند
small wonder → wonder
the still small voice → still[1]
the small of the / one's back گودیِ کمر، گودیِ پشت

smallness /'smɔ:lnɪs/ *n* ۱. کوچکی؛ باریکی، نازکی؛ لاغری ۲. [درآمد، سهم و غیره] کمی، ناچیزی، اندک‌شماری ۳. پَستی، حقارت، فرومایگی ۴. ضعف

smallpox /'smɔ:lpɒks/ *n* (بیماریِ) آبله

small print /ˌsmɔ:l 'prɪnt/ *n* ۱. حروفِ ریز ۲. (در سند و غیره) نکاتِ ریز، جزئیات

small-scale /ˌsmɔ:l 'skeɪl/ *adj* ۱. [نقشه، طرح] در مقیاسِ کوچک ۲. [مطالعه، بررسی] محدود

small screen /ˌsmɔ:l 'skri:n/ *n* (صفحهٔ) تلویزیون

small talk /'smɔ:l tɔ:k/ *n* حرف‌های عادی، حرف‌های روزمره؛ گپ، اختلاط

small-time /'smɔ:l taɪm/ *adj* (محاوره، به طعنه) [دزد، قاچاقچی] خرده‌پا؛ [هنرپیشه، مدل] کم‌اهمیت، پیش‌پاافتاده

small-town /'smɔ:l taʊn/ *adj* ۱. [مردم، مکان] ساده، بی‌غل‌وغش، بی‌پیرایه ۲. [شخص] شهرستانی؛ تنگ‌نظر ۳. [رفتار، طرزِ فکر] تنگ‌نظرانه، شهرستانی

smarmy /'smɑ:mɪ/ (*comp* **smarmier**, *super* **smarmiest**) *adj* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) زبان‌باز، چاچول‌باز؛ چاپلوس، متملق

smart[1] /smɑ:t/ *adj* ۱. [لباس، شخص، اتومبیل و غیره] شیک، تر و تمیز، آراسته ۲. باهوش، زرنگ؛ [جواب] زیرکانه ۳. سریع، تند ۴. [ضربه] محکم؛ [انتقاد، تنبیه] سخت ۵. مُدِ روز، شیک

It was smart of you to bring a map.
هوش به خرج دادی که نقشه آوردی.

That's where the smart money is.
آدم‌های باهوش تو این کار / اینجا سرمایه‌گذاری می‌کنند.

the smart set جماعتِ اهلِ مُد، آدم‌های شیک

smart[2] /smɑ:t/ *vi* ۱. [چشم، پوست و غیره] سوختن ۲. زجر کشیدن، درد کشیدن، رنج بردن
n (رسمی) ۳. (پزشکی) سوزش ۴. زجر، درد، رنج

smart alec /'smɑ:t ælɪk/ *n* (محاوره) خرمردِ رند؛ علامهٔ دهر؛ چاخان، خالی‌بند

smart-arse /'smɑ:t ɑ:s/ = smart alec

smart ass /'smɑ:t æs/ (US) = smart alec

smart card /'smɑ:t kɑ:d/ *n* کارتِ هوشمند

smarten /'smɑ:tn/

smarten (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. مرتب کردن، تر و تمیز کردن، دستی به سر و گوشِ ... کشیدن
vi ۲. دستی به سر و گوشِ خود کشیدن، خود را تر و تمیز کردن؛ شیک کردن

smartly /'smɑ:tlɪ/ *adv* ۱. مرتب، تر و تمیز، شیک ۲. سریع، تند، به سرعت ۳. محکم، به شدت ۴. زیرکانه، با هوشمندی

smartness /'smɑ:tnɪs/ *n* ۱. آراستگی، شیکی،

نکتهٔ کاربردی:
صفتِ **little** غالباً به شخص یا چیزِ کوچک و مورد علاقهٔ فرد اشاره دارد:

What a sweet little dog!
A little old lady lived in the house opposite.

صفتِ **small** اشاره به اندازهٔ اشیا دارد:

My daughter's room is smaller than mine.
He packed his things into a small bag.

صفتِ **small** در ارائهٔ اطلاعات یا ذکرِ واقعیات نیز به کار می‌رود:

There has been a small increase in production.

صفتِ **little** نیز اشاره به ناچیز بودنِ شخص یا چیز دارد:

What a silly little man!

به‌کار بردنِ **little** در مقایسه با **small** مؤدبانه‌تر و دوستانه‌تر است:

I have a little problem, can you help?

وجودِ **little** در این جمله به جای **small** سبب می‌شود که مشکلِ موردِ بحث چندان جدی و مهم به‌نظر نرسد.

small ads /'smɔ:l ædz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره، در روزنامه) آگهی‌های کوچک، نیازمندی‌ها

small arms /'smɔ:l ɑ:mz/ *npl* اسلحهٔ سبک، سلاح‌های سبک

small beer /ˌsmɔ:l 'bɪə(r)/ *n* (محاوره) ۱. چیزِ ناقابل، چیزِ بی‌اهمیت ۲. آدمِ هیچ‌کاره؛ آدمِ ناقابل

small change /ˌsmɔ:l 'tʃeɪndʒ/ *n* پولِ خُرد

small fortune /ˌsmɔ:l 'fɔ:tʃu:n/ *n* پولِ زیاد، مبلغِ کلان

cost sb a small fortune [اتومبیل، لباس و غیره] برای کسی خیلی آب خوردن، برای کسی خیلی گران تمام شدن

small fry /'smɔ:l fraɪ/ *npl* (محاوره) ۱. چیزهای بی‌اهمیت، چیزهای ناقابل، خرت‌وپرت‌ها، خرده‌ریزها ۲. آدم‌های پیش‌پاافتاده، آدم‌های بی‌ارزش ۳. بچّه‌ها، بچّه مچّه‌ها، جغل‌بغله‌ها

smallholder /'smɔ:lhəʊldə(r)/ *n* (در بریتانیا) خرده‌مالک

smallholding /'smɔ:lhəʊldɪŋ/ *n* (در بریتانیا، کشاورزی) زمینِ کوچک، مِلکِ کوچک

small hours /'smɔ:l aʊəz/ *npl* بعد از نیمه‌شب، ساعاتِ بعد از نیمه‌شب

smallish /'smɔ:lɪʃ/ *adj* ۱. نسبتاً کوچک؛ ریزنقش ۲. نسبتاً کم

small-minded /ˌsmɔ:l 'maɪndɪd/ *adj* خودخواه، خودبین؛ کوته‌فکر؛ متعصب، تنگ‌نظر؛ پَست

small-mindedness /ˌsmɔ:l 'maɪndɪdnɪs/ *n* خودخواهی، خودبینی، کوته‌فکری؛ تعصب، تنگ‌نظری؛ پَستی

تر و تمیزی ۲. هوشمندی؛ زیرکی، زرنگی ۳. سرعت

smarty-pants /'smɑ:tɪ pænts/ = smart alec

smash /smæʃ/ *vi* ۱. [شیشه و غیره] شکستن، خرد شدن ۲. ویران شدن، خراب شدن، فروپاشیدن ۳. ورشکست شدن

vt ۴. [شیشه و غیره] شکستن، شکاندن، خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن ۵. محکم ضربه زدن به، محکم زدن (به)، محکم کوبیدن (به) ۶. [اتومبیل] داغون کردن ۷. (محاوره) از میان بردن، از بین بردن، خاتمه دادن به؛ [رقیب، شخص] شکست دادن، از میدان به در بردن؛ [رکورد] شکستن؛ [تبهکاران] تار و مار کردن

n ۸. شکستن؛ صدای شکستن؛ (در موردِ شکستن) صدا ۹. (رانندگی) تصادف، تصادم ۱۰. (تنیس) اسمَش، آبشار ۱۱. (فیلم، نمایش و غیره) توفیقِ ناگهانی، موفقیتِ چشمگیر

adv ۱۲. [افتادن، برخورد کردن] با سر و صدا، با صدای بلندی

smash sth open [در] شکستن (و باز کردن)

smash the ball / the lob (تنیس) اسمَش کردن، آبشار زدن

smash into / against sth محکم به چیزی خوردن، محکم به چیزی اصابت کردن

smash through sth محکم به چیزی خوردن و از میانِ آن ردّ شدن

smash sth down on / onto sth محکم چیزی را روی چیزی کوبیدن

land smash on the floor محکم به زمین افتادن، با صدای بلند به زمین خوردن

go smash ورشکست شدن

go / run smash into the wall با سر توی دیوار رفتن، محکم به دیوار خوردن

smash *sth* **down** *vt* [در] شکستن، انداختن؛ [دیوار] خراب کردن

smash *sth* **in** *vt* سوراخ کردن

smash sb's face / head in گردنِ کسی را شکستن، کلهٔ کسی را کندن

smash *sth* **up** *vt* ۱. شکستن، خرد کردن ۲. درب و داغون کردن، داغون کردن

smash-and-grab /ˌsmæʃ ən 'græb/ *adj* [دزدی، حمله] بزن و ببر، بشکن و ببر

smashed /smæʃt/ *adj* (عامیانه) ۱. مست، لول، پاتیل ۲. نشئه، تو حال

smasher /'smæʃə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ فوق‌العاده، آدمِ محشر؛ چیزِ عالی، چیزِ معرکه

smash hit /ˌsmæʃ 'hɪt/ *n* (فیلم و غیره) موفقیتِ چشمگیر

smashing /'smæʃɪŋ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) عالی، بی‌نظیر، معرکه، محشر، فوق‌العاده

smash-up /'smæʃ ʌp/ *n* (رانندگی) تصادفِ شدید

smattering /'smætərɪŋ/ *n* کمی، یک ذره، اندکی

have a smattering of [زبانِ خارجی و غیره] کمی... دانستن، دربارهٔ... چیزکی دانستن

smear /'smɪə(r)/ *vt* ۱. [روغن، گِل و غیره] مالیدن، زدن؛ [سطح، صورت] اندودن، آغشتن؛ چرب کردن ۲. کثیف کردن، چرب کردن، لک کردن، لک انداختن ۳. [شخص] بدنام کردن، شهرتِ... را لکه‌دار کردن، آبروی... را بردن؛ [شهرت] لکه‌دار کردن ۴. [خط، نقش] محو کردن، کم‌رنگ کردن، رنگِ... را بردن

n ۵. لک، لکه ۶. بدنام‌سازی، آبروریزی، شایعه‌پراکنی، لجن‌پراکنی ۷. (پزشکی) نمونهٔ آزمایشی ۸. آزمایشِ سرطانِ رحم

smear sth with sth; smear sth on / over sth [روغن، کِرِم و غیره] مالیدن به، زدن به

a smear campaign بدنام‌سازی، لجن‌پراکنی، جوّسازی، شایعه‌پراکنی

smear test /'smɪə test/ *n* آزمایشِ سرطانِ رحم

smeary /'smɪərɪ/ (*comp* **smearier**, *super* **smeariest**) *adj* ۱. کثیف، پر از لک، آلوده ۲. کثیف‌کننده، آلوده‌کننده

smell[1] /smel/ *n* ۱. بویایی، شامه ۲. بو، عطر، رایحه ۳. بوی بد، بوی گند ۴. استشمام، بو کردن، بوییدن، بو کشیدن

have a smell of sth چیزی را بو کردن

smell[2] /smel/ (*pt,pp* **smelt**) *vt* ۱. بوی... را احساس کردن، بوی... را فهمیدن، بوی... را شنیدن، بوی... به مشامِ (کسی) خوردن ۲. بو کردن، بو کشیدن، بوییدن ۳. [خطر، حادثه] (پیشاپیش) احساس کردن، بو کشیدن؛ بو بردن که

vi ۴. بویایی داشتن، بو را فهمیدن ۵. بو دادن، بوی بد دادن؛ بو گرفتن ۶. (همراه با صفت) بوی... دادن

smell (at) sth چیزی را بو کردن، چیزی را بو کشیدن

smell of sth بوی چیزی (را) دادن

He smelt danger and got up to leave. احساسِ خطر کرد / احساس کرد که خطری در پیش است و بلند شد که برود.

smell a rat (محاوره) (کسی) شکّش بردن

smell to high heaven گندِ (چیزی) دنیا را گرفتن، گندِ (چیزی) دنیا را پر کردن

smell *sb / sth* **out** *vt* ۱. با بو کشیدن پیدا کردن ۲. [توطئه، خیانت] کشف کردن؛ [قاتل، خائن] پیدا کردن ۳. بدبو کردن

smelliness /'smelɪnɪs/ *n* بدبویی، بوی بد

smelling-salts /'smelɪŋ˛sɔ:lts/ *npl* نمکِ بویا، نمکِ فرّار

smelly /'smelɪ/ (*comp* **smellier**, *super* **smelliest**) *adj* (محاوره) بدبو، بوگندو

smelt[1] /smelt/ *vt* ۱. [سنگِ معدن] گداختن، ذوب کردن ۲. [فلز] تصفیه کردن

smelt[2] /smelt/ (*pl* **smelt, smelts**) *n* ماهیِ اِپِرلان (= نوعی ماهیِ آزاد)

smelt[3] /smelt/ *pt,pp* of **smell**[2]

smelter /'smeltə(r)/ *n* کورهٔ ذوبِ فلز

smidgen /'smɪdʒən/ *n* (در آمریکا، محاوره) یک ذره، یک خرده، یک ریزه

smidgin /'smɪdʒən/ = smidgen

smile /smaɪl/ *n* ۱. لبخند، تبسم

vi ۲. لبخند زدن، تبسم کردن، متبسم بودن

vt ۳. با خنده گفتن، با لبخندی گفتن، با لبخند ابراز داشتن ۴. [لبخند] زدن

give sb a happy smile به کسی لبخند زدن، به روی کسی لبخند زدن، روی خوش به کسی نشان دادن

all smiles خوشحال، شاد، سراپا شادی، شاد و شنگول

smile one's thanks به نشانهٔ تشکر لبخند زدن، لبخندِ تشکر به لب آوردن

smile on *sb / sth* *vt* روی خوش نشان دادن به، استقبال کردن از؛ (در موردِ بخت و اقبال) لبخند زدن به

smilingly /'smaɪlɪŋlɪ/ *adv* با لبخند، با تبسم، لبخندزنان، تبسم‌کنان؛ با روی خوش

smirch /smɜ:tʃ/ = besmirch

smirk /smɜ:k/ *n* ۱. لبخندِ رضایت (از خود)؛ لبخندِ مسخره

vi ۲. لبخندِ مسخره زدن، خودخواهانه لبخند زدن

smite /smaɪt/ (*pt* **smote**, *pp* **smitten**) *vt* (رسمی) ۱. محکم زدن، محکم کوبیدن، ضربه زدن به ۲. (در موردِ درد، رنج، نور) ذله کردن، عاصی کردن، عذاب دادن ۳. کیفر دادن، جزا دادن؛ هلاک کردن

smith /smɪθ/ *n* ۱. آهنگر، چلنگر؛ نعلبند ۲. (در ترکیب) ـگر، ـکار < a goldsmith >

smithereens /˛smɪðə'ri:nz/ *npl* خرده‌ها، تکّه‌ها

smash / blow sth in / into smithereens چیزی را تکّه‌تکّه کردن، چیزی را خرد و خاکشیر کردن

smithy /'smɪðɪ/ *n* (دکانِ / کارگاهِ) آهنگری

smitten[1] /'smɪtn/ *pp* of **smite**

smitten[2] /'smɪtn/

smitten with / by *adj* ۱. به ستوه آمده از، بیچارهٔ، بی‌قرار از ۲. دلباختهٔ، کشته و مردهٔ، عاشقِ سینه‌چاکِ

smock /smɒk/ *n* ۱. روپوش؛ لباسِ کار ۲. لباسِ راحتی، لباسِ حاملگی، پیراهنِ حاملگی

smocking /'smɒkɪŋ/ *n* (خیاطی) چین

smog /smɒg/ *n* مِه دود، دود مِه

smoke[1] /sməʊk/ *n* ۱. دود ۲. کشیدنِ سیگار؛ سیگار

have a smoke سیگار کشیدن؛ پیپ کشیدن؛ دودی گرفتن؛ چپق کشیدن

go up in smoke ۱. به کلی سوختن، کاملاً سوختن، سوختن و خاکستر شدن ۲. (مجازی) بر باد رفتن، نقشِ برآب شدن، دود شدن و به هوا رفتن

(There's) no smoke without fire. **(prov)** تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.

smoke[2] /sməʊk/ *vi* ۱. دود کردن؛ دود دادن؛ [بخاری و غیره] دود زدن ۲. سیگار کشیدن؛ پیپ کشیدن؛ چپق کشیدن

vt ۳. [سیگار، پیپ، چپق] کشیدن ۴. [ماهی، گوشت و غیره] دودی کردن، دود دادن ۵. [شیشه] با دود سیاه کردن، دودی کردن

put that in your pipe and smoke it → pipe[1]

smoke *sb / sth* **out** *vt* ۱. [مار و غیره] با دود بیرون آوردن، با دود درآوردن ۲. از مخفیگاهِ خود بیرون کشیدن ۳. [مکان] پر از دود کردن

smoke-bomb /'sməʊk bɒm/ *n* بمبِ دودزا

smoked glass /˛sməʊkt 'glɑ:s, (US) 'glæs/ *n* شیشهٔ دودی

smoke-free /'sməʊk fri:/ *adj* [محوطه، محل] که در آن سیگار کشیدن ممنوع است، سیگار ممنوع

smoke-grenade /'sməʊk grəneɪd/ = smoke-bomb

smokeless /'sməʊklɪs/ *adj* بدونِ دود، بی‌دود

a smokeless zone / area منطقه‌ای که در آن دود کردن ممنوع است؛ منطقهٔ سیگار ممنوع، محوطه‌ای که در آن سیگار کشیدن ممنوع است، محوطهٔ سیگار ممنوع

smoker /'sməʊkə(r)/ *n* ۱. سیگاری ۲. (راه‌آهن) واگنِ (ویژهٔ) سیگاری‌ها، واگنِ سیگار مجاز

smokescreen /'sməʊkskri:n/ *n* ۱. (نظامی) دیوارِ دود، پوششِ دود ۲. پوشش، سرپوش، استتار

smokestack /'sməʊkstæk/ *n* (در کَشتی، قطار و کارخانه) دودکش

smokestack industry /'sməʊkstæk ɪndəstrɪ/ *n* (در آمریکا) صنایعِ سنگین

smokiness /'sməʊkɪnɪs/ *n* دودآلودگی؛ فضای پر دود

smoking /'sməʊkɪŋ/ *n* ۱. سیگار کشیدن؛ استعمالِ دخانیات ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) سیگاری‌ها

No smoking! استعمالِ دخانیات ممنوع! لطفاً سیگار نکشید! سیگار ممنوع!

بدونِ مخمصه؛ [حرکت کردن] نرم، روان؛ [گفتن] به نرمی

smoothness /'smu:ðnɪs/ *n* ۱. صافی، یکدستی؛ [دریا] آرامش؛ [پوست] لطافت، نرمی ۲. سهولت، آسانی، راحتی، بی‌دردسر بودن ۳. ریتمِ یکنواخت، یکنواختی ۴. ادبِ بیش از حدّ، تملق، چاپلوسی

smooth-spoken /ˌsmu:ð 'spəʊkən/ = smooth-tongued

smooth-talking /ˌsmu:ð 'tɔ:kɪŋ/ *adj* چرب‌زبان، زبان‌باز، چاچول‌باز، حرّاف

smooth-tongued /ˌsmu:ð 'tʌŋd/ *adj* چرب‌زبان، زبان‌باز، چاچول‌باز

smoothy /'smu:ðɪ/ = smoothie

smorgasbord /'smɔ:gəsbɔ:d/ *n* (در سرو غذا) بوفه؛ غذای سرد

smote /sməʊt/ *pt* of **smite**

smother /'smʌðə(r)/ *vt* ۱. خفه کردن ۲. [آتش] روی...را پوشاندن، زیرِ خاکستر کردن، خواباندن؛ خفه کردن، خاموش کردن ۳. [خنده، عصبانیت و غیره] جلوی...را گرفتن، مهار کردن، فروخوردن؛ پوشاندن

vi ۴. خفه شدن

smother sth / sb with / in sth [شخص، چیز] غرقِ در چیزی کردن

smoulder /'sməʊldə(r)/ *vi* ۱. یواش‌یواش سوختن، ریزه‌ریزه سوختن؛ دود شدن، خاکستر شدن ۲. بدونِ شعله سوختن، دود کردن ۳. [خشم، نفرت و غیره] شعله‌ور بودن؛ [شخص] از درون سوختن؛ خشمی در دل پنهان داشتن؛ از نفرت سوختن

smoulder with sth ۱. [خشم، نفرت و غیره] آتشِ... در درونِ (کسی) شعله‌ور بودن، از... سوختن ۲. [میلِ جنسی] لهله زدن برای، پر از تمنای... بودن

smudge /smʌdʒ/ *n* ۱. لکه، لک

vt ۲. لک کردن، لک انداختن روی؛ کثیف کردن ۳. [خط] محو کردن

vi ۴. [جوهر] پخش شدن؛ [خط] محو شدن

smudgy /'smʌdʒɪ/ *adj* ۱. کثیف، لک‌شده، لک، لک‌افتاده؛ جوهری ۲. رنگ‌رفته، محو، رنگ و رو رفته

smug /smʌg/ (*comp* **smugger**, *super* **smuggest**) *adj* [شخص] از خودراضی، از خودمتشکر، خودبین؛ [لبخند، خوش‌بینی] خودبینانه، ناشی از رضایتِ خاطر

smuggle /'smʌgl/ *vt* [کالا و غیره] قاچاقی ردّ کردن، قاچاق کردن، ردّ کردن

smuggle sth in چیزی را قاچاقی وارد کردن

smoking-jacket /'sməʊkɪŋ dʒækɪt/ *n* کتِ توخانه، کتِ راحت

smoking-room /'sməʊkɪŋ ru:m, rʊm/ *n* (در هتل و غیره) اتاقِ سیگار

smoky /'sməʊkɪ/ (*comp* **smokier**, *super* **smokiest**) *adj* ۱. پر دود؛ [هوا] دودآلود ۲. دودزا ۳. [پنیر، گوشت و غیره] دودی ۴. دودمانند ۵. (رنگ) دودی؛ تیره

smolder /'sməʊldə(r)/ (**US**) = smoulder

smooch /smu:tʃ/ *vi* ۱. (محاوره) همدیگر را بوسیدن، همدیگر را بغل کردن و بوسیدن

n ۲. (محاوره) ماچ و بوسه

smoochy /'smu:tʃɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [موسیقی، رقص] آرام، ملایم

smooth[1] /smu:ð/ *adj* ۱. [سطح، جاده] صاف، هموار، یکدست؛ [دریا] آرام؛ [پوست، پارچه] نرم، صاف، لطیف؛ [صورت] بی‌مو، بدونِ مو ۲. [مسئله، مشکل] بی‌دردسر، راحت، بدونِ مشکل ۳. [حرکت، فرود و غیره] آرام، نرم ۴. [خمیر، سُس] یکدست ۵. [مشروب] خوشمزه، خوش‌خوراک؛ [سیگار] ملایم، مطبوع ۶. [صدا] نرم، صاف؛ [شعر] روان ۷. [رفتار] زیادی مؤدبانه، متملقانه، چاپلوسانه؛ [فرد] زیادی مؤدب، متملق، چاپلوس ۸. (مکانیک) بدونِ اصطکاک ۹. (آواشناسی) نادمیده

be in smooth water(s) [کارها و غیره] روبه‌راه بودن، بر سرِ راه مشکلی وجود نداشتن

(as) smooth as silk / a baby's bottom / velvet بسیار نرم، بسیار لطیف

take the rough with the smooth → rough[3]

smooth[2] /smu:ð/ *vt* [کاغذ، پارچه، مو و غیره] صاف کردن، صاف و صوف کردن؛ [چوب، سنگ] صیقل دادن، پرداخت کردن

smooth sb's / the path / way کار را (برای کسی) آسان‌تر کردن، راه را (برای کسی) هموار کردن

smooth sb's ruffled / rumpled feathers → feather[1]

smooth *sth* **away** *vt* ۱. [چین، چروک] صاف کردن ۲. [مسائل، مشکلات] رفع کردن، حل کردن، از میان برداشتن

smooth *sth* **over** *vt* ۱. [اختلاف، دعوا] رفع و رجوع کردن، راست و ریس کردن ۲. ماستمالی کردن، بی‌اهمیت نشان دادن

smoothie /'smu:ðɪ/ *n* (محاوره، مرد) حقه‌باز، چاچول‌باز، زبان‌باز

smoothly /'smu:ðlɪ/ *adv* راحت، بی‌دردسر، آسان،

smuggle sth out چیزی را قاچاقی خارج کردن

smuggled /ˈsmʌgld/ *adj* [کالا] قاچاق، قاچاقی

smuggler /ˈsmʌglə(r)/ *n* قاچاقچی

smuggling /ˈsmʌglɪŋ/ *n* قاچاق، قاچاقِ کالا، قاچاقِ جنس، قاچاقچی‌گری

smugly /ˈsmʌglɪ/ *adv* خودبینانه، با خودبینی، با رضایتِ خاطر

smugness /ˈsmʌgnɪs/ *n* رضایتِ خاطر، خودبینی، نخوت

smut /smʌt/ *n* ۱. لکه، لک ۲. دوده ۳. (محاوره) حرف‌های مستهجن، مطالبِ زشت؛ کتاب‌های زشت؛ صورِ قبیحه؛ هرزه ۴. (گیاه‌شناسی) زنگِ گیاهی، سیاهک

smuttiness /ˈsmʌtɪnɪs/ *n* ۱. هرزه‌گویی، وقاحت ۲. دوده‌زدگی، لک ۳. (گیاه‌شناسی) زنگ‌زدگی، سیاهک‌زدگی

smutty /ˈsmʌtɪ/ (*comp* **smuttier**, *super* **smuttiest**) *adj* ۱. کثیف، پر از لک ۲. (محاوره) [حرف، کتاب، تصویر] زشت، مستهجن، قبیح

snack /snæk/ *n* ۱. غذای سرپایی، غذای سبک، لقمه؛ (میانِ غذاها) چاشت؛ عصرانه

vi ۲. غذای سبک خوردن، غذای سرپایی خوردن؛ ته‌بندی کردن

snack bar /ˈsnæk bɑː(r)/ *n* ساندویچ‌فروشی، اغذیه‌فروشی

snaffle[1] /ˈsnæfl/ *vt* (در بریتانیا، محاوره) چپو کردن، غارت کردن؛ [شخص] قُر زدن، به تور زدن، تور کردن

snaffle[2] /ˈsnæfl/ *n* [اسب] دهنه، آب‌خوره

snafu /snæˈfuː/ *n* (در آمریکا، محاوره) افتضاح، آبروریزی، گندکاری

snag /snæg/ (*prp* **snagging**, *pt,pp* **snagged**)

n ۱. گیر، گرفتاری، مشکل، دردسر، گره ۲. تیزی، برآمدگی ۳. (در لباس و غیره) پارگی، جرخوردگی، نخ‌کش‌شدگی

vt ۴. [لباس، جوراب و غیره] قلوه‌کن کردن، پاره کردن، نخ‌کش کردن ۵. (در آمریکا، محاوره) توجهِ ... را جلب کردن، نظرِ ... را به خود جلب کردن

He snagged his sweater on the wire fence.

پلیورش به‌توری گرفت و پاره شد / قلوه‌کن شد / نخ‌کش شد.

snail /sneɪl/ *n* حلزون

at a snail's pace خیلی یواش، مثلِ مورچه، خیلی کُند

snake /sneɪk/ *n* ۱. مار ۲. (شخص) مارِ خوش‌خط و خال، گرگ در لباسِ میش

a snake in the grass مارِ خوش خط و خال، آب‌زیرکاه، گرگ در لباسِ میش

snake (its way) past / along *vi,vt* [رود، جاده و غیره] به صورتِ مارپیچ عبور کردن، به صورتِ مارپیچ گذشتن

snake (its way) down *vi,vt* [رود، جاده و غیره] به صورتِ مارپیچ پایین رفتن

snake-bite /ˈsneɪk baɪt/ *n* ۱. مارگزیدگی، نیشِ مار ۲. محلِ نیشِ مار، محلِ مارگزیدگی

snake-charmer /ˈsneɪk tʃɑːmə(r)/ *n* مارافسا، مارگیر

snakes and ladders /ˌsneɪks ən ˈlædəz/ *n* (بازیِ) مار و پله

snakeskin /ˈsneɪkskɪn/ *n* پوستِ مار؛ (صفت‌گونه) از پوستِ مار، پوست ماری

snaky /ˈsneɪkɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) مار؛ [محل] پر از مار ۲. شبیه به مار، مارمانند؛ [جاده، رود] مارپیچ، پرپیچ و خم، پیچ در پیچ؛ [حرکت] مارپیچ ۳. [شخص] موذی، آب‌زیرکاه

snap[1] /snæp/ (*prp* **snapping**, *pt,pp* **snapped**)

vi ۱. تقّی شکستن، دو نیم شدن؛ [بندِ لاستیکی و غیره] پاره شدن ۲. از پا افتادن، بریدن، وادادن ۳. داد زدن، فریاد کشیدن، پرخاش کردن، تشر زدن

vt ۴. تقّی شکاندن، دو نیم کردن؛ [بندِ لاستیکی و غیره] پاره کردن ۵. [تازیانه و غیره] به صدا درآوردن، صدای ... را درآوردن ۶. تشر زدن که، با تحکم گفتن، با تشر گفتن ۷. فوری عکسِ ... را گرفتن، عکسِ ... را انداختن

snap open درقی باز شدن، تقّی باز شدن

snap sth open [در، جعبه و غیره] درقی باز کردن، تقّی باز کردن

snap shut درقی بسته شدن، تقّی بسته شدن

snap sth shut [در و غیره] درقی بستن، تقّی بستن

snap sb's head off → head[1]

snap one's fingers بشکن زدن

snap to attention خبردار ایستادن

Snap to it! (محاوره) بجنب! یالا! تکان بخور!

Snap out of it! (محاوره) (از این حالت) دست وردار! از این حالت بیرون بیا! وِلش کن!

snap at *sb / sth* *vt* ۱. تشر زدن به، پرخاش کردن به، تندی کردن با، سرِ ... فریاد زدن، پریدن به، اوقات‌تلخی کردن با، پاچهٔ ... را گرفتن ۲. (در موردِ ماهی) تک زدن به؛ (در موردِ سگ و غیره) گاز گرفتن، به دندان گرفتن، دندان زدن به ۳. [فرصت و غیره] قاپیدن، قاپ زدن

snap *sth* **out** *vt* با تحکم گفتن، با تندی ادا کردن

snap *sth* **up** *vt* [کالا و غیره] سرِ ضرب بردن، سرِ ضرب خریدن

snap[2] /snæp/ *n* ۱. (صدای) درق، (صدای) تق ۲. [سگ] حمله، خیز ۳. دورهٔ سرما، سرما ۴. عکس ۵. بیسکویت ۶. (در بریتانیا، بازیِ ورق) اسنپ ۷. (محاوره) کارِ آسان

adj ۸. فوری، ناگهانی، بی‌خبر، بی‌مقدمه، چکشی
int ۹. (بازیِ ورق) اسنپ ۱۰. لنگهٔ هم‌اند، مثلِ هم‌اند
adv ۱۱. درقی، تقّی

with a snap of his fingers با یک بشکن

snapdragon /'snæpdrægən/ *n* گلِ میمون

snap-fastener /'snæp fɑ:snə(r), (US) fæsnər/ *n* (در آمریکا) دکمهٔ فشاری، دکمهٔ قابلمه‌ای

snapper /'snæpə(r)/ *n* (ماهی) سرخو

snappily /'snæpɪlɪ/ *adv* با عصبانیت، با بدخُلقی، با تندی

snappiness /'snæpɪnɪs/ *n* بداخلاقی، بدخُلقی، عصبانیت، تندخویی

snappish /'snæpɪʃ/ *adj* بداخلاق، بدخُلق، تندخو، عصبی، سگ

snappy /'snæpɪ/ (*comp* **snappier**, *super* **snappiest**) *adj* ۱. عصبانی، بدخُلق، بداخلاق؛ [سگ] واق‌واقو ۲. (محاوره) فرز، چابک، چَلد ۳. (محاوره) شیک، شیک و پیک، تر و تمیز؛ امروزی، مُدِ روز

Make it snappy! Look snappy! (محاوره) بجنب! زود باش! تند باش! عجله کن!

snapshot /'snæpʃɒt/ *n* ۱. عکس ۲. (مجازی) تصویرِ کلی

snare /sneə(r)/ *n* ۱. تله، دام ۲. (رسمی، مجازی) دام، بند ۳. (موسیقی) زه
vi ۴. به تله انداختن، به دام انداختن، به تور انداختن؛ گرفتار کردن

snare drum /'sneə drʌm/ *n* (موسیقی) تامبور، طبلِ کوچک

snarl[1] /snɑ:l/ *vi* ۱. [سگ و غیره] دندان نشان دادن، غریدن، خرخر کردن، غرش کردن، براق شدن ۲. غرغر کردن، دندان قروچه کردن، فریاد کشیدن، داد زدن
vt ۳. با فریاد گفتن، با عصبانیت گفتن
n ۴. [سگ و غیره] غرش، خرخر ۵. [شخص] غرغر، دندان قروچه، داد و فریاد

snarl[2] /snɑ:l/ *n* (محاوره، در مو، پشم و غیره) گره‌خوردگی، درهم‌رفتگی، گلوله‌شدگی، گوریدگی

snarl (*sth*) up *vi* ۱. [مو، پشم و غیره] گره خوردن، گلوله شدن، گوریده شدن، در هم رفتن؛ [ترافیک، مسئله، برنامه] گره خوردن
vt ۲. [مو، پشم و غیره] تو هم بردن، گلوله کردن، گوریده کردن، گره انداختن در

snarl-up /'snɑ:l ʌp/ *n* (محاوره) گره‌خوردگی؛ آشفته‌بازار، بلبشو؛ (ترافیک) راه‌بندان، (وضعیتِ) خرتوخر

snatch /snætʃ/ *vt* ۱. چنگ زدن، قاپ زدن، قاپیدن ۲. دزدیدن، ربودن؛ گروگان گرفتن ۳. غنیمت شمردن، مغتنم شمردن
n ۴. چنگ‌زنی، قاپ‌زنی ۵. دزدیدن، ربودن ۶. تکّه، پاره، بریده، قطعه، خرده

snatch a meal تندی غذایی خوردن، لقمه‌ای زدن

snatch some sleep چُرتی زدن

make a snatch at sth به چیزی چنگ زدن، چیزی را قاپ زدن

in snatches بریده‌بریده، خرده‌خرده، تکّه‌تکّه

snatch victory from the jaws of defeat شکستِ حتمی را به پیروزی تبدیل کردن

snatch defeat from the jaws of victory پیروزی را به شکست مبدل کردن

snatch at *sth* *vt* ۱. چنگ انداختن به، پریدن به طرفِ، سعی در گرفتنِ ... کردن ۲. غنیمت شمردن، مغتنم شمردن، چسبیدن به

snatcher /'snætʃə(r)/ *n* قاپ زن، (در ترکیب) ـزن، ـدزد < a baby snatcher >

snatch squad /'snætʃ skwɒd/ *n* (پلیس) گروهِ ضربت

snazzily /'snæzɪlɪ/ *adv* (محاوره) شیک، شیک و پیک، تر و تمیز

snazziness /'snæzɪnɪs/ *n* (محاوره) شیکی، شیک و پیکی، تر و تمیزی

snazzy /'snæzɪ/ (*comp* **snazzier**, *super* **snazziest**) *adj* (محاوره) شیک، تر و تمیز، قشنگ، خوشگل

sneak /sni:k/ (*pt,pp* **sneaked, (US) snuck**) *vi* ۱. (محاوره، در موردِ کودکان) چغلی کردن، فضولی کردن، خبربری کردن
vt ۲. (محاوره) کش رفتن، بلند کردن، دزدیدن، ناخنک زدن به
n ۳. (محاوره، شخص، بچه) خبرچین، فضول، فضولباشی
adj ۴. دزدکی، یواشکی، پنهانی، زیرجلکی، مخفیانه

sneak in دزدکی وارد شدن

sneak into sth دزدکی واردِ جایی شدن

sneak out دزدکی بیرون رفتن، جیم شدن

sneak out of sth دزدکی از جایی بیرون رفتن، یواشکی از جایی خارج شدن

sneak past (sth) دزدکی (از جایی) ردّ شدن

sneak away یواشکی دررفتن؛ یواشکی فاصله گرفتن

sneak off دررفتن، جیم شدن

sneak up *vi* یواشکی جلو آمدن، دزدکی نزدیک شدن

sneak up on sb کسی را غافلگیر کردن، به کسی پخ کردن، کسی را ترساندن

sneakers /'sni:kəz/ *npl* (در آمریکا) کفشِ ورزشی، کفشِ کتانی
sneakily /'sni:kɪlɪ/ *adv* دزدکی، مخفیانه؛ موذیانه؛ یواشکی
sneakiness /'sni:kɪnɪs/ *n* موذیگری، آب‌زیرکاهی
sneaking /'sni:kɪŋ/ *adj* پنهان، مخفی؛ پنهانی، مخفیانه؛ [تردید، سوءظن] مبهم، گنگ
sneak preview /ˌsni:k 'pri:vju:/ *n* [فیلم و غیره] نمایشِ خصوصی
sneak-thief /'sni:k θi:f/ *n* دزد، دله‌دزد
sneaky /'sni:kɪ/ (*comp* **sneakier**, *super* **sneakiest**) *adj* (محاوره) دزدکی، زیرجلکی، موذیانه؛ [شخص] موذی، آب‌زیرکاه
sneer /snɪə(r)/ *vi* ۱. ریشخند کردن، پوزخند زدن، مسخره کردن، استهزا کردن
n ۲. ریشخند، پوزخند، زهرخند، استهزا، تمسخر
sneer at sb / sth کسی / چیزی را مسخره کردن، به کسی / چیزی پوزخند زدن
sneeringly /'snɪərɪŋlɪ/ *adv* با پوزخند، با ریشخند، ریشخندکنان؛ به مسخره، با تمسخر
sneeze /sni:z/ *n* ۱. عطسه
vi ۲. عطسه کردن
not to be sneezed at (محاوره) قابل توجه، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌چشم‌پوشی
It's not to be sneezed at. اصلاً پیف‌پیف‌کردنی نیست. خیلی هم خوب است. هیچ چیزِ ناقابلی نیست. ازش نمی‌شود گذشت.
snick /snɪk/ *vt* ۱. زخمی‌کردن، خط انداختن؛ خراش دادن، خراشاندن، بریدن؛ [پارچه] قلوه‌کن کردن
n ۲. خراش، خط؛ بریدگی؛ پارگی
snicker /'snɪkə(r)/ *vi* ۱. یواشکی خندیدن، کرکر خندیدن، نخودی خندیدن
n ۲. خندهٔ یواشکی، کرکر، هرهر
snide /snaɪd/ *adj* کنایه‌وار، نیشدار، طعنه‌آمیز، تمسخرآمیز، کلُفت
make snide remarks about sb کلُفت بارِ کسی کردن
be snide کنایه زدن، کلُفت گفتن، نیش زدن
snidely /'snaɪdlɪ/ *adv* به کنایه، به طعنه، با تمسخر
snideness /'snaɪdnɪs/ *n* کنایه، نیش و کنایه، تیر و طعنه
sniff /snɪf/ *vi* ۱. فین‌فین کردن، بینی بالا کشیدن
vt ۲. بو کشیدن، بو کردن ۳. با بینی / از راهِ بینی بالا کشیدن؛ [مواد مخدر] از راهِ بینی کشیدن ۴. با ناخرسندی گفتن، گله کردن، گفتن
n ۵. فین‌فین ۶. استنشاق، استشمام، بو کشیدن
sniff at sth چیزی را بو کشیدن، چیزی را بو کردن
get a sniff of sth بوی چیزی را احساس کردن، چیزی را بو کشیدن
have / take a sniff at sth چیزی را بو کشیدن، چیزی را بو کردن
not to be sniffed at (محاوره) قابل توجه، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌چشم‌پوشی
sniff at *sth* *vt* ناچیز شمردن، کم دانستن، تحقیر کردن، کوچک شمردن
sniff *sth / sb* **out** *vt* ۱. از طریقِ بو پیدا کردن، با بو کشیدن پیدا کردن ۲. (محاوره) [مقصر، جانی] پیدا کردن ۳. (محاوره) بو بردن از، فهمیدن، سر در آوردن از
sniff *sth* **up** *vt* از طریقِ بینی بالا کشیدن
sniffer-dog /'snɪfə dɒg, (US) dɔ:g/ *n* سگِ پلیس، سگِ بوکش
sniffily /'snɪfɪlɪ/ *adv* پیف‌پیف‌کنان، باپیف‌پیف، آه‌وپیف‌کنان
sniffle /'snɪfl/ *vi* ۱. فین‌فین کردن
n ۲. فین‌فین؛ (در جمع) سرماخوردگی
get the sniffles سرما خوردن، زکام شدن
have the sniffles زکام بودن، سرماخوردگی داشتن
sniffy /'snɪfɪ/ *adj* (محاوره) گنده‌دماغ، پیف‌پیفو
be sniffy about sth با چشمِ تحقیر به چیزی نگاه کردن
snifter /'snɪftə(r)/ *n* ۱. (محاوره، مشروب) پیک، گیلاس، انگشتانه ۲. گیلاسِ کنیاک
snigger /'snɪgə(r)/ *n* ۱. کرکرِ خنده، خندهٔ نخودی، هرهر؛ پوزخند، خندهٔ تمسخرآمیز
vi ۲. کرکر خندیدن، نخودی خندیدن، خندیدن؛ پوزخند زدن، خندهٔ تمسخرآمیزی کردن
snip /snɪp/ (*prp* **snipping**, *pt,pp* **snipped**)
vt ۱. [مو و غیره] قیچی کردن، زدن، چیدن
n ۲. بریدگی ۳. (پارچه و غیره) دمِ قیچی، بریده ۴. (عملِ) زدن، قیچی ۵. (در بریتانیا، محاوره) چیزِ ارزان، چیزِ مفت، اُکازیون
snip at sth *vi* چیزی را قیچی کردن، چیزی را زدن
snip *sth* **off** *vt* زدن، بریدن، چیدن، قطع کردن، قیچی کردن
snipe[1] /snaɪp/ (*pl* **snipe**) *n* (پرنده) پارت، پلوه، نوک‌دراز، پاشلک
snipe[2] /snaɪp/ *vi* (از کمینگاه) شلیک کردن، تیراندازی کردن
snipe at (مجازی) حمله کردن به، تاختن به، پریدن به
sniper /'snaɪpə(r)/ *n* تیراندازِ کمین‌کرده
snippet /'snɪpɪt/ *n* بریده، تکّه، قطعه
snippets of information / news اطلاع / خبرِ اندک

snipping /ˈsnɪpɪŋ/ *n* (پارچه و غیره) بریده، تکه، دمِ قیچی

snitch /snɪtʃ/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. بلند کردن، کش رفتن، بالا کشیدن، زدن
vi ۲. خبرچینی کردن، سخن‌چینی کردن، فضولی کردن، چغلی کردن
n ۳. سخن‌چین، خبرچین

snivel /ˈsnɪvl/ (*prp* **snivelling, (US) sniveling,** *pt,pp* **snivelled, (US) sniveled**) *vi* ۱. گریه و زاری کردن، ضجه و مویه کردن ۲. ننه من غریبم درآوردن ۳. نق زدن، گله کردن، زر زدن، شکایت کردن

sniveler /ˈsnɪvlə(r)/ (US) = sniveller

sniveling /ˈsnɪvlɪŋ/ (US) = snivelling

sniveller /ˈsnɪvlə(r)/ *n* آدمِ زرزرو، آدمِ نِق‌نقو؛ آدمِ ضعیف

snivelling /ˈsnɪvlɪŋ/ *adj* [شخص] زرزرو، نِق‌نقو؛ ضعیف

snob /snɒb/ *n* (شخص) متفرعن، متکبر، مدمغ، پرافاده، ازخودراضی؛ فخرفروش، اهلِ تفاخر؛ متشخص‌مآب، آقامنش، طاووس‌خصال
snob value / appeal آقاپسندی
have a snob value / appeal بابِ طبع آدم‌های پرافاده بودن، به دردِ تفاخر خوردن

snobbery /ˈsnɒbərɪ/ *n* تفرعن، تکبر، افاده؛ تفاخر، فخرفروشی؛ تشخص‌مآبی، طاووس‌خصالی، آقامنشی

snobbish /ˈsnɒbɪʃ/ *adj* [شخص] متفرعن، متکبر، پرافاده، ازخودراضی؛ متشخص‌مآب، آقامنش، طاووس‌خصال؛ [رفتار] متکبرانه، متفرعنانه؛ متشخص‌مآبانه، آقامنشانه

snobbishly /ˈsnɒbɪʃlɪ/ *adv* با تفرعن، با تکبر، متفرعنانه، متکبرانه؛ متشخص‌مآبانه

snobbishness /ˈsnɒbɪʃnɪs/ *n* تفرعن، تکبر، افاده؛ تشخص‌مآبی، آقامنشی، طاووس‌خصالی

snobby /ˈsnɒbɪ/ = snobbish

Snobol /ˈsnəʊbɒl/ = SNOBOL

SNOBOL /ˈsnəʊbɒl/ *n* (کامپیوتر) (زبانِ) اسنوبول

snog /snɒg/ (*prp* **snogging,** *pt,pp* **snogged**) *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره) ماچ و بوسه کردن، همدیگر را بغل کردن
n ۲. (در بریتانیا، محاوره) ماچ و بوسه، بوس و کنار

snogging /ˈsnɒgɪŋ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ماچ و بوسه، بوس و کنار

snook /snuːk/
cock a snook at sb / sth → cock[3] *n*

snooker /ˈsnuːkə(r)/ *n* ۱. (بازیِ) اسنوکر
vt ۲. (در بازیِ اسنوکر) گیر انداختن ۳. (محاوره، مجازی) تو مخمصه انداختن، تو هچل انداختن، تو منگنه قرار دادن، در بن‌بست گذاشتن ۴. (محاوره، مجازی) پوزِ ... را به خاک مالیدن، شکست دادن ۵. (محاوره، مجازی) بامبول درآوردن؛ حقه زدن به، سرِ ... کلاه گذاشتن

snoop /snuːp/ *vi* (محاوره، به طعنه) ۱. پرسه زدن، پلکیدن؛ کشیک کشیدن، سر و گوش آب دادن
n ۲. جاسوس، خبرچین ۳. فضول، فضول‌باشی
snoop around / about پرسه زدن، پلکیدن؛ وارسی کردن، سرکشی کردن، گشتن
snoop around / about sth دور و برِ جایی / چیزی پرسه زدن؛ جایی / چیزی را وارسی کردن، جایی را گشتن؛ جایی را زیرِ نظر گرفتن، جایی را پاییدن
snoop into sth زاغ سیاهِ چیزی را چوب زدن، چیزی را پاییدن
snoop on sb کسی را زیرِ نظر گرفتن، کسی را پاییدن، کشیکِ کسی را کشیدن، زاغ سیاهِ کسی را چوب زدن، جاسوسیِ کسی را کردن
have a snoop around سر و گوشی آب دادن، سَرَکی کشیدن

snooper /ˈsnuːpə(r)/ *n* (به طعنه) ۱. جاسوس، خبرچین ۲. فضول، فضول‌باشی

snootily /ˈsnuːtɪlɪ/ *adv* با تکبر، متکبرانه؛ با افاده، با تبختر

snootiness /ˈsnuːtɪnɪs/ *n* تکبر، افاده، تبختر

snooty /ˈsnuːtɪ/ (*comp* **snootier,** *super* **snootiest**) *adj* (محاوره، به طعنه) [نامه] تحقیرآمیز، نیشدار؛ تکبرآمیز؛ [شخص] ازخودمتشکر، دماغ‌سربالا، پرافاده، گنده‌دماغ، ازخودراضی

snooze /snuːz/ *vi* ۱. (محاوره) یک چُرت خوابیدن، چشمی روی هم گذاشتن، چُرت زدن
n ۲. (محاوره) چُرت، یک چُرت خواب
have a snooze یک چُرت زدن، یک چُرت خوابیدن

snore /snɔː(r)/ *vi* ۱. خر و پف کردن، خرناسه کشیدن، خرخر کردن
n ۲. خر و پف، خرناسه، خرخر

snorer /ˈsnɔːrə(r)/ *n* (آدمِ) خرخرو، (آدمِ) خر و پفو

snorkel /ˈsnɔːkl/ (*prp* **snorkelling, (US) snorkeling,** *pt,pp* **snorkelled, (US) snorkeled**) *n* ۱. (در غواصی) لولهٔ تنفس ۲. (در زیردریایی) لولهٔ هوا
vi ۳. با لولهٔ تنفس غواصی کردن، با لولهٔ تنفس زیرِ آب رفتن

snorkeling /ˈsnɔːkəlɪŋ/ (US) = snorkelling

snorkelling /ˈsnɔːkəlɪŋ/ *n* غواصی با لولهٔ تنفس، شنا با لولهٔ تنفس

snort /snɔːt/ *vi* ۱. [اسب و غیره] خُره کشیدن ۲. پیف‌پیف کردن؛ خرخر کردن؛ غریدن؛ تندتند نفس کشیدن، به نفس‌نفس افتادن ۳. (عامیانه) [موادِ مخدر] (از راهِ دماغ) بالا کشیدن
n ۴. پیف‌پیف؛ هوم‌هوم؛ فین‌فین ۵. (محاوره) [مشروب] قلپ، جرعه ۶. (عامیانه) [موادِ مخدر] یک فین
snort with rage از شدتِ عصبانیت به خرخر افتادن
snort with laughter از فرطِ خنده به قاه‌قاه افتادن

snorter /ˈsnɔːtə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (چیزِ) محشر، (چیزِ) معرکه، (چیزِ) دهن پرکن، (چیزِ) آنچنانی ۲. (چیزِ) حیرت‌انگیز ۳. (چیزِ) کمرشکن، (چیزِ) مشکل

snot /snɒt/ *n* (محاوره) آب‌دماغ، مف، ان‌دماغ

snotty /ˈsnɒtɪ/ (*comp* **snottier**, *super* **snottiest**) *adj* (محاوره) ۱. مفی، ان‌دماغی؛ پر از مف ۲. (به طعنه) [شخص] متکبر، گنده‌دماغ، از خودراضی، از خود ـ متشکر، دماغ سربالا؛ [نامه و غیره] پرتکبر، پرافاده، تکبرآمیز

snotty-nosed /ˌsnɒtɪ ˈnəʊzd/ *adj* (به طعنه) [شخص] متکبر، گنده‌دماغ، از خودراضی، از خود متشکر، دماغ سربالا؛ [نامه و غیره] پرتکبر، پرافاده، تکبرآمیز

snout /snaʊt/ *n* ۱. [خوک و غیره] پوزه، پوز ۲. [اسلحه و غیره] سر، نوک، لوله ۳. (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) دماغ ۴. (در بریتانیا، عامیانه) خبرچین، آنتن ۵. (در بریتانیا، عامیانه) توتون
poke one's snout into everything توی هر کاری فضولی کردن، تو هر کاری دخالتِ بیجا کردن

snow[1] /snəʊ/ *n* ۱. برف ۲. (رسمی، در جمع) ریزشِ برف، بارشِ برف؛ برف‌ها ۳. (عامیانه) گرت (کوکائین)
a heavy fall of snow برفِ سنگین
a road deep in snow جادهٔ پر برف، جادهٔ پوشیده از برف
pure as the driven snow → pure
(as) white as snow → white[1]

snow[2] /snəʊ/ *vi* ۱. برف آمدن، برف باریدن، برف بودن
vt ۲. (در آمریکا، عامیانه) کلک زدن به، گول زدن، خر کردن
be snowed in تو برف گیر کردن، برف‌گیر شدن
be snowed under with [کار و غیره] زیرِ بارِ... بودن، غرقِ در... بودن، زیرِ... دست و پا زدن، زیرِ... ماندن
be snowed up ۱. تو برف گیر کردن، برف‌گیر شدن ۲. (در بریتانیا) [جاده] با برف بسته شدن، به خاطرِ برف بسته شدن

snowball /ˈsnəʊbɔːl/ *n* ۱. گلولهٔ برف ۲. (مجازی) بهمن
vi ۳. برف‌بازی کردن، گلولهٔ برف به هم پرتاب کردن ۴. (مجازی) شدت گرفتن، بالا گرفتن، فراگیر شدن، گسترش یافتن
have a snowball effect [شایعه و غیره] به سرعت گسترش یافتن، مثلِ سیل حرکت کردن
not have a snowball's chance in hell / a snowball in hell's chance (of doing sth) (محاوره) (برای انجامِ کاری) هیچ شانسی نداشتن

snowball bush /ˈsnəʊbɔːl bʊʃ/ *n* گل بُداغ (جنگلی)

snow-blind /ˈsnəʊ blaɪnd/ *adj* برف‌کور، کوربرف

snow-blindness /ˈsnəʊ blaɪndnɪs/ *n* برف‌کوری، کوربرفی

snowblower /ˈsnəʊbləʊə(r)/ *n* (در آمریکا) (ماشینِ) برف‌روب، ماشینِ برف‌پاک‌کن

snowbound /ˈsnəʊbaʊnd/ *adj* برف‌گیر، پشتِ برف مانده

snowcapped /ˈsnəʊkæpt/ *adj* [قلهٔ کوه] برف‌پوش، پوشیده از برف

snow-clad /ˈsnəʊ klæd/ *adj* برف‌پوش، پوشیده از برف، پر از برف

snow-covered /ˈsnəʊ kʌvəd/ *adj* [سقف و غیره] پوشیده از برف، پر از برف

snowdrift /ˈsnəʊdrɪft/ *n* تلِ برف، تودهٔ برف، کوهِ برف؛ برفِ بادآورده

snowdrop /ˈsnəʊdrɒp/ *n* (گیاه) نرگسِ برفی، گُلِ برف، گُلِ بهمن، گُلِ شیر

snowfall /ˈsnəʊfɔːl/ *n* ۱. ریزشِ برف، بارشِ برف ۲. میزانِ برف
a heavy snowfall برفِ سنگین

snowfield /ˈsnəʊfiːld/ *n* (زمین‌شناسی) برف‌پهنه

snowflake /ˈsnəʊfleɪk/ *n* دانهٔ برف، برف دانه، پرّهٔ برف

snow-goose /ˈsnəʊ guːs/ *n* غازِ قطبی

snow job /ˈsnəʊ dʒɒb/ *n* (در آمریکا، محاوره) کلک، حقه، دوز و کلک؛ چرب‌زبانی

snow-leopard /ˈsnəʊ lepəd/ *n* پلنگِ سفید

snowline /ˈsnəʊlaɪn/ *n* (زمین‌شناسی) برف‌مرز

snowman /ˈsnəʊmæn/ (*pl* **snowmen**) *n* آدم برفی، آدمکِ برفی

snowplough /ˈsnəʊplaʊ/ *n* (در بریتانیا) (ماشینِ) برف‌روب

snowplow /ˈsnəʊplaʊ/ (US) = snowplough

snow-shed /ˈsnəʊ ʃed/ *n* (در آمریکا) بهمن‌گیر

snowshoe /ˈsnəʊʃuː/ *n* (برای راه رفتن روی برف) برف‌شکن، کفشِ برف

snowstorm /ˈsnəʊstɔːm/ *n* کولاک، بوران

snow-white /ˌsnəʊ ˈwaɪt, (US) ˈhwaɪt/ *adj* مثلِ برف، به سفیدیِ برف، سفیدِ سفید

snowy /ˈsnəʊɪ/ (*comp* **snowier**, *super* **snowiest**)

adj ۱. برف‌پوش، پوشیده از برف ۲. [هوا و غیره] برفی ۳. مثلِ برف

snowy white سفید مثلِ برف، به سفیدیِ برف، سفیدِ سفید

SNP /ˌes en ˈpiː/ < Scottish National Party

n اِس اِن پی ، حزبِ جدایی‌طلبِ اسکاتلند

Snr /ˈsiːnɪə(r)/ < Senior *adj* (بعد از اسمِ اشخاص) پدر، بزرگ

snub[1] /snʌb/ (*prp* **snubbing**, *pt,pp* **snubbed**)

vt ۱. بی‌اعتنایی کردن به، به سردی برخورد کردن با، محل نگذاشتن به، تحویل نگرفتن، سرسنگینی کردن با ۲. [بازیکن] از شرکت در...امتناع کردن، از قبولِ... سر باز زدن

n ۳. بی‌اعتنایی، کم‌محلی، توهین، تحقیر

snub[2] /snʌb/ *adj* [بینی] کوچک و سربالا

snub-nosed /ˈsnʌb nəʊzd/ *adj* دماغ‌سربالا

snuck /snʌk/ (**US**) *pt,pp* of **sneak**

snuff[1] /snʌf/ *n* انفیه، گردِ توتون

snuff[2] /snʌf/ *vt* [شمع] سر فتیلهٔ ...را زدن، فتیلهٔ ... را کوتاه کردن

snuff it (در بریتانیا، عامیانه، به شوخی) مردن، غزلِ خداحافظی را خواندن، نفسِ آخر را کشیدن

snuff *sth* **out** *vt* ۱. [شمع و غیره] خاموش کردن ۲. [شورش و غیره] متوقف کردن، خاتمه دادن به؛ سرکوب کردن، خفه کردن

snuffbox /ˈsnʌfbɒks/ *n* انفیه‌دان

snuffle /ˈsnʌfl/ *vi* ۱. فین‌فین کردن؛ [سگ و غیره] بو کشیدن ۲. با بینیِ گرفته نفس کشیدن

n ۳. فین‌فین؛ صدای فین‌فین ۴. (محاوره، در جمع) گرفتگیِ دماغ، بینی‌گرفتگی

get the snuffles دماغ (کسی) گرفتن

snug /snʌg/ (*comp* **snugger**, *super* **snuggest**)

adj ۱. [خانه و غیره] گرم و نرم؛ دنج؛ تر و تمیز، مرتب؛ جمع و جور؛ [شخص] راحت، آسوده ۲. [لباس] چسبان، تنگ ۳. (محاوره) [درآمد و غیره] کافی، مکفی

n ۴. (در بریتانیا، در بار و غیره) گوشهٔ دنج، جای راحت، جای خلوت

(as) snug as a bug in a rug (محاوره، به شوخی) راحتِ راحت؛ راحت و آسوده

feel / be as snug as a bug in a rug راحت و آسوده بودن، احساسِ راحتی کردن

snuggle /ˈsnʌgl/ *vi* به هم چسبیدن، تنگِ هم خوابیدن، کیپِ هم خوابیدن

snuggle up to sb به کسی چسبیدن، تنگِ کسی خوابیدن؛ به آغوشِ کسی پناه بردن

snuggle up / down (در رختخواب) خود را جمع کردن

snugly /ˈsnʌglɪ/ *adv* ۱. راحت و آسوده، گرم و نرم ۲. به طورِ مرتب، به صورتِ تر و تمیزی، به طورِ جمع و جوری ۳. تنگ و چسبان

snugness /ˈsnʌgnɪs/ *n* ۱. راحتی، آسودگی، گرم و نرمی؛ دنجی؛ جمع و جوری ۲. چسبانی، تنگی

so[1] /səʊ/ *adv* ۱. اینقدر، اینهمه < Don't look so angry! > ۲. خیلی، تا بخواهی، حسابی، خیلی زیاد، بی‌نهایت، بی‌اندازه < I'm so glad to see you. > ۳. (در جملهٔ منفی) آنقدرها هم، آنقدر هم، آن طور هم < The following day wasn't quite so warm. > ۴. آنقدر، آن اندازه؛ آن‌طور، آنچنان، چنان، چندان ۵. تا < He was so ill (that) we had to send for a doctor. > به این اندازه، تا به این حدّ، اینقدر ۶. < The sentence is so vague as to be meaningless. > (محاوره) این هوا < The fish was about so big. >

It wasn't so bad as last time. به بدیِ دفعهٔ پیش نبود.به اندازهٔ دفعهٔ قبل بد نبود.

I haven't enjoyed myself so much for a long time. مدتها بود که اینقدر به من خوش نگذشته بود.

She was so angry that she couldn't speak. طوری / به اندازه‌ای عصبانی بود که نمی‌توانست حرف بزند.

Would you be so good / kind as ...? ممکن است لطفاً ...؟ می‌شود لطفاً ...؟ امکان دارد ...؟

How could you be so stupid as to believe him? نمی‌دانستم اینقدر احمقی که حرف‌هایش را باور کنی.

She was so kind as to phone for a taxi for me. لطف کرد / محبت کرد و برایم تاکسی گرفت.

He is not so good a player as his wife. به خوبیِ زنش بازی نمی‌کند. تو بازی به پای زنش نمی‌رسد.

Is this so unusual a case? یعنی این مورد اینقدر عجیب است (که به نظر می‌رسد)؟

It was so kind of you to remember my birthday. از محبتت بود که روزِ تولدِ مرا فراموش نکردی.

not so much ... as ... نه ... بلکه ...

It's not so much a hobby as a career. تفنن نیست بلکه کار است. نه تفنن که کار است.

She's not so much poor as careless with money. فقیر نیست بلکه نسبت به پول بی‌توجه است. آنقدرها فقیر نیست فقط به پول بی‌توجه است. به پول بی‌توجه است و گرنه فقیر نیست.

so many فلان تعداد، فلان مقدار، تعدادِ معینی

It so happened that... دست بر قضا، تصادفاً
So saying he left. این را گفت و رفت.
You were invited to that party, weren't you? _ So I was. تو هم به آن مهمانی دعوت داشتی، نه؟ _ آره درست است / چرا همین‌طور است.
and so on (and so forth); and so forth و به همین منوال، و قس علی هذا، و چه و چه
so as to do sth تا، بدین منظور که، برای این‌که
He disconnected the phone so as not to be disturbed. تلفن را قطع کرد تا مزاحمش نشوند.
Is that so? واقعاً؟ راست می‌گویی؟ جدی؟
so be it خوب، باشد
If he doesn't want to be involved then so be it. اگر نمی‌خواهد در این کار دست داشته باشد، خوب باشد. اگر نمی‌خواهد در این کار درگیر شود، خوب وِلش کن.
so that ۱. تا، برای این‌که ۲. تا آنجایی که، به طوری که، طوری که
so ... that ۱. طوری ... که، جوری ... که ۲. آنقدر ... که، تا حدّی ... که، تا آنجا ... که
so far ۱. تا اینجا، تاکنون ۲. به این دوری؛ به قدری دور، آنقدر دور

so[3] /səʊ/ *conj* ۱. بنابراین، از این رو، به همین دلیل، به همین جهت؛ در نتیجه، لذا، پس، با این حساب ۲. (محاوره) تا ۳. خوب؛ باری؛ به هر حال ۴. به فرض که، خوب حالا ۵. خوب دیگر بگو، بگو ببینم ۶. نیز، هم
So I've been in prison for three years. That doesn't mean I can't have a job. سه سال زندان بوده‌ام که بوده‌ام، معنیش این نیست که کاری ازم برنمی‌آید.
So what? (محاوره) خوب که چه؟ حالا که چه؟ مگر حالا چه شده است؟
so that ۱. برای این‌که، تا، تا این‌که، به این منظور که ۲. طوری که، تا آنجا که، در نتیجه

so[4] /səʊ/ = soh
So[1] /saʊθ/ (US) < south
So[2] /ˈsʌðən/ (US) < southern

soak /səʊk/ *vi* ۱. خیس خوردن *vt* ۲. خیس کردن، خیساندن ۳. (محاوره) [شخص] دوشیدن، رسِ ... را کشیدن *n* ۴. خیس‌خوردگی، (عملِ) خیس کردن ۵. (محاوره) عرق‌خور، الکلی
soak oneself in sth (مجازی) خود را غرقِ چیزی کردن، خود را در چیزی غرق کردن
soak into / through sth [آب و غیره] در چیزی نفوذ کردن، به خوردِ چیزی رفتن، از چیزی ردّ شدن
soak sth in sth [آب، روغن و غیره] چیزی را به ... آغشته کردن

so much ۱. فلان مقدار، مقدارِ معینی ۲. یک عالمه، یک دنیا، تا بخواهی
The recipe tells you that you need so many eggs, so much milk. دستورِ تهیهٔ غذا بهت می‌گوید که فلان مقدار تخم‌مرغ و فلان مقدار شیر می‌خواهی. دستورِ تهیهٔ غذا خودش بهت می‌گوید که چند تا تخم‌مرغ و چقدر شیر می‌خواهی.
So much the better! چه بهتر!
So many men, so many minds! هر کسی عقیده‌ای دارد! عقاید مختلف است!
so much for... این هم از...
So much for that! این هم از این! این‌که از این!
So much for our hopes of going abroad _ we can forget it! این‌هم از امیدِ سفرِ خارج‌مان _ که انگار نه انگار! این هم از سفرِ خارج‌مان که نقشِ‌برآب شد!
so much so that ... آنقدر که، تا آن حدّ، تا حدّی که
with not / without so much as... بدونِ حتی، بی‌آن‌که حتی
so very بیش از حدّ، زیادی
so long فلان مدت، مدتِ معینی
You have to cook the dish for so long. این غذا را باید فلان مدت بپزی.
So long! به امیدِ دیدار! خداحافظ!
for so long برای اینهمه مدت

so[2] /səʊ/ *adv* ۱. این‌طور، این‌طوری، اینچنین، بدین‌سان، بدین نحو، این‌جور ۲. (در تأییدِ مطلب) بله، آره، چرا ۳. همچنین، همین‌طور، نیز، هم
Is he coming? _ I believe so. می‌آید؟ _ فکر می‌کنم.
I'm not sure if I'll succeed, but I hope so. مطمئن نیستم موفق بشوم ولی امیدوار هستم.
John's got the job? _ So Mary said. جان شغل را گرفت؟ _ مری این را / این‌طور گفت.
They think she may try to phone. _ If so, someone must stay here. فکر می‌کنند ممکن است (بخواهد) تلفن کند. _ اگر این‌طور باشد، یک کسی باید اینجا بماند.
How are you today? _ So so. امروز چطوری؟ _ نه خوب نه بد / همین‌طوری‌ها / اِی.
fifty pounds or so حدودِ پنجاه پوند
or so یا در این حدود، تقریباً
if you so desire اگر (این‌طور) بخواهی؛ اگر مایل باشید، اگر (این‌جور) دوست دارید
You don't say so! نه! نه بابا! راست می‌گویی؟
I told you so! بهت گفتم که! بهت تذکر دادم که!
She likes everything to be just so. دوست دارد همه چیز همان‌طور باشد که می‌خواهد.

soaked to the skin → skin

give sth a soak چیزی را خیس کردن، چیزی را خیساندن

soak *sth* **off / out** *vt* [لکه و غیره] شستن، با آب پاک کردن

soak *sth* **through** *vt* [شخص] خیس کردن، خیسِ خیس کردن

soak *sth* **up** *vt* ۱. [آب، روغن و غیره] جذب کردن، (به خود) کشیدن ۲. [پول، مایع و غیره] جذب کردن، به خود اختصاص دادن

soak up the sun حمام آفتاب گرفتن

soak up the atmosphere حال و هوای محیط را جذب کردن

soaked /səʊkt/ *adj* خیس، خیسِ خیس، کاملاً خیس

soaked in ۱. خیس شده در، آغشته به ۲. پر از، مملو از، سرشار از

soaking /ˈsəʊkɪŋ/ *n* ۱. خیس‌خوردگی؛ (عملِ) خیس کردن

adj ۲. خیس، کاملاً خیس، خیسِ خیس

give sth a soaking چیزی را خیس کردن، چیزی را خیساندن

soaking wet خیسِ خیس

so-and-so /ˈsəʊ ən səʊ/ (*pl* **so-and-so's**)

n (محاوره) ۱. فلان، فلان کس؛ یک کسی؛ این و آن، فلان و بهمان ۲. (مجازی) آدمِ فلان‌فلان‌شده، (شخص) یک شیرِ پاک خورده‌ای

soap /səʊp/ *n* ۱. صابون ۲. (محاوره، رادیو، تلویزیون) سریالِ بازاری، سریالِ آبکی

vt ۳. صابون زدن (به)، صابون مالیدن به، کفی کردن، کف مالیدن به

soapbox /ˈsəʊpbɒks/ *n* تریبونِ خیابانی، چهارپایهٔ سخنرانی

soapbox oratory سخنراني خياباني

get on one's soapbox بالای منبر رفتن

soap-bubble /ˈsəʊp bʌbl/ *n* حبابِ صابون

soap flakes /ˈsəʊp fleɪks/ *npl* پولکِ صابون، خرده صابون

soapiness /ˈsəʊpɪnɪs/ *n* صابونی بودن، کفی بودن

soap opera /ˈsəʊp ɒprə/ *n* (رادیو، تلویزیون) سریالِ بازاری، سریالِ آبکی

soap powder /ˈsəʊp paʊdə(r)/ *n* پودرِ صابون؛ پودرِ رختشویی

soapstone /ˈsəʊpstəʊn/ *n* سنگِ صابون، استاتیت

soapsuds /ˈsəʊpsʌdz/ *npl* کف صابون

soapy /ˈsəʊpɪ/ (*comp* **soapier**, *super* **soapiest**)

adj ۱. (مربوط به) صابون ۲. مثلِ صابون ۳. صابونی؛ کفی ۴. چاپلوس، متملق؛ [رفتار] چاپلوسانه

soar /sɔ:(r)/ *vi* ۱. به سرعت بالا رفتن، به سرعت به هوا رفتن، [قیمت‌ها، درجهٔ حرارت] به شدت افزایش یافتن ۲. [ساختمان، کوه] سر به فلک کشیدن ۳. [پرنده] (بال باز) رفتن، صف رفتن؛ اوج گرفتن؛ [هواپیما] با موتورِ خاموش پرواز کردن

sob /sɒb/ (*prp* **sobbing**, *pt,pp* **sobbed**)

vi ۱. هق‌هق کردن؛ هق‌هق گریه کردن

n ۲. هق‌هقِ گریه؛ صدای هق‌هق

sob oneself to sleep → sleep

sob *sth* **out** *vt* با گریه گفتن، هق‌هق‌کنان گفتن

sob one's heart out از تهِ دل گریه کردن

sobbingly /ˈsɒbɪŋlɪ/ *adv* هق‌هق‌کنان، گریه‌کنان

sober /ˈsəʊbə(r)/ *adj* ۱. (در مقابلِ مست) هوشیار

۲. [شخص] جدی، متین؛ [برآورد، حکم و غیره] سنجیده، حساب‌شده، عاقلانه، معقول ۳. [رنگ] تیره؛ [لباس] سنگین

vi ۴. [شخص] جدی‌تر شدن، جدی شدن

vt ۵. [شخص] جدی‌تر کردن، جدی کردن

in sober earnest جدی‌جدی، بی‌شوخی

the sober truth حقیقتِ محض

(as) sober as a judge ۱. هوشیارِ هوشیار ۲. خیلی خشک، خیلی جدی، خیلی رسمی

sober (*sb*) **down** *vi* ۱. سرِ عقل آمدن، عاقل شدن، جدی‌تر شدن

vt ۲. سرِ عقل آوردن، جدی‌تر کردن

sober (*sb*) **up** *vi* ۱. مستی از سرِ (کسی) پریدن، هوشیار شدن

vt ۲. مستی را از سرِ ... پراندن، هوشیار کردن

sobering /ˈsəʊbərɪŋ/ *adj* تأمل‌برانگیز، فکربرانگیز؛ هوشیارکننده

soberly /ˈsəʊbəlɪ/ *adv* ۱. با حالتی جدی، سنگین، با متانت، متین ۲. (رنگ) تیره؛ (لباس) سنگین

sober-minded /ˌsəʊbə ˈmaɪndɪd/ *adj* [شخص] جدی، متین، سنگین

sobriety /səˈbraɪətɪ/ *n* [شخص] جدیت، سنگینی، متانت

sob story /ˈsɒb stɔ:rɪ/ *n* (محاوره) داستانِ پرسوزوگداز، قصهٔ سوزناک

sob-stuff /ˈsɒb stʌf/ *n* آه و ناله، سوز و گداز

Soc[1] /ˈsəʊʃəlɪst/ = socialist

Soc[2] /səˈsaɪətɪ/ = society

so-called /ˌsəʊ ˈkɔ:ld/ *adj* (مجازی) معهود، معروف، کذایی، به اصطلاح

soccer /ˈsɒkə(r)/ *n* فوتبال

sociability /ˌsəʊʃəˈbɪlətɪ/ *n* اجتماعی بودن، معاشرتی بودن؛ خونگرمی، خوش‌مشربی؛ جامعه‌پذیری

sociable /ˈsəʊʃəbl/ *adj* ۱. [شخص] معاشرتی، اجتماعی؛ خوش‌مشرب، خونگرم؛ [مهمانی] دوستانه، گرم، خوب
n ۲. (در آمریکا) جلسه؛ مهمانی؛ محفل

sociably /ˈsəʊʃəblɪ/ *adj* ۱. به طورِ اجتماعی، اجتماعی ۲. دوستانه

social /ˈsəʊʃl/ *adj* ۱. [رفتار، روابط، حیوان و غیره] اجتماعی ۲. [مهمانی و غیره] مطبوع، دوستانه؛ [باشگاه] تفریحی ۳. [شخص] اجتماعی، معاشرتی؛ خوش‌مشرب، خونگرم
n ۴. جلسه؛ مهمانی؛ محفل

social equals افرادِ هم‌طراز
social life معاشرت، رفت و آمد؛ روابطِ اجتماعی
social class طبقهٔ اجتماعی
social mobility تحرکِ اجتماعی

Social and Liberal Democrats /ˌsəʊʃl ən ˌlɪbərəl ˈdeməkræts/ *npl* (در بریتانیا) حزبِ سوسیال دموکرات

social climber /ˌsəʊʃl ˈklaɪmə(r)/ *n* (آدمِ) جاه‌طلب، (آدمِ) جویای نام، (آدمِ) جویای مقام

social climbing /ˌsəʊʃl ˈklaɪmɪŋ/ *n* ۱. جاه‌طلبی
adj ۲. جاه‌طلب، جویای نام، جویای مقام

social club /ˈsəʊʃl klʌb/ *n* باشگاه، کلوب

social conscience /ˌsəʊʃl ˈkɒnʃəns/ *n* وجدانِ اجتماعی

social democracy /ˌsəʊʃl dɪˈmɒkrəsɪ/ *n* سوسیال دموکراسی

social democrat /ˌsəʊʃl ˈdeməkræt/ *n* سوسیال دموکرات

social disease /ˈsəʊʃl dɪziːz/ *n* بیماریِ آمیزشی، بیماریِ مقاربتی

social drinker /ˌsəʊʃl ˈdrɪŋkə(r)/ *n* مشروب‌خورِ مجلسی، مجلسی‌خور

social engineering /ˌsəʊʃl endʒɪˈnɪərɪŋ/ *n* مهندسیِ اجتماعی، مهندسیِ جامعه

social housing /ˌsəʊʃl ˈhaʊzɪŋ/ *n* (در بریتانیا) خانهٔ سازمانی

socialisation /ˌsəʊʃəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = socialization

socialise /ˈsəʊʃəlaɪz/ = socialize

socialism /ˈsəʊʃəlɪzəm/ *n* سوسیالیسم

socialist /ˈsəʊʃəlɪst/ *n* ۱. سوسیالیست
adj ۲. سوسیالیست؛ سوسیالیستی

socialistic /ˌsəʊʃəˈlɪstɪk/ *adj* متمایل به سوسیالیسم، سوسیالیستی‌مآب

socialite /ˈsəʊʃəlaɪt/ *n* (آدمِ) اهلِ مهمانی، مهمانی‌رو؛ وصلهٔ مجالس

socialization /ˌsəʊʃəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. انطباق با جامعه، سازگار کردن با جامعه، آشنا‌سازی با جامعه، جامعه‌پذیری ۲. سوسیالیستی‌سازی

socialize /ˈsəʊʃəlaɪz/ *vi* ۱. آشنا شدن؛ معاشرت کردن، رفت و آمد کردن، حشر و نشر کردن
vt ۲. با جامعه آشنا کردن، با جامعه سازگار کردن، جامعه‌پذیر کردن، اجتماعی کردن ۳. سوسیالیستی کردن

socially /ˈsəʊʃəlɪ/ *adv* به لحاظِ اجتماعی، از نظرِ اجتماعی

social science /ˌsəʊʃl ˈsaɪəns/ *n* علومِ اجتماعی

social sciences /ˌsəʊʃl ˈsaɪənsɪz/ *npl* علومِ اجتماعی

social security /ˌsəʊʃl sɪˈkjʊərətɪ/ *n* تأمینِ اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی؛ مستمریِ تأمینِ اجتماعی

be on social security مستمری گرفتن، با مستمریِ تأمینِ اجتماعی زندگی کردن، مستمری‌بگیر بودن

social services /ˌsəʊʃl ˈsɜːvɪsɪz/ *npl* ۱. خدماتِ اجتماعی ۲. امدادِ اجتماعی، مددکاریِ اجتماعی

social studies /ˌsəʊʃl ˈstʌdɪz/ = social sciences

social work /ˈsəʊʃl wɜːk/ *n* مددکاریِ اجتماعی

social worker /ˈsəʊʃl wɜːkə(r)/ *n* مددکار (اجتماعی)

societal /səˈsaɪətl/ *adj* اجتماعی، (مربوط به) جامعه

society /səˈsaɪətɪ/ *n* ۱. اجتماع، جامعه ۲. جامعه، جماعت ۳. (رسمی) معاشرت، مصاحبت، هم‌صحبتی، صحبت، محضر، حضور ۴. طبقهٔ ممتاز، (طبقهٔ) اشراف، اعیان؛ (صفت‌گونه) اشرافی، اعیانی ۵. انجمن، جمعیت، جامعه، مجمع، کانون؛ مرکز؛ باشگاه

the alternative society گروهِ جامعه‌ستیز، افرادِ ضدِّ اجتماع
a mutual admiration society → mutual
high society اعیان، اشراف، ثروتمندان

sociological /ˌsəʊsɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* جامعه‌شناختی، (مربوط به) جامعه‌شناسی، اجتماعی

sociologically /ˌsəʊsɪəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ جامعه‌شناسی؛ از نظرِ اجتماعی

sociologist /ˌsəʊsɪˈɒlədʒɪst/ *n* جامعه‌شناس

sociology /ˌsəʊsɪˈɒlədʒɪ/ *n* جامعه‌شناسی

sock[1] /sɒk/ *n* جوراب، جورابِ ساق‌کوتاه

pull one's socks up (در بریتانیا، محاوره) تنبلی را کنار گذاشتن، گیوه‌ها را ورکشیدن

Put a sock in it! (در بریتانیا، عامیانه) زبان به دهن بگیر! اینقدر حرف نزن! وِر زیادی نزن!

sock[2] /sɒk/ *n* ۱. (محاوره، ضربه) مشت
vi ۲. مشت زدن به

sock it to sb (محاوره) به کسی حمله کردن، به کسی پریدن، مشتِ محکمی به دهانِ کسی کوبیدن

socket /'sɒkɪt/ *n* ۱. حفره، سوراخ؛ [چشم] حدقه، کاسه؛ [دندان، مفصل] حفره ۲. (برق) سرپیچ ۳. (برق) پریز

sod[1] /sɒd/ *n* (رسمی) ۱. (زمینِ) علف‌زار، چمن‌زار ۲. خاک

be under the sod زیرِ خاک بودن، (کسی) تو گورش خوابیده بودن

sod[2] /sɒd/ (*prp* **sodding**, *pt,pp* **sodded**)
n (در بریتانیا، عامیانه) ۱. کثافت، نکبت، گند، (آدمِ) نکبتی، گُه ۲. (در خطاب) مردِ بدبخت، مردِ بیچاره، طفلک، حیوونکی، بنده‌خدا ۳. کارِ گند، کارِ گُه، کارِ پردردسر
vt ***Sod it / that!*** (در بریتانیا، عامیانه) گورِ باباش! ارواحِ شکمش! به درک! به جهنم!

sod all (در بریتانیا، عامیانه) هیچ کاری، هیچ هیچی

He's done sod all the whole day. تمامِ روز هیچ غلطی نکرده.

vi ***Sod off!*** (در بریتانیا، عامیانه) گورت را گم کن! گم شو!

soda /'səʊdə/ *n* ۱. (شیمی) سود، سودِ سوزآور ۲. جوش شیرین ۳. سودا، آبِ گازدار ۴. (در آمریکا، محاوره) نوشابه ۵. (در آمریکا، نوشابه) سودا بستنی

soda-fountain /'səʊdə faʊntɪn, (US) faʊntn/
n ۱. سیفونِ سودا ۲. (در مغازه) پیش‌خوانِ نوشابه

soda pop /'səʊdə pɒp/ *n* (در آمریکا) نوشابه

soda siphon /'səʊdə saɪfn/ *n* سیفونِ سودا

soda water /'səʊdə wɔ:tə(r)/ *n* آبِ گازدار، سودا

sodden /'sɒdn/ *adj* ۱. خیسِ خیس، کاملاً خیس ۲. [نان] خمیر ۳. (در ترکیب) ــ‌خورده
< whisky-sodden; rain-sodden >

sodden with drink مستِ پاتیل، مستِ مست

sodding /'sɒdɪŋ/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) گه، کثافت، گند

sodium /'səʊdɪəm/ *n* (شیمی) سدیم

sodium bicarbonate /,səʊdɪəm baɪ'kɑ:bənət/
n (شیمی) جوش شیرین، بیکربناتِ سدیم

sodium carbonate /,səʊdɪəm 'kɑ:bənət/ *n* (شیمی) کربناتِ سدیم

sodium chloride /,səʊdɪəm 'klɔ:raɪd/ *n* (شیمی) نمکِ طعام، کلرورِ سدیم، کلریدِ سدیم

sodium hydroxide /,səʊdɪəm haɪ'drɒksaɪd/
n (شیمی) سود، سودِ سوزآور

sodomite /'sɒdəmaɪt/ *n* (رسمی، کهنه) لواط‌کار، لواط، اَمْرَدباز، غلامباره

sodomy /'sɒdəmɪ/ *n* (رسمی، کهنه) لواط، اَمْرَدبازی، غلامبارگی

Sod's Law /,sɒdz 'lɔ:/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) شانسِ از عقب، شانسِ وارونه، شانسِ نحس

sofa /'səʊfə/ *n* کاناپه

sofa bed /'səʊfə bed/ *n* کاناپهٔ تختخواب‌شو

soft /sɒft, (US) sɔ:ft/ *adj* ۱. نرم؛ شُل ۲. [پوست، پارچه و غیره] لطیف، نرم ۳. [نور، رنگ، باد] ملایم ۴. [خط، خطوط] مبهم، محو، نامشخص ۵. [زمزمه] آهسته، آرام؛ [صدا] لطیف؛ [موسیقی] ملایم ۶. [کلمات، پاسخ و غیره] ملایم، نرم و ملایم، دوستانه ۷. رئوف، مهربان؛ رقیق‌القلب، رحم‌دل، دل‌رحم ۸. (محاوره، به طعنه) [شخص] ضعیف، سُست، نازک‌نارنجی؛ خام، بچّه ۹. (محاوره) خل، دیوانه؛ احمق ۱۰. (محاوره، به طعنه) [کار، زندگی و غیره] راحت، بی‌دردسر ۱۱. (آواشناسی) [صامت] نرم ۱۲. [آب] سبک ۱۳. [نوشابه] غیرالکلی

go soft in the head خل شدن، به کلهٔ (کسی) زدن

be soft on / about sb (محاوره) عاشقِ کسی شدن؛ کسی را دوست داشتن؛ به کسی علاقه داشتن

a soft touch → touch[2]

have a soft spot for sb / sth (محاوره) به کسی / چیزی علاقه داشتن، (کسی) از کسی / چیزی خوشش آمدن

go soft on sth با چیزی شُل برخورد کردن، نسبت به چیزی آسان گرفتن

softback /'sɒftbæk, (US) 'sɔ:ft-/ *n* کتابِ جلد شمیز، کتابِ جلد نرم

softball /'sɒftbɔ:l, (US) 'sɔ:ft/ *n* ۱. (بازی) سافت‌بال ۲. توپِ سافت‌بال

soft-boiled /,sɒft 'bɔɪld, (US) ,sɔ:ft/ *adj* [تخم‌مرغ] عسلی، نیم‌بند

soft copy /'sɒft kɒpɪ, (US) 'sɔ:ft/ *n* (کامپیوتر) نسخهٔ نرم، نسخهٔ غیرچاپی

soft-core /'sɒft kɔ:(r), (US) 'sɔ:ft/ *adj* [فیلم، عکس و غیره] نیمه‌لختی، نیمه‌پورنو

soft currency /,sɒft 'kʌrənsɪ, (US) ,sɔ:ft/ *n* ارزِ ضعیف، پولِ ضعیف

soft drink /'sɒft drɪŋk, (US) 'sɔ:ft/ *n* نوشابهٔ غیرالکلی

soft drug /'sɒft drʌg, (US) 'sɔ:ft/ *n* مادهٔ مخدرِ سبک، مادهٔ مخدرِ ضعیف

soften /'sɒfn, (US) 'sɔ:fn/ *vi* ۱. نرم شدن، شُل شدن؛ [پوست، مو و غیره] نرم شدن، لطیف شدن؛ [رنگ، نور]

ملایم شدن؛ [صدا] آهسته شدن، پایین آمدن؛ [خشم، هیجان و غیره] کاهش یافتن، فروکش کردن، کم شدن؛ [درد] تخفیف یافتن، تسکین یافتن ۲. [موضع، سیاست] تعدیل شدن؛ [شخص] نظرِ ... تعدیل شدن

vt ۳. نرم کردن، شُل کردن؛ [پوست، مو و غیره] نرم کردن، لطیف کردن؛ [رنگ، نور] ملایم کردن؛ [صدا] آهسته کردن، کم کردن، پایین آوردن؛ [خشم، مقاومت، تأثیر و غیره] کاهش دادن؛ کم کردن؛ [درد] تخفیف دادن، تسکین دادن ۴. [موضع] تعدیل کردن

soften the blow از شدتِ ضربه کاستن، ضربه را قابل‌تحمل کردن

soften *sb* up *vt* ۱. [موقعیتِ دشمن] تضعیف کردن، سُست کردن ۲. (محاوره) دلِ ... را به دست آوردن، خر کردن، راضی کردن، نرم کردن

softener /ˈsɒfnə(r), (US) ˈsɔːf-/ *n* [آب] (مادهٔ) سبک‌کننده؛ [پارچه] (مادهٔ) نرم‌کننده

soft focus /ˌsɒft ˈfəʊkəs, (US) ˌsɔːft/ *n* (عکاسی، فیلم‌برداری) تصویرِ نیمه‌محو

in soft focus [تصویر] نیمه‌محو

soft fruit /ˌsɒft ˈfruːt, (US) ˌsɔːft/ *n* میوهٔ بی‌هسته

soft furnishings /ˌsɒft ˈfɜːnɪʃɪŋz, (US) ˌsɔːft/ *npl* (در منزل) لوازمِ پارچه‌ای، وسایلِ پارچه‌ای

soft-hearted /ˌsɒft ˈhɑːtɪd, (US) ˌsɔːft/ *adj* مهربان، رئوف، رقیق‌القلب، دل‌رحم، نازک‌دل، دل‌نازک

soft-heartedness /ˌsɒft ˈhɑːtɪdnɪs, (US) ˌsɔːft/ *n* رأفت، رقتِ قلب، دل‌رحمی، دل‌نازکی

softie /ˈsɒftɪ, (US) ˈsɔːf-/ = softy

softish /ˈsɒftɪʃ, (US) ˈsɔːft-/ *adj* شُل، تقریباً شُل، نسبتاً نرم

soft landing /ˌsɒft ˈlændɪŋ, (US) ˌsɔːft/ *n* [فضاپیما] فرودِ آرام، فرودِ نرم

soft loan /ˌsɒft ˈləʊn, (US) ˌsɔːft/ *n* (اقتصاد) وامِ کم‌بهره، وامِ آسان

softly /ˈsɒftlɪ, (US) ˈsɔːft-/ *adv* ۱. ملایم، با ملایمت، به نرمی ۲. به آرامی، آهسته ۳. با عطوفت، با ملایمت، با مهربانی

softly-softly /ˌsɒftlɪ ˈsɒftlɪ, (US) ˌsɔːftlɪ ˈsɔːftlɪ/ *adj* (در بریتانیا) [برخورد، رفتار] دست به عصا، محتاطانه؛ مسالمت‌آمیز، ملایم

softness /ˈsɒftnɪs, (US) ˈsɔːft-/ *n* ۱. نرمی؛ شُلی ۲. [مو، پوست و غیره] لطافت، نرمی ۳. [رنگ، نور، باد، هوا، باران و غیره] ملایم بودن ۴. [کلمات، پاسخ و غیره] ملایم بودن، دوستانه بودن ۵. [کار، زندگی] آسانی، سهولت ۶. ملایمت، عطوفت، مهربانی، رأفت؛ رقتِ قلب، دل‌رحمی ۷. [صدا] آهسته بودن؛ لطافت؛ [موسیقی] ملایم بودن ۸. [خط، خطوط] مبهم بودن، محو بودن ۹. حماقت؛ خلی، دیوانگی

soft option /ˌsɒft ˈɒpʃn, (US) ˌsɔːft/ *n* انتخابِ راحت، شقِ آسان

soft palate /ˌsɒft ˈpælət, (US) ˌsɔːft/ *n* نرمکام

soft-pedal /ˌsɒft ˈpedl, (US) ˌsɔːft/
(*prp* **soft-pedalling, (US) soft-pedaling,** *pt,pp* **soft-pedalled, (US) soft-pedaled**) *vt* (در آمریکا، محاوره) کم اهمیت دادن به، کوچک شمردن، دستِ‌کم گرفتن، سرسری گرفتن

soft-pedal on sth *vi* به چیزی کم اهمیت دادن، چیزی را کوچک شمردن

soft porn /ˌsɒft ˈpɔːn, (US) ˌsɔːft/ *n* پورنوگرافی، عکس‌های لختی؛ مجلاتِ لختی؛ فیلم‌های سکسی

soft sell /ˌsɒft ˈsel, (US) ˌsɔːft/ *n* فروش با چرب‌زبانی، فروش با لطایف‌الحیل

soft shoulder /ˌsɒft ˈʃəʊldə(r), (US) ˌsɔːft/ *n* [جاده] شانهٔ خاکی

soft-soap /ˌsɒft ˈsəʊp, (US) ˌsɔːft/ *n* ۱. خمیرِ صابون، صابونِ خمیر ۲. چرب‌زبانی، زبان‌بازی

vt ۳. (محاوره) خر کردن، خام کردن

soft-spoken /ˌsɒft ˈspəʊkən, (US) ˌsɔːft/ *adj* که آرام حرف می‌زند، که صدای ملایمی دارد، با صدای ملایم، با صدای گرم

soft toy /ˌsɒft ˈtɔɪ, (US) ˌsɔːft/ *n* اسباب‌بازیِ نرم

software /ˈsɒftweə(r), (US) ˈsɔːft-/ *n* (کامپیوتر) نرم‌افزار

softwood /ˈsɒftwʊd, (US) ˈsɔːft-/ *n* چوبِ نرم، نرم‌چوب

softy /ˈsɒftɪ, (US) ˈsɔːftɪ/ *n* (محاوره) ۱. آدمِ ضعیف، آدمِ سُست، آدمِ شُل و وِل ۲. آدمِ احساساتی، آدمِ نازک‌نارنجی؛ سوسول، بچه‌ننه

soggily /ˈsɒgɪlɪ/ *adv* به طرزِ کسل‌کننده‌ای، با حالتی ملال‌آور

sogginess /ˈsɒgɪnɪs/ *n* ۱. خیس بودن؛ رطوبت ۲. بی‌روحی، کسالت‌باری، حالتِ خسته‌کننده، حالتِ ملال‌آور

soggy /ˈsɒgɪ/ (*comp* **soggier,** *super* **soggiest**) *adj* ۱. کاملاً خیس، حسابی خیس، خیسِ خیس، آب‌چکان ۲. [نان، شیرینی] خمیر ۳. [هوا] مرطوب ۴. بی‌روح، کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور

soh /səʊ/ *n* (موسیقی) (نتِ) سل

soigné /ˈswɑːnjeɪ, (US) swɑːˈnjeɪ/ *adj* [شخص] شیک، آراسته، خوش‌لباس؛ [رستوران] شیک

soignée /ˈswɑːnjeɪ, (US) swɑːˈnjeɪ/ *n* [زن] شیک، آراسته، خوش‌لباس

soil[1] /sɔɪl/ *n* ۱. خاک، زمین ۲. (ادبی) زراعت، کشاورزی ۳. (رسمی) سرزمین، خاک

soil[2] /sɔɪl/ *vi* (رسمی) ۱. کثیف شدن، آلوده شدن

vt ۲. کثیف کردن، آلودن ۳. [شهرت، شرافت] لکه‌دار کردن
n ۴. فضولات، کثافت؛ فاضلاب
not soil one's hands دست‌های خود را کثیف نکردن، دست‌های خود را آلوده نکردن

soil pipe /'sɔɪl paɪp/ *n* لولهٔ فاضلاب، مجرای فاضلاب

soirée /'swɑːreɪ, (US) swɑː'reɪ/ *n* (رسمی) شب‌نشینی

sojourn /'sɒdʒən, (US) səʊ'dʒɜːrn/ *vi* ۱. (رسمی) اقامت کردن، ماندن
n ۲. (رسمی) اقامت

sol /sɒl/ = soh

solace /'sɒlɪs/ *n* ۱. (رسمی) تسکین، آرامش، تسلی
vt ۲. (رسمی) تسکین دادن، آرامش بخشیدن به، تسلی دادن

solar /'səʊlə(r)/ *adj* خورشیدی، (مربوط به) خورشید، شمسی

solar cell /ˌsəʊlə 'sel/ *n* باتری خورشیدی، پیلِ خورشیدی

solaria /səʊ'leərɪə/ *pl* of **solarium**

solarium /səʊ'leərɪəm/ (*pl* **solariums, solaria**)
n ۱. (در بیمارستان) سالنِ آفتاب‌درمانی، اتاقِ آفتاب‌درمانی ۲. (در ورزشگاه) سالنِ آفتاب، اتاقِ آفتاب

solar plexus /ˌsəʊlə 'pleksəs/ *n* ۱. (کالبدشناسی) شبکهٔ خورشیدی ۲. (محاوره) شکم، دل

solar system /'səʊlə sɪstəm/
the solar system *n* منظومهٔ خورشیدی

solar year /ˌsəʊlə 'jɪə(r)/ *n* سالِ شمسی، سالِ خورشیدی

sold /səʊld/ *pt,pp* of **sell**

solder /'sɒldə(r), (US) 'sɒdər/ *n* ۱. لحیم، جوشکاری؛ سیمِ لحیم ۲. پیوند، جوش
vt ۳. لحیم کردن ۴. پیوند دادن، وصل کردن، جوش دادن
vi ۵. لحیم شدن؛ جوشکاری کردن ۶. پیوند خوردن، جوش خوردن، وصل شدن

soldering-iron /'sɒldərɪŋ aɪən, (US) 'sɒdərɪŋ aɪərn/
n هویه، هاویه

soldier /'səʊldʒə(r)/ *n* ۱. سرباز ۲. خدمتکارِ صدیق، پاسدار
vi ۳. سربازی کردن، خدمت کردن
soldier on *vi* پایداری کردن، استقامت از خود نشان دادن

soldiering /'səʊldʒərɪŋ/ *n* سربازی، خدمتِ وظیفه

soldierly /'səʊldʒəlɪ/ *adj* سربازمانند، مثلِ سربازها، (مربوط به) سربازان

soldier of fortune /ˌsəʊldʒər əv 'fɔːtʃuːn/
n (سربازِ) مزدور

soldiery /'səʊldʒərɪ/ *n* (رسمی، کهنه) سربازان، گروهِ سربازان

sole[1] /səʊl/ (*pl* **sole, soles**) *n* کفشک ماهی، کَوْشَک ماهی، نمازک

sole[2] /səʊl/ *n* ۱. کفِ پا ۲. کفِ جوراب؛ کفِ کفش، تختِ کفش؛ [جوراب، کفش] کف، ته
vt ۳. [کفش] کف انداختن (به)، تخت انداختن

sole[3] /səʊl/ *adj* ۱. تنها، یگانه ۲. انحصاری، منحصربه‌فرد
He has sole responsibility for sales. مسئولیتِ فروش تنها / منحصراً با او است.

solecism /'sɒlɪsɪzəm/ *n* (رسمی) ۱. اشتباهِ لفظی، خطا، لغزش ۲. بی‌ادبی، بی‌نزاکتی ۳. (ادبیات) ضعفِ تألیف، مخالفتِ قیاس

-soled /səʊld/ (در ترکیب) کف ــ، تخت ــ
< *rubber-soled boots* >

solely /'səʊllɪ/ *adv* به تنهایی، تنها، فقط، صرفاً، شخصاً، تنها... و بس

solemn /'sɒləm/ *adj* ۱. جدی، عبوس، خشک؛ موقر، متین، سنگین؛ پرابهت، پرهیبت؛ گرفته، دَرهم، ناراحت ۲. [مسئولیت، موقعیت] جدی، خطیر؛ [قول] جدی ۳. [مراسم، موسیقی] رسمی

solemnisation /ˌsɒləmnaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/
= solemnization

solemnise /'sɒləmnaɪz/ = solemnize

solemnity /sə'lemnətɪ/ *n* ۱. جدی بودن، خشک بودن، خشکی؛ رسمی بودن؛ سنگینی، وقار ۲. ابهت، هیبت، شکوه ۳. تشریفات، تشریفاتِ رسمی
with all the solemnities با تشریفاتِ تمام، با شکوهِ تمام

solemnization /ˌsɒləmnaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/
n (رسمی) [ازدواج و غیره] برگزاریِ مراسم، اجرای تشریفات

solemnize /'sɒləmnaɪz/ *vt* (رسمی) مراسم... را برگزار کردن، رسماً انجام دادن؛ [مراسمِ مذهبی] برگزار کردن

solemnly /'sɒləmlɪ/ *adv* ۱. به صورتی جدی، خیلی جدی، جداً، عمیقاً؛ رسماً ۲. با حالتی جدی؛ با لحنی جدی؛ موقرانه، با وقارِ تمام

solemnness /'sɒləmnɪs/ *n* جدی بودن، خشک بودن؛ رسمی بودن؛ وقار، سنگینی

solenoid /'səʊlənɔɪd/ *n* سیم‌پیچ، سوله‌نوئید، سیم‌لوله

sol-fa /ˌsɒl ˈfɑː, (US) ˌsəʊl/ *n* (موسیقی) سلفژ

solicit /səˈlɪsɪt/ *vi* ۱. [فاحشه] خودفروشی کردن، دنبالِ مشتری گشتن
vt ۲. (رسمی) درخواست کردن، خواستن؛ [اطلاعات، عقیده] جویا شدن ۳. (در موردِ فاحشه) خود را عرضه کردن به ۴. (در آمریکا، بازرگانی) سفارشِ... را گرفتن
solicit sb for sth; solicit sth from sb از کسی تقاضای چیزی کردن، از کسی چیزی را درخواست کردن
solicit for sth تقاضای چیزی داشتن، درخواستِ چیزی کردن

solicitation /səˌlɪsɪˈteɪʃn/ *n* درخواست، تقاضا، تمنا

soliciting /səˈlɪsɪtɪŋ/ *n* خودفروشی، روسپی‌گری

solicitor /səˈlɪsɪtə(r)/ *n* ۱. مشاورِ حقوقی، وکیل ۲. (در آمریکا) بازاریاب

Solicitor-General /səˌlɪsɪtə ˈdʒenrəl/ (*pl* **Solicitors-General**) *n* ۱. معاونِ دادستانِ کل ۲. (در آمریکا) نمایندهٔ دادستان، دادیار

solicitous /səˈlɪsɪtəs/ *adj* ۱. دلسوز، مراقب، نگران، دلواپس ۲. حاکی از نگرانی، ناشی از دلواپسی، توأم با نگرانی

solicitously /səˈlɪsɪtəslɪ/ *adv* با دلواپسی، با دل‌نگرانی، با نگرانی

solicitude /səˈlɪsɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) نگرانی، دلواپسی، دل‌نگرانی، دل‌مشغولی

solid /ˈsɒlɪd/ *adj* ۱. جامد ۲. محکم، سخت؛ سفت؛ [غذا] غیرمایع؛ [آب] منجمد ۳. پُر، توپُر؛ [صفوف] به‌هم‌پیوسته، فشرده؛ [کلمه، مرکب] منسجم ۴. [طلا و غیره] خالص، ناب ۵. [رنگ] یکدست، یکپارچه ۶. محکم، استوار، قرص و محکم؛ [زمین] سفت، مقاوم، پراستقامت ۷. قابل‌اعتماد، معتمد؛ متقن؛ متین؛ [شرکت] پر و پا قرص، معتبر، استخوان‌دار ۸. متفق، هم‌رأی، متحد؛ [رأی] قاطع ۹. تمام، کامل، بی‌کم‌وکاست، محض ۱۰. [آموزش و غیره] اساسی، درست و حسابی ۱۱. (هندسه) سه‌بعدی، صلب
n ۱۲. مادهٔ جامد، چیزِ جامد، جماد؛ (در جمع) جامدات، جمادات ۱۳. (هندسه) شکلِ فضایی، جسمِ سه‌بعدی، جسمِ صلب ۱۴. (در جمع) غذای سفت
solid geometry هندسهٔ فضایی
solid as a rock → rock[1]
freeze solid یخ بستن

solidarity /ˌsɒlɪˈdærətɪ/ *n* همبستگی، اتحاد، اتفاقِ‌نظر، یکپارچگی، انسجام، وحدت

solidification /səˌlɪdɪfɪˈkeɪʃn/ *n* انجماد، سفت‌شدگی، سفت شدن، سخت‌شدگی، سخت شدن، جامد شدن؛ (مجازی) تحکیم، استحکام

solidify /səˈlɪdɪfaɪ/ (*pt,pp* **solidified**) *vi* ۱. سخت شدن، سفت شدن، منجمد شدن، بستن، قوام گرفتن، به صورتِ جامد درآمدن
vt ۲. سخت کردن، سفت کردن، منجمد کردن، به صورتِ جامد درآوردن؛ (مجازی) استحکام بخشیدن به، مستحکم کردن
solidify into (مجازی) شکلِ... به خود گرفتن

solidity /səˈlɪdətɪ/ *n* ۱. استحکام، استواری، قرص و محکمی؛ صلابت؛ مقاومت؛ پابرجایی ۲. قابلیتِ اعتماد؛ متانت

solidly /ˈsɒlɪdlɪ/ *adv* ۱. به طورِ محکمی، استوار ۲. مدام، پیوسته، بی‌وقفه، لاینقطع، یکسره ۳. متفقاً، به طورِ یکپارچه، قویاً

solidness /ˈsɒlɪdnɪs/ = solidity

solid-state /ˌsɒlɪd ˈsteɪt/ *adj* ۱. (فیزیک) حالتِ جامد ۲. [وسیلهٔ برقی] ترانزیستوری

soliloquise /səˈlɪləkwaɪz/ = soliloquize

soliloquize /səˈlɪləkwaɪz/ *vi* (رسمی) تک‌گویی کردن، تنهاگویی کردن؛ (به شوخی) (در تنهایی) با خود حرف زدن

soliloquy /səˈlɪləkwɪ/ *n* (ادبیات) تک‌گویی، تنهاگویی، حدیثِ نفس

solipsism /ˈsɒlɪpsɪzəm/ *n* (فلسفه) خودانگاری، (مکتبِ) اصالتِ نفس، خودباوری، خودمداری

solipsistic /ˌsɒlɪpˈsɪstɪk/ *adj* (فلسفه) خودانگارانه، خودباورانه، خودمدارانه

solitaire /ˌsɒlɪˈteə(r), (US) ˈsɒlɪteər/ *n* ۱. بازیِ سولیتر (= نوعی بازیِ یک‌نفره) ۲. فالِ ورق ۳. نگینِ تک؛ جواهرِ تک‌نگین
a solitaire diamond الماسِ تک

solitarily /ˈsɒlɪtrəlɪ, (US) ˌsɒlɪˈterəlɪ/ *adv* ۱. در انزوا، به تنهایی؛ تک و تنها ۲. به طورِ مجزا، تکی؛ منحصراً

solitariness /ˈsɒlɪtrɪnɪs, (US) ˈsɒlɪterɪ-/ *n* تنهایی، انزوا؛ تک‌افتادگی، پرت‌افتادگی

solitary /ˈsɒlɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. تنها، یکه و تنها، تک، تک‌افتاده، منفرد ۲. در انزوا، در تنهایی ۳. گوشه‌نشین، خلوت‌نشین، عزلت‌گزین؛ منزوی، گوشه‌گیر؛ [زندگی] گوشه‌گیرانه ۴. [جا] پرت، دورافتاده؛ خلوت ۵. یگانه، واحد
n ۶. (محاوره) زندانِ انفرادی ۷. آدمِ خلوت‌گزیده، آدمِ عزلت‌گزیده
She couldn't answer a solitary question correctly. حتی نتوانست به یک سؤال هم جوابِ درست بدهد.

solitary confinement /ˌsɒlɪtrɪ kənˈfaɪnmənt, (US) ˌsɒlɪterɪ/ *n* زندانِ انفرادی

solitude /ˈsɒlɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* ۱. تنهایی، انزوا؛

خلوت ۲. جای پرت، جای دورافتاده؛ جای خالی از سکنه

solo /'səʊləʊ/ (*pl* **solos**) *n* ۱. (موسیقی) اجرای تکی؛ تک‌نوازی؛ تک‌خوانی؛ رقصِ تنها ۲. پروازِ تکی، پروازِ سُلو ۳. (بازیِ ورق) سُلو

adj ۴. تکی، منفرد؛ [پرواز] سُلو، بدونِ همراه

adv ۵. به تنهایی، تکی، تنها؛ [پرواز] بدونِ همراه

go solo به تنهایی انجام دادن، بدونِ همراه انجام دادن

soloist /'səʊləʊɪst/ *n* تک‌نواز؛ تک‌خوان؛ سولیست

Solomon /'sɒləmən/ *n* ۱. سلیمان ۲. مردِ فرزانه، مردِ دانا، مردِ بخرد

be as wise as Solomon به دانایی سلیمان بودن

solstice /'sɒlstɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) انقلاب، نقطهٔ انقلاب

summer and winter solstices انقلابینِ تابستانی و زمستانی، دو نقطهٔ انقلابِ تابستانی و زمستانی

solubility /ˌsɒljʊ'bɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ حل شدن، قابلیتِ حل ۲. (شیمی) قابلیتِ انحلال، انحلال‌پذیری

soluble /'sɒljʊbl/ *adj* [قرص، مسئله و غیره] قابل‌حل، حل‌شدنی

water-soluble قابل‌حل در آب

fat-soluble قابل‌حل در چربی

solution /sə'lu:ʃn/ *n* ۱. حل، جواب، پاسخ؛ راه‌حل؛ حل کردن، حل شدن ۲. (شیمی) محلول ۳. (شیمی) انحلال

solvable /'sɒlvəbl/ *adj* قابل‌حل، گشودنی، حل‌کردنی؛ قابل‌توضیح، توضیح‌پذیر

solve /sɒlv/ *vt* ۱. [مسئله و غیره] حل کردن، پاسخِ...را پیدا کردن؛ [راز و غیره] گشودن، پرده از رویِ... برداشتن ۲. [مشکلات و غیره] مرتفع کردن، برطرف کردن، حل کردن

solvency /'sɒlvənsɪ/ *n* توانایی پرداختِ بدهی

solvent /'sɒlvənt/ *adj* ۱. بدونِ قرض؛ قادر به پرداختِ بدهی ۲. (رسمی) حل‌کننده، حلال

n ۳. (شیمی) مادهٔ حلال

solvent abuse /'sɒlvənt əbju:s/ *n* (رسمی) چسب‌بویی (= بو کردنِ چسب به قصدِ تخدیر)

-solver /sɒlvə(r)/ (در ترکیب) حلاّل

a problem-solver حلاّلِ مشکلات، آدمِ مشکل‌گشا

Somali /sə'mɑ:lɪ/ *adj* ۱. سومالیایی، (مربوط به) سومالی

n ۲. اهلِ سومالی، سومالیایی ۳. زبانِ سومالیایی، سومالیایی

Somalia /sə'mɑ:lɪə/ *n* سومالی

somber /'sɒmbə(r)/ (US) = sombre

sombre /'sɒmbə(r)/ *adj* ۱. تیره؛ [روز] گرفته، تیره و تار، دلگیر؛ [هوا] خفه ۲. [شخص] عبوس، دمغ، ترشرو، گرفته؛ تلخ؛ ملول، غمگین، اندوهگین؛ [تصور] بدبینانه، تیره

sombrely /'sɒmbəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ تیره‌ای ۲. به طورِ دلگیری، به طورِ غمگنانه‌ای؛ با اندوه، غمگنانه، اندوه‌زده

sombreness /'sɒmbənɪs/ *n* تیرگی، گرفتگی، تاریکی؛ دلگیری؛ غمزدگی، ملالت، ملال

sombrero /sɒm'breərəʊ/ *n* کلاهِ مکزیکی

some[1] /səm, sʌm/ *adj* ۱. مقداری، قدری، کمی ۲. مقداری، چند تایی، تعدادی ۳. بعضی (از)، برخی (از) ۴. چندین ۵. (نشانهٔ نکره) یک، ـی، یک ...ی < Some man at the door is asking to see you. > ۶. (بیانگرِ تعجب، تحسین، نفی) چه، عجب

That is some help to us. این کمکِ بزرگی به ماست.

(for) some time مدتی طولانی

speak at some length خیلی حرف زدن

some... or other یکی از...

some[2] /sʌm/ *pron* ۱. بعضی از آن‌ها، بعضی‌هاشان، برخی از آن‌ها، عده‌ای از آن‌ها؛ تعدادی، بعضی، برخی، عده‌ای، گروهی ۲. مقداری از آن، مقداریش، کمی از آن، قدری از آن؛ مقداری، کمی، قدری

some[3] /sʌm/ *adv* ۱. (همراه با عدد) تقریباً، حدوداً، حدودِ، در حدودِ ۲. (در آمریکا) تا حدودی، نسبتاً، تا اندازه‌ای، کمی

some little / few مقدارِ زیادی، خیلی

some more باز هم، مقدارِ بیشتری

-some /səm/ *suff* ۱. (همراه با عدد) ـنفره، ـنفری، ـتایی < a golf foursome > ۲. ـانگیز، ـبرانگیز، ـآور، ـناک < fearsome >

somebody /'sʌmbədɪ/ *n* ۱. کسی، شخصی، یک نفر، یک، یک کسی ۲. آدمی، آدمِ مهمی، آدم حسابی، کسی

someday /'sʌmdeɪ/ *adv* روزی، یک روزی، وقتی، زمانی

somehow /'sʌmhaʊ/ *adv* ۱. یک‌جوری، به یک نحوی، به طریقی، به گونه‌ای ۲. به یک دلیلی، به یک علتی

someone /'sʌmwʌn/ = somebody

someplace /'sʌmpleɪs/ (US) = somewhere

somersault /'sʌməsɔ:lt/ *n* ۱. (ورزش و غیره) پشتک، بالانس

vi ۲. (ورزش و غیره) پشتک زدن، بالانس زدن، معلق زدن

something /'sʌmθɪŋ/ *n* ۱. چیزی، یک چیزی ۲. چیزِ قابل‌توجهی، چیزِ مهمی، چیزی

He's / does something in television. در تلویزیون کاری دارد. تو تلویزیون یک کاره‌ای است.

or something (محاوره) یا یک چیزی مثلِ آن، یا چیزی تو این مایه‌ها

He hit a tree or something. به درختی چیزی زد.

something like... ۱. چیزی شبیهِ، چیزی مثلِ، تا حدودی شبیهِ، تا اندازه‌ای مثلِ ۲. حدوداً، تقریباً، در حدودِ

Now that's something like it. خوب حالا بهتر شد. خوب حالا شد یک چیزی.

something of تا حدودی، تا اندازه‌ای

There's something about America that I find really exciting. آمریکا یک چیزی دارد که برای من واقعاً جالب است.

It's (really / quite) something to have a job at all these days. این روزها صِرف داشتنِ کار خودش یک نعمتی است.

something between چیزی بینِ

something over / under چیزی بالای / پایینِ، کمی بالای / پایینِ

something or other (محاوره) یک چیزایی، یک چیزی، یک چیزی که یادم نیست، چه چیزایی نمی‌دانم

something else (محاوره، شخص و غیره) یک چیزِ دیگر، یک چیزِ متفاوت، یک چیزِ فوق‌العاده

sometime /'sʌmtaɪm/ *adv* ۱. یک موقعی، یک وقتی *adj* ۲. (رسمی) پیشین، سابق

Dr. Jones, the sometime chairman of the department, ... دکتر جونز، که روزگاری رئیسِ گروه بوده،...

sometimes /'sʌmtaɪmz/ *adv* بعضی وقت‌ها، گاهی، هرازگاهی، گاهی اوقات، گهگاه

someway /'sʌmweɪ/ (US) = somehow

somewhat /'sʌmwɒt, (US) -hwɒt/ *adv* تا حدودی، نسبتاً، تا اندازه‌ای، تا حدّی

somewhere /'sʌmweə(r), (US) -hweər/ *adv* جایی، یک جایی

or somewhere یا جایی مثلِ آن، یا جایی در همین مایه‌ها

somewhere around / about چیزی در حدودِ

somewhere between چیزی بینِ

somnambulism /sɒm'næmbjʊlɪzəm/ *n* (رسمی) راه رفتن در خواب، خوابگردی

somnambulist /sɒm'næmbjʊlɪst/ *n* (رسمی) خوابگرد

somnolence /'sɒmnələns/ *n* (رسمی) خواب‌آلودگی

somnolent /'sɒmnələnt/ *adj* (رسمی) ۱. خواب‌آلوده، خواب‌آلود ۲. خواب‌آور ۳. [مکان] ساکت، آرام

somnolently /'sɒmnələntlɪ/ *adv* خواب‌آلوده، با حالتی خواب‌آلوده

son /sʌn/ *n* ۱. (فرزند) پسر ۲. (ادبی) فرزند؛ مرد ۳. (در خطاب) پسر جان، جوان، پسرم

the Son پسر (= عیسی مسیح)

like father like son → father[1]

from father to son از پدر به پسر، نسل اندر نسل، پشت به پشت

sonar /'səʊnɑ:(r)/ *n* ردیابِ صوتی، سونار

sonata /sə'nɑ:tə/ *n* (موسیقی) سونات

son et lumière /ˌsɒn eɪ 'lu:mjeə(r), (US) lu:m'jeər/ *n* نمایشِ نور و صدا

song /sɒŋ, (US) sɔ:ŋ/ *n* ۱. ترانه، شعر، تصنیف ۲. آهنگ ۳. آواز؛ آواز خواندن ۴. [پرنده] آواز، نغمه، چهچه

for a song (محاوره) خیلی ارزان، مفت، مفت و مجانی

a song and dance (about) (محاوره) ۱. (در بریتانیا) الم شنگه، قشقرق، هیاهو (برای / به خاطرِ) ۲. (در آمریکا) عذر و بهانه (به خاطرِ)

sing a different song → sing[1]

wine, women and song → wine

burst into song زیرِ آواز زدن

songbird /'sɒŋbɜ:d, (US) 'sɔ:ŋ-/ *n* پرندهٔ آوازخوان، مرغِ آوازخوان

songbook /'sɒŋbʊk, (US) 'sɔ:ŋ-/ *n* کتابِ آواز؛ کتابِ سرود

songster /'sɒŋstə(r), (US) 'sɔ:ŋ-/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. خواننده، آوازه‌خوان ۲. مرغِ آوازخوان

songstress /'sɒŋstrəs, (US) 'sɔ:ŋ-/ *n* (رسمی، کهنه) خواننده (زن)، زنِ آوازه‌خوان

songwriter /'sɒŋraɪtə(r), (US) 'sɔ:ŋ-/ *n* ترانه‌سرا، سازندهٔ تصنیف

songwriting /'sɒŋraɪtɪŋ, (US) 'sɔ:ŋ-/ *n* ترانه‌سرایی

sonic /'sɒnɪk/ *adj* صوتی، (مربوط به) صوت

sonic barrier /ˌsɒnɪk 'bærɪə(r)/ *n* دیوارِ صوتی

sonic boom /ˌsɒnɪk 'bu:m/ *n* صدای شکستنِ دیوارِ صوتی

son-in-law /'sʌn ɪn lɔ:/ (*pl* **sons-in-law**) *n* (در رابطهٔ خویشاوندی) داماد

sonnet /'sɒnɪt/ *n* (ادبیات) غزل، غزل‌واره، سانِت

sonny /'sʌnɪ/ *n* (محاوره، در خطاب) پسر جان؛ بچّه جان؛ جوان

sonofabitch /ˌsʌnəvə'bɪtʃ/ = son of a bitch

son of a bitch /ˌsʌn əv ə 'bɪtʃ/ (*pl* **sons of bitches**) *n* (عامیانه) حرامزاده، تخمِ سگ، پدرسگ، تخمِ جن؛ مادر قحبه، مادر به خطا

son of a gun /ˌsʌn əv ə 'gʌn/ (*pl* **sons of guns**)

n (در آمریکا، محاوره) ۱. پـدرسوخته ۲. لعنتی، کوفتی

Son of God /ˌsʌn əv ˈgɒd/
the Son of God (= عیسی مسیح) *n* پسرِ خدا، پسرِ انسان

Son of Man /ˌsʌn əv ˈmæn/ = Son of God

sonority /səˈnɒrətɪ, (US) -ˈnɔːr-/ *n* (رسمی) [صدا] زنگ، طنین، رسایی

sonorous /ˈsɒnərəs, səˈnɔːrəs/ *adj* (رسمی) ۱. [صدا] زنگ‌دار، پرطنین، رسا ۲. مطنطن، پرطمطراق، غرّا

sonorously /ˈsɒnərəslɪ, (US) səˈnɔː-/ *adv* با صدایی رسا، با صدایی پرطنین، با صدایی زنگ‌دار

soon /suːn/ *adv* ۱. به زودی، زود، طولی نمی‌کشد که، عنقریب؛ طولی نکشید که ۲. به سرعت، سریع، زود، تند، فوری، بی‌درنگ

How soon can you be ready? چقدر طول می‌کشد تا حاضر شوی؟ کی حاضر می‌شوی؟

The sooner you begin the sooner you'll finish. هر چقدر زودتر شروع کنی زودتر هم تمام می‌کنی.

as soon as به مجردِ این‌که، بلافاصله که، تا، همین‌که

He would as soon die as surrender. در نظرِ او تسلیم یعنی مرگ.

I'd just as soon you put that thing away. ازت می‌خواهم فوری آن چیز را کنار بگذاری. ترجیح می‌دهم فوری آن چیز را کنار بگذاری.

Least said soonest mended. (prov) → say

no sooner said than done گفتن همان و انجام شدن همان، از تو به یک اشارت از ما بـه سـر دویدن، به یک لب تر کردن کار انجام می‌شود

no sooner ... than به مجردِ این‌که، همین‌که، تا، به محضِ این‌که

No sooner had he arrived than he had to leave. تا آمد مجبور شد برگردد.

soon after چندی بعد از، بلافاصله بعد از

the sooner the better هر چه زودتر بهتر

sooner or later دیر یا زود

sooner do sth (رسمی) انجام کاری را ترجیح دادن

She would sooner die than lie. ترجیح می‌دهد بمیرد و دروغ نگوید. مرگ را بر دروغ ترجیح می‌دهد.

not a moment too soon; none too soon درست در آخرین لحظه

Sooner you than me! هیچ دلم نمی‌خواست جای تو باشم! (به طعنه) دستِ حق به همراهت! خوش باشی!

so soon به این زودی

sooner rather than later هر چه زودتر، به زودیِ زود

soot /sʊt/ *n* دوده

soot *sth* **up** *vt* پر از دوده کردن، با دوده پوشاندن، دوده‌ای کردن

soothe /suːð/ *vt* ۱. آرام کردن، آرامش بخشیدن به ۲. [درد و غیره] تخفیف دادن، تسکین دادن

soothing /ˈsuːðɪŋ/ *adj* آرامش‌بخش؛ [صدا] دل‌نواز؛ تسکین‌دهنده

soothingly /ˈsuːðɪŋlɪ/ *adv* به نرمی، با ملایمت؛ با لحنِ آرامش‌بخشی، با لحنِ ملایمی

soothsayer /ˈsuːθseɪə(r)/ *n* (کهنه) غیبگو، طالع‌بین؛ فالگیر، پیشگو

sooty /ˈsʊtɪ/ *adj* ۱. دوده‌ای، دوده‌پوش، دودزده، دوده‌گرفته ۲. سیاه، دودی

sop /sɒp/ (*prp* **sopping**, *pt,pp* **sopped**) *n* ۱. باج، باجِ سبیل، رشوه؛ دل‌خوش‌کنک ۲. ترید، تلیت
vt ۳. ترید کردن، تلیت کردن

sop *sth* **up** *vt* [آب، مایعات] جمع کردن، پاک کردن

sophism /ˈsɒfɪzəm/ *n* (رسمی) سفسطه‌گرایی، سفسطه

sophist /ˈsɒfɪst/ *n* ۱. (فلسفه) سوفسطایی ۲. (رسمی) اهلِ سفسطه، سفسطه‌باز ۳. آدمِ اهلِ علم

sophisticate /səˈfɪstɪkeɪt/ *n* ۱. (به طعنه) آدمِ اهلِ فن، آدمِ وارد، آدمِ چشم‌وگوش‌باز، آدمِ اهلِ بـخیه ۲. آدمِ آزمـوده، آدمِ بـافرهنگ، آدمِ فـرهیخته، آدمِ امروزی؛ آدمِ بخرد

sophisticated /səˈfɪstɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. [شخص] آزموده، بـاتجربه، وارد، بـخرد؛ بـافرهنگ، فـرهیخته؛ امروزی؛ باریک‌بین؛ [سلیقه] ظریف؛ [ظاهر، لباس] شیک، آراسته ۲. [دستگاه] پیچیده؛ پیشرفته ۳. [بحث] موشکافانه، پیچیده

sophistication /səˌfɪstɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. آزمودگی، بـاتجربگی؛ فـرهیختگی؛ بـاریک‌بینی؛ ظـرافت؛ آراستگی ۲. پیچیدگی، پیشرفتگی

sophistry /ˈsɒfɪstrɪ/ *n* (رسمی) سفسطه‌بازی، مغلطه، تحریف

sophomore /ˈsɒfəmɔː(r)/ *n* (در آمریکا) دانشجوی سالِ دوم، سال دومی؛ دانش‌آموزِ سالِ دوم
adj ۲. (مربوط به) سالِ دوم

sophomoric /ˌsɒfəˈmɔːrɪk/ *adj* (در آمریکا، رسمی) کودکانه، سرسری؛ بی‌معنی

soporific /ˌsɒpəˈrɪfɪk/ *n* ۱. مادهٔ خواب‌آور
adj ۲. [دارو و غیره] خواب‌آور ۳. (مجازی) [لحن، سخنرانی] کسالت‌بار، خسته‌کننده

soporifically /ˌsɒpəˈrɪfɪklɪ/ *adv* به طورِ خواب‌آوری؛ به طرزِ کسالت‌باری

sopping /ˈsɒpɪŋ/ *adj,adv* خیس، آب‌چکان، ترِ تر، خیسِ آب

soppy /'sɒpɪ/ *adj* ۱. خیس، آب‌چکان، تَر ۲. [آب و هوا] مرطوب، بارانی ۳. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) احساساتی، رومانتیک، رؤیایی ۴. احمق؛ [رفتار] احمقانه، بی‌معنی

be soppy about sth / sb عاشقِ چیزی / کسی بودن، کشته و مردهٔ چیزی / کسی بودن، دیوانهٔ چیزی / کسی بودن

soprano /sə'prɑ:nəʊ, (US) -'præn-/ *n* (موسیقی) ۱. سوپرانو ۲. خوانندهٔ سوپرانو ۳. بخشِ سوپرانو ۴. سازِ سوپرانو *adj,adv* ۵. سوپرانو

sorbet /'sɔ:beɪ, 'sɔ:bət/ *n* بستنی یخی، آلاسکا، بستنیِ میوه، یخمک

sorcerer /'sɔ:sərə(r)/ *n* جادوگر، ساحر؛ جن‌گیر

sorceress /'sɔ:sərɪs/ *n* ساحره، جادوگرِ زن؛ جن‌گیرِ زن

sorcery /'sɔ:sərɪ/ *n* جادو، جادو و جنبل، سحر، افسون؛ جادوگری

sordid /'sɔ:dɪd/ *adj* (به طعنه) ۱. [جا، موقعیت] نکبت‌بار، نکبتی، ناخوشایند، کثیف ۲. [رفتار] زشت، ناشایست؛ حقیرانه، کوته‌بینانه؛ ننگین، شرم‌آور؛ نفرت‌بار؛ [شخص] حقیر، پَست، زبون؛ نفرت‌انگیز

sordidly /'sɔ:dɪdlɪ/ *adv* ۱. با حقارت، با پَستی، با دنائت؛ به نحوِ حقارت‌باری، به طرزِ حقیرانه‌ای ۲. به طرزِ زشتی، به طورِ زننده‌ای، به صورتِ شرم‌آوری ۳. به طرزِ ناخوشایندی

sordidness /'sɔ:dɪdnɪs/ *n* ۱. کثیفی، چرکی ۲. کثافت، نکبت؛ زشتی، پلشتی ۳. پَستی، حقارت، دنائت، فرومایگی، لئامت

sore /sɔ:(r)/ *adj* ۱. [زانو، گلو و غیره] که درد می‌کند؛ که درد می‌گیرد؛ [شخص] کوفته ۲. زخم، زخمی، حساس؛ مجروح، آسیب‌دیده؛ ملتهب ۳. (در آمریکا، محاوره) عصبانی، دلخور، رنجیده، دمغ، ناراحت ۴. (رسمی، کهنه) جدی، سخت؛ مبرم، شدید *n* ۵. زخم، جراحت؛ التهاب ۶. (مجازی) کدورت، دلخوری، مایهٔ رنجش

be sore درد داشتن؛ درد گرفتن؛ درد کردن

a sore throat گلودرد

sore eyes چشم‌درد

like a bear with a sore head → bear[1]

a sight for sore eyes → sight[1]

be a sore point with sb مایهٔ دل‌پریِ کسی بودن، اسبابِ دلخوریِ کسی بودن

stand / stick out like a sore thumb وصلهٔ ناجوری بودن، تو چشم زدن، مثلِ گاوِ پیشانی سفید مشخص بودن

open up old sores کدورت‌های گذشته را تازه کردن، رنجش‌های گذشته را دوباره مطرح کردن

sorely /'sɔ:lɪ/ *adv* (رسمی) جداً، به طورِ جدی؛ به شدت، خیلی

soreness /'sɔ:nɪs/ *n* ۱. درد؛ سوزش، التهاب ۲. رنجش، دلخوری ۳. خشم، عصبانیت

sorghum /'sɔ:gəm/ *n* (گیاه) ذرتِ خوشه‌ای

sorority /sə'rɒrətɪ, (US) -'rɔ:r-/ *n* (در آمریکا، دانشگاه) ۱. باشگاهِ زنان، انجمنِ دخترانِ دانشجو ۲. اعضای باشگاهِ زنان، اعضای انجمنِ دخترانِ دانشجو

sorrel[1] /'sɒrəl, (US) 'sɔ:rəl/ *n* (گیاه) ترشک

sorrel[2] /'sɒrəl, (US) 'sɔ:rəl/ *n* ۱. رنگِ حنایی ۲. اسبِ کهر *adj* ۳. حنایی؛ [اسب] کهر

sorrow /'sɒrəʊ/ *n* ۱. غصه، غم، اندوه، حزن؛ تأسف، افسوس؛ مایهٔ تأسف ۲. مصیبت، بدبختی، بیچارگی؛ ضایعه *vi* ۳. (رسمی) تأسف خوردن، غصه خوردن، متألم بودن، محزون بودن

drown one's sorrows → drown

more in sorrow than in anger بیشتر از روی تأسف تا خشم

sorrow at / for / over غصهٔ ... را خوردن، دلِ (کسی) برای ... سوختن

sorrowful /'sɒrəʊfl/ *adj* (رسمی) [شخص] غمگین، غمزده، محنت‌زده، اندوهگین، مغموم، محزون؛ [حادثه] تأسف‌انگیز، تأسف‌بار، اندوهناک

sorrowfully /'sɒrəʊfəlɪ/ *adv* غمگنانه، با اندوه، با تأسف

sorrowfulness /'sɒrəʊflnɪs/ *n* غصه، غم، اندوه، حزن

sorry /'sɒrɪ/ *adj* ۱. متأسف، غمگین ۲. شرمسار، شرمگین، پشیمان ۳. (به طعنه) غم‌انگیز، ناراحت‌کننده، تأسف‌انگیز، اسف‌بار، دلخراش *int* ۴. ببخشید، معذرت می‌خواهم، متأسفم ۵. (در بریتانیا) ببخشید، چی گفتید، چی فرمودید

I'm sorry I'm late. ببخشید (که) دیر آمدم.

a sorry excuse (کهنه) عذرِ بدتر از گناه

be / feel sorry for ۱. دلِ (کسی) سوختن برای، احساسِ همدردی کردن برای ۲. متأسف بودن برای

better safe than sorry → better[2]

cut a sorry figure → figure

sort[1] /sɔ:t/ *n* ۱. نوع، جور، قسم، طور، گونه؛ تیپ ۲. (محاوره) آدم

He's not a bad sort really. هیچ آدمِ بدی نیست.

They served coffee of a sort / of sorts. (محاوره، به طعنه) قهوه می‌دادند آن هم چه قهوه‌ای. مثلاً قهوه می‌دادند. به اصطلاح با قهوه پذیرایی می‌کردند.

اولین تلاشش برایِ ورود به دنیای سیاست موفقیت‌آمیز بود. اولینِ هجومش به دنیای سیاست موفقیت‌آمیز بود.

SOS /ˌes əʊ ˈes/ *n* ۱. اِس اُ اِس (= پیامِ رادیوییِ کَشتی‌ها و هواپیماها برای درخواستِ کمک) ۲. تقاضای کمک، درخواستِ کمک

so-so /ˌsəʊ ˈsəʊ/ *adj,adv* (محاوره) متوسط، میانه‌حال، نه خوب نه بد

How are you today? _ So-so. امروز چطوری؟ ـ ای همچین.

sot /sɒt/ *n* (کهنه، به طعنه) آدمِ دائم‌الخمر، آدمِ عرق‌خور

sottish /ˈsɒtɪʃ/ *adj* (کهنه، به طعنه) [شخص] دائم‌الخمر؛ خرفت، بی‌شعور

sotto voce /ˌsɒtəʊ ˈvəʊtʃɪ/ *adj* ۱. (رسمی، به طعنه) نجواکنان، آهسته، زیرِ لبی، درِ گوشی

adv ۲. (رسمی، به طعنه) به نجوا، به طورِ درِ گوشی، زیرِ لب

sou /su:/ *n* ۱. سو (= سکهٔ کم‌ارزش و قدیمیِ فرانسوی) ۲. (محاوره) پولِ سیاه، پاپاسی، پشیز

sou' /saʊ/ *n* (دریانوردی) جنوب

soufflé /ˈsu:fleɪ, (US) su:ˈfleɪ/ *n* (آشپزی) سوفله

spinach soufflé سوفلهٔ اسفناج

sough /sʌf, (US) saʊ/ *vi* ۱. (رسمی، کهنه) [باد] زمزمه کردن، نجوا کردن؛ زوزه کشیدن

n ۲. (رسمی، کهنه) زمزمه، نجوا، زوزه

sought /sɔ:t/ *pt,pp* of **seek**

soul /səʊl/ *n* ۱. روح، جان، روان، نفس ۲. [شخص] روحیه ۳. مظهر، نمونهٔ اعلی، تجسم؛ روح و روان ۴. روح؛ (در جمع) ارواح ۵. شخص، کس، آدم؛ بچّه ۶. موسیقیِ سول (= نوعی موسیقیِ حزن‌انگیزِ جاز یا بلوز) ۷. (در آمریکا، محاوره) فرهنگِ سیاهان، هویتِ سیاهان ۸. سرشتِ اصلی، طبیعتِ اصلی، ذات ۹. (در جمع) جمعیت، سکنه، نفوس ۱۰. نفر، شخص، کس، فرد

commend one's soul to God جان به جان‌آفرین تسلیم کردن

This music has no soul. این موسیقی هیچ روح ندارد.

There wasn't a soul to be seen. پرنده پر نمی‌زد. احدی دیده نمی‌شد.

bare one's soul → bare[2]

body and soul → body

heart and soul → heart

keep body and soul together → body

the life and soul of sth → life

sell one's soul → sell

Upon my soul! (کهنه، بیانگرِ تعجب) عجب! خدای من! خدای بزرگ!

a sort of sth [احساس و غیره] یک ... مبهمی، یک جور، نوعی

out of sorts (محاوره) ۱. کسل، ناخوش‌احوال، بدحال ۲. بدعنق، عصبانی

I'm out of sorts. نمی‌دانم چه‌ام است. حالم خوش نیست.

sort of (محاوره) کمابیش، بفهمی‌نفهمی، بگی‌نگی

all sorts of همه جور، همه نوع، هر جور

It takes all sorts (to make a world). (prov) دنیا جنگلِ مولاست.

Nothing of the sort! It's nothing of the sort. اصلاً چنین چیزی نیست. ابداً اینطور نیست. چنین چیزی هم نیست.

sort[2] /sɔ:t/ *vt* جدا کردن، سوا کردن، دسته‌دسته کردن، تفکیک کردن، در دسته‌های جداگانه قرار دادن، مرتب کردن؛ دسته‌بندی کردن

sort sth (out) into چیزی را به ... تقسیم کردن، چیزی را در ... جای دادن

sort out the men from the boys نشان دادن که کسی چند مَرده حلاج است، نشان دادن که کی چکاره است، ثابت کردن که کی مردِ کار است و کی نیست

the sorting office (در پُست‌خانه) دایرهٔ تفکیکِ مرسولات

sort *sth / sb* **out** *vt* ۱. جدا کردن، سوا کردن؛ ریز و درشت کردن ۲. (محاوره) مرتب کردن، منظم کردن، جمع و جور کردن ۳. کنار گذاشتن؛ انتخاب کردن ۴. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن، جور کردن ۵. [مسئله و غیره] حل کردن، راهِ حل پیدا کردن برای؛ رسیدگی کردن به؛ رفع و رجوع کردن؛ [زندگی و غیره] سر و سامان دادن به ۶. (عامیانه) خدمتِ ... رسیدن، به حسابِ ... رسیدن، ترتیبِ ... را دادن، حقِ ... را کفِ دستش گذاشتن

sort oneself out مسائلِ خود را حل کردن، مشکلاتِ خود را رفع و رجوع کردن؛ به زندگیِ خود سر و سامانی دادن

sort through *sth* *vt* [عکس و غیره] از نظر گذراندن، بررسی کردن، مرتب کردن، منظم کردن

sorter /ˈsɔ:tə(r)/ *n* ۱. [مرسولاتِ پُستی] دستگاهِ تفکیک؛ (شخص) تفکیک‌کار ۲. (کامپیوتر) ترتیب‌بند، مرتب‌کننده

sortie /ˈsɔ:tɪ/ *n* ۱. (نظامی) یورش، حمله، تاخت، هجوم ۲. (نظامی) پرواز، پروازِ عملیاتی ۳. (رسمی) گشت، گشت‌وگذار؛ بازدید، سرکشی

His first sortie into politics was successful.

God rest his / her soul خدا بیامرز، خدا بیامرزدش
a village with a population of 100 souls
دهکده‌ای با صد نفر جمعیت، دهکده‌ای با صد نفر سکنه

soul brother /'səʊl brʌðə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره، میانِ سیاه‌پوستان و در خطاب به هم) برادر

soul-destroying /'səʊl dɪstrɔɪɪŋ/ *adj* [کار] خسته‌کننده، کسالت‌بار، کشنده، یکنواخت، ملالت‌بار، جانکاه؛ روح‌فرسا

soul food /'səʊl fu:d/ *n* (در آمریکا) غذای سیاهان، غذای سیاه‌پوستی

soulful /'səʊlfl/ *adj* [حالت، موسیقی، چشم، نگاه] پراحساس؛ محزون، حزن‌انگیز، حزین، غم‌انگیز

soulfully /'səʊlfəlɪ/ *adv* با احساس؛ به طرزی حزین، به طورِ غم‌انگیزی

soulfulness /'səʊlflnɪs/ *n* حالتِ پراحساس؛ حالتِ محزون، حزن

soulless /'səʊllɪs/ *adj* ۱. بی‌روح، بی‌حالت، مرده؛ بی‌احساس ۲. [زندگی، کار] خسته‌کننده، کسالت‌بار، کسل‌کننده

soullessly /'səʊllɪslɪ/ *adv* بدونِ احساس، به طرزِ بی‌روحی

soul mate /'səʊl meɪt/ *n* دوستِ جان‌جانی، یارِ غار، رفیقِ شفیق، رفیقِ گرمابه و گلستان

soul music /'səʊl mju:zɪk/ *n* موسیقیِ سول
(= نوعی موسیقیِ حزن‌انگیزِ جاز یا بلوز)

soul-searching /'səʊl sɜ:tʃɪŋ/ *n* تعمق، غور و بررسی، تأمل، تفکر

soul sister /'səʊl sɪstə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره، میانِ سیاه‌پوستان و در خطاب به هم) خواهر

soul-stirring /'səʊl stɜ:rɪŋ/ *adj* [موسیقی و غیره] پرهیجان، شورانگیز، پرشور، پراحساس

sound[1] /saʊnd/ *adj* ۱. [دندان و غیره] سالم، بی‌عیب، بی‌عیب و نقص، درست؛ [بنیاد] محکم، قرص؛ [عقل] سلیم ۲. [بحث و غیره] منطقی، محکم، مستدل، مطمئن، قابل‌اعتماد، متین ۳. (رسمی) کامل، درست و حسابی، جانانه ۴. [نوشته و غیره] دقیق، صحیح ۵. [بازیکن و غیره] توانا، قابل ۶. [خواب] عمیق، راحت
He is a sound sleeper. خوب می‌خوابد. آدمِ خوش‌خوابی است. خوابش سنگین است.
safe and sound → safe[1]
(as) sound as a bell صحیح و سالم، سالمِ سالم
sound in wind and limb (کهنه، به شوخی) سرحال، سُرومُروگنده، سالم و سرحال
be sound asleep *adv* عمیقاً خواب بودن، به خوابِ عمیقی فرورفته بودن
fall sound asleep در خوابِ عمیقی فرورفتن

sound[2] /saʊnd/ *n* ۱. (فیزیک) صوت ۲. صدا، آوا؛ سروصدا ۳. لحن، نحوهٔ گفتار ۴. صدارس ۵. موسیقی ۶. (صفت‌گونه) صوتی، (مربوط به) صوت
a vowel sound (آواشناسی) واکه، مصوت
like the sound of one's own voice (به طعنه) خیلی وراجی کردن، پرحرفی کردن؛ (کسی) از صدای خودش خیلی خوشش آمدن
without a sound بی‌سروصدا، بی هیچ صدایی، آرام
by the sound of it / things از قرارِ معلوم، علی‌الظاهر، بنا به ظاهر، ظاهراً، آن‌طور که پیدا است
like the sound of sb / sth → like[2]

sound[3] /saʊnd/ *vi* ۱. به نظر آمدن، به نظر رسیدن، احساس شدن، جلوه کردن؛ بودن ۲. به صدا درآمدن، صدا دادن، صدا کردن
vt ۳. به صدا درآوردن، صدای...را درآوردن؛ [آلاتِ موسیقی] نواختن، زدن ۴. (رسمی) تلفظ کردن ۵. (رسمی) آزمایش کردن، امتحان کردن ۶. وقتِ...را اعلام‌کردن
This music sounds beautiful. این موسیقی گوش‌نواز است. این موسیقی به گوش خوش می‌آید.
It sounds to me... فکر می‌کنم (که)...، به نظرم می‌رسد (که)...، انگار (که)...
I hope I don't sound as if I'm criticizing you.
امیدوارم این احساس بهت دست ندهد که دارم از تو انتقاد می‌کنم. امیدوارم این برداشت را نکنی که دارم ازت انتقاد می‌کنم.
sound the retreat (با شیپور) اعلامِ عقب‌نشینی کردن
sound a false note → note[1]
sound a note of sth → note[1]
sound off *vi* (محاوره، به طعنه) رجز خواندن، رجزخوانی کردن، عر و تیز کردن، ور زدن، حرفِ زیادی زدن

sound[4] /saʊnd/ *vi* ۱. [دریا و غیره] عمق‌سنجی کردن، ژرفایابی کردن
vt ۲. [دریا و غیره] عمقِ...را اندازه‌گیری کردن
sound *sb* out *vt* پی به نظرِ...بردن، مزهٔ دهنِ...را فهمیدن

sound[5] /saʊnd/ *n* (جغرافیا) تنگه، باب، بغاز

sound archives /ˌsaʊnd 'ɑ:kaɪvz/ *n* (رادیو، تلویزیون) آرشیوِ صدا

sound barrier /'saʊnd bærɪə(r)/ *n* دیوارِ صوتی

sound effect /'saʊnd ɪfekt/ *n* (در فیلم) تأثیرِ صوتی، صدای زمینه؛ (در جمع) اثراتِ صوتی؛ جلوه‌های صوتی

sounding /'saʊndɪŋ/ *n* [زنگ، آژیر] به صدا درآوردن، زدن

-sounding /saʊndɪŋ/ (در ترکیب) ۱. که...به گوش می‌آید؛ که...به نظر می‌آید ۲. بسیار، پُر
loud-sounding پرسروصدا

grand-sounding پرطمطراق، پرطنطنه
impressive-sounding دهن‌پرکن
strange-sounding بسیار عجیب

sounding-board /'saʊndɪŋ bɔ:d/ *n* ۱. (تئاتر، موسیقی) تختهٔ تشدید، صفحهٔ طنین ۲. (محاوره) ابزارِ اشاعه، وسیلهٔ نشر ۳. طرفِ مشورت، مشاور ۴. محک

sounding line /'saʊndɪŋ laɪn/ *n* (طنابِ) عمق‌سنج، (کابلِ) ژرفاسنج

sounding rod /'saʊndɪŋ rɒd/ *n* میلِ عمق‌سنج

soundings /'saʊndɪŋz/ *npl* ۱. عمق‌سنجی، ژرفایابی ۲. عمق، ژرفا ۳. (مجازی) نظریابی، نظرسنجی

soundless /'saʊndlɪs/ *adv* بی‌صدا، بدونِ صدا، بی‌صدا، ساکت، خاموش

soundlessly /'saʊndlɪslɪ/ *adv* بی‌صدا، بدونِ صدا، بی‌سروصدا، ساکت

soundly /'saʊndlɪ/ *adv* ۱. [بحث] به طرزی منطقی، به طورِ مستدلی، به نحوی معقول؛ به طرزِ محکمی ۲. کاملاً، حسابی، به کلی، یکسره ۳. [خوابیدن] به طورِ عمیقی، راحت، خوب

soundness /'saʊndnɪs/ *n* ۱. محکمی، استحکام ۲. منطقی بودن، مستدل بودن، استواری ۳. [بدن، مغز] سلامت، صحت ۴. [خواب] عمیق بودن

soundproof /'saʊndpru:f/ *adj* ۱. ضدِّ صدا، صدابندی‌شده
vt ۲. [اتاق و غیره] ضدِّ صدا کردن، عایق‌بندی کردن، صدابندی کردن
a soundproof studio استودیوی عایق‌بندی‌شده

sound-recording /'saʊnd rɪkɔ:dɪŋ/ *n* ضبطِ صدا، صدابرداری

sound system /'saʊnd sɪstəm/ *n* دستگاهِ صوتی، سیستمِ صوتی

soundtrack /'saʊndtræk/ *n* ۱. [فیلم] باندِ صدا، حاشیهٔ صوتی، لبهٔ صدا ۲. نوارِ موسیقیِ متن؛ صفحهٔ موسیقیِ متن

sound-wave /'saʊnd weɪv/ *n* موجِ صوت؛ (در جمع) امواجِ صوتی

soup[1] /su:p/ *n* سوپ
be in the soup (محاوره) به دردسر افتادن، کلاهِ (کسی) پسِ معرکه بودن

soup[2] /su:p/
soup *sth* **up** *vt* ۱. [موتور، اتومبیل] تقویت کردن ۲. [فیلم و غیره] بهتر کردن؛ جالب‌تر کردن، جذاب‌تر کردن

soupçon /'su:psɒn, (US) su:p'sɒn/ *n* (نیز به شوخی) ذره‌ای، کمی، کَمَکی

souped-up /'su:pt ʌp/ *adj* [موتور] تقویت‌شده

soup-kitchen /'su:p kɪtʃɪn/ *n* غذاخوریِ خیریه

soup-plate /'su:p pleɪt/ *n* (بشقابِ) سوپ‌خوری، (بشقابِ) توگود

sour /'saʊə(r)/ *adj* ۱. ترش، ترش‌مزه ۲. ترشیده، ترش‌شده ۳. بداخلاق، بدخُلق، عبوس، ترشرو، عنق
vi ۴. [شیر] ترش شدن، خراب شدن، فاسد شدن ۵. [روابط، حال، خُلق] خراب شدن، بد شدن
vt ۶. [شیر] ترشاندن، خراب کردن، فاسد کردن ۷. [روابط، حال و غیره] خراب کردن، بد کردن؛ [شخص] بداخلاق کردن، اخلاقِ... را خراب کردن
go / turn sour ۱. [شیر] ترش شدن، فاسد شدن، خراب شدن ۲. [روابط و غیره] خراب شدن، به هم خوردن، تغییر کردن
It's just sour grapes. این فقط از دماغ سوختگی‌اش است. گربه دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید پیف‌پیف.

source /sɔ:s/ *n* ۱. [رود] سرچشمه ۲. منبع، منشأ ۳. مرجع، مأخذ، منبع؛ (در جمع) اسناد و مدارک
source material مآخذ، منابع
the source language زبانِ مبدأ
at source در سرچشمه، در مبدأ
money taxed at source پولی که در جا مالیاتِ آن کسر می‌شود، پولِ مالیات دررفته

sour cherry /,saʊə 'tʃerɪ/ *n* آلبالو؛ درختِ آلبالو

sour cream /,saʊə 'kri:m/ *n* خامهٔ ترش

sourdough /'saʊədəʊ/ *n* (در آمریکا) ۱. خمیرِ ترش، خمیرمایه ۲. مهاجرِ اولیه، پیشتاز

sourly /'saʊəlɪ/ *adv* با بداخلاقی، با بدخُلقی، با تلخی، با عصبانیت

sourness /'saʊənɪs/ *n* ۱. ترشی، ترش‌مزگی ۲. (مجازی) تلخی، عصبانیت

sour orange /,saʊər 'ɒrɪndʒ, (US) 'ɔ:rɪndʒ/ *n* نارنج

sourpuss /'saʊəpʊs/ *n* (محاوره) آدمِ بدعنق، آدمِ بدخُلق

souse /saʊs/ *vt* ۱. خیس کردن؛ در آب فرو کردن ۲. [ماهی] ترشی کردن

soused /saʊst/ *adj* (عامیانه) مست، پاتیل، لول

south /saʊθ/ *n* ۱. جنوب؛ سمتِ جنوب
adj ۲. جنوبی؛ (مربوط به) جنوب
adv ۳. به طرفِ جنوب، به سمتِ جنوب، به جنوب
to the south به طرفِ جنوب، به سمتِ جنوب
down south (به) جنوب

South Africa /,saʊθ 'æfrɪkə/ *n* آفریقای جنوبی

South African /,saʊθ 'æfrɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) آفریقای جنوبی ۲. (مربوط به) جنوبِ آفریقا

adv بـه طرفِ جنوبِ غربی، رو به جنوبِ غربی

souvenir /ˌsu:vəˈnɪə(r), (US) ˈsu:vənɪər/ n یادگار، یادگاری؛ سوغاتی، سوغات

sou'wester /ˌsaʊˈwestə(r)/ n ۱. کلاهِ بارانی، کلاهِ بارانگیر ۲. بادِ جنوبِ غربی

sovereign /ˈsɒvrɪn/ adj (رسمی) ۱. [قدرت، حاکم] مطلق، بی‌چون و چرا ۲. والامقام، والامرتبه، عـالی‌مقام ۳. [ملت، کشـور] مستقل، خـودمختار ۴. بسـیار مـؤثر، فوق‌العاده، عالی

n ۵. (رسمی) حاکمِ مطلق؛ سلطان، فرمانروا ۶. ساورین (= سکهٔ قدیمیِ طلا، معادلِ یک پوند)

a sovereign remedy داروی مؤثر، علاجِ قطعی

sovereignty /ˈsɒvrəntɪ/ n (رسمی) ۱. قدرتِ مطلق، اختیارِ تام، حاکمیت ۲. اسـتقلال، خـودمختاری ۳. حکومتِ مستقل، حکومتِ خودمختار

soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ n ۱. (در شورویِ سابق) شورا

adj ۲. شوروی

the Soviets ۱. مردمِ شوروی ۲. رهبرانِ شوروی

the Soviet Union اتحادِ شوروی

sow[1] /saʊ/ n خوکِ ماده، ماده‌خوک

sow[2] /səʊ/ (*pt* **sowed**, *pp* **sown, sowed**)

vt ۱. [بذر] پاشیدن، افشـاندن؛ [دانه، گیاه] کـاشتن ۲. [زمین] کاشتن، زیرِ کشت بردن ۳. [تخمِ نفاق، شک و غیره] پراکندن، پاشیدن

sow a plot of land with wheat; sow wheat on / in a plot of land قطعه زمینی را گندم کاشتن، زمینی را زیرِ کِشتِ گندم بردن

sow sth in sb's mind چیزی را به ذهنِ کسی انداختن، تخمِ چیزی را در ذهنِ کسی کاشتن، ذهـنِ کسـی را بـه چیزی مشغول کردن

sow one's wild oats → wild oats

sow the seeds of sth [نفرت، نفاق] بذرِ...را کاشتن

sower /ˈsəʊə(r)/ n (شخص) بذرکار، کشت‌کار، برزگر؛ (دستگاه) بذرافشان

a sower of discontent نفاق‌افکن، تفرقه‌افکن

sown /səʊn/ *pp* of **sow**[2]

soy /sɔɪ/ = soya

soya /ˈsɔɪə/ n (گیاه، دانه) سویا

soya bean /ˈsɔɪə bi:n/ n (دانهٔ) سویا

soya sauce /ˌsɔɪə ˈsɔ:s/ n سسِ سویا

soy bean /ˈsɔɪ bi:n/ = soya bean

soy sauce /ˌsɔɪ ˈsɔ:s/ = soya sauce

sozzled /ˈsɒzld/ adj (محاوره) مست، پاتیل، لول، سیاه‌مست، مستِ لایعقل

sp /ˈspelɪŋ/ < spelling

spa /spɑ:/ n چشمهٔ آب‌معدنی

space /speɪs/ n ۱. جا، جای خالی، فضا، فضای

n ۳. اهلِ آفریقای جنوبـی ۴. اهلِ جنوبِ آفـریقا

southbound /ˈsaʊθbaʊnd/ adj که به طرفِ جنوب می‌رود، (مربوط به) جنوب، رو به جنوب

south-east /ˌsaʊθ ˈi:st/ n ۱. جنوبِ شرقی، جنوبِ شرق

adj ۲. جنوبِ شرقی

adv ۳. به جنوبِ شرقی، به طرفِ جنوبِ شرقی

southeaster /ˌsaʊθˈi:stə(r)/ n بادِ جنوبِ شرقی

south-easterly /ˌsaʊθ ˈi:stəlɪ/ adj ۱. [باد] جنوبِ شرقی، از جانبِ جنوبِ شرقی ۲. [جـهت] جـنوبِ شرقی، به طرفِ جنوبِ شرقی

south-eastern /ˌsaʊθ ˈi:stən/ adj (مربوط به) جنوبِ شرقی

south-eastward /ˌsaʊθ ˈi:stwəd/ = south-eastwards

south-eastwards /ˌsaʊθ ˈi:stwədz/ adv به طرفِ جنوبِ شرقی، رو به جنوبِ شرقی

southerly /ˈsʌðəlɪ/ adj ۱. [باد] (از جانبِ) جنوب ۲. به طرفِ جنوب، (مربوط به) جنوب

adv ۳. به طرفِ جنوب

n ۴. بادِ جنوب

southern /ˈsʌðən/ adj جنوبی

southerner /ˈsʌðənə(r)/ n اهلِ جنوب، جنوبی

Southern Hemisphere /ˌsʌðən ˈhemɪsfɪə(r)/

the Southern Hemisphere n نیمکرهٔ جنوبی

Southern Lights /ˌsʌðən ˈlaɪts/

the Southern Lights npl شفقِ جنوبی، سپیدهٔ جنوبی

southernmost /ˈsʌðənməʊst/ adj جنوبی‌ترین

southpaw /ˈsaʊθpɔ:/ n (محاوره، مشت‌زنی) چپ‌دست

South Pole /ˌsaʊθ ˈpəʊl/

the South Pole n قطبِ جنوب

southward /ˈsaʊθwəd/ = southwards

southwards /ˈsaʊθwədz/ adj,adv به طرفِ جنوب، رو به جنوب

south-west /ˌsaʊθ ˈwest/ n ۱. جنوبِ غربی، جنوبِ غرب

adj ۲. جنوبِ غربی

adv ۳. به طرفِ جنوبِ غربی، به جنوبِ غربی

southwester /ˌsaʊθˈwestə(r)/ n بادِ جنوبِ غربی

south-westerly /ˌsaʊθ ˈwestəlɪ/ adj ۱. [باد] جنوبِ غربی، از جانبِ جنوبِ غـربی ۲. [جـهت] جـنوبِ غربی، به طرفِ جنوبِ غربی

south-western /ˌsaʊθ ˈwestən/ adj (مربوط به) جنوبِ غربی

south-westward /ˌsaʊθ ˈwestwəd/ = south-westwards

south-westwards /ˌsaʊθ ˈwestwədz/

خالی؛ فاصله ۲. فضای باز، محوطه ۳. فضا ۴. مدت، فاصله ۵. آزادی، مجال ۶. (فلسفه) مکان، حیز

vt ۷. با فاصله گذاشتن، با فاصله قرار دادن، فاصله دادن

within / in the space of (در) ظرفِ، در فاصلهٔ، در مدتِ

be cramped for space → cramp²

Watch this space. (محاوره، در روزنامه و غیره) منتظرِ خبرهای بعدی باشید.

look / stare into space به یک نقطه زل زدن، به یک نقطه خیره شدن

space (*sth*) **out** *vi* ۱. (در آمریکا، محاوره) (کسی) ماتش بردن

vt ۲. با فاصله قرار دادن، فاصله دادن، فاصله انداختن بینِ

space-age /'speɪs eɪdʒ/ *adj* (مربوط به) عصرِ فضا

space-bar /'speɪs bɑː(r)/ *n* (در ماشینِ تحریر و کامپیوتر) کلیدِ فاصله

space-cadet /'speɪs kədet/ *n* (محاوره) آدمِ سر به هوا، آدمِ گیج

spacecraft /'speɪskrɑːft, (US) -kræft/ (*pl* **spacecraft**) *n* سفینهٔ فضایی، فضاپیما

spaced out /ˌspeɪst 'aʊt/ *adj* (در آمریکا، محاوره) ۱. مات و مبهوت ۲. نشئه، تو عالمِ هپروت

space heater /'speɪs hiːtə(r)/ *n* (در آمریکا) بخاری برقی

space invaders /'speɪs ɪnveɪdəz/ *npl* مهاجمانِ فضا (= نوعی بازیِ کامپیوتری)

spaceman /'speɪsmæn/ (*pl* **spacemen**) *n* فضانورد

space probe /'speɪs prəʊb/ *n* سفینهٔ بدونِ سرنشین، کاوشگر

spaceship /'speɪsʃɪp/ = spacecraft

space shuttle /'speɪs ʃʌtl/ *n* فضاپیما، شاتلِ فضایی

space station /'speɪs steɪʃn/ *n* ایستگاهِ فضایی

spacesuit /'speɪssuːt, -sjuːt/ *n* لباسِ فضانوردی

spacewalk /'speɪswɔːk/ *n* راه‌پیمایی در فضا

spacewoman /'speɪswʊmən/ (*pl* **spacewomen**) *n* فضانورد (زن)

spacial /'speɪʃl/ = spatial

spacing /'speɪsɪŋ/ *n* فاصله‌گذاری، فاصله‌بندی؛ فاصله

spacious /'speɪʃəs/ *adj* جادار، بزرگ، وسیع

spaciously /'speɪʃəslɪ/ *adv* به طرزِ جاداری، جادار

spaciousness /'speɪʃəsnɪs/ *n* جاداری، بزرگی، وسعت

spade¹ /speɪd/ *n* بیل

call a spade a spade رک و راست حرف زدن، حرفِ خود را صاف و پوست‌کنده زدن

spade² /speɪd/ *n* (بازیِ ورق) ۱. ورقِ پیک ۲. (در جمع) خالِ پیک، پیک

in spades (محاوره) خیلی زیاد، به حدِّ زیادی

spadeful /'speɪdfʊl/ *n* (مقدار) بیل

three spadefuls of sand (به اندازهٔ) سه بیل شن

spadework /'speɪdwɜːk/ *n* (مجازی) کارِ گِل، قسمتِ پرزحمتِ کار

spaghetti /spə'getɪ/ *n* ماکارونی، اسپاگتی

spaghetti western /spəˌgetɪ 'westən/ *n* (سینما) وسترنِ ایتالیایی، وسترنِ اسپاگتی

Spain /speɪn/ *n* اسپانیا

Spam /spæm/ *n* کنسروِ ژامبون

span¹ /spæn/ (*prp* **spanning**, *pt,pp* **spanned**)

n ۱. [پل] چشمه، دهانه ۲. مدت، مدت زمان؛ فاصله ۳. وجب ۴. گستره، پهنا

vt ۵. (در موردِ پل) بر روی... زده شده بودن، بر روی... کشیده شده بودن، قطع کردن ۶. (در موردِ دانش، زندگی و غیره) در برگرفتن، تمامِ... را شامل شدن؛ در تمامِ... ادامه داشتن ۷. وجب کردن

over a span of در طولِ، طیِ، در فاصلهٔ، ظرفِ

a life span مدتِ زندگی، عمر

span² /spæn/

spick and span → spick¹ *adj*

span³ /spæn/ *pt* of **spin**

spangle /'spæŋgl/ *n* ۱. (خیاطی) پولک

vt ۲. پولک‌دوزی کردن، پولک دوختن روی

Spaniard /'spænjəd/ *n* اسپانیایی، اهلِ اسپانیا

spaniel /'spænjəl/ *n* سگِ اسپانیول

Spanish /'spænɪʃ/ *adj* ۱. اسپانیایی، (مربوط به) اسپانیا

n ۲. (زبانِ) اسپانیایی

Spanish Main /ˌspænɪʃ 'meɪn/

the Spanish Main *n* ۱. دریای کارائیب ۲. (در آمریکای جنوبی) سواحلِ کارائیب

spank /spæŋk/ *vt* ۱. [بچه] درِ کونِ... زدن، درِ قنبلِ... زدن، زدن، در کونی زدن به

n ۲. درِ کونی

spank along *vi* (محاوره) [کشتی، اتومبیل، اسب] تند رفتن، مثلِ برق رفتن

spanking /'spæŋkɪŋ/ *n* ۱. کتک، درِ کونی

adj ۲. (کهنه، محاوره) [سرعت] خیلی زیاد، خیلی تند

adv ۳. (محاوره) خیلی، حسابی

spanner /'spænə(r)/ *n* (در بریتانیا) آچار

throw a spanner in the works (در بریتانیا، محاوره)
چوب لای چرخ‌ها گذاشتن، خرابکاری کردن

spar[1] /spɑ:(r)/ *n* (در کَشتی) تیر، تیرک

spar[2] /spɑ:(r)/ (*prp* **sparring**, *pt,pp* **sparred**)
vi ۱. (مشت‌زنی) تمرینی بازی کردن؛ دستگرمی بازی کردن ۲. بحث کردن، جر و بحث کردن

spare[1] /speə(r)/ *adj* ۱. اضافی؛ یدکی؛ [چرخ] زاپاس ۲. [وقت] اضافه، آزاد، خالی ۳. (رسمی) [شخص] لاغر، لاغر اندام؛ ترکه‌ای ۴. (رسمی) اندک، کم، ناچیز
n ۵. قطعهٔ یدکی؛ (در جمع) لوازمِ یدکی، قطعاتِ یدکی ۶. (چرخ) زاپاس

spare time اوقاتِ فَراغت، وقتِ آزاد، وقتِ استراحت

go spare (در بریتانیا، عامیانه) کفرِ (کسی) درآمدن، خیلی عصبانی شدن، خیلی اوقاتِ (کسی) تلخ شدن

be going spare [غذا، کالا] گیر آمدن، به دست آمدن، پیدا شدن

spare change پولِ خُرد

spare[2] /speə(r)/ *vt* ۱. رحم کردن به، بخشیدن، گذشتن از، از خونِ...گذشتن، عفو کردن، زنده نگه داشتن؛ باقی گذاشتن ۲. معاف کردن از؛ دریغ کردن از، مضایقه کردن از ۳. [وقت، پول] اختصاص دادن، کنار گذاشتن، گذاشتن، دادن ۴. (محاوره) [شخص] کار را بدونِ...انجام دادن

be spared زنده ماندن، جانِ سالم به در بردن

spare oneself به خود آسان گرفتن، به خود رحم کردن

no expense spared → expense

spare sb's blushes کسی را خجالت ندادن

spare sb's feelings احساساتِ کسی را جریحه‌دار نکردن

spare no pains doing / to do sth از هیچ کاری مضایقه نکردن که، از هیچ کاری فروگذار نکردن که

Spare the rod and spoil the child. **(prov)**
چوبِ معلم نبود از آزار. کسی که چوب را کنار می‌گذارد بچّه را لوس می‌کند.

(and) to spare بیش از نیاز، زیادی

There's no time to spare! وقتی برای تلف کردن نداریم!

spare a thought for فکری به حالِ...کردن، به فکرِ...هم بودن

spare part /ˌspeə ˈpɑ:t/ *n* قطعهٔ یدکی؛ (در جمع) لوازمِ یدکی، قطعاتِ یدکی

spare-part surgery /ˌspeə pɑ:t ˈsɜ:dʒərɪ/ *n* (محاوره، به شوخی) پیوندِ اعضا، تعویضِ اندام

spare-rib /ˌspeə ˈrɪb/ *n* کبابِ دنده، دنده‌کباب

spare room /ˌspeə ˈru:m, ˈrʊm/ *n* اتاقِ اضافی، اتاقِ مهمان

spare tire /ˌspeə ˈtaɪə(r)/ (**US**) = spare tyre

spare tyre /ˌspeə ˈtaɪə(r)/ *n* ۱. (چرخِ) زاپاس ۲. (محاوره، به شوخی) چربیِ دورِ شکم، چینِ شکم

sparing /ˈspeərɪŋ/ *adj* (رسمی) مقتصد، صرفه‌جو

be sparing with / of / in sth در چیزی صرفه‌جویی کردن، در چیزی زیاده‌روی نکردن

sparingly /ˈspeərɪŋlɪ/ *adv* با صرفه‌جویی، کم‌کم؛ به مقدارِ کم، به مقدارِ اندک؛ کم

spark /spɑ:k/ *n* ۱. جرقه
vi ۲. جرقه زدن

a spark of ذره‌ای، سرِ سوزنی، خرده‌ای

a bright spark (محاوره، به طنز) نابغه، مخ، کله

make the sparks fly → fly[2]

send sparks flying (مجازی) آتشی برپا کردن، غلغله‌ای به راه انداختن، جر و بحث‌های فراوان به دنبال داشتن

spark *sth* off *vt* [اختلاف، دعوا و غیره] منجر شدن به، موجبِ...شدن، منتهی شدن به، دامن زدن به؛ [علاقه، شور] برانگیختن

sparking-plug /ˈspɑ:kɪŋ plʌg/ = spark-plug

sparkle /ˈspɑ:kl/ *vi* ۱. درخشیدن، برق زدن، تــلألؤ داشتن ۲. [شخص] درخشیدن؛ چهرهٔ... درخشیدن، خوشحال بودن، روی پا بند نبودن ۳. جرقه زدن
n ۴. برق، درخشش، تلألؤ ۵. شور و حال، سرزندگی ۶. جرقه

sparkler /ˈspɑ:klə(r)/ *n* ۱. فشفشه ۲. (عامیانه، در جمع) الماس

sparkling /ˈspɑ:klɪŋ/ *adj* ۱. [شراب و غیره] گازدار، جوشان ۲. پرشور و حرارت، سرزنده، پرشور؛ شاد، سرحال ۳. درخشان، پرتلألؤ

sparkly /ˈspɑ:klɪ/ *adj* (محاوره) درخشان، پرتلألؤ

spark-plug /ˈspɑ:k plʌg/ *n* (در اتومبیل) شمع

sparks /spɑ:ks/ *n* (عامیانه، در کَشتی) برق‌کار؛ بی‌سیم‌چی

sparky /ˈspɑ:kɪ/ *adj* (محاوره) باحال؛ سرحال، قبراق، شاد، شنگول

sparring-partner /ˈspɑ:rɪŋ pɑ:tnə(r)/ *n* ۱. (مشت‌زنی) حریفِ تمرین، پای تمرین ۲. پای بحث، حریفِ جدل

sparrow /ˈspærəʊ/ *n* گنجشک

sparrowhawk /ˈspærəʊhɔ:k/ *n* قرقی، باشه، بازِ گنجشک‌خوار

sparse /spɑ:s/ *adj* پراکنده، دیر به دیر، کم؛ [ریش، مو] کم‌پشت، تُنُک

sparsely /ˈspɑ:slɪ/ *adv* به طورِ پراکنده‌ای، به طورِ کمی، به طورِ تُنُکی؛ [اتاق، سالن] با اثاثیهٔ کم

sparsely populated کم‌جمعیت

sparseness /'spɑ:snɪs/ *n* پراکندگی، تُنکی، پراکنده بودن؛ [مو] کم‌پشتی

sparsity /'spɑ:sətɪ/ = sparseness

spartan /'spɑ:tn/ *adj* (رسمی) ۱. [زندگی و غیره] ساده، ابتدایی، بی‌پیرایه، بی‌تجمل؛ خشک ۲. [شرایط] سخت، دشوار؛ [غذا] ساده، خشک و خالی

spasm /'spæzəm/ *n* ۱. [عضله] گرفتگی، انقباض، اسپاسم ۲. [احساسات] فوران، غلیان؛ [درد، سرفه] حمله، غلبه

go into spasm [عضله] گرفتن

spasmodic /spæz'mɒdɪk/ *adj* ۱. نامنظم، پراکنده، متناوب، گهگاهی ۲. (پزشکی) اسپاسمی، ناشی از انقباضِ عضلانی، انقباضی

spasmodically /spæz'mɒdɪklɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به طورِ پراکنده، گاه به گاهی، هرازگاهی، به طورِ گهگاهی، به طورِ متناوب

spastic /'spæstɪk/ *adj* ۱. [حرکت، فلج] اسپاسمی، ناشی از انقباضِ عضلانی، انقباضی؛ [شخص] مبتلا به فلجِ انقباضی
n ۲. (بیمارِ) مبتلا به فلجِ انقباضی

spat[1] /spæt/ *pt,pp* of **spit**[1]

spat[2] /spæt/ *n* (در آمریکا، محاوره) بگومگو، دعوا، جر و بحث

spat[3] /spæt/ *n* (در جمع) گِتر

spate /speɪt/ *n* [نامه، سفارش و غیره] هجوم، سیل؛ [کلمات، ناسزا] موج، رگبار

be in spate [رود] در حالِ طغیان بودن، طغیان کرده بودن

a spate of یک عالم، یک خروار

in full spate به شدتِ تمام، با حدتِ تمام، با تمامِ نیرو

be in full spate [رود] در حالِ طغیان بودن، طغیان کرده بودن

spatial /'speɪʃl/ *adj* (رسمی) ۱. فضایی، (مربوط به) فضا ۲. ناشی از دوری، ناشی از بُعدِ مسافت ۳. مکانی ۴. (فلسفه) مکان‌مند، وابسته به مکان

spatially /'speɪʃəlɪ/ *adv* از نظرِ فضا؛ به لحاظِ مکان، از نظرِ جا

spatter /'spætə(r)/ *vt* ۱. [روغن، گِل و غیره] ریختن، پاشیدن ۲. [شخص، چیز] کثیف کردن، لک کردن
vi ۳. [باران، گلوله و غیره] باریدن، ریختن، فروریختن
n ۴. [باران، گلوله و غیره] بارش، رگبار ۵. صدای جل‌جل، صدای ریزش، صدای بارش؛ صدای تق‌تق، صدای رگبار

spatter sth on / over sb / sth; spatter sb / sth with sth [روغن، گِل و غیره] به کسی / چیزی پاشیدن

spatter sb with mud کسی را گِلی کردن

spattering /'spætərɪŋ/ = spatter *n*

spatula /'spætʃʊlə/ *n* ۱. کاردک ۲. (پزشکی) قاشقک

spawn /spɔ:n/ *n* ۱. [ماهی] تخم، اَشپِل، خاویار؛ [قورباغه و غیره] تخم ۲. (زیست‌شناسی) هاگ
vi ۳. [ماهی، قورباغه و غیره] تخم‌ریزی کردن ۴. (مجازی) مثلِ قارچ سبز شدن
vt ۵. (مجازی) مثلِ قارچ بیرون ریختن، بیرون دادن

spay /speɪ/ *vt* [حیوانِ ماده] تخمدانِ ... را برداشتن، نازا کردن

speak /spi:k/ (*pt* **spoke**, *pp* **spoken**)
vi ۱. صحبت کردن، حرف زدن، سخن گفتن ۲. سخنرانی کردن، سخن گفتن، نطق کردن ۳. (با هم) دوست بودن، آشتی کردن
vt ۴. [زبان] دانستن، حرف زدن به، آشنا بودن با، تکلم کردن به ۵. گفتن، بیان کردن، بر زبان آوردن، ادا کردن؛ [حرف] زدن

May I speak to Susan? _ Speaking! (در تلفن) ممکن است با سوزان حرف بزنم؟ ـ خودمم!

They're not speaking to each other. با هم قهر هستند. با هم حرف نمی‌زنند.

Actions speak louder than words. (**prov**) → action

be on speaking terms (with) ۱. (با هم) سلام و علیک داشتن، آشنا بودن ۲. (با هم) دوست بودن، خوب بودن، آشتی بودن

the facts speak for themselves → fact

in a manner of speaking → manner

nothing to speak of نه چیزی که به گفتنش بیرزد، نه چندان چیزِ دندان‌گیری

She has saved a little money, but nothing to speak of. مقداری جمع کرده است ولی نه پولی که پول باشد.

not to speak of; no sth to speak of نه چیزی که به گفتنش بیرزد

generally speaking به طورِ کلی، در کل

roughly speaking در کل، کمابیش، بگویی نگویی

personally speaking شخصاً

so to speak می‌توان گفت، به قولی، به تعبیری، گویی

speak ill of sb (رسمی) از کسی بد گفتن، پشتِ سرِ کسی بد گفتن، از کسی به بدی یاد کردن

speak ill of the dead پشتِ سرِ مرده حرف زدن

speak well of sb از کسی تعریف کردن، از کسی ستایش کردن، کسی را ستودن

speak one's mind نظرِ خود را بی‌پرده گفتن، رک و راست حرفِ خود را زدن

speak of the devil → devil[1]

speak the same language (as sb) → same[1]

speak volumes about / for sth شاهدِ گویایی از ... بودن، گواهِ صدقِ ... بودن، از هر نظر ثابت کردن

speak well for sb [رفتار و غیره] معرفِ (شخصیتِ) کسی بودن

speak the truth حقیقت را گفتن

speaking as در مقامِ، به عنوانِ

strictly speaking → strictly

vt **speak for** *sb* ۱. از جانبِ ... سخن گفتن، سخنگوی ... بودن، به نمایندگی از ... سخن گفتن ۲. دفاع کردن از، به نفعِ ... شهادت دادن؛ سفارشِ ... را کردن

speak for itself / themselves اظهر من الشمس بودن، آشکار بودن، مثلِ روز روشن بودن، از توضیح بی‌نیاز بودن، نیازی به توضیح نداشتن

speak for oneself سخنگوی خود بودن، از عهدهٔ بیانِ حرف خود برآمدن، (کسی) خودش حرفِ خود را زدن؛ حرفِ خود را زدن

Speak for yourself! حرفِ خودت را بزن! نظرِ خودت را بگو! سخنگوی دیگران نباش! از جانبِ خودت حرف بزن!

vt **speak of** *sth* (رسمی) حکایت از ... کردن، گویای ... بودن

vi **speak out** علناً اعتراض کردن، رک و بی‌پروا حرفِ خود را زدن

vt **speak to** *sb* ۱. تذکر دادن به، چیزی به ... گفتن، با ... حرف زدن ۲. (رسمی) دربارهٔ ... صحبت کردن

vi **speak up** ۱. بلندتر حرف زدن ۲. بی‌پرده حرف زدن

speak up for sb / sth از کسی / چیزی دفاع کردن، به نفعِ کسی / چیزی حرف زدن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **speak** تا حدودی رسمی است و اغلب این تصور را به وجود می‌آورد که یک نفر در مکالمه بیشتر از دیگران سخن می‌گوید:

He won't listen to me — will you speak to him?

Could you speak a little louder please?

در انگلیسیِ گفتاری، کاربردِ فعلِ **talk** بالغ بر دو برابرِ فعلِ **speak** است و معمولاً به این معناست که دو یا بیش از دو نفر با یکدیگر گفتگو می‌کنند:

We stayed up all night talking.

Are you two talking about me?

کلمهٔ **discuss** به معنیِ گفتگو با کسی دربارهٔ چیزی به منظورِ رسیدن به تصمیمی خاص دربارهٔ آن چیز است. این نوع گفتگو را با فعلِ **talk about** هم بیان می‌کنیم:

The boss wants to discuss / talk about next year's budget at the meeting.

افعالِ **discuss** و **describe** به ترتیب به معنای «بحث و گفتگو دربارهٔ چیزی» و «توصیفِ چیزی» هستند و این بحث یا توصیف می‌تواند هم در گفتار باشد و هم در نوشتار.

در انگلیسیِ بریتانیایی افعالِ **speak with** و **talk with** اغلب بر گفتگویی دلالت می‌کنند که طولانی‌تر و رسمی‌تر از گفتگویی است که افعالِ **speak to** و **talk to** بیانگرِ آن هستند؛ اما در انگلیسیِ آمریکایی این دو فعل کاربردِ عام‌تری دارند.

دو عبارتِ **speak a language** و **speak in a language** را با هم مقایسه کنید. جملهٔ:

Catherine may speak Greek.

یا به این معناست که «کاترین ممکن است یونانی بداند» یا به این معنا که «کاترین یونانی می‌داند و ممکن است در این موقعیت به آن تکلم کند» اما جملهٔ:

Catherine may speak in Greek.

فقط معنای دوم را می‌رساند.

نکتهٔ دستوری: وقتی **speak** به عنوانِ یک فعلِ متعدی به‌کار می‌رود مفعولِ آن اغلب نامِ یک زبان است. جملهٔ:

What's she speaking?

یعنی «او به چه زبانی صحبت می‌کند؟»

I don't speak a word of Thai.

در جملهٔ بالا به‌کار بردنِ فعلِ **talk** به جای **speak** درست نیست.

برای بیانِ چیزهای دیگر از فعلِ **say** استفاده می‌شود:

What's she saying?

جملهٔ بالا به این معناست که «او چه می‌گوید؟»

باید توجه داشت که برای بیانِ مفهومِ گفتن یا نگفتنِ چیزی فقط می‌توان از فعلِ **say** استفاده کرد:

I didn't say it / anything / those things.

کاربردِ فعلِ **speak** در جملهٔ بالا درست نیست. همچنین، به جای جملهٔ

I gave my opinion.

نمی‌توان گفت:

I spoke my opinion.

اما در مواردی خاص می‌توان فعلِ **speak** را در ترکیب‌های از نوعِ بالا به‌کار برد:

She spoke the truth.

در جملهٔ بالا می‌توان به جای فعلِ **speak** از فعلِ **tell** استفاده کرد:

She told the truth.

فعلِ **talk** در نوشتار به‌ندرت ممکن است متعدی باشد و اگر باشد، فقط می‌توان اسامیِ معینی را به عنوانِ مفعولِ آن به‌کار برد؛ مثلِ:

spec[1] /spek/ n ۱. (محاوره) شرح، توصیف ۲. (زبان‌شناسی) تخصیص‌گر، مخصّص

spec[2] /spek/

on spec n (محاوره) همین‌طوری، شانسی، الله‌بختکی

special /'speʃl/ adj ۱. مخصوص، خاص، ویژه، به خصوص؛ استثنایی
n ۲. قطارِ ویژه ۳. (در رستوران و غیره) غذای ویژه ۴. (پلیس) مأمورِ ویژه ۵. (روزنامه‌نگاری) شمارهٔ ویژه، ویژه‌نامه ۶. (رادیو، تلویزیون) برنامهٔ ویژه ۷. (در آمریکا، محاوره) تخفیفِ استثنایی، قیمتِ استثنایی

special offer [کالا] فروشِ استثنایی، حراج

be on special (در آمریکا، محاوره) تخفیف داشتن

special agent /ˌspeʃl 'eɪdʒənt/ n (در آمریکا) مأمورِ اِف بی آی

Special Branch /'speʃl brɑːntʃ, (US) bræntʃ/
n دایرهٔ ویژه (= بخشی از پلیسِ بریتانیا، مأمورِ حفظِ امنیتِ داخلی)

special constable /ˌspeʃl 'kʌnstəbl, (US) 'kɒnstəbl/ n (پلیس) مأمورِ کمکی، مأمورِ ویژه

special delivery /ˌspeʃl dɪ'lɪvərɪ/ n (در آمریکا) پُستِ اکسپرس، پُستِ سریع‌السیر، پُستِ پیشتاز

special effects /ˌspeʃl ɪ'fekts/ npl (سینما) جلوه‌های ویژه

specialisation /ˌspeʃəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = specialization

specialise /'speʃəlaɪz/ = specialize

specialised /'speʃəlaɪzd/ = specialized

specialism /'speʃəlɪzəm/ n تخصّص، تخصّصِ ویژه؛ زمینهٔ تخصّصی

specialist /'speʃəlɪst/ n متخصّص؛ کارشناس

speciality /ˌspeʃɪ'ælətɪ/ n ۱. تخصّص؛ کارِ تخصّصی؛ رشتهٔ تخصّصی ۲. ویژگی، خصوصیت ۳. محصول، محصولِ خاص ۴. (در رستوران) غذای ویژه

specialization /ˌspeʃəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n تخصّصی شدن؛ تخصّصی کردن؛ تخصّص؛ دورهٔ تخصّصی

specialize /'speʃəlaɪz/ vi ۱. متخصّص بودن؛ متخصّص شدن
vt ۲. مشخص کردن؛ تخصیص دادن، اختصاص دادن ۳. خصوصی کردن، اختصاصی کردن

specialize in sth ۱. متخصّصِ چیزی بودن ۲. در چیزی متخصّص بودن؛ در چیزی تخصّص گرفتن؛ در چیزی مشهور بودن

specialized /'speʃəlaɪzd/ adj ۱. تخصّصی ۲. خصوصی‌شده، تخصیص داده شده

He's talking nonsense / business.

به همراهِ مفعول‌های دیگر باید از فعلِ **talk about** استفاده کرد:

She talked about her childhood for a long time.

اما در انگلیسیِ گفتاری، فعلِ **talk** می‌تواند مفعول‌های دیگری نیز داشته باشد:

We're talking big bucks!

در جملهٔ بالا صحبت دربارهٔ مبلغِ زیادی پول است.

They're talking cars again.

در جملهٔ بالا صحبت دربارهٔ ماشین است.

وقتی **speak** و **talk** به عنوانِ فعلِ متعدی به‌کار می‌روند مفعولِ هیچ‌یک نمی‌تواند شخص باشد:

I spoke to him yesterday.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

I spoke him yesterday.

و به جای جملهٔ:

They should talk to each other more.

نمی‌توان گفت:

They should talk each other more.

-speak /spiːk/ suff زبان، زبانِ خاص < computerspeak >

speakeasy /'spiːkiːzɪ/ n (در زمانِ ممنوعیتِ مشروباتِ الکلی در آمریکا) بارِ غیرقانونی، بارِ مخفی

speaker /'spiːkə(r)/ n ۱. سخنران، ناطق؛ گوینده ۲. (محاوره) بلندگو ۳. [زبان] سخنگو ۴. (مجلس) رئیسِ جلسه

French speakers; speakers of French فرانسه زبان‌ها

I looked round to see who the speaker was. برگشتم ببینم چه کسی دارد حرف می‌زند.

speakerphone /'spiːkəfəʊn/ n (در آمریکا) تلفنِ آیفون‌دار

-speaking /spiːkɪŋ/ (در ترکیب) ـزبان < French-speaking >

speaking clock /ˌspiːkɪŋ 'klɒk/ n ساعتِ گویا، ساعتِ تلفنی

spear /spɪə(r)/ n ۱. نیزه ۲. (گیاه‌شناسی) برگِ نیزه‌ای؛ ساقهٔ نیزه‌ای
vt ۳. با نیزه شکار کردن؛ با نیزه زخمی کردن؛ با نیزه کشتن

spearhead /'spɪəhed/ n ۱. سرِ نیزه ۲. (نظامی) نوکِ حمله، صفِ مقدّم ۳. (مجازی) پیشتاز، جلودار، رهبر
vt ۴. (نظامی و غیره) در صفِ مقدمِ... قرار گرفتن، پیشاپیشِ... قرار گرفتن؛ هدایت کردن، رهبری کردن

spearmint /'spɪəmɪnt/ n ۱. نعنا ۲. (صفت‌گونه) نعنایی

special licence /ˌspeʃl ˈlaɪsns/ n (در بریتانیا) اجازهٔ مخصوصِ ازدواج

specially /ˈspeʃəlɪ/ adv ۱. به ویژه، به طورِ خاص، خصوصاً؛ صرفاً ۲. به خصوص، علی‌الخصوص، مخصوصاً

special pleading /ˌspeʃl ˈpli:dɪŋ/ n (حقوق) دفاعِ یک‌جانبه، دفاعِ جانبدارانه

special school /ˈspeʃl sku:l/ n مدرسهٔ کودکانِ استثنایی

specialty /ˈspeʃəltɪ/ (**US**) = speciality

specie /ˈspi:ʃi:/ n ۱. (رسمی) سکه، (پولِ) مسکوک ۲. (صفت‌گونه) مسکوک

in specie به صورتِ سکه

species /ˈspi:ʃi:z/ (*pl* **species**) n ۱. (زیست‌شناسی) نوع، گونه ۲. (محاوره، به شوخی) جور، تیپ

specific /spəˈsɪfɪk/ adj ۱. دقیق؛ صریح؛ روشن ۲. خاص، ویژه، معین، مشخص
n ۳. داروی خاص، داروی اختصاصی ۴. امرِ خاص، امرِ جزئی؛ (در جمع) جزئیات

specifically /spəˈsɪfɪklɪ/ adv ۱. به طورِ خاص، مخصوصاً، بالاخص، به ویژه ۲. به بیانِ دقیق‌تر، دقیق‌تر بگویم ۳. صرفاً ۴. به وضوح، روشن‌تر؛ دقیقاً، به دقت، دقیق‌تر

specification /ˌspesɪfɪˈkeɪʃn/ n ۱. (در جمع) جزئیات، مشخصات ۲. تصریح؛ تعیین

meet sb's specifications با مشخصاتِ موردِ نظرِ کسی جور درآمدن، با انتظاراتِ کسی همخوان بودن

specific gravity /spəˌsɪfɪk ˈgrævətɪ/ n (فیزیک) وزنِ مخصوص، چگالیِ ویژه

specificity /ˌspesɪˈfɪsətɪ/ n (رسمی) ۱. دقت، صراحت، وضوح ۲. ویژگی، برجستگی ۳. محدودیت، تخصیص

specify /ˈspesɪfaɪ/ (*pt,pp* **specified**) vt (رسمی) تصریح کردن بر، مشخص کردن، صراحتاً نام بردن از، تعیین کردن، ذکر کردن

specimen /ˈspesɪmən/ n ۱. نمونه ۲. (پزشکی) نمونهٔ ادرار؛ نمونهٔ خون؛ [ادرار، خون و غیره] نمونه ۳. (محاوره، به تحقیر) پدیده، آدم

specious /ˈspi:ʃəs/ adj (رسمی) [استدلال و غیره] غلط‌انداز، ظاهرفریب، موجه‌نما، ظاهراً درست؛ [شخص] دارای زیباییِ ظاهری، خوش بر و رو، به ظاهر زیبا؛ [منظره] زیبا، دلفریب، دلچسب

speciously /ˈspi:ʃəslɪ/ adv (رسمی) در ظاهر، علی‌الظاهر، ظاهراً، به طورِ غلط‌اندازی

speciousness /ˈspi:ʃəsnɪs/ n (رسمی) ظاهرفریبی، موجه‌نمایی

speck /spek/ n ۱. لکهٔ کوچک، لک، خال، نقطه ۲. ذرّه

speckle /ˈspekl/ n (در روی پوست، میوه و غیره) خال، لک؛ کک و مک

speckled /ˈspekld/ adj خال‌دار، خال‌خالی؛ کک و مکی

specs /speks/ npl (محاوره) عینک

spectacle /ˈspektəkl/ n ۱. نمایش، نمایشِ باشکوه ۲. منظره، منظرهٔ تماشایی، صحنهٔ تماشایی، منظرهٔ جالب ۳. (به طعنه) مضحکه، منظرهٔ مضحک، اسبابِ خنده، مایهٔ تمسخر

make a spectacle of oneself خود را مفتضح کردن، خود را مضحکه کردن

spectacled /ˈspektəkəld/ adj [شخص] عینکی، عینک به چشم

spectacles /ˈspektəklz/ npl عینک

a pair of spectacles عینک

see the world through rose-coloured spectacles عینکِ خوش‌بینی به چشم داشتن، جهان را از پشتِ عینکِ خوش‌بینی دیدن

spectacular /spekˈtækjʊlə(r)/ adj ۱. تماشایی، دیدنی ۲. چشمگیر، جالب، جذاب؛ خارق‌العاده
n ۳. نمایش؛ برنامهٔ دیدنی، نمایشِ دیدنی

spectacularly /spekˈtækjʊləlɪ/ adv به طرزی تماشایی، به طرزی دیدنی؛ به نحوِ چشمگیری، به طورِ جالبی؛ به طرزِ شگفت‌آوری، به طورِ حیرت‌انگیزی

spectator /spekˈteɪtə(r), (US) ˈspekteɪtər/ n تماشاچی، تماشاگر

spectator sport /spekˈteɪtə spɔ:t, (US) ˈspekteɪtər/ n ورزشِ پرتماشاگر، ورزشِ پرطرفدار

specter /ˈspektə(r)/ (**US**) = spectre

spectra /ˈspektrə/ *pl* of **spectrum**

spectral /ˈspektrəl/ adj ۱. (ادبی) شبح‌آسا، شبح‌گون، موهوم، خیالین ۲. (مربوط به) طیفِ نور، طیفی

spectre /ˈspektə(r)/ n ۱. شبح، روح؛ جن ۲. (مجازی) کابوس

spectro- /spektrəʊ, -trɒ, -trə/ (در ترکیب) طیف، بیناب < spectrogram >

spectrometer /spekˈtrɒmɪtə(r)/ n طیف‌سنج، بیناب‌سنج

spectroscope /ˈspektrəskəʊp/ n طیف‌نما، بیناب‌نما

spectroscopic /ˌspektrəˈskɒpɪk/ adj (مربوط به) طیف‌نما، طیفی

spectroscopy /spekˈtrɒskəpɪ/ n طیف‌نمایی، بیناب‌نمایی

spectrum /ˈspektrəm/ (*pl* **spectra**) n ۱. (فیزیک) طیف، بیناب ۲. (مجازی) طیف، گستره، پهنه، دامنه

Politicians across the political spectrum denounced the act. سیاستمداران از

speech therapy /ˌspi:tʃ ˈθerəpɪ/ *n* گفتار درمانی

speed[1] /spi:d/ (*pt,pp* **sped**) *n* ۱. سرعت؛ شتاب ۲. (عامیانه، مادهٔ مخدر) اسپید، آمفتامین ۳. [اتومبیل، دوچرخه و غیره] دنده ۴. (عکاسی) سرعت؛ [عدسی] قدرت؛ [فیلم] حساسیت
vi ۵. با سرعت رفتن، با سرعت عبور کردن، با سرعت گذشتن

the speed of events شتابِ حوادث، سرعتِ حوادث
at speed با سرعتِ زیاد، سریع
at high speeds با سرعتِ زیاد، تند
at low speeds با سرعتِ کم، آهسته
full speed → full
full speed ahead → full
More haste, less speed. **(prov)** → haste
pick up speed → pick[3]
a turn of speed → turn[2]
with all speed با سرعتِ تمام، با تمامِ سرعت، با حداکثرِ سرعت
with lightning speed → lightning

speed[2] /spi:d/ (*pt,pp* **speeded**) *vi* ۱. (رانندگی) با سرعتِ غیرمجاز راندن، سرعت داشتن، سرعت رفتن
vt ۲. تسریع کردن، سرعت بخشیدن (به)

speed (*sth*) **up** *vi* ۱. سرعت گرفتن
vt ۲. سرعت بخشیدن به، تسریع کردن

speedboat /ˈspi:dbəʊt/ *n* قایقِ سرعت، قایقِ تندرو

speed bump /ˈspi:d bʌmp/ *n* (در جاده) سرعت‌گیر، گرده‌ماهی

speedily /ˈspi:dɪlɪ/ *adv* با سرعت، سریع، سریعاً، تند، بی‌معطلی، فوری

speed indicator /ˈspi:d ɪndɪkeɪtə(r)/ *n* (رسمی) سرعت‌سنج، کیلومترشمار

speediness /ˈspi:dɪnɪs/ *n* سرعت، شتاب؛ فوریت

speeding /ˈspi:dɪŋ/ *n* (رانندگی) سرعتِ غیرمجاز

speed limit /ˈspi:d lɪmɪt/ *n* (رانندگی) حداکثرِ سرعتِ مجاز

speed merchant /ˈspi:d mɜ:tʃənt/ *n* (به طعنه، در رانندگی) دیوانهٔ سرعت

speedometer /spi:ˈdɒmɪtə(r)/ *n* کیلومترشمار، سرعت‌سنج

speed trap /ˈspi:d træp/ *n* (در کنترلِ سرعتِ اتومبیل‌ها) تلهٔ سرعت

speed-up /ˈspi:d ʌp/ *n* (محاوره) افزایشِ سرعت، شتاب

speedway /ˈspi:dweɪ/ *n* ۱. پیستِ اتومبیل‌رانی؛

گروه‌های مختلفِ سیاسی این عمل را محکوم کردند.

speculate /ˈspekjʊleɪt/ *vi* ۱. تأمل کردن، تفکر کردن، تعمق کردن، غوررسی کردن، نظرپردازی کردن ۲. حدس زدن، متوسل به حدس و گمان شدن ۳. سرمایه‌گذاری کردن، بورس‌بازی کردن، سفته‌بازی کردن
vt ۴. حدس زدن، گمان کردن، فکر کردن (که)

speculation /ˌspekjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. تأمل، تفکر، تعمق؛ گمانه‌زنی، نظرپردازی ۲. فکر، تصور، نظر؛ حدس، حدس و گمان ۳. سرمایه‌گذاری، بورس‌بازی؛ سفته‌بازی، سوداگری

speculative /ˈspekjʊlətɪv, (US) -kjəleɪ-/ *adj* ۱. حدسی، فرضی ۲. [فلسفه، دانش و غیره] نظری، نظرپردازانه ۳. (مربوط به) بورس‌بازی، (مربوط به) سفته‌بازی؛ [سرمایه‌گذاری و غیره] سوداگرانه؛ خطرناک، نامطمئن، ریسکی، ریسک‌دار؛ [تاجر] اهلِ خطر، اهلِ ریسک

speculator /ˈspekjʊleɪtə(r)/ *n* بورس‌باز، اهلِ بورس‌بازی، سفته‌باز

sped /sped/ *pt,pp* of **speed**[1]

speech /spi:tʃ/ *n* ۱. گویایی، قوهٔ ناطقه، تکلم ۲. گفتار، سخن گفتن، حرف زدن، بیان ۳. نحوهٔ حرف زدن، طرزِ سخن گفتن، زبان ۴. سخنرانی، نطق ۵. گفته، سخن، حرف، صحبت، بیان؛ (در جمع) بیانات ۶. گویش، لهجه ۷. (تئاتر) گفتار، متن

freedom of speech آزادیِ بیان
a speech impediment نقصِ گفتار، لکنت

speech day /ˈspi:tʃ deɪ/ *n* (آموزشی) جشنِ پایانِ سالِ تحصیلی

speechify /ˈspi:tʃɪfaɪ/ (*pt,pp* **speechified**)
vi (محاوره، به طعنه) سخنرانی کردن، سخن‌پراکنی کردن، بالای منبر رفتن، نطق کردن، وعظ کردن

speechless /ˈspi:tʃlɪs/ *adj* ۱. لال، خاموش ۲. زبان‌بندآمده، ساکت، مات و مبهوت ۳. (کهنه) غیرقابل‌بیان، بیان‌ناپذیر، ناگفتنی، وصف‌ناپذیر

be speechless with از فرطِ... زبان (کسی) بند آمدن، از شدتِ... لال ماندن
leave sb speechless زبانِ کسی را بند آوردن

speechlessly /ˈspi:tʃlɪslɪ/ *adv* بی‌صدا، ساکت، بی‌سروصدا؛ ساکت و خاموش؛ بهت‌زده

speechlessness /ˈspi:tʃlɪsnɪs/ *n* ناتوانی در سخن گفتن؛ زبان‌بندآمدگی؛ بی‌زبانی، خاموشی، گنگی؛ سکوت

speech synthesizer /ˈspi:tʃ sɪnθəsaɪzə(r)/
n (کامپیوتر) گفتارساز

speech therapist /ˌspi:tʃ ˈθerəpɪst/ *n* گفتار درمانگر

پیستِ موتورسیکلت‌رانی ۲. (در بریتانیا) مسابقهٔ موتورسیکلت‌رانی ۳. (در آمریکا) بزرگراه

speedwell /ˈspi:dwel/ *n* (گیاه) سیزاب

speedy /ˈspi:dɪ/ (*comp* **speedier**, *super* **speediest**) *adj* [شخص] سریع؛ [پاسخ، تصمیم و غیره] سریع، فوری، بی‌معطلی؛ [حرکت] سریع، تند، پرشتاب

spelaeological /ˌspi:lɪəˈlɒdʒɪkl/ = speleological

spelaeologist /ˌspi:lɪˈɒlədʒɪst/ = speleologist

spelaeology /ˌspi:lɪˈɒlədʒɪ/ = speleology

speleological /ˌspi:lɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) غارشناسی، غارشناختی

speleologist /ˌspi:lɪˈɒlədʒɪst/ *n* ۱. غارشناس ۲. غارنورد

speleology /ˌspi:lɪˈɒlədʒɪ/ *n* ۱. غارشناسی ۲. غارنوردی

spell[1] /spel/ *n* ۱. ورد، افسون، طلسم، جادو، سحر ۲. مجذوب‌شدگی، افسون‌شدگی، شیفتگی؛ جذابیت، جاذبه، افسون، سحر

be under the spell of sth شیفتهٔ چیزی بودن، فریفتهٔ چیزی بودن

be / fall under sb's spell مسحورِ کسی بودن / شدن، مفتونِ کسی بودن / شدن، فریفتهٔ کسی بودن / شدن

cast / put a spell on sb کسی را طلسم کردن، کسی را جادو کردن، کسی را افسون کردن

under a spell جادوشده، طلسم‌شده، افسون‌شده

spell[2] /spel/ *n* ۱. (زمان) دوره، مدت ۲. نوبت

She had a dizzy spell and was forced to sit down. دچارِ سرگیجه شد و مجبور شد بنشیند.

take a spell at the wheel نوبتی رانندگی کردن، به نوبت رانندگی کردن

take spells at doing sth کاری را نوبتی انجام دادن

spell[3] /spel/ (*pt,pp* **spelt, spelled**) *vt* ۱. [کلمه] هجی کردن، املای ... را گفتن ۲. [کلمه] درست نوشتن ۳. (در موردِ حروف) [کلمه] ساختن، تشکیل دادن، به وجود آوردن ۴. به بار آوردن، در پی داشتن، منجر شدن به، متضمنِ ... بودن، به معنای ... بودن

vi ۵. هجی کردن

C-A-T spells cat. حروفِ C، A و T می‌شود cat.

spell *sth* **out** *vt* ۱. [کلمه] هجی کردن، املای ... را گفتن ۲. توضیح دادن، شرح دادن

spellbinder /ˈspelbaɪndə(r)/ *n* (نیز مجازی) افسونگر، جادوگر، ساحر

spellbinding /ˈspelbaɪndɪŋ/ *adj* افسون‌کننده، سحرآمیز، مسحورکننده، خیره‌کننده

spellbound /ˈspelbaʊnd/ *adj* افسون‌شده، طلسم‌شده، جادوشده

hold sb spellbound کسی را مسحور کردن، کسی را افسون کردن، کسی را طلسم کردن، کسی را جادو کردن

speller /ˈspelə(r)/ *n* هجی‌کننده، املا کننده

She's a good / bad speller. املایش خوب / بد است.

spelling /ˈspelɪŋ/ *n* هجی، املا؛ هجی کردن، املا کردن

spelt /spelt/ *pt,pp* of **spell**[3]

spend /spend/ (*pt,pp* **spent**) *vi* ۱. پول خرج کردن، خرج کردن

vt ۲. [پول] خرج کردن، دادن ۳. [وقت، نیرو] صرف کردن ۴. [نیرو، آذوقه و غیره] مصرف کردن، تمام کردن ۵. [ایام، تعطیلات] گذراندن، به سر بردن

spend sth on sth [پول، وقت، نیرو] صرفِ چیزی کردن

spend itself [توفان، خشم] فروکش کردن

spend the night with sb (به شوخی، در موردِ مرد یا زن) شب را با کسی گذراندن

spend a penny (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) دستشویی رفتن، خدمتِ خلیفه رفتن

spender /ˈspendə(r)/ *n* آدمِ پول‌خرج‌کن، آدمِ خرّاج

a big / extravagant spender آدمِ خرّاج

a miserly spender آدمِ ناخن‌خشک، آدمِ مقتصد، آدمِ کنس

spending /ˈspendɪŋ/ *n* ۱. هزینه‌ها، مخارج ۲. بودجه

spending money /ˈspendɪŋ mʌnɪ/ *n* پول برای خرج کردن، پولِ برج، پول

spendthrift /ˈspendθrɪft/ *n* آدمِ خراج، آدمِ ولخرج، آدمِ اسراف‌کار، آدمِ پول‌حرام‌کن

spent[1] /spent/ *pt,pp* of **spend**

spent[2] /spent/ *adj* ۱. مصرف‌شده ۲. (رسمی) خسته، ازپاافتاده

a spent force ازکارافتاده

be a spent force کاراییِ خود را دیگر از دست داده بودن، دیگر کارایی نداشتن

sperm /spɜ:m/ (*pl* **sperm, sperms**) *n* ۱. اسپرم ۲. منی

have a low sperm count میزانِ اسپرمِ (کسی) کم بودن

spermaceti /ˌspɜ:məˈsetɪ/ *n* مومِ کافوری، مومِ سفید، مومِ عنبرماهی

spermatozoa /ˌspɜ:mətəˈzəʊə/ *pl* of **spermatozoon**

spermatozoon /ˌspɜ:mətəˈzəʊən/ (*pl* **spermatozoa**) *n* اسپرم، اسپرماتوزوئید

sperm bank /'spɜːm bæŋk/ *n* بانکِ اسپرم

spermicidal /ˌspɜːmɪ'saɪdl/ *adj* اسپرم‌کش

spermicide /'spɜːmɪsaɪd/ *n* (مادهٔ) اسپرم‌کش

sperm whale /'spɜːm weɪl, (US) hweɪl/ *n* عنبرماهی، کاشالو

spew /spjuː/ *vi* ۱. (محاوره) استفراغ کردن ۲. [آب، آتش و غیره] بیرون ریختن، بیرون زدن

vt ۳. (محاوره) استفراغ کردن، بالا آوردن ۴. [آب، آتش و غیره] بیرون دادن، بیرون ریختن

spew (*sth*) **out** *vi* ۱. بیرون ریختن، بیرون زدن

vt ۲. بیرون دادن، بیرون ریختن

spew (*sth*) **up** *vi* ۱. استفراغ کردن

vt ۲. بالا آوردن، استفراغ کردن

sp gr /spəˌsɪfɪk 'grævətɪ/ < **specific gravity**

sphagna /'sfægnə/ *pl* of **sphagnum**

sphagnum /'sfægnəm/ (*pl* **sphagna**) *n* (گیاه) اُشنه، اسفاگنوم

sphere /sfɪə(r)/ *n* ۱. کُره؛ گوی ۲. ستاره؛ سیاره؛ (در جمع) کراتِ آسمانی، اجرامِ سماوی ۳. آسمان، سپهر؛ فلک، گردون ۴. قلمرو، دامنه، گستره، حوزه، عالم ۵. گروه، جرگه، محیط، محفل

sphere of influence حوزهٔ نفوذ

spherical /'sferɪkl/ *adj* کروی، گوی‌مانند

spheroid /'sfɪərɔɪd/ *n* شبه‌کره

sphincter /'sfɪŋktə(r)/ *n* (کالبدشناسی) اسفنکتر، عضلهٔ حلقوی، عضلهٔ هم‌کش

sphinx /sfɪŋks/ *n* ۱. (مجسمهٔ) ابوالهول ۲. آدمِ مرموز، آدمِ تودار

spic /spɪk/ *n* (در آمریکا، عامیانه، برای توهین) مکزیکی

spice /spaɪs/ *n* ۱. ادویه؛ ادویه‌جات ۲. (مجازی) لطف، رنگ و بو، نمک، چاشنی، مزه، طعم

vt ۳. ادویه زدن به، چاشنی زدن به

Variety is the spice of life. تنوع نمکِ زندگی است.

spice sth with sth ۱. [ادویه] به چیزی زدن ۲. [هیجان، طنز و غیره] مزهٔ...به چیزی زدن، چیزی را با... آمیختن

spiced /spaɪst/ *adj* ادویه‌دار، پرادویه، ادویه‌زده

spiciness /'spaɪsɪnɪs/ *n* ۱. پرادویگی ۲. [داستان و غیره] بی‌پروایی؛ جلفی، زنندگی

spick[1] /spɪk/

spick and span *adj* تر و تمیز، شسته‌رفته؛ جمع و جور، مرتب، منظم

spick[2] /spɪk/ = spic

spicy /'spaɪsɪ/ (*comp* **spicier**, *super* **spiciest**) *adj* ۱. ادویه‌دار، ادویه‌زده، پرادویه ۲. بامزه، جالب؛ شنیدنی؛ دیدنی ۳. [داستان، فیلم و غیره] جسورانه، بی‌پروا؛ جلف، زننده؛ هیجان‌انگیز، مهیج

spider /'spaɪdə(r)/ *n* عنکبوت، کارتنک، تارتنک

spider-man /'spaɪdəmæn/ (*pl* **spider-men**) *n* (کارگرِ) برج‌کار، ارتفاع‌کار

spider plant /'spaɪdə plɑːnt, (US) plænt/ *n* (گیاه) برگ‌بیدی

spiderweb /'spaɪdəweb/ *n* (در آمریکا) تارعنکبوت، کارتنک

spidery /'spaɪdərɪ/ *adj* ۱. عنکبوتی، مثلِ عنکبوت؛ [خط] خرچنگ قورباغه ۲. پر از عنکبوت

spied /spaɪd/ *pt,pp* of **spy**

spiel /ʃpiːl, (US) spiːl/ *n* (محاوره، به طعنه) نطق، سخنرانی، موعظه، روضه‌خوانی، روضه

give a long spiel سرِ منبر رفتن، روضه‌خوانیِ مفصلی کردن

spigot /'spɪgət/ *n* ۱. (فنی) توپی ۲. (در آمریکا) شیرِ آب ۳. (در اتصالِ لوله‌ها) نری، سرِ لوله

spike /spaɪk/ *n* ۱. سیخ؛ گل‌میخ؛ [میله، چوب و غیره] نوک، سر؛ (در سیم خاردار) خار ۲. (در کفشِ ورزشی) میخ ۳. (ورزش، در جمع) کفشِ دو ۴. میخِ بلند ۵. [گندم، گل و غیره] خوشه، سنبله

vt ۶. [کفش] میخ‌دار کردن ۷. با میخ سوراخ کردن ۸. [مشروب، الکل] در ... ریختن

I spiked my leg on a nail. میخ توی پایم رفت.

spike sb's guns نقشه‌های کسی را نقشِ برآب کردن، بساطِ کسی را به هم زدن

spiked /spaɪkt/ *adj* [کفش و غیره] میخ‌دار؛ [لاستیک] یخ‌شکن

spikiness /'spaɪkɪnɪs/ *n* تیزی، نوک‌تیزی؛ گزندگی، تندی

spiky /'spaɪkɪ/ (*comp* **spikier**, *super* **spikiest**) *adj* ۱. خاردار؛ میخ‌دار؛ نوک‌تیز ۲. (محاوره) [شخص] حساس، زودرنج؛ نازک‌نارنجی

spill[1] /spɪl/ (*pt,pp* **spilt, spilled**) *vi* ۱. [آب، شیر] ریختن، سررفتن، سرریز کردن، سرازیر شدن، بیرون ریختن؛ (مجازی) [جمعیت] بیرون آمدن، روان شدن ۲. [نور] تابیدن، رخنه کردن

vt ۳. [آب، شیر] ریختن ۴. (محاوره) [خبر و غیره] پخش کردن؛ فاش کردن، افشا کردن، علنی کردن ۵. [نور] تاباندن، راه دادن به

n ۶. سقوط، افتادن، زمین خوردن ۷. [نفت و غیره] ریزش، نشت، سرریز ۸. نشتی، موادِ ریخته‌شده

cry over spilt milk → cry[1]

spill the beans → bean

spill blood (رسمی) خون به زمین ریختن، باعثِ خونریزی شدن، کشتار کردن

spill sb's blood (رسمی) خونِ کسی را به زمین ریختن، دست به کشتنِ کسی زدن

thrills and spills → thrill

spill (*sth*) out *vi* ۱. [راز و غیره] بیرون آمدن، درز کردن، برملا شدن، آفتابی شدن
vt ۲. [راز، مشکل] بیرون ریختن، بازگو کردن، گفتن

spill over *vi* [آب، شیر] سرریز کردن؛ [مشکل و غیره] پخش شدن، منتشر شدن

spill over into [مشکل و غیره] سرایت کردن به؛ [جمعیت و غیره] کشیده شدن تا

spill[2] /spɪl/ *n* آتش‌زنه، آتش‌گیر، گیرانه؛ فروزینه

spillage /ˈspɪlɪdʒ/ *n* ۱. ریزش، نشت، سرریز ۲. نشتی، موادِ ریخته‌شده

spillover /ˈspɪləʊvə(r)/ *n* ۱. سرایت، نفوذ؛ [مایعات] سرریز
adj ۲. ناشی‌شده، سرایت‌کرده، نفوذی

spillway /ˈspɪlweɪ/ *n* مجرای سرریز، سرریز؛ مجرای هرزآب

spilt /spɪlt/ *pt,pp* of **spill**[1]

spin /spɪn/ (*prp* **spinning**, *pt,pp* **spun**)
vt ۱. چرخاندن، به چرخش درآوردن ۲. [نخ و غیره] رشتن، ریسیدن، بافتن، تنیدن، تاب دادن، تافتن ۳. (در موردِ عنکبوت، کرمِ ابریشم) تنیدن، بافتن
vi ۴. چرخیدن، چرخ خوردن، چرخ زدن، تاب خوردن ۵. (محاوره) [سر] گیج رفتن، به دوار افتادن ۶. نخ‌ریسی کردن، نخ ریسیدن
n ۷. چرخش، چرخ، پیچش، تاب ۸. (محاوره) گردش، گشت

They spun a coin to decide who should start.
شیر یا خط کردند که ببینند کی باید (کار را) شروع کند.

spin (sb) a yarn / tale آسمان و ریسمان به هم بافتن، داستان سر هم کردن، قصه به هم بافتن

go / get into a spin [هواپیما] چرخ زدن، دورِ خود چرخیدن، شروع به چرخش کردن

come / get out of a spin [هواپیما] از حالتِ چرخش بیرون آمدن

go for a spin (in a car) (با ماشین) چرخی زدن، گشتی زدن، به گردش رفتن

be in a (flat) spin گیج بودن؛ دستپاچه بودن، توی هول و ولا بودن

spin along (*sth*) *vi* ۱. [ماشین] حرکت کردن
vt ۲. [جاده] درنوردیدن

spin around *vi* چرخیدن، چرخ خوردن، چرخ زدن

spin *sth* out *vt* [وقت] کش دادن؛ [پول] رساندن، یواش‌یواش خرج کردن، ریزه‌ریزه خرج کردن؛ [داستان] طول و تفصیل دادن به، لفتش دادن

spin round = spin around

spina bifida /ˌspaɪnə ˈbɪfɪdə/ *n* (پزشکی) فتقِ نخاع، اسپینا بیفیدا

spinach /ˈspɪnɪdʒ, (US) -ɪtʃ/ *n* اسفناج

spinal /ˈspaɪnl/ *n* (مربوط به) ستونِ فقرات، (مربوط به) ستونِ مهره‌ها، (مربوط به) تیرهٔ پشت

spinal chord /ˌspaɪnl ˈkɔːd/ = spinal cord

spinal column /ˌspaɪnl ˈkɒləm/ *n* ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها، تیرهٔ پشت

spinal cord /ˌspaɪnl ˈkɔːd/ *n* (کالبدشناسی) نخاع، نخاعِ شوکی، مغزِ حرام، مغزِ تیره

spin bowler /ˈspɪn bəʊlə(r)/ *n* (کریکت) بازیگرِ پیچ‌زن

spindle /ˈspɪndl/ *n* ۱. دوک ۲. میله، محور، میل

spindly /ˈspɪndlɪ/ *adj* (محاوره) دیلاق، دراز و لاغر؛ دراز و باریک

spin doctor /ˈspɪn dɒktə(r)/ *n* (محاوره) مفسرباشی، چاخان، متخصّصِ ماستمالی؛ کارچاق‌کن، کارگردان

spin-drier /ˌspɪn ˈdraɪə(r)/ *n* خشک‌کنِ چرخان

spin-dry /ˌspɪn ˈdraɪ/ (*pt,pp* **spin-dried**)
vt [لباسِ شسته] با خشک‌کنِ چرخان خشک کردن، در خشک‌کنِ چرخان انداختن

spine /spaɪn/ *n* ۱. ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها، تیرهٔ پشت ۲. [کاکتوس، جوجه‌تیغی] خار، تیغ ۳. [کتاب] عطف؛ شیرازه

spine-chiller /ˈspaɪn tʃɪlə(r)/ *n* فیلمِ وحشتناک؛ کتابِ ترسناک

spine-chilling /ˈspaɪn tʃɪlɪŋ/ *adj* ترسناک، هولناک، وحشتناک، پر از دلهره، نفس‌گیر

spineless /ˈspaɪnlɪs/ *adj* ۱. [حیوان] بی‌مهره ۲. (مجازی، به طعنه) [شخص] ترسو، بزدل، ضعیف، بی‌شهامت

spinelessly /ˈspaɪnlɪslɪ/ *adv* با تزلزل، با ترس، مثلِ ترسوها، با بزدلی

spinelessness /ˈspaɪnlɪsnɪs/ *n* ضعف، ترسویی، بزدلی، بی‌شهامتی

spinet /spɪˈnet, (US) ˈspɪnɪt/ *n* اسپینت (= سازی قدیمی شبیهِ پیانو)

spinnaker /ˈspɪnəkə(r)/ *n* (در قایقِ مسابقه) بادبانِ جلو

spinner /ˈspɪnə(r)/ *n* ۱. ریسنده ۲. (کریکت) بازیگرِ پیچ‌زن ۳. (کریکت) ضربهٔ پیچ‌زن

spinneret /ˌspɪnəˈret, ˈspɪnəret/ *n* ۱. (جانورشناسی) اندامِ تارساز، اندامِ ابریشم‌ساز ۲. دستگاهِ رشته‌کنی

spinney /ˈspɪnɪ/ *n* (در بریتانیا) بیشه، بوته‌زار

spinning /ˈspɪnɪŋ/ *n* ریسندگی، نخ‌ریسی

spinning-jenny /'spɪnɪŋ dʒenɪ/ *n* ماشینِ ریسندگی، ماشینِ نخ‌ریسی

spinning-wheel /'spɪnɪŋ wi:l, (US) hwi:l/ *n* چرخ نخ‌ریسی، چرخِ ریسندگی

spin-off /'spɪn ɒf, (US) ɔ:f/ *n* ۱. اثرِ جانبی، نتیجهٔ جانبی؛ محصولِ جانبی ۲. روایتِ تازه، نسخهٔ بعدی، کتابِ مشابه، کتابِ دنباله؛ فیلمِ شمارهٔ دو، فیلمِ ادامه

spinster /'spɪnstə(r)/ *n* ۱. (رسمی، حقوق) دوشیزه ۲. (به طعنه) پیردختر، دخترِ ترشیده

spinsterhood /'spɪnstəhʊd/ *n* ۱. (رسمی، حقوق) دوشیزگی ۲. ترشیدگی، پیردختری

spinsterish /'spɪnstərɪʃ/ *adj* (به طعنه) مثلِ دخترهای ترشیده، پیردخترمآبانه

spiny /'spaɪnɪ/ (*comp* **spinier**, *super* **spiniest**)

adj ۱. پر از خار، خاردار، پرتیغ، تیغ‌دار ۲. [مسئله و غیره] پردردسر، مشکل‌آفرین، پرزحمت، دشوار

spiral /'spaɪərəl/ (*prp* **spiralling, (US) spiraling,** *pt,pp* **spiralled, (US) spiraled**) *adj* ۱. مارپیچ، مارپیچی، حلزونی

n ۲. خطِ مارپیچ ۳. مارپیچ؛ فنر ۴. (مجازی) حرکتِ مارپیچی، سیرِ مارپیچی

vi ۵. مارپیچ حرکت کردن، مارپیچ رفتن ۶. (مجازی) [قیمت‌ها و غیره] حرکتِ مارپیچی داشتن، سیرِ مارپیچی داشتن؛ مرتباً بالا رفتن؛ مرتباً پایین آمدن

an inflationary spiral (اقتصاد) مارپیچِ تورمی

a vicious spiral → vicious

spiral down *vi* [قیمت‌ها] با شتابی فزاینده پایین آمدن، به طورِ فزاینده کاهش یافتن

spirally /'spaɪərəlɪ/ *adv* به صورتِ مارپیچ، به صورتِ مارپیچی

a spirally bound book کتابِ فنری، کتابِ سیمی

spire /'spaɪə(r)/ *n* (در منار و برجِ کلیسا) سرمناره، منارِ مخروطی

spirit /'spɪrɪt/ *n* ۱. روح، روان؛ دل؛ ذهن ۲. روح ۳. (کهنه) جن و پری، جن، روح، شبح ۴. آدم، شخص ۵. اراده، عزم؛ همت؛ شهامت، شجاعت، دل و جرئت؛ اعتماد به نفس ۶. شور و نشاط، سرزندگی ۷. حال، حالت؛ روش، شیوه ۸. حال و هوا ۹. معنا، معنای حقیقی، روح ۱۰. (نوشیدنی) عرق ۱۱. الکل ۱۲. (در جمع) روحیه، حال، حالتِ روحی ۱۳. همبستگی، احساسِ همبستگی

vt ۱۴. روحیه دادن به، دل دادن به، دل و جرئت بخشیدن به

in spirit روحاً، در فکر، در دل

a kindred spirit → kindred

The spirit is willing (but the flesh is weak). (prov) دل می‌خواهد تنبلی اجازه نمی‌دهد.

raise sb's spirits → raise

if the spirit moves me... اگر حالش را داشته باشم...

fighting spirit روحیهٔ مبارزه‌جویی

team spirit همبستگیِ تیمی

community spirit همبستگیِ اجتماعی، همبستگیِ جمعی

in the wrong spirit با روحیهٔ بد

in the right spirit با روحیهٔ خوب

That's the spirit! برخوردِ درست این است! راهِ درست این است! این درست شد!

enter into the spirit of the thing با تمامِ وجود کار کردن، از صمیمِ دل کار کردن

in high spirits با روحیهٔ خوب، سرحال، شاد

in low / poor spirits با روحیهٔ بد، با روحیهٔ خراب، افسرده، غمگین

spirit *sb / sth* **away / off** *vt* مخفیانه بردن، یواشکی خارج کردن، پنهانی بیرون بردن

spirit *sb* **up = spirit** *vt*

spirited /'spɪrɪtɪd/ *adj* [شخص] سرزنده، سرحال؛ مطمئن از خود، متکی به خود؛ [گفتگو، سخنرانی، موسیقی] پرشور؛ [جواب، حمله] تند؛ [دفاع] شجاعانه، متهورانه

-spirited /spɪrɪtɪd/ (در ترکیب) ـروحیه، با روحیهٔ < mean-spirited >

spiritedly /'spɪrɪtɪdlɪ/ *adv* با شور، با هیجان؛ با شجاعت، با شهامت

spirit-lamp /'spɪrɪt læmp/ *n* چراغ الکلی

spiritless /'spɪrɪtlɪs/ *adj* ۱. دلشکسته، بدروحیه؛ مأیوس ۲. افسرده، دلمرده، بی‌حوصله، کسل، بی‌دل و دماغ

spirit-level /'spɪrɪt levl/ *n* (ابزار) تراز

spiritual /'spɪrɪtʃʊəl/ *adj* ۱. روحی، روانی، معنوی ۲. مذهبی، روحانی، دینی ۳. الهی، مقدس

n ۴. آوازِ مذهبی (سیاهان)

one's spiritual home وطنِ روحی، وطنِ معنوی

spiritualism /'spɪrɪtʃʊəlɪzəm/ *n* ۱. اعتقاد به وجودِ ارواح ۲. احضارِ ارواح

spiritualist /'spɪrɪtʃʊəlɪst/ *n* ۱. معتقد به وجودِ ارواح ۲. احضارکنندهٔ ارواح

spirituality /ˌspɪrɪtʃʊ'ælətɪ/ *n* ۱. علاقه به مذهب، وابستگیِ مذهبی، علاقه به معنویات ۲. معنویت،

splash /splæʃ/ vt ۱. [مایع] پاشیدن ۲. [شخص، چیز] خیس کردن، آب پاشیدن به ۳. (با لکه‌های رنگی) تزیین کردن ۴. (روزنامه‌نگاری) [خبر] با حروفِ درشت چاپ کردن؛ [عکس] بزرگ چاپ کردن ۵. [پول] راحت خرج کردن، با دست و دل‌بازی خرج کردن
vi ۶. [آب و غیره] ریختن؛ [باران] باریدن، آمدن ۷. شلپ و شولوپ کردن، شلپ‌شلپ کردن
n ۸. شلپ‌شلپ، شلپ شولوپ ۹. [گِل و غیره] ترشح، لک، لکه ۱۰. [رنگ] لکهٔ کم‌رنگ

a splash of (در بریتانیا، محاوره) [آب، شیر و غیره] کمی، چند قطره‌ای، یک کمی

splash across / through / along (sth) شلپ و شولوپ‌کنان ردّ شدن (از)

make / create a splash [نویسنده و غیره] جلبِ‌توجه کردن، سروصدای زیادی به پا کردن، جنجال به پا کردن

splash (sth) about vi ۱. شلپ‌شلپ کردن، شلپ و شولوپ کردن
vt ۲. [مایع] پاشیدن ۳. [خبر] با حروفِ درشت چاپ کردن؛ [عکس] بزرگ چاپ کردن ۴. [پول] راحت خرج کردن، با دست و دل‌بازی خرج کردن

splash sth across sth vt [خبر، عکس و غیره] چاپ کردن در، به نمایش گذاشتن در

splash sth around vt [پول] خرج کردن

splash down vi [فضاپیما] به دریا افتادن، در دریا فرود آمدن

splash out vi ولخرجی کردن

splashdown /ˈsplæʃdaʊn/ n [فضاپیما] فرود در آب، فرود در دریا

splat /splæt/ n ۱. (محاوره) صدای شِلِپ
adv ۲. شِلِپی

splatter /ˈsplætə(r)/ vi ۱. پاشیده شدن؛ [باران] شلپ‌شلپ باریدن
vt ۲. پاشیده شدن به، پاشیدن به؛ ریختن روی

splay /spleɪ/ vi ۱. [پاها، انگشتان و غیره] از هم جدا بودن، از هم فاصله داشتن؛ از هم باز شدن؛ [سرِ لوله] باز شدن، گشاد شدن ۲. اریبی از هم جدا شدن؛ [پنجره] درگاهِ...اریب بودن، قابی بودن
vt ۳. [پاها، انگشتان و غیره] از هم باز کردن، از هم فاصله دادن؛ [سرِ لوله] باز کردن، گشاد کردن ۴. اریبی از هم جدا کردن؛ [پنجره] درگاهِ...را اریب کردن، قابی کردن
adj ۵. [پا] صاف، پهن

splay (sth) out = splay vi,vt

splay-footed /ˌspleɪ ˈfʊtɪd/ adj [شخص] دارای پاهای صاف، که پایش صاف است

spleen /spliːn/ n ۱. (کالبدشناسی) طحال،

جنبهٔ معنوی، جنبهٔ روحانی ۳. روحانیت، روحانیون

spiritually /ˈspɪrɪtʃʊlɪ, -tʃʊəlɪ/ adv به لحاظِ معنوی، از نظرِ معنوی

spirituous /ˈspɪrɪtʃʊəs/ adj [مشروب] الکلی؛ سنگین، قوی؛ تقطیری

spit[1] /spɪt/ (*prp* spitting, *pt,pp* spat, (US) spit)
vt ۱. [غذا، خون و غیره] تف کردن ۲. [ناسزا، حرفِ زشت] گفتن، بر زبان آوردن
vi ۳. تف کردن، تف انداختن؛ آبِ دهن پاشیدن ۴. [گربه] فیف کشیدن، فیف کردن؛ [شخص] غُرغُر کردن، غرولند کردن ۵. [روغنِ داغ و غیره] جلز و ولز کردن؛ [آتش] جرق‌جرق کردن؛ [تفنگ] شلیک کردن ۶. نم‌نم باریدن
n ۷. آبِ دهن، تف، بزاق ۸. تف کردن

spit at sb's face تف به روی کسی انداختن

spit at sb به کسی تف کردن

be the spitting image of sth / sb → image

be the dead spit of sb (در بریتانیا، محاوره) عیناً مثلِ کسی بودن، کپیِ کسی بودن

spit and polish تمیز کردن و برق انداختن

spit sth out = spit vt

Spit it out! (محاوره) حرفت را بزن! بگو!

spit[2] /spɪt/ (*prp* spitting, *pt,pp* spitted)
n ۱. (آشپزی) سیخ ۲. (جغرافیا) زبانه
vt ۳. [گوشت و غیره] سیخ کردن، به سیخ کشیدن

spit[3] /spɪt/ n (باغبانی، واحدِ اندازه‌گیریِ عمقِ خاک) بیل

two spits deep به عمقِ دو بیل

spite /spaɪt/ n ۱. خبث، بدجنسی، سوءنیت، بدخواهی، غرض، عداوت، دشمنی
vt ۲. آزار دادن، اذیت کردن، ناراحت کردن، لجِ...را درآوردن

in spite of علی‌رغمِ، با وجودِ

cut off one's nose to spite one's face → nose[1]

in spite of oneself علی‌رغمِ میلِ خود، بی آن‌که خود بخواهد، علی‌رغم میلِ باطنیِ خود

spiteful /ˈspaɪtfl/ adj مغرضانه، غرض‌ورزانه، پر از عداوت؛ [شخص] مغرض، بدجنس، بدخواه

spitefully /ˈspaɪtfəlɪ/ adv با بدجنسی، از روی عداوت، از روی دشمنی، با بدخواهی، از روی غرض‌ورزی

spitefulness /ˈspaɪtflnɪs/ n غرض‌ورزی، بدجنسی، عداوت، دشمنی، بدخواهی، سوءنیت

spitfire /ˈspɪtfaɪə(r)/ n آدمِ عصبی، آدمِ آتشی‌مزاج، آدمِ جوشی

spittle /ˈspɪtl/ n بزاق، آبِ دهان

spittoon /spɪˈtuːn/ n سلف‌دان، تف‌دان، خلط‌دان

spiv /spɪv/ n (در بریتانیا، عامیانه، به تحقیر) شارلاتان، شیاد، کلاّش

سپرز ۲. (رسمی، کهنه) خشم، غضب، کج‌خُلقی

vent one's spleen on sb خشمِ خود را بر سرِ کسی خالی کردن، دقِ دلِ خود را بر سرِ کسی درآوردن

splendid /ˈsplendɪd/ *adj* ۱. باشکوه، شکوهمند، مجلل ۲. (محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر

Splendid! عالی بود! حرف نداشت! درجهٔ یک!

in splendid isolation تنها و شکوهمند

splendidly /ˈsplendɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ باشکوهی، به طرزِ مجللی، به صورتِ شکوهمندی، با شکوهِ تمام ۲. خیلی خوب، خیلی عالی

splendiferous /splenˈdɪfərəs/ *adj* (محاوره، به شوخی) محشر، معرکه، درجهٔ یک، تک

splendor /ˈsplendə(r)/ (US) = splendour

splendour /ˈsplendə(r)/ *n* (نیز در جمع) شکوه، جلال، عظمت، فر، مجد

splenetic /splɪˈnetɪk/ *adj* (رسمی) تنگ‌حوصله، کج‌خُلق، کژخو، ترشرو، عبوس، بداخم

splice /splaɪs/ *vt* ۱. (دریانوردی) [دو سرِ طناب] به هم تابیدن، در هم بافتن ۲. [دو قطعه چوب، دو سرِ فیلم و غیره] به هم متصل کردن، به هم چسباندن

n ۳. (در طناب، فیلم و غیره) اتصال؛ محلِ اتصال

get spliced (محاوره) ازدواج کردن، مزدوج شدن، عروسی کردن

splice the mainbrace (محاوره، به شوخی، به نشانهٔ موفقیت) گیلاسی زدن

splicer /ˈsplaɪsə(r)/ *n* (سینما و غیره، دستگاه) فیلم‌چسبان؛ نوارچسبان

splint /splɪnt/ *n* تختهٔ شکسته‌بندی، آتل

splinter /ˈsplɪntə(r)/ *n* ۱. [چوب و غیره] تراشه، تریشه؛ [فلز] براده؛ [شیشه] خرده

vi ۲. خرد شدن، خرد و خاکشیر شدن؛ [چوب] تریشه‌تریشه شدن؛ [شیشه] تکه‌تکه شدن ۳. منشعب شدن، انشعاب کردن، جدا شدن

vt ۴. خرد کردن، تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن، ریزه‌ریزه کردن

splinter off *vi* انشعاب کردن، منشعب شدن، جدا شدن

splinter group /ˈsplɪntə gruːp/ *n* گروهِ انشعابی، انشعابیون

splintery /ˈsplɪntərɪ/ *adj* زبْر، صیقل‌نخورده، ناصاف

split /splɪt/ (*prp* **splitting**, *pt,pp* **split**)

vi ۱. شکستن، تکه‌تکه شدن، دو نیم شدن، خرد شدن، از هم جدا شدن ۲. تقسیم شدن؛ [حزب و غیره] انشعاب کردن ۳. [لباس] پاره شدن، شکافته شدن ۴. (در آمریکا، عامیانه) رفتن

vt ۵. شکستن، تکه‌تکه کردن، دو نیم کردن، خرد کردن، از هم جدا کردن ۶. به چند گروه تقسیم کردن؛ [حزب و غیره] موجبِ انشعاب در ... شدن ۷. [قیمت] سرشکن کردن؛ [اتم] خرد کردن؛ [خوراکی] شریک شدن در؛ [پول] قسمت کردن، تقسیم کردن، بخش کردن ۸. [لباس] پاره کردن، از هم شکافتن ۹. (در آمریکا، عامیانه) ترک کردن

n ۱۰. شکستگی، شکستن ۱۱. شکاف، پارگی، چاک؛ ترک، ترکیدگی، گسست ۱۲. انشعاب، دودستگی، شقاق؛ تفرقه ۱۳. دسرِ میوه ۱۴. (ژیمناستیک، در جمع) (حرکتِ) پاباز

It's boring here – let's split. (در آمریکا، عامیانه) اینجا خسته‌کننده است ـ بزن بریم.

split the difference میانه را گرفتن، حدِّ وسط را گرفتن؛ مابه‌التفاوت را بینِ خود تقسیم کردن؛ (به نصف) مصالحه کردن

split hairs (به طعنه) به جزئیات بند کردن، به جزئیات گیر دادن، زیادی موشکافی کردن

split an infinitive [قید] بینِ دو قسمتِ مصدر آوردن

split one's sides (laughing / with laughter) از خنده روده‌بر شدن

split open شکستن، تکه‌تکه شدن، دو نیم شدن، خرد شدن؛ [لباس] پاره شدن، شکافته شدن

split sth open چیزی را شکستن، چیزی را تکه‌تکه کردن، چیزی را خرد کردن؛ [لباس] پاره کردن، از هم شکافتن

split the ticket (در آمریکا، سیاسی) به نامزدهای چند حزب رأی دادن

do the splits (ژیمناستیک) حرکتِ پاباز را انجام دادن

split (*sth*) away *vi* ۱. منشعب شدن، انشعاب کردن؛ از هم جدا شدن

vt ۲. از هم کندن، از هم جدا کردن

split (*sth*) off = split (*sth*) away

split on *sb* *vt* (محاوره) لو دادن

split (*sth*) up *vi* ۱. شکستن، تکه‌تکه شدن، خرد شدن، دو نیم شدن ۲. تقسیم شدن؛ [حزب و غیره] منشعب شدن ۳. از هم جدا شدن، از هم طلاق گرفتن

vt ۴. شکستن، تکه‌تکه کردن، خرد کردن، دو نیم کردن ۵. تقسیم کردن، چند دسته کردن؛ [حزب و غیره] موجبِ انشعاب در ... شدن

split up with sb با کسی به هم زدن، از کسی جدا شدن

split ends /ˌsplɪt ˈendz/ *npl* [مو] موخوره

split infinitive /ˌsplɪt ɪnˈfɪnətɪv/ *n* (دستورِ زبانِ انگلیسی) مصدرِ گسسته

split-level /ˌsplɪt ˈlevl/ *adj* ۱. [سالن، اتاق و غیره] با اختلافِ سطح، که اختلافِ سطح دارد ۲. [اجاق] فر جدا، با فرِ جدا

split peas /ˌsplɪt ˈpiːz/ *npl* لپه، لپهٔ نخود

split personality /ˌsplɪt pɜːsəˈnælətɪ/ *n* (روانپزشکی) شخصیتِ چندگانه، تعددِ شخصیت، اسکیزوفرنی، شیزوفرنی

split pin /ˌsplɪt ˈpɪn/ *n* اشپیل، خارِ دولا

split ring /ˌsplɪt ˈrɪŋ/ *n* حلقهٔ بازشو، حلقهٔ کلید

split second /ˌsplɪt ˈsekənd/ *n* یک چشم به هم زدن، طرفةالعین

split-second /ˈsplɪt sekənd/ *adj* ۱. بسیار دقیق ۲. خیلی فوری

split shift /ˌsplɪt ˈʃɪft/ *n* شیفتِ دوسره، کارِ چندنوبتی

split ticket /ˌsplɪt ˈtɪkɪt/ *n* (در آمریکا، سیاسی) (ورقهٔ) رأیِ چندحزبی

splitting /ˈsplɪtɪŋ/ *adj* [سردرد] شدید، سخت

I've got a splitting headache. سرم از درد دارد می‌ترکد.

splodge /splɒdʒ/ *n* ۱. (در بریتانیا) لکه، لک *vt* ۲. (در بریتانیا) لک کردن

splodgy /ˈsplɒdʒɪ/ *adj* (در بریتانیا) لکه‌لکه، لک، لکه‌دار

splosh /splɒʃ/ *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره) شلپ‌شلوپ کردن، شلپ‌شلپ کردن *n* ۲. شلپ‌شلوپ، شلپ‌شلپ

splotch /splɒtʃ/ *n* ۱. لکه، لک *vt* ۲. لک کردن

strawberries with a splotch of cream توت‌فرنگی با یک قلنبه خامه

splotchy /ˈsplɒtʃɪ/ *adj* لکه‌لکه، لک، لکه‌دار

splurge /splɜːdʒ/ *n* (محاوره) ۱. ولخرجی، ریخت و پاش ۲. پُز، خودنمایی، جلوه‌فروشی *vt* ۳. حرام کردن، بی‌حساب‌وکتاب خرج کردن *vi* ۴. ولخرجی کردن

splutter /ˈsplʌtə(r)/ *vi* ۱. تندتند حرف زدن، بریده‌بریده حرف زدن، جویده‌جویده حرف زدن ۲. [ماشین و غیره] پت‌پت کردن، هوف‌هوف کردن *vt* ۳. تندتند گفتن، جویده‌جویده گفتن، بلغور کردن *n* ۴. پت‌پت، هوف‌هوف ۵. سر و صدا، قیل‌وقال، جر و بحث؛ داد و قال؛ آشوب

splutter *sth* **out = splutter** *vt*

spoil /spɔɪl/ (*pt,pp* **spoilt, spoiled**) *vt* ۱. خراب کردن، ضایع کردن؛ [رأی] باطل کردن؛ [عیش] منغض کردن، به هم زدن ۲. [بچه] لوس کردن، ننر کردن، بدادا بار آوردن ۳. نازِ...را کشیدن، بدعادت کردن، تر و خشک کردن *vi* ۴. [غذا و غیره] فاسد شدن، ضایع شدن، خراب شدن، گندیدن *n* (نیز در جمع) ۵. اموالِ دزدی، اشیای مسروقه ۶. غنایم، اجناسِ غارت‌شده ۷. مزایا، مداخل

be spoiling for sth [دعوا و غیره] برای... تنِ (کسی) خاریدن، برای...سرِ (کسی) درد کردن

be spoilt for choice امکانِ انتخابِ بیش از حدّ داشتن، توی انتخاب درماندن

Spare the rod and spoil the child. **(prov)** → spare[2]

Too many cooks spoil the broth. **(prov)** → cook

spoilage /ˈspɔɪlɪdʒ/ *n* ۱. گندیدگی، فاسد شدن ۲. ضایعه؛ (در جمع) ضایعات

spoiled /spɔɪld/ *adj* ۱. لوس، ننر، بدادا ۲. [رأی] باطل، باطل‌شده

spoiler /ˈspɔɪlə(r)/ *n* ۱. خرابکار، کار به هم زن؛ دو به هم زن ۲. (در هواپیما) اسپویلر؛ ترمزِ هوایی ۳. (در اتومبیل) بادشکن

spoilsport /ˈspɔɪlspɔːt/ *n* آدمِ حال‌گیر

spoils system /ˈspɔɪlz sɪstəm/ *n* (در آمریکا) نظامِ غنایم (= نظامِ سیاسیِ مبتنی بر تقسیمِ پُست‌های مهم میانِ طرفدارانِ حزبِ برنده در انتخابات)

spoilt[1] /spɔɪlt/ *pt,pp* of **spoil**

spoilt[2] /spɔɪlt/ = spoiled

spoke[1] /spəʊk/ *n* ۱. [چرخ و غیره] پره ۲. [نردبان] پله

put a spoke in sb's wheel (در بریتانیا) چوب لای چرخِ کسی گذاشتن، جلوی پای کسی سنگ انداختن

spoke[2] /spəʊk/ *pt* of **speak**

spoken /ˈspəʊkən/ *pp* of **speak**

-spoken /spəʊkən/ (در ترکیب) ـصحبت، ـزبان < a well-spoken man >

spoken for /ˈspəʊkən fɔː(r)/ *adj* ۱. رزرو شده؛ که صاحب دارد ۲. [شخص] ازدواج‌کرده؛ نامزد کرده، شیرینی‌خورده

be spoken for [جا و غیره] رزرو شده بودن، مالِ کسِ دیگری بودن؛ سفارشی بودن؛ [شخص] نامزد داشتن

She's spoken for. اسمِ کسی رویش است. نامزد است

spoken word /ˌspəʊkən ˈwɜːd/ *n* زبانِ گفتار، گفتار

spokeshave /ˈspəʊkʃeɪv/ *n* (نجاری) رندهٔ لیسه، رندهٔ مشته، رندهٔ کبوتری

spokesman /ˈspəʊksmən/ (*pl* **spokesmen**) *n* سخنگو

spokespeople /ˈspəʊkspiːpl/ *pl* of **spokesperson**

spokesperson /ˈspəʊkspɜːsn/ (*pl* **spokespersons, spokespeople**) *n* سخنگو

spokeswoman /ˈspəʊkswʊmən/ (*pl* **spokeswomen**) *n* سخنگوی زن

spoliation /ˌspəʊliˈeɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تخریب، ویرانگری؛ تضییع؛ غارت، چپاول، تاراج؛ سرقت ۲. (رسمی) ضبطِ کشتیِ بی‌طرف ۳. (حقوق) امحاءِ سند؛ تحریفِ سند، تغییرِ سند، مخدوش کردنِ سند

spondaic /spɒnˈdeɪɪk/ *adj* (ادبیات) [وزنِ شعر، رکن] دوهجاییِ دوضربی

spondee /ˈspɒndiː/ *n* (ادبیات) رکنِ دوهجاییِ دوضربی (= رکنی متشکل از دو هجای بلند نظیرِ فَعْ لُنْ در عروضِ فارسی)

sponge /spʌndʒ/ *n* ۱. (جانور) اسفنج ۲. اسفنج، ابر ۳. (در جراحی) اسفنج، پنبهٔ گازپیچ، گاز ۴. اسفنج‌کشی، ابرکشی ۵. کیکِ اسفنجی ۶. (محاوره) (آدم) مفت‌خور، انگل، طفیلی، سربار
vt ۷. با اسفنج پاک کردن، با اسفنج تمیز کردن؛ با ابر شستن، با ابر پاک کردن؛ [زمین، میز و غیره] اسفنج‌کشی کردن، ابرکشی کردن ۸. (محاوره) تلکه کردن، تیغ زدن، گوشِ...را بریدن
vi ۹. (محاوره) گوش‌بری کردن؛ انگل شدن، مفت‌خوری کردن

give the kitchen floor a sponge کفِ آشپزخانه را با اسفنج تمیز کردن، کفِ آشپزخانه را ابرکشی کردن

throw up the sponge (محاوره) لنگ انداختن، سپر انداختن، به شکست اعتراف کردن

throw in the sponge → throw[1]

sponge *sth* off *vt* با اسفنج پاک کردن، با ابر شستن، با اسفنج تمیز کردن، با ابر پاک کردن، اسفنج‌کشی کردن، ابرکشی کردن، با اسفنج جمع کردن

sponge off / on *sb* *vt* انگلِ ... بودن، انگلِ ... شدن

sponge *sth* out = sponge *sth* off

sponge *sth* up *vt* با اسفنج پاک کردن، با ابر جمع کردن

sponge bag /ˈspʌndʒ bæg/ *n* (در بریتانیا) کیفِ توالتِ سفری، کیفِ لوازمِ بهداشتی

sponge cake /ˈspʌndʒ keɪk/ *n* کیکِ اسفنجی

sponge pudding /ˌspʌndʒ ˈpʊdɪŋ/ *n* پودینگِ اسفنجی

sponger /ˈspʌndʒə(r)/ *n* (آدم) مفت‌خور، انگل، طفیلی، سربار

sponginess /ˈspʌndʒɪnɪs/ *n* حالتِ اسفنجی، خاصیتِ اسفنجی، حالتِ ابری

sponging /ˈspʌndʒɪŋ/ *n* شستشو با اسفنج، شستن با ابر

spongy /ˈspʌndʒɪ/ (*comp* **spongier**, *super* **spongiest**) *adj* اسفنجی، ابری، اسفنج‌مانند

sponsor /ˈspɒnsə(r)/ *n* ۱. ضامن، متعهد، کفیل ۲. پدرِ تعمیدی؛ مادرِ تعمیدی ۳. [طرح و غیره] پیشنهادکننده، پیشقدم، بانی، مبتکر ۴. حامی؛ مسبب، باعث و بانی
vt ۵. حمایت کردن از؛ ضامنِ...شدن، ضمانتِ...را کردن، متعهدِ...شدن، تضمین کردن؛ مسئولیتِ...را به عهده گرفتن، متکفلِ...شدن ۶. [طرح و غیره] هزینهٔ...را متقبل شدن، خرجِ...را دادن، حمایتِ مالی کردن از ۷. پیشقدمِ...شدن؛ برگزار کردن، سازمان دادن

sponsored /ˈspɒnsəd/ *adj* ۱. [مسابقه] برای مقاصدِ خیریه، به نفعِ امورِ خیریه ۲. [برنامهٔ رادیویی و غیره] حمایت‌شده، موردِ حمایت ۳. [طرح و غیره] پیشنهادشده، سازمان‌داده‌شده

sponsorship /ˈspɒnsəʃɪp/ *n* حمایتِ مالی، کمکِ مالی؛ پشتیبانی؛ ضمانت

spontaneity /ˌspɒntəˈneɪətɪ/ *n* خودجوشی، خودانگیختگی، خودزایی، صرافتِ طبع

spontaneous /spɒnˈteɪnɪəs/ *adj* ۱. خودبه‌خود؛ بی‌مقدمه، خودجوش، خودانگیخته، خودزا، ارتجالی ۲. طبیعی، ذاتی

spontaneous combustion /spɒnˌteɪnɪəs kəmˈbʌstʃən/ *n* احتراقِ خودبه‌خود؛ اشتعالِ خودبه‌خود، آتش‌سوزیِ خودبه‌خود

spontaneously /spɒnˈteɪnɪəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ ارتجالی، خودبه‌خودی، بی‌مقدمه، بدونِ برنامه‌ریزیِ قبلی، به طورِ خودانگیخته، به صرافتِ طبع ۲. به طورِ طبیعی، بالطبع

spontaneousness /spɒnˈteɪnɪəsnɪs/ = spontaneity

spoof /spuːf/ *n* (محاوره) ۱. تقلید، ادا، مسخره، هجو؛ نقیضه ۲. (صفت‌گونه) تقلیدی، مسخره ۳. کلک، حقه، دوز و کلک
vt ۴. کلک زدن به، حقه زدن به، کلاه سرِ...گذاشتن ۵. مسخره کردن، دست انداختن، سر به سرِ...گذاشتن، رنگ کردن؛ ادای...را درآوردن

spook /spuːk/ *n* ۱. (محاوره، به شوخی) جن، روح
vt ۲. (در آمریکا، محاوره) ترساندن، زهره‌ترک کردن، وحشت‌زده کردن
vi ۳. ترسیدن، زهره‌ترک شدن، وحشت کردن

spookiness /ˈspuːkɪnɪs/ *n* (محاوره) ترسناکی، وحشتناکی؛ وهمناکی

spooky /ˈspuːkɪ/ (*comp* **spookier**, *super* **spookiest**) *adj* ۱. (محاوره) ترسناک، وحشتناک، وهمناک ۲. (در آمریکا، عامیانه) عصبی، جوشی؛ بزدل، ترسو؛ خرافاتی

spool /spu:l/ *n* ۱. حلقه؛ قرقره؛ [چرخِ خیاطی] ماسوره
vt ۲. دورِ قرقره پیچیدن
spool sth in چیزی را به قرقره پیچیدن
spool sth out چیزی را از قرقره باز کردن

spoon /spu:n/ *n* ۱. (ابزار، مقدار) قاشق
vt ۲. با قاشق برداشتن؛ با قاشق خوردن ۳. [توپ] آهسته زدن
a soup-spoon قاشقِ سوپ‌خوری
born with a silver spoon in one's mouth → born²
spoon up one's soup سوپِ خود را با قاشق خوردن، سوپِ خود را قاشق‌قاشق خوردن

spoon *sth* **up** *vt* [توپ و غیره] آهسته زدن، ضربهٔ ضعیفی زدن به

spoonerism /ˈspu:nərɪzəm/ *n* (در حروفِ اولِ کلمات) جابجاییِ آغازین، ابدالِ آغازین

spoonfed /ˈspu:nfed/ *pt,pp* of **spoonfeed**

spoonfeed /ˈspu:nfi:d/ (*pt,pp* **spoonfed**)
vt ۱. با قاشق غذا دادن به ۲. (مجازی، به طعنه) لقمه را جویدن و در دهنِ...گذاشتن

spoonful /ˈspu:nfʊl/ *n* (مقدار) قاشق

spoor /spʊə(r), spɔ:(r)/ *n* ۱. [جانور] ردِّ پا، جای پا، رد، اثر
vt ۲. ردِّ پای...را دنبال کردن

sporadic /spəˈrædɪk/ *adj* [باران، شلیک و غیره] پراکنده، گهگاهی، هرازگاهی

sporadically /spəˈrædɪklɪ/ *adv* به طورِ پراکنده، هرازگاهی، گاه به گاه، گهگاه

spore /spɔ:(r)/ *n* (گیاه‌شناسی) هاگ

sporozoa /ˌspɔ:rəˈzəʊə/ *n* (گیاه‌شناسی) هاگ‌داران

sporran /ˈspɒrən/ *n* کیفِ اسکاتلندی

sport /spɔ:t/ *n* ۱. ورزش ۲. بازی، ورزش ۳. (صفت‌گونه) ورزشی ۴. (در جمع) مسابقات، بازی‌ها ۵. تفریح، سرگرمی؛ شوخی ۶. آدمِ همراه، آدمِ خوب ۷. (در استرالیا، محاوره، در خطاب) رفیق، داداش ۸. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) گونهٔ غیرعادی
vt ۹. پزِ...را دادن، با...پز دادن
vi ۱۰. تفریح کردن، بازی کردن
be a sport and... لطف کن و...، محبت کن و...
make sport of sb (رسمی) کسی را مسخره کردن، کسی را دست انداختن، کسی را استهزا کردن
in sport (رسمی) به شوخی، برای خنده

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **sport** کلمه‌ای عام است و به انواع بازی‌ها و فعالیت‌هایی که نیازمندِ کارِ جسمانی هستند اطلاق می‌شود. فوتبال، بسکتبال، کریکت و مانندِ آن، مثال‌هایی برای کلماتِ **sport** یا **games** هستند:
There is tremendous enthusiasm in the States for the game of baseball.
کلمهٔ **games** بیشتر به بازی‌هایی از نوعِ شطرنج و ورق اطلاق می‌شود که در مکانی سرپوشیده انجام می‌شوند و نیازمندِ مهارت‌های ذهنی هستند. عبارتِ **a game of** در مفهومِ «بازی» و «یک دور بازی»، عمدتاً برای ورزش‌های از نوعِ تنیس، اسکواش، تخته‌نرد و مانندِ آن به‌کار می‌رود.
کلمهٔ **match** برای مسابقه‌های مهمِ تنیس، فوتبال (= در انگلیسیِ آمریکایی **soccer**) و نظایرِ آن به‌کار می‌رود که برابرِ تماشاگران اجرا می‌شوند.
عبارتِ **football game**، در انگلیسیِ آمریکایی، به بازیِ فوتبالِ آمریکایی اشاره دارد.
کلمهٔ **race** برای مسابقهٔ «دو» به‌کار می‌رود که خود به منظورِ تعیینِ سریع‌ترین فرد برگزار می‌شود. کلماتِ **competitions** و **contests** اشاره به رقابت‌هایی دارند که افراد به قصدِ پیروزی در آن‌ها شرکت می‌کنند:
He won a national singing contest.
The US has won the Cup for the 16th time out of 19 contests.
a photography competition
کلماتِ **tournament** و **championship** به سلسله‌ای از رقابت‌ها اطلاق می‌شوند که در آن‌ها یک نفر به مقامِ قهرمانی دست می‌یابد:
the Wimbledon tennis tournament
the European Football Championship

sporting /ˈspɔ:tɪŋ/ *adj* ۱. ورزشی؛ [شخص] علاقمند به ورزش، ورزش‌دوست ۲. سخاوتمندانه، جوانمردانه؛ حاکی از روحیهٔ ورزشکاری
a sporting chance فرصتِ مناسب، شانسِ خوب
It's sporting of you... حاکی از روحیهٔ ورزشکاریِ شما است...، حاکی از جوانمردیِ شما است...، جوانمردی کردی که...

sportingly /ˈspɔ:tɪŋlɪ/ *adv* ۱. مثلِ ورزشکاران، با روحیهٔ ورزشکاران، ورزشکارانه؛ جوانمردانه، با بزرگواری ۲. به شوخی، بازیگوشانه

sportive /ˈspɔ:tɪv/ *adj* ۱. بی‌خیال، بازیگوش، سربه‌هوا؛ شاد و شنگول، شوخ، شوخ و شنگ، سرحال؛ فارغ‌البال ۲. ورزشی، ورزشکارانه

sportively /ˈspɔ:tɪvlɪ/ *adv* ۱. برای شوخی، از روی شوخی، برای بازی ۲. بازیگوشانه؛ با سبک‌بالی، با سرخوشی، با بی‌خیالی

sportiveness /ˈspɔ:tɪvnɪs/ *n* بازیگوشی، سرخوشی؛ سبک‌بالی، فارغ‌البالی

sports car /ˈspɔ:ts kɑ:(r)/ *n* ماشینِ اسپورت

sportscast /ˈspɔ:tskɑ:st, (US) -kæst/ *n* (در آمریکا،

be in a (bad / tight) spot (محاوره) در موقعیتِ بدی قرار داشتن، تو دردسر بودن، بدجوری گیر کرده بودن

knock spots off sb / sth روی دستِ کسی / چیزی زدن، دستِ کسی را از پشت بستن، از کسی سر بودن

on the spot ۱. در جا، جابجا، فی‌الفور، همان جا، فی‌المجلس ۲. در محل

put sb on the spot کسی را در تنگنا قرار دادن، کسی را در موقعیتِ سختی قرار دادن، دستِ کسی را تو حنا گذاشتن

It's spotting with rain. دارد نم‌نم باران می‌بارد.

spot cash /ˌspɒt ˈkæʃ/ *n* (بازرگانی) پرداختِ نقدی، پرداختِ فی‌المجلس

spot check /ˌspɒt ˈtʃek/ *n* بازرسیِ اتفاقی، کنترلِ تصادفی

spotless /ˈspɒtlɪs/ *adj* ۱. تمیز، تر و تمیز، مرتب، مرتب و منظم ۲. بدونِ خدشه، بی‌عیب و نقص، بی‌نقص

spotlessly /ˈspɒtlɪslɪ/

spotlessly clean *adv* کاملاً تمیز

spotlessness /ˈspɒtlɪsnɪs/ *n* تمیزی

spotlight /ˈspɒtlaɪt/ (*pt,pp* **spotlit, spotlighted**)

n ۱. نورافکن، نورافکنِ نقطه‌ای، پروژکتور ۲. نورِ لکه‌ای، نورِ نقطه‌ای ۳. کانونِ توجه، مرکزِ توجه

vt ۴. نورافکن را متوجهِ...کردن، نور انداختن بر، روشن کردن، نورِ تازه‌ای بر...افکندن ۵. برجسته کردن، پرتو افکندن بر، متبلور کردن، در کانونِ توجهِ قرار دادن

come under the spotlight مطرح شدن، در کانونِ توجه قرار گرفتن

be in the spotlight همهٔ انظار متوجه (کسی) بودن، توجهِ همه به (کسی) جلب بودن، در معرضِ توجهِ همه بودن

spotlit /ˈspɒtlɪt/ *pt,pp* of **spotlight**

spot-on /ˌspɒt ˈɒn/ *adj* بسیار دقیق، حساب‌شده، درستِ درست، دقیقِ دقیق، که مو نمی‌زند

spotted /ˈspɒtɪd/ *adj* خال‌دار، خال‌خال، خال‌خالی، خال‌مخالی

spotted dick /ˌspɒtɪd ˈdɪk/ *n* (در بریتانیا) پودینگِ کشمش

spotter /ˈspɒtə(r)/ *n* ۱. (در ترکیب) [پرنده، هواپیما، قطار] ـدوست؛ [استعداد و غیره] کاشف، شکارچی ۲. (نظامی) [هواپیما] تجسسی ۳. (در آمریکا، محاوره، در میانِ کارکنان) مراقب

spotty /ˈspɒtɪ/ (*comp* **spottier**, *super* **spottiest**)

رادیو و تلویزیون) برنامهٔ ورزشی؛ اخبارِ ورزشی، گزارشِ ورزشی

sportscaster /ˈspɔːtskɑːstə(r), (US) -kæstər/

n (در آمریکا، رادیو و تلویزیون) مفسرِ ورزشی؛ گویندهٔ اخبارِ ورزشی

sports day /ˈspɔːts deɪ/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) جشنِ ورزشی، روزِ مسابقات

sports-editor /ˈspɔːts edɪtə(r)/ *n* خبرنگارِ ورزشی؛ مسئولِ صفحهٔ ورزشی

sports jacket /ˈspɔːts dʒækɪt/ *n* (در بریتانیا) کتِ اسپورت

sportsman /ˈspɔːtsmən/ (*pl* **sportsmen**)

n ۱. ورزشکار، اهلِ ورزش؛ ورزش‌دوست ۲. (فردِ) دارای روحیهٔ ورزشکاری

sportsmanlike /ˈspɔːtsmənlaɪk/ *adj* جوانمردانه، ورزشکارانه

sportsmanship /ˈspɔːtsmənʃɪp/ *n* روحیهٔ ورزشکاری، (روحیهٔ) جوانمردی

sportswear /ˈspɔːtsweə(r)/ *n* ۱. لباسِ ورزشی، لباسِ ورزش ۲. (در آمریکا) لباسِ اسپورت

sportswoman /ˈspɔːtswʊmən/ (*pl* **sportswomen**)

n ورزشکار (زن)، زنِ ورزشکار

sports writer /ˈspɔːts raɪtə(r)/ *n* (روزنامه‌نگاری) نویسندهٔ ورزشی

sporty /ˈspɔːtɪ/ *adj* (محاوره) ۱. ورزشکار، اهلِ ورزش؛ ورزش‌دوست، علاقمند به ورزش ۲. [لباس، کفش] ورزشی ۳. [لباس] قشنگ، خوشگل، شیک

spot /spɒt/ (*prp* **spotting**, *pt,pp* **spotted**)

n ۱. خال ۲. لک، لکه ۳. (روی پوست) جوش، دانه ۴. جا، محل، منطقه، نقطه ۵. (در آمریکا، عامیانه) بار، کافه ۶. قطره، چکه؛ [باران] دانه ۷. (در برنامه‌های رادیو، تلویزیون، تئاتر) قسمت ۸. خدشه ۹. (محاوره) نورافکن ۱۰. (در آمریکا، محاوره، بازیِ ورق) ورق، خال ۱۱. (در آمریکا، محاوره) اسکناس

vi ۱۲. لک شدن ۱۳. نم‌نم باران آمدن، نم‌نم باریدن

vt ۱۴. لک کردن ۱۵. پیدا کردن؛ دیدن؛ تشخیص دادن؛ فهمیدن؛ شناختن

stand rooted to the spot به زمین میخکوب شده بودن، سرِ جای خود میخکوب شدن

a weak spot نقطه‌ضعف

a spot of (در بریتانیا، محاوره) یک ذره، یک ریزه، یک کمی

change one's spots ماهیتِ خود را عوض کردن، طبیعتِ خود را تغییر دادن

have a soft spot for sb / sth → soft

adj (محاوره) ۱. [صورت] پر از جوش، جوش‌دار؛ [شخص] که صورتش جوش دارد، دارای صورتِ پر از جوش ۲. لک‌دار، پر از لک، لک ۳. ناهمگن، که یکدست نیست؛ ناهموار

spot welding /ˈspɒt weldɪŋ/ *n* جوشکاریِ نقطه‌ای، جوشِ نقطه‌ای

spouse /spaʊz, (US) spaʊs/ *n* (کهنه، حقوق) همسر؛ [زن] زوج؛ [مرد] زوجه

spout /spaʊt/ *n* ۱. [بام] ناودان ۲. [قوری و غیره] لوله ۳. [آب، خون و غیره] فوران، فواره

vi ۴. [مایع] فوران کردن، فواره زدن، بیرون زدن، بیرون جستن ۵. [نهنگ] آب به هوا پاشیدن ۶. (محاوره، به طعنه) موعظه کردن، وعظ کردن، سخنرانی کردن

vt ۷. [آب، خون و غیره] بیرون فرستادن، جهاندن ۸. (محاوره، به طعنه) [شعر، نصیحت و غیره] بلغور کردن

be up the spout ۱. (محاوره) نقشِ برآب شده بودن، خراب شده بودن، دود شده و به هوا رفته بودن ۲. (عامیانه، به طعنه) شکمِ (کسی) بالا آمده بودن، آبستن بودن

spot (*sth*) **out / up** *vi* ۱. [آب و غیره] فوران کردن، فواره زدن، بیرون جهیدن

vt ۲. [آب و غیره] بیرون فرستادن، بیرون جهاندن

sprain /spreɪn/ *vt* ۱. [مچ دست و غیره] پیچاندن، رگ‌به‌رگ کردن

n ۲. پیچ‌خوردگی، دررفتگی

sprain one's wrist مچِ کسی پیچیدن، مچِ کسی رگ‌به‌رگ شدن، مچِ کسی دررفتن

sprang /spræŋ/ *pt* of **spring**[3]

sprat /spræt/ *n* (ماهی) حشینهٔ اروپایی

be a sprat to catch a mackerel ۱. مصداقِ این مَثَل بودن که آب می‌دهد اما گلاب می‌خواهد ۲. طعمه قرار گرفتن (برای)

set up sb as a sprat to catch a mackerel کسی را طعمه قرار دادن (برای)

sprawl /sprɔːl/ *vi* ۱. ولو شدن

vt ۲. [شهر] به صورتی نامنظم قرار گرفتن، به صورتی پراکنده قرار گرفتن، به صورتی پراکنده گسترش یافتن، به صورتی نامنظم ساخته شده بودن؛ [گیاه] به صورتی نامنظم روییدن، به صورتی پراکنده روییدن

n ۳. ناحیهٔ درهم‌برهم، منطقهٔ بی‌نظم، ناحیهٔ بی‌نقشه ۴. ولوشدگی، گل‌وگشادی، وضعیتِ وارفته، ولنگ و وازی

lie in a sprawl ولو شدن

the sprawl of the handwriting خطِ گل‌وگشاد، خطِ خرچنگ قورباغه

the sprawl of people on the beach مردمِ ولو شده در ساحل

London's suburban sprawl حومه‌های بی‌نظم و گل و گشادِ لندن

an ugly sprawl of buildings ساختمان‌های زشتِ بی‌نظم و ترتیب

sprawled /sprɔːld/ *adj* ولو شده، پخش و پلا (شده)

sprawling /ˈsprɔːlɪŋ/ *adj* ۱. [دست‌خط] گل‌وگشاد، گل‌وگنده، ولنگ و واز، شلخته ۲. [شهر] پراکنده و نامنظم

spray[1] /spreɪ/ *n* ۱. [درخت] شاخهٔ کوچک ۲. (جواهر) گل‌سینه ۳. دسته‌گلِ کوچک

spray[2] /spreɪ/ *n* ۱. قطراتِ ریز، پوش، نمِ آب، ترشح ۲. (برای عطر، حشره‌کش و جز آن) اسپری ۳. (دستگاه) اسپری، افشانه

vt ۴. [رنگ، حشره‌کش و غیره] پاشیدن، اسپری کردن ۵. [گیاه، محصول] سم‌پاشی کردن، آفت‌کش زدن به ۶. به گلوله بستن، سوراخ‌سوراخ کردن

vi ۷. [مایع] پاشیده شدن، ترشح کردن

spray sb / sth with sth; spray sth on / over sb / sth [عطر و غیره] به کسی / چیزی پاشیدن، به کسی / چیزی اسپری کردن

spray (sb / sth with) bullets (کسی / چیزی را) گلوله‌باران کردن، (کسی / چیزی را) به گلوله بستن

spray out *vi* [مایع] پاشیده شدن، ترشح کردن

sprayer /ˈspreɪə(r)/ *n* ۱. (شخص) اسپری‌زن ۲. (دستگاه) اسپری؛ سم‌پاش، افشانه؛ (در ترکیب) ـپاش، ـافشان

spray-gun /ˈspreɪ gʌn/ *n* پیستوله؛ رنگ‌پاش؛ سم‌پاش

spray-on /ˈspreɪ ɒn/ *adj* (در بریتانیا) [رنگ و غیره] به صورتِ اسپری، افشانه‌ای

spread /spred/ (*pt,pp* **spread**) *vt* ۱. گستردن، باز کردن، پهن کردن ۲. [کره، چسب و غیره] مالیدن ۳. پخش کردن، شایع کردن، پراکندن، منتشر کردن ۴. [پرداخت‌ها، دورهٔ تحصیلی و غیره] قسمت کردن، تقسیم کردن ۵. [میز] (برای غذا) چیدن، آماده کردن

vi ۶. مالیده شدن ۷. پخش شدن، پراکنده شدن، شیوع یافتن، منتشرشدن، شایع شدن؛ [اعصاب و غیره] کشیده شدن؛ [بیماری] سرایت کردن ۸. امتداد داشتن، گسترش یافتن، گسترده بودن

n ۹. دامنهٔ گسترش، پهنا، وسعت؛ گستره، دامنه؛ پهنه ۱۰. (زمان، مکان) طول، عرض، فاصله؛ مدت ۱۱. پخش، گسترش؛ اشاعه؛ [بیماری] شیوع؛ [خبر] انتشار ۱۲. (روزنامه‌نگاری) مطلبِ دوصفحه‌ای ۱۳. (روی میز) غذا، سفرهٔ رنگین ۱۴. روتختی؛ رومیزی ۱۵. غذای خامه‌مانند، غذای نرم؛ کره؛ کِرِم

spring[1] /sprɪŋ/ *n* ۱. پرش، جهش، جست ۲. چشمه؛ سرچشمه ۳. فنر؛ (صفت‌گونه) فنری ۴. کشسانی، خاصیتِ ارتجاعی، حالتِ فنری ۵. سرزندگی، نشاط

with a spring in one's step جست و خیزکنان، چست و چابک

spring[2] /sprɪŋ/ *n* بهار، فصلِ بهار؛ (صفت‌گونه) بهاری

full of the joys of spring سرزنده، سرحال، خوشحال، شاد

spring[3] /sprɪŋ/ (*pt* **sprang**, *pp* **sprung**) *vi* ۱. پریدن، جهیدن، جست زدن ۲. [تله، قفل] به‌کار افتادن؛ [معدن] منفجر شدن ۳. [فنر] دررفتن

vt ۴. [تله، قفل] به‌کار انداختن؛ [معدن] منفجر کردن ۵. (محاوره) [زندانی] فرار دادن، دردادن ۶. [حیوان] از سوراخ بیرون کشیدن، از لانه بیرون کشیدن

spring into action; spring to life یکباره دست به کار شدن، به جنب و جوش افتادن، به حرکت درآمدن

spring open ناگهان باز شدن

spring sth open چیزی را ناگهان باز کردن

spring shut ناگهان بسته شدن

spring sth shut چیزی را ناگهان بستن

spring to mind → mind[1]

spring a leak [قایق، بشکه و غیره] سوراخ شدن، ترک خوردن

spring back *vi* به سرِ جای خود برگشتن، برگشتن

spring from *sth* *vt* ۱. برخاستن از، ناشی شدن از ۲. (محاوره) (کسی) پیدایش شدن از، سبز شدن از، سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن از

spring *sth* **on** *sb* *vt* (محاوره) [خبر، پیشنهاد و غیره] یکهو به ... دادن؛ [سؤال] ناغافل از ... پرسیدن

spring a surprise / it on sb کسی را غافلگیر کردن

spring up *vi* ۱. از جا پریدن ۲. [گیاه] سبز شدن، درآمدن، روییدن؛ [نسیم، باد] شروع به وزیدن کردن؛ [ساختمان] از زمین سبز شدن، یک‌شبه روییدن؛ [شایعه] یکدفعه پیچیدن، سرِ زبان‌ها افتاده بودن؛ [شک، ترس، مسئله] یکباره پیدا شدن

spring balance /ˌsprɪŋ ˈbæləns/ *n* ترازوی فنری

springboard /ˈsprɪŋbɔːd/ *n* ۱. (ژیمناستیک) تخته‌پرش؛ (شنا) تخته‌شیرجه ۲. (مجازی) سکوی پرش

springbok /ˈsprɪŋbɒk/ *n* غزالِ آفریقایی، آهوی آفریقایی

spring chicken /ˌsprɪŋ ˈtʃɪkɪn/ *n* ۱. (آشپزی) جوجه ۲. (به شوخی، شخص) بچّه

spring-clean /ˌsprɪŋ ˈkliːn/ *vt* ۱. خانه‌تکانی کردن *n* ۲. خانه‌تکانی

spread sth with روی چیزی کشیدن، روی چیزی پهن کردن، چیزی را با ... پوشاندن

spread sth on / over; spread sth with چیزی را روی ... مالیدن، چیزی را روی ... کشیدن

spread like wildfire [اخبار، شایعه] مثلِ برق / به سرعت پخش شدن، به سرعت شایع شدن؛ [بیماری] به سرعت سرایت کردن

spread one's net تور پهن کردن

spread oneself ۱. ولو شدن، گل و گشاد نشستن ۲. پرحرفی کردن، پرچانگی کردن، جلوی خود را وِل کردن ۳. با دست‌ودل‌بازی خرج کردن، دست‌ودل‌بازی نشان دادن ۴. (در آمریکا، محاوره) تظاهر کردن؛ خودنمایی کردن، پز دادن

spread one's wings روی پای خود ایستادن

What a spread! چه میزی! چه سفره‌ای!

cheese spread پنیرِ خامه‌ای، پنیرِ نرم

chocolate spread کِرِمِ شکلات، کرهٔ شکلات

spread (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. پخش شدن؛ متفرق شدن ۲. [نهر] گسترده شدن

vt ۳. پخش کردن؛ متفرق کردن؛ گستردن، باز کردن ۴. تقسیم کردن، قسمت کردن

spread eagle /ˌspred ˈiːɡl/ *n* (روی سکه و غیره) نقشِ عقابِ بال‌گستر

spread-eagle /ˌspred ˈiːɡl/ *vt* [شخص] ولو کردن، نقشِ زمین کردن

spread-eagle sb / sth against / on کسی / چیزی را چسباندن به

lie spread-eagled ولو شدن؛ طاق‌باز خوابیدن

spreader /ˈspredə(r)/ *n* ۱. (ابزار) پخش‌کن ۲. (شخص) منتشرکننده، پخش‌کننده، انتشاردهنده

spreadsheet /ˈspredʃiːt/ *n* (کامپیوتر) (برنامهٔ) صفحهٔ گسترده

spree /spriː/ *n* (محاوره) وقتِ خوش؛ خوش‌گذرانی؛ ریخت و پاش

a spending / buying / shopping spree ریخت و پاش در خرید، ولخرجی در خرید

go out on a spree; have a spree خوش گذراندن، خوشگذرانی کردن

sprig /sprɪɡ/ *n* (گیاه‌شناسی) شاخه، شاخهٔ نازک

sprigged /sprɪɡd/ *adj* [پارچه] گل و بته‌دار، گلدار

sprightliness /ˈspraɪtlɪnɪs/ *n* سرزندگی، سرحالی، نشاط

sprightly /ˈspraɪtlɪ/ (*comp* **sprightlier**, *super* **sprightliest**) *adj* سرزنده، سرحال، بانشاط، بشاش، قبراق، چابک

give a place a spring-clean جایی را خانه‌تکانی کردن
spring-cleaning /ˌsprɪŋ ˈkliːnɪŋ/ *n* خانه‌تکانی
springer /ˈsprɪŋə(r)/ *n* سگِ اسپرینگر
spring greens /ˌsprɪŋ ˈgriːnz/ *n* (در بریتانیا) کلمِ نورَس
springiness /ˈsprɪŋɪnɪs/ *n* ۱. خاصیتِ فنری، فنریت؛ کشسانی، حالتِ ارتجاعی ۲. سرزندگی، نشاط، چابکی، سبکی
spring loaded /ˌsprɪŋ ˈləʊdɪd/ *adj* فنری، فنردار
spring onion /ˌsprɪŋ ˈʌnjən/ *n* پیازچه
spring roll /ˌsprɪŋ ˈrəʊl/ *n* پیراشکی (چینی)
spring tide /ˌsprɪŋ ˈtaɪd/ *n* جزر و مدِ کامل، مِه کشند
springtide /ˈsprɪŋtaɪd/ *n* (کهنه) بهار، ربیع
springtime /ˈsprɪŋtaɪm/ *n* فصلِ بهار
springy /ˈsprɪŋɪ/ (*comp* **springier**, *super* **springiest**) *adj* ۱. فنری؛ کشسان، ارتجاعی ۲. سرزنده، بانشاط، چابک
sprinkle /ˈsprɪŋkl/ *vt* ۱. [آب، فلفل و غیره] پاشیدن ۲. تر کردن، خیس کردن
vi ۳. (در آمریکا) نم‌نم باران آمدن، نم‌نم باریدن
n ۴. پاشیدن ۵. (در آمریکا) نم‌نمِ باران
sprinkle sth on / onto / over; sprinkle sth with [آب و غیره] پاشیدن روی
a sprinkle of salt (برای پاشیدن) کمی نمک
a sprinkle of grey in her hair چند تارِ سفید در موهایش
sprinkler /ˈsprɪŋklə(r)/ *n* آب‌پاش
a sprinkler system (برای خاموش کردنِ آتش) سیستمِ آب‌پاش
sprinkling /ˈsprɪŋklɪŋ/ *n* تعدادِ کَمی؛ مقدارِ کمی، معدودی، اندکی
a sprinkling of rain نم‌نمِ باران
sprint /sprɪnt/ *vi,vt* ۱. با سرعت دویدن
n ۲. (ورزش) دوِ سرعت ۳. (شنا، دوچرخه‌سواری و غیره) مسابقهٔ سرعت
sprinter /ˈsprɪntə(r)/ *n* دوندهٔ دوِ سرعت
sprite /spraɪt/ *n* جن، پری
spritzer /ˈsprɪtsə(r)/ *n* (مشروب) شراب و سودا
sprocket /ˈsprɒkɪt/ *n* ۱. (در چرخ‌دنده) دندانه ۲. چرخ‌دنده؛ [دوچرخه] چرخِ زنجیرخور، چرخِ خورشیدی
sprocket-wheel /ˈsprɒkɪt wiːl, (US) hwiːl/ *n* چرخ‌دنده
sprout /spraʊt/ *vi* ۱. [دانه، سیب‌زمینی و غیره] جوانه زدن، سبز شدن؛ [مو] روییدن ۲. (مجازی) مثلِ قارچ سبز شدن، از زمین روییدن
vt ۳. [گندم و غیره] سبز کردن ۴. [شاخ، بال، مو] درآوردن
n ۵. [دانه، گیاه] جوانه ۶. کلمِ بروکسل، کلمِ فندقی
sprout out / up = sprout *vi*
spruce[1] /spruːs/ *adj* تمیز؛ تر و تمیز؛ شیک، آراسته، مرتب
spruce (*sb*) up *vi* ۱. خود را آراستن، خود را آراسته کردن، شیک کردن
vt ۲. آراستن، آراسته کردن
spruce oneself up خود را آراستن، خود را آراسته کردن، شیک کردن
spruce[2] /spruːs/ *n* ۱. درختِ نوئل ۲. درختِ صنوبر، درختِ نراد ۳. چوبِ (درختِ) نوئل؛ چوبِ صنوبر؛ چوبِ نراد
sprucely /ˈspruːslɪ/ *adv* [لباس پوشیدن] شیک، آراسته، تر و تمیز
spruceness /ˈspruːsnɪs/ *n* آراستگی، تر و تمیزی، شیکی
sprung[1] /sprʌŋ/ *pp* of **spring**[3]
sprung[2] /sprʌŋ/ *adj* فنری، فنردار
spry /spraɪ/ (*comp* **spryer**, *super* **spryest**) *adj* سرحال، سرزنده، قبراق، بانشاط؛ چابک، چالاک، فعال
spryly /ˈspraɪlɪ/ *adv* با چالاکی، با چابکی، چُست و چالاک
spud /spʌd/ *n* ۱. (محاوره) سیب‌زمینی ۲. بیلچه
spud-bashing /ˈspʌd bæʃɪŋ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، در ارتش، برای مجازات) سیب‌زمینی پوست کندن
spue /spjuː/ = **spew**
spume /spjuːm/ *n* (کهنه) کف
spun /spʌn/ *pp* of **spin**
spun glass /ˈspʌn glɑːs, (US) glæs/ *n* پشمِ شیشه، الیافِ شیشه
spunk /spʌŋk/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) دل و جرئت، دل، جگر، شهامت ۲. (در بریتانیا، عامیانه) آبِ کمر
spunky /ˈspʌŋkɪ/ (*comp* **spunkier**, *super* **spunkiest**) *adj* پردل و جرئت، دل‌دار، جسور، بی‌باک، نترس
spun silk /ˌspʌn ˈsɪlk/ *n* نخ ابریشمِ نامرغوب؛ پارچهٔ ابریشمِ نامرغوب
spun sugar /ˌspʌn ˈʃʊgə(r)/ *n* پشمک
spur /spɜː(r)/ (*prp* **spurring**, *pt,pp* **spurred**)
n ۱. مهمیز ۲. انگیزه، محرک، موجب ۳. سیخ، سیخک؛ (در پای خروس) سیخک ۴. (در کوه و تپه) سکو، رفِ سنگی ۵. جادهٔ فرعی؛ (راه‌آهن) خطِ فرعی؛ (صفت‌گونه) فرعی
vt ۶. مهمیز زدن به ۷. برانگیختن، تحریک کردن، ترغیب کردن، تشویق کردن، به پیش راندن، وادار کردن

vi ۸. (کهنه) [سوار] به تک رفتن، رکاب‌کش رفتن

win one's spurs → win

spurious /'spjʊərɪəs/ *adj* تقلبی، قلابی، بدلی؛ [اسناد] جعلی؛ [ادعا، استدلال] کاذب، دروغین، بی‌اساس، بی‌پایه؛ [سکه] قلب؛ [احساسات] ساختگی، تصنعی

spuriously /'spjʊərɪəslɪ/ *adv* به طورِ ساختگی، به ظاهر، به دروغ؛ به طورِ تقلبی

spuriousness /'spjʊərɪəsnɪs/ *n* بی‌پایگی، دروغین بودن؛ ساختگی بودن، قلابی بودن

spurn /spɜ:n/ *vt* [شخص] طرد کردن؛ [پیشنهاد] رد کردن، پس زدن، روی خوش نشان ندادن به

spur-of-the-moment /ˌspɜ:r əv ðə 'məʊmənt/ *adj* [تصمیم، عمل] ناگهانی، ناسنجیده، درجا، فی‌المجلس

on the spur of the moment ناگهانی، دفعتاً، در دم، یکمرتبه، بدونِ نقشهٔ قبلی، درجا، فی‌المجلس

spurred /spɜ:d/ *adj* [کفش] مهمیزدار

spurt /spɜ:t/ *vi* ۱. [آب، خون و غیره] بیرون زدن، فوران کردن؛ [آتش] زبانه کشیدن ۲. (در مسابقه و غیره) شتاب گرفتن، نهایتِ تلاشِ خود را کردن، زورِ خود را زدن

vt ۳. [آب، خون و غیره] بیرون زدن، بیرون دادن

n ۴. [آب، خون] فوران، جهش؛ [آتش] شعله کشیدن ۵. شتاب، سرعت گرفتن؛ زورِ آخر ۶. [احساسات، خشم و غیره] انفجار، فوران

put on a spurt شتاب گرفتن، سرعت گرفتن

in spurts به طورِ فورانی، به طورِ جهشی، جهشی، فورانی

spurt (*sth*) **out** *vi* ۱. [آب و غیره] بیرون زدن، فوران کردن؛ [آتش] زبانه کشیدن

vt ۲. [آب و غیره] بیرون دادن

sputnik /'spʊtnɪk/ *n* ماهواره؛ ماهوارهٔ روسی

sputter /'spʌtə(r)/ *vi* ۱. [کباب و غیره] جزجز کردن، جلزوولز کردن؛ [موتور] پت‌پت کردن ۲. بریده‌بریده حرف زدن، جویده‌جویده حرف زدن، تندتند حرف زدن

n ۳. جزجز، جلزوولز؛ پت‌پت ۴. حرف زدنِ بریده‌بریده، حرف زدنِ جویده‌جویده

sputum /'spju:təm/ *n* ۱. خلطِ سینه، خلط ۲. تف، آبِ دهن

spy /spaɪ/ (*pt,pp* **spied**) *n* ۱. جاسوس؛ (صفت‌گونه) جاسوسی ۲. مأمورِ مخفی، جاسوس، خفیه‌نویس، خبربر

vi ۳. جاسوسی کردن؛ جاسوس بودن، خبربری کردن

vt ۴. (رسمی، به شوخی) دیدن، مشاهده کردن، ملاحظه کردن، متوجهِ...شدن

spy on / into پاییدن، مخفیانه مراقبِ... بودن، اطلاعات جمع کردن دربارهٔ، جاسوسیِ... را کردن، زاغ سیاهِ... را چوب زدن، رفتارِ... را زیرِ نظر گرفتن، زیرِ نظر گرفتن

spy *sth* **out** *vt* سر درآوردن از، کشف کردن، پیدا کردن، سر از ... درآوردن

spy out the land اوضاع و احوال را بررسی کردن، سر و گوشی آب دادن

spyglass /'spaɪglɑ:s, (US) -glæs/ *n* دوربینِ تلسکوپ

Sq /skweə(r)/ < **Square** *n* (در نامگذاریِ اماکن) میدان

sq /skweə(r)/ < **square** *adj* (در اندازه‌گیری) مربع < 10 sq cm >

Sqn Ldr /'skwɒdrən li:də(r)/ < **Squadron Leader**

squab /skwɒb/ *n* ۱. (آشپزی) جوجه کبوتر ۲. بالش، کوسن ۳. (در بریتانیا) [صندلیِ اتومبیل] پشتی؛ نشیمن‌گاه

squabble /'skwɒbl/ *vi* ۱. دادوقال کردن، جیغ‌وداد کردن، یکی به دو کردن، دادوبیداد کردن

n ۲. دادوبیداد، دادوقال

squabble with sb about / over با کسی کلنجار رفتن بر سرِ، با کسی جر و دعوا کردن بر سرِ

squad /skwɒd/ *n* ۱. (نظامی) جوخه ۲. (ورزش) تیم

the Olympic squad کاروانِ ورزشیِ اعزامی به المپیک، گروهِ ورزشکارانِ اعزامی به المپیک

squad car /'skwɒd kɑ:(r)/ *n* ماشینِ پلیس، گشتِ پلیس

squaddie /'skwɒdɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) سرباز، سربازِ صفر، آش‌خور

squaddy /'skwɒdɪ/ = squaddie

squadron /'skwɒdrən/ *n* ۱. (در نیروی هوایی) اسکادران، ناوگانِ هوایی ۲. ناوگانِ جنگی ۳. گردان

squadron leader /'skwɒdrən li:də(r)/ *n* سروانِ نیروی هوایی

squalid /'skwɒlɪd/ *adj* (به طعنه) ۱. کثیف؛ فقیرانه، مفلوکانه، فلاکت‌بار، نکبت‌بار ۲. زشت، زننده؛ نفرت‌انگیز، ننگ‌آور، ننگین

squall /skwɔ:l/ *n* ۱. باد و بوران، توفان، باد و باران ۲. [بچه] جیغ، فریاد

vi ۳. [بچه] جیغ زدن، فریاد زدن؛ زار زدن

squalling /'skwɔ:lɪŋ/ *adj* [بچه] جیغ‌جیغو، گریه‌ای

squally /'skwɔ:lɪ/ *adj* [روز] توفانی، پر از باد و بوران؛ [باران] همراه با باد، توأم با توفان

squalor /'skwɒlə(r)/ *n* کثافت؛ فقر، فلاکت، بدبختی، نکبت، ادبار

squander /'skwɒndə(r)/ *vt* [پول، وقت] تلف کردن، هدر دادن، ضایع کردن، بر باد دادن

squanderer /'skwɒndərə(r)/ *n* (شخص) ولخرج، پول‌حرام‌کن، مسرف، اسراف‌کار؛ وقت‌تلف‌کن

square[1] /skweə(r)/ *adj* ۱. [دستمال، اتاق و غیره] چهارگوش، مربع، مربع شکل ۲. قائم، عمودی، راست؛ [چانه و غیره] زاویه‌دار ۳. [شخص] درشت‌هیکل، چهارشانه، تنومند، هیکل‌دار ۴. جمع و جور، مرتب، منظم ۵. موازی، هم‌سطح ۶. [حسابِ بانکی] تسویه شده، تراز شده، رسیدگی‌شده ۷. (اندازه‌گیری) مربع < one square metre > ۸. [جواب و غیره] سرراست، صریح، قاطع، مستقیم ۹. [معامله و غیره] شرافتمندانه؛ صادقانه؛ منصفانه، عادلانه؛ [شخص] منصف؛ صادق ۱۰. (کهنه، محاوره) [شخص] پرت؛ امّل؛ سنتی، قدیمی ۱۱. (کریکت) [توپ‌گیر] در موقعیتِ عمود بر چوب‌زن، در یک طرفِ میله و عمود بر چوب‌زن

adv ۱۲. درست، مستقیم، یکراست

of square frame / build [شخص] درشت‌هیکل، چهارشانه

get one's accounts square به حساب‌های خود رسیدگی کردن، به حساب‌های خود رسیدن؛ حسابِ خود را صاف کردن، بدهی‌های خود را پرداخت کردن

be (all) square (with sb) ۱. (ورزش) (با کسی) مساوی شدن ۲. دیگر (با کسی) حسابی نداشتن، (با کسی) بی‌حساب شدن، (با کسی) یر به یر شدن

a square deal → deal[4]

a square meal غذای درست و حسابی، غذای پر و پیمان، غذای دندانگیر

a square peg (in a round hole) آدم نامناسب، وصلهٔ ناجور

fair and square → fair[2]

square[2] /skweə(r)/ *n* ۱. (هندسه) مربع، چهارگوشه ۲. شکلِ مربع، چهارگوش ۳. محوطه، میدان ۴. (در نشانی) میدان ۵. (ریاضی) مجذور، توانِ دوم ۶. گونیا ۷. خط‌کشِ تی ۸. (محاوره) آدمِ قدیمی، آدمِ سنتی؛ آدمِ امّل؛ آدمِ پرت

It's / We are back to square one. روز از نو روزی از نو. برگشتیم سرِ جای اولمان.

on the square ۱. شرافتمند، منصف، شریف، درستکار ۲. شرافتمندانه، عادلانه، منصفانه

out of square کج، مایل

square[3] /skweə(r)/ *vt* ۱. به شکلِ مربع درآوردن، شکلِ مربع دادن به، چهارگوش کردن، مربع کردن ۲. صاف کردن، صاف و راست کردن، صاف نگه داشتن ۳. (ریاضی) به توانِ دو رساندن، مجذور کردن، مربع کردن ۴. [کاغذ و غیره] چهارخانه کردن، شطرنجی کردن ۵. رشوه دادن به، سبیلِ ... را چرب کردن، دَمِ ... را دیدن ۶. (محاوره) سازگار کردن، تطبیق دادن، دمساز کردن، وفق دادن ۷. (ورزش) مساوی کردن

square one's account حسابِ خود را تسویه کردن، به حسابِ خود رسیدگی کردن

square accounts with sb → account[1]

square the circle معجزه کردن، شق‌القمر کردن، از عهدهٔ کارِ محال برآمدن

square *sth* off *vt* ۱. به شکلِ مربع درآوردن، شکلِ مربع دادن به، چهارگوش کردن ۲. چهارخانه کردن، شطرنجی کردن

square up *vi* حساب کردن، با هم حساب کردن؛ تسویه حساب کردن

square up with sb (در رستوران و غیره) با کسی حساب کردن

square up to sb / sth (محاوره) ۱. برای کسی شاخ و شانه کشیدن، برای کسی خط و نشان کشیدن، تو روی کسی ایستادن، جلوی کسی درآمدن، با کسی آمادهٔ جنگ شدن ۲. [مشکلات و غیره] از پسِ ... برآمدن، بر ... فائق شدن

square (*sth*) with *sth / sb* *vt* (محاوره) ۱. سازگار بودن با، دمساز بودن با، خواندن با، جور درآمدن با، تطبیق کردن با ۲. سازگار کردن با، دمساز کردن با، تطبیق دادن با ۳. هماهنگ کردن با، تأییدِ ... را برای ... گرفتن

square-bashing /'skweə bæʃɪŋ/ *n* (عامیانه، نظامی) مشق؛ قدم‌رو

square brackets /ˌskweə 'brækɪts/ *npl* (علامت) قلاب، کروشه

square dance /'skweə dɑ:ns, (US) dæns/ *n* (در آمریکا) رقصِ مربع، رقصِ چهارزوجه

square knot /'skweə nɒt/ *n* (در آمریکا، دریانوردی) گرهِ راست

square leg /ˌskweə 'leg/ *n* (کریکت) ۱. جایگاهِ توپ‌گیرِ هم‌ردیفِ میله ۲. توپ‌گیرِ هم‌ردیفِ میله

squarely /'skweəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ قائم، به طورِ عمودی، به طورِ مستقیم، مستقیماً، درست ۲. منصفانه، با انصاف، از روی انصاف؛ با صداقت، صادقانه ۳. رودررو، روبرو، مقابل

fairly and squarely → fairly

put the blame squarely on sb کاسه‌کوزه‌ها را سرِ کسی شکستن، تقصیرها را به گردنِ کسی انداختن

square measure /ˌskweə 'meʒə(r)/ *n* اندازه به مقیاسِ مربع

squareness /'skweənɪs/ *n* ۱. چهارگوش بودن، شکلِ چهارگوش ۲. زاویه‌دار بودن ۳. درشت‌هیکلی، زمختی ۴. صداقت، پاکی، بی‌شیله‌پیلگی؛ انصاف

square root /ˌskweə 'ru:t/ *n* (ریاضی) جذر، ریشهٔ دوم

شدن؛ [دانشجو و غیره] به زحمت قبول شدن
vt ۵. با صدای زیر گفتن، با جیغ گفتن، جیغ‌جیغ‌کنان بر زبان آوردن

a narrow squeak → narrow

squeak *sth* **out = squeak** *vt*

squeaker /'skwi:kə(r)/ *n* ۱. جغجغه؛ عروسکِ جیغ‌جیغی ۲. جوجه کبوتر ۳. خبربر، جاسوس ۴. (در مسابقه) پیروزی با اختلافِ اندک

squeakily /'skwi:kɪlɪ/ *adv* جیغ‌جیغ‌کنان؛ با صدای جیغ‌جیغی

squeakiness /'skwi:kɪnɪs/ *n* جیرجیری بودن، جیرجیرو بودن

squeaky /'skwi:kɪ/ (*comp* **squeakier**, *super* **squeakiest**) *adj* [کفش، در و غیره] جیرجیری، جیرجیرو؛ [صدا] زیر، نازک، جیغ‌مانند، جیغ‌جیغی

squeaky clean /ˌskwi:kɪ 'kli:n/ *adj* ۱. پاکِ پاک، تمیزِتمیز، برق‌افتاده ۲. پاک، منزه، بی‌گناه

squeal /skwi:l/ *n* ۱. جیغ، صدای جیغ، جیغ‌جیغ؛ (صدای) قیژ، قیژقیژ ۲. فریاد، بانگ
vi ۳. جیغ کشیدن؛ جیغ‌جیغ کردن ۴. (عامیانه) خبربری کردن، آدم‌فروشی کردن
vt ۵. با جیغ گفتن، با صدایی زیر گفتن

squeal on sb (عامیانه) کسی را لو دادن، کسی را فروختن

squeal *sth* **out = squeal** *vt*

squealer /'skwi:lə(r)/ *n* ۱. جانورِ جیغ‌جیغو ۲. (عامیانه) خبربر، آنتن

squeamish /'skwi:mɪʃ/ *adj* ۱. با معدهٔ ضعیف، ضعیف‌معده ۲. دل‌نازک، نازک‌طبع، زودرنج، نازک‌ـ نارنجی، حساس ۳. ایرادگیر، سختگیر، ملانقطی، مشکل‌پسند

the squeamish آدم‌های حساس، آدم‌های زودرنج

squeamishly /'skwi:mɪʃlɪ/ *adv* با ظرافت، با نازک‌طبعی، مثلِ آدم‌های نازک‌نارنجی

squeamishness /'skwi:mɪʃnɪs/ *n* دل‌نازکی، نازک‌طبعی

squeegee /'skwi:dʒi:, skwi:'dʒi:/ (*pt,pp* **squeegeed**) *n* ۱. لیسهٔ شیشه‌پاک‌کن ۲. (عکاسی) آب‌خشک‌کن
vt ۳. شیشه‌پاک‌کن کشیدن به

squeeze /skwi:z/ *vt* ۱. فشردن، فشار دادن؛ چلاندن، آبِ...را گرفتن ۲. تحتِ فشار قرار دادن، فشار آوردن به، رسِ...را کشیدن ۳. [آب، عصاره] گرفتن ۴. به زور بیرون راندن ۵. [خمیر دندان، آب‌میوه و غیره] با فشار بیرون آوردن، با فشار درآوردن ۶. چپاندن، به زور جا دادن

square-shouldered /ˌskweə 'ʃəʊldəd/ *adj* [شخص] با شانه‌های افقی، با شانه‌های مسطح؛ چهارشانه

squaw /skwɔ:/ *n* زنِ سرخ‌پوست، سرخ‌پوستِ زن

square-toed /ˌskweə 'təʊd/ *adj* [کفش] پنجه‌چهارگوش؛ نوک‌پهن، جلوپهن

squarish /'skweərɪʃ/ *adj* تقریباً چهارگوش، مربع‌شکل

squash[1] /skwɒʃ/ *vt* ۱. له کردن، له و لورده کردن؛ خرد کردن ۲. با زور جا دادن، چپاندن ۳. (محاوره) نوکِ...را چیدن، دهانِ...را بستن ۴. [شورش و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن ۵. (محاوره) [پیشنهاد، فکر] رد کردن
vi ۶. له شدن، له و لورده شدن؛ خرد شدن ۷. چپیدن، با زور وارد شدن؛ خود را با زور جا دادن
n ۸. جمعیت (انبوه)، ازدحام ۹. (نوشیدنی) شربت ۱۰. (ورزش) اسکواش

It's a squash. جا تنگ است.

squash (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. تو هم چپیدن، به هم چسبیدن
vt ۲. له کردن؛ [کاغذ] مچاله کردن ۳. چپاندن

squash[2] /skwɒʃ/ (*pl* **squash, squashes**) *n* کدو؛ کدوتنبل؛ کدوحلوایی

squash rackets /'skwɒʃ rækɪts/ *npl* (رسمی، ورزش) اسکواش

squashy /'skwɒʃɪ/ *adj* [میوه و غیره] نرم، شُل

squat[1] /skwɒt/ (*prp* **squatting**, *pt,pp* **squatted**) *vi* ۱. چمباتمه زدن، چندک زدن، سرِ پا نشستن ۲. [حیوان] نشستن، سرِ پا نشستن ۳. (در بریتانیا، محاوره) نشستن ۴. (در خانه یا زمین) بی‌اجازه ساکن بودن؛ بی‌اجازه ساکن شدن
n ۵. چمباتمه، چندک ۶. خانهٔ غصبی، ساختمانِ غصبی

squat down *vi* چمباتمه زدن، سرِ پا نشستن

squat[2] /skwɒt/ (*comp* **squatter**, *super* **squattest**) *adj* [شخص] خپل؛ [قوری] کپل، شکم‌دار

squatter /'skwɒtə(r)/ *n* ۱. (در موردِ خانه) ساکنِ غیرقانونی؛ (در موردِ زمین) تصرف‌کنندهٔ غیرقانونی، متصرفِ عدوانی ۲. (در استرالیا) گله‌دار، چوب‌دار، گوسفنددار

squaw /skwɔ:/ *vi* زنِ سرخ‌پوست، سرخ‌پوستِ زن

squawk /skwɔ:k/ *vi* ۱. [پرنده] جیغ کشیدن ۲. (محاوره) آه و ناله کردن، غُرغُر کردن، نالیدن
n ۳. [پرنده] جیغ ۴. غُرغُر، آه و ناله، نک و ناله

squeak /skwi:k/ *n* ۱. جیغ، جیغ و ویغ، صدای زیر؛ جیرجیر
vi ۲. جیغ کشیدن، جیغ و ویغ کردن؛ جیرجیر کردن ۳. خبربری کردن، جاسوسی کردن ۴. به زحمت موفق

n ۷. فشار ۸. (در نتیجهٔ فشار دادن) مقدارِ اندک، چند قطره، قدری ۹. فشردگی، فشرده‌شدگی؛ ازدحام؛ تراکم ۱۰. مضیقهٔ مالی، تنگدستی، فشار، تنگی ۱۱. (محاوره، مالی) محدودیت

squeeze sth into (با فشار) چیزی را به شکلِ... درآوردن

squeeze the water out of sth چیزی را چلاندن

squeeze the juice out of the fruit آبِ میوه را گرفتن

squeeze sth out of sb چیزی را به زور از کسی بیرون کشیدن، چیزی را به زور از کسی گرفتن

give sth a squeeze چیزی را فشار دادن

put the squeeze on sb (to do sth) (محاوره) (برای انجامِ کاری) کسی را تحتِ فشار قرار دادن، کسی را تو منگنه قرار دادن

a tight squeeze → tight

squeeze by به زور ردّ شدن

squeeze in / into (sth) به زور وارد (جایی) شدن

squeeze *sb / sth* **in** *vt* وقتی دست‌وپا کردن برای، وقتی جور کردن برای، وقت گذاشتن برای

squeeze *sb / sth* **out** *vt* کنار گذاشتن، حذف کردن

squeeze through (*sth*) *vi* به زور (از لای / از میانِ چیزی) ردّ شدن؛ با زور (از وسطِ چیزی) راه باز کردن

squeeze (*sb*) **up** *vi* ۱. به هم چسبیدن، تنگِ هم قرار گرفتن
vt ۲. به هم چسباندن، تنگِ هم قرار دادن

squeeze up against sb / sth به کسی / چیزی چسبیدن، تنگِ کسی / چیزی قرار گرفتن

squeezer /'skwi:zə(r)/ *n* (در ترکیب، دستگاه) آبِ...گیری < a *lemon-squeezer* >

squelch /skweltʃ/ *vi* ۱. شلپ‌شلپ کردن؛ صدای شلپ‌شلپ درآوردن ۲. شلپ‌شلپ‌کنان رفتن، شلپ‌شلپ‌کنان گذشتن
vt ۳. (در آمریکا) مانعِ...شدن، سدِّ راهِ...شدن، جلوی...را گرفتن، از میان برداشتن، خاتمه دادن به
n ۴. شلپ‌شلپ، صدای شلپ‌شلپ

squelchy /'skweltʃɪ/ *adj* [زمین، گِل] شلپ‌شلپی، شُل

squelchy mud گِل و لای، گِل و شُل

squib /skwɪb/ *n* ۱. فشفشه ۲. (ادبی) هجویه، هجو

a damp squib → damp[1]

squid /skwɪd/ *n* ماهیِ مرکب

squidgy /'skwɪdʒɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [کیک و غیره] تر و تازه؛ [مبل و غیره] نرم؛ [میوه] آبدار

squiffy /'skwɪfɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) شنگول، مست

You're a bit squiffy, aren't you? انگار کلمات گرم شده، نه؟

squiggle /'skwɪgl/ *n* خطِ کج و کوله، خطِ کج و معوج، خطِ خرچنگ‌قورباغه

squiggly /'skwɪglɪ/ *adj* [خط] کج و کوله، کج و معوج، خرچنگ‌قورباغه

squint /'skwɪnt/ *vi* ۱. لوچ بودن، (کسی) چشم‌هایش چپ بودن، چپول بودن ۲. از گوشهٔ چشم نگاه کردن؛ با چشمِ نیم‌بسته نگاه کردن
n ۳. چشمِ لوچ، چشم‌های لوچ؛ لوچی، حالتِ لوچی ۴. (در بریتانیا، محاوره) نگاه، نظر، نگاهِ سریع
adj ۵. (محاوره) [چشم] لوچ، چپ؛ [نگاه] چپکی
adv ۶. (محاوره) کج، کجکی، یکوَری

have a squint at sth به چیزی نظری انداختن، به چیزی نگاهِ سریعی انداختن

squinty /'skwɪntɪ/ *adj* [چشم] لوچ، چپ

squire /'skwaɪə(r)/ *n* ۱. (در عناوینِ اشخاص) خان، ارباب ۲. (در شوالیه‌گری) نوچه ۳. (در آمریکا) قاضیِ صلح؛ قاضیِ دادگاهِ محلی ۴. (در بریتانیا، محاوره) آقا، قربان، جناب؛ (به شوخی) حضرت، رئیس

squirearchy /'skwaɪərɑ:kɪ/ *n* ۱. طبقهٔ زمین‌داران، اربابان، خوانین ۲. نظامِ اربابسالاری، نظامِ خان‌خانی

squirm /skwɜ:m/ *vi* ۱. به خود پیچیدن؛ وول خوردن، لول زدن ۲. احساسِ ناراحتی کردن، ناراحت شدن؛ از خود شرمسار شدن؛ شرمنده شدن، خجالت کشیدن؛ (کسی) چندشش شدن؛ حالِ (کسی) به‌هم خوردن

squirrel /'skwɪrəl, (US) 'skwɜ:rəl/ *n* ۱. سنجاب ۲. پوستِ سنجاب

squirrel *sth* **away** *vt* ذخیره کردن، قایم کردن، جمع کردن

squirt /skwɜ:t/ *vt* ۱. [مایعات و غیره] با فشار ریختن؛ پاشاندن ۲. خیس کردن، تر کردن
vi ۳. [مایعات و غیره] پاشیدن، بیرون ریختن؛ بیرون زدن، فواره زدن، فوران کردن
n ۴. فوران، فواره؛ جریان ۵. (یک) قطره، (یک) ذره، (یک) ترشح ۶. (محاوره، به طعنه) آدمِ پررو؛ بچّه پررو

The little girl squirted us with water from her water pistol. دخترِ کوچولو با تفنگِ آبی‌اش سر تا پایمان را خیس کرد.

Sr[1] /'si:nɪə(r)/ < **Senior** *n* (بعد از اسمِ اشخاص) پدر، بزرگ

Sr[2] /'sɪstə(r)/ < **Sister** *n* ۱. (مذهب) خواهرِ روحانی، خواهر ۲. (پیش از اسمِ اشخاص) پرستار

Sr[3] /se'njɔ:(r)/ < **señor** *n* (قبل از اسمِ اشخاص) سِنیور، آقای

SRC /ˌes ɑ: 'si:/ < **Science Research Council**
n (در بریتانیا) شورای پژوهش‌های علمی

Sri Lanka /ˌsriː ˈlæŋkə, ˌʃriː/ *n* سری‌لانکا

Sri Lankan /ˌsriː ˈlæŋkən, ˌʃriː/ *n* ۱. سری‌لانکایی
adj ۲. (مربوط به) سری‌لانکا، (مربوط به) سری ـ لانکایی‌ها

SRN /ˌes ɑːr ˈen/ < **State Registered Nurse**
n (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیدهٔ رسمی

SS[1] /snts/ < **Saints** *n* (جلوی چند اسم) قدیسان

SS[2] /ˌes ˈes/ < **steamship** *n* کَشتیِ بخار

St[1] /snt/ < **Saint** *n* (جلوی اسامیِ خیابان‌ها، کلیساها و غیره) سن، سنت

St[2] /striːt/ < **Street** *n* خیابان

st /stəʊn/ < **stone** *n* (در بریتانیا، واحدِ وزن) سنگ

Sta /ˈsteɪʃn/ < **Station** *n* (روی نقشه‌ها) ایستگاه

stab /stæb/ (*prp* **stabbing**, *pt,pp* **stabbed**)
vt ۱. چاقو زدن به، کارد زدن به؛ خنجر زدن به؛ زخمی کردن، زخم زدن به؛ [گوشت و غیره] سوراخ کردن؛ [چاقو، چنگال و غیره] فروکردن در
n ۲. ضربه، ضربهٔ چاقو ۳. زخم ۴. دردِ ناگهانی

stab sb in the back (محاوره) از پشت به کسی خنجر زدن، کسی را بدنام کردن، به کسی تهمت زدن، به کسی افترا زدن

feel a stab of pain in the chest سینهٔ (کسی) تیر کشیدن، دردِ شدیدی در سینهٔ (کسی) پیچیدن

a stab of guilt (احساسِ) عذابِ وجدان

have a stab at sth / doing sth (محاوره) دستِ خود را در کاری آزمودن

You'll never mend your car like that _ let me have a stab at it. تو نمی‌توانی این‌طوری ماشینت را تعمیر کنی ـ بگذار من هم زورم را بزنم / بگذار ببینم من چکار می‌توانم بکنم.

a stab in the back (محاوره) خنجری از پشت، خیانت، ناجوانمردی

a stab in the dark → dark[1]

stab at *sb / sth* *vt* [عصا و غیره] کوفتن به، زدن به، کوبیدن به؛ [انگشت] بلند کردن به طرفِ

stabber /ˈstæbə(r)/ *n* چاقوزن؛ چاقوکش، قمه‌کش

stabbing /ˈstæbɪŋ/ *adj* ۱. [درد و غیره] شدید، ناگهانی، گزنده
n ۲. چاقوکشی، چاقوزنی، قمه‌کشی

stabilisation /ˌsteɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = stabilization

stabilise /ˈsteɪbəlaɪz/ = stabilize

stabiliser /ˈsteɪbəlaɪzə(r)/ = stabilizer

stability /stəˈbɪlətɪ/ *n* ثبات، استواری، دوام، پایداری، استحکام

stabilization /ˌsteɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* تثبیت، ثبات؛ (عکاسی) ثبوت

stabilize /ˈsteɪbəlaɪz/ *vi* ۱. [قیمت و غیره] تثبیت شدن، ثبات پیدا کردن
vt ۲. [قیمت و غیره] تثبیت کردن، ثبات بخشیدن به

stabilizer /ˈsteɪbəlaɪzə(r)/ *n* ثبات‌بخشنده، تثبیت‌کننده، تثبیت‌گر؛ [هواپیما، کَشتی] سکان؛ [دوچرخه] چرخِ کمکی؛ (عکاسی) محلولِ ثبوت

a vertical stabilizer (در هواپیما و کَشتی) سکانِ عمودی

a horizontal stabilizer (در هواپیما و کَشتی) سکانِ افقی

stable[1] /ˈsteɪbl/ *adj* ۱. [کار و غیره] ثابت، مستقر؛ [دولت، روابط] پایدار، محکم، استوار، قرص؛ [موقعیت] تثبیت‌شده، باثبات ۲. [شخص] محکم، پروپاقرص، باثبات؛ قابل‌اعتماد ۳. [جسم] پایدار، بادوام، ثابت

stable[2] /ˈsteɪbl/ *n* ۱. اصطبل ۲. باشگاهِ اسب‌سواری ۳. اسب‌های اصطبل، اصطبل ۴. (مجازی، بازیگران، ورزشکاران و غیره) گروه، دسته
vt ۵. در اصطبل نگه داشتن؛ در اصطبل گذاشتن

lock / shut / close the stable door after the horse has bolted نوشدارو بعد از مرگِ سهراب آوردن، حکمِ قبای بعد از عید را داشتن

stable-boy /ˈsteɪbl bɔɪ/ *n* مهتر

stable-lad /ˈsteɪbl læd/ = stable-boy

stabling /ˈsteɪblɪŋ/ *n* (برای اسب) جای نگهداری، اصطبل

stably /ˈsteɪblɪ/ *adv* به طرزی استوار، به طورِ محکمی، محکم و استوار

staccato /stəˈkɑːtəʊ/ *adj* ۱. (موسیقی) استاکاتو، مقطّع، جدا
adv ۲. (موسیقی) به طورِ مقطّع، جداجدا، بریده‌بریده

stack /stæk/ *n* ۱. کپه، پشته، تل، توده؛ [تفنگ] چاتمه ۲. [کارخانه، کَشتی] دودکش؛ دودکش‌ها ۳. [کتاب] قفسه ۴. هواپیماهای منتظرِ فرود، هواپیماهای فرودی
vt ۵. کپه کردن، توده کردن، روی هم انباشتن، تلنبار کردن؛ [تفنگ] چاتمه کردن ۶. [جا، محل] پر کردن، انباشتن ۷. (بازیِ ورق) تقلب کردن، کارت کشیدن؛ [ورق] جور کردن ۸. [هواپیما] در نوبتِ فرود گذاشتن
vi ۹. [هواپیما] منتظرِ نوبتِ فرود بودن

fly in a stack [هواپیما] منتظرِ نوبتِ فرود بودن، (در انتظارِ فرود) دور زدن

blow one's stack → blow[1]

stack the deck (در آمریکا) ورق‌ها را جور کردن، تو ورق‌ها تقلب کردن

have the cards / odds stacked against one اوضاع بر وفقِ مرادِ (کسی) نبودن، همه چیز علیهِ (کسی) بودن

a stack of; stacks of (محاوره) یک عالم، مقدارِ زیادی، یک کوه، یک خروار

stack (*sth*) **up** *vi* ۱. [هواپیما] منتظرِ فرود بودن *vt* ۲. [هواپیما] در نوبتِ فرود گذاشتن ۳. کپه کردن، توده کردن، تلنبار کردن

stack up against sth (در آمریکا، محاوره) در حدِّ چیزی بودن، به پای چیزی رسیدن، به سطحِ چیزی رسیدن، با چیزی برابری کردن

stadia /'steɪdɪə/ *pl* of **stadium**

stadium /'steɪdɪəm/ (*pl* **stadiums, stadia**) *n* استادیوم، استادیومِ ورزشی، ورزشگاه

staff /stɑ:f, (US) stæf/ *n* ۱. چوب‌دستی، عصا؛ تیر، دیرک؛ چماق؛ باتوم ۲. کارکنان، کارمندان، اعضا ۳. (در دانشگاه و غیره) هیئت، کادر، گروهِ آموزشی، پرسنل ۴. (در ارتش) ستاد ۵. (موسیقی) خطوطِ حامل *vt* ۶. کارمند گرفتن برای ۷. کار کردن در، کارمندِ... بودن، کارهای... را انجام دادن

the staff of life (کهنه) نان، قوت

staffer /'stɑ:fə(r), (US) 'stæf-/ *n* (در آمریکا، روزنامه‌نگاری، سیاسی) کارمند

staffing /'stɑ:fɪŋ, (US) 'stæf-/ *n* (تعدادِ) کارمندان، (تعدادِ) کارکنان

staff nurse /'stɑ:f nɜ:s, (US) 'stæf/ *n* (در بیمارستان) پرستار

staff sergeant /'stɑ:f sɑ:dʒənt, (US) 'stæf/ *n* ۱. (در بریتانیا، نظامی) استوار یکم ۲. (در آمریکا، نظامی) ستوان سوم

stag /stæg/ *n* ۱. گوزنِ نر ۲. (در بریتانیا) دلالِ بورس *adj* ۳. [مهمانی و غیره] مردانه

stag-beetle /'stæg bi:tl/ *n* سوسکِ گوزنی، سوسکِ شاخ‌دار

stage /steɪdʒ/ *n* ۱. (در تئاتر) صحنه، سن ۲. (شغل) هنرپیشگی، (کارِ) تئاتر ۳. (مجازی) عرصه، صحنه، پهنه ۴. مرحله؛ برهه؛ گام ۵. [سفر] مرحله، منزل ۶. (در بریتانیا) ایستگاه؛ منزل ۷. (در موشک) مرحله ۸. (محاوره) دلیجان *vt* ۹. [نمایش‌نامه] روی صحنه آوردن، نمایش دادن ۱۰. ترتیب دادن؛ طراحی کردن؛ [تظاهرات] برپا کردن

travel by easy stages خوش‌خوشک مسافرت کردن

be on the stage بازیگرِ تئاتر بودن، هنرپیشه بودن

go on the stage بازیگرِ تئاتر شدن، هنرپیشه شدن، به دنیای تئاتر پیوستن

set the stage for sth مقدماتِ چیزی را فراهم آوردن، زمینهٔ چیزی را آماده کردن

up stage عقبِ صحنه

down stage جلوی صحنه

at this stage در این مرحله

at one stage در یک مرحله، یک وقتی

be in one's final stage(s) آخرین مراحلِ خود را گذراندن، در مراحلِ نهاییِ خود بودن

stage by stage گام به گام، قدم به قدم، مرحله به مرحله

stage a recovery رو به بهبود گذاشتن، وضعِ (چیزی) بهتر شدن

stage a comeback دوباره بازگشتن

stagecoach /'steɪdʒkəʊtʃ/ *n* دلیجان

stagecraft /'steɪdʒkrɑ:ft, (US) -kræft/ *n* هنرِ نمایش، هنرِ تئاتر

stage direction /'steɪdʒ dɪrekʃn, daɪrekʃn/ *n* (تئاتر) ۱. دستورِ صحنه ۲. کارگردانی

stage door /ˌsteɪdʒ 'dɔ:(r)/ *n* (تئاتر) درِ پشت، درِ عقب

stage fright /'steɪdʒ fraɪt/ *n* (تئاتر) ترس از صحنه

stage-hand /'steɪdʒ hænd/ *n* (تئاتر) کارگرِ صحنه

stage left /ˌsteɪdʒ 'left/ *n* (تئاتر) سمتِ چپِ صحنه

stage-manage /ˌsteɪdʒ 'mænɪdʒ/ *vt* (محاوره) [میتینگ، کنفرانس و غیره] ترتیب دادن، برنامه‌ریزی کردن، سازماندهی کردن، اداره کردن، چرخاندن، گرداندن، طرح‌ریزی کردن، طراحی کردن

stage-manager /ˌsteɪdʒ 'mænɪdʒə(r)/ *n* (تئاتر) مدیرِ صحنه

stage name /'steɪdʒ neɪm/ *n* اسمِ هنری

stage right /ˌsteɪdʒ 'raɪt/ *n* (تئاتر) طرفِ راستِ صحنه

stage-struck /'steɪdʒ strʌk/ *adj* (به طعنه) عاشقِ هنرپیشگی

stage whisper /ˌsteɪdʒ 'wɪspə(r), (US) 'hwɪspə(r)/ *n* (تئاتر) نجوای بلند

stagflation /ˌstæg'fleɪʃn/ *n* (اقتصاد) تورمِ توأم با رکود، تورمِ توأم با کسادی

stagger /'stægə(r)/ *vi* ۱. تلوتلو خوردن، پیلی‌پیلی خوردن، گیج‌گیجی خوردن *vt* ۲. بهت‌زده کردن، شوکه کردن، تکان دادن، گیج کردن، مبهوت کردن ۳. زیگزاگی قرار دادن، ضربدری گذاشتن ۴. [ساعاتِ کار، تعطیلات و غیره] به طورِ متناوب تنظیم کردن *n* ۵. تلوتلو، گیج‌گیجی، پیلی‌پیلی

stair /steə(r)/ *n* ۱. (در جمع) پلکان، پله‌ها، پله، راه‌پله ۲. پله
below stairs (کهنه) تو زیرزمین؛ در قسمتِ خدمتکاران؛ در میانِ خدمتکاران
above stairs (کهنه) در جمعِ خانواده، در میانِ اعضای خانواده؛ در خانه
at the head of the stairs در بالای پلکان
at the foot of the stairs در پای پلکان، پایینِ پلکان

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **stairs** و عبارتِ **flights of stairs** به معنای پلکانِ داخلِ ساختمان است:
As the lift was not working we started to climb the stairs.
کلمهٔ **staircase** به راه‌پله، نرده‌ها و دیوارهای دورِ آن اطلاق می‌شود:
We must redecorate the staircase.
a spiral staircase
a stone staircase
کلمهٔ **step** و عبارتِ **flight of steps** به پلکانِ سنگی یا بتونی در خارج از ساختمان اطلاق می‌شود.
کلمهٔ **steps** به هر یک از پله‌های یک پلکان اطلاق می‌شود:
I'll meet you on the steps of the museum.
There are 150 steps to the top of tower.

stair-carpet /ˈsteə kɑːpɪt/ *n* فرشِ پله، کناره
staircase /ˈsteəkeɪs/ *n* پلکان، راه‌پله
stair-rod /ˈsteə rɒd/ *n* بستِ فرشِ پله
stairway /ˈsteəweɪ/ = staircase
stairwell /ˈsteəwel/ *n* راهِ پلکان، فضای پلکان، راه‌پله
stake /steɪk/ *n* ۱. تیر، تیرک، دیرک؛ شمع ۲. (کهنه، برای سوزاندنِ مجرمان) چوبهٔ مرگ ۳. (در قمار یا شرطبندی) پول، داو ۴. (در شرکت، طرح و غیره) سهم ۵. (اسبدوانی، در جمع) جایزه، پولِ جایزه ۶. (در جمع) مسابقهٔ اسبدوانی
vt ۷. چوب زدن زیرِ، تیر زدن زیرِ؛ شمع زدن زیرِ ۸. (در قمار و شرطبندی) [پول و غیره] گذاشتن، شرط بستن؛ [شهرت، زندگی] به خطر انداختن ۹. (در آمریکا، محاوره) [شرکت، کار و غیره] حمایت کردن از، هوای... را داشتن
I'd stake my life on it. حاضرم به خاطرش سرم را بدهم.
stake (out) a / one's claim (to sb / sth)
۱. [زمین و غیره] تیر زدن، محصور کردن؛ ادعای

stagger to one's feet تلوتلوخوران بلند شدن، پیلی‌پیلی‌خوران سرِ پا ایستادن
stagger under the weight / burden of زیرِ بارِ... تقلا کردن، زیرِ فشارِ... دست‌وپا زدن
staggering /ˈstægərɪŋ/ *adj* حیرت‌آور، تکان‌دهنده، گیج‌کننده، بهت‌آور، حیرت‌زا
staggeringly /ˈstægərɪŋlɪ/ *adv* به طرزی حیرت‌آور، به صورتی تکان‌دهنده، به طورِ بهت‌انگیزی
staging /ˈsteɪdʒɪŋ/ *n* ۱. داربست، چوب‌بست ۲. (تئاتر) اجرا؛ نحوهٔ اجرا
staging post /ˈsteɪdʒɪŋ pəʊst/ *n* (هواپیمایی، دریانوردی و غیره) محلِ توقفِ بینِ راه، ایستگاهِ بینِ راه
stagnancy /ˈstægnənsɪ/ *n* رکود، کسادی
stagnant /ˈstægnənt/ *adj* ۱. [آب] راکد، ساکن ۲. (مجازی) راکد، کساد، بی‌رونق
stagnate /stægˈneɪt, (US) ˈstægneɪt/ *vi* ۱. [آب] راکد شدن؛ راکد بودن، ساکن بودن، راکد ماندن ۲. (مجازی) راکد شدن، کساد شدن، بی‌رونق شدن؛ تحرکِ خود را از دست دادن
I'm stagnating in this job. در این کار دارم می‌پوسم.
stagnation /stægˈneɪʃn/ *n* رکود، کسادی
stag-night /ˈstæg naɪt/ = stag-party
stag-party /ˈstæg pɑːtɪ/ *n* مهمانیِ مردانه
stagy /ˈsteɪdʒɪ/ (*comp* **stagier**, *super* **stagiest**) *adj* [رفتار و غیره] نمایشی، تئاتری؛ تصنعی، ساختگی؛ مبالغه‌آمیز، متظاهرانه
staid /steɪd/ *adj* [شخص، ظاهر و غیره] خشک، عبوس، جدی، رسمی؛ قدیمی؛ محافظه‌کار؛ [محل] بی‌روح، کسل‌کننده
stain /steɪn/ *vt* ۱. لک کردن، کثیف کردن؛ رنگی کردن ۲. [چوب، پارچه و غیره] رنگ کردن ۳. (رسمی) [شهرت و غیره] لطمه زدن به، صدمه زدن به
vi ۴. لک شدن، کثیف شدن؛ رنگی شدن، رنگ گرفتن
n ۵. (برای چوب، پارچه و غیره) رنگ ۶. لک، لکه ۷. (مجازی) ننگ، خدشه
be stained رنگی شدن، رنگ گرفتن، لک شدن
without a stain on his character / reputation بی آنکه لطمه‌ای به شهرتش وارد بیاید، بی آنکه شخصیتش / نامش خدشه‌دار شود
stained glass /ˌsteɪnd ˈglɑːs, (US) ˈglæs/ *n* شیشهٔ رنگی؛ شیشه‌کاریِ رنگی؛ شیشه‌کاریِ نقش‌دار
stainless /ˈsteɪnlɪs/ *adj* [شهرت] بی‌خدشه، عاری از هرگونه خدشه‌ای
stainless steel /ˌsteɪnlɪs ˈstiːl/ *n* فولادِ ضدِّ زنگ

مالکیتِ... را کردن ۲. [شخص، چیز] توجهِ خاصی به... نشان دادن؛ ادعای حقی نسبت به... داشتن

burn sb at the stake (به عنوانِ مجازات) کسی را در آتش سوزاندن

high stakes (در قمار) پولِ زیاد، رقمِ بالا

at stake در خطر، در معرضِ خطر

go to the stake over sth [عقیده و غیره] به هر قیمتی پذیرفتن، سرِ خود را بالای... دادن، بر سرِ... پافشاری کردن

have a stake in sth سهمِ عمده‌ای در چیزی داشتن، در چیزی سهیم بودن

stake *sth* out *vt* ۱. [محوطه، زمین] علامت‌گذاری کردن، تیرگذاری کردن، تیر زدن؛ محصور کردن ۲. حقِ خود دانستن، متعلقِ به خود دانستن؛ علاقهٔ مخصوصی به... نشان دادن ۳. (در آمریکا، محاوره، در موردِ پلیس) تحتِ نظر قرار دادن، زیرِ نظر داشتن

stakeholder /'steɪkhəʊldə(r)/ *n* ۱. سهام‌دار ۲. (در شرط‌بندی‌ها) داو نگه‌دار

stake-out /'steɪk aʊt/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. (به وسیلهٔ پلیس) مراقبت، تعقیب و مراقبت ۲. منطقهٔ تحتِ نظر؛ خانهٔ تحتِ نظر

stalactite /'stæləktaɪt, (US) stə'læktaɪt/ *n* (زمین‌شناسی) استالاکتیت، گل فهشنگ، (سنگِ) چکنده

stalagmite /stæ'ləgmaɪt, (US) stə'lægmaɪt/ *n* (زمین‌شناسی) استالاگمیت، گُلِ فهشنگِ معکوس، (سنگِ) چکیده

stale /steɪl/ *adj* ۱. [غذا] مانده، بیات، کهنه، شب‌مانده، بوگرفته، بوی نا گرفته؛ [هوا] دم‌کرده، سنگین ۲. [خبر، فکر و غیره] کهنه، قدیمی، پیش‌پاافتاده؛ خسته‌کننده، ملال‌آور، کسالت‌بار ۳. [شخص] خسته، ملول، بی‌علاقه، بی‌حوصله

vi ۴. بو گرفتن، بوی نا گرفتن ۵. کهنه شدن، قدیمی شدن، تازگیِ خود را از دست دادن، از طراوت افتادن؛ یکنواخت شدن، بی‌مزه شده

vt ۶. کهنه کردن، از تازگی انداختن؛ [هوا] سنگین کردن

stalemate /'steɪlmeɪt/ *n* ۱. (شطرنج) پات ۲. (مجازی) بن‌بست

vt ۳. (شطرنج) پات کردن ۴. [طرح، مذاکره و غیره] به بن‌بست کشانیدن

staleness /'steɪlnɪs/ *n* ۱. [غذا] ماندگی، کهنگی، بیات‌شدگی؛ بوگرفتگی ۲. [خبر، فکر و غیره] کهنگی؛ پیش‌پاافتادگی ۳. [شخص] خستگی، بی‌علاقگی، بی‌حوصلگی

stalk[1] /stɔːk/ *n* ۱. [گیاه] ساقه ۲. [گل، میوه، برگ] دم، ستاک ۳. (جانورشناسی) پایه

the stalk of a leaf دمبرگ

have one's eyes on stalks چشمانِ (کسی) از تعجب چهار تا شدن، (کسی) از تعجب خشکش زدن، مبهوت ماندن، چشمانِ (کسی) از تعجب از حدقه بیرون آمده بودن

stalk[2] /stɔːk/ *vi* ۱. با گام‌های محکم راه رفتن، با قدم‌های کشیده رفتن، با عصبانیت رفتن؛ با ناز و تبختر حرکت کردن، خرامیدن

vt ۲. (در موردِ ترس، بیماری و غیره) آهسته‌آهسته رخنه کردن در، به تدریج غلبه کردن بر، آهسته‌آهسته فراگرفتن، به جنبش درآمدن در؛ (در موردِ روح) پرسه زدن در، گشتن در ۳. [شکار] پاورچین‌پاورچین نزدیک شدن به، بی‌سروصدا به طرفِ... رفتن، آهسته تعقیب کردن

stalker /'stɔːkə(r)/ *n* [شخص] تعقیب‌گر؛ مزاحم

stalking horse /'stɔːkɪŋ hɔːs/ *n* (شخص، چیز) سرپوش، لفافه؛ (در انتخابات) نامزدِ انحرافی، نامزدِ ظاهری

stall /stɔːl/ *n* ۱. (در اصطبل) اتاقک، آخور ۲. دکه، بساط، کیوسک، غرفه؛ (در ترکیب)ـفروشی ۳. (در بریتانیا، تئاتر، در جمع) (صندلی‌های) سالن ۴. (در کلیسا) جایگاه ۵. اتاقک، کابین ۶. (هواپیمایی) افتِ سرعت؛ افتِ ارتفاع ۷. (پزشکی) انگشتی

vt ۸. [گوسفند] پرواری کردن، بستن ۹. [موتور، اتومبیل] از کار انداختن، خاموش کردن ۱۰. [هواپیما] باعثِ افتِ سرعتِ... شدن، باعثِ افتِ ارتفاع... شدن ۱۱. [پاسخ و غیره] طفره رفتن از، پشتِ گوش انداختن، به تأخیر انداختن؛ [شخص] از جواب دادن به... طفره رفتن؛ [لایحه، طرح و غیره] به تأخیر انداختن، مانع ایجاد کردن برای، متوقف کردن

vi ۱۲. [موتور، اتومبیل] از کار افتادن، خاموش شدن، خاموش کردن، ماندن، متوقف شدن؛ [راننده] خاموش کردن ۱۳. [هواپیما] افتِ سرعت پیدا کردن؛ افتِ ارتفاع پیدا کردن ۱۴. تعلل کردن، این‌پاوآن‌پا کردن، طفره رفتن، وقت‌کشی کردن؛ [مذاکره و غیره] به تأخیر افتادن، متوقف ماندن

stall for time وقت‌کشی کردن، کِش‌اش دادن

stallholder /'stɔːlhəʊldə(r)/ *n* دکه‌دار، صاحبِ کیوسک، بساطی

stallion /'stælɪən/ *n* اسبِ نر، نریان

stalwart /'stɔːlwət/ *adj* ۱. (رسمی، کهنه) [شخص] قوی‌هیکل، تنومند ۲. [طرفدار و غیره] قابل‌اعتماد، قرص، پروپاقرص، راسخ، مصمم، محکم، استوار؛ شجاع، دلیر

n ۳. طرفدارِ پروپاقرص، حامی، مدافع؛ (در جمع) حامیان، مدافعان

stamen /'steɪmən/ *n* (گیاه‌شناسی) پرچم

stamina /ˈstæmɪnə/ *n* بنیه؛ قدرت، تاب، توان، طاقت، توانایی، تاب وتوان

stammer /ˈstæmə(r)/ *vi* ۱. لکنتِ زبان داشتن، لکنت داشتن، الکن بودن؛ زبانِ (کسی) گیر کردن، زبانِ (کسی) گرفتن؛ (از روی ترس و هیجان) تته‌پته کردن، به تته‌پته افتادن
vt ۲. با لکنت گفتن؛ (از روی ترس و هیجان) با تته‌پته گفتن
n ۳. لکنتِ زبان، زبان‌گرفتگی؛ تته‌پته، لال‌بازی

stammer *sth* **out** *vt* با لکنت گفتن

stammerer /ˈstæmərə(r)/ *n* (آدمِ) الکن، (آدمِ) لال

stammering /ˈstæmərɪŋ/ *n* لکنتِ زبان، لکنت، زبان‌گرفتگی

stammeringly /ˈstæmərɪŋlɪ/ *adv* با لکنتِ زبان، با تته‌پته، تته‌پته‌کنان

stamp[1] /stæmp/ *vi* ۱. پا به زمین کوبیدن، لگد به زمین کوبیدن ۲. با سروصدا راه رفتن، گرپ‌گرپ راه رفتن
vt ۳. [پا] به زمین کوبیدن، به زمین زدن؛ [خاک] با پا صاف کردن، با پا سفت کردن، با پا کوبیدن ۴. مُهر زدن (به)، مُهر کردن؛ [پارچه] نقش انداختن روی، منقوش کردن؛ [تاریخ، آدرس و غیره] با مُهر زدن، مُهر کردن ۵. [نامه] تمبر زدن به، تمبر چسباندن به ۶. قالب زدن، پرس کردن ۷. (مجازی) مُهرِ... را زدن؛ [تاریخ و غیره] حک کردن، نقر کردن

stamp sb as sth نقشِ چیزی را بر کسی زدن، کسی را به چیزی مشهور کردن

The date is stamped on her memory.
این تاریخ در ذهنش نقش بسته است.

stamp one's foot / feet پا به زمین کوبیدن

stamp *sth* **off** *vt* [گِل و غیره] با لگد جدا کردن

stamp on *sth* *vt* ۱. زیرِ پا خرد کردن، با پا له کردن، لگد کردن ۲. [شورش و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن، خاموش کردن

stamp *sth* **out** *vt* ۱. قالب زدن، پرس کردن ۲. [آتش و غیره] با پا خاموش کردن، زیرِ پا خاموش کردن؛ [شورش و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن، خاموش کردن؛ [بیماری] ریشه‌کن کردن

stamp[2] /stæmp/ *n* ۱. تمبر ۲. بنِ خرید، کوپنِ خرید، کارتِ خرید ۳. مُهر ۴. مُهر، نشان، اثر، نقش ۵. پا به زمین کوبیدن ۶. (رسمی، مجازی) نشان، اثر، رد ۷. (رسمی، مجازی) نوع، جور، سنخ، گونه، جنس، جنم، طبقه

bear the stamp of sth نشان از چیزی (در خود) داشتن

the stamp of approval (مجازی) مُهرِ تأیید

stamp album /ˈstæmp ælbəm/ *n* آلبومِ تمبر

stamp-collecting /ˈstæmp kəlektɪŋ/ *n* تمبر جمع کردن، جمع‌آوریِ تمبر

stamp-collector /ˈstæmp kəlektə(r)/ *n* کلکسیونرِ تمبر، تمبرجمع‌کن

stamp-duty /ˈstæmp djuːtɪ, (US) duːtɪ/ *n* حقِ تمبر، مالیاتِ تمبر، پولِ تمبر، هزینهٔ تمبر

stamped addressed envelope /ˌstæmpt ədrest ˈenvələʊp, (US) ædrest ˈɒn-/ *n* پاکتِ تمبر و آدرس‌دار، پاکتِ تمبرخورده و آدرس‌دار

stampede /stæmˈpiːd/ *n* ۱. گریز، فرار؛ [حیوان] رم، رم کردن ۲. هجوم، حمله، یورش ۳. (در کانادا) رودئو، نمایشِ کمنداندازی، نمایشِ گاوچران‌ها
vi ۴. [حیوان] رمیدن، رم کردن؛ فرار کردن؛ [حیوان، شخص] هجوم آوردن، حمله‌ور شدن، یورش بردن
vt ۵. [حیوان] تاراندن، رم دادن، رماندن

stampede sb into sth / doing sth کسی را مجبور به (انجام) کاری کردن، کسی را با ارعاب به‌کاری واداشتن، کسی را به‌کاری کشاندن

stamping-ground /ˈstæmpɪŋ graʊnd/ *n* (محاوره) پاتوق؛ جای دلخواه، جای محبوب؛ (برای حیوان) جای همیشگی

stamp-pad /ˈstæmp pæd/ *n* استامپ

stance /stɑːns, stæns/ *n* ۱. طرزِ ایستادن، حالتِ بدن، ژست ۲. نقطه‌نظر، نظرگاه، نظر، موضع، طرزِ تلقی، طرزِ برخورد

stanch /stɑːntʃ, (US) stæntʃ/ *vt* [خون] بند آوردن؛ [زخم] خونِ... را بند آوردن، جلوی خونریزیِ... را گرفتن

stanchion /ˈstɑːntʃən, ˈstæ-, (US) ˈstæntʃən/ *n* (معماری) ستون، تیرِ قائم، شمع، پایه، میل

stand[1] /stænd/ *n* ۱. توقف، ایست ۲. موضع، جایگاه ۳. مقاومت، ایستادگی ۴. (در ترکیب) جا < an umbrella stand > ۵. دکه، کیوسک، محلِ فروش، بساط ۶. غرفه، جایگاه ۷. (تاکسی و غیره) ایستگاه، محلِ توقف ۸. (در ورزشگاه و غیره) جایگاهِ تماشاچیان ۹. (در آمریکا، حقوق) جایگاهِ شهود

come to a stand متوقف شدن

take one's stand جای گرفتن، جای گزیدن

take a firm / strong / tough stand on موضعِ محکمی اتخاذ کردن در برابر، محکم ایستادن بر سرِ

take the stand (در آمریکا، حقوق) در جایگاهِ شهود قرار گرفتن

make a stand (against / for) ایستادگی کردن

(در برابرِ / برای)، مقاومت کردن (در برابرِ)، پافشاری کردن (در برابرِ)

take a stand (on) موضع گرفتن (در برابرِ)

take one's stand (on) موضعِ خود را مشخص کردن (در موردِ)

stand² /stænd/ (*pt,pp* **stood**) *vi* ۱. ایستادن، سرپا ایستادن، از جای خود بلند شدن، واایستادن؛ بلند شدن، پا شدن، برخاستن؛ سرِ پا بودن؛ [مو] سیخ شدن، راست شدن ۲. ارتفاع داشتن، طولِ (چیزی)... بودن، قدِ (کسی)... بودن، طول داشتن، قد داشتن ۳. قرار داشتن، بودن، واقع بودن، وجود داشتن ۴. [وسایطِ نقلیه] ایستاده بودن؛ ایستادن، توقف کردن ۵. [قرارداد و غیره] برجا ماندن، برقرار ماندن، باقی ماندن، ماندن، پابرجا بودن، معتبر بودن، به قوتِ خود باقی بودن ۶. بودن؛ (مجازی) به عهده گرفتن ۷. [باخت، برد و غیره] در وضعیتِ... بودن، امکانِ... را داشتن، شانسِ... را داشتن، احتمالِ... را داشتن ۸. [مایعات، آب] راکد بودن، ساکن بودن، بی‌حرکت بودن؛ [خمیر] ماندن، بی‌حرکت ماندن ۹. (در بریتانیا) نامزدِ انتخابات بودن، نامزدِ انتخابات شدن، داوطلبِ انتخابات بودن ۱۰. (دریانوردی) [کشتی] روانه شدن، رفتن، حرکت کردن
vt ۱۱. [نردبان و غیره] قرار دادن، گذاشتن؛ [شخص] ایستاندن، واایستاندن ۱۲. تحمل کردن، طاقتِ... را داشتن، تابِ تحملِ... را داشتن، تاب آوردن، حوصلهٔ... را داشتن ۱۳. مهمان کردن، خریدن برای، پولِ... را پرداختن، هزینهٔ... را متقبل شدن

stand at [ساعت] نشان دادن؛ [سرمایه و غیره] بالغ شدن بر، رسیدن به

stand ready to help آمادهٔ کمک بودن

I stand corrected. حق با شماست. اشتباه از من است.

stand high in the esteem of one's friends پیشِ دوستانِ خود از اعتبار / احترامِ خاصی برخوردار بودن، موردِ احترامِ فراوانِ دوستانِ خود بودن

as things stand ... در وضعِ کنونی، با اوضاعِ کنونی

I'll buy it as it stands. همین‌طور که هست می‌خرمش.

I can't stand (the sight of) him. چشمِ دیدنش را ندارم. ازش بدم می‌آید.

stand alone ثابت‌قدم ماندن، پابرجا ماندن

I must know where I stand. باید تکلیفم را روشن کنم.

stand well with sb با کسی رابطهٔ خوبی داشتن، با کسی میانهٔ خوبی داشتن، با کسی کنار آمدن

stand trial (for sth) → trial

Where do you stand on this issue? نظرِ تو در این باره چی است؟ در این باره تو چه نظری داری؟

stand fast / firm ۱. محکم ایستادن، ایستادگی کردن، مقاومت کردن، تکان نخوردن ۲. متوقف شدن، درجا زدن، یک جا ماندن

stand one's ground → ground¹

stand clear → clear²

stand or fall on تأییدِ یا عدمِ تأییدِ (چیزی) منوط بودن بر، پیروزی یا شکستِ (چیزی) در گروِ... بودن

stand still بی‌حرکت ماندن، تکان نخوردن

stand on one's own (two) feet روی پای خود ایستادن، خرجِ خود را درآوردن

stand on ceremony → ceremony

make one's hair stand on end → hair

stand aside *vi* ۱. کنار ایستادن، کنار رفتن ۲. بیکار ماندن، بیکار واایستادن ۳. [نامزدِ انتخابات و غیره] کنار رفتن

stand back *vi* ۱. عقب رفتن، پس رفتن، عقب ایستادن ۲. [خانه و غیره] عقب نشسته بودن، فاصله داشتن

stand by (*sb / sth*) *vi* ۱. کنار ایستادن، واایستادن و تماشا کردن، ساکت ماندن، خاموش ماندن ۲. آماده بودن، گوش‌به‌زنگ بودن، در حالتِ آماده‌باش بودن
vt ۳. در کنارِ... بودن، از... حمایت کردن، پشتِ... بودن ۴. [قول و غیره] وفادار بودن به

I'll stand by you whatever happens. هر اتفاقی بیفتد باهات هستم.

stand by one's promise / word سرِ قولِ / حرفِ خود ایستاده بودن، (کسی) سرِ قولِ / حرفِ خودش بودن

stand (*sb*) **down** *vi* ۱. (در دادگاه) جایگاهِ شهود را ترک کردن ۲. استعفا دادن، کناره‌گیری کردن؛ [نامزدِ انتخابات] اعلامِ انصراف کردن ۳. (نظامی) از حالتِ آماده‌باش بیرون آمدن، به وضعِ عادی برگشتن
vt ۴. (نظامی) [سربازان] اعلامِ راحت‌باش کردن به، از حالتِ آماده‌باش درآوردن

stand for *sth* *vt* ۱. کوته‌نوشتهٔ... بودن، علامتِ اختصاریِ... بودن، مخففِ... بودن ۲. نمایندهٔ... بودن، مظهرِ... بودن ۳. طرفدارِ... بودن، از... طرفداری کردن، از... حمایت کردن، از... دفاع کردن ۴. (محاوره) تحمل کردن، تحملِ... را داشتن، زیرِ بارِ... رفتن

Democracy stands for ... دموکراسی یعنی ...

stand in for *sb* *vt* نمایندهٔ... بودن، قائم‌مقامِ... بودن، مسئولیتِ... را به عهده گرفتن، جای... را گرفتن؛ (سینما) بدلِ... بودن

stand out *vi* آشکار بودن، معلوم بودن؛ مشهور بودن؛ برجسته بودن، بارز بودن

stand out a mile کاملاً روشن بودن، از دور جار زدن، از روز روشن‌تر بودن

stand out against sth در برابرِ چیزی مقاومت کردن، در برابرِ چیزی ایستادگی کردن؛ با چیزی مخالفت کردن

stand out for sth (محاوره) سرِ چیزی پافشاری کردن

stand out from sb / sth از کسی / چیزی برتر بودن، از کسی / چیزی یک سر و گردن بالاتر بودن

stand over (*sb*) *vt* ۱. بالای سرِ ... واایستادن، (دائم) زیرِ نظر گرفتن
vi ۲. معوق ماندن

stand (*sb*) **to** *vi* ۱. آمادهٔ دفاع شدن
vt ۲. دستورِ دفاع به ... دادن

stand (*sb*) **up** *vt* ۱. (محاوره) [شخص] قال گذاشتن، کاشتن، سرِ کار گذاشتن، منتظر نگه داشتن، خلفِ وعده کردن با
vi ۲. اعتبار داشتن، معتبر بودن، محکم بودن، استحکام داشتن، پر و پای محکمی داشتن

stand up for sb / sth از کسی / چیزی حمایت کردن، از کسی / چیزی دفاع کردن

stand up to sb در برابرِ کسی مقاومت کردن، در برابرِ کسی محکم ایستادن، جلوی کسی درآمدن

stand up to sth تابِ چیزی را آوردن، طاقتِ چیزی را داشتن؛ تحملِ چیزی را کردن / داشتن

stand-alone /ˈstænd əˌləʊn/ *adj* [کامپیوتر] مستقل، خودمدار

standard /ˈstændəd/ *n* ۱. معیار، میزان، ملاک، سنجه، استاندارد، استانده، مقیاس، ضابطه؛ (در جمع) موازین ۲. حدِّ مطلوب، میزانِ مطلوب ۳. سطح؛ حدّ، پایه، درجه ۴. پرچم، درفش، رایت، بیرق ۵. عَلَم، نشان، لوا ۶. پایه، ستون، تیر ۷. (گیاه‌شناسی) درختِ پیوندی، بوتهٔ پیوندی؛ (صفت‌گونه) پیوندی
adj ۸. (مربوط به) استاندارد، استانده؛ (مربوط به) معیار ۹. معمولی، متداول، متعارف، رایج، معمول ۱۰. پذیرفته‌شده، قانونی ۱۱. [تلفظ، دستورِ زبان و غیره] (مربوط به) معیار، استانده

by today's standards با معیارهای امروزی

set low / high standards of سنتِ بدی / خوبی بر جای گذاشتن برای، رسمِ ناجوری / خوبی بر جای گذاشتن در، رسمِ بدی / خوبی را باب کردن در موردِ

the required standard حدِّ مطلوب، حدِّ موردِ نیاز، حدِّ مقرر

be up to standard به حدِّ مطلوب رسیده بودن، در سطحِ مطلوبی بودن

be below standard زیرِ استاندارد بودن، زیرِ سطحِ مطلوب بودن

standard procedures روالِ معمول

as standard به طورِ معمول، به طورِ خودبه‌خود

standard-bearer /ˈstændəd beərə(r)/ *n* ۱. پرچم‌دار، علم‌دار ۲. (مجازی) پیشوا، پیشگام، رهبر

standardisation /ˌstændədaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ = standardization

standardise /ˈstændədaɪz/ = standardize

standardization /ˌstændədaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ *n* یکسان‌سازی، یکدست‌سازی، استاندن، استاندارد کردن

standardize /ˈstændədaɪz/ *vt* استانده کردن، استاندارد کردن، یکدست کردن، به یک شکل درآوردن، یکسان ساختن

Car parts are standardized. لوازمِ یدکیِ اتومبیل همه جا یک جور است. لوازمِ یدکیِ اتومبیل استاندارد هستند.

standard lamp /ˈstændəd læmp/ *n* آباژورِ پایه‌بلند

standard of living /ˌstændəd əv ˈlɪvɪŋ/ (*pl* standards of living) *n* سطحِ زندگی

standard time /ˌstændəd ˈtaɪm/ *n* وقتِ رسمی، وقتِ استاندارد

stand-by /ˈstænd baɪ/ *n* ۱. چیزِ حاضر و آماده، (چیز) حاضری، چیزِ دمِ دستی؛ (شخص) ذخیره، کمکی
adj ۲. [بلیت] رزرونشده، تأییدنشده، انتظاری؛ [برق و غیره] اضطراری
adv ۳. با بلیتِ رزرونشده

be on stand-by آماده بودن؛ در حالِ آماده‌باش بودن

stand-by ticket /ˈstænd baɪ tɪkɪt/ *n* (هواپیما، تئاتر و غیره) بلیتِ به شرطِ جا، بلیتِ رزرونشده، بلیتِ تأییدنشده

stand-in /ˈstænd ɪn/ *n* جانشین؛ (سینما) بدل

standing /ˈstændɪŋ/ *n* ۱. مقام، منزلت، جایگاه، پایگاه؛ اعتبار، شهرت، موقعیت ۲. مدت، زمان ۳. محبوبیت، پذیرفتاری
adj ۴. دائمی، همیشگی، ثابت، مستمر؛ [ارتش] منظم ۵. (ورزش) [حرکت، دو] بدونِ دورخیز ۶. ایستاده؛ [درخت، بوته و غیره] سرپا، قطع‌نشده؛ [آب] راکد

of long standing دیرپا، طولانی، طولانی مدت؛ [رابطه، دوستی و غیره] قدیمی، پُرسابقه

standing order /ˌstændɪŋ ˈɔːdə(r)/ *n* ۱. (در بانک) دستورِ پرداختِ دائمی ۲. قرارِ دائمی، سفارشِ

دائمی ۳. (در آمریکا، در روالِ کارِ پارلمان) نظام‌نامه، مقررات

standing ovation /ˌstændɪŋ əʊˈveɪʃn/ *n* ابرازِ احساساتِ ایستاده، تشویق

standing-room /ˈstændɪŋ rʊm, ruːm/ *n* (در تئاتر و غیره) جای ایستاده

stand-off /ˈstænd ɒf, (US) ɔːf/ *n* ۱. [مذاکره و غیره] بن‌بست ۲. موازنه، توازن ۳. (ورزش) مساوی

stand-off half /ˌstænd ɒf ˈhɑːf, (US) ɔːf ˈhæf/ *n* (راگبی) هافبک، بازیگرِ خطِ میانی

stand-offish /ˌstænd ˈɒfɪʃ, (US) ˈɔːf-/ *adj* [شخص] افاده‌ای، پرافاده؛ خشک، سرد، نچسب

stand-offishly /ˌstænd ˈɒfɪʃlɪ, (US) ˈɔːf-/ *adv* با افاده، با سردی، با خشکی

standoffishness /ˌstændˈɒfɪʃnɪs, (US) -ˈɔːf-/ *n* افاده، سردی، خشکی

standpipe /ˈstændpaɪp/ *n* شیرِ آبِ بیرون، شیرِ آبِ عمومی؛ شیرِ آبِ آتش‌نشانی

standpoint /ˈstændpɔɪnt/ *n* دیدگاه، نقطه‌نظر، چشم‌انداز، منظر

standstill /ˈstændstɪl/ *n* وقفه، سکون، توقف

be at a standstill متوقف بودن، دچارِ توقف بودن، دچارِ وقفه بودن

come to a standstill متوقف شدن، دچارِ توقف شدن، دچارِ وقفه شدن

bring sth to a standstill چیزی را متوقف کردن، چیزی را دچارِ وقفه کردن

stand-up /ˈstænd ʌp/ *adj* ۱. [غذا، برنامه] ایستاده ۲. [دعوا و غیره] رو در رو؛ جدی، خشن

stank /stæŋk/ *pt* of **stink**

stanza /ˈstænzə/ *n* (شعر) بند، پاره، قطعه

staple¹ /ˈsteɪpl/ *n* ۱. سوزنِ منگنه، سوزنِ دوخت ۲. مفتول، سیمِ ته‌دوزی ۳. میخِ دوسر، بست

vt ۴. منگنه کردن، به هم دوختن ۵. بست زدن (به)

staple² /ˈsteɪpl/ *adj* ۱. اصلی، عمده

n ۲. محصولِ اصلی، محصولِ عمده ۳. کالای اساسی، کالای اصلی ۴. موضوعِ اصلی، موضوعِ عمده

a staple diet غذای اصلی، غذای عمده

staple gun /ˈsteɪpl gʌn/ *n* ماشینِ دوختِ تپانچه‌ای

stapler /ˈsteɪplə(r)/ *n* منگنه، ماشینِ دوخت

star /stɑː(r)/ (*prp* **starring**, *pt,pp* **starred**)

n ۱. ستاره، اختر، کوکب ۲. (نجوم) ستاره ۳. (علامتِ) ستاره ۴. (سینما، تئاتر و غیره) ستاره، هنرپیشهٔ معروف؛ (ورزش) قهرمان ۵. (طالع‌بینی) اختر، ستاره (اقبال) ۶. (در جمع) طالع، تقدیر، بخت، سرنوشت، اقبال

vt ۷. ستاره زدن به؛ با ستاره تزیین کردن، ستاره‌نشان کردن؛ با ستاره مشخص کردن ۸. [هنرپیشه] به عنوانِ ستاره معرفی کردن، به عنوانِ ستاره عرضه کردن

a five-star hotel هتلِ پنج‌ستاره

the star role (سینما، تئاتر) نقشِ اصلی

an all-star cast گروهِ بازیگرانِ طرازِ اول

be born under a lucky star ستارهٔ اقبالِ (کسی) بلند بودن، بختِ بلندی داشتن

It's written in the stars. تقدیر این است.

reach for the stars → reach

see stars (محاوره) چشمِ (کسی) سیاهی رفتن

thank one's lucky stars → thank

under the stars در فضای باز، زیرِ آسمان

the starring role (سینما، تئاتر) نقشِ اصلی

a film starring Marilyn Monroe فیلمی که ستارهٔ / بازیگرِ اصلیِ آن مریلین مونرو است

star sb in [فیلم و غیره] کسی را به عنوانِ ستارهٔ... انتخاب کردن، نقشِ اصلیِ...را به کسی دادن

vi *star in* [فیلم و غیره] نقشِ اصلی را در... بازی کردن، ستارهٔ... بودن

starboard /ˈstɑːbəd/ *n* ۱. (در کشتی و هواپیما) طرفِ راست، سمتِ راست

adj ۲. راست

starch /stɑːtʃ/ *n* ۱. نشاسته ۲. غذاهای نشاسته‌دار ۳. آهار ۴. خشکی، عصاقورت‌دادگی، یبسی، حالتِ رسمی

vt ۵. آهار زدن (به)

starchy /ˈstɑːtʃɪ/ (*comp* **starchier**, *super* **starchiest**) *adj* ۱. نشاسته‌ای، مانندِ نشاسته؛ (مربوط به) نشاسته ۲. [غذا] نشاسته‌ای، نشاسته‌دار، پرنشاسته ۳. (محاوره، به طعنه) شق و رق، اطوکشیده، عصاقورت‌داده

star-crossed /ˈstɑː krɒst, (US) krɔːst/ *adj* بداختر، نگون‌بخت، بداقبال

stardom /ˈstɑːdəm/ *n* (فیلم، تئاتر) ستاره بودن، هنرپیشگی

be groomed for stardom برای هنرپیشگی تربیت شدن

rise to stardom صعود به مقامِ هنرپیشگی

star-dust /ˈstɑː dʌst/ *n* ۱. گَردِ ستاره (= یک مادهٔ خیالیِ درخشان و پودری‌شکل) ۲. خیالبافی

stare /steə(r)/ *vi* ۱. خیره شدن، زل زدن، (کسی) ماتش بردن ۲. [چشم] خیره شدن، دوخته شدن

n ۳. نگاهِ خیره

make sb stare باعثِ تعجبِ کسی شدن، باعثِ حیرتِ کسی شدن

stark staring mad → stark

give sb a stare به کسی خیره شدن، به کسی زل زدن

with a glassy stare با نگاهی بی‌تفاوت

with a vacant stare با نگاهی بی‌هدف

stare sb into silence *vt* کسی را با نگاه وادار به سکوت کردن

be staring sb in the face ۱. درست جلوی چشم کسی بودن؛ [راه‌حل، پاسخ و غیره] پیشِ روی کسی بودن ۲. کاملاً برای کسی مشهود بودن، کاملاً به چشم کسی آمدن؛ برای کسی قطعی بودن؛ برای کسی اجتنابِ‌ناپذیر بودن

Ruin stared him in the face. در آستانهٔ نابودی قرار داشت.

stare *sb* **down / out** *vt* با نگاه از رو بردن

starfish /'stɑːfɪʃ/ (*pl* **starfish**) *n* ستارهٔ دریایی

star-gazer /'stɑː geɪzə(r)/ *n* (محاوره، به شوخی) ۱. منجم، ستاره‌بین ۲. (آدمِ) خیالباف

star-gazing /'stɑː geɪzɪŋ/ *n* (محاوره، به شوخی) ۱. ستاره‌بینی ۲. خیالبافی

stark /stɑːk/ *adj* ۱. سخت، خشک ۲. بی‌روح، مرده، سرد ۳. ناخوشایند، نامطبوع، تلخ؛ ناگزیر ۴. کامل، محض، بی‌کم‌وکاست، مطلق، صِرف *adv* ۵. به کلی، پاک، کاملاً، یکسره، تماماً

in stark contrast to در تضادی شدید با، در تضادی کامل با

stark raving / staring mad پاک خل، خلِ خل، دیوانهٔ محض

stark naked لُختِ لُخت، لُختِ مادرزاد، لُخت و عور

stark reality واقعیتِ خشن، واقعیتِ تلخ، واقعیتِ زننده

starkers /'stɑːkəz/ *adj* (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) لُختِ مادرزاد، لُختِ لُخت، لُخت و عور

starkly /'stɑːklɪ/ *adv* ۱. به طرزی ناخوشایند، به طرزی نامطبوع ۲. [متضاد، متفاوت] کاملاً، شدیداً، به شدت ۳. به طرزِ ساده‌ای، به طرزِ عریانی

starkness /'stɑːknɪs/ *n* ۱. سادگی؛ خشکی؛ سختی ۲. بی‌روحی ۳. خشونت، صعوبت ۴. لُختی، عریانی

starless /'stɑːlɪs/ *adj* بی‌ستاره، بدونِ ستاره

starlet /'stɑːlɪt/ *n* (سینما) ستارهٔ آینده؛ (به شوخی) نیمچه ستاره، نوچه ستاره

starlight /'stɑːlaɪt/ *n* نورِ ستارگان

starling /'stɑːlɪŋ/ *n* (پرنده) سار

starlit /'stɑːlɪt/ *adj* روشن از نورِ ستارگان؛ پرستاره

starry /'stɑːrɪ/ (*comp* **starrier**, *super* **starriest**)
adj ۱. [آسمان] پرستاره ۲. [چشم] درخشان، پرتلألؤ

starry-eyed /ˌstɑːrɪ 'aɪd/ *adj* (محاوره) احساساتی؛ خیالباف، در عالمِ رویا، خوش‌خیال؛ [نقشه، برنامه، فکر] خیال‌پردازانه، خوش‌باورانه

Stars and Stripes /ˌstɑːz ən 'straɪps/

the Stars and Stripes *n* پرچمِ آمریکا

star sign /'stɑː saɪn/ *n* (در ستاره‌بینی) (علامتِ) برج

Star-Spangled Banner /ˌstɑː spæŋgld 'bænə(r)/

the Star-Spangled Banner *n* ۱. سرودِ ملیِ آمریکا ۲. (در آمریکا) پرچمِ آمریکا

star-studded /'stɑː stʌdɪd/ *adj* [فیلم] پر از ستاره، پر از هنرپیشه‌های معروف

a star-studded cast (دستهٔ) بازیگرانِ درجهٔ یک، (گروهِ) هنرپیشگانِ طرازِ اول

start[1] /stɑːt/ *n* ۱. شروع، آغاز؛ اول، ابتدا ۲. (ورزش) خطِ شروع ۳. فرصت، شانس، امکان ۴. (ورزش و غیره) آوانس، امتیاز، آوانتاژ ۵. تکان، شوک

make an early start زود راه افتادن

The news gave him a start. از شنیدنِ خبر یکه خورد.

get off to a good / bad start خوب / بد شروع کردن

from start to finish از اولِ کار تا آخر

It's a start. این شروعِ کار است.

from the start از اول، از بدوِ امر، از آغاز

get off to / have a flying start → flying start

by / in fits and starts → fit[3]

for a start اولاً، اول این‌که

give sb a start کسی را وحشت‌زده کردن، کسی را ترساندن، کسی را از جا پراندن

start[2] /stɑːt/ *vi* ۱. راه افتادن، حرکت کردن، روانه شدن، عازم شدن، رهسپار شدن، عزیمت کردن ۲. شروع شدن، آغاز شدن ۳. [موتور، اتومبیل] روشن شدن، شروع به‌کار کردن، استارت خوردن ۴. (رسمی) از جا پریدن، از جا جستن، یکه خوردن؛ هول کردن ۵. (رسمی) بیرون زدن، ظاهر شدن *vt* ۶. شروع کردن (به)، آغاز کردن، شروع به...کردن؛ [کارِ تازه و غیره] دست گرفتن، دست به...زدن؛ [سفر] پیش گرفتن ۷. [اتومبیل، موتور] روشن کردن، به‌کار انداختن، استارت زدن ۸. [آتش] روشن کردن، بر پا کردن؛ [مؤسسه، روزنامه و غیره] تأسیس کردن، بنیاد نهادن؛ [شخص] (در کاری) دستِ...را گرفتن، کارِ...را راه انداختن؛ (به‌کاری) واداشتن، برانگیختن؛ (به خنده، فکر و غیره) انداختن ۹. (رسمی) [حیوان] رم دادن، رماندن، تاراندن

start on sth شروع به‌کاری کردن، دست به‌کاری زدن، کاری را شروع کردن

start a baby on solid food بچّه را به غذای سفت عادت دادن، شروع به دادنِ غذای سفت به بچّه کردن

Tears started to her eyes. اشک در چشمانش حلقه زد / جمع شد.

His eyes started out of his head. چشمانش از تعجب گرد شد.

start the ball rolling → ball[1]

start a hare → hare

start a baby (در بریتانیا، محاوره) آبستن شدن، حامله شدن

start a family بچّه‌دار شدن

start (sth) from scratch (کاری را) از صفر شروع کردن، (کاری را) از اول شروع کردن

start off on the right foot (with sb) از اول خوب شروع کردن، شروعِ خوبی داشتن؛ از اول (با کسی) خوب تا کردن

start off on the wrong foot (with sb) از اول بد شروع کردن، شروعِ بدی داشتن؛ از اول (با کسی) بد تا کردن

start something (محاوره) ماجرا درست کردن، جنجال به پا کردن، معرکه به پا کردن، دردسر درست کردن، الم‌شنگه راه انداختن

to start with ۱. اولاً، یکی این‌که، اول این‌که، در درجهٔ اول، اول از همه، نخست این‌که ۲. در آغاز، ابتدا، اوایل، در بدوِ شروع، ابتدائاً

start back *vi* ۱. برگشتن، مراجعت کردن ۲. (از ترس، تعجب و غیره) به عقب پریدن، به عقب جستن

start for *sth* *vt* رفتن به، حرکت کردن به سوی، راهیِ ... شدن، راه افتادن به طرفِ

start in

start in on sb *vi* کسی را به بادِ انتقاد گرفتن، به جانِ کسی افتادن، کسی را به بادِ ملامت گرفتن، کسی را سرزنش کردن

start in to do sth / on sth / on doing sth (محاوره) شروع به‌کاری کردن، دست به‌کاری زدن، شروع کردن که ...

start off *sth* *vt* شروع کردن با

start (*sb*) **off** *vi* ۱. شروع کردن؛ شروع به حرکت کردن

vt ۲. (به کاری) واداشتن، کشاندن، موجب شدن که ...

start out *vi* ۱. شروع کردن؛ راه افتادن، حرکت کردن، راهی شدن، عازم شدن، روانه شدن ۲. دست به‌کار شدن، شروع به‌کار کردن

start over *vi* (در آمریکا) از نو شروع کردن، کار را از سر گرفتن

start (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. شروع به‌کار کردن؛ شروع کردن ۲. از جا پریدن، از جا جستن، یکه خوردن؛ هول کردن *vt* ۳. بنیاد گذاشتن، تأسیس کردن، بر پا کردن؛ راه انداختن، به‌کار انداختن؛ [بحث] شروع کردن ۴. (به کاری) کشاندن، واداشتن

starter /'stɑ:tə(r)/ *n* ۱. (در مسابقه) شروع‌کننده، شرکت‌کننده؛ اسبِ آغازگر ۲. (در مسابقه) (داورِ) آغازگر ۳. (شخص) شروع‌کننده، آغازکننده ۴. (در اتومبیل) استارت ۵. (محاوره) پیش‌غذا، اردور

for starters (محاوره) اول از همه، در درجهٔ اول، پیش از همه، اولاً

under starter's orders (در مسابقه) [شخص، اسب] آمادهٔ فرمانِ شروع

starting-block /'stɑ:tɪŋ blɒk/ *n* (ورزش) تخته استارت

starting-gate /'stɑ:tɪŋ geɪt/ *n* (اسبدوانی) دروازهٔ شروع

starting-point /'stɑ:tɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ آغاز، نقطهٔ شروع

starting-post /'stɑ:tɪŋ pəʊst/ *n* (ورزش) نقطهٔ شروع، خطِ شروع

starting-price /'stɑ:tɪŋ praɪs/ *n* (اسبدوانی، در شرطبندی) آخرین نرخ

startle /'stɑ:tl/ *vt* ۱. ترساندن، شوکه کردن، به وحشت انداختن، از جا پراندن، تکان دادن؛ [حیوان] رم دادن، رماندن ۲. شگفت‌زده کردن، مبهوت کردن

startled /'stɑ:tld/ *adj* [اسب] رمیده، رم‌کرده؛ [شخص، لحن، نگاه] شگفت‌زده، بهت‌زده، مبهوت؛ یکه‌خورده

startling /'stɑ:tlɪŋ/ *adj* شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز؛ تکان‌دهنده، موحش؛ چشمگیر، قابل‌توجه، خیره‌کننده

startlingly /'stɑ:tlɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ شگفت‌انگیزی؛ به طورِ خیره‌کننده‌ای؛ به طرزِ موحشی

start-up /'stɑ:t ʌp/ *n* ۱. شروع به‌کار؛ راه‌اندازی *adj* ۲. [سرمایه و غیره] اولیه، آغازی

star turn /ˌstɑ: 'tɜ:n/ *n* (در نمایش و غیره) برنامهٔ اصلی، قسمتِ اصلیِ برنامه

starvation /stɑ:'veɪʃn/ *n* گرسنگی

starvation wages دستمزدِ بخور و نمیر

a starvation diet رژیمِ سفت و سخت، رژیمِ کُشنده

die of starvation از گرسنگی مردن

starve /stɑ:v/ *vi* ۱. گرسنگی کشیدن، گرسنگی خوردن؛ از گرسنگی مردن ۲. (محاوره) گشنه بودن *vt* ۳. گرسنگی دادن به؛ از گرسنگی کشتن

starve to death از گرسنگی مردن

starve for sth تشنهٔ چیزی بودن، محتاجِ چیزی بودن، نیاز به چیزی داشتن

What's for dinner? I'm starving! شام چی داریم؟ دارم از گشنگی می‌میرم.

starve *sb* **into** *sth* *vt* با گرسنگی وادار به ... کردن

starve *sb / sth* **of** *sth* *vt* محروم کردن از، تشنهٔ ... نگه داشتن

starve *sb* **out** *vt* با گرسنگی وادار به بیرون آمدن کردن

starveling /ˈstɑːvlɪŋ/ *n* ۱. (ادبی) آدمِ گرسنگی‌کشیده، آدمِ قحطی‌زده، آدمِ رنجور؛ حیوانِ گرسنگی‌کشیده *adj* ۲. گرسنه، قحطی‌زده، رنجور؛ محروم، محرومیت ـ کشیده

stases /ˈsteɪsiːz/ *pl* of **stasis**

stash /stæʃ/ *vt* ۱. (محاوره) قایم کردن، پنهان کردن، مخفی کردن، در جای امنی گذاشتن *n* (در آمریکا، محاوره) ۲. چیزِ قایم‌کرده ۳. مخفیگاه

stash *sth* **away = stash** *vt*

stasis /ˈsteɪsɪs/ (*pl* **stases**) [خون، مایعات] *n* (پزشکی) توقف، ایست؛ (رسمی) سکون، رکود، ایستایی

state[1] /steɪt/ *n* ۱. وضع، وضعیت؛ حالت، حال، حال و وضع ۲. کشور، مملکت، سرزمین ۳. ایالت؛ (در جمع) ایالات ۴. دولت، حکومت ۵. تشریفات *adj* ۶. دولتی، حکومتی، (مربوط به) دولت، (مربوط به) حکومت ۷. رسمی، تشریفاتی

the States (ایالاتِ متحده) آمریکا

state-run railways خطوطِ آهنِ دولتی

in state با تشریفات

be in a state (محاوره) ۱. ناراحت بودن، عصبی بودن، منقلب بودن، در حالِ بدی بودن ۲. کثیف بودن، در وضعیتِ خرابی بودن، در وضعِ بدی بودن

get into a state (محاوره) ۱. حالِ بدی پیدا کردن، منقلب شدن، عصبی شدن، ناراحت شدن ۲. به وضعِ بدی افتادن، وضعِ خرابی پیدا کردن؛ موردِ بی‌توجهی قرار گرفتن

work oneself up into a state (محاوره) دستی‌دستی خود را ناراحت کردن، بیخودی برای خود ناراحتی ایجاد کردن

a state of mind وضعِ روحی، حالتِ روحی

in a state of nature / undress (رسمی، به شوخی) لُخت، عریان، برهنه، لُختِ مادرزاد

lie in state → lie[2]

a state of affairs اوضاع، شرایط

the state of play ۱. (کریکت و غیره) امتیاز ۲. وضعِ موجود، اوضاع

a state visit سفرِ رسمی

not be in a fit state در حالتی نبودن که، در وضعیتی نبودن که

a state of emergency حالتِ اضطراری، حالتِ فوق‌العاده

in a bad state of repair → repair[1]

in a good state of repair → repair[1]

state[2] /steɪt/ *vt* ۱. بیان کردن، اظهار داشتن، ابراز کردن؛ اعلام کردن، گفتن ۲. مشخص کردن، معین کردن، تعیین کردن، قید کردن، مقرر کردن

state the case for sth موضوعِ چیزی را مطرح کردن، مسئلهٔ چیزی را توضیح دادن، موردِ چیزی را ارائه کردن

state the obvious توضیحِ واضحات دادن

statecraft /ˈsteɪtkrɑːft, (US) -kræft/ *n* کشورداری، سیاستمداری، کارِ مُلک، تدبیرِ مُلک

State Department /ˈsteɪt dɪpɑːtmənt/

the State Department *n* وزارتِ امورِ خارجهٔ آمریکا

State Enrolled Nurse /ˌsteɪt ɪnrəʊld ˈnɜːs/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیده

statehood /ˈsteɪthʊd/ *n* ۱. موقعیتِ ایالتی، جایگاهِ ایالت ۲. دولتِ مستقل، حاکمیتِ مستقل، استقلالِ ملی

stateless /ˈsteɪtlɪs/ *adj* [شخص] فاقدِ تابعیت، بدونِ ملیت؛ آواره، بی‌خانمانی

statelessness /ˈsteɪtlɪsnɪs/ *n* فقدانِ تابعیت، بی‌ملیتی؛ آوارگی، بی‌خانمانی

stateliness /ˈsteɪtlɪnɪs/ *n* وقار، متانت، سنگینی؛ شکوه، جلال، عظمت، فرّ و عظمت

stately /ˈsteɪtlɪ/ (*comp* **statelier**, *super* **stateliest**) *adj* [شخص] موقر، متین، سنگین؛ [خانه و غیره] باشکوه، شکوهمند، شاهانه، مجلل

stately home /ˌsteɪtlɪ ˈhəʊm/ *n* (در بریتانیا) خانهٔ اشرافی؛ قصر، کاخ

statement /ˈsteɪtmənt/ *n* ۱. (رسمی) بیان، اظهار، گفته، حرف؛ (در جمع) بیانات، اظهارات ۲. اظهاریه، بیانیه؛ گزارش ۳. (بانکی) صورت‌حساب، صورت وضعیت ۴. گزاره، حکم؛ (در جمع) احکام

state-of-the-art /ˌsteɪt əv ðɪ ˈɑːt/ *adj* آخرین، پیشرفته‌ترین، مبتنی بر آخرین تحولات، بسیار پیشرفته

State Registered Nurse /ˌsteɪt redʒɪstəd ˈnɜːs/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیدهٔ رسمی

stateroom /ˈsteɪtruːm, -rʊm/ *n* ۱. تالارِ تشریفات

۲. (در کَشتی) کابینِ خصوصی، کابینِ اختصاصی ۳. اقامتگاهِ تشریفاتی، اقامتگاهِ رسمی

State's evidence /ˌsteɪts ˈevɪdəns/

turn State's evidence → evidence *n*

Stateside /ˈsteɪtsaɪd/ *adj* ۱. (در آمریکا، محاوره) آمریکایی، به سبکِ آمریکایی

adv ۲. (در آمریکا، محاوره) در آمریکا؛ از آمریکا

statesman /ˈsteɪtsmən/ (*pl* **statesmen**)

n سیاستمدار، دولتمرد، مردِ سیاسی، رجلِ سیاسی

statesmanlike /ˈsteɪtsmənlaɪk/ *adj* سیاستمدارانه؛ [شخص] سیاستمدار، سیّاس، باسیاست

statesmanship /ˈsteɪtsmənʃɪp/ *n* سیاستمداری، سیاست، حُسنِ سیاست، سیاست‌دانی

stateswoman /ˈsteɪtswʊmən/ (*pl* **stateswomen**)

n سیاستمدارِ زن، زنِ سیاسی

statewide /ˈsteɪtwaɪd/ *adj* ۱. (در آمریکا) سرتاسری، سراسری؛ ایالتی

adv ۲. (در آمریکا) در سطحِ کشور؛ در سطحِ ایالت، در سرتاسرِ کشور؛ در سرتاسرِ ایالت

static /ˈstætɪk/ *adj* ۱. [آب و غیره] ساکن، راکد؛ [قیمت و غیره] ثابت؛ [اجرا و غیره] ایستا، بی‌تحرک ۲. (فیزیک) ایستا، استاتیک

n ۳. [رادیو، تلویزیون] نوفه‌های جوّی، پارازیت ۴. الکتریسیتهٔ ساکن، برقِ ساکن

statics /ˈstætɪks/ *n* (فیزیک) استاتیک، ایستاشناسی، تعادل‌شناسی

station /ˈsteɪʃn/ *n* ۱. پایگاه، مرکز؛ [وسایطِ نقلیه و غیره] ایستگاه ۲. (رادیو و تلویزیون) ایستگاه ۳. ایستگاهِ راه‌آهن، ایستگاهِ قطار؛ ایستگاهِ اتوبوس ۴. (رسمی، کهنه) مقام، شأن؛ (در جمع) شئون، منزلت، مرتبه، رتبه، پایه ۵. (در استرالیا) دام‌پروری، دامداری، گله‌داری ۶. (نظامی) قرارگاه، پُست، پایگاه ۷. جا، محل، موضع، جایگاه

vt ۸. مستقر کردن، در جایی قرار دادن

a police station ادارهٔ پلیس، کلانتری

a fire station ادارهٔ آتش‌نشانی

a power station نیروگاه

have / get ideas above one's station پا از گلیمِ خود فراتر گذاشتن

panic stations → panic

station oneself موضع گرفتن، مستقر شدن

station agent /ˈsteɪʃn eɪdʒənt/ (**US**)

= stationmaster

stationary /ˈsteɪʃənrɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. بی‌حرکت، در حالِ توقف، ایستاده؛ ثابت، ساکن ۲. نامتغیر، ایستا

station break /ˈsteɪʃn breɪk/ *n* (در آمریکا، رادیو و تلویزیون، به منظورِ اعلامِ نامِ فرستنده، تبلیغات و غیره) قطعِ برنامه

stationer /ˈsteɪʃnə(r)/ *n* فروشندهٔ لوازمِ تحریر، لوازم‌تحریرفروش

a stationer's (shop) لوازم‌تحریرفروشی، نوشت‌افزارفروشی

stationery /ˈsteɪʃənrɪ, (US) -nerɪ/ *n* لوازم‌التحریر، نوشت‌افزار

station-house /ˈsteɪʃn haʊs/ *n* (در آمریکا، کهنه) ۱. کلانتری ۲. آتش‌نشانی

stationmaster /ˈsteɪʃnmɑːstə(r), (US) -mæs-/

n (راه‌آهن) رئیسِ ایستگاه

Stations of the Cross /ˌsteɪʃnz əv ðə ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/ *npl* مجالسِ تصلیب (= تصاویرِ چهارده‌گانهٔ تصلیبِ عیسی مسیح)

station-wagon /ˈsteɪʃn wægən/ *n* (در آمریکا) ماشینِ استیشن

statistic /stəˈtɪstɪk/ *n* آماره، شاخصِ آماری

statistical /stəˈtɪstɪkl/ *adj* آماری

statistically /stəˈtɪstɪklɪ/ *adv* از نظرِ آماری، به لحاظِ آماری؛ به شیوهٔ آماری

statistician /ˌstætɪˈstɪʃn/ *n* آماردان؛ کارشناسِ آمار؛ متخصصِ آمار

statistics /stəˈtɪstɪks/ *n* ۱. آمار ۲. علمِ آمار

stats /stæts/ < **statistics**

statuary /ˈstætʃʊərɪ, (US) -ʊerɪ/ *n* ۱. مجسمه‌ها، تندیس‌ها، پیکره‌ها ۲. مجسمه‌سازی، پیکرتراشی

adj ۳. (مربوط به) مجسمه ۴. (مربوط به) مجسمه‌سازی

statue /ˈstætʃuː/ *n* مجسمه، تندیس، پیکره

erect a statue مجسمه‌ای را نصب کردن

the Statue of Liberty مجسمهٔ آزادی

statuesque /ˌstætʃʊˈesk/ *adj* ۱. مثلِ مجسمه، مجسمه‌وار ۲. [زن] بلندبالا، خوش‌اندام ۳. باوقار، متین، موقر

statuette /ˌstætʃʊˈet/ *n* مجسمهٔ کوچک، پیکرهٔ کوچک

stature /ˈstætʃə(r)/ *n* ۱. قامت، قد، اندام، قد و بالا، بالا، بلندی ۲. اعتبار، شهرت، آوازه؛ اهمیت

status /ˈsteɪtəs/ *n* ۱. مقام، منزلت، شأن، پایگاه، مرتبه، رتبه ۲. منزلتِ اجتماعی، مقامِ اجتماعی، تشخص، وجهه، پرستیژ ۳. وضع، موقعیت

status quo /ˌsteɪtəs ˈkwəʊ/ *n* وضعِ موجود، موقعیتِ موجود

status symbol /ˈsteɪtəs sɪmbl/ *n* نشانِ تشخص

statute /ˈstætʃuːt/ *n* ۱. قانون ۲. مصوبه، حکم؛ (در جمع) مقررات، مصوبات، احکام

by statute از طریقِ قانون؛ طبقِ قانون، به حکمِ قانون

statute-book /ˈstætʃuːt bʊk/ *n* مجموعهٔ قوانین

statute law /ˈstætʃuːt lɔː/ *n* قوانینِ مصوب

statutorily /ˈstætʃʊtrɪlɪ, (US) -tɔːrɪlɪ/ *adv* به لحاظِ قانون، از نظرِ قانونی، بر طبقِ قانون، از طریقِ قانون

statutory /ˈstætʃʊtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* قانونی، مقرّر، مطابقِ قانون، طبقِ قانون، طبقِ مقررات

a statutory offence (حقوق) جرم

statutory rape /ˌstætʃʊtrɪ ˈreɪp, (US) ˌstætʃʊtɔːrɪ/ *n* (در آمریکا، حقوق) زنا با صغیر

staunch¹ /stɔːntʃ/ *adj* وفادار، ثابت‌قدم، مصمم، استوار، محکم، پر و پا قرص

staunch² /stɔːntʃ/ = stanch

staunchly /ˈstɔːntʃlɪ/ *adv* مصرّانه، قاطعانه، سفت و سخت، سرسختانه

stave¹ /steɪv/ *n* ۱. [بشکه، چلیک و غیره] تختهٔ خمیده، تختهٔ بدنه ۲. چوب‌دستی، چماق، باتوم ۳. (موسیقی) خطوطِ حامل ۴. (شعر) قطعه، پاره، بند

stave² /steɪv/ (*pt,pp* **staved, stove**)

stave *sth* **in** *vt* شکستن؛ سوراخ کردن؛ خرد کردن

stave *sth* **off** *vt* [خطر، گرسنگی، سربازان و غیره] موقتاً جلوی ... را گرفتن؛ به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن

stay¹ /steɪ/ *vi* ۱. ماندن، باقی ماندن ۲. مکث کردن، درنگ کردن، ایستادن، توقف کردن، صبر کردن ۳. اقامت کردن، ماندن، بودن ۴. تاب آوردن، تحمل کردن

vt ۵. به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن، جلوی ... را گرفتن، در ... دست نگه داشتن ۶. تحملِ ... را داشتن، در برابرِ ... تاب آوردن

n ۷. توقف؛ اقامت، ماندن؛ دیدار

stay one's hand (کهنه) از انجامِ کار امتناع ورزیدن

Stay! (کهنه) تأمل کن! درنگ کن! صبر کن! مکث کن!

be here to stay; have come to stay (محاوره) موردِ قبولِ همه قرار گرفتن؛ ماندگار شدن، تداوم داشتن

stay clear → clear²

stay the course تا آخرِ کار دوام آوردن، دوام آوردن، تاب آوردن

stay put (محاوره) در جای خود باقی ماندن، از جای خود تکان نخوردن؛ آرام گرفتن، سرِ جای خود بند شدن

a stay of execution (حقوق) ۱. تعلیقِ اجرای حکم، تعویق در اجرای حکم ۲. حکمِ تعلیق

stay the night شب ماندن، شب را ماندن، شب را گذراندن

stay away *vi* دور بودن، دور ماندن؛ واردِ معرکه نشدن، کنار ماندن، کنارِ گود ماندن

stay away from sth ۱. به جایی نرفتن ۲. طرفِ چیزی نرفتن، به چیزی دست نزدن ۳. دخالت نکردن در، نزدیکِ ... نشدن

stay away from sb دست از سرِ کسی برداشتن، کسی را راحت گذاشتن

stay behind *vi* (بعد از رفتنِ دیگران) ماندن

stay down *vi* ۱. [غذا] در معده ماندن ۲. پایین ماندن؛ دولا شدن، نشستن

stay for *sth* *vt* [ناهار، غذا] ماندن برای

stay in *vi* ۱. در خانه ماندن، بیرون نرفتن ۲. (به عنوانِ تنبیه) در مدرسه ماندن

stay on *vi* ۱. [کلاه و غیره] سرِ جای خود واایستادن ۲. [دستگاه و غیره] روشن ماندن، روشن بودن، کار کردن ۳. (بعد از رفتنِ دیگران) ماندن

stay out *vi* ۱. بیرون ماندن ۲. به اعتصابِ خود ادامه دادن، در حالِ اعتصاب بودن

stay out of sth از چیزی دوری کردن، از چیزی خود را کنار کشیدن

stay to *sth* = **stay for** *sth*

stay up *vi* ۱. بیدار ماندن، نخوابیدن ۲. سرِ جای خود ماندن، نیفتادن؛ [ساختمان و غیره] سرِ پا بودن؛ [شلوار] به پا بند شدن

stay with *sb* *vt* همچنان به حرفِ ... گوش دادن

stay² /steɪ/ *n* ۱. مهار، طناب، سیم ۲. حامی، تکیه‌گاه، پشتیبان ۳. (در جمع) کرستِ فنردار؛ شکم‌بند

stay-at-home /ˈsteɪ ət həʊm/ *n* (محاوره) آدمِ خانه‌نشین، آدمِ منزوی، آدمِ گوشه‌گیر

stayer /ˈsteɪə(r)/ *n* آدمِ مقاوم، آدمِ قوی؛ حیوانِ قوی، حیوانِ مقاوم

staying power /ˈsteɪɪŋ paʊə(r)/ *n* طاقت، بنیه، تاب و توان، مقاومت

STD¹ /ˌes tiː ˈdiː/ < **subscriber trunk dialling**
n تلفنِ مستقیمِ راهِ دور

STD² /ˌes tiː ˈdiː/ < **sexually transmitted disease**
n بیماریِ مقاربتی، بیماریِ آمیزشی

std /ˈstændəd/ < **standard**

stead /sted/

in sb's / sth's stead *n* (رسمی) به جای کسی / چیزی

stand sb in good stead به دردِ کسی خوردن، به کارِ کسی آمدن، برای کسی مفید بودن

steadfast /ˈstedfɑːst, (US) -fæst/ *adj* [شخص] ثابت‌قدم، پابرجا، استوار؛ محکم، قوی، تزلزل‌ناپذیر؛ بااراده،

مصمم؛ [دوست] وفادار؛ [هدف، مقصود] تغییرناپذیر؛ [نگاه] مصمم؛ [دوستی، عهد] پایدار، استوار

steadfastly /ˈstedfɑːstlɪ, (US) -fæstlɪ/ *adv* بدونِ تزلزل، با ثباتِ قدم، با عزمِ راسخ، مصممانه، قاطعانه

steadfastness /ˈstedfɑːstnɪs, (US) -fæstnɪs/ *n* ثباتِ قدم، استواری؛ تزلزل‌ناپذیری؛ ثبات، عزم، اراده

steadily /ˈstedɪlɪ/ *adv* ۱. [راه رفتن، گرفتن و غیره] محکم، استوار؛ [نگاه کردن] ثابت، خیره‌خیره، به طورِ ثابت؛ [نفس کشیدن] به طورِ یکنواخت، به طورِ منظم ۲. مرتباً، دائماً، مرتب، به طورِ دائم، پیوسته، همواره، منظماً، بی‌وقفه، یکریز

steadiness /ˈstedɪnɪs/ *n* ۱. استواری، محکم بودن، قرص بودن ۲. ثبات؛ پیوستگی؛ یکنواختی

steady /ˈstedɪ/ (*comp* **steadier**, *super* **steadiest**)

adj ۱. محکم، سفت، قرص؛ قوی ۲. [سرعت، نرخ و غیره] ثابت؛ [باد، پیشرفت و غیره] یکنواخت، منظم ۳. منضبط، باانضباط ۴. تغییرناپذیر، ثابت، دائمی، پایدار

n ۵. (کهنه، محاوره) دوست پسر؛ دوست دختر

vi ۶. تثبیت شدن، ثابت شدن ۷. [شخص، حیوان] آرام شدن

vt ۸. تثبیت کردن، ثابت کردن؛ محکم کردن، سفت کردن؛ تعادلِ...را حفظ کردن ۹. [شخص، حیوان، اعصاب] آرام کردن

Steady (on)! (محاوره) مواظب باش! حواست باشد! حرفِ دهنت را بفهم!

steady oneself تعادلِ خود را حفظ کردن

(as) steady as a rock → rock[1]

go steady (with sb) *adv* (کهنه، محاوره) [زن، مرد] با هم بودن؛ با کسی بودن، با کسی دوست بودن

steady state /ˌstedɪ ˈsteɪt/ *n* [فیزیک] حالتِ پایا

steady state theory /ˌstedɪ ˈsteɪt θɪərɪ/ *n* [فیزیک] نظریهٔ حالتِ پایا

steak /steɪk/ *n* ۱. (غذا) استیک ۲. گوشتِ استیکی

steak-house /ˈsteɪk haʊs/ *n* (رستوران) استیکی، استیک‌فروشی

steal /stiːl/ (*pt* **stole**, *pp* **stolen**) *vi* ۱. دزدی کردن، سرقت کردن ۲. آهسته آمدن، دزدکی آمدن؛ آهسته رفتن، دزدکی رفتن

vt ۳. دزدیدن، به سرقت بردن، ربودن، بردن

n ۴. (در آمریکا، عامیانه) دزدی ۵. (در آمریکا، محاوره) اکازیون، معاملهٔ شیرین، موقعیتِ استثنایی

steal a few minutes' sleep دزدکی چند دقیقه‌ای خوابیدن

steal a kiss from sb از کسی بوسه‌ای ربودن

steal a glance at sb زیرچشمی / دزدکی به کسی نگاه کردن

A tear stole down her cheek. قطره اشکی آهسته روی گونه‌اش سرازیر شد.

The morning light was stealing through the shutters. روشناییِ روز از لای کرکره‌ها دزدکی واردِ اتاق شد.

steal the scene / show [هنرپیشه و غیره] گُل کردن، دیگران را تحت‌الشعاع قرار دادن

steal sb's thunder رو دستِ کسی بلند شدن، به کسی پیشدستی کردن

steal a march (on sb) (بر کسی) پیشدستی کردن، روی دستِ کسی بلند شدن، روی دستِ کسی زدن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **steal** در موردِ دزدیدنِ چیزی از اتومبیل، منزل، مغازه، بانک یا مردم به‌کار می‌رود:

He's stolen my Walkman!

Someone stole his passport while he was asleep.

فعلِ **take** نیز اغلب در این معنی به‌کار می‌رود:

Someone's taken my wallet.

از فعلِ **rob** برای بیانِ دزدیدنِ چیزی از مردم به خصوص در مکان‌های عمومی استفاده می‌کنند:

A man was robbed by three youths as he walked home from work yesterday.

فعلِ **rob** برای بیانِ دزدی از بانک‌ها، پمپ بنزین‌ها و مانندِ آن نیز به‌کار می‌رود.

اما دزدی از منازل و دفاترِ کار معمولاً با فعلِ **burgle** در انگلیسیِ بریتانیایی و فعلِ **burglarize** در انگلیسیِ آمریکایی بیان می‌شود:

At least 10 houses in the area had been burgled during the night.

عبارتِ **pick sb's pocket** بیانگرِ مفهومِ جیبِ کسی را زدن است.

stealth /stelθ/ *n* پوشیده‌کاری، مخفی‌کاری، پنهان‌کاری

by stealth مخفیانه، دزدکی، یواشکی

stealth bomber /ˈstelθ bɒmə(r)/ *n* بمب‌افکنِ ضدِّ رادار

stealthily /ˈstelθɪlɪ/ *adv* به آهستگی، بی‌سروصدا، دزدکی، مخفیانه، پنهانی

stealthy /ˈstelθɪ/ *adj* [حرکت، صدا و غیره] آهسته، یواش، پنهانی، مخفی، مخفیانه، دزدکی

steam /stiːm/ *n* ۱. بخار، بخارِ آب ۲. نیروی بخار ۳. (صفت‌گونه) بخاری

vi ۴. بخار کردن، بخار بیرون دادن، بخار دادن، از (چیزی) بخار بلند شدن

vt ۵. [ماهی و غیره] با بخار پختن، بخار دادن به، بخارپز

steam train /'sti:m treɪn/ *n* قطارِ بخار، ترنِ بخار
steamy /'sti:mɪ/ (*comp* **steamier**, *super* **steamiest**) *adj* ۱. بخارگرفته، پوشیده از بخار، پر از بخار، دم‌کرده، دم‌دار ۲. (محاوره) پرحرارت، پر تب و تاب، پرشور
steed /sti:d/ *n* (کهنه، به شوخی) اسبِ توسن، خنگ، مرکب
steel /sti:l/ *n* ۱. فولاد ۲. (صفت‌گونه) فولادی ۳. فولادسازی؛ صنایعِ فولادسازی ۴. چاقوتیزکن ۵. (کهنه) تیغ، شمشیر
of steel [اعصاب و غیره] پولادین، از پولاد، آهنین، چون آهن
cold steel اسلحهٔ سرد
steel one's heart (for / against) *vt* دلِ خود را قرص کردن (برای / در برابرِ)، دلِ خود را محکم کردن (برای / در برابرِ)
steel oneself (for / against) خود را آماده کردن (برای / در برابرِ)، به خود جرئت دادن (برای / در برابرِ)
steel band /ˌsti:l 'bænd/ *n* گروهِ نوازندگانِ طبل‌های فلزی (= گروهِ نوازندگانی که از بشکه به جای طبل استفاده می‌کنند)
steeliness /'sti:lɪnɪs/ *n* [تصمیم و غیره] قاطعیت، استحکام، استواری، سرسختی
steel-plated /ˌsti:l 'pleɪtɪd/ *adj* پوشیده از فولاد؛ مسلح، زره‌پوش
steel wool /ˌsti:l 'wʊl/ *n* سیم ظرف‌شویی
steel worker /'sti:l wɜ:kə(r)/ *n* کارگرِ صنایعِ فولاد، کارگرِ فولادسازی، کارگرِ ذوبِ آهن
steelworks /'sti:lwɜ:ks/ *n* کارخانهٔ ذوبِ آهن، کارخانهٔ فولاد، فولادسازی
steely /'sti:lɪ/ (*comp* **steelier**, *super* **steeliest**) *adj* [تصمیم و غیره] سخت، قاطع؛ خشن، پولادین، مثلِ پولاد، چون فولاد، آهنین
steelyard /'sti:ljɑ:d, 'stɪljəd/ *n* قپان
steep[1] /sti:p/ *adj* ۱. [شیب و غیره] تیز، تند؛ [راه و غیره] پرشیب، پرسراشیب، شیب‌دار، با شیبِ تند، سرازیر ۲. (محاوره) [قیمت] نامعقول؛ بیش از حدّ، زیاده از حدّ؛ [تقاضا، توقع] غیرمنطقی؛ بی‌ربط، پرت
n ۳. سرازیری، سراشیبی، سراشیب
It's a bit steep. حرفِ زور است.
steep[2] /sti:p/ *vt* (در مایعات) ۱. خیساندن، خیس کردن
vi ۲. خیس خوردن
steep sth in [میوه، پیاز و غیره] خواباندن در، ریختن در، فرو بردن در

کردن ۶. با بخار شستن، بخارشویی کردن ۷. [پاکت و غیره] با بخار باز کردن
full steam ahead → full
blow off / let off steam (محاوره) انرژیِ خود را تخلیه کردن؛ عقدهٔ دلِ خود را خالی کردن
get up / pick up steam ۱. [موتور، اتومبیل] به تدریج سرعت گرفتن، دور گرفتن ۲. (محاوره) [شخص] جوش آوردن، به تدریج عصبانی شدن؛ به هیجان آمدن
run out of steam (محاوره) [شخص] خسته شدن، از پا افتادن، از نا رفتن؛ [برنامه، نقشه] متوقف شدن، بادِ... خالی شدن، تقِ... دررفتن، از رونق افتادن
under one's own steam به اتکای خود، بدونِ کمکِ دیگران
be / get (all) steamed up (محاوره) به هیجان آمدن، جوش آوردن، عصبانی شدن؛ به شوق آمدن
steam across / along / away *vi* با نیروی بخار حرکت کردن؛ با نیروی بخار کار کردن؛ بخارکنان حرکت کردن
steam (*sth*) **off** *vt* ۱. [تمبر، سرِ پاکت و غیره] با بخار باز کردن، با بخار جدا کردن
vi ۲. با نیروی بخار حرکت کردن؛ با نیروی بخار کار کردن
steam *sth* **open** *vt* [پاکت و غیره] با بخار باز کردن
steam (*sth*) **up** *vt* ۱. بخار گرفتنِ روی، با بخار پوشاندن
vi ۲. دم کردن، بخار کردن، پر از بخار شدن، بخار به خود گرفتن
steamboat /'sti:mbəʊt/ *n* قایقِ بخار، کَشتیِ بخار
steam clean /'sti:m kli:n/ *vt* با بخار شستن، بخارشویی کردن
steam engine /'sti:m endʒɪn/ *n* موتورِ بخار، ماشینِ بخار
steamer /'sti:mə(r)/ *n* ۱. کَشتیِ بخار ۲. صافیِ بخارپزی، توریِ بخارپزی، بخارپز
steam iron /'sti:m aɪən, (US) aɪərn/ *n* اتوی بخار
steamroller /'sti:mrəʊlə(r)/ *n* ۱. غلتک، جاده‌صاف‌کن
vt ۲. خرد کردن، خرد و خاکشیر کردن، لت و پار کردن، از سرِ راهِ خود برداشتن
steamroller sb into sth / doing sth کسی را به زور وادار به‌کاری کردن، کاری را به گردنِ کسی گذاشتن، کاری را توی حلقِ کسی فرو کردن
steamship /'sti:mʃɪp/ *n* کَشتیِ بخار
steam shovel /'sti:m ʃʌvl/ *n* (در آمریکا، محاوره) بیلِ مکانیکی

ستاره‌ای ۲. (مجازی) درخشان، عالی؛ [سود] کلان، نجومی

stem[1] /stem/ (*prp* **stemming**, *pt,pp* **stemmed**)

n ۱. ساقه؛ [درخت] تنه؛ [برگ، گُل و غیره] دُم ۲. [گیلاسِ شراب‌خوری] پایه ۳. [پیپ] دسته ۴. (دستورِ زبان) بن، ستاک ۵. (در سلسلهٔ انساب) شاخهٔ اصلی

from stem to stern (در موردِ کشتی) از جلو تا عقب، از سر تا ته

vt **stem from** *sth* ناشی شدن از، ریشه داشتن در، منبعث شدن از

stem[2] /stem/ (*prp* **stemming**, *pt,pp* **stemmed**)

vt ۱. [جریانِ مایع] بند آوردن، متوقف کردن، جلوی ... را گرفتن ۲. [بیماری، مخالفت و غیره] جلوی ... را گرفتن، مقابله کردن با، روبرو شدن با ۳. (اسکی) هشت کردن

-stemmed /stemd/ (در ترکیب) ساقه ـ؛ پایه ـ
< long / short-stemmed >

stemware /'stemweə(r)/ *n* (در آمریکا) لیوان‌های پایه‌دار؛ گیلاس‌های پایه‌دار؛ ظروفِ پایه‌دار

Sten /sten/ *n* مسلسلِ استن

stench /stentʃ/ *n* بوی بد، بوی گند، بوی تعفن، گند

stencil /'stensl/ (*prp* **stencilling, (US) stenciling**, *pt,pp* **stencilled, (US) stenciled**)

n ۱. شابلون ۲. (با شابلون) طرح، نقش ۳. کاغذِ استنسیل

vi ۴. با شابلون نقش انداختن، با شابلون کار کردن

vt ۵. [اسم] با شابلون نوشتن؛ [نقش] با شابلون کشیدن ۶. [سند] استنسیل کردن

stencil sth on sth; stencil sth with sth
[نقش، طرح] روی چیزی انداختن

Sten gun /'sten gʌn/ = Sten

steno /'stenəʊ/ (*pl* **stenos**) *n* (در آمریکا، محاوره) تندنویس

stenographer /stə'nɒgrəfə(r)/ *n* (در آمریکا) تندنویس

stenography /stə'nɒgrəfɪ/ *n* (در آمریکا) تندنویسی، شورت‌هند

stentorian /sten'tɔ:rɪən/ *adj* (رسمی) [صدا] خیلی بلند، رعدآسا، رسا

step[1] /step/ (*prp* **stepping**, *pt,pp* **stepped**)

vi ۱. قدم برداشتن، پا گذاشتن ۲. قدم زدن، راه رفتن؛ رفتن؛ آمدن

step on sb's foot پای کسی را لگد کردن

step forwards جلو رفتن

step into a job کاری را بی‌دردسر به دست آوردن

step into the breach جای خالی را پر کردن

step into sb's shoes جای کسی را گرفتن، کارِ کسی را ادامه دادن، مسئولیت‌های کسی را به عهده گرفتن

steep oneself in sth در چیزی غرق شدن، غرقهٔ چیزی شدن

vt **steep** *sb / sth* **in** *sth* غوطه‌ور کردن در، غرق کردن در

steepen /'sti:pən/ *vi* ۱. [جاده و غیره] شیب پیدا کردن، شیب‌دار شدن؛ پرشیب‌تر شدن؛ [سرازیری] تندتر شدن، تیزتر شدن

vt ۲. شیب‌دار کردن، شیب دادن به، شیبِ ... را زیاد کردن، شیبِ ... را تندتر کردن

steeple /'sti:pl/ *n* برجِ کلیسایی

steeplechase /'sti:pltʃeɪs/ *n* ۱. (اسب‌دوانی) مسابقهٔ صحرایی با مانع ۲. دوِ سه هزار مترِ با مانع

steeplechaser /'sti:pltʃeɪsə(r)/ *n* ۱. اسبِ مسابقهٔ صحرایی با مانع ۲. دوندهٔ سه هزار مترِ با مانع

steeplejack /'sti:pldʒæk/ *n* کارگرِ ارتفاع‌کار؛ تعمیرکارِ برجِ کلیسا؛ تعمیرکارِ دودکش

steeply /'sti:plɪ/ *adv* [جاده و غیره] با شیبِ تند؛ [قیمت] به طورِ سرسام‌آوری، به طورِ بی‌رویه‌ای

steepness /'sti:pnɪs/ *n* [جاده] شیبِ تند، سرازیریِ تند، سراشیبی؛ [شیب] تیزی، تندی

steer[1] /stɪə(r)/ *vi* ۱. پشتِ فرمان نشستن، فرمان را گرفتن ۲. [اتومبیل و غیره] خوش‌فرمان بودن

vt ۳. [قایق، اتومبیل و غیره] راندن، بردن؛ هدایت کردن ۴. [موضوعِ بحث و غیره] کشاندن، هدایت کردن، رهنمون شدن ۵. [مسیر] ادامه دادن، دنبال کردن

steer clear → clear[2]

steer[2] /stɪə(r)/ *n* گاوِ پرواری، گاوِ اخته

steerage /'stɪərɪdʒ/ *n* ۱. [اتومبیل، کشتی و غیره] رانندگی، هدایت ۲. (در کشتیِ مسافری) بخشِ ارزان‌قیمت

steerage-way /'stɪərɪdʒ weɪ/ *n* (دریانوردی) سرعتِ سکان‌داری

steering /'stɪərɪŋ/ *n* [اتومبیل و غیره] فرمان، رل؛ [کشتی] سکان

steering-column /'stɪərɪŋ kɒləm/ *n* [اتومبیل] میل فرمان؛ پوستهٔ فرمان

steering committee /'stɪərɪŋ kəmɪtɪ/

n (اداری) کمیتهٔ تدارکاتی، کمیتهٔ سازماندهی؛ گروهِ نظارت

steering group /'stɪərɪŋ gru:p/
= steering committee

steering lock /'stɪərɪŋ lɒk/ *n* [اتومبیل] قفلِ فرمان

steering-wheel /'stɪərɪŋ wi:l, (US) hwi:l/ *n* [اتومبیل] غربیلکِ فرمان، فرمان، رل؛ [کشتی] سکان

steersman /'stɪəzmən/ (*pl* **steersmen**) *n* سکان‌دار

stein /staɪn/ *n* آبجوخوریِ دردار

stellar /'stelə(r)/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) ستارگان،

step on it; step on the gas (محاوره) تندتر رفتن، عجله کردن، گاز دادن، شتاب کردن

step out of line پای خود را کج گذاشتن، مقررات را نادیده گرفتن، دست از پا خطا کردن

Step this way! از این طرف تشریف بیاورید!

step off پایین آمدن از، پیاده شدن از

step into سوارِ... شدن، بالا رفتن از

step into one's slippers / trousers دمپاییِ / شلوارِ خود را پوشیدن

step aside *vi* کنار رفتن، خود را کنار کشیدن

step down *vi* استعفا دادن، کنار رفتن

step forward *vi* پا پیش گذاشتن، جلو آمدن

step in *vi* دخالت کردن، مداخله کردن

step out *vi* ۱. تندتر رفتن، سریع‌تر حرکت کردن ۲. (در آمریکا) بیرون رفتن

step (*sth*) **up** *vi* ۱. جلو آمدن ۲. بالا آمدن *vt* ۳. افزایش دادن، بهبود بخشیدن؛ [تولید] بالا بردن؛ [مبارزه] تشدید کردن

step[2] /step/ *n* ۱. (عمل، فاصله) قدم، گام ۲. فاصلهٔ کم، چند قدم ۳. صدای پا، صدای قدم‌ها ۴. طرزِ راه رفتن ۵. (رقص) حرکتِ پا ۶. اقدام، عمل، قدم، گام ۷. پله ۸. (در جمع) نردبانِ دوطرفه، نردبانِ تاشو ۹. درجه، مرتبه، رتبه؛ مرحله

break step (در رقص یا رژه) پای عوضی برداشتن، قدمِ اشتباه برداشتن

change step → change[1]

a false step → false

be in step (with) ۱. (در رقص یا رژه) با هم قدم برداشتن، قدم‌های (کسی) هماهنگ بودن با ۲. هماهنگ بودن با، همخوان بودن با، همگام بودن با، پیش رفتن با

be out of step (with) ۱. (در رقص یا رژه) با هم قدم برنداشتن، قدم‌های (کسی) هماهنگ نبودن با، پای (کسی) غلط بودن ۲. هماهنگ نبودن با، همخوان نبودن با، همگام نبودن با، پیش نرفتن با

keep step (with) همگام بودن، با هم قدم برداشتن، قدم‌های (کسی) هماهنگ بودن با

mind / watch one's step ۱. مواظبِ راه رفتنِ خود بودن ۲. مواظب بودن، احتیاط کردن، مراقب بودن

step by step گام به گام، قدم به قدم، مرحله به مرحله

take steps to do sth اقداماتی به منظورِ...به عمل آوردن، در جهتِ...دست به اقداماتی زدن

retrace one's steps به عقب برگشتن، عقب رفتن

every step of the way قدم به قدم، تمامِ راه

a step in the right direction قدمی به جلو، گامی در جهتِ درست

a step forward گامی به جلو، قدمی به پیش

fall into step with گام‌های خود را با... هماهنگ کردن

stepbrother /ˈstepbrʌðə(r)/ *n* نابرادری، برادرخوانده، برادرِ ناتنی

stepchild /ˈsteptʃaɪld/ (*pl* **stepchildren**) *n* فرزندخوانده؛ ناپسری؛ نادختری

stepdaughter /ˈstepdɔːtə(r)/ *n* نادختری، دخترخوانده

stepfather /ˈstepfɑːðə(r)/ *n* ناپدری، پدرخوانده، شوهرِ مادر

stepladder /ˈsteplædə(r)/ *n* نردبانِ دوطرفه، نردبانِ تاشو

stepmother /ˈstepmʌðə(r)/ *n* نامادری، مادرخوانده، زن‌بابا

step-parent /ˈstep peərənt/ *n* پدرخوانده، ناپدری؛ مادرخوانده، نامادری

steppe /step/ *n* (جغرافیا) استپ

stepping-stone /ˈstepɪŋ stəʊn/ *n* ۱. (در عبور از رودخانه) جای پا ۲. (مجازی) مرحله، گام، قدم

stepsister /ˈstepsɪstə(r)/ *n* ناخواهری، خواهرخوانده، خواهرِ ناتنی

stepson /ˈstepsʌn/ *n* ناپسری، پسرخوانده

stereo /ˈsterɪəʊ/ (*pl* **stereos**) *n* ۱. دستگاهِ استریو *adj* ۲. [رادیو، ضبط و غیره] استریو، استریوفونیک

in stereo به صورتِ استریو

stereophonic /ˌsterɪəˈfɒnɪk/ *adj* [ضبطِ صوت، پخشِ صوت، دستگاه] استریوفونیک، استریو

stereoscope /ˈsterɪəskəʊp/ *n* استریوسکوپ، دستگاهِ نمایشِ سه‌بعدی

stereoscopic /ˌsterɪəˈskɒpɪk/ *adj* [تصویر، نمایش] سه‌بعدی

stereotype /ˈsterɪətaɪp/ *n* ۱. کلیشه، شکلِ قالبی؛ تصورِ قالبی؛ (صفت‌گونه) کلیشه‌ای، قالبی ۲. (چاپ) کلیشه

stereotyped /ˈsterɪətaɪpt/ *adj* کلیشه‌ای، قالبی

stereotypical /ˌsterɪəˈtɪpɪkl/ *adj* کلیشه‌ای، قالبی

stereotyping /ˈsterɪətaɪpɪŋ/ *n* کلیشه‌سازی، قالبی کردن

sterile /ˈsteraɪl, (US) ˈsterəl/ *adj* ۱. [گیاه، جانور] نازا، عقیم ۲. [زمین] بایر، لم‌یزرع، سترون، خشک ۳. [بحث و غیره] بی‌نتیجه، بی‌حاصل، عقیم، بی‌ثمر، بی‌سرانجام ۴. (پزشکی) استریل، ضدِّعفونی‌شده

sterilisation /ˌsterəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = sterilization

sterilise /'sterəlaɪz/ = sterilize

sterility /stə'rɪlətɪ/ *n* ۱. نازایی، عقیم شدن ۲. بی‌نتیجگی، بی‌حاصلی، بی‌ثمری ۳. [زمین] بایر بودن، لم‌یزرع بودن، خشکی، سترونی ۴. ضدِّعفونی‌شدگی، استریل بودن

sterilization /ˌsterəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* ۱. ضدِّعفونی، گندزدایی، استریل کردن؛ استریل شدن؛ [شیر] استریلیزه کردن؛ استریلیزه شدن ۲. عقیم‌سازی؛ عقیم‌شدگی ۳. [زمین] بایرسازی، بایر کردن؛ بایرشدگی، بایر شدن

sterilize /'sterəlaɪz/ *vt* ۱. ضدِّعفونی کردن، استریل کردن؛ [شیر] استریلیزه کردن ۲. [جانور] عقیم کردن، نازا کردن ۳. [زمین] بایر کردن، لم‌یزرع کردن، خشک کردن، سترون کردن

sterling /'stɜ:lɪŋ/ *adj* ۱. [طلا، نقره] دارای عیارِ درست، دارای عیارِ قانونی، با عیارِ صحیح؛ [سکه] اصل ۲. [شخص، قابلیت] ارزشمند، تحسین برانگیز، عالی؛اصیل
n (واحدِ پول) لیرهٔ استرلینگ

sterling area /'stɜ:lɪŋ eərɪə/ *n* کشورهای حوزهٔ استرلینگ، منطقهٔ استرلینگ

sterling silver /ˌstɜ:lɪŋ 'sɪlvə(r)/ *n* نقرهٔ استرلینگ

stern[1] /stɜ:n/ *adj* ۱. جدی، عبوس؛ سختگیر؛ خشک، خشن ۲. [رفتار، هشدار] جدی، قاطع؛ [انضباط، تنبیه] سخت

be made of sterner stuff قوی‌تر از آن بودن که تصور می‌شود، قوی‌تر از این حرف‌ها بودن

stern[2] /stɜ:n/ *n* ۱. [کَشتی] پاشنه ۲. (محاوره، به شوخی) کفل، ماتحت

from stem to stern → stem[1]

sterna /'stɜ:nə/ *pl* of **sternum**

sternly /'stɜ:nlɪ/ *adv* با تحکم، با جدیت، با قاطعیت، آمرانه؛ خیلی جدی، با لحنی آمرانه

sternness /'stɜ:nnɪs/ *n* جدی بودن، خشک بودن؛ تحکم؛ سختگیری؛ خشن بودن

sternum /'stɜ:nəm/ (*pl* **sternums, sterna**)
n (کالبدشناسی) جناغِ سینه، استخوانِ سینه

steroid /'sterɔɪd, 'stɪərɔɪd/ *n* (شیمی) استروئید

stertorous /'stɜ:tərəs/ *adj* (رسمی) [تنفس] پرصدا، همراه با خرناس، شبیه به خرخر

stertorously /'stɜ:tərəslɪ/ *adv* (رسمی) [تنفس کردن] با خرناس، خرناس‌کشان، با صدایی شبیه به خرخر

stet /stet/ *int* ۱. (در ویرایش) همان‌طور بماند، تغییر داده نشود
vt ۲. (در ویرایش) نوشتن که... «همان‌طور بماند»؛ همان‌طور نگه داشتن، تغییر ندادن

stethoscope /'steθəskəʊp/ *n* (پزشکی) گوشی

stetson /'stetsn/ *n* کلاهِ کابویی

stevedore /'sti:vədɔ:(r)/ *n* کارگرِ اسکله، کارگرِ بارانداز

stew /stju:, (US) stu:/ *vi* ۱. پختن ۲. (محاوره) از گرما پختن، (کسی) خیلی گرمش بودن
vt ۳. پختن، آب‌پز کردن
n ۴. غذای آب‌پز؛ گوشتِ پخته؛ سبزیجاتِ آب‌پز

stew in one's own juice (کسی) سزای عملش را دیدن، در آتشِ اعمالِ خود سوختن، عقوبتِ خطاهای خود را کشیدن؛ سرِ (کسی) به سنگ خوردن، پدرِ (کسی) درآمدن

let / have sb stew (in his own juice) (محاوره) کسی را گذاشتن که سزای اعمالش را ببیند؛ کسی را به حالِ خود گذاشتن تا سرش به سنگ بخورد، کسی را به حالِ خود رها کردن تا پدرش در بیاید

get (oneself) into a stew (محاوره) در مخمصه افتادن، خود را به دردسر انداختن، خود را گرفتار کردن

be in a stew (محاوره) ناراحت بودن، کلافه بودن، نگران بودن، عصبی بودن

steward /stjʊəd, (US) 'stu:ərd/ *n* ۱. پیشکار، مباشر ۲. (در دانشکده، باشگاه و غیره) مسئولِ تهیهٔ غذا ۳. (در هواپیما و کَشتی) مهماندار ۴. [رقص، میتینگ، مسابقه و غیره] مسئولِ برگزاری، کارگزار، سورسات‌چی

stewardess /ˌstjʊə'des, (US) 'stu:ərdəs/ *n* (در هواپیما و کشتی) مهماندارِ زن

stewardship /'stjʊədʃɪp, (US) 'stu:ərd-/ *n* (رسمی) ۱. (شغل، مقام) پیشکاری، مباشرت ۲. سرپرستی، اداره

stewed /stju:d, (US) stu:d/ *adj* ۱. [چای] جوشیده، مانده ۲. (عامیانه) پاتیل، مستِ مست

stewing steak /'stju:ɪŋ steɪk, (US) 'stu:ɪŋ/
n گوشتِ خورشی، گوشتِ آبگوشتی

St George's Cross /snt ˌdʒɔ:dʒɪz 'krɒs, (US) 'krɔ:s/
n (روی پرچمِ بریتانیا) صلیبِ سنت جورج، صلیبِ قرمز

Sth /saʊθ/ < **South**

stick[1] /stɪk/ *n* ۱. چوب؛ (برای سوزاندن) هیزم ۲. عصا، چوب‌دستی ۳. (ورزش) چوگان، چوب ۴. [گچ، دینامیت و غیره] لول، تکه، قطعه ۵. (برای رهبرِ ارکستر) چوب ۶. (محاوره) [اثاثیه و غیره] تیکه ۷. (محاوره) آدم ۸. (محاوره، در جمع) ده، بیرون شهر

be in a cleft stick → cleft[1]

the carrot and the stick → carrot

get the wrong end of the stick → wrong

get / take stick (from sb) (محاوره) حسابی تنبیه شدن، کتک خوردن (از کسی)

a stick to beat sb with → beat[1]

give sb stick (محاوره) کسی را حسابی تنبیه کردن، کسی را کتک زدن

۳. تا آخر ادامه دادن، تا آخر تحمل کردن

stick it out (محاوره) تا آخرش ادامه دادن، تا آخر تحمل کردن، کوتاه نیامدن

stick out for sth (محاوره) سرِ چیزی سفت ایستادن، تا رسیدن به چیزی دست ورنداشتن

stick out like a sore thumb → sore

stick out a mile → mile

stick one's neck out ریسک کردن، خود را به خطر انداختن، جرئت کردن

stick (*sth*) **through** *vi* ۱. فرورفتن *vt* ۲. فرو بردن، فرو کردن

stick to *sth* *vt* ۱. همیشه به سراغ ... رفتن، همیشه به سروقتِ ... رفتن، همیشه به ... پرداختن؛ [مشروب] باز هم همان ... را خوردن ۲. چسبیدن به، وِل نکردن، ادامه دادن؛ [قول] عمل کردن به؛ [مقررات] عدول نکردن از، عمل کردن به

stick to one's guns (محاوره) سرِ حرفِ خود محکم ایستادن، موضع خود را عوض نکردن

stick to one's last حدِّ (توانایی) خود را دانستن، پا از توانِ خود فراتر نگذاشتن

stick together *vi* (محاوره) هوای همدیگر را داشتن، با هم بودن، پشت به پشتِ هم دادن

stick (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. بیرون زده بودن، سیخ شده بودن، راست ایستادن *vt* ۲. (محاوره) دستبردِ مسلحانه زدن به، زدن؛ [شخص] جیب‌های ... را خالی کردن، لُخت کردن

Stick 'em up! (محاوره) دست‌ها بالا!

stick up for *sb / sth* *vt* دفاع کردن از، حمایت کردن از

stick with *sb / sth* *vt* (محاوره) ۱. [شخص] در کنارِ ... ماندن، وِل نکردن، پیشِ ... ماندن، از ... دور نشدن ۲. باز هم ... را ادامه دادن، وِل نکردن ۳. یادِ ... ماندن، در ذهنِ ... ماندن، از یادِ ... نرفتن

sticker /'stɪkə(r)/ *n* ۱. عکس‌برگردان؛ برچسب، استیکر ۲. (محاوره) آدمِ باپشتکار، آدمِ بااستقامت

stickily /'stɪkɪlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ چسبناکی، به طرزِ نوچی ۲. به طورِ نچسبی، به طرزِ بدی، با دشواری

stickiness /'stɪkɪnɪs/ *n* ۱. چسبناکی، چسبندگی؛ نوچی ۲. [هوا] دم‌کردگی؛ گرما و رطوبت

sticking-plaster /'stɪkɪŋ plɑ:stə(r), (US) plæstə(r)/ *n* چسبِ زخم

sticking-point /'stɪkɪŋ pɔɪnt/ *n* (در بحث) مسئلهٔ موردِ اختلاف، مانعِ عمده، گرهِ اصلی

up sticks → up[4]

stick[2] /stɪk/ (*pt,pp* **stuck**) *vt* ۱. فرو کردن، فرو بردن ۲. چسباندن ۳. (محاوره) [اطلاعیه و غیره] زدن، نصب کردن؛ گذاشتن ۴. (محاوره) تحمل کردن، تاب آوردن، تحملِ ... داشتن *vi* ۵. فرو رفتن، تو رفتن ۶. چسبیدن ۷. (در چیزی) گیر کردن، ماندن ۸. (محاوره) جا افتادن، تثبیت شدن ۹. (بازیِ ورق) خوابیدن

stick in / through sth توی چیزی رفتن، در چیزی فرورفتن

The nickname stuck to him. این لقب رویش ماند.

stick to sb like a leech → leech

mud sticks → mud

stick one's nose into sth → nose[1]

stick one's oar in → oar

stick fast (در چیزی) گیر کردن

stick fast to sth [عقیده، نظریه] دو دستی چسبیدن به

stick in one's mind [تصویر، خاطره] در ضمیرِ (کسی) نقش بستن، همیشه جلوی چشمِ (کسی) بودن

stick in one's throat ۱. برای (کسی) بسیار دشوار بودن، برای (کسی) قابل‌هضم نبودن ۲. [کلمات] در دهانِ (کسی) گیر کردن

The words stick in my throat. زبانم نمی‌گردد. نمی‌توانم بگویم.

stick one's tongue out → tongue

stick around *vi* (محاوره) همین دور و برها پلکیدن، همین جاها بودن

stick at *sth* *vt* [کار و غیره] چسبیدن به، خوب انجام دادن؛ سرِ ... دوام آوردن

stick at nothing از هیچ چیز ابا نکردن، از هیچ کاری رویگردان نبودن، دست به هر کاری زدن

stick by *sb* *vt* (محاوره) در کنارِ ... ماندن، حمایت کردن از

stick *sth* **down** *vt* ۱. چسباندن ۲. (محاوره) گذاشتن ۳. (محاوره) نوشتن، یادداشت کردن

stick (*sth*) **in** *vi* ۱. فرو رفتن *vt* ۲. فرو کردن، فرو بردن

stick *sth* **in / into** *sth* *vt* ۱. فرو کردن در، فرو بردن در ۲. چسباندن در، گذاشتن توی، زدن توی

stick *sth* **on** (*sth*) *vt* چسباندن (روی)، زدن (روی)

stick (*sth*) **out** *vi* ۱. [گوش] بیرون زده بودن، بادبزنی بودن *vt* ۲. [زبان، سر] درآوردن، دراز کردن، بیرون آوردن

stick insect /'stɪk ɪnsekt/ *n* پشهٔ سنجاقی، پشهٔ عصاریخت

stick-in-the-mud /'stɪk ɪn ðə mʌd/ *n* (محاوره) آدمِ قدیمی، آدمِ فسیل، آدمِ عهدِ بوقی، آدمِ اُمّل

stickleback /'stɪklbæk/ *n* ماهیِ خاردار، ماهیِ آبنوس

stickler /'stɪklə(r)/

be a stickler for *n* اهمیتِ زیادی به ... دادن، رویِ ... پافشاری کردن، هواخواهِ پر و پا قرصِ ... بودن

stick-on /'stɪk ɒn/ *adj* [کاغذ و غیره] چسب‌دار

stickpin /'stɪkpɪn/ *n* (در آمریکا) سنجاق کراوات

stick shift /'stɪk ʃɪft/ *n* ۱. (اتومبیل) دنده، دستهٔ دنده ۲. ماشینِ دنده‌ای؛ ماشینِ دنده‌گیربکسی

stick-to-it-iveness /ˌstɪk 'tu: ɪt ɪvnɪs/ *n* (در آمریکا، محاوره) کَنِگی، سماجت، یکدندگی

stick-up /'stɪk ʌp/ *n* (محاوره) سرقتِ مسلحانه، دزدیِ مسلحانه

sticky /'stɪkɪ/ (*comp* **stickier**, *super* **stickiest**)

adj ۱. چسبناک، چسبنده؛ نوچ ۲. چسب‌دار ۳. (محاوره) [هوا] دم‌کرده، شرجی ۴. (محاوره) بد، سخت، مشکل ۵. (محاوره) ایرادی، ایرادگیر، سختگیر، بهانه‌گیر

come to a sticky end → end[1]

have sticky fingers (محاوره) دستِ (کسی) کج بودن

a sticky wicket ۱. (کریکت) زمینِ زودخشک ۲. موقعیتِ سخت، موقعیتِ دشوار، وضعِ ناجور

go through a sticky patch مراحلِ دشواری را گذراندن، در مرحلهٔ سختی قرار داشتن، دورهٔ ناجوری را از سر گذراندن

sticky tape /ˌstɪkɪ 'teɪp/ *n* نوارچسب

stiff /stɪf/ *adj* ۱. سفت، سخت؛ خشک ۲. مشکل، سخت، دشوار ۳. [مقاومت، رقابت و غیره] شدید، سخت، جدی ۴. [رفتار] خشک، رسمی، جدی، سرد ۵. (محاوره) [قیمت] خیلی زیاد، سنگین ۶. [باد] شدید ۷. [مشروب] سنگین

adv ۸. (محاوره) حسابی، به شدت، خیلی، کاملاً

n ۹. (عامیانه) جنازه

have a stiff neck گردنِ (کسی) گرفته بودن، گردنِ (کسی) خشک شده بودن

feel stiff عضلاتِ (کسی) گرفته بودن

stiff as a ramrod → ramrod

keep a stiff upper lip خم به ابرو نیاوردن، آرامش / متانتِ خود را حفظ کردن

stiffen /'stɪfn/ *vi* ۱. سخت شدن، سفت شدن ۲. [عضلات، اندام] خشک شدن، گرفتن ۳. (از وحشت) میخکوب شدن، (کسی) خشکش زدن ۴. [عقیده، قوانین و غیره] سخت‌تر شدن، انعطاف‌ناپذیرتر شدن

vt ۵. سخت کردن، سفت کردن؛ خشک کردن ۶. [پارچه] آهار دادن، آهار زدن ۷. [نظر، عقیده و غیره] سخت‌تر کردن، انعطاف‌ناپذیر کردن

stiffen sb's resolve کسی را ترغیب کردن، کسی را در عزمِ خود راسخ کردن، کسی را مصمم‌تر کردن

stiffener /'stɪfnə(r)/ *n* مادهٔ سفت‌کننده؛ [پارچه] آهار؛ [یقه و غیره] طلق

stiffening /'stɪfnɪŋ/ *n* ۱. (در لباس) آهار ۲. (در لباس) لایی؛ [یقه] طلق ۳. مادهٔ سفت‌کننده

stiffly /'stɪflɪ/ *adv* ۱. شق و رق؛ با سردی، خیلی رسمی، با خشکی، سرد ۲. با سختی، با دشواری، با تنِ کوفته

stiff-necked /ˌstɪf 'nekt/ *adj* (رسمی، به طعنه) لجوج، مغرور

stiffness /'stɪfnɪs/ *n* ۱. گرفتگیِ عضلات، خشکیِ بدن ۲. حالتِ رسمی، سردی، خشکی

stifle /'staɪfl/ *vi* ۱. نفسِ (کسی) گرفتن، به حالِ خفگی افتادن، احساسِ خفگی کردن؛ خفه شدن

vt ۲. نفسِ ... را بند آوردن، جلوی تنفسِ ... را گرفتن؛ خفه کردن ۳. [آتش] خاموش کردن، خفه کردن ۴. [طغیان و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن، فروخواباندن؛ [گریه] فروخوردن، جلوی ... را گرفتن؛ [فکر، ابتکار] خفه کردن، از بروزِ ... جلوگیری کردن

stifling /'staɪflɪŋ/ *adj* [هوا، محیط] خفه، خفه‌کننده، خفقان‌آور؛ طاقت‌فرسا، کشنده

stiflingly /'staɪflɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ خفه‌کننده‌ای، به نحوِ خفقان‌آوری

stigma /'stɪgmə/ *n* ۱. داغ، نشان؛ جای زخم ۲. ننگ، بی‌آبرویی، بدنامی، لکهٔ ننگ، داغِ ننگ، خفت ۳. (گیاه‌شناسی) کلاله

stigmata /'stɪgmətə, 'stɪgmɑ:tə/ *npl* (در مسیحیت) داغ‌های میخ، زخم‌های میخ

stigmatise /'stɪgmətaɪz/ = stigmatize

stigmatised /'stɪgmətaɪzd/ = stigmatized

stigmatize /'stɪgmətaɪz/ *vt* ۱. بدنام کردن، بی‌آبرو کردن، آبروی ... را بردن؛ لکه‌دار کردن ۲. داغ کردن، نشان‌دار کردن

be stigmatized as داغِ ... بر (کسی) خوردن

stigmatized /'stɪgmətaɪzd/ *adj* ننگین، زشت، شرم‌آور

stile /staɪl/ *n* (در پرچین) نردبان، پلکان؛ سنگ‌چین

help a lame dog over a stile → help[2]

stiletto /stɪ'letəʊ/ (*pl* **stilettos**) *n* ۱. دشنه ۲. درفش ۳. (در بریتانیا، محاوره) کفشِ پاشنه صناری

stiletto heels (در بریتانیا، در کفشِ پاشنه‌بلند) پاشنه صناری

still[1] /stɪl/ *adj* ۱. آرام، ساکن، بی‌حرکت؛ ساکت، بی‌صدا، خاموش؛ [آب] راکد؛ [هوا] بدونِ باد، ساکن ۲. [نوشیدنی] بدونِ گاز
n ۳. (سینما) عکس، تصویرِ ساکن ۴. سکون، سکوت، آرامش
vi ۵. (رسمی) آرام شدن، ساکت شدن، از حرکت افتادن، از جنبش افتادن
vt ۶. (رسمی) آرام کردن، ساکت کردن، از حرکت انداختن، از جنبش انداختن، آرامش بخشیدن به، فرونشاندن

the still small voice (of conscience) ندای درون، ندای وجدان

Still waters run deep. (prov) ۱. آتش نهفته در دل و خاموش مانده است. جهانی است بنشسته در گوشه‌ای. ۲. نترس از آن که های و هو دارد، بترس از آن که سر به تو دارد. فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.

the still of the night سکوتِ شبانه، خاموشیِ شبانه

still[2] /stɪl/ *adv* ۱. هنوز، هنوز هم، باز هم، همچنان ۲. با اینهمه، با این وجود، معهذا ۳. باز هم، حتی

Will you still be here when I get back?
تا من برگردم اینجا خواهی بود؟ وقتی برگردم اینجا هستی؟

Any idea who's going to see him? Still, who cares? هیچ می‌دانی کی قرار است برود ببیندش؟ تازه چه اهمیتی دارد؟

Still, he is my father. هر چه باشد (باز هم) پدرم است.

still more / further / another باز هم بیشتر، باز هم دیگر

better still از این بهتر، از این هم بهتر

worse still از این بدتر، از این هم بدتر

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **still** را هنگامی به‌کار می‌برند که کاری بیش از حدِّ انتظار طول بکشد و باعثِ تعجب گردد:

After fifty lessons I still can't drive very well.

کلمهٔ **already** را در جملاتِ مثبت به‌کار می‌برند و بیانگرِ تعجب از وقوعِ امری است که زودتر از زمانِ موردِ انتظار رخ داده است:

Are they here already?

کلمهٔ **yet** را در جملاتِ منفی و پرسشی به‌کار می‌برند، آن هم هنگامی که شخص منتظرِ اتفاقی است که هنوز رخ نداده یا احتمالاً رخ نداده است:

I haven't had breakfast yet.

Has Bill arrived yet?

کلماتِ **yet** و **already** را در جملاتِ پرسشیِ زیر با هم مقایسه می‌کنیم:

Have you had lunch yet?

Have you had your lunch already?

در جملهٔ نخست هدف از پرسش، این است که آیا شخص ناهارش را خورده است یا نه. حال آن‌که در جملهٔ دوم هدف اظهارِ شگفتی از این است که شخص ناهارش را زودتر از زمانِ معمول خورده است.

به‌کار بردنِ کلمهٔ **yet** به جای کلمهٔ **still** در جملاتِ مثبت تا حدودی رسمی و نادر است:

We have yet to hear the truth.

The Council may yet surprise us.

با این وجود، در مکالماتِ روزمره، بیانِ جمله‌ای مانندِ جملهٔ زیر محتمل است:

We don't know the truth yet.

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **still** معمولاً بلافاصله قبل از هر کلمهٔ منفی به‌کار می‌رود:

She still isn't ready.

They still don't know.

A solution has still not been found.

جملهٔ اخیر را به صورتِ زیر نیز می‌توان به‌کار برد:

... still hasn't ...

اما شکلِ زیر نادرست است:

... has not still ...

کلمهٔ **still** معمولاً بلافاصله بعد از صورتِ مثبتِ افعالِ وجهی به‌کار می‌رود:

I can still remember.

پس شکلِ زیر از جملهٔ بالا نادرست است:

I still can remember.

کلمهٔ **still** یا بعد از فعلِ **to be** به‌کار می‌رود یا بلافاصله قبل از افعالِ اصلی؛ بعد از فعلِ **to be** مثلِ:

He's still eating.

پس شکلِ زیر از جملهٔ بالا نادرست است:

He still is eating.

و قبل از فعلِ اصلی مثلِ:

We still have time.

پس شکلِ زیر نیز برای جملهٔ بالا نادرست است:

We have still time.

still[3] /stɪl/ *n* دستگاهِ تقطیر، انبیق، قرع و انبیق، دستگاهِ عرق‌کشی

stillbirth /ˈstɪlbɜːθ/ *n* ۱. مرده‌زایی ۲. نوزادِ مرده

stillborn /ˈstɪlbɔːn/ *adj* ۱. [نوزاد] مرده‌زاد، مرده، سقط‌شده ۲. [نقشه، برنامه] نافرجام، محکوم به شکست، شکست‌خورده، در نطفه خفه‌شده، عقیم‌مانده

still life /ˌstɪl ˈlaɪf/ (*pl* **still lifes**) *n* ۱. (نقاشی)

طبیعتِ بی‌جان، نقشِ اشیا ۲. (در جمع) تابلوی طبیعتِ بی‌جان

stillness /'stɪlnɪs/ *n* آرامش، سکون، سکوت، خاموشی، قرار

Stillson wrench /'stɪlsn rentʃ/ *n* آچار شلاقی

stilt /stɪlt/ *n* ۱. چوب‌پا ۲. (در ساختمان) شمع، پایهٔ بلند

on stilts سوارِ چوب‌پا

stilted /'stɪltɪd/ *adj* ۱. (به طعنه) [نوشته، گفتار و غیره] تصنعی، غیرطبیعی، متکلّف، رسمی، خشک، مطنطن ۲. (در ساختمان) پایه‌بلند

stiltedly /'stɪltɪdlɪ/ *adv* با تصنع، خیلی خشک، به طورِ غیرطبیعی، با تکلّف، با طنطنه، خیلی رسمی

Stilton /'stɪltən/ *n* پنیرِ استیلتون، پنیرِ کپک‌زده

stimulant /'stɪmjʊlənt/ *n* ۱. مادهٔ محرک، داروی محرک ۲. مشروبِ الکلی ۳. محرک، نیروی محرک، مشوق

stimulant effect / properties خاصیتِ تحریکی، خاصیتِ انگیزشی

stimulate /'stɪmjʊleɪt/ *vt* ۱. تحریک کردن، برانگیختن ۲. فعال کردن، به‌کار انداختن، به فعالیت واداشتن، باعثِ...شدن؛ [عرضه و تقاضا، اقتصاد و غیره] باعثِ رونقِ...شدن، باعثِ رشدِ...شدن ۳. سرِ شوق آوردن، سرِ ذوق آوردن، تهییج کردن

stimulating /'stɪmjʊleɪtɪŋ/ *adj* ۱. تحریکی، انگیزشی ۲. برانگیزنده، تحریک‌کننده، انگیزا ۳. مهیج، جالب، جذاب

stimulation /ˌstɪmjʊ'leɪʃn/ *n* تحریک، انگیزش

stimuli /'stɪmjʊlaɪ/ *pl* of **stimulus**

stimulus /'stɪmjʊləs/ (*pl* **stimuli**) *n* ۱. محرک، انگیزه ۲. (رسمی) مشوق، محرک

sting[1] /stɪŋ/ *n* ۱. نیش ۲. (روی برگِ گیاه) کرکِ گزنده ۳. سوزش، درد؛ سوز ۴. زخمِ نیش، جای نیش، اثرِ نیش ۵. [حسادت و غیره] زهر ۶. (در آمریکا) نقشهٔ محرمانه، تله

a sting in the tail عاقبتِ ناگوار، پیامدِ بد، جنبهٔ نامطلوب، روی بد

sting[2] /stɪŋ/ (*pt,pp* **stung**) *vi* ۱. نیش داشتن، گزیدن؛ نیش زدن، زخم زدن؛ [باد] سوز داشتن ۲. نیشدار بودن، گزنده بودن، آزار دادن، آزرده کردن، عذاب دادن ۳. سوختن، سوزش داشتن؛ درد کردن

vt ۴. نیش زدن، گزیدن، نیش زدن به، زخم زدن به، گزند زدن به، سوزاندن، به سوزش درآوردن ۵. آزار دادن، آزردن، به درد آوردن، رنج دادن، عذاب دادن، داغ کردن، مثلِ کارد در دلِ...فرو رفتن ۶. برانگیختن، تحریک کردن؛ به جوش آوردن، از جا دربردن ۷. (محاوره) تیغ زدن، گوشِ...را بریدن

take the sting out of sth زهرِ چیزی را گرفتن، از حدتِ چیزی کاستن

stinger /'stɪŋə(r)/ *n* (محاوره) ۱. حیوانِ نیش‌دار؛ گیاهِ گزنده ۲. (در آمریکا) نیش

stingily /'stɪndʒɪlɪ/ *adv* (محاوره) با خست، با ناخن‌خشکی، در نهایتِ کِنسی، با امساک

stinginess /'stɪndʒɪnɪs/ *n* (محاوره) خست، کنسی، ناخن‌خشکی، امساک

stinging /'stɪŋɪŋ/ *adj* ۱. [زخم و غیره] سوزنده، سوزان؛ دردناک؛ [انتقاد و غیره] نیشدار، گزنده، تلخ

n ۲. احساسِ سوزش

stinging-nettle /'stɪŋɪŋ netl/ *n* (گیاه) گزنه

stingray /'stɪŋreɪ/ *n* سپرماهیِ گزنده، سفره‌ماهیِ گزنده

stingy /'stɪndʒɪ/ *adj* (محاوره) ۱. خسیس، کنس، ناخن‌خشک، ممسک ۲. ناچیز، کم، ناقابل، خست‌آمیز، تنگ‌نظرانه

stink /stɪŋk/ (*pt* **stank, stunk**, *pp* **stunk**)

vi (محاوره) ۱. بو گند دادن، بو دادن، بوی بد دادن، متعفن بودن ۲. (مجازی) گند بودن، بد بودن، نفرت‌انگیز بودن

n ۳. (محاوره) بوی گند، بوی بد، گند ۴. (عامیانه) جار و جنجال، رسوایی، الم‌شنگه؛ دردسر، گرفتاری

stink of sth بوی چیزی دادن

stink to high heaven گندِ (چیزی) دنیا را گرفتن، گندِ (چیزی) همه جا را پر کردن

He stinks of money. خرپول است. پولش از پارو بالا می‌رود.

kick up / raise / make a stink جار و جنجال راه انداختن، الم‌شنگه به پا کردن، قشقرق راه انداختن

like stink (عامیانه) حسابی، به شدت، بدجوری

work like stink مثلِ خر کار کردن

stink *sth* out *vt* گند زدن به، پر از بوی گند کردن

stink-bomb /'stɪŋk bɒm/ *n* (وسیلهٔ شوخی) بمبِ گندزا

stinker /'stɪŋkə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. (کهنه، عامیانه) آدمِ مزخرف، آدمِ گند، آدمِ گه ۲. (محاوره) دردسر، کارِ سخت، کارِ شاق، کارِ کُشنده ۳. (عامیانه) چیزِ مزخرف، جنسِ بنجل

stinking /'stɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. (عامیانه) بوگندو؛ نفرت‌انگیز، خیلی بد، وحشتناک

adv ۲. (عامیانه) خیلی، حسابی، تا بخواهی

stint /stɪnt/ *vi* ۱. از خودگذشتگی کردن، فداکاری کردن؛ به خود محرومیت دادن، به خود سختی دادن، از خود دریغ داشتن؛ از شکمِ خود زدن

vt ۲. مضایقه کردن از، سخت گرفتن به، محدودیت قائل شدن برای

n ۳. سهم، قسمت؛ وظیفه

stint on sth به چیزی قناعت کردن، در چیزی مضایقه کردن

without stint (رسمی) بی‌دریغ، بی‌مضایقه؛ بدونِ محدودیت، بی‌حدّ

stipend /ˈstaɪpend/ *n* (برای کشیش و غیره) مقرری، مستمری، مواجب، حقوق، مزدِ ثابت

stipendiary /staɪˈpendɪərɪ, (US) -dɪerɪ/ *adj* ۱. [کشیش و غیره] مستمری‌بگیر، حقوق‌بگیر
n ۲. کشیشِ مستمری‌بگیر، کشیشِ حقوق‌بگیر

stipple /ˈstɪpl/ *vt* (نقاشی) با نقطه ترسیم کردن؛ با نقطه کشیدن، نقطه‌کاری کردن، نقطه‌نشان کردن؛ (حکاکی) با نقطه حک کردن، نقطه‌کنی کردن؛ (معماری) زبره‌کاری کردن

stippled /ˈstɪpld/ *adj* نقطه‌نشان، نقطه‌کاری شده؛ نقطه‌کنی شده؛ زبره‌کاری شده

stippling /ˈstɪplɪŋ/ *n* نقطه‌کاری؛ نقطه‌کنی؛ زبره‌کاری

stipulate /ˈstɪpjʊleɪt/ *vt* (رسمی) تصریح کردن، قید کردن، شرط کردن، قرار گذاشتن

stipulation /ˌstɪpjʊˈleɪʃn/ *n* (رسمی) تصریح؛ قید، شرط، قرار

stir[1] /stɜ:(r)/ (*prp* **stirring**, *pt,pp* **stirred**)
vt ۱. [مایع و غیره] هم زدن، به هم زدن ۲. مخلوط کردن، آمیختن ۳. تکان دادن، به حرکت درآوردن، جنباندن ۴. برانگیختن، تحریک کردن، واداشتن، به هیجان درآوردن، به جوش آوردن
vi ۵. تکان خوردن، به حرکت درآمدن، جنبیدن ۶. [احساسات] بیدار شدن؛ [خاطرات] زنده شدن، بازگشتن ۷. (محاوره، به طعنه) دوبه‌هم‌زنی کردن، فتنه برپا کردن
n ۸. هم زدن، تکان ۹. شور، هیجان، غوغا، بلوا، هو و هنگامه، آشوب، سروصدا، قشقرق، جنب و جوش

Stir yourself! تکانی به خودت بده! بجنب دیگر!

stir the blood آدم را سرِ حال آوردن، انسان را سرِ شوق آوردن

stir sb's blood کسی را سرِ حال آوردن، کسی را سرِ شوق آوردن

stir one's stumps (محاوره، به شوخی) به خود تکانی دادن، به خود جنبیدن

give sth a stir چیزی را هم زدن

stir *sb / sth* **up** *vt* ۱. تحریک کردن، تشویق کردن، سیخ زدن ۲. [فتنه، دردسر و غیره] بر پا کردن، راه انداختن

stir[2] /stɜ:(r)/

in stir *n* (عامیانه) تو هلفدونی

stir-fry /ˈstɜ: fraɪ/ (*pt,pp* **stir-fried**)
vt ۱. [سبزیجات و غیره] (به شیوهٔ چینی) تفت دادن، سرخ کردن
n ۲. غذای چینیِ تفت‌داده، غذای چینیِ سرخ‌کرده
adj ۳. تفت‌داده، سرخ‌کرده

stirrer /ˈstɜ:rə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) (آدمِ) دو به هم‌زن، آدمِ شر، آدمِ شرور، آدمِ مفسده به پا کن، آدمِ آشوبگر، آدمِ مسئله‌ساز

stirring /ˈstɜ:rɪŋ/ *adj* ۱. پرشور، پرهیجان، هیجان‌انگیز، تکان‌دهنده
n ۲. [احساسات، فکر و غیره] شروع، تظاهر؛ نشانهٔ شروع؛ نخستین نشانه، نخستین علامت

stirringly /ˈstɜ:rɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طورِ هیجان‌انگیزی، به نحوِ مهیجی، به طورِ شورانگیزی ۲. به طرزِ هیجان‌زده‌ای، با شور و هیجان

stirrup /ˈstɪrəp/ *n* ۱. (سوارکاری) رکاب ۲. (کالبدشناسی) استخوانِ رکابی

stirrup bone /ˈstɪrəp bəʊn/ *n* (کالبدشناسی) استخوانِ رکابی

stirrup-cup /ˈstɪrəp kʌp/ *n* جامِ سواره؛ جرعهٔ بدرود

stirrup-pump /ˈstɪrəp pʌmp/ *n* کپسولِ آتش‌نشانی (دستی)

stitch /stɪtʃ/ *n* ۱. (خیاطی) کوک، شلال، بخیه ۲. (جراحی) بخیه ۳. (بافتنی) دانه ۴. پهلودرد، دردِ پهلو
vi ۵. دوختن؛ بخیه زدن، کوک زدن
vt ۶. دوختن؛ بخیه زدن به، کوک زدن به

have one's stitches taken out (جراحی) بخیه‌ها را کشیدن

get a stitch دردِ پهلو گرفتن، پهلوی (کسی) درد گرفتن

drop a stitch → drop[2]

have not (got) a stitch on; not be wearing a stitch (محاوره) لُختِ مادرزاد بودن، لُختِ لُخت بودن

have sb in stitches (محاوره) کسی را از خنده روده‌بر کردن

A stitch in time (saves nine). **(prov)**
کارِ امروز به فردا مفکن. سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل ـ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل. علاجِ واقعه قبل از وقوع باید کرد.

stitch *sth / sb* **up** *vt* ۱. [زخم و غیره] بخیه زدن به ۲. [سوراخ و غیره] دوختن، رفو کردن، وصله زدن به ۳. (محاوره) [قرارداد و غیره] بستن، منعقد کردن ۴. (محاوره) تو مخمصه انداختن، گرفتار کردن، تو هچل انداختن

stitching /'stɪtʃɪŋ/ n ۱. (خیاطی) کوک، شلال؛ کوک‌ها ۲. (بافتنی) دانه؛ دانه‌ها ۳. (جراحی) بخیه؛ بخیه‌ها

stoat /stəʊt/ n (جانور) قاقم

stock¹ /stɒk/ n ۱. (در انبار و غیره) موجودی، ذخیره؛ محموله، پارتی ۲. حیواناتِ اهلی، دام، مال، چهارپایان ۳. قرضه ۴. [شرکت] سرمایه ۵. (در جمع) سهام، اوراقِ بهادار ۶. نژاد، تبار، نسل، اصل ۷. (رسمی) مقام، منزلت، جایگاه؛ شهرت، اعتبار ۸. موادِ خام، مواد ۹. (آشپزی) [قلم، مرغ، گوشت، سبزیجات] آب ۱۰. [ابزار، چاقو و غیره] دسته، جادستی؛ [تفنگ] قنداق ۱۱. [درخت] تنه، کُنده ۱۲. (کشاورزی، در پیوندزنی) پایه ۱۳. (کشتی‌سازی، در جمع) داربست، چوب‌بست ۱۴. (برای مجرمان، در جمع) کند ۱۵. (کهنه) روبانِ گردن؛ کراوات ۱۶. (در لباسِ کشیشان) پیش‌سینه ۱۷. (گلِ) شب‌بو

adj ۱۸. [کالا] موجود، موجود در انبار ۱۹. [سؤال، شوخی و غیره] عادی، معمولی، پیش‌پاافتاده

Our new stock of winter clothes will arrive soon. مجموعهٔ لباس‌های جدیدِ زمستانی‌مان به زودی می‌رسند.

be in stock موجود بودن

be out of stock موجود نبودن

lock, stock and barrel → lock²

on the stocks در دستِ تهیه، در حالِ آماده شدن

take stock (of sth / sb) ۱. (جایی را) انبارگردانی کردن ۲. همه چیز را ارزیابی کردن؛ [شخص، موقعیت و غیره] ارزیابی کردن

stock² /stɒk/ vt ۱. انبار کردن، در انبار نگه داشتن ۲. تجهیز کردن

stock sth with sth [مغازه، کتابخانه و غیره] چیزی را برای... تهیه کردن، چیزی را برای... فراهم کردن، با چیزی تجهیز کردن

stocked with پر از، مملو از، آکنده از

stock up vi ذخیره‌سازی کردن

stock up on / with sth چیزی را ذخیره کردن، چیزی را انبار کردن؛ چیزی را احتکار کردن

stockade /stɒ'keɪd/ n ۱. حصار، دیوارِ چوبی؛ سدِّ چوبی، مانعِ چوبی

vt ۲. حصار کشیدنِ دور، دیوار کشیدن جلوی

stockbreeder /'stɒkbri:də(r)/ n دامدار، گله‌دار

stockbroker /'stɒkbrəʊkə(r)/ n دلالِ سهام، کارگزارِ بورس

stockbroking /'stɒkbrəʊkɪŋ/ n ۱. کارگزاریِ بورس، دلالیِ سهام ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) کارگزاریِ بورس؛ (مربوط به) کارگزارِ بورس

stock-car /'stɒk kɑ:(r)/ n ۱. (اتومبیل‌رانی) ماشینِ کهنه ۲. (در آمریکا، راه‌آهن) واگنِ حملِ دام

stock-car racing /'stɒk kɑ: reɪsɪŋ/ n مسابقهٔ ماشین‌کهنه‌ها

stock certificate /'stɒk sətɪfɪkət/ n (در آمریکا) ورقهٔ سهام، سندِ سهام

stock company /'stɒk kʌmpənɪ/ n ۱. گروهِ تئاتری ۲. شرکتِ سهامیِ عام؛ (در آمریکا) شرکتِ تضامنی

stock-cube /'stɒk kju:b/ n (آشپزی) قرصِ سوپ

stock exchange /'stɒk ɪkstʃeɪndʒ/ n بورسِ سهام، بورسِ اوراقِ بهادار، بازارِ بورس

stockholder /'stɒkhəʊldə(r)/ n (در آمریکا) سهام‌دار

stockily /'stɒkɪlɪ/

stockily built adv [شخص] کوتاه و قوی‌هیکل

stockiness /'stɒkɪnɪs/ n [اندام] کوتاهی و کلُفتی؛ هیکلِ کوتاه و پهن

stockinet /,stɒkɪ'net/ n (پارچهٔ) کشباف

stockinette /,stɒkɪ'net/ = stockinet

stocking /'stɒkɪŋ/ n (در جمع) جوراب، جورابِ ساق‌بلند؛ جورابِ سه‌ربعی

in one's stocking(ed) feet با جوراب (و بدونِ کفش)

stocking-filler /'stɒkɪŋ fɪlə(r)/ n (در بریتانیا، برای کریسمس) هدیهٔ تو جوراب

stock-in-trade /,stɒk ɪn 'treɪd/ n ۱. (کهنه) لوازمِ کار، ابزارِ کار، ملزومات ۲. (محاوره) فوت و فن، اسبابِ کار، وسیلهٔ کار، جزءِ لاینفک

stockist /'stɒkɪst/ n فروشگاه؛ فروشنده

stockjobber /'stɒkdʒɒbə(r)/ n دلالِ بورس، بورس‌باز

stockman /'stɒkmən/ (*pl* **stockmen**) n ۱. دامدار ۲. (در استرالیا) سرپرستِ دامداری، مسئولِ دامداری

stock market /'stɒk mɑ:kɪt/ n بازارِ بورس، بورسِ اوراقِ بهادار؛ معاملهٔ اوراقِ بهادار

stockpile /'stɒkpaɪl/ n ۱. [کالا] ذخیره، انبار

vt ۲. [کالا] ذخیره کردن، انبار کردن؛ احتکار کردن

stock-pot /'stɒk pɒt/ n قابلمهٔ سوپ

stock-still /,stɒk 'stɪl/ adv بی‌حرکت

stocktaking /'stɒkteɪkɪŋ/ n ۱. انبارگردانی ۲. ارزیابی

do / be stocktaking ۱. همه چیز را از نو ارزیابی کردن ۲. انبارگردانی کردن

stocky /'stɒkɪ/ (*comp* **stockier**, *super* **stockiest**)

adj [اندام، بدن] کوتاه و کلفت، کوتاه و قوی؛ [شخص] کوتاه و قوی‌هیکل

stockyard /'stɒkjɑ:d/ n طویله

stodge /stɒdʒ/ n (محاوره) غذای سنگین، غذای ثقیل

stodgy /'stɒdʒɪ/ (*comp* **stodgier**, *super* **stodgiest**)

adj (محاوره، به طعنه) ۱. [غذا] سنگین،

ثقیل ۲. [کتاب] خسته‌کننده، حال‌گیر ۳. [شخص] خسته‌کننده، کسل‌کننده، حال‌گیر

stoic /'stəʊɪk/ *n* ۱. (رسمی) آدمِ خویشتن‌دار؛ آدمِ شکیبا، آدمِ صبور ۲. (فیلسوفِ) رواقی
adj ۳. (رسمی) خویشتن‌دار؛ شکیبا، صبور، بردبار ۴. (فلسفه) رواقی

stoical /'stəʊɪkl/ *adj* [شخص] خویشتن‌دار؛ صبور، شکیبا، بردبار؛ [رفتار] خویشتن‌دارانه؛ صبورانه

stoically /'stəʊɪklɪ/ *adv* با خویشتن‌داری؛ صبورانه، با شکیبایی

stoicism /'stəʊɪsɪzəm/ *n* ۱. (رسمی) خویشتن‌داری، پرهیزگاری؛ شکیبایی، صبر، بردباری، تحمل ۲. فلسفهٔ رواقی

stoke /stəʊk/ *vt* [بخاری، اجاق و غیره] پر کردن، سوخت ریختن در

stoke sth with sth [نفت، زغال و غیره] در چیزی ریختن

stoke (*sth*) **up** *vi* ۱. سوخت در آتش ریختن؛ بخاری را پر کردن؛ اجاق را پر کردن ۲. حسابی خوردن، پر خوردن
vt ۳. [ترس، خشم و غیره] برانگیختن، تحریک کردن ۴. [آتش] سوخت ریختن در

stoke up on / with sth ۱. چیزی در آتش ریختن ۲. شکمِ خود را با چیزی پر کردن، حسابی چیزی خوردن ۳. حسابی چیزی خریدن

stokehold /'stəʊkhəʊld/ = stokehole

stokehole /'stəʊkhəʊl/ *n* (در اجاق یا کوره) ۱. دریچهٔ سوخت ۲. اتاقِ سوخت

stoker /'stəʊkə(r)/ *n* (در کشتی و غیره) مأمورِ سوخت؛ (ابزار) سوخت‌پاش، سوخت‌انداز

STOL /ˌes tiː əʊ 'el, stɒl/ < **short take-off and landing** *adj* ۱. [هواپیما] زودپرواز
n ۲. هواپیمای زودپرواز

stole¹ /stəʊl/ *n* ۱. شال (زنانه)، اشارپ ۲. شال گردنِ اسقفی

stole² /stəʊl/ *pt* of **steal**

stolen¹ /'stəʊlən/ *pp* of **steal**

stolen² /'stəʊlən/ *adj* [کالا و غیره] دزدیده‌شده، دزدی، به‌سرقت‌رفته

stolid /'stɒlɪd/ *adj* (به طعنه) [رفتار، چهره و غیره] خشک، بی‌احساس؛ بی‌روح، عبوس؛ [شخص] بی‌رگ، بلغمی‌مزاج، بی‌عاطفه

stolidity /stə'lɪdətɪ/ *n* (به طعنه) خشکی، بی‌احساسی، بی‌روحی، بلغمی‌مزاجی

stolidly /'stɒlɪdlɪ/ *adv* (به طعنه) با بی‌احساسی، عبوسانه، با سردی

stolidness /'stɒlɪdnɪs/ = stolidity

stomach /'stʌmək/ *n* ۱. معده، شکم ۲. (صفت‌گونه) معدی، (مربوط به) معده، (مربوط به) شکم ۳. (محاوره) شکم، دل ۴. اشتها
vt ۵. خوردن؛ [غذا] دوست داشتن، از گلوی (کسی) پایین رفتن ۶. تحمل کردن، تاب آوردن، بر خود هموار کردن، زیر سبیلی درکردن

on a full stomach با شکمِ پر

on an empty stomach با شکمِ خالی

have a very small stomach کم‌اشتها بودن

have the stomach for sth حوصلهٔ چیزی را داشتن، تحملِ چیزی را داشتن، میل به چیزی داشتن، علاقه به چیزی داشتن

have no stomach for sth جرئتِ کاری را نداشتن، دل و جرئتِ کاری را نداشتن؛ طاقتِ کاری را نداشتن

His eyes are bigger than his stomach. سرِ غذا حرصِ زیادی می‌زند. شکمش سیر می‌شود اما چشمش سیر نمی‌شود.

sick to one's stomach → sick

a strong stomach → strong

turn one's stomach حالِ کسی را به‌هم زدن، دلِ کسی را به‌هم زدن

the pit of the / one's stomach تهِ دل (کسی)

have butterflies in the / one's stomach → butterfly

I can't stomach seafood. غذای دریایی دوست ندارم. تحملِ غذای دریایی را ندارم. معدهٔ خوردنِ غذای دریایی را ندارم.

stomach-ache /'stʌmək eɪk/ *n* دل‌درد، دردِ شکم، معده‌درد

stomach-churning /'stʌmək tʃɜːnɪŋ/ *adj* [بو و غیره] تهوع‌آور، دل به‌هم‌زن، مهوع؛ [ترس و غیره] دلشوره‌آور

stomach-pump /'stʌmək pʌmp/ *n* (پزشکی) پمپِ شستشوی معده

stomp /stɒmp/ *vi* (محاوره) تاپ‌تاپ حرکت کردن، گُرپ‌گُرپ رفتن، تاپ‌تاپ آمدن

stomp in *vi* تاپ‌تاپ وارد شدن، گرپ‌گرپ تو آمدن

stomp out *vi* تاپ‌تاپ خارج شدن، گرپ‌گرپ بیرون رفتن

stone /stəʊn/ *n* ۱. سنگ ۲. (صفت‌گونه) سنگی، از سنگ ۳. قلوه‌سنگ؛ ریگ ۴. سنگِ قیمتی،

جواهر، نگین ۵. [میوه] هسته، دانه ۶. (پزشکی) [کلیه، مثانه و غیره] سنگ ۷. (در بریتانیا) سنگ (= واحدِ وزن معادلِ ۶/۳۴۸کیلوگرم)

vt ۸. سنگ زدن به، سنگ انداختن به؛ سنگسار کردن ۹. [میوه] هستهٔ ... را درآوردن، هستهٔ ... را گرفتن

get blood out of / from a stone → blood[1]

(as) hard as stone → hard[1]

a heart of stone → heart

kill two birds with one stone → bird

leave no stone unturned → leave[1]

People in glass houses shouldn't throw stones. → people

a stone's throw در چند قدمی، نزدیکِ

A rolling stone gathers no moss. (prov) → rolling stone

Stone the crows! (در بریتانیا، عامیانه) اوا خاکِ عالَم! عجب بابا!

Stone Age /'stəʊn eɪdʒ/

the Stone Age *n* عصرِ حجر، دورانِ سنگ

stone-cold /ˌstəʊn 'kəʊld/ *adj* سردِ سرد، کاملاً سرد، یخ‌کرده

stone-cold sober کاملاً هشیار، هشیارِ هشیار

stoned /stəʊnd/ *adj* ۱. [میوه] هسته‌گرفته، هسته‌درآورده ۲. (عامیانه) مستِ مست، پاتیل ۳. (عامیانه) لول، نشئه

stone-dead /ˌstəʊn 'ded/ *adj* مردهٔ مرده، کاملاً مرده

kill sth stone-dead به کلی ضایع کردن، پاک از بین بردن، به تمامی نابود کردن

stone-deaf /ˌstəʊn 'def/ *adj* کَرِکَر، کاملاً کَر

stone fruit /'stəʊn fru:t/ *n* میوهٔ هسته‌دار، میوهٔ با هسته

stoneground /'stəʊngraʊnd/ *adj* [آرد] آسیاشده

stoneless /'stəʊnlɪs/ *adj* [میوه] بی‌هسته، بی‌دانه

stonemason /'stəʊnmeɪsn/ *n* سنگ‌کار؛ سنگ‌تراش، حجّار

stonewall /ˌstəʊn'wɔ:l/ *vi* ۱. (محاوره، در بحث) سنگ‌اندازی کردن، کارشکنی کردن، طفره رفتن ۲. (کریکت) توپِ تدافعی زدن

vt ۳. (محاوره) [بحث، مذاکره] سنگ انداختن در، کارشکنی کردن در، با شکست مواجه کردن، به بن‌بست کشاندن

stonewalling /ˌstəʊn'wɔ:lɪŋ/ *n* (محاوره) سنگ‌اندازی، کارشکنی

stoneware /'stəʊnweə(r)/ *n* (ظروفِ) سرامیکِ سنگی، ظروفِ بدلِ چینی

stonewashed /'stəʊnwɒʃt, (US) -wɔ:ʃt/ *adj* [پارچه] سنگ‌شویی‌شده، سنگ‌شور

stonework /'stəʊnwɜ:k/ *n* ۱. سنگ‌کاری؛ بنای سنگی ۲. (کارگاه) سنگ‌تراشی، حجّاری؛ سنگ‌بری

stonily /'stəʊnɪlɪ/ *adv* با حالتی سرد، با حالتی خشک، مثلِ سنگ

stony /'stəʊnɪ/ (*comp* **stonier**, *super* **stoniest**)

adj ۱. [جاده و غیره] پر از سنگ، پوشیده از سنگ، سنگلاخ ۲. [نگاه، حالت و غیره] سرد، خشن، بی‌احساس ۳. (عامیانه) آس و پاس، پاک بی‌پول، مفلس، بی‌پولِ بی‌پول

stony broke → broke[2]

stony-hearted /ˌstəʊnɪ 'hɑ:tɪd/ *adj* سنگدل، بی‌رحم، قسی‌القلب

stood /stʊd/ *pt,pp* of **stand**[2]

stooge /stu:dʒ/ *n* ۱. (عامیانه، تئاتر) نوچه، عنترباشی، دلقک ۲. ملعبه، بازیچه، آلتِ دست

stooge for sb *vi* (عامیانه، تئاتر) نوچهٔ کسی بودن، نقشِ مقابلِ کسی را بازی کردن

stool /stu:l/ *n* ۱. چهارپایه؛ عسلی ۲. زیرپایی ۳. (رسمی) مدفوع

fall between two stools نه این و نه آن بودن، هیچ کدام نبودن، بلاتکلیف بودن

stool-pigeon /'stu:l pɪdʒɪn/ *n* ۱. (عامیانه، شخص) طعمه ۲. (پلیس) خبرچین، جاسوس

stoop /stu:p/ *vi* ۱. دولا شدن، خم شدن، خمیده شدن ۲. قوز کردن

vt ۳. [اندام] خم کردن، دولا کردن

n ۴. قوز

stoop so low تنزل کردن، سقوط کردن، نزول کردن، تن به خفت دادن، خود را کوچک کردن، خود را پایین آوردن

stoop down *vi* خم شدن، دولا شدن

stoop to sth *vt* تن دادن به، حاضر به (انجامِ) ... شدن

stooped /stu:pt/ *adj* خمیده، قوزکرده، قوزی، قوزدار، دولا

stooping /'stu:pɪŋ/ *adj* خمیده، قوزدار

stop[1] /stɒp/ (*prp* **stopping**, *pt,pp* **stopped**)

vt ۱. متوقف کردن، نگه داشتن، واایستاندن، باعثِ توقفِ ... شدن ۲. [کار و غیره] دست از ... برداشتن، متوقف کردن، قطع کردن؛ [سیگار کشیدن] ترک کردن، کنار گذاشتن ۳. جلوی ... را گرفتن، مانعِ ... شدن ۴. [سوراخ، درز] بستن، گرفتن، پر کردن ۵. [دندان] پر کردن ۶. (موسیقی) [کلید، سیم] زدن؛ [سوراخ] گرفتن

vi ۷. متوقف شدن، واایستادن؛ [باران] بند آمدن ۸. توقف کردن، ایستادن، واایستادن ۹. (در جایی) ماندن

Stop it! بس کن!

It has stopped raining. باران قطع شده است.

Supplies have stopped reaching us. ارسالِ آذوقه برای ما متوقف شده است. آذوقه دیگر برای ما نمی‌فرستند.

stop one's ears گوش‌های خود را گرفتن، جلوی گوش‌های خود را گرفتن

stop sth from / out of [پول، هزینه] کم کردن از، برداشتن از

stop a cheque جلوی چکی را گرفتن

the buck stops here → buck[3]

stop at nothing از هیچ چیز ابا نکردن، از هیچ کاری رویگردان نبودن

stop dead; stop in one's tracks یکدفعه ایستادن، یکهو واایستادن، یکمرتبه متوقف شدن

stop short of sth / doing sth [عملِ خلاف و غیره] در سرحدِّ... متوقف شدن، دیگر دست به... نزدن

stop the show جلوی ادامهٔ نمایش / برنامه را گرفتن

stop the rot ورق را به نفعِ خود برگرداندن، اوضاع را به نفعِ خود عوض کردن

stop short یکدفعه متوقف شدن

stop sb short یکدفعه کسی را متوقف کردن

know where / when to stop حدِّ خود را دانستن، اندازه نگه داشتن

stop by (*sth / sb*) *vi* ۱. سری زدن *vt* ۲. سری زدن به

stop in *vi* خانه ماندن، بیرون نرفتن

stop off *vi* (سرِ راه) ماندن، توقف کردن، ایستادن

stop out *vi* بیرون ماندن، خانه نیامدن

stop over *vi* (در سفرِ هوایی) توقف کردن

stop round = stop by *vi*

stop (*sth*) **up** *vi* ۱. تا دیروقت بیدار ماندن *vt* ۲. [سوراخ، روزنه] پر کردن، گرفتن، بستن

stop[2] /stɒp/ *n* ۱. ایست، توقف ۲. مکث، وقفه ۳. [اتوبوس، قطار و غیره] ایستگاه ۴. (در پایانِ جمله) نقطه ۵. (موسیقی، در ارگ) پرده؛ کلید ۶. (موسیقی، در سازهای بادی) کلید ۷. [دوربین] دیافراگم ۸. (آواشناسی) صامتِ انسدادی، همخوانِ بندشی؛ همخوانِ انفجاری ۹. (در ترکیب) مانع < a doorstop >

make a short stop توقفِ کوتاهی کردن، توقفِ کوتاهی داشتن

bring sth to a stop متوقف کردن، نگه داشتن

come to a stop متوقف شدن، از حرکت بازایستادن

without a stop بی‌وقفه، یکسره، بدونِ مکث

a request stop ایستگاهِ درخواستی

pull out all the stops → pull[2]

put a stop to sth به چیزی خاتمه دادن، به چیزی پایان بخشیدن، از چیزی دست برداشتن، چیزی را بس کردن

stopcock /ˈstɒpkɒk/ *n* [بشکه، لوله و غیره] شیر، شیرِ سماوری، شیرِ قطع و وصل؛ شیرِ تنظیم

stopgap /ˈstɒpgæp/ *n* ۱. [شخص، وسیله] جانشینِ موقّت، جایگزینِ موقّت، بدل، عوض ۲. (صفت‌گونه) [اقدامات، راه‌حل] موقّتی، سردستی، موقّت

stop-go /ˌstɒp ˈgəʊ/ *n* (در بریتانیا، اقتصاد و غیره) ایست ـ حرکت، توقف ـ حرکت، شل‌کن ـ سفت‌کن

stop-go approach / policies سیاستِ ایست ـ حرکت، روشِ توقف ـ حرکت

stop light /ˈstɒp laɪt/ *n* (در آمریکا) ۱. چراغِ راهنمایی ۲. چراغِ ترمز

stopover /ˈstɒpəʊvə(r)/ *n* ۱. (در سفر) توقف، اتراق ۲. توقف‌گاه، اتراق‌گاه

stoppage /ˈstɒpɪdʒ/ *n* ۱. (در کارخانه) توقفِ کار، تعطیلِ کار؛ دست کشیدن از کار، اعتصاب ۲. (مالی) کسور، کسورات ۳. [پرداخت، مرخصی و غیره] توقف، لغو ۴. [لوله و غیره] گرفتگی، بستگی، مسدودشدگی، انسداد

stopper /ˈstɒpə(r)/ *n* ۱. توپی، سرپوش، درپوش، سربطری، چوب‌پنبه *vt* ۲. [بطری] با درپوش بستن، توپی گذاشتن درِ، سرِ...را گذاشتن

stopping /ˈstɒpɪŋ/ *n* [دندان] مادهٔ پرکننده؛ پرکردگی

stopping train /ˈstɒpɪŋ treɪn/ *n* قطارِ عادی

stop-press /ˌstɒp ˈpres/ *n* (در بریتانیا، در روزنامه) ۱. آخرین خبر، خبرِ آخرین لحظه ۲. ستونِ آخرین خبر، قسمتِ خبرِ آخرین لحظه

stopwatch /ˈstɒpwɒtʃ/ *n* کرونومتر، زمان‌سنج، ساعتِ وقت‌نگه‌دار

storage /ˈstɔːrɪdʒ/ *n* ۱. ذخیره‌سازی، انبارش، نگهداری ۲. انبار؛ مخزن ۳. (هزینهٔ) انبارداری، حقِ انبارداری ۴. (کامپیوتر) حافظه، انباره، منبعِ ذخیره‌سازی

cold storage سردخانه

storage heater /ˈstɔːrɪdʒ hiːtə(r)/ *n* بخاریِ برقیِ ذخیره‌ای، بخاریِ ذخیره‌ای

store /stɔː(r)/ *n* ۱. ذخیره، انبار، اندوخته، موجودی ۲. (در جمع) اجناس، کالاها ۳. انبار، مخزن ۴. (کامپیوتر) حافظه، انباره، ذخیره ۵. (در آمریکا) مغازه، دکان ۶. فروشگاه

vt ۷. ذخیره کردن، انبار کردن، اندوختن؛ [لباس و غیره] کنار گذاشتن، جمع کردن ۸. [وسایل و غیره] در انبار گذاشتن، در انبار نگه داشتن، جمع کردن ۹. انباشتن، پر کردن، آکندن ۱۰. در خود نگه داشتن، جا دادن

lay in stores of sth چیزی را ذخیره کردن، چیزی را انبار کردن

a store of مجموعه‌ای از، ذخیره‌ای از، مخزنی از

in store ۱. در انبار، ذخیره، اندوخته، موجود ۲. در راه، در شُرفِ وقوع، در شُرفِ تکوین

set great store by sth برای چیزی اهمیتِ زیادی قائل شدن، برای چیزی ارزشِ زیادی قائل شدن

set little / no / not much store by sth چیزی را کم‌اهمیت شمردن، چیزی را بی‌ارزش شمردن

store sth with چیزی را از... انباشتن، چیزی را از... آکندن

store *sth* **away / up** *vt* ذخیره کردن، انبار کردن، اندوختن، کنار گذاشتن، جمع کردن

storehouse /'stɔːhaʊs/ *n* ۱. انبار، انباری ۲. (مجازی) مخزن، منبع

storekeeper /'stɔːkiːpə(r)/ *n* (در آمریکا) مغازه‌دار، دکان‌دار، صاحبِ دکان

storeroom /'stɔːruːm, -rʊm/ *n* انباری

storey /'stɔːrɪ/ *n* (در ساختمان) طبقه، اشکوب

the top storey (به شوخی) کله، مخ، بالاخانه

He's a bit weak in the top storey. بالاخانه‌اش معیوب است.

-storeyed /stɔːrɪd/ (در ترکیب) ـطبقه، ـاشکوبه < a two-storeyed building >

-storied /stɔːrɪd/ **(US)** = storeyed

stork /stɔːk/ *n* (پرنده) لک‌لک

storm /stɔːm/ *n* ۱. توفان؛ انقلابِ جوّی؛ [دریا و غیره] کولاک ۲. [اعتراض و غیره] سیل، موج؛ خروش، طغیان، غلیان، یورش؛ آشوب، بلوا، غوغا ۳. (در آمریکا، محاوره، در جمع) درِ مضاعفِ بیرونی، درِ توفان‌بند

vi ۴. داد زدن، فریاد زدن، هوار زدن، برآشفتن؛ غوغا به راه انداختن ۵. مثلِ اجلِ معلق وارد شدن، هجوم آوردن، یورش بردن

vt ۶. داد زدن سرِ، هوار زدن سرِ، فریاد زدن سرِ؛ توپ و تشر زدن به ۷. مثلِ اجلِ معلق واردِ...شدن، به... هجوم بردن، به... یورش بردن ۸. تصرف کردن، گرفتن، تسخیر کردن

any port in a storm → port[1]

the calm before the storm → calm

the eye of the storm مرکزِ توفان، نقطهٔ مرکزیِ توفان؛ (مجازی) قلبِ مشاجرات، مرکزِ بگومگوها

ride out / weather a / the storm ۱. از توفان جانِ سالم به‌در بردن ۲. بحران را پشتِ سر گذاشتن، جانِ سالم به‌در بردن، قِسِر دررفتن

a storm in a teacup هیاهوی بسیار بر سرِ هیچ، داد و بیدادِ بیهوده

dance / sign / party up a storm (در آمریکا) با تمامِ قوا مشغول بودن، غرقِ کار بودن، حسابی مشغولِ کار بودن

storm about / around با خشم و خروش به این طرف و آن طرف رفتن، داد و بیدادکنان به اطراف رفتن

take sth / sb by storm ۱. [شهر و غیره] با یک یورش تسخیر کردن، به یک حمله گرفتن ۲. (در موردِ نمایش، هنرپیشه و غیره) [تماشاگران و غیره] به سرعت مجذوبِ خود کردن، بی‌درنگ شیفته کردن، یکباره مسخّر کردن

storm out / off با داد و هوار بیرون رفتن، با قهر و غضب خارج شدن، مثلِ تیر از تفنگ دررفتن

storm one's way across / in / through با خشم راهِ خود را باز کردن از میانِ

storm-bound /'stɔːm baʊnd/ *adj* [کَشتی و غیره] توفان‌زده، دچارِ توفان، گرفتارِ توفان، اسیرِ توفان

storm-centre /'stɔːm sentə(r)/ *n* ۱. مرکزِ توفان، کانونِ توفان ۲. (مجازی) مرکزِ آشوب، کانونِ دردسر

storm cloud /'stɔːm klaʊd/ *n* ۱. ابرِ توفان ۲. سایهٔ شوم، شبح، توفانِ موحش، ابرِ سیاه

storm-door /'stɔːm dɔː(r)/ *n* (در آمریکا) درِ مضاعفِ بیرونی، درِ توفان‌بند

storm-lantern /'stɔːm læntən/ *n* چراغِ بادی، فانوس

storm petrel /ˌstɔːm 'petrəl/ *n* مرغِ توفان

stormproof /'stɔːmpruːf/ *adj* [خانه و غیره] ضدِّ توفان، مقاوم در برابرِ توفان

storm-tossed /'stɔːm tɒst, (US) tɔːst/ *adj* [کَشتی] توفان‌زده؛ [دریا] طوفانی، پرتلاطم

storm trooper /'stɔːm truːpə(r)/ *n* (در آلمانِ نازی) عضوِ گروهِ ضربت

storm-window /'stɔːm wɪndəʊ/ *n* (در آمریکا) پنجرهٔ مضاعفِ بیرونی، پنجرهٔ توفان‌بند

stormy /'stɔːmɪ/ (*comp* **stormier**, *super* **stormiest**) *adj* ۱. [هوا، روز] توفانی ۲. [بحث، جلسه] پرآشوب، پرهیاهو، پرتب‌وتاب، پرتلاطم، تند، آتشین، پرهیجان ۳. [شخص] جوشی، عصبانی

stormy petrel /ˌstɔːmɪ 'petrəl/ *n* ۱. مرغِ توفان ۲. (مجازی) (آدمِ) آشوبگر، فتنه

story[1] /'stɔːrɪ/ *n* ۱. سرگذشت، سرآمد؛ ماجرا، جریان؛ نقل، روایت ۲. داستان، قصه، حکایت، افسانه ۳. طرحِ داستان، داستان ۴. (روزنامه‌نگاری)

گزارش، شرح؛ خبر، رویداد ۵. (روزنامه‌نگاری) مایهٔ داستان، موضوعِ داستان ۶. (محاوره) دروغ، چاخان، حرفِ مفت

cut a long story short → long[1]

a likely story → likely

the same old story → same[1]

the story goes that ... آورده‌اند که، در افواه است که، در خبر است که، گویا که، می‌گویند که، از قرارِ معلوم، شایع است که

so the story goes این‌طور می‌گویند، این‌طور شایع است، مردم این‌طور می‌گویند

a success story → success

That's the story of my life. (محاوره) برای من چیزِ تازه‌ای نیست. این قصهٔ هر روزِ من است. من هر روز این گرفتاری را دارم.

but that's another story این قصهٔ دیگری است، این چیزِ دیگری است، این موضوعِ دیگری است

It's a different story. موضوع فرق می‌کند. داستانِ دیگری است.

It's her side of the story. این فقط یک جنبهٔ قضیه است. این فقط نظرِ او است. این تنها یک روی سکه است.

tell its own story → tell

story[2] /'stɔːrɪ/ **(US)** = storey

story-book /'stɔːrɪ bʊk/ *n* کتابِ قصه، کتابِ داستان

Their love affair had a story-book ending. ماجرای عاشقانه‌شان پایانِ خوبی داشت. ماجرای عاشقانه‌شان مثلِ توی کتاب‌های قصه تمام شد.

storyteller /'stɔːrɪtelə(r)/ *n* ۱. قصه‌گو، داستان‌پرداز؛ راوی، نقّال؛ قصه‌نویس، داستان‌نویس ۲. (محاوره) (آدمِ) چاخان، (آدمِ) دروغگو، (آدمِ) چاچول‌باز

storytelling /'stɔːrɪtelɪŋ/ *n* قصه‌گویی، داستان‌سرایی؛ روایت، نقّالی؛ قصه‌نویسی، داستان‌ـ نویسی

stoup /stuːp/ *n* ۱. (در کلیسا) سنگابِ مقدس ۲. (کهنه) جام

stout /staʊt/ *adj* ۱. [کفش و غیره] محکم، بااستقامت، بادوام، بااستحکام ۲. [شخص] تـوپر، تـنومند، خوش‌بنیه، هیکل‌دار ۳. (رسمی) [شخص و غیره] مصمم، راسخ، استوار، قوی؛ دلیر، باجرئت، قوی‌دل، شجاع؛ [مقاومت و غیره] قاطعانه، راسخانه؛ دلیرانه
n ۴. آبجوِ سیاه، آبجوِ گینیس

stout-hearted /,staʊt 'hɑːtɪd/ *adj* (رسمی) مصمم، راسخ؛ دلیر، شجاع

stoutly /'staʊtlɪ/ *adv* قاطعانه، محکم، با عزمی راسخ، با عزمی آهنین، مصممانه، سرسختانه؛ دلیرانه

stoutly built خوش‌بنیه؛ توپر، تنومند، هیکل‌دار، چهارشانه، قوی‌هیکل

stoutness /'staʊtnɪs/ *n* ۱. استحکام، دوام، محکمی ۲. تنومندی، هیکل‌داری؛ بنیه ۳. استواری، قاطعیت؛ جرئت، شجاعت، دلیری

stove[1] /stəʊv/ *n* ۱. اجاق ۲. بخاری

stove[2] /stəʊv/ *pt,pp* of **stave**[2]

stove-pipe /'stəʊv paɪp/ *n* ۱. لوله بخاری ۲. کلاه سیلندری

stove-pipe hat /,stəʊv paɪp 'hæt/ *n* کلاه سیلندری

stow /stəʊ/ *vt* گذاشتن، جا دادن، چیدن، قرار دادن

stow sth with چیزی را پر کردن از / با

stow (*sth*) **away** *vi* ۱. (در کَشتی یا هواپیما) قاچاقی سوار شدن، مخفیانه سوار شدن
vt ۲. (یک جایی) گذاشتن، پنهان کردن، قایم کردن

stowage /'stəʊɪdʒ/ *n* (در کَشتی یا هواپیما) جای بار، محلِ بار

stowaway /'stəʊəweɪ/ *n* مسافرِ قاچاق

Str /streɪt/ < **strait**

straddle /'strædl/ *vi* ۱. دولنگه سواری کردن
vt ۲. [اسب، دوچرخه و غیره] دولنگه سوارِ...شدن؛ [صندلی، دیوار] دولنگه روی... نشستن ۳. (نظامی) [هدف] دو طرفِ...را زدن ۴. [رود، جاده، مرز] در دو طرفِ... قرار گرفتن ۵. [فعالیت‌های مختلف] شاملِ...شدن، در خود فراگرفتن

strafe /strɑːf, (US) streɪf/ *vt* زیرِ آتش گرفتن؛ به گلوله بستن؛ به مسلسل بستن؛ به توپ بستن؛ بمباران کردن

straggle /'strægl/ *vi* ۱. [پیچک، بوته، مو] به هر سو روانه شدن، به هر طرف پراکنده شدن؛ [مو] ژولیده بودن، درهم‌برهم بودن، آشفته بودن؛ [درخت‌ها، خانه‌ها و غیره] پراکنده بودن، پخش و پلا بودن؛ [دهکده] نامنظم رشد کردن ۲. به طورِ پراکنده حرکت کردن؛ آهسته‌آهسته از عقب آمدن

straggler /'strægl ə(r)/ *n* (شخص) عقب‌مانده، عقبی، جامانده

straggling /'stræglɪŋ/ *adj* نامنظم، آشفته، درهم‌برهم؛ پراکنده، پخش و پلا

straggly /'stræglɪ/ (*comp* **stragglier**, *super* **straggliest**) = straggling

straight[1] /streɪt/ *adj* ۱. [جاده، خط و غیره] مستقیم، راست، صاف؛ [مو] صاف ۲. منظم، مرتب، آراسته ۳.

سرِ جای خود، صاف، راست ۴. [شخص] صادق، درستکار؛ [گفتگو، پاسخ] رک، صادقانه، سرراست ۵. [داستان، روایت] بدونِ شاخ و برگ، سرراست، دقیق، درست ۶. (تئاتر) [هنرپیشه، سبک] عادی؛ جدی ۷. متوالی، پشتِ سرِ هم ۸. [مشروب] سِک، خالی ۹. (عامیانه) [شخص] عادی، معمولی ۱۰. (عامیانه) [شخص] که سراغِ جنسِ مخالف می‌رود، غیرهم‌جنس‌باز، معمولی

n (عامیانه) ۱۱. آدمِ معمولی، آدمِ عادی ۱۲. آدمی که سراغِ جنسِ مخالف می‌رود، آدمی که هم‌جنس‌باز نیست

get sth straight تکلیفِ چیزی را روشن کردن

keep a straight face جلوی خندهٔ خود را گرفتن، قیافهٔ جدی به خود گرفتن

put / set the record straight → record[1]

put / set sb straight کسی را از اشتباه درآوردن، حقایق را برای کسی روشن کردن

put sth straight چیزی را مرتب کردن، چیزی را جمع و جور کردن

straight as a ramrod → ramrod

(as) straight as an arrow / a die ۱. صاف، مستقیم ۲. روراست، صادق؛ رک

the straight and narrow (محاوره) راهِ راست

vote the straight ticket (در آمریکا، سیاسی) به تمامِ لیست رأی دادن

a straight choice یک انتخابِ ساده، یک انتخابِ مشخص

straight[2] /streɪt/ *adv* ۱. راست، صاف، مستقیم ۲. یکراست، مستقیم، مستقیماً؛ بلافاصله، فوری؛ بدونِ تأمل ۳. صراحتاً، رک و راست، بی‌رودربایستی، صاف و پوست‌کنده

keep straight on مستقیم رفتن، راست رفتن

shoot straight دقیق تیراندازی کردن

think straight درست فکر کردن

go straight زندگیِ شرافتمندانه‌ای در پیش گرفتن

play straight (with sb) (با کسی) روراست بودن

straight away / off بی‌درنگ، بی‌وقفه، همین الان، فوری، بدونِ فوتِ وقت، فوراً

straight from the shoulder صاف و پوست‌کنده، رک و راست

straight out بی‌درنگ، بلافاصله، فوراً، بدونِ تأمل؛ صاف‌وپوست‌کنده، رک و راست

straight up (در بریتانیا، عامیانه) ۱. (در سؤال) راست‌راستی، جدی، تو را خدا ۲. (برای تأکید) به خدا، واللّه

come straight to the point یکراست سرِ اصلِ مطلب رفتن

straight[3] /streɪt/ *n* ۱. (در مسابقه) قسمتِ مستقیمِ مسیر ۲. (پوکر) استریْت

straightaway /ˌstreɪtəˈweɪ/ *adv* بلافاصله، بی‌درنگ، فوراً، درجا؛ الساعه، همین الان

straight-edge /ˈstreɪt edʒ/ *n* ۱. خط‌کش ۲. (بنایی) شمشه

straighten /ˈstreɪtn/ *vi* ۱. مستقیم شدن، صاف شدن
vt ۲. [خط و غیره] راست کردن، مستقیم کردن؛ [لباس، مو] صاف کردن، مرتب کردن

straighten (*sth / sb*) out *vi* ۱. مستقیم شدن، صاف شدن
vt ۲. مستقیم کردن، راست کردن؛ صاف کردن ۳. [مسئله، مشکل] حل کردن، فیصله دادن ۴. (محاوره) ذهنِ ... را روشن کردن

straighten (*sth / sb*) up *vi* ۱. پشتِ خود را راست کردن، کمرِ خود را صاف کردن ۲. (در آمریکا) رفتارِ خود را اصلاح کردن
vt ۳. [اتاق و غیره] مرتب کردن، جمع و جور کردن، منظم کردن

straighten oneself up قوز نکردن، پشتِ خود را راست کردن، راست ایستادن

straight fight /ˌstreɪt ˈfaɪt/ *n* (در انتخابات) رقابتِ دو نفر

straightforward /ˌstreɪtˈfɔːwəd/ *adj* ۱. روراست، صادق، صمیمی ۲. [سؤال و غیره] آسان، ساده، سرراست، روشن

straightforwardly /ˌstreɪtˈfɔːwədlɪ/ *adv* ۱. [جواب دادن، رفتار کردن] صادقانه، روراست ۲. با صراحت، بی‌پرده، رک و راست، صراحتاً، صریح، صریحاً ۳. مستقیماً، به طورِ مستقیم؛ یکسره

straightforwardness /ˌstreɪtˈfɔːwədnɪs/ *n* ۱. صداقت، روراستی ۲. صراحت، رکی

straight man /ˈstreɪt mən/ *n* (در تئاترِ کمدی) نوچه، وَردست، آتش‌بیارِ معرکه

straightness /ˈstreɪtnɪs/ *n* ۱. [خط و غیره] راست بودن، مستقیم بودن؛ [مو، لباس] صافی ۲. راستی، صراحت، رکّی؛ صداقت؛ [جواب] سرراست بودن ۳. [معامله] بی‌غل و غشی

straightway /ˌstreɪtˈweɪ/ *adv* (کهنه) بی‌درنگ، فوراً

strain[1] /streɪn/ *vt* ۱. [طناب و غیره] کشیدن، محکم کشیدن ۲. [اندام] فشار آوردن به، صدمه زدن به، آسیب رساندن به ۳. [حقوق، امکانات و غیره] از حدِّ... فراتر رفتن، از حدودِ... فراگذشتن ۴. [غذا، چای] صاف کردن
vi ۵. تمامِ زورِ خود را زدن، تمامِ تلاشِ خود را کردن

strain one's voice to shout با تمامِ قوا فریاد زدن

strain one's ears (to hear) با دقتِ تمام گوش کردن، گوش‌های خود را تیز کردن

strain sth to the limit به چیزیِ حداکثرِ فشار را وارد آوردن، منتهای فشار را به چیزی وارد آوردن

strain at the leash (to do sth) (محاوره) بی‌تابانه منتظر بودن که؛ بی‌قراری کردن که، بی‌صبری کردن که، بی‌تاب بودن که

strain every nerve (to do sth) تمامِ سعیِ خود را کردن (که)، تمامِ تلاشِ خود را کردن (که)، تمامِ زورِ خود را زدن (که)

strain at *sth* *vt* با تمامِ قوا کشیدن

strain *sth* **off** *vt* [آبِ غذا] جدا کردن، گرفتن

strain[2] /streɪn/ *n* ۱. کشیدگی، کشیده‌شدگی ۲. نیروی کشش، کشش ۳. (به لحاظِ جسمی و روحی) فشار ۴. خستگی، فرسودگی؛ نگرانی ۵. رگ‌به‌رگ‌شدگی، پیچ‌خوردگی ۶. (رسمی) نغمه، نوا ۷. لحن، شیوه

stresses and strains فشارها و نگرانی‌ها

be under great strain تحتِ فشار بودن

a breaking strain نیروی مقاومت در برابرِ کشش

strain[3] /streɪn/ *n* ۱. گرایشِ موروثی، رگهٔ موروثی ۲. نسل، نژاد

strained /streɪnd/ *adj* ۱. [خنده و غیره] زورکی، ساختگی، تصنعی، غیرطبیعی ۲. فرسوده، خسته؛ نگران، ناراحت ۳. [موقعیت، محیط، روابط] متشنج، بد؛ سنگین، گرفته

strainer /ˈstreɪnə(r)/ *n* صافی، ـصاف کن
< a tea-strainer >

strait /streɪt/ *n* ۱. (جغرافیا) تنگه، بغاز، باب ۲. (در جمع) گرفتاری، مشکل، معضل، مخمصه، تنگنا

be in dire / desperate / serious financial straits در مخمصهٔ مالی گرفتار شده بودن، به شدت دستِ (کسی) تنگ بودن، از نظرِ مالی سخت در مضیقه بودن

straitened /ˈstreɪtnd/

in straitened circumstances / times *adj* (رسمی) در تنگنا، در مضیقه، در تنگدستی، در فقر

strait-jacket /ˈstreɪt dʒækɪt/ *n* ۱. (روانپزشکی) کتِ مهارکننده ۲. (مجازی) سد، چیزِ دست‌و‌پا گیر؛ مانع؛ قید و بند؛ مضیقه، تنگنا
vt ۳. کتِ مهارکننده تنِ ... کردن ۴. (مجازی) دست و پای ... را بستن، محدود کردن، مانعِ رشدِ ... شدن، در تنگنا قرار دادن

strait-laced /ˌstreɪt ˈleɪst/ *adj* زاهدمآب، خشکه‌مقدس، متعصب؛ مقرراتی، سختگیر؛ [عقاید] زاهدمآبانه

strand[1] /strænd/ *n* ۱. ساحلِ شنی، ساحلِ ماسه‌ای
vt ۲. [کَشتی و غیره] به گِل نشاندن، به شن نشاندن؛ [نهنگ] به ساحل کشاندن، در ساحل گیر انداختن

strand[2] /strænd/ *n* ۱. (در طناب) رشته، نخ؛ (در کابل) سیم، مفتول ۲. تارِ نخ ۳. دستهٔ مو، طره ۴. (در جمع) [زندگی، داستان و غیره] سیرِ حوادث، مسیر؛ [مسئله، بحث] خطوط

stranded /ˈstrændɪd/ *adj* مستأصل، درمانده، سرگردان

be left stranded ۱. معطل ماندن، لَنگ ماندن، درماندن، گیر کردن ۲. [کَشتی] به گِل نشستن؛ [نهنگ] در شن گیر کردن، به خشکی افتادن

strange /streɪndʒ/ *adj* ۱. [شخص، شهر و غیره] غریب، غریبه، بیگانه؛ ناآشنا، نامعمول ۲. عجیب، عجیب و غریب، غیرعادی، شگفت‌انگیز ۳. ناراحت، معذب

be strange to sth با چیزی بیگانه بودن، با چیزی مأنوس نبودن، با چیزی آشنا نبودن

strange to relate / say با کمالِ تعجب، شگفت این‌که

feel strange ۱. حالِ (کسی) خوب نبودن، حالِ (کسی) بد بودن ۲. احساسِ بدی داشتن، احساسِ خوبی نداشتن، راحت نبودن

strangely /ˈstreɪndʒlɪ/ *adv* به طرزِ عجیبی، به طرزِ غریبی؛ عجیب و غریب

strangely enough در کمالِ تعجب؛ جای تعجب است که؛ شگفت این‌که، عجیب آن‌که

strangeness /ˈstreɪndʒnɪs/ *n* غرابت، حالتِ عجیب، شگفتی

stranger /ˈstreɪndʒə(r)/ *n* غریبه، بیگانه؛ خارجی، اجنبی

be a stranger to sth ۱. با چیزی بیگانه بودن، با چیزی غریبه بودن، با چیزی آشنا نبودن ۲. سر از چیزی درنیاوردن

be no stranger to sth با چیزی آشنا بودن، با چیزی بیگانه نبودن

strangle /ˈstræŋgl/ *vt* ۱. [شخص] خفه کردن ۲. جلوی ... را گرفتن، سدِّ راهِ ... شدن، مانع بر سرِ راهِ ... ایجاد کردن

strangled /ˈstræŋgld/ *adj* [صدا] خفه، گرفته؛ [گریه، خنده] فروخورده

stranglehold /ˈstræŋglhəʊld/ *n* ۱. حالتِ خفه‌کردن ۲. کنترلِ شدید، نظارتِ تام، محدودیتِ کامل، فشارِ شدید

get sb in a stranglehold گلوی کسی را فشردن

strangler /ˈstræŋglə(r)/ *n* (از طریقِ خفه‌کردن) قاتل، (قاتلِ) آدم‌خفه‌کن

strangulated /ˈstræŋgjʊleɪtɪd/ *adj* ۱. (پزشکی) مختنق ۲. [صدا] خفه، گرفته

a strangulated hernia (پزشکی) فتق مختنق

strangulation /ˌstræŋgjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. خفه کردن؛ خفه شدن، خفگی، خفقان ۲. (پزشکی) اختناق

strap /stræp/ (*prp* **strapping**, *pt,pp* **strapped**)

n ۱. [ساعت، کیف، لباس و غیره] بند، تسمه، نوار ۲. (تنبیه) شلاق

vt ۳. بستن، محکم کردن ۴. [زخم] بستن، بانداژ کردن ۵. شلاق زدن

get / be given the strap شلاق خوردن

straphanger /ˈstræphæŋə(r)/ *n* (در اتوبوس و غیره) مسافرِ سرپا، مسافرِ ایستاده

strapless /ˈstræplɪs/ *adj* [لباسِ زنانه] بی‌بند، بدونِ بند؛ شانه‌لخت، شانه‌باز، دِکُلته

strapped /stræpt/ *adj* (از نظرِ مالی) دست‌تنگ، در مضیقه، تحتِ فشار

be strapped دستِ (کسی) تنگ بودن، در مضیقه بودن

be strapped for محتاجِ... بودن، کم داشتن

strapping /ˈstræpɪŋ/ *adj* گنده، قوی‌هیکل، تنومند، درشت‌هیکل

strata /ˈstrɑːtə/ *pl* of **stratum**

stratagem /ˈstrætədʒəm/ *n* (رسمی) حیله، نقشه، ترفند، نیرنگ، شگرد

strategic /strəˈtiːdʒɪk/ *adj* ۱. (نظامی) استراتژیک، سوق‌الجیشی؛ (مربوط به) رزم‌آرایی، (مربوط به) فنِ راهبردِ سپاه؛ [اسلحه] استراتژیک ۲. [تصمیم، نقشه و غیره] استراتژیک، راهبردی؛ اساسی، مهم، حساس

strategical /strəˈtiːdʒɪkl/ = strategic

strategically /strəˈtiːdʒɪklɪ/ *adv* به ملاحظاتِ استراتژیک، از نظرِ استراتژیکی

strategist /ˈstrætədʒɪst/ *n* (نظامی) استراتژیست

strategy /ˈstrætədʒɪ/ *n* ۱. (نظامی) استراتژی، رزم‌آرایی، فنِ راهبردِ سپاه ۲. برنامه‌ریزی، مدیریت ۳. سیاست، برنامه، نقشه، تدبیر

stratification /ˌstrætɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. لایه‌بندی، قشربندی ۲. (زمین‌شناسی) چینه‌بندی

stratified /ˈstrætɪfaɪd/ *adj* ۱. لایه‌لایه، چندلایه، لایه‌بندی‌شده، مطبق؛ [جامعه] طبقاتی ۲. (زمین‌شناسی) چینه‌چینه، چینه‌بندی‌شده

stratify /ˈstrætɪfaɪ/ (*pt,pp* **stratified**) *vt* لایه‌لایه کردن، لایه‌بندی کردن، قشربندی کردن

stratosphere /ˈstrætəsfɪə(r)/ *n* (هواشناسی) استراتوسفر، پوش‌کره

stratum /ˈstrɑːtəm, (US) ˈstreɪtəm/ (*pl* **strata**)

n ۱. لایه ۲. (زمین‌شناسی) چینه ۳. [جامعه] طبقه، قشر

straw /strɔː/ *n* ۱. پوشال؛ کاه؛ (صفت‌گونه) کاهی ۲. پرِ کاه ۳. (برای نوشیدن) نی

clutch / grasp at a straw / straws به هر چیزی متوسل شدن، به هر تخته‌پاره‌ای چنگ زدن

draw the short straw → draw[1]

the last / final straw (that breaks / broke the camel's back) آخرین قطره‌ای که کاسهٔ صبر را لبریز می‌کند / کرد، قوزِ بالا قوز، مثلِ کاردی که به استخوان می‌رسد

make bricks without straw → brick

not care a straw / two straws about sth چیزی را به هیچ گرفتن، پشیزی ارزش برای چیزی قائل نشدن، به چیزی وقعی نگذاشتن، چیزی عینِ خیالِ (کسی) نبودن

a man of straw آدمِ پوشالی، ببرِ کاغذی

a straw in the wind نخستین نشانه (از حوادثِ آینده)

be not worth a straw به پشیزی نیارزیدن، هیچ ارزشی نداشتن

strawberry /ˈstrɔːbərɪ, (US) -berɪ/ *n* (گیاه، میوه) توت‌فرنگی

strawberry blonde /ˌstrɔːbərɪ ˈblɒnd, (US) ˌstrɔːberɪ/ *n* ۱. [مو] (رنگِ) حنایی ۲. زنِ موحنایی

straw-colored /ˈstrɔː kʌləd/ (**US**) = straw-coloured

straw-coloured /ˈstrɔː kʌləd/ *adj* زردِ کم‌رنگ، کهربایی؛ [مو] بور، پرِ کاهی

strawberry-mark /ˈstrɔːbərɪ mɑːk, (US) ˈstrɔːberɪ/ *n* (روی پوست) ماه‌گرفتگی

straw poll /ˌstrɔː ˈpəʊl/ *n* (در آمریکا) نظرسنجی، نظرخواهی

straw vote /ˌstrɔː ˈvəʊt/ (**US**) = straw poll

stray /streɪ/ *vi* ۱. جدا شدن، فاصله گرفتن؛ پرت افتادن، پرت رفتن؛ سرگردان شدن؛ (رانندگی) منحرف شدن ۲. (در فکر یا بحث) دور افتادن، پرت رفتن؛ طفره رفتن؛ از این شاخ به آن شاخ رفتن

adj ۳. سرگردان؛ [سگ] ولگرد، بی‌صاحب ۴. پراکنده؛ اتفاقی؛ تک و توک؛ بی‌هدف؛ [دستهٔ مو] وِل‌شده، پریشان

n ۵. (شخص) ولگرد؛ آواره ۶. حیوانِ ولگرد

streak /striːk/ *n* ۱. رگه، رشته، خط، باریکه ۲. (در شخصیت) رگه، نشانه ۳. (در قمار) دور ۴. [نور، برق] شعاع، پرتو

vt ۵. رگه‌دار کردن؛ [مو] مِش کردن

vi ۶. (محاوره) مثلِ برق حرکت کردن، مثلِ برق دویدن ۷. لُخت بیرون آمدن

hit a streak of good luck رو دورِ شانس بودن، شانس آوردن

like a streak of lightning → lightning

a yellow streak → yellow

white marble streaked with brown مرمرِ سفید با رگه‌های قهوه‌ای

hit a losing streak رو شانس نبودن، بدشانسی آوردن

hit a winning streak رو شانس بودن، شانس آوردن

streaker /'stri:kə(r)/ *n* (شخص) برهنه در خیابان

streaky /'stri:kɪ/ (*comp* **streakier**, *super* **streakiest**) *adj* رگه‌دار، رگه‌رگه

stream /stri:m/ *n* ۱. نهر، جوی؛ رود ۲. [خون، ناسزا، مردم و غیره] سیل ۳. [هوا، آب و غیره] جریان ۴. (در بریتانیا، آموزشی) کلاس؛ (در کلاس) گروه، سطح
vi ۵. جاری شدن، روان شدن، سرازیر شدن، جریان یافتن؛ [جمعیت] روانه شدن ۶. [چشم] غرق در اشک بودن، غرق در اشک شدن ۷. (در باد یا آب) به جنبش درآمده بودن، در حالِ رقص بودن، موج زدن، شناور بودن
vt ۸. روان ساختن، جاری کردن، بیرون دادن ۹. (در بریتانیا، آموزشی) کلاس‌بندی کردن، تعیینِ کلاس کردن برای؛ گروه‌بندی کردن، تعیینِ سطح کردن برای

come on stream به مرحلهٔ تولید رسیدن، به مرحلهٔ بهره‌برداری رسیدن

The wound streamed blood. (سیلِ) خون از زخم روان بود. خون از زخم بیرون می‌زد.

He has a streaming cold. از شدتِ سرماخوردگی آب از بینی‌اش سرازیر بود.

go / swim with the stream همرنگِ جماعت شدن

go / swim against the stream خلافِ جریانِ آب شنا کردن

stream with غرقِ در... بودن / شدن، پوشیده از... بودن / شدن

streamer /'stri:mə(r)/ *n* ۱. پرچمِ باریک ۲. نوارِ کاغذی، نوارِ رنگی ۳. (روزنامه‌نگاری) سرخط، عنوان

streaming /'stri:mɪŋ/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) سطح‌بندی، گروه‌بندی

streamline /'stri:mlaɪn/ *vt* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] آیرودینامیک کردن، دوکی‌شکل کردن؛ بادشکن کردن؛ [کشتی] آب‌شکن کردن ۲. کارآمدتر کردن، کاراییِ...را بالا بردن

streamlined /'stri:mlaɪnd/ *adj* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] آیرودینامیک، دوکی‌شکل؛ بادشکن؛ [کشتی] آب‌شکن ۲. کارآمد، کارا؛ [شخص] چابک، ترکه‌ای؛ [طرح، نقشه] ساده، جمع و جور

stream of consciousness /ˌstri:m əv 'kɒnʃəsnɪs/ *n* (ادبیات) جریانِ سیالِ ذهن، سیالهٔ آگاهی

street /stri:t/ *n* ۱. خیابان؛ سواره‌رو؛ (صفت‌گونه) خیابانی ۲. اهالیِ خیابان، اهلِ محل

at street level در طبقهٔ همکف

be in Queer Street → Queer

be (out) on / walk the streets (محاوره) ۱. خانه‌به‌دوش بودن، بی‌خانمان بودن ۲. [زن] بدکاره بودن، کنارِ خیابان ایستادن، هرجایی بودن

go on the streets هرجایی بودن، روسپی‌گری کردن، خودفروشی کردن

the man in the street → man[1]

be not in the same street as sb / sth (محاوره) به پای کسی / چیزی نرسیدن، همتای کسی / چیزی نبودن

be streets ahead of sb / sth (محاوره) یک سر و گردن از کسی / چیزی بلندتر بودن، از کسی / چیزی برتر بودن

be (right) up one's street برای کسی خوب بودن، مناسبِ کسی بودن

It's (right) up your street! قبایی است که به تنِ شما دوخته شده است.

be on easy street → easy

street Arab /'stri:t ærəb/ *n* بچهٔ ولگرد، بچهٔ آواره، بچهٔ بی‌خانمان

streetcar /'stri:tkɑ:(r)/ *n* (در آمریکا) تراموا، اتوبوسِ برقی

street cred /ˌstri:t 'kred/ = street credibility

street credibility /ˌstri:t kredə'bɪlətɪ/ *n* (محاوره) سوکسه، محبوبیت، وجهه

street-girl /'stri:t gɜ:l/ *n* فاحشه، جنده، روسپی، هرجایی

street smart /'stri:t smɑ:t/ (**US**) = streetwise

street-urchin /'stri:t ɜ:tʃɪn/ *n* بچهٔ ولگرد

street value /'stri:t vælju:/ *n* [موادِ مخدر] نرخِ فروش، قیمتِ فروش

streetwalker /'stri:twɔ:kə(r)/ = street-girl

streetwise /'stri:twaɪz/ *adj* (محاوره) [فروشنده و غیره] زبل؛ کارکشته، مارخورده و افعی‌شده

strength /streŋθ/ *n* ۱. قوت، قدرت، نیرو؛ توان، توانایی، زور ۲. استحکام، استقامت، دوام ۳. نقطهٔ قوت، جنبهٔ قوی، توانایی ۴. تعداد، شماره، نفرات ۵. [پول] ارزش، بها

be at full strength از نظرِ نفرات تکمیل بودن، نفراتِ کافی در اختیار داشتن

be below / under strength فاقدِ نفراتِ کافی بودن، نفراتِ کافی در اختیار نداشتن، کمبودِ نفرات داشتن

bring sth up to (full) strength برای چیزی نفراتِ کافی تهیه کردن

be up to (full) strength افرادِ کافی در اختیار داشتن، از نظرِ نفرات تکمیل بودن

go from strength to strength روز به روز قوی‌تر شدن، روز به روز موفق‌تر شدن

in (full / great) strength با تمامِ قوا، با تمامِ نفرات

be on the strength (محاوره) عضوِ رسمی بودن؛ (در ارتش) جزوِ نفرات بودن

on the strength of بر اساسِ، به استنادِ؛ به اتکای

outgrow one's strength → outgrow

a tower of strength → tower

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ strength و power را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند از قدرتِ شخص یا چیزی سخن بگویند. کلمهٔ strength را اگر برای شخص به‌کار برند، دالِ بر توانایی او در حملِ اشیای سنگین است و اگر برای شیء به کار برند، دالِ بر قدرتِ آن شیء در تحملِ وزنِ زیاد است:

I don't have the strength to carry you any further.

کلمهٔ power را وقتی در موردِ انسان، ماشین، یا چیزی طبیعی، مثلاً باد، به‌کار می‌برند بر میزانِ انرژیِ موجود در آن دلالت دارد که می‌تواند برای انجامِ کاری مورد استفاده قرار گیرد:

The power of the wind can be harnessed to produce electricity.

کلماتِ force و vigour به هر میزان انرژی که شخص یا چیزی مصرف می‌کند اشارت دارد. کلمهٔ force وقتی در موردِ توفان یا انفجار به‌کار می‌رود بیانگرِ شدتِ آن است:

Our car was completely wrecked by the force of the collision.

کلمهٔ vigour وقتی در موردِ شخص به‌کار می‌رود بر میزانِ انرژی که او با آن کار می‌کند دلالت دارد:

She returned to work with renewed vigour after a long holiday.

strengthen /'streŋθn/ *vi* ۱. شدت یافتن، بر شدتِ (چیزی) افزوده شدن؛ نیرو گرفتن؛ تقویت شدن؛ قوی‌تر شدن؛ محکم‌تر شدن
vt ۲. شدت بخشیدن به، بر شدتِ ...افزودن، نیرو دادن به، تقویت کردن؛ نیروی تازه بخشیدن به؛ قوی‌تر کردن؛ استحکام بخشیدن به

strenuous /'strenjuəs/ *adj* ۱. [کار، تلاش] جدی، مجدانه، سرسختانه؛ [شخص] جدی، سرسخت، مصرّ ۲. [کار، زندگی و غیره] سخت، توانفرسا، کمرشکن، کشنده

make strenuous efforts تلاشِ مجدانه کردن، منتهای تلاشِ خود را کردن

strenuously /'strenjuəslɪ/ *adv* سرسختانه، مصرّانه، باجدیت، با سرسختی؛ با تمامِ قوا؛ قاطعانه؛ با حرارت

streptococcal /ˌstreptə'kɒkl/ *adj* (پزشکی) استرپتوکوکی؛ (مربوط به) استرپتوکوک

streptococci /ˌstreptə'kɒkaɪ/ *pl* of **streptococcus**

streptococcus /ˌstreptə'kɒkəs/ (*pl* **streptococci**) *n* (پزشکی) استرپتوکوک

streptomycin /ˌstreptəʊ'maɪsɪn/ *n* (پزشکی) استرپتومایسین

stress /stres/ *n* ۱. فشارِ روحی، فشار، ناراحتی، استرس؛ تنش ۲. تأکید، تکیه ۳. (آواشناسی، شعر، موسیقی) تکیه ۴. (فیزیک) تنش
vt ۵. تأکید کردن بر؛ اهمیت دادن به؛ اصرار ورزیدن بر ۶. (آواشناسی، شعر، موسیقی) تکیه گذاشتن بر / روی

be under / suffer from stress تحتِ فشار بودن

lay / put stress on sth بر چیزی تأکید کردن، به چیزی اهمیت دادن، بر چیزی اصرار کردن

stressed /strest/ *adj* ۱. دچارِ فشارِ روحی، تحتِ فشار، ناراحت ۲. (فیزیک) تحتِ تنش ۳. [هجا] تکیه‌بر، باتکیه

stressed out /ˌstrest 'aʊt/ *adj* تحتِ فشار، ناراحت، دچارِ فشارِ روحی

stressful /'stresfl/ *adj* ناراحت‌کننده، تنش‌زا، پرتنش؛ سخت، طاقت‌فرسا

stress mark /'stres mɑːk/ *n* (آواشناسی) علامتِ تکیه، نشانهٔ تکیه

stretch /stretʃ/ *vi* ۱. کشسان بودن؛ کش آمدن، گشاد شدن، باز شدن؛ [بافتنی] شُل شدن، شُل و وِل شدن ۲. [شخص، بدن] کش آمدن، کش و قوس آمدن؛ دست دراز کردن ۳. گسترده بودن، گسترش داشتن، امتداد داشتن، کشیده شدن
vt ۴. [طناب، پارچه و غیره] کشیدن، کش دادن، کش آوردن ۵. [اندام] کش دادن، کش و قوس دادن؛ دراز کردن ۶. [شخص] کار کشیدن از، فشار آوردن به؛ [استعداد، قابلیت] به‌کار گرفتن ۷. مبالغه کردن در، اغراق کردن در، پا را از حدِّ... فراتر گذاشتن، زیاده‌روی کردن در
n ۸. کش و قوس، کشش، کش آمدن؛ [اندام] دراز کردن ۹. کشسانی، خاصیتِ کش آمدن ۱۰. [آب، جاده، زمین] باریکه، قسمت، تکه، ناحیه ۱۱. دوره، زمان، مدت ۱۲. (در مسیرِ مسابقه) قسمتِ مستقیم
adj ۱۳. [پارچه، لباس] کشی، اِستِرچ

stretch sth tight [طناب و غیره] سفت کردن

I'd love a holiday if our money will stretch that far. اگر پولمان برسد دوست دارم به سفر بروم.

stretch one's legs پیاده‌روی کردن، قدم زدن، قدمی زدن؛ پاهای خود را دراز کردن

اکید ۲. صریح، روشن، واضح؛ دقیق؛ [حقیقت] محض ۳. متعصب
in the strictest confidence / secrecy کاملاً محرمانه
in the strict sense (of the word) به معنای دقیقِ کلمه
strictly /'strɪktlɪ/ *adv* ۱. جداً، اکیداً؛ کاملاً ۲. صِرفاً، منحصراً ۳. با انضباطِ شدید، با سختگیری؛ به صورتی جدی، به صورتی خشک ۴. دقیقاً، مطلقاً، کاملاً ۵. بسیار، خیلی، شدیداً
strictly speaking به عبارتِ دقیق‌تر، دقیق‌تر بگوییم؛ به معنای دقیقِ کلمه
strictness /'strɪktnɪs/ *n* انضباطِ شدید، سختگیری، شدتِ عمل؛ جدیت؛ شدت و حدّت؛ دقت
stricture /'strɪktʃə(r)/ *n* ۱. انتقادِ جدی، انتقادِ تند؛ خرده‌گیری، ایراد ۲. محدودیت؛ ممنوعیت، منع ۳. (پزشکی) تنگی
stridden /'strɪdn/ *pp* of **stride**
stride /straɪd/ (*pt* **strode**, *pp* **stridden**)
vi ۱. با قدم‌های بلند راه رفتن؛ با گام‌های بلند رفتن، شلنگ انداختن، شلنگ برداشتن
n ۲. قدم بلند، گام، شلنگ ۳. طرزِ راه رفتن، طرزِ قدم برداشتن
stride across / over sth با یک قدم از روی چیزی رد شدن / پریدن، شلنگ‌انداز از روی چیزی گذشتن
get into one's stride; (US) hit one's stride (در کار) روی دور افتادن، روی غلتک افتادن، سوارِ کار شدن
make great / rapid strides پیشرفتِ خوبی / سریعی داشتن
take sth in one's stride با چیزی خوب روبرو شدن، چیزی را پذیرفتن، چیزی را قبول کردن، چیزی را راحت پذیرفتن
with every stride در هر قدمی، با هر قدمی
stridency /'straɪdənsɪ/ *n* ۱. سرسختی، تندی، لجبازی؛ لحنِ سرسختانه، لحنِ مصرّانه؛ [صدا، آهنگ] تیزی، گوش‌خراشی ۲. (آواشناسی) [همخوان‌ها] تیزی
strident /'straɪdnt/ *adj* ۱. [صدا] گوش‌خراش، تیز، جیغ‌جیغی ۲. [شخص] سرسخت، مصرّ، لجباز؛ گستاخ؛ [لحن] خشن؛ [تقاضا] مصرّانه ۳. (آواشناسی) [همخوان‌ها] تیز
stridently /'straɪdntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ گوش‌خراشی ۲. با سرسختی، مصرّانه؛ به شدت، شدیداً، سرسختانه
stridulate /'strɪdjʊleɪt, (US) 'strɪdʒʊleɪt/ *vi* [حشره] جیرجیر کردن

stretch a point قانون را نادیده گرفتن، استثنا قائل شدن، از واقعیت فاصله گرفتن
stretch the rules → rule
do a stretch (عامیانه) ۱. سرباز بودن، خدمت کردن ۲. زندان بودن، تو هلفدونی بودن
at full stretch → full
at a stretch یک‌بند، یکریز، یکسره، بی‌وقفه، لاینقطع، پشتِ سرِ هم
not by any / by no stretch of the imagination به هیچ وجهِ من الوجوه، به هیچ طریقی
stretch (*sth*) **out** *vi* ۱. [پول و غیره] تکافو کردن، کفایت کردن، رسیدن ۲. دراز کشیدن
vt ۳. [پول] رساندن ۴. [اندام] دراز کردن
stretch oneself out دراز کشیدن
stretcher /'stretʃə(r)/ *n* ۱. برانکار
vt ۲. با برانکار بردن
stretcher-bearer /'stretʃə beərə(r)/ *n* مأمورِ برانکار، برانکارچی
stretchiness /'stretʃɪnɪs/ *n* حالتِ کش آمدن، کشسانی
stretch marks /'stretʃ mɑ:ks/ *npl* (روی پوستِ شکم) ترک‌های بارداری، چروک‌های (ناشی از) بارداری
stretchy /'stretʃɪ/ (*comp* **stretchier**, *super* **stretchiest**) *adj* (محاوره) [مواد] کشی، کش‌آمدنی؛ [پارچه] اِستِرِچ
strew /stru:/ (*pt* **strewed**, *pp* **strewed, strewn**)
vt ۱. [خرده کاغذ، خاک و غیره] پاشیدن، پخش کردن ۲. [کفِ زمین و غیره] پخش شدن روی، پوشاندن
strew sth with sth [زمین، اتاق و غیره] با چیزی پوشاندن، با چیزی فرش کردن، چیزی را پخش کردن روی
strewn /stru:n/ *pp* of **strew**
strewth /stru:θ/ *int* وای، ای وای؛ خدای من، وای خدا
striated /straɪ'eɪtɪd, (US) 'straɪeɪtɪd/ *adj* (رسمی) راه‌راه، شیاردار، مخطط، خط‌دار
striated muscle /straɪ'eɪtɪd mʌsl, (US) 'straɪeɪtɪd/ *n* (کالبدشناسی) ماهیچهٔ مخطط
striation /straɪ'eɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. خط، شیار ۲. حالتِ شیارداری، راه‌راه بودن
stricken /'strɪkən/ *adj* ۱. مصیبت‌زده، حادثه‌دیده، محنت‌زده ۲. (در ترکیب) ـ‌زده < poverty-stricken >
stricken by / with دچارِ، مبتلا به، گرفتارِ
strict /strɪkt/ *adj* ۱. [شخص] مقرراتی، سختگیر، جدی؛ خشن؛ [قانون، تربیت] سخت، خشک، خشن؛ [دستور]

strife /straɪf/ *n* درگیری، منازعه، نزاع، برخورد، مشاجره، کشمکش، جر و بحث

strike[1] /straɪk/ *n* ۱. اعتصاب ۲. [طلا، نفت] اکتشاف، کشف ۳. حمله، حملهٔ ناگهانی، هجوم، تاخت، تک، یورش ۴. ضربه

call a strike دعوت به اعتصاب کردن

break a strike اعتصاب را شکستن

take strike action دست به اعتصاب زدن

be (out) on strike در حالِ اعتصاب بودن، تو اعتصاب بودن

come / go (out) on strike اعتصاب کردن، دست به اعتصاب زدن

an all-out strike اعتصابِ عمومی

strike[2] /straɪk/ (*pt,pp* **struck**) *vt* ۱. خوردن به، اصابت کردن به، برخورد کردن با ۲. زدن به، کوبیدن به / روی ۳. [ضربه] زدن ۴. ضربه زدن به، زدن ۵. [جرقه] ایجاد کردن؛ [کبریت] روشن کردن ۶. [نت، آهنگ] زدن، نواختن ۷. (در موردِ ساعت) سرِ (ساعتِ)... زنگ زدن، ساعتِ... را اعلام کردن ۸. [نفت، طلا و غیره] رسیدن به، پیدا کردن، کشف کردن ۹. [سکه، مدال] زدن، ضرب کردن ۱۰. به مغزِ... خطور کردن، به فکرِ... خطور کردن، به خاطرِ... رسیدن؛ نظرِ... به (چیزی) جلب شدن، تحتِ تأثیر قرار دادن ۱۱. [بادبان، چادر و غیره] جمع کردن، پایین آوردن، برچیدن ۱۲. [راه، مسیر] پیدا کردن، رسیدن به ۱۳. قلمه زدن

vi ۱۴. [توفان] شروع شدن، درگرفتن؛ [صاعقه] زدن ۱۵. حمله کردن، هجوم آوردن ۱۶. [حادثه، فاجعه] روی دادن، حادث شدن، اتفاق افتادن ۱۷. [کبریت و غیره] گرفتن، روشن شدن ۱۸. [ساعت] زنگ زدن، به صدا درآمدن ۱۹. [وقت] اعلام شدن، زنگِ... به صدا درآمدن ۲۰. اعتصاب کردن

be struck by ۱. برخورد کردن با، مواجه شدن با، روبرو شدن با ۲. گرفتارِ... شدن، دچارِ... شدن

strike at sb / sth [شخص] زدن، هدف قرار دادن؛ [چیز] زدن به، نشانه رفتن به

strike sb to the ground کسی را به زمین انداختن، کسی را (به) زمین زدن

be struck dumb زبانِ (کسی) بند آمدن، ساکت شدن

be struck blind کور شدن

be struck by sth / sb تحتِ تأثیرِ چیزی / کسی قرار گرفتن، مجذوبِ چیزی / کسی شدن، شیفتهٔ چیزی / کسی شدن، مسحورِ کسی / چیزی شدن

It strikes sb that ... کسی پی بردن که...، کسی متوجه شدن که...

strike sb as sth [چیزِ عجیب، مسخره] به نظرِ کسی... رسیدن / آمدن

be struck on sb / sth (محاوره) کسی / چیزی را خیلی دوست داشتن، عاشقِ کسی / چیزی بودن، دیوانهٔ کسی / چیزی بودن، (کسی) از کسی / چیزی خیلی خوشش آمدن

strike home → home[2]

strike the right / wrong note → note[1]

Lightning never strikes in the same place twice. (prov) → lightning

strike the right chord → chord

strike a chord → chord

strike an attitude / a pose (of) ژست گرفتن؛ ژستِ... را گرفتن، حالتِ... را گرفتن، قیافهٔ... را گرفتن

strike at the root of sth → root[1]

strike a balance (between) ۱. تعادل برقرار کردن (بینِ) ۲. [حساب] تراز کردن

strike a hard bargain (with sb) → hard[1]

strike a blow for / against sth کاری به نفعِ / به ضررِ چیزی انجام دادن، قدمی در راهِ / بر ضدِّ چیزی برداشتن

strike camp چادرها را جمع کردن، اردو را برچیدن

strike a false note → note[1]

strike fear / terror / a chill into sb / sb's heart کسی را ترساندن، ترس در دلِ کسی انداختن، کسی را وحشت‌زده کردن

strike gold / oil چاهِ (کسی) به نفت رسیدن، شانس آوردن

Strike a light! (در بریتانیا، کهنه، عامیانه، بیانگرِ تعجب و اعتراض) عجب بابا! بَه! چشمم روشن!

strike (it) lucky (محاوره) شانس آوردن، شانسِ (کسی) گفتن

strike a note (of sth) → note[1]

strike it rich (محاوره) گنج پیدا کردن، پولِ حسابی درآوردن، چاهِ (کسی) به نفت رسیدن

Strike while the iron is hot! (محاوره) تا تنور داغ است بچسبان!

strike root → root[1]

within striking distance در دسترس، در تیررس، در چند قدمی، در فاصلهٔ بسیار نزدیکی

strike at the heart of (مجازی) قلبِ... را هدف قرار دادن، قلبِ... را نشانه گرفتن

be struck with / by / on sb / sth (محاوره) (کسی) خیلی از کسی / چیزی خوشش آمدن، مجذوبِ کسی / چیزی شدن

strike back *vi* مقابله‌به‌مثل کردن، جواب دادن

strike *sb* down *vt* ۱. (رسمی) به زمین زدن، به زمین انداختن ۲. (در موردِ بیماری) از پا انداختن، از پا درآوردن

strike *sb / sth* **off** (*sth*) *vt* ۱. [شاخه و غیره] قطع کردن، زدن، گرفتن ۲. [اسم] حذف کردن (از)؛ [شخص] کنار گذاشتن (از)، حذف کردن (از)

strike on *sth* *vt* ناگهان به فکرِ (کسی) خطور کردن، ناگهان یافتن، ناگهان پیدا کردن

strike (*sth*) **out** *vi* ۱. شروع به زدن کردن، حمله کردن ۲. حرکت کردن، به راه افتادن، روانه شدن؛ شنا کردن
vt ۳. [نوشته] خط زدن، حذف کردن

strike out on one's own به راهِ خود رفتن، (کسی) رفتن که روی پای خود بایستد

strike out at sb / sth به کسی / چیزی حمله کردن، شروع به زدنِ کسی / چیزی کردن

strike *sth* **through** *vt* [نوشته] خط زدن، حذف کردن

strike up (*sth*) *vi* ۱. [ارکستر] شروع به نواختن کردن
vt ۲. شروع به نواختنِ ... کردن ۳. [صحبت] سرِ ... را باز کردن؛ [رابطه] برقرار کردن

strike up a friendship / relationship / conversation / acquaintance with sb سرِ صحبت را با کسی باز کردن، بابِ آشنایی را با کسی گشودن

strikebound /ˈstraɪkbaʊnd/ *adj* [کارگران] اعتصابی، در حالِ اعتصاب؛ [بندر، راه‌آهن] گرفتارِ اعتصاب

strikebreaker /ˈstraɪkbreɪkə(r)/ *n* اعتصاب‌شکن

strike-breaking /ˈstraɪk breɪkɪŋ/ *n* اعتصاب‌شکنی

strike pay /ˈstraɪk peɪ/ *n* حقوقِ دورانِ اعتصاب

striker /ˈstraɪkə(r)/ *n* ۱. کارگرِ اعتصابی؛ (در جمع) اعتصابیون، اعتصاب‌کنندگان ۲. (فوتبال) مهاجم، بازیکنِ خطِ حمله ۳. (کریکت) توپ‌زن

strike-rate /ˈstraɪk reɪt/ *n* درصدِ توفیق، میزانِ موفقیت

striking /ˈstraɪkɪŋ/ *adj* ۱. چشمگیر، قابل‌ملاحظه، جالب، در خورِ توجه ۲. جذاب، گیرا ۳. [ساعت] زنگ‌دار

a striking contrast تفاوتِ چشمگیر، فرقِ فاحش

strikingly /ˈstraɪkɪŋlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ چشمگیری، به طرزِ قابل‌توجهی ۲. فوق‌العاده، خیلی، عمیقاً

string[1] /strɪŋ/ *n* ۱. نخ، بند، ریسمان، رشته ۲. [راکتِ تنیس و غیره] زه، سیم، چله ۳. (موسیقی) تار، زه، سیم ۴. (در جمع) سازهای زهی؛ نوازندگانِ سازهای زهی ۵. رشته، زنجیره؛ ردیف، قطار؛ سلسله؛ [سیر، پیاز] ریسه ۶. [اسبِ مسابقه] تیم
adj ۷. (موسیقی) زهی، (مربوط به) سازهای زهی ۸. نخی، پارچه‌ای

have / keep sb on a string کسی را در مشتِ خود داشتن، کسی را زیرِ نفوذِ خود داشتن، کسی را زیرِ سلطه داشتن

be tied to one's mother's / wife's apron -strings → apron

(with) no strings attached; without strings (محاوره) بدونِ هیچ قید و شرطی، بلاشرط، بدونِ شرطِ خاصی

pull strings → pull[2]

pull the strings → pull[2]

have two strings / a second string to one's bow → bow[1]

string[2] /strɪŋ/ (*pt,pp* **strung**) *vt* ۱. [سازِ موسیقی، راکتِ تنیس، کَمان و غیره] سیم انداختن به، زه انداختن به ۲. [دانه‌های تسبیح، مروارید و غیره] نخ کردن، رشته کردن، به نخ کشیدن ۳. (در موردِ شال‌گردن، نوار، نخ) دورِ ... پیچیدن، دورِ ... بستن ۴. آویزان کردن؛ (با نخ) بستن ۵. [لوبیا] نخ گرفتن، نخِ ... را گرفتن

string *sb* **along** *vt* سردواندن، بازی دادن

string along with sb دنبالِ کسی رفتن / آمدن، همراهِ کسی رفتن / آمدن، دور و برِ کسی پلکیدن

string (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. از هم فاصله گرفتن، از هم جدا شدن
vt ۲. با فاصله قرار دادن، میانِ ... فاصله دادن ۳. [جلسه، دیدار، مذاکره] کش دادن، طول دادن

string *sth* **together** *vt* [کلمه، جمله] سرِ هم کردن، پشتِ هم آوردن

string *sth / sb* **up** *vt* ۱. آویزان کردن؛ بستن ۲. (محاوره) دار زدن

string band /ˌstrɪŋ ˈbænd/ *n* ارکسترِ (سازهای) زهی

string bean /ˌstrɪŋ ˈbiːn/ *n* بوتهٔ لوبیاسبز؛ لوبیاسبز

stringed instrument /ˌstrɪŋd ˈɪnstrʊmənt/ *n* (موسیقی) سازِ زهی

stringency /ˈstrɪndʒənsɪ/ *n* ۱. [قوانین] سختی، جدیت، اکید بودن ۲. (اقتصاد) کمیِ عرضهٔ پول، کم‌پولی

stringent /ˈstrɪndʒənt/ *adj* ۱. [قانون، مقررات] سخت، اکید، جدی، سفت و سخت ۲. (اقتصاد) ناشی از کمیِ عرضهٔ پول، توأم با کم‌پولی

stringently /ˈstrɪndʒəntlɪ/ *adv* اکیداً، جداً، سفت و سخت، با شدت

stringer /ˈstrɪŋə(r)/ *n* خبرنگارِ محلی، خبرنگارِ غیررسمی

string orchestra /ˌstrɪŋ ˈɔːkɪstrə/ = string band

string quartet /ˌstrɪŋ kwɔːˈtet/ *n* (موسیقی) کوارتتِ زهی

string vest /strɪŋ 'vest/ *n* زیرپیراهنِ درشت‌بافت، جلیقهٔ درشت‌بافت

stringy /'strɪŋɪ/ (*comp* **stringier**, *super* **stringiest**) *adj* ۱. مثلِ نخ، نخ‌نخی، نخ‌مانند ۲. [گوشت، سبزی] ریش‌ریش، ریشه‌ریشه، نخ‌نخ

strip /strɪp/ (*prp* **stripping**, *pt,pp* **stripped**) *vt* ۱. لُخت کردن، برهنه کردن، لباس‌های... را درآوردن؛ [لباس، پوشش] کندن، درآوردن ۲. [دستگاه، موتور] اوراق کردن، باز کردن، قطعه‌قطعه کردن، پیاده کردن ۳. [چرخ‌دنده، پیچ] دندانه‌های... را خراب کردن، هرز کردن *vi* ۴. لُخت شدن، لباس‌های خود را درآوردن *n* ۵. لُخت شدن ۶. [کاغذ، زمین] باریکه، تکّهٔ باریک ۷. (فوتبال) لباس ۸. (در آمریکا) خیابانِ پرمغازه، خیابانِ تجاری

strip sb of his / her clothes; strip sb naked لباس‌های کسی را درآوردن، کسی را لُخت کردن

strip a tree of its bark; strip the bark off / from a tree پوستِ درختی را کندن

strip a room of its pictures عکس‌های اتاقی را کندن / جمع کردن / برداشتن

strip sth bare [اتاق، خانه] لُخت کردن، خالی کردن

strip to the waist تا کمر لُخت شدن

strip (down) to one's underwear تمامِ لباس‌های خود جز لباسِ زیر را درآوردن

strip sb of sth کسی را از چیزی محروم کردن، چیزی را از کسی گرفتن

strip to the buff (محاوره) لُختِ لُخت شدن، لُختِ مادرزاد شدن

do a strip استریپ‌تیز کردن، لُخت شدن

tear sb off a strip; tear a strip off sb → tear[2]

strip *sth* **away** *vt* [حشو و زوائد، رنگ و غیره] زدودن، به کلی پاک کردن، از میان برداشتن؛ زدن، برداشتن

strip (*sth*) **down** *vi* ۱. لُخت شدن، لباس‌های خود را درآوردن *vt* ۲. [دستگاه، موتور] اوراق کردن، باز کردن، پیاده کردن

strip (*sth*) **off** *vi* ۱. لُخت شدن، لباس‌های خود را درآوردن *vt* ۲. [رنگ، پوست و غیره] کندن، جدا کردن؛ [لباس] درآوردن، کندن؛ [برگ، میوه] چیدن

strip cartoon /'strɪp kɑ:tu:n/ *n* (در بریتانیا) فکاهیِ مصور

strip club /'strɪp klʌb/ *n* کلوبِ استریپ‌تیز

stripe /straɪp/ *n* ۱. نوار، روبان؛ (نقش) خط، راه ۲. (نظامی، برای درجه‌داران) درجه ۳. (کهنه، در جمع) شلاق، تازیانه

earn one's stripes (محاوره) شایستگیِ خود را نشان دادن؛ درجه گرفتن، نشان گرفتن

striped /straɪpt/ *adj* راه‌راه، خط‌خط

stripey /'straɪpɪ/ = stripy

strip joint /'strɪp dʒɔɪnt/ (**US**) = strip club

strip light /'strɪp laɪt/ *n* لامپِ مهتابی، چراغِ فلوروسنت

strip lighting /'strɪp laɪtɪŋ/ *n* ۱. استفاده از لامپِ مهتابی؛ روشناییِ چراغِ فلوروسنت؛ نورِ (لامپِ) مهتابی ۲. لامپِ مهتابی، چراغِ فلوروسنت

stripling /'strɪplɪŋ/ *n* (رسمی، به شوخی) نوجوان؛ جوانک

stripper /'strɪpə(r)/ *n* ۱. رقاصِ استریپ‌تیز ۲. (ماده) رنگ‌بر، رنگ‌زدا؛ (وسیله) کاردک، تیغ

striptease /'strɪpti:z/ *n* (نمایشِ) استریپ‌تیز، (رقصِ) جامه‌ریزان

stripy /'straɪpɪ/ (*comp* **stripier**, *super* **stripiest**) *adj* (محاوره) راه‌راه، خط‌خط

strive /straɪv/ (*pt* **strove**, *pp* **striven**) *vi* (رسمی) ۱. تلاش کردن، کوشیدن، اهتمام ورزیدن ۲. مبارزه کردن، پیکار کردن، جنگیدن

striven /'strɪvn/ *pp* of **strive**

striving /'straɪvɪŋ/ *n* تلاش، کوشش، جد و جهد

strobe /strəʊb/ = strobe light

strobe light /'strəʊb laɪt/ *n* رقصِ نور، نورِ چشمک‌زن

stroboscope /'strəʊbəskəʊp/ *n* ۱. استروبوسکوپ ۲. دستگاهِ رقصِ نور

strode /strəʊd/ *pt* of **stride**

stroke[1] /strəʊk/ *n* ۱. (نیز ورزش) ضربه ۲. (در شنا و پاروزنی) حرکت ۳. (نوعِ) شنا ۴. (قایق‌رانی) پاروزنِ پاشنه ۵. (نقاشی، نوشتن) قلم، حرکت، چرخشِ قلم؛ خط ۶. [ساعت] زنگ ۷. (پزشکی) سکتهٔ مغزی *vt* ۸. (قایق‌رانی) پاروزنِ پاشنهٔ... بودن ۹. [توپ] زدن، ضربه زدن به

a stroke of luck / fortune خوش‌شانسی، خوشبختی، حُسنِ تصادف

a stroke of genius / inspiration فکرِ بکر، فکرِ عالی، ایدهٔ خوب

at a / one stroke در / با یک حرکت، به یک ضرب، با یک اقدامِ قاطع و سریع

not do a stroke (of work) هیچ کاری نکردن، دست به سیاه و سفید نزدن

put sb off his stroke حواسِ کسی را پرت کردن

on the stroke of nine سرِ ساعتِ نه

stroke[2] /strəʊk/ *vt* ۱. نوازش کردن،

نـاز کردن، دست بـه سر و روی...کشیدن

n ۲. نوازش، ناز و نوازش، ناز

stroll /strəʊl/ *n* ۱. گردش، گشت، قدم زدن

vi ۲. گردش کردن، گشتن، گشت زدن ۳. سلانه‌سلانه رفتن، یواش‌یواش رفتن

stroller /'strəʊlə(r)/ *n* ۱. گردش‌کننده، قدم‌زننده ۲. (در آمریکا) کالسکهٔ بچّه

strong /strɒŋ, (US) strɔːŋ/ *adj* ۱. [وسیله، شیء] محکم، مقاوم؛ [ساختمان، قلعه] مستحکم، بااستحکام؛ [چسب] قوی ۲. [شخص] قوی، پرزور، نیرومند؛ سالم، خوش‌بنیه؛ [قلب، اعصاب] سالم، قوی؛ [اندام، عضلات] قوی، نیرومند، سفت؛ [صدا] قوی، رسا؛ [دید] قوی، بسیار خوب ۳. [نور، باد، جریان] تند، شدید؛ [رنگ] تند؛ [حالتِ تهوع] شدید ۴. [چای، قهوه] غلیظ، پرمایه، پررنگ؛ [مشروب] قوی، سنگین، پرمایه؛ [بو، طعم] تند، زننده؛ [پنیر، کره] تند؛ [سیگار] قوی، تند؛ [سس] تند، تند و تیز ۵. [کشور، ارتش] قوی، نیرومند، پرقدرت؛ [شخصیت] نیرومند، قوی، محکم؛ [مدافع] پابرجا، سفت و سخت، ثابت‌قدم، مصمم؛ [خصلت] بارز، برجسته؛ [اراده] قوی؛ [عقیده، تصمیم، ایمان] راسخ، پابرجا، محکم؛ [میل، تمایل] قوی، شدید، زیاد؛ [شانس] زیاد؛ [دلایل، شواهد] محکم، متین، متقن، قانع‌کننده؛ [رهبری] قوی، نیرومند؛ [تأثیر] شدید، عمیق؛ [جاذبه] شدید، نیرومند؛ [لهجه] غلیظ؛ [اقدامات، اعتراض] شدید؛ [ضربه] شدید، قوی ۶. [کاندیدا، رقیب] نیرومند، قوی، جدی؛ [شاگرد] قوی ۷. [قیمت] روبه‌افزایش؛ [سهام] در حالِ ترقی؛ [پول] قوی ۸. [فعل] بی‌قاعده؛ [صورتِ کلمه] قوی، باتکیه ۹. (در بریتانیا، محاوره) غیرقابل‌تحمل؛ باورنکردنی

feel strong احساسِ سلامتی کردن، سرِ پا بودن

We have a strong chance of winning. شانسِ پیروزی‌مان خیلی زیاد است.

His breath is rather strong. دهانش بوی بد می‌دهد.

an army 5000 strong; a 5000-strong army ارتشی به استعدادِ ۵۰۰۰ نفر، ارتشی ۵۰۰۰ نفره

be strong on sth در چیزی قوی بودن، چیزی / کاری در توانِ (کسی) بودن

I'm not strong on maths. ریاضی‌ام خیلی خوب نیست.

one's strongest card → card[1]

going strong (محاوره) سرِ پا بودن، به قوّتِ خود باقی بودن

be (as) strong as a horse / an ox حسابی قبراق بودن، سر و مر و گنده بودن، محکم و استوار بودن، حسابی سرحال بودن

be one's / sb's strong point / suit نقطهٔ قوتِ کسی بودن، کسی در (چیزی) قوی بودن

have a strong stomach معدهٔ (کسی) قوی بودن، حالِ (کسی) به هم نخوردن

That's pitching it / coming it / going it a bit strong. این دیگر مبالغه است. این دیگر غلو است.

strong-arm /'strɒŋ ɑːm, (US) 'strɔːŋ/ *adj* [شیوه، روش و غیره] خشونت‌آمیز، خشن

vt ***strong-arm sb into doing sth*** کسی را به زور وادار به‌کاری کردن، کسی را با اعمالِ خشونت به کاری واداشتن

strongbox /'strɒŋbɒks, (US) 'strɔːŋ-/ *n* گاوصندوق، صندوقِ نسوز

stronghold /'strɒŋhəʊld/ *n* ۱. دژ، قلعه ۲. (مجازی) پایگاه، سنگر ۳. [حیوانات] زیستگاه، پناهگاه، مأمن

strong language /ˌstrɒŋ 'læŋgwɪdʒ, (US) ˌstrɔːŋ/ *n* سخنِ درشت، لحنِ شدید

use strong language شدتِ لحن به خرج دادن، سخنِ درشت گفتن

strongly /'strɒŋlɪ, (US) 'strɔːŋlɪ/ *adv* ۱. قویاً، به قوّت، با قوّتِ تام؛ جداً، کاملاً؛ به جرئت؛ به شدت ۲. (به طورِ) محکم، قرص و محکم، سخت

feel strongly that ... اعتقادِ راسخ داشتن که، ایمانِ کامل داشتن که، عمیقاً معتقد بودن که

strongman /'strɒŋmæn/ (*pl* **strongmen**) *n* رهبرِ مستبد، دیکتاتور، (فرمانروای) خودکامه

strong-minded /ˌstrɒŋ 'maɪndɪd, (US) ˌstrɔːŋ/ *adj* [شخص] مصمم، بااراده، باعزم، قوی

strongroom /'strɒŋruːm, -rʊm/ *n* (در بانک و غیره) خزانه، اتاقِ خزانه

strong-willed /ˌstrɒŋ 'wɪld, (US) ˌstrɔːŋ/ *adj* [شخص] مصمم، بااراده؛ یکدنده، لجباز

strontium /'strɒntɪəm, (US) -nʃəm/ *n* (شیمی) استرانتیوم

strontium 90 استرانتیومِ ۹۰، استرانتیومِ رادیواکتیو

strop /strɒp/ (*prp* **stropping**, *pt,pp* **stropped**)

n ۱. چرمِ تیغ‌تیزکنی؛ چرخِ تیغ‌تیزکنی

vt ۲. [تیغ و غیره] با چرم تیز کردن، به چرم کشیدن؛ با چرخ تیز کردن

be in a strop (در بریتانیا، محاوره) عصبانی بودن، کفری بودن، کسی اوقاتش تلخ بودن

stroppy /'strɒpɪ/ (*comp* **stroppier**, *super* **stroppiest**) *adj* (در بریتانیا، عامیانه) بدعنق، بداخلاق، نحس، بدقلق؛ جوشی، کفری

get stroppy with sb دق دلی خود را سرِ کسی خالی کردن؛ از دستِ کسی عصبانی شدن

strove /strəuv/ *pt* of **strive**

struck /strʌk/ *pt,pp* of **strike**[2]

structural /'strʌktʃərəl/ *adj* ۱. ساختمانی؛ ساختاری، ساختی ۲. اساسی، بنیادی

structuralism /'strʌktʃərəlɪzəm/ *n* ساخت‌گرایی، ساختارگرایی

structuralist /'strʌktʃərəlɪst/ *adj* ۱. [روش و غیره] ساخت‌گرایانه، ساختارگرایانه، ساخت‌گرا، ساختارگرا

n ۲. ساخت‌گرا، ساختارگرا، پیروِ ساخت‌گرایی

structurally /'strʌktʃərəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ ساختمان؛ از نظرِ ساختاری، از نظرِ ساخت ۲. اساساً، در بنیاد

structure /'strʌktʃə(r)/ *n* ۱. ساختمان، ساخت، ساختار؛ ترکیب ۲. بنا، ساختمان

vt ۳. نظم دادن به، سازمان دادن به؛ ساختن؛ [زندگی] سر و سامان دادن به؛ تنظیم کردن

strudel /'stru:dl/ *n* رولتِ میوه‌ای، شیرینیِ میوه‌ای

struggle /'strʌgl/ *vi* ۱. دعوا کردن، جنگ کردن، جنگ و دعوا کردن، دست به یقه شدن؛ نزاع کردن ۲. تقلا کردن، دست و پا زدن ۳. مبارزه کردن، چالش کردن، دست و پنجه نرم کردن ۴. کوشش کردن، تلاش کردن؛ جان کندن، خود را کشتن ۵. با تلاش و تقلا راه باز کردن، با زحمت راه باز کردن

n ۶. دعوا، جنگ، جنگ و دعوا، نزاع، کشمکش؛ درگیری؛ مبارزه ۷. تلاش، کوشش، تقلا، جهد؛ زحمت

struggle with دعوا کردن با، به جانِ...افتادن، درافتادن با، دست به یقه شدن با

struggle along / on *vi* با زحمت سر کردن، با زحمت گذران کردن؛ با جان‌کندن انجام دادن

strum /strʌm/ (*prp* **strumming**, *pt,pp* **strummed**)

vi ۱. [سازِ زهی] دلنگ‌دلنگ زدن

vt ۲. [آهنگ و غیره] ناشیانه نواختن، ناشیانه زدن

strumpet /'strʌmpɪt/ *n* (کهنه، به شوخی) فاحشه، روسپی، هرجایی

strung /strʌŋ/ *pt,pp* of **string**[2]

strung up /ˌstrʌŋ 'ʌp/ *adj* هیجان‌زده، عصبی، بی‌قرار

strut[1] /strʌt/ *n* (معماری) شمع، پشت‌بند، توحلقی، بست

strut[2] /strʌt/ (*prp* **strutting**, *pt,pp* **strutted**)

vi ۱. (به طعنه) شق ورق راه رفتن، با افاده راه رفتن، خرامیدن

n ۲. راه رفتنِ با افاده، خرام

strut one's stuff (محاوره) هنرِ خود را نشان دادن؛ (کسی) قِرهایش را ریختن

strychnine /'strɪkni:n/ *n* (سمّ) استریکنین

stub /stʌb/ (*prp* **stubbing**, *pt,pp* **stubbed**)

n ۱. [مداد، سیگار و غیره] ته، ته‌مانده؛ [دُم] زائده ۲. [چکِ بانکی] ته‌چک، ته ۳. [درخت] کُنده

vt ۴. [انگشتِ پا و غیره] به جایی زدن، صدمه زدن به ۵. [گیاه، علفِ هرز و غیره] از ریشه درآوردن، کندن؛ [درخت] از کُنده زدن

stub one's toe against / on پای خود را زدن به، پای (کسی) گرفتن به

stub *sth* **out** *vt* [ته‌سیگار] خاموش کردن

stubble /'stʌbl/ *n* ۱. [بوتهٔ گندم و غیره] کاه‌بن، ته ساقه ۲. ته‌ریش، ریشِ زبر

stubbly /'stʌblɪ/ *adj* [ریش] تیغ‌تیغی، خارخاری، زبر؛ [صورت] ته‌ریش‌دار، با ته‌ریش

stubborn /'stʌbən/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] لجباز، لجوج، یکدنده، سرسخت؛ خودرأی، خودسر، نافرمان؛ کله‌خر، کله‌شق؛ [مقاومت] سرسختانه، لجوجانه؛ خودسرانه ۲. [در و غیره] سفت، سخت؛ [سرفه و غیره] سمج؛ [مسئله] مشکل، دشوار ۳. [شخص] نافرمان، سرکش

stubborn as a mule → mule[1]

stubbornly /'stʌbənlɪ/ *adv* لجبازانه، لجوجانه، با کله‌شقی، با کله‌خری، با سرسختی؛ با سماجت، سرسختانه، مصرّانه

stubbornness /'stʌbənnɪs/ *n* لجبازی، لجاجت، یکدندگی، سرسختی؛ خودرأیی، خودسری؛ کله‌خری، کله‌شقی؛ سماجت

stubby /'stʌbɪ/ (*comp* **stubbier**, *super* **stubbiest**) *adj* [انگشت و غیره] کوتاه و گوشتالو، چاقالو؛ [شخص] چاق، خپل؛ [دم و غیره] کلفت و کوتاه

stucco /'stʌkəu/ *n* (معماری) ۱. اندودِ گچ، گچِ تزیینی، گچ گچ‌کاری ۲. گچبری، گچ‌کاری

stuccoed /'stʌkəud/ *adj* [دیوار، سقف] گچبری‌شده، گچ‌کاری‌شده، گچ‌اندود

stuck[1] /stʌk/ *pt,pp* of **stick**[2]

stuck[2] /stʌk/ *adj* ۱. گیرکرده، گیرافتاده، درمانده، بیچاره، مانده، گرفتار ۲. [حیوان] زخم‌خورده، کاردخورده؛ سربریده

be stuck on sb (محاوره) عاشقِ کسی بودن، کشته‌مردهٔ کسی بودن، دیوانهٔ کسی بودن

be stuck with sb / sth (محاوره) گرفتارِ کسی / چیزی بودن، پابندِ کسی / چیزی بودن، اسیرِ کسی / چیزی بودن

Why am I always stuck with the washing-up? چرا من باید همیشه ظرف‌ها را بشویم؟ چرا ظرف‌شویی همیشه به گردنِ من می‌افتد؟

be / get stuck in a groove → groove

get stuck in / into sth (محاوره) شروع به انجامِ کاری / چیزی کردن، دست به کارِ چیزی شدن؛ غرقِ کاری / چیزی شدن

stuck-up /ˌstʌk ˈʌp/ *adj* (محاوره) [شخص] پرافاده، افاده‌ای، دماغ‌سربالا، گنده‌دماغ

be stuck-up از دماغ فیل افتاده بودن، فیس و افاده (کسی) زیاد بودن

stud[1] /stʌd/ (*prp* **studding**, *pt,pp* **studded**)

n ۱. دکمه سردست؛ سنجاقِ کراوات ۲. گوشواره (میخی) ۳. (روی دروازه و غیره) گل‌میخ، قپه ۴. (تهِ کفش) گل، گل‌میخ

vt ۵. با گل‌میخ تزیین کردن، گل‌میخ‌کاری کردن؛ جواهرنشان کردن، مرصع کردن

stud with تزیین کردن با؛ [جواهر] مرصع کردن

stud[2] /stʌd/ *n* ۱. اسب‌های تخم‌کشی ۲. اسب‌پروری، پرورشِ اسب ۳. (عامیانه) (مردِ) شهوتی، (آدمِ) بکن، (آدمِ) حشری

at stud [اسبِ نر] آمادهٔ تخم‌گیری

put sth out to stud [اسب] برای تخم‌گیری نگه داشتن

stud-book /ˈstʌd bʊk/ *n* [اسب‌های مسابقه] نژادنامه

student /ˈstjuːdnt, (US) ˈstuː-/ *n* ۱. دانشجو؛ (در آموزشگاه‌های حرفه‌ای) کارآموز ۲. (صفت‌گونه) دانشجویی ۳. (در آمریکا) دانش‌آموز، محصل، شاگرد مدرسه

a student nurse دانشجوی دورهٔ پرستاری، پرستارِ کارآموز

a student of (رسمی) پژوهندهٔ، محققِ، طلبهٔ

studentship /ˈstjuːdntʃɪp, (US) ˈstuː-/

n ۱. دانشجویی؛ دورهٔ دانشجویی، دورهٔ تحصیل ۲. (در بریتانیا) بورسِ تحصیلی

stud-farm /ˈstʌd fɑːm/ *n* (مؤسسه) اسب‌پروری، پرورشِ اسب

studied /ˈstʌdɪd/ *adj* حساب‌شده، سنجیده، آگاهانه، دانسته؛ عمدی، به عمد، قصدی، به قصد

studio /ˈstjuːdɪəʊ, (US) ˈstuː-/ *n* ۱. (نقاشی، مجسمه‌سازی و غیره) استودیو، کارگاه، اتاقِ کار، آتلیه ۲. (رادیو و تلویزیون) استودیو؛ اتاقِ ضبط؛ اتاقِ پخش ۳. (سینما) استودیوی فیلم‌برداری، کارگاهِ فیلم‌برداری ۴. شرکتِ سینمایی

a studio audience تماشاگرانِ حاضر در استودیو

studio apartment /ˈstjuːdɪəʊ əpɑːtmənt, (US) ˈstuː-/ (**US**) = studio flat

studio couch /ˌstjuːdɪəʊ ˈkaʊtʃ, (US) ˌstuː-/

n مبلِ تخت‌خواب‌شو، کاناپهٔ تخت‌خواب‌شو

studio flat /ˈstjuːdɪəʊ flæt, (US) ˈstuː-/ *n* (در بریتانیا) سوئیت، استودیو

studious /ˈstjuːdɪəs, (US) ˈstuː-/

adj ۱. [دانش‌آموز] ساعی، کوشا، درس‌خوان، اهلِ درس، اهلِ مطالعه ۲. (رسمی) دقیق؛ سنجیده، حساب‌شده

studiously /ˈstjuːdɪəslɪ, (US) ˈstuː-/ *adv* دانسته، عمداً، آگاهانه

studiousness /ˈstjuːdɪəsnɪs, (US) ˈstuː-/ *n* ۱. عشق به تحصیل؛ سعی، کوشش ۲. دقت، آگاهی، سنجیدگی؛ توجه

study[1] /ˈstʌdɪ/ *n* ۱. (نیز در جمع) مطالعه، کتاب‌خوانی، کتاب خواندن ۲. تحقیق، پژوهش، بررسی ۳. اتاقِ مطالعه، کتابخانه ۴. (نقاشی، موسیقی) اتود، تمرین ۵. چیزِ دیدنی، چیزِ درخورِ تأمل

be a study دیدنی بودن، تماشایی بودن؛ قابل‌تأمل بودن

in a brown study → brown

be a study in sth درسِ چیزی بودن؛ مظهرِ چیزی بودن؛ نمونهٔ اعلای چیزی بودن

study[2] /ˈstʌdɪ/ (*pt,pp* **studied**) *vi* ۱. مطالعه کردن، چیز خواندن ۲. درس خواندن، تحصیل کردن

vt ۳. [کتاب، درس و غیره] خواندن؛ درسِ ... را خواندن ۴. بررسی کردن، مطالعه کردن، مداقّه کردن در، تحقیق کردن روی، پژوهش کردن در موردِ؛ مرور کردن

study hall /ˈstʌdɪ hɔːl/ *n* (در آمریکا، آموزشی) ۱. سالنِ مطالعه ۲. (ساعتِ) مطالعهٔ آزاد

stuff[1] /stʌf/ *n* ۱. ماده، جنس؛ (مجازی) جوهر؛ خمیره؛ مایه ۲. (عامیانه) چیزها، بار و بندیل، بند و بساط، آت و آشغال؛ چیز

a bit of stuff → bit[2]

do one's stuff (محاوره) (هنرِ) خود را نشان دادن

Do your stuff! (محاوره) این گوی و این میدان! ببین چند مرده حلاجی! هنرت را نشان بده!

kid's stuff → kid[2]

know one's stuff → know

Stuff and nonsense! (محاوره) مزخرفه! حرفِ مفته! چرته! مهمله! چه مزخرف‌ها! چه حرف‌های مفت!

That's the stuff! (محاوره) عالیه! گُل گفتی! خودشه! همانه که می‌خواستیم! زدی تو خال!

be made of sterner stuff → stern[1]

strut one's stuff → strut[1]

the stuff of (محاوره) اصل و اساسِ، خمیرمایهٔ، جوهرِ اصلیِ، اسطقسِ، جوهرهٔ

stuff[2] /stʌf/ *vt* ۱. انباشتن، پر کردن، آکندن؛ [سوراخ و غیره] گرفتن ۲. چپاندن ۳. (آشپزی) [مرغ، ماهی و غیره] شکمِ ... را پر کردن، قیمه در شکمِ ... ریختن ۴. (با کاه و غیره) [حیوان] شکمِ ... را پر کردن ۵. (عامیانه) [زن] کردن، گائیدن

stuff sb with sth [فکر و غیره] به کسی خوراندن، کلهٔ کسی را با ... پر کردن

be stuffed پرخورده بودن، شکمِ (کسی) پر بودن
I'm stuffed. دارم می‌ترکم.
stuff oneself پرخوری کردن، (کسی) شکمش را پر کردن
you / they can stuff sth (عامیانه) چیزی را به هرچه نابدتر خود فرو کردن، چیزی را خیرِ امواتِ خود کردن
get stuffed (در بریتانیا، عامیانه) (کسی) گورِ خود را گم کردن، (کسی) پیِ کارِ خودش رفتن
stuff one's face (عامیانه، به طعنه) لمباندن، دولُپی خوردن؛ شکمِ خود را پر کردن
stuff *sth* **in** *vt* چپاندن

stuffed shirt /ˌstʌft ˈʃɜːt/ *n* (محاوره) آدمِ پرفیس و افاده، آدمِ دماغ‌سربالا، آدمِ عصاقورت‌داده

stuffed-up /ˌstʌft ˈʌp/ *adj* [بینی] گرفته، پُر

stuffily /ˈstʌfɪlɪ/ *adv* (با حالتی) خشک و رسمی، مثلِ عصاقورت‌داده‌ها، شق‌ورق، به طورِ خشکی؛ به طورِ کسل‌کننده‌ای

stuffiness /ˈstʌfɪnɪs/ *n* ۱. [اتاق و غیره] خفگی، گرفتگی ۲. [شخص] خشکی، شق‌ورق بودن ۳. [بینی] گرفتگی، پُر بودن

stuffing /ˈstʌfɪŋ/ *n* ۱. (آشپزی، برای مرغ و غیره) تودلی، مایه، توشکمی ۲. (برای بالش و غیره) تویی
knock the stuffing out of sb → knock[2]

stuffy /ˈstʌfɪ/ (*comp* **stuffier**, *super* **stuffiest**)
adj ۱. [اتاق و غیره] خفه، گرفته ۲. (محاوره) [شخص] خشک، عصاقورت‌داده، شق‌ورق؛ [برنامه، روزنامه و غیره] خشک، رسمی؛ بی‌روح، کسل ۳. [بینی] گرفته، پُر

stultify /ˈstʌltɪfaɪ/ (*pt,pp* **stultified**) *vt* (رسمی) ۱. بی‌اثر کردن، خنثی کردن؛ بی‌معنی کردن؛ نفی کردن ۲. خسته کردن، کسل کردن، ملول کردن ۳. احمق جلوه دادن؛ (حقوق) سفیه اعلام کردن

stultifying /ˈstʌltɪfaɪɪŋ/ *adj* ملال‌آور، کسل‌کننده، کسالت‌آور؛ خسته‌کننده

stumble /ˈstʌmbl/ *vi* ۱. سکندری خوردن، پای (کسی) گیر کردن ۲. تُپُق زدن، گیر کردن؛ اشتباه کردن، خطا کردن ۳. تلوتلو خوردن، تلوتلو رفتن
n ۴. سکندری ۵. تُپُق؛ اشتباه، خطا
stumble over sth ۱. پای (کسی) به جایی گیر کردن ۲. (در صحبت و غیره) سرِ چیزی گیر کردن
stumble through sth (در صحبت کردن، نواختن و غیره) سرِ چیزی گیر کردن
stumble across *sb / sth* *vt* تصادفی برخورد کردن به، اتفاقی برخوردن به
stumble into *sth* *vt* اتفاقی درگیرِ ... شدن، تصادفی واردِ ... شدن
stumble on / upon *sb / sth* = **stumble across** *sb / sth*

stumbling-block /ˈstʌmblɪŋ blɒk/ *n* مانع، مشکل، سد، گرفتاری

stump /stʌmp/ *n* ۱. کُنده (درخت)، بیخ ۲. [مداد، سیگار و غیره] ته، ته‌مانده ۳. [دست و پای قطع شده] قسمتِ باقیمانده ۴. (کریکت) میله
vi ۵. گروپ‌گروپ راه رفتن، تاپ‌تاپ حرکت کردن
vt ۶. (محاوره) خیلی مشکل بودن برای، گیج کردن، به ستوه آوردن، عاجز کردن ۷. (در آمریکا) برای سخنرانیِ انتخاباتی دورِ ... راه افتادن ۸. (کریکت) [توپ‌زن] سوزاندن
draw stumps → draw[1]
stir one's stumps → stir[1]
be stumped در جواب ماندن، گیر افتادن، عاجز شدن، درماندن
on the stump (محاوره، سیاسی) در سفرِ انتخاباتی
stump up (*sth*) *vi* (محاوره) ۱. پول دادن
vt ۲. [پول] دادن، پرداختن

stumpy /ˈstʌmpɪ/ (*comp* **stumpier**, *super* **stumpiest**) *adj* کوتاه و چاق، خپل؛ کوتاه و کلُفت

stun /stʌn/ (*prp* **stunning**, *pt,pp* **stunned**)
vt ۱. (در موردِ ضربه و غیره) گیج کردن؛ بیهوش کردن ۲. گیج کردن، شوکه کردن، مبهوت کردن، متحیر کردن، تکان دادن
adj ۳. [سلاح] گیج‌کننده، بی‌هوش‌کننده

stung /stʌŋ/ *pt,pp* of **sting**[1]

stun gun /ˈstʌn gʌn/ *n* ۱. باتونِ برقی ۲. سلاحِ بیهوش‌کننده

stunk /stʌŋk/ *pp* of **stink**

stunned /stʌnd/ *adj* ۱. حیرت‌زده، مبهوت، مات، بهت‌زده ۲. آمیخته با حیرت، سرشار از حیرت

stunner /ˈstʌnə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. زنِ تودل‌برو، تیکه، لعبت ۲. چیزِ حیرت‌انگیز، چیزِ مبهوت‌کننده، پدیدهٔ فوق‌العاده

stunning /ˈstʌnɪŋ/ *adj* (محاوره) ۱. عالی، فوق‌العاده، درخشان، محشر ۲. حیرت‌انگیز، مبهوت‌کننده، خیره‌کننده، تکان‌دهنده، چشمگیر، مسحورکننده ۳. بسیار زیبا، بسیار جذاب، سحرآمیز

stunningly /ˈstʌnɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ حیرت‌انگیزی، فوق‌العاده، به نحوِ خیره‌کننده‌ای

stunt[1] /stʌnt/ *n* (محاوره) ۱. بازی، نمایش؛ شیرین‌کاری ۲. کارِ خطرناک، نمایشِ خطرناک ۳. (صفت‌گونه) نمایشی
a publicity stunt نمایشِ تبلیغاتی
pull a stunt (محاوره) بازی درآوردن

stunt[2] /stʌnt/ *vt* مانعِ رشدِ ... شدن، جلوی رشدِ ... را گرفتن

stunt man /ˈstʌnt mæn/ *n* (سینما) بَدَل

stunt woman /ˈstʌnt wʊmən/ (*pl* **stunt women**)
n (سینما، زن) بَدَل

stupefaction /ˌstjuːpɪˈfækʃn, (US) ˌstuː-/ *n* ۱. گیجی، منگی ۲. بهت، حیرت؛ بهت‌زدگی

stupefy /ˈstjuːpɪfaɪ, (US) ˈstuː-/ (*pt,pp* **stupefied**)
vt ۱. گیج کردن، منگ کردن، خرفت کردن ۲. مات و مبهوت کردن، متحیر کردن

stupefying /ˈstjuːpɪfaɪɪŋ, (US) ˈstuː-/
adj ۱. حیرت‌انگیز، مبهوت‌کننده ۲. خسته‌کننده؛ ملال‌آور، کسالت‌بار

stupendous /stjuːˈpendəs, (US) stuː-/ *adj* ۱. عظیم، بسیار بزرگ ۲. شگفت‌انگیز، حیرت‌آور، شگرف، سحرآمیز

stupendously /stjuːˈpendəslɪ, (US) stuː-/ *adv* به نحوِ حیرت‌انگیزی، به صورتِ شگفت‌انگیزی، به طرزِ سحرآمیزی، به طرزِ شگرفی

stupid /ˈstjuːpɪd, (US) ˈstuː-/ *adj* ۱. کندذهن، کودن، خرفت، کم‌هوش، خنگ، سفیه ۲. [رفتار، نقشه و غیره] احمقانه ۳. احمق، بی‌شعور، ابله؛ لعنتی ۴. (رسمی) گیج، منگ

stupidity /stjuːˈpɪdətɪ, (US) stuː-/ *n* ۱. کندذهنی، خنگی، کم‌هوشی، خرفتی ۲. حماقت، کارِ احمقانه؛ حرفِ احمقانه، بلاهت، سفاهت

stupidly /ˈstjuːpɪdlɪ, (US) ˈstuː-/ *adv* به طرزِ احمقانه‌ای، به طرزِ ابلهانه‌ای؛ با حماقتِ تمام، ابلهانه، احمقانه

stupor /ˈstjuːpə(r), (US) ˈstuː-/ *n* گیجی، منگی، لولی

sturdily /ˈstɜːdɪlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ محکمی ۲. به نحوِ قاطعی، به صورتی جدی

sturdily built / constructed محکم، قرص؛ [شخص] قوی، قوی‌بنیه

sturdiness /ˈstɜːdɪnɪs/ *n* ۱. استحکام ۲. [شخص] قدرتِ بدن؛ [اندام] قدرت ۳. قاطعیت، جدیت، سرسختی

sturdy /ˈstɜːdɪ/ (*comp* **sturdier**, *super* **sturdiest**)
adj ۱. [ابزار، وسیله] محکم، قرص ۲. [شخص] قوی، خوش‌بنیه، تنومند، هیکل‌دار؛ [دست، اندام] قوی؛ [درخت] تنومند ۳. [مقاومت، دفاع] جدی، سخت، مصممانه

sturdy common sense عقلِ سالم

sturgeon /ˈstɜːdʒən/ *n* تاس‌ماهی، ماهیِ اوزون‌برون، ماهیِ خاویار، استورژن

stutter /ˈstʌtə(r)/ *vi* ۱. لکنتِ زبان داشتن، لکنت داشتن، الکن بودن، زبانِ (کسی) گیر کردن، زبانِ (کسی) گرفتن؛ (از ترس و غیره) تته‌پته کردن، به تته‌پته افتادن ۲. [اتومبیل و غیره] تت و پت‌کنان رفتن؛ تت و پت کردن
vt ۳. با لکنت گفتن؛ با تته‌پته گفتن
n ۴. لکنتِ زبان؛ تته‌پته، لال‌بازی؛ تت و پت

stutterer /ˈstʌtərə(r)/ *n* آدمِ الکن، آدمِ لال

stutteringly /ˈstʌtərɪŋlɪ/ *adv* با تته‌پته؛ با لکنت، تته‌پته‌کنان

sty[1] /staɪ/ (*pl* **sties**) *n* ۱. خوک‌دانی ۲. (محاوره) آشغال‌دانی، کثافت‌دانی

sty[2] /staɪ/ (*pl* **sties**) *n* گل‌مژه، سنده‌سلام

stye /staɪ/ = sty[2]

Stygian /ˈstɪdʒɪən/ *adj* (رسمی) [شب] دیجور، ظلمانی؛ دلگیر؛ دوزخی

style /staɪl/ *n* ۱. طرز، شیوه، سبک، مدل، نحوه، اسلوب ۲. (هنر، ادبیات) سبک ۳. شیوهٔ نگارش، سبکِ نگارش، انشا؛ (در گفتار) سبک ۴. سبکِ خاص، حال و هوای خاص ۵. (در لباس) مُد ۶. (در مصنوعات) مدل، طرح، شکل ۷. (رسمی) عنوان، لقب ۸. (گیاه‌شناسی) خامه
vt ۹. [لباس، مبلمان و غیره] درست کردن، طراحی کردن؛ مدل دادن ۱۰. (رسمی) [شخص] عنوانِ ... دادن به، خواندن، نامیدن

cramp sb's style → cramp[2]

in (great / grand) style باشکوه، مجلل

be not sb's style کارِ معمولِ کسی نبودن، کارِ کسی نبودن؛ بابِ طبعِ کسی نبودن، کسی (چیزی را) دوست نداشتن؛ در حدِّ کسی نبودن؛ شایستهٔ کسی نبودن

be more sb's style بیشتر کارِ کسی بودن؛ بیشتر بابِ طبعِ کسی بودن، کسی (از چیزی) بیشتر خوشش آمدن

like sb's style طرزِ کارِ کسی را پسندیدن

house style شیوهٔ نگارشِ مؤسسه؛ رسم‌الخطِ مؤسسه

style oneself on sth / sb از چیزی / کسی تقلید کردن، سبکِ چیزی / کسی را تقلید کردن

style sth on sth / sb [رستوران، مو و غیره] به سبکِ چیزی / کسی درست کردن

styling /ˈstaɪlɪŋ/ *n* ۱. طراحی؛ مدل، طرح ۲. آرایشِ مو، مدلِ مو

stylisation /ˌstaɪlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = stylization

stylised /ˈstaɪlaɪzd/ = stylized

stylish /ˈstaɪlɪʃ/ *adj* [اثاثیه و غیره] شیک، مُدِ روز

stylishly /ˈstaɪlɪʃlɪ/ *adv* به طرزِ شیکی، مُدِ روز

stylishness /ˈstaɪlɪʃnɪs/ *n* شیکی

stylist /ˈstaɪlɪst/ *n* ۱. نویسندهٔ صاحب سبک ۲. طراحِ مُد ۳. آرایشگر، سلمانی

stylistic /staɪ'lɪstɪk/ *adj* (هنر، ادبیات) سبْکی؛ سبْک‌شناختی، (مربوط به) سبْک‌شناسی

stylistically /staɪ'lɪstɪklɪ/ *adv* به لحاظِ سبْک، از نظرِ سبْک‌شناسی، به لحاظِ سبْکی

stylistics /staɪ'lɪstɪks/ *n* سبْک‌شناسی

stylization /ˌstaɪlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* (ادبیات، هنر) سبْک‌زدگی، صناعت‌زدگی، تصنع

stylized /'staɪlaɪzd/ *adj* تصنعی، سبْک‌زده، صناعت‌زده

stylus /'staɪləs/ (*pl* **styluses**) *n* ۱. سوزن (گرامافون) ۲. (برای نوشتن) قلم؛ قلمِ استنسیل

stymie /'staɪmɪ/ *n* ۱. (گلف) وضعیتِ کور (= وقتی که توپِ حریف میانِ توپِ بازیکن و سوراخ قرار گیرد) ۲. (محاوره) هچل، مخمصه، دردسر، وضعیتِ ناجور

vt ۳. (گلف) در وضعیتِ کور قرار دادن، توپِ خود را بر سر راهِ... قرار دادن ۴. (محاوره) راهِ... را سد کردن، دست و پای... را بستن، تو هچل انداختن، تو دردسر انداختن، گرفتار کردن

styptic /'stɪptɪk/ *n* ۱. خون‌بند، مادهٔ قابض، بندآورندهٔ خون

adj ۲. [دارو، وسیله] خون‌بند، قابض، بندآورنده

Styrofoam /'staɪrəfəʊm/ *n* (در آمریکا، شیمی) پلی‌استیرن

suave /swɑ:v/ *adj* [مرد] مبادی‌آداب، آداب‌دان، بانزاکت، باادب، خوش‌برخورد، خوش‌سر و زبان؛ [رفتار، صدا] مؤدبانه، متین، مطبوع

suavely /'swɑ:vlɪ/ *adv* با ادبِ تمام، با نزاکت، از روی ادب، مؤدبانه، با متانت

suaveness /'swɑ:vnɪs/ = suavity

suavity /'swɑ:vətɪ/ *n* ادب، نزاکت، رفتارِ مؤدبانه، متانت

sub- /sʌb/ *pref* ۱. زیر ـ < subsoil > ۲. خرده ـ < subculture > ۳. نیمه ـ < subtropical > ۴. فرعی < subcontract >

sub[1] /sʌb/ *n* (محاوره) ۱. زیردریایی ۲. (فوتبال و غیره) ذخیره، بازیکنِ تعویضی ۳. (در باشگاه و غیره) حقِ عضویت، حقِ اشتراک ۴. مساعده ۵. (در آمریکا) ساندویچ ۶. معلمِ جانشین ۷. (در بریتانیا) [روزنامه، مجله] ویراستار؛ دستیارِ سردبیر

sub[2] /sʌb/ (*prp* **subbing**, *pt,pp* **subbed**)

vi ۱. ویراستاری کردن، ویراستار بودن

vt ۲. ویرایش کردن ۳. (در بریتانیا) مساعده دادن به؛ پول قرض دادن به

sub for sb (محاوره) به جای کسی کار کردن، جای کسی رفتن

subaltern /'sʌbltən, (US) səb'ɔ:ltərn/ *n* (نظامی) افسرِ زیردست، ستوان

sub-aqua /ˌsʌb 'ækwə/ *adj* (ورزش) زیرآبی، زیر آب

subarctic /ˌsʌb'ɑ:ktɪk/ *adj* [آب و هوا، درجهٔ حرارت و غیره] (مربوط به) مناطقِ اطرافِ قطبِ شمال، شمالگانی؛ تقریباً قطبی

subatomic /ˌsʌbə'tɒmɪk/ *adj* (فیزیک) زیراتمی

subatomic particles ذراتِ بنیادی

subclass /'sʌbklɑ:s, (US) -klæs/ *n* ۱. زیرطبقه ۲. (ریاضی) زیرمجموعه

subcommittee /'sʌbkəmɪtɪ/ *n* کمیتهٔ فرعی، کمیسیونِ فرعی

subconscious /ˌsʌb'kɒnʃəs/ *adj* ۱. نیمه‌هوشیار، نیمه‌آگاه، ناخودآگاه

n ۲. ضمیرِ نیمه‌هوشیار، ضمیرِ ناخودآگاه

subconsciously /ˌsʌb'kɒnʃəslɪ/ *adv* به طورِ نیمه‌هوشیار، به طورِ ناخودآگاه

subcontinent /ˌsʌb'kɒntɪnənt/ *n* ۱. شبه‌قاره ۲. شبه‌قارهٔ هند

subcontract[1] /'sʌbkɒntrækt/ *n* قراردادِ فرعی، کنتراتِ دست دوم، پیمان‌کاریِ دست دوم

subcontract[2] /ˌsʌbkən'trækt, (US) -'kɒntrækt/ *vt* کنتراتِ دست دوم دادن، اجرای قراردادِ... را کنترات دادن

subcontractor /ˌsʌbkən'træktə(r), (US) -'kɒntræk-/ *n* مقاطعه‌کارِ فرعی، پیمان‌کارِ دست دوم

subculture /'sʌbkʌltʃə(r)/ *n* خرده‌فرهنگ

subcutaneous /ˌsʌbkju:'teɪnɪəs/ *adj* زیرِ پوستی، زیرِ جلدی

subdivide /ˌsʌbdɪ'vaɪd/ *vi* ۱. (به اجزای کوچک‌تر) تقسیم شدن

vt ۲. (به اجزای کوچک‌تر) تقسیم کردن، زیربخش کردن

subdivision /ˌsʌbdɪ'vɪʒn/ *n* ۱. تقسیم (به اجزای کوچک‌تر) ۲. قسمتِ فرعی، زیربخش

subdue /səb'dju:, (US) -'du:/ *vt* ۱. غلبه کردن بر، پیروز شدن بر؛ مطیع ساختن، منقاد کردن، مقهور ساختن؛ تحتِ کنترلِ خود درآوردن، مهار کردن ۲. [احساسات و غیره] آرام کردن، فائق آمدن بر، غلبه کردن بر ۳. [شخص، جمعیت] جلوی... را گرفتن، سرکوب کردن، مقهور کردن

subdued /səb'dju:d, (US) -'du:d/ *adj* [شخص] آرام، ساکت؛ [صدا] آرام، نامحسوس؛ [واکنش] ضعیف؛ [نور، رنگ] ملایم، کم؛ [هیجان] خفیف، اندک؛ تخفیف‌یافته، فروکش‌کرده؛ [حادثه، امور و غیره] بی‌تحرک، بی‌حرکت، کُند

sub-edit /ˌsʌb 'edɪt/ *vt* ۱. ویرایش کردن ۲. [روزنامه و غیره] دستیارِ سردبیرِ... بودن؛ کمک ویراستارِ... بودن

sub-editor /ˌsʌb 'edɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا) [روزنامه، مجله] ویراستار؛ دستیارِ سردبیر

subgroup /'sʌbgru:p/ *n* زیرگروه، گروهِ فرعی

subheading /'sʌbhedɪŋ/ *n* عنوانِ فرعی، زیرعنوان، سرفصلِ فرعی

subhuman /,sʌb'hju:mən/ *adj* ۱. (به طعنه) دونِ شأنِ انسان؛ غیرانسانی ۲. مادونِ انسان

subject[1] /'sʌbdʒɪkt/ *n* ۱. (در گفتار، نوشتار و غیره) موضوع، سوژه ۲. (آموزشی) موضوع، مبحث، درس ۳. (برای آزمایش) شخص؛ چیز؛ حیوان؛ موردِ آزمایش ۴. (دستورِ زبان) نهاد؛ فاعل؛ مسندالیه ۵. تبعه، شهروند ۶. (موسیقی) تِم

on the subject of در موردِ، در خصوصِ

the subject for / of sth [خنده، انتقاد و غیره] مایهٔ، موجبِ، اسبابِ

change the subject → change[1]

subject[2] /səb'dʒekt/ *vt* تابعِ خود ساختن، مطیع کردن، تحتِ کنترلِ خود درآوردن

subject sb / sth to کسی / چیزی را در معرضِ... قرار دادن، کسی / چیزی را موردِ... قرار دادن

subject sb / sth to ridicule کسی / چیزی را مسخره کردن، کسی / چیزی را آماجِ تیر و طعنه قرار دادن، کسی / چیزی را به مسخره گرفتن

subject[3] /'sʌbdʒɪkt/ *adj* [شخص، سرزمین] تحتِ سلطه، تحتِ کنترل، زیرِ سلطه

subject to ۱. [شخص، قانون و غیره] تابع، مطیع، پیرو ۲. در معرضِ، دستخوشِ ۳. مشروط به، موکول به

I'm subject to colds. من زود سرما می‌خورم. من مستعدِ سرماخوردگی هستم.

The timetable is subject to alteration. احتمالِ تغییرِ ساعات وجود دارد.

subjection /səb'dʒekʃn/ *n* ۱. تسلط، سلطه ۲. انقیاد، فرمانبرداری، اطاعت

keep sth / sb in subjection چیزی / کسی را تحتِ انقیاد نگه داشتن، چیزی / کسی را تحتِ سلطه نگه داشتن

keep sth in subjection to چیزی را تابعِ... قرار دادن

subjective /səb'dʒektɪv/ *adj* ۱. [فکر، احساسات و غیره] ذهنی، درونی؛ ذهن‌گرایانه، درون‌گرایانه ۲. (به طعنه) شخصی ۳. (دستورِ زبان) نهادی؛ فاعلی؛ مسندالیهی

subjectively /səb'dʒektɪvlɪ/ *adv* ۱. به صورتی ذهنی، ذهناً، باطناً، به صورتی درون‌گرایانه، به طورِ ذهنی؛ به صورتی شخصی، به ملاحظاتِ شخصی ۲. (دستورِ زبان) به عنوانِ نهاد؛ به عنوانِ فاعل؛ به عنوانِ مسندالیه

subjectivism /səb'dʒektɪvɪzəm/ *n* (فلسفه) ذهن‌گرایی، اصالتِ ذهن

subjectivity /,sʌbdʒek'tɪvətɪ/ *n* ذهن‌گرایی؛ گرایش به نظریاتِ شخصی؛ ذهنیت

subject-matter /'sʌbdʒɪkt mætə(r)/ *n* [کتاب، سخنرانی و غیره] موضوع، سوژه، محتوای اصلی، مطلبِ اصلی، حرفِ اصلی

subjoin /,sʌb'dʒɔɪn/ *vt* (رسمی) ضمیمه کردن، افزودن، اضافه کردن؛ در پایانِ... آوردن

sub judice /,sʌb 'dʒu:dɪsɪ/ *adv* (حقوق) در دستِ رسیدگی، تحتِ محاکمه، مطروح در دادگاه

subjugate /'sʌbdʒʊgeɪt/ *vt* تحتِ انقیاد درآوردن، مقهور ساختن، مطیع ساختن، منقاد ساختن، استیلا یافتن بر، به زانو درآوردن، شکست دادن

be subjugated to ۱. اسیرِ... بودن، گرفتارِ... بودن ۲. مطیعِ... بودن، تحتِ فرمانِ... بودن

subjugation /,sʌbdʒʊ'geɪʃn/ *n* انقیاد، شکست؛ سرسپاری، فرمانبرداری

subjunctive /səb'dʒʌŋktɪv/ *adj* ۱. (دستور) [وجه، صیغهٔ فعل] التزامی؛ شرطی

n ۲. صیغگانِ التزامی؛ صیغگانِ شرطی؛ وجهِ التزامی؛ وجهِ شرطی ۳. فعلِ (در حالتِ) التزامی؛ فعلِ (در حالتِ) شرطی

sublease[1] /,sʌb'li:s/ *vt* [موردِ اجاره] به غیر اجاره دادن، به شخصِ ثالث اجاره دادن، به دیگری اجاره دادن

sublease[2] /'sʌbli:s/ *n* اجاره به غیر، اجاره به شخصِ ثالث

sublease to دوباره اجاره دادن به

sublet /,sʌb'let/ (*prp* **subletting**, *pt,pp* **sublet**)

vt [موردِ اجاره] به غیر اجاره دادن، به شخصِ ثالث اجاره دادن، به دیگری اجاره دادن

sublet to دوباره اجاره دادن به

sub-lieutenant /,sʌb lef'tenənt, (US) lu:'t-/

n (نظامی) ناوبان دوم

sublimate /'sʌblɪmeɪt/ *vt* ۱. (روان‌شناسی) تصعید کردن، تعالی بخشیدن، والایش بخشیدن ۲. (شیمی) تصعید کردن

n ۳. (شیمی) مادهٔ تصعیدشده

sublimation /,sʌblɪ'meɪʃn/ *n* تصعید، والایش، اعتلا

sublime /sə'blaɪm/ *adj* ۱. [زیبایی، منظره و غیره] متعالی، والا، عالی، رفیع؛ اعجاب‌آور، بهت‌آور؛ شکوهمند؛ (محاوره) [غذا و غیره] معرکه، محشر ۲. (به طعنه) [بی‌تفاوتی، نفرت و غیره] بی‌حدّ و حصر، مفرط، بیش از حدّ، زیادی، خارج از اندازه

n ۳. امرِ متعالی؛ شیءِ برین، شیءِ متعالی

from the sublime to the ridiculous از اوجِ تعالی به قعرِ ابتذال

sublimely /səˈblaɪmlɪ/ *adv* ۱. به طرزی عالی؛ به طورِ اعجاب‌آوری ۲. فوق‌العاده؛ یکسره، به کلی، کاملاً

subliminal /ˌsʌbˈlɪmɪnl/ *adj* ۱. [معنی، پیام] نهفته، پوشیده، نهانی ۲. (روان‌شناسی) زیرآستانه‌ای

subliminally /ˌsʌbˈlɪmɪnəlɪ/ *adv* به طورِ نهفته، به طورِ نهانی، پنهانی، (به طرزی) پوشیده

sublimity /səˈblɪmətɪ/ *n* علوّ، اعتلاء، والایی؛ شکوه و جلال

sub-machine-gun /ˌsʌb məˈʃiːn gʌn/ *n* مسلسلِ سبک، مسلسلِ دستی

submarine /ˌsʌbməˈriːn, (US) ˈsʌbməriːn/
n ۱. زیردریایی ۲. (در آمریکا) ساندویچِ باگتی، ساندویچِ دراز
adj ۳. [گیاه و غیره] زیرآبی، زیردریایی، (مربوط به) زیرِ آب، (مربوط به) زیرِ دریا

submariner /sʌbˈmærɪnə(r), (US) ˈsʌbməriːnər/
n یکی از کارکنانِ زیردریایی، یکی از خدمهٔ زیر- دریایی، ملوانِ زیردریایی

submerge /səbˈmɜːdʒ/ *vi* ۱. زیرِ آب رفتن، در آب فرو رفتن، غوطه‌ور شدن
vt ۲. زیرِ آب کردن، غوطه‌ور کردن؛ غرق کردن، زیرِ آب فرو بردن ۳. (مجازی) غرقِ...کردن، غوطه‌ور کردن، فرو بردن، فروپوشاندن

submerged /səbˈmɜːdʒd/ *adj* غرق‌شده، غوطه‌ور، زیرِ آب‌رفته، زیرآبی

be submerged زیرِ آب بودن، غوطه‌ور بودن؛ (مجازی) مستغرق بودن، غرق بودن

submergence /səbˈmɜːdʒəns/ = submersion

submersible /səbˈmɜːsəbl/ *n* ۱. کَشتیِ زیرآبی؛ وسیلهٔ نقلیهٔ زیرآبی
adj ۲. زیرِ آبی، غوطه‌ور؛ [پمپ] شناور

submersion /səbˈmɜːʃn, (US) -ˈmɜːrʒn/ *n* فرو رفتن در آب، زیرِ آب رفتن؛ فرو بردن در آب؛ غرق بودن، غرق شدن، زیرِ آب بودن

submission /səbˈmɪʃn/ *n* ۱. تسلیم؛ اطاعت، فرمانبرداری، قبولِ سلطه ۲. [پیشنهاد، لایحه و غیره] تحویل، تسلیم، ارائه، عرضه، تقدیم ۳. (رسمی) نظر، عقیده؛ پیشنهاد ۴. (حقوق) درخواست، تقاضا؛ اظهارنامه، لایحه

submissive /səbˈmɪsɪv/ *adj* [شخص] مطیع، فرمانبردار، سر به راه، تسلیم، منقاد، سلطه‌پذیر

submissively /səbˈmɪsɪvlɪ/ *adv* به نشانهٔ تسلیم، از روی فرمانبرداری، از روی اطاعت

submissiveness /səbˈmɪsɪvnɪs/ *n* تسلیم؛ اطاعت، فرمانبرداری، قبولِ سلطه، سرسپردگی، رضا

submit /səbˈmɪt/ (*prp* **submitting**, *pt,pp* **submitted**)
vi ۱. تسلیم شدن؛ رضا دادن، تن در دادن، گردن نهادن، اطاعت کردن
vt ۲. تسلیم کردن، دادن، تحویل دادن؛ ارائه دادن، عرضه کردن، تقدیم کردن؛ سپردن، واگذار کردن، تفویض کردن ۳. (حقوق) پیشنهاد کردن؛ اظهار داشتن؛ ادعا کردن

subnormal /ˌsʌbˈnɔːml/ *adj* ۱. دونِ عادی؛ [درجهٔ حرارت و غیره] پایین‌تر از معمول، پایین‌تر از حدِّ عادی ۲. (روان‌شناسی) [شخص، هوش] زیرِ هنجار
n ۳. (محاوره) آدمِ زیرِ هنجار

suborbital /ˌsʌbˈɔːbɪtl/ *adj* کمتر از یک مدار، زیرِ مداری

subordinate¹ /səˈbɔːdɪnət, (US) -dənət/
adj ۱. [شخص] زیردست، مرئوس، مادون؛ فروتر، فرودست ۲. تابع ۳. (دستور) وابسته، پیرو، تبعی
n ۴. (عضو / فرد) زیردست، مرئوس، مادون

subordinate to تابعِ، فرعِ بر

subordinate² /səˈbɔːdɪneɪt, (US) -dəneɪt/
vt تابعِ...قرار دادن، فرعِ بر...دانستن، پایین‌تر از...قرار دادن، پیروِ...ساختن؛ اهمیتِ کمتری دادن به

subordinate clause /səˌbɔːdɪnət ˈklɔːz, (US) səˌbɔːdənət/ *n* (دستور) بندِ وابسته، جملهٔ تبعی

subordination /səˌbɔːdɪˈneɪʃn, (US) -dənˈeɪʃn/
n وابستگی؛ تبعیت، فرمانبرداری؛ انقیاد، سرسپردگی

suborn /səˈbɔːn/ *vt* (رسمی) تطمیع کردن؛ (با رشوه) به‌کارِ خلاف واداشتن، اغوا کردن، (با رشوه) به شهادتِ دروغ واداشتن

subornation /ˌsʌbɔːˈneɪʃn/ *n* (رسمی) تطمیع؛ واداشتن به شهادتِ دروغ، اغوا

sub-plot /ˈsʌb plɒt/ *n* (ادبیات، تئاتر) طرحِ فرعی، پیرنگِ فرعی

subpoena /səˈpiːnə/ *n* ۱. (حقوق) احضاریه، احضارنامه
vt ۲. احضار کردن؛ احضاریه فرستادن برای؛ به دادگاه فراخواندن

subroutine /ˈsʌbruːtiːn/ *n* (کامپیوتر) زیرِ روال

subscribe /səbˈskraɪb/ *vi* ۱. کمکِ مالی کردن، کمک کردن؛ تعهدِ مالی کردن، تقبل کردن ۲. (برای مجله و غیره) مشترک شدن، آبونه شدن؛ مشترک بودن، آبونه بودن
vt ۳. کمکِ مالی کردن به، کمک کردن به ۴. (رسمی) امضا کردن، امضا گذاشتن پای ۵. (مالی) [سهام] پذیره‌نویسی کردن برای، تقاضای خریدِ...کردن ۶. تقاضای شرکت کردن در

subscribe to *sth* *vt* (رسمی) تأیید کردن، صحّه گذاشتن بر، موافق بودن با

subscriber /səbˈskraɪbə(r)/ *n* ۱. اعانه‌دهنده، کمک‌کننده ۲. [مجله، روزنامه، تلفن] مشترک ۳. (مالی) پذیره‌نویس

subscriber trunk dialling تلفنِ مستقیم راهِ دور

subscription /səbˈskrɪpʃn/ *n* ۱. کمک، کمکِ مالی، اعانه ۲. (برای مجله و غیره) حقِ اشتراک، آبونمان؛ (در باشگاه و غیره) حقِ عضویت ۳. امضا، زیرنویس ۴. پذیره‌نویسی

subscription concert /səbˈskrɪpʃn kɒnsət/ *n* کنسرتِ پیش‌فروشی

subsection /ˈsʌbsekʃn/ *n* [سند، مدرک، کتاب] زیربخش، پاره، جز

subsequent /ˈsʌbsɪkwənt/ *adj* بعدی، متعاقب، بعد، پسین، لاحق

subsequent to (رسمی) متعاقبِ، بعد از، پس از، به دنبالِ

subsequently /ˈsʌbsɪkwəntlɪ/ *adv* بعداً، متعاقباً، پس از آن، بعد، سپس؛ بعدها

subservience /səbˈsɜːvɪəns/ *n* فرمانبرداری، سرسپردگی، اطاعت، خدمتگزاری؛ تملق، چاپلوسی؛ خوش‌خدمتی، نوکرمآبی

subservient /səbˈsɜːvɪənt/ *adj* ۱. (به طعنه) [رفتار، روش] نوکرمآبانه، چاپلوسانه، تملق‌آمیز؛ [شخص] مطیع، خدمتگزار، فرمانبردار؛ سرسپرده، نوکرمآب، خوش‌خدمت، متملق ۲. تابع، فرعی، کم‌اهمیت ۳. مفید، سودمند، به دردبخور

subservient to فرعِ بر، تابعی از

subserviently /səbˈsɜːvɪəntlɪ/ *adv* با تملق، با چاپلوسی؛ نوکرمآبانه

subset /ˈsʌbset/ *n* (ریاضی) زیرمجموعه

subside /səbˈsaɪd/ *vi* ۱. [آب و غیره] فروکش کردن، فرونشستن، پایین رفتن ۲. [خاک، زمین، خانه و غیره] نشست کردن ۳. [توفان و غیره] آرام شدن، فروخوابیدن، متوقف شدن؛ [درد و غیره] ساکت شدن، خوابیدن ۴. (محاوره، به شوخی) ولو شدن، لم دادن

subsidence /səbˈsaɪdns, ˈsʌbsɪdns/ *n* ۱. فروکش، فروکش کردن، فرونشینی ۲. [توفان و غیره] آرامش، توقف؛ [درد] خوابیدن ۳. [ساختمان، زمین] نشست

subsidiarity /səbˌsɪdɪˈærɪtɪ/ *n* حقِ تصمیم‌گیری، اختیارِ تصمیم‌گیری

subsidiary /səbˈsɪdɪərɪ, (US) -dɪerɪ/ *adj* ۱. فرعی، جنبی ۲. تابع، وابسته

n ۳. موسسهٔ تابع، واحدِ تابعه، شرکتِ وابسته

subsidiary to فرعِ بر، تابع

subsidisation /ˌsʌbsɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ = subsidization

subsidise /ˈsʌbsɪdaɪz/ = subsidize

subsidization /ˌsʌbsɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ *n* کمکِ مالی، اعانه؛ (اقتصاد) سوبسید، یارانه

subsidize /ˈsʌbsɪdaɪz/ *vt* کمکِ مالی کردن به، اعانه دادن به؛ (اقتصاد) یارانه دادن به، سوبسید دادن به

subsidy /ˈsʌbsɪdɪ/ *n* کمکِ مالی، اعانه؛ (اقتصاد) یارانه، سوبسید

subsist /səbˈsɪst/ *vi* زنده ماندن، ادامهٔ حیات دادن، ماندن؛ یک‌جوری گذران کردن، یک‌جوری سر کردن

subsistence /səbˈsɪstəns/ *n* ادامهٔ حیات؛ گذران، امرارِ معاش، معیشت

a subsistence diet غذای بخور و نمیر

subsistence crop /səbˈsɪstəns krɒp/ *n* (در برابرِ محصولِ فروشی) محصولِ مصرفی، محصولِ معیشتی

subsistence level /səbˈsɪstəns levl/ *n* خطِ فقر، سطحِ حداقلِ معیشت

subsistence wage /səbˈsɪstəns weɪdʒ/ *n* مزدِ معادلِ معیشت، حداقلِ مزد

subsoil /ˈsʌbsɔɪl/ *n* (زمین‌شناسی) زیرخاک، خاکِ زیرین

subsonic /ˌsʌbˈsɒnɪk/ *adj* [سرعت] زیرِ صوت، کمتر از سرعتِ صوت؛ [هواپیما، پرواز] مادونِ صوت

subspecies /ˈsʌbspiːʃiːz/ *n* (زیست‌شناسی) زیرگونه

substance /ˈsʌbstəns/ *n* ۱. ماده، چیز ۲. جسم، واقعیتِ مادی ۳. مایه ۴. [حرف، استدلال و غیره] اصل، جوهر، اساس؛ محتوا ۵. (رسمی) پول، ثروت، مکنت

without substance بی‌اساس، بی‌پر و پایه

give substance to موجه ساختن، تأیید کردن

a man / woman of substance (مرد / زن) ثروتمند، دولتمند، متمول

in substance در اساس، در اصل

substandard /ˌsʌbˈstændəd/ *adj* زیرِ استاندارد؛ نامرغوب

substantial /səbˈstænʃl/ *adj* ۱. بسیار زیاد، کلان، عظیم، چشمگیر، قابلِ‌ملاحظه، معتنابه ۲. محکم، بااستحکام، مقاوم، قرص، جان‌دار ۳. ثروتمند، دولتمند، غنی، متمکن ۴. اصولی، اساسی، بنیادی، زیربنایی ۵. واقعی

substantially /səbˈstænʃəlɪ/ *adv* ۱. به میزانِ زیادی، به نحوِ قابلِ‌ملاحظه‌ای، به میزانِ چشمگیری ۲. اساساً، ذاتاً، کلاً، اصولاً، در اصل

substantiate /səbˈstænʃɪeɪt/ *vt* [ادعا و غیره] ثابت کردن، اثبات کردن، دلیل آوردن برای؛ مستند ساختن

substantiation /səbˌstænʃɪˈeɪʃn/ *n* اثبات

substantive[1] /səbˈstæntɪv, ˈsʌbstəntɪv/ *adj* ۱. واقعی، حقیقی ۲. جوهری، ذاتی، (مربوط به) ذات ۳. اساسی، بنیادی، مهم ۴. [مقدار، کمیت] معتنابه، قابل‌توجه، حسابی

substantive[2] /ˈsʌbstəntɪv/ *n* (کهنه، دستورِ زبان) اسم

substation /ˈsʌbsteɪʃn/ *n* (برق) پُستِ فرعی

substitute /ˈsʌbstɪtjuːt, (US) -tuːt/ *n* ۱. جانشین، جایگزین؛ قائم‌مقام؛ بَدَل

vt ۲. جانشین کردن، جایگزین کردن

substitute sth / sb for چیزی / کسی را جانشینِ... کردن، چیزی / کسی را جایگزینِ... کردن، چیزی / کسی را به جایِ... گذاشتن

substitute for جانشینِ... شدن، جایگزینِ... شدن، به جایِ... قرار گرفتن

be no / a poor substitute for به خوبیِ... نبودن، قابل‌مقایسه با... نبودن

substitute teacher /ˌsʌbstɪtjuːt ˈtiːtʃə(r), (US) ˌsʌbstɪtuːt/ *n* (در آمریکا) معلمِ کمکی، معلمِ رزرو

substitution /ˌsʌbstɪˈtjuːʃn, (US) -ˈtuːʃn/ *n* جانشین‌سازی، جایگزین‌سازی، تعویض؛ جانشینی، جایگزینی

substrata /ˌsʌbˈstrɑːtə, (US) ˈsʌbstreɪtə/ *pl* of **substratum**

substratum /ˌsʌbˈstrɑːtəm, (US) ˈsʌbstreɪtəm/ (*pl* **substrata**) *n* ۱. (زمین‌شناسی) لایهٔ زیرین، زیرلایه ۲. پایه، اساس، شالوده، بنیاد، مبنا

substructure /ˈsʌbstrʌktʃə(r)/ *n* ۱. زیرساخت ۲. (معماری) پی، پایه

subsume /səbˈsjuːm, (US) -ˈsuːm/ *vt* جزوِ خود کردن، جزوِ خود قرار دادن

subsume sth in / under (رسمی) چیزی را جزوِ... قرار دادن، چیزی را در ردهٔ... قرار دادن، ذیلِ... گنجاندن

subsystem /ˈsʌbsɪstəm/ *n* زیرنظام، دستگاهِ فرعی

subtenancy /ˈsʌbtenənsɪ/ *n* مستأجریِ ثانوی، مستأجریِ فرعی

subtenant /ˈsʌbtenənt/ *n* مستأجرِ ثانوی، مستأجرِ فرعی

subtend /səbˈtend/ *vt* (هندسه، در موردِ ضلع یا وتر) روبروی... واقع شدن، مقابلِ... بودن

subterfuge /ˈsʌbtəfjuːdʒ/ *n* ترفند، ترفندبازی، حیله، حقه، کَلَک

subterranean /ˌsʌbtəˈreɪnɪən/ *adj* ۱. زیرزمینی، تحت‌الارضی ۲. مخفی، نهانی، نهفته، پوشیده، نامرئی

subtext /ˈsʌbtekst/ *n* معنای نهفته، معنای پنهان

subtitle /ˈsʌbtaɪtl/ *n* ۱. (در کتاب یا روزنامه) عنوانِ فرعی ۲. (سینما، تلویزیون) زیرنویس

vt ۳. عنوانِ فرعی گذاردن برای ۴. زیرنویس گذاشتن برای

subtle /ˈsʌtl/ *adj* ۱. ظریف؛ ملایم، نامحسوس ۲. ماهرانه، هوشمندانه، زیرکانه ۳. [شخص، ذهن] دقیق، باریک‌بین، نکته‌سنج ۴. [شخص] تودار، پنهان‌کار

in subtle ways به صورتی نامحسوس، به صورتی نامشهود، به طورِ غیرمستقیم

be subtle about sth چیزی را پنهان کردن

subtlety /ˈsʌtltɪ/ *n* ۱. ظرافت ۲. هوشمندی، باریک‌بینی، نکته‌سنجی، دقت؛ زیرکی ۳. نکتهٔ ظریف؛ تمایزِ ظریف

subtly /ˈsʌtlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ ظریفی؛ به نحوِ نامحسوسی، به صورتِ ملایمی ۲. با ظرافت، با نکته‌سنجی، با دقت

subtopic /ˈsʌbtɒpɪk/ *n* عنوانِ فرعی، زیرعنوان

subtotal /ˈsʌbtəʊtl/ *n* جمعِ جزء

subtract /səbˈtrækt/ *vt* تفریق کردن، کم کردن، کسر کردن

subtract 6 from 9 ۶ را از ۹ کم کردن، ۹ را منهای ۶ کردن

subtraction /səbˈtrækʃn/ *n* تفریق، منها، کسر

subtropical /ˌsʌbˈtrɒpɪkl/ *adj* نیمه‌استوایی، نیمه‌حاره

suburb /ˈsʌbɜːb/ *n* حومه، حاشیهٔ شهر

suburban /səˈbɜːbən/ *adj* ۱. (مربوط به) حومهٔ شهر، (مربوط به) حاشیهٔ شهر، واقع در حومه ۲. (به طعنه) [شخص] کوته‌نظر، تنگ‌نظر، بسته؛ [تفکر] ولایتی، بسته، تنگ‌نظرانه؛ [لهجه] دهاتی

suburbanite /səˈbɜːbənaɪt/ *n* (به طعنه) حومه‌نشین، حاشیه‌نشین، اهلِ ولایت

suburbia /səˈbɜːbɪə/ *n* (به طعنه) ۱. حومهٔ شهر، حاشیهٔ شهر، اطرافِ شهر ۲. حومه‌نشینی، حاشیه‌نشینی

subvention /səbˈvenʃn/ *n* (رسمی) کمکِ مالی، کمکِ بلاعوض

subversion /səbˈvɜːʃn, (US) -ˈvɜːrʒn/ *n* خرابکاری، اقدام به براندازی؛ براندازی، انهدام

subversive /səbˈvɜːsɪv/ *adj* ۱. [تبلیغات، کتاب، سخنرانی] خرابکارانه، مخرب، ضاله؛ ضدِ رژیم، مخالفِ حکومت؛ ضدِ سیستم؛ [شخص] ضدِ رژیم؛ ضدِ سیستم؛ [تأثیرات] مخرب، خرابکارانه، ویرانگر

n ۲. خرابکار، شورشگر، شورشی، ضدِ رژیم

subversive of مخلِ، برهم‌زنندهٔ

subvert /səbˈvɜːt/ *vt* ۱. [حکومت، نظام و غیره] اقدام به براندازیِ... کردن، سعی در براندازیِ... کردن؛

براندختن، سرنگون کردن؛ [نظم] بر هم زدن، واژگون کردن ۲. گمراه کردن، از راه به در بردن، فاسد کردن

subway /'sʌbweɪ/ *n* ۱. (برای عابرِ پیاده) زیرگذر، راهروِ زیرزمینی ۲. (در آمریکا) مترو

subzero /ˌsʌb'zɪərəʊ/ *adj* [حرارت] زیرِ صفر

succeed /sək'si:d/ *vi* ۱. موفق شدن، پیروز شدن، به سرانجام رسیدن ۲. به تخت نشستن، وارثِ تاج و تخت شدن

vt ۳. جانشینِ ...شدن، جایگزینِ ...شدن، جای ...را گرفتن، به جای ...آمدن

succeed to sth [تاج و تخت و غیره] به ارث بردن، وارثِ ...شدن

Nothing succeeds like success. **(prov)** موفقیت موفقیت می‌آورد.

success /sək'ses/ *n* ۱. موفقیت، پیروزی، توفیق ۲. آدمِ موفق

be a success ۱. آدمِ موفقی بودن ۲. موفق بودن، موفقیت‌آمیز بودن، کارِ موفقی بودن

make a success of sth در کاری / چیزی موفق شدن

Nothing succeeds like success. **(prov)** → succeed

a roaring success → roaring

a success story نمونهٔ موفق؛ موفقیت

successful /sək'sesfl/ *adj* [شخص، کتاب و غیره] موفق، کامیاب؛ [عمل، جلسه] موفقیت‌آمیز، نتیجه‌بخش، ثمربخش، مفید، مفید به فایده

successfully /sək'sesfəlɪ/ *adv* با موفقیت، به خوبی، به نحوِ مطلوبی

succession /sək'seʃn/ *n* ۱. رشته، سری، سلسله ۲. توالی ۳. (حقِ) جانشینی

a succession of defeats چند شکستِ متوالی، شکست‌های پی‌درپی

in (quick) succession پشتِ سرِ هم، پی‌درپی، متوالی، یکی پس از دیگری

successive /sək'sesɪv/ *adj* متوالی، پیاپی، پی‌درپی، پشتِ سرِ هم

successively /sək'sesɪvlɪ/ *adv* متوالیاً، به صورتِ پیاپی، پشتِ سرِ هم

successor /sək'sesə(r)/ *n* جانشین، جایگزین؛ وارث

succinct /sək'sɪŋkt/ *adj* موجز، کوتاه، مختصر، مجمل، فشرده

succinctly /sək'sɪŋktlɪ/ *adv* به صورتی موجز، به اجمال، به ایجازِ تمام، به اختصار

succinctness /sək'sɪŋktnɪs/ *n* اجمال، ایجاز، اختصار

succor /'sʌkə(r)/ **(US)** = succour

succour /'sʌkə(r)/ *n* ۱. (رسمی) مساعدت، مدد، یاری، کمک

vt ۲. (رسمی) یاری رساندن به، مساعدت کردن به، مدد کردن، کمک کردن

succubi /'sʌkjʊbaɪ/ *pl* of **succubus**

succubus /'sʌkjʊbəs/ (*pl* **succubi**) *n* پری، بغل‌خواب، پریِ همخوابه

succulence /'sʌkjʊləns/ *n* ۱. [میوه، گوشت] آبداری، پرآبی ۲. [گیاه] گوشت‌داری

succulent /'sʌkjʊlənt/ *adj* ۱. [استیک، میوه] آبدار، پرآب ۲. [گیاه] گوشتی، گوشت‌دار

n ۳. گیاهِ گوشتی، گیاهِ گوشت‌دار

succumb /sə'kʌm/ *vi* (رسمی) تسلیم شدن، دست از مقاومت کشیدن، به زانو درآمدن

succumb to مغلوبِ ...شدن، در برابرِ ...از پا درآمدن، مقهورِ ...شدن؛ بر اثرِ ...جان سپردن

such /sʌtʃ/ *adj,pron* ۱. چنین، این‌جور، این نوع، این، این‌گونه، این‌طور، این قبیل، یک چنین، همچو؛ مزبور، مذکور، نامبرده ۲. آنچنان، اینچنین، چنان، طوری ۳. خیلی؛ چه، عجب؛ خیلی زیاد؛ (در جملهٔ پرسشی) اینقدر

such sth as / that ... چیزی از این دست، چیزی مانندِ، چیزی مثلِ؛ چنان ...که، چنین ...که

such a way that ... جوری ...که، طوری ...که، آنچنان ...که

such a long time ago خیلی وقت پیش

be such as to do sth; be such that ... آنقدر بودن که، آن اندازه بودن که، چنان بودن که

as such به معنای دقیقِ کلمه

such as ۱. مثلِ، مانندِ، نظیرِ، همچون، از قبیلِ ۲. تمامِ آنچه که، هر چه که

Such as it is. (در عذرخواهی) ببخشید ناقابل است. ببخشید قابلِ شما را ندارد.

Such a good woman! زنِ به این خوبی!

He's such a liar. از آن دروغگوهاست. دروغگوی قهاری است.

in some such places در یک چنین جاهایی، در چنین جاهایی

There are no universities as such here. چیزی به نامِ دانشگاه در اینجا وجود ندارد. دانشگاهی هم که دانشگاه باشد این دور و برها نیست.

such-and-such /'sʌtʃ ən sʌtʃ/ *pron,adj* فلان و بهمان، فلان و بیسار، فلان، چنین و چنان

suchlike /ˈsʌtʃlaɪk/ *pron* ۱. مانندِ این‌ها، نظیرِ این‌ها، این‌جور چیزها
adj ۲. از این قبیل، از این دست، امثالِ آن

suck /sʌk/ *vt* ۱. مکیدن، مک زدن ۲. بالا کشیدن، هورت کشیدن ۳. جذب کردن، به خود کشیدن
vi ۴. مک زدن؛ [نوزاد] شیر نوشیدن
n ۵. مک؛ مکش

suck (away) at / on [سیگار، پیپ] پک زدن به؛ [لوله و غیره] مک زدن به

suck sb / sth dry → dry[1]

teach one's grandmother to suck eggs → teach

take a suck (at sth) مکی زدن (به)؛ [سیگار و غیره] پکی زدن (به)

suck away *vi* مک زدن

suck *sb / sth* **down** *vt* (در موردِ گرداب و غیره) به درون کشیدن، به پایین کشیدن، فروبردن

suck *sb / sth* **in** = **suck** *sb / sth* **down**

suck *sb / sth* **in / into** *sth* *vt* ۱. درگیرِ ... کردن، واردِ ... کردن ۲. (در موردِ گرداب و غیره) به درونِ ... کشیدن

suck *sb / sth* **under** = **suck** *sb / sth* **down**

suck up to *sb* *vt* (به طعنه، عامیانه) درِ کونِ ... را لیسیدن، از کونِ ... خوردن؛ درِ کونِ ... موس‌موس کردن

sucker /ˈsʌkə(r)/ *n* ۱. (در برخی جانوران) بادکش، مکنده، خرطوم ۲. گیرهٔ چسبی، گیرهٔ مکشی ۳. (گیاه‌شناسی) پاجوش ۴. (محاوره) (آدمِ) هالو، پپه ۵. (در آمریکا) آب‌نبات چوبی

a sucker for (محاوره) کشته‌مردهٔ، عاشقِ سینه‌چاکِ، دیوانهٔ

sucking-pig /ˈsʌkɪŋ pɪg/ *n* بچّه خوک (شیرخوار)

suckle /ˈsʌkl/ *vt* ۱. (از پستان) شیر دادن به
vi ۲. (از پستان) شیر خوردن

suckling /ˈsʌklɪŋ/

out of the mouths of babes and sucklings *n* → mouth[1]

sucrose /ˈsuːkrəʊz, -rəʊs/ *n* ساکاروز، قندِ معمولی

suction /ˈsʌkʃn/ *n* ۱. مکش، بادکش
۲. (صفت‌گونه) مکشی، مکنده
vt ۳. [مایعات] با مکش خارج کردن

a suction pump تلمبهٔ مکشی، پمپِ مکنده

a suction cap (در آمریکا) گیرهٔ مکشی، گیرهٔ چسبی

Sudan /suːˈdɑːn, -ˈdæn/ *n* سودان

Sudanese /ˌsuːdəˈniːz/ *adj* ۱. سودانی، اهلِ سودان، (مربوط به) سودان
n ۲. سودانی، اهلِ سودان ۳. زبانِ سودانی

sudden /ˈsʌdn/ *adj* ناگهانی؛ عجولانه؛ بی‌مقدمه؛ غیرمنتظره، غیرمترقبه، فوری

all of a sudden ناگهان، ناگاه، یکمرتبه، یکهو، بی‌مقدمه، بی‌خبر، ابتدا به ساکن

sudden death (ورزش، برای تعیینِ برنده) وقتِ اضافی؛ بازی در وقتِ اضافی، بازیِ اضافی

suddenly /ˈsʌdnlɪ/ *adv* ناگهان، ناگاه، به طورِ ناگهانی، بغتتاً، ابتدا به ساکن، بی‌خبر، بی‌مقدمه، یکهو، یکمرتبه

suddenness /ˈsʌdnnɪs/ *n* ناگهانی بودن، غیرمنتظره بودن، بی‌مقدمه بودن، غیرمنتظرگی، بی‌مقدمگی؛ شتاب، فوریت

suds /sʌdz/ *npl* ۱. کف، کف صابون
۲. (در آمریکا، محاوره) آبجو

sudsy /ˈsʌdzɪ/ *adj* کف‌دار، کف‌آلود

sue /suː, sjuː/ *vi* ۱. شکایت کردن، اقامهٔ دعوی کردن، دادخواست دادن
vt ۲. شکایت کردن از، تحتِ پیگردِ قانونی قرار دادن، تعقیبِ قانونی کردن

sue for sth (رسمی) درخواستِ چیزی کردن، تقاضای چیزی کردن

suede /sweɪd/ *n* [لباس، کفش] جیر

suet /ˈsuːɪt, ˈsjuːɪt/ *n* پیه، چربی؛ (صفت‌گونه) پیه‌دار، چربی‌دار؛ با پیه، از پیه

suety /ˈsuːɪtɪ, ˈsjuːɪtɪ/ *adj* پیه‌مانند؛ پیه‌دار، پرپیه، پرچربی

suffer /ˈsʌfə(r)/ *vi* ۱. درد کشیدن، ناراحتی کشیدن، رنج کشیدن، عذاب دیدن ۲. لطمه خوردن، آسیب دیدن، صدمه دیدن؛ زیان دیدن، دچارِ ضرر شدن
vt ۳. متحملِ ... شدن؛ [درد و غیره] کشیدن، داشتن؛ [رنج] بردن ۴. (رسمی) تحمل کردن، تاب آوردن؛ تن دردادن به، ساختن با

suffer from / with / for رنج بردن از؛ مصیبت کشیدن از، کشیدن از؛ مبتلا بودن به

not / never suffer fools gladly حوصلهٔ آدم‌های احمق را نداشتن، تحملِ آدم‌های ابله را نداشتن

sufferance /ˈsʌfərəns/

on sufferance *n* با رضایتِ ضمنی، علیرغمِ میلِ باطنی، از روی کراهت

sufferer /ˈsʌfərə(r)/ *n* (بیمارِ) مبتلا به

suffering /ˈsʌfərɪŋ/ *n* درد، رنج، مصیبت، عذاب، بدبختی؛ گرفتاری؛ بیماری؛ (در جمع) مصائب، بدبختی‌ها، گرفتاری‌ها

suffice /səˈfaɪs/ *vi* ۱. (رسمی) کافی بودن، بسنده بودن، کفایت کردن، بس بودن
vt ۲. (رسمی) کافی بودن برای، کفایتِ ... را کردن، بسنده بودن برای، بس بودن برای

suffice (it) to say (that) همین بس که بگوییم، کافی است که بگوییم، همین‌قدر بس که

sufficiency /səˈfɪʃnsɪ/ *n* (رسمی) ۱. مقدارِ کافی ۲. کفایت

a sufficiency of مقداری کافی از

sufficient /səˈfɪʃnt/ *adj* کافی، مکفی، بسنده، بس

sufficiently /səˈfɪʃntlɪ/ *adv* به اندازهٔ کافی، به قدرِ کفایت، آن‌طور که باید و شاید

He is sufficiently clever to do so. آنقدر باهوش هست که این کار را بکند. به اندازهٔ کافی باهوش هست که این کار را بکند.

suffix /ˈsʌfɪks/ *n* (دستور) پسوند

suffocate /ˈsʌfəkeɪt/ *vi* ۱. خفه شدن؛ (مجازی) احساسِ خفگی کردن؛ [خشم و غیره] فروخوابیدن؛ [آتش] خاموش شدن؛ [اقتصاد] از رشد بازماندن ۲. نفس‌تنگی گرفتن، نفسِ (کسی) تنگ شدن، نفسِ (کسی) بالا نیامدن
vt ۳. خفه کردن؛ (مجازی) نفسِ... را گرفتن؛ [خشم و غیره] فروخواباندن؛ [آتش] خاموش کردن؛ [اقتصاد] از پا درآمدن

suffocating /ˈsʌfəkeɪtɪŋ/ *adj* [هوا و غیره] خفه‌کننده، خفقان‌آور؛ (مجازی) کشنده

suffocation /ˌsʌfəˈkeɪʃn/ *n* ۱. خفگی، اختناق ۲. (پزشکی) تنگیِ نفس، نفس‌تنگی

suffragan /ˈsʌfrəgən/ *adj* ۱. [کشیش] دستیار، کمکی *n* ۲. دستیارِ کشیش، کشیشِ کمکی

suffrage /ˈsʌfrɪdʒ/ *n* ۱. حقِ رأی ۲. رأی

universal suffrage حقِ رأیِ عمومی، حقِ رأیِ برای همه، رأیِ عمومی

suffragette /ˌsʌfrəˈdʒet/ *n* (در بریتانیا) طرفدارِ حقِ رأی برای زنان

suffuse /səˈfju:z/ *vt* پوشاندن، فراگرفتن؛ پر کردن، آکندن

be suffused with غرق در... بودن، سرشار از... بودن، پر از... بودن

Sufi /ˈsu:fɪ/ *n* صوفی

sugar /ˈʃʊgə(r)/ *n* ۱. قند؛ شکر ۲. حبه قند؛ قاشق شکر ۳. (در آمریکا، محاوره) عزیزم، نازنین ۴. (در آمریکا) چاپلوسی، تملق
vt ۵. شیرین کردن، شکر زدن به ۶. شکر ریختن روی، شکرپوش کردن

How many sugars would you like with your coffee? با قهوه‌ات چند قاشق شکر می‌خواهی؟

(Oh) sugar! آه! لعنتی! گندش بزنند!

sugar the pill → pill

sugar-beet /ˈʃʊgə bi:t/ *n* چغندرِ قند

sugar bowl /ˈʃʊgə bəʊl/ *n* قنددان؛ شکردان

sugar-candy /ˈʃʊgə kændɪ/ *n* آب‌نبات؛ نبات؛ نقل و نبات

sugar-cane /ˈʃʊgə keɪn/ *n* نیشکر

sugar-coated /ˌʃʊgə ˈkəʊtɪd/ *adj* ۱. شکرپوش ۲. (مجازی، به طعنه) [پیشنهاد و غیره] ظاهرفریب، اغواکننده، فریبنده

sugar cube /ˈʃʊgə kju:b/ *n* حبه‌قند، قند

sugar-daddy /ˈʃʊgə dædɪ/ *n* (محاوره) [فاسق] خرپولِ پیر، پیرِ خرپول

sugared almond /ˌʃʊgəd ˈɑ:mənd/ *n* بادام‌سوخته؛ نقلِ بادام

sugar-lump /ˈʃʊgə lʌmp/ *n* حبه‌قند، قند

sugar-maple /ˈʃʊgə meɪpl/ *n* (گیاه) افرای قندی

sugar-tongs /ˈʃʊgə tɒŋz/ *npl* قندگیر

sugary /ˈʃʊgərɪ/ *adj* ۱. شیرین، شکردار، شکری؛ پرشکر، خیلی شیرین ۲. (مجازی، به طعنه) [فیلم و غیره] احساساتی، سانتی‌مانتال، آبکی، لوس

suggest /səˈdʒest, (US) səgˈdʒ-/ *vt* ۱. پیشنهاد کردن، توصیه کردن، نظر دادن، گفتن، اظهار کردن ۲. حکایت از... داشتن، حاکی از... بودن، ناظر بر... بودن، خبر از... دادن، اشارت بر... داشتن ۳. به طورِ غیرمستقیم گفتن، القا کردن، تلقین کردن

Are you suggesting that ... منظورت این است که ...

suggest itself (to sb) به ذهن (کسی) رسیدن، به فکر (کسی) خطور کردن، به نظر (کسی) رسیدن، از خاطر (کسی) گذشتن

suggestibility /səˌdʒestəˈbɪlətɪ, (US) səgˌdʒ-/ *n* تأثیرپذیری، نفوذپذیری، تلقین‌پذیری، نقش‌پذیری

suggestible /səˈdʒestəbl, (US) səgˈdʒ-/ *adj* [شخص] تأثیرپذیر، نفوذپذیر، تلقین‌پذیر، نقش‌پذیر

suggestion /səˈdʒestʃən, (US) səgˈdʒ-/ *n* ۱. پیشنهاد، توصیه ۲. نظر، عقیده، رأی ۳. نشانه، اشاره، ردّ، اثر، نشان ۴. القا، تلقین

make a suggestion پیشنهاد کردن، توصیه کردن

at / on sb's suggestion به پیشنهادِ کسی، بنابه توصیهٔ کسی، طبقِ توصیهٔ کسی

suggestive /səˈdʒestɪv, (US) səgˈdʒ-/ *adj* ۱. یادآور، مبیّن؛ القاکننده ۲. [نگاه] معنی‌دار، وسوسه‌انگیز، اشاره‌دار، پرمعنی، اغواکننده

suggestive of حاکی از، دالِ بر، یادآور، القاگر، گویای

suggestively /səˈdʒestɪvlɪ, (US) səgˈdʒ-/ *adv* به طورِ معنی‌داری، به طورِ وسوسه‌انگیزی، به نحوِ اشاره‌داری، به نحوِ اغواکننده‌ای

suicidal /ˌsuːɪˈsaɪdl, ˌsjuːɪ-/ *adj* ۱. [شخص] مستعدِ خودکشی، متمایل به خودکشی؛ [وضعیت، شرایط] (مربوط به) خودکشی، انتحاری ۲. زیان‌آور، ویرانگر، کشنده، مهلک

She's feeling suicidal. حالتِ انتحار بهش دست داده. دچارِ حالتِ انتحار شده است. می‌خواهد خودش را بکشد.

suicidal tendencies گرایش به خودکشی

suicidally /ˌsuːɪˈsaɪdəlɪ, ˌsjuːɪ-/ *adv* به نحوِ ویرانگری، به طرزِ مهلکی

suicide /ˈsuːɪsaɪd, ˈsjuːɪ-/ *n* ۱. خودکشی، انتحار ۲. (آدمِ) اهلِ خودکشی، (آدمِ) اهلِ انتحار، (آدمِ) مستعدِ خودکشی ۳. (مجازی) خودکشی

adj ۴. [حمله و غیره] انتحارآمیز، (مربوط به) انتحار

commit suicide خودکشی کردن، دست به خودکشی زدن، انتحار کردن

attempt suicide دست به خودکشی زدن، اقدام به انتحار کردن

suit[1] /suːt, sjuːt/ *n* ۱. (برای مردان) کت و شلوار؛ (برای زنان) کت و دامن، دوپیس ۲. لباس ۳. (بازیِ ورق) خال، ورق‌های هم‌خال ۴. (حقوق) دعوی؛ اقامهٔ دعوی، دادخواهی، تعقیب ۵. (رسمی) درخواست، استدعا، التماس، تقاضا

a dress suit لباسِ رسمی، کت و شلوارِ رسمی

a trouser suit کت و شلوارِ زنانه

file / bring a suit against sb علیهِ کسی اقامهٔ دعوی کردن، از کسی شکایت کردن، کسی را تحتِ پیگردِ قانونی قرار دادن

grant sb's suit تقاضای کسی را اجابت کردن

follow suit → follow

in one's birthday suit → birthday

one's / sb's strong suit → strong

suit[2] /suːt, sjuːt/ *vt* ۱. (در موردِ لباس، مدلِ مو و غیره) به... آمدن، برازندهٔ... بودن، مناسبِ... بودن ۲. برای... خوب بودن، برای... مناسب بودن، برای... راحت بودن ۳. با... سازگار بودن، به... ساختن، مناسبِ حالِ... بودن

vi ۴. مناسب بودن، خوب بودن

suit oneself (محاوره) به میلِ خود رفتار کردن

Suit yourself! (محاوره) هر کاری دلت می‌خواهد بکن! خود دانی!

suit sth to چیزی را متناسبِ... کردن، چیزی را با... وفق دادن، چیزی را درخورِ... ساختن، چیزی را با... سازگار کردن

suit one's / sb's book (محاوره) با برنامهٔ کسی جور درآمدن

suit sb down to the ground (محاوره) برای کسی ساخته شده بودن، از هر نظر مناسبِ کسی بودن

suitability /ˌsuːtəˈbɪlətɪ, ˌsjuːt-/ *n* تناسب، شایستگی، مناسبت، برازندگی، مناسب بودن

suitable /ˈsuːtəbl, ˈsjuːt-/ *adj* مناسب، خوب، به‌دردبخور؛ [مکان، زمان] مناسب، مقتضی؛ [لباس] مناسب، برازنده، شایسته

suitable for درخورِ، فراخورِ، مناسبِ

suitableness /ˈsuːtəblnɪs, ˈsjuːt-/ = suitability

suitably /ˈsuːtəblɪ, ˈsjuːt-/ *adv* به نحوِ مناسبی، به نحوی مقتضی، به طرزی شایسته، به طرزِ برازنده‌ای، آنچنان‌که باید و شاید، به طرزِ بایسته‌ای، به نحوِ درخوری

suitcase /ˈsuːtkeɪs, ˈsjuːt-/ *n* چمدان، جامه‌دان

suite /swiːt/ *n* ۱. مبلمان، سرویس ۲. (واحدِ مسکونی) سوئیت، استودیو ۳. (در آمریکا) آپارتمان ۴. مجموعه، سری، دست، سِت ۵. (موسیقی) سوئیت ۶. موکب، ملتزمین، ملازمان

suited /ˈsuːtɪd, ˈsjuː-/ *adj* متناسب، سازگار، درخور، مناسب

be well suited to sth به دردِ چیزی / کاری خوردن، برای چیزی / کاری جان دادن، بابِ چیزی / کاری بودن

-suited /suːtɪd, sjuː-/ (در ترکیب) ـ‌پوش

< velvet-suited >

suiting /ˈsuːtɪŋ, ˈsjuː-/ *n* پارچهٔ کت و شلواری؛ پارچهٔ کت و دامنی

suitor /ˈsuːtə(r), ˈsjuː-/ *n* ۱. (حقوق) خواهان، مدعی، شاکی ۲. (کهنه) خواستگار

sulfa drug /ˈsʌlfə drʌg/ (US) = sulphonamide

sulfate /ˈsʌlfeɪt/ (US) = sulphate

sulfide /ˈsʌlfaɪd/ (US) = sulphide

sulfonamide /sʌlˈfɒnəmaɪd/ = sulphonamide

sulfur /ˈsʌlfə(r)/ (US) = sulphur

sulfuretted /ˈsʌlfjuretɪd/ (US) = sulphuretted

sulfuric /sʌlˈfjʊərɪk/ (US) = sulphuric

sulfurous /ˈsʌlfərəs/ (US) = sulphurous

sulk /sʌlk/ *vi* ۱. (به طعنه) بُق کردن، تو لب رفتن، دلخور شدن، با خود قهر بودن، تو خود بودن، عنق بودن

n ۲. قهر، اخم، دلخوری

be in a sulk; have (a fit of) the sulks (محاوره) بُق کرده بودن، تو لب رفته بودن، عنق بودن، با خود قهر بودن، تو خود بودن

go into a sulk بُق کردن، تو لب رفتن، عنق بودن

sulkily /ˈsʌlkɪlɪ/ *adv* با اخم و تخم، با بدخُلقی، با عصبانیت، با دلخوری

sulkiness /ˈsʌlkɪnɪs/ *n* دلخوری؛ اخم، اخم و تخم، بدخُلقی، بدعنقی

sulky /'sʌlkɪ/ (*comp* **sulkier**, *super* **sulkiest**)
adj ۱. قهر، قهرکرده، دلخور، تولب ۲. عنق، اخمو، بدخُلق، بدعنق؛ [نگاه، حالت] حاکی از عصبانیت

sullen /'sʌlən/ *adj* ۱. بُق‌کرده، عبوس، گرفته، ترشرو؛ [سکوت] سنگین، تلخ ۲. گرفته، حزن‌انگیز، ملال‌انگیز، غم‌انگیز

sullenly /'sʌlənlɪ/ *adv* با حالتی بُق‌کرده، با حالتی گرفته، با اخم، با ترشرویی

sullenness /'sʌlənnɪs/ *n* بُق‌کردگی، گرفتگی، کج‌خُلقی، ترشرویی

sully /'sʌlɪ/ (*pt,pp* **sullied**) *vt* (رسمی) ۱. آلودن، آلوده کردن، کثیف کردن ۲. [شهرت، نام] خراب کردن، لکه‌دار کردن، ملوّث کردن

sulpha drug /'sʌlfə drʌg/ = sulphonamide

sulphate /'sʌlfeɪt/ *n* (شیمی) سولفات

sulphide /'sʌlfaɪd/ *n* (شیمی) سولفید، سولفور

sulphonamide /sʌl'fɒnəmaɪd/ *n* (پزشکی) سولفونامید

sulphur /'sʌlfə(r)/ *n* (شیمی) گوگرد

sulphuretted /'sʌlfjʊretɪd/ *adj* (شیمی) سولفوره

sulphuric /sʌl'fjʊərɪk/ *adj* (شیمی) سولفوریک

sulphuric acid /sʌl,fjʊərɪk 'æsɪd/ *n* (شیمی) اسیدسولفوریک، جوهرِ گوگرد

sulphurous /'sʌlfərəs/ *adj* (شیمی) ۱. (مربوط به) گوگرد، گوگردی؛ شبیهِ گوگرد ۲. گوگردی، گوگرددار

sultan /'sʌltən/ *n* سلطان

sultana /sʌl'tɑːnə, (US) -'tænə/ *n* ۱. کشمشِ پلویی ۲. همسرِ سلطان؛ مادرِ سلطان؛ خواهرِ سلطان؛ دخترِ سلطان

sultanate /'sʌltəneɪt/ *n* ۱. سلطنت؛ دورانِ سلطنت ۲. سلطان‌نشین

sultriness /'sʌltrɪnɪs/ *n* ۱. [هوا] دم‌کردگی، حالتِ شرجی ۲. [زن] زیبایی، دلربایی؛ [نگاه، لبخند] گرما

sultry /'sʌltrɪ/ (*comp* **sultrier**, *super* **sultriest**)
adj ۱. [هوا و غیره] دم‌کرده، دم‌دار، گرم و مرطوب، شرجی ۲. [زن] جذاب، دلربا، فریبنده؛ [زیبایی] وحشی؛ [لبخند، نگاه] گرم، داغ

sum /sʌm/ (*prp* **summing**, *pt,pp* **summed**)
n ۱. حساب، محاسبه ۲. [پول] مبلغ ۳. (در محاسبه) جمع، مجموع، حاصلِ جمع، سرجمع
the sum (total) of مجموعِ، تمامِ، کلِ، همهٔ
in sum در مجموع، خلاصه، به طورِ مختصر و مفید
do a sum حساب کردن، محاسبه کردن

sum (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. خلاصه کردن؛ جمع‌بندی کردن
vt ۲. ارزیابی کردن، سبک و سنگین کردن، سنجیدن
to sum up به طورِ خلاصه، در مجموع
That (about) sums it up. (محاوره) کلِ مطلب همین است.

sumac /'suːmæk/ *n* سماق

sumach /'suːmæk/ = sumac

summarily /'sʌmərəlɪ, (US) sə'merəlɪ/ *adv* [محاکمه کردن و غیره] فوراً، با شتابزدگی، عجولانه، بدونِ طیِ تشریفاتِ قانونی

summarise /'sʌməraɪz/ = summarize

summarize /'sʌməraɪz/ *vi* ۱. خلاصه کردن، جمع‌بندی کردن
vt ۲. خلاصه کردن، تلخیص کردن؛ خلاصهٔ ... بودن

summary /'sʌmərɪ/ *n* ۱. خلاصه، چکیده، فشرده، ملخّص
adj ۲. [محاکمه، اعدام و غیره] فوری، شتابزده، بدونِ طیِ مراحلِ عادی ۳. خلاصه، مختصر، فشرده، موجز
in summary به طورِ خلاصه، خلاصه، در کل، به اختصار

summat /'sʌmət/ *n* چیزی، یک چیزی

summation /sʌ'meɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. تلخیص، ملخّص، فشرده، چکیده ۲. جمع؛ حاصلِ جمع، سرجمع؛ مجموعه ۳. جمع‌بندی

summer /'sʌmə(r)/ *n* ۱. تابستان ۲. (صفت‌گونه) تابستانی، (مربوط به) تابستان
a girl of ten summers (ادبی) دختری ده‌ساله
One swallow does not make a summer. (prov)
→ swallow[2]

summer camp /'sʌmə kæmp/ *n* اردوی تابستانی؛ اردوگاهِ تابستانی

summer-house /'sʌmə haʊs/ *n* ۱. آلاچیق ۲. کلبهٔ تابستانی، ویلا

summer pudding /,sʌmə 'pʊdɪŋ/ *n* (در بریتانیا) پودینگِ میوه

summer school /'sʌmə skuːl/ *n* (آموزشی) ترمِ تابستانی، دورهٔ تابستانی، کلاسِ تابستانی

summer solstice /,sʌmə 'sɒlstɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) انقلابِ تابستانی، انقلابِ صیفی

summer stock /,sʌmə 'stɒk/ *n* (در آمریکا) نمایش‌های تابستانی

summer time /'sʌmə taɪm/ *n* (در بریتانیا) ساعتِ تابستانی، وقتِ تابستانی

summertime /'sʌmətaɪm/ *n* فصلِ تابستان، تابستان

summery /'sʌmərɪ/ *adj* تابستانی، تابستانه، (مربوط به) تابستان، مناسبِ تابستان

summing-up /ˌsʌmɪŋ ˈʌp/ (*pl* **summings-up**)
n جمع‌بندی؛ (حقوق) جمع‌بندیِ جریانِ دادرسی

summit /ˈsʌmɪt/ *n* ۱. قله، نوک، سر ۲. (مجازی) اوج، ذُروه، اعلیٰ درجه ۳. (سیاسی) اجلاسِ سران، نشستِ سران

a summit talk / meeting گفتگوی / ملاقاتِ سران

summon /ˈsʌmən/ *vt* ۱. احضار کردن، فراخواندن، صدا کردن، خواستن، طلبیدن ۲. جمع کردن، گردِ هم آوردن ۳. (حقوق) احضار کردن، به دادگاه فراخواندن ۴. [جلسه، کنفرانس و غیره] تشکیل دادن، برپا کردن ۵. [نیرو] جمع کردن؛ [توجه، علاقه] متمرکز کردن

summon *sth* **up** *vt* ۱. [نیرو، قوا] جمع کردن؛ [توجه] متمرکز کردن ۲. [خاطرات] زنده کردن، به ذهن آوردن

summon up one's courage جرئت به خرج دادن، از خود شجاعت نشان دادن

summons /ˈsʌmənz/ (*pl* **summonses**)
n ۱. (حقوق) احضار؛ احضاریه، برگِ احضار، خواست‌برگ ۲. دستور، فرمان
vt ۳. (حقوق) احضار کردن، به دادگاه فراخواندن؛ احضاریه فرستادن برای

sumo /ˈsuːməʊ/ *n* (در ژاپن) کُشتیِ سومو

sumo wrestling /ˌsuːməʊ ˈreslɪŋ/ = sumo

sump /sʌmp/ *n* ۱. (اتومبیل) کارتل ۲. (برای فاضلاب) چاهک، چاه؛ انبار

sumptuous /ˈsʌmptʃʊəs/ *adj* مجلل، شاهانه، باشکوه؛ [لباس] فاخر

sumptuously /ˈsʌmptʃʊəslɪ/ *adv* به طرزِ مجللی، به طرزی شاهانه، با شکوه و جلال، به نحوِ باشکوهی

sumptuousness /ˈsʌmptʃʊəsnɪs/ *n* شکوه و جلال

sum total /ˌsʌm ˈtəʊtl/ *n* ۱. جمعِ کل ۲. مجموع، کل، تمام

Sun /ˈsʌndeɪ, -dɪ/ < **Sunday**

sun /sʌn/ (*prp* **sunning**, *pt,pp* **sunned**)
n ۱. خورشید ۲. آفتاب، خورشید ۳. ستاره

catch the sun → catch[1]

make hay while the sun shines → hay

a place in the sun → place[1]

under the sun در تمامِ جهان، در کلِ این عالَم، زیرِ این آسمانِ کبود

with the sun ۱. با طلوعِ خورشید ۲. با غروبِ خورشید

sun oneself *vt* آفتاب گرفتن، حمامِ آفتاب گرفتن

sun-baked /ˈsʌn beɪkt/ *adj* ۱. آفتاب‌سوخته ۲. در آفتاب پخته؛ [خشت] آفتاب‌پخت

sun-baked brick خشتِ خام

sunbathe /ˈsʌnbeɪð/ *vi* آفتاب گرفتن، حمامِ آفتاب گرفتن، در آفتاب خوابیدن، آفتاب‌خوابی کردن

sunbather /ˈsʌnbeɪðə(r)/ *n* آفتاب‌خواب

sunbathing /ˈsʌnbeɪðɪŋ/ *n* حمامِ آفتاب، آفتاب‌خوابی

sunbeam /ˈsʌnbiːm/ *n* پرتوِ آفتاب، شعاعِ آفتاب، اشعهٔ آفتاب

sunbed /ˈsʌnbed/ *n* ۱. (برای حمامِ آفتاب) صندلیِ راحتی، صندلیِ تاشو ۲. (در استفاده از لامپِ ماورای بنفش) تختِ حمامِ آفتاب

sunbelt /ˈsʌnbelt/ *n* جنوبِ آمریکا، ایالت‌های جنوبیِ آمریکا

sun-blind /ˈsʌn blaɪnd/ *n* (پردهٔ) آفتاب‌گیر

sunblock /ˈsʌnblɒk/ *n* مادهٔ ضدِ آفتاب؛ کرِمِ ضدِّ آفتاب؛ (صفت‌گونه) ضدِّ آفتاب

sunbonnet /ˈsʌnbɒnɪt/ *n* کلاهِ آفتاب‌گیر، کلاهِ آفتابی

sunburn /ˈsʌnbɜːn/ *n* آفتاب‌سوختگی

sunburned /ˈsʌnbɜːnd/ *adj* ۱. آفتاب‌سوخته، سوخته ۲. برنزه

sunburnt /ˈsʌnbɜːnt/ = sunburned

sundae /ˈsʌndeɪ, -dɪ/ *n* بستنیِ میوه و آجیل، بستنیِ میوه‌ای

Sunday /ˈsʌndeɪ, -dɪ/ *n* ۱. یکشنبه ۲. روزنامهٔ یکشنبه، روزنامهٔ آخرِ هفته

for / in a month of Sundays → month

one's Sunday best (محاوره، به شوخی) لباسِ مهمانی، لباسِ پلوخوری

Sunday school /ˈsʌndeɪ skuːl, ˈsʌndɪ/ *n* کلاسِ تعلیماتِ دینی (= کلاسی در روزهای یکشنبه برای آموزش به کودکانِ مسیحی)

sunder /ˈsʌndə(r)/ *vt* (رسمی) از هم گسیختن، پاره‌پاره کردن، تکه‌تکه کردن

sundial /ˈsʌndaɪəl/ *n* ساعتِ آفتابی

sundown /ˈsʌndaʊn/ *n* (کهنه) شامگاه، پسین؛ (در آمریکا) غروبِ آفتاب، غروب

sundowner /ˈsʌndaʊnə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) مشروبِ سرِ شب، سرشبی

sun-drenched /ˈsʌn drentʃt/ *adj* پرآفتاب، آفتاب‌گیر، آفتابی؛ سوزان

sundress /ˈsʌndres/ *n* پیراهنِ تابستانی، پیراهنِ رکابی

sundries /ˈsʌndrɪz/ *npl* چیزهای جورواجور، خرده‌ریز، خرت و پرت

sundry /ˈsʌndrɪ/ *adj* مختلف، متعدد، متنوع، گوناگون، جورواجور

all and sundry (محاوره) همهٔ عالَم، همه جور آدمی، تمامِ خلقِ عالَم

sunfish /ˈsʌnfɪʃ/ *n* خورشیدماهی

sunflower /ˈsʌnflaʊə(r)/ *n* (گلِ) آفتابگردان

sung /sʌŋ/ *pp* of **sing**[1]

sun-glasses /ˈsʌn glɑːsɪz, (US) glæsɪz/ *npl* عینکِ آفتابی

a pair of sun-glasses یک عینکِ آفتابی

sun-god /ˈsʌn gɒd/ *n* (اساطیر) خدای خورشید

sun-hat /ˈsʌn hæt/ *n* کلاهِ آفتابی

sunk /sʌŋk/ *pp* of **sink**[1]

sunken /ˈsʌŋkən/ *adj* ۱. [کَشتی و غیره] غرق‌شده ۲. [چشم] گودرفته، گود افتادن؛ [گونه] فرورفته ۳. پایین‌تر از سطحِ زمین، گود

sun-lamp /ˈsʌn læmp/ *n* لامپِ ماورای بنفش

sunless /ˈsʌnlɪs/ *adj* [روز] بی‌آفتاب، کم‌آفتاب؛ [مکان] بی‌نور

sunlight /ˈsʌnlaɪt/ *n* آفتاب، نورِ خورشید

sunlit /ˈsʌnlɪt/ *adj* روشن از آفتاب، آفتابی

sun lounge /ˈsʌn laʊndʒ/ *n* (در بریتانیا، اتاق) آفتاب‌خانه، سالنِ آفتاب

sun lounger /ˈsʌn laʊndʒə(r)/ *n* صندلیِ راحتیِ آفتابی

Sunna /ˈsʊnə, ˈsʌnə/ *n* (در اسلام) سنّت

Sunnah /ˈsʊnə, ˈsʌnə/ = Sunna

Sunni /ˈsʊnɪ, ˈsʌnɪ/ *n* (در اسلام) سنّی، اهلِ سنّت

sunny /ˈsʌnɪ/ (*comp* **sunnier**, *super* **sunniest**) *adj* ۱. پرآفتاب، آفتابی؛ [مکان] آفتاب‌گیر، آفتاب‌رو، رو به آفتاب ۲. [لبخند و غیره] شاد، بشّاش

the sunny side of sth طرفِ خوبِ چیزی

sunny-side up /ˌsʌnɪ saɪd ˈʌp/ *adj* (در آمریکا) [تخم‌مرغ] نیمرو

sun parlor /ˈsʌn pɑːlə(r)/ (**US**) = sun lounge

sun porch /ˈsʌn pɔːtʃ/ (**US**) = sun lounge

sun-ray /ˈsʌn reɪ/ *n* ۱. اشعهٔ ماورای بنفش ۲. (صفت‌گونه) ماورای بنفش؛ با اشعهٔ ماورای بنفش

sunrise /ˈsʌnraɪz/ *n* ۱. طلوعِ خورشید، طلوعِ آفتاب، طلوع؛ هنگامِ طلوعِ خورشید ۲. مشرق، خاوران؛ محلِ طلوعِ خورشید

sunrise industry /ˈsʌnraɪz ɪndəstrɪ/ *n* صنعتِ جوان، صنعتِ مدرن

sun-roof /ˈsʌn ruːf/ *n* (سقفِ اتومبیل) دریچهٔ آفتاب‌گیر، سقفِ کشویی، شیبداخ

sunscreen /ˈsʌnskriːn/ *n* کرمِ ضدِّ آفتاب؛ لوسیونِ ضدِّ آفتاب

sunset /ˈsʌnset/ *n* غروب، غروبِ آفتاب، مغرب؛ هنگامِ غروبِ خورشید

sunshade /ˈsʌnʃeɪd/ *n* ۱. چترِ آفتابی؛ سایبان ۲. (پرده) آفتاب‌گیر

sunshine /ˈsʌnʃaɪn/ *n* ۱. نورِ خورشید، آفتاب؛ نورِ آفتاب؛ گرمای آفتاب ۲. (محاوره) شادی، نشاط، خوشی

Hello sunshine! (بیانگرِ شادی) سلام به‌به!

a ray of sunshine → ray[1]

sunshine roof /ˌsʌnʃaɪn ˈruːf/ = sun-roof

sunspot /ˈsʌnspɒt/ *n* ۱. کَلَفِ خورشیدی، لکهٔ خورشیدی ۲. (محاوره) جای پرآفتاب، جایِ آفتاب‌گیر

sunstroke /ˈsʌnstrəʊk/ *n* آفتاب‌زدگی، گرمازدگی

suntan /ˈsʌntæn/ *n* برنزگی؛ برنزه کردن

suntanned /ˈsʌntænd/ *adj* برنزه، آفتاب‌خورده

suntrap /ˈsʌntræp/ *n* گوشهٔ آفتاب‌گیر

sun-up /ˈsʌn ʌp/ *n* (در آمریکا، محاوره) طلوع، هنگامِ طلوعِ آفتاب

sun-worship /ˈsʌn wɜːʃɪp/ *n* ۱. پرستشِ خورشید، خورشیدپرستی ۲. (محاوره) عشق به حمامِ آفتاب

sun-worshipper /ˈsʌn wɜːʃɪpə(r)/ *n* ۱. خورشیدپرست ۲. (محاوره) عاشقِ آفتاب، عاشقِ حمامِ آفتاب

sup[1] /sʌp/ (*prp* **supping**, *pt,pp* **supped**) *vt* ۱. [نوشیدن] نم‌نم خوردن، مزه‌مزه کردن، خوش‌خوشک نوشیدن
vi ۲. (کهنه) شام خوردن
n ۳. (در بریتانیا) جرعه، قطره، چکه

sup on / off sth شام چیزی خوردن

sup[2] /ˈsuːprə/ *adv* (در ارجاع) بالا، در بالا، پیش‌گفته، فوق، فوق‌الذکر

super[1] /ˈsuːpə(r), ˈsjuː-/ *adj* (محاوره) عالی، درجه یک، محشر، معرکه

super[2] /ˈsuːpə(r), ˈsjuː-/ *adv* (محاوره‌ای) بیش از حدّ، بی‌اندازه

super[3] /ˈsuːpə(r), ˈsjuː-/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا، پلیس) سربازرس ۲. (در آمریکا) سرایدار

super- /suːpə(r), sjuː-/ *pref* ۱. رو_ <superstructure> ۲. اَبَر_، ماورای، فوقِ <superhuman> ۳. خیلی، بسیار <super-intelligent> ۴. فوق‌العاده، قوی <super-absorbent>

superabundance /ˌsuːpərəˈbʌndəns, ˌsjuː-/ *n* (رسمی) فراوانیِ، وفور

superabundant /ˌsuːpərəˈbʌndənt, ˌsjuː-/ *adj* (رسمی)

فوق‌العاده، فراوان، بی‌اندازه، وافر، بسیار زیاد، معتنابه

superannuate /ˌsuːpərˈænjʊeɪt, ˌsjuː-/ *vt* بازنشسته کردن، متقاعد کردن

superannuated /ˌsuːpərˈænjʊeɪtɪd, ˌsjuː-/ *adj* (محاوره، به شوخی) قراضه، زهواردررفته، عتیقه؛ [شخص] فرتوت، سالخورده، ازکارافتاده

superannuation /ˌsuːpərˌænjʊˈeɪʃn, ˌsjuː-/ *n* ۱. بازنشسته کردن ۲. (پولِ) بازنشستگی، کسوراتِ بازنشستگی ۳. حقوقِ بازنشستگی، مستمری

superb /suːˈpɜːb, sjuː-/ *adj* عالی، فوق‌العاده، بسیار خوب، درجه یک

superbly /suːˈpɜːblɪ, sjuː-/ *adv* عالی، فوق‌العاده، بسیار عالی، به طرزِ فوق‌العاده‌ای، به طورِ درخشانی

supercharge /ˈsuːpətʃɑːdʒ, ˈsjuː-/ *vt* [موتور] سوپرشارژ کردن

supercharged /ˈsuːpətʃɑːdʒd, ˈsjuː-/ *adj* ۱. [موتور] سوپرشارژدار، تقویت‌شده ۲. (محاوره) تقویت‌شده، پربارشده

supercharger /ˈsuːpətʃɑːdʒə(r), ˈsjuː-/ *n* (مکانیک) سوپرشارژر، توربوشارژر

supercilious /ˌsuːpəˈsɪlɪəs, ˌsjuː-/ *adj* متکبر، مغرور، خودبین، ازخودراضی، پرافاده؛ [لبخند، رفتار] متکبرانه، خودبینانه، تکبرآمیز، مغرورانه

superciliously /ˌsuːpəˈsɪlɪəslɪ, ˌsjuː-/ *adv* با تکبر، متکبرانه، با تبختر، با نخوت، با غرور و تکبر، با منتهای غرور، مغرورانه، با کمالِ خودبینی

superciliousness /ˌsuːpəˈsɪlɪəsnɪs, ˌsjuː-/ *n* تکبر، تبختر، نخوت، تفرعن، غرور، ناز و تبختر

supercomputer /ˈsuːpəkəmpjuːtə(r), ˈsjuː-/ *n* اَبَرکامپیوتر، اَبَررایانه

superconductivity /ˌsuːpəˌkɒndʌkˈtɪvətɪ, ˌsjuː-/ *n* (فیزیک) اَبَررسانایی

superconductor /ˌsuːpəkənˈdʌktə(r), ˌsjuː-/ *n* (فیزیک) اَبَررسانا

superduper /ˌsuːpəˈduːpə(r), ˌsjuː-/ *adj* (محاوره) محشر، معرکه، عالی، درجه یک

superego /ˌsuːpərˈiːgəʊ, ˌsjuː-/ *n* (روان‌شناسی) اَبَرمن، منِ برتر، فرامن، فراخود

superficial /ˌsuːpəˈfɪʃl, ˌsjuː-/ *adj* ۱. [زخم و غیره] سطحی، در سطح، کم‌عمق ۲. ظاهری، سطحی ۳. [دانش، کتاب و غیره] سطحی ۴. [نویسنده و غیره] سطحی، کم‌مایه ۵. [تغییرات و غیره] کم‌اهمیت، سطحی ۶. [لایه] خارجی ۷. (مربوط به) سطح، (مربوط به) مساحت

superficiality /ˌsuːpəˌfɪʃɪˈælətɪ, ˌsjuː-/ *n* ۱. جنبهٔ ظاهری، ظاهری بودن، سطحی بودن ۲. [نویسنده و غیره] تُنُک‌مایگی، سطحی بودن، پیش‌پاافتادگی، کم‌مایگی

superficially /ˌsuːpəˈfɪʃəlɪ, ˌsjuː-/ *adv* ۱. به طورِ سطحی، به طورِ ظاهری، در ظاهر، در سطح، به ظاهر ۲. به صورتی پیش‌پاافتاده، به صورتی سطحی

superfine /ˈsuːpəfaɪn, ˈsjuː-/ *adj* [آرد] خیلی نرم؛ [دانه] بسیار ریز؛ [سوزن و غیره] بسیار ظریف؛ [پارچه] ظریف

superfluity /ˌsuːpəˈfluːətɪ, ˌsjuː-/ *n* (رسمی) وفورِ بیش از حدّ، فراوانیِ بیش از حدّ، زیادی، فزونی

in superfluity بیش از حدّ، زیادی

superfluous /suːˈpɜːflʊəs, sjuː-/ *adj* زیادی، اضافی، بیش از حدِّ نیاز، زیاده از حدّ؛ غیرضروری، زائد

superfluously /suːˈpɜːflʊəslɪ, sjuː-/ *adv* بیش از حدِّ نیاز، زیادی، بی‌اندازه، زیاده از حدّ

superglue /ˈsuːpəgluː, ˈsjuː-/ *n* چسبِ قطره‌ای

supergrass /ˈsuːpəgrɑːs, ˈsjuː-, (US) ˈsuːpərgræs/ *n* (در بریتانیا، محاوره) خبرچین، آنتن، آدم‌فروش

superheated /ˈsuːpəhiːtɪd, ˈsjuː-/ *adj* (فیزیک) فوقِ گرم، فراتفته

superhero /ˈsuːpəhɪərəʊ, ˈsjuː-/ *n* اَبَرقهرمان

superhighway /ˈsuːpəhaɪweɪ, ˈsjuː-/ *n* بزرگراه، اتوبان، آزادراه

superhuman /ˌsuːpəˈhjuːmən, ˌsjuː-/ *adj* فوقِ بشری، فرابشری، فوقِ انسانی

superimpose /ˌsuːpərɪmˈpəʊz, ˌsjuː-/ *vt* [عکس، فیلم، تصویر] روی هم انداختن

superimpose sth on / onto ۱. [تصویر] انداختن روی؛ [صدا] گذاشتن روی ۲. [ایده، موضوع و غیره] تلفیق کردن با

superintend /ˌsuːpərɪnˈtend, ˌsjuː-/ *vt* (رسمی) نظارت کردن بر، زیرِ نظر گرفتن؛ سرپرستی کردن، اداره کردن، هدایت کردن

superintendence /ˌsuːpərɪnˈtendəns, ˌsjuː-/ *n* (رسمی) نظارت؛ سرپرستی، اداره، هدایت

superintendent /ˌsuːpərɪnˈtendənt, ˌsjuː-/ *n* ۱. سرپرست، مسئول، رئیس، مدیر ۲. (در بریتانیا، پلیس) سربازرس ۳. (در آمریکا) سرایدار

superior /suːˈpɪərɪə(r), sjuː-/ *adj* ۱. خوب، عالی، ممتاز ۲. بهتر، برتر ۳. بیشتر، فراوان‌تر ۴. بالاتر، مافوق، ارشد، بالادست ۵. (به طعنه) ازخودراضی، پرافاده، متکبر؛ [رفتار] متکبرانه ۶. (رسمی) بالایی، فوقانی

n ۷. (شخص) مافوق، ارشد، بالادستی ۸. موردِ بهتر؛ آدمِ بهتر

superscript /'su:pəskrɪpt, 'sju:-/ *n* زِبَرنوشت، (علامتِ) برنوشته، تک، اندیسِ بالا

supersede /,su:pə'si:d, ,sju:-/ *vt* جای... را گرفتن، جایگزینِ... شدن، جانشینِ... شدن؛ از دور خارج کردن

supersonic /,su:pə'sɒnɪk, ,sju:-/ *adj* [سرعت، هواپیما] مافوقِ صوت، فراصوتی

superstar /'su:pəstɑ:(r), 'sju:-/ *n* (محاوره، ورزش، هنر و غیره) ستارهٔ بزرگ؛ (سینما) بازیگرِ بزرگ

superstate /'su:pəsteɪt, 'sju:-/ *n* اتحادیهٔ چندملیتی، اَبَردولت

superstition /,su:pə'stɪʃn, ,sju:-/ *n* ۱. خرافه، پندارِ واهی؛ (در جمع) خرافات، موهومات ۲. موهوم‌پرستی، خرافه‌پرستی، اعتقادِ واهی، عقیدهٔ پوچ

superstitious /,su:pə'stɪʃəs, ,sju:-/ *adj* [عقیده و غیره] خرافی، واهی، موهوم؛ [شخص] خرافاتی، خرافه‌پرست

superstitiously /,su:pə'stɪʃəslɪ, ,sju:-/ *adv* به طورِ خرافه‌آمیزی، به خرافه، به طورِ خرافی، از روی خرافه، از فرطِ موهوم‌پرستی

superstore /'su:pəstɔ:(r), 'sju:-/ *n* فروشگاهِ بزرگ؛ سوپرمارکت

superstructure /'su:pəstrʌktʃə(r), 'sju:-/ *n* (معماری، جامعه‌شناسی) روبنا

supertanker /'su:pətæŋkə(r), 'sju:-/ *n* نفتکشِ غول‌پیکر

supertax /'su:pətæks, 'sju:-/ *n* (مالی) اضافه‌مالیات، مالیاتِ فوق‌العاده

supervene /,su:pə'vi:n, ,sju:-/ *vi* (رسمی) ۱. باعثِ اختلال شدن، باعثِ وقفه شدن ۲. ناگهان پیش آمدن، رخ دادن، پای (چیزی) در میان آمدن

supervention /,su:pə'venʃn, ,sju:-/ *n* مداخله؛ اختلال، وقفه

supervise /'su:pəvaɪz, 'sju:-/ *vt* نظارت کردن بر، سرپرستی کردن، زیرِ نظر داشتن، راهنمایی کردن، اداره کردن، هدایتِ... را به عهده گرفتن

supervision /,su:pə'vɪʒn, ,sju:-/ *n* سرپرستی، نظارت، اداره؛ راهنمایی؛ هدایت

under the supervision of زیرِ نظرِ، به راهنماییِ

supervisor /'su:pəvaɪzə(r), 'sju:-/ *n* ۱. سرپرست، مدیر ۲. ناظر ۳. (دانشگاه) استادِ راهنما

supervisory /'su:pəvaɪzərɪ, 'sju:-, (US),su:pə'vaɪzərɪ/ *adj* (مربوط به) سرپرستی، نظارتی، هدایتی

supine /'su:paɪn, 'sju:-/ *adj* (رسمی) ۱. به پشت خوابیده، بِستان ۲. (مجازی، به طعنه) [شخص] سُست،

a superior court دادگاهِ عالی

be sb's superior از کسی بهتر بودن، از کسی بالاتر بودن

the Father Superior راهبِ اعظم، رئیسِ دیر

the Mother Superior راهبهٔ اعظم، رئیسِ صومعه

superiority /su:,pɪərɪ'ɒrətɪ, sju:-, (US) su:,pɪərɪ'ɔ:rətɪ/ *n* ۱. برتری، ارجحیت، تفوق؛ اولویت، فضل ۲. تفرعن، تکبر، تبختر، نخوت، خودبزرگ‌بینی

superiority complex /su:pɪərɪ'ɒrətɪ kɒmpleks, sju:-, (US) su:pɪərɪ'ɔ:rətɪ/ *n* ۱. (روان‌شناسی) عقدهٔ خودبزرگ‌بینی، عقدهٔ برتری ۲. (محاوره) خودبزرگ ـ بینی

superlative /su:'pɜ:lətɪv, sju:-/ *adj* ۱. عالی، درجه یک، بی‌نظیر، ممتاز، ترازِ اول ۲. (دستورِ زبان) عالی *n* ۳. (دستورِ زبان) صفتِ عالی؛ قیدِ عالی؛ صیغهٔ عالی

superlatively /su:'pɜ:lətɪvlɪ, sju:-/ *adv* فوق‌العاده، بی‌نهایت، به منتها درجه، بسیار، به شدت، به طرزِ فوق‌العاده‌ای

superman /'su:pəmæn, 'sju:-/ (*pl* **supermen**) *n* اَبَرمرد، انسانِ برتر

supermarket /'su:pəmɑ:kɪt, 'sju:-/ *n* فروشگاهِ بزرگ، سوپرمارکت

supermodel /'su:pəmɒdl, 'sju:-/ *n* (دنیای مُد) مدلِ جهانی

supernal /su:'pɜ:nl, sju:-/ *adj* (رسمی) آسمانی، علوی، سماوی؛ الهی، خدایی، ملکوتی

supernatural /,su:pə'nætʃrəl, ,sju:-/ *adj* ۱. ماورای طبیعی، فوقِ طبیعی، فراطبیعی ۲. ملکوتی، الهی ۳. خارق‌العاده؛ فوق‌العاده *n* ۴. ماوراءالطبیعه؛ پدیده‌های فوقِ طبیعی، امورِ ماورای طبیعی

supernaturally /,su:pə'nætʃrəlɪ, ,sju:-/ *adv* ۱. در ماورای طبیعت، از طریقِ امورِ فوقِ طبیعی ۲. به طرزِ خارق‌العاده‌ای

supernova /,su:pə'nəʊvə, ,sju:-/ (*pl* **supernovae, supernovas**) *n* (ستاره‌شناسی) اَبَرنواختر

supernovae /,su:pə'nəʊvi:, ,sju:-/ *pl* of **supernova**

supernumerary /,su:pə'nju:mərərɪ, ,sju:-, (US) -'nu:mərerɪ/ *adj* ۱. (رسمی) زیادی، اضافی *n* ۲. (رسمی) چیزِ اضافی، مازاد؛ آدمِ اضافی

superphosphate /,su:pə'fɒsfeɪt, ,sju:-/ *n* (کشاورزی) (کودِ) سوپرفسفات

superpower /'su:pəpaʊə(r), 'sju:-/ *n* (سیاسی) اَبَرقدرت، قدرتِ بزرگ

سُستعنصر؛ [تسلیم و غیره] ناشی از بی‌حالی، توأم با سُستی

supinely /ˈsuːpaɪnlɪ, ˈsjuː-/ *adv* ۱. به پشت، سِتان ۲. از فرطِ تنبلی، با بی‌حالی، با سُستعنصری

supper /ˈsʌpə(r)/ *n* شام

the Last Supper (در مسیحیت) عشای ربانی، شامِ آخر

supper-time /ˈsʌpə taɪm/ *n* وقتِ شام

supplant /səˈplɑːnt, (US) -ˈplænt/ *vt* (رسمی) جای ...را گرفتن، جایگزینِ ...شدن، جانشینِ ...شدن؛ از میدان به‌در کردن، جای ...را پر کردن؛ جایگزینِ ...کردن

supple /ˈsʌpl/ *adj* ۱. [چرم، چوب و غیره] نرم، انعطاف‌پذیر؛ [شخص] مطیع، سربه‌راه ۲. [بدن] نرم؛ [شخص] چابک، چالاک ۳. [ذهن] پذیرا ۴. [مزه، صدا] ملایم، لطیف

supplely /ˈsʌplɪ/ *adv* ۱. به نرمی ۲. با ملایمت، با لطافت

supplement1 /ˈsʌplɪmənt/ *n* ۱. مکمل، متمم ۲. (بخشِ) الحاقی، ملحقه؛ [کتاب] ضمیمه ۳. پولِ اضافه؛ (چیزِ) اضافی

the colour supplement (در روزنامه) ضمیمهٔ رنگی

supplement2 /ˈsʌplɪment/ *vt* تکمیل کردن، کمبودِ ...را جبران کردن؛ ضمیمه کردن؛ [درآمد] بالا بردن

supplementary /ˌsʌplɪˈmentrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. اضافی، جنبی، تکمیلی، فوق‌العاده ۲. (ریاضی) [زاویه] مکمل

supplementary benefit (در بریتانیا) کمک‌خرجی، حقوقِ عائله‌مندی، مددِ معاش

suppleness /ˈsʌplnɪs/ *n* ۱. نرمی، انعطاف‌پذیری ۲. ملایمت، لطافت

suppliant /ˈsʌplɪənt/ *n,adj* (رسمی) (آدمِ) حاجت‌مند، ملتمس، مستدعی

supplicant /ˈsʌplɪkənt/ = suppliant

supplicate /ˈsʌplɪkeɪt/ *vi* (رسمی) ۱. تضرع کردن، استغاثه کردن؛ متوسل شدن؛ زاری کردن؛ حاجت بردن *vt* ۲. التماسِ ...کردن، استدعای ...کردن، تقاضای ...کردن

supplication /ˌsʌplɪˈkeɪʃn/ *n* (رسمی) استغاثه، توسل، تضرع، زاری، لابه

supplier /səˈplaɪə(r)/ *n* تأمین‌کننده، فراهم‌آورنده، تهیه‌کننده، مسئولِ تدارکات؛ عرضه‌کننده

supply1 /səˈplaɪ/ (*pt,pp* **supplied**) *vt* ۱. تأمین کردن، فراهم کردن، تهیه کردن، تدارک دیدن؛ [نیاز] پاسخ گفتن، برآوردن ۲. (اقتصاد) عرضه کردن ۳. [پاسخ] پیدا کردن، به دست آوردن

n ۴. تهیه، تأمین، تدارک ۵. (صفت‌گونه) تدارکاتی ۶. (در جمع) تدارکات؛ موجودی، ذخیره، مقدار ۷. (در جمع) لوازمِ ضروری، لوازم، ضروریات

supply sth to sb; supply sb with sth چیزی را در دسترسِ کسی گذاشتن، چیزی را در اختیارِ کسی گذاشتن، چیزی را به کسی دادن، چیزی را به کسی رساندن

be well supplied with sth چیزی را به فراوانی داشتن، از نظرِ چیزی تأمین بودن

in short supply → short1

supply and demand (اقتصاد) عرضه و تقاضا

a supply teacher (در بریتانیا) معلمِ کمکی، معلمِ رزرو

supply2 /ˈsʌplɪ/ = supplely

support /səˈpɔːt/ *vt* ۱. حمل کردن، نگه داشتن، کشیدن، بر دوش کشیدن؛ تابِ ...را داشتن، تحمل کردن ۲. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، کمک کردن به، یاری رساندن به ۳. طرفدارِ ...بودن، حامیِ ...بودن، از ...جانبداری کردن، از ... طرفداری کردن ۴. تأیید کردن، موردِ تأیید قرار دادن، مؤیدِ ...بودن، ثابت کردن، اثبات کردن ۵. امکاناتِ مادی در اختیارِ ...گذاشتن، کمک (مالی) کردن به، تأمین کردن، نان رساندن به ۶. امکاناتِ زندگی فراهم کردن برای، آذوقه فراهم کردن برای، نان دادن به ۷. پولِ ...را فراهم کردن، تأمین کردن

n ۸. حمایت، پشتیبانی، کمک ۹. کمک، یاری، یاوری، مساعدت ۱۰. (معماری) پایه، تکیه‌گاه، تیرِ حمال ۱۱. (ورزش) وسیلهٔ محافظتی ۱۲. حامی، تکیه‌گاه؛ نان‌آور ۱۳. طرفدار

means of support درآمد، وسیلهٔ معاش، ممرِ معاش، خرجی، امکاناتِ زندگی

in support در ذخیره، به صورتِ ذخیره، آماده به کمک

in support of به طرفداری از، به حمایت از، به پشتیبانی از، بر لَهِ

supportable /səˈpɔːtəbl/ *adj* (رسمی) قابلِ تحمل، تحمل‌پذیر، تحمل‌کردنی

supporter /səˈpɔːtə(r)/ *n* حامی، پشتیبان، حمایت‌کننده، طرفدار، یاور

a firm / staunch supporter طرفدارِ پر و پا قرص

supporting /səˈpɔːtɪŋ/ *adj* ۱. (تئاتر، سینما) [بازیگر] (مربوط به) نقشِ دوم، دوم؛ [نقش، برنامه] فرعی، جنبی ۲. (در ساختمان) [دیوار، تیر] حامل، حمال، باربر

supportive /səˈpɔːtɪv/ *adj* ۱. [شخص] یار، مددکار، یاری‌بخش؛ دلسوز، مهربان، پشتیبان، حامی ۲. [دارو و غیره] مؤثر، سودبخش

suppose /səˈpəʊz/ *vt* ۱. فکر کردن که، انگاشتن که ۲. خیال کردن که، گمان کردن که؛ حدس زدن که، پنداشتن که، تصور کردن که، به ذهنِ (کسی)

خطور کردن که ۳. قبول کردن، پذیرفتن، فرض کردن ۴. (رسمی) مستلزمِ... بودن، ایجاب کردن

I don't suppose that ... تردیدی ندارم که...، قطع دارم که...

I don't suppose you would give me a lift to the station? امکانش هست که مرا تا ایستگاه با خود ببرید؟ ممکن است لطفاً مرا با خود تا ایستگاه ببرید؟

Suppose you want to borrow money from me again. مثلِ این‌که می‌خواهی باز هم از من پول قرض کنی.

Suppose the news is true, what then? به فرض که / قبول که / گیرم که / این خبر راست باشد، بعدش چی؟

Suppose we go for a swim! برویم شنا! با شنا چطوری؟

be supposed to do sth ۱. قرار بودن که، بنا بودن که؛ موظف بودن که ۲. (محاوره) مُجاز بودن که، حق داشتن که، اجازه داشتن که

supposed /sə'pəʊzd, -zɪd/ *adj* فرضی، ظاهری، کذایی

When the rule of law is broken by its supposed guardians ... وقتی حکم قانون به دستِ ـ به اصطلاح ـ پاسدارانش شکسته می‌شود...

supposedly /sə'pəʊzɪdlɪ/ *adv* ظاهراً، از قرارِ معلوم، گویا، علی‌الظاهر

supposing /sə'pəʊzɪŋ/ *conj* آمدیم (که)، به فرض این‌که، گیریم (که)، به فرض که

Supposing (that) he asked you to go, what then? آمدیم و ازت خواست که بروی، آن وقت چی؟

supposition /ˌsʌpə'zɪʃn/ *n* فرض، ظن، حدس، گمان، پندار، تصور؛ (در جمع) حدسیات، مفروضات

suppository /sə'pɒzɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *n* (پزشکی) شیاف

suppress /sə'pres/ *vt* ۱. [انقلاب و غیره] سرکوب کردن، فروخواباندن، فرونشاندن، خاموش کردن، منکوب کردن ۲. سرپوش گذاشتن روی، پنهان کردن، مخفی کردن؛ [روزنامه و غیره] توقیف کردن ۳. [خنده و غیره] جلوی... را گرفتن، جلوگیری کردن از، فروخوردن

suppressant /sə'presnt/ *n* (پزشکی) (داروی) بازدارنده، (مادهٔ) فرونشاننده، (داروی) بندآور

an appetite suppressant (داروی) ضدِ اشتها

suppressible /sə'presɪbl/ *adj* [خشم، بیماری و غیره] قابل‌جلوگیری، قابل‌کنترل؛ درمان‌پذیر، فرونشاندنی، سرکوب‌کردنی

suppression /sə'preʃn/ *n* ۱. سرکوب، سرکوبی؛ جلوگیری ۲. پنهان کردن، کتمان، پنهان‌سازی

suppressor /sə'presə(r)/ *n* ۱. سرکوبگر، سرکوب‌کننده ۲. (برق) بازدارنده *adj* ۳. (پزشکی) [ژن] سرکوبگر

suppurate /'sʌpjʊreɪt/ *vi* (رسمی) [زخم] چرک کردن، عفونت کردن، عفونی شدن، چرکی شدن

suppuration /ˌsʌpjʊ'reɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. عفونت، چرکی شدن، چرکی‌شدگی ۲. زخمِ چرکی؛ دمل؛ چرک

supra- /su:prə/ *pref* ماورای، مافوقِ، فراـ، زبَرـ < supranational >

supranational /ˌsu:prə'næʃnəl/ *adj* فراملیتی؛ فوقِ ملی

supremacist /su:'preməsɪst, sju:-/ *n* ۱. (آدمِ) برتری‌طلب، (آدمِ) برتری‌جو *adj* ۲. برتری‌طلب، برتری‌جو؛ [رفتار] برتری‌جویانه، تفوق‌طلبانه

supremacy /su:'preməsɪ, sju:-/ *n* برتری، تفوق

supreme /su:'pri:m, sju:-/ *adj* ۱. [حکمران، فرمانده و غیره] کل، سرـ < the Supreme Allied Commander in Europe > ۲. عالی، برین، متعالی، عالیه؛ [خداوند] متعال، تعالی ۳. مهم‌ترین، بزرگ‌ترین، بالاترین، بیشترین، برترین؛ برتر

reign supreme دستِ بالا داشتن، مقدّم به هر چیز بودن

make the supreme sacrifice جانِ خود را فدا کردن، جانِ خود را قربانی کردن

Supreme Being /su:ˌpri:m 'bi:ɪŋ, sju:-/

the Supreme Being *n* (رسمی) باری تعالی، خداوندِ متعال، ذاتِ احدیت

Supreme Court /su:ˌpri:m 'kɔ:t, sju:-/

the Supreme Court *n* (حقوق) دیوانِ عالی، دادگاهِ عالی

supremely /su:'pri:mlɪ, sju:-/ *adv* کاملاً، بی‌نهایت، به منتها درجه، فوق‌العاده

Supreme Soviet /su:ˌpri:m 'səʊvɪət, 'sɒvɪət, sju:-/

the Supreme Soviet *n* (در شورویِ سابق) شورای عالی

supremo /su:'pri:məʊ, sju:-/ (*pl* **supremos**) *n* (در بریتانیا، محاوره) شخصِ شمارهٔ یک، مردِ شمارهٔ یک

Supt /ˌsu:pərɪn'tendənt, ˌsju:-/ < **Superintendent**

sura /'sʊərə/ *n* (مذهب) سوره

surah /'sʊərə/ = sura

surcharge /'sɜ:tʃɑ:dʒ/ *n* ۱. اضافه‌بها، اضافه‌قیمت؛ بهای اضافی، مبلغِ اضافی؛ هزینهٔ اضافی ۲. اضافه‌بار، بارِ اضافی *vt* ۳. (در موردِ قیمت) اضافه گرفتن، بیشتر گرفتن، گران

حساب کردن، پولِ اضافی گرفتن ۴. بارِ اضافی زدن، اضافه بار کردن

surd /sɜ:d/ *n* (ریاضی) عددِ اصم، عددِ گنگ

sure /ʃɔ:(r), ʃʊə(r)/ *adj* ۱. مطمئن، خاطرجمع ۲. مسلّم، قطعی ۳. قابلِ‌اطمینان، قابلِ‌اعتماد، مطمئن؛ [راه‌حل، درمان] قطعی ۴. محکم، استوار
adv ۵. (در آمریکا، محاوره) مسلماً، قطعاً، حتماً؛ البته ۶. (در پاسخِ تشکر) خواهش می‌کنم ۷. (در پاسخ به سؤال) آره، بله، البته

be sure of / about / that مطمئن بودن از / که، اطمینان داشتن از / به / که، خاطرِ (کسی) جمع بودن از / که

for sure قطعاً، یقیناً، حتماً؛ با اطمینان

make sure (of sth / that ...) ۱. مطمئن شدن (از / که)، خاطرجمع شدن (از / که)، اطمینان حاصل کردن (از / که) ۲. کاری کردن که

sure of oneself (به طعنه) خیلی از خود مطمئن

sure thing (در آمریکا، محاوره) آره، حتماً، البته

to be sure (رسمی) مسلماً، بی‌تردید، بی‌گمان

(as) sure as eggs is eggs / as fate / as I'm standing here (محاوره) به طورِ قطع و یقین، شکی درش نیست، صددرصد، بی برو برگرد

sure enough مسلماً، یقیناً، البته

I said it would happen and sure enough it did.
گفتم که این اتفاق می‌افتد و دیدیم هم که افتاد.

(as) sure as hell (در آمریکا، محاوره) به طورِ قطع و یقین

be sure to do sth; be sure and do sth
کاری را حتماً انجام دادن، کاری را قطعاً انجام دادن، کاری را مطمئناً کردن

It's sure to rain. مسلماً / قطعاً / حتماً / مطمئناً باران می‌آید.

You are sure to pass the exam. مسلماً / حتماً / قطعاً / مطمئناً در امتحان قبول می‌شوی.

sure-fire /ˈʃɔ: faɪə(r), ˈʃʊə/ *adj* مطمئن، قطعی، بی‌برو برگرد

sure-footed /ˌʃɔ: ˈfʊtɪd, ˌʃʊə/ *adj* ۱. [اسب] دارای پاهای محکم؛ [شخص] دارای قدم‌های محکم، با پاهای محکم، خوش‌پا ۲. مطمئن، متکی به خود، دارای اعتماد به نفس

sure-footedly /ˌʃɔ: ˈfʊtɪdlɪ, ˌʃʊə/ *adv* با پاهای محکم، با قدم‌های محکم

surely /ˈʃɔ:lɪ, ˈʃʊə-/ *adv* ۱. مطمئناً، قطعاً، یقیناً، مسلماً، حتماً، بی‌تردید، بدونِ شک ۲. (در آمریکا، محاوره) آره، حتماً، البته

slowly but surely → slowly

Surely not! (محاوره) نه بابا!

نکتهٔ کاربردی:

قیدِ **surely** را معمولاً وقتی به‌کار می‌بریم که به چیزی عقیده داریم و اگر دیگران با ما موافق نباشند شگفت‌زده خواهیم شد:

Surely they must realize that.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

I think they should realize that, and don't you agree?

و منظور از جملهٔ:

They've gone home, surely.

می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

You seem to be still expecting to see them, but I'm sure they have gone.

و منظور از جملهٔ:

He surely doesn't expect me to pay him immediately.

می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

I hope he doesn't expect this and I don't think he ought to.

جمله‌ای که قیدِ **surely** در آن به‌کار رفته باشد، به خصوص اگر این قید در اوایلِ آن آمده باشد، معمولاً رنگ و زنگِ جمله‌های سؤالی پیدا می‌کند حتی اگر کسی واقعاً به آن جواب ندهد. اینچنین جمله‌ای ممکن است پرسشی تأییدی نیز به دنبال داشته باشد:

Surely they know, don't they?

قیدِ **certainly** در انگلیسیِ گفتاری دارای بسامدی چهار برابرِ بسامدِ قیدِ **surely** است و خود بیانگرِ آن است که شخص علی‌رغمِ عدمِ اعتقادِ دیگران، به درستیِ چیزی سخت معتقد است:

He certainly doesn't expect me to pay him immediately.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

I know he doesn't expect the money now.

درست است اگر بگوییم:

She was amazed and I was certainly surprised too.

اما درست نیست اگر بگوییم:

She was amazed and I was surely surprised too.

قیدِ **certainly** اغلب بیانگرِ وجودِ نوعی تردید یا شرط نیز هست حتی اگر کلمهٔ **but** نیز در جمله نیامده باشد:

It's certainly very beautiful (,but it's far too expensive).

He's a brilliant student, isn't he? _ Well, he certainly works very hard.

جملهٔ بالا می‌تواند چنین ادامه‌ای نیز داشته باشد:

... but I do not agree that he is brilliant.

کلمهٔ **sure** را در انگلیسیِ آمریکاییِ غیررسمی اغلب پیش از فعل و به معنایی مشابهِ **certainly** به‌کار می‌برند. در این معنا، کلمهٔ مزبور با تأکیدِ بیشتری همراه است و ممکن است نشان‌دهندهٔ ناراحتی یا بی‌صبری باشد:

They sure are late.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

They're late and isn't that surprising / annoying?

کلمهٔ **definitely** بیانگرِ آن است که شخص به چیزی آنقدر اعتقاد دارد که جای هیچ شک و شبهه‌ای برایش نیست:

He's definitely the best player in the team.

کلماتِ **of course**، **naturally**، **obviously** همگی بیانگرِ آنند که شخص نه تنها فکر می‌کند که چیزی حقیقت دارد بلکه حقیقت بودنِ آن را تعجب‌انگیز هم نمی‌داند:

They broke down on the way so of course they were late.

A vacation in Switzerland would obviously be expensive.

Naturally my mother loved me.

sureness /ˈʃɔːnɪs, ˈʃʊə-/ *n* ۱. اطمینان، خاطرجمعی، یقین ۲. [حرکاتِ دست و غیره] محکم بودن، مطمئن بودن

surety /ˈʃɔːrətɪ, ˈʃʊər-/ *n* ۱. ضمانت، تضمین ۲. وثیقه، ودیعه، گرویی ۳. ضامن ۴. قطعیت، حتمیت ۵. اطمینان، یقین

stand surety for sb ضامنِ کسی شدن، ضمانتِ کسی را کردن

surf /sɜːf/ *n* ۱. (در ساحل) موج

vi ۲. (ورزش) موج‌سواری کردن

go surfing موج‌سواری کردن

surface /ˈsɜːfɪs/ *n* ۱. سطح؛ رویه؛ رو ۲. وجه، سطح، رو، پهلو ۳. سطحِ آب، روی آب ۴. (مجازی) ظاهر

adj ۵. سطحی، رویی ۶. ظاهری ۷. روی آبی؛ روی زمینی

vt ۸. روکش کردن

vi ۹. روی آب آمدن، به سطح آمدن ۱۰. (محاوره) ظاهر شدن، سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، (کسی / چیزی) پیدایش شدن ۱۱. (محاوره) بیدار شدن؛ به هوش آمدن

a surface worker (در معدن) کارگرِ روی زمین

a surface vessel کَشتی

surface noise (در صفحهٔ گرامافون) خش‌خش

on the surface در ظاهر، به ظاهر، ظاهراً

scratch the surface → scratch[1]

surface sth with روی چیزی را با... پوشاندن

surface mail /ˈsɜːfɪs meɪl/ *n* پُستِ زمینی

surface tension /ˌsɜːfɪs ˈtenʃn/ *n* (فیزیک) کششِ سطحی

surface-to-air /ˌsɜːfɪs tʊ ˈeə(r)/ *adj* [موشک] زمین به هوا

surface-to-surface /ˌsɜːfɪs tə ˈsɜːfɪs/ *adj* [موشک] زمین به زمین

surfboard /ˈsɜːfbɔːd/ *n* (ورزش) تختهٔ موج‌سواری

surfeit /ˈsɜːfɪt/ *n* ۱. مقدارِ بیش از حدّ، مقدارِ زیاد، مقدارِ معتنابه، تعدادِ زیاد، تعدادِ کثیر، یک دنیا، یک خروار، انبوه ۲. زیاده‌روی، پرخوری، شکم‌بارگی ۳. امتلاء، وازدگی، زدگی

vi ۴. (رسمی) انباشتن، پر کردن

be surfeited with / on مملو بودن از

surfeit oneself / sb with / on شکمِ خود / کسی را پر کردن از / با

surfer /ˈsɜːfə(r)/ *n* (ورزش) موج‌سوار

surfing /ˈsɜːfɪŋ/ *n* (ورزش) موج‌سواری

surge /sɜːdʒ/ *vi* ۱. [جمعیت و غیره] سرازیر شدن، روانه شدن، موج... روانه شدن، هجوم آوردن ۲. [خشم و غیره] زبانه کشیدن، فوران کردن، موج زدن، غلیان کردن ۳. [آب] موج زدن، موج‌زنان پیش رفتن

n ۴. [آب] موج، خیزش ۵. [خشم و غیره] غلیان، فوران، جوشش ۶. [جمعیت و غیره] جریان، حرکتِ تند، هجوم

surgeon /ˈsɜːdʒən/ *n* جراح

surgery /ˈsɜːdʒərɪ/ *n* ۱. جراحی، عمل، عملِ جراحی ۲. (در بریتانیا) مطب ۳. (در بریتانیا) [مطبِ پزشک] ساعتِ کار ۴. (در بریتانیا، محاوره) [نمایندهٔ مجلس] وقتِ ملاقات

open-heart surgery عملِ قلبِ باز، جراحیِ قلبِ باز

surgical /ˈsɜːdʒɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) جراحی، با عملِ جراحی، از طریقِ جراحی ۲. [جوراب و غیره] طبی ۳. (نظامی) [حمله، عملیات] حساب‌شده، دقیق

a surgical ward بخشِ جراحی

surgically /ˈsɜːdʒɪklɪ/ *adv* با جراحی، از طریقِ جراحی، با عملِ جراحی

surgical spirit /ˌsɜːdʒɪkl ˈspɪrɪt/ *n* (در بریتانیا) الکلِ طبی، الکلِ جراحی

surging /ˈsɜːdʒɪŋ/ *adj* خروشان، جوشان، پرجوش، پرخروش

surliness /ˈsɜːlɪnɪs/ *n* بداخلاقی، بدخُلقی، ترشرویی، بدعنقی، کج‌خُلقی

surly /ˈsɜːlɪ/ (*comp* **surlier**, *super* **surliest**)

adj [شخص] بداخلاق، عبوس، بدخُلق، ترشرو، کج‌خُلق، بدعنق؛ یبس؛ [رفتار] ترشرویانه، حاکی از بدخُلقی

surmise[1] /səˈmaɪz/ *vt* (رسمی) حدس زدن، گمان کردن، ظن بردن که

surmise[2] /'sɜ:maɪz/ *n* (رسمی) حدس، گمان، ظن

surmount /sə'maʊnt/ *vt* ۱. [مشکلات و غیره] فائق آمدن بر، غلبه کردن بر، غالب آمدن بر، پیروز شدن بر، پشتِ سر گذاشتن ۲. بالای... قرار داشتن، بالای... جای گرفته بودن؛ مشرف بودن بر

surmountable /sə'maʊntəbl/ *adj* [مشکلات] فائق‌آمدنی، قابل‌حل، حل‌شدنی، رفع‌شدنی

surname /'sɜ:neɪm/ *n* نام خانوادگی، (نام) فامیل، شهرت

surnamed /'sɜ:neɪmd/ *adj* با نامِ خانوادگیِ، مشهور به

surpass /sə'pɑ:s, (US) -'pæs/ *vt* (رسمی) پیشی گرفتن از، پیش افتادن از، جلو افتادن از، سبقت گرفتن از، پشتِ سر گذاشتن، بهتر بودن از، تفوق داشتن بر، برتری داشتن بر، بالاتر بودن از، فراتر بودن از

surpass oneself (به شوخی) گُل کاشتن، دسته‌گُل به آب دادن

surpassing /sə'pɑ:sɪŋ, (US) -'pæs-/ *adj* (رسمی) [زیبایی و غیره] بی‌نظیر، استثنایی، عالی، فوق‌العاده، ممتاز، برجسته

surplice /'sɜ:plɪs/ *n* (برای کشیشان) قبای سفید، ردای سفید

surplus /'sɜ:pləs/ *n* ۱. مازاد، اضافه، اضافی، مانده، باقیمانده
adj ۲. اضافی، اضافه، زیادی، مازاد

a time of great surplus followed by a time of shortage یک دورهٔ کمبود متعاقبِ یک دورهٔ فراوانی

Our trade is in surplus. صادراتمان بیش از وارداتمان است.

surplus to requirements مازاد بر نیاز، مازاد بر احتیاج

surprise /sə'praɪz/ *n* ۱. تعجب، شگفتی، اعجاب، حیرت ۲. رویدادِ غیرمترقبه، اتفاقِ غیرمنتظره، حادثهٔ شگفت ۳. (صفت‌گونه) غیرمترقبه، غیرمنتظره، ناگهانی، بی‌خبر، غافلگیرانه
vt ۴. متعجب کردن، حیرت‌زده کردن، به تعجب واداشتن، به حیرت انداختن، متحیر کردن ۵. غافلگیر کردن، مچ... را گرفتن

To my surprise, the plan succeeded. با کمالِ تعجب دیدم که این نقشه موفق شد.

much to our surprise با کمالِ تعجب، با منتهای تعجب

in surprise با تعجب، به تعجب

What a surprise! چه عجب!

spring a surprise on sb تعجبِ کسی را برانگیختن، موجبِ تعجبِ کسی شدن

take sb / sth by surprise کسی / چیزی را غافلگیر کردن، به کسی / چیزی حملهٔ غافلگیرانه کردن، به کسی / چیزی شبیخون زدن

take sb by surprise کسی را متعجب کردن، کسی را شگفت‌زده کردن، کسی را متحیر کردن، کسی را حیرت‌زده کردن، اسبابِ تعجبِ کسی شدن

She's over 80? You surprise me! هشتاد سالش است؟ چه می‌گویی! / نه بابا!

It wouldn't surprise me / I wouldn't be surprised if... تعجب نمی‌کنم اگر...

surprise sb into sth / doing sth ناگهان کسی را به چیزی وادار کردن، ناگهان کسی را به چیزی / کاری واداشتن

surprised /sə'praɪzd/ *adj* حیرت‌زده، شگفت‌زده، حاکی از تعجب؛ [شخص] متعجب، شگفت‌زده

be surprised تعجب کردن؛ مایهٔ تعجب (کسی) بودن

It's nothing to be surprised about. این که تعجب ندارد. تعجبی ندارد.

surprising /sə'praɪzɪŋ/ *adj* حیرت‌انگیز، تعجب‌آور، عجیب، شگفت‌انگیز

surprisingly /sə'praɪzɪŋlɪ/ *adv* ۱. با کمالِ تعجب ۲. به طورِ شگفت‌انگیزی، به طرزِ تعجب‌آوری، به نحوِ غیرمترقبه‌ای

not surprisingly عجیب نیست که، تعجبی ندارد که

surreal /sə'rɪəl/ *adj* غیرواقعی؛ خیالی، وَهْم‌آمیز، وهمی؛ عجیب و غریب، عجیب

surrealism /sə'rɪəlɪzəm/ *n* سوررئالیسم

surrealist /sə'rɪəlɪst/ *n* ۱. سوررئالیست
adj ۲. سوررئالیستی

surrealistic /sə,rɪə'lɪstɪk/ *adj* ۱. سوررئالیستی، (مربوط به) سوررئالیسم ۲. غیرواقعی؛ خیالی، وهمی، موهوم ۳. سوررئالیست‌وار، سوررئالیست‌مآبانه

surrender /sə'rendə(r)/ *vi* ۱. تسلیم شدن، دست از مقاومت کشیدن
vt ۲. دست از... شستن، دست از... کشیدن، تسلیم کردن، واگذار کردن؛ صرفِ‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از؛ [اسلحه و مهمات] تحویل دادن
n ۳. تسلیم، واگذاری، تسلیم کردن؛ [حقوق، آزادی، امید و غیره] انصراف، صرفِ‌نظر کردن، چشم‌پوشی (از)

surrender oneself خود را تسلیم کردن، تسلیم شدن

surrender oneself to sth [احساسات، عادات و غیره] تسلیمِ... شدن، خود را به دستِ... سپردن

surreptitious /,sʌrəp'tɪʃəs/ *adj* (به طعنه) دزدکی، دزدانه، پنهانی، زیرجلی، مخفیانه، نهانی

be surreptitious پنهان‌کاری کردن

surreptitiously /,sʌrəp'tɪʃəslɪ/ *adv* دزدکی، پنهانی، زیرجلی، دزدانه، مخفیانه، نهانی

surrogacy /'sʌrəgəsɪ/ *n* جانشینی، جایگزینی، نیابت

surrogate /ˈsʌrəɡət, -ɡeɪt/ *n* ۱. جانشین، جایگزین، مابازا
adj ۲. نیابتی، مرتبهٔ دوم
a surrogate mother مادرِ نیابتی، مادرِ میانجی

surround /səˈraʊnd/ *vt* ۱. محاصره کردن، دور کردن، دوره کردن ۲. احاطه کردن، دورِ ...را گرفتن، در خود محصور کردن، دور تا دورِ ...را گرفتن، در میان گرفتن
n ۳. حاشیه، لبه، کناره؛ دور
surround oneself with خود را در ... محصور کردن

surrounding /səˈraʊndɪŋ/ *adj* پیرامونی، مجاور، (مربوط به) پیرامون، (مربوط به) اطراف، (مربوط به) دور و بر

surroundings /səˈraʊndɪŋz/ *npl* ۱. محیط، فضا، محیطِ پیرامونی ۲. دور و بر، حول و حوش، اطراف

surtax /ˈsɜːtæks/ *n* اضافه‌مالیات (بردرآمدِ فوق‌العاده)، مالیات بردرآمدِ فوق‌العاده

surveillance /sɜːˈveɪləns/ *n* نظارت، مراقبت
keep sb under surveillance کسی را زیرِ نظر گرفتن، کسی راتحتِ نظر قرار دادن

survey[1] /səˈveɪ/ *vt* ۱. برانداز کردن، زیرِ نظر گرفتن، از نظر گذراندن، نگاهی انداختن بر ۲. بررسی کردن، سنجیدن، موردِ بررسی قرار دادن، موردِ مطالعه قرار دادن، مرور کردن ۳. [زمین] مساحی کردن، نقشه‌برداری کردن از ۴. (در بریتانیا) [ساختمان و غیره] ارزیابی کردن، بازبینی کردن، بازدید کردن از، دیدن ۵. نظرخواهی کردن از، نظرسنجی کردن از ۶. ممیزی کردن

survey[2] /ˈsɜːveɪ/ *n* ۱. بررسی، مرور، مطالعه، سنجش ۲. مساحی، نقشه‌برداری، پیمایش؛ نقشه ۳. (در بریتانیا) بازبینی، ارزیابی، بازدید ۴. نظرخواهی، نظرسنجی ۵. ممیزی

surveying /səˈveɪɪŋ/ *n* ۱. مساحی، نقشه‌برداری ۲. ارزیابی، بازبینی

surveyor /səˈveɪə(r)/ *n* ۱. [ساختمان و غیره] ارزیاب ۲. مساح، نقشه‌بردار ۳. ممیز

survival /səˈvaɪvl/ *n* ۱. زنده ماندن، بازماندن، ادامهٔ حیات، بقا، نجات، نجات یافتن ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) نجات، (مربوط به) بقا ۳. (چیزِ) باقیمانده؛ (در جمع) بقایا، (اشیای) بازمانده
the survival of the fittest بقای اصلح، بقای انسب

survive /səˈvaɪv/ *vi* ۱. زنده ماندن، جان به در بردن، جانِ سالم به در بردن؛ (مجازی) به زحمت گذران کردن، نفسی کشیدن؛ [سنت، آداب و رسوم و غیره] برجا ماندن، باقی ماندن
vt ۲. نجات یافتن از، جستن از، جانِ سالم به در بردن از، جان به در بردن از، از سر گذراندن، قسر دررفتن از؛ [ساختمان و غیره] مصون ماندن از ۳. بیشتر از ... عمر کردن
Life is hard, but we're surviving. زندگی سخت است ولی می‌سازیم.
He's survived by his wife and two sons. دوتا بچّه و زنش ازش باقی مانده‌اند.

survivor /səˈvaɪvə(r)/ *n* بازمانده، باقیمانده؛ زنده‌مانده، جان به در برده

sus /sʌs/ (*prp* **sussing**, *pt,pp* **sussed**)
vt (عامیانه) فهمیدن، سر در آوردن، کشف کردن، بو بردن (که)، کسی شستش خبردار شدن (که)، خبردار شدن که

sus *sth* out *vt* ته و توی ... را درآوردن، از ته و توی ... باخبر شدن

susceptibility /səˌseptəˈbɪləti/ *n* ۱. حساسیت، شکنندگی، تأثیرپذیری، آسیب‌پذیری ۲. استعداد، قابلیت، آمادگی، پذیرندگی، پذیرفتاری ۳. (در جمع) احساسات

susceptible /səˈseptəbl/ *adj* ۱. حساس، تأثیرپذیر؛ آسیب‌پذیر ۲. مستعد، آماده، پذیرا، پذیرنده
be susceptible of sth قابلِ چیزی بودن، مستعدِ چیزی بودن

sushi /ˈsuːʃɪ/ *n* (آشپزی) سوشی (= نوعی خوراکِ ژاپنی)

suspect[1] /səˈspekt/ *vt* ۱. تصور کردن، فکر کردن (که)، احساس کردن (که)، بو بردن (که)، انگاشتن؛ حدس زدن، گمان کردن، پنداشتن، ظن داشتن ۲. تردید داشتن به، شک داشتن به، مظنون بودن به ۳. ظنین شدن به، بدگمان شدن به، مشکوک شدن به، شک بردن به

suspect[2] /ˈsʌspekt/ *n* ۱. (آدمِ) مظنون، (آدمِ) مشکوک، فردِ موردِ ظن
adj ۲. مظنون، مشکوک، موردِ ظن
a prime suspect مظنونِ اصلی، مظنونِ ردیفِ اول

suspend /səˈspend/ *vt* ۱. (رسمی) آویزان کردن از، آویختن از ۲. معلق کردن؛ شناور کردن ۳. معلق گذاشتن، به حالتِ تعلیق درآوردن؛ موقتاً کنار گذاشتن، موقتاً متوقف کردن، مسکوت گذاشتن ۴. معوق گذاشتن، به تأخیر انداختن، عقب انداختن ۵. از کار معلق کردن، محروم کردن از
a suspended sentence حکمِ تعلیقی

suspended animation /səˌspendɪd ænɪˈmeɪʃn/ *n* ۱. (حالتِ) اغما، (حالتِ) کوما ۲. (مجازی) حالتِ تعلیق، حالتِ بلاتکلیفی

suspender /sə'spendə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) بندِ جوراب ۲. (در آمریکا، در جمع) بندِ شلوار

suspender belt /sə'spendə belt/ *n* (در بریتانیا) بندِ جوراب

suspense /sə'spens/ *n* ۱. بلاتکلیفی، انتظار؛ (ادبیات) حالتِ تعلیق، هول و ولا ۲. نگرانی، دلهره، اضطراب، هول و ولا

suspension /sə'spenʃn/ *n* ۱. تعلیق ۲. محرومیت؛ محروم ساختن ۳. (فنی) فنربندی ۴. (داروسازی) سوسپانسیون

suspension bridge /sə'spenʃn brɪdʒ/ *n* پلِ معلق

suspicion /sə'spɪʃn/ *n* ۱. سوءِظن، بدگمانی، تردید، شبهه، شک ۲. ظن، گمان، حدس ۳. تردید، دودلی ۴. ذره، مایه، نشان، ته‌رنگ، ته‌مزه

on suspicion of به اتهامِ

have a sneaking suspicion that ... بو بردن که، حسِ ششمِ (کسی) به او گفتن که، احساس کردن که

be under suspicion در مظانِ اتهام قرار داشتن، مظنون بودن

be above suspicion دور از ظن بودن، از ظنِ بد دور بودن

suspicious /sə'spɪʃəs/ *adj* ۱. ظنین، مظنون، مشکوک، بدگمان؛ [رفتار، نگاه و غیره] مشکوک، حاکی از بدگمانی ۲. شک‌برانگیز، مشکوک، شبهه‌انگیز

It's suspicious that ... گمان می‌رود که، ظنِ آن می‌رود که

suspiciously /sə'spɪʃəslɪ/ *adv* ۱. با بدگمانی، با سوءِظن ۲. به طرزِ مشکوکی، به طرزِ مظنونی، به طرزی شبهه‌برانگیز

suss /sʌs/ = sus

sustain /sə'steɪn/ *vt* ۱. (رسمی) تحمل کردن، تاب آوردن در برابرِ، تابِ ...را داشتن، نگه داشتن، طاقتِ ...را آوردن ۲. زنده نگه داشتن؛ [حیات] تداوم بخشیدن، حفظ کردن ۳. [کوشش و غیره] ادامه دادن، دنبال کردن، استمرار بخشیدن به ۴. (رسمی) [ناراحتی، شکست و غیره] متحملِ ...شدن، در معرضِ... قرار گرفتن ۵. (حقوق) [ادعا و غیره] وارد دانستن، صحه گذاشتن بر، تایید کردن، بجا دانستن، حق دادن به

Objection sustained! (در دادگاه) اعتراض وارد است!

sustain a defeat شکست خوردن

sustain a loss زیان دیدن، ضرر دادن

sustainability /səˌsteɪnə'bɪlətɪ/ *n* تداوم‌پذیری، امکانِ تداوم، قابلیتِ تداوم

sustainable /sə'steɪnəbl/ *adj* ادامه‌پذیر، قابل‌دوام، قابل‌ادامه

sustained /sə'steɪnd/ *adj* مداوم، باثبات، پیگیر، مستمر، بی‌وقفه، پایدار

sustaining /sə'steɪnɪŋ/ *adj* ۱. [غذا] مقوی، مغذی ۲. نگهدارنده، حافظ، محافظ، نگهبان

sustenance /'sʌstənəns/ *n* ۱. ارزشِ غذایی، خاصیت ۲. موادِ غذایی، غذا، قوت ۳. گذران، معاش؛ وسیلهٔ معاش

suture /'su:tʃə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) بخیه
vt ۲. (پزشکی) بخیه کردن؛ [زخم] دوختن

suzerain /'su:zəreɪn, (US) -rɪn/ *n* (رسمی) کشورِ غالب، کشورِ متبوع، کشورِ صاحب تیول، کشورِ برتر، کشورِ صاحب اقتدار؛ فرمانروای متبوع، فرمانروای صاحب تیول، فرمانروای برتر، فرمانروای صاحب اقتدار

suzerainty /'su:zərəntɪ/ *n* (رسمی) صاحب‌اختیاری، صاحب‌اقتداری، صاحب‌تیولی، برتری

svelte /svelt, sfelt/ *adj* [هیکل] ترکه، قلمی؛ [شخص] باریک‌اندام

SW [1] /ˌʃɔ:t 'weɪv/ < **short wave** *n* موجِ کوتاه، اس‌دَبلیو

SW [2] /ˌsaʊθ 'west/ < **South-West** *n* جنوبِ غربی

SW [3] /ˌsaʊθ 'westən/ < **South-Western** *adj* (مربوط به) جنوبِ غربی

swab /swɒb/ (*prp* **swabbing**, *pt,pp* **swabbed**)
n (پزشکی) ۱. سوآب؛ زخم‌پاک‌کن؛ فتیلهٔ نمونه‌برداری ۲. نمونه
vt ۳. [زخم] پاک کردن، تمیز کردن ۴. شستن، کهنه کشیدن

take swabs (پزشکی) نمونه برداشتن، نمونه‌برداری کردن

swaddle /'swɒdl/ *vt* ۱. (کهنه) [نوزاد] قنداق کردن ۲. پیچیدن در، پوشاندن با

swaddle sb in bandages کسی را باندپیچی کردن

swaddling-clothes /'swɒdlɪŋ kləʊðz, (US) kləʊz/ *npl* (کهنه) قُنداق

swag /swæg/ *n* ۱. (معماری) ریسهٔ گل ۲. (کهنه، عامیانه) مالِ دزدی، مال ۳. (در استرالیا) [ولگرد] بار و بندیل، بند و بساط، بقچه

swagger /'swægə(r)/ *vi* (به طعنه) ۱. شق و رق راه رفتن، با فیس و افاده راه رفتن، با تبختر رفتن، با تکبر راه رفتن ۲. فیس و افاده کردن، باد به غبغب انداختن، خود را گرفتن، فخر فروختن
n ۳. ناز و تبختر، فیس و افاده، تکبر، افاده، فخرفروشی

swagger-cane /'swægə keɪn/ = swagger-stick

swaggeringly /'swægərɪŋlɪ/ *adv* با فیس و افاده، با تکبر، با فخرفروشی

swagger-stick /'swægə stɪk/ *n* (در بریتانیا) تعلیمی

swagman /'swægmən/ *n* (در استرالیا) خانه‌به‌دوش، ولگرد

Swahili /swɑː'hiːlɪ/ (*pl* **Swahilis, Swahili**)
adj ۱. سواحلی
n ۲. زبانِ سواحلی ۳. (عضوِ قومِ) بانتو

swain /sweɪn/ *n* ۱. (کهنه، به شوخی) جوانِ عاشق، دلباخته؛ عاشقِ ساده‌دل ۲. (کهنه) جوانِ روستایی ۳. رفیق، عاشق

swallow[1] /'swɒləʊ/ *vi* ۱. قورت دادن، فرودادن، بلعیدن ۲. (کسی) آبِ دهانش را قورت دادن
vt ۳. [غذا، آب و غیره] قورت دادن، فرودادن، بلعیدن، فروبردن ۴. (محاوره) به روی خود نیاوردن، به روی مبارکِ خود نیاوردن، زیرسبیلی درکردن، تحمل کردن ۵. (محاوره) زود باور کردن، دربست پذیرفتن، راحت قبول کردن ۶. در خود فروخوردن، فروبلعیدن؛ (مجازی) در خود مستحیل کردن، در خود جذب کردن ۷. [پول، منابع] به کلی از بین بردن، درسته بلعیدن ۸. [خشم، احساسات] فروخوردن، در خود نگه داشتن، بروز ندادن
n ۹. قورت، بلع؛ عملِ بلعیدن

a bitter pill to swallow → bitter
swallow one's pride → pride
swallow it whole باور کردن، خر شدن
swallow one's words حرفِ خود را پس گرفتن
swallow the bait دم به تله دادن، بازی خوردن، طعمه را بلعیدن
swallow *sth / sb* **up** *vt* ۱. در خود فروخوردن، فروبلعیدن ۲. [پول و غیره] بلعیدن، به کلی از بین بردن

swallow[2] /'swɒləʊ/ *n* پرستو، چلچله
One swallow does not make a summer. **(prov)**
با یک گُل بهار نمی‌شود. با یک شکوفه باغ بهاران نمی‌شود.

swallow-dive /'swɒləʊ daɪv/ *n* (در بریتانیا) شیرجهٔ فرشته

swam /swæm/ *pt* of **swim**

swami /'swɑːmɪ/ *n* سوامی، عالمِ (آیینِ) هندو، معلمِ آیینِ هندو

swamp /swɒmp/ *n* ۱. باتلاق، زمینِ باتلاقی، لجن‌زار
vt ۲. غرق در آب کردن، پر از آب کردن؛ [آب، موج] فراگرفتن، گرفتن ۳. (مجازی) غرق کردن در
be swamped with غرق در ... بودن، در ... غوطه‌ور بودن، روی سرِ (کسی) خراب شده بودن

swampy /'swɒmpɪ/ (*comp* **swampier**, *super* **swampiest**) *adj* باتلاقی

swan /swɒn/ *n* ۱. قو ۲. شاعر
all sb's geese are swans → goose
the Swan of Avon قوی رودِ ایون، شکسپیر
swan off / around *vi* (مجازی، به طعنه) وِل گشتن، وِل‌وِل گشتن، ولگردی کردن؛ پرسه زدن، خوش‌خوشک گشتن

swan-dive /'swɒn daɪv/ *n* (در آمریکا) شیرجهٔ فرشته

swank /swæŋk/ *vi* ۱. (محاوره، به طعنه) فیس و افاده کردن، باد به غبغب انداختن، خود را گرفتن، تاقچه بالا گذاشتن، پُز دادن، قمپز درکردن
n ۲. (محاوره، به طعنه) فیس و افاده، پُز، قمپز ۳. آدمِ پُزو، آدمِ اهلِ پُز

swanky /'swæŋkɪ/ (*comp* **swankier**, *super* **swankiest**) *adj* (محاوره، به طعنه) ۱. شیک‌وپیک، شیک، کلاس‌بالا ۲. [شخص] پُزو، افاده‌ای، فیس‌وافاده‌ای

swan-song /'swɒn sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* ۱. آوازِ قو ۲. آخرین کار، آخرین اثر، غزلِ آخر، آخرین ترانه

swap /swɒp/ (*prp* **swapping**, *pt,pp* **swapped**)
vi,vt ۱. عوض کردن، معاوضه کردن، تعویض کردن، تاخت زدن، ردّوبدل کردن
n ۲. مبادله، معاوضه، تاخت
swap horses in mid-stream → horse
swap places → place[1]
do a swap عوض کردن، تاخت زدن

sward /swɔːd/ *n* (کهنه) چمن‌زار، مرغزار

swarm[1] /swɔːm/ *n* ۱. [زنبور، پرنده و غیره] گلّه، دسته ۲. (نیز در جمع) خیل، فوج، گلّه
vi ۳. [زنبور] گلّه‌ای حرکت کردن؛ دسته‌ای حرکت کردن ۴. دسته‌ای حرکت کردن، گروهی حرکت کردن؛ هجوم بردن ۵. [جمعیت] ازدحام کردن، جمع شدن، غل زدن
swarm with *sb / sth* *vt* (در موردِ مکان) مملو از ... بودن، غرق در ... بودن، در (جایی) لول زدن، در (جایی) موج زدن

swarm[2] /swɔːm/
swarm down *sth* *vt* [درخت، طناب] پایین آمدن از، چهار دست و پا از ... پایین آمدن
swarm up *sth* *vt* [درخت، طناب] بالا رفتن از، چهار دست و پا از ... بالا رفتن

swarthy /'swɔːðɪ/ (*comp* **swarthier**, *super* **swarthiest**) *adj* [شخص] سبزه، سبزه‌رو، سیه‌چرده؛ [چهره] سبزه؛ [پوست] تیره

swashbuckling /'swɒʃbʌklɪŋ/ *adj* [شخص، قهرمان] ماجراجو، پرشوروشر؛ [داستان] ماجراجویانه، پر از ماجراجویی، پرماجرا

swastika /'swɒstɪkə/ *n* صلیبِ شکسته (= آرمِ آلمانِ نازی)

swat /swɒt/ (*prp* **swatting**, *pt,pp* **swatted**)

vt ۱. [شخص] زدن؛ [میز و غیره] زدن روی؛ [حشره] (با ضربه) کشتن

n ۲. ضربه

take a swat at sth; give sth a swat چیزی را زدن؛ روی چیزی زدن

swatch /swɒtʃ/ *n* [پارچه، نخ و غیره] نمونه، مسطوره

swath /swɒθ/ = swathe[1]

swathe[1] /sweɪð/ *n* ۱. [پارچه] باریکه، تکه‌باریک ۲. باریکهٔ چمنِ زده‌شده؛ ردیفِ محصولِ دروشده ۳. تکّه زمین، قسمت، زمین

cut a swathe through ۱. نابود کردن، از بین بردن، ضایع کردن ۲. جلبِ توجهِ ... را کردن، توجهِ ... را به خود جلب کردن

swathe[2] /sweɪð/ *vt* (در چیزی) پیچیدن؛ (با چیزی) پوشاندن

swathed in پیچیده در، پوشیده در / با

swatter /'swɒtə(r)/ *n* مگس‌کش

sway /sweɪ/ *vi* ۱. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن، تاب خوردن، نوسان کردن، جنبیدن، به نوسان درآمدن

vt ۲. تکان دادن، جنباندن ۳. تحتِ تأثیر قرار دادن، نظرِ ... را عوض کردن، رأيِ ... را زدن، منصرف کردن

n ۴. حرکت، تکان، نوسان، تاب ۵. سلطه، تسلط، نفوذ

hold sway (over) تأثیر داشتن (بر)، نفوذ داشتن (بر)

be / fall under the sway of تحتِ سلطهٔ ... قرار گرفتن، زیرِ نفوذِ ... بودن

swear /sweə(r)/ (*pt* **swore**, *pp* **sworn**) *vi* ۱. فحش دادن، بد و بیراه گفتن، ناسزا گفتن، دشنام دادن؛ کفر گفتن

vt ۲. قسم خوردن، سوگند خوردن؛ قول دادن؛ [سوگند] خوردن، یاد کردن ۳. سوگند دادن، قسم دادن

swear allegiance سوگندِ وفاداری خوردن

swear an accusation / a charge against sb (حقوق) کسی را به قیدِ سوگند متهم کردن

I swear it! قسم می‌خورم! قول می‌دهم!

swear on one's honour قولِ شَرف دادن

swear blind (محاوره) قسم خوردن، قاطعانه گفتن، با کمالِ صداقت گفتن

swear like a trooper خیلی بددهان بودن، فحش‌های چارواداری دادن، چاکِ دهان خود را کشیدن

swear sb to secrecy / silence کسی را قسم دادن که حرفی نزند، کسی را قسم دادن که (به کسی) چیزی نگوید، به کسی سوگندِ رازداری دادن

swear by *sb / sth* *vt* ۱. به ... قسم خوردن، به ... سوگند خوردن ۲. (محاوره) ایمان داشتن به، معتقد بودن به، قبول داشتن، چسبیدن به

swear *sb* **in** *vt* مراسمِ تحلیفِ ... را برگزار کردن، رسماً سوگند دادن

be sworn in رسماً سوگند خوردن، مراسمِ سوگند را بجا آوردن، مراسمِ تحلیف را بجا آوردن

swear off *sth* *vt* (محاوره) [سیگار و غیره] ترک کردن، بوسیدن و کنار گذاشتن، دورِ چیزی را خط کشیدن

swear to *sth* *vt* قسم خوردن سرِ، صدقِ ... را تأیید کردن

not swear to (doing) sth (محاوره) از چیزی کاملاً مطمئن نبودن، بالای چیزی قسم نخوردن

swear-word /'sweə wɜːd/ *n* فحش، ناسزا، دشنام، حرفِ رکیک

sweat /swet/ *n* ۱. (در موردِ بدن، روی شیشه و غیره) عرق ۲. عرق کردن، عرق‌ریزی ۳. (محاوره) زحمت، کارِ سخت، کارِ شاق

vi ۴. عرق کردن، عرق ریختن، غرقِ عرق شدن ۵. (محاوره) منتظر ماندن، انتظار کشیدن، در نگرانی به سر بردن، نگران ماندن ۶. سخت کار کردن، جان کندن، زحمتِ زیادی کشیدن، خونِ دل خوردن

vt ۷. [گوشت، سبزی و غیره] حرارت دادن، پختن

No sweat! (محاوره، در پاسخ به عذرخواهیِ کسی) عیبی ندارد! اشکالی ندارد! مهم نیست! زحمتی نیست! مسئله‌ای نیست!

all of a sweat (محاوره) ۱. خیسِ عرق ۲. نگران، مضطرب؛ ترسیده

old sweat (کهنه) ۱. آدمِ کارکشته ۲. کهنه سرباز

with the sweat of one's brow (مجازی) با عرقِ جبین

be in / break out in a (cold) sweat عرقِ سرد به تنِ کسی نشستن، خیسِ عرق شدن

work up a good sweat حسابی عرق کردن، عرقِ کسی درآمدن

sweat one's guts out → gut

sweat blood (محاوره) ۱. جان کندن، خونِ جگر خوردن ۲. از ترس مردن، زهره‌ترک شدن

sweat *sth* **off** *vt* [وزن] کم کردن

sweat *sth* **out** *vt* [سرماخوردگی، تب و غیره] با عرق از تن خارج کردن، خوب کردن

sweat it out دندان روی جگر گذاشتن، طاقت آوردن، منتظر ماندن

sweat-band /'swet bænd/ *n* (برای گرفتنِ عرق) پیشانی‌بند، مچ‌بند

sweated labour /ˌswetɪd 'leɪbə(r)/

n (در بریتانیا، به طعنه) ۱. کارِ شاق، کارِ بی‌مزد و منت،

بیگاری، خرحمالی ۲. زحمت‌کشان، عمله‌ها

sweater /'swetə(r)/ *n* بلوزِ پشمی، پولیور

sweat gland /'swet glænd/ *n* غدهٔ عرق

sweat pants /'swet pænts/ *npl* (در آمریکا) شلوار گرمکن

sweatshirt /'swetʃɜ:t/ *n* پلیورِ گرمکن

sweatshop /'swetʃɒp/ *n* بیگاری‌خانه

sweat suit /'swet su:t, sju:t/ *n* (در آمریکا، لباس) گرمکن

sweaty /'sweti/ (*comp* **sweatier**, *super* **sweatiest**) *adj* ۱. خیسِ عرق، عرق‌کرده، عرقی ۲. [جوراب و غیره] که بوی عرق می‌دهد، بدبو، بوی‌عرق‌گرفته ۳. که عرقِ آدم را در می‌آورد؛ [کار] شاق، پرزحمت، طاقت‌فرسا؛ [روز] داغ، خیلی گرم، مثلِ تنور

swede /swi:d/ *n* (در بریتانیا) شلغم (سوئدی)

Swede /swi:d/ *n* سوئدی، اهلِ سوئد

Sweden /'swi:dn/ *n* سوئد

Swedish /'swi:dɪʃ/ *adj* ۱. سوئدی، (مربوط به) سوئد
n ۲. اهلِ سوئد، سوئدی ۳. (زبانِ) سوئدی

sweep[1] /swi:p/ (*pt,pp* **swept**) *vi* ۱. جارو کردن، تمیز کردن، رُفت و روب کردن ۲. گذشتن، با سرعت گذشتن؛ هجوم آوردن؛ فراگرفتن ۳. خرامان‌خرامان رفتن، به نرمی رفتن، نرم‌نرمک رفتن، خرامیدن، با وقار راه رفتن ۴. کشیده شدن، امتداد داشتن
vt ۵. روبیدن، رُفتن، جارو کردن؛ [آشغال و غیره] جمع کردن ۶. [اتاق، فرش و غیره] تمیز کردن، آشغال‌های... را جمع کردن؛ گردِ... را گرفتن، گردگیری کردن؛ [لولهٔ بخاری و غیره] پاک کردن، تمیز کردن ۷. (مجازی) با خود بردن، از جا کندن و بردن، شستن و بردن، درو کردن ۸. گذشتن از، فراگرفتن، در نَوردیدن ۹. [نور، چراغ و غیره] عبور کردن از روی، گذشتن از روی ۱۰. کشیده شدن روی، لمس کردن

sweep sth clean [اتاق و غیره] خوب تمیز کردن، تمیزِ تمیز کردن، برق انداختن

sweep sth under the carpet چیزی را پوشاندن، چیزی را مخفی کردن، روی چیزی سرپوش گذاشتن

sweep the board همهٔ جوایز را بردن، همهٔ مدال‌ها را درو کردن؛ همهٔ مسابقه‌ها را بردن، همهٔ پول‌ها را بردن

sweep sb off his feet دل و دینِ کسی را بردن، عنانِ اختیارِ کسی را از کَفَش ربودن، کسی را عاشقِ خود کردن

sweep *sth* **aside** *vt* توجه نکردن به، محل نگذاشتن به، اعتنا نکردن به، نادیده گرفتن؛ کنار زدن، پس زدن، کنار گذاشتن

sweep *sth* **away** *vt* ۱. به کلی از میان بردن، نابود کردن، از بین بردن ۲. مجذوبِ خود کردن، شیفتهٔ خود کردن

be swept away by sth مجذوبِ چیزی شدن، شیفتهٔ چیزی شدن

sweep (*sth*) **back** *vi* ۱. به عقب کشیده شدن
vt ۲. [موی سر و غیره] به عقب کشیدن، به عقب جمع کردن، عقب زدن، عقب بردن

sweep *sth / sb* **up** *vt* ۱. جارو کردن، تمیز کردن؛ [آشغال] جمع کردن ۲. بغل زدن، بغل گرفتن ۳. [مو] عقب زدن، عقب جمع کردن

sweep[2] /swi:p/ *n* ۱. جارو، جاروکشی، نظافت، رُفت و روب ۲. [دست، اسلحه و غیره] حرکت ۳. [ساحل، جاده، رود و غیره] خط، انحنا، تاب ۴. دامنه، حوزه، گستره، حیطه، ابعاد، حدود ۵. گشت، گردش، حرکت؛ جستجو ۶. لوله‌پاک‌کن، بخاری‌پاک‌کن ۷. (محاوره، اسبدوانی) شرط‌بندیِ بخت‌آزمایی

give sth a sweep جایی را جارو کردن

make a clean sweep of sth → clean[1]

sweeper /'swi:pə(r)/ *n* ۱. جاروکش، رفتگر، نظافتچی ۲. جارو ۳. (فوتبال) بَکِ آزاد، لیبرو

sweeping /'swi:pɪŋ/ *adj* ۱. فراگیر، گسترده، وسیع، همه‌جانبه؛ [کاهش] چشمگیر، معتنابه، قابلِ ملاحظه ۲. قطعی، قاطع، تمام‌عیار ۳. [حکم، اتهام و غیره] عجولانه، کلی، سرسری

sweepings /'swi:pɪŋz/ *npl* خاکروبه، آشغال، زباله

sweepstake /'swi:psteɪk/ *n* (اسبدوانی) شرط‌بندیِ بخت‌آزمایی

sweet[1] /swi:t/ *adj* ۱. شیرین، شکرین، شهدآلود ۲. خوشبو، معطر ۳. خوش، خوش‌آهنگ، خوش‌نوا، دلنواز، دلپذیر ۴. [شیر و غیره] تازه؛ [آب] تمیز، پاکیزه؛ شیرین؛ [هوا] لطیف، خوشایند، دل‌انگیز، دلنشین ۵. [احساس] دلپذیر، مطبوع ۶. (محاوره) [صورت و غیره] جذاب، گیرا، دلچسب، ملیح؛ [شخص] تودل‌برو، خوشگل، دوست‌داشتنی؛ [خانه و غیره] قشنگ

It's sweet of you. لطف دارید! محبتتان کم نشود!

It's sweet of you to have remembered us. لطف کردید که ما را فراموش نکردید. ممنونیم که به یادِ ما بودید.

the sweet smell of success رایحهٔ دلنشینِ موفقیت

Sweet dreams! شب به خیر! شب خوش!

at one's own sweet will; in one's own sweet time /way هرجور که کسی خودش بخواهد، هرجور که کسی خودش خوش دارد، به میل و دلخواهِ خودِ کسی

Leave him to find out in his own sweet time. ولش کن تا خودش بفهمد.

be sweet on sb (کهنه، محاوره) کشته و مردهٔ کسی بودن، خاطرخواهِ کسی بودن، گلوی (کسی) پیشِ کسی گیر کرده بودن

have a sweet tooth (محاوره) شیرینی زیاد دوست داشتن، چیزهای شیرین دوست داشتن، عاشقِ شیرینی بودن

keep sb sweet (محاوره) هوای کسی را داشتن، کسی را راضی نگه داشتن

***Revenge is sweet.* (prov)** → revenge

short and sweet → short[1]

sweet nothings (محاوره، به شوخی) حرف‌های عاشقانه، راز و نیازِ عاشقانه

sweet-tempered خوش‌اخلاق

sweet-natured خوش‌طینت، خوش‌ذات

sweet[2] /swiːt/ *n* ۱. (در بریتانیا) آب‌نبات، نقل ۲. (در بریتانیا) دسر ۳. (در جمع) طعم، مزه، شیرینی، لذت ۴. (در خطاب) عزیزم، عزیز

sweet-and-sour /ˌswiːt ən ˈsaʊə(r)/ *adj* [غذا] ترش و شیرین، می‌خوش

sweetbread /ˈswiːtbred/ *n* (آشپزی) خوش‌گوشت؛ خوراکِ لوزالمعده

sweet-briar /ˌswiːt ˈbraɪə(r)/ *n* ۱. گلِ زرد، نسترنِ زرد، گلِ حلوایی ۲. نسترنِ سرخ

sweet-brier /ˌswiːt ˈbraɪə(r)/ = sweet-briar

sweet corn /ˈswiːt kɔːn/ *n* ذرت (شیرین)

sweeten /ˈswiːtn/ *vi* ۱. شیرین شدن

vt ۲. شیرین کردن ۳. [هوای اتاق] تازه کردن، عوض کردن ۴. [شخص] نرم کردن، به راه آوردن، رام کردن، دلِ ...را به دست آوردن

sweeten sb's mood خُلقِ کسی را شیرین کردن، حالِ کسی را بجا آوردن

sweeten the pill → pill

sweeten *sb* up *vt* نرم کردن، به راه آوردن، دلِ ...را به دست آوردن؛ دهانِ کسی را شیرین کردن، دَمِ کسی را دیدن

sweetener /ˈswiːtnə(r)/ *n* ۱. مادهٔ شیرین‌کننده ۲. (محاوره) رشوه، هدیه، شیرینی، حق و حساب، باج سبیل

sweetening /ˈswiːtnɪŋ/ *n* مادهٔ شیرین‌کننده؛ (صفت‌گونه) شیرین‌کننده

sweetheart /ˈswiːthɑːt/ *n* ۱. (کهنه) عاشق؛ معشوق ۲. (در خطاب به همسر و فرزند) عزیزم، عزیز

They were childhood sweethearts. از بچّگی عاشق و معشوق بودند.

sweetie /ˈswiːtɪ/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا، در زبانِ بچّه‌ها) آب‌نبات، قاقالی‌لی ۲. (در بریتانیا) آدمِ نازنین، آدمِ ناز، آدمِ دوست‌داشتنی، فرشته ۳. (در خطاب) عزیزم، نازنینم

sweetish /ˈswiːtɪʃ/ *adj* شیرین، شیرین‌مزه

sweetly /ˈswiːtlɪ/ *adv* ۱. به طورِ خوشبویی، به طرزِ معطری ۲. به نرمی، نرم و راحت، روان ۳. به ملایمت، با ملایمت؛ به طرزِ دلپذیری، به طرزِ جذابی، به طورِ گیرایی، به شیرینی، با ملاحت؛ به طورِ گوش‌نوازی، به طرزِ خوش‌آهنگی ۴. به آسانی، به خوبی و خوشی

sweetness /ˈswiːtnɪs/ *n* مزهٔ شیرینی، شیرینی

be (all) sweetness and light (به طعنه) خوب و مهربان بودن، شاد و مهربان بودن، حسابی سرحال بودن

sweet pea /ˌswiːt ˈpiː/ *n* (گیاه) نخودِ معطر، خُلَر

sweet pepper /ˌswiːt ˈpepə(r)/ *n* فلفلِ دلمه‌ای

sweet potato /ˌswiːt pəˈteɪtəʊ/ *n* سیب‌زمینیِ شیرین، نیلوفرِ (پیچِ) هندی

sweet shop /ˈswiːt ʃɒp/ *n* دکهٔ شکلات‌فروشی؛ (مغازهٔ) شکلات‌فروشی

sweet talk /ˈswiːt tɔːk/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) چرب‌زبانی، تملق، چاپلوسی، زبان‌بازی، شیرین‌زبانی

vt ۲. هندوانه زیرِ بغلِ ...گذاشتن، خر کردن، قاپِ ...را دزدیدن

sweet-william /ˌswiːt ˈwɪljəm/ *n* (گیاه) قرنفل، قرنفلِ شاعر

swell /swel/ (*pt* **swelled**, *pp* **swollen, swelled**)

vi ۱. متورم شدن، ورم کردن، آماس کردن، بالا آمدن، باد کردن، برآمدگی پیدا کردن ۲. [بادبان و غیره] باد کردن، باد افتادن در ۳. افزایش یافتن، بیشتر شدن، فزونی‌گرفتن؛ [رودخانه، دریا] طغیان کردن، بالا آمدن، متلاطم بودن

vt ۴. متورم ساختن، متورم کردن، باعثِ ورمِ ...شدن ۵. [بادبان و غیره] باد انداختن در ۶. افزایش دادن، بیشتر کردن؛ [رودخانه] باعثِ طغیانِ ...شدن

n ۷. (جغرافیا) تلاطم، خیزاب ۸. (موسیقی) کرشندو

adj (در آمریکا، محاوره) ۹. شیک، شیک و پیک ۱۰. محشر، عالی، درجه یک، معرکه، تک، بی‌نظیر

The murmur swelled into a roar. نجواها کم‌کم به غوغا تبدیل شدند.

swell with آکنده از ... شدن، غرق در ... شدن، پر از ... شدن

swell sth with چیزی را پر از ...کردن، چیزی را آکنده از ...کردن، چیزی را سرشار از ...کردن

swell (up) with pride به خود بالیدن، باد به غبغب انداختن، از غرور باد کردن

swell (up) with rage / indignation از خشم ترکیدن، از عصبانیت منفجر شدن

swell the ranks of بر خیلِ... افزودن، بر تعدادِ... اضافه کردن

swell the tide of بر موجِ... اضافه کردن

have a swelled / swollen head (محاوره) بادِ نخوت در سر داشتن، باد کرده بودن، مغرور بودن، کلهٔ پرباد داشتن

That's swell! حرف ندارد!

have a swell time (به کسی) خوش گذشتن، کیف کردن

swell (*sth*) out *vi* [بادبان و غیره] ۱. باد کردن، باد افتادن در
vt ۲. باد انداختن در

swelling /'swelɪŋ/ *n* ورم، تورم، باد، آماس؛ ورم‌کردگی، بادکردگی

swelter /'sweltə(r)/ *vi* (محاوره) ۱. خیلی داغ بودن، مثلِ جهنم بودن، گُر گرفته بودن؛ [شخص] (از گرما) پختن، از گرما کلافه شدن
n ۲. گرمای کشنده، هوای داغ

sweltering /'sweltərɪŋ/ *adj* [هوا، اتاق و غیره] داغ، مثلِ جهنم، سوزان

swept /swept/ *pt,pp* of **sweep**[1]

swept-back /ˌswept 'bæk/ *adj* ۱. [بال‌های هواپیما] متمایل به عقب، عقب‌رفته ۲. [مو] عقب‌زده، عقب کشیده‌شده

swept-wing /ˌswept 'wɪŋ/ *adj* ۱. [هواپیما] دارای بال‌های متمایل به عقب، بالِ عقب (رفته)
n ۲. هواپیمایی با بال‌های متمایل به عقب، هواپیمایی با بالِ عقب‌رفته

swerve /swɜ:v/ *vi* ۱. ناگهان تغییرِ جهت دادن، ناگهان پیچیدن، منحرف شدن ۲. (از عقیده و غیره) منحرف شدن، برگشتن
n ۳. تغییرِ مسیر، تغییرِ جهت، انحراف

swift[1] /swɪft/ *adj* ۱. [پاسخ و غیره] تند، فوری، سریع؛ صریح ۲. فرز، چابک، تند

be swift to do sth / in doing sth بی‌معطلی کاری را انجام دادن، بی‌درنگ دست به کاری زدن

She is swift to anger. فوراً عصبانی می‌شود. زود عصبانی می‌شود.

swift[2] /swɪft/ *n* (پرنده) بادخورک

swift-footed /'swɪft fʊtɪd/ *adj* تیزپا

swiftly /'swɪftlɪ/ *adv* ۱. بی‌درنگ، فوراً، بی‌معطلی، فوری، تند، به سرعت ۲. به چابکی، با چابکی؛ سریع

swiftness /'swɪftnɪs/ *n* ۱. سرعت، شتاب ۲. فرزی، چابکی

swig /swɪg/ (*prp* **swigging**, *pt,pp* **swigged**)
vt ۱. (محاوره) [نوشیدنی] سرکشیدن، قلپ‌قلپ خوردن، قورت‌قورت خوردن
n ۲. قلپ، جرعه، قورت

swig *sth* down = swig *vt*

swill /swɪl/ *vt* ۱. شستن، شستشو دادن، آبکشی کردن ۲. (محاوره) [نوشیدنی] قلپ‌قلپ خوردن، سرکشیدن، خوردن
vi ۳. [آب، مایع] ریختن، روان بودن، جاری بودن
n ۴. شستشو، شستن، آبکشی ۵. (به عنوانِ غذای خوک) آشغال‌سبزی، آشغال‌میوه

give sth a swill چیزی را شستن، چیزی را شستشو دادن

swill *sth* out / down *vt* شستن، شستشو دادن

swim /swɪm/ (*prp* **swimming**, *pt* **swam**, *pp* **swum**)
vi ۱. شنا کردن ۲. غرق در آب بودن، در آب غوطه‌ور بودن؛ [چشم] پر از اشک بودن، در اشک غوطه‌ور بودن ۳. [اشیا] به نظر رسیدن که می‌چرخد، دورِ سرِ آدم چرخیدن ۴. [سر، مغز] گیج رفتن
vt ۵. شنای... کردن ۶. شنا کردن در، با شنا طی کردن، با شنا گذشتن از؛ شنا کردن ۷. [حیوان] با شنا ردّ کردن، با شنا عبور دادن، با شنا گذراندن، از آب گذراندن
n ۸. شنا

swim with غرق در... بودن، در... غوطه‌ور بودن، پر از... بودن

swim in در... شناور بودن

swim before sb's eyes / around sb دورِ سرِ کسی چرخیدن

Everything swam before my eyes. چشمانم سیاهی رفت.

sink or swim → sink[1]

be in the swim در جریانِ امور بودن، در جریانِ امور قرار داشتن، از جریانِ امور باخبر بودن

be out of the swim بیرون از جریان بودن، در جریان قرار نداشتن، از جریانِ امور بی‌خبر بودن

swim with the tide در مسیرِ آب شنا کردن، همرنگِ جماعت شدن

swimmer /'swɪmə(r)/ *n* شناگر، شناکننده

swimming /'swɪmɪŋ/ *n* شنا

swimming-bath /'swɪmɪŋ bɑ:θ, (US) bæθ/ *n* (در بریتانیا) استخرِ سرپوشیده

swimming cap /'swɪmɪŋ kæp/ *n* کلاهِ شنا

swimming-costume /'swɪmɪŋ kɒstju:m, (US) kɒstu:m/ *n* مایو، لباسِ شنا

swimmingly /ˈswɪmɪŋlɪ/ *adv* (محاوره) به خوبی و خوشی، به خوبی، با خیر و خوشی

swimming-pool /ˈswɪmɪŋ ˈpuːl/ *n* استخر، استخرِ شنا

swimming-trunks /ˈswɪmɪŋ trʌŋks/ *npl* مایو (مردانه / پسرانه)

swimsuit /ˈswɪmsuːt, -sjuːt/ *n* مایو (زنانه / دخترانه)، لباسِ شنا (زنانه / دخترانه)

swimwear /ˈswɪmweə(r)/ *n* مایو، لباسِ شنا؛ وسایلِ شنا

swindle /ˈswɪndl/ *vt* (محاوره) ۱. کلاه سرِ ... گذاشتن، کلاهِ ... را برداشتن، گوشِ ... را بریدن ۲. [مبلغ، پول] بالا کشیدن، به جیب زدن
n ۳. کلاهبرداری، شیادی، حقه‌بازی، گوش‌بُری
swindle sb / sth out of sth [پول] کلاه سرِ کسی / چیزی گذاشتن

swindler /ˈswɪndlə(r)/ *n* کلاهبردار، شیاد، حقه‌باز

swine /swaɪn/ *n* ۱. خوک؛ خوک‌ها ۲. (محاوره، به تحقیر) کثافت؛ چیزِ گند
cast pearls before swine → cast[1]

swine-fever /ˌswaɪn ˈfiːvə(r)/ *n* (بیماری) تبِ خوکی

swineherd /ˈswaɪnhɜːd/ *n* (کهنه) خوک‌چران

swing[1] /swɪŋ/ (*pt,pp* **swung**) *vi* ۱. تاب خوردن، جلو و عقب رفتن، در نوسان بودن ۲. حرکت کردن، جا عوض کردن ۳. با قدم‌های منظم حرکت کردن، با قدم‌های منظم راه رفتن، ریتمیک راه رفتن؛ با قِر راه رفتن؛ قِر دادن؛ با قدم‌های منظم دویدن ۴. پیچیدن، چرخیدن ۵. تغییرِ موضع دادن، تغییرِ جهت دادن ۶. (موسیقی) ریتمیک بودن
vt ۷. تاب دادن، جلو و عقب بردن ۸. پیچاندن، چرخاندن ۹. موضعِ ... را عوض کردن، جهتِ ... را عوض کردن ۱۰. (محاوره) با دوز و کلک ... را جور کردن، (با زد و بند) ترتیبِ ... را دادن
swing oneself up خود را بالا کشیدن
room to swing a cat → room
swing into action دست‌به‌کار شدن
swing the lead (در بریتانیا، کهنه، محاوره) تمارض کردن
swing (*sth*) **around** = **swing** (*sth*) **round**
swing for *sb* *vt* (عامیانه، به شوخی) بالای دار رفتن
I'll swing for him. اگر دستم بیفتد با کشتنش کار دستِ خودم می‌دهم. بالاخره، باعث می‌شود به دارم بزنند.
swing (*sth*) **round** *vi* ۱. برگشتن، چرخیدن ۲. [باد] تغییرِ جهت دادن ۳. تغییرِ عقیده دادن، تغییرِ موضع دادن
vt ۴. برگرداندن، چرخاندن، جهتِ ... را عوض کردن ۵. عقیدهٔ ... را عوض کردن

swing[2] /swɪŋ/ *n* ۱. تاب، نوسان، حرکت ۲. چرخش ۳. قِر ۴. (وسیلهٔ بازی) تاب ۵. تاب‌بازی ۶. موسیقیِ سوئینگ ۷. (موسیقی) ریتم، ضرب ۸. تغییرِ موضع، تغییرِ جهت، چرخش، تغییر
take a swing at the ball (گلف) توپ زدن
go with a swing ۱. [شعر، موسیقی] ریتمیک بودن، ضربی بودن ۲. [مهمانی و غیره] گرم بودن، گرم برگزار شدن ۳. [مغازه، کسب] موفق بودن، گرفته بودن
be in full swing به اوجِ خود رسیده بودن، در اوجِ خود بودن؛ در اوجِ فعالیتِ خود بودن
swings and roundabouts مزایا و معایب، سود و زیان، خوبی و بدی
get in the swing of جا افتادن در، اخت شدن با، جفت‌وجور شدن با
What you lose on the swings you gain on the roundabouts. (prov) خدا گر زِ حکمت ببندد دری ــ زِ رحمت گشاید درِ دیگری.
the swing of the pendulum حرکتِ پاندولیِ عقاید، حرکتِ آونگیِ افکار

swing-boat /ˈswɪŋ bəʊt/ *n* (وسیلهٔ بازی) تابِ قایقی

swing bridge /ˌswɪŋ ˈbrɪdʒ/ *n* ۱. پلِ متحرک، پلِ بالارو ۲. پلِ میانگرد، پلِ گردان

swing-door /ˌswɪŋ ˈdɔː(r)/ *n* درِ بادبزنی

swingeing /ˈswɪndʒɪŋ/ *adj* (در بریتانیا) ۱. [ضربه] محکم، سخت ۲. [مالیات، هزینه و غیره] سنگین، گزاف، کمرشکن، طاقت‌فرسا، سرسام‌آور
swingeing cuts کاهشِ شدیدِ هزینه‌ها، تقلیلِ شدیدِ مخارج

swinger /ˈswɪŋə(r)/ *n* (کهنه) ۱. وصلهٔ مجالس، اهلِ بزم، آدمِ خوش‌گذران ۲. آدمِ لَجَر، الواط

swinging /ˈswɪŋɪŋ/ *adj* ۱. [گام] موزون، ریتمیک؛ [موسیقی، ریتم] ضربی ۲. (محاوره) [مهمانی و غیره] گرم، سرزنده، شاد، پرتحرک؛ [شخص] سرزنده، پرشور، اهلِ دل ۳. (محاوره) مدرن، امروزی

swing shift /ˈswɪŋ ʃɪft/ *n* (در آمریکا، محاوره، در کارخانه و غیره) شیفتِ عصر؛ کارگرانِ شیفتِ عصر

swing voter /ˌswɪŋ ˈvəʊtə(r)/ *n* رأی‌دهندهٔ غیرحزبی، رأی‌دهندهٔ مستقل

swing-wing /ˌswɪŋ ˈwɪŋ/ *n* ۱. [هواپیما] بالِ متحرک ۲. هواپیمای بالْ‌متحرک

swinish /ˈswaɪnɪʃ/ *adj* [رفتار] زشت، مشئوم، خوک‌صفتانه؛ [مسئله و مشکل] کفرآمیز، نکبتی، نفرت‌انگیز

swipe /swaɪp/ *vt* ۱. نشانه رفتن، ضربه‌ای حواله کردن به، ضربه زدن به، زدن، کوبیدن ۲. (محاوره) قاپ زدن، زدن، دزدیدن، بردن ۳. [کارت] به ماشین دادن
n ۴. ضربه

a swipe at حمله‌ای شدید به

swipe at *vi* ضربه‌ای حواله کردن به، نشانه رفتن به طرفِ، ضربه زدن به، زدن، کوبیدن

swirl /swɜːl/ *vi* ۱. [رود، دریا، خاک و غیره] چرخیدن، چرخ خوردن، به چرخش درآمدن، دورِ خود چرخیدن، پیچ و تاب خوردن؛ [آب] به اطراف پاشیدن
vt ۲. چرخاندن، چرخ دادن، چرخی دادن به، به چرخش درآوردن، پیچ و تاب دادن به؛ [آب] به اطراف پاشاندن
n ۳. چرخ، چرخش؛ پیچ؛ پیچ و تاب ۴. (در رود یا دریا) گرداب؛ (در هوا) گردباد ۵. [خامه، بستنی و غیره] حلقه، پیچ

swish¹ /swɪʃ/ *vi* ۱. غژغژ کردن، سوت زدن، صفیر زدن ۲. غژغژکنان رفتن، غژّی رفتن، فش‌فش‌کنان گذشتن، فشّی عبور کردن
vt ۳. غژّی چرخاندن، با صدا جنباندن، فشّی تکان دادن
n ۴. (صدای) فش‌فش، غژغژ، وزوز، صدای غژغژ

swish *sth* **off** *vt* با ضربه کندن، قطع کردن، غژّی کندن

swish² /swɪʃ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) شیک، کلاس‌بالا، سطح بالا

Swiss /swɪs/ *adj* ۱. سوئیسی، (مربوط به) سوئیس ۲. با لهجهٔ سوئیسی
n ۳. اهلِ سوئیس، سوئیسی

Swiss chard /ˌswɪs ˈtʃɑːd/ *n* چغندرِ برگ

Swiss German /ˌswɪs ˈdʒɜːmən/ *adj,n* آلمانیِ سوئیسی

Swiss roll /ˌswɪs ˈrəʊl/ *n* (شیرینی) رولت

swiss steak /ˌswɪs ˈsteɪk/ *n* استیکِ سوئیسی

switch /swɪtʃ/ *n* ۱. (برق) کلید، دکمه، سوئیچ ۲. (راه‌آهن) سوزن ۳. جابجایی، تغییرِ وضع، تغییر، گذر، انتقال ۴. ترکه، شلاق ۵. موی مصنوعی
vi ۶. تغییرِ وضع دادن، تغییرِ جهت دادن ۷. جای خود را عوض کردن
vt ۸. [صحبت و غیره] موضوعِ ... را عوض کردن؛ [تلویزیون] کانالِ ... را عوض کردن ۹. عوض کردن ۱۰. شلاق زدن (به)، با ترکه زدن ۱۱. [قطار] خطِ ... را عوض کردن

the on switch کلیدِ وصل، کلیدِ روشن کردن

the off switch کلیدِ قطع، کلیدِ خاموش کردن

a two-way switch (برق) کلیدِ دو پُل

make a switch (پنهانی) عوض کردن

switch to sth به چیزی روی آوردن، به چیزی گراییدن

switch sth to sth [صحبت و غیره] به چیزی کشاندن

switch (*sth / sb*) **off** *vt* ۱. [برق] قطع کردن؛ [آب، گاز] قطع کردن، شیرِ ... را بستن، بستن؛ [تلویزیون و غیره] خاموش کردن ۲. حوصلهٔ ... را سربردن، خسته کردن، از دل و دماغ انداختن
vi ۳. دیگر گوش ندادن، خسته شدن، حوصله (کسی) سررفتن

switch *sth* **on** *vt* [برق] وصل کردن، کلیدِ ... را زدن؛ [آب، گاز] شیرِ ... را باز کردن، وصل کردن؛ [رادیو و غیره] روشن کردن

switch (*sth*) **over** *vi* ۱. تغییرِ وضع دادن، تغییرِ جهت دادن ۲. (رادیو، تلویزیون) کانال عوض کردن
vt ۳. [رادیو، تلویزیون] کانالِ ... را عوض کردن

switch over to روی آوردن به، گراییدن به

switchback /ˈswɪtʃbæk/ *n* ۱. (جاده، خطِ آهن) مارپیچ ۲. (در شهرِ بازی) ترنِ هوایی

switch-blade /ˈswɪtʃ bleɪd/ *n* (در آمریکا) چاقو ضامن‌دار

switchboard /ˈswɪtʃbɔːd/ *n* ۱. (برق، تلفن) تخته‌کلید، صفحه کلید، تابلو ۲. مرکزِ تلفن، تلفن‌خانه

switched-on /ˌswɪtʃt ˈɒn/ *adj* (کهنه، محاوره) مطلع، باخبر، وارد، در جریانِ امور، گوش به زنگ

switchman /ˈswɪtʃmən/ (*pl* **switchmen**) *n* (راه‌آهن) سوزن‌بان

switch-over /ˈswɪtʃ əʊvə(r)/ *n* تغییرِ جهت، تغییرِ موضع

switch-yard /ˈswɪtʃ jɑːd/ *n* (راه‌آهن) محوطهٔ تغییرِ خط

Switzerland /ˈswɪtsələnd/ *n* سوئیس

swivel /ˈswɪvl/ (*prp* **swivelling, (US) swiveling,** *pt,pp* **swivelled, (US) swiveled**) *n* ۱. مفصلِ گردان ۲. (در ترکیب) گردان، چرخان
vi ۳. چرخیدن، دورِ خود چرخیدن؛ برگشتن، دور زدن
vt ۴. چرخاندن، به دورِ خود چرخاندن

swivel (*sth*) **round = swivel** *vt,vi*

swivel-chair /ˈswɪvl tʃeə(r)/ *n* صندلیِ گردان

swizz /swɪz/ *n* (در بریتانیا، محاوره) حقه، کلک؛ دماغ‌سوختگی

What a swizz! چه کلکی! عجب حقه‌ای!

swizzle /ˈswɪzl/ *n* ۱. (مشروب) کوکتل ۲. (در بریتانیا، محاوره) کلک، حقه؛ دماغ‌سوختگی

swizzle-stick /ˈswɪzl stɪk/ *n* هم‌زنِ کوکتل

swollen¹ /ˈswəʊlən/ *adj* ۱. متورم، ورم‌کرده، بادکرده ۲. [رودخانه] بالاآمده

have a swollen head; be swollen-headed
(کسی) یابو برش داشته بودن، خود را گم کرده بودن، از خودراضی شده بودن، از خود متشکر شده بودن

swollen[2] /ˈswəʊlən/ *pp* of **swell**

swoon /swuːn/ *vi* ۱. (کهنه) بی‌هوش شدن، از حال رفتن، غش کردن، مدهوش شدن، ضعف کردن
n ۲. (کهنه) غش، ضعف، ازحال‌رفتگی

swoon over (محاوره، به شوخی) کشته و مردهٔ... بودن، ضعف کردن برای، جان دادن برای، پای (کسی) شُست شدن برای

swoop /swuːp/ *vi* ۱. با سرعت فرود آمدن، شیرجه رفتن؛ هجوم آوردن، هجوم بردن، حمله کردن
n ۲. فرود، شیرجه؛ حمله، هجوم

at / in one fell swoop با یک ضربه، با یک حمله

swoop *sth* **away** *vt* (محاوره) قاپیدن، قاپ زدن

swoop down = swoop *vi*

swoop *sth* **up = swoop** *sth* **away**

swop /swɒp/ = swap

sword /sɔːd/ *n* شمشیر، تیغ؛ قمه؛ قداره

cross swords (with sb) → cross [2]

fire and sword → fire [1]

The pen is mightier than the sword. **(prov)** → pen [1]

put sb to the sword کسی را با شمشیر کشتن

a sword of Damocles شمشیرِ داموکلس؛ خطرِ قریب‌الوقوع، اجلِ معلق

sword dance /ˈsɔːd dɑːns, (US) dæns/ *n* رقصِ شمشیر

swordfish /ˈsɔːdfɪʃ/ (*pl* **swordfish**) *n* شمشیرماهی

swordplay /ˈsɔːdpleɪ/ *n* شمشیربازی، مبارزه با شمشیر

swordsman /ˈsɔːdzmən/ (*pl* **swordsmen**)
n شمشیرباز، شمشیرزن

swordsmanship /ˈsɔːdzmənʃɪp/ *n* شمشیربازی، شمشیرزنی

sword-stick /ˈsɔːd stɪk/ *n* عصای شمشیری، عصای شمشیردار

swore /swɔː(r)/ *pt* of **swear**

sworn[1] /swɔːn/ *pp* of **swear**

sworn[2] /swɔːn/ *adj* ۱. [شهادت و غیره] به قیدِ سوگند، به قیدِ قسم ۲. [دشمن] قسم‌خورده، خونی؛ [دوست] صمیمی، یکدل، مشفق، (مربوط به) گرمابه و گلستان

swot /swɒt/ (*prp* **swotting**, *pt,pp* **swotted**)
vi ۱. (محاوره، به طعنه) خرخوانی کردن
vt ۲. خیلی خواندن، بکُش خواندن
n ۳. خرخوان

swot (*sth*) **up = swot** *vi, vt*

swotter /ˈswɒtə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) خرخوان

swum /swʌm/ *pp* of **swim**

swung /swʌŋ/ *pt,pp* of **swing**[1]

sybarite /ˈsɪbəraɪt/ *n* (رسمی، به طعنه) آدمِ راحت‌طلب؛ آدمِ خوش‌گذران، عیاش؛ آدمِ تجمل‌پرست

sybaritic /ˌsɪbəˈrɪtɪk/ *adj* [شخص] راحت‌طلب؛ خوش‌گذران، عیاش؛ [تمایلات] راحت‌طلبانه، لذت‌جویانه

sycamore /ˈsɪkəmɔː(r)/ *n* ۱. افرای چناری ۲. (در آمریکا) چنار ۳. چوبِ افرا؛ چوبِ چنار

sycophancy /ˈsɪkəfənsɪ/ *n* (رسمی) تملق، چاپلوسی

sycophant /ˈsɪkəfænt/ *n* (رسمی) آدمِ متملق، آدمِ چاپلوس

sycophantic /ˌsɪkəˈfæntɪk/ *adj* (رسمی) متملقانه، چاپلوسانه، تملق‌آمیز

sycophantically /ˌsɪkəˈfæntɪklɪ/ *adv* با تملق، با چاپلوسی، چاپلوسانه

syllabary /ˈsɪləbərɪ, (US) -berɪ/ *n* خطِ هجانگار، هجانگاری

syllabi /ˈsɪləbaɪ/ *pl* of **syllabus**

syllabic /sɪˈlæbɪk/ *adj* هجایی، (مربوط به) هجا

syllabification /sɪˌlæbɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تقطیعِ هجایی ۲. ساختارِ هجایی، ساختِ هجایی

syllabify /sɪˈlæbɪfaɪ/ (*pt,pp* **syllabified**) *vt* [کلمه] تقطیعِ هجایی کردن، بخش کردن

syllable /ˈsɪləbl/ *n* هجا، بخش، سیلاب

in words of one syllable → word

-syllabled /sɪləbld/ (در ترکیب) ـهجایی، ـبخشی، ـسیلابی < a two-syllabled word >

syllabub /ˈsɪləbʌb/ *n* (آشپزی) موسِ شراب

syllabus /ˈsɪləbəs/ (*pl* **syllabuses, syllabi**)
n (آموزشی) برنامه، برنامهٔ درسی، برنامهٔ تفصیلی

syllogism /ˈsɪlədʒɪzəm/ *n* (منطق) قیاس

syllogistic /ˌsɪləˈdʒɪstɪk/ *adj* (منطق) قیاسی

sylph /sɪlf/ *n* ۱. (در اساطیرِ باستان) سیلف ۲. (رسمی) زنِ خوش‌اندام، دخترِ باریک‌اندام، دخترِ ظریف، پری‌پیکر

sylphlike /ˈsɪlflaɪk/ *adj* (رسمی) [زن، دختر] ظریف، باریک‌اندام، ترکه‌ای، پری‌وار

sylvan /ˈsɪlvən/ = silvan

symbiosis /ˌsɪmbɪˈəʊsɪs, -baɪ-/ *n* (زیست‌شناسی) همزیستی

symbiotic /ˌsɪmbɪˈɒtɪk/ *adj* (زیست‌شناسی) ۱. (مربوط به) همزیستی ۲. [جانور، گیاه] همزیست

symbol /ˈsɪmbl/ *n* ۱. نماد، سَمبل، رمز ۲. علامت، نشانه

symbolic /sɪmˈbɒlɪk/ *adj* نمادین، سَمبلیک، رمزی
be symbolic of sth نمادِ چیزی بودن، سَمبلِ چیزی بودن، نشانهٔ چیزی بودن

symbolical /sɪmˈbɒlɪkl/ = symbolic

symbolically /sɪmˈbɒlɪklɪ/ *adv* به طورِ نمادین، به طورِ سَمبلیک، به صورتِ رمزی

symbolise /ˈsɪmbəlaɪz/ = symbolize

symbolism /ˈsɪmbəlɪzəm/ *n* ۱. نمادپردازی، سَمبولیسم ۲. نمادها، سَمبل‌ها

symbolist /ˈsɪmbəlɪst/ *adj* ۱. نمادپرداز، سَمبولیست، نمادگرا ۲. نمادپردازانه، سَمبولیستی، نمادگرایانه
n ۳. نمادپرداز، سَمبولیست

symbolize /ˈsɪmbəlaɪz/ *vt* ۱. نمادِ...بودن، سَمبلِ...بودن، نشان دادن، به...اشاره داشتن، حاکی از...بودن، دلالت داشتن بر، مظهرِ...بودن ۲. به صورتی نمادین نشان دادن، به صورتِ سَمبلیک نشان دادن
symbolize sth / sb with / as چیزی / کسی را به شکلِ...نشان دادن، چیزی / کسی را در هیئتِ...نشان دادن

symmetric /sɪˈmetrɪk/ *adj* متقارن؛ قرینه‌دار؛ قرینه

symmetrical /sɪˈmetrɪkl/ = symmetric

symmetrically /sɪˈmetrɪklɪ/ *adv* به طورِ متقارن، به صورتی قرینه

symmetry /ˈsɪmətrɪ/ *n* ۱. تقارن ۲. تناسب، توازن

sympathetic /ˌsɪmpəˈθetɪk/ *adj* ۱. [نگاه، رفتار] دلسوزانه، حاکی از همدردی، شفقت‌آمیز، مشفقانه ۲. دوست‌داشتنی
feel sympathetic towards sb نسبت به کسی احساسِ دلسوزی کردن، دلِ (کسی) برای کسی سوختن، با کسی همدردی کردن
be sympathetic (to / towards / with) ۱. همدردی کردن (با)، ابرازِ دلسوزی کردن (نسبت به) ۲. روی موافق نشان دادن (به)، قبول کردن، پذیرفتن؛ حمایت کردن از، طرفداری کردن از

sympathetically /ˌsɪmpəˈθetɪklɪ/ *adv* ۱. با همدلی، با دلسوزی، دلسوزانه، همدلانه، با شفقت ۲. با نظرِ موافق، با نظرِ مساعد

sympathise /ˈsɪmpəθaɪz/ = sympathize

sympathiser /ˈsɪmpəθaɪzə(r)/ = sympathizer

sympathize /ˈsɪmpəθaɪz/ *vi* همدردی کردن، ابرازِ همدردی کردن
sympathize with ۱. همدردی کردن با، غمِ...را خوردن ۲. همدلی نشان دادن با، احساسِ همدلی کردن با، درک کردن، حالِ...را فهمیدن، دردِ...را درک کردن ۳. همراهی کردن با، حمایت کردن از؛ موافقت کردن با
I sympathize ... (در گفتگو) می‌فهمم، درک می‌کنم، متوجهم

sympathizer /ˈsɪmpəθaɪzə(r)/ *n* طرفدار، هوادار، هواخواه، حامی، سمپات

sympathy /ˈsɪmpəθɪ/ *n* ۱. دلسوزی، همدردی، غمخواری، رحم، شفقت ۲. (در جمع) موافقت، توافق، نظرِ موافق؛ حمایت، طرفداری ۳. تسلیت ۴. همدلی، هم‌فکری، هم‌داستانی
sb's sympathies lie with حمایت کردن از، طرفداری کردن از
in sympathy with به حمایت از، به طرفداری از
be in sympathy with حمایت کردن از، طرفداری کردن از
have some sympathy with sb / sth تا حدّی با کسی / چیزی موافق بودن، کسی / چیزی را درک کردن، کسی / چیزی را فهمیدن
have no sympathy with sb / sth با کسی / چیزی هیچ موافق نبودن، با کسی / چیزی هیچ توافق نداشتن، کسی / چیزی را درک نکردن، کسی / چیزی را اصلاً نفهمیدن
out of sympathy for / towards به خاطرِ دلسوزی نسبت به / برای، از روی همدردی نسبت به
be / find oneself out of sympathy with توافق نداشتن با، موافق نبودن با؛ همدل نبودن با، هم‌فکر نبودن با

symphonic /sɪmˈfɒnɪk/ *adj* (موسیقی) سمفونیک، (مربوط به) سمفونی

symphony /ˈsɪmfənɪ/ *n* (موسیقی) سمفونی
a symphony orchestra ارکستر سمفونیک

symposia /sɪmˈpəʊzɪə/ *pl* of **symposium**

symposium /sɪmˈpəʊzɪəm/ (*pl* **symposia**) *n* ۱. گردهم‌آیی، همایش، سمپوزیوم ۲. مجموعهٔ مقالات، مقالات

symptom /ˈsɪmptəm/ *n* ۱. (پزشکی) نشانهٔ بیماری، علامتِ بیماری ۲. نشانه، علامت

symptomatic /ˌsɪmptəˈmætɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) حاکی از بیماری، مبینِ بیماری، مرضی ۲. (مجازی) بیمارگونه
be symptomatic of نشانهٔ...بودن، علامتِ...بودن، دال بر...بودن

synagogue /ˈsɪnəgɒg/ *n* کنیسه، کنشت

synapse /ˈsaɪnæps, ˈsɪn-/ *n* (کالبدشناسی) سیناپس

synaptic /saɪˈnæptɪk, sɪn-/ *adj* (کالبدشناسی) سیناپسی

sync /sɪŋk/ *n* (سینما، تلویزیون) همگاهی، سینک؛ همگاه‌سازی

be in sync [صدا، تصویر] همگاه بودن، سینک بودن، انطباق داشتن

be out of sync [صدا، تصویر] همگاه نبودن، سینک نبودن، انطباق نداشتن

synch /sɪŋk/ = sync

synchromesh /ˈsɪŋkrəʊmeʃ/ *n* (اتومبیل) برنجی، دستگاهِ همزمان‌ساز

synchronic /sɪŋˈkrɒnɪk/ *adj* ۱. همزمان، مقارن ۲. (زبان‌شناسی) (مربوط به) همزمانی

synchronicity /ˌsɪŋkrəˈnɪsɪtɪ/ *n* همزمانی، تقارن

synchronisation /ˌsɪŋkrənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = synchronization

synchronise /ˈsɪŋkrənaɪz/ = synchronize

synchronization /ˌsɪŋkrənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/

n ۱. همزمان‌سازی؛ (سینما) همگاه‌سازی ۲. همزمانی، تقارن؛ انطباق؛ (سینما) همگاهی

synchronize /ˈsɪŋkrənaɪz/ *vi* ۱. همزمان بودن، مقارن بودن؛ همزمان شدن؛ هماهنگ شدن؛ (سینما) همگاه شدن

vt ۲. همزمان کردن، مقارن کردن؛ منطبق کردن بر، مطابقِ...کردن، میزان کردن با، هماهنگ کردن؛ (سینما) همگاه کردن

synchronous /ˈsɪŋkrənəs/ *adj* ۱. همزمان، مقارن ۲. همآهنگ

syncopated /ˈsɪŋkəpeɪtɪd/ *adj* (موسیقی) سنکوپ‌شده

syncopation /ˌsɪŋkəˈpeɪʃn/ *n* (موسیقی) سنکوپ

syncope /ˈsɪŋkəpɪ/ *n* ۱. (پزشکی) غش، ضعف ۲. (زبان‌شناسی) میان‌کامی، تجویف، حذفِ میانی

syndicalism /ˈsɪndɪkəlɪzəm/ *n* سندیکالیسم

syndicalist /ˈsɪndɪkəlɪst/ *n* سندیکالیست، پیروِ سندیکالیسم

syndicate[1] /ˈsɪndɪkət/ *n* سندیکا، اتحادیه

syndicate[2] /ˈsɪndɪkeɪt/ *vt* ۱. (مطبوعات، تلویزیون) [برنامه] به طورِ همزمان پخش کردن؛ [مقاله] به طورِ همزمان منتشر کردن

vi ۲. سندیکا تشکیل دادن

syndrome /ˈsɪndrəʊm/ *n* ۱. (پزشکی) نشانگان، علائمِ بیماری، عوارض ۲. (مجازی) علائمِ ویژه، نشانه‌ها

synergetic /ˌsɪnəˈdʒetɪk/ *adj* همکوش، (مربوط به) همکوشی

synergy /ˈsɪnədʒɪ/ *n* همکوشی، اقدامِ جمعی، معاضدت

synod /ˈsɪnəd, ˈsɪnɒd/ *n* شورای کلیسا، مجمعِ روحانیان

synonym /ˈsɪnənɪm/ *n* (کلمهٔ) مترادف، (واژهٔ) هم‌معنا

synonymous /sɪˈnɒnɪməs/ *adj* مترادف، هم‌معنا؛ (مجازی) مرادف، همسان، همردیف، همسنگ

synonymy /sɪˈnɒnɪmɪ/ *n* ترادف، هم‌معنایی

synopses /sɪˈnɒpsiːz/ *pl* of **synopsis**

synopsis /sɪˈnɒpsɪs/ (*pl* **synopses**)

n [کتاب، داستان و غیره] خلاصه، مختصر، مجمل، ملخص، تلخیص، چکیده

synoptic /sɪˈnɒptɪk/ *adj* مختصر، خلاصه‌شده، اجمالی، فشرده، موجز، کلی

Synoptic Gospels /sɪˌnɒptɪk ˈgɒsplz/

the Synoptic Gospels *npl* اناجیلِ همنظر، انجیل‌های همدید

syntactic /sɪnˈtæktɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) نحوی، (مربوط به) نحو

syntactically /sɪnˈtæktɪklɪ/ *adv* به لحاظِ نحو، از نظرِ نحوی

syntax /ˈsɪntæks/ *n* (زبان‌شناسی) نحو

syntheses /ˈsɪnθəsiːz/ *pl* of **synthesis**

synthesis /ˈsɪnθəsɪs/ (*pl* **syntheses**) *n* ۱. ترکیب، تلفیق، تألیف، آمیزه، سنتز، همنهشت، همنهاد ۲. ترکیب، تولید ۳. (شیمی) سنتز، ترکیبِ مصنوعی ۴. (آواشناسی) ترکیب، همنهادن

synthesise /ˈsɪnθəsaɪz/ = synthesize

synthesised /ˈsɪnθəsaɪzd/ = synthesized

synthesiser /ˈsɪnθəsaɪzə(r)/ = synthesizer

synthesize /ˈsɪnθəsaɪz/ *vt* ۱. به طریقِ مصنوعی ساختن، به طورِ مصنوعی تولید کردن ۲. ترکیب کردن، (به هم) آمیختن، تلفیق کردن

synthesized /ˈsɪnθəsaɪzd/ *adj* ۱. مصنوعی، ساختگی، سنتتیک ۲. (موسیقی) [صدا] الکترونیکی

synthesizer /ˈsɪnθəsaɪzə(r)/ *n* ۱. (موسیقی) سینتی‌سایزر ۲. (آواشناسی) ترکیب‌کننده

synthetic /sɪnˈθetɪk/ *adj* ۱. مصنوعی، ساختگی، سنتتیک، ترکیبی ۲. (محاوره، مجازی) تقلبی، تصنعی، غیرطبیعی، کاذب

n ۳. مادهٔ مصنوعی؛ الیافِ مصنوعی

synthetic fibres الیافِ مصنوعی

synthetic rubber کائوچوی مصنوعی

synthetically /sɪnˈθetɪklɪ/ *adv* به طورِ مصنوعی، به طورِ سنتتیک

syphilis /ˈsɪfɪlɪs/ *n* (پزشکی) سیفلیس، کوفت

syphilitic /ˌsɪfɪˈlɪtɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) سیفلیس؛ [شخص] سیفلیسی، مبتلا به سیفلیس

n ۲. بیمارِ سیفلیسی، بیمارِ مبتلا به سیفلیس

Syria /ˈsɪrɪə/ *n* سوریه

Syrian /ˈsɪrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سوریه، سوری، سوریه‌ای

n ۲. اهلِ سوریه، سوریه‌ای

syringa /sɪˈrɪŋgə/ *n* (گیاه) ۱. نرگسِ درختی ۲. یاس

syringe /sɪ'rɪndʒ/ *n* (پزشکی و غیره) ۱. آب‌دزدک ۲. سرنگ
vt ۳. با سرنگ کشیدن؛ با سرنگ شستشو دادن؛ با سرنگ پاشیدن، افشانه کردن؛ تزریق کردن

syrup /'sɪrəp/ *n* ۱. شیرهٔ شکر، شربت قند، آب‌قند ۲. شربت ۳. شیره، شهد

syrupy /'sɪrəpɪ/ *adj* ۱. شیره‌مانند، مثلِ شیره ۲. (محاوره، به طعنه) [داستان، فیلم] پرسوز و گداز، سوزناک، احساساتی

system /'sɪstəm/ *n* ۱. دستگاه، نظام، سیستم، سازگان، منظومه ۲. بدن، تن، مزاج ۳. روش، شیوه، رویّه، اسلوب، متد، طرز ۴. نظم، ترتیب، نظم و ترتیب، نسق، سازمان، سامان، قاعده ۵. شبکه ۶. (محاوره) دار و دستگاه، سیستم، دستگاهِ حکومت
get sth out of one's system (محاوره) [احساس، آرزو و غیره] خود را از شرِّ... خلاص کردن، از سر به در کردن
a system of philosophy دستگاهِ فکری، دستگاهِ فلسفی

systematic /,sɪstə'mætɪk/ *adj* ۱. منظم، به قاعده، سیستماتیک، روشمند، روشمندانه، نظام‌یافته، نظام‌مند ۲. (به طعنه) حساب‌شده، برنامه‌ریزی‌شده، دقیق

systematically /,sɪstə'mætɪklɪ/ *adv* به طورِ منظم، به طورِ با قاعده، از روی اسلوب، مرتباً، به طورِ حساب‌شده، به طورِ نظام‌مند

systematisation /,sɪstəmətaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ = systematization

systematise /'sɪstəmətaɪz/ = systematize

systematization /,sɪstəmətaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ *n* سازماندهی، سامان‌بخشی، تنظیم، نظم‌دهی

systematize /'sɪstəmətaɪz/ *vt* منظم کردن، مرتب کردن، سامان بخشیدن به، سازمان دادن به، نظم بخشیدن به، نظام دادن به

systemic /sɪ'stemɪk, sɪ'sti:mɪk/ *adj* ۱. (بحران، دارو و غیره) عمومی، فراگیر، سراسری، سیستمیک ۲. (پزشکی) درون‌بدنی، درون‌تنی ۳. (زبان‌شناسی) سازگانی، نظام‌بنیاد، دستگاهی، سازمند

systemically /sɪ'stemɪklɪ, -'sti:mɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ منظم، به طورِ نظام‌یافته، به طورِ سازمندی ۲. به طورِ عمومی، به طورِ سراسری، به طورِ فراگیر

systems analysis /'sɪstəmz ənæləsɪs/ *n* تحلیلِ سیستم‌ها

systems analyst /'sɪstəmz ænəlɪst/ *n* تحلیل‌گرِ سیستم‌ها

T, t

T, t /tiː/ (*pl* **T's, t's**) *n* تی (= بیستمین حرفِ الفبای انگلیسی)

dot one's / the i's and cross one's / the t's → dot

to a T / tee (محاوره) دقیقاً، کاملاً، به طوری که مو نزند

down to a T طابق نعل به نعل، مو به مو، جزء به جزء، با تمام جزئیات

t[1] /tʌn(z)/ < **ton(s)**

t[2] /tʌn(z)/ < **tonne(s)**

TA /ˌtiː ˈeɪ/ < **Territorial Army** *n* (در بریتانیا) نیروی بسیج مردمی، ارتشِ مردمی

ta /tɑː/ *int* (در بریتانیا، محاوره) ممنون، مرسی، دستت درد نکنه

TAB /ˌtiː eɪ ˈbiː/ < **typhoid-paratyphoid A and B vaccine** *n* واکسنِ حصبه و شبهِ حصبه

Tab /ˌtiː eɪ ˈbiː/ = TAB

tab /tæb/ *n* ۱. (در حاشیهٔ چیزی) باندرول؛ برچسب، نوار ۲. (در آمریکا) [قوطیِ نوشابه] بازکنِ حلقه‌ای ۳. (در آمریکا) صورت‌حساب ۴. (مادهٔ مخدر) قرص، حب ۵. (در ماشین تحریر و کامپیوتر) کلیدِ جدول‌بندی، تب

keep a tab / tabs on sth / sb کسی را پاییدن، کسی را زیرِ نظر گرفتن؛ حسابِ چیزی را داشتن

pick up the tab (در آمریکا) صورت‌حساب را پرداختن، پولِ میز را حساب کردن

put sth on sb's tab [مخارج، صورت‌حساب و غیره] به حسابِ کسی گذاشتن

Tabasco /təˈbæskəʊ/ *n* (سُس) تاباسکو، سُسِ فلفل

tabby /ˈtæbɪ/ *n* ۱. گربهٔ ببری، گربهٔ پلنگی، گربهٔ گل‌باقالی ۲. ماده گربه

tabby cat /ˈtæbɪ kæt/ = tabby

tabernacle /ˈtæbənækl/ *n* ۱. (در آیینِ یهود) خیمهٔ مقدس، سایبانِ مقدس ۲. (در مسیحیت) ظرفِ عشای ربانی ۳. (در مسیحیت) پرستشگاه، عبادتگاه

table /ˈteɪbl/ *n* ۱. میز ۲. آدم‌های دورِ میز، دورِ میزی‌ها، آدم‌های سرِ میز ۳. غذا ۴. (جغرافیا) تختتال، فلات ۵. جدول؛ فهرست، ریز؛ لوح ۶. (ریاضی) جدول ضرب

vt ۷. (در بریتانیا، مجلس و غیره) [لایحه] ارائه کردن، عنوان کردن، مطرح کردن، به مذاکره گذاشتن ۸. (در آمریکا) از دستورِ کار خارج کردن، معوق گذاشتن

lay / set the table میز را چیدن، سفره را انداختن

keep a good table غذای خوب تهیه کردن، سفرهٔ رنگین داشتن

at table (رسمی) سرِ میزِ غذا، سرِ غذا

at / round the breakfast / dinner table سرِ میزِ صبحانه / شام، سرِ صبحانه / شام

be at table در حالِ غذا خوردن بودن، سرِ میزِ غذا بودن

drink sb under the table → drink[2]

lay / put one's cards on the table → card[1]

the negotiating table → negotiate

on the table ۱. (در بریتانیا) در دستِ مذاکره، در دستِ بررسی ۲. (در آمریکا) در دستورِ مذاکره، برای مذاکره در آینده

put sth on the table [پیشنهاد و غیره] از دستورِ کار خارج کردن؛ برای بررسیِ بیشتر کنار گذاشتن، معوق گذاشتن

turn the tables دستِ بالا پیدا کردن، اوضاع را به سودِ خود عوض کردن، ابتکارِ عمل را به دست گرفتن

The tables are turned. ورق برگشته است.

under the table رشوه، زیرمیزی، حق و حساب

wait at table; wait on table; wait tables → wait[1]

tableau /ˈtæbləʊ/ (*pl* **tableaux**) *n* ۱. (تئاتر و سینما) تابلو (= صحنه‌ای متشکل از افرادِ بی‌حرکت و صامت) ۲. منظرهٔ تماشایی، چشم‌اندازِ دلپذیر

tableau vivant /ˌtæbləʊ ˈviːvɑːn, (US) viːˈvɑːn/ (*pl* **tableaux vivants**) *n* (تئاتر و سینما) تابلو (= صحنه‌ای متشکل از افرادِ بی‌حرکت و صامت)

tableaux /ˈtæbləʊ, -ləʊz/ *pl* of **tableau**

tableaux vivants /ˌtæbləʊ ˈviːvɑːn, (US) viːˈvɑːn/ *pl* of **tableau vivant**

tablecloth /ˈteɪblklɒθ/ *n* رومیزی، سفره

table d'hôte /ˌtɑːbl ˈdəʊt/ *n* غذای روز، منوی روز

table-knife /ˈteɪbl naɪf/ (*pl* **table-knives**) *n* کاردِ غذاخوری

table lamp /ˈteɪbl læmp/ *n* چراغِ رومیزی

tableland /ˈteɪbllænd/ *n* (جغرافیا) تختال، فلات

table-linen /ˈteɪbl lɪnɪn/ *n* سفره، دستمال‌سفره

table manners /ˈteɪbl mænəz/ *n* آدابِ سفره، آدابِ غذا خوردن

table-mat /ˈteɪbl mæt/ *n* زیربشقابی

table salt /ˈteɪbl sɔːlt/ *n* نمکِ نمکدان، نمکِ سرِ سفره

tablespoon /ˈteɪblspuːn/ *n* ۱. قاشقِ توی غذا، قاشقِ خورش ۲. (مقدار) قاشق

tablespoonful /ˈteɪblspuːnfʊl/ *n* (مقدار) قاشق

tablet /ˈtæblət/ *n* ۱. لوح، لوحه، تابلو ۲. قرص ۳. قالبِ صابون ۴. دستهٔ کاغذ

table-talk /ˈteɪbl tɔːk/ *n* حرفِ سرِ غذا، گفتگوی سرِ میز

table tennis /ˈteɪbl tenɪs/ *n* تنیسِ روی میز، پینگ‌پنگ

table-top /ˈteɪbl tɒp/ *n* ۱. رویهٔ میز، (سطحِ) روی میز ۲. (کامیون) ارتفاعِ کفی
adj ۳. رومیزی

table-turning /ˈteɪbl tɜːnɪŋ/ *n* (به نشانهٔ احضارِ روح) چرخشِ میز

tableware /ˈteɪblweə(r)/ *n* وسایلِ سفره، لوازمِ سفره، ظروفِ غذاخوری، سرویسِ غذاخوری

tabloid /ˈtæblɔɪd/ *n* ۱. روزنامهٔ قطعِ کوچک، روزنامهٔ نیم‌ورقی، روزنامهٔ با کاغذِ A3؛ روزنامهٔ جنجالی
adj ۲. با قطعِ کوچک، نیم‌ورقی؛ جنجالی

taboo /təˈbuː, (US) tæˈbuː/ (*pl* **taboos**) *n* ۱. تابو، محرمات ۲. (مجازی) تحریم، منع
adj ۳. تابو، تحریم‌شده، منع‌شده، نهی‌شده، ممنوع، حرام

taboo word /təˈbuː wɜːd, (US) tæˈbuː/ *n* کلمهٔ تابو، واژهٔ تحریم‌شده، دشواژه، کلمهٔ ممنوعه

tabular /ˈtæbjʊlə(r)/ *adj* (رسمی) (مربوط به) جدول، فهرست‌وار، به صورتِ جدول

tabula rasa /ˌtæbjʊlə ˈrɑːzə/ *n* (فلسفه) لوحِ ساده، لوحِ سفید

tabulate /ˈtæbjʊleɪt/ *vt* به صورتِ جدول درآوردن، جدول‌بندی کردن؛ فهرست کردن، لیست کردن

tabulation /ˌtæbjʊˈleɪʃn/ *n* جدول‌بندی، فهرست کردن

tabulator /ˈtæbjʊleɪtə(r)/ *n* (رسمی، در ماشین تحریر و کامپیوتر) کلیدِ جدول‌بندی، (کلیدِ) تب

tachograph /ˈtækəgrɑːf, (US) -græf/ *n* (در اتومبیل) تاکوگراف، سرعت‌نگار

tachometer /tæˈkɒmɪtə(r)/ *n* (در اتومبیل) تاکومتر، دورسنج

tacit /ˈtæsɪt/ *adj* تلویحی، ضمنی، ناگفته، سربسته

tacitly /ˈtæsɪtlɪ/ *adv* تلویحاً، به طورِ ضمنی، (به طورِ) ناگفته، (به طورِ) سربسته

taciturn /ˈtæsɪtɜːn/ *adj* کم‌حرف، ساکت، کم‌گوی

taciturnity /ˌtæsɪˈtɜːnətɪ/ *n* کم‌حرفی، کم‌گویی

tack /tæk/ *n* ۱. میخِ سرپهن، پونز ۲. (خیاطی) کوک، شلال ۳. (دریانوردی) [کَشتیِ بادبانی] مسیرِ مارپیچ، مسیرِ زیگزاگ؛ حرکتِ مارپیچ، حرکتِ زیگزاگ ۴. (مجازی) خطِ‌مشی، رَویّه، سیاست
vt ۵. میخ کردن، با میخ نصب کردن ۶. کوک زدن، دوختن
vi ۷. [کَشتی] مارپیچ حرکت کردن، زیگزاگ حرکت کردن

tack to port [کَشتی] به سمتِ راست منحرف شدن

tack to starboard [کَشتی] به سمتِ چپ منحرف شدن

get down to brass tacks → brass

change tack تغییرِ موضع دادن، تغییرِ رویّه دادن، خطِ‌مشیِ خود را تغییر دادن

sharp as a tack → sharp[1]

tack *sth* **on (to** *sth***)** *vt* (محاوره) اضافه کردن

tackle /ˈtækl/ *n* ۱. [کَشتی] طناب و قرقره ۲. وسایل، لوازم، اسباب ۳. (فوتبال، هاکی، راگبی) تَکل ۴. (مجازی) گرفتن
vt ۵. [مسئله، مشکل و غیره] پرداختن به، سروقتِ... رفتن؛ حل کردن، از پسِ... برآمدن ۶. جدی صحبت کردن با، جدی حرف زدن با ۷. (فوتبال، هاکی) تَکل زدن به
vi ۸. (فوتبال، هاکی، راگبی) تَکل زدن

tackler /ˈtæklə(r)/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) تَکل‌زن

tacky /ˈtækɪ/ (*comp* **tackier**, *super* **tackiest**) *adj* ۱. [رنگ، چسب و غیره] چسبناک، تر ۲. (در آمریکا، محاوره) [کالا] ارزان‌قیمت؛ بدترکیب؛ بازاری، اُمُلی

taco /ˈtɑːkəʊ/ (*pl* **tacos**) *n* تاکو، پیراشکیِ مکزیکی

tact /tækt/ *n* (در رفتار) ظرافت، شعور، مهارت؛ کاردانی، تدبیر

tactful /ˈtæktfl/ *adj* [جواب، اشاره و غیره] سنجیده، ظریف، معقول، بجا

be tactful [شخص] ظرافت به خرج دادن، سنجیده رفتار کردن، عاقلانه عمل کردن

tactfully /ˈtæktfəlɪ/ *adv* با ظرافت، سنجیده، عاقلانه؛ با تدبیر، با درایت

tactic /'tæktɪk/ *n* ۱. شیوه، روش، طریقه، راه، شگرد ۲. (نظامی، در جمع) تاکتیک، رزم‌آرایی

tactical /'tæktɪkl/ *adj* ۱. در روش، در تاکتیک، تاکتیکی، در نحوهٔ اجرا ۲. برنامه‌ریزی‌شده، حساب‌شده، مصلحتی ۳. (نظامی) تاکتیکی

tactically /'tæktɪklɪ/ *adv* ۱. از نظرِ تاکتیک، به لحاظِ تاکتیکی، تاکتیکی ۲. از روی حساب، بنا به مصلحت

tactical voting /ˌtæktɪkl 'vəʊtɪŋ/ *n* رأی دادنِ مصلحتی، رأیِ تاکتیکی

tactician /tæk'tɪʃn/ *n* ۱. (نظامی) کارشناسِ تاکتیک، متخصصِ تاکتیک، رزم‌آرا ۲. آدمِ باسیاست، آدمِ باتدبیر، آدمِ مدبر

tactile /'tæktaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) لامسه، (مربوط به) بساوایی، (مربوط به) حسِ لامسه، لمسی ۲. قابل‌لمس ۳. خوشایند به حسِ لامسه

tactless /'tæktlɪs/ *adj* [جواب، اشاره و غیره] نسنجیده، خالی از ظرافت، نامعقول، نابجا؛ [شخص] خالی از ظرافت، بی‌فکر، بی‌ملاحظه

be tactless [شخص] بی‌ملاحظه بودن، بی‌فکری کردن، نسنجیده رفتار کردن، بی‌شعوری به خرج دادن

tactlessly /'tæktlɪslɪ/ *adv* نسنجیده، با بی‌فکری، با بی‌ملاحظگی، بی‌ملاحظه

tactlessness /'tæktlɪsnɪs/ *n* نسنجیدگی، بی‌ظرافتی، بی‌فکری، بی‌ملاحظگی، بی‌شعوری

tad /tæd/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. بچّه، پسربچّه ۲. (مقدار) خرده، ریزه، ذره

tadpole /'tædpəʊl/ *n* نوزادِ قورباغه، کفچلیز

taenia /'tiːnɪə/ *n* ۱. (پزشکی) کرمِ کدو، تنیا ۲. (معماری) مغزیِ فَرَسب ۳. (کالبدشناسی) تارِ ماهیچه

taffeta /'tæfɪtə/ *n* (پارچه) تافته

taffrail /'tæfreɪl/ *n* [کَشتی] نردهٔ پاشنه

Taffy /'tæfɪ/ *n* (عامیانه، تحقیرآمیز) ویلزی

taffy /'tæfɪ/ (US) = toffee

tag /tæg/ (*prp* tagging, *pt,pp* tagged)

n ۱. [کفش و غیره] سرِ بند ۲. (روی کالا) برچسب ۳. (زبان‌شناسی) تهْ‌جمله، جملهٔ پی‌آیند ۴. لقب ۵. عبارت، جمله، اصطلاح ۶. (بازی) گرگم به هوا، اِستُپْ‌آزاد

vt ۷. بر چسب زدن به، برچسب چسباندن روی

be tagged as sth لقبِ چیزی را یدک کشیدن، به چیزی مشهور بودن

Tag! (در بازی) اِستُپ!

a tag question تهْ‌جملهٔ سؤالی، پرسشِ تأییدی

tag along (behind / after / with *sb***)** *vi* دنبالِ ... رفتن، به دنبِ ... چسبیده بودن

tag *sth* **on** *vt* اضافه کردن، ضمیمه کردن

tag day /'tæg deɪ/ *n* (در آمریکا) روزِ (جمع‌آوریِ) اعانه

tail /teɪl/ *n* ۱. دُم ۲. [لباس، بادبادک و غیره] دنباله؛ [هواپیما] دُم؛ [صف] ته، انتها ۳. (کهنه، محاوره) کَفَل، کون، قنبل ۴. (محاوره) مأمور مخفی، بپّا ۵. (در جمع) (کتِ) فراک ۶. (سکه، در جمع) (طرفِ) خط

vt ۷. دنبال کردن، تعقیب کردن ۸. [میوه] دُم... را کندن، دُمِ... را گرفتن

put a tail on sb برای کسی بپّا گذاشتن، مأمور مخفی برای کسی گذاشتن

have one's tail between one's legs (محاوره) ماست‌ها را کیسه کردن، دُمِ خود را روی کولِ خود گذاشتن و رفتن، دُمِ خود را لای پای خود گذاشتن و رفتن، دست از پا درازتر رفتن

heads I win, tails you lose → head[1]

Heads or tails? → head[1]

make head or tail of sth → head[1]

on sb's tail پشتِ کسی، دنبالِ کسی

a sting in the tail → sting[1]

The tail is wagging the dog. کارِ دنیا وارونه شده است.

turn tail دُمِ خود را روی کولِ خود گذاشتن و رفتن، دو پا داشتن و دو پای دیگر هم قرض کردن، فرار را بر قرار ترجیح دادن

have one's tail up از خود مطمئن بودن، روحیهٔ بالایی داشتن

nose to tail → nose[1]

tail away *vi* کمتر شدن، کاهش یافتن؛ ضعیف‌تر شدن؛ باریک شدن؛ به تدریج محو شدن، تحلیل رفتن

tail back *vi* [ترافیک] کشیده شدن، امتداد داشتن

tail off = tail away

tailback /'teɪlbæk/ *n* (ترافیک) خطِ زنجیر، راه‌بندان

tailboard /'teɪlbɔːd/ = tailgate

tailcoat /'teɪlkəʊt/ *n* (کتِ) فراک

-tailed /teɪld/ (در ترکیب) دُمِ ــ < long-tailed >

tail-end /ˌteɪl 'end/ *n* قسمتِ آخر، آخرین قسمت، ته، دنباله؛ اواخر، آخرها

tailgate /'teɪlgeɪt/ *n* ۱. [کامیون، استیشن] درِ عقب، درِ پشت

vi ۲. (در آمریکا، محاوره) سپر به سپر رانندگی کردن

vt ۳. (در آمریکا، محاوره) سپر به سپرِ پشتِ... حرکت کردن، چسباندن به

tail-lamp /'teɪl læmp/ (US) = tail-light

tailless /'teɪllɪs/ *adj* (حیوان) بی‌دُم

tail-light /'teɪl laɪt/ *n* [اتومبیل و غیره] چراغِ عقب

tailor /ˈteɪlə(r)/ *n* ۱. خیاط، مردانه‌دوز
vt ۲. [لباس] دوختن
tailor sth for sth / sb چیزی را برای کسی / چیزی درست کردن، چیزی را مناسبِ کسی / چیزی کردن

tailored /ˈteɪləd/ *adj* ۱. [لباس] دست‌دوز، خیاط‌دوز، دست‌دوخت؛ سفارشی؛ خوش‌دوخت؛ (در ترکیب) ـدوخت، ـدوز ۲. حساب‌شده، سنجیده، طراحی‌شده؛ مناسب

tailoring /ˈteɪlərɪŋ/ *n* ۱. دوخت ۲. خیاطی

tailor-made /ˌteɪlə(r) ˈmeɪd/ *adj* ۱. [لباس] دست‌دوز، خیاط‌دوز، دست‌دوخت، سفارشی ۲. حساب‌شده، طراحی‌شده، سنجیده؛ مناسب

tailpiece /ˈteɪlpiːs/ *n* ۱. تکمله، پیوست، ضمیمه ۲. (در تهِ فصولِ کتاب) نقاشی، طراحی، تزیین

tailpipe /ˈteɪlpaɪp/ *n* لوله‌اگزوز

tailplane /ˈteɪlpleɪn/ *n* [هواپیما] سکانِ افقی

tailspin /ˈteɪlspɪn/ *n* ۱. [هواپیما] سقوطِ مارپیچ ۲. سقوط، وضعیتِ بحرانی

tail wind /ˈteɪl wɪnd/ *n* [هواپیما، اتومبیل و غیره] بادِ موافق، بادِ عقب، بادِ پشتِ سر

taint /teɪnt/ *n* ۱. آلودگی، تعفن ۲. شائبه، لکه، اثر، نشان، رگه
vt ۳. [گوشت] فاسد کردن، خراب کردن، متعفن کردن ۴. [شهرت و غیره] لکه‌دار کردن، خراب کردن، ملوث کردن، مشوب کردن

tainted /ˈteɪntɪd/ *adj* ۱. (در آمریکا) [گوشت، شیر] خراب، فاسد، گندیده، بوگرفته؛ [آب، هوا] آلوده ۲. (مجازی) مشوب، خدشه‌دار، لکه‌دار، تباه

Taiwan /ˌtaɪˈwɑːn/ *n* تایوان

Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ *adj* ۱. تایوانی، (مربوط به) تایوان
n ۲. تایوانی، اهلِ تایوان

take[1] /teɪk/ (*pt* **took**, *pp* **taken**) *vt* ۱. (با خود) برداشتن؛ (با خود) بردن؛ رساندن ۲. گرفتن؛ برداشتن ۳. دزدیدن، بلند کردن، برداشتن ۴. [زمین، شهر و غیره] گرفتن، تصرف کردن، به تصرف درآوردن ۵. (شطرنج) زدن ۶. [جایزه، نمره و غیره] گرفتن، به‌دست آوردن، کسب کردن ۷. قبول کردن، پذیرفتن، گرفتن ۸. جا داشتن، ظرفیت داشتن، گنجایش داشتن ۹. تحمل کردن، تحملِ... را داشتن، تاب آوردن؛ تن در دادن به، بر خود هموار کردن ۱۰. عکس‌العمل نشان دادن در برابرِ، برخورد کردن با ۱۱. فهمیدن، درک کردن، پی بردن به، گرفتن ۱۲. اجاره کردن ۱۳. انتخاب کردن، برداشتن؛ خریدن، گرفتن ۱۴. [روزنامه] مشتریِ (دائمیِ)... بودن، مرتباً خریدن، مرتباً گرفتن ۱۵. [غذا، نوشیدنی] خوردن، صَرف کردن، میل کردن؛ میل داشتن، خواستن؛ نوشیدن ۱۶. [موادِ مخدر] مصرف کردن ۱۷. [وقت، نیرو و غیره] لازم داشتن، خواستن، طلبیدن، مقتضیِ... بودن، نیازمندِ... بودن، اقتضا کردن، احتیاج به... داشتن؛ [زمان] طول کشیدن، وقت گرفتن ۱۸. [اندازهٔ لباس، اندازهٔ کفش] پوشیدن ۱۹. (در موردِ مقولاتِ دستوری) پذیرفتن، خواستن، گرفتن ۲۰. [امتحان] دادن، گذراندن ۲۱. [درس، رشته] گذراندن، خواندن ۲۲. درس دادن به ۲۳. ثبت کردن، یادداشت کردن، نوشتن ۲۴. [فشارِ خون، نبض و غیره] گرفتن، اندازه گرفتن ۲۵. [وسیلهٔ نقلیه] رفتن با، سوار شدن؛ گرفتن ۲۶. [جاده، مسیر] رفتن از (طریقِ)، طی کردن، گرفتن و رفتن ۲۷. عبور کردن از، ردّ شدن از، گذراندن، پشتِ سر گذاردن؛ پریدن از روی ۲۸. [نظر، خطِّ‌مشی] اتخاذ کردن، اختیار کردن ۲۹. (به عنوانِ مثال) در نظر گرفتن ۳۰. نشستن روی ۳۱. [عکس] گرفتن، برداشتن، انداختن ۳۲. [مراسم] اجرا کردن، برگزار کردن ۳۳. (در موردِ ماهی) [قلاب] گرفتن ۳۴. [شخص] گرفتن، گیر انداختن، مچِ... را گرفتن ۳۵. (در موردِ مرد) همخوابه شدن با، خوابیدن با ۳۶. [استراحت، شستشو، پیاده‌روی] کردن؛ [نگاه] انداختن، کردن؛ [حمام، دوش] گرفتن؛ [نفس] کشیدن، تازه کردن
vi ۳۷. [دارو، رنگ] اثر کردن، مؤثر بودن، عمل کردن، نتیجه بخشیدن ۳۸. (در موردِ ماهی) طعمه را گرفتن

take sth from ۱. [مقاله، نوشته] اقتباس کردن از، گرفتن از ۲. [عدد] کم کردن از، تفریق کردن از، کسر کردن از

take sb prisoner کسی را اسیر کردن، کسی را گرفتن، کسی را به اسارت گرفتن

He took the blow on the chest. ضربه خورد به سینه‌اش.

He took £2000 for the car. ماشین را ۲۰۰۰ پوند فروخت. از فروشِ ماشین ۲۰۰۰ پوند گیرش آمد.

The shop took £50000 last week. مغازه هفتهٔ پیش ۵۰۰۰۰ پوند فروش کرد / داشت.

I'll take the (telephone) call in my office. از دفترم (با تلفن) صحبت می‌کنم. از دفتر جواب (تلفن) را می‌دهم. این تلفن را وصل کن به دفترم.

take the blame مورد سرزنش قرار گرفتن، سرزنش شدن

take sth as چیزی را... تلقی کردن، از چیزی... برداشت کردن، از چیزی... فهمیدن

take sb / sth for کسی / چیزی را... تصور کردن، کسی / چیزی را... انگاشتن، کسی / چیزی... را

پنداشتن، کسی / چیزی را ... به حساب آوردن، کسی / چیزی را ... دانستن، کسی / چیزی را ... قلمداد کردن، کسی / چیزی را ... فرض کردن، کسی / چیزی را حمل بر ... کردن

be taken with sb / sth مجذوبِ کسی / چیزی شدن، تحتِ تأثیرِ کسی / چیزی قرار گرفتن

take time وقت گرفتن، طول کشیدن، وقتِ زیادی گرفتن

take the bait گول خوردن، بازی خوردن

take up arms جنگ را آغاز کردن

take sb / sth as he / it comes کسی / چیزی را همان‌طور که هست قبول کردن، کسی / چیزی را همان‌طور که هست پذیرفتن

take it (that...) گمان کردن، تصور کردن، فکر کردن، فرض کردن

take it from me (that...) (محاوره) از من قبول کن، از من داشته باش

take it on / upon oneself to do sth سرِ خود تصمیم گرفتن که، به خود اجازه دادن که

take it / a lot out of sb کسی را حسابی خسته کردن

take some / a lot of doing کارِ خیلی سختی بودن، خیلی مشکل بودن، خیلی کار بردن

You can take him anywhere. می‌توانی روی رفتارش حساب کنی، آبرویت را نمی‌برد.

You can't take him anywhere. نمی‌توانی روی رفتارش حساب کنی، آبرویت را همه جا می‌برد.

take sb's advice حرفِ کسی را قبول کردن، توصیهٔ کسی را پذیرفتن

take it or leave it می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه

have (got) what it takes هر چه لازم است را داشتن، همهٔ شرایطش را داشتن

I take your point (but ...). (محاوره) حرف تو / شما را می‌فهمم (اما ...)؛ فرمایشِ شما قبول (ولی ...).

It takes all sorts (to make a world). (محاوره) به حقِ چیزهای ندیده و نشنیده. دنیا جنگلِ مولا است.

What do you take me for? (محاوره) فکر می‌کنی من چه جور آدمی هستم؟

vt **take *sb* aback** [شخص] تکان دادن، شوکه کردن، متحیر کردن

be taken aback تکان خوردن، جا خوردن، شوکه شدن

vi **take after *sb*** [مادر، پدر] رفتن به، شبیهِ ... بودن، شباهت داشتن به

vi **take against *sb / sth*** با ... بد شدن، (کسی) از ... بدش آمدن، با ... چپ افتادن

vt **take *sb / sth* apart** (محاوره) ۱. (ورزش) شکست دادن، دخلِ ... را آوردن ۲. به بادِ انتقاد گرفتن، پنبهٔ ... را زدن ۳. [دستگاه] باز کردن، پیاده کردن

vt **take *sth / sb* away** ۱. (از رستوران) [غذا] بردن ۲. [درد و غیره] تسکین دادن، از بین بردن ۳. بردن؛ بیرون بردن ۴. گرفتن؛ خارج کردن، بیرون کشیدن ۵. (ریاضی) کسر کردن، کم کردن، تفریق کردن

What takes you away so early? چه شده صبح به این زودی داری از خانه بیرون می‌روی؟

ten take away four ده منهای چهار، چهار از ده

vi **take away from *sth*** صدمه زدن به، خراب کردن، ضایع کردن

vt **take *sth / sb* back** ۱. [کالا، حرفِ خود] پس گرفتن ۲. به یادِ گذشته‌ها انداختن، به یادِ ایامِ قدیم انداختن

take sb back to ... کسی را به یادِ ... انداختن

vt **take *sb* before *sb / sth*** [قاضی] به حضورِ ... بردن، پیشِ ... بردن؛ [دادگاه] بردن به

vt **take *sth* down** ۱. پایین آوردن؛ [پوستر و غیره] کندن ۲. [شلوار، دامن و غیره] پایین کشیدن ۳. [دستگاه، چادر و غیره] باز کردن، پیاده کردن ۴. نوشتن، ثبت کردن، یادداشت کردن

vt **take *sb / sth* in** ۱. [مستأجر و غیره] قبول کردن، پذیرفتن؛ به خانه راه دادن ۲. گول زدن، فریب دادن ۳. [هوا، غذا و غیره] فرودادن، گرفتن ۴. [لباس] تنگ کردن، گرفتن، تو گرفتن ۵. [کار] در خانه قبول کردن، در خانه انجام دادن، در خانه کردن ۶. شاملِ ... شدن، دربرگرفتن، مشتمل بر ... بودن ۷. [فیلم، موزه و غیره] رفتن و دیدن، دیدن، دیدن کردن از ۸. دیدن، مشاهده کردن ۹. فهمیدن، درک کردن ۱۰. [روزنامه] مشترک بودن

vi **take (*sb / sth*) off (*sth*)** ۱. [هواپیما و غیره] بلند شدن، از زمین بلند شدن ۲. (محاوره) یکدفعه رفتن، یکهو رفتن، پا به فرار گذاشتن ۳. (محاوره) [محصول، فکر] گُل کردن، گرفتن؛ [فروش] بالا رفتن

vt ۴. ادای ... درآوردن ۵. [لباس] درآوردن، کندن؛ [کلاه] برداشتن ۶. [ریش] زدن، تراشیدن ۷. [اندام] قطع کردن ۸. [نمایش و غیره] اجرای ... را متوقف کردن، تعطیل کردن ۹. [اتوبوس، قطار و غیره] از سرویس خارج کردن، از خط خارج کردن ۱۰. [روز، هفته و غیره] تعطیل کردن، مرخصی رفتن، مرخصی گرفتن ۱۱. نجات دادن ۱۲. برکنار کردن، کنار گذاشتن، برداشتن ۱۳. [سرپوش و غیره] برداشتن؛ [رنگ و غیره] ورآوردن، کندن ۱۴. (از فهرستِ غذاها) حذف کردن ۱۵. [مبلغ، قیمت] کم کردن ۱۶. [کالا] جمع کردن، دیگر نفروختن

take oneself off (to...) (محاوره) رفتن (به)، تشریف بردن

take (*sb / sth*) **on** *vi* ۱. [فکر، مُد] گُل کردن، گرفتن، مُد شدن ۲. (کهنه، محاوره) ناراحت شدن، جوش زدن

vt ۳. استخدام کردن ۴. (ورزش) بازی با ... را پذیرفتن، بازی کردن با، مسابقه دادن با ۵. (در مورد کَشتی، اتوبوس و غیره) سوار کردن؛ [بار، سوخت] زدن ۶. [کار، مسئولیت] گرفتن، قبول کردن، پذیرفتن، بر عهده گرفتن

take on sth [حالت، خصوصیت] گرفتن، پیدا کردن، به خود گرفتن

take *sb / sth* **out** *vt* ۱. [شخص] بیرون دعوت کردن، بیرون بردن، به گردش بردن ۲. (محاوره) از میان بردن، نابود کردن؛ [شخص] کشتن ۳. (در آمریکا، از رستوران) [غذا] بردن ۴. [آپاندیس] برداشتن، عمل کردن، جراحی کردن؛ [دندان] کشیدن ۵. [مدرک، جواز و غیره] گرفتن؛ [بیمه و غیره] قراردادِ ... را بستن / منعقد کردن، قراردادِ ... را تنظیم کردن ۶. [آگهی] دادن، به روزنامه دادن ۷. [احضاریه] فرستادن، صادر کردن ۸. بیرون آوردن، درآوردن ۹. [پول] (از بانک) گرفتن، برداشت کردن ۱۰. [پول] (از حساب) کسر کردن، برداشت کردن ۱۱. [لکه] پاک کردن، از بین بردن

take sb out of himself کسی را آرام کردن، خاطرِ کسی را تسلی دادن، باعث شدن که کسی غصه‌اش را فراموش کند، کسی را از غصه درآوردن

take *sth* **out on** *sb* *vt* [ناراحتی و غیره] تلافیِ ... را سرِ ... درآوردن، سرِ ... خراب کردن

take it out on sb زورِ (کسی) به کسی رسیدن، تلافیش را سرِ کسی درآوردن، دق و دلِ خود را سرِ کسی خراب کردن

take (*sth*) **over** *vi* ۱. زمامِ امور را به دست گرفتن ۲. مسئولیت را به عهده گرفتن

vt ۳. [کشور، حزب و غیره] زمامِ امورِ ... را به دست گرفتن، مسلط شدن بر، زیرِ سلطهٔ خود درآوردن ۴. [شرکت] سهامِ ... را خریدن، خریدن؛ مالکیتِ ... را به دست آوردن؛ ادارهٔ ... را به‌دست گرفتن ۵. [مؤسسه و غیره] مسئولیتِ ... را به عهده گرفتن، ادارهٔ ... را به عهده گرفتن، ادارهٔ ... را به دست گرفتن

take over from sb جانشینِ کسی شدن، جای کسی را گرفتن

take sth over from sb [شرکت و غیره] جانشینِ کسی در ادارهٔ ... شدن، ادارهٔ ... را از کسی تحویل گرفتن

take to *sb / sth* *vi* ۱. پناه بردن به، فرار کردن به ۲. علاقمند شدن به، (کسی) خوشش آمدن از، مِهرِ ... به دلِ (کسی) نشستن؛ انس گرفتن به ۳. معتاد شدن به، عادت کردن به، پایبندِ ... شدن، روی آوردن به، پناه بردن به

take (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. ادامه یافتن؛ شروع شدن

vt ۲. زیرِ بالِ خود گرفتن، حمایت کردن از، کمک کردن به ۳. حرفِ ... را قطع کردن، مانعِ صحبتِ ... شدن، تو حرفِ ... پریدن ۴. برداشتن، برگرفتن؛ جمع کردن ۵. [مایع] جذب کردن، به خود کشیدن ۶. [لباس] کوتاه کردن ۷. (به عنوانِ سرگرمی) سراغ ... رفتن، شروع به ... کردن، پیشه کردن ۸. (به عنوانِ شغل) پیشه کردن، در پیش گرفتن، حرفهٔ خود قرار دادن، اختیار کردن؛ [مسئولیت، کار] شروع کردن، عهده‌دار ... شدن ۹. [آواز، گروهِ کُر] هم‌صدا شدن در، شرکت کردن در ۱۰. از سر گرفتن، شروع کردن؛ [داستان] دنبال کردن، پی گرفتن، از سر گرفتن ۱۱. [موضع] گرفتن، اختیار کردن ۱۲. [پیشنهاد و غیره] پذیرفتن، قبول کردن ۱۳. [نکته، موضوع] مطرح کردن، به سراغِ ... رفتن ۱۴. بحث کردن با؛ گفتگو کردن با

take up sth [جا] گرفتن، اشغال کردن، پر کردن؛ [وقت] گرفتن

take *sb* **up on** *sth* *vt* (محاوره) ۱. [پیشنهادِ کسی، دعوتِ کسی] قبول کردن، پذیرفتن ۲. [عقیده، نظر] دربارهٔ ... بحث کردن با، دربارهٔ ... صحبت کردن با

take (*sth*) **up with** *sb* *vi, vt* ۱. (محاوره) روهم ریختن با، طرحِ دوستی ریختن با، دوست شدن با، گرم گرفتن با ۲. در میان گذاشتن با، مطرح کردن با

be taken up with sb / sth درگیرِ کسی / چیزی شدن، گرفتارِ کسی / چیزی شدن، تمامِ وقتِ (کسی) را کسی / چیزی گرفتن

take[2] /teɪk/ *n* ۱. [ماهی] صید؛ [پرنده] شکار ۲. (در آمریکا، محاوره) (مبلغ) دریافتی؛ درآمد، مداخل؛ سود ۳. (سینما) برداشت ۴. (محاوره) نظر، تلقی، عقیده، برداشت

be on the take (محاوره) اهلِ رشوه بودن، اهلِ حق و حساب بودن

take-away /ˈteɪk əweɪ/ *adj* ۱. [غذا] بردنی، بیرون‌بردنی؛ [رستوران] بخر و ببر

n ۲. رستورانِ بخر و ببر، رستورانِ غذاهای بیرون‌بردنی ۳. غذاهای بخر و ببر

take-home pay /'teɪk həʊm peɪ/ n دریافتیِ خالص، خالصِ دریافتی

taken /'teɪkən/ *pp* of take[1]

take-off /'teɪk ɒf, (US) ɔ:f/ n ۱. (ورزش) محلِ پرش، نقطهٔ خیز ۲. [هواپیما] بلند شدن، (لحظهٔ) پرواز ۳. ادا، تقلید ۴. (در صنعت، اقتصاد و غیره) جهش، خیز

do a take-off of sb ادای کسی را درآوردن، تو پوستِ کسی رفتن

take-off spool /'teɪk ɒf spu:l, (US) ɔ:f/ n [نوارِ فیلم، نوارِ صدا و غیره] حلقهٔ دهنده

take-out /'teɪk aʊt/ (US) = take-away

take-over /'teɪk əʊvə(r)/ n ۱. [شرکت و غیره] تملک، تصاحب ۲. [کشور] تصرف، اشغال

a military take-over کودتای نظامی

a take-over bid [شرکت] پیشنهادِ خرید

taker /'teɪkə(r)/ n (آدم) طالب، خواهان، متقاضی، داوطلب، مشتری

take-up /'teɪk ʌp/ n استقبالِ عامه؛ میزانِ خرید، اقبالِ عمومی

take-up spool /'teɪk ʌp spu:l/ n [نوارِ فیلم، نوارِ صدا و غیره] حلقهٔ گیرنده

taking /'teɪkɪŋ/ *adj* (کهنه) ۱. [شخص] جذاب؛ [رفتار] گیرا، مجذوب‌کننده ۲. [بیماری] مسری، واگیردار

takings /'teɪkɪŋz/ *npl* دریافتی، درآمد، مداخل، فروش، عایدی

talc /tælk/ n ۱. (شیمی) طلق ۲. پودرِ تالک

talcum /'tælkəm/ = talc

talcum powder /'tælkəm paʊdə(r)/ n پودرِ تالک

tale /teɪl/ n ۱. قصه، داستان، حکایت ۲. حرف (مفت)، شایعه ۳. شرح، گزارش

dead men tell no tales → dead[1]

live to tell the tale → tell

an old wives' tale → old[1]

tell its own tale → tell

tell tales → tell

thereby hangs a tale → hang[2]

talebearer /'teɪlbeərə(r)/ n شایعه‌پراکن، سخن‌چین، خبرچین؛ اهلِ غیبت، نمام

talent /'tælənt/ n ۱. استعداد، توانایی، قریحه، ذوق ۲. آدمِ بااستعداد، آدمِ مستعد، آدمِ باذوق، آدمِ خوش‌قریحه ۳. (عامیانه) آدمِ خوش‌تیپ، آدمِ جذاب، لعبت، تیکه، مال ۴. تالِنت (= نوعی واحدِ وزن و پولِ باستانی)

talented /'tæləntɪd/ *adj* [شخص] بااستعداد، مستعد، صاحب‌قریحه، خوش‌ذوق

talentless /'tæləntlɪs/ *adj* [شخص] بی‌استعداد، بی‌ذوق

talent-scout /'tælənt skaʊt/ n شکارچیِ استعدادها

talent-spotter /'tælənt spɒtə(r)/ = talent-scout

taleteller /'teɪltelə(r)/ = talebearer

talisman /'tælɪzmən, 'tælɪs-/ (*pl* talismans) n طلسم، تعویذ، حِرز

talk[1] /tɔ:k/ n ۱. گفتگو، بحث، مذاکره، (در جمع) مذاکرات؛ صحبت، حرف ۲. شایعه؛ غیبت ۳. سخنرانی ۴. (در ترکیب) طرزِ حرف زدن

be all talk and no action وعده و وعید (بی‌خود) دادن، (همه‌اش) حرف زدن و مردِ عمل نبودن

fighting talk → fighting

be the talk of the town نقلِ هر مجلس بودن، زبانزدِ همگان بودن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **talk** را برای سخنرانیِ غیررسمی با موضوعی مشخص و مخاطبانی معدود به‌کار می‌برند:

Chris will give an illustrated talk on his expedition to Antarctica.

کلمهٔ **speech** را برای سخنرانیِ رسمی با مخاطبانِ زیاد به‌کار می‌برند:

Martin Luther King's most famous speech

Several people made speeches at the wedding.

کلمهٔ **talks** را برای گفتگوهای رسمی میانِ سیاستمداران دربارهٔ مسائلِ سیاسی به‌کار می‌برند:

After ten hours of talks no agreement was reached.

The peace talks will be held in Geneva.

عبارتِ **have a talk with sb** را وقتی به‌کار می‌برند که شخص بخواهد مشکل یا موضوعِ نگران‌کننده‌ای را با کسی در میان بگذارد:

I need to have a serious talk with you.

کلمهٔ **discussion** را برای گفتگوی جدّی دربارهٔ موضوعی جالب یا مسئله‌ای مهم به‌کار می‌برند:

There has been a lot of discussion in school on environmental issues.

After the film there will be a discussion.

کلمهٔ **conversation** را برای صحبت‌های جمعی و دوستانه‌ای به‌کار می‌برند که اغلب به منظورِ تبادلِ نظر و اطلاع انجام می‌شود:

Television has killed the art of conversation.

We had an interesting conversation over lunch.

کلمهٔ **chat** را معمولاً برای گفتگوی کوتاه به منظورِ تبادلِ خبرهای شخصی به‌کار می‌برند و کاملاً غیررسمی است:

I phoned Mary for a chat.

کلمهٔ **gossip** به غیبت و حرف‌های ناخوشایند دربارهٔ مردم و زندگیِ خصوصیِ آن‌ها اطلاق می‌شود:

You shouldn't listen to the gossip you hear in this village _ most of it isn't true.

talk (to sb) like a Dutch uncle (برای کسی) موعظه کردن، (برای کسی) سخنرانی کردن
talk turkey (محاوره) رک و پوست‌کنده حرف زدن، بی‌پرده حرف زدن
talk one's way out of sth / doing sth با چرب‌زبانی از زیرِ چیزی / کاری دررفتن
talking of sb / sth حالا که حرف از کسی / چیزی در میان است، حالا که حرفِ کسی / چیزی پیش آمد
You can / can't talk! کی داره چی میگه! دیگ به دیگ می‌گه روت سیاه! تو یکی دیگه چی می‌گی!
talk at *sb* *vt* (کسی) برای خودش با ... حرف زدن
talk back *vi* گستاخی کردن، جواب دادن
talk back to sb تو روی کسی ایستادن، جوابِ کسی را دادن
talk *sb / sth* **down** *vt* ۱. (با حرف زدن) مانعِ حرف زدنِ ... شدن، جلوی حرفِ ... را گرفتن، صدای ... را بریدن ۲. [خلبان] از برجِ مراقبت ... را به فرودگاه هدایت کردن؛ [هواپیما] از برجِ مراقبت ... را به زمین نشاندن ۳. کم‌اهمیت جلوه دادن، از ارزشِ ... کم کردن، تو سرِ ... زدن ۴. (در بریتانیا) چانه زدن با، تخفیف گرفتن از، از توقعات ... کم کردن؛ [حقوق] کم کردن، کاستن
talk down to *sb* *vt* مثل بچه‌ها با ... صحبت کردن، دستِ‌کم گرفتن
talk *sb* **into** *sth* *vt* ترغیب کردن به، تشویق کردن به
talk *sth* **out** *vt* ۱. [مسئله و غیره] حل کردن، حل و فصل کردن ۲. (در بریتانیا) [لایحه] با ادامهٔ گفتگو ... را به تعویق انداختن، به ضربِ مذاکره ... را به بعد موکول کردن
talk *sb* **out of** *sth* *vt* منصرف کردن از، بازداشتن از
talk *sb / sth* **over** *vt* ۱. مجاب کردن، متقاعد کردن، با گفتگو ... را با خود همراه کردن ۲. (با کسی) در میان گذاشتن، مطرح کردن
talk round *sth* *vt* [مسئله، مطلب] از ... طفره رفتن، به جوانبِ ... پرداختن
talk *sb* **round** = **talk** *sb* **over**
talk *sth* **through** *vt* [مسئله و غیره] ته و توی ... را درآوردن، حل و فصل کردن، در میان گذاشتن
talk *sb / sth* **up** *vt* (در آمریکا) ستایش کردن از، تعریف کردن از
talkative /ˈtɔːkətɪv/ *adj* [شخص] پرحرف، پرچانه، وراج، حراف، روده‌دراز، درازنفس

talk[2] /tɔːk/ *vi* ۱. حرف زدن، صحبت کردن؛ سخن گفتن، سخنرانی کردن ۲. بحث کردن، مذاکره کردن ۳. حرف درآوردن، شایعه ساختن ۴. مُقر آمدن، اقرار کردن، به حرف آمدن، حرف زدن، اعتراف کردن
vt ۵. صحبت کردن دربارهٔ، حرف زدن از؛ گفتگو کردن دربارهٔ؛ بحث کردن دربارهٔ ۶. گفتن، به زبان آوردن
talk oneself hoarse گلوی خود را پاره کردن، خود را با حرف خسته کردن؛ وراجی کردن، روده‌درازی کردن
talk rubbish / nonsense مزخرف گفتن، حرفِ بی‌ربط زدن
be talked about اسبابِ حرف شدن
get oneself talked about بهانهٔ غیبت دستِ مردم دادن
talk to / with sb about / of sth / sb با کسی دربارهٔ / از چیزی / کسی صحبت کردن
He'll get himself talked about. مردم درباره‌اش حرف درمی‌آورند. بالاخره آبروی خودش را می‌برد.
know what one is talking about از روی تجربه حرف زدن، دانسته حرف زدن
He knows what he's talking about. می‌داند چه می‌گوید.
Look who is talking! (محاوره) کی به کی چی می‌گه! دیگ به دیگ می‌گه روت سیاه! تو یکی دیگه چی می‌گی!
money talks → money
Now you're talking! حالا این شد یک چیزی! حالا این شد یک حرفی!
talk of the devil → devil[1]
talk big حرف‌های گنده زدن، حرف‌های گنده‌تر از دهانِ خود زدن، قمپز درکردن
talk dirty حرف‌های سکسی زدن، حرف‌های مستهجن زدن، حرف‌های بی‌تربیتی زدن
talk nineteen to the dozen → dozen
talk one's head off روده‌درازی کردن، پرحرفی کردن
talk sb's head off سرِ کسی را بردن، کلهٔ کسی را خوردن
talk the hind legs off a donkey روده‌دراز بودن، پرحرف بودن
talk sense حرفِ معقول زدن، معقول حرف زدن
talk shop (در مجامعِ دوستانه) راجع به کار حرف زدن
talk through one's hat حرفِ مفت زدن، مزخرف گفتن

talkativeness /ˈtɔːkətɪvnɪs/ *n* پرحرفی، پرچانگی، وراجی، حرافی، روده‌درازی، درازنفسی

talker /ˈtɔːkə(r)/ *n* ۱. سخنگو ۲. (آدمِ) اهلِ حرف

He is a good talker. خوب حرف می‌زند.

She is a great talker. خیلی حرف می‌زند. خیلی پرحرف است.

He is a fast talker. آدمِ سرزبان‌داری است.

Don't rely on him _ he's just a talker. امیدی بهش نداشته باش _ فقط حرف می‌زند.

talking book /ˌtɔːkɪŋ ˈbʊk/ *n* (برای نابینایان و غیره) کتابِ گویا

talking-point /ˈtɔːkɪŋ pɔɪnt/ *n* موضوعِ بحث، محورِ بحث، موضوعِ مذاکره

talking-to /ˈtɔːkɪŋ tuː/ (*pl* **talking-tos**) *n* گوشمالی، توبیخ، تنبیه؛ مؤاخذه؛ سرزنش

a good talking-to یک گوشمالیِ حسابی

talk show /ˈtɔːk ʃəʊ/ *n* (رادیو و تلویزیون) میزِ گرد

tall /tɔːl/ *adj* [شخص] قدبلند، بلندقد، بلندبالا، کشیده، بلند؛ [درخت و غیره] بلند، دراز، مرتفع

She is 160 cm tall. قدش ۱۶۰ سانتیمتر است.

a two metre-tall tree درختِ دومتری، درختی به ارتفاعِ / بلندیِ دومتر

ten feet tall → foot[1]

walk tall → walk[1]

tallboy /ˈtɔːlbɔɪ/ *n* (در بریتانیا) گنجهٔ کشوییِ بلند، دراورِ بلند

tallness /ˈtɔːlnɪs/ *n* [شخص] قدبلندی، بلندبالایی؛ [ساختمان و غیره] درازی، ارتفاع

tall order /ˌtɔːl ˈɔːdə(r)/ *n* (محاوره) ۱. کارِ سخت، کارِ شاق ۲. توقعِ بیجا، تقاضای نامعقول، انتظارِ بیجا

tallow /ˈtæləʊ/ *n* پیه

tall story /ˌtɔːl ˈstɔːrɪ/ *n* (محاوره) مطلبِ باورنکردنی، قضیهٔ باورنکردنی، داستانِ عجیب و غریب

tall tale /ˌtɔːl ˈteɪl/ (**US**) = tall story

tally /ˈtælɪ/ (*pt,pp* **tallied**) *n* ۱. چوب‌خط ۲. حساب، حساب و کتاب ۳. (در مسابقه) حسابِ امتیازها، جمعِ امتیازات ۴. برچسب

vi ۵. با هم خواندن، با هم جور بودن، با هم تطبیق کردن، یکی بودن، با هم مطابقت کردن

vt ۶. حساب کردن، جمع بستن

keep a tally of sth حسابِ چیزی را نگه داشتن

tally with خواندن با، مطابقت کردن با، تطبیق کردن با

Talmud /ˈtælmʊd, (US) ˈtɑːl-/ *n* (در آیینِ یهود) تلمود

talon /ˈtælən/ *n* [پرنده] چنگال؛ [شخص] پنجه

tamarind /ˈtæmərɪnd/ *n* (میوه، درخت) تمرِ هندی

tamarisk /ˈtæmərɪsk/ *n* بوتهٔ گز، درختِ گز

tambour /ˈtæmbʊə(r)/ *n* ۱. (در میز یا کابینت) درِ کشویی ۲. (در گلدوزی) کارگاه ۳. طبل، دهل، کوس

tambourine /ˌtæmbəˈriːn/ *n* (موسیقی) دایره‌زنگی، داریه

tame /teɪm/ (*comp* **tamer**, *super* **tamest**)

adj ۱. [حیوان] رام، اهلی، دست‌آموز ۲. (به شوخی) [شخص] سر به راه، سر به زیر، مطیع، نجیب ۳. (به طعنه) [شخص] بزدل، ترسو، بره‌صفت ۴. بی‌مزه، بی‌روح، بی‌لطف، کسل‌کننده، خنک، یخ؛ بی‌خاصیت

vt ۵. رام کردن، اهلی کردن، دست‌آموز کردن، مطیع کردن

tameable /ˈteɪməbl/ *adj* رام‌شدنی

tamely /ˈteɪmlɪ/ *adv* بره‌وار، مثلِ بره، با بزدلی

tameness /ˈteɪmnɪs/ *n* ۱. رام بودن، مطیع بودن ۲. سر به زیری، سر به راهی

tamer /ˈteɪmə(r)/ *n* (در ترکیب) رام‌کننده

tammy /ˈtæmɪ/ = tam-o'-shanter

tam-o'-shanter /ˌtæm ə ˈʃæntə(r)/ *n* (کلاهِ) پرهٔ اسکاتلندی

tamp /tæmp/

tamp *sth* down *vt* [توتون و غیره] چپاندن توی، به پایین فشار دادن

tamper /ˈtæmpə(r)/

tamper with *sth* *vt* ۱.وررفتن با، دست زدن به، بازی کردن با، دستکاری کردن، انگولک کردن ۲. (مجازی) رشوه دادن به، باج سبیل دادن به

tampon /ˈtæmpɒn/ *n* (پزشکی) تامپون، تامپکس

tan[1] /tæn/ (*prp* **tanning**, *pt,pp* **tanned**) *vt* ۱. [چرم] دباغی کردن ۲. [پوستِ بدن] برنزه کردن ۳. (محاوره) زدن، کتک زدن

vi ۴. [پوستِ بدن] برنزه شدن، سوختن

n ۵. (رنگِ) خرماییِ روشن ۶. (روی پوست) رنگِ برنزه

adj ۷. خرماییِ روشن

tan sb's hide (محاوره) کسی را حسابی زدن

tan[2] /tæn/ *n* (ریاضی) تانژانت

tandem /ˈtændəm/ *n* ۱. دوچرخهٔ دونفره؛ دوچرخهٔ چندنفره

adv ۲. پشتِ سر هم، به دنبالِ هم، به قطار

in tandem پشتِ سر هم، به دنبالِ هم، یکی بعد از دیگری؛ (مجازی) با هم، همزمان

tandoori /tænˈdʊərɪ/ *n* ۱. غذای تنوری ۲. پختِ تنوری

adj ۳. تنوری

tang /tæŋ/ *n* بوی تند، بو؛ طعمِ تند، طعم، مزه

tangent /ˈtændʒənt/ *n* ۱. (هندسه) (خطِ) مماس ۲. (ریاضی) تانژانت، ظل

go / fly off at a tangent موضوع را عوض کردن، از این شاخه به آن شاخه پریدن

tangential /tæn'dʒenʃl/ *adj* ۱. [موضوع، اطلاعات] غیرمستقیم؛ فرعی؛ حاشیه‌ای، جنبی، کناری ۲. [جاده و غیره] انحرافی ۳. [ریاضی] مماس؛ ظلی

tangentially /tæn'dʒenʃəlɪ/ *adv* (به طورِ) غیرمستقیم؛ از پهلو، از کنار، از یک طرف

tangerine /ˌtændʒə'ri:n, (US) 'tændʒəri:n/ *n* ۱. نارنگی ۲. (رنگِ) نارنجیِ سیر، نارنجیِ تند

tangibility /ˌtændʒə'bɪlətɪ/ *n* ۱. لمس‌پذیری، قابلیتِ لمس، ملموس بودن ۲. عینیت، تعیُّن، محسوس بودن

tangible /'tændʒəbl/ *adj* ۱. (رسمی) قابل‌لمس، لمس‌شدنی، ملموس ۲. (مجازی) ملموس، محسوس، واقعی، مشخص، عینی

tangible assets دارایی‌های مادی، دارایی‌های مشهود

tangibly /'tændʒəblɪ/ *adv* به طورِ ملموسی، به طورِ محسوسی، مشخصاً، به طورِ آشکاری، به نحوِ مشهودی، به طورِ مشخصی

tangle /'tæŋgl/ *n* ۱. [نخ، مو و غیره] گوریدگی؛ گره، گلوله؛ تودهٔ درهم‌برهم ۲. گره‌خوردگی، به‌هم‌ریختگی، آشفتگی؛ وضعِ پیچیده، وضعِ بغرنج
vi ۳. (به چیزی) گیر کردن ۴. (در چیزی) گیر افتادن، گیر کردن ۵. [مو و غیره] گوریده شدن، کرک شدن، به هم گره خوردن

be / get tangled (up) ۱. [مو و غیره] به هم گره خوردن، گوریده شدن ۲. گیر کردن، گیر افتادن ۳. با هم قاطی شدن، در هم فرورفتن

tangle with *sb / sth* *vt* درگیر شدن با، سرشاخ شدن با، درافتادن با

tangled /'tæŋgld/ *adj* ۱. [مو و غیره] گوریده، به‌هم‌گره‌خورده، گره‌خورده ۲. آشفته، درهم‌برهم

tangly /'tæŋglɪ/ *adj* گوریده، گره‌خورده

tango /'tæŋgəʊ/ (*pl* tangos) *n* ۱. (موسیقی، رقص) تانگو
vi ۲. تانگو رقصیدن

tangy /'tæŋɪ/ (*comp* tangier, *super* tangiest)
adj [بو، طعم] تند؛ [غذا و غیره] معطّر، خوش‌عطر و بو، پر بو

tank /tæŋk/ *n* ۱. (برای مایعات) منبع، مخزن، تانک؛ [بنزین] باک ۲. (نظامی) تانک ۳. (در هند و پاکستان) برکه؛ استخر؛ آب‌انبار

tank up *vi* باکِ ماشین را پر کردن

be / get tanked up (عامیانه) حسابی مست بودن / شدن، حسابی پاتیل بودن / شدن

tankard /'tæŋkəd/ *n* (لیوانِ) آبجوخوری

tanker /'tæŋkə(r)/ *n* ۱. (کشتیِ) نفت‌کش ۲. هواپیمای نفت‌کش ۳. تانکر

tankful /'tæŋkfʊl/ *n* (مقدار) منبع، تانک

tanner /'tænə(r)/ *n* دباغ

tannery /'tænərɪ/ *n* (محل) چرم‌سازی، دباغی، دباغ‌خانه

tannic acid /ˌtænɪk 'æsɪd/ = tannin

tannin /'tænɪn/ *n* (شیمی) تانن، جوهرِ مازو، اسید تانیک

tanning /'tænɪŋ/ *n* ۱. دبّاغی ۲. (مجازی) کتک، مشت‌ومال

Tannoy /'tænɔɪ/ *n* بلندگو

tantalise /'tæntəlaɪz/ = tantalize

tantalising /'tæntəlaɪzɪŋ/ = tantalizing

tantalisingly /'tæntəlaɪzɪŋlɪ/ = tantalizingly

tantalize /'tæntəlaɪz/ *vt* (با دادنِ امیدِ واهی) عذاب دادن، اذیت کردن، دلِ ... را آب کردن، دهانِ ... را آب انداختن، آتشِ ... را تیز کردن، به هوس انداختن، وسوسه کردن، عطشِ ... را دامن زدن

tantalizing /'tæntəlaɪzɪŋ/ *adj* هوس‌انگیز، وسوسه‌انگیز، انگیزا، تحریک‌کننده

tantalizingly /'tæntəlaɪzɪŋlɪ/ *adv* به طورِ هوس‌انگیزی، به نحوِ وسوسه‌انگیزی، به طورِ تحریک‌کننده‌ای

tantamount /'tæntəmaʊnt/

tantamount to *adj* در حکمِ، برابرِ، معادلِ

tantrum /'tæntrəm/ *n* اوقات‌تلخی، خشم، غیظ، بدخُلقی، بدعنقی؛ [کودک] نحسی

have / throw a tantrum بدخُلقی کردن، اوقات‌تلخی کردن، خشمگین شدن، غیظ کردن؛ نحسی کردن

Tanzania /ˌtænzə'ni:ə/ *n* (کشورِ) تانزانیا

Tanzanian /ˌtænzə'ni:ən/ *adj* ۱. تانزانیایی، (مربوط به) تانزانیا
n ۲. تانزانیایی، اهلِ تانزانیا

Taoiseach /'ti:ʃək, -ʃɒx/ *n* (در ایرلند) نخست‌وزیر

Taoism /'taʊɪzəm, 'daʊ-/ *n* تائوئیسم، آیینِ دائو

tap[1] /tæp/ (*prp* tapping, *pt,pp* tapped)
n ۱. (برای مایعات و گازها) شیر ۲. [خطِ تلفن] کنترل، استراقِ سمع ۳. (برای سوراخِ بشکه و غیره) توپی
vt ۴. [مخزن] شیر گذاشتن برای ۵. [بشکه، مخزن] سوراخ کردن ۶. [مایع] (از راهِ شیر) برداشتن، ریختن ۷. [درخت و غیره] تیغ زدن ۸. [عصارهٔ گیاهی] جمع کردن، کشیدن ۹. [منابع، امکانات و غیره] بهره‌برداری کردن از،

استفاده کردن از ۱۰. [تلفن] کنترل کردن، گوش کردن به

on tap ۱. [آبجو] توی بشکه، بشکه‌ای ۲. در دسترس، توی دست، دمِ دست، حی و حاضر

tap sb for money (محاوره) از کسی پول بیرون کشیدن، از کسی پول درآوردن، کسی را تیغ زدن

tap sb for information (محاوره) از کسی حرف کشیدن، از کسی اطلاعات درآوردن

tap² /tæp/ (*prp* **tapping**, *pt,pp* **tapped**)

n ۱. ضربه؛ تقه، تلنگر ۲. (در آمریکا، نظامی، در جمع) (شیپورِ) خاموشی

vt ۳. آهسته زدن (به)، ضربه زدن به؛ تقه زدن به؛ تلنگر زدن به ۴. ضرب گرفتن با

vi ۵. زدن، ضربه زدن

tap-dance /'tæp dɑ:ns, (US) dæns/ *n* ۱. رقصِ استپ

vi ۲. استپ رقصیدن

tap-dancer /'tæp dɑ:nsə(r), (US) dænsə(r)/ *n* رقاصِ استپ

tap-dancing /'tæp dɑ:nsɪŋ, (US) dænsɪŋ/

n استپ رقصیدن، رقصِ استپ

tape /teɪp/ *n* ۱. نوار، بند، روبان ۲. (ورزش) نوارِ خطِّ پایان ۳. نوارچسب ۴. نوارِ تلکس ۵. نوارِ ضبطِ صوت، نوار، کاست؛ نوارِ ویدئو ۶. (ابزار) متر

vt ۷. با نوار بستن، با بند بستن ۸. [صدا، تصویر] ضبط کردن؛ [شخص و غیره] صدای ... را ضبط کردن؛ تصویرِ ... را ضبط کردن ۹. (با نوارچسب) چسباندن

make a tape of sth چیزی را ضبط کردن

have (got) sb / sth taped (در بریتانیا، محاوره) چیزی را حسابی فهمیدن، قلقِ کسی / چیزی دستِ (کسی) آمدن؛ کسی را در دستِ خود داشتن

tape *sth* **up** *vt* با نوار بستن، با بند بستن

tape deck /'teɪp dek/ *n* [سیستمِ صوتی] دِک

tape drive /'teɪp draɪv/ *n* (کامپیوتر) نوارگردان

tape-measure /'teɪp meʒə(r)/ *n* (ابزار) متر

taper¹ /'teɪpə(r)/ *n* ۱. شمعِ قلمی، شمعِ فتیله ۲. گیرانه

taper² /'teɪpə(r)/ *vi* ۱. به تدریج باریک شدن؛ [لباس] به تدریج تنگ شدن ۲. به تدریج کم شدن، به تدریج کاهش یافتن، به تدریج متوقف شدن

vt ۳. به تدریج باریک کردن، به تدریج تنگ کردن ۴. به تدریج کم کردن، به تدریج کاهش دادن، به تدریج متوقف کردن

n ۵. باریکیِ تدریجی

taper off = **taper²** *vi*

tape record /'teɪp rɪkɔ:d/ *vt* [صدا] (روی نوار) ضبط کردن

tape recorder /'teɪp rɪkɔ:də(r)/ *n* ضبطِ‌صوت

tape recording /'teɪp rɪkɔ:dɪŋ/ *n* ضبطِ صدا، صدای ضبط‌شده، نوار

tapered /'teɪpəd/ *adj* [ستون، پایهٔ میز و غیره] دوکی، دوکی‌شکل؛ [عصا] نوک‌تیز

tapering /'teɪpərɪŋ/ *adj* [انگشت و غیره] باریک و کشیده، کشیده، قلمی؛ [حشره] دوکی‌شکل

tapestried /'tæpəstrɪd/ *adj* با فرشینه تزیین شده، مزین به فرشینه؛ با گوبلن تزیین شده

tapestry /'tæpəstrɪ/ *n* فرشینه، بافته؛ گوبلن

tapeworm /'teɪpwɜ:m/ *n* کرمِ کدو

tapioca /ˌtæpɪ'əʊkə/ *n* نشاستهٔ مانیوک، تاپیوکا

tapir /'teɪpə(r)/ *n* تاپیر، خوکِ خرطوم‌دار

tappet /'tæpɪt/ *n* اهرمِ سوپاپ؛ تاپیت

tap root /'tæp ru:t/ *n* [گیاه] ریشهٔ اصلی

tap water /'tæp wɔ:tə(r)/ *n* آبِ لوله‌کشی، آبِ شیر

tar¹ /tɑ:(r)/ (*prp* **tarring**, *pt,pp* **tarred**) *n* ۱. قطران؛ قیر ۲. [توتون] قطران، جِرْمْ

vt ۳. [بام، جاده و غیره] قیراندود کردن

tar and feather sb (به عنوانِ مجازات) کسی را قیرمالی کردن

tarred with the same brush (as sb)

سر و ته یک کرباس بودن، از یک قماش بودن

tar² /tɑ:(r)/ *n* (کهنه، محاوره) ملاح، ملوان

taradiddle /'tærədɪdl, (US) ˌtærə'dɪdl/

n (کهنه، محاوره) ۱. چاخان، دروغ ۲. مزخرف، چرت‌وپرت، لاطائل، حرفِ مفت

taramasalata /ˌtærəməsə'lɑ:tə/ *n* (در بریتانیا، آشپزی) پورهٔ اشبل، تاراماسالاتا (= نوعی پیش‌غذای یونانی)

tarantella /ˌtærən'telə/ *n* (موسیقی، رقص) تارانتلا

tarantula /tə'ræntjʊlə, (US) -tʃələ/ *n* (حیوان) رُتیل

tarboosh /tɑ:'bu:ʃ/ *n* (کلاه) فینه، تربوش

tardily /'tɑ:dɪlɪ/ *adv* ۱. با تأخیر ۲. به آرامی، به کندی؛ آرام‌آرام، آهسته‌آهسته ۳. خیلی دیر، دیر به دیر

tardiness /'tɑ:dɪnɪs/ *n* ۱. وقت‌نشناسی، تأخیرِ ورود، دیر آمدن ۲. تأخیر؛ کندی

tardy /'tɑ:dɪ/ (*comp* **tardier**, *super* **tardiest**)

adj (رسمی) ۱. بطیء، کُند، آرام ۲. [حرکت و غیره] با تأخیر

be tardy for / to (در آمریکا) (کسی) دیرش شده بودن

tare¹ /teə(r)/ *n* (در توزین) وزنِ ظرف؛ وزنِ خشکه

tare² /teə(r)/ *n* (گیاه) ماشک، کرسنه، گاودانه

target /'tɑ:gɪt/ *n* ۱. (تیراندازی) هدف، نشان، نشانه ۲. (مجازی) هدف، آماج ۳. مقصود، هدف؛ (در جمع) اهداف ۴. (صفت‌گونه) [تاریخ، مبلغ و غیره] تعیین‌شده، پیش‌بینی‌شده

vt ۵. [تیر، موشک و غیره] نشانه رفتن، نشانه‌گیری کردن، قراول رفتن ۶. هدف قرار دادن، به عنوانِ هدف انتخاب کردن

target sth at / on ۱. [تیر، موشک و غیره] به سمتِ... گرفتن، به طرفِ... نشانه رفتن ۲. چیزی را متوجهِ... کردن، چیزی را به سمتِ... سوق دادن

be on target ۱. [موشک، توپ و غیره] به سمتِ هدف قرار داشتن، هدف‌گیری شده بودن ۲. خوب پیش رفتن

tariff /'tærɪf/ *n* ۱. (در هتل) (فهرستِ) قیمت‌ها، تعرفه، فهرستِ نرخ‌ها ۲. تعرفهٔ گمرکی؛ عوارضِ گمرکی، حقوقِ گمرکی ۳. (صفت‌گونه) گمرکی

tarmac /'tɑːmæk/ (*prp* **tarmacking**, *pt,pp* **tarmacked**) *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) اسفالت ۲. باندِ پرواز *vt* ۳. اسفالت کردن

tarmacadam /ˌtɑːmə'kædəm/ *n* اسفالت

tarn /tɑːn/ *n* دریاچه (کوهستانی)

tarnish /'tɑːnɪʃ/ *vi* ۱. کدر شدن، زنگار گرفتن، جلای خود را از دست دادن، سیاه شدن *vt* ۲. از جلا انداختن، کدر کردن، سیاه کردن ۳. [نام، شهرت] لکه‌دار کردن، خدشه‌دار کردن *n* ۴. زنگار؛ کدری، ازجلاافتادگی، زنگارگرفتگی ۵. خدشه، لکه

taro /'tɑːrəʊ/ (*pl* **taros**) *n* (گیاه) لوف، گوش‌فیل

tarot /'tærəʊ/ *n* ۱. ورقِ فال‌گیری، ورقِ تارو ۲. فال با ورقِ تارو، فالِ تارو

tarpaulin /tɑː'pɔːlɪn/ *n* پارچهٔ مشمایی، مشمّا، مشمع؛ برزنت

tarragon /'tærəgən, (US) -gɒn/ *n* ترخون

tarry[1] /'tærɪ/ (*pt,pp* **tarried**) *vi* (کهنه) درنگ کردن، ماندن، ایستادن، صبر کردن، منتظر شدن

tarry[2] /'tɑːrɪ/ (*comp* **tarrier**, *super* **tarriest**) *adj* قیری، قیراندود

tarsal /'tɑːsl/ *adj* (کالبدشناسی) ۱. (مربوط به) استخوان‌های مچِ پا، (مربوط به) مچِ پا، (مربوط به) قوزکِ پا *n* ۲. استخوانِ مچِ پا، استخوانِ قوزک

tarsi /'tɑːsaɪ/ *pl of* **tarsus**

tarsus /'tɑːsəs/ (*pl* **tarsi**) *n* (کالبدشناسی) استخوان‌های مچِ پا، مچِ پا، قوزک

tart[1] /tɑːt/ *adj* ۱. ترش، ترش‌مزه ۲. [جواب، حرف و غیره] تند، تند و تیز، گزنده، نیشدار

be tart زبانِ تندی داشتن، زبانِ گزنده‌ای داشتن

tart[2] /tɑːt/ *n* (شیرینی) ۱. تارت ۲. کلوچهٔ مربایی

tart[3] /tɑːt/ *n* (عامیانه) جنده، جندهٔ لگوری

tart *sb / sth* up *vt* (محاوره) بزَک کردن

tart oneself up چسان‌فسان کردن، بزَک‌دوزک کردن

tartan /'tɑːtn/ *n* ۱. (پارچه) نقشِ پیچازی، طرحِ اسکاتلندی ۲. پارچهٔ پیچازی، پارچهٔ اسکاتلندی ۳. (صفت‌گونه) پیچازی، اسکاتلندی

tartar[1] /'tɑːtə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) سنگِ دندان، بارهٔ دندان، جرمِ دندان ۲. (در بطریِ شراب) جرم

tartar[2] /'tɑːtə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ بداخلاق، آدمِ بدعنق، سگ

Tartar /'tɑːtə(r)/ *n* ۱. تاتار *adj* ۲. (مربوط به) تاتارها؛ تاتار

tartare sauce /ˌtɑːtə 'sɔːs, (US) 'tɑːrtər sɔːs/ = tartar sauce

tartaric acid /tɑːˌtærɪk 'æsɪd/ *n* اسید تارتاریک، جوشِ ترش

tartar sauce /ˌtɑːtə 'sɔːs, (US) 'tɑːrtər sɔːs/ *n* (آشپزی) سسِ تارتار

tartly /'tɑːtlɪ/ *adv* به تندی، به طورِ گزنده‌ای

tartness /'tɑːtnɪs/ *n* ۱. [طعم] ترشی، ترش‌مزگی ۲. (مجازی) تندی، گزندگی

task /tɑːsk, (US) tæsk/ *n* ۱. کار، تکلیف، وظیفه *vt* ۲. [نیرو، مغز و غیره] کار کشیدن از، فشار آوردن به

take sb to task از کسی انتقاد کردن، کسی را سرزنش کردن، به کسی ایراد گرفتن؛ کسی را توبیخ کردن

task sb with sth / to do sth کاری را به عهدهٔ کسی گذاشتن

task force /'tɑːsk fɔːs, (US) 'tæsk/ *n* گروهِ ضربت

taskmaster /'tɑːskmɑːstə(r), (US) 'tæskmæstə(r)/ *n* (در کار) آدمِ سختگیر، آدمِ جدّی

be a hard / tough taskmaster حسابی کار از گردهٔ دیگران کشیدن، با کار شوخی نداشتن، سرِ کار جدّی بودن

taskmistress /'tɑːskmɪstrɪs, (US) 'tæsk-/ *n* (در کار، زن) آدمِ سختگیر، آدمِ جدّی

TASS /tæs/ *n* (در شورویِ سابق) خبرگزاریِ تاس

tassel /'tæsl/ *n* منگوله، شرابه

tasseled /'tæsld/ (**US**) = tasselled

tasselled /'tæsld/ *adj* منگوله‌دار، شرابه‌دار

taste[1] /teɪst/ *n* ۱. مزه، طعم ۲. (حسِ) چشایی، ذائقه ۳. علاقه، تمایل، رغبت، میل، پسند ۴. سلیقه، ذوق

a taste (of) ۱. یک کمی (از)، اندکی، یک ذره، یک ریزه (از) ۲. (مجازی) تجربه، برخورد، آشنایی؛ نمونه

a taste of things to come مشتِ نمونهٔ خروار، اولِ ماجرا

develop a taste for sth به چیزی علاقه پیدا کردن، به چیزی تمایل پیدا کردن

be to sb's taste موردِ علاقهٔ کسی بودن، مطابقِ سلیقهٔ کسی بودن، بابِ طبعِ کسی بودن، پسندِ خاطرِ کسی بودن

an acquired taste → acquire

leave a bad / nasty taste in the mouth → leave[1]

there's no accounting for taste → account[2]

in good / the best of taste خوش‌سلیقه، باسلیقه

It would be in bad taste to refuse their invitation. خوب نیست که دعوتشان را ردّ کنیم.

in poor / bad / the worst of taste بدسلیقه، بی‌سلیقه

to taste (در دستورِ غذا) به اندازهٔ دلخواه، به مقدارِ لازم

taste[2] /teɪst/ *vi* ۱. مزه فهمیدن، ذائقهٔ (کسی) کار کردن ۲. (به عنوانِ فعلِ ربطی همراه با صفتِ طعم) بودن، طعمِ...داشتن ۳. مزه دادن، مزه داشتن

vt ۴. مزهٔ...را فهمیدن، طعمِ...را حس کردن ۵. چشیدن، مزهٔ...را چشیدن، مزه کردن ۶. خوردن، لب زدن؛ (برای مایعات) نوشیدن ۷. تجربه کردن، مزهٔ...را تجربه کردن، طعمِ...را چشیدن

taste of sth طعمِ چیزی دادن، طعمِ چیزی داشتن

taste sour ترش بودن، ترش‌مزه بودن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ taste را هنگامی به‌کار می‌برند که می‌خواهند با خوردن یا نوشیدنِ مقدارِ کمی از چیزی طعم یا مزهٔ آن را تعیین کنند:

Have you tasted this wine yet?

اما فعلِ taste را بیش از همه در معانیِ دیگری به‌کار می‌برند که همگی حاکی از آن است که شخص بدونِ آن‌که اراده کند مزهٔ چیزی را در می‌یابد:

This wine tastes great.

Can you taste the spices in this dish?

فعلِ try را هنگامی به‌کار می‌برند که خوراک یا نوشابه‌ای را به عمد می‌خورند یا می‌نوشند تا ببینند آیا آن را دوست دارند یا نه، بی آن‌که بخواهند ببینند طعم یا مزهٔ آن چگونه است:

You must try this wine / our local dishes / the salmon.

کلمهٔ sample را هنگامی به‌کار می‌برند که از هر غذا یا نوشابه مقدارِ کمی را (به مراتب کمتر از یک ظرفِ غذا یا یک وعده) بیازمایند:

You'll have a chance to sample all the cheeses of the region.

کلمهٔ savour به معنای آرام و آسوده خوردنِ غذاها و لذت بردن از طعمِ آن‌هاست:

Here you can relax, chat and savour a variety of local dishes.

taste bud /ˈteɪst bʌd/ *n* (کالبدشناسی) جوانهٔ چشایی، پرزِ زبان

tasteful /ˈteɪstfl/ *adj* خوش‌سلیقه، باسلیقه؛ خوش‌قریحه، صاحب ذوق

be tasteful با سلیقه درست شده بودن، خوش‌سلیقه ساخته شده بودن

tastefully /ˈteɪstfəlɪ/ *adv* باسلیقه، خوش‌سلیقه، از روی سلیقه

tastefulness /ˈteɪstflnɪs/ *n* خوش‌سلیقگی، باسلیقگی، خوش‌قریحگی

tasteless /ˈteɪstlɪs/ *adj* ۱. بی‌مزه، بی‌طعم ۲. بی‌سلیقه، بدسلیقه، کج‌سلیقه ۳. [جوک، داستان و غیره] زشت، وقیح، نفرت‌انگیز، مبتذل

be tasteless بی‌سلیقه درست شده بودن، با کج‌سلیقگی ساخته شده بودن

tastelessly /ˈteɪstlɪslɪ/ *adv* با بی‌سلیقگی، بدسلیقه، با کج‌سلیقگی

tastelessness /ˈteɪstlɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌سلیقگی، بدسلیقگی، کج‌سلیقگی ۲. بی‌مزگی

taster /ˈteɪstə(r)/ *n* ۱. [شراب، چای و غیره] خبره، طعم‌شناس ۲. [کالا] نمونه، اشانتیون

tastiness /ˈteɪstɪnɪs/ *n* مزهٔ خوب، طعمِ خوب

tasting /ˈteɪstɪŋ/ *n* (مراسمِ) طعم‌چشان

go to a wine tasting در مراسمِ شراب‌چشان شرکت کردن

-tasting /teɪstɪŋ/ (در ترکیب) ـ‌مزه، با طعمِ < sweet-tasting >

tasty /ˈteɪstɪ/ (*comp* **tastier**, *super* **tastiest**)

adj ۱. خوشمزه، خوش‌طعم، اشتهاآور، مشهّی ۲. (در بریتانیا، محاوره) [زن] تودل‌برو، خواستنی ۳. (محاوره) [خبر، غیبت] جالب، بامزه

tat[1] /tæt/ (*prp* **tatting**, *pt,pp* **tatted**)

vi ۱. گیپور بافتن، دانتل بافتن

vt ۲. گیپوردوزی کردن دورِ، با دانتل دوختن

tat[2] /tæt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جنسِ بنجل، آشغال، آت و آشغال، خنزرپنزر

tat[3] /tæt/ → tit for tat

ta-ta /ˌtæ ˈtɑː, ˌtə ˈtɑː/ *int* (در بریتانیا، محاوره) خداحافظ، بای‌بای

tattered /ˈtætəd/ *adj* [لباس] پاره و پوره، ژنده؛ [کتاب] لت و پار، درب و داغون، پاره‌پوره؛ [لشکر و غیره] فروپاشیده، ازهم‌پاشیده؛ [شخص] ژنده‌پوش، خنزرپنزری

tatters /ˈtætəz/ *npl* (لباس) کهنه‌پاره، لته، کهنه

in tatters پاره و پوره، ژنده؛ درب و داغون، لت و پار

tatting /ˈtætɪŋ/ *n* ۱. گیپور؛ دانتل ۲. گیپوربافی؛ دانتل‌بافی

tattle /ˈtætl/ *vi* ۱. غیبت کردن، بدگویی کردن، پشتِ سرِ مردم حرف زدن ۲. وراجی کردن،

پرحرفی کردن؛ دری‌وری گفتن، حرفِ مفت زدن
n ۳. غیبت، بدگویی ۴. وراجی، پرحرفی؛ دری‌وری، حرفِ مفت

tattler /'tætlə(r)/ *n* ۱. (آدم) اهلِ غیبت، (آدم) سخن‌چین ۲. آدمِ وراج، آدمِ پرحرف، (آدم) یاوه‌گو

tattle-tale /'tætl teɪl/ (US) = tattler

tattoo¹ /tə'tu:, (US) tæ'tu:/ (*pl* **tatoos**) *n* ۱. (نظامی) شیپورِ بازگشت؛ طبلِ استراحت ۲. موزیک (نظامی) ۳. ضرب، رِنگ

sound the tattoo شیپورِ بازگشت را به صدا درآوردن
beat the tattoo طبلِ استراحت را زدن
beat a tattoo on the table روی میز رِنگ گرفتن / ضرب گرفتن

tattoo² /tə'tu:, (US) tæ'tu:/ (*pl* **tattoos**)
vt ۱. خال‌کوبی کردن، تاتو کردن
n ۲. خال‌کوبی، تاتو

tatty /'tætɪ/ (*comp* **tattier**, *super* **tattiest**) (محاوره) *adj* ۱. [لباس و غیره] پاره، پاره‌پوره، کهنه، شندرپندر؛ [خانه، محلِ کار] درهم‌برهم، ریخته‌پاشیده ۲. [مبل و غیره] ارزان‌قیمت، فکسنی، زپرتی، زهواردررفته، درب‌وداغون، لکنته، قراضه

taught /tɔ:t/ *pt,pp* of **teach**

taunt /tɔ:nt/ *vt* ۱. کفری کردن، عصبانی کردن؛ دست گرفتن برای، ریشخند کردن، گوشه‌وکنایه زدن به، متلک بارِ (کسی) کردن
n ۲. ریشخند، طعنه، تیر و طعنه، گوشه‌وکنایه، متلک

taunt sb with کفرِ کسی را با... درآوردن

tauntingly /'tɔ:ntɪŋlɪ/ *adv* با لحنِ تمسخرآمیزی، با گوشه‌وکنایه، با طعنه، با ریشخند

Taurean /'tɔ:ri:ən/ *n* ۱. متولدِ برجِ ثور
adj ۲. (مربوط به) برجِ ثور؛ متولدِ برجِ ثور

Taurus /'tɔ:rəs/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) ثور (= دومین صورتِ منطقةالبروج) ۲. (شخص) متولدِ برجِ ثور

taut /tɔ:t/ *adj* ۱. [طناب، سیم و غیره] کشیده، سفت ۲. [عضله، عصب] کشیده، منقبض؛ [شخص] ترکه، [بدن] ترکه‌ای، سفت و محکم ۳. [فیلم، نوشته] فشرده، موجز، منسجم ۴. [حالت، چهره] مضطرب، گرفته

tauten /'tɔ:tn/ *vi* ۱. منقبض شدن، سفت شدن؛ [عضله] گرفتن
vt ۲. منقبض کردن، سفت کردن، محکم کردن

tautly /'tɔ:tlɪ/ *adv* ۱. سفت و محکم، به طورِ کشیده‌ای ۲. به طورِ موجزی ۳. مضطربانه، با اضطراب

tautness /'tɔ:tnɪs/ *n* ۱. کشیدگی، سفتی، محکمی ۲. انقباض ۳. ایجاز، انسجام ۴. اضطراب، گرفتگی

tautological /,tɔ:tə'lɒdʒɪkl/ *adj* ۱. پر از توضیحِ واضحات، پر از تکرارِ مکررات، پرحشو ۲. (منطق) همان‌گویانه

tautologous /tɔ:'tɒləgəs/ = tautological

tautology /tɔ:'tɒlədʒɪ/ *n* ۱. توضیحِ واضحات، تکرارِ مکرّرات ۲. (منطق) همان‌گویی؛ راستگو

tavern /'tævən/ *n* ۱. (کهنه) میکده، میخانه؛ بار ۲. مهمانخانه، مهمانسرا

tawdriness /'tɔ:drɪnɪs/ *n* ۱. زرق و برق، زلم‌زیمبو؛ بی‌سلیقگی ۲. پیش‌پاافتادگی، جلفی، ابتذال

tawdry /'tɔ:drɪ/ (*comp* **tawdrier**, *super* **tawdriest**) *adj* ۱. [مبلمان و غیره] پرزرق‌وبرق، اجق‌وجق، پرزلم‌زیمبو، حاکی از بی‌سلیقگی ۲. [داستان و غیره] سُبک، پیش‌پاافتاده، جلف، مبتذل

tawny /'tɔ:nɪ/ *adj* زردِ مایل به قهوه‌ای، زردِ سوخته

tax /tæks/ *n* ۱. مالیات ۲. (رسمی) زحمت، بار، فشار ۳. (صفت‌گونه) مالیاتی
vt ۴. مالیات بستن به، مالیات تعیین کردن برای، مالیات وضع کردن برای، مالیات گرفتن از ۵. فشار آوردن بر، به ستوه آوردن، به تنگ آوردن، عاجز کردن، عرصه را بر... تنگ کردن ۶. مالیاتِ... را پرداختن

levy a tax on sth به چیزی مالیات بستن
a tax on (بر سلامتی، توانایی و غیره) فشاری بر، باری بر، تحمیلی بر
tax sth at source [حقوق و غیره] مالیاتِ... را پیش از پرداخت کم کردن
tax sb's patience کاسهٔ صبرِ کسی را لبریز کردن
tax one's / sb's brain(s) به مغزِ خود / کسی فشار آوردن، ذهنِ خود / کسی را خسته کردن

tax *sb* **with** *sth* *vt* (رسمی) متهم کردن به، تقصیرِ... را به گردنِ... انداختن

taxable /'tæksəbl/ *adj* [درآمد و غیره] مشمولِ مالیات، مالیات‌بردار

taxation /tæk'seɪʃn/ *n* ۱. مالیات‌بندی ۲. مالیات

tax avoidance /'tæks əvɔɪdəns/ *n* پرهیز از مالیات، اجتناب از مالیات

tax-deductible /,tæks dɪ'dʌktəbl/ *adj* (اقتصادی) [هزینه‌ها] قابل‌کسر از مالیات، قابل‌برگشت از مالیات

tax disc /'tæks dɪsk/ *n* (در بریتانیا، روی اتومبیل) برچسبِ مالیات

tax evasion /'tæks ɪveɪʒn/ *n* فرار از مالیات، فرار از پرداختِ مالیات

tax-exempt /,tæks ɪg'zempt/ *adj* معاف از مالیات

tax-free /,tæks 'fri:/ *adj* معاف از مالیات، بدونِ مالیات

tax haven /'tæks heɪvn/ *n* بهشتِ مالیاتی، پناهگاهِ مالیاتی

taxi /'tæksɪ/ *n* ۱. تاکسی
vi ۲. [هواپیما] روی باند حرکت کردن، تاکسی کردن
call / hail a taxi تاکسی صدا کردن

taxi-cab /'tæksɪ kæb/ = taxi

taxidermist /'tæksɪdɜ:mɪst/ *n* متخصّصِ تاکسیدرمی، متخصّصِ پوست‌آکنی

taxidermy /'tæksɪdɜ:mɪ/ *n* تاکسیدرمی، پوست‌آکنی

taxing /'tæksɪŋ/ *adj* [کار و غیره] خسته‌کننده، پرزحمت، سخت، شاق، طاقت‌فرسا، نفس‌گیر، کشنده

tax inspector /'tæks ɪnspektə(r)/ *n* ممیّزِ مالیاتی

taxi rank /'tæksɪ ræŋk/ *n* ایستگاهِ تاکسی

taxi stand /'tæksɪ stænd/ = taxi rank

taxman /'tæksmæn/ (*pl* **taxmen**) *n* ۱. مأمورِ مالیات، مأمورِ وصولِ مالیات ۲. (محاوره) ادارهٔ وصولِ مالیات

taxonomic /,tæksə'nɒmɪk/ = taxonomical

taxonomical /,tæksə'nɒmɪkl/ *adj* (زیست‌شناسی) ردگان‌شناختی، (مربوط به) نظامِ رده‌بندی؛ ردگانی، (مربوط به) رده‌بندی

taxonomically /,tæksə'nɒmɪklɪ/ *adv* (زیست‌شناسی) از نظرِ ردگان‌شناختی، به لحاظِ نظامِ رده‌بندی

taxonomist /tæk'sɒnəmɪst/ *n* (زیست‌شناسی) ردگان‌شناس

taxonomy /tæk'sɒnəmɪ/ *n* ۱. علمِ طبقه‌بندی؛ مبانیِ طبقه‌بندی ۲. (زیست‌شناسی) نظامِ رده‌بندی، ردگان‌شناسی؛ رده‌بندی، ردگان

taxpayer /'tækspeɪə(r)/ *n* مالیات‌دهنده، مؤدیِ مالیاتی

tax relief /'tæks rɪli:f/ *n* تخفیفِ مالیاتی

tax return /'tæks rɪtɜ:n/ *n* اظهارنامهٔ مالیاتی

tax shelter /'tæks ʃeltə(r)/ *n* سرپوشِ مالیاتی، حفاظِ مالیاتی

TB /,ti: 'bi:/ < **tuberculosis** *n* (بیماریِ) سل

tba /tə bɪ ə'naʊnst/ < **to be announced**
(در اطلاعیه‌ها) بعداً اعلام می‌شود؛ بعداً تعیین می‌شود

T-bone /'ti: bəʊn/ *n* استخوانِ T شکل

T-bone steak /,ti: bəʊn 'steɪk/ *n* (آشپزی) کتلتِ دسته‌دار، استیکِ دسته‌دار

tbs /'teɪblspu:nfʊl/ = tbsp

tbsp /'teɪblspu:nfʊl/ < **tablespoonful** (*pl* **tbsps**)
n (مقدار) قاشقِ غذاخوری، قاشقِ سوپ‌خوری

tea /ti:/ *n* ۱. (بوته) چای؛ برگِ چای ۲. (ماده) چای، چایِ خشک ۳. (نوشیدنی) چای؛ فنجانِ چای؛ استکانِ چای ۴. دم‌کرده، جوشانده ۵. عصرانه
high tea عصرانهٔ مفصل
be not one's cup of tea → cup[1]
for all the tea in China (در جملهٔ منفی) به هیچ قیمتی، به هیچ وجه من‌الوجوه، به قیمتِ تمامِ دنیا هم

tea bag /'ti: bæg/ *n* چای کیسه‌ای، تی‌بگ

tea break /'ti: breɪk/ *n* (در بریتانیا، در اداره، کارخانه و غیره) وقتِ استراحت، وقتِ چای

tea caddy /'ti: kædɪ/ *n* قوطیِ چای، چای‌دان

teacake /'ti:keɪk/ *n* (در بریتانیا) نانِ کشمشی

teacart /'ti:kɑ:t/ = tea trolley

teach /ti:tʃ/ (*pt,pp* **taught**) *vi* ۱. درس دادن، تدریس کردن، معلمی کردن
vt ۲. درس دادن، تدریس کردن، آموختن، تعلیم دادن، درسِ...دادن، یاد دادن؛ نشان دادن ۳. [اصولِ اخلاقی، نظر، رأی و غیره] اشاعه دادن؛ تبلیغ کردن؛ مدعیِ صحبتِ... بودن ۴. (محاوره) حالی کردن به، نشان دادن به، فهماندن به، ادب کردن، آدم کردن
I'll teach you to call me a liar!
به من می‌گویی دروغگو حالا نشانت می‌دهم!
teach sb the ropes → rope
teach one's grandmother to suck eggs
پیشِ لوطی معلق زدن، زیره به کرمان بردن
You can't teach an old dog new tricks.
پیر را تعلیم دادن مشکل است. پیر برنا کجا شود به خضاب. چوبِ تر را چنان‌که خواهی پیچ ـ نشود خشک جز به آتش راست.
teach school / college (در آمریکا) معلمِ مدرسه / دانشکده بودن، تو مدرسه / دانشکده درس دادن
teach sb a lesson درسِ عبرت برای کسی شدن، کسی را ادب کردن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ teach را در غالبِ موقعیت‌های رسمی و غیررسمی به‌کار می‌برند. این فعل می‌تواند هم به موضوع‌های علمی و دانشگاهی مربوط شود و هم به مهارت‌های عملی:
John teaches history at a secondary school / to undergraduates.
My mother taught me how to swim.
در دانشگاه‌ها به جای فعلِ lecture از فعلِ teach استفاده می‌کنند:
He lectures in psychology.
فعلِ educate به آموزشِ دانش‌ها و پرورشِ مهارت‌های ذهنی به‌ویژه در کودکان اشارت دارد و اسمِ آن، یعنی education، به نظامِ رسمیِ آموزش از طریقِ مدارس و دانشگاه‌ها اطلاق می‌شود:
Their son is being educated at a private school.
فعلِ tutor را در انگلیسیِ آمریکایی در مفهومِ کمک کردن به افراد یا گروه‌هایی به‌کار می‌برند که در

موضوع‌هایی خاص نیاز به کمک دارند:
tutoring in reading and arithmetic

فعلِ **train** به آموزشِ شغل یا مهارتی خاص به اشخاص اطلاق می‌شود. این فعل به معنیِ تعلیم دادن به حیوانات نیز هست:
The dogs are trained to guard the house from intruders.
The staff need more training in how to use computers.

فعلِ **train** همچنین به معنیِ تمرین و یادگیریِ رشته‌ای خاص از ورزش نیز هست:
Top athletes train for several hours a day.

فعلِ **coach** را برای یاد دادنِ غیررسمیِ موضوعی علمی یا رشته‌ای ورزشی به کار می‌برند:
The children are being coached for the exam by their teacher.

فعلِ **instruct** بیانگرِ آموزشِ مهارتی به‌خصوص یا تعلیمِ کاری معین به دیگران است:
She instructed the trainee nurses in giving injections.

teachable /'ti:tʃəbl/ *adj* ۱. [موضوع] آموختنی، قابل‌آموزش، آموزش‌پذیر ۲. [شخص] تعلیم‌بردار، آموزش‌پذیر، ادب‌شدنی، آدم‌شدنی

teacher /'ti:tʃə(r)/ *n* معلم، آموزگار؛ دبیر؛ مربی؛ مدرس

tea chest /'ti: tʃest/ *n* (در بریتانیا) صندوقِ چای

teach-in /'ti:tʃ ɪn/ *n* (کهنه، محاوره) جلسهٔ بحث، مباحثه، جلسهٔ سخنرانی

teaching /'ti:tʃɪŋ/ *n* ۱. معلمی، آموزگاری؛ دبیری؛ مربی‌گری ۲. تدریس، آموزش، تعلیم ۳. آموزه؛ (در جمع) تعالیم

a teaching hospital بیمارستانِ آموزشی

teaching practice کارورزیِ معلمی، دورهٔ عملیِ تدریس

tea cloth /'ti: klɒθ, (US) klɔ:θ/ *n* ۱. (برای میزِ چای) رومیزی ۲. (در آمریکا) قاب‌دستمال، دستمالِ خشک‌کن

tea cosy /'ti: kəʊzɪ/ *n* روقوری، قوری‌پوش

teacup /'ti:kʌp/ *n* فنجانِ چای

a storm in a teacup → storm

teak /ti:k/ *n* ۱. درختِ ساج ۲. چوبِ ساج

teal /ti:l/ (*pl* **teal**) *n* (پرنده) خوتکا

tea-leaf /'ti: li:f/ (*pl* **tea-leaves**) *n* تفالهٔ چای، سفلِ چای

team /ti:m/ *n* ۱. (ورزش) تیم ۲. گروه، دسته ۳. (صفت‌گونه) گروهی، (مربوط به) گروه ۴. (اسبِ گاری و غیره) دست

team up *vi* متحد شدن، همدست شدن، تشریکِ مساعی کردن، دست به دستِ هم دادن

team up with همکاری کردن با، تشریکِ مساعی کردن با، مشارکت کردن با، کار کردن با

team-mate /'ti:m meɪt/ *n* هم‌تیمی، هم‌گروه؛ یار

team spirit /ˌti:m 'spɪrɪt/ *n* روحیهٔ گروهی، روحیهٔ جمعی، حسِ همکاری

teamster /'ti:mstə(r)/ *n* (در آمریکا) رانندهٔ کامیون

teamwork /'ti:mwɜ:k/ *n* کارِ گروهی، کارِ جمعی، کارِ دسته‌جمعی

tea party /'ti: pɑ:tɪ/ *n* مهمانیِ عصرانه

teapot /'ti:pɒt/ *n* قوری

a tempest in a teapot (در آمریکا) هیاهوی بسیار برای هیچ، داد و بیدادِ بیهوده

tear[1] /tɪə(r)/ *n* اشک، قطره اشک، سرشک، آبِ دیده

move / reduce sb to tears کسی را به گریه انداختن، اشکِ کسی را درآوردن

shed / weep bitter tears به تلخی گریه کردن، به تلخی اشک ریختن

bring tears to sb's eyes اشک به چشمانِ کسی آوردن، کسی را به گریه انداختن

burst into tears زیرِ گریه زدن

in tears گریان، اشک‌ریزان، با چشمانِ اشک‌آلود

crocodile tears → crocodile

bore sb to tears → bore[2]

be close to tears اشک در چشمانِ (کسی) جمع شدن، اشک در چشمانِ (کسی) حلقه زدن

tear[2] /teə(r)/ (*pt* **tore**, *pp* **torn**) *vt* ۱. پاره کردن، جر دادن، چاک دادن، دریدن؛ پاره‌پاره کردن، تکّه‌تکّه کردن ۲. [کاغذ، اعلامیه، برگ و غیره] کندن؛ [شخص] به زور جدا کردن ۳. [شخص] جریحه‌دار کردن، داغون کردن؛ [قلب] به درد آوردن، ریش‌ریش کردن؛ [کشور، خانواده] لت و پار کردن، تکّه‌تکّه کردن

vi ۴. پاره شدن، جر خوردن ۵. به سرعت حرکت کردن، به سرعت رفتن، ویژی ردّ شدن

n ۶. پارگی؛ سوراخ؛ شکاف

tear sth open [بسته، پاکت و غیره] سرِ ... را پاره کردن، باز کردن

tear sth in sth [سوراخ، شکاف] در جایی درست کردن، در چیزی ایجاد کردن

tear sb from sb / sth کسی / چیزی را به زور از کسی جدا کردن / گرفتن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

سر به سرِ ...گذاشتن، مسخره کردن ۳. [پشم و غیره] رشته‌رشته کردن، از هم باز کردن ۴. [پارچه] شانه کردن ۵. [مو] از عقب شانه کردن، برعکس شانه کردن؛ پوش دادن ۶. (محاوره، به لحاظِ جنسی) سرِ کار گذاشتن، لاس‌خشکه زدن با، کِرم ریختن برای، دلبری کردن از

n ۷. اهلِ شوخی؛ مردم‌آزار ۸. (به لحاظِ جنسی) آدمِ کرمکی

tease *sth* **out** *vt* [مو] خوار کردن، کرکِ ... را باز کردن

teasel /ˈti:zl/ *n* (گیاه) خواجه‌باشی، شانهٔ چوپان

teaser /ˈti:zə(r)/ *n* ۱. (محاوره) مسئلهٔ سخت، مسئلهٔ مشکل؛ سؤالِ سخت ۲. (آدمِ) مردم‌آزار

tea-service /ˈti: sɜ:vɪs/ *n* سرویسِ چای‌خوری، سرویسِ چای

teaset /ˈti:set/ = tea-service

tea-shop /ˈti: ʃɒp/ = tearoom

teasingly /ˈti:zɪŋlɪ/ *adv* به شوخی، برای دست انداختن؛ برای اذیت کردن

teaspoon /ˈti:spu:n/ *n* قاشقِ چای‌خوری

teaspoonful /ˈti:spu:nfʊl/ *n* (مقدار) قاشقِ چای‌خوری

tea-strainer /ˈti: streɪnə(r)/ *n* چای‌صاف‌کن، چای‌صافی

teat /ti:t/ *n* ۱. [حیوان] نوکِ پستان ۲. سرِ پستانک، سرشیشه

tea-table /ˈti: teɪbl/ *n* میزِ عصرانه، میزِ چای

tea-table conversation حرف‌های دورِ میزِ عصرانه، حرف‌های سرِ میزِ چای

tea-things /ˈti: θɪŋz/ *npl* (محاوره) وسایلِ چای، وسایلِ چای‌خوری

teatime /ˈti:taɪm/ *n* وقتِ عصرانه، وقتِ چای (عصر)

tea towel /ˈti: taʊəl/ *n* قاب‌دستمال، دستمالِ خشک‌کن، دستمالِ ظرف‌خشک‌کن

tea-tray /ˈti: treɪ/ *n* سینیِ چای، سینیِ چای‌خوری

tea trolley /ˈti: trɒlɪ/ *n* میزِ چایِ چرخ‌دار

tea-urn /ˈti: ɜ:n/ *n* (در آبدارخانه‌ها، قهوه‌خانه‌ها و غیره) کتریِ بشکه‌ای

tea-wagon /ˈti: wægən/ = tea trolley

teazel /ˈti:zl/ = teasel

teazle /ˈti:zl/ = teasel

tech /tek/ *n* (محاوره) مدرسهٔ فنی، مدرسهٔ صنعتی، هنرستان؛ دانشکدهٔ فنی، دانشکدهٔ صنعتی

technical /ˈteknɪkl/ *adj* ۱. [آموزش، مدرسه] فنی، صنعتی ۲. [مهارت، اصطلاحات و غیره] فنی، تخصصی ۳.

tear at one's / sb's heart دلِ کسی را به درد آوردن

tear the heart out of sth بخشِ عمدهٔ چیزی را از میان بردن

tear sb / sth to pieces → piece[1]

tear sth apart / to shreds / to bits ۱. تکه‌تکه کردن، پاره‌پاره کردن، خرد کردن ۲. [امید] نقش برآب کردن؛ [پیشنهاد، نمایش و غیره] به شدت حمله کردن به، شدیداً ایراد گرفتن از

tear one's hair (out) (محاوره) خیلی عصبانی بودن، به شدت کفری بودن، خود را جر دادن

be in a tearing hurry / rush خیلی عجله کردن، خیلی عجله داشتن

tear sb limb from limb پدرِ کسی را درآوردن، خدمتِ کسی رسیدن

tear sb off a strip; tear a strip off sb (محاوره) از کسی ایراد گرفتن، به کسی پریدن

That's torn it. (محاوره) همه چیز را خراب کرد. همهٔ برنامه‌ها را ضایع کرد.

wear and tear → wear[1]

be torn between میانِ ... گیر کرده بودن، میانِ ... مانده بودن

tear at *sth* *vt* حمله کردن به، حمله بردن به، هجوم آوردن به

tear *sb* **away**

tear oneself away from sb / sth *vt* کسی / چیزی را وِل کردن، دست از سرِ کسی / چیزی برداشتن، از کسی / چیزی دل کندن

tear *sth* **down** *vt* خراب کردن، ویران کردن

tear into *sb / sth* *vt* حمله کردن به، پریدن به

tear *sth* **up** *vt* ۱. [سند و غیره] پاره کردن، از بین بردن ۲. (مجازی) [قرارداد و غیره] زیرِ پا گذاشتن

tearaway /ˈteərəweɪ/ *n* (محاوره) آدمِ شَر، آدمِ شرور

tear-drop /ˈtɪə drɒp/ *n* قطره اشک

tearful /ˈtɪəfl/ *adj* [شخص] گریان، اشک‌ریز، دم‌به‌گریه، با چشمانِ پراشک؛ [صورت، چشم] اشک‌آلود، پراشک

become tearful چشمانِ (کسی) پر از اشک شدن، اشک به چشمانِ (کسی) آمدن، (کسی) گریه‌اش گرفتن

tearfully /ˈtɪəfəlɪ/ *adv* گریان، اشک‌ریزان، با چشمانِ پر از اشک

tear-gas /ˈtɪə gæs/ *n* گازِ اشک‌آور

tear-jerker /ˈtɪə dʒɜ:kə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) اثرِ سوزناک؛ فیلمِ سوزناک؛ داستانِ سوزناک

tearoom /ˈti:ru:m, -rʊm/ *n* چای‌خانه، قهوه‌خانه

tease /ti:z/ *vi* ۱. شوخی کردن

vt ۲. دست انداختن، اذیت کردن، شوخی کردن با،

به معنای قانونیِ کلمه؛ در معنای حقوقی؛ قانونی، حقوقی

technical college /'teknɪkl kɒlɪdʒ/ *n* (در بریتانیا) دانشکدهٔ فنی

technical hitch /ˌteknɪkl 'hɪtʃ/ *n* نقصِ فنی

technicality /ˌteknɪ'kælətɪ/ *n* ۱. اصطلاحِ فنی، اصطلاحِ تخصّصی؛ نکتهٔ فنی، نکتهٔ تخصّصی، مطلبِ فنی، مطلبِ تخصّصی؛ جزئیاتِ فنی ۲. جزئیاتِ بی‌اهمیت

technically /'teknɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ فنی، از نظرِ فنی ۲. در چهارچوبِ قوانین، به زبانِ قوانین، به زبانِ فنی، به معنای حقوقیِ کلمه، به لحاظِ فنی، از نظرِ حقوقی

technician /tek'nɪʃn/ *n* ۱. متخصّص، فناور ۲. تکنیسین؛ (اتومبیل) مکانیک

Technicolor /'teknɪkʌlə(r)/ *n* ۱. (سینما) تکنی‌کالر ۲. رنگارنگ، رنگ‌وارنگ، رنگین

technique /tek'ni:k/ *n* ۱. شیوه، روش، راهکار، تکنیک، فن، (در جمع) فنون ۲. مهارت، کاردانی

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **technique**، به عنوانِ اسمی قابل‌شمارش، به روشِ خاصی برای انجامِ کاری که نیاز به نوعی مهارت دارد اطلاق می‌شود. مهارتِ مزبور ممکن است علمی یا غیرعلمی باشد یا، در غیر این‌صورت، ممکن است به ماشین‌آلات مربوط شود:

a teaching / management / propaganda technique

a new technique that allows us to see inside the human body

کلمهٔ **technique**، به عنوانِ اسمی غیرقابل‌شمارش، به روشی در انجامِ کاری عملی یا فنی اطلاق می‌شود که خاصِ شخصی معین باشد:

She's a wonderful skater, her technique is superb.

کلمهٔ **technology** به کاربردِ علم برای مقاصدِ عملی از نوعی اطلاق می‌شود که با صنعت و ماشین سروکار داشته باشند. پس عبارتِ **high technology** درست است، ولی عبارتِ **high technique** درست نیست:

Computer / medical technology is changing the world.

صفتِ **technical** اغلب به دانشِ عملیِ مشروح دربارهٔ چیزی اطلاق می‌شود که به علم و فن‌آوری و دستگاه‌های صنعتی مربوط باشد:

The train is delayed due to a technical fault.

technical progress / subjects / information / help / expertise

صفتِ **technical** همچنین به دانشی خاص دربارهٔ کار یا موضوعی اطلاق می‌شود که برخورداری از آن در گروِ گذراندنِ دورهٔ آموزشیِ خاصی است:

a technical point of law

a technical grammatical term

a highly technical question

کلمهٔ **technician** به کسی گفته می‌شود که با ابزارهای فنی و ماشین‌آلات کار می‌کند و یا آن‌ها را تعمیر می‌کند. کلمهٔ **expert** به کسی اطلاق می‌شود که از همهٔ اطلاعاتِ لازم در موردِ یک موضوعِ خاص برخوردار باشد.

عبارتِ **high tech** ممکن است برای دستگاه، فرآیند یا صنعتی به‌کار رود که بر آخرین پیشرفت‌ها و دستاوردهای علمی استوار باشد. به‌کار بردنِ عبارتِ **high technical** به جای عبارتِ بالا نادرست است:

Surgeons now use the latest in high tech medical equipment.

high tech computer companies

technocracy /tek'nɒkrəsɪ/ *n* ۱. فن‌سالاری، تکنوکراسی ۲. کشورِ تکنوکرات، دولتِ تکنوکرات؛ جامعهٔ تکنوکرات، جامعهٔ فن‌سالار، دولتِ فن‌سالار

technocrat /'teknəkræt/ *n* تکنوکرات، فن‌سالار

technocratic /ˌteknə'krætɪk/ *adj* (مربوط به) فن‌سالاری، (مربوط به) تکنوکراسی، تکنوکراتیک، فن‌سالارانه

technological /ˌteknə'lɒdʒɪkl/ *adj* تکنولوژیکی، تکنولوژیک، فن‌شناختی، فنی، فن‌سالارانه

technologically /ˌteknə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ فنی، به لحاظِ تکنولوژیکی، از نظرِ تکنولوژی، از نظرِ فنی، به لحاظِ فن‌شناختی

technologist /tek'nɒlədʒɪst/ *n* متخصّصِ تکنولوژی، تکنولوژیست، فن‌شناس؛ فناور

technology /tek'nɒlədʒɪ/ *n* ۱. فن‌شناسی ۲. تکنولوژی، فناوری؛ دانشِ فنی ۳. فن، تکنیک، شیوه

Minister of Technology (در بریتانیا) وزیرِ صنایع

Ministry of Technology (در بریتانیا) وزارتِ صنایع

ted /ted/ = Teddy boy

teddy /'tedɪ/ = teddy bear

teddy bear /'tedɪ beə(r)/ *n* (اسباب‌بازی) خرس

Teddy boy /'tedɪ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) تدی‌بوی (= عضوِ گروهی از جوانانِ معترض در دههٔ پنجاهِ میلادی)

tedious /'ti:dɪəs/ *adj* خسته‌کننده، کسالت‌آور، کسل‌کننده، ملالت‌بار، ملال‌آور؛ یکنواخت، بی‌روح

tediously /'ti:dɪəslɪ/ *adv* به طرزِ ملال‌آوری، به طورِ کسالت‌باری، به طور خسته‌کننده‌ای، به طرز یکنواختی

tediousness /'ti:dɪəsnɪs/ *n* خسته‌کنندگی، کسالت‌آوری؛ یکنواختی، بی‌روحی؛ ملال

tedium /'ti:dɪəm/ *n* خسته‌کنندگی، کسالت‌باری؛ ملال

tee /ti:/ (*pt,pp* **teed**) *n* ۱. (گلف) منطقهٔ شروع ۲. (گلف) زیرتوپی، پایهٔ توپ *vt* ۳. (گلف) [توپ] روی پایه گذاشتن

to a tee (محاوره) کاملاً، با تمامِ جزئیات

tee (*sb*) **off** *vi* ۱. (گلف) توپ زدن، بازی را شروع کردن *vt* ۲. (در آمریکا، عامیانه) کفرِ ... را درآوردن، از کوره به در بردن، مگسی کردن

tee (*sth*) **up** *vi* ۱. (گلف) توپ‌گذاری کردن *vt* ۲. (گلف) [توپ] روی پایه گذاشتن ۳. (محاوره) ترتیبِ ... را دادن، ردیف کردن، آماده کردن

teem[1] /ti:m/ *vi* فراوان بودن، زیاد بودن، لول زدن

teem with *sth* *vt* پر از ... بودن، مملو از ... بودن؛ آکنده از ... بودن، سرشار از ... بودن

be teeming with لول زدن از، پر از ... بودن

teem[2] /ti:m/ *vi* [باران و غیره] شروشر باریدن، شرشر آمدن، سیل‌آسا باریدن

a teeming wet day روزی به شدت بارانی

teeming rain بارانِ سیل‌آسا

teem down *vi* به شدت باریدن

teeming /'ti:mɪŋ/ *adj* ۱. [شهر، خیابان] پرجمعیت، پرازدحام، شلوغ؛ [گروه، جمعیت] عظیم؛ [جنگل] پر از حیاتِ وحش ۲. پُر، آکنده، غرقه، مالامال، انباشته

teen /ti:n/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. نوجوان *adj* ۲. (مربوط به) نوجوانان؛ نوجوانی، (مربوط به) دورهٔ بلوغ

teenage /'ti:neɪdʒ/ *adj* (مربوط به) نوجوان‌ها، نوجوانی، (مربوط به) دورهٔ بلوغ

teenaged /'ti:neɪdʒd/ *adj* نوجوان، در سنِ بلوغ

teenager /'ti:neɪdʒə(r)/ *n* نوجوان

teens /ti:nz/ *npl* سال‌های نوجوانی، سنینِ بلوغ

teensy /'ti:nzɪ/ = teeny

teensy-weensy /,ti:nzɪ 'wi:nzɪ/ = teeny

teeny /'ti:nɪ/ (*comp* **teenier**, *super* **teeniest**) *adj* (محاوره) ریز، کوچولو، کوچولوموچولو، کوچول ـ موچول

teeny-bopper /'ti:nɪ bɒpə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه، دختر) نوبالغ، جوانِ تازه سر از تخم درآورده

teeny-weeny /,ti:nɪ 'wi:nɪ/ = teeny

teeshirt /'ti:ʃɜ:t/ *n* تی‌شرت

teeter /'ti:tə(r)/ *vi* تلوتلو خوردن؛ تلوتلو رفتن

be teetering on the brink / edge of در یک قدمیِ ... قرار داشتن، یک قدم با ... فاصله داشتن، در آستانهٔ ... قرار داشتن

teeter-totter /'ti:tə tɒtə(r)/ *n* (در آمریکا) الاکلنگ

teeth /'ti:θ/ *pl* of **tooth**

teethe /ti:ð/ *vi* دندان درآوردن

teething problems /'ti:ðɪŋ prɒbləmz/ = teething troubles

teething troubles /'ti:ðɪŋ trʌblz/ *npl* مشکلاتِ شروعِ کار، مشکلاتِ اولیه

teetotal /ti:'təʊtl, (US) 'ti:təʊtl/ *adj* ضدِّ مشروب، مخالفِ مشروب

teetotaler /ti:'təʊtlə(r), (US) 'ti:-/ (**US**) = teetotaller

teetotalism /ti:'təʊtlɪzəm, (US) 'ti:-/ *n* ۱. ضدّیت با مشروب، مخالفت با مشروب ۲. پرهیز از مشروب

teetotaller /ti:'təʊtlə(r), (US) 'ti:-/ *n* آدم ضدِّ مشروب، آدم مخالفِ مشروب

TEFL /,ti: i: ef 'el, 'tefl/ < **Teaching English as a Foreign Language** *n* آموزشِ انگلیسی به عنوانِ زبانِ خارجی

Teflon /'teflɒn/ *n* (ماده) تفلون

tel[1] /'telɪgrɑ:f, (US) -græf/ < **telegraph** *n*

tel[2] /,telɪ'græfɪk/ < **telegraphic**

tel[3] /'telɪfəʊn/ < **telephone** *n*

telecast /'telɪkɑ:st, -kæst/ *n* ۱. پخشِ تلویزیونی ۲. برنامهٔ تلویزیونی *vt* ۳. از تلویزیون پخش کردن، پخشِ تلویزیونی کردن

telecommunications /,telɪkəmju:nɪ'keɪʃnz/ *npl* ۱. مخابرات، ارتباطاتِ راهِ دور ۲. (صفت‌گونه) مخابراتی

telecommuter /,telɪkə'mju:tə(r)/ *n* کارمند از راهِ دور، کارمندِ کامپیوتری، کارمندِ دورکار

telecommuting /,telɪkə'mju:tɪŋ/ *n* کار از راهِ دور، اشتغالِ کامپیوتری، دورکاری

telecoms /'telɪkɒmz/ = telecommunications

telecottage /'telɪkɒtɪdʒ/ *n* (در نواحیِ روستایی) خانهٔ کامپیوتر

telegenic /,telɪ'dʒenɪk/ *adj* (در تلویزیون) خوش‌تصویر

telegram /'telɪgræm/ *n* (پیام) تلگراف، تلگرام

telegraph /'telɪgrɑ:f, (US) -græf/ *n* ۱. (سیستم، دستگاه) تلگراف *vi* ۲. تلگراف زدن *vt* ۳. تلگراف زدن، تلگراف کردن

telegrapher /tɪ'legrəfə(r)/ = telegraphist

telegraphese /,telɪgrə'fi:z/ *n* زبانِ تلگرافی

telegraphic /ˌtelɪˈgræfɪk/ *adj* تلگرافی

telegraphic address /telɪˌgræfɪk əˈdres, (US) ˈædres/ *n* آدرسِ تلگرافی

telegraphically /ˌtelɪˈgræfɪklɪ/ *adv* تلگرافی، با تلگراف، تلگرافاً، از طریقِ تلگراف

telegraphist /tɪˈlegrəfɪst/ *n* تلگرافچی، مأمورِ تلگراف

telegraph-line /ˈtelɪgrɑːf laɪn, (US) ˈtelɪgræf/ *n* ۱. خطِّ تلگراف، سیمِ تلگراف ۲. خطِّ تلفن

telegraph-pole /ˈtelɪgrɑːf pəʊl, (US) ˈtelɪgræf/ *n* تیرِ تلگراف

telegraph-post /ˈtelɪgrɑːf pəʊst, (US) ˈtelɪgræf/ = telegraph-pole

telegraph-wire /ˈtelɪgrɑːf waɪə(r), (US) ˈtelɪgræf/ = telegraph-line

telegraphy /tɪˈlegrəfɪ/ *n* ارتباطِ تلگرافی، تلگراف

telemessage /ˈtelɪmesɪdʒ/ **(Brit)** = telegram

telemetry /tɪˈlemətrɪ/ *n* دورسنجی، تله‌متری

teleological /ˌtelɪəˈlɒdʒɪkl, ˌtiːlɪə-/ *adj* غایت‌شناختی، (مربوط به) غایت‌شناسی، غایت‌شناسانه

teleologist /ˌtelɪˈɒlədʒɪst, ˌtiːlɪ-/ *n* ۱. غایت‌شناس، فرجام‌شناس ۲. معتقد به تقدیر، معتقد به سرنوشت

teleology /ˌtelɪˈɒlədʒɪ, ˌtiːlɪ-/ *n* ۱. غایت‌شناسی، فرجام‌شناسی ۲. اعتقاد به تقدیر، اعتقاد به سرنوشت

telepathic /ˌtelɪˈpæθɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تله‌پاتی، (مربوط به) دورآگاهی ۲. با استفاده از تله‌پاتی ۳. دارای تله‌پاتی، دارای قدرتِ تله‌پاتی، دارای قدرتِ دورآگاهی

telepathically /ˌtelɪˈpæθɪklɪ/ *adv* با تله‌پاتی، از راهِ تله‌پاتی، با دورآگاهی

telepathy /tɪˈlepəθɪ/ *n* تله‌پاتی، ارتباطِ ذهنی، دورآگاهی

telephone /ˈtelɪfəʊn/ *n* ۱. (سیستم، دستگاه) تلفن
vi ۲. تلفن زدن، تلفن کردن، زنگ زدن، تلفنی تماس گرفتن
vt ۳. [پیغام] با تلفن دادن، تلفنی گفتن ۴. تلفن کردن به، زنگ زدن به

be on the telephone ۱. تلفنِ (کسی / جایی) وصل شده بودن، تلفن داشتن ۲. پای تلفن بودن، در حالِ صحبت با تلفن بودن

over the telephone با تلفن، تلفنی، تلفناً

telephone book /ˈtelɪfəʊn bʊk/ = telephone directory

telephone booth /ˈtelɪfəʊn buːθ, buːð/ = telephone box

telephone box /ˈtelɪfəʊn bɒks/ *n* باجهٔ تلفن، تلفنِ عمومی

telephone call /ˈtelɪfəʊn kɔːl/ *n* (ارتباط) تلفن

telephone directory /ˈtelɪfəʊn dɪrektərɪ, daɪrektərɪ/ *n* راهنمای تلفن

telephone exchange /ˈtelɪfəʊn ɪkstʃeɪndʒ/ *n* تلفن‌خانه

telephone kiosk /ˈtelɪfəʊn kiːɒsk/ = telephone box

telephone number /ˈtelɪfəʊn nʌmbə(r)/ *n* شمارهٔ تلفن

telephone operator /ˈtelɪfəʊn ɒpəreɪtə(r)/ *n* تلفنچی، اپراتورِ تلفن

telephone tapping /ˈtelɪfəʊn tæpɪŋ/ *n* استراقِ سمعِ تلفنی

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ مربوط به تلفن: کلمهٔ **telephone** یا شکلِ کوتاه شدهٔ آن **phone** که در محاورهٔ انگلیسی به مراتب متداول‌تر است، می‌تواند هم به صورتِ فعل و هم به صورتِ اسم به کار رود.

عبارتِ **have / receive a call** را شخص وقتی به‌کار می‌برد که به او تلفن کنند.

عباراتِ **call sb**، **ring sb(up)**، **give sb a ring / call** و **phone sb** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم به کسی تلفن کنیم.

عباراتِ **dial sb's (phone) number** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم شمارهٔ کسی را بگیریم.

عبارتِ **long distance** برای تلفنِ راهِ دور به‌کار می‌رود. در این رابطه کلماتِ **code** در انگلیسیِ بریتانیایی و **local number** یا **area code** در انگلیسیِ آمریکایی را برای شمارهٔ مخصوص یا کُدِ هر منطقه استفاده می‌کنند.

عباراتِ **phone book** یا **directory** در انگلیسیِ بریتانیایی و عباراتِ **directory enquiries** یا **information** در انگلیسیِ آمریکایی در موردِ منبع یا کتابی به‌کار می‌رود که در آن می‌توان شمارهٔ تلفنِ اشخاص را پیدا کرد.

عبارتِ **get through** برای برقرار شدنِ ارتباطِ تلفنی به کار می‌رود و کلمهٔ **operator** به کسی گفته می‌شود که در صورتِ بروزِ مشکلی در برقراری این ارتباط، به او مراجعه می‌کنند.

فعلِ **ring** برای زنگ زدنِ تلفن به‌کار می‌رود.

عبارتِ **pick up the phone** را وقتی به‌کار می‌برند که کسی به تلفن جواب می‌دهد یا به اصطلاح گوشی را برمی‌دارد. در همین عبارت گاه به جای **phone** از کلمهٔ **receiver**، به معنیِ گوشیِ تلفن، یا از کلمهٔ **handset** در موردِ گوشی‌های بی‌سیم استفاده می‌کنند.

عبارتِ **phone / call / ring back** را شخص زمانی به کار می‌برد که سرگرمِ کارِ دیگری باشد و نتواند به تلفن جواب دهد و بخواهد بعداً با او تماس بگیرند.

عبارتِ **hold on** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند شخص گوشی را نگه دارد و منتظر بماند؛ در انگلیسیِ آمریکاییِ رسمی و اداری همین درخواست را با کلمهٔ **hold** بیان می‌کنند.

عبارتِ **hang up** بیانگرِ گذاشتنِ گوشیِ تلفن پس از انجامِ مکالمه یا قطع کردنِ ارتباط به دلیلِ عدمِ تمایل به ادامهٔ مکالمه است.

صفتِ **engaged** در انگلیسیِ بریتانیایی و صفتِ **busy** در انگلیسیِ آمریکایی را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند تلفن یا خط اشغال است.

عبارتِ **on the phone** را وقتی به‌کار می‌برند که تلفنِ کسی که می‌خواهند با او تماس بگیرند اشغال باشد.

عبارتِ فعلیِ **leave their phone off the hook** را شخص وقتی به‌کار می‌برد که گوشی را تعمداً سرِ جای خود نگذاشته باشد تا کسی نتواند با او تماس بگیرد.

عباراتِ **public phone** یا **payphone** به تلفنِ عمومی اطلاق می‌شود.

عباراتِ **phone / call box** در انگلیسیِ بریتانیایی و **phone booth** در انگلیسیِ آمریکایی برای کیوسکِ تلفنِ عمومی به کار می‌رود.

نکتهٔ دستوری: فعلِ **(tele)phone**، در معنیِ تلفن زدن به کسی یا به جایی، در قالبِ دستوریِ **(tele)phone sb / somewhere** و بدونِ حرفِ اضافهٔ **to** به‌کار می‌رود:

Please phone Mary / the hospital.

امّا اگر عبارتِ **on the phone** را در این معنی به‌کار ببریم، الگوی دستوریِ آن همراه با **to** و به صورتِ **on the phone to sb** خواهد بود.

telephonic /ˌtelɪˈfɒnɪk/ *adj* تلفنی

telephonist /tɪˈlefənɪst/ *n* تلفنچی، اپراتورِ تلفن

telephony /tɪˈlefənɪ/ *n* ارتباطِ تلفنی، تماسِ تلفنی، تلفن

telephotography /ˌtelɪfəˈtɒgrəfɪ/ *n* عکاسی با (لنزِ) تله

telephoto lens /ˌtelɪfəʊtəʊ ˈlenz/ *n* عدسیِ تله‌فتو، (لنزِ) تِله

teleprinter /ˈtelɪprɪntə(r)/ *n* (در دستگاهِ تلگراف) دورچاپگر

teleprompter /ˈtelɪprɒmptə(r)/ *n* (تلویزیون) متن‌رسان

telescope /ˈtelɪskəʊp/ *n* ۱. تلسکوپ، دوربینِ نجومی
vi ۲. [آنتن، تلسکوپ و غیره] جمع شدن، در هم رفتن ۳. در هم فرورفتن؛ به هم خوردن و له شدن
vt ۴. [آنتن، تلسکوپ و غیره] جمع کردن، در هم کردن ۵. در هم فرو بردن؛ به هم زدن و له کردن ۶. فشرده کردن، در هم ادغام کردن

telescopic /ˌtelɪˈskɒpɪk/ *adj* ۱. تلسکوپی ۲. (ستاره‌شناسی) تلسکوپی؛ قابل‌رؤیت با تلسکوپ ۳. [آنتن و غیره] جمع‌شو، بازشو
a telescopic umbrella چترِ تاشو، چترِ کیفی

telescopically /ˌtelɪˈskɒpɪklɪ/ *adv* ۱. با تلسکوپ، تلسکوپی ۲. مثلِ تلسکوپ

teletext /ˈtelɪtekst/ *n* تله‌تکست، متن‌نمایی، ارسالِ متن

telethon /ˈteləθɒn/ *n* (در تلویزیون) برنامهٔ خیریهٔ طولانی

teletypewriter /ˌtelɪˈtaɪpraɪtə(r)/ *n* (در آمریکا) دورچاپگر

televise /ˈtelɪvaɪz/ *vt* از تلویزیون پخش کردن

television /ˈtelɪvɪʒn/ *n* ۱. (سیستم، دستگاه) تلویزیون ۲. برنامه‌های تلویزیون، تلویزیون ۳. (صفت‌گونه) تلویزیونی ۴. سازمانِ تلویزیون، تلویزیون
on (the) television در تلویزیون، تو تلویزیون

televisual /ˌtelɪˈvɪʒʊəl/ *adj* تلویزیونی

teleworker /ˈtelɪwɜːkə(r)/ *n* کارمندِ از راهِ دور، کارمندِ کامپیوتری، کارمندِ دورکار

teleworking /ˈtelɪwɜːkɪŋ/ *n* کار از راهِ دور، اشتغالِ کامپیوتری، دورکاری

telex /ˈteleks/ *n* ۱. (سیستم، پیام، دستگاه) تلکس
vt ۲. تلکس کردن، با تلکس فرستادن، تلکس زدن ۳. تلکس کردن به

tell /tel/ (*pt,pp* **told**) *vt* ۱. گفتن، بازگو کردن؛ [قصه و غیره] نقل کردن؛ [خبر] دادن، اطلاع دادن ۲. نشان دادن ۳. بیان کردن، بر زبان آوردن، ابراز کردن، اظهار داشتن؛ [راز] فاش کردن، گفتن، افشا کردن ۴. مطمئن بودن، اطمینان حاصل کردن، با قاطعیت گفتن، تصمیم گرفتن ۵. فهمیدن، تشخیص دادن، تمیز دادن، فرق گذاشتن ۶. دستور دادن، گفتن؛ راهنمایی کردن ۷. (کهنه) شمردن، حسابِ... را نگه داشتن، [تسبیح] انداختن
vi ۸. به کسی گفتن، راز فاش کردن ۹. مطمئن بودن، اطمینان داشتن، با اطمینان گفتن ۱۰. مؤثر واقع شدن، تأثیر داشتن، نتیجه دادن، کارگر واقع شدن، کارگر افتادن، اثر خود را بر جای گذاشتن
So I've been told. So I'm told شنیده‌ام. این‌طور می‌گویند.
Promise you won't tell! قول بده به کسی چیزی نگویی!
kiss and tell stories (در موردِ روابطِ عاشقانه) داستان‌های افشاگرانه، داستان‌های بند به آب ده
I can't tell you how happy I am. زبانم از بیانِ شادیم قاصر است. نمی‌دانی چقدر خوشحالم. چطور بگویم چقدر خوشحالم.

It's not cheap I can tell you! بهت بگویم ارزان نیست. ارزان نیست‌ها!

tell against sb به ضررِ کسی تمام شدن

You won't be told, will you? انگار حرف به گوشَت نمی‌رود!

all told روی‌هم‌رفته، بر روی هم، در مجموع

dead men tell no tales → dead[1]

hear tell of → hear

I / I'll tell you what بهت میگم چکار کن، می‌گم که، (بهت) بگم چه؛ پیشنهاد می‌کنم که، پیشنهاد من این است که

I told you (so)! (محاوره) چی بهت گفتم! بهت نگفتم! من که بهت گفته بودم!

live / survive to tell the tale (به شوخی) (کسی) جانِ سالم به در بردن که ماجرا را برای بقیه تعریف کند

tell sb / sth and sb / sth apart → apart

Tell me another! (محاوره) نه بابا! جانِ من! تو را خدا!

tell sth a mile off → mile

tell its own tale / story خود گویای حقیقت بودن، نیازی به تفسیر نداشتن

tell tales (about sth) غیبت کردن، پشتِ سرِ کسی حرف زدن، بدگویی کردن؛ سخن‌چینی کردن؛ چغلی کردن

Tell that to the marines! (محاوره) فکر کردی من خرم! فکر کردی از پشتِ کوه آمده‌ام! تو گفتی و من هم باور کردم!

tell the time; (US) tell time ساعت را خواندن، وقت را (از روی ساعت) گفتن

tell sb where to get off / where he gets off (محاوره) به کسی گفتن که حرفِ دهانش را بفهمد، به کسی گفتن که پایش را از گلیمِ خودش درازتر نکند

tell the world چیزی را جار زدن، چیزی را به همه گفتن

There is no telling. هیچ چیزی نمی‌شود گفت. هیچ چیز مشخص نیست. هیچ چیز را نمی‌شود پیش‌بینی کرد.

to tell (you) the truth اگر راستش را بخواهی / بخواهید، راستش

You can never tell. You never can tell آدم نمی‌داند. آدم هیچ وقت نمی‌داند.

You're telling me! (محاوره) یعنی خودم نمی‌دونم! می‌خوای بگی خودم نمی‌دونم!

vi **tell of** *sth* صحبت کردن از، سخن گفتن از

vi **tell** *sb* **off** (محاوره) سرزنش کردن؛ تنبیه کردن؛ دعوا کردن

tell sb off for sth / to do sth / doing sth کسی را مأمورِ کاری کردن، کسی را به کاری گماردن

vi **tell on** *sb* (محاوره) ۱. لو دادن؛ چغلیِ ... را کردن ۲. بر ... مؤثر بودن، بر ... تأثیر گذاشتن؛ در ... تأثیرِ منفی به جای گذاشتن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **say** به مطلقِ گفتنِ چیزی به کسی اشارت دارد و معمولاً با حرفِ اضافهٔ **to** به‌کار می‌رود:

I said hello / sorry / thanks / a few words to her.

در جملهٔ بالا نمی‌توان به جای فعلِ **say** از فعلِ **tell** استفاده کرد. فعلِ **tell**، برعکس، به معنای انتقالِ واقعیت، اطلاع یا حقیقتی به کسی دیگر است و معمولاً بدونِ هیچ حرفِ اضافه‌ای به‌کار می‌رود:

I told her the reason / the truth / a lie / a story / a joke.

در جملهٔ بالا نمی‌توان به جای فعلِ **tell** از فعلِ **say** استفاده کرد.

در نقلِ‌قولِ مستقیم فقط می‌توان از فعلِ **say** استفاده کرد:

He said, "Open the door."

در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم برای بیانِ مفهومِ فرمان دادن فقط می‌توان از فعلِ **tell** استفاده کرد:

He told me to open the door.

برای نقل یا گفتنِ برخی چیزهای به‌خصوص، می‌توان از افعالِ مشخصی استفاده کرد:

I asked "Where is it? "

در جملهٔ بالا کاربردِ **I said** به جای **I asked** چندان رایج نیست.

I'd like to welcome you.

در جملهٔ بالا نیز کاربردِ **say welcome** به جای فعلِ **welcome** رواجِ چندانی ندارد:

He congratulated her.

به جای جملهٔ بالا می‌توان از جملهٔ:

He said "congratulations! "

هم استفاده کرد.

به جای فعلِ **repeat** به معنای «تکرار کردن» می‌توان از عبارتِ فعلیِ **say sth again** هم استفاده کرد.

برای انتقالِ انواعِ به خصوصی از اطلاعات از فعلِ **give** بیشتر از فعلِ **tell** استفاده می‌کنند:

He gave (us) his opinion / some advice / the details / a lot of information / an order / a message.

وقتی می‌خواهیم با کسی دربارهٔ اشخاص یا اشیایی سخن بگوییم که خودِ آن‌ها خبر یا اطلاع به حساب نمی‌آیند، از فعل‌های **tell about** یا **talk about** و، در گفتارِ رسمی، از فعلِ **speak about** استفاده می‌کنیم:

He told us about Harvey / the accident.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

He said the accident to us.

همچنین به جای جملهٔ:

I'm here to talk about the school / the school fair on Friday.

نمی‌توان گفت:

I'm here to tell you the school / the school fair on Friday.

با افعالِ بالا می‌توان به جای حرفِ اضافهٔ **about** از حرفِ اضافهٔ **of** استفاده کرد اما با این کار ممکن است سخنِ ما کهنه یا ادبی جلوه کند:

a story that tells of a frog

در گفتارِ معمولی، عبارتِ بالا را به صورتِ:

a story about a frog

بیان می‌کنند.

نکتهٔ دستوری: مفعولِ بی‌واسطهٔ فعلِ **say** نمی‌تواند شخص باشد. البته، می‌توان بعد از فعلِ **say** شخصِ مخاطب را نیز ذکر کرد؛ اما فقط به شرطی که پیش از آن حرفِ اضافهٔ **to** بیاید:

She said goodbye to her parents.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

She said her parents goodbye.

وقتی مفعولِ ما، جمله‌ای است که با **that** شروع می‌شود و، در عینِ حال، می‌خواهیم مخاطبِ خود را نیز ذکر کنیم، می‌توانیم از فعلِ **tell** استفاده کنیم؛ چه مفعولِ این فعل می‌تواند شخص باشد:

You used to tell me that he was a nice person.

در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم وقتی مفعولِ ما، جمله‌ای است که با کلمه‌ای استفهامی (از نوعِ **who** و مانندِ آن) شروع می‌شود کاربردِ فعلِ **tell** بسیار رایج‌تر است:

Tell me what you need.

وقتی مفعولِ ما، یک جمله است و، در عینِ حال، نمی‌خواهیم از مخاطب هم یاد کنیم معمولاً از فعلِ **say** استفاده می‌کنیم:

Call us to say when you'll arrive.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

Call us to tell when you'll arrive.

معمولاً در انگلیسیِ گفتاری وقتی مفعولِ ما، جمله‌ای است که با **that** شروع می‌شود کلمهٔ **that** حذف می‌شود:

Tell me it's not true!

I said I was sorry.

استفاده از مصدرِ همراه با **to** فقط پس از فعلِ **tell** مجاز است و کاربردِ آن پس از فعلِ **say** مجاز نیست:

He told us to do it.

جملهٔ بالا را نمی‌توان به صورتِ زیر بازگفت:

He said to us to do it.

در هر حال، مفعولِ فعلِ **tell** حتماً باید یک اسم باشد پس جملهٔ زیر نادرست است:

He told to do it.

بعد از فعلِ **tell** (بر خلافِ فعلِ **say**) نمی‌توان بلافاصله حرفِ اضافهٔ **to** همراه با یک اسم آورد:

I'll tell my parents the truth / tell the truth to my parents.

جملهٔ بالا را نمی‌توان به صورتِ زیر بازگفت:

I'll tell to my parents the truth.

حرفِ اضافهٔ **about** می‌تواند با هر دو فعلِ **say** و **tell** به کار رود؛ اما این حرفِ اضافه معمولاً با یک مفعول نیز به کار می‌رود:

Let me say something about my family.

Sally was telling us all about the party.

در انگلیسیِ گفتاری، جملاتِ از نوعِ زیر فراوان شنیده می‌شود:

I've already said about that!

You were saying about Harvey?

اما برخی از افراد این قبیل جملات را نادرست می‌دانند و به جای **say** از افعالِ دیگر استفاده می‌کنند:

I've already talked about my family.

---

teller /ˈtelə(r)/ *n* ۱. (بانک) تحویلدار، صندوقدار ۲. (مجلس) شمارش‌گرِ آرا ۳. (در ترکیب) ـگو
< a story-teller >

telling /ˈtelɪŋ/ *adj* ۱. [ضربه و غیره] مؤثر، کارگر، کاری ۲. [نکته] گویا، آشکار
n ۳. نَقل، بازگویی

tellingly /ˈtelɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ گویایی، به وضوح، آشکارا، به طورِ آشکاری

telling-off /ˌtelɪŋ ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *n* سرزنش، دعوا، مؤاخذه
give sb a telling-off for sth با کسی به خاطرِ چیزی دعوا کردن، کسی را به خاطرِ چیزی مؤاخذه کردن

tell-tale /ˈtel teɪl/ *n* (محاوره، به طعنه) ۱. سخن‌چین، خبرچین، دهن‌لق
adj ۲. افشاگر، گویا، برملاکننده، که همه چیز را برملا می‌کند

telly /ˈtelɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) تلویزیون

temerity /tɪˈmerətɪ/ *n* (رسمی) جسارت، پروا؛ وقاحت، گستاخی

temp[1] /temp/ *n* (محاوره) ۱. کارمندِ موقّت؛ منشیِ موقّت
vi ۲. موقّتی کار کردن

temp[2] /ˈtemprətʃə(r)/ < **temperature**

temper[1] /ˈtempə(r)/ *n* ۱. خُلق، اخلاق ۲. عصبانیت ۳. (فلزگری) درجهٔ سختی، درجهٔ آبدیدگی؛ ضریبِ سختی
be in a bad / foul / rotten temper سرِ خُلق نبودن، عصبانی بودن
be in a good temper سرِ خُلق بودن، حالِ (کسی) جا بودن
in a temper عصبانی

have a temper بداخلاق بودن، عصبانی بودن

have a short / quick / nasty temper زود عصبانی شدن

fly into a temper عصبانی شدن؛ زود عصبانی شدن

lose one's temper از کوره دررفتن، عصبانی شدن

keep one's temper جلوی عصبانیتِ خود را گرفتن، عصبانیتِ خود را کنترل کردن

temper² /ˈtempə(r)/ *vt* ۱. (فلزگری) بازپخت کردن، آب دادن ۲. (مجازی) تعدیل کردن، ملایم کردن

tempera /ˈtempərə/ *n* (نقاشی) رنگِ لعابی

temperament /ˈtemprəmənt/ *n* طبع، طبیعت، سرشت، مزاج؛ خُلق‌وخو، خو، خُلق

display a lot of temperament احساساتی بودن

temperamental /ˌtemprəˈmentl/ *adj* ۱. ذاتی، طبیعی، درونی، فطری، جبلی؛ عاطفی ۲. (به طعنه) دمدمی‌مزاج، دمدمی، ویری؛ کج‌خُلق، عصبانی

temperamentally /ˌtemprəˈmentəlɪ/ *adv* طبعاً، در طبع، ذاتاً، به ذات

temperance /ˈtempərəns/ *n* ۱. میانه‌روی، اعتدال، اندازه نگه داشتن، خویشتن‌داری ۲. پرهیز از مشروب، باده‌پرهیزی؛ اعتدال در مشروب‌خواری ۳. (صفت‌گونه) [جامعه، هتل] بدونِ مشروب

temperate /ˈtempərət/ *adj* ۱. معتدل، میانه‌رو، خویشتن‌دار؛ آرام، متین ۲. [آب و هوا] معتدل، ملایم؛ [منطقه] خوش‌آب‌وهوا

temperately /ˈtempərətlɪ/ *adv* ۱. به طورِ ملایمی، به طورِ معتدل ۲. با خویشتن‌داری، با کفِ نفس ۳. با اعتدال، با میانه‌روی

temperate zone /ˈtempərət zəʊn/ *n* (جغرافیا) منطقهٔ معتدله

temperature /ˈtemprətʃə(r), (US) -pərtʃʊər/ *n* ۱. درجهٔ حرارت، دما، گرما ۲. (درجهٔ) حرارتِ بدن ۳. تب ۴. حال‌وهوا، هوا

a climate without extremes of temperature آب و هوایی نه بسیار گرم و نه بسیار سرد، آب و هوای معتدل

get / have / run a temperature تب داشتن، درجهٔ حرارتِ کسی بالا بودن

raise the temperature → raise

take sb's temperature برای کسی درجه گذاشتن، درجهٔ حرارتِ کسی را اندازه گرفتن

room temperature درجهٔ حرارتِ محیط، حرارتِ معمولی

-tempered /tempəd/ (در ترکیب) ـخُلق، ـاخلاق
< good-tempered >

tempest /ˈtempɪst/ *n* (رسمی) توفان

a tempest in a teapot → teapot

tempestuous /temˈpestʃʊəs/ *adj* ۱. توفانی؛ [دریا] متلاطم، پرتلاطم، خروشان؛ [باد] شدید ۲. [جلسه، بحث و غیره] پرخروش، پرهیجان، جنجالی، آتشین ۳. [شخص، شخصیت] آتشین‌مزاج، پرحرارت

tempestuously /temˈpestʃʊəslɪ/ *adv* ۱. تند، با حرارتِ تمام؛ با هیاهو؛ به طورِ متلاطمی ۲. با هیجان، به صورتی آتشین، با شوروحرارت

tempestuousness /temˈpestʃʊəsnɪs/ *n* ۱. تلاطم، توفانی بودن ۲. خروش، هیجان، شوروحرارت، جوش‌وخروش

tempi /ˈtempi:/ *pl* of **tempo**²

template /ˈtempleɪt/ *n* ۱. (برای بریدنِ فلز، چوب و غیره) شابلن؛ (برای بریدنِ پارچه) الگو ۲. (معماری) بالشتک

temple¹ /ˈtempl/ *n* ۱. معبد، پرستشگاه ۲. (در آیینِ یهود) هیکل

a fire temple آتشکده

temple² /ˈtempl/ *n* (کالبدشناسی) شقیقه، گیجگاه

tempo¹ /ˈtempəʊ/ (*pl* **tempos**) *n* (مجازی) شتاب، سرعت، آهنگ

tempo² /ˈtempəʊ/ (*pl* **tempi**) *n* (موسیقی) سرعت، تمپو؛ ضرب

temporal /ˈtempərəl/ *adj* ۱. دنیوی، این‌جهانی، ناسوتی، غیرروحانی ۲. (دستور) (مربوط به) زمان، زمانی، زمان‌دار ۳. (کالبدشناسی) (مربوط به) گیجگاه، (مربوط به) شقیقه، گیجگاهی ۴. گذرا، زودگذر، زمانمند، موقتی

temporally /ˈtempərəlɪ/ *adv* به لحاظِ زمان، از نظرِ زمان

temporarily /ˈtemprərəlɪ, (US) ˌtempəˈrerəlɪ/ *adv* موقتاً، به طورِ موقت

temporariness /ˈtemprərɪnɪs, (US) -pərerɪnɪs/ *n* موقتی بودن؛ وضعیتِ موقت

temporary /ˈtemprərɪ, (US) -pererɪ/ *adj* موقتی، موقت؛ زودگذر، گذرا، آنی

temporise /ˈtempəraɪz/ = temporize

temporize /ˈtempəraɪz/ *vi* (رسمی) وقت‌کشی کردن، دفعِ وقت کردن، وقت‌گذرانی کردن، طفره رفتن

tempt /tempt/ *vt* ۱. اغوا کردن، فریفتن، از راه به در کردن ۲. وسوسه کردن ۳. تشویق کردن، ترغیب کردن، برانگیختن

tempt sb into sth / into doing sth / to do sth کسی را کشاندن به، کسی را واداشتن به؛ کسی را تشویق کردن به؛ کسی را به ... وسوسه کردن، هوسِ ... را

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

در کسی ایجاد کردن، فکرِ ... را در سرِ کسی انداختن

tempt fate / providence به استقبالِ خطر رفتن، خطر کردن، کورکورانه عمل کردن

temptation /temp'teɪʃn/ *n* ۱. وسوسه، اغوا؛ وسوسه‌انگیزی، اغواگری ۲. مایهٔ اغوا، چیزِ وسوسه‌کننده

yield / give way to temptation تن به اغوا دادن، تسلیم وسوسه شدن، اغوا شدن

put temptation in sb's way کسی را اغوا کردن، کسی را وسوسه کردن

tempter /'temptə(r)/ *n* (آدمِ) اغواگر

the Tempter شیطان، ابلیس

tempting /'temptɪŋ/ *adj* فریبنده، اغواکننده، وسوسه‌انگیز، جذاب، هوس‌انگیز

temptingly /'temptɪŋlɪ/ *adv* اغواگرانه، به طرزِ وسوسه‌انگیزی، به نحوِ فریبنده‌ای، به طرزِ هوس‌انگیزی

temptress /'temptrɪs/ *n* (به شوخی) طناز، زنِ افسونگر، زنِ فتان، لوند

ten /ten/ *adj* ۱. ده، ده تا

n ۲. عددِ ده، شمارهٔ ده

ten to one به احتمالِ زیاد، به احتمالِ نود درصد

a ten-litre drum یک بشکهٔ ده‌لیتری

tenability /ˌtenə'bɪlətɪ/ *n* قابلیتِ دفاع، معقولیت، مقبولیت؛ قابلیتِ احراز

tenable /'tenəbl/ *adj* ۱. قابل‌دفاع، قابل‌قبول، پذیرفتنی، باورکردنی، معقول ۲. [شغل و غیره] قابل‌احراز، احرازکردنی

a position tenable for five years پُستِ / مقامِ پنج‌ساله

tenacious /tɪ'neɪʃəs/ *adj* ۱. سفت، محکم، سفت و سخت، قرص و محکم ۲. سرسخت، قاطع، مصمم، مصر، پیگیر ۳. [حافظه] قوی، خوب

tenaciously /tɪ'neɪʃəslɪ/ *adv* ۱. محکم، سخت، قرص و محکم ۲. با سماجت، مصرانه، با سرسختی، پیگیرانه

Though seriously ill, he still clings tenaciously to life. با این بیماریِ خطرناکش هنوز دودستی به زندگی چسبیده است.

tenacity /tɪ'næsətɪ/ *n* سرسختی، پیگیری، سماجت، پایمردی، ایستادگی، اصرار

tenancy /'tenənsɪ/ *n* ۱. اجاره، اجاره‌داری ۲. مدتِ اجاره

a life tenancy اجارهٔ دائمی

tenant /'tenənt/ *n* ۱. مستأجر، اجاره‌نشین ۲. (صفت‌گونه) [کشاورزی] استیجاری؛ [کشاورز] اجاره‌دار، اجاره‌کار ۳. (حقوق) متصرف

vt ۴. اجاره کردن؛ متصرف شدن، در تصرف داشتن

evict tenants حکمِ تخلیهٔ ملک را گرفتن، مستأجر را وادار به تخلیه کردن

be tenanted by در اجارهٔ ... بودن، در تصرفِ ... بودن

tenantry /'tenəntrɪ/ *n,npl* مستأجران، اجاره‌داران

tench /tentʃ/ (*pl* **tench**) *n* لای‌ماهی

tend[1] /tend/ *vt* ۱. مواظبت کردن از، مراقبت کردن از، رسیدگی کردن به، پرستاری کردن از ۲. (در آمریکا) [فروشگاه، بار و غیره] اداره کردن، گرداندن

tend[2] /tend/ *vi* ۱. تمایل داشتن، گرایش داشتن، ترجیح دادن ۲. مستعد بودن، آمادگی داشتن

It tends to rain here a lot in summer تابستان‌ها اینجا باران زیاد می‌آید.

tend to / towards sth به طرفِ ... رفتن، رو به سوی ... رفتن، متوجهِ ... بودن، (مجازی) گرایش به ... داشتن

tendency /'tendənsɪ/ *n* ۱. تمایل، گرایش ۲. استعداد، آمادگی ۳. میل، رغبت، کشش ۴. جهت‌گیری

tendentious /ten'denʃəs/ *adj* (به طعنه) [نوشته و غیره] جهت‌دار، جانبدارانه؛ مغرضانه، غرض‌ورزانه

tendentiously /ten'denʃəslɪ/ *adv* به طورِ غرض‌ورزانه‌ای، جانبدارانه، مغرضانه، با غرض‌ورزی

tendentiousness /ten'denʃəsnɪs/ *n* جانبداری، غرض‌ورزی

tender[1] /'tendə(r)/ (*comp* **tenderer**, *super* **tenderest**) *adj* ۱. ظریف، لطیف، نازک؛ ترد، شکننده ۲. [زخم و غیره] ملتهب، حساس؛ [موضع، مسئله] حساس ۳. [شخص] دل‌نازک، دل‌رحم، مهربان، بامحبت، رئوف؛ دلسوز ۴. [نگاه و غیره] محبت‌آمیز، مهرآمیز؛ [رابطه، وضعیت] شیرین، دلپذیر، مطبوع، دوست‌داشتنی ۵. [گوشت] نرم، لطیف

be at a tender age / of tender age جوان و ناپخته بودن، جوان و آسیب‌پذیر بودن

tender[2] /'tendə(r)/ *n* ۱. مراقب، مسئول ۲. کَشتیِ تدارکاتی؛ کَشتیِ رابط ۳. انبارِ لوکوموتیو، واگنِ سوخت

tender[3] /'tendə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) تقدیم کردن، تسلیم کردن، ارائه کردن، عرضه کردن؛ [پول] دادن، پرداخت کردن

vi ۲. واردِ مزایده شدن؛ در مناقصه شرکت کردن، پیشنهادِ مناقصه دادن؛ پیشنهادِ قیمت دادن

n ۳. مناقصه؛ مزایده؛ پیشنهادِ قیمت؛ قیمتِ پیشنهادی

put work out to tender کاری را به مناقصه / مزایده گذاشتن

put in / make / submit a tender در مناقصه / مزایده شرکت کردن

tenderfoot /'tendəfʊt/ (*pl* **tenderfoots**)

n آدمِ تازه‌وارد، آدمِ ناوارد، آدمِ خام، آدمِ ناآزموده، آدمِ نوپا

tender-hearted /ˌtendə ˈhɑːtɪd/ *adj* [شخص] دل‌نازک، دل‌رحم، رئوف، مهربان، خوش‌قلب، رقیق‌ـ القلب

tenderise /ˈtendəraɪz/ = tenderize

tenderize /ˈtendəraɪz/ *vt* [گوشت] نرم کردن

tenderloin /ˈtendəlɔɪn/ *n* ۱. (گوشت) مغزِ ران، پشت مازو ۲. (در آمریکا) استیکِ مغزِ ران

tenderloin steak استیکِ مغزِ ران

tenderly /ˈtendəli/ *adv* با محبت، با ملایمت، با مهربانی، به نرمی، با لطافت؛ دلسوزانه

tenderness /ˈtendənɪs/ *n* ۱. ظرافت، لطافت، نرمی، شکنندگی ۲. مهربانی، محبت، عطوفت، رأفت، دل‌رحمی، دلسوزی ۳. التهاب، حساسیت

tendon /ˈtendən/ *n* (پزشکی) تاندون، زردپی، وتر

tendril /ˈtendrəl/ *n* (در گیاهانِ نرم‌ساقه و پیچنده) پیچک، اندامِ پیچنده

tenement /ˈtenəmənt/ *n* ۱. اتاقِ اجاره‌ای؛ خانهٔ اجاره‌ای ۲. ساختمانِ استیجاری ۳. (حقوق) ملکِ استیجاری؛ (در جمع) مستغلات

tenement-house /ˈtenəmənt haʊs/ *n* (در آمریکا) ساختمانِ استیجاری

tenet /ˈtenɪt/ *n* اصل؛ اعتقاد، عقیده؛ (در جمع) معتقدات، عقاید

tenfold /ˈtenfəʊld/ *adv* ۱. ده برابر، ده چندان

adj ۲. هزاردرصدی، هزار درصد ۳. ده‌قسمتی، ده‌بخشی، ده‌تکه

tenner /ˈtenə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (اسکناسِ) ده‌پوندی، دهی

tennis /ˈtenɪs/ *n* (بازیِ) تنیس

tennis-ball /ˈtenɪs bɔːl/ *n* توپِ تنیس

tennis-court /ˈtenɪs kɔːt/ *n* زمینِ تنیس

tennis elbow /ˌtenɪs ˈelbəʊ/ *n* (پزشکی) آرنجِ تنیس‌بازان، دردِ آرنج

tennis-racket /ˈtenɪs rækɪt/ *n* راکتِ تنیس

tennis shoe /ˈtenɪs ʃuː/ *n* کفشِ تنیس؛ کفشِ کتانی، کفشِ راحتی

tenon /ˈtenən/ *n* (نجاری) زبانه

tenor[1] /ˈtenə(r)/ *n* ۱. جریانِ عادی، روالِ عادی، روندِ عادی ۲. معنیِ کلی، مفهومِ کلی، فحوا ۳. (حقوق) مفاد، منطوق؛ رونوشت

tenor[2] /ˈtenə(r)/ *n* (موسیقی) ۱. صدای تنور ۲. خوانندهٔ تنور ۳. قطعهٔ تنور ۴. سازِ تنور

ten p /ˌten ˈpiː/ = ten pence

ten pence /ˈten pens/ *n* ۱. (در بریتانیا) سکهٔ ده‌پنسی ۲. ده پنی، ده پنس

ten pence piece /ˈten pens piːs/ = ten pence

tenpin /ˈtenpɪn/ *n* میله (بولینگ)

tenpin bowling /ˌtenpɪn ˈbəʊlɪŋ/ *n* بولینگِ ده‌میله‌ای

tenpins /ˈtenpɪnz/ (US) = tenpin bowling

tense[1] /tens/ *adj* ۱. [طناب، ماهیچه] کشیده، سفت ۲. [صورت و غیره] منقبض، درهم‌کشیده‌شده، گرفته ۳. [شخص] ناآرام، عصبی؛ نگران، مضطرب، ناراحت ۴. [فضا، زمان، جلسه و غیره] پرتشنج، پرتنش، متشنج ۵. (آواشناسی) سخت، تنیده

vt ۶. [عضلات] منقبض کردن، باعث شدن که... بگیرد

vi ۷. عضلاتِ (کسی) گرفتن، عضلاتِ (کسی) منقبض شدن

tense oneself عضلاتِ (کسی) گرفتن

be/get tensed up عصبی بودن / شدن، ناآرام بودن / شدن؛ نگران بودن / شدن، مضطرب بودن / شدن

tense[2] /tens/ *n* (دستورِ زبان) زمان

tensely /ˈtensli/ *adv* با حالتی عصبی؛ با صدایی عصبی؛ با ناراحتی، با نگرانی، مضطربانه، با اضطراب

tenseness /ˈtensnɪs/ *n* ۱. حالتِ عصبی؛ نگرانی ۲. [عضله و غیره] گرفتگی، انقباض

tensile /ˈtensaɪl, (US) ˈtensl/ *adj* ۱. (مربوط به) کشیدگی، (مربوط به) کشش‌پذیری ۲. کشش‌پذیر، کشش‌سان

tension /ˈtenʃn/ *n* ۱. کشیدگی، کشش؛ میزانِ کشیدگی ۲. فشارِ عصبی، فشارِ روحی؛ نگرانی، اضطراب ۳. تنش ۴. (برق) ولتاژ

tent /tent/ *n* چادر، خیمه

tentacle /ˈtentəkl/ *n* ۱. [اختاپوس] بازو؛ [حلزون] شاخک ۲. (مجازی، در جمع) چنگال‌ها، چنگ

tentative /ˈtentətɪv/ *adj* ۱. [طرح] آزمایشی؛ [نتیجه و غیره] احتمالی؛ موقتی ۲. دودل، مردد؛ محتاط؛ بدونِ اعتمادبه‌نفس؛ [رفتار] محتاطانه؛ [خنده] حاکی از کمرویی

tentatively /ˈtentətɪvli/ *adv* ۱. احتمالاً؛ موقتاً، به طورِ موقت، به وجهِ علی‌الحساب؛ به طورِ آزمایشی ۲. با تردید، با دودلی؛ با احتیاط، محتاطانه؛ با کمرویی، با ترس و لرز

tentativeness /ˈtentətɪvnɪs/ *n* احتمالی بودن، عدمِ قطعیت

tented /ˈtentɪd/ *adj* ۱. [محوطه، اردوگاه] چادری؛ پر از چادر، پوشیده از خیمه ۲. چادرشکل

tenterhooks /ˈtentəhʊks/

be on tenterhooks *npl* در نگرانی به‌سر بردن، در هول و ولا بودن، دلواپس بودن

tenth /tenθ/ *adj* ۱. دهم، دهمین *n* ۲. دهمی، شمارهٔ ده ۳. یک دهم، عشر، ده یک

tenthly /'tenθlɪ/ *adv* دهم این‌که، عاشراً، دهمین بار

tent-peg /'tent peg/ *n* میخ چادر

tenuity /tɪ'nju:ətɪ, (US) te'nu:-/ *n* ظرافت، نازکی، باریکی؛ [هوا] رقّت

tenuous /'tenjʊəs/ *adj* ۱. ظریف، باریک، نازک؛ [هوا] رقیق ۲. جزئی، کم‌اهمیت، ناچیز؛ کم، اندک

tenuously /'tenjʊəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ ضعیفی ۲. به طورِ ظریفی، خیلی باریک

tenuousness /'tenjʊəsnɪs/ = tenuity

tenure /'tenjʊə(r), (US) -jər/ *n* ۱. [مال، ملک] تصرف؛ [مقام] تصدی ۲. (حقوق) اجاره، اجاره‌داری ۳. دورهٔ تصدی؛ [زمین] مدتِ اجاره ۴. (در آمریکا، دانشگاه) (حقِ) استادیِ دائمی

tepee /'ti:pi:/ *n* چادرِ سرخپوستی؛ کلبهٔ سرخپوستی

tepid /'tepɪd/ *adj* ۱. ولرم ۲. (مجازی) [تشویق و غیره] نیم‌بند

tequila /tə'ki:lə/ *n* (عرقِ) تکیلا

tercentenary /,tɜ:sen'ti:nərɪ, (US) ,tɜ:sen'tenərɪ/ *n* ۱. سیصدمین سالگرد ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) سیصدمین سال

tercentennial /,tɜ:sen'tenɪəl/ *adj* (مربوط به) سیصدمین سالگرد، (مربوط به) سیصدمین سال

term /tɜ:m/ *n* ۱. دوره، مدت؛ مهلت ۲. (رسمی) پایانِ دوره، پایان، خاتمه، انجام، نهایت ۳. (آموزشی) ثلث؛ ترم؛ نیمسال ۴. اصطلاح، دانش‌واژه ۵. (ریاضی) جمله ۶. (منطق) حدّ ۷. (در جمع) [قرارداد و غیره] شرایط ۸. (در جمع) لحن، حالت، صورت *vt* ۹. خواندن، نامیدن، اصطلاح کردن

in the short term در آیندهٔ نزدیک، در کوتاه‌مدت

in the long term در آیندهٔ دور، در درازمدت

in financial / artistic terms به لحاظِ مالی / هنری

in terms of sth; in sth terms بر حسبِ، در چهارچوبِ، با معیارِ، با ملاکِ، از نظرِ، به عنوانِ

on one's own / sb's terms بر اساسِ ضوابطِ کسی، بر طبقِ معیارهای کسی، با ملاکِ کسی

in real terms → real

a contradiction in terms → contradiction

be on good terms with sb با کسی خوب بودن، با کسی رابطهٔ خوبی داشتن

be on bad terms with sb با کسی بد بودن، با کسی رابطهٔ بدی داشتن

be on speaking terms → speak

on easy terms با شرایطِ آسان، با شرایطِ مناسب

come to terms with sb / sth با کسی به توافق رسیدن، با چیزی کنار آمدن، چیزی را پذیرفتن، با چیزی آشتی کردن

in no uncertain terms → uncertain

be on equal terms → equal[1]

termagant /'tɜ:məgənt/ *n* (زنِ) سلیطه، (زنِ) پتیاره

terminable /'tɜ:mɪnəbl/ *adj* (رسمی) [قرارداد و غیره] ۱. قابل‌انقضا؛ قابل‌فسخ، فسخ‌شدنی ۲. که منقضی می‌شود، خاتمه‌پذیر، پایان‌یافتنی، که انقضا می‌یابد

terminal /'tɜ:mɪnl/ *adj* ۱. [بیماری، بیمار] لاعلاج، علاج‌ناپذیر ۲. [امتحان، بازرسی و غیره] دوره‌ای؛ (آموزشی) ترمی ۳. پایانی، انتهایی *n* ۴. (راه‌آهن، اتوبوس‌رانی، هواپیمایی) پایانه، ترمینال ۵. (برق) قطب، سر؛ محلِ اتصال ۶. (کامپیوتر) ترمینال، پایانه

in terminal decline / decay در حالِ فروپاشی، در حالِ از میان رفتن

terminally /'tɜ:mɪnəlɪ/ *adv* به طورِ لاعلاجی، به طرزِ درمان‌ناپذیری

be terminally ill بیمارِ لاعلاج بودن، بیماریِ علاج‌ناپذیری داشتن، به طورِ علاج‌ناپذیری بیمار بودن، (کسی) بیماریش خوب‌نشدنی بودن

terminally ill بیمارِ مردنی، بیمارِ علاج‌ناپذیر

terminate /'tɜ:mɪneɪt/ *vi* (رسمی) ۱. خاتمه یافتن، پایان پذیرفتن، به اتمام رسیدن؛ منقضی شدن ۲. [اتوبوس، قطار] به آخرِ خط رسیدن، توقف کردن *vt* ۳. خاتمه دادن به، پایان دادن به، [قرارداد] فسخ کردن

terminate a pregnancy سقطِ جنین کردن

termination /,tɜ:mɪ'neɪʃn/ *n* ۱. پایان، انتها، ته، خاتمه ۲. انقضا؛ پایان یافتن؛ [قرارداد] فسخ ۳. (پزشکی) سقطِ جنین، کورتاژ ۴. (زبان‌شناسی) پایانه

termini /'tɜ:mɪnaɪ/ *pl* of **terminus**

terminological /,tɜ:mɪnə'lɒdʒɪkl/ *adj* اصطلاح‌شناختی، دانش‌واژی

terminologically /,tɜ:mɪnə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ اصطلاح‌شناسی، به لحاظِ دانش‌واژی

terminology /,tɜ:mɪ'nɒlədʒɪ/ *n* ۱. (مجموعهٔ) اصطلاحات، واژگان، ترمینولوژی، دانش‌واژه‌ها ۲. اصطلاح‌شناسی

terminus /'tɜ:mɪnəs/ (*pl* **termini**, **terminuses**) *n* (راه‌آهن، اتوبوس‌رانی) ۱. ایستگاهِ آخر، آخرین ایستگاه ۲. پایانه، ترمینال

termite /'tɜ:maɪt/ *n* موریانه

termly /'tɜ:mlɪ/ *adj* (آموزشی) ترمی؛ ثلثی

terms of reference /,tɜ:mz əv 'refərəns/ *n* حیطهٔ عمل، حیطهٔ کار، حوزهٔ اختیارات

tern /tɜːn/ n (پرنده) پرستوی دریایی

terrace /'terəs/ n ۱. (کشاورزی) تراس، زمینِ پله‌پله ۲. (زمین‌شناسی) تختان ۳. (فوتبال، در جمع) جایگاهِ تماشاچیان، ایستاد، سکوها، پله‌ها ۴. (جلوی خانه) ایوان؛ بهارخواب، مهتابی ۵. ردیفِ خانه ۶. بالکن، تراس؛ پشتِ‌بام

vt ۷. [زمین، باغ] تراس‌بندی کردن، پلکانی کردن

terraced houses /ˌterəst 'haʊzɪz/ npl (در بریتانیا) ردیفِ خانه‌های هم‌شکل، ردیفِ خانه‌های دیوار به ـ دیوار

terrace houses /ˌterəs 'haʊzɪz/ = terraced houses

terracing /'terəsɪŋ/ n ۱. (کشاورزی) زمینِ تراس‌بندی‌شده، زمینِ پلکانی ۲. (فوتبال) جایگاهِ تماشاچیانِ ایستاده، سکوبندی

terracotta /ˌterə'kɒtə/ n ۱. سفال، سفالینه، ظرفِ سفالی ۲. (صفت‌گونه) سفالی ۳. (رنگِ) آجری

terra firma /ˌterə 'fɜːmə/ n ۱. زمین، خاک ۲. خشکی

terrain /tə'reɪn, 'tereɪn/ n زمین؛ ناحیه، منطقه

terrapin /'terəpɪn/ n لاک‌پشتِ خوراکی

terrestrial /tə'restrɪəl/ adj ۱. [حیوانات] خاکزی، خاکی، (مربوط به) خشکی، زمینی ۲. (مربوط به) کرهٔ زمین، (مربوط به) زمین ۳. دنیوی، این‌جهانی

terrestrially /tə'restrɪəlɪ/ adv ۱. از طریقِ زمین، زمینی ۲. به لحاظِ دنیوی، به ملاحظاتِ این‌جهانی

terrible /'terəbl/ adj ۱. ترسناک، وحشتناک، مخوف، هولناک، وحشت‌انگیز؛ نفرت‌انگیز، مهوّع ۲. [درد] شدید، طاقت‌فرسا، تحمل‌ناپذیر، کشنده ۳. (محاوره) افتضاح، مزخرف، خیلی بد، آشغال، گند ۴. خیلی بزرگ، عظیم، حسابی، گنده، وحشتناک

terribly /'terəblɪ/ adv ۱. بدجوری، خیلی بد، سخت، به شدت، به طرزِ وحشتناکی، شدیداً ۲. (محاوره) خیلی، حسابی

terrier /'terɪə(r)/ n (سگِ) تری‌یر

terrific /tə'rɪfɪk/ adj ۱. [توفان، سرما و غیره] شدید، وحشتناک؛ [سرعت] دیوانه‌وار ۲. (محاوره) عالی، محشر، معرکه، فوق‌العاده، درجه یک، کولاک ۳. وحشتناک، ترسناک، مهیب، هولناک

terrifically /tə'rɪfɪklɪ/ adv (محاوره) به شدت، به طرزِ وحشتناکی، فوق‌العاده، شدیداً، تا بخواهی

terrified /'terɪfaɪd/ adj ترسیده، وحشت‌زده

be terrified of / at ترسیدن از، وحشت کردن از

terrify /'terɪfaɪ/ (*pt,pp* terrified) vt ترساندن، به وحشت انداختن

terrifying /'terɪfaɪɪŋ/ adj وحشتناک، ترسناک، هراس‌انگیز، هولناک، موحش

terrifyingly /'terɪfaɪɪŋlɪ/ adv به طرزِ وحشتناکی، به نحوِ ترسناکی، به طورِ هولناکی

terrine /'teriːn/ n (آشپزی) پاته

territorial /ˌterə'tɔːrɪəl/ adj ۱. ارضی، زمینی، سرزمینی، محلی، اقلیمی ۲. [پرنده، جانور] بوم‌پا، دارای قلمرو، قلمرودار

n ۳. (در بریتانیا) عضوِ بسیج مردمی، بسیجی، عضوِ ارتشِ مردمی

Territorial Army /ˌterətɔːrɪəl 'ɑːmɪ/ n (در بریتانیا) نیروی بسیجِ مردمی، ارتشِ مردمی

territorial waters /ˌterətɔːrɪəl 'wɔːtəz/ npl آب‌های ساحلی

territory /'terətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ n ۱. ناحیه، منطقه، قلمرو، خاک، اراضی ۲. زمین، خاک؛ سرزمین، خطه ۳. محدوده، حوزه، قلمرو، ناحیه ۴. منطقهٔ نفوذ، حوزهٔ استحفاظی ۵. [حیوانات، پرندگان] قلمرو ۶. رشته، زمینه، حوزه

terror /'terə(r)/ n ۱. ترسِ شدید، وحشت، هراس، رعب ۲. عاملِ ترس، اسبابِ وحشت، مایهٔ هراس ۳. (محاوره) مایهٔ دردسر، شرّ، دردسر

be in terror of one's life نگرانِ زندگیِ خود بودن

strike terror into sb کسی را ترساندن، هراس در دلِ کسی انداختن

a holy terror → holy

live in terror of در وحشتِ...به سر بردن

hold no terror for sb مایهٔ ترسِ کسی نبودن، در کسی ترسی ایجاد نکردن

terrorisation /ˌterəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = terrorization

terrorise /'terəraɪz/ = terrorize

terrorism /'terərɪzəm/ n ۱. تروریسم ۲. ایجادِ وحشت، هراس‌افکنی، ارعاب

terrorist /'terərɪst/ n ۱. تروریست، ارعاب‌گر

adj ۲. تروریستی، (مربوط به) تروریسم

terrorization /ˌterəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ n ارعاب، ایجادِ وحشت

terrorize /'terəraɪz/ vt به وحشت انداختن، ترساندن، ایجادِ وحشت کردن در

terrorize sb into sth / doing sth کسی را با ارعاب به کاری واداشتن

terror-stricken /'terə strɪkən/ adj وحشت‌زده

be terror-stricken زهره‌ترک شدن، به وحشت افتادن

terror-struck /'terə strʌk/ = terror-stricken

terry /'terɪ/ *n* پارچهٔ حوله‌ای

terse /tɜ:s/ *adj* [سبک، نوشته] موجز، کوتاه، فشرده، مختصر؛ [جواب] تند، رک، بی‌ملاحظه؛ [نویسنده، گوینده] خشک، خشن؛ فشرده‌گو، کم‌گو

tersely /'tɜ:slɪ/ *adv* در چند کلمه، کوتاه و خشک، به طورِ رسمی؛ به ایجاز، به اختصار

terseness /'tɜ:snɪs/ *n* [سخن] ایجاز، اختصار؛ خشکی، خشونت، سردی

tertiary /'tɜ:ʃərɪ, (US) -ʃɪerɪ/ *adj* ۱. سوم، سومی، سومین، (مربوط به) درجهٔ سه، در درجهٔ سومِ اهمیت، (مربوط به) مرتبهٔ سوم ۲. [تحصیلات] عالی، دانشگاهی ۳. [سوختگی] شدید، درجه سه

Terylene /'terəli:n/ *n* (پارچه) داکرون

TESL /ˌti: i: es 'el, 'tesl/ < **Teaching English as a Second Language** آموزشِ انگلیسی به عنوانِ زبانِ دوم

TESOL /'ti:sɒl, 'tesɒl/ < **Teaching English to Speakers of Other Languages** آموزشِ انگلیسی به غیرانگلیسی‌زبانان، آموزشِ انگلیسی به خارجیان

tessellated /'tesəleɪtɪd/ *adj* [پیاده‌رو] با موزائیکِ مختلط فرش‌شده

test /test/ *n* ۱. آزمون، امتحان، آزمایش ۲. (صفت‌گونه) آزمایشی ۳. (پزشکی) معاینه؛ آزمایش ۴. (آموزشی) امتحان؛ تِست ۵. محک، ملاک، معیار، سنجه ۶. (محاوره، کریکت، راگبی) مسابقهٔ بین‌المللی

vi ۷. دست به آزمایش زدن، امتحان کردن

vt ۸. آزمایش کردن، آزمودن، امتحان کردن ۹. محک زدن، ملاکی بودن برای، معیاری بودن برای ۱۰. (آموزشی) [شخص] امتحان کردن

put sb / sth to the test کسی / چیزی را به محک زدن، صحتِ چیزی را آزمودن، کسی / چیزی را در بوتهٔ آزمایش گذاشتن

stand the test of time از بوتهٔ آزمایشِ زمان سالم بیرون آمدن

testable /'testəbl/ *adj* آزمودنی، به‌محک‌زدنی، قابلِ امتحان کردن، آزمون‌پذیر

testament /'testəmənt/ *n* (رسمی) ۱. دلیل، گواه، شاهد، سند ۲. وصیت

the New Testament عهدِ جدید، انجیل

the Old Testament عهدِ عتیق، تورات

testamentary /ˌtestə'mentrɪ/ *adj* (رسمی) بر اساسِ وصیت، طبقِ وصیت، مطابقِ وصیت

testate /'testeɪt/ *adj* (حقوق) [شخص] دارای وصیت، وصیت‌کرده

testator /te'steɪtə(r), (US) 'testeɪtər/ *n* (حقوق) موصی، وصیت‌کننده

testatrix /te'steɪtrɪks/ *n* (حقوق، زن) موصی، وصیت‌کننده

test ban /'test bæn/ *n* پیمانِ منعِ آزمایش‌های هسته‌ای

test bore /'test bɔ:(r)/ *n* چاهِ آزمایشی، گمانه

test case /'test keɪs/ *n* (حقوق) دعوای نمونه، موردِ نمونه، سابقه

test certificate /'test sətɪfɪkət/ *n* (در بریتانیا، اتومبیل) برگِ معاینه

test drive /'test draɪv/ *n* (در موقعِ خرید) امتحانِ اتومبیل

test-drive /'test draɪv/ (*pt* **test-drove**, *pp* **test-driven**) *vt* [اتومبیل] امتحان کردن، برای آزمایش سوارِ ... شدن

tester /'testə(r)/ *n* ۱. [انسان، دستگاه] آزمایش‌کننده، امتحان‌کننده ۲. [عطر] نمونه

testes /'testi:z/ *pl* of **testis**

test flight /'test flaɪt/ *n* پروازِ آزمایشی

testicle /'testɪkl/ *n* بیضه، تخم، خایه، گُند

testicular /te'stɪkjʊlə(r)/ *adj* (مربوط به) بیضه، (مربوط به) تخم

testify /'testɪfaɪ/ (*pt,pp* **testified**) *vi* ۱. (حقوق و غیره) گواهی دادن، شهادت دادن

vt ۲. گواهی بر ... بودن، از ... حکایت کردن، مبینِ ... بودن، حاکی از ... بودن

testily /'testɪlɪ/ *adv* با کج‌خُلقی، با کم‌حوصلگی، با تندی، با تندخویی، با بدخُلقی، تند و تیز

testimonial /ˌtestɪ'məʊnɪəl/ *n* ۱. معرفی‌نامه؛ رضایت‌نامه؛ توصیه‌نامه، گواهی، گواهی‌نامه ۲. نشانِ قدردانی، لوحِ سپاس، جایزه، پاداش ۳. (ورزش) مسابقهٔ یادبود، مسابقهٔ افتخاری ۴. (صفت‌گونه) افتخاری

testimony /'testɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* ۱. (حقوق) شهادت، گواهی، تصدیق؛ شهادت‌نامه ۲. گواه، نشان، مدرک، دلیل

The pyramids are (a) testimony to the Ancient Egyptians' engineering skills.
اهرامِ ثلاثه سندِ مهارتِ مصریانِ باستان در مهندسی است.

testing /'testɪŋ/ *adj* [موقعیت و غیره] سخت، دشوار، مشکل

testis /'testɪs/ (*pl* **testes**) *n* (کالبدشناسی) بیضه

test match /'test mætʃ/ *n* (کریکت، راگبی) مسابقهٔ بین‌المللی

testosterone /te'stɒstərəʊn/ *n* (کالبدشناسی) تستوسترون

test pilot /'test paɪlət/ *n* خلبانِ آزمایش‌گر

test run /ˌtest 'rʌn/ = trial run

test-tube /'test tju:b, (US) tu:b/ *n* لولهٔ آزمایش

test-tube baby /'test tju:b beɪbɪ, (US) tu:b/ *n* بچّهٔ آزمایشگاهی

testy /'testɪ/ (*comp* **testier**, *super* **testiest**)
adj [شخص] زودرنج؛ کم‌حوصله؛ تندخو، بداخلاق، کج‌خُلق؛ پرخاشگر، تند؛ [پاسخ] تند و تیز، پرخاشگرانه؛ حاکی از زودرنجی، ناشی از کم‌حوصلگی

tetanus /'tetənəs/ *n* (پزشکی) کزاز

tetchily /'tetʃɪlɪ/ *adv* با کج‌خُلقی، با کم‌حوصلگی، با تندی، با تندخویی، با بدخُلقی، تند و تیز

tetchiness /'tetʃɪnɪs/ *n* کج‌خُلقی، کم‌حوصلگی، بداخلاقی؛ زودرنجی؛ تندخویی، پرخاشگری

tetchy /'tetʃɪ/ (*comp* **tetchier**, *super* **tetchiest**)
adj [شخص] زودرنج، نازک‌نارنجی؛ کم‌حوصله؛ تندخو، بداخلاق، کج‌خُلق، پرخاشگر، تند؛ [پاسخ] تند و تیز؛ [رفتار] پرخاشگرانه، حاکی از زودرنجی، ناشی از کم‌حوصلگی

tête-à-tête /,teɪt ɑ: 'teɪt/ *n* ۱. حرف‌های درگوشی، گفتگوی دونفره، حرف‌های خصوصی ۲. (صفت‌گونه) چیک‌توچیک، دو به دو، دونفره، خصوصی
adv ۳. دونفری، به طورِ خصوصی، چیک توچیک

tether /'teðə(r)/ *n* ۱. افسار، بند، طناب، زنجیر
vt ۲. [حیوان] بستن، افسار کردن

be at the end of one's tether → end[1]

tetrachord /'tetrəkɔ:d/ *n* (موسیقی) دانگ

tetragon /'tetrəgɒn/ *n* (هندسه) چهارضلعی، چهارگوش

tetragonal /tɪ'trægənəl/ *adj* (هندسه) چهارضلعی، چهارگوشه‌ای

tetrahedron /'tetrəhi:drən/ *n* (هندسه) چهاروجهی، هرمِ مثلث‌القاعده

tetrameter /tɪ'træmɪtə(r)/ *n* (ادبیات) (مصراع) چهاررکنی، چهارضربی

Teutonic /tju:'tɒnɪk, (US) tu:-/ *adj* ۱. [زبان، قوم] تیوتنی، ژرمنی، (مربوط به) ژرمن ۲. (مربوط به) آلمان‌ها، آلمانی

text /tekst/ *n* ۱. متن، نوشته ۲. متنِ اصلی، نص، (در جمع) نصوص ۳. [وعظ، بحث] موضوع ۴. متنِ درسی ۵. عبارتی از انجیل، پاره‌ای از انجیل، تکّه‌ای از انجیل

a corrupt text متنِ مغشوش

take sth as one's text به عنوانِ موضوعِ بحثِ / وعظِ خود انتخاب کردن

a set text متنِ اصلی، متنِ تعیین‌شده

textbook /'tekstbʊk/ *n* کتابِ درسی

a textbook example / case نمونهٔ عالی، نمونهٔ بارز، نمونهٔ برجسته

textile /'tekstaɪl/ *n* ۱. پارچه، بافته؛ (در جمع) منسوجات ۲. (در جمع) صنایعِ نساجی، صنایعِ پارچه‌بافی ۳. (در پارچه، بافته و غیره) الیاف

the textile industry صنعتِ نساجی، صنعتِ پارچه‌بافی

textual /'tekstʃʊəl/ *adj* متنی، (مربوط به) متن، [غلط] در متن

textual criticism نقدِ متون

textually /'tekstʃʊəlɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ متن، در متن ۲. کلمه به کلمه، عیناً

to report a speech textually عینِ عباراتِ سخنرانی‌ای را گزارش دادن، سخنرانی را کلمه به کلمه گزارش دادن، سخنانِ کسی را عیناً بازگو کردن

textural /'tekstʃərəl/ *adj* بافتی، ساختی، ساختمانی، (مربوط به) بافت، به لحاظِ بافت، از نظرِ ترکیب؛ (ادبیات) بافتاری

texture /'tekstʃə(r)/ *n* ۱. ترکیب، بافت؛ ساخت، ساختمان؛ حالت؛ ریخت؛ نسج ۲. (نساجی) بافت

textured /'tekstʃəd/ *adj* ۱. [دیوار و غیره] زبر، ناصاف، ناهموار ۲. (در ترکیب) ـبافت، ـساخت
< rough textured >

Thai /taɪ/ *adj* ۱. تایلندی، (مربوط به) تایلند، (مربوط به) تایلندی‌ها
n ۲. زبانِ تایلندی ۳. اهلِ تایلند، تایلندی

Thailand /'taɪlænd/ *n* تایلند

thalidomide /θə'lɪdəmaɪd/ *n* (پزشکی) (داروی) تالیدومید

a thalidomide baby نوزادِ مبتلا به عوارضِ تالیدومید

thallium /'θælɪəm/ *n* (شیمی) تالیم

than /ðən, ðæn/ *conj* ۱. (بعد از صورت‌های تفضیلیِ صفت و قید) تا، که
prep ۲. از، نسبت به، در سنجش با، در مقایسه با ۳. (پیش از عدد) از

more than بیش از، بیشتر از، بالغ بر

less than کمتر از

hardly / scarcely / barely / no sooner ... than ... به مجردِ این‌که، همین‌که، به محضِ این‌که

Hardly had we arrived than the problems started. هنوز از راه نرسیده بودیم که گرفتاری‌ها شروع شد. از راه نرسیده گرفتاری‌ها شروع شد.

other than جز، الاّ، مگر، به‌جز

thank /θæŋk/ *vt* تشکر کردن از، قدردانی کردن از، سپاسگزاری کردن از، اظهارِ امتنان کردن از
He won't thank you for leaving him all the washing-up to do. (به طعنه) اینهمه ظرفِ نَشسته براش گذاشته‌ای که مثلاً ازت تشکر کنه.
only have oneself to thank (for sth) فقط خودِ کسی مسئول (چیزی) بودن، (کسی) فقط خودش باعثِ تمامِ گرفتاری‌ها بودن، تقصیر از خودِ (کسی) بودن
have sb to thank (for sth) کسی را مسئولِ چیزی دانستن، تقصیرِ چیزی را به گردنِ کسی انداختن
She has her brother to thank for what happened. این نان را هم برادرش تو سفره‌اش گذاشت. این بلا را هم برادرش به سرش آورد.
I'll thank you for sth / to do sth ممنون می‌شوم اگر...، خواهش می‌کنم...، بزرگی کنید و...، لطف بفرمایید و...
No, thank you. نه متشکرم. نه ممنونم.
thank God / goodness / heaven(s) خدا را شُکر، الهی شُکر، شُکر
thank one's lucky stars از بختِ خود راضی بودن، شاکر بودن
Thank you. متشکرم. مرسی. ممنونم. دستِ شما درد نکند.

thankful /ˈθæŋkfl/ *adj* ۱. شاکر، سپاسگزار، ممنون، شکرگزار ۲. (مربوط به) شُکر، حاکی از شکرگزاری
One must / Let's be thankful for small mercies. → small

thankfully /ˈθæŋkfəlɪ/ *adv* ۱. خوشبختانه، الحمدلله ۲. با خوشحالی، با رضایت، با خرسندی

thankless /ˈθæŋklɪs/ *adj* ۱. ناسپاس، حق‌نشناس، نمک‌نشناس ۲. [عمل] بی‌اجر و مزد، ناماْجور، بی‌مزد و منت

thanklessly /ˈθæŋklɪslɪ/ *adv* بدونِ تشکر، بی هیچ تشکری، ناسپاسمندانه، با ناسپاسی

thanks /θæŋks/ *n* ۱. تشکر، امتنان، سپاس ۲. *int* (محاوره) مرسی، متشکر، ممنون
Thanks are due to all those who helped. سپاس همهٔ کسانی را که از کمک دریغ نداشتند.
give thanks to God شکرِ خدا را کردن
no thanks to sb علیرغمِ کم‌لطفیِ کسی، علیرغمِ بی‌توجهیِ کسی
no thanks to sth علیرغمِ وجودِ چیزی
Many thanks for all your hospitality. از مهمان‌نوازیِ شما بسیار سپاسگزارم.
thanks to sb به همتِ کسی، در سایهٔ کسی؛ به لطفِ کسی، به برکتِ وجودِ کسی
thanks to sth به برکتِ چیزی، در نتیجهٔ چیزی
Thanks for the book. برای کتاب ممنونم.
Thanks a lot (for ...). (برای...) خیلی ممنونم. (از بابتِ...) خیلی متشکرم.
Thanks very much! خیلی ممنون! متشکرم!

thanksgiving /ˈθæŋksgɪvɪŋ/ *n* شکرگزاری

Thanksgiving /ˈθæŋksgɪvɪŋ/ = Thanksgiving Day

Thanksgiving Day /ˈθæŋksgɪvɪŋ deɪ/ *n* عیدِ شکرگزاری (= چهارمین پنجشنبهٔ ماهِ نوامبر در آمریکا و دومین دوشنبهٔ ماهِ اکتبر در کانادا)

thank-you /ˈθæŋk juː/ *n* ۱. تشکر؛ نشانهٔ سپاس، قدردانی ۲. *adj* تشکرآمیز، حاکی از تشکر ۳. *int* ممنون، متشکر، مرسی
She went away without so much as a thank-you. رفت و یک تشکرِ خشک و خالی هم نکرد.

that[1] /ðæt/ (*pl* **those**) *adj* ۱. پیش از اسم به عنوانِ صفتِ اشاره به دور، بدونِ معادل یا معادلِ آن:
How much are those apples? (آن) سیب‌ها چند است؟
at that time; in those days (در) آن موقع، آن روزها
۲. به عنوانِ عنصرِ معرفه‌ساز، معادلِ آن و گاه ـه:
Did you see that boy who was with us yesterday? (آن) پسره / پسری را که دیروز با ما بود دیدی؟
۳. پیش از اسم و همراهِ صفتِ ملکی، معادلِ آن، آن یکی:
that friend of his آن دوستش
that dress of mine آن لباسم، آن لباسِ من
that book of yours آن کتابت، آن کتابِ تو
۴. پیش از مرجعِ جملهٔ موصولی، بدونِ معادل و یا معادلِ آن:
Have you forgotten about that money (which) I lent you last week? (آن) پولی را که هفتهٔ پیش بهت قرض دادم یادت رفته؟
I'm not that way about music. موسیقی را آنقدرها هم دوست ندارم. علاقهٔ چندانی به موسیقی ندارم.

that[2] /ðæt/ (*pl* **those**) *pron* ۱. (در اشاره به دور) آن، (در جمع) آن‌ها؛ آنان ۲. آنچه، آن‌که، (در جمع) آن‌هایی که، آنان که؛ کسانی که، آدم‌هایی که، مردمی که
That's a nice hat. کلاهِ قشنگی است.
Who's that? کیست؟ کیه؟
What's that? چیست؟ چیه؟
Look at that! نگاهش کن! آن را باش! نگاه کن!
That's yours! مالِ تو است!
This is mine and that's yours! این مالِ من است و آن مالِ تو!

Not that I'm any better! نه این که من بهتر باشم! نمی‌خواهم بگویم من بهتر هستم!
in that به این معنی که، از این حیث که
supposing that به فرض که، گیریم که، قبول که
That he'll succeed is certain. حتماً موفق می‌شود.
That you should believe all this!
عجب از تو که این حرف‌ها را باور می‌کنی! و تو هم باور می‌کنی!
Fool that I am! مرا باش که چقدر احمقم! وای که چقدر احمقم!

نکتهٔ کاربردی:
در گفتگوهای معمولی استفاده از کلمهٔ that در جملاتِ موصولی پس از فعل یا صفت معمول نیست. این نکته به ویژه در خصوصِ افعال و صفاتِ بسیار رایج، مثلِ think، say، know و see یا sure، confident، afraid، sorry، aware و gold، وقتی که در پیِ آن‌ها جمله‌ای موصولی می‌آید مصداق پیدا می‌کند:

I think Stuart's gone crazy.
I'm afraid it could be there for six months.

در نوشتار وضع بر حسبِ سبک‌های مختلف فرق می‌کند.
در نوشته‌های علمی که رایج‌ترین افعال در آن‌ها show و ensure و نظایرِ آن‌ها است کلمهٔ that به‌ندرت حذف می‌شود:

Empirical data show that similar processes can be guided differently.
It is important that both groups are used in the experiment.

در روزنامه‌ها کلمهٔ that را بیشتر نگاه می‌دارند و کمتر حذف می‌کنند:

The police say that they don't have the time to worry about marijuana.

در رمان و داستان بر عکس کلمهٔ that را بیشتر حذف می‌کنند و کمتر نگاه می‌دارند:

I'm sorry I hit you just now!

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ that را بیشتر زمانی حذف می‌کنند که یا فاعلِ جملهٔ موصولی با فاعلِ جملهٔ اصلی یکی باشد:

I think I'll make a shopping list.

یا، در غیر این صورت، فاعلِ جملهٔ موصولی ضمیر باشد:

They were glad she'd gone.

کلمهٔ that را در دو موردِ زیر حذف نمی‌کنند:
یکی وقتی فعلِ جملهٔ اصلی مجهول باشد:

I was told that he had arrived.

و دیگری وقتی جملهٔ موصول بعد از فعل نیاید:

They warned him that it was dangerous.

نقطه‌گذاری: معمولاً کلمهٔ that بلافاصله بعد از ویرگول

That's not fair. انصاف نیست. این دیگر بی‌انصافی است.
All that is nonsense. این‌ها همه‌اش چرند است. همه‌اش چرت‌وپرت است.
That's right! درست است! صحیح است!
What noise was that? این صدا چی بود؟ صدا چی بود؟ چی بود؟
and that آن هم
and all that و همهٔ این چیزها / حرف‌ها
His manner was that of a teacher.
رفتارش رفتارِ معلم‌ها بود. مثلِ یک معلم رفتار می‌کرد.
That's it! درست است! همین است! خودش است!
And that's that! همین است که هست! می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه!
That's it for now! فعلاً بس است!
He's a writer and a bad one at that.
نویسنده است، آن هم نویسندهٔ بدی. نویسنده است، تازه آن هم یک نویسندهٔ بد.
The cost of gas is lower than that of petrol.
قیمتِ گاز از (قیمت) بنزین پایین‌تر است.
If it comes to that ... اگر کار به آنجا بکشد...
There's that of course. این هم البته هست. این هم نکته‌ای است.
this, that and the other → this²
this and that → this²
just like that جابجا، درجا؛ به همین سادگی
Is that what you think? این آن چیزی است که تو فکر می‌کنی؟
that is (to say) ۱. یعنی، به عبارتِ دیگر ۲. به عبارتِ دقیق‌تر، درست‌ترش این‌که، البته
that's that این هم این، این هم از این، این که از این
There are those who ... هستند کسانی که، کسانی هم هستند که...

that³ /ðæt/ *adv* آنقدر؛ تا آنقدر، تا آن حدّ؛ همان‌قدر؛ به آن
It isn't (all) that cold. آنقدرها هم سرد نیست.
that much آنقدر، تا آن اندازه
that far تا آنجا، به آن دوری
You were then that high. آنوقت قدت اینقدر بود.

that⁴ /ðət, ðæt/ *conj* ۱. این‌که، که ۲. (کهنه) تا این‌که، تا ۳. (بیانگرِ پشیمانی) افسوس، دریغا ۴. (ادبی، بیانگرِ آرزو) ای کاش (که)، کاشکی، می‌شود که، پیش می‌آید که
It's possible that he hasn't received the letter.
ممکن است (که) نامه به دستش نرسیده باشد.

نمی‌آید؛ حال آن‌که کلماتِ who و which در جملاتِ موصولی که محدودکننده نباشند بعد از ویرگول می‌آیند:

She visited her brother, who lives in Detroit.

اما اگر جملهٔ موصولی محدود کننده باشد نه کلمهٔ who و نه کلمهٔ that بعد از ویرگول نمی‌آید:

She visited her brother who / that lives in Detroit.

جملهٔ اخیر مبین آن است که او چندین برادر دارد و این یکی با جملهٔ موصولیِ محدودکننده از دیگران مشخص شده است.

that[5] /ðət, ðæt/ *relpron* (در جملاتِ موصولی) که

all that هر آنچه، هرچه

thatch /θætʃ/ *n* ۱. پوشال، گالی ۲. سقفِ پوشالی، سقفِ گالی؛ بامِ پوشالی، بامِ گالی ۳. (محاوره، به شوخی) [مو] خرمن

vt ۴. [بام] با پوشال پوشاندن، با گالی پوشاندن، گالی‌پوش کردن؛ [خانه] بامِ...را با پوشال پوشاندن، بامِ...را گالی‌پوش کردن

thatched /θætʃt/ *adj* [بام] پوشیده از پوشال، گالی‌پوش؛ [خانه] با سقفِ گالی

thatched with [بام] پوشیده از

thatcher /ˈθætʃə(r)/ *n* پوشال‌کار، گالی‌کار

thatching /ˈθætʃɪŋ/ *n* پوشال‌کاری، گالی‌کاری

thaw /θɔː/ *vi* ۱. [یخ و غیره] آب شدن، ذوب شدن؛ یخِ (چیزی) باز شدن ۲. [مهمانی و غیره] گرم شدن، خودمانی شدن ۳. [شخص] گرم شدن

vt ۴. [یخ] ذوب کردن، آب کردن؛ یخِ...را باز کردن، یخِ...را آب کردن ۵. [شخص] گرم کردن

n ۶. آب شدنِ برف‌ها، آب شدنِ یخ‌ها ۷. [روابط] بهبود

It's starting to thaw. It's thawing. برف‌ها دارد آب می‌شود. یخ‌ها دارد آب می‌شود.

A thaw is setting in. برف‌ها دارند آب می‌شوند. یخ‌ها دارند آب می‌شوند.

thaw (*sth*) out *vi* ۱. ذوب شدن، آب شدن، یخِ (چیزی) باز شدن

vt ۲. ذوب کردن، آب کردن، یخِ...را باز کردن

the[1] /ðə, ðɪ, ðiː/ *art* حرفِ تعریفِ معرفه‌ساز، در مواردِ زیر:

۱. پیش از کلمه‌ای که قبلاً در متن به آن اشاره شده است، در فارسیِ معیار بدونِ معادل و در فارسیِ محاوره‌ای به صورتِ پایانهٔ ـه:

A boy and a girl were sitting on a bench. The boy was smiling and the girl looked angry.

پسری و دختری روی نیمکتی نشسته بودند. پسر / (محاوره) پسره لبخند می‌زد و دختر / (محاوره) دختره عصبانی بود.

۲. در آغازِ ساختِ اضافی، بدونِ معادل:

the centre of town مرکزِ شهر

۳. در آغازِ اسمی که به دنبالِ آن جملهٔ موصولی می‌آید، معادلِ ـی ، آن، آن...ـی:

the house that Jack built خانه‌ای که جک ساخت، آن خانه که جک ساخت

۴. پیش از اسم‌های دارای مصداقِ واحد، بدونِ معادل:

the sun خورشید

۵. بلافاصله پیش از نامِ عناصرِ طبیعت، بدونِ معادل:

The sea is rough. دریا توفانی است.

۶. وقتی مصداقِ اسم در بافتِ موقعیت معلوم باشد، بدونِ معادل:

Pass the salt, please! لطفاً نمک را بده.

۷. در گروهِ اسمی پیش از صفتِ عالی، بدونِ معادل:

the hottest day گرم‌ترین روز

۸. سازندهٔ اسم از صفت، به صورتِ علامتِ جمعِ بازنموده می‌شود:

the rich ثروتمندان

the French فرانسویان

۹. سازندهٔ اسمِ جنس، بدونِ معادل یا تظاهرِ صوری:

The chimpanzee is an endangered species.

نسلِ شمپانزه در خطرِ انقراض است.

Who invented the wheel? چرخ را چه کسی اختراع کرد؟

۱۰. با واحدهای اندازه‌گیری به صورتِ معرف‌های هر، ـی، هر...ـی:

The price is 50p (for) the dozen. قیمتِ این جنس هر دو جین / دو جینی / هر دو جینی ۵۰ پوند است.

My car does forty miles to the gallon. ماشینم هر گالونْ چهل مایل می‌رود.

۱۱. با تلفظِ مؤکد، برای نشان دادنِ اهمیت و اشتهارِ شخص یا چیزی، معادلِ همان... معروف، بهترین، مهم‌ترین:

It's the restaurant in this part of town.

این مهم‌ترین رستوران در این قسمتِ شهر است.

نکتهٔ کاربردی:

حرفِ تعریفِ the با اسامیِ غیرقابل‌شمارش و با صورت‌های جمعِ اسم‌هایی که رسانندهٔ مفاهیمِ کلی و عام باشند به‌کار نمی‌رود:

I love life / rock music / wine / ice cold beer / silk shirts / bananas.

We sat around eating cheese and crackers and listening to rock music.

حرفِ تعریفِ the را وقتی به‌کار می‌برند که دربارهٔ چیزهایی خاص سخن می‌گویند که نزدِ مخاطب شناخته شده باشد:

We drank the beer and the wine and watched the video.

این جمله حاکی از آن است که مخاطب چیزهایی را که از آن یاد می‌شود می‌شناسد.

حرفِ تعریفِ the را با اسمی نیز به‌کار می‌برند که پس

از آن یا عبارتی با حرفِ اضافهٔ **of** آمده باشد یا جمله‌ای موصولی و یا صورتِ عالیِ یک صفت:

I love the life of a writer / the food that you cook / the best things in life.

در مواردِ زیر حرفِ تعریفِ **the** را هرگز به‌کار نمی‌برند (گرچه در نمونه‌های نادر و مشخصی خلافِ این قاعده مشاهده می‌شود که همگی را در زیر خواهیم آورد):

۱. حرفِ تعریفِ **the** را با بسیاری از اسم‌های ناظر بر اوقاتِ روز، شب، ماه و نظایرِ آن نمی‌آورند: به‌خصوص وقتی آن اسم‌ها با حروفِ اضافهٔ **at**، **by** و **on** نیز همراه باشد:

at sunset / noon / by night / on Monday

مواردِ از نوعِ زیر خلافِ حکمِ بالاست:

during the night / on the Monday after Christmas

The last week was awful.

در جملهٔ اخیر، مراد از عبارتِ **the last week** هفتهٔ قبل از اتفاقِ معینی مثلاً تعطیلات و نظایرِ آن است.

۲. هنگامی که در نوشتار، تاریخ روز، ماه یا سال را ذکر می‌کنیم از حرفِ تعریفِ **the** استفاده نمی‌کنیم: مثلاً می‌نویسیم:

June 3rd

اما وقتی همین صورتِ نوشته‌شده را به زبان می‌آوریم، در انگلیسیِ بریتانیایی می‌گوییم:

June the third

و در انگلیسیِ آمریکایی می‌گوییم:

June third

گرچه در هر دو انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی می‌توانیم بگوییم:

the third of June

۳. هنگامی که دربارهٔ وعده‌های غذا و انواعِ غذاها سخن می‌گوییم حرفِ تعریفِ **the** را به‌کار نمی‌بریم، به‌ویژه پس از حروفِ اضافهٔ **at**، **before**، **during**، **after**، **for** و همچنین پس از فعلِ **have**:

after / at / before / during breakfast / coffee for breakfast

When do you have breakfast?

Lunch is at one.

مواردِ از نوعِ زیر خلافِ حکمِ بالا هستند:

The breakfast she gave us was good.

۴. حرفِ تعریفِ **the** را در بسیاری از عبارت‌هایی که تثبیت شده‌اند و حکمِ اصطلاح پیدا کرده‌اند به‌کار نمی‌برند:

by car / bus etc

at / to school / university etc

in / to bed / prison / church

arm in arm / face to face / husband and wife / from beginning to end

۵. حرفِ تعریفِ **the** را با اسامیِ زبان‌ها و نامِ بیشترِ بیماری‌ها به‌کار نمی‌برند:

She speaks Greek.

He's got cancer / flu / mumps / a cold.

گرچه در انگلیسیِ گفتاری حرفِ تعریفِ **the** را قبل از اسامیِ برخی بیماری‌های رایج به‌کار می‌برند:

He has got the flu / the mumps.

۶. حرفِ تعریفِ **the** را با اسامیِ فرودگاه‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن به‌کار نمی‌برند:

I'm arriving at Heathrow airport / Grand Central Station.

۷. با اسامیِ بسیاری از خیابان‌ها، جاها، کشورها، کوه‌ها و نظایرِ آن، حرفِ تعریفِ **the** را به‌کار نمی‌برند:

Madison Avenue / Oxford Street / New York / Texas / Holland / Mount Fuji

مواردِ از نوعِ زیر خلافِ حکمِ بالا هستند:

This isn't the New York I remember.

همچنین برخی از اسامیِ شهرها و کشورها و جاها همیشه حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرند:

The Strand, The Bronx, The Hague, The Sudan

این موارد بیشتر شاملِ اسامیِ کشورهایی می‌شوند که به صورتِ جمع هستند و یا با کلماتی چون **state**، **republic** و نظایرِ آن می‌آیند:

the Netherlands, the USA, the Irish Republic

۸ . اگر اسامیِ رستوران‌ها و هتل‌ها بدونِ «'s» باشد، همیشه حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرد:

The Hilton / The Grand Hotel / The Mandarin

همچنین اسامیِ رودخانه‌ها، دریاها و رشته‌کوه‌ها همیشه حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرند:

The Ganges / The Atlantic / The Rockies

the[2] /ðə, ðɪ, ðiː/ *adv* ۱. بیانگرِ رابطهٔ مستقیم در عمل، معادلِ هرچه:

The more he eats the fatter he gets.

هر چه بیشتر می‌خورد بیشتر چاق می‌شود.

۲. در مقایسه با شرایطِ گذشته، معادلِ هرچه، نسبت به گذشته، از قبل:

I feel all the more relaxed for having taken a few days off.

همین چند روز مرخصی مرا نسبت به گذشته آرام‌تر کرده است.

He was none the wiser. هیچ چیز بر معلوماتش اضافه نشد. هیچ چیز نفهمید.

۳. با صفت و قیدهای عالی، بیانگرِ درجهٔ اهمیت و شدت، بدونِ معادل در فارسی:

He likes you the best. ترا بیش از همه دوست دارد.

theater /ˈθiːətər/ (**US**) = theatre

theatre /ˈθɪətə(r), (US) ˈθiːətər/ *n* ۱. (سالن) تئاتر، تماشاخانه، سالنِ نمایش ۲. تالار، آمفی‌تئاتر، سالن

۳. (در بیمارستان) اتاقِ عمل ۴. (ادبی) [جنگ] میدان، صحنه، عرصه ۵. هنرِ نمایش، (هنر) تئاتر ۶. اجرای نمایش، اجرای تئاتر ۷. کارِ تئاتر؛ دنیای تئاتر ۸. (در آمریکا و استرالیا) سینما، سالنِ سینما

He often goes to the theatre. اهلِ دیدنِ نمایش است. اهلِ تئاتر است.

theatre-goer /ˈθɪətə gəʊə(r), (US) ˈθiːətər/ *n* اهلِ تئاتر، تئاتررو

theatre-in-the-round /ˌθɪətə ɪn ðə ˈraʊnd, (US) ˌθiːətər/ *n* تئاترِ گِرد

theatre weapons /ˈθɪətə wepənz, (US) ˈθiːətər/ *n* سلاح‌های نیمه‌استراتژیک، سلاح‌های با بردِ متوسط

theatrical /θɪˈætrɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) تئاتر، تئاتری، نمایشی ۲. [رفتار] نمایشی، ساختگی، تصنعی، اغراق‌آمیز، مبالغه‌آمیز ۳. تئاترگونه، شبیه به تئاتر، شکوهمند، مجلل

theatricality /θɪˌætrɪˈkæləti/ *n* ۱. تصنّع، جنبهٔ ساختگی، جنبهٔ مبالغه‌آمیز، جنبهٔ اغراق‌آمیز، جنبهٔ نمایشی، جنبهٔ تماشایی، جنبهٔ دیدنی ۲. شکوه و جلال، جنبهٔ شکوهمند

theatrically /θɪˈætrɪkli/ *adv* ۱. به صورتِ نمایش، به صورتِ تئاتر ۲. به صورتی تصنعی، به صورتی ساختگی، برای نمایش دادن، به طورِ نمایشی ۳. به طرزی شکوهمند، به صورتی مجلل، با شکوهِ تمام

theatricals /θɪˈætrɪklz/ *npl* ۱. (محاوره) ادا و اطوار، قر و اطوار، ادا ۲. اجراهای تئاتری، نمایش‌های آماتوری

thee /ðiː/ *pron* (کهنه) ضمیرِ دومِ شخصِ مفرد در حالتِ مفعولی، در فارسی معادلِ ترا، ـَت (= ضمیرِ متصل)

I miss thee. دلم برایت تنگ شده است.

theft /θeft/ *n* سرقت، دزدی

their /ðeə(r)/ *adj* ۱. صفتِ ملکی برای سومِ شخصِ جمع، در فارسی معادلِ آن‌ها و ـشان (= ضمیرِ متصل):

their car ماشینِ آن‌ها، ماشینشان

۲. صفتِ ملکی برای سومِ شخصِ مفرد بدونِ اشاره به جنس، معادلِ ـَش (= ضمیرِ متصل):

If anyone telephones ask for their number.

اگر کسی تلفن کرد شماره‌اش را بپرس.

theirs /ðeəz/ *pron* ضمیرِ ملکیِ سومِ شخصِ جمع در اشاره به چیزها یا کسانی که در بافتِ زبانی از آن‌ها صحبت می‌شود، در فارسی گاه معادلِ مالِ آن‌ها، آن‌ها، ـ شان (= ضمیرِ متصل):

Theirs are the children with very fair hair.

بچه‌های آن‌ها آن‌هایی هستند که موهای خیلی روشن دارند. آن بچه‌هایی که موهای خیلی روشن دارند بچه‌های آن‌ها هستند.

This car is theirs. این ماشین مالِ آن‌هاست. این ماشین ماشینِ آن‌ها است.

a friend of theirs یکی از دوستانِ آن‌ها، یکی از دوستانشان

theism /ˈθiːɪzəm/ *n* خداپرستی، خداشناسی، یکتاپرستی، وحدانیت، توحید

theist /ˈθiːɪst/ *n* خداپرست، خداشناس، یکتاپرست، موحد

theistic /θiːˈɪstɪk/ *adj* (مربوط به) خداپرستی، (مربوط به) خداشناسی، خداپرستانه، خداشناسانه، یکتاپرستانه، (مربوط به) توحید

theistical /θiːˈɪstɪkl/ = theistic

them /ðəm, ðem/ *pron* ضمیرِ شخصی در حالتِ مفعولی، پس از حرفِ اضافه، پس از فعل **be** یا به صورتِ مستقل:

۱. برای سومِ شخصِ جمع، در فارسی معادلِ آن‌ها، ـشان (= ضمیرِ متصل):

Give them to me! آن‌ها را بده به من! بدهشان به من!

all of them همهٔ آن‌ها، همه‌شان

them and us غنی و فقیر، قوی و ضعیف، شما و ما

It is them. آن‌ها هستند.

۲. (محاوره) برای سومِ شخصِ مفرد که مرجعِ آن اسمِ نکره یا ضمیرِ مبهم باشد، در فارسی معادلِ او، ـَش (= ضمیرِ متصل):

If a customer / anyone comes in ask them to wait.

اگر مشتری‌ای / کسی آمد بهش بگو منتظر بماند.

thematic /θɪˈmætɪk, θiː-/ *adj* موضوعی، مضمونی، مضمون‌بنیاد

thematically /θɪˈmætɪkli, θiː-/ *adv* به لحاظِ موضوع، به لحاظِ مضمون، از نظرِ درون‌مایه

theme /θiːm/ *n* ۱. [صحبت، فکر، نوشته] موضوع، مضمون، درون‌مایه ۲. (موسیقی) تِم، ملودیِ اصلی ۳. (در آمریکا، آموزشی) مقاله ۴. (در بریتانیا، رادیو، تلویزیون، موسیقی) آرمِ برنامه

theme park /ˈθiːm pɑːk/ *n* پارکِ یک‌منظوره (= پارکی تفریحی که وسایلِ آن به یک نوع سرگرمی اختصاص داشته باشد)

theme song /ˈθiːm sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* (موسیقی) ۱. [فیلم، نمایش و غیره] ملودیِ اصلی ۲. (رادیو، تلویزیون) آرمِ برنامه

theme tune /ˈθiːm tjuːn, (US) tuːn/ = theme song

themselves /ðəmˈselvz/ *pron* ضمیرِ انعکاسی و تأکیدیِ سومِ شخصِ جمع، در فارسی معادلِ خودشان، خود:

They have hurt themselves. به خودشان / به خود آسیب رسانده‌اند.

They themselves had had a similar experience.

آن‌ها خودشان / خود چنین تجربه‌ای داشته‌اند.

(all) by themselves ۱. تنها ۲. به تنهایی، خودشان، دستِ تنها

then[1] /ðen/ *adv* ۱. (در) آن موقع، (در) آن وقت،

(در) آن هنگام ۲. بعد، بعداً، بعدش، سپس، آنوقت ۳. همچنین، و نیز، و همچنین ۴. در این صورت، بنابراین، پس؛ آنگاه

from then on از آن موقع به بعد

until then تا آن موقع، تا آن وقت

by then (تا) آن موقع دیگر، (در) آن وقت دیگر

since then از آن موقع

(but) then again از طرفِ دیگر، از طرفی، این هم هست که؛ مضافاً این‌که

then and there → there[1]

then[2] /ðen/ *adj* [رئیس، نخست‌وزیر و غیره] وقت، آن موقع

thence /ðens/ *adv* ۱. (رسمی، کهنه) از آنجا ۲. در پیِ آن، به سببِ آن، از آن رو ۳. بعد از آن، سپس

thenceforth /ˌðensˈfɔːθ/ *adv* (رسمی) از آن هنگام، از آن به بعد، از آن پس

thenceforward /ˌðensˈfɔːwəd/ = thenceforth

theocracy /θɪˈɒkrəsɪ/ *n* حکومتِ دینی، حکومتِ روحانیون، دولتِ مذهبی، تئوکراسی، دین‌سالاری

theocratic /ˌθɪəˈkrætɪk/ *adj* [دولت، حکومت، کشور] دینی، مذهبی، (مربوط به) روحانیون، دین‌سالار، (مربوط به) دین‌سالاری

theodolite /θɪˈɒdəlaɪt/ *n* تئودولیت، دوربینِ نقشه‌برداری، (دوربین) زاویه‌سنج

theologian /ˌθɪəˈləʊdʒən/ *n* ۱. عالمِ الهیات، متکلم، کلامی ۲. دانشجوی الهیات، طلبه

theological /ˌθɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) الهیات، کلامی

theologically /ˌθɪəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* ۱. در چهارچوبِ الهیات، به لحاظِ الهیات ۲. به لحاظِ اعتقادی، از جهتِ اعتقادات

theology /θɪˈɒlədʒɪ/ *n* ۱. الهیات، (علمِ) کلام ۲. اعتقادات، نظامِ اعتقادی، معتقدات، تعالیم

theorem /ˈθɪərəm/ *n* ۱. (جبر) فرمول، معادله ۲. (ریاضی، فیزیک) قضیه

theoretical /ˌθɪəˈretɪkl/ *adj* ۱. نظری، تئوریک ۲. در حرف، در مقامِ نظر، در نظر

theoretically /ˌθɪəˈretɪklɪ/ *adv* ۱. در نظر، نظراً، در مقامِ نظر، به لحاظِ تئوریک، در تئوری ۲. در حرف، قاعدتاً، علی‌الاصول

theoretician /ˌθɪərəˈtɪʃn/ = theorist

theorise /ˈθɪəraɪz/ = theorize

theorist /ˈθɪərɪst/ *n* نظریه‌پرداز، تئوریسین

theorize /ˈθɪəraɪz/ *vi* نظریه‌پردازی کردن، نظریه پرداختن

theory /ˈθɪərɪ/ *n* ۱. نظریه، تئوری، نگره ۲. نظر، عقیده، تصوّر ۳. [علم، رشته] اصول، مبانی

in theory در حرف، در مقامِ نظر، نظراً، در نظر

theosophical /ˌθiːəˈsɒfɪkl/ *adj* (مربوط به) حکمتِ الهی؛ اشراقی؛ عرفانی

theosophist /θiːˈɒsəfɪst/ *n* متأله، حکیمِ الهی؛ حکیمِ اشراقی؛ عارف

theosophy /θiːˈɒsəfɪ/ *n* حکمتِ الهی، حکمتِ اشراق، عرفان

therapeutic /ˌθerəˈpjuːtɪk/ *adj* ۱. درمانی ۲. شفابخش

therapeutically /ˌθerəˈpjuːtɪklɪ/ *adv* به لحاظِ درمانی

therapeutics /ˌθerəˈpjuːtɪks/ *n* (پزشکی) درمان‌شناسی

therapist /ˈθerəpɪst/ *n* ۱. درمانگر ۲. روان‌درمانگر

therapy /ˈθerəpɪ/ *n* ۱. درمان، معالجه، مداوا؛ (در ترکیب) ـدرمانی ۲. فیزیوتراپی ۳. روان‌درمانی

undergo therapy تحتِ درمان قرار گرفتن، تحتِ معالجه قرار گرفتن

there[1] /ðeə(r)/ *adv* ۱. آنجا، همان جا، در آنجا، به آنجا، بدانجا ۲. (در اشاره به توالیِ زمانی) در این هنگام، در این موقع ۳. (در اشاره به توالیِ مکانی) در این باره، در اینجا، در این مورد ۴. (محاوره، برای تأکید یا جلبِ توجه) آن هم؛ اون‌هاش، اون‌ها، این‌ها ۵. (هنگامِ صدا کردن) آهای

int ۶. (در اظهارِ شادی، تأیید، تشویق و غیره) بفرما، بفرمایید

We are nearly there. داریم می‌رسیم. دیگر راهی نمانده.

We liked the hotel so much that we are going there again this year. اینقدر آن هتل را دوست داشتیم که امسال هم داریم می‌رویم همان‌جا.

You're right there. در این مورد حق با شماست.

here and there → here

Put the keys under there. کلید را بگذار آن زیر.

We're nearly there. چیزی نمانده برسیم. چیزی را که می‌خواستیم تقریباً به‌دست آورده‌ایم.

There goes the last bus. آن هم آخرین اتوبوس که راه افتاد.

There it comes. اون‌هاش آمد.

That woman there is my sister. آن زنی که آنجاست خواهرِ من است. آن زن را می‌بینی، خواهرم است.

You there! Come back! آهای با تو هستم! برگرد!

Hello there! Lovely to see you! سلام! از دیدنت خوشحالم!

there and back رفت و برگشت

go there and back رفتن و برگشتن، رفتن و آمدن

be there for sb آمادهٔ کمک به کسی بودن

there and then; then and there درجا، سرِ تیر، سرِ ضرب، فی‌المجلس، جابجا

there you are ۱. (به هنگامِ برآوردنِ تقاضای کسی) بفرما، بفرمایید ۲. (به هنگامِ توضیح برای اطمینان دادن) کار تمام است، دیگر کاری نداریم

There you are! I've brought your newspaper! بفرمایید! این هم روزنامه‌تان!

You switch on, push in the disk and there you are. روشنش کن، دیسک را بگذار تویش دیگر کار تمام است.

There you are! I told you it was easy! بفرما! بهت گفتم آسان است. دیدی! نگفتم بهت کاری ندارد!

There you are, I've been waiting for you over an hour. دِ / بالاخره آمدی، یک ساعت بیشتر است که منتظرت هستم.

There you go / go again. باز هم که شروع کردی.

He's not all there! هوش و حواسِ درستی ندارد! حواسش سرِ جایش نیست!

There (now)! What did I tell you? بفرما چی بهت گفتم؟ / عرض نکردم؟

There, there! (برای آرام کردنِ بچّه) عیب ندارد! گریه نکن!

There he goes again! بفرما! باز هم شروع کرد.

So there! ۱. همین و بس! ۲. (در زبانِ بچّه‌ها) حالا دیدی (تو اشتباه می‌کردی)! خوشت آمد! کیف کردی!

there[2] /ðə(r), ðeə(r)/ *adv* به عنوانِ فاعلِ ساختگی، برای معرفیِ کسی / چیزی، بدونِ معادلِ دقیق در زبانِ فارسی:

There's no reason to go. دلیلی نداریم که برویم. دلیلی برای رفتن نیست.

There can be no going back. برگشتی تو کار نیست.

There once lived an old man who... روزی روزگاری پیرمردی بود که...

There is a good boy / girl! بارک‌الله پسر / دخترِ خوب! آفرین پسرِ / دخترِ خوب! چه پسر / دخترِ خوبی!

There's a great pianist for you! به این می‌گویند یک پیانیستِ درجه یک! بفرما. این هم یک پیانیستِ درجه یک!

thereabout /ˌðeərəˈbaʊt/ (US) = thereabouts

thereabouts /ˌðeərəˈbaʊts/ *adv* ۱. در این حوالی؛ در همان نزدیکی ۲. در همان حدود، چیزی در آن حدود، در همین حدود، چیزی در این حدود

thereafter /ˌðeərˈɑːftə(r), (US) -ˈæf-/ *adv* (رسمی) از آن به بعد، از آن پس؛ آنوقت

thereby /ˌðeəˈbaɪ/ *adv* (رسمی) با این کار، از این راه، بدین‌سان، از این رهگذر، بدین وسیله، به موجبِ آن؛ در نتیجه

therefore /ˈðeəfɔː(r)/ *adv* در نتیجه، بنابراین، از این رو، پس، لذا

therefrom /ˌðeəˈfrɒm/ *adv* (رسمی، حقوق) از آن

therein /ˌðeərˈɪn/ *adv* ۱. (رسمی، حقوق) در آن، موجود در آن ۲. در همین، از همین ۳. (رسمی) مربوط به آن، منبعث از آن، ناشی از آن، حاصل از آن

thereinafter /ˌðeərɪnˈɑːftə(r), (US) -ˈæf-/ *adv* (حقوق) که از آن به بعد، از آن به بعد (در همان سند)

thereof /ˌðeərˈɒv/ *adv* (رسمی، حقوق) (مربوط به) آن، متعلق به آن؛ از آن

thereon /ˌðeərˈɒn/ *adv* ۱. روی آن، بر آن، در آن، مبتنی بر آن ۲. در نتیجه ۳. متعاقباً، پس از آن ۴. در آن باره، در این مورد

thereto /ˌðeəˈtuː/ *adv* (رسمی، حقوق) به آن، بدان

thereunder /ˌðeərˈʌndə(r)/ *adv* ۱. (رسمی، حقوق) زیرِ آن، ذیلِ آن، تحتِ آن ۲. کمتر از آن، پایین‌تر از آن

thereupon /ˌðeərəˈpɒn/ *adv* ۱. در نتیجه ۲. متعاقباً، پس از آن ۳. در آن باره، در این مورد

therm /θɜːm/ *n* (فیزیک، واحدِ حرارت) ترم

thermal /ˈθɜːml/ *adj* ۱. حرارتی، گرمایی، (مربوط به) حرارت ۲. گرم؛ داغ ۳. [لباس] گرمکن؛ گرم

n ۴. جریانِ هوای گرم ۵. (در جمع) لباسِ گرم

thermal barrier /ˈθɜːml bærɪə(r)/ *n* سدِّ حرارتی، مانعِ حرارتی

thermal capacity /ˌθɜːml kəˈpæsətɪ/ *n* (فیزیک) ظرفیتِ گرمایی

thermionic /ˌθɜːmɪˈɒnɪk/ *adj* (فیزیک) گرمایونی، ترمیونیک

thermionic tube /ˌθɜːmɪɒnɪk ˈtjuːb, (US) ˈtuːb/ (US) = thermionic valve

thermionic valve /ˌθɜːmɪɒnɪk ˈvælv/ *n* لامپِ گرمایونی

thermocouple /ˈθɜːməʊkʌpl/ *n* (فیزیک) ترموکوپل، دماجفت

thermodynamic /ˌθɜːməʊdaɪˈnæmɪk/ *adj* (مربوط به) ترمودینامیک، ترمودینامیکی

thermodynamics /ˌθɜːməʊdaɪˈnæmɪks/ *n* ترمودینامیک

thermoelectric /ˌθɜːməʊɪˈlektrɪk/ *adj* ترموالکتریک، گرمابرقی

thermometer /θəˈmɒmɪtə(r)/ *n* دماسنج، میزان‌الحراره، ترمومتر، حرارت‌سنج

thermonuclear /ˌθɜːməʊˈnjuːklɪə(r), (US) -ˈnuːklɪər/ *adj* گرماهسته‌ای

thermoplastic /ˌθɜːməʊˈplæstɪk/ *adj* ۱. [ماده] گرمانرم، ترموپلاستیک

n ۲. پلاستیکِ گرمانرم، ترموپلاستیک

Thermos /ˈθɜːməs/ *n* ترموس، فلاسک

Thermos bottle /'θɜ:məs bɒtl/ (US) = Thermos

thermosetting /,θɜ:məʊ'setɪŋ/ *adj* [پلاستیک] گرماسخت

Thermos flask /'θɜ:məs flɑ:sk; (US) flæsk/ = Thermos

thermostat /'θɜ:məstæt/ *n* ترموستات، دماپا

thermostatic /,θɜ:mə'stætɪk/ *adj* ترموستاتی، دماپایی

thermostatically /,θɜ:mə'stætɪklɪ/ *adv* با استفاده از ترموستات، به کمکِ دماپا

thesauri /θɪ'sɔ:raɪ/ *pl* of **thesaurus**

thesaurus /θɪ'sɔ:rəs/ (*pl* **thesauruses, thesauri**) *n* ۱. اصطلاحنامه، گنجواژه، تزاروس ۲. فرهنگ، واژگان

these /ði:z/ *pl* of **this**[1, 2]

theses /'θi:si:z/ *pl* of **thesis**

thesis /'θi:sɪs/ (*pl* **theses**) *n* ۱. تز، نظریه؛ نظر، رأی ۲. پایان‌نامه، رساله، تز ۳. (منطق) برنهاد، تز

Thespian /'θespɪən/ *adj* ۱. (رسمی، به شوخی) (مربوط به) هنرپیشگی، تئاتری
n ۲. (رسمی، به شوخی) هنرپیشه

thespian /'θespɪən/ = Thespian

they /ðeɪ/ *pron* ۱. ضمیرِ سوم شخصِ جمع فاعلی، در فارسی معادلِ آن‌ها، ایشان، ـَ ند (= شناسهٔ سوم شخصِ جمعِ فعل):
They went for a walk. آن‌ها به پیاده‌روی رفتند. به پیاده‌روی رفتند.
۲. (محاوره) در اشاره به سوم شخصِ مفردِ نامعین
If anyone arrives late they'll have to wait outside. اگر کسی دیر آمد باید بیرون منتظر شود.
۳. در اشاره به گروهی نامعین از مردم، در فارسی معادلِ ـَ ند (= شناسهٔ سوم شخصِ جمعِ فعل):
They say we're going to have a hot summer. می‌گویند که تابستانِ گرمی خواهیم داشت.

they'd[1] /ðeɪd/ = they had

they'd[2] /ðeɪd/ = they would

they'll /ðeɪl/ = they will

they're /ðeə(r)/ = they are

they've /ðeɪv/ = they have

thick /θɪk/ *adj* ۱. کلُفت، ضخیم، قطور؛ پهن ۲. [جنگل] انبوه؛ [مو] انبوه، پرپشت؛ [جمعیت] شلوغ، انبوه ۳. [مربا، چسب و غیره] غلیظ، سفت ۴. [ابر] متراکم؛ [مِه] غلیظ؛ [تاریکی] شدید ۵. [صدا] گرفته، خفه ۶. [لهجه] غلیظ ۷. (محاوره) خِنگ، کودن ۸. (محاوره) خودمانی
adv ۹. خیلی ضخیم، خیلی کلُفت

ice three inches thick یخی به ضخامتِ سه اینچ

be thick with sb (محاوره) با کسی نزدیک بودن، با کسی خودمانی بودن، با کسی ندار بودن، با کسی جون‌جونی بودن

It's a bit thick. نامردی است. درست نیست.

Blood is thicker than water. (prov) → blood[1]

give sb a thick ear بیخِ گوشِ کسی خواباندن، کسی را حسابی کتک زدن

get a thick ear (محاوره) کتکِ حسابی خوردن، سیلیِ محکمی نوشِ جان کردن

have a thick head (محاوره) ۱. خنگ بودن، کودن بودن ۲. سرِ (کسی) درد کردن، سرِ (کسی) سنگین بودن، سرِ (کسی) سنگینی کردن

have a thick skin → skin

be (as) thick as thieves (محاوره) با هم جون‌جونی بودن

be (as) thick as two short planks (محاوره) خیلی خر بودن، حسابی خنگ بودن

a thick skull → skull

thick with پر از، مملو از، سرشار از، غرقِ در

lay it on thick → lay[1]

thick on the ground (محاوره) فت و فراوان، زیاد

come in / pour in thick and fast از هر طرف باریدن، سیلِ (چیزی) از هر طرف جاری بودن

in the thick of *n* ۱. در بحبوحهٔ، در گرماگرمِ ۲. در شلوغ‌ترین قسمتِ

through thick and thin علیرغمِ تمامِ مشکلات، با وجودِ همهٔ گرفتاری‌ها

thicken /'θɪkən/ *vi* ۱. [شاخه و غیره] ضخیم‌تر شدن، کلُفت‌تر شدن؛ [خط] پهن‌تر شدن؛ [کمر] بزرگ شدن، پهن شدن ۲. [جمعیت و غیره] انبوه‌تر شدن، شلوغ‌تر شدن ۳. [سس و غیره] غلیظ‌تر شدن، سفت‌تر شدن ۴. [راز، ماجرا] پیچیده‌تر شدن، غامض‌تر شدن
vt ۵. [سس و غیره] قوام آوردن، غلیظ‌تر کردن، سفت‌تر کردن؛ [صدا] گرفته‌تر کردن

the plot thickens → plot

thickener /'θɪkənə(r)/ *n* (ماده) قوام‌آور، غلیظ‌کننده

thickening /'θɪkənɪŋ/ *n* ۱. کلُفت شدن، ضخیم شدن؛ غلیظ شدن؛ تغلیظ؛ چاق شدن؛ انبوه شدن ۲. (ماده) تغلیظ‌کننده، غلیظ‌کننده

thicket /'θɪkɪt/ *n* بیشه، بوته‌زار

thick-headed /,θɪk 'hedɪd/ *adj* خنگ، کودن، کله‌پوک

thickly /ˈθɪklɪ/ *adv* ۱. خیلی کُلُفت، خیلی ضخیم، کُلُفتِ کُلُفت، زیادِ زیاد، خیلی زیاد ۲. خیلی انبوه ۳. با صدایی گرفته، با صدایی خفه

thickly wooded پردرخت

thickly populated پرجمعیت، شلوغ

thickness /ˈθɪknɪs/ *n* ۱. کُلُفتی، ضخامت؛ [خط] پهنا ۲. لایه، لا ۳. [جنگل] تراکم، انبوهی؛ [مو] پرپشتی ۴. [مه و غیره] غلظت ۵. [مربا، سس و غیره] غلظت، غلیظی، سفتی

thickset /ˌθɪkˈset/ *adj* ۱. تنومند، چهارشانه، هیکل‌دار؛ ورزیده ۲. [پَرچین] پرپشت

thick-skinned /ˌθɪk ˈskɪnd/ *adj* پوست‌کُلُفت

thief /θiːf/ (*pl* **thieves**) *n* دزد، سارق

There is honour among thieves. (prov) → honour[1]

like a thief in the night. دزدکی، دزدانه، مثلِ دزدها

Procrastination is the thief of time. (prov) → procrastination

Set a thief to catch a thief. (prov) شغالِ بیشهٔ مازندان را ـ نگیرد جز سگِ مازندرانی. دزد را شاه‌دزد می‌گیرد.

thick as thieves → thick

thieve /θiːv/ *vi* ۱. دزد بودن، دزدی کردن
vt ۲. دزدیدن، به سرقت بردن

thievery /ˈθiːvərɪ/ *n* دزدی، سرقت

thieves /θiːvz/ *pl* of **thief**

thieving /ˈθiːvɪŋ/ *n* ۱. دزدی، سرقت
adj ۲. دزد

thievish /ˈθiːvɪʃ/ *adj* (ادبی) دزدصفت، دزدگونه

thigh /θaɪ/ *n* ران

thigh-bone /ˈθaɪ bəʊn/ *n* استخوانِ ران

thimble /ˈθɪmbl/ *n* انگشتانه

thimbleful /ˈθɪmblfʊl/ *n* ذره، ریزه؛ [مایعات] قطره، چکه

thin /θɪn/ (*comp* **thinner**, *super* **thinnest**; *prp* **thinning**, *pt,pp* **thinned**) *adj* ۱. [لباس، یخ و غیره] نازک؛ [سیم، طناب و غیره] باریک ۲. [شخص] لاغر، استخوانی، ترکه، قلمی؛ [بیمار] نزار، نحیف ۳. [مه، هوا و غیره] رقیق؛ [ابر] نازک ۴. [مو و غیره] کم‌پشت، تُنُک؛ [جمعیت] کم، اندک، ناچیز ۵. [مایعات، خمیر] رقیق، آبکی، شل ۶. (مجازی) سبُک، کم‌مایه، نیم‌بند، سُست؛ [عذر] غیرموجه ۷. [کاسبی] کساد، بی‌رونق ۸. [صدا] زیر، تیز
adv ۹. خیلی‌نازک، نازکِ نازک، نازک
vi ۱۰. [مه و غیره] رقیق شدن؛ [سس و غیره] شُل شدن؛ [ترافیک] سبُک شدن ۱۱. [جمعیت] کم شدن، تقلیل یافتن، از تعدادِ...کاسته شدن ۱۲. [چمن و غیره] تُنُک شدن ۱۳. [مو] کم‌پشت شدن، تُنُک شدن
vt ۱۴. [سس و غیره] رقیق کردن، شُل کردن ۱۵. [چمن، سبزه و غیره] تُنُک کردن؛ [درخت] هرس کردن، شاخ و برگِ اضافیِ...را زدن ۱۶. [جمعیت] کم کردن، کاهش دادن

wear thin ۱. [طناب] ساییده شدن، خورده شدن، نازک شدن ۲. [صبر] تمام شدن ۳. [شوخی] بی‌مزه شدن، خنک شدن

My patience is wearing thin. طاقتم طاق شده است. کاسهٔ صبرم لبریز شده است.

the thin mewing of the kitten میومیوی نحیفِ بچّه گربه

get thin on top تاس شدن، موی (کسی) ریختن

be skating on thin ice → skate[1]

have a thin skin → skin

have a thin time (of it) (محاوره) دورانِ سختی را گذراندن، اوضاع بر وفقِ مراد نبودن، کارِ (کسی) کساد بودن، تو بدشانسی بودن

the thin end of the wedge اولِ بدبختی، اولِ گرفتاری، اولِ دردسر

This is the thin end of the wedge. سرِ گنده‌اش زیرِ لحاف است.

be thin on the ground کمیاب بودن، نایاب بودن، کم بودن

Doctors are thin on the ground. دست و بالمان از حیثِ دکتر تنگ است. از نظرِ دکتر در مضیقه‌ایم.

through thick and thin → thick

vanish into thin air آب شدن و به زمین فرورفتن، گم و گور شدن

thin (*sth*) **down** *vi* ۱. لاغر شدن، وزن کم کردن
vt ۲. [رنگ، سس] رقیق کردن

thin (*sth*) **out** *vi* ۱. [سس و غیره] رقیق شدن، شُل شدن
vt ۲. رقیق کردن، شُل کردن

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ thin معمول‌ترین واژه‌ای است که برای توصیفِ افرادِ لاغر به‌کار می‌برند:

Steve is tall and thin and has brown hair and blue eyes.

این صفت را می‌توان در مفهومی منفی نیز به‌کار برد که در آن حالت بیانگرِ لاغریِ ناشی از ضعف و بیماری است:

Mother looked thin and tired after her long illness.

صفاتِ slim و slender را برای توصیفِ لاغری‌ای به کار می‌برند که غالباً مطلوب قلمداد می‌شود. صفتِ slim را اغلب برای توصیفِ اندامِ زنانی به‌کار می‌برند که وزنِ خود را به کمکِ رژیم یا ورزش متعادل نگه داشته‌اند:

She has a beautifully slim figure.

صفتِ lean معمولاً برای توصیفِ مردانِ لاغر اما ورزیده به‌کار می‌رود:

At 58, he's lean and fit and still very attractive.

صفتِ bony را برای توصیفِ اعضای بدن مثلِ دست‌ها یا صورت به‌کار می‌برند. صفاتِ skinny و scrawny مفهومِ منفی دارند و بر ضعف و کوچکیِ انسان یا حیوان دلالت دارند:

A few scrawny chickens were busy searching for scraps of food.

صفتِ underweight در حوزهٔ پزشکی به‌کار می‌رود:

Women who smoke risk giving birth to underweight babies.

صفتِ emaciated را برای کسی به‌کار می‌برند که از فرطِ بیماری یا کمبودِ غذا، وضعیتِ جسمانیِ وخیمی پیدا کرده باشد.

thine /ðaɪn/ *pron* ۱. (کهنه) ضمیرِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی گاه معادلِ مالِ تو، ـت (= ضمیرِ متصل)

What is mine is thine. آنِ من آنِ تو است.

adj ۲. (کهنه) صفتِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ تو، ـت (= ضمیرِ متصل):

thine arm بازویت، بازویِ تو

thing /θɪŋ/ *n* ۱. چیز، شیء، (در جمع) اشیا ۲. (در جمع) وسایل، لوازم، چیزها، اسباب، اثاثه ۳. (در جمع) اوضاع، شرایط، وضعیت، اوضاع و احوال، وضع، کارها، کار و بار ۴. کار؛ روالِ کار ۵. موضوع، مسئله، قضیه ۶. (در بیانِ احساسات و عواطف) موجود؛ آدم؛ بچه؛ حیوان ۷. مهم‌ترین چیز، مناسب‌ترین چیز؛ مهم‌ترین کار، مناسب‌ترین کار ۸. (در جمع) اموال، مایملک، دارایی

poor old thing حیوانکی، بیچاره

You stupid thing! آدمِ خر! آدمِ بی‌شعور!

the right thing کارِ درست، درست‌ترین کار؛ حرفِ درست، درست‌ترین حرف

the wrong thing کارِ غلط، کارِ نادرست؛ حرفِ غلط، حرفِ نادرست

all things considered با در نظر گرفتنِ همه چیز، روی‌هم‌رفته، با توجه به تمامِ جوانبِ امر

as things stand در شرایطِ فعلی، در شرایطِ حاضر

It's a good thing (that) ... خوب شد که ...

be on to a good thing شانس به (کسی) رو کرده بودن، اوضاع بر وفقِ مرادِ (کسی) بودن، نانِ (کسی) تو روغن بودن

be seeing things (محاوره) خیال کردن، خواب دیدن

be a close / near thing موقعیتِ حساسی بودن، حساس بودن، مسئلهٔ مرگ و زندگی بودن، به مویی بند بودن

We managed to win but it was a close thing. ما بردیم اما خطر از بیخِ گوشمان گذشت / چیزی نمانده بود ببازیم / نزدیک بود ببازیم / قسر دررفتیم / به خیر گذشت / خدا رحم کرد.

do one's own thing (محاوره) کارِ خود را کردن، مستقلاً عمل کردن

first thing اولِ صبح، صبحِ زود

last thing آخرِ شب، دیروقت

first things first → first[1]

for one thing (در ارائهٔ دلیل) یکی این‌که، از یک طرف

have a thing about sb / sth (محاوره) نسبت به کسی / چیزی حساسیت داشتن، به کسی / چیزی حساس بودن

know a thing or two → know

make a thing of sth (محاوره) چیزی را بزرگ کردن، سرِ چیزی جنجال به راه انداختن

not know the first thing about sth → know

(just) one of those things (محاوره) یکی از آن اتفاقاتِ اجتناب‌ناپذیر، یکی از آن حوادثی که باید همین‌طوری قبول کرد

one thing after another (محاوره) بدبختی پشتِ بدبختی، گرفتاری بعد از گرفتاری

all / other things being equal اگر همه چیز همین‌طور باقی بماند، اگر هیچ چیز تغییر نکند

sure thing → sure

take things easy → easy

taking one thing with another با در نظر گرفتنِ تمامِ جوانبِ امر

The thing is... مسئله این است که، موضوع این است که...

be a thing of the past قدیمی شده بودن، از مُد افتاده بودن

things that go bump in the night (به شوخی) صداهای عجیب و غریب، صداهای وحشتناک

(what) with one thing and another (محاوره) به خاطرِ کارهای مختلف، به خاطرِ مشغله‌های زیاد

be all things to all men / people ۱. [شخص] همه را راضی کردن ۲. [چیز] به دردِ همه خوردن، به کارِ هر کسی آمدن

do the proper thing by sb → proper

There's only one thing for it. چاره‌ای نمانده. فقط یک کار مانده. فقط یک راه وجود دارد.

not be quite the done thing معمول نبودن، رسم نبودن، خوب نبودن

the real thing → real

Teasing is one thing, violence is another.
اذیت کردن یک چیز است خشونت چیزِ دیگری است. خشونت با اذیت کردن کاملاً تفاوت دارد.

amount to / come to / be the same thing → same[1]

chance would be a fine thing → chance[1]

have / want things both ways → both

hear things (محاوره) (کسی) خیال کردن که صداهایی می‌شنود

know / tell sb a thing or two (about sth / sb)
(محاوره) یک چیزهایی (در موردِ چیزی / کسی) دانستن، یک حرف‌هایی (در موردِ چیزی / کسی) زدن

be the done thing معمول بودن، رسم بودن

thingumabob /ˈθɪŋəməbɒb/ = thingummy

thingumajig /ˈθɪŋəmədʒɪg/ = thingummy

thingummy /ˈθɪŋəmɪ/ *n* (محاوره، شخص) فلانی، یارو، بابا؛ (چیز) ماس‌ماسک

thingy /ˈθɪŋɪ/ = thingummy

think[1] /θɪŋk/ (*pt,pp* **thought**) *vi* ۱. فکر کردن، اندیشیدن
vt ۲. فکر کردن، گمان کردن، خیال کردن، تصور کردن ۳. قصد داشتن، خیال داشتن ۴. (در جمله‌های منفی) فهمیدن، درک کردن، پی بردن، متوجه شدن ۵. در نظر گرفتن، فکر کردن ۶. بررسی کردن، سبُک و سنگین کردن، حساب کردن ۷. انتظارِ ... را داشتن، فکرِ ... را کردن ۸. (محاوره) تمامِ حواس خود را متوجهِ ... کردن، فکر کردن به

think positive مثبت فکر کردن، خوش‌بین بودن، خوش‌بینانه فکر کردن

think big فکرهای بزرگی در سر داشتن، بلندپروازی کردن

It's thought that ... در نظر است که، برنامه‌ریزی شده است که

I thought as much. فکرش را می‌کردم. انتظارش را داشتم.

think fit → fit[1]

think again در فکر / افکارِ خود تجدیدِ نظر کردن، تغییرِ عقیده دادن

If you think I'm going to lend you my car you can think again. اگر خیال کردی من ماشینم را به تو قرض می‌دهم اشتباه کرده‌ای / کور خوانده‌ای / خواب دیده‌ای خیر است.

think straight درست فکر کردن، خوب فکر کردن

if / when you think about it فکرش را که می‌کنی می‌بینی...

come to think of it فکرش را که می‌کنم، خوب که فکرش را می‌کنم

Who do you think you are? خیال می‌کنی کی هستی؟

think aloud بلند فکر کردن، بلندبلند فکر کردن

think better of (doing) sth از کاری منصرف شدن

think (all) the better of sb نظرِ بهتری نسبت به کسی پیدا کردن، احترامِ بیشتری برای کسی قائل شدن، به کسی ارزشِ بیشتری دادن

Think nothing of it! (در پاسخِ تشکر و غیره) خواهش می‌کنم! اختیار دارید! اصلاً حرفش را هم نزنید!

think nothing of به نظرِ (کسی) نیامدن، برای (کسی) هیچ چیز نبودن، برای (کسی) کارِ مهمی نبودن

think twice about دربارهٔ... خوب فکر کردن، دربارهٔ... با دقت فکر کردن

think the world / highly / a lot of sb / sth
نسبت به کسی / چیزی نظرِ خوشی داشتن

think not much / poorly / little of sb / sth
نسبت به کسی / چیزی نظرِ خوشی نداشتن

think about *sb / sth* *vt* ۱. فکر کردن به، تأمل کردن دربارهٔ؛ مرور کردن؛ به خاطر آوردن، به یاد آوردن ۲. به حساب آوردن، در نظر گرفتن، ملاحظهٔ ... را کردن، اهمیت دادن به ۳. بررسی کردن، اطراف و جوانبِ ... را سنجیدن، مطالعه کردن، فکر کردن دربارهٔ

think ahead *vi* پیشاپیش فکر کردن، پیش‌اندیشی کردن، از پیش اندیشیدن

think back *vi* به عقب فکر کردن، به گذشته برگشتن، به عقب رفتن

think for *sb*

think for oneself *vt* مستقل فکر کردن، (کسی) خودش تصمیم گرفتن، استقلالِ رأی داشتن

think of *sth* *vt* ۱. به حساب آوردن، در نظر گرفتن، موردِ توجه قرار دادن، منظور داشتن، فکرِ ... را کردن ۲. امکاناتِ ... را بررسی کردن، مطالعه کردن دربارهٔ، فکر کردن دربارهٔ ۳. تصورِ ... را کردن، فکرِ ... را کردن، تصورش را کردن که ۴. به خاطر آوردن، به یاد آوردن ۵. پیشنهاد کردن، مطرح کردن

To think of his not knowing anything about it! این که هیچ چیز درباره‌اش نمی‌داند خیلی عجیب است! کسی فکرش را می‌کرد که او خبر نداشته باشد؟

could / would / should never think of doing sth به ذهنِ (کسی) هم خطور نکردن که، تصورش را هم نکردن که

What do you think of it? نظر تو در این باره چیست؟

I thought of you. جایت را خالی کردم. جات خالی بود. یادی هم از تو کردم.

think ill of sb نسبت به کسی بدگمان بودن، نسبت به کسی نظرِ بد داشتن

think well of sb نسبت به کسی خوش‌گمان بودن، نسبت به کسی نظرِ خوب داشتن

if I had thought of it اگر به فکرم رسیده بود

think *sth* out *vt* دربارهٔ ... حسابی فکر کردن، بررسی کردن، در موردِ ... تعمق کردن، در موردِ ... مُداقّه کردن؛ جوانبِ ... را سنجیدن، سبُک و سنگین کردن؛ [نقشه] پروردن، طرحِ ... را ریختن

He thought out a plan. نقشه‌ای کشید. تدبیری اندیشید.

a well-thought out plan نقشهٔ سنجیده، نقشهٔ حساب‌شده

think *sth* over *vt* دربارهٔ / در خصوصِ ... فکر کردن، اطراف و جوانبِ ... را سنجیدن

think things over (کسی) فکرهایش را کردن، (کسی) حساب‌هایش را کردن

think *sth* through *vt* دربارهٔ ... درست فکر کردن، ته و توی ... را درآوردن، حسابی حلاجی کردن؛ (کسی) فکرهای خود را دربارهٔ ... کردن، (کسی) تصمیمِ خود را در موردِ ... گرفتن

think *sth* up *vt* (محاوره) [بهانه، عذر و غیره] سرهم کردن، از خود درآوردن، تراشیدن؛ [جواب، راه‌حل] پیدا کردن، اختراع کردن، [نقشه] سوار کردن؛ [برنامه] ریختن

think² /θɪŋk/ *n* (محاوره) فکر

have a think فکری کردن، راهی پیدا کردن

You have (got) another think coming. کور خوانده‌ای. خواب دیده‌ای خیر است.

thinkable /ˈθɪŋkəbl/ *adj* قابلِ تصور، پذیرفتنی

It's not thinkable that ... فکرش را هم نمی‌شود کرد که ...، کسی به فکرش هم نمی‌رسد که ...

thinker /ˈθɪŋkə(r)/ *n* اندیشمند، متفکر

thinking /ˈθɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. عاقل، بافکر، معقول، باشعور *n* ۲. فکر، اندیشه ۳. تأمل، تعمق ۴. نظر، رأی، عقیده

to my way of thinking → way¹

thinking-cap /ˈθɪŋkɪŋ kæp/

put one's thinking-cap on *n* (محاوره) (کسی) مغزِ خود را به کار انداختن، خوب فکر کردن

think-tank /ˈθɪŋk tæŋk/ *n* هستهٔ مشاوران، گروهِ متفکران

thinly /ˈθɪnlɪ/ *adv* ۱. خیلی نازک، نازکِ نازک، نازک، به طورِ نازکی ۲. با فاصله، فاصله‌دار، تُنُک

thinly populated / settled کم‌جمعیت

thinly disguised as زیرِ لفافهٔ نازکی از ...، در پوششِ نازکی از

thinner /ˈθɪnə(r)/ *n* تینر، (مادهٔ) رقیق‌کننده

thinners /ˈθɪnəz/ = thinner

thinness /ˈθɪnnɪs/ *n* ۱. لاغری، اندامِ لاغر ۲. نازکی، باریکی ۳. کمی، کم‌پشتی، تُنُکی ۴. شُلی، رقت ۵. ریزی، تیزی ۶. کم‌مایگی، سُستی، تُنُک‌مایگی

third /θɜːd/ *adj* ۱. سوم، سومین، سومی، ثالث، شمارهٔ سوم *n* ۲. سومی ۳. یک سوم، سه یک، ثلث ۴. (در بریتانیا، در دانشگاه) رتبهٔ سوم، مقامِ سوم *adv* ۵. ثالثاً، سوم این‌که، سوم، سه دیگر

get a third in در ... سوم شدن

third-class /ˌθɜːd ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* درجه سه؛ نازل، نامرغوب

third degree /ˌθɜːd dɪˈgriː/ *n* بازجویی با شکنجه، اِعمالِ فشار

give sb the third degree کسی را سین‌جیم کردن؛ کسی را تحتِ شکنجه قرار دادن

third degree burn /ˌθɜːd dɪgriː ˈbɜːn/ *n* (پزشکی) سوختگیِ درجه سه، سوختگیِ شدید، سوختگیِ عمیق

third dimension /ˌθɜːd dɪˈmenʃn/ *n* بُعدِ سوم؛ ارتفاع، عمق

thirdly /ˈθɜːdlɪ/ *adv* ثالثاً، سوم این‌که، سوم، سه دیگر

third party /ˌθɜːd ˈpɑːtɪ/ *n* شخصِ ثالث، نفرِ سوم

third-party insurance /ˌθɜːd pɑːtɪ ɪnˈʃʊərəns, ɪnˈʃɔːrəns/ *n* بیمهٔ شخصِ ثالث

third person /ˌθɜːd ˈpɜːsn/ *n* (دستور) [ضمیر] سوم‌شخص؛ [فعل] صیغهٔ سوم‌شخص

third-rate /ˌθɜːd ˈreɪt/ *adj* [فیلم و غیره] درجهٔ سه، بنجل، مزخرف

Third World /ˌθɜːd ˈwɜːld/

the Third World *n* (سیاسی) جهانِ سوم، کشورهای جهانِ سوم

third-world countries کشورهای جهانِ سوم

thirst /θɜːst/ *n* ۱. تشنگی، عطش ۲. (مجازی) عطش، ولع، میلِ شدید، اشتیاق، تمنّا *vi* ۳. (کهنه) تشنه بودن، عطش داشتن

quench one's thirst تشنگیِ خود را رفع کردن، عطشِ خود را فرونشاندن

iː = see	ɪ = sit	æ = cat	ɑː = father	ɒ = got	ɔː = saw	ʊ = cook	uː = too	ʌ = cup	ɜː = bird	ə = about
eɪ = say	əʊ = go	aɪ = five	aʊ = now	ɔɪ = boy	ɪə = near	eə = hair	ʊə = pure	eɪə = player	aɪə = fire	
aʊə = hour	j = yes	w = wet	tʃ = chain	dʒ = jam	θ = thin	ð = this	ʃ = shoe	ʒ = vision	ŋ = sing	

give sb a powerful thirst کسی را حسابی تشنه کردن

die of thirst از تشنگی مردن

thirst for اشتیاق داشتن برای، عطشِ...را داشتن، میلِ شدید داشتن به

thirstily /ˈθɜːstɪlɪ/ *adv* با ولع، با عطش

thirsty /ˈθɜːstɪ/ (*comp* **thirstier**, *super* **thirstiest**)

adj ۱. [شخص] تشنه، عطشان ۲. [زمین] بی‌آب، خشک، تشنه ۳. (محاوره) [کار] تشنگی‌آور، عطش‌آور

be thirsty تشنه بودن

feel thirsty احساسِ تشنگی کردن

be thirsty for sth تشنهٔ چیزی بودن، مشتاقِ چیزی بودن

Gardening is thirsty work. باغبانی آدم را تشنه می‌کند.

thirteen /ˌθɜːˈtiːn/ *adj* ۱. سیزده، سیزده تا

n ۲. عددِ سیزده، شمارهٔ سیزده

thirteenth /ˌθɜːˈtiːnθ/ *adj* ۱. سیزدهم، سیزدهمین، سیزدهمی

n ۲. سیزدهمی ۳. یک سیزدهم

thirtieth /ˈθɜːtɪəθ/ *adj* ۱. سی‌ام، سی‌امین، سی‌امی

n ۲. سی‌امی ۳. یک سی‌ام

thirty /ˈθɜːtɪ/ *adj* ۱. سی، سی تا

n ۲. عددِ سی، شمارهٔ سی

the thirties دههٔ سی، سال‌های سی؛ درجهٔ بینِ سی و چهل

in one's thirties در سنینِ بین سی و چهل

thirtysomething /ˈθɜːtɪsʌmθɪŋ/

n (محاوره) (مردِ / زنِ) سی و چند سالهٔ موفق، سی ـ سالهٔ موفق

this[1] /ðɪs/ (*pl* **these**) *adj* ۱. پیش از اسم به عنوانِ صفتِ اشاره به نزدیک، معادلِ این، همین و گاه بدونِ معادل:

These shoes are more comfortable than those.

این کفش‌ها از آن یکی‌ها راحت‌تر است.

Jane wrote a letter to the newspapers. This letter contained some startling news. جین نامه‌ای به روزنامه‌ها نوشت که پر از خبرهای شگفت‌آور بود.

this week این هفته، هفتهٔ جاری

this year امسال، سالِ جاری

this day امروز

this morning صبحِ امروز، امروز صبح

this Tuesday همین سه‌شنبه، سه‌شنبهٔ همین هفته

this minute همین لحظه، همین الان، الساعه

these days این روزها، اخیراً

this place این مکان، اینجا

۲. بیانگرِ تخصیصِ کسی یا چیزی، معادلِ یک:

There was this peculiar man sitting opposite me in the train. یک مردِ عجیب و غریبی توی قطار روبروی من نشسته بود.

۳. (محاوره)، پیش از اسم و همراهِ صفتِ ملکی، معادلِ این:

this car of yours این ماشینت

this friend of hers این دوستش

these jeans of mine این شلوار جینم

۴. (در جمع)، برای معرفیِ اشخاص یا مواردِ ناشناخته، معادلِ یک... ـ ی

I was on my own and these fellows came along towards me. تنها بودم که دیدم یک آدم‌هایی دارند به طرفم می‌آیند.

۵. (در جمع)، برای رفعِ ابهام یا تأکید بر موضوع، معادلِ این:

You know these funny cigarettes I smoke?

این سیگارهای مسخره‌ای را که می‌کشم می‌شناسی؟

this[2] /ðɪs/ (*pl* **these**) *pron* ۱. (به عنوانِ ضمیرِ اشاره به نزدیک) این، (در جمع) این‌ها ۲. این یکی ۳. (به عنوانِ مرجعِ جملهٔ موصولی) همان (چیزی) که ۴. (در معرفیِ اشخاص) این، ایشان

Is this the book you mean?

این همان کتابی است که می‌گویی؟

What is this I hear about your getting married? شنیده‌ام داری ازدواج می‌کنی ـ درست است؟ خبرهایی شنیده‌ام ـ می‌خواهی ازدواج کنی؟

Listen to this. این را گوش کن. ببین. (این را) شنیده‌ای (که)...

this and that; this, that and the other

چیزهای مختلف، از همه چیز، از همه جور

If you think that's funny wait till you hear this. اگر فکر می‌کنی آن بامزه بود صبر کن تا این یکی را بشنوی.

Is this what you feel would make you happy?

این همان چیزی است که تو را خوشحال می‌کند؟

This is terrible. وحشتناک است.

This is my husband. ایشان شوهرم هستند. این شوهرم است. شوهرم.

Can I speak to Jane please? _ This is Jane speaking. می‌شود لطفاً با جین صحبت کنم؟ ـ (جین) خودم هستم / خودم (جین) هستم.

I thought he would have been back before this. فکر می‌کردم زودتر از این / این حرف‌ها برمی‌گردد.

this[3] /ðɪs/ *adv* تا اینقدر، اینقدر، این حدّ، تا این حدّ

It's about this high. تقریباً به این ارتفاع است. تقریباً اینقدر است.

this far تا اینجا، تا این حدّ، تا این وقت

this much اینقدر، تا این اندازه

thistle /ˈθɪsl/ *n* (گیاه) شکاعی، کنگرِ خر، کنگر فرنگیِ وحشی، خارِ پنبه، خارِ پیرزن، خارِ مقدس

thistledown /ˈθɪsldaʊn/ *n* (گیاه‌شناسی) کُرکِ شکاعی، کُرکِ خارِ پنبه

thither /ˈðɪðə(r), ˈθɪ-/ *adv* (کهنه) به آن سوی، به آن طرف، به آنجا

hither and thither → hither

tho' /ðəʊ/ = though

thole /θəʊl/ *n* (دریانوردی) پاروگیر، جای پارو

thole-pin /ˈθəʊl pɪn/ = thole

thong /θɒŋ, (US) θɔːŋ/ *n* ۱. تسمه ۲. شلاق ۳. (در آمریکا، در جمع) دمپایی لاانگشتی، سرپاییِ لاانگشتی ۴. شورتِ بندی

thoraces /ˈθɔːrəsiːz/ *pl* of **thorax**

thorax /ˈθɔːræks/ (*pl* thoraxes, thoraces)
n ۱. (کالبدشناسی) قفسهٔ سینه، قفسهٔ صدری ۲. (در حشرات) سینه

thorn /θɔːn/ *n* ۱. خار، تیغ ۲. بوتهٔ خار، خاربن؛ درختِ خاردار ۳. (صفت‌گونه) [پرچین و غیره] خاردار، (مربوط به) خار

a thorn in one's flesh / side خارِ چشمِ کسی، موی دماغِ کسی، مایهٔ دردسرِ کسی

be on thorns ناراحت بودن، معذب بودن

thorny /ˈθɔːnɪ/ (*comp* thornier, *super* thorniest)
adj ۱. خاردار، تیغ‌دار ۲. (مجازی) [مسئله، موضوع] پردردسر، پرزحمت، مشکل‌آفرین

thorough /ˈθʌrə, (US) ˈθʌrəʊ/ *adj* ۱. تمام وکمال، تمام‌عیار، کامل، حسابی، درست و حسابی، به تمام معنا، واقعی ۲. [شخص] دقیق، باوجدان، مسئول

thoroughbred /ˈθʌrəbred/ *n* ۱. اسبِ نژاده، اسبِ اصیل؛ حیوانِ اصیل ۲. نمونهٔ اعلی، مظهرِ کامل
adj ۳. [حیوان] نژاده، اصیل

thoroughfare /ˈθʌrəfeə(r)/ *n* خیابانِ اصلی، جادهٔ اصلی

No thoroughfare! (راهنمایی و رانندگی) جاده خصوصی است! ورودِ اشخاصِ متفرقه ممنوع! ورود ممنوع!

thoroughgoing /ˌθʌrəˈgəʊɪŋ/ *adj* تمام وکمال، تمام‌عیار، کامل، حسابی، درست و حسابی، به تمام معنا، واقعی

thoroughly /ˈθʌrəlɪ, (US) ˈθʌrəʊlɪ/ *adv* ۱. به طورِ کامل، به تمام وکمال ۲. حسابی، فوق‌العاده، کاملاً، واقعاً

thoroughness /ˈθʌrənɪs, (US) ˈθʌrəʊnɪs/
n ۱. کمال، کامل بودن؛ تمامیت ۲. نظم و دقت، دقت

those /ðəʊz/ *pl* of **that**[1, 2]

thou /ðaʊ/ *pron* (کهنه) تو

Who art thou? (کهنه) تو کیستی؟

though /ðəʊ/ *conj* ۱. گرچه، اگرچه، با این‌که، هر چند، گو این‌که، با وجودِ این‌که، به رغمِ این‌که، ولو این‌که ۲. ولی، با اینهمه، با همهٔ این احوال، مع‌هذا
adv ۳. (محاوره) با اینهمه، با این وجود، به هرحال

strange though it may seem ... گرچه عجیب می‌نماید، با همهٔ عجیب بودنش، عجیب است ولی

She promised to phone. I heard nothing, though. گفت تلفن می‌کند ولی خبری ازش نشد که نشد.

thought[1] /θɔːt/ *pt,pp* of **think**[1]

thought[2] /θɔːt/ *n* ۱. فکر، اندیشه؛ تفکر، فکر کردن؛ قوهٔ تفکر ۲. طرزِ تفکر، شیوهٔ تفکر، تفکر ۳. توجه، تأمل؛ ملاحظه، پروا ۴. نظر، عقیده، رأی؛ ایده، برداشت، دریافت؛ مطلب ۵. قصد، نیت، خیال، فکر، مقصود، منظور

deep / lost in thought غرقِ تفکر، در بحرِ تفکر

Her thoughts turned / She turned her thoughts to her children. فکرش متوجهِ بچه‌هایش شد. به فکرِ بچه‌هایش افتاد.

spare a thought for ... کمی ملاحظهٔ ... را کردن، توجهی به حالِ ... کردن

That boy hasn't a thought in his head. آن پسره احمق است. آن پسره بی‌شعور است. آن پسره مخش کار نمی‌کند.

He keeps his thoughts to himself. آدم توداری است. فکرش / دستش را نمی‌شود خواند.

How do we find it if we don't know the address? _ That's a thought. بدونِ آدرس چه‌طوری پیدایش کنیم؟ _ این هم حرفی است. / راست می‌گویی. / حرفِ درستی می‌زنی.

a thought یک ذره، یک خرده، اندکی، کمی

food for thought → food

a penny for your thoughts → penny

perish the thought → perish

read sb's thoughts → read

a school of thought → school[1]

The wish is father to the thought. (prov) → wish

thoughtful /'θɔ:tfl/ ۱. متفکرانه، فکورانه *adj* ۲. [کتاب] عمیق، جدی؛ [شخص] متفکر، فکور، صاحب‌فکر ۳. باملاحظه، بافکر

How thoughtful of you! خیلی لطف کردید! خیلی محبت کردید! محبتِ شما را می‌رساند.

be thoughtful of others به فکرِ دیگران بودن، غم دیگران را خوردن، رعایتِ دیگران کردن

be thoughtful تو فکر بودن، غرقِ تفکر بودن

thoughtfully /'θɔ:tfəlɪ/ ۱. از روی محبت، *adv* از سرِ علاقه ۲. فکورانه، متفکرانه، با حالتی حاکی از تفکر

thoughtfulness /'θɔ:tflnɪs/ ۱. ملاحظه، توجه، *n* محبت ۲. حالتِ تفکرآمیز ۳. عمق، جدی بودن، ژرف بودن

thoughtless /'θɔ:tlɪs/ ۱. [رفتار] ناشی از *adj* بی‌توجهی، حاکی از بی‌قیدی، بی‌ملاحظه، ناشی از بی‌فکری ۲. [شخص] بی‌توجه، بی‌دقت، بی‌فکر، بی‌قید، لاقید، لاابالی ۳. [شخص] خودخواه، ازخودراضی، خودبین؛ بی‌ملاحظه، بی‌مبالات، لاقید

thoughtlessly /'θɔ:tlɪslɪ/ ۱. با بی‌توجهی، *adv* با بی‌قیدی، با بی‌فکری، در کمالِ بی‌فکری ۲. خودخواهانه، با بی‌مبالاتی

thoughtlessness /'θɔ:tlɪsnɪs/ ۱. بی‌توجهی، *n* بی‌قیدی، بی‌دقتی، بی‌ملاحظگی، بی‌مبالاتی، لاابالی‌گری ۲. خودخواهی، خودبینی

thought-provoking /'θɔ:t prəvəʊkɪŋ/ [مقاله، *adj* کتاب] تفکربرانگیز، فکرت‌زا

thought-reader /'θɔ:t ri:də(r)/ فکرخوان، *n* ذهن‌خوان

be a thought-reader ذهن / فکرِ دیگران را خواندن

thousand /'θaʊznd/ ۱. هزار، هزار تا *adj*

n ۲. عددِ هزار، شمارهٔ هزار ۳. (در جمع) هزاران، تعدادِ زیادی، هزارها

one in a thousand کم‌نظیر، بی‌نظیر، یک در هزار

a thousand and one (محاوره) هزار و یک، مقدارِ زیادی

a thousand apologies / thanks یک دنیا معذرت / تشکر

thousandfold /'θaʊzndfəʊld/ هزار برابر *adj,adv*

Thousand Island dressing /ˌθaʊznd aɪlənd 'dresɪŋ/ *n* سسِ تازندآیلند، سسِ هزارجزیره (= نوعی سسِ سالاد)

thousandth /'θaʊznθ/ ۱. هزارم، هزارمین *adj*

n ۲. هزارمی، شمارهٔ هزار ۳. یک هزارم، هزار یک

for the thousandth time برای هزارمین بار

thraldom /'θrɔ:ldəm/ (مجازی، ادبی) بندگی، بردگی، *n* اسارت، غلامی، عبودیت

thrall /θrɔ:l/ (مجازی، ادبی) ۱. اسیر، بنده، برده، *n* غلام، عبدِ عبید، رعیت ۲. بندگی، بردگی، اسارت، غلامی، عبودیت

hold sb in thrall کسی را اسیرِ خود کردن، کسی را بندهٔ خود کردن، کسی را بردهٔ خود کردن

be in sb's thrall بندهٔ کسی بودن، بردهٔ کسی بودن، اسیرِ کسی بودن

thralldom /'θrɔ:ldəm/ (US) = thraldom

thrash /θræʃ/ ۱. زدن، کتک زدن، شلاق زدن، *vt* چوب زدن، تنبیه کردن ۲. زدن به، کوبیدن به ۳. (محاوره) شکست دادن، لت و پار کردن، درب و داغون کردن، مالاندن ۴. [خرمن] کوفتن

vi ۵. دست و پا زدن، تقلا کردن

thrash about دست و پا زدن، تقلا کردن *vi*

thrash around = thrash about

thrash** sth **out ۱. [مطلب و غیره] بررسی کردن، *vt* حلاجی کردن، به بحث گذاشتن، ته و توی ... را درآوردن ۲. [نتیجه، نقشه و غیره] رسیدن به، راه بردن به

thrashing /'θræʃɪŋ/ ۱. کتک ۲. شکست *n*

give sb a good thrashing کتکِ سیری به کسی زدن؛ کسی را حسابی مالاندن، کسی را حسابی شکست دادن

get a good thrashing کتکِ مفصلی خوردن

thread /θred/ ۱. نخ، ریسمان ۲. (مجازی) رگه، *n* رشته، باریکه، خط ۳. (مجازی) رشتهٔ مطلب ۴. (پیچ و مهره) دندانه، دندهٔ مارپیچ، رِزْوَه؛ حدیده ۵. (در آمریکا، عامیانه، در جمع) لباس‌ها

vt ۶. [سوزن و غیره] نخ کردن ۷. [مهره و غیره] به نخ کشیدن، به بند کشیدن ۸. [فیلم، نوار و غیره] گذاشتن ۹. [پیچ و مهره] دندانه‌دار کردن، رِزْوَه کردن، حدیده کردن

a thread of light نورِ باریکی

pick / take up the threads of sth [کار، زندگی] از سر گرفتن، دوباره دنبال کردن؛ [سخن، داستان] رشتهٔ ... را به دست گرفتن، ادامه دادن

gather up the threads of sth [مذاکره، بحث] جمع‌بندی کردن، جمع بستن

lose the thread of sth [گفتگو و غیره] سرنخ ... را از دست دادن، رشتهٔ ... را از دست دادن، دنبالهٔ ... را از دست دادن

gold / silver thread گلابتون، نقده

hang by a single thread → hang[2]

thread a robe with gold and silver روی لباسی گلابتون‌کاری کردن، روی لباسی نقده‌دوزی کردن

thread** sth **through [اتومبیل] با احتیاط *vt* پیش بردن

thread one's way through (sth) راهِ خود را (از

میانِ چیزی) باز کردن، به زحمت (در میانِ چیزی) پیش رفتن

threadbare /ˈθredbeə(r)/ *adj* ۱. [پارچه، لباس و غیره] نخ‌نما، کهنه، فرسوده، مندرس ۲. [شوخی، حرف] تکراری، پیش‌پاافتاده، کهنه

threaded /ˈθredɪd/ *adj* دندانه‌دار، حدیده‌شده، پیچ‌دار، دنده‌ای

threadworm /ˈθredwɜːm/ *n* (پزشکی) کِرمِ نخی، کرمک

threat /θret/ *n* ۱. تهدید؛ ارعاب ۲. خطر؛ هشدار؛ مایهٔ خطر، باعثِ ارعاب

make / utter threats تهدید کردن

carry out a threat تهدیدِ خود را عملی کردن

an empty threat تهدیدِ توخالی

be under threat of sth در خطرِ چیزی بودن

threaten /ˈθretn/ *vi* ۱. تهدید کردن، مرعوب کردن ۲. احتمال داشتن، محتمل بودن، احتمالِ (چیزی) رفتن

vt ۳. تهدید به ... کردن ۴. احتمالِ وقوعِ ... را دادن ۵. در معرضِ خطرِ ... قرار دادن، در خطرِ ... قرار دادن

threaten sb with تهدید به ... کردن

It threatens to rain. خیالِ باریدن دارد. احتمالِ باران می‌رود.

threatened /ˈθretnd/ *adj* در معرضِ تهدید، در معرضِ خطر

threatened with extinction در معرضِ انقراض

feel threatened احساسِ خطر کردن، احساسِ ناامنی کردن

threatening /ˈθretnɪŋ/ *adj* [رفتار، نامه] تهدیدآمیز

a threatening sky آسمانِ ابری، آسمانِ بارانی

threatening clouds ابرهای باران‌زا

threateningly /ˈθretnɪŋlɪ/ *adv* با تهدید، به طورِ تهدیدآمیزی

three /θriː/ *adj* ۱. سه، سه تا

n ۲. عددِ سه، شمارهٔ سه

by / in twos and threes → two

three cornered /ˌθriː ˈkɔːnəd/ *adj* ۱. سه‌گوش، سه‌گوشه ۲. [دعوا، مبارزه] سه‌جانبه

three-D /ˌθriː ˈdiː/ *adj* [فیلم، تصویر] سه‌بُعدی

in three-D *n* به صورتِ سه‌بعدی

three-day event /ˌθriː deɪ ɪˈvent/ *n* (اسبدوانی) مسابقهٔ سه‌روزه

three-decker /ˌθriː ˈdekə(r)/ *n* ۱. کَشتیِ سه عرشه‌ای ۲. ساندویچِ سه طبقه ۳. کیکِ سه لایه

three-dimensional /ˌθriː dɪˈmenʃənəl/ *adj* ۱. سه‌بُعدی ۲. [شخصیت] زنده، واقعی ۳. (هنر) حجمی

threefold /ˈθriːfəʊld/ *adj* ۱. سه تکّه، سه قسمتی ۲. سه لا ۳. سه برابر

adv ۴. سه برابر

three-legged race /ˌθriː ˈlegɪd reɪs/ *n* دوِ سه‌پایی (= مسابقهٔ دوی که در آن هر دو نفر با یکدیگر می‌دوند در حالی که پای راستِ یکی به پای چپِ دیگری بسته شده است)

three-line whip /ˌθriː laɪn ˈwɪp, (US) ˈhwɪp/

n (در بریتانیا، مجلس) دستورِ حزبی

threepence /ˌθriːˈpens, ˈθrepns/ *n* (در بریتانیا) سه پنس

threepenny /ˈθrepənɪ, ˈθrʌpənɪ/ *adj* سه‌پنسی

threepenny bit /ˌθrepənɪ ˈbɪt/ *n* (سکهٔ) سه‌پنسی

threepenny piece /ˌθrepənɪ ˈpiːs/

= threepenny bit

three-piece /ˈθriː piːs/ *adj* [لباس] سه تکّه، سه پیس؛ [مبلمان] سه تکّه، سه پارچه

three-piece suit /ˌθriː piːs ˈsuːt, ˈsjuːt/

n کت و شلوار و جلیقه

three-ply /ˈθriː plaɪ/ *adj* [چوب و غیره] سه لا، سه لایه

three-point turn /ˌθriː pɔɪnt ˈtɜːn/ *n* (رانندگی) دورِ دوفرمانه

three-quarter /ˌθriː ˈkwɔːtə(r)/ *adj* [ویولن] سه‌چهارم؛ [پالتو] سرِ زانو؛ [آستین] سه‌ربعی؛ [ماه] نیمه‌پر

three-quarters /ˌθriː ˈkwɔːtəz/ *n,adv* سه چهارم؛ [ساعت] سه ربع

three R's /ˌθriː ˈɑːz/ *n* ۱. (آموزشی) مهارت‌های سه‌گانه، خواندن، نوشتن و حساب (= ناظر بر سه کلمهٔ انگلیسی reading، writing، arithmetic که نخستین همخوانِ آن‌ها در تلفظ /r/ است) ۲. مبانی (سه‌گانه)، اصول (سه‌گانه)

threescore /ˈθriːskɔː(r)/ *adj* (کهنه) شصت

threesome /ˈθriːsəm/ *n* ۱. گروهِ سه‌نفره، گروهِ سه‌نفری ۲. بازیِ سه‌نفره

three-star /ˈθriː stɑː(r)/ *adj* [هتل و غیره] سه‌ستاره

three-way /ˌθriː ˈweɪ/ *adj* سه‌جانبه، سه‌طرفه

three-wheeler /ˌθriː ˈwiːlə(r), (US) ˈhwiːlə(r)/

n ۱. اتومبیلِ سه‌چرخه ۲. سه‌چرخه

thresh /θreʃ/ *vi* ۱. خرمن‌کوبی کردن ۲. دست و پا زدن، تقلا کردن

vt ۳. [محصول] کوبیدن

thresher /ˈθreʃə(r)/ *n* ۱. کارگرِ خرمن‌کوب ۲. (دستگاه) خرمن‌کوب

threshold /ˈθreʃhəʊld/ *n* ۱. [در] آستانه ۲. درگاه؛ ورودی، مدخل ۳. (مجازی) آستانه، آغاز ۴. (پزشکی،

به خود لطمه زدن، پدرِ خود را درآوردن
grab sb by the throat یقهٔ کسی را گرفتن
force / ram / thrust sth down sb's throat
(محاوره) چیزی را به کسی تحمیل کردن، چیزی را به کسی زورچپان کردن
have a frog in one's throat → frog
have a lump in one's / the throat → lump[1]
jump down sb's throat → jump[2]
lie in one's throat → lie[1]
stick in one's throat → stick[2]

-throated /θrəʊtɪd/ (در ترکیب) ۱. گلو
< a red-throated bird > ۲. از تهِ گلو، از بیخ گلو

throatily /ˈθrəʊtɪlɪ/ *adv* از تهِ حلق، از تهِ گلو؛ با صدایی خشن، با صدایی گرفته

throaty /ˈθrəʊtɪ/ (*comp* throatier, *super* throatiest) *adj* ۱. [خنده] از تهِ گلو، از تهِ حلق، تو گلویی ۲. [صدا] خشن، گرفته، دورگه، زمخت؛ [سرفه] خشک

throb /θrɒb/ (*prp* throbbing, *pt,pp* throbbed) *vi* ۱. [قلب، نبض] زدن، تپیدن ۲. [قلب] تپش داشتن، تپ‌تپ کردن؛ [سر، دندان، زخم] زق‌زق کردن ۳. [دستگاه] تپ‌تپ کردن؛ [صدا و غیره] لرزیدن، مرتعش بودن، در ارتعاش بودن
n ۴. ضربان؛ تپش؛ زق‌زق ۵. تپ‌تپ؛ لرزش، ارتعاش

throes /θrəʊz/ *npl* رنج‌ها، دردها، آلام
death throes سکراتِ موت، دردِ احتضار
the throes of childbirth دردِ زایمان
be in the throes of (محاوره) گرفتارِ... بودن، درگیرِ... بودن؛ در چنگالِ... اسیر بودن؛ با... دست و پنجه نرم کردن، کلنجار رفتن با

thromboses /θrɒmˈbəʊsiːz/ *pl* of thrombosis

thrombosis /θrɒmˈbəʊsɪs/ (*pl* thromboses)
n (پزشکی) ترمبوز، خون‌لختگی

throne /θrəʊn/ *n* ۱. (برای پادشاه و ملکه) تخت، تختِ سلطنت، اورنگ، اریکه؛ (برای کشیشان) کرسی، سریر، مسند ۲. سلطنت، پادشاهی، تاج و تخت
come to / ascend / mount the throne
به سلطنت رسیدن، به پادشاهی رسیدن، بر تاج و تخت نشستن / جلوس کردن
lose the throne تاج و تختِ خود را از دست دادن
the power behind the throne → power
be next in line to the throne وارثِ بلافصلِ تاج و تخت بودن، ولیعهد بودن

throng /θrɒŋ, (US) θrɔːŋ/ *n* ۱. جمعیت، جماعت، جمعِ کثیر، ازدحام؛ (حیوان) انبوه، گله
vi ۲. ازدحام کردن، اجتماع کردن، جمع شدن، هجوم آوردن

روان‌شناسی) آستانه
cross the threshold وارد شدن
have a high pain threshold طاقتِ درد داشتن، در مقابلِ درد پرطاقت بودن
have a low pain threshold طاقتِ درد را نداشتن، در مقابلِ درد کم‌طاقت بودن
on / at the threshold of در آستانهٔ، در آغازِ

threw /θruː/ *pt* of throw[1]

thrice /θraɪs/ *adv* ۱. (کهنه) سه چندان، سه برابر ۲. سه بار، سه دفعه، سه مرتبه

thrift /θrɪft/ *n* ۱. صرفه‌جویی، عقلِ معاش، امساک ۲. (گیاه) عودِ قرمز

thriftily /ˈθrɪftɪlɪ/ *adv* با صرفه‌جویی، مقتصدانه، با امساک

thriftiness /ˈθrɪftɪnɪs/ *n* صرفه‌جویی، امساک

thrift shop /ˈθrɪft ʃɒp/ *n* فروشگاهِ لباسِ دست دوم، دست‌دوم‌فروشی

thrifty /ˈθrɪftɪ/ (*comp* thriftier, *super* thriftiest)
adj [شخص] صرفه‌جو، مقتصد، ممسک

thrill /θrɪl/ *n* ۱. هیجان، شور، غلیانِ احساسات؛ [شادی، ترس و غیره] احساس ۲. شور و شعف، شادی ۳. ترس، دلهره ۴. (آواشناسی) صدای لرزشی، آوای غلتان
vt ۵. به هیجان آوردن، هیجان‌زده کردن؛ ذوق‌زده کردن
vi ۶. به هیجان آمدن، هیجان‌زده شدن؛ ذوق‌زده شدن
get a thrill دچارِ هیجان شدن، هیجان‌زده شدن
the thrills and spills هیجان، هیجانات، حوادثِ هیجان‌انگیز
be thrilled to bits (محاوره) حسابی ذوق‌زده شدن، حسابی کیف کردن

thriller /ˈθrɪlə(r)/ *n* ۱. داستانِ پرهیجان؛ داستانِ پلیسی، داستانِ جنایی ۲. فیلمِ پرهیجان، فیلمِ حادثه‌ای؛ فیلمِ پلیسی، فیلمِ جنایی؛ فیلمِ ترسناک ۳. نمایشِ هیجان‌انگیز؛ نمایشِ جنایی؛ نمایشِ ترسناک

thrilling /ˈθrɪlɪŋ/ *adj* هیجان‌انگیز، پرهیجان، مهیج

thrive /θraɪv/ (*pt* thrived, throve, *pp* thrived, thriven) *vi* رشد کردن، توسعه یافتن، ترقی کردن، شکوفا شدن

thriven /ˈθrɪvn/ *pp* of thrive

thriving /ˈθraɪvɪŋ/ *adj* شکوفا، پررونق، موفق

throat /θrəʊt/ *n* ۱. گلو ۲. حلق، حلقوم ۳. (مجازی) گلوگاه، دهانه
clear one's throat صدای خود را صاف کردن، سینهٔ خود را صاف کردن
cut one's own throat (محاوره) به خود صدمه زدن،

vt ۳. پر کردن

be thronged with انباشته بودن از

throttle /'θrɒtl/ *vt* ۱. [شخص] خفه کردن ۲. [آزادی، صنعت] از بین بردن، نابود کردن، سرکوب کردن، خفه کردن

n ۳. سوپاپ؛ ساسات؛ پدالِ گاز؛ دریچهٔ سوخت؛ دریچهٔ بخار

drive at full throttle تختِ گاز رفتن

throttle (*sth*) back / down *vt* ۱. [ماشین، موتور] سوختِ ... را کم کردن؛ بخارِ ... را کم کردن

vi ۲. سوختِ موتور / دستگاه را کم کردن، بخارِ موتور / دستگاه را کم کردن

through /θru:/ *prep* ۱. از میانِ، از وسطِ ۲. از طریقِ، از راهِ، از توی؛ از؛ از دریچهٔ ۳. به داخلِ، توی ۴. از یک طرف به طرفِ دیگرِ، از این طرف به آن طرفِ ۵. تا پایانِ، تا آخرِ، تا انتهای؛ تا؛ از اول تا آخرِ، از سر تا تهِ، سراسرِ، سرتاسرِ ۶. از طریقِ، توسطِ، به وسیلهٔ ۷. به سببِ، به دلیلِ، به خاطرِ، بر اثرِ، در نتیجهٔ، به علتِ

adv ۸. از میانِ آن، از وسطِ آن، از آن، ازش ۹. تا آخر، از اول تا آخر، به آخر ۱۰. بدونِ توقف، بی‌وقفه ۱۱. تمام ۱۲. کاملاً، حسابی

adj ۱۳. [ترافیک، خیابان و غیره] عبوری؛ [قطار] مستقیم؛ عبوری؛ [بلیت] سرتاسری، یکسره، تا آخرِ خط

Put the coffee in the filter and let the water run through. قهوه را توی فیلتر بریز و بگذار آب ازش / از آن ردّ شود.

Ask to be put through to me personally.
بگو که تلفنت را به شخصِ من وصل کنند.

put sb through تلفنِ کسی را وصل کردن

I tried to ring you but couldn't get through.
سعی کردم بهت تلفن کنم ولی شماره‌ات را نتوانستم بگیرم / ولی نتوانستم ارتباط برقرار کنم.

You're through now. (در مکالمهٔ تلفنی) (ارتباط برقرار شده) صحبت کنید.

How soon will you be through? مکالمه‌تان / تلفنتان کی تمام می‌شود؟

through and through کاملاً، صد در صد، حسابی، از سر تا ته

be through قطعِ رابطه کردن، دیگر با هم کاری نداشتن، دیگر با هم رابطه‌ای نداشتن

be through with sb / sth با کسی قطعِ رابطه کردن، با کسی به هم زدن؛ از شرِ چیزی نجات یافتن، از شرِ چیزی خلاص شدن

No through road! خیابان بن‌بست است!

throughout /θru:'aut/ *adv* ۱. از اول تا آخر، در تمامِ مدت، همه جا؛ سراسر، سرتاسر ۲. کلاً، به کلی

prep ۳. در تمامِ، در سرتاسرِ، همه جای، از اول تا آخرِ ۴. در طولِ، در تمامِ طولِ، در تمامِ مدتِ، در سرتاسرِ

throughput /'θru:pʊt/ *n* ظرفیت، ظرفیتِ پذیرش، توانِ بازدهی، کارآیی

throughway /'θru:weɪ/ (در آمریکا) اتوبان، بزرگراه، آزادراه

throve /θrəʊv/ *pt* of **thrive**

throw[1] /θrəʊ/ (*pt* **threw**, *pp* **thrown**)

vt ۱. پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن، پراندن ۲. [دست، پا و غیره] به طرفِ ... بردن، به (سوی) ... کشیدن ۳. به زمین انداختن، نقشِ زمین کردن، زمین زدن ۴. (کُشتی) خاک کردن ۵. (در بازی) [تاس] ریختن؛ [عدد، خال] آوردن ۶. [کوزه] ساختن ۷. (محاوره) حالِ ... را گرفتن، پریشان کردن، ناراحت کردن، دمغ کردن؛ تکان دادن؛ گیج کردن ۸. [نور، سایه و غیره] انداختن، افکندن ۹. [پل] کشیدن، زدن ۱۰. [مشت] حواله کردن ۱۱. [اهرم، دسته] کشیدن؛ [سوئیچ] زدن ۱۲. (در آمریکا، محاوره) [بازی، مسابقه] عمدی باختن

vi ۱۳. دستِ پرتاب داشتن

throw sb a look / glance به کسی نگاهی انداختن، به کسی نظری انداختن، نگاهِ خود را متوجهِ کسی کردن

throw sb a smile به کسی لبخند زدن

throw sb out of work / office کسی را از کار برکنار کردن، کسی را اخراج کردن، کسی را از مقامِ خود برکنار کردن

throw sb into confusion / chaos کسی را آشفته کردن، کسی را دستپاچه کردن، کسی را گیج کردن

throw light on پرتوی افکندن بر، توضیح دادن، روشن ساختن

throw a fit / scene / tantrum از کوره دررفتن، عصبانی شدن، الم‌شنگه به پا کردن، قشقرق راه انداختن

throw mud at sb → mud

throw a party (محاوره) مهمانی دادن، مهمانی راه انداختن

throw sth around sb / sth [پتو و غیره] دورِ کسی / چیزی پیچیدن

throw sth over sb / sth [پتو و غیره] روی کسی / چیزی انداختن

throw sth open [پنجره، در] تندی باز کردن، با عجله باز کردن، کاملاً باز کردن، چهارطاق کردن؛ [خانه، موزه] به روی عموم گشودن، ورود به ... را آزاد کردن

throw sb into the air کسی را به هوا پرتاب کردن، کسی را از جا کندن

throw sb to the ground کسی را به زمین انداختن، کسی را به زمین پرتاب کردن

throw in the towel / sponge لُنگ انداختن، سپر انداختن، تسلیم شدن، به شکستِ خود اعتراف کردن

throw sb into prison / jail کسی را به زندان انداختن

throw suspicion / doubt on در معرضِ تردید قرار دادن، زیرِ سؤال بردن

throw questions at سؤال‌پیچ کردن

throw a remark نکته‌ای را به طورِ معترضه گفتن، نکته‌ای را عنوان کردن

throw oneself into sth خود را در چیزی غرق کردن، تمامِ همّ و غمِ خود را صرفِ چیزی کردن

throw money at (محاوره) [مسئله، مشکل] به زورِ پول حل کردن

throw good money after bad آتش به مالِ خود زدن، پولِ خود را بر باد دادن

throw money down the drain = throw good money after bad

throw one's weight behind حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

throw cold water on → cold[1]

throw the book at sb → book[1]

throw caution to the winds → caution

throw sth (back) in sb's face [اشتباهات و غیره] به رخِ کسی کشیدن، تو روی کسی زدن

throw your hat into the ring اِعلامِ قبولِ مسئولیت کردن، واردِ گود شدن

throw oneself at sb / sth ۱. به چیزی / کسی هجوم بردن، به چیزی / کسی حمله‌ور شدن ۲. (در موردِ زن) به کسی چراغِ سبز نشان دادن، به کسی خط دادن؛ خود را دودستی تقدیمِ کسی کردن

throw *sth* **about / around** *vt* [آشغال و غیره] پخش و پلا کردن، پخش کردن

throw one's weight about / around امر و نهی کردن، تحکم کردن، دستور صادر کردن

throw *sth / sb* **aside** *vt* رها کردن، وِل کردن، کنار گذاشتن

throw *sth* **away** *vt* ۱. دور انداختن، دور ریختن، ردّ کردن ۲. [فرصت و غیره] از دست دادن، ضایع کردن، مفت و مسلم از دست دادن، حرام کردن ۳. (تئاتر و غیره) [حرف، نکته] همین‌جوری گفتن، بی‌خیال به زبان آوردن

throw *sth* **back** *vt* مانعِ ... شدن، مانعِ پیشرفتِ ... شدن

throw *sth* **back at** *sb* *vt* به رخ ... کشیدن

throw *sb* **back on** *sth* *vt* [امکانات و غیره] ناگزیر از استفاده از ... کردن، مجبور به بهره‌گیری از ... کردن

throw back to *sb* *vt* [اجداد، فامیل] به ... خود رفتن / بردن، شبیهِ ... خود بودن

throw *sth* **in** *vt* ۱. مجانی دادن، سَر دادن ۲. [سؤال، حرف] همین‌طوری مطرح کردن، همین‌جوری گفتن

All these troubles and bad weather thrown in! این همه گرفتاری و تازه هوای بد هم رویش!

throw *oneself* **into** *sth* *vt* خود را وقفِ ... کردن، به جانِ ... افتادن، نیروی خود را صَرفِ ... کردن، با دل و جان به ... پرداختن

throw *sth / sb* **off** *vt* ۱. [شعر و نوشته] سرهم کردن، فی‌البداهه گفتن ۲. از شرِ ... خلاص شدن، از سر وا کردن ۳. [لباس] از تن کندن، درآوردن

throw *sth* **on** *vt* [لباس] تن کردن، پوشیدن

throw *oneself* **on** *sb / sth* *vt* اعتماد کردن به، اتکا کردن به، خود را به دستِ ... سپردن، امید به ... بستن

throw *sb / sth* **out** ۱. بیرون کردن، بیرون انداختن ۲. حواسِ ... را پرت کردن، گیج کردن، باعثِ اشتباهِ ... شدن ۳. فی‌المجلس گفتن، درجا گفتن، به زبان آوردن ۴. [پیشنهاد، فکر و غیره] ردّ کردن، از قبولِ ... امتناع ورزیدن ۵. دور انداختن، دور ریختن، بیرون انداختن

He threw the baby out with the bath water. ۱. آمد زیرِ ابروش را بردارد کورش کرد. می‌خواست درستش کند خراب‌ترش کرد. ۲. قیدِ خوب و بدش را زد.

throw *sb* **over** *vt* ترک کردن، کنار گذاشتن، قطعِ رابطه کردن با، رها کردن؛ بریدن از

throw *sb / sth* **together** *vt* ۱. با هم آشنا کردن، به هم نزدیک کردن ۲. سرهم کردن، دست و پا کردن

throw (*sth*) **up** *vi* ۱. استفراغ کردن، قی کردن، بالا آوردن، شکوفه کردن

vt ۲. [شغل و غیره] وِل کردن، کنار گذاشتن ۳. [فکر، مسئله و غیره] عرضه کردن، مطرح کردن، به دست دادن، در معرضِ توجه قرار دادن ۴. [عمارت و غیره] به سرعت ساختن، با شتاب ساختن، سردستی ساختن ۵. (در موردِ اتومبیل) [گرد و خاک] هوا کردن، کردن؛ [آب] پاشیدن

throw[2] /θrəʊ/ *n* ۱. پرتاب، انداختن ۲. نوبتِ پرتاب، نوبتِ انداختن ۳. میزانِ پرتاب، طولِ پرتاب ۴. (در آمریکا) روکشِ مبل؛ روکشِ اثاثیه

a stone's throw → stone

a throw (محاوره) هر یک، هر کدام

throw-away /'θrəʊ əweɪ/ *adj* ۱. [ظرف، لباس و غیره] یک‌بارمصرف، دورانداختنی ۲. [حرف، نکته] اتفاقی، همین‌طوری، سردستی

throw-back /'θrəʊ bæk/ *n* بازگشت (به گذشته)، رجوع، رجعت

be a throw-back to ... رجعتی به... بودن، بازگشتی به... بودن؛ از... ارث بردن

throw-in /'θrəʊ ɪn/ *n* (فوتبال) پرتابِ اوت

thrown /θrəʊn/ *pp* of **throw**[1]

thru /θru:/ **(US)** = through

thrum /θrʌm/ (*prp* **thrumming**, *pt,pp* **thrummed**)

vi ۱. [موتور و غیره] صدا کردن، تاپ‌تاپ کردن

n ۲. تاپ‌تاپ، صدا

thrush[1] /θrʌʃ/ *n* (پرنده) طرقه، توکا

thrush[2] /θrʌʃ/ *n* (پزشکی) برفک، آلودگی قارچی

thrust /θrʌst/ (*pt,pp* **thrust**) *vt* ۱. هل دادن، پرتاب کردن، انداختن ۲. چپاندن؛ [انگشت، چوب و غیره] فرو کردن، فرو بردن

vi ۳. به زور / با فشار راهِ خود را باز کردن

n ۴. ضربه، ضربت ۵. حمله، یورش، تاخت، تک ۶. انتقاد، حمله، نیش، نیش‌وکنایه ۷. (مکانیک، معماری) رانش، پیش‌رانه، فشار ۸. [گفتار و غیره] نکتهٔ عمده، هستهٔ اصلی

thrust at sb به کسی یورش بردن، به کسی حمله کردن

thrust sth at sb; thrust at sb with sth با چیزی به کسی حمله کردن

cut and thrust → cut[3]

thrust one's way به زور / با فشار راهِ خود را باز کردن

thrust *sth* **aside** *vt* کنار گذاشتن، دور انداختن

thrust *sth / sb* **upon** *sb* *vt* تحمیل کردن به، حقنه کردن به، چپاندن به، روی سرِ... خراب کردن

thruster /'θrʌstə(r)/ *n* ۱. (در فضاپیما) پیش‌رانه؛ موتورِ تغییرِ جهت، موتورِ کنترلِ جهت ۲. آدمِ پرجوش‌وخروش، آدمِ پرحرارت؛ آدمِ مهاجم

thruway /'θru:weɪ/ *n* (در آمریکا) بزرگراه، اتوبان، آزادراه

thud /θʌd/ (*prp* **thudding**, *pt,pp* **thudded**)

n ۱. (صدای) تاپ‌تاپ، (صدای) تالاپ، (صدای) بامپ، (صدای) گرومپ، (صدای) تاپ

vi ۲. تاپ‌تاپ کردن، تالاپ‌تالاپ کردن، گرومپ ـ گرومپ کردن

thud on / against تاپ‌تاپ خوردن به، با صدای تالاپ خوردن به

thudding /'θʌdɪŋ/ *n* تاپ‌تاپ، تالاپ‌تالاپ، بامب‌بامب، گرومپ‌گرومپ

thug /θʌg/ *n* لات؛ (در جمع) الوات؛ ولگرد؛ آدمِ بی‌سر و پا؛ آدمِ شَر، جانی، تبهکار، آدمکش

thuggery /'θʌgərɪ/ *n* لات‌بازی، ولگردی؛ شرارت، خشونت

thuggish /'θʌgɪʃ/ *adj* تبهکار، جانی، شر؛ خشن؛ ماجراجو

thumb /θʌm/ *n* ۱. (انگشتِ) شست، شستِ دست، انگشتِ ابهام

vi ۲. تورق کردن، ورق زدن

vt ۳. [کتاب و غیره] ورق زدن؛ فرسوده کردن، اوراق کردن؛ کثیف کردن

be all (fingers and) thumbs دست و پا چلفتی بودن، ناشی بودن، بی‌دست و پا بودن

a rule of thumb → rule

stand / stick out like a sore thumb → sore

give sb the thumbs up برای کسی آرزوی موفقیت کردن؛ کارِ کسی را تأیید کردن

give sb the thumbs down برای کسی آرزوی شکست کردن؛ کارِ کسی را ردّ کردن؛ به کسی بیلاخ دادن

It's thumbs up for you. پیروز شدی. تأیید شدی.

It's thumbs down for you. تأیید نشدی. شکست خوردی.

twiddle one's thumbs → twiddle

be under sb's thumb زیرِ نفوذِ کسی بودن، مثلِ موم در دستِ کسی بودن

a well-thumbed book کتابِ حسابی اوراق شده، کتابِ پاره‌پوره

thumb a lift اتواستاپ زدن، سواریِ مفتی گرفتن، با اتواستاپ رفتن

thumb one's nose at sb به کسی بیلاخ گفتن، برای کسی بیلاخ فرستادن

thumb (*sth*) **through** = **thumb** *vi,vt*

thumb index /'θʌm ɪndeks/ *n* (در کتاب) انگشتی، جاانگشتی، اندکس

thumbnail /'θʌmneɪl/ *n* ۱. ناخنِ شست (دست)

adj ۲. [طرح، توصیف و غیره] مختصر، موجز، اجمالی، کوتاه

thumbscrew /'θʌmskru:/ *n* (وسیلهٔ شکنجه) اِشکلکِ شست

put the thumbscrews on sb کسی را تحتِ فشار قرار دادن، به کسی فشارِ زیادی آوردن

thumb-stall /θʌm stɔːl/ *n* انگشتی، شست‌پوش

thumb-tack /θʌm tæk/ *n* (در آمریکا) پونز

thump /θʌmp/ *vi* ۱. محکم زدن، کوبیدن؛ [قلب] تاپ‌تاپ کردن، تپیدن، تاپ‌تاپ صدا کردن
vt ۲. محکم زدن به، کوبیدن به ۳. [ساز] بلندبلند زدن، بلندبلند نواختن
n ۴. ضربه، مشت ۵. (صدای) تاپ، (صدای) تالاپ، (صدای) گرومپ، (صدای) بامب
thump sth flat [بالش و غیره] با دست صاف و صوف کردن
thump each other همدیگر را زدن، به سر و کلهٔ همدیگر زدن، با هم کتک‌کاری کردن، همدیگر را مشت‌کاری کردن

thumping /ˈθʌmpɪŋ/ *adj* ۱. (محاوره) [دروغ] گنده؛ [اکثریت] قاطع، چشمگیر؛ [شکست] سخت
adv ۲. (محاوره) حسابی، خیلی

thunder /ˈθʌndə(r)/ *n* ۱. آسمان‌غرنبه، رعد، تندر ۲. غرش، صدای غرش؛ غریو
vi ۳. آسمان‌غرنبه شدن، رعدوبرق بودن، رعد زدن ۴. غرش کردن، مثلِ رعد خروشیدن ۵. درق‌درق کوبیدن؛ محکم کوبیدن، محکم زدن ۶. درق‌درق‌کنان رفتن، غرش‌کنان رفتن، غرش‌کنان گذشتن؛ غرش‌کنان آمدن، درق‌درق‌کنان آمدن
vt ۷. فریادزنان گفتن (که)، با دادوفریاد گفتن (که)، داد زدن (که)
There's thunder in the air. هوا هوای رعدوبرق است. احتمالِ رعدوبرق می‌رود.
steal sb's thunder → steal
thunder against sth علیهِ چیزی دادوفریاد راه انداختن، علیهِ چیزی سروصدا به پا کردن، علیهِ چیزی فریادِ اعتراض سردادن
thunder at sb سرِ کسی فریاد کشیدن، سرِ کسی دادوفریاد کردن، سرِ کسی داد زدن

thunderbolt /ˈθʌndəbəʊlt/ *n* ۱. رعدوبرق، آسمان‌غرنبه، تندر، صاعقه؛ آذرخش ۲. غوغا، هنگامه، سروصدا
as a thunderbolt مثلِ صاعقه، مثلِ توپ، مثلِ توفان

thunderclap /ˈθʌndəklæp/ *n* رعد، آسمان‌غرنبه

thundercloud /ˈθʌndəklaʊd/ *n* ابرِ توفانی، ابرِ توفان‌زا، ابرِ سیاه

thundering /ˈθʌndərɪŋ/ *adj* ۱. [دروغ] گنده؛ [خشم] شدید، تند؛ [حالتِ روحی] انفجارآمیز، رعدآسا
adv ۲. حسابی، خیلی

thunderous /ˈθʌndərəs/ *adj* رعدآسا، بسیار بلند

thunderously /ˈθʌndərəslɪ/ *adv* با صدایی بسیار بلند، به نحوی رعدآسا؛ رعدآسا، مثلِ رعد

thunderstorm /ˈθʌndəstɔːm/ *n* توفانِ تندری

thunderstruck /ˈθʌndəstrʌk/ *adj* بهت‌زده، مبهوت، حیران، مات

thundery /ˈθʌndərɪ/ *adj* پررعدوبرق؛ رعدوبرقی

Thur /ˈθɜːzdeɪ, -dɪ/ < **Thursday**

Thurs /ˈθɜːzdeɪ, -dɪ/ < **Thursday**

Thursday /ˈθɜːzdeɪ, -dɪ/ *n* پنجشنبه

thus /ðʌs/ *adv* (رسمی) ۱. به این نحو، به این طریق، اینگونه، اینچنین ۲. در نتیجه، بنابراین، بر این اساس
thus far تا اینجا، تا حالا، تا این لحظه

نکتهٔ کاربردی:

قیدِ **thus** کلمه‌ای کهنه است و فقط در انگلیسیِ بسیار رسمی به‌کار می‌رود؛ برای مثال ممکن است در دادگاه بگویند:

They had no offer of finance, and thus were unable to achieve completion.

که معادلِ آن در انگلیسیِ گفتاری جمله‌ای در مایهٔ زیر خواهد بود:

They did not get the money so they could not buy the house.

در انگلیسیِ گفتاری به جای **thus** از قیدِ **so** استفاده می‌شود:

I don't use the language much, so I tend to forget it.

در جملهٔ بالا به‌کار بردنِ قیدِ **thus** به جای **so** جایز نیست.
در گفتار و نوشتارِ رسمی، معمولاً از قیدهای **therefore**، **consequently**، **for this reason** و **as a result** به همین منظور استفاده می‌کنند که از آن میان سه قیدِ آخر، به‌ویژه در اولِ جمله به‌کار می‌روند:

The country was beautiful. Consequently I decided to return the next year. / I therefore decided to return the next year.

thwack /θwæk/ *n* ۱. (صدای) دنگ، درق، تَرَق
vt ۲. درقی زدن، تقی زدن؛ درقی تو گوشِ ... زدن

thwart[1] /θwɔːt/ *vt* مانعِ (کارِ) ...شدن، جلوی (کارِ) ... را گرفتن، چوب لای چرخِ ... گذاشتن

thwart[2] /θwɔːt/ *n* (در قایق) نیمکتِ پاروزن

thy /ðaɪ/ *adj* (کهنه، ادبی) صفتِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ تو، ـ ت (= ضمیر متصل):

Honour thy father and thy mother.
پدر و مادرت را احترام کن.

thyme /taɪm/ *n* (گیاه) آویشن

thyroid /ˈθaɪrɔɪd/ *n* (غدهٔ) تیروئید، غدهٔ درقی

thyroid gland /ˈθaɪrɔɪd glænd/ = thyroid

thyself /ðaɪˈself/ *pron* (کهنه، ادبی) ضمیرِ انعکاسی و تأکیدی دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ خودت و خود:

ti /tiː/ *n* (موسیقی) (نتِ) سی

tiara /tɪˈɑːrə/ *n* ۱. (برای زنان) نیم‌تاج ۲. تاجِ پاپ

Tibet /tɪˈbet/ *n* تبّت

Tibetan /tɪˈbetən/ *adj* ۱. تبّتی، (مربوط به) تبّت
n ۲. اهلِ تبّت، تبّتی ۳. (زبانِ) تبّتی

tibia /ˈtɪbɪə/ (*pl* **tibiae**) *n* (کالبدشناسی) (استخوانِ) درشت‌نی

tibiae /ˈtɪbiː/ *pl* of **tibia**

tic /tɪk/ *n* تیک، تیکِ عصبی، پَرش
have a nervous tic دچارِ پرشِ عصبی بودن، مبتلا به تیکِ عصبی بودن
have a tic in one's eye (کسی) چشمش پریدن، چشمِ (کسی) تیک داشتن

tick[1] /tɪk/ *n* ۱. تیک‌تیک، تیک‌تاک ۲. (محاوره) لحظه، ثانیه، دقیقه ۳. (علامت) تیک
vi ۴. تیک‌تیک کردن، تیک‌تاک کردن
vt ۵. تیک زدن، علامت زدن
I don't understand what makes him tick. رفتارش برای من معما است. (محاوره) نمی‌فهمم چرا این کارها را می‌کند. سر از رفتارش درنمی‌آورم. نمی‌دانم چه چیزی به این کارها وادارش می‌کند.
tick (*sth*) **away** *vi* ۱. [ساعت] تیک‌تیک کردن، تیک‌تاک کردن ۲. [وقت] گذشتن، سپری شدن
vt ۳. [وقت، لحظات] گذشتنِ ... را نشان دادن
tick by = tick away *vi*
tick off *vi* ۱. [موتور] خلاص کار کردن، درجا کار کردن ۲. [کارها و غیره] ادامه پیدا کردن، چرخیدن، گذشتن
tick *sth / sb* **off** *vt* ۱. تیک زدن، علامت زدن ۲. (محاوره) تنبیه کردن، دعوا کردن، ادب کردن
tick past = tick away *vi*

tick[2] /tɪk/ *n* ۱. کنه ۲. (در بریتانیا، عامیانه، شخص) عوضی

tick[3] /tɪk/ *n* ۱. رویهٔ تشک؛ رویهٔ بالش؛ متیل ۲. (پارچه) روتشکی؛ روبالشی؛ متقال

tick[4] /tɪk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) اعتبار
on tick [خرید و غیره] نسیه

ticker /ˈtɪkə(r)/ *n* (محاوره) ۱. قلب ۲. (کهنه) ساعت

ticker-tape /ˈtɪkə teɪp/ *n* ۱. (در دستگاهِ دورچاپگر) نوارِ کاغذ ۲. نوارِ رنگی

ticket /ˈtɪkɪt/ *n* ۱. بلیت ۲. (در کتابخانه) کارت ۳. برچسب، اتیکت ۴. (در آمریکا) فهرستِ نامزدهای انتخاباتی ۵. (رانندگی) برگِ جریمه، قبضِ جریمه ۶. (محاوره، هواپیمایی، کشتی‌رانی) گواهینامه ۷. (محاوره) چیزِ خوب، چیزِ مناسب؛ کارِ خوب
vt ۸. برچسب زدن روی، اتیکت زدن روی
That's the ticket! (محاوره) عالیه! این درسته!
vote the straight ticket → straight[1]
That's just the ticket! (محاوره) خودش است! همانی است که باید باشد!
split the ticket → split

ticketing /ˈtɪkɪtɪŋ/ *n* برچسب‌زنی، اتیکت‌زنی

ticking /ˈtɪkɪŋ/ *n* (پارچه) روتشکی؛ روبالشی؛ متقال

ticking-off /ˌtɪkɪŋ ˈɒf, (US) ˈɔːf/ (*pl* **tickings-off**) *n* (محاوره) تنبیه، توبیخ، گوشمالی

tickle /ˈtɪkl/ *vt* ۱. قلقلک دادن، قلقلک کردن ۲. [کنجکاوی، خودخواهی و غیره] ارضا کردن؛ [شخص] راضی کردن، خوشحال کردن، خوشنود کردن، سرحال آوردن
vi ۳. (چیزی) قلقلکش شدن ۴. خاریدن
n ۵. قلقلک؛ احساسِ قلقلک ۶. خارش، احساسِ خارش
be tickled pink / to death (محاوره) خیلی خوشحال بودن، حسابی کیْف کردن، تو پوستِ خود نگنجیدن، با دُم خود گردو شکستن
tickle sb's ribs (محاوره) کسی را سرحال آوردن، کسی را خنداندن
slap and tickle → slap

tickler /ˈtɪklə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) مسئله، معما

ticklish /ˈtɪklɪʃ/ *adj* ۱. قلقلکی ۲. [مسئله، موقعیت] ظریف، دقیق؛ حساس، دشوار

ticklishness /ˈtɪklɪʃnɪs/ *n* ۱. قلقلکی بودن ۲. [موقعیت و غیره] حساسیت، حساس بودن؛ [مسئله] ظریف بودن، ظرافت

tick-tack-toe /ˌtɪk tæk ˈtəʊ/ *n* (در آمریکا) بازیِ ایکس او

tick-tock /ˌtɪk ˈtɒk/ *n* تیک‌تاک

ticky-tacky /ˌtɪkɪ ˈtækɪ/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) ساختمانِ فزرتی، ساختمانِ بسازوبفروشی
adj ۲. [ساختمان] فزرتی، بسازوبفروشی

tidal /ˈtaɪdl/ *adj* [رود و غیره] جزر و مدّی، کشندی

tidal wave /ˌtaɪdl ˈweɪv/ *n* ۱. موجِ جزر و مدّی ۲. (مجازی) موج، سیل، توفان

tidbit /ˈtɪdbɪt/ (**US**) = titbit

tiddler /ˈtɪdlə(r)/ *n* ۱. ماهیِ ریز، ریزماهی ۲. (بچه، چیز) فسقلی، کوچولو

tiddly /ˈtɪdlɪ/ (*comp* **tiddlier**, *super* **tiddliest**) *adj* (محاوره) ۱. شنگول، نیمه‌مست ۲. کوچک؛ ناچیز، ناقابل
feel a bit tiddly کلهٔ (کسی) گرم بودن

tiddly-winks /ˈtɪdlɪ wɪŋks/ *n* بازیِ پولک ورجیک، پولک‌بازی

tide /taɪd/ *n* ۱. جزر و مدّ، کشند ۲. (مجازی) روند، جریان، موج، حرکت؛ سیرِ امور، روندِ حوادث ۳. موسم، فصل، ایام، هنگام

be at high tide درحالِ مدّ بودن

be at low tide در حالِ جزر بودن

spring tide جزر و مدِّ کامل، مه‌کشند

neap tide جزر و مدِّ خفیف، که‌کشند

The tide is (coming) in. دریا در حالِ مدّ است.

The tide is (going) out. دریا در حالِ جزر است.

go / swim with the tide همرنگِ جماعت شدن

go / swim against the tide برخلافِ جریان شنا کردن

Time and tide wait for no man. **(prov)** → time[1]

The tide turned against the president. بخت از رئیس‌جمهور برگشت. اوضاع به ضررِ رئیس‌جمهور ورق خورد.

tide *sb* **over** *vt* گره از کارِ ... گشودن، مشکلِ ... را حل کردن، کمک کردن

tidemark /ˈtaɪdmɑːk/ *n* ۱. داغِ مدّ، خطِ کشند ۲. (به شوخی، در بدن) داغِ چرک؛ (در وانِ حمام و غیره) خطِ چرک، داغِ آب

tide pool /ˈtaɪd puːl/ *n* (در آمریکا) حوضچهٔ سنگی

tide-table /ˈtaɪd teɪbl/ *n* جدولِ جزر و مدّ

tidewater /ˈtaɪdwɔːtə(r)/ *n* ۱. (آبِ) مدّ، آبِ کشند ۲. (در ساحل) قسمتِ مدّگیر

tideway /ˈtaɪdweɪ/ *n* ۱. کانالِ مدّ ۲. (در رودخانه) قسمتِ مدّگیر

tidily /ˈtaɪdɪlɪ/ *adv* مرتب، منظم، مرتب و منظم، با نظم و ترتیب

tidiness /ˈtaɪdɪnɪs/ *n* نظم، ترتیب، نظم و ترتیب، آراستگی

tidings /ˈtaɪdɪŋz/ *npl* (کهنه، به شوخی) خبرها، اخبار

glad / good tidings خبرِ خوش، مژده

tidy /ˈtaɪdɪ/ (*comp* **tidier**, *super* **tidiest**) *adj* ۱. مرتب، منظم، مرتب و منظم ۲. [شخص، ذهن] منظم، منضبط ۳. [مبلغ، ثروت] کلان، چشمگیر، زیاد، معتنابه، قابلِ توجه

n ۴. ظرفِ خرده‌ریز، جای خرده‌ریز

vi ۵. نظافت کردن، نظافت‌کاری کردن، جمع و جور کردن

vt ۶. مرتب کردن، مرتب و منظم کردن، جمع و جور کردن، تر و تمیز کردن

cost a tidy penny خیلی گران بودن

tidy *sth* **away** *vt* سرِ جای خود گذاشتن، جمع کردن، مرتب کردن

tidy *sth* **out** *vt* [کشو، بوفه و غیره] مرتب کردن، مرتب و منظم کردن

tidy (*sth*) **up = tidy** *vi, vt*

tidy oneself up خود را مرتب کردن، خود را تمیز کردن، به خود رسیدن

tie[1] /taɪ/ *n* ۱. کراوات ۲. (برای بستن) نخ، بند؛ سیم ۳. (معماری) کش ۴. (در آمریکا، راه‌آهن) تراورس ۵. پیوند، بستگی، رابطه، علقه ۶. قید، قید و بند، محدودیت؛ مایهٔ دردسر، گرفتاری ۷. (در مسابقه) امتیازِ مساوی، نتیجهٔ مساوی، مساوی ۸. مسابقه، بازی ۹. (موسیقی) خطِ اتحاد

ties of friendship رشته‌های دوستی

tie[2] /taɪ/ (*prp* **tying**, *pt,pp* **tied**) *vt* ۱. با بند بستن؛ با نخ بستن؛ با سیم بستن؛ با طناب بستن ۲. [پیش‌بند و غیره] بستن، گره زدن ۳. [روبان، کراوات و غیره] بستن، گره زدن، فکل زدن ۴. [گره] زدن ۵. (در مسابقه) مساوی کردن با ۶. (موسیقی) با خطِ اتحاد به هم وصل کردن، خطِ اتحاد کشیدن بینِ

vi ۷. [طناب و غیره] بسته شدن ۸. (در مسابقه) مساوی کردن

tie sb hand and foot → hand[1]

have one's hands tied → hand[1]

tie oneself into / (up) in knots گیج شدن، قاطی کردن

tie the knot (محاوره) عروسی کردن

tie *sb* **down** *vt* دست و پای ... را بستن، مقید کردن، محدود کردن

tie oneself down خود را محدود کردن، خود را مقید کردن

tie in *vi* با هم خواندن، با هم مطابق بودن، به هم مربوط بودن

tie in with خواندن با، مطابق بودن با، مربوط بودن به

tie *sth* **on** *vt* [پیش‌بند و غیره] بستن، گره زدن

tie (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. لنگر انداختن، قایق را بستن

vt ۲. [قایق و غیره] بستن ۳. [شخص] دست و پای ... را بستن، بستن ۴. [شخص] گرفتار کردن، وقتِ ... را گرفتن، درگیر کردن ۵. [پول] سرمایه‌گذاری کردن، خواباندن؛ حبس کردن، گیر انداختن ۶. [کار، پیشرفت و غیره] متوقف کردن، مانعِ ... شدن، سد کردن

be tied up with وابسته بودن به، رابطهٔ نزدیکی داشتن با، پیوندِ تنگاتنگ داشتن

tie-beam /ˈtaɪ biːm/ *n* (معماری) تیرِ کش

tie-break /ˈtaɪ breɪk/ = tie-breaker

tie-breaker /ˈtaɪ breɪkə(r)/ *n* ۱. (در مسابقه) سؤالِ اضافی ۲. (تنیس) تای‌برِک، گیم اضافی

tied /taɪd/ *adj* [خانه] مخصوصِ کارگران؛ مخصوصِ کارمندان

tied house /ˌtaɪd ˈhaʊs/ *n* (در بریتانیا) آبجوفروشیِ انحصاری

tie-dye /ˈtaɪ daɪ/ *vt* ۱. [پارچه] رگه‌ای رنگ کردن، گُله‌ای رنگ کردن، موجی رنگ کردن
n ۲. پارچهٔ دارای رنگِ رگه‌ای، پارچهٔ دارای رنگِ موجی

tie-in /ˈtaɪ ɪn/ *n* ۱. (کتاب، فیلم و غیره) محصولِ همراه، (محصولِ) ضمیمه، محصولِ همبسته، محصولِ مرتبط ۲. ارتباط، همبستگی، پیوند

tie-on /ˈtaɪ ɒn/ *adj* [برچسب و غیره] بندی، بنددار

tie-pin /ˈtaɪ pɪn/ *n* سنجاق کراوات

tier /tɪə(r)/ *n* ۱. ردیف؛ طبقه؛ پله ۲. رده، لایه، سطح

tiered /tɪəd/ *adj* ردیف‌ردیف؛ طبقه‌طبقه؛ پلکانی، لایه‌لایه

-tiered /tɪəd/ (در ترکیب) ۱. طبقه؛ ـپله < a two-tiered cake > ۲. ـ لایه، ـ سطح < a two-tiered system >

tie-tack /ˈtaɪ tæk/ = tie-pin

tie-up /ˈtaɪ ʌp/ *n* ۱. [شرکت‌ها، گروه‌ها و غیره] ادغام، اتحاد؛ شراکت ۲. پیوند، ارتباط ۳. (در آمریکا، در کار، ترافیک و غیره) وقفه، توقف، گیر

tiff /tɪf/ *n* بگومگو، یکی به دو، دعوا

tig /tɪg/ *n* (بازی) گرگم به هوا، اِشتُپ آزاد

tiger /ˈtaɪgə(r)/ *n* ۱. ببر ۲. آدمِ پرشور، آدمِ پرانرژی ۳. آدمِ خشن، آدمِ بی‌رحم

fight like a tiger → fight[2]

a paper tiger → paper

tigerish /ˈtaɪgərɪʃ/ *adj* مثلِ ببر، ببرصفت؛ [شخص] بی‌رحم، خشن، درنده‌خوی، سبع؛ پرانرژی

tiger-lily /ˈtaɪgə lɪlɪ/ *n* (گل) سوسنِ خال‌دار، سوسنِ ببری

tiger-moth /ˈtaɪgə mɒθ, (US) mɔːθ/ *n* شاهپرکِ خال‌دار، شب‌پرهٔ ببری

tight /taɪt/ *adj* ۱. محکم، سفت، قرص، قایَم؛ [گره] کور ۲. [کفش] تنگ، کیپ؛ [لباس] چسبان، تنگ ۳. [کشتی، ظرفِ مایعات و غیره] بدونِ نشت، نفوذناپذیر ۴. (در ترکیب) ـناپذیر، ضدِّـ < air-tight > ۵. [کنترل] سفت، سخت، جدی ۶. [برنامه و غیره] فشرده، پُر ۷. [مسابقه، رقابت] تنگاتنگ، سخت ۸. [طناب و غیره] کشیده، سفت ۹. (محاوره) مست، پاتیل، شنگول ۱۰. (مالی) [پول] کم، کمیاب، صعب‌الحصول؛ [بازار] بی‌پول، کساد، بی‌رونق ۱۱. [شخص] خسیس، کنس، ناخن‌خشک ۱۲. [پیچ و خم] تند، تیز
adv ۱۳. محکم، سفت

keep a tight hold on sth چیزی را محکم گرفتن

My chest feels tight. نفسم گرفته است. نفسم تنگ است. نفسم بالا نمی‌آید.

My stomach feels tight. ۱. دلم شور می‌زند. ۲. دل‌پیچه دارم.

get tight مست کردن، پاتیل شدن، شنگول شدن

be in a tight corner در تنگنا بودن، در مضیقه بودن، در فشار بودن، تو هچل بودن، تو خنسی بودن

keep a tight rein on sb / sth کسی / چیزی را زیرِ نظر گرفتن، چهارچشمی مواظبِ کسی / چیزی بودن

be a tight squeeze جا تنگ بودن، جا کم بودن، جا محدود بودن، از نظرِ جا در مضیقه بودن

sit tight → sit

sleep tight → sleep

tighten /ˈtaɪtn/ *vt* ۱. محکم بستن، سفت کردن ۲. سخت‌تر کردن، جدی‌تر کردن، شدیدتر کردن؛ تنگ‌تر کردن
vi ۳. محکم بسته شدن، سفت شدن ۴. سخت‌تر شدن، جدی‌تر شدن، شدیدتر شدن؛ تنگ‌تر شدن

tighten one's grip on sth / sb ۱. چیزی را محکم‌تر گرفتن ۲. حلقه را بر کسی تنگ‌تر کردن، به کسی سخت‌تر گرفتن

tighten the purse-strings → purse-strings

tighten one's belt کمتر خرج کردن، مقتصدانه خرج کردن

tighten (*sth*) up *vi* ۱. محکم بسته شدن، سفت شدن ۲. سختگیریِ بیشتری کردن، سخت گرفتن، مراقبتِ بیشتری به خرج دادن
vt ۳. محکم بستن، سفت کردن

tight-fisted /ˌtaɪt ˈfɪstɪd/ *adj* ۱. کنس، خسیس، ناخن‌خشک، مقتصد ۲. خسیسانه، مقتصدانه

tight-knit /ˌtaɪt ˈnɪt/ *adj* ۱. [خانواده، جامعه] همبسته، متحد ۲. (در آمریکا) [نقشه، طرح] حساب‌شده، دقیق

tight-lipped /ˌtaɪt ˈlɪpt/ *adj* خاموش، لب فروبسته، ساکت، ساکت و خاموش، صامت

be tight-lipped ۱. نم پس ندادن، لب باز نکردن، لب فروبستن، دَم درکشیدن ۳. صم‌بکم بودن، بُق‌کرده بودن

tightly /ˈtaɪtlɪ/ *adv* ۱. محکم، سفت، قایَم، قرص و محکم ۲. به شدت، شدیداً، به سختی ۳. چسبان، تنگ و چسبان، به طورِ کشیده‌ای ۴. به طورِ فشرده‌ای، تنگِ هم

tightness /ˈtaɪtnɪs/ *n* ۱. چسبان بودن، تنگی ۲. سفتی، سختی، محکمی، کشیدگی ۳. شدت، حدت ۴. گرفتگی، تنگی؛ فشردگی ۵. (در آمریکا، عامیانه) مستی، لولی؛ منگی ۶. [کالا، پول] کمبود، کمیابی؛ [بازار] کسادی، بی‌پولی، بی‌رونقی

tightrope /ˈtaɪtrəʊp/ *n* (در بندبازی) طناب، بند

a tightrope walker بندباز

tread / walk / live on a tightrope در تنگنا بودن، در مخمصه بودن، گرفتار بودن؛ با مشکلات دست و پنجه نرم کردن

tights /taɪts/ *npl* ۱. جوراب شلواری ۲. (برای رقصندگانِ باله، آکروبات‌ها) لباسِ کشی، لباسِ بدن‌چسب

tigress /'taɪgrəs/ *n* ببرِ ماده، ماده‌ببر

Tigris /'taɪgrɪs/ *n* (رودِ) دجله

tike /taɪk/ = tyke

tilde /'tɪldə/ *n* ۱. (در خط) علامتِ مدّ ۲. (در نقطه‌گذاری) ابرو

tile /taɪl/ *n* ۱. کاشی؛ سفال؛ کفپوش؛ (با چوب‌پنبه، چوب و غیره) قطعه، صفحه، ورقه ۲. (در بازی) مهره

vt ۳. [کف و غیره] کاشی کردن؛ فرش کردن؛ کفپوش کردن

go out on the tiles (عامیانه) دنبالِ عیاشی رفتن، دنبالِ خوش‌گذرانی رفتن

till[1] /tɪl/ = until

till[2] /tɪl/ *n* (در فروشگاه و غیره) دخل

have one's fingers in the till → finger

till[3] /tɪl/ *vt* [زمین] آمادهٔ کشت کردن، کار کردن روی، بیل زدن

tillage /'tɪlɪdʒ/ *n* ۱. کشت و کار، زراعت، کشت و زرع ۲. زمینِ زیرِ کشت، زمینِ مزروعی

tiller[1] /'tɪlə(r)/ *n* ۱. کشاورز، زارع، کشت‌کار، برزگر، بیل‌زن ۲. (دستگاه، وسیله) تیلر

tiller[2] /'tɪlə(r)/ *n* (در قایق) دستهٔ سکان، اهرمِ سکان

tilt /tɪlt/ *vi* ۱. کج شدن، یک‌بر شدن، یکوَری شدن؛ خم شدن؛ متمایل شدن ۲. حمله‌ور شدن، یورش بردن، حمله کردن

vt ۳. کج کردن، یک‌بر کردن، یکوَری کردن؛ خم کردن؛ متمایل کردن

n ۴. انحنا، کجی، یکوَری بودن؛ خم، خمیدگی ۵. حمله، یورش، تاخت، رویارویی ۶. انتقاد

be on / at a tilt کج بودن، یکوَری بودن؛ خم بودن

at full tilt → full

have a tilt at somebody به کسی حمله کردن، به کسی پریدن

tilt at windmills با دشمنِ خیالی جنگیدن، به جنگِ دشمنِ موهوم رفتن

tilt at *sb / sth* *vi* به بادِ انتقاد گرفتن، حمله کردن به

tilth /tɪlθ/ *n* ۱. کشت و کار، زراعت، کشت و زرع ۲. خاکِ زارعی؛ زمینِ آمادهٔ کشت، زمینِ بیل‌خورده؛ زمینِ کشت‌شده

timber /'tɪmbə(r)/ *n* ۱. چوب، تخته، الوار ۲. درختِ الواری، چوبِ جنگلی، درختِ جنگلی ۳. تیر، تیرِ چوبی

dressed timber چوبِ چهارتراش

Timber! (هشدار به هنگامِ قطعِ درخت) بپّا! افتاد!

timbered /'tɪmbəd/ *adj* ۱. [خانه] چوبی؛ اسکلت‌چوبی ۲. [زمین] درخت‌کاری‌شده، پوشیده از درخت؛ جنگلی

timber-line /'tɪmbə laɪn/ *n* (در ارتفاعات، در نواحیِ نزدیک به قطب) مرزِ جنگل، مرزِ رویشِ درخت

timber-wolf /'tɪmbə wʊlf/ *n* گرگِ خاکستری

timbre /'tæmbə(r), 'tɪmbə(r)/ *n* طنین، زنگِ صدا

timbrel /'tɪmbrəl/ *n* (کهنه) دایره‌زنگی، داریه

time[1] /taɪm/ *n* ۱. زمان ۲. گذشتِ زمان، روزگار، گذشتِ ایام، مرورِ زمان ۳. وقت، مهلت، فرصت؛ اوقات ۴. ساعت، وقت، موقع ۵. (برای انجامِ کاری) زمان، وقت؛ (ورزش) تایم ۶. ساعتِ کار، ساعتِ اداری؛ ساعتِ فراغت، ساعتِ آزاد ۷. موقع، هنگام، وقت، لحظه ۸. دفعه، مرتبه، بار، نوبت ۹. (نیز در جمع) دوران، دوره، عهد، روزگار، عصر، ایام، زمان؛ زمانه ۱۰. (موسیقی) ضرب، تمپو؛ ریتم

(old) Father Time پیرِ زمان

be pressed for time وقتِ (کسی) تنگ بودن، وقتِ زیادی نداشتن، فرصتِ چندانی نداشتن، عجله داشتن

have a most unpleasant time به (کسی) خیلی بد گذشتن

have a most pleasant time به (کسی) خیلی خوش گذشتن

be paid double time حقوقِ (کاری) دو برابر بودن

be on time and a half یک و نیم برابر حقوق گرفتن

Time's up! وقت تمام است!

Time, please! (در مؤسساتِ عمومی) تعطیل است! می‌خواهیم تعطیل کنیم!

last one's time به عمرِ کسی وفا کردن، به عمرِ کسی کفاف دادن

in time to (موسیقی) با ریتمِ، هماهنگ با ریتمِ

take time وقت گرفتن

for some time برای مدتِ زیادی

have no time to lose عجله داشتن، شتاب داشتن

pass the time وقت را گذراندن

for a time برای مدتی، چند وقتی، چندی، مدتی، چند صباحی

do sth in record time (در کاری) رکوردِ تازه‌ای بر جای گذاشتن، رکورد شکستن

leave sb old before their time کسی را پیش از موقع پیر کردن، کسی را به پیریِ زودرس مبتلا کردن

Times have changed. زمانه عوض شده است. اوضاع عوض شده است.

have a good time به (کسی) خوش گذشتن، اوقاتِ خوشی داشتن

have a bad time به (کسی) بد گذشتن، روزگارِ بدی داشتن

(and) about time (too) (محاوره) وقتش هم رسیده بود، و دیگر موقعش هم بود، چقدر هم دیر

ahead of time پیش از موقع، پیش از موعدِ مقرر

be ahead of one's time از زمانهٔ خود جلوتر بودن

all the time ۱. در تمام آن مدت ۲. همیشه، دائماً، مدام، همواره، پیوسته

at all times همیشه، همواره، در تمام اوقات

at the best of times → best[3]

at one time یک زمانی، یک وقتی، یک موقعی، پیش از این‌ها

at other times در مواقعِ دیگر، یک موقعِ دیگر

at the same time → same[1]

at a time ۱. به نوبت، نوبتی، دانه‌دانه، یکی‌یکی ۲. هر بار، هر دفعه

at the time در آن وقت، در آن زمان، در آن هنگام، در آن لحظه

at your / his time of life در سن و سالِ تو / او، در سنِ تو / او

at times گاهی، بعضی وقت‌ها، گاه‌گاهی

beat time → beat[1]

before one's time قبل از (زمانِ) کسی، پیش از (زمانِ) کسی

be behind time تأخیر داشتن، دیر کردن

behind the times از مُد افتاده، قدیمی

better luck next time → better[1]

bide one's time → bide

be in the big time → big

borrowed time → borrow

buy time → buy

every time → every

for old times' sake → old[1]

for the time being فعلاً، در حالِ حاضر، عجالتاً

from time to time گهگاه، گاه‌گاهی، گاهی، گاه و بیگاه، هر از گاهی، گاهی اوقات، بعضی وقت‌ها

gain time → gain[2]

give sb a rough / hard time به کسی سختی دادن، به کسی سخت گرفتن، با کسی بدرفتاری کردن، کسی را اذیت کردن

have a rough / hard / tough time (of it) به (کسی) سخت گذشتن، به (کسی) بدگذشتن، روزگارِ سختی داشتن

(in) half the time ۱. در نصفِ آن وقت، در نصفِ آن مدت، خیلی زودتر، خیلی سریع‌تر ۲. بیشترِ اوقات، اکثرِ اوقات

have an easy time → easy

have / give sb a high (old) time → high[1]

have a lot of time for (محاوره) کسی از ... خوشش آمدن، دوست داشتن

have no time for (محاوره) (کسی) از ... بدش آمدن، نظرِ مساعد نسبت به ... نداشتن، (کسی) از ... اصلاً خوشش نیامدن

have a thin time → thin

have the time of one's life (محاوره) (به کسی) خیلی خوش گذشتن، کبکِ (کسی) خروس خواندن، حسابی عشق کردن، حسابی کیْف کردن

have time on one's hands / to kill (محاوره) کاری نداشتن، بیکار بودن

have a whale of a time → whale

it's high / about time وقتش رسیده است، موقعش شده است

in (the) course of time → course[1]

in the fullness of time → fullness

in good time زود، پیش از موقع، زودتر از وقت

(all) in good time وقتی موقعش باشد، وقتش که شد، به موقع

in the nick of time → nick[1]

in (less than) no time بدونِ فوتِ وقت، بی‌درنگ، آناً، در یک چشم به هم زدن، در یک طرفةالعین

in one's own good time سرِ فرصت، در فرصتِ مناسب، در فرصتِ مقتضی

in one's own time در ساعاتِ فراغت، خارج از وقتِ کار

in one's own sweet time → sweet[1]

in one's time در گذشته، در طولِ عمرِ خود

in time ۱. به موقعش، سرانجام، دیر یا زود ۲. به موقع، سرِ وقت ۳. (موسیقی) با ریتم

in time with / to (موسیقی) با ریتم، هماهنگ با

out of time (موسیقی) بدونِ ریتم، خارج از ریتم

It's just / only a matter of time → matter[1]

keep time ۱. [ساعت] خوب کار کردن، دقیق کار کردن ۲. (در رقص یا آواز) ضرب را نگه داشتن، ریتم را نگه داشتن

keep up / move with the times با زمان پیش رفتن، فرزندِ زمانِ خویش بودن

kill time → kill

Long time no see! → long[1]

lose / waste no time فرصت را از دست ندادن، وقت را تلف نکردن، بی‌درنگ دست به کار شدن

make good time (در سفر) خوب پیش رفتن، سریع حرکت کردن

make up for lost time → lost[2]

many's the time (that); many a time بارها و بارها، به کرات، مکرراً، کراراً

mark time → mark[2]

near her time [زنِ حامله] پا به ماه

nine times out of ten; ninety-nine times out of a hundred تقریباً همیشه، نود و نه و نیم درصدِ موارد

(There is) no time like the present. → present[1]

once upon a time → once

on time به موقع، سرِ موقع، سرِ وقت

right / bang on time درست سرِ وقت

pass the time of day → pass[2]

play for time این‌دست و آن‌دست کردن، وقت‌کشی کردن، دست‌دست کردن، وقت تلف کردن

Procrastination is the thief of time. (prov) → procrastination

a race against time → race[1]

quite some time → quite

a sign of the times → sign[1]

A stitch in time (saves nine). (prov) → stitch

take one's time عجله نکردن، حوصله به خرج دادن، حوصله کردن

tell the time → tell

time after time; time and (time) again; times without number بارها و بارها، به کرات، کراراً، به دفعات

Time and tide wait for no man. (prov) تیر از کمان چو رفت نیاید به شست باز. زمانِ گذشته نیاید به بند. فرصت غنیمت است نباید ز دست داد. از امروز کاری به فردا ممان.

Time flies. (prov) زمان به سرعت سپری می‌شود. عمر مثلِ برق می‌گذرد.

How time flies! چه زود گذشت! انگار دیروز بود!

Time hangs / lies heavy on your / my hands. وقتِ زیـادی داری / دارم. وقتِ اضـافی داری / دارم. زمان برایت / برایم به کندی می‌گذرد.

Time is on his side. زمان به سودِ او تمام می‌شود. گذشتِ زمان به سود اوست.

the time is ripe for sth / sb to do sth وقتِ آن رسیده است که...، موقعش رسیده است که

the time of day وقت، ساعت

pass the time of day with sb با کسی سلام و احوالپرسی کردن، با کسی چاق‌سلامتی کردن، با کسی خوش و بش کردن

نکتهٔ کاربردی:

۱) بیانِ زمان

هنگامی که از چشم‌اندازِ زمانِ حال، به روزها، هفته‌ها و غیره، در گذشته، حال یا آینده اشاره می‌کنیم، عباراتِ زیر را به کار می‌بریم.

	گذشته	حال	آینده
صبح	yesterday morning	this morning	tomorrow morning
عصر	yesterday afternoon	this afternoon	tomorrow afternoon
غروب	yesterday evening	this evening	tomorrow evening
شب	last night	tonight	tomorrow night
روز	yesterday	today	tomorrow
هفته	last week	this week	next week
ماه	last month	this month	next month
سال	last year	this year	next year

۲) حروفِ اضافه‌ای که برای زمان به کار می‌روند:

in (the)	
قسمت‌های مختلف روز (نه شب)	in the morning(s), etc
ماه	in February
فصل	in (the) summer
سال	in 1995
دهه	in the 1920s
قرن	in the 20th century
on (the)	
ایامِ هفته	on Saturday(s)
تاریخ	on (the) 20th (of) May
روزهای خاص	on Good Friday
	on New Year's Day
	on my birthday
	on the following day
at (the)	
ساعت	at 5 o'clock
	at 7.45 pm
شب	at night
ایامِ تعطیلی	at Christmas
	at the weekend

time presses وقت تنگ است، وقتِ زیادی نمانده است، باید عجله کرد، تأخیر جایز نیست

time was (when) یک وقتی، یک موقعی، آن وقت‌ها، روزگاری بود که، سابقاً، پیش از این‌ها

time (alone) will tell / show زمان نشان خواهد داد (که)، آینده نشان خواهد داد (که)

watch the time → watch[2]

work against time بکُش کار کردن

be two times one's size دو برابرِ اندازهٔ کسی بودن

some time or other یک وقتی، یک موقعی

His time had come. عمرش به سر رسیده بود. اجلش رسیده بود.

the prime minister of the time نخست‌وزیرِ وقت

do time (عامیانه) حبسی کشیدن، زندانی کشیدن

time[2] /taɪm/ *vt* ۱. وقتِ ...را تعیین کردن، برنامه‌ریزی کردن؛ زمان‌بندی کردن ۲. وقت گرفتن برای، زمان گرفتن برای

be well timed به موقع بودن

be badly timed بی‌موقع بودن

time sth beautifully / well (ورزش) [توپ، ضربه] به موقع زدن

time sth badly (ورزش) [توپ، ضربه] در لحظهٔ نامناسب زدن

time-and-motion /ˌtaɪm ən ˈməʊʃn/ *adj* (مربوط به) بهره‌وری

time bomb /ˈtaɪm bɒm/ *n* ۱. بمبِ ساعتی ۲. (مجازی) خطرِ واقعی، خطرِ بزرگ، تهدیدِ جدی

time capsule /ˈtaɪm kæpsjuːl, (US) kæpsl/ *n* صندوقِ زمان، جعبهٔ روزگار (= جُنگی متشکل از اشیا و اسنادِ یک دوره که به امیدِ رسیدنِ آن به دستِ آیندگان در خاک دفن می‌کنند)

time-card /ˈtaɪm kɑːd/ *n* کارتِ حضور و غیاب

time-consuming /ˈtaɪm kənsjuːmɪŋ, (US) kənsuːmɪŋ/ *adj* [کار و غیره] وقت‌گیر، زمان‌بر

time exposure /ˈtaɪm ɪkspəʊʒə(r)/ *n* (عکاسی) نوردهیِ طولانی

time frame /ˈtaɪm freɪm/ *n* چهارچوبِ زمانی، مهلت، محدودهٔ زمانی، مدت‌زمان

time-fuse /ˈtaɪm fjuːz/ *n* فیوزِ زمانی

time-honored /ˈtaɪm ɒnəd/ **(US)** = time-honoured

time-honoured /ˈtaɪm ɒnəd/ *adj* [سنّت و غیره] دیرپا، دیرینه، ریشه‌دار، باسابقه

time immemorial /ˌtaɪm ɪməˈmɔːrɪəl/ *n* روزگارانِ گذشته، دیرباز

from / since time immemorial تا خدا خدایی می‌کرده، از عهدِ دقیانوس، از زمان‌های بسیار قدیم، از زمان‌هایی که کسی به یاد ندارد

timekeeper /ˈtaɪmkiːpə(r)/ *n* ۱. (دستگاه) ساعتِ حضور و غیاب ۲. (ورزش و غیره) وقت‌نگه‌دار؛ (در اداره) مسئولِ ثبتِ وقت ۳. ساعت

time-lag /ˈtaɪm læg/ *n* فاصلهٔ زمانی، وقفه، مهلتِ زمانی

time-lapse /ˈtaɪm læps/ *adj* (عکاسی) با فاصلهٔ زمانی، با وقفه

timeless /ˈtaɪmlɪs/ *adj* ۱. جاودانی، همیشگی، لایزال، ابدی ۲. پایدار، دائمی، همیشگی

timelessly /ˈtaɪmlɪslɪ/ *adv* به صورتی جاودانی؛ به صورتی دائمی، جاودانه، به طورِ دائم، به طورِ لایزال

timelessness /ˈtaɪmlɪsnɪs/ *n* جاودانگی، ابدیت

time-limit /ˈtaɪm lɪmɪt/ *n* حدِّ زمانی، محدودهٔ زمانی، ضرب‌الاجل

set a time-limit for sth برای چیزی ضرب‌الاجل تعیین کردن، برای چیزی وقت تعیین کردن

timeliness /ˈtaɪmlɪnɪs/ *n* به موقع بودن، اغتنامِ فرصت

timely /ˈtaɪmlɪ/ (*comp* **timelier**, *super* **timeliest**) *adj* به موقع، بجا، مغتنم، بهنگام

time out /ˌtaɪm ˈaʊt/ *n* (در آمریکا، ورزش) وقتِ استراحت، تایم‌اوت

timepiece /ˈtaɪmpiːs/ *n* (رسمی) ساعتِ مچی؛ ساعتِ دیواری

timer /ˈtaɪmə(r)/ *n* ۱. (دستگاه) تایمر ۲. (شخص) وقت‌نگه‌دار

times /taɪmz/ *prep* ۱. ضربدر *npl* ۲. برابر، بار

This book is three times the length of that one. حجمِ این کتاب سه برابرِ حجمِ آن یکی است.

time-scale /ˈtaɪm skeɪl/ *n* ۱. زمان‌بندی ۲. مهلت، مدت‌زمان، مدت

time-server /ˈtaɪm sɜːvə(r)/ *n* (به طعنه) آدمِ ابن‌الوقت، آدمِ فرصت‌طلب، آدمِ نان به نرخِ روز خور

time-serving /ˈtaɪm sɜːvɪŋ/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] ابن‌الوقت، فرصت‌طلب، نان به نرخِ روز خور *n* ۲. فرصت‌طلبی، ابن‌الوقتی

time-share /ˈtaɪm ʃeə(r)/ *n* (از مسکن، ویلا) حقِّ استفادهٔ نوبتی؛ استفادهٔ نوبتی

time-sharing /ˈtaɪm ʃeərɪŋ/ *n* (از کامپیوتر، مسکن، ویلا) حقِّ استفادهٔ نوبتی؛ استفادهٔ نوبتی

time sheet /'taɪm ʃi:t/ = time-card
time signal /'taɪm sɪgnəl/ *n* زنگِ ساعت؛ بوقِ ساعت
time signature /'taɪm sɪgnətʃə(r)/ *n* (موسیقی) کسرِ میزان
time-span /'taɪm spæn/ *n* مدت‌زمان
time switch /'taɪm swɪtʃ/ *n* کلیدِ ساعتی، تایمر
timetable /'taɪmteɪbl/ *n* ۱. جدولِ زمانی، جدولِ زمان‌بندی‌شده ۲. (آموزشی) برنامهٔ درسی ۳. برنامه
vt ۴. برنامه‌ریزی کردن، وقتِ...را تعیین کردن، زمان‌بندی کردن
timetabling /'taɪmteɪblɪŋ/ *n* برنامه‌ریزیِ زمانی، زمان‌بندی؛ تعیینِ وقت
time warp /'taɪm wɔ:p/ *n* ۱. (در داستان‌های علمی-تخیلی) زمان‌آمیزی ۲. توقفِ زمان، وقفهٔ زمانی
be caught / stuck in a time warp زمان برای (کسی) متوقف شده بودن
time-worn /'taɪm wɔ:n/ *adj* کهنه، قدیمی، فرسوده، نخ‌نما؛ [عبارت، جمله و غیره] کلیشه‌ای
time zone /'taɪm zəʊn/ *n* منطقهٔ زمانی، قاچِ ساعتی
timid /'tɪmɪd/ *adj* ۱. کمرو، خجالتی، خجول، محجوب؛ [لبخند] خجولانه، محجوبانه ۲. ترسو، کم‌دل، بزدل، کم‌جرئت؛ [رفتار و غیره] بزدلانه، حاکی از / ناشی از کم‌جرئتی
timidity /tɪ'mɪdətɪ/ *n* ۱. کمرویی، خجالت، حجب ۲. ترسویی، کم‌دلی، بزدلی، کم‌جرئتی
timidly /'tɪmɪdlɪ/ *adv* ۱. با کمرویی، خجولانه، محجوبانه، با خجالت ۲. با ترس، با کم‌دلی
timidness /'tɪmɪdnɪs/ = timidity
timing /'taɪmɪŋ/ *n* ۱. تعیینِ وقت، گرفتنِ وقت، زمان‌بندی ۲. تنظیمِ وقت، تنظیمِ زمان ۳. وقت، موقع ۴. (اتومبیل) تنظیمِ دلکو، تایمینگ
timorous /'tɪmərəs/ *adj* (رسمی) ۱. جبون، بزدل، ترسو، کم‌دل ۲. [عمل] بزدلانه، حاکی از کم‌دلی
timorously /'tɪmərəslɪ/ *adv* (رسمی) با جبن، با ترس، بزدلانه، با بزدلی
timorousness /'tɪmərəsnɪs/ *n* (رسمی) جبن، ترس، کم‌دلی
timpani /'tɪmpənɪ/ *n* (موسیقی) تیمپانی
timpanist /'tɪmpənɪst/ *n* نوازندهٔ تیمپانی
tin /tɪn/ (*p/p* **tinning**, *pt,pp* **tinned**) *n* ۱. (شیمی) قلع ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) قلع، از قلع؛[قوطی] حلبی ۳. قوطی (حلبی)؛ قوطیِ کنسرو ۴. (مقدار) قوطی < a whole tin of stew >
vt ۵. کنسرو کردن، قوطی کردن
a (little) tin god (محاوره) بتِ توخالی، طبلِ توخالی، عزیزِ بی‌جهت

tinned sardines کنسروِ ساردین، ساردینِ قوطی(شده)
tin can /,tɪn 'kæn/ *n* قوطی؛ قوطیِ کنسرو
tincture /'tɪŋktʃə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) تنتور ۲. (رسمی) رگه، نشانه
vt ۳. (رسمی) تحتِ تأثیر قرار دادن
a tincture of sth بوی چیزی
tincture sth with به چیزی رنگِ...دادن
tinder /'tɪndə(r)/ *n* فروزینه، آتش‌زنه، آتش‌گیره، گیرانه
tinder-box /'tɪndə bɒks/ *n* ۱. جعبهٔ آتش‌گردان، جعبهٔ آتش‌گیرانه ۲. (مجازی) آتش‌فشان، انبارِ باروت
tine /taɪn/ *n* ۱. (در چنگال و غیره) دندانه، شاخک ۲. [گوزن] شاخک
tin foil /'tɪn fɔɪl/ *n* کاغذِ آلومینیوم، فویل
ting /tɪŋ/ *n* ۱. (صدا) دنگ، دینگ، دانگ، درینگ، جرینگ، دیلینگ
vi ۲. دنگ‌دنگ کردن، دینگی صدا کردن، جرینگ‌ـ جرینگ کردن، درینگ‌درینگ (چیزی) بلند شدن، صدای زنگ دادن
vt ۳. دینگِ...را درآوردن، صدای...را درآوردن، صدای جرینگِ...را درآوردن، دیلینگ‌دیلینگِ...رادرآوردن
ting-a-ling /,tɪŋ ə 'lɪŋ/ *n,adv* (صدا) دنگ‌دنگ، جرینگ‌جرینگ، درینگ‌درینگ
tinge /tɪndʒ/ *vt* ۱. رنگ کردن، ته‌رنگی زدن به ۲. آمیختن، توأم کردن؛ آلودن
n ۳. رگه، رنگ، اثر، نشان، بو
tinge sth with به چیزی رنگِ....دادن، به چیزی رنگِ...زدن
be tinged with sth ۱. ته‌رنگِ...داشتن ۲. نشانی از...داشتن، بویی از...داشتن، رنگی از...داشتن
hair tinged with grey مویی با ته‌رنگِ خاکستری
tingle /'tɪŋgl/ *vi* ۱. گزگز کردن، سوزن‌سوزن شدن، مورمور شدن ۲. دچارِ خلجان شدن؛ به خود لرزیدن، دچارِ رعشه شدن
n ۳. گزگز، مورمور، احساسِ سوزش ۴. (مجازی) خلجان
tingle with sth (مجازی) تحتِ تأثیرِ چیزی قرار گرفتن؛ از فرطِ...لرزیدن
tin hat /,tɪn 'hæt/ *n* (عامیانه، در ارتش) کلاهِ آهنی، کلاهِ حلبی
tinker /'tɪŋkə(r)/ *n* ۱. تعمیرکارِ دوره‌گرد، حلبی‌سازِ دوره‌گرد ۲. آدمِ خانه به دوش ۳. (در بریتانیا) بچهٔ تخس، بچهٔ فضول
have a tinker at / with sth به چیزی ور رفتن، دستی به چیزی زدن، سعی در تعمیرِ چیزی کردن

tinker (away / around) with / at vi ور رفتن با، دستی به... زدن، سعی در تعمیرِ... کردن

tinkle /ˈtɪŋkl/ n ۱. جرینگ‌جرینگ؛ دیلینگ‌دیلینگ، دنگ‌دنگ ۲. (در بریتانیا، محاوره) تلفن، زنگ
vi ۳. جرینگ‌جرینگ کردن، دیلینگ‌دیلینگ کردن، دنگ‌دنگ کردن؛ [جویبار، رود و غیره] صدا دادن
vt ۴. [زنگ و غیره] صدای... را درآوردن؛ صدای جرینگ‌جرینگِ... را درآوردن؛ صدای دیلینگ دیلینگِ... را درآوردن

give sb a tinkle به کسی تلفن زدن، به کسی زنگ زدن

tin-opener /ˈtɪn əʊpənə(r)/ n دربازکن

tin-pan alley /ˌtɪn pæn ˈælɪ/ n (محاوره، به طعنه) مطرب‌جماعت، جماعتِ تصنیف‌ساز؛ کارِ مطربی

tin plate /ˈtɪn pleɪt/ n (شیمی) حلبی، آهن سفید

tinpot /ˈtɪnpɒt/ adj (به طعنه) [شخص، سازمان و غیره] توخالی، میان‌تهی، بی‌خاصیت، پوشالی، بی‌اهمیت

tinsel /ˈtɪnsl/ n ۱. زَرَوَرَق؛ نوارِ زرق و برق‌دار ۲. (به طعنه) زرق و برق

tinselled /ˈtɪnsld/ adj ۱. با زرق و برق تزیین شده ۲. (به طعنه) پرزرق و برق، زرق و برق‌دار

tinselly /ˈtɪnsəlɪ/ = tinselled

tinseltown /ˈtɪnsltaʊn/ n (محاوره) هالیوود

tinsmith /ˈtɪnsmɪθ/ n حلبی‌ساز

tint /tɪnt/ n ۱. (رنگ) رگه، مایه، ته‌رنگ ۲. رنگِ موی شامپویی
vt ۳. رنگِ ملایمی زدن به ۴. به موهای... رنگِ ملایمی زدن

have a tint (با شامپو) مو رنگ کردن، (کسی) موهایش رنگ کرده بودن

be tinted in / with ۱. ته‌رنگی از... داشتن، مایه‌ای از... داشتن ۲. (مجازی) رنگی از... داشتن، نشانی از... داشتن

tin-tack /ˈtɪn tæk/ n میخ، پونز

tin whistle /ˌtɪn ˈwɪsl, (US) ˈhwɪsl/ n نی‌لبک (حلبی)

tiny /ˈtaɪnɪ/ (*comp* tinier, *super* tiniest)
adj خیلی کوچک، ریزه، کوچولو، ریز

a tiny bit یک‌ریزه، یک‌خرده

the patter of tiny feet → patter[2]

tip[1] /tɪp/ (*prp* tipping, *pt,pp* tipped) n ۱. نوک، سر، تُک؛ ته؛ [سیگار] فیلتر
vt ۲. نوکِ... را پوشاندن، سرِ... را پوشاندن؛ تهِ... را پوشاندن

be on the tip of one's tongue نوکِ زبانِ کسی بودن

have sth on the tip of one's tongue چیزی نوکِ زبانِ (کسی) بودن

the tip of the iceberg ظاهرِ قضیه، آنچه به چشم می‌خورد، جزئی از قضیه

tip sth with به سر / تهِ چیزی... زدن، سر / تهِ چیزی را با... پوشاندن

a tipped cigarette سیگارِ فیلتردار

tip[2] /tɪp/ (*prp* tipping, *pt,pp* tipped) vi ۱. کج شدن، یکوَری شدن ۲. وارونه شدن، چپه شدن، برگشتن
vt ۳. کج کردن، یکوَری کردن؛ برداشتن و کج کردن ۴. وارونه کردن، چپه کردن، برگرداندن ۵. ریختن، خالی کردن؛ [شخص] انداختن
n ۶. محلِ جمع‌آوریِ زباله، محلِ ریختنِ زباله ۷. (محاوره، مجازی) آشغال‌دونی، طویله

No rubbish to be tipped here! No tipping! لطفاً در اینجا آشغال نریزید!

tip the balance / scale in favour of / against کفهٔ ترازو را به نفعِ / به ضررِ... سنگین کردن، تعادل را به نفعِ / ضررِ... به هم زدن

tip the scale at sth → scale[3]

tip (*sth*) **over** vi ۱. وارونه شدن، چپه شدن
vt ۲. وارونه کردن، چپه کردن

tip (*sth*) **up** vi ۱. کج شدن، یکوَری شدن
vt ۲. کج کردن، یکوَری کردن

tip[3] /tɪp/ (*prp* tipping, *pt,pp* tipped) vt ۱. تماس پیدا کردن با، خوردن به ۲. [توپ و غیره] زدن، آهسته زدن ۳. انعام دادن به ۴. نظر دادن دربارهٔ، اظهارِنظر کردن دربارهٔ؛ پیش‌بینی کردن
n ۵. انعام ۶. توصیه، راهنمایی، پیشنهاد ۷. نظر؛ پیش‌بینی

tip sb the wink به کسی خبر دادن، کسی را خبردار کردن، به گوشِ کسی رساندن، به کسی ندا دادن

tip *sb* **off** vt (محاوره) خبر کردن، خبردار کردن، خبر دادن به، اطلاع دادن به

tip-off /ˈtɪp ɒf, (US) ɔːf/ n گزارشِ محرمانه، خبرِ محرمانه؛ اطلاعِ محرمانه

tipper lorry /ˈtɪpə lɒrɪ, (US) lɔːrɪ/ n کامیونِ کمپرسی

tipper truck /ˈtɪpə trʌk/ = tipper lorry

tippet /ˈtɪpɪt/ n ۱. خز دورِ گردن ۲. شالِ گردن

Tipp-Ex /ˈtɪp eks/ n (در بریتانیا، ماشین‌نویسی) تیپکس؛ (کاغذِ) پاک‌کن؛ لاک (غلط‌گیری)

tippex /ˈtɪpeks/

tippex out *sth* vt (در بریتانیا، ماشین‌نویسی) پاک کردن، لاک گرفتن، سفید کردن

tipple /ˈtɪpl/ vi ۱. مشروب‌خواری کردن،

دست به مشروب‌خواری زدن، مشروب خوردن
n ۲. (محاوره) مشروب

tippler /ˈtɪplə(r)/ *n* مشروب‌خور

tipster /ˈtɪpstə(r)/ *n* (در اسبدوانی و غیره) مشاورِ شرط‌بندی

tipsy /ˈtɪpsɪ/ (*comp* **tipsier**, *super* **tipsiest**) *adj* (محاوره) شنگول، مست

be tipsy کلهٔ (کسی) گرم بودن

tiptoe /ˈtɪptəʊ/ *vi* ۱. روی نوکِ پا راه رفتن، روی پنجهٔ پا حرکت کردن؛ پاورچین‌پاورچین راه رفتن
adv ۲. روی پنجهٔ پا

on tiptoe *n* روی پنجهٔ پا

tiptop /ˌtɪpˈtɒp/ *adj* (محاوره) عالی، درجه یک، محشر، معرکه

in tiptop condition در شرایطِ عالی

tip-up /ˈtɪp ʌp/ *adj* [صندلی] تاشو

TIR /ˌtiː aɪ ˈɑː(r)/ *n* (روی بدنهٔ کامیون‌ها) حمل و نقلِ بین‌المللیِ جاده‌ای

tirade /taɪˈreɪd, (US) ˈtaɪreɪd/ *n* نطقِ انتقادآمیز، سخنرانیِ تند، نطقِ آتشین

tire¹ /ˈtaɪə(r)/ *vi* ۱. خسته شدن، از پا افتادن
vt ۲. خسته کردن، از پا انداختن

tire of خسته شدن از، بیزار شدن از، زده شدن از، به جان آمدن از

He never tires of his own voice. خیلی وِر می‌زند. مدام حرف می‌زند.

tire² /ˈtaɪə(r)/ (US) = tyre

tired /ˈtaɪəd/ *adj* ۱. خسته، کوفته ۲. تکراری؛ خسته‌کننده، کسل‌کننده، ملال‌آور؛ پیش‌پاافتاده، مبتذل ۳. بیزار، خسته، سیر، دلزده، ملول

be dead tired خسته و کوفته بودن، آش و لاش بودن

be sick and tired of دلِ (کسی) از ... به هم خوردن، جانِ (کسی) از ... به لبش آمده بودن، (کسی) کفرش درآمده بودن از

tired out خسته و کوفته، از پا درآمده، خسته و مانده، فرسوده

tiredness /ˈtaɪədnɪs/ *n* خستگی، کوفتگی

tireless /ˈtaɪəlɪs/ *adj* خستگی‌ناپذیر؛ پرتوان، پرنیرو، مقاوم، پرطاقت

tirelessly /ˈtaɪəlɪslɪ/ *adv* به طورِ خستگی‌ناپذیری، بی‌امان، با شور و شوقِ تمام

tiresome /ˈtaɪəsəm/ *adj* ۱. خسته‌کننده، کسالت‌آور، کسالت‌بار، ملال‌آور، ملالت‌بار، کسل‌کننده ۲. مزاحم، آزارنده، مایهٔ دردسر

tiring /ˈtaɪərɪŋ/ *adj* خسته‌کننده، فرساینده

tiro /ˈtaɪərəʊ/ (*pl* **tiros**) *n* آدمِ بی‌تجربه؛ مبتدی، تازه‌کار، نوآموز

tissue /ˈtɪʃuː, ˈtɪʃjuː, ˈtɪsjuː/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) بافت، نسج ۲. دستمال‌کاغذی، کلینکس ۳. کاغذِ ابریشمی، کاغذِ نازک ۴. پارچه، منسوج، بافته ۵. (مجازی) رشته، سلسله

tit¹ /tɪt/ *n* (پرنده) چرخ‌ریسک

tit² /tɪt/ → tit-for-tat

tit³ /tɪt/ *n* ۱. (عامیانه) مَمِه، پستان ۲. (عامیانه) نوکِ مَمِه، دکمهٔ پستان ۳. (عامیانه، به عنوانِ فحش) احمق، کله‌پوک

Titan /ˈtaɪtn/ *n* (شخص، نیز با حرفِ بزرگ) غول

titanic /taɪˈtænɪk/ *adj* غول‌آسا، عظیم‌الجثه؛ عظیم، خارق‌العاده

a titanic struggle نبردِ بی‌امان، درگیریِ سخت

titanium /tɪˈteɪnɪəm, taɪˈteɪnɪəm/ *n* (شیمی) تیتانیُم، تیتان

titbit /ˈtɪtbɪt/ *n* ۱. لقمهٔ چرب، خوراکی ۲. خبرِ بامزه، خبرِ جالب، شایعه، خبرِ دستِ اول

titchy /ˈtɪtʃɪ/ *adj* فسقلی، کوچولو، ریزه‌میزه، نیم‌وجبی

titfer /ˈtɪtfə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) کلاه

tit-for-tat /ˌtɪt fə ˈtæt/ *adj* ۱. تلافی‌جویانه
n ۲. تلافی، مقابله‌به‌مثل

It was / It is tit for tat. این به آن در. زدی ضربتی ضربتی نوش کن.

tithe /taɪð/ *n* (برای محصولِ کشاورزی) ده‌یک، عشر، عشریه

tithe barn /ˈtaɪð bɑːn/ *n* انبارِ عشریه، عشریه‌دانی

titillate /ˈtɪtɪleɪt/ *vt* ۱. (به لحاظِ جنسی) تحریک کردن، حالی به حالی کردن ۲. غلغلک دادن

titillating /ˈtɪtɪleɪtɪŋ/ *adj* ۱. (به لحاظِ جنسی) تحریک‌آمیز ۲. غلغلک‌دهنده

titillation /ˌtɪtɪˈleɪʃn/ *n* ۱. (به لحاظِ جنسی) تحریک ۲. غلغلک

titivate /ˈtɪtɪveɪt/ *vi* (محاوره) چسان‌فسان کردن، دستی به سر و روی خود کشیدن، ترگل و ورگل کردن؛ آرایش کردن

titivate oneself *vt* چسان‌فسان کردن، دستی به سر و روی خود کشیدن، ترگل و ورگل کردن

title /ˈtaɪtl/ *n* ۱. [کتاب، شعر و غیره] عنوان، اسم ۲. [شخص] لقب، عنوان ۳. (حقوق) حق، حقِ مالکیت؛ ادعا، ادعای مالکیت ۴. (ورزش) عنوانِ قهرمانی
vt ۵. [کتاب، فیلم و غیره] عنوان گذاشتن روی، اسم دادن به

She has a title. جزوِ اعیان و اشراف است.

titled /ˈtaɪtld/ *adj* [شخص] اسم و رسم‌دار، صاحب‌لقب، صاحب‌عنوان

title-deed /ˈtaɪtl diːd/ *n* سندِ مالکیت، قباله، بنچاق

title-holder /ˈtaɪtl həʊldə(r)/ *n* (ورزش) قهرمان، دارندهٔ عنوانِ قهرمانی

title-page /ˈtaɪtl peɪdʒ/ *n* [کتاب] صفحهٔ عنوان

title-role /ˈtaɪtl rəʊl/ *n* [فیلم، تاتر] نقشِ اصلی، نقشِ عنوان

titmice /ˈtɪtmaɪs/ *pl* of **titmouse**

titmouse /ˈtɪtmaʊs/ (*pl* **titmice**) *n* (پرنده) چرخ ریسک

titter /ˈtɪtə(r)/ *n* ۱. خندهٔ عصبی، پوزخند، خندهٔ زیرلبی
vi ۲. خندهٔ عصبی کردن، پوزخند زدن، زیرلبی خندیدن

tittle-tattle /ˈtɪtl tætl/ *n* ۱. حرف‌های خاله‌زنکی، وراجی
vi ۲. وراجی کردن، حرف‌های خاله‌زنکی زدن، پرحرفی کردن

titular /ˈtɪtjʊlə(r), (US) -tʃʊ-/ *adj* (رسمی) ۱. اسمی، ظاهری، تشریفاتی، صوری، افتخاری ۲. صاحب عنوان، عنوان‌دار

tizzy /ˈtɪzɪ/ *n* (محاوره) دلشوره، دلواپسی، نگرانی
be / get in / into a tizzy دچارِ دلشوره بودن / شدن، نگران بودن / شدن، دلواپس بودن / شدن

T-junction /ˈtiː dʒʌŋkʃn/ *n* [جاده، لوله] سه‌راه، سه‌راهی؛ تقاطعِ T شکل

TM¹ /ˈtreɪdmɑːk/ < **trademark**

TM² /ˌtiː ˈem/ < **transcendental meditation**
n تی‌ام، مدیتیشن، مراقبهٔ متعالی

tn /tʌn/ < **ton(s); tonne(s)**

TNT /ˌtiː en ˈtiː/ < **trinitrotoluene** *n* (مادهٔ منفجره) تی ان تی

to¹ /tə, tʊ, tuː/ *prep* ۱. بیانگرِ جهت یا مقصد، معادلِ به طرفِ، به سوی، به:
walk to the office پیاده به اداره رفتن
۲. بیانگرِ تغییر در حالت یا ویژگی، معادلِ به:
reduce sb to tears کسی را به گریه انداختن
۳. بیانگرِ مقدار، معادلِ تا، تا پای، تا سرحدِّ:
count (from 1) to 10 (از ۱) تا ۱۰ شمردن
۴. بیانگرِ زمان، معادلِ قبل از، پیش از، به:
It's only two weeks to Christmas. تنها دو هفته به کریسمس مانده است.
۵. بیانگرِ مفعولِ غیرمستقیم، معادلِ به، برای:
He gave it to his sister. دادش به خواهرش.
۶. بیانگرِ تعلق به چیزی یا کسی، در فارسی به صورتِ کسرهٔ اضافه:
the key to the door کلیدِ در
۷. بیانگرِ مقایسه و نسبت، معادلِ به، نسبت به، از، در مقایسه با:
I prefer walking to climbing. پیاده‌روی را به کوه‌نوردی ترجیح می‌دهم.
This is superior to that. این نسبت به / در مقایسه با / از آن بهتر است.
۸. بیانگرِ شمول، معادلِ در:
There are a hundred centimetres to the metre. در هر متر صد سانتیمتر وجود دارد.
۹. بیانگرِ میزان، معادلِ به ازای:
get ten francs to the pound به ازای هر پوند ده فرانک گرفتن
۱۰. بیانگرِ دامنه، معادلِ تا، الی:
20 to 30 years of age بیست تا سی ساله
۱۱. بیانگرِ بزرگداشت، معادلِ به افتخارِ، به یادِ، به؛ در نوشیدنِ مشروبِ الکلی، معادلِ به سلامتیِ:
a monument to (the memory of) the soldiers بنایی به یادِ / افتخارِ سربازان
۱۲. بیانگرِ نزدیکی و تماس، معادلِ به:
sit back to back پشت به پشت نشستن
۱۳. بیانگرِ قصدِ ارائهٔ چیزی، معادلِ به، برای، به منظورِ:
He came to our help. به کمکِ ما آمد. برای / به منظورِ کمک به ما آمد.
۱۴. بیانگرِ جهت و ربط، معادلِ برای، به، کسرهٔ اضافه:
This is a threat to world peace. این تهدیدی برای صلحِ جهانی است. این خطری است که متوجهِ صلحِ جهانی است.
a solution to a problem راه‌حلی برای یک مسئله، راهِ‌حلِ یک مسئله
She's devoted to her family. خودش را وقفِ خانواده‌اش کرده است.
۱۵. بیانگرِ معلولِ امری یا حادثه‌ای، معادلِ با کمالِ:
To my surprise / delight the Labour Party won the election. با کمالِ تعجب / مسرت حزبِ کارگر انتخابات را برد.
۱۶. بیانگرِ عقیده و نظر، معادلِ به عقیدهٔ، به نظرِ، برای، از نظرِ، به چشمِ، از دیدِ، نزدِ، پیشِ
۱۷. بیانگرِ اقتضا، معادلِ متناسب با، مطابق با، سازگار با:
to the sth (of sth) در طرفِ، در سمتِ، در
compared to نسبت به، در مقایسه با

to² /tə, tʊ, tuː/ ۱. نشانهٔ مصدر و صورتِ ناخودایستای فعل، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
He wants to go. می‌خواهد برود.
He came in order to help me. آمد تا / برای این‌که به من کمک کند. برای کمک به من آمد.
۲. بازماندهٔ مصدرِ محذوف به قرینه، بدونِ معادل در فارسی:
I'd like to do it but I don't know how to. دوست دارم این کار را انجام دهم اما نمی‌دانم چطور (انجامش دهم).

to³ /tu:/ *adv* ۱. همراه با فعل‌های مختلف، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:
come to به هوش آمدن، بیدار شدن
۲. بیانگرِ حالت بسته بودنِ «در»:
push the door to در را بستن، در را پیش کردن
leave the door to در را باز نکردن
toad /təʊd/ *n* ۱. قورباغه، وزغ
۲. (به عنوانِ فحش) اکبیری، نکبتی
toad-in-the-hole /ˌtəʊd ɪn ðə ˈhəʊl/ *n* خوراکِ سوسیس
toadstool /ˈtəʊdstu:l/ *n* قارچِ چتری؛ قارچِ چتریِ سمّی
toady /ˈtəʊdɪ/ (*pt,pp* **toadied**) *n* ۱. (به طعنه) (آدمِ) چاپلوس، (آدمِ) متملق، بادمجان دورقاب‌ـ چین، (آدمِ) خوش‌آمدگو، آدمِ خوش‌خدمت
vi ۲. چاپلوسی کردن، خوش‌خدمتی کردن، تملق گفتن، خوش‌رقصی کردن
to and fro /ˌtu: ən ˈfrəʊ/ *adv* بالا و پایین؛ جلو و عقب؛ چپ و راست
go to and fro between بینِ... رفت و آمد کردن، میانِ... رفتن و برگشتن
journeys to and fro between London and Paris مسافرت‌های مکرر بینِ لندن و پاریس
to-and-fro /ˌtu: ən ˈfrəʊ/ *adj* [سفر] رفت و برگشتی، (مربوط به) رفت و برگشت
toast¹ /təʊst/ *n* ۱. نانِ تُست، نانِ برشته (شده)
vi ۲. [نان و غیره] تُست شدن، برشته شدن
vt ۳. [نان و غیره] تُست کردن، برشته کردن
have sb on toast (در بریتانیا، محاوره) کسی را زیرِ سلطه داشتن، کسی را در مشتِ خود داشتن
warm as toast → warm¹
toast oneself (مجازی) خود را گرم کردن
toast one's feet (مجازی) پاهای خود را گرم کردن
toast² /təʊst/ *vi* ۱. (مشروب‌خواری) به سلامتیِ... خوردن، به افتخارِ... نوشیدن، به شادیِ... نوشیدن
n ۲. دوست‌کامی، به سلامتی نوشیدن
drink a toast to sb / sth به سلامتیِ / افتخارِ کسی / چیزی نوشیدن
reply / respond to the toast متقابلاً گیلاسِ خود را بلند کردن، متقابلاً به سلامتیِ... نوشیدن
be the toast of شمعِ... بودن، گلِ سرسبدِ... بودن؛ موردِ ستایشِ... بودن، مرکزِ توجهِ... بودن
toaster /ˈtəʊstə(r)/ *n* تُستر
toasting fork /ˈtəʊstɪŋ fɔ:k/ *n* چنگالِ تُست
toastmaster /ˈtəʊstmɑ:stə(r), (US) -mæs-/ *n* پیکِ شادخواری، سروشِ مجلس (= مسئولِ اعلامِ شادخواری در مجالس)

toast rack /ˈtəʊst ræk/ *n* (در بریتانیا) تُست‌دانی، جای نانِ تُست، جاتُستی
tobacco /təˈbækəʊ/ (*pl* **tobaccos**) *n* (گیاه، ماده) توتون، تنباکو
tobacconist /təˈbækənɪst/ *n* سیگارفروش، توتون‌فروش، تنباکوفروش
a tobacconist's (shop) (مغازهٔ) سیگارفروشی، توتون‌فروشی، تنباکوفروشی
toboggan /təˈbɒgən/ *n* ۱. لوژ، تخته‌سرسره
vi ۲. لوژسواری کردن، تخته‌سرسره سوار شدن
go tobogganing لوژسواری کردن
toby jug /ˈtəʊbɪ dʒʌg/ *n* پارچِ فانتزی؛ آبجوخوریِ فانتزی؛ لیوانِ فانتزی
toccata /təˈkɑ:tə/ (*pl* **toccatas**) *n* (موسیقی) توکاتا (= قطعه‌ای برای سازهای کلاویه‌دار)
tocsin /ˈtɒksɪn/ *n* ۱. (رسمی، کهنه) زنگِ خطر، آژیر
۲. (مجازی) هشدار، زنگِ خطر
tod /tɒd/
on one's tod *n* (در بریتانیا، محاوره) تنها، تک و تنها، یک‌تنه؛ دستِ‌تنها، به تنهایی
today /təˈdeɪ/ *adv,n* ۱. امروز ۲. این روزها، این دوره و زمانه، امروزه
today week یک هفته (دیگر) از امروز
toddle /ˈtɒdl/ *vi* ۱. [کودک] تاتی کردن، تاتی‌تاتی راه رفتن ۲. (محاوره) راه رفتن، قدم‌زنان رفتن
start toddling شروع به راه رفتن کردن
toddle along / off راه افتادن، رفتن
toddler /ˈtɒdlə(r)/ *n* بچّهٔ نوپا، کودکِ تازه‌راه‌افتاده
toddy /ˈtɒdɪ/ *n* ۱. شربتِ تادی (= شربتی که از عصارهٔ نوعی نخلِ هندی گرفته می‌شود) ۲. عرقِ تادی ۳. لیکورِ تادی (= مشروبی متشکل از آبِ داغ، شکر، ویسکی یا کنیاک)
to-do /tə ˈdu:/ (*pl* **to-dos**) *n* جار و جنجال، داد و قال، الم‌شنگه، قشقرق، هو و هنگامه
toe /təʊ/ *n* ۱. (در انسان) انگشتِ پا، پنجهٔ پا
۲. (در حیوانات) پنجه (پا)، پنجول ۳. (در کفش و جوراب) نوک، پنجه
dig one's toes in → dig¹
from head to toe → head¹
from top to toe → top¹
on one's toes گوش به زنگ، حاضر به یراق
tread on sb's toes → tread
dip one's toes into sth / the waters of sth
vt دستِ خود را با چیزی آشنا کردن، بختِ خود را در چیزی آزمودن
toe the (party) line; (US) toe the mark
اطاعتِ (امر) کردن، طبقِ دستور عمل کردن، تمکین کردن

toecap /'təʊkæp/ n (در کفش) پنجه، پیش‌پنجه

TOEFL /təʊfəl/ < **Test of English as a Foreign Language** n (امتحانِ) تافل (= آزمونِ انگلیسی به عنوانِ زبانِ خارجی)

toe-hold /'təʊ həʊld/ n ۱. (کوه‌نوردی) گیرهٔ پا، گیرهٔ انگشتی (= جای گیر دادنِ پا) ۲. (محاوره) جاپا، جای پا

toenail /'təʊneɪl/ n ناخنِ پا

toff /'tɒf/ n (در بریتانیا، عامیانه) بچّه‌اعیان، بچّه‌خان

toffee /'tɒfɪ, (US) 'tɔ:fɪ/ n تافی، آب‌نباتِ شکلاتی

can't do sth for toffee (از کسی) برنیامدن که، عرضهٔ انجام دادنِ... را نداشتن

toffee-apple /'tɒfɪ æpl, (US) 'tɔ:fɪ/ n تافیِ سیب، آب‌نباتِ سیب

toffee-nosed /'tɒfɪ nəʊzd/ adj (در بریتانیا، محاوره) گنده‌دماغ، ازخودراضی، ازخودمتشکر، افاده‌ای

tofu /'təʊfu:/ n پنیرِ سویا

tog[1] /tɒg/ (*prp* **togging**, *pt,pp* **togged**) n (در جمع، محاوره) لباس، رخت

tog oneself up / out; be togged out / up (in) vt (محاوره) ۱. شیک کردن، شیک و پیک کردن ۲. لباسِ... را پوشیدن

tog[2] /tɒg/ n (در بریتانیا) تاگ (= واحدِ اندازه‌گیریِ گرمای پتو و غیره)

toga /'təʊgə/ (*pl* **togas**) n ۱. (در روم باستان، لباس) توگا ۲. رِدا، جبه

together /tə'geðə(r)/ adv ۱. با هم، با یکدیگر، با همدیگر ۲. کنارِ هم، پهلوی یکدیگر، پیشِ هم؛ دورِ هم؛ یکجا ۳. به هم، به یکدیگر، به همدیگر ۴. بر روی هم ۵. هماهنگ، سازگار، دمساز، هم‌صدا، یک‌صدا ۶. هم‌زمان، در یک زمان، با هم، یکباره ۷. بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع

adj ۸. (عامیانه) جمع و جور، منضبط، منظم؛ مسلط به خود؛ سازمان‌یافته

get it together (عامیانه) خود را جمع و جور کردن، سوارِ کار شدن

together with به اضافهٔ، همراه با، به علاوهٔ، به همراهِ، با، به ضمیمهٔ

taken together بر روی هم، چنانچه با هم در نظر گرفته شوند

put together بر روی هم، روی‌هم‌رفته

togetherness /tə'geðənɪs/ n اتحاد، اتفاق، وحدت، همبستگی؛ دوستی، مودت، همدلی

toggle /'tɒgl/ n ۱. دکمهٔ هسته‌خرمایی ۲. (کامپیوتر) تاگل، ضامن

vi ۳. (کامپیوتر) تاگل زدن، ضامن زدن

toggle-switch /'tɒgl swɪtʃ/ n (برق) کلیدِ اهرمی

toil /tɔɪl/ vi (رسمی) ۱. زحمت کشیدن، رنج بردن، جان کندن، خونِ دل خوردن، سخت کار کردن، تلاش کردن ۲. به زحمت کار کردن، به زحمت پیش رفتن

n ۳. (رسمی) زحمت، تقلا، کارِ سخت، خونِ جگر

toil away vi زحمت کشیدن، خونِ دل خوردن، جان کندن

toiler /'tɔɪlə(r)/ n (آدمِ) زحمت‌کش، آدمِ رنج‌کش، آدمِ رنجبر

toilet /'tɔɪlɪt/ n ۱. توالت، دستشویی، مستراح ۲. (کهنه) آرایش، توالت

toilet set سرویسِ دستشویی

toilet articles وسایلِ آرایش، لوازمِ توالت

toilet bag /'tɔɪlɪt bæg/ n (در سفر) کیفِ وسایلِ بهداشتی

toilet paper /'tɔɪlɪt peɪpə(r)/ n کاغذ توالت، دستمال توالت

toiletries /'tɔɪlɪtrɪz/ npl (در فروشگاه) وسایلِ بهداشتی، لوازمِ حمام

toilet roll /'tɔɪlɪt rəʊl/ n کاغذ توالت

toilet soap /'tɔɪlɪt səʊp/ n صابونِ دستشویی، صابونِ حمام، صابونِ عطری

toilet tissue /'tɔɪlɪt tɪʃu:/ = toilet paper

toilet-train /'tɔɪlɪt treɪn/ vt [کودک] از کهنه گرفتن، به توالت عادت دادن

toilet-training /'tɔɪlɪt treɪnɪŋ/ n (به کودک) آموزشِ استفاده از توالت

toilet water /'tɔɪlɪt wɔ:tə(r)/ n اُدوتوالت

toils /tɔɪlz/ npl (رسمی، مجازی) دام، تله، چنگال، چنبره

toing and froing /,tu:ɪŋ ən 'frəʊɪŋ/ n رفت و آمد، رفت و برگشت، بیا و برو

token /'təʊkən/ n ۱. نشانه، علامت، دلیل؛ مظهر، سمبل، نماد ۲. (به جای پول) ژتون ۳. (برای خریدِ کالا) بن، فیش ۴. مورد، نمونه

adj ۵. صوری، سمبلیک، نمادی ۶. ناچیز، جزئی، اندک

by the same token → same[1]

as a / in token of به نشانهٔ

a token payment پیش‌پرداخت

tokenism /'təʊkənɪzəm/ n ظاهرسازی، تظاهر، حفظِ ظاهر، نمایشِ ظاهری

told /təʊld/ *pt,pp* of **tell**

tolerable /'tɒlərəbl/ adj ۱. قابلِ‌تحمل، تحمل‌پذیر ۲. [هوا، غذا و غیره] نسبتاً خوب، مطبوع

tolerably /'tɒlərəblɪ/ adv نسبتاً، بالنسبه، بگویی‌نگویی

tolerance /'tɒlərəns/ n ۱. رواداری، مدارا، تساهل، نرمش ۲. تحمل، شکیبایی، بردباری، تاب، طاقت ۳. مقاومت، ایستادگی، تحمل ۴. (فنی) تولرانس، خطای مجاز

tolerant /'tɒlərənt/ adj ۱. روادار، اهلِ مدارا، اهلِ تساهل، آسان‌گیر ۲. پرتحمل، شکیبا، صبور، بردبار

tolerantly /'tɒlərəntlɪ/ adv با رواداری، با تساهل؛ با شکیبایی، صبورانه

tolerate /'tɒləreɪt/ vt ۱. تحمل کردن، برتافتن، رواداری نشان دادن نسبت به، اجازه دادن، جایز شمردن، روا دانستن، تسامح نشان دادن در برابرِ ۲. ساختن با، تحمل کردن، کنار آمدن با ۳. (پزشکی) تحملِ...را داشتن، تاب آوردن در برابرِ، طاقتِ...را داشتن، مقاومت کردن در برابرِ

toleration /,tɒlə'reɪʃn/ n ۱. مدارا، تساهل، رواداری ۲. تحمل، شکیبایی، بردباری، صبر

toll[1] /təʊl/ n ۱. (در جاده و غیره) عوارض ۲. (در آمریکا) پولِ تلفن ۳. (میزانِ) تلفات

take a heavy toll (on); take its toll (on) تلفاتِ زیادی به بار آوردن، خساراتِ زیادی رساندن (به)، ضررِ زیادی زدن (به)

toll[2] /təʊl/ vt ۱. [زنگ، ناقوس] به صدا درآوردن، زدن
vi ۲. [زنگ، ناقوس] به صدا درآمدن
n ۳. صدای زنگ، صدای ناقوس

tollbooth /'təʊlbu:ð, -bu:θ/ n باجهٔ اخذِ عوارض، باجهٔ عوارضی

toll-bridge /'təʊl brɪdʒ/ n پلِ عوارضی

toll-free /,təʊl 'fri:/ adj,adv (در آمریکا) [مکالمهٔ تلفنی] رایگان، مجانی

toll-gate /'təʊl geɪt/ n عوارضی، دروازهٔ اخذِ عوارض

toll-house /'təʊl haʊs/ n ۱. باجهٔ اخذِ عوارض ۲. خانهٔ مأمورِ اخذِ عوارض

toll-road /'təʊl rəʊd/ n جادهٔ عوارض‌دار، جادهٔ عوارضی

Tom /tɒm/

(any / every) Tom, Dick and Harry

n (به تحقیر) هر کس و ناکسی، هر که از راه رسید، هر یقنعلی بقالی

tom /tɒm/ n گربهٔ نر

tomahawk /'tɒməhɔ:k/ n تبر، تبرِ سرخپوستی

tomato /tə'mɑ:təʊ, (US) tə'meɪtəʊ/ (*pl* tomatoes)
n (گیاه، میوه) گوجه‌فرنگی

tomb /tu:m/ n مزار، مقبره، آرامگاه، بقعه

tombola /tɒm'bəʊlə/ n قرعه‌کشی، بخت‌آزمایی

tomboy /'tɒmbɔɪ/ n دختربچهٔ شیطان، دختربچهٔ شلوغ، دخترِ آتشپاره

tomboyish /'tɒmbɔɪɪʃ/ adj [رفتار] شیطنت‌آمیز، شرورانه، پسرانه

tombstone /'tu:mstəʊn/ n سنگِ قبر، سنگِ گور

tom-cat /'tɒm kæt/ n گربهٔ نر

tome /təʊm/ n کتابِ قطور؛ مجلّد

tomfool /,tɒm'fu:l/ adj احمقانه، ابلهانه

tomfoolery /,tɒm'fu:lərɪ/ n حماقت، کارِ احمقانه، خریت؛ خل‌بازی، دیوانگی

tommy-gun /'tɒmɪ gʌn/ n مسلسلِ سبک، مسلسلِ دستی

tommy-rot /'tɒmɪ rɒt/ n (محاوره) مزخرف، یاوه، چرند

tomorrow /tə'mɒrəʊ/ n ۱. فردا ۲. آینده، فردا
adv ۳. فردا

tomorrow afternoon فردا عصر
tomorrow week از فردا یک هفته، هشت روزِ دیگر
the day after tomorrow پس‌فردا
tomorrow never comes فردا کارِ شیطان است
jam tomorrow → jam[1]

tomtit /'tɒmtɪt/ n (پرنده) چرخ‌ریسک (سرآبی)

tom-tom /'tɒm tɒm/ n (موسیقی) تام‌تام، طبلِ هندی

ton /tʌn/ n ۱. (در بریتانیا، واحدِ وزن) تُنِ بلند (= ۱۰۱۶ کیلوگرم) ۲. (در آمریکا، واحدِ وزن) تُنِ کوتاه (= ۹۰۷/۲ کیلوگرم) ۳. (واحدِ گنجایشِ کشتی) تُن (= ۲/۸۳ مترِ مکعب) ۴. (واحدِ وزن) تُن (= ۱۰۰۰ کیلوگرم)

tons of یک عالم، خیلی، یک کوه
do a / the ton (عامیانه، اتومبیل) بالای صد و شصت رفتن
come down on sb like a ton of bricks (محاوره) کسی را به بادِ انتقاد گرفتن، به کسی به شدت پریدن
weigh a ton → weigh

tonal /'təʊnl/ adj ۱. (مربوط به) سایه‌روشن، (مربوط به) رنگ ۲. (مربوط به) صدا، (مربوط به) آهنگ، آهنگین؛ (مربوط به) لحن ۳. (موسیقی) تونال ۴. (زبان‌شناسی) نواختی، نواخت‌بر

tonality /təʊ'nælətɪ/ n ۱. (موسیقی) تونالیته، مقام، مایه ۲. (زبان‌شناسی) نواختار، نواخت

tone[1] /təʊn/ n ۱. صدا؛ کیفیتِ صدا ۲. [صدا] آهنگ، طنین، تُن ۳. لحن، حالت ۴. رنگ و بو، حال و هوا، فضا، جوّ ۵. (موسیقی) پرده ۶. [رنگ] مایه، ته‌رنگ، سایه؛ رنگ‌مایه، سایه‌روشن ۷. (پزشکی) [ماهیچه] تنوس، قوام، کشش ۸. (الکترونیک) بوق، سوت، صدا ۹. (زبان‌شناسی) نواخت

set the tone for / of sth [شخص] جوّ چیزی را تعیین کردن؛ [عمل، حادثه] بر چیزی تأثیر گذاشتن، جوّ خاصی به چیزی بخشیدن، حال و هوای چیزی را عوض کردن

lower the tone of sth بر چیزی تأثیرِ منفی داشتن
raise the tone of sth بر چیزی تأثیرِ مثبت داشتن
the busy / engaged tone (تلفن) بوقِ اشغال
the ringing tone زنگِ تلفن

tone[2] /təʊn/ *vt* ۱. [عضلات، پوست] قوام دادن، تقویت کردن، قوی کردن، نیرو بخشیدن به *vi* ۲. (در رنگ) (با هم) جور بودن، (با هم) هماهنگی داشتن، به هم خوردن

tone (*sth*) **down** *vi* ۱. تعدیل یافتن، تعدیل پیدا کردن؛ [لحن، رنگ و غیره] ملایم‌تر شدن *vt* ۲. تعدیل کردن، تعدیل دادن؛ [لحن، رنگ و غیره] ملایم‌تر کردن

tone in *vi* (با هم) جور بودن، (با هم) هماهنگی داشتن

tone *sb / sth* **up** *vt* [عضلات] تقویت کردن، قوی کردن؛ [شخص] سرحال آوردن، میزان کردن

-toned /təʊnd/ ۱. (در ترکیب، موسیقی) با زنگِ، بـا لحـنِ ۲. (در تـرکیب، رنگ) بـا مـایهٔ، بـا رنگِ
< pastel-toned >

tone-deaf /ˌtəʊn ˈdef/ *adj* [شخص] که گوشِ موسیقی ندارد، بیگانه با نُت

tone language /ˈtəʊn læŋgwɪdʒ/ *n* (زبان‌شناسی) زبانِ نواختی، زبانِ نواخت‌بر

toneless /ˈtəʊnlɪs/ *adj* بی‌حالت، وارفته، بی‌روح، بی‌رنگ و بو؛ خسته‌کننده، کسل‌کننده

tone-poem /ˈtəʊn pəʊɪm/ *n* (موسیقی) پوئم سمفونی، منظومه سمفونی

tongs /ˈtɒŋz/ *npl* انبر؛ انبرک
a pair of tongs انبر
(a pair of) sugar tongs قندگیر

tongue /tʌŋ/ *n* ۱. (اندام) زبان ۲. (خوراکِ) زبان ۳. (رسمی، ادبی) زبان، لسـان ۴. [کفش] بـرگه، زبانه؛ [ناقوس] آویز؛ [ترازو] شاهین؛ [سگک] خار، سیخک؛ [زمین] باریکه؛ [آتش] زبانه
bite one's tongue → bite[1]
an evil tongue → evil
find one's tongue → find[1]
lose one's tongue → lose
get one's tongue round / around ... از عهدهٔ تلفظِ ... برآمدن، بالاخره قادر به تلفظِ ... شدن
give sb the (rough) edge of one's tongue به کسی پرخاش کردن، با کسی داد و قال کردن؛ به کسی سرکوفت زدن، کسی را سرزنش کردن
get the (rough) edge of sb's tongue موردِ سرزنشِ کسی قرار گرفتن
have a loose tongue → loose[1]
hold one's tongue → hold[1]
loosen sb's tongue → loosen
on the tip of one's tongue → tip[1]
put / stick one's tongue out ۱. زبانِ خود را نشـان دادن ۲. (بـرای تـحقیر) زبـانِ خـود را درآوردن، دهن‌کجی کردن
a silver tongue → silver
set tongues wagging اسبابِ حرف شدن، دهنِ مردم را واکردن، حرف تو دهنِ مردم انداختن
a slip of the tongue → slip[1]
with (one's) tongue in (one's) cheek به شوخی؛ با طعنه، با ریشخند
with one's tongue hanging out ۱. لب‌تشنه، به شدت تشنه ۲. با ولع، بی‌تابانه، له‌له‌زنان
Cat got your tongue? Lost your tongue? (محاوره) چرا حرف نمی‌زنی؟ چرا صدات در نمیاد؟ چرا لال شدی؟ گربه زبانت را خورده؟
mind / watch one's tongue مواظبِ زبانِ خود بودن، حرفِ دهانِ خود را فهمیدن
roll / slip / trip off the tongue راحت به زبان آمدن، خوب تو دهان چرخیدن، راحت تـو دهـان قِـل خوردن

-tongued /tʌŋd/ (در ترکیب) ـ زبان
< sharp-tongued >

tongue-in-cheek /ˌtʌŋ ɪn ˈtʃiːk/ *adj* ۱. شوخی، غیرجدی، شوخی‌آمیز *adv* ۲. به شوخی

tongue lashing /ˈtʌŋ læʃɪŋ/ *n* پرخاش، دعوا؛ ملامت، سرزنش، توبیخ

tongue-tied /ˈtʌŋ taɪd/ *adj* ساکت، خاموش، گنگ، ساکت و خاموش
be tongue-tied زبانِ (کسی) بند آمدن

tongue-twister /ˈtʌŋ twɪstə(r)/ *n* عبارتِ زبان‌گیر، زبان‌گیره
< The phrase "She sells sea shells on the sea shore" is a tongue-twister. >

tonic /ˈtɒnɪk/ *n* ۱. داروی تقویتی ۲. مایهٔ نیرو، مایهٔ تقویت، (عاملِ) تقویت‌کننده ۳. سودا، تونیک ۴. (موسیقی) نتِ پایه، تونیک *adj* ۵. جان‌بخش، نیروبخش، حیات‌بخش
The good news was a tonic for us all.
این خبرِ خوب همهٔ ما را سرحال آورد / به ما جان داد.

tonic sol-fa /ˌtɒnɪk sɒl ˈfɑː, (US) səʊl ˈfɑː/
= sol-fa

tonic water /ˈtɒnɪk wɔːtə(r)/ *n* تونیک (= ترکیبی از آب‌معدنی با گنه‌گنه)

tonight /təˈnaɪt/ *n,adv* امشب

See you tonight! شب می‌بینمت!

tonnage /ˈtʌnɪdʒ/ *n* ۱. گُنجایشِ کَشتی (به تُن)، ظرفیتِ کَشتی (به تُن)، تناژ ۲. حجمِ ناوگانِ تجاری (به تُن) ۳. وزن (برحسبِ تُن) ۴. (بازرگانی) کرایه (برحسبِ تُن)

tonne /tʌn/ *n* (واحدِ وزن) تُن (= ۱۰۰۰ کیلوگرم)

tonsil /ˈtɒnsl/ *n* (کالبدشناسی) لوزه

have one's tonsils out لوزهٔ خود را عمل کردن، لوزهٔ خود را درآوردن

tonsillitis /ˌtɒnsəˈlaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ لوزه

tonsure /ˈtɒnʃə(r)/ *n* (در مسیحیت) ۱. آیینِ سرتراشی ۲. سرِ تراشیده

ton-up /ˌtʌn ˈʌp/ *adj* (عامیانه) [موتورسوار، راننده] دیوانهٔ سرعت

too /tuː/ *adv* ۱. (در پایانِ جمله) نیز، هم، همچنین، نیز هم ۲. (همراه با صفت و قید) بیش از حدّ، بی‌اندازه، زیادی، زیاده از حدّ ۳. و تازه... هم، مضاف بر این‌که، به علاوه... هم، گذشته از این‌که ۴. خیلی، زیاد، بسیار

It's too cold to go in the sea. سردتر از آنست که به دریا برویم. آنقدر سرد است که نمی‌توانیم به دریا برویم.

There's too little snow for skiing. برای اسکی برف خیلی کم است.

be too much for sb ۱. بیش از توانِ کسی بودن، خارج از توانِ کسی بودن، قوی‌تر از توانِ کسی بودن ۲. برای کسی غیرقابل‌تحمل بودن

It was too late. کار از کار گذشته بود.

It was too bad! حیف شد!

Too bad! به درک! به جهنم!

We can't be too careful about that. هر چقدر هم در این باره دقت کنیم جا دارد / زیاد نیست / کم است.

none too → none

took /tʊk/ *pt* of **take**[1]

tool /tuːl/ *n* ۱. ابزار، وسیله، آلت؛ (در جمع) اسباب، وسایل، آلات و ادوات، ابزار ۲. آلتِ دست، ملعبه، بازیچه ۳. (عامیانه) کیر، آلت

vt ۴. [جلدِ کتاب] زرکوبی کردن، طلاکوبی کردن

down tools → down[4]

the tools of the trade ابزارِ کار

tooled in gold زرکوب، طلاکوب

tool along *vi* (محاوره) خوش‌خوشک رانندگی کردن، خوش‌خوشک راندن

tool *sth* up *vt* [کارخانه] تجهیز کردن، مجهز کردن

tooled /tuːld/ *adj* [جلدِ کتاب] زرکوب، طلاکوب؛ ضربی

tool kit /ˈtuːl kɪt/ *n* مجموعهٔ ابزار؛ جعبهٔ ابزار

tool shed /ˈtuːl ʃed/ *n* انبارِ وسایل، انباریِ ابزار

toot /tuːt/ *n* ۱. بوق؛ سوت

vi ۲. بوق زدن؛ سوت زدن

vt ۳. [بوق] زدن، به صدا درآوردن

tooth /tuːθ/ (*pl* **teeth**) *n* ۱. دندان ۲. [شانه، اره و غیره] دندانه؛ [چرخ‌دنده] دنده ۳. (محاوره، در جمع) قدرت، کارآیی، برش

have a tooth out دندان کشیدن

armed to the teeth → arm[3]

bare its teeth → bare[2]

by the skin of one's teeth → skin

cast / fling / throw sth in sb's teeth [عیب، خطا و غیره] به رخِ کسی کشیدن، تو روی کسی زدن

cut a tooth دندان درآوردن، دندانِ (کسی) نیش زدن

cut one's teeth (on sth) کارِ خود را شروع کردن، با کارِ خود آشنا شدن

draw sb's / sth's teeth → draw[1]

fight tooth and nail با چنگ و دندان جنگیدن، با تمامِ قوا جنگیدن

get / take the bit between one's / the teeth → bit[1]

get one's teeth into sth [کار و غیره] با تمامِ وجود به... پرداختن، شش‌دانگِ حواسِ خود را به... دادن، پشتِ... گذاشتن

grit one's teeth → grit

have a sweet tooth → sweet

in the teeth of ۱. علیرغم، برخلافِ، به رغمِ، با وجودِ ۲. [باد] برخلافِ جهتِ

a kick in the teeth → kick[1]

lie in / through one's teeth → lie[1]

long in the tooth → long[1]

set sb's teeth on edge مو بر تنِ کسی راست کردن، تنِ کسی را لرزاندن

show one's teeth → show[2]

toothache /ˈtuːθeɪk/ *n* دندان‌درد، دردِ دندان

toothbrush /ˈtuːθbrʌʃ/ *n* مسواک

toothed /tuːθt, tuːðd/ *adj* ۱. [حیوان] دندان‌دار ۲. [ابزار، چرخ] دندانه‌دار ۳. (در ترکیب) با دندانه‌های، دندانه ـ < a saw-toothed wheel >

toothless /ˈtuːθlɪs/ *adj* ۱. بدونِ دندان، بی‌دندان ۲. [قانون] فاقدِ قدرتِ اجرایی

toothpaste /ˈtuːθpeɪst/ *n* خمیردندان

toothpick /ˈtuːθpɪk/ *n* خلال‌دندان

tooth-powder /ˈtuːθ paʊdə(r)/ *n* پودرِ دندان

toothsome /ˈtuːθsəm/ *adj* (رسمی) [غذا] خوشمزه، بابِ دندان، دندان‌گیر

toothy /ˈtu:θɪ/ (*comp* **toothier**, *super* **toothiest**)
adj [خنده] دندان‌نشان، دندان‌نما
He gave me a toothy smile. (به طعنه) نیشش را تا بناگوش باز کرد.

tootle /ˈtu:tl/ *vt* ۱. [آهنگ و غیره] خوش‌خوشک زدن، زدن، نواختن
vi ۲. (محاوره) خوش‌خوشک رفتن، سلانه‌سلانه رفتن؛ چرخی زدن، گشتی زدن؛ پرسه زدن

top[1] /tɒp/ *n* ۱. قله، نوک، سر، چکاد ۲. (قسمتِ) بالا، اول، سر، صدر ۳. (قسمتِ) رو، سطحِ بالایی؛ [اتومبیل و غیره] سقف ۴. اوج؛ رأس، تارک ۵. [قلم، بطری و غیره] در، سر؛ [قوطی] درپوش ۶. بلوز (زنانه)؛ [مایوی دوتکه] سینه‌بند ۷. (در اتومبیل) دندهٔ آخر، آخرین دنده ۸. (در موردِ گیاهانِ غده‌ای) برگ ۹. (در جمع) گلِ سرسبد، نفرِ اول، تک‌خال ۱۰. (بیس‌بال) نیمهٔ اولِ چوب‌زنی
adj ۱۱. بالا، بالایی، فوقانی ۱۲. دستِ اول، طرازِ اول، درجه یک؛ نخبه، برترین ۱۳. [سرعت] حداکثر، بالاترین، بیشترین ۱۴. بهترین، عالی‌ترین

come to / rise to / reach the top به شهرت رسیدن، مشهور شدن؛ موفق شدن
be at the top of the list اولویت داشتن، اولِ همه بودن، در صدرِ اولویت‌ها بودن، در درجهٔ اولِ اهمیت قرار داشتن
from the top از (مقاماتِ) بالا، از بالا بالاها
be in top (اتومبیل) با دندهٔ آخر / سبک رفتن
at the top of the tree در صدر (کار)، در رأسِ کار، در اوج، بالای بالا
at the top of one's voice با صدای بلند، بلندِ بلند
blow one's top → blow[1]
from top to bottom کاملاً، یکسره، از سر تا ته، از اول تا آخر، تماماً
from top to toe از سر تا پا، از فرقِ سر تا نوکِ پا، سراپا
in the top flight → flight[1]
top of the pile → pile[2]
on top ۱. بالا، بالای بالا، رو ۲. در صفِ مقدّم، در مقامِ اول، در رأس ۳. مسلط، سوار
come out on top اول شدن، موفق شدن
off the top of one's head (محاوره) همین‌جوری، همین‌طوری، فکرنکرده، بدونِ سبک و سنگین کردن، بی‌حساب
on top of ۱. روی، بالای ۲. علاوه بر، اضافه بر، گذشته از ۳. (محاوره) چسبیده به، نزدیکِ
on top of the world ۱. حسابی خوشحال، شاد و شنگول ۲. مغرور، سربلند
be / feel on top of the world حسابی خوشحال بودن، عرش را سیر کردن، از خوشحالی در پوستِ خود نگنجیدن، با دمِ خود گردو شکستن
over the top (در بریتانیا، محاوره) بیش از حدّ، زیادی، اغراق‌آمیز
go over the top ۱. اغراق کردن ۲. (نظامی) دست به حمله زدن، دل به دریا زدن
the top storey (به شوخی) مخ، بالاخانه
be weak in the top storey (کسی) مخش خراب بودن، (کسی) بالاخانه‌اش را اجاره داده بودن، عقلِ (کسی) پاره‌سنگ برداشتن
take sth from the top (محاوره) از سر شروع کردن، از نو شروع کردن
the top copy نسخهٔ اصلی، نسخهٔ اول

top[2] /tɒp/ (*prp* **topping**, *pt,pp* **topped**)
vt ۱. در بالای... قرار داشتن، بر فرازِ... بودن ۲. به بالای... رسیدن، صعود کردن از ۳. از مرزِ... گذشتن، بالغ شدن بر، از... فراتر رفتن ۴. در صدرِ... قرار گرفتن، در اولِ... قرار گرفتن ۵. [میوه، گیاه و غیره] نوکِ... را زدن، سرِ... را گرفتن ۶. (گلف) [توپ] بالا زدن ۷. (عامیانه) دار زدن، حلق‌آویز کردن
top sth with چیزی را در بالای... قرار دادن؛ چیزی را روی... ریختن
top and tail sth [میوه و غیره] سر و تهِ... را زدن
top the bill → bill[3]
top *sth* **off** *vt* تمام کردن، پایان دادن، تکمیل کردن، حُسنِ ختام دادن به
top (*sth*) **out** *vi* ۱. به اوجِ خود رسیدن، به منتهای خود رسیدن ۲. (معماری) سنگِ آخرِ بنا را نهادن
vt ۳. (معماری) سنگِ آخرِ... را گذاشتن، بالا بردن
top *sth* **up** *vt* [لیوان، باکِ بنزین و غیره] سرِ... را پر کردن، پر کردن؛ [چای، بنزین و غیره] روی... ریختن، سرِ... ریختن، پر کردن

top[3] /tɒp/ *n* فرفره، پرپرک
sleep like a top → sleep

topaz /ˈtəʊpæz/ *n* زبرجد، توپاز، یاقوتِ زرد

top-boot /ˈtɒp bu:t/ *n* چکمه، چکمهٔ ساقه‌بلند، تمام‌چکمه

top brass /ˌtɒp ˈbrɑ:s, (US) ˈbræs/ *n* (عامیانه) رئیس‌رؤسا، مقامات، کله‌گنده‌ها

top-class /ˌtɒp ˈklɑ:s, (US) ˈklæs/ *adj* سطحِ بالا، درجهٔ یک، عالی

topcoat /ˈtɒpkəʊt/ *n* ۱. (در نقاشیِ ساختمان) رویه، رنگِ دستِ آخر ۲. (کهنه) پالتو

top dog /ˌtɒp ˈdɒg, (US) ˈdɔ:g/ *n* (محاوره) ارباب، رئیس؛ سردسته، میدان‌دار، جلودار

به لحاظِ موضع‌نگاری، از دیدِ توپوگرافی، با توجه به موقعیتِ طبیعی

topography /tə'pɒgrəfɪ/ *n* (جغرافیا) ۱. موضع‌نگاری، توپوگرافی ۲. موقعیتِ طبیعی، وضعیتِ ارضی

topper /'tɒpə(r)/ *n* (محاوره) کلاهِ سیلندر

topping /'tɒpɪŋ/ *n* ۱. (روی بستنی، غذا و غیره) مخلفات، رویه
adj ۲. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) عالی، معرکه، محشر

topple /'tɒpl/ *vi* ۱. افتادن، واژگون شدن، فروریختن، ریختن
vt ۲. فروریختن، ریختن، باعثِ ریختنِ...شدن، واژگون کردن ۳. (مجازی) سرنگون کردن، به سقوط کشاندن، ساقط کردن، به زیر کشیدن

top-ranking /ˌtɒp 'ræŋkɪŋ/ *adj* بلندمرتبه، بلندپایه، ارشد، عالی‌رتبه

top secret /ˌtɒp 'siːkrɪt/ *adj* کاملاً سرّی، کاملاً محرمانه

topside /'tɒpsaɪd/ *n* ۱. (در بریتانیا) گوشتِ رانِ گاو ۲. (در کشتی) عرشهٔ فوقانی، قسمتِ بادخور، قسمتِ بالای آب
adv ۳. به طرفِ عرشهٔ فوقانی، به قسمتِ بادخور

topsoil /'tɒpsɔɪl/ *n* خاکِ سطحی، خاکِ رویی، خاکِ زراعی

topsy-turvy /ˌtɒpsɪ 'tɜːvɪ/ *adv,adj* ۱. زیر و رو، درهم‌برهم، ریخته‌پاشیده، شلم‌شوربا، به‌هم‌ریخته ۲. سر و ته، وارونه

turn sth topsy-turvy به هم ریختن، زیر و رو کردن، به هم زدن، از این رو به آن رو کردن

top ten /ˌtɒp 'ten/

the top ten *n* ده خوانندهٔ اول؛ ده آهنگِ اول

top twenty /ˌtɒp 'twentɪ/

the top twenty *n* بیست خوانندهٔ اول؛ بیست آهنگِ اول

top-up /'tɒp ʌp/ *n* ۱. (مشروبِ) پشت‌بند ۲. (در پرداخت) مبلغِ جبرانی، مابه‌التفاوت

Anyone ready for a top-up? گیلاسِ کی خالی است تا پر کنم؟ کی می‌خواهد گیلاسش را پر کنم؟

tor /tɔː(r)/ *n* تپه (سنگی)

Torah /'tɔːrə/ *n* تورات؛ شریعتِ موسی

torch /tɔːtʃ/ *n* ۱. چراغ‌قوه ۲. (در آمریکا) مشعل، پریموسِ کوره‌ای، چراغِ لحیم‌کاری ۳. مشعل

carry a torch for sb → carry

put sth to the torch آتش به چیزی زدن، چیزی را به آتش کشیدن

torchlight /'tɔːtʃlaɪt/ *n* نورِ چراغ‌قوه؛ نورِ مشعل

tore /tɔː(r)/ *pt* of **tear**[2]

toreador /'tɒrɪədɔː(r), (US) 'tɔːr-/ *n* (در اسپانیا) گاوباز، گاوبازِ اسب‌سوار

torment[1] /'tɔːment/ *n* ۱. رنج، درد، عذاب،

be (the) top dog رئیس بودن، قدرت را در دست داشتن، یکه‌تازِ میدان بودن

top drawer /ˌtɒp 'drɔː(r)/ *adj* ۱. (در بریتانیا) اعیان و اشرافی
n ۲. کله‌گنده‌ها، اعیان و اشراف، از ما بهتران

be out of the top drawer جزوِ از ما بهتران بودن، از اعیان و اشراف بودن

top-dress /ˌtɒp 'dres/ *vt* (با کود و غیره) [زمین، خاک] سرپاش کردن، سَرَک دادن، پوشاندن

top-dressing /ˌtɒp 'dresɪŋ/ *n* ۱. کودِ سَرَک، کودِ سرپاش، کودِ سطحی ۲. سرپاش کردن، سرپاشی، سَرَک دادن

topee /'təʊpɪ, (US) təʊ'piː/ = topi

top-flight /ˌtɒp 'flaɪt/ *adj* پیشتاز، پیشگام؛ طرازِ اول، درجه یک، رده‌بالا

top gear /ˌtɒp 'gɪə(r)/ *n* (اتومبیل) دندهٔ آخر، آخرین دنده

top hat /ˌtɒp 'hæt/ *n* کلاهِ سیلندر

top-heavy /ˌtɒp 'hevɪ/ *adj* ۱. [گل، ساختمان و غیره] از بالاسنگین، بالاگنده، سرگنده ۲. [مؤسسه، سازمان و غیره] نامتوازن، نامتعادل

The civil service has become top-heavy.
بخشِ دولتی رئیس زیادی دارد. رده‌های بالای بخشِ دولتی بیش از حدّ رشد کرده‌اند. بخشِ دولتی از بالا خیلی گنده شده است.

topi /'təʊpɪ, (US) təʊ'piː/ *n* کلاهِ آفتابی

topiary /'təʊpɪərɪ, (US) -ɪerɪ/ *n* (در باغبانی) هرسِ تزیینی

topic /'tɒpɪk/ *n* [گفتگو، بحث و غیره] موضوع؛ مبحث، عنوان

topical /'tɒpɪkl/ *adj* [اشارات، مسائل] مناسبِ روز، بابِ روز، (مربوط به) روز، با مناسبت

topicality /ˌtɒpɪ'kælətɪ/ *n* موضوعیت، ربط، مناسبت

topically /'tɒpɪklɪ/ *adv* ۱. براساسِ موضوع، به صورتِ موضوعی، بر حسبِ عنوان ۲. به طورِ موضعی

topknot /'tɒpnɒt/ *n* موی مدلِ گوجه‌ای

topless /'tɒplɪs/ *adj* ۱. [زن] سینه‌لخت، با سینه‌های عریان، بالاتنه‌لخت ۲. [لباس‌زنانه] بدونِ بالاتنه

topmost /'tɒpməʊst/ *adj* بالاترین، بلندترین

top-notch /ˌtɒp 'nɒtʃ/ *adj* (محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر، درجه یک

top-of-the-range /ˌtɒp əv ðə 'reɪndʒ/ *adj* گران‌ترین، گران‌قیمت‌ترین، بهترین، درجه یک

topographical /ˌtɒpə'græfɪkl/ *adj* (جغرافیا) (مربوط به) موضع‌نگاری، توپوگرافیک، موضع‌نگاشتی، (مربوط به) موقعیتِ طبیعی

topographically /ˌtɒpə'græfɪklɪ/ *adv* (جغرافیا)

زجر، شکنجه، الم ۲. مایهٔ عذاب، مایهٔ رنج، باعثِ شکنجه، بلا

torment[2] /tɔː'ment/ *vt* ۱. عذاب دادن، رنج دادن، شکنجه دادن ۲. اذیت کردن، آزار رساندن بـه، بـه ستوه آوردن

tormentor /tɔː'mentə(r)/ *n* مأمورِ شکنجه، مأمورِ عذاب، شکنجه‌گر، شکنجه‌دهنده

torn /tɔːn/ *pp* of **tear**[2]

tornado /tɔː'neɪdəʊ/ (*pl* **tornadoes**) *n* (هواشناسی) توفانِ پیچنده، گردبادِ تند، دیوباد، تورنادو

torpedo /tɔː'piːdəʊ/ (*pl* **torpedoes**; *prp* **torpedoing**, *pt,pp* **torpedoed**) *n* ۱. (نظامی) اژدر

vt ۲. [کشتی] با اژدر زدن، با اژدر غرق کردن، با اژدر حمله کردن به ۳. (مجازی) [سیاست، سازمان] خـراب کردن، به هم زدن، داغون کردن، نابود کردن، فلج کردن

torpedo-boat /tɔː'piːdəʊ bəʊt/ *n* (نظامی) (ناوچهٔ) اژدرافکن

torpid /'tɔːpɪd/ *adj* (رسمی) [شخص] تنبل، کاهل، سُست، بی‌حال؛ کرخت، لَخت؛ خواب‌آلود؛ [ذهـن] کند، تنبل؛ [هوا] خواب‌آور، کسل‌کننده

torpidity /tɔː'pɪdətɪ/ *n* (رسمی) تنبلی، کاهلی، سُستی، بی‌حالی؛ رخوت، خمودی، خواب‌آلودی

torpor /'tɔːpə(r)/ *n* (رسمی) تنبلی، کاهلی، سُستی، بی‌حالی؛ رخوت، خمودی، خواب‌آلودی

torque /tɔːk/ *n* (فیزیک) گشتاور، گشتاورِ نیرو، گشتاورِ پیچشی

torrent /'tɒrənt, (US) 'tɔːr-/ *n* ۱. سیل، سیلاب؛ رگبار ۲. (مجازی) توفان، موج

torrential /tə'renʃl/ *adj* سیل‌آسا، سیل‌مانند، سیلاب‌وار

torrential rain بارانِ سنگین، بارانِ شدید، بارانِ سیل‌آسا

torrid /'tɒrɪd, (US) 'tɔːr-/ *adj* ۱. [آب و هوا، کشور] داغ، ســوزان، گــرم و خشک ۲. آتشــین، پــرشور، پرحرارت؛ شهوانی ۳. کمرشکن، کشنده، پرمشقت

the torrid zone منطقهٔ حاره

torsion /'tɔːʃn/ *n* ۱. پیچش، تاب ۲. پیچ‌خوردگی

torso /'tɔːsəʊ/ (*pl* **torsos**) *n* ۱. (کالبدشناسی) تنه ۲. پیکرهٔ نیم‌تنه ۳. کارِ ناتمام

tort /tɔːt/ *n* (حقوق) شبهِ جُرم، ضرر، زیان

tortilla /tɔː'tiːjə/ *n* (آشپزی) نانِ مکزیکی، نانِ تورتیا

tortoise /'tɔːtəs/ *n* لاک‌پشت، سنگ‌پشت

tortoiseshell /'tɔːtəsʃel, 'tɔːtəʃel/ *n* ۱. (در لاک‌پشت) لاک؛ (صفت‌گونه) لاکی ۲. گربهٔ گل‌باقالی ۳. پروانـهٔ خال‌مخالی

tortuosity /ˌtɔːtʃʊ'ɒsətɪ/ *n* ۱. پرپیچ وخمی، پیچ‌واپیچی؛ پیچ وخم، پیچ، پیچ‌خوردگی، پـیچش ۲. پیچیدگی، بغرنجی، تعقید

tortuous /'tɔːtʃʊəs/ *adj* ۱. [جاده و غیره] پرپیچ وخم، پیچ‌واپیچ، پیچ‌درپیچ، مارپیچ ۲. (بـه طـعنه) پـیچیده، بغرنج، معقّد

tortuously /'tɔːtʃʊəslɪ/ *adv* ۱. به طرزِ پیچیده‌ای، به طورِ بغرنجی ۲. به طورِ مارپیچ، بـا پـیچ وخـمِ بسیار، پیچان و خمان

torture /'tɔːtʃə(r)/ *n* ۱. شکنجه ۲. زجر، رنج، آزار، عذاب

vt ۳. شکنجه کـردن، شکـنجه دادن ۴. (مـجازی) زجـر دادن، رنـــج دادن، آزار دادن، عـذاب دادن، اذیت کردن، معذب کردن

torturer /'tɔːtʃərə(r)/ *n* ۱. شکنجه‌گر، مأمورِ شکنجه ۲. زجردهنده، آزاردهنده

Tory /'tɔːrɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. عضوِ حزبِ محافظه‌کار، توری ۲. حزبِ محافظه‌کار

adj ۳. (مربوط به) حزبِ محافظه‌کار

Toryism /'tɔːrɪɪzəm/ *n* (در بریتانیا) اصول و عقایدِ حزبِ محافظه‌کار؛ محافظه‌کاری

toss /tɒs, (US) tɔːs/ *vt* ۱. پرت کردن، انداختن، وِل کردن ۲. (در موردِ گاو) شاخ زدن به ۳. [سر] تکان دادن ۴. از این طرف به آن طرف انداختن، تکـان دادن ۵. [غذا، سالاد] هم زدن، مخلوط کردن ۶. شیر یا خط کردن با

vi ۷. تکان خوردن، این طرف و آن طرف رفتن؛ (در رختخواب) از این دنده بـه آن دنـده شـدن، وول خوردن ۸. شیر یا خط کردن

n ۹. شیر یا خط کردن، شیر یا خط ۱۰. [سر] تکـان، تکان دادن ۱۱. پرتاب

take a toss از اسب افتادن

argue the toss جر و بحث کردن

not give a toss (about sth / sb) (عامیانه) به تخمِ (کسی) هم نبودن

win the toss در شیر یا خط برنده شدن، شیر یا خط را بردن

lose the toss در شیر یا خط باختن

toss *sb / sth* **off** *vt* ۱. [نوشیدنی] سرکشیدن ۲. [مقاله، نقاشی و غیره] ترتیبِ ... را دادن، سر هم کردن، جور کردن

toss oneself off (در بریتانیا، عامیانه) جلق زدن

toss (*sth*) **up** *vi* ۱. شیر یا خط کردن ۲. (محاوره) دودل بودن، مردد بودن

vt ۳. شیر یا خط کردن با

toss-up /'tɒs ʌp, (US) 'tɔ:s/ *n* ۱. شیر یا خط، شیر یا خط کردن ۲. (محاوره) شانسِ مساوی، احتمالِ پنجاه پنجاه

tot[1] /tɒt/ *n* ۱. بچهٔ کوچک، کودک ۲. [مشروب] جرعه، پیک

tiny tots بچه کوچولوها

tot[2] /tɒt/ (*prp* **totting**, *pt,pp* **totted**)

tot (*sth*) **up** *vi* ۱. (روی هم) جمع شدن

vt ۲. (با هم) جمع زدن، حساب کردن

tot up to (محاوره) بالغ شدن بر، سر زدن به

total /'təʊtl/ (*prp* **totalling, (US) totaling**, *pt,pp* **totalled, (US) totaled**) *adj* ۱. [سکوت، جهل و غیره] مطلق، کامل، محض ۲. [تعداد، سود] کل

n ۳. جمع، جمعِ کل، حاصلِ جمع

vt ۴. جمع زدن، جمع کردن ۵. بالغ بر ... شدن، سر زدن به، رسیدن به ۶. (در آمریکا، عامیانه) [اتومبیل] درب‌وداغون کردن

a total eclipse of the sun خورشیدگرفتگیِ کلی، کسوفِ کلی

in total روی هم، روی‌هم‌رفته، در جمع، در مجموع

a grand total جمعِ کل

totalisator /'təʊtəlaɪzeɪtə(r), (US) -lɪz-/ = totalizator

totalitarian /təʊˌtælɪ'teərɪən/ *adj* (سیاسی) توتالیتر، استبدادی، خودکامه، تک‌حزبی، انحصارطلب، تمامیت‌خواه

totalitarianism /təʊˌtælɪ'teərɪənɪzəm/ *n* (سیاسی) توتالیتاریسم، نظامِ استبدادی، حکومتِ تک‌حزبی، حکومتِ خودکامه، حکومتِ تمامیت‌خواه

totality /təʊ'tælətɪ/ *n* ۱. کلیت، تمامیت، کل ۲. جمعِ کل، مبلغِ کل

totalizator /'təʊtəlaɪzeɪtə(r), (US) -lɪz-/ *n* (در مسابقهٔ اسبدوانی) ماشینِ شرط‌بندی

totally /'təʊtəlɪ/ *adv* کاملاً، به کلی، بالکل، پاک، یکسره، به تمامی، جمعاً

tote[1] /təʊt/ = totalizator

tote[2] /təʊt/ *vt* (در آمریکا، محاوره) [اسلحه، کیف] با خود بردن، حمل کردن

totem /'təʊtəm/ *n* ۱. توتم ۲. نماد، مظهر

totem-pole /'təʊtəm pəʊl/ *n* ستونِ توتم

t'other /'tʌðə(r)/ *adj* (محاوره) ۱. دیگه *pron* ۲. یکی دیگه

totter /'tɒtə(r)/ *vi* ۱. تلوتلو خوردن، گیج‌گیج خوردن، پیلی‌پیلی رفتن؛ [بچه] تاتی‌تاتی کردن ۲. تکان‌تکان خوردن، لرزیدن؛ [سازمان، اقتصاد] متزلزل شدن، در شُرفِ فروپاشی بودن

toucan /'tu:kæn, 'tu:kən, (US) tʊ'ka:n/ *n* (پرنده) توکان

touch[1] /tʌtʃ/ *vi* ۱. (به هم) چسبیده بودن، با هم تماس داشتن، به هم مماس بودن؛ به هم چسبیدن *vt* ۲. دست زدن به، لمس کردن ۳. تماس پیدا کردن با، خوردن به، تماس داشتن با ۴. دست زدن به؛ دخالت کردن در ۵. آسیب رساندن به، صدمه زدن به ۶. (در جملهٔ منفی) [غذا، نوشیدنی] لب زدن به، دست زدن به ۷. متأثر کردن، متألم کردن، ناراحت کردن ۸. احساساتِ ... را جریحه‌دار کردن، ناراحت کردن؛ [احساسات و غیره] جریحه‌دار کردن ۹. (در جملهٔ منفی) ارتباط داشتن به، مربوط بودن به ۱۰. (در جملهٔ منفی) [کارِ غیرقانونی، مشروب] طرفِ ... رفتن، دست زدن به ۱۱. (در جملهٔ منفی) به پای ... رسیدن، برابری کردن با ۱۲. [مقدار، حدّ، سطح] رسیدن به

What he did was perfectly legal – the police can't touch him for it. کاری که او کرد کاملاً قانونی بود و پلیس نمی‌تواند به خاطرِ آن او را دستگیر کند.

touch one's feelings متأثر کردن، ناراحت کردن، متألم کردن

touch sb on a tender spot دست روی نقطهٔ حساسِ کسی گذاشتن

touch a nerve → nerve

wouldn't touch sb / sth with a barge-pole (در بریتانیا، محاوره) (کسی) حاضر نبودن که طرفِ کسی / چیزی برود، (کسی) حاضر نبودن که به کسی / چیزی نزدیک هم بشود

touch bottom ۱. (در دریا، رود و غیره) به کفِ آب رسیدن؛ [کَشتی] به گِل نشستن ۲. (مجازی) به انتهای خط رسیدن، به پایانِ راه رسیدن

touch sb on the raw دست به نقطهٔ حساسِ کسی زدن، به جای حساسِ کسی زدن

touch the right chord → chord

Touch wood! بزنم به تخته! دستم به چوب! گوشِ شیطان کر!

be touched with رگه‌ای از ... در خود داشتن، مایه‌ای از ... در خود داشتن

touch at *sth* *vt* [کَشتی] توقف داشتن در، سری زدن به، عبور کردن از

touch down *vi* ۱. [هواپیما، فضاپیما] به زمین نشستن، فرود آمدن ۲. (راگبی) توپ را پشتِ دروازهٔ حریف کاشتن

touch *sb* **for** *sth* *vt* (عامیانه) [پول] قرض گرفتن از؛ تیغ زدن

touch *sth* **off** *vt* ۱. [فیوز] زدن، به کار انداختن؛ [معدن] منفجر کردن؛ [آتش‌بازی، انفجار] راه انداختن ۲. [آشوب، بحران و غیره] موجبِ ... شدن، باعثِ ... شدن، ایجاد کردن؛ [بحث و مشاجره] به راه انداختن

touch on / upon *sth* — *vt* متذکرِ ... شدن، اشاره کردن به

touch *sb / sth* **up** — *vt* ۱. (عامیانه) لاس زدن با، وررفتن با، دستمالی کردن ۲. درست کردن، حک و اصلاح کردن

touch² /tʌtʃ/ — *n* ۱. تماسِ دست، برخوردِ دست؛ اشارهٔ دست، تلنگر، تماس، اشاره ۲. (حسِ) لامسه، بساوایی ۳. نکته، اشاره، ریزه‌کاری ۴. شیوهٔ کار، سبک، شیوه، اسلوب، طرز ۵. مهارت، تسلط، احاطه، توانایی، استادی ۶. (فوتبال، راگبی) کنارِ زمین، بیرونِ زمین

be soft to the touch (در زیرِ دست) نرم بودن

the cold touch of stone احساسِ سردیِ سنگ، سردیِ سنگ در زیرِ دست

have a warm touch (زیرِ دست) گرم بودن

a touch (of) یک ذره، یک ریزه، یک کمی

put the finishing touch on sth آخرین دستکاری‌ها / اصلاحات را در چیزی کردن

at a touch با یک اشاره

the common touch تماسِ مستقیم با مردم، ارتباط با مردم

an easy / a soft touch (عامیانه) (آدمِ) دست‌ودلباز

in touch (with sb / sth) ۱. در تماس (با کسی)، در ارتباط (با کسی) ۲. مطلع (از چیزی)، باخبر (از چیزی)

out of touch (with sb / sth) بی‌خبر (از کسی / چیزی)، بی‌اطلاع (از کسی / چیزی)

lose touch (with sb / sth) ۱. (از کسی) بی‌خبر بودن، (با کسی) تماسی نداشتن، تماس خود را با کسی از دست داده بودن ۲. ارتباط (کسی) با چیزی قطع شده بودن

touch-and-go /ˌtʌtʃ ən ˈgəʊ/ — *adj* نامعلوم

be touch-and-go معلوم نبودن، مشخص نبودن

touchdown /ˈtʌtʃdaʊn/ — *n* ۱. [هواپیما] فرود، نشستن ۲. (راگبی) کاشتنِ توپ در آن سوی دروازهٔ حریف

touché /ˈtuːʃeɪ, (US) tuːˈʃeɪ/ — *int* آفرین، مرحبا

touched /tʌtʃt/

be touched — *adj* ۱. تحتِ تأثیر قرار گرفتن؛ بسیار ممنون بودن، بسیار متشکر بودن ۲. (محاوره) عقلِ (کسی) پاره‌سنگ برداشتن، خل بودن، شیرین‌عقل بودن

touch football /ˌtʌtʃ ˈfʊtbɔːl/ — *n* فوتبالِ آمریکاییِ بدونِ درگیری

touchiness /ˈtʌtʃɪnɪs/ — *n* ۱. زودرنجی، حساسیت ۲. [مسئله، موقعیت] حساس بودن، ظریف بودن، ظرافت

touching /ˈtʌtʃɪŋ/ — *adj* ۱. تأثرآور، رقت‌انگیز، ناراحت‌کننده

prep ۲. (رسمی) مربوط به، در ارتباط با، راجع به

She showed a touching faith in her own invincibility. از شکست‌ناپذیریِ خودش زیادی مطمئن بود.

touchingly /ˈtʌtʃɪŋlɪ/ — *adv* به نحوی تأثرانگیز، به صورتی رقت‌آور، به طرزی ناراحت‌کننده

touch-judge /ˈtʌtʃ dʒʌdʒ/ — *n* (راگبی) خط‌نگه‌دار

touch-line /ˈtʌtʃ laɪn/ — *n* (فوتبال، راگبی) خطِ کنارِ زمین

touch-type /ˈtʌtʃ taɪp/ — *vi* بدونِ نگاه تایپ کردن

touchy /ˈtʌtʃɪ/ (*comp* **touchier**, *super* **touchiest**)

adj ۱. زودرنج، حساس، نازک‌نارنجی ۲. [مسئله، موقعیت] حساس، ظریف

tough /tʌf/ — *adj* ۱. سفت، محکم، سخت، چغر؛ بادوام؛ [شیشه] مقاوم، نشکن ۲. [شخص] مقاوم، جان‌سخت، استوار، قوی ۳. (در آمریکا) خشن، بی‌رحم ۴. [گوشت] سفت ۵. [اقدامات، تدابیر، سیاست] جدی، سخت ۶. سخت، مشکل، دشوار

n ۷. (محاوره) (آدمِ) لات؛ (در جمع) اراذل، اوباش، لات‌ولوت‌ها

It's tough on him! بدشانسی آورد!

That's tough! Tough luck! ۱. چه بدشانسی‌ای! حیف! چه بد شد! ۲. (به طنز) همینه که هست! متأسفم!

be / get tough (with sb) (با کسی) رفتار / برخوردِ جدی‌ای داشتن

a get-tough policy سیاستِ جدی / سخت

a tough nut → nut

(as) tough as old boots (محاوره) [گوشت] مثلِ چرم، مثلِ سنگ

a tough customer (محاوره) آدمِ سخت، آدمِ یکدنده

take a tough line with sb با کسی برخوردِ جدی‌ای کردن

Her successor will find her a tough act to follow. برای جانشینش سخت است که مثلِ او رفتار کند.

tough *sth* **out** — *vt* (محاوره) دوام آوردن در برابرِ، مقاومت کردن در برابرِ

toughen /ˈtʌfn/ — *vi* ۱. سفت شدن، محکم شدن

vt ۲. سفت کردن، محکم کردن ۳. [مقررات و غیره] جدی‌تر کردن، سخت‌تر کردن ۴. قوی‌تر کردن، مقاوم کردن

toughened glass شیشهٔ مقاوم‌شده، شیشهٔ نشکن

toughen *sth / sb* **up** = **toughen** — *vt*

toughie /'tʌfɪ/ = tough *n*

tough-minded /ˌtʌf 'maɪndɪd/ *adj* [شخص] واقع‌بین؛ مصمم، بااراده، قوی

toughness /'tʌfnɪs/ *n* ۱. سفتی، سختی، چغرگی؛ استحکام ۲. استقامت، پایداری، مقاومت، ایستادگی؛ طاقت ۳. سرسختی، جدی بودن، سخت بودن ۴. دشوار بودن، مشکل بودن

toupee /'tu:peɪ, (US) tu:'peɪ/ *n* هرپیس، کلاه‌گیس

tour /tʊə(r), tɔ:(r)/ *n* ۱. سفرِ تفریحی، گردش، گشت، سیاحت؛ تور ۲. (از محل‌های دیدنی) بازدید ۳. [تیم ورزشی و غیره] دیدار ۴. (دورهٔ) مأموریت

vi ۵. گردش کردن، سفر کردن، گشتن، سیاحت کردن

vt ۶. گردش کردن در، گشتن در، سیاحت کردن در ۷. [موزه، کاخ و غیره] بازدید کردن از، دیدن کردن از ۸. [گروهِ نمایشی، تیمِ ورزشی و غیره] گشتن در

a guided / conducted tour تور با راهنما

a tour of inspection سرکشی، بازرسی

tour de force /ˌtʊə də 'fɔ:s/ (*pl* **tours de force**) *n* شاهکار، کارِ استادانه

tourism /'tʊərɪzəm, 'tɔ:r-/ *n* (صنعتِ) توریسم، جهانگردی، گردشگری

tourist /'tʊərɪst, 'tɔ:r-/ *n* ۱. توریست، جهانگرد، سیاح، گردشگر ۲. (ورزش) بازیکن در سفرِ ورزشی

adj ۳. توریستی، مسافرتی، سیاحتی، (مربوط به) جهانگردی

tourist class /'tʊərɪst klɑ:s, (US) klæs/ *n* (در هواپیما و کَشتی) توریست‌کلاس، قسمتِ درجهٔ دو

tourist trap /'tʊərɪst træp/ *n* تلهٔ توریست‌ها (= محلی که در آن جیبِ توریست‌ها را خالی می‌کنند)

touristy /'tʊərɪstɪ/ *adj* ۱. پر از توریست، توریست‌زده ۲. توریستی

tournament /'tɔ:nəmənt, 'tʊən-, (US) 'tɜ:rn-/ *n* ۱. (ورزش) دورهٔ مسابقه، تورنمنت، دورهٔ مسابقات ۲. (در قرونِ وسطا) مسابقهٔ پهلوانی، مسابقهٔ سلحشوران

tourniquet /'tʊənɪkeɪ, (US) 'tɜ:rnɪkət/ *n* (پزشکی) شریان‌بند، رگ‌بند

tour operator /'tʊər ɒpəreɪtə(r), 'tɔ:r/ *n* شرکتِ مسافرتی، آژانسِ توریستی

tours de force /ˌtʊə də 'fɔ:s/ *pl* of **tour de force**

tousle /'taʊzl/ *vt* [مو و غیره] به هم ریختن، آشفته کردن، گوریده کردن، ژولیده کردن

tout /taʊt/ *vt* ۱. مشتری جور کردن برای، مشتری تور کردن برای ۲. [بلیت] تو بازارِ سیاه فروختن

vi ۳. مشتری جور کردن، مشتری جلب کردن

n ۴. دلالِ بازارِ سیاه ۵. (شخص) مشتری‌جمع‌کن، مشتری‌تورکن

tow[1] /təʊ/ *vt* ۱. بکسل کردن

n ۲. بکسل

give sb a tow (ماشینِ) کسی را بکسل کردن

in tow دنبالِ خود، پشتِ سرِ خود

have sth / sb in tow چیزی / کسی را دنبالِ خود کشیدن، چیزی / کسی را یدک کشیدن

take sth / sb in tow چیزی / کسی را بکسل کردن

be on tow در حالِ بکسل بودن

tow[2] /təʊ/ *n* الیافِ کنف

toward /tə'wɔ:d, (US) tɔ:rd/ = towards

towards /tə'wɔ:dz, (US) tɔ:rdz/ *prep* ۱. (به) طرفِ، (به) سوی، به سمتِ، به جانبِ ۲. در جهتِ ۳. نسبت به، با، در برابرِ، در مقابلِ ۴. برای، به منظورِ، به خاطرِ، در راهِ ۵. نزدیکِ، مقارنِ، حوالیِ، حدودِ، نزدیکی‌های

tow-bar /'təʊ bɑ:(r)/ *n* [وسیلهٔ نقلیه] میلهٔ یدک‌کش، میلهٔ بکسل

towel /'taʊəl/ (*prp* **towelling, (US) toweling,** *pt,pp* **towelled, (US) toweled**) *n* ۱. حوله ۲. (در آشپزخانه و غیره) دستمال

vt ۳. با حوله خشک کردن؛ خشک کردن

throw in the towel → throw[1]

towel *sth* **down = towel** *vt*

toweling /'taʊəlɪŋ/ (US) = towelling

towelling /'taʊəlɪŋ/ *n* پارچهٔ حوله‌ای

towel rail /'taʊəl reɪl/ *n* جاحوله‌ای

tower /'taʊə(r)/ *n* ۱. برج

vi ۲. سر به فلک کشیدن

a tower of strength (شخص) تکیه‌گاه، پشت و پناه

tower above / over *sb / sth* *vt* ۱. یک سر و گردن بلندتر بودن از، بسیار بلندتر بودن از ۲. (مجازی) یک سر و گردن بالاتر بودن از، برتر بودن از

the skyscrapers that tower over New York آسمان‌خراش‌هایی که از بقیهٔ ساختمان‌های نیویورک بسیار بلندتر هستند

tower block /'taʊə blɒk/ *n* (در بریتانیا، ساختمان) برج

towering /'taʊərɪŋ/ *adj* ۱. سربه‌فلک‌کشیده، بسیار بلند، رفیع ۲. [شخص] برجسته، شاخص، چشمگیر ۳. شدید، سخت، حاد

be in a towering rage به شدت عصبانی بودن

tow-line /'təʊ laɪn/ *n* سیمِ بکسل، سیمِ یدک‌کش

town /taʊn/ *n* ۱. شهر، شهرِ کوچک ۲. اهالیِ شهر، مردمِ شهر، سکنهٔ شهر ۳. (صفت‌گونه) شهری ۴. مرکزِ شهر، شهر ۵. (در انگلستان) لندن

go to town (on sth) (محاوره) (در کاری) خیلی مایه گذاشتن، شور و حرارتِ زیادی از خود نشان دادن؛ سرِ کیسه را شُل کردن

a man about town → man

go (out) on the town شب‌زنده‌داری، خوشگذرانیِ شبانه

paint the town red → paint[2]

town centre /ˌtaʊn ˈsentə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ شهر

town clerk /ˌtaʊn ˈklɑːk, (US) ˈklɜːrk/ *n* کارمندِ ثبتِ‌احوال

town council /ˌtaʊn ˈkaʊnsl/ *n* (در بریتانیا) انجمنِ شهر

town councillor /ˌtaʊn ˈkaʊnsələ(r)/ *n* (در بریتانیا) عضوِ انجمنِ شهر

town crier /ˌtaʊn ˈkraɪə(r)/ *n* جارچی

townee /taʊˈniː/ *n* (به تحقیر) آدمِ شهری

town hall /ˌtaʊn ˈhɔːl/ *n* (ساختمانِ) شهرداری

town house /ˈtaʊn haʊs/ *n* خانهٔ شهری، خانهٔ تو شهر، خانهٔ شهر

townie /ˈtaʊnɪ/ = townee

town planner /ˌtaʊn ˈplænə(r)/ *n* متخصّصِ برنامه‌ریزیِ شهری، طراحِ شهر

town planning /ˌtaʊn ˈplænɪŋ/ *n* برنامه‌ریزیِ شهری؛ طراحیِ شهر، شهرسازی

townscape /ˈtaʊnskeɪp/ *n* منظرهٔ شهر، نمای شهر، دورنمای شهر

townsfolk /ˈtaʊnzfəʊk/ *npl* ۱. مردمِ شهر، اهالیِ شهر ۲. مردمِ شهرنشین، مردمِ شهری

township /ˈtaʊnʃɪp/ *n* ۱. شهرِ کوچک ۲. اهالیِ شهر، مردمِ شهر، سکنهٔ شهر ۳. (در آفریقای جنوبی) شهرکِ سیاه‌پوست‌نشین

townsman /ˈtaʊnzmən/ (*pl* **townsmen**)
n ۱. شهرنشین، (آدمِ) شهری ۲. همشهری

townspeople /ˈtaʊnzpiːpl/ = townsfolk

towny /ˈtaʊnɪ/ = townee

tow-path /ˈtəʊ pɑːθ, (US) pæθ/ *n* مالروی کنارِ رودخانه

tow-rope /ˈtəʊ rəʊp/ = tow-line

toxaemia /tɒkˈsiːmɪə/ *n* (پزشکی) مسمومیتِ خون

toxemia /tɒkˈsiːmɪə/ = toxaemia

toxic /ˈtɒksɪk/ *adj* سمّی، مسموم‌کننده

toxicity /tɒkˈsɪsətɪ/ *n* ۱. مسمومیت‌زایی، مسموم‌کنندگی ۲. درجهٔ سمّی بودن، میزانِ سمّی بودن

toxicologist /ˌtɒksɪˈkɒlədʒɪst/ *n* سم‌شناس، زهرشناس

toxicology /ˌtɒksɪˈkɒlədʒɪ/ *n* سم‌شناسی، زهرشناسی

toxin /ˈtɒksɪn/ *n* (پزشکی) سم، زهرابه، توکسین

toy /tɔɪ/ *n* ۱. اسباب‌بازی ۲. وسیلهٔ سرگرمی، بازیچه
adj ۳. (مربوط به) اسباب‌بازی ۴. [سگ] کوچک

toy with *sth* *vt* بازی‌بازی کردن با، بازی کردن با، ور رفتن با

toy boy /ˈtɔɪ bɔɪ/ *n* (محاوره، شخص) جوجه‌خروس، جوجه‌فاسق

toyshop /ˈtɔɪʃɒp/ *n* اسباب‌بازی‌فروشی

trace[1] /treɪs/ *n* ۱. ردّ، اثر، نشان، ردِّ پا ۲. مقدارِ بسیار کم، ذره

sink without (a) trace دود شدن و به هوا رفتن، هیچ اثری (از چیزی) بر جا نماندن

trace[2] /treɪs/ *vt* ۱. ردِّ...را گرفتن، ردِّ...را پیدا کردن، اثری از...پیدا کردن، اثری از...به دست آوردن؛ پیدا کردن ۲. توصیف کردن، شرح دادن، تشریح کردن ۳. [علت، منشأ، اصل و نسب] جستجو کردن، دنبال کردن، پیدا کردن، معلوم کردن ۴. ترسیم کردن، کشیدن، طراحی کردن، طرحِ...را کشیدن ۵. کپی کردن، گرده‌برداری کردن

trace sth (back) to اصل / منشأ چیزی را به... رساندن، اصلِ چیزی را به... بازگرداندن

be traced (back) to منشأ داشتن در، ریشه داشتن در، ناشی شدن از، منشأ (چیزی)...بودن

He traced his signature laboriously. به زحمت امضا می‌کرد.

trace *sth* **back** *vt* [علت و غیره] جستجو کردن، دنبال کردن؛ پیدا کردن، معلوم کردن

trace *sth* **out** *vt* ترسیم کردن، کشیدن، طراحی کردن

trace[3] /treɪs/ *n* (در گاری یا درشکه) طنابِ مالبند

kick over the traces → kick[2]

trace element /ˈtreɪs elɪmənt/ *n* (زیست‌شناسی، کشاورزی) عنصرِ کم‌نیاز

tracer /ˈtreɪsə(r)/ *n* ۱. گلولهٔ رسام ۲. (پزشکی) مادهٔ ردیاب

tracery /ˈtreɪsərɪ/ *n* ۱. (معماری) نقشِ توربافت، توریِ گوتیک ۲. نقشِ توری، نقشِ تورمانند، نقش، آرایش

trachea /trəˈkiːə, (US) ˈtreɪkɪə/ (*pl* **tracheas, tracheae**) *n* ۱. (کالبدشناسی) نای ۲. (گیاه‌شناسی) آوند

tracheae /trəˈkiːiː, (US) ˈtreɪ-/ *pl of* **trachea**

tracheotomy /ˌtrækɪˈɒtəmɪ, (US) ˌtreɪkɪ-/ *n* (پزشکی) نای‌شکافی، نای‌سنبی، تراکیوتومی

trachoma /trəˈkəʊmə/ *n* (پزشکی) تراخم

tracing /ˈtreɪsɪŋ/ *n* ۱. کپی‌برداری، گرده‌برداری ۲. کپی

tracing-paper /'treɪsɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ کالک، کاغذِ پوستی

track /træk/ *n* ۱. ردّ، اثر، ردِّ پا، جای پا ۲. مسیر، راه، خطِ سیر، جهت ۳. راه، کوره‌راه، جاده ۴. خطِّ آهن، ریل، خط ۵. (در آمریکا، راه‌آهن) سکو ۶. (ورزش) پیست، زمین، مسیر ۷. (روی صفحهٔ گرامافون) قطعه، آهنگ ۸. (در ضبطِ صوت) باند ۹. (کامپیوتر) شیار؛ لبه ۱۰. (دورِ چرخِ تانک، بولدوزر و غیره) زنجیر، شنی ۱۱. [پرده، درِ کشویی] ریل
vt ۱۲. ردِّ... را گرفتن، ردِّ پای... را گرفتن، مسیرِ... را دنبال کردن
vi ۱۳. (سینما) [دوربین] در حرکت فیلم برداشتن، تراولینگ کردن، حرکت کردن

a single track راه‌آهنِ تک‌خطّه
a double track راه‌آهنِ دوخطّه
cover one's tracks → cover[1]
from / on the wrong side of the tracks → wrong[1]
hot on sb's tracks → hot[1]
in one's tracks (محاوره) درجا، جابجا؛ یکهو، به طورِ ناگهانی، دفعتاً
jump the track → jump[2]
keep track of sb / sth ردِّ کسی / چیزی را نگه داشتن، با کسی / چیزی در تماس ماندن، رابطهٔ خود را با کسی / چیزی حفظ کردن، [وقت] حسابِ... را نگه داشتن
lose track of sb / sth ردِّ کسی / چیزی را گم کردن، رابطهٔ خود را با کسی / چیزی از دست دادن، پی کسی / چیزی را گم کردن؛ [وقت] حسابِ... را از دست دادن
make tracks (for) (محاوره) حرکت کردن (به سوی)، راه افتادن (به طرفِ)
off the beaten track → beaten[1]
be on the right track در مسیرِ درست بودن، در راهِ درست بودن، راهِ درست را دنبال کردن
be on the wrong track راهِ غلط رفتن، از مرحله پرت بودن
be on sb's track در تعقیبِ کسی بودن، در پیِ کسی بودن
track sb / sth to مسیر / ردِّ کسی / چیزی را تا... دنبال کردن
track *sb / sth* **down** *vt* ردِّ... را پیدا کردن، پیدا کردن؛ تعقیب و دستگیر کردن؛ گشتن و پیدا کردن

track and field /,træk ən 'fi:ld/ *n* (در آمریکا) دو و میدانی

tracked /trækt/ *adj* [تانک و غیره] زنجیردار، شنی‌دار

tracker /'trækə(r)/ *n* (شخص) ردگیر، ردیاب

tracker dog /'trækə dɒg, (US) dɔ:g/ *n* سگِ ردیاب

track events /'træk ɪvents/ *npl* (ورزش) مسابقاتِ دو

tracking station /'trækɪŋ steɪʃn/ *n* [ماهواره، موشک] ایستگاهِ ردیابی

tracklayer /'trækleɪə(r)/ (**US**) = trackman

trackless /'træklɪs/ *adj* ۱. [جنگل و غیره] بدونِ راه ۲. بدونِ اثر، بدونِ ردّ ۳. [اتومبیل و غیره] بدونِ زنجیر، بدونِ شنی

trackman /'trækmən/ (*pl* **trackmen**) *n* تعمیرکارِ خطِّ آهن؛ ریل‌گذار

track meet /'træk mi:t/ *n* (ورزش) مسابقهٔ دو و میدانی

track record /'træk rekɔ:d, (US) rekərd/ *n* سابقه، سابقهٔ کار، پیشینه، گذشته

track suit /'træk su:t, sju:t/ *n* (ورزش) گرمکن

tract[1] /trækt/ *n* ۱. (زمین) قطعه، پهنه، گستره، ناحیه، منطقه ۲. (کالبدشناسی) دستگاه، جهاز

tract[2] /trækt/ *n* رساله

tractability /,træktə'bɪlətɪ/ *n* انعطاف‌پذیری؛ کنترل‌پذیری

tractable /'træktəbl/ *adj* (رسمی) [شخص، حیوان] رام، مطیع، نرم، سربه‌راه، آرام، انعطاف‌پذیر، اثرپذیر؛ [مسئله] قابلِ حل، کنترل‌شدنی، کنترل‌پذیر

traction /'trækʃn/ *n* ۱. کشش؛ نیروی کشش ۲. (پزشکی) کشش ۳. [چرخ، لاستیک] اصطکاک، سطحِ اصطکاک

be in traction تحتِ (مداوا به کمکِ) کشش بودن

traction-engine /'trækʃn endʒɪn/ *n* (در ماشین‌های سنگین) اسبِ بخار؛ اسبِ دیزل؛ ماشینِ بارکش

tractor /'træktə(r)/ *n* ۱. تراکتور ۲. اسبِ تریلی

tractor-trailer /'træktə treɪlə(r)/ *n* (در آمریکا) تریلی

trad /træd/ *n* (محاوره) جازِ سنتی

tradable /'treɪdəbl/ *adj* قابلِ مبادله، قابلِ خرید و فروش، معامله‌کردنی

trade[1] /treɪd/ *n* ۱. بازرگانی، تجارت؛ کاسبی، کسب و کار ۲. داد و ستد، خرید و فروش، معامله ۳. (صفت‌گونه) تجاری، بازرگانی ۴. شغل، پیشه، کار، حرفه ۵. اهلِ فن، اهلِ حرفه، صنف

be in the cotton trade تو کارِ (خرید و فروشِ) پنبه بودن، تاجرِ پنبه بودن
do a brisk trade کسب و کارِ خوبی داشتن، بازارِ (کسی) سکه بودن
be sth by trade حرفهٔ (کسی)... بودن
do a roaring trade → roaring
a jack of all trades → jack[1]
ply one's trade → ply[2]
the tricks of the trade → trick

trade[2] /treɪd/ *vi* ۱. معامله کردن، داد و ستد کردن، خرید و فروش کردن، تجارت کردن، کاسبی کردن *vt* ۲. عوض کردن، تاخت زدن

trade at sth از جایی خرید کردن

trade sth for sth چیزی را با چیزی تاخت زدن

trade at a profit در معامله سود بردن

trade at a loss در معامله ضرر کردن

trade in sth [اسلحه، پارچه] تجارتِ...کردن، معاملهٔ...کردن، خرید و فروش کردن

trade with تجارت داشتن با، رابطهٔ بازرگانی داشتن با، داد و ستد داشتن با

trade *sth* **in** *vt* عوض کردن و سر هم دادن، عوض کردن و تفاوتش را هم دادن

trade on *sth* *vt* (به طعنه) سوءِ استفاده کردن از، به نفعِ خود استفاده کردن از

He trades on his father's reputation. نانِ شهرتِ پدرش را می‌خورَد.

trade *sth* **off** *vt* عوض کردن، ردّ و بدل کردن

trade sth off against sth چیزی را فدای چیزی کردن، چیزی را بالای چیزی دادن، چیزی را به بهای دادنِ چیزی به دست آوردن

trade fair /ˈtreɪd feə(r)/ *n* نمایشگاهِ بازرگانی، نمایشگاهِ کالاهای تجاری

trade gap /ˈtreɪd gæp/ *n* (اقتصاد) کسریِ تجارتِ خارجی، کسریِ موازنهٔ بازرگانی

trade-in /ˈtreɪd ɪn/ *n* ۱. کالای تعویضی، جنسِ تعویضی ۲. مبادلهٔ کهنه با نو، معاوضهٔ کهنه با نو

trade-in value ارزشِ تعویضی، ارزشِ مبادلاتی

trade mark /ˈtreɪd mɑːk/ *n* ۱. علامتِ تجاری، نامِ بازرگانی ۲. مختصه، ویژگی، خصلتِ بارز، ویژگیِ ممیز

trade name /ˈtreɪd neɪm/ *n* (کالا، شخص، شرکت) اسمِ تجارتی، نامِ بازرگانی

trade-off /ˈtreɪd ɒf, (US) ɔːf/ *n* ۱. موازنه، تعادل، توازن، تناسب ۲. مصالحه، بده‌بستان؛ مبادله؛ معاوضه

trade price /ˈtreɪd praɪs/ *n* قیمتِ تجارتی، بهای عمده‌فروشی

trader /ˈtreɪdə(r)/ *n* ۱. تاجر، بازرگان؛ کاسب، معامله‌گر؛ (در معاملاتِ بورس) دلال ۲. کَشتیِ بازرگانی، کَشتیِ تجاری

trade secret /ˌtreɪd ˈsiːkrɪt/ *n* ۱. فوت و فنِ کار؛ (در جمع) اسرارِ تجاری، اسرارِ حرفه‌ای ۲. (مجازی) سرّ، راز

tradesman /ˈtreɪdzmən/ (*pl* **tradesmen**) *n* ۱. مغازه‌دار، دکان‌دار، کاسب ۲. پیله‌ور، فروشندهٔ سیار، طوّاف ۳. (در آمریکا) صنعتگر

tradespeople /ˈtreɪdzpiːpl/ *npl* کسبه، تجار، بازاریان؛ خدمات‌چی‌ها

trades union /ˌtreɪdz ˈjuːnɪən/ = trade union

Trades Union Congress /ˌtreɪdz ˌjuːnɪən ˈkɒŋgres, (US) ˈkɒŋgrəs/ *n* کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگریِ بریتانیا

trades-unionism /ˌtreɪdz ˈjuːnɪənɪzəm/ = trade-unionism

trades-unionist /ˌtreɪdz ˈjuːnɪənɪst/ = trade-unionist

trade union /ˌtreɪd ˈjuːnɪən/ *n* اتحادیهٔ صنفی، اتحادیهٔ کارگری، سندیکا

trade-unionism /ˌtreɪd ˈjuːnɪənɪzəm/ *n* تشکلِ صنفی، تشکلِ سندیکایی، نظامِ سندیکایی، اتحادیهٔ کارگری

trade-unionist /ˌtreɪd ˈjuːnɪənɪst/ *n* عضوِ اتحادیه، عضوِ سندیکا

trade wind /ˈtreɪd wɪnd/ *n* (جغرافی) بادِ بسامان، بادِ الیزه، بادِ تجارتی

trading /ˈtreɪdɪŋ/ *n* خرید و فروش، معامله، تجارت، کاسبی، کسب

trading estate /ˈtreɪdɪŋ ɪsteɪt/ *n* (در بریتانیا) منطقهٔ صنعتی، ناحیهٔ صنعتی، منطقهٔ تجاری، منطقهٔ بازرگانی

trading partner /ˈtreɪdɪŋ pɑːtnə(r)/ *n* طرفِ معامله، طرفِ تجارت، طرفِ تجاری

trading post /ˈtreɪdɪŋ pəʊst/ *n* (در نواحیِ توسعه‌نیافته) مرکزِ معاملات، محلِ خرید و فروش

trading-stamp /ˈtreɪdɪŋ stæmp/ *n* (در فروشگاه‌ها) تمبرِ تخفیف

tradition /trəˈdɪʃn/ *n* ۱. سنّت، آداب، رسوم، آداب و رسوم ۲. رسم، عرف ۳. (مذهب) روایت، خبر، نقل، حدیث؛ (در جمع) احادیث

by tradition بنابر سنّت

break with tradition سنّت‌ها را دور ریختن، سنّت‌ها را کنار گذاشتن، سنّت را شکستن، سنّت‌شکنی کردن

in the tradition of به سَبکِ، به اسلوبِ

traditional /trəˈdɪʃənl/ *adj* ۱. سنّتی، مبتنی بر سنّت ۲. قدیمی

be traditional رسم بودن، مرسوم بودن، سنّت بودن

traditionalism /trəˈdɪʃənəlɪzəm/ *n* ۱. سنّت‌گرایی، سنّت‌پرستی ۲. اعتقاد به حدیث و اخبار، اهلِ حدیث بودن، اهلِ اخبار بودن

traditionalist /trəˈdɪʃənəlɪst/ *n* ۱. (آدم) سنّت‌گرا، (آدمِ) سنّتی؛ (آدم) سنّت‌پرست ۲. اهلِ حدیث، محدث، اهلِ اخبار

traditionally /trəˈdɪʃənəlɪ/ *adv* بنا به سنّت، طبقِ سنّت، سنّتاً، به طورِ سنّتی

He is loathed by traditionally minded people. منفورِ کسانی است که ذهنِ سنّتی دارند.

traduce /trəˈdjuːs, (US) -ˈduːs/ *vt* (رسمی) تهمت زدن به، افترا زدن به، بهتان زدن به، متهم کردن؛ بدنام کردن؛ [شهرت، حیثیت] لکه‌دار کردن

traducer /trəˈdjuːsə(r), (US) -ˈduːsə(r)/ *n* مفتری، (آدمِ) تهمت‌زن

traffic /ˈtræfɪk/ (*prp* **trafficking**, *pt,pp* **trafficked**)

n ۱. ترافیک، عبور و مرور، آمد و شد ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) ماشین، (مربوط به) وسایطِ نقلیهٔ موتوری ۳. [کشتی، هواپیما] حرکت، عبور، تردد ۴. حمل و نقل، ایاب و ذهاب ۵. [موادِ مخدر، اسلحه و غیره] قاچاق، معامله، خرید و فروش

vi ۶. قاچاق کردن، تو کارِ قاچاق بودن

heavy traffic ترافیکِ سنگین

trafficator /ˈtræfɪkeɪtə(r)/ *n* [اتومبیل] (چراغ) راهنما

traffic block /ˈtræfɪk blɒk/ *n* (در بریتانیا) راهبندان، ترافیک

traffic circle /ˈtræfɪk sɜːkl/ *n* (در آمریکا) میدان، فلکه

traffic cop /ˈtræfɪk kɒp/ *n* (در آمریکا، محاوره) پلیسِ راهنمایی

traffic indicator /ˈtræfɪk ɪndɪkeɪtə(r)/ *n* [اتومبیل] (چراغ) راهنما

traffic island /ˈtræfɪk aɪlənd/ *n* (راهنمایی و رانندگی) جزیرهٔ ایمنی، سکّو

traffic jam /ˈtræfɪk dʒæm/ *n* راهبندان، ترافیک

trafficker /ˈtræfɪkə(r)/ *n* قاچاقچی

traffic-light /ˈtræfɪk laɪt/ *n* چراغِ راهنمایی

traffic warden /ˈtræfɪk wɔːdn/ *n* (راهنمایی و رانندگی) مأمورِ کنترلِ پارکِ اتومبیل، مأمورِ پارکومتر

tragedian /trəˈdʒiːdɪən/ *n* ۱. تراژدی‌نویس ۲. بازیگرِ تراژدی

tragedienne /trəˌdʒiːdɪˈen/ *n* بازیگرِ زنِ تراژدی

tragedy /ˈtrædʒədɪ/ *n* ۱. فاجعه، مصیبت، شوربختی ۲. سوگنامه، مصیبت‌نامه، غمنامه، (نمایشِ) تراژدی ۳. (ادبی) تراژدی

be a tragedy مایهٔ تأسفِ بسیار بودن، فاجعه‌آمیز بودن، غم‌انگیز بودن

tragic /ˈtrædʒɪk/ *adj* ۱. فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار، غم‌انگیز، تأسف‌بار، اسف‌انگیز، فجیع ۲. (مربوط به) تراژدی، به شیوهٔ تراژدی، تراژیک

tragically /ˈtrædʒɪklɪ/ *adv* ۱. به طرزِ مصیبت‌باری، به نحوِ غم‌انگیزی، به طورِ اسف‌باری ۲. با کمالِ تأسف، متأسفانه

tragicomedy /ˌtrædʒɪˈkɒmədɪ/ *n* (ادبی) تراژدی‑کمدی

tragicomic /ˌtrædʒɪˈkɒmɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تراژدی‑کمدی ۲. [اتفاق] جالب و غم‌انگیز

trail /treɪl/ *n* ۱. ردّ، اثر، نشان، خط؛ دنباله ۲. راهِ باریک، کوره‌راه ۳. جای پا، ردِّ پا، ردِّ بو

vi ۴. به دنبال آمدن، کشیده شدن ۵. [تیم ورزشی و غیره] عقب بودن ۶. [گیاه] خزیدن؛ آویختن، آویخته شدن؛ وِل بودن

vt ۷. ردِّ...را گرفتن، دنبال کردن، تعقیب کردن ۸. به دنبال کشیدن، دنبالِ خود کشیدن، با خود کشیدن، کشیدن

leave a trail of sth (behind) انبوهی از چیزی بجا گذاشتن، یک عالم چیزی بجا گذاشتن، سلسله‌ای از چیزی برجا گذاشتن

be on the trail of sb / sth در تعقیبِ کسی / چیزی بودن، کسی / چیزی را تعقیب کردن، کسی / چیزی را دنبال کردن

blaze a trail → blaze[3]

hit the trail → hit[1]

be hot on sb's trail → hot[1]

trail along / behind به دنبال آمدن، از پشتِ سر آمدن، از عقب آمدن؛ سلانه‌سلانه آمدن، لخ‌لخ‌کنان آمدن

We are still trailing far behind (others) in computer research. ما هنوز در زمینهٔ تحقیقاتِ کامپیوتری (از دیگران) خیلی عقب هستیم.

trail away *vi* [صدا، موسیقی] کم‌کم متوقف شدن، رفته‌رفته خاموش شدن

trail off = trail away

trail-blazer /ˈtreɪl bleɪzə(r)/ *n* پیشگام، پیشتاز، پیشاهنگ، پیشرو، پیشقدم

trail-blazing /ˈtreɪl bleɪzɪŋ/ *adj* [کشف و غیره] راهگشا، دوران‌ساز، بدعت‌گرانه، آکنده از نوآوری

trailer /ˈtreɪlə(r)/ *n* ۱. تریلر، اتاقِ تریلی، واگنِ یدک، اتاقِ یدک ۲. (در آمریکا) کاراوان ۳. گیاهِ خزنده، گیاهِ بالارونده ۴. (سینما) پیش‌پرده، برنامهٔ آینده

train[1] /treɪn/ *n* ۱. قطار، ترن ۲. [شیر، اسب و غیره] قطار، قافله؛ [شخص] صف ۳. سلسله، رشته، زنجیره، دنباله ۴. [لباسِ بلند] دنباله، دم

a train of خیلِ، جماعتِ، گروهی از، انبوهی از

in train (رسمی) آماده، حاضر، مهیا

put / set sth in train چیزی را راه انداختن

train[2] /treɪn/ *vt* ۱. تربیت کردن، تعلیم دادن، آموزش دادن ۲. تمرین دادن، آماده کردن

vi ۳. تعلیم دیدن، آموزش دیدن ۴. تمرین کردن

train sth on [اسلحه] نشانه گرفتن به طرفِ، نشانه رفتن به، گرفتن به طرفِ؛ [دوربین] تنظیم کردن روی

train roses up a wall گل‌های رز را طوری پرورش دادن که از دیوار بالا بروند

train-bearer /'treɪn beərə(r)/ *n* (در عروسی‌ها) دنباله‌گیر (لباس)

trained /'treɪnd/ *adj* تربیت‌شده، تعلیم‌دیده، دوره‌دیده؛ [حیوان] دست‌آموز

trainee /,treɪ'ni:/ *n* کارآموز

trainer /'treɪnə(r)/ *n* ۱. (ورزش) مربی ۲. (حیوانات) تربیت‌کننده ۳. هواپیمای آموزشی؛ سیمولاتور ۴. (در جمع) کفشِ ورزشی

train indicator /'treɪn ɪndɪkeɪtə(r)/ *n* (راه‌آهن) تابلوی راهنما

training /'treɪnɪŋ/ *n* تربیت؛ تعلیم، آموزش؛ کارآموزی

be in training [ورزشکار] ۱. تو تمرین بودن ۲. تو فرم بودن، در شرایطِ مطلوب قرار داشتن

be out of training [ورزشکار] تو فرم نبودن، در شرایطِ مطلوب قرار نداشتن؛ از فرم خارج شده بودن

training college /'treɪnɪŋ kɒlɪdʒ/ *n* (در بریتانیا) مدرسهٔ فنی‌حرفه‌ای، مدرسهٔ حرفه‌ای

a teacher training college مرکزِ تربیت معلم

training shoe /'treɪnɪŋ ʃu:/ *n* کفشِ ورزشی

trainman /'treɪnmən/ (*pl* **trainmen**) *n* (در آمریکا) عضوِ خدمهٔ قطار

train set /'treɪn set/ *n* قطارِ اسباب‌بازی

train-spotter /'treɪn spɒtə(r)/ *n* ۱. قطارباز (= کسی که به عنوانِ سرگرمی اطلاعاتِ مربوط به قطارها را جمع می‌کند) ۲. آدمِ بی‌معنی، آدمِ عوضی

train-spotting /'treɪn spɒtɪŋ/ *n* قطاربازی (= گردآوریِ اطلاعاتِ مربوط به قطارها برای سرگرمی)

traipse /treɪps/ *vi* (محاوره) ۱. با زحمت رفتن، خود را کشیدن ۲. پرسه زدن، وِل گشتن، وِلو بودن

trait /treɪt, treɪ/ *n* خصلت، خصوصیت، ویژگی، خصیصه

traitor /'treɪtə(r)/ *n* ۱. خائن، خیانت‌کار ۲. وطن‌فروش

turn traitor خیانت کردن

traitorous /'treɪtərəs/ *adj* (رسمی) ۱. خائنانه، خیانت‌کارانه، خیانت‌آمیز؛ وطن‌فروشانه ۲. خیانت‌کار، خیانت‌پیشه؛ وطن‌فروش

trajectory /trə'dʒektərɪ/ *n* [موشک، گلوله و غیره] مسیر، خطِ سیر

tram /træm/ *n* تراموا، واگنِ برقی

tramcar /'træmkɑ:(r)/ = tram

tramlines /'træmlaɪnz/ *npl* ۱. ریلِ تراموا، خطِّ تراموا ۲. (تنیس، بدمینتون) حاشیهٔ اضافیِ زمین

trammel /'træml/ (*prp* **trammelling, (US) trammeling**, *pt,pp* **trammelled, (US) trammeled**) *vt* (رسمی) در محذور قرار دادن، مقید کردن، دست و پای ... را بستن

trammels /'træmlz/ *npl* (رسمی) قیود، محذورات، قید و بندها، محدودیت‌ها

tramp /træmp/ *vi* ۱. با قدم‌های سنگین راه رفتن؛ با قدم‌های سنگین رفتن / آمدن ۲. پیاده رفتن؛ پیاده سفر کردن

vt ۳. پیاده رفتن در، پیاده سفر کردن در؛ زیرِ پا گذاشتن، طی کردن، گز کردن

n ۴. آدمِ خانه‌به‌دوش، آدمِ ولگرد ۵. پیاده‌رویِ (طولانی) ۶. صدای پا، صدای قدم‌های سنگین؛ [قدم] صدا ۷. کَشتیِ بی‌خط، کَشتیِ سیار ۸. (عامیانه) زنِ خراب، جنده، زنِ هرجایی

trample /'træmpl/ *vt* لگد کردن، زیرِ پا له کردن، زیرِ دست و پا له کردن، لگدمال کردن

trample on / upon *vi* ۱. لگد کردن، له کردن ۲. [حقوق] پایمال کردن، ضایع کردن، نادیده گرفتن، زیرِ پا گذاشتن؛ [احساسات] جریحه‌دار کردن؛ [شخص] بی‌اعتنایی کردن به؛ به دیدهٔ تحقیر نگاه کردن به

trample on / over / through راه رفتن روی، لگد کردن، زیرِ پا له کردن

trampoline /'træmpəli:n/ *n* ۱. (ژیمناستیک) ترامپولین

vi ۲. روی ترامپولین پریدن

tramp steamer /'træmp sti:mə(r)/ *n* کَشتیِ باریِ آزادگرد

tramway /'træmweɪ/ *n* خطِّ تراموا

trance /trɑ:ns, (US) træns/ *n* ۱. (در هیپنوتیسم) خواب ۲. خلسه؛ جذبه

go into a trance در بحرِ تفکر فرو رفتن، در خود فرو رفتن

be in a trance (مجازی) در بحرِ تفکر بودن، در خود بودن

tranche /trɑ:nʃ/ *n* ۱. (در بریتانیا، مالی) قسمت، بخش ۲. گروه، دسته

tranquil /'træŋkwɪl/ *adj* ۱. آرام، ساکت، بی‌دغدغه، توأم با آرامش ۲. [دریا، هوا] ساکن، بی‌حرکت

tranquility /træŋ'kwɪlətɪ/ (US) = tranquillity

tranquilize /'træŋkwəlaɪz/ (US) = tranquillize

tranquilizer /'træŋkwəlaɪzə(r)/ (US) = tranquillizer

tranquillise /'træŋkwəlaɪz/ = tranquillize

tranquilliser /'træŋkwəlaɪzə(r) / = tranquillizer

tranquillity /træŋ'kwɪləti / *n* ۱. آرامش، سکوت؛ طمأنینه ۲. سکون

tranquillize /'træŋkwəlaɪz / *vt* آرام کردن، آرامش بخشیدن؛ خواب کردن، بیهوش کردن

a tranquillizing effect تأثیرِ آرامش‌بخش، اثرِ خواب‌آور

tranquillizer/'træŋkwəlaɪzə(r) / *n* (داروی) آرام‌بخش

tranquilly /'træŋkwɪlɪ / *adv* با آرامش، به آرامی، آرام

trans /træns'leɪtɪd baɪ / < **translated by** ترجمهٔ، به ترجمهٔ

transact /træn'zækt / *vt* (رسمی) [معامله، قرارداد] انجام دادن، به انجام رساندن

transaction /træn'zækʃn / *n* ۱. انجام، اجرا ۲. کار، فعالیت، معامله ۳. (در موردِ جلسات، در جمع) مذاکرات، مباحثات؛ خلاصهٔ مذاکرات

transatlantic /,trænzət'læntɪk / *adj* ۱. (مربوط به) آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در اروپا) آمریکایی؛ (در آمریکا) اروپایی ۲. به آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در اروپا) به آمریکا؛ (در آمریکا) به اروپا ۳. از آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در اروپا) از آمریکا؛ (در آمریکا) از اروپا ۴. [پرواز] بر فرازِ اقیانوسِ اطلس؛ [کشتیرانی] در طولِ اقیانوسِ اطلس؛ [کشتی] اطلس‌پیما ۵. میان کشورهای دو سوی اقیانوسِ اطلس، میانِ آمریکا و اروپا ۶. در آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در آمریکا) در اروپا؛ (در اروپا) در آمریکا

transceiver /træn'si:və(r) / *n* (ارتباطات) دستگاه فرستنده ـ گیرنده

transcend /træn'send / *vt* ۱. (رسمی) فراتر رفتن از، فراتر بودن از، از حدِّ... بیرون بودن، ماورای... بودن، برتر از... بودن ۲. پیش بودن از، جلو بودن از، فراگذشتن از

vi ۳. از هر چیز فراتر بودن، متعالی بودن

transcendence /træn'sendəns / *n* ۱. از حدّ گذشتن، از حدّ فراتر رفتن؛ خرقِ عادت ۲. برتری، تفوق ۳. (فلسفه) تعالی، استعلاء ۴. [خدا] تنزیه، تنزه

transcendent /træn'sendənt / *adj* ۱. خارق‌العاده، فوق‌العاده، برتر ۲. (فلسفه) مافوقِ تجربه، فراتجربی؛ مافوقِ معرفتِ بشر، برین، متعالی ۳. [خدا] متعال، متعالی

transcendental /,trænsen'dentl / *adj* ۱. خارق‌العاده، فوق‌العاده، برتر ۲. فوقِ طبیعی، ماورای طبیعی ۳. غیرمادی، مجرد از ماده ۴. (مربوط به) حکمتِ متعالیه، (مربوط به) فلسفهٔ متعالیه ۵. مافوقِ تجربه، بیرون از تجربه، فراتر از تجربه؛ متعالی، استعلایی، برین

transcendentalism /,trænsen'dentəlɪzəm / *n* ۱. حکمتِ متعالیه، فلسفهٔ متعالیه، فلسفهٔ برین ۲. تعالی‌گرایی

transcendentalist /,trænsen'dentəlɪst / *n* ۱. پیروِ حکمتِ متعالیه، معتقد به فلسفهٔ متعالیه؛ تعالی‌گرا

adj ۲. (مربوط به) حکمتِ متعالیه، (مربوط به) فلسفهٔ برین

transcendentally /,trænsen'dentəlɪ / *adv* به صورتی فراتجربی، به نحوی غیرمادی

transcendental meditation /,trænsen,dentl medɪ'teɪʃn / *n* مراقبهٔ استعلاء، تی‌ام، مدیتیشن

transcontinental /,trænz,kɒntɪ'nentl, (US) ,træns- / *adj* [قطار و غیره] قاره‌ای، سرتاسری، سراسری؛ [هواپیما] قاره‌پیما

transcribe /træn'skraɪb / *vt* ۱. نوشتن؛ بازنویسی کردن، پاکنویس کردن، رونویسی کردن ۲. رونوشت برداشتن از، نسخه‌برداری کردن از، استنساخ کردن از ۳. (زبان‌شناسی) آوانویسی کردن؛ واج‌نویسی کردن ۴. (موسیقی) [قطعه] تنظیم کردن ۵. [فیلم، آهنگ و غیره] کپی کردن، ضبط کردن

transcribe sth on / onto [نوار، فیلم] از... منتقل کردن به

transcript /'trænskrɪpt / *n* ۱. رونوشت، نسخه ۲. (در آمریکا، آموزشی) کارنامه، ریزِ نمرات

transcription /træn'skrɪpʃn / *n* ۱. رونویسی، نسخه‌برداری، بازنویسی؛ نگارش؛ استنساخ ۲. رونوشت، نسخه ۳. (زبان‌شناسی) آوانویسی؛ (شکلِ) آوانوشته؛ واج‌نویسی؛ (نسخهٔ) واج‌نوشته ۴. (موسیقی) تنظیم ۵. (رادیو، تلویزیون) ضبط؛ برنامهٔ ضبط‌شده

transducer /træns'dju:sə(r), (US) -'du:sər / *n* (برق) مبدِّل، مبدِّلِ انرژی، تراگذار

transept /'trænsept / *n* (معماری، در ساختمانِ کلیسا) بازوی عرضی، بازوییِ چلیپا

transfer[1] /træns'fɜ:(r) / (*prp* **transferring**, *pt,pp* **transferred**) *vt* ۱. منتقل کردن، انتقال دادن ۲. [حق و غیره] واگذار کردن، منتقل کردن، تفویض کردن، محول کردن به ۳. (کامپیوتر) تبدیل کردن، انتقال دادن ۴. به صورتِ... درآمدن، به... راه دادن

vi ۵. منتقل شدن، انتقال پیدا کردن؛ نقلِ‌مکان کردن ۶. مسیرِ خود را عوض کردن؛ وسیلهٔ خود را عوض کردن؛ [وسیلهٔ نقلیه] عوض کردن

transfer sth to (مجازی) [توجه، علاقه] متوجهِ... کردن، به... معطوف کردن

transfer one's affection / allegiance به دیگری دل بستن

Don't try to transfer the blame to / onto somebody else. سعی نکن گناه را به گردنِ کسِ دیگری بیندازی.

Her novels don't transfer easily to the cinema. رمان‌هایش راحت فیلم نمی‌شوند.

transfer² /ˈtrænsfɜː(r)/ *n* ۱. انتقال، نقل‌مکان، نقل و انتقال ۲. وسیلهٔ انتقال ۳. تغییرِ مسیر؛ تغییرِ وسیله ۴. (صفت‌گونه) [مسافر و غیره] عبوری، گذری ۵. (در آمریکا) بلیطِ خط به خط، بلیطِ ترامـوا به اتوبوس ۶. (در بریتانیا) عکس‌برگردان ۷. (حقوق) واگذاری، تحویل، تفویض ۸. (حقوق) سندِ واگذاری

transferability /ˌtræns,fɜːrəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ انتقال، انتقال‌پذیری

transferable /trænsˈfɜːrəbl/ *adj* قابل‌انتقال، انتقال‌دادنی، انتقال‌پذیر، قابل‌واگذاری، واگذاشتنی

not transferable غیرقابل‌انتقال، شخصی، خصوصی

transferal /trænsˈfɜːrəl/ (US) = transferral

transference /ˈtrænsfərəns, (US) trænsˈfɜːrəns/ *n* انتقال، واگذاری، نقل و انتقال

transfer fee /ˈtrænsfɜː fiː/ *n* (در موردِ بازیکنانِ فوتبال) پولِ انتقال، وجهِ انتقال

transfer list /ˈtrænsfɜː lɪst/ *n* (در موردِ بازیکنانِ فوتبال) لیستِ انتقالی‌ها

be on the transfer list [بازیکنِ فوتبال] آمادهٔ انتقال بودن، در لیستِ انتقال بودن

transferral /trænsˈfɜːrəl/ = transference

transfiguration /ˌtræns,fɪɡəˈreɪʃn, (US) -ɡjəˈr-/ *n* ۱. (رسمی) تغییرِ سیما، شکفتگیِ چهره، تلألوی چهره ۲. (در مسیحیت) تجلی (مسیح)

the Transfiguration (در مسیحیت) عیدِ تجلی

transfigure /trænsˈfɪɡə(r), (US) -ɡjər/ *vt* (رسمی) [چهره] متلألی کردن، به تلألؤ انداختن، باز کردن، روشن کردن؛ (در جهتِ بهتر) [شخص] به کلی عوض کردن، به کلی زیر و رو کردن

be transfigured [چهره] شکفتن، باز شدن، شاد شدن؛ (در جهتِ بهتر) [شخص] به کلی عوض شدن، دیگرگون شدن، به کلی زیر و رو شدن

transfix /trænsˈfɪks/ *vt* (رسمی) ۱. درجا سوراخ کردن، درجا میخکوب کردن ۲. میخکوب کردن، مات و مبهوت کردن، حیرت‌زده کردن

transfix sb / sth with [کارد، نیزه و غیره] درجا در کسی / چیزی خواباندن، درجا در کسی / چیزی فرو کردن

transfixed /trænsˈfɪkst/ *adj* مات، مبهوت، حیرت‌زده، میخکوب

be transfixed (کسی) درجا خشکش زدن

stand transfixed سرِ جای خود میخکوب شدن، مات و مبهوت ماندن

transform /trænsˈfɔːm/ *vt* ۱. عوض کردن، زیر و رو کردن، دگرگون کردن، به کلی تغییر دادن، تغییرِ شکل دادن؛ تغییرِ ماهیت دادن ۲. (مذهب) مسخ کردن

transform sth into از چیزی به... تبدیل کردن، از چیزی به صورتِ... درآوردن

transformable /trænsˈfɔːməbl/ *adj* قابل‌تغییر، تغییرپذیر، قابل‌دگرگونی، قابل‌تبدیل، دگرگونی‌پذیر

transformation /ˌtrænsfəˈmeɪʃn/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی، تغییرِ شکل، تبدیل؛ استحاله ۲. (زبان‌شناسی) گشتار

undergo a complete transformation دستخوشِ تغییرِ اساسی شدن، به کلی دگرگون شدن، به کلی عوض شدن

transformer /trænsˈfɔːmə(r)/ *n* (برق) ترانسفورمر، ترانسفورماتور، ترانس، مبدِّل

transfuse /trænsˈfjuːz/ *vt* (پزشکی) [خون] تزریق کردن، زدن؛ خون زدن به، خون تزریق کردن به

transfusion /trænsˈfjuːʒn/ *n* (پزشکی) [خون] انتقال؛ انتقالِ خون، تزریقِ خون

give sb a transfusion به کسی خون زدن، به کسی خون تزریق کردن

transgenic /ˌtrænzˈdʒenɪk, (US) ˌtræns-/ *adj* (زیست‌شناسی) [گیاه، حیوان] دارای ژن‌های پیوندی، با ژن‌های پیوندی

transgress /trænzˈɡres, (US) træns-/ *vt* ۱. (رسمی) تجاوز کردن به، فرارفتن از، پا فراتر گذاشتن از، تخطی کردن از، سرپیچی کردن از، زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن

vi ۲. (کهنه) گناه کردن، دچارِ لغزش شدن، خطا کردن؛ تخلف کردن

transgression /trænzˈɡreʃn, (US) træns-/ *n* (رسمی) ۱. تجاوز، تخطی، تخلف ۲. گناه، خطا

transgressor /trænzˈɡresə(r), (US) træns-/ *n* (رسمی) (آدمِ) متجاوز، متخطی، متخلف، خاطی؛ گناهکار

tranship /trænˈʃɪp/ = transship

transhipment /trænˈʃɪpmənt/ = transshipment

transience /ˈtrænzɪəns, (US) -ʃəns/ *n* گذرایی؛ ناپایداری، بی‌ثباتی؛ کوتاهی

transiency /ˈtrænzɪənsɪ, (US) -ʃənsɪ/ = transience

transient /ˈtrænzɪənt, (US) ˈtrænʃnt/ *adj* ۱. گذرا، زودگذر، مستعجل، موقّت؛ ناپایدار، بی‌ثبات؛ کوتاه ۲. [جمعیت و غیره] موقّتی، گذری، عبوری

n ۳. (در آمریکا، در هتل و غیره) مسافرِ گذری، مسافرِ سرراهی ۴. کارگرِ موقّتی، کارگرِ گذری

transistor /træn'zɪstə(r), -'sɪst-/ *n* ۱. ترانزیستور ۲. رادیو ترانزیستوری

transistorise /træn'zɪstəraɪz, -'sɪst-/ = transistorize

transistorize /træn'zɪstəraɪz, -'sɪst-/ *vt* ترانزیستوری کردن، ترانزیستور گذاشتن برای

transit /'trænzɪt, -sɪt/ *n* ۱. عبور، گذر، گذار؛ انتقال ۲. (صفت‌گونه) ترانزیتی، عبوری، ترانزیت ۳. (ستاره‌شناسی) عبور، عبورِ نصف‌النهاری

in transit در حینِ عبور، در حالِ گذر، در جریانِ حمل و نقل

transit camp /'trænzɪt kæmp, 'trænsɪt/ *n* اردوگاهِ موقتِ پناهندگان، توقفگاهِ پناهندگان

transition /træn'zɪʃn, -'sɪʃn/ *n* ۱. گذار، عبور، گذر، انتقال؛ تحول، تغییر ۲. مرحلهٔ انتقال، مرحلهٔ میانی، برزخ

transitional /træn'zɪʃənl, -'sɪʃənl/ *adj* انتقالی، بینابینی؛ [دولت] موقّت

transitional relief /træn,zɪʃənl rɪ'li:f, træn,sɪʃənl/ *n* (در بریتانیا) معافیتِ (مالیاتیِ) موقّت

transitive /'trænsətɪv/ *adj* (دستورِ زبان) متعدی، گذرا

transitively /'trænsətɪvlɪ/ *adv* (دستورِ زبان) به صورتِ متعدی، در معنای متعدی

transitory /'trænsɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* موقّتی، گذرا، زودگذر، موقّت، ناپایدار

transit visa /'trænzɪt vi:zə/ *n* ویزای ترانزیت، ویزای عبور

translatable /træns'leɪtəbl, -nz'l-/ *adj* ۱. قابلِ ترجمه، ترجمه‌پذیر، ترجمه‌شدنی ۲. قابلِ تعبیر، قابلِ تفسیر

translate /træns'leɪt, -nz'l-/ *vt* ۱. [مطلب] ترجمه کردن، برگرداندن؛ بازگرداندن، به صورتِ ساده‌تری بازگو کردن

vi ۲. ترجمه شدن، تن به ترجمه دادن، به ترجمه درآمدن

translate into [فکر، ایده] به صورتِ... درآوردن، به... تبدیل کردن

translate as به... تعبیر کردن، به... تفسیر کردن، حمل بر... کردن، به... معنی کردن

translation /træns'leɪʃn, -nz'l-/ *n* ۱. ترجمه، برگردان ۲. تبدیل، انتقال

make / do a translation of ترجمه‌ای از... کردن، برگردانی از... به دست دادن

read sth in translation ترجمهٔ چیزی را خواندن

be lost in translation در ترجمه از دست رفتن، در ترجمه افت کردن

translator /træns'leɪtə(r), -nz'l-/ *n* مترجم

transliterate /træns'lɪtəreɪt, -nz'l-/ *vt* (زبان‌شناسی) حرف‌نگاری کردن، حرف‌نویسی کردن

transliterate into / as به الفبای... نوشتن، به الفبای... بازنویسی کردن؛ به... حرف‌نگاری کردن

transliteration /træns,lɪtə'reɪʃn, -nz,l-/ *n* (زبان‌شناسی) ۱. حرف‌نگاری، حرف‌نویسی ۲. حرف ـ نوشته

translucence /træns'lu:sns, -nz'l-/ *n* ۱. نیمه‌شفافی، نیمه‌ماتی ۲. شفافیت، روشنی، برق ۳. وضوح

translucency /træns'lu:snsɪ, -nz'l-/ = translucence

translucent /træns'lu:snt, -nz'l-/ *adj* ۱. نیمه‌شفاف، نیمه‌مات؛ [شیشه] مات ۲. [پوست و غیره] شفاف، برّاق، روشن ۳. [مطلب و غیره] واضح، روشن، گویا

transmigrate /'trænzmaɪgreɪt, (US) ,træns'maɪgreɪt/ *vi* ۱. تناسخ کردن، در تنِ دیگری حلول کردن ۲. مهاجرت کردن، هجرت کردن، کوچ کردن

transmigration /,trænzmaɪ'greɪʃn, (US) ,træns-/ *n* ۱. تناسخ ۲. مهاجرت، هجرت، کوچ

transmission /trænz'mɪʃn, træns-/ *n* ۱. انتقال؛ (رادیو، تلویزیون) پخش ۲. (رادیو، تلویزیون) برنامه ۳. (اتومبیل) گیربکس، جعبه‌دنده، دنده

transmit /trænz'mɪt, træns-/ (*prp* **transmitting**, *pt,pp* **transmitted**) *vt* ۱. [تلگراف و غیره] فرستادن، ارسال کردن؛ (رادیو، تلویزیون) پخش کردن ۲. [بیماری، دانش و غیره] انتقال دادن، منتقل کردن ۳. از خود عبور دادن؛ ناقلِ... بودن

transmit itself; be transmitted سرایت کردن

transmitter /trænz'mɪtə(r), træns-/ *n* ۱. (رادیو، تلویزیون) فرستنده، دستگاهِ فرستنده ۲. [بیماری] ناقل

transmogrify /trænz'mɒgrɪfaɪ, træns-/ (*pt,pp* **transmogrified**) *vt* شکلِ... را عوض کردن، زیر و رو کردن، مسخ کردن

transmogrify sb / sth into کسی / چیزی را به شکلِ... در آوردن، کسی / چیزی را به... تبدیل کردن

transmutable /trænz'mju:təbl, træns-/ *adj* قابلِ تبدیل، تبدیل‌پذیر، تبدیل‌شدنی

transmutation /,trænzmju:'teɪʃn, ,træns-/ *n* تبدیل، استحاله، تغییرِ شکل

transmute /trænz'mju:t, træns-/ *vt* ماهیتِ... را عوض کردن، دیگرگون کردن

transmute sth into چیزی را به... تبدیل کردن، چیزی را به... بدل کردن، چیزی را به صورتِ... در آوردن

transnational /,trænz'næʃnəl/ *adj* فراملیتی، چندملیتی

transoceanic /,trænz,əʊʃɪ'ænɪk/ *adj* ۱. (مربوط به)

ماورای بحار، به آن سوی اقیانوس، فرااقیانوسی ۲. در طولِ اقیانوس، سرتاسرِ اقیانوس

transom /'trænsəm/ *n* (معماری) ۱. تیرِ سردر ۲. (پنجرهٔ) نورگیر

transparency /træns'pærənsɪ/ *n* ۱. شفافیت، شفافی ۲. تصویرِ شفاف، ترانسپارنس، برگهٔ شفاف؛ اسلاید ۳. وضوح، صراحت، روشنی

transparent /træns'pærənt/ *adj* ۱. شفاف؛ [پارچه، لباس] بدن‌نما، نازک ۲. واضح، روشن، آشکار، صریح، فاحش؛ رک، بی‌پرده ۳. سرراست، قابل‌فهم

transparently /træns'pærəntlɪ/ *adv* ۱. به نحوی آشکار، آشکارا، به وضوح، صراحتاً ۲. به طرزِ فاحشی، به طورِ فاحشی

transpiration /,trænspɪ'reɪʃn/ *n* عرق کردن؛ (گیاه‌شناسی) تعرّق، تعریق

transpire /træn'spaɪə(r)/ *vi* ۱. آشکار شدن، روشن شدن، معلوم شدن، کاشف به عمل آمدن، افشا شدن، فاش شدن ۲. (محاوره) اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، شدن ۳. (گیاه‌شناسی) عرق کردن، تعرّق کردن

vt ۴. (گیاه‌شناسی) [آب] ترشح کردن

transplant[1] /træns'plɑːnt, (US) -'plænt/ *vt* ۱. [گیاه] نشا کردن؛ جابجا کردن ۲. (پزشکی) پیوند زدن ۳. [انسان، حیوان] انتقال دادن، کوچ دادن، جابجا کردن، نقل‌مکان دادن، جا کَن کردن

vi ۴. انتقال‌پذیر بودن، قابل‌انتقال بودن؛ منتقل شدن

transplant[2] /'trænsplɑːnt, (US) -plænt/

n (پزشکی) پیوند، عملِ پیوند

transplantation /,trænsplɑː'nteɪʃn, (US) -plæn-/

n (پزشکی) پیوند، عملِ پیوند

transpolar /,trænz'pəʊlə(r), træns-/ *adj* از طریقِ قطب؛ از فرازِ قطب

transponder /træn'spɒndə(r)/ *n* (مخابرات) فرستنده ـ گیرندهٔ خودکار، بازفرستنده

transport[1] /træns'pɔːt/ *vt* ۱. منتقل کردن، انتقال دادن، جابجا کردن، حمل کردن، بردن، نقل و انتقال دادن؛ (در موردِ باد) پخش کردن، پراکندن ۲. از خود بیخود کردن، حالی‌به‌حالی کردن ۳. (کهنه) تبعید کردن، نفیِ بلد کردن

This musical comedy transported us to the past. این نمایشِ کمدی ـ موزیکال ما را به یادِ گذشته‌ها می‌انداخت.

transport[2] /'trænspɔːt/ *n* ۱. حمل و نقل، ترابری، حمل، نقل و انتقال ۲. وسیلهٔ حمل و نقل، وسیلهٔ نقلیه؛ وسایلِ نقلیه، وسائطِ نقلیه ۳. کَشتیِ نظامی؛ کَشتیِ نفربَر ۴. هواپیمای نظامی؛ هواپیمای نفربَر

by / on public transport با وسایلِ نقلیهٔ عمومی

means of transport وسیلهٔ نقلیه؛ وسایلِ نقلیه، وسائطِ نقلیه

in transports / a transport of [شادی، ترس، خشم و غیره] در اوج، در نهایتِ، در بحبوحهٔ

transportable /træns'pɔːtəbl/ *adj* ۱. قابل‌انتقال، انتقالی؛ قابل‌حمل ۲. در خورِ تبعید، سزاوارِ تبعید

transportation /,trænspɔː'teɪʃn/ *n* ۱. حمل و نقل، باربری، حمل، ترابری، نقل و انتقال ۲. تبعید، نفیِ بلد

transport café /'trænspɔːt kæfeɪ/ *n* قهوه‌خانهٔ تو ایستگاه؛ قهوه‌خانهٔ میانِ راه

transported /træns'pɔːtɪd/ *adj* (ادبی) مدهوش، مجذوب

feel / be transported از خود بیخود شدن، مدهوش شدن

transporter /træns'pɔːtə(r)/ *n* [اتومبیل، تانک، موشک و غیره] تریلی، وسیلهٔ حمل، نقاله، (در ترکیب) ـبر

< a rocket transporter >

transpose /træns'pəʊz/ *vt* ۱. با هم جابجا کردن، جایِ...را با هم عوض کردن ۲. (موسیقی) تغییرِ مبنا دادن، انتقال دادن

transposition /,trænspə'zɪʃn/ *n* ۱. جابجایی ۲. (موسیقی) تغییرِ مبنا، انتقال

transsexual /trænz'sekʃʊəl/ *n* ۱. (فردِ) مایل به تغییرِ جنسیت ۲. (فردِ) تغییرِ جنسیت داده

transsexualism /trænz'sekʃʊəlɪzəm/ *n* تمایل به تغییرِ جنسیت

transship /træn'ʃɪp/ (*prp* **transshipping**, *pt,pp* **transshipped**) *vt* [بار] از یک کَشتی به کَشتیِ دیگر بردن

transshipment /træn'ʃɪpmənt/ *n* [بار] جابجایی از یک کَشتی به کَشتیِ دیگر

transubstantiation /,trænsəb,stænʃɪ'eɪʃn/

n (در مسیحیت) استحالهٔ جوهری، قلبِ ماهوی

transverse /'trænzvɜːs/ *adj* ۱. عرضی، در عرض؛ مورب، اُریب ۲. (هندسه) قاطع، متقاطع

transversely /'trænzvɜːslɪ/ *adv* به طورِ عرضی؛ به طورِ مورب، اُریبی

transvestism /trænz'vestɪzəm/ *n* مبدّل‌پوشی، پوشیدنِ لباسِ جنسِ مخالف؛ [مرد] زنانه‌پوشی؛ [زن] مردانه‌پوشی

transvestite /trænz'vestaɪt/ *n* مبدّل‌پوش؛ مردِ زنانه‌پوش؛ زنِ مردانه‌پوش

trap /træp/ (*prp* **trapping**, *pt,pp* **trapped**)
n ۱. تـــله، دام؛ (مـــجازی) حـــقه، کـــلک ۲. مـخمصه، گرفتاری، دردسر ۳. (در لولهٔ فاضلاب) سیفون، شترگلو ۴. کالسکهٔ دوچرخ ۵. (در سگ‌دوانی) جعبهٔ شروع ۶. دریچهٔ بام؛ دریچهٔ سقف؛ دریچهٔ کـف ۷. (عــامیانه) دهن، گاله
vt ۸. [شخص] گیر انداختن، حبس کردن ۹. [گاز، حرارت و غیره] گرفتن، نگه داشتن، گرفتن و نگـه داشـتن؛ جمع کردن ۱۰. گول زدن، گیر انداختن ۱۱. [حیوان] با تله گرفتن، گرفتن، به تله انداختن، به دام انداختن
fall / walk into a trap کلک خوردن، حقه خوردن، تو تله افتادن
Shut your trap! (عامیانه) خفه شو! در دهنت را ببند! درِ گاله را ببند!

trapdoor /'træpdɔ:(r)/ *n* دریچهٔ بام؛ دریچهٔ سقف؛ دریچهٔ کف

trapeze /trə'pi:z, (US) træ-/ *n* (بندبازی) تاب

trapezium /trə'pi:zɪəm/ (*pl* **trapeziums**) *n* (هندسه) ۱. (در بـریتانیا) ذوزنـقه ۲. (در آمـریکا) چـهار ضـلعیِ نامنتظم

trapezoid /'træpɪzɔɪd/ *n* (هندسه) ۱. (در آمریکا) ذوزنقه ۲. (در بریتانیا) چهار ضلعیِ نامنتظم

trapper /'træpə(r)/ *n* صیاد، تله‌گذار

trappings /'træpɪŋz/ *npl* ۱. [اسب] زین و یراق ۲. (مجازی) ظواهر، کبکبه و دبدبه، دنگ و فنگ

Trappist /'træpɪst/ *n,adj* عضوِ فرقهٔ تراپیست؛ راهبِ تـراپـیست (= عـضوِ فـرقه‌ای کـه اعـضای آن قسم می‌خورند تا پایانِ عمر سخن نگویند)

trapshooting /'træpʃu:tɪŋ/ *n* (ورزش) تیراندازی به هدف‌های متحرک

trash /træʃ/ *n* ۱. چیزِ به‌دردنخور، آشغال؛ چیزِ بُنجُل؛ (مجازی) یاوه؛ حرفِ جفنگ ۲. (در آمریکا) زباله، خاکروبه، آشغال ۳. (در آمریکا، محاوره، به تحقیر) آدم‌های آشغال، آشغال‌ها، رجاله(ها)
vt ۴. (محاوره) درب و داغون کردن، له و لورده کردن

trashcan /'træʃkæn/ *n* (در آمریکا) ظرفِ آشغال، آشغال‌دونی

trashy /'træʃɪ/ *adj* مزخرف، به‌دردنخور، آشغال؛ [نوشته، داستان] جفنگ، مهمل

trauma /'trɔ:mə, (US) 'traʊmə/ (*pl* **traumas**)
n ۱. (روان‌شـناسی) ضـربه، آسـیب ۲. (مـحاوره) لطـمهٔ روحی، ضایعهٔ روحی ۳. (پزشکی) زخم، جراحت

traumatic /trɔ:'mætɪk, (US) traʊ-/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) آسـیب‌زاد، ضـربه‌ای؛ آسـیب‌زا ۲. [حـادثه و غـیره] تکان‌دهنده، ناراحت‌کننده، تلخ، وحشتناک، کوبنده

traumatically /trɔ:'mætɪklɪ, (US) traʊ-/
adv ۱. (روان‌شناسی) از طریقِ آسیب، بر اثرِ ضربه ۲. بـه طرزِ کوبنده‌ای، به طرزِ تکان‌دهنده‌ای

traumatise /'trɔ:mətaɪz, (US) 'traʊ-/ = traumatize

traumatize /'trɔ:mətaɪz, (US) 'traʊ-/ *vt* ضربه زدن به، لطمه زدن به، آسیب رساندن به، صدمه زدن به

traumatized /'trɔ:mətaɪzd, (US) 'traʊ-/ *adj* صدمه‌دیده، آسیب‌دیده، ضربه‌خورده، شوکه‌شده، زخم‌خورده

travail /'træveɪl, (US) trə'veɪl/ *n* (ادبی) ۱. عملِ شاق، رنج، شکنجه؛ مشقت، مصیبت ۲. دردِ زایمان، دردِ زه

travel /'trævl/ (*prp* **travelling, (US) traveling,** *pt,pp* **travelled, (US) traveled**)
vi ۱. سفر کردن، مسافرت کردن، به مسافرت رفتن؛ رفتن ۲. حرکت کردن ۳. [خبر] پخش شدن ۴. ویزیتوری کـردن ۵. [شراب و غیره] در راه سـالم مـاندن، تـوی راه خـراب نشدن ۶. (محاوره) حسابی تند رفتن، سرعت رفتن
vt ۷. سفر کردن به؛ طی کردن، پیمودن
n ۸. سفر، مسافرت؛ (در جمع) سیر و سیاحت، سیر و سفر ۹. [اجزاءِ دستگاه] حرکت
adj ۱۰. سفری، (مربوط به) مسافرت
His mind travelled back to his youth. یادِ بچگی‌هایش افتاد.
travel for sb / sth [شرکت، مؤسسه و غیره] ویزیتورِ ... بودن؛ نمایندهٔ ... بودن
travel in sth [کالا] ویزیتورِ ... بودن، نمایندهٔ فروشِ ... بودن؛ فروشندهٔ سیارِ ... بودن
travel light سبُک مسافرت کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **drive** را برای رانندگیِ اتومبیل، اتوبوس یا قطار به کـار مـی‌بریم. فـعلِ **ride** را بـرای دوچـرخه‌سواری یـا اسب‌سواری به‌کار می‌بریم. فعلِ **sail** را برای هدایتِ قایق یا کَشتی (اعم از بادبانی یا موتوری) به‌کار می‌بریم. از فعلِ **fly** بـرای هدایتِ هواپیما استفاده می‌کنیم. فعلِ **steer** را هنگامی به‌کار می‌بریم که اتومبیل، دوچرخه یا کَشتی را به جهتِ خاصی هدایت می‌کنیم. عبارتِ **ride in** را برای سفر کردن با اتومبیل، اتوبوس یا قطار، عبارتِ **sail in** را برای سفر با کَشتی و عبارتِ **fly in** را برای سفر با هواپیما به‌کار می‌بریم. هنگامی که از شـیوه‌های حـمل‌ونـقل صـحبت می‌کنیم یا از عبارتِ **go by** استفاده می‌کنیم:

go by car / bus / train, etc

یا از حرفِ اضافهٔ **by**:

by car / bus / train, etc

وقتی از سفر یا حمل‌ونقل با قایق، کَشتی یا هواپیما سخن می‌گوییم عبارتِ **go by** را به‌کار می‌بریم:

go by boat / ship / plane, etc

اما هنگامی که صرفاً می‌خواهیم به هوایی، زمینی یا دریایی بودنِ سفر اشاره کنیم تنها از حرفِ اضافهٔ **by** استفاده می‌کنیم:

by air / sea

I always go to work by bus.

You can get to Ireland by ship or by air.

از عبارتِ travel on foot برای پیاده سفر کردن استفاده می‌کنیم.

travel agency /'trævl eɪdʒənsɪ/ *n* آژانسِ مسافرتی، آژانسِ توریستی

travel agent /'trævl eɪdʒənt/ *n* صاحبِ آژانسِ مسافرتی؛ کارمندِ آژانسِ مسافرتی

travel bureau /'trævl bjʊərəʊ, (US) bjʊrəʊ/ (*pl* **travel bureaux, travel bureaus**) = travel agency

travel bureaux /'trævl bjʊərəʊz, (US) bjʊrəʊz/ *pl* of **travel bureau**

traveled /'trævld/ (**US**) = travelled

traveler /'trævlə(r)/ (**US**) = traveller

traveler's check /'trævləz tʃek/ (**US**) = traveller's cheque

traveling /'trævlɪŋ/ (**US**) = travelling

travelled /'trævld/ *adj* ۱. سفرکرده؛ دنیادیده، جهان‌دیده ۲. [راه] پرآمد و شد، پررفت و آمد، شلوغ

traveller /'trævlə(r)/ *n* ۱. مسافر، اهلِ سفر، سیاح ۲. فروشندهٔ سیار؛ ویزیتور، نمایندهٔ فروش ۳. کولی؛ آدمِ خانه‌به‌دوش

traveller's tales افسانه‌های سیاحان، افسانه‌بافی‌های سیاحان

traveller's cheque /'trævləz tʃek/ *n* چکِ مسافرتی، تراولر چک

travelling /'trævlɪŋ/ *adj* ۱. سفری، (مربوط به) سفر ۲. سیار، دوره‌گرد ۳. مسافرتی، سفری ۴. خانه‌به‌ـ دوش

a travelling salesman ویزیتور، نمایندهٔ فروش؛ فروشندهٔ سیار

the travelling public مسافران

travelog /'trævəlɒg, (US) -lɔ:g/ (**US**) = travelogue

travelogue /'trævəlɒg, (US) -lɔ:g/ *n* ۱. فیلمِ سفر ۲. گزارشِ سفر، داستانِ سفر ۳. سفرنامه

travel-sick /'trævl sɪk/ *adj* دچارِ ماشین‌گرفتگی، ماشین‌گرفته

travel-sickness /'trævl sɪknɪs/ *n* ماشین‌گرفتگی

traverse[1] /trə'vɜ:s/ *vt* گذشتن از، عبور کردن از، رد شدن از، طی کردن، پیمودن، درنوردیدن، قطع کردن

traverse[2] /'trævɜ:s/ *n* ۱. (کوه‌نوردی) تراورس، مسیرِ عرضی؛ عبورِ عرضی ۲. تیرکِ افقی، تیرِ عرضی

travesty /'trævəstɪ/ (*pt,pp* **travestied**) *n* ۱. تقلیدِ مضحک، ادا، کپیِ بی‌رنگ

vt ۲. تقلید کردن، به مسخره گرفتن؛ تقلیدِ... بودن

trawl /trɔ:l/ *n* (ماهیگیری) ۱. تورِ کیسه‌ای ۲. (در آمریکا) قلابِ خوشه‌ای ۳. جستجو، کاوش، تفحص

vi ۴. با تورِ کیسه‌ای ماهی گرفتن؛ با قلابِ خوشه‌ای ماهی گرفتن

vt ۵. تورِ کیسه‌ای گذاشتن در؛ قلابِ خوشه‌ای انداختن در ۶. گشتن در، زیر و رو کردن، کاویدن، جستجو کردن

trawl through sth جایی را گشتن، جایی / چیزی را زیر و رو کردن

trawl for sth [ماهی] با تورِ کیسه‌ای گرفتن؛ با قلابِ خوشه‌ای گرفتن

trawler /'trɔ:lə(r)/ *n* قایقِ ماهیگیری

trawl-line /'trɔ:l laɪn/ *n* (در آمریکا، ماهیگیری) قلابِ خوشه‌ای

trawl-net /'trɔ:l net/ *n* (ماهیگیری) تورِ کیسه‌ای

tray /treɪ/ *n* ۱. سینی؛ مجمعه؛ طَبَق ۲. (برای کاغذ) سبد، کازیه

treacherous /'tretʃərəs/ *adj* ۱. خائن، خیانت‌پیشه، خیانتکار، غدار ۲. غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌اطمینان، نامطمئن، خطرناک

The ice is treacherous. / این یخ محکم نیست / اعتبار ندارد.

treacherously /'tretʃərəslɪ/ *adv* ۱. خائنانه، به غدر ۲. به نحوِ غیرقابل‌اعتمادی، به نحوِ خطرناکی

treachery /'tretʃərɪ/ *n* خیانت، غدر، بی‌وفایی

treacle /'tri:kl/ *n* ملاس (چغندر)

treacly /'tri:klɪ/ *adj* ۱. ملاس‌مانند، چسبناک و غلیظ ۲. (به طعنه) سوزناک، پرسوز و گداز؛ دل‌به‌هم‌زن، مهوع، تهوع‌آور

tread /tred/ (*pt* **trod**, *pp* **trodden**) *vi* ۱. راه رفتن، رفتن؛ پا گذاشتن؛ قدم برداشتن

vt ۲. لگد کردن، زیرِ پا له کردن، راه رفتن روی، با پا له کردن، با پا فشار دادن؛ با پا روی... مالیدن ۳. [کوره راه] با پا باز کردن

n ۴. گام، قدم؛ صدای پا ۵. کفِ پله ۶. [لاستیک، کفش] آج

tread carefully / warily / cautiously محتاطانه رفتار کردن، احتیاط کردن، با احتیاط پیش رفتن

tread out fire آتش را زیرِ پا خاموش کردن، آتش را با پا خفه کردن

treasure trove /'treʒə trəʊv/ *n* ۱. گنج، دفینه ۲. (مجازی) گنجینه، خزانه، کنز، مخزن

treasury /'treʒərɪ/ *n* ۱. خزانه‌داری، خزانه ۲. مخزن، خزانه ۳. (مجازی) منبعِ سرشار، مخزن، گنجینه

the Treasury (در بریتانیا) وزارتِ دارایی

treasury bill /'treʒərɪ bɪl/ *n* ۱. (در بریتانیا) سندِ قرضه ۲. (در آمریکا) سندِ خزانهٔ کوتاه‌مدت

treasury bond /'treʒərɪ bɒnd/ *n* سندِ خزانهٔ درازمدت

treat /tri:t/ *vt* ۱. رفتار کردن با، تا کردن با، برخورد کردن با ۲. موردِ بررسی قرار دادن، موردِ بحث قرار دادن، پرداختن به؛ طرح کردن، مطرح کردن ۳. درمان کردن، معالجه کردن، مداوا کردن، علاج کردن، دوا و درمان کردن ۴. [چوب و غیره] عمل آوردن، پروردن ۵. پذیرایی کردن، مهمان کردن

vi ۶. (رسمی، کهنه) مذاکره کردن، به گفتگو نشستن، واردِ بحث شدن

n ۷. تحفه، نعمت، موهبت، مایهٔ لذت ۸. پذیرایی، مهمان کردن

treat sb as / like با کسی مثلِ... برخورد کردن

treat sth as [حرف، عمل] تلقی کردن، قلمداد کردن، فرض کردن، گرفتن

treat of (رسمی، کهنه) در بابِ... بودن، طرح کردن

treat with [حشره‌کش و غیره] زدن به، آغشته کردن به

treat sb / oneself to با... از کسی / خود پذیرایی کردن، خود را / کسی را به... مهمان کردن

treat sb like dirt / a dog با کسی مثلِ سگ رفتار کردن، با کسی بدرفتاری کردن

This is my treat. نوبتِ پذیراییِ / مهمانیِ من است. نوبتِ من است که پول بدهم.

look / work a treat خوب عمل کردن، محشر بودن، خوب از کار درآمدن

a Dutch treat → Dutch

trick or treat → trick

treatable /'tri:təbl/ *adj* قابلِ‌درمان، درمان‌پذیر، قابلِ‌علاج، علاج‌پذیر، معالجه‌شدنی

treatise /'tri:tɪs, -tɪz/ *n* رساله

treatment /'tri:tmənt/ *n* ۱. معالجه، درمان، مداوا، علاج ۲. رفتار، برخورد، سلوک؛ معامله ۳. تلقی، برداشت

undergo medical treatment تحتِ معالجه قرار گرفتن

give sb preferential treatment → preferential

get preferential treatment → preferential

treaty /'tri:tɪ/ *n* ۱. عهدنامه، معاهده، پیمان ۲. توافق، قول و قرار

make / sign a treaty با کسی پیمان بستن، با کسی عهدنامه امضا کردن، با کسی میثاق بستن

tread the boards (ادبی، به شوخی) پا بر صحنه کوفتن، بازیگر بودن

tread on air روی پا بند نبودن، از شادی در پوستِ خود نگنجیدن، از فرطِ شادی با دُم خود گردو شکستن

tread on sb's corns / toes پا روی دُم کسی گذاشتن، باعثِ دلخوریِ کسی شدن

tread on sth پا روی چیزی گذاشتن، چیزی را لگد کردن، چیزی را زیرِ پا له کردن

tread on sb's heels کسی را تعقیب کردن، دنبالِ کسی افتادن، سایه به سایه دنبالِ کسی رفتن

tread a tightrope → tightrope

tread water (در آب) پا دوچرخه زدن / کردن

tread on a path پا در راهی گذاشتن، راهی را دنبال کردن

tread on a fine line / path راهِ محتاطانه‌ای را در پیش گرفتن، با احتیاط عمل کردن

tread *sth* down *vt* لگد کردن، با پا له کردن، راه رفتن روی

tread *sth* in = **tread *sth* down**

tread on *sb* *vt* (محاوره) حقِ... را نادیده گرفتن، حقوقِ... را پایمال کردن

tread *sth* out = **tread *sth* down**

treadle /'tredl/ *n* ۱. [چرخ‌خیاطی و غیره] پدال، رکاب، پایی

vi ۲. پدال زدن، رکاب زدن، پا زدن

treadmill /'tredmɪl/ *n* ۱. (در آسیا و غیره) چرخِ پایی ۲. آسیای پایی ۳. کارِ یکنواخت؛ کارِ شاق، خرحمالی

treas /'treʒərə(r)/ < treasurer

treason /'tri:zn/ *n* خیانت، وطن‌فروشی

commit treason خیانت کردن، مرتکبِ خیانت شدن

treasonable /'tri:zənəbl/ *adj* خائنانه، خیانت‌آمیز، خیانت‌کارانه، وطن‌فروشانه

treasonous /'tri:zənəs/ = treasonable

treasure /'treʒə(r)/ *n* ۱. گنج، دفینه ۲. گنجینه، کنز؛ خزانه؛ (در جمع) نفایس ۳. (شخص) جواهر، آدمِ نازنین

vt ۴. بها دادن، ارج نهادن، ارزش قائل شدن برای، عزیز داشتن، گرامی داشتن ۵. [پول و غیره] حفظ کردن، ذخیره کردن، مراقبت کردن از ۶. در خاطر سپردن، حفظ کردن، پاس داشتن

treasured /'treʒəd/ *adj* گران‌بها، قیمتی؛ ارزشمند؛ نفیس، ارزنده؛ عزیز

treasure-house /'treʒə haʊs/ *n* گنجینه، خزانه

treasure-hunt /'treʒə hʌnt/ *n* ۱. شکارِ گنج، جستجوی گنج ۲. گنج‌بازی

treasurer /'treʒərə(r)/ *n* خزانه‌دار

treble[1] /'trebl/ *adj,n* ۱. سه برابر، سه چندان
vi ۲. سه برابر شدن
vt ۳. سه برابر کردن

treble[2] /'trebl/ *n* ۱. (موسیقی) (صدای) سوپرانو؛ صدای زیرِ پسران ۲. پسربچّه با صدای سوپرانو
adj ۳. سوپرانو

treble chance /ˌtrebl 'tʃɑːns, (US) 'tʃæns/ *n* (در شرطبندیِ فوتبال) شانسِ سه‌مرحله‌ای

treble clef /ˌtrebl 'klef/ *n* (موسیقی) کلیدِ دو

tree /triː/ (*pt,pp* **treed**) *n* ۱. درخت، شجر؛ (در جمع) اشجار ۲. نمودارِ درختی؛ شجره‌نامه ۳. درختچه، بوته
vt ۴. (برای پرهیز از خطر) بالای درخت فرستادن
at the top of the tree → top[1]
bark up the wrong tree → bark[2]
not grow on trees → grow
not see the wood for the trees → wood
be out of one's tree (عامیانه) خل بودن، دیوانه بودن، دیوانه شده بودن، (کسی) به سرش زدن، مخِ (کسی) تکان خورده بودن

treed /triːd/ *adj* درختکاری‌شده، مشجر، پردرخت

tree-fern /'triː fɜːn/ *n* (گیاه) سرخسِ درختی

tree house /'triː haʊs/ *n* خانهٔ بالای درخت

treeless /'triːlɪs/ *adj* بی‌درخت، بدونِ درخت، نامشجر

tree line /'triː laɪn/ *n* (در ارتفاعات، در نواحیِ نزدیکِ قطب) مرزِ جنگل، مرزِ رویشِ درخت

tree-lined /'triː laɪnd/ *adj* [جاده، خیابان] مشجر، درختکاری‌شده

tree surgery /'triː sɜːdʒərɪ/ *n* جراحیِ درخت، معالجهٔ درخت

treetop /'triːtɒp/ *n* نوکِ درخت، کلهٔ درخت

tree trunk /'triː trʌŋk/ *n* تنهٔ درخت

trefoil /'trefɔɪl/ *n* ۱. گیاهِ سه‌برگی، گیاهِ سه‌پره‌ای، گیاهِ برگ‌شبدری ۲. گلبرگِ سه‌برگی، گلبرگِ سه‌پره‌ای، گلبرگِ شبدری ۳. (معماری) تزیینِ سه‌پره؛ طرحِ شبدری

trek /trek/ (*prp* **trekking**, *pt,pp* **trekked**) *n* ۱. سفر، سفرِ طولانی، سفرِ دور و دراز؛ سفرِ پیاده، پیاده‌روی، طیِ طریق، راه‌پیمایی ۲. (محاوره) راهِ دراز، راهِ طولانی
vi ۳. به سفرِ طولانی رفتن؛ پیاده سفر کردن، پیاده رفتن، طیِ طریق کردن، راه‌پیمایی کردن

trellis /'trelɪs/ *n* [گیاه] داربست، چوب‌بست، چفته

tremble /'trembl/ *vi* ۱. (از ترس و سرما و غیره) لرزیدن، مرتعش شدن، به رعشه افتادن، به لرزه افتادن ۲. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن، جنبیدن ۳. نگران بودن، مضطرب بودن، دلواپس بودن
n ۴. لرزش، لرز، ارتعاش، رعشه
be all of a tremble مثلِ بید لرزیدن

trembler /'tremblə(r)/ *n* (برق) فنرِ قطع و وصل

trembling /'tremblɪŋ/ *adj* ۱. لرزان، مرتعش
n ۲. لرزش، ارتعاش
in fear and trembling → fear[1]

trembly /'tremblɪ/ *adj* (محاوره) ۱. لرزان، مرتعش ۲. ترسان، لرزان، نگران، دلواپس

tremendous /trə'mendəs/ *adj* ۱. [تفاوت، تغییر و غیره] عظیم، بسیار زیاد؛ [انفجار، توفان، دعوا] بسیار شدید، هولناک؛ [سرعت] دیوانه‌وار، سرسام‌آور؛ [پیروزی] تکان‌دهنده ۲. (محاوره) معرکه، محشر، عالی، درجه یک، فوق‌العاده، بی‌نظیر

tremendously /trə'mendəslɪ/ *adv* فوق‌العاده، به شدت، شدیداً، بی‌اندازه، بیش از حدّ

tremolo /'treməlәʊ/ (*pl* **tremolos**) *n* (موسیقی) ترمولو، اجرای ریز

tremor /'tremə(r)/ *n* ۱. لرزه، لرزش، تکان ۲. زمین‌لرزه ۳. (از ترس و غیره) لرزه، رعشه، لرزش

tremulous /'tremjʊləs/ *adj* (رسمی) ۱. لرزان، مرتعش ۲. نگران، وحشت‌زده، دلواپس؛ [لبخند، نگاه] آمیخته با ترس، توأم با نگرانی

tremulously /'tremjʊləslɪ/ *adv* با ترس و لرز، با دلواپسی، با نگرانی؛ با صدای لرزان

trench /trentʃ/ *n* ۱. (نظامی) سنگر؛ خندق ۲. کانال ترانشه؛ نهر، جوی
vt ۳. سنگر کندن در؛ خندق کندن در ۴. کانال کندن در، ترانشه زدن

trenchant /'trentʃənt/ *adj* [نظر، نقد] قاطع، کوبنده؛ [استدلال] قوی، محکم

trenchantly /'trentʃəntlɪ/ *adv* قاطعانه، با قاطعیت، به صورتِ قاطعی

trench coat /'trentʃ kəʊt/ *n* بارانی

trencher /'trentʃə(r)/ *n* (برای غذا) ۱. تخته ساطور، قابِ چوبی ۲. بشقابِ چوبی

trencherman /'trentʃəmən/ (*pl* **trenchermen**)
a good / great / hearty trencherman *n* آدمِ خوش‌خوراک، آدمِ خوش‌اشتها، آدمِ بخور

trench warfare /ˌtrentʃ 'wɔːfeə(r)/ *n* جنگِ سنگری، جنگِ سنگر به سنگر

trend /trend/ *n* ۱. جهتِ حرکت؛ میل، تمایل، گرایش، روند

آزمایشی ۴. (ورزش) مسابقهٔ انتخابی ۵. مایهٔ دردسر، موی دماغ، اسبابِ زحمت، گرفتاری، دردسر
commit sb for trial کسی را تا زمانِ محاکمه زندانی کردن
come to trial; come up for trial در دادگاه مطرح شدن
go on trial; stand trial (for) محاکمه شدن (برای)
take / have sth on trial از چیزی به طورِ آزمایشی / امتحانی استفاده کردن
put sb on trial (for) کسی را محاکمه کردن (به خاطرِ)
be on trial ۱. محاکمه شدن، تحتِ محاکمه قرار گرفتن ۲. در معرضِ آزمایش قرار گرفتن
trial and error آزمایش و خطا
trials and tribulations گرفتاری و دردسر، مشکلات

trial run /ˌtraɪəl ˈrʌn/ *n* آزمایش، امتحان؛ آزمایشِ مقدماتی، آزمایشِ اولیه

triangle /ˈtraɪæŋgl/ *n* ۱. (مجازی، هندسه، موسیقی) مثلث ۲. (چیز) لچکی، لچک، سه‌گوش، مثلث ۳. چیزِ سه‌جانبه، چیزِ سه‌طرفه
arrange sth in a triangle چیزی را به صورتِ لچکی آرایش دادن

triangular /traɪˈæŋgjʊlə(r)/ *adj* ۱. مثلث، سه‌گوش، مثلثی‌شکل ۲. سه‌جانبه؛ سه‌نفره، سه‌تایی

triangulation /traɪˌæŋgjʊˈleɪʃn/ *n* (نقشه‌برداری) مثلث‌بندی

triathlon /traɪˈæθlən, -lɒn/ *n* (ورزش) مسابقهٔ سه‌تایی

tribal /ˈtraɪbl/ *adj* قبیله‌ای، (مربوط به) قبیله

tribalism /ˈtraɪbəlɪzəm/ *n* ۱. نظامِ قبیله‌ای ۲. روحیهٔ قبیله‌ای، رفتارِ قبیله‌ای

tribe /traɪb/ *n* ۱. قبیله؛ طایفه؛ عشیره؛ ایل ۲. (در موردِ حیوانات و گیاهان) خانواده، تیره ۳. (محاوره، به شوخی، در جمع) جماعت، خیل ۴. (به تحقیر) دار و دسته، گروه، جماعت ۵. (به شوخی) تیر و طایفه، اهل و عیال
the twelve tribes (در یهودیت) دوازده سبط، اسباطِ دوازده‌گانه

tribesman /ˈtraɪbzmən/ (*pl* **tribesmen**) *n* مردِ قبیله؛ اهلِ قبیله، مردِ عشایری، (مردِ) ایلیاتی
They're tribesmen. با هم هم‌قبیله هستند.

tribeswoman /ˈtraɪbzwʊmən/ (*pl* **tribeswomen**) *n* زنِ قبیله؛ اهلِ قبیله، زنِ عشایری، زنِ ایلیاتی
We are tribeswomen. هم‌قبیله‌ایم.

tribulation /ˌtrɪbjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. مصیبت، فاجعه، بلا، بلیه ۲. محنت، رنج، تعب؛ اندوه
trials and tribulations → trial

tribunal /traɪˈbjuːnl/ *n* ۱. هیئتِ داوری،

vi ۲. گرایش داشتن، تمایل داشتن، رو به (جهتی) داشتن ۳. (به سمتی) رفتن
set a / the trend (for) ۱. الگو شدن (برای)، الگو قرار گرفتن (برای) ۲. مُد کردن، باب کردن، رواج دادن

trendily /ˈtrendɪlɪ/ *adv* طبقِ مُد، مُدِ روز، آلامد

trendiness /ˈtrendɪnɪs/ *n* تبعیت از مُدِ روز؛ مُدپرستی، تبعیتِ کورکورانه از مُدِ روز؛ مُدِ روز بودن

trend-setter /ˈtrend setə(r)/ *n* پیشگامِ مُد، بدعت‌گذار، رواج‌دهنده، مروج، مُدساز

trend-setting /ˈtrend setɪŋ/ *n* بدعت‌گذار، پایه‌گذارِ مُدِ تازه، مُدساز

trendy /ˈtrendɪ/ (*comp* **trendier**, *super* **trendiest**) *adj* (محاوره) ۱. مُدِ روز، آلامُد، مُدپرست، طرفدارِ مُدِ روز ۲. (به تحقیر) [روشنفکر و غیره] آلامُد، سوپرمدرن
n ۳. اهلِ مُد ۴. (به تحقیر) قرتی؛ آدمِ سوپرمدرن

trepan /trɪˈpæn/ (*prp* **trepanning**, *pt,pp* **trepanned**) *vt* ۱. (پزشکی) [جمجمه، قرنیه] ترفین کردن، سوراخ کردن
n ۲. (پزشکی) سوراخ کردنِ جمجمه

trephine /trɪˈfiːn, (US) -ˈfaɪn/ *vt* ۱. (پزشکی) [جمجمه، قرنیه] ترفین کردن، سوراخ کردن
n ۲. (پزشکی) ارهٔ ترفین

trepidation /ˌtrepɪˈdeɪʃn/ *n* دلهره، دلشوره، دلواپسی، اضطراب، نگرانی، ترس

trespass /ˈtrespəs/ *vi* ۱. بدونِ اجازه وارد شدن ۲. تجاوز کردن، تعدی کردن ۳. سوءاستفاده کردن ۴. (کهنه) خطا کردن، تخلف کردن، مرتکبِ گناه شدن
n ۵. ورودِ غیرقانونی، ورودِ غیرمجاز ۶. تجاوز، تعدی ۷. (کهنه) خطا، گناه، تخلف
No trespassing! ورودِ افرادِ متفرقه ممنوع!
trespass on sth حریمِ چیزی را شکستن

trespasser /ˈtrespəsə(r)/ *n* متجاوز، متخلف، حریم‌شکن، تجاوزکار

tress /tres/ *n* (رسمی) ۱. طرّه ۲. (در جمع) گیسو، گیسوان

trestle /ˈtresl/ *n* (برای میز و غیره) پایه، خرک

trestle-table /ˈtresl teɪbl/ *n* میزِ پایه‌خرک

trews /truːz/ *npl* شلوارِ پیچازیِ چسبان، شلوارِ تنگِ اسکاتلندی

triad /ˈtraɪæd/ *n* ۱. دستهٔ سه‌تایی؛ گروهِ سه‌نفره ۲. (در چین) انجمنِ مخفیِ ترایاد

triage /ˈtriːɑːʒ, (US) triːˈɑːʒ/ *n* (برای بیماران یا زخمی‌ها) تعیینِ اولویتِ درمان، رج‌بندی

trial /ˈtraɪəl/ *n* ۱. محاکمه، دادرسی، دادگاه ۲. آزمایش، تست، امتحان، معاینه ۳. (صفت‌گونه)

هیئتِ حلِ اختلاف ۲. دادگـاه، مـحکمه ۳. کـرسیِ قاضی، مسندِ قضا

tributary /ˈtrɪbjʊtrɪ, (US) -terɪ/ *n* ۱. [رود] ریزابه، شاخه
adj ۲. [رود] فرعی ۳. [کشور، حکمران] خراج‌گذار؛ تـابع، دست‌نشانده
rivers tributary to the Thames رودهایی که به تایمز می‌ریزند، شاخه‌های رودِ تایمز

tribute /ˈtrɪbjuːt/ *n* ۱. سپاس، قدردانی؛ تکریم، احترام ۲. هدیه، پیشکشی ۳. نشانه، علامت، نشانهٔ بارز، گواه، دلیل ۴. باج، خراج، جزیه
pay tribute to → pay[2]

trice /traɪs/
in a trice *n* در یک چشم به هم زدن، در دم، بی‌درنگ، به یک طرفةالعین

triceps /ˈtraɪseps/ (*pl* **triceps**) *n* (کالبدشناسی) ماهیچهٔ سه‌سر، عضلهٔ سه‌سر

trick /trɪk/ *n* ۱. کلک، حقه، دوز و کلک، حیله، نیرنگ، ترفند، بامبول، دوزودغل ۲. شوخی، شیطنت، مسخرگی ۳. فوت و فن، لِم، قلق، فوتِ کاسه‌گری، راه، راهکار، شگرد، راه و رسم ۴. تردستی، چشم‌بندی، شعبده‌بازی ۵. عادت، عادتِ خاص، رفتارِ خاص ۶. (بازیِ ورق) دور، دست
vt ۷. کلک زدن به، حقه زدن به، کلاه سرِ...گذاشتن، گول زدن

play a trick کلک سوار کردن، کلک زدن، بامبول درآوردن
play a trick on sb کسی را دست انداختن؛ برای کسی کلک سوار کردن
play tricks بازی درآوردن، (کسی) شوخیش گرفتن، دردسر ایجاد کردن
Don't you ever pull that trick again! نبینم که دیگر از این حقه‌ها سوار کنی! اگر دومرتبه از این کلک‌ها زدی نزدی!
a trick of the light خطای ناشی از نور، بازیِ نور، خطای باصره
trick photography عکاسیِ ترفندی
a trick question سؤالِ انحرافی، سؤالِ گیج‌کننده
take / win a trick (بازیِ ورق) یک دست / دور بردن
lose a trick (بازیِ ورق) یک دست / دور باختن
be up to one's (old) tricks (محاوره) باز هم دنبالِ دوز و کلک‌های همیشگیِ خود رفتن / بودن، باز هم به شیطنت‌های خود ادامه دادن
do the trick مؤثر واقع شدن، نتیجهٔ مطلوب دادن، کار را راه انداختن
every / any trick in the book هر دوز و کلکی که فکرش را بکنی، هر چـی فکـرش را بکـنی، هـر دوز و کلکی که می‌شود سوار کرد
have a trick up one's sleeve یک راهِ‌حلی آماده داشتن، جوابی در آستین داشتن
How's tricks? (عامیانه) چطوری؟ حال و احوال چطوره؟ چه حال چه خبر؟
not / never miss a trick → miss[3]
teach an old dog new tricks → teach
Trick or treat! (در آمریکا) می‌دهی یا می‌خوری! (= تهدیدِ کودکان به صاحبانِ خانه‌ها برای گرفتنِ عیدی در شبِ جشنِ هالووین)
the tricks of the trade راه و چاهِ کار، فوت و فنِ کار، راه و رسمِ کار
sb's bag / box of tricks امکانات، هر چه کسی در چنته دارد
the whole bag of tricks → whole
trick sb into با دوز و کلک به...کشاندن، کسی را خام کردن که، با حقه به...وادار کردن
trick sb out of sth چیزی را با حقه از دستِ کسی درآوردن
trick *sb / sth* **out / up** *vt* آراستن، تزیین کردن؛ آرایش کردن

trickery /ˈtrɪkərɪ/ *n* حقه، کلک، دوز و کلک، حقه‌بازی، حیله‌گری، تقلب، دغلبازی

trickle /ˈtrɪkl/ *vt* ۱. قطره‌قطره ریختن در، چکاندن
vi ۲. [خون، اشک و غیره] قطره‌قطره آمدن، چکه‌چکه ریختن، جاری شدن، چکیدن ۳. [جمعیت و غیره] یواش‌یواش آمدن، کم‌کم آمدن، آهسته رفتن، یواش‌یواش رفتن؛ [خبر و غیره] کم‌کم پخش شدن، ریزه‌ریزه نشت کردن، درز کردن
n ۴. [رودخانه و غیره] جریانِ باریک، باریکه ۵. ذره، مقدارِ ناچیز، مقدارِ کم

trickle charger /ˈtrɪkl tʃɑːdʒə(r)/ *n* دستگاهِ شارژِ باطری

trickster /ˈtrɪkstə(r)/ *n* دغلباز، شیاد، حقه‌باز، کلاهبردار، (آدمِ) حقه، کلک

tricksy /ˈtrɪksɪ/ *adj* ۱. [شخص] شیطان، بلا، زبل ۲. [وضعیت، مسئله و غیره] پیچیده، بغرنج، دشوار، مشکل، پردردسر، غامض ۳. [شخص] ناقلا، دغلباز، شیاد، حقه‌باز، کلاهبردار، زرنگ؛ [عمل و غیره] شیادانه، کلاهبردارانه، مزورانه

tricky /ˈtrɪkɪ/ (*comp* **trickier**, *super* **trickiest**) *adj* ۱. [وضعیت، مسئله و غیره] پیچیده، بغرنج، دشوار، مشکل، پردردسر، غامض ۲. [شخص] ناقلا، دغلباز،

trilingual /,traɪ'lɪŋgwəl/ adj سه‌زبانه

trill /trɪl/ n ۱. چهچه، چهچهه ۲. (موسیقی) تریل؛ (آواز) تحریر، غلت ۳. (آواشناسی) صدای غلتان، آوای لرزشی
vi ۴. چهچه زدن، چهچهه زدن؛ [تلفن] درینگ‌درینگ کردن، زنگ زدن ۵. (موسیقی) تریل زدن؛ (آواز) تحریر دادن
vt ۶. (آواشناسی) [صدای «ر»] غلتان تلفظ کردن ۷. با صدایی شاد گفتن

trillion /'trɪljən/ n,adj ۱. (در بریتانیا) میلیون میلیون میلیون، کینتی‌لیون؛ (در دستگاهِ یکایی اِس آی) اِگزا ۲. (در آمریکا) میلیون میلیون، تریلیون؛ (در دستگاهِ یکایی اِس آی) ته را

trillionth /'trɪljənθ/ n ۱. (در بریتانیا) کینتی‌لیونمی؛ (در آمریکا) تریلیونمی ۲. (در بریتانیا) یک کینتی‌لیونم؛ (در آمریکا) یک‌تریلیونم
adj ۳. (در بریتانیا) کینتی‌لیونم، کینتی‌لیونمین؛ (در آمریکا) تریلیونم، تریلیونمین

trilobite /'traɪləbaɪt/ n (جانور) تریلوبیت

trilogy /'trɪlədʒɪ/ n (ادبیات) تریلوژی، سه‌گانه، سه‌گانی

trim[1] /trɪm/ (*comp* **trimmer**, *super* **trimmest**)
adj ۱. مرتب، منظم، مرتب و منظم، تمیز، آراسته ۲. [هیکل، اندام] ترکه، خوش‌تراش، باریک، متناسب، موزون

trim[2] /trɪm/ (*prp* **trimming**, *pt,pp* **trimmed**)
vt ۱. [مو، شاخ و برگ و غیره] زدن، اصلاح کردن، کوتاه کردن؛ مرتب کردن، مرتب و منظم کردن ۲. [نوشته و غیره] زدن از؛ [پارچه، لباس] کوتاه کردن؛ [چربیِ گوشت] گرفتن ۳. تزیین کردن، زینت دادن ۴. (در کَشتی و هواپیما) بارآرایی کردن، بارچینی کردن ۵. [بادبان] تنظیم کردن
n ۶. [مو و غیره] اصلاح، زدن، مرتب کردن ۷. تزیینات

be in trim در وضعیتِ خوبی قرار داشتن، آماده بودن، آمادگی داشتن

get into trim در وضعیتِ خوبی قرار گرفتن، آماده شدن

trim *sth* **off** vt زدن، گرفتن، بریدن

trimaran /'traɪməræn/ n تری‌ماران، قایقِ سه‌بدنه

trimester /traɪ'mestə(r)/ n (در آمریکا) ۱. دورهٔ سه‌ماهه ۲. (آموزشی) ثلث

trimmer /'trɪmə(r)/ n ۱. (در ترکیب، شخص) ـزن؛ (ابزار) ـزنی < a hedge-trimmer > ۲. قیچیِ پرچین‌زنی؛ ماشینِ پرچین‌زنی ۳. (معماری) تیرِ لب‌بند

trimming /'trɪmɪŋ/ n ۱. تزیینات ۲. (در جمع) بریده‌ها، خرده‌ها ۳. (در جمع) مخلفات، بند و بساط

trinitrotoluene /traɪ,naɪtrəʊ'tɒljʊiːn/ n تی ان تی، تری‌نیتروتولوئن

شیاد، حقه‌باز، کلاهبردار، زرنگ؛ [عمل و غیره] شیادانه، کلاهبردارانه، مزورانه

tricolor /'trɪkələ(r), (US) 'traɪkʌlər/ (US) = tricolour

tricolour /'trɪkələ(r), (US) 'traɪkʌlər/ n پرچمِ سه‌رنگ

the Tricolour پرچمِ فرانسه

tricycle /'traɪsɪkl/ n سه‌چرخه

trident /'traɪdnt/ n نیزهٔ سه‌شاخه، نیزهٔ نپتون

tried[1] /traɪd/ *pt,pp* of **try**[1]

tried[2] /traɪd/ adj آزمایش‌شده، امتحان‌شده؛ مطمئن، قابل‌اعتماد

triennial /traɪ'enɪəl/ adj سه‌ساله، سه سال یک بار؛ [نمایشگاه] سه‌سالانه

triennially /traɪ'enɪəlɪ/ adv سه سال یک بار، هر سه سال یک بار

trier /'traɪə(r)/ n آدمِ فعال، فردِ کوشا، آدمِ ساعی، آدمِ سخت‌کوش، آدمِ زحمتکش

trifle /'traɪfl/ n ۱. خرده‌ریز؛ چیزِ ناقابل؛ چیزِ جزئی، چیزِ بی‌اهمیت، هیچ و پوچ ۲. مبلغِ ناقابل، مبلغِ جزئی، مبلغِ کم ۳. (آشپزی) کیکِ ترایفل

a trifle یک خرده، یک‌ریزه، یک ذره، یک کم، اندکی

trifle with vi سرسری گرفتن، بازیچه گرفتن، به بازی گرفتن؛ ناچیز شمردن، یکدستی گرفتن؛ سر به سرِ... گذاشتن، با... بازی کردن

trifling /'traɪflɪŋ/ adj بی‌اهمیت، جزئی، پیش‌پاافتاده، ناچیز

trigger /'trɪgə(r)/ n ۱. ماشه ۲. (مجازی) آغازگر، عامل، مقدمه، جرقه
vt ۳. [بمب و غیره] به کار انداختن ۴. عاملِ...شدن، باعثِ...شدن، موجبِ...شدن

trigger *sth* **off** = trigger vt

trigger-happy /'trɪgə hæpɪ/ adj که با کوچک‌ترین چیزی دست به اسلحه می‌برد، دست به اسلحه، دست به ماشه، که با کمترین چیزی تیراندازی می‌کند؛ حاضر به جنگ

be trigger-happy با کوچک‌ترین چیزی دست به اسلحه بردن، با کمترین چیزی تیراندازی کردن، دست به ماشه بودن

trigonometric /,trɪgənə'metrɪk/ adj (مربوط به) مثلثات؛ مثلثاتی

trigonometrical /,trɪgənə'metrɪkl/ = trigonometric

trigonometry /,trɪgə'nɒmətrɪ/ n مثلثات

trike /traɪk/ =tricycle

trilateral /,traɪ'lætərəl/ adj سه‌جانبه، سه‌طرفه

trilaterally /,traɪ'lætərəlɪ/ adv به صورتِ سه‌جانبه، (به طورِ) سه‌طرفه

trilby /'trɪlbɪ/ n کلاه شاپو

trinity /ˈtrɪnəti/ *n* (رسمی) ۱. دستهٔ سه‌تایی؛ گروهِ سه‌نفری ۲. (در مسیحیت) تثلیث، ثالوث

Trinity Sunday /ˌtrɪnəti ˈsʌndeɪ, ˈsʌndi/ *n* یکشنبهٔ تثلیث، عیدِ تثلیث (= هشتمین یکشنبه بعد از عیدِ پاک)

trinket /ˈtrɪŋkɪt/ *n* ۱. زلم‌زیمبو، خرت و پرت ۲. جواهرِ بدلی، جواهرِ ارزان‌قیمت ۳. اسباب‌بازی، بازیچه

trio /ˈtriːəʊ/ (*pl* **trios**) *n* ۱. دستهٔ سه‌تایی؛ گروهِ سه‌نفری ۲. (موسیقی) تریو، قطعهٔ سه‌تایی؛ ارکسترِ سه‌نفره

trip /trɪp/ (*prp* **tripping**, *pt,pp* **tripped**)

vi ۱. سکندری خوردن، پای (کسی) گیر کردن، پای (کسی) لغزیدن ۲. ریز راه رفتن؛ ریز دویدن، ریز رقصیدن ۳. (عامیانه) نشئه شدن، تو عالمِ هپروت رفتن

vt ۴. پشتِ پا انداختن به، پشتِ پا گرفتن از ۵. [کلید و غیره] زدن؛ [سیستم] به کار انداختن، راه انداختن

n ۶. سفر، مسافرت ۷. (عامیانه، در مصرفِ موادِ مخدر) سیر، پرواز ۸. سکندری، لغزش ۹. کلید، سوئیچ، دکمه

be tripping (عامیانه) نشئه بودن، تو عالمِ هپروت بودن

trip off the tongue → tongue

trip over sth پای (کسی) به چیزی گرفتن (و افتادن)، پای (کسی) به چیزی گیر کردن

a tripping rhythm ریتمِ تند

trip out *vi* (عامیانه) نشئه شدن، تو عالمِ هپروت رفتن

trip over *vi* سکندری خوردن، افتادن

trip (*sb*) **up** *vi* ۱. سکندری خوردن، افتادن ۲. به خطا افتادن، به اشتباه افتادن، گاف کردن، اشتباه کردن

vt ۳. پشتِ پا انداختن به، پشتِ پا گرفتن از ۴. به خطا انداختن، به اشتباه انداختن، حرف تو دهنِ ... گذاشتن

tripartite /ˌtraɪˈpɑːtaɪt/ *adj* سه‌تایی، سه‌بخشی؛ سه‌جانبه، سه‌طرفه

tripe /traɪp/ *n* ۱. سیرابی، سیراب شیردان، شکمبه ۲. (عامیانه) مزخرف، مزخرفات، لاطائلات، مهملات، اراجیف، چرندیات، جفنگیات ۳. (عامیانه) آهنگِ بندتنبانی

triple /ˈtrɪpl/ *adj* ۱. سه‌گانه؛ سه‌قسمتی، سه‌بخشی؛ سه‌جانبه، سه‌طرفه ۲. (موسیقی) سه ضربی ۳. سه برابر

vi ۴. سه برابر شدن

vt ۵. سه برابر کردن

a triple murder قتلِ سه نفر؛ سه قتل

a triple alliance اتحادِ سه‌جانبه، اتحادِ مثلث

triple jump /ˈtrɪpl dʒʌmp/

the triple jump *n* (ورزش) پرشِ سه‌گام

triplet /ˈtrɪplɪt/ *n* ۱. (در جمع) سه‌قلوها ۲. دستهٔ سه‌تایی، مجموعهٔ سه‌تایی ۳. (موسیقی) تریوله

give birth to triplets سه‌قلو زاییدن

triplicate[1] /ˈtrɪplɪkət/

in triplicate *n* در سه نسخه

triplicate[2] /ˈtrɪplɪkeɪt/ *vt* در سه نسخه تهیه کردن

triply /ˈtrɪpli/ *adv* سه برابر

tripod /ˈtraɪpɒd/ *n* [دوربین و غیره] سه‌پایه

tripper /ˈtrɪpə(r)/ *n* مسافر؛ توریست

tripping /ˈtrɪpɪŋ/ *adj* [حرکت، ریتم] تند، سریع، ریز

trippingly /ˈtrɪpɪŋli/ *adv* تندتند، با گام‌های ریز

triptych /ˈtrɪptɪk/ *n* نقاشیِ سه‌لته (= تابلویی متشکل از سه قسمت که به هم لولا شده‌اند)

trip-wire /ˈtrɪp waɪə(r)/ *n* (برای کار انداختنِ آژیر و غیره) سیمِ مخفی

trisect /traɪˈsekt/ *vt* [خط، زاویه و غیره] به سه قسمتِ مساوی تقسیم کردن

trite /traɪt/ *adj* [عبارت، فکر و غیره] معمولی، عادی؛ کلیشه‌ای، کهنه؛ پیش‌پاافتاده

triumph /ˈtraɪʌmf/ *n* ۱. پیروزی، موفقیت، کامیابی ۲. (از پیروزی) شادی، رضایت ۳. نمونهٔ موفق ۴. (در رومِ باستان) جشنِ پیروزی

vi ۵. پیروز شدن، فائق آمدن، غالب آمدن

triumphal /traɪˈʌmfl/ *adj* ۱. (مربوط به) پیروزی؛ پیروزمندانه ۲. به خاطرِ پیروزی، به نشانهٔ پیروزی

a triumphal arch طاقِ نصرت

triumphant /traɪˈʌmfənt/ *adj* ۱. پیروز، پیروزمند ۲. غرورآمیز، آمیخته با غرور ۳. پیروزمندانه

triumphantly /traɪˈʌmfəntli/ *adv* ۱. پیروزمندانه، با پیروزی ۲. با غرور، مغرورانه، به طرزِ غرورآمیزی

triumvirate /traɪˈʌmvɪrət/ *n* (رسمی) ۱. هیئتِ سه‌نفره، هیئت مدیرهٔ سه‌نفره ۲. گروهِ سه‌نفره

trivet /ˈtrɪvɪt/ *n* (برای قابلمه و کتری) سه‌پایه

right as a trivet → right[1]

trivia /ˈtrɪviə/ *npl* جزئیاتِ بی‌اهمیت، مسائلِ پیش‌پاافتاده، امورِ جزئی

trivial /ˈtrɪviəl/ *adj* ۱. بی‌اهمیت، پیش‌پاافتاده؛ جزئی، ناچیز ۲. سطحی، بی‌مایه

trivialisation /ˌtrɪviəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = trivialization

trivialise /'trɪvɪəlaɪz/ = trivialize

triviality /ˌtrɪvɪ'ælətɪ/ *n* ۱. پیش‌پاافتادگی، ابتذال ۲. (در جمع) مسائلِ پیش‌پاافتاده، امورِجزئی، چیزهای بی‌اهمیت

trivialization /ˌtrɪvɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* کم‌اهمیت جلوه دادن، تحقیر، ناچیز جلوه دادن؛ تبدیل به امری عادی کردن

trivialize /'trɪvɪəlaɪz/ *vt* (به طعنه) تبدیل به امری عادی کردن، بدل به مسئله‌ای پیش‌پاافتاده کردن؛ کم‌اهمیت جلوه دادن، کوچک نشان دادن

trivially /'trɪvɪəlɪ/ *adv* ۱. به صورتی پیش‌پاافتاده، به صورتی سطحی، به طورِ بی‌اهمیتی ۲. به تحقیر، به طورِ تحقیرآمیزی

trod /trɒd/ *pt* of **tread**

trodden /'trɒdn/ *pp* of **tread**

troglodyte /'trɒglədaɪt/ *n* ۱. (انسانِ) غارنشین ۲. (مجازی، شخص) مُنگول، عقب‌مانده، آدمِ بی‌عقل

troika /'trɔɪkə/ *n* ۱. درشکهٔ سه‌اسبه، ترویکا ۲. (سیاسی، شخص) گروهِ سه‌نفره، هیئتِ سه‌نفری، رهبریِ سه‌نفره؛ (کشور) مثلث

Trojan /'trəʊdʒən/ *adj* ۱. (مربوط به) تروا، تروایی *n* ۲. اهلِ تروا، تروایی

work like / as a Trojan → work[2]

Trojan horse /ˌtrəʊdʒən 'hɔːs/ *n* ۱. اسبِ تروا ۲. سرپوش؛ آلتِ‌دست، محمل، وسیله

troll[1] /trəʊl/ *vi* (در قایق در حالِ حرکت) ماهی گرفتن

troll[2] /trəʊl/ *n* ترول (= موجودی افسانه‌ای در اعتقاداتِ مردمِ اسکاندیناوی)

trolley /'trɒlɪ/ (*pl* **trolleys**) *n* ۱. (برای بردنِ بار، خرید و غیره) چرخ، چرخِ دستی ۲. ترولی، میزِ چرخ‌دار ۳. (در اتوبوس یا ترنِ برقی) قرقره ۴. (در آمریکا) تراموا، قطارِ برقی ۵. اتوبوسِ برقی

off one's trolley خُل‌وضع، خل‌وچل

trolley bus /'trɒlɪ bʌs/ *n* اتوبوسِ برقی

trollop /'trɒləp/ *n* ۱. (کهنه، به طعنه) زنِ شلخته؛ زنِ وِل، زنِ بی‌بندوبار ۲. فاحشه، جنده

trombone /trɒm'bəʊn/ *n* (موسیقی) ترومبون

trombonist /trɒm'bəʊnɪst/ *n* نوازندهٔ ترومبون

troop /truːp/ *n* ۱. (شخص) دسته، گروه، عده، فوج ۲. (حیوان) گله ۳. (در جمع) سربازان، افراد، نفرات ۴. (نظامی) اسواران ۵. (پیشاهنگی) رسد

vi ۶. گروهی آمدن؛ گروهی رفتن؛ فوج‌فوج آمدن؛ فوج‌فوج رفتن؛ به طورِ دسته‌ای آمدن؛ به طورِ دسته‌ای رفتن

adj ۷. (مربوط به) سربازان، (مربوط به) نفرات، (مربوط به) افراد

troop the colour (در بریتانیا، نظامی، در جشن‌ها) رژهٔ پرچم رفتن، پرچمِ هنگ را حمل کردن، پرچمدارِ هنگ بودن

trooper /'truːpə(r)/ *n* ۱. (نظامی) سربازِ سوار؛ سربازِ زرهی ۲. (در آمریکا) پلیسِ سوار، پلیسِ ایالتی

swear like a trooper → swear

troop-ship /'truːp ʃɪp/ *n* کَشتیِ نفربر

trope /trəʊp/ *n* (رسمی) مَجاز

trophy /'trəʊfɪ/ *n* ۱. (ورزش) جایزه؛ جام ۲. یادگاری؛ نشانِ افتخار، نشانِ پیروزی

tropic /'trɒpɪk/ *n* ۱. مدار ۲. (در جمع) منطقهٔ استوایی، منطقهٔ حاره

the tropic of Cancer مدارِ رأس‌السرطان

the tropic of Capricorn مدارِ رأس‌الجدی

tropical /'trɒpɪkl/ *adj* استوایی، (مربوط به) حاره، (مربوط به) مناطقِ حاره، (مربوط به) مناطقِ استوایی، گرمسیری؛ خیلی گرم

tropically /'trɒpɪklɪ/ *adv* ۱. مثلِ مناطقِ حاره، مثلِ مناطقِ استوایی ۲. (مجازی) با حرارت، به طورِ پرحرارتی، با شور و حرارت ۳. (رسمی) مجازاً

troposphere /'trɒpəsfɪə(r), (US) 'trəʊp-/ *n* (هواشناسی) تروپوسفر، زیرین‌سپهر، گشتکره

Trot /trɒt/ *n* (عامیانه، به طعنه) تروتسکی‌چی، پیروِ تروتسکی، تروتسکیست

trot /trɒt/ (*prp* **trotting**, *pt,pp* **trotted**) *vi* ۱. [اسب، اسب‌سوار] یورتمه رفتن ۲. [شخص] تندتند رفتن، بدوبدو کردن ۳. (محاوره) رفتن

vt ۴. [اسب] یورتمه بردن، یورتمه راندن

n ۵. یورتمه ۶. (عامیانه، در جمع) اسهال

on the trot (محاوره) ۱. پشتِ سرِ هم، یکریز، یکسره، بی‌وقفه ۲. سرگرم، مشغول

be on the trot در حالِ سگ‌دو بودن، سگ‌دو زدن

trot *sth* **out** *vt* (محاوره، به طعنه) [عذر و بهانه و غیره] سرِ هم کردن، تکرار کردن، به زبان آوردن، بلغور کردن، ردیف کردن، تحویل دادن

troth /trəʊθ, (US) trɔːθ/ *n*

plight one's troth → plight[2]

Trotskyism /'trɒtskɪɪzəm/ *n* (سیاسی) تروتسکیسم، مکتبِ تروتسکی

Trotskyist /'trɒtskɪɪst/ *n* ۱. تروتسکیست، پیروِ تروتسکی، طرفدارِ تروتسکی، پیروِ تروتسکیسم *adj* ۲. (مربوط به) تروتسکیسم

Trotskyite /'trɒtskɪaɪt/ = Trotskyist

trotter /'trɒtə(r)/ *n* ۱. اسبِ یورتمه ۲. (آشپزی) پاچهٔ خوک؛ پاچه

troubadour /'truːbədɔː(r), (US) -dʊər/ *n* تروبادور؛ شاعرِ دوره‌گرد، آوازخوانِ دوره‌گرد

trouble /'trʌbl/ *n* ۱. گرفتاری، ناراحتی، مشکل،

مسئله ۲. رنج، عذاب، درد، سختی ۳. دردسر، زحمت، مزاحمت، تصدیع ۴. اسبابِ زحمت، مایهٔ دردسر، مایهٔ تصدیع ۵. درگیری، دعوا، جر و بحث ۶. ناآرامی، مشاجره، دعوا، درگیری، جنگ، دعوا و مرافعه ۷. بیماری، ناراحتی، ناخوشی

vt ۸. آزار دادن، اذیت کردن، ناراحت کردن، دردسر ایجاد کردن برای، آزردن، رنج دادن؛ مزاحمِ... شدن، مصدعِ...شدن، زحمت دادن (به) ۹. نگران کردن، تشویش دادن؛ غصه‌دار کردن

vi ۱۰. خود را به زحمت انداختن، خود را ناراحت کردن، زحمت کشیدن، به خود زحمت دادن

May / Might I trouble you ... (رسمی، در تقاضای چیزی) بی‌زحمت، لطفاً

May I trouble you for the salt? (رسمی) می‌شود آن نمک را مرحمت کنید / لطف کنید؟ بی‌زحمت آن نمک را به من بدهید!

I'll / I must trouble you ... (به طنز، در تقاضای انجامِ کاری) لطف کنید، محبت کنید، منت بگذارید

ask for trouble → ask

get into trouble دچارِ دردسر شدن، تو مخمصه افتادن، دچارِ مشکل شدن، تو دردسر افتادن، تو زحمت افتادن

put sb to trouble به کسی زحمت دادن، اسبابِ زحمتِ کسی شدن

get sb into trouble ۱. کسی را تو دردسر انداختن، مایهٔ گرفتاریِ کسی شدن، برای کسی مشکل آفریدن ۲. (محاوره) [زنِ مجرد] آبستن کردن، حامله کردن

give (sb) trouble (برای کسی) اسبابِ دردسر شدن، (برای کسی) دردسر درست کردن، (برای کسی) اسبابِ گرفتاری شدن

go to a lot of / considerable trouble خود را حسابی به زحمت انداختن، خود را حسابی به دردسر انداختن، حسابی زحمت کشیدن

be in trouble ۱. تو دردسر بودن، تو مخمصه بودن ۲. (محاوره) [زنِ مجرد] آبستن بودن، حامله بودن

look for trouble (محاوره) دنبالِ دردسر گشتن، دنبالِ گرفتاری گشتن، تنِ (کسی) برای دردسر خاریدن

make trouble (for sb) (برای کسی) دردسر درست کردن، (برای کسی) گرفتاری ایجاد کردن، محشر به پا کردن

take trouble over sth / with sth / to do sth / doing sth برای چیزی / کاری زحمت کشیدن، برای چیزی / کاری دوندگی کردن، برای چیزی / کاری جان کندن

take the trouble to do sth زحمتِ کاری را متقبل شدن، زحمتِ کاری را کشیدن، زحمتِ کاری را قبول کردن، پیهِ کاری را به تن مالیدن

save sb the trouble of doing sth زحمتِ کاری را برای کسی کم کردن، زحمتِ کاری را از دوشِ کسی برداشتن

It's not worth the trouble. به زحمتش نمی‌ارزد.

troubled /ˈtrʌbld/ *adj* ۱. نگران، مشوش، آشفته، ناراحت، مضطرب، پریشان ۲. سخت، دشوار، مشقت‌بار، پرمشقت

fish in troubled waters → fish[2]

pour oil on troubled waters → pour

trouble-free /ˌtrʌbl ˈfriː/ *adj* بی‌دردسر، بدونِ گرفتاری، راحت

troublemaker /ˈtrʌblmeɪkə(r)/ *n* آدمِ ناراحت، آدمِ دردسرآفرین، (آدمِ) آشوبگر، آدمِ شرّ، (آدمِ) خرابکار

troubleshooter /ˈtrʌblʃuːtə(r)/ *n* ۱. (سیاسی، صنعتی) میانجی، سفیرِ آشتی، سفیرِ صلح ۲. (فنی) کارشناسِ عیب‌یاب، متخصّص

troublesome /ˈtrʌblsəm/ *adj* مسئله‌ساز، مشکل‌آفرین، پردردسر؛ [کار] سخت، پرزحمت؛ [موقعیت، مسئله] سخت، دشوار، بغرنج؛ [شخص] مزاحم

trouble spot /ˈtrʌbl spɒt/ *n* منطقهٔ آشوب‌زده، کانونِ آشوب، کانونِ ناآرامی

trough /trɒf, (US) trɔːf/ *n* ۱. (برای حیوانات) آخور؛ آبشخور، آبخور ۲. جوی، راه‌آب، نهر ۳. شیارِ موج ۴. (اقتصاد) اُفت، رکود، کسادی ۵. (هواشناسی) ناوه، منطقهٔ کم‌فشار

trounce /traʊns/ *vt* شکستِ جانانه‌ای دادن، در هم کوبیدن، به زانو درآوردن

troupe /truːp/ *n* (تئاتر، رقص و غیره) گروه، دسته

trouper /ˈtruːpə(r)/ *n* ۱. (کهنه، تئاتر) هنرپیشه، بازیگر، عضوِ دستهٔ بازیگران ۲. (محاوره) رفیق، دوست، یارِ غار

trouser /ˈtraʊzə(r)/ *adj* [دکمه، جیب و غیره] (مربوط به) شلوار، شلواری

trousers /ˈtraʊzəz/ *npl* شلوار

catch sb with his trousers down → catch[1]

wear the trousers → wear[2]

be in short trousers بچّه بودن، پسربچّه بودن

trouser suit /ˈtraʊzə suːt, sjuːt/ *n* کت و شلوارِ زنانه

trousseau /ˈtruːsəʊ/ (*pl* **trousseaus, trousseaux**) *n* جهیزیه، جهاز (عروس)

trousseaux /ˈtruːsəʊz/ *pl* of **trousseau**

trout /traʊt/ (*pl* **trout**) *n* (ماهی) قزل‌آلا

rainbow trout قزل‌آلای رنگین‌کمان
brown trout قزل‌آلای خال‌دار
an old trout → old[1]

trove /trəʊv/ = treasure trove

trowel /'traʊəl/ *n* ۱. (بنایی) ماله، کاردک ۲. (باغبانی) بیلچه
lay it on with a trowel → lay[1]

troy pound /'trɔɪ paʊnd/ *n* (واحدِ وزن) پوند

troy weight /'trɔɪ weɪt/ *n* (در بریتانیا، برای اندازه‌گیریِ طلا، جواهر) سنگِ تروی

truancy /'tru:ənsɪ/ *n* گریز از مدرسه، فرار از مدرسه، مدرسه‌گریزی، جیم شدن از مدرسه

truant /'tru:ənt/ *n* ۱. طفلِ گریزپا، کودکِ مدرسه‌گریز، مکتب‌گریز ۲. آدمِ از زیرکار در رو، تنبل، تنِ لش
play truant از مدرسه جیم شدن، از مدرسه دررفتن

truce /tru:s/ *n* آتش‌بسِ موقّت
declare a truce اعلامِ آتش‌بس کردن
break a truce آتش‌بس را نقض کردن

truck[1] /trʌk/ *n* ۱. (در بریتانیا، راه‌آهن) واگنِ حملِ بار، واگنِ باری ۲. (در آمریکا) کامیون ۳. فرغون؛ گاریِ دستی؛ چرخِ دستی

truck[2] /trʌk/ *n* تره‌بار
have no truck with اعتنا نکردن به، محل نگذاشتن به، کاری نداشتن با؛ تحمل نکردن

trucker /'trʌkə(r)/ *n* (در آمریکا) رانندهٔ کامیون

truck farm /'trʌk fɑ:m/ *n* (در آمریکا) (مزرعهٔ) صیفی‌کاری، جالیز؛ باغِ میوه

truck farmer /'trʌk fɑ:mə(r)/ *n* (در آمریکا) سبزی‌کار؛ کشاورزِ صیفی‌کار؛ باغ‌دار

truck farming /'trʌk fɑ:mɪŋ/ *n* (در آمریکا) صیفی‌کاری؛ سبزی‌کاری؛ باغ‌داری

trucking /'trʌkɪŋ/ *n* باربری، حمل‌ونقل (جاده‌ای)

truckle /'trʌkl/
truckle to *sb* *vi* سر خم کردن در برابرِ، تعظیم و تکریم کردن به، فرمانبرداری کردن از

truckle-bed /'trʌkl bed/ *n* تختِ کشویی، تختخوابِ کشویی

truck tractor /'trʌk træktə(r)/ *n* (در تریلی) اسب

truculence /'trʌkjʊləns/ *n* بدخُلقی، عصبانیت، پرخاشگری، بدعُنُقی

truculent /'trʌkjʊlənt/ *adj* [رفتار] پرخاشگرانه، خشن؛ [شخص] بدخُلق، عصبانی، بدعُنُق

truculently /'trʌkjʊləntlɪ/ *adv* با بدخُلقی، با عصبانیت، با بدعُنُقی

trudge /trʌdʒ/ *vi* ۱. با زحمت راه رفتن، خود را کشیدن، آهسته‌آهسته راه رفتن
n ۲. راه‌پیماییِ سخت

true /tru:/ (*comp* truer, *super* truest)
adj ۱. حقیقی، واقعی؛ راستین ۲. درست، راست، مطابق با واقع؛ [آدم] صادق، صدیق ۳. اصلی، اصل ۴. دقیق، صحیح، درست ۵. وفادار، صدیق، صمیمی
adv ۶. راست؛ صادقانه ۷. درست، دقیقاً
be true ۱. حقیقت داشتن، درست بودن، راست بودن، صدق کردن، صادق بودن ۲. سرِ جای خود بودن، سرِ جای خود قرار داشتن
come true تحقق یافتن، به حقیقت پیوستن، جامهٔ عمل پوشیدن
be all / only too true واقعاً درست بودن، صدقِ محض بودن، مو لای درزش نرفتن
one's true colours چهرهٔ واقعیِ خود
true to form طبقِ معمول
true to life حقیقی، واقعی
true to type مثلِ اصل
The same is true of / for... همین نکته در موردِ... هم صادق است
ring true به نظر صادق آمدن، بوی صداقت دادن
He is very clever. _ True, but... خیلی باهوش است. _ بله، ولی...
be out of true *n* سرِ جای خود نبودن؛ [در و غیره] افتاده بودن، از جای خود کنده شده بودن؛ [دیوار] ریخته بودن؛ [تابلو، چوب و غیره] کج شده بودن

true-blue /ˌtru: 'blu:/ *n* ۱. آدمِ باوفا، (آدمِ) وفادار، آدمِ صادق ۲. [حزبِ سیاسی] عضوِ وفادار
adj ۳. باوفا، وفادار، صادق

true-hearted /ˌtru: 'hɑ:tɪd/ *adj* (ادبی) وفادار، باوفا، صادق، صدیق

true life /ˌtru: 'laɪf/ *adj* واقعی، حقیقی

true-love /'tru: lʌv/ *n* (ادبی) دلبر، محبوب

true north /ˌtru: 'nɔ:θ/ *n* (جغرافیا) شمالِ حقیقی، شمالِ جغرافیایی

truffle /'trʌfl/ *n* ۱. (گیاه) دنبلان ۲. (شیرینی) ریس

trug /trʌg/ *n* سبدِ باغبانی

truism /'tru:ɪzəm/ *n* توضیحِ واضحات، حقیقتِ بدیهی؛ (در جمع) بدیهیات

truly /'tru:lɪ/ *adv* ۱. راست؛ به راستی، صمیمانه، صادقانه ۲. حقیقتاً، واقعاً ۳. از صمیمِ قلب، صمیمانه ۴. دقیقاً، کاملاً
well and truly → well[3]
Yours truly ۱. (در پایانِ نامهٔ اداری) ارادتمند ۲. (محاوره، به شوخی) جنابعالی، حضرتعالی؛ خودِ جنابعالی، خودِ بزرگوارتان

trump[1] /trʌmp/ *n* ۱. (بازیِ ورق) حکم، خالِ حکم؛ ورقِ حکم ۲. آدمِ خوب، آدمِ نازنین؛ آدمِ همراه
vt ۳. (بازیِ ورق) (با حکم) بریدن

come / turn up trumps (محاوره) ۱. همراهی کردن؛ سخاوت نشان دادن، سرِ کیسه را شُل کردن، دست در جیبِ خود کردن ۲. درخشیدن، شاهکار کردن

declare trumps → declare

draw trumps → draw[1]

trump *sth* up *vt* [تهمت، پاپوش] عَلَم کردن، درست کردن، سرِ هم کردن، از خود درآوردن

trump[2] /trʌmp/ *n* (کهنه) صدای ترومپت

trump-card /'trʌmp kɑːd/ *n* ۱. (بازیِ ورق) ورقِ حکم، حکم ۲. (مجازی) برگِ برنده

play one's trump-card ورقِ آخرِ خود را رو کردن

trumped-up charge /ˌtrʌmpt ʌp 'tʃɑːdʒ/ *n* تهمت، پاپوش

trumpery /'trʌmpəri/ *adj* ۱. (کهنه، به طعنه) [جواهرات و غیره] پرزرق و برق؛ مبتذل، بی‌ارزش، پیش‌پاافتاده

n ۲. خرت و پرت، زلم‌زیمبو، چیزِ پرزرق و برق

trumpet /'trʌmpɪt/ *n* ۱. (موسیقی) ترومپت ۲. شیپور ۳. صدای فیل، نعرهٔ فیل، صیحهٔ فیل ۴. صدای بوق، بوق ۵. سمعکِ شیپوری

vi ۶. جار کشیدن ۷. [فیل] نعره زدن، صیحه زدن

vt ۸. [فکر، ایده] با صدای بلند گفتن، با بوق و کرنا اعلام کردن

blow one's own trumpet → blow[1]

a trumpet flower گلِ شیپوری

a trumpet daffodil نرگسِ شیپوری

trumpeter /'trʌmpɪtə(r)/ *n* ۱. نوازندهٔ ترومپت، ترومپت‌زن ۲. شیپورزن، شیپورچی

truncate /trʌŋ'keɪt, (US) 'trʌŋkeɪt/ *vt* سرِ...را زدن، سرِ...را کوتاه کردن؛ [مقاله و غیره] از سر و تهِ...زدن، کوتاه کردن؛ مثله کردن، بی‌سروته کردن

truncated /trʌŋ'keɪtɪd, (US) 'trʌŋkeɪtɪd/ *adj* ۱. [مخروط، شکل] بی‌سر، بدونِ سر؛ [مقاله و غیره] کوتاه‌شده، مختصرشده؛ مثله‌شده، بی‌سروته ۲. (زبان‌شناسی) مرخم

truncheon /'trʌntʃən/ *n* باتوم

trundle /'trʌndl/ *vi* ۱. با سروصدا رفتن؛ گرومپ‌گرومپ حرکت کردن؛ با سروصدا غلتیدن؛ ترق‌ترق‌کنان پیش رفتن؛ با زحمت حرکت کردن؛ با زحمت پیش رفتن؛ سلانه‌سلانه آمدن

vt ۲. با سروصدا بردن؛ گرومپ‌گرومپ غلتاندن، ترق‌ترق‌کنان پیش بردن؛ با زحمت حرکت دادن؛ با زحمت بردن

trundle bed /'trʌndl bed/ *n* (در آمریکا) تختِ کشویی، تختخوابِ کشویی

trunk /trʌŋk/ *n* ۱. تنهٔ درخت ۲. [انسان] بالاتنه، تنه ۳. (برای نگهداریِ لباس) صندوق، یخدان، جامه‌دان ۴. [فیل] خرطوم ۵. (در جمع) شلوارکوتاه، شورتِ کوتاه؛ مایو (مردانه) ۶. (در آمریکا) [اتومبیل] صندوقِ عقب

trunk call /'trʌŋk kɔːl/ *n* (در بریتانیا، کهنه) تلفنِ بینِ شهری، تلفنِ راهِ دور

trunk road /'trʌŋk rəʊd/ *n* (در بریتانیا) شاهراه، جادهٔ اصلی، راهِ اصلی

truss /trʌs/ *n* ۱. فتق‌بند ۲. (معماری) خرپا ۳. (در بریتانیا) دستهٔ علوفه، بافه

vt ۴. بستن، محکم بستن؛ دست و پایِ...را بستن ۵. [پل و غیره] خرپا زدن زیرِ

truss *sth* / *sb* up *vt* محکم بستن؛ [شخص] دست و پایِ...را بستن

trust[1] /trʌst/ *n* ۱. اعتماد؛ اعتقاد؛ اطمینان؛ ایمان؛ توکل ۲. مسئولیت ۳. (حقوق) امانت؛ سپرده ۴. (حقوق) سرپرستی، تکفل، وکالت؛ قیمومیت، تولیت ۵. (اقتصاد) تراست ۶. (برای حفظِ مراکزِ تاریخی، فرهنگی و غیره) سازمان، بنیاد

betray sb's trust از اعتمادِ کسی سوءِاستفاده کردن

put one's trust in sb به کسی اعتماد کردن

in trust به امانت

on trust ۱. از روی اعتماد ۲. نسیه، به صورتِ نسیه

take sth on trust چیزی را دربست پذیرفتن، چیزی را چشم‌بسته پذیرفتن، چیزی را از روی اعتماد قبول کردن

trust[2] /trʌst/ *vt* ۱. اعتماد داشتن به، اعتماد کردن به، اطمینان داشتن به، اطمینان کردن به؛ توکل کردن به ۲. اتکا کردن به، تکیه کردن به، متکی بودن به ۳. (رسمی) امیدوار بودن (که)، رجای واثق داشتن (که)

vi ۴. (رسمی) امیدوار بودن، امید داشتن

Trust you! از تو بیشتر از این هم توقع نمی‌شود داشت!

trust in *sb* / *sth* *vt* اعتماد کردن به، اطمینان کردن به

trust in providence به خدا توکل کردن

trust to *sth* *vt* به دستِ...سپردن، به امیدِ...گذاشتن؛ به...اعتماد کردن

trust company /'trʌst kʌmpəni/ *n* (در آمریکا) شرکتِ امانی

trustee /trʌ'stiː/ *n* ۱. امانتدار، امین، معتمد، متولی، وصی، سرپرست ۲. عضوِ هیئتِ امنا ۳. کشورِ قیم (=کشورِ دارای حقِ قیمومیت بر سرزمینی دیگر)

trusteeship /trʌ'stiːʃɪp/ *n* ۱. تولیت؛ تکفل، سرپرستی؛ وکالت ۲. (سیاسی) قیمومیت

trustful /'trʌstfl/ *adj* خوش‌بین، زودباور، ساده‌دل، با حُسنِ نیت؛ اهلِ اعتماد، اهلِ اطمینان

trustfully /'trʌstfəlɪ/ *adv* با خوش‌بینی، با ساده‌دلی، از روی اعتماد، از روی حُسنِ نیت

trustfulness /'trʌstflnɪs/ *n* ساده‌دلی، زودباوری، خوش‌بینی، حُسنِ نیت

trust fund /'trʌst fʌnd/ *n* وجهِ امانی، وجهِ سپرده

trusting /'trʌstɪŋ/ = trustful

trustingly /'trʌstɪŋlɪ/ = trustfully

trust territory /'trʌst terətrɪ, (US) terətɔ:rɪ/

n (سیاسی) سرزمینِ تحتِ قیمومیت (سازمانِ ملل)

trustworthiness /'trʌstwɜ:ðɪnɪs/ *n* اعتبار، قابلیتِ اعتماد، قابلیتِ اطمینان

trustworthy /'trʌstwɜ:ðɪ/ *adj* قابل‌اعتماد، معتمد، قابل‌اطمینان، مطمئن، معتبر، موثق

trusty /'trʌstɪ/ (*comp* **trustier**, *super* **trustiest**)

adj ۱. (کهنه، به شوخی) وفادار، باوفا، مطمئن

n ۲. امینِ زندان، زندانیِ قابل‌اعتماد

truth /tru:θ/ *n* ۱. حقیقت ۲. صحت، درستی ۳. (منطق) صدق ۴. واقعیت، حقیقت

tell the truth راست گفتن، حقیقت را گفتن

in truth در حقیقت، به راستی، در واقع؛ حقیقتاً، واقعاً

the moment of truth → moment

the naked truth → naked

to tell (you) the truth → tell

truthful /'tru:θfl/ *adj* ۱. راستگو، صادق، صدیق ۲. راست، درست، صحیح

truthfully /'tru:θfəlɪ/ *adv* صادقانه، با صداقتِ تمام

truthfulness /'tru:θflnɪs/ *n* راستگویی، صداقت، صدق

try[1] /traɪ/ (*pt,pp* **tried**) *vi* ۱. سعی کردن، (کسی) سعی‌اش را کردن، تلاش کردن، کوشیدن *vt* ۲. امتحان کردن، آزمایش کردن؛ [لباس] پرو کردن ۳. (حقوق) [پرونده] بررسی کردن؛ [شخص] محاکمه کردن ۴. فشار آوردن به، خسته کردن، فرسودن، فرسوده کردن

try one's best / hardest / utmost

تمامِ سعیِ خود را کردن، تمامِ تلاشِ خود را کردن

try hard خیلی سعی کردن

Don't try any funny stuff with me! سر به سرِ من نگذاری‌ها!

try sb's patience طاقتِ کسی را تاق کردن، جانِ کسی را به لبش رساندن

Don't try my patience! صبرِ من هم حدّی دارد! کاری نکن که کاسهٔ صبرم لبریز شود!

try one's damnedest → damnedest

try one's hand (at sth) (چیزی را) امتحان کردن

try one's luck شانسِ خود را امتحان کردن، بختِ خود را آزمایش کردن، بختِ خود را آزمودن

try for *sth* *vt* برای به دست آوردنِ / گرفتنِ ... سعی کردن

try *sth* **on** *vt* [کفش و غیره] امتحان کردن، پوشیدن؛ [لباس] پرو کردن

try it on امتحان کردن

He's trying it on. دارد امتحان می‌کند ببیند تا کجا می‌تواند پیش برود. می‌خواهد ببیند چقدر بارش است. دارد محکش می‌زند.

try it on with sb صبرِ کسی را امتحان کردن، طاقتِ کسی را محک زدن

Don't try anything on with me! سر به سرِ من نگذاری‌ها!

try *sb / sth* **out** *vt* امتحان کردن، آزمایش کردن

try out for *sth* *vt* (کسی) برای شرکت / انتخاب شدن در ... سعی‌اش را کردن؛ (کسی) برای به دست آوردنِ / گرفتنِ ... سعیِ خود را کردن

She is trying out for the role of Cleopatra.

دارد سعی می‌کند نقشِ کلئوپاترا را به دست بیاورد / بگیرد. دارد سعی می‌کند برای ایفای نقشِ کلئوپاترا انتخاب شود.

try[2] /traɪ/ *n* ۱. سعی، کوشش، تلاش ۲. (راگبی) ترای (= کسبِ امتیاز از طریقِ قرار دادنِ توپ روی یا پشتِ خطِّ گُلِ حریف)

give sb / sth a try کسی / چیزی را امتحان کردن، کسی / چیزی را آزمایش کردن

have a try سعی کردن

give it a try سعیِ خود را کردن

trying /'traɪɪŋ/ *adj* [روز، کار و غیره] خسته‌کننده، فرساینده، سخت؛ [شخص] دردسرآفرین، مشکل‌آفرین، مشکل، که اذیت می‌کند، که آزار می‌دهد، که طاقتِ آدم را تاق می‌کند

try-on /'traɪ ɒn/ *n* محک‌زنی، سبک و سنگین کردن، زمینه‌سنجی

It's just a try-on. دارد امتحان می‌کند ببیند تا کجا می‌تواند پیش برود. دارد سبک و سنگینش می‌کند. دارد محکش می‌زند.

try-out /'traɪ aʊt/ *n* امتحان، آزمایش

tsar /zɑ:(r)/ *n* تزار

tsarina /zɑ:'ri:nə/ *n* (در روسیه) ملکه، امپراتریس، امپراتور (زن)

tsetse /'tsetsɪ/ *n* (مگسِ) تسه‌تسه

tsetse fly /'tsetsɪ flaɪ/ = tsetse

T-shirt /'ti: ʃɜ:t/ *n* تی‌شرت

tsp /'ti:spu:nfʊl/ (*pl* **tsps**) < **teaspoonful** *n* (مقدار) قاشقِ چای‌خوری

T-square /'ti: skweə(r)/ *n* خط‌کش تی

tsunami /tsʊ'nɑ:mɪ/ *n* (جغرافی) آبلرزه

tub /tʌb/ *n* ۱. تشت، لگن ۲. (برای بستنی، پنیر و غیره) ظرف ۳. وان (حمام) ۴. (به شوخی) قایقِ قراضه ۵. (در آمریکا، محاوره، شخص) خپله

have a tub حمّام گرفتن، توی وان نشستن

tuba /'tju:bə, (US) 'tu:-/ *n* (ساز) توبا

tubby /'tʌbɪ/ (*comp* **tubbier**, *super* **tubbiest**) *adj* (محاوره) خپل، خپله، چاقالو، تپل

tube /tju:b, (US) tu:b/ *n* ۱. لوله ۲. [تایر] تویی، تیوب ۳. [خمیردندان و غیره] تیوب، لوله ۴. (در بریتانیا، محاوره) مترو؛ (صفت‌گونه) زیرزمینی ۵. (فیزیک) لامپِ اشعهٔ کاتودی؛ [تلویزیون] لامپِ تصویر ۶. (در آمریکا، محاوره) تلویزیون

travel to work by tube با مترو سرِ کار رفتن

take a / the tube با مترو رفتن

the bronchial tube (پزشکی) نایژه

the Eustachian tube (پزشکی) شیپورِ استاش

tubeless /'tju:blɪs, (US) 'tu:b-/ *adj* [تایر] بدونِ تویی، تیوب سرخود

tuber /'tju:bə(r), (US) 'tu:-/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) غده، دکمه ۲. (کالبدشناسی) تکمه، برآمدگی

tubercular /tju:'bɜ:kjʊlə(r), (US) tu:-/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) سل ۲. [اندام] مبتلا به سل، مسلول

tuberculosis /tju:,bɜ:kjʊ'ləʊsɪs, (US) tu:-/ *n* (پزشکی) سل

tuberous /'tju:bərəs, (US) 'tu:-/ *adj* (گیاه‌شناسی) ۱. غده‌مانند، دکمه‌مانند، گوشتی ۲. غده‌ای، دکمه‌ای

tubful /'tʌbfʊl/ *n* (مقدار) تشت، لگن؛ ظرف

tubing /'tju:bɪŋ, (US) 'tu:bɪŋ/ *n* لوله

tub-thumper /'tʌb θʌmpə(r)/ *n* (محاوره، به تحقیر) سخنرانِ هوچی؛ هوچی

tub-thumping /'tʌb θʌmpɪŋ/ *adj* ۱. (محاوره، به تحقیر) [سخنرانی] پرهیاهو، جنجالی
n ۲. هوچیگری

tubular /'tju:bjʊlə(r), (US) 'tu:-/ *adj* ۱. لوله‌ای، استوانه‌ای، لوله‌مانند ۲. لوله‌ای، از جنسِ لوله، از لوله

TUC /,ti: ju: 'si:/ < **Trades Union Congress**
n کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگریِ بریتانیا

tuck[1] /tʌk/ *n* ۱. (خیاطی) ساسون؛ تو ۲. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) خوراکی، قاقالی‌لی، تنقلات

put in a tuck (خیاطی) درز گرفتن؛ تو گذاشتن

tuck[2] /tʌk/ *vt* فرو بردن، چپاندن، گذاشتن، کردن؛ جمع کردن

tuck sth into [لبهٔ لباس، لبهٔ پاکت و غیره] توی... کردن، چپاندن توی

tuck sth under زیرِ... جمع کردن، زیرِ... گذاشتن، زیرِ... کردن

tuck sth round [پتو، باند و غیره] پیچیدن دورِ، بستن دورِ

nip and tuck → nip[1]

tuck *sth / sb* **away** *vt* ۱. (در بریتانیا، محاوره) لمباندن، خوردن ۲. (محاوره) قایم کردن، مخفی کردن

be tucked away ۱. (دور از انظار) افتاده بودن، قرار داشتن، بودن ۲. قایم شده بودن، پنهان شده بودن

tuck (*sth / sb*) **in** *vi* ۱. غذا خوردن
vt ۲. [لبهٔ لباس، لبهٔ پاکت و غیره] تو کردن، تو زدن ۳. (در رختخواب) رویِ ... را درست کردن

tuck into *sth* *vt* (در بریتانیا، محاوره) با ولع خوردن، لمباندن

tuck *sth / sb* **up** *vt* ۱. [آستین، لبهٔ لباس و غیره] بالا زدن، تا زدن ۲. [مو و غیره] جمع کردن ۳. (در رختخواب) رویِ ... را درست کردن، رویِ ... را پوشاندن

be tucked up تو رختخواب نشسته بودن؛ دراز کشیده بودن

tucker /'tʌkə(r)/ *vt* (در آمریکا، محاوره) خسته کردن، هلاک کردن، از پا انداختن

one's best bib and tucker → bib[1] *n*

tucker *sb* **out** = **tucker** *vt*

tuck-in /'tʌk ɪn/ *n* (در بریتانیا، محاوره) غذای حسابی، غذای مفصل

tuck shop /'tʌk ʃɒp/ *n* شیرینی‌فروشی، قنادی؛ (در مدرسه) بوفه

Tue /'tju:zdeɪ, 'tju:zdɪ, (US) 'tu:-/ < **Tuesday**

Tues /'tju:zdeɪ, 'tju:zdɪ, (US) 'tu:-/ < **Tuesday**

Tuesday /'tju:zdeɪ, 'tju:zdɪ, (US) 'tu:-/ *n* سه‌شنبه

tuft /tʌft/ *n* ۱. [مو، پر و غیره] دسته، بافه؛ کاکل ۲. [درخت، گیاه] توده، گله، کرپه ۳. منگوله، شرابه

tufted /'tʌftɪd/ *adj* ۱. کاکل‌دار ۲. منگوله‌دار، شرابه‌دار، ریشه‌دار ۳. [گیاه، درخت] کرپه‌ای

tug /tʌg/ (*prp* **tugging**, *pt,pp* **tugged**)
vi ۱. (به زور) کشیدن
vt ۲. با خود کشیدن، با خود بردن، کندن و بردن
n ۳. کشش، کشیدگی ۴. (کَشتی) یدک‌کش

tug at sb's elbow / sleeve بازوی / آستینِ کسی را کشیدن

tug at the heartstrings تارهای دلِ آدم را لرزاندن، به شدت متأثر کردن

I felt a tug at my sleeve. احساس کردم که کسی آستینم را می‌کشد / که آستینم کشیده می‌شود.
give sth a tug چیزی را کشیدن
She felt a sharp tug at her heartstrings. احساس کرد دلش به لرزه افتاده است. غمی عمیق در دلش احساس کرد.

tugboat /'tʌgbəʊt/ *n* (کَشتی) یدک‌کش
tug of love /ˌtʌg əv 'lʌv/ *n* (در بریتانیا، محاوره، بینِ زوج‌های مطلقه) دعوای بچّه، دعوا سرِ بچّه
tug of war /ˌtʌg əv 'wɔ:(r)/ *n* ۱. (بازی، مسابقه) طناب‌کشی ۲. کشاکش، کشمکش، عرصهٔ کشمکش
tuition /tjʊ'ɪʃn, (US) tʊ-/ *n* ۱. (رسمی) تعلیم، آموزش؛ درسِ خصوصی، تدریسِ خصوصی ۲. (در آمریکا، دانشگاه) شهریه، حق‌التعلیم، حق‌التدریس
tulip /'tju:lɪp, (US) 'tu:-/ *n* (گُل) لاله
tulle /tju:l, (US) tu:l/ *n* (پارچه) توری، تور
tumble /'tʌmbl/ *vi* ۱. افتادن، پرت شدن؛ معلق خوردن، سکندری خوردن ۲. [قیمت و غیره] سقوط کردن، پایین افتادن، تنزل پیدا کردن ۳. غلت خوردن، غلتیدن؛ وول خوردن، لولیدن؛ [آب] لغزیدن
vt ۴. انداختن، پرت کردن؛ هل دادن ۵. آشفته کردن، پریشان کردن، در هم ریختن، به هم ریختن، زیرورو کردن، قاطی کردن، ریختن و پاشیدن
n ۶. سقوط؛ لغزش؛ سکندری ۷. درهم‌برهمی، آشفتگی، وضعِ آشفته
tumble into پریدن توی، خود را انداختن توی، تند رفتن توی
tumble out of بیرون ریختن از، به بیرون سرازیر شدن از
tumble down *vi* فروریختن، خراب شدن
tumble in *vi* تو پریدن؛ تو ریختن
tumble out *vi* بیرون ریختن
tumble to *sb / sth* *vt* (محاوره) سر از کارِ ... در آوردن؛ [مطلب] گرفتن؛ [شخص] شناختن
tumbledown /'tʌmbldaʊn/ *adj* خراب، ویران؛ مخروبه، کلنگی؛ زهواردررفته، فکسنی
tumble-drier /ˌtʌmbl 'draɪə(r)/ *n* ماشینِ لباس‌خشک‌کن، لباس‌خشک‌کن، خشک‌کن
tumble-dryer /ˌtʌmbl 'draɪə(r)/ = tumble-drier
tumbler /'tʌmblə(r)/ *n* ۱. لیوان ۲. شستیِ قفل ۳. (در آکروبات‌بازی) معلق زدن
tumbler-drier /ˌtʌmblə 'draɪə(r)/= tumble-drier
tumblerful /'tʌmbləfʊl/ *n* (مقدار) لیوان
tumbleweed /'tʌmblwi:d/ *n* (گیاه) خارِ پیرزن، خارِ پنبه، خارِ تاج‌خروس
tumbrel /'tʌmbrəl/ = tumbril

tumbril /'tʌmbrəl/ *n* گاری، ارابه
tumescence /tju:'mesns, (US) tu:-/ *n* (رسمی) برانگیختگی؛ آماس، ورم، احتقان
tumescent /tju:'mesnt, (US) tu:-/ *adj* (رسمی) [اندام] برآمده، برانگیخته؛ متورم، ورم‌کرده
tumid /'tju:mɪd, (US) 'tu:-/ *adj* (رسمی) ۱. [اندام] متورم، ورم‌کرده، آماس‌کرده ۲. [نوشته و غیره] مطنطن، پرطمطراق
tumidity /tju:'mɪdətɪ, (US) tu:-/ *n* (رسمی) ۱. ورم، آماس، احتقان ۲. طنطنه، طمطراق
tummy /'tʌmɪ/ *n* شکم
have a tummy-ache دلِ (کسی) درد کردن، (کسی) دل‌درد داشتن، شکمِ (کسی) درد کردن
tummy-button ناف
tumor /'tju:mə(r), (US) 'tu:-/ (US) = tumour
tumour /'tju:mə(r), (US) 'tu:-/ *n* (پزشکی) تومور، غده، دشپل
a benign tumour غدهٔ / تومورِ خوش‌خیم
a malignant tumour غدهٔ / تومورِ بدخیم
tumuli /'tju:mjʊlaɪ, (US) 'tu:-/ *pl* of **tumulus**
tumult /'tju:mʌlt, (US) 'tu:-/ *n* (رسمی) ۱. آشوب، غوغا، شلوغی، بلوا ۲. سروصدا، قشقرق، جاروجنجال، هوهنگامه، همهمه ۳. ناآرامی، بی‌تابی، بی‌قراری؛ پریشان‌خاطری، آشفته‌ذهنی
throw sth into a tumult [مجلس، جلسه و غیره] در ... قشقرق به پا کردن، در ... آشوب به راه انداختن
be in a tumult آشفته بودن، پریشان بودن، ناآرام بودن
tumultuous /tju:'mʌltʃʊəs, (US) tu:-/ *adj* ۱. [جمعیت و غیره] آشفته، درهم‌ریخته، پرآشوب، پرهیاهو؛ [شورش و غیره] عنان‌گسیخته ۲. [تشویق و غیره] پرسروصدا، پر از جاروجنجال
tumulus /'tju:mjʊləs, (US) 'tu:-/ (*pl* **tumuli**) *n* (باستان‌شناسی) سنگ‌چین، تلّ، گورپشته
tun /tʌn/ *n* (ظرف، مقدار) بشکه، چلیک
tuna /'tju:nə, (US) 'tu:nə/ (*pl* **tuna, tunas**) *n* ۱. ماهیِ تن، ماهیِ هَوور ۲. تنِ ماهی
tundra /'tʌndrə/ *n* (جغرافی) توندرا
tune /tju:n, (US) tu:n/ *n* ۱. آهنگ، ملودی، نغمه، نوا، لحن
vt ۲. [سازِ موسیقی] کوک کردن ۳. [موتور] تنظیم کردن، میزان کردن
dance to sb's tune → dance [2]
call the shots / tune → call [2]
change one's tune → change [1]
He who pays the piper calls the tune. (prov) → pay [2]
be in tune (with) ۱. هماهنگ بودن (با)،

خواندن (با)، جور بودن (با) ۲. (موسیقی) درست زدن، خارج نزدن؛ درست خواندن، خارج نخواندن

be out of tune (with) ۱. ناهماهنگ بودن (با)، سازگاری نداشتن (با)، ناسازگار بودن (با)، نخواندن (با) ۲. (موسیقی) خارج بودن؛ خارج زدن؛ خارج خواندن

sing a different tune → sing[1]

to the tune of ۱. با / به آهنگِ ۲. (محاوره) تا مبلغِ، تا حدِّ، تا سقفِ، در حدودِ

(be) tuned (in) to sth [رادیو] روی موجِ چیزی بودن، روی موجِ چیزی میزان بودن

tune (*sb*) **in** (**to** *sth*) *vt* ۱. روی موجِ ... گذاشتن، روی موجِ ... تنظیم کردن، روی موجِ ... آوردن ۲. با ... آشنا کردن، در جریانِ ... قرار دادن، از ... باخبر کردن، از ... مطلع کردن

vi ۳. رادیو را روشن کردن، رادیو را گرفتن؛ تلویزیون را روشن کردن، تلویزیون را گرفتن

Tune in next week at the same time! به امیدِ دیدار تا هفتهٔ آینده، همین‌جا، همین ساعت! وعدهٔ ما هفتهٔ آینده، همین‌جا، همین ساعت!

tune (*sth*) **up** *vt* ۱. [ساز] کوک کردن

vi ۲. سازها را کوک کردن

tuneful /ˈtjuːnfl, (US) ˈtuː-/ *adj* [صدا، موسیقی و غیره] خوش‌آهنگ، گوش‌نواز، دلچسب

tunefully /ˈtjuːnfəlɪ, (US) ˈtuː-/ *adv* به نحوِ خوش‌آهنگی، به نحوِ دلچسبی، خوش‌آهنگ

tunefulness /ˈtjuːnflnɪs, (US) ˈtuː-/ *n* خوش‌آهنگی، گوش‌نوازی

tuneless /ˈtjuːnlɪs, (US) ˈtuː-/ *adj* ناموزون، بدآهنگ، ناخوشایند

tunelessly /ˈtjuːnlɪslɪ, (US) ˈtuː-/ *adv* به طورِ ناموزونی، به نحوِ ناخوش‌آیندی

tunelessness /ˈtjuːnlɪsnɪs, (US) ˈtuː-/ *n* ناموزونی، بدآهنگی

tuner /ˈtjuːnə(r), (US) ˈtuː-/ *n* ۱. (موسیقی) کوک‌کننده؛ (در ترکیب) ـکوک‌کن ۲. [رادیو، تلویزیون] دکمهٔ تنظیم؛ پیچِ تنظیم

tune-up /ˈtjuːn ʌp, (US) ˈtuː-/ *n* (اتومبیل) تنظیمِ موتور، میزانِ موتور، تون‌آپ

tungsten /ˈtʌŋstən/ *n* (شیمی) تنگستن

tunic /ˈtjuːnɪk, (US) ˈtuː-/ *n* ۱. نیمتنهٔ نظامی، فرنج ۲. (در یونان و رومِ باستان) پیراهن، قبا ۳. (لباس) تونیک

tuning-fork /ˈtjuːnɪŋ fɔːk, (US) ˈtuːn-/ *n* (موسیقی) دیاپازون، چنگالکِ کوک

tuning peg /ˈtjuːnɪŋ peg, (US) ˈtuːn-/ *n* [ویولن، گیتار و غیره] گوشی، پیچِ کوک، گوش (ساز)

Tunisia /tjuːˈnɪzɪə, (US) tuːˈnɪʒə/ *n* تونس

Tunisian /tjuːˈnɪzɪən, (US) tuːˈnɪʒən/ *adj* ۱. تونسی، (مربوط به) تونس

n ۲. اهلِ تونس، تونسی

tunnel /ˈtʌnl/ (*prp* **tunnelling, (US) tunneling,** *pt,pp* **tunnelled, (US) tunneled**) *n* ۱. تونل ۲. (در موردِ حیوانات) سوراخ، نقب

vi ۳. تونل کندن؛ نقب زدن

vt ۴. [تونل، سوراخ] کندن؛ [نقب] زدن

the light at the end of the tunnel نورِ امید، دریچهٔ امید، گشایش، نشانهٔ امیدواری

tunnel one's way تونل کندن؛ نقب زدن؛ راه باز کردن

tunnel vision /ˌtʌnl ˈvɪʒn/ *n* ۱. (پزشکی) دیدِ کانونی ۲. (به طعنه) دیدِ محدود، دیدِ بسته، نگرشِ تک‌بعدی

tunny /ˈtʌnɪ/ = tuna

tup /tʌp/ *n* (در بریتانیا) قوچ

tuppence /ˈtʌpəns/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دو پنس، دو پنی

not care / give tuppence for sb / sth برای کسی / چیزی پشیزی ارزش قائل نشدن

tuppenny /ˈtʌpənɪ/ *adj* دوپنسی، دوپنی

turban /ˈtɜːbən/ *n* ۱. عمامه؛ دستار ۲. (برای زنان) کلاهِ عمامه‌ای

turbaned /ˈtɜːbənd/ *adj* عمامه به سر، دستار به سر، معمم، عمامه‌ای

turbid /ˈtɜːbɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [آب و غیره] کدر، تیره؛ گل‌آلود ۲. [افکار] آشفته، پریشان، درهم‌برهم، مغشوش

turbidity /tɜːˈbɪdətɪ/ *n* (رسمی) ۱. [آب و غیره] تیرگی، گل‌آلود بودن ۲. [افکار] آشفتگی، پریشانی

turbidness /ˈtɜːbɪdnɪs/ = turbidity

turbine /ˈtɜːbaɪn/ *n* توربین

turbo /ˈtɜːbəʊ/ = turbocharger

turbocharge /ˈtɜːbəʊtʃɑːdʒ/ *vt* [اتومبیلِ مسابقه و غیره] به تقویت‌کنندهٔ توربینی مجهز کردن، توربو کردن

turbocharger /ˈtɜːbəʊtʃɑːdʒə(r)/ *n* تقویت‌کنندهٔ توربینی، توربوشارژ

turbojet /ˈtɜːbəʊdʒet/ *n* ۱. موتورِ توربوجت ۲. هواپیمای توربوجت

turboprop /ˈtɜːbəʊprɒp/ *n* ۱. هواپیمای ملخ‌دارِ موتور توربینی، جتِ ملخی ۲. موتورِ توربوشافت

turbot /ˈtɜːbət/ (*pl* **turbot**) *n* ماهیِ توربوت (= نوعی ماهیِ پهنِ خوراکی در اروپا)

turbulence /ˈtɜːbjʊləns/ *n* ۱. ناآرامی، آشوب،

اغتشاش، شورش ۲. پریشانی، آشفتگی ۳. (در آب یا هوا) جریانِ متلاطم، تلاطم؛ هوای توفانی

turbulent /ˈtɜːbjʊlənt/ *adj* ۱. [دریا] متلاطم، خروشان؛ [هوا] توفانی ۲. [دوره، سرزمین] پرآشوب، آشوب‌زده، آشفته؛ [جمعیت] ناآرام ۳. [افکار] پریشان، آشفته؛ [احساسات] لجام‌گسیخته؛ [روحیه] ناآرام

turbulently /ˈtɜːbjʊləntlɪ/ *adv* به نحوِ متلاطمی، به صورتِ خروشانی

turd /tɜːd/ *n* (عامیانه) ۱. پِشکل، تاپاله؛ سنده؛ گه ۲. (شخص) گه، کثافت

tureen /tjʊˈriːn, tə-/ *n* (ظرف) سوپ‌خوری

turf /tɜːf/ (*pl* **turfs, turves**) *n* ۱. زمینِ چمن، چمن ۲. بلوکِ چمن ۳. (در ایرلند، برای سوخت) زغال‌سنگ ۴. (مسابقهٔ) اسبدوانی ۵. میدانِ اسبدوانی، اسب‌ریس ۶. (در آمریکا، محاوره) مِلک، زمین

vt ۷. [زمین] چمن کردن، چمن‌کاری کردن

turf *sb / sth* **out** *vt* بیرون انداختن، بیرون کردن؛ بیرون ریختن، دور انداختن

turf accountant /ˈtɜːf əkaʊntənt/ *n* (در بریتانیا، رسمی) مسئولِ بنگاهِ شرط‌بندی

turgid /ˈtɜːdʒɪd/ *adj* ۱. [سبک، زبان، نوشته] پرطمطراق؛ مغلق، غلنبه‌سلنبه، دشوار، پیچیده؛ خسته‌کننده، مـلال‌آور ۲. متورم، برآمده، بادکرده ۳. [آب] گل‌آلود، پر از گل و لای

turgidity /tɜːˈdʒɪdətɪ/ *n* ۱. زبانِ مغلق، زبانِ پیچیده؛ سبکِ پرطمطراق ۲. بادکردگی، ورم

turgidly /ˈtɜːdʒɪdlɪ/ *adv* به صورتی مغلق، به طرزی پرطمطراق

Turk /tɜːk/ *n* ترک، اهلِ ترکیه

turkey /ˈtɜːkɪ/ (*pl* **turkeys**) *n* ۱. بوقلمون ۲. (در آمریکا، عامیانه) شکست ۳. (در آمریکا، محاوره، شخص) احمق، بی‌شعور، خر، نفهم

talk turkey → talk[2]

Turkey /ˈtɜːkɪ/ *n* ترکیه

Turkish /ˈtɜːkɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) ترکیه، ترکیه‌ای؛ ترک ۲. ترکی

n ۳. (زبانِ) ترکی

Turkish bath /ˌtɜːkɪʃ ˈbɑːθ, (US) ˈbæθ/ *n* حمامِ ترکی؛ حمامِ بخار

Turkish coffee /ˌtɜːkɪʃ ˈkɒfɪ, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* قهوه ترک

Turkish delight /ˌtɜːkɪʃ dɪˈlaɪt/ *n* راحت‌الحلقوم

turmeric /ˈtɜːmərɪk/ *n* زردچوبه

turmoil /ˈtɜːmɔɪl/ *n* آشوب، اغتشاش، ناآرامی

turn[1] /tɜːn/ *vi* ۱. چرخیدن، گشتن، پیچیدن ۲. برگشتن، چرخیدن، این‌رو آن‌رو شدن ۳. برگشتن، تغییرِ مسیر دادن، پیچیدن ۴. [مد] فروکش کردن؛ [جزر] بالا آمدن ۵. [اتومبیل] دور زدن، پیچیدن ۶. (همراه با صفت) شدن، گشتن ۷. [شیر] ترش شدن، ترشیدن، بریدن، خراب شدن ۸. [دل، حال] به هم خوردن

vt ۹. چرخاندن، گرداندن، پیچاندن ۱۰. برگرداندن، چرخاندن، این‌رو آن‌رو کردن؛ [لباس] پشت و رو کردن ۱۱. به طرفِ... نشانه گرفتن، به طرفِ... گرفتن، به سوی... روانه کردن؛ متوجهِ... کردن ۱۲. روانه کردن؛ وِل کردن، رها کردن، به حالِ خود گذاشتن ۱۳. برگرداندن، تا زدن ۱۴. [معلق، بالانس و غیره] زدن، اجرا کردن ۱۵. (همراه با صفت) کردن ۱۶. [چوب و غیره] خراطی کردن، تراش دادن، شکل دادن ۱۷. [شیر] ترش کردن، ترشاندن، بُرّاندن، خراب کردن ۱۸. [دل، حال] به هم زدن

turn round sth [اتومبیل] دورِ چیزی گشتن

turn the page ورق زدن

Left turn! (نظامی) به چپ چپ!

Right turn! (نظامی) به راست راست!

turn sth to / into چیزی را به... تبدیل کردن، چیزی را به... مبدل کردن، چیزی را به صورتِ... درآوردن

turn one's thoughts to sth فکرِ (کسی) متوجهِ چیزی شدن، فکرِ خود را متوجهِ چیزی ساختن

turn one's back to sth پشتِ خود را به چیزی کردن، به چیزی پشت کردن

turn to sth متوجهِ چیزی شدن، به چیزی روی آوردن

They turned their dogs on us. سگ‌هایشان را به جانِ ما انداختند. سگ‌هایشان را به تعقیبِ ما واداشتند.

turn sour [شیر] بریدن، ترش شدن

turn nasty with sb با کسی بد شدن

He's a clergyman turned politician.
یک روحانی است که واردِ سیاست شده است.

She turned a deathly shade of white when she heard the news. وقتی خبر را شنید رنگش مثلِ مرده سفید شد. خبر را که شنید رنگش مثلِ گچِ دیوار شد.

turn forty چهل‌ساله شدن، به چهل‌سالگی رسیدن

turn into ice [آب و غیره] یخ زدن

turn from sth to sth از چیزی به چیزی تبدیل شدن / تغییرِ شکل دادن

turn one's stomach حالتِ تهوع به (کسی) دست دادن، دلِ (کسی) به هم خوردن؛ حالِ کسی را به هم زدن، دلِ کسی را آشوب کردن

as it / things turned out همان‌طور که بعداً معلوم شد، همان‌طور که اتفاق افتاد؛ کاشف به عمل آمد که

be well turned out خوش‌لباس بودن

be badly turned out بدلباس بودن، سر و وضعِ ناجوری داشتن

turn round and do sth برگشتن و کاری انجام دادن

turn sth inside out / upside down ۱. چیزی را پشت و رو کردن ۲. چیزی را زیر و رو کردن، چیزی را به هم ریختن

How could you turn round and say that to me? چطوری توانستی برگردی و این حرف را به من بزنی؟

not turn a hair → hair

turn a deaf ear → deaf

vi **turn about** (نظامی) عقب‌گرد کردن

About turn! (نظامی) عقب‌گرد!

vt **turn** (*sb*) **against** *sb* ۱. کج افتادن با، دشمن شدن با، بد شدن با، مخالفِ ... شدن ۲. دشمن کردن با، دشمنِ ... کردن، بر علیهِ ... شوراندن، علیهِ ... تحریک کردن

vi **turn around = turn round**

vi **turn** (*sb*) **away** ۱. روی خود را برگرداندن

vt ۲. مانعِ ورودِ ... شدن، از ورودِ ... جلوگیری کردن، رَدّ کردن ۳. دستِ ردّ به سینهٔ ... زدن، از کمک به ... خودداری کردن، ردّ کردن

vi **turn** (*sb / sth*) **back** ۱. برگشتن، بازگشتن؛ مراجعت کردن

vt ۲. برگرداندن، بازگرداندن؛ عودت دادن

vt **turn** *sb / sth* **down** ۱. [پیشنهاد، شخص و غیره] رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن؛ [شخص] پیشنهادِ ... را ردّ کردن، جوابِ ردّ دادن به ۲. [رادیو و غیره] صدای ... را کم کردن، کم کردن، صدای ... را پایین آوردن؛ [اجاق‌گاز] شعلهٔ ... را کم کردن، کم کردن

vi **turn** (*sth / sb*) **in** ۱. به داخل منحرف شدن، به داخل پیچیدن، به داخل کج شدن ۲. (محاوره) رفتن خوابیدن، رفتن گرفتن خوابیدن

vt ۳. (محاوره) [شخص] تحویلِ پلیس دادن، دستِ پلیس دادن ۴. پس دادن، برگرداندن، بازگرداندن ۵. وِل کردن، رها کردن، ترک کردن، دست کشیدن از ۶. [اجرا] ارائه کردن، از خود به جا گذاشتن؛ [امتیاز] کسب کردن، دست یافتن به ۷. (در آمریکا) [تکلیف، استعفا و غیره] تحویل دادن، تسلیم کردن

turn in on oneself منزوی شدن، سرِ (کسی) در لاکِ خودش رفتن، توی خود رفتن

vi **turn** (*sb / sth*) **off** ۱. از جاده (اصلی) خارج شدن

vt ۲. (محاوره) حالِ ... را گرفتن، توی ذوقِ ... زدن، حالِ ... را به‌هم زدن ۳. [چراغ، اجاق، رادیو و غیره] خاموش کردن؛ [شیر] بستن؛ [آب، گاز] قطع کردن

vt **turn on** *sb / sth* ۱. [شخص] حمله کردن به، پریدن به ۲. (در موردِ داستان، بحث و غیره) دربارهٔ ... بودن، پیرامونِ ... دور زدن ۳. بستگی داشتن به، منوط به ... بودن، وابسته به ... بودن

vt **turn** *sb / sth* **on** ۱. (محاوره) [شخص] حال دادن به، سرِ ذوق آوردن؛ (کسی) را جلب کردن، چشمِ (کسی) را گرفتن ۲. [چراغ، اجاق، رادیو و غیره] روشن کردن؛ [شیر] باز کردن؛ [آب، گاز] وصل کردن؛ [حمام و غیره] شیرِ ... را باز کردن

vi **turn** (*sb / sth*) **out** ۱. [جمعیت و غیره] جمع شدن، حضور به هم رساندن، حاضر شدن، حضور پیدا کردن ۲. (همراهِ صفت و قید) شدن، بودن < The day turned out wet. > ۳. از رختخواب درآمدن، پا شدن، بلند شدن ۴. به بیرون منحرف شدن، به بیرون پیچیدن، به بیرون کج کردن

vt ۵. به بیرون منحرف کردن، به بیرون کج کردن ۶. تولید کردن، ساختن؛ بیرون دادن ۷. [چراغ، آتش] خاموش کردن ۸. محتویاتِ ... را بیرون ریختن، خالی کردن ۹. بیرون کردن، بیرون انداختن

turn out to be ... از آب درآمدن، از کار درآمدن

It turns / turned out that ... معلوم می‌شود / شد که ...، کاشف به عمل آمد که ...

vi **turn** (*sb / sth*) **over** ۱. چرخیدن، گردیدن؛ دورِ خود چرخیدن، این‌رو و آن‌رو شدن

vt ۲. برگرداندن، چرخاندن، این‌رو و آن‌رو کردن؛ [لباس] پشت و رو کردن ۳. [مبلغ] معامله کردن، کار کردن ۴. (در موردِ فروشگاه) [کالا] فروختن

vt **turn** *sb / sth* **over to** *sb* ۱. [شخص] تحویلِ ... دادن، تسلیمِ ... کردن ۲. [شرکت و غیره] ادارهٔ ... را سپردن به، ادارهٔ ... را محول کردن به

vi **turn** (*sb / sth*) **round** ۱. [کشتی، هواپیما] تخلیه و بارگیری کردن ۲. [شرکت، اقتصاد] تکان خوردن، رونقی گرفتن ۳. برگشتن، چرخیدن

vt ۴. [شرکت، اقتصاد] تکانی دادن به، رونقی دادن به ۵. برگرداندن، چرخاندن

vi **turn to** (*sb / sth*) ۱. دست به کار شدن، آستین‌ها را بالا زدن

vt ۲. پناه آوردن / بردن به، کمک خواستن از، روی آوردن به، متوسل شدن به

vi **turn** (*sth*) **up** ۱. [سهام، بورس] ترقی کردن، بالا رفتن ۲. آمدن، سر و کلهٔ (کسی) پیدا

شدن، (کسی) پیدایش شدن ۳. پیدا شدن ۴. [اتفاق] پیش آمدن، روی دادن، افتادن؛ [موقعیت] به دست آمدن، پیدا شدن

vt ۵. بالا زدن، بالا آوردن، بلند کردن ۶. [شلوار و غیره] تا زدن، تو گذاشتن؛ کوتاه کردن ۷. [شیء] از زیرِ خاک درآوردن، پیدا کردن ۸. [خاک، زمین] زیر و رو کردن، شخم زدن؛ بیل زدن ۹. [رادیو، تلویزیون و غیره] بلند کردن، صدای ... را بلند کردن؛ [اجاق، حرارت] زیاد کردن ۱۰. پیدا کردن، به دست آوردن

Turn it up! (محاوره) بس کن! بسه!

turn[2] /tɜːn/ *n* ۱. چرخش، چرخ، پیچ ۲. تغییرِ جهت، گردش، چرخش ۳. (در جاده) پیچ ۴. (در اوضاع، کار و غیره) حرکت، گرایش؛ تکان، جهش ۵. نوبت ۶. گردش، گشت ۷. (تئاتر و غیره) برنامه ۸. (محاوره) شوک، تکان

give sth a turn چیزی را چرخاندن، چیزی را پیچاندن

take the turn ۱. (در جاده) پیچیدن ۲. [اوضاع، کارها] تکانی خوردن ۳. گشتی زدن، قدمی زدن، چرخی زدن

take a turn for the better / worse [اوضاع، کار و غیره] بهتر / بدتر شدن

give sb a turn (محاوره) کسی را تکان دادن؛ کسی را ترساندن، کسی را زهره‌ترک کردن

have a turn حالِ (کسی) بد شدن، حالِ (کسی) خراب شدن

He's had one of his turns. دوباره حالش بد شد. دوباره حالش به‌هم خورد.

at every turn در تمامِ موارد، هم‌هاش، همیشه

by turns ۱. نوبتی، به نوبت ۲. به تناوب، متناوباً

do sb a good turn به کسی کمک کردن، به کسی محبت کردن

do sb a bad turn در حقِ کسی بد کردن

be done / cooked to a turn [گوشت و غیره] به اندازه / درست پخته شده بودن

a turn of mind ذهنیت، طبیعت، سرشت، خصوصیت

in turn به نوبت، پشتِ سرِ هم

not do a hand's turn → hand[1]

be on the turn ۱. [آبِ جزر] بالا آمدن؛ [آبِ مد] پایین رفتن ۲. [اوضاع و غیره] در حالِ تغییر بودن ۳. [شیر] ترش شدن، بریدن؛ [ماهی، گوشت] فاسد شدن، خراب شدن

My luck is on the turn. بختم دارد برمی‌گردد. بخت دارد به من پشت می‌کند.

One good turn deserves another. (prov) از هر دست که بدهی از همان دست پس می‌گیری.

out of turn بدونِ نوبت، بی‌نوبت

speak out of turn بی‌ربط حرف زدن، بیجا حرف زدن

serve one's / sb's turn → serve

take turns doing / to do sth به نوبت کاری کردن

turn and turn about به ترتیب، به نوبت، یکی پس از دیگری؛ به تناوب

a / the turn of events تغییرِ اوضاع، به هم ریختنِ وضع

a turn of phrase لحن، نحوهٔ حرف زدن

a turn of the screw فشار (اضافی)، سخت‌تر کردنِ شرایط، شرایطِ سخت‌تر

put on / have a turn of speed بر سرعتِ خود افزودن، سرعتِ خود را زیاد کردن

the turn of the year شروع / آغازِ / آستانهٔ سالِ جدید

the turn of the century شروع / آغازِ / آستانهٔ قرنِ جدید

turn-about /ˈtɜːn əbaʊt/ *n* ۱. چرخش، تغییرِ جهت ۲. تغییرِ موضع

turn-around /ˈtɜːn əraʊnd/ = turn-round

turncoat /ˈtɜːnkəʊt/ *n* (به طعنه) (آدمِ) فرصت‌طلب، عضوِ حزبِ باد

turner /ˈtɜːnə(r)/ *n* ۱. خرّاط ۲. تراشکار

turning /ˈtɜːnɪŋ/ *n* (در جاده) ۱. پیچ؛ تقاطع ۲. جادهٔ فرعی

turning-circle /ˈtɜːnɪŋ sɜːkl/ *n* (رانندگی) دایرهٔ گردش

turning-point /ˈtɜːnɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ عطف

turnip /ˈtɜːnɪp/ *n* (گیاه، محصول) شلغم

turnip tops برگِ شلغم

turnkey[1] /ˈtɜːnkiː/ *adj* [طرح، دستگاه و غیره] آمادهٔ بهره‌برداری، کلید در دست

turnkey[2] /ˈtɜːnkiː/ *n* (کهنه) زندانبان

turn-off /ˈtɜːn ɒf, (US) ɔːf/ *n* ۱. (در جادهٔ اصلی) خروجی؛ راهِ فرعی ۲. (محاوره، چیز، شخص) حال‌گیر، ضدِّحال، مایهٔ حال‌گیری

turn-on /ˈtɜːn ɒn/ *n* (محاوره، شخص، چیز) باحال؛ سکسی

turnout /ˈtɜːnaʊt/ *n* ۱. شرکت‌کنندگان؛ جمعیت ۲. خانه‌تکانی، مرتب‌کاری ۳. سر و وضع، ظاهر، سر و لباس ۴. (در خیابان و جاده) پهلوگاه

turnover /ˈtɜːnəʊvə(r)/ *n* ۱. [شرکت و غیره] حجمِ معامله، گردشِ کار ۲. [کالا، کارکنان] گردش، میزانِ جابجایی، میزانِ جایگزینی، (میزانِ) نقل و انتقال ۳. (شیرینی) پایِ میوه (کوچک)

turnpike /ˈtɜːnpaɪk/ *n* ۱. (در آمریکا) بزرگراهِ عوارضی ۲. (در بریتانیا) محلِ اخذِ عوارض

turn-round /ˈtɜːn raʊnd/ *n* ۱. تغییرِ اساسی، چرخش ۲. بهبود، جهش ۳. مدتِ انجامِ کار؛ [کشتی. هواپیما] تخلیه و بارگیری؛ مدتِ تخلیه و بارگیری

turn signal /ˈtɜːn sɪgnəl/ *n* (در آمریکا. اتومبیل) راهنما، چراغِ راهنما

turnstile /ˈtɜːnstaɪl/ *n* (درِ ورودیِ فروشگاه و غیره) نردهٔ گردان، ورودیِ گردان

turntable /ˈtɜːnteɪbl/ *n* ۱. [گرامافون] صفحه‌گردان ۲. گرامافون ۳. (راه‌آهن) دور برگردانِ لوکوموتیو، لوکوموتیوگردان

turn-up /ˈtɜːn ʌp/ *n* ۱. [شلوار] دوبل، پاکتی ۲. پیش‌آمدِ جالب، اتفاقِ عجیب، شگفتی

That's a turn-up for the book! باورکردنی نیست! عجب رویدادِ جالبی! این را باید تو تاریخ‌ها بنویسند!

turpentine /ˈtɜːpəntaɪn/ *n* (شیمی) تربانتین

turpitude /ˈtɜːpɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ۱. عملِ خلافِ عفت، رفتارِ شنیع ۲. فساد

turquoise /ˈtɜːkwɔɪz/ *n* ۱. (سنگ) فیروزه ۲. (رنگِ) فیروزه‌ای

adj ۳. فیروزه‌ای

turret /ˈtʌrɪt/ *n* (معماری، نظامی) برجک

turreted /ˈtʌrɪtɪd/ *adj* (معماری) برجک‌دار

turtle /ˈtɜːtl/ *n* ۱. سنگ‌پشتِ دریایی، لاک‌پشتِ دریایی ۲. (در آمریکا) سنگ‌پشت، لاک‌پشت

turn turtle (محاوره) [قایق] چپه شدن، وارونه شدن

turtle-dove /ˈtɜːtl dʌv/ *n* (پرنده) قمریِ معمولی

turtle-neck /ˈtɜːtl nek/ *n* ۱. یقهٔ ایستاده، یقهٔ سه‌سانتی ۲. بلوزِ یقه‌ایستاده، پلوورِ یقه‌سه‌سانتی ۳. (در آمریکا) بلوزِ یقه‌اسکی، پلوورِ یقه‌اسکی

turtle-necked /ˈtɜːtl nekt/ *adj* ۱. یقه‌ایستاده، یقه‌سه‌سانتی ۲. (در آمریکا) یقه‌اسکی

turves /tɜːvz/ *pl* of turf

tush[1] /tʌʃ/ *int* نچ‌نچ

tush[2] /tʊʃ/ *n* (در آمریکا. عامیانه) ماتحت، کون

tusk /tʌsk/ *n* [فیل. فیل‌آبی] عاج؛ [گراز] نیش

tussle /ˈtʌsl/ *n* ۱. (محاوره) درگیری، کشمکش، دعوا، کتک‌کاری؛ مرافعه

vi ۲. گلاویز شدن، دست به یقه شدن، دعوا کردن؛ کُشتی گرفتن، کلنجار رفتن

tussock /ˈtʌsək/ *n* (در مزارع و علف‌زارها) کپه علف، دسته علف

tut /tʌt/ (*prp* **tutting**, *pt,pp* **tutted**) *int,n* ۱. نچ‌نچ

vi ۲. نچ‌نچ کردن

tutelage /ˈtjuːtɪlɪdʒ, (US) ˈtuː-/ *n* (رسمی) ۱. قیمومت، سرپرستی ۲. دورهٔ قیمومت، دورهٔ سرپرستی ۳. تعلیم، آموزش

be under the tutelage of sb شاگردِ کسی بودن، تحتِ سرپرستیِ کسی بودن

tutelary /ˈtjuːtɪləri, (US) ˈtuːtəleri/ *adj* (رسمی) ۱. حامی، نگهبان، محافظ ۲. (مربوط به) قیمومت

tutor /ˈtjuːtə(r), (US) ˈtuː-/ *n* ۱. معلمِ خصوصی، معلمِ سرخانه ۲. (در بریتانیا. دانشگاه) استادِ مشاور، استادِ راهنما ۳. (در آمریکا. دانشگاه) مربی، مدرس ۴. کتابِ آموزش، کتابِ تعلیم

vt ۵. درس دادن به ۶. (در بریتانیا. دانشگاه) استادِ راهنمای... بودن، راهنمایی کردن ۷. (رسمی) [احساسات و غیره] مهار کردن، کنترل کردن

vi ۸. (دانشگاه) استادِ راهنما بودن، راهنمایی کردن

tutor oneself to do sth تمرینِ چیزی کردن، خود را پرورش دادن که...

tutorial /tjuːˈtɔːrɪəl, (US) tuː-/ *adj* ۱. (مربوط به) درس، (مربوط به) تدریس، آموزشی؛ (مربوط به) معلم، معلمی ۲. (دانشگاه) (مربوط به) راهنمایی

n ۳. (دانشگاه) کلاسِ راهنمایی، درسِ راهنمایی

tutti-frutti /ˌtuːtɪ ˈfruːtɪ/ *n* (آشپزی) پلمبیر؛ بستنی میوه‌ای

tut-tut /ˌtʌt ˈtʌt/ (*prp* **tut-tutting**, *pt,pp* **tut-tutted**)

int,n ۱. نچ‌نچ

vi ۲. نچ‌نچ کردن

tutu /ˈtuːtuː/ *n* دامنِ باله

tux /tʌks/ = tuxedo

tuxedo /tʌkˈsiːdəʊ/ (*pl* **tuxedos, tuxedoes**)

n (در آمریکا. برای مردان) لباسِ رسمی

TV /ˌtiː ˈviː/ < **television**

TV dinner /ˌtiː viː ˈdɪnə(r)/ *n* غذای آماده، (غذای) حاضری

twaddle /ˈtwɒdl/ *n* چرت و پرت، مزخرف، حرفِ پوچ، حرفِ مفت، شر و ور، چرند، لاطائلات، اراجیف

twain /tweɪn/ *n,adj* ۱. (کهنه) دو، جفت ۲. ضدین

never the twain shall meet این دو مانعةالجمع هستند، جمعِ این دو ضد محال است، اجتماعِ ضدین محال است

twang /twæŋ/ *n* ۱. (صدای) دلنگ، دینگ، درینگ‌درینگ ۲. صدای تودماغی؛ لهجهٔ تودماغی

vi ۳. دلنگی صدا کردن، دینگی صدا کردن ۴. تودماغی حرف زدن

vt ۵. [ساز] دلنگ‌دلنگ زدن، درینگ‌درینگ زدن؛ صدای دینگِ...را درآوردن ۶. با صدای تودماغی گفتن

twas /twɒz/ = it was

twat /twɒt, twæt/ *n* (عامیانه) ۱. کُس ۲. (به طعنه) آدمِ خوارکُس‌ده، خوکِ کثیف

tweak /twiːk/ *vt* ۱. [گوش و غیره] پیچاندن، کشیدن، نیشگون گرفتن

n ۲. نیشگون

give sb's ear a tweak / گوشِ کسی را کشیدن / پیچاندن

twee /twiː/ *adj* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) جلف، زننده؛ بی‌مزه؛ املی، دهاتی؛ اجق وجق

tweed /twiːd/ *n* ۱. پارچهٔ توئیدی، پارچهٔ پشمیِ پیچازی ۲. (در جمع) لباسِ توئیدی

tweedy /ˈtwiːdɪ/ *adj* ۱. (محاوره) [شخص] توئیدی‌پوش ۲. (به شوخی و طعنه) [شخص] کدخدامنش، ارباب‌مآب ۳. (محاوره) [پارچه] توئیدی، از جنسِ توئید

tween /twiːn/ *prep* (ادبی) میانِ

tweet /twiːt/ *n* ۱. (صدای) جیک‌جیک

vi ۲. [پرنده] جیک‌جیک کردن

tweeter /ˈtwiːtə(r)/ *n* بلندگوی (صدای) زیر، توئیتر

tweezers /ˈtwiːzəz/ *npl* ۱. موچین ۲. منقاش، پنس، انبرک

twelfth /twelfθ/ *adj* ۱. دوازدهم، دوازدهمی، دوازدهمین

n ۲. عددِ دوازدهم، شمارهٔ دوازدهم، دوازدهمی؛ یک دوازدهم

twelfth man /ˌtwelfθ ˈmæn/ *n* (در کریکت) بازیکنِ ذخیره، بازیکنِ رزرو

Twelfth Night /ˌtwelfθ ˈnaɪt/ *n* (در مسیحیت) شبِ عیدِ تجلی

twelve /twelv/ *adj* ۱. دوازده، دوازده تا

n ۲. عددِ دوازده، شمارهٔ دوازده، دوازده

the Twelve حواریونِ مسیح

a twelve-man contest / یک مسابقهٔ دوازده نفره / دوازده‌نفری

twelvemonth /ˈtwelvmʌnθ/ *n* (کهنه) سال، دوازده ماهِ سال

twentieth /ˈtwentɪəθ/ *adj* ۱. بیستم، بیستمی، بیستمین

n ۲. عددِ بیستم، شمارهٔ بیستم، بیستمی؛ یک بیستم

twenty /ˈtwentɪ/ *adj* ۱. بیست، بیست تا

n ۲. عددِ بیست، شمارهٔ بیست، بیست

a twenty-man contest / یک مسابقهٔ بیست‌نفری / بیست‌نفره

the twenties (سال‌های) دههٔ بیست

be in one's twenties در سال‌های بیستِ خود بودن، در سنینِ بیستِ خود بودن

twenty-first /ˌtwentɪ ˈfɜːst/ *n* (محاوره) جشنِ تولدِ بیست و یک سالگی، بیست و یکمین سالگردِ تولد

twenty-one /ˌtwentɪ ˈwʌn/ *n* (بازیِ ورق) بیست و یک

twenty p /ˌtwentɪ ˈpiː/ = twenty pence

twenty pence /ˌtwentɪ ˈpens/ *n* (در بریتانیا) ۱. بیست پنس، بیست پنی ۲. سکهٔ بیست‌پنسی

twenty pence piece /ˌtwentɪ pens ˈpiːs/ = twenty pence

twenty-twenty vision /ˌtwentɪ ˌtwentɪ ˈvɪʒn/ *n* دیدِ طبیعی، دیدِ سالم

twerp /twɜːp/ *n* (محاوره) (آدمِ) احمق، خنگ، نفهم، الاغ، خر، بی‌شعور، ابله

twice /twaɪs/ *adv* ۱. دو دفعه، دو مرتبه، دو بار ۲. دو برابر، دو چندان

twice two makes four دودوتا چهارتا

be twice the man / woman (that sb is) خیلی بهتر (از کسی) بودن، قابل‌مقایسه (با کسی) نبودن

be twice as much as something دو برابرِ چیزی بودن

Lightning never strikes in the same place twice. **(prov)** → lightning

Once bitten, twice shy. **(prov)** → once

once or twice → once

think twice about sth / doing sth → think[1]

twice over دو مرتبه، دو بار، دو دفعه

twiddle /ˈtwɪdl/ *vi* ۱. ور رفتن، بازی کردن

vt ۲. با... ور رفتن، با... بازی کردن

n ۳. چرخش، پیچش

twiddle one's thumbs مگس پراندن، سماق مکیدن، وقت تلف کردن، وقت‌گذرانی کردن، دست روی دست گذاشتن

twiddly /ˈtwɪdlɪ/ *adj* (محاوره) [قطعه، تکه] پیچ‌دار، گره‌دار، ناجور

twig[1] /twɪg/ *n* (در درخت) شاخهٔ کوچک، سرشاخه، ترکه

twig[2] /twɪg/ (*prp* **twigging**, *pt,pp* **twigged**)

vi,vt (در بریتانیا، محاوره) فهمیدن، متوجه شدن، دوزاریِ (کسی) افتادن، (کسی) حالیش شدن، بو بردن، دریافتن، دیدن، (کسی) دستگیرش شدن

twiggy /ˈtwɪgɪ/ *adj* ۱. پرشاخ و برگ ۲. لاغراندام، ترکه، قلمی، ظریف، بلندبالا

twilight /ˈtwaɪlaɪt/ *n* ۱. (هوای) تاریک و روشن، (هوای) گرگ و میش ۲. فلق، سپیده، بامداد ۳. شفق، غروب ۴. هنگامِ شفق، شبانگاه، غروب؛ هنگامِ فلق، سپیده‌دمان، بامدادان، بین‌الطلوعین ۵. حالتِ برزخ، برزخ

the twilight of حضیضِ، دورانِ زوالِ، دورانِ انحطاطِ، دورهٔ افولِ

twilight world /'twaɪlaɪt wɜːld/ *n* (ادبی) دنیای پررمز و راز، جهانِ پرابهام، دنیای مرموز

twilight years /'twaɪlaɪt jɪəz, jɜːz/ *npl* سال‌های آخرِ زندگی، سال‌های پایانیِ عمر، واپسین سال‌های زندگی

twilight zone /'twaɪlaɪt zəʊn/ *n* ۱. منطقهٔ مرکزیِ شهر، مرکزِ شهر ۲. وضعیتِ نامشخص، وضعیتِ سردرگم، وضعیتِ آشفته، وضعیتِ مبهم

twilit /'twaɪlɪt/ *adj* تاریک و روشن، نیمه‌روشن، تیره، گرفته

twill /twɪl/ *n* پارچهٔ جناغی، پارچهٔ سرژه

'twill /twɪl/ = it will

twin /twɪn/ (*prp* **twinning**, *pt,pp* **twinned**)

n ۱. دوقلو ۲. (صفت‌گونه) توأمان، دوقلو ۳. جفت، لنگه ۴. (صفت‌گونه) دوتایی، دوگانه

vt ۵. جفت کردن، پهلوی هم گذاشتن ۶. (دو شهر در دو کشورِ مختلف) همزاد خواندن، همزاد اعلام کردن، خواهر اعلام کردن

the Twins (ستاره‌شناسی) دوپیکر، جوزا

twin bed /ˌtwɪn 'bed/ *n* ۱. (در اتاقِ دوتخته) لنگه‌تخت، تختِ قرینه ۲. (در آمریکا) تختِ یک‌نفره

twin-bedded /ˌtwɪn 'bedɪd/ *adj* [اتاق و غیره] دوتخته

twin bedroom /ˌtwɪn 'bedruːm, 'bedrʊm/ *n* (در هتل و غیره) اتاقِ دوتخته

twine /twaɪn/ *n* ۱. نخِ پُرک، نخِ قند، نخِ چندلا

vi ۲. (دورِ چیزی) پیچیدن، حلقه شدن؛ قلاب شدن؛ تاب خوردن

vt ۳. (دورِ چیزی) پیچاندن، حلقه کردن؛ قلاب کردن؛ تاب دادن

a ball of twine یک گلوله نخِ پُرک

twin-engined /ˌtwɪn 'endʒɪnd/ *adj* [هواپیما] دوموتوره

twinge /twɪndʒ/ *n* ۱. درد، تیر کشیدن، تیر، احساسِ درد ۲. (مجازی) نیش، زخمه، دردِ شدید

a twinge of remorse پشیمانی، احساسِ ندامت

a twinge of regret تأسف، تحسر

a twinge of fear احساسِ ترس، دلهره

a twinge of conscience عذابِ وجدان

a twinge of guilt احساسِ گناه، تقصیرکاری

twinkle /'twɪŋkl/ *vi* ۱. سوسو زدن، چشمک زدن، برق زدن، تلألؤ داشتن ۲. [چشم] درخشیدن، برق زدن ۳. [پا] تکان‌تکان خوردن، جنبیدن

n ۴. سوسو، چشمک، تلألؤ ۵. [چشم] درخشش، برق ۶. [پا] تکان‌تکان، جنبش، حرکت

twinkling /'twɪŋklɪŋ/ *n* لحظه، آن، یک چشم به هم زدن

in the twinkling of an eye در یک چشم به هم زدن، در یک آن، به طرفةالعینی

twin set /'twɪn set/ *n* (در بریتانیا) ژاکت و بلوزِ سرِ هم

twin town /ˌtwɪn 'taʊn/ *n* شهرِ خواهر، خواهرشهر

twirl /twɜːl/ *vt* ۱. چرخاندن، تاب دادن، گرداندن ۲. پیچاندن، حلقه کردن

vi ۳. چرخیدن، تاب خوردن ۴. پیچیدن، حلقه شدن

n ۵. چرخ، پیچ، تاب ۶. پیچش

twist[1] /twɪst/ *vt* ۱. (دورِ چیزی) پیچیدن، بستن ۲. پیچاندن، تاب دادن ۳. [طناب و غیره] درست کردن، ساختن ۴. مچاله کردن، له کردن ۵. چرخاندن، گرداندن، برگرداندن ۶. [مچ و غیره] باعث شدن که... پیچ بخورد ۷. [گفته و غیره] تحریف کردن، مخدوش کردن

vi ۸. پیچیدن، حلقه زدن، تاب خوردن ۹. مچاله شدن، له شدن ۱۰. چرخیدن، برگشتن ۱۱. [جاده، رود] پیچ و واپیچ رفتن، پیچ و تاب خوردن

get twisted پیچیدن، پیچ خوردن، تاب خوردن

I twisted my wrist / knee. مچم / زانویم پیچ خورد. مچم / زانویم رگ به رگ شد.

twist sb's arm (محاوره) کسی را مجبور کردن، کسی را تحتِ فشار گذاشتن؛ کسی را قانع کردن، کسی را متقاعد کردن

twist sb round one's little finger کسی را سرِ انگشتِ خود چرخاندن، کسی تو مشتِ (کسی) بودن، کسی مثلِ موم در دستِ (کسی) بودن

twist (*sth*) **off** (*sth*) *vi* [درپوش و غیره] ۱. پیچیدن و باز شدن

vt ۲. پیچاندن و باز کردن

twist[2] /twɪst/ *n* ۱. پیچ؛ تاب ۲. پیچ و تاب، تاب‌خوردگی ۳. مارپیچ ۴. (در جاده و رودخانه) پیچ ۵. تغییر، تحول، دگرگونی ۶. گرایش، تمایل ۷. (رقص) تویست

give sth a twist ۱. چیزی را پیچاندن، چیزی را چرخاندن ۲. [دست و غیره] باعث شدن که... پیچ بخورد، باعث شدن که... رگ به رگ بشود ۳. [طناب] تاب دادن

sweets in a twist of paper آب‌نبات‌هایی که در کاغذ پیچیده شده‌اند، آب‌نبات‌های کاغذپیچ

the twists and turns ۱. پیچ و خم‌ها ۲. تغییر و تحولات

get one's knickers in a twist → knicker

round the twist خل، چل، مشنگ

twister /'twɪstə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (آدم) دروغگو، حقه‌باز، شارلاتان، متقلب ۲. مشکل، مسئله ۳. (در آمریکا) گردباد، توفان

twisty /'twɪstɪ/ (*comp* **twistier**, *super* **twistiest**)
adj [جاده، رود و غیره] پرپیچ و خم، پیچ در پیچ

twit[1] /twɪt/ *n* (در بریتانیا،محاوره) آدمِ احمق، خر، آدمِ بی‌شعور

twit[2] /twɪt/ (*prp* **twitting**, *pt,pp* **twitted**) *vt* دست انداختن، سر به سرِ...گذاشتن، شوخی کردن با

twitch /twɪtʃ/ *n* ۱. (در اندام‌ها) تیک، پرش ۲. تکان، حرکت؛ کشیده شدن، کشیدگی
vi ۳. تکان خوردن، لرزیدن؛ [چهره] کشیده شدن، منقبض شدن، جمع شدن؛ [چشم و غیره] پریدن
vt ۴. کشیدن؛ تکان دادن

I felt a twitch at my sleeve. حس کردم کسی آستینم را می‌کشد.

twitch at sth چیزی را کشیدن

twitchy /'twɪtʃɪ/ (*comp* **twitchier**, *super* **twitchiest**) *adj* (محاوره) ناراحت، عصبی؛ نگران، دلواپس

twitter /'twɪtə(r)/ *vi* ۱. [پرنده] جیک‌جیک کردن ۲. (محاوره) یکریز حرف زدن، یک‌بند حرف زدن، وَرّ و وِر حرف زدن، وِروِر کردن
vt ۳. با حالتی هیجان‌زده گفتن؛ با حالتی عصبی گفتن
n ۴. [پرنده] جیک‌جیک ۵. حالتِ عصبی؛ دلشوره، نگرانی

be all of a twitter; be in a twitter (محاوره) عصبی بودن؛ هیجان‌زده بودن؛ دلِ (کسی) شور زدن، دلِ (کسی) مثل سیر و سرکه جوشیدن

twittery /'twɪtərɪ/ *adj* (محاوره) عصبی، ناراحت، نگران، بی‌تاب، ناآرام

twixt /twɪkst/ = betwixt

two /tu:/ *adj* ۱. دو، دو تا
n ۲. (عددِ) دو؛ شمارهٔ دو

by / in twos and threes دوسه‌تا دوسه‌تا، دوسه‌نفر دوسه‌نفر

a day or two یکی دو روز

a pound or two یکی دو پوند

in two دو تکه، دو قطعه، دو نصف

cut sth in two چیزی را نصف کردن

It takes two. It takes two to tango / make a quarrel. (prov) دعوا یک‌نفره نمی‌شود. دعوا دو نفر می‌خواهد. تو دعوا هر دو طرف مقصرند.

put two and two together دودوتا چهارتا کردن، پیشِ خود حساب کردن

that makes two of us (محاوره) نظرِ من هم همین است، من هم همین‌طور فکر می‌کنم

two-a-penny /ˌtu: ə 'penɪ/ *adj* (به طعنه) فت و فراوان، زیاد

two bit /'tu: bɪt/ *adj* (در آمریکا، محاوره) [فیلم، نویسنده و غیره] دوزاری، درجه دو، ناچیز، حقیر، بی‌ارزش

two bits /ˌtu: 'bɪts/ *adj* (در آمریکا، محاوره) بیست و پنج سنت

two-dimensional /ˌtu: daɪ'menʃənəl, dɪ'menʃənəl/ *adj* ۱. دوبعدی؛ مسطّح ۲. [شخصیت] سطحی، یک بعدی؛ غیرواقعی، تصنعی

two-edged /ˌtu: 'edʒd/ *adj* ۱. [کارد، شمشیر و غیره] دولبه، دودم ۲. (مجازی) دوپهلو، دوچهره

two-faced /ˌtu: 'feɪst/ *adj* دورو، ریاکار، دغلباز

twofold /'tu:fəʊld/ *adj* ۱. دو برابر، مضاعف، دوبل، دولا ۲. دوقسمتی، دوقسمته، دوگانه
adv ۳. دو برابر، دو چندان

two-handed /ˌtu: 'hændɪd/ *adj* ۱. [شمشیر] دودستی ۲. [اره] دوسر ۳. [نمایش، اجرا] دونفره

two p /ˌtu: 'pi:/ = two pence

twopence /'tʌpəns, (US) 'tu:pens/ *n* ۱. دو پنس ۲. سکهٔ دو پنی ۳. پشیزی، سرِسوزنی

I don't care twopence what they think. سرِسوزنی برایم اهمیت ندارد که آن‌ها چه فکر می‌کنند.

two pence /ˌtu: 'pens/ *n* (در بریتانیا) سکهٔ دوپنسی

two pence piece /ˌtu: pens 'pi:s/ = two pence

twopenny /'tʌpənɪ, (US) 'tu:penɪ/ *adj* ۱. دوپنسی، به ارزشِ دو پنس ۲. بی‌ارزش، بی‌بها، پیش‌پاافتاده

twopenny-halfpenny /ˌtʌpnɪ 'heɪpnɪ, (US) ˌtu:penɪ 'hæfpenɪ/ *adj* (محاوره) بی‌اهمیت، بی‌ارزش، یک‌پولی، پیش‌پاافتاده

two-piece /ˌtu: 'pi:s/ *n* ۱. لباسِ دوتکه؛ کت و دامن، دوپیس؛ کت و شلوار
adj ۲. دوتکه

two-ply /'tu: plaɪ/ *adj* [چوب، نخ و غیره] دولا، دولایه

two-seater /ˌtu: 'si:tə(r)/ *n* ۱. اتومبیلِ دونفره ۲. هواپیمای دونفره

two-sided /ˌtu: 'saɪdɪd/ *adj* دارای دو جنبه، دوجنبه‌ای، دوسویه

twosome /'tu:səm/ *n* ۱. گروهِ دونفره، زوج، جفت ۲. بازیِ دونفره، مسابقهٔ دونفره

two-star /'tu: stɑ:(r)/ *adj* [هتل و غیره] دوستاره

two-stroke /'tu: strəʊk/ *adj* [موتور] دوزمانه

two-thirds /'tu: θɜ:dz/ *n* ۱. دو سوم
adj ۲. دو به یک
adv ۳. تا دو سوم، دو سومش

two-time /'tu: taɪm/ *vt* ۱. [زن، شوهر، معشوق] خیانت کردن به، فریب دادن، بی‌وفایی کردن به
vi ۲. [زن، شوهر و غیره] خیانتکار بودن، کبوترِ دوبامه بودن

two-timer /'tu: taɪmə(r)/ *n* (نسبت به همسر) مردِ خیانتکار؛ زنِ خیانتکار

two-tone /'tu: təʊn/ *adj* ۱. دورنگ، دورنگه ۲. دوصدا، دوصدایی، با دو صدا

two-way /ˌtu: 'weɪ/ *adj* ۱. [کلیدِ برق] دو پل ۲. [جاده، خیابان، عبور و مرور] دوطرفه ۳. [دستگاهِ رادیویی] گیرنده، فرستنده، دوسویه ۴. [ارتباط و غیره] دوطرفه، دوجانبه

tycoon /taɪ'ku:n/ *n* (محاوره) غول (اقتصادی)، خدای ثروت، خدا

tying /'taɪɪŋ/ *prp* of tie[2]

tyke /taɪk/ *n* (محاوره) ۱. (به صورتِ فحش) (آدم) نخاله، عوضی؛ آدمِ پَست ۲. بچّهٔ تخس، وروجک، شیطان، بلا ۳. سگِ غیراصیل، سگِ ولگرد ۴. (در آمریکا) بچّه، بچّه کوچولو

tympana /'tɪmpənə/ *pl* of **tympanum**

tympanum /'tɪmpənəm/ (*pl* **tympanums, tympana**) *n* (کالبدشناسی) ۱. پردهٔ گوش، پردهٔ صماخ ۲. گوشِ میانی

type[1] /taɪp/ *n* ۱. نوع؛ سنخ؛ جنس ۲. جور، قسم، رقم، شکل ۳. قماش، طور، گونه، طبقه، تیپ
vt ۴. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن، گروه‌بندی کردن، نوعِ ... را مشخص کردن

be true to type نمونهٔ اعلای تیپ و طبقهٔ خود بودن، مظهرِ اعلای نوعِ خود بودن

He's not my type. تیپِ من نیست. به من نمی‌خورد. از قماشِ من نیست.

He's a brainy type. نابغه است. کله است.

not the type of party I enjoy نه از آن قبیل مهمانی‌هایی که بابِ طبعِ من است / که من ازشان لذت می‌برم

revert to type → revert

type[2] /taɪp/ *n* ۱. (چاپ) حرفِ چاپ، حرفِ سربی ۲. نوعِ حروفِ چاپی، قلم، حروف؛ اندازهٔ حروفِ چاپی
vi ۳. تایپ کردن، ماشین کردن
vt ۴. [مقاله و غیره] تایپ کردن، ماشین کردن، زدن

type (*sth*) **out / up** = **type**[2] *vi,vt*

typecast /'taɪpkɑ:st, (US) -kæst/ (*pt,pp* **typecast**) *vt* (سینما) [هنرپیشه] تیپِ معینی را به ... تخصیص دادن، برای تیپِ مشخصی اختصاص دادن، تیپ‌سازی کردن

You should avoid being typecast as a gangster. سعی کن به عنوانِ گانگستر تیپ‌سازی نشوی.

typeface /'taɪpfeɪs/ *n* (چاپ) قلم، حروف

typescript /'taɪpskrɪpt/ *n* نسخهٔ ماشین‌شده، نسخهٔ تایپ‌شده

in typescript به صورتِ ماشین‌شده، تایپ‌شده

typesetter /'taɪpsetə(r)/ *n* (شخص، دستگاه) حروف‌چین

typesetting /'taɪpsetɪŋ/ *n* حروف‌چینی

typewriter /'taɪpraɪtə(r)/ *n* ماشین‌تحریر، ماشینِ تایپ

typewriting /'taɪpraɪtɪŋ/ = typing

typewritten /'taɪprɪtn/ *adj* [نامه، صفحه] تایپ‌شده، ماشین‌شده

typhoid /'taɪfɔɪd/ *n* (پزشکی) حصبه، تیفوئید

typhoid fever /ˌtaɪfɔɪd 'fi:və(r)/ = typhoid

typhoon /taɪ'fu:n/ *n* (جغرافی) تیفون، توفانِ دریایی، توفند

typhus /'taɪfəs/ *n* (پزشکی) تیفوس، تبِ اردو

typical /'tɪpɪkl/ *adj* ۱. نمونه، نمونهٔ واقعی، نمونهٔ بارز ۲. مخصوصِ به خود، خاصِ خود؛ نوعی، ویژه ۳. عادی، معمولی

be typical of sb (to do sth) در ذاتِ کسی بودن (که)، نوعاً از کسی برآمدن (که)، خصوصیتِ بارزِ کسی بودن (که)

Typical! طبقِ معمول! مثلِ همیشه! انتظارش هم می‌رفت!

typically /'tɪpɪklɪ/ *adv* ۱. واقعی، درست و حسابی ۲. طبقِ معمول، مثلِ همیشه، چنان که انتظار می‌رفت ۳. نوعاً، به طورِ خاص

typically American hospitality مهمان‌نوازیِ خاص / ویژهٔ آمریکایی‌ها، مهمان‌نوازیِ نمونهٔ آمریکاییِ

typify /'tɪpɪfaɪ/ (*pt,pp* **typified**) *vt* مظهرِ ... بودن، نمونهٔ اعلای ... بودن، معرفِ ... بودن، نشان دادن (که)، حاکی از ... بودن

typing /'taɪpɪŋ/ *n* ۱. ماشین‌نویسی ۲. نوشتهٔ تایپ‌شده، اثرِ تایپ‌شده

typing pool /'taɪpɪŋ pu:l/ *n* (در وزارتخانه، اداراتِ بزرگ و غیره) دایرهٔ ماشین‌نویسی، اتاقِ ماشین‌نویس‌ها

typist /'taɪpɪst/ *n* ماشین‌نویس، تایپیست

typographer /taɪ'pɒgrəfə(r)/ *n* ۱. طراحِ حروفِ چاپی، حروف‌ریز ۲. حروف‌چین

typographic /ˌtaɪpə'græfɪk/ = typographical

typographical /ˌtaɪpə'græfɪkl/ *adj* (مربوط به) حروف‌چینی، چاپی، (مربوط به) چاپ

a typographical error غلطِ چاپی

typographically /ˌtaɪpə'græfɪklɪ/ *adv* به لحاظِ چاپی، از نظرِ چاپ، به لحاظِ حروف‌چینی

typography /taɪ'pɒgrəfɪ/ *n* ۱. چاپ، فنِ چاپ ۲. کیفیتِ چاپ

tyrannical /tɪˈrænɪkl/ *adj* [حکومت، قوانین و غیره] مستبدانه، استبدادی، ظالمانه، ستمگرانه؛ [شخص. رژیم] مستبد، ظالم، ستمگر، خودکامه، خودرأی

tyrannically /tɪˈrænɪklɪ/ *adv* به طورِ مستبدانه‌ای، ظالمانه، ستمگرانه، به طرزی خودرأی

tyrannise /ˈtɪrənaɪz/ = tyrannize

tyrannize /ˈtɪrənaɪz/ *vi* ۱. ظالمانه حکومت کردن، مستبدانه رفتار کردن، ستم کردن، ظلم کردن *vt* ۲. ظالمانه حکومت کردن بر، استضعاف کردن، مستبدانه رفتار کردن با، ظلم کردن به، ستم کردن به

tyrannous /ˈtɪrənəs/ = tyrannical

tyranny /ˈtɪrənɪ/ *n* ۱. خودکامگی، استبداد، بیدادگری، جباری، جباریت، ظلم، ستم، بیداد ۲. حکومتِ استبدادی ۳. کشورِ استبدادی

tyrant /ˈtaɪərənt/ *n* حاکمِ ستمگر، فرمانروای مستبد، دیکتاتور، زمامدارِ جبار

tyre /ˈtaɪə(r)/ *n* (در اتومبیل، دوچرخه و غیره) (حلقهٔ) تایر، لاستیک

tyro /ˈtaɪərəʊ/ = tiro

tzar /zɑ:(r)/ = tsar

tzarina /zɑ:ˈri:nə/ = tsarina

U, u

U,u /juː/ (*pl* **U's, u's**) *n* یو (= بیست و یکمین حرفِ الفبای انگلیسی)

U¹ /juː/ *adj* (در بریتانیا، کهنه، محاوره، به شوخی) کلاس‌بالا، سطح بالا، اعیان و اشرافی، باکلاس

U² /juː/ *adj* (در بریتانیا) [فیلم] مُجاز، برای عموم، عمومی

UAE /ˌjuː eɪ ˈiː/ < **United Arab Emirates**

UAR /ˌjuː eɪ ˈɑː(r)/ < **United Arab Republic**

ubiquitous /juːˈbɪkwɪtəs/ *adj* (رسمی، به شوخی) فراگیر، همه‌جاحاضر، همیشه‌حاضر

ubiquity /juːˈbɪkwətɪ/ *n* حضورِ فراگیر، حضورِ غالب، حضورِ دائمی، حضورِ همیشگی

U-boat /ˈjuː bəʊt/ *n* (در جنگِ دوم جهانی) زیردریاییِ آلمان‌ها، زیردریاییِ آلمانی

UCAS /ˈjuːkæs/ < **Universities and Colleges Admissions Service** *n* (در بریتانیا) یوکاس، مرکزِ پذیرشِ دانشگاه‌ها و کالج‌ها

UCCA /ˈʌkə/ < **Universities Central Council on Admissions** *n* (در بریتانیا) آکا، شورای مرکزیِ پذیرشِ دانشگاه‌ها

UDA /ˌjuː diː ˈeɪ/ < **Ulster Defence Association** *n* یو دی اِ، شبهِ‌نظامیانِ پروتستانِ ایرلندِ شمالی

udder /ˈʌdə(r)/ *n* [گاو، گوسفند] پستان

UDI /ˌjuː diː ˈaɪ/ < **unilateral declaration of independence** *n* اعلامِ استقلالِ یک‌جانبه

UDR /ˌjuː diː ˈɑː(r)/ < **Ulster Defence Regiment** *n* یو دی آر، ارتشِ استقلال‌طلبانِ پروتستانِ ایرلندِ شمالی

UEFA /juːˈiːfə/ < **Union of European Football Associations** *n* اتحادیهٔ باشگاه‌های فوتبالِ اروپا

UFO /ˌjuː ef ˈəʊ, ˈjuːfəʊ/ < **unidentified flying object** (*pl* **UFOs, ufos**) *n* بشقاب‌پرنده

ufo /ˌjuː ef ˈəʊ, ˈjuːfəʊ/ = UFO

Uganda /juːˈgændə/ *n* اوگاندا

ugh /ɜː, ʊx/ *int* (بیانگرِ اشمئزاز) اَی، اَه، اَخ

ugli /ˈʌglɪ/ (*pl* **uglis, uglies**) *n* نارنگیِ جامائیکا

ugliness /ˈʌglɪnɪs/ *n* ۱. زشتی، بدترکیبی، بی‌ریختی؛ بدنَمایی ۲. قبح، زشتی، قباحت

ugly /ˈʌglɪ/ (*comp* **uglier**, *super* **ugliest**) *adj* ۱. زشت، بدترکیب، بی‌ریخت، کریه، بدقیافه؛ [زخم] بدنَما، مشمئزکننده، قبیح ۲. خصمانه؛ تهدیدکننده، رعب‌آور، مهیب؛ شوم؛ [اخبار] نگران‌کننده

(as) ugly as sin → sin

an ugly customer آدمِ خطرناک، آدمِ شرور

raise one's ugly head قیافهٔ نحسِ خود را نشان دادن، چهرهٔ شومِ خود را آشکار کردن

ugly duckling /ˌʌglɪ ˈdʌklɪŋ/ *n* جوجه‌اردکِ زشت (= کنایه از کودکی کندذهن که بعدها فردی درخشان می‌شود)

UHF /ˌjuː eɪtʃ ˈef/ < **ultra-high frequency** *n* یـو اچ اف (= فرکانسِ رادیویی بین ۳۰۰ تا ۳۰۰۰ مگاهرتز)

uh huh /ʌ ˈhʌ, ˈʌ hʌ/ *int* (بیانگرِ تأیید) اهوم، آهان، آره

UHT /ˌjuː eɪtʃ ˈtiː/ < **ultra heat treated** *adj* [شیر] مدت‌دار

UK /ˌjuː ˈkeɪ/ < **United Kingdom** *n* ۱. بریتانیا، بریتانیای کبیر، انگلستان ۲. (صفت‌گونه) بریتانیایی، انگلیسی

ukulele /ˌjuːkəˈleɪlɪ/ *n* گیتارِ هاوایی، یوکولی‌لی

ulcer /ˈʌlsə(r)/ *n* (پزشکی) زخم

ulcerate /ˈʌlsəreɪt/ *vt* (پزشکی) ۱. زخم کردن *vi* ۲. زخم شدن

ulceration /ˌʌlsəˈreɪʃn/ *n* (پزشکی) زخم، زخم شدن

ulcerous /ˈʌlsərəs/ *adj* ۱. زخم‌شده، زخم‌دار، مجروح، زخم؛ [زخم] باز ۲. (مجازی) دردانگیز، دل‌آزار، آزارنده

ulna /ˈʌlnə/ (*pl* **ulnae**) *n* (کالبدشناسی) (استخوانِ) زندِ زیرین

ulnae /ˈʌlniː/ *pl* of **ulna**

ulterior /ʌlˈtɪərɪə(r)/ *adj* (رسمی) ۱. پنهان، نهفته، مخفی، نهانی، پوشیده ۲. بعدی، آتی

have an ulterior motive غرض و مرضی داشتن، منظورِ نگفته‌ای داشتن، انگیزه‌ای پنهانی داشتن

ultimata /ˌʌltɪˈmeɪtə/ *pl* of **ultimatum**

ultimate /ˈʌltɪmət/ *adj* ۱. نهایی؛ غایی؛ آخرین ۲. بنیادی، بنیادین، اساسی، اصلی، پایه ۳. بهترین، عالی‌ترین؛ بزرگ‌ترین؛ بالاترین، برترین؛ بدترین *n* ۴. (محاوره) نقطهٔ اوج، اوج، حدِّ نهایی، حدِّ اعلا، نهایت

the ultimate power of the central government اوجِ قدرتِ حکومتِ مرکزی، حدِّ نهایی / بالاترین حدِّ قدرتِ دولتِ مرکزی

ultimately /ˈʌltɪmətlɪ/ *adv* ۱. بالاخره، سرانجام، در نهایت، نهایتاً، عاقبت، دستِ‌آخر ۲. اساساً، در اصل، در بنیاد، در نهایت

ultimatum /ˌʌltɪˈmeɪtəm/ (*pl* **ultimatums, ultimata**) *n* اولتیماتوم، اتمامِ حجت

ultra- /ˈʌltrə/ *pref* ۱. بیش از حدّ، به شدت، فوق‌العاده < ultra conservative > ۲. ماورای، مافوقِ؛ (در ترکیب) فرا ـ < ultraviolet >

ultra-high frequency /ˌʌltrə haɪ ˈfriːkwənsɪ/ = UHF

ultramarine /ˌʌltrəməˈriːn/ *adj* ۱. آبیِ آسمانی؛ لاجوردی *n* ۲. لاجورد ۳. (رنگِ) آبیِ آسمانی، (رنگِ) لاجوردی

ultrasonic /ˌʌltrəˈsɒnɪk/ *adj* (صوت‌شناسی) فراصوتی

ultrasound /ˈʌltrəsaʊnd/ *n* ۱. (صوت‌شناسی) فراصوت، امواجِ فراصوتی ۲. (پزشکی) سونوگرافی

ultraviolet /ˌʌltrəˈvaɪələt/ *adj* ۱. (فیزیک) ماورای بنفش، فرابنفش ۲. (مربوط به) اشعهٔ فرابنفش؛ [معالجه] با اشعهٔ فرابنفش

ululate /ˈjuːljʊleɪt/ *vi* (ادبی) ۱. فریاد کشیدن، فریاد زدن ۲. شیون کردن، زاری کردن، ضجه زدن

ululation /ˌjuːljʊˈleɪʃn/ *n* (ادبی) ۱. فریاد، بانگ ۲. شیون، زاری، ضجه

um /ʌm, əm/ *int* (بیانگرِ تردید در گفتار) اوم؛ اِ

umber /ˈʌmbə(r)/ *n* ۱. (ماده) گِلِ ماشی ۲. (رنگِ) قهوه‌ایِ مایل به قرمز *adj* ۳. قهوه‌ایِ مایل به قرمز

umbilical /ʌmˈbɪlɪkl, ˌʌmbɪˈlaɪkl/ *adj* (کالبدشناسی) ۱. (مربوط به) ناف ۲. نزدیک به ناف

umbilical cord /ʌmˌbɪlɪkl ˈkɔːd, ˌʌmbɪˈlaɪkl/ *n* (پزشکی) بندِ ناف

cut / break the umbilical cord وابستگی‌های خود را قطع کردن

umbilicus /ʌmˈbɪlɪkəs, ˌʌmbɪˈlaɪkəs/ *n* (کالبدشناسی) ناف

umbra /ˈʌmbrə/ (*pl* **umbrae, umbras**) *n* (ستاره‌شناسی) سایه، ظل

umbrae /ˈʌmbriː/ *pl* of **umbra**

umbrage /ˈʌmbrɪdʒ/

take umbrage *n* (رسمی) به (کسی) برخوردن، رنجیدن، دلخور شدن، ناراحت شدن

give umbrage (رسمی) باعثِ رنجش شدن، باعثِ دلخوری شدن

umbrella /ʌmˈbrelə/ *n* ۱. چتر ۲. (مجازی) چترِ حمایت، حمایت، پشتیبانی ۳. (صفت‌گونه) [کلمه، اصطلاح] عام، پوششی ۴. (صفت‌گونه) [سازمان، گروه] فراگیر، جامع

umlaut /ˈʊmlaʊt/ *n* (در زبان‌های ژرمنی) اوملات؛ علامتِ اوملات

umpire /ˈʌmpaɪə(r)/ *n* ۱. (تنیس، کریکت و غیره) داور ۲. حَکَم، داور *vt* ۳. (ورزش) داورِ...بودن، داوری کردن ۴. حَکَمِ... بودن *vi* ۵. داوری کردن

umpteen /ˌʌmpˈtiːn/ *n* ۱. تعدادِ زیادی، خیلی *adj* ۲. متعدد، بی‌شمار، زیاد، چندین، ده‌ها، صدها، چندین و چند

umpteenth /ˌʌmpˈtiːnθ/ *adj* (محاوره، بیانگرِ مبالغه) صدمین، هزارمین، چندمین

'un /ən/ *n* (محاوره) ۱. (یک) چیز ۲. (یک) آدم

He went fishing and caught a good 'un.
رفت ماهیگیری و یک ماهیِ بزرگی گرفت.

UN /ˌjuː ˈen/ < **United Nations** (متحد) > *n* سازمانِ ملل

unabashed /ˌʌnəˈbæʃt/ *adj* (رسمی) بدونِ خجالت، بدونِ ناراحتی؛ [شخص] که خجالت نمی‌کشد، که معذب نیست، که ناراحت نمی‌شود

be / seem unabashed خجالت نکشیدن، معذب نبودن، ناراحت نبودن

unabated /ˌʌnəˈbeɪtɪd/ *adj* ۱. [شور و شوق، جاه‌طلبی و غیره] سیری‌ناپذیر، کاهش‌ناپذیر، فروکش‌نکردنی *adv* ۲. همچنان، با همان شدت، با همان قوّت

continue unabated بی‌وقفه ادامه یافتن

unable /ʌnˈeɪbl/ *adj* ناتوان، عاجز

be unable to do sth نتوانستن که، قدرت نداشتن که، قادر نبودن که

unabridged /ˌʌnəˈbrɪdʒd/ *adj* [داستان و غیره] کوتاه‌نشده، کامل، خلاصه‌نشده، مشروح

unacceptable /ˌʌnəkˈseptəbl/ *adj* غیرقابلِ‌قبول؛ ناپذیرفتنی؛ نابخشودنی؛ نامعقول

the unacceptable face of جنبهٔ منفیِ، جنبهٔ بدِ

unacceptably /ˌʌnəkˈseptəblɪ/ *adv* به طورِ غیرقابلِ‌قبولی؛ به نحوِ نامعقولی

unaccompanied /ˌʌnəˈkʌmpənɪd/ *adj* ۱. بدونِ همراه،

تنها ۲. [اسبابِ سفر، بار] بدونِ مسافر، بدونِ همراه ۳. (موسیقی) بدونِ همراهی

unaccompanied by بدونِ همراهی

unaccountable /ˌʌnəˈkaʊntəbl/ *adj* ۱. تبیین‌ناپذیر، توجیه‌ناپذیر، غیرقابل‌توجیه، غیرقابل‌توضیح ۲. [شخص، سازمان] فعالِ مایشاء، فاعلِ مختار، که مجبور نیست به کسی توضیح دهد

unaccountably /ˌʌnəˈkaʊntəbli/ *adv* بدونِ عذرِ موجه، بدونِ توضیحی قابل‌قبول، بدونِ هیچ دلیلی، بی‌دلیل، بدونِ علت

unaccounted /ˌʌnəˈkaʊntɪd/

unaccounted for *adj* ۱. مفقودالاثر، مفقود، گمشده ۲. نامشخص، بدونِ توضیح، بدونِ توجیه

unaccustomed /ˌʌnəˈkʌstəmd/ *adj* ۱. [شخص] ناآشنا، نامألوف ۲. عجیب، عجیب و غریب، نامعهود، غیرعادی، نامعمول

be unaccustomed to به... عادت نداشتن، به... خو نکرده بودن

unacknowledged /ˌʌnəkˈnɒlɪdʒd/ *adj* ۱. ناشناخته، کشف‌ناشده، قدرنشناخته، ارج‌ننهاده ۲. تأییدنشده؛ ذکرنشده، از قلم افتاده؛ ازیادرفته؛ [نامه] بدونِ پاسخ، بدونِ تأیید

unacquainted /ˌʌnəˈkweɪntɪd/ *adj* ناآشنا، بیگانه، بی‌اطلاع

be unacquainted with آشنا نبودن با، اطلاع نداشتن از، بیگانه بودن با

unadopted /ˌʌnəˈdɒptɪd/ *adj* (در بریتانیا) [جاده] غیردولتی، مردم‌ساخته، تحویل (دولت) نشده

unadorned /ˌʌnəˈdɔːnd/ *adj* بدونِ تزیین، ساده، بدونِ پیرایه

unadulterated /ˌʌnəˈdʌltəreɪtɪd/ *adj* ۱. [غذا] خالص، بدونِ ناخالصی، ناب ۲. (محاوره) خالص، محض، صددرصد، مطلق

unadventurous /ˌʌnədˈventʃərəs/ *adj* ۱. محافظه‌کار، دست‌به‌عصا، سنّت‌طلب ۲. [زندگی] بدونِ ماجرا؛ یکنواخت، آرام، بدونِ تنوع

unadvised /ˌʌnədˈvaɪzd/ *adj* ۱. بدونِ مشورت، بدونِ نظرخواهی ۲. نسنجیده، بی‌ملاحظه، حساب‌نشده؛ نامعقول

unaffected /ˌʌnəˈfektɪd/ *adj* ۱. بدونِ تغییر، بدونِ تأثیر، متأثرنشده، تأثیرنپذیرفته ۲. صمیمی، بی‌شائبه، بی‌ریا، بی‌تکلف، بی‌پیرایه، طبیعی

The children seem unaffected emotionally by their parents' divorce. بچه‌ها ظاهراً از طلاقِ پدر و مادرشان آسیبی ندیده‌اند.

unafraid /ˌʌnəˈfreɪd/ *adj* [شخص] نترس، بی‌پروا، بی‌باک

be unafraid (to do sth) نترسیدن، شجاعت به خرج دادن، ترسی نداشتن (از / که)، پروایی نداشتن (که)

unaided /ʌnˈeɪdɪd/ *adj* بدونِ کمک، بدونِ مساعدت، بدونِ همراهی، به تنهایی، دستِ‌تنها؛ [چشم] غیرمسلح

unalloyed /ˌʌnəˈlɔɪd/ *adj* (رسمی) [خوشحالی، هیجان] خالص، ناب، محض

unalterable /ʌnˈɔːltərəbl/ *adj* ۱. تغییرناپذیر، ثابت، لایتغیّر ۲. راسخ، پایدار، استوار

unaltered /ʌnˈɔːltəd/ *adj* بدونِ تغییر، ثابت، دست‌نخورده، برقرار

remain unaltered بدونِ تغییر ماندن، هیچ تغییر نکردن، دستخوشِ تغییر نشدن

unambiguous /ˌʌnæmˈbɪɡjuəs/ *adj* [پاسخ، حرف] صریح، روشن، واضح، بدونِ ابهام

unambiguously /ˌʌnæmˈbɪɡjuəsli/ *adv* صریح، با صراحت، به روشنی، به وضوح، بدونِ ابهام

unambitious /ˌʌnæmˈbɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] کم‌توقع، قانع، که جاه‌طلب نیست، که بلندپرواز نیست، فاقدِ روحیهٔ جاه‌طلبانه ۲. [داستان و غیره] ساده، سرراست؛ عادی، معمولی؛ [برنامه، نقشه] بی‌دردسر، بی‌خطر

un-American /ˌʌn əˈmerɪkən/ *adj* ۱. غیرآمریکایی، خلافِ روحیهٔ آمریکایی ۲. ضدِّ آمریکایی

unanimity /ˌjuːnəˈnɪməti/ *n* اتفاقِ آراء، اتفاقِ کلمه، هم‌رأیی، وحدتِ نظر، وحدتِ کلمه

unanimous /juːˈnænɪməs/ *adj* ۱. متفق‌القول، هم‌رأی، هم‌عقیده، هم‌داستان، هم‌آواز، یک‌دل و یک‌زبان ۲. متحد، یکپارچه، یکدست، متفق؛ دسته‌جمعی؛ موردِ تأییدِ همه

unanimously /juːˈnænɪməsli/ *adv* به اتفاقِ آراء، به طورِ یکپارچه، متفقاً، جمعاً، به طورِ یک‌دل و یک‌زبان، بالاتفاق، به طورِ دسته‌جمعی

unannounced /ˌʌnəˈnaʊnst/ *adj* بدونِ اطلاعِ قبلی، بی‌خبر، نامنتظر، غیرمنتظره؛ ناگهانی؛ اعلام‌نشده

unanswerable /ʌnˈɑːnsərəbl, (US) ʌnˈæn-/ *adj* بدونِ جواب، بی‌پاسخ؛ قاطع، متقن، محرز، بی‌چون و چرا، تردیدناپذیر

unanswered /ʌnˈɑːnsəd, (US) ʌnˈæn-/ *adj* بدونِ جواب، بی‌پاسخ؛ بی‌جواب‌مانده، جواب‌نداده

remain unanswered بدونِ جواب ماندن، بی‌پاسخ ماندن، بی‌جواب ماندن

unanticipated /ˌʌnænˈtɪsɪpeɪtɪd/ *adj* [خرج و غیره] پیش‌بینی‌نشده، غیرمنتظره، نامنتظر، غیرمترقبه

unappealing /ˌʌnəˈpi:lɪŋ/ *adj* ۱. بدونِ جاذبه، ناخوشایند، نامطلوب ۲. بی‌ریخت، بدقواره، زشت

unappetising /ʌnˈæpɪtaɪzɪŋ/ = unappetizing

unappetizing /ʌnˈæpɪtaɪzɪŋ/ *adj* [غذا] بدمزه؛ بی‌مزه؛ نامطبوع، اشتهاکورکن

unappreciated /ˌʌnəˈpri:ʃɪeɪtɪd/ *adj* قدرنشناخته، ارج‌ننهاده، ناماُجور

unapproachable /ˌʌnəˈprəʊtʃəbl/ *adj* [شخص] خشک؛ رسمی، سرد؛ عبوس؛ مَدمَّغ؛ بدقلق؛ بدبرخورد؛ نجوش، گوشت‌تلخ

unarguable /ʌnˈɑ:gjʊəbl/ *adj* [حقیقت] بی‌چون‌وچرا، تردیدناپذیر، مسلّم، قطعی، غیرقابل‌انکار

unarguably /ʌnˈɑ:gjʊəblɪ/ *adv* مسلماً، قطعاً، بی‌تردید، بدونِ چون‌وچرا

unarmed /ˌʌnˈɑ:md/ *adj* ۱. غیرمسلح ۲. بی‌اسلحه، بدونِ سلاح؛ غیرمسلحانه

unarmed combat جنگِ غیرمسلحانه، نبردِ بدونِ اسلحه

unashamed /ˌʌnəˈʃeɪmd/ *adj* ۱. بی‌شرمانه، بی‌خجالت، وقیحانه، بی‌پروا؛ بی‌پرده ۲. بدونِ خجالت، راحت، بی‌دغدغه

unashamedly /ˌʌnəˈʃeɪmɪdlɪ/ *adv* ۱. با وقاحت، با بی‌شرمی، بی‌پروا، بدونِ پروا، وقیحانه ۲. بی‌دغدغه، راحت، بدونِ خجالت

unasked /ˌʌnˈɑ:skt, (US) ˌʌnˈæskt/ *adj* ۱. مطرح‌نشده، عنوان‌نشده، ناپرسیده، نپرسیده، سؤال‌نشده ۲. بدونِ دعوت، سرزده

unasked for نطلبیده، درخواست‌نشده، سرِ خود؛ داوطلبانه، خودخواسته

unassailable /ˌʌnəˈseɪləbl/ *adj* ۱. مصون از حمله، آسیب‌ناپذیر، مستحکم، قوی، دست‌نایافتنی، شکست‌ناپذیر، غیرقابل‌شکست، بلامنازع ۲. (مجازی) [استدلال و غیره] قاطع، بی‌چون‌وچرا، خدشه‌ناپذیر

unassisted /ˌʌnəˈsɪstɪd/ *adj* بدونِ کمک، دستِ‌تنها، به تنهایی، یک‌تنه

unassuming /ˌʌnəˈsju:mɪŋ, (US) ˌʌnəˈsu:-/ *adj* [رفتار] بی‌مدعا، بی‌تکلف، بی‌تظاهر؛ [شخص] متواضع، فروتن، بی‌ادعا، افتاده

unattached /ˌʌnəˈtætʃt/ *adj* ۱. بدونِ وابستگی، بدونِ تعلق، بدونِ تعهد ۲. مستقل، آزاد ۳. مجرد، عزب؛ بدونِ نامزد، آزاد

unattainable /ˌʌnəˈteɪnəbl/ *adj* دست‌نیافتنی، دست‌نایافتنی، حاصل‌نشدنی، ناممکن، غیرقابل‌ـ دسترس

unattended /ˌʌnəˈtendɪd/ *adj* ۱. بدونِ صاحب، بدونِ همراه ۲. بدونِ مراقب، بدونِ محافظ، بدونِ نگهبان، بدونِ سرپرست، تنها، تک و تنها؛ [نامه و غیره] رسیدگی‌نشده

unattractive /ˌʌnəˈtræktɪv/ *adj* ۱. نامطلوب، نامطبوع، ناخوشایند ۲. زشت، بی‌ریخت، بدقیافه؛ فاقدِ جاذبه

unauthorised /ʌnˈɔ:θəraɪzd/ = unauthorized

unauthorized /ʌnˈɔ:θəraɪzd/ *adj* غیرمجاز، بدونِ اجازه، غیرقانونی

unavailability /ˌʌnəveɪləˈbɪlətɪ/ *n* نبود، فقدان؛ کمبود؛ نایابی

unavailable /ˌʌnəˈveɪləbl/ *adj* ۱. خارج از دسترس، غیرقابل‌دسترسی ۲. نایاب، ناموجود

The Prime Minister was unavailable for comment. امکانِ دسترسی به نخست‌وزیر نبود تا نظرش را جویا شویم. نخست‌وزیر برای اظهارِنظر حاضر نبود.

unavailing /ˌʌnəˈveɪlɪŋ/ *adj* (رسمی) [تلاش و غیره] بیهوده، بی‌جهت، بی‌نتیجه، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌حاصل، عبث، ناموفق

unavoidable /ˌʌnəˈvɔɪdəbl/ *adj* اجتناب‌ناپذیر، غیرقابل‌اجتناب، پرهیزناپذیر، ناگزیر، گریزناپذیر

unavoidably /ˌʌnəˈvɔɪdəblɪ/ *adv* به طورِ اجتناب‌ناپذیری، به طورِ ناگزیری، به ناچار، ناگزیر، اجباراً

unaware /ˌʌnəˈweə(r)/ *adj* بی‌اطلاع، بی‌خبر، ناآگاه، غافل؛ بی‌توجه

unawareness /ˌʌnəˈweənɪs/ *n* بی‌اطلاعی، بی‌خبری، ناآگاهی، غفلت، بی‌توجهی

unawares /ˌʌnəˈweəz/ *adv* ۱. بی‌خبر، ناگهان، بی اطلاعِ قبلی، غفلتاً، غافلگیرانه، سرزده، بغتتاً ۲. ناآگاهانه، بدونِ توجه، نفهمیده، ندانسته

catch / take sb unawares کسی را غافلگیر کردن، کسی را مات و مبهوت کردن، کسی را به شگفتی انداختن

unbalance /ˌʌnˈbæləns/ *vt* تعادلِ... را برهم زدن، نامتعادل کردن؛ متزلزل کردن؛ به هم ریختن، مغشوش کردن

unbalanced /ˌʌnˈbælənst/ *adj* ۱. نامتعادل، دیوانه؛ آشفته، پریشان، مختل ۲. [عقیده و غیره] یک‌جانبه، یک‌سویه، غیرمنصفانه

unban /ˌʌnˈbæn/ *vt* رفعِ ممنوعیت کردن از، آزاد کردن

unbar /ˌʌnˈbɑ:(r)/ (*prp* unbarring, *pt,pp* unbarred) *vt* [در، راه و غیره] باز کردن، اجازهٔ عبور از... را دادن، گشودن

unbearable /ʌnˈbeərəbl/ *adj* غیرقابل‌تحمل، تحمل‌ناپذیر، طاقت‌فرسا

unbearably /ʌnˈbeərəblɪ/ *adv* به طرزِ غیرقابل‌تحملی، به حدِّ کشنده‌ای، به نحوِ تحمل‌ناپذیری، به طورِ طاقت‌فرسایی

unbeatable /ʌnˈbiːtəbl/ *adj* ۱. شکست‌ناپذیر، شکست‌نخوردنی ۲. بی‌رقیب، بی‌نظیر، منحصر ـ بفرد

unbeaten /ʌnˈbiːtn/ *adj* [ورزشکار] بی‌رقیب، بلامعارض، بدونِ باخت؛ [رکورد] نشکسته

unbecoming /ˌʌnbɪˈkʌmɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. [لباس] نامتناسب، نابرازنده، نازیبا ۲. [رفتار] ناشایست، دور از شأن، دونِ شأن، زشت

unbeknown /ˌʌnbɪˈnəʊn/

unbeknown to *adj* بدونِ اطلاعِ، دور از چشمِ، پنهان از

unbeknownst /ˌʌnbɪˈnəʊnst/ = unbeknown

unbelief /ˌʌnbɪˈliːf/ *n* (رسمی) بی‌ایمانی، بی‌اعتقادی، کفر، بی‌دینی

unbelievable /ˌʌnbɪˈliːvəbl/ *adj* ۱. غیرقابلِ‌باور، باورنکردنی ۲. شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز، حیرت‌زا

unbelievably /ˌʌnbɪˈliːvəblɪ/ *adv* ۱. به طرزِ باورنکردنی‌ای، به نحوِ غیرقابل‌باوری ۲. به نحوِ شگفت‌انگیزی؛ با کمالِ تعجب، عجیب این‌که، شگفت این‌که

unbeliever /ˌʌnbɪˈliːvə(r)/ *n* آدمِ بی‌ایمان، آدمِ بی‌اعتقاد، آدمِ لامَذهب، آدمِ بی‌دین

unbelieving /ˌʌnbɪˈliːvɪŋ/ *adj* [چشم، نگاه] بی‌اعتماد، ناباور، حاکی از ناباوری، ناباورانه

unbend /ˌʌnˈbend/ (*pt,pp* **unbent**) *vi* ۱. صاف شدن، راست شدن ۲. خودمانی شدن، صمیمی شدن، رفتارِ راحتی داشتن ۳. نرم شدن، انعطاف نشان دادن
vt ۴. صاف کردن، راست کردن ۵. [طناب] باز کردن، شُل کردن

unbending /ˌʌnˈbendɪŋ/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] انعطاف‌ناپذیر، لجوج، لجباز، متعصب؛ [برخورد و غیره] متعصبانه، لجوجانه ۲. [شخص] محکم، قاطع، راسخ، استوار؛ [تصمیم و رفتار] قاطعانه

unbent /ˌʌnˈbent/ *pt,pp* of **unbend**

unbiased /ʌnˈbaɪəst/ *adj* [شخص] بی‌طرف، بی‌غرض؛ [گزارش، توصیه و غیره] بی‌طرفانه، بی‌غرضانه

unbidden /ʌnˈbɪdn/ *adv* (رسمی) ۱. دعوت‌نشده، ناخوانده، بدونِ این‌که تقاضایی شده باشد، بدونِ این‌که خواسته باشند؛ بی‌دعوت، بدونِ دعوت، سرزده ۲. خود به خود، بی‌اختیار، ناخواسته

unbleached /ʌnˈbliːtʃt/ *adj* سفیدنکرده، سفیدنشده

unblemished /ʌnˈblemɪʃt/ *adj* [شهرت] بی‌خدشه، دست‌نخورده؛ [سابقه] پاک، بی‌عیب و نقص؛ [میوه] سالم، بی‌لک؛ [برف] دست‌نخورده

unblinking /ʌnˈblɪŋkɪŋ/ *adj* [نگاه] خیره، زل

unblock /ˌʌnˈblɒk/ *vt* [لوله] باز کردن، گرفتگیِ ... را مرتفع کردن

unblushing /ˌʌnˈblʌʃɪŋ/ *adj* (رسمی) بی‌شرمانه، وقیحانه، گستاخانه

unblushingly /ˌʌnˈblʌʃɪŋlɪ/ *adv* (رسمی) با پررویی، با بی‌شرمی، با وقاحتِ تمام، با گستاخی، وقیحانه

unborn /ˌʌnˈbɔːn/ *adj* زاده‌نشده، به دنیانیامده

generations as yet unborn نسل‌های آینده

unbound /ˌʌnˈbaʊnd/ *adj* ۱. رهاشده، آزادشده، از بند رسته ۲. [کتاب] صحافی‌نشده؛ [مو] باز ۳. (شیمی) [الکترون] آزاد

unbounded /ʌnˈbaʊndɪd/ *adj* بی‌حدّ و مرز، بی‌حدّ و حصر، بی‌پایان، بی‌اندازه، بی‌شمار، بی‌کران

unbowed /ˌʌnˈbaʊd/ *adj* شکست‌نخورده، مغلوب‌نشده

remain bloody but unbowed غرق در خون شدن و تسلیم نشدن، زخم خوردن و دست از مقاومت برنداشتن

unbreakable /ʌnˈbreɪkəbl/ *adj* ۱. [ظرف و غیره] نشکن ۲. [قانون و غیره] غیرقابلِ‌نقض

the unbreakable spirit of the defenders روحیهٔ شکست‌ناپذیرِ مدافعان

unbridgeable /ʌnˈbrɪdʒəbl/ *adj* [شکاف، فاصله] پرنشدنی، غیرقابلِ پرکردن، برطرف‌نشدنی

unbridled /ʌnˈbraɪdld/ *adj* [نفرت، اشتیاق و غیره] عنان‌گسیخته، مهارنشدنی، افسارگسیخته

unbroken /ʌnˈbrəʊkən/ *adj* ۱. بی‌وقفه؛ [سکوت] محض ۲. (ورزش) [رکورد] شکسته‌نشده ۳. [اسب و غیره] چموش؛ رام‌نشده، وحشی

unbuckle /ˌʌnˈbʌkl/ *vt* [گره و غیره] باز کردن، شُل کردن

unburden /ˌʌnˈbɜːdn/

unburden oneself / one's heart to sb *vt* (رسمی) با کسی دردِدل کردن، غمِ خود را با کسی در میان گذاشتن

unburden oneself of sth [راز، مسائلِ عاطفی و غیره] با دیگران در میان گذاشتن، به دیگران گفتن، خود را از بارِ... سبک کردن، بارِ... را از دوشِ خود برداشتن

unburden one's conscience وجدانِ خود را آسوده کردن، خاطرِ خود را آسوده کردن

unbusinesslike /ˌʌnˈbɪznɪslaɪk/ *adj* غیرحرفه‌ای،

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

ناشیانه؛ [شخص] فاقدِ روش، بی‌نظم، غیراصولی

unbutton /ʌnˈbʌtn/ *vt* دکمهٔ... را باز کردن

unbuttoned /ˌʌnˈbʌtnd/ *adj* خودمانی، غیررسمی، دوستانه، بی‌تکلف

uncalled-for /ʌnˈkɔːld fɔː(r)/ *adj* بی‌جهت، بیجا، بی‌مورد؛ زیادی، تطلبیده

uncannily /ʌnˈkænɪlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ غریبی؛ به طورِ مرموزی ۲. به طورِ فوق‌العاده‌ای، به طرزِ خارق‌العاده‌ای

uncanny /ʌnˈkænɪ/ *adj* ۱. غیرطبیعی، غیرعادی، غریب، عجیب؛ مرموز، ناشناخته، یدرک و لایوصف ۲. خارق‌العاده، فوق‌العاده

uncapped /ˌʌnˈkæpt/ *adj* (در بریتانیا، ورزش) غیرملی‌پوش

uncared-for /ʌnˈkeəd fɔː(r)/ *adj* [کودک، باغ، حیوان] به حالِ خود رها شده، مراقبت‌نشده، وانهاده، بی‌سرپرست

uncaring /ʌnˈkeərɪŋ/ *adj* (به طعنه) بی‌عاطفه، بی‌احساس، بی‌توجه

unceasing /ʌnˈsiːsɪŋ/ *adj* بی‌وقفه، مدام، یکریز، یک‌بند، لاینقطع

unceasingly /ʌnˈsiːsɪŋlɪ/ *adv* بی‌وقفه، مدام، یکریز، یک‌بند، لاینقطع

uncensored /ʌnˈsensəd/ *adj* سانسورنشده، بدونِ سانسور، دستکاری‌نشده

unceremonious /ˌʌnserəˈməʊnɪəs/ *adj* ۱. بدونِ تشریفات؛ غیررسمی؛ راحت، بی‌تکلف، خودمانی؛ بدونِ تعارف ۲. غیرمحترمانه، نامحترمانه؛ بی‌ملاحظه، بدونِ ملاحظه؛ بدونِ نزاکت، خالی از نزاکت

unceremoniously /ˌʌnserəˈməʊnɪəslɪ/ *adv* (به طعنه) بدونِ هیچ ملاحظه‌ای، با منتهای بی‌احترامی، بدونِ تشریفات، بدونِ رعایتِ ادب

uncertain /ʌnˈsɜːtn/ *adj* ۱. دودل، مردد؛ نامطمئن، بلاتکلیف ۲. غیرقابلِ‌اعتماد، غیرقابلِ‌اتکا ۳. ناپایدار، بی‌ثبات، متزلزل، متغیر ۴. نامعلوم، غیرقطعی، نامحقق ۵. [لبخند، نگاه و غیره] متزلزل، نامطمئن، مردد، حاکی از تردید؛ [صدا، گام] لرزان

in no uncertain terms خیلی صریح، خیلی قاطعانه، رک و پوست‌کنده

uncertainly /ʌnˈsɜːtnlɪ/ *adv* با تردید، با دودلی، با تزلزل، با شک و تردید، به طورِ نامطمئن، با عدمِ اطمینان؛ ترسان و لرزان؛ نگران

uncertainty /ʌnˈsɜːtntɪ/ *n* تردید، دودلی، شک، عدمِ اطمینان، عدمِ قطعیت، بلاتکلیفی؛ ناپایداری، بی‌ثباتی، حالتِ تردید؛ حالتِ ناپایدار

unchallengeable /ʌnˈtʃælɪndʒəbl/ *adj* غیرقابلِ‌انکار، تردیدناپذیر، قطعی، مسلّم، بی‌چون و چرا، چالش‌ناپذیر؛ [دلیل و غیره] دندان‌شکن، قاطع، محکم

unchallenged /ʌnˈtʃælɪndʒd/ *adj* ۱. قطعی، مسلّم، بی‌چون و چرا، غیرقابلِ‌تردید ۲. بلامنازع، بی‌رقیب، بدونِ معارض؛ بدونِ اعتراض، بدونِ مخالفت ۳. بدونِ بررسی، بدونِ سؤال

go unchallenged بدونِ بحث و گفتگو پذیرفته شدن، بررسی‌نشده قبول شدن، موردِ سؤال قرار نگرفتن، بلامنازع ادامه پیدا کردن

unchangeable /ʌnˈtʃeɪndʒəbl/ *adj* ثابت، ماندگار، پایدار، تغییرناپذیر، لایتغیّر

unchanged /ʌnˈtʃeɪndʒd/ *adj* تغییرنکرده، بدونِ تغییر، ثابت، ماندگار، پایدار

unchanging /ʌnˈtʃeɪndʒɪŋ/ *adj* ثابت، پایدار، ماندگار، لایتغیّر

uncharacteristic /ˌʌnkærəktəˈrɪstɪk/ *adj* نامعمول، غیرعادی، غیرمتعارف، عجیب، بعید، نامنتظر، غیرقابلِ‌انتظار

uncharacteristically /ˌʌnkærəktəˈrɪstɪklɪ/ *adv* به طرزی غیرعادی، به طورِ عجیبی، به طورِ بعیدی، به طورِ نامنتظری، برخلافِ عادت

uncharitable /ˌʌnˈtʃærɪtəbl/ *adj* بی‌رحمانه، غیرمنصفانه، دور از انصاف، خشن، خشک؛ [شخص] بی‌انصاف، بی‌رحم، سختگیر

uncharitably /ˌʌnˈtʃærɪtəblɪ/ *adv* به طرزی خشن، به طورِ بی‌رحمانه‌ای، به طرزی دور از انصاف، بی‌رحمانه

uncharted /ʌnˈtʃɑːtɪd/ *adj* ۱. (روی نقشه) واردنشده، ثبت‌نشده، نیامده، منظورنشده ۲. [منطقه] ناشناخته، کشف‌نشده، نامکشوف؛ دست‌نخورده، بکر؛ [احساسات، عواطف] ناشناخته

be in uncharted waters در وضعیتِ ناشناخته‌ای بودن، در وضعِ نامشخصی بودن

unchecked /ˌʌnˈtʃekt/ *adj* (به طعنه) عنان‌گسیخته، مهارنشده، لجام‌گسیخته، بی‌محابا؛ بدونِ کنترل، آزادانه، بدونِ ممانعت

go unchecked مهارنشده ادامه پیدا کردن، به حالِ خود رها شدن، به امانِ خدا رها شدن

unchristian /ˌʌnˈkrɪstʃən/ *adj* خلافِ آیینِ مسیحیت، غیرمسیحی؛ غیرمنصفانه، دور از انصاف

uncivil /ʌnˈsɪvl/ *adj* بی‌تربیت، بی‌ادب، بی‌نزاکت؛ وحشی، بی‌تمدن

uncivilised /ʌnˈsɪvəlaɪzd/ = uncivilized

uncivilized /ʌnˈsɪvəlaɪzd/ *adj* (به طعنه) ۱. [قوم، جامعه و غیره] عقب‌افتاده، وحشی، نامتمدن، بی‌تمدن ۲. [رفتار] وحشیانه، غیرانسانی؛ خالی از نزاکت، بی‌ادبانه

uncommitted /ˌʌnkəˈmɪtɪd/ *adj* [شخص، حزب] مستقل، آزاد؛ [کشور] غیرمتعهد؛ [برخورد] بی‌طرفانه

uncommon /ʌnˈkɒmən/ *adj* ۱. غیرعادی، نامعمول، عجیب؛ نادر ۲. (رسمی) چشمگیر، قابل‌ملاحظه، بسیار زیاد

be uncommon نادر بودن، کمیاب بودن، کم اتفاق افتادن

uncommonly /ʌnˈkɒmənlɪ/ *adv* (رسمی) فوق‌العاده، بسیاربسیار، بی‌اندازه

uncommunicative /ˌʌnkəˈmjuːnɪkətɪv/ *adj* کم‌حرف، تودار

uncompetitive /ˌʌnkəmˈpetətɪv/ *adj* [کالا] ناتوان از رقابت، پررقیب، غیررقابتی

uncomplaining /ˌʌnkəmˈpleɪnɪŋ/ *adj* صبور، شکیبا، پرطاقت، دردکش، بردبار

uncomplainingly /ˌʌnkəmˈpleɪnɪŋlɪ/ *adv* صبورانه، با شکیبایی، بردبارانه

uncompleted /ˌʌnkəmˈpliːtɪd/ *adj* ناتمام، نیمه‌کاره، ناقص، تمام‌نشده

uncomplicated /ʌnˈkɒmplɪkeɪtɪd/ *adj* [شخص] ساده، سرراست، بی‌شیله‌پیله، بی‌ریا؛ [چیز] ساده، بی‌پیرایه

uncomprehending /ˌʌnkɒmprɪˈhendɪŋ/ *adj* گیج، گنگ، بهت‌زده

uncompromising /ʌnˈkɒmprəmaɪzɪŋ/
adj ۱. سازش‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر، بی‌گذشت، محکم، قاطع؛ [برخورد] انعطاف‌ناپذیر، قرص، محکم ۲. [خشونت و غیره] بی‌محابا، بی‌امان

uncompromisingly /ʌnˈkɒmprəmaɪzɪŋlɪ/
adv ۱. مصممانه، قاطعانه، به نحوِ انعطاف‌ناپذیری، سرسختانه ۲. یکسره، به تمامی، به شدت

unconcealed /ˌʌnkənˈsiːld/ *adj* آشکار، عیان، نمایان، علنی؛ بی‌پرده

unconcern /ˌʌnkənˈsɜːn/ *n* بی‌اعتنایی، بی‌توجهی، بی‌خیالی، بی‌تفاوتی، بی‌قیدی

unconcerned /ˌʌnkənˈsɜːnd/ *adj* ۱. بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌تفاوت، بی‌خیال، لاقید ۲. دل‌آسوده، آسوده خاطر، بی‌دغدغه

unconcernedly /ˌʌnkənˈsɜːnɪdlɪ/ *adv* با بی‌اعتنایی، با بی‌خیالی، بدونِ هیچ دغدغه‌ای، راحت، بی‌دغدغه

unconditional /ˌʌnkənˈdɪʃənl/ *adj* بی‌قید و شرط، بلاشرط، مطلق، بی‌چون و چرا

unconditionally /ˌʌnkənˈdɪʃənəlɪ/ *adv* بی‌قید و شرط، بی‌چون و چرا، بی هیچ قید و شرطی

unconditioned /ˌʌnkənˈdɪʃnd/ *adj* ۱. نامشروط،

unclaimed /ˌʌnˈkleɪmd/ *adj* [کالا، بسته، نامه] بی‌صاحب، بدونِ صاحبِ شناخته‌شده

uncle /ˈʌŋkl/ *n* ۱. عمو ۲. دایی ۳. شوهرعمه ۴. شوهرخاله

bob's your uncle → bob[4]

talk like a Dutch uncle → talk[2]

unclean /ˌʌnˈkliːn/ *adj* ۱. [غذا] حرام ۲. ناپاک، آلوده، کثیف، پلید ۳. نجس

unclear /ˌʌnˈklɪə(r)/ *adj* ۱. نامشخص، نامعلوم، نامعین ۲. مبهم، گنگ، ابهام‌آمیز

be unclear (about) (کسی) مطمئن نبودن (از / که)، برای (کسی) روشن نبودن (که)

Uncle Sam /ˌʌŋkl ˈsæm/ *n* (محاوره) عموسام، آمریکا

Uncle Tom /ˌʌŋkl ˈtɒm/ *n* (در آمریکا، محاوره، به طعنه) عموتام (= سیاه‌پوستِ خوش‌خدمت)

unclothed /ʌnˈkləʊðd/ *adj* (رسمی) عریان، برهنه، لُخت؛ بدونِ لباس، لباس‌نپوشیده

unclouded /ʌnˈklaʊdɪd/ *adj* [آسمان] صاف، بدونِ ابر؛ [مایعات] روشن، شفاف؛ [خوشبختی] کامل؛ [زندگی، آینده] راحت، آرام، بی‌دغدغه

uncluttered /ˌʌnˈklʌtəd/ *adj* [اتاق و غیره] خلوت؛ [طرح و غیره] ساده، بی‌پیرایه، بدونِ حشو و زواید

uncoil /ˌʌnˈkɔɪl/ *vi* ۱. [مار، حلقه] باز شدن، صاف شدن، از حالتِ حلقه درآمدن
vt ۲. باز کردن، صاف کردن، از حالتِ حلقه درآوردن

uncolored /ˌʌnˈkʌləd/ (US) = uncoloured

uncoloured /ˌʌnˈkʌləd/ *adj* ۱. رنگ‌نشده، بدونِ رنگ ۲. [توصیف و غیره] صاف و ساده، بی‌شاخ و برگ، بی‌پیرایه، بدونِ مبالغه

be uncoloured by عاری از... بودن، فاقدِ... بودن

uncombed /ˌʌnˈkəʊmd/ *adj* [مو] شانه‌نشده، ژولیده، پریشان؛ به‌هم‌ریخته؛ [شخص] ژولیده، با موهای شانه‌نشده

uncomfortable /ʌnˈkʌmftəbl, (US) -fərt-/
adj ۱. [صندلی، کفش و غیره] ناراحت؛ [روز و غیره] ناراحت‌کننده، آزاردهنده؛ [موقعیت] سخت، دشوار، عذاب‌آور، آزارنده ۲. [شخص] ناراحت، معذب، در عذاب ۳. نگران، آشفته، پریشان

I feel uncomfortable lying. دروغ گفتن برایم سخت است.

uncomfortably /ʌnˈkʌmftəblɪ, (US) -fərt-/
adv ۱. به طورِ آزاردهنده‌ای، به طورِ عذاب‌دهنده‌ای، به طرزِ نگران‌کننده‌ای، به نحوِ عذاب‌آوری ۲. با ناراحتی، با حالتِ معذبی؛ با نگرانی، با دستپاچگی، با خجالت

غیرشرطی، غریزی ۲. بی‌قیدوشرط، مسلّم، بی‌چون وچرا، مطلق

unconfirmed /ˌʌnkənˈfɜːmd/ *adj* تأییدنشده

uncongenial /ˌʌnkənˈdʒiːnɪəl/ *adj* ۱. ناخوشایند، نامطبوع ۲. غیردوستانه، ناموافق

unconnected /ˌʌnkəˈnektɪd/ *adj* نامربوط (به یکدیگر)، بی‌ارتباط (با هم)، بدونِ ارتباط (با هم)

unconscionable /ʌnˈkɒnʃənəbl/ *adj* (رسمی) [وقت] بیش از حدّ، بی‌اندازه، نامعقول

unconscionably /ʌnˈkɒnʃənəblɪ/ *adv* (رسمی) بیش از اندازه، بیش از حدّ، زیادی

unconscious /ʌnˈkɒnʃəs/ *adj* ۱. بیهوش ۲. ناخواسته، نادانسته، غیرعمدی، ناخودآگاه

n ۳. (روان‌شناسی) ناخودآگاه، ضمیرِ ناخودآگاه

He was beaten unconscious. آنقدر زدندش که از هوش رفت. طوری کتک خورد که بی‌هوش شد.

unconscious of بی‌خبر از، بی‌اطلاع از، ناآگاه از

unconsciously /ʌnˈkɒnʃəslɪ/ *adv* ناآگاهانه، بدونِ آن‌که خود بداند، به طورِ ناخودآگاه

unconsciousness /ʌnˈkɒnʃəsnɪs/ *n* ۱. بیهوشی ۲. ناآگاهی، بی‌خبری

unconsidered /ˌʌnkənˈsɪdəd/ *adj* ۱. [کلمات، گفته] نسنجیده، نیندیشیده، فکرنشده، حساب‌نشده ۲. بی‌اهمیت، جزئی، ناقابل، پیش‌پاافتاده

unconstitutional /ˌʌnˌkɒnstɪˈtjuːʃənl, (US) -ˈtuːʃənl/ *adj* مغایر با قوانین، غیرقانونی؛ مغایرِ قانونِ اساسی

uncontaminated /ˌʌnkənˈtæmɪneɪtɪd/ *adj* [آب و غیره] سالم، آلوده‌نشده

uncontentious /ˌʌnkənˈtenʃəs/ *adj* که بحث ایجاد نمی‌کند، که مناقشه برنمی‌انگیزد، غیرجنجالی

uncontested /ˌʌnkənˈtestɪd/ *adj* بلامنازع، بدونِ معارض، بدونِ مخالف، بدونِ مدعی

uncontrollable /ˌʌnkənˈtrəʊləbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌کنترل، کنترل‌ناپذیر، مهارنشدنی؛ غیرارادی، بی‌اختیار ۲. [شخص] غیرقابل‌کنترل، سرکش، ناآرام

uncontrollably /ˌʌnkənˈtrəʊləblɪ/ *adv* بی‌اراده، بی‌اختیار

uncontrolled /ˌʌnkənˈtrəʊld/ *adj* ۱. کنترل‌نشده، مهارنشده، بی‌حساب و کتاب ۲. غیرقابل‌کنترل، مهارنشدنی، خارج از کنترل، مهارگسیخته

uncontroversial /ˌʌnˌkɒntrəˈvɜːʃl/ *adj* که بر سرِ آن اختلافی نیست، که مناقشه‌ای برنمی‌انگیزد، بی‌مناقشه

unconventional /ˌʌnkənˈvenʃənl/ *adj* نامتعارف، غیرعادی، خلافِ عرف، نامعمول؛ عجیب و غریب، عجیب

unconventionally /ˌʌnkənˈvenʃənlɪ/ *adv* به نحوِ غیرمعمولی، به طرزِ عجیب و غریبی، برخلافِ عرف

unconvinced /ˌʌnkənˈvɪnst/ *adj* متقاعدنشده، قانع‌نشده

be unconvinced متقاعد نشدن، قانع نشدن

unconvincing /ˌʌnkənˈvɪnsɪŋ/ *adj* غیرقابل‌قبول؛ [داستان و غیره] باورنکردنی، غیرواقعی

unconvincingly /ˌʌnkənˈvɪnsɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ غیرقابل‌قبولی، طوری که آدم نمی‌تواند باور کند

uncooked /ʌnˈkʊkt/ *adj* [غذا] نپخته، خام

uncool /ʌnˈkuːl/ *adj* (عامیانه) عوضی، نچسب، عنترکیب

uncooperative /ˌʌnkəʊˈɒpərətɪv/ *adj* فاقدِ حسِ همکاری، فاقدِ روحیهٔ همکاری

be uncooperative همکاری نکردن

uncoordinated /ˌʌnkəʊˈɔːdɪneɪtɪd/

adj ۱. که نمی‌تواند خود را کنترل کند، که حرکاتش در اختیارِ خودش نیست، که بر حرکاتِ خود تسلط ندارد، نامسلط به خود ۲. [اندام، حرکات] که در کنترلِ شخص نیست، خارج از کنترل، نامتوازن ۳. بی‌برنامه، به‌هم‌ریخته

uncork /ʌnˈkɔːk/ *vt* [بطری] چوب‌پنبهٔ ... را در آوردن، باز کردن

uncountable /ʌnˈkaʊntəbl/ *adj* غیرقابل‌شمارش، بی‌شمار، بیرون از شمار

uncountable noun /ʌnˌkaʊntəbl ˈnaʊn/ *n* (دستور) اسمِ غیرقابل‌شمارش، اسمِ شمارناپذیر، اسمِ ناشمردنی

uncount noun /ˈʌnkaʊnt naʊn/

= uncountable noun

uncouple /ʌnˈkʌpl/ *vt* [واگنِ قطار و غیره] جدا کردن، باز کردن

uncouth /ʌnˈkuːθ/ *adj* [شخص، رفتار] زمخت، نتراشیده، نخراشیده، بی‌نزاکت، خالی از ظرافت، ناسوده؛ [ظاهر] خشن

uncover /ʌnˈkʌvə(r)/ *vt* ۱. روی ... را برداشتن؛ سرِ ... را برداشتن، درِ ... را برداشتن ۲. [راز، توطئه و غیره] کشف کردن؛ پرده از روی ... برداشتن، برملا کردن، افشا کردن، آشکار کردن

uncritical /ʌnˈkrɪtɪkl/ *adj* (به طعنه) [دید، رفتار] غیرانتقادی، غیرنقادانه؛ [خریدار، هوادار و غیره] چشم‌بسته، بی‌چون و چرا

be uncritical of موضعی غیرانتقادی نسبت به ... داشتن

uncritically /ʌnˈkrɪtɪklɪ/ *adv* بدونِ موضعی انتقادی، بی‌چون و چرا، چشم‌بسته، کورکورانه

uncrossed /ʌnˈkrɒst, (US) -ˈkrɔːst/ *adj* (در بریتانیا) [چک] قابلِ پشت‌نویسی، قابلِ انتقال

uncrowded /ʌnˈkraʊdɪd/ *adj* [پارک، قطار و غیره] خلوت

uncrowned /ˌʌnˈkraʊnd/ *adj* [شاه، ملکه] تاج‌گذاری‌نکرده

the uncrowned king / queen of (مجازی) سلطانِ، غولِ

UNCTAD /ˈʌŋktæd/ <United Nations Conference on Trade and Development
n کنفرانسِ جهانیِ تجارت و توسعه، انکتاد

unction /ˈʌŋkʃn/ *n* ۱. (مذهب) تدهین، مسح ۲. (رسمی) تملق، چرب‌زبانی، چاپلوسی، مداهنه، خوش‌آمدگویی

unctuous /ˈʌŋktjʊəs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] چرب‌زبان، متملق، چاپلوس؛ [رفتار، لحن] متملقانه، تملق‌آمیز، چاپلوسانه ۲. [غذا] چرب، پرخامه، پرچربی

unctuously /ˈʌŋktjʊəslɪ/ *adv* (رسمی) با چرب‌زبانی، چاپلوسانه، متملقانه

unctuousness /ˈʌŋktjʊəsnɪs/ *n* (رسمی) چرب‌زبانی، تملق، چاپلوسی، مداهنه، خوش‌آمدگویی

uncultivated /ˌʌnˈkʌltɪveɪtɪd/ *adj* [زمین] لم‌یزرع، کشت‌نشده، بایر

uncultured /ˌʌnˈkʌltʃəd/ *adj* بی‌فرهنگ

uncurl /ˌʌnˈkɜːl/ *vi* ۱. صاف شدن، راست شدن *vt* ۲. صاف کردن، راست کردن

uncut /ˌʌnˈkʌt/ *adj* ۱. [کتاب] برش‌نخورده ۲. [کتاب، فیلم و غیره] کوتاه‌نشده، خلاصه‌نشده؛ سانسورنشده ۳. [جواهر] تراش‌نخورده

undamaged /ʌnˈdæmɪdʒd/ *adj* آسیب‌ندیده، صدمه‌نخورده، لطمه‌ندیده، سالم

undated /ˌʌnˈdeɪtɪd/ *adj* ۱. [نامه، کتاب] بی‌تاریخ ۲. که تاریخ آن مشخص نیست، مربوط به زمانی نامعلوم، بدونِ تاریخِ مشخص

undaunted /ʌnˈdɔːntɪd/ *adj* بی‌باک، بی‌پروا، بی‌ترس، جسور

undaunted by بدونِ ترس از، بدونِ واهمه از؛ بی‌توجه به، بی‌اعتنا به

undeceive /ˌʌndɪˈsiːv/ *vt* (رسمی) از توهّم درآوردن، رفعِ توهّم کردن از، از اشتباه درآوردن، متوجهِ خطای خود کردن

undecided /ˌʌndɪˈsaɪdɪd/ *adj* ۱. [نتیجه، مسئله و غیره] نامعین، نامعلوم، نامشخص؛ [مسابقه] بی‌نتیجه؛ [بحث] فیصله‌نیافته، پادرهوا ۲. دودل، مردد، بلاتکلیف

undeclared /ˌʌndɪˈkleəd/ *adj* [کالای گمرکی، درآمد] اظهارنشده، اعلام‌نشده

undefeated /ˌʌndɪˈfiːtɪd/ *adj* (در ورزش) بدونِ شکست، شکست‌نخورده

undefended /ˌʌndɪˈfendɪd/ *adj* ۱. بدونِ دفاع، بی‌دفاع؛ بدونِ حفاظ ۲. (حقوق) بدونِ وکیل، دفاع‌نشده ۳. [ملک، خانه] بدونِ حفاظ، محافظت‌نشده؛ بدونِ محافظ

undefined /ˌʌndɪˈfaɪnd/ *adj* ۱. نامعلوم، نامشخص، مبهم، گنگ ۲. [کلمه] تعریف‌نشده

undemanding /ˌʌndɪˈmɑːndɪŋ/ *adj* ۱. [کار] آسان، سهل، کم‌دردسر، بی‌دردسر، راحت ۲. [شخص] کم‌توقع، قانع؛ کم‌زحمت

undemocratic /ˌʌndeməˈkrætɪk/ *adj* غیردموکراتیک، غیرمردمی

undemonstrative /ˌʌndɪˈmɒnstrətɪv/ *adj* خویشتن‌دار، خوددار، نامتظاهر، بی‌تظاهر

undeniable /ˌʌndɪˈnaɪəbl/ *adj* انکارناپذیر، غیرقابلِ‌انکار، مسلّم، محرز؛ غیرقابلِ‌تکذیب

undeniably /ˌʌndɪˈnaɪəblɪ/ *adv* به طرزِ غیرقابلِ‌انکاری، به نحوِ انکارناپذیری؛ نمی‌توان انکار کرد که، تردیدی نیست که، بی‌تردید، بدونِ تردید، یقیناً، مسلماً

under /ˈʌndə(r)/ *prep* ۱. زیر ۲. کنارِ، پهلوی ۳. پای، پایینِ، زیرِ ۴. (در سن، مقدار و زمان) کمتر از، زیرِ ۵. (در رتبه) پایین‌تر از، زیردستِ ۶. تحتِ رهبریِ، زیرِ فرمانِ، تحتِ حکومتِ، زیرِ لوای، در زمانِ، در دورانِ، به رهبریِ، تحتِ نظرِ ۷. طبقِ، براساسِ، بنابر، در چهارچوبِ، به موجبِ، برحسبِ ۸. زیرِ بارِ، در زیرِ ۹. در دستِ، در حالِ، تحتِ، موردِ ۱۰. تحتِ تأثیرِ، تحتِ نفوذِ، تحتِ ۱۱. [اسم، اسمِ مستعار] با ۱۲. ذیلِ، در، زیرِ، تحتِ؛ در زمرهٔ، جزوِ ۱۳. زیرِ کِشتِ، زیرِ
adv ۱۴. زیرِ آب ۱۵. بیهوش
adj ۱۶. زیری، زیرین، پایینی

be under age صغیر بودن، به سنِ قانونی نرسیده بودن

under cover (of) → cover²

under the circumstances → circumstance

under the pretence of به بهانهٔ

study under sb شاگردِ کسی بودن؛ پیشِ کسی درس خواندن

be born under the sign of در برجِ... به دنیا آمدن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ under رایج‌ترین کلمه برای معنای قرار داشتنِ چیزی زیرِ چیزِ دیگری است:

I found it under the table / cushion.

یا برای معنای گذشتنِ چیزی از زیرِ چیزِ دیگری:

The railway runs directly under the main street.

Just push the note under the door.

یا، در غیرِ این‌صورت، برای معنای پوشیده شدنِ چیزی با چیزِ دیگری:

The police all wear bullet-proof vests under their shirts.

کلمهٔ underneath اغلب به جای کلمهٔ under به‌کار می‌رود؛ ولی در معنای آن تأکیدِ بیشتری است:

He keeps his money in a secret safe underneath the floorboards.

I wonder what's underneath that cover?

a creature that makes its nest underneath desert rocks

کلمهٔ under برای معنای از همه طرف پوشیده شدنِ یک چیز با چیزِ دیگری نیز به‌کار می‌رود:

Sea lions can travel much faster under water.

اما از کلمهٔ underneath نمی‌توان برای معنای بالا استفاده کرد.

از کلمهٔ beneath می‌توان در همهٔ مواردی که در بالا دیدیم استفاده کرد؛ منتها این کلمه اندکی کهنه و ادبی است. به عنوانِ مثال جملهٔ زیر را احتمالاً می‌توان در یک داستانِ عاشقانه دید:

They strolled hand to hand beneath the summer moon.

کلمهٔ below هنگامی به‌کار می‌رود که یک چیز در موقعیتِ پایین‌تری از چیزِ دیگری قرار داشته باشد، ولی نه حتماً درست زیرِ آن:

Jed and Jackie live in the apartment below us.

There was a lake below the village, further down the valley.

underachieve /ˌʌndərəˈtʃiːv/ *vi* (آموزشی و غیره) خوب کار نکردن، کم کار کردن، به اندازهٔ کافی زحمت نکشیدن، تنبلی کردن، قصور کردن

underachievement /ˌʌndərəˈtʃiːvmənt/ *n* (در مدرسه و غیره) کم‌کوشی، کم‌کاری، تنبلی، قصور

underachiever /ˌʌndərəˈtʃiːvə(r)/ *n* (در مدرسه و غیره) (آدمِ) کم‌کوش، کم‌کار، تنبل

underact /ˌʌndərˈækt/ *vi* (تئاتر) ۱. در نقشِ خود فرونرفتن، نقشِ خود را جدی نگرفتن *vt* ۲. [نقش] جدی نگرفتن، ضعیف بازی کردن، بی‌رمق بازی کردن

underage /ˌʌndərˈeɪdʒ/ *adj* ۱. صغیر، که به سنِ قانونی نرسیده است ۲. [مشروب‌خواری و غیره] زیرِ سنِ قانونی، (مربوط به) افرادِ صغیر، (مربوط به) افرادی که به سنِ قانونی نرسیده‌اند

underarm /ˈʌndərɑːm/ *adj* ۱. (مربوط به) زیربغل ۲. (کریکت و غیره) زیرِ شانه *adv* ۳. (کریکت و غیره) از زیرِ شانه

underbelly /ˈʌndəbelɪ/ *n* ۱. [خوک، ماهی و غیره] شکم؛ [هواپیما و غیره] زیر، شکم ۲. نقطهٔ حساس، جای حساس، نقطهٔ ضعف؛ قسمتِ آسیب‌پذیر

underbid /ˌʌndəˈbɪd/ (*prp* **underbidding**, *pt,pp* **underbid**) *vt* ۱. (در مناقصه) [شخص] زیرِ قیمتِ ... پیشنهاد کردن ۲. (بازیِ ورق) کمتر خواندن *vi* ۳. (بازیِ ورق) کم خواندن

underbrush /ˈʌndəbrʌʃ/ (US) = undergrowth

undercapitalise /ˌʌndəˈkæpɪtlaɪz/ = undercapitalize

undercapitalize /ˌʌndəˈkæpɪtlaɪz/ *vt* کم سرمایه‌گذاری کردن در

undercarriage /ˈʌndəkærɪdʒ/ *n* [هواپیما] ارابهٔ فرود، چرخ‌ها

undercharge /ˌʌndəˈtʃɑːdʒ/ *vi* ۱. کم حساب کردن، زیرِ قیمت حساب کردن *vt* ۲. کم حساب کردن با، کم گرفتن از

underclass /ˈʌndəklɑːs, (US) -klæs/ *n* طبقهٔ فقیر، قشرِ فقیرِ جامعه، طبقهٔ پایین (جامعه)

underclothes /ˈʌndəkləʊðz, (US) -kləʊz/ = underwear

underclothing /ˈʌndəkləʊðɪŋ/ = underwear

undercoat /ˈʌndəkəʊt/ *n* ۱. (نقاشی) آستر ۲. (اتومبیل) قیر

undercover /ˌʌndəˈkʌvə(r)/ *adj* ۱. مخفیانه، یواشکی، زیرجلکی ۲. [فعالیت، سازمان، مأمور] مخفی، زیرزمینی

undercurrent /ˈʌndəkʌrənt/ *n* ۱. جریانِ آبِ عمقی ۲. گرایشِ نهفته، احساسِ نهفته

undercut[1] /ˈʌndəkʌt/ *n* (در بریتانیا، قصابی) قلوه‌گاه، پشت‌مازو

undercut[2] /ˌʌndəˈkʌt/ (*prp* **undercutting**, *pt,pp* **undercut**) *vt* ۱. [فروشندهٔ رقیب] زیرِ قیمتِ ... فروختن، کمتر دادن از ۲. تضعیف کردن، زیرِ پای ... را روفتن، زیرآبِ ... را زدن

underdeveloped /ˌʌndədɪˈveləpt/ *adj* ۱. خوب رشد نکرده، کم‌رشدکرده ۲. [کشور، ناحیه] توسعه‌نیافته، رشدنیافته، عقب‌مانده، در حالِ توسعه

underdevelopment /ˌʌndədɪˈveləpmənt/ *n* توسعه‌نیافتگی، عقب‌ماندگی

underdog /ˈʌndədɒg, (US) -dɔːg/ *n* ۱. (در مسابقه و غیره) طرفِ ضعیف‌تر، طرفِ بازنده ۲. (آدمِ) فلک‌زده، آدمِ ضعیف، آدمِ توسری‌خور

underdone /ˌʌndəˈdʌn/ *adj* [غذا] خام، نپخته، نیم‌پز، کم پخته شده

underemployed /ˌʌndərɪmˈplɔɪd/ *adj* نیمه‌بیکار؛ نیمه‌عاطل

underemployment /ˌʌndərɪmˈplɔɪmənt/ *n* نیمه‌بیکاری، نیمه‌عاطلی

underestimate[1] /ˌʌndərˈestɪmeɪt/ *vt* ۱. [قیمت، زمان و غیره] کم برآورد کردن، کمتر از حدّ ارزیابی کردن ۲. دستِ‌کم گرفتن، کم بها دادن به، ناچیز انگاشتن، کوچک شمردن

underestimate[2] /ˌʌndərˈestɪmət/ *n* برآوردِ کمتر از حدّ، برآوردِ پایین

underestimation /ˌʌndərestɪˈmeɪʃn/ *n* برآوردِ کمتر از حدّ، برآوردِ پایین؛ ناچیزانگاری، کوچک ـ شماری

underexpose /ˌʌndərɪkˈspəʊz/ *vt* (عکاسی، فیلم‌برداری) کم نور دادن

underexposure /ˌʌndərɪkˈspəʊʒə(r)/ *n* (عکاسی، فیلم‌برداری) کم‌نوردیدگی

underfed /ˌʌndəˈfed/ *adj* دچارِ کم‌غذایی، دچارِ سوءِتغذیه

underfelt /ˈʌndəfelt/ *n* زیرفرشیِ نمدی

underfinanced /ˌʌndəˈfaɪnænst/ = underfunded

underfloor /ˌʌndəˈflɔː(r)/ *adj* [سیم‌کشی و غیره] زیرکار

underfoot /ˌʌndəˈfʊt/ *adv* زیرِ پا، روی زمین

underfunded /ˌʌndəˈfʌndɪd/ *adj* دچارِ بودجهٔ کم، فاقدِ بودجهٔ کافی؛ کم‌سرمایه

undergarment /ˈʌndəgɑːmənt/ *n* (کهنه) لباسِ زیر، زیرجامه، زیرپوش

undergo /ˌʌndəˈgəʊ/ (*pt* **underwent**, *pp* **undergone**) *vt* ۱. تحمل کردن، متحملِ...شدن، کشیدن، از سر گذراندن؛ تن دادن به ۲. موردِ...قرار گرفتن، در معرضِ...قرار گرفتن، دستخوشِ...شدن؛ تحتِ...قرار گرفتن؛ در دستِ...بودن

undergone /ˌʌndəˈgɒn, (US) -ˈgɔːn/ *pp* of **undergo**

undergraduate /ˌʌndəˈgrædʒʊət/ *n* (دانشگاه) ۱. دانشجوی (دورهٔ) لیسانس، دانشجوی (دورهٔ) کارشناسی ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) دورهٔ لیسانس، (مربوط به) لیسانس، (مربوط به) دورهٔ کارشناسی

underground[1] /ˌʌndəˈgraʊnd/ *adv* ۱. زیرِ زمین ۲. در خفا، مخفیانه، زیرزمینی

go underground مخفی شدن، به طورِ زیرزمینی فعالیت کردن

underground[2] /ˈʌndəgraʊnd/ *adj* ۱. [راه و غیره] زیرزمینی ۲. [فعالیت و غیره] زیرزمینی، مخفی

n ۳. مترو، راه‌آهنِ زیرزمینی؛ قطارِ زیرزمینی ۴. سازمانِ مخفی، سازمانِ زیرزمینی، نهضتِ زیرزمینی

undergrowth /ˈʌndəgrəʊθ/ *n* (در جنگل) بوته‌ها، گیاهانِ هرز

underhand /ˌʌndəˈhænd/ *adj* ۱. مخفیانه، دزدکی، پنهانی، یواشکی، زیرجلی ۲. (کریکت و غیره) زیرشانه، زیرشانه‌ای

adv ۳. (کریکت و غیره) از زیرِ شانه

underhanded /ˌʌndəˈhændɪd/ *adj* مخفیانه، دزدکی، پنهانی، یواشکی، زیرجلی

underlain /ˌʌndəˈleɪn/ *pp* of **underlie**

underlay[1] /ˈʌndəleɪ/ *n* زیرفرشی

underlay[2] /ˌʌndəˈleɪ/ *pt* of **underlie**

underlie /ˌʌndəˈlaɪ/ (*pt* **underlay**, *pp* **underlain**)

vi ۱. در زیر قرار داشتن، در زیر بودن

vt ۲. زیرِ...قرار داشتن ۳. (مجازی) مبنای...را تشکیل دادن، زیربنای...را تشکیل دادن، شالودهٔ...را ساختن، علتِ اصلیِ...بودن، زمینهٔ...بودن

underline /ˌʌndəˈlaɪn/ *vt* ۱. زیرِ...را خط کشیدن ۲. (مجازی) تأکید گذاشتن بر، تأکید کردن، موردِ تأیید قرار دادن؛ برجسته کردن؛ مسلّم داشتن

underling /ˈʌndəlɪŋ/ *n* (به طعنه) نوچه، زیردست، آدمِ دون‌پایه؛ (در جمع) زیردستی‌ها، زیردستان

underlying /ˌʌndəˈlaɪɪŋ/ *adj* ۱. زیربنایی، زیرساختی، اصلی، اساسی ۲. پوشیده، نهفته ۳. زیری، زیرین

undermanned /ˌʌndəˈmænd/ *adj* [کارخانه، کشتی و غیره] فاقدِ نفراتِ کافی، فاقدِ نیروی انسانیِ کافی، بدونِ نفراتِ کافی

undermentioned /ˌʌndəˈmenʃnd/ (*pl* **undermentioned**) *adj* (در بریتانیا، رسمی) نامبرده در زیر، یادشده در زیر، مذکور در زیر، که در زیر آمده است؛ که در زیر آمده‌اند

the undermentioned *n* (فرد / افرادِ) نامبرده در زیر، نامبردگان در زیر

undermine /ˌʌndəˈmaɪn/ *vt* ۱. زیرِ...را خالی کردن، زیرِ...را کندن، از زیر خالی کردن؛ [بنیاد، پی] سُست کردن ۲. (مجازی) زیرِ پای...را خالی کردن، تیشه به ریشهٔ...زدن، تضعیف کردن، متزلزل ساختن، تحلیل بردن

underneath /ˌʌndəˈniːθ/ *prep* ۱. زیر، در زیر، پایین، قسمتِ پایین

adv ۲. زیر، در زیر، آن زیر؛ (مجازی) در درون

n ۳. قسمتِ زیرین، زیر، ته

He seems bad-tempered but he's very kind underneath. به نظر آدمِ بداخلاقی می‌رسد ولی قلباً خیلی مهربان است.

undernourished /ˌʌndəˈnʌrɪʃt/ *adj* دچارِ سوءِتغذیه

undernourishment /ˌʌndəˈnʌrɪʃmənt/ *n* سوء تغذیه

underpaid /ˌʌndəˈpeɪd/ *pt,pp* of **underpay**

underpants /ˈʌndəpænts/ *npl* ۱. شورت (مردانه) ۲. (در آمریکا) شورت

a pair of underpants یک (دست) شورت

underpass /ˈʌndəpɑːs, (US) -pæs/ *n* ۱. (ترافیک) تونلِ زیرزمینی، (جادهٔ) زیرگذر ۲. (برای عابرِ پیاده) زیرگذر

underpay /ˌʌndəˈpeɪ/ (*pt,pp* **underpaid**) *vt* کم حقوق دادن به، حقوقِ کمی دادن به

underpin /ˌʌndəˈpɪn/ (*prp* **underpinning**, *pt,pp* **underpinned**) *vt* ۱. (معماری) پیِ ... را سفت کردن، زیر پیِ ... را پر کردن، پی‌بندی کردن ۲. [استدلال، ادعا و غیره] اساسِ ... را تشکیل دادن، زیربنای ... را تشکیل دادن

underpinning /ˌʌndəˈpɪnɪŋ/ *n* ۱. پایه، شالوده، اساس، زیربنا، بنیان ۲. (معماری) زیربند، پی‌بند ۳. (معماری) زیربندی، پی‌بندی

underplay /ˌʌndəˈpleɪ/ *vt* ۱. کوچک جلوه دادن، کم‌اهمیت نشان دادن، دستِ‌کم گرفتن ۲. کم بها دادن به، ناچیز انگاشتن

underpopulated /ˌʌndəˈpɒpjʊleɪtɪd/ *adj* کم‌جمعیت، با جمعیتِ کم

underprivileged /ˌʌndəˈprɪvəlɪdʒd/ *adj* ۱. محروم؛ نادار، تهیدست، بینوا
npl ۲. محرومان؛ تهیدستان؛ بینوایان

underrate /ˌʌndəˈreɪt/ *vt* دستِ‌کم گرفتن، کوچک انگاشتن، کم بها دادن به، قدرِ ... را نشناختن

underrated /ˌʌndəˈreɪtɪd/ *adj* قدرنشناخته، کوچک شمرده‌شده، ناچیزانگاشته

underscore /ˌʌndəˈskɔː(r)/ = **underline**

undersea /ˈʌndəsiː/ *adj* زیردریا، زیردریایی

underseal /ˈʌndəsiːl/ *n* (در بریتانیا) ۱. (اتومبیل) قیر
vt ۲. [موتور و غیره] قیرپاشی کردن

undersecretary /ˌʌndəˈsekrətrɪ, (US) -terɪ/ *n* معاونِ وزیر؛ مشاورِ وزیر

undersell /ˌʌndəˈsel/ (*prp* **underselling**, *pt,pp* **undersold**) *vt* ۱. [کالا] ارزان فروختن، ارزان‌تر فروختن ۲. [شخص] کم‌بها قلمداد کردن، کم بها دادن به

undersexed /ˌʌndəˈsekst/ *adj* (به لحاظِ جنسی) سردمزاج، بی‌میل

undershirt /ˈʌndəʃɜːt/ *n* زیرپوش، زیرپیراهن، عرق‌گیر

underside /ˈʌndəsaɪd/ *n* زیر؛ ته

undersigned /ˌʌndəˈsaɪnd/ (*pl* **undersigned**) *adj* که امضایش در زیر آمده است؛ که امضایشان در زیر آمده است

the undersigned *n* امضاکنندهٔ زیر؛ امضاکنندگانِ زیر

undersized /ˌʌndəˈsaɪzd/ *adj* کوچک‌تر از حدِّ معمول، کوچک‌تر از اندازهٔ معمول؛ [شخص] ریزه، ریزنقش، کوچک؛ رشدنکرده، کوچک‌مانده

underslung /ˌʌndəˈslʌŋ/ *adj* ۱. [شاسیِ اتومبیل، کشو] زیرآویز، معلق، آویزان ۲. [فکِ پایین] افتاده، پیش‌افتاده

undersold /ˌʌndəˈsəʊld/ *pt,pp* of **undersell**

understaffed /ˌʌndəˈstɑːft, (US) -ˈstæft/ *adj* دچارِ کمبودِ نیروی انسانی، فاقدِ نیروی انسانیِ کافی

understand /ˌʌndəˈstænd/ *vt* ۱. [کلمه، زبان و غیره] فهمیدن، درک کردن، دریافتن؛ ملتفت شدن؛ [شخص] حرف‌های ... را فهمیدن، حالیِ (کسی) شدن ۲. علتِ ... را فهمیدن، فهمیدن؛ [شخص] رفتارِ ... را فهمیدن ۳. زبانِ ... را فهمیدن، شناختن، آشنا بودن با؛ سر از ... درآوردن ۴. اطلاع داشتن (که)، دانستن (که)، خبردار شدن (که)، چنین فهمیدن (که)، نتیجه گرفتن (که) ۵. مسلّم دانستن، مسلّم فرض کردن
vi ۶. فهمیدن، درک کردن

give sb to understand (that) ... موجب شدن که کسی فکر کند (که)...، باعث شدن که کسی فکر کند (که)...

make oneself understood منظورِ خود را فهماندن، منظورِ خود را رساندن، منظورِ خود را تفهیم کردن

be understood مسلّم فرض شده بودن، مفروض دانسته شدن

understandable /ˌʌndəˈstændəbl/ *adj* قابل‌فهم، قابل‌درک؛ معقول، طبیعی

understandably /ˌʌndəˈstændəblɪ/ *adv* به نحوِ قابل‌فهمی، آنچنان که انتظارش می‌رود؛ دور از انتظار نیست که

understanding /ˌʌndəˈstændɪŋ/ *n* ۱. فهم، درک، دریافت؛ شعور ۲. شناخت، اطلاع، آگاهی، آشنایی ۳. همدلی؛ تفاهم ۴. (رسمی) استنباط، برداشت ۵. توافق، قرار، عهد
adj ۶. [شخص] فهمیده، باشعور؛ همراه، همدل؛ [نگاه، لبخند] حاکی از همدلی، حاکی از محبت

on the understanding that به این شرط که، با این شرط که

on this understanding با این شرط

understate /ˌʌndəˈsteɪt/ *vt* ۱. کوچک نشان دادن، کم‌اهمیت جلوه دادن؛ کم نشان دادن، دستِ‌کم گرفتن ۲. [افکار، احساسات] با احتیاط صحبت کردن از، سربسته بیان کردن، تمام نگفتن، به تمامی بیان نکردن؛ [واکنش] به صورتی محتاطانه نشان دادن، به تمامی نشان ندادن

understated /ˌʌndəˈsteɪtɪd/ *adj* ۱. [رفتار و غیره]

محتاطانه، حساب‌شده، سربسته؛ متین، موقرانه ۲. [لباس، مُد و غیره] ساده و شیک، بی‌پیرایه

understatement /ˈʌndəsteɪtmənt/ *n* ۱. کمترین چیزی که می‌شود گفت، ملایم‌ترین گفته، خفیف‌ترین حرف ۲. کم‌نمایی، کم‌انگاری، خفضِ جناح، دستِ‌کم‌گیری

understood /ˌʌndəˈstʊd/ *adj* [معنی، مقصود] مستتر، مفهوم، قابل‌درک

understudy /ˈʌndəstʌdɪ/ (*pt,pp* **understudied**)
n ۱. (تئاتر) بازیگرِ ذخیره ۲. (شخص) جانشین
vt ۳. (تئاتر) [بازیگر] به جای... بازی کردن؛ [نقش] به عنوانِ بازیگرِ ذخیره (نقشِ)... را بازی کردن

undersubscribed /ˌʌndəsəbˈskraɪbd/ *adj* کم‌مشتری، کم‌طالب

undertake /ˌʌndəˈteɪk/ (*pt* **undertook**, *pp* **undertaken**) *vt* ۱. [وظیفه، مسئولیت و غیره] به عهده گرفتن، قبول کردن، پذیرفتن ۲. قول دادن که، متعهد شدن که، قبول کردن که، موافقت کردن که

undertaken /ˌʌndəˈteɪkən/ *pp* of **undertake**

undertaker /ˈʌndəteɪkə(r)/ *n* مأمورِ کفن و دفن

undertaking /ˌʌndəˈteɪkɪŋ/ *n* ۱. کار، مسئولیت، تعهد، وظیفه ۲. قول، تعهد، ضمانت، تضمین ۳. کارِ کفن و دفن

undertone /ˈʌndətəʊn/ *n* ۱. [شخص] صدای آرام، صدای آهسته، لحنِ ملایم؛ لحن، ته‌صدا ۲. احساس؛ حالت، کیفیت ۳. ته‌رنگ، هاله، سایه

undertook /ˌʌndəˈtʊk/ *pt* of **undertake**

undertow /ˈʌndətəʊ/ *n* ۱. (در دریا) جریانِ عکس، پس‌موج ۲. احساسِ نهفته، گرایشِ پنهان

underused /ˌʌndəˈjuːzd/ *adj* بلااستفاده، افتاده، رهاشده، بی‌مصرف‌مانده؛ [زمین] بایر

underutilised /ˌʌndəˈjuːtəlaɪzd/ = **underutilized**

underutilized /ˌʌndəˈjuːtəlaɪzd/ = **underused**

undervalue /ˌʌndəˈvæljuː/ *vt* ۱. کم قیمت گذاشتن (روی)، زیرِ قیمت گفتن ۲. کم بها دادن به، ارزشِ کمی قائل شدن برای، دستِ‌کم گرفتن؛ قدرِ... را نشناختن

underwater /ˌʌndəˈwɔːtə(r)/ *adj* ۱. زیرِ آب، زیرِ آبی؛ (مربوط به) زیرِ دریا
adv ۲. زیرِ آب، در زیرِ آب

underwater explorers کاشفانِ زیرِ دریا

underway /ˌʌndəˈweɪ/ *adj* ۱. در دستِ اقدام، در جریان، در حالِ انجام ۲. [قایق، قطار] در حرکت، در حالِ حرکت

get underway شروع شدن، آغاز شدن

underwear /ˈʌndəweə(r)/ *n* لباسِ زیر، زیرجامه، زیرپوش

underweight /ˌʌndəˈweɪt/ *adj* زیرِ وزن، سبک‌تر از حدِّ معمول، سبک‌تر از وزنِ معمول؛ کمتر از وزنِ متعارف، لاغر

underwent /ˌʌndəˈwent/ *pt* of **undergo**

underwhelm /ˌʌndəˈwelm/ *vt* چشمِ... را نگرفتن، کششِ زیادی برای... نداشتن، چندان خوشحال نکردن، چنگی به دلِ... نزدن

be underwhelmed by بی‌تفاوت ماندن نسبت به

underworld /ˈʌndəwɜːld/ *n* ۱. (در اساطیر) عالمِ مردگان، جهانِ دیگر، جهانِ زیرین، عالمِ ارواح ۲. جماعتِ تبهکاران؛ دنیای جنایتکاران

underwrite /ˌʌndəˈraɪt/ (*pt* **underwrote**, *pp* **underwritten**) *vt* ۱. بیمه‌نامه صادر کردن برای، بیمه کردن؛ [مبلغِ بیمه‌نامه] تعهدِ پرداختِ... را کردن ۲. (مالی) [سهام و غیره] تضمینِ خریدِ... را کردن، پذیره‌نویسی کردن، خریدِ... را متعهد شدن، هزینهٔ... را به عهده گرفتن ۳. [نامه و غیره] زیرنویس کردن؛ امضا گذاشتن پای

underwriter /ˈʌndəraɪtə(r)/ *n* ۱. بیمه‌گر، بیمه‌کننده ۲. متعهدِ مالی، تعهدکننده ۳. پذیره‌نویس

underwritten /ˌʌndəˈrɪtn/ *pp* of **underwrite**

underwrote /ˌʌndəˈrəʊt/ *pt* of **underwrite**

undeserved /ˌʌndɪˈzɜːvd/ *adj* غیرعادلانه، غیرمنصفانه، ناحق، دور از انصاف، بی‌مورد، نابجا، بیجا

be undeserved شایستهٔ (کسی) نبودن، (کسی) استحقاقش را نداشتن، (کسی) لیاقتش را نداشتن

have an undeserved reputation for بیخود مشهور بودن به، بی‌دلیل شهرت داشتن به

undeservedly /ˌʌndɪˈzɜːvɪdlɪ/ *adv* بیجا، بی‌مورد؛ به ناحق، بدونِ شایستگی؛ بدونِ گناه؛ به نحوی غیرعادلانه، غیرمنصفانه

undeserving /ˌʌndɪˈzɜːvɪŋ/ *adj* نالایق، بی‌لیاقت، ناسزاوار

be undeserving of لایقِ... نبودن، شایستهٔ... نبودن، استحقاقِ... را نداشتن، سزاوارِ... نبودن، درخورِ... نبودن

undesirable /ˌʌndɪˈzaɪərəbl/ *adj* ۱. نامطلوب، ناخوشایند، بد، نامطبوع ۲. [رفتار] ناپسندیده، ناشایست؛ [تأثیر] زیان‌بار، مضر
n ۳. آدمِ مضر، عنصرِ نامطلوب

undesirably /ˌʌndɪˈzaɪərəblɪ/ *adv* به طورِ نامطلوبی، به طورِ نامطبوعی

undetectable /ˌʌndɪˈtektəbl/ *adj* غیرقابل‌شناسایی، غیرقابل‌ردیابی

undetected /ˌʌndɪˈtektɪd/ *adj* ناشناخته؛ نامکشوف، کشف‌نشده؛ نهفته، پوشیده، مخفی؛ مخفیانه، دور از انظار
go / remain undetected ناشناخته ماندن، دور از انظار ماندن، پوشیده ماندن

undeterred /ˌʌndɪˈtɜːd/ *adj* بی‌هراس، بدونِ نگرانی؛ بی‌اعتنا، بی‌توجه

undeveloped /ˌʌndɪˈveləpt/ *adj* ۱. رشدنکرده ۲. [زمین] بایر، آبادنشده؛ بدونِ کِشت؛ بدونِ استفاده مانده؛ [کشور و غیره] توسعه‌نیافته، عقب‌مانده؛ [منابع و غیره] دست‌نخورده

undid /ʌnˈdɪd/ *pt* of **undo**

undies /ˈʌndɪz/ *npl* (محاوره) لباسِ زیر (زنانه)

undifferentiated /ˌʌndɪfəˈrenʃɪeɪtɪd/ *adj* یکپارچه، یکدست، به هم پیوسته، متصل، بدونِ تفکیک، تفکیک‌ناپذیر، نامتمایز، نامشخص

undignified /ʌnˈdɪɡnɪfaɪd/ *adj* ۱. مفتضح، مفتضحانه، فضاحت‌بار، باآبروریزی، خجالت‌آور ۲. ناشیانه؛ احمقانه ۳. بدونِ نزاکت، بدونِ وقار، سبک، جلف؛ وقیح، وقیحانه

undiluted /ˌʌndaɪˈluːtɪd, -ˈljuːtɪd/ *adj* ۱. [مایعات] غلیظ، رقیق‌نشده ۲. [شادی، لذت و غیره] محض، صِرف، ناب؛ [لهجه] غلیظ، دست‌نخورده

undiminished /ˌʌndɪˈmɪnɪʃt/ *adj* کاهش‌نیافته، تحلیل‌نرفته، نقصان‌نیافته

undischarged /ˌʌndɪsˈtʃɑːdʒd/ *adj* (مالی) ۱. [قرض] پرداخت‌نشده، بازپرداخت‌نشده، تأدیه‌نشده ۲. [شخصِ ورشکسته، شرکتِ ورشکسته] مبرانشده (از دیون)
undischarged bankrupt ورشکستهٔ مبرانشده (از دیون)

undisciplined /ʌnˈdɪsəplɪnd/ *adj* ۱. [شخص] بی‌انضباط، تربیت‌نشده، تأدیب‌نشده، بی‌تربیت ۲. [احساسات] کنترل‌نشده، مهارنشده، لگام‌گسیخته

undisclosed /ˌʌndɪsˈkləʊzd/ *adj* ۱. آشکارنشده، افشانشده، اعلام‌نشده ۲. نامعلوم، نامشخص، نامعین

undiscovered /ˌʌndɪsˈkʌvəd/ *adj* ۱. [سرزمین] کشف‌نشده، ناشناخته ۲. [هنرمند] گمنام

undisguised /ˌʌndɪsˈɡaɪzd/ *adj* آشکار، هویدا، نمایان، علنی، عیان؛ بی‌پرده

undismayed /ˌʌndɪsˈmeɪd/ *adj* ۱. نامتزلزل، سخت و استوار، از تب و تاب نیفتاده ۲. بدونِ ترس، بی‌باک، جسورانه، باجسارت

undisputed /ˌʌndɪˈspjuːtɪd/ *adj* ۱. انکارناپذیر، مسلّم، قطعی، بی‌چون و چرا، محقَّق ۲. بدونِ رقیب، بدونِ معارض، بلامنازع

undistinguished /ˌʌndɪˈstɪŋɡwɪʃt/ *adj* پیش‌پاافتاده، معمولی، بدونِ ویژگیِ خاصی، بدونِ علامتِ مشخصی

undisturbed /ˌʌndɪˈstɜːbd/ *adj* ۱. دست‌نخورده؛ بدونِ دخل و تصرف؛ بدونِ تغییر ۲. بدونِ مزاحم، بدونِ مزاحمت، بدونِ دردسر ۳. راحت، آرام، ساکت ۴. بدونِ ناراحتی، بدونِ نگرانی، بی‌دغدغه
be undisturbed ناراحت نشدن، نگران نشدن

undivided /ˌʌndɪˈvaɪdɪd/ *adj* ۱. [توجه و غیره] کامل، صددرصد، تمام، تمام و کمال ۲. [تشویق و غیره] دربست، بی‌کم وکاست ۳. [کشور، سازمان] تقسیم‌نشده، یکپارچه، متحد
give one's undivided attention to تمامِ توجهِ خود را معطوف کردن به، تمامِ توجهِ خود را متمرکز کردن بر
get / have sb's undivided attention از توجهِ کاملِ کسی برخوردار بودن

undo /ʌnˈduː/ (*pt* **undid**, *pp* **undone**)
vt ۱. [گره، دکمه و غیره] باز کردن؛ [پاکت، بسته و غیره] سرِ...را باز کردن، گشودن؛ [بافتنی] شکافتن ۲. از بین بردن، خراب کردن، ضایع کردن، باطل کردن، هدر دادن، بی‌اثر کردن، خنثی کردن
What is done cannot be undone. آبِ رفته به جوی باز نمی‌آید. کاری است گذشته است و سبویی است شکسته است.

undocumented /ʌnˈdɒkjʊmentɪd/ *adj* ۱. [کارگر] غیرقانونی، غیرمجاز، بدونِ مجوزِ قانونی ۲. ثبت‌نشده، ضبط‌نشده، نامستند، بدونِ سند

undoing /ʌnˈduːɪŋ/ *n* (رسمی) مایهٔ بدبختی، اسبابِ بیچارگی، مایهٔ تباهی؛ فلاکت، بدبختی، روزگارسیاهی
be sb's undoing مایهٔ روسیاهیِ کسی بودن، مایهٔ شرمساریِ کسی بودن؛ اسبابِ بدبختیِ کسی بودن

undone[1] /ʌnˈdʌn/ *pp* of **undo**

undone[2] /ʌnˈdʌn/ *adj* ۱. [دکمه و غیره] باز؛ [تختخواب] نامرتب، جمع‌نشده ۲. [کار و غیره] انجام‌نشده، ناتمام‌مانده؛ برجامانده ۳. (رسمی، کهنه) به روزِ سیاه نشسته، خاکسترنشین‌شده

undoubted /ʌnˈdaʊtɪd/ *adj* تردیدناپذیر، مسلّم، محرز، قطعی، بی‌چون و چرا

undoubtedly /ʌnˈdaʊtɪdlɪ/ *adv* بدونِ تردید، بی‌شک، مسلماً، بی‌تردید، به طورِ حتم، یقیناً
undoubtedly so حتماً

undreamed-of /ʌnˈdriːmd ɒv/ *adj* که در خواب هم نمی‌توان دید، که تصورش را هم نمی‌توان کرد، باورنکردنی، غیرقابل‌تصور، تصورناپذیر

undreamt-of /ʌnˈdremt ɒv/ = undreamed-of

undress /ʌnˈdres/ *vi* ۱. لُخت شدن، لباسِ خود را کندن

vt ۲. لُخت کردن، لباسِ ...را درآوردن ۳. [زخم] پانسمانِ...را باز کردن، باز کردن
n ۴. لُختی، برهنگی

in a state of undress لُختِ لُخت، عریان، بدونِ لباس

undressed /ʌn'drest/ *adj* ۱. لُخت، برهنه، عریان
۲. [زخم] باز، پانسمان‌نشده

get undressed لُخت شدن، لباس از تن درآوردن، (کسی) لباسش را درآوردن

undrinkable /ˌʌn'drɪŋkəbl/ *adj* غیرآشامیدنی، غیرقابل‌شُرب، غیرقابل‌خوردن

undue /ˌʌn'dju:, (US) -'du:/ *adj* (رسمی) زیاده از حدّ، بیش از حدّ، مفرط؛ بیخود، بیجا، غیرضروری، ناروا، بی‌جهت

undulate /'ʌndjʊleɪt, (US) -dʒʊ-/ *vi* ۱. موج زدن، پیچ و تاب خوردن؛ موجدار بودن
vt ۲. موجدار کردن ، تاب‌دار کردن

undulating /'ʌndjʊleɪtɪŋ, (US) -dʒʊ-/ *adj* مواج، موجدار، موجی‌شکل

undulation /ˌʌndjʊ'leɪʃn, (US) -dʒʊ-/ *n* تموج، پیچ و تاب؛ موج

unduly /ˌʌn'dju:lɪ, (US) -'du:lɪ/ *adv* (رسمی) زیاده از حدّ، بیش از حدّ، به طورِ مفرطی؛ بی‌جهت، بی‌دلیل، بیخود

undying /ʌn'daɪɪŋ/ *adj* ابدی، جاودانی، جاوید، فناناپذیر، نامیرا، نمردنی، باقی

unearned /ˌʌn'ɜ:nd/ *adj* ۱. [درآمد، سود و غیره] نامکتسب، حاصل از سرمایه؛ بدونِ زحمت، بادآورده ۲. [ستایش و غیره] ناحق، بدونِ استحقاق

unearth /ʌn'ɜ:θ/ *vt* ۱. از زیرِ خاک درآوردن ۲. کشف کردن، پیدا کردن، یافتن، به دست آوردن، دست یافتن به

unearthly /ʌn'ɜ:θlɪ/ *adj* ۱. مافوقِ طبیعی؛ اسرارآمیز، مرموز؛ وهم‌انگیز ۲. رعب‌انگیز، وحشتناک، هراس‌انگیز ۳. (محاوره) [وقت، ساعت] بیش از حدّ زود، بی‌موقع، نابه‌هنگام، نامناسب

an unearthly time (محاوره) کلهٔ سحر؛ بوقِ سگ

unease /ʌn'i:z/ *n* ۱. نگرانی، دل‌نگرانی، اضطراب، دلواپسی، تشویش؛ دلهره ۲. تردید، دودلی، عدمِ اطمینان ۳. نارضایتی، ناخشنودی، ناخرسندی

growing unease نگرانیِ فزاینده، اضطرابِ رو به تزاید

uneasily /ʌn'i:zɪlɪ/ *adv* ۱. با نگرانی، با دلواپسی، با تشویش؛ با دلهره، با ترس ۲. به صورتی شکننده، به طرزی بی‌ثبات، به طورِ متزلزلی

uneasiness /ʌn'i:zɪnɪs/ = unease

uneasy /ʌn'i:zɪ/ (*comp* **uneasier**, *super* **uneasiest**) *adj* ۱. معذب، ناراحت، ناآرام، پریشان، آشفته؛ نگران، دلواپس، مشوش، مضطرب، بی‌قرار ۲. [شب، خواب] آشفته، پریشان؛ [سکوت، آرامش، صلح] شکننده، متزلزل، بی‌ثبات؛ پرتب و تاب ۳. مردد، دودل ۴. نگران‌کننده، ناراحت‌کننده

uneatable /ʌn'i:təbl/ *adj* [غذا] غیرقابل‌خوردن

uneaten /ʌn'i:tn/ *adj* [غذا] دست‌نخورده، نخورده

uneconomic /ˌʌnˌi:kə'nɒmɪk, ˌʌnˌek-/ *adj* [فعالیت و غیره] ۱. غیراقتصادی، که مقرون‌به‌صرفه نیست، که سودآور نیست ۲. پرهزینه، پرخرج

uneconomical /ˌʌnˌi:kə'nɒmɪkl, ˌʌnˌek-/ *adj* پرهزینه، پرخرج

uneconomically /ˌʌnˌi:kə'nɒmɪklɪ, ˌʌnˌek-/ *adj* به صورتی پرهزینه، با هزینهٔ زیاد، به طرزی غیراقتصادی

unedifying /ʌn'edɪfaɪɪŋ/ *adj* زننده، زشت، مشمئزکننده

uneducated /ʌn'edʒʊkeɪtɪd/ *adj* ۱. درس‌نخوانده، تحصیل‌نکرده، بی‌سواد ۲. [ذوق، خط و غیره] تربیت‌ـ نشده، تعلیم‌ندیده؛ عوامانه
npl ۳. بی‌سوادان، درس‌نخوانده‌ها، آدم‌های تحصیل‌نکرده

unemotional /ˌʌnɪ'məʊʃənl/ *adj* بی‌احساس، سرد، خشک

unemotionally /ˌʌnɪ'məʊʃənəlɪ/ *adv* به سردی، به خشکی

unemployable /ˌʌnɪm'plɔɪəbl/ *adj* فاقدِ شرایطِ استخدام، استخدام‌نشدنی

unemployed /ˌʌnɪm'plɔɪd/ *adj* ۱. بیکار ۲. (مربوط به) بیکاری ۳. بلااستفاده ۴. به‌کارگرفته‌ـ نشده، به کارنرفته؛ [سرمایه] معطل
npl ۵. بیکاران، افرادِ بیکار

unemployment /ˌʌnɪm'plɔɪmənt/ *n* بیکاری، عدمِ اشتغال

unemployment benefit /ˌʌnɪm'plɔɪmənt benɪfɪt/ *n* مستمریِ بیکاری، کمکِ بیکاری

unemployment compensation /ʌnɪmˌplɔɪmənt kɒmpen'seɪʃn/ (**US**) = unemployment benefit

unending /ʌn'endɪŋ/ *adj* ۱. ابدی، بی‌پایان، پایان‌ناپذیر، دائمی، تمامی‌ناپذیر، همیشگی ۲. (محاوره) تمام‌نشدنی، بی‌وقفه

unendurable /ˌʌnɪn'djʊərəbl/ *adj* غیرقابل‌تحمل، تحمل‌ناپذیر

unenviable /ʌn'envɪəbl/ *adj* ناخوشایند، نامطلوب، نامطبوع

unequal /ˌʌn'i:kwəl/ *adj* ۱. (در اندازه، مقدار و غیره)

متفاوت ۲. [شرایط، دستمزد و غیره] نابرابر، نـامساوی، غیرمنصفانه، غیرعادلانه، یک‌طرفه ۳. (رسمی، بـرای کـاری) نـاتوان، عـاجز، فـاقدِ صـلاحیتِ لازم ۴. نامتوازن؛ نامتقارن

unequaled /ˌʌnˈiːkwəld/ (**US**) = unequalled

unequalled /ˌʌnˈiːkwəld/ *adj* بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌رقیب، بی‌مانند، یکتا

unequally /ˌʌnˈiːkwəlɪ/ *adv* به طورِ نامساوی، به طورِ نابرابر، به صورتی غیرمنصفانه، با تبعیض

unequivocal /ˌʌnɪˈkwɪvəkl/ *adj* (رسمی) صریح، روشن، واضح، خالی از ابهام

unequivocally /ˌʌnɪˈkwɪvəklɪ/ *adv* (رسمی) با صراحت، بدونِ هیچ ابهامی، صراحتاً، به روشنی، به وضوح

unerring /ˌʌnˈɜːrɪŋ/ *adj* خطاناپذیر، بدونِ خطا، دقیق، درست

unerringly /ˌʌnˈɜːrɪŋlɪ/ *adv* دقیقاً، بدونِ خطا، درست

UNESCO /juːˈneskəʊ/ < **United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization**
n یونسکو

Unesco /juːˈneskəʊ/ = UNESCO

unescorted /ˌʌnɪsˈkɔːtɪd/ *adj* بدونِ همراه، تنها؛ [زن] بدونِ همراه (مرد)؛ [مقامات] بدونِ اسکورت، بدونِ محافظ

unethical /ʌnˈeθɪkl/ *adj* غیراصولی، خلافِ عرف؛ غیراخلاقی، نادرست

unethically /ʌnˈeθɪklɪ/ *adv* به صورتی غیراخلاقی، به طرزی غیراخلاقی

uneven /ʌnˈiːvn/ *adj* ۱. [زمین] ناهموار؛ [سطح و غیره] ناصاف ۲. متفاوت، متغیر؛ [ضربانِ قـلب و غـیره] نامرتب، نامنظم، ناموزون؛ [صدا] مرتعش ۳. [مسابقه و غیره] نابرابر، غیرمنصفانه ۴. [عدد] فرد

unevenly /ʌnˈiːvnlɪ/ *adv* ۱. به صورتی ناصاف، به طورِ ناهمواری ۲. به صورتی نامرتب، به شکلی نامنظم ۳. به صورتی نابرابر، به شکلی غیرمنصفانه، غیرعادلانه، با تبعیض

unevenness /ʌnˈiːvnnɪs/ *n* ۱. ناصافی؛ ناهمواری ۲. [ضربانِ قلب و غیره] بی‌نظمی، نامرتبی ۳. نابرابری، تبعیض

uneventful /ˌʌnɪˈventfl/ *adj* بی‌ماجرا، بی‌حادثه، بدونِ حادثه، بی‌هیجان؛ یکنواخت

unexampled /ˌʌnɪgˈzɑːmpld, (US) -ˈzæm-/ *adj* (رسمی) بی‌مثال، بی‌مانند، بی‌همتا، منحصربه‌فرد

unexceptionable /ˌʌnɪkˈsepʃənəbl/ *adj* (رسمی) بی‌نقص، کاملاً رضایت‌بخش، بی‌عیب

unexceptionably /ˌʌnɪkˈsepʃənəblɪ/ *adv* به تمامی، به طورِ کامل، کاملاً، به صورتی بی‌نقص، یکسره، بی‌کم و کاست

unexceptional /ˌʌnɪkˈsepʃənl/ *adj* ۱. بی‌عیب، بی‌نقص، بـی‌حرف ۲. بـدونِ اسـتثنا، بـی‌اسـتثنا ۳. عادی، معمولی

unexceptionally /ˌʌnɪkˈsepʃənəlɪ/ *adv* بدونِ استثنا، بی‌استثنا؛ به تمامی، تماماً

unexciting /ˌʌnɪkˈsaɪtɪŋ/ *adj* بی‌روح، کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور، بی‌هیجان

unexpected /ˌʌnɪkˈspektɪd/ *adj* ۱. غیرمنتظره؛ [مـهمان] سـرزده؛ [نتایج و غیره] پـیش‌بینی‌نشده، نامنتظر، دور از انتظار، غیرمترقبه
n ۲. امـرِ غـیرمنتظره؛ چـیزِ غـیرمنتظره؛ حـادثهٔ غیرمنتظره

نکتهٔ کاربردی:

متضادِ هر صفت، هر اسم یا هر فعلی را اغلب با افزودنِ یک پیشوندِ منفی به آن می‌سازند. پیش‌بینیِ این‌که کدام یک از پیشوندهای ‎-un‎، ‎-in‎ یا ‎-dis‎ برای کدام کلمه به کار می‌رود ممکن نیست؛ بنابراین، متضادِ کلمات را باید جداجدا آموخت. اینک یکی چند مثال:

un- : *unlikely, unhappy, unexpected*

in- : *infinite, insincere, inadequate*

il- : در ابتدای کلماتی که با حرفِ «l» آغاز می‌شوند به کار می‌رود: **illogical**

im- : در ابتدای کلماتی که با یکی از حروفِ «b»، «m» و «p» آغاز می‌شوند به‌کار می‌رود:

imbalance, immature, impossible

ir- : در ابتدای کلماتی که با حرفِ «r» آغاز می‌شوند به کار می‌رود: **irresponsible**

dis- : *disquality disobedient, distrust, dislike,*

کلماتی که با استفاده از پیشوندِ ‎-non‎ ساخته می‌شوند، نبودِ کیفیت یا عملی خاص را شرح می‌دهند:

a non-stick pan

He's a non-smoker.

The flight from Japan to London is non-stop.

unexpectedly /ˌʌnɪkˈspektɪdlɪ/ *adv* به صورتی غیرمنتظره، به صورتی پـیش‌بینی‌نشده، بـه طـورِ نامنتظری؛ یکدفعه، ناگهانی، بغتتاً، یکهو

unexpectedness /ˌʌnɪkˈspektɪdnɪs/
n پـیش‌بینی‌نشدگی؛ حـالتِ غـیرمنتظره؛ وضـعیتِ غیرمترقبه

unexplained /ˌʌnɪkˈspleɪnd/ *adj* مبهم، مرموز، اسرارآمیز؛ [علت] نامعلوم، ناشناخته، مجهول

unfailing /ʌnˈfeɪlɪŋ/ *adj* ۱. همیشگی، دائمی، مستمر، پایان‌ناپذیر، تمامی‌ناپذیر؛ [کوشش] خستگی‌ناپذیر؛ [کمک] بی‌دریغ ۲. قابلِ اتکا، قابلِ اعتماد

unfailingly /ʌnˈfeɪlɪŋlɪ/ *adv* همیشه، دائماً، همواره؛ به طورِ مستمر، مدام

unfair /ˌʌnˈfeə(r)/ *adj* غیرمنصفانه، دور از انصاف، غیرعادلانه، ناحق؛ مغرضانه؛ نادرست؛ [شخص] بی‌انصاف، غرض‌ورز، مغرض

be unfair to / on بی‌انصافی بودن که، بی‌عدالتی بودن که

unfairly /ˌʌnˈfeəlɪ/ *adv* به ناحق، غیرمنصفانه، به صورتی غیرعادلانه

unfairness /ˌʌnˈfeənɪs/ *n* بی‌انصافی، غرض‌ورزی، ناروایی، غیرعادلانه بودن، غیرمنصفانه بودن؛ نادرستی

unfaithful /ʌnˈfeɪθfl/ *adj* ۱. [همسر و غیره] بی‌وفا، خیانت‌پیشه، عهدشکن، بدعهد، پیمان‌شکن ۲. (کهنه) خیانتکار، خائن ۳. غیرقابل‌اعتماد، نادرست

unfaithfully /ʌnˈfeɪθfəlɪ/ *adv* با بی‌وفایی، خیانتکارانه، از روی عهدشکنی

unfaithfulness /ʌnˈfeɪθflnɪs/ *n* خیانت، بی‌وفایی، بدعهدی، عهدشکنی، غدر

unfaltering /ʌnˈfɔːltrɪŋ/ *adj* مطمئن، استوار، راسخ، تزلزل‌ناپذیر، ثابت و استوار، محکم

unfalteringly /ʌnˈfɔːltrɪŋlɪ/ *adv* ۱. با قدم‌های راسخ، محکم و استوار، به طورِ تزلزل‌ناپذیری ۲. با صدایی محکم، با لحنی مطمئن

unfamiliar /ˌʌnfəˈmɪlɪə(r)/ *adj* ناآشنا، ناشناخته، غریبه، ناشناس

be unfamiliar with آشنا نبودن با، شناخت نداشتن از، بیگانه بودن با

unfamiliarity /ˌʌnfəˌmɪlɪˈærətɪ/ *n* ناآشنایی، بیگانگی، غرابت

unfashionable /ʌnˈfæʃnəbl/ *adj* قدیمی، از مُدافتاده؛ نامعمول، نامتداول، نامرسوم

unfashionably /ʌnˈfæʃnəblɪ/ *adv* برخلافِ عرف، برخلافِ رسمِ رایج؛ برخلافِ مُدِ روز؛ به طورِ نامتعارفی، به طورِ نامعمولی

unfasten /ʌnˈfɑːsn, (US) -ˈfæsn/ *vt* [کمربند، ساعت و غیره] باز کردن

unfathomable /ʌnˈfæðəməbl/ *adj* (رسمی) ۱. [عمق] دست‌نیافتنی، غیرقابل‌دسترس، پایان‌ناپذیر، بی‌پایان ۲. [علت، زندگی] غیرقابل‌فهم، غیرقابل‌ـ توضیح، مبهم، نامعلوم، ناشناخته ۳. [شخص، نگاه] مرموز، اسرارآمیز

unfavorable /ʌnˈfeɪvərəbl/ (US) = unfavourable

unfavorably /ʌnˈfeɪvərəblɪ/ (US) = unfavourably

unfavourable /ʌnˈfeɪvərəbl/ *adj* ۱. [شرایط، هوا و غیره] نامساعد، بد، ناموافق، نامطلوب، نامناسب ۲. [نظر، پاسخ] منفی، مخالف ۳. [مقایسه] تعصب‌آمیز، غیرمنصفانه، تبعیض‌آمیز

unfavourably /ʌnˈfeɪvərəblɪ/ *adv* ۱. به صورتی منفی، به طورِ منفی ۲. به صورتی یک‌جانبه، به صورتی متعصبانه، مغرضانه، به شکلی غیرمنصفانه

unfeeling /ʌnˈfiːlɪŋ/ *adj* [شخص] سنگدل، بی‌رحم، بی‌احساس، بی‌عاطفه؛ [رفتار] بی‌رحمانه

unfeelingly /ʌnˈfiːlɪŋlɪ/ *adv* بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، با سنگدلی، با شقاوت

unfeigned /ʌnˈfeɪnd/ *adj* صادقانه، صمیمانه، خالصانه، بی‌شائبه، بی‌غل و غش

unfeignedly /ʌnˈfeɪnɪdlɪ/ *adv* به صورتی بی‌شائبه، صادقانه، خالصانه

unfettered /ʌnˈfetəd/ *adj* آزاد، رها، فارغ، بدونِ محدودیت، بدونِ دخالت، بدونِ نظارت

unfinished /ʌnˈfɪnɪʃt/ *adj* ناتمام، تمام‌نشده، ناقص

unfit /ʌnˈfɪt/ *adj* ۱. نامناسب، به‌دردنخور ۲. ناتوان، عاجز، نالایق ۳. [شخص] بی‌رمق، بی‌جان، زار و نزار، ناتوان

be unfit to do sth به دردِ کاری نخوردن، وضعِ (کسی) مناسب برای /مساعدِ انجامِ کاری نبودن، از عهدهٔ کاری برنیامدن

unfitness /ʌnˈfɪtnɪs/ *n* ۱. عدمِ تناسب، بی‌تناسبی ۲. ناتوانی، نزاری، بی‌رمقی، عجز ۳. بی‌لیاقتی، ناشایستگی

unfitted /ʌnˈfɪtɪd/ *adj* ناتوان، عاجز، درمانده؛ نالایق، فاقدِ صلاحیت

unflagging /ˌʌnˈflægɪŋ/ *adj* کاهش‌ناپذیر؛ خستگی‌ناپذیر؛ خلل‌ناپذیر، تمامی‌ناپذیر، پایدار، مستمر، تمام‌نشدنی

unflaggingly /ˌʌnˈflægɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ پیگیرانه‌ای، پیگیرانه، با قوتِ تمام، به طورِ خستگی‌ناپذیری

unflappability /ˌʌnˌflæpəˈbɪlətɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) خونسردی، خویشتن‌داری، آرامش

unflappable /ˌʌnˈflæpəbl/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) خونسرد، خویشتن‌دار، آرام

unflattering /ʌnˈflætərɪŋ/ *adj* بی‌ریخت، بدقواره، ناخوشایند، نامطبوع، زننده

unflinching /ʌnˈflɪntʃɪŋ/ *adj* [شهامت، شرافت] تزلزل‌ناپذیر؛ [تصمیم] راسخ، پابرجا؛ [حمایت] قاطع، شجاعانه؛ [اراده] قرص و محکم، پابرجا

unflinchingly /ʌnˈflɪntʃɪŋlɪ/ *adv* به طرزی تزلزل‌ناپذیر، قاطعانه، قرص و محکم

unfocused /ʌnˈfəʊkəst/ *adj* ۱. [نگاه] بهت‌زده، مبهوت، گنگ ۲. [فکر، نقشه] مبهم، گنگ؛ [عصبانیت] بدونِ جهت، بدونِ هدف؛ [اراده] نابسامان، آشفته

unfocussed /ʌnˈfəʊkəst/ = unfocused

unfold /ʌnˈfəʊld/ *vi* ۱. [صندلیِ تاشو و غیره] باز شدن ۲. [منظره، چشم‌انداز] پدیدار شدن، ظاهر شدن، آشکار شدن *vt* ۳. [نقشه و غیره] باز کردن؛ (در موردِ پرنده) [بال] گشودن، گستردن؛ [سفره] پهن کردن ۴. [منظره، صحنه] پدیدار کردن، ظاهر کردن، آشکار کردن؛ [نقشه، داستان] توضیح دادن، شرح دادن، بسط دادن

unforeseen /ˌʌnfɔːˈsiːn/ *adj* پیش‌بینی‌نشده، غیرمنتظره، غیرمترقبه، دور از انتظار، نابیوسیده

unforgettable /ˌʌnfəˈgetəbl/ *adj* فراموش‌نشدنی، به‌یادماندنی، فراموش‌نکردنی

unforgettably /ˌʌnfəˈgetəblɪ/ *adv* به طرزی فراموش‌ناشدنی، به نحوی به‌یادماندنی

unforgivable /ˌʌnfəˈgɪvəbl/ *adj* نابخشودنی، غیرقابل‌بخشش، غیرقابل‌گذشت، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌چشم‌پوشی

unforgivably /ˌʌnfəˈgɪvəblɪ/ *adv* به طورِ نابخشودنی، به طرزِ غیرقابل‌بخششی، به نحوِ غیرقابل‌اغماضی، به طرزِ غیرقابل‌گذشتی

unforgiving /ˌʌnfəˈgɪvɪŋ/ *adj* [شخص] بی‌گذشت، کینه‌ای، کینه‌توز؛ [کار، تجارت] بی‌رحم

unformed /ʌnˈfɔːmd/ *adj* شکل‌نایافته، شکل‌نگرفته، ناپخته، خام

unfortunate /ʌnˈfɔːtʃənɪt/ *adj* ۱. [شخص] بدشانس، بداقبال، بدبیار؛ [مسافرت و غیره] توأم با بدشانسی، توأم با بدبیاری، بدسرانجام ۲. [حادثه و غیره] شوم، ناگوار، نامیمون، نامطبوع، تلخ، اسف‌انگیز ۳. نامناسب، ناجور، بیجا، بی‌مورد *n* ۴. آدمِ بدبخت، آدمِ نگون‌بخت، آدمِ بخت‌برگشته

It is unfortunate that ... مایهٔ تأسف است که، تأسف‌انگیز است که

unfortunately /ʌnˈfɔːtʃənɪtlɪ/ *adv* ۱. متأسفانه ۲. بدبختانه ۳. به صورتِ تأسف‌انگیزی، به نحوِ ناگواری ۴. با کمالِ تأسف

Unfortunately for him, he was wrong. از بختِ بدش اشتباه می‌کرد.

unfounded /ʌnˈfaʊndɪd/ *adj* ۱. بی‌اساس، بی‌پایه، بی‌جهت؛ موهوم، واهی ۲. تأسیس‌نشده، دایرنشده، بنیادنشده

unfreeze /ˌʌnˈfriːz/ (*pt* **unfroze**, *pp* **unfrozen**) *vi* ۱. یخ (چیزی) آب شدن *vt* ۲. یخِ... را آب کردن، باعثِ آب شدنِ یخ... شدن ۳. (مالی) محدودیتِ... را برداشتن، محدودیتِ... را لغو کردن؛ [محدودیت] لغو کردن، ملغی کردن؛ [نرخ و غیره] آزاد کردن، آزاد گذاشتن

unfrequented /ˌʌnfrɪˈkwentɪd/ *adj* (رسمی) [محل و غیره] متروک، دورافتاده، خلوت، کم‌رفت‌وآمد

unfriendly /ʌnˈfrendlɪ/ (*comp* **unfriendlier**, *super* **unfriendliest**) *adj* [رفتار] خصمانه، غیردوستانه؛ [شخص] سرد، خشک، سرسنگین

unfrock /ˌʌnˈfrɒk/ *vt* [کشیش] خلعِ لباس کردن

unfroze /ˌʌnˈfrəʊz/ *pt* of **unfreeze**

unfrozen /ˌʌnˈfrəʊzn/ *pp* of **unfreeze**

unfulfilled /ˌʌnfʊlˈfɪld/ *adj* [شخص] ناراضی، ناخرسند؛ تحقق‌نایافته، عملی‌نشده؛ [میل و غیره] ارضانشده

unfurl /ˌʌnˈfɜːl/ *vi* ۱. باز شدن؛ [بادبان و غیره] برافراشته شدن؛ [پرچم] به اهتزاز درآمدن *vt* ۲. باز کردن؛ [بادبان و غیره] برافراشتن؛ [پرچم] به اهتزاز درآوردن

unfurnished /ʌnˈfɜːnɪʃt/ *adj* بدونِ اثاثیه، بدونِ مبلمان، مبله‌نشده

ungainliness /ʌnˈgeɪnlɪnɪs/ *n* ۱. ناشیگری ۲. بدقوارگی، بی‌ریختی، بدترکیبی

ungainly /ʌnˈgeɪnlɪ/ *adj* ۱. [حرکت و غیره] ناشیانه ۲. [شخص، حیوان] بدقواره، لندهور، بی‌ریخت، بدترکیب؛ زمخت

ungenerous /ʌnˈdʒenərəs/ *adj* (رسمی) ۱. [پاسخ و غیره] بی‌ملاحظه؛ غیرمنصفانه، تند، خشونت‌آمیز ۲. [شخص] ناخن‌خشک، نظرتنگ، خسیس، لئیم؛ [طرح، نقشه و غیره] توأم با تنگ‌نظری، خسیسانه، خست‌آمیز

unget-at-able /ˌʌnget ˈætəbl/ *adj* (محاوره) دست‌نیافتنی، غیرقابل‌دسترس

be unget-at-able در دسترس نبودن

unglued /ʌnˈgluːd/

come unglued *adj* (در آمریکا، محاوره) ۱. [شخص] عصبانی شدن، مگسی شدن، کفرِ (کسی) درآمدن، از جا دررفتن ۲. [نقشه] نقشِ برآب شدن، سرنگرفتن

ungodly /ʌnˈgɒdlɪ/ *adj* ۱. (رسمی، کهنه) خداناترسانه، غرقِ در گناه، گناه‌آلود، کفرآمیز ۲. (محاوره) بی‌موقع، نامناسب ۳. بیش از حدّ، بیش از اندازه، بی‌اندازه، نامعقول

an ungodly hour (محاوره) کلهٔ سحر؛ بوقِ سگ

ungovernable /ʌnˈgʌvənəbl/ *adj* (رسمی) ۱. غیرقابل‌کنترل، عنان‌گسیخته، لگام‌گسیخته، مهارنشدنی ۲. [منطقه، کشور] آشفته، بی‌نظم، درهم‌ریخته، بدونِ قانون

ungracious /ʌnˈgreɪʃəs/ *adj* بی‌ادبانه، خالی از ادب، دور از نزاکت؛ توهین‌آمیز؛ ناپسند

be ungracious of sb نشانهٔ بی‌ادبیِ / بی‌نزاکتیِ کسی بودن (که)

ungraciously /ʌnˈgreɪʃəslɪ/ *adv* با بی‌ادبی، با بی‌نزاکتی؛ به طرزی توهین‌آمیز؛ به طورِ ناپسندی

ungrammatical /ˌʌngrəˈmætɪkl/ *adj* [جمله و غیره] غیردستوری، غلط، نادرست

ungrammatically /ˌʌngrəˈmætɪklɪ/ *adv* به نحوی غیردستوری، به طورِ غلطی، به طورِ نادرستی

ungrateful /ʌnˈgreɪtfl/ *adj* [شخص] ناسپاس، ناشکر، حق‌نشناس، نمک‌نشناس، نمک‌به‌حرام، بی‌چشم و رو، ناسپاس

ungratefully /ʌnˈgreɪtfəlɪ/ *adv* از فرطِ ناسپاسی، حق‌نشناسانه، نمک‌نشناسانه، با بی‌چشم و رویی، با پررویی

unguarded /ʌnˈgɑːdɪd/ *adj* ۱. [شخص] بدونِ مستحفظ، بدونِ محافظ؛ بدونِ نگهبان؛ [بار و چمدان] بدونِ مراقب ۲. [حرف و غیره] حساب‌نشده، بدونِ حساب، نسنجیده؛ بی‌ملاحظه

catch sb in an unguarded moment کسی را غافلگیر کردن

unguent /ˈʌŋgwənt/ *n* (ادبی) روغن، ضماد، مرهم

unhampered /ʌnˈhæmpəd/ *adj* آزاد، آزادانه، بدونِ قید و بند، بدونِ مانع؛ فارغ، فارغ‌البال

unhand /ʌnˈhænd/ *vt* (کهنه) رها کردن، وِل کردن

unhappily /ʌnˈhæpɪlɪ/ *adv* ۱. متأسفانه، با کمالِ تأسف ۲. بدبختانه ۳. (به نحوی) غمزده، با حالتِ غمگینی، با لحنی غمزده

Unhappily for Jim, he never got a penny.
از بختِ بد / با کمالِ تأسف / متأسفانه جیم هیچ‌وقت پولی به دست نیاورد. جیم از بدشانسی‌اش بود که هیچ‌وقت پولی به دست نیاورد.

be unhappily married زندگیِ زناشوییِ غم‌انگیزی داشتن، از ازدواجِ خود ناراضی بودن

unhappiness /ʌnˈhæpɪnɪs/ *n* ۱. غم، غصه، ماتم ۲. نارضایتی، ناخشنودی، ناخرسندی؛ نگرانی، دلواپسی ۳. بدبختی

unhappy /ʌnˈhæpɪ/ (*comp* **unhappier**, *super* **unhappiest**) *adj* ۱. غمگین، غمزده، اندوهگین، ماتمزده، غصه‌دار، ناراحت ۲. ناراضی، ناخشنود، ناخرسند؛ نگران، دلواپس ۳. تأسف‌انگیز، اسف‌انگیز، اسف‌بار، غم‌انگیز، ناخوشایند، ناگوار؛ [شخص] بدبخت ۴. (رسمی) نامناسب، نابجا، ناشایست

unharmed /ʌnˈhɑːmd/ *adj* بدونِ آسیب، صحیح و سالم، بی‌صدمه

escape unharmed قِسِر دررفتن، جان به در بردن، سالم ماندن

unhealthily /ʌnˈhelθɪlɪ/ *adv* به طورِ ناسالمی، به طرزِ بیمارگونه‌ای، به طورِ بدی

eat unhealthily بد غذا خوردن، بدغذایی کردن

unhealthiness /ʌnˈhelθɪnɪs/ *n* بیماری؛ ناسالمی، ناخوشی؛ عدمِ سلامت؛ [هوا و غیره] آلودگی

unhealthy /ʌnˈhelθɪ/ (*comp* **unhealthier**, *super* **unhealthiest**) *adj* ۱. [چهره و غیره] بیمارگونه؛ [شخص] مریض، مریض‌احوال، ناسالم، ناخوش؛ [سرفه] بد ۲. (مجازی) [وضع و غیره] نابه‌سامان، بحرانی، ناسالم، بیمارگونه ۳. [آب و هوا و غیره] مضر، بیماری‌زا؛ ناسالم ۴. (محاوره) خطرناک، وخیم

unheard /ʌnˈhɜːd/ *adj* ۱. شنیده‌نشده، ناشناخته؛ بی‌سابقه ۲. توجه‌نشده، بدونِ توجه

go unheard موردِ توجه واقع نشدن، بی‌توجه ماندن؛ نشنیده ماندن

unheard-of /ʌnˈhɜːd ɒv/ *adj* ۱. بی‌سابقه، بدونِ سابقه؛ نامعمول ۲. باورنکردنی، عجیب و غریب

unheeded /ʌnˈhiːdɪd/ *adj* نشنیده گرفته شده، موردِ بی‌توجهی قرار گرفته؛ ناشنیده

go unheeded نشنیده گرفته شدن، به (چیزی) بی‌اعتنایی شدن

unhelpful /ʌnˈhelpfl/ *adj* بی‌فایده، بیهوده، به دردنخور، بی‌خاصیت

unhelpfully /ʌnˈhelpfəlɪ/ *adv* بی هیچ نتیجه‌ای، بی آن‌که نتیجه‌ای داشته باشد، بیهوده

unheralded /ʌnˈherəldɪd/ *adj* ۱. ناشناخته‌مانده، گمنام‌مانده، ناشناس ۲. نابه‌هنگام، اعلام‌نشده، بدونِ اطلاعِ قبلی، ناگهانی، غیرمنتظره، سرزده

unhesitating /ʌnˈhezɪteɪtɪŋ/ *adj* ۱. بدونِ تأمل، بی‌درنگ، بلافاصله، فوری ۲. قاطع، مصممانه

unhesitatingly /ʌnˈhezɪteɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. بی‌درنگ، بدونِ تأمل، بلافاصله، فوراً، سریعاً، فوری ۲. مصممانه، با قاطعیت، قاطعانه

unhindered /ʌnˈhɪndəd/ *adj* بدونِ مانع، آزادانه، بدونِ قید و بند

unhinge /ʌnˈhɪndʒ/ *vt* ۱. از لولا درآوردن، از پاشنه درآوردن ۲. [شخص] تعادلِ روحیِ...را به هم زدن، شوکه کردن، منقلب کردن؛ [ذهن] تعادلِ...را به هم زدن، پریشان کردن

unhinged /ʌnˈhɪndʒd/ *adj* ۱. آشفته، پریشان ۲. بی‌اختیار، لجام‌گسیخته، عنان‌گسیخته

make sb unhinged تعادلِ روحیِ کسی را برهم زدن، کسی را پریشان کردن

unholy /ʌnˈhəʊlɪ/ (*comp* **unholier**, *super* **unholiest**) *adj* ۱. شوم، شیطانی، نامقدس، نامیمون ۲. هولناک، وحشتناک، افتضاح ۳. شرارت‌بار، شرورانه

unholy alliance اتحادِ شوم، اتحادِ نامقدس

unhook /ʌnˈhʊk/ *vt* (از سرِ میخ / قلاب) برداشتن؛ [تابلو] پایین آوردن؛ [قلاب، قزن‌قفلی] باز کردن

unimaginable /ˌʌnɪˈmædʒɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌تصور، باورنکردنی

unimaginably /ˌʌnɪˈmædʒɪnəblɪ/ *adv* به طرزی غیرقابل‌تصور، به صورتی باورنکردنی

unimaginative /ˌʌnɪˈmædʒɪnətɪv/ *adj* ۱. فاقدِ خلاقیت، فاقدِ قدرتِ خلاقه، بی‌ذوق ۲. [فیلم، طرح و غیره] معمولی، پیش‌پاافتاده؛ بی‌روح؛ کسل‌کننده، خسته‌کننده

unimpaired /ˌʌnɪmˈpeəd/ *adj* سالم، آسیب‌ندیده، صدمه‌نخورده؛ بی‌نقص، بدونِ خلل، بی‌عیب

unimpeachable /ˌʌnɪmˈpiːtʃəbl/ *adj* (رسمی) ۱. قابل‌اعتماد، موثق؛ تردیدناپذیر ۲. محکم، راسخ، استوار

unimpeachably /ˌʌnɪmˈpiːtʃəblɪ/ *adv* (رسمی) به نحوی غیرقابل‌تردید، به صورتی تردیدناپذیر، بی هیچ تردیدی

unimpeded /ˌʌnɪmˈpiːdɪd/ *adj* بدونِ مانع، بدونِ مزاحمت، آزادانه؛ [دید] باز

unimportant /ˌʌnɪmˈpɔːtnt/ *adj* بی‌اهمیت، کم‌اهمیت؛ ناچیز، جزئی؛ پیش‌پاافتاده

unimpressed /ˌʌnɪmˈprest/ *adj* بی‌تفاوت، بی‌علاقه، بی‌اعتنا

be unimpressed by / with توجهِ (کسی) را جلب نکردن، علاقهٔ (کسی) را برنیانگیختن

unimpressive /ˌʌnɪmˈpresɪv/ *adj* معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده، بی‌اهمیت

uninformative /ˌʌnɪnˈfɔːmətɪv/ *adj* فاقدِ اطلاعاتِ کافی، نه چندان روشنگر؛ بی‌محتوا

uninformed /ˌʌnɪnˈfɔːmd/ *adj* ۱. [شخص] بی‌اطلاع، کم‌اطلاع؛ [برآورد، گزارش و غیره] فاقدِ اطلاعاتِ کافی، حاکی از کمیِ اطلاع ۲. [شخص] عامی، بیسواد، جاهل؛ [بحث و غیره] حاکی از بی‌اطلاعی

uninhabitable /ˌʌnɪnˈhæbɪtəbl/ *adj* غیرقابل‌سکونت، غیرقابل‌سکنا

uninhabited /ˌʌnɪnˈhæbɪtɪd/ *adj* غیرمسکونی، نامسکون، بی‌سکنه

uninhibited /ˌʌnɪnˈhɪbɪtɪd/ *adj* [رفتار] راحت، طبیعی؛ [شخص] راحت، بی‌خیال، که طبیعی رفتار می‌کند

uninhibitedly /ˌʌnɪnˈhɪbɪtɪdlɪ/ *adv* خیلی راحت، خیلی طبیعی، بی‌خیال

uninitiated /ˌʌnɪˈnɪʃɪeɪtɪd/ *adj* ناآشنا، ناوارد، غیرمتخصّص

the uninitiated *n* افرادِ ناآشنا، افرادِ غیرمتخصّص

uninspired /ˌʌnɪnˈspaɪəd/ *adj* بی‌روح؛ معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده؛ کسل‌کننده، خسته‌کننده

uninspiring /ˌʌnɪnˈspaɪərɪŋ/ *adj* معمولی، عادی؛ کسالت‌بار، خسته‌کننده، بی‌روح

unhoped-for /ʌnˈhəʊpt fɔː(r)/ *adj* غیرمنتظره، ناخواسته، نطلبیده، غیرمترقبه

unhurried /ʌnˈhʌrɪd/ *adj* آرام، بدونِ عجله، سرِ فرصت، بدونِ شتاب، باطمأنینه

unhurriedly /ʌnˈhʌrɪdlɪ/ *adv* بدونِ عجله، با آرامش، با طمأنینه، آرام، بدونِ شتاب

unhurt /ʌnˈhɜːt/ *adj* صحیح و سالم، بدونِ آسیب، صدمه‌ندیده

unhygienic /ˌʌnhaɪˈdʒiːnɪk/ *adj* [غذا] غیربهداشتی، ناسالم، آلوده

UNICEF /ˈjuːnɪsef/ <United Nations Children's Fund *n* یونیسف

unicellular /ˌjuːnɪˈseljʊlə(r)/ *adj* تک‌سلولی، تک‌یاخته‌ای

unicorn /ˈjuːnɪkɔːn/ *n* (اساطیر) (اسبِ) تک‌شاخ

unidentifiable /ˌʌnaɪˈdentɪfaɪəbl/ *adj* نامشخص، نامعلوم، غیرقابل‌تشخیص، غیرقابل‌شناسایی

unidentified /ˌʌnaɪˈdentɪfaɪd/ *adj* نامشخص، نامعلوم؛ ناشناس، بی‌نام و نشان؛ مجهول؛ ناشناخته

unidentified flying object /ˌʌnaɪdentɪfaɪd ˌflaɪɪŋ ˈɒbdʒɪkt/ *n* بشقاب‌پرنده، شیءِ پرنده

unification /ˌjuːnɪfɪˈkeɪʃn/ *n* (سیاسی) اتحاد، وحدت

unified /ˈjuːnɪfaɪd/ *adj* واحد، متحد، یگانه؛ یکپارچه؛ یکنواخت، یکسان؛ هماهنگ

uniform[1] /ˈjuːnɪfɔːm/ *adj* یکنواخت، یکدست؛ هماهنگ؛ همانند؛ هم‌شکل

uniform[2] /ˈjuːnɪfɔːm/ *n* اونیفورم، لباسِ متحدالشکل، لباسِ فرم

in uniform ۱. با اونیفورم، در لباسِ فرم ۲. در ارتش، ارتشی

uniformed /ˈjuːnɪfɔːmd/ *adj* اونیفورم‌پوش، اونیفورم‌پوشیده، با لباسِ فرم

uniformity /ˌjuːnɪˈfɔːmətɪ/ *n* یکنواختی، یکدستی؛ همانندی، همسانی، هم‌شکلی؛ یکپارچگی

uniformly /ˈjuːnɪfɔːmlɪ/ *adv* به طورِ یکنواخت، یکدست؛ یکپارچه، تماماً، سرتاسر؛ بدونِ استثنا

unify /ˈjuːnɪfaɪ/ (*pt,pp* **unified**) *vt* یکنواخت کردن، یکدست کردن؛ هماهنگ کردن؛ وحدت بخشیدن به، متحد کردن

unilateral /ˌjuːnɪˈlætrəl/ *adj* یک‌طرفه، یک‌جانبه، یک‌سویه

unilateralism /ˌjuːnɪˈlætrəlɪzəm/ *n* ۱. سیاستِ خلعِ سلاحِ یک‌جانبه ۲. سیاستِ یک‌جانبه، سیاستِ یک‌طرفه

unilaterally /ˌjuːnɪˈlætrəlɪ/ *adv* یک‌طرفه، به صورتِ یک‌طرفه، یک‌جانبه

unintelligent /ˌʌnɪnˈtelɪdʒənt/ *adj* [شخص] احمق، کودن، کندذهن، کم‌هوش؛ [حرف] احمقانه، نابخردانه

unintelligible /ˌʌnɪnˈtelɪdʒəbl/ *adj* غیرقابل‌فهم، نامفهوم، که نمی‌شود فهمید

unintelligibly /ˌʌnɪnˈtelɪdʒəblɪ/ *adv* به طرزِ نامفهومی، به نحوِ غیرقابل‌فهمی

unintended /ˌʌnɪnˈtendɪd/ *adj* ناخواسته، از پیش ـ برنامه‌ریزی نشده

unintentional /ˌʌnɪnˈtenʃənl/ *adj* غیرعمد، غیرعمدی، سهوی؛ ناخواسته؛ غیرارادی، بی‌اختیار، خودبه‌خود

unintentionally /ˌʌnɪnˈtenʃənlɪ/ *adv* به طورِ غیرعمد، سهواً؛ ناخواسته؛ بی‌اختیار، به طورِ غیرارادی، خودبه‌خود

uninterested /ʌnˈɪntrəstɪd/ *adj* بی‌علاقه، بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌تفاوت

uninteresting /ʌnˈɪntrəstɪŋ/ *adj* بی‌روح؛ معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده؛ کسل‌کننده، ملال‌آور، خسته‌کننده

uninterrupted /ˌʌnˌɪntəˈrʌptɪd/ *adj* ۱. بدونِ مانع، بدونِ مزاحمت، بدونِ وقفه، لاینقطع، بی‌وقفه ۲. [چشم‌انداز، منظره] باز

His contact with the world was uninterrupted. تماسش با جهان قطع نشده بود.

uninvited /ˌʌnɪnˈvaɪtɪd/ *adj* [مهمان] ناخوانده، دعوت‌نشده، سرزده؛ [سؤال] ناخواسته

uninviting /ˌʌnɪnˈvaɪtɪŋ/ *adj* بی‌روح؛ ناخوشایند، نامطبوع

union /ˈjuːnɪən/ *n* ۱. اتحاد، وحدت، یگانگی ۲. اتحادیه، سندیکا ۳. باشگاه؛ انجمن ۴. (رسمی) توافق، هماهنگی، سازگاری، وفاق ۵. (رسمی) وصلت، پیوند ۶. (فنی) مهره‌ماسوره؛ بوشَن

the Union of Soviet Socialist Republics اتحادِ جماهیرِ شورویِ سوسیالیستی

Union flag /ˌjuːnɪən ˈflæɡ/

the Union flag *n* (کهنه) پرچم بریتانیا

unionisation /ˌjuːnɪənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = unionization

unionise /ˈjuːnɪənaɪz/ = unionize

unionism /ˈjuːnɪənɪzəm/ *n* ۱. (سیاسی) وحدت‌طلبی ۲. سندیکالیسم، گرایش به تشکیلِ اتحادیه

unionist /ˈjuːnɪənɪst/ *n* ۱. (سیاسی) وحدت‌طلب ۲. طرفدارِ وحدتِ ایرلندِ شمالی و بریتانیا ۳. عضوِ اتحادیه، عضوِ سندیکا ۴. سندیکالیست، طرفدارِ تشکیلِ اتحادیه

unionization /ˌjuːnɪənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* تشکلِ صنفی

unionize /ˈjuːnɪənaɪz/ *vt* [کارگران، کارمندان و غیره] ۱. متشکل کردن *vi* ۲. متشکل شدن، اتحادیه تشکیل دادن، سندیکا تشکیل دادن

Union Jack /ˌjuːnɪən ˈdʒæk/

the Union Jack *n* پرچم بریتانیا

unique /juːˈniːk/ *adj* ۱. یگانه، تنها، یکتا ۲. بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌مانند، منحصربه‌فرد ۳. (محاوره) خاص، تک، استثنایی

unique to خاصِ، مخصوصِ، ویژهٔ

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **unique** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم چیزی از ویژگی‌ها و کیفیاتی برخوردار است که آن را از اشخاص و چیزهایی دیگر متمایز می‌سازد:

His interpretation of the original screenplay is quite unique.

a style of folk art unique to these tribespeople

کلمهٔ **only** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم در حالِ حاضر فقط یک نمونه از چیزِ به‌خصوصی در دسترس است:

She was the only woman doctor in the district.

After the attack, only one building was left standing.

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **unique** هرگاه قبل از صورتِ مفردِ اسم بیاید حرفِ تعریفِ **a** می‌گیرد، ولی کلمهٔ **only** هرگاه قبل از صورتِ مفردِ اسم بیاید حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرد:

This is a unique opportunity / the only opportunity I'll get.

بسیاری از انگلیسی‌زبانان عقیده دارند به‌کار بردنِ کلماتِ **fairly**، **rather** و **very** با **unique** در معنای «بی‌همتا» درست نیست زیرا در بی‌همتا بودن درجه‌بندی وجود ندارد. با اینهمه، بسیاری دیگر از انگلیسی‌زبانان کلمهٔ **unique** را در معنای «غیرمعمول بودن» و «خاص بودن» با کلماتِ یاد شده به‌کار می‌برند.

uniquely /juːˈniːklɪ/ *adv* ۱. مخصوصاً، به طورِ خاص ۲. منحصراً، فقط، تنها ۳. به طرزِ بی‌مانندی، به طرزِ بی‌نظیری، به طورِ منحصربه‌فردی؛ به طرزِ بی‌سابقه‌ای

uniqueness /juːˈniːknɪs/ *n* خصلتِ بی‌نظیر، کیفیتِ منحصربه‌فرد، بی‌مانندی، بی‌همتایی، بی‌نظیر بودن

unisex /ˈjuːnɪseks/ *adj* [آرایشگاه، مُدِ لباس و غیره] هم زنانه و هم مردانه، زنانه و مردانه

unison /ˈjuːnɪsn, -zn/ *n* (موسیقی) هم‌صدایی، یک‌صدایی
in unison (with) هم‌صدا (با)، یک‌صدا (با)، هماهنگ با هم، متفقاً، به اتفاق، با هم

unit /ˈjuːnɪt/ *n* ۱. (شخص، چیز، گروه) واحد ۲. (در کتابِ درسی) درس ۳. واحدِ اندازه‌گیری، واحد، یکا ۴. بخش، قسمت ۵. (نظامی) یکان، واحد ۶. (ریاضی) یک؛ عددِ یکان، یکه ۷. (در آمریکا) آپارتمان، واحد
kitchen units اثاثیهٔ آشپزخانه
office units اثاثیهٔ دفتر

Unitarian /ˌjuːnɪˈteərɪən/ *adj* ۱. [مسیحی] یکتاپرست، موحد، پیروِ کلیسای یکتاپرستان ۲. [کلیسا، آیین] (مربوط به) یکتاپرستی، (مربوط به) یکتاپرستان
n ۳. مسیحیِ یکتاپرست، مسیحیِ موحد، وحدت‌گرای مسیحی

Unitarianism /ˌjuːnɪˈteərɪənɪzəm/ *n* یکتاپرستیِ مسیحی، توحیدِ مسیحی

unitary /ˈjuːnɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. واحد، یگانه ۲. یکپارچه، یکدست ۳. وحدت‌طلبانه، وحدت‌گرا ۴. واحدی، واحدبنیاد

unite /juːˈnaɪt/ *vi* ۱. (با هم) متحد شدن، یکی شدن، دستِ اتحاد به هم دادن؛ به هم پیوستن؛ وصل شدن؛ دست یکی کردن ۲. دست به دستِ هم دادن، با هم متحد شدن
vt ۳. متحد کردن، یکی کردن، موجبِ اتحادِ... با هم شدن؛ متفق کردن، وصل کردن ۴. به عقدِ ازدواجِ ... درآوردن
be united in marriage پیوندِ زناشویی با هم بسته بودن، ازدواج کردن

united /juːˈnaɪtɪd/ *adj* ۱. متحد، هم‌داستان، متفق ۲. یکپارچه، به‌هم‌پیوسته، یکدل و یک‌جهت، یکدل

United Arab Emirates /juːˌnaɪtɪd ˌærəb ˈemɪrəts/
the United Arab Emirates *npl* اماراتِ متحدهٔ عربی

United Arab Republic /juːˌnaɪtɪd ˌærəb rɪˈpʌblɪk/
the United Arab Republic *n* جمهوریِ متحدهٔ عربی

United Kingdom /juːˌnaɪtɪd ˈkɪŋdəm/
the United Kingdom *n* بریتانیای، بریتانیا

unitedly /juːˈnaɪtɪdlɪ/ *adv* متحداً، متفقاً؛ یکدل و یک‌جهت؛ با هم، به اتفاق، جمعاً، دسته‌جمعی

United Nations /juːˌnaɪtɪd ˈneɪʃnz/
the United Nations *npl* سازمانِ ملل، سازمانِ مللِ متحد

United States /juːˌnaɪtɪd ˈsteɪts/
= United States of America

United States of America /juːˌnaɪtɪd steɪts əv əˈmerɪkə/
the United States of America *npl* ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، ایالاتِ متحده، آمریکا

unit price /ˌjuːnɪt ˈpraɪs/ *n* قیمتِ واحد، بهای تکی، فی

unit trust /ˌjuːnɪt ˈtrʌst/ *n* (در بریتانیا) شرکتِ سرمایه‌گذاری

unity /ˈjuːnətɪ/ *n* ۱. اتحاد، وحدت، یگانگی، اتفاق؛ یکدستی ۲. توافق، همدلی، هم‌داستانی، یکدلی، اتفاقِ نظر، یکدلی و یک زبانی؛ یکپارچگی ۳. (ریاضی) (عددِ) یک، یکه، واحد

Univ /ˌjuːnɪˈvɜːsətɪ/ < University

universal /ˌjuːnɪˈvɜːsl/ *adj* ۱. عمومی، همگانی، عام، جمعی، کلی؛ جهانی
n ۲. امرِ مطلق، (امرِ) جهانی
universal suffrage حقِ رأیِ عمومی، حقِ رأی برای همه، رأیِ عمومی

universal coupling /ˌjuːnɪvɜːsl ˈkʌplɪŋ/
= universal joint

universality /ˌjuːnɪvɜːˈsælətɪ/ *n* عمومیت، همگانی بودن، کلیت، شمول (عام)، جهان‌شمولی، جامعیت

universal joint /ˌjuːnɪvɜːsl ˈdʒɔɪnt/ *n* (اتومبیل) چهارشاخ، چهارشاخهٔ گاردان، قفلِ گاردان

universally /ˌjuːnɪˈvɜːsəlɪ/ *adv* عموماً، کلاً، به طورِ همگانی، به طورِ کلی، جمعاً، همه جا، در همهٔ موارد؛ به طورِ جهانی

Universal Time /ˌjuːnɪvɜːsl ˈtaɪm/
= Greenwich Mean Time

universe /ˈjuːnɪvɜːs/ *n* جهان، عالم، کیهان، گیتی؛ دنیا، کائنات

university /ˌjuːnɪˈvɜːsətɪ/ *n* ۱. دانشگاه ۲. دانشگاهیان ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) دانشگاه، دانشگاهی
university extension courses کلاس‌های آزاد (دانشگاهی)

unjust /ˌʌnˈdʒʌst/ *adj* غیرعادلانه، غیرمنصفانه، ظالمانه؛ ناحق، ناروا، نابجا

unjustifiable /ʌnˈdʒʌstɪfaɪəbl/ *adj* ۱. نامعقول، غیرموجه، توجیه‌ناپذیر، غیرقابل‌دفاع ۲. نابخشودنی

unjustifiably /ʌnˈdʒʌstɪfaɪəblɪ/ *adv* به طورِ نامعقولی، به نحوِ غیرموجهی، به طورِ توجیه ناپذیری، به نحوِ غیرقابل‌دفاعی، به ناحق، به ناروا

unjustified /ʌnˈdʒʌstɪfaɪd/ *adj* ۱. توجیه‌ناپذیر، ناموجه؛ ناحق؛ بی‌مورد، بی‌جهت، بی‌دلیل؛ نابجا ۲. دور از انصاف، غیرمنصفانه

unjustly /ˌʌnˈdʒʌstlɪ/ *adv* به طورِ غیرمنصفانه‌ای، به نحوِ غیرعادلانه‌ای، ظالمانه، به ناحق، ناروا

unkempt /ˌʌnˈkempt/ *adj* [مو] شانه‌نکرده، درهم‌برهم، پریشان، ژولیده؛ [شخص، ظاهر، محل و غیره] به‌هم‌ریخته، نامنظم، نامرتب

unkind /ˌʌnˈkaɪnd/ *adj* ۱. نامهربان، بی‌مهر،

بی‌محبت، بی‌لطف ۲. بی‌رحم، ظالم، بی‌انصاف؛ بی‌رحمانه، ظالمانه، غیرمنصفانه؛ [هوا و غیره] نامساعد

be unkind to sb به کسی بی‌مهری کردن، به کسی بی‌محبتی کردن

No one has an unkind word to say about him.
هیچ کسی نمی‌تواند حرفِ بدی درباره‌اش بزند. هیچ کس بدش را نمی‌گوید. هیچ کس ازش بد نمی‌گوید.

unkindly /ˌʌnˈkaɪndlɪ/ *adv* با بی‌مهری، با بی‌لطفی، به طرزِ بدی؛ با بی‌رحمی، به نحوی ظالمانه، غیرمنصفانه

unkindness /ˌʌnˈkaɪndnɪs/ *n* بی‌مهری، بی‌لطفی، نامهربانی؛ لحنِ بد؛ بدرفتاری؛ [هوا] وضعِ نامساعد، وضعِ بد

unknowing /ˌʌnˈnəʊɪŋ/ *adj* ناآگاه، بی‌خبر، غافل

He was the unknowing cause of all the misunderstanding. بدونِ آن‌که خودش بداند باعثِ تمام سوءِ تفاهمات بود.

unknowingly /ˌʌnˈnəʊɪŋlɪ/ *adv* ندانسته، ناآگاهانه، بی‌آن‌که خود بداند

unknown /ˌʌnˈnəʊn/ *adj* ۱. ناشناخته، نامعلوم؛ نامشخص؛ مجهول، شناخته‌نشده ۲. گمنام؛ ناشناس؛ غریبه ۳. بی‌سابقه
n ۴. (امرِ) ناشناخته، (امرِ) نامعلوم ۵. آدمِ گمنام، (آدمِ) ناشناس ۶. (ریاضی) (کمیتِ) مجهول ۷. جنبهٔ ناشناخته، عاملِ ناشناخته

an unknown quantity ۱. یک موجودِ ناشناخته؛ یک چیزِ ناشناخته، یک پدیدهٔ مجهول، یک علامتِ سؤال، یک معما ۲. (ریاضی) کمیتِ مجهول

unknown to sb بدونِ اطلاعِ کسی، بدونِ آن‌که کسی خبر داشته باشد، بدونِ آن‌که کسی بداند

Unknown to me, she'd gone and bought a new car. بدونِ این‌که به من گفته باشد رفته و یک ماشینِ نو خریده. بی‌خبر رفته و یک ماشینِ نو خریده.

the unknown ناشناخته‌ها

unlace /ˌʌnˈleɪs/ *vt* [کفش و غیره] بندِ... را باز کردن

unladen /ˌʌnˈleɪdn/ *adj* [کامیون و غیره] بدونِ بار، خالی

unlawful /ˌʌnˈlɔːfl/ *adj* (رسمی) ۱. خلافِ قانون، غیرقانونی ۲. خلافِ عرف؛ غیراخلاقی؛ نامشروع؛ [بچه] حرامزاده

unlawfully /ˌʌnˈlɔːfəlɪ/ *adv* برخلافِ قانون، به طورِ غیرقانونی؛ به طورِ نامشروع

unleaded /ˌʌnˈledɪd/ *adj* ۱. [بنزین] بدونِ سرب
n ۲. بنزینِ بدونِ سرب

unlearn /ˌʌnˈlɜːn/ *vt* فراموش کردن، از یادِ خود زدودن، از ذهنِ خود بیرون ریختن، به دستِ فراموشی سپردن

unleash /ʌnˈliːʃ/ *vt* ۱. [سگ] قلادهٔ... را باز کردن، بند از گردنِ... برداشتن ۲. (مجازی) رها کردن، آزاد کردن ۳. به سوی... روانه کردن، به جانِ... انداختن ۴. آغاز کردن، شروع کردن

unleavened /ˌʌnˈlevnd/ *adj* [نان] ورنیامده، فطیر

unless /ənˈles/ *conj* مگر این‌که، الا این‌که، جز این‌که

I won't go unless they invite me. تا دعوتم نکنند نمی‌روم.

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **unless** را در موردِ چیزی که اتفاق نیفتاده است یا چیزی که می‌دانیم درست نیست به‌کار نمی‌بریم در این موارد می‌توانیم از عبارتِ **if ... not** استفاده کنیم. مثلاً کاربردِ **unless** در جملاتِ زیر درست نیست:

She would have died if the doctors hadn't operated immediately.

جملهٔ بالا به این معناست که «اگر پزشکان بلافاصله او را عمل نکرده بودند، می‌مرد (اما آن‌ها او را به موقع عمل کردند.)»

If he wasn't such an idiot, he would understand.

جملهٔ بالا به این معناست که «اگر او اینقدر احمق نبود می‌فهمید (اما احمق است پس نمی‌فهمد.)»

کلمهٔ **unless** در وضعیتی به کار می‌رود که وقوعِ یک عمل منوط به عدمِ وقوع یا عدمِ انجامِ عملی دیگر باشد؛ یا، در غیرِ این صورت، منوط به صحتِ داشتنِ چیزِ دیگری باشد:

Unless the doctors operate immediately, she'll die.

She'll die unless the doctors operate immediately.

جملاتِ بالا حاکی از آن است که پزشکان هنوز شخصِ موردِ نظر را عمل نکرده‌اند و شاید او را عمل کنند، شاید هم این کار را نکنند.

Unless he's a complete idiot, he'll understand.

شخصِ موردِ نظر در جملهٔ بالا ممکن است خیلی احمق باشد، ممکن هم هست که نباشد.

وقتی می‌خواهیم بگوییم کاری را در صورتی انجام می‌دهیم که امرِ دیگری اتفاق بیفتد می‌توانیم هم از کلمهٔ **unless** استفاده کنیم و هم از عبارتِ **if ... not**:

Unless he comes soon, I'm going without him.

If he doesn't come soon, I'm going without him.

عبارت‌های **(provided (that** یا **(providing (that** را زمانی به کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم کاری را در صورتی انجام می‌دهیم که امرِ دیگری قطعاً اتفاق بیفتد یا صحت داشته باشد:

Providing the weather's OK, we'll make the trip next Saturday.

unlocked /ˌʌnˈlɒkt/ *adj* [در و غیره] باز؛ [دوچرخه. موتورسیکلت] قفل‌نشده

unlooked-for /ʌnˈlʊkt fɔː(r)/ *adj* نامنتظر، غیرمنتظره، پیش‌بینی‌نشده، غیرمترقبه، نطلبیده، ناخواسته

unloose /ˌʌnˈluːs/ *vt* [طناب، گره و غیره] شُل کردن، باز کردن؛ [زندانی] مرخص کردن، آزاد کـردن، وِل کردن

unloosen /ʌnˈluːsn/ = unloose

unlovable /ˌʌnˈlʌvəbl/ *adj* دوست‌نداشتنی، نامطبوع، ناخوشایند، بدآمدنی

unloved /ˌʌnˈlʌvd/ *adj* رانده‌شده، مطرود، محروم از محبت

unlovely /ˌʌnˈlʌvlɪ/ *adj* دوست‌نداشتنی، نامطبوع، ناخوشایند؛ بدمنظر، بی‌ریخت

unluckily /ʌnˈlʌkɪlɪ/ *adv* با کمالِ تأسف، متأسفانه، بدبختانه، از بختِ بد

unlucky /ʌnˈlʌkɪ/ *adj* ۱. بدشانس، بداقبال، بدبیار؛ بدبخت ۲. شوم، نحس، بـدیمن ۳. تـلخ، نـاگـوار، تأسف‌انگیز ۴. [کوشش] ناموفق

unmade /ˌʌnˈmeɪd/ *adj* ۱. [رختخواب] نامرتب، مـرتب‌نشده، بـه‌هم‌ریخته ۲. (در بـریتانیا) [جاده] اسفالت‌نشده، خاکی

unman /ˌʌnˈmæn/ (*prp* **unmanning**, *pt,pp* **unmanned**) *vt* ۱. روحیهٔ...را ضعیف کردن، توی دلِ...را خالی کردن؛ ترساندن، مرعوب کردن ۲. اخته کردن

unmanageable /ʌnˈmænɪdʒəbl/ *adj* غیرقابل‌کنترل، مهارنشدنی؛ [بچه] سرکش، نافرمان، خودسر؛ [مو] مرتب‌نشدنی، غیرقابل مرتب‌کردن؛ [بسته] بددست، بدبار

unmanly /ˌʌnˈmænlɪ/ *adj* [رفتار] غیرمردانه

It's unmanly to cry! گریه کارِ مردها نیست! مردها که گریه نمی‌کنند!

unmanned /ˌʌnˈmænd/ *adj* ۱. خودکار، اتوماتیک؛ [فضاپیما] بدونِ سرنشین ۲. خالی از کارکنان

unmannerly /ʌnˈmænəlɪ/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌ادبانه، دور از نزاکت، غیرمؤدبانه ۲. بی‌ادب، بی‌نزاکت

unmarried /ˌʌnˈmærɪd/ *adj* [شخص] مجرد، بی‌همسر؛ [مرد] عزب؛ [زوج] ازدواج‌نکرده

unmask /ˌʌnˈmɑːsk, (US) -ˈmæsk/ *vi* ۱. ماسکِ خود را برداشتن، نقابِ خود را برداشتن

vt ۲. ماسکِ...را برداشتن، نقابِ...را برداشتن ۳. پرده از روی...برداشـتن، افشـا کـردن، بـرملا کـردن؛ [شخص] نقاب از چهرهٔ...برداشتن، رازِ...را بـرملا کردن

unmatched /ˌʌnˈmætʃt/ *adj* بی‌رقیب؛ بی‌مانند، بی‌نظیر، بی‌همتا، یکتا، بی‌همال، بی‌بدیل، منحصربه‌فرد

وقتی پس از پایانِ گفتگویی، شرطِ تازه‌ای به ذهنمان مـی‌رسد از کـلمهٔ unless بـرای افـزودنِ آن شـرط بـه گفته‌هایمان استفاده می‌کنیم:

We'll go there next Saturday _ unless it's raining of course.

unlettered /ˌʌnˈletəd/ *adj* (رسمی) بی‌سواد، امّی، درس‌نخوانده، عامی

unlike /ʌnˈlaɪk/ *adj* ۱. متفاوت، بی‌شباهت

prep ۲. متفاوت با، بی‌شباهت به ۳. برخلافِ، برعکسِ

be unlike sb / sth ۱. با کسی / چیزی تفاوت داشتن، با کسی / چیزی متفاوت بودن ۲. از کسی / چیزی بعید بودن (که)، در سرشتِ کسی / چـیزی نـبودن، خـلافِ طبیعتِ کسی / چیزی بـودن (کـه)، از کـسی / چـیزی انتظار نرفتن (که)

unlikely /ʌnˈlaɪklɪ/ (*comp* **unlikelier**, *super* **unlikeliest**) *adj* ۱. بعید، نامحتمل، غیرمحتمل ۲. [داستان، بهانه و غیره] دور از ذهن، باورنکردنی

There's unlikely to be rain. احتمالِ باران آمدنش کم است. احتمالش کم است که باران بیاید.

in the unlikely event of his accepting اگر به احتمالِ ضعیف / به فرضِ محال بپذیرد

He's unlikely to succeed. شانسِ پیروزیش کم است.

unlimited /ʌnˈlɪmɪtɪd/ *adj* ۱. نامحدود، بدونِ محدودیت ۲. بی‌شمار، بسیار زیاد، بی‌حدّ و حصر

unlined /ˌʌnˈlaɪnd/ *adj* ۱. بی‌آستر، بدونِ آستر ۲. [کاغذ] بدونِ خط، بی‌خط؛ [صورت] بدونِ چین و چروک، بدونِ چروک، صاف، خط‌نیفتاده

unlisted /ˌʌnˈlɪstɪd/ *adj* ۱. ثبت‌نشده، به ثبت نرسیده ۲. [شرکت، اوراقِ بهادار] ثبت‌نشده (در بورس) ۳. (در آمریکا، در دفترچهٔ راهنما) [شمارهٔ تلفن و غیره] ضبط‌نشده، منتشرنشده

unlit /ˌʌnˈlɪt/ *adj* ۱. [سیگار، آتش] روشن‌نشده، خاموش ۲. [خیابان، اتاق] بدونِ چراغ، تاریک

unload /ˌʌnˈləʊd/ *vt* ۱. [وسیلهٔ نقلیه، بار] خالی کردن، تخلیه کردن؛ [تفنگ] فشنگ‌های...را درآوردن؛ [دوربین] فـیلمِ...را خـارج کـردن ۲. (مـحاوره) خـود را از شـرِّ...خـلاص کـردن، از شرِّ...خلاص شدن؛ سرِ کسی دیگر انداخـتن، بـه کـسی دیگر حواله کردن

vi ۳. [وسیلهٔ نقلیه] بار خالی کردن

unload sb / sth on / onto sb کسی / چیزی را سرِ کسی انداختن، کسی / چیزی را به کسی قالب کردن

unlock /ˌʌnˈlɒk/ *vt* ۱. [در و غیره] قفلِ...را باز کـردن، بـاز کـردن ۲. آشکـار کـردن، هـویدا ساختن؛ [راز] گشودن، باز نمودن؛ [استعداد و غیره] شکوفا کردن، به منصهٔ ظهور رسانیدن

unmemorable /ʌnˈmemərəbl/ *adj* فراموش‌شدنی، فراموش‌کردنی، به خاطرنسپردنی؛ غیرقابل‌حفظ کردن، فرّار از ذهن

unmentionable /ʌnˈmenʃənəbl/ *adj* ۱. نگفتنی، برزبان‌نیاوردنی
n ۲. (کهنه، در جمع) لباسِ زیر

unmercifully /ʌnˈmɜːsɪfəlɪ/ *adv* با بی‌رحمی، بی‌رحمانه، بی‌امان

unmet /ˌʌnˈmet/ *adj* [احتیاج] برآورده‌نشده، ارضانشده، پاسخ داده نشده

unmindful /ʌnˈmaɪndfl/
adj بی‌توجه به، بی‌اعتنا به، غافل از **unmindful of**

unmissable /ʌnˈmɪsəbl/ *adj* که آن را نباید از دست داد، که دیدنش واجب است، از واجبات

unmistakable /ˌʌnmɪˈsteɪkəbl/ *adj* غیرقابل‌تردید، بی‌چون‌وچرا، کـه تـردید در آن نـمی‌توان کـرد؛ آشکار، روشن، از روز روشن‌تر

unmistakably /ˌʌnmɪˈsteɪkəblɪ/ *adv* بدونِ شک، بدونِ تـردید، قـطعاً، حـتماً، بـی هـیچ تـردیدی، بی‌تردید، یقیناً

unmitigated /ʌnˈmɪtɪgeɪtɪd/ *adj* [فاجعه، مصیبت] مطلق، محض، کامل، تمام عیار، بی‌کم‌وکاست

unmolested /ˌʌnməˈlestɪd/ *adj* بدونِ مزاحمت، بدونِ مانع، آزاد، بلامنازع، بدونِ درگیری

unmoved /ˌʌnˈmuːvd/ *adj* ۱. بی‌تفاوت، بی‌اعتنا ۲. دست‌نخورده، سرِ جای خود

unmusical /ˌʌnˈmjuːzɪkl/ *adj* ۱. [صدا] گوشخراش، ناهنجار ۲. [شخص] که موسیقی نـمی‌دانـد، کـه از موسیقی سر درنمی‌آورد؛ بی‌علاقه به موسیقی

unnamed /ˌʌnˈneɪmd/ *adj* ۱. گمنام، ناشناخته، ناشناس ۲. که نامش ذکر نشده ۳. بدونِ نام، بی‌نام

unnatural /ʌnˈnætʃrəl/ *adj* ۱. غیرعادی، غیرمعمول ۲. غیرطبیعی، آنرمال، نـابهنجار ۳. بـی‌رحـمانه ۴. [خنده، رفتار] مصنوعی، تصنعی، زورکی، ساختگی

unnaturally /ʌnˈnætʃrəlɪ/ *adv* ۱. به نحوی غیرعادی، به نحوی غیرمعمول ۲. (به صـورتی) غـیرطبیعی، ساختگی، مصنوعی، تصنعی
not unnaturally همان‌طور که انتظارش می‌رفت

unnecessarily /ʌnˈnesəsərəlɪ, (US) ˌʌnˌnesəˈserəlɪ/
adv بی‌جهت، بیخود، بیخود و بی‌جهت

unnecessary /ʌnˈnesəsrɪ, (US) -serɪ/ *adj* ۱. غیرضروری، غیرلازم، نالازم ۲. زیادی، بیش از حدّ، اضافی
It's unnecessary to (do sth) لازم نیست که...

unnerve /ˌʌnˈnɜːv/ *vt* توی دلِ...را خالی کـردن؛ تـرساندن؛ نـاراحت کـردن، اذیت کـردن، اعصابِ...را خرد کردن، عصبی کـردن؛ اعـتمادبه نفسِ...را گرفتن

unnerving /ˌʌnˈnɜːvɪŋ/ *adj* اعصاب خردکن، ناراحت‌کننده، تکان‌دهنده

unnervingly /ˌʌnˈnɜːvɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ اعصاب‌خردکنی، به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ تکان‌دهنده‌ای

unnoticed /ˌʌnˈnəʊtɪst/ *adj* ۱. ندیده، پنهانی، بدونِ جلبِ توجهِ دیگران
adv ۲. بی‌آن‌که توجهِ کسی را جلب کند، پنهانی، یواشکی
go unnoticed توجهِ دیگران را جلب نکردن
I can't let your kindness go unnoticed.
نمی‌توانم بگذارم محبتت فراموش شود.

unnumbered /ˌʌnˈnʌmbəd/ *adj* ۱. [صندلی، بلیت] بی‌شماره، بدونِ شماره ۲. (کهنه) بی‌شمار، بی‌نهایت، بی‌حدّ و حصر

UNO /ˈjuːnəʊ/ < United Nations Organization
n سازمانِ ملل (متحد)

unobserved /ˌʌnəbˈzɜːvd/ *adv* بی آن‌که دیده شود، بدونِ جلبِ توجه، نادیده
be unobserved *adj* دیده نشدن

unobtainable /ˌʌnəbˈteɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌دسترس، دور از دسترس؛ نایاب، دست‌نایافتنی
be unobtainable پیدا نشدن، گیرنیامدن، موجود نبودن، نایاب بودن

unobtrusive /ˌʌnəbˈtruːsɪv/ *adj* که به چشم نمی‌آید، که جلبِ توجه نـمی‌کند؛ [شخص] آرام، بـی‌سرو صدا، بی‌جاروجنجال، مظلوم، محجوب

unobtrusively /ˌʌnəbˈtruːsɪvlɪ/ *adv* بی آن‌که به چشـم بیایـد، بـدونِ جلبِ توجه، بی‌آن‌که جـلبِ تـوجه کند، بدونِ سر و صدا، آرام

unoccupied /ʌnˈɒkjʊpaɪd/ *adj* ۱. [ساختمان] خالی، بدونِ سکنه؛ [میز] خـالی، آزاد ۲. [ناحیه، سرزمین] اشغال‌نشده، آزاد ۳. [شخص] بیکار؛ [وقت] آزاد

unofficial /ˌʌnəˈfɪʃl/ *adj* غیررسمی، رسماً تأییدنشده؛ غیرمجاز

unofficially /ˌʌnəˈfɪʃəlɪ/ *adv* به طورِ غیررسمی؛ به طورِ غیرمجاز

unopened /ˌʌnˈəʊpənd/ *adj* [نامه، بطری و غیره] بازنشده، بازنکرده

unopposed /ˌʌnəˈpəʊzd/ *adj* بدونِ مخالفت؛ بدونِ درگیری، بدونِ مقاومت

unorthodox /ʌnˈɔːθədɒks/ *adj* ۱. خلافِ عرف، خلافِ سـنّت؛ نـامتعارف، نـامعمول، نـابه‌روال ۲. غیراخلاقی؛ غیرقانونی

unpack /ˌʌnˈpæk/ *vt* ۱. [چمدان، بسته و غیره] باز کردن،

خالی کردن ۲. [مسئله، فکر] تجزیه و تحلیل کردن، تحلیل کردن

vi ۳. بسته‌های خود را باز کردن؛ چمدان‌های خود را خالی کردن

unpaid /ʌnˈpeɪd/ *adj* ۱. پرداخته‌نشده، نپرداخته؛ [قرض] تأدیه‌نشده ۲. [کارمند، کار] بی‌حقوق، بی‌دستمزد، بدونِ حقوق، مجانی، رایگان

be unpaid for بدهیِ (چیزی) پرداخت نشده بودن

unpaid labour بیگاری

unpalatable /ʌnˈpælətəbl/ *adj* ۱. بدمزه، بدطعم ۲. غیرقابل‌قبول، نپذیرفتنی؛ ناگوار، ناخوشایند، نامطبوع؛ [حقیقت] تلخ

unparalleled /ʌnˈpærəleld/ *adj* بی‌نظیر، بی‌سابقه، بی‌همتا، بی‌مانند، تک، بی‌بدیل

unpardonable /ʌnˈpɑːdənəbl/ *adj* نابخشودنی، غیرقابل‌بخشش، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌گذشت

unparliamentary /ˌʌnpɑːləˈmentrɪ/ *adj* ۱. [زبان، رفتار] دونِ شأنِ پارلمان، مغایر با شئوناتِ پارلمانی، مغایر با شئوناتِ مجلس ۲. [زبان] چارواداری؛ [رفتار] بی‌ادبانه

unpatriotic /ˌʌnˌpætrɪˈɒtɪk/ *adj* غیروطن‌پرستانه، ضدِّ وطنی

unpick /ʌnˈpɪk/ *vt* ۱. (خیاطی) [درز] باز کردن، شکافتن ۲. (در بریتانیا) پنبهٔ...را زدن؛ نقشِ برآب کردن، شیرازهٔ...را پاره کردن

unplaced /ʌnˈpleɪst/ *adj* [بازیکن] بدونِ مقام، مقام‌نیاورده، بدونِ مدال

unplanned /ʌnˈplænd/ *adj* ۱. [واقعه] پیش‌بینی‌نشده، اتفاقی، غیرمنتظره ۲. بدونِ برنامه، بی‌نقشه، بدونِ نقشه؛ [بچّه] ناخواسته، برنامه‌ریزی‌نشده

unplayable /ʌnˈpleɪəbl/ *adj* ۱. [توپ، بازیکن و غیره] مهارنشدنی، غیرقابل‌کنترل، دور از دسترس ۲. [زمین] غیرقابل‌بازی، نامناسب برای بازی ۳. [قطعهٔ موسیقی] دشوار، غیرقابل‌اجرا ۴. [سازِ موسیقی] کهنه، زهواردررفته، به‌دردنخور

unpleasant /ʌnˈpleznt/ *adj* ۱. ناخوشایند، نامطبوع، نامطلوب، بد ۲. [شخص] بی‌ادب، بی‌تربیت؛ غیرقابل‌تحمل

unpleasantly /ʌnˈplezntlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ ناخوشایندی، به طرزِ مهوّعی، به طورِ بدی ۲. بی‌ادبانه، به طرزِ توهین‌آمیزی

unpleasantness /ʌnˈplezntnɪs/ *n* دلخوری، دلگیری، کدورت، تکدّرِ خاطر

unplug /ʌnˈplʌg/ (*p/p* **unplugging**, *pt,pp* **unplugged**) *vt* ۱. [تلویزیون، رادیو و غیره] از برق کشیدن؛ [تلفن] (از پریز) کشیدن ۲. [لولهٔ دستشویی و غیره] باز کردن

unpolluted /ˌʌnpəˈluːtɪd/ *adj* بدونِ آلودگی، پاک، تمیز

unpopular /ʌnˈpɒpjʊlə(r)/ *adj* موردِ بی‌مهری، بدونِ محبوبیت، بی‌طرفدار، بی‌وجهه

be unpopular مردم‌پسند نبودن، موردِ توجهِ مردم قرار نداشتن

be unpopular with sb موردِ بی‌مهریِ کسی قرار داشتن

unpopularity /ˌʌnˌpɒpjʊˈlærətɪ/ *n* عدمِ محبوبیت، بی‌وجهگی

unpractised /ʌnˈpræktɪst/ *adj* بی‌تجربه، خام، ناآزموده، غیرماهر

unprecedented /ʌnˈpresɪdentɪd/ *adj* ۱. بی‌سابقه، بدونِ سابقه ۲. بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌همتا

unpredictability /ˌʌnprɪˌdɪktəˈbɪlɪtɪ/ *n* ۱. غیرقابل‌پیش‌بینی بودن؛ غیرمنتظره بودن ۲. دمدمی‌مزاجی، تلوّن، بی‌ثباتی

unpredictable /ˌʌnprɪˈdɪktəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌پیش‌بینی؛ پیش‌بینی‌نشده، غیرمنتظره ۲. [شخص] دمدمی‌مزاج، متلوّن، بی‌ثبات

unpredictably /ˌʌnprɪˈdɪktəblɪ/ *adv* به نحوِ پیش‌بینی‌نشده‌ای، به طرزِ غیرمنتظره‌ای

unprejudiced /ʌnˈpredʒʊdɪst/ *adj* بی‌تعصب، بدونِ تعصب، بدونِ غرض، بی‌طرف، منصف

unpremeditated /ˌʌnpriːˈmedɪteɪtɪd/ *adj* بدونِ نقشهٔ قبلی، بدونِ قصدِ قبلی، ازپیش‌طراحی‌نشده، غیرعمد

unprepared /ˌʌnprɪˈpeəd/ *adj* ۱. بدونِ آمادگیِ قبلی ۲. بدونِ تمایل، بی‌میل

be unprepared ۱. آماده نبودن ۲. تمایل نداشتن

unprepossessing /ˌʌnˌpriːpəˈzesɪŋ/ *adj* [ظاهر، قیافه] ساده، معمولی، بدونِ جذابیت، عادی، بی‌بهره اززیبایی

unpretentious /ˌʌnprɪˈtenʃəs/ *adj* [شخص] بی‌ادعا؛ [چیز، رستوران و غیره] بی‌ادعا، بی‌تکلف، بی‌پیرایه، ساده

unprincipled /ʌnˈprɪnsəpld/ *adj* غیراخلاقی، نادرست، غیرشرافتمندانه؛ [شخص] بی‌اخلاق، نادرست، بی‌مرام

unprintable /ʌnˈprɪntəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌چاپ ۲. [کلمه، عبارت] زشت، زننده، رکیک، قبیح

unproblematic /ˌʌnˌprɒbləˈmætɪk/ *adj* بدونِ مسئله، بی‌مشکل

unproductive /ˌʌnprəˈdʌktɪv/ *adj* بی‌حاصل، بی‌نتیجه، بی‌فایده، بی‌ثمر؛ [زمین] غیرحاصلخیز، نامرغوب؛ [وقت] تلف‌شده

unprofessional /ˌʌnprəˈfeʃənl/ *adj* ۱. [رفتار] غیرحرفه‌ای، غیراصولی، خلافِ شئوناتِ حرفه‌ای ۲. [کار] غیرحرفه‌ای، آماتوری

unprofessionally /ˌʌnprəˈfeʃənəlɪ/ *adv* غیرحرفه‌ای، غیراصولی

unprofitable /ʌnˈprɒfɪtəbl/ *adj* ۱. کم‌درآمد، که سودآور نیست، بدونِ سود ۲. بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌فایده، هدررفته، تلف‌شده

unprofitably /ʌnˈprɒfɪtəblɪ/ *adv* بدونِ نتیجه، بی‌حاصل

unpromising /ʌnˈprɒmɪsɪŋ/ *adj* ناامیدکننده؛ [زمین و غیره] بدونِ آتیه

unprompted /ʌnˈprɒmptɪd/ *adj* خودبه‌خود، خودانگیخته

unpronounceable /ˌʌnprəˈnaʊnsəbl/
adj غیرقابلِ‌تلفظ، تلفظ‌نشدنی

unprotected /ˌʌnprəˈtektɪd/ *adj* ۱. بی‌دفاع، بی‌پناه ۲. بی‌حفاظ، بدونِ پوشش ۳. بدونِ نگهبان، بدونِ محافظ؛ تنها ۴. [مقاربت] بدونِ کاپوت، بدونِ کاندوم

unproven /ʌnˈpruːvn/ *adj* اثبات‌نشده، به اثبات‌نرسیده، ثابت‌نشده

unprovided /ˌʌnprəˈvaɪdɪd/
unprovided for *adj* (رسمی) بدونِ تأمین

unprovoked /ˌʌnprəˈvəʊkt/ *adj* [حمله] بی‌جهت، بی‌دلیل، بیخود

unpublished /ʌnˈpʌblɪʃt/ *adj* [کتاب، نامه و غیره] منتشرنشده، چاپ‌نشده؛ [نویسنده] بدونِ آثارِ چاپ‌شده، که آثارش چاپ نشده

unpunished /ʌnˈpʌnɪʃt/ *adj* بی‌مجازات، بدونِ کیفر، مجازات‌نشده

unputdownable /ˌʌnpʊtˈdaʊnəbl/ *adj* (محاوره) [کتاب] که نمی‌شود آن را زمین گذاشت، پرکشش

unqualified /ʌnˈkwɒlɪfaɪd/ *adj* ۱. [آموزگار و غیره] بدونِ مجوز، غیرمجاز؛ فاقدِ صلاحیت ۲. [موفقیت و غیره] مطلق، محض، کامل، تمام‌عیار
be unqualified to do sth صلاحیتِ (لازم برای) انجامِ کاری را نداشتن

unquenchable /ʌnˈkwentʃəbl/ *adj* [تشنگی، میل و غیره] سیری‌ناپذیر، ارضانشدنی

unquestionable /ʌnˈkwestʃənəbl/ *adj* قطعی، مسلّم، بی‌چون‌وچرا، انکارناپذیر، غیرقابلِ‌تردید، تردیدناپذیر

unquestionably /ʌnˈkwestʃənəblɪ/ *adv* قطعاً، مسلماً، یقیناً، بدونِ هیچ‌گونه تردیدی، بی هیچ تردیدی، بی‌شبهه

unquestioned /ʌnˈkwestʃənd/ *adj* ۱. مسلّم، انکارناپذیر، غیرقابلِ‌تردید، قطعی ۲. [حاکم] بلامنازع، مطلق ۳. بی‌چون‌وچرا، غیرقابلِ‌بحث

unquestioning /ʌnˈkwestʃənɪŋ/ *adj* [اطاعت، هوادار] مطلق، محض، بی‌چون‌وچرا

unquestioningly /ʌnˈkwestʃənɪŋlɪ/ *adv* بی‌چون‌وچرا، کورکورانه، چشم‌بسته؛ به طورِ محض

unquiet /ʌnˈkwaɪət/ *adj* (رسمی) ناآرام، بی‌قرار، پرتب‌وتاب، آشفته، ناراحت

unquote /ʌnˈkwəʊt/
quote ... unquote → quote *n*

unravel /ʌnˈrævl/ (*prp* **unravelling, (US) unraveling,** *pt,pp* **unravelled, (US) unraveled**)
vt ۱. [بافتنی] شکافتن؛ [کلاف] باز کردن ۲. [معما] حل کردن؛ [مسئله، راز] جوابِ... را پیدا کردن، توضیح دادن، روشن کردن؛ [توطئه، راز و غیره] پرده برداشتن از، افشا کردن
vi ۳. [بافتنی] شکافتن ۴. [معما] حل شدن؛ [مسئله، راز] جوابِ... پیدا شدن، روشن شدن؛ [توطئه و غیره] برملا شدن، از پرده بیرون افتادن ۵. [سازمان، ازدواج و غیره] از هم پاشیدن؛ [نقشه] نقشِ بر آب شدن، به هم خوردن

unread /ʌnˈred/ *adj* ۱. [کتاب] خوانده‌نشده، نخوانده ۲. [شخص] کم‌مطالعه

unreadable /ʌnˈriːdəbl/ *adj* ۱. [کتاب و غیره] غیرقابلِ‌فهم، دشوار، پیچیده؛ که ارزشِ خواندن ندارد، که به دردِ خواندن نمی‌خورد ۲. غیرقابلِ خواندن، ناخوانا ۳. [چهره، نگاه] که هیچ چیز را نشان نمی‌دهد

unreal /ʌnˈrɪəl, (US) -ˈriːəl/ *adj* ۱. غیرواقعی، تخیلی، غیرحقیقی، واهی ۲. عجیب، غریب، باورنکردنی، غیرقابلِ‌تصور ۳. (محاوره) معرکه، محشر، عالی

unrealistic /ˌʌnrɪəˈlɪstɪk, (US) -riːə-/ *adj* غیرواقعی، خلافِ واقع، دور از واقعیت؛ نامعقول، غیرواقع‌بینانه، بلندپروازانه؛ [شخص] واقع‌گریز

unrealistically /ˌʌnrɪəˈlɪstɪklɪ, (US) -riːə-/ *adv* به نحوِ غیرواقع‌بینانه‌ای، به طرزِ باورنکردنی‌ای، به طورِ نامعقولی؛ بلندپروازانه

unreality /ˌʌnrɪˈælətɪ/ *n* عدمِ واقعیت، واقعی نبودن؛ حالتِ غیرواقعی، فضای غیرواقعی

unreasonable /ʌnˈriːznəbl/ *adj* ۱. [رفتار] نامعقول، غیرمنطقی، خلافِ واقع؛ [شخص] بی‌منطق؛ [قیمت] ناعادلانه، نامناسب ۲. [توقع و غیره] بیجا، بیش از حدّ، بی‌حساب، ناحق، غیرمنصفانه، دور از انصاف

unreasonably /ʌnˈriːznəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ نامعقولی، به طرزی خلافِ واقع؛ به طرزی غیرمنصفانه، با بی‌انصافی، به ناحق ۲. فوق‌العاده، بیش از حدّ، بی‌جهت، بیخود

unreasoning /ʌn'ri:zənɪŋ/ *adj* (رسمی) نامعقول، غیرمنطقی، دور از عقل، غیرعقلایی؛ بی‌جهت، بی‌مورد؛ ناموجه، توجیه‌ناپذیر

unrecognisable /ʌn'rekəgnaɪzəbl/ = unrecognizable

unrecognised /ʌn'rekəgnaɪzd/ = unrecognized

unrecognizable /ʌn'rekəgnaɪzəbl/ *adj* غیرقابل‌تشخیص، غیرقابل‌بازشناسی

unrecognized /ʌn'rekəgnaɪzd/ *adj* ۱. ناشناس، ناشناخته ۲. تشخیص‌داده‌نشده، کشف‌نشده، موردِ توجه قرار نگرفته ۳. غیررسمی، به رسمیت شناخته نشده، تأییدنشده، غیرقانونی

go unrecognized از انظار پوشیده ماندن، ناشناخته ماندن، کشف‌نشده ماندن

live unrecognized به طورِ ناشناس زندگی کردن

remain unrecognized بدونِ توجه باقی ماندن؛ ناشناخته ماندن

unreconstructed /ˌʌnri:kən'strʌktɪd/ *adj* [شخص] مرتجع، عقب‌مانده، واپس‌گرا؛ [فکر، ایده] قدیمی، کهنه، ارتجاعی، واپس‌گرایانه؛ عوض‌نشده، تجدیدِ نظرنشده

unrecorded /ˌʌnrɪ'kɔ:dɪd/ *adj* ثبت‌نشده، به ثبت نرسیده، ضبط‌نشده

go unrecorded ثبت‌نشده باقی ماندن، به ثبت نرسیدن، روی کاغذ نیامدن

unreel /ʌn'ri:l/ *vi* ۱. (از دورِ قرقره / حلقه) [فیلم، شلنگ و غیره] باز شدن

vt ۲. (از دورِ قرقره / حلقه) [فیلم، شلنگ و غیره] باز کردن

unrefined /ˌʌnrɪ'faɪnd/ *adj* ۱. تصفیه‌نشده، پالایش‌نشده، خام؛ طبیعی، به صورتِ طبیعی‌مانده ۲. (رسمی) [شخص] بی‌فرهنگ، ناسوده؛ بی‌نزاکت، بی‌ادب

unregenerate /ˌʌnrɪ'dʒenərɪt/ *adj* (رسمی) [شخص] توبه‌نکرده، پشیمان‌نشده، اصلاح‌نشده، به‌راه آورده‌نشده

unrehearsed /ˌʌnrɪ'hɜ:st/ *adj* [برنامه، فعالیت] بدونِ نقشه، برنامه‌ریزی‌نشده، بدونِ آمادگیِ قبلی؛ [نمایش] بدونِ تمرین، تمرین‌نشده

unrelated /ˌʌnrɪ'leɪtɪd/ *adj* ۱. نامرتبط، بدونِ ارتباط، بی‌ربط ۲. غیرخویشاوند، غریبه، بیگانه

unrelenting /ˌʌnrɪ'lentɪŋ/ *adj* ۱. بی‌وقفه، لاینقطع، دائمی، بی‌امان، پیگیر، مستمر، مداوم ۲. [شخص] بی‌رحم، سنگدل؛ بی‌ملاحظه؛ سرسخت؛ [رفتار، کار] سرسختانه، بی‌رحمانه، سنگدلانه ۳. کشنده، طاقت‌فرسا، نفس‌گیر

unrelentingly /ˌʌnrɪ'lentɪŋlɪ/ *adv* ۱. بی‌وقفه، یکریز، بی‌امان، لاینقطع ۲. به طورِ بی‌رحمانه‌ای؛ به نحوِ سرسختانه‌ای

unreliability /ˌʌnrɪˌlaɪə'bɪlətɪ/ *n* غیرقابل‌اعتماد بودن، غیرقابل‌اطمینان بودن، نامطمئنی

unreliable /ˌʌnrɪ'laɪəbl/ *adj* غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌اطمینان، نامطمئن

unrelieved /ˌʌnrɪ'li:vd/ *adj* (به طعنه) یکریز، بی‌وقفه، لاینقطع؛ بی‌پایان، مستمر، دائمی، همیشگی

unremarkable /ˌʌnrɪ'mɑ:kəbl/ *adj* [زندگی، ساختمان] معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده

unremarked /ˌʌnrɪ'mɑ:kt/ *adj* (رسمی) بدونِ توجه، بدونِ جلبِ توجه

go unremarked توجهِ (کسی) را جلب نکردن، بدونِ جلبِ‌توجه اتفاق افتادن

unremitting /ˌʌnrɪ'mɪtɪŋ/ *adj* مستمر، مداوم، دائمی، بی‌وقفه، پیگیر، توقف‌ناپذیر، لاینقطع، بلاانقطاع

unremittingly /ˌʌnrɪ'mɪtɪŋlɪ/ *adv* یکریز، بی‌وقفه، بلاانقطاع؛ یکسره، یکبند، پیوسته، دائماً

unrepeatable /ˌʌnrɪ'pi:təbl/ *adj* ۱. تکرارناپذیر، تکرارنشدنی، غیرقابل‌تکرار، تجدیدنشدنی ۲. به زبان نیاوردنی، نگفتنی، به شدت زشت، به شدت توهین‌آمیز

unrepentant /ˌʌnrɪ'pentənt/ *adj* بدونِ احساسِ پشیمانی، بدونِ پشیمانی، بدونِ شرمساری، بدونِ خجالت؛ [شخص] سرسخت، قاطع، یکدنده

be unrepentant about از ... خجالت نکشیدن؛ از ... پشیمان نبودن

unrepresentative /ˌʌnˌreprɪ'zentətɪv/ *adj* ۱. استثنایی، خاص، به‌خصوص، کـه نمونهٔ واقعی نیست ۲. (سیاسی) [دولت] غیردموکراتیک، غیرمردمی، که نمایندهٔ واقعیِ مردم نیست

be unrepresentative of نمایندهٔ واقعیِ ... نبودن، مظهرِ واقعیِ ... نبودن

unrepresented /ˌʌnreprɪ'zentɪd/ *adj* بدونِ نماینده؛ بدونِ وکیل

be unrepresented in در ... نماینده نداشتن

unrequited /ˌʌnrɪ'kwaɪtɪd/ *adj* (رسمی) [عشق] یک‌طرفه؛ نافرجام، ناکام

unreserved /ˌʌnrɪ'zɜ:vd/ *adj* ۱. [صندلی و غیره] رزرونشده، خالی ۲. (رسمی) [توجه و غیره] بدونِ قید و شرط، محض، مطلق، کامل ۳. صریح، بی‌پرده، رک

unreservedly /ˌʌnrɪ'zɜ:vɪdlɪ/ *adv* ۱. رک، صریح، با صراحت، بی‌پرده، بی‌ملاحظه ۲. کاملاً، دربست، بدونِ قید و شرط

unresolved /ˌʌnrɪ'zɒlvd/ *adj* (رسمی) حل‌نشده، لاینحل

unresponsive /ˌʌnrɪ'spɒnsɪv/ *adj* ۱. بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌قید ۲. بدونِ عکس‌العمل، بدونِ واکنش

be unresponsive to sth (در موردِ بیماری) به چیزی جواب ندادن، به چیزی پاسخ ندادن

unrest /ʌnˈrest/ *n* ناآرامی، آشوب، بلوا، شورش؛ (ابرازِ) نارضایتی

unrestrained /ˌʌnrɪˈstreɪnd/ *adj* [خشم، شادی و غیره] کنترل‌نشده، مهارنشده، عنان‌گسیخته؛ بی‌حدّ و حصر، بی‌اندازه

unrestricted /ˌʌnrɪˈstrɪktɪd/ *adj* ۱. بدونِ قید و شرط، نامحدود، آزاد ۲. [دید] باز، بدونِ مانع

unrewarded /ˌʌnrɪˈwɔːdɪd/ *adj* [فعالیت] بی‌نتیجه، بی‌فایده، بی‌سرانجام، بی‌حاصل؛ [شخص] ناکام

unrewarding /ˌʌnrɪˈwɔːdɪŋ/ *adj* بی‌پاداش، بی‌اجر و مزد؛ بی‌حاصل، بی‌نتیجه

unripe /ˌʌnˈraɪp/ *adj* [میوه] کال، نارس، خام، نرسیده

unrivaled /ʌnˈraɪvld/ (US) = unrivalled

unrivalled /ʌnˈraɪvld/ *adj* بی‌رقیب، بی‌همتا، تک؛ [شهرت] بی‌مانند، بی‌نظیر

unroll /ʌnˈrəʊl/ *vt* ۱. [کاغذ، قالی و غیره] باز کردن
vi ۲. [قالی و غیره] باز شدن ۳. [حوادث] رخ دادن، اتفاق افتادن

unruffled /ʌnˈrʌfld/ *adj* [شخص] آرام، خونسرد؛ [دریا] آرام؛ [سکوت] کامل، مطلق

unruliness /ʌnˈruːlɪnɪs/ *n* سرکشی، نافرمانی؛ کنترل‌ناپذیری؛ بی‌نظمی

unruly /ʌnˈruːlɪ/ *adj* ۱. [جمعیت] به‌هم‌ریخته، آشفته، بی‌نظم و ترتیب؛ غیرقابل‌کنترل؛ [بچه] سرکش، شیطان؛ [رفتار] غیرقابل‌کنترل ۲. [مو] سرکش، وحشی

UNRWA /ˈʌnrə/ <**United Nations Relief and Works Agency** *n* آژانسِ کار و رفاهِ سازمانِ ملل

unsaddle /ʌnˈsædl/ *vt* ۱. [اسب] زینِ ...را برداشتن ۲. [سوارکار] به زمین انداختن، به زمین زدن

unsafe /ʌnˈseɪf/ *adj* ۱. خطرناک، نامطمئن، ناامن ۲. [شخص] در معرضِ خطر

feel unsafe احساسِ ناامنی کردن

unsaid[1] /ˌʌnˈsed/ *adj* ناگفته، نگفته، بر زبان نیامده، بر زبان نیاورده

unsaid[2] /ˌʌnˈsed/ *pt,pp* of **unsay**

unsaleable /ʌnˈseɪləbl/ *adj* [کالا] بدونِ خریدار، فروش‌نرفتنی، بدونِ مشتری

unsalted /ʌnˈsɔːltɪd, -ˈsɒlt-/ *adj* [غذا] بی‌نمک، بدونِ نمک

unsanitary /ʌnˈsænətrɪ, (US) -terɪ/ *adj* غیربهداشتی، ناسالم، آلوده

unsatisfactory /ˌʌnsætɪsˈfæktərɪ/ *adj* غیرقابل‌قبول، بد

be unsatisfactory رضایت‌بخش نبودن، قابل‌قبول نبودن

unsatisfied /ʌnˈsætɪsfaɪd/ *adj* ۱. ناراضی، ناخشنود ۲. ارضانشده، برآورده‌نشده

be unsatisfied راضی نشدن، قانع نشدن

unsatisfying /ʌnˈsætɪsfaɪɪŋ/ *adj* نامطلوب، ناخوشایند، بد

be unsatisfying رضایت‌بخش نبودن، ارضاکننده نبودن، قانع‌کننده نبودن

unsaturated /ʌnˈsætʃəreɪtɪd/ *adj* (شیمی) اشباع‌نشده

unsavory /ʌnˈseɪvərɪ/ (US) = unsavoury

unsavoury /ʌnˈseɪvərɪ/ *adj* ۱. [غذا و غیره] نامطبوع، ناخوشایند؛ بدمزه، بدطعم؛ بدبو ۲. (رسمی) [عادات و غیره] زشت، زننده، ناشایست، ناپسند؛ [شهرت، شایعه] بد؛ [شخصیت] ناخوشایند

unsay /ˌʌnˈseɪ/ (*pt,pp* **unsaid**) *vt* [حرف، گفته] پس گرفتن

unscathed /ʌnˈskeɪðd/ *adj* بدونِ آسیب، سالم

unscheduled /ʌnˈʃedjuːld, (US) -ˈskedʒuːld/ *adj* برنامه‌ریزی‌نشده، پیش‌بینی‌نشده، بدونِ برنامه

unschooled /ʌnˈskuːld/ *adj* تحصیل‌نکرده، درس‌نخوانده، مکتب‌ندیده

unscientific /ˌʌnsaɪənˈtɪfɪk/ *adj* غیرعلمی؛ غیرعالمانه

unscramble /ˌʌnˈskræmbl/ *vt* ۱. رمزگشایی کردن، (کامپیوتر) کدشکنی کردن ۲. (محاوره) [فکر، کلمات و غیره] مرتب کردن، جمع‌وجور کردن، منظم کردن، نظم دادن به

unscrew /ˌʌnˈskruː/ *vt* ۱. [پیچ، درِ قوطی] باز کردن، شُل کردن؛ [چیز] پیچ‌های...را باز کردن، پیچ‌های... را شُل کردن
vi ۲. [پیچ، درِ قوطی] باز شدن، شُل شدن

unscripted /ʌnˈskrɪptɪd/ *adj* [سخنرانی، برنامهٔ رادیویی و غیره] نوشته‌نشده، بدونِ متن

unscrupulous /ʌnˈskruːpjʊləs/ *adj* [رفتار، شیوه] غیراخلاقی، غیراصولی؛ [شخص] نادرست، بی‌وجدان

unscrupulously /ʌnˈskruːpjʊləslɪ/ *adv* به طورِ غیراخلاقی؛ بدونِ ملاحظه، بی هیچ ملاحظه‌ای

unscrupulousness /ʌnˈskruːpjʊləsnɪs/ *n* غیراخلاقی بودن؛ جنبهٔ غیراخلاقی؛ بی‌ملاحظگی

unseasonable /ʌnˈsiːzənəbl/ *adj* [هوا] نامتناسب با فصل، غیرعادی برای این موقع از سال؛ [میوه] خارج از فصل

unseasonably /ʌnˈsiːzənəblɪ/ *adv* [سرما، گرما و غیره] به طورِ غیرعادی، بی‌موقع

unseat /ˌʌn'siːt/ *vt* ۱. [سوارکار، دوچرخه‌سوار و غیره] انداختن، پرت کردن، زمین زدن ۲. برکنار کردن، از قدرت ساقط کردن؛ [نمایندهٔ پارلمان] کرسیِ / کرسی‌های ... را گرفتن

unsecured /ˌʌnsɪ'kjʊəd/ *adj* [وام] بدونِ وثیقه؛ بدونِ گرو

unseeded /ʌn'siːdɪd/ *adj* (تنیس، بدمینتون) بازیکنِ بی‌رتبه، بازیکنِ بدونِ رده، بازیکنِ رده‌بندی‌نشده، بازیکنِ آنسید

unseeing /ʌn'siːɪŋ/ *adj* [چشم، شخص] مات، خیره، بهت‌زده

unseemliness /ʌn'siːmlɪnɪs/ *n* (رسمی) عملِ ناشایست، رفتارِ ناشایست؛ ناشایستگی، ناپسندیدگی؛ نازیبایی، زشتی

unseemly /ʌn'siːmlɪ/ *adj* (رسمی) ۱. نادرست، نامناسب ۲. ناپسند، غیرمؤدبانه، ناشایسته، ناپسندیده

unseen /ˌʌn'siːn/ *adj* ۱. که دیده نشده است، پوشیده از انظار، دیده‌نشده، نادیده ۲. نامرئی، غایب، ناپیدا *adv* ۳. بی آن‌که دیده شود، بدونِ جلبِ توجه *n* ۴. (در بریتانیا، در امتحان) متنِ ترجمه (دیده‌نشده) ۵. عالمِ غیب، غیب

escape unseen پنهانی گریختن، مخفیانه فرار کردن

sight unseen → sight[1]

unselfconscious /ˌʌnself'kɒnʃəs/ *adj* بی‌خیال، راحت

unselfconsciously /ˌʌnself'kɒnʃəslɪ/ *adv* خیلی راحت، با بی‌خیالی، بی‌خیال

unselfish /ʌn'selfɪʃ/ *adj* ازخودگذشته، فداکار، ایثارگر؛ [فداکاری] ایثارگرانه

unselfishly /ʌn'selfɪʃlɪ/ *adv* با فداکاریِ تمام، ایثارگرانه، با ازخودگذشتگی

unselfishness /ʌn'selfɪʃnɪs/ *n* ازخودگذشتگی، فداکاری، ایثار

unsentimental /ˌʌnˌsentɪ'mentl/ *adj* [شخص] معقول، خوددار، غیراحساساتی، منطقی، واقع‌بین

be unsentimental معقول بودن، منطقی بودن، معقولانه رفتار کردن، واقع‌بینانه رفتار کردن

unserviceable /ˌʌn'sɜːvɪsəbl/ *adj* (به شوخی) [دوچرخه و غیره] لت و پار، قراضه، به‌دردنخور، که مالِ عهد بوق است؛ فکسنی؛ (رسمی) خارج از رده، کهنه، مستعمل، زهواردررفته

unsettle /ˌʌn'setl/ *vt* ۱. [شخص] آرامشِ ... را به هم زدن، وضعِ ... را به هم ریختن؛ [اعصاب] در هم ریختن؛ [معده] به هم زدن ۲. آشفته کردن، نگران کردن، ناراحت کردن

unsettled /ˌʌn'setld/ *adj* ۱. [شخص] آشفته، نگران، پریشان، ناآرام؛ [اوضاع] درهم‌ریخته، مغشوش، نابه‌سامان؛ [معده] به‌هم‌خورده، مختل ۲. [هوا] متغیر، غیرقابل‌پیش‌بینی، ناآرام؛ [برنامه و غیره] نامعلوم، نامشخص، نامعین ۳. [بحث و غیره] ناتمام، به نتیجه‌نرسیده، حل‌نشده، برطرف‌نشده، لاینحل‌مانده ۴. [صورت‌حساب] پرداخت‌نشده، تسویه‌نشده، تأدیه‌نشده ۵. مسکونی‌نشده، بدونِ سکنه، غیرمسکونی

feel unsettled احساسِ نگرانی کردن، احساسِ ناآرامی کردن

My stomach is a bit unsettled. دلم یک کم آشوب شده. معده‌ام وضعیتِ خوبی ندارد.

unsettling /ˌʌn'setlɪŋ/ *adj* نگران‌کننده، ناراحت‌کننده، اعصاب‌خردکن؛ مضطرب‌کننده

unshaded /ˌʌn'ʃeɪdɪd/ *adj* [چراغ، لامپ] بدونِ حباب

unshakable /ʌn'ʃeɪkəbl/ = unshakeable

unshakeable /ʌn'ʃeɪkəbl/ *adj* [ایمان، اعتقاد] محکم، استوار، تزلزل‌ناپذیر، راسخ

unshaken /ʌn'ʃeɪkn/ *adj* ۱. [ایمان، اعتقاد] تزلزل‌ناپذیر، راسخ، محکم، استوار ۲. [شخص] ثابت‌قدم، قاطع، پابرجا

unshaven /ˌʌn'ʃeɪvn/ *adj* [صورت، شخص] اصلاح‌نکرده، با ریشِ نتراشیده؛ [ریش] نتراشیده

unshockable /ʌn'ʃɒkəbl/ *adj* تزلزل‌ناپذیر، استوار، پابرجا

be unshockable تزلزل‌ناپذیر بودن؛ سرِ نترسی داشتن

unsightliness /ʌn'saɪtlɪnɪs/ *n* کراهت، زشتی، بدترکیبی، بدقوارگی، حالتِ زشت

unsightly /ʌn'saɪtlɪ/ *adj* بی‌ریخت، زشت، بدقیافه، بدترکیب، کریه، بدقواره، بدنما

unsigned /ˌʌn'saɪnd/ *adj* ۱. بدونِ امضا، امضانشده ۲. [گروه، شخص] امضانداده، بدونِ تعهد

unskilled /ˌʌn'skɪld/ *adj* ۱. [کارگر و غیره] غیرماهر، بی‌مهارت، ساده، بی‌تخصّص ۲. [کار و غیره] غیرتخصّصی

unskilled labour کارگرِ غیرماهر، کارگرِ ساده، نیروی کارِ غیرمتخصّص

unsmiling /ʌn'smaɪlɪŋ/ *adj* (ادبی) [شخص] ترشروی، عبوس، بدعنق

be unsmiling خود را گرفته بودن، رو ندادن؛ قیافه‌ای جدی داشتن

unsociable /ʌn'səʊʃəbl/ *adj* [شخص] گوشه‌گیر، منزوی، مردم‌گریز، کناره‌گیر؛ نجوش، غیراجتماعی

unsocial /ʌn'səʊʃl/ *adj* ۱. [شخص] گوشه‌گیر، منزوی، مردم‌گریز، کناره‌گیر؛ نجوش، غیراجتماعی ۲. [وقت، ساعت] خارج از وقتِ اداری، غیراداری

work unsocial hours در ساعتِ غیراداری کار کردن

unsold /ʌn'səʊld/ *adj* فروش‌نرفته

go unsold فروش نرفتن، روی دست (کسی) ماندن، رو دستِ (کسی) باد کردن

unsolicited /ˌʌnsə'lɪsɪtɪd/ *adj* [کمک و غیره] ناخواسته، نطلبیده، طلب‌نکرده، درخواست‌نشده، سرخود

unsolicited advice فضولی، دخالتِ بیجا

unsolved /ˌʌn'sɒlvd/ *adj* [مسئله و غیره] حل‌نشده، رفع‌نشده؛ [راز، سرّ] کشف‌نشده، در پردهٔ ابهام مانده

unsophisticated /ˌʌnsə'fɪstɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. ساده، طبیعی، بی‌پیرایه، بی‌شیله‌پیله ۲. (به طعنه) [شخص] دهاتی، هالو؛ چشم‌وگوش‌بسته، بی‌تجربه؛ [رفتار] ساده‌لوحانه ۳. [ابزار و غیره] ابتدایی، ساده

unsound /ˌʌn'saʊnd/ *adj* ۱. [سقف و غیره] سُست، متزلزل، رو به خرابی؛ [ریه و غیره] ضعیف؛ خراب؛ ناسالم ۲. [استدلال و غیره] بی‌اساس، بی‌پایه، سُست؛ نادرست، اشتباه ۳. غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌ـ اطمینان، نامطمئن ۴. مضر، زیان‌بار

of unsound mind (حقوق) مختل‌المشاعر، دچارِ اختلالِ حواس

unsoundness /ˌʌn'saʊndnɪs/ *n* بی‌اساسی، بی‌پایگی، سُستی، نادرست بودن، اشتباه بودن

unsoundness of mind اختلالِ مشاعر، اختلالِ حواس

unsparing /ʌn'speərɪŋ/ *adj* ۱. دست‌ودل‌باز، سخاوتمند، گشاده‌دست، بی‌مضایقه، بی‌دریغ ۲. سختگیر، بی‌گذشت؛ بی‌رحم، سنگدل، خشن

work with unsparing energy با تمامِ قوا کار کردن

unsparingly /ʌn'speərɪŋlɪ/ *adv* ۱. با دست‌ودل‌بازی، سخاوتمندانه، بدونِ مضایقه، بی‌دریغ ۲. بی‌رحمانه، سنگدلانه

unspeakable /ʌn'spi:kəbl/ *adj* ۱. (به طعنه) ناگفتنی، به زبان نیاوردنی، غیرقابل‌بیان ۲. وصف‌ناپذیر، ناگفتنی ۳. وحشتناک، دهشتناک؛ زننده، بسیار بد

unspeakably /ʌn'spi:kəblɪ/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طورِ وصف‌ناپذیری، به نحوی غیرقابل‌بیان

unspecified /ˌʌn'spesɪfaɪd/ *adj* نامشخص، نامعین، نامعلوم، تصریح‌نشده، مشخص‌نشده

unspectacular /ˌʌnspek'tækjʊlə(r)/ *adj* معمولی، عادی

be unspectacular چندان جذاب نبودن، چیزِ فوق‌العاده‌ای نبودن

unspoiled /ˌʌn'spɔɪld/ *adj* ۱. [محل] دست‌نخورده، خراب‌نشده، ضایع‌نشده، بکرمانده، به حالتِ طبیعی مانده ۲. [شخص] عوض‌نشده

remain unspoiled (کسی) خودش را گم نکرده بودن، عوض نشده بودن، تغییر نکرده بودن

unspoilt /ˌʌn'spɔɪlt/ = unspoiled

unspoken /ˌʌn'spəʊkən/ *adj* ۱. به زبان آورده‌نشده، بیان‌نشده، ناگفته، اظهارنشده ۲. ضمنی، تلویحی، گفته‌نشده

unsporting /ˌʌn'spɔ:tɪŋ/ *adj* غیرورزشکارانه، دور از روحیهٔ ورزشکاری

unstable /ʌn'steɪbl/ *adj* ۱. بی‌ثبات، سُست، متزلزل؛ شُل، لق ۲. متغیر، بی‌ثبات، غیرقابل‌پیش‌بینی؛ نامطمئن ۳. [شخص] متلوّن، دمدمی، نااستوار ۴. (شیمی) [ماده] ناپایدار

unstated /ʌn'steɪtɪd/ *adj* ناگفته، بیان‌نشده، به‌بیان درنیامده، اظهارنشده، ذکرنشده

unsteadily /ʌn'stedɪlɪ/ *adv* به طورِ نامتعادلی، بدونِ تعادل، به نحوی لرزان، لرزان‌لرزان

unsteadiness /ʌn'stedɪnɪs/ *n* لرزش، عدمِ تعادل

unsteady /ʌn'stedɪ/ (*comp* **unsteadier**, *super* **unsteadiest**) *adj* ۱. نامتعادل، بدونِ تعادل؛ [دست، صدا] لرزان؛ شُل ۲. متزلزل، بی‌ثبات، سُست ۳. نامنظم، بی‌نظم

unstick /ʌn'stɪk/ *vt* ۱. کندن، برکندن، جدا کردن *vi* ۲. ورآمدن، جدا شدن، کنده شدن

unstinting /ʌn'stɪntɪŋ/ *adj* بی‌دریغ، بی‌مضایقه، سخاوتمندانه؛ [شخص] دست‌ودل‌باز، سخاوتمند

be unstinting دریغ نکردن، مضایقه نکردن، هیچ فروگذار نکردن

unstintingly /ʌn'stɪntɪŋlɪ/ *adv* بی‌دریغ، بدونِ مضایقه، با دست‌ودل‌بازی

unstop /ʌn'stɒp/ (*prp* **unstopping**, *pt,pp* **unstopped**) *vt* [فاضلاب، توالت و غیره] لولهٔ ... را باز کردن؛ [لوله] باز کردن

unstoppable /ʌn'stɒpəbl/ *adj* که دیگر جلویش را نمی‌شود گرفت، که دیگر نمی‌توان متوقفش ساخت، غیرقابل‌جلوگیری، اجتناب‌ناپذیر، گریزـ ناپذیر

unstrap /ʌn'stræp/ (*prp* **unstrapping**, *pt,pp* **unstrapped**) *vt* [کمربند، افسار و غیره] باز کردن

unstressed /ˌʌn'strest/ *adj* (آواشناسی) بی‌تکیه، بدونِ تکیه

unstructured /ʌn'strʌktʃəd/ *adj* بی‌نظم، درهم‌ریخته، آشفته، درهم‌برهم؛ بی‌برنامه

unstuck /ˌʌn'stʌk/ *adj* نچسبیده، چسب‌نخورده، باز

come unstuck ۱. جدا شدن، کنده شدن، ورآمدن ۲. (محاوره) شکست خوردن، در هم ریختن، فروپاشیدن، به گِل نشستن ۳. (محاوره) [شخص] شکست خوردن، موفق نشدن، زمین خوردن

unstudied /ʌn'stʌdɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [لطف، ملاحت] طبیعی، غیرتصنعی، خداداد، ذاتی ۲. تحصیل‌نکرده، درس‌نخوانده

unsubstantiated /ˌʌnsəb'stænʃɪeɪtɪd/ *adj* [ادعا، اتهام] واهی، بی‌اساس، بی‌پایه؛ [شایعه و غیره] اثبات‌نشده، تأییدنشده، فاقدِ ادلهٔ لازم

unsuccessful /ˌʌnsək'sesfl/ *adj* ۱. ناموفق، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، بی‌ثمر ۲. [شخص] ناموفق، ناکام

unsuccessfully /ˌʌnsək'sesfəlɪ/ *adv* بی هیچ نتیجه‌ای، بدونِ نتیجه، مذبوحانه

unsuitability /ʌnˌsu:tə'bɪlətɪ, -sju:t-/ *n* نامناسب بودن، عدمِ تناسب

unsuitable /ʌn'su:təbl, -'sju:-/ *adj* نامناسب، به‌دردنخور

be unsuitable به درد نخوردن، مناسب نبودن

unsuitably /ʌn'su:təblɪ, -'sju:t-/ *adv* به طرزِ نامناسبی، بی هیچ تناسبی، بدونِ تناسب

unsuited /ʌn'su:tɪd, -'sju:t-/ *adj* نامناسب، به‌دردنخور

be unsuited to sth / to do sth به دردِ چیزی / کاری نخوردن، مناسبِ چیزی / کاری نبودن

be unsuited to each other [زن و مرد] با هم سازگار نبودن، به دردِ هم نخوردن

unsullied /ʌn'sʌlɪd/ *adj* پاک، دست‌نخورده، آلوده‌نشده، بدونِ خدشه

an unsullied reputation حُسنِ شهرت

unsung /ʌn'sʌŋ/ *adj* (رسمی) ناشناخته، گمنام، بی‌نام‌ونشان؛ قدرنشناخته

unsupported /ˌʌnsə'pɔ:tɪd/ *adj* ۱. [ساختمان] بدونِ تکیه‌گاه، بدونِ ستون؛ [شخص] بدونِ کمک، بدونِ حمایت ۲. [اتهام، اظهارات] بی‌دلیل، بی‌اساس، بی‌پایه، بی‌مدرک، بدونِ مستند ۳. بدونِ پشتیبانی، بدونِ حمایت، بی‌پناه، بدونِ حامی، بی‌سرپرست

unsure /ʌn'ʃʊə(r), -'ʃɔ:(r)/ *adj* مردد، نامطمئن، دودل، متزلزل

be unsure of oneself اعتمادبه‌نفس نداشتن، به خود شک داشتن

be unsure about / of sth به چیزی تردید کردن، از چیزی مطمئن نبودن، به چیزی اطمینان نداشتن

unsurpassed /ˌʌnsə'pɑ:st, (US) -'pæst/ *adj* ۱. بی‌رقیب، بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌همتا ۲. بی‌سابقه

unsurprised /ˌʌnsə'praɪzd/ *adj* بدونِ احساسِ تعجب، نامتعجب

be unsurprised at / by sth از چیزی تعجب نکردن

unsurprising /ˌʌnsə'praɪzɪŋ/ *adj* که جای تعجب ندارد، که تعجب را بر نمی‌انگیزد

be unsurprising تعجب‌آور نبودن

It's unsurprising that ... جای تعجب ندارد که، تعجبی ندارد که، جای شگفتی نیست که...

unsurprisingly /ˌʌnsə'praɪzɪŋlɪ/ *adv* بی هیچ تعجبی، بدونِ هیچ تعجبی؛ همان‌طور که انتظارش می‌رفت، تعجب ندارد که

unsuspected /ˌʌnsə'spektɪd/ *adj* ۱. غیرمنتظره، پیش‌بینی‌نشده، نامنتظر ۲. بی آن‌که سوءِظنی برانگیزد ۳. نشناخته، ناشناخته، مجهول

unsuspecting /ˌʌnsə'spektɪŋ/ *adj* بی‌خبر، غافل، ناآگاه، از همه جا بی‌خبر، که شکش نبرده است

unsustainable /ˌʌnsə'steɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌ادامه، غیرقابل‌دوام

unsweetened /ʌn'swi:tnd/ *adj* بدونِ شکر، بدونِ قند، شیرین‌نشده

unswerving /ʌn'swɜ:vɪŋ/ *adj* [اعتقادات و غیره] پایدار، پابرجا، راسخ، محکم، استوار؛ [شخص] ثابت‌قدم، مصمم

unsympathetic /ˌʌnsɪmpə'θetɪk/ *adj* ۱. بی‌احساس، بی‌عاطفه، بی‌اعتنا، سرد، فاقدِ حسِ همدردی ۲. مخالف ۳. [شخصیت، شخص] نامطبوع، ناخوشایند، نچسب، تلخ

unsympathetically /ˌʌnsɪmpə'θetɪklɪ/ *adv* بدونِ احساسِ همدردی، بدونِ احساس؛ با بی‌رحمی، با سنگدلی

unsystematic /ˌʌnsɪstə'mætɪk/ *adj* غیرسیستماتیک، غیرمنظم، غیرروشمند؛ بی‌نظم، درهم‌ریخته، نامنظم، بی‌قاعده

unsystematically /ˌʌnsɪstə'mætɪklɪ/ *adv* بدونِ روشی مشخص، بدونِ سیستم، بی هیچ نظم و قاعده‌ای، بی هیچ نظمی

untainted /ʌn'teɪntɪd/ *adj* [گوشت، کره] تازه، سالم، فاسدنشده؛ [شهرت] بی‌خدشه، آسیب‌ندیده، لکه‌دار ـ نشده

be untainted [شخص] فاسد نبودن، آلوده نبودن، سالم بودن

untalented /ʌn'tæləntɪd/ *adj* بی‌استعداد

untamed /ˌʌn'teɪmd/ *adj* ۱. [زمین] بکر، دست‌نخورده ۲. [حیوان] وحشی، رام‌نشده، اهلی‌نشده

untamed wildlife حیاتِ وحش

untangle /ʌn'tæŋgl/ *vt* ۱. [کلاف، مو و غیره] گره‌های... را باز کردن، باز کردن، از هم باز کردن، از هم جدا کردن ۲. [مسئله، معما و غیره] حل کردن، باز کردن؛ سر از... درآوردن، فهمیدن

untangle sth from sth [لباس، مو و غیره] از چیزی جدا کردن

untapped /ʌn'tæpt/ *adj* [منابع، استعداد و غیره] بهره‌برداری‌نشده، استفاده‌نشده، دست‌نخورده، بکر

untenable /ʌn'tenəbl/ *adj* [نظریه، موضع و غیره] غیرقابل‌دفاع

untested /ˌʌnˈtestɪd/ *adj* ۱. آزمایش‌نشده، امتحان‌نشده ۲. بی‌تجربه؛ که امتحانِ خود را پس نداده است

unthinkable /ʌnˈθɪŋkəbl/ *adj* ۱. غیرقابلِ تصور، باورنکردنی
n ۲. کارِ غیرقابلِ تصور، امرِ باورنکردنی
be unthinkable قابلِ تصور نبودن، باورکردنی نبودن

unthinking /ʌnˈθɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. بی‌فکر، بی‌شعور ۲. بدونِ فکر، نسنجیده، بدونِ تأمل

unthinkingly /ʌnˈθɪŋkɪŋlɪ/ *adv* نسنجیده، سرسری، نابخردانه

untidily /ʌnˈtaɪdɪlɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به صورتِ نامرتب، به طورِ آشفته‌ای، به طورِ درهم‌برهمی، شلخته‌وار

untidiness /ʌnˈtaɪdɪnɪs/ *n* به‌هم‌ریختگی، درهم‌ریختگی، آشفتگی؛ [شخص] شلختگی

untidy /ʌnˈtaɪdɪ/ (*comp* **untidier**, *super* **untidiest**)
adj نامنظم، نامرتب، به‌هم‌ریخته، آشفته؛ [شخص] شلخته، نامنظم؛ [نوشته، دستخط] درهم‌برهم؛ [اتاق] ریخته‌پاشیده

untie /ʌnˈtaɪ/ (*prp* **untying**, *pt,pp* **untied**)
vt [گره، طناب، زندانی و غیره] باز کردن

until /ənˈtɪl/ *conj* ۱. تا، تا وقتی که، تا هنگامی که، تا زمانی که، تا این‌که
prep ۲. تا ۳. تا موقعِ، تا هنگامِ

untimely /ʌnˈtaɪmlɪ/ *adj* ۱. [حرف، عمل] بی‌موقع، نابهنگام، نابجا، بیجا ۲. زودتر از موقع، زود هنگام، زودرس، پیش از موقع
an untimely death مرگِ نابهنگام

untiring /ʌnˈtaɪərɪŋ/ *adj* خستگی‌ناپذیر

untiringly /ʌnˈtaɪərɪŋlɪ/ *adv* بدونِ احساسِ خستگی، بدونِ خستگی، به طورِ خستگی‌ناپذیری

untitled /ˌʌnˈtaɪtld/ *adj* [شعر، کتاب] بی‌عنوان، بدونِ عنوان، بی‌اسم، بدونِ نام

unto /ˈʌntʊ, -tə/ *prep* (کهنه) ۱. به، نسبت به، در حقِ ۲. به طرفِ، به سوی ۳. تا، تا هنگامِ، تا به هنگامِ

untold /ˌʌnˈtəʊld/ *adj* ۱. ناگفته، نگفته، بیان‌نشده ۲. بی‌حدّ و حصر، بی‌اندازه، بی‌حساب؛ بی‌شمار
untold thousands هزاران
untold millions میلیون‌ها

untouchable /ʌnˈtʌtʃəbl/ *adj* ۱. (در هندوستان) نجس ۲. مصون، مصون از تعرض، در امان ۳. دور از دسترس، خارج از دسترس، دست‌نیافتنی ۴. بی‌مانند، بی‌نظیر، بی‌همتا
n ۵. (در هندوستان) نجس، عضوِ طبقهٔ نجس‌ها، هاریجان

untouched /ʌnˈtʌtʃt/ *adj* ۱. مصون، برکنار، بی‌تأثیر ۲. در امان، مصون، محفوظ، سالم ۳. [سرزمین، محل] دست‌نخورده، بکر ۴. [غذا] دست‌نخورده، دست‌نزده
remain / be left untouched by ۱. برکنار ماندن از، مصون ماندن از ۲. صدمه ندیدن از، آسیب ندیدن از؛ سالم ماندن در
leave sth untouched [غذا] لب نزدن به، دست نزدن به

untoward /ˌʌntəˈwɔːd, (US) ʌnˈtɔːrd/ *adj* (رسمی) ۱. ناخواسته، نامطلوب؛ تأسف‌آور، ناگوار، تلخ؛ ناراحت‌کننده ۲. نامنتظر، پیش‌بینی‌نشده، نامعمول

untrained /ˌʌnˈtreɪnd/ *adj* ۱. آموزش‌ندیده، تربیت‌نشده، تعلیم‌نیافته ۲. [چشم] غیرمتخصص، ناآزموده

untrameled /ʌnˈtræmld/ (**US**) = untrammelled

untrammelled /ʌnˈtræmld/ *adj* راحت، آزاد، فارغ، بدونِ مزاحمت، بی‌دردسر

untreated /ˌʌnˈtriːtɪd/ *adj* ۱. [بیماری] مداوانشده، معالجه‌نشده، درمان‌نشده ۲. [موادِ شیمیایی، آب و غیره] آلوده؛ تصفیه‌نشده؛ ضدِّعفونی‌نشده ۳. [چوب، پنبه و غیره] عمل‌نیامده، خام

untried /ˌʌnˈtraɪd/ *adj* ۱. امتحان‌نشده، آزمایش‌نشده؛ تازه‌کار، ناآزموده، بی‌تجربه ۲. (حقوق) محاکمه‌نشده؛ [پرونده] مطرح‌نشده

untroubled /ʌnˈtrʌbld/ *adj* بی‌دغدغه، آرام، راحت، بی‌تشویش، فارغ‌البال
be untroubled ناراحت نشدن، نگران نشدن، ککِ (کسی) هم نگزیدن

untrue /ʌnˈtruː/ *adj* ۱. دروغ، نادرست، خلافِ واقع، کذب ۲. خائن؛ بی‌وفا

untrustworthy /ʌnˈtrʌstwɜːðɪ/ *adj* غیرقابلِ اعتماد

untruth /ˌʌnˈtruːθ/ *n* (رسمی) حرفِ نادرست، دروغ، کذب
a patent untruth دروغِ محض، کذبِ محض

untruthful /ʌnˈtruːθfl/ *adj* [شخص] دروغگو؛ [گفته] دروغ، دروغین، کذب

untruthfully /ʌnˈtruːθfəlɪ/ *adv* به دورغ، دروغی

unturned /ˌʌnˈtɜːnd/ *adj*
leave no stone unturned → leave[1]

untutored /ˌʌnˈtjuːtəd, (US) -ˈtuː-/ *adj* (رسمی) تعلیم‌ندیده، مکتب‌ندیده، تحصیل‌نکرده، استادندیده؛ خودساخته

untypical /ʌnˈtɪpɪkl/ *adj* نامتعارف، نامعمول، غیرعادی؛ [شخص] عجیب، استثنایی
not untypical عادی، معمولی، متعارف

untypically /ʌnˈtɪpɪklɪ/ *adv* به طرزِ غیرعادی، به طرزی غیرمعمول، به طرزِ عجیبی

unusable /ʌnˈjuːzəbl/ *adj* غیرقابل‌استفاده؛ غیرقابل‌مصرف

unused[1] /ˌʌnˈjuːzd/ *adj* استفاده‌نشده، نو

unused[2] /ʌnˈjuːst/

be unused to sth / to doing sth *adj* به چیزی / کاری عادت نداشتن، با چیزی / کاری مأنوس نبودن، با چیزی / کاری آشنا نبودن

unusual /ʌnˈjuːʒʊəl/ *adj* ۱. غیرعادی، نامعمول، استثنایی، نادر ۲. خاص، استثنایی، منحصر به فرد ۳. عجیب، شگفت‌انگیز، غریب

unusually /ʌnˈjuːʒʊəlɪ/ *adv* ۱. فوق‌العاده، به شدت ۲. برخلافِ انتظار، استثنائاً

unutterable /ʌnˈʌtərəbl/ *adj* (رسمی) غیرقابل‌وصف، وصف‌ناپذیر، غیرقابل‌بیان، ناگفتنی، زائدالوصف

unutterably /ʌnˈʌtərəblɪ/ *adv* به نحوِ وصف‌ناپذیری، فوق‌العاده

unvarnished /ʌnˈvɑːnɪʃt/ *adj* ۱. [چوب] بدونِ پولیش، جلانخورده ۲. [توصیف و غیره] بدونِ شاخ و برگ، بدونِ حشو و زواید؛ [حقیقت] خالص، محض، عریان

unvarying /ʌnˈveərɪɪŋ/ *adj* تغییرناپذیر، ثابت

unveil /ˌʌnˈveɪl/ *vt* ۱. [صورت] باز کردن ۲. [مجسمه و غیره] پرده برداشتن از، پرده‌برداری کردن از ۳. [طرح و نقشه] اعلام کردن، اعلان کردن؛ [مدلِ لباس و غیره] به نمایش گذاشتن، نمایش دادن
vi ۴. صورتِ خود را باز کردن، کشفِ حجاب کردن

unveil oneself صورتِ خود را باز کردن، کشفِ حجاب کردن

unversed /ˌʌnˈvɜːst/ *adj* (رسمی) بی‌تجربه، ناآشنا، ناوارد

unvoiced /ˌʌnˈvɔɪst/ *adj* ۱. [افکار، احساسات] به زبان آورده‌نشده، بیان‌نشده؛ [اعتراض] خاموش ۲. (آواشناسی) بی‌واک

unwaged /ˌʌnˈweɪdʒd/ *adj* (در بریتانیا) بدونِ کار، بدونِ درآمدِ ثابت

the unwaged افرادِ بدونِ کار

unwanted /ˌʌnˈwɒntɪd/ *adj* ۱. ناخواسته ۲. زیادی، به دردنخور، اضافی

feel unwanted احساسِ زیادی بودن کردن

unwarrantable /ʌnˈwɒrəntəbl, (US) -ˈwɔːr-/
adj (رسمی) غیرقابل‌توجیه، توجیه‌ناپذیر

unwarranted /ʌnˈwɒrəntɪd, (US) -ˈwɔːr-/
adj غیرموجه، ناموجه، بی‌دلیل؛ غیرضروری، غیرلازم؛ غیرمجاز

unwary /ʌnˈweərɪ/ *adj* بی‌احتیاط؛ بی‌خبر، ناآگاه، که حواسش نیست

the unwary آدم‌های بی‌احتیاط؛ افرادِ بی‌خبر، افرادِ ناآگاه

unwashed /ˌʌnˈwɒʃt/ *adj* نَشُسته؛ [مو، شخص و غیره] کثیف، چرک

the unwashed آدم‌های فقیر بیچاره، عوام‌الناس

unwavering /ʌnˈweɪvərɪŋ/ *adj* [تصمیم، عزم] راسخ، استوار، تزلزل‌ناپذیر؛ [حمایت، شرکت] سفت و سخت، قرص و محکم

unwaveringly /ʌnˈweɪvərɪŋlɪ/ *adv* محکم و استوار، قرص و محکم، سفت و سخت

unwelcome /ʌnˈwelkəm/ *adj* ۱. [مهمان و غیره] ناخواسته، ناخوانده ۲. ناخوشایند، نامطلوب

feel unwelcome خود را زیادی احساس کردن، احساسِ زیادی بودن کردن

unwelcoming /ʌnˈwelkəmɪŋ/ *adj* ۱. [شخص، رفتار] بدونِ محبت، نامهربان، سرد، بی‌احساس ۲. [اتاق، خانه] دلگیر، ناخوشایند

unwell /ʌnˈwel/ *adj* مریض، ناخوش، بیمار، ناخوش‌احوال

unwholesome /ˌʌnˈhəʊlsəm/ *adj* ۱. [غذا، هوا] مضر، زیان‌آور، ناسالم ۲. [کتاب و غیره] ناسالم، غیراخلاقی ۳. [چهره، رفتار و غیره] بیمارگونه، ناسالم

unwieldy /ʌnˈwiːldɪ/ *adj* ۱. [بسته] بدبار؛ [ابزار] بددست ۲. [سیستم، بوروکراسی] لَخت و سنگین، گَل وگشاد، بی‌در و پیکر

unwilling /ʌnˈwɪlɪŋ/ *adj* بی‌میل، بی‌علاقه، بدونِ تمایل؛ [قربانی، اقدام و غیره] ناخواسته

be unwilling مایل نبودن، تمایل نداشتن، راضی نبودن، نخواستن

unwillingly /ʌnˈwɪlɪŋlɪ/ *adv* با بی‌میلی، با اکراه، با بی‌علاقگی

unwillingness /ʌnˈwɪlɪŋnɪs/ *n* بی‌میلی، عدمِ تمایل، اکراه، بی‌علاقگی

unwind /ˌʌnˈwaɪnd/ (*pt,pp* **unwound**)
vi ۱. [گلولهٔ نخ وغیره] باز شدن ۲. (محاوره) [شخص] خستگی درکردن، استراحت کردن؛ راحت شدن، آرام شدن، آرام گرفتن
vt ۳. [گلولهٔ نخ، شال گردن وغیره] باز کردن

unwise /ˌʌnˈwaɪz/ *adj* غیرعاقلانه، احمقانه، دور از عقل، نامعقول

be unwise to do sth عاقلانه نبودن که...، دور از عقلِ سلیم بودن که...، احمقانه بودن که...

unwisely /ˌʌnˈwaɪzlɪ/ *adv* با بی‌عقلی، احمقانه، از روی بی‌عقلی

unwitting /ʌnˈwɪtɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌خبر، بی‌اطلاع، ندانسته، ناآگاه ۲. ناآگاهانه، نادانسته، غیرعمدی، بدونِ قصد

unwittingly /ʌnˈwɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. نادانسته، ناآگاهانه ۲. سهواً، بدونِ قصد، از روی سهو

unwonted /ʌn'wəʊntɪd/ *adj* (رسمی) غیرعادی، نامعمول؛ نامنتظر، غیرمترقبه

unworkable /ʌn'wɜ:kəbl/ *adj* غیرعملی، ناممکن، نشدنی، نامیسر

unworldly /ʌn'wɜ:ldlɪ/ *adj* ۱. [شخص] روحانی؛ غیرمادی؛ [ظاهر] ملکوتی، آسمانی، معنوی ۲. [شخص] ساده، بی‌تجربه، خام، ساده‌لوح

unworried /ʌn'wʌrɪd/ *adj* خونسرد، آرام، بی‌دغدغه، بی‌تشویش، بدونِ نگرانی

unworthiness /ʌn'wɜ:ðɪnɪs/ *n* ناشایستگی، بی‌لیاقتی

unworthy /ʌn'wɜ:ðɪ/ *adj* ۱. بی‌ارزش، بی‌اهمیت، پیش‌پاافتاده، بی‌بها، مبتذل ۲. [شخص] بی‌لیاقت، بی‌قابلیت

be unworthy of ۱. درخورِ ...نبودن، شایستهٔ ...نبودن، لایقِ... نبودن ۲. درخورِ شأنِ... نبودن، برازندهٔ... نبودن

unwound /ˌʌn'waʊnd/ *pt,pp* of **unwind**

unwrap /ʌn'ræp/ (*prp* **unwrapping**, *pt,pp* **unwrapped**) *vt* [هدیه، قوطی و غیره] باز کردن، از بسته‌بندی درآوردن

unwritten /ˌʌn'rɪtn/ *adj* غیرمکتوب، نانوشته، نوشته‌نشده؛ [توافق] شفاهی، تلویحی

an unwritten law / rule قانونِ غیرمدون، قاعدهٔ عرفی

unyielding /ʌn'ji:ldɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] محکم، استوار، ثابت‌قدم، نستوه، سرسخت، انعطاف‌ناپذیر ۲. [سطح و غیره] سفت، سخت، مقاوم؛ [کوه، جاده] صعب‌العبور

unzip /ˌʌn'zɪp/ (*prp* **unzipping**, *pt,pp* **unzipped**)

vt ۱. زیپِ... را باز کردن

vi ۲. زیپِ... باز شدن

up[1] /ʌp/ *adv* ۱. بیانگرِ حرکت به طرفِ مکان یا موقعیتی بالاتر و یا قرار داشتن در مکان یا موقعیتی بالاتر:

up against sth / sb ۱. به چیزی / کسی تکیه‌داده، به چیزی / کسی چسبیده ۲. مواجه با چیزی، رویاروی چیزی

jump up به هوا پریدن، از جا پریدن، از سرِ جای خود پریدن

It didn't take long to put the tent up. خیلی زود چادر را عَلَم کردیم. چادر زدن وقتِ زیادی نگرفت.

put up a notice اطلاعیه‌ای را زدن

The sun was up. خورشید درآمده بود. آفتاب زده بود.

up and down ۱. بالا و پایین ۲. جلو و عقب، این‌ور و آن‌ور ۳. فراز و نشیب

up (with) زنده باد، درود بر، جاوید، پاینده باد

۲. بیانگرِ قرار داشتن به سمتِ بالا، معادلِ رو به بالا:

Carry the box this side up! جعبه را طوری ببر که این طرفش رو به بالا باشد!

۳. در موردِ کامپیوتر، معادلِ روشن، مشغولِ کار، در حالِ کار

۴. بیانگرِ حرکت به طرفِ محلی که کسی یا چیزی در آنجا است:

be / come up before sb / sth در برابرِ کسی / چیزی حاضر شدن

bring sth up before the court چیزی را در دادگاه مطرح کردن

not be up to much چیزِ چندانی نبودن، چیزِ چشمگیری نبودن، چندان ارزشی هم نداشتن

He came up (to me). آمد طرفِ من. آمد پیشِ من.

A car drove up and he got in. یک ماشین آمد (طرفش) و او سوار شد.

۵. بیانگرِ حرکت از جای کم‌اهمیت به جای پراهمیت، از اطراف به مرکز:

go up to London به لندن رفتن

۶. (در بریتانیا) بیانگرِ رفتن به دانشگاه:

She's going up to Oxford in October. ماهِ اکتبر به دانشگاهِ آکسفورد می‌رود.

۷. بیانگرِ حرکت به طرفِ شمال:

They moved up north. به شمال نقلِ‌مکان کردند. رفتند شمال.

۸. بیانگرِ قطعه‌قطعه شدن:

tear sth up چیزی را ریزریز کردن، چیزی را قطعه‌قطعه کردن، چیزی را ذره‌ذره کردن

The road is up. (سطحِ) جاده را کنده‌اند.

۹. معادلِ تماماً، کاملاً، یکسره، پاک، تا ته، تا آخر:

We ate all the food up. تمامِ غذا را خوردیم.

۱۰. بیانگرِ وضوح یا رساییِ بیشتر، معادلِ بلندتر:

Turn the radio up! (صدای) رادیو را بلندتر کن!

۱۱. بیانگرِ شدتِ بیشتر، معادلِ شدیدتر، تندتر، قوی‌تر:

The wind is getting up. باد دارد شدت می گیرد.

۱۲. بیانگرِ پایان گرفتنِ وقت:

Time is up. وقت تمام است.

۱۳. بیانگرِ خواب نبودن، معادلِ بیدار:

be up بلند شده بودن، بیدار شده بودن، پا شده بودن؛ بیدار بودن

stay up late تا دیروقت بیدار ماندن

۱۴. (محاوره) بیانگرِ وقوعِ حادثه‌ای:

What's up? موضوع از چه قرار است؟ جریان چیست؟ چه پیش آمده است؟ چه خبر است؟

Something was up. یک اتفاقی افتاده بود. چیزی شده بود.

up to ۱. حداکثر تا، تا ۲. تا؛ تا زمانِ ۳. به حدِّ، تا حدِّ، در حدِّ، به اندازهٔ ۴. آماده ۵. سرگرمِ، مشغولِ

be up to (doing) sth آمادهٔ انجامِ کاری بودن،

قادر به انجامِ کاری بودن، آمادگیِ انجامِ کاری را داشتن، حوصلهٔ انجامِ کاری را داشتن، کاری از (کسی) ساخته بودن

be up to no good ریگی به کفشِ خود داشتن، کاسه‌ای زیرِ نیم‌کاسه داشتن

۱۵. بیانگرِ قرار داشتن در موقعیتی بسته:

lock sth up چیزی را محکم قفل کردن

Lock up the door! در را قفل کن!

Do your coat up! دکمهٔ پالتویت را ببند!

۱۶. بیانگرِ حالتِ جمع بودن و بسته بودنِ مو:

put one's hair up موهای خود را جمع کردن، موهای خود را بستن

۱۷. بیانگرِ حقِ تصمیم داشتن و صاحب‌اختیار بودن:

be up to sb به عهدهٔ کسی بودن، وظیفهٔ کسی بودن، به اختیارِ کسی بودن، به انتخابِ کسی بودن، بستگی به نظرِ کسی داشتن

It's up to you. هرچه تو بگویی. انتخاب با تو است. نظر نظرِ تو است. وظیفهٔ تو است. به عهدهٔ تو است.

۱۸. بیانگرِ درگیری در حادثه‌ای:

What's up with him? چه‌اش است؟ مسئله‌اش چه است؟

be up for sth ۱. به خاطرِ چیزی در حالِ محاکمه بودن، برای چیزی تحتِ محاکمه بودن، برای چیزی به دادگاه احضار شده بودن ۲. به خاطرِ چیزی تحتِ بررسی بودن، برای چیزی در دستِ مطالعه بودن ۳. زمانِ چیزی رسیده بودن، وقتِ چیزی رسیده بودن

۱۹. بیانگرِ قرار داشتن در حالتِ روانی یا جسمانیِ خاصی:

She's really up against it. وضعش حسابی بد است. اوضاعش قمر در عقرب است.

be up and about; be up and doing حال (کسی) خوب شده بودن، راه افتاده بودن، سلامت (خود را) بازیافته بودن

up[2] /ʌp/ *prep* ۱. بالای ۲. [خیابان، جاده و غیره] در امتدادِ، در طولِ؛ سرِ، ابتدای ۳. [رود] تا بالای، به بالای، در قسمتِ علیای

up and down sth بالا و پایین ، به طرفِ بالای، به طرفِ پایینِ

Up yours! (عامیانه) بیلاخ! درت رو بذار!

up[3] /ʌp/ *adj* ۱. (محاوره) شاد، شنگول، سرحال، سردماغ ۲. (مربوط به) بالا؛ به طرفِ بالا

the up train (در بریتانیا) قطارِ لندن، قطارِ مرکز

the up platform (در بریتانیا) سکوی قطارِ لندن، سکوی قطارِ مرکز

up[4] /ʌp/ (*prp* **upping**, *pt,pp* **upped**) *vi* ۱. (محاوره) تندی بلند شدن، ناگهان از جا بلند شدن، تندی پا شدن

vt ۲. (محاوره) [قیمت و غیره] بالا بردن، اضافه کردن

up sticks (در بریتانیا) بارو بندیلِ خود را جمع کردن، بساطِ خود را جمع کردن

up[5] /ʌp/ *n* ۱. سربالایی ۲. حرکتِ رو به بالا، صعود ۳. دورهٔ رونق؛ دورهٔ خوشی ۴. (عامیانه) داروی نشاط‌آور

be on the up ۱. مسیرِ خود را طی کردن ۲. در حالِ پیشرفت بودن

be on an up (محاوره) در خوشی به‌سر بردن، حالِ خوشی داشتن

be on the up-and-up (محاوره) ۱. (در بریتانیا) [کاسبی] رو به رونق بودن، رو به توسعه بودن، رو به بهبود بودن، مدام ترقی کردن ۲. (در آمریکا) روراست بودن، بی‌شیله‌پیله بودن

ups and downs اوج و حضیض، فراز و نشیب، پَست و بلند؛ غم‌ها و شادی‌ها

up-and-coming /ˌʌp ən ˈkʌmɪŋ/ *adj* در حالِ ترقی، در حالِ پیشرفت، خوش‌آتیه، آتیه‌دار

upbeat /ˈʌpbiːt/ *n* ۱. (موسیقی) ضربِ بالا

adj ۲. [نتیجه و غیره] خوب، خوش، خوش‌بینانه؛ [شخص] خوش‌بین، امیدوار

upbraid /ʌpˈbreɪd/ *vt* (رسمی) توبیخ کردن؛ ملامت کردن، سرزنش کردن، نکوهش کردن

upbringing /ˈʌpbrɪŋɪŋ/ *n* تربیت، بارآوردن، پرورش

upcoming /ˈʌpkʌmɪŋ/ *adj* آتی، قریب‌الوقوع، آینده

up-country /ˌʌpˈkʌntrɪ/ *adj* ۱. دورافتاده؛ (مربوط به) مناطقِ دورافتاده، (مربوط به) مناطقِ کم‌جمعیت‌تر

adv ۲. به طرفِ مناطقِ دورافتاده؛ در مناطقِ دورافتاده

update /ˌʌpˈdeɪt/ *vt* ۱. روزآمد کردن، به‌روز کردن؛ امروزی کردن، نو کردن ۲. در جریانِ آخرین اطلاعات گذاشتن

n ۳. آخرین اخبار، آخرین گزارش‌ها، آخرین اطلاعات ۴. روزآمد کردن، روزآمدسازی

up-end /ʌp ˈend/ *vt* سر و ته کردن، برگرداندن، وارونه کردن؛ [شخص] کله‌معلق کردن، کله‌پا کردن، نقشِ زمین کردن

upfield /ˌʌpˈfiːld/ *adv* (ورزش) به طرفِ زمینِ حریف؛ در زمینِ حریف

upfront /ˌʌpˈfrʌnt/ *adj* ۱. صادق، درست، صریح، رک؛ روراست؛ [رفتار و غیره] صادقانه ۲. [پرداخت] از پیش، پیش

adv ۳. [پرداخت کردن] پیشاپیش، از پیش، پیش‌پیش، جلوجلو

upgrade[1] /ˌʌpˈgreɪd/ *vt* ۱. ارتقاء دادن، ترفیع دادن ۲. بهبود بخشیدن، بهتر کردن

be upgraded ۱. ارتقاء یافتن، ارتقاء پیدا کردن ۲. بهبود یافتن، بهتر شدن

upgrade[2] /ˈʌpgreɪd/ *n* ۱. بهسازی، بهبود ۲. (در آمریکا) سربالایی

upheaval /ʌpˈhiːvl/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) بالاآمدگی، خیز ۲. آشوب، اغتشاش؛ بلوا، شورش، طغیان

upheld /ˌʌpˈheld/ *pt,pp* of uphold

uphill /ˌʌpˈhɪl/ *adj* ۱. سربالا، سربالایی ۲. [کار] سخت، دشوار، شاق
adv ۳. سربالا

uphold /ˌʌpˈhəʊld/ (*pt,pp* upheld) *vt* ۱. [تصمیم و غیره] حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از ۲. [سنّت و غیره] حفظ کردن ۳. صحه گذاردن بر، تأیید کردن

upholder /ˌʌpˈhəʊldə(r)/ *n* حامی، پشتیبان، مدافع؛ حافظ، نگهبان

upholster /ʌpˈhəʊlstə(r)/ *vt* [مبل، صندلی] رویه‌دوزی کردن، روکش کردن

upholsterer /ʌpˈhəʊlstərə(r)/ *n* رویه‌دوز

upholstery /ʌpˈhəʊlstərɪ/ *n* ۱. رویه‌دوزی ۲. [صندلی، مبل] رویه، روکش، پارچه ۳. [مبل] تویی ۴. مبلِ روکش‌دار، مبلِ رویه‌دوزی‌شده
upholstery fabric پارچهٔ رومبلی

UPI /ˌjuː piː ˈaɪ/ < **United Press International**
n خبرگزاریِ یونایتدپرس

upkeep /ˈʌpkiːp/ *n* ۱. [خانه، باغ و غیره] نگهداری، مراقبت، حفظ ۲. [خانه و غیره] هزینهٔ نگهداری ۳. تعمیر؛ خرجِ تعمیرات

upland /ˈʌplənd/ *n* ۱. ناحیهٔ مرتفع؛ (در جمع) نواحیِ مرتفع، ارتفاعات
adj ۲. مرتفع، که در ارتفاعات قرار دارد

uplift[1] /ʌpˈlɪft/ *vt* ۱. بالا بردن، بلند کردن، به هوا بلند کردن ۲. روحیه دادن به، به سرِ شوق آوردن ۳. وضعیتِ...را بهتر کردن، وضعیتِ...را بهبود بخشیدن ۴. تعالی بخشیدن به، نشاط بخشیدن به

uplift[2] /ˈʌplɪft/ *n* ۱. روحیه؛ تقویتِ روحیه، بهبودِ روحیه ۲. بهبود
give sb a sense of uplift روحیهٔ کسی را تقویت کردن

uplifted /ʌpˈlɪftɪd/ *adj* [دست، صورت و غیره] بالاگرفته، برافراشته
feel uplifted بر سرِ شوق آمدن، روحیه پیدا کردن، سرِحال آمدن

uplifting /ʌpˈlɪftɪŋ/ *adj* شوق‌انگیز؛ نشاط‌آور، نشاط‌بخش؛ دلگرم‌کننده، روحیه‌دهنده

upmarket /ˌʌpˈmɑːkɪt/ *adj* ۱. [کالا، رستوران و غیره] سطحِ بالا، گران‌قیمت، شیک، لوکس
adv ۲. در جهتِ ارتقای کیفیت، در جهتِ بالا بردنِ سطح، رو به بالا، بالا

upon /əˈpɒn/ *prep* ۱. (بیانگرِ جا و موقعیت) روی، بر ۲. (بیانگرِ هم‌زمانیِ تقریبیِ دو حادثه) با، به مجردِ، به محضِ ۳. (در مکان) نزدیکِ، کنارِ، جنبِ، پهلوی، در ۴. برطبقِ، براساسِ، برحسبِ، بنابر؛ به خاطرِ، به علتِ، به، در نتیجهٔ ۵. (بیانگرِ افزایش) روی، بر
based upon مبتنی بر، مبنی بر
upon my word قولِ شرف می‌دهم (که)، به شرافتم سوگند (که)
once upon a time → once
be (almost) upon one دیگر چندان فاصله‌ای با (کسی) نداشتن، به (کسی) خیلی نزدیک بودن
Christmas is almost upon us. تا چشم بزنی کریسمس رسیده است. کریسمس هم دارد می‌رسد.

upper /ˈʌpə(r)/ *adj* ۱. بالایی، بالا، فوقانی، زبرین ۲. [سرزمین، ناحیه] علیا ۳. [مقام، طبقه] بالا، بالاتر
n ۴. رویهٔ کفش ۵. (محاوره) داروی نشاط‌آور، داروی محرک
keep a stiff upper lip → stiff
The temperature was in the upper thirties. درجهٔ حرارت از سی و پنج به بالا بود / نزدیکِ چهل بود.
be (down) on one's uppers (محاوره) آس و پاس بودن، بی‌پول بودن، لاتِ آسمان جل بودن

upper case /ˌʌpə ˈkeɪs/ *n* (چاپ) حروفِ بزرگ؛ (صفت‌گونه) [حروف] بزرگ؛ [نوشته] با حروفِ بزرگ

Upper Chamber /ˌʌpə ˈtʃeɪmbə(r)/
n ۱. ***the Upper Chamber*** (در پارلمانِ بریتانیا) مجلسِ اعیان، مجلسِ لردها ۲. مجلسِ سنا

upper class /ˌʌpə ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *n* طبقهٔ اعیان، طبقهٔ اشراف، طبقهٔ بالای جامعه

upper crust /ˌʌpə ˈkrʌst/ *n* (محاوره، به شوخی) اعیان و اشراف، از ما بهتران، طبقهٔ بالا

upper-cut /ˈʌpə kʌt/ *n* (مشت‌زنی) آپرکات، ضربهٔ زیرِ چانه

upper hand /ˌʌpə ˈhænd/ *n* تفوق، برتری، دستِ بالا
gain / get the upper hand (over / of sb) (بر کسی) پیشی جستن، (بر کسی) تفوق یافتن، (از کسی) پیش افتادن، (از کسی) پیشی گرفتن، (بر کسی) غالب شدن، (بر کسی) غلبه کردن

Upper House /ˌʌpə ˈhaʊs/ = Upper Chamber

upper lip /ˌʌpə ˈlɪp/ *n* ۱. لبِ بالایی ۲. پشتِ لب

uppermost /ˈʌpəməʊst/ *adj* ۱. بالاترین؛ عالی‌ترین، بلندترین
adv ۲. به طرفِ بالا، در جهتِ بالا ۳. در درجهٔ اولِ اهمیت، از همه مهم‌تر
be uppermost in one's mind [فکر، ایده] مهم‌ترین

جایگاه را در ذهنِ کسی داشتن، بیشترین اهمیت را برای کسی داشتن، حائزِ کمالِ اهمیت برای کسی بودن

uppish /ˈʌpɪʃ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) دماغ سربالا، گندِ دماغ؛ افاده‌ای، پرافاده، از خود متشکر؛ پرمدعا؛ پُزو

get uppish with sb برای کسی ناز و افاده کردن، برای کسی تاقچه بالا گذاشتن

uppity /ˈʌpətɪ/ (**US**) = uppish

upraised /ˌʌpˈreɪzd/ *adj* [دست و غیره] بالاگرفته، بالا برده، بلندکرده

upright /ˈʌpraɪt/ *adj* ۱. عمودی، قائم، راست؛ صاف و راست؛ شق و رق ۲. شریف، نجیب، درستکار، درست، شرافتمند، صادق، امین

adv ۳. راست، صاف، به طورِ عمودی، به حالتِ قائم؛ شق و رق، صاف و راست

n ۴. تیرِ عمودی، میلهٔ قائم، پایهٔ عمودی؛ (معماری) سنگِ قائم ۵. پیانوی ایستاده، پیانوی دیواری

bolt upright → bolt[4]

uprightness /ˈʌpraɪtnɪs/ *n* ۱. شرافت، نجابت، درستی، درستکاری، صداقت، امانت ۲. حالتِ عمودی، وضعیتِ قائم

upright piano /ˌʌpraɪt pɪˈænəʊ/ *n* پیانوی ایستاده، پیانوی دیواری

uprising /ˈʌpraɪzɪŋ/ *n* شورش، طغیان، قیام؛ ناآرامی، بلوا

upriver /ˌʌpˈrɪvə(r)/ *adv* ۱. در جهتِ بالای رود، به طرفِ بالای رودخانه، در قسمتِ علیای رودخانه

adj ۲. به طرفِ بالای رود، در جهتِ بالای رودخانه

uproar /ˈʌprɔː(r)/ *n* سروصدا، هو و هنگامه؛ داد و قال، داد و بیداد، قیل و قال، آشوب، بلوا، غوغا، جنجال

uproarious /ʌpˈrɔːrɪəs/ *adj* ۱. شلوغ، پرسروصدا، پرقیل‌وقال؛ [خنده] رعدآسا، پرتحرک، پرنشاط، پرشور و شوق ۲. خنده‌دار، که آدم را روده‌بر می‌کند، مضحک

uproarious laughter قاه‌قاهِ خنده، شلیکِ خنده

uproariously /ʌpˈrɔːrɪəslɪ/ *adv* با سروصدای زیاد، با قیل‌وقالِ زیاد؛ [خندیدن] قاه‌قاه

uproariously funny به شدت خنده‌دار، به طرزِ وحشتناکی خنده‌دار

uproot /ˌʌpˈruːt/ *vt* ۱. [درخت و غیره] از ریشه درآوردن، از ریشه کندن، از بیخ کندن ۲. (مجازی) ریشه‌کن کردن، قلع و قمع کردن ۳. آواره کردن، بی‌خانمان کردن

uproot oneself from دل برکندن از، ترک کردن

uproot sb from جدا کردن از، آواره کردن از

upscale /ˈʌpskeɪl/ (**US**) = upmarket

upset[1] /ʌpˈset/ (*prp* **upsetting**, *pt,pp* **upset**)

vt ۱. وارونه کردن، چپه کردن، واژگون کردن، برگرداندن؛ [مایعات] ریختن، پاشیدن ۲. به هم زدن، مختل کردن، خراب کردن، در هم ریختن ۳. ناراحت کردن، دلخور کردن؛ نگران کردن، آشفته کردن، مضطرب کردن؛ حالِ... را خراب کردن ۴. [شخص] دل‌آشوبه انداختن، دلِ... را به هم زدن، دچارِ حالتِ تهوع کردن؛ [شکم، مزاج] به هم زدن، دچارِ اختلال کردن

vi ۵. وارونه شدن، چپه شدن، واژگون شدن، برگشتن؛ [مایعات] ریختن، پاشیدن

upset the / sb's apple-cart کاسه کوزه‌های کسی را به هم زدن، برنامه‌های کسی را خراب کردن، نقشه‌های کسی را نقشِ برآب کردن

upset[2] /ˌʌpˈset/ *adj* ۱. دلخور، ناراحت؛ نگران؛ متأسف؛ مضطرب ۲. [معده] به‌هم‌خورده، آشفته

upset[3] /ˈʌpset/ *n* ۱. ناراحتی، دلخوری؛ نگرانی ۲. دل‌به‌هم‌خوردگی، دل‌آشوبه، حالتِ تهوع ۳. (ورزش) نتیجهٔ غیرمنتظره

upshot /ˈʌpʃɒt/ *n* نتیجه، ماحصل، حاصل، عاقبت

upside /ˈʌpsaɪd/ *n* (در آمریکا) تنها جنبهٔ مثبت، تنها چیزِ خوب، جنبهٔ مثبت

upside-down /ˌʌpsaɪd ˈdaʊn/ *adj,ad* ۱. سر و ته، وارونه ۲. (محاوره، مجازی) قر و قاطی، درهم‌برهم، آشفته، به‌هم‌ریخته، عوضی

turn sth upside-down چیزی را زیر و رو کردن

upstage /ˌʌpˈsteɪdʒ/ *adj* ۱. (مربوط به) تهِ صحنه، (مربوط به) عقبِ صحنه، (مربوط به) انتهای صحنه ۲. (محاوره) عصاقورت‌داده، پرفیس و افاده، گندِدماغ

adv ۳. به طرفِ عقبِ صحنه، در عقبِ صحنه ۴. بافیس و افاده

vt ۵. [هنرپیشه] به طرفِ عقبِ صحنه بردن ۶. تحت الشعاع قرار دادن

upstairs /ˌʌpˈsteəz/ *adv* ۱. (در) طبقهٔ بالا، بالا

adj ۲. (مربوط به) طبقهٔ بالا، بالا، بالایی، فوقانی

n ۳. (محاوره) طبقهٔ بالا

kick sb upstairs → kick[2]

upstanding /ˌʌpˈstændɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. خوش‌بنیه، قوی‌بنیه، سالم ۲. شریف، درستکار؛ محترم، باشرف

upstart /ˈʌpstɑːt/ *n* ۱. (به طعنه) آدمِ نوکیسه، آدمِ نودولت، آدمِ تازه به دوران رسیده

adj ۲. نوکیسه، نودولت، تازه به دوران رسیده

upstate /ˌʌpˈsteɪt/ *adv* به شمال، به طرفِ شمال، در شمال، شمال

upstate New York *adj* شمالِ ایالتِ نیویورک

upstream /ˌʌpˈstriːm/ *adv* ۱. به طرفِ بالای رودخانه، خلافِ جریانِ آب
adj ۲. (مربوط به) بالای رودخانه، (مربوط به) قسمتِ علیای رودخانه

upsurge /ˈʌpsɜːdʒ/ *n* ۱. افزایشِ ناگهانی، جهش، افزایشِ بی‌سابقه ۲. [احساسات، خشم و غیره] غلیان، جوشش، هجوم، فَوَران

upswing /ˈʌpswɪŋ/ *n* تغییرِ ناگهانی؛ بهبود؛ افزایشِ ناگهانی، جهش

uptake /ˈʌpteɪk/ *n* میزانِ جذب، مقدارِ جذب
be quick on the uptake زود فهمیدن، زود گرفتن، دوزاریِ (کسی) زود افتادن
be slow on the uptake دیر متوجه شدن، دوزاریِ (کسی) دیر افتادن، دیر فهمیدن

uptight /ˌʌpˈtaɪt/ *adj* ۱. عصبی، دلواپس، نگران، ناراحت ۲. عصبانی، کفری؛ دلخور ۳. (در آمریکا) [شخص] خشک، مقرراتی
make sb uptight کسی را عصبانی کردن، کسی را اذیت کردن، کفرِ کسی را درآوردن

up-to-date /ˌʌp tə ˈdeɪt/ *adj* ۱. امروزی، نو؛ مُدِ روز، رایج ۲. تازه‌ترین، جدیدترین، آخرین ۳. روزآمد، به‌روز، حاویِ آخرین اطلاعات؛ [شخص] دارای آخرین اطلاعات، مطلع
keep sb up-to-date در جریانِ آخرین اخبار / تحولات قرار دادن

up-to-the-minute /ˌʌp tə ðə ˈmɪnɪt/ *adj* ۱. [اطلاعات] تازه‌ترین، جدیدترین، تازهٔ تازه، داغ داغ؛ آخرین؛ [لباس و غیره] آخرین مُد، مُدِ روز ۲. [گزارش] لحظه به لحظه

uptown /ˌʌpˈtaʊn/ *adv* ۱. در شمالِ شهر، به طرفِ شمالِ شهر؛ (به) شمالِ شهر ۲. در حومهٔ شهر
adj ۳. (مربوط به) شمالِ شهر ۴. (مربوط به) حومهٔ شهر
n ۵. شمالِ شهر ۶. حومهٔ شهر، اطرافِ شهر
uptown New York شمالِ شهرِ نیویورک

upturn /ˈʌptɜːn/ *n* تغییرِ مثبت، تحول؛ بهبود؛ رونق
be on the upturn رو به رونق بودن، در حالِ ترقی بودن، تغییرِ مثبت کرده بودن

upturned /ˌʌpˈtɜːnd/ *adj* ۱. رو به بالا، سربالا ۲. سروته، وارونه

upward /ˈʌpwəd/ *adj* ۱. رو به بالا؛ به بالا ۲. [سیر، روند] صعودی، فزاینده
adv ۳. بالا، رو به بالا، به طرفِ بالا

upwardly mobile /ˌʌpwədli ˈməʊbaɪl, (US) ˈməʊbl/ *adj* ۱. [شخص] در حالِ ترقی، در راهِ ترقی، در راهِ پیشرفت، رو به ترقی
n ۲. افرادِ ثروتمندشده، آدم‌های پولدارشده

upward mobility /ˌʌpwəd məʊˈbɪləti/ *n* ارتقای طبقاتی، پیشرفتِ اجتماعی

upwards /ˈʌpwədz/ *adv* رو به بالا، به طرفِ بالا، بالا
bottom upwards سر و ته
upwards of متجاوز از، بیش از، بالغ بر

upwind /ˌʌpˈwɪnd/ *adv* ۱. خلافِ جهتِ باد، رو به باد
adj ۲. رو به باد
upwind of sth / sb در مسیرِ باد به طرفِ چیزی / کسی
be upwind of sth / sb در مسیرِ باد به طرفِ چیزی / کسی بودن، بالابادِ چیزی / کسی بودن

uranium /jʊˈreɪniəm/ *n* (شیمی) اورانیوم

Uranus /ˈjʊərənəs, jʊˈreɪnəs/ *n* (ستاره‌شناسی) اورانوس

urban /ˈɜːbən/ *adj* شهری، (مربوط به) شهر، شهرنشین

urbane /ɜːˈbeɪn/ *adj* (رسمی، به طعنه) آداب‌دان، بانزاکت؛ ظریف، مبادیِ آداب؛ [رفتار] مؤدبانه، زیادی مؤدبانه

urbanely /ɜːˈbeɪnli/ *adv* (رسمی) با نزاکت، با ادبِ تمام، مؤدبانه

urbanisation /ˌɜːbənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = urbanization

urbanise /ˈɜːbənaɪz/ = urbanize

urbanised /ˈɜːbənaɪzd/ = urbanized

urbanity /ɜːˈbænəti/ *n* (رسمی) نزاکت، آداب‌دانی، ظرافت، ادب

urbanization /ˌɜːbənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* ۱. تبدیل به شهر شدن، شهر شدن ۲. شهرنشینی

urbanize /ˈɜːbənaɪz/ *vt* شهری کردن، تبدیل به شهر کردن، به صورتِ شهر درآوردن

urbanized /ˈɜːbənaɪzd/ *adj* ۱. شهری ۲. شهرنشین

urchin /ˈɜːtʃɪn/ *n* ۱. بچهٔ شیطان، پسربچهٔ شیطان، بچهٔ تخس ۲. بچهٔ ولگرد ۳. (جانور) توتیای دریایی، خارپوستِ دریایی

Urdu /ˈʊədu: ˈɜːduː/ *adj,n* (زبانِ) اردو

urea /jʊəˈrɪə, (US) ˈjʊrɪə/ *n* (پزشکی) اوره

ureter /jʊəˈriːtə(r)/ *n* (کالبدشناسی) میزنای

urethra /jʊəˈriːθrə/ (*pl* **urethras, urethrae**) *n* (کالبدشناسی) میزراه، مجرای ادرار

urethrae /jʊəˈriːθriː/ *pl* of **urethra**

urethritis /ˌjʊərəˈθraɪtɪs/ *n* (پزشکی) عفونتِ مجرای ادرار

urge /ɜːdʒ/ *vt* ۱. [حیوان] راندن ۲. واداشتن

(که)، مجبور کردن (که)، وادار کردن (که)، فشار آوردن (که) ۳. اصرار کردن (که)، به اصرار گفتن (که)؛ مصرانه خواستن (که)، خواستن (که) ۴. توصیه کردن، پافشاری کردن بر سر، تأکید کردن بر

n ۵. میلِ شدید، اشتیاق، تمنا؛ انگیزه؛ کشش؛ نیازِ مبرم

get an urge to do sth هوای کاری به سرِ (کسی) زدن، میلِ شدیدی به کاری پیدا کردن

urge *sb* **on** *vt* ۱. ترغیب کردن، تشویق کردن، برانگیختن، تحریص کردن ۲. انگیزهٔ ... بودن، محرکِ ... بودن، انگیزای ... بودن

urgency /ˈɜːdʒənsɪ/ *n* ۱. اضطرار، فوریت، ضرورت ۲. التماس، الحاح

a matter of urgency یک مسئلهٔ فوری، یک امرِ اضطراری، یک قضیهٔ فوری‌فوتی

with a note of urgency in his voice ملتمسانه، با الحاح، با التماس

urgent /ˈɜːdʒənt/ *adj* ۱. اضطراری، مبرم، ضروری، فوری، فوری‌فوتی ۲. [لحن و غیره] مصرانه، ملتمسانه

be in urgent need of sth نیازِ فوری / مبرم به چیزی داشتن

urgently /ˈɜːdʒəntlɪ/ *adv* ۱. با فوریت، فوراً، اضطراراً، بی‌درنگ ۲. ملتمسانه، با التماس، با اصرار؛ مضطربانه

They urgently need bread and water. آن‌ها نیازِ مبرم / فوری به آب و نان دارند.

uric acid /ˌjʊərɪk ˈæsɪd/ *n* (پزشکی) اسیداوریک

urinal /ˈjʊərɪnl, jʊəˈraɪnl/ *n* آبریزگاهِ مردانه، مستراحِ سرپا

urinary /ˈjʊərɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (مربوط به) مجاریِ ادرار، (مربوط به) مجرای ادرار؛ (مربوط به) ادرار، ادراری

urinate /ˈjʊərɪneɪt/ *vi* ادرار کردن، شاشیدن

urine /ˈjʊərɪn/ *n* ادرار، پیشاب، بول

urn /ɜːn/ *n* ۱. گلدان ۲. (در موردِ مرده) خاکستردان ۳. سماور؛ قوریِ بزرگ

Ursa Major /ˌɜːsə ˈmeɪdʒə(r)/ *n* (ستاره‌شناسی) دُبِ اکبر

Ursa Minor /ˌɜːsə ˈmaɪnə(r)/ *n* (ستاره‌شناسی) دُبِ اصغر

us /əs, ʌs/ *pron* ۱. (در حالتِ مفعولی) ما، ـمان ۲. (در حالتِ مسندی) ما، خودمان ۳. (عامیانه) من، ـَم

u/s /ˌʌnˈsɜːvɪsəbl/ < **unserviceable**

US^{1} /ˌjuː ˈes/ < **United States** *n* ایالاتِ متحده، آمریکا

US^{2} /ˌʌnˈsɜːvɪsəbl/ < **unserviceable**

USA /ˌjuː es ˈeɪ/ < **United States of America** *n* ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، آمریکا

U.S.A. /ˌjuː es ˈeɪ/ < **United States Army** *n* ارتشِ آمریکا

usable /ˈjuːzəbl/ *adj* قابل‌استفاده، به‌کاربردنی؛ قابل‌مصرف

USAF /ˌjuː es eɪ ˈef/ < **United States Air Force** *n* نیروی هواییِ آمریکا

usage /ˈjuːsɪdʒ, ˈjuːzɪdʒ/ *n* ۱. استفاده، کاربرد، بکارگیری؛ استعمال، مصرف ۲. (زبان‌شناسی) کاربرد، نحوهٔ کاربرد

in common usage [واژه، عبارت] در تداول (عام)، رایج

usance /ˈjuːzns/ *n* (اقتصاد) مهلتِ پرداخت، وعده، مدت، فرجه

use^{1} /juːz/ (*pt,pp* **used**) *vt* ۱. استفاده کردن از، به کار بردن، به کار گرفتن؛ استعمال کردن ۲. (رسمی) رفتار کردن با ۳. سوءاستفاده کردن از؛ بهانه کردن ۴. مصرف کردن ۵. (محاوره) [موادِ مخدر] کشیدن، زدن ۶. (در آمریکا، محاوره) [سیگار] کشیدن

use force متوسل به زور شدن

May I use your name as a reference? می توانم از شما به عنوانِ معرف اسم ببرم؟ می توانم اسمِ شما را بیاورم؟

I / you could use sth (محاوره) میلِ چیزی را کرده بودن، دلِ (کسی) برای چیزی لک زده بودن

I could use a hot bath! (محاوره) یک حمامِ داغ آی می‌چسبه!

This house could use a bit of paint. (محاوره) این خانه بدجوری رنگ می خواهد / احتیاج به رنگ دارد.

use one's loaf (محاوره) کلهٔ خود را کار انداختن، مخِ خود را به کار انداختن

use *sth* **up** *vt* ۱. تا آخر مصرف کردن، تهِ ... را بالا آوردن ۲. استفاده کردن از؛ مصرف کردن، صرف کردن

use^{2} /juːs/ *n* ۱. استفاده؛ استعمال، مصرف ۲. کاربرد ۳. حقِ استفاده، اجازهٔ استفاده ۴. قدرتِ استفاده، امکانِ استفاده ۵. فایده، خاصیت؛ ارزش ۶. رسم، عادت

come into use متداول شدن، رایج شدن، رواج یافتن، راه افتادن

go out of use از دور خارج شدن

have no use for sb (کسی) از کسی بدش آمدن، (کسی) نتوانستن کسی را تحمل کند، (کسی) از کسی خوشش نیامدن

have no use for sth به چیزی دیگر احتیاج نداشتن، چیزی را دیگر نخواستن، دیگر کاری با چیزی نداشتن

in use ۱. در حالِ استفاده ۲. در حالِ کار ۳. رایج، متداول ۴. اِشغال

out of use بلااستفاده، بی‌استفاده

make the best use of sth → best[1]

make use of sb / sth از کسی / چیزی استفاده بردن، از کسی / چیزی نفع بردن، از کسی / چیزی منتفع شدن

of no earthly use → earthly

of use به درد بخور، مفید

put sth to good use از چیزی خوب استفاده کردن

have its / their / one's uses به یک دردی خوردن، فایده‌ای داشتن

It's no use. There's no use. فایده‌ای ندارد.

What's the use? چه فایده! چه فایده‌ای دارد!

the use of force توسل به زور

used[1] /ju:zd/ *adj* [کالا] دست دوم، مستعمل، کارکرده، کهنه

a used stamp تمبرِ باطله

used[2] /ju:st/

adj ***be used to sth / to doing sth*** به چیزی / کاری عادت داشتن

get used to sth / to doing sth به چیزی / کاری عادت کردن، به چیزی / کاری خو گرفتن

used to /'ju:st tə, tu:/ (*neg* **didn't use to, used not to, usedn't to**) *auxv* فعل وجهی بیانگرِ استمرار و تکرارِ عملی در گذشته:

I used to live in London. در لندن زندگی می‌کردم.

You used to smoke a pipe, didn't you? سابقاً پیپ می‌کشیدی، نه / اینطور نیست؟

نکتهٔ کاربردی:

وقتی می‌خواهیم بگوییم که با چیزی یا با انجام کارِ خاصی آشنایی داریم و آن چیز یا کار برایمان مشکل نیست از عبارت‌های **to be used to / to doing something something** استفاده می‌کنیم:

The people on this island are used to tourism.

I was not used to catching buses; I usually drove everywhere.

عبارت‌های **to get used to something / to doing something** به این معنا هستند که با آشنا شدن با چیزی یا کاری خاص دیگر آن چیز یا کار را مشکل نمی‌یابیم:

The heat in India was very intense but I got used to it after a while.

I don't think I could ever get used to living in a big city after living in the country.

عبارت‌های **used to do / be something** فقط به صورتِ گذشته به‌کار می‌روند و توصیف‌کنندهٔ عادت یا چیزی هستند که تنها در زمانِ گذشته وجود داشته است و دیگر وجود ندارد:

I used to smoke but I gave up five years ago.

When I was a kid there used to be a school over there.

معمولاً برای سؤالی یا منفی کردنِ **used to** از فعلِ کمکیِ **did** استفاده می‌کنیم:

I didn't use to like classical music.

Did Jane use to have long hair?

There used to be a cinema here, didn't there?

صورت‌های فعلی که در جملاتِ فوق آمده اغلب در گفتار به‌کار می‌روند و گاهی به صورت **did...used to** و **didn't used to** نوشته می‌شوند. بسیاری از مردم این نحوهٔ نوشتن را نادرست می‌دانند.

عبارتِ **used not to** نیز در گفتار و نوشتار، هر دو، به کار می‌رود:

We used not to be friends.

صورت‌های منفی و سؤالیِ **usedn't** و **used you to?** کهنه یا بسیار رسمی هستند و چندان به‌کار نمی‌روند.

useful /'ju:sfl/ *adj* ۱. مفید، به‌دردبخور، سودمند ۲. ثمربخش، ارزشمند ۳. (محاوره) خوب، رضایت ـ بخش

make oneself useful مفید بودن، کارِ مفیدی کردن

come in useful یک وقتی به درد خوردن، یک روزی به کار آمدن

usefully /'ju:sfəlɪ/ *adv* به طورِ مفیدی، به نحوِ سودمندی؛ به نحوِ مؤثری

usefulness /'ju:sfəlnɪs/ *n* فایده؛ مفید بودن، سودمندی

useless /'ju:slɪs/ *adj* ۱. بی‌فایده، به‌دردنخور ۲. بی‌ثمر، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، عبث، بیهوده ۳. (محاوره) [بازیکن و غیره] بد، افتضاح، بی‌عرضه

I'm useless at sewing. (محاوره) خیاطی‌ام بد است. خیاطی‌ام ضایع است.

feel useless احساسِ بی‌ارزش بودن کردن

uselessly /'ju:slɪslɪ/ *adv* ۱. بی‌استفاده، بی‌فایده ۲. بدونِ فایده، بیخود، به صورتی بی‌نتیجه

uselessness /'ju:slɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌مصرفی، بی‌فایدگی، به‌دردنخور بودن، بی‌فایده بودن ۲. بی‌نتیجگی، بی‌نتیجه بودن، عبث بودن، بی‌حاصلی، بی‌ثمری ۳. بطالت، بیهودگی، بی‌ارزش بودن

user /'ju:zə(r)/ *n* ۱. استفاده‌کننده، به‌کاربرنده؛ مصرف‌کننده؛ مشتری ۲. (کامپیوتر) کاربر

user-friendly /,ju:zə 'frendlɪ/ *adj* [کامپیوتر، لغت‌نامه و غیره] کاربرپسند، راحت، خوش‌دست

نکتهٔ کاربردی:

ترکیبِ **user-friendly** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند کاربرد یا استفاده از چیزی، به خصوص

کامپیوتر یا ماشین‌های دیگر، آسان است.
وقتی کلمهٔ **friendly** با کلماتِ دیگر ترکیب می‌شود، مفهوم «بی‌ضرر»، «بی‌زیان» یا «موافق با» را می‌رساند و اغلبَ در ترکیب‌هایی مانندِ **environmentally friendly** یا **ozone - friendly** به‌کار می‌رود.
مردم اغلب با استفاده از کلمهٔ **friendly** کلماتِ مرکبِ جدیدی در همین معنی می‌سازند:
Germany has many bicycle - friendly towns.
My garden could be described as "bird - friendly".
How can schools make science more girl - friendly?

usher /'ʌʃə(r)/ *n* ۱. (در کلیسا، مجالسِ رسمی و غیره) راهنما؛ (در سینما) کنترل‌چی ۲. (در دادگاه) دربان، مستحفظ
vt ۳. راهنمایی کردن، هدایت کردن
usher *sb / sth* **in** *vt* ۱. به درون هدایت کردن، داخل کردن ۲. آغاز کردن، شروع کردن

usherette /,ʌʃə'ret/ *n* (در سینما، زن) کنترل‌چی، راهنما

USN /,ju: es 'en/ < **United States Navy** *n* نیروی دریاییِ آمریکا

USS /,ju: es 'es/ < **United States Ship** *n* کَشتیِ نیروی دریاییِ آمریکا، کَشتیِ آمریکایی

USSR /,ju: es es 'ɑ:(r)/ < **Union of Soviet Socialist Republics** *n* اتحادِ جماهیرِ شورویِ سوسیالیستی، شوروی

usual /'ju:ʒʊəl, 'ju:ʒl/ *adj* معمول؛ متداول، رایج؛ مرسوم؛ عادی، معمولی؛ همیشگی
He'll soon be his usual self again. به زودی حالش جا می آید. به زودی به حالِ عادی‌اش برمی‌گردد.
I'll have my usual, please! (در بارها) همان هر شبی لطفاً!
as usual طبقِ معمول، مثلِ همیشه
business as usual → business

usually /'ju:ʒʊəlɪ, 'ju:ʒəlɪ/ *adv* معمولاً، طبقِ معمول؛ غالباً، اغلب، بیشترِ اوقات
more than usually بیش از حدِّ معمول، بیش از همیشه، بیش از حدِّ انتظار، بیشتر از معمول

usurer /'ju:ʒərə(r)/ *n* (کهنه) رباخوار، نزول‌خور

usurp /ju:'zɜ:p/ *vt* (رسمی) [قدرت، حق و غیره] غصب کردن؛ به زور گرفتن، تصاحب کردن

usurpation /,ju:zɜ:'peɪʃn/ *n* (رسمی) غصب

usurper /ju:'zɜ:pə(r)/ *n* (رسمی) غاصب

usury /'ju:ʒərɪ/ *n* (کهنه) ۱. رباخواری، نزول‌خوری ۲. ربا، نزول

utensil /ju:'tensl/ *n* ابزار، وسیله؛ (در جمع) ابزار، وسایل، اسباب، آلات
writing utensils نوشت‌افزار
cooking / kitchen utensils وسایلِ آشپزخانه، وسایلِ آشپزی

uteri /'ju:təraɪ/ *pl* of **uterus**

uterine /'ju:təraɪn/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) رحِم، رحِمی، (مربوط به) زهدان

uterus /'ju:tərəs/ (*pl* **uteruses, uteri**) *n* (کالبدشناسی) رحِم، زهدان

utilisation /,ju:təlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = utilization

utilise /'ju:təlaɪz/ = utilize

utilitarian /,ju:tɪlɪ'teərɪən/ *adj* ۱. [چیز، ساختمان] مفید، عملی، غیرتجملی، برای استفاده ۲. سودمدارانه، سودگرایانه، فایده‌گرایانه؛ [شخص] سودمدار، سودگرا، فایده‌گرا
n ۳. (شخص) سودگرا، سودمدار، فایده‌گرا، طرفدارِ اصالتِ سود، طرفدارِ اصالتِ فایده

utilitarianism /ju:,tɪlɪ'teərɪənɪzəm/ *n* سودگرایی، سودمداری، اصالتِ سود، فایده‌گرایی، اصالتِ فایده

utility /ju:'tɪlətɪ/ *n* ۱. سودمندی، فایده‌مندی؛ فایده ۲. (در جمع) خدماتِ رفاهی، خدماتِ عمومی
adj ۳. چندکاره، چندمنظوره
utility value فایده، فوائد، منافع

utility room /ju:'tɪlətɪ ru:m, rʊm/ *n* (در خانه) رختشورخانه؛ دستدونی، صندوق‌خانه

utilization /,ju:təlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* استفاده، بهره‌گیری، بکارگیری، بهره‌برداری

utilize /'ju:təlaɪz/ *vt* استفاده کردن از، بهره گرفتن از، به‌کار گرفتن، به‌کار زدن، بهره‌برداری کردن از

utmost /'ʌtməʊst/ *adj* بیشترین، منتهادرجهٔ، حدِّ اعلای
with the utmost care با حداکثرِ توجه، بامنتهای توجه، با نهایتِ توجه
to the utmost *n* به منتهادرجه، به نهایت
do / try one's utmost نهایتِ سعیِ خود را کردن، هرچه در توان داشتن کردن، تمامِ تلاشِ خود را کردن

Utopia /ju:'təʊpɪə/ *n* مدینهٔ فاضله، آرمان‌شهر، ناکجاآباد

Utopian /ju:'təʊpɪən/ *adj* ۱. (به طعنه) خیال‌پردازانه، واهی، خیالی ۲. آرمانی، آرمان‌گرایانه
n ۳. (آدمِ) خیال‌پرداز، (آدمِ) خیالباف ۴. (آدمِ) آرمان‌گرا

utter[1] /'ʌtə(r)/ *adj* محض، صِرف، مطلق، کامل، تمام و کمال، تمام‌عیار

utter[2] /'ʌtə(r)/ *vt* ۱. [صدا] تولید کردن، ایجاد کردن؛ [آه، ناله و غیره] کردن؛ [فریاد و غیره] کشیدن، زدن، برآوردن ۲. بر زبان آوردن، بیان کردن، گفتن

utterance /'ʌtərəns/ *n* (رسمی) ۱. بیان، ادا، اظهار، ابراز ۲. سخن، حرف، گفته، قول ۳. (زبان‌شناسی) پاره‌گفتار

give utterance to بر زبان آوردن، بیان کردن

utterly /'ʌtəlɪ/ *adv* کاملاً، به کلی؛ مطلقاً

uttermost /'ʌtəməʊst/ = utmost

U-turn /'ju: tɜ:n/ *n* ۱. (اتومبیل و غیره) دور زدن، دور، دورِ ۱۸۰ درجه ۲. (مجازی) چرخشِ ۱۸۰ درجه، عقب‌گرد، تغییرِ اساسی

No U-turns! (روی علامتِ راهنمایی و رانندگی) دور زدن ممنوع!

do a U-turn عقب‌گرد کردن، سیاستِ خود را زیر و رو کردن

uvula /'ju:vjʊlə/ (*pl* **uvulas, uvulae**) *n* (کالبدشناسی) زبانِ کوچک، ملاز

uvulae /'ju:vjʊli:/ *pl* of **uvula**

uvular /'ju:vjʊlə(r)/ *adj* (آواشناسی) [همخوان] ملازی

uxorious /ʌk'sɔ:rɪəs/ *adj* (رسمی) [شوهر] همسرپرست، عاشقِ زنِ خود؛ (به شوخی) زن‌ذلیل

V, v

V, v /vi:/ (*pl* **V's, v's**) *n* وی (= بیست ودومین حرفِ الفبای انگلیسی)

in a V به شکلِ حرفِ v، به شکلِ v

V[1] /vəʊlt/ < **volt**

V[2] /vi:/ *n* (در سیستمِ عددنویسیِ رومی) (عددِ) پنج

v[1] /vɜ:s/ (*pl* **vv**) < **verse** *n* (مذهب) آیه

v[2] /ˈvɜ:səʊ/ < **verso** *n* (در کتاب) صفحهٔ سمتِ چپ؛ (در کتاب‌های انگلیسی) صفحهٔ زوج؛ (در کتاب‌های فارسی) صفحهٔ فرد

v[3] /vi:, ˈvɜ:səs/ < **versus** *prep* (در مسابقاتِ ورزشی) در مقابلِ، در برابرِ

v[4] /verɪ/ < **very**

v[5] /vi:, ˈvaɪdɪ, ˈvɪdeɪ, ˈvaɪdi:/ < **vide** (در ارجاع در کتاب) نگاه‌کنید به، ببینید، نک

v[6] /vɜ:b/ < **verb** *n* فعل

vac[1] /væk/ < **vacation** *n* (در بریتانیا، محاوره، در دانشگاه‌ها) تعطیلات؛ تعطیلاتِ تابستانی

vac[2] /væk/ < **vacuum cleaner** *n* (در بریتانیا، محاوره) جاروبرقی

vacancy /ˈveɪkənsɪ/ *n* ۱. (در هتل و غیره) جای خالی، اتاقِ خالی ۲. (در اداره و غیره) پُستِ خالی، کار، جای خالی ۳. تهی‌مغزی، گیجی، گنگی، منگی ۴. خلأ ذهنی؛ [نگاه و غیره] بی‌حالتی، بهت‌زدگی، خیرگی

vacant /ˈveɪkənt/ *adj* ۱. [اتاق، جا و غیره] خالی؛ [پُست، مقام] بلاتصدی، بی‌متصدی ۲. [نگاه و غیره] مبهوت، بهت‌زده، خیره؛ گیج، گنگ، منگ ۳. [ذهن] تهی، پوک؛ [شخص] بی‌فکر، بی‌معنی، احمق ۴. [وقت] آزاد

vacantly /ˈveɪkəntlɪ/ *adv* گیج و منگ، بهت‌زده، با حالتِ منگ؛ با چشمانِ خیره

vacant possession /ˌveɪkənt pəˈzeʃn/ *n* (در آگهی) ملکِ بدونِ مستأجر، خانهٔ خالی

vacate /vəˈkeɪt, (US) ˈveɪkeɪt/ *vt* (رسمی) [خانه و غیره] تخلیه کردن، خالی کردن؛ [پُست، مقام] ترک کردن، رها کردن، کناره‌گیری کردن از

vacation /vəˈkeɪʃn, (US) veɪ-/ *n* ۱. (در دانشگاه و دادگاه) تعطیلات ۲. (در آمریکا) تعطیلی، مرخصی ۳. (رسمی) تخلیه

vi ۴. (در آمریکا) تعطیلاتِ خود را گذراندن، در تعطیلات بودن

the long vacation تعطیلاتِ تابستانی

on vacation در تعطیلات، در مرخصی

vacation at / in برای تعطیلات به ... رفته بودن، تعطیلاتِ خود را در ... گذراندن

vacationer /vəˈkeɪʃnə(r), (US) veɪ-/ *n* (در آمریکا) مسافر، توریست

vaccinate /ˈvæksɪneɪt/ *vt* واکسن زدن به، واکسینه کردن، مایه‌کوبی کردن

vaccinate sb against به کسی واکسنِ ... زدن

vaccination /ˌvæksɪˈneɪʃn/ *n* واکسیناسیون، مایه‌کوبی

vaccine /ˈvæksi:n, (US) vækˈsi:n/ *n* واکسن، مایه

vacillate /ˈvæsəleɪt/ *vi* (رسمی، به طعنه) مردد بودن، متزلزل بودن، دودل بودن، دل‌دل کردن، تردید داشتن

vacillate between در نوسان بودن بینِ، دودل بودن بینِ

vacillation /ˌvæsəˈleɪʃn/ *n* (رسمی، به طعنه) تردید، دودلی، تزلزل

vacua /ˈvækjʊə/ *pl of* **vacuum**

vacuity /vəˈkju:ətɪ/ *n* (رسمی) ۱. پوچی؛ بی‌محتوایی، بی‌معنایی، تهی بودن ۲. حماقت، بلاهت ۳. کارِ پوچ، حرفِ بی‌محتوا، حرفِ بی‌معنا

vacuous /ˈvækjʊəs/ *adj* پوچ، بی‌محتوا، بی‌معنی؛ [شخص] تهی‌مغز، بی‌فکر

vacuously /ˈvækjʊəslɪ/ *adv* به طورِ بهت‌زده‌ای، با بهت‌زدگی، بهت‌زده، خیره‌خیره

vacuousness /ˈvækjʊəsnɪs/ *n* پوچی، بی‌محتوایی، بی‌معنایی

vacuum /ˈvækjʊəm/ (*pl* **vacuums, vacua**) *n* ۱. خلأ ۲. (مجازی) جای خالی، خلأ ۳. (محاوره) جاروبرقی

vi ۴. جاروبرقی زدن، جاروبرقی کشیدن

vt ۵. با جاروبرقی تمیزکردن، جاروبرقی کشیدن

in a vacuum در انزوای مطلق، درخلأ

a power vacuum (سیاسی) خلأ قدرت

vacuum *sth* out *vt* (محاوره) جاروبرقی کشیدن

vacuum bottle /'vækjʊəm bɒtl/ *n* (در آمریکا) فلاسک، ترموس

vacuum cleaner /'vækjʊəm kli:nə(r)/ *n* جاروبرقی

vacuum flask /'vækjʊəm flɑ:sk, (US) flæsk/ *n* فلاسک، ترموس

vacuum gage /'vækjʊəm geɪdʒ/ (**US**) = vacuum gauge

vacuum gauge /'vækjʊəm geɪdʒ/ *n* خلأسنج

vacuum-packed /'vækjʊəm pækt/ *adj* [غذا] بدونِ هوا، هوا گرفته، واکیوم‌شده، مکیده

vacuum pump /'vækjʊəm pʌmp/ *n* پمپِ خلأ

vacuum tube /'vækjʊəm tju:b, (US) tu:b/ *n* لامپِ خلأ، لولهٔ خلأ

vade-mecum /ˌvɑ:dɪ 'meɪkʊm, ˌveɪdɪ 'mi:kəm/ *n* کتاب راهنما، مرجعِ دمِ دستی

vagabond /'vægəbɒnd/ *n* ۱. ولگرد، خانه‌به‌دوش، آدمِ بی‌خانمان، آواره ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) ولگردان؛ [افکار و غیره] سرگردان

vagary /'veɪgərɪ/ *n* ۱. بوالهوسی، هوس‌بازی، تلوّن ۲. نوسان، تغییر ۳. بی‌نظمی، ادا و اطوار

vagina /və'dʒaɪnə/ (*pl* **vaginas, vaginae**) *n* (کالبدشناسی) مهبل، فرج، واژن

vaginae /və'dʒaɪni:/ *pl* of **vagina**

vaginal /və'dʒaɪnl/ *adj* مهبلی، (مربوط به) مهبل، (مربوط به) واژن

vagrancy /'veɪgrənsɪ/ *n* ولگردی، گدایی؛ خانه‌به‌دوشی

vagrant /'veɪgrənt/ *n,adj* (رسمی، حقوق) ولگرد؛ گدا؛ آواره، خانه‌به‌دوش، بی‌خانمان

vague /veɪg/ (*comp* **vaguer**, *super* **vaguest**)

adj ۱. مبهم، گنگ، دوپهلو، سربسته ۲. غیردقیق، نامشخص، مبهم؛ سرسری ۳. مردد، در تردید ۴. [نگاه و غیره] گیج، منگ، سرگشته ۵. [احساس] ضعیف، ناچیز، اندک، خفیف

I haven't the vaguest idea / notion what you mean. اصلاً نمی‌فهمم منظورت چیست.

be vague in / about sth ۱. دربارهٔ چیزی تردید داشتن، دربارهٔ چیزی مطمئن نبودن، چیزی را هنوز ندانستن ۲. از گفتگوی صریح دربارهٔ چیزی پرهیز کردن، دربارهٔ چیزی مبهم حرف زدن

vaguely /'veɪglɪ/ *adv* ۱. به طورِ مبهمی، به طورِ گنگی؛ به طورِ سربسته؛ سرسری، با بی‌توجهی ۲. کمابیش، تقریباً، حدوداً، بگویی‌نگویی ۳. به حالتی گیج، با حالتِ منگی، بهت‌زده ۴. اندکی، کمی، تا حدّی، تا حدودی

vagueness /'veɪgnɪs/ *n* ۱. ابهام، گنگی، دوپهلویی ۲. گیجی، منگی، بهت‌زدگی

vain /veɪn/ (*comp* **vainer**, *super* **vainest**)

adj ۱. مغرور، خودخواه، ازخودراضی، خودپسند، غرّه ۲. پوچ، توخالی، تهی، بی‌معنی، بی‌محتوا، باطل ۳. بیهوده، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌نتیجه، عبث، بیخود؛ [امید] واهی

in vain ۱. بدونِ نتیجه، بی هیچ فایده‌ای، بدونِ ثمر؛ به بطالت ۲. بی‌فایده، بی‌نتیجه، بی‌ثمر، عبث، بیهوده

take sb's name in vain → name[1]

vainglorious /ˌveɪn'glɔ:rɪəs/ *adj* (رسمی، کهنه) ۱. مغرور، متکبر، متفرعن، خودستا، خودپسند ۲. لاف‌زن، گزافه‌گو

vainglory /ˌveɪn'glɔ:rɪ/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. غرور، کبر، تفرعن، تبختر، خودستایی، خودپسندی ۲. لاف‌زنی، گزافه‌گویی

vainly /'veɪnlɪ/ *adv* ۱. با خودخواهی، با غرور، با تکبر، متکبرانه، مغرورانه ۲. بیهوده، بیخود، بی‌جهت، به عبث، بی‌فایده، بی هیچ نتیجه‌ای

valance /'væləns/ *n* ۱. (در پرده، دورِ تخت و غیره) والان ۲. (در آمریکا) [میلهٔ پرده] قاب، پوشش

vale /veɪl/ *n* (در اسامی) درّه

valediction /ˌvælɪ'dɪkʃn/ *n* (رسمی) وداع، تودیع، خداحافظی، بدرود

valedictorian /ˌvælɪdɪk'tɔ:rɪən/ *n* (در آمریکا، در دانشگاه، در مراسمِ فارغ‌التحصیلی) خوانندهٔ خطابهٔ تودیع، اجراکنندهٔ سخنرانیِ خداحافظی

valedictory /ˌvælɪ'dɪktərɪ/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) تودیع، (مربوط به) خداحافظی، به مناسبتِ خداحافظی، تودیعی

n ۲. (در آمریکا، در دانشگاه) خطابهٔ تودیع، سخنرانیِ خداحافظی

valence /'veɪləns/ (**US**) = valency

valency /'veɪlənsɪ/ *n* (شیمی) ظرفیت، والانس

valentine /'væləntaɪn/ *n* ۱. کارتِ والنتین (= کارتی که در روزِ عیدِ والنتین، چهاردهمِ فوریه، برای محبوبِ خود می‌فرستند) ۲. محبوب، دلارام

valentine card /'væləntaɪn kɑ:d/ *n* کارتِ والنتین

valerian /və'lɪərɪən/ *n* (گل) والرین، سنبل‌الطیب، علفِ گربه

valet[1] /'væleɪ, 'vælɪt/ *n* ۱. مستخدمِ مخصوص، پیشخدمتِ مخصوص ۲. مستخدمِ هتل، پیشخدمتِ هتل

valet[2] /'vælɪt/ *vt* ۱. [اتاق، ماشین] تمیز کردن ۲. [صندلیِ ماشین و غیره] تعمیر کردن؛ رفو کردن ۳.

value /ˈvælju:/ *n* ۱. قیمت، بها، نرخ، ارزش ۲. ارزش، قدر؛ اهمیت؛ فایده ۳. (در جمع) اصول، ارزش‌ها، معیارها، ضوابط ۴. (ریاضی) ارزش، مقدار ۵. (موسیقی) کشش نت، امتدادِ نت ۶. (زبان‌شناسی) معنا، مفهوم ۷. (نقاشی) ارزشِ نور
vt ۸. قیمت‌گذاری کردن، قیمت گذاشتن روی، قیمتِ...را تعیین کردن، قیمتِ...را برآورد کردن؛ (حقوق) تقویم کردن ۹. بها دادن به، ارزش قائل شدن برای، اهمیت دادن به، گرامی‌داشتن
gain / go up in value قیمت پیدا کردن، قیمتِ (چیزی) بالا رفتن؛ گران شدن
drop / go down in value ارزشِ (چیزی) پایین آمدن، افتِ قیمت داشتن، قیمتِ (چیزی) کاهش یافتن
to the value of به ارزشِ، به میزانِ
give / offer the best value for one's money ارزشِ پولِ کسی را داشتن، ارزشِ پولی را که کسی برایش می‌پردازد داشتن، به قیمتش ارزیدن
paintings valued at over $2000 نقاشی‌هایی به ارزشِ بالغ بر ۲۰۰۰ دلار

value added tax /ˌvælju: ˈædɪd tæks/ *n* (مالی) مالیات بر ارزشِ افزوده

valued /ˈvælju:d/ *adj* باارزش، ارزشمند؛ مهم، معتبر

value judgement /ˈvælju: dʒʌdʒmənt/ *n* (به طعنه) قضاوتِ شخصی، ارزش‌گذاریِ شخصی، داوریِ ارزشی

valueless /ˈvælju:lɪs/ *adj* ۱. بی‌ارزش ۲. بی‌نتیجه، بی‌فایده

valuer /ˈvælju:ə(r)/ *n* (شخص) ارزیاب، مُقوِّم، قیمت‌گذار

valve /vælv/ *n* ۱. سوپاپ، دریچه؛ (در دوچرخه و غیره) فنتیل، والف ۲. (در قلب) دریچه ۳. (در سازهای بادی) پیستون ۴. (زیست‌شناسی) کفهٔ صدف، کپهٔ صدف ۵. شیر، شیرفلکه ۶. لامپِ خلأ، لولهٔ خلأ

valvular /ˈvælvjʊlə(r)/ *adj* (مربوط به) دریچه، دریچه‌ای؛ (مربوط به) دریچهٔ قلب

vamoose /vəˈmu:s/ *vi* (درآمریکا، کهنه، محاوره) فلنگ را بستن، به چاک زدن؛ گورِ خود را گم کردن؛ (در حالتِ امر) بزن به چاک، گورت را گم کن

vamp¹ /væmp/ *n* ۱. [کفش] رویه، رو ۲. وصله، پینه

vamp² /væmp/ *vi* ۱. (موسیقی) بداهه‌نوازی کردن
vt ۲. [کفش و غیره] وصله کردن ۳. (موسیقی) [آهنگ] فی‌البداهه نواختن، فی‌البداهه زدن
vamp sth up *vt* [سخنرانی و غیره] سرهم‌بندی کردن، سرهم کردن، به هم بافتن

vamp³ /væmp/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) زنِ عشوه‌گر، زنِ لوند
vi ۲. لوندی کردن، عشوه‌گری کردن، دلبری کردن

پیشخدمتِ...بودن، خدمتِ...را کردن، پیشخدمتیِ...را کردن
vi ۴. پیشخدمت بودن، خدمت کردن

valetudinarian /ˌvælɪtju:dɪˈneərɪən/ *n* (رسمی) ۱. آدمِ مبتلا به بیماریِ هراسی، (آدمِ) دچارِ وسواسِ سلامتی، (آدمِ) سلامت‌زده ۲. آدمِ علیل، آدمِ بیمارگونه؛ آدمِ وسواسی

valiant /ˈvælɪənt/ *adj* [مقاومت و غیره] شجاعانه، دلیرانه، متهورانه؛ [شخص] شجاع، دلیر، متهور، بی‌باک، دلاور، باشهامت

valiantly /ˈvælɪəntlɪ/ *adv* شجاعانه، دلیرانه، متهورانه، با شجاعتِ تمام، با شهامتِ تمام

valid /ˈvælɪd/ *adj* ۱. معتبر، دارای اعتبار ۲. قانونی ۳. [استدلال و غیره] محکم، منطقی، موجه، محکمه‌ـ پسند، صحیح
be valid به قوّتِ خود باقی بودن، اعتبار داشتن، معتبر بودن

validate /ˈvælɪdeɪt/ *vt* ۱. معتبر ساختن، اعتبارِ قانونی بخشیدن به، اعتبار بخشیدن به؛ قانونی کردن؛ [امضا] تصدیق کردن ۲. [فکر، ایده] ثابت کردن، تأیید کردن

validation /ˌvælɪˈdeɪʃn/ *n* ۱. معتبرسازی، تصدیق ۲. اثبات، تأیید

validity /vəˈlɪdətɪ/ *n* ۱. اعتبار؛ اعتبارِ قانونی ۲. صحت، درستی، صدق، اعتبارِ منطقی

valise /vəˈli:z, (US) vəˈli:s/ *n* (کهنه) جامه‌دان، چمدان

Valium /ˈvælɪəm/ *n* ۱. (دارو) والیوم ۲. قرصِ والیوم، والیوم

valley /ˈvælɪ/ *n* درّه

valor /ˈvælə(r)/ (**US**) = valour

valorous /ˈvælərəs/ *adj* (ادبی) دلیر، شجاع، متهور؛ [اعمال] دلیرانه، شجاعانه، متهورانه

valour /ˈvælə(r)/ *n* (ادبی) شجاعت، دلیری، دلاوری، تهور
Discretion is the better part of valour. **(prov)**
→ discretion

valuable /ˈvæljʊəbl/ *adj* ۱. قیمتی، گرانبها، پربها ۲. پرارزش، ارزنده، ارزشمند؛ مهم، پراهمیت، بااهمیت ۳. [کمک، توصیه] مفید، سودمند، راهگشا

valuables /ˈvæljʊəblz/ *npl* اشیای قیمتی، چیزهای بهادار؛ جواهرات

valuation /ˌvæljʊˈeɪʃn/ *n* ۱. قیمت‌گذاری، ارزش‌گذاری، تقویم، برآوردِ قیمت، ارزیابی ۲. قیمت، بها، ارزش ۳. (مجازی) ارزش، وقع، بها
put / set a valuation on sth / sb ۱. قیمتِ چیزی را تعیین کردن، روی چیزی قیمت گذاشتن ۲. بهای زیادی به چیزی / کسی دادن، وقعِ زیادی به کسی / چیزی گذاشتن

vi ۳. دلبری کـردن از / برای، عشوه آمدن بـرای

vampire /ˈvæmpaɪə(r)/ *n* ۱. دراکولا، خون‌آشام ۲. (آدمِ) طفیلی، (آدمِ) انگل، (آدمِ) سربار، (آدمِ) مفت‌خور، (آدمِ) بکَن ۳. خفاشِ خون‌آشام

vampire bat /ˈvæmpaɪə bæt/ *n* خفاشِ خون‌آشام

vampirism /ˈvæmpaɪərɪzəm, (US) -pɪr-/ *n* ۱. اعتقاد به وجودِ دراکولا ۲. خون‌آشامی ۳. مفت‌خوری، تلکه

van[1] /væn/ *n* ۱. وانتِ سرپوشیده، وانتِ استیشن؛ کامیونِ کانتینردار ۲. (در بریتانیا، در راه‌آهن) واگن؛ واگنِ بار

van[2] /væn/ *n* (کهنه، نظامی) ۱. پیش‌قراول، طلایه‌دار ۲. طلایه، طلیعه

vanadium /vəˈneɪdɪəm/ *n* (شیمی) وانادیوم

V and A /ˌviː ən ˈeɪ/ < **Victoria and Albert Museum** *n* (در بریتانیا، محاوره) وی اند اِ، موزهٔ ویکتوریا و آلبرت

vandal /ˈvændl/ *n* آدمِ مخرب، خرابکار، آدمِ ویرانگر

vandalise /ˈvændəlaɪz/ = vandalize

vandalism /ˈvændəlɪzəm/ *n* خرابکاری، ویرانگری، تخریب

vandalize /ˈvændəlaɪz/ *vt* ویران کردن، خراب کردن، تخریب کردن، دست به تخریبِ...زدن

vane /veɪn/ *n* ۱. بادنما ۲. [ملخِ هواپیما، آسیابِ بادی و غیره] پره

vanguard /ˈvæŋgɑːd/

the vanguard *n* ۱. (نظامی) پیش‌قراول، طلایه‌دار ۲. (مجازی) پیشگامان، پیشتازان، پیشاهنگان

vanilla /vəˈnɪlə/ *n* ۱. (گیاه) وانیل، تعلب ۲. (پودر) وانیل ۳. بستنیِ وانیلی

adj ۴. وانیلی، (مربوط به) وانیل ۵. عـادی، مـعمولی، بی‌بو و خاصیت

vanish /ˈvænɪʃ/ *vi* ۱. ناپدید شدن، غیب شدن ۲. (مجازی) نابود شدن، از بین رفتن، نیست و نابود شدن، محو شدن، بر باد رفتن

vanish into thin air دود شدن و به هوا رفتن

vanish without trace (چیزی / کسی) غیبش زدن، از صحنهٔ روزگار محو شدن

vanishing-point /ˈvænɪʃɪŋ pɔɪnt/ *n* ۱. (در مناظر و مرایا) نقطهٔ تلاقی، نقطهٔ گریز، نقطهٔ فرار ۲. (مجازی) نقطهٔ صفر، نقطهٔ پایان، نقطهٔ محو

reach vanishing-point تمام شدن، از بین رفتن، نابود شدن

vanity /ˈvænətɪ/ *n* ۱. خودبینی، نخوت، غرور، تکـبر، عُـجب ۲. (رسـمی) پـوچی، بـیهودگی، بی‌اعتباری، بی‌حاصلی؛ بطالت ۳. (رسمی، در جمع) کارِ بیهوده، کارِ پوچ، کارِ بی‌حاصل، چیزِ بی‌ارزش

tickle sb's vanity مجیزِ کسی را گفتن، لی‌لی به لالای کسی گذاشتن

injure sb's vanity شخصیتِ کسی را خرد کردن، کسی را تحقیرکردن، کسی را خفت دادن

vanity bag /ˈvænətɪ bæg/ *n* کیفِ آرایش

vanity case /ˈvænətɪ keɪs/ = vanity bag

vanquish /ˈvæŋkwɪʃ/ *vt* (رسمی) شکست دادن، نابود کردن، تار و مار کردن، از میدان به در بردن، مغلوب کردن، درهم شکستن

vantage /ˈvɑːntɪdʒ, (US) ˈvæn-/ *n* ۱. امتیاز، مزیت، تفوق، برتری ۲. (در تنیس، بعد از تساوی) امتیازِ اول

vantage-point /ˈvɑːntɪdʒ pɔɪnt, (US) ˈvæntɪdʒ/ *n* ۱. موضعِ مساعد، جایگاهِ مناسب، جایگاهِ بـالاتر، موضعِ مسلط ۲. (مجازی) چشم‌اندازِ بـرتر، نـظرگاهِ مناسب‌تر، نقطه‌نظر، دیدگاه

vapid /ˈvæpɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [حرف و غیره] بی‌روح، ملالت‌بار، کسالت‌بار، ملال‌آور، کسل‌کننده؛ بی‌محتوا، بی‌مغز ۲. بی‌مزه، بی‌طعم

vapidity /vəˈpɪdətɪ/ *n* (رسمی) ۱. ملال، ملالت‌باری، بی‌حالتی، کسـالت‌باری، کسـل‌کنندگی، بـی‌لطفی؛ بی‌محتوایی، بی‌مغزی ۲. حرفِ کسالت‌بار، حـرفِ ملال‌آور؛ حرفِ بی‌محتوا ۳. بی‌مزگی، بی‌طعمی

vapor /ˈveɪpə(r)/ (US) = vapour

vaporisation /ˌveɪpəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = vaporization

vaporise /ˈveɪpəraɪz/ = vaporize

vaporiser /ˈveɪpəraɪzə(r)/ = vaporizer

vaporization /ˌveɪpəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* تبخیر

vaporize /ˈveɪpəraɪz/ *vi* ۱. به بخار تبدیل شدن، بخار شدن، تبخیر شدن

vt ۲. به بخار تبدیل کردن، تبخیر کردن

vaporizer /ˈveɪpəraɪzə(r)/ *n* اسپری، افشانه

vaporous /ˈveɪpərəs/ *adj* (رسمی) ۱. بخارآلود، پر از بخار؛ مه‌آلود، مه‌گرفته ۲. بخارمانند

vapour /ˈveɪpə(r)/ *n* ۱. (فیزیک و غیره) بخار ۲. (کهنه، به شوخی، در جمع) احساسِ ضعف، احسـاسِ غش، حملهٔ عصبی ۳. (کهنه، در جمع) خودبیمارانگاری

have / get (an attack of) the vapours دچارِ غش شدن

vapour trail /ˈveɪpə treɪl/ *n* (در آسمان) دودِ جت، ردِّ هواپیما

variable /ˈveərɪəbl/ *adj* ۱. متغیر، تغییرپذیر؛ [خُلق و خو و غیره] بی‌ثبات، ناپایدار ۲. (ستاره‌شناسی) متغیر

n ۳. عاملِ متغیر، متغیر؛ مقدارِ متغیر

variability /ˌveərɪəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. تغییرپذیری؛ بی‌ثباتی، ناپایداری ۲. تنوع، گوناگونی

variably /ˈveərɪəblɪ/ *adv* به تفاریق، به تناوب

variance /ˈveərɪəns/ *n* ۱. تنوع، گوناگونی؛ تغییر، تفاوت ۲. (ریاضی) واریانس

be at variance (with) اختلاف داشتن (با)، در تضاد بودن (با)، در تناقض بودن (با)، مغایر بودن (با)

variant /ˈveərɪənt/ *n* ۱. گونه، شکل، نوع، شق؛ [داستان] روایت

adj ۲. گوناگون، متنوع، مختلف ۳. متفاوت، دیگر

variation /ˌveərɪˈeɪʃn/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی؛ نوسان ۲. (موسیقی) واریاسیون ۳. گونه، نوع، شکل ۴. (زیست‌شناسی، ریاضی) تغییر

be variations of a theme أشکالِ متفاوتِ یک چیز بودن

varicose /ˈværɪkəʊs/ *adj* (پزشکی) واریسی

varicose veins واریس

varied[1] /ˈveərɪd/ *adj* ۱. مختلف، متنوع، گوناگون، جورواجور ۲. رنگارنگ

varied[2] /ˈveərɪd/ *pt,pp* of **vary**

variegated /ˈveərɪəgeɪtɪd/ *adj* ۱. [برگ، گیاه] رنگارنگ، چندرنگ؛ خال‌دار ۲. (رسمی) متنوع، گوناگون

variegation /ˌveərɪəˈgeɪʃn/ *n* [گیاه] تنوع رنگ، اختلافِ رنگ، چندرنگی؛ خال‌داری

variety /vəˈraɪətɪ/ *n* ۱. تنوع ۲. مجموعهٔ متنوع، دستهٔ گوناگون ۳. نوع، گونه، قسم، جور ۴. (زیست‌شناسی) جور ۵. (تئاتر، تلویزیون) واریته، شو، جُنگ

a variety of reasons دلایلِ مختلفی، عللِ گوناگونی

variety store /vəˈraɪətɪ stɔː(r)/ *n* (در آمریکا) خرازی، مغازهٔ خرازی

variola /vəˈraɪələ/ *n* (پزشکی) آبله

various /ˈveərɪəs/ *adj* ۱. متنوع، گوناگون، جورواجور، مختلف، متفاوت ۲. متعدد، چندین

variously /ˈveərɪəslɪ/ *adv* به أشکالِ مختلف، به طرقِ گوناگون، به صورت‌های مختلف، به تفاریق

varnish /ˈvɑːnɪʃ/ *n* ۱. روغن جلا؛ (برای چوب) لاک الکل؛ پولیستر؛ (برای کاغذ و غیره) ورنی؛ (برای سفال) لعاب ۲. جلا، برق ۳. (در بریتانیا) لاک (ناخن)

vt ۴. روغن جلا زدن (به)؛ لاک‌الکل زدن (به)؛ پولیستر زدن (به)؛ ورنی زدن (به)؛ لعاب دادن

varsity /ˈvɑːsətɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) دانشگاه ۲. (در آمریکا، ورزش) تیمِ دانشگاه؛ تیمِ دانشکده؛ تیمِ مدرسه

vary /ˈveərɪ/ (*pt,pp* varied) *vi* ۱. تفاوت داشتن، فرق داشتن، متفاوت بودن، مختلف بودن ۲. تغییر کردن، عوض شدن، نوسان داشتن

vt ۳. تغییر دادن، عوض کردن

varying /ˈveərɪɪŋ/ *adj* متغیر

vascular /ˈvæskjʊlə(r)/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) عروقی، رگی ۲. (گیاه‌شناسی) آوندی

vase /vɑːz, (US) veɪs, veɪz/ *n* گلدان

vasectomy /vəˈsektəmɪ/ *n* (برای مردان) عقیم‌سازی، وازکتومی

Vaseline /ˈvæsəliːn/ *n* وازلین

vassal /ˈvæsl/ *n* ۱. (در نظامِ فئودالی) واسال، باج‌گزار ۲. (شخص، ملت) برده، بنده، وابسته، رعیت

vassalage /ˈvæsəlɪdʒ/ *n* ۱. (در نظامِ فئودالی) واسالی، باج‌گزاری ۲. (در نظامِ فئودالی) واسال‌نشین ۳. وابستگی، بردگی، بندگی، رقیّت

vast /vɑːst, (US) væst/ *adj* ۱. [سرزمین، قلمرو] پهناور، گسترده، وسیع؛ [جمعیت] زیاد، عظیم ۲. (محاوره) [هزینه، ثروت و غیره] کلان، زیاد

vastly /ˈvɑːstlɪ, (US) ˈvæstlɪ/ *adv* (محاوره) خیلی، حسابی، به شدت، فوق‌العاده

vastness /ˈvɑːstnɪs, (US) ˈvæstnɪs/ *n* ۱. گستره، پهنه ۲. گستردگی، وسعت، بی‌کرانگی

VAT /ˌviː eɪ ˈtiː, væt/ < **value added tax**

vat /væt/ *n* [شراب و غیره] بشکه، چلیک؛ منبع؛ خمره، خم

Vatican /ˈvætɪkən/

the Vatican *n* واتیکان

vaudeville /ˈvɔːdəvɪl/ *n* (در آمریکا، تئاتر، تلویزیون) واریته، شو، جُنگ

vault[1] /vɔːlt/ *n* ۱. (معماری) طاق، طاقِ ضربی، طاقِ قوسی ۲. سرداب، زیرزمین ۳. گاوصندوق

the vault of heaven گنبدِ آسمان، طاقِ مینا

a fan vault (معماری) طاقِ بادبزنی

vault[2] /vɔːlt/ *vi* ۱. پریدن

vt ۲. پریدن از روی

n ۳. پرش

vaulting ambition بلندپروازیِ بیش از حدّ، آرزوی بلندپروازانه

vaulted /ˈvɔːltɪd/ *adj* (معماری) قوسی، ضربی؛ [اتاق] با طاقِ قوسی، دارای طاقِ ضربی، طاقِ ضربی

vaulter /ˈvɔːltə(r)/ *n* (ورزش) پرنده

vaulting /ˈvɔːltɪŋ/ *n* ۱. پرش ۲. (معماری) طاق؛ طاق‌بندی

vaulting horse /ˈvɔːltɪŋ hɔːs/ *n* (ژیمناستیک) خرک

vaunt /vɔːnt/ *vt* (رسمی) لافِ... را زدن، لاف زدن از، به رخ کشیدن

vaunted /ˈvɔːntɪd/ *adj* که دربارهٔ آن بسیار دادِ سخن داده‌اند، که آن را به رخ همه کشیده‌اند

VC[1] /ˌviː ˈsiː/ < **Vice-Chairman**

VC[2] /ˌviː ˈsiː/ < **Vice-Chancellor**

زندگی] گیاهی، نباتی ۲. (مربوط به) گیاهان، (مربوط به) نباتات، گیاهی

veggie /'vedʒɪ/ *adj* ۱. گیاه‌خوار ۲. (مربوط به) گیاه‌خواران، (مربوط به) گیاه‌خواری؛ [غذا] گیاهی، بدونِ گوشت
n ۳. گیاه‌خوار ۴. (در آمریکا) سبزیجات

vehemence /'vi:əməns/ *n* ۱. جوش و خروش، حرارت، شور و حرارت؛ تندی و تیزی ۲. شدت

vehement /'vi:əmənt/ *adj* [سخنرانی و غیره] پرجوش و خروش، پرشور و حرارت، تند و تیز؛ [احساسات] تند؛ [میل] شدید، مفرط؛ [حمله] تند، بی‌امان؛ [اعتراض] شدید

vehemently /'vi:əməntlɪ/ *adv* ۱. با شور و حرارتِ زیادی، با جوش و خروش ۲. به تندی، به شدت؛ قاطعانه، شدیداً، قویاً

vehicle /'vi:əkl, (US) 'vi:hɪkl/ *n* ۱. (رسمی) وسیلهٔ نقلیه؛ (در جمع) وسائطِ نقلیه ۲. (مجازی) محمل، وسیلهٔ انتقال، وسیله، ابزار

a motor vehicle خودرو، وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری

a space vehicle فضاپیما

vehicular /vɪ'hɪkjʊlə(r), (US) vi:-/ *adj* (رسمی) (مربوط به) وسائطِ نقلیه، موتوری، با وسائطِ نقلیه

veil /veɪl/ *n* ۱. روبنده، نقاب، پیچه، برقع، حجاب ۲. مقنعه ۳. (مجازی) پوشش، پرده، لفاف
vt ۴. [روبند و غیره] زدن؛ [حجاب] پوشیدن، سر کردن ۵. (مجازی) در لفافه پوشاندن، پنهان کردن، مخفی کردن

a bridal veil تورِ عروس

under the veil of زیرِ پوشش، در لفافِ، به بهانهٔ، به نامِ

draw a veil over sth → draw[1]

take the veil راهبه شدن، تارکِ دنیا شدن

veiled /veɪld/ *adj* ۱. [زن، دختر] محجبه، باحجاب، چادرپوشیده، چادری؛ با روبنده، با پیچه ۲. [اشاره] پوشیده، نهفته، غیرمستقیم، در لفافه، سربسته

vein /veɪn/ *n* ۱. سیاهرگ، ورید، رگ ۲. (در گیاه) رگبرگ؛ (در حشره) رگبال ۳. (در سنگ و غیره) رگه، خط ۴. (مجازی) نشان، اثر، رگه، ردّ ۵. حالت، وضع، حال

in the same / in similar vein به همین منوال، به همین شکل، به همین صورت

be in the right vein to do sth دل و دماغِ کاری را داشتن، حالِ کاری را داشتن، حوصلهٔ کاری را داشتن

veined /veɪnd/ *adj* ۱. [دست] با رگ‌های برآمده، با رگ‌های برجسته؛ [سنگ و غیره] رگه‌دار، خط‌دار، رگـه‌رگه‌ای؛ [برگ] رگبرگ‌دار ۲. (در ترکیب) با رگ‌های؛ با رگه‌های

VC[3] /ˌvi: 'si:/ < **Vice-Consul**

VC[4] /ˌvi: 'si:/ < **Victoria Cross** *n* (در بریتانیا) ۱. نشانِ شجاعت، نشانِ ویکتوریا ۲. دارای نشانِ شجاعت، دارای نشانِ ویکتوریا

VCR /ˌvi: si: 'ɑ:(r)/ < **video cassette recorder**
n دستگاهِ ضبطِ ویدئویی، وی سی آر

VD /ˌvi: 'di:/ < **venereal disease**

VDU /ˌvi: di: 'ju:/ < **visual display unit** *n* (کامپیوتر) مونیتور، نمایشگر

veal /vi:l/ *n* گوشتِ گوساله

vector /'vektə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) بُردار ۲. (زیست‌شناسی، پزشکی) ناقل ۳. (هواپیمایی) مسیر

Veda /'veɪdə/ *npl* (در آیینِ هندو) وداها

veep /vi:p/ *n* (در آمریکا، محاوره) معاونِ رئیس جمهور

veer /vɪə(r)/ *vi* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] تغییرِ جهت دادن، تغییرِ مسیر دادن، پیچیدن ۲. [موضوعِ صحبت و غیره] صد و هشتاد درجه چرخیدن، ناگهان عوض شدن ۳. [باد] گشت کردن، گردیدن

veg /vedʒ/ (*pl* **veg**) *n* (در بریتانیا، محاوره) سبزیجات

vegan /'vi:gən/ *adj* ۱. گیاه‌خوارِ صِرف ۲. (مربوط به) گیاه‌خواران، (مربوط به) گیاه‌خواری
n ۳. گیاه‌خوارِ صِرف

vegeburger /'vedʒɪbɜ:gə(r)/ *n* همبرگرِ گیاهی

vegetable /'vedʒtəbl/ *n* ۱. گیاهِ خوراکی؛ (نیز در جمع) سبزیجات ۲. کسی که دارای زندگیِ نباتی است
adj ۳. گیاهی، نباتی ۴. (مربوط به) سبزیجات

a vegetable knife چاقوی سبزی‌خردکنی

Stuck at home like this, she turned into a vegetable. همین‌طور توی خانه ماند و ماند تا به یک تکّه گوشتِ زنده بدل شد.

vegetable marrow /ˌvedʒtəbl 'mærəʊ/ *n* کدو (مسمایی)

vegetarian /ˌvedʒɪ'teərɪən/ *n* ۱. گیاه‌خوار
adj ۲. گیاه‌خوار ۳. (مربوط به) گیاه‌خواران، (مربوط به) گیاه‌خواری؛ [غذا] گیاهی، بدونِ گوشت

vegetarianism /ˌvedʒɪ'teərɪənɪzəm/ *n* ۱. گیاه‌خواری ۲. اعتقاد به گیاه‌خواری

vegetate /'vedʒɪteɪt/ *vi* گیاه‌وار زیستن، زندگیِ بی‌رنگ و بویی داشتن؛ وقتِ خود را به بطالت گذراندن، پوسیدن، وقت‌کشی کردن

vegetated /'vedʒɪteɪtɪd/ *adj* گیاه‌پوش، پوشیده از گیاه

vegetation /ˌvedʒɪ'teɪʃn/ *n* ۱. گیاه؛ گیاهان، نباتات، رستنی‌ها، گل و گیاه ۲. پوششِ گیاهی

vegetative /'vedʒɪtətɪv, -teɪt-/ *adj* ۱. (پزشکی) [وضعیت، زندگی] گیاهی، نباتی ...

veining /'veɪnɪŋ/ *n* طرحِ رگه‌دار، آرایشِ رگه‌رگه‌ای

veiny /'veɪnɪ/ = veined

velar /'vi:lə(r)/ *adj* ۱. (آواشناسی) نرم‌کامی
n ۲. صدای نرم‌کامی

Velcro /'velkrəʊ/ *n* (خیاطی) (نوارِ) چسبی، چسبک

veld /velt/ *n* (در آفریقای جنوبی) علف‌زار، مرغزار، وِلت

veldt /velt/ = veld

vellum /'veləm/ *n* ۱. (صحافی) چرمِ ساغری، شورو، میشن ۲. کاغذِ پوستی، رق

velour /və'lʊə(r)/ *n* ۱. پارچهٔ مخملی ۲. (صفت‌گونه) مخملی

velocity /vɪ'ɒsətɪ/ *n* ۱. (فیزیک) سرعت ۲. (رسمی) سرعت، شتاب

velours /və'lʊə(r)/ = velour

velvet /'velvɪt/ *n* ۱. مخمل ۲. (صفت‌گونه) مخملی، (مربوط به) مخمل

an iron fist / hand in a velvet glove → iron[1]

smooth as velvet → smooth[1]

be on velvet (در آمریکا) تو پرِ قو خوابیده بودن، در ناز و نعمت غوطه‌ور بودن

velveteen /ˌvelvɪ'ti:n/ *n* (پارچه) مخملِ نخی

velvet flower /'velvɪt flaʊə(r)/ *n* (گیاه) تاجِ خروس، زلف عروسان، باروتک

velvety /'velvɪtɪ/ *adj* [پوست و غیره] نرم، لطیف، مخملی

venal /'vi:nl/ *adj* (رسمی) ۱. رشوه‌خوار، اهلِ رشوه، خریدنی، قابل‌خرید ۲. [کار، عمل] رشوه‌خوارانه، آلوده به رشوه، پولی

venality /vi:'nælətɪ/ *n* رشوه‌خواری، رشوه‌گیری، خریدنی بودن، قابلِ خرید بودن

vend /vend/ *vt* (حقوق) به فروش گذاشتن، فروختن

vendee /ven'di:/ *n* (حقوق) خریدار، مشتری

vendetta /ven'detə/ *n* ۱. پدرکشتگی، کینه‌توزی، دشمنیِ خانوادگی ۲. خصومت، دشمنی، عداوت، درگیری

vending-machine /'vendɪŋ məʃi:n/ *n* (برای خریدِ نوشیدنی، سیگار و غیره) ماشینِ سکه‌ای، دستگاهِ سکه‌ای

vendor /'vendə(r)/ *n* ۱. فروشنده؛ دست‌فروش؛ (در ترکیب) ـفروش < an ice-cream vendor > ۲. (حقوق) بایع، فروشنده

veneer /və'nɪə(r)/ *n* ۱. (نجاری) روکش ۲. (مجازی) پوشش، لایه، لفاف، ظاهر، سرپوش
vt ۳. روکش کردن ۴. ظاهرِ آراسته دادن به؛ سرپوش گذاشتن بر، در لفافه پوشاندن

venerability /ˌvenərə'bɪlətɪ/ *n* ۱. محترم بودن، قابل‌احترام بودن، عزّت، احترام ۲. قداست

venerable /'venərəbl/ *adj* ۱. [شخص] محترم، معزز، گرامی؛ [بنا و غیره] قابل‌احترام ۲. (در خطابِ به شماسِ کلیسا) مقدس
n ۳. (در خطاب) حضرتِ شماس

venerate /'venəreɪt/ *vt* (رسمی) احترام گذاشتن به، احترام قائل شدن برای، حرمت نهادن به؛ محترم شمردن، گرامی داشتن؛ مقدس شماردن

veneration /ˌvenə'reɪʃn/ *n* ۱. احترام، حرمت، عزت؛ تقدس ۲. حرمت‌گذاری، تکریم، تعظیم؛ پرستش، ستایش

be held in veneration محترم شمرده شدن؛ مقدس شمرده شدن، تقدیس شدن؛ موردِ پرستش قرار گرفتن

venereal /və'nɪərɪəl/ *adj* مقاربتی، آمیزشی

venereal disease /vəˌnɪərɪəl dɪ'zi:z/ *n* بیماریِ آمیزشی، بیماریِ مقاربتی

venetian blind /vəˌni:ʃn 'blaɪnd/ *n* ۱. پرده‌کرکره، پشت‌دریِ کرکره‌ای ۲. کرکرهٔ چوبی

Venezuela /ˌvenɪ'zweɪlə/ *n* ونزوئلا

Venezuelan /ˌvenɪ'zweɪlən/ *adj* ۱. (مربوط به) ونزوئلا، ونزوئلایی
n ۲. اهلِ ونزوئلا، ونزوئلایی

vengeance /'vendʒəns/ *n* ۱. انتقام، تلافی، قصاص ۲. انتقام‌جویی، کین‌خواهی، کینه‌توزی

with a vengeance (محاوره) به شدت، با شدت و حدّت، با تمامِ نیرو، بدجوری، مثلِ چی، بی‌امان

vengeful /'vendʒfl/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] کینه‌توز، انتقام‌جو، منتقم ۲. [عمل] کین‌توزانه، انتقام‌جویانه

vengefully /'vendʒfəlɪ/ *adv* کینه‌توزانه، انتقام‌جویانه، از روی کینه‌توزی، به قصدِ انتقام

venial /'vi:nɪəl/ *adj* [اشتباه و غیره] قابل‌بخشش، بخشودنی، قابل‌اغماض، قابل‌گذشت، جزئی، کوچک؛ [گناه و غیره] صغیره

venison /'venɪzn, -sn/ *n* ۱. گوشتِ گوزن ۲. (کهنه) گوشتِ شکار

venom /'venəm/ *n* ۱. (در مار، عقرب و غیره) زهر، سَم ۲. (مجازی) نفرت، تلخی؛ کینه، دشمنی، عداوت

venomous /'venəməs/ *adj* ۱. [مار و غیره] سَمی، زهردار ۲. [نگاه و غیره] نفرت‌انگیز، نفرت‌بار؛ کینه‌توزانه، عداوت‌آمیز؛ [شخص] کینه‌توز، کینه‌ای؛ [حرف و غیره] گزنده

venomously /'venəməslɪ/ *adv* با نفرت، با کینه، با عداوت، کینه‌توزانه

venous /'vi:nəs/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) سیاهرگی، (مربوط به) سیاهرگ، (مربوط به) سیاهرگ‌ها، وریدی ۲. (گیاه‌شناسی) [برگ] رگبرگ‌دار

vent[1] /vent/ *n* ۱. هواکش؛ دریچه، دررو ۲. سوراخ، منفذ ۳. (در ماهی، پرنده و غیره) مخرج، سوراخِ کون، کون

venture into / over / from sth خطرِ کاری / چیزی را پذیرفتن
venture into the water خطر کردن و در آب رفتن
venture out in the rain خطر کردن و در باران بیرون رفتن
Nothing venture, nothing gain / win. (prov) هر که را طاووس باید جورِ هندوستان کشد. نابرده رنج گنج میسر نمی شود. از خطر خیزد خطر.
venture on / upon sth *vt* اقدام به ... کردن، دست به (انجامِ) ... زدن

venturesome /ˈventʃəsəm/ *adj* (رسمی) ۱. جسور، خطرپذیر، بی‌باک، نترس، پرجرئت؛ ماجراجو، مخاطره‌جو ۲. [رفتار] ماجراجویانه، مخاطره‌ـ جویانه؛ [اَعمال] مخاطره‌آمیز
be of a venturesome spirit روحِ ماجراجویی داشتن، جسور بودن، سرِ نترسی داشتن

venue /ˈvenju:/ *n* ۱. (برای کنسرت و غیره) محل، جایگاه ۲. (برای دیدار و غیره) وعده‌گاه، میعادگاه ۳. (حقوق) محلِ ارتکاب، محلِ وقوعِ حادثه ۴. (حقوق) حوزهٔ صلاحیتِ دادگاه

Venus /ˈvi:nəs/ *n* ۱. (نجوم) زهره، ناهید ۲. (اساطیر) ونوس، الههٔ عشق، الههٔ زیبایی

veracious /vəˈreɪʃəs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] صدیق، صادق، راستگو، شریف ۲. [گفته و غیره] صادقانه، درست، صحیح

veraciously /vəˈreɪʃəslɪ/ *adv* صادقانه، صمیمانه، با صداقت، با صمیمیت

veracity /vəˈræsətɪ/ *n* (رسمی) صدق؛ راستی، صداقت؛ صحت، درستی

veranda /vəˈrændə/ *n* ایوان، مهتابی

verandah /vəˈrændə/ = veranda

verb /vɜ:b/ *n* (دستور) فعل

verbal /ˈvɜ:bl/ *adj* ۱. کلامی، (مربوط به) کلام، (مربوط به) زبان، زبانی؛ لفظی ۲. شفاهی ۳. تحت‌اللفظی، کلمه به کلمه، لغت به لغت، لفظ به لفظ ۴. (دستور) فعلی، (مربوط به) فعل

verbalise /ˈvɜ:bəlaɪz/ = verbalize

verbalize /ˈvɜ:bəlaɪz/ *vi* ۱. به زبان آمدن
vt ۲. بیان کردن، به زبان آوردن

verbally /ˈvɜ:bəlɪ/ *adv* به طورِ شفاهی، شفاهاً، به طورِ زبانی، از طریقِ زبان

verbal noun /ˌvɜ:bl ˈnaʊn/ *n* (دستور) وجهِ مصدری، اسمِ فعل

verbatim /vɜ:ˈbeɪtɪm/ *adj,adv* کلمه به کلمه، لفظ به لفظ، موبه‌مو، دقیق

vt ۴. [خشم و غیره] بیرون ریختن، خالی کردن؛ نشان دادن
vent sth on sb / sth سرِ کسی خالی کردن
give (full) vent to sth [خشم، احساسات] بیرون ریختن، جلوی ... را وِل کردن؛ [نعره، فریاد] از جگر کشیدن؛ [آه] از دل کشیدن
give vent to one's feelings دلِ خود را خالی کردن، دقِ دلِ خود را خالی کردن
vent one's rage / wrath / spleen خشمِ خود را بیرون ریختن، دقِ دلِ خود را خالی کردن

vent[2] /vent/ *n* (خیاطی) چاک

ventilate /ˈventɪleɪt, (US) -təleɪt/ *vt* ۱. تهویه کردن، هوای ... را عوض کردن ۲. (رسمی، مجازی) [موضوع و غیره] مطرح کردن، در معرضِ افکارِ عمومی قرار دادن، آشکار کردن ۳. هواکش گذاشتن در، هواکش نصب کردن در ۴. هوا دادن، در معرضِ هوای آزاد قرار دادن
be poorly ventilated تهویهٔ (جایی) بد بودن

ventilation /ˌventɪˈleɪʃn, (US) -təˈleɪʃn/ *n* ۱. تهویه، عوض کردنِ هوا ۲. دستگاهِ تهویه؛ هواساز؛ هواکش ۳. عرضه، اظهار، ابراز؛ بیان

ventilator /ˈventɪleɪtə(r), (US) -tə-/ *n* ۱. دستگاهِ تهویه؛ دستگاهِ هواکش؛ دستگاهِ هواساز ۲. دستگاهِ تنفسِ مصنوعی

ventral /ˈventrəl/ *adj* (کالبدشناسی) ۱. شکمی، بطنی ۲. پیشین، قدامی

ventricle /ˈventrɪkl/ *adj* (در قلب و مغز) بطن، شکمچه

ventriloquism /venˈtrɪləkwɪzəm/ *n* (در خیمه‌شب‌بازی) صحبتِ ته‌گلویی، حرف زدنِ ته‌گلویی

ventriloquist /venˈtrɪləkwɪst/ *n* (در خیمه‌شب‌بازی) گویندهٔ ته‌گلویی، استادِ صحبتِ ته‌گلویی

venture /ˈventʃə(r)/ *n* ۱. (بازرگانی و غیره) کارِ مخاطره‌آمیز، خطر، ریسک، قمار ۲. (صفت‌گونه) مخاطره‌آمیز
vi ۳. خطر کردن، ریسک کردن، دست به کارِ خطرناکی زدن ۴. جرئت ورزیدن و گفتن، به خود جرئتِ گفتنِ ... را دادن، به خود اجازهٔ اظهارِ ... را دادن، جسارتاً گفتن (که)، جسارتاً اظهار کردن (که)، جسارت ورزیدن و ...
vt ۵. خطرِ ... را به جان خریدن، خطرِ ... را پذیرفتن، شجاعت به خرج دادن و ...، جرئت کردن و ...، خطر کردن و ...، به خود جرئتِ ... را دادن
venture capital سرمایه‌گذاریِ مخاطره‌آمیز
a joint venture سرمایه‌گذاریِ مشترک
at a venture (رسمی) بر حسبِ تصادف، به‌طورِ اتفاقی

verbena /vɜːˈbiːnə/ *n* (گیاه) شاه‌پسند

verbiage /ˈvɜːbiɪdʒ/ *n* (رسمی، به طعنه) اطالهٔ کلام، اطناب، پرحرفی، درازنفسی، لفاظی

verbose /vɜːˈbəʊs/ *adj* (رسمی) [شخص] پرحرف، درازنفس، حراف، لفاظ؛ [نوشته] مطوّل، طولانی، پر از اطناب

verbosely /vɜːˈbəʊslɪ/ *adv* (رسمی) با اطناب، با طول و تفصیل، با درازنفسی، با پرحرفی، با لفاظی

verbosity /vɜːˈbɒsətɪ/ *n* درازنفسی، پرحرفی، لفاظی، اطالهٔ کلام، اطناب

verdancy /ˈvɜːdnsɪ/ *n* (رسمی) ۱. سرسبزی، شادابی، خرمی ۲. خامی، بی‌تجربگی، خام‌دستی

verdant /ˈvɜːdnt/ *adj* (رسمی) ۱. [دشت، چمن‌زار] سبز و خرم، سرسبز، سبز و شاداب ۲. [شخص] خام، بی‌تجربه، خام‌دست

verdict /ˈvɜːdɪkt/ *n* ۱. (حقوق) رأی، حکم، تصمیم هیئت منصفه ۲. نظر، عقیده، رأی

a verdict of guilty حکم محکومیت

a verdict of not guilty حکم برائت

verdigris /ˈvɜːdɪgriː, -griːs, (US) -grɪs/ *n* زنگار، زنگِ مس

verge /vɜːdʒ/ *n* ۱. (ترافیک) شانهٔ خاکی، شانه ۲. حاشیه، کناره، لبه

on the verge of در آستانهٔ، در شُرفِ

to the verge of تا آستانهٔ، تا یک قدمیِ، تا حدِّ

verge on sth *vt* در آستانهٔ چیزی بودن، در شُرفِ چیزی بودن، به چیزی رسیدن، شبیهِ چیزی بودن، به چیزی شباهت داشتن؛ نزدیک به چیزی بودن، در کنارِ چیزی بودن

verger /ˈvɜːdʒə(r)/ *n* ۱. (در کلیسای انگلستان) خادم ۲. (در بریتانیا) عصادار، عصاکش

verifiable /ˈverɪfaɪəbl/ *adj* قابلِ‌اثبات، اثبات‌پذیر، اثبات‌شدنی، قابلِ تصدیق

verification /ˌverɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. اثبات، تأیید ۲. رسیدگی، کنترل ۳. دلیل، گواه، شاهد

verify /ˈverɪfaɪ/ (*pt,pp* **verified**) *vt* ۱. اثبات کردن، ثابت کردن، به اثبات رساندن، محقق داشتن ۲. رسیدگی کردن به، کنترل کردن ۳. تأیید کردن، تصدیق کردن، صحه گذاشتن بر

verisimilitude /ˌverɪsɪˈmɪlɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ۱. واقع‌نمایی، ظاهرِ واقعی، حقیقت‌نمایی ۲. سخنِ واقع‌نما، حرفِ حقیقت‌نما

veritable /ˈverɪtəbl/ *adj* (رسمی، به شوخی) واقعی، تمام‌عیار، تمام و کمال، درست و حسابی، حسابی

verity /ˈverətɪ/ *n* ۱. (کهنه) صحت، صدق، درستی، راستی ۲. (رسمی) حقیقت، واقعیت، امرِ بدیهی؛ (در جمع) بدیهیات، حقایق

vermicelli /ˌvɜːmɪˈselɪ, -ˈtʃelɪ/ *n* (آشپزی) ورمیشل، رشته‌فرنگی

vermiculite /vəˈmɪkjʊlaɪt/ *n* میکا، ورمیکولیت (= ماده‌ای که در عایق‌های حرارتی به‌کار می‌رود)

vermiform appendix /ˌvɜːmɪfɔːm əˈpendɪks/ *n* (کالبدشناسی) آپاندیس، زایدهٔ رودهٔ کور

vermillion /vəˈmɪlɪən/ *adj* ۱. (رنگ) قرمزِ روشن، شنگرف‌گون *n* ۲. رنگِ قرمزِ روشن ۳. (ماده) شنگرف

vermin /ˈvɜːmɪn/ *n* ۱. جانورانِ موذی، آفاتِ جانوری ۲. حشراتِ موذی، حشراتِ انگلی ۳. انگل‌های جامعه، آدم‌های مفت‌خور، اراذل و اوباش

verminous /ˈvɜːmɪnəs/ *adj* ۱. [شخص] شپشو؛ [لباس و غیره] پر از شپش ۲. (مربوط به) جانورانِ موذی، (مربوط به) آفاتِ جانوری

vermouth /ˈvɜːməθ, (US) vərˈmuːθ/ *n* (مشروب) ورموت

vernacular /vəˈnækjʊlə(r)/ *n* ۱. زبانِ محلی، زبانِ بومی؛ لهجهٔ محلی *adj* ۲. [زبان، ادبیات و غیره] محلی، بومی

vernal /ˈvɜːnl/ *adj* (رسمی) ۱. بهاری، بهاره، ربیعی ۲. ملایم، مطبوع ۳. شاداب، تازه، جوان

the vernal equinox اعتدالِ ربیعی، اعتدالِ بهاری

veronica /vəˈrɒnɪkə/ *n* (گیاه) سیزاب

verruca /vəˈruːkə/ (*pl* **verrucas, verrucae**) *n* (پزشکی) زگیل

verrucae /vəˈruːkiː/ *pl* of **verruca**

versatile /ˈvɜːsətaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [نویسنده، آشپز و غیره] همه‌فن‌حریف، همه‌کاره؛ [ذهن] باز ۲. [ابزار، دستگاه] چندکاره، چندمنظوره

versatility /ˌvɜːsəˈtɪlətɪ/ *n* ۱. مهارت در فنونِ مختلف، همه‌فن‌حریفی ۲. چندکاره بودن، چندمنظوره بودن

verse /vɜːs/ *n* ۱. شعر، نظم ۲. (صفت‌گونه) منظوم، به شعر، به نظم ۳. (در شعر) بند، پاره ۴. (در شعر) بیت؛ مصرع؛ خط ۵. (در کتابِ مقدس) آیه

give / quote chapter and verse → chapter

versed /vɜːst/ *adj* متبحر، خبره، ماهر، چیره‌دست، استاد؛ مطلع

versification /ˌvɜːsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. شعرگویی، نظم‌آوری ۲. شاعری ۳. [شعر] وزن ۴. [متن] صورتِ منظوم

versifier /ˈvɜːsɪfaɪə(r)/ *n* (نیز به طعنه) نظم‌پرداز، ناظم، قافیه‌پرداز، متشاعر

versify /ˈvɜːsɪfaɪ/ (*pt,pp* **versified**) *vi* ۱. شعر گفتن *vt* ۲. به نظم درآوردن، منظوم ساختن

version /ˈvɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. روایت، قول ۲. برداشت، تعبیر، تلقی ۳. [اتومبیل و غیره] مدل، نوع؛

[شعر، نمایش‌نامه و غیره] روایت، صورت، شکل ۴. [کتاب، قطعهٔ موسیقی و غیره] عرضه، اجرا ۵. ترجمه. گزارش

verso /ˈvɜːsəʊ/ (*pl* **versos**) *n* صفحهٔ زوج، پشتِ صفحه؛ (در کتاب‌های خطِ لاتین) صفحهٔ دستِ چپ؛ (در کتاب های خطِ عربی/فارسی) صفحهٔ دستِ راست؛ پشتِ صفحه؛ [کتاب] جلدِ پشت

versus /ˈvɜːsəs/ *prep* ۱. در مقابلِ، در برابرِ، در تقابل با، در سنجش با، در مقایسه با ۲. علیهِ

vertebra /ˈvɜːtɪbrə/ (*pl* **vertebrae**) *n* (در ستونِ فقرات) مهره

vertebrae /ˈvɜːtɪbriː/ *pl* of **vertebra**

vertebral /ˈvɜːtɪbrəl/ *adj* (مربوط به) مهره‌ها، (مربوط به) ستونِ فقرات، مهره‌ای

the vertebral column ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها

vertebrate /ˈvɜːtɪbrət, -reɪt/ *n,adj* (جانورشناسی) مهره‌دار

vertex /ˈvɜːteks/ (*pl* **vertices**) *n* ۱. (رسمی) نوک، رأس، تارک؛ قله؛ (در سر) فرق ۲. (هندسه) رأس

vertical /ˈvɜːtɪkl/ *adj* ۱. عمودی، قائم
n ۲. خطِ قائم، صفحهٔ عمودی

the vertical axis محورِ قائم، محورِ عمودی

vertically /ˈvɜːtɪklɪ/ *adv* به طورِ عمودی، به طورِ قائم

cut sth vertically چیزی را از طول بریدن، چیزی را برشِ طولی دادن

vertices /ˈvɜːtɪsiːz/ *pl* of **vertex**

vertiginous /vɜːˈtɪdʒɪnəs/ *adj* [بلندی و غیره] سرگیجه‌آور، که سرِ آدم را به دوار می‌اندازد

vertigo /ˈvɜːtɪgəʊ/ *n* سرگیجه، دَورانِ سر

have vertigo سر(کسی) به دوار افتادن، دچارِ سرگیجه شدن

verve /vɜːv/ *n* شور، شور و شوق، حرارت، اشتیاق، هیجان

very[1] /ˈverɪ/ *adv* ۱. خیلی، بسیار، به شدت، حسابی، بسی؛ (در جملاتِ منفی) چندان ۲. دقیقاً، عمیقاً، واقعاً ۳. عیناً، دقیقاً، درست

six o'clock at the very latest حداکثر ساعتِ شش

do one's very best حداکثر / منتهای / نهایتِ / تمامِ تلاشِ خود را کردن

very much so خیلی هم، چه جور هم، تا دلت بخواهد

very much خیلی، حسابی

I can't very well say no. زبانم نمی‌چرخد که بگویم نه. راهِ دستم نیست که نه بگویم.

Very good! ۱. اطاعت می‌شود! چشم! با کمالِ میل! ۲. خیلی خوب! بسیار خوب!

Very well! باشد! خیلی خُب! بسیار خوب!

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **very** قیدی است که برای تأکیدِ صفت یا صورتِ مفعولی‌ای که صفت واقع شده است، به‌کار می‌رود:

I am very hungry.
He is very interested in music.

اما قیدِ **very much** برای توصیفِ افعال به‌کار می‌رود:

She likes Beethoven very much.
We enjoyed staying with you very much.

قیدِ **much** و نیز قیدِ **very much** را می‌توان برای توصیفِ صورتِ مفعولی به‌کار برد:

Grandma was much loved by everyone.

very[2] /ˈverɪ/ *adj* ۱. همان، درست همان، عیناً همان؛ خودِ، خودِ خودِ، درست ۲. صِرفِ

at the very end of the book (درست) تهِ‌تهِ کتاب

your very own book کتابِ خودِ خودت، دقیقاً کتابِ خودت، درست کتابِ خودت

the very thought of sth حتی فکرِ چیزی، فکرِ چیزی هم

The very idea / thought! این چه حرفی است! این چه فکری است! این هم شد حرف!

for your very own برای شخصِ خودت

He is the veriest rascal. در رذالت همتا ندارد. مجسمهٔ رذالت است.

Sardine tins can be the very devil to open.
باز کردنِ قوطیِ ساردین می‌تواند خیلی پردردسر باشد. بازکردنِ قوطیِ ساردین ممکن است پدر دربیاورد.

under / before one's very eyes → eye[1]

very high frequency /ˌverɪ haɪ ˈfriːkwənsɪ/ *n* وی اچ اف (= فرکانسِ رادیوییِ بینِ ۳۰ تا ۳۰۰ مگاهرتز)

Very light /ˈverɪ laɪt/ *n* (گلوله) منور

vesicle /ˈvesɪkl/ *n* ۱. (کالبدشناسی) آبدانه، کیسه ۲. (زیست‌شناسی) آبدانک، حفره ۳. تاول

vesicular /vəˈsɪkjʊlə(r)/ *adj* آبدانه‌ای، کیسه‌ای، آبدانکی

vespers /ˈvespəz/ *npl* (در کلیسا) مراسمِ دعای شامگاهی؛ نمازِ شامگاهی

vessel /ˈvesl/ *n* ۱. (رسمی) کَشتی ۲. (رسمی) ظرف ۳. (در بدن) رگ؛ (در گیاه) آوند

blood-vessels عروق

vest[1] /vest/ *n* ۱. (در بریتانیا) زیرپوش، زیرپیرهنی، زیرپیراهن ۲. جلیقه

vest[2] /vest/ *vt* ۱. (رسمی) سپردن، واگذار کردن، اعطا کردن، بخشیدن، تفویض کردن ۲. (کهنه، مذهب) [لباسِ رسمی] به تن کردن، پوشیدن

vest sth in sb; vest sb with sth [اختیارات] به کسی سپردن، به کسی واگذار کردن، به کسی تفویض کردن، به عهدهٔ کسی گذاشتن، در اختیارِ کسی گذاشتن

vestal virgin /ˌvestl ˈvɜːdʒɪn/ *n* ۱. (مذهب) باکرهٔ معبدِ وستا ۲. زنِ پاکدامن، زنِ عفیف

vested interest /ˌvestɪd ˈɪntrəst/ *n* ۱. نفعِ شخصی ۲. (در جمع) گروه‌های ذی‌نفع، صاحبانِ منافع

have a vested interest (in) علاقهٔ خاصی داشتن (به)؛ توجهِ خاصی داشتن (به)؛ ذی‌نفع بودن (در)

vestibule /ˈvestɪbjuːl/ *n* ۱. (رسمی) راهرو، دالان، ورودی، دهلیز؛ رخت‌کن ۲. (در آمریکا، در قطار) راهرو

vestige /ˈvestɪdʒ/ *n* ۱. اثر، ردّ، نشان ۲. (در جمله‌های منفی) ذره، کمترین نشان، کمترین اثر ۳. (کالبدشناسی) باقیمانده، بازمانده؛ (در جمع) بقایا، بازمانده‌ها

vestigial /veˈstɪdʒɪəl/ *adj* (رسمی) بازمانده، باقیمانده

vestment /ˈvestmənt/ *n* ۱. (در موردِ کشیشان) لباسِ رسمی ۲. ردا، قبا؛ جبّه

vest-pocket /ˌvest ˈpɒkɪt/ *adj* (در آمریکا) [دوربین و غیره] جیبی

vestry /ˈvestrɪ/ *n* (در کلیسا) رختکن، صندوق‌خانه

vesture /ˈvestʃə(r)/ *n* ۱. (ادبی) جامه، تن‌پوش، لباس، کسوت ۲. (حقوق، در جمع) منافع و نمائاتِ زمین

vet[1] /vet/ *n* ۱. (محاوره) دامپزشک
vt ۲. [حیوان] معاینه کردن، معالجه کردن
vi ۳. دامپزشکی کردن، دامپزشک بودن

vet[2] /vet/ (*prp* **vetting**, *pt,pp* **vetted**) *vt* [شخص] دربارهٔ... تحقیق کردن، گذشتهٔ... را بررسی کردن، صلاحیتِ... را بررسی کردن؛ [سابقه و غیره] بررسی کردن، موردِ رسیدگی قرار دادن

be positively vetted نتیجهٔ بررسیِ سابقهٔ (کسی) مثبت بودن، در گزینش قبول شدن، صلاحیتِ (کسی) تأیید شدن

vet[3] /vet/ *n* (در آمریکا، محاوره) کهنه‌سرباز

vetch /vetʃ/ *n* (گیاه) ماشک، گاودانه، کَرْسَنه

veteran /ˈvetərən/ *n* ۱. (نیز صفت‌گونه) پیش‌کسوت، قدیمی، کهنه‌کار، کارکشته، کارآزموده؛ (نظامی) سربازِ کهنه‌کار ۲. (در آمریکا) سربازِ قدیمی، کهنه‌سرباز

veteran car /ˌvetərən ˈkɑː(r)/ *n* (در بریتانیا) ماشینِ کلکسیونی، اتومبیلِ کلاسیک

Veterans Day /ˈvetərənz deɪ/ *n* روزِ سرباز
(= در آمریکا، یازدهمِ نوامبر، روزِ یادمانِ پایانِ جنگ‌های اول و دومِ جهانی)

veterinarian /ˌvetərɪˈneərɪən/ (US)
= veterinary surgeon

veterinary /ˈvetrɪnrɪ, (US) ˈvetərɪnerɪ/
adj ۱. (مربوط به) دامپزشکی
n ۲. دامپزشک

veterinary surgeon /ˌvetrɪnrɪ ˈsɜːdʒən, (US) ˌvetərɪnerɪ/ *n* (رسمی) دامپزشک

veto /ˈviːtəʊ/ (*pl* **vetoes**) *n* ۱. حقِ وتو، حقِ مخالفت ۲. منع ۳. (عمل) وتو؛ رأیِ مخالف، مخالفت
vt ۴. ردّ کردن، مخالفت کردن با، نپذیرفتن؛ وتو کردن ۵. ممنوع کردن، قدغن کردن

vetting /ˈvetɪŋ/ *n* بررسی، رسیدگی؛ تحقیق، بازرسی

vex /veks/ *vt* (رسمی، کهنه) ۱. از جا دربردن، خشمگین کردن، به خشم آوردن، متغیر کردن، عصبانی کردن، از کوره دربردن ۲. آزردن، رنجاندن، رنجیده کردن، ناراحت کردن؛ نگران کردن

vexation /vekˈseɪʃn/ *n* ۱. عصبانیت؛ خشم، تغیر ۲. ناراحتی، آزردگی، رنجش؛ آزار ۳. مایهٔ دردسر، مایهٔ ناراحتی؛ (در جمع) ناملایمات

vexatious /vekˈseɪʃəs/ *adj* (رسمی، کهنه) مشکل‌آفرین، پردردسر، آزارنده، ناراحت‌کننده؛ نگران‌کننده

vexed /vekst/ *adj* ۱. عصبانی، خشمگین، متغیر ۲. نگران؛ ناراحت، آزرده، رنجیده ۳. پردردسر، مشکل‌آفرین، پیچیده، بغرنج، غامض، دشوار

a vexed question مسئلهٔ پردردسر، مسئلهٔ مشکل‌آفرین؛ مسئلهٔ پیچیده، مسئلهٔ بغرنج، مسئلهٔ غامض

vg /ˈverɪ gʊd/ < **very good** (در تصحیحِ اوراق و غیره) خیلی خوب، بسیار خوب

VHF /ˌviː eɪtʃ ˈef/ < **very high frequency**
n وی اچ اف (= فرکانسِ رادیوییِ بین ۳۰ تا ۳۰۰ مگاهرتز)

via /ˈvaɪə, ˈviːə/ *prep* ۱. از طریقِ، از راهِ ۲. به وسیلهٔ، به واسطهٔ، توسطِ

viability /ˌvaɪəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. عملی بودن، کارایی، امکان‌پذیر بودن، شدنی بودن ۲. قابل‌قبول بودن؛ قابلیتِ اجرا

viable /ˈvaɪəbl/ *adj* ۱. [نقشه و غیره] عملی، ممکن، شدنی ۲. [پیشنهاد و غیره] قابل‌قبول، پذیرفتنی؛ قابل‌اجرا ۳. (زیست‌شناسی) زنده‌ماندنی، زیستا، ماندنی؛ قابل‌رشد، نامی؛ قائم به ذات، خودکفا، کارآمد

viaduct /ˈvaɪədʌkt/ *n* پلِ راهبُر، پلِ دره‌گذر

vial /ˈvaɪəl/ *n* (برای عطر و دارو) شیشه

viand /ˈvaɪənd/ *n* (کهنه) ۱. طعام، خوراک، غذا، قوت ۲. (در جمع) اطعمه، مأکولات

vibes /vaɪbz/ *n* ۱. (محاوره، ساز) ویبروفون ۲. (عامیانه) حس، احساس، امواجِ مثبت؛ حال و هوا، جوّ

get good vibes from sth (عامیانه) احساسِ خوبی از چیزی گرفتن، از چیزی سرحال آمدن، از چیزی موجِ مثبت گرفتن

vibrancy /ˈvaɪbrənsɪ/ *n* شور، شوق، هیجان، حرارت، تحرک، سرزندگی

vibrant /ˈvaɪbrənt/ *adj* ۱. پرطنین، زنگ‌دار ۲. مرتعش، لرزان ۳. (مجازی) پرشور، پرحرارت، پرهیجان،

vice-chancellor /ˌvaɪs ˈtʃɑːnsələ(r), (US) ˈtʃænsələ(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) رئیسِ دانشگاه ۲. معاونِ رئیسِ دانشگاه

vice-consul /ˌvaɪs ˈkɒnsl/ *n* کنسول‌یار

vice-president /ˌvaɪs ˈprezɪdənt/ *n* معاونِ رئیس‌جمهور

viceregal /ˌvaɪsˈriːgl/ *adj* (مربوط به) نایب‌سلطان، (مربوط به) فرمانفرما، (مربوط به) والی

vicereine /ˈvaɪsreɪn/ *n* ۱. همسرِ نایب‌سلطان، همسرِ فرمانفرما، همسرِ والی ۲. نایب‌سلطان (زن)، فرمانفرما (زن)، والی (زن)

viceroy /ˈvaɪsrɔɪ/ *n* نایب‌سلطان، فرمانفرما، والی

vice versa /ˌvaɪs ˈvɜːsə, ˌvaɪsɪ/ *adv* برعکس، متقابلاً

We gossiped about them and vice versa. ما غیبتِ آن‌ها را کردیم و آن‌ها هم همین‌طور.

vicinity /vəˈsɪnətɪ/ *n* حول و حوش، پیرامون، اطراف

in the vicinity of ۱. نزدیکِ، دور و برِ، اطرافِ، در جوارِ، در همسایگیِ ۲. حدودِ، قریبِ، در حدودِ

vicious /ˈvɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] شرور، شریر، تبهکار، پَست، رذل؛ [ضربه] وحشیانه، سبعانه؛ [نگاه] شرارت‌بار، شرارت‌آمیز، شرورانه؛ [حرف، رفتار] رذیلانه ۲. [زندگی، عادات] فاسد، آلوده، تبهکارانه، شنیع ۳. [حیوان] وحشی، درنده، خطرناک، سبع ۴. (محاوره) [توفان، سردرد و غیره] شدید، کشنده؛ [ویروس] موذی

a vicious spiral چرخهٔ معیوب، دورِ هرز

vicious circle /ˌvɪʃəs ˈsɜːkl/ *n* دورِ باطل، دور و تسلسل، دور

viciously /ˈvɪʃəslɪ/ *adv* ۱. شرورانه، رذیلانه، وحشیانه، سبعانه ۲. با بی‌رحمی، با سنگدلی، بی‌رحمانه، با رذالت

viciousness /ˈvɪʃəsnɪs/ *n* شرارت، رذالت، سبعیت، وحشیگری، درنده‌خویی

vicissitude /vɪˈsɪsɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی، در جمع) فراز و نشیب، پَست و بلند، ناملایمات

victim /ˈvɪktɪm/ *n* (نیز مجازی، مذهب) قربانی

fall victim (to sth) قربانیِ (چیزی) شدن، در چنگِ (چیزی) افتادن، گرفتار (چیزی) شدن

victimisation /ˌvɪktɪmaɪˈzeɪʃn, (US) -mɪˈz-/ = victimization

victimise /ˈvɪktɪmaɪz/ = victimize

victimization /ˌvɪktɪmaɪˈzeɪʃn, (US) -mɪˈz-/ *n* تعدی؛ آزار، اذیت، شکنجه، ایذا

victimize /ˈvɪktɪmaɪz/ *vt* ۱. [شخص] قربانی کردن ۲. اذیت کردن، موردِ آزار و اذیت قرار دادن، آزار رساندن به؛ شکنجه کردن

زنده؛ [شخص] پرتحرک، سرزنده ۴. [رنگ] شاد؛ زنده؛ درخشان؛ روشن

be vibrant with سرشار از... بودن

vibraphone /ˈvaɪbrəfəʊn/ *n* (ساز) ویبروفون

vibrate /vaɪˈbreɪt, (US) ˈvaɪbreɪt/ *vi* ۱. لرزیدن، مرتعش شدن، مرتعش بودن، ارتعاش داشتن، به نوسان درآمدن *vt* ۲. لرزاندن، به ارتعاش درآوردن، به لرزه درآوردن، به نوسان درآوردن

vibration /vaɪˈbreɪʃn/ *n* ۱. لرزش، لرزه، لرز ۲. (فیزیک) نوسان، ارتعاش ۳. (محاوره، در جمع) حس، احساس، امواجِ مثبت؛ حال و هوا، جوّ

vibrational /vaɪˈbreɪʃənl/ *adj* (مربوط به) ارتعاش، ارتعاشی، (مربوط به) نوسان، نوسانی

vibrato /vɪˈbrɑːtəʊ/ (*pl* **vibratos**) *n* (موسیقی) ویبراتو؛ (در آواز) تحریر

vibrator /vaɪˈbreɪtə(r), (US) ˈvaɪbrətə(r)/ *n* ۱. (فیزیک) ارتعاش‌گر، نوسان‌گر ۲. (در ماساژ) لرزانه

vibratory /vaɪˈbreɪtərɪ, (US) ˈvaɪbreɪtɔːrɪ/ *adj* (رسمی) لرزشی، ارتعاشی

viburnum /vaɪˈbɜːnəm/ *n* (گیاه) بُداغ، هفت‌کول

vicar /ˈvɪkə(r)/ *n* ۱. (در کلیسای انگلستان) کشیشِ محله، کشیشِ محل ۲. جانشین، قائم‌مقام، نایب

vicarage /ˈvɪkərɪdʒ/ *n* خانهٔ کشیشِ محله

vicarious /vɪˈkeərɪəs, (US) vaɪˈk-/ *adj* ۱. همدلانه، مبتنی بر همدلی؛ غیرمستقیم ۲. نیابتی، وکالتی، عاریتی

vicariously /vɪˈkeərɪəslɪ, (US) vaɪˈk-/ *adv* ۱. همدلانه، به همدلی؛ به طورِ غیرمستقیم ۲. به نیابت، نیابتاً

Vicar of Christ /ˌvɪkər əv ˈkraɪst/

the Vicar of Christ *n* (در کلیسای کاتولیک) خلیفهٔ مسیح، پاپِ اعظم

vice[1] /vaɪs/ *n* ۱. فساد، تباهی، فسق و فجور، رذیلت، مفسده ۲. (محاوره، به شوخی) ضعف، نقطه‌ضعف، عیب، نقص، عادتِ بد، بدی ۳. قباحت، زشتی، فسادِ اخلاقی، منکر؛ (در جمع) منکرات

the vice squad پلیسِ منکرات

a den of vice → den

vice[2] /vaɪs/ *n* (بخاری و غیره) گیره

He held my arm in a vice-like grip. بازویم را با پنجه‌های آهنینش محکم گرفت. بازویم را محکم در چنگ گرفت.

vice- /vaɪs/ (در ترکیب) ۱. قائم‌مقام، جانشین ۲. معاون، نایبِ

vice-chairman /ˌvaɪs ˈtʃeəmən/ (*pl* **vice-chairmen**) *n* نایب‌رئیس

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

victor /ˈvɪktə(r)/ *n* (رسمی) پیروزمند، فاتح، ظفرمند؛ [بازی، مسابقه] برنده

Victoria Cross /vɪkˌtɔːrɪə ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/
the Victoria Cross *n* (در بریتانیا) نشانِ شجاعت، نشانِ ویکتوریا

victorian /vɪkˈtɔːrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) دورهٔ ویکتوریا ۲. [اخلاقیات، ارزش‌ها و غیره] ویکتوریایی، محافظه‌کارانه، سنّت‌گرایانه؛ [شخص] محافظه‌کار، سنّت‌گرا، ظاهرالصلاح
n ۳. (شخص) معاصرِ ملکه ویکتوریا

victorious /vɪkˈtɔːrɪəs/ *adj* پیروزمند، پیروز، ظفرمند، فاتح، برنده، غالب؛ [فریاد] (مربوط به) پیروزی؛ [جنگ، مبارزه] پیروزمندانه، فاتحانه، ظفرمندانه

victoriously /vɪkˈtɔːrɪəslɪ/ *adv* با پیروزی، پیروزمندانه، ظفرمندانه، فاتحانه

victory /ˈvɪktərɪ/ *n* پیروزی، نصرت، ظفر؛ (نظامی) فتح؛ (ورزش) بُرد
gain / win / score a victory پیروز شدن، فاتح شدن، بردن

victual /ˈvɪtl/ (*prp* **victualling, (US) victualing,** *pt,pp* **victualled, (US) victualed**) *vt* [کشتی و غیره] آذوقه رساندن به، آذوقهٔ...را تأمین کردن، سیورسات رساندن به، خواربار تهیه کردن برای

victualer /ˈvɪtlə(r)/ (US) = victualler

victualler /ˈvɪtlə(r)/ *n* مأمور تهیهٔ خواروبار، سیورساتچی

victuals /ˈvɪtlz/ *npl* (کهنه) آذوقه، خواروبار، سیورسات

vicuna /vɪˈkjuːnə, (US) vaɪˈkuːnjə/ *n* ۱. ویکونیا (= پستانداری از خانوادهٔ شتر در آمریکای جنوبی) ۲. پشمِ ویکونیا، پارچهٔ ویکونیا

vide /ˈvɪdeɪ, ˈvaɪdiː/ *int* (در ارجاع) ببینید، نگاه کنید، رجوع کنید به، نک

video /ˈvɪdɪəʊ/ (*pl* **videos**) *n* ۱. ضبطِ تصویری، ضبطِ تلویزیونی ۲. پخشِ تصویری، نمایشِ تلویزیونی ۳. (صفت‌گونه) تصویری؛ ویدئویی ۴. نوارِ ویدئو، کاستِ ویدئو ۵. ضبطِ ویدئویی ۶. پخشِ ویدئویی ۷. دستگاهِ ویدئو، ویدئو
vt ۸. [برنامه] با ویدئو ضبط کردن؛ فیلمبرداریِ ویدئویی کردن؛ نوارِ ویدئویی گرفتن از

video arcade /ˈvɪdɪəʊ ɑːkeɪd/ *n* مغازهٔ بازی‌های کامپیوتری

video camera /ˈvɪdɪəʊ kæmərə/ *n* دوربینِ فیلمبرداریِ ویدئویی، دوربینِ ویدئو

video cassette /ˌvɪdɪəʊ kəˈset/ *n* نوارِ ویدئو، کاستِ ویدئو

video cassette recorder /ˌvɪdɪəʊ kəˈset rɪkɔːdə(r)/ *n* دستگاهِ ویدئو، ویدئو

video conference /ˈvɪdɪəʊ kɒnfərəns/ *n* کنفرانسِ ویدئویی

videodisc /ˈvɪdɪəʊdɪsk/ *n* دیسکِ ویدئو، صفحهٔ ویدئویی

video game /ˈvɪdɪəʊ geɪm/ *n* بازیِ ویدئویی، بازیِ کامپیوتری

video nasty /ˌvɪdɪəʊ ˈnɑːstɪ, (US) ˈnæstɪ/ *n* (محاوره) نوارِ ویدئوییِ مبتذل

videophone /ˈvɪdɪəʊfəʊn/ *n* ویدئوفون، تلفنِ تصویری

video recorder /ˈvɪdɪəʊ rɪkɔːdə(r)/ = video cassette recorder

videotape /ˈvɪdɪəʊteɪp/ *n* ۱. نوارِ ویدئو
vt ۲. با ویدئو ضبط کردن، نوارِ ویدئو گرفتن از

videotex /ˈvɪdɪəʊteks/ *n* ویدئوتکس، ارتباطِ تلویزیونی

vie /vaɪ/ (*prp* **vying**, *pt,pp* **vied**) *vi* (رسمی) رقابت کردن؛ با هم رقابت کردن

view[1] /vjuː/ *n* ۱. (عمل) نظر، دید ۲. چشم‌انداز، منظره ۳. بازدید ۴. عقیده، نظر، دید، دیدگاه، رأی ۵. نقطه‌نظر، نظرگاه، دیدگاه؛ برداشت
come into view دیده شدن
come in view of sth چیزی را دیدن
disappear / be lost from view از نظر پنهان شدن، از چشم پنهان شدن
get a better view of sb / sth کسی / چیزی را بهتر دیدن
have / keep sth in view در نظر داشتن
in full view جلوی چشمِ همه، پیشِ چشمِ همه
in full view of پیشِ چشمِ، جلوی چشمِ
in sb's view (رسمی) به عقیدهٔ کسی، به نظرِ کسی
in view of با توجه به، با در نظر گرفتنِ، نظر به
on view در معرضِ نمایش، به نمایش گذاشته شده
take a dim / poor view of (محاوره) بدبین شدن به، نظرِ مساعدی نداشتن به
take the long view → long[1]
with a view to / of doing sth (رسمی) به منظورِ...، به تصورِ...، به خیالِ...، به امیدِ...
heave into view → heave

view[2] /vjuː/ *vt* (رسمی) ۱. تلقی کردن، دیدن، نگاه کردن به ۲. تماشا کردن، مشاهده کردن، نگاه کردن به ۳. [خانه، ملک] بازدید کردن از، دیدن کردن از
vi ۴. تلویزیون تماشا کردن
an order to view → order[1]

viewer /ˈvjuːə(r)/ *n* ۱. ناظر، شاهد، مشاهده‌کننده ۲. (تلویزیون) بیننده، تماشاگر ۳. دستگاهِ تماشای فیلم؛ دستگاهِ تماشای اسلاید

viewfinder /'vju:faində(r)/ *n* (عکاسی) منظره‌یاب، ویزور، نمایاب

viewpoint /'vju:pɔɪnt/ *n* نقطه‌نظر، نظرگاه، دیدگاه، نظر

vigil /'vɪdʒɪl/ *n* (برای نگهبانی، دعا و غیره) شب‌پایی؛ شب‌زنده‌داری، بیدارمانی؛ (مذهب) احیا

keep a vigil شب‌زنده‌داری کردن، بیدار ماندن؛ احیا گرفتن

the Easter vigil شبِ عیدِ پاک

vigilance /'vɪdʒɪləns/ *n* (رسمی) هشیاری، تیزبینی؛ گوش به زنگی، آمادگی

vigilant /'vɪdʒɪlənt/ *adj* (رسمی) تیزبین، هشیار، بیدار؛ گوش به زنگ

vigilante /,vɪdʒɪ'læntɪ/ *n* (نیز به طعنه) مأمورِ خودخواندهٔ قانون، پلیسِ خودخوانده

vigilantly /'vɪdʒɪləntlɪ/ *adv* (رسمی) با هشیاریِ تمام، با تیزبینی، گوش به زنگ

vignette /vɪn'jet/ *n* ۱. (روی صفحهٔ کتاب) نقش، نقشِ تزیینی، نقش و نگار ۲. (عکاسی) عکسِ با حاشیهٔ محو ۳. توصیف، شرحِ کوتاه

vigor /'vɪgə(r)/ (**US**) = **vigour**

vigorous /'vɪgərəs/ *adj* ۱. [تمرین، کوشش، انتقاد و غیره] شدید، جدی، سخت ۲. [هوادار و غیره] پرشور و حرارت، فعال ۳. [شخص] سالم، پرانرژی، خوش‌بنیه، زورمند، پرزور ۴. [رقص، ریتم] پرشور

vigorously /'vɪgərəslɪ/ *adv* ۱. با شدت، با قدرت، با شدتِ تمام، به شدت ۲. با شور و حرارت، با حرارت ۳. قویاً، قاطعانه

vigour /'vɪgə(r)/ *n* ۱. قدرت، نیرو، توان؛ بنیه، زورمندی ۲. شور، حرارت ۳. شدت، حدّت

Viking /'vaɪkɪŋ/ *n* (نژادِ) وایکینگ

vile /vaɪl/ (*comp* **viler**, *super* **vilest**) *adj* ۱. [بو، طعم و غیره] تهوع‌آور، مشمئزکننده، بسیار بد؛ [زبان] زشت ۲. [عمل] کثیف، شرم‌آور، زننده، زشت؛ رذیلانه ۳. (محاوره) [هوا، اخلاق] گند، بد، مزخرف

vilely /'vaɪllɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زشتی، به طرزِ شرم‌آوری، به نحوِ زننده‌ای؛ رذیلانه ۲. (محاوره) خیلی بد

vileness /'vaɪlnɪs/ *n* ۱. زشتی، زنندگی، شرم‌آور بودن، لئامت، دنائت ۲. [بو، طعم و غیره] بد بودن، مشمئزکننده بودن

vilification /,vɪlɪfɪ'keɪʃn/ *n* هتاکی، توهین؛ بدگویی؛ بدنام‌سازی؛ بهتان

vilify /'vɪlɪfaɪ/ (*pt,pp* **vilified**) *vt* (رسمی) هتاکی کردن به، توهین کردن به؛ بدگویی کردن از؛ بدنام کردن؛ بهتان زدن به

villa /'vɪlə/ *n* ۱. (در بریتانیا، در آدرس) کوی ۲. ویلا، خانهٔ ویلایی ۳. خانهٔ ییلاقی ۴. (در رومِ باستان) مِلک، مزرعه

village /'vɪlɪdʒ/ *n* ۱. دهکده، ده، روستا، آبادی، قریه ۲. مردمِ دهکده، اهالیِ ده، روستاییان

villager /'vɪlɪdʒə(r)/ *n* روستایی، اهلِ ده

villain /'vɪlən/ *n* ۱. آدمِ شرور، آدمِ شر؛ تبهکار ۲. (در بریتانیا، عامیانه) جانی، جنایتکار ۳. (در داستان و نمایش) شخصیتِ منفی

the villain of the piece علتِ همهٔ گرفتاری‌ها، مایهٔ اصلیِ دردسر، بُنِ فساد

It's hard to identify the real villain of the piece in such a situation. در چنین شرایطی دشوار است که بفهمیم این گرفتاری‌ها زیرِ سر کیست / این آتش‌ها از گورِ چه کسی بلند می شود.

villainous /'vɪlənəs/ *adj* ۱. [شخص] شرور، بدذات، رذل؛ تبهکار، خبیث ۲. [رفتار، توطئه] شرورانه، شرارت‌آمیز، شرارت‌بار؛ رذیلانه ۳. (محاوره) مزخرف، گند، افتضاح

villainously /'vɪlənəslɪ/ *adv* با رذالت، با خباثت، رذیلانه، شرورانه

villainy /'vɪlənɪ/ *n* (رسمی) شرارت، رذالت، خباثت، دنائت؛ تبهکاری

villein /'vɪleɪn/ *n* (در اروپای قرونِ وسطا) رعیت

villeinage /'vɪlɪnɪdʒ/ *n* (در اروپای قرونِ وسطا) رعیتی

vim /vɪm/ *n* (کهنه، محاوره) حرارت، گرما و حرارت، جان، مایه

vinaigrette /,vɪnɪ'gret/ *n* سسِ سرکه

vindicate /'vɪndɪkeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. تبرئه کردن، از گناه مبرا دانستن، رفعِ اتهام کردن از، رفعِ شبهه کردن از ۲. [شخص] محق دانستن، حق به...دادن؛ [فکر، تصمیم، روش] تأیید کردن، دفاع کردن از، حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، موجه دانستن، بجا دانستن

vindication /,vɪndɪ'keɪʃn/ *n* ۱. تبرئه، اثباتِ حقانیت، برائت ۲. دفاع، حمایت، پشتیبانی ۳. حقانیت ۴. تأیید، اثبات

vindictive /vɪn'dɪktɪv/ *adj* [شخص] کینه‌جو، کینه‌ای، کینه‌توز، انتقام‌جو؛ [أعمال] کینه‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقام‌جویانه

vindictively /vɪn'dɪktɪvlɪ/ *adv* با کینه، کینه‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقام‌جویانه

vindictiveness /vɪn'dɪktɪvnɪs/ *n* کینه، کینه‌جویی، کینه‌توزی؛ انتقام‌جویی

vine /vaɪn/ *n* ۱. درختِ انگور، مو، تاک، رز ۲. گیاهِ رونده، گیاهِ پیچکی

vinegar /ˈvɪnɪɡə(r)/ *n* سرکه

vinegary /ˈvɪnɪɡərɪ/ *adj* ۱. سرکه‌ای، سرکه‌مانند، ترش ۲. ترشرو، عبوس، تندمزاج، تندخو

vineyard /ˈvɪnjəd/ *n* ۱. تاکستان، باغِ انگور ۲. (کارخانهٔ) شراب‌سازی

vingt-et-un /ˌvænt eɪ ˈɜːn/ *n* (بازیِ ورق) بیست و یک

vino /ˈviːnəʊ/ *n* (محاوره، به شوخی) می، شراب

vinous /ˈvaɪnəs/ *adj* (رسمی، به شوخی) ۱. (مربوط به) شراب ۲. (رنگ) شرابی، میگون ۳. [فصاحت و غیره] مستانه، ناشی از شراب ۴. [شخص] شراب‌خوار، معتاد به شراب

vintage /ˈvɪntɪdʒ/ *n* ۱. انگورچینی، فصلِ انگورچینی، موسمِ انگور، موسمِ شراب‌اندازی ۲. محصولِ انگور، انگورِ سال؛ شرابِ سال، شرابِ تازه؛ (صفت‌گونه) [انگور، شراب] سال

adj ۳. نخبه، درجه یک، ممتاز؛ نمونه؛ کلاسیک ۴. [اتومبیل] کلکسیونی، عتیقه؛ قدیمی، آنتیک

This movie is vintage Chaplin. این فیلم بهترین اثرِ / شاهکارِ چاپلین است.

vintage wine بهترین شرابِ سال

a vintage year (برای شراب و غیره) سالِ خوب

vintner /ˈvɪntnə(r)/ *n* (کهنه) خمّار، شراب‌فروش، می‌فروش، تاجرِ شراب

vinyl /ˈvaɪnl/ *n* (شیمی) وینیل

viola¹ /vɪˈəʊlə/ *n* (ساز) ویولا

viola² /ˈvaɪələ/ *n* (گیاه) (خانوادهٔ) بنفشه

violate /ˈvaɪəleɪt/ *vt* ۱. [عهد، پیمان] شکستن؛ [توافق و غیره] نقض کردن، زیرِ پا گذاشتن، به هم زدن؛ [قاعده و غیره] خلافِ... عمل کردن، تخلف کردن از، تخطی کردن از؛ خلافِ... بودن ۲. [مکانِ مقدس] بی‌احترامی کردن به، بی‌حرمتی کردن به، توهین کردن به، هتکِ حرمت کردن از، به حریمِ... تجاوز کردن ۳. (مجازی) [آرامش و غیره] به هم زدن، از بین بردن، نادیده گرفتن؛ [حق و غیره] سلب کردن از ۴. (رسمی) بی‌سیرت کردن، تجاوز کردن به

violation /ˌvaɪəˈleɪʃn/ *n* ۱. نقض، شکستن، تخلف، تخطی، تجاوز ۲. بی‌حرمتی، بی‌احترامی، توهین ۳. هتکِ ناموس

be in violation of [قرار، عهد] خلافِ... عمل کردن

violator /ˈvaɪəleɪtə(r)/ *n* متخلف، متجاوز، پایمال‌کننده

violence /ˈvaɪələns/ *n* ۱. خشونت، زور، عنف، تعدی ۲. عملِ خشونت‌آمیز، کارِ خشونت‌آمیز، دعوا ۳. شور و احساس، شور و هیجان ۴. شدت، حدت، سختی

do violence to sth (رسمی) از چیزی تخطی کردن، برخلافِ چیزی رفتار کردن، علیهِ چیزی عمل کردن

violent /ˈvaɪələnt/ *adj* ۱. [تظاهرات و غیره] خشن، پرخشونت؛ [شخص] طرفدارِ خشونت، طرفدارِ شدتِ عمل، طرفدارِ زور؛ متعدی؛ خشن؛ [عمل و غیره] خشونت‌آمیز ۲. [مرگ] بی‌رحمانه، وحشیانه، فجیع ۳. [احساسات، توفان، باد] شدید، تند؛ [درد و غیره] حاد، سخت؛ [مخالفت] سرسختانه؛ [هوا] توفانی، بد ۴. [اتفاق و غیره] ناگهانی؛ بی‌امان ۵. [رنگ] تند، زننده، آزارنده

meet with / die a violent death به‌طرزِ فجیعی مردن؛ به قتل رسیدن؛ به مرگِ نابهنگام گرفتار شدن

violently /ˈvaɪələntlɪ/ *adv* ۱. با خشونت، به طرزِ خشونت‌آمیزی ۲. به طورِ ناگهانی؛ ناگهان، به طرزی بی‌امان ۳. شدیداً، قویاً، به شدت، به سختی، به تندی؛ سخت؛ محکم ۴. به طرزِ فجیعی، به نحوِ وحشیانه‌ای، بی‌رحمانه

violet /ˈvaɪələt/ *n* ۱. (گیاه) بنفشه ۲. (رنگِ) بنفش

adj ۳. [رنگ] بنفش

a shrinking violet → shrink

violin /ˌvaɪəˈlɪn/ *n* (ساز) ویولن

violinist /ˌvaɪəˈlɪnɪst/ *n* نوازندهٔ ویولن، ویولن‌زن

VIP /ˌviː aɪ ˈpiː/ < **very important person** (محاوره) *n* آدمِ بانفوذ، آدمِ مهم، آدمِ متنفذ

give sb (the) VIP treatment (محاوره) کسی را حسابی تحویل گرفتن، به کسی عزت و احترام گذاشتن، خوب از کسی پذیرایی کردن

get (the) VIP treatment (محاوره) موردِ احترام قرار گرفتن، (کسی) خوب ازش پذیرایی شدن

the VIP lounge (در فرودگاه) پاویونِ دولت؛ سالنِ تشریفات

viper /ˈvaɪpə(r)/ *n* ۱. (مار) افعی، گرزه‌مار ۲. (مجازی) آدمِ رذل؛ آدمِ شریر؛ آدمِ خائن

nourish / nurse a viper in one's bosom مار در آستین پروردن

viperish /ˈvaɪpərɪʃ/ *adj* (مجازی) [زبان] گزنده، زهرآگین

virago /vɪˈrɑːɡəʊ/ (*pl* **viragos**) *n* (رسمی) سلیطه، پتیاره

viral /ˈvaɪərəl/ *adj* ویروسی، ناشی از ویروس؛ (مربوط به) ویروس

virgin /ˈvɜːdʒɪn/ *n* ۱. دخترِ باکره، دوشیزه، دختر؛ مردِ عزب، پسر

adj ۲. [برف و غیره] دست‌نخورده، پاک؛ [پشم و غیره] دست اول؛ نو، تازه؛ [زمین] بکر ۳. [دختر] باکره

the (Blessed) Virgin مریمِ عذرا، مریمِ مقدس، مریمِ باکره

the / Virgin Mary = the (Blessed) Virgin

the virgin birth (در مسیحیت) زایشِ عذرایی

They were both virgins when they married.

وقتی ازدواج کردند هیچ کدامشان تجربهٔ زناشویی نداشتند.

virgin territory وضعِ تازه، موقعیتِ تازه؛ عرصهٔ تازه

virginal[1] /'vɜ:dʒɪnl/ *adj* ۱. [شخص] پاک، پاکیزه، منزه ۲. (مربوط به) دوشیزگان، (مربوط به) باکره‌ها؛ (مربوط به) دوشیزگی، (مربوط به) باکرگی ۳. [زمین و غیره] بکر، دست‌نخورده

virginal[2] /'vɜ:dʒɪnl/ *n* (ساز) ویرجینال، هارپسیکورد

virginals /'vɜ:dʒɪnəlz/ *npl* (ساز) ویرجینال، هارپسیکورد

Virginia /və'dʒɪnɪə/ *n* توتونِ ویرجینیا

Virginia creeper /və,dʒɪnɪə 'kri:pə(r)/ *n* (گیاه) مُوی چسب

virginity /və'dʒɪnətɪ/ *adj* بکارت، دوشیزگی

Virgo /'vɜ:gəʊ/ (*pl* **Virgos**) *n* ۱. (ستاره‌شناسی) سنبله (= ششمین صورتِ منطقةالبروج) ۲. (شخص) متولدِ برجِ سنبله

Virgoan /'vɜ:gəʊən/ *n,adj* متولدِ برجِ سنبله

virile /'vɪraɪl, (US) 'vɪrəl/ *adj* ۱. (به لحاظِ جنسی) [مرد] قوی، پرنیرو، پرحرارت، خوش‌بنیه ۲. [کار، فعالیت] مردانه ۳. [اجرا و غیره] قوی

virility /vɪ'rɪlətɪ/ *n* ۱. قدرتِ جنسی، مردی، حرارت، بنیه ۲. مردانگی ۳. قدرت

virological /,vaɪərə'lɒdʒɪkl/ *adj* ویروس‌شناختی، (مربوط به) ویروس‌شناسی

virologist /vaɪə'rɒlədʒɪst/ *n* ویروس‌شناس

virology /vaɪə'rɒlədʒɪ/ *n* ویروس‌شناسی

virtual /'vɜ:tʃʊəl/ *adj* ۱. [رهبر، زندانی و غیره] واقعی ۲. [صلح، تاریکی و غیره] تقریبی، بالقوه ۳. (کامپیوتر، فیزیک) مجازی

He's become a virtual recluse since his wife died. از وقتی زنش مرده است تقریباً گوشه‌نشین شده است.

A virtual state of war exists between the two countries. میانِ این دو کشور عملاً حالتِ جنگ وجود دارد.

virtually /'vɜ:tʃʊəlɪ/ *adv* از هر نظر، عملاً، در عمل، در اصل؛ تقریباً

virtual reality /,vɜ:tʃʊəl rɪ'ælətɪ/ *n* (کامپیوتر) واقعیتِ مجازی، شبهِ واقعیت

virtue /'vɜ:tʃu:/ *n* ۱. فضیلت، قابلیت، هنر؛ حُسن، خوبی، خصلتِ نیکو؛ (در جمع) فضایل؛ محسنات ۲. امتیاز، مزیت ۳. (رسمی) عفت، پاکدامنی ۴. تقوا، پرهیزگاری

by virtue of به خاطرِ، به واسطهٔ، به موجبِ، به سببِ

a woman of easy virtue → woman

make a virtue of necessity حُسنِ استفاده را کردن

Virtue is its own reward. (prov) فضیلت به پاداش محتاج نیست. پاداشِ فضیلت داشتنِ آن است.

virtuosi /,vɜ:tʃʊ'əʊzi:, -si:/ *pl* of **virtuoso**

virtuosity /,vɜ:tʃʊ'ɒsətɪ/ *n* استادی، خبرویت

virtuoso /,vɜ:tʃʊ'əʊzəʊ,-'əʊsəʊ/ (*pl* **virtuosos, virtuosi**) *n* ۱. استاد (مسلّم) ۲. (مجازی) [رفتار، کار] استادانه، ماهرانه، هنرمندانه

virtuous /'vɜ:tʃʊəs/ *adj* ۱. بافضیلت، باقابلیت؛ باتقوا، پرهیزگار، پارسا ۲. (رسمی) [زن] پاکدامن، عفیف ۳. (به شوخی، به طعنه) فضیلت‌مآب، حق به جانب

feel all virtuous (به شوخی) احساسِ رضایت کردن، (کسی) احساس بهش دست دادن

virtuous circle /,vɜ:tʃʊəs 'sɜ:kl/ *n* دورِ مقبول، چرخهٔ مطبوع

a virtuous circle of investment and growth چرخهٔ مطبوعِ رشد و سرمایه‌گذاری

virtuously /'vɜ:tʃʊəslɪ/ *adv* فضیلت‌مآبانه، به تظاهر، با تظاهر به فضیلت، با (منتهای) رضایتِ خاطر

virtuousness /'vɜ:tʃʊəsnɪs/ *n* ۱. فضیلت؛ تقوا، پرهیزگاری ۲. پاکدامنی، عفت

virulence /'vɪrʊləns/ *n* ۱. (رسمی) تندی، تیزی، زهرآگینی ۲. [بیماری] کشندگی، خطرناکی

virulent /'vɪrʊlənt/ *adj* ۱. [بیماری، سَم] مهلک، کشنده، خطرناک ۲. (رسمی) [انتقاد و غیره] تلخ، زهرآگین؛ خصمانه، کین‌توزانه

virulently /'vɪrʊləntlɪ/ *adv* به طرزِ خصمانه‌ای، به نحوِ کین‌توزانه‌ای، به نحوِ تلخی، خصمانه، به تلخی

virus /'vaɪərəs/ (*pl* **viruses**) *n* ۱. (پزشکی، کامپیوتر) ویروس ۲. (صفت‌گونه) ویروسی ۳. (محاوره) بیماریِ ویروسی ۴. (کهنه) زهر، سَم، شرنگ ۵. (مجازی) شائبه

Vis[1] /'vaɪkaʊnt/ < **Viscount**

Vis[2] /'vaɪkaʊntɪs/ < **Viscountess**

visa /'vi:zə/ (*pt,pp* **visaed**) *n* ۱. ویزا، روادید *vt* ۲. [پاسپورت] مُهرِ روادید زدن روی؛ [شخص] ویزا دادن به

an entry visa ویزای ورود

a transit visa ویزای عبور، ویزای ترانزیت

an exit visa ویزای خروج

renew / extend a visa ویزای خود را تمدید کردن

a visitor's visa ویزای توریستی

visage /ˈvɪzɪdʒ/ *n* (به شوخی، رسمی) چهره، رخسار، سیما، عارض، رخ، روی

vis-à-vis /ˌviːz ɑː ˈviː/ *prep* ۱. در زمینهٔ، در موردِ، دربارهٔ، مربوط به، در ارتباط با، در رابطه با ۲. در مقایسه با، در سنجش با، در مقابلِ، نسبت به، در برابرِ

Visc[1] /ˈvaɪkaʊnt/ < **Viscount**

Visc[2] /ˈvaɪkaʊntɪs/ < **Viscountess**

viscera /ˈvɪsərə/ *npl* (کالبدشناسی) امعا و احشا، اندرونه

visceral /ˈvɪsərəl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) (مربوط به) امعا و احشا، اندرونه‌ای ۲. (رسمی، مجازی) [احساسات و غیره] غیرمنطقی، غریزی، بی‌دلیل

viscid /ˈvɪsɪd/ = viscous

viscose /ˈvɪskəʊz, -əʊs/ *n* ۱. (ماده) ویسکوز ۲. پارچهٔ ویسکوز

viscosity /vɪsˈkɒsətɪ/ *n* غلظت، چسبندگی، گران‌روی، ویسکوزیته

viscount /ˈvaɪkaʊnt/ *n* (در بریتانیا) ویسکُنت، وایکُنت

viscountcy /ˈvaɪkaʊntsɪ/ *n* مقامِ ویسکُنتی، لقبِ وایکُنتی

viscountess /ˈvaɪkaʊntɪs/ *n* ۱. ویسکُنتس، وایکُنتس ۲. همسرِ ویسکُنت، همسرِ وایکُنت

viscous /ˈvɪskəs/ *adj* [مایع] غلیظ، چسبنده، لزج، گران‌رو

vise /vaɪs/ (US) = vice[2]

visibility /ˌvɪzəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. دید، دامنهٔ دید ۲. قابلیتِ رؤیت

gain visibility در معرضِ دید قرار گرفتن، موردِ توجه قرار گرفتن، رو شدن

visible /ˈvɪzəbl/ *adj* ۱. قابل‌دیدن، قابل‌رویت؛ پیدا، نمایان؛ مرئی، هویدا ۲. (مجازی) مشهود، آشکار

be visible دیده شدن

visibly /ˈvɪzəblɪ/ *adv* به طرزِ آشکاری، علناً، آشکارا

vision /ˈvɪʒn/ *n* ۱. قدرتِ دید، دید، بینایی ۲. (مجازی) بینش، بصیرت ۳. رؤیا، خواب ۴. خیال، تصور، وهم، پندار، خواب و خیال ۵. (تلویزیون، سینما) تصویر ۶. (فلسفه) مکاشفه، لقا، دیدار

come to sb in a vision به خوابِ کسی آمدن، پیشِ روی / بر کسی ظاهرشدن

have / see a vision خواب دیدن، در خواب دیدن

a vision of مظهرِ، تجلیِ، نمونهٔ اعلای، جلوه‌ای از، آیتی از

visionary /ˈvɪʒənrɪ, (US) -ʒənerɪ/ *adj* ۱. [شخص] بصیر، بابصیرت، دوراندیش، ژرف‌بین، نهان‌بین، عمیق ۲. [نقاشی و غیره] پرعمق، عمیق؛ [اندیشه] ژرف ۳. [فکر و غیره] خیالی، خیالبافانه، رؤیایی

n ۴. آدمِ بصیر، آدمِ دوراندیش، آدمِ ژرف‌بین، آدمِ عمیق

visit /ˈvɪzɪt/ *vt* ۱. [شخص] ملاقات کردن با، دیدن؛ به دیدنِ... رفتن؛ به دیدنِ... آمدن؛ سری زدن به؛ [وکیل، پزشک و غیره] پیشِ... رفتن؛ پیشِ... آمدن ۲. بازدید کردن از، بازدید به عمل آوردن از، سرکشی کردن به ۳. [محل] رفتن به؛ آمدن به؛ سفری کردن به؛ دیداری کردن از، سری زدن به، دیداری به عمل آوردن از ۴. عیادت کردن از، عیادت به عمل آوردن از

vi ۵. گردش کردن؛ تماشا کردن؛ برای دیدن آمدن، برای تماشا آمدن؛ سفر کردن ۶. برای بازدید آمدن؛ برای بازدید رفتن

n ۷. دیدار، ملاقات، دیدن ۸. سفر، مسافرت؛ گردش ۹. بازدید، سرکشی ۱۰. (در آمریکا، محاوره) گپ، گفتگو

pay a visit to sb به دیدارِ کسی رفتن، پیشِ کسی رفتن

a state visit سفرِ رسمی، مسافرتِ رسمی

visit *sth* **on** *sth / sb* *vt* (کهنه) تلافیِ ... را سرِ ... درآوردن

be visited on / upon sb دامنِ کسی را گرفتن، سرِ کسی آمدن، دامنگیرِ کسی شدن

visit with *sb* *vt* (محاوره) ملاقات داشتن با، دیدن، اوقاتی را با... گذراندن، گپی زدن با؛ گفتگویی داشتن با

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **visit** بیانگرِ دیدنِ کسی برای مدتی کوتاه است:

She visited her father in hospital every day.

از فعلِ **visit** برای دیدن کردن از جایی نیز می‌توان استفاده کرد:

There are no fewer than 80 castles to visit in Wales.

عبارتِ **come and stay** یا **go and stay** را شخص زمانی به‌کار می‌برد که بخواهد بگوید کسی چند روز به دیدنِ کسی می‌رود و با او می‌ماند:

Come and stay with us for the weekend.

My cousin Tom has invited me to go and stay with him in Canada.

عبارتِ فعلیِ **call on** برای دیدارهای رسمی و اداری به کار می‌رود:

A representative of the company will call on you tomorrow.

عبارتِ فعلیِ **call in on** را شخص وقتی به‌کار می‌برد که از کسی هنگامِ رفتن به جایی دیگر، دیداری کوتاه کند:

We could call in on Patrick on the way to your mother's.

عبارتِ **drop by** را وقتی به‌کار می برند که بدونِ برنامهٔ قبلی و سرزده به خانهٔ کسی بروند:

Drop by any time for a coffee.

همین‌طور عبارتِ drop in on را هم به همین معنا به کار می‌برند:

Let's drop in on Nicky when we're in Bristol, shall we?

visitation /ˌvɪzɪˈteɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) بازدید، سرکشی؛ (از بیمار) عیادت ۲. (محاوره) ملاقات، دیدار ۳. (رسمی) بلا، مصیبت، بلای آسمانی، فاجعه، بلیه

visiting /ˈvɪzɪtɪŋ/ *adj* ۱. [استاد] مهمان، مدعو
n ۲. ملاقات، دیدار ۳. بازدید

be on visiting terms with sb با کسی رفت و آمد داشتن

visiting-card /ˈvɪzɪtɪŋ kɑːd/ *n* (در بریتانیا) کارتِ ویزیت

visiting fireman /ˌvɪzɪtɪŋ ˈfaɪəmən/ *n* (در آمریکا) مهمانِ عالیقدر، مهمانِ مهم

visiting hours /ˈvɪzɪtɪŋ aʊəz/ *n* (در بیمارستان و غیره) ساعتِ ملاقات، ساعاتِ ملاقات

visiting professor /ˌvɪzɪtɪŋ prəˈfesə(r)/ *n* استادِ مهمان، استادِ مدعو

visitor /ˈvɪzɪtə(r)/ *n* ۱. ملاقات‌کننده؛ بازدیدکننده؛ (از بیمار) عیادت‌کننده ۲. مهمان ۳. مسافر، توریست ۴. پرندهٔ مهاجر

visitors' book /ˈvɪzɪtəz bʊk/ *n* ۱. (در هتل) دفترِ مهمانان ۲. (در مراسمِ رسمی، نمایشگاه‌ها و غیره) دفترِ یادمان، دفترِ بازدیدکنندگان

visor /ˈvaɪzə(r)/ *n* ۱. (در کلاهِ ایمنی، کلاه‌خود و غیره) نقاب ۲. آفتاب‌گیر، نقاب ۳. لبهٔ کلاه

vista /ˈvɪstə/ *n* (رسمی) دورنما، چشم‌انداز

visual /ˈvɪʒʊəl/ *adj* ۱. بصری، دیداری ۲. [اعصاب و غیره] (مربوط به) بینایی
n ۳. (در سخنرانی و غیره) ابزارِ کمکیِ دیداری؛ (در جمع) کمک‌های دیداری

visual aids /ˌvɪʒʊəl ˈeɪdz/ *npl* (در سخنرانی و غیره) کمک‌های دیداری

visual arts /ˌvɪʒʊəl ˈɑːts/ *npl* هنرهای تجسمی

visual display unit /ˌvɪʒʊəl dɪˈspleɪ juːnɪt/
n (در کامپیوتر) مونیتور، نمایشگر

visualisation /ˌvɪʒʊəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = visualization

visualise /ˈvɪʒʊəlaɪz/ = visualize

visualization /ˌvɪʒʊəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* تجسم، تصور

visualize /ˈvɪʒʊəlaɪz/ *vt* پیشِ چشم آوردن، در ذهن مجسم کردن، در ذهن متصور ساختن؛ تصویری از... به دست دادن؛ تصور کردن

visually /ˈvɪʒʊəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ بینایی، به لحاظِ بینایی ۲. در ظاهر، ظاهراً، به لحاظِ ظاهر ۳. به طورِ بصری، از راهِ چشم

be visually handicapped / impaired نابینا بودن

vital /ˈvaɪtl/ *adj* ۱. حیاتی؛ حیات‌بخش، زندگی‌بخش ۲. ضروری، واجب؛ حیاتی؛ اساسی؛ بسیار مهم ۳. پرشور، پرحرارت، زنده، سرزنده

play / perform a vital role نقشِ اساسی / حیاتی / بسیار مهمی به عهده داشتن

vital organs اندام‌های حیاتی

vitalise /ˈvaɪtəlaɪz/ = vitalize

vitality /vaɪˈtælətɪ/ *n* ۱. سرزندگی، شور، نشاط ۲. (مجازی) حیات، هستی، بقا، نیروی حیات

vitalize /ˈvaɪtəlaɪz/ *vt* ۱. شور و نشاط بخشیدن به، نشاط دادن به، سرحال آوردن ۲. (مجازی) زنده کردن، حیاتِ تازه‌ای بخشیدن به

vitally /ˈvaɪtəlɪ/ *adv* به شدت، شدیداً، عمیقاً، بسیار، فوق‌العاده

be vitally important اهمیتِ حیاتی داشتن

vitals /ˈvaɪtlz/ *npl* (کهنه، به شوخی) ۱. اندام‌های حیاتی ۲. اندام‌های حساس، بیضه‌ها

knee sb in the vitals با زانو به بیضه‌های کسی زدن

vital signs /ˌvaɪtl ˈsaɪnz/ *npl* (پزشکی) علائمِ حیاتی

vital statistics /ˌvaɪtl stəˈtɪstɪks/ *npl* ۱. آمارِ وقایعِ حیاتی، آمارِ احوال ۲. (در بریتانیا، محاوره، در موردِ زنان) اندازهٔ سینه و کمر، اندازه‌های اساسی

vitamin /ˈvɪtəmɪn, (US) ˈvaɪt-/ *n* ویتامین

vitamin deficiency کمبودِ ویتامین

vitaminise /ˈvɪtəmɪnaɪz, (US) ˈvaɪt-/ = vitaminize

vitaminize /ˈvɪtəmɪnaɪz, (US) ˈvaɪt-/ *vt* ویتامین اضافه کردن به، ویتامین زدن به

vitiate /ˈvɪʃɪeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. خراب کردن، ضایع کردن، تضییع کردن؛ فاسد کردن ۲. تضعیف کردن، سُست کردن، بی‌اساس کردن، باطل کردن، سببِ بطلانِ...شدن، از اعتبار انداختن

vitiation /ˌvɪʃɪˈeɪʃn/ *n* (رسمی) تخریب، خراب کردن؛ بطلان، خرابی، تباهی، اضمحلال، افساد، ابطال

viticulture /ˈvɪtɪkʌltʃə(r), ˈvaɪt-/ *n* ۱. کِشتِ درختِ انگور، موکاری ۲. موشناسی

vitreous /ˈvɪtrɪəs/ *adj* شیشه‌مانند، مثلِ شیشه، زجاجی

vitrifaction /ˌvɪtrɪˈfækʃn/ = vitrification

vitrification /ˌvɪtrɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. شیشه‌ای کردن؛ شیشه‌ای شدن، شیشه‌شدگی ۲. جنسِ شیشه‌ای، جنسِ شیشه‌مانند

vitrify /'vɪtrɪfaɪ/ (*pt,pp* **vitrified**) *vi* ۱. شیشه‌ای شدن، شیشه‌مانند شدن ۲. تبدیل به شیشه شدن *vt* ۳. شیشه‌ای کردن، شیشه‌مانند کردن ۴. تبدیل به شیشه کردن

vitriol /'vɪtrɪəl/ *n* ۱. (کهنه، شیمی) زاج ۲. (مجازی) سخنِ نیشدار، طعنه، تیر و طعنه، زخمِ زبان، نیش
blue vitriol کاتِ کبود، زاجِ آبی
green vitriol زاجِ سبز

vitriolic /,vɪtrɪ'ɒlɪk/ *adj* [انتقاد و غیره] گزنده، نیشدار، تند؛ خصمانه

vitro /'vi:trəʊ/ → in vitro

vituperate /vɪ'tju:pəreɪt, (US) vaɪ'tu:-/ *vt* (رسمی) ۱. مذمت کردن، ناسزا گفتن به، به بادِ ناسزا گرفتن، دشنام دادن به *vi* ۲. ناسزا گفتن، فحاشی کردن

vituperation /vɪ,tju:pə'reɪʃn, (US) vaɪ,tu:-/ *n* (رسمی) مذمت، ناسزاگویی، فحاشی، هتاکی، بدگویی، نکوهش، سرزنش

vituperative /vɪ'tju:pərətɪv, (US) vaɪ'tu:pəreɪtɪv/ *adj* (رسمی) مذمت‌آمیز، پر از هتاکی، موهن، اهانت‌آمیز، خصمانه

viva[1] /'vaɪvə/ *n* (در بریتانیا، محاوره، آموزشی) امتحانِ شفاهی؛ دفاع (از رساله)

viva[2] /'vi:və/ *int* زنده باد

vivace /vɪ'vɑ:tʃɪ, -tʃeɪ/ *adj,adv* (موسیقی) ویواچه، تازان

vivacious /vɪ'veɪʃəs/ *adj* [زن] شاد، سرزنده، پرنشاط، پرشور؛ [خنده] پر از نشاط، پر از شادی

vivaciously /vɪ'veɪʃəslɪ/ *adv* با شور و نشاط، با شور و حرارت، با سرزندگی

vivaciousness /vɪ'veɪʃəsnɪs/ = vivacity

vivacity /vɪ'væsətɪ/ *n* نشاط، سرزندگی، شور، سرخوشی

viva voce /,vaɪvə 'vəʊsɪ, 'vəʊtʃɪ/ *n* ۱. (آموزشی) امتحانِ شفاهی؛ دفاع (از رساله) *adj* ۲. (آموزشی) شفاهی *adv* ۳. (آموزشی) شفاهاً

vivid /'vɪvɪd/ *adj* ۱. [نور، رنگ] شدید، تند؛ درخشان ۲. [تخیل، توصیف و غیره] زنده، روشن، واضح، مشخص ۳. [شخص] سرشار از زندگی، سرشار از حیات، سرزنده، پرشور، پرتحرک

vividly /'vɪvɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زنده‌ای، خیلی زنده، به وضوح، به روشنیِ تمام ۲. (در موردِ رنگ و غیره) به طرزِ درخشانی، به نحوِ شدیدی

vividness /'vɪvɪdnɪs/ *n* روشنی، وضوح، صراحت، زنده بودن، سرزندگی

viviparous /vɪ'vɪpərəs, (US) vaɪ-/ *adj* (زیست‌شناسی) بچه‌زا، زنده‌زا

vivisection /,vɪvɪ'sekʃn/ *n* (پزشکی) تشریحِ جانورِ زنده، زنده‌شکافی

vivisectionist /,vɪvɪ'sekʃənɪst/ *n* (پزشکی) ۱. پژوهشگرِ زنده‌شکاف ۲. طرفدارِ زنده‌شکافی

vixen /'vɪksn/ *n* ۱. روباهِ ماده، ماده‌روباه ۲. زنِ بداخلاق، زنِ غُرغُرو، زنِ کج‌خُلق

vixenish /'vɪksənɪʃ/ *adj* [شخص] بداخلاق، غُرغُرو، کج‌خُلق؛ [رفتار] همراه با بداخلاقی، توأم با کج‌خُلقی

viz /vɪz/ *adv* یعنی، به عبارتِ دیگر

vizier /vɪ'zɪə(r)/ *n* (در کشورهای مسلمان) وزیر

V-neck /'vi: nek/ *n* پلوورِ یقه ۷، پلوورِ یقه‌هفت

V-necked /'vi: nekt/ *adj* [پلوور] یقه ۷، یقه‌هفت

vocab /'vəʊkæb/ *n* (محاوره) واژه‌نامه؛ (در آخرِ درس‌ها) کلماتِ تازه

vocabulary /və'kæbjʊlərɪ, (US) -lerɪ/ *n* ۱. واژگان، گنجینهٔ لغات ۲. واژه‌ها، لغات، کلمات؛ اصطلاحات ۳. واژه‌نامه

vocal /'vəʊkl/ *adj* ۱. آوایی، صوتی؛ (مربوط به) گویایی، (مربوط به) تولیدِ صوت ۲. آوازی، (مربوط به) آوازخوانی ۳. [شخص، انتقاد] رک، صریح؛ [حمایت] علنی؛ [گروه، دسته] پرسروصدا *n* ۴. (موسیقیِ جاز) آواز

vocal chords /,vəʊkl 'kɔ:dz/ = vocal cords

vocal cords /,vəʊkl 'kɔ:dz/ *n* تارآواها، تارهای صوتی

vocalisation /,vəʊkəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = vocalization

vocalise /'vəʊkəlaɪz/ = vocalize

vocalist /'vəʊkəlɪst/ *n* (موسیقی) خواننده، آوازخوان

vocalization /,vəʊkəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* (رسمی) ۱. صدا؛ کلمه ۲. تولیدِ صدا، تولیدِ آوا

vocalize /'vəʊkəlaɪz/ *vt* (رسمی) ۱. گفتن، بر زبان آوردن، بیان کردن ۲. [شعر] خواندن؛ [موسیقی] به آواز درآوردن، به صورتِ آواز خواندن

vocally /'vəʊkəlɪ/ *adv* ۱. شفاهاً ۲. با آواز؛ به لحاظِ آواز؛ برای آواز ۳. با صراحت ۴. به لحاظِ صوتی

vocals /'vəʊklz/ *npl* (در موسیقیِ جاز و پاپ) قسمتِ آواز؛ آواز

vocation /vəʊ'keɪʃn/ *n* ۱. رسالت؛ وظیفه، وظیفهٔ انسانی؛ کششِ درونی ۲. کششِ طبیعی، تمایل، علاقه؛ استعداد ۳. (رسمی) کار، حرفه، پیشه
He has a religious vocation / a vocation to the priesthood. استعدادِ کشیش شدن دارد. آفریده شده تا کشیش شود.

vocational /vəʊ'keɪʃənl/ *adj* حرفه‌ای، شغلی

vocationally /vəʊ'keɪʃənəlɪ/ *adv* به لحاظِ شغلی، از نظرِ حرفه‌ای

vocative /ˈvɒkətɪv/ *n* (دستور) ۱. حالتِ ندایی ۲. ندا، منادا، کلمهٔ ندایی *adj* ۳. ندایی

vociferate /vəˈsɪfəreɪt, (US) vəʊ-/ *vi* (رسمی) ۱. فریاد زدن، فریاد کشیدن، داد و بیداد راه انداختن *vt* ۲. با فریاد گفتن، بلندبلند گفتن

vociferous /vəˈsɪfərəs, (US) vəʊ-/ *adj* پرسروصدا، جنجالی، پرهیاهو؛ [شخص، گروه] شلوغ

vociferously /vəˈsɪfərəslɪ, (US) vəʊ-/ *adv* با سر و صدا، با هیاهو، با صدای بلند

vodka /ˈvɒdkə/ *n* ودکا

vogue /vəʊg/ *n* مُد؛ اقبال (عام)، گرایشِ عمومی

be all the vogue (محاوره) مُد بودن، همه جا مُد بودن

be in vogue; have a vogue مُد بودن، موردِ پسند بودن، باب بودن

come into vogue مُد شدن، باب شدن، رواج یافتن

come back into vogue دوباره مُد شدن، دوباره رایج شدن

vogue-word /ˈvəʊg wɜːd/ *n* کلمهٔ روز

voice /vɔɪs/ *n* ۱. صدا، آوا ۲. عقیده، نظر، رأی، فکر؛ نفوذ ۳. حقِ ابرازِ عقیده، حقِ اظهارِ نظر، حقِ سخن گفتن ۴. تأثیر، نقش ۵. [تجربه، وجدان و غیره] ندا، صدا ۶. (دستور) جهت، حالتِ فعل ۷. (آواشناسی) واک *vt* ۸. بیان کردن، بر زبان آوردن ۹. (آواشناسی) [آوا] واک‌دار تولید کردن، واک‌دار کردن

His voice has broken. صدایش کلفت شده است. صدایش مردانه شده است.

He has a good singing voice. صدایش خوب است. صدای خوبی دارد. آوازش خوب است.

at the top of one's voice → top[1]

find one's voice → find[1]

lose one's voice → lose

give voice to sth (رسمی) چیزی را به زبان آوردن، چیزی را بیان کردن

have an edge to one's voice لحنِ خصمانه‌ای داشتن، لحنِ (کسی) خصومت آمیز بودن، لحنِ (کسی) تند بودن

be in good voice صدای (کسی) به خوبیِ همیشه بودن

be in poor voice صدای (کسی) به بدیِ همیشه بودن

lift one's voice → lift

like the sound of one's own voice → sound[2]

make one's (own) voice heard حرفِ دلِ خود را زدن، مطلبِ خود را بیان کردن، اظهارِ نظر کردن، ابرازِ عقیده کردن

raise one's voice against sb / sth → raise

the still small voice → still[1]

with one voice (رسمی) یک‌صدا، متفقاً، هم‌صدا

the tone of voice لحن، لحنِ صدا

voice-box /ˈvɔɪs bɒks/ *n* (کالبدشناسی) حنجره

voiced /vɔɪst/ *adj* (آواشناسی) واک‌دار

voiceless /ˈvɔɪslɪs/ *adj* (آواشناسی) بی‌واک

voice mail /ˈvɔɪs meɪl/ *n* پیام‌گیرِ تلفنی

voice-over /ˈvɔɪs əʊvə(r)/ *n* (سینما) صدای راوی، صدای گوینده، صدای روی تصویر

void /vɔɪd/ *n* (رسمی) ۱. خلأ، فضای تهی، جای خالی ۲. خلأ عاطفی *adj* (رسمی) ۳. تهی، خالی، پوچ ۴. (حقوق) [قرارداد] باطل، بی‌اعتبار، ملغیٰ *vt* ۵. (حقوق) باطل کردن، لغو کردن، از درجهٔ اعتبار ساقط کردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن ۶. (رسمی) [معده، روده] تخلیه کردن، خالی کردن

void the bladder / bowels بیرون رفتن، شکمِ (کسی) کار کردن

void of تهی از، عاری از، فاقدِ، خالی از

null and void → null

voidable /ˈvɔɪdəbl/ *adj* (حقوق) قابل‌الغا، جایز

a voidable contract عقدِ قابل‌لغو، عقدِ جایز

voile /vɔɪl/ *n* (پارچه) وال

vol /ˈvɒljuːm, (US) -jəm/ < **volume** (*pl* **vols**) *n* ۱. [کتاب] جلد، مجلد ۲. حجم، گنجایش

volatile /ˈvɒlətaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [مایع] فرّار ۲. دمدمی‌مزاج، دمدمی، متلوّن؛ ویری ۳. [وضعیت] متغیر، بی‌ثبات، ناپایدار

volatility /ˌvɒləˈtɪlətɪ/ *n* ۱. [وضعیت] بی‌ثباتی، ناپایداری؛ تغییرپذیری ۲. دمدمی‌مزاجی، تلوّنِ مزاج ۳. (کامپیوتر) فرّار بودن

vol-au-vent /ˈvɒl ə vɑːŋ, (US) ˌvɔːl əʊ ˈvɑːn/ *n* (شیرینی) وُلُوان

volcanic /vɒlˈkænɪk/ *adj* ۱. آتشفشانی، (مربوط به) آتشفشان ۲. آتشفشان‌مانند، مانندِ آتشفشان؛ انفجاری؛ بی‌امان، سرکش

volcano /vɒlˈkeɪnəʊ/ (*pl* **volcanoes**) *n* آتشفشان

an active volcano آتشفشانِ فعال

a dormant volcano آتشفشانِ غیرفعال

an extinct volcano آتشفشانِ خاموش

vole /vəʊl/ *n* موشِ آبی؛ موشِ علف‌زار

volition /vəˈlɪʃn, (US) vəʊ-/ *n* (رسمی) اراده، اختیار، خواست

of one's own volition به اختیارِ خود، به ارادهٔ خود، آزادانه، به میلِ خود

volitional /vəˈlɪʃənl, (US) vəʊ-/ *adj* ارادی، اختیاری، قصدی، عامدانه

volley /ˈvɒlɪ/ *n* ۱. [گلوله، تیر] رگبار؛ [سنگ و غیره] باران ۲. [ناسزا، سؤال] باران ۳. (تنیس، فوتبال و غیره) والی؛ توپِ رفت و برگشتی

vi ۴. رگباری شلیک کردن، پیاپی شلیک کردن، یکریز شلیک کردن ۵. (ورزش) والی کردن

vt ۶. (ورزش) در هوا زدن، والی زدن

kick a ball on the volley (تنیس، فوتبال و غیره) توپ را در هوا زدن، توپ را در هوا برگرداندن

volleyball /ˈvɒlɪbɔːl/ *n* والیبال

volt /vəʊlt/ *n* (برق) ولت

voltage /ˈvəʊltɪdʒ/ *n* (برق) ولتاژ، اختلافِ سطح

volte-face /ˌvɒlt ˈfɑːs/ *n* (رسمی، در نگرش و عقیده) تغییرِ جهتِ کامل، تغییرِ موضع، چرخشِ صد و هشتاد درجه

volubility /ˌvɒljʊˈbɪlətɪ/ *n* (رسمی) حرّافی، پرحرفی، پرگویی، درازنفسی

voluble /ˈvɒljʊbl/ *adj* (رسمی) ۱. پرحرف، حرّاف، درازنفس، پرگو ۲. [زبان] چرب‌ونرم؛ [سخنرانی، اعتراض] توأم با پرحرفی، توأم با پرگویی؛ [بهانه] حاضر و آماده

volubly /ˈvɒljʊblɪ/ *adv* [حرف زدن] یکریز، بی‌امان، پشتِ سرِ هم، با پرچانگیِ تمام

volume /ˈvɒljuːm, (US) -jəm/ *n* ۱. [کتاب] مجلد، جلد، دفتر ۲. (رسمی) کتاب ۳. حجم، گنجایش؛ ظرفیت ۴. [کار، اعتراض و غیره] حجم، مقدار، میزان؛ شدت ۵. (رادیو و غیره) (شدتِ) صدا ۶. [رادیو و غیره] دکمهٔ صدا، پیچِ صدا، وُلوم

The volume of protest fell. از شدتِ اعتراضات کاسته شد.

volumes of smoke دودِ زیادی

speak volumes → speak

voluminous /vəˈluːmɪnəs/ *adj* ۱. [لباس، دامن] پرپارچه؛ گشاد، گَل و گُشاد؛ [چینِ لباس و غیره] متعدد، زیاد، فراوان ۲. [نوشته و غیره] پرحجم، حجیم، مفصّل ۳. [نویسنده] پرکار ۴. [محفظه، چمدان] جادار

voluminously /vəˈluːmɪnəslɪ/ *adv* [نوشتن] زیاد، بسیار، به تفصیل، مفصّل، مفصلاً

voluntarily /ˈvɒləntrəlɪ, (US) ˌvɒlənˈterəlɪ/ *adv* ۱. داوطلبانه، به‌طورِ اختیاری، به میلِ خود ۲. رایگان، به‌طورِ رایگان، مجانی

voluntary[1] /ˈvɒləntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. داوطلبانه، اختیاری، دلبخواه ۲. داوطلب؛ [کار، فعالیت] داوطلبانه، افتخاری، رایگان؛ [مؤسسه، مرکز] (مربوط به) کارِ داوطلبانه ۳. [حرکت] ارادی

do voluntary work کارِ رایگان کردن، کارِ داوطلبانه کردن

on a voluntary basis بر مبنای کارِ داوطلبانه، بر مبنای کارِ رایگان

voluntary[2] /ˈvɒləntrɪ, (US) -terɪ/ *n* (موسیقی) تکنوازیِ کلیسا

volunteer /ˌvɒlənˈtɪə(r)/ *n* ۱. داوطلب

adj ۲. [سرباز و غیره] داوطلب؛ [کار] داوطلبانه ۳. (گیاه‌شناسی) [گیاه] خودرو

vi ۴. داوطلب شدن

vt ۵. داوطلبانه دادن، به رایگان در اختیار گذاشتن

volunteer sb for sth کسی را برای کاری انتخاب کردن، کاری را به عهدهٔ کسی گذاشتن

voluptuary /vəˈlʌptʃʊərɪ, (US) -ʊerɪ/ *n* (رسمی) ۱. آدمِ عیاش، آدمِ خوش‌گذران، آدمِ عشرت‌طلب ۲. آدمِ شهوت‌پرست، آدمِ شهوتران

voluptuous /vəˈlʌptʃʊəs/ *adj* ۱. لذت‌بخش، خوشایند، دلپذیر ۲. لذت‌جویانه، لذت‌پرستانه؛ شهوانی ۳. [زن] خوش‌هیکل، خوش‌اندام، هوس‌انگیز؛ [اندام] خوش‌تراش، هوس‌انگیز، تحریک‌کننده؛ شهوت‌انگیز، سکسی

voluptuously /vəˈlʌptʃʊəslɪ/ *adv* با لذت، به طورِ لذت‌بخشی؛ با ولع، با شهوت

voluptuousness /vəˈlʌptʃʊəsnɪs/ *n* ۱. لذت‌بخشی؛ چیزِ لذت‌بخش؛ کیفیتِ لذت‌بخش ۲. شهوترانی، عشرت‌طلبی، شهوت‌پرستی ۳. هوس‌انگیزی، تحریک‌کنندگی

volute /vəˈluːt/ *n* ۱. [معماری] طوماریِ سرستون ۲. (زیست‌شناسی) صدفِ پیچی؛ (روی صدف) پیچ

voluted /vəˈluːtɪd/ *adj* ۱. (معماری) [ستون] سرطوماری ۲. (زیست‌شناسی) [صدف] پیچی

vomit /ˈvɒmɪt/ *vi* ۱. استفراغ کردن، عق زدن، قی کردن، شکوفه زدن

vt ۲. استفراغ کردن، بالا آوردن ۳. (در موردِ آتشفشان، دودکش و غیره) بیرون دادن، بیرون ریختن

n ۴. استفراغ، قی

vomiting /ˈvɒmɪtɪŋ/ *n* استفراغ، قی

voodoo /ˈvuːduː/ *n* آیینِ وودو (= مذهبی در جزایرِ هندِ غربی)

voodooism /ˈvuːduːɪzəm/ = voodoo

voracious /vəˈreɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] پرخور؛ [اشتها، میل] سیری‌ناپذیر ۲. [خواننده، جوینده] مشتاق، حریص

voraciously /vəˈreɪʃəslɪ/ *adv* با اشتیاق، با ولع، حریصانه

voracity /vəˈræsətɪ/ *n* حرص، ولع؛ اشتیاق، سیری‌ناپذیری

vortex /ˈvɔːteks/ (*pl* **vortexes, vortices**)
n ۱. گرداب ۲. گردباد ۳. (مجازی) گرداب

vortices /ˈvɔːtɪsiːz/ *pl* of **vortex**

votary /ˈvəʊtəri/ *n* (رسمی) ۱. (مذهب) سرسپرده، فدایی، مرید ۲. [علم، ورزش و غیره] طرفدارِ جدی، هواخواهِ شدید؛ (به شوخی) عاشقِ سینه‌چاک

vote /vəʊt/ *n* ۱. (در انتخابات) رأی؛ ورقهٔ رأی ۲. آراء ۳. حقِ رأی ۴. رأی‌گیری
vi ۵. رأی دادن؛ به پای صندوقِ رأی رفتن؛ رأیِ خود را در صندوق انداختن ۶. رأی‌گیری کردن
vt ۷. رأی دادن به؛ رأی دادن که ۸. انتخاب کردن، برگزیدن ۹. [پول و غیره] تصویب کردن برای، رأی به اعطای...دادن به، اختصاص دادن به ۱۰. (محاوره) اعلام کردن، نظردادن (که) ۱۱. پیشنهاد کردن، پیشنهاد دادن

put sth to the vote چیزی را به رأی گذاشتن، برای چیزی رأی‌گیری کردن

I was voted chairman. به عنوانِ رئیس انتخاب شدم.

vote with one's feet با حضورِ خود رأی دادن

vote *sb / sth* **down** *vt* رأی به ضررِ ... دادن، رأی علیهِ ... دادن، رأی ندادن به، رأیِ مخالف دادن به

vote *sb / sth* **in** *vt* انتخاب کردن، رأی به ... دادن؛ [قانون] تصویب کردن

vote *sb / sth* **out** *vt* انتخاب نکردن، رأی به ... ندادن؛ [لایحه] تصویب نکردن

vote *sth* **through** *vt* [لایحه] گذراندن، تصویب کردن

vote of censure /ˌvəʊt əv ˈsenʃə(r)/ *n* (مجلس) رأیِ عدمِ اعتماد

vote of confidence /ˌvəʊt əv ˈkɒnfɪdəns/ *n* رأیِ اعتماد

vote of no confidence /ˌvəʊt əv ˌnəʊ ˈkɒnfɪdəns/ *n* رأیِ عدمِ اعتماد

vote of thanks /ˌvəʊt əv ˈθæŋks/ *n* سخنرانیِ تشکر

propose a vote of thanks اظهارِ تشکر کردن، مراتبِ تشکرِ خود را ابراز کردن

voter /ˈvəʊtə(r)/ *n* رأی‌دهنده

voting /ˈvəʊtɪŋ/ *n* رأی‌گیری

votive /ˈvəʊtɪv/ *adj* (مذهب) نذری، نذرکرده، (مربوط به) نذر

vouch /vaʊtʃ/

vouch for *vi* ۱. [شخص، رفتار] ضامنِ...شدن، ضمانتِ...را کردن ۲. [ادعا] تأیید کردن، گواهی دادن به؛ تضمین کردن

voucher /ˈvaʊtʃə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) کوپن، بن، ژتون؛ حواله ۲. رسید، قبض، سند (پرداخت)

a luncheon voucher فیشِ غذا، بنِ غذا

vouchsafe /vaʊtʃˈseɪf/ *vt* ۱. (رسمی، کهنه) عطا کردن، عنایت کردن، تفویض کردن، مرحمت کردن، اعطا کردن، التفات کردن ۲. تضمین کردن

vow /vaʊ/ *n* ۱. عهد، پیمان، قول، قسم؛ (مذهب) نذر
vt ۲. سوگند خوردن، قسم خوردن، عهد کردن، پیمان بستن، قول دادن؛ (مذهب) نذر کردن

make a vow عهد کردن، قسم خوردن؛ (مذهب) نذر کردن

break a vow به عهدِ خود وفا نکردن، پیمان شکستن، عهدشکنی کردن، زیرِ قولِ خود زدن

keep a vow به عهدِ خود وفادار ماندن، سرِ قولِ خودِ ماندن

take a vow of silence سکوت اختیار کردن، روزهٔ سکوت گرفتن

take a vow of celibacy تجرد اختیار کردن، بی‌زنی پیشه کردن

vowel /ˈvaʊəl/ *n* (زبان‌شناسی) ۱. (صدا) واکه، مصوت ۲. (صفت‌گونه) واکه‌ای، (مربوط به) واکه‌ها، (مربوط به) مصوت‌ها ۳. (حروفِ الفبا) حروفِ صدادار، واکه، مصوّت

vox pop /ˌvɒks ˈpɒp/ = vox populi

vox populi /ˌvɒks ˈpɒpjʊlaɪ/ *n* نظرِ مردم، نظرخواهیِ عمومی

voyage /ˈvɔɪɪdʒ/ *n* ۱. سفر؛ سفرِ دریایی؛ سفرِ فضایی
vi ۲. (رسمی) سفر کردن؛ در دریا سفر کردن؛ در فضا سفر کردن

the homeward voyage سفر به موطن

the outward voyage سفر از موطن

voyager /ˈvɔɪɪdʒə(r)/ *n* (کهنه) مسافرِ دریایی، دریاگرد

voyeur /vwaɪˈɜː(r), vɔɪˈɜː(r)/ *n* ۱. (روان‌شناسی) دیدزن، تماشاگرِ جنسی ۲. تماشاگرِ بدبختی‌ها

voyeurism /vwaɪˈɜːrɪzəm, vɔɪˈɜːrɪzəm/ *n* ۱. (روان‌شناسی) نظربازی، دیدزنیِ جنسی، تماشاگریِ جنسی ۲. لذت از تماشای بدبختی‌ها، شهوتِ بدبختبینی

voyeuristic /ˌvwaɪɜːˈrɪstɪk, ˌvwɑːjəˈrɪstɪk/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) [لذت و غیره] (مربوط به) تماشاگرانِ جنسی، (مربوط به) دیدزنیِ جنسی، دیدزنانه ۲. [جامعه و غیره] مبتلا به شهوتِ بدبختبینی

VP /ˌviː ˈpiː/ < **Vice-President** *n* (همراهِ اسامیِ خاص) معاونِ رئیس‌جمهور

V Pres /ˌvaɪs ˈprezɪdənt/ = VP

VS /ˈvɜːsəs/ < **versus**

VS /ˌvetrɪnrɪ ˈsɜːdʒən, (US) ˌvetərɪnerɪ/ < **veterinary surgeon**

V-sign /ˈviː saɪn/ *n* ۱. علامتِ پیروزی ۲. بیلاخ، علامتِ بیلاخ

VSO /ˌviː es ˈəʊ/ < **Voluntary Service Overseas** *n* (در بریتانیا) ۱. خدمتِ داوطلبانه در خارج از کشور ۲. سازمانِ داوطلبانِ خدمت در خارج از کشور
do VSO داوطلبانه در خارج از کشور خدمت کردن

VTOL /ˌviː tiː əʊ ˈel, ˈviːtɒl/ < **vertical take-off and landing** *adj* [هواپیما] عمودپرواز
fly VTOLs عمودی پرواز کردن

vulcanisation /ˌvʌlkənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = vulcanization

vulcanise /ˈvʌlkənaɪz/ = vulcanize

vulcanite /ˈvʌlkənaɪt/ *n* (شیمی) ولکانیت

vulcanization /ˌvʌlkənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* (شیمی) ولکانش

vulcanize /ˈvʌlkənaɪz/ *vt* (شیمی) [لاستیک] ولکانیدن

vulgar /ˈvʌlgə(r)/ *adj* ۱. [نمایش، لباس و غیره] بدسلیقه، بی‌سلیقه، بی‌ظرافت؛ عامیانه، عوامانه؛ مبتذل، پیش‌پاافتاده؛ [خانه و غیره] بی‌ریخت، عوام‌پسندانه ۲. [حرکت، علامت، شوخی و غیره] وقیح، زشت، زننده؛ شرم‌آور، بی‌ادبانه، خالی از نزاکت، جلف؛ [شخص] بی‌ادب، بی‌نزاکت

vulgar fraction /ˌvʌlgə ˈfrækʃn/ *n* (ریاضی) کسرِ متعارفی

vulgarisation /ˌvʌlgəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = vulgarization

vulgarise /ˈvʌlgəraɪz/ = vulgarize

vulgarism /ˈvʌlgərɪzəm/ *n* ۱. اصطلاحِ زشت، کلمهٔ بی‌ادبانه، کلمهٔ مستهجن، فحش ۲. هرزگی، بی‌نزاکتی، بی‌ادبی

vulgarity /vʌlˈgærətɪ/ *n* ۱. زشتی؛ بی‌ظرافتی؛ پیش‌پاافتادگی؛ ابتذال، هرزگی ۲. بی‌ادبی، بی‌نزاکتی؛ وقاحت

vulgarization /ˌvʌlgəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* ۱. عامه‌فهم‌کردن؛ عامه‌پسند کردن ۲. ابتذال

vulgarize /ˈvʌlgəraɪz/ *vt* ۱. مبتذل کردن، به ابتذال کشاندن ۲. عامه‌پسند کردن، عامیانه کردن؛ عامه‌فهم کردن

vulgarly /ˈvʌlgəlɪ/ *adv* ۱. به طرزی مبتذل، به نحوی زشت، به طورِ زننده‌ای؛ با بی‌سلیقگی ۲. (رسمی، کهنه) معمولاً، عموماً؛ در عرفِ عام، به زبانِ عامه

Vulgate /ˈvʌlgeɪt/
the Vulgate *n* (در مسیحیت) وولگات، تحریرِ عام (کتابِ مقدس)

vulnerability /ˌvʌlnərəˈbɪlətɪ/ *n* آسیب‌پذیری، شکنندگی؛ حساسیت؛ ضعف

vulnerable /ˈvʌlnərəbl/ *adj* ۱. آسیب‌پذیر، شکننده، حساس، ضعیف ۲. (مجازی) بی‌دفاع، بی‌پناه
be vulnerable در معرضِ خطر بودن، بی‌پناه بودن

vulnerably /ˈvʌlnərəblɪ/ *adv* به طرزِ آسیب‌پذیری، به طرزِ شکننده‌ای

vulpine /ˈvʌlpaɪn/ *adj* (رسمی) (مربوط به) روباه؛ [عمل و غیره] روباه‌صفتانه، مکارانه، مزورانه؛ [خنده و غیره] روباه‌مانند، مثلِ روباه

vulture /ˈvʌltʃə(r)/ *n* ۱. لاشخور، کرکس ۲. (مجازی) آدمِ لاشخور

vulva /ˈvʌlvə/ (*pl* **vulvae**) *n* (کالبدشناسی) فَرْج

vulvae /ˈvʌlviː/ *pl* of **vulva**

vv /ˈvɜːsɪz/ < **verses**

vying /ˈvaɪɪŋ/ *prp* of **vie**

W, w

W, w /ˈdʌbljuː/ (*pl* **W's, w's**) *n* دبلیو (= بیست و سومین حرفِ الفبای انگلیسی)

W¹ /wɒt/ < **watt**

W² /west/ < **west**

W³ /ˈwestən/ < **western**

WAC /ˌdʌbljuː eɪ ˈsiː, wæk/ < **Women's Army Corps**
n (در آمریکا) زنانِ نیروی زمینی

Wac /ˌdʌbljuː eɪ ˈsiː, wæk/ = WAC

wacko /ˈwækəʊ/ *adj* (محاوره) دیوانه، خُل‌وضع، خُل و چل

wacky /ˈwækɪ/ (*comp* **wackier**, *super* **wackiest**)
adj (در آمریکا، محاوره) [شخص] خُل، خُل‌وضع، خُل و چل؛ [افکار، برنامه] عجیب و غریب، بامزه

wad /wɒd/ (*prp* **wadding**, *pt,pp* **wadded**)
n ۱. [پارچه، کاغذ و غیره] گلوله، توپه ۲. [اسکناس، اوراق] بسته، دسته، قلنبه ۳. (در بسته‌بندی) پوشال؛ لایی؛ کهنه ۴. (در تفنگِ سرپر) گلولهٔ نمد
vt ۵. پوشال گذاشتن میانِ؛ لایی گذاشتن وسطِ؛ کهنه پیچیدن دورِ ۶. [سوراخ، درز] با لایی گرفتن، لایی چپاندن در؛ کهنه فرو کردن در ۷. [لباس] لایی گذاشتن برای، لایی‌دار کردن

wad *sth* **up** *vt* [کاغذ و غیره] گلوله کردن، به صورتِ گلوله درآوردن، مچاله کردن

wadding /ˈwɒdɪŋ/ *n* (در لباس و غیره) لایی؛ (در بسته‌بندی) پوشال؛ (در تفنگِ سرپر) نمد، کهنه

waddle /ˈwɒdl/ *vi* ۱. (به طعنه) اردکی راه رفتن، تاتی تاتی کردن، مثلِ اردک راه رفتن، قِل خوردن و رفتن
n ۲. راه رفتن مثلِ اردک، تاتی تاتی

wade /weɪd/ *vi* ۱. به آب زدن، (با مکافات) از آب عبور کردن؛ (از آب، گل و غیره) (با مکافات) رد شدن، (با بدبختی) عبور کردن، گذشتن ۲. (در آمریکا) آب‌بازی کردن، شلپ‌شولوپ کردن
vt ۳. [آب، گِل، رود و غیره] (با مکافات) گذشتن از، (با بدبختی) ردّ شدن از

wade across *sth* = **wade through** *sth*

wade in *vi* (محاوره) دست به کار شدن، واردِ معرکه شدن

wade into *sb / sth* *vt* حمله کردن به، پریدن به

wade through *sth* *vt* ۱. [آب، گِل و غیره] (با مکافات) گذشتن از، (با بدبختی) رد شدن از، عبور کردن از ۲. [کتاب، اسناد و غیره] با هر بدبختی‌ای که هست خواندن، خواندن

wader /ˈweɪdə(r)/ *n* ۱. پرندهٔ آبچر ۲. (در جمع) چکمهٔ ماهیگیری، چکمهٔ لاستیکی

wadge /wɒdʒ/ = wodge

wadi /ˈwɒdɪ/ *n* وادی، دره؛ مسیل

wading bird /ˈweɪdɪŋ bɜːd/ *n* پرندهٔ آبچر

wading pool /ˈweɪdɪŋ puːl/ *n* استخرِ بچّه‌ها

WAF /ˌdʌbljuː eɪ ˈef, wæf/ < **Women in the Air Force**
n (در آمریکا) زنانِ نیروی هوایی

Waf /ˌdʌbljuː eɪ ˈef, wæf/ = WAF

wafer /ˈweɪfə(r)/ *n* ۱. (بیسکویت) ویفر ۲. نانِ بستنی ۳. (در مراسمِ عشای ربانی) نانِ فطیر، نانِ مقدس ۴. برشِ نازک، ورقهٔ نازک ۵. (برای نامه، سند و غیره) مهر و موم ۶. (الکترونیک) ویفر

wafer-thin /ˌweɪfə ˈθɪn/ *adj* ۱. خیلی نازک، خیلی باریک، کاغذی ۲. خیلی کم، ناچیز

waffle¹ /ˈwɒfl/ *n* (شیرینی) وافل

waffle² /ˈwɒfl/ *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) روده‌درازی کردن، بالای منبر رفتن، خیلی حرف زدن
n ۲. حرفِ مفت، حرف؛ روده‌درازی

waffle-iron /ˈwɒfl aɪən, (US) aɪərn/ *n* قالبِ وافل‌پزی

waft /wɒft, (US) wæft/ *vi* ۱. [عطر، بو] به مشام رسیدن، آمدن؛ [صدا] به گوش رسیدن، آمدن
vt ۲. (در موردِ باد) [عطر، صدا] آوردن، با خود آوردن
n ۳. [عطر، دود] بو، رایحه، عطر

be wafted along [عطر، بو، دود] پراکنده شدن

wag¹ /wæg/ (*prp* **wagging**, *pt,pp* **wagged**)
vi ۱. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن، جنبیدن

vt ۲. تکـان دادن، تکان‌تکان دادن، جنبانـدن
n ۳. حرکت، تکان، جنبش
give sth a wag چیزی را تکان دادن، چیزی را تکان‌تکان دادن
the tail wagging the dog → tail
set tongues wagging → tongue

wag[2] /wæɡ/ *n* (کهنه) آدمِ شوخ‌طبع، بذله‌گو، بامزه، ظریف

wage[1] /weɪdʒ/ *n* دستمزد، مزد، اجرت؛ حقوق
a living wage حداقلِ دستمزد

wage[2] /weɪdʒ/ *vt* [جنگ، مبارزه] برپا کردن، آغاز کردن، راه انداختن، درگیرِ ...شدن، دست زدن به؛ دنبال کردن، ادامه دادن

wage-claim /ˈweɪdʒ kleɪm/ *n* تقاضای افزایشِ دستمزدها

wage-earner /ˈweɪdʒ ɜːnə(r)/ *n* ۱. مزدبگیر، دستمزدبگیر؛ حقوق‌بگیر ۲. نان‌آور

wage-freeze /ˈweɪdʒ friːz/ *n* تثبیتِ دستمزدها

wage-packet /ˈweɪdʒ pækɪt/ *n* پاکتِ دستمزد؛ پاکتِ حقوق

wager /ˈweɪdʒə(r)/ *vi* (رسمی) ۱. شرط بستن
vt ۲. [مبلغ] شرط بستن
n ۳. شرط، شرط‌بندی
lay / make a wager شرط بستن

waggish /ˈwæɡɪʃ/ *adj* [شخص، نکته] خوشمزه، بامزه، شیرین، دلنشین، دلچسب

waggishly /ˈwæɡɪʃlɪ/ *adv* با لحنی خوشمزه، با شوخی، با لحنی بامزه

waggle /ˈwæɡl/ *vi* ۱. (محاوره) تکان‌تکان خوردن، تکان خوردن، جنبیدن، بالا و پایین شدن، حرکت کردن
vt ۲. تکان‌تکان دادن، تکان دادن، جنباندن، بالا و پایین انداختن، حرکت دادن
n ۳. تکان، جنبش، حرکت

waggon /ˈwæɡən/ = wagon

waggoner /ˈwæɡənə(r)/ = wagoner

wagon /ˈwæɡən/ *n* ۱. گاریِ چهارچرخه، چهارچرخه ۲. (راه‌آهن) واگنِ باری ۳. ترولی، میزِ چرخ‌دار ۴. گاری، گاری دستی
be on the wagon (محاوره) ۱. مشروب را کنار گذاشتن، مشروب‌خوری را ترک کردن ۲. ضدِّ مشروب بودن، مخالفِ مشروب بودن
go on the wagon (محاوره) مشروب را کنار گذاشتن، مشروب‌خوری را ترک کردن
fall off the wagon (محاوره) مشروب‌خوری را از سر گرفتن، دوباره مشروب‌خوری کردن

wagoner /ˈwæɡənə(r)/ *n* گاری‌چی

wagon-lit /ˌvæɡɒn ˈliː/ (*pl* **wagons-lits**) *n* (در قطار) واگنِ خواب، کوپهٔ تختخواب‌دار

wagonload /ˈwæɡənləʊd/ *n* (مقدار) بار واگن، واگن

wagons-lits /ˌvæɡɒn ˈliː/ *pl* of **wagon-lit**

wagon train /ˈwæɡən treɪn/ *n* کاروانِ گاری‌ها، قطارِ گاری‌ها

wagtail /ˈwæɡteɪl/ *n* (پرنده) دم‌جنبانک

wah-wah /ˈwɑː wɑː/ *n* (در گیتارِ برقی) (صدای) واوا
a wah-wah pedal پدالِ واوا

waif /weɪf/ *n* ۱. آدمِ بی‌خانمان؛ بچهٔ بی‌سرپرست، بچهٔ بی‌صاحب ۲. آدمِ لاغر، آدمِ نحیف، آدمِ نزار ۳. چیزِ بی‌صاحب، مالِ بی‌صاحب ۴. حیوانِ بی‌صاحب، حیوانِ ولگرد

wail /weɪl/ *vi* ۱. شیون کردن، ناله کردن، ضجه کردن، گریه و زاری کردن؛ نعره کشیدن؛ آه و ناله کردن ۲. (مجازی) [باد و غیره] زوزه کشیدن؛ [آژیر] صدای... بلند شدن
vt ۳. با فریاد گفتن، با جیغ گفتن، شیون‌کنان گفتن؛ نعره کشیدن، عربده کشیدن
n ۴. جیغ، شیون، ضجه، ناله؛ نعره، فریاد؛ گریه و زاری ۵. صدای بلند، زوزه
wail for sb عزای کسی را گرفتن، برای کسی عزاداری کردن، ماتمِ کسی را گرفتن، برای کسی شیون و زاری کردن، برای کسی مویه کردن

wailing /ˈweɪlɪŋ/ *n* جیغ، شیون، ضجه، ناله؛ نعره، فریاد؛ گریه و زاری

wainscot /ˈweɪnskət/ *n* ۱. (در پایینِ دیوار) قرنیز، تخته‌کوب ۲. ازارهٔ چوبی، تخته‌بندی

wainscoted /ˈweɪnskətɪd/ *adj* [اتاق] قرنیزکوبی‌شده؛ ازاره‌کوبی‌شده، تخته‌بندی‌شده

wainscoting /ˈweɪnskətɪŋ/ *n* ۱. (در پایینِ دیوار) قرنیز، تخته‌کوب ۲. ازارهٔ چوبی، تخته‌بندی ۳. چوب (قرنیز)، مصالح (تخته‌کوبی)

waist /weɪst/ *n* ۱. (اندام) کمر، میان ۲. (خیاطی) دورِ کمر؛ کمر ۳. [لباس] بالاتنه ۴. [کشتی و غیره] کمرکش، وسط

waistband /ˈweɪstbænd/ *n* (در شلوار، دامن و غیره) کمر، کمری، کمرگاه

waistcoat /ˈweɪskəʊt, (US) ˈweskət/ *n* جلیقه

waist-deep /ˌweɪst ˈdiːp/ *adv,adj* (عمقِ آب و غیره) تا کمر

waisted /ˈweɪstɪd/ *adj* [لباس] کمردار؛ کمرکرستی

-waisted /ˈwestɪd/ (در ترکیب) کمر ـ
< narrow-waisted >

waist-high /ˌweɪst ˈhaɪ/ *adj,adv* (ارتفاعِ علف و غیره) تا کمر

waistline /ˈweɪstlaɪn/ *n* ۱. دورِ کمر، اندازهٔ کمر؛ کمر ۲. [لباس] خطِ کمر، کمری

wait[1] /weɪt/ *vi* ۱. منتظر ماندن، منتظر شدن،

منتظر بودن، انتظار کشیدن، صبر کردن، معطل شدن ۲. (محاوره) انتظارش را داشتن، منتظرش بودن ۳. [تصمیم، موضوع بحث] ماندن ۴. [اتومبیل] توقف کردن
vt ۵. چشم انتظارِ ... بودن، گوش خواباندن برای، منتظرِ ... بودن ۶. [غذا خوردن] به تأخیر انداختن، عقب انداختن

I can't wait to read his latest novel.
لحظه‌شماری می‌کنم که آخرین رمانش را بخوانم.

Wait a minute / a second! یک لحظه صبر کن!

keep sb waiting کسی را منتظر گذاشتن، کسی را معطل نگاه داشتن

ready and waiting → ready

Time and tide wait for no man. (prov) → time[1]

I'll be late; don't wait dinner for me.
من دیر می‌آیم. شام منتظرم نباش.

wait and see صبر کردن و دیدن، منتظر ماندن که چه پیش می‌آید، صبر کردن

Let's just wait and see! بگذار ببینیم چه پیش می‌آید!

wait at table; (US) wait on table (سرِ میز غذا) پیشخدمتی کردن، خدمت کردن

wait for the cat to jump / to see which way the cat jumps (محاوره) منتظر ماندن / صبر کردن و دیدن که در روی کدام پاشنه می‌چرخد

wait for it (محاوره) ۱. (بیانگرِ شگفتی و تعجب) حالا ببین، حالا می‌بینی ۲. صبر کن / کنید، دست نگه دار / نگه دارید

wait on sb hand and foot کمربسته در خدمتِ کسی بودن، دست به سینه در خدمتِ کسی بودن، غلامِ حلقه به گوشِ کسی بودن

What are we waiting for? (محاوره) منتظرِ چه هستیم؟ چرا ایستاده‌ایم؟

What are you waiting for? (محاوره) معطل چه هستی؟ چرا کارت را نمی‌کنی؟ چرا دست به کار نمی‌شی؟

(just) you wait (بیانگرِ هشدار یا قول) خواهی دید، حالا می‌بینی، صبر کن تا ببینی

I can't wait for sth / to do sth دلم برای چیزی / کاری لک زده است، طاقتم برای چیزی / کاری طاق شده است

wait about *vi* منتظر ماندن، منتظر ایستادن، انتظار کشیدن

wait around = wait about

wait behind *vi* ماندن، نرفتن، ایستادن

wait in *vi* در خانه ماندن، بیرون نرفتن

wait on *sb / sth* *vt* ۱. [شخص] خدمت کردن به، پیشخدمتِ ... بودن؛ (در رستوران) غذای ... را سرو کردن ۲. منتظرِ ... بودن ۳. (رسمی، کهنه) به خدمتِ ... رسیدن، به حضورِ ... رسیدن

wait up *vi* بیدار ماندن، نخوابیدن

Wait up! (در آمریکا، محاوره) صبر کن! یواش‌تر! تند نرو! وایسا!

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **wait for** بیانگرِ آن است که شخص منتظرِ آمدنِ کسی یا رخ دادنِ چیزی است و به همین دلیل هیچ کاری نمی‌کند و اگر کاری می‌کرده، آن را متوقف کرده است تا شخصِ موردِ نظر بیاید یا چیزِ موردِ انتظار اتفاق بیفتد. کلمهٔ **waiting** گویای آن است که شخص به جز انتظار هیچ کارِ دیگری انجام نمی‌دهد:

Why are you standing there? _ I'm waiting for John (to come).

I'm waiting to use that machine.

فعلِ **await** به همان معنای **wait for** است، اما کاربردی رسمی دارد.
فعلِ **expect** را زمانی به‌کار می‌بریم که مطمئنیم کسی که انتظارش را می‌کشیم خواهد آمد یا چیزی که منتظرش هستیم رخ خواهد داد و ما نیز کاری که می‌کنیم متوقف نمی‌سازیم:

We're expecting a cold winter.

What kind of result are you expecting?

به این ترتیب، کلمهٔ **waiting** ناظر بر نوعی عمل است و کلمهٔ **expecting** ناظر بر نوعی حالتِ ذهنی.
عبارتِ **look forward to** را زمانی به‌کار می‌بریم که در انتظارِ حادثه‌ای جالب باشیم و نسبت به آن احساسِ خوشایندی داشته باشیم:

I'm looking forward to seeing him again.

نکتهٔ دستوری: فعلِ **wait** در صورتی که پس از آن فعلِ دیگری بیاید، بدونِ حرفِ اضافهٔ **for** به‌کار می‌رود، در غیرِ این‌صورت همیشه همراهِ **for** به‌کار می‌رود. اما بعد از فعلِ **await** هیچگاه از حرفِ اضافهٔ **for** استفاده نمی‌کنند.

wait[2] /weɪt/ *n* انتظار؛ دورهٔ انتظار

have a long wait for sth برای چیزی مدت‌ها انتظار کشیدن، مدتی طولانی منتظرِ چیزی ماندن / بودن

lie in wait → lie[2]

waiter /ˈweɪtə(r)/ *n* (مرد) پیشخدمت، گارسن

waiting /ˈweɪtɪŋ/ *adj* ۱. منتظر، چشم‌به‌راه ۲. (مربوط به) انتظار
n ۳. انتظار ۴. (ترافیک) توقف

No waiting! توقف ممنوع!

waiting game /ˈweɪtɪŋ ɡeɪm/ *n* (سیاستِ) دفع‌الوقت، وقت‌گذرانی

play a waiting game این دست و آن دست کردن، این‌پا و آن‌پا کردن، دفع‌الوقت کردن، وقت گذراندن

waiting-list /ˈweɪtɪŋ lɪst/ *n* لیستِ انتظار، لیستِ ذخیره‌ها

waiting-room /ˈweɪtɪŋ ruːm, rʊm/ *n* ۱. (راه‌آهن) سالنِ انتظار ۲. (در مطبِ پزشک) اتاقِ انتظار

waitress /ˈweɪtrɪs/ *n* (زن) پیشخدمت

waive /weɪv/ *vt* (رسمی) صرفِ‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از، نادیده گرفتن، اغماض کردن؛ (حقوق) اسقاط کردن؛ لغو کردن

waiver /ˈweɪvə(r)/ *n* ۱. چشم‌پوشی، اغماض، صرفِ‌نظر ۲. (حقوق) اسقاط، اسقاطِ حق، اسقاطِ دعوی؛ الغا ۳. (حقوق) سندِ اسقاطِ حق

wake[1] /weɪk/ (*pt* **woke, waked**, *pp* **woken, waked**)

vi ۱. بیدار شدن، از خواب برخاستن، بلند شدن، پا شدن

vt ۲. بیدار کردن ۳. [شخص] حالِ...را جا آوردن، سرحال کردن، شارژ کردن ۴. [خاطرات، امیال] زنده کردن، بیدار کردن ۵. (رسمی، در موردِ صدا) پر ساختن، فراگرفتن

a noise that would wake the dead صدایی وحشتناک

wake (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. بیدار شدن، بلند شدن، پا شدن

vt ۲. بیدار کردن ۳. حالِ...را جا آوردن، سرحال کردن ۴. [خاطرات] زنده کردن

wake up to *sth* *vt* ۱. آگاه شدن از، فهمیدن، پی بردن به ۲. با صدای... از خواب بیدارشدن

wake[2] /weɪk/ *n* ۱. شبِ عزا ۲. مراسمِ شبِ عزا

wake[3] /weɪk/ *n* (به دنبالِ حرکتِ کشتی) ردّ، شیار

in the wake of به دنبالِ، در پیِ، متعاقبِ

wakeful /ˈweɪkfl/ *adj* ۱. [شخص] کم‌خواب؛ بدخواب؛ بی‌خواب، که نمی‌تواند بخوابد ۲. هوشیار، بیدار، مراقب ۳. [شب] بدونِ خواب

wakefully /ˈweɪkfəlɪ/ *adv* ۱. با چشمانی باز، بیدار ۲. با هوشیاری، هوشیارانه

wakefulness /ˈweɪkflnɪs/ *n* ۱. بدخوابی؛ کم‌خوابی؛ بی‌خوابی ۲. هوشیاری، بیداری

waken /ˈweɪkən/ *vi* ۱. بیدار شدن

vt ۲. بیدار کردن ۳. [احساس و غیره] زنده کردن، بیدار کردن، برانگیختن

waking /ˈweɪkɪŋ/ *adj* (مربوط به) بیداری

waking hours ساعاتِ بیداری

walk[1] /wɔːk/ *vi* ۱. راه رفتن؛ رفتن؛ قدم زدن ۲. پیاده رفتن؛ پیاده آمدن ۳. پیاده‌روی کردن، گردش کردن ۴. [اسب] قدم رفتن ۵. (کهنه) [ارواح] ظاهر شدن، دیده شدن

vt ۶. راه بردن؛ بردن ۷. [شخص] همراهی کردن، رساندن، مشایعت کردن ۸. قدم زدن در؛ پیاده‌روی کردن در، پیاده پیمودن، گشتن

walk the streets → street

run before one can walk چاه نکنده مناره دزدیدن، غوره نشده مویز شدن، گز نکرده بریدن

walk before one can run چاه‌کنده مناره دزدیدن، سنجیده عمل کردن

walk one's legs off (محاوره) از فرطِ راه رفتن از پا افتادن، از بس که راه رفتن از پا افتادن

walk sb off his feet (محاوره) کسی را از فرطِ راه بردن از پا انداختن، کسی را آنقدر راه بردن که از پا بیفتد

walk the plank با پای خود به سوی گور رفتن، با دستِ خود گورِ خود را کندن

walk tall احساسِ غرور کردن، احساسِ سربلندی کردن

walk a tightrope → tightrope

walk on air → air[1]

walk away *vi* پای خود را کنار کشیدن، خود را کنار کشیدن، راهِ خود را رفتن

walk away from ۱. پای خود را کنار کشیدن از ۲. [رقیب] پوزِ...را به خاک مالیدن، شکستِ جانانه دادن ۳. قِسِر دررفتن از، جانِ سالم به در بردن از

walk away with *sth* *vt* ۱. [جایزه] راحت به دست آوردن ۲. دزدیدن، کش رفتن

walk in *vi* وارد شدن، تو آمدن

walk in off the street (نزدِ دکتر و غیره) بدونِ قرارِ قبلی آمدن؛ بدونِ وقتِ قبلی مراجعه کردن

walk in on *sb* *vt* سرزده وارد شدن بر

walk into *sth / sb* *vi* ۱. گرفتارِ... شدن، در دامِ... افتادن، توی... افتادن، خود را گرفتارِ...کردن ۲. [شغل] راحت به دست آوردن، مفت و مجانی صاحبِ... شدن

walk straight / right / bang into با سر رفتن توی، یکراست رفتن توی، خوردن به

You really walked into that one! (محاوره) واقعاً گند کاشتی! حسابی خیطی بالا آوردی!

walk (*sth*) **off** *vi* ۱. گذاشتن و رفتن، پشت کردن و رفتن

vt ۲. [سردرد، کسالت] برای رفعِ... رفتن و قدم زدن، برای رفعِ... به هواخوری رفتن

walk off dinner / a meal برای هضمِ غذا راه رفتن

walk off with *sth* *vt* ۱. [جایزه] راحت به دست آوردن ۲. دزدیدن، کش رفتن

walk out *vi* ۱. (محاوره) دست به اعتصاب زدن، دست از کار کشیدن ۲. با عصبانیت بیرون رفتن؛ جلسه را ترک کردن ۳. [زن و مرد] با هم

بودن، با هم رابطه داشتن؛ با هم زندگی کردن

walk out of sth [جلسه و غیره] با عصبانیت بیرون رفتن از

walk out with sb [زن، مرد] رابطه داشتن با؛ زندگی کردن با

walk out on *sb* vt (محاوره) [شخص] وِل کردن، گذاشتن و رفتن

walk over *sb* vt (محاوره) ۱. [رقیب] پوزهٔ ... را به خاک مالیدن، حسابی شکست دادن؛ دخلِ ... را آوردن ۲. بدرفتاری کردن با، بی‌احترامی کردن به، سکهٔ یک‌پول کردن

walk *sth* **through** vt [نقش، صحنه] تمرین کردن

walk up vi نزدیک شدن

walk up to sb / sth به کسی / چیزی نزدیک شدن، به طرفِ کسی / چیزی رفتن

Walk up! (در سیرک، در معرفیِ برنامه) بفرمایید!

walk[2] /wɔːk/ n ۱. پیاده‌روی؛ قدم‌زنی، قدم زدن؛ گردش، گردشِ پیاده ۲. راهِ پیاده ۳. طرزِ راه رفتن، نحوهٔ راه رفتن ۴. (نوعِ حرکت) قدم ۵. (برای پیاده‌روی) راه، مسیر

The station is ten minutes' walk / a ten-minute walk from my house. از ایستگاه تا خانه‌ام پیاده ده دقیقه راه است.

cock of the walk → cock[1]

from every walk of life; from all walks of life از تمامِ طبقاتِ جامعه، هر جور آدم، از هر قشری

walkabout /ˈwɔːkəbaʊt/ n ۱. [رئیس جمهور، شاه و غیره] اختلاط با مردم ۲. (در استرالیا، در فرهنگِ بومیان) سفرِ صحرا

go on a walkabout (محاوره) به میانِ مردم رفتن، با مردم قاطی شدن

go walkabout (محاوره، به شوخی) (چیزی) غیبش زدن، آب شدن و به زمین فرورفتن

walkaway /ˈwɔːkəweɪ/ n (در آمریکا) پیروزیِ راحت، پیروزیِ آسان

walker /ˈwɔːkə(r)/ n ۱. پیاده‌رونده، اهلِ پیاده‌روی؛ اهلِ قدم زدن؛ (آدمِ) پیاده، (در ترکیب) ـ‌پیما، ـ‌نورد < a hill-walker > ۲. (برای سالمندان و معلولان) واکر، راهبر؛ (برای کودکان) روروک ۳. (ورزش) راه‌پیما، راه‌نورد

a fast walker (آدمِ) تندرو

a slow walker (آدمِ) کندرو

walkie-talkie /ˌwɔːkɪ ˈtɔːkɪ/ n واکی‌تاکی

walk-in /ˈwɔːk ɪn/ adj ۱. [کمد و غیره] تمام‌قد؛ جادار، بزرگ ۲. (در آمریکا) [آپارتمان] دارای ورودیِ مستقل، دَر از خود ۳. [خانه، دفتر] آمادهٔ استفاده، حاضر و آماده ۴. [پیروزی] راحت، بی‌دردسر، آسان

walking /ˈwɔːkɪŋ/ n ۱. پیاده‌روی، قدم‌زنی، گردش adj ۲. متحرک، سیار

walking papers /ˈwɔːkɪŋ peɪpəz/ npl (در آمریکا، محاوره) حکمِ اخراج

walking rein /ˈwɔːkɪŋ reɪn/ n قلادهٔ بچّه

walking-stick /ˈwɔːkɪŋ stɪk/ n عصا، چوب‌دست

walking-tour /ˈwɔːkɪŋ tʊə(r), tɔː(r)/ n سفرِ پیاده، پیاده‌روی

Walkman /ˈwɔːkmən/ (*pl* **Walkmans**) n واکمن

walk-on /ˈwɔːk ɒn/ adj (تئاتر) ۱. [نقش] کوتاه، صامت، گذری n ۲. نقشِ کوتاه، نقشِ صامت، نقشِ گذری

walk-out /ˈwɔːk aʊt/ n اعتصاب (ناگهانی)، ترکِ جلسه (به نشانهٔ اعتراض)

walk-over /ˈwɔːk əʊvə(r)/ n ۱. پیروزیِ آسان، پیروزیِ راحت؛ کارِ راحت، کارِ ساده ۲. پیروزی بدونِ مسابقه

walk-up /ˈwɔːk ʌp/ adj ۱. (در آمریکا) [آپارتمان] بدونِ آسانسور n ۲. ساختمانِ بدونِ آسانسور؛ آپارتمانِ بدونِ آسانسور

walkway /ˈwɔːkweɪ/ n (برای پیاده‌روی) راه؛ گذرگاه

wall /wɔːl/ n ۱. دیوار، حصار ۲. (صفت‌گونه) دیواری ۳. [محفظه و غیره] دیواره، جدار، جداره ۴. سد، مانع vt ۵. دیوار کشیدن دورِ، با دیوار محصور کردن، تیغه کردن، تیغه کشیدن دورِ

a wall of silence دیوارِ سکوت، سکوتِ محض

bang one's head against a brick wall → head[1]

a fly on the wall → fly[1]

have one's back to the wall → back[1]

go to the wall تو مخمصه / دردسر افتادن؛ مستأصل شدن؛ بیچاره شدن، بدبخت شدن

drive / push sb to the wall کسی را تو مخمصه / دردسر انداختن؛ کسی را مستأصل کردن؛ کسی را بیچاره کردن، کسی را بدبخت کردن

go up the wall (محاوره) جوش آوردن، خل شدن، دیوانه شدن

drive / send sb up the wall (محاوره) کسی را خل کردن، کسی را دیوانه کردن، کسی را پاک عصبانی کردن، کسی را از کوره به در بردن

Walls have ears. (prov) دیوار موش دارد موش هم گوش دارد.

the writing on the wall → writing

come / run up against a brick wall به مانع برخورد کردن، با مانع مواجه شدن

wall *sth* **in** *vt* با دیوار جدا کردن، با تیغه جدا کردن
wall *sth* **off = wall** *sth* **in**
wall *sth* **up** *vt* دیوار کشیدن جلوی، تیغه کردن، با دیوار بستن
wallaby /ˈwɒləbɪ/ *n* والابی (= نوعی کانگوروی کوچک)
wallah /ˈwɒlə/ *n* (در هند، محاوره، در ترکیب) کسی که کارش...است، متصدیِ؛ صاحبِ؛ استادِ؛ ـ چی
wallet /ˈwɒlɪt/ *n* کیفِ پول، کیفِ بغلی
wall-eyed /ˌwɔːl ˈaɪd/ *adj* [شخص] لوچ، چپ
wallflower /ˈwɔːlflaʊə(r)/ *n* ۱. (گیاه) شب‌بوی خیری، خیری ۲. (در مجلسِ رقص) زنِ بدونِ همراه؛ زنِ خجالتی
walling /ˈwɔːlɪŋ/ *n* ۱. دیوارکشی، دیوارسازی ۲. (مواد) دیوار
wall-mounted /ˌwɔːl ˈmaʊntɪd/ *adj* [چراغ و غیره] دیواری
wallop /ˈwɒləp/ *vt* (محاوره) ۱. زدن، کوبیدن به؛ [شخص] حسابی کتک زدن، لەولورده کردن، خردوخمیر کردن ۲. حسابی شکست دادن، پوزهٔ... را به خاک مالیدن
n ۳. (محاوره) ضربهٔ حسابی، ضربهٔ جانانه ۴. (در بریتانیا، عامیانه) آبجو
walloping /ˈwɒləpɪŋ/ *adj* ۱. (محاوره) حسابی، دندان‌گیر، چشمگیر
n ۲. (محاوره) کتک ۳. شکستِ حسابی، شکستِ جانانه
walloping great / big خیلی بزرگ، خیلی زیاد
wallow /ˈwɒləʊ/ *vi* ۱. (در آب، گِل و غیره) غلت زدن، غلت خوردن ۲. [کَشتی] به سختی پیش رفتن ۳. (در پول و تجملات) غوطه خوردن
n ۴. (از غم، ناامیدی و غیره) احساسِ لذت، لذت ۵. غلت؛ غوطه، غوطه‌وری ۶. (برای حیوانات) محلِ غلت زدن؛ گودال
wallow in sth [غم، ناامیدی و غیره] احساسِ لذت کردن از، لذت بردن از
wall-painting /ˈwɔːl peɪntɪŋ/ *n* نقاشیِ دیواری، دیوارنگاره
wallpaper /ˈwɔːlpeɪpə(r)/ *n* ۱. کاغذدیواری
vt ۲. کاغذدیواری کردن
vi ۳. کاغذدیواری چسباندن
Wall Street /ˈwɔːl striːt/ *n* وال استریت، بازارِ بورسِ آمریکا
wall-to-wall /ˌwɔːl tə ˈwɔːl/ *adj* ۱. پشتِ سرِ هم، مدام، تمام‌نشدنی
adv ۲. [فرش کردن] گوش‌تاگوش، کیپ‌تاکیپ ۳. یکریز، یک‌بند، مدام

wall-to-wall carpet / carpeting موکت
wally /ˈwɒlɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) احمق، خر
walnut /ˈwɔːlnʌt/ *n* ۱. گردو ۲. درختِ گردو ۳. چوبِ گردو
walrus /ˈwɔːlrəs/ *n* فیلِ دریایی
walrus moustache /ˌwɔːlrəs məˈstɑːʃ/ *n* (محاوره) سبیلِ چنگیزی
waltz /wɔːls, (US) wɔːlts/ *n* ۱. (رقص، موسیقی) والس
vi ۲. والس رقصیدن ۳. (محاوره) با خیالِ راحت حرکت کردن؛ با خیالِ راحت رفتن، راحت رفتن؛ با خیالِ راحت آمدن، راحت آمدن
vt ۴. والس رقصیدن با
waltz off with *sth* *vt* (محاوره) ۱. کش رفتن، بلند کردن، زدن؛ صاحب شدن ۲. [جایزه] راحت بردن
waltz through *sth* *vt* (محاوره) [امتحان] راحت دادن، راحت گذراندن
wampum /ˈwɒmpəm/ *n* ۱. (در میانِ سرخپوستان) رشتهٔ مهره؛ گردنبندِ مهره؛ کمربندِ مهره ۲. (عامیانه) پول
wan /wɒn/ (*comp* **wanner**, *super* **wannest**)
adj ۱. [شخص، ظاهر] رنگ‌پریده؛ بیمار، رنجور، ناخوش‌احوال؛ گرفته؛ [لبخند] بی‌نور ۲. [نور] کم‌رنگ، ضعیف
wand /wɒnd/ *n* ۱. [جادوگر، شعبده‌باز] چوب، عصا، چوبِ جادو ۲. (کامپیوتر) قلمِ نوری
wander /ˈwɒndə(r)/ *vi* ۱. گشتن، گشت زدن، چرخیدن، پرسه زدن، پلکیدن ۲. بی‌هدف رفتن؛ بی‌هدف آمدن ۳. [جاده، رود] پیچ و تاب خوردن ۴. دور شدن، جدا شدن، منحرف شدن، دور افتادن؛ گم شدن ۵. (از موضوع) پرت شدن، (از موضوع) دور افتادن ۶. [فکر، ذهن] پریشان بودن؛ [شخص] حواسِ... پرت بودن، افکارِ... پریشان بودن؛ سرگردان بودن؛ [توجه] کم شده بودن
vt ۷. گشتن در، گشت زدن در، چرخیدن در، پرسه زدن در، پلکیدن در
n ۸. (محاوره) گشت، پرسه، چرخ، دور، گردش
Her pen kept wandering over the page.
قلمش روی کاغذ به هر طرف که دلش می‌خواست می‌رفت.
wander away *vi* از بقیه جدا شدن، از بقیه دور شدن؛ گم شدن
wander off = wander away
wanderer /ˈwɒndərə(r)/ *n* (شخص) خانه‌به‌دوش؛ آواره، آدمِ سرگردان؛ (حیوان) ولگرد
wandering /ˈwɒndərɪŋ/ *adj* ۱. [گروهِ نمایشی و غیره] سیار، دوره‌گرد ۲. خانه‌به‌دوش، سرگردان ۳. [رود، جاده] پرپیچ‌وخم، پیچ‌درپیچ
wanderings /ˈwɒndərɪŋz/ *npl* ۱. گشت و گذار،

سفرها، سیاحت‌ها ۲. دری‌وری‌ها، پریشان‌گویی‌ها، حرف‌های مفت

wanderlust /ˈwɒndəlʌst/ *n* عشقِ مسافرت، علاقهٔ مفرط به سفر

wane /weɪn/ *vi* ۱. [ماه] به تدریج در محاق رفتن، نقصان گرفتن، کوچک شدن ۲. [قدرت و غیره] کاهش یافتن، ضعیف شدن، کم شدن، کم‌کم محو شدن

wax and wane → wax²

on the wane *n* در حالِ کاهش، در حالِ افول، در حالِ کم شدن، رو به کاهش، رو به افول

wangle /ˈwæŋgl/ *vt* ۱. (محاوره) با هر کلکی (که بشود)...را جور کردن، یک‌جوری دست‌وپا کردن، هر طور که شده ترتیبِ...را دادن

n ۲. دوز و کلک، حقه‌بازی، زرنگی

wangle sth out of sb با هر کلکی شده چیزی را از کسی گرفتن

wangle out of sth / doing sth با هر کلکی شده از زیرِ چیزی / کاری دررفتن

wank /wæŋk/ *vi* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) جلق زدن

n ۲. جلق

wanker /ˈwæŋkə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. جلق‌زن ۲. (شخص) تاپاله، خاک بر سر

wanly /ˈwɒnlɪ/ *adv* با بی‌حالی، با ضعف

smile wanly لبخندِ بی‌نوری زدن

wanna /ˈwɒnə/ *vt* (در آمریکا، محاوره)

۱. صورتِ فشردهٔ **want to**:

I wanna hold your hand. می‌خواهم دستت را بگیرم.

۲. صورتِ فشردهٔ **want a**:

I wanna cigarette. یک سیگار می‌خواهم.

want¹ /wɒnt, (US) wɔːnt/ *vt* ۱. خواستن؛ خواستن (که)، مایل بودن (که)، دوست داشتن (که) ۲. لازم داشتن، احتیاج داشتن (به)، نیاز داشتن (به)، خواستن ۳. (محاوره) باید، بایستی، بایست ۴. (رسمی) کمبودِ...داشتن، نداشتن، فاقدِ...بودن ۵. [شخص] با...کار داشتن، کارش داشتن ۶. دنبالِ...بودن، دنبالِ...گشتن، پیِ...گشتن ۷. (به لحاظِ جنسی) [زن، مرد] خواستن

It still wants half an hour to midnight.
هنوز نیم ساعت تا نیمه‌شب مانده است / باقی مانده است.

want it / things both ways → both

not want to know توجه نکردن، اعتنا نکردن، ندیدن

He needed help but nobody seemed to want to know. احتیاج به کمک داشت اما انگار هیچ کس توجهی نمی‌کرد / نمی‌دید.

Waste not, want not. (prov) → waste²

want for sth *vt* کم داشتن؛ نیاز به ... داشتن، احتیاج به ... داشتن

want in *vi* (محاوره) ۱. (کسی) خواستن که تو بیاید، (کسی) خواستن که وارد شود ۲. (کسی) خواستن که دخالت داشته باشد، (کسی) خواستن که دست داشته باشد

want into sth *vt* (کسی) خواستن که در ... دخالت داشته باشد، (کسی) خواستن که در ... دست داشته باشد

want out *vi* (محاوره) ۱. (کسی) خواستن که بیرون برود ۲. (کسی) خواستن که دیگر دخالت نداشته باشد

want out of sth *vt* (کسی) خواستن که در ... دیگر دخالت نداشته باشد

want² /wɒnt, (US) wɔːnt/ *n* ۱. نیاز، احتیاج، خواسته ۲. کمبود، فقدان، نبود ۳. فقر، تنگدستی، فقر و فاقه

She couldn't find anywhere to live, though not for want of trying. جایی برای زندگی پیدا نکرد البته نه اینکه سعی‌اش را نکرده بود.

be in want of sth نیاز به چیزی داشتن، احتیاج به چیزی داشتن

want ad /ˈwɒnt æd, (US) ˈwɔːnt/ *n* (در آمریکا، محاوره، روزنامه‌نگاری) ۱. آگهی ۲. (در جمع) (صفحهٔ) نیازمندی‌ها

wanting /ˈwɒntɪŋ, (US) ˈwɔːn-/ *adj* ناقص، ناکافی

be found wanting ۱. به درد نخوردن، مناسب نبودن، به اندازهٔ کافی خوب نبودن ۲. کافی نبودن، ناکافی بودن، ناقص بودن، کم بودن

be wanting in sth ۱. کمبودِ چیزی داشتن، چیزی را کم داشتن، چیزی را نداشتن ۲. (رسمی) در چیزی / جایی وجود نداشتن، در جایی / چیزی نبودن

wanton /ˈwɒntən, (US) ˈwɔːn-/ *adj* ۱. [آزار، تخریب و غیره] بی‌دلیل، بی‌جهت، ناموجه، توجیه‌ناپذیر ۲. (ادبی) [مهمانی، تعطیلات] شاد، خوش؛ [باد] بازیگوش، سبکسر ۳. (رسمی) [گیاهان، رویش] وحشی، خارج از کنترل، انبوه ۴. (رسمی) [زن] نانجیب، بی‌عفت، هرزه؛ [رفتار] نانجیبانه، خارج از عفت

n ۵. آدمِ هرزه؛ مردِ نانجیب

in a wanton mood (ادبی) با حالتی بازیگوشانه

wantonly /ˈwɒntənlɪ, (US) ˈwɔːn-/ *adv* بی‌دلیل، بی‌جهت، به طرزِ ناموجهی

wantonness /ˈwɒntənnɪs, (US) ˈwɔːn-/ *n* ۱. بی‌جهتی، بی‌دلیلی، بی‌معنایی، پوچی ۲. (رسمی) نانجیبی، هرزگی

wapiti /'wɒpɪtɪ/ *n* واپیتی (= نوعی گوزن در آمریکای شمالی)

war /wɔ:(r)/ *n* ۱. جنگ ۲. خصومت، دشمنی؛ رقابت؛ مبارزه؛ درگیری ۳. (مجازی) مبارزه، جنگ، نبرد، پیکار

vi ۴. (کهنه) جنگ کردن، جنگیدن

at war در جنگ، در حالِ جنگ

carry the war into the enemy's camp → carry

declare war اعلامِ جنگ کردن

go to war واردِ جنگ شدن

have been in the wars (محاوره، به شوخی) از جنگ برگشته بودن

make / wage war on sb / sth ۱. با کسی جنگ کردن، با کسی جنگیدن ۲. [بیماری، فقر و غیره] مبارزه کردن با، جنگیدن با

a war of words جنگِ لفظی

warble /'wɔ:bl/ *vi* ۱. [پرنده] چهچه زدن ۲. [تلفن] درینگ‌درینگ کردن ۳. آواز خواندن، زمزمه کردن

vt ۴. [ترانه، نت] با تحریر خواندن

n ۵. چهچه، چهچهه ۶. [تلفن] درینگ‌درینگ

warbler /'wɔ:blə(r)/ *n* ۱. مرغِ خوش‌الحان، مرغِ خوش‌آواز ۲. (پرنده) سِسک

war bonnet /'wɔ: bɒnɪt/ *n* کلاهِ سرخپوستی

war chest /'wɔ: tʃest/ *n* ۱. بودجهٔ جنگ ۲. [انتخابات و غیره] بودجه

war crime /'wɔ: kraɪm/ *n* جنایتِ جنگی

war criminal /'wɔ: krɪmɪnl/ *n* جنایتکارِ جنگی

war cry /'wɔ: kraɪ/ *n* ۱. شعارِ جنگ، غریوِ جنگ ۲. شعار

ward /wɔ:d/ *n* ۱. (در بیمارستان) بخش ۲. (در زندان) بند ۳. (در شهر) منطقه، ناحیه ۴. (حقوق) مولّی‌علیه، فردِ تحتِ قیمومت ۵. قیمومت، ولایت ۶. [کلید، قفل] دندانه

be made a ward of court تحتِ قیمومتِ دادگاه قرار گرفتن

a ward in chancery → chancery

ward *sb / sth* **off** *vt* [بیماری، خطر و غیره] دفع کردن، از خود دور کردن

war-dance /'wɔ: dɑ:ns, (US) dæns/ *n* (در میانِ اقوامِ ابتدایی) رقصِ جنگ

warden /'wɔ:dn/ *n* ۱. سرپرست، مسئول ۲. [دانشکده، مؤسسه] رئیس ۳. (در آمریکا) رئیسِ زندان

warder /'wɔ:də(r)/ *n* (در بریتانیا) زندانبان

wardress /'wɔ:drɪs/ *n* (در بریتانیا) زندانبانِ زن

wardrobe /'wɔ:drəʊb/ *n* ۱. (برای لباس) کمد، گنجه ۲. (برای شخص) لباس‌ها ۳. (تئاتر، سینما) لباس‌خانه

wardrobe master /'wɔ:drəʊb mɑ:stə(r), (US) mæstə(r)/ *n* (تئاتر، سینما، مرد) مسئولِ لباس، مسئولِ لباس‌خانه

wardrobe mistress /'wɔ:drəʊb mɪstrɪs/ *n* (تئاتر، سینما، زن) مسئولِ لباس، مسئولِ لباس‌خانه

wardroom /'wɔ:dru:m, -rʊm/ *n* (در کَشتی) اتاقِ افسران، سالنِ افسران

wardship /'wɔ:dʃɪp/ *n* قیمومت، ولایت، سرپرستی

-ware /weə(r)/ *suff* ۱. ـ جات، ـ آلات، وسایلِ، لوازمِ < silverware > ۲. ظروفِ < ovenware > ۳. (کامپیوتر) ـ افزار < software >

warehouse[1] /'weəhaʊs/ *n* [کالا، موادِ خام، اثاثیه] انبار، انباری

warehouse[2] /'weəhaʊz/ *vt* در انبار گذاشتن، انبار کردن

warehousing /'weəhaʊzɪŋ/ *n* انبارداری

wares /weəz/ *npl* جنس‌های فروشی، اجناسِ فروشی

warfare /'wɔ:feə(r)/ *n* ۱. جنگ ۲. درگیری، جنگ، رویارویی، نبرد، پیکار

war-game /'wɔ: geɪm/ *n* ۱. بازیِ میدانِ جنگ، شبیه‌سازیِ صحنهٔ جنگ ۲. مانورِ نظامی

warhead /'wɔ:hed/ *n* [موشک و غیره] کلاهک

warhorse /'wɔ:hɔ:s/ *n* ۱. اسبِ جنگی ۲. کهنه‌سرباز؛ سیاستمدارِ کهنه‌کار

warily /'weərɪlɪ/ *adv* با احتیاط، محتاطانه؛ با نگرانی

wariness /'weərɪnɪs/ *n* احتیاط، احتیاط‌کاری؛ نگرانی

warlike /'wɔ:laɪk/ *adj* [شخص] جنگ‌طلب، جنگ‌افروز؛ جنگجو؛ خشن؛ [رفتار، حالت] خشن

warlord /'wɔ:lɔ:d/ *n* ۱. فرماندهٔ نظامی؛ سردارِ لشکر، سرکرده (مبارزان) ۲. [گروه‌های شبه‌نظامی و غیره] فرمانده

warm[1] /wɔ:m/ (*comp* **warmer**, *super* **warmest**)

adj ۱. [هوا، آب، بدن، لباس و غیره] گرم ۲. [فعالیت، تمرین] که آدم را گرم می کند، گرمازا ۳. [تشکر، خوشامد و غیره] گرم، صمیمانه، پرشور، صمیمی ۴. مهربان، رئوف، بامحبت؛ خونگرم ۵. [صدا، رنگ] گرم، شاد، پرحرارت ۶. (شکار) [بو] تازه ۷. (در مسابقه و بازی) نزدیک

be warm ۱. [آب، هوا و غیره] گرم بودن ۲. (کسی) گرمش بودن

keep sb's seat warm ۱. جای کسی را گرم نگه داشتن ۲. جای کسی را محفوظ نگه داشتن

make it / things warm for sb (محاوره) پدرِ کسی را درآوردن، روزگارِ کسی را سیاه کردن

be (as) warm as toast (محاوره) حسابی گرم شدن

warm[2] /wɔ:m/ *vi* ۱. گرم شدن

vt ۲. گرم کردن، حرارت دادن

warm the cockles of sb's heart کسی را گرم کردن، دلِ کسی را شاد کردن؛ [شراب] کلهٔ کسی را گرم کردن

warm *sth* over *vt* (در آمریکا) ۱. [غذا] گرم کردن ۲. [حرف، افکار] تکرار کردن

warm to / towards *sb / sth* *vi* ۱. [شخص] (کسی) از ... خوشش آمدن ۲. [کار، موضوع و غیره] (کسی) از ... بیشتر خوشش آمدن، بیشتر دوست داشتن

warm (*sb / sth*) up *vi* ۱. گرم شدن ۲. (ورزش، رقص و غیره) خود را گرم کردن، دستِ خود را گرم کردن ۳. سرحال آمدن، گرم شدن
vt ۴. گرم کردن ۵. سرحال آوردن، گرم کردن، سرشوق آوردن

warm³ /wɔːm/ *n* هوای گرم، گرما، حرارت

give sth a warm چیزی را گرم کردن

warm⁴ /wɔːm/ *adv* [لباس پوشیدن] گرم

wrap up warm خود را حسابی پوشاندن

warm-blooded /ˌwɔːm ˈblʌdɪd/ *adj* ۱. [حیوان] خونگرم ۲. [شخص] خونگرم، پرشور، پرحرارت

war memorial /ˈwɔː məmɔːrɪəl/ *n* بنای یادبودِ جنگ، یادمانِ جنگ

warmer /ˈwɔːmə(r)/ *n* (در ترکیب) ـگرم‌کن < a foot-warmer >

warm-hearted /ˌwɔːm ˈhɑːtɪd/ *adj* مهربان، بامحبت، رئوف، رقیق‌القلب؛ دلسوز

warm-heartedness /ˌwɔːm ˈhɑːtɪdnɪs/ *n* محبت، رأفت، مهربانی؛ دلسوزی

warming /ˈwɔːmɪŋ/ *adj* ۱. گرم‌کننده، گرمازا
n ۲. گرم شدن؛ گرم کردن

warming-pan /ˈwɔːmɪŋ pæn/ *n* منقل، آتشدان

warmly /ˈwɔːmlɪ/ *adv* ۱. [لباس پوشیدن] گرم ۲. از صمیمِ قلب، به گرمی، صمیمانه، با اشتیاق، با حرارت

warmness /ˈwɔːmnɪs/ *n* گرما، حرارت، گرمی

warmonger /ˈwɔːmʌŋgə(r)/ *n* جنگ‌طلب، جنگ‌افروز

warmth /wɔːmθ/ *n* ۱. گرما، گرمی، حرارت ۲. صمیمیت، محبت، گرمی؛ حرارت، شور، اشتیاق

warm-up /ˈwɔːm ʌp/ *n* (ورزش، رقص و غیره) گرم کردن

warn /wɔːn/ *vt* ۱. هشدار دادن به، اعلامِ خطر کردن به، اخطار دادن به ۲. خبر دادن به، مطلع کردن ۳. برحذر داشتن ۴. توصیه کردن

warn *sb* off (*sth*) *vt* ۱. مانعِ رفتنِ کسی به ... شدن؛ مانعِ ... شدن، جلوی ... را گرفتن (که) ۲. به کسی گفتن که از ... خودداری کند؛ به کسی گفتن که از ... احتراز کند، بازداشتن از، برحذر داشتن

warning /ˈwɔːnɪŋ/ *n* ۱. هشدار، اخطار ۲. درسِ عبرت، مایهٔ عبرت
adj ۳. هشداردهنده

Let that be a warning to you. بگذار برایت درسی باشد!

war of attrition /ˌwɔːr əv əˈtrɪʃn/ *n* جنگِ فرسایشی

war of nerves /ˌwɔːr əv ˈnɜːvz/ *n* جنگِ روانی

war of words /ˌwɔːr əv ˈwɜːdz/ *n* جنگِ لفظی، مشاجره

warp¹ /wɔːp/ *vi* ۱. تاب خوردن، تاب برداشتن، کج و کوله شدن
vt ۲. تاب دادن، کج و کوله کردن ۳. تأثیرِ منفی گذاردن بر، تحتِ تأثیر قرار دادن، خراب کردن، فاسد کردن، زیرورو کردن
n ۴. تاب، تاب‌خوردگی، پیچ‌خوردگی ۵. انحراف؛ [زمان] چرخش

warp² /wɔːp/ *n* ۱. (پارچه‌بافی و غیره) تار، چله ۲. (مجازی) اساس، شالوده

warpaint /ˈwɔːpeɪnt/ *n* ۱. (در میانِ سرخپوستان) رنگ‌آمیزیِ جنگی، رنگ‌آمیزیِ روی بدن ۲. (محاوره، به شوخی) سرخاب سفیداب، بزک دوزک

warpath /ˈwɔːpɑːθ, (US) -pæθ/

on the warpath *n* (محاوره) عصبانی، کفری

be on the warpath (محاوره) عصبانی بودن، کفری بودن

go on the warpath (محاوره) عصبانی شدن، آن روی سگِ (کسی) بالا آمدن، جوش آوردن

warrant /ˈwɒrənt, (US) ˈwɔːr-/ *n* ۱. دستورِ کتبی، حکم؛ مجوز؛ اجازه ۲. (برای دریافتِ پول یا کالا) حواله، رسید، فیش؛ کوپن؛ ژتون ۳. (رسمی) عذرِ موجه، دلیلِ قانع‌کننده
vt ۴. (رسمی) توجیه کردن، موجه ساختن؛ اقتضا کردن، ایجاب کردن ۵. تضمین کردن، گارانتی کردن، ضمانت کردن

I/I'll warrant (you). قول می‌دهم. بهت اطمینان می‌دهم.

warranted /ˈwɒrəntɪd, (US) ˈwɔːr-/ *adj* موجه، مُجاز

warrantee /ˌwɒrənˈtiː, (US) ˌwɔːr-/ *n* (حقوق) متعهدله، ضمانت‌گیرنده

warrant-officer /ˈwɒrənt ɒfɪsə(r), (US) ˈwɔːrənt ɔːfɪsə(r)/ *n* (نظامی) ستوانیار، افسریار، ستوان سه

warrantor /ˈwɒrəntɔː(r), (US) ˈwɔːr-/ *n* (حقوق) متعهد، تعهدکننده؛ ضمانت‌کننده، ضامن

warranty /'wɒrəntɪ, (US) 'wɔ:r-/ *n* ۱. ضمانت، گارانتی؛ ضمانت‌نامه ۲. (رسمی) مجوز، اجازه ۳. (رسمی) توجیه، دلیل

be under warranty گارانتی بودن، ضمانت‌نامه داشتن

warren /'wɒrən, (US) 'wɔ:r-/ *n* ۱. خرگوش‌تپه؛ لانهٔ خرگوش ۲. (ساختمان، محله) هزارتو

warring /'wɔ:rɪŋ/ *adj* [کشورها] درگیرِ جنگ، در حالِ جنگ، متخاصم؛ [منافع] متضاد

warrior /'wɒrɪə(r), (US) 'wɔ:r-/ *n* (رسمی) جنگجو، مردِ جنگی؛ سرباز

Warsaw /'wɔ:sɔ:/ *n* (شهر) ورشو

warship /'wɔ:ʃɪp/ *n* کَشتیِ جنگی، ناوِ جنگی، رزمناو

wart /wɔ:t/ *n* (پزشکی، گیاه‌شناسی) زگیل

warts and all با تمامِ معایبش، همان‌طوری که هست

a warts-and-all biography زندگی‌نامه‌ای پر از پَستی‌ها و بلندی‌های زندگی

wart-hog /'wɔ:t hɒg/ *n* گرازِ آفریقایی

wartime /'wɔ:taɪm/ *n* زمانِ جنگ، دورانِ جنگ

warty /'wɔ:tɪ/ *adj* پر از زگیل، زگیل‌دار

wary /'weərɪ/ (*comp* **warier**, *super* **wariest**) *adj* ۱. محتاط، مواظب، مراقب ۲. بیمناک، نگران

be wary of doing sth نگرانِ انجامِ کاری بودن، از انجامِ کاری بیمناک بودن

keep a wary eye on sb / sth سخت مراقبِ کسی / چیزی بودن، از کسی / چیزی چشم برنداشتن، به کسی / چیزی چشم دوخته بودن؛ با نگرانی مراقبِ کسی / چیزی بودن

was /wəz, wɒz, (US) wʌz/ صورتِ اول شخص و سوم شخصِ مفرد از زمانِ گذشتهٔ فعلِ **be**

wash[1] /wɒʃ, (US) wɔ:ʃ/ *n* ۱. شستشو، شستن ۲. شستنِ لباس‌ها، رخت‌شویی ۳. شستنی‌ها؛ رخت چرک‌ها؛ لباس‌های شسته‌شده ۴. (به دنبالِ قایق و غیره) امواج؛ صدای امواج ۵. لایهٔ نازکِ رنگ، لایهٔ آبرنگِ رقیق؛ [رنگ، نور] لایهٔ نازک ۶. (برای پوست) مایعِ شستشو ۷. غذای خوک، آشغال‌غذا، آشغال ـ میوه

have a wash خود را شستن

give sth a wash چیزی را شستن

be in the wash; have gone to the wash [لباس] ۱. کثیف بودن؛ در ماشینِ لباسشویی بودن؛ روی بند بودن ۲. در لباسشویی بودن؛ در خشک‌شویی بودن

It'll come out in the wash. بالاخره همه چیز درست می‌شود. در عمل درست خواهد شد.

wash[2] /wɒʃ, (US) wɔ:ʃ/ *vt* ۱. شستن ۲. (در موردِ رود، سیل و غیره) شستن، رُفتن ۳. (در موردِ سیل، امواج و غیره) با خود بردن؛ با خود آوردن؛ شستن و بردن ۴. (در موردِ آب) [گودال، شیار] کندن، درست کردن، ایجاد کردن ۵. (نقاشی) آبرنگِ رقیق زدن به، با آبرنگِ رقیق پوشاندن

vi ۶. خود را شستن؛ دست و روی خود را شستن؛ لباس‌های خود را شستن ۷. [لباس، پارچه] قابل‌شستشو بودن، از آب خوب درآمدن، از شستشو خوب درآمدن ۸. [آب] جریان داشتن، جریان پیدا کردن ۹. (محاوره) [عذر، دلیل] به درد بخور بودن، قابل‌قبول بودن، تو کَتِ (کسی) رفتن

wash one's dirty linen in public دعوای خصوصیِ خود را پیشِ جمع مطرح کردن

wash one's hands of sb / sth در موردِ کسی / چیزی از خود سلبِ مسئولیت کردن

wash *sb / sth* **away** *vt* (در موردِ آب) با خود بردن، شستن و با خود بردن، شستن

wash *sth* **down** *vt* شستن، با آب تمیز کردن، با آب شستن

wash sth down with sth [غذا، دارو] با چیزی خوردن، همراهِ با چیزی خوردن، با چیزی قورت دادن، روی... چیزی خوردن

wash (*sth*) **off** *vi* ۱. شسته شدن، با آب پاک شدن

vt ۲. شستن، با آب پاک کردن

wash *sth* **out** *vi* ۱. [لکه] شسته شدن، با آب تمیز شدن، با شستن پاک شدن، با آب رفتن

vt ۲. (در موردِ آب، رود) [سوراخ، شیار] کندن، ایجاد کردن ۳. شستن، داخلِ... را شستن ۴. (در موردِ باران) [مسابقه و غیره] مانعِ اجرای... شدن، مانعِ انجامِ... شدن، جلوی اجرای... را گرفتن

wash over *sb* *vt* ۱. بر... تأثیر نداشتن ۲. (در موردِ احساس) یکدفعه به... دست دادن؛ (در موردِ فکر) یکباره به ذهنِ... خطور کردن

The criticism seems to have washed over her. به نظر می‌رسد از انتقادها ککش هم نگزیده است. به‌نظر می‌رسد این انتقادها را اصلاً ندیده است. ظاهراً انتقادها در او هیچ تأثیری نداشته است.

wash (*sth*) **up** *vi* ۱. (در بریتانیا) ظرف‌ها را شستن ۲. (در آمریکا) دست و روی خود را شستن

vt ۳. (در بریتانیا) [ظرف] شستن ۴. (در موردِ امواج و غیره) به ساحل بردن؛ به ساحل آوردن

washable /'wɒʃəbl, (US) 'wɔ:ʃ-/ *adj* قابل‌شستشو، شستنی

wash-basin /'wɒʃ beɪsn, (US) 'wɔ:ʃ/ *n* (کاسهٔ) دستشویی

washboard /'wɒʃbɔ:d, (US) 'wɔ:ʃ-/ *n* تختهٔ رختشویی

wash-bowl /'wɒʃ bəʊl, (US) 'wɔ:ʃ/ (**US**) = wash-basin

wash-cloth /ˈwɒʃ klɒθ, (US) ˈwɔːʃ klɔːθ/ *n* (در آمریکا) لیف، لیفِ حوله‌ای

washday /ˈwɒʃdeɪ, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* روزِ رختشویی

wash-drawing /ˈwɒʃ drɔːɪŋ, (US) ˈwɔːʃ/ *n* نقاشیِ آب‌مرکب

washed out /ˌwɒʃt ˈaʊt, (US) ˌwɔːʃt/ *adj* ۱. [لباس] رنگ و رورفته ۲. [شخص] رنگ‌پریده، بی‌رنگ و رو؛ خسته، بی‌حال، بی‌جان

washed up /ˌwɒʃt ˈʌp, (US) ˌwɔːʃt/ *adj* (محاوره) ۱. که دیگر فاتحه‌اش خوانده شده، تمام‌شده، بـه آخـر رسیده ۲. [خواننده، هنرپیشه و غیره] که دیگر روزگارش به سر آمده

be washed up فاتحهٔ (کسی / چیزی) خوانده شده بودن؛ روزگارِ (چیزی / کسی) به سر آمده بودن

washer /ˈwɒʃə(r), (US) ˈwɔː-/ *n* ۱. واشر ۲. (محاوره) ماشینِ رختشویی

wash-hand-basin /ˈwɒʃ hænd beɪsn, (US) ˈwɔːʃ/ = wash-basin

washing /ˈwɒʃɪŋ, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* ۱. شستشو، شستن ۲. لباس‌های کثیف، رختِ چرک ۳. لباس‌های شسته، لباس‌های شسته‌شده

washing-machine /ˈwɒʃɪŋ məʃiːn, (US) ˈwɔːʃɪŋ/ *n* ماشینِ لباسشویی

washing-powder /ˈwɒʃɪŋ paʊdə(r), (US) ˈwɔːʃɪŋ/ *n* پودرِ لباسشویی

washing-soda /ˈwɒʃɪŋ səʊdə, (US) ˈwɔːʃɪŋ/ *n* قلیاب، سودِ رختشویی

washing-up /ˌwɒʃɪŋ ˈʌp, (US) ˌwɔːʃɪŋ/ *n* ۱. شستنِ ظرف‌ها، ظرف‌شویی ۲. ظرف‌های کثیف

washing-up liquid /wɒʃɪŋ ˈʌp lɪkwɪd, (US) wɔːʃɪŋ/ *n* مایعِ ظرفشویی

wash leather /ˈwɒʃ leðə(r), (US) ˈwɔːʃ/ *n* (برای پاک کردنِ شیشه) جیر

wash-out /ˈwɒʃ aʊt, (US) ˈwɔːʃ/ *n* ۱. (محاوره، شخص، چیز و غیره) شکستِ کامل، افتضاح؛ گند، مزخرف ۲. آب‌بردگی، آب‌شویه، باران‌شویش

washroom /ˈwɒʃruːm, -rʊm, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* (در آمریکا) توالت، دستشویی

washstand /ˈwɒʃstænd, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* (در خانه‌های قدیمی) کمدِ دستشویی

wash-tub /ˈwɒʃ tʌb, (US) ˈwɔːʃ/ *n* تشت، تشتِ رخت

washy /ˈwɒʃɪ, (US) ˈwɔːʃ-/ *adj* (به طعنه) ۱. رنگ و رورفته، کم‌رنگ ۲. [قهوه، چای] آبکی، رقیق، رنگ‌پریده، بی‌رنگ ۳. [نقشه، فکر و غیره] بی‌رمق، آبکی، شُل و وِل

wasn't /ˈwɒznt, (US) ˈwʌznt/ صورتِ منفیِ اول شخص و سوم شخصِ مفردِ زمانِ گذشتهٔ فعلِ be، کوتاه شدهٔ was not

wasp /wɒsp/ *n* زنبور

WASP /wɒsp/ < White Anglo-Saxon Protestant *n* ۱. واسپ (= پروتستان‌های سفیدپوستِ اروپایی‌تبار در آمریکا) ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) واسپ‌ها

Wasp /wɒsp/ = WASP

waspish /ˈwɒspɪʃ/ *adj* (به طعنه) [حرف، صدا] نیشدار، گزنده، زننده، آزارنده؛ [شخص] تندخو

waspishly /ˈwɒspɪʃlɪ/ *adv* با طعنه و کنایه، با لحنی گزنده، به طورِ نیشداری

waspishness /ˈwɒspɪʃnɪs/ *n* [حرف، لحن] نیش، گزندگی، نیشداری؛ [شخص] تندخویی

wasp-waisted /ˌwɒsp ˈweɪstɪd/ *adj* [زن] کمرباریک

wassail /ˈwɒseɪl/ *n* (کهنه) ۱. شادخواری، خوش‌گذرانی
vi ۲. شادخواری کردن، خوش گذراندن

wastage /ˈweɪstɪdʒ/ *n* ۱. اتلاف، به هدر رفتن؛ انهدام ۲. ضایعات، پرت ۳. (پزشکی) تحلیل ۴. (اقتصاد) تحلیلِ نیروی انسانی

natural wastage (اقتصاد) تحلیلِ طبیعیِ نیروی انسانی

waste[1] /weɪst/ *adj* ۱. [زمین] بایر، لم‌یزرع، موات، سترون ۲. زائد، به دردنخور، بی‌مصرف، باطله

lay sth waste [زمین، مزرعه] از بین بردن، تخریب کردن، خراب کردن

waste[2] /weɪst/ *vt* ۱. تلف کردن، (به) هدر دادن، ضایع کردن، بر باد دادن، حرام کردن ۲. اسراف کردن در ۳. (در موردِ بیماری) تحلیل بردن

be wasted ۱. تلف شدن، (به) هدر رفتن، ضایع شدن؛ (محاوره) حروم شدن؛ [شخص] عمرِ... بر باد رفتن، وقتِ... تلف شدن ۲. [بدن] تحلیل رفتن

be wasted on sb کسی ارزشِ (چیزی) را ندانستن، کسی قدرِ (چیزی) را ندانستن

waste no time → time[1]

waste one's breath وقتِ خود را تلف کردن، بیخودی به خود زحمت دادن، زورِ زیادی زدن

Waste not, want not. (prov) قناعت بی‌نیازی است.

waste away *vi* [شخص] تحلیل رفتن

waste[3] /weɪst/ *n* ۱. اتلاف، تضییع، تلف کردن، هدر دادن ۲. اسراف، اسراف‌کاری ۳. فضولات، ضایعات؛ زباله، آشغال ۴. زمینِ بایر، زمینِ بی‌حاصل، زمینِ غیرقابل‌کشت، زمینِ لم‌یزرع ۵. صحنهٔ غم‌انگیز، صحنهٔ ناراحت‌کننده

go / run to waste هدر رفتن، تلف شدن، ضایع شدن، بر باد رفتن

waste-basket /'weɪst bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ (US) = waste-paper basket

waste-bin /'weɪst bɪn/ (US) = waste-paper basket

wasted /'weɪstɪd/ *adj* ۱. غیرضروری، غیرلازم، نالازم، زائد ۲. بی‌نتیجه، بیهوده، بی‌فایده ۳. خسته، ضعیف، مریض، وارفته ۴. (عامیانه) سیاه‌مست، پاتیل؛ لول

wasteful /'weɪstfl/ *adj* ۱. اسراف‌کارانه، موجبِ اتلاف، موجبِ اسراف ۲. توأم با اسراف، بی‌حساب‌وکتاب ۳. مُسرِف، اسراف‌کار؛ ولخرج

wastefully /'weɪstfəlɪ/ *adv* بی‌حساب‌وکتاب، بدونِ ملاحظه، با اسراف، به اسراف

wastefulness /'weɪstflnɪs/ *n* اسراف، اسراف‌کاری؛ ولخرجی؛ زیاده‌روی، افراط

wasteland /'weɪstlænd/ *n* زمینِ بایر، زمینِ لم‌یزرع، زمینِ موات، زمینِ بی‌حاصل، خاکِ سترون

waste paper /ˌweɪst 'peɪpə(r)/ *n* کاغذباطله

waste-paper basket /ˌweɪst 'peɪpə bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ *n* (در بریتانیا) ظرفِ کاغذ باطله؛ ظرفِ آشغال، سطلِ آشغال

waste pipe /'weɪst paɪp/ *n* لولهٔ فاضلاب

waste product /'weɪst prɒdʌkt/ *n* فضولات، ضایعات، زایدات

waster /'weɪstə(r)/ *n* ۱. (آدمِ) اسراف‌کار، مسرف؛ ولخرج ۲. آدمِ تن‌آسا، آدمِ تن‌پرور، (آدمِ) عاطل و باطل، بیکاره

wasting /'weɪstɪŋ/ *n* [بیماری] که آدم را تحلیل می‌برد، که آدم را ضعیف می‌کند، تحلیل‌برنده، رمق‌گیر

wastrel /'weɪstrəl/ *n* (رسمی) آدمِ تن‌آسا، آدمِ تن‌پرور، (آدمِ) عاطل و باطل، بیکاره

watch[1] /wɒtʃ/ *n* ۱. (دریانوردی) کُشیک، نگهبانی ۲. (دریانوردی) نگهبان، کشیک ۳. مأمورِ گشت، گشت؛ شبگرد؛ مأمورانِ گشت، گشتی‌ها ۴. نگهبان، مراقب، محافظ، مأمور، بپّا ۵. (رسمی، کهنه) شب‌زنده‌داری، بیداری

the middle watch (دریانوردی) نگهبانیِ نیمه‌شب

the dog watch (دریانوردی) نگهبانیِ مغرب

keep watch مراقب بودن، مواظب بودن؛ نگهبانی دادن

keep a close watch on sb / sth → close[1]

on watch نگهبان، کشیک، مراقب

be on the watch for sb / sth مراقبِ کسی / چیزی بودن، مواظبِ کسی / چیزی بودن

watch[2] /wɒtʃ/ *vi* ۱. تماشا کردن، نگاه کردن ۲. (کهنه) بیدار ماندن، نخوابیدن، شب‌زنده‌داری کردن

vt ۳. تماشا کردن، نگاه‌کردن (به)، دیدن، ناظرِ... بودن، شاهدِ... بودن ۴. مراقبِ... بودن، پاییدن، مواظبِ... بودن ۵. (محاوره) [رفتار، زبان و غیره] مواظبِ... بودن، هوای... را داشتن، حواسِ (کسی) به... بودن

watch over sb / sth مراقبِ کسی / چیزی بودن، مواظبِ کسی / چیزی بودن، کسی / چیزی را پاییدن

watch for sth منتظرِ چیزی بودن / ماندن، مترصدِ چیزی بودن / ماندن، گوش به زنگِ چیزی ماندن

Watch yourself! مواظبِ رفتارت باش! مواظبِ حرف زدنت باش!

watch one's step → step[2]

Watch it! (محاوره) مراقب باش! مواظب باش! حواست باشد!

watch the clock (محاوره، به طعنه) حواسِ (کسی) دائماً به ساعت بودن، مرتب به ساعتِ خود نگاه کردن، (برای پایانِ کار) ثانیه‌شماری کردن

Just watch! You watch! خواهی دید. کِی است که بهت می‌گویم. صبرکن تا ببینی.

watch the time مواظبِ وقت بودن، مواظبِ ساعت بودن

watch the world go by دنیا را تماشا کردن، سیرِ آفاق و انفس کردن

Watch out! مواظب باش! مراقب باش! بپا!

watch out for *sb / sth* *vt* حواسِ (کسی) به... بودن، مواظبِ... بودن

watch[3] /wɒtʃ/ *n* ساعت؛ ساعت مچی

What does your watch say? ساعت چند است؟

watchband /'wɒtʃbænd/ (US) = watch-strap

watch-chain /'wɒtʃ tʃeɪn/ *n* زنجیرِ ساعت

watch-dog /'wɒtʃ dɒg, (US) dɔːg/ *n* ۱. سگِ نگهبان، سگِ پاسبان ۲. (شخص، سازمان) مراقب، مواظب، ناظر، پاسدار

watcher /'wɒtʃə(r)/ *n* تماشاگر؛ ناظر؛ مراقب، دیدزن

watchful /'wɒtʃfl/ *adj* مراقب، مواظب، هشیار؛ [چشم] تیزبین

under the watchful eye of sb تحتِ مراقبتِ شدیدِ کسی

keep a watchful eye on sb / sth کاملاً مراقبِ کسی / چیزی بودن، به دقت مواظب کسی / چیزی بودن، خوب از کسی / چیزی مراقبت کردن

watchfully /'wɒtʃfəlɪ/ *adv* با هوشیاری، هوشیارانه، با دقت

watchfulness /'wɒtʃflnɪs/ *n* ۱. مراقبت، مواظبت؛

دقت، هوشیاری ۲. (کهنه) شب‌زنده‌داری، بیداری

watchmaker /'wɒtʃmeɪkə(r)/ *n* ساعت‌ساز، ساعتچی

watchman /'wɒtʃmən/ (*pl* **watchmen**) *n* نگهبان

watch-night service /'wɒtʃ naɪt sɜːvɪs/ *n* (مذهب) مراسم شبِ سالِ نو

watch-strap /'wɒtʃ stræp/ *n* بندِ ساعت

watch-tower /'wɒtʃ taʊə(r)/ *n* برج نگهبانی، برج دیده‌بانی، برجِ مراقبت

watchword /'wɒtʃwɜːd/ *n* ۱. شعار ۲. اسمِ رمز، اسمِ عبور، اسمِ شب

water[1] /'wɔːtə(r)/ *n* ۱. آب ۲. (در جمع) آب‌ها، دریاها ۳. کِشند، جزر و مد ۴. رود؛ دریاچه؛ دریا

high water مدّ

low water جزر

Be in / get into hot water. → hot[1]

Blood is thicker than water. (prov) → blood[1]

bread and water → bread

by water از راهِ آب، از طریقِ دریا، با کَشتی

Cast your bread upon the waters! تو نیکی می‌کن و در دجله انداز!

hell or high water → hell

take the waters به چشمهٔ آبگرم رفتن، حمامِ آبگرم گرفتن

fish in troubled waters → fish[2]

be like a fish out of water → fish[1]

go through fire and water → fire[1]

not hold water (محاوره) اعتبار نداشتن، به درد نخوردن، درست نبودن، مفت نیارزیدن

in deep water → deep[1]

in smooth water → smooth[1]

keep one's head above water → head[1]

like a duck to water → duck[1]

like water (محاوره) خیلی، مثلِ ریگ، تا دلت بخواهد

A lot of / Much water has flowed / passed under the bridge. وضع فرق کرده است. اوضاع عوض شده است.

make water ۱. [کَشتی] نشتی داشتن، سوراخ بودن ۲. (رسمی) ادرار کردن

We're making water. کَشتیِ ما سوراخ شده است.

pass water (رسمی) ادرار کردن

milk and water → milk[1]

muddy the waters → muddy

of the first water → first[1]

pour / throw cold water on sth → cold[1]

pour oil on troubled waters → pour

Still waters run deep. (prov) → still[1]

throw the baby out with the bath water → throw[1]

tread water → tread

under water زیرِ آب

be (like) water off a duck's back → duck[1]

be (all) water under the bridge [حادثهٔ بد، اشتباه و غیره] دیگر گذشته بودن

It's (all) water under the bridge. دیگر کاریش نمی‌شود کرد. گذشته‌ها گذشته است. کاریست گذشته است و سبویی است شکسته.

You can take a horse to water, but you can't make it drink. (prov) → horse

water[2] /'wɔːtə(r)/ *vt* ۱. [گیاه، باغچه و غیره] آب دادن؛ آب پاشیدن روی ۲. [حیوان] آب دادن به ۳. [نوشیدنی] آب قاطیِ ...کردن، آب ریختن در ۴. (در موردِ رود) جاری بودن در، آبیاری کردن، سیراب کردن، آب رساندن به
vi ۵. [چشم] از... آب آمدن، اشک از ... جاری شدن؛ [دهان] آب افتادن

water *sth* down *vt* ۱. رقیق کردن، آب ریختن در ۲. [انتقاد و غیره] ملایم کردن، از شدتِ ... کاستن، زهرِ ... را گرفتن

water-bed /'wɔːtə bed/ *n* تشکِ آبی

water-bird /'wɔːtə bɜːd/ *n* مرغِ آبی، پرندهٔ آبزی

water-biscuit /'wɔːtə bɪskɪt/ *n* بیسکویتِ صبحانه، کراکر

water-borne /'wɔːtə bɔːn/ *adj* ۱. [کالا، محموله] که از طریقِ آب حمل می‌شود، دریایی، آبی ۲. [بیماری] که از طریقِ آبِ آلوده منتقل می‌شود، آب‌زاد، آب‌بُرد

water-bottle /'wɔːtə bɒtl/ *n* ۱. ظرفِ آب، بطریِ آب ۲. قمقمه ۳. کیسهٔ آب گرم

water-buffalo /'wɔːtə bʌfələʊ/ (*pl* **water-buffalo, water-buffaloes**) *n* گاومیشِ آسیایی، بوفالوی هندی

water-butt /'wɔːtə bʌt/ *n* بشکهٔ آبِ باران

water-cannon /'wɔːtə kænən/ (*pl* **water-cannon, water-cannons**) *n* (در تظاهرات) ماشینِ آب‌پاش

water chestnut /'wɔːtə tʃestnʌt/ *n* ۱. (گیاه) جگَن چینی؛ دانهٔ جگَنِ چینی، تکمهٔ جگَنِ چینی ۲. (گیاه) ستارهٔ مرداب

water-closet /'wɔːtə klɒzɪt/ *n* (کهنه) مستراح، مبال، خلا

water-color /'wɔːtə kʌlə(r)/ (US) = water-colour

water-colorist /ˈwɔːtə kʌlərɪst/ (US)
= water-colourist

water-colour /ˈwɔːtə kʌlə(r)/ *n* ۱. (در جمع) آبرنگ ۲. نقاشیِ آبرنگ، تابلوی آبرنگ

water-colourist /ˈwɔːtə kʌlərɪst/ *n* نقاشِ آبرنگ

water-cooled /ˈwɔːtə kuːld/ *adj* [موتور و غیره] که با آب خنک می‌شود

water-cooler /ˈwɔːtə kuːlə(r)/ *n* آب‌سردکن

watercourse /ˈwɔːtəkɔːs/ *n* ۱. رود، رودخانه؛ نهر ۲. کانال، آبراهه

watercress /ˈwɔːtəkres/ *n* (گیاه) بولاغ‌اوتی، شاهیِ آبی

water-diviner /ˈwɔːtə dɪvaɪnə(r)/ *n* (در موردِ آب) غیبگو

watered-down /ˌwɔːtəd ˈdaʊn/ *adj* ۱. [انتقاد، پیشنهاد و غیره] ملایم‌شده، ضعیف‌شده ۲. [نوشیدنی] رقیق‌شده، آبکی

watered silk /ˌwɔːtəd ˈsɪlk/ *n* ابریشمِ موج‌دار

waterfall /ˈwɔːtəfɔːl/ *n* آبشار

water-fowl /ˈwɔːtə faʊl/ (*pl* **water-fowl**) *n* مرغِ آبی، پرندهٔ آبی؛ مرغانِ آبی، پرندگانِ آبی

waterfront /ˈwɔːtəfrʌnt/ *n* [شهر] قسمتِ ساحلی، کنارِ دریا، ساحل

water-hammer /ˈwɔːtə hæmə(r)/ *n* (به هنگامِ باز و بسته کردنِ شیرِ آب) صدای لوله

water-hole /ˈwɔːtə həʊl/ *n* چالهٔ آب، گودالِ آب

water-ice /ˈwɔːtər aɪs/ *n* آلاسکا، بستنی‌یخی؛ یخمک

watering-can /ˈwɔːtərɪŋ kæn/ *n* آب‌پاش

watering-hole /ˈwɔːtərɪŋ həʊl/ *n* ۱. چالهٔ آب، گودالِ آب ۲. پیاله‌فروشی، عرق‌فروشی

watering-place /ˈwɔːtərɪŋ pleɪs/ *n* ۱. (برای حیوانات) آبخور، آبشخور، چالهٔ آب ۲. چشمهٔ آب معدنی

water jump /ˈwɔːtə dʒʌmp/ *n* (اسبدوانی، مسابقهٔ پرش و غیره) مانعِ آبی، چالهٔ آبی

waterless /ˈwɔːtəlɪs/ *adj* [زمین] بی‌آب، خشک، بدونِ آب

water-level /ˈwɔːtə levl/ *n* ۱. سطحِ آب ۲. ارتفاعِ آب

water-lily /ˈwɔːtə lɪlɪ/ *n* (گیاه) نیلوفرِ آبی

water-line /ˈwɔːtə laɪn/ *n* [کشتی] خطِ آب

waterlogged /ˈwɔːtəlɒgd, (US) -lɔːgd/
adj ۱. [زمین] خیسِ آب، غرقِ آب ۲. [قایق] پر از آب، آب‌گرفته؛ [چوب] خیسِ آب

Waterloo /ˈwɔːtəluː/
meet one's Waterloo → meet[1] *n*

water-main /ˈwɔːtə meɪn/ *n* شاه‌لولهٔ آب

waterman /ˈwɔːtəmən/ (*pl* **watermen**) *n* قایقران

watermark /ˈwɔːtəmɑːk/ *n* ۱. (روی کاغذ) ته‌نقش ۲. داغِ آب، خطِ آب

water-meadow /ˈwɔːtə medəʊ/ *n* زمینِ آب‌گیر، علفزارِ آب‌گیر

water-melon /ˈwɔːtə melən/ *n* هندوانه

water-mill /ˈwɔːtə mɪl/ *n* آسیای آبی، آسیاب

water pipe /ˈwɔːtə paɪp/ *n* ۱. لولهٔ آب ۲. قلیان

water-pistol /ˈwɔːtə pɪstl/ *n* (اسباب‌بازی) هفت‌تیرِ آب‌پاش

water polo /ˈwɔːtə pəʊləʊ/ *n* (ورزش) واترپولو

water-power /ˈwɔːtə paʊə(r)/ *n* نیروی آب، انرژیِ آبی

waterproof /ˈwɔːtəpruːf/ *adj* ۱. ضدِّ آب
n ۲. لباسِ ضدِّ آب؛ بارانی
vt ۳. ضدِّ آب کردن

water-rat /ˈwɔːtə ræt/ *n* موشِ آبی

water-rate /ˈwɔːtə reɪt/ *n* (در بریتانیا) آب‌بها، نرخِ آب

water-resistant /ˈwɔːtə rɪzɪstənt/ *adj* ضدِّ آب، مقاوم در برابرِ آب

watershed /ˈwɔːtəʃed/ *n* ۱. (جغرافیا) آب‌پخشان ۲. نقطهٔ عطف

waterside /ˈwɔːtəsaɪd/ *n* ۱. کنارِ آب، ساحل ۲. (صفت‌گونه) ساحلی

water-ski /ˈwɔːtə skiː/ (*pl* **water-skis**, *prp* **water-skiing**, *pt,pp* **water-skied**) *n* ۱. چوبِ اسکی روی آب، چوبِ آب‌اسکی
vi ۲. اسکی روی آب کردن، آب‌اسکی کردن

water-skiing /ˈwɔːtə skiːɪŋ/ *n* اسکی روی آب، آب‌اسکی

water-softener /ˈwɔːtə sɒfnə(r), (US) sɔːfnə(r)/
n (دستگاه، ماده) آب‌سبک‌ساز

waterspout /ˈwɔːtəspaʊt/ *n* ۱. (جغرافیا) تنورهٔ دریایی، گردبادِ دریایی ۲. (دهانهٔ) لولهٔ آب

water-supply /ˈwɔːtə səplaɪ/ *n* ۱. شبکهٔ آب‌رسانی، سیستمِ آب‌رسانی ۲. ذخیرهٔ آب؛ آب (لوله‌کشی)

water-table /ˈwɔːtə teɪbl/ *n* سطحِ آب‌های زیرزمینی، سفرهٔ آب

watertight /ˈwɔːtətaɪt/ *adj* ۱. [اتاقک، ماده] ضدِّ آب، نفوذناپذیر؛ [دریچه] کیپ ۲. [عذر، بهانه] بی‌چون و چرا، سفت و سخت، بدونِ ردخور ۳. [استدلال، توافق و غیره] دقیق، صریح

water-tower /ˈwɔːtə taʊə(r)/ *n* برجِ منبعِ آب

water-vole /ˈwɔːtə vəʊl/ *n* موشِ آبی

waterway /ˈwɔːtəweɪ/ *n* راهِ آبی، آبراهه، کانال

water-wheel /ˈwɔːtə wiːl, (US) hwiːl/ *n* چرخِ آبی

water-wings /ˈwɔːtə wɪŋz/ *npl* بازوبندِ شنا

waterworks /ˈwɔːtəwɜːks/ *n* ۱. تأسیساتِ آب‌رسانی ۲. (محاوره) دفعِ ادرار؛ دستگاهِ دفعِ ادرار

turn on the waterworks (محاوره) گریه‌زاری راه انداختن، آبغوره گرفتن

watery /ˈwɔːtərɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) آب ۲. آب‌مانند، مثلِ آب ۳. پر از آب، دارای آب ۴. [قهوه، سوپ] آبکی؛ [غذا] پرآب ۵. [رنگ] کم‌رنگ ۶. [چشم] تر، اشک‌آلود، پر از اشک ۷. [لبخند] ضعیف، کم‌رنگ، بی‌رمق، شُل و وِل ۸. [آسمان، خورشید] گرفته، بی‌رمق، که خبر از باران می‌دهد، که نویدِ باران می‌دهد

go / come to a watery grave (ادبی) غرق شدن

watt /wɒt/ *n* (برق) وات

wattage /ˈwɒtɪdʒ/ *n* (برق) توان بر حسبِ وات، قدرت، توانِ واتی، مقدارِ وات

wattle¹ /ˈwɒtl/ *n* ۱. چپَر ۲. (گیاه) اقاقیای استرالیایی

wattle² /ˈwɒtl/ *n* [پرنده] غبغب؛ تاج

wattle and daub /ˌwɒtl ənd ˈdɔːb/ *n* چپَرِ گِل‌اندود، حصیر و گِل

wave¹ /weɪv/ *vi* ۱. تکان خوردن، در نوسان بودن، جنبیدن، حرکت کردن؛ [پرچم] در اهتزاز بودن ۲. دست تکان دادن؛ بای‌بای کردن؛ با دست علامت دادن، با دست اشاره کردن ۳. [مو] مجعد بودن، تاب داشتن

vt ۴. در دست تکان دادن؛ [دست و غیره] تکان دادن؛ دست تکان دادن برای ۵. [مو] فِر کردن، وِیوْ کردن

wave farewell بای‌بای کردن

wave goodbye to sb; wave sb goodbye با کسی بای‌بای کردن

wave the flag → flag¹

wave a magic wand (مجازی، برای درست شدنِ کارها) وردی خواندن، جادوجنبل کردن

wave *sth* about *vt* [دست و غیره] تکان دادن

wave *sth* around = wave *sth* about

wave *sth* aside *vt* [اعتراف و غیره] توجه نکردن به، اعتنا نکردن به

wave *sb / sth* away *vt* [شخص، وسیلهٔ نقلیه] با دست به ... اشاره کردن که دور شود، دورباش گفتن به

wave *sb / sth* down *vt* [شخص، وسیلهٔ نقلیه] با دست به ... اشاره کردن که بایستد، فرمانِ ایست دادن به

wave *sth / sb* on *vt* [وسیلهٔ نقلیه، راننده] با دست به ... اشاره کردن که به راهِ خود ادامه دهد، دستورِ ادامهٔ حرکت دادن به

wave² /weɪv/ *n* ۱. [دریا، نور، صدا، گرما، جمعیت، خشم و غیره] موج ۲. (ادبی، در جمع) دریا، امواجِ دریا ۳. تکانِ دست، دست تکان دادن؛ [دست و غیره] تکان، حرکت ۴. [مو] جعد، تاب؛ فِر (درشت)، وِیوْ

in waves به صورتِ امواجِ پیاپی؛ دسته‌دسته، گروه‌گروه، موج‌موج

on the crest of a / the wave → crest

make waves (محاوره) دردسر درست کردن، آشوب به پا کردن، شلوغ کردن

waveband /ˈweɪvbænd/ *n* (رادیو) باند، باندِ موج

wavelength /ˈweɪvleŋθ/ *n* (فیزیک) طولِ موج؛ (رادیو) موج

be on the same wavelength زبانِ هم را خوب فهمیدن

be on a different wavelength زبانِ یکدیگر را اصلاً نفهمیدن

wavelet /ˈweɪvlɪt/ *n* موجِ کوچک، موجک

waver /ˈweɪvə(r)/ *vi* ۱. [شخص] سُست شدن، متزلزل شدن؛ [شهامت] کم شدن، کاهش یافتن؛ [صدا] ضعیف شدن ۲. مردد بودن، در تردید بودن، دودل بودن، شک داشتن، این‌دل آن‌دل کردن ۳. [نور، سایه، صدا] لرزیدن

waverer /ˈweɪvərə(r)/ *n* آدمِ مردد، آدمِ دودل

wavering /ˈweɪvərɪŋ/ *adj* ۱. [شهادت، عزم] متزلزل، سُست ۲. [نور، صدا] لرزان

waveringly /ˈweɪvərɪŋlɪ/ *adv* دل‌دل‌کنان، لرزان‌لرزان، با تزلزل، با تردید

wavy /ˈweɪvɪ/ (*comp* wavier, *super* waviest) *adj* ۱. [خط] موج‌دار ۲. [مو] مجعد، تاب‌دار؛ وِیوْدار؛ فرفری

wax¹ /wæks/ *n* ۱. موم ۲. پارافین ۳. واکس ۴. مومِ گوش، جرمِ گوش

vt ۵. [کفش، چوب و غیره] واکس زدن، روغن زدن ۶. موم زدن به، موم‌اندود کردن ۷. اپیلاسیون کردن، مومک انداختن

wax² /wæks/ *vi* ۱. [ماه] به تدریج پر شدن، به تدریج کامل شدن ۲. با (حالتی)... صحبت کردن

wax romantic / lyrical / eloquent با حالتی شاعرانه صحبت کردن

wax indignant با خشم صحبت کردن، با حالتی عصبانی صحبت کردن

wax and wane طلوع و افول داشتن، اوج و حضیض داشتن

waxed paper /ˈwækst peɪpə(r)/ *n* (در آمریکا) کاغذِ روغنی

waxen /ˈwæksn/ *adj* (رسمی) [چهره] رنگ‌پریده، مهتابی

wax paper /'wæks peɪpə(r)/ = waxed paper

waxwork /'wækswɜːk/ *n* ۱. مجسمهٔ مومی
۲. (در جمع) نمایشگاهِ مجسمه‌های مومی

waxy /'wæksɪ/ *adj* ۱. موم‌اندود، مومی ۲. موم‌مانند؛ نرم، صاف ۳. [چهره] رنگ‌پریده، زردرنگ

way[1] /weɪ/ *n* ۱. (نیز مجازی) جاده ۲. خیابان؛ جاده، راه ۳. طرف، جهت، ور، سو ۴. شیوه، راه، طریقه، طریق، طرز، نحو، سبک، نحوه ۵. رفتار، طرزِ رفتار، عادت، راه و رسم ۶. مسافت، فاصله، راه ۷. (محاوره) حوالی، دوروبر، طرف‌ها ۸. مورد، لحاظ

Which way will you vote? به کدام طرف رأی می‌دهی؟ به کی رأی می‌دهی؟

December is a long way off / away. تا دسامبر هنوز خیلی مانده است. تا دسامبر خیلی راه داریم.

by a long way به مراتب، به طورِ چشمگیری

better by a long way خیلی بهتر، به مراتب بهتر

in no way از هیچ لحاظ، به هیچ وجه، در هیچ موردی، از هیچ جهت

in some ways از بعضی لحاظ، در مواردی، به جهاتی

in a way; in one way از جهتی، از یک جهت، از لحاظی

all the way ۱. تمام راه، تمامِ مسافت؛ تمامِ مدت، تمامِ وقت، یکریز ۲. کاملاً، تماماً

be / be born / be made that way (محاوره) [شخص] این‌جوری بودن، طبیعتش این‌طوری بودن

be set in one's ways دیگر عادت‌های (کسی) شکل گرفته بودن

across / over the way آن طرفِ خیابان؛ آن دستِ جاده

the whole way تمامِ راه، تمامِ مسافت؛ تمامِ مدت، یکریز، تمامِ وقت

by the way ۱. در راه، سرِ راه ۲. راستی

by way of ۱. (رسمی) از طریقِ، از راهِ ۲. برای؛ به عنوانِ، به منزلهٔ، بر سبیلِ ۳. به منظورِ، به خاطرِ، برای، به قصدِ

in the way of ۱. برای؛ به عنوانِ، به منزلهٔ ۲. از نظرِ، در زمینهٔ، به لحاظِ

change one's ways → change[1]

clear the way → clear[3]

come one's way سرِ راهِ کسی قرار گرفتن، نصیبِ کسی شدن

cut both / two ways → cut[1]

divide / split sth two ways چیزی را دو قسمت کردن

the error of one's / sb's ways → error

either way; one way or the other در هر دو صورت، در هر دو حالت، در هر حال، در هر صورت، چه این صورت چه آن صورت، خواه این حالت خواه آن حالت

I don't mind either way. برایم فرقی نمی‌کند. برایم علی‌السویه است.

feel one's way → feel[2]

find one's way → find[1]

be / get in the way مزاحم بودن، موی دماغ بودن، اسبابِ دردسر بودن

be / get in sb's way تو دست و پای کسی بودن، موی دماغِ کسی بودن؛ مزاحمِ کسی شدن

get into the way of (doing) sth به کاری / چیزی عادت کردن؛ قِلقِ کاری / چیزی را به دست آوردن، لِمِ کاری / چیزی را پیدا کردن

get out of the way of (doing) sth عادتِ انجامِ کاری / چیزی از سرِ (کسی) پریدن / افتادن، دیگر توی باغِ کاری / چیزی نبودن

get / have one's own way راهِ خود را رفتن، کارِ خود را کردن، هر چه خود خواستن کردن

give way شکستن، خراب شدن، ریختن؛ [پاها] شل شدن، تا شدن

give way (to sb / sth) ۱. (به کسی / چیزی) راه دادن ۲. تسلیمِ (چیزی / کسی) شدن ۳. [ناامیدی و غیره] میدان دادن به، خود را به دستِ... سپردن، تسلیمِ... شدن

give way to sth جای خود را به چیزی دادن

go a long way [شخص] موفق بودن

go a long way towards (doing) sth به چیزی / کاری خیلی کمک کردن، در چیزی / کاری خیلی راهگشا بودن، برای چیزی / کاری خیلی مفید بودن

go out of one's way خود را به دردسر انداختن، به خود زحمت دادن

go one's own way کارِ خود را کردن، راهِ خود را رفتن

go one's way (کهنه) رفتن، عزیمت کردن

go sb's way ۱. با کسی هم‌مسیر بودن، مسیرِ کسی را رفتن ۲. [حوادث و غیره] به نفعِ کسی بودن، با کسی همراه بودن، به کامِ کسی بودن

go the way of all flesh → flesh

the hard way → hard[1]

have come a long way خیلی پیشرفت کرده بودن

have / want it / things both ways → both

have it / things / everything one's own way (کسی) هر کاری که دلش می‌خواهد کردن

have a way with sb / sth ۱. تواناییِ راه آمدن با کسی را داشتن، (کسی) توانستن که با کسی راه بیاید ۲. تواناییِ کار کردن با چیزی را داشتن، (کسی) توانستن که با چیزی کار کند

Hairstyles like that are on the way out. مدلِ موهایِ اینطوری دارند از بین می‌روند / از مُد می‌افتند.

the other way round ۱. از آن‌طرف، از آن‌وری ۲. برعکس

out of harm's way → harm

out of the way ۱. دورافتاده ۲. غیرعادی، عجیب؛ استثنایی، فوق‌العاده ۳. از سرِ راه برداشته شده، تمام شده، قالش کنده شده

a / the parting of the ways → parting

pave the way for → pave

pay one's / its way → pay [2]

pick one's way → pick [3]

point the way → point [2]

put sb in the way of (doing) sth / امکانِ چیزی / کاری را برای کسی فراهم کردن

rub sb up the wrong way → rub [1]

see one's way (clear) to doing sth (محاوره) امکانش برای کسی بودن که...، توانستن که...

see / realize the error of one's / sb's ways → error

see which way the wind is blowing اوضاع و احوال را سنجیدن، دیدن که باد از کدام طرف می‌آید

show the way → show [2]

smooth sb's / the way → smooth [2]

stand in sb's way مانعِ کسی شدن، سرِ راهِ کسی ایستادن

take the easy way out → easy

talk one's way out of sth / doing sth → talk [2]

That's the way the cookie crumbles. (در آمریکا، محاوره) همینه که هست. آشِ کشکِ خاله‌ته. می‌خوای بخواه نمی‌خوای نخواه.

to my way of thinking به نظرِ من، به عقیدهٔ من

be under way ۱. [طرح و غیره] شروع شده بودن، راه افتاده بودن ۲. [کشتی] حرکت کرده بودن، به راه افتاده بودن

wait to see which way the cat jumps → wait [1]

That's the way of the world. تا دنیا بوده چنین بوده. زندگی همین است. رسمِ روزگار این است. دنیا این‌طوری است.

ways and means امکاناتی، راه‌هایی

Where there is a will there is a way. (prov) → will [4]

work one's way through sth ۱. [دانشکده و غیره] در حینِ تحصیل در...کار کردن ۲. [تقاضای استخدام و غیره] رسیدگی کردن به

have a way with one شخصیتِ جذابی داشتن، مهرهٔ مار داشتن

be in a bad way ۱. مریض بودن، ناخوش بودن ۲. تو دردسر افتاده بودن، گرفتار بودن ۳. (محاوره) مستِ مست بودن

have one's way with sb (رسمی، برای رابطهٔ جنسی) زیرِ پای کسی نشستن، کسی را از راه به در بردن

in a big way در مقیاسِ وسیعی، در حدِّ زیادی، خیلی

in a small way در مقیاسِ کوچکی، در حدِّ کمی، کمی

be in a fair way to do sth → fair [1]

be in a fair way of business → fair [1]

in one's (own) way از دیدِ خودِ شخص، به نظرِ خودِ شخص

in its own way در حدِّ خود، به جای خود

in the family way → family

in more ways than one از خیلی جهات، از جهاتِ مختلف

in the ordinary way → ordinary

in one's own sweet way → sweet [1]

in the / one's way سرِ راه (کسی)، مزاحمِ کسی

know one's way around → know

lead the way → lead [3]

be laughing all the way to the bank → laugh

look the other way یک طرفِ دیگر را نگاه کردن، آن طرف را نگاه کردن، (کسی) حواسش جای دیگری بودن

lose one's way → lose

make one's way رفتن؛ پیشرفت کردن، پیش رفتن، راهِ خود را باز کردن

make way راه باز کردن، راه دادن

mend one's ways → mend

not know where / which way to look → know

(There are) no two ways about it. حرف هم ندارد. مو هم لای درزش نمی‌رود. بی‌بروبرگرد

no way (محاوره) به هیچ وجهِ من‌الوجوه، تحتِ هیچ شرایطی، اصلا و ابدا، امکان ندارد

one way and another با در نظر گرفتنِ همهٔ جوانب، با توجه به جمیعِ جهات، روی‌هم‌رفته

one way or another هر طور شده، هر جور شده

on one's / the way در راه، سرِ راه

be on one's / the way رفتن؛ آمدن؛ راه افتادن

on the way (محاوره) [بچّه] توراه

on the way out ۱. هنگامِ خروج، در راهِ بیرون رفتن ۲. در حالِ از بین رفتن؛ روبه فراموشی؛ رو به زوال

work one's way up ارتقا پیدا کردن، ترقی کردن

way[2] /weɪ/ adv (محاوره) خیلی، خیلی‌خیلی، حسابی

way back خیلی پیش، مدتها قبل، خیلی وقت پیش

way-bill /'weɪ bɪl/ n (برای کالا) بارنامه؛ (برای مسافر) لیستِ مسافران

wayfarer /'weɪfeərə(r)/ n (ادبی) رهرو، مسافر

wayfaring /'weɪfeərɪŋ/ adj (ادبی) مسافر، رهرو، رونده

waylaid /,weɪ'leɪd/ pt,pp of waylay

waylay /,weɪ'leɪ/ (pt,pp waylaid) vt ۱. در کمینِ... نشستن، کمین کردن برای ۲. [شخص] راهِ...را بستن، جلوی...را گرفتن، سرِ راهِ...سبز شدن

waymark /'weɪmɑ:k/ n (در جاده‌ها) راهْ‌نشانه، سنگ‌چین، میل

waymarked /'weɪmɑ:kt/ adj [جاده، راه] نشانه‌گذاری‌شده، سنگ‌چین‌شده، میل‌گذاری‌شده

way of life /,weɪ əv 'laɪf/ n ۱. شیوهٔ زندگی، راه و رسم، عادت ۲. چیزِ عادی، پدیدهٔ عادی، جزءِ لاینفکِ زندگی

way-out /,weɪ 'aʊt/ adj (محاوره) عجیب، عجیب و غریب، غیرعادی

wayside /'weɪsaɪd/ n کنارِ جاده، کنارِ راه

fall by the wayside از راه به‌در شدن، از راه بازماندن، راهِ خود را گم کردن؛ دیگر ادامه ندادن، دست از تلاش کشیدن

way station /'weɪ steɪʃn/ n ۱. (در جاده) استراحتگاه ۲. (راه‌آهن) ایستگاهِ فرعی

wayward /'weɪwəd/ adj لجوج، لجباز، کله‌شق؛ سرکش، نافرمان، خودسر؛ [رفتار] خودسرانه

waywardness /'weɪwədnɪs/ n لجاجت، لجبازی، کله‌شقی؛ خودسری، سرکشی، نافرمانی

WC[1] /,dʌblju: 'si:/ < **water-closet**

WC[2] /,west 'sentrəl/ < **West Central** (در کدِ پستی) مرکزیِ غربی

WCC /,dʌblju: si: 'si:/ < **World Council of Churches** n شورای جهانیِ کلیساها

W/Cdr /'wɪŋ kəmɑ:ndə(r), (US) kəmændə(r)/ < **wing commander**

we /wɪ, wi:/ pron ما

And how are we feeling today? (در خطاب به بیمار) خب امروز حالِ شما چطور است؟

WEA /,dʌblju: i: 'eɪ/ < **Workers' Educational Association** n (در بریتانیا) انجمنِ آموزشیِ کارگران

weak /wi:k/ (comp **weaker**, super **weakest**) adj ۱. [شخص، اندام، بنا، استدلال و غیره] ضعیف ۲. [چشم، دید] کم‌سو، ضعیف ۳. [شخص] ضعیف، سُست، سُست‌عنصر، ضعیف‌النفس ۴. [صدا، نور] ضعیف؛ [لبخند] کم‌رنگ، کم‌جان؛ [آفتاب] کم‌زور، کم‌رمق ۵. [حکومت، رهبر، گروه] ناتوان، ضعیف ۶. [اقتصاد، ارز] ضعیف، متزلزل، بی‌ثبات ۷. [مایعات] رقیق؛ [چای] کم‌رنگ ۸. (دستورِ زبان) [فعل] باقاعده، ضعیف

feel weak احساسِ ضعف کردن

the weak points نقاطِ ضعف

the weak ضعفا، محرومان، ستمدیدگان، مظلومان، مستضعفان

go / feel weak at the knees احساسِ ضعف کردن؛ پای (کسی) سُست شدن

weak in the head (محاوره) احمق، خنگ، مَنگ، کله‌پوک

in / at a weak moment در یک لحظهٔ حساس، در اوجِ حواس‌پرتی

David caught me at a weak moment and I lent him £10. دیوید سرِ بزنگاه گیرم آورد و ده پوند ازم قرض کرد.

weaken /'wi:kən/ vi ۱. ضعیف شدن؛ تضعیف شدن؛ سُست شدن ۲. [اراده] متزلزل شدن، سُست شدن؛ [شخص] نرم شدن
vt ۳. ضعیف کردن؛ تضعیف کردن ۴. [اراده] متزلزل کردن

weaker sex /'wi:kə seks/ n جنسِ ضعیف، زن‌جماعت، زن‌ها

weak form /'wi:k fɔ:m/ n (آواشناسی) صورتِ ضعیف

weak-kneed /,wi:k 'ni:d/ adj (محاوره) ۱. بی‌اراده، ضعیف‌النفس، مردد ۲. بزدل، ترسو

weakling /'wi:klɪŋ/ n ۱. موجودِ ضعیف، موجودِ نحیف ۲. آدمِ ضعیف‌النفس، آدمِ سُست‌عنصر

weakly /'wi:klɪ/ adv ۱. با ضعف، با بی‌حالی، با سُستی ۲. به نحوِ ضعیفی، به طرزِ ضعیفی
adj ۳. ضعیف، کم‌بنیه، بی‌جان

He smiled weakly. لبخندِ بی‌جانی / کم‌رنگی / بی‌رمقی زد.

weak-minded /,wi:k 'maɪndɪd/ adj ۱. بی‌اراده، ضعیف‌النفس، مردد، سُست‌عنصر ۲. ناقص‌العقل، عقب‌مانده ۳. بی‌شعور، احمق ۴. [تصمیم] از روی بی‌ارادگی، از روی بی‌تصمیمی

weakness /'wi:knɪs/ n ۱. ضعف، کم‌بنیگی، سُستی ۲. ضعف، ناتوانی ۳. نقطه‌ضعف ۴. علاقهٔ شدید، عشقِ شدید، علاقهٔ دیوانه‌وار

weal /wi:l/ n (روی بدن) اثرِ ضربه؛ جای شلاق، داغِ شلاق

wealth /welθ/ n ۱. ثروت، مال و منال؛ تمول، دارایی ۲. وفور، فراوانی

a man of wealth آدمِ ثروتمند

a wealth of مقدارِ زیادی؛ تعدادِ زیادی، گنجینهٔ سرشاری از، انبوهی از

امکاناتِ زیادی، **a wealth of opportunity**
امکاناتِ فراوانی، امکاناتِ بی‌شماری

wealthy /'welθɪ/ (*comp* **wealthier**, *super* **wealthiest**) *adj* ثروتمند، متمول، متمکن، پولدار، دارا
the wealthy ثروتمندان، اغنیا، توانگران

wean /wi:n/ *vt* [نوزاد] از شیر گرفتن
She is weaning the baby off milk on to meat.
بچّه را دارد از شیر می‌گیرد و بهش گوشت می‌دهد. بچّه را دارد از شیر می‌گیرد و به گوشت عادت می‌دهد.
wean sb (away) from sth / doing sth عادت به چیزی / کاری را از سرِ کسی انداختن
wean *sb* off *sth* *vt* ۱. [نوزاد] از ... گرفتن ۲. عادت به ... را از سرِ ... انداختن
wean *sb* on *sth* *vt* از بچّگی با ... مأنوس کردن، از کودکی به ... عادت دادن

weapon /'wepən/ *n* ۱. سلاح، اسلحه، جنگ‌افزار ۲. (مجازی) حربه، سلاح

weaponry /'wepənrɪ/ *n* اسلحه، تسلیحات، سلاح‌ها، جنگ‌افزارها

wear[1] /weə(r)/ *n* ۱. [لباس و غیره] پوشیدن؛ پوشیدنی؛ پوشش ۲. پوشاک، لباس‌ها ۳. [لباس، فرش و غیره] استفاده؛ میزانِ استفاده، دوام؛ نوعِ استفاده ۴. [لباس و غیره] کهنگی، فرسودگی
have / get a lot of wear out of sth
از چیزی خیلی استفاده کردن، از چیزی حسابی کار کشیدن
There is still a lot of wear left in it.
هنوز قابل‌استفاده است. هنوز دوام دارد. هنوز می‌شود ازآن استفاده کرد.
This carpet will stand very heavy wear.
این فرش خیلی دوام دارد.
wear and tear استهلاک، فرسودگی، فرسایش
the worse for wear → worse[3]

wear[2] /weə(r)/ (*pt* **wore**, *pp* **worn**) *vt* ۱. [لباس] پوشیدن، (به) تن کردن؛ [کلاه] (به) سر گذاشتن، سر کردن، گذاشتن؛ [کفش و جوراب] (به) پا کردن؛ [دستکش] (به) دست کردن؛ [کراوات] زدن؛ [کمربند] بستن ۲. [ریش، سبیل] گذاشتن؛ داشتن ۳. [حلقه، انگشتر] (به) دست کردن؛ [ساعت] بستن؛ (به دست) داشتن؛ [گردنبند] انداختن، (به) گردن انداختن؛ [گوشواره] زدن، (به) گوش کردن، آویزان کردن؛ [عینک] زدن؛ (به چشم) داشتن؛ [شمشیر] بستن ۴. [آرایش] کردن؛ داشتن؛ [عطر، روژ لب و غیره] زدن ۵. [غم، شادی و غیره] بر چهره داشتن ۶. (محاوره) تحمل کردن، قبول کردن ۷. ساییدن؛ کهنه کردن، نخ‌نما کردن ۸. [سوراخ، شیار، جاده و غیره] درست کردن، ایجاد کردن، به وجود آوردن
vi ۹. [لباس، فرش و غیره] رفتن، کهنه شدن، نخ‌نما شدن، ساییده شدن ۱۰. [پارچه و غیره] دوام آوردن، دوام داشتن
He / His face wore a frown. اخم کرده بود.
The house wore a neglected look.
خانه ظاهری درهم‌ریخته داشت.
wear one's hair long موهای بلندی داشتن، موهای (کسی) بلند بودن
She wore her hair in a ponytail. موهایش را دم اسبی کرده بود.
wear thin ۱. نازک شدن؛ نخ‌نما شدن؛ کهنه شدن ۲. [عذر، بهانه] کهنه شدن؛ [صبر، تحمل] تمام شدن؛ [جوک، رفتار] لوس شدن، بی‌مزه شدن
wear holes in one's socks; wear one's socks into holes جوراب خود را آنقدر پوشیدن که سوراخ شود
wear well [شخص، ساختمان و غیره] خوب ماندن؛ دوام داشتن
wear one's heart on one's sleeve احساساتِ خود را زود بروز دادن
wear the pants / trousers رئیس بودن، رئیسِ خانه بودن
wear (*sth*) away *vi* ۱. ساییده شدن، رفتن *vt* ۲. ساییدن، بردن
wear (*sth / sb*) down *vi* ۱. ساییده شدن، رفتن؛ به تدریج کوچک شدن؛ به تدریج نازک شدن *vt* ۲. ساییدن؛ به تدریج نازک کردن ۳. [شخص، مقاومت و غیره] ضعیف کردن، تضعیف کردن، تحلیل بردن
wear (*sth*) off *vi* ۱. از بین رفتن؛ [رنگ و غیره] رفتن، پاک شدن، محو شدن *vt* ۲. از بین بردن؛ [رنگ و غیره] بردن، پاک کردن
wear on *vi* [وقت] گذشتن، به کندی گذشتن، سپری شدن
wear (*sth / sb*) out *vi* ۱. [کفش، نعل] خراب شدن، داغون شدن؛ [باتری، تحمل و غیره] تمام شدن *vt* ۲. [کفش، نعل] خراب کردن، داغون کردن؛ [تحمل] تمام کردن ۳. [شخص] از پا انداختن، خسته کردن
We don't want to wear out our welcome.
نمی‌خواهم آنقدر بمانیم که دیگران ازدستمان ذله بشوند.
Their welcome never wears out.
همیشه قدمشان روی چشم است.

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **wear** برای استفاده از هر نوع لباس یا هر تکّه از آن به‌کار می‌رود، از جمله برای دستکش، روسری، کمربند، و نظایرِ آن. این کلمه همچنین برای عطر و عینک و مانندِ آن نیز به‌کار می‌رود:

Do you have to wear a suit for work?
I've been wearing glasses for ten years.

عبارتِ **have something on** نیز دارای همان کاربردِ فعلِ **wear** است:

She had on some very unusual earrings.
He ran outside without any shoes on.

فعلِ **carry** برای هر چیز به‌کار می‌رود که شخص، به ویژه با دست یا روی دست، همراهِ خود حمل می‌کند:

He wasn't wearing his raincoat, he was carrying it over his arms.
She always carries an umbrella in her briefcase.

wearable /'weərəbl/ *adj* قابل‌پوشیدن، پوشیدنی

wearer /'weərə(r)/ *n* [لباس، عینک، کراوات و غیره] استفاده‌کننده، مصرف‌کننده

wearily /'wɪərɪlɪ/ *adv* ۱. با خستگیِ زیاد، با خستگی؛ با بی‌حوصلگی؛ با بیزاری، با ملال ۲. آنقدر...که حالِ آدم را به هم می‌زند، به طورِ ملال‌انگیزی

weariness /'wɪərɪnɪs/ *n* خستگی، خستگیِ شدید؛ فرسودگی؛ بیزاری، ملال؛ بی‌حوصلگی

wearing /'weərɪŋ/ *adj* خسته‌کننده، ملال‌آور

wearisome /'wɪərɪsəm/ *adj* خسته‌کننده، ملال‌آور، کسل‌کننده؛ فرساینده

weary /'wɪərɪ/ (*comp* **wearier**, *super* **weariest**)
adj ۱. خیلی خسته، به شدت خسته ۲. خسته‌کننده، ملال‌آور ۳. [نگاه، لبخند] خسته، حاکی از خستگی
vt ۴. خسته کردن، فرسودن، ذله کردن، بیزار کردن، به جان آوردن، جانِ...را به لبش آوردن، طاقتِ...را تاق کردن، صبرِ...را تمام کردن
vi ۵. (رسمی) خسته شدن، به جان آمدن، طاقت از دست دادن

be weary of sth از چیزی خسته شدن، از چیزی ذله شدن، جانِ (کسی) از چیزی به لبش رسیدن

weasel /'wi:zl/ (*prp* **weaselling, (US) weaseling,** *pt,pp* **weaselled, (US) weaseled**) *n* (جانور) خز
vi **weasel out** (در آمریکا، محاوره، به طعنه) زیرش زدن؛ از زیرش دررفتن، از زیرش شانه خالی کردن

weasel out of sth از زیرِ چیزی دررفتن، از زیرِ چیزی شانه خالی کردن

weasel words /'wi:zl wɜ:dz/ *npl* (در آمریکا، محاوره) کلی‌گویی، کلی‌بافی؛ حرف‌های دوپهلو

weather¹ /'weðə(r)/ *n* ۱. هوا؛ وضعِ هوا؛ آب و هوا
adj ۲. (دریانوردی) (مربوط به) سمتِ باد

if the weather breaks اگر هوا عوض شود، اگر هوا تغییر کند

if the weather holds اگر هوا همین‌طوری بماند، اگر هوا تغییر نکند

in all weathers در هر هوایی، هوا هر طور که باشد

keep a weather eye (open) on sth مراقبِ چیزی بودن، چیزی را تحتِ نظر داشتن

make heavy weather of sth [کار، مسابقه و غیره] غولی ساختن از، بزرگ کردن

weather permitting اگر هوا بگذارد، اگر هوا اجازه دهد، مشروط به وضعِ هوا

under the weather (محاوره) حال‌ندار، ناخوش؛ کسل، بی‌حوصله، پکَر

weather² /'weðə(r)/ *vt* ۱. [چوب] در معرضِ هوا قرار دادن، باد دادن ۲. (در موردِ آفتاب، باد و باران) شکلِ...را تغییر دادن؛ رنگِ...را تغییر دادن ۳. [بحران، خطر و غیره] جانِ سالم به در بردن از، پشتِ سر گذاشتن، به سلامت رستن از ۴. (در موردِ کَشتی) از قسمتِ بادگیرِ...گذشتن
vi ۵. (به علتِ قرار گرفتن در معرضِ هوا) تغییرِ شکل دادن؛ تغییرِ رنگ دادن، رنگ باختن

weather a / the storm → storm

weather-beaten /'weðə bi:tn/ *adj* [شخص] آفتاب‌سوخته، آفتاب‌زده؛ [در و غیره] آفتاب‌خورده

weatherboard /'weðəbɔ:d/ *n* ۱. (در پایینِ در و پنجره) تخته‌پاکوب ۲. (در بریتانیا) تخته‌کوبی، تخته‌بندی

weatherboarded /'weðəbɔ:dɪd/ *adj* (در بریتانیا) تخته‌کوبی‌شده، تخته‌کوب

weatherboarding /'weðəbɔ:dɪŋ/ *n* (در بریتانیا) تخته‌کوبی، تخته‌بندی

weather-bound /'weðə baʊnd/ *adj* گرفتارِ هوای بد، دچارِ هوای بد

weather-chart /'weðə tʃɑ:t/ *n* نقشهٔ هواشناسی، نقشهٔ وضعِ هوا

weathercock /'weðəkɒk/ *n* (وسیله) خروسِ بادنما

weather forecast /'weðə fɔ:kɑ:st, (US) fɔ:kæst/ *n* پیش‌بینیِ وضعِ هوا

weatherman /'weðəmæn/ (*pl* **weathermen**)
n (محاوره) هواشناس، کارشناسِ وضعِ هوا؛ گزارشگرِ وضعِ هوا، کارشناسِ هواشناسی

weather-map /'weðə mæp/ = weather-chart

weatherproof /'weðəpru:f/ *adj* ضدِّ باد و باران

weather station /'weðə steɪʃn/ *n* ایستگاهِ هواشناسی

weather strip /'weðə strɪp/ *n* (نوارِ) درزگیر

weather-vane /'weðə veɪn/ n بادنما

weave /wi:v/ (*pt* **wove**, *pp* **woven**) vt ۱. [پارچه، سبد و غیره] بافتن ۲. [نخ، گل و غیره] به هم بافتن، بافتن ۳. [تاج و غیره] ساختن، درست کردن ۴. [داستان، طرح] پدید آوردن، تألیف کردن؛ سر هم کردن
vi ۵. بافندگی کردن؛ پارچه‌بافی کردن ۶. زیگزاک رفتن؛ مارپیچ رفتن؛ ویراژ دادن
n ۷. بافت

weave sth into sth [نخ، شاخه و غیره] از... چیزی بافتن

weave one's ideas into a story ایده‌های خود را به صورتِ داستان درآوردن، از ایده‌های خود یک داستان تألیف کردن

weave one's way through sth راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن، از میانِ چیزی زیگزاک رفتن

get weaving (در بریتانیا، محاوره) بکوب کار کردن، آستین‌ها را بالا زدن

weaver /'wi:və(r)/ n ۱. بافنده، نساج ۲. (پرنده) مرغِ بافنده

weaver-bird /'wi:və bɜ:d/ n (پرنده) مرغِ بافنده

web /web/ n ۱. [عنکبوت و غیره] تار ۲. (مجازی) رشته‌های درهم‌تنیده، تارهای به هم بافته، شبکهٔ تو در تو؛ [دروغ، نیرنگ] مشت، دسته ۳. (میانِ پنجه‌های مرغابی و غیره) پرده ۴. رولِ کاغذ، وِب

Web /web/ n (کامپیوتر) شبکهٔ جهانی، وِب

webbed /webd/ adj [پای مرغابی و غیره] پرده‌دار

webbing /'webɪŋ/ n نوارِ پارچه‌ای؛ (مبل‌سازی) تسمه

web-footed /ˌweb 'fʊtɪd/ adj [پرنده و غیره] پاپرده‌ای، پرده‌پا

web-toed /ˌweb 'təʊd/ = web-footed

we'd[1] /wi:d, wɪd/ = we had

we'd[2] /wi:d, wɪd/ = we would

wed /wed/ (*prp* **wedding**, *pt,pp* **wedded, wed**)
vi (کهنه) ۱. ازدواج کردن
vt ۲. ازدواج کردن با

Wed /'wenzdeɪ, -dɪ/ < **Wednesday**

wedded /'wedɪd/ adj ۱. ازدواج‌کرده، متأهل ۲. [همسر] قانونی ۳. (مربوط به) زناشویی

wedded to ۱. آمیخته با، همراه با ۲. دلبستهٔ؛ وفادار به، سخت معتقد به، وقفِ، پایبندِ

wedding /'wedɪŋ/ n ۱. مراسمِ ازدواج؛ (جشنِ) عروسی ۲. (مربوط به) ازدواج، (مربوط به) عروسی

wedding breakfast /'wedɪŋ brekfəst/ n سورِ عروسی، سورِ ازدواج

wedding-cake /'wedɪŋ keɪk/ n کیکِ عروسی، کیکِ ازدواج

wedding-ring /'wedɪŋ rɪŋ/ n حلقهٔ ازدواج، حلقهٔ عروسی

wedge /wedʒ/ n ۱. (ابزار) گُوه ۲. [کیک، پنیر و غیره] برش، سه‌گوش؛ [میوه] قاچ ۳. (برای ثابت نگه داشتنِ در) زیردری
vt ۴. گوه گذاشتن لای ۵. [در و غیره] زیردری گذاشتن زیرِ، محکم کردن، سفت کردن ۶. چپاندن؛ [شخص و غیره] خفت انداختن، گیر انداختن

drive a wedge between → drive[1]

the thin end of the wedge → thin

wedge oneself / be wedged between خفت افتادن بینِ، گیر افتادن میانِ

wedlock /'wedlɒk/ n (رسمی، حقوق) تأهل، زناشویی، ازدواج

born out of wedlock [بچّه] نامشروع، حرامزاده

born in wedlock [بچّه] مشروع، حلال‌زاده

Wednesday /'wenzdeɪ, -dɪ/ n چهارشنبه

Weds /'wenzdeɪ, -dɪ/ < **Wednesday**

wee[1] /wi:/ adj ۱. (در اسکاتلند) کوچک، کوچولو، ریزه ۲. (محاوره) خیلی کم، کم‌کم، کوچکِ کوچک

a wee bit یک ریزه، یک ذره، یک‌کم

wee[2] /wi:/ n (محاوره، در زبانِ کودکان) ۱. جیش
vi ۲. جیش کردن

do a wee جیش کردن

have a wee جیش داشتن

weed /wi:d/ n ۱. علف، علفِ هرز ۲. (روی برکه و استخر) خزه ۳. (محاوره، به تحقیر) آدمِ لاغرمردنی، آدمِ ریغماسی، ریغو ۴. (محاوره، به تحقیر) آدمِ شُل، آدمِ ضعیف ۵. (محاوره، به شوخی) سیگار، دود ۶. (محاوره) ماری‌جوانا
vi ۷. علف کشیدن، وجین کردن
vt ۸. علفِ... را کشیدن، وجین کردن

weed *sb / sth* **out** vt جدا کردن، از بقیه جدا کردن، کنار گذاشتن، دور ریختن؛ غربال کردن

weeding /'wi:dɪŋ/ n وجین

weed-killer /'wi:d kɪlə(r)/ n (سمّ) علف‌کُش

weeds /wi:dz/ npl لباسِ عزا، لباسِ سیاه، لباسِ مشکی

weedy /'wi:dɪ/ (*comp* **weedier**, *super* **weediest**)
adj ۱. پر از علف، پراز علفِ هرز ۲. (محاوره، به تحقیر) لاغرمردنی، ریغماسی، ریغو

week /wi:k/ n ۱. هفته ۲. هفتهٔ کاری

a week ago today یک هفتهٔ پیش همین روز، هفتهٔ پیش همین روز

a week ago yesterday هشت روز پیش
a week last Monday دو تا دوشنبهٔ پیش، دوشنبهٔ هفتهٔ پیش نه دوشنبهٔ قبلش، دوشنبهٔ دو هفته پیش
this day week → day
today / tomorrow week از امروز / از فردا یک هفته
Monday week از دوشنبه یک هفته
week after week (محاوره) هفته‌ها، چند هفتهٔ متوالی، هفته‌های متوالی، چندین هفته
week in week out هر هفته (بدونِ استثنا)
a week next Monday از دوشنبهٔ آینده یک هفته دیگر، دو تا دوشنبه دیگر، دوشنبهٔ هفتهٔ آینده نه دوشنبهٔ بعدش
a week on / this Monday از (همین) دوشنبه یک هفته دیگر
a week tomorrow هشت روزِ دیگر، از فردا یک هفتهٔ دیگر

weekday /ˈwiːkdeɪ/ *n* روزِ وسطِ هفته، روزِ غیرتعطیل، روزِ کاری

weekend /ˌwiːkˈend, (US) ˈwiːkend/ *n* ۱. آخرِ هفته، روزهای آخرِ هفته ۲. تعطیلاتِ آخرِ هفته *vi* ۳. (تعطیلاتِ) آخرِ هفته را گذراندن

weekender /ˌwiːkˈendə(r), (US) ˈwiːkendə(r)/ *n* مسافرِ آخرِ هفته

weeklong /ˈwiːklɒŋ/ *adj* یک‌هفته‌ای، به مدتِ یک هفته

weekly /ˈwiːklɪ/ *adj* ۱. هفتگی *adv* ۲. هفتگی، هر هفته، هفته به هفته، هفته‌ای یک بار *n* ۳. هفته‌نامه

weeknight /ˈwiːknaɪt/ *n* شبِ وسطِ هفته

weeny /ˈwiːnɪ/ (*comp* **weenier**, *super* **weeniest**) *adj* (محاوره) کم، خیلی کم، کمِ کم
a weeny bit یک ریزه، یک ذره

weep /wiːp/ (*pt,pp* **wept**) *vi* (رسمی) ۱. گریه کردن، گریستن، اشک ریختن، مویه کردن ۲. [زخم] ترشح داشتن؛ چرک داشتن *vt* ۳. [اشک] ریختن *n* ۴. گریه

weeping /ˈwiːpɪŋ/ *adj* [درختِ بید و غیره] مجنون

weepy /ˈwiːpɪ/ (*comp* **weepier**, *super* **weepiest**) *adj* ۱. کــه مـی‌خواهـد گـریه کـند، کـه بـغض دارد، بغض‌گرفته ۲. [فیلم و غیره] گریه‌دار، سوزناک

weevil /ˈwiːvɪl/ *n* (حشره) شپشک، شپشه، (سوسکِ) سرخرطومی

wee-wee /ˈwiː wiː/ = wee[2]

wef /ˌdʌbljuː iː ˈef/ < **with effect from** (بازرگانی) معتبر از، قابل‌اجرا از

weft /weft/ *n* (نساجی و غیره) پود

weigh /weɪ/ *vt* ۱. وزن کردن، کشیدن، توزین کردن ۲. وزن داشتن، وزنِ (کسـی / چـیزی)... بـودن ۳. سنجیدن، ارزیابی کردن، سبک و سنگین کردن ۴. بررسی کردن، موردِ بررسیِ دقیق قرار دادن *vi* ۵. اهمیت داشتن، مهم به شمار آمدن؛ مؤثر بودن، مؤثر واقع شدن
weigh with sb بر کسی تأثیر گذاشتن
weigh in favour of sb / sth به نفعِ کسی / چیزی تمام شدن
weigh against sb / sth به ضررِ کسی / چیزی تمام شدن
weigh anchor لنگر کشیدن، لنگر برداشتن
weigh the evidence شواهد را سبک و سنگین کردن
weigh a ton (محاوره) خیلی سنگین بودن، یک خروار وزنِ (چیزی) بودن
weigh one's words حرف‌های خود را سنجیدن

weigh *sb / sth* **down** *vt* ۱. (در موردِ بارِ سنگین) پشتِ ... را خم کردن؛ خم کردن، سنگینی کردن ۲. (در مـوردِ مسئولیت، کـار و غیره) پشتِ ... را خـم کردن، زیرِ بـار لـه کـردن، داغـون کـردن، از پـا درآوردن

weigh in *vi* ۱. (کُشتی، وزنه‌برداری و غیره) وزن‌کشی کردن ۲. (محاوره) واردِ بـحث شـدن، در بـحث شرکت کردن، واردِ معرکه شدن
weigh in at (ورزش) وزنِ (کسی)... بودن

weigh on *sb / sth* *vt* [شخص] به دوشِ ... سنگینی کردن؛ نگران کردن؛ [فکر، ذهن] سنگینی کردن بر

weigh *sth* **out** *vt* کشیدن، وزن کردن

weigh *sb / sth* **up** *vt* ۱. ارزیابی کردن، سبک و سنگین کردن ۲. [شخص] وارنداز کردن؛ سر از کارِ... درآوردن

weighbridge /ˈweɪbrɪdʒ/ *n* (برای وسایلِ نقلیه) باسکول، قپان (تخت)

weigh-in /ˈweɪ ɪn/ (*pl* **weigh-ins**) *n* (ورزش) وزن‌کشی

weighing-machine /ˈweɪɪŋ məʃiːn/ *n* باسکول، قپان (تخت)

weighing-scale /ˈweɪɪŋ skeɪl/ *n* ترازو

weight[1] /weɪt/ *n* ۱. وزن ۲. سنگینی، وزن ۳. سیستمِ اوزان، اوزان ۴. (برای کشیدن) وزنه، سنگ ۵. وزنه ۶. مسئولیت، بـار، سـنگینی ۷. اهـمیت، ارزش، اعتبار
give / add weight to sth اهمیتِ چیزی را بالا بردن، اعتبارِ چیزی را افزایش دادن
carry weight → carry
be / take a weight off sb's mind → mind[1]
lose / take off weight وزن کم کردن، لاغر شدن

pull one's weight → pull[2]
put on / gain weight وزن اضافه کردن، چاق شدن
take the weight off one's feet (محاوره) نشستن
throw one's weight about / around → throw[1]
by / through weight of numbers صرفاً به دلیلِ بیشتر بودن، صرفاً به خاطرِ نفراتِ بیشتر
worth one's / its weight in gold → worth

weight[2] /weɪt/ *vt* ۱. وزنه بستن به، وزنه آویزان کردن به ۲. سنگین کردن ۳. [قرارداد و غیره] یک‌جانبه تنظیم کردن، جانبدارانه تنظیم کردن
be weighted against sb به ضررِ کسی بودن
be weighted in favour of / towards sb به نفعِ کسی بودن، جانبِ کسی را گرفتن
weight *sb / sth* **down** *vt* ۱. وزنه بستن به، وزنه آویزان کردن به ۲. (در موردِ بار) پشتِ ... را خم کردن، بر ... سنگینی کردن

weightiness /'weɪtɪnɪs/ *n* ۱. سنگینی، وزن، بار ۲. اهمیت، مهم بودن، جدی بودن

weighting /'weɪtɪŋ/ *n* ۱. ارزش ۲. (اداری) فوق‌العادهٔ گرانی

weightless /'weɪtlɪs/ *adj* بی‌وزن

weightlessness /'weɪtlɪsnɪs/ *n* بی‌وزنی

weightlifter /'weɪtlɪftə(r)/ *n* وزنه‌بردار

weightlifting /'weɪtlɪftɪŋ/ *n* وزنه‌برداری

weighty /'weɪtɪ/ (*comp* **weightier**, *super* **weightiest**) *adj* ۱. سنگین ۲. مهم، جدی

weir /wɪə(r)/ *n* [رود] بند، آب‌بند؛ شیل

weird /wɪəd/ (*comp* **weirder**, *super* **weirdest**) *adj* ۱. ترسناک، غیرعادی، اسرارآمیز ۲. (محاوره، به طعنه) عجیب و غریب، غیرعادی، عوضی
weird and wonderful عجیب و جالب

weirdie /'wɪədɪ/ = weirdo

weirdly /'wɪədlɪ/ *adv* به طرزِ عجیب و غریبی، به طورِ غیرعادی‌ای

weirdness /'wɪədnɪs/ *n* غرابت، عجیب و غریبی، شگفت‌انگیزی، شگفتی

weirdo /'wɪədəʊ/ (*pl* **weirdos**) *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ عجیب و غریب، آدمِ عوضی

welch /weltʃ, welʃ/ = welsh

welcome /'welkəm/ *adj* ۱. خوشایند، مطبوع، دلپذیر؛ [مهمان] عزیز؛ [خبر] خوش، خوب؛ [پیشنهاد] بجا، مناسب، به‌موقع
int ۲. خوش آمدی، خوش آمدید
n ۳. خوش‌آمدگویی، خوش‌آمد؛ استقبال
vt ۴. استقبال کردن از؛ خوش‌آمد گفتن به ۵. خوشوقت شدن از، خوشحال شدن از، استقبال کردن از ۶. عکس‌العمل نشان دادن به، برخورد کردن با، مواجه شدن با، پذیرفتن
A cup of tea is most welcome. یک استکان چای خیلی می‌چسبد.
be welcome at زیادی نبودن در، جایی داشتن در، از (کسی) استقبال شدن در
be welcome to sth / to do sth مُجاز بودن که، مختار بودن که، اجازه داشتن که
If he can do this job any better, he is welcome to it / to try! اگر او بهتر می‌تواند این کار را انجام دهد این گوی و این میدان!
If it's my desk you want, you're welcome to it. اگر تو دنبالِ میزِ منی بفرمایید میز در اختیار شماست!
You're welcome to my books. هر وقت بخواهی می‌توانی از کتاب‌هایم استفاده کنی. فکر کن کتاب‌های من متعلق به خودت است.
make sb welcome از کسی استقبالِ گرمی کردن، کسی را با روی خوش پذیرفتن، کسی را خوب تحویل گرفتن
You're welcome! (در پاسخِ تشکر) خواهش می‌کنم. قابلی نداره. اختیار دارید.
Welcome to the club. (محاوره) تازه همدرد شدیم. تازه مثلِ هم شدیم.
outstay / overstay one's welcome (در خانهٔ میزبان) جا خوش کردن، لنگر انداختن
It's a pleasure to welcome you (back). مایهٔ خوشوقتی است که برگشتید.

welcoming /'welkəmɪŋ/ *adj* ۱. [لبخند، رفتار] گرم، صمیمانه، محبت‌آمیز، دوستانه ۲. [ساختمان، اتاق] مطبوع، دلپذیر، دلچسب، باروح
be welcoming [شخص] برخوردِ خوبی داشتن، برخوردِ محبت‌آمیزی داشتن، خوب استقبال کردن، خوش‌برخورد بودن، رفتارِ صمیمانه‌ای داشتن

weld /weld/ *vt* ۱. (فلزگری) جوش دادن؛ به هم جوش دادن ۲. (رسمی) [گروه، تیم و غیره] به هم پیوند دادن، متحد کردن، یکی کردن
vi ۳. (فلزگری) جوش خوردن
n ۴. (فلزگری) جوش

welder /'weldə(r)/ *n* (فلزگری) جوشکار

welding /'weldɪŋ/ *n* (فلزگری) جوشکاری

welfare /'welfeə(r)/ *n* ۱. سعادت، خوشبختی، خیر، بهروزی ۲. رفاه، آسایش، بهزیستی؛ سلامت ۳. (در آمریکا) تأمینِ اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی؛ مستمریِ تأمینِ اجتماعی

be on welfare با مستمری تأمینِ اجتماعی زندگی کردن، مستمری‌بگیر بودن

welfare state /ˌwelfeə ˈsteɪt/ *n* رفاهِ اجتماعی، بهزیستیِ عمومی؛ نظامِ رفاهِ اجتماعی؛ دولتِ رفاهِ اجتماعی

welfare work /ˈwelfeə wɜːk/ *n* ۱. مددکاریِ اجتماعی ۲. خدماتِ بهزیستی

welfare worker /ˈwelfeə wɜːkə(r)/ *n* مددکارِ اجتماعی

well[1] /wel/ *n* ۱. چاه ۲. چاهِ نفت ۳. [آسانسور و غیره] چاه، چاله ۴. (کهنه) چشمه ۵. (در دادگاه) جایگاهِ وکیل مدافع

vi ۶. [آب، خون و غیره] فوران کردن، فواره زدن؛ [اشک] جاری شدن؛ [خشم] موج زدن، جوشیدن

a well of (رسمی، کهنه) سرچشمهٔ، سرمنشأ، منبعِ

well out *vi* بیرون ریختن، جاری شدن

well over *vi* سرریز کردن

well up *vi* فوران کردن، فواره زدن

well[2] /wel/ (*comp* better, *super* best) *adj* ۱. خوب، خوش، سرحال، سالم، سلامت ۲. رو به راه، خوب ۳. مطلوب، مناسب، خوب، درست، بجا

be well ۱. حالِ (کسی) خوب بودن ۲. اوضاع بر وفقِ مرادِ (کسی) بودن، اوضاعِ (کسی) مرتب بودن، خوب بودن، اوضاعِ (چیزی) روبه‌راه بودن ۳. کارِ درستی بودن، کارِ خوبی بودن

All's well that ends well. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند. آن خوش است ای جان که فرجامش خوش است.

it's / that's all very well but ... تا اینجاش حرفی نیست اما...، این قبول اما...

it's / that's all very well to do sth but... حرفی نیست که... اما...، خوب است که... اما...

it's / that's all well and good but... (محاوره) (این کار) خیلی هم خوب است امّا...، حرفی درش نیست اما...

it's (just) as well (to do sth) خیلی خوب است (که)، خیلی بجا است (که)، کارِ درستی است (که)

well[3] /wel/ (*comp* better, *super* best) *adv* ۱. خوب، درست، صحیح ۲. با محبت، با مهربانی، صمیمانه، با صمیمیت ۳. با دقت، کاملاً، خوب، دقیقاً، حسابی ۴. به نیکی، به خوبی ۵. احتمالاً، منطقاً، ظاهراً ۶. خیلی، حسابی

Well done / played! بارک الله! آفرین!

go well خوب پیش رفتن، پیشرفتِ (چیزی) خوب بودن

go well together به هم آمدن، با هم جور بودن

you can / may well be right ظاهراً حق با تو است، احتمالاً تو حق داری

as well هم

as well as هم... هم...، نه تنها... بلکه...

augur well for sb / sth → augur

be well out of sth خوشبختانه از شرِ چیزی خلاص شدن، خوشبختانه از چیزی جستن

be well up in sth کاملاً در جریانِ چیزی بودن، کاملاً از چیزی مطلع بودن، حسابی از چیزی خبر داشتن

bloody well → bloody[2]

bode well → bode

deserve well of sb → deserve

do oneself well خیلی به خود رسیدن، خیلی به زندگیِ خود رسیدن

do well ۱. موفق بودن، خوب پیش رفتن ۲. بهبود یافتن، خوب شدن؛ حالِ (کسی) خوب بودن، حالِ (کسی) رضایت‌بخش بودن

do well by sb به کسی خوبی کردن، به کسی کمک کردن

do well for oneself موفق شدن، پولدار شدن

do well out of sb / sth از کسی / چیزی منتفع شدن

do well to do sth کارِ درستی کردن که، عاقلانه رفتار کردن که، خوب کاری کردن که

fucking well → fucking

jolly well → jolly

leave / let well alone; (US) let well enough alone دست به ترکیبش نزدن، به حالِ خودش رها کردن، وِلش کردن

may / might / can / could well do / be sth چه بسا که...، ممکن است که...، احتمالاً...، شاید...

may / might (just) as well do sth ۱. چاره‌ای نداشتن که، ناگزیر بودن که ۲. توانستن که، شدن که، بد هم نبودن که، عیبی هم نداشتن که

may / might as well be hanged / hung for a sheep as a lamb → hang[2]

mean well → mean[4]

mean well by sb → mean[4]

pretty well → pretty

promise well → promise

speak well for sb → speak

stand well with sb طرفدارِ کسی بودن، از کسی حمایت / پشتیبانی کردن

Very well! (بیانگرِ موافقت یا اطاعت) باشد. خیلی خُب. بسیار خوب.

well and truly (محاوره) حسابی، درست و حسابی، کاملاً

be well aware of sth / that... کاملاً اطلاع داشتن از / که، کاملاً مطلع بودن از / که، کاملاً خبر داشتن از / که

be well away (محاوره) ۱. پیشرفتِ خوبی کردن،

حسابی پیشرفت کردن ۲. حسابی مست کردن، مستِ مست بودن

be well in with sb (محاوره) با کسی حسابی دوست بودن، با کسی ندار بودن

be well off وضعِ خوبی داشتن، پولدار بودن

the well off آدم‌های پولدار، آدم‌های ثروتمند

be well off for sth چیزی زیاد داشتن

wish sb / sth well → wish

as well sb might / may حق هم همین بود، همچنان که انتظارش می‌رفت

well[4] /wel/ *int* ۱. (بیانگرِ تعجب) عجب، به، به‌به ۲. (بیانگرِ تسکین) آخیش، الحمدلله ۳. (بیانگرِ تسلیم) خب، خیلی خب ۴. (بیانگرِ موافقت) باشه، خیلی خب، بسیار خب ۵. (بیانگرِ موافقت با یک استدلال) البته ۶. (بیانگرِ وقفه در گفتار یا تغییرِ موضوع) خب، راستی ۷. (بیانگرِ تردید) راستش

Well I never (did)! ۱. (محاوره، بیانگرِ تعجب) باورم نمی‌شه! ۲. (محاوره، بیانگرِ عصبانیت) چشمم روشن! دیگه چی! چه حرف‌ها!

we'll[1] /wi:l/ = we shall

we'll[2] /wi:l/ = we will

well-adjusted /ˌwel əˈdʒʌstɪd/ [شخص] متعادل

well-advised /ˌwel ədˈvaɪzd/ *adj* خردمندانه، عاقلانه، درست، سنجیده

be well-advised to do sth به صلاحِ (کسی) بودن که، درست بودن که

well-appointed /ˌwel əˈpɔɪntɪd/ *adj* [هتل، آپارتمان و غیره] کاملاً مجهز، بسیار مجهز

well-balanced /ˌwel ˈbælənst/ *adj* ۱. [شخص] عاقل، معقول؛ سلیم ۲. [غذا، رژیم] متعادل، سالم

well-behaved /ˌwel bɪˈheɪvd/ *adj* باتربیت، باادب، متین

well-being /ˈwel bi:ɪŋ/ *n* سعادت، خیر، بهروزی؛ سلامت؛ رفاه

well-born /ˌwel ˈbɔ:n/ *adj* نجیب‌زاده، اشراف‌زاده، با اصل و نسب، خانواده‌دار، اصیل

well-bred /ˌwel ˈbred/ *adj* باتربیت، باادب، بانزاکت، مؤدب

well-brought-up /ˌwel brɔ:t ˈʌp/ *adj* باادب، باتربیت

well built /ˌwel ˈbɪlt/ *adj* ۱. قوی‌بنیه، خوش‌بنیه، قوی، هیکل‌دار، تنومند ۲. [ساختمان] محکم

well-connected /ˌwel kəˈnektɪd/ *adj* دارای خانواده و دوستانِ متنفذ، که پشتش گرم است، بانفوذ

well-cut /ˌwel ˈkʌt/ *adj* [لباس] خوش‌برش، خوش‌دوخت، خوش‌ترکیب

well-defined /ˌwel dɪˈfaɪnd/ *adj* [طرح، برنامه] روشن، مشخص، واضح

well-disposed /ˌwel dɪsˈpəʊzd/ *adj* ۱. بامحبت، صمیمی، دلسوز، همراه، همدل ۲. موافق، علاقمند، مایل

well-done /ˌwel ˈdʌn/ *adj* [گوشت] خوب پخته، حسابی پخته، پختهٔ پخته

well-dressed /ˌwel ˈdrest/ *adj* خوش‌لباس، شیک‌پوش، خوش‌پوش، آراسته

well-earned /ˌwel ˈɜ:nd/ *adj* به‌حق، سزاوار، شایسته

well-established /ˌwel ɪˈstæblɪʃt/ *adj* پرسابقه، باسابقه، قدیمی، ریشه‌دار، تثبیت‌شده

well-favoured /ˌwel ˈfeɪvəd/ *adj* (کهنه) خوشگل، زیبا، قشنگ، خوش‌ریخت

well-fed /ˌwel ˈfed/ *adj* خوب‌تغذیه‌شده، برخوردار از تغذیهٔ خوب

well-founded /ˌwel ˈfaʊndɪd/ *adj* موجه، مستند، با دلیل

well-groomed /ˌwel ˈgru:md/ *adj* [شخص] آراسته، تر و تمیز، خوش‌لباس، ترگُل‌وَرگل

well-grounded /ˌwel ˈgraʊndɪd/ *adj* ۱. تربیت‌شده، ماهر، کارکشته، مجرّب، تجربه‌آموخته ۲. موجه، مستند، با دلیل

well-head /ˈwel hed/ *n* چشمه، سرچشمه

well-heeled /ˌwel ˈhi:ld/ *adj* (محاوره) ثروتمند، پولدار، مرفّه

well-informed /ˌwel ɪnˈfɔ:md/ *adj* ۱. آگاه، مطلع، باخبر، وارد ۲. [بحث و غیره] مبتنی بر اطلاعاتِ دقیق

wellington /ˈwelɪŋtən/ *n* چکمهٔ لاستیکی، پوتینِ لاستیکی

wellington boot /ˌwelɪŋtən ˈbu:t/ = wellington

well-intentioned /ˌwel ɪnˈtenʃnd/ *adj* ۱. خیرخواه، با حُسنِ نیت ۲. خیرخواهانه، از روی حُسنِ نیت

well-kept /ˌwel ˈkept/ *adj* ۱. خوب نگهداری شده، خوب حفظ شده ۲. [راز، اطلاعات] سر به مهر، نهفته، پوشیده نگه داشته شده، سرّی

well-known /ˌwel ˈnəʊn/ *adj* شناخته‌شده، معروف، مشهور

well-meaning /ˌwel ˈmi:nɪŋ/ *adj* ۱. با حُسنِ نیت، خیرخواه، خوش‌قلب، خوش‌نیت ۲. خیرخواهانه، از روی حُسنِ نیت

well-meant /ˌwel ˈment/ *adj* خیرخواهانه، از روی حُسنِ نیت، که از روی حُسنِ نیت انجام گرفته است

well-nigh /ˌwel ˈnaɪ/ *adv* (رسمی) تقریباً، به تقریب، حدوداً، کمابیش

well-oiled /ˌwel ˈɔɪld/ *adj* ۱. (عامیانه) مست، پاتیل، سیاه‌مست، مستِ مست، لولِ لول ۲. [سازمان و غیره] که خوب کار می‌کند، کارآمد، مرتب و منظم
a well-oiled machine سازمانی که خوب کار می‌کند، موسسه‌ای مرتب و منظم؛ سیستمی کارآمد

well-paid /ˌwel ˈpeɪd/ *adj* [شخص] که حقوقِ خوبی می‌گیرد، با حقوقِ مکفی؛ [شغل] پردرآمد، با حقوقِ بالا

well-preserved /ˌwel prɪˈzɜːvd/ *adj* ۱. [شخص] که خوب مانده است، که جوان مانده است ۲. [ساختمان، فسیل و غیره] که خوب مانده است، که سالم مانده است

well-read /ˌwel ˈred/ *adj* کتاب‌خوانده، بامطالعه، اهلِ کتاب؛ آگاه، بامعلومات، مطلع

well-rounded /ˌwel ˈraʊndɪd/ *adj* ۱. [اندام] خوش‌ترکیب، خوش‌تراش؛ [زن] خوش‌اندام، خوش‌هیکل ۲. همه‌جانبه، فراگیر، گسترده ۳. [شخص] کارآزموده، جامع‌الاطراف

well-run /ˌwel ˈrʌn/ *adj* [شرکت، هتل] با مدیریتِ خوب، که خوب اداره می‌شود

well-spoken /ˌwel ˈspəʊkn/ *adj* [شخص] که خوب حرف می‌زند، خوش‌بیان، خوش‌صحبت، سر و زبان‌دار

well-spring /ˈwel sprɪŋ/ = well-head

well-thought-of /ˌwel ˈθɔːt əv/ *adj* خوش‌نام، با حُسنِ شهرت، نیکنام؛ محبوب، وجیه‌المله

well-thought-out /ˌwel θɔːt ˈaʊt/
adj خوب طراحی شده، حساب‌شده، سنجیده

well-thumbed /ˌwel ˈθʌmd/ *adj* [کتاب، مجله] که خیلی خوانده شده، زهواردررفته، پاره‌پوره، لبه‌برگشته

well-timed /ˌwel ˈtaɪmd/ *adj* به‌موقع، بجا، به‌هنگام

well-to-do /ˌwel tə ˈduː/ *adj* پولدار، مرفه، ثروتمند
the well-to-do ثروتمندان، پولدارها، آدم‌های پولدار

well-travelled /ˌwel ˈtrævld/ *adj* دنیادیده، جهان‌دیده، سفرکرده

well-tried /ˌwel ˈtraɪd/ *adj* امتحان‌شده، آزمایش‌شده، که امتحانش را پس داده

well-trodden /ˌwel ˈtrɒdn/ *adj* [جاده] که در آن رفت و آمد زیاد شده، پاخورده، کوبیده
well-trodden path / ground (مجازی) راهِ امتحان‌شده، راهِ مطمئن

well-turned /ˌwel ˈtɜːnd/ *adj* ۱. [عبارت] که خوب ادا شده، که خوب بیان شده، خوشایند، ملیح، دلپذیر ۲. [اندام] خوش‌تراش، خوش‌ریخت

well-versed /ˌwel ˈvɜːst/ *adj* ماهر، خبره، ورزیده، استاد، مجرب، باتجربه، کارآزموده، کارکشته

well-wisher /ˈwel wɪʃə(r)/ *n* دوستدار، هواخواه، هوادار، طرفدار

well-woman /ˌwel ˈwʊmən/ *adj* ۱. (مربوط به) بهداشتِ زنان
n ۲. مأمورِ بهداشت (زن)

well-worn /ˌwel ˈwɔːn/ *adj* ۱. [عبارت] تکراری، کلیشه‌شده، معمولی، بی‌مزه ۲. کهنه، فرسوده، مستعمل

welly /ˈwelɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چکمهٔ لاستیکی، پوتینِ لاستیکی

welsh /welʃ/ *vi* دبه درآوردن، زیرش زدن
welsh on sth / sb [بدهی، پول] از زیرِ پرداختِ... شانه خالی کردن؛ [قول و قرار] زیرِ... زدن؛ [شخص] زیرِ قول و قرارِ خود با... زدن

Welsh /welʃ/ *adj* ۱. ویلزی، (مربوط به) ویلز
n ۲. زبانِ ویلز، گویشِ ویلز ۳. مردمِ ویلز، اهالیِ ویلز

Welsh dresser /ˌwelʃ ˈdresə(r)/ *n* بوفهٔ آشپزخانه

Welshman /ˈwelʃmən/ (*pl* **Welshmen**) *n* (مردِ) ویلزی، اهلِ ویلز

Welsh rabbit /ˌwelʃ ˈræbɪt/ = Welsh rarebit

Welsh rarebit /ˌwelʃ ˈreəbɪt/ *n* نان‌پنیرِ تُست

Welshwoman /ˈwelʃwʊmən/ (*pl* **Welshwomen**)
n (زنِ) ویلزی، اهلِ ویلز

welt /welt/ *n* ۱. (در کفش) مغزی ۲. (روی پوست) اثرِ ضربه؛ جای شلاق، داغِ شلاغ

welter /ˈweltə(r)/ *vi* ۱. غلت خوردن، غلتیدن ۲. غوطه خوردن، غوطه‌ور شدن، مستغرق شدن
n ۳. [چیزها، اشخاص] توده، انبوه، کوه ۴. ملغمه

welterweight /ˈweltəweɪt/ *n* بکسورِ ۶۷ کیلوگرم، مشت‌زنِ ۶۷ کیلوگرم

wen /wen/ *n* (پزشکی، در پوستِ سر) کیستِ چربی، غدهٔ چربی، دشپل

wench /wentʃ/ *n* (کهنه) ۱. دخترِ جوان، زنِ جوان، دوشیزه ۲. دخترِ خدمتکار؛ دخترِ پیشخدمت ۳. روسپی
vi ۴. (کهنه) زنبارگی کردن

wend /wend/
wend one's way *vt* (کهنه) به راهِ خود رفتن، روانه شدن، رهسپار شدن

went /went/ *pt* of **go**

wept /wept/ *pt,pp* of **weep**

were /wə(r), wɜː(r)/ صورتِ گذشتهٔ اول شخصِ جمع، دوم شخصِ مفرد و جمع و سوم شخصِ جمعِ فعلِ **be**

we're /wɪə(r)/ = we are

weren't /wɜːnt/ = were not

werewolf /ˈweəwʊlf/ (*pl* **werewolves**)

n گـرگ‌آدم (= در قصه‌ها، آدمی که بـه گرگ تبدیل می‌شود)

werewolves /'weəwʊlvz/ *pl* of **werewolf**

Wesleyan /'wezlɪən/ n ۱. عضوِ کلیسای متدیست
adj ۲. (مربوط به) کلیسای متدیست، متدیست

west /west/ n ۱. غرب، مغرب، باختر
adj ۲. (مربوط به) غرب، غربی، باختری
adv ۳. به غرب، به طرفِ غرب

go west (عامیانه) فاتحهٔ (چیزی) خوانده شدن، دود شدن و به هوا رفتن

three miles west of here سه مایلیِ غربِ اینجا

West /west/

the West n ۱. کشورهای غربی ۲. اروپا، کشورهای اروپایی ۳. غربِ آمریکا

westbound /'westbaʊnd/ adj رو به غرب، به سمتِ غرب، عازمِ غرب، غربی

West Country /'west kʌntrɪ/

the West Country n (در بریتانیا) جنوبِ غربیِ بریتانیا

West End /ˌwest 'end/

the West End n (در بریتانیا) غربِ لندن

westerly /'westəlɪ/ adj ۱. غربی، رو به غرب، به طرفِ غرب
n ۲. بادِ غربی
adv ۳. به طرفِ غرب، به سمتِ غرب، رو به غرب

western /'westən/ adj ۱. غربی، باختری، (مربوط به) غرب ۲. [آداب، لباس، فلسفه و غیره] غربی، (مربوط به) غرب؛ اروپایی؛ آمریکایی
n ۳. فیلمِ وسترن، فیلمِ کابویی ۴. کتابِ وسترن

the western United States غربِ ایالاتِ متحده، غربِ آمریکا

westerner /'westənə(r)/ n ۱. غربی؛ اروپایی؛ آمریکایی ۲. اهلِ غرب؛ اهلِ غربِ آمریکا

westernisation /ˌwestənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = westernization

westernise /'westənaɪz/ = westernize

westernization /ˌwestənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/
n غربی‌سازی، غربی کردن؛ غربی شدن

westernize /'westənaɪz/ vt غربی کردن، غربی ساختن

westernmost /'westənməʊst/ adj غربی‌ترین

West Indian /ˌwest 'ɪndɪən/ adj ۱. (مربوط به) جزایرِ هندِ غربی
n ۲. اهلِ جزایرِ هندِ غربی

West Indies /ˌwest 'ɪndɪz/

the West Indies npl جزایرِ هندِ غربی

westward /'westwəd/ adj,adv به طرفِ غرب، به سمتِ غرب

westwards /'westwədz/ adv به طرفِ غرب، به سمتِ غرب، در جهتِ غرب

wet /wet/ (*comp* **wetter**, *super* **wettest**; *prp* **wetting**, *pt,pp* **wet**, **wetted**) adj ۱. خیس، مرطوب، تر، نمناک؛ نَمدار ۲. بارانی ۳. [رنگ] خیس؛ [جوهر، سیمان] که هنوز خشک نشده، خیس ۴. (در بریتانیا، محاوره، به تحقیر) بی‌بخار، بی‌عرضه، پـخمه، پـپه، دست‌وپاچُلفتی؛ شُل و وِل، شُل؛ بی‌دل و جرئت، ترسو ۵. (در بریتانیا، محاوره) [سیاستمدارِ محافظه‌کار] بی‌بو و بی‌خاصیت
n ۶. هوای بارانی، باران ۷. رطوبت، نم ۸. (در بریتانیا، به تحقیر) آدمِ بی‌بخار، آدمِ دست‌وپاچلفتی، آدمِ بی‌عرضه؛ آدمِ ترسو ۹. (در بریتانیا، به تحقیر) سیاستمدارِ بی‌بو و بی‌خاصیت
vt ۱۰. خیس کردن، تر کردن، نم زدن به

like a wet rag خسته، کوفته، درب و داغون، از پا افتاده

wet to the skin → skin

be (still) wet behind the ears (محاوره، به تحقیر) (هنوز) دهانِ (کسی) بوی شیر دادن

be all wet (در آمریکا، محاوره) کاملاً اشتباه کردن، پاک در اشتباه بودن

wet through خیسِ خیس، کاملاً خیس

wet the / one's bed (شب) جای خود را خیس کردن، رختخوابِ خود را خیس کردن

wet one's whistle (کهنه) دُمی به خمره زدن، لبی تر کردن

wetback /'wetbæk/ n (در آمریکا، محاوره) مکزیکیِ قاچاقی

wet blanket /ˌwet 'blæŋkɪt/ n (محاوره) آیهٔ یأس، آیینهٔ دق

wet dock /ˌwet 'dɒk/ n (کشتی‌رانی) حوضچهٔ تر، حوضچهٔ دردار

wet dream /ˌwet 'dri:m/ n ۱. احتلام، خوابِ سکسی؛ (در جمع) احلام ۲. خواب و خیال

have a wet dream محتلم شدن، خوابِ سکسی دیدن، شیطانی شدن

wet fish /'wet fɪʃ/ n ماهیِ تازه

wether /'weðə(r)/ n قوچِ اخته، گوسفندِ اخته

wetlands /'wetləndz/ npl زمین‌های باتلاقی، نواحیِ مردابی

wetly /'wetlɪ/ adv ازفرطِ خیسی

Her hair clung wetly to her back. موهایش از شدتِ تری به شانه‌اش چسبیده بود. موهایش خیسِ خیس بود.

The leaves glistened wetly in the rain. برگ‌ها از فرطِ خیسی زیرِ باران برق می‌زدند.

wetness /'wetnɪs/ n ۱. رطوبت؛ تری، خیسی ۲. بارانی بودن ۳. ضعف، سُستی، بی‌حالی

wet-nurse /'wet nɜ:s/ n دایهٔ شیرده، مادرِ رضاعی

wet-suit /'wet su:t, sju:t/ n لباسِ غواصی

wetting /'wetɪŋ/ n خیس شدن، خیس‌شدگی

get a wetting خیسِ آب شدن، مثلِ موشِ آب‌کشیده شدن

wetting agent /'wetɪŋ eɪdʒənt/ n (شیمی) مادهٔ خیس‌کننده، عاملِ خیس‌کننده

we've /wi:v, wɪv/ = we have

whack /wæk, (US) hwæk/ vt ۱. (محاوره) [شخص] محکم زدن؛ [چیز] محکم زدن به
n ۲. ضربهٔ محکم ۳. صدای ضربهٔ محکم ۴. (محاوره) امتحان، سعی ۵. (محاوره) سهم، قسمت

give sb a whack کسی را حسابی زدن، کسی را کتک زدن

have a whack at (محاوره) دستی به ... زدن، در ... سعی‌ای کردن

whacked /wækt, (US) hwækt/ adj (محاوره) خسته، خسته و کوفته، دربِ و داغون

whacking /'wækɪŋ, (US) 'hwæk-/ n ۱. (محاوره) کتک
adj ۲. (محاوره) [دروغ و غیره] گنده، شاخ‌دار
adv ۳. (محاوره) حسابی، خیلی، درست و حسابی

whale /weɪl, (US) hweɪl/ n ۱. نهنگ، وال، بالن، بال
vi ۲. نهنگ شکار کردن، نهنگ گرفتن

have a whale of a time (محاوره) حسابی کیف کردن، کیفِ عالم را کردن، به (کسی) خیلی خوش گذشتن

whalebone /'weɪlbəʊn, (US) 'hweɪlbəʊn/ n استخوانِ آروارهٔ نهنگ

whaler /'weɪlə(r), (US) 'hweɪlə(r)/ n ۱. کَشتیِ شکارِ نهنگ ۲. شکارچیِ نهنگ

whaling /'weɪlɪŋ, (US) 'hweɪlɪŋ/ n شکارِ نهنگ

wham /wæm, (US) hwæm/ (*prp* **whamming**, *pt,pp* **whammed**)
int ۱. شَتَرَق، درق، دنگ
n ۲. صدای درق، صدای شَتَرق، صدا
vt,vi ۳. درقی صدا دادن، دنگی صدا دادن ۴. درقی زدن به، محکم زدن به

wham into درقی خوردن به، شَتَرَق خوردن به، محکم خوردن به

wham sth into چیزی را کوبیدن به، چیزی را محکم زدن به

whammy /'wæmɪ, (US) 'hwæmɪ/

a double whammy n (محاوره) قوزِ بالاقوز، مشکلِ مضاعف

put the whammy on sb کسی را جادو کردن، کسی را طلسم کردن

wharf /wɔ:f, (US) hwɔ:rf/ (*pl* **wharfs, wharves**)
n اسکله، بارانداز

wharves /wɔ:vz, (US) hwɔ:rvz/ *pl* of **wharf**

what /wɒt, (US) hwɒt/ adj ۱. چه ۲. کدام ۳. آنچه، هرچه ۴. (در عباراتِ تعجبی) چه، عجب
pron ۵. چه، چی، چه چیزی
int ۶. چی، عجب ۷. (محاوره) چی گفتی، چی
adv ۸. چه، چقدر

What money I have will be yours when I die. آنچه / هرچه پول دارم وقتی مُردم مالِ تو.

and what not (محاوره) و چیزهای دیگر، و هرچه دلت بخواهد، و غیره و غیره

give sb what for (محاوره) حسابِ کسی را رسیدن، خدمتِ کسی رسیدن، حالِ کسی را جا آوردن، دخلِ کسی را آوردن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن، پدرِ کسی را درآوردن

get what for (محاوره) ادب شدن، تنبیه شدن

what (...) for (محاوره) برای چه، چرا؛ واسهٔ چی

What did you do that for? (محاوره) واسهٔ چی / چرا این کار را کردی؟

What if? (محاوره) اگر ... چی / چه می‌شود؟

What if the rumour is true? (محاوره) اگر شایعه درست باشد چی؟

What of it? So what? (محاوره) خوب که چی؟ حالا چی می‌گی؟ که چی؟

what's what (محاوره) چی به چیه، اوضاع از چه قراره

what with (محاوره) به خاطرِ، به دلیلِ، به علتِ

what with one thing and another به هزار و یک دلیل، به دلایلِ مختلف

what-d'you-call-her; what's-her-name
(محاوره) همان دختره، همان زنه که اسمش یادم نیست، اسمش ـ دِ بگو ـ چیه

what-d'you-call-him; what's-his-name
(محاوره) همان بابا، همانی که اسمش یادم نیست، آن یارو

what-d'you-call-them; what's-their-name
(محاوره) همان‌هایی که اسمشان یادم نیست

what-d'you-call-it; what's-its-name (محاوره) اسمش چیه، بهش چی میگن، دِ بگو دیگه

نکتهٔ کاربردی:

هر دو کلمهٔ استفهامیِ which و what را برای پرسش در موردِ اشخاص و اشیا به‌کار می‌بریم. کلمهٔ استفهامیِ which را زمانی به‌کار می‌بریم که پرسش دربارهٔ یک مورد از چیزهای همانند و معدود باشد:

Which car is yours _ the Ford or the Volvo?
Which teacher do you have for history?

کلمهٔ استفهامیِ what را بیشتر زمانی به‌کار می‌بریم که

wheedle sb into doing sth با چرب‌زبانی / چاپلوسی کسی را به کاری واداشتن

He wheedled me into paying the bill. خَرم کرد که صورت‌حساب را بپردازم. خَرم کرد و صورت‌حساب را دادم.

wheedle one's way into sth [ساختمان، حزب] راهِ خود را با چرب‌زبانی به داخلِ... باز کردن، با چرب‌زبانی واردِ... شدن

wheel /wi:l, (US) hwi:l/ *n* ۱. (بخشی از یک دستگاه، دستگاه) چرخ ۲. [اتومبیل] فرمان، رُل؛ [کَشتی] سکان ۳. چرخش؛ (نظامی) گردش ۴. (محاوره، در جمع) ماشین ۵. (در جمع) [مؤسسه، سازمان] رَوندِ امور *vt* ۶. [اتومبیل، درشکه و غیره] هل دادن، کشیدن ۷. (با وسیلهٔ چرخ‌دار) [شخص، چیز] بردن، حمل کردن *vi* ۸. چرخیدن، چرخ زدن ۹. (سرِ جای خود) چرخیدن، برگشتن

make a left wheel (نظامی) به چپ چپ کردن

make a right wheel (نظامی) به راست راست کردن

be at / behind the wheel ۱. (اتومبیل‌رانی) پشتِ فرمان بودن، پشتِ رل بودن؛ (کَشتی‌رانی) پشتِ سکان بودن ۲. کنترلِ کارها را به دست داشتن، کارها دستِ (کسی) بودن

oil the wheels → oil

put one's shoulder to the wheel → shoulder

put a spoke in sb's wheel → spoke[1]

take the wheel پشتِ فرمان نشستن، پشتِ رل نشستن

(There are) wheels within wheels. ۱. پیچیده‌تر از آن است که بتوان فهمید. تودرتو است. ۲. دست‌هایی در کار است. کاسه‌ای زیرِ نیم‌کاسه است.

the wheel of fortune چرخِ تقدیر، چرخِ سرنوشت، چرخِ روزگار

reinvent the wheel → reinvent

reft wheel! (نظامی) به چپ چپ!

Right wheel! (نظامی) به راست راست!

wheel and deal (در آمریکا، محاوره) زد و بند کردن؛ پشتِ هم اندازی کردن

wheeling and dealing (در آمریکا، محاوره) زد و بند؛ پشتِ هم اندازی

wheelbarrow /ˈwi:lbærəʊ, (US) ˈhwi:l-/ *n* فرغون؛ چرخ‌دستی

wheelbase /ˈwi:lbeɪs, (US) ˈhwi:l-/ *n* فاصلهٔ محوری (= فاصلهٔ میانِ چرخ‌های جلو و عقب در وسیلهٔ نقلیه)

wheelchair /ˈwi:ltʃeə(r), (US) ˈhwi:l-/ *n* صندلیِ چرخ‌دار، ویلچر

پرسش دربارهٔ چیزی از میانِ چیزهای مختلف باشد:

What sort of food do you like?

What are your favourite television programmes?

از کلمهٔ استفهامیِ which در سبک‌های رسمی‌تر برای اشخاص استفاده می‌شود حتی هنگامی که شخصِ موردِ پرسش عضوی از اعضای گروهی بسیار بزرگ باشد:

Which / What writers do you admire most?

تنها کلمهٔ استفهامیِ which می‌تواند با حرفِ اضافهٔ of به کار رود:

Which of his plays have you seen?

whatever /wɒtˈevə(r), (US) hwɒt-/ *adj* ۱. هر *pron* ۲. هرچه، آنچه، هرآنچه؛ هر کاری ۳. (بیانگرِ تعجب) چه، چه چیز *adv* ۴. (در جملهٔ منفی) هیچ، اصلاً، هیچ‌گونه، هیچ رقم

or whatever (محاوره) یا هر چیزِ دیگری، و این قبیل چیزها، و چیزهای دیگر از این دست

whatever you say (محاوره) هرچی تو بگی، باشه

Shall I call you tonight or tomorrow? – Whatever! امشب به تو تلفن کنم یا فردا؟ ـ فرقی نمی‌کند.

whatnot /ˈwɒtnɒt, (US) ˈhwɒt-/ *n* ۱. چه‌ها که نه، امثالِ این‌ها، این‌جور چیزها ۲. قفسه

and / or whatnot و این‌جور چیزها، و از این قبیل چیزها

whatsoever /ˌwɒtsəʊˈevə(r)/ *adv* (در جملهٔ منفی) اصلاً، هیچ، هیچ رقم، هیچ‌گونه

wheat /wi:t, (US) hwi:t/ *n* (دانه، گیاه) گندم

wheat farming گندم‌کاری

separate the wheat from the chaff → separate[2]

wheatcake /ˈwi:tkeɪk, (US) ˈhwi:t-/ *n* (در آمریکا) پن‌کیکِ گندم

wheaten /ˈwi:tn, (US) ˈhwi:tn/ *adj* [نان، شیرینی و غیره] (مربوط به) گندم

wheatgerm /ˈwi:tdʒɜ:m, (US) ˈhwi:t-/ *n* مغزِ گندم، گیاهکِ گندم

wheatmeal /ˈwi:tmi:l, (US) ˈhwi:t-/ *n* آردِ گندمِ سبوس‌دار، آردِ گندمِ کامل

wheedle /ˈwi:dl, (US) ˈhwi-/ *vi* ۱. چاپلوسی کردن، چرب‌زبانی کردن *vt* ۲. با چرب‌زبانی به دست آوردن، با تملق به دست آوردن ۳. با چرب‌زبانی گفتن، خودشیرینی کردن و گفتن

wheedle sth out of sb [پول و غیره] با چرب‌زبانی از کسی بیرون کشیدن، با تملق از کسی گرفتن

-wheeled /wi:ld, (US) hwi:ld/ (در ترکیب) ـ چرخ، ـ چرخه < a sixteen-wheeled lorry >

-wheeler /'wi:lə(r), (US) 'hwi:-/ (در ترکیب) ـ چرخه < a three-wheeler >

wheeler-dealer /,wi:lə 'di:lə(r), (US) ,hwi:lə/ *n* (در آمریکا، محاوره) اهلِ زد و بند، زدوبندچی؛ آدمِ پشتِ‌هم‌انداز، آدمِ قالتاق

wheelhouse /'wi:lhaus, (US) 'hwi:l-/ *n* [کشتی] اتاقِ سکان

wheelie /'wi:lı, (US) 'hwi:-/ *n* (عامیانه) [موتور، دوچرخه] تیک‌آف، تک‌چرخ

do a wheelie تیک‌آف کردن، تک‌چرخ رفتن

wheelwright /'wi:lraıt, (US) 'hwi:l-/ *n* چرخ‌ساز

wheeze /wi:z, (US) hwi:z/ *vt* ۱. [شخص] سینهٔ... خس‌خس کردن ۲. [دستگاه] قِژقِژ کردن

vi ۳. با نفس‌تنگی گفتن، خس‌خس‌کنان گفتن

n ۴. (صدای) خس‌خس ۵. (کهنه، محاوره) کلک، حقه، نقشه؛ فکرِ خوب

wheezy /'wi:zı, (US) 'hwi:zı/ (*comp* **wheezier**, *super* **wheeziest**) *adj* ۱. [شخص] که سینه‌اش خس‌خس می‌کند، خس‌خسی ۲. [دستگاه] که صدا می‌دهد، که قِژقِژ می‌کند

be wheezy سینهٔ (کسی) خس‌خس کردن

whelk /welk, (US) hwelk/ *n* صدفِ حلزونی

whelp /welp, (US) hwelp/ *n* ۱. [سگ، گرگ و غیره] توله، بچّه ۲. (محاوره، به تحقیر) بچّهٔ بی‌تربیت

vi ۳. [سگِ ماده، شیر و غیره] توله زاییدن

vt ۴. [توله] زاییدن، به دنیا آوردن

when /wen, (US) hwen/ *adv* ۱. کِی، چه وقت، چه موقع

relpron ۲. که ۳. که در آن موقع، که در آن هنگام

conj ۴. وقتی که، موقعی که ۵. در حالی که، با توجه به این‌که

whence /wens, (US) hwens/ *adv* (رسمی، کهنه) ۱. از آنجایی که؛ به آنجایی که؛ که از آنجا

conj ۲. از کجا؛ به کجا

whenever /wen'evə(r), (US) hwen-/ *conj* ۱. هر وقت (که)، هر موقعی (که)، هر موقع (که)

adv ۲. (به نشانهٔ تأکید و تعجب) بالاخره کِی، آخر چه وقت

or whenever (محاوره) یا هر وقتِ دیگر، یا هر وقت که شد

where /weə(r), (US) hweər/ *adv* ۱. کجا، چه جایی

relpron ۲. که ۳. که در آنجا، جایی که

conj ۴. جایی که؛ به کجا، از کجا ۵. در حالی که، در شرایطی که

whereabouts[1] /'weərəbauts, (US) 'hweər-/ *n* جا، مکان، محل

whereabouts[2] /,weərə'bauts, (US) ,hweər-/ *adv* کجا، کجاها، کدام طرف‌ها

whereas /,weər'æz, (US) ,hweər-/ *conj* ۱. (حقوق) با در نظر گرفتنِ این‌که، نظر به این‌که ۲. (رسمی) در صورتی که، در حالی که، حال آن‌که

whereby /weə'baı, (US) hwer-/ *reladv* (رسمی) که از آن طریق، که با آن؛ که به موجبِ آن، که به استنادِ آن، که بر آن اساس

wherefore /'weəfɔ:(r), (US) 'hwer-/ *adv* (کهنه) ۱. چرا، از چه رو، برای چه

conj ۲. از این رو، بدین جهت، از آن نظر

the whys and (the) wherefores → why

wherein /weər'ın, (US) hwer-/ *reladv* ۱. که در آنجا، که در آن

adv ۲. (کهنه) کجا

conj ۳. جایی که، از کجا، در چه جایی

whereof /weər'ɒv, (US) hwer-/ *conj* (کهنه) ۱. که از آن

adv ۲. از کجا، از چه

whereupon /,weərə'pɒn, (US) ,hweər-/ *conj* سپس، و پس از آن، و آنگاه، و آنگاه بود که

wherever /,weər'evə(r), (US) ,hweər-/ *conj* ۱. هر جا (که)، هر کجا (که)

adv ۲. (بیانگرِ تعجب) کجا، از کجا

He comes from Boula, wherever that may be. اهلِ بولا است که نمی‌دانم کجاست / که خدا می‌داند کجاست.

or wherever (محاوره) یا هر جای دیگر، یا جای دیگر، یا جاهای دیگر

wherewithal /'weəwıðɔ:l, (US) 'hweər-/ *n* (رسمی، به شوخی) وجوهاتِ پولِ لازم، امکانات

whet /wet, (US) hwet/ (*prp* **whetting**, *pt,pp* **whetted**) *vt* (رسمی) ۱. [کارد و غیره] تیز کردن ۲. [اشتها، میل] تحریک کردن، برانگیختن

whet one's appetite دهانِ کسی را آب انداختن، اشتهای کسی را برانگیختن

whether /'weðə(r), (US) 'hweðər/ *conj* که آیا، آیا، که

I don't know whether I will be able to come. نمی‌دانم آیا می‌توانم بیایم یا نه. نمی‌دانم بتوانم بیایم یا نه.

I asked him whether he had done all the work himself or whether he had had any assistance. از او پرسیدم آیا کار را تماماً خودش انجام داده است یا این‌که کمک داشته است.

Tell me whether or not you are interested / whether you are interested or not! بگو به این موضوع علاقه داری یا نه!

whether or not it rains; whether it rains or not چه باران بیاید چه نیاید، خواه باران بیاید خواه نیاید، اعم از این‌که باران بیاید یا نه

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: حروفِ ربطِ **whether** و **if** را اغلب در بافت‌های یکسانی به‌کار می‌برند. هر چند وقتی در جمله‌ای کلمهٔ **or** به‌کار رفته باشد، به جای حرفِ ربطِ **if** معمولاً از حرفِ ربطِ **whether** استفاده می‌کنند. به‌ویژه، اگر این حرف در اولِ آن جمله بیاید:

Whether you see her or not, phone me later.

If you see her, phone me.

هر دو حرفِ ربطِ **whether** و **if** را می‌توان در آغازِ بندهایی به‌کار برد که قبل از آن‌ها فعل یا صفت آمده باشد:

I wonder whether / if she can come.

He wasn't sure whether / if he could come.

در چنین مواردی بندی که بعد از **whether** می‌آید، نباید صورتِ سؤالی داشته باشد. یعنی جملهٔ زیر نادرست است:

He wasn't sure whether could he come.

قبل از مصدر فقط می‌توان از حرفِ ربطِ **whether** استفاده کرد و نه **if**:

The question is whether to go or stay.

همچنین بعد از حرفِ اضافه، فقط **whether** به‌کار می‌رود:

It depends on whether he's ready or not.

بعد از اسم نیز حرفِ ربطِ **whether** را به‌کار می‌برند:

It's your decision whether you go or stay.

در جملاتِ دارای **or not** ... نیز اغلب از **whether** استفاده می‌کنند:

You're coming whether you like it or not.

We have to decide whether or not to support this proposal.

نکتهٔ املایی: املای صحیح این کلمه **whether** است و نه **wether**. همچنین کلمهٔ **weather** (به معنای آب و هوا) واژه‌ای کاملاً متفاوت است.

whetstone /ˈwetstəʊn, (US) ˈhwet-/ *n* سنگِ چاقوتیزکنی

whew /fju:, hju:/ *int* پوف؛ (بیانگرِ ناراحتی و نفرت) آه؛ (بیانگرِ تعجب) وای؛ (بیانگرِ راحتی) آخیش

whey /weɪ, (US) hweɪ/ *n* آبِ شیر، آبِ پنیر

which /wɪtʃ, (US) hwɪtʃ/ *adj* ۱. کدام، چه *pron* ۲. کدام یک، کدام یکی *reladj* ۳. که *relpron* ۴. که، که آن هم، و این هم

I can't tell which is which. نمی‌دانم کدام به کدام است. نمی‌دانم چی به چیه. نمی‌دانم کی به کیه.

The questions were all on opera, about which subject I know nothing. تمامِ سؤالات راجع به اپرا بود، یعنی موضوعی که درباره‌اش هیچ چیزی نمی‌دانم.

Read the passage to which I referred in my talk. قطعه‌ای را بخوان که در صحبت‌هایم به آن اشاره کردم.

whichever /wɪtʃˈevə(r), (US) hwɪtʃ-/ *adj* ۱. هر ۲. کدام *pron* ۳. هر کدام، هر یک ۴. کدامیک

whiff /wɪf, (US) hwɪf/ *n* ۱. [سیگار] پُک؛ [هوا، گاز و غیره] نَفَس، دَم < a whiff of fresh air > ۲. (محاوره) بوی بد

a whiff of ۱. [هوا، بوی عطر، دودِ سیگار] کمی از، رگه‌ای از، رایحه‌ای از ۲. (مجازی) ردی از، نشانی از، نشانه‌ای از، نسیمی از

Whig /wɪg, (US) hwɪg/ *n* (در بریتانیا) ۱. عضوِ حزبِ لیبرال؛ ویگ ۲. حزبِ لیبرال؛ حزبِ ویگ *adj* ۳. (مربوط به) حزبِ لیبرال؛ (مربوط به) ویگ، (مربوط به) ویگ‌ها؛ [حزب] لیبرال، ویگ

while[1] /waɪl, (US) hwaɪl/ *n* مدت، زمان

for a while برای مدتی

all the while در تمامِ مدت

once in a while → once

in a little while بزودی، خیلی زود، چند لحظهٔ دیگر

quite a while مدتها، خیلی وقت

take quite a while خیلی طول کشیدن، وقتِ زیادی گرفتن

worth sb's while → worth

while *sth* away *vt* [وقت] گذراندن، همین‌طوری گذراندن

while[2] /waɪl, (US) hwaɪl/ *conj* ۱. وقتی که، هنگامی که، زمانی که؛ در حالی که ۲. در همان هنگام که، در همان وقت که، در همان زمان که، در تمامِ مدتی که ۳. در صورتی که، در حالی که، حال آن‌که، اما، ولی ۴. (رسمی) با این‌که، گرچه، با وجود این‌که، هرچند که

whim /wɪm, (US) hwɪm/ *n* هوس، آرزو؛ [زنِ حامله] ویار

on a whim از روی هوس

whimper /ˈwɪmpə(r), (US) ˈhwɪ-/ *vi* ۱. [شخص] ناله کردن، هق‌هق کردن؛ [سگ] زوزه کشیدن *vt* ۲. با ناله گفتن، ناله‌کنان گفتن، هق‌هق‌کنان گفتن *n* ۳. ناله، گریه، هق‌هق؛ [سگ] زوزه

whimsical /ˈwɪmzɪkl, (US) ˈhwɪ-/ *adj* ۱. بلهوسانه؛ بازیگوشانه، تفننی، شوخی‌آمیز، شیطنت‌آمیز ۲. [شخص] بلهوس؛ بازیگوش؛ شوخ‌طبع

whimsicality /ˌwɪmzɪˈkæləti, (US) ˌhwɪ-/ *n* شوخی، شیطنت، بازیگوشی؛ بلهوسی؛ تفنن

whimsically /ˈwɪmzɪkli, (US) ˈhwɪ-/ *adv* با شوخی، به شوخی، با شیطنت

کردن ۲. (در موردِ باد) [دریا] متلاطم کردن؛ [خاک، دود] به هوا بلند کردن ۳. (محاوره) [غذا و غیره] (فوری) دست و پا کردن، جور کردن، آماده کردن، درست کردن

whipcord /ˈwɪpkɔːd, (US) ˈhwɪp-/ *n* ۱. نخ بافته، نخ تابیده، طناب شلاق ۲. پارچهٔ دارای بافتِ جناغی

whiplash /ˈwɪplæʃ, (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. (تسمهٔ) شلاق ۲. ضربهٔ شلاق، ضربهٔ تازیانه ۳. (پزشکی) شکستگیِ گردن، جابجاییِ مهره‌های گردن

whiplash injury /ˈwɪplæʃ ɪndʒərɪ, (US) ˈhwɪplæʃ/ *n* (پزشکی) شکستگیِ گردن، جابجاییِ مهره‌های گردن

whipper-in /ˌwɪpər ˈɪn, (US) ˌhwɪpər/ (*pl* **whippers-in**) *n* (شکار، شخص) سگ‌دار، توله‌دار، مسئولِ سگ‌ها، مسئولِ توله‌ها

whipper-snapper /ˈwɪpə snæpə(r), (US) ˈhwɪpər/ *n* (کهنه، محاوره، به طعنه) جوانِ از خود متشکر

whippet /ˈwɪpɪt, (US) ˈhwɪ-/ *n* (سگ) تازیِ مسابقه

whipping /ˈwɪpɪŋ, (US) ˈhwɪ-/ *n* زدنِ شلاق؛ خوردنِ شلاق، شلاق

whipping-boy /ˈwɪpɪŋ bɔɪ, (US) ˈhwɪpɪŋ/ *n* سپرِ بلا، بلاگردان

whipping cream /ˈwɪpɪŋ kriːm, (US) ˈhwɪpɪŋ/ *n* خامهٔ شیرینی‌پزی

whippy /ˈwɪpɪ, (US) ˈhwɪ-/ *adj* قابل‌انعطاف، نرم، فنری

whip-round /ˈwɪp raʊnd, (US) ˈhwɪp/ *n* جمع کردنِ پول، جمع‌آوریِ پول، پول جمع کردن

whir /wɜː(r), (US) hw-/ = whirr

whirl /wɜːl, (US) hw-/ *vi* ۱. دورِ خود چرخیدن، چرخیدن، چرخ زدن ۲. به سرعت حرکت کردن؛ به سرعت عبور کردن ۳. [سر] گیج رفتن، به دوار افتادن
vt ۴. دورِ خود چرخاندن؛ چرخاندن؛ [طناب] پیچاندن ۵. به سرعت بردن؛ به سرعت عبور دادن
n ۶. چرخش، حرکتِ دورانی ۷. کارِ سریع، فعالیتِ شدید

My mind is still whirling. هنوز گیج‌گیجی می‌خورم. هنوز گیج و ویجم.

a whirl of activity فعالیتِ شدید، کارِ سریع

be in a whirl [فکر، ذهن] پریشان بودن، آشفته بودن

give sth a whirl (محاوره) چیزی را امتحان کردن، دستی به چیزی زدن

whirligig /ˈwɜːlɪgɪg, (US) ˈhw-/ *n* ۱. فرفره ۲. چرخ و فلک

whirlpool /ˈwɜːlpuːl, (US) ˈhw-/ *n* ۱. گرداب ۲. جکوزی

whirlwind /ˈwɜːlwɪnd, (US) ˈhw-/ *n* ۱. گردباد

whimsy /ˈwɪmzɪ, (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. شوخی، شیطنت؛ مسخرگی، لودگی؛ بذله‌گویی ۲. هوس، بلهوسی، تفنن

whin /wɪn, (US) hwɪn/ *n* (گیاه) اولِکسِ فرنگی، رنگین‌زرد

whine /waɪn, (US) hwaɪn/ *n* ۱. [سگ] زوزه؛ [بچه] گریه، ناله؛ [دستگاه] صدای گوش‌خراش
vi ۲. [سگ] زوزه کشیدن؛ [بچه] گریه کردن ۳. غُر زدن، نِق زدن، آه و ناله کردن، نالیدن، ناله کردن
vt ۴. با غُرغُر گفتن، با آه و ناله گفتن

whinge /wɪndʒ, (US) hwɪ-/ (*prp* **whingeing, whinging**) *vi* ۱. (محاوره) نِق زدن، غُر زدن، آه و ناله کردن
n ۲. (محاوره) نِق‌نِق، غُرغُر، آه و ناله

whining /ˈwaɪnɪŋ, (US) ˈhwaɪn-/ *adj* [سگ] زوزه‌کش؛ [بچه] گریه‌ای؛ [صدا] گوش‌خراش؛ [شخص] غُرغُرو، نِق‌نقو

whinny /ˈwɪnɪ, (US) ˈhwɪ-/ (*pt,pp* **whinnied**) *n* ۱. شیهه
vi ۲. شیهه کشیدن

whip¹ /wɪp, (US) hwɪp/ *n* ۱. شلاق، تازیانه ۲. ناظمِ پارلمانی (= در بریتانیا و آمریکا، مأمورِ هماهنگ ساختنِ آراءِ نمایندگانِ یک حزب در مجلس) ۳. دستورالعملِ پارلمانی (= در بریتانیا و آمریکا، توصیهٔ ناظمِ پارلمانی به نمایندگانِ یک حزب) ۴. (شکار، شخص) سگ‌دار، توله‌دار، مسئولِ توله‌ها، مسئولِ سگ‌ها ۵. (دسر) کرِم

a three-line whip (در آمریکا و بریتانیا، مجلس) دستورالعملِ فوری

a fair crack of the whip → crack¹

have the whip hand دستِ بالا را داشتن، تفوق داشتن، مسلط بودن، برتری داشتن

whip² /wɪp, (US) hwɪp/ (*prp* **whipping**, *pt,pp* **whipped**) *vt* ۱. شلاق زدن (به)، تازیانه زدن (به) ۲. [تخم‌مرغ، خامه و غیره] زدن، به‌هم زدن، هم زدن ۳. (در بریتانیا، محاوره) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن، زدن ۴. (خیاطی) سردوزی کردن؛ [طناب، نخ] سرِ... را بستن
vi ۵. تندی رفتن، پریدن، دویدن

whip round یکهو پیچیدن، یکدفعه چرخیدن

whip back [فنر، شاخه] دررفتن

whip sth out چیزی را یکدفعه بیرون کشیدن، چیزی را یکهو درآوردن

whip sth off چیزی را از جای خود کندن

whip *sb / sth* **on** *vt* ۱. [حیوان] شلاق زدن به ۲. به حرکتِ سریع‌تر واداشتن، مجبور کردن که تندتر حرکت کند؛ به کارِ بیشتر واداشتن

whip *sth / sb* **up** *vt* ۱. [مردم، احساسات، نفرت و غیره] تحریک کردن، برانگیختن؛ [حمایت] جلب

۲. (مجازی) [کار و غیره] هجوم؛ [احساسات و غیره] توفان، تندباد
adj ۳. [سفر] پرشتاب؛ [عشق] پرجوش، خروشان
reap the whirlwind → reap
whirr /wɜː(r), (US) hw-/ *n* ۱. (صدای) ورور، (صدای) پرپر
vi ۲. ورور صدا کردن، پرپر کردن
whisk /wɪsk, (US) hwɪ-/ *n* ۱. (ابزار) همزن ۲. (چوبِ) گردگیر ۳. [دم اسب] تکان، حرکت
vt ۴. (در موردِ اسب) [دم] تکان دادن، حرکت دادن ۵. [تخم‌مرغ] زدن، هم زدن
a fly whisk مگس‌ران
whisk (*sb / sth*) **away / off** *vi* ۱. تندی رفتن، (کسی) غیبش زدن
vt ۲. [مگس و غیره] زدن ۳. [شخص، غذا و غیره] تندی بردن
whisker /'wɪskə(r), (US) 'hwɪ-/ *n* ۱. (در جمع) ریشِ گونه، پاچکمه ۲. [گربه، موش و غیره] سبیل
be the cat's whiskers → cat
by a whisker با اختلافِ خیلی کمی
be / come within a whisker of در یک متریِ... قرار داشتن؛ در شُرفِ... بودن
whiskered /'wɪskəd, (US) 'hwɪ-/ *adj* ریش‌گونه دار، پاچکمه‌دار
whiskery /'wɪskərɪ, (US) 'hwɪ-/ = whiskered
whiskey /'wɪskɪ, (US) 'hwɪ-/ (**US**) = whisky
whisky /'wɪskɪ, (US) 'hwɪ-/ *n* ۱. ویسکی ۲. گیلاس ویسکی، لیوانِ ویسکی
whisper /'wɪspə(r), (US) 'hwɪ-/ *vi* ۱. نجوا کردن ۲. درگوشی حرف زدن، پچ‌پچ کردن ۳. [باد، برگ‌ها] زمزمه کردن، آهسته صدا کردن
vt ۴. نجواکنان گفتن، پچ‌پچ کنان گفتن؛ آهسته گفتن، درگوشی گفتن؛ یواشکی گفتن، محرمانه گفتن
n ۵. نجوا، پچ‌پچ، صحبتِ در گوشی ۶. شایعه
It is whispered that... می‌گویند که...، شایع است که...
speak in a whisper نجوا کردن؛ پچ‌پچ کردن، آهسته حرف زدن
whispering campaign /'wɪspərɪŋ kæmpeɪn, (US) 'hwɪspərɪŋ/ *n* شایعه‌پراکنی، شایعه‌سازی
whist /wɪst, (US) hwɪ-/ *n* (بازیِ ورق) حُکم
whist drive /'wɪst draɪv, (US) 'hwɪst/ *n* (بازیِ ورق) حُکمِ حذفی
whistle /'wɪsl, (US) 'hwɪ-/ *n* ۱. (صدای) سوت ۲. [پرنده] چهچه ۳. (ابزار) سوت، سوت سوتک
vi ۴. [شخص] سوت زدن؛ [قطار، کَشتی] سوت کشیدن؛ [باد] زوزه کشیدن ۵. با سوت علامت دادن ۶. غیژی حرکت کردن، غیژی رد شدن
vt ۷. [آهنگ] با سوت زدن ۸. با سوت به... علامت دادن
blow the whistle on sb / sth [فعالیتِ غیرقانونی، شخصِ خطاکار] جلوی فعالیتِ...را گرفتن، مانعِ... شدن؛ لو دادن
clean as a whistle → clean[1]
wet one's whistle → wet
whistle in the dark به خود قوتِ قلب دادن، خود را شجاع جا زدن
whistle for it / that (محاوره) بیخودی منتظر بودن / ماندن، وِل‌معطل بودن
whistle-stop /'wɪsl stɒp, (US) 'hwɪsl/ *n* (راه‌آهن) ایستگاهِ کوچک، ایستگاهِ فرعی
whistle-stop tour /ˌwɪsl stɒp 'tʊə(r), (US) ˌhwɪsl/ *n* (سیاسی) سفرِ فشرده
whit /wɪt, (US) hwɪt/ *n* ذره، خرده
a whit; no whit ذره‌ای، سرِ سوزنی، هیچی، اصلاً
Whit /wɪt, (US) hwɪt/ = Whitsun
white[1] /waɪt, (US) hwaɪt/ (*comp* **whiter**, *super* **whitest**) *adj* ۱. سفید ۲. [قهوه] با شیر ۳. (نژاد) سفیدپوست، سفید ۴. [شخص] رنگ‌پریده، مثلِ گچ
bleed sb white → bleed
show the white feather → show[2]
(as) white as a sheet رنگ‌پریده، مثلِ گچ
go as white as a sheet رنگِ (کسی) پریدن، رنگِ (کسی) مثلِ گچِ دیوار شدن
(as) white as snow سفیدِ سفید، مثلِ برف، مثلِ پنبه
white frost برفک، شبنم
white[2] /waɪt, (US) hwaɪt/ *n* ۱. رنگِ سفید، سفید ۲. لباسِ سفید ۳. (در جمع) لباس‌های ورزشیِ سفید ۴. سفیده (تخم‌مرغ) ۵. سفیدپوست ۶. [چشم] سفیدی
white ant /ˌwaɪt 'ænt, (US) ˌhwaɪt/ *n* موریانه
whitebait /'waɪtbeɪt, (US) 'hwaɪt-/ *n* (غذا) ریزماهی
white beet /'waɪt biːt, (US) 'hwaɪt/ *n* چغندرِ برگ
white blood cell /ˌwaɪt 'blʌd sel, (US) ˌhwaɪt/ = white cell
whiteboard /'waɪtbɔːd, (US) 'hwaɪt-/ *n* وایت‌برد
whitecaps /'waɪtkæps, (US) 'hwaɪt-/ (**US**) = white horses
white cell /'waɪt sel, (US) 'hwaɪt/ *n* گلبولِ سفید، گویچهٔ سفید
white Christmas /ˌwaɪt 'krɪsməs, (US) ˌhwaɪt/

n کریسمسِ برفی، کریسمسِ پربرف، کریسمسِ سفید

white coffee /ˌwaɪt ˈkɒfɪ, (US) ˌhwaɪt ˈkɔːfɪ/
n قهوه با شیر، شیرقهوه

white-collar /ˌwaɪt ˈkɒlə(r), (US) ˌhwaɪt/ adj [شغل، کارمند] دفتری، اداری؛ [اتحادیه] کارمندی
white-collar crime اختلاس

white corpuscle /ˌwaɪt ˈkɔːpʌsl, (US) ˌhwaɪt/ = white cell

white dwarf /ˌwaɪt ˈdwɔːf, (US) ˌhwaɪt/ n (ستاره‌شناسی) کوتولهٔ سفید

white elephant /ˌwaɪt ˈelɪfənt, (US) ˌhwaɪt/
n چیزِ به‌دردنخور، چیزِ بی‌مصرف؛ وبالِ گردن

white ensign /ˌwaɪt ˈensən, (US) ˌhwaɪt/ n پرچمِ سفید (= پرچمِ کَشتی‌های نیروی دریاییِ بریتانیا)

white flag /ˌwaɪt ˈflæg, (US) ˌhwaɪt/ n پرچمِ سفید (= نشانهٔ تسلیم)

Whitehall /ˈwaɪthɔːl, (US) ˈhwaɪt-/ n ۱. وایت‌هال (= خیابانی در لندن، محلِ اداراتِ دولتی) ۲. حکومتِ بریتانیا، دولتِ انگلستان

white heat /ˌwaɪt ˈhiːt, (US) ˌhwaɪt/ n (فلزگری) حرارتِ سفید

white hope /ˌwaɪt ˈhəʊp, (US) ˌhwaɪt/ n (محاوره، شخص) امیدِ آینده، مایهٔ امید
be the great white hope of مایهٔ امیدِ... بودن

white horses /ˌwaɪt ˈhɔːsɪz, (US) ˌhwaɪt/ npl امواجِ کف‌آلود، امواجِ سفیدیال

white-hot /ˌwaɪt ˈhɒt, (US) ˌhwaɪt/ adj ۱. [فلز و غیره] گداخته، مذاب، تفته ۲. [احساسات و غیره] شدید، آتشین، عمیق

White House /ˈwaɪt haʊs, (US) ˈhwaɪt/
the White House n ۱. کاخِ سفید ۲. مقاماتِ کاخِ سفید

white knight /ˌwaɪt ˈnaɪt, (US) ˌhwaɪt/ n فرشتهٔ نجات، (آدمِ) نجات‌بخش، (آدمِ) فریادرس، منجی (مالی)

white lead /ˌwaɪt ˈled, (US) ˌhwaɪt/ n سفیدابِ شیخ، سفیدابِ سرب

white lie /ˌwaɪt ˈlaɪ, (US) ˌhwaɪt/ n دروغِ مصلحت‌آمیز

white light /ˌwaɪt ˈlaɪt, (US) ˌhwaɪt/ n نورِ سفید

white magic /ˌwaɪt ˈmædʒɪk, (US) ˌhwaɪt/ n جادوی سفید، سحرِ حلال، سحر، افسون

white man /ˈwaɪt mən, (US) ˈhwaɪt/ (*pl* white men) n (مردِ) سفیدپوست

white meat /ˈwaɪt miːt, (US) ˈhwaɪt/ n ۱. گوشتِ سفید ۲. سینهٔ مرغ

white metal /ˌwaɪt ˈmetl, (US) ˌhwaɪt/ n (فلزگری) آلیاژِ سفید، بابیت

whiten /ˈwaɪtn, (US) ˈhwaɪ-/ vi ۱. سفید شدن، سفیدتر شدن
vt ۲. سفید کردن، سفیدتر کردن

whitener /ˈwaɪtnə(r), (US) ˈhwaɪt-/ n (مادهٔ) سفیدکننده

whiteness /ˈwaɪtnɪs, (US) ˈhwaɪt-/ n سفیدی، رنگِ سفید

whitening /ˈwaɪtnɪŋ, (US) ˈhwaɪ-/ = whitener

white noise /ˌwaɪt ˈnɔɪz, (US) ˌhwaɪt/ n ۱. (فیزیک) صدای سفید، نوفهٔ سفید ۲. سوتِ ممتد، سوتِ متوالی

white-out /ˈwaɪt aʊt, (US) ˈhwaɪt/ n ۱. برف و بوران، کولاک ۲. (در آمریکا، در ماشین‌نویسی) پاک‌کن، تیپکس، کاغذِ پاک‌کن؛ لاک

White Paper /ˌwaɪt ˈpeɪpə(r), (US) ˌhwaɪt/
n (در بریتانیا) گزارشِ دولت، نشریهٔ رسمی (دولت)

white pepper /ˌwaɪt ˈpepə(r), (US) ˌhwaɪt/ n فلفلِ سفید

white sale /ˈwaɪt seɪl, (US) ˈhwaɪt/ n (در آمریکا) حراجِ حوله و ملافه

white sauce /ˌwaɪt ˈsɔːs, (US) ˌhwaɪt/ n (آشپزی) سسِ سفید

white slave /ˌwaɪt ˈsleɪv, (US) ˌhwaɪt/ n روسپیِ به عنف، روسپیِ اجباری، بردهٔ جنسی
the white slave trade / traffic تجارتِ روسپی

white slavery /ˌwaɪt ˈsleɪvərɪ, (US) ˌhwaɪt/
n روسپی‌گریِ به عنف، روسپی‌گریِ اجباری، بردگیِ جنسی

white spirit /ˌwaɪt ˈspɪrɪt, (US) ˌhwaɪt/ n (در بریتانیا) بنزینِ سفید

white stick /ˌwaɪt ˈstɪk, (US) ˌhwaɪt/ n عصای نابینایان، عصای سفید

white tie /ˌwaɪt ˈtaɪ, (US) ˌhwaɪt/ n ۱. پاپیونِ سفید
adj ۲. [مهمانی و غیره] رسمی

white trash /ˌwaɪt ˈtræʃ, (US) ˌhwaɪt/ n (در آمریکا، به تحقیر) سفیدپوست‌های آشغال، سفیدهای نکبت؛ سفیدپوست‌های بی‌بضاعت

whitewash /ˈwaɪtwɒʃ, (US) ˈhwaɪtwɔːʃ/ n ۱. دوغابِ آهک؛ دوغابِ گچ ۲. ماستمالی، رفع و رجوع، ماله‌کشی، لاپوشانی ۳. (محاوره، ورزش) شکستِ کامل
vt ۴. [دیوار و غیره] سفید کردن ۵. ماستمالی کردن، لاپوشانی کردن، ماله کشیدن روی ۶. (محاوره، ورزش) راحت شکست دادن

white water /ˌwaɪt ˈwɔːtə(r), (US) ˌhwaɪt/
n (در رودخانه) تندآب

white wedding /ˌwaɪt ˈwedɪŋ, (US) ˌhwaɪt/
n (مراسمِ) عروسیِ رسمی، عروسیِ حسابی

white wine /ˌwaɪt ˈwaɪn, (US) ˌhwaɪt/ n شرابِ سفید

white woman /ˈwaɪt wʊmən, (US) ˈhwaɪt/ *n* (زنِ) سفیدپوست
(*pl* **white women**)

whither /ˈwɪðə(r), (US) ˈhwɪ-/ *adv* (کهنه) ۱. به آنجا؛ از آنجا
conj ۲. کجا، به کجا
relpron ۳. که به آنجا

Whither socialism? سوسیالیسم به کجا می‌رود؟ آیندهٔ سوسیالیسم چیست؟

whiting[1] /ˈwaɪtɪŋ, (US) ˈhwaɪ-/ *n* ماهیِ شورت؛ ماهیِ مِرلان

whiting[2] /ˈwaɪtɪŋ, (US) ˈhwaɪ-/ *n* پودرِ گچ؛ (مادهٔ) سفیدکننده

whitish /ˈwaɪtɪʃ, (US) ˈhwaɪ-/ *adj* مایل به سفید، سفیدرنگ، خیلی کم‌رنگ

whitlow /ˈwɪtləʊ, (US) ˈhwɪt-/ *n* (پزشکی) [ناخن] عقربک، کژدمه

Whitsun /ˈwɪtsn, (US) ˈhwɪt-/ *n* ۱. (در یهودیت) عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین، عیدِ گل، عیدِ گلریزان (= ۵۰ روز بعد از عیدِ فطیر) ۲. (در مسیحیت) عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین، یکشنبهٔ سفید (= هفتمین یکشنبه بعد از عیدِ پاک)

Whit Sunday /ˌwɪt ˈsʌndeɪ, (US) ˌhwɪt/ *n* (در مسیحیت) یکشنبهٔ سفید، عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین

Whitsuntide /ˈwɪtsəntaɪd, (US) ˈhwɪt-/ *n* (در مسیحیت) هفتهٔ یکشنبهٔ سفید

whittle /ˈwɪtl, (US) ˈhwɪ-/ *vi,vt* [چوب] تراشیدن

whittle at sth [چوب] تراشیدن

whittle *sth* away *vt* تحلیل بردن، به تدریج کم کردن

whittle *sth* down *vt* ۱. [چوب] باریک کردن، نازک کردن ۲. تقلیل دادن، کم کردن، کاهش دادن؛ کوچک کردن

whiz /wɪz, (US) hwɪz/ (*prp* **whizzing**, *pt,pp* **whizzed**) = whizz

whizkid /ˈwɪzkɪd, (US) ˈhwɪz-/ *n* (در آمریکا، محاوره) نابغه، کلّه، مُخ

whizz /wɪz, (US) hwɪz/ *vi* ۱. ویژی حرکت کردن، غیژی عبور کردن ۲. (محاوره) مثلِ برق رد شدن، مثلِ برق حرکت کردن ۳. (محاوره) تندی انجام دادن ۴. (در آمریکا، محاوره) شاشیدن
n ۵. (محاوره، شخص) استاد، خدا ۶. (در آمریکا، محاوره) شاشیدن، شاش

نکتهٔ کاربردی:

فعل‌های zoom، whizz، shoot، dart و nip با حرفِ اضافه یا با قید به‌کار می‌روند.

دو فعلِ whizz و zoom به حرکتِ سریع و پرصدایی اشاره دارد که معمولاً از موتورِ وسایلِ نقلیه به گوش می‌رسد.

فعلِ zoom به صدای آهستهٔ موتور اشاره دارد:

At about 3 o'clock in the morning we heard a low-flying aircraft zooming over the house.

فعلِ whizz اغلب به صدای بسیار زیر و سوت‌مانند اشاره دارد:

Fireworks whizzed up into the sky.

دو فعلِ shoot و dart بر حرکتِ سریع و ناگهانیِ فرد، حیوان یا شیء دلالت دارند:

A car shot out of a side road and nearly hit me.
The waiter darted out of sight into the kitchen.

فعلِ nip بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی و در محاوره به کار می‌رود و به معنیِ به دو رفتن به جایی برای مقصودِ خاصی است:

She's just nipped out to do some shopping.
A bike is ideal for nipping through traffic.

who /huː/ *pron* ۱. که، چه کسی، کی ۲. کسی که، هر کس که، هر که
relpron ۳. که

Who is he to do sth? اون کیه که ...؟ اون سگِ کی باشه که ...؟

who's who ۱. کی چکاره است؟ ۲. (فهرستِ) مشاهیر، افرادِ نامی

نکتهٔ کاربردی:

آدابِ دانی: ضمیرِ who در جملاتِ سؤالیِ مختلف می‌تواند به جای ضمیرِ whom به عنوانِ مفعول به‌کار رود؛ البته جز در انگلیسیِ خیلی رسمی که این جایگزینی معمول نیست:

Who did you see?
I wonder who she married in the end.
Who was she dancing with?

جملهٔ زیر نسبت به جملاتِ بالا خیلی رسمی‌تر است:

With whom was she dancing?

وقتی who در آن نوع از بندهای موصولی به‌کار می‌رود که اطلاعاتی را به اسمِ پیش از خود اضافه می‌کنند اما معنای آن را محدود نمی‌سازند، باز هم وضعیتِ بالا صادق است. در اینگونه موارد اغلب بینِ بندِ موصولی که با who شروع می‌شود و اسمِ پیش از آن یک ویرگول (،) می‌آید:

This is Jed, who you haven't met before / who I work for.

در انگلیسیِ غیررسمی یا گفتاری، در بندهای موصولی که معنای اسم را محدود می‌کنند نه تنها ضمیرِ whom، به کار نمی‌رود، بلکه حتی ضمیرِ who نیز به عنوانِ مفعول به

shooting match (محاوره) همه چیز، کلِ قضیه، هر چه هست و نیست، هر چه بود و نبود

a whole lot (محاوره) یک عالمه، یک خروار

a whole lot of trouble (محاوره) دردسرهای زیادی

with all one's heart; with one's whole heart → heart

the whole of تمام، همهٔ، کلِ

as a whole ۱. به صورتِ کامل، به صورتِ یکپارچه ۲. در کل، کلاً، همگی

on the whole در کل، با در نظر گرفتنِ همهٔ جوانب

wholefood /ˈhəʊlfuːd/ *n* غذای طبیعی

wholegrain /ˈhəʊlgreɪn/ *adj* سبوس‌دار

wholehearted /ˌhəʊlˈhɑːtɪd/ *adj* [حمایت و غیره] قاطعانه؛ صمیمانه؛ کامل، همه‌جانبه

wholeheartedly /ˌhəʊlˈhɑːtɪdlɪ/ *adv* از صمیمِ قلب، از صمیمِ دل، با تمامِ وجود، از تهِ دل

wholemeal /ˈhəʊlmiːl/ *n* ۱. آردِ سبوس‌دار، آردِ کامل ۲. نانِ سبوس‌دار

wholeness /ˈhəʊlnɪs/ *n* وحدت، انسجام، یکپارچگی، تمامیت

whole note /ˈhəʊl nəʊt/ *n* (در آمریکا، موسیقی) (نتِ) گرد

whole number /ˌhəʊl ˈnʌmbə(r)/ *n* (ریاضی) عددِ صحیح

wholesale /ˈhəʊlseɪl/ *n* ۱. عمده‌فروشی *adv* ۲. به طورِ عمده، یکجا، به طورِ کلی؛ در مقیاسِ گسترده *adj* ۳. وسیع، گسترده، فراگیر؛ (به طعنه) گله‌ای، گله‌وار ۴. (مربوط به) عمده‌فروشی *vt* ۵. [کالا] عمده فروختن *vi* ۶. عمده‌فروشی کردن

at / wholesaleby به طورِ عمده؛ به قیمتِ عمده‌فروشی

wholesaler /ˈhəʊlseɪlə(r)/ *n* عمده‌فروش، بنکدار

wholesome /ˈhəʊlsəm/ *adj* ۱. [غذا و غیره] سالم، بهداشتی، بی‌ضرر، سلامت‌بخش؛ خوشگوار؛ [ظاهر و غیره] تندرست ۲. (مجازی) [توصیه و غیره] مفید، سودمند

wholesomeness /ˈhəʊlsəmnɪs/ *n* ۱. سلامت‌بخشی؛ خوشگواری؛ شفابخشی ۲. فایده، سودمندی

wholewheat /ˈhəʊlwiːt, (US) -hwiːt/ *adj* ۱. [آرد] سبوس‌دار، گندمِ کامل *n* ۲. آردِ گندمِ کامل، آردِ سبوس‌دار ۳. نانِ سبوس‌دار

who'll /huːl/ = who will

wholly /ˈhəʊllɪ/ *adv* کاملاً، تماماً، یکسره، به تمامی، یکپارچه

whom /huːm/ *pron* (رسمی) ۱. چه کسی را، که را، کی را؛ کی‌ها را، چه کسانی را ۲. چه کسی، کسی، چه شخصی؛ چه اشخاصی، چه کسانی

ندرت به‌کار می‌رود. در عوض در چنین مواردی از that استفاده می‌کنند یا اصولاً هیچ کلمهٔ موصولی به‌کار نمی‌برند:

I'm the person (that) you need to see / speak to.

در جملهٔ بالا نمی‌توان به جای that از which استفاده کرد. جملهٔ زیر هم جمله‌ای بسیار رسمی است:

I'm the person to whom you need to speak.

اما ضمیرِ whom باید بلافاصله پس از یک حرفِ اضافه بیاید؛ ولی برای پرهیز از این کاربرد می‌توان جمله را بازگویی نمود. مثلاً، به جای جملهٔ:

To whom are you sending that letter?

خیلی طبیعی‌تر است که بگوییم:

Who are you sending that letter to?

وقتی who فاعلِ یک بندِ موصولی باشد، می‌توان به جای آن از that نیز استفاده کرد:

I hate people who / that can't stop talking.

نکتهٔ دستوری: اگر پس از اسمِ جمعی که به یک گروه اشارت دارد (مانند family یا team) صورتِ جمع بسته شده‌ای از یک کلمه بیاید، می‌توان در ابتدای بندهای موصولی که پس از آن اسمِ جمع می‌آیند هم that و هم who را به‌کار برد. (باید توجه داشت که این نکته فقط در موردِ انگلیسیِ بریتانیایی صادق است):

a family who quarrel among themselves

اما اگر پس از اسمِ جمع، فعلِ مفرد آمده باشد، معمولاً از which یا that استفاده می‌شود:

a team which / that has won most of its games

WHO /ˌdʌbljuː eɪtʃ ˈəʊ/ < **World Health Organization** *n* سازمانِ بهداشتِ جهانی

whoa /wəʊ/ *int* ۱. (برای توقفِ اسب) هش، چش ۲. (در خطاب به انسان) یواش‌تر، تند نرو

who'd[1] /huːd/ = who had

who'd[2] /huːd/ = who would

whodunit /ˌhuːˈdʌnɪt/ *n* داستانِ پلیسی، داستانِ جنایی، داستانِ کارآگاهی

whodunnit /ˌhuːˈdʌnɪt/ = whodunit

whoever /huːˈevə(r)/ *pron* ۱. هر که، هر کس (که)، هر آن که، هر کی ۲. (بیانگرِ تعجب) کی، چه کسی

whole /həʊl/ *adj* ۱. کامل، تمام، همه ۲. سالم، درسته، دست‌نخورده *n* ۳. کل

the whole town تمامِ شهر، کلِ شهر، سراسرِ شهر، همهٔ شهر

the whole lot همه چیز

make sb whole (رسمی) سلامتِ کسی را به وی بازگرداندن

go the whole hog (محاوره) کار را تمام کردن، کار را تکمیل کردن

the whole bag of tricks / caboodle / shebang /

whopping /'wɒpɪŋ, (US) 'hwɒ-/ adj ۱. (محاوره) گنده، عظیم‌الجثه؛ [دروغ] شاخ‌دار، بی‌شاخ و دم
adv ۲. حسابی، خیلی

whore /hɔ:(r)/ n ۱. (به طعنه) جنده، فاحشه؛ (کهنه) روسپی ۲. زنِ ولنگار، هرجایی

who're /'hu:ə(r)/ = who are

whore-house /'hɔ: haus/ n (به طعنه) جنده‌خانه، فاحشه‌خانه؛ (کهنه) روسپی‌خانه

whorl /wɜ:l, (US) hw-/ n ۱. حلقه، پیچ ۲. (در اثرِ انگشت) حلقه ۳. (گیاه‌شناسی) حلقه، آرایشِ حلقه‌ای

whortleberry /'wɜ:tlbərɪ, (US) 'hwɜ:rtlberɪ/ n (گیاه) قره‌قاط

who's[1] /hu:z/ = who is

who's[2] /hu:z/ = who has

whose /hu:z/ pron ۱. مالِ کی، مالِ چه کسی، از آنِ کی؛ مالِ چه کسانی
adj ۲. (مربوط به) کی، (مربوط به) چه کسی
relpron ۳. که ...ش؛ که ...شان

the boy whose father is in prison پسری که پدرش در زندان است

whosoever /,hu:səʊ'evə(r)/ pron (کهنه) هر که، هر کس (که)، هر آن که، هر کی

who've /hu:v/ = who have

why /waɪ, (US) hwaɪ/ adv ۱. چرا، برای چه، به چه دلیل، واسه چی
reladv ۲. که چرا، که
int ۳. عجب، اِه، بابا

why ever (بیانگرِ تعجب) چرا، آخه چرا
why not چرا که نه
the reason why دلیل این‌که
the whys and (the) wherefores n دلایل

WI[1] /,dʌblju: 'aɪ/ < **Women's Institute** n (در بریتانیا، محاوره) انجمنِ زنان، جمعیتِ زنان

WI[2] /,west 'ɪndɪz/ < **West Indies**

wick /wɪk/ n ۱. نخ (شمع) ۲. [چراغ، فندک] فتیله

get on sb's wick (در بریتانیا، محاوره) به کسی بند کردن، به کسی پیله کردن، به کسی گیر دادن

wicked /'wɪkɪd/ adj ۱. [عمل، نقشه] رذیلانه، زشت، بد، شریرانه؛ [قیمت‌ها] ظالمانه، بی‌رحمانه؛ [هوا] خیلی بد ۲. [شخص] رذل، پست‌فطرت، شریر؛ شرور ۳. [ضربه، اسلحه] خطرناک ۴. [حالت، اخلاق] شیطنت‌آمیز؛ [بچه] شیطان ۵. (محاوره) محشر، معرکه
npl ۶. آدم‌های شریر، اراذل، اوباش

(There's) no peace / rest for the wicked. (prov)

relpron ۳. که او را، که او، که آن‌ها را، که ایشان را، که آن‌ها ۴. که

generations of women for whom work provided an escape from family life نسل‌هایی از زنان که کار برایشان فرار از زندگیِ خانوادگی است

the writer whom I like ... نویسنده‌ای که دوستش دارم، نویسندهٔ دلخواهِ من

whomever /,hu:m'evə(r)/ = whomsoever

whomsoever /,hu:msəʊ'evə(r)/ relpron (رسمی) هر که را، هر کس را که، هر آن کس را که، با هر کس که

whoop /hu:p, wu:p, (US) hwu:p/ n ۱. فریاد، غریو، بانگ ۲. صدای سرفه، صدای خس‌خس
vi ۳. فریاد کشیدن، بانگ سر دادن، غریو سر دادن، فریاد برآوردن ۴. سرفهٔ شدید کردن، خس‌خس سرفه کردن

whoop it up (محاوره) شادی کردن، پایکوبی کردن، جشن و سرور راه انداختن

whoopee /'wʊpi:, (US) 'hwʊ-/ int (به نشانهٔ خوشحالی) جونمی، جونمی جون، آخ جون

make whoopee n (کهنه، محاوره) شادی کردن، جشن و سرور راه انداختن، بزن و بکوب راه انداختن

whooping cough /'hu:pɪŋ kɒf, 'wu:pɪŋ, (US) 'hwu:pɪŋ kɔ:f/ n (پزشکی) سیاه‌سرفه

whooping crane /,hu:pɪŋ 'kreɪn, ,wu:pɪŋ, (US) ,hwu:pɪŋ/ n (پرنده) درنای آمریکایی

whoops /wʊps/ int (محاوره) آخ، وای، اِوا، اِا

Whoops-a-daisy! (هنگامِ زمین خوردنِ بچّه) عیبی ندارد! هیچی نشد! نمک‌ها ریخت!

whoosh /wʊʃ, wu:ʃ/ n ۱. (محاوره) صدای ویژ، صدای فش، قژقژ، فش‌فش ۲. (ادبی) [باد] زمزمه، صفیر
int ۳. ویژی، فیشی، وِژ
vi ۴. (محاوره) ویژی حرکت کردن، وژی رفتن؛ قژقژ کردن

whop /wɒp, (US) hwɒp/ (*prp* **whopping**, *pt,pp* **whopped**) vt (در آمریکا، محاوره) درب و داغون کردن، خرد و خاکشیر کردن، آش و لاش کردن، مالاندن

whopper /'wɒpə(r), (US) 'hwɒ-/ n (محاوره) ۱. چیزِ گنده، چیزِ عظیم‌الجثه، چیزِ حسابی، هیولا ۲. دروغِ شاخ‌دار، دروغِ گنده، دروغِ بی‌شاخ و دم

The fishermen had caught a whopper. ماهیگیران ماهیِ خیلی گنده‌ای گرفته بودند. ماهیگیران یک ماهیِ عظیم‌الجثه گرفته بودند.

تبهکاران روی آرامش نمی‌بینند. عذابِ شریران تمامی ندارد.

wickedly /'wɪkɪdlɪ/ *adv* ۱. (به نحوی) رذیلانه، (به طرزی) شریرانه، با پَست‌فطرتی، با بدجنسی ۲. به طرزِ شیطنت‌آمیزی، با شیطنت ۳. به طرزِ خطرناکی

wickedness /'wɪkɪdnɪs/ *n* ۱. رذالت، پَستی، دنائت، شرارت ۲. خطر، خطرناک بودن ۳. [قتل] خشونت، سبعیت

wicker /'wɪkə(r)/ *n* ۱. حصیر
adj ۲. حصیری

wickerwork /'wɪkəwɜːk/ *n* ۱. چیزهای حصیری، اشیای حصیری ۲. (صفت‌گونه) حصیری

wicket /'wɪkɪt/ *n* ۱. (در کنارِ دروازه) درِ کوچک ۲. (در باجهٔ بانک، پُست و غیره) دریچه ۳. (کریکت) ویکِت (= هریک از میله‌هایی که هدفِ ضربه‌های توپ قرار می‌گیرد) ۴. (کریکت) محوطهٔ ویکِت

be on a good wicket در موقعیتِ خوبی قرار داشتن
be on a sticky wicket در موقعیتِ دشواری قرار داشتن
leg before wicket (کریکت) خطای پا کردن
keep wicket (کریکت) توپ‌گیری کردن، از ویکِت دفاع کردن
take a wicket (کریکت) به ویکِت زدن

wicket-gate /'wɪkɪt geɪt/ *n* (کنارِ دروازه‌ها) درِ کوچک، درِ پیاده‌رو

wicket-keeper /'wɪkɪt kiːpə(r)/ *n* (کریکت) توپ‌گیرِ مدافعِ ویکِت، مدافعِ ویکِت

wide /waɪd/ (*comp* **wider**, *super* **widest**) *adj* ۱. پهن، عریض؛ گشاد ۲. وسیع، گسترده، جامع ۳. [مجموعه و غیره] وسیع، متنوع، گوناگون ۴. [تفاوت و غیره] عمیق، زیاد، شدید ۵. [چشم] باز، بازِ باز ۶. (نسبت به هدف) دور ۷. [لبخند] گوش‌تاگوش
adv ۸. کاملاً باز، بازِ باز، باز
n ۹. (کریکت) ضربهٔ بلند

be thirty feet wide عرض / پهنای (چیزی) سی فوت بودن
wide open ۱. [در و غیره] کاملاً باز، بازِ باز ۲. [مسابقه و غیره] که نتیجه‌اش نامعلوم است، که نتیجه‌اش نامشخص است
wide open to در معرضِ
be wide of sth از چیزی دور بودن، از چیزی فاصله داشتن
be / fall wide of the mark کاملاً پرت بودن، دور از موضوع بودن
give sb / sth a wide berth از کسی / چیزی فاصله گرفتن، از کسی / چیزی دوری کردن
cast one's net wide → net[1]
far and wide → far[2]
go wide [تیر، ضربه] خطا شدن، خطا رفتن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **wide** پرکاربردترین صفتی است که برای توصیفِ هر چیزِ پهنی به کار می‌رود:

a wide road / lake / doorway / entrance / staircase

کلمهٔ **wide** همچنین برای بیانِ اندازهٔ چیزی از یک طرف تا طرفِ دیگرِ آن، نیز به‌کار می‌رود:

The gap was only a few inches wide.

کلمهٔ **broad** اغلب در موردِ اعضای بدن به‌کار می‌رود:

broad shoulders / hips
a broad nose / forehead

کلمهٔ **broad** اغلب در موردِ هر چیزی که به دلیلِ پهن بودن برازنده یا جذاب باشد به‌کار می‌رود:

a broad sunny avenue running through the middle of the town

در برخی کاربردها ضرورت دارد که به دقت بیندیشیم که آیا منظورِ ما واقعاً مفهومِ کلمهٔ **wide** است یا مفهومِ کلمهٔ **broad** و یا فقط مفهومِ کلمهٔ **big** یا **large**؛ کلمهٔ اخیر بیانگرِ این است که چیزی در همهٔ ابعادش بزرگ است:

a wide carpet / field
a large carpet / field

عبارتِ **wide - ranging** رسانندهٔ معنیِ «وسیع، فراگیر یا همه‌جانبه» است:

a wide-ranging review / report / speech

-wide /waɪd/ (در ترکیب) در سطحِ، سرتاسرِ
< Europe-wide >

wide-angle lens /ˌwaɪd æŋgl 'lenz/ *n* عدسیِ زاویه‌باز، لنزِ واید

wide awake /ˌwaɪd ə'weɪk/ *adj* ۱. کاملاً بیدار، بیدارِ بیدار ۲. هشیار، آگاه، که حواسش جمع است، گوش به زنگ، مترصد

wide boy /'waɪd bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) شیاد، کلاهبردار، آدمِ دغل

wide-eyed /ˌwaɪd 'aɪd/ *adj,adv* ۱. خام، ساده‌لوح، بی‌تجربه، ناپخته ۲. که چشمانش از تعجب گرد شده است؛ [حیرت] که چشمانِ آدم را گرد می‌کند ۳. با چشمانِ از حدقه بیرون آمده، با چشمانِ گردشده

be wide-eyed with از فرطِ... چشمانِ (کسی) گرد شدن

widely /'waɪdlɪ/ *adv* ۱. عمیقاً، به شدت، به طورِ گسترده‌ای، وسیعاً ۲. در محدودهٔ گسترده‌ای، در همه جا؛ [سفر کردن] زیاد، فراوان ۳. [خندیدن] گوش‌تاگوش ۴. بسیار، خیلی

widely approved موردِ تأییدِ همگان

widely read ۱. پرخواننده ۲. خوش‌معلومات، کتاب‌خوانده، اهلِ مطالعه

widen /ˈwaɪdn/ *vt* ۱. تعریض کردن، پهن کردن، عریض‌تر کردن، پهن‌تر کردن؛ [مجرا] گشاد کردن ۲. وسعت بخشیدن به، دامنهٔ...را وسیع‌تر کردن ۳. [فاصله، اختلاف] شدت بخشیدن، بیشتر کردن، عمیق‌تر کردن
vi ۴. تعریض شدن، پهن شدن، عریض‌تر شدن، پهن‌تر شدن؛ [مجرا] گشاد شدن ۵. گسترده‌تر شدن، وسیع‌تر شدن، دامنهٔ (چیزی) وسعت یافتن ۶. [چشم] بازتر شدن، گشاد شدن ۷. [فاصله، اختلاف] شدیدتر شدن، بیشتر شدن، شدت یافتن، عمیق‌تر شدن

widening /ˈwaɪdnɪŋ/ *n* تعریض

wide-ranging /ˌwaɪd ˈreɪndʒɪŋ/ *adj* وسیع، همه‌جانبه، دامنه‌دار، فراگیر، گسترده

widespread /ˈwaɪdspred/ *adj* ۱. گسترده، وسیع، پردامنه ۲. شایع، متداول، رایج، معمول

widgeon /ˈwɪdʒən/ (*pl* **widgeon, widgeons**) *n* گیلار (= نوعی اردکِ وحشی)

widow /ˈwɪdəʊ/ *n* بیوه‌زن، زنِ بیوه، بیوه
She is a football widow. شوهرش با فوتبال ازدواج کرده است. هوویش فوتبال است.
be widowed *vt* بیوه شدن، شوهرِ خود را از دست دادن

widowed /ˈwɪdəʊd/ *adj* بیوه، همسر از دست داده؛ [زن] شوهر از دست داده؛ [مرد] زن‌مرده

widower /ˈwɪdəʊə(r)/ *n* مردِ بیوه، بیوه، بیوه‌مرد

widowhood /ˈwɪdəʊhʊd/ *n* دورانِ بیوگی، بیوگی

width /wɪdθ, wɪtθ/ *n* ۱. پهنا، عرض، پهنی ۲. وسعت، گستره، دامنه ۳. طول (استخر) ۴. [پارچه] تخته، قواره

widthways /ˈwɪdθweɪz, ˈwɪtθ-/ *adv* از پهنا، از عرض

wield /wiːld/ *vt* ۱. [ابزار و غیره] به دست گرفتن، برداشتن؛ در دست داشتن؛ [اسلحه و غیره] دست به...بردن ۲. (مجازی) [قدرت] در اختیار داشتن، برخوردار بودن از، داشتن

wiener /ˈwiːnə(r)/ (US) = frankfurter

wife /waɪf/ (*pl* **wives**) *n* همسر، عیال، زن، خانم، زوجه
husband and wife زن و شوهر
an old wives' tale → old[1]
(all) the world and his wife → world

wifely /ˈwaɪflɪ/ *adv* (مربوط به) همسر، (مربوط به) زن، (مربوط به) زوجه؛ [وظایف و غیره] همسری؛ [حمایت و غیره] از همسر؛ [فضایل] درخورِ همسر، شایستهٔ همسر

wig /wɪg/ *n* کلاه‌گیس

wigeon /ˈwɪdʒən/ =widgeon

wigging /ˈwɪgɪŋ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) سرکوفت؛ سرزنش؛ گوشمالی
give sb a good wigging سرِ کسی نق زدن؛ به کسی سرکوفت دادن؛ به کسی گوشمالیِ حسابی دادن
get a good wigging مؤاخذه شدن

wiggle /ˈwɪgl/ *vi* ۱. (محاوره) وول خوردن، تکان خوردن، لولیدن، تکان‌تکان خوردن
vt ۲. (محاوره) تکان دادن، جنباندن
n ۳. تکان، تکان خوردن، حرکت، وول خوردن

wiggly /ˈwɪglɪ/ *adj* ۱. [مار، کِرم] که وول می‌خورد ۲. موجدار، پیچ‌پیچی

wigwam /ˈwɪgwæm, (US) -wɑːm/ *n* چادرِ سرخپوستی؛ کلبهٔ سرخپوستی

wilco /ˈwɪlkəʊ/ *int* [پیامِ رادیویی و غیره] دریافت شد؛ [دستورِ رادیویی و غیره] اطاعت (می‌شود)

wild /waɪld/ *adj* ۱. [حیوان] وحشی، غیراهلی، اهلی‌نشده ۲. [گیاه] وحشی؛ خودرو؛ جنگلی؛ بیابانی؛ صحرایی؛ کوهی ۳. [انسان، قبیله] وحشی، بی‌تمدن ۴. [زمین] بایر، موات، برهوت؛ دست‌نخورده؛ بی‌آب و علف؛ سترون؛ [سرزمین] نامسکون، خالی از سکنه ۵. [روز، شب] توفانی، ناآرام؛ [باد و غیره] تند، شدید، سخت ۶. [زندگی] بی‌در و دربند؛ شلوغ، بی‌در و پیکر؛ عنان‌گسیخته، مهارنشده، بی‌نظم، درهم و برهم، بی‌بند و بار؛ [آشوب، بی‌نظمی] شدید؛ [تخیل] لجام‌گسیخته ۷. [خنده، خوشحالی] دیوانه‌وار؛ [نگاه] هیجان‌زده، پریشان، آشفته؛ [شخص] بی‌اختیار ۸. [تصمیم و غیره] بی‌هدف، بی‌نقشه؛ احمقانه، نامعقول؛ غیرمنطقی؛ [حدس و غیره] نسنجیده، حساب‌نشده، الله‌بختکی
n ۹. محیطِ طبیعی، محیطِ وحش، دنیای وحش؛ (در ترکیب) وحش؛ (در جمع) وحوش ۱۰. (در جمع) مناطقِ دورافتاده؛ (به تحقیر) آن سرِ دنیا
be wild about sb / sth (محاوره) عاشقِ کسی / چیزی بودن، کشته‌مردهٔ کسی / چیزی بودن، دیوانهٔ کسی / چیزی بودن، عاشقِ سینه‌چاکِ کسی / چیزی بودن، شیفتهٔ کسی / چیزی بودن
go wild with [مردم و غیره] منفجر شدن از، به هیجان آمدن از، (از شادی) سر از پا نشناختن از، بی‌اختیار شدن از، اختیارِ خود را در برابرِ...از دست دادن، دیوانه شدن از
make sb wild خونِ کسی را به جوش آوردن، کسی را حسابی عصبانی کردن، کفرِ کسی را درآوردن، کسی را کفری کردن

beyond one's wildest dreams که کسی خوابش را هم نمی‌دید، که کسی فکرش را هم نمی‌کرد، که کسی آرزویش را هم در سر نمی‌پروراند

run wild [شخص] وِل گشتن، سرِخود بار آمدن، دیمی بار آمدن؛ [جانور، گیاه] به حالِ خود وِل شدن، به امانِ خدا رها شدن، به حالِ خود گذاشته شدن

in the wild به طورِ وحشی، به طورِ طبیعی، در طبیعت

wild ass /ˈwaɪld æs/ *n* گورخر، گور

wild boar /ˌwaɪld ˈbɔː(r)/ *n* گراز، خوکِ وحشی

wild card /ˈwaɪld kɑːd/ *n* ۱. (بازیِ ورق) ژوکر ۲. عاملِ غیرقابلِ‌پیش‌بینی ۳. (ورزش) بازیگرِ جانشین، بازیگرِ مهمان ۴. (کامپیوتر) نویسهٔ عام، نویسهٔ جانشین

wildcat /ˈwaɪldkæt/ *n* ۱. گربهٔ وحشی ۲. آدمِ بدخُلق، آدمِ عصبانی، آدمِ آتشی‌مزاج
adj ۳. (بازرگانی) [برنامه و غیره] پرخطر، ریسکی؛ حساب‌ـ نشده

wildcat strike /ˌwaɪldkæt ˈstraɪk/ *n* اعتصابِ غیرمجاز، اعتصابِ خودسرانه

wild child /ˈwaɪld tʃaɪld/ *n* (در بریتانیا، روزنامه‌نگاری) دخترِ سرکش، زیبای سرکش

wildebeest /ˈwɪldɪbiːst/ (*pl* **wildebeest, wildebeests**) *n* گاوِ وحشیِ آفریقایی

wilderness /ˈwɪldənɪs/ *n* ۱. صحرا، بیابان، برهوت ۲. پهنه، گستره

be in the wilderness عاطل و باطل بودن / ماندن

wildfire /ˈwaɪldfaɪə(r)/ *n* (در جنگل و غیره) آتش‌سوزی، حریق

spread like wildfire → spread

wild flower /ˈwaɪld flaʊə(r)/ *n* گلِ وحشی، گلِ خودرو

wildfowl /ˈwaɪldfaʊl/ (*pl* **wildfowl**) *n* ۱. پرندهٔ وحشی ۲. (شکار) پرنده

wild-goose chase /ˌwaɪld ˈguːs tʃeɪs/ *n* جستجوی عبث، تلاشِ مذبوحانه، کارِ عبث

send sb on a wild-goose chase کسی را دنبالِ نخودسیاه فرستادن، سرِ کسی را مشغول کردن

wildlife /ˈwaɪldlaɪf/ *n* حیاتِ وحش، طبیعت

wildly /ˈwaɪldlɪ/ *adv* ۱. وحشیانه، عنان‌گسیخته ۲. پریشان، آشفته، درهم برهم؛ هیجان‌زده؛ بی‌اختیار ۳. سراسیمه، شتابزده، دیوانه‌وار ۴. به شدت، بی‌نهایت، بسیار، بی‌اندازه، فوق‌العاده

wildness /ˈwaɪldnɪs/ *n* ۱. [زمین و غیره] نامسکون بودن؛ دست‌نخوردگی؛ حالتِ طبیعی ۲. [زندگی و غیره] بی‌بند و باری؛ عنان‌گسیختگی، درهم برهمی؛ [تخیل] لجام‌گسیختگی، خشونت ۳. [نگاه] پریشانی، آشفتگی؛ هیجان؛ سرکشی ۴. [مردم، قبیله] وحشیگری، بی‌تمدنی ۵. [دریا] آشفتگی، تلاطم؛ [باد] شدت ۶. [ظاهر] بی‌نظمی، نامنظم بودن

wild oats /ˈwaɪld ˈəʊts/ *n* (گیاه) یولافِ وحشی

sow one's wild oats جوانی‌های خود را کردن، دادِ دل از جوانی ستاندن، عشقِ دنیا را کردن

wild rose /ˈwaɪld rəʊz/ *n* (گیاه) نسترن

Wild West /ˌwaɪld ˈwest/

the Wild West *n* غربِ وحشی (= نواحیِ غربِ آمریکا در اوایلِ هجومِ اروپاییان)

wile /waɪl/ *n* (در جمع) حقه، حیله، مکر، دوز و کلک، کلک، ترفند

wilful /ˈwɪlfl/ *adj* (به طعنه) ۱. عمدی، دانسته، تعمدی، حساب‌شده، از روی برنامه؛ [قتل] عمد ۲. خودرأی، لجوج، لجباز، کله‌شق

wilfully /ˈwɪlfəlɪ/ *adv* دانسته، عمداً، تعمداً، عالماً، عامداً، حساب‌شده، آگاهانه

wilfulness /ˈwɪlflnɪs/ *n* لجاجت، یکدنگی، کله‌شقی، خودرأیی

will[1] /wɪl/ (*neg* **will not, won't,** *pt* **would,** *neg* **would not, wouldn't**) *auxv* ۱. بیانگرِ وقوعِ فعل در آینده، در فارسی گاه معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن و یا بدونِ معادلِ دقیق:

Next year will be the centenary of this firm. سالِ آینده صدمین سالِ تأسیسِ این شرکت است.

How long will you be staying in Paris? چه مدتی در پاریس خواهی ماند / می‌مانی؟

Fred said he would soon be leaving. فِرِد گفت که بزودی خواهد رفت / می‌رود.

۲. بیانگرِ پیش‌بینیِ وقوعِ فعل در زمانِ حال، بدونِ معادلِ خاصی در فارسی:

They will be home by this time. دیگر حالا باید به خانه رسیده باشند. دیگر حالا در خانه هستند.

۳. بیانگرِ تمایل و آمادگیِ انجامِ کار، معادلِ حاضر بودن و آماده بودن در فارسی:

He will take you home _ you only have to ask. حاضر است تو را تا خانه برساند. کافی است که از او بخواهی.

We won't lend you any more money. دیگر حاضر نیستیم پولی به تو قرض بدهیم.

We said we would keep them. گفتیم که حاضریم نگهشان بداریم.

۴. بیانگرِ تقاضا، معادلِ ممکن بودن، امکان داشتن و شدن:

Will you please come in? ممکن است / امکان دارد / می‌شود (لطفاً) بیایید تو؟

I asked him if he wouldn't mind calling later. از او خواهش کردم که اگر زحمتش نیست بعداً تلفن کند.

۵. بیانگرِ دستور، بدونِ معادلِ خاصی در فارسی:

کسی دیگر پیشنهادی را ارائه دهد:
Where shall / can we go for lunch?
صورتِ ?... shall I را به عنوانِ پرسشِ تاییدی وقتی به کار می‌برند که بخواهند مطمئن شوند که مخاطب با پیشنهادِ ارائه‌شده موافق است:
I'll make some sandwiches to take with us, shall I?
در موردِ اخیر از صورتِ ?... will I استفاده نمی‌کنند.

will[2] /wɪl/ (*3rd pers sing* **will**) *vi* دوست داشتن، خواستن، دلِ (کسی) خواستن

if you will (رسمی) یا به گفتهٔ شما، یا به تعبیری، یا به عبارتِ دیگر، یا به قولِ گفتنی

will[3] /wɪl/ *vt* اراده کردن، خواستن

will sb to do sth اراده کردن که کسی کاری را انجام دهد

will sb to win آرزو کردن که کسی بِبَرد

God has willed it so. (رسمی) خواستِ خدا چنین بوده است. مشیتِ الهی این بوده است. خدا این را مقدر کرده است.

will sth to sb (رسمی) چیزی را برای کسی به ارث گذاشتن، چیزی را پس از مرگِ خود به کسی بخشیدن، وصیت کردن که چیزی به کسی داده شود

will[4] /wɪl/ *n* ۱. اراده، خواست ۲. قدرتِ اراده، نیروی اراده ۳. میل، تمایل؛ نیت، قصد؛ عزم ۴. [خدا] مشیت، خواست ۵. وصیت، وصیت‌نامه

against one's will علیرغمِ میلِ کسی، علیرغمِ خواستِ کسی

at one's own sweet will → sweet[1]

at will به میل و دلخواهِ خود، آزادانه

of one's own free will به طیبِ خاطر، به میل و رضایتِ خود

Where there's a will there's a way. (prov) خواستن توانستن است. جوینده یابنده است.

with the best will in the world → best[1]

with a will با میل، با رضا و رغبت، به طیبِ خاطر

-willed /wɪld/ (در ترکیب) ــ اراده

strong-willed بااراده

weak-willed بی‌اراده

willful /ˈwɪlfl/ (US) = wilful

willfully /ˈwɪlfəlɪ/ (US) = wilfully

willfulness /ˈwɪlflnɪs/ (US) = wilfulness

willie /ˈwɪlɪ/ = willy

willies /ˈwɪlɪz/

get / have the willies *npl* (محاوره) ترسیدن، وحشت کردن؛ تنِ (کسی) لرزیدن

You will carry out these instructions and report back this afternoon. این دستورات را اجرا کنید و خبرش را بعدازظهر به من بدهید.

۶. بیانگرِ حقایقِ کلی، بدونِ معادلِ خاصی در فارسی:
Oil will float on water. نفت روی آب می‌ماند.

۷. بیانگرِ عادت، معادلِ عادت داشتن و معمولاً در فارسی:
He would spend hours in the bathroom or on the telephone. معمولاً ساعت‌ها یا توی حمام بود یا پای تلفن. عادت داشت که ساعت‌ها یا توی حمام بماند یا پای تلفن.

۸. بیانگرِ اصرار، معادلِ اصرار داشتن در فارسی:
He would keep telling those dreadful stories. اصرار داشت که آن داستان‌های وحشتناک را تکرار کند.

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ shall، shan't، will، won't و can را معمولاً به دو منظور به‌کار می‌برند:

۱. به منظورِ پیش‌بینیِ رخدادی در آینده

در انگلیسیِ بریتانیایی فعلِ shall را گاه با ضمایرِ I و we به‌کار می‌برند تا وقوعِ رخدادی را در آینده پیش‌بینی کنند:
I shall be in touch with you again shortly.
صورتِ منفیِ فعلِ shall یا shan't است یا shall not:
I shan't be free until 7 o'clock.
فعلِ will را نیز گاه به همین منظور هم با ضمایرِ I و we به‌کار می‌برند و هم با ضمایرِ you، he، she، it و they. صورتِ منفیِ فعلِ اخیر won't است:
We won't stay long.
فعلِ shall را با ضمایرِ I و we در جمله‌های سؤالی نیز به کار می‌برند:
What shall I wear to the party?
فعلِ will در انگلیسیِ آمریکایی صورتِ رایج و معمولِ زمانِ آینده است:
I will send the information tomorrow.
Will you be home for dinner?
هر دو فعلِ shall و will معمولاً در گفتار به صورتِ 'll کوتاه می‌شوند:
She'll never finish in time.
It'll be our first family holiday for years.

۲. به منظورِ پیشنهادِ یک طرح

صورتِ ?... shall I را گوینده به منظورِ طرحِ یک پیشنهاد از سوی خود به‌کار می‌برد. اما صورتِ ?... shall we را گوینده هنگامی به‌کار می‌برد که بخواهد شنونده دربارهٔ پیشنهادِ او تصمیم بگیرد:
Shall I drive?
Shall we bring our swimming things?
استعمالِ از نوعِ اخیر بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی معمول است.
فعلِ shall و can را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم

give sb the willies (محاوره) کسی را ترساندن؛ تنِ کسی را لرزاندن؛ کسی را زهره‌ترک کردن

willing /ˈwɪlɪŋ/ *adj* ۱. علاقمند، مشتاق ۲. [شخص] حاضر، آماده ۳. [کار، همکاری و غیره] با کمالِ میل، با طیبِ خاطر، با رضا و رغبت

God willing → God

show willing → show²

The spirit is willing. (prov) → spirit

be willing to do sth مایل بودن که...، حاضر بودن که...، خواستن که...، راضی بودن که...

a willing horse آدمِ خرکار، آدمِ جورکش، آدمِ آمادهٔ کار

willingly /ˈwɪlɪŋlɪ/ *adv* با کمالِ میل؛ با رغبتِ تمام، مشتاقانه، با رضا و رغبت، با طیبِ خاطر

I won't willingly let you go. دلم نمی‌خواهد بگذارم بروی. اگر به خودم باشد دلم نمی‌خواهد بروی.

willingness /ˈwɪlɪŋnɪs/ *n* میل، تمایل؛ رضای خاطر؛ رضایت؛ رغبت، علاقه، اشتیاق

will-o'-the-wisp /ˌwɪl ə ðə ˈwɪsp/ *n* ۱. آتشِ مرداب، فانوسِ شیطان ۲. امیدِ واهی، خیالِ خام، تصورِ باطل، سراب

willow /ˈwɪləʊ/ *n* ۱. (درختِ) بید ۲. چوبِ بید

a weeping willow بیدِ مجنون

willow-pattern /ˈwɪləʊ pætn/ *n* [ظرف و ظروف] طرحِ چینی، نقشِ چینی

willowy /ˈwɪləʊɪ/ *adj* لاغر و ظریف، باریک و بلند، ترکه‌ای، بلندبالا

will-power /ˈwɪl paʊə(r)/ *n* نیروی اراده، قدرتِ اراده، اراده

willy /ˈwɪlɪ/ *n* (در زبانِ کودکان) دودول

willy-nilly /ˌwɪlɪ ˈnɪlɪ/ *adv* ۱. چه بخواهی چه نخواهی، خواهی نخواهی، خواه‌ناخواه، طوعاً و کُرهاً ۲. سردستی، همین‌جوری، همین‌طوری

wilt /wɪlt/ *vi* ۱. [گیاه، برگ] پژمرده شدن، پژمردن، پلاسیدن ۲. خسته شدن، از حال رفتن، وارفتن
vt ۳. پژمرده کردن، پلاساندن

wily /ˈwaɪlɪ/ (*comp* wilier, *super* wiliest)
adj ۱. حیله‌گر، مکار، دغل‌کار، حقه‌باز ۲. [رفتار] مکارانه، حیله‌گرانه

a wily old bird (محاوره) آدمِ حقه‌باز، روباهِ مکار

wimp /wɪmp/ *n* (محاوره، به تحقیر) آدمِ بزدل، آدمِ ترسو؛ آدمِ بی‌عرضه، آدمِ ریغو، آدمِ ضعیف

wimpish /ˈwɪmpɪʃ/ = wimpy

wimple /ˈwɪmpl/ *n* ۱. [زنان] سربند ۲. کلاهِ راهبه‌ها

wimpy /ˈwɪmpɪ/ *adj* (محاوره، به تحقیر) بزدل، ترسو؛ بی‌عرضه، ریغو، ضعیف

win /wɪn/ (*prp* winning, *pt,pp* won)
vi ۱. پیروز شدن، برنده شدن، بردن، فاتح شدن
vt ۲. پیروز شدن در، برنده شدن در، بردن ۳. [جایزه و غیره] بُردن، به دست آوردن ۴. [حق و غیره] به دست آوردن، کسب کردن؛ [حمایت، کمک] جلب کردن ۵. به بار آوردن، به همراه آوردن؛ موجبِ کسبِ... شدن
n ۶. پیروزی، بُرد

win sth from sb چیزی از کسی بردن؛ چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

win the day → day

win sb's hand → hand¹

win one's laurels → laurel

Heads I win, tails you lose. → head¹

win by a neck → neck

Nothing venture, nothing win. (prov) → venture

win free خود را خلاص کردن، خلاص شدن

win (sth) hands down راحت پیروز شدن (در)، مثلِ آب خوردن برنده شدن (در)

win one's spurs (رسمی) به مقامی رفیع نائل آمدن، به شهرت رسیدن

win or lose صرف‌نظر از بردن یا باختن، برد و باخت به کنار

Win or lose, it should be a good match. چه ببریم چه ببازیم بازیِ خوبی خواهد بود.

win the toss → toss

You / One can't win. راهِ نجاتی نیست. راهِ گریزی نیست. گزیری نیست.

You win. حق با تو / شماست. تو بردی.

win *sb / sth* **back** *vt* بازیافتن، دوباره به دست آوردن، دوباره کسب کردن، دوباره به چنگ آوردن؛ [حمایت و غیره] دوباره جلب کردن

win out *vi* بالاخره پیروز شدن، بالاخره موفق شدن

win *sb* **over / round** *vt* نظرِ مساعدِ... را جلب کردن، حمایتِ... را به دست آوردن، موافقتِ... را جلب کردن

win through = **win out**

wince /wɪns/ *vi* ۱. اخم کردن، چهره در هم کشیدن، چهرهٔ (کسی) در هم رفتن؛ مو بر اندامِ (کسی) راست شدن، قیافهٔ (کسی) تو هم رفتن
n ۲. اخم

winceyette /ˌwɪnsɪˈet/ *n* (پارچه) فلانلِ نخی، پارچهٔ نخی

winch /wɪntʃ/ *n* ۱. جرثقیلِ کابلی، جرثقیلِ دستی، وینچ، کابلِ دستی
vt ۲. (با جرثقیل) حرکت دادن

بند آوردن ۲. [بچه] بادِ گلوی... را گرفتن ۳. بو کشیدن، ردِ بوی... را گرفتن

wind[3] /waɪnd/ (*pt,pp* **wound**) *vi* ۱. پیچیدن، پیچ خوردن، پیچ و تاب خوردن
vt ۲. [نخ، سیم و غیره] گلوله کردن؛ پیچیدن؛ حلقه کردن ۳. [دسته و غیره] پیچاندن، چرخاندن، گرداندن ۴. [ساعت و غیره] کوک کردن
n ۵. پیچ، پیچ و خم ۶. [کوک] دور

wind one's way پیچ و تاب خوردن، پیچ خوردن

wind sth round sb / sth; wind sb / sth in sth چیزی را دورِ کسی / چیزی پیچیدن، کسی / چیزی را در چیزی پیچیدن

wind itself round sb / sth دورِ کسی / چیزی پیچیدن، دورِ کسی / چیزی گره خوردن

wind *sth* **back** *vt* [نوارِ کاست و غیره] عقب بردن، عقب زدن

wind (*sth*) **down** *vi* ۱. [ساعت] خوابیدن ۲. استراحت کردن
vt ۳. [پنجرهٔ اتومبیل] پایین آوردن، پایین کشیدن

wind *sth* **forward** *vt* [نوارِ کاست و غیره] جلو بردن، جلو زدن

wind *sth* **on** *vt* [نوارِ کاست و غیره] روشن کردن

wind (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. (محاوره) بالاخره رسیدن ۲. حرفِ خود را تمام کردن
vt ۳. [ساعت] کوک کردن ۴. [پنجرهٔ اتومبیل] بالا بردن، بالا کشیدن ۵. [بحث، سخنرانی] تمام کردن، به پایان رساندن ۶. (محاوره) [شخص] اذیت کردن، سربه‌سرِ... گذاشتن، حرصِ... را درآوردن ۷. [شخص] به هیجان آوردن، هیجان‌زده کردن ۸. [شرکت] تصفیه کردن؛ منحل کردن؛ [عملیات] خاتمه دادن به؛ [حساب] بستن

wind up in sth [مکان] سر از... درآوردن، گذارِ (کسی) به... افتادن

windbag /ˈwɪndbæg/ *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ روده‌دراز، آدمِ وراج، آدمِ پرچانه

wind-blown /ˈwɪnd bləʊn/ *adj* ۱. [برف، شن و غیره] بادرفته، بادآورده ۲. [مو و غیره] پریشان، آشفته (در باد)

wind-break /ˈwɪnd breɪk/ *n* (کشاورزی و غیره) بادشکن، کمربندِ حفاظ

wind-breaker /ˈwɪnd breɪkə(r)/ (US) = wind-cheater

wind-cheater /ˈwɪnd tʃiːtə(r)/ *n* (لباس) بادگیر

winder /ˈwaɪndə(r)/ *n* ۱. [ساعت] کوک، پیچِ کوک، دستهٔ کوک ۲. [نخ] قرقره

winch *sb / sth* **up** *vt* (با وینچ) بالا بردن، (با وینچ) بلند کردن

wind[1] /wɪnd/ *n* ۱. باد ۲. بو ۳. نفس ۴. آروغ، بادِ گلو، نفخ، گاز، گازِ معده ۵. باد و بروت، باد، بادِ نخوت ۶. حرفِ مفت، چرت و پرت، بادِ هوا، دری وری ۷. سازهای بادی؛ نوازندگانِ سازهای بادی ۸. نشانه، علامت، بو؛ (در جمع) قراین، علائم ۹. جهتِ باد

a gust of wind حملهٔ باد، وزشِ تندِ باد، بادِ شدید

a breath of wind وزشِ باد، باد، حرکتِ هوا، بادِ ملایم

The wind has dropped. باد فروکش کرده است. باد آرام شده است.

The deer have got our wind. بوی ما به مشامِ گوزن‌ها رسید. گوزن‌ها از حضورِ ما بو بردند.

get / have wind of از... بو بردن، از... خبردار شدن، شستِ کسی خبردار شدن از

regain one's wind نفس چاق کردن، کسی نفسش جا آمدن، نفس تازه کردن

break wind تیز دادن، تیز دردادن، باد وِل دادن

get one's second wind دوباره سرحال آمدن، دوباره نیروی خود را به دست آوردن، دوباره جان گرفتن

get / have the wind up (about) (محاوره) خود را باختن (در برابرِ)، توی دلِ (کسی) خالی شدن، بندِ دلِ (کسی) پاره شدن، زهره‌ترک شدن

be in the wind در شُرفِ وقوع، در حالِ تکوین

it's an ill wind → ill

like the wind مثلِ برق و باد، مثلِ باد

put the wind up sb (محاوره) توی دلِ کسی را خالی کردن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن، کسی را زهره‌ترک کردن

run / sail before the wind (دریانوردی) [کَشتی] در جهتِ باد حرکت کردن، باد... را بردن

sail close / near to the wind → sail[2]

see which way the wind is blowing → way[1]

sound in wind and limb → sound[1]

a straw in the wind → straw

take the wind out of sb's sails (محاوره) بادِ کسی را خالی کردن، روی کسی را کم کردن، کسی را سرِ جای خودش نشاندن

throw / fling caution to the winds → caution

to the four winds به هر طرف، به اطراف، به این طرف و آن طرف

a wind / the winds of change تغییرات، تحولات، دیگرگونی‌ها

wind[2] /wɪnd/ *vt* ۱. از نفس انداختن، نفسِ... را

windfall /ˈwɪndfɔ:l/ *n* ۱. (میوهٔ) بادرختی ۲. (مجازی) ثروتِ غیرمترقبه، پولِ بادآورده

wind-gauge /ˈwɪnd geɪdʒ/ = anemometer

winding-sheet /ˈwaɪndɪŋ ʃi:t/ *n* کَفَن

wind instrument /ˈwɪnd ɪnstrʊmənt/ *n* سازِ بادی

windlass /ˈwɪndləs/ *n* جرثقیلِ کابلی، جرثقیلِ دستی؛ چرخِ چاه؛ چرخ و طناب

windless /ˈwɪndlɪs/ *adj* [روز، هوا] بی‌باد، ساکن

windmill /ˈwɪndmɪl/ *n* ۱. آسیابِ بادی ۲. (اسباب‌بازی) فرفره

tilt at windmills → tilt

window /ˈwɪndəʊ/ *n* ۱. پنجره؛ نورگیر؛ [اتومبیل، هواپیما و غیره] شیشه ۲. [جعبه، پاکت و غیره] سوراخ ۳. [پنجره] شیشه ۴. ویترین ۵. (کامپیوتر) پنجره

fly / go out of the window (محاوره) از بین رفتن، بر باد رفتن، نقشِ برآب شدن

a window on the world پنجره‌ای / دریچه‌ای رو به جهان

window-box /ˈwɪndəʊ bɒks/ *n* گلدانِ پشتِ پنجره، فلاورباکس

window cleaner /ˈwɪndəʊ kli:nə(r)/ *n* (شخص) شیشه‌پاک‌کن

window-dressing /ˈwɪndəʊ dresɪŋ/ *n* ۱. ویترین‌آرایی ۲. (به طعنه) نمایش، تظاهر، ظاهرسازی، صحنه‌آرایی

window frame /ˈwɪndəʊ freɪm/ *n* قابِ پنجره، کلافِ پنجره، چارچوبِ پنجره

window-ledge /ˈwɪndəʊ ledʒ/ = window-sill

window-pane /ˈwɪndəʊ peɪn/ *n* (شیشهٔ) جام، شیشهٔ پنجره

Windows /ˈwɪndəʊz/ *n* (کامپیوتر) ویندوز

window seat /ˈwɪndəʊ si:t/ *n* (در هواپیما و غیره) صندلیِ کنارِ پنجره، صندلیِ کنارِ شیشه

window shade /ˈwɪndəʊ ʃeɪd/ *n* (در آمریکا) پرده کرکره، کرکره؛ پشت پنجره‌ای، پشت شیشه‌ای

window-shopping /ˈwɪndəʊ ʃɒpɪŋ/ *n* تماشای ویترینِ مغازه‌ها

window-sill /ˈwɪndəʊ sɪl/ *n* هرهٔ پنجره، لبهٔ پنجره

windpipe /ˈwɪndpaɪp/ *n* (کالبدشناسی) نای

windscreen /ˈwɪndskri:n/ *n* (در بریتانیا، در اتومبیل و غیره) شیشهٔ جلو

windscreen wiper /ˈwɪndskri:n waɪpə(r)/ *n* (در اتومبیل) برف‌پاک‌کن

windshield /ˈwɪndʃi:ld/ *n* ۱. (در آمریکا، در اتومبیل) شیشهٔ جلو ۲. (در موتورسیکلت) طلق

windshield wiper /ˈwɪndʃi:ld waɪpə(r)/ (US) = windscreen wiper

wind-sleeve /ˈwɪnd sli:v/ = wind-sock

wind-sock /ˈwɪnd sɒk/ *n* بادنمای کیسه‌ای، کیسهٔ بادنما

windstorm /ˈwɪndstɔ:m/ *n* توفانِ باد

windsurf /ˈwɪndsɜ:f/ *vi* (با تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی) موج‌سواری کردن

windsurfer /ˈwɪndsɜ:fə(r)/ *n* ۱. تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی ۲. (با تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی) موج‌سوار

windsurfing /ˈwɪndsɜ:fɪŋ/ *n* موج‌سواریِ بادبانی

go windsurfing موج‌سواری کردن

windswept /ˈwɪndswept/ *adj* ۱. [مکان] بادگیر، رو به باد ۲. [مو و غیره] پریشان (شده) در باد، آشفته از باد

wind-up /ˈwaɪnd ʌp/ *n* ۱. (محاوره) شوخی؛ کلک، انگولک، بامبول؛ بازی

adj ۲. [گرامافون و غیره] کوکی

windward /ˈwɪndwəd/ *adj* ۱. [طرف، قسمت] رو به باد، بادگیر

adv ۲. رو به باد، در جهتِ باد

n ۳. جهتِ باد؛ طرفِ باد، طرفِ بادگیر

sail to windward (دریانوردی) در جهتِ باد حرکت کردن، پشت به باد رفتن

windy /ˈwɪndɪ/ (*comp* windier, *super* windiest)

adj ۱. [روز و غیره] بادی، پرباد ۲. بادگیر ۳. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) نگران، وحشت‌زده، ناراحت ۴. (محاوره، به طعنه) [زبان] پرآب‌وتاب، مغلق، پرطمطراق، مطنطن ۵. [حرف] پوچ، بی‌مغز، بی‌محتوا، تهی، مهمل ۶. [خشم و غیره] خروشان، پرخروش ۷. [شکم] نفخ‌دار، نفخ کرده؛ [غذا] نفاخ

be windy about sth از چیزی وحشت داشتن، از چیزی ترسیدن

wine /waɪn/ *n* ۱. شراب، می، باده ۲. (رنگِ) شرابی

wine, women and song خوشگذرانی، عیاشی، شادخواری

wine and dine *vi* سورچرانی کردن، شکم‌چرانی کردن

wine and dine sb *vt* از کسی پذیرایی کردن، به کسی رسیدن

wine bar /ˈwaɪn bɑ:(r)/ *n* شراب‌فروشی؛ شرابخانه

wine cellar /ˈwaɪn selə(r)/ *n* سردابِ شراب، انبارِ شراب، خم‌خانه

wine cooler /ˌwaɪn ˈku:lə(r)/ *n* ۱. یخدانِ شراب ۲. (در آمریکا) شربتِ شراب، نوشابهٔ شراب‌دار

wineglass /ˈwaɪnglɑ:s, (US) -glæs/ *n* گیلاسِ شراب، شراب‌خوری

wine list /ˈwaɪn lɪst/ *n* (در رستوران) منوی شراب

winepress /ˈwaɪnpres/ *n* دستگاهِ آب‌انگورگیری، چرخشت، دستگاهِ انگورفشاری

winery /'waɪnəri/ *n* (در آمریکا) (کارخانهٔ) شراب‌سازی

wine vinegar /ˌwaɪn 'vɪnɪgə(r)/ *n* سرکهٔ شراب

wing /wɪŋ/ *n* ۱. [پرنده، حشره، دانه، هواپیما] بال ۲. [ساختمان] شاخه ۳. (در بریتانیا) [اتومبیل] گلگیر ۴. (نظامی) جناح ۵. [حزب] جناح، شاخه ۶. (ورزش) گوش، گوشِ زمین ۷. (ورزش) بازیکنِ گوش ۸. (در بریتانیا، نظامی) تیپِ هوایی ۹. (در بریتانیا، نظامی، در جمع) آرمِ خلبان ۱۰. (تئاتر، در جمع) گوشهٔ صحنه
vi ۱۱. پرواز کردن
vt ۱۲. [پرنده] بالِ...را شکستن، بالِ...را زخمی کردن ۱۳. [شخص] بازوی...را زخمی کردن

clip sb's wings → clip[2]

wait in the wings منتظرِ فرصت بودن، مترصدِ فرصت بودن، گوش به زنگ بودن

on the wing در حالِ پرواز، در پرواز، حینِ پرواز

spread one's wings → spread

take wing (ادبی) به پرواز درآمدن، اوج گرفتن

take sb under sb's / one's wing کسی را زیرِ بالِ خود گرفتن، از کسی حمایت کردن

wing one's way پرواز کردن

wing it (در آمریکا، محاوره) همین‌طوری کردن، حساب‌نشده انجام دادن

wing-chair /'wɪŋ tʃeə(r)/ *n* مبلِ پشت‌بلند، راحتیِ پشت‌بلند

wing-commander /'wɪŋ kəmɑːndə(r), (US) kəmændə(r)/ *n* (در بریتانیا) سرگردِ نیروی هوایی

wingding /'wɪŋdɪŋ/ *n* (در آمریکا، محاوره) مهمانیِ بزن‌بکوب

winged /wɪŋd/ *adj* [پرنده، هواپیما] بال‌دار؛ (در ترکیب) بال ـ < a black-winged bird >

winger /'wɪŋə(r)/ *n* (ورزش) بازیکنِ گوش

wingless /'wɪŋlɪs/ *adj* بدونِ بال، بی‌بال

wing mirror /'wɪŋ mɪrə(r)/ *n* [اتومبیل] آینهٔ بغل

wing-nut /'wɪŋ nʌt/ *n* مهرهٔ خروسکی

wing-span /'wɪŋ spæn/ *n* [پرنده، هواپیما] فاصلهٔ دو سرِ بال، گسترهٔ بال، پهنای بال

wing-spread /'wɪŋ spred/ = wing-span

wingtip /'wɪŋtɪp/ *n* ۱. [پرنده، هواپیما] نوکِ بال ۲. (در آمریکا) کفشِ (مدلِ) دیپلمات

wink /wɪŋk/ *vi* ۱. [شخص] چشمک زدن ۲. پلک زدن ۳. [ستاره] سوسو زدن، چشمک زدن؛ [چراغ] روشن و خاموش شدن ۴. [اتومبیل] چراغ زدن؛ راهنما زدن
n ۵. چشمک ۶. [ستاره، چراغ] چشمک، سوسو

(as) easy as winking → easy

give sb a wink به کسی چشمک زدن

have / take forty winks چرتی زدن، یک چرت خوابیدن

a nod is as good as a wink → nod

not get / have a wink of sleep; not sleep a wink یک لحظه هم نخوابیدن، یک آن هم چشم بر هم نگذاشتن

tip sb the wink → tip[3]

wink at sb به کسی با چشم اشاره کردن (که)، به کسی چشمک زدن (که)

wink at *sth* *vt* نادیده گرفتن، چشم روی هم گذاشتن در برابرِ

winker /'wɪŋkə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چراغِ راهنما

winkle /'wɪŋkl/ *n* ۱. (در آشپزی) حلزونِ دریایی
vt ۲. [اطلاعات] بیرون کشیدن، درآوردن

winkle *sb / sth* **out** *vt* (محاوره) بیرون کشیدن، درآوردن

winkle-picker /'wɪŋkl pɪkə(r)/ *n* (کهنه، عامیانه) کفشِ پنجه‌باریک

winner /'wɪnə(r)/ *n* ۱. (شخص، اسب و غیره) برنده ۲. (چیز) توفیق، موفقیت، پیروزی (بزرگ)

pick a winner → pick[3]

winning /'wɪnɪŋ/ *adj* ۱. [اسب، بلیت و غیره] برنده ۲. [لبخند، رفتار] جذاب، گیرا، مسحورکننده، دلربا

She has a winning way with her. در رفتارش آنی دارد. جذابیتِ خاصی دارد. آدم را مجذوب خودش می‌کند.

winning-post /'wɪnɪŋ pəʊst/ *n* (در مسابقه) خطِّ پایان

winnings /'wɪnɪŋz/ *npl* پول‌های بُرده، بُردها

winnow /'wɪnəʊ/ *vt* [خرمن] باد دادن، بادافشان کردن

winnow sth from [کاه] از... جدا کردن

winnow *sth* **away** *vt* [کاهِ غله] جدا کردن، گرفتن

winnow *sb / sth* **down** *vt* غربال کردن، سوا کردن

winnow *sth* **off** = **winnow** *sth* **away**

winnow *sb / sth* **out** = **winnow** *sb / sth* **down**

wino /'waɪnəʊ/ (*pl* **winos**) *n* (محاوره) ولگردِ الکلی، ولگردِ عرق‌سگی‌خور

winsome /'wɪnsəm/ *adj* (رسمی) جذاب، دلربا، دلکش، گیرا، پرکشش

winsomely /'wɪnsəmli/ *adv* (رسمی) به طرزی جذاب، به نحوی دلربا، با دلربایی، به نحوی گیرا، به طرزی دلکش

winsomeness /'wɪnsəmnɪs/ *n* جذابیت، گیرایی، فریبندگی، دلربایی

winter /ˈwɪntə(r)/ *n* ۱. زمستان، فصلِ زمستان ۲. (صفت‌گونه) زمستانی
vi ۳. زمستان را به‌سر بردن، زمستان را گذراندن
in the dead of winter → dead[2]

winterise /ˈwɪntəraɪz/ = winterize

winterize /ˈwɪntəraɪz/ *vt* (در آمریکا) [خانه، اتومبیل و غیره] برای زمستان آماده کردن، برای زمستان مجهز کردن، زمستانه کردن

winter solstice /ˌwɪntə ˈsɒlstɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) انقلابِ زمستانی، انقلابِ شتوی

winter sports /ˌwɪntə ˈspɔːts/ *npl* ورزش‌های زمستانی

wintertime /ˈwɪntətaɪm/ *n* فصلِ زمستان، ایامِ زمستان، زمستان

wintery /ˈwɪntərɪ/ = wintry

wintry /ˈwɪntrɪ/ (*comp* **wintrier**, *super* **wintriest**)
adj ۱. زمستانی، (مربوط به) زمستان، زمستانه ۲. [رفتار و غیره] سرد، خشک؛ خصمانه، غیردوستانه

wipe /waɪp/ *vt* ۱. [سطح، کفش و غیره] پاک کردن، تمیز کردن؛ دستمال کشیدن، کهنه کشیدن؛ [ظرف، دست و غیره] خشک کردن؛ [بینی] گرفتن، پاک کردن؛ [نوارِ کاست] پاک کردن ۲. [پارچه، اسفنج و غیره] کشیدن ۳. [کِرِم، روغن و غیره] مالیدن، زدن ۴. [ماده، اشک و غیره] پاک کردن، زدودن
n ۵. نظافت، تمیزکاری، عملِ پاک کردن ۶. (برای نظافت) کهنهٔ تر، کهنهٔ خیس
give sth a wipe چیزی را تمیز کردن، دستی به چیزی کشیدن
wipe sth clean چیزی را حسابی تمیز کردن
wipe sth dry چیزی را حسابی خشک کردن
Wipe that smile / grin off your face! (محاوره) جلوی خنده‌ات را بگیر! نیشت را ببند!
Wipe that expression off your face! (محاوره) این قیافه (مسخره) را نگیر!
wipe the floor with sb (محاوره، در رقابت) پوزِ کسی را به خاک مالیدن، کسی را حسابی شکست دادن، (در مباحثه) کسی را کوبیدن، کسی را شستن و کنار گذاشتن، روی کسی را کم کردن
wipe sth / sb off the face of the earth / off the map چیزی / کسی را از صفحهٔ روزگار محو کردن
wipe the slate clean گذشته‌ها را فراموش کردن، از نو شروع کردن

wipe *sth* **away** *vt* [لکه، اشک و غیره] پاک کردن، زدودن

wipe *sth* **down** *vt* [سطح و غیره] کاملاً پاک کردن، حسابی تمیز کردن

wipe *sth* **off** = **wipe** *sth* **away**

wipe *sth / sb* **out** *vt* ۱. [ظرف و غیره] داخلِ ... را پاک کردن ۲. [بدهی] تماماً پرداختن، تمام و کمال پرداختن؛ [منافع] نیست و نابود کردن، کأن‌لم‌یکن کردن ۳. [شهر، جمعیت و غیره] یکسره محو کردن، نیست و نابود کردن، کاملاً از میان بردن ۴. [گذشته، خاطره] فراموش کردن، به دستِ فراموشی سپردن ۵. (محاوره) پاک خسته کردن، از پا انداختن

wipe *sth* **up** *vt* پاک کردن، خشک و تمیز کردن

wiper /ˈwaɪpə(r)/ *n* ۱. (در اتومبیل) برف‌پاک‌کن ۲. (برای نظافت) کهنه، پارچه، دستمال ۳. نظافتچی

wire /ˈwaɪə(r)/ *n* ۱. مفتول، سیم ۲. (برق) سیم ۳. توریِ سیمی، توری ۴. (محاوره) تلگراف، تلگرام
vt ۵. با سیم بستن، با مفتول بستن ۶. سیم‌دار کردن، با سیم محکم کردن ۷. (برق) سیم‌کشی کردن؛ به برق وصل کردن، وصل کردن ۸. (محاوره) تلگراف زدن به، تلگراف کردن به
get one's wires crossed (محاوره) قاطی کردن، حسابِ کارها را از دست دادن
a live wire → live[1]
pull wires → pull[2]
wire sth to sb [پیام] برای کسی تلگراف فرستادن؛ [پول] برای کسی تلگرافی حواله کردن

wire cutter /ˈwaɪə kʌtə(r)/ *n* سیم‌چین، سیم‌بر

wired /ˈwaɪəd/ *adj* ۱. (در آمریکا، محاوره) عصبانی؛ عصبی، بی‌قرار، ناآرام، بی‌تاب ۲. سیمی، سیم‌دار ۳. دارای میکروفنِ مخفی، مجهز به دستگاهِ استراقِ سمع ۴. (در آمریکا، محاوره) سرحال، سردماغ، کوک، شنگول

wire-haired /ˌwaɪə ˈheəd/ *adj* مو وِزوِزی

wireless /ˈwaɪəlɪs/ *n* ۱. ارتباطِ رادیویی ۲. دستگاهِ بی‌سیم ۳. رادیو، دستگاهِ رادیو

wire netting /ˌwaɪə ˈnetɪŋ/ *n* تورِ سیمی

wire-tap /ˈwaɪə tæp/ (*prp* **wire-tapping**, *pt,pp* **wire-tapped**) *vt* به مکالماتِ تلفنیِ ... گوش دادن، تلفنِ ... را کنترل کردن

wire-tapping /ˈwaɪə tæpɪŋ/ *n* استراقِ سمع (تلفنی)، کنترلِ تلفنی

wire wool /ˌwaɪə ˈwʊl/ *n* سیم ظرف‌شویی

wire-worm /ˈwaɪə wɜːm/ *n* کِرمِ ریشه‌خوار، کِرمِ سیمی

wiring /ˈwaɪərɪŋ/ *n* (برق) سیم‌کشی

wiry /ˈwaɪərɪ/ (*comp* **wirier**, *super* **wiriest**)
adj ۱. [شخص] لاغر و قوی، ترکه‌ای ۲. [مو] وِزوِزی، مجعد

wisdom /ˈwɪzdəm/ *n* ۱. عقل، خرد، شعور، قدرتِ تمیز ۲. فرزانگی، خردمندی ۳. حکمت؛ (در جمع) حِکَم، تعالیم

wit and wisdom → wit

pearls of wisdom → pearl

wisdom tooth /ˈwɪzdəm tuːθ/ *n* دندانِ عقل

wise[1] /waɪz/ (*comp* **wiser**, *super* **wisest**)

adj ۱. خردمند، عاقل، بخرد، باشعور، فـرزانـه؛ [رفتار و غیره] خردمندانه، عاقلانه، بخردانه ۲. مطلع، آگاه، دانا

be wise of sb (to do sth) برای کسی عاقلانه بودن (که)، عقل کردن (که)

be wise to do sth خردمندانه بودن که... ، عاقلانه بودن که...

be older and wiser پیرتر و پخته‌تر بودن

be wise after the event (به طعنه) خردِ پسکی داشتن، پس‌بینی کردن، علاجِ واقعه را بعد از وقوع کردن

get wise to sth / sb [حیله، کلک] متوجهِ... شدن، پی به... بردن؛ [شخص] دستِ... را خواندن

be no wiser; be none / not any the wiser بر معلوماتِ (کسی) افـزوده نشـدن، بـیشتر از گـذشته ندانستن، چیزِ بیشتری نفهمیدن

Penny wise (and) pound foolish. (prov) → penny

put sb wise (در آمریکا، محاوره) کسی را در جریان گذاشتن، به کسی ندا دادن

leave sb sadder but wiser → sad

(as) wise as an owl بسیار عاقل، بسیار خردمند

A word to the wise. (prov) → word

wise (*sb*) **up** *vi* ۱. فـهمیدن، متوجه شـدن؛ مطلع شدن

vt ۲. متوجه ساختن؛ در جریان گذاشتن، مطلع کردن

wise up / be wised up to sth متوجهِ چیزی شدن، به چیزی پی بردن

wise[2] /waɪz/

in no wise *n* به هیچ وجه، به هیچ طریق، به هیچ جهت

-wise /waɪz/ *suff* از جهتِ، از نقطه‌نظرِ، از نظرِ، تا آنجا که به... مربوط است < businesswise >

wiseacre /ˈwaɪzeɪkə(r)/ *n* (کهنه، به طعنه) عقلِ کل، علامهٔ دهر

wisecrack /ˈwaɪzkræk/ *n* ۱. (محاوره) متلک، نیش و کنایه، تیر و طعنه

vi ۲. متلک گفتن، کنایه زدن، نیش زدن، کلُفت گفتن

wise guy /ˈwaɪz gaɪ/ *n* (محاوره، به طعنه) علامهٔ دهر، عقلِ کل

wisely /ˈwaɪzlɪ/ *adv* هوشیارانه، عاقلانه، خردمندانه، از روی خرد، بخردانه

wish /wɪʃ/ *vt* ۱. آرزو کردن، آرزوی... را کردن؛ دلِ (کسی) خواستن، آرزو داشتن (که)، تمنّا کردن (که) ۲. (رسمی) خواستن، مـایل بـودن کـه؛ ابـرازِ تمایل کردن که، خواستارِ... بودن

vi ۳. آرزو کردن، خواستن

n ۴. آرزو؛ میل، خواست، تمنّا ۵. خواسته، آرزو

I wish کاشکی، ای کاش

wish sb to do sth مایل بودن که کسی کاری بکند

wish sb luck برای کسی آرزوی خیر کردن، برای کسی آرزوی موفقیت کردن

Wish me luck! دعا کن موفق بشوم!

wish sb good morning به کسی سلام کردن، به کسی صبح بخیر گفتن

wish sb goodbye با کسی خداحافظی کردن

wish sb happy birthday به کسی تولدش را تبریک گفتن، تولدِ کسی را تبریک گفتن

(just) as you wish هر جور تو بخواهی / شما بخواهید، هر چه تو بگویی / شما بگویید

wish sb / sth well برای کسی / چیزی آرزوی موفقیت کردن، خیرِ کسی را خواستن

wish sb / sth ill برای کسی / چیزی آرزوی شکست کردن، بدِ کسی را خواستن

have no wish to do sth هیچ نخواستن که... ، اصلاً میل نداشتن که... ، دلِ (کسی) نخواستن که...

Her wish came true. آرزویش برآورده شد.

with best wishes (در پایانِ نامه) با بهترین آرزوها

get one's wish به آرزوی خود رسیدن

The wish is father to the thought. (prov) فکرِ باطل ز تمنا خیزد. شتر در خـواب بـیند پـنبه‌دانـه. خواب دیدی خیر است.

Your wish is my command. (رسمی، به شوخی) از تو به یک اشارت از ما به سر دویدن. مطیعِ اوامرِ مطاعِ شما هستم! کمربسته در خدمتم!

wish *sth* **away** *vt* آرزو کردن که... وجود نداشته باشد، نابودیِ... را خواستن

wish *sb / sth* **on** *sb* *vt* [کارِ دشوار و غیره] گردنِ... انداختن، سرِ... انداختن

نکتهٔ کاربردی:

در جمله‌هایی که هر دو فعلِ wish و want می‌توانند به‌کار روند فـعلِ wish رسـمی‌تر از فـعلِ want است. در گفتگوهای خودمانی ممکن است بگوییم:

I want to write to him but I don't know his address.

They want us to come to dinner.

اما در گفتارِ رسمی ممکن است بگوییم:

You may leave if you wish.

فعلِ wish را بیشتر در برگه (فرم)های اداری و آگهی‌ها به‌کار می‌برند.

نکتهٔ دستوری: بعد از افعالِ **hope**، **want** و **wish** همیشه مصدرِ با **to** می‌آید:

I want / hope to see you soon.

I wish to speak.

پس درست نیست که بگوییم:

I want / hope see you soon.

نیز درست نیست که بگوییم:

I wish speak.

افعالِ **wish** و **hope**، بر خلافِ فعلِ **want** با مفعولِ باواسطه به‌کار نمی‌روند:

Everybody wants a happy life.

در جملهٔ بالا نمی‌توان افعالِ **wishes** و **hopes** را به جای **wants** به‌کار برد؛ اما می‌توان گفت:

Everybody wishes to have a happy life / hopes for a happy (life).

افعالِ **wish** و **hope** و نه **want** با بندهای موصولیِ حاوی **that** می‌آیند ولی زمان‌هایِ افعالِ موجود در این بندها باید با یکدیگر متفاوت باشد:

I hope (that) you will be happy.

در جملهٔ بالا نمی‌توان افعالِ **wish** و **want** را به جای فعلِ **hope** به‌کار برد.

نیز می‌توان گفت:

I wish (that) you could be happy.

زمان‌های عمده‌ای که به دنبالِ فعلِ **wish** می‌آیند به قرارِ زیرند:

۱. اگر آرزوی تحققِ وضعِ مشخصی در حالِ حاضر داریم برای بیانِ آن از زمانِ گذشته استفاده می‌کنیم:

I wish I knew / had my own house.

He wished it were Tuesday already.

در انگلیسیِ بریتانیاییِ غیررسمی در جمله‌هایی مانند جملهٔ بالا فعلِ **was** بیشتر از فعلِ **were** به‌کار می‌رود اما در انگلیسیِ آمریکایی استعمالِ فعلِ **was** در جمله‌های بالا نادرست به شمار می‌آید.

۲. اگر آرزوی تحققِ وضعی در آینده داریم، از فعلِ **could** استفاده می‌کنیم:

I wish I could have my own house

اما درست نیست بگوییم:

I wish I'll have my own house

یا بگوییم:

I wish I would ...

یا بگوییم:

I wish if I could ...

۳. اگر آرزو داریم که چیزی که رخ نداده در گذشته اتفاق می‌افتاد و یا در گذشته امکانش فراهم می‌شد از فعلِ ماضیِ بعید استفاده می‌کنیم:

I wish I had been alive in the twenties.

I wish I'd had a chance to talk to you before you left.

۴. اگر آرزوی تحققِ چیزی در همین لحظه یا در آینده داریم از افعالِ **would** و **could** استفاده می‌کنیم:

I wish you could / would come.

این جمله با فعلِ **could** به این معنی است که «ای کاش می‌آمدی اما می‌دانم که چیزی مانعت می‌شود» و با فعلِ **would** به این معنی است که «ای کاش می‌آمدی اگرچه می‌دانم دلت نمی‌خواهد.» همچنین می‌توان گفت:

He wished the problem could be solved.

I wish you wouldn't go out every night.

wishbone /'wɪʃbəʊn/ *n* (در پرنده) استخوانِ جناغ

wishful /'wɪʃfl/ *adj* (رسمی) ۱. آرزومند، خواهان ۲. [حرف، حکم و غیره] آرزومندانه، مبتنی بر آرزو

be wishful to do sth آرزوی انجامِ کاری را داشتن، مایل به انجامِ کاری بودن

wishful thinking آرزوی محال، خیالِ خام، فکرِ باطل، خواب و خیال

wish list /'wɪʃ lɪst/ *n* (در آمریکا، محاوره) لیستِ آرزوها، لیستِ آرزوهای محال، آرزونامه

wishy-washy /'wɪʃɪ wɒʃɪ, (US) wɔːʃɪ/ *adj* (به طعنه) [لباس و غیره] رنگ و رورفته، رنگ‌پریده؛ [رفتار، شخصیت و غیره] آبکی، نیم‌بند، شُل و وِل؛ [رنگ] کم‌رنگ؛ [حرف و غیره] شُل و وِل، بی‌مزه، بی‌معنی؛ [شخص] بی‌پروپا، کم‌مایه؛ مردد، دودل، گیج و گم؛ [مایعات] آبکی، کم‌ملات، شُل

wisp /wɪsp/ *n* ۱. [مو و غیره] دسته، رشته؛ [علوفه، علف و غیره] بافه، مشت ۲. [دود، ابر و غیره] باریکه، نخ ۳. آدمِ ترکه، آدمِ باریک، آدمِ لاغراندام

a wisp of a girl یک ترکه‌دختر، یک دخترِ باریک، یک دخترِ لاغراندام، یک دخترِ ترکه

wispy /'wɪspɪ/ (*comp* **wispier**, *super* **wispiest**) *adj* ۱. [مو، ریش و غیره] تُنُک، کم‌پشت ۲. [ابر] نازک، ریش‌ریش ۳. [شخص] لاغر، ترکه، قلمی، باریک‌اندام

wistaria /wɪ'stɪərɪə/ *n* (گیاه) (پیچ) گلیسین، اقاقیای بنفش، اقاقیای پیچ

wisteria /wɪ'stɪərɪə/ = wistaria

wistful /'wɪstfl/ *adj* حسرت‌بار، پرحسرت، حسرت‌زده؛ آرزومند؛ مشتاق؛ تأسف‌بار

wistfully /'wɪstfəlɪ/ *adv* با حسرت، حسرت‌زده، با تأثر، با تأسف، با افسوس

wistfulness /'wɪstflnɪs/ *n* حسرت، تأثر، تأسف، افسوس، اَسَف

wit /wɪt/ *n* ۱. شوخ‌طبعی، بذله‌گویی، ظرافت، ظرافتِ طبع ۲. آدمِ شوخ‌طبع، آدمِ بذله‌گو، آدمِ لطیفه‌گو ۳. (نیز در جمع) هوش، درایت؛ فهم، شعور، عقل؛ زیرکی، ذکاوت

be at one's wits' end حیران و سرگردان بودن، پاک گیج بودن، عقلِ (کسی) به جایی نرسیدن

a battle of wits → battle

collect / gather one's wits افکارِ (کسی) سرِ جایِ خود آمدن، خود را جمع و جور کردن

frighten / scare / terrify sb out of his wits کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دلِ کسی را پاره‌کردن، کسی را حسابی ترساندن

have / keep one's wits about one حواسِ (کسی) جمع بودن، مراقب بودن، مواظب بودن

live by one's wits → live [2]

sharpen sb's wits → sharpen

to wit (رسمی، کهنه) یعنی، به عبارتِ دیگر

wit and wisdom فهم و شعور، عقل و دانش؛ هوشمندی، تیزهوشی

pit one's wits against به مقابله برخاستن با

not be beyond the wit of man خارج از توانایی انسان نبودن

witch /wɪtʃ/ *n* ۱. ساحره، جادوگر (زن) ۲. (مجازی) زنِ افسونگر، زنِ فریبا، زنِ فریبنده، فتانه، زنِ فتنه‌گر ۳. (به طعنه) عجوزه

witchcraft /ˈwɪtʃkrɑːft, (US) -kræft/ *n* جادوگری، جادو

witch-doctor /ˈwɪtʃ dɒktə(r)/ *n* (در قبایلِ ابتدایی) جادوگر، ساحر، جادوپزشک

witchery /ˈwɪtʃərɪ/ *n* ۱. جادوگری، جادو ۲. سحر، افسون، افسونگری، فتنه‌گری

witch-hazel /ˈwɪtʃ heɪzl/ *n* ۱. (درخت) هامامليس، نارونِ کوهی، ملج ۲. (پزشکی) شیرهٔ هامامليس، عصارهٔ ملج

witch-hunt /ˈwɪtʃ hʌnt/ *n* ۱. ساحره‌کشی، جادوگرکشی، شکارِ جادوگران ۲. (مجازی، به طعنه) تعقیبِ مخالفان، شکارِ مخالفان، بگیربگیر، بگیر و بکش، بگیر و ببند

witching /ˈwɪtʃɪŋ/ *adj* ۱. (رسمی، کهنه) (مربوط به) جادوگران، (مربوط به) جادوگری
n ۲. جادوگری، جادو، افسونگری

the witching hour ساعتِ جادوگران، ساعتِ ارواح

with /wɪð, wɪθ/ *prep* ۱. (بیانگرِ حضور و مصاحبت) با، همراهِ، همراه با، در معیتِ ۲. (بیانگرِ مراقبت، نظارت، مالکیت) پیشِ، پهلوی، نزدِ ۳. (بیانگرِ داشتنِ چیزی) با ۴. (بیانگرِ وسیله یا ابزارِ موردِ استفاده) به کمکِ، به وسیلهٔ، با، با کمکِ، با استفاده از ۵. (بیانگرِ موادِ موردِ استفاده) با، از ۶. (بیانگرِ موافقت یا حمایت) در کنارِ، همراهِ، با، همداستان با ۷. (بیانگرِ مخالفت) با، علیهِ، مخالفِ، بر ضدِّ، بر، در مقابلِ ۸. (بیانگرِ علت و دلیل) از فرطِ، از شدتِ، از ۹. (بیانگرِ چگونگی یا شرایطِ بروزِ رخدادی) با، با منتهای، با کمالِ ۱۰. (بیانگرِ هم‌جهتی و هم‌سویی) در جهتِ، هم سوی با، با، همراه با ۱۱. (بیانگرِ علت یا تناسب) همراه با، همگام با، دوشادوش با، با، به تناسبِ با، به فراخورِ، به نسبتِ با ۱۲. (بیانگرِ حوزه یا حیطهٔ عمل) با، نسبت به، از دستِ؛ از؛ از نظرِ، از حیثِ، از لحاظِ؛ در خصوصِ، در موردِ ۱۳. (بیانگرِ انضمام) به اضافهٔ، همراهِ، با، با احتسابِ ۱۴. (بیانگرِ استخدام در مؤسسه‌ای یا ارتباط با آن) با، برای، در ۱۵. (بیانگرِ جدایی از چیزی / کسی) از ۱۶. (بیانگرِ رابطهٔ چیزی با چیزِ دیگر) با توجه به این‌که، با وجودِ، با درنظر گرفتنِ ۱۷. علیرغمِ، با، به رغمِ، با وجودِ

the man with the scar مردی که داغِ زخم دارد

the boy with the camera پسری که دوربین دستش است / دارد

Sprinkle the dish with salt! نمک به غذا بزن! روی غذا نمک بپاش!

Don't stand with your hands in your pockets. دست‌هایت را تو جیبت کرده‌ای و ایستاده‌ای برای چی.

Be careful with the glasses! مواظبِ لیوان‌ها باش! حواست به لیوان‌ها باشد!

With Italians it is pronunciation that's the problem. ایتالیایی‌ها با تلفظ (انگلیسی) مسئله دارند. ایتالیایی‌ها تلفظ (انگلیسی) برایشان مسئله است. برای ایتالیایی‌ها تلفظ (انگلیسی) مسئله است.

It's a very busy time with us at the moment. در حالِ حاضر سرمان خیلی شلوغ است.

part with sb / sth دل از کسی / چیزی کندن

be with sb متوجهِ حرف‌های کسی شدن، حرف‌های کسی را دنبال کردن، حواسِ (کسی) به حرف‌های کسی بودن

be with it (کهنه، عامیانه) ۱. سرحال بودن، سردماغ بودن؛ تو باغ بودن، هشیار بودن ۲. [شخص] امروزی بودن، متجدد بودن، اهلِ مُد بودن، شیک و پیک بودن؛ [لباس] مُدِ روز بودن، مُد بودن

with that بلافاصله، بی‌درنگ

withal /wɪˈðɔːl/ *adv* (کهنه) وانگهی، علاوه بر این، از این گذشته، افزون بر این؛ با اینهمه، با وجودِ این

withdraw /wɪðˈdrɔː, wɪθ-/ (*pt* **withdrew**, *pp* **withdrawn**) *vt* ۱. بیرون کشیدن، خارج کردن؛ [اسکناس و غیره] از رده خارج کردن، جمع کردن ۲. (رسمی) [پیشنهاد، ادعا و غیره] پس گرفتن ۳. (نظامی) عقب کشیدن، عقب بردن، پس کشیدن ۴. (بانکداری) برداشت کردن، گرفتن
vi ۵. رفتن، خود را بیرون کشیدن، خارج شدن؛ کناره گرفتن، کنار کشیدن؛ منصرف شدن ۶. (نظامی) عقب کشیدن، عقب‌نشینی کردن، پس رفتن

withdraw one's labour [کارگران] اعتصاب کردن، دست به اعتصاب زدن، از کار دست کشیدن
withdraw into oneself تو لاکِ خود رفتن، در خود فرو رفتن، گوشه گرفتن

withdrawal /wɪð'drɔːəl, wɪθ-/ *n* ۱. (رسمی) قطع، خاتمه دادن، ترک؛ توقف، انقطاع ۲. (نظامی) عقب‌نشینی؛ عقب‌کشی ۳. کناره‌گیری؛ انصراف، اعراض ۴. (بانکی) برداشت ۵. [پیشنهاد و غیره] بازپس‌گیری ۶. (در موردِ موادِ مخدر) ترک، دورانِ ترک ۷. گوشه‌گیری، انزواطلبی، انزوا، خلوت‌گزینی، اعتزال
withdrawal symptoms (پزشکی) نشانه‌های ترکِ موادِ مخدر، عوارضِ ترک

withdrawn[1] /wɪð'drɔːn, wɪθ-/ *adj* کم‌حرف، گوشه‌گیر، کناره‌جو، منزوی؛ کمرو

withdrawn[2] /wɪð'drɔːn, wɪθ-/ *pp* of **withdraw**

withdrew /wɪð'druː, wɪθ-/ *pt* of **withdraw**

wither /'wɪðə(r)/ *vi* ۱. پژمرده شدن، پژمردن، خشکیدن، خشک شدن؛ چروک شدن، چروکیدن، پلاسیدن، فرومردن ۲. (مجازی) از بین رفتن، تباه شدن، آب شدن؛ [امید، آرزو و غیره] به یأس مبدل شدن؛ [اندام و غیره] تحلیل رفتن، سُست شدن، ضعیف شدن
vt ۳. پژمرده کردن، خشک کردن ۴. سرِ جای خود نشاندن؛ شرمنده کردن، خجل کردن
wither away = **wither** *vi*

withered /'wɪðəd/ *adj* ۱. [گیاه] پژمرده، خشکیده، خشک‌شده، پلاسیده، فرومرده ۲. [شخص، اندامِ بدن] تحلیل‌رفته، نحیف، ضعیف، لاغر

withering /'wɪðərɪŋ/ *adj* [نگاه، حرف و غیره] خشم‌آگین، غضب‌آلود؛ ملامت‌بار، پرازسرزنش، سرزنش‌بار؛ تحقیرآمیز

witheringly /'wɪðərɪŋlɪ/ *adv* با خشم، غضب‌آلوده؛ به طرزِ ملالت‌باری، با سرزنش، با تحقیر

withers /'wɪðəz/ *npl* (در موردِ اسب) سرِ کتف

withheld /wɪð'held, wɪθ-/ *pt,pp* of **withhold**

withhold /wɪð'həʊld, wɪθ-/ (*pt,pp* **withheld**) *vt* (رسمی) ۱. دریغ داشتن از، مضایقه کردن از؛ از دادنِ...امتناع کردن، ندادن؛ خودداری کردن از ۲. پنهان داشتن، پنهان کردن، نگه داشتن
withhold one's permission اجازه ندادن

withholding /wɪð'həʊldɪŋ, wɪθ-/ *n* امتناع؛ مضایقه

withholding tax /wɪð'həʊldɪŋ tæks, wɪθ'həʊldɪŋ/ *n* (در آمریکا، اقتصاد) مالیاتِ کسرشده از حقوق

within /wɪ'ðɪn/ *prep* ۱. در ظرفِ، در مدتِ، ظرفِ، ظرفِ مدتِ، تا ۲. در محدودهٔ ۳. در چارچوبِ؛ در، در درونِ، در داخلِ، توی ۴. (رسمی) درونِ، داخلِ
adv ۵. (رسمی) از تو، از درون، از داخل، در داخل، در درون، داخل، تو ۶. در دلِ خود، باطناً
within reason → **reason**[1]
within sight of در دیدرسِ
within reach در دسترس
within 20 kilometres در ۲۰ کیلومتری

without /wɪ'ðaʊt/ *prep* ۱. بدونِ، بی، فاقدِ ۲. در غیابِ، دور از، بدونِ، بی، بی هیچ ۳. بدونِ کمک، بدونِ استفاده از، بدونِ ۴. بدونِ این‌که، بی آن‌که، بی هیچ ۵. (کهنه) خارج از، بیرون از، در خارج
adv ۶. بدونِ چیزی؛ بدونِ هیچ چیز ۷. (کهنه) از بیرون، از خارج، در بیرون، در خارج، بیرون، خارج
without so much as → **so**[1]
We want one room with a bath and one without. ما یک اتاق با حمام و یک اتاق بی‌حمام می‌خواهیم.
do / manage without بدونِ چیزی سرکردن، بدونِ چیزی ساختن

withstand /wɪð'stænd, wɪθ-/ (*pt,pp* **withstood**) *vt* (رسمی) تاب آوردن، ایستادگی کردن در برابرِ، مقاومت کردن در برابرِ، تحمل کردن، تابِ تحملِ...را داشتن

withstood /wɪð'stʊd, wɪθ-/ *pt,pp* of **withstand**

withy /'wɪðɪ/ *n* ۱. (درختِ) بید ۲. ترکهٔ بید، ساقهٔ بید ۳. ترکه، ساقه

witless /'wɪtlɪs/ *adj* احمق، ابله، بی‌شعور، نفهم؛ [عمل، چیز] بی‌معنی، احمقانه
scare sb witless کسی را حسابی ترساندن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن، کسی را زهره‌ترک کردن

witness /'wɪtnɪs/ *n* ۱. شاهدِ عینی، شاهد؛ (در جمع) شهود ۲. (شخص) گواه ۳. (رسمی) شهادت، گواهی ۴. (رسمی) دلیل، نشانه، گواه
vt ۵. شاهدِ...بودن ۶. (رسمی) حاکی از...بودن، مؤیدِ...بودن، گواهِ...بودن ۷. تصدیق کردن، گواهی کردن
vi ۸. (حقوق) شهادت دادن، گواهی دادن
(a) witness for the defence شاهدِ دفاع، شاهدِ مدعی‌علیه
(a) witness for the prosecution شاهدِ اتهام، شاهدِ اثباتِ تهمت
bear witness → **bear**[2]
call to witness به شهادت طلبیدن، گواه گرفتن، گواهی و شهادت دادن

witness-box /'wɪtnɪs bɒks/ *n* (در بریتانیا) جایگاهِ شهود

witness-stand /'wɪtnɪs stænd/ (**US**) = **witness-box**

-witted /wɪtɪd/ (در ترکیب) ـ عقل، ـ هوش، ـ ذهن
< slow-witted >

witter /'wɪtə(r)/ *vi* (محاوره، به طعنه) وِر زدن، زرِ زیادی زدن، پــرحــرفی کــردن، روده‌درازی کــردن، چرت و پرت گفتن

witticism /'wɪtɪsɪzəm/ *n* خوشمزگی، بذله‌گویی، مزه، شوخی، بذله

wittily /'wɪtɪlɪ/ *adv* با شوخی، با خوشمزگی، با طنز

wittingly /'wɪtɪŋlɪ/ *adv* دانسته، آگاهانه، عمداً، از روی عمد، به قصد، تعمداً

witty /'wɪtɪ/ (*comp* **wittier**, *super* **wittiest**)
adj بذله‌گو، خوشمزه، شوخ‌طبع، شوخ، بـامزه؛ [نکته، اظهارِنظر] بامزه

wives /waɪvz/ *pl* of **wife**

wizard /'wɪzəd/ *n* ۱. جادوگر (مرد)، ساحر ۲. نابغه، اعجوبه، مخ، کله

wizardry /'wɪzədrɪ/ *n* ۱. جادوگری، جادوجنبل، سحر ۲. اعجاز؛ نبوغ

wizened /'wɪznd/ *adj* [پوست و غیره] خشک، خشکیده، پرچـین‌وچـروک؛ [شـخص] چـروکیده، فرتوت؛ [میوه و غیره] پلاسیده

wk[1] /wiːk/ (*pl* **wks**) < **week**

wk[2] /wɜːk/ < **work**

WO /ˌdʌbljuː 'əʊ/ < **Warrant Officer**

woad /wəʊd/ *n* ۱. رنگِ وسمه ۲. بوتهٔ وسمه

wobble /'wɒbl/ *vi* ۱. لق زدن، لق خوردن، لمبر خوردن، تکان خوردن، تکـان‌تکان خـوردن، لرزیدن، لرزش پیدا کردن ۲. مردد شـدن، مـتزلزل شدن، دل‌دل کردن
vt ۳. تکان دادن، تکان‌تکان دادن، لرزاندن
n ۴. تکان، لرزش، لمبر

wobbly /'wɒblɪ/ *adj* ۱. (محاوره) لق، شُل؛ [خط و غیره] کج و کوله، کج و معوج؛ [ژله] لرزان ۲. (مجازی) نااستوار
be wobbly on one's legs بی‌جان بودن، روی پای خود لرزیدن
n ***throw a wobbly*** (در بریتانیا، محاوره) جوش آوردن؛ قشقرق راه انداختن، معرکه به پا کردن

wodge /wɒdʒ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) تکهٔ بزرگ، قطعهٔ بزرگ؛ مقدارِ زیاد؛ دستهٔ بزرگ
a wodge of یک خروار، یک عالمه

woe /wəʊ/ *n* (رسمی، کهنه، به شوخی) ۱. غصه، اندوه، غم و غصه، درد ۲. بدبختی، گرفتاری، نـاراحـتی، بلیّه
woe betide anyone who ... وای به حالِ کسی که ...، خدا به دادِ کسی برسد که ...، بدا به حالِ کسی که ...
Woe is me! وای بر من!

woebegone /'wəʊbɪgɒn, (US) -gɔːn/ *adj* (رسمی) غمگین، غم‌انگیز، اندوهناک، اندوهگین، دردمند

woeful /'wəʊfl/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص، نگاه و غیره] غمگین، اندوهگین، غمزده، محزون ۲. غـم‌انگـیز، تأسف‌انگیز، اسف‌بار

woefully /'wəʊfəlɪ/ *adv* به طورِ غم‌انگیزی، به طرزِ اسف‌باری، با اندوه، اندوه‌زده، غمزده

wog /wɒg/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) اجنبی؛ سیاه‌برزنگی، کاکاسیاه

wok /wɒk/ *n* (ظرف) تابهٔ گود، تابهٔ چینی

woke /wəʊk/ *pt* of **wake**

woken /wəʊkn/ *pp* of **wake**

wold /wəʊld/ *n* (در بریتانیا) تپه‌زار، تپه‌ماهور

wolf /wʊlf/ (*pl* **wolves**) *n* ۱. گرگ
vt ۲. (محاوره) لمباندن، بلعیدن
cry wolf → **cry**[1]
keep the wolf from the door زندگیِ بخور و نمیری کردن، از گرسنگی نمردن
a lone wolf → **lone**
a wolf in sheep's clothing گرگی در لباسِ میش
throw sb to the wolves پشتِ کسی را خالی کردن، از کسی حمایت نکردن، کسی را به دمِ تیغ دادن
wolf *sth* **down** = **wolf** *vt*

wolf-cub /'wʊlf kʌb/ *n* بچّه گرگ، گرگ‌بچّه، تولهٔ گرگ

wolfhound /'wʊlfhaʊnd/ *n* سگِ گله، سگِ گرگی، شیَن‌لو

wolfish /'wʊlfɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) گرگ، (مربوط به) گرگ‌ها، گرگی ۲. گرگ‌وار، گرگ‌مانند، مثلِ گرگ ۳. خیلی گرسنه؛ [اشتها] وحشتناک

wolfram /'wʊlfrəm/ *n* (شیمی) تنگستن، وولفرام

wolf-whistle /'wʊlf wɪsl, (US) hwɪsl/ *n* ۱. (در برخورد با زن‌ها) سوت
vi ۲. (در برخورد با زن‌ها) سوت زدن

wolves /wʊlvz/ *pl* of **wolf**

woman /'wʊmən/ (*pl* **women**) *n* ۱. زن ۲. (برای خطابِ توهین‌آمیز) زنیکه، ضعیفه ۳. (برای خطابِ محبت‌آمیز) خانم، خانم جان ۴. جـنسِ زن؛ زنـان ۵. خــانم، هـمسر، عـیال، زن؛ معشوقه، دوست ۶. زنانگی، طبیعتِ زنانه ۷. خدمتکار، کلفت؛ ندیمه
be twice the woman → **twice**
make an honest woman of sb → **honest**
a woman of parts → **part**[1]
a woman of her word → **word**

a woman of the world → world
wine, women and song → wine
a woman of easy virtue زنِ خراب، زنِ بدکاره، زنِ سهل‌الحصول
womanhood /ˈwʊmənhʊd/ *n* ۱. (سنِ) زنی، بلوغ، سنِ قانونی، زنانگی ۲. زنان، زن‌ها
womanise /ˈwʊmənaɪz/ = womanize
womaniser /ˈwʊmənaɪzə(r)/ = womanizer
womanish /ˈwʊmənɪʃ/ *adj* (به طعنه) [مرد] دارای رفتارِ زنانه، اواخواهر، زن‌صفت؛ [رفتار] زنانه
womanize /ˈwʊmənaɪz/ *vi* زن‌باز بودن، خانم‌باز بودن؛ زن‌باره بودن
womanizer /ˈwʊmənaɪzə(r)/ *n* (مردِ) زن‌باز، (مردِ) خانم‌باز
womankind /ˈwʊmənkaɪnd/ *n* (رسمی) زنان، جنسِ زن
womanliness /ˈwʊmənlɪnɪs/ *n* زنانگی
womanly /ˈwʊmənlɪ/ *adj* زنانه
woman-to-woman /ˈwʊmən tə wʊmən/
adj ۱. [گفتگو و غیره] زنانه
adv ۲. مثلِ دو تا زن
womb /wu:m/ *n* (کالبدشناسی) زَهدان، زهدان
wombat /ˈwɒmbæt/ *n* وومبات (=نوعی پستاندارِ استرالیایی شبیهِ خرس)
women /ˈwɪmɪn/ *pl* of **woman**
womenfolk /ˈwɪmɪnfəʊk/ *npl* زن‌ها، زن‌جماعت؛ زنانِ خانواده
Women's Lib /ˌwɪmɪnz ˈlɪb/ = Women's Liberation
Women's Libber /ˌwɪmɪnz ˈlɪbə(r)/ *n* (محاوره) طرفدارِ آزادیِ زن، فمینیست
Women's Liberation /ˌwɪmɪnz lɪbəˈreɪʃn/ *n* آزادیِ زنان؛ نهضتِ آزادیِ زنان
women's movement /ˈwɪmɪnz mu:vmənt/
n نهضتِ آزادیِ زنان، جنبشِ آزادیِ زن
women's room /ˈwɪmɪnz ru:m, rʊm/ *n* (در آمریکا) توالتِ زنانه
won /wʌn/ *pt,pp* of **win**
wonder /ˈwʌndə(r)/ *n* ۱. بهت، حیرت، تعجب، اعجاب، شگفتی، شگفت‌زدگی، ناباوری ۲. اعجاز، معجزه، شگفتی
vi ۳. تعجب کردن، حیرت کردن، شگفت‌زده شدن، (کسی) ماتش بردن، (کسی) از تعجب خشکش زدن ۴. به فکر افتادن، در فکر فرورفتن
vt ۵. از خود پرسیدن، از خود سؤال کردن
the seven wonders of the world عجایبِ هفت‌گانهٔ جهان
a chinless wonder → chinless
do / work wonders (نیز مجازی) معجزه کردن، اعجاز کردن
it's a wonder that ... باعثِ تعجب است که ...، عجیب است که ...، شگفت است که ...، شگفت‌انگیز است که ...
a nine days' wonder → day
no / little / small wonder (that ...) تعجبی ندارد (که ...)، عجیب نیست (که ...)، بیخود نیست (که ...)
Wonders will never cease. (به شوخی) معجزه هنوز هم اتفاق می‌افتد. معجزه می‌خواستی، این هم معجزه.
I wonder if / whether... (بیانگرِ تقاضا) ممکن است، لطفاً
I shouldn't wonder تعجبی نمی‌کنم، تعجبی ندارد، عجیب نیست
I was wondering about that. کم‌کم داشت برایم مسئله می‌شد.
I wonder whether they will arrive on time. نمی‌دانم به موقع می‌آیند یا نه.
wonderful /ˈwʌndəfl/ *adj* ۱. تعجب‌آور، عجیب، شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز، محیرالعقول، حیرت‌آور، غریب ۲. عالی، بی‌نظیر، فوق‌العاده، استثنایی
wonderfully /ˈwʌndəfəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ عجیبی، به طرزِ حیرت‌انگیزی ۲. فوق‌العاده، بسیار، به شدت، بیش از اندازه
wonderingly /ˈwʌndrɪŋlɪ/ *adv* با تعجب، با حیرت، تعجب‌کنان، حیرت‌زده، شگفت‌زده، با شگفتی، بهت‌زده
wonderland /ˈwʌndəlænd/ *n* سرزمینِ عجایب
wonderment /ˈwʌndəmənt/ *n* حیرت، تعجب، شگفتی، شگفت‌زدگی
in wonderment حیرت‌زده، شگفت‌زده، بهت‌زده
wondrous /ˈwʌndrəs/ *adj* شگفت‌انگیز، اعجاب‌آور، شگرف، شگفت، سحرآمیز
wondrously /ˈwʌndrəslɪ/ *adv* به طرزِ شگفت‌انگیزی، به نحوِ اعجاب‌آوری، به طرزِ شگرفی، عجیب
wonky /ˈwɒŋkɪ/ (*comp* **wonkier**, *super* **wonkiest**)
adj (محاوره) [صندلی، میز] لق؛ [دستگاه] زهوار دررفته؛ [ازدواج] تق و لق؛ [شخص] سُست، شُل و وِل، حال‌ندار
wont /wəʊnt, (US) wɔ:nt/ *adj* ۱. (رسمی) متمایل، خوگرفته، آموخته
n ۲. (رسمی) عادت، خو
be wont to do sth (رسمی) به کاری عادت داشتن، عادت داشتن که ...
as is sb's wont کسی بنا به عادتش، کسی همان‌طور که عادتش است

won't /wəʊnt/ = will not

woo /wu:/ (*pt,pp* **wooed**) *vt* ۱. نظرِ...را جلب کردن، دلِ...را بردن، دلبری کردن از، حمایتِ...را جلب کردن ۲. [ثروت، موفقیت و غیره] دنبالِ...افتادن، دنبالِ...بودن ۳. [زن] به...اظهارِ عشق کردن، دنبالِ...افتادن

wood /wʊd/ *n* ۱. چوب ۲. (صفت‌گونه) چوبی، از چوب، (مربوط به) چوب ۳. بیشه، درختستان، جنگل ۴. (بولینگ) توپ ۵. چوبِ گلف ۶. هیزم ۷. [شراب و غیره] بشکه، چلیک

from the wood [آبجو و غیره] بشکه‌ای، (مربوط به) بشکه

neck of the woods → neck

not see the wood for the trees از فرطِ جزئیات اصلِ مطلب را ندیدن، از فرطِ درخت جنگل را ندیدن، در پیچ و خمِ جزئیات گم شدن

out of the wood / woods (محاوره) از خطر جسته، نجات‌یافته

We are not out of the wood / woods yet. هنوز مشکلاتی در پیش داریم. هنوز (کار) تمام نشده است.

touch wood → touch[1]

woodbine /ˈwʊdbaɪn/ *n* ۱. (گیاه) پیچِ امین‌الدوله ۲. (گیاه) موِی چسب

wood-block /ˈwʊd blɒk/ *n* ۱. مُهرِ چوبی، کلیشهٔ چوبی، لوحِ چاپِ چوبی، باسمهٔ چوبی ۲. کف‌پوشِ چوبی ۳. (صفت‌گونه) [کفِ اتاق] چوبی، پوشیده از چوب

woodchuck /ˈwʊdtʃʌk/ *n* (جانور) موشِ خرمای آمریکایی

woodcock /ˈwʊdkɒk/ (*pl* **woodcock**) *n* (پرنده) ابیا، کبکنجیر

woodcraft /ˈwʊdkrɑ:ft, (US) -kræft/ *n* آشنایی با جنگل، جنگل‌شناسی، اطلاع از جنگل

woodcut /ˈwʊdkʌt/ *n* باسمهٔ چوبی، کلیشهٔ چوبی، مُهرِ چوبی

woodcutter /ˈwʊdkʌtə(r)/ *n* (شخص) درخت‌زن؛ چوب‌بُر

wooded /ˈwʊdɪd/ *adj* [زمین] پوشیده از درخت، مشجر، پردرخت

wooden /ˈwʊdn/ *adj* ۱. [خانه، اسباب‌بازی و غیره] چوبی، ساخته شده از چوب، از چوب ۲. [رفتار، لبخند و غیره] خشک، بی‌روح، بی‌حالت؛ تصنعی

wooden-headed /ˌwʊdn ˈhedɪd/ *adj* (محاوره) [شخص] خنگ، کودن؛ کله‌پوک

woodenly /ˈwʊdnlɪ/ *adv* (خیلی) بی‌روح، (خیلی) خشک، بی‌حالت، بدونِ احساس، با لحنی خشک

woodenness /ˈwʊdnnɪs/ *n* ۱. کیفیتِ چوبی ۲. خشکی، بی‌روحی؛ بی‌حالتی

wooden spoon /ˌwʊdn ˈspu:n/ *n* ۱. قاشقِ چوبی ۲. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) جایزهٔ نفرِ آخر

woodland /ˈwʊdlənd, -lænd/ *n* ۱. جنگل، زمینِ جنگلی، بیشه‌زار ۲. (صفت‌گونه) [منظره، چشم‌انداز] جنگلی، پوشیده از درخت، (مربوط به) بیشه‌زار

wood-lice /ˈwʊd laɪs/ *pl* of **wood-louse**

wood lot /ˈwʊd lɒt/ *n* (در آمریکا، در مزارع) درختستان، قلمستان

wood-louse /ˈwʊd laʊs/ (*pl* **wood-lice**) *n* (جانور) خرخاکی، شپشهٔ چوب

woodman /ˈwʊdmən/ (*pl* **woodmen**) *n* ۱. جنگل‌بان ۲. جنگل‌نشین ۳. چوب‌بُر، درخت‌زن؛ هیزم‌شکن

woodpecker /ˈwʊdpekə(r)/ *n* (پرنده) دارکوب

wood-pigeon /ˈwʊd pɪdʒɪn/ *n* (پرنده) کبوترِ جنگلی

woodpile /ˈwʊdpaɪl/ *n* کپهٔ هیزم

wood-pulp /ˈwʊd pʌlp/ *n* خمیرِ چوب، خمیرِ کاغذ

wood-shed /ˈwʊd ʃed/ *n* انبارِ هیزم، هیزم‌دانی

woodsman /ˈwʊdzmən/ (US) = woodman

woodwind /ˈwʊdwɪnd/ *n* ۱. سازهای بادی؛ سازهای بادیِ چوبی ۲. نوازندگانِ سازهای بادی ۳. (صفت‌گونه) [ساز و غیره] بادی، چوبی؛ [قسمتِ ارکستر] (مربوط به) سازهای بادی؛ (مربوط به) سازهای بادیِ چوبی

woodwork /ˈwʊd wɜ:k/ *n* ۱. (در ساختمان و غیره) قسمت‌های چوبی، کارهای چوبی، چوب‌کاری؛ اشیای چوبی ۲. نجاری، کارِ چوب، درودگری

woodworm /ˈwʊdwɜ:m/ *n* ۱. کِرمِ چوب ۲. [چوب] کِرم‌خوردگی، خوردگی

woody /ˈwʊdɪ/ *adj* ۱. پوشیده از درخت، مشجر ۲. چوبی؛ [بو و غیره] چوب‌مانند

woof[1] /wu:f/ = weft

woof[2] /wʊf/ *int* (محاوره) ۱. واغ‌واغ، عوعو، هاف‌هاف
n ۲. صدای سگ، واغ‌واغ، عوعو، هاف‌هافِ سگ
vi ۳. واغ‌واغ کردن، عوعو کردن، هاف‌هاف کردن

woofer /ˈwu:fə(r)/ *n* بلندگوی (صدای) بم، ووفر

wool /wʊl/ *n* ۱. پشم، کرک ۲. نخِ پشمی؛ پارچهٔ پشمی؛ لباسِ پشمی ۳. (صفت‌گونه) پشمی، (مربوط به) پشم

pull the wool over sb's eyes → pull[2]

woolen /ˈwʊlən/ (US) = woollen

woolens /ˈwʊlənz/ (US) = woollens

wool-gathering /ˈwʊl gæðərɪŋ/ *n* (محاوره) گیجی، منگی، حواس‌پرتی، پریشانی
be / go wool-gathering در عالمِ هپروت بودن / سیر کردن
wooliness /ˈwʊlɪnɪs/ (**US**) = woolliness
woollen /ˈwʊlən/ *adj* ۱. پشمی، پشمین ۲. (مربوط به) پشم
woollens /ˈwʊlənz/ *npl* ۱. لباس‌های پشمی،لباس‌های بافتنی ۲. منسوجاتِ پشمی، پارچه‌های پشمی
woolliness /ˈwʊlɪnɪs/ *n* ۱. پشم‌سانی، پشم‌مانندی، پشم‌گونگی ۲. گیجی، منگی، حواس‌پرتی، پریشانی
woolly /ˈwʊlɪ/ (*comp* **woollier**, *super* **woolliest**)
adj ۱. پشمی، پُرپشم، پشمالو، پوشیده از پشم ۲. پشم‌مانند، پشمینه، پشمی، پشمین ۳. [شخص] آشفته، گیج، قاطی؛ پریشان؛ [فکر، ذهن] مبهم، مغشوش، درهم برهم
n ۴. (محاوره) لباسِ پشمی؛ پولوورِ پشمی، ژاکتِ پشمی
woolly-headed /ˌwʊlɪ ˈhedɪd/ *adj* [شخص] آشفته، گیج، قاطی، پریشان؛ [فکر، ذهن] مبهم، مغشوش، درهم برهم
woolly-minded /ˌwʊlɪ ˈmaɪndɪd/
= woolly-headed
wooly /ˈwʊlɪ/ (**US**) = woolly
woozy /ˈwu:zɪ/ (*comp* **woozier**, *super* **wooziest**)
adj (محاوره) ۱. گیج، منگ ۲. قاطی، آشفته
wop /wɒp/ *n* (عامیانه، به توهین) ایتالیاییِ عوضی، ایتالیاییِ بی‌مخ
word /wɜ:d/ *n* ۱. کلمه، واژه، لغت ۲. (در جمع) حرف، گفتار، گفته، کلام، سخن ۳. خبر، اطلاع؛ پیغام، پیام ۴. شایعه ۵. دستور، فرمان؛ علامت ۶. (با حرفِ بزرگ) کتابِ مقدس؛ انجیل ۷. قول، وعده، عهد ۸. گفتگو، مذاکره
vt ۹. به لفظ درآوردن، در قالبِ الفاظ ریختن، به زبان آوردن، بیان کردن
put one's feelings into words احساساتِ خود را بیان کردن، احساساتِ خود را بر زبان آوردن
I have no words to express my gratitude. زبانم از تشکر قاصر است.
a word / a few words of warning یک هشداری، یکی چند کلمه به عنوانِ هشدار
a word / a few words of advice یک توصیه‌ای، یکی چند کلمه به عنوانِ توصیه
the word is that; word has it that ... شایع است که ...، می‌گویند که ...
Actions speak louder than words. (**prov**) → action
at the word of command (نظامی) به محضِ دریافتِ فرمان
bandy words → bandy[1]
be as good as one's word به قولِ خود عمل کردن، به قولِ خود وفا کردن
be better than one's word → better[1]
be not the word for sth / sb (محاوره) کلمهٔ مناسبِ چیزی / کسی نبودن، توصیفِ دقیقِ چیزی / کسی نبودن
a dirty word → dirty[1]
eat one's words → eat
exchange words → exchange[1]
famous last words → famous
fighting words → fighting
(right) from the word go (محاوره) از اولش، از اولِ اولش
get a word in edgeways مجالِ حرف زدن پیدا کردن، فرصتِ صحبت پیدا کردن
give sb one's word (that ...) به کسی قول دادن که
have sb's word for it (that ...) از کسی قول گرفتن (که)
go back on one's word به قولِ خود عمل نکردن، زیرِ قولِ خود زدن
hang on sb's words / every word → hang[2]
have a good word to say for sb / sth (محاوره) از کسی / چیزی تعریف کردن، از کسی / چیزی به نیکی یاد کردن
the last / final word حرفِ آخر
have the last / final word حرفِ آخر را زدن
the last word آخرین چیز، جدیدترین چیز
have / drop a word in sb's ear یواشکی به کسی گفتن، محرمانه به کسی گفتن، خصوصی به کسی گفتن
have a word (with sb) (با کسی / با هم) خصوصی صحبت کردن
have words (with sb) (با کسی / با هم) جر و بحث کردن، مشاجره کردن
in a word خلاصه، مختصراً، القصه، در یک کلام
in other words به عبارتی دیگر، به بیانِ دیگر
in so many words به صراحت، به همین صراحت
in words of one syllable به زبانی بسیار ساده
keep one's word به قولِ خود عمل کردن
break one's word به قولِ خود عمل نکردن، زیرِ قولِ خود زدن
a man of his word مردی که به قولش عمل می‌کند، مردِ خوش‌قول
a woman of her word زنی که به قولش عمل می‌کند، زنِ خوش‌قول
mum's the word → mum[1]

(Upon) my word! (رسمی، کهنه) عجب! عجبا!

Not a word (to him)! (بهش) چیزی نگو!

not to mince words → mince

a play on words → play[1]

put in / say a (good) word for sb از کسی تعریف کردن، به نفعِ کسی حرف زدن

put words in sb's mouth حرف تو دهنِ کسی گذاشتن

say the word (محاوره) لب تر کردن، اشاره کردن، گفتن

swallow one's words → swallow[1]

take sb at his word حرفِ کسی را قبول کردن، به حرفِ کسی اعتماد کردن

take sb's word for it (that ...) حرفِ کسی را قبول کردن (که)، به حرفِ کسی اعتماد کردن (که)

take the words (right) out of sb's mouth حرفِ دلِ کسی را زدن، آنچه را که کسی می‌خواهد بگوید گفتن

be too funny for words آنقدر خنده‌دار بودن که به وصف درنمی‌آید، خیلی خنده‌دار بودن

a war of words → war

weigh one's words → weigh

without a word بدونِ یک کلمه حرف

word for word کلمه به کلمه، حرف به حرف

a word for word translation ترجمهٔ تحت‌اللفظی

His word is as good as his bond. قولش کاملاً قابل‌اعتماد است. حرفش حرف است.

one's word of honour قولِ شَرف، قولِ مردانه

A word to the wise. (prov) در خانه اگر کس است یک حرف بس است. العاقل یکفیه بالاشارة. اگر عاقلی یک اشارت بس است.

the operative word → operative

not know the meaning of the word → know

not breathe a word → breathe

by word of mouth به طورِ شفاهی، شفاهاً

the word of God کتابِ مقدس؛ انجیل

word-blindness /'wɜ:d blaɪndnɪs/ *n* خوانش‌پریشی، واژه‌کوری

wordily /'wɜ:dɪlɪ/ *adv* (به طعنه) با طول و تفصیل، مفصل

wordiness /'wɜ:dɪnɪs/ *n* (به طعنه) طول و تفصیل، روده‌درازی

wording /'wɜ:dɪŋ/ *n* طرزِ بیان، بیان، عبارت، نحوهٔ بیان

wordless /'wɜ:dlɪs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] ساکت، خاموش، بدونِ حرف؛ [غم، ناامیدی] خاموش، ناگفته ۲. [فریاد و غیره] نامفهوم، بی‌معنی

wordlessly /'wɜ:dlɪslɪ/ *adv* خاموش، ساکت، در سکوت

word order /'wɜ:d ɔ:də(r)/ *n* (زبان‌شناسی) ترتیبِ کلمات، آرایشِ کلمات

word-perfect /ˌwɜ:d 'pɜ:fɪkt/ *adj* از بر، از حفظ

be word-perfect in sth چیزی ملکهٔ ذهنِ (کسی) شدن؛ به چیزی احاطه داشتن، بر چیزی مسلط بودن

wordplay /'wɜ:dpleɪ/ *n* بازی با کلمات

word processing /'wɜ:d prəʊsesɪŋ, (US) prɒsesɪŋ/ *n* (کامپیوتر) واژه‌پردازی

word processor /'wɜ:d prəʊsesə(r), (US) prɒsesə(r)/ *n* (کامپیوتر) واژه‌پرداز

wordy /'wɜ:dɪ/ (*comp* wordier, *super* wordiest) *adj* (به طعنه) پر طول و تفصیل، مفصل، مطول، دور و دراز، طولانی

wore /wɔ:(r)/ *pt* of wear[2]

work[1] /wɜ:k/ *n* ۱. کار؛ کارها ۲. کار، عمل، امر ۳. نتیجهٔ کار، نتیجهٔ عمل ۴. کار، شغل؛ (صفت‌گونه) کاری، شغلی ۵. محلِ کار، سرِ کار ۶. (هنر، ادبیات) کار، اثر؛ [نویسنده] تألیف؛ [آهنگساز] ساخته؛ [شاعر] سروده؛ (در جمع) آثار، کارها؛ تألیفات، نوشته‌ها؛ ساخته‌ها، مصنفات؛ سروده‌ها ۷. (فنی، در جمع) قطعاتِ متحرک ۸. (در جمع) عملیات، کارها ۹. (در جمع) کارگاه، کارخانه ۱۰. (محاوره، در جمع) همه چیز، همه‌اش با هم، کلهم اجمعین

not do a stroke of work → stroke[1]

do a good job of work کار را خوب انجام دادن، خوب از عهدهٔ کار برآمدن

His work was spread all over the floor. کارهایش روی زمین پراکنده بود.

an excellent piece of work یک کارِ درخشان، یک اثر

Her friends from work came to see her in hospital. همکارانش در بیمارستان به عیادتش آمدند.

all in a day's work → day

at work ۱. سرِ کار، در محلِ کار ۲. در کار، مؤثر، دخیل ۳. در حینِ کار، مشغول به کار، در حالِ کار

be at work on sth مشغول به کاری بودن، در حالِ کاری بودن

The devil makes / finds work for idle hands. (prov) → devil[1]

do sb's dirty work کثافت‌کاری‌های کسی را انجام دادن؛ جورِ کسی را کشیدن

get (down) to / go to / set to work مشغولِ کار شدن، شروع کردن، دست به کار شدن

give sb / sth the works (محاوره) ۱. همه چیز را به کسی گفتن ۲. به کسی / چیزی خوب رسیدن، با کسی / چیزی خوب تا کردن ۳. خدمتِ کسی رسیدن، دخلِ کسی را آوردن، با کسی بد تا کردن

go / set about one's work مشغولِ کار شدن، شروع به کار کردن

good works کارِ خیر، کارِ خیریه

gum up the works → gum[2]

have one's work cut out (doing sth) (محاوره) کارِ سختی در پیش داشتن (که...)، برای (کسی) کارِ شاقی بودن (که...)

be in work شاغل بودن، کار داشتن، بیکار نبودن

be out of work بیکار بودن

make hard work of sth → hard[1]

make light work of sth کاری را راحت انجام دادن، کاری را بدونِ دردسر انجام دادن

make short work of sth → short[1]

Many hands make light work. (prov) کارها در جمع آسان می‌شود.

a nasty piece of work → nasty

nice work if you can get it → nice

put / set sb to work به کسی کار دادن، کسی را سرِ کار گذاشتن

shoot the works → shoot[1]

a spanner in the works → spanner

the work of a moment / second کارِ یک دقیقه، کارِ یک ثانیه

It is the work of a moment to jump the wall.
در یک چشم به هم زدن می‌شود از روی دیوار پرید.

too much like hard work خیلی سخت، طاقت‌فرسا

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **work** ، **labour** و **toil** هر سه اسم‌های غیرقابل شمارش‌اند و معنیِ کارِ فیزیکی یا فعالیتِ ذهنی را می‌رسانند. کلمهٔ **work** در این میان، رایج‌ترین کلمه است:

Looking after children all day is hard work.

کلمهٔ **labour** به کاری اشاره دارد که نیاز به سعی و کوششِ فیزیکیِ زیاد دارد:

I was trained as a builder so I'm used to manual labour.

کلمهٔ **toil** کلمه‌ای ادبی و رسمی است و به معنیِ کارِ سخت در طولِ زمانی طولانی است:

A lifetime of hard toil on the farm made him look old and tired.

کلماتِ **job** و **task** اسم‌های قابل‌شمارش‌اند و به کاری اطلاق می‌شوند که فرد انجام می‌دهد. در این میان، کلمهٔ **job** شمولِ بیشتری دارد و ممکن است ساده یا مشکل، خوشایند یا ناخوشایند باشد:

I have a few jobs to do in the house this morning.

I've been given the enjoyable job of presenting the prizes.

کلمهٔ **job** همچنین به معنیِ شغل نیز می‌تواند باشد:

She's had the same job for five years.

کلمهٔ **task** معمولاً به کارِ کوچکی گفته می‌شود که ممکن است بابِ میلِ شخص نباشد و یا نخواهد آن را انجام بدهد:

The teacher gave the children some holiday tasks.

کلمهٔ **task** همچنین می‌تواند به معنیِ کاری مهم باشد که شخص باید انجام دهد تا در آینده به هدفی بزرگ‌تر نائل آید:

The police face a very difficult task dealing with the increase in violent crime.

عبارتِ **piece of work** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم به اموری از نوعِ نویسندگی، کارِ هنری یا فعالیتِ ذهنی اشاره کنیم:

I have three pieces of written work to do by the end of term.

عبارتِ اخیر، همچنین، می‌تواند به معنیِ اثرِ نوشته‌شده، نقاشیِ کشیده‌شده ونظایرِ آن هم باشد:

Make sure each child puts a piece of their work on the wall.

work[2] /wɜːk/ (*pt,pp* **worked, wrought**)

vi ۱. [شخص، دستگاه و غیره] کار کردن ۲. شاغل بودن، مشغول به کار بودن، کار کردن ۳. فعالیت کردن، تلاش کردن ۴. اثر داشتن، تأثیر داشتن، مؤثر بودن، کارگر افتادن، عملی بودن، عمل کردن، موثر واقع شدن، اثر کردن ۵. [شراب، آبجو] تخمیر شدن؛ [خمیر] ورآمدن ۶. [لب، صورت و غیره] تکان خوردن؛ لرزیدن ۷. (به عنوانِ فعلِ ربطی) شدن < to work free >

vt ۸. کار کشیدن از، به کار واداشتن ۹. به کار انداختن، به راه انداختن ۱۰. [معدن و غیره] بهره‌برداری کردن از؛ [زمین] کار کردن روی؛ (در موردِ تاجر) [منطقه] بازار... را پوشاندن، بازارِ... را در دست داشتن ۱۱. موجبِ... شدن، منجر به... شدن، به بار آوردن ۱۲. [آهن، طلا و غیره] کار کردن روی، کارِ... کردن، شکل دادن به؛ [خمیر] عمل آوردن ۱۳. [پارچه و غیره] نقش انداختن روی؛ گلدوزی کردن روی ۱۴. (به عنوانِ فعلِ ربطی) کردن < to work sb free >

be worked by [دستگاه و غیره] کار کردن با

work in sth تو کارِ چیزی بودن، کارِ چیزی کردن

work wonders → wonder

work miracles → miracle

work sth into sth ۱. [فلز، گِل و غیره] به شکلِ چیزی درآوردن ۲. چیزی را در چیزی / جایی فرو کردن

work sth on sth [نقش، طرح] روی چیزی انداختن؛ روی چیزی گلدوزی کردن

work out of sth از چیزی بیرون آمدن، از چیزی بیرون زدن

The screw worked (itself) loose. پیچ شُل شد.

work it / things / that (محاوره) ترتیبش را دادن، جورش کردن، یک ترتیبی دادن

work to rule → rule

work one's way through → way[1]

work like a black / Trojan مثلِ خر کار کردن

work around / round to *sth / sb* *vi* [موضوع، مطلب و غیره] به ... پرداختن، راهِ خود را به ... باز کردن، دست به ... زدن؛ [شخص] به ... نزدیک شدن

work away *vi* یکریز کار کردن، بی‌وقفه کار کردن

work (*sth*) **in** *vi,vt* ۱. راه باز کردن، نشست کردن ۲. اضافه کردن، افزودن

work *sth* **off** *vt* از شرِ ... خلاص شدن، از دستِ ... رها شدن؛ [وزنِ اضافی] کم کردن، آب کردن؛ [ناراحتی، عصبانیت] خالی کردن

work off one's anger on sb عصبانیتِ خود را سرِ کسی خراب کردن / خالی کردن

work (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. از آب درآمدن، از کار درآمدن، درآمدن؛ تمام شدن؛ جور شدن ۲. [پایینِ بلوز و غیره] بیرون آمدن، درآمدن ۳. ورزش کردن، تمرینِ بدنی کردن ۴. [مسئله، مشکل] قابلِ‌حل بودن، حل‌شدنی بودن؛ [حساب] درآمدن؛ [مخارج و غیره] بالغ شدن *vt* ۵. [شخص] شناختن، سر از کارِ ... درآوردن ۶. حساب کردن، درآوردن ۷. حل کردن، جوابِ ... را به دست آوردن، جوابِ ... را پیدا کردن؛ سر از معنای ... درآوردن؛ [رمز] کشف کردن ۸. طرحِ ... را ریختن، نقشهٔ ... را کشیدن، برنامهٔ ... را ریختن؛ [نقشه و غیره] طراحی کردن ۹. [ذخایر، معدن و غیره] به ته رساندن، به پایان رساندن، تمام کردن، مصرف کردن

work out at sth [مقدار] بالغ بر ... شدن، به ... رسیدن، سر به ... زدن

have sth all worked out فکرِ همهٔ جوانبِ چیزی را کردن، همهٔ جوانبِ چیزی را سنجیدن

work *sb* **over** *vt* (عامیانه) حسابی خدمتِ ... رسیدن، دخلِ ... را آوردن، آش و لاش کردن

work to *sth* *vt* بر اساسِ ... عمل کردن، طبقِ ... عمل کردن؛ با ... تنظیم کردن

work towards *sth* *vt* در جهتِ ... فعالیت کردن، در راهِ ... تلاش کردن

work *sth / sb* **up** *vt* ۱. بهبود بخشیدن؛ توسعه بخشیدن، به جایی رساندن؛ دست و پا کردن، جور کردن، فراهم کردن ۲. افزودن بر، اضافه کردن بر ۳. [شخص] تحریک کردن، برانگیختن؛ به تشویش انداختن؛ عصبانی کردن

work sb up into a rage خشمِ کسی را برانگیختن، کسی را عصبانی کردن، کسی را کفری کردن

work sth up into چیزی را به صورتِ ... گسترش دادن، چیزی را به شکلِ ... پروراندن، چیزی را به شکلِ ... پروراندن

work up to sth به چیزی منتهی شدن، سر به چیزی زدن

workable /'wɜːkəbl/ *adj* ۱. عملی، قابل‌اجرا، شدنی ۲. قابل‌استفاده، قابل‌بهره‌برداری ۳. [ماده و غیره] شکل‌پذیر، انعطاف‌پذیر

workaday /'wɜːkədeɪ/ *adj* معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده، روزمره

workaholic /ˌwɜːkə'hɒlɪk/ *n* (محاوره) معتاد به کار، خورهٔ کار

work-bag /'wɜːk bæg/ (**US**) = work-basket

work-basket /'wɜːk bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ *n* (در بریتانیا) سبدِ خیاطی، کیفِ خیاطی؛ جعبهٔ سوزن‌نخ

work-bench /'wɜːk bentʃ/ *n* میزِ کار، میزِ کارگاه

workbook /'wɜːkbʊk/ *n* ۱. کتابچهٔ راهنما ۲. کتابِ تمرین

workday /'wɜːkdeɪ/ *n* ۱. روزِ کاری، روزِ کار، روزِ غیرتعطیل ۲. ساعاتِ کارِ روزانه

worker /'wɜːkə(r)/ *n* ۱. کارگر؛ (در جمع) کارکنان، کارگران ۲. خدمتکار، مستخدم ۳. (در ترکیب) ـ‌کار ۴. (محاوره) آدمِ پرکار، آدمِ زحمتکش، آدمِ سخت‌کوش < a hard-worker > ۵. عضوِ طبقهٔ کارگر ۶. زنبورِ کارگر؛ مورچهٔ کارگر ۷. (صفت‌گونه) (مربوط به) کارگران؛ [زنبور، مورچه] کارگر

the workers' revolution انقلابِ کارگری

work ethic /'wɜːk eθɪk/ *n* ارزشِ اخلاقیِ کار، کار به مثابهٔ اخلاق

work experience /'wɜːk ɪkspɪərɪəns/ *n* ۱. تجربهٔ کاری، تجربهٔ کار ۲. (در بریتانیا) کارآموزی

workforce /'wɜːkfɔːs/ *n* نیروی کار

workhorse /'wɜːkhɔːs/ *n* ۱. اسبِ بارکش، یابو ۲. (مجازی، شخص، دستگاه) بارکش، باربر، حمال

workhouse /'wɜːkhaʊs/ *n* (در بریتانیا، کهنه) نوانخانه

work-in /'wɜːk ɪn/ *n* اشغالِ کارگاه، کار به نشانهٔ اعتراض

working /'wɜːkɪŋ/ *adj* ۱. شاغل، دارای کار، مشغول به کار ۲. کارگر ۳. (مربوط به) کار؛ [هفته، روابط، ملاقات و غیره] کاری؛ [زندگی] شغلی ۴. [مدل] واقعی،

برگهٔ پیشرفتِ کار ۲. برگهٔ تمرین، صفحهٔ تمرین ۳. یادداشتِ کار

workshop /ˈwɜːkʃɒp/ *n* (فنی. آموزشی) کارگاه

work-shy /ˈwɜːk ʃaɪ/ *adj* (به طعنه) تنبل، تن‌لش، از زیرکار دررو

workstation /ˈwɜːksteɪʃn/ *n* (کامپیوتر) ترمینال، پایانه؛ میزِ کامپیوتر، ایستگاهِ کامپیوتر، کامپیوتر

work study /ˈwɜːk stʌdɪ/ *n* بررسیِ شیوه‌های انجامِ کار، کارسنجی

work surface /ˈwɜːk sɜːfɪs/ = work top

work-table /ˈwɜːk teɪbl/ *n* میزِ کار، میزِ کارگاه

work top /ˈwɜːk tɒp/ *n* پیشخوانِ آشپزخانه، تختِ آشپزخانه

work-to-rule /ˌwɜːk tə ˈruːl/ *n* (اقتصاد) کار در حدِّ قانون، آهسته‌کاری، کندکاری، رفعِ تکلیف

workweek /ˈwɜːkwiːk/ *n* (در آمریکا) ۱. هفتهٔ کاری ۲. ساعاتِ کارِ هفتگی

world /wɜːld/ *n* ۱. (نیز مجازی) جهان، دنیا، عالم؛ گیتی ۲. کائنات، جهانِ هستی، عالمِ وجود ۳. زمین، کرهٔ ارض؛ (صفت‌گونه) جهانی ۴. همه، همهٔ مردم، مردم؛ کلِ عالم، همه چیز و همه کس، عالم و آدم

the world to come; the next world جهانِ آخرت، آن جهان، جهانِ دیگر، دارِ باقی

the eastern / western world جهانِ شرق / غرب

How goes the world with you? کار و بارت چطور است؟ اوضاع چگونه است؟

be all the world to sb برای کسی خیلی عزیز بودن، برای کسی خیلی مهم بودن

be not long for this world → long[1]

want the best of both worlds → best[3]

(a) brave new world → brave

come / go down in the world اوضاعِ (کسی) بدتر شدن، پس رفتن، تنزل کردن

come / go up in the world اوضاعِ (کسی) بهتر شدن، ترقی کردن، پیشرفت کردن، رو آمدن

dead to the world → dead[1]

not be the end of the world پایانِ دنیا نبودن، آخرِ همه چیز نبودن

for all the world as if / like ... انگار که، گویی که، تو گویی، چنان‌که گویی، طوری‌که انگار، انگار نه انگار که؛ دقیقاً مثلِ، درست همانندِ، عینهو

not for (all) the world به هیچ قیمتی، به هیچ وجهِ من‌الوجوه، حتی اگر دنیا را هم بدهند

how in the world آخر چطور، هیچ می‌شود فهمید چطور

what in the world آخر چه، هیچ می‌شود فهمید چی

when in the world آخر کِی، هیچ می‌شود فهمید کِی

که کار می‌کند ۵. مؤثر، کارآمد ۶. [نظریه، فرضیه، دانش] مقدماتی؛ کلی، عمومی؛ عملی ۷. [قطعاتِ دستگاه] متحرک

n ۸. معدنِ بهره‌برداری‌شده؛ معدنِ فعال؛ قسمتِ بهره‌برداری‌شدهٔ معدن ۹. (در جمع) طرزِ کار، طرزِ عمل، نحوهٔ عمل

a working breakfast / lunch صبحانهٔ / نهارِ کاری

be in working order → order[1]

working capital /ˌwɜːkɪŋ ˈkæpɪtl/ *n* سرمایهٔ در گردش

working class /ˌwɜːkɪŋ ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *n* (نیز در جمع) طبقهٔ کارگر، طبقاتِ زحمتکش

working-class /ˌwɜːkɪŋ ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* کارگری، (مربوط به) طبقهٔ کارگر، (مربوط به) کارگران

working day /ˌwɜːkɪŋ ˈdeɪ/ *n* ۱. روزِ کار، روزِ کاری، روزِ غیرتعطیل ۲. ساعاتِ کارِ روزانه، مدتِ کارِ روزانه

working girl /ˈwɜːkɪŋ gɜːl/ *n* ۱. زنِ بدکاره ۲. زنِ شاغل؛ دخترِ کارگر

working group /ˈwɜːkɪŋ gruːp/ = working party

working life /ˌwɜːkɪŋ ˈlaɪf/ *n* دورانِ اشتغال، سنِ اشتغال، سنِ کاری

working-over /ˌwɜːkɪŋ ˈəʊvə(r)/ *n* (عامیانه) گوشمال، کتک، مشت و مال

working papers /ˈwɜːkɪŋ peɪpəz/ *npl* (در آمریکا) اجازهٔ کار

working party /ˈwɜːkɪŋ pɑːtɪ/ *n* گروهِ تحقیق، گروهِ بررسی

work-load /ˈwɜːk ləʊd/ *n* بارِ کار، حجمِ کار، کار

workman /ˈwɜːkmən/ (*pl* **workmen**) *n* ۱. کارگر ۲. نیروی کار

A bad workman blames his tools. (prov) عروس نمی‌توانست برقصد می‌گفت اتاق کج است.

workmanlike /ˈwɜːkmənlaɪk/ *adj* استادانه، ماهرانه، شسته و رفته

workmanship /ˈwɜːkmənʃɪp/ *n* ۱. مهارت، استادی ۲. کیفیتِ کار، کیفیتِ ساخت

workmate /ˈwɜːkmeɪt/ *n* همکار

work of art /ˌwɜːk əv ˈɑːt/ *n* کارِ هنری، اثرِ هنری

workout /ˈwɜːkaʊt/ *n* ورزش، تمرینِ بدنی؛ (برای مسابقه) تمرینِ آمادگی

workpeople /ˈwɜːkpiːpl/ *npl* کارگران؛ کارکنان

work permit /ˈwɜːk pəmɪt/ *n* اجازهٔ کار

workpiece /ˈwɜːkpiːs/ *n* (فنی) قطعه، کار

workplace /ˈwɜːkpleɪs/ *n* محلِ کار

workroom /ˈwɜːkruːm, -rʊm/ *n* کارگاه، اتاقِ کار

worksheet /ˈwɜːkʃiːt/ *n* ۱. برگهٔ گزارشِ کار؛

the worst of all worlds → worst[3]

see the world دنیا را گشتن، سیرِ دنیا کردن

the way of the world راه و رسمِ زندگی

come into the world به دنیا آمدن، زاده شدن

bring sb into the world (رسمی) [کودک] به دنیا آوردن، زادن

think the world of sb خیلی به کسی علاقه داشتن، خیلی به کسی اهمیت دادن

world-beater /ˈwɜːld biːtə(r)/ *n* (شخص، چیز) بهتر از همه، سرآمدِ همه

world-class /ˌwɜːld ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* در سطحِ جهانی، در سطحِ بهترین‌های جهان، جهانی

world-famous /ˌwɜːld ˈfeɪməs/ *adj* در جهان شناخته‌شده، مشهور در سطحِ جهان، دارای شهرتِ جهانی

worldliness /ˈwɜːldlɪnɪs/ *n* پختگی،گرم و سرد چشیدگی، دنیادیدگی

worldly /ˈwɜːldlɪ/ (*comp* **worldlier**, *super* **worldliest**) *adj* ۱. دنیایی، دنیوی، این‌جهانی، زمینی؛ [نگرش] مادی‌گرایانه، مادی ۲. [شخص] پخته، گرم‌وسردچشیده، باتجربه، دنیادیده ۳. [شخص] دنیادوست

worldly goods / possessions اموال، دار و ندار، دارایی، مایملک

worldly-wise /ˌwɜːldlɪ ˈwaɪz/ *adj* سرد و گرم چشیده، دنیادیده، پخته، آزموده

world power /ˌwɜːld ˈpaʊə(r)/ *n* (کشور) قدرتِ جهانی

world-shaking /ˈwɜːld ʃeɪkɪŋ/ *adj* بهت‌آور، تکان‌دهنده، که دنیا را تکان داده است

world view /ˈwɜːld vjuː/ *n* جهان‌بینی، دیدگاه، نگرش

world war /ˌwɜːld ˈwɔː(r)/ *n* جنگِ جهانی، جنگِ بین‌المللی

world-weary /ˈwɜːld wɪərɪ/ *adj* خسته از زندگی، بیزار از زندگی

worldwide[1] /ˌwɜːldˈwaɪd/ *adv* در سطحِ جهانی، در سراسرِ جهان

worldwide[2] /ˈwɜːldwaɪd/ *adj* جهانی

World-Wide Web /ˌwɜːld waɪd ˈweb/ *n* (کامپیوتر) شبکهٔ جهانی، وب

worm /wɜːm/ *n* ۱. (جانور، پزشکی) کِرم ۲. (به طعنه) آدمِ عوضی، آدمِ بیخود ۳. [پیچ] دندانه‌ها، رِزوه *vt* ۴. [سگ، گربه] کِرمِ... را معالجه کردن

have worms (پزشکی) کِرم داشتن

a can of worms (محاوره) یک مسئلهٔ پیچیده

where in the world آخر کجا، هیچ می‌شود فهمید کجا

who in the world آخر کی، هیچ می‌شود فهمید کی

why in the world آخر چرا، هیچ می‌شود فهمید چرا

be / live in a world of one's own (کسی) در دنیای خودش زندگی کردن، در خواب و خیال زندگی کردن

It's a small world. → small

the John Smiths of this world (محاوره) جان اسمیت جماعت، جان اسمیت‌های جهان

a man of the world مردِ جهاندیده، مردِ گرم و سرد چشیده، مردِ باتجربه

a woman of the world زنِ جهاندیده، زنِ گرم و سرد چشیده، زنِ باتجربه

on top of the world → top[1]

out of this world (محاوره) بی‌نظیر، محشر، معرکه، خارق‌العاده، عالی

the outside world جهانِ پیرامونِ خود، دنیای اطرافِ خود، جهانِ بیرون، دنیای خارج

set the world on fire (محاوره) محشر به پاکردن، چشمِ دنیا را خیره کردن؛ شق‌القمر کردن، شاخِ غول را شکستن

think the world of sb / sth → think[1]

watch the world go by → watch[2]

That's the way of the world. → way[1]

What's the world coming to? (بیانگرِ تعجب و سرخوردگی) دنیا دارد به کدام سمت می‌رود؟ داریم به کجا می‌رویم؟ چه بر سرِ دنیا دارد می‌آید؟

a window on the world → window

with the best will in the world → best[1]

(all) the world and his wife (محاوره) هر کی بگی، هر کی فکرش را بکنی، تمامِ خلقِ عالم، زن و مرد و بچّه

the world is one's oyster تمام درها به روی کسی باز است، دنیا بر وفقِ مرادِ کسی است، دنیا به کامِ کسی است

a / the world of difference (محاوره) دنیایی تفاوت، یک عالم تفاوت

do sb a / the world of good (محاوره) خیلی برای کسی خوب بودن

the (whole) world over در تمام دنیا، همه جا، هر جا که بگویی

(think) the world owes one a living (کسی) فکر کردن که دنیا به او بدهکار است، (کسی) فکر کردن که از دنیا طلبکار است

be worlds apart کاملاً متفاوت بودن، به کلی متفاوت بودن

The early bird catches the worm. (prov) → early
The worm will turn / turns. (prov) آدم مظلوم هم دُم درمی‌آورد. اذا یئسَ الانسانُ طالَ لسانُه. وقتِ ضرورت چو نباشد گریز ـ دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز.
worm one's way / oneself راهِ خود را به زحمت باز کردن؛ خود را کشاندن؛ (با خودشیرینی) خود را جا زدن
worm one's way / oneself into sth (به طعنه) مثلِ کِرم در چیزی راه پیدا کردن، در چیزی رخنه کردن، راهِ خود را در چیزی باز کردن
worm sth out of sb [اطلاعات] از زیرِ زبانِ کسی بیرون کشیدن

worm-cast /ˈwɜːm kɑːst, (US) kæst/ *n* ردِ حرکتِ کِرم

wormeaten /ˈwɜːmiːtn/ *adj* ۱. [میوه] کِرم‌خورده؛ [چوب] موریانه‌خورده ۲. کهنه، پوسیده

worm-hole /ˈwɜːm həʊl/ *n* [میوه] کِرم‌خوردگی؛ [چوب] موریانه‌خوردگی

wormwood /ˈwɜːmwʊd/ *n* ۱. (گیاه) خاراگوش، افسنطین، درمنه ۲. تجربهٔ تلخ

wormy /ˈwɜːmɪ/ *adj* ۱. پر از کِرم ۲. [میوه و غیره] کِرمو، کِرم‌خورده

worn[1] /wɔːn/ *pp* of **wear**[2]

worn[2] /wɔːn/ *adj* ۱. کهنه، فرسوده؛ رفته، نخ‌نما ۲. خسته، خسته‌وکوفته، فرسوده، له‌ولورده، داغون
worn to a frazzle → frazzle

worn-out /ˌwɔːn ˈaʊt/ *adj* ۱. خیلی کهنه، پوسیده، نخ‌نما ۲. خسته، خسته‌وکوفته، هلاک، درب‌وداغون

worried /ˈwʌrɪd/ *adj* نگران، ناراحت، دلواپس، مضطرب، پریشان، پریشان‌خاطر
have sb worried کسی را نگران کردن، موجبِ نگرانیِ خاطرِ کسی شدن

worriedly /ˈwʌrɪdlɪ/ *adv* با نگرانی، با دلواپسی، مضطربانه

worrier /ˈwʌrɪə(r)/ *n* آدمِ دلشوره‌ای، آدمِ بی‌قرار، آدمِ غصه‌خور

worrisome /ˈwʌrɪsəm/ *adj* (کهنه) نگران‌کننده، ناراحت‌کننده، آزارنده

worry /ˈwʌrɪ/ (*pt,pp* **worried**) *vi* ۱. نگران بودن، دلواپس بودن، ناراحت بودن، دلِ (کسی) شور زدن، دلهره داشتن، مشوش بودن
vt ۲. نگران بودن، دلواپس بودن، ناراحت کردن ۳. اذیت کردن، آزار دادن، مزاحمِ...شدن، به ستوه آوردن ۴. (در موردِ سگ) به جانِ...افتادن، به دندان گرفتن.
n ۵. نگرانی، تشویش؛ دغدغه، دغدغهٔ خاطر؛ دلشوره، دلواپسی؛ ناراحتی، غصه ۶. مسئله، مشکل، مسئولیت ۷. مایهٔ نگرانی، مایهٔ تشویشِ خاطر؛ موجبِ ناراحتی
no worries (محاوره) مسئله‌ای نیست، مشکلی نیست
not to worry جای نگرانی نیست، مسئله‌ای نیست، عیبی ندارد، غصه نخور
Don't worry. ۱. نگران نباش. ناراحت نباش. آرام باش. ۲. فکرش را نکن. غصه نخور. غصه‌اش را نخور.

worrying /ˈwʌrɪɪŋ/ *adj* ۱. نگران‌کننده، ناراحت‌کننده، آزاردهنده ۲. پر از نگرانی، پر از ناراحتی، پر از دلهره

worse[1] /wɜːs/ (*comp* of **bad**) *adj* ۱. بدتر، وخیم‌تر ۲. [شخص] بدحال‌تر، بدتر
get worse حالِ (کسی) بدتر شدن
His bark is worse than his bite. → bark[2]
be none the worse صدمه ندیدن، آسیب ندیدن
worse still → still[2]
a fate worse than death → fate
make matters / things worse وضع را بدتر از بد کردن، بر وخامتِ اوضاع افزودن
come off worse از همه بدتر بودن، از بقیه بدتر بودن؛ (در مسابقه) از بقیه عقب‌تر بودن
worse luck (محاوره) از بختِ بد، از شانسِ بد
far / much worse than بسیار بدتر از
even worse باز هم بدتر

worse[2] /wɜːs/ *adv* ۱. بدتر، به مراتب بدتر ۲. شدیدتر، به مراتب شدیدتر، تندتر، به مراتب تندتر
be worse off بدتر بودن، به مراتب بدتر بودن

worse[3] /wɜːs/ *n* چیزِ بدتر، چیزهای بدتر؛ خبرهای بدتر؛ مسائلِ دشوارتر؛ مسائلِ حادتر
can / could do worse than do sth بهتر از... ممکن نبودن، از...بهتر متصور نبودن
a change for the worse → change[2]
for better or worse → better[3]
go from bad to worse از بد بدتر شدن
be the worse for drink مستِ مست بودن، پاتیل بودن، خراب بودن
so much the worse چه بدتر، دیگر بدتر
the worse for wear (محاوره) ۱. [کتاب و غیره] درب‌وداغون، زهوار دررفته، پاره پوره؛ [شخص] خسته، کوفته، خسته‌وکوفته، آش‌ولاش، اوراق ۲. مستِ مست، پاتیل

worsen /ˈwɜːsn/ *vi* ۱. بدتر شدن، وخیم‌تر شدن؛ حدت یافتن
vt ۲. بدتر کردن؛ وخیم‌تر کردن، تحلیل بردن

worsening /ˈwɜːsnɪŋ/ *n* ۱. وخامت
adj ۲. رو به وخامت، رو به بدی

worship /ˈwɜːʃɪp/ (*prp* **worshipping, (US) worshiping,** *pt,pp* **worshipped, (US) worshiped**)

n ۱. پرستش ۲. نیایش، عبادت ۳. ستایش؛ عشق، دلبستگی

vt ۴. پرستیدن، پرستش کردن ۵. عاشقِ... بودن، شیفتهٔ... بودن، مسحورِ... بودن، ستایش کردن، پرستیدن

vi ۶. نیایش کردن، عبادت کردن

his / your Worship (در بریتانیا، در خطاب به رئیس دادگاه و شهردار) عالی‌جناب

worshiper /ˈwɜːʃɪpə(r)/ **(US)** = worshipper

worshipful /ˈwɜːʃɪpfl/ *adj* ۱. ستایش‌آمیز، تحسین‌برانگیز ۲. (در بریتانیا، رسمی، در خطاب به اشخاص یا گروه‌ها و شرکت‌ها، با حرفِ بزرگ) محترم، شایستهٔ احترام

worshipper /ˈwɜːʃɪpə(r)/ *n* ۱. عابد، پرستنده، پرستش‌کننده ۲. (آدمِ) شیفته، (آدمِ) دلبسته، (آدمِ) عاشق

worst[1] /wɜːst/ (*super* of **bad**) *adj* بدترین؛ شنیع‌ترین، مزخرف‌ترین

be one's own worst enemy (کسی) بدترین دشمنِ خودش بودن، (کسی) بدترین دشمنش خودش بودن، (کسی) خودش بدترین آسیب را به خودش زدن

What you've told me confirms my worst fears. چیزی که به من گفتی ثابت می‌کند که ترسِ من بیجا نبوده است.

come off worst بدتر از همه بودن، بدتر از بقیه بودن؛ (در مسابقه) از بقیه عقب‌تر بودن

worst[2] /wɜːst/ *adv* بدتر از همه، از همه بدتر، به بدترین وجه

the worst dressed man بدلباس‌ترین مرد

worst of all از همه بدتر، بدتر از همه آن‌که / این‌که

worst[3] /wɜːst/ *n* بدترین چیز؛ بدترین قسمت؛ بدترین وضع؛ بدترین وجه

at (the) worst در بدترین شرایط، در بدترین وضعِ ممکن

bring out the worst in sb بدترین جنبهٔ کسی را نشان دادن

do one's worst نهایتِ آزارِ خود را رساندن

Let him do his worst. بگذار هر غلطی می‌خواهد بکند. بگذار هر بدی که از دستش برمی‌آید بکند. بگذار هر آزاری که می‌خواهد برساند.

get the worst of it شکست خوردن، مغلوب شدن

if the worst comes to the worst اگر بدترین وضعِ ممکن پیش بیاید، اگر کارد به استخوانمان برسد، اگر چارهٔ دیگری نباشد

the worst of all (possible) worlds بدترین وضع (ممکن)، بدترین شرایط (ممکن)

worst[4] /wɜːst/ *vt* (رسمی، کهنه) شکست دادن، مغلوب کردن، غالب آمدن بر

worsted /ˈwʊstɪd/ *n* ۱. نخ پشمی ۲. پارچهٔ فاستونی، پارچهٔ پشمی ۳. (صفت‌گونه) پشمی، (مربوط به) فاستونی

worth /wɜːθ/ *n* ۱. ارزشِ مادی ۲. ارزش

adj ۱. به ارزشِ، معادلِ ۲. به اندازهٔ، به قدرِ

worth of

of worth ارزشمند، پرارزش

be worth ... ارزیدن، ارزش داشتن

be worth sth / doing sth ارزشِ چیزی / کاری را داشتن

be worth £60 ۶۰ پوند ارزیدن، قیمتِ (چیزی) ۶۰ پوند بودن

What's the old man worth? ارزشِ داراییِ پیرمرد چقدر است؟

be worth it ارزشش را داشتن

A bird in the hand is worth two in the bush. **(prov)** → bird

for all one is worth (محاوره) با تمامِ قوا، با تمامِ توان

for what it's worth (محاوره، در موردِ پیشنهاد، فکر و غیره) خوب یا بد، درست یا غلط، به دردبخور یا نه

The game is not worth the candle. → candle

be not worth a damn / a straw / a red cent / a tinker's cuss (محاوره) هیچ ارزشی نداشتن، به لعنتِ خدا نیارزیدن، دوزار ارزش نداشتن

worth one's salt قابل، لایق

be worth one's / its weight in gold خیلی ارزش داشتن، یک دنیا ارزیدن، قیمت نداشتن

be worth sb's while ارزشش را داشتن، به زحمتش ارزیدن

make it worth sb's while زحمتِ کسی را جبران کردن

be more than one's job's worth به قیمتِ از دست دادنِ کارِ خود تمام شدن، معادلِ از دست دادنِ کارِ خود بودن، باعث شدن که کسی کارش را از دست بدهد

be not worth the paper it's written on [قرارداد و غیره] هیچ ارزشی نداشتن، یک پولِ سیاه هم نیارزیدن، ارزشِ کاغذی را هم که روی آن نوشته شده است نداشتن

be worth every penny ارزشش را داشتن، به زحمتش ارزیدن

it's not worth it به زحمتش نمی‌ارزد، ارزشش را ندارد

be worth the effort / trouble (چیزی) ارزشش را داشتن، (چیزی) به زحمتش ارزیدن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **worth** تنها بعد از فعلِ **to be** و کلماتی که مبیّنِ مقدارند به کار می‌رود:

$100 worth of damage
a week's worth of newspapers

کلمهٔ **worth** به عنوانِ یک اسم با کلمهٔ **value** هم‌معنا است، اما تا حدودی کهنه و ادبی است:

the value of life

(در این عبارت کلمهٔ **worth** به‌کار نمی‌رود.)
اما در یک داستانِ قدیمی ممکن است جمله‌هایی از نوعِ زیر به چشم بخورد:

a pearl of great worth

نکتهٔ دستوری: به دنبالِ عبارتِ **be worth** اغلب اسمِ فعلِ مختوم به **ing** می‌آید:

Is it worth running such a risk?
Niagara Falls is worth seeing.

بعد از عبارتِ **be worth** به‌کار بردنِ مصدر جایز نیست؛ پس درست نیست که بگوییم:

Is it worth to run such a risk?

همچنین بعد از عبارتِ **be worth** به کار بردنِ مصدرِ مجهول جایز نیست؛ پس درست نیست که بگوییم:

Niagara Falls is worth to be seen.

اما بعد از عبارتِ **be worth while** ممکن است هم اسمِ فعلِ مختوم به **ing** به‌کار رود و هم مصدر:

It'll be well worth while you coming / for you to come.

به‌کار بردنِ این جمله به صورتِ زیر نادرست است:

... worth while you come.

worthily /ˈwɜːðɪlɪ/ *adv* با شایستگی، با لیاقتِ تمام، با داشتنِ لیاقت، لیاقتمندانه

worthiness /ˈwɜːðɪnɪs/ *n* شایستگی، لیاقت، قابلیت

worthless /ˈwɜːθlɪs/ *adj* ۱. بی‌ارزش، به‌دردنخور ۲. [شخص] بیخود، بی‌فایده، بی‌ارزش؛ نالایق

be worthless ارزشی نداشتن، به درد نخوردن، بی‌ارزش بودن

worthlessness /ˈwɜːθlɪsnɪs/ *n* [شخص] بیهودگی، بی‌فایدگی، بی‌ارزشی، به‌دردنخور بودن، بی‌لیاقتی

worthwhile /ˌwɜːθˈwaɪl, ˈwɜːθwaɪl/ *adj* [دیدار] که به زحمتش می‌ارزد؛ [کتاب] که به خواندنش می‌ارزد، خواندنی؛ [فیلم] که به دیدنش می‌ارزد، دیدنی؛ [کار، حرفه] مفید، پرارزش، که آدم را ارضا می‌کند؛ [همکاری] ارزنده، ارزشمند، پرارزش، مفید

be worthwhile ارزشش را داشتن، به زحمتش ارزیدن

make sth worthwhile ارزشِ چیزی را داشتن، به چیزی ارزیدن

worthy /ˈwɜːðɪ/ (*comp* **worthier**, *super* **worthiest**) *adj* ۱. سزاوار، درخور، لایق، شایسته، قابل، باقابلیت ۲. ارزشمند، پرارزش ۳. [شخص] محترم، متشخص
n ۴. شخصِ محترم، فردِ متشخص

be worthy of sth لایقِ چیزی بودن، درخورِ چیزی بودن، سزاوارِ چیزی بودن، مستحقِ چیزی بودن، قابلیتِ چیزی را داشتن

-worthy /wɜːðɪ/ (در ترکیب) قابلِ، شایستهٔ < comment-worthy >؛ درخورِ، که به دردِ... می‌خورد < road-worthy >

wot /wɒt/ = what

would /wʊd, wəd, əd/ *auxv* ۱. بیانگرِ نتیجهٔ عملی که در آینده تحقق نمی‌یابد، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

If you went to see him, he would be delighted. اگر به دیدنش می‌رفتی خوشحال می‌شد.

۲. بیانگرِ نتیجهٔ عملی که در گذشته تحقق نیافته است، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

They would never have met if she hadn't gone to the party. اگر به آن مهمانی نرفته بود آن‌ها هیچ‌وقت همدیگر را نمی‌دیدند.

۳. بیانگرِ عمل یا واقعه‌ای احتمالی در زمانِ حال، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

It would be a pity to miss the film. باعثِ تأسف است که فیلم را از دست بدهیم.

۴. بیانگر تقاضای مؤدبانه، معادلِ ممکن است و می‌شود در فارسی:

Would you open the door for me, please? می‌شود در را لطفاً برای من باز کنید؟

۵. همراه با فعل‌هایی مانندِ **say**، **imagine** و **think** بیانگرِ نظری که گوینده نسبت به آن اطمینانی ندارد؛ بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

I would say / think / imagine he was about fifty. فکر می‌کنم / تصور می‌کنم / خیال می‌کنم حدودِ پنجاه سال داشت.

۶. بیانگرِ دعوت و پیشنهاد بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

Would you have dinner with me on Friday? جمعه شب با من شام می‌خوری؟

۷. همراه با فعل‌هایی مانندِ **love**، **like** یا **hate** بیانگرِ ترجیح، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

I would hate you to think I was criticizing you. بدم می‌آید از این‌که فکر کنی داشتم از تو انتقاد می‌کردم.

۸. بیانگرِ طبیعی بودنِ آنچه واقع شده است، در فارسی معادلِ انتظارش می‌رود که، طبیعی است که، حتماً:

It would rain on our wedding day. روزِ عروسی‌مان حتماً باران می‌آید.

۹. پس از عباراتی مانندِ so that و in order that برای بیانِ هدف و منظور، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

She burned the letters so that her husband would never read them. نامه‌ها را سوزاند تا شوهرش هیچ‌وقت آن‌ها را نخواند.

۱۰. به جای will ، در نقل‌قولِ غیرمستقیمی که در زمانِ گذشته ادا شده است؛ در فارسی هم معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن و هم بدونِ معادلِ دقیق:

He said he would be here at 8 o'clock.

گفت که ساعتِ ۸ اینجا است / خواهد بود.

۱۱. بعد از فعلِ wish بیانگرِ آرزو، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:

I wish you would be quiet for a moment. کاشکی یک دقیقه آرام بگیری / می‌گرفتی.

۱۲. بیانگرِ عدمِ تمایل به انجامِ کاری و یا عدمِ انجامِ کاری، در فارسی گاه معادلِ دلِ... خواستن، تمایل داشتن و گاه بدونِ معادل:

She wouldn't go to the dentist. دلش نمی‌خواهد پیشِ دندانپزشک برود.

My car wouldn't start this morning. ماشینم امروز صبح روشن نمی‌شد.

۱۳. بیانگرِ تکرارِ عملی یا عادت به انجامِ آن در گذشته، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

When my parents were away, my grandmother would look after me. وقتی پدر و مادرم سفر بودند، مادربزرگم از من مراقبت می‌کرد.

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ ...?Would you like مؤدبانه‌ترین و رایج‌ترین صورتِ سؤالی برای پیشنهاد دادن و دعوت کردن است:

Would you like a cup of coffee?

Would you like to come to lunch?

اما عبارتِ ...?Do you want خیلی صریح و رُک است و در موقعیت‌های رسمی به‌کار نمی‌رود:

Do you want a piece of chocolate?

We're going to the cinema tonight. Do you want to come with us?

عبارتِ ...?Would you care برای سؤال کردن و دعوت کردن عبارتِ رسمی‌تری است:

Would you care for another slice of cake?

Would you care to come with me?

would-be /'wʊd biː/ *adj* [نویسنده، پزشک و غیره] بعد از این، آینده

a would-be poet کسی که (دلش) می‌خواهد شاعر بشود

wound[1] /wuːnd/ *n* ۱. زخم، جراحت ۲. [گیاه] بریدگی، خراش ۳. صدمه، آسیب

vt ۴. زخمی کردن، مجروح کردن ۵. صدمه زدن به، آسیب رساندن به؛ [احساسات] جریحه‌دار کردن

lick one's wounds → lick[3]

rub salt into the wounds / sb's wounds → rub[1]

wound[2] /waʊnd/ *pt,pp* of **wind**[3]

wounded /'wuːndɪd/ *adj* ۱. زخمی، مجروح ۲. آسیب‌دیده، جریحه‌دارشده

the wounded زخمی‌ها، مجروحین

wounding /'wuːndɪŋ/ *adj* آزارنده، ناراحت‌کننده

wove /wəʊv/ *pt* of **weave**

woven /'wəʊvn/ *pp* of **weave**

wow[1] /waʊ/ *int* ۱. (محاوره، بیانگرِ تعجب و تحسین) وای، بَه

n ۲. (عامیانه) چیزِ معرکه، چیزِ محشر

vt ۳. (در آمریکا، عامیانه) میخکوب کردن، آب از لب و لوچهٔ ... راه انداختن؛ به تحسین واداشتن؛ به حیرت انداختن

wow[2] /waʊ/ *n* (در ضبطِ صوت) کش آمدنِ صدا

WP[1] /ˌdʌbljuː 'piː/ < **word processing**

WP[2] /ˌdʌbljuː 'piː/ < **word processor**

wpb /ˌdʌbljuː piː 'biː/ < **waste-paper basket**

WPC /ˌdʌbljuː piː 'siː/ < **woman police constable**

n (زن) پاسبان، مأمورِ پلیس

wpm /ˌdʌbljuː piː 'em/ < **words per minute**

کلمه در دقیقه

WPS /ˌdʌbljuː piː 'es/ < **woman police sergeant**

n (در بریتانیا، زن) گروهبانِ پلیس

WRAC /ˌdʌbljuː ɑːr eɪ 'siː, ræk/ < **Women's Royal Army Corps**

n (در بریتانیا) یکانِ زنانِ نیروی زمینیِ سلطنتی

wrack[1] /ræk/ *n* جلبکِ دریایی، خزهٔ دریایی

wrack[2] /ræk/ *vt* ۱. شکنجه کردن، شکنجه دادن، به چهارمیخ کشیدن ۲. اذیت کردن، آزار رساندن به، عذاب دادن، زجر دادن، شکنجه دادن

wrack one's brain به مغزِ خود فشار آوردن

WRAF /ˌdʌbljuː ɑːr eɪ 'ef, ræf/ < **Women's Royal Air Force**

n (در بریتانیا) یکانِ زنانِ نیروی هواییِ سلطنتی

wraith /reɪθ/ *n* روح، شبح

wrangle /'ræŋgl/ *n* ۱. جر و بحث، مشاجره، بگومگو

vi ۲. دعوا کردن، مشاجره کردن، جر و بحث کردن، بگومگو کردن

wrap /ræp/ (*prp* **wrapping**, *pt,pp* **wrapped**)

vt ۱. بسته‌بندی کردن، بستن

n ۲. روسری؛ شال؛ اشارپ؛ عبا؛ شنل ۳. پوشش

wrap sb / sth (up) in ۱. کسی / چیزی را در... پیچیدن، کسی / چیزی را در... پوشاندن ۲. در هاله‌ای از... پوشاندن، در لفافه‌ای از... پوشاندن

wrap (up) the baby in sth بچّه را با چیزی قنداق کردن

wrap sth round / around چیزی را دورِ... بستن

be wrapped in ۱. پوشیده بودن در، نهفته بودن در ۲. (مجازی) در لفافه‌ای از... پوشانده شده بودن

under wraps (محاوره) محرمانه، در پرده، مخفی، پوشیده

keep sth under wraps چیزی را در پرده نگه داشتن، چیزی را مخفی نگه داشتن، چیزی را مسکوت نگه داشتن

wrap (*sb / sth*) up vi ۱. خود را پوشاندن، خود را گرم نگه داشتن، لباسِ گرم پوشیدن vt ۲. پوشاندن، گرم نگه داشتن، لباسِ گرم تنِ... کردن ۳. (محاوره) [کار و غیره] فیصله دادن، تمام کردن؛ [معامله] جوش دادن ۴. [حرف و غیره] در لفافه پوشاندن، مغلق بیان کردن

be wrapped up in محوِ... بودن، غرقِ در... بودن، مستغرق در... بودن، سرگرمِ... بودن، مشغولِ... بودن

wrap sb up in cotton wool (مجازی) [بچّه و غیره] لای پنبه گذاشتن، نازک‌نارنجی بار آوردن

Wrap (it) up! (عامیانه) درش را بگذار! سرش را ببند! خفه شو! بس کن!

wrap-around /ˈræp əraʊnd/ adj [دامن] لُنگی

wrapper /ˈræpə(r)/ n ۱. [شکلات و غیره] کاغذ؛ [کتاب و غیره] روکش ۲. (در آمریکا) لباسِ خانه، روبدوشامبر

wrapping /ˈræpɪŋ/ n ۱. پوشش، لفاف ۲. کاغذ ۳. پوشال

wrapping paper /ˈræpɪŋ peɪpə(r)/ n کاغذِ کادو، کاغذِ کادویی

wrath /rɒθ, (US) ræθ/ n (رسمی، کهنه) خشم، غضب، غیض

wrathful /ˈrɒθfl, (US) ˈræθ-/ adj (رسمی، کهنه) خشمناک، غضبناک، خشم‌آگین، غضب‌آلود، برآشفته

wrathfully /ˈrɒθfəlɪ, (US) ˈræθ-/ adv (رسمی، کهنه) با خشم، با غضب، با غیض

wreak /riːk/ (*pt,pp* **wreaked, wrought**) vt (رسمی) [خشم و غیره] خالی کردن، بیرون ریختن؛ [انتقام] گرفتن

wreak havoc on / in → havoc

wreath /riːθ/ (*pl* **wreaths** /riːðz/) n ۱. حلقهٔ گل، تاج گل ۲. [دود، ابر و غیره] حلقه

lay a wreath at حلقهٔ گلی نثارِ... کردن

wreathe /riːð/ vt ۱. پوشاندن، در خود فروگرفتن vi ۲. [دود، ابر و غیره] حلقه‌حلقه حرکت کردن، حلقه‌ای حرکت کردن

wreathe sth in / with در حلقه‌ای از... پوشاندن، غرق در... کردن

wreathe oneself round دورِ... پیچیدن، دورِ... حلقه زدن

wreathe sth round چیزی را دورِ... پیچیدن، چیزی را دورِ... حلقه کردن

Her face was wreathed in smiles. صورتش غرق در خنده بود. خنده از صورتش می‌بارید.

wreck /rek/ n ۱. آهن‌قراضه، آهن‌پاره، لاشهٔ کشتی؛ لاشهٔ هواپیما؛ اتومبیلِ اسقاطی ۲. (محاوره) آدمِ آش و لاش، آدمِ درب و داغون، آدمِ علیل، آدمِ بیمار ۳. خرابه، ویرانه ۴. (در آمریکا) تصادف، سانحه vt ۵. درب و داغون کردن، خرد و خاکشیر کردن، لت و پار کردن ۶. (مجازی) [نقشه و غیره] خراب کردن، به هم زدن، ویران کردن ۷. [کشتی] غرق کردن

have a wreck (در آمریکا) تصادف کردن

a nervous / gibbering wreck آدمِ درب و داغون، آدمِ خرد و خاکشیر

wreckage /ˈrekɪdʒ/ n ۱. تکّه‌پاره؛ بقایا؛ لاشه ۲. (مجازی) ویرانه، خرابه

wrecker /ˈrekə(r)/ n ۱. آدمِ ویرانگر، (آدم) خرابکار ۲. (در آمریکا) یدک‌کش، اتومبیلِ بوکسل

wren /ren/ n (پرنده) الیکایی

wrench /rentʃ/ vt ۱. [در و غیره] از جا کندن، درآوردن؛ [دست] بیرون کشیدن، پس کشیدن ۲. دچارِ پیچ‌خوردگی کردن n ۳. حرکتِ تند ۴. پیچ، دررفتگی ۵. جدایی دردناک؛ غم، مایهٔ غم و غصه، درد ۶. (در آمریکا) آچار

wrench one's ankle (کسی) پایش پیچ خوردن، (کسی) پایش رگ‌به‌رگ شدن

wrench oneself free خود را آزاد کردن، خود را نجات دادن

wrench oneself free from خود را از چنگِ... آزاد کردن، خود را از چنگِ... بیرون کشیدن

give one's ankle a wrench پای کسی پیچ خوردن، پای کسی رگ‌به‌رگ شدن

wrest /rest/ vt به زور گرفتن

wrest sth from sb / sth [اسلحه، قدرت و غیره] از کسی به زور گرفتن، از چنگِ کسی بیرون کشیدن، از دستِ کسی درآوردن؛ [اسرار و غیره] از زیرِ زبانِ کسی بیرون کشیدن

wrestle /ˈresl/ vi ۱. (ورزش) کُشتی گرفتن ۲. گلاویز شدن، دست‌به‌یقه شدن vt ۳. (کُشتی) به زمین زدن، به خاک افکندن، پشتِ... را به خاک رساندن

n ۴. (ورزش) مسابقهٔ کُشتی، کُشتی ۵. کشمکش، درگیری، کلنجار

wrestle with sth [مسئله، مشکل و غیره] کلنجار رفتن با، درگیرشدن با؛ کشمکش کردن با، دست و پنجه نرم کردن با

wrestler /ˈreslə(r)/ *n* کُشتی‌گیر

wrestling /ˈreslɪŋ/ *n* (ورزش) کُشتی؛ مسابقهٔ کُشتی

wretch /retʃ/ *n* ۱. آدم بدبخت، موجودِ مفلوک ۲. آدمِ رذل، آدمِ پَست، آدمِ نانجیب، آدمِ خبیث ۳. (به شوخی، شخص) بدجنس، بدذات، ناخلف

wretched /ˈretʃɪd/ *adj* ۱. بدبخت، مفلوک، بیچاره؛ بیمار، ناخوش ۲. [زندگی، شرایط و غیره] فلاکت‌بار، نکبت‌بار؛ حقارت‌بار، محقرانه، اسف‌بار؛ فقیرانه؛ [خانه] محقر؛ [دستمزد، مقدار] ناچیز، حقیرانه، کم ۳. [هوا، تعطیلات و غیره] بسیار بد ۴. (محاوره، بیانگرِ عصبانیت) لعنتی، نکبتی،کوفتی

make sb feel wretched کسی را به ستوه آوردن، جانِ کسی را به لب آوردن، کسی را عاجز کردن، کسی را بیچاره کردن

wretchedly /ˈretʃɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ غم‌انگیزی، به نحوِ رقت‌باری، به شکلِ تأثرانگیزی، به نحوِ اسف‌انگیزی ۲. به طرزِ فلاکت‌باری

wretchedness /ˈretʃɪdnɪs/ *n* ۱. فلاکت، بدبختی، بیچارگی؛ نکبت ۲. غم، اندوه؛ درد و رنج

wriggle /ˈrɪgl/ *vi* ۱. وول خوردن، تکان خوردن، جنبیدن

vt ۲. تکان دادن، جنباندن

n ۳. وول وول، تکان، تکان‌تکان، جنبش

They left her tied up with a rope but she wriggled (herself) free. دست و پا بسته ولش کردند اما آنقدر وول خورد / تکان خورد که خودش را آزاد کرد.

wriggle out of sth با وول خوردن از جایی بیرون آمدن

wriggle one's way through sth با زحمت راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن

wriggle out of sth / doing sth از زیرِ چیزی / کاری دررفتن، از چیزی / کاری طفره رفتن، از زیرِ بارِ چیزی / کاری شانه خالی کردن

wring /rɪŋ/ (*pt,pp* **wrung**) *vt* ۱. چلاندن ۲. [دست] محکم فشردن ۳. [سرِ پرنده] پیچاندن ۴. [دل، روح] به درد آوردن، آزردن

n ۵. (عملِ) چلاندن؛ پیچ

wring sth out [پارچه، آب] چلاندن

wring sth out of / from sb [اعتراف، راز و غیره] (به زور) از کسی بیرون کشیدن، از زیرِ زبانِ کسی درآوردن

wring one's hands (بیانگرِ نگرانی و غیره) دست به هم مالیدن، (کسی) دست‌هایش را به هم مالیدن

wring sb's neck (بیانگرِ عصبانیت) گردنِ کسی را خرد کردن، پدرِ کسی را درآوردن

give sth a wring چیزی را چلاندن

wringer /ˈrɪŋə(r)/ *n* (دستگاهِ) رخت‌خشک‌کن، دستگاهِ پرس (پارچه)

wringing /ˈrɪŋɪŋ/ *adj* [پارچه] خیسِ‌خیس، خیسِ آب

wringing wet /ˌrɪŋɪŋ ˈwet/ = wringing

wrinkle /ˈrɪŋkl/ *n* ۱. چین، چروک، چین و چروک ۲. (محاوره) راهنمایی، توصیه؛ اطلاع

vi ۳. چروک شدن؛ [پوست] چروک افتادن

vt ۴. چروک کردن؛ [پوست] چروک انداختن، چین و چروک انداختن ۵. [پیشانی، بینی و غیره] چین انداختن (به)

iron out the wrinkles مسائل را رفع و رجوع کردن

wrinkled /ˈrɪŋkld/ *adj* [پوست] چروک‌خورده، پرچین و چروک، چروکیده؛ [پارچه، کاغذ] چروک

wrinkling /ˈrɪŋklɪŋ/ *n* چروکیدگی، چین و چروک، چروک

wrinkly /ˈrɪŋklɪ/ *adj* ۱. پرچین و چروک، چروکیده؛ [میوه] پلاسیده

npl ۲. (به طعنه، در جمع) پیر و پاتال‌ها

wrist /rɪst/ *n* ۱. مچ (دست) ۲. [پیراهن] مچ، سرآستین، سردست

a slap on the wrist → slap

wrist-band /ˈrɪst bænd/ *n* مچ‌بند

wristlet /ˈrɪstlɪt/ *n* ۱. مچ‌بند ۲. دستبند، النگو

wrist-watch /ˈrɪst wɒtʃ/ *n* ساعت (مچی)

writ[1] /rɪt/ *n* (حقوق) حکمِ رسمی، فرمان

serve a writ for sth to sb; serve sb with a writ for sth حکمِ چیزی را به کسی ابلاغ کردن

issue a writ against sb علیهِ کسی اقامهٔ دعوا کردن

writ[2] /rɪt/

writ large *adj* (رسمی) ۱. مشهود، نمایان، معلوم، آشکار ۲. به صورتی مبالغه‌آمیز

writ[3] /rɪt/ *pp* of **write**

write /raɪt/ (*pt* **wrote**, *pp* **written, writ**)

vi ۱. نوشتن ۲. به نویسندگی پرداختن، قلم زدن، چیز نوشتن ۳. نامه نوشتن، نامه فرستادن

vt ۴. [پیام، کلمه، نامه، گزارش و غیره] نوشتن، تحریر کردن، به رشتهٔ تحریر درآوردن؛ [شعر] سرودن؛ [موسیقی] تصنیف کردن؛ [تقاضا] پر کردن ۵. [حروفِ الفبا و غیره] نوشتن با ۶. (در کتاب یا مجله) نوشتن، گفتن، اظهار

داشتن، آوردن ۷. نامه نوشتن برای / که، نامه فرستادن برای / که

be written all over sb's face از چهرهٔ کسی پیدا بودن، در چهرهٔ کسی هویدا بودن، از وجناتِ کسی پیدا بودن

have sb / sth written all over sb (محاوره) از سر تا پای کسی هویدا بودن

He had "policeman" written all over him. قیافه‌اش داد می‌زد که پلیس است.

be nothing (much) to write home about (محاوره) معمولی بودن، چیزِ خاصی نبودن، مالی نبودن، چنگی به دل نزدن

not worth the paper it's written on → worth

at the time of writing در زمانِ تألیف

write away = write off *vi*

write back *vi* (به وسیلهٔ نامه) جواب دادن

write back to sb جوابِ نامهٔ کسی را دادن

write *sth* **down** *vt* ۱. نوشتن، یادداشت کردن ۲. (حسابداری) [سهام، دارایی] ارزشِ دفتریِ ... را کاهش دادن

write (*sb / sth*) **in** *vi* ۱. نامه نوشتن *vt* ۲. (در آمریکا، سیاسی) [داوطلب] نام ... را توی ورقهٔ رأی اضافه کردن؛ [نام] در ورقهٔ رأی اضافه کردن

write *sth* **into** *sth* *vt* [قرارداد و غیره] در ... وارد کردن، در ... گنجاندن

write (*sb / sth*) **off** *vi* ۱. نامه نوشتن، نامه فرستادن *vt* ۲. [بدهی] مستهلک کردن، قلم گرفتن، سوخته تلقی کردن ۳. [اتومبیل] از حیزِ انتفاع ساقط کردن، درب و داغون کردن، ضایع کردن ۴. دورِ ... خط کشیدن، از ... قطع امید کردن

write sb / sth off as کسی / چیزی را به عنوانِ ... کنار گذاشتن

write off (to sb / sth) for sth با نامه تقاضای چیزی را (از کسی) کردن، با نامه سفارشِ چیزی را (به کسی) دادن

write *sth / sb* **out** *vt* ۱. [گزارش، چک و غیره] نوشتن ۲. از روی ... نوشتن ۳. (رادیو، تلویزیون) [شخص] کنار گذاشتن، برداشتن

write *sth* **up** *vt* ۱. [گزارش و غیره] نوشتن، تنظیم کردن ۲. [نمایش، فیلم] نظرِ خود را دربارهٔ ... نوشتن؛ [حادثه] گزارشِ ... را نوشتن

write-off /ˈraɪt ɒf, (US) ɔːf/ *n* ۱. (اتومبیل) اسقاطی، اوراقی، چیزِ به‌دردنخور ۲. [بدهی] استهلاک، حذف، قلم گرفتن ۳. وقتِ تلف‌شده، عمرِ هدررفته

writer /ˈraɪtə(r)/ *n* ۱. نویسنده، کسی که می‌نویسد، نگارنده، راقم ۲. مؤلف، نویسنده؛ [شعر] سراینده؛ [موسیقی] مصنف ۳. (در ترکیب) ـخط

< a messy writer >

writer's cramp /ˌraɪtəz ˈkræmp/ *n* عضله‌گرفتگیِ نویسندگان

write-up /ˈraɪt ʌp/ *n* گزارش، شرح؛ [فیلم، کتاب و غیره] معرفی

writhe /raɪð/ *vi* ۱. به خود پیچیدن، پیچ و تاب خوردن ۲. از درد به خود پیچیدن، ازناراحتی به خود پیچیدن ۳. کلافه شدن، رنج بردن

writing /ˈraɪtɪŋ/ *n* ۱. نویسندگی ۲. نوشته، اثر؛ نوشته‌ها، نوشتجات، آثار (مکتوب)، تألیفات ۳. نگارش، طرزِ نگارش ۴. (در جمع) آثار، نوشته‌ها؛ کتب؛ مقالات ۵. خط، دستخط ۶. (عمل) نوشتن، نگارش، تحریر، کتابت

in writing کتباً، به صورتِ مکتوب، به صورتِ نوشته، کتبی

put sth in writing چیزی را نوشتن، چیزی را روی کاغذ آوردن، مکتوب کردن

the writing on the wall هشدار، اعلامِ خطر

writing-desk /ˈraɪtɪŋ desk/ *n* میز تحریر

writing-pad /ˈraɪtɪŋ pæd/ *n* کاغذنامه

writing-paper /ˈraɪtɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذنامه

written[1] /ˈrɪtn/ *adj* کتبی، مکتوب

the written word نوشتار، زبانِ نوشتاری، نوشته

written[2] /ˈrɪtn/ *pp* of write

WRNS /ˌdʌbljuː ɑːr en ˈes, renz/ < **Women's Royal Naval Service** *n* (در بریتانیا) یکانِ زنانِ نیروی دریاییِ سلطنتی

wrong[1] /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *adj* ۱. نادرست، بد، ناپسند، نکوهیده ۲. غلط، نادرست، اشتباه؛ خطا، مغلوط؛ باطل ۳. [شخص] به خطا ۴. نامناسب؛ نامطلوب؛ اشتباهی، عوضی؛ [لباس] وارونه، پشت و رو ۵. غلط، معیوب، مشکل‌آفرین ۶. خلافِ اخلاق، غیراخلاقی، خلاف، ناحق

be wrong to do sth [شخص] کارِ بدی کردن که ...، کارِ نادرستی کردن که ...، بد (کاری) کردن که ...، درست نبودن که ...

He has done nothing wrong. کارِ خلافی نکرده است. مرتکبِ خطایی نشده است.

get the answer wrong به جوابِ غلط رسیدن، غلط جواب دادن

be wrong خطاکردن، اشتباه کردن، بر خطا بودن

Correct me if I'm wrong. اگر اشتباه می‌کنم بگو.

That's where you're wrong. اشتباهتان همین‌جاست. کور خواندی. اشتباه می‌کنی.

You're wrong. اشتباه می‌کنی. حق با شما نیست.

Am I right or wrong? درست می‌گویم یا نه؟

take a wrong turning اشتباهی پیچیدن

the wrong way up / round وارونه، عوضی

What's wrong with the engine? موتور چه‌اش است؟ موتور عیبش چی است؟

Is anything wrong? چیزی شده؟ طوری شده؟ اتفاقی افتاده؟

What's wrong with telling the truth?
راست گفتن مگر چه‌اش است؟ / چه عیبی دارد؟

back the wrong horse → horse

born on the wrong side of the blanket → born[2]

catch sb on the wrong foot → catch[1]

do the wrong thing کارِ اشتباهی کردن

from / on the wrong side of the tracks
(در آمریکا) از محلهٔ فقیرنشین، از پایینِ شهر

bark up the wrong tree → bark[2]

get on the wrong side of sb کسی را عصبانی کردن، کسی را از کوره به‌در بردن؛ کسی را آزرده‌خاطر کردن

get (hold of) the wrong end of the stick
(محاوره) اشتباه فهمیدن، بد فهمیدن، در اشتباه بودن

have got out of bed on the wrong side → bed[1]

hit / strike the wrong note → note[1]

not far wrong → far[2]

on the wrong side of forty → side[1]

rub sb up the wrong way → rub[1]

start off on the wrong foot → start[2]

wrong side out [لباس و غیره] وارونه، پشت و رو

on the wrong track → track

wrong[2] /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *adv* به غلط، به اشتباه، اشتباه، غلط، اشتباهی

get sb wrong (محاوره) حرفِ کسی را عوضی فهمیدن، حرفِ کسی را اشتباه فهمیدن

go wrong ۱. اشتباه کردن، راهِ خطا رفتن، خطا کردن، دچارِ اشتباه شدن ۲. [دستگاه] خراب شدن، عیب و ایراد پیدا کردن، از کار افتادن، بد کار کردن ۳. با مشکلات مواجه شدن، با مشکل روبرو شدن، با شکست روبرو شدن

put a foot wrong → foot[1]

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: بسیاری از معانیِ کلمهٔ wrong منحصراً به ساخت‌ها و عبارت‌های مشخصی وابسته است که تغییر پیدا نمی‌کنند. برای مثال، اگر حالِ شخصی بد باشد می‌گوییم:

Something is wrong with him.

اما در این معنی نمی‌توان گفت:

He is wrong.

زیرا جملهٔ اخیر به این معنی است که شخصِ موردِ نظر در اشتباه است.

عبارتِ **do something wrong** به معنای «خطایی کردن» یا «در کاری اشتباه کردن» است. اما عبارتِ **do a wrong thing** به معنای «کارِ اشتباهی کردن» است؛ ولی عبارتِ **do the wrong thing** به معنای کردنِ کاری است که شخص نباید می‌کرد.

کلمهٔ **wrong** قبل از اسم، با معانیِ «نادرست»، «خطا» و «نامناسب»، به‌کار می‌رود:

the wrong answer / key / furniture

اگر منظور این باشد که توضیح دهیم که جایی از کار ایراد پیدا کرده است می‌توانیم بگوییم:

I have found what is wrong / has gone wrong.

اما درست نیست بگوییم:

I have found the wrong thing.

کلمهٔ **wrong** همچنین در معنیِ اخلاقیِ ناپسندیده و نکوهیده نیز به‌کار می‌رود:

What you did was completely wrong.

اما در این معنی درست نیست بگوییم:

You did wrong things / action.

کلمهٔ **bad** در مواردِ از نوعِ زیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد: وقتی در یک روز پشتِ سرِ هم اتفاقاتِ بدی برایمان رخ می‌دهد و به تعبیری بد می‌آوریم از عبارتِ **a bad day** استفاده می‌کنیم و نه **a wrong day**.

ولی عبارتِ **a day when everything goes wrong** باز رسانندهٔ همان معنیِ «روزی است که پشتِ سرِ هم اتفاقاتِ بدی برای کسی رخ می‌دهد.»

عبارتِ **get things wrong** به معنیِ «همه چیز را خراب کردن یا همهٔ کارها را خراب کردن» است که ممکن است نتیجهٔ بد به همراه داشته باشد.

عبارتِ **a bad record** به معنیِ «سابقهٔ بد» است. در این باره نمی‌توانیم از عبارتِ **a wrong record** استفاده کنیم.

wrong[3] /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *n* ۱. کارِ نادرست، (کارِ) غلط، (کارِ) اشتباه، خطا ۲. (رسمی) بی‌عدالتی، بی‌انصافی، ظلم، ناجوانمردی

She could do no wrong. از خطا مبرا بود.

right the wrongs انتقامِ بی‌عدالتی‌ها را گرفتن

be in the wrong مقصر بودن

put sb in the wrong کسی را مقصر جلوه دادن، گناه را به گردنِ کسی انداختن

the rights and wrongs of sth → right[3]

Two wrongs don't make a right. خطا خطا را نمی‌پوشاند. خون خون را نمی‌شوید.

wrong[4] /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *vt* (رسمی) ۱. بد کردن با، بد تا کردن با ۲. بی‌انصافی کردن نسبت به، بی‌عدالتی کردن نسبت به، ظلم کردن به، ستم کردن به

wrongdoer /ˈrɒŋduːə(r)/ *n* ۱. خطاکار، خاطی، گناهکار، خلافکار ۲. مجرم، متخلف

wrongdoing /'rɒŋdu:ɪŋ/ *n* خلاف، خلافکاری، تخلف؛ گناه، جُرم

wrong-foot /ˌrɒŋ 'fʊt/ *vt* (ورزش و غیره) غافلگیر کردن، گیر انداختن، تو هچل انداختن، در مخمصه قرار دادن

wrongful /'rɒŋfl/ *adj* ۱. نادرست، بی‌انصافانه، غیرعادلانه ۲. غیرقانونی، خلافِ قانون

wrongfully /'rɒŋfəlɪ/ *adv* به ناحق، از روی بی‌عدالتی، به طورِ غیرعادلانه، غیرمنصفانه

wrong-headed /ˌrɒŋ 'hedɪd/ *adj* [شخص] نامعقول، بی‌منطق؛ لجباز، لجوج

wrongly /'rɒŋlɪ/ *adv* به اشتباه، به غلط، به خطا؛ اشتباهی، اشتباهاً

rightly or wrongly چه درست چه غلط، درست یا غلط

wrote /rəʊt/ *pt* of **write**

wroth /rəʊθ, (US) rɒθ/ *adj* خشمگین، غضبناک، عصبانی

wrought[1] /rɔ:t/ *pt,pp* of **work**[2]

wrought[2] /rɔ:t/ *pt,pp* of **wreak**

wrought[3] /rɔ:t/ *adj* ساخته شده، ساخته و پرداخته شده، پرداخته، پرداخت شده

wrought iron /ˌrɔ:t 'aɪən, (US) 'aɪərn/ *n* فرفورژه، آهنِ کارشده

wrung /rʌŋ/ *pt,pp* of **wring**

wry /raɪ/ (*comp* **wryer,** *super* **wryest**) *adj* ۱. [چهره و غیره] درهم‌کشیده، درهم؛ [نگاه، خنده] زورکی؛ طنزآمیز؛ شیطنت‌آمیز ۲. طنزآمیز، پرطعنه

pull a wry face شکلک درآوردن؛ دهن‌کجی کردن

wryly /'raɪlɪ/ *adv* ۱. با طنز، به طورِ طنزآمیز؛ با طعنه ۲. با شیطنت، به طورِ شیطنت‌آمیزی

wt /weɪt/ < **weight**[1]

WWF /ˌwɜ:ld waɪldlaɪf 'fʌnd/ < **World Wildlife Fund** *n* صندوقِ جهانیِ حیاتِ وحش

WWW /ˌwɜ:ld waɪd 'web/ < **World-Wide Web**

WX /ˌdʌblju: 'eks/ *n* (در لباسِ زنانه) سایزِ بسیار بزرگ، (اندازهٔ) ایکس ال، ایکس لارج

wych-elm /'wɪtʃ elm/ *n* (درخت) نارونِ مجنون

wych-hazel /'wɪtʃ heɪzl/ = witch-hazel

WYSIWYG /'wɪzɪwɪg/ < **what you see is what you get** *n* (کامپیوتر، نیز با حرفِ کوچک) ویزی‌ویگ

wyvern /'waɪvən/ *n* (در افسانه‌ها) اژدهای بال‌دار، اژدهای دوپا

X, x

X[1], **x** /eks/ (*pl* **X's, x's**) *n* ایکس (= بیست و چهارمین حرفِ الفبای انگلیسی)

X[2], **x** /eks/ *n* ۱. (در عددنویسیِ رومی) ده ۲. (در نامه) بوس ۳. (علامتِ) ضربدر ۴. (ریاضی، مجهولِ اول در جبر) ایکس؛ (در نوشتار) **x** ۵. فلان، بهمان، ایکس ۶. مسیح

X /eks/

X out *sth* *vt* (در نوشته) علامتِ ضربدر زدن روی؛ حذف کردن

X-certificate /ˈeks sətɪfɪkət/ = X-rated

X chromosome /ˈeks krəʊməsəʊm/ *n* (زیست‌شناسی) کروموزوم **x**

xenon /ˈziːnɒn/ *n* (شیمی) گزنون، زنون

xenophobia /ˌzenəˈfəʊbɪə/ *n* بیگانه‌هراسی، ترس از بیگانگان؛ بیگانه‌ستیزی، نفرت از بیگانگان

xenophobic /ˌzenəˈfəʊbɪk/ *adj* ۱. بیگانه‌هراس؛ بیگانه‌ستیز ۲. بیگانه‌هراسانه، مبتنی بر بیگانه‌هراسی، ناشی از بیگانه‌هراسی؛ بیگانه‌ستیزانه

Xerox /ˈzɪərɒks/ *n* ۱. (عمل، محصول) زیراکس، فتوکپی *vi* ۲. زیراکس کردن، فتوکپی کردن *vt* ۳. زیراکس گرفتن از، زیراکس کردن

Xhosa /ˈkɔːsə/ *n,adj* (قوم، زبان) خوزا

XL /ˌeks ˈel/ < **extra large** *adj* (اندازهٔ لباس) بسیار بزرگ، ایکس ال، ایکس لارج

Xmas /ˈkrɪsməs, ˈeksməs/ *n* (محاوره) کریسمس، نوئل

X-rated /ˈeks reɪtɪd/ *adj* [فیلم] برای افرادِ زیرِ ۱۸ سال ممنوع، نامناسب برای تماشای کودکان، (فقط) برای بزرگسالان

X-ray /ˈeks reɪ/ *n* ۱. اشعهٔ ایکس، پرتوِ ایکس ۲. (پزشکی) عکس ۳. (محاوره، پزشکی) رادیوگرافی، عکس‌برداری *vt* ۴. (پزشکی) عکس گرفتن از، رادیوگرافی کردن

Xt /kraɪst/ *n* (عیسی) مسیح

Xtian /ˈkrɪstʃən/ = Christian

xylophone /ˈzaɪləfəʊn/ *n* (ساز) گزیلوفون، زایلوفون

Y, y

Y[1], **y** /waɪ/ (*pl* **Y's, y's**) *n* وای (= بیستّ و پنجمین حرفِ الفبای انگلیسی)

Y[2], **y** /waɪ/ *n* ۱. (ریاضی، مجهولِ دوم در جبر) ایگرگ؛ (در نوشتار) **y** ۲. بهمان، بیسار، ایگرگ

Y[1] /jen/ < **yen**[1]

Y[2] /waɪ/ = YMCA

y /waɪ/ = YWCA

yacht /jɒt/ *n* ۱. قایقِ بادبانی ۲. قایقِ تفریحی *vi* ۳. قایق‌سواری کردن، قایق‌رانی کردن

yachting /ˈjɒtɪŋ/ *n* قایق‌رانی، قایق‌سواری

yachtsman /ˈjɒtsmən/ (*pl* **yachtsmen**) *n* (ورزش) قایقران

yachtswoman /ˈjɒtswʊmən/ (*pl* **yachtswomen**) *n* (ورزش) قایقران (زن)

yack /jæk/ *vi* ۱. (عامیانه) یک‌بند حرف زدن، پرچانگی کردن، یکریز حرف زدن، وراجی کردن، ور زدن *n* ۲. (عامیانه) وراجی، پرحرفی؛ گپ

have a yack with sb (عامیانه) با کسی گپ زدن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

yackety-yack /ˌjækətɪ ˈjæk/ n (عامیانه) وراجی، پرحرفی، پرچانگی

yahoo /jəˈhuː, ˌjɑːˈhuː/ (*pl* **yahoos**) n آدم الدنگ، آدمِ لات؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) آدم‌های الدنگ

yak[1] /jæk/ n (جانور) غژگاو، غژغاو، یاک

yak[2] /jæk/ (*prp* **yakking**, *pt,pp* **yakked**) = yack

Yale /jeɪl/ n قفلِ در

Yale lock /ˈjeɪl lɒk/ = Yale

yam /jæm/ n (گیاه، محصول) ۱. سیب‌زمینیِ هندی ۲. سیب‌زمینیِ شیرین

yammer /ˈjæmə(r)/ vi (محاوره، به طعنه) غُر زدن، غُرغُر کردن، زرزر کردن، غرولند کردن

yang /jæŋ/ n (در فلسفهٔ چینی) یانگ

yank /jæŋk/ vt ۱. (محاوره) یکدفعه کشیدن، یکهو کشیدن

n ۲. تکانِ محکم

yank on sth vt (محاوره) چیزی را یکهو کشیدن، چیزی را یکدفعه کشیدن

Yank /jæŋk/ = Yankee

Yankee /ˈjæŋkɪ/ n ۱. (در بریتانیا، محاوره) آمریکایی، یانکی ۲. (در آمریکا) نیوانگلندی، شمالی ۳. (در آمریکا) سربازِ شمالی

yap /jæp/ (*prp* **yapping**, *pt,pp* **yapped**)

vi ۱. [سگ] هاپ‌هاپ کردن، واغ‌واغ کردن، پارس کردن ۲. (عامیانه) یک‌بند غر زدن؛ یکریز مزخرف گفتن

n ۳. هاپ‌هاپ، واغ‌واغ

yard[1] /jɑːd/ n ۱. حیاط ۲. (در آمریکا) حیاطِ پشت ۳. محوطه

yard[2] /jɑːd/ n ۱. (واحدِ طول) یارد ۲. [کَشتی] میلهٔ افقیِ دکل

yardage /ˈjɑːdɪdʒ/ n ۱. طول (به یارد)، اندازه (به یارد) ۲. مساحت (به یارد)

yard-arm /ˈjɑːd ɑːm/ n [کَشتی] بازوی افقیِ دکل

yard of ale /ˌjɑːd əv ˈeɪl/ n ۱. آبجوخوریِ دراز، گیلاسِ یک یاردی ۲. یک گیلاسِ دراز (پر از) آبجو

yardstick /ˈjɑːdstɪk/ n ملاک، معیار، ضابطه، میزان

yarmulka /ˈjɑːmʊlkə/ = yarmulke

yarmulke /ˈjɑːmʊlkə/ n (در میانِ یهودیان) عرقچین

yarn /jɑːn/ n ۱. کاموا ۲. (محاوره) داستان، قصه

vi ۳. (محاوره) داستان گفتن، قصه سر هم کردن، داستان بافتن

spin a yarn → spin

yarrow /ˈjærəʊ/ n (گیاه) بومادران

yashmak /ˈjæʃmæk/ n روبنده، پیچه

yaw /jɔː/ vi ۱. [هواپیما، کَشتی] به یک طرف منحرف شدن؛ تغییرِ جهت دادن، از مسیر منحرف شدن

n ۲. [هواپیما، کَشتی] تغییرِ جهت، تغییرِ مسیر، انحراف

yawl /jɔːl/ n ۱. قایقِ دودکله ۲. قایقِ ماهیگیری (کوچک) ۳. قایقِ کَشتی

yawn /jɔːn/ vi ۱. خمیازه کشیدن، دهن‌دره کردن ۲. [شکاف و غیره] دهان باز کردن، گشوده شدن؛ دهان باز کرده بودن، گشوده بودن

n ۳. خمیازه، دهان‌دره ۴. (محاوره، به طعنه) چیزِ خسته‌کننده، چیزِ کسالت‌آور

a yawning gap / gulf (مجازی) شکافی عمیق

yaws /jɔːz/ n (بیماری) یاز، پیان

Y chromosome /ˈwaɪ krəʊməsəʊm/ n (زیست‌شناسی) کروموزومِ Y

yd /jɑːd/ (*pl* **yds**) <yard[2]

ye[1] /jiː, jɪ/ pron (کهنه) شما

ye[2] /jiː, ðiː/ art ۱. حرفِ تعریفی که به جای the بر سرِ نام مغازه‌ها و پیاله‌فروشی‌ها به‌کار می‌رود تا کهنه به نظر برسند:

The sign said: "Ye Old Dog and Duck".

۲. به نشانهٔ تعجب یا تحیر به‌کار می‌رود:

Ye gods! (محاوره) وای خدا! خدای من! خداخدا!

yea /jeɪ/ adv,n (کهنه) آری

yeah /jeə/ adv (محاوره) آره، آهان، بله

Oh yeah? (محاوره) تو گفتی و من هم باور کردم! آره جونِ عمه‌ات! آره ارواحِ بابات!

year /jɪə(r), jɜː(r)/ n ۱. سال؛ سالِ شمسی، سالِ خورشیدی ۲. سال، سنه ۳. (در ترکیب) ـ ساله <a five-year forecast> ۴. (در جمع) سن ۵. (محاوره، در جمع) سال‌های سال، مدتهای مدید، سال‌ها، یک عمر

this year امسال

in a year's time تا یک سالِ دیگر، ظرفِ یک سال

in his sixtieth year در شصت سالگی‌اش

the years of discretion → discretion

donkey's years → donkey

all (the) year round در تمامِ طولِ سال، سالی به دوازده ماه، سرتاسرِ سال

man / woman of the year مردِ / زنِ سال

not / never in a hundred years اصلا و ابدا، هیچ وقت، هیچگاه، مطلقاً نه

old beyond one's years → old[1]

put years on sb کسی را پیر کردن، کسی را شکسته کردن

ring out the old year and ring in the new → ring[2]

take years off sb کسی را جوان کردن

the turn of the year → turn[2]

year after year سالیانِ متمادی، سال‌های متمادی، سالیانِ سال، سال‌های سال

year by year سال به سال، هر سال، به مرورِ زمان
the year dot (محاوره) سال‌ها، سال‌های سال، همیشهٔ خدا، عهدِ دقیانوس
year in, year out همه‌ساله، هرساله، در طولِ سال‌های متمادی
Year in, year out nothing changes. سال می‌آید و سال می‌رود و هیچ چیز عوض نمی‌شود.
the year of grace; the year of our Lord (رسمی) سالِ... میلادی، سالِ... بعد از میلاد
yearbook /ˈjɪəbʊk, ˈjɜːbʊk/ *n* ۱. کتابِ سال، سالنامه ۲. (در آمریکا، آموزشی) سالنامهٔ تحصیلی
yearling /ˈjɪəlɪŋ, ˈjɜː-/ *n* ۱. حیوانِ یک‌ساله ۲. اسبِ یک‌ساله
adj ۳. [حیوان] یک‌ساله
year-long /ˌjɪə ˈlɒŋ, ˌjɜː, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* یک‌ساله
yearly /ˈjɪəlɪ, ˈjɜː-/ *adj* ۱. سالانه، سالیانه
adv ۲. هرساله، سالانه، سالی یک بار
yearn /jɜːn/ *vi* آرزو کردن، آرزومند بودن
yearn for sth / to do sth خواهانِ چیزی / کاری بودن، آرزومندِ چیزی / کاری بودن، حسرتِ چیزی / کاری را کشیدن، در آرزوی چیزی / کاری بودن، در اشتیاقِ چیزی / کاری سوختن
yearning /ˈjɜːnɪŋ/ *adj* ۱. [آرزو، اشتیاق] فراوان، شدید
n ۲. میلِ شدید، اشتیاق، آرزو، حسرت
yearningly /ˈjɜːnɪŋlɪ/ *adv* با اشتیاقِ زیادی، با شوقِ فراوانی
year-on-year /ˌjɪər ɒn ˈjɪə(r), ˌjɜːr ɒn ˈjɜː(r)/ *adj* سال به سال، سالانه، هرساله
year-round /ˌjɪə ˈraʊnd, ˌjɜː/ *adj* تمامِ طولِ سال، چهارفصل، دائمی، همیشگی
yeast /jiːst/ *n* مخمر، خمیرترش، ییست، خمیرمایه
yeasty /ˈjiːstɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) خمیرترش؛ خمیرترش‌مانند ۲. کف‌کرده، کف‌دار ۳. [بو، مزه] (مربوط به) ترشیدگی، ترش‌مزه
yell /jel/ *vi* ۱. داد زدن، داد کشیدن، فریاد زدن، فریاد کشیدن، جیغ زدن، جیغ کشیدن، نعره کشیدن، هوار زدن، هوار کشیدن
vt ۲. با فریاد گفتن، فریاد کشیدن که
n ۳. فریاد، جیغ، داد، هوار، نعره ۴. (در آمریکا، ورزش) تشویق
yell (out) at sb (to do sth) سرِ کسی فریاد زدن (که)، سرِ کسی داد کشیدن (که)
yell (out) abuse (at sb) با فریاد (به کسی) فحش دادن
yell (out) encouragement (at sb) با فریاد (کسی را) تشویق کردن

yell out (*sth*) = **yell** *vi,vt*
yellow /ˈjeləʊ/ *adj* ۱. زرد، زردرنگ، زردفام ۲. (به تحقیر) زردپوست، زرد ۳. (محاوره، به طعنه) ترسو، بزدل
n ۴. (رنگِ) زرد ۵. لباسِ زرد
vi ۶. زرد شدن
vt ۷. زرد کردن، به رنگِ زرد درآوردن
a yellow streak ترس، بزدلی
yellow-bellied /ˈjeləʊ belɪd/ *adj* (محاوره) ترسو، بزدل
yellow card /ˌjeləʊ ˈkɑːd/ *n* (فوتبال) کارتِ زرد، اخطار
yellow fever /ˌjeləʊ ˈfiːvə(r)/ *n* (بیماری) تبِ زرد
yellow-flag /ˌjeləʊ ˈflæg/ *n* ۱. پرچمِ زرد، پرچمِ قرنطینه ۲. (گیاه) زنبقِ زرد، زنبقِ مردابی
yellowhammer /ˈjeləʊhæmə(r)/ *n* (پرنده) زرده‌پرهٔ لیمویی
yellowish /ˈjeləʊɪʃ/ *adj* مایل به زرد، متمایل به زرد
yellow line /ˌjeləʊ ˈlaɪn/ *n* (ترافیک) خط‌کشیِ زرد
yellowness /ˈjeləʊnɪs/ *n* رنگِ زرد، زردی
Yellow Pages /ˌjeləʊ ˈpeɪdʒɪz/
the Yellow Pages *npl* (دفترِ) راهنمای تلفنِ مشاغل
yellow press /ˌjeləʊ ˈpres/
the yellow press *n* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) مطبوعاتِ جنجالی، رنگین‌نامه‌ها
yellowy /ˈjeləʊɪ/ = yellowish
yelp /jelp/ *n* ۱. فریاد، جیغ؛ [حیوان] زوزه
vi ۲. فریاد زدن، جیغ کشیدن؛ [حیوان] زوزه کشیدن
Yemen /ˈjemən/ *n* یمن
Yemeni /ˈjemənɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) یمن، یمنی
n ۲. اهلِ یمن، یمنی
yen[1] /jen/ (*pl* **yen**) *n* (واحدِ پولِ ژاپن) ین
yen[2] /jen/ *n* (محاوره) میل، علاقه، اشتیاق، آرزو
have a yen for sth / to do sth خیلی دوست داشتن که، آرزوی چیزی را داشتن
yeoman /ˈjəʊmən/ (*pl* **yeomen**) *n* ۱. (در بریتانیا، کهنه) خرده‌مالک، دهقان ۲. (در خانهٔ نجبا) مستخدم ۳. (در آمریکا، نیروی دریایی) افسرِ جزء؛ کارمندِ دفتری
Yeoman of the Guard /ˌjəʊmən əv ðə ˈgɑːd/
n (در بریتانیا) عضوِ گروهِ محافظانِ شاه
yeomanry /ˈjəʊmənrɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. (کهنه) خرده‌مالکان، دهقانان ۲. سوارنظامِ داوطلب، نیروی چریکِ سوار
yeoman service /ˌjəʊmən ˈsɜːvɪs/ *n* خدمتِ صادقانه؛ خدمتِ طولانی؛ انجامِ وظیفه

yes /jes/ (*pl* **yeses, yesses**) *int* ۱. بله، بلی، آری، آره؛ (در جواب به سؤالِ منفی) چرا ۲. (در پاسخ به تقاضا) چَشم، به چَشم، بسیار خوب؛ (محاوره) باشه، خوب ۳. می‌توانم کمکتان کنم؛ بفرمایید

n ۴. جوابِ مثبت، جوابِ بله

yes and no هم آره و هم نه، اِی تا حدودی

yes-man /ˈjes mæn/ (*pl* **yes-men**) *n* (آدمِ) بله‌قربان‌گو، (آدمِ) نوکرمآب

yesterday /ˈjestədeɪ, -dɪ/ *adv* ۱. دیروز

n ۲. دیروز، روزِ گذشته ۳. گذشته، قبل

yesterday's news اخبارِ کهنه، اخبارِ قدیمی

not be born yesterday بچّه نبودن، احمق نبودن، از پشتِ کوه نیامده بودن، خر نبودن

the day before yesterday → day

yesterday week /ˌjestədeɪ ˈwiːk, ˌjestədɪ/ *n* هشت روزِ پیش

yesteryear /ˈjestəjɪə(r), -jɜː(r)/ *n* گذشته‌ها، ایامِ گذشته، دورانِ گذشته، دیروز، سال‌های گذشته

yet /jet/ *adv* ۱. هنوز، تاکنون، تا الان، تا حالا؛ تا آن وقت، تا آن موقع ۲. حالا، الان، اکنون، فعلاً، نقداً ۳. هنوز هم ۴. تاکنون، تا به حال ۵. باز هم، همچنان

conj ۶. و درعینِ حال، با این حال، اما، ولی؛ با اینهمه، با وجودِ این

as yet تاکنون، تا به حال

yet again باز هم، یک بارِ دیگر هم

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> کلمهٔ yet یا بلافاصله بعد از یک کلمهٔ منفی می‌آید و یا در انتهای یک عبارت، و این با تفاوتی سبْکی همراه است. در مذاکراتِ رسمی ممکن است این جمله را بشنوید:
>
> *We do not yet know the answer.*
>
> اما در یک گفتگوی غیررسمی ممکن است جملهٔ زیر را به کار ببرید:
>
> *I don't know the answer yet.*
>
> در جملهٔ بالا به کار بردنِ کلمهٔ yet بلافاصله بعد از فعل جایز نیست؛ پس جملهٔ زیر غلط است:
>
> *I don't know yet the answer.*
>
> هر چند هنگامی که به دنبالِ کلمهٔ yet یک عبارت بیاید، این کلمه می‌تواند بلافاصله بعد از فعل قرار گیرد:
>
> *I don't know yet whether she'll come or not.*

yeti /ˈjetɪ/ *n* یتی، غولِ برفی، آدم‌برفی (= حیوانی انسان‌مانند و پوشیده از مو که گویا در هیمالیا زندگی می‌کند)

yew /juː/ *n* ۱. (گیاه) سرخ‌دار ۲. چوبِ سرخ‌دار

Y-fronts /ˈwaɪ frʌnts/ *npl* (در بریتانیا) شورتِ اسلیپ

YHA /ˌwaɪ eɪtʃ ˈeɪ/ <**Youth Hostels Association** *n* سازمانِ مهمان‌سراهای جوانان

yid /jɪd/ *n* (عامیانه، به تحقیر) جهود

Yiddish /ˈjɪdɪʃ/ *adj,n* (زبانِ) یدیش

yield /jiːld/ *vt* ۱. [محصول] به بار آوردن، دادن؛ [اطلاعات و غیره] به دست دادن؛ [سود] به همراه داشتن، داشتن ۲. تسلیم کردن، تحویل دادن ۳. آشکار ساختن، نشان دادن، پرده از روی... برداشتن

vi ۴. تسلیم شدن، خود را تسلیم کردن، دست از مقاومت کشیدن ۵. وا دادن، مقاومتی نکردن؛ شکستن؛ از جا کنده شدن؛ خم شدن، تا شدن ۶. (ترافیک) راه دادن ۷. لنگ انداختن، سپر انداختن، تمکین کردن

n ۸. بازده، محصول، حاصل، تولید

yield to sth / sb ۱. تسلیمِ چیزی / کسی شدن، در مقابلِ چیزی / کسی دست از مقاومت کشیدن، به چیزی تن دادن ۲. جای خود را به چیزی دادن، در مقابلِ چیزی عقب‌نشینی کردن

yield *sb / sth* **up** *vt* تسلیم کردن، تحویل دادن

yielding /ˈjiːldɪŋ/ *adj* ۱. قابلِ انعطاف، نرم؛ خم‌شو ۲. [شخص] ملایم، پذیرا، انعطاف‌پذیر؛ سازگار، رام، سر به راه

yieldingly /ˈjiːldɪŋlɪ/ *adv* با انعطاف‌پذیری؛ با انعطافِ بیشتری، با ملایمت، رام و سر به راه

yin /jɪn/ *n* (در فلسفهٔ چین) یین

yippee /jɪˈpiː, (US) ˈjɪpɪ/ *int* (محاوره) هورا، جونمی

YMCA /ˌwaɪ em siː ˈeɪ/ <**Young Men's Christian Association** *n* انجمنِ پسرانِ جوانِ مسیحی

yob /jɒb/ *n* آدمِ لات، آدمِ الدنگ، آدمِ بی‌سر و پا

yobbo /ˈjɒbəʊ/ (*pl* **yobbos**) = yob

yodel /ˈjəʊdl/ (*prp* **yodelling, (US) yodeling,** *pt,pp* **yodelled, (US) yodeled**) *vi* ۱. [شخص] چهچهه زدن

vt ۲. با چهچهه خواندن

n ۳. آوازِ تیرولی

yodle /ˈjəʊdl/ = yodel

yoga /ˈjəʊgə/ *n* (در فلسفهٔ هندو، ورزش) یوگا

yoghourt /ˈjɒgət, (US) ˈjəʊgərt/ = yoghurt

yoghurt /ˈjɒgət, (US) ˈjəʊgərt/ *n* ماست

yogi /ˈjəʊgɪ/ (*pl* **yogis**) *n* یوگی، جوکی

yogurt /ˈjɒgət, (US) ˈjəʊgərt/ = yoghurt

yoke /jəʊk/ *n* ۱. یوغ، پالهنگ ۲. [گاو] جفت ۳. (برای حملِ بار) چانچو ۴. (خیاطی) سرشانه، کمری ۵. قید، بند، سلطه؛ اسارت

vt ۶. یوغ زدن به، یوغ بستن به؛ بستن ۷. (به هم) بستن، (به هم) پیوند دادن، (به هم) وصل کردن

under the yoke of زیرِ یوغِ، زیرِ سلطهٔ

yokel /ˈjəʊkl/ *n* (به طعنه) آدمِ ساده‌لوح، آدمِ پخمه، پپه، دهاتی

yolk /jəʊk/ *n* زردهٔ تخم‌مرغ، زرده

Yom Kippur /ˌjɒm ˈkɪpə(r), kɪˈpʊə(r), (US) ˌjəʊm/ *n* (در میانِ یهودیان) یوم‌کیپور، روزِ آمرزش

yomp /jɒmp/ *vi* (در بریتانیا، عامیانه، نظامی) هِن و هِن پیش رفتن

yon /jɒn/ *adj* (کهنه) آن؛ (عامیانه) اون

hither and yon → hither

yonder /ˈjɒndə(r)/ *adj* ۱. (کهنه) آن *adv* ۲. آنجا، آن سو، آن طرف

up yonder آن بالا

down yonder آن پایین

over yonder آنجا

yonks /jɒŋks/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) مدتها، مدتهای مدید

yoo-hoo /ˌjuː ˈhuː, ˈjuː huː/ *int* (برای صدا کردنِ کسی) آهای، هی

yore /jɔː(r)/

of yore *n* (کهنه) گذشته، قدیم

Yorkshire pudding /ˌjɔːkʃə ˈpʊdɪŋ/ *n* (غذا) یورکشیر پودینگ، نانِ یورکشیر

you /juː, jʊ, (US) jə/ *pron* ۱. ضمیرِ دوم شخصِ مفردِ فاعلی، در فارسی معادلِ تو، شما و یا شناسهٔ دوم شخصِ مفرد و نیز شناسهٔ دوم شخصِ جمعِ فعل:

You said you knew the way. گفتی راه را بلدی / گفتید راه را بلدید.

۲. ضمیرِ دوم شخصِ مفردِ مفعولی، در فارسی معادلِ تو را، به تو، بهت، ـت و نیز شما را، به شما، بهتان، ـِتان:

She told you. بهت / بهتان گفت.

I saw you. تو را / شما را دیدم، دیدمت / دیدمتان.

I don't think that hairstyle is you. فکر نمی‌کنم این مدلِ مو بهت / بهتان بیاید.

۳. ضمیرِ دوم شخصِ جمعِ فاعلی، در فارسی معادلِ شما یا شناسهٔ دوم شخصِ جمعِ فعل، و نیز در فارسیِ محاوره‌ای معادلِ شماها:

You two seem very different. شما دو نفر خیلی با هم فرق دارید.

۴. ضمیرِ دوم شخصِ جمعِ مفعولی، در فارسی معادلِ شما را، به شما، بهتان، ـِتان:

I saw you together. شما را با هم دیدم / با هم دیدمتان.

I told you. بهتان گفتم / به شما گفتم.

۵. همراه با اسم یا صفت برای اشاره به شخصی معین، معادلِ شما، تو یا بدونِ معادلِ مشخص:

You boys have got to learn to behave yourselves. شما پسرها بهتر است ادب یاد بگیرید.

You twit! آدمِ احمق!

You girls, stop talking! دخترخانم‌ها، ساکت باشید!

۶. به صورتِ ضمیرِ مبهم، معادلِ آدم، انسان، شخص:

Nobody wants to help you in this town. در این شهر کسی به آدم کمک نمی‌کند.

you and yours تو و خانواده‌ات، شما و خانواده‌تان، تو و نزدیکانت، شما و نزدیکانتان

you-all /ˈjuː ɔːl/ *pron* (در آمریکا) شماها، شما همه، شما

you'd[1] /juːd/ = you had

you'd[2] /juːd/ = you would

you'll /juːl/ = you will

young /jʌŋ/ (*comp* **younger** /ˈjʌŋgə(r)/, *super* **youngest** /ˈjʌŋgɪst/) *adj* ۱. [شخص و غیره] جوان، کم‌سن‌وسال، نورسته؛ [درخت] نورس، نونشان؛ [کشور] نوپا، نوبنیاد، نوخاسته ۲. اول ۳. (پیش از اسمِ اشخاص) پسر ۴. [لباس و غیره] جوانانه، جوان‌مآب، جوان‌پسند ۵. بی‌تجربه، خام، خام‌دست، ناپخته، تازه‌کار

npl ۶. [انسان] جوانان؛ [حیوان] بچّه‌ها؛ [پرنده] جوجه‌ها

The evening is still young. تازه سرِ شب است. تازه اولِ شب است. شب تازه شروع شده است.

the younger (رسمی، پیش از اسم یا پس از اسمِ اشخاص) کوچک، جوان‌تر

the younger Peter; Peter the younger پیترِ کوچک / جوان‌تر

young Jones جونزِ پسر

young man آقا پسر

young lady دختر خانم

be young for one's age کوچک‌تر از سنِ خود نشان دادن

an angry young man → angry

not be as / so young as one used to be / (once) was دیگر آنقدر هم جوان نبودن، دیگر مثلِ جوانی‌های خود نبودن

not get any younger دیگر جوانیِ (کسی) گذشته بودن، (کسی) دیگر پیر شده بودن

an old head on young shoulders → head[1]

young and old (alike) پیر و جوان، همه‌کس

be young at heart دلِ (کسی) جوان بودن

the young idea (کهنه) جوان‌ها؛ محصل‌ها، بچّه‌مدرسه‌ای‌ها

one's young lady (کهنه) دوست دخترِ کسی

one's young man (کهنه) دوست پسرِ کسی

You're only young once. آدم قدرِ جوانیش را باید بداند. آدم فقط یک بار جوان است. آدم باید دادِ دل از جوانیش بگیرد.

the young جوانان

(be) with young [حیوان] آبستن (بودن)

youngish /ˈjʌŋɪʃ, ˈjʌŋgɪʃ/ *adj* نسبتاً جوان، بالنسبه جوان

youngster /ˈjʌŋstə(r)/ *n* بچه، نوجوان؛ پسر، پسربچه

your /jɔ:(r), jə(r), (US) jʊər/ *adj* ۱. صفتِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ (مربوط به) تو و (مربوط به) شما و نیز ضمایرِ متصلِ ـَت و ـِتان

your job کارَت، کارتان، کارِ تو، کارِ شما

۲. صفتِ ملکیِ دوم شخصِ جمع، در فارسی معادلِ (مربوط به) شما و نیز ضمیرِ متصلِ ـِتان، و نیز در فارسیِ محاوره‌ای معادلِ (مربوط به) شماها

۳. به طعنه، برای اشاره به چیزی که به مخاطب وابستگی دارد، در فارسی معادلِ (مربوط به) جنابعالی، (مربوط به) حضرتِ عالی، (مربوط به) سرکار علیه:

These are your famous Oxford colleges, I suppose. از قرار، کالج‌های معروفِ آکسفوردِ حضرتِ عالی / سرکار علیه همین‌ها است.

۴. نشانهٔ خطاب در برخی عباراتِ مؤدبانه، بدونِ معادلِ دقیق در زبانِ فارسی:

Your Majesty اعلیحضرت، اعلیحضرتا

Your Excellency عالی‌جناب

۵. صفتِ ملکی در اشاره به یک مخاطبِ عام، در فارسی معادلِ ـِشان یا ـَش:

In Japan you are taught great respect for your elders. در ژاپن به آدم / مردم می‌آموزند که به بزرگترش / بزرگترشان احترام بگذارد / بگذارند.

you're /jʊə(r), jɔ:(r), (US) jɔ(r)/ = you are

yours /jɔ:z, (US) jʊərz/ *pron* ۱. ضمیرِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در اشاره به چیزی که به مخاطب تعلق دارد، در فارسی گاهی معادلِ مالِ / از آنِ تو، مالِ / از آنِ شما، تو، شما و نیز ضمیرهای متصلِ ـ ت، ـِتان:

That book is yours. آن کتاب مالِ شما / تواست. آن کتابِ شما / تو است.

a friend of yours یکی از دوستانت، یکی از دوستانِ تو، یکی از دوستانتان، یکی از دوستانِ شما

۲. ضمیرِ ملکیِ دوم شخصِ جمع، در اشاره به چیزی که به گروهِ مخاطبان تعلق دارد، در فارسی گاهی معادلِ مالِ / از آنِ شما، شما و نیز ضمیرِ متصلِ ـِتان

۳. در پایانِ نامه، در فارسی معادلِ ارادتمند:

you and yours تو و خانواده‌ات، شما و خانواده‌تان، تو و نزدیکانت، شما و نزدیکانتان

نکتهٔ کاربردی:

عباراتِ **Yours sincerely** ،**Yours faithfully**، و به‌خصوص در انگلیسیِ آمریکایی، **Yours truly** رایج‌ترین عباراتی هستند که در پایانِ نامه‌های رسمی، مثلِ نامه به بانک، هتل، فروشگاه و مانندِ آن، به‌کار می‌روند.

عباراتِ **Dear Sir** ،**Dear Madam** یا **Dear Sir or Madam** در ابتدای نامه، هنگامی به‌کار می‌روند که نویسنده نامِ گیرندهٔ نامه را نمی‌داند. در این صورت، برای به پایان بردنِ نامه، بهتر است از عبارتِ **Yours faithfully** استفاده شود. گاهی فرستنده نامِ گیرندهٔ نامه را می‌داند، اما با او از نزدیک آشنا نیست، مثلاً یکی دو بار او را ملاقات کرده است، و اکنون می‌خواهد خطاب به او به طورِ کاملاً رسمی نامه بنویسد. در این حالت، نامه باید با عباراتی مانندِ **Dear Mr / Mrs / Miss / Ms Smith** آغاز شود و با عبارتِ **Yours sincerely** پایان یابد.

در انگلیسیِ آمریکایی، بیشتر عباراتِ **Sincerely**، **Sincerely yours** و **Yours truly** به همین منظور به‌کار می‌روند.

هنگامی که فرستنده با گیرندهٔ نامه آشنا است، یا هر دو به لحاظِ اجتماعی هم‌طرازند، مثلاً همکار هستند، فرستنده می‌تواند نامِ کوچکِ خود را در آخرِ نامه بیاورد و عبارتِ **With best wishes** را به آن اضافه کند.

کلماتِ **Yours** و **Love** و عباراتِ **Best wishes** و **Love from** در نامه‌های شخصی به‌کار می‌روند.

کلمهٔ **Love** و عبارتِ **Love from** کاملاً غیررسمی‌اند و در مکاتبه با دوستانِ صمیمی و افرادِ خانواده به‌کار می‌روند.

yourself /jɔ:ˈself, jəˈself, (US) jʊərˈself/ (*pl* **yourselves**) *pron* ۱. به عنوانِ ضمیرِ انعکاسیِ دوم شخصِ مفرد در جایگاهِ مفعولِ بی‌واسطه یا باواسطه، در فارسی معادلِ خودت، خودتان:

You hurt yourself. به خودت / خودتان آسیب می‌رسانی / می‌رسانید.

۲. به عنوانِ ضمیرِ تاکیدیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ خودت، خودتان، خودِ تو، خودِ شما:

Do it yourself. خودت / خودتان / خودِ تو / خودِ شما (این کار را) انجام بده / بدهید.

you yourself شخصِ خودت / خودتان، خودِ خودِ شما / تو

by yourself ۱. تنها ۲. به تنهایی، تنهایی، دستِ‌تنها، بدونِ کمکِ دیگران

yourselves /jɔ:ˈselvz, jəˈselvz, (US) jʊərˈselvz/ *pron* ۱. به عنوانِ ضمیرِ انعکاسیِ دوم شخصِ جمع در جایگاهِ مفعولِ بی‌واسطه یا باواسطه، در فارسی معادلِ خودتان:

Enjoy yourselves! به خودت / خودتان (پهنان) خوش بگذرد!

۲. به عنوانِ ضمیرِ تأکیدیِ دوم شخصِ جمع، در فارسی معادلِ خودتان، خودِ شما:

You can try it out for yourselves. خودتان / خودِ شما می‌توانید امتحانش کنید.

by yourselves ۱. تنها ۲. به تنهایی، دستِ‌تنها، بدونِ کمکِ دیگران

yous /ju:z, jəz/ *pron* (عامیانه) شماها، شما
How are yous? شماها چطورید؟

youth /ju:θ/ (*pl* **youths** /ju:ðz/) *n* ۱. جوانی، نیروی جوانی؛ ایامِ جوانی، دورانِ شباب ۲. (به طعنه) جوانک، جوان ۳. جوانان
the first / full flush of youth → flush[2]

youth club /'ju:θ klʌb/ *n* باشگاهِ جوانان

youth culture /'ju:θ kʌltʃə(r)/ *n* فرهنگِ جوانان

youthful /'ju:θfl/ *adj* ۱. [شخص] جوان‌مانده، خوب‌مانده؛ [ظاهر، رفتار] جوانانه، (مربوط به) جوانان ۲. جوان

youthfully /'ju:θfəlɪ/ *adv* مثلِ جوان‌ها، به آیینِ جوانی

youthfulness /'ju:θflnɪs/ *n* ظاهرِ جوان؛ جوانی، شادابی

youth hostel /'ju:θ hɒstl/ *n* مهمان‌سرای جوانان، اقامتگاهِ جوانان، جوان‌سرا

youth hostelling /'ju:θ hɒstlɪŋ/ *n* سفر با استفاده از مهمان‌سرای جوانان، جوان‌سراگردی؛ سفرِ جوان‌سرایی

youth worker /'ju:θ wɜ:kə(r)/ *n* مددکارِ جوانان

you've /ju:v, jʊv/ = you have

yowl /jaʊl/ *n* ۱. ناله؛ ضجه، شیون ۲. [گربه] ناله؛ [سگ] زوزه
vi ۳. ناله کردن، ضجه کردن، شیون کردن ۴. [گربه] ناله کردن؛ [سگ] زوزه کشیدن

yo-yo /'jəʊ jəʊ/ (*pl* **yo-yos**) *n* (اسباب‌بازی) یویو

yr[1] /jɪə(r), jɜ:(r)/ (*pl* **yrs**) < **year**

yr[2] /jɔ:(r), jə(r), (US) jʊə(r)/ < **your**

yrs /jɔ:z, (US) jʊərz/ < **yours**

YTS /ˌwaɪ ti: 'es/ < **Youth Training Scheme** *n* طرحِ آموزشِ جوانان

yuan /jʊ'ɑ:n/ (*pl* **yuan**) *n* (واحدِ پول در چین) یوان

yucca /'jʌkə/ *n* (گیاه) یوکا، زنگوله‌ای

yuck /jʌk/ *int* (عامیانه، بیانگرِ انزجار) آه، ایی، اَخ

yucky /'jʌkɪ/ (*comp* **yuckier**, *super* **yuckiest**) *adj* (عامیانه) حال به هم زن، گند، گه، کثافت

Yugoslav /'ju:gəʊslɑ:v/ = yugoslavian

Yugoslavia /ˌju:gəʊ'slɑ:vɪə/ *n* یوگسلاوی

Yugoslavian /ˌju:gəʊ'slɑ:vɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) یوگسلاوی، یوگسلاویایی
n ۲. اهلِ یوگسلاوی، یوگسلاو

yule /ju:l/ *n* (کهنه) عیدِ کریسمس، عیدِ نوئل

yule-log /'ju:l lɒg, (US) lɔ:g/ *n* ۱. کُندهٔ کریسمس (= کُنده‌ای که در شبِ کریسمس می‌سوزانند) ۲. کیکِ شکلاتیِ کریسمس

yule-tide /'ju:l taɪd/ = yule

yummy /'jʌmɪ/ *adj* (محاوره، در زبانِ کودکان) خوشمزه

yum-yum /ˌjʌm 'jʌm/ *int* (برای غذای خوشمزه) به‌به

yuppie /'jʌpɪ/ *n* (محاوره، به طعنه) (جوانِ) تازه به دوران رسیده

yuppy /'jʌpɪ/ = yuppie

YWCA /ˌwaɪ dʌblju: si: 'eɪ/ < **Young Women's Christian Association** *n* انجمنِ دخترانِ جوانِ مسیحی

Z, z

Z, z /zed, (US) zi:/ (*pl* **Z's, z's**) *n* ۱. زِد، زی (= بیست و ششمین و آخرین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در آمریکا، محاوره، در جمع) خواب، چُرت
from A to Z → A[1]
catch / get some Z's (در آمریکا، محاوره) یک چُرت خوابیدن، چُرتی زدن

Zaire /zɑ:'ɪə(r)/ *n* زئیر

Zambia /'zæmbɪə/ *n* زامبیا

zany /'zeɪnɪ/ (*comp* **zanier**, *super* **zaniest**) *adj* ۱. (محاوره) مسخره، مضحک؛ عجیب و غریب، خُل
n ۲. دلقک، لوده، آدمِ مضحک؛ آدمِ عجیب و غریب

Zanzibar /'zænzɪbɑ:(r)/ *n* زنگبار

zap /zæp/ (*prp* **zapping**, *pt,pp* **zapped**)
vt (محاوره) ۱. [شخص] کشتن، از پا درآوردن؛ دخلِ ... را آوردن؛ موردِ حمله قرار دادن، زدن؛ بیهوش کردن ۲. از بین بردن، نابود کردن، داغون کردن ۳. (تلویزیون) [کانال] عوض کردن ۴. (کامپیوتر) پاک کردن، حذف کردن
vi ۵. به سرعت رفتن، تندی رفتن؛ تندی کردن ۶. به سرعت رد کردن؛ [ماشین] تازاندن
n ۷. (محاوره) شور، شور و شوق، حیات، انرژی، نیرو، نشاط، جنب و جوش، تحرک

zappy /ˈzæpɪ/ *adj* (محاوره) پرشور، پرتحرک، پر از حیات، پر از نیرو، باحال، سرحال

zeal /ziːl/ *n* (رسمی) ۱. شور، شور و شوق، اشتیاق، حرارت ۲. غیرت، حمیت، تعصب

zealot /ˈzelət/ *n* (به طعنه) آدمِ متعصب، آدمِ افراطی، آدمِ غیرتی، سرسپرده

zealotry /ˈzelətrɪ/ *n* (به طعنه) تعصب، غیرت، سرسپردگی

zealous /ˈzeləs/ *adj* (رسمی) ۱. پرشور، پرحرارت، مشتاق ۲. غیرتمند، متعصب، باغیرت، غیور؛ [رفتار، عمل] غیورانه، متعصبانه

zealously /ˈzeləslɪ/ *adv* ۱. با شور و حرارت، با شور و شوق، مشتاقانه ۲. با غیرت، غیورانه

zebra /ˈzebrə, ˈziːbrə/ (*pl* **zebra, zebras**)
n گورخر (آفریقایی)، گوراسب

zebra crossing /ˌzebrə ˈkrɒsɪŋ, ˌziːbrə, (US) ˈkrɔːsɪŋ/ *n* (ترافیک) خط‌کشیِ عابرِ پیاده

zed /zed/ *n* حرفِ z، حرفِ زِد

zee /ziː/ **(US)** = zed

Zeitgeist /ˈzaɪtgaɪst/ *n* روحِ زمانه

Zen /zen/ *n* آیینِ ذِن

zenith /ˈzenɪθ/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) سمت‌الرأس ۲. اوج، نقطهٔ اوج

zephyr /ˈzefə(r)/ *n* (رسمی، کهنه) نسیم، بادِ صبا

Zeppelin /ˈzepəlɪn/ *n* (در جنگِ جهانیِ اول) کَشتیِ هواییِ آلمان‌ها، زِپلین

zero /ˈzɪərəʊ, (US) ˈziːrəʊ/ *n* ۱. (عدد، درجه) صفر ۲. نقطهٔ صفر ۳. (در آمریکا، محاوره) هیچ ۴. عددِ صفر، رقمِ صفر
adj ۵. صفر

zero in on *sb / sth* *vt* ۱. به سوی ... نشانه رفتن، به طرفِ ... نشانه گرفتن، به طرفِ ... هدف گرفتن ۲. (مجازی) روی ... متمرکز شدن، توجهِ (خود را) روی ... متمرکز کردن

zero gravity /ˌzɪərəʊ ˈgrævətɪ, (US) ˌziːrəʊ/ *n* (در فیزیک) گرانیِ صفر، بی‌وزنی

zero growth /ˌzɪərəʊ ˈgrəʊθ, (US) ˌziːrəʊ/ *n* (اقتصاد) رشدِ صفر

zero hour /ˈzɪərəʊ aʊə(r), (US) ˈziːrəʊ/ *n* (نظامی) لحظهٔ حمله، ساعتِ صفر، ساعتِ شروعِ حمله

zero inflation /ˈzɪərəʊ ɪnfleɪʃn, (US) ˈziːrəʊ/ *n* (اقتصاد) تورمِ صفر درصد، تورمِ صفر

zero option /ˈzɪərəʊ ɒpʃn, (US) ˈziːrəʊ/ *n* (سیاسی) طرحِ شقِ صفر (= طرحی برای برچیدنِ موشک‌های هسته‌ای از اروپا)

zero population growth /ˌzɪərəʊ pɒpjʊleɪʃn ˈgrəʊθ, (US) ˌziːrəʊ/ *n* رشدِ جمعیتِ صفر

zero-rated /ˌzɪərəʊ ˈreɪtɪd, (US) ˌziːrəʊ/ *adj* [کالا، خدمات] معاف از مالیاتِ ارزشِ افزوده

zero-sum game /ˌzɪərəʊ ˈsʌm geɪm, (US) ˌziːrəʊ/ *n* (در آمریکا) بده‌بستان

play a zero-sum game با یک دست دادن و با دستِ دیگر گرفتن، چیزی دادن و چیزی گرفتن

zest /zest/ *n* ۱. شور، شوق، اشتیاق، علاقه، میل، رغبت ۲. جاذبه، لطف، مزه، طعم ۳. (آشپزی) [پوستِ پرتقال، پوستِ لیمو و غیره] خلال

have a zest for life پر از شورِ زندگی بودن

zestful /ˈzestfl/ *adj* [شخص] جذاب، جالب؛ پرشور؛ [جا] دلپذیر، باحال

zestfully /ˈzestfəlɪ/ *adv* با اشتیاق، با شور، با شوق

zigzag /ˈzɪgzæg/ (*prp* **zigzagging**, *pt,pp* **zigzagged**) *adj* ۱. [راه، خط و غیره] پرپیچ و خم، پیچ پیچ، مارپیچ، زیگزاگ، جناغی، پیچاپیچ
n ۲. زیگزاگ، خطِ شکسته، خطِ جناغی
vi ۳. مارپیچ رفتن، زیگزاگ رفتن، چپ‌اندرقیچی رفتن، زیگزاگی رفتن

zillion /ˈzɪljən/ *n* (در آمریکا، محاوره) بی‌نهایت بار، خدا مرتبه، خدا تا ۲. (صفت‌گونه) ده‌ها، هزاران، میلیون‌ها

Zimbabwe /zɪmˈbɑːbwɪ/ *n* زیمبابوه

zimmer frame /ˈzɪmə freɪm/ *n* (در بریتانیا، برای سالمندان و معلولان) واکر

zinc /zɪŋk/ *n* (شیمی) روی

zing /zɪŋ/ *n* (محاوره) ۱. شور، شوق، حال، زندگی ۲. طعم، مزه

Zion /ˈzaɪən/ *n* ۱. (کوهِ) صهیون ۲. قومِ یهود، بنی‌اسرائیل ۳. دینِ یهود ۴. سرزمینِ اسرائیل ۵. حکومتِ خدا ۶. کلیسای مسیحی

Zionism /ˈzaɪənɪzəm/ *n* (سیاسی) صهیونیسم

Zionist /ˈzaɪənɪst/ *n* (سیاسی) صهیونیست

zip /zɪp/ (*prp* **zipping**, *pt,pp* **zipped**) *n* ۱. زیپ ۲. (محاوره) شور، شوق، حرارت، حال، انرژی، شور و حال، نشاط، سرزندگی ۳. صدای ویز، صدای ویژ، صدای قیژ
vt ۴. [لباس، کیف و غیره] زیپِ ... را بستن؛ زیپِ ... را باز کردن

zip across / along *vi* پریدن و رفتن، برقی رفتن، مثلِ برق رفتن، با سرعت پیش رفتن

zip (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. با زیپ بسته شدن
vt ۲. زیپِ ... را بستن

zip code /ˈzɪp kəʊd/ *n* (در آمریکا) کُدِ پُستی

zip-fastener /ˈzɪp fɑːsnə(r), (US) fæsnə(r)/ *n* زیپ

zipped /zɪpt/ *adj* زیپ‌دار، زیپی

zipper /ˈzɪpə(r)/ *n* (در آمریکا) زیپ

zippy /'zɪpɪ/ (*comp* **zippier**, *super* **zippiest**)
adj (محاوره) پرشور، پرتحرک، پر از حیات، پر از نیرو، باحال، سرحال

zircon /'zɜ:kɒn/ *n* (جواهر، کانی) زیرکن، زرگون

zit /zɪt/ *n* (محاوره) [پوست] جوش

zither /'zɪðə(r)/ *n* (ساز) زیتر

zodiac /'zəʊdɪæk/

the zodiac *n* منطقةالبروج

the signs of the zodiac بروج دوازده‌گانه

zodiacal /zəʊ'daɪəkl/ *adj* منطقةالبروجی، (مربوط به) منطقةالبروج

zombie /'zɒmbɪ/ *n* ۱. (در مذاهبِ آفریقایی) مردهٔ جان‌گرفته ۲. (محاوره) مردهٔ متحرک، آدمِ کوکی

zonal /'zəʊnl/ *adj* منطقه‌ای، ناحیه‌ای، منطقه‌بندی‌شده؛ (مربوط به) منطقه

zone /zəʊn/ *n* ۱. منطقه، ناحیه، کمربند، نوار
vt ۲. منطقه‌بندی کردن، به منطقهٔ مخصوصی اختصاص دادن

zoning /'zəʊnɪŋ/ *n* منطقه‌بندی

zonked /zɒŋkt/ *adj* (عامیانه) ۱. مست، لول ۲. نشئه ۳. خسته‌وکوفته، درب‌وداغون، هلاک، ازنافتاده

zoo /zu:/ (*pl* **zoos**) *n* باغ‌وحش

zoo- /zəʊ, zu:/ (در ترکیب) جانور-

zoo-keeper /'zu: ki:pə(r)/ *n* مسئولِ باغ‌وحش، مأمورِ باغ‌وحش

zoological /ˌzəʊə'lɒdʒɪkl, ˌzu:-/ *adj* جانورشناختی، (مربوط به) جانورشناسی؛ جانوری

zoological gardens /ˌzəʊəlɒdʒɪkl 'gɑ:dnz, ˌzu:-/
= zoo

zoologically /ˌzəʊə'lɒdʒɪklɪ, ˌzu:-/ *adv* از نظرِ جانورشناسی

zoologist /zəʊ'ɒlədʒɪst, zu:-/ *n* جانورشناس

zoology /zəʊ'ɒlədʒɪ, zu:-/ *n* جانورشناسی

zoom /zu:m/ *vi* ۱. [اتومبیل، هواپیما] با سرعت رفتن، به سرعت حرکت کردن، ویژی حرکت کردن، تندی رفتن ۲. (محاوره، مجازی) به شدت بالا رفتن، افزایش یافتن
n ۳. صدای ویژ

zoom in *vi* (عکاسی) [دوربین] به جلو زوم کردن

zoom out *vi* (عکاسی) [دوربین] به عقب زوم کردن

zoom lens /'zu:m lenz/ *n* (عکاسی) عدسیِ زوم

zoophyte /'zəʊəfaɪt/ *n* (زیست‌شناسی) زیارست، جانورِ گیاه‌سان

zoot suit /'zu:t su:t, sju:t/ *n* کت و شلوارِ (مدلِ) سال‌های چهل

Zoroaster /ˌzɒrəʊ'æstə(r)/ *n* زرتشت، زردشت

Zoroastrian /ˌzɒrəʊ'æstrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) زردشت، (مربوط به) زرتشت، زردشتی، زرتشتی، (مربوط به) زردشتیان، (مربوط به) زرتشتیان
n ۲. زردشتی، زرتشتی

zucchini /zʊ'ki:nɪ/ (*pl* **zucchini, zucchinis**)
n کدو (سبز)

Zulu /'zu:lu:/ *n* ۱. (قوم / زبان) زولو
adj ۲. (مربوط به) زولوها، (مربوط به) زولو

zwieback /'zwi:bæk, 'zwaɪ-/ *n* (در آمریکا) نانِ سوخاری

zygoma /zaɪ'gəʊmə, zɪ-/ (*pl* **zygomata, zygomas**) *n* (کالبدشناسی) استخوانِ گونه

zygomata /zaɪ'gəʊmətə, zɪ-/ *pl* of **zygoma**

zygomatic /ˌzaɪgəʊ'mætɪk, ˌzɪ-/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) استخوانِ گونه

zygote /'zaɪgəʊt/ *n* (زیست‌شناسی) تخم، زیگوت

Appendices

پیوست‌ها

Irregular verbs

افعالِ بی‌قاعده

در این فهرست، مصدر، زمانِ گذشته و اسمِ مفعولِ افعالِ بی‌قاعدهٔ انگلیسی آمده است. در هر مدخل ابتدا مصدر و آنگاه در دو سطرِ زیرِ آن، به ترتیب، زمانِ گذشته و اسمِ مفعولِ فعل درج شده است. افعالِ بی‌قاعده‌ای که معمولاً با خطِ تیره نوشته می‌شوند (مانندِ pre-set و re-lay) همراه با افعالِ معین (مانندِ can و must) از این فهرست کنار گذاشته شده‌اند. صورت‌های بی‌قاعده‌ای که در کنارِ صورت‌های باقاعدهٔ یک فعل ولی در معنایی متفاوت به کار می‌روند با ستاره مشخص شده‌اند (مانندِ abode* در کنارِ abided).

abide
abided, *abode
abided, *abode
arise
arose
arisen
awake
awoke
awoken
backbite
backbit
backbitten
backslide
backslid
backslid, backslidden
be
was/were
been
bear
bore
borne, *born
beat
beat
beaten
become
became
become
befall
befell
befallen
beget
begot, *(arch)* begat
begotten
begin
began
begun
behold
beheld
beheld
bend
bent
bent
beseech
besought, beseeched
besought, beseeched
beset
beset
beset
bespeak
bespoke
bespoke, bespoken
bestride
bestrode
bestridden
bet
bet, betted
bet, betted
bid
bid, *bade
*bid, bidden
bind
bound
bound
bite
bit
bitten
bleed
bled
bled
bless
blessed, blest
blessed, blest
blow
blew
blown
break
broke
broken
breed
bred
bred

bring
brought
brought
broadcast
broadcast
broadcast
browbeat
browbeat
browbeaten
build
built
built
burn
burned, burnt
burned, burnt
burst
burst
burst
bust
(Brit) bust, *(esp US)* busted
(Brit) bust, *(esp US)* busted
buy
bought
bought
cast
cast
cast
catch
caught
caught
chide
chided, chid
chided, chid, chidden
choose
chose
chosen
cleave[1]
cleaved, clove, cleft
cleaved, cloven, cleft
cleave[2]
cleaved, clave
cleaved
cling
clung
clung
come
came
come
cost
cost, *costed
cost, *costed

countersink
countersank
countersunk
creep
crept
crept
crow
crowed, *(arch)* crew
crowed
cut
cut
cut
deal
dealt
dealt
dig
dug
dug
dive
dived, *(US)* dove
dived
do[1,2]
did
done
draw
drew
drawn
dream
dreamed, dreamt
dreamed, dreamt
drink
drank
drunk
drive
drove
driven
dwell
dwelt, *(US)* dwelled
dwelt, *(US)* dwelled
eat
ate
eaten
fall
fell
fallen
feed
fed
fed
feel
felt
felt

fight
fought
fought
find
found
found
flee
fled
fled
fling
flung
flung
floodlight
floodlighted, floodlit
floodlighted, floodlit
fly
flew
flown
forbear
forbore
forborne
forbid
forbade, forbad
forbidden
forecast
forecast, forecasted
forecast, forecasted
foresee
foresaw
foreseen
foretell
foretold
foretold
forget
forgot
forgotten
forgive
forgave
forgiven
forgo
forwent
forgone
forsake
forsook
forsaken
forswear
forswore
forsworn
freeze
froze
frozen

gainsay
gainsaid
gainsaid
get
got
got, *(US)* gotten
gild
gilded, *(arch)* gilt
gilded, *(arch)* gilt
gird
girded, girt
girded, girt
give
gave
given
go
went
gone
grind
ground
ground
grow
grew
grown
hamstring
hamstrung
hamstrung
hang
hung, *hanged
hung, *hanged
have
had
had
hear
heard
heard
heave
heaved, *hove
heaved, *hove
hew
hewed
hewed, hewn
hide
hid
hidden
hit
hit
hit
hold
held
held

hurt
hurt
hurt
inlay
inlaid
inlaid
input
inputted, input
inputted, input
inset
inset
inset
interweave
interwove
interwoven
keep
kept
kept
ken
kenned, kent
kenned
kneel
knelt, *(esp US)* kneeled
knelt, *(esp US)* kneeled
knit
knitted, *knit
knitted, *knit
know
knew
known
lay
laid
laid
lead
led
led
lean
leant, leaned
leant, leaned
leap
leapt, *(esp US)* leaped
leapt, *(esp US)* leaped
learn
learned, learnt
learned, learnt
leave
left
left
lend
lent
lent

let
let
let
lie[2]
lay
lain
light
lit, lighted
lit, lighted
lose
lost
lost
make
made
made
mean
meant
meant
meet
met
met
miscast
miscast
miscast
misdeal
misdealt
misdealt
mishear
misheard
misheard
mishit
mishit
mishit
mislay
mislaid
mislaid
mislead
misled
misled
misread /ˌmɪsˈriːd/
misread /ˌmɪsˈred/
misread /ˌmɪsˈred/
misspell
misspelled, misspelt
misspelled, misspelt
misspend
misspent
misspent
mistake
mistook
mistaken

misunderstand
misunderstood
misunderstood
mow
mowed
mown, mowed
outbid
outbid
outbid
outdo
outdid
outdone
outfight
outfought
outfought
outgrow
outgrew
outgrown
output
output, outputted
output, outputted
outrun
outran
outrun
outsell
outsold
outsold
outshine
outshone
outshone
overbear
overbore
overborne
overbid
overbid
overbid
overcome
overcame
overcome
overdo
overdid
overdone
overdraw
overdrew
overdrawn
overeat
overate
overeaten
overfly
overflew
overflown

overhang
overhung
overhung
overhear
overheard
overheard
overlay
overlaid
overlaid
overpay
overpaid
overpaid
override
overrode
overridden
overrun
overran
overrun
oversee
oversaw
overseen
oversell
oversold
oversold
overshoot
overshot
overshot
oversleep
overslept
overslept
overtake
overtook
overtaken
overthrow
overthrew
overthrown
overwrite
overwrote
overwritten
partake
partook
partaken
pay
paid
paid
plead
pleaded, *(US)* pled
pleaded, *(US)* pled
prepay
prepaid
prepaid

proofread /'pru:fri:d/
proofread /'pru:fred/
proofread /'pru:fred/
prove
proved
proved, *(US)* proven
put
put
put
quit
quit, quitted
quit, quitted
read /ri:d/
read /red/
read /red/
rebind
rebound
rebound
rebroadcast
rebroadcast
rebroadcast, rebroadcasted
rebuild
rebuilt
rebuilt
recast
recast
recast
redo
redid
redone
rehear
reheard
reheard
remake
remade
remade
rend
rent
rent
repay
repaid
repaid
rerun
reran
rerun
resell
resold
resold
reset
reset
reset

resit
resat
resat
retake
retook
retaken
retell
retold
retold
rethink
rethought
rethought
rewind
rewound
rewound
rewrite
rewrote
rewritten
rid
rid
rid
ride
rode
ridden
ring
rang
rung
rise
rose
risen
run
ran
run
saw
sawed
sawn, *(US)* sawed
say
said
said
see
saw
seen
seek
sought
sought
sell
sold
sold
send
sent
sent

set
set
set
sew
sewed
sewn, sewed
shake
shook
shaken
shear
sheared
shorn, sheared
shed
shed
shed
shine
shone, •shined
shone, •shined
shit
shitted, shat
shitted, shat
shoe
shod
shod
shoot
shot
shot
show
showed
shown, showed
shrink
shrank, shrunk
shrunk
shrive
shrived, shrove
shrived, shriven
shut
shut
shut
sing
sang
sung
sink
sank, sunk
sunk
sit
sat
sat
slay
slew
slain

sleep
slept
slept
slide
slid
slid
sling
slung
slung
slink
slunk
slunk
slit
slit
slit
smell
smelt, smelled
smelt, smelled
smite
smote
smitten
sow
sowed
sown, sowed
speak
spoke
spoken
speed
sped, •speeded
sped, •speeded
spell
spelt, spelled
spelt, spelled
spend
spent
spent
spill
spilt, spilled
spilt, spilled
spin
spun, *(arch)* span
spun
spit
spat, *(esp US)* spit
spat, *(esp US)* spit
split
split
split
spoil
spoiled, spoilt
spoiled, spoilt

spotlight
spotlighted, spotlit
spotlighted, spotlit
spread
spread
spread
spring
sprang
sprung
stand
stood
stood
stave
staved, *stove
staved, *stove
steal
stole
stolen
stick
stuck
stuck
sting
stung
stung
stink
stank, stunk
stunk
strew
strewed
strewed, strewn
stride
strode
stridden, strode
strike
struck
struck
string
strung
strung
strive
strove, strived
striven, strived
sublet
sublet
sublet
swear
swore
sworn
sweep
swept
swept
swell
swelled
swollen, swelled
swim
swam
swum
swing
swung
swung
take
took
taken
teach
taught
taught
tear
tore
torn
tell
told
told
think
thought
thought
thrive
thrived, throve
thrived, *(arch)* thriven
throw
threw
thrown
thrust
thrust
thrust
tread
trod
trodden, trod
typecast
typecast
typecast
unbend
unbent
unbent
unbind
unbound
unbound
underbid
underbid
underbid
undercut
undercut
undercut
undergo
underwent
undergone
underlie
underlay
underlain
underpay
underpaid
underpaid
undersell
undersold
undersold
understand
understood
understood
undertake
undertook
undertaken
underwrite
underwrote
underwritten
undo
undid
undone
unfreeze
unfroze
unfrozen
unsay
unsaid
unsaid
unwind
unwound
unwound
uphold
upheld
upheld
upset
upset
upset
wake
woke, *(arch)* waked
woken, *(arch)* waked
waylay
waylaid
waylaid
wear
wore
worn
weave
wove, *weaved
woven, *weaved

wed
wedded, wed
wedded, wed
weep
wept
wept
wet
wetted, wet
wetted, wet
win
won
won

wind[3] /waɪnd/
wound /waʊnd/
wound /waʊnd/
withdraw
withdrew
withdrawn
withhold
withheld
withheld
withstand
withstood
withstood

work
worked, *wrought
worked, *wrought
wreak
wreaked, wrought
wreaked, wrought
wring
wrung
wrung
write
wrote
written

Geographical names
نام‌های جغرافیایی

Afghanistan /æf'gænɪstɑ:n, (US) -stæn/ افغانستان
Afghan /'æfgæn, -gɑ:n/ افغان، افغانی
Afghani /æf'gænɪ, -'gɑ:nɪ/ افغانی
Afghanistani /æf'gænɪstɑ:nɪ, (US) -stænɪ/ افغانی
Africa /'æfrɪkə/ آفریقا
African /'æfrɪkən/ آفریقایی
Alaska /ə'læskə/ آلاسکا
Alaskan /ə'læskən/ آلاسکایی
Albania /æl'beɪnɪə/ آلبانی
Albanian /æl'beɪnɪən/ آلبانیایی
Algeria /æl'dʒɪərɪə/ الجزایر
Algerian /æl'dʒɪərɪən/ الجزایری
America /ə'merɪkə/ آمریکا
American /ə'merɪkən/ آمریکایی
Andorra /æn'dɔ:rə/ آندورا
Andorran /æn'dɔ:rən/ آندورایی
Angola /æŋ'gəʊlə/ آنگولا
Angolan /æŋ'gəʊlən/ آنگولایی
Antarctic, the /æn'tɑ:ktɪk/ (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان
Antarctic /æn'tɑ:ktɪk/ (مربوط به) قطبِ جنوب، (مربوط به) جنوبگان، جنوبگانی
Antarctica /æn'tɑ:ktɪkə/ (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان
Antarctic /æn'tɑ:ktɪk/ (مربوط به) قطبِ جنوب، (مربوط به) جنوبگان، جنوبگانی
Antigua /æn'ti:gə/ آنتیگوا
Antiguan /æn'ti:gən/ آنتیگوایی
Arctic, the /'ɑ:ktɪk/ قطبِ شمال، شمالگان
Arctic /'ɑ:ktɪk/ (مربوط به) قطبِ شمال، (مربوط به) شمالگان، شمالگانی، قطبی

Argentina /ˌɑ:dʒən'ti:nə/ آرژانتین
Argentinian /ˌɑ:dʒən'tɪnɪən/ آرژانتینی
Argentine, the /'ɑ:dʒəntaɪn/ آرژانتین
Argentine /'ɑ:dʒəntaɪn, -ti:n/ آرژانتینی
Armenia /ɑ:'mi:nɪə/ ارمنستان
Armenian /ɑ:'mi:nɪən/ ارمنی
Asia /'eɪʃə, -ʒə, (US) 'eɪʒə, -ʃə/ آسیا
Asian /'eɪʃn, -ʒn, (US) 'eɪʒn, -ʃn/ آسیایی
Atlantic, the /ət'læntɪk/ اقیانوسِ اطلس
Atlantic /ət'læntɪk/ (مربوط به) اقیانوسِ اطلس
Australasia /ˌɒstrə'leɪʒə, -leɪʃə, (US) ˌɔ:s-/ استرالیا و زلاندنو، اقیانوسیه
Australasian /ˌɒstrə'leɪʒən, -leɪʃən, (US) ˌɔ:s-/ (مربوط به) به استرالیا و زلاندنو، (مربوط به) اقیانوسیه
Australia /ɒ'streɪlɪə, (US) ɔ:'s-/ استرالیا
Australian /ɒ'streɪlɪən, (US) ɔ:'s-/ استرالیایی
Austria /'ɒstrɪə, (US) 'ɔ:s-/ اتریش
Austrian /'ɒstrɪən, (US) 'ɔ:s-/ اتریشی
Azerbaijan /ˌæzəbaɪ'dʒɑ:n/ آذربایجان
Azerbaijani /ˌæzəbaɪ'dʒɑ:nɪ/ آذربایجانی، آذری
Azeri /ə'zeərɪ/ آذری
Bahamas, the /bə'hɑ:məz/ باهاما
Bahamian /bə'heɪmɪən, -'hɑ:m-/ باهامایی
Bahrain, Bahrein /bɑ:'reɪn/ بحرین
Bahraini, Bahreini /bɑ:'reɪnɪ/ بحرینی
Baltic, the /'bɔ:ltɪk/ دریای بالتیک؛ منطقهٔ بالتیک
Baltic /'bɔ:ltɪk/ (مربوط به) بالتیک، بالتیکی
Bangladesh /ˌbæŋglə'deʃ/ بنگلادش
Bangladeshi /ˌbæŋglə'deʃɪ/ بنگلادشی
Barbados /bɑ:'beɪdɒs/ باربادوس
Barbadian /bɑ:'beɪdɪən, -'beɪdʒən/ باربادوسی

Belarus /ˌbelə'ru:s/ بیلوروسی، روسیهٔ سفید، بیلوروس
Belorussian /ˌbeləʊ'rʌʃn/ (مربوط به) بیلوروسی، (مربوط به) روسیهٔ سفید، بلوروسی
Belgium /'beldʒəm/ بلژیک
Belgian /'beldʒən/ بلژیکی
Belize /be'li:z/ بلیز
Belizean /be'li:zɪən/ بلیزی
Benin /be'ni:n/ بنین
Beninese /ˌbenɪ'ni:z/ بنینی
Bermuda /bə'mju:də/ برمودا
Bermudan /bə'mju:dən/ برمودایی، (مربوط به) برمودا
Bhutan /bu:'tɑ:n/ بوتان
Bhutani /bu:'tɑ:nɪ/ بوتانی
Bhutanese /ˌbu:tə'ni:z/ بوتانی
Bolivia /bə'lɪvɪə/ بولیوی
Bolivian /bə'lɪvɪən/ بولیویایی
Bosnia-Herzegovina /ˌbɒznɪə ˌhɜ:tsəgəʊ'vi:nə/ بوسنی هرزگوین
Bosnian /'bɒznɪən/ بوسنیایی
Botswana /bɒt'swɑ:nə/ بوتسوانا
Botswanan /bɒt'swɑ:nən/ بوتسوانایی
Brazil /brə'zɪl/ برزیل
Brazilian /brə'zɪlɪən/ برزیلی
Britain /'brɪtn/ بریتانیا
British /'brɪtɪʃ/ بریتانیایی
Brunei /'bru:naɪ/ برونئی
Brunei /'bru:naɪ/ برونیایی، (مربوط به) برونئی
Bruneian /bru:'naɪən/ برونیایی
Bulgaria /bʌl'geərɪə/ بلغارستان
Bulgarian /bʌl'geərɪən/ بلغاری، بلغار
Burkina Faso /bɜ:ˌki:nə 'fæsəʊ/ بورکینافاسو
Burkinese /bɜ:kɪ'ni:z/ بورکینایی
Burma /'bɜ:mə/ برمه
Burmese /ˌbɜ:'mi:z/ برمه‌ای
Burundi /bʊ'rʊndɪ/ بوروندی
Burundian /bʊ'rʊndɪən/ بوروندیایی
Byelorussia /ˌbjeləʊ'rʌʃə/ = Belarus
Cambodia /kæm'bəʊdɪə/ کامبوج
Cambodian /kæm'bəʊdɪən/ کامبوجی

Cameroon /ˌkæmə'ru:n/ کامرون
Cameroonian /ˌkæmə'ru:nɪən/ کامرونی
Canada /'kænədə/ کانادا
Canadian /kə'neɪdɪən/ کانادایی
Cape Verde /ˌkeɪp 'vɜ:d/ کِیپ‌وِرد
Cape Verdian /ˌkeɪp 'vɜ:dɪən/ کِیپ‌وِردی
Caribbean, the /ˌkærɪ'bi:ən/ دریای کارائیب
Caribbean /ˌkærɪ'bi:ən/ کارائیبی، (مربوط به) کارائیب
Cayman Islands /'keɪmən aɪləndz/ جزایرِ کایمان، جزایرِ کایمَن
Caymanian /keɪ'mænɪən/ کایمانی، کایمَنی
Central African Republic /ˌsentrəl ˌæfrɪkən rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ آفریقای مرکزی
Central African /ˌsentrəl 'æfrɪkən/ (مربوط به) آفریقای مرکزی
Ceylon /sɪ'lɒn/ = Sri Lanka سیلان، سری‌لانکا
Ceylonese /si:lə'ni:z/ سیلانی
Chad /tʃæd/ چاد
Chadian /'tʃædɪən/ (مربوط به) چاد، چادی
Chile /'tʃɪlɪ/ شیلی
Chilean /'tʃɪlɪən/ شیلیایی
China /'tʃaɪnə/ چین
Chinese /ˌtʃaɪ'ni:z/ چینی
Colombia /kə'lɒmbɪə, -'lʌm-/ کلمبیا
Colombian /kə'lɒmbɪən, -'lʌm-/ کلمبیایی
Comoros /kə'mɔ:rəʊz/ کومور
Comoran /kə'mɔ:rən/ کوموری
Congo /'kɒŋgəʊ/ کنگو
Congolese /ˌkɒŋgəʊ'li:z/ کنگویی
Costa Rica /ˌkɒstə 'ri:kə/ کستاریکا
Costa Rican /ˌkɒstə 'ri:kən/ کستاریکایی
Croatia /krəʊ'eɪʃɪə/ کرُواسی
Croatian /krəʊ'eɪʃɪən/ کرُواتی، کرواسیایی، (مربوط به) کرُواسی
Cuba /'kju:bə/ کوبا
Cuban /'kju:bən/ کوبایی
Cyprus /'saɪprəs/ قبرس
Cypriot /'sɪprɪət/ قبرسی
Czech Republic /ˌtʃek rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ چک
Czech /tʃek/ چک

Czechoslovakia /ˌtʃekəʊsləˈvækɪə/ چکوسلواکی
Czechoslovak /ˌtʃekəˈsləʊvæk/ چکوسلواکیایی
Denmark /ˈdenmɑːk/ دانمارک
Danish /ˈdeɪnɪʃ/ دانمارکی
Djibouti /dʒɪˈbuːtɪ/ جیبوتی
Djiboutian /dʒɪˈbuːtɪən/ جیبوتیایی
Dominica /ˌdɒmɪˈniːkə, dəˈmɪnɪkə/ دومینیکا
Dominican /ˌdɒmɪˈniːkən/ دومینیکایی
Dominican Republic /dəˈmɪnɪkən rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ دومینیکن
Dominican /dəˈmɪnɪkən/ دومینیکنی
Ecuador /ˈekwədɔː(r)/ اکوادور
Ecuadorian /ˌekwəˈdɔːrɪən/ اکوادوری
Egypt /ˈiːdʒɪpt/ مصر
Egyptian /ɪˈdʒɪpʃn/ مصری
El Salvador /el ˈsælvədɔː(r)/ السالوادور
Salvadorian /ˌsælvəˈdɔːrɪən/ السالوادوری
England /ˈɪŋglənd/ انگلستان، انگلیس
English /ˈɪŋglɪʃ/ انگلیسی
Equatorial Guinea /ˌekwətɔːrɪəl ˈgɪnɪ/ گینهٔ استوایی
Equatorial Guinean /ˌekwətɔːrɪəl ˈgɪnɪən/ (مربوط به) گینهٔ استوایی
Estonia /eˈstəʊnɪə/ استونی
Estonian /eˈstəʊnɪən/ استونیایی
Ethiopia /ˌiːθɪˈəʊpɪə/ اتیوپی، حبشه
Ethiopian /ˌiːθɪˈəʊpɪən/ اتیوپیایی، حبشی
Europe /ˈjʊərəp/ اروپا
European /ˌjʊərəˈpɪən/ اروپایی
Far East, the /ˌfɑːr ˈiːst/ خاورِ دور
Far Eastern /ˌfɑːr ˈiːstən/ (مربوط به) خاورِ دور
Federation of Saint Christopher and Nevis /fedəˌreɪʃən əv sənt ˌkrɪstəfə ən ˈniːvɪs/ = St Kitts فدراسیونِ سنت کریستوفر و نیویس
Kittsian /ˈkɪtsɪən/ کیتسی
Nevisian /nəˈvɪʒən/ نیویسی
Fiji /ˌfiːˈdʒiː, ˈfiːdʒiː/ فیجی
Fijian /ˌfiːˈdʒiːən, ˈfiːdʒiːən/ فیجایی
Finland /ˈfɪnlənd/ فنلاند
Finnish /ˈfɪnɪʃ/ فنلاندی

Formosa /fɔːˈməʊsə/ = Taiwan تایوان، (جزیرهٔ) فرمز، چینِ ملی
Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ تایوانی
France /frɑːns, (US) fræns/ فرانسه
French /frentʃ/ فرانسوی، (مربوط به) فرانسه
Gabon /gæˈbɒn, (US) -ˈbəʊn/ گابن
Gabonese /ˌgæbəˈniːz/ گابنی
Gambia /ˈgæmbɪə/ گامبیا
Gambian /ˈgæmbɪən/ گامبیایی
Georgia /ˈdʒɔːdʒə, ˈdʒɔːdʒɪə/ گرجستان
Georgian /ˈdʒɔːdʒən, ˈdʒɔːdʒɪən/ گرجی
Germany, (Federal Republic of) /ˌfedərəl rɪˌpʌblɪk əv ˈdʒɜːmənɪ/ آلمان، جمهوریِ فدرالِ آلمان
German /ˈdʒɜːmən/ آلمانی
Ghana /ˈgɑːnə/ غَنا
Ghanaian /gɑːˈneɪən/ (مربوط به) غَنا، غَنایی
Gibraltar /dʒɪˈbrɔːltə(r)/ جبل‌الطارق
Gibraltarian /ˌdʒɪbrɔːlˈteərɪən/ جبل‌الطارقی، (مربوط به) جبل‌الطارق
Great Britain /ˌgreɪt ˈbrɪtn/ بریتانیای کبیر
British /ˈbrɪtɪʃ/ بریتانیایی، انگلیسی
Greece /griːs/ یونان
Greek /griːk/ یونانی
Greenland /ˈgriːnlənd, -lænd/ گروئنلند
Greenlandic /griːnˈlændɪk/ گروئنلندی
Grenada /grɪˈneɪdə/ گرانادا
Grenadian /grɪˈneɪdɪən/ گرانادایی
Guatemala /ˌgwɑːtəˈmɑːlə/ گواتمالا
Guatemalan /ˌgwɑːtəˈmɑːlən/ گواتمالایی
Guinea /ˈgɪnɪ/ گینه
Guinean /ˈgɪnɪən/ گینه‌ای
Guinea-Bissau /ˌgɪnɪ bɪˈsaʊ/ گینهٔ بیسائو
Guinea-Bissauan /ˌgɪnɪ bɪˈsaʊən/ گینه‌-بیسائویی
Guyana /gaɪˈænə/ جمهوریِ گویان، (در قدیم) گویانِ بریتانیا
Guyanese /ˌgaɪəˈniːz/ گویانی
Haiti /ˈheɪtɪ/ هائیتی
Haitian /ˈheɪʃɪən, -ʃən/ هائیتیایی
Holland /ˈhɒlənd/ = Netherlands هلند
Dutch /dʌtʃ/ هلندی

Honduras /hɒnˈdjʊərəs, (US) -ˈdʊə-/ هندوراس
Honduran /hɒnˈdjʊərən, (US) -ˈdʊə-/ هندوراسی
Hong Kong /ˌhɒŋ ˈkɒŋ/ هنگ‌کنگ
Hungary /ˈhʌŋgərɪ/ مجارستان
Hungarian /hʌŋˈgeərɪən/ (مربوط به) مجارستان، مجاری، مجارستانی
Iberia /aɪˈbɪərɪə/ شبه‌جزیرهٔ ایبری (= اسپانیا و پرتغال)
Iberian /aɪˈbɪərɪən/ ایبریایی
Iceland /ˈaɪslənd/ ایسلند
Icelandic /aɪsˈlændɪk/ ایسلندی
India /ˈɪndɪə/ هند، هندوستان
Indian /ˈɪndɪən/ هندی
Indonesia /ˌɪndəˈniːzɪə, -ʒə, (US) -ʒə, -ʃə/ اندونزی
Indonesian /ˌɪndəˈniːzɪən, -ʒən, (US) -ʒən, -ʃən/ اندونزیایی
Iran /ɪˈrɑːn/ ایران
Iranian /ɪˈreɪnɪən/ ایرانی
Iraq /ɪˈrɑːk/ عراق
Iraqi /ɪˈrɑːkɪ/ عراقی
Ireland, (Republic of) /ˈaɪələnd/ (جمهوری) ایرلند
Irish /ˈaɪərɪʃ/ ایرلندی
Israel /ˈɪzreɪl/ اسرائیل
Israeli /ɪzˈreɪlɪ/ اسرائیلی
Italy /ˈɪtəlɪ/ ایتالیا
Italian /ɪˈtælɪən/ ایتالیایی
Ivory Coast /ˌaɪvərɪ ˈkəʊst/ ساحلِ عاج
Ivorian /aɪˈvɔːrɪən/ (مربوط به) ساحلِ عاج
Jamaica /dʒəˈmeɪkə/ جامائیکا
Jamaican /dʒəˈmeɪkən/ جامائیکایی
Japan /dʒəˈpæn/ ژاپن
Japanese /ˌdʒæpəˈniːz/ ژاپنی
Java /ˈdʒɑːvə/ جاوه
Javanese /ˌdʒɑːvəˈniːz/ جاوه‌ای
Jordan /ˈdʒɔːdn/ اردُن
Jordanian /dʒɔːˈdeɪnɪən/ اردُنی
Kampuchea /ˌkæmpʊˈtʃiːə/ کامبوج
Kampuchean /ˌkæmpʊˈtʃiːən/ کامبوجی
Kashmir /kæʃˈmɪə(r), ˈkæʃmɪə(r)/ کشمیر
Kashmiri /ˌkæʃˈmɪərɪ/ کشمیری
Katar /ˈkʌtɑː(r)/ = Qatar
Katari /kæˈtɑːrɪ/ = Qatari
Kazakhstan /kəzɑːkˈstɑːn/ قزاقستان
Kazakh /kəˈzɑːk/ قزاق
Kenya /ˈkenjə, ˈkiː-/ کنیا
Kenyan /ˈkenjən, ˈkiː-/ کنیایی
Kirgyzstan /kɪrgɪˈstɑːn/ = Kyrgyzstan
Korea /kəˈrɪə/ کره
Korean /kəˈrɪən/ کره‌ای
Kuwait /kʊˈweɪt, (US) -ˈwaɪt/ کویت
Kuwaiti /kʊˈweɪtɪ, (US) -ˈwaɪtɪ/ کویتی
Kyrgyzstan /ˌkɪəgɪˈstɑːn/ قرقیزستان
Kyrgyzstani /ˌkɪəgɪˈstɑːnɪ/ قرقیز، قرقیزی
Kyrgyz /kɪəˈgɪz/ قرقیز، قرقیزی
Laos /ˈlaʊs, ˈlɑːɒs/ لائوس
Laotian /ˈlaʊʃɪən, ˈlɑːɒʃn/ لائوسی
Latvia /ˈlætvɪə/ لِتونی، لاتویا
Latvian /ˈlætvɪən/ لِتونیایی، لاتویایی
Lebanon /ˈlebənən/ لبنان
Lebanese /ˌlebəˈniːz/ لبنانی
Lesotho /ləˈsuːtuː/ لسوتو
Sotho /ˈsuːtuː/ سوتویی
Liberia /laɪˈbɪərɪə/ لیبریا
Liberian /laɪˈbɪərɪən/ لیبریایی
Libya /ˈlɪbɪə/ لیبی
Libyan /ˈlɪbɪən/ لیبیایی
Liechtenstein /ˈlɪktənstaɪn/ لیختن‌اشتاین
Liechtenstein /ˈlɪktənstaɪn/ (مربوط به) لیختن‌اشتاین
Lithuania /ˌlɪθjʊˈeɪnɪə, (US) ˌlɪθʊ-/ لیتوانی
Lithuanian /ˌlɪθjʊˈeɪnɪən, ˌlɪθʊ-/ لیتوانیایی
Luxemburg /ˈlʌksəmbɜːg/ لوکزامبورگ
Luxemburg /ˈlʌksəmbɜːg/ لوکزامبورگی، (مربوط به) لوکزامبورگ
Macedonia /ˌmæsɪˈdəʊnɪə/ مقدونیه
Macedonian /ˌmæsɪˈdəʊnɪən/ مقدونی
Madagascar /ˌmædəˈgæskə(r)/ مالاگاسی، ماداگاسکار
Madagaskan /ˌmædəˈgæskən/ ماداگاسکاری
Malagasy /ˌmæləˈgæsɪ/ مالاگاسیایی

Malawi /məˈlɑːwɪ/ مالاوی

Malawian /məˈlɑːwɪən/ مالاویایی

Malaya /məˈleɪə/ ۱. (شبهِ‌جزیرهٔ) مالایا ۲. مالزی، مالزیا

Malay /məˈleɪ/ ۱. (مربوط به) مالایا، مالایایی ۲. (مربوط به) مالزیا، (مربوط به) مالزی، مالزیایی

Malaysia /məˈleɪzɪə, (US) -ˈleɪʒə/ مالزی

Malaysian /məˈleɪzɪən, (US) -ˈleɪʒn/ مالزیایی

Maldives /ˈmɔːldiːvz/ مالدیو

Maldivian /mɔːlˈdɪvɪən/ مالدیوی

Mali /ˈmɑːlɪ/ مالی

Malian /ˈmɑːlɪən/ (مربوط به) مالی، مالیایی

Malta /ˈmɔːltə/ مالت

Maltese /ˌmɔːlˈtiːz/ مالتی

Marshall Islands /ˈmɑːʃəl aɪləndz/ جزایرِ مارشال

Marshallese /mɑːʃəˈliːz/ (مربوط به) جزایرِ مارشال

Mauritania /ˌmɒrɪˈteɪnɪə, (US) ˌmɔːr-/ موریتانی

Mauritanian /ˌmɒrɪˈteɪnɪən, (US) ˌmɔːr-/ موریتانیایی

Mauritius /məˈrɪʃəs, (US) mɔː-/ جزیرهٔ موریس

Mauritian /məˈrɪʃn, (US) mɔː-/ موریسی

Mediterranean, the /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ دریای مدیترانه

Mediterranean /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ مدیترانه‌ای

Melanesia /ˌmeləˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə, -ˈniːʃə/ ملانزی

Melanesian /ˌmeləˈniːzɪən, (US) -ˈniːʒn, -ˈniːʃn/ ملانزیایی

Mexico /ˈmeksɪkəʊ/ مکزیک

Mexican /ˈmeksɪkən/ مکزیکی

Micronesia /ˌmaɪkrəʊˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə, -ˈniːʃə/ میکرونزی

Micronesian /ˌmaɪkrəʊˈniːzɪən, (US) -ˈniːʒən, -ˈniːʃn/ (مربوط به) میکرونزی، میکرونزیایی

Middle East, the /ˌmɪdl ˈiːst/ خاورمیانه

Middle Eastern /ˌmɪdl ˈiːstən/ خاورمیانه‌ای، (مربوط به) خاورمیانه

Moldavia /mɒlˈdeɪvɪə/ مولداوی

Moldavian /mɒlˈdeɪvɪən/ مولداویایی

Moldova /mɒlˈdəʊvə/ = Moldavia

Moldovan /mɒlˈdəʊvən/ = Moldavian

Monaco /ˈmɒnəkəʊ, məˈnɑːkəʊ/ موناکو

Monacan /mɒˈnɑːkən/ = Monegasque

Monegasque /ˌmɒnəˈgæsk/ موناکویی، (مربوط به) موناکو

Mongolia /mɒŋˈgəʊlɪə/ مغولستان

Mongolian /mɒŋˈgəʊlɪən/ مغولی

Mongol /ˈmɒŋgəl/ مغولی، مغول

Montserrat /ˌmɒntsəˈræt/ مونتسرات

Montserratian /ˌmɒntsəˈreɪʃn/ مونتسراتی

Morocco /məˈrɒkəʊ/ مراکش، مغرب

Moroccan /məˈrɒkən/ مراکشی، (مربوط به) مراکش، (مربوط به) مغرب

Mozambique /ˌməʊzæmˈbiːk, -zəm-/ موزامبیک

Mozambican /ˌməʊzæmˈbiːkən, -zəm-/ موزامبیکی

Myanmar /ˌmjænˈmɑː(r)/ = Burma میانمار، برمه

Myanmar /ˌmjænˈmɑː(r)/ (مربوط به) میانمار، میانماری

Burmese /ˌbɜːˈmiːz/ برمه‌ای

Namibia /nəˈmɪbɪə/ نامیبیا

Namibian /nəˈmɪbɪən/ نامیبیایی

Nauru /naʊˈruː, nɑːˈuːruː/ نائورو

Nauruan /naʊˈruːən, nɑːˈuːruːən/ نائورویی

Nepal /nɪˈpɔːl/ نپال

Nepalese /ˌnepəˈliːz/ نپالی

Netherlands, the /ˈneðələndz/ هلند

Dutch /dʌtʃ/ هلندی

New Zealand /ˌnjuː ˈziːlənd, (US) ˌnuː/ زلاندنو، نیوزیلند

New Zealand /ˌnjuː ˈziːlənd, (US) ˌnuː/ (مربوط به) زلاندنو، زلاندنوی، (مربوط به) نیوزیلند، نیوزیلندی

Nicaragua /ˌnɪkəˈrægjʊə, (US) -ˈrɑːgwə/ نیکاراگوئه، نیکاراگوآ

Nicaraguan /ˌnɪkəˈrægjʊən, (US) -ˈrɑːgwən/ (مربوط به) نیکاراگوئه، نیکاراگوآیی

Niger /niːˈʒeə(r), ˈnaɪdʒə(r)/ نیجر

Nigerien /niːˈʒeərɪən/ نیجری

Nigeria /naɪˈdʒɪərɪə/ نیجریه

Nigerian /naɪˈdʒɪərɪən/ نیجریه‌ای

Northern Ireland /ˌnɔːðən ˈaɪələnd/ ایرلندِ شمالی

Northern Irish /ˌnɔːðən ˈaɪərɪʃ/ (مربوط به) ایرلندِ شمالی

North Korea /ˌnɔːθ kəˈrɪə/ کرهٔ شمالی

North Korean /ˌnɔːθ kəˈrɪən/ (مربوط به) کرهٔ شمالی

Norway /ˈnɔːweɪ/ نروژ

Norwegian /nɔːˈwiːdʒən/ نروژی

Oman /əʊˈmɑːn/ عمّان

Omani /əʊˈmɑːnɪ/ عمّانی

Pacific, the /pəˈsɪfɪk/ اقیانوسِ آرام

Pacific /pəˈsɪfɪk/ (مربوط به) اقیانوسِ آرام

Pakistan /ˌpɑːkɪˈstɑːn, (US) ˈpækɪstæn/ پاکستان

Pakistani /ˌpɑːkɪˈstɑːnɪ, (US) ˌpækɪˈstænɪ/ پاکستانی

Palestine /ˈpælɪstaɪn, -lə-/ فلسطین

Palestinian /ˌpælɪˈstɪnɪən, -lə-/ فلسطینی

Panama /ˈpænəmɑː, pænəˈmɑː/ پاناما

Panamanian /ˌpænəˈmeɪnɪən/ پانامایی

Papua New Guinea /ˌpæpʊə njuː ˈgɪnɪ/ پاپوا گینهٔ نو

Papuan /ˈpæpʊən/ پاپوایی

Paraguay /ˈpærəgwaɪ/ پاراگوئه

Paraguayan /ˌpærəˈgwaɪən/ پاراگوایی

Persia /ˈpɜːʃə, -ʒə, (US) ˈpɜːrʒə/ = Iran ایران

Persian /ˈpɜːʃn, -ʒn, (US) ˈpɜːrʒn/ ۱. ایرانی، (مربوط به) ایران ۲. (مربوط به) پارس، پارسی

Peru /pəˈruː/ پرو

Peruvian /pəˈruːvɪən/ پرویی

Philippines, the /ˈfɪlɪpiːnz/ فیلیپین، مجمع‌الجزایرِ فیلیپین

Philippine /ˈfɪlɪpiːn/ فیلیپینی

Filipino /ˌfɪlɪˈpiːnəʊ/ فیلیپینی

Poland /ˈpəʊlənd/ لهستان

Polish /ˈpəʊlɪʃ/ لهستانی، (مربوط به) لهستان

Polynesia /ˌpɒlɪˈniːzɪə, (US) ˌpɑːləˈniːʒə/ پلی‌نزی

Polynesian /ˌpɒlɪˈniːzɪən, (US) ˌpɑːləˈniːʒən/ پلی‌نزیایی

Portugal /ˈpɔːtʃʊgl/ پرتغال

Portuguese /ˌpɔːtʃʊˈgiːz/ پرتغالی

Puerto Rico /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkəʊ/ پورتوریکو

Puerto Rican /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkən/ پورتوریکویی

Qatar /ˈkʌtɑː(r)/ قطر

Qatari /kæˈtɑːrɪ/ قطری

Romania /ruːˈmeɪnɪə/ رومانی

Romanian /ruːˈmeɪnɪən/ رومانیایی

Russia /ˈrʌʃə/ روسیه

Russian /ˈrʌʃn/ روسی، روس

Rwanda /rʊˈændə, (US) rʊˈwɑːndə/ روآندا

Rwandan /rʊˈændən, (US) rʊˈwɑːndən/ روآندایی

Saharan Arab Democratic Republic /səˌhɑːrən ˌærəb deməˌkrætɪk rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ دموکراتیکِ عربیِ صحرا

Saint Lucia /sənt ˈluːʃə/ = St Lucia سنت لوسیا

Saint Lucian /sənt ˈluːʃən/ = St Lucian سنت لوسیایی

Samoa /səˈməʊə/ = Western Samoa ساموا

Samoan /səˈməʊən/ ساموایی

San Marino /ˌsæn məˈriːnəʊ/ سان‌مارینو

San Marinese /ˌsæn mærɪˈniːz/ سان‌مارینویی

São Tomé and Principe /ˌsaʊn təˌmeɪ ənd ˈprɪnsɪpəɪ/ سائوتومه و پرنسیپ

São Toméan /ˌsaʊn təˈmeɪən/ سائوتومه‌ای

Saudi Arabia /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪə/ عربستانِ سعودی

Saudi /ˈsaʊdɪ/ سعودی

Saudi Arabian /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪən/ (مربوط به) عربستانِ سعودی، سعودی

Scotland /ˈskɒtlənd/ اسکاتلند

Scottish /ˈskɒtɪʃ/ اسکاتلندی

Scotch /skɒtʃ/ اسکاتلندی

Scots /skɒts/ اسکاتلندی

Senegal /ˌsenɪˈgɔːl/ سنگال

Senegalese /ˌsenɪgəˈliːz/ سنگالی

Seychelles, the /seɪˈʃelz/ سیشل

Seychellois /seɪʃelˈwɑː/ سیشلی

Siam /saɪˈæm/ = Thailand سیام

Siamese /ˌsaɪəˈmiːz/ سیامی، تایلندی

Sierra Leone /sɪˌerə lɪˈəʊn/ سیرالئون

Sierra Leonean /sɪˌerə lɪˈəʊnɪən/ سیرالئونی

Singapore /ˌsɪŋəˈpɔː(r), ˌsɪŋg-/ سنگاپور
Singaporean /ˌsɪŋəˈpɔːrɪən, ˌsɪŋg-/ سنگاپوری
Slovakia /sləʊˈvækɪə, -ˈvɑː-/ = Slovak Republic اسلوواکی
Slovak /ˈsləʊvæk/ اسلوواک، اسلوواکیایی
Slovak Republic /ˌsləʊvæk rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ اسلوواکی
Slovak /ˈsləʊvæk/ اسلوواک، اسلوواکیایی
Slovenia /sləʊˈviːnɪə/ = The Republic of Slovenia اسلوونی، اسلوونیا
Slovenian /sləʊˈviːnɪən/ اسلوونیایی
Solomon Islands /ˈsɒləmən aɪləndz/ جزایرِ سلیمان
Somalia /səˈmɑːlɪə, səʊ-/ سومالی
Somali /səˈmɑːlɪ, səʊ-/ سومالیایی
South Africa /ˌsaʊθ ˈæfrɪkə/ آفریقای جنوبی
South African /ˌsaʊθ ˈæfrɪkən/ (مربوط به) آفریقای جنوبی
South Korea /ˌsaʊθ kəˈrɪə/ کرهٔ جنوبی
South Korean /ˌsaʊθ kəˈrɪən/ (مربوط به) کرهٔ جنوبی
Soviet Union, the /ˌsəʊvɪət ˈjuːnɪən, ˌsɒvɪət/ = Union of Soviet Socialist Republics (در گذشته) اتحادِ شوروی
Soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ شوروی
Spain /speɪn/ اسپانیا
Spanish /ˈspænɪʃ/ اسپانیایی، (مربوط به) اسپانیا
Sri Lanka /ˌsriː ˈlæŋkə, ˌʃriː/ سری‌لانکا
Sri Lankan /ˌsriː ˈlæŋkən, ˌʃriː/ سری‌لانکایی
Sudan /suːˈdɑːn, -ˈdæn/ سودان
Sudanese /ˌsuːdəˈniːz/ سودانی
Sumatra /sʊˈmɑːtrə/ سوماترا
Sumatran /sʊˈmɑːtrən/ سوماترایی
Surinam /ˌsʊərɪˈnæm/ سورینام
Surinamese /sʊərɪnæˈmiːz/ سورینامی
Swaziland /ˈswɑːzɪlænd/ سوآزیلند
Swazi /ˈswɑːzɪ/ سوآزی، سوآزیلندی
Sweden /ˈswiːdn/ سوئد
Swedish /ˈswiːdɪʃ/ سوئدی
Switzerland /ˈswɪtsələnd/ سوئیس
Swiss /swɪs/ سوئیسی

Syria /ˈsɪrɪə/ سوریه
Syrian /ˈsɪrɪən/ سوری، سوریه‌ای
Tahiti /tɑːˈhiːtɪ, tə-/ تاهیتی
Tahitian /tɑːˈhiːʃn, tə-/ تاهیتیایی
Taiwan /ˌtaɪˈwɑːn/ تایوان
Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ تایوانی
Tajikistan /tədʒɪkɪˈstɑːn/ تاجیکستان
Tajik /təˈdʒɪk/ تاجیک، تاجیکی
Tanzania /ˌtænzəˈniːə/ تانزانیا
Tanzanian /ˌtænzəˈniːən/ تانزانیایی
Thailand /ˈtaɪlænd, -lənd/ تایلند
Thai /taɪ/ تایلندی
Tibet /tɪˈbet/ تبت
Tibetan /tɪˈbetən/ تبتی
Timor, East /ˌiːst ˈtiːmɔː(r)/ تیمور
Timorese /ˌtiːmɔːˈriːz/ تیموری
Togo /ˈtəʊgəʊ/ توگو
Togolese /ˌtəʊgəˈliːz/ توگویی
Tonga /ˈtɒŋə, ˈtɒŋgə/ تونگا
Tongan /ˈtɒŋən, ˈtɒŋgən/ تونگایی
Trinidad and Tobago /ˌtrɪnɪdæd ən təˈbeɪgəʊ/ ترینیداد و توباگو
Trinidadian /ˌtrɪnɪˈdædɪən/ ترینیدادی
Tobagan /təˈbeɪgən/ توباگویی
Tobagonian /ˌtəʊbəˈgəʊnɪən/ توباگوین
Tunisia /tjuːˈnɪzɪə, (US) tuːˈnɪʒə/ تونس
Tunisian /tjuːˈnɪzɪən, (US) tuːˈnɪʒən/ تونسی
Turkey /ˈtɜːkɪ/ ترکیه
Turkish /ˈtɜːkɪʃ/ ترکیه‌ای؛ ترک
Turkmenistan /ˌtɜːkmenɪˈstɑːn/ ترکمنستان
Turkmen /ˈtɜːkmən, -men/ ترکمن، ترکمنی
Uganda /juːˈgændə/ اوگاندا
Ugandan /juːˈgændən/ اوگاندایی
Ukraine /juːˈkreɪn/ اوکراین
Ukrainian /juːˈkreɪnɪən/ اوکراینی
Union of Soviet Socialist Republics, the /ˌjuːnɪən əv ˌsəʊvɪət ˌsəʊʃəlɪst rɪˈpʌblɪks/ (در گذشته) اتحادِ جماهیرِ شورویِ سوسیالیستی
Soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ شوروی

United Arab Emirates /ju:ˌnaɪtɪd ˌærəb ˈemɪrɪts/ اماراتِ متحدهٔ عربی
Emirian /eˈmɪərɪən/ اماراتی، (مربوط به) اماراتِ متحدهٔ عربی
United Kingdom /ju:ˌnaɪtɪd ˈkɪŋdəm/ = The United Kingdom of Great Britain and Northern Ireland بریتانیای کبیر، بریتانیا (= نامِ رسمیِ این کشور «پادشاهیِ متحدِ بریتانیای کبیر و ایرلندِ شمالی» است، ولی این نام در فارسی رایج نیست و معمولاً از لفظِ بریتانیای کبیر یا بریتانیا استفاده می‌شود.)
British /ˈbrɪtɪʃ/ بریتانیایی، انگلیسی
United States of America, the /ju:ˌnaɪtɪd ˌsteɪts əv əˈmerɪkə/ ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، ایالاتِ متحده، آمریکا
American /əˈmerɪkən/ آمریکایی
Uruguay /ˈjʊərəgwaɪ/ اوروگوئه
Uruguayan /ˌjʊərəˈgwaɪən/ اروگوئه‌ای
Uzbekistan /ʊzbekɪˈstɑ:n, ˌʌz-/ ازبکستان
Uzbek /ˈʊzbek, ˈʌz-/ ازبک، ازبکی
Vanuatu /ˌvænʊˈɑ:tu:, (US) ˌvænwɑ:ˈtu:/ = The Republic of Vanuatu (جمهوریِ) وانواتو
Vanuatuan /ˌvænʊˈɑ:tʊən, (US) ˌvænwɑ:ˈtu:ən/ وانواتویی
Vatican City /ˌvætɪkən ˈsɪtɪ/ = The State of the Vatican City واتیکان، شهرِ واتیکان
Venezuela /ˌvenɪˈzweɪlə/ ونزوئلا
Venezuelan /ˌvenɪˈzweɪlən/ ونزوئلایی
Vietnam /ˌvjetˈnæm, (US) -ˈnɑ:m/ ویتنام
Vietnamese /ˌvjetnəˈmi:z/ ویتنامی
Wales /weɪlz/ ویلز، وِلز
Welsh /welʃ/ ویلزی، ولزی
Western Samoa /ˌwestən səˈməʊə/ ساموا
Samoan /səˈməʊən/ ساموایی
West Indies /ˌwest ˈɪndɪz/ هندِ غربی
West Indian /ˌwest ˈɪndɪən/ (مربوط به) جزایرِ هندِ غربی
Yemen Republic /ˌjemən rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ یمن
Yemeni /ˈjemənɪ/ یمنی
Yugoslavia /ˌju:gəʊˈslɑ:vɪə/ یوگسلاوی
Yugoslavian /ˌju:gəʊˈslɑ:vɪən/ (مربوط به) یوگسلاوی، یوگسلاویایی
Yugoslav /ˈju:gəʊslɑ:v/ = Yugoslavian
Zaire /zɑ:ˈi:ə(r), zaɪˈɪə(r)/ = Congo زئیر
Zairean /zaɪˈɪərɪən, zɑ:-/ = Congolese زئیری
Zambia /ˈzæmbɪə/ زامبیا
Zambian /ˈzæmbɪən/ زامبیایی
Zimbabwe /zɪmˈbɑ:bwɪ, -weɪ/ زیمبابوه
Zimbabwean /zɪmˈbɑ:bwɪən, -weɪn/ زیمبابوه‌ای

Affixes and combining forms

وندها و عناصرِ وندیِ رایج در انگلیسی

الف) پیشوندها و عناصرِ پیشوندی

a- [1] /ə/ پیشوندِ سازندهٔ: ۱. قید از اسم؛ (کهنه، ادبی) معمولاً به معنای «در، به، روی» < abed, ashore > ۲. قید از فعل؛ معمولاً به معنای «در حالتِ» < asleep, ablaze > ۳. قید از اسمِ فعل؛ به معنای «در حالِ» < a-running, a-singing >

a- [2] /eɪ, æ, ə/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسم یا صفت < atheist, amoral, atypical >

aero- /eərəʊ, eərə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هوا، هواپیما» < aerodynamic, aerospace >

Afro- /æfrəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «آفریقا» < Afro-American, Afro-Asian >

after- /ɑːftə(r), (US) æf-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «پس، بعد» < after-sales >

agro- /ægrəʊ/ also **agri-** /ægrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ رسانندهٔ معنای «کشاورزی» < agro-industry, agriculturalist >

all- /ɔːl/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ صفت؛ به معنای «تمام» < all-wool dress, all-night party >

ambi- /æmbɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «دو، ذو» < ambiguity, ambidextrous >

an- /ən, æn/ صورتِ دیگرِ **a-** [2] با کاربردِ محدودِ قبل از مصوت < anarchy >

Anglo- /æŋgləʊ/ (گاه با حرفِ کوچک) عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «انگلستان» < anglophile, Anglo-American >

ante- /æntɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «پیش، جلو» < ante-room, antenatal, antedate >

anthropo- /ænθrəpəʊ, -pə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ (تخصصی) رسانندهٔ معنای «انسان» < anthropoid, anthropology >

anti- /æntɪ, (US) æntaɪ, æntɪ/ also **ant-** /ænt/ ۱. پیشوندِ وصفی یا اسمی؛ معمولاً برابرِ ضدِّ...، ـستیز، پادـ < antibiotic, anti-Semite, antibody > ۲. پیشوندِ اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «به جای» < anti-hero >

arch- /ɑːtʃ, ɑːk/ پیشوندِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «سر، رئیس؛ اصلی» < archbishop, archetype; archenemy >

astro- /æstrəʊ, æstrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ به معنای «ستاره» < astrology >

audio- /ɔːdɪəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «شنیداری» < audio-frequency, audio-lingual >

Austro- /ɒstrəʊ, (US) ɔː-, ɒ-/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «استرالیا» < Austro-Malayan > ۲. «اتریش» < Austro-Italian >

auto- /ɔːtəʊ, ɔːtə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «خود» < autobiography, autocrat >

be- /bɪ/ پیشوندِ سازندهٔ: ۱. فعلِ متعدی از فعلِ لازم < besmear, bemoan > ۲. فعل از اسم یا صفت < befriend, belittle >

bi- /baɪ/ پیشوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ معمولاً

برابر: ۱. هر دو... یک بـار < bi-monthly > ۲. دو بار در... < biennial > ۳. دو ... ـه < bilingual > ۴. دو ... ـی < bi-labial >

biblio- /bɪblɪəʊ, bɪblɪə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «کتاب» < bibliophile >

bio- /baɪəʊ, baɪə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «زندگی، زیست، موجوداتِ زنده» < biography, biology, biochemistry >

by-, bye- /baɪ/ پیشوندِ اسمی یا فعلی؛ معمولاً به معنای «فرعی، جنبی» < by-product, by-pass >

cardio- /kɑ:dɪəʊ, kɑ:dɪə/ also **cardi-** /kɑ:dɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یـا وصـفی؛ (پزشکی) رسانندهٔ معنای «قلب» < cardiography >

centi- /sentɪ/ also **cent-** /sent/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً به معنای: ۱. «صد» < centenary > ۲. (در سیستمِ متریک) «یک صدم» < centimetre >

chron(o)- /krɒnəʊ, krɒnə/ also **chron-** /krɒn/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «تاریخ، زمان» < chronometer, chronological >

cine- /sɪnɪ/ (به‌ویژه در بریتانیا) عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصـفی؛ مـعمولاً رسـانندهٔ مـعنای «فـیلم؛ سینما» < cinecamera, cinematographic >

circum- /sɜ:kəm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی، یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «دور، اطراف، دورتادور» < circumlocution, circumlocutory, circumnavigate >

co- /kəʊ/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هم» < coeducation, collateral, coexist >

col- /kəl, kɒl/ صورتِ دیگرِ -con با کاربردِ محدودِ قبل از l < collaborate >

com- /kəm, kɒm/ صورتِ دیگرِ -con با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < combination, compassion >

con- /kən, kɒn/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «هم» < congress, connective, conspire >

contra- /kɒntrə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا فعلی؛ معمولاً برابرِ: ۱. ضدِّ...، خلافِ...، مقابلِ... < contraceptive, contradict > ۲. (موسیقی) کُنتر ـ < contrabassoon >

cor- /kə, kɒ, (US) kə, kɔ:, kɑ:/ صورتِ دیگرِ -con با کاربردِ محدودِ قبل از r < correlate >

counter- /kaʊntə(r)/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قـید؛ مـعمولاً بـرابـرِ ضدِّ...، متقابل، پاد ـ < counter-attack, counterfeit, counter-productive, counter-clockwise >

cross- /krɒs, (US) krɔ:s/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «سرتاسر، میان، در عرض، تمام» < cross-reference, cross-check, cross-cultural >

crypto- /krɪptəʊ, krɪptə/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم؛ (رسمی) برابرِ پنهان، مخفی، نهانی < crypto-fascist, cryptogram >

de- /di:, dɪ/ پیشوندِ منفی‌سازِ فعلی < defrost >

deca- /dekə/ also **dec-** /dek/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «دَه» < decametre >

deci- /desɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ (در سـیستمِ مـتریک) بـه مـعنای «یک دهم، عُشر» < decilitre >

demi- /demɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ معمولاً برابرِ نیمه ـ < demigod >

derm- /dɜ:m/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ (پزشکی) به معنای «پوست» < dermatitis >

di- /daɪ, dɪ/ پیشوندِ اسمی؛ به معنای «دو» < dichotomy, dioxide >

dia- /daɪə/ پیشوندِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «از طریقِ، به واسطهٔ، از میانِ» < diagram, diaphragm >

dis- /dɪs/ پیشوندِ منفی‌ساز < dishonest, disable >

em- /em, ɪm/ صورتِ دیگرِ -en با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < embittered >

en- /en, ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ فعل از اسم، صفت یا فعل < endanger, enlarge, encode >

equi- /ekwɪ, i:kwɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «مساوی، برابر» < equilateral, equilibrium >

Euro- /jʊərəʊ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «اروپا» < Euro-American, Europarliament >

ex- /eks/ پیشوندِ اسمی؛ معمولاً برابرِ: ۱. سابق، پیشین، گذشته < ex-president > ۲. بیرون از ...، برون ـ < exogamy, expatriate >

extra- /ekstrə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. بیرون از، فراتر از، فرا ـ، برون ـ، ماورای < extraterritorial > ۲. (محاوره) بیش از حد، بسیار، فوق‌العاده، فوقِ ... < extra-dry >

fore- /fɔ:(r)/ پیشوندِ اسمی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «قبل، پیش، جلو» < forewarn, forelegs >

foster- /fɒstə(r), (US) fɔ:-, fɑ:-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً برابرِ رضاعی < foster-brother >

Franco- /fræŋkəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «فرانسه» < Francophile, Franco-Belgian >

geo- /dʒi:əʊ, dʒɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «زمین، سطحِ زمین» < geocentric, geologist >

Greco-, Graeco- /gri:kəʊ, grekəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «یونان» < Grecophile, Graeco-Roman >

gyn- /gaɪn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی، به‌ویژه پزشکی) رسانندهٔ معنایی در مایهٔ: ۱. «زنـان» < gynaecology > ۲. «تخمدان»؛ (گیاه‌شناسی) «مادگی» < gynophore >

haemo- /hi:mə, hemə/ صورتِ بریتانیاییِ hemo- < haemotite >

he- /hi:/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «نر» < he-goat, he-man >

hecto- /hektəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «صد» < hectometre >

hemo-, haemo- /hi:mə, hemə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ (پزشکی) رسانندهٔ معنای «خون» < hemoglobin, hemophiliac, hemolyze >

hetero- /hetərəʊ, -rə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «متفاوت، متضاد، دیگر» < heterogeneity, heterosexual, heterodyne >

homo- /həʊməʊ, hɒmə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (رسمی، تخصصی) رسانندهٔ معنای «هم» < homophone, homoeopathy >

hydro- /haɪdrəʊ, haɪdrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «آب؛ هیدروژن» < hydroelectricity, hydropathic; hydrogenate >

hyper- /haɪpə(r)/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «بیش از حد، فوق‌العاده» < hypertension, hypersensitive, hyperventilate >

hypo- /haɪpəʊ, haɪpə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ (تخصصی) به معنای: ۱. «کمتر از حدِّ معمول، خیلی کم» < hypothermia > ۲. «زیر، پایین» < hypodermic >

il- /ɪ/ صورتِ دیگرِ in-[1] با کاربردِ محدودِ قبل از l < illogical >

im-[1] /ɪm/ صورتِ دیگرِ in-[2] با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < imprint, imperial >

im-[2] /ɪm/ صورتِ دیگرِ in-[1] با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < impossible >

in-[1] /ɪn/ also **il-, im-, ir-** پیشوندِ نفیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ غیرِ ـ، بی ـ، عدمِ ... < insensitive, inattention >

in-[2] /ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ اسم یا فعل از فعل؛ رسانندهٔ معنای «در، روی» < intake, imprint >

in-[3] /ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ فعل از اسم < inflame, imperil >

Indo- /ɪndəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «هند» < Indo-Pakistan border >

infra- /ɪnfrə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ (تخصصی) معمولاً به معنای «زیر، پایینِ، مادون؛ ماورای» < infra-red >

intra- /ɪntrə/ also **intro-** /ɪntrə/ پیشوندِ وصفی؛ (رسمی، تخصصی) رسانندهٔ معنای «درون، داخلِ، توی» < intravenous, intramuscular, introspect >

inter- /ɪntə(r)/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «بین، میان؛ متقابل» < interdepartmental; interdependence > ۲. «به هم، با هم» < interconnect, interlink >

ir- /ɪ/ صورتِ دیگرِ in-[1] با کاربردِ محدودِ قبل از r < irregular >

iso- /aɪsəʊ, aɪsə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی، اسمی یا فعلی؛ (تخصصی) گاه برابرِ هم ـ، با ... یکسان، با ... مساوی < isometric, isobar, isolate >

Italo- /ɪtæləʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «ایتالیا» < Italo-Austrian border >

macro- /mækrəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «کلان، ماکرو، در مقیاسِ بزرگ» < macroeconomics, macrobiotic >

mal- /mæl/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «بد، غلط، سوء» < malformed >

matri- /meɪtrɪ, mætrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «زن؛ مادر» < matriarchal, matricide >

mega- /megə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای: ۱. «یک میلیون» < megahertz > ۲. (محاوره) «غول‌آسا، بسیار بزرگ» < megalomania, megascopic >

meta- /metə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی ۱. (تخصصی) گاه برابرِ ماورای ...، مابعدِ ...، فرا ـ < metalanguage, metabolize > ۲. رسانندهٔ معنای «تغییر، استحاله» < metabolic, metamorphosis >

micro- /maɪkrəʊ, maɪkrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) معمولاً به معنای «ریز، خُرد، میکرو» < microcomputer, micro-electronic >

milli- /mɪlɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (در سیستمِ متریک) به معنای «یک هزارم» < millilitre >

mid- /mɪd/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «میان، وسط، نیمهٔ» < midnight, mid-life, midmost >

mis- /mɪs/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی ۱. معمولاً رسانندهٔ معنای «اشتباه، غلط، بد، سوء» < misunderstand, misappropriation, misbegotten > ۲. گاه برابرِ عدمِ ...، بی ـ < mistrust >

mini- /mɪnɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (محاوره) رسانندهٔ معنای «کوچک، مینی» < mini-bar >

mono- /mɒnəʊ, mɒnə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «یک، تک» < monopoly, monolingual >

multi- /mʌltɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «تعدد، چندگانگی»، گاه برابرِ چند ـ < multiplicity, multifamily, multiply >

neo- /ni:əʊ, ni:ə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ نئو ـ، ... مدرن، ... جدید، ... نو < neonazi, neoclassical >

neuro- /njʊərə, (US) nʊərə/ **also neur-** /njʊər, (US) nʊər/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (پزشکی) به معنای «اعصاب، سیستمِ عصبی» < neurosurgery, neurotic >

non- /nɒn/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسم یا صفت؛ معمولاً برابرِ غیر ـ؛ نا ـ؛ عدمِ ...؛ بدونِ ...؛ بی ـ < non-alphabetical; non-attendance; non-stop >

omni- /ɒmnɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «همه، کل» < omnipresence, omnivorous >

ortho- /ɔ:θə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «صحیح، درست؛ استاندارد، پذیرفته» < orthography; orthodox >

osteo- /ɒstɪəʊ, ɒstɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (پزشکی) به معنای «استخوان» < osteo-arthritis >

out- /aʊt/ ۱. پیشوندِ سازندهٔ فعلِ متعدی از فعل یا اسم؛ معمولاً به معنای «بیشتر از؛ فراتر از» < out-live; out-fight > ۲. پیشوندِ اسمی؛ معمولاً به معنای «دور؛ بیرون» < out-house; outlying area > ۳. پیشوندِ سازندهٔ اسم، صفت یا قید از فعل؛ معمولاً به معنای «دور از؛ بی‌پرده» < out-burst; outspokenly >

over- /əʊvə(r)/ ۱. پیشوندِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید از اسم؛ معمولاً به معنای «بالای؛ ورای؛ سراسرِ؛ بیرون از» < overcoat; overbalance; overarm; overboard > ۲. پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «بیش از حد، خیلی، بیش از اندازه» < overgeneralize, overemphasis, overbearing >

paleo-, palaeo- /pælɪəʊ, (US) peɪlɪəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «بسیار قدیمی، مربوط به ماقبلِ تاریخ، باستانی، کهن» < paleography, palaeolithic >

pan- /pæn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (نیز با حرفِ بزرگ) رسانندهٔ معنای «همه، کل» < panacea, Pan-African >

para- /pærə/ پیشوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ پیرا ـ < parapsychology, paramedic >

patri- /peɪtrɪ, pætrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «مرد؛ پدر»
< *patriarchal, patricide* >

penta- /pentə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «پنج» < *pentagon, pentathlon* >

phono- /fɒnəʊ, fɒnə/ also **phon-** /fən, fɒn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «آوا، صدا؛ صوت؛ گفتار»
< *phonograph, phonic* >

photo- /fəʊtəʊ, fəʊtə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (فنی) «نور» < *photocell, photoelectric* > ۲. «عکس»
< *photographer, photogenic* >

physio- /fɪzɪəʊ, fɪzɪə/ also **physi-** /fɪzɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (تخصصی) «طبیعت، موجوداتِ زنده» < *physiology* > ۲. «جسم، بدن، فیزیک، طبیعت»
< *physiotherapy, physiognomy* >

poly- /pɒlɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «چندگانگی، تعدد»
< *polygamy, polyglot* >

post- /pəʊst/ پیشوندِ اسمی، فعلی، وصفی یا قیدی؛ اغلب رسانندهٔ معنای «بعدِ، ورای»
< *post-modernism, postdate, postnatal, post-haste* >

pre- /priː/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «قبل، پیش»
< *prearrange, precedence, pre-cast* >

pro- /prəʊ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «طرفدار، حامی» < *pro-life, progovernment* > ۲. (تخصصی) «نائب، قائم‌مقام؛ جانشین» < *pro-vice-chancellor; pronoun* >

proto- /prəʊtəʊ, prəʊtə/ also **prot-** /prəʊt/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ (تخصصی) به معنای «نخستین، آغازین؛ اصلی؛ ازلی»
< *prototype* >

pseudo- /sjuːdəʊ, (US) suː-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی، به طعنه) معمولاً برابرِ شبهِ...، ـنما، ـمآب
< *pseudonym, pseudo-intellectual* >

psycho- /saɪkəʊ, saɪkə/ also **psych-** /saɪk/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «روان، ذهن»
< *psychologist, psychosomatic, psychoanalyse* >

quadri- /kwɒdrɪ/ also **quadru-** /kwɒdrʊ/, **quadr-** /kwɒdr/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ رسانندهٔ معنای «چهار»
< *quadrilateral; quadruped* >

quasi- /kwɑːzɪ, kweɪzaɪ, kweɪsaɪ/ پیشوندِ وصفی یا اسمی ۱. رسانندهٔ معنای «به گونه‌ای، کمابیش، تقریباً» < *quasi-official* > ۲. (به طعنه) معمولاً برابرِ شبهِ...، ـنما، ـمآب
< *quasi-scientific* >

re- /riː/ پیشوندِ فعلی؛ رسانندهٔ معنای «دوباره، مجدداً»؛ گاه برابرِ باز ـ < *rewrite, reunite* >

retro- /retrəʊ, retrə/ پیشوندِ وصفی، اسمی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «عقب، پس، گذشته، به سمتِ عقب» < *retroactive, retrospect, retrogress* >

self- /self/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «خود»
< *self-awareness, self-appointed, self-destruct* >

semi- /semɪ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. نیمه ـ، نیم ـ < *semicircle, semi-detached* > ۲. دو بار در...، ـای دو بار < *semiweekly* >

she- /ʃiː/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً برابرِ ماده ـ، ... ماده < *she-goat, she-devil* >

socio- /səʊsɪəʊ, -sɪə, -ʃɪəʊ, -ʃɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «اجتماع، جامعه» < *sociology, sociocultural* >

step- /step/ پیشوندِ اسمی؛ (در روابطِ خانوادگی) معمولاً برابرِ نا ـ، ـخوانده < *stepfather, stepchild* >

sub- /sʌb/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. زیر ـ < *subsoil* > ۲. خرده ـ < *subculture* > ۳. نیمه ـ < *subtropical* > ۴. ... فرعی < *subcontract* > ۵. شبهِ ...
< *sub-Victorian villas* >

super- /suːpə(r), sjuː-/ ۱. پیشوندِ فعلی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «روی، بالای» < *superimpose, superstructure* > ۲. پیشوندِ وصفی؛ معمولاً برابرِ اَبَر ـ، ماورای...، فوقِ... < *superhuman, supernatural* > ۳. پیشوندِ وصفی؛

به معنای «خیلی، بسیار» < super-intelligent > ۴. پیشوندِ اسمی؛ به معنای «فوق‌العاده، قوی، بزرگ» < super-absorbent, superstore >

sym- /sɪm/ صورتِ دیگرِ -syn با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < sympathy >

syn- /sɪn/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هم» < synonymy, synchronic, synthesize >

techno- /teknə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «تکنولوژی، فن» < technocrat >

tele- /telɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای: ۱. «دور» < telescope, telegenic, telephone > ۲. «تلویزیون» < teleplay, telethon >

theo- /θɪə/ also **the-** /θiː/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ (تخصصی) رسانندهٔ معنای «خدا، خدایان» < theosophy, theology >

thermo- /θɜːməʊ, θɜːmə/ also **therm-** /θɜːm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «حرارت، گرما» < thermocouple, thermionic >

trans- /træns, trænz/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «سرتاسر، سراسر» < trans-Siberian, transatlantic > ۲. «فرا، ورای، فوق» < transcendental > ۳. «تغییر، دگرگونی» < transform, transducer >

tri- /traɪ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «سه» < triangle, trilingual >

ultra- /ʌltrə/ عنصرِ پیشونديِ وصفی یا اسمی ۱. (تخصصی) معمولاً برابرِ ماورای ...، مافوقِ ...، فرا ـ < ultraviolet, ultrasound > ۲. (محاوره) به معنای «بیش از حد، به شدت، فوق‌العاده» < ultra-conservative >

un- /ʌn/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسمی، وصفی یا فعلی < untruth, unable, undo, unmask >

under- /ʌndə(r)/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «زیر، پایین، کمتر از» < undergrowth, underripe, underestimate >

uni- /juːnɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «یک، تک» < unicorn, unitarian, unify >

up- /ʌp/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «ارتقاء، اعتلا» < upgrade > ۲. «به طرفِ بالا، به طرفِ مبدأ» < upriver, uphill >

vice- /vaɪs/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ برابرِ قائم‌مقام، جانشین؛ نایب، معاون < vice-chairman, viceregal >

ب) پسوندها و عناصرِ پسوندی

۲. اسم از فعل < functionary, commentary >

-ate /ət, eɪt/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم < affectionate, passionate > ۲. اسم از اسم < directorate, doctorate > ۳. فعل < activate > ۴. اسم؛ (شیمی) به معنای «نمکِ حاصل‌شده از اسید» < phosphate, nitrate >

-ation /eɪʃən/ also **-ition, -ion, -sion, -tion, -xion** پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < examination, combination >

-ative /ətɪv/ پسوندِ سازندهٔ صفت از فعل < talkative, imaginative, illustrative >

-bound /baʊnd/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت ۱. معمولاً برابرِ گرفتارِ ...، مانده در ...، ـگیر < desk-bound, strikebound > ۲. رسانندهٔ معنای «جهتِ حرکت»؛ اغلب برابرِ راهیِ ...، عازمِ ... < North-bound, Paris-bound >

-cide /saɪd/ also **-icide** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. ـکُشی < patricide > ۲. ـکُش < insecticide >

-cracy /krəsɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ حکومتِ ...، ـسالاری، رژیمِ ... < democracy, meritocracy >

-crat /kræt/ also **-ocrat** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ به معنای «طرفدارِ حکومتی خاص»؛ گاه برابرِ ـکرات، ـسالار < democrat, technocrat >

-cy /sɪ/ پسوندِ سازندهٔ حاصلِ مصدر از صفت یا اسم < privacy, accuracy, infancy >

-d /d, t/ صورتِ دیگرِ -ed با کاربردِ محدودِ بعد از e < baked >

-dom /dəm/ پسوندِ سازندهٔ اسم ۱. با معنای مصدری < freedom, boredom > ۲. رسانندهٔ معنای «منصب، مقام» < dukedom > ۳. به معنای «قلمروِ حاکمیت، حیطهٔ فرمانروایی» < kingdom > ۴. (محاوره) رسانندهٔ معنای «گروه، طبقه» < officialdom >

-able, -ible /əbl/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم < knowledgeable, responsible > ۲. صفت از فعل < washable, reducible >

-ade /eɪd/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم از اسم؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «نوشیدنی» < lemonade > ۲. اسمِ مصدر از فعل < blockade >

-age /ɪdʒ/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر یا حاصلِ مصدر از فعل یا اسم < breakage, postage >

-al /(ə)l/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفتِ نسبی از اسم < coastal, magical > ۲. اسمِ مصدر از فعل < arrival >

-an /(ə)n/ also **-ean, -ian** پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص < American, Lutheran > ۲. اسم از اسم؛ معمولاً برابرِ ـدان، ـنویس، متخصصِ ... < historian, optician >

-ance, -ence /(ə)ns/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < appearance, confidence >

-ancy, -ency /(ə)nsɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم، صفت یا فعل؛ رسانندهٔ معنای «وضعیت یا حالتی خاص» < hesitancy, presidency >

-ant, -ent /(ə)nt/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت از فعل؛ معمولاً برابرِ ـگار، ـگر، ـبخش، ـمند، با ...، ـنده < servant, pleasant, significant >

-ar /ə(r), ɑ:(r)/ ۱. صورتِ دیگری از پسوندِ فاعلیِ -er < beggar > ۲. پسوندِ سازندهٔ صفتِ نسبی از اسم < muscular, molecular >

-archy /əkɪ, ɑ:kɪ/ پسوندِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «حکومت، رژیم» < monarchy >

-arian /eərɪən/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ ۱. معمولاً رسانندهٔ معنای «پیرو، هوادار» < vegetarian > ۲. معمولاً برابرِ شاغل به ...، ـچی، ـدار < librarian >

-ary /(ə)rɪ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت یا اسم از اسم؛ رسانندهٔ نوعی نسبت < planetary, customary >

-ean /ɪən/ صورتِ دیگرِ **-an** < Mozartean >

-ed /d, ɪd, t/ ۱. پسوندِ فعلی، سازندهٔ زمانِ گذشته و اسمِ مفعول یا صفتِ مفعولی < I wanted, I have wanted > ۲. پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ ـدار، باـ، دارای ... < bearded, talented >

-ee /iː/ ۱. پسوندِ فعلی؛ سازندهٔ اسم با معنای مفعولی < employee, addressee > ۲. پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت، فعل یا اسم در معنای: الف) «مالکیت» < mortgagee, patentee > ب) «انجام‌دهندهٔ عملی خاص» < absentee, refugee >

-eer /ɪə(r)/ پسوندِ اسمی، سازندهٔ اسم در معنای فاعلی < auctioneer, mountaineer >

-en /(ə)n/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم < golden > ۲. فعل از صفت < blacken >

-ence /(ə)ns/ صورتِ دیگرِ **-ance** < existence, occurrence >

-ency /(ə)nsɪ/ < tendency > صورتِ دیگرِ **-ancy**

-ent /(ə)nt/ < resident > صورتِ دیگرِ **-ant**

-er[1] /ə(r)/ پسوندِ وصفی یا قیدی، سازندهٔ صورتِ تفضیلی < hotter, faster >

-er[2] /ə(r)/ پسوندِ سازنده: ۱. اسمِ فاعل از فعل؛ معمولاً برابرِ ـنده، ـکار، ـگر < worker, dancer > ۲. اسم از اسم؛ اغلب برابرِ اهلِ ...؛ ـدان، ـشناس < Londoner; geographer, astronomer >

-ery /(ə)rɪ/ also **-ry** پسوندِ سازنده: ۱. اسمِ مکان از اسم یا فعل < fishery, bakery > ۲. اسم با معنای مصدری از اسم، صفت یا فعل < pottery, bravery, cookery > ۳. اسمِ جنس از اسم؛ گاه برابرِ ـآلات < machinery, finery >

-ese /iːz/ پسوندِ سازنده: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص < Milanese > ۲. اسم از اسم؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «زبانِ صنف یا گروهی خاص» < journalese, officialese >

-esque /esk/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «شیوه یا سبکی خاص» < Kafkaesque > ۲. «شباهت و همانندی»؛ معمولاً برابرِ مانندِ ...، بسانِ ...، مثلِ ... < statuesque >

-ess /es, ɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ رسانندهٔ معنای «تأنیث» < lioness, waitress >

-est /əst/ پسوندِ وصفی یا قیدی، سازندهٔ صورتِ عالی < coldest, fastest >

-ette /et/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «تصغیر» < kitchenette > ۲. «مصنوعی بودن» < leatherette, flannelette > ۳. «تأنیث» < usherette >

-ey /ɪ/ صورتِ دیگرِ **-y**[1] که به ویژه بعد از **y** به‌کار می رود < clayey >

-fashion /fæʃən/ پسوندِ قیدی؛ معمولاً برابرِ ـمانند، ـوار < Indian-fashion >

-fold /fəʊld/ پسوندِ سازندهٔ صفت یا قید از عدد؛ معمولاً برابرِ ـبرابر، ـلا، ـبخشی < tenfold >

-free /friː/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت یا قید؛ معمولاً برابرِ بدونِ ...، بی ـ < fat-free, trouble-free >

-friendly /frendlɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ گاه برابرِ ـپسند < user-friendly >

-ful[1] /fəl/ پسوندِ سازندهٔ صفت در معنای فاعلی از اسم یا فعل < eventful, painful, forgetful >

-ful[2] /fəl/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم از اسم؛ معمولاً برابرِ به اندازهٔ ...، ... پر از < spoonful >

-fy /faɪ/ صورتِ دیگرِ **-ify**

-gamy /gəmɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ ـهمسری < monogamy >

-genarian /dʒəneərɪən/ عنصرِ پسوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «در دههٔ ... از عمرِ خود» < octogenarian >

-gon /gən, gɒn/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـگوش، ـگوشه، ـضلعی < tetragon >

-head /hed/ عنصرِ پسوندیِ اسمی؛ به معنای «سر؛ سرچشمه» < pit-head; fountain-head >

-high /haɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ به ارتفاعِ ...، به بلندیِ ... < chest-high, 7000 metre-high >

-hood /hʊd/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم یا صفت ۱. در معنای مصدری < manhood, falsehood > ۲. برابرِ جامعهٔ ...، جماعتِ ... < priesthood >

-i /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص، به ویژه اسمِ کشورهای آسیایی < Pakistani, Nepali >

-ial /ɪəl/ صورتِ دیگرِ -al در معنای (۱) < managerial >

-ian /ɪən/ صورتِ دیگرِ -an < Dickensian >

-ible /əbəl/ صورتِ دیگرِ -able < irreversible >

-ibility /əbɪlətɪ/ صورتِ دیگرِ -ability < invincibility >

-ic /ɪk/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفت از اسم < alcoholic, academic, Vedic, bisyllabic, electronic > ۲. صفت از افعالِ مختوم به -y < specific, horrific >

-ician /ɪʃən/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ متخصصِ ... < beautician, technician >

-icide /ɪsaɪd/ صورتِ دیگرِ -cide < insecticide >

-ics /ɪks/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـشناسی، علمِ ...؛ فنِ ... < linguistics; mechanics >

-ide /aɪd/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (شیمی) رسانندهٔ معنای «ترکیب» < sulphide, chloride >

-iform /ɪfɔ:m/ پسوندِ وصفی؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ به شکلِ ...، مانندِ ...، ـشکل < cruciform >

-ify /ɪfaɪ/ also **-fy** پسوندِ سازندهٔ فعل از اسم یا صفت < purify, clarify >

-in /ɪn/ عنصرِ پسوندیِ فعلی؛ رسانندهٔ معنای «فعالیتِ دسته‌جمعی» < sit-in, teach-in >

-ine /aɪn/ پسوندِ سازندهٔ صفت؛ (تخصصی، به‌ویژه رسمی) معمولاً برابرِ مربوط به ...، مانندِ ...، ـمانند < equine, crystalline >

-ing /ɪŋ/ پسوندِ فعلی سازندهٔ: ۱. وجهِ وصفیِ فاعلی < dancing > ۲. اسمِ فعل < swimming, painting > ۳. اسم؛ به معنای «موادی که برای ساختنِ چیزی خاص به‌کار می‌رود» < shirting >

-ion /ən/ صورتِ دیگرِ -ation < election >

-ise /aɪz/ صورتِ دیگرِ -ize

-ish /ɪʃ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسم؛ معمولاً برابرِ اهلِ ...، ـی < Turkish > ۲. صفت از اسم؛ (اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ مثلِ ... ـها، ـانه < childish, foolish > ۳. صفت از صفت یا عدد؛ معمولاً برابرِ نسبتاً ...، تقریباً ...، در حدودِ ... < youngish, eightish >

-ism /ɪzəm/ پسوندِ سازندهٔ حاصلِ مصدر < Buddhism, witticism, heroism, alcoholism >

-ist /ɪst/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ گاه برابرِ: ۱. ـگرا، طرفدارِ ...، پیروِ ... < rightist, Nationalist, Buddhist > ۲. ـشناس؛ ـنویس؛ ـکار؛ ـچی؛ نوازندهٔ ... < linguist; novelist; publicist; guitarist >

-ite /aɪt/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسمِ خاص؛ (اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ: ۱. طرفدارِ ...، هواخواهِ ... < Reaganite, Labourite > ۲. اهلِ ...، ـنشین < Brooklynite, Israelite >

-ition صورتِ دیگرِ -ation

-itis /aɪtɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (پزشکی) «بیماری، التهاب» < tonsillitis > ۲. (محاوره، شوخی) «علاقهٔ بیمارگونه به چیزی» < televisionitis >

-itude /ɪtju:d, (US) ɪtu:d/ also **-tude** پسوندِ سازندهٔ اسم < exactitude, certitude >

-ity /ɪtɪ/ also **-ty** پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت < regularity, stupidity >

-ive /ɪv/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت از فعل با معنای فاعلی < detective, explosive, adoptive >

-ize, -ise /aɪz/ (به‌ویژه در انگلیسیِ بریتانیایی) پسوندِ سازندهٔ فعل از اسم یا صفت < modernize, Americanize, sermonize, hospitalize >

-kin /kɪn/ also **-kins** /kɪnz/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (کهنه یا شوخی، محاوره، به‌ویژه در صحبت با کودکان) معمولاً برابرِ مامانی؛ کوچولو < babykin, lambkin >

-latry /lətrɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ (تخصصی، اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ ـپرستی < Mariolatry, idolatry >

-less /lɪs/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ بی‌ـ، بدونِ ...؛ ـناپذیر < childless, harmless; tireless >

-let /lɪt/ پسوندِ سازندهٔ صورتِ مصغرِ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. بچّه...، ـچه، نیمچه‌ـ < piglet, booklet, starlet > ۲. (بیشتر در موردِ جواهرآلات) ـبند < armlet, bracelet >

-like /laɪk/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ مانندِ ...، ـانه، ـوار < childlike, ladylike >

-ling /lɪŋ/ پسوندِ سازندهٔ صورتِ مصغرِ اسم

۱. معمولاً با بارِ معنایی مثبت < duckling, princeling >
۲. معمولاً با بارِ معنایی منفی < hireling, underling >

-logist /lədʒɪst/ صورتِ دیگرِ -ologist

-log /lɒg/ US = -logue

-logue /lɒg/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنای «گفتن، روایت»؛ گاه برابرِ ـگویی < monologue, travelogue >

-logy /lədʒɪ/ < genealogy > صورتِ دیگرِ -ology

-ly /lɪ/ پسوندِ سازنده: ۱. قید از صفت < cleverly, financially > ۲. صفت از اسم < queenly, hourly >

-man /mən/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ اهلِ ...، ـی < Irishman, countryman, businessman >

-mania /meɪnɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ جنونِ ... < nymphomania >

-manship /mənʃɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ فنِ ...، هنرِ ... < seamanship, horsemanship >

-meter /miːtə(r), mɪtə(r)/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـسنج، ـشمار < altimeter, thermometer >

-monger /mʌŋgə(r), (US) mɑːŋ-, mʌŋ-/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. ـفروش، ـچی < fishmonger > ۲. ـافروز، ـپراکن، ـپرداز < warmonger, rumourmonger >

-most /məʊst/ پسوندِ سازندهٔ صفت؛ اغلب برابرِ ـترین < northernmost, topmost >

-ness /nɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت؛ معمولاً رسانندهٔ معنای مصدری < loudness, sadness >

-ocracy /ɒkrəsɪ/ صورتِ دیگرِ -cracy

-ocrat /əkræt/ صورتِ دیگرِ -crat

-oid /ɔɪd/ پسوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ ـمانند، ـوار، ـگونه، ـشکل، شبهِ... < humanoid, rhomboid >

-ologist /ɒlədʒɪst/also **-logist** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ متخصصِ ...، ـشناس < biologist, geologist >

-ology /ɒlədʒɪ/also **-logy** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـشناسی < geology >

-or /ə(r)/ صورتِ دیگرِ $-er^2$ که در بعضی کلمات به‌کار می‌رود < actor, inventor >

-osis /əʊsɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم ۱. (پزشکی) معمولاً برابرِ ـرنجوری، ـنژندی < neurosis > ۲. رسانندهٔ معنای «وضع یا فرآیندی خاص» < metamorphosis, hypnosis >

-ous /əs/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ ـمند، ـزا، ـناک، باـ < glorious, dangerous >

-philia /fɪlɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ اغلب برابرِ ـدوستی، ـبازی < Francophilia, necrophilia >

-phile /faɪl/also **-phil** /fɪl/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم یـا صـفت؛ معمولاً برابرِ ـدوست، دوستدارِ ...، هواخواهِ ... < bibliophile, Anglophile >

-phobe /fəʊb/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ضدِّ ...، دشمنِ ...، ـستیز < Anglophobe >

-phobia /fəʊbɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ به معنای «نفرت یا ترسِ افراطی از چیزی»؛ معمولاً برابرِ ـهراسی، ـستیزی < Anglophobia, claustrophobia >

-phobic /fəʊbɪk/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ مبتلا بـه، ـهراس، دچارِ ترس از ... < claustrophobic >

-proof /pruːf/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ ضدِّ ...، ـناپذیر < soundproof >

-ry /rɪ/ صورتِ دیگرِ -ery < wizardry >

-scape /skeɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ به معنای «منظره، چشم‌انداز» < seascape, landscape >

-ship /ʃɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم ۱. رسانندهٔ معنای مصدری < scholarship > ۲. رسانندهٔ معنای «اعضای گروه یا طبقه‌ای خاص» < membership > ۳. (به همراهِ بعضی عناوین) برابرِ جنابِ ...، حضرتِ ...، ... ارجمند < her Ladyship, his Lordship >

-sion صورتِ دیگرِ -ation

-smith /smɪθ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـساز، ـکار، ـگر < gunsmith >

-some /səm/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم یا فعل؛ معمولاً برابرِ ـآفرین، ـساز، ـبرانگیز، ـآور، ـناک، ـگر، پرـ، باـ < troublesome, meddlesome, quarrelsome > ۲. اسم

از عـدد؛ معمولاً برابرِ ـنفره، ـنفری، ـتایی < foursome >

-spoken /spəukən/ عنصرِ پسونديِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ ـصحبت، ـزبان < well-spoken >

-ster /stə(r)/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم یا صفت؛ معمولاً به معنای «دارندهٔ کار یا ویژگیِ خاصی» < pollster, youngster >

-tion /ʃən/ صورتِ دیگرِ -ation

-tude /tjuːd, (US) tuːd/ صورتِ دیگرِ -itude < disquietude >

-ty /tɪ/ صورتِ دیگرِ -ity < certainty >

-ular /jʊlə(r)/ پسوندِ سازندهٔ صفتِ نسبی < glandular, tubular >

-ule /juːl/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (به‌ویژه تخصصی) رسانندهٔ معنای «کوچکی، خردی، ریز بودن» < granule >

-ure /jə(r)/ پسوندِ سازندهٔ اسم از فعل یا اسم؛ معمولاً با معنای مصدری < closure, failure >

-ward /wəd/ پسوندِ سازندهٔ صفت از قید؛ معمولاً برابرِ به سوی...، به طرفِ...، در جهتِ... < backward, homeward >

-wards /wədz/ also esp US **-ward** پسوندِ سازندهٔ قید؛ معمولاً برابرِ به سوی...، به طرفِ...، در جهتِ... < northwards, onwards >

-ware /weə(r)/ عنصرِ پسونديِ اسمی ۱. معمولاً برابرِ ـجات، ـآلات، وسایلِ...، لوازمِ... < silverware > ۲. معمولاً برابرِ ظروفِ... < ovenware > ۳. معمولاً برابرِ ـافزار < software >

-ways /weɪz/ پسوندِ سازندهٔ صفت یا قید از اسم؛ رسانندهٔ معنای «در جهتِ» < lengthways, sideways >

-worthy /wɜːðɪ/ عنصرِ پسونديِ وصفی؛ معمولاً برابرِ قابلِ...، شایستهٔ...، در خورِ...، که به دردِ... می‌خورد < comment-worthy; road-worthy >

-wright /raɪt/ عنصرِ پسونديِ اسمی؛ گاه برابرِ ـکار، ـساز، ـنویس < wheelwright, playwright >

-xion صورتِ دیگرِ -ation

-y[1], **-ey** /ɪ/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ پر از...، پوشیده از...، ـی؛ علاقمند به...؛ شبیهِ...، مربوط به... < dirty, icy; horsy; wintry > ۲. صفت از فعل؛ به معنای «داشتنِ ویژگیِ خاصی»؛ گاه برابرِ ـدار، ـآلود، ـناک < curly, sleepy, sticky >

-y[2] /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < inquiry, expiry >

Common first names

نام‌های کوچکِ رایج در زبانِ انگلیسی

برخی نام‌ها در انگلیسی یک تلفظ و چند املا دارند. در این موارد، املای رایج‌تر به عنوانِ مدخلِ اصلی ضبط شده است و املاهای دیگر به عنوان مدخلِ ارجاعی با علامتِ ← به مدخلِ اصلی ارجاع داده شده‌اند. صورت‌های خودمانیِ نام‌ها نیز با علامتِ > به صورت‌های اصلیِ آن‌ها ارجاع داده شده‌اند. بعضی نام‌ها دو یا چند صورتِ فارسیِ رایج دارند. آن صورت‌ها در کنارِ هم به دست داده شده‌اند.

۱. نام‌های زنان

نام	املای فارسی	نام	املای فارسی
Abigail /ˈæbɪgeɪl/	أبیگیل، ابی‌گیل	Annabelle → Annabel	
Ada /ˈeɪdə/	آدا	Anne → Ann	
Agatha /ˈægəθə/	آگاتا	Annette /æˈnet/	آنت
Aggie[1] /ˈægɪ/ < Agatha	آگی	Annie /ˈænɪ/ < Ann	آنی
Aggie[2] /ˈægɪ/ < Agnes	آگی	Anthea /ˈænθɪə/	آنتهآ
Agnes /ˈægnɪs/	اگنس	Antonia /ænˈtəʊnɪə/	آنتونیا
Aileen /ˈeɪliːn/	آیلین	Audrey /ˈɔːdrɪ/	اُدری
Alex /ˈælɪks/ < Alexandra	آلِکس	Ava /ˈeɪvə/	آوا
Alexandra /ˌælɪgˈzɑːndrə, (US) -ˈzæn-/	الکساندرا	Babs /bæbz/ < Barbara	بابز
		Barbara /ˈbɑːbrə/	باربارا
Alexis /əˈleksɪs/	آلکسیس	Barbra → Barbara	
Alice /ˈælɪs/	آلیس	Beatrice /ˈbɪətrɪs/	بئاتریس
Alison /ˈælɪsn/	آلیسون	Becky /ˈbekɪ/ < Rebecca	بِکی
Amanda /əˈmændə/	آماندا	Belinda /bəˈlɪndə/	بلیندا
Amy /ˈeɪmɪ/	اِمی	Bernadette /ˌbɜːnəˈdet/	برنادت
Angela /ˈændʒələ/	آنجلا	Beryl /ˈberəl/	بریل
Angie /ˈændʒɪ/ < Angela	اَنجی	Bess /bes/ < Elizabeth	بِس
Anita /əˈniːtə/	آنیتا	Bessie /ˈbesɪ/ < Elizabeth	بِسی
Ann /æn/	آن، آنا	Beth /beθ/ < Elizabeth	بِت
Anna /ˈænə/	آنا	Betsy /ˈbetsɪ/ < Elizabeth	بِتسی
Annabel /ˈænəbel/	آنابل	Bett /bet/ < Elizabeth	بِت

Betty /'betɪ/ < Elizabeth بتی
Bid /bɪd/ < Bridget بید
Brenda /'brendə/ برندا
Bridget /'brɪdʒɪt/ بریژیت
Bridgid → Bridget
Bridgit → Bridget
Candice /'kændɪs/ کاندیس
Carla /'kɑ:lə/ کارلا
Carol /'kærəl/ کارول
Carole → Carol
Caroline /'kærəlaɪn/ کارولین
Carolyn /'kærəlɪn/ کارولین
Carrie /'kærɪ/ < Caroline کَری
Catherine → Katherine
Cathy /'kæθɪ/ < Katherine کتی
Cecilia /sɪ'si:lɪə/ سیسیلیا
Cecily /'sesəlɪ/ سیسیلی
Celia /'si:lɪə/ سلیا
Charlene /'ʃɑ:li:n/ شارلین
Charlotte /'ʃɑ:lət/ شارلوت
Cheryl /'tʃerəl/ شریل
Chloe /'kləʊɪ/ کلوئه
Chris /krɪs/ < Christine کریس
Chrissie /'krɪsɪ/ < Christine کریسی
Christina /krɪ'sti:nə/ کریستینا
Christine /'krɪsti:n/ کریستین
Cicely /'sɪsəlɪ/ سیسیلی
Cilla /'sɪlə/ < Priscilla سیلا
Cindy[1] /'sɪndɪ/ < Cynthia سیندی
Cindy[2] /'sɪndɪ/ < Lucinda سیندی
Claire → Clare
Clare /kleə(r)/ کلِر
Claudia /'klɔ:dɪə/ کلودیا
Cleo /'kli:əʊ/ کلئو
Clio → Cleo
Connie /'kɒnɪ/ < Constance کانی
Constance /'kɒnstəns/ کنستانس

Cynthia /'sɪnθɪə/ سینتیا
Daisy /'deɪzɪ/ دِیْزی
Daphne /'dæfnɪ/ دافنه
Dawn /dɔ:n/ داون
Deb /deb/ < Deborah دِب
Debbie → Debby
Debby /'debɪ/ < Deborah دِبی
Deborah /'debərə/ دبورا
Deirdre /'dɪədrɪ/ دی یردری
Delia /'di:lɪə/ دیلیا
Della /'delə/ دِلا
Denise /də'ni:z/ دنیس
Di /daɪ/ < Diana دای
Diana /daɪ'ænə/ دیانا
Diane /daɪ'æn/ < Diana دایان
Dolly /'dɒlɪ/ دالی
Dora /'dɔ:rə/ دورا
Doreen /'dɔ:ri:n/ دورین
Dorene → Doreen
Doris /'dɒrɪs/ دوریس
Dorothy /'dɒrəθɪ/ دورتی
Dot /dɒt/ < Dorothy دات
Dottie /'dɒtɪ/ < Dorothy داتی
Edith /'i:dɪθ/ اِدیت
Edna /'ednə/ اِدنا
Eileen /'aɪli:n/ آیلین
Elaine /ɪ'leɪn/ اِلِین
Eleanor /'elɪnə(r)/ اِلینور
Eleanora /,elɪ'nɔ:rə/ اِلینورا
Elisabeth → Elizabeth
Eliza /ɪ'laɪzə/ الیزا
Elizabeth /ɪ'lɪzəbəθ/ الیزابت
Ella /'elə/ اِلا
Ellen /'elən/ اِلن
Ellie /'elɪ/ < Eleanor اِلی
Elsie /'elsɪ/ اِلسی
Elspeth /'elspəθ/ *(Scot)* اِلس‌پت

Emily /'emәlɪ/ امیلی
Emma /'emә/ اِما
Erica /'erɪkә/ اِریکا
Ethel /'eθl/ اِتل
Eunice /'ju:nɪs/ یونیس
Eva /'i:vә/ اِوا
Eve /i:v/ ایو
Evelyn /'i:vlɪn/ اِوْلین
Fay /feɪ/ فِیْ
Felicity /fә'lɪsәtɪ/ فلیسیتی
Fiona /fɪ'әʊnә/ فیونا
Flo /flәʊ/ < Florence فلو
Flora /'flɔ:rә/ فلورا
Florence /'flɒrәns, (US) 'flɔ:r-/ فلورانس
Florrie /'flɒrɪ/ < Florence فلوری
Fran /fræn/ < Frances فران
Frances /'frɑ:nsɪs, (US) 'fræn-/ فرانسیس
Frankie /'fræŋkɪ/ < Frances فرانکی
Freda /'fri:dә/ فریدا
Georgia /'dʒɔ:dʒɪә/ جورجیا
Georgie /'dʒɔ:dʒɪ/ < Georgia جورجی
Georgina /dʒɔ:'dʒi:nә/ < Georgia جورجینا
Geraldine /'dʒerәldi:n/ جرالدین
Germaine /dʒɜ:'meɪn/ ژرمین
Gertie /'gɜ:tɪ/ < Gertrude گِرتی
Gertrude /'gɜ:tru:d/ گرترود
Gill /dʒɪl/ < Gillian جیل
Gillian /'dʒɪlɪәn/. جیلیان
Ginny /'dʒɪnɪ/ < Virginia جینی
Gladys /'glædɪs/ گلادیس
Glenda /'glendә/ گلندا
Gloria /'glɔ:rɪә/ گلوریا
Grace /greɪs/ گریس
Gracie /'greɪsɪ/ < Grace گریسی
Gwen /gwen/ < Gwendoline گوئن
Gwendoline /'gwendәlɪn/ گوئندولین
Hannah /'hænә/ هانا
Harriet /'hærɪәt/ هاریت
Hazel /'heɪzl/ هِیْزل
Heather /'heðә(r)/ هِتِر
Helen /'helәn/ هلن
Henrietta /,henrɪ'etә/ هنریتا
Hilary /'hɪlәrɪ/ هیلاری
Hilda /'hɪldә/ هیلدا
Ida /'aɪdә/ آیدا
Ingrid /'ɪŋgrɪd/ اینگرید
Irene /aɪ'ri:nɪ, (US) 'aɪri:n/ آیرین
Iris /'aɪәrɪs/ ایریس
Isabel /'ɪzәbel/ ایزابل
Isabella /,ɪzә'belә/ ایزابلا
Isobel *(esp Scot)* → Isabel
Ivy /'aɪvɪ/ آیوی
Jackie /'dʒækɪ/ < Jacqueline جَکی
Jacqueline /'dʒækәlɪn/ ژاکلین
Jan [1] /dʒæn/ < Janet جَن
Jan [2] /dʒæn/ < Janice جَن
Jane /dʒeɪn/ جِین
Janet /'dʒænɪt/ ژانت
Janette /dʒә'net/ ژانت
Janey /'dʒeɪnɪ/ < Jane جِینی
Janice /'dʒænɪs/ جانیس
Janis → Janice
Jean /dʒi:n/ جین
Jeanie /'dʒi:nɪ/ < Jean جینی
Jennie → Jenny
Jennifer /'dʒenɪfә(r)/ جنیفر
Jenny /'dʒenɪ/ < Jennifer جِنی
Jess /dʒes/ < Jessica جِس
Jessica /'dʒesɪkә/ جسیکا
Jessie /'dʒesɪ/ < Jessica جسی
Jill /dʒɪl/ < Gillian جیل
Jilly /'dʒɪlɪ/ < Gillian جیلی
Jo [1] /dʒәʊ/ < Joanna جو
Jo [2] /dʒәʊ/ < Josephine جو

Joan /dʒəʊn/ جوْن
Joanna /dʒəʊ'ænə/ جوآنا
Joanne /dʒəʊ'æn/ < Joanna جوآن
Jocelyn /'dʒɒslɪn/ جاسلین
Jody /'dʒəʊdɪ/ جودی
Josephine /'dʒəʊzəfi:n/ ژوزفین
Josie /'dʒəʊsɪ/ < Josephine ژوزی
Joyce /dʒɔɪs/ جویس
Judith /'dʒu:dɪθ/ جودیت
Judy /'dʒu:dɪ/ < Judith جودی
Julia /'dʒu:lɪə/ جولیا
Julie /'dʒu:lɪ/ < Julia جولی
Juliet /'dʒu:lɪət/ ژولیت
June /dʒu:n/ جون
Karen /'kærən/ کارِن
Karin → Karen
Kate /keɪt/ < Katherine کیت
Katherine *(esp US)* -arine /'kæθrɪn/ کاترین
Kathy → Cathy
Katie → Katy
Katy /'keɪtɪ/ < Katherine کِتی
Kay /keɪ/ < Katherine کِیْ
Kim /kɪm/ کیم
Kirsten /'kɜ:stɪn/ کرستین
Kitty /'kɪtɪ/ < Katherine کیتی
Laura /'lɔ:rə/ لورا
Lauretta /lə'retə/ لورتا
Lesley /'lezlɪ/ لِسلی
Libby /'lɪbɪ/ < Elizabeth لی‌بی
Lilian /'lɪlɪən/ لیلیان
Lillian → Lilian
Lily /'lɪlɪ/ لی‌لی
Linda /'lɪndə/ لیندا
Lisa /'li:sə/ < Eliza لیزا
Livia /'lɪvɪə/ لیویا
Liz /lɪz/ < Elizabeth لیز
Liza /'laɪzə/ < Eliza لیزا

Lizzie → Lizzy
Lizzy /'lɪzɪ/ < Elizabeth لیزی
Lois /'ləʊɪs/ لوئیس
Loretta → Lauretta
Lorna /'lɔ:nə/ لورنا
Louisa /lu:'i:zə/ < Louise لوئیزا
Louise /lu:'i:z/ لوئیز
Lucia /'lu:sɪə, 'lu:ʃə/ لوسیا، لوشا
Lucinda /'lu:sɪndə/ لوسیندا
Lucy /'lu:sɪ/ لوسی
Lydia /'lɪdɪə/ لیدیا
Lyn(n) /lɪn/ لین
Mabel /'meɪbl/ مِیْبِل
Madeleine /'mædəlɪn/ مادلین
Madge /mædʒ/ < Margaret مَج
Maggie /'mægɪ/ < Margaret مَگی
Maisie /'meɪzɪ/ مِیْزی
Mandy /'mændɪ/ < Amanda مَندی
Marcia /'mɑ:sɪə, 'mɑ:ʃə/ مارسیا، مارشا
Marcie /'mɑ:sɪ/ < Marcia مارسی
Margaret /'mɑ:grɪt/ مارگارت، مارگریت
Margery /'mɑ:dʒərɪ/ مارجری
Margie /'mɑ:dʒɪ/ < Margery مارجی
Maria /mə'rɪə, mə'raɪə/ ماریا
Marian /'mærɪən/ ماریان
Marie /mə'ri:, 'mɑ:rɪ/ مِری، ماری
Marilyn /'mærəlɪn/ مارلین
Marion → Marian
Marjorie → Margery
Marlene /'mɑ:li:n/ مارلین
Martha /'mɑ:θə/ مارتا
Martina /mɑ:'ti:nə/ مارتینا
Mary /'meərɪ/ مِری، ماری
Maud /mɔ:d/ مود
Maureen /'mɔ:ri:n/ مورین
Mavis /'meɪvɪs/ مِیْویس
Meg *(esp Scot)* /meg/ < Margaret مِگ

Melanie /'melənɪ/ مِلانی

Melinda /mə'lɪndə/ مِلیندا

Michelle /mɪ'ʃel/ میشل

Mildred /'mɪldrɪd/ میلدرد

Millicent /'mɪlɪsnt/ میلی‌سنت

Millie → Milly

Milly /'mɪlɪ/ < Millicent میلی

Miranda /mɪ'rændə/ میراندا

Miriam /'mɪrɪəm/ میریام

Moira /'mɔɪrə/ موئیرا

Molly /'mɒlɪ/ مولی

Monica /'mɒnɪkə/ مونیکا

Muriel /'mjʊərɪəl/ موریل

Nadia /'nɑ:dɪə/ نادیا

Nan /næn/ < Nancy نان

Nancy /'nænsɪ/ نانسی

Naomi /'neɪəmɪ/ نائومی

Natalie /'nætəlɪ/ ناتالی

Natasha /nə'tæʃə/ ناتاشا

Nell /nel/ نِل

Nellie → Nelly

Nelly /'nelɪ/ نِلی

Nicky /'nɪkɪ/ < Nicola نیکی

Nicola /'nɪkələ/ نیکلا

Nora /'nɔ:rə/ نورا

Norma /'nɔ:mə/ نورما

Olive /'ɒlɪv/ اولیو

Olivia /ə'lɪvɪə/ اولیویا

Pam /pæm/ < Pamela پَم

Pamela /'pæmələ/ پاملا

Pat /pæt/ < Patricia پَت

Patience /'peɪʃns/ پِیْشنس

Patricia /pə'trɪʃə/ پاتریشیا

Patti → Patty

Pattie → Patty

Patty /'pætɪ/ < Patricia پَتی

Paula /'pɔ:lə/ پائولا

Pauline /'pɔ:li:n/ پائولین

Peg /peg/ < Margaret پِگ

Peggie → Peggy

Peggy /'pegɪ/ < Margaret پِگی

Penelope /pə'neləpɪ/ پِنلوپ

Penny /'penɪ/ < Penelope پِنی

Philippa /'fɪlɪpə/ فیلیپا

Phoebe /'fi:bɪ/ فی‌بی

Phyllis /'fɪlɪs/ فیلیس

Poll /pɒl/ < Polly پال

Polly /'pɒlɪ/ پالی

Priscilla /prɪ'sɪlə/ پری‌سیلا

Pru /pru:/ < Prudence پرو

Prudence /'pru:dns/ پرودنس

Prue → Pru

Rachel /'reɪtʃl/ راشل

Rebecca /rɪ'bekə/ رِبِکا

Rhoda /'rəʊdə/ رودا

Rita /'ri:tə/ ریتا

Roberta /rə'bɜ:tə/ روبرتا

Robin /'rɒbɪn/ رابین

Rosalie /'rəʊzəlɪ, 'rɒzəlɪ/ روزالی

Rosalind /'rɒzəlɪnd/ روزالیند

Rosalyn /'rɒzəlɪn/ < Rosalind روزالین

Rose /rəʊz/ رُز

Rosemary /'rəʊzmərɪ/ رُزماری

Rosie[1] /'rəʊzɪ/ < Rose رُزی

Rosie[2] /'rəʊzɪ/ < Rosemary رُزی

Ruth /ru:θ/ روت

Sadie /'seɪdɪ/ < Sarah سادی

Sal /sæl/ < Sally سال

Sally /'sælɪ/ سالی

Sam /sæm/ < Samantha سام

Samantha /sə'mænθə/ سامانتا

Sandra /'sɑ:ndrə, (US) 'sæn-/ ساندرا

Sandy[1] /'sændɪ/ < Alexandra سَندی

Sandy[2] /'sændɪ/ < Sandra سَندی

Sara → Sarah	
Sarah /'seərə/	سارا
Sharon /'ʃærən/	شارون
Sheila /'ʃi:lə/	شیلا
Shelagh → Sheila	
Shirley /'ʃɜ:lɪ/	شرلی
Sibyl → Sybil	
Silvia /'sɪlvɪə/	سیلویا
Sonia /'sɒnɪə, 'səʊnɪə/	سونیا
Sophia /sə'faɪə/	سوفیا
Sophie → Sophy	
Sophy /'səʊfɪ/	سوفی
Stella /'stelə/	استلا
Stephanie /'stefənɪ/	استفانی
Sue /su:/ < Susan	سو
Susan /'su:zn/	سوزان
Susanna /su:'zænə/	سوزانا
Susannah → Susanna	
Susie[1] /'su:zɪ/ < Susan	سوزی
Susie[2] /'su:zɪ/ < Susanna	سوزی
Suzanne /su:'zæn/ < Susanna	سوزان
Suzy[1] /'su:zɪ/ < Susan	سوزی
Suzy[2] /'su:zɪ/ < Susanna	سوزی
Sybil /'sɪbəl/	سی‌بِل
Sylvia → Silvia	
Sylvie /'sɪlvɪ/ < Silvia	سیلوی
Teresa /tə'ri:zə/	ترزا
Terri *(US)* /'terɪ/ < Teresa	تِری
Tess /tes/ < Teresa	تِس
Tessa /'tesə/ < Teresa	تِسا
Thelma /'θelmə/	تِلما
Theresa → Teresa	
Tina /'ti:nə/ < Christina	تینا
Toni /'təʊnɪ/ *(esp US)*	تونی
Tracey → Tracy	
Tracy /'treɪsɪ/	تریسی
Tricia /'trɪʃə/ < Patricia	تری‌شیا
Trudie → Trudy	
Trudy /'tru:dɪ/	ترودی
Ursula /'ɜ:sjʊlə/	اورسولا
Val /væl/ < Valerie	وال
Valerie /'vælərɪ/	والری
Vanessa /və'nesə/	وانِسا
Vera /'vɪərə/	وِرا
Veronica /və'rɒnɪkə/	ورونیکا
Vicki → Vicky	
Vickie → Vicky	
Vicky /'vɪkɪ/ < Victoria	ویکی
Victoria /vɪk'tɔ:rɪə/	ویکتوریا
Vikki → Vicky	
Viola /'vaɪələ/	ویولا
Violet /'vaɪələt/	ویولت
Virginia /və'dʒɪnɪə/	ویرجینیا
Viv /vɪv/ < Vivien	ویو
Vivien /'vɪvɪən/	ویوین
Vivienne → Vivien	
Wendy /'wendɪ/	وندی
Winifred /'wɪnɪfrɪd/	وینفرد
Winnie /'wɪnɪ/ < Winifred	وینی
Yvonne /ɪ'vɒn/	ایوون
Zoe /'zəʊɪ/	زوئی

۲. نام‌های مردان

نام	املای فارسی
Abe /eɪb/ < Abraham	اِیب
Abraham /ˈeɪbrəhæm/	آبراهام
Adam /ˈædəm/	آدام
Adrian /ˈeɪdrɪən/	آدریان
Al[1] /æl/ < Alan	آل، اَل
Al[2] /æl/ < Albert	آل، اَل
Alan /ˈælən/	آلن
Albert /ˈælbət/	آلبرت
Alec /ˈælɪk/ < Alexander	آلِک
Alex /ˈælɪks/ < Alexander	آلکس
Alexander /ˌælɪɡˈzɑːndə(r), (US) -ˈzæn-/	الکساندر
Alf /ælf/ < Alfred	آلف، اَلف
Alfie /ˈælfɪ/ < Alfred	آلفی، اَلفی
Alfred /ˈælfrɪd/	آلفرد
Alisdair → Alistair	
Alistair /ˈælɪstə(r)/ *(Scot)*	آلیستر
Allan → Alan	
Allen → Alan	
Alvin /ˈælvɪn/	الوین
Andrew /ˈændruː/	آندرو
Andy /ˈændɪ/ < Andrew	اندی
Angus /ˈæŋɡəs/ *(Scot)*	آنگوس
Anthony /ˈæntənɪ/	آنتونی
Antony → Anthony	
Archibald /ˈɑːtʃɪbɔːld/	آرچیبالد
Archie → Archy	
Archy /ˈɑːtʃɪ/ < Archibald	آرچی
Arnold /ˈɑːnəld/	آرنولد
Arthur /ˈɑːθə(r)/	آرتور
Auberon /ˈɔːbərɒn/	اوبران
Aubrey /ˈɔːbrɪ/	اوبری
Barnaby /ˈbɑːnəbɪ/	بارنابی
Barry /ˈbærɪ/	بَری
Bartholomew /bɑːˈθɒləmjuː/	بارتولومه
Basil /ˈbæzl/	بازیل
Ben /ben/ < Benjamin	بِن
Benjamin /ˈbendʒəmɪn/	بنجامین
Bernard /ˈbɜːnəd/	برنارد
Bernie /ˈbɜːnɪ/ < Bernard	برنی
Bert[1] /bɜːt/ < Albert	بِرت
Bert[2] /bɜːt/ < Gilbert	بِرت
Bert[3] /bɜːt/ < Herbert	بِرت
Bert[4] /bɜːt/ < Hubert	بِرت
Bill /bɪl/ < William	بیل
Billy /ˈbɪlɪ/ < William	بیلی
Bob /bɒb/ < Robert	باب
Bobby /ˈbɒbɪ/ < Robert	بابی
Boris /ˈbɒrɪs/	بوریس
Brad /bræd/ *(esp US)* < Bradford	براد
Bradford /ˈbrædfəd/	برادفورد
Brendan /ˈbrendən/ *(Irish)*	برندان
Brian /ˈbraɪən/	برایان
Bruce /bruːs/	بروس
Bryan → Brian	
Bud /bʌd/ *(US)*	باد
Carl /kɑːl/	کارل
Cecil /ˈsesl, (US) ˈsiːsl/	سیسیل
Cedric /ˈsedrɪk/	سدریک
Charles /tʃɑːlz/	چارلز
Charlie /ˈtʃɑːlɪ/ < Charles	چارلی
Chas /tʃæz/ < Charles	چاز
Chris /krɪs/ < Christopher	کریس
Christopher /ˈkrɪstəfə(r)/	کریستوفر
Chuck /tʃʌk/ *(US)* < Charles	چاک
Clarence /ˈklærəns/	کلارنس
Clark /klɑːk/ *(esp US)*	کلارک
Claud /klɔːd/	کلود
Claude → Claud	
Clement /ˈklemənt/	کلمنت

Cliff /klɪf/ < Clifford کلیف
Clifford /'klɪfəd/ کلیفورد
Clint /klɪnt/ *(esp US)* کلینت
Clive /klaɪv/ کلایو
Clyde /klaɪd/ *(esp US)* کلاید
Colin /'kɒlɪn/ کالین
Craig /kreɪg/ کریگ
Curt /kɜːrt/ کورت
Cyril /'sɪrəl/ سیریل
Dale /deɪl/ *(esp US)* دِیل
Dan /dæn/ < Daniel دان
Daniel /'dænɪəl/ دانیل
Danny /'dænɪ/ دانی، دَنی
Darrell /'dærəl/ داریل
Darren /'dærən/ *(esp US)* دارِن
Dave /deɪv/ < David دِیو
David /'deɪvɪd/ دیوید
Dean /diːn/ دین
Denis → Dennis
Dennis /'denɪs/ دنیس
Derek /'derɪk/ دِرِک
Dermot /'dɜːmət/ *(Irish)* درمَت
Des /dez/ < Desmond دِز، دِس
Desmond /'dezmənd/ دزموند، دسموند
Dick /dɪk/ < Richard دیک
Dickie → Dicky
Dicky /'dɪkɪ/ < Richard دیکی
Dirk /dɜːk/ دِرْک
Dominic /'dɒmɪnɪk/ دومینیک
Don /dɒn/ < Donald دان
Donald /'dɒnəld/ دونالد، دانِلد
Doug /dʌg/ < Douglas داگ
Douglas /'dʌgləs/ داگلاس، دوگلاس
Duane /duː'eɪn/ دوئین
Dud /dʌd/ < Dudley داد
Dudley /'dʌdlɪ/ دادلی
Duncan /'dʌŋkən/ دانکن
Dustin /'dʌstɪn/ داستین
Dwane /dweɪn/ *(esp US)* دْوین
Dwight /dwaɪt/ *(esp US)* دْوایت

Eamon → Eamonn
Eamonn /'eɪmən/ *(Irish)* ایمون
Ed /ed/ < Edward اِد
Eddie → Eddy
Eddy /'edɪ/ < Edward اِدی
Edgar /'edgə(r)/ اِدگار
Edmond → Edmund
Edmund /'edmənd/ ادموند
Edward /'edwəd/ ادوارد
Edwin /'edwɪn/ ادوین
Elmer /'elmə(r)/ *(US)* اِلمر
Elroy /'elrɔɪ/ *(US)* اِلروی
Emlyn /'emlɪn/ *(Welsh)* اِملین
Enoch /'iːnɒk/ ایناک
Eric /'erɪk/ اریک
Ernest /'ɜːnɪst/ ارنست
Errol /'erəl/ اِرول
Eugene /juː'dʒiːn/ اوژن
Felix /'fiːlɪks/ فیلیکس
Ferdinand /'fɜːdɪnænd/ فردیناند
Fergus /'fɜːgəs/ *(Scot or Irish)* فرگوس
Floyd /flɔɪd/ فلوید
Francis /'frɑːnsɪs, (US) 'fræn-/ فرانسیس
Frank[1] /fræŋk/ < Francis فرانک
Frank[2] /fræŋk/ فرانک
Frankie /'fræŋkɪ/ < Frank[2] فرانکی
Fred /fred/ < Frederick فرِد
Freddie → Freddy
Freddy /'fredɪ/ < Frederick فرِدی
Frederick /'fredrɪk/ فردریک
Gabriel /'geɪbrɪəl/ گابریل
Gareth /'gærəθ/ *(esp Welsh)* گارِت
Gary /'gærɪ/ گَری
Gavin /'gævɪn/ گاوین
Gene /dʒiːn/ *(US)* < Eugene جین
Geoffrey /'dʒefrɪ/ جِفری
Geoff /dʒef/ < Geoffrey جِف
George /dʒɔːdʒ/ جورج
Geraint /'geraɪnt/ *(Welsh)* گرایِنت
Gerald /'dʒerəld/ جِرالد

Gerard /'dʒerɑ:d/ جرارد، ژرارد

Gerry /'dʒerɪ/ < Gerald جری

Gilbert /'gɪlbət/ گیلبرت

Giles /dʒaɪlz/ جایلز

Glen /glen/ گلن

Godfrey /'gɒdfrɪ/ گادفری

Gordon /'gɔ:dn/ گوردون

Graeme → Graham

Graham /'greɪəm/ گراهام

Grahame → Graham

Greg /greg/ < Gregory گرگ

Gregory /'gregərɪ/ گریگوری

Guy /gaɪ/ گای

Hal /hæl/ < Henry هال

Hank /hæŋk/ *(US)* < Henry هانک

Harold /'hærəld/ هارولد

Harry /'hærɪ/ < Henry هاری، هری

Henry /'henrɪ/ هنری، هانری

Herb /hɜ:b/ < Herbert هرب

Herbert /'hɜ:bət/ هربرت

Horace /'hɒrɪs, (US) 'hɔ:rəs/ هوراس

Howard /'haʊəd/ هوارد

Hubert /'hju:bət/ هیوبرت

Hugh /hju:/ هیو

Hugo /'hju:gəʊ/ هوگو

Humphrey /'hʌmfrɪ/ هامفری

Ian /'i:ən/ ایان، یان

Isaac /'aɪzək/ آیزاک، ایزاک

Ivan /'aɪvən/ ایوان

Ivor /'aɪvə(r)/ ایور

Jack /dʒæk/ < John جَک

Jacob /'dʒeɪkəb/ ژاکوب، جاکوب، یاکوب

Jake[1] /dʒeɪk/ < Jacob جِیک

Jake[2] /dʒeɪk/ < John جِیک

James /dʒeɪmz/ جیمز

Jamie /'dʒeɪmɪ/ *(Scot)* < James جیمی

Jason /'dʒeɪsn/ جیسون

Jasper /'dʒæspə(r)/ جاسپر، یاسپر

Jed /dʒed/ *(esp US)* جِد

Jeff → Geoff

Jeffrey → Geoffrey

Jeremy /'dʒerəmɪ/ جِرمی

Jerome /dʒə'rəʊm/ جروم

Jerry[1] → Gerry

Jerry[2] /'dʒerɪ/ < Jeremy جری

Jesse /'dʒesɪ/ *(esp US)* جِسی

Jim /dʒɪm/ < James جیم

Jimmy /'dʒɪmɪ/ < James جیمی

Jock /dʒɒk/ *(Scot)* < John ژاک

Joe /dʒəʊ/ < Joseph جو

John /dʒɒn/ جان؛ (در انجیل) یوحنّا

Johnny /'dʒɒnɪ/ < John جانی

Jon /dʒɒn/ < Jonathan جان، یان

Jonathan /'dʒɒnəθən/ جاناتان

Joseph /'dʒəʊzɪf/ جوزف، ژوزف

Julian /'dʒu:lɪən/ جولیان، ژولیان

Justin /'dʒʌstɪn/ جاستین

Keith /ki:θ/ کیت

Ken /ken/ < Kenneth کِن

Kenneth /'kenɪθ/ کِنِت

Kenny /'kenɪ/ < Kenneth کِنی

Kev /kev/ < Kevin کِو

Kevin /'kevɪn/ کِوین

Kirk /kɜ:k/ کِرک

Kit /kɪt/ < Christopher کیت

Lance /lɑ:ns, (US) læns/ لانس

Larry /'lærɪ/ < Laurence لاری

Laurence /'lɒrəns, (US) 'lɔ:r-/ لورنس، لارنس

Laurie /'lɒrɪ, (US) 'lɔ:rɪ/ < Laurence لاری، لوری

Lawrence → Laurence

Len /len/ < Leonard لِن

Lenny /'lenɪ/ < Leonard لِنی

Leo /'li:əʊ/ لئو

Leonard /'lenəd/ لئونارد

Les /lez/ < Leslie لِس

Leslie /'lezlɪ/ لِسلی، لزلی

Lester /'lestə(r)/ لِستر

Lew /lu:/ < Lewis لو

Lewis /'lu:ɪs/ لوئیس

Liam /'li:əm/ *(Irish)* لیام
Lionel /'laɪənl/ لئونل
Lou /lu:/ < Louis لو
Louis /'lu:ɪ, (US) 'lu:ɪs/ *(esp US)* لوئی، لوئیس
Luke /lu:k/ لوک؛ (در انجیل) لوقا
Malcolm /'mælkəm/ مالکم
Mark /mɑ:k/ مارک؛ (در انجیل) مرقس
Martin /'mɑ:tɪn, (US) 'mɑ:rtn/ مارتین
Marty /'mɑ:tɪ/ < Martin مارتی
Matt /mæt/ < Matthew مات
Matthew /'mæθju:/ ماتیو؛ (در انجیل) متّیٰ
Maurice /'mɒrɪs, (US) 'mɔ:rəs/ موریس
Max /mæks/ ماکس
Mervyn /'mɜ:vɪn/ مِروین
Michael /'maɪkl/ مایکل، میخائیل
Mick /mɪk/ < Michael میک
Mickey → Micky
Micky /'mɪkɪ/ < Michael میکی
Mike /maɪk/ < Michael مایک
Miles /maɪlz/ مایلز
Mitch /mɪtʃ/ < Mitchell میچ
Mitchell /'mɪtʃl/ میشل
Morris → Maurice
Mort /mɔ:t/ *(US)* مورت
Murray /'mʌrɪ/ *(esp Scot)* ماری
Myles → Miles
Nat[1] /næt/ < Nathan نات
Nat[2] /næt/ < Nathaniel نات
Nathan /'neɪθən/ ناتان
Nathaniel /nə'θænɪəl/ ناتانیل
Neal → Neil
Ned /ned/ < Edward نِد
Neddy /'nedɪ/ < Edward ندی
Neil /ni:l/ نیل
Nicholas /'nɪkələs, (US) 'nɪkləs/ نیکلاس
Nick /nɪk/ < Nicholas نیک
Nicky /'nɪkɪ/ < Nicholas نیکی
Nicolas → Nicholas
Nigel /'naɪdʒl/ نایجل
Noel /'nəʊəl/ نوئل
Norm /nɔ:m/ < Norman نورم
Norman /'nɔ:mən/ نورمن
Ollie /'ɒlɪ/ < Oliver اولی
Oliver /'ɒlɪvə(r)/ اولیور
Oscar /'ɒskə(r)/ اُسکار
Oswald /'ɒzwəld/ اُسوالد
Owen /'əʊɪn/ *(Welsh)* اوئن
Oz /ɒz/ < Oswald آز
Ozzie /'ɒzɪ/ < Oswald آزی
Paddy /'pædɪ/ < Patrick پادی، پَدی
Pat /pæt/ < Patrick پات، پَت
Patrick /'pætrɪk/ *(esp Irish)* پاتریک
Paul /pɔ:l/ پُل
Percy /'pɜ:sɪ/ پِرسی
Pete /pi:t/ < Peter پیت
Peter /'pi:tə(r)/ پیتر
Phil /fɪl/ < Philip فیل
Philip /'fɪlɪp/ فیلیپ
Quentin /'kwentɪn, (US) -tn/ کوئنتین
Quintin /'kwɪntɪn, (US) -tn/ کوئینتین
Ralph /rælf, (Brit) reɪf/ رالف
Randolf → Randolph
Randolph /'rændɒlf/ راندولف
Randy /'rændɪ/ *(esp US)* < Randolph راندی
Raphael /'ræfeɪl/ رافائل
Ray /reɪ/ < Raymond ریْ
Raymond /'reɪmənd/ ریْموند
Reg /redʒ/ < Reginald رِج
Reggie /'redʒɪ/ < Reginald رِجی
Reginald /'redʒɪnəld/ رجینالد
Rex /reks/ رکس
Richard /'rɪtʃəd/ ریچارد
Richie /'rɪtʃɪ/ < Richard ریچی
Rick /rɪk/ < Richard ریک
Ricky /'rɪkɪ/ < Richard ریکی
Ritchie → Richie
Rob /rɒb/ < Robert راب
Robbie /'rɒbɪ/ < Robert رابی
Robert /'rɒbət/ رابرت، روبرت
Robin /'rɒbɪn/ رابین

Rod[1] /rɒd/ < Roderick راد

Rod[2] /rɒd/ < Rodney راد

Roderick /'rɒdrɪk/ رودریک

Rodge /rɒdʒ/ < Roger راج

Rodney /'rɒdnɪ/ رادنی، رودنی

Roger /'rɒdʒə(r)/ راجر

Ron /rɒn/ < Ronald ران

Ronald /'rɒnəld/ رونالد

Ronnie /'rɒnɪ/ < Ronald رانی

Rory /'rɔ:rɪ/ *(Scot or Irish)* روری

Roy /rɔɪ/ روی

Rudolf → Rudolph

Rudolph /'ru:dɒlf/ رودولف

Rufus /'ru:fəs/ روفوس

Rupert /'ru:pət/ روپرت

Russ /rʌs/ < Russell راس

Russell /'rʌsl/ راسل

Sam /sæm/ < Samuel سام

Sammy /'sæmɪ/ < Samuel سامی

Samuel /'sæmjʊəl/ ساموئل

Sandy /'sændɪ/ < Alexander سَندی، ساندی

Scott /skɒt/ اسکات

Seamas /'ʃeɪməs/ *(Irish)* شیماس

Seamus /'ʃeɪməs/ *(Irish)* شیموس

Sean /ʃɔ:n/ *(Irish)* شون

Seb /seb/ < Sebastian سِب

Sebastian /sɪ'bæstɪən/ سباستیان

Sid /sɪd/ < Sidney سید

Sidney /'sɪdnɪ/ سیدنی

Sydney → Sidney

Simon /'saɪmən/ سایمون، سیمون

Stan /stæn/ < Stanley استان

Stanley /'stænlɪ/ استانلی

Stephen /'sti:vn/ استفان

Steve /sti:v/ < Steven استیو

Steven → Stephen

Stuart → Stewart

Stewart /'stju:ət, (US) 'stu:ərt/ استوارت

Ted /ted/ < Edward تِد

Teddy /'tedɪ/ < Edward تِدی

Tel /tel/ < Terence تِل

Terence /'terəns/ ترنس

Terry /'terɪ/ < Terence تری

Theo /'θi:əʊ/ < Theodore تئو

Theodore /'θi:ədɔ:(r)/ تئودور

Thomas /'tɒməs/ توماس

Tim /tɪm/ < Timothy تیم

Timmy /'tɪmɪ/ <Timothy تیمی

Timothy /'tɪməθɪ/ تیموتی

Toby /'təʊbɪ/ توبی

Tom /tɒm/ < Thomas تام

Tommy /'tɒmɪ/ < Thomas تامی

Tony /'təʊnɪ/ < Anthony تونی

Trevor /'trevə(r)/ تِرِوور

Troy /trɔɪ/ تروی

Vic /vɪk/ < Victor ویک

Victor /'vɪktə(r)/ ویکتور

Vince /vɪns/ < Vincent وینس

Vincent /'vɪnsnt/ وین‌سنت

Viv /vɪv/ < Vivian ویو

Vivian /'vɪvɪən/ ویویان

Wally /'wɒlɪ/ < Walter والی

Walter /'wɔ:ltə(r), 'wɒltə(r)/ والتر

Warren /'wɒrən/ وارن

Wayne /weɪn/ وِین

Wilbur /'wɪlbə(r)/ *(esp US)* ویلبر

Wilfred → Wilfrid

Wilfrid /'wɪlfrɪd/ ویلفرید

Will /wɪl/ < William ویل

Willy /'wɪlɪ/ < William ویلی

William /'wɪlɪəm, 'wɪljəm/ ویلیام

Numerical expressions
اعدادِ یک رقمی و چند رقمی

Numbers / اعداد

Cardinal / اصلی		Ordinal / ترتیبی	
one /wʌn/, *1*	یک، ۱	first /fɜ:st/, *1st*	اولین، اول
two /tu:/, *2*	دو، ۲	second /'sekənd/, *2nd*	دومین، دوم
three /θri:/, *3*	سه، ۳	third /θɜ:d/, *3rd*	سومین، سوم
four /fɔ:(r)/, *4*	چهار، ۴	fourth /fɔ:θ/, *4th*	چهارمین، چهارم
five /faɪv/, *5*	پنج، ۵	fifth /fɪfθ/, *5th*	پنجمین، پنجم
six /sɪks/, *6*	شش، ۶	sixth /sɪksθ/, *6th*	ششمین، ششم
seven /'sevn/, *7*	هفت، ۷	seventh /'sevenθ/, *7th*	هفتمین، هفتم
eight /eɪt/, *8*	هشت، ۸	eighth /eɪtθ/, *8th*	هشتمین، هشتم
nine /naɪn/, *9*	نُه، ۹	ninth /naɪnθ/, *9th*	نهمین، نهم
ten /ten/, *10*	ده، ۱۰	tenth /tenθ/, *10th*	دهمین، دهم
eleven /ɪ'levn/, *11*	یازده، ۱۱	eleventh /ɪ'levnθ/, *11th*	یازدهمین، یازدهم
twelve /twelv/, *12*	دوازده، ۱۲	twelfth /twelfθ/, *12th*	دوازدهمین، دوازدهم
thirteen /,θɜ:'ti:n/, *13*	سیزده، ۱۳	thirteenth /,θɜ:'ti:nθ/, *13th*	سیزدهمین، سیزدهم
fourteen /,fɔ:'ti:n/, *14*	چهارده، ۱۴	fourteenth /,fɔ:'ti:nθ/, *14th*	چهاردهمین، چهاردهم
fifteen /,fɪf'ti:n/, *15*	پانزده، ۱۵	fifteenth /,fɪf'ti:nθ/, *15th*	پانزدهمین، پانزدهم
sixteen /,sɪk'sti:n/, *16*	شانزده، ۱۶	sixteenth /,sɪk'sti:nθ/, *16th*	شانزدهمین، شانزدهم
seventeen /,sevn'ti:n/, *17*	هفده، ۱۷	seventeenth /,sevn'ti:nθ/, *17th*	هفدهمین، هفدهم
eighteen /,eɪ'ti:n/, *18*	هجده، ۱۸	eighteenth /,eɪ'ti:nθ/, *18th*	هجدهمین، هجدهم
nineteen /,naɪn'ti:n/, *19*	نوزده، ۱۹	nineteenth /,naɪn'ti:nθ/, *19th*	نوزدهمین، نوزدهم
twenty /'twentɪ/, *20*	بیست، ۲۰	twentieth /'twentɪəθ/, *20th*	بیستمین، بیستم
twenty-one /,twentɪ 'wʌn/, *21*	بیست و یک، ۲۱	twenty-first /,twentɪ 'fɜ:st/, *21st* بیست و یکمین، بیست و یکم	
twenty-two /,twentɪ 'tu:/, *22*	بیست و دو، ۲۲	twenty-second /,twentɪ 'sekənd/, *22nd* بیست و دومین، بیست و دوم	
twenty-three /,twentɪ 'θri:/, *23*	بیست و سه، ۲۳	twenty-third /,twentɪ 'θɜ:d/, *23rd* بیست و سومین، بیست و سوم	
thirty /'θɜ:tɪ/, *30*	سی، ۳۰	thirtieth /'θɜ:tɪəθ/, *30th*	سی‌امین، سی‌ام
forty /'fɔ:tɪ/, *40*	چهل، ۴۰	fortieth /'fɔ:tɪəθ/, *40th*	چهلمین، چهلم
fifty /'fɪftɪ/, *50*	پنجاه، ۵۰	fiftieth /'fɪftɪəθ/, *50th*	پنجاهمین، پنجاهم
sixty /'sɪkstɪ/, *60*	شصت، ۶۰	sixtieth /'sɪkstɪəθ/, *60th*	شصتمین، شصتم
seventy /'sevntɪ/, *70*	هفتاد، ۷۰	seventieth /'sevntɪəθ/, *70th*	هفتادمین، هفتادم
eighty /'eɪtɪ/, *80*	هشتاد، ۸۰	eightieth /'eɪtɪəθ/, *80th*	هشتادمین، هشتادم
ninety /'naɪntɪ/, *90*	نود، ۹۰	ninetieth /'naɪntɪəθ/, *90th*	نودمین، نودم

Cardinal / اصلی	Ordinal / ترتیبی
one hundred /ˌwʌn ˈhʌndrəd/, *100* (یک) صد، ۱۰۰	one hundredth /ˌwʌn ˈhʌndrədθ/, *100th* (یک) صدمین، (یک) صدم
two hundred /ˌtuː ˈhʌndrəd/, *200* دویست، ۲۰۰	two hundredth /ˌtuː ˈhʌndrədθ/, *200th* دویستمین، دویستم
one thousand /ˌwʌn ˈθaʊznd/, *1000* (یک) هزار، ۱۰۰۰	one thousandth /ˌwʌn ˈθaʊznθ/, *1000th* (یک) هزارمین، (یک) هزارم
ten thousand /ˌten ˈθaʊznd/, *10 000* ده هزار، ۱۰,۰۰۰	ten thousandth /ˌten ˈθaʊznθ/, *10 000th* ده هزارمین، ده هزارم
one hundred thousand /ˌwʌn ˌhʌndrəd ˈθaʊznd/, *100 000* (یک) صد هزار، ۱۰۰,۰۰۰	one hundred thousandth /ˌwʌn ˌhʌndrəd ˈθaʊznθ/, *100 000th* (یک) صد هزارمین، (یک)صد هزارم
one million /ˌwʌn ˈmɪlɪən/, *1000 000* یک میلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰	one millionth /ˌwʌn ˈmɪlɪənθ/, *1000 000th* یک میلیونیومین، یک میلیونیوم
one thousand million(s) /ˌwʌn ˈθaʊznd ˈmɪlɪən(z)/ (US) one billion /ˌwʌn ˈbɪlɪən/, *1000 000 000* یک میلیارد، یک بیلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one thousand millionth /ˌwʌn ˈθaʊznd ˈmɪlɪənθ/ (US) one billionth /ˌwʌn ˈbɪlɪənθ/, *1000 000 000th* یک میلیاردمین، یک میلیاردم، یک بیلیونیومین، یک بیلیونیوم
one billion /ˌwʌn ˈbɪlɪən/ (US) one trillion /ˌwʌn ˈtrɪlɪən/, *1000 000 000 000* یک تریلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one billionth /ˌwʌn ˈbɪlɪənθ/ (US) one trillionth /ˌwʌn ˈtrɪlɪənθ/, *1000 000 000 000th* یک تریلیونیومین، یک تریلیونیوم
one thousand billion(s) /ˌwʌn ˈθaʊznd ˈbɪlɪən(z)/ (US) one quadrillion /ˌwʌn kwɒˈdrɪlɪən/, *1000 000 000 000 000* یک کادریلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one thousand billionth /ˌwʌn ˈθaʊznd ˈbɪlɪənθ/ (US) one quadrillionth /ˌwʌn kwɒˈdrɪlɪənθ/, *1000 000 000 000 000th* یک کادریلیونیومین، یک کادریلیونیوم
one trillion /ˌwʌn ˈtrɪlɪən/ (US) one quintillion /ˌwʌn kwɪnˈtɪlɪən/, *1000 000 000 000 000 000* یک کینتی‌لیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one trillionth /ˌwʌn ˈtrɪlɪənθ/ (US) one quintillionth /ˌwʌn kwɪnˈtɪlɪənθ/, *1000 000 000 000 000 000th* یک کینتی لیونیومین، یک کینتی لیونیوم

نمونه‌هایی از اعدادِ بزرگ‌تر	
one hundred and one /ˌwʌn ˌhʌndrəd n ˈwʌn/, *101*	(یک) صد و یک
one hundred and first /ˌwʌn ˌhʌndrəd n ˈfɜːst/, *101st*	(یک) صد و یکمین
three hundred and thirty-four /ˌθriː ˌhʌndrəd n ˌθɜːtɪ ˈfɔː(r)/, *334*	سیصد و سی و چهار
five hundred and forty-second /ˌfaɪv ˌhʌndrəd n ˌfɔːtɪ ˈsekənd/, *542nd*	پانصد و چهل و دومین، پانصد و چهل و دوم
one thousand, one hundred and one /ˌwʌn ˈθaʊznd ˌwʌn ˈhʌndrəd n ˈwʌn/, *1101*	(یک) هزار و صد و یک
one million, two hundred and thirty-four thousand, seven hundred and fifty-three /ˌwʌn ˈmɪlɪən ˌtuː ˌhʌndrəd n ˌθɜːtɪ ˌfɔːr ˈθaʊznd ˌsevn ˌhʌndrəd n fɪftɪ ˈθriː/, *1234753*	یک میلیون و دویست و سی و چهار هزار و هفتصد و پنجاه و سه

عبارت‌های عددی

Vulgar fractions / کسرهای متعارفی

an/one eighth /ən, ˌwʌn ˈeɪtθ/, $\frac{1}{8}$	یک هشتم، $\frac{۱}{۸}$
a/one quarter /ə, ˌwʌn ˈkwɔːtə(r)/, $\frac{1}{4}$	یک چهارم، $\frac{۱}{۴}$
a/one third /ə, ˌwʌn ˈθɜːd/, $\frac{1}{3}$	یک سوم، $\frac{۱}{۳}$
a/one half /ə, ˌwʌn ˈhɑːf, (US) ˈhæf/, $\frac{1}{2}$	یک دوم، $\frac{۱}{۲}$
three quarters /ˌθriː ˈkwɔːtəz/, $\frac{3}{4}$	سه چهارم، $\frac{۳}{۴}$
five and a half /ˌfaɪv ˌn ə ˈhɑːf, (US) ˈhæf/, $5\frac{1}{2}$	پنج و یک دوم، ۵$\frac{۱}{۲}$
thirteen and three quarters /θɜːtiːn ˌn θriː ˈkwɔːtəz/, $13\frac{3}{4}$	سیزده و سه چهارم، ۱۳$\frac{۳}{۴}$

Decimal fractions / کسرهای اعشاری

(nought) point one two five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌwʌn tuː ˈfaɪv/, *0.125*	صد و بیست و پنج هزارم، صفر ممیز صد و بیست و پنج، ۰/۱۲۵
(nought) point two five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌtuː ˈfaɪv/, *0.25*	بیست و پنج صدم، صفر ممیز بیست و پنج، ۰/۲۵
(nought) point three three /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌθriː ˈθriː/, *0.33*	سی و سه صدم، صفر ممیز سی و سه، ۰/۳۳
(nought) point five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˈfaɪv/, *0.5*	پنج دهم، صفر ممیز پنج، ۰/۵
(nought) point seven five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌsevn ˈfaɪv/, *0.75*	هفتاد و پنج صدم، صفر ممیز هفتاد و پنج، ۰/۷۵
five point five /ˌfaɪv pɔɪnt ˈfaɪv/, *5.5*	پنج و پنج دهم، پنج ممیز پنج، ۵/۵
thirteen point seven five /ˌθɜːtiːn pɔɪnt ˌsevn ˈfaɪv/, *13.75*	سیزده و هفتاد و پنج صدم، سیزده ممیز هفتاد و پنج، ۱۳/۷۵

Collective numbers / واحدهای شمارشی

a half dozen /ə ˈhɑːf dʌzn, (US) ˈhæf/; half a dozen /ˌhɑːf ə ˈdʌzn, (US) ˌhæf/, *6*	نیم دوجین، دستهٔ شش‌تایی
a/one dozen /ə, ˌwʌn ˈdʌzn /, *12* (24 is two dozen not two dozens)	دوجین
a/one score /ə, ˌwʌn ˈskɔː(r)/, *20*	دستهٔ بیست‌تایی
a/one gross /ə, ˌwʌn ˈgrəʊs/, *144*	قراص، دوازده دوجین (= صد و چهل و چهار تا)

Mathematical expressions

علائمِ ریاضی

علائمِ رایج در ریاضیات، هندسه و آمار همراه با طرزِ خواندنِ آن‌ها. هرگاه علامتی در انگلیسی به دو صورت خوانده شود، آن صورت که اول آمده رسمی‌تر و فنی‌تر است.

علامت	طرزِ خواندن	معادلِ فارسی
+	plus / and	بعلاوهٔ، به اضافهٔ
−	minus / take away	منهای
±	plus or minus / approximately	به اضافهٔ یا منهای، تقریباً، با خطای
×	(is) multiplied by / times / *(when giving dimensions)* by	ضربدر، (در موردِ ابعاد) در
÷	(is) divided by	تقسیم بر، بخش بر
=	is equal to / equals	مساوی است با، برابر است با، مساوی با، برابر با
≠	is not equal to / does not equal	مساوی نیست با، برابر نیست با، نامساوی با، متفاوت با
≃	is approximately equal to	تقریباً مساوی است با، تقریباً برابر است با، تقریباً مساوی با، تقریباً برابر با
≡	is equivalent to / is identical with	معادل است با، متحد است با، معادل با، متحد با
∑	sum of	مجموعِ، حاصلِ جمعِ، زیگمای
|x|	absolute value of x	قدرِ مطلقِ x
dx	differential of x	دیفرانسیلِ x
x → a	x approaches a	x به a میل می‌کند
<	is less than	کوچک‌تر است از، کوچک‌تر از
≮	is not less than	کوچک‌تر نیست از
⩽	is less than or equal to	کوچک‌تر است از یا مساوی است با، کوچک‌تر از یا مساوی با
>	is more than	بزرگ‌تر است از، بزرگ‌تر از
≯	is not more than	بزرگ‌تر نیست از
⩾	is more than or equal to	بزرگ‌تر است از یا مساوی است با، بزرگ‌تر از یا مساوی با
%	percent	درصد
∞	infinity	بی‌نهایت
∝	varies as / is proportional to	متناسب است با

علامت	طرزِ خواندن	معادلِ فارسی
3:9::4:12	three is to nine, as four is to twelve	نسبتِ ۳ به ۹ مانندِ نسبتِ ۴ است به ۱۲
ε	is an element of (a set)	عضوی از مجموعهٔ ... است، متعلق است به مجموعهٔ ...
$\not\varepsilon$, $\not E$	is not an element of (a set)	عضوی از مجموعهٔ ... نیست، متعلق نیست به مجموعهٔ ...
$\varnothing$, { }	is an empty set	مجموعهٔ تهی
$\cap$	intersection	اشتراک
$\cup$	union	اجتماع
$\subset$	is a subset of	زیرمجموعه‌ای است از ...
$\Rightarrow$	implies	نتیجه می‌دهد
$\log_e$	natural logarithm or logarithm to the base e /i:/	لگاریتمِ طبیعی یا لگاریتم در مبنای ای
$\sqrt{}$	(square) root	جذر، ریشهٔ دوم
$\sqrt[3]{}$	cube root	ریشهٔ سوم، کعب
x^2	x /eks/ squared	مجذورِ x، x به توانِ ۲
x^3	x /eks/cubed	مکعبِ x، x به توانِ ۳
x^4	x /eks/to the power four/to the fourth	x به توانِ ۴
π	pi /paɪ/	عددِ پی
r	r /ɑ:(r)/ (= radius of circle)	شعاعِ دایره
πr^2	pi r squared /ˌpaɪ ɑ: ˈskweəd/	پی آر ۲ (= فرمولِ مساحتِ دایره)
n!	n /en/ factorial	n فاکتوریل، جای گشتِ n
$\int$	the integral of	انتگرالِ
$\angle$	angle	زاویه
$\llcorner$	right angle	زاویهٔ قائمه، زاویهٔ راست
Δ	triangle	مثلث
$\parallel$	is parallel to	موازی است با
$\perp$	is perpendicular to	عمود است بر
o	degree	درجه
′	*(of an arc)* minute; *(unit of length)* foot or feet	(در دایره) دقیقه؛ (واحدِ طول) فوت، پا
″	*(of an arc)* second; *(unit of length)* inch or inches	(در دایره) ثانیه؛ (واحدِ طول) اینچ

Roman numerals
اعدادِ رومی

رومی	فارسی	رومی	فارسی	رومی	فارسی
I/i	۱	XVIII/xviii	۱۸	CD	۴۰۰
II/ii	۲	XIX/xix	۱۹	D	۵۰۰
III/iii	۳	XX/xx	۲۰	DC	۶۰۰
IV/iv	۴	XXI/xxi	۲۱	DCC	۷۰۰
V/v	۵	XXV/xxv	۲۵	DCCC	۸۰۰
VI/vi	۶	XXIX/xxix	۲۹	CM	۹۰۰
VII/vii	۷	XXX/xxx	۳۰	M	۱,۰۰۰
VIII/viii	۸	XL	۴۰	MC	۱,۱۰۰
IX/ix	۹	L	۵۰	MCD	۱,۴۰۰
X/x	۱۰	LX	۶۰	MDC	۱,۶۰۰
XI/xi	۱۱	LXX	۷۰	MDCLXVI	۱,۶۶۶
XII/xii	۱۲	LXXX	۸۰	MDCCLXXXVII	۱,۷۸۷
XIII/xiii	۱۳	XC	۹۰	MDCCCXCIV	۱,۸۹۴
XIV/xiv	۱۴	IC	۹۹	MCM	۱,۹۰۰
XV/xv	۱۵	C	۱۰۰	MCMLXXVI	۱,۹۷۶
XVI/xvi	۱۶	CC	۲۰۰	MCMLXXXIX	۱,۹۸۹
XVII/xvii	۱۷	CCC	۳۰۰	MM	۲,۰۰۰

هر گاه عددی بعد از عددِ بزرگ‌تر از خود قرارگیرد آن دو را با هم جمع می‌کنیم مثلاً:

VI = ۵ + ۱ = ۶

هر گاه عددی قبل از عددِ بزرگ‌تر از خود قرار گیرد آن دو را از هم کم می‌کنیم مثلاً:

IV = ۵ − ۱ = ۴

هرگاه خطِ تیره (−) بالای عددی قرار گیرد، آن عدد ضربدر هزار می‌شود بنابراین:

$\overline{X}$ = ۱۰,۰۰۰ , $\overline{M}$ = ۱,۰۰۰,۰۰۰

رابطهٔ بسیار نزدیک و تنگاتنگِ واژگان با پدیده‌ها و مفاهیمی است که فضای زندگیِ فردی و اجتماعیِ انسان را می‌سازند. اگر واژه‌های یک زبان ناظر بر تجربه‌های گویندگانِ آن زبان و نمایندهٔ نحوهٔ تقسیم‌بندیِ جهان در میانِ سخنگویانِ یک جامعهٔ زبانی باشد، ناگزیر وقوعِ تجربه‌های تازه به ایجادِ تقسیماتِ جدید و در نتیجه تغییر و تحولِ واژگان می‌انجامد. به عبارتِ دیگر دگرگونی در حیاتِ اجتماعی و فرهنگیِ یک جامعهٔ زبانی ضرورتاً به تغییراتی در واژگانِ آن جامعه منجر می‌شود. هر اندازه سرعت و عمقِ آن دگرگونی‌ها بیشتر باشد، سرعت و شدتِ این تغییرات نیز بیشتر خواهد بود. به همین علت است که تحولاتِ واژگانی و افزایشِ حجمِ واژگان در جوامعِ مدرن و صنعتی بسیار بیشتر و عمیق‌تر از جوامعِ ماقبلِ صنعتی بوده است، زیرا گسترشِ حوزهٔ علوم و صنایع نه تنها به افزایشِ حجمِ واژگان در رشته‌های علمی و فنی انجامیده است، بلکه از رهگذرِ تأثیرِ مداوم بر زندگیِ اجتماعی و فرهنگیِ این جوامع موجبِ بروزِ تغییراتی در واژگانِ عمومی نیز شده است. بر اساسِ یک برآوردِ تقریبی، حجمِ مفاهیم و اصطلاحاتی که همه‌ساله به زبانِ کشورهای صنعتی و غرب، به ویژه جهانِ انگلیسی‌زبان، وارد می‌شود از حدِّ یک میلیون فرا می‌گذرد. باز هم باید توجه داشت که این تغییراتِ مداوم در تمامِ سطوحِ واژگان ـ عام و خاص ـ کمابیش مشاهده می‌شود. کاربردِ الفاظ و عباراتی نظیر خالی‌بند، تابلو (به معنای چیزی «که کاملاً توی چشم می‌زند») یا گرفتن (به معنای «دست انداختن») در سال‌های اخیر در فارسی متداول شده است.

تا آنجا که به فرهنگِ دوزبانه مربوط است، اینگونه تغییر و تحولات در هر دو زبانِ مبدأ و مقصد وجود دارد، هرچند که ممکن است گستره و میزانِ آن در دو زبان متفاوت باشد. سرعت، حجم و گسترهٔ تغییرات خواه ناخواه هر فرهنگی را پس از مدّت زمانی «کهنه» می‌نمایاند. کم نیستند مراجعه‌کنندگانی که مطلوبِ خود را در یک فرهنگ، به دلیلِ «کهنگیِ» آن، نیافته‌اند. در این حال چه راهی پیشِ روی فرهنگ‌نویس یا ناشرِ فرهنگ قرار دارد؟ دو راه متصور است:

یکی تألیف و تدوینِ فرهنگ‌های تازه همگام با تغییراتی که در زبان‌های مبدأ و مقصد واقع می‌شود؛ راهی دشوار و پرهزینه برای جامعهٔ زبانی. اما آنگاه که سرعت و حجمِ تغییرات بسیار زیاد باشد، و به‌ویژه روش‌های تألیف و آماده‌سازیِ فرهنگ نیز متحول شده باشد، چاره‌ای جز این کار نیست.

دوم بازبینی و ویرایشِ مداوم فرهنگ‌های موجود برای روزآمد کردنِ آن‌ها؛ روشی آسان‌تر و کم‌هزینه‌تر، اما نیازمندِ هشیاری و دقتِ مداوم. در این حال مؤلف یا ناشرِ فرهنگ می‌تواند، متناسب با سرعتِ تغییراتِ زبانِ مبدأ یا مقصد، در دوره‌های زمانیِ معینی دست به انتشارِ ویراست‌های تازه از یک فرهنگِ موجود بزند.

زمان ما را وامی‌دارد به پیش حرکت کنیم، حتی اگر خود نخواهیم.

حسین سامعی
۱۳۷۹

برخی از واحدها بسامدِ بیشتری دارند؛ برخی، هرچند بسامدِ کمتری دارند، اما قدمتِ کاربردیِ آن‌ها بیشتر است و در نتیجه پیوندِ صوری و معناییِ محکم‌تری با بقیهٔ واحدها دارند؛ برخی از قدمتِ کمتری برخوردارند و تازه پدیدار شده‌اند، اما اهمیتِ مفهومی و مصداقیِ آن‌ها موجبِ گره‌خوردگیِ شدیدِ آن‌ها با حیاتِ فردی و اجتماعیِ سخنگویانِ زبان می‌شود؛ برخی ناظر بر مفاهیمی بنیادی و پایه هستند (چه در گونهٔ عام و چه در گونه‌های تخصصی) و دانستنِ آن‌ها «پیش‌نیازِ» علم به واژه‌ها و مفاهیم خاص‌تر است. فرهنگ نویس، متناسب با هدف‌های تعریف شدهٔ خود، می‌تواند و شاید لازم است باز هم در میانِ واژگانِ گونهٔ زبانیِ انتخابیِ خود دست به گزینش بزند: آیا یک «فرهنگِ فیزیک» باید تمامیِ واژگانِ خاصِ رشتهٔ فیزیک را در خود گرد آورد و یا بخشی‌از آن‌ها را؟ کدام بخش، با چه ملاکی وبا چه هدفی؟

۷ـ۳. گسترهٔ اطلاعات

همین مسئله در مورد اطلاعاتِ ذیلِ مدخل نیز صادق است. این اطلاعات مجموعه‌ای است متنوع از گونه‌های املاییِ سرمدخل، گونه‌های تلفظیِ آن، نوع یا انواعِ دستوریِ آن، تعاریف یا توضیحاتِ زبانی یا دائرةالمعارفی، ریشه‌شناسی، منشأ زبانی، تصاویر و نمودارها، توضیحاتِ کاربردیِ دستوری، مترادفات و متضادها، مشتقات و ترکیبات و نظایرِ این‌ها. فرهنگ‌نویس کدام یک از این‌ها را می‌آورد و چرا؟ آیا لازم است یک «فرهنگِ آموزشیِ واژگانِ پایهٔ فیزیک» منشأ زبانیِ سرمدخل‌های خود را ذکر کند؟ آیا لازم است یک «فرهنگِ عمومیِ انگلیسی‌فارسی» به ارائهٔ توضیحاتی بسیار علمی و تخصصی دربارهٔ خانواده و نامِ لاتینِ انواعِ گیاهی و جانوری‌که منطقاً مورد نیازِ یک دانشجو یا متخصصِ گیاه‌شناسی و جانورشناسی و بنابراین جایش در فرهنگ‌های تخصصی است بپردازد؟ بنابراین باز هم فرهنگ‌نویس، متناسب با نوع و اهدافِ کاری که انجام می‌دهد، نوع و گسترهٔ اطلاعات را محدود می‌سازد. همه چیز در همه جا نمی‌آید.

۸. فرهنگِ دوزبانه و تغییراتِ زبانی

زبان در جریانِ زمان تغییر می‌کند. هنگامی که پدیده‌های زبانی را در دو دورهٔ زمانیِ مختلف با یکدیگر مقایسه می‌کنیم، به خوبی متوجهِ این تغییرات می‌شویم. اکنون دیگر در گونهٔ معیار و پذیرفتهٔ زبانِ فارسی کلمهٔ رسیدن به صورتِ /ræsidæn/ ادا نمی‌شود، بلکه معمولاً /residæn/ می‌گویند، و نیز دیگر کسی نمی‌گوید علی را گفتم ـ آنچنان که در فارسیِ کلاسیک گفته می‌شد ـ بلکه می‌گویند به علی گفتم. این نوع تغییرات در همهٔ سطوحِ زبانی و در همهٔ زبان‌ها کمابیش وجود دارد.

سطوحِ مختلفِ زبانی به طورِ یکسان در معرضِ تغییر نیستند. در حالی که نظامِ آواییِ زبان به سختی و بسیار کُند، طی صدها و هزاران سال، تغییر می‌کند، واژگان در معرضِ تغییرِ بسیار شدید و بسیار سریع، گاه حتی در طیِ یک روز، است. مدّتِ زیادی نیست که کلماتِ یارانه یا کنیتکس در زبانِ فارسی متداول شده است. درست است که کلمهٔ web در انگلیسی به‌کار می‌رفته، اما معنای جدیدِ آن در حوزهٔ اطلاع‌رسانی محصولِ سال‌های اخیر است.

علتِ سرعت و شدتِ تغییراتِ واژگانی

دو زبان و استفاده از نتایج حاصل از آن به طرق و در جهاتِ مختلف است. اما، از سوی دیگر، واژگانِ یک زبان، با توجه به گونه‌های مختلفِ آن، از حجم و تنوعِ زیادی برخوردار است. تنوعِ واژگانی و وجودِ گونه‌های مختلفِ جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی، موقعیتی یا صنفی در درونِ یک زبان، به ویژه زبانِ جوامعِ متمدن، آنچنان چشمگیر است که پرداختن به آن‌ها و معادل‌یابی یا معادلگذاری برای همهٔ آن‌ها در مدت زمانی معین و با افرادی معین، اگر نه غیرممکن، بسیار بسیار دشوار است. درعینِ حال، فرهنگ ابزاری است برای انتقالِ حجمِ معین و تعریف‌شده‌ای از اطلاعات به بخشی از جامعه که نیازمندِ آن است. این نیازها، خود، یکسان نیست و متناسب با گروه‌های اجتماعیِ مختلف و اهدافِ آن‌ها متمایز و متنوع است. حجم و تنوع بسیار بالای واژگان، از یک سو، و نیازهای محدود و نسبتاً معینِ مخاطبان، از سوی دیگر، موجب می‌شود فرهنگ‌نگارانِ دوزبانه به جانبِ فرهنگ‌هایی با حجم تعریف شده و محاسبه شده گرایش یابند. (البته عواملِ اقتصادی و عملیِ کار با فرهنگ را نیز می‌توان به این مجموعه افزود: فرهنگ‌های بسیار بزرگ سرمایه‌گذاریِ بیشتری را به ناشر و قیمتِ بالاتری را به خریدار تحمیل می‌کنند؛ همچنین کارِ عملیِ روزمره با فرهنگ‌های بسیار بزرگ و پرحجم برای مخاطبانی که نیازهای محدود و کوچک دارند بسیار وقت‌گیر و پردردسر است.) شاید به همین علل باشد که تاکنون در هیچ کشوری و برای هیچ زبانی (البته جز در ایران و برای زبان‌های انگلیسی و فرانسه) فرهنگ‌های دوزبانهٔ بسیار حجیم تألیف نشده است. مخاطبان، هریک، متناسب با نیاز خود، به فرهنگ‌هایی که حجم کمتری دارند، ارزان‌تر هستند و راحت‌تر در دست جا می‌گیرند مراجعه می‌کنند.

تعریف و تحدیدِ حجم فرهنگ را با توجه به نیازهای جامعهٔ زبانی، در گسترهٔ واژگان، سرمدخل‌ها و اطلاعاتِ ذیلِ مدخل‌ها می‌توان بررسی کرد.

۷ ـ ۱. گسترهٔ واژگان

هر زبان دارای گونه‌های مختلفِ جغرافیایی، تاریخی، موقعیتی، اجتماعی یا صنفی است و، به تبعِ آن، واژگانِ آن زبان نیز در میانِ این گونه‌ها توزیع می‌شود. بی‌تردید بخشِ قابل‌توجهی از حجمِ واژگان مشترکِ میانِ گونه‌های مختلف است؛ و همین بخش است که، به اصطلاح، «زبانِ عام» یا «زبانِ عمومی» نامیده می‌شود: زبانِ عام فاقدِ هرگونه برجستگیِ گویشی، تاریخی، اجتماعی یا تخصصی است. طبیعتاً، در مقابلِ این زبانِ عام، گونه‌های ویژه یا خاص‌ترِ زبانی قرار دارد که هریک یا واژگانِ ویژهٔ یک گویشِ محلیِ خاص است، یا متعلق به یک دورهٔ زمانیِ خاص، یا یک گروهِ اجتماعیِ خاص، یا یک موقعیتِ اجتماعیِ خاص، و یا یک صنفِ خاص. فرهنگ‌نویسِ دوزبانه، ناچار است دست به انتخاب بزند و تنها به کار بر روی یکی از این گونه‌های عام یا خاص بپردازد و اطلاعاتی را که می‌خواهد ارائه دهد محدود به همان گونهٔ زبانی سازد. این انتخاب را اهداف، مخاطبان، و توانایی‌های علمی و زبانیِ فرهنگ‌نویس محدود می‌کند.

۷ ـ ۲. گسترهٔ سرمدخل‌ها

واژگان، حتی در درونِ یک گونهٔ زبانی، یکپارچه نیست و دارای سطوحِ مختلفی است:

در درونِ جوامعِ زبانی، و نیز قدرتِ اطلاع‌رسانی و القاکنندگیِ تصویر، برخی از فرهنگ‌نویسان معتقد به ضرورتِ استفاده از این شیوه هستند. در حقیقت آوردنِ تصویر در مواردی معین می‌تواند کمک‌کارِ فرهنگ‌نویس باشد، اما در صورتی که جایگزینِ معادل نشود و تنها برای ایجادِ تصوری بهتر از مفهومِ واژه آن را همراهی کند. علاوه بر این، طبیعتاً لازم است تصویر از وضوحِ کافی برخوردار باشد، اطلاعاتِ مندرج در مفهوم را در برداشته باشد و به سهولت به بیننده انتقال دهد و، مهم‌تر از همه، فرهنگ‌نویس ضرورتِ درج آن را، در کنار سایرِ اطلاعات، احساس کرده باشد. در یک فرهنگِ دوزبانهٔ انگلیسی‌فارسی (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۶۹: ۳۹۵۶.) تصویری از **phrenological organs**، همراه با توضیحاتِ مفصلی به زبانِ انگلیسی در ذیلِ آن، آمده است، اما چنین مدخلی در خودِ فرهنگ اساساً وجود ندارد. در اثری مشابه، (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی نوین، ۲۰ جلدی. ۱۳۶۶. تألیف محمد ساعتچی. تهران: نوین. ص ۸۴۰.) در کنارِ مدخلِ **furnace** تصویری آمده است که مطلقاً نمی‌تواند هیچ کمکی به مراجعه‌کننده در فهمِ معنا و کاربردِاین‌واژه کند.

۶ ـ ۴. ترجمه

ترجمه برگرداندنِ یک متن از زبانی به زبان دیگر است. اما فرهنگ «متن» نیست، بلکه فهرستی از اطلاعاتِ واژگانی است.

فرهنگ‌نویسیِ دوزبانه به هیچ وجه ترجمهٔ یک فرهنگ (یک‌زبانه یا دوزبانه) به یک زبانِ دیگر نیست؛ بلکه شاخه‌ای است از زبان‌شناسی و فعالیتی است منظم و روشمند به منظورِ تألیف و ایجادِ اثری بدیع و تازه از طریقِ مقابلهٔ نظامِ واژگانیِ دو زبانِ مختلف. ترجمهٔ یک فرهنگ از زبانِ مبدأ به زبانِ مقصد نه تنها مانعِ نیل به چنین هدفی می‌شود، بلکه گاه موجبِ انتقالِ ساخت‌ها، نظامِ واژگانی و اَشکالِ فرهنگ‌نویسیِ زبانِ مبدأ به زبانِ مقصد و در نتیجه، باعثِ ابهام و پیچیدگیِ کار می‌شود. غالب فرهنگ‌های دوزبانهٔ عربی فارسی از این نوع‌اند: (برای نمونه نگاه کنید به: فرهنگ لاروس: عربی ـ فارسی، ۲ جلدی، ۱۳۷۳. تألیف حمید طبیبیان. تهران: امیرکبیر.) در این فرهنگ‌ها، به‌ویژه در مدخل‌های فعلی، فرهنگ‌نگار صرفاً به ترجمهٔ توضیحاتِ ذیلِ سرمدخل اکتفا می‌کند. آوردنِ تعریف، خصوصاً به جای معادل، در حقیقت شکلِ دیگری از ترجمهٔ فرهنگ است. فرهنگ‌نویس اقدام به ترجمهٔ تعریفی می‌کند که در ذیلِ یک واژه در فرهنگ‌های یک‌زبانه آمده است. در یک فرهنگِ مفصلِ انگلیسی‌فارسی، ذیلِ کلمهٔ **boatel** به جای معادل آمده است: «۱. کشتیِ بزرگِ مسافربری که پهلو گرفته و از آن به عنوانِ هتل استفاده می‌کنند. ۲. هتلِ ساحلی دارای حوضچه برای پهلوگیریِ قایق‌های تفریحی». (فرهنگِ پیشروِ آریانپور، ۶ جلدی، ۱۳۷۷، تألیف منوچهر آریانپور کاشانی. تهران: جهان رایانه. ص ۵۴۳) این روش ساختِ فرهنگِ دوزبانه را به فرهنگ‌های یک‌زبانه شبیه می‌سازد.

۷. انتظارات از فرهنگِ دوزبانه

فرهنگِ دوزبانه برای چه تدوین می‌شود و به چه نیازهایی پاسخ می‌گوید؟ بی‌تردید، در ورای هر گونه نیازی و هرگونه انتظاری، مهم‌ترین وظیفهٔ فرهنگِ دوزبانه مقابلهٔ واژگانیِ

واژگانیِ دو زبان با یکدیگر و انطباقِ آن‌ها بر یکدیگر است. اتخاذِ روش‌هایی که نتواند این تقابل را نشان دهد در تحققِ این وظیفه اختلال ایجاد می‌کند. این اختلال در روش است، وگرنه در هر فرهنگی مواردِ متعددی از سهوها، بدفهمی‌ها و غلط‌های موردی می‌توان یافت. مهم‌ترینِ این روش‌های اختلال‌آفرین را در اینجا موردِ بحث قرار می‌دهیم.

۶ ـ ۱. عدمِ انطباق

بی‌گمان مهم‌ترین خطری که یک فرهنگِ دوزبانه را تهدید می‌کند عدمِ انطباقِ واژگانی یا، به عبارتی دیگر، معادل‌گذاریِ نادرست یا غیردقیق است. طبیعتاً در اینجا مسئلهٔ روش مطرح است، وگرنه یک فرهنگ، همچون هر اثرِ دیگری و شاید هم بسیار بیشتر، در معرضِ انواعِ لغزش‌ها، بدفهمی‌ها و غلط‌های موردیِ ناخواسته است. معادل‌گذاریِ کلمهٔ انگلیسیِ wear صرفاً با پوشیدن در فارسی، یا کلمهٔ فارسیِ بریدن صرفاً با cut در انگلیسی، موجبِ خلطِ مفاهیم و کاربردها و در نتیجه اختلال در انتقالِ اطلاعات می‌شود. در این میان سهمِ معادل‌گذاری‌های ناقص، یعنی تنها درجِ معادل و عدمِ ذکرِ اطلاعاتِ همراهِ آن (همچون اطلاعاتِ کاربردی یا جامعه‌شناختی)، بیش از سایرِ موارد است.

۶ ـ ۲. تعریف‌دهی

توضیح و تعریف و تشریحِ مفاهیم و معانیِ واژه‌های زبانِ مبدأ وظیفهٔ فرهنگ‌نویسِ دوزبانه نیست، و اگر چنین نتیجه‌ای هم از یک فرهنگِ دوزبانه حاصل شود، فرعِ بر وظیفهٔ اصلی است. کارِ اصلیِ فرهنگِ دوزبانه مقابلهٔ واژگانی و معادل‌گذاری برای واژه‌های زبانِ مبدأ در زبانِ مقصد است. تنها در مواردی خاص و برای اهدافِ آموزشیِ معین (چنانچه یک فرهنگ برای اهدافِ آموزشی طراحی شده باشد) فرهنگ‌نویس می‌تواند در کنارِ معادل، و نه به جای آن، دست به تعریف یا توضیحِ کمابیش محدود بزند. بنابراین در مقابلِ کلمهٔ انگلیسیِ **primates** آوردنِ توضیحاتِ فنی و عالمانهٔ زیر، بدونِ هیچ اشاره‌ای به معادلِ این کلمه در فارسی، یعنی نخستی‌ها، کاری غیراصولی و غیرروشمند است: «راسته‌ای از پستاندارانِ جنین‌دار که شاملِ انسان و میمون و بوزینه و انواعِ مشابهِ موجود و معدومِ آنست و علماء معتقدند که از میمون‌های درختی منشعب شده‌اند.» (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۶۹: ۴۲۸۴.) چنین شیوه‌ای به اهدافِ دائرةالمعارف‌نویسی نزدیک‌تر است تا فرهنگ‌نویسی.

۶ ـ ۳. تصویردهی

میانِ فرهنگ‌نویسان بر سرِ آوردنِ تصویر در فرهنگ اختلافِ نظر بسیار است، خواه فرهنگِ یک‌زبانه خواه دوزبانه. عمده‌ترین استدلالِ مخالفان آن است که اگر، در فرهنگِ یک‌زبانه، تعریف‌ها دقیق باشد و، در فرهنگِ دوزبانه، معادل‌ها درست انتخاب شده باشند و، در مجموع، اطلاعاتِ لازم ارائه شده باشد، آنگاه شرایطِ کافی و لازم برای ایجادِ تصوری درست از مابازای خارجی یا مصداقِ واژه فراهم است و دیگر نیازی به تصویر نیست. اینان، در واقع، تصویردهی را نشانهٔ ضعفِ فرهنگ‌نویس در ارائهٔ اطلاعاتِ درست می‌دانند. اما، از سوی دیگر، به علتِ تفاوت‌های فرهنگیِ گاه بسیار عمیقِ جوامع با یکدیگر، اختلافِ سطحِ دانش و آگاهیِ عمومی

زبانِ فارسی و انگلیسی، حرفِ تعریفِ the نمونهٔ بسیار گویایی است: زبانِ فارسی، در مقایسه با زبان‌هایی همچون انگلیسی، فرانسه یا عربی، اساساً فاقدِ حرفِ تعریف است. البته عناصرِ دیگری در ساختارِ جمله وجود دارند که می‌توانند این وظیفه را در زبان انجام دهند، اما این عناصر غالباً ماهیتِ واژگانی ندارند. بنابراین در مقابلِ کلمه‌ای مانندِ the، فرهنگ‌نویس به احتمالِ زیاد می‌نویسد: «حرفِ تعریفِ معرفه‌ساز که پیش از کلمه‌ای که قبلاً در متن به آن اشاره‌شده است می‌آید؛ این عنصر در فارسیِ معیار معادلی ندارد و در فارسیِ گفتاری‌گاه به صورتِ پایانهٔ ـه به‌کار می‌رود». آشکار است که این عبارتِ توضیحی معادلِ سرمدخلِ انگلیسی نیست.

در برخی موارد نیز می‌توان برای سرمدخل معادلی گذاشت، اما این معادل، درعینِ‌حال، با ساختارِ دستوریِ زبان گره خورده است و بدونِ توضیح اساساً فهمیده نمی‌شود: در فارسی در مقابلِ دو ضمیرِ انگلیسیِ he و she باید توضیح داده شود که اولی «برای اشاره به افرادِ مذکر» و دیگری «برای اشاره به افرادِ مؤنث» است.

این گونه توضیحات برای اشاره به برخی از عدمِ تطابق‌های دستوری نیز مفید است. معادلِ فارسیِ صفتِ انگلیسیِ abdominal، در بافت‌هایی که این کلمه در آن‌ها به‌کار می‌رود، یک اسم است، یعنی شکم، و ناگزیر فرهنگ‌نویس باید به طریقی تفاوتِ این دو واژهٔ متقابل را برای کاربرانِ خود «توضیح دهد».

شیوهٔ توضیح را گاه، البته در حداقلِ موارد، می‌توان برای روشن ساختنِ معنای معادلی که برای کاربرانِ زبانِ مقصد ناشناخته است، در کنارِ آن، و نه به جای آن، نیز به‌کار برد؛ یعنی فرهنگ‌نویس دست به ارائهٔ توضیحاتِ «دائرةالمعارفی» بزند. البته این روش غالباً برای پر ساختنِ خلأ فرهنگ‌های یک‌زبانهٔ کارآمد در زبانِ مقصد است. اگر چنین فرهنگ‌هایی وجود می‌داشتند، دیگر فرهنگ‌نویس مجبور نمی‌شد معادلِ پیشنهادیِ خود را درعینِ‌حال توضیح هم بدهد. در مقابلِ کلمهٔ انگلیسیِ cormorant معادلِ فارسیِ باکلان قرار می‌گیرد، اما حتماً لازم است گفته شود که این نامِ «نوعی مرغِ ماهیخوار» است.

۵ـ۸. درجِ مثال

محلِ ظهور و کاربردِ واژه‌ها عباراتِ زبانی است. در یک عبارتِ کمابیش گسترده می‌توان تبلورِ معنا یا کاربردِ یک واحد را مشاهده کرد و درعینِ‌حال صحتِ کوشش‌های فرهنگ‌نویس را در معادل‌گذاری آزمود. درجِ مثال شیوه‌ای است برای این کار. اما اگر معادلِ ارائه شده (به همراهِ تمامیِ مشخصه‌های کاربردی، جامعه‌شناختی، بافتی و جز آن) بتواند معنا و کاربردِ واژهٔ زبانِ مقصد را به وضوحِ تمام «تصویر» کند، دیگر نیازی به مثال نیست. مثال می‌تواند، هنگامی که اطلاعاتِ ارائه شده در ایجادِ این «تصویر» وافی به مقصود نباشد، فرهنگ‌نویس را یاری کند. کلمهٔ بریتانیاییِ عامیانهٔ cuppa معادل چایِ فارسی است؛ اما این معادل گذاری، هرچند تاحدّی معنی را روشن سازد، اصلاً نمی‌تواند کاربردِ کلمهٔ انگلیسی را نشان دهد. درجِ جملهٔ ?What about a cuppa فضای کاربردی و در نتیجه بخشی از ظرایفِ معناییِ این کلمه را نشان می‌دهد.

۶. آفاتِ فرهنگِ دوزبانه

اصلی‌ترین وظیفهٔ یک فرهنگِ دوزبانه مقابلهٔ

۵ـ۵. واژه‌سازی

روشی دیگر برای ایجادِ انطباق، در مواردی که معادلِ مناسبی برای واژهٔ زبانِ مبدأ در واژگانِ زبانِ مقصد وجود ندارد، اقدام به ساختنِ واژه با استفاده از امکاناتِ واژه‌سازیِ زبان است، به طوری که «فرض شود» تمامِ ویژگی‌های دستوری، معنایی، کاربردی و جامعه‌شناختیِ واژهٔ زبانِ مبدأ در واژهٔ ساخته‌شدهٔ زبانِ مقصد می‌تواند جمع آید. توجه به این «فرض» ضرورتِ قطعی دارد، زیرا اِعمالِ هر قاعدهٔ واژه‌سازی نیز، خود مشروط به شرایطِ چهارگانهٔ بالا است و بنابراین واژهٔ ساخته‌شده «باید» بتواند این شرایط را احراز کند. کلمهٔ انگلیسیِ **ionization** اسمی است ناظر بر یک فرایندِ فیزیکی /شیمیاییِ معین که در زبانِ اهلِ فن به‌کار می‌رود و صبغه‌ای کاملاً رسمی دارد. معادلِ فارسی‌ای که اخیراً برای آن پیشنهاد شده است، یعنی یونش، تمامِ این شرایط را داراست. استفاده از این شیوه را غالباً در معادل‌گذاریِ اصطلاحاتِ علمی و فنیِ جدیدی می‌بینیم که در زبانِ مقصد لفظی برای آن‌ها وجود ندارد.

۵ـ۶. وام‌گیری

وام‌گیری کاربردِ صورتِ کامل یا کمی تغییر یافتهٔ کلمهٔ زبانِ مبدأ در زبانِ مقصد است. این پدیده در برخوردهای زبانیِ جوامعِ مختلف بسیار رایج است و تقریباً تمامیِ زبان‌های جوامعِ متمدن دارای حجمِ بسیار زیادی از واژگانِ وام‌گیری‌شده هستند. اما در اینجا مسئله آن است که آیا فرهنگ‌نویس می‌تواند یا باید، در مواردی که برای واژه‌های زبانِ مبدأ معادلی در زبانِ مقصد وجود ندارد، به جای توسل به تمهیداتِ مختلفِ معادل‌گذاری، اقدام به وام‌گیری نماید؟ مسلم است که در مواردی فرهنگ‌نویس چاره‌ای جز وام‌گیری ندارد: آحاد و اوزانِ خاص یک جامعهٔ زبانی، نامِ غالبِ گیاهان و جانورانِ غیربومی، نامِ غذاها و خوردنی‌های محلی، نامِ بازی‌ها و اصطلاحاتِ ورزشیِ محلی و به طورِ کلی هر آنچه ویژهٔ فرهنگِ مادی یا غیرمادیِ یک جامعهٔ معین است. در مقابلِ واژه‌های انگلیسیِ **ounce** یا **pancake** در فارسی جز اونس و پن‌کیک چیزی نمی‌توان گذارد. به این مجموعه می‌توان دستهٔ دیگری از واژه‌ها را نیز افزود که، هرچند از زبانِ خاصی نشئت گرفته‌اند، اما دیگر کاربردی بین‌المللی یافته‌اند و بسیاری از زبان‌ها آن‌ها را، با اندکی تغییر در صورتِ آوایی، به‌کار می‌برند. از این قبیل است واژهٔ انگلیسیِ **internet** که معادلِ فارسی آن نیز کلمهٔ اینترنت خواهد بود.

۵ـ۷. درجِ توضیحات

برخی از واحدهای واژگانیِ زبانِ مبدأ، از یک نظر، مطلقاً در زبانِ مقصد معادلی ندارند و تفاوتِ ساختاریِ دو زبان در حدّی است که نمی‌توان معادلِ مشخصی را نیز برای آن‌ها «فرض» کرد. به عبارتِ دیگر می‌توان گفت که معادل وجود دارد، اما به صورتی پراکنده در ساخت‌های زبانی «منتشر» شده است. در واقع چنین معادلی واژگانی نیست، بلکه دستوری و «ساختاری» است. این وضعیت، به‌ویژه، در واژه‌های دستوریِ زبان‌ها دیده می‌شود، عناصری نظیرِ حروفِ تعریف، حروفِ اضافه، افعالِ کمکی یا وندها. در این حال فرهنگ‌نویس به ناچار باید اذعان کند که معادلی وجود ندارد و اعلام کند که ناگزیر است واژهٔ زبانِ مبدأ را «توضیح دهد». در مقابلهٔ دو

ادامه داد. در این حالت معادل شدنِ کلمات صرفاً با توجه به بافتِ آن‌ها قابل‌حصول است.

شکلِ پیچیده‌تری از معادل‌سازیِ واژه‌ها با توجه به بافتِ زبانیِ آن‌ها هنگامی پدید می‌آید که نه دقیقاً خودِ دو واژه بلکه بافت‌هایی که آن دو واژه در آن‌ها به‌کار می‌روند با یکدیگر معادل باشند. اسم انگلیسیِ **grower** در زبانِ فارسی به رشدکننده یا آنچه رشد می‌کند قابل‌برگرداندن است؛ اما این دو معادل را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان در عبارتی به‌کار برد که معادلِ جملهٔ انگلیسیِ This plant is a rapid grower. باشد. در حقیقت عبارتِ معادلِ این جمله در فارسی جملهٔ این گیاه سریع رشد می‌کند است. در این حال می‌بینیم که چگونه بافت‌ها با یکدیگر برابر می‌شوند و نه واژه‌ها.

بدین ترتیب فرهنگ‌نویس ناچار است در کارِ معادل‌گذاری به بافت‌های زبانیِ واژه‌های هر دو زبانِ مبدأ و مقصد توجه کند.

۵ ـ ۴. تغییرِ سطحِ زبانی

محدودسازی و یا گسترشِ سطحِ زبانی شیوه‌ای است برای معادل‌گذاریِ واژه‌ها درزبانِ مقصد. منظور از سطحِ زبانی تعلقِ یک واحد به یکی از لایه‌های چهارگانهٔ تکواژ (morpheme)، واژه (lexeme)، گروه (phrase) و یا جمله (clause) است. در این حال فرهنگ‌نویس می‌تواند معادلِ پیشنهادیِ خود را از لایه‌ای متفاوت با لایهٔ سرمدخلِ زبانِ مبدأ انتخاب کند. مثلاً معادلِ فارسیِ کلمهٔ انگلیسیِ **fleshings** نه یک کلمه که یک عبارت (گروهِ اسمی) خواهد بود: جوراب شلواریِ رنگِ پا. عجیب‌تر از آن، معادل‌های کلمهٔ انگلیسیِ **flatter** عباراتی گسسته است که به هنگامِ بکارگیریِ آن‌ها در متن عناصری دیگر باید به آن‌ها اضافه شوند: تملق... را گفتن یا هندوانه زیرِ بغلِ... گذاشتن. کلمهٔ انگلیسیِ **limp** نیز نظیرِ این وضعیت را دارد: این صفت در موردِ لباس‌های گشادِ بدقواره به‌کار می‌رود؛ معادلِ فارسیِ این صفت جمله‌ای موصولی است که می‌تواند، همچون صفت، یک اسم را توصیف کند: که به تن گریه می‌کند، که به تن زار می‌زند. مقابلهٔ واژگانیِ دو زبانِ انگلیسی و فارسی نشان می‌دهد که، در مقابلِ تعدادِ قابلِ ملاحظهٔ قیدهای واژگانیِ زبانِ انگلیسی (غالبِ صفت‌های انگلیسی از طریقِ اشتقاقِ پسوندی به قید تبدیل می‌شوند)، تعدادِ قیدهای زبانِ فارسی بسیار اندک است (و اساساً فرایندهای قیدسازِ فارسی بسیار کُند عمل می‌کنند). در نتیجه در مقابلِ بسیاری از قیدهای زبانِ انگلیسی به ناچار باید از عباراتِ نحویِ فارسی استفاده کرد: معادلِ فارسیِ **unbelievably** عباراتی نظیرِ به طرزی باورنکردنی یا به نحوی که نمی‌توان باور کرد است.

در تمامِ مواردِ بالا، سطحِ زبانیِ معادل‌های زبانِ مقصد گسترده‌تر از سطحِ زبانیِ واژهٔ زبانِ مبدأ است. اما مواردی نیز وجود دارد که در آن‌ها سطحِ زبانیِ مقصد محدودتر از سطحِ زبانیِ مبدأ خواهد بود. برخی از کاربردهای اسم انگلیسیِ **flat**، مثلاً در ترکیباتِ **saltflats** یا **mudflats** در فارسی معادلِ پسوندِ ـزار است که از یک کلمه کوچک‌تر است. نظیرِ همین وضعیت را در برابرِ واژهٔ فارسیِ کاملاً غیررسمیِ سلفیدن داریم که یکی از معادل‌های انگلیسیِ آن یک عبارتِ فعلیِ سه‌کلمه‌ای است: یعنی **come down with**.

به هر حال گسترش یا تحدید دو روی یک سکه هستند: آنچه در زبانِ مقصد گسترده‌تر تلقی می‌شود معادلِ واحدی محدودتر در زبانِ مبدأ است و برعکس.

نیز بخشی از معادل محسوب می‌شوند. در عبارتِ انگلیسیِ strange lingo used by experts in radio and the television، کلمهٔ lingo نه معادلِ زبان به تنهایی بلکه معادلِ کاربردِ «غیررسمی» و «شوخی‌آمیز» این کلمه است. همچنین معادلِ قیدِ انگلیسیِ sincerely، در عبارتِ Sincerely yours، کلمهٔ فارسیِ ارادتمند است تنها هنگامی که «در پایانِ نامه» به کار می‌رود.

گاه معادل بودنِ دو واژه در دو زبان منوط به آن است که ببینیم این واژه‌ها به کدام حوزهٔ معنایی، یا به کدام بخش از جهانِ معانی، تعلق دارند، یعنی موضوعِ گفتار چیست. هر چند کلمهٔ انگلیسیِ bone را معمولاً معادلِ کلمهٔ فارسیِ استخوان می‌دانیم، اما کلمهٔ تیغ هم می‌تواند معادلِ آن باشد تنها به آن شرط که صحبت از جهانِ ماهی‌ها باشد: در زبانِ فارسی استخوانِ ماهی را تیغ می‌نامیم. معادلِ انگلیسیِ صفتِ فارسیِ سالبه کلمهٔ negative است به شرطی که این کلمهٔ انگلیسی در جهانِ مفاهیمِ منطقی و در صحبت از گزاره‌ها و قضایا به کار رود. معادلِ کلمهٔ انگلیسیِ needle در حوزهٔ خیاطی سوزن است، در بافندگی میل، در قلاب‌بافی قلاب، در گیاه‌شناسی برگِ سوزنی و در معماری تک‌ستون. بدین ترتیب فرهنگ‌نویسِ دوزبانه برای برابرنهیِ دو واژهٔ متقابل ناچار است به موضوعِ گفتار یا عالمِ مقالِ آن‌ها توجه کند: در اینجا نیز عالمِ مقال بخشی از معنای کلمه است و نه جدای از آن.

۵ ـ ۲. درجِ مشخصه‌های جامعه‌شناختی

در مواردی که عدمِ انطباق حاصلِ تعلقِ دو واژهٔ متقابل به دو گونهٔ زبانیِ مختلف باشد، فرهنگ‌نویس می‌تواند با درجِ برچسبِ جامعه‌شناختیِ خاصِ یکی از این دو واژه آن‌ها را هم‌طراز سازد. کلمهٔ انگلیسیِ gen دارای سه ویژگی است که آن را به سه گونهٔ خاصِ زبانِ انگلیسی منسوب می‌کند: به لحاظِ تاریخی کهنه است، به لحاظِ جغرافیایی فقط در بریتانیا به کار می‌رود، و به لحاظِ سبْکی متعلق به گونهٔ گفتاریِ زبانِ انگلیسی است. معادلِ فارسیِ آن کلمهٔ اطلاعات است که نه گویشی است، نه کهنه و نه صرفاً گفتاری. اما ذکرِ این مشخصه‌ها به فرهنگ‌نویس امکان می‌دهد این کلمه‌ها را معادلِ یکدیگر قرار دهد.

۵ ـ ۳. درجِ بافتِ زبانی

مواردِ متعددی مشاهده می‌شود که دو واژه در دو زبان کاملاً معادلِ یکدیگرند، اما یکی از آن‌ها، یا هر دو، در بافتِ زبانیِ معینی به کار می‌روند، یا، به عبارتِ دیگر، معنای موردِ نظر تنها از رهگذرِ هم‌نشینیِ کلمه با یک یا مجموعه‌ای از کلماتِ دیگر تحقق می‌یابد. در این حال فرهنگ‌نویس می‌تواند، با اشاره به بافت یا بافت‌های موردِ نظر، این دو واژه را معادل نماید. فعلِ متعدیِ انگلیسیِ wear معادلِ مجموعه‌ای بسیار متنوع از کلماتِ فارسی است، اما معادل بودنِ این دو طرف کاملاً مشروط به شرایطِ بافتی است، یعنی معادل‌های این فعل، بسته به جمله‌ای که در آن به کار رفته است و نوعِ مفعولی که پذیرفته است، متفاوت است: با مفعولِ clothes، پوشیدن، با hat، (به) سر گذاشتن؛ با shoes، (به) پا کردن؛ با gloves، (به) دست کردن؛ با tie یا glasses، زدن؛ با perfume یا lipstick زدن (با معنایی متفاوت با قبلی) یا مالیدن؛ با belt یا sword، بستن؛ با beard گذاشتن؛ با necklace، انداختن؛ و نظایرِ این‌ها. این فهرست را می‌توان باز هم و بسیار بیشتر

اینک این پرسش مطرح می‌شود که، با توجه به عدمِ انطباقِ واژگانیِ دو زبان، آیا کارِ معادل‌یابی، و به تبعِ آن، ترجمه میسر است یا نه. اگر هر زبانی جهان را به شیوهٔ خاصی تجربه می‌کند و این تجربه، از جمله، در واژگانِ آن زبان منعکس می‌شود، آیا اصولاً زبان‌ها، و نیز واژه‌هایشان، ترجمه‌پذیر هستند؟

همان‌گونه که هر زبان‌شناسی و نیز هر مترجمی می‌داند، واژه، علیرغمِ ظاهرِ مستقلش، وابسته به متن است و تنها در یک یا مجموعه‌ای از بافت‌های زبانی یا موقعیتیِ معین «وقوع» می‌یابد. یعنی واژه را تنها با محیطی (زبانی یا غیرزبانی) که در آن به‌کار می‌رود می‌توان دریافت. در این حالت شاید واژه‌های دو زبان دقیقاً معادلِ یکدیگر نباشند (چون به تجربه‌های متفاوتی تعلق دارند)، اما موقعیت‌هایی که این واژه‌ها در آن‌ها به‌کار می‌روند در دو جامعهٔ زبانیِ مختلف بسیار به یکدیگر نزدیکند. برای نمونه تقریباً در تمامیِ جوامع گونه‌های رسمی و غیررسمیِ زبانی وجود دارد که محلِ کاربردشان نسبتاً به یکدیگر شبیه است؛ یا تقریباً در همهٔ جوامع تفاوت‌هایی واژگانی در گفتارِ زنان و مردان و کودکان وجود دارد. در این حال کافی است که فرهنگ‌نویس، یا مترجم، نه صرفاً به خودِ واژه که به بافت و موقعیتِ کاربرد آن نیز توجه کند و از طریقِ اشاره یا بازسازیِ موقعیت مفهوم و مدلولِ دقیقِ واژه را مشخص سازد.

از سوی دیگر، درست است که هر واژه، در هر زبان، ناظر بر تجربه‌ای یگانه از جهان است، اما این تجربه، درعینِ حال، قابل‌تجزیه به عناصرِ ریزتری است که هم در دیگر تجربه‌های آن زبان (یعنی واژه‌های دیگر) دیده می‌شود و هم در تجربه‌های سایرِ جوامعِ زبانی (یعنی در واژه‌های آن‌ها). مفاهیمی مانند «کوچک» یا «بزرگ» و «نر» یا «ماده» و نظایرِ این‌ها تقریباً در همهٔ زبان‌ها وجود دارند. بنابراین می‌توان یک تجربهٔ یگانه(یا یک واژه) را در یک زبان به زنجیره‌ای از تجربه‌های متوالی (و یا یک‌عبارت) ترجمه کرد، به طوری که آن زنجیره دقیقاً معادلِ آن واحد باشد.

به این جهات، به نظر می‌رسد، هرچند تطابقِ واژگانیِ کامل میانِ زبان‌ها وجود ندارد، اما می‌توان از طریقِ بازسازی و نمایشِ موقعیت‌ها و بافت‌ها و یا معرفیِ عناصرِ تشکیل‌دهندهٔ تجربه دست به معادل‌یابی و ترجمهٔ واژگانی زد.

۵. مقابله با عدمِ انطباق

برای ترجمه‌پذیر ساختن و یا گریز از عدمِ انطباقِ واژگانی، فرهنگ‌نویسِ دوزبانه می‌تواند به شیوه‌های مختلفی متوسل شود. در اینجا برخی از این شیوه‌ها به اختصار معرفی می‌شود. بکارگیریِ این شیوه‌ها به وی امکان‌می‌دهد برای واحدهای واژگانیِ زبانِ مبدأ معادل یا معادل‌هایی در زبانِ مقصد بیابد، معادل‌هایی که بتوانند، با اتخاذِ این شیوه‌ها، تا حدِّ ممکن بر واحدِ واژگانیِ موردِ نظر انطباق یابند.

۵ ـ ۱. درجِ مشخصه‌های کاربردی

اگر عدمِ انطباقِ واژگانی ناشی از تعلقِ واحدهای واژگانیِ معادل در دو زبان به دو موقعیتِ مختلف باشد، فرهنگ‌نویس می‌تواند این اختلافِ کاربردی را با زدنِ برچسبِ معینی به واژهٔ مبدأ یا مقصد مشخص سازد. در این حالت دیگر واژهٔ انتخاب شده از زبانِ مقصد به تنهایی معادلِ واژهٔ مبدأ نیست، بلکه مشخصه‌های کاربردی

یک گونهٔ منسوخِ این زبان به‌کار می‌رود. در زبانِ انگلیسی، کلمهٔ **nark** هم در بریتانیا به‌کارمی‌رود و هم در آمریکا، اما در اولی به‌معنای «خبرچین و جاسوس» است و در دومی به معنای «پلیسِ دایرهٔ موادِ مخدر». از این نظر می‌توان گفت که هر یک از واحدهای واژگانیِ یک زبان اطلاعاتی در خصوصِ توزیعِ جغرافیایی، تاریخی و اجتماعیِ آن واحد در خود دارد.

منظور از انطباقِ جامعه‌شناختیِ دو زبان آن است که واحدهای واژگانیِ متقابل به یک گونه تعلق داشته باشند. اما مقابلهٔ واژگانیِ زبان‌ها نشان می‌دهد که تحققِ این امر، علی‌رغمِ مشابهت‌های معنایی یا دستوریِ دو واحد، همواره میسر نیست. کلمهٔ **genre**، که هم در زبانِ انگلیسی و هم در زبانِ فرانسه به‌کار می‌رود، اصطلاحی است متعلق به اهلِ هنر و اهلِ ادب؛ اما معادلِ فارسیِ آن کلماتی است نظیرِ گونه، طرز یا نوع که به گونهٔ مشترکِ اهلِ زبان تعلق دارد (و شاید به همین علت است که گروهی از اهلِ فن ترجیح می‌دهند خودِ آن را در فارسی به‌کار برند و بگویند یا بنویسند ژانر). کلمهٔ انگلیسیِ **aye** از این جهت وضعیتِ پیچیده‌ای دارد: این کلمه، به لحاظِ جغرافیایی، هم در انگلستان به‌کار می‌رود و هم در اسکاتلند، اما در انگلستان فقط در یک موقعیتِ معین و به هنگامِ رأی‌گیری به‌کار می‌رود؛ با این حال معادلِ فارسیِ آن، بله، نه وابسته به گویشِ خاصی است و نه متعلق به موقعیتیِ معین. درعینِ حال همین کلمهٔ انگلیسی، در کاربردی دیگر، نه فقط خاصِ ناحیهٔ اسکاتلند است بلکه، به لحاظِ زمانی، کهنه است و، به لحاظِ موقعیت نیز، تنها در شعر به‌کار می‌رود: در این حال معادل‌های فارسیِ آن، یعنی همیشه، همواره یا پیوسته، هیچ یک از این سه ویژگی را با هم ندارند: هیچ‌کدام گویشی نیستند، همیشه متعلق به گونهٔ مشترکِ زبان است، همواره و پیوسته هم بیشتر به گونه‌های ادبی و نوشتاریِ زبانِ فارسی تعلق دارند تا صرفاً شعری. عبارتِ کلیشه‌ایِ آشنای خسته نباشید متعلق به گونهٔ گفتاریِ زبانِ فارسی است، در حالی که معادلِ انگلیسیِ آن، یعنی **Hope you are not tired.**، اگر هم کاملاً به گونهٔ نوشتاریِ این زبان تعلق نداشته باشد، دستِ‌کم به لحاظِ گونه‌شناختی خنثی است.

۴. ترجمه‌پذیری

اگر ترجمه را برگرداندنِ عباراتی از یک زبان به عباراتِ یک زبانِ دیگر بدانیم، بی‌گمان معادل‌گذاری برای واژه‌های به‌کار رفته در آن عبارت بخشی از کارِ ترجمه است. به عبارتِ دیگر ترجمه کاری است که در سطوحِ زبانیِ مختلف انجام می‌شود و یکی از آن‌ها سطحِ واژگان است. حتی در برخی از نظریه‌های ترجمه مطرح می‌شود که مهم‌ترین، بهترین و قابلِ اعتمادترین سطحِ ترجمه ترجمهٔ واژگانی است؛ بدین معنی که لازم است مترجم، با حفظِ اصولِ نحویِ زبانِ مقصد، صرفاً به معادل‌گذاری برای واژه‌های عباراتِ زبانِ مبدأ اقدام کند. فارغ از ملاحظاتِ نظری، عملاً هم این شیوه، که به ترجمهٔ تحت‌اللفظی یا ترجمهٔ لفظ به لفظ موسوم است، کمابیش از سوی تمامِ مترجمان ــ به‌خصوص مترجمانِ تازه‌کار ــ به‌کار گرفته می‌شود (ارزیابیِ صحتِ عملی و نظریِ این نگرش خارج از موضوعِ این گفتار است). کارِ ترجمه، به این شیوه، شباهتِ بسیار زیادی به کارِ فرهنگ‌نویسیِ دوزبانه دارد.

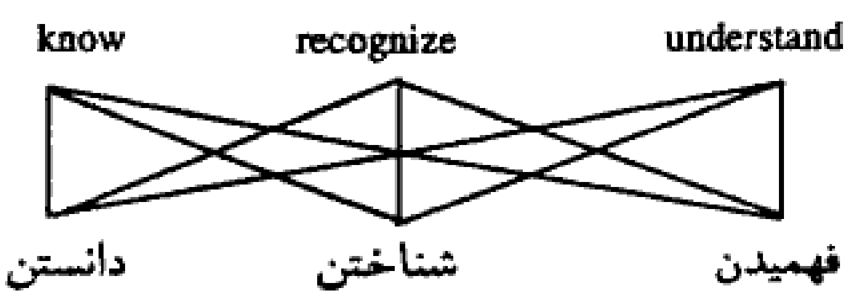
به موقعیت‌های رسمی و بافت‌های علمی و فنی تعلق دارد. هیز صفتِ مرد یا زنی است که، از نظرِ معیارهای جامعه، نگاهی غیراخلاقی به جنسِ مخالفِ خود دارد؛ اما علاوه بر این معنا، این‌کلمه هم در موقعیت‌های غیررسمی به‌کار می‌رود و هم گوینده و شنونده «احساس» می‌کنند کاربردِ آن نوعی توهین به‌فردی است که این کلمه در توصیفِ وی به‌کار رفته است. در حقیقت گوینده (یا نویسنده) برخی از کلمات را صرفاً به این دلیل به‌کار می‌برد که از طریقِ کاربردِ آن‌ها «احساس» یا «مقصودِ» خود را در خصوصِ امور، اشیا یا افرادی معین به شنونده (یا خواننده) منتقل سازد. در زبانِ فارسی کلمهٔ افاضات متعلق به موقعیت‌های بسیار رسمی است، اما به محضِ این‌که این کلمه در موقعیتی غیررسمی به‌کار رود فوراً جنبهٔ «شوخی‌آمیز» به خود می‌گیرد. کلمهٔ فارسیِ روغن تقریباً برای نامیدنِ بسیاری از موادِ چرب به‌کار می‌رود؛ اما تنها وقتی موضوعِ گفتار امورِ پزشکی یا دارویی باشد، این کلمه می‌تواند معادلِ واژهٔ انگلیسیِ **liniment** باشد.

منظور از انطباقِ کاربردیِ دو زبان آن است که دو واحدِ واژگانیِ متقابل به موقعیتی یکسان متعلق باشند و یا، از نظرِ مقاصدِ گوینده (یا نویسنده) ارزشِ همانندی داشته باشند، به‌طوری که گوینده و شنونده (یا نویسنده و خواننده) از طریقِ کاربردِ آن‌ها به اطلاعاتِ یکسانی دست یابند. در کارِ مقابلهٔ واژگانیِ دو زبان مواردِ متعددی از عدمِ وجودِ چنین انطباقی مشاهده می‌شود. کلمهٔ **orifice** در زبانِ انگلیسی در موقعیت‌های رسمی و برای اشاره به «مدخل یا دهانهٔ خارجیِ مجاریِ بدن» به‌کار می‌رود، اما معادلِ آن در فارسی، سوراخ، به لحاظِ موقعیتِ کاربردی کاملاً خنثی است و حتی گاه در بعضی گونه‌ها «کمی مستهجن» است. کلمهٔ انگلیسیِ **redskin** نامی است توهین‌آمیز و تابو، اما معادلِ فارسیِ آن، یعنی سرخپوست، کلمه‌ای بسیار عادی و حتی، به لحاظِ اجتماعی، محترمانه و شفقت‌آمیز است. در زبانِ انگلیسی، **Ft** صورتِ اختصاریِ **fort** است به معنای «قلعه»؛ اما این کلمه تنها روی نقشه‌های جغرافیا به‌کار می‌رود و جدا از آن کاربردِ دیگری ندارد. حتی در حوزهٔ واژه‌های دستوری نیز این وضع را می‌بینیم: حرفِ اضافهٔ فارسیِ در کاملاً متعلق به موقعیت‌های رسمی است و برای موقعیت‌های غیررسمی از حرفِ اضافهٔ تو یا توی استفاده می‌شود، اما معادلِ انگلیسیِ آن، یعنی **in** یا **into**، به هیچ وجه چنین ویژگی‌ای ندارد.

۳ ـ ۴. انطباقِ جامعه‌شناختی

زبان، از دیدگاهِ جامعه‌شناسی، پدیدهٔ یکپارچه‌ای نیست و از گونه‌های مختلفِ جغرافیایی (گویش‌های محلی، لهجه‌ها)، تاریخی (گونه‌های کلاسیک، گونه‌های باستانی، منسوخ، کهنه، از رواج افتاده)، اجتماعی (گونه‌های عامیانه و لاتی)، موقعیتی (گونه‌های نوشتاری و گفتاری) و صنفی (گونه‌های زبانی در علومِ مختلف، گونه‌های رایج در میانِ اهلِ حِرَف و صنایع) تشکیل می‌شود. گونه‌های مختلفِ یک زبان، ضمنِ آن که دارای اشتراکاتِ واژگانیِ زیادی با یکدیگر هستند، هریک اختصاصات یا ویژگی‌های واژگانیِ خود را نیز دارند. در زبانِ فارسی، واژهٔ زندان تقریباً میانِ گونه‌های مختلفِ این زبان مشترک است، در حالی که هلفدونی غالباً در گونهٔ عامیانه، حبس در گونهٔ کهنه و سِجْن در

(لطف‌الله یارمحمدی. ۱۳۶۵. «توصیف مقابله‌ای زبان علم در فارسی و انگلیسی.» در: زبان فارسی، زبان علم: مجموعهٔ سخنرانی‌های دومین سمینار نگارش فارسی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی. ص ۷۱) از سه فعلِ انگلیسی و سه فعلِ فارسیِ معادلِ آن‌ها به‌دست می‌دهد. در نمونهٔ زیر هر فعلِ انگلیسی و فارسی، به صورتی متداخل، دارای سه معنی و در نتیجه دارای سه معادل در زبانِ مقابل است:



با اینهمه در مواردِ متعددی عدمِ انطباق کامل است: هیچ معادلی برای یک کلمه در زبانی دیگر یافت نمی‌شود. کلماتِ فارسیِ سماور یا کُرسی دارای هیچ معادلی در زبانِ انگلیسی نیستند، همان‌گونه که کلماتِ انگلیسیِ **ounce** یا **placard** متقابلاً چنین‌وضعی دارند.

۳ ـ ۲. انطباقِ دستوری

منظور از انطباقِ دستوری آن است که واحدهای واژگانیِ متقابل در دو زبانِ مختلف به یک نوع یا مقولهٔ دستوری متعلق باشند، یعنی اسم در برابرِ اسم، فعل در برابرِ فعل، و الی آخر. مقابلهٔ واژگانیِ دو زبان مواردِ متعددی از عدمِ وجودِ چنین تطابقی را نشان می‌دهد. واژهٔ **coronary**، در عبارتِ انگلیسیِ **coronary arteries**، صفت است؛ اما معادلِ فارسیِ آن در این بافت، یعنی قلب در عروقِ قلب، اسم است و نه صفت. عکسِ این وضع را در کلمهٔ **fantasy** می‌بینیم: این کلمه اسم است، اما معادلِ فارسیِ آن در جملهٔ .He lives in a fantasy world می‌تواند صفت باشد: در دنیایی خیالی/ تخیلی/ موهوم به‌سر می‌برد. در هر زبانی افعال، به لحاظِ نوع و تعدادِ وابسته‌هایشان، به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند که از یک زبان به زبانِ دیگر متفاوتند. فعلِ انگلیسیِ **fault** در جملهٔ .No one could fault his performance فعلی متعدی است، یعنی با یک مفعولِ صریح به‌کار می‌رود؛ اما معادل‌های فارسیِ آن، ایراد گرفتن یا عیب گرفتن، فعلِ لازم هستند، یعنی نیازی به مفعولِ صریح ندارند، و در نتیجه جملهٔ بالا باید به صورتِ هیچ‌کس از برنامه‌اش ایراد نگرفت ترجمه شود. از سوی دیگر، فعلِ فارسیِ فراگرفتن، در جملهٔ موجی عظیم عرشه را فراگرفت، فعلی است متعدی که معادلِ انگلیسیِ آن، **sweep**، در جملهٔ .A huge wave swept over the deck فعلِ لازم است.

۳ ـ ۳. انطباقِ کاربردی

هر کلمه، علاوه بر ویژگی‌های معنایی و دستوری، دارای ویژگی‌های دیگری نیز هست که بافتِ زبانی یا بافتِ موقعیتی‌ای را که آن کلمه در آن‌ها باید به‌کار رود برای گوینده یا شنونده مشخص می‌سازد. منظور از بافتِ موقعیتی شرایطِ غیرزبانیِ وقوعِ یک واحدِ واژگانی در گفتار است، مانندِ این‌که گوینده یا شنونده کیست و این دو چه‌رابطه‌ای با یکدیگر دارند، گفتار در چه زمان یا مکانی رخ می‌دهد، و یا موضوعِ گفتارچیست. مثلاً، در زبانِ فارسی، دو اسم چاله و حفره در مواردی تقریباً هم‌معنا هستند، اما اولی در موقعیت‌های غیررسمی و دومی در موقعیت‌های رسمی به‌کار می‌رود. همچنین سه صفتِ فارسیِ ژرف، عمیق و گود، در یک معنای معین، به سه موقعیتِ مختلف تعلق دارند: ژرف در زبانِ ادبی و گود در موقعیتِ غیررسمی به‌کار می‌رود و عمیق بیشتر

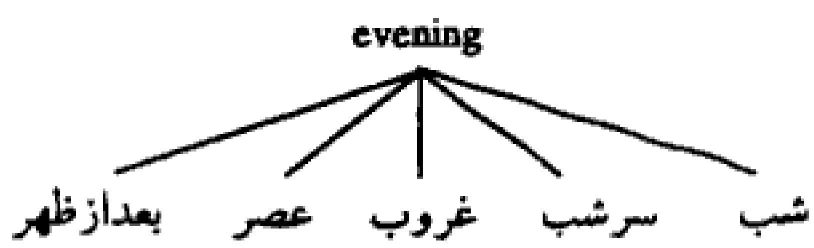
که به لحاظِ خویشاوندی (فارسی و کردی؛ انگلیسی و آلمانی) یا جغرافیایی (فارسی و ترکی؛ انگلیسی و ایرلندی) یا فرهنگی (فارسی و عربی؛ انگلیسی و فرانسه) به یکدیگر بسیار نزدیک‌اند قابل مشاهده است.

انطباق یا عدمِ انطباقِ واژگانیِ دو زبان در سطوحِ مختلفِ معنایی، دستوری، کاربردی و جامعه‌شناختی قابل مشاهده است.

۳ـ۱. انطباقِ معنایی

منظور از انطباقِ معنایی آن است که واحدهای واژگانیِ متقابل در دو زبانِ مختلف دارای ویژگی‌های معناییِ کاملاً یکسانی باشند، به طوری که بتوانند تصویرِ واحدی را در ذهنِ اهلِ زبان ایجاد نمایند. مقابلهٔ واژگانیِ دو زبان نشان می‌دهد که معنیِ واژه‌های دو زبان، هر چقدر هم به هم نزدیک باشند، کاملاً بر هم منطبق نمی‌شوند. علتِ این امر آن است که هر زبانی جهان را به گونهٔ خاصِ خود تقسیم می‌کند و لذا، به لحاظِ معنایی، تصویرِ متفاوتی از جهان به دست می‌دهد. در این حال، گاه معنای یک کلمه در یک زبان محدودتر (دارای ویژگی‌های معناییِ بیشتری) از معادلِ احتمالیِ آن در زبانِ دیگر است: کلمهٔ انگلیسیِ **flotsam** به معنیِ «تخته‌پاره یا تکه‌ای شکسته از کشتی که روی آب شناور باشد» است؛ اما معنای معادلِ این کلمه در زبانِ فارسی، تخته‌پاره، بسیار کلی‌تر (دارای ویژگی‌های معناییِ کمتری) است. همین وضعیت را کلمهٔ **hand** دارد: این کلمه در زبانِ انگلیسی به «قسمتی از بدن در انتهای بازو و زیرِ مچ که شاملِ انگشتان است» اطلاق می‌شود، حال آن‌که معادلِ فارسیِ آن، دست، نه تنها این قسمت بلکه «بازو» را نیز در بر می‌گیرد.

عکسِ این حالت را در کلمهٔ انگلیسیِ **evening** می‌بینیم که معنایش از معانیِ معادل(های) فارسیِ آن کلی‌تر است. این کلمهٔ انگلیسی یعنی «قسمتی از روز که از پایانِ بعدازظهر تا زمانِ رفتنِ به رختخواب ادامه دارد»، اما این قسمت از روز در زبانِ فارسی، آنچنان که در نمودارِ زیر می‌بینیم، خود به قسمت‌های ریزتری تقسیم می‌شود که هر یک از آن‌ها معنایی محدودتر از کلمهٔ انگلیسی دارند:



این رابطهٔ عام و خاص در اصطلاحاتِ خویشاوندیِ دو زبانِ انگلیسی و فارسی بسیار چشمگیر است: کلمهٔ انگلیسیِ **cousin** به معنای «فرزندِ یکی از بستگانِ درجهٔ دوم» است؛ اما معادل‌های این کلمه در فارسی هر یک معنایی خاص‌تر دارند: دخترعمو، دخترعمه، دختردایی، دخترخاله، پسرعمو، پسرعمه، پسردایی، پسرخاله.

در حالتی دیگر، ممکن است کلمه‌ای در یک زبان، نه معنایی کلی‌تر، بلکه معانیِ متعددی داشته باشد که در یک زبانِ دیگر هر یک از آن‌ها دارای معادلی جداگانه باشد. کلمهٔ فارسیِ ساعت، دارای معانیِ متعددی است که بر هر یک از آن‌ها کلماتِ انگلیسیِ **period**، **time**، **watch**، **clock**، **o'clock** و **hour** دلالت می‌کند. (باطنی، ۱۳۴۹: ۱۷۵) از سوی دیگر کلمهٔ انگلیسیِ **spring** نیز، به عنوانِ اسم، چندین معنی دارد و کلماتِ فارسیِ فنر، چشمه، کشسانی، نشاط، جهش و بهار بر هر یک از آن‌ها منطبق است. پدیدهٔ چند معنایی و وجودِ معادل‌های متعدد در دو زبانِ متقابل گاه به مقابله‌های واژگانیِ پیچیده‌ای می‌انجامد که نمونه‌ای از آن را یارمحمدی

توضیحاتِ بسیار پیچیده، فنی و نسبتاً مبهمِ زیر آمده است: هورمونِ مربوط به قبل از دورانِ حاملگی [کذا] که کتونی [؟] متبلور به فرمول $C_{21}HO_{30}2$ می‌باشد و از جسم زردِ تخمدان یا به صورتِ شیمیایی به دست می‌آید و برای رفعِ خونریزیِ رحم به‌کار می‌رود؛ (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۶۹: ۴۳۲۷) اما در زبانِ پزشکیِ فارسی صورتِ فرانسهٔ این کلمه، یعنی پروژسترون، کاملاً شناخته شده و در حقیقت معادلِ فارسی کلمهٔ انگلیسی است. (مثلاً نگاه کنید به فرهنگ معاصر انگلیسی ـ فارسی، ۱۳۷۶: ۶۶۸؛ و نیز فرهنگ نشر نو. ۱۳۷۶. تألیف محمدرضا جعفری. تهران: نشر نو. ص ۹۶۲) البته، در هر دو مورد ممکن است مراجعه‌کننده معنای اول یا پروژسترون را نداند، که در آن حال آنچه باید پاسخگوی نیازِ او باشد فرهنگ‌های یک‌زبانه است. (هرچند دو فرهنگِ اخیر، با توجه به آن که ممکن است گروهی از مراجعه‌کنندگان معنای پروژسترون را ندانند و آن را در فرهنگ‌های یک‌زبانهٔ موجودِ فارسی هم پیدا نکنند، عبارتی کوتاه و روشن در حاشیه و در کنارِ آن ـ و نه به‌جای آن ـ آورده‌اند.)

اما رسیدن به چنین وضعیتِ مطلوبی مستلزمِ آن است که بینِ واحدهای واژگانیِ دو زبان انطباقِ کاملی برقرار باشد. آیا واقعاً چنین است و تنهاکافی است فرهنگ‌نویس به جستجو بپردازد؟

۳. انطباقِ واژگانیِ دو زبان

انطباقِ واژگانیِ دو زبان یعنی آن‌که هر یک از واحدهای واژگانیِ یک زبان، به جهاتِ مختلفِ دستوری، معنایی یا کاربردی، ضرورتاً معادلِ یک واحدِ واژگانی در زبانِ دیگر باشد، به طوری که در مقابلِ هر یک واژه از یک زبان یک واژه از زبانِ دیگر قرار گیرد.

نظریه‌های واژگان‌شناسی و دستاوردهای واژگان‌نگاری و فرهنگ‌نویسی همگی حاکی از عدمِ تطابقِ کاملِ واژه‌ها در دو زبان‌اند. واژه‌های دو زبان، هر اندازه که به هم نزدیک باشند، باز، به لحاظِ دستوری، معنایی یا کاربردی، بر یکدیگر کاملاً منطبق نمی‌شوند. این عدمِ انطباقِ واژگانی عمدتاً نه به عللِ زبانیِ محض بلکه ناشی از تفاوت‌های فرهنگی و تاریخیِ جوامع است. در حقیقت واژه‌های یک زبان نمایندهٔ نحوهٔ تقسیم‌بندیِ جهان در میانِ سخنگویانِ یک جامعهٔ زبانی است. این تقسیم‌بندی الزاماً بر واقعیتِ جهانِ خارج منطبق نیست، بلکه بیشتر ناظر بر تجربهٔ سخنگویانِ یک زبان است: هر زبانی جهان را، به شیوهٔ خود و بنابر تجربهٔ خود، به نوعی تجزیه می‌کند و برای هر یک از اجزاء لفظی به‌کار می‌برد. در آن حال تجربه‌های دو جامعهٔ زبانی ضرورتاً یکسان نیست و، بنابراین، زبان‌ها نیز «در تقطیعِ تجربهٔ گویندگانِ خود از جهان با یکدیگر اختلاف دارند، بدین معنی که ممکن است یک حوزهٔ تجربی در یک زبان بینِ دو کلمه تقسیم شده باشد، در حالی که همان حوزه در زبانِ دیگر بینِ پنج کلمه بخش شده باشد. در این صورت آشکار است که معنیِ این کلمات بر هم منطبق نمی‌شوند، مثلاً اگر زبانی باشد که برای همهٔ نزولاتِ آسمانی (اعم از باران، برف و تگرگ) یک کلمه داشته باشد و زبانِ دیگری این حوزه را بینِ سه کلمه تقسیم کرده باشد، مرزبندیِ معناییِ کلماتِ دو زبان در این حوزهٔ تجربی بر هم منطبق نمی‌شوند.» (محمدرضا باطنی. ۱۳۴۹. «نسبیت در زبان». در: زبان و تفکر. تهران: زمان. ص ۱۶۶) این عدمِ انطباق صرفاً خاصِ زبان‌های «دور از یکدیگر» نیست: این وضع حتی میانِ زبان‌هایی

فرهنگِ تخصصی فرهنگی است کـه‌مدخل‌های آن متعلق بـه یک (یـا بـیشِ از یک) حـوزهٔ تخصصیِ زبان باشند، مانندِ فیزیک، علومِ پایه، مـوسیقی، هـنرها و جـز آن. فـرهنگِ جـامع دربرگیرندهٔ طیفِ وسیعی از واحدهای واژگانی، از عمومی تا تخصصی است.

از نظرِ کاربرد یا نوعِ مخاطب، فرهنگ‌ها یا اهدافی خاص و معین را برای گروهی تـعریف شده از مخاطبان دنبال می‌کنند و یا پاسخگوی نـیازهای عـامِ گـروهی وسـیع و نـامعین از مـخاطبان هسـتند. فـرهنگ‌های آمـوزشی، فرهنگ‌های دانشگاهی یا فرهنگ‌های کودکان متعلق به گروهِ نـخست هسـتند. در ایـن نـوع فرهنگ‌ها، سـرمدخل‌ها و نـیز نـوع و مـیزانِ اطلاعاتِ ذیلِ آن‌ها به اهدافِ فرهنگ و گروهِ مخاطبانِ آن بستگی دارد.

۲. فرهنگِ دوزبانه چیست؟

فـرهنگِ دوزبـانه فـرهنگی است کـه در آن واحدهای واژگانیِ دو زبان (یا دو گویش یا دو گونهٔ زبانی) بر یکدیگر منطبق و با هم مقایسه می‌شوند. در این حال، در مـقابلِ هـر یک از واحـدهای واژگـانیِ یک زبـان، در شکـلِ مطلوب، واحد یا واحدهایی واژگانی از زبـانِ دیگر قرار می‌گیرند که معادل یا برابرِ آن اولی هستند یا چنین فرض می‌شوند.

در فـرهنگِ دوزبـانه، زبـانی را کـه بـرای واحدهای واژگانیِ آن معادل‌هایی از یک زبانِ دیگـر جسـتجو مـی‌کنند زبـانِ مـبدأ و زبـانِ معادل‌ها را زبانِ مقصد می‌نامند. در حقیقت، در چنین فرهنگی، سرمدخل‌ها واحدهای واژگانیِ زبانِ مبدأ و اطلاعاتِ ذیـلِ آن‌هـا واحـدهای واژگانیِ زبانِ مقصداند.

کارِ اصلیِ فرهنگ‌نویسِ دوزبانه برابرِ هـم نهادنِ واحدهای واژگانیِ دو زبان، با شروع از زبانِ مبدأ، و جستجوی معادل‌ها در زبانِ مقصد است. از ایـن جـهت، وظـیفهٔ فـرهنگ‌نویس تعریف، توصیف یا، به اصطلاح، «معنی کردنِ» سرمدخل‌ها نیست: چنین کاری‌در حدِ فرهنگِ یک‌زبانه است که می‌کوشد «معنیِ» واحدهای زبانی را برای مـراجـعه‌کـنندگان بـه فـرهنگ «توضیح دهد»؛ حـال آن کـه فـرهنگ‌نویسِ دوزبانه فـرض مـی‌کند مـراجـعه‌کـنندگان بـه فرهنگ واحدهای واژگانیِ یکـی از دو زبـانِ مبدأ یا مقصد را کمابیش می‌شناسند و بـی‌نیاز از «تعریفِ» آن‌ها هستند، و تنها می‌خواهـند ببینند واژه‌های آشنای آن‌ها در زبانِ دیگر چه مـعادل یـا مـعادل‌هایی دارنـد. حـال اگـر مراجعه‌کننده به چنین فرهنگی معنای هیچ یک از واژه‌های دو طرفِ این معادله (یعنی نه زبانِ مبدأ و نه زبانِ مـقصد) را نـدانـد، بـرای فـهمِ معنای، دستِ‌کم، یکی از آن‌ها به ناچار باید به فرهنگِ یک‌زبانه مراجعه کند. برای نمونه، در مقابلِ کلمهٔ انگلیسیِ **prime**، که صفت است و اصطلاحی ریاضی است، یک فرهنگِ انگلیسی ـ فارسی آورده است: دارای مقسوم‌علیهی که بزرگتر از یک نباشد؛ (فرهنگ کامل انگلیسی ـ فارسی، ۵جلدی، ۱۳۶۹. تألیف عباس آریانپور کاشانی. تهران: امیرکبیر. ص ۴۲۸۵) حـال آن که مـعادلِ آن در فـارسی کـلمه اول (فـرهنگ مـعاصر انگلیسی ـ فارسی. ۱۳۷۶. تألیف محمدرضا باطنی. تهران: فرهنگ معاصر. ص ۶۶۳) یـا در زبـانِ فرانسه کلمـهٔ **premier** (*Collins Robert French - English, English - French Dictionary.* 1978. Glascow & Paris: Collins Publishers & Dictionnaire Le Robert. P.470) است. همچنین به جای معادلِ فارسیِ اصطلاحِ پزشکیِ انگلیسیِ **progesterone** در یک فـرهنگِ دوزبـانه

فرهنگ دوزبانه

۱. فرهنگ چیست؟

فرهنگ مجموعه‌ای است کمابیش محدود از واحدهای واژگانیِ یک زبان که به صورتی منظم آرایش می‌یابند. فرهنگ‌نویسان بیشتر گرایش دارند که هر واحدِ واژگانی را تقریباً معادلِ یک واژه یا کلمه به شمار آورند؛ اما مواردی هم وجود دارد که در آن‌ها یک واحدِ واژگانی از یک واژه بزرگ‌تر (مانندِ ترکیباتِ وصفی یا اضافی) یا از یک واژه کوچک‌تر (مانندِ پیشوندها یا پسوندها) است.

آرایشِ واحدها در سنتِ فرهنگ‌نویسی معمولاً به صورتِ الفبایی است: یعنی واژه‌ها به ترتیبِ حروفِ الفبا به‌دنبالِ یکدیگر قرار می‌گیرند. با وجودِ این فرهنگ‌نویسان آشکالِ دیگری از آرایشِ واحدها را با ترتیبِ الفبایی همراه می‌کنند: آرایشِ معنایی یا مفهومی (مانندِ گنجواژه‌ها) یا آرایشِ ساخت‌واژی (مانندِ فرهنگِ *Oxford Advanced Learner's Dictionary*). وجودِ نظم در آرایشِ واحدهای واژگانی جستجو و بازیابیِ آن‌ها را آسان‌تر می‌سازد.

در فرهنگ، علاوه بر صورتِ نوشتاریِ واحدِ واژگانی، اطلاعاتِ متعدد و متنوعِ دیگری نیز دربارهٔ آن ثبت می‌شود؛ اطلاعاتی مانندِ تلفظ، نوعِ دستوری، صیغه‌های تصریفی، ریشه، معانی، تصویر و جز آن.

فرهنگ‌نویسان هر واحدِ واژگانی و اطلاعاتِ همراهِ آن را مدخل و خودِ واحدِ واژگانی‌ای را که در رأسِ یک مدخل قرار می‌گیرد سرمدخل می‌نامند.

تعدادِ واحدهای واژگانیِ یک زبان بسیار زیاد و نوعِ اطلاعاتی که دربارهٔ هر یک می‌توان داد بسیار متنوع است. از این جهت فرهنگ‌نویسان، برحسبِ نوعِ مخاطبان، اهدافِ نگارشِ فرهنگ و به طورِ کلی طرحی که از یک فرهنگِ معین در ذهن دارند، دست به انتخابِ واحدهای واژگانی و نیز انتخابِ نوعِ اطلاعاتی می‌زنند که برای فرهنگِ موردِ نظرِ آنان مناسب‌تر است.

از نظرِ شمولِ واحدهای واژگانی، فرهنگ‌ها به سه نوعِ عمدهٔ عمومی، تخصصی و جامع تقسیم می‌شوند. فرهنگِ عمومی فرهنگی است که مدخل‌های آن (چه سرمدخل‌ها و چه اطلاعاتِ ذیلِ آن‌ها) متعلق به گونه‌های عام و همگانیِ یک زبان باشند، و اصولاً گونه‌های خاص یا تخصصیِ زبان را کنار گذارند.

ناشر وظیفهٔ خود می‌داند از همکاران زیر که در تدوین و تولید این اثر
در **واحد پژوهش و کامپیوتر فرهنگ معاصر** مشارکت داشته‌اند سپاسگزاری کند.
این فرهنگ نتیجهٔ زحمات همهٔ این افراد است و بدون وجود هر یک از آن‌ها این نتیجه حاصل نمی‌شد.

مؤلفان

دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی

مشاور زبان انگلیسی

ژاکلین حق‌شناس

دستیاران

محسن حق‌شناس
الهه وطن‌خواهی
حیات عامری
رؤیا رستم‌پور
زهرا احمدی‌نیا
عادل بیابانگرد جوان

دستیاران ارشد

فروه غفوری
آزیتا حجت‌اله طالقانی
آزیتا عباسی

حروف‌نگاران

معصومه شهنازی
لیدا خمّر
نسرین خلیلی
سمیه خلیلی
مژگان مؤیدی
شهین طهماسبی
زهره موسایی

نسخه‌خوانان

سبا مرشد
نگین منصورجاه

فرهنگ معاصر
شماره ۱۵۴ خیابان دانشگاه، تهران ۱۳۱۴۷۶۴۶۶۸
تلفن: ۶۶۹۵۲۶۳۲ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸
E-mail: info@farhangmoaser.com
Website: www.farhangmoaser.com

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی ـ فارسی
جلد دوّم : M - Z
دکتر علی‌محمد حق‌شناس، دکتر حسین سامعی، نرگس انتخابی
تدوینِ واحد پژوهش فرهنگ معاصر
حروف‌نگاری، طراحی و چاپ:
واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر
چاپ نهم: ۱۳۸۸ / تیراژ: ۳۰۰۰ دوره

فرهنگ معاصر

هـزاره
انگلیسی ـ فارسی

جلد دوّم

M - Z

علی محمد حق‌شناس
حسین سامعی
نرگس انتخابی

تدوینِ
واحد پژوهش فرهنگ معاصر

فرهنگ معاصر
تهران ۱۳۸۸

فهرستنویسی پیش از انتشار

حق‌شناس، علی‌محمد، ۱۳۱۹ -

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی / علی‌محمد حق‌شناس، حسین سامعی، نرگس انتخابی؛ تدوین در واحد پژوهش فرهنگ معاصر. ــ تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹.

۲۰۲۶ ص. : جدول.

ISBN 978-964-5545-53-4 (دوره):ــ

ISBN 978-964-5545-51-0 (ج. ۱) ــ ISBN 978-964-5545-52-7 (ج. ۲)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص. ع. به انگلیسی: Farhang Moaser English - Persian millennium dictionary.

Ali Mohammad Haghshenas, Hossein Samei, Nargues Entekhabi.

چاپ نهم: ۱۳۸۸

۱. زبان انگلیسی ــ واژه‌نامه‌ها ــ فارسی. الف. سامعی، حسین. ب. انتخابی، نرگس. ج. فرهنگ معاصر. واحد پژوهش. د. عنوان.

1. English language - Dictionaries - Persian.

۴۲۳/ فا ۷ح ۲ف /PE ۱۶۴۵

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۲۴۰۶۰-۷۹م

محل نگهداری

شابک (جلد دوم) ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۴۵-۵۲-۷ ISBN 978-964-5545-52-7

فرهنگ معاصر

فرهنگ معاصر
هزاره

انگلیسی-فارسی

تدوین واحد پژوهش

علی محمد حق شناس
حسین سامعی
نرگس انتخابی

